هو

۱۲۱

کشف الأسرار و عدة الأبرار

ابوالفضل رشیدالدین میبدی

مشهور به تفسیر
خواجه عبدالله انصاری

به کوشش: زهرا خالوئی

فهرست

۱- سورة الفاتحة

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ جهان دار دشمن پرور ببخشايندگى الرَّحِيمِ (۱) دوست بخشاى بمهربانى الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو و ثناء بسزا خداى را رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) خداوند جهانيان و دارنده ايشان الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳) فراخ بخشايش مهربان مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۴) خداوند روز رستخيز و پادشاه روز شمار و پاداش

إِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا پرستيم وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۵) و از تو يارى خواهيم اهْدِنَا راه نمون باش ما را الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶) براه راست و درست صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه ايشان‌كه نواخت خود نهادى و نيكويى كردى برايشان غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ نه راه جهودان‌كه خشم است بر ايشان از تو وَ لَا الضَّالِّينَ (۷) و نه ترسايان‌كه‌گم انداز راه تو آمين خدايا چنين باد.

النوبة الثانية

روى ابو هريره رضى اللَّه عنه قال قال النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول اللَّه تعالى قسّمت الصّلاة بينى و بين عبدى فنصفها لى، و نصفها لعبدى، و لعبدى ما سال، فاذا قال العبد بسم اللَّه الرّحمن الرحيم يقول اللَّه تعالى سمّانى عبدى، و اذا قال العبد الحمد اللَّه ربّ العالمين، يقول اللَّه تعالى حمدنى عبدى، و إذا قال العبد الرحمن الرّحيم يقول اللَّه تعالى أثنى علىّ عبدى، و اذا قال العبد ملك يوم الدّين يقول اللَّه تعالى، مجّدنى عبدى، و فى رواية فوّض إلىّ عبدى، و اذا قال العبد ايّاك نعبد و ايّاك نستعين، يقول اللَّه تعالى ايّاى يعبدنى عبدى و بى يستعين، فهذا لى و باقى السورة لعبدى و لعبدى ما سأل.»

مصطفى صلوات اللَّه عليه درين حديث خبر داد ازكردگار قديم و خداوند مهربان عزّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، كه از بنده نوازى و مهربانى و بزرگوارى خودگفت: قسمت‌كردم خواندن سوره الحمد ميان من و ميان بنده من نيمه از آن مر است و نيمه از آن بنده من، و بنده مر است آنچه خواهد. چون بنده‌گويد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اللَّه‌گويد بنده من مرا نام نهاد و بنام نيكو خواند، چون بنده‌گويد الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ اللَّه‌ گويد بنده من مرا سپاس دارى‌كرد و از من آزادى نمود، چون بنده‌گويد الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اللَّه‌گويد بنده من مرا ستايش نيكو و ثناى بسزا گفت چون بنده‌گويد مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اللَّه‌گويد بنده من مرا ببزرگوارى و پاكى بستود، بنده من پشت وا من داد، وكار وا من‌گذاشت، دانست‌كه بسر برنده‌كار وى مائيم، تمام‌كننده نعمت بروى مائيم، سازنده‌كار وى و روزى رساننده بوى مائيم، ما را ميپرستد و از ما ميخواهد، و دست نياز سوى ما برداشت‌كه اهْدِنَا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درين خبر سورة الحمد را صلاة نام نهاد تا تنبيه بود بنده راكه نماز بى سورة الحمد درست نيست و به قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «لا صلاة الّا بقرائة فاتحة الكتاب». و روى «من صلّى صلاة فلم يقرأ فيها بفاتحة الكتاب فهى خداج هى خداج غير تمام» مذهب شافعى رض آنست‌كه خواندن سورة الحمد در همه ركعات نماز واجب است هم بر امام و بر ماموم و بر منفرد در نماز جهرى و در نماز اسرار.

و بدانك درين سورة نه ناسخ است و نه منسوخ و بعددكوفيان صد و چهل و دو حرفست، و بيست و نه‌كلمه، و هفت آيت، از آن هفت يكى آيت تسميت است چنان‌كه مذهب شافعى است و روايت بو هريره از رسول خدا و ذكر قوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «الحمد للَّه رب العالمين سبع آيات احديهنّ بسم اللَّه الرحمن الرحيم و هى السبع المثانى و هى ام القرآن و هى فاتحة الكتاب»

اين خبر دليل است‌كه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سورة فاتحه آيتى است و عين قرآن است، خواندن آن در نماز

واجب، و جهر آن در نماز جهری سنّت، و مصطفی علیه السّلام این سوره را درین خبر سه نام نهاد یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و در هر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نیزگفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دو بار بآن فروآمد یك بار بمکه و یك بار بمدینه تعظیم آن را، پس این سورة هم مکی است و هم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امت را مستثنی است، فلم یخرجها اللّٰه تعالی لغیرهم، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة، از اینجا بودکه جبرئیل آمد به مصطفی (ص) وگفت «یا رسول اللّٰه ابشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقرة»

و فاتحه بآن گفت که در مصحفها ابتدا بآن کنند و کودکان را بتعلیم، و در نمازها ابتدا بآن کنند، و در هرکاری که بنده در آن شروع کند اول گوید بسم اللّٰه و بسم اللّٰه اول سورة است. وگفته‌اندکه فاتحه بآنست که اول سورتی که از آسمان فروآمد این بود و به قال ابو میسرة: «اول ما قرأ جبرئیل النّبي صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها.»

و ام القرآن از آنست که اصل علوم قرآن و جمله کتابهای خداوند است. هر چه درکتابها است از علوم دینی و مکارم الاخلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجود است و مثله الدّماغ سمّی أمّ الرأس لانّه یجمع الحواسّ و المنافع، و امّ القری اصل لجمیع البلدان حیث دحیت من تحتها. وگفته‌اند رأیت سلطان که در معسکر قبله لشکر باشد أمّ گویند پس این سورة را ام القرآن از اینجا گفتند. یعنی که مفزع اهل ایمانست و مرجع اهل قرآن، و مصطفی (ع) در بعضی اخبار این سورة را شفا خواند و ذلك قوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «هی أمّ القرآن و شفاء من کلّ داء» و روی أنّه قال صلّی اللّٰه علیه «فاتحة الکتاب شفاء من السم».

اکنون تفسیرگوئیم و معانی: بِسْمِ اللَّهِ، معناه بدأت بسم اللّٰه فابدؤا. میگوید، درگرفتم بنام خویش، در پیوستم بنام خویش و آغازکردم بنام خویش درگیرید بنام من، در پیوندید بنام من، آغازکنید بنام من. اسم اینجا بمعنی ذاتست چنانك جایی دیگرگفت سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ یعنی میگوید «بپاکی بستای نام خداوند خویش را» نام زیادت است و معنی آنست که بپاکی بستای خداوند خویش را، جای دیگرگفت «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ»، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو. نام زیادت است و معنی آنست که با برکت و با بزرگواری و برتری است خداوند تو و این در علم توحید و در لغت روان است و روا. در لغت عرب آنست که لبیدگفت:

الی الحول ثمّ اسم السّلام علیکما و من یبك حولا کاملا فقد اعتذر

و در علم توحید آنست که بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و اللّٰه بناء همه نامهای خداوند است، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه‌اند و حقیقی، و پاك، و ازلی، و نیکو، و بزرگ، قال الخلیل بن احمد البصری «اللّٰه هو الاسم الاکبر» اما هر نامی از صفتی شکافته چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت، یا برکردی نهاده چون صانع از صنع، و خالق از خلق، و قابض از قبض و باسط از بسط. مگر این نام حقیقی که نه برکرد نهاده و نه از صفت شکافته، و بناء همه نامها است، نبینی که هر جایی گوید اللّٰه غفور است و رحیم، اللّٰه سمیع است و بصیر، اللّٰه لطیف است و خبیر، اللّٰه بنا نهد و دیگر نامها بران اوصاف بندد. و در قرآن سه هزار و بیست و هفت جای خود را نام اللّٰه گفت و خویشتن را با آن نام برد و ایشان که بت را لات نام‌کردند ایشان را گفت «یلحدون فی اسمائه» در نام من الحاد می‌آرند و نام من بکژی می بیرون دهند، و می کژگردانند، و می فرا ناسزا دهند، خواستند دشمنان وی که بت را هام نام وی کنند، اللّٰه تعالی آن را بریشان شکست و بریشان تباه کرد، تا چون خواستند؟

که اللّٰه نام‌کنند لات نام‌کردند. لات بت است و اللّٰه خدای آنست، و آفریدگار آن. یقول جلّ جلاله هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا او را هام نام دانی؟ یعنی که هیچکس را جز از وی اللّٰه نخوانند، و نه رحمن. و در اشتقاق نام اللّٰه علما مختلف‌اند، و سخن در آن مشتبه است. و خلقی از مهتران علما و بزرگان دین از آن پرهیزیده‌اند و آن را کاره‌اند.

و قومی در آن شروع کرده، بعضی گفتند اشتقاق آن از اله است یقال الهت الیه ای سکنت الیه، فکان الخلق یسکنون عند ذکره و یطمئنّون الیه و به قال عزّ و جل أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ میگوید اللَّه اوست که آرام خلق بذکر اوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جان مؤمنان بیاد اوست، ذکر وی آیین زبان، نام وی راحت جان، یافت وی سور دل و سرور دوستان. وگفته‌اند اشتقاق آن از «الهت فی الشّیء یعنی تحیّرت فیه فکأنّ العقول تتحیر فی کنه صفته و عظمته و الاحاطة بکیفیته» میگوید اللَّه اوست که عقلهای زیرکان و فهم‌های دانایان در مبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تحیّر القلب فی آثار قدرته　　　　تحیّر الطّرف فی انوار لألاء

قدر خویش برداشت. و صفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، و دست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه بیند؟ سازهای کرّ و بیان پرورده هفتصد هزار ساله تسبیح قاصر بود از ادراك جلال لم یزل و لا یزال. اطماع ایشان از دریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر و بمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل و لا یزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.»

الذّات و النّعت و الاسماء و الکلم　　　　جلّت عن الوهم و الادراك لو علموا

اینان که در اشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از اله نهادندکالمکتوب یسمّی کتابا و المحسوب یسمّی حسابا، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را در افزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، وکسره آن با لام تعظیم نقل کردند، آن گه دو لام متحرك یکی مدغم کردند، وگفتند «اللَّه».

و اختلاف است علما را که اللَّه اسم علم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم علم است از بهر آن که خدای را عزّ و جل اسماء صفات فراوانست. لا بد اسم علم باید تا آن اسماء صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کردیم. و تا فرق بود میان اسم ذات و اسم صفات، و علم اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست و در ازل آزال و ابد آباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز و جلال تقدّس خویش نه بعبادت متعبّدان و طاعة مطیعان.

امّا نام رحمن در جاهلیّت نشناختندکه اللَّه میگوید وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ. چون ایشان را گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن چیست؟ جایی دیگرگفت وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ ایشان می کافر شوند برحمن و می‌پرسندکه چیست وکیست؟ قل هو ربّی لا اله الّا هو. ای سیّد پاسخ کن ایشان را که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست. دیگر جای پاسخ فرمود وگفت قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بِهِ، از اینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و قریش از آن نمی‌شناختند. و قول درست آنست که رحمن لفظ عربی است مشتق از رحمت، امّا در تورية و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است. و لهذا روی انّ عبد اللَّه بن سلام قال للنّبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کنّا نقرأ فی التورية الرّحمن فانزل اللَّه تعالی قل ادعوا اللَّه او ادعوا الرّحمن، أیّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی»، میگوید او را اللَّه خوانید و رحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکو خوانید. و رحمن مطلق جز خدای را عزّ و جل نگویند و مخلوق را بر اطلاق این نام نه نهند، نه بینی که کافران مسیلمه کذاب را این نام نهادند بر اطلاق ننهادند بل که مقیدکردند و گفتند رحمن یمامه. و رحمن در معنی فراخ رحمت‌تر است از رحیم. و در بعضی دعا آورده‌اند. «رحمن الدّنیا و رحیم الآخرة» یعنی بخشاینده درین گیتی بر همگنان و در آن گیتی خاصّه بر مؤمنان.

روایت کنند از ابن عباس که گفت «انّهما اسمان رقیقان احدهما أرقّ من الآخر» حسین بن الفضل گفت که مگر را وی را درین خبر و هم افتادکه در این، رفیقان احدهما ارفق من الآخر، ظاهرتر است از بهر آنکه رقّت در صفات خدا نیست و رفق هست. و ذلك فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان اللَّه رفیق یحب الرفق».

علما مختلف اندکه ارفق کدام یکی است سعید جبیر گفت رحمن است که رحمت و نعمت وی بر مؤمن وکافر و بر دوست و دشمن روانست. وکیع جراح گفت رحیم است از آنك اشارت بآن رحمت دارد که هم در دنیا است و هم در عقبی. مفسّران ازینجا گفتند «الرحمن العاطف علی جمیع خلقه بأن خلقهم و رزقهم و به قال تعالی، و رحمتی وسعت کل شيء و الرحیم بالمؤمنین خاصّة بالهدایة و التوفیق فی الدنیا، و بالجنّة و الرؤیة فی العقبی قال تعالی وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً رحمن مهربان است بر همه خلق گرویده و ناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن و رحیم مهربان است خاصّه بر مؤمنان از روی هدایت و توفیق طاعت در دنیا و بهشت و رؤیت در عقبی. رحمن از روی معنی عام است، بمعنی آفریدن و روزی دادن است همه خلق را، و از روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست.

و رحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند، و از روی معنی خاصّ است که بمعنی هدایت و توفیق طاعت است، و این جز مؤمنانرا نیست، معنی قول جعفر بن محمّد ع فقد قال: «الرحمن اسم خاص بصفة عامة و الرحیم اسم عام بصفة خاصة».

و اللَّه خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند رحمن، و رحیم، و خیر الراحمین، و ارحم الراحمین، و ذو الرحمة رحمن فراخ بخشایش است، و رحیم فراخ بخشاینده و ذو الرحمة با بخشودن، خیر الراحمین بهترین بخشایندگان، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان، هر پنج نام خداوند ماست و بآن صفت اوست نه صفت بروتنگ، نه رحمت ازکس دریغ. میگوید جلّ جلاله «رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ» و در ثنای فریشتگان است: «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» و چون صفت عذاب کرد گفت «عَذابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و رحمت من خود بهر چیز رسیده است. و تفسیر این آیت در حدیث سلمان فارسی و ابو هریره دوسی است در صحیح مسلم قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان للَّه عزّ و جل مائة رحمة و أنّه انزل منها واحدة الی الأرض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون، و أخر تسعا و تسعین لنفسه. و ان اللَّه قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة.»

گفت اللَّه را صد رحمت است که از آن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین، بآن یك رحمت بر خلق می‌بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند، و نود و نه رحمت بنزدیك خود میدارد، تا روز رستاخیز آن یك رحمت را و از نگرد، و آن را نافرسوده یابد و ناکاسته، آن را به نود و نه باز آرد تا صد تمام کند، و انبازان از مؤمن و ازکند و آن بریشان ریزد، پس درنگر تا مؤمن درین گیتی وا چندین انبازان از صد یکی در دل و دین و دنیا چه یافت، اعتبارگیر و قیاس کن که فردا بی انبازان از صد چه یابد.

و در بیان فضیلت این آیت مصطفی ع گفت «من کتب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ تعظیما للَّه عزّ و جل غفر اللَّه له، و من رفع قرطاسا من الارض فیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اجلالا للَّه عزّ و جل ان یداس کتب عند اللَّه من الصدیقین و خفّف عن والدیه و ان کانا مشرکین یعنی العذاب. و قال «لا یردّ دعاء أوّله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ گفت هر آن کس که تعظیم اللَّه را بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نیکو بنویسد اللَّه وی را بیامرزد، و هر آن کس که رقعه از زمین بردارد که آیت تسمیت بر آن نبشته بود اجلال نام اللَّه را تا بپای فرو نگیرند، وی را بنزدیك اللَّه در زمره صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشان را تخفیف کنند اگر چه مشرك باشند. و دعائی که در اول آن گویند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آن دعا رد نکنند و باجابت مقرون دارند.

وگفته‌اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت «من قرأ حرفا من القرآن کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو» وگفته‌اند زبانیه دوزخ نودزه‌اند چنانك رب العالمین گفت عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ و این آیت تسمیت نوزده حرف است، هر آن کس که باخلاص برخواند رب العالمین بهر حرفی از آن زبانیه از وی باز دارد، و او را از سیاست وی ایمن کند، و عن سلمان قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا یدخل احد الجنة الا

بجواز بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، هذا كتاب من اللَّه لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالية، قطوفها دانية»
و عن ابن عباس انه قال «ان لكل شيء اساسا و اساس الدنيا مكة لانه منها دحيت الارض، و اساس السماوات غريبا و هى السابعة العليا، و اساس الارض عجيبا و هى السابعة السفلى، و اساس الجنان جنة عدن و هى سرّة الجنان عليها اسست الجنان، و اساس النار جهنم و هى الدّركة السّفلى عليها أسّست الدركات، و اساس الخلق آدم و اساس الانبياء نوح، و اساس بنى اسرائيل يعقوب، و اساس الكتب القرآن و اساس القرآن الفاتحة، و اساس الفاتحة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، فاذا اعتللت او اشتكيت فعليك بالاساس تشفيت باذن اللَّه عزّ و جل».
قوله تعالى الحمد اللَّه تقديره قولوا «الحمد للَّه» كقوله تعالى وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آياتِهِ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى معنى آنست كه من خود را ستايش بسزا گفتم شما نيز بستائيد و ثنا گوئيدكه من ستايش و ثنا دوست دارم. مصطفى ع گفت «لا شخص احبّ اليه المدحة من اللَّه عز و جلّ، و قال ما من شيء أحبّ الى اللَّه من الحمد. و قال ما من عبد يقول الحمد للَّه الّا قال اللَّه جل ذكره صدق عبدى، منى بدأ الحمد و اليّ يعود.»
مفسران گفتند الحمد للَّه الثناء عليه بجميل افعاله و جزيل نواله وكريم صفاته و اسمائه. و الحمد الثناء عليه بصفاته العلى و اسمائه الحسنى، و الشكر الثناء عليه بانعامه و احسانه الى خلقه.» خداى را عز و جل حمدگويند و مدح گويند و شكرگويند: حمدمه است از مدح، كه حمد بجاى مدح ايستد و مدح بجاى حمد نايستاد، و حمدمه است از شكر كه حمدهم در ابتدا رود و هم در مكافات، و شكر جز در مكافات نرود. هر چه در مدح و شكر يابند در حمد يابند و نه هر چه در حمد يابند در مدح و شكر يابند.
حمد ستايش خداوندست و ثنا گفتن بروى و بزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نيكو و مهر تمام و نواخت بيكران. و مدح ستايش است و ثنا گفتن بر اللَّه على الخصوص بر نام و صفت، و شكر آزادى است از اللَّه به نيكوكارى و روان داشتن نعمت.
و الحمد بالف و لام معرّف جز خداى را عزّ و جل روا نيست كه گويند. بمقتضى آنچه گفت الحمد للَّه يعنى الحمد بالحقيقة للَّه، و الحمدكلّه للَّه، و الحمد بالدّوام و فى كلّ الاوقات للَّه دون غيره. گفته‌اند اين الف و لام سه معنى راست: تعريف را و تعظيم را و جنس را. و تعريف عهد را گويند، و تعظيم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنى عهد آنست كه مشركان بتان و خدايان خود را مدح و حمد ميگفتند، اللَّه گفت آن حمدكه معهود ايشان است مر بتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزاى ايشان، كه آن حق و سزاى اللَّه است بهمگى آن و تمامى آن، كس را در آن با وى منازعت نيست كه جلال و عظمت كه ويراست ديگرى را نيست. اما شكر مشترك است ميان خالق و مخلوق. و به قال عزّ و جل اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ. اگركسى گويد اللَّه تزكيت نفس نه پسنديده است آنجا كه گفت فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ پس مدح خود گفتن اينجا از چه وجه است؟ جواب آنست كه وى جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و ديگران را استحقاق نيست، كه ديگران تزكيت نفس دفع مضرت خويش راكنند يا جلب منفعت را، و رب العالمين از هر دو خصلت مقدس است و منزه. وگفته‌اند اين بر سبيل تعليم بندگان گفت، و قد ذكرنا انّ معناه قولوا الحمد للَّه.
وگفته‌اند الحمد از روى ظاهر اخبار است اما در ضمن آن سؤال است و تعرض عفو اللَّه است بر طريق تعظيم و اجلال، بر مقتضى آن خبركه مصطفى (ع) گفت «من شغل بذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى السائلين»
و اللَّه خود را در قران هفده جاى حميد خواند و حميد ستودنى است و ستوده. و معنى حميد در نامهاى او آنست كه او را البته نام نتوان برد و نشان نتوان داد و سخن نتوان گفت مگر بستايش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانيّة لا يوصف الا بالمجد و لا ينسب اليه الّا الشكر و لا يتكلّم فيه و لا يسمّى الا بالمدح».

و الحمد للّه ربّ العالمين در قرآن شش جای است: یکی اینست، و دوّم در سورة الانعام فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مشرکان مکه را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند. بآنچه ما را انباز گفتند، پس گفت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی. این هم چنان است که گفت وَ لا يَخافُ عُقْباها. و سوّم در سورة یونس در صفت بهشتیان گفت وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ آخر گفت ایشان در هر سخن که گویند الحمد للّه رب العالمين یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی‌اند هر چه خواهند یابند و بهرچه پیوسند رسند بجای شکراند و بجای تهنیت. و چهارم در آخر سورة الزّمر وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ کار برگزاردند میان آفریدگان براستی و داد. یعنی اللّه برگزارد و خود گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ که در این برگزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی. و پنجم در سورة المؤمن فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و ششم در خاتمت و الصّافات وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

و روی انّ النبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال «کلّ امر ذی بال لم يبدأ فيه بالحمد اقطع.»

ابو بکر وراق گفت: «دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باء بسم اللّه و لام الحمد للّه که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات در معنی آن بست، کانّه يقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشياء و لی ملکها.» قوله تعالی رَبِّ الْعالَمِينَ.

ای خالق الخلق و سيّدهم و مالکهم و القائم بامورهم آفریننده خلقان و دارنده ایشان و سازنده کار و روزی رسان بایشان. و سئل الواسطی عن معنی الرّب فقال «هو الخالق ابتداء و المربّی غذاء و الغافر انتهاء» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت، پس بیامرزد برحمت. ابو الدرداء گفت: ربّ نام اعظم است خدای را عز و جل، و مخلوق را ربّ البيت و ربّ الدار بر سبیل اضافت گویند، اما علی الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر اللّه را.

و رب در کلام عرب بر چهار وجه است: یکی از آن بمعنی سيّد چنانك اللّه گفت فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً ای سيّده. دیگر بمعنی مالك چنانك مصطفی (ع) گفت که «أ ربّ ابل انت ام رب غنم؟ «فقال من کل قد آتانی اللّه فاکثروا طيب.»

سدیگر بمعنی مدبّر و مصلح و به سمّی الربانی ربانيا لانه يدبر الأمور الّتي اليه قال اللّه تعالی وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ. چهارم بمعنی مربی يقال ربيته و ربيته بمعنی واحد و گفته‌اند اشتقاق ابن از ربّ فلان بالمکان است، یعنی اقام به و ثبت. فسمّی الرّب ربّا لانّه دائم الوجود لم يزل و لا يزال.

و «عالمین» نامی است روحانیان را فریشتگان و آدمیان و پریان پس دیگر جانوران بدین سه ملحق‌اندکه همه مربوب‌اند و اللّه ربّ ایشان. قول حسن و مجاهد و قتاده آنست که عالمین نامی است همه مخلوقات را. بیان این در آن آیت است که اللّه گفت «قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ، قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا.»

و برین قول اشتقاق عالمین از علامت است یعنی که نشان کردگاری اللّه در همه پیداست و روشن. اما ابو عبیده و فراء و اخفش گفتند: اشتقاق عالمین از علم است یعنی ایشانندکه تمییز و خرد دارند، و هم الملائکة و الجنّ و الانس. سعید جبیر گفت عالمین جنّ است و انس. که مصطفی (ع) مبعوث بایشان بود، و به قال تعالی ليکون للعالمين نذيرا. ابو العاليه گفت: جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین هشتده هزار عالم است از فریشتگان بر روی زمین بهرگوشه ازگوشهای زمین، چهار هزار و پانصد. همه آنندکه خدای را عزّ و جل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند.

ابی کعب درین بیفزود و گفت: «و من ورائهم ارض بيضاء کالرخام» عرضها مسيرة الشمس، اربعين يوما طولها، لا يعلمه إلّا اللّه عز و جلّ، مملوّة ملائکة يقال لهم الروحانيّون لهم زجل بالتسبيح و التهليل، لوکشف عن صوت

احدهم لهلك اهل الأرض من هول صوته فهم العالمون.» وهب منبه گفت: هشتده هزار عالم است این دنیا که تو می‌بینی، از دور آدم تا منتهای عالم یکی است از جمله آن. مقاتل حیان گفت: هشتاد هزار عالم است چهل هزار در برّ و چهل هزار در بحر. و روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم که گفت: هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهار صد بر خشك زمین عبد اللّٰه بن عمر در تفسیر عالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان‌اند: الذین يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ. و یك جزء از ایشان رسولان‌اند بر پیغمبران و گماشتگان بر خلق و امر اللّٰه. و دیگر گفت و آدمیان ده جزءاند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند و یك جزء دیگران. و آنکه هر فرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند از جنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه و اعلی سلطانه.

الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ دو نام‌اند از رحمت و تأکید را بدو لفظ مختلف بر هم داشت چنانك ندمان و ندیم و لهفان و لهیف و سلمان و سلیم. و مثله قوله تعالی يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: الرحمن الرحیم ینفی بهما القنوط عن خلقه فله الحمد.»

اگر کسی گوید چون در ابتداء سورة در آیت تسمیت الرحمن الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا باز گفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر اللّٰه کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی بر شما مهربان است و بخشاینده، و در بیان مدح و ثنا است بر اللّٰه جلّ جلاله و اظهار رأفت و رحمت از پس ترهیب و تهویل که در ذکر عالمین اشارت کرد. و نیز از پیش رفته است که الحمد للّٰه یعنی انّما وجب الحمد للّٰه لانه الرحمن الرحیم.

مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ رسول خدا صلوات اللّٰه علیه مالك بالف خوانده است بروایت انس بن مالك و ملك بی الف خوانده بروایت بو هریره مالك بالف قراءة عاصم وکسایی و یعقوب است و بی الف قراءة باقی. مالك از ملك است و ملك از ملك. یقال هذا ملك عظیم الملك و هذا مالك صحیح الملك» و معنی این آیت بر قراءة مالك بر سه وجه است: یکی آنست که یملك فی یوم الدین الاحکام و الجزاء وحده میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست، داوری دار، وکار برگزار، و پاداش دهنده، وجه دیگر آنست که یملك یوم الدین بما فیه من القضاء و الحساب. مالك روز رستخیز و هر چه در آن از قضا و حساب اوست همه در تحت ملك و ملك او، همه در توان و فرمان او. وجه سوم آنست که مالك احداث یوم الدین و القادر علی تکوینه دون غیره. اللّٰه است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدیدکردن آن و قدرت نمودن در آن.

امّا بر قراءة ملك بی الف معنی آنست که هو الملك في یوم الدّین وحده لا ملك فیه غیره. اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست که گروهی از علما مالك بالف اختیارکرده‌اند وگفتند در معنی بلیغ‌تر است و بمدح نزدیکتر. که مالك هر چیز را بر عموم گویند یقال مالك الطیور و الوحوش و الحیوانات و غیرها و ملك بی الف علی الخصوص بر مردم استعمال کنند فیقال ملك الناس و نیز مالك آن باشدکه ملك دارد و تصرّف ملکی کند و ملك باشدکه ملك ندارد اگر چه تصرف کند بامر و نهی چنانك گویند ملك العرب و العجم و الرّوم وگفتند در مالك یك حرف افزونی است و در خبر می‌آیدکه بکلّ حرف عشر حسنات بحکم این خبر خواننده مالك ده نیکی دارد در جریده ثواب که خواننده ملك ندارد. اما بعضی علمای دین و اهل تحصیل قرائت ملك بی الف اختیارکرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ‌تر دانسته‌اندگفتند در ملك تعظیم است که در مالك نیست، و لهذا قال تعالی لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ و لمن الملك نگفت که ملك مصدر ملك است و با ملك تعظیم است و با ملك نه. و قال تعالی الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ملك الناس فتعالی اللّٰه الملك الحق و قال النبيّ صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «لا ملك إلّا اللّٰه عزّ و جل.»

قال بعضهم اسم الملك یجمع المالك و الملك و الملیك و علی الجملة خدای عز و جل خود را در قرآن ملك

گفت و مالك گفت و مليك گفت و مالك الملك گفت: فالملك هو الّذي يستغنى فى ذاته و صفاته عن كل موجود و يحتاج اليه كلّ موجود. ملك اوست كه بذات و صفات از همه موجودات مستغنى است و بى نياز، و همه موجودات را بوى حاجت است و نياز. و مليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است و مالك اوست كه قادر است بر ابداع و اختراع، يعنى كه از آغاز آفريند بى مثال وكارها نو سازد بى ساز و بى يار.

مالك بحقيقت جز اللَّه نيست كه ابداع و اختراع جز در قدرت و توان اللَّه نيست. و مالك الملك هو الذى ينفذ مشيّته فى مملكته كيف شاء وكما شاء ايجادا و اعداما و ابقاء و افناء. مالك الملك اوست كه مشيّت او در مملكت او روانست اگر خواهند از نيست هست كند يا هست به نيست برد، يا از عدم بوجود آرد يا وجود با عدم برد.

اگركسى گويد چون مالك الملك و الملوك در همه احيان و اوقات اوست تخصيص يوم الدين را چه معنى است؟ جواب آنست كه از ابن عباس نقل كردندگفت: آن روزكس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهى نيست چنانك ايشان را بود در دنيا از طريق مجاز و دعوى آن روز آن دعوى و آن مجازى هم نيست و بدست كس هيچيز نيست، بل كه كارها آن روز همه خدايراست و حكم او راست، چنانك گفت: «وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» اينست وجه تخصيص، و قومى گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت از دو بيرون نيست: دنيا است و عقبى، اما دنيا و هر چه در آنست در تحت اين كلمت شود كه رب العالمين و عقبى و هر چه در آن در ضمن اين شود كه ملك يوم الدين چون ازين دو چيزى بسر نيايد تخصيص را چه معنى بود. اما قول ابن عباس و مقاتل و ضحاك و سدى در تفسير مالك يوم الدين آنست كه قاضى يوم الحساب و الجزاء يوفّيهم جزاء اعمالهم كقوله «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ» ثم يغفر لمن يشاء الذنب العظيم، و يعذّب من يشاء، الذنب الصغير، و هو مالك ذلك كلّه فى ارضه و سمائه مجاهدگفت: مالك يوم الخضوع و الاذعان اذعنت الوجوه للحىّ القيّوم. و قيل مالك يوم لا ينفع فيه الّا الدين كقوله تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ..

وگفته‌اند دين در قرآن بر دوازده وجه است: بمعنى توحيد كقوله تعالى إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و بمعنى حساب كقوله تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ (الى) ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ الى الحساب المستقيم وكقوله «غَيْرَ مَدِينِينَ» اى غير محاسبين و بمعنى حكم كقوله في دين الملك اى فى حكمه و بمعنى ملّت كقوله «وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ» و «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» و بمعنى طاعت كقوله وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» و بمعنى جزا كقوله «إِنَّا لَمَدِينُونَ» اى مجزيّون و بمعنى حدّ كقوله «وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بهما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» اى فى حدود اللَّه على الزنا و بمعنى شريعت كقوله الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و بمعنى شرك كقوله لَكُمْ دِينُكُمْ و بمعنى دعا كقوله مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و بمعنى عيد مشركان كقوله وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً و بمعنى قهر و غلبه كقوله ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ.

و خداى را عزّ و جل ديّان خوانند بمعنى داور است و شمار خواه و پاداش ده. مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. اينجا ستايش تمام شد.

آن گه گفت إِيَّاكَ نَعْبُدُ و حقيقت عبادت از روى لغت خضوع است و تذلّل بر اعظام و اجلال معبود، يقال «طريق معبّد» اى مذلّل بالوطى و منه قوله تعالى أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ اى ذللتهم. و از روى تفسير عبادت بمعنى توحيد است چنانك گفت يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ و بمعنى دعاست چنانك گفت إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي اى عن دعائى، و بمعنى جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ. إياك نعبد تقدير آن است كه قولوا اياك نعبد. سدى گفت اياك نعبد، اذ لا ربّ لنا غيرك و لا شريك لك فاذ عرفنا ذلك و آمنا بك فاياك نستعين على ما لا طاقة لنا به و لا حيلة لنا فيه الا بك»: ميگويد شما كه مؤمنانيد از سر خضوع و خشوع و تذلّل و زارى و تضرّع گوئيد: خداوندا ترا پرستيم نه كسى ديگر را كه خداوند آفريدگار

وکردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت تویی نه کسی دیگر. خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تو یاری خواهیم بر هر چه ما را در آن توان و حیلت نیست، جز بارادت و تقدیر تو بر آمدن آن نیست.

روی انّ جبرئیل علیه السلام قال للنبي صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «قل یا محمّد ایّاك نعبد، و ایاك نوحّد، و ایّاك نرجو، و ایّاك نخاف، لا غیرك یا ربنا، و ایاك نستعین علی امورنا کلها و علی طاعتك.»

و ابو طلحه گفت از رسول خدا شنیدم که میگفت «یا حیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین، ایّاك نعبد و ایاك نستعین» و در خبر است که مصطفی (ع) فرا ابن عباس گفت: «إذا سألت فاسئل اللّٰه، و اذا استعنت فاستعن باللّه» اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که از معونت اللّٰه بعبادت وی رسند نه از عبادت بمعونت رسند، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت؟ جواب اهل لغت آنست: که و او اقتضاء ترتیب نکند و از روی معنی استعانت در پیش عبادت است. و جواب اهل تحقیق آنست که اللّٰه تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فرا پیش دارید، که چون حق من فرا پیش داشتید مستحق اجابت گشتید.

وگفته‌اند «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» دلیل است که بنده بی تقدیر و توفیق اللّٰه بر هیچ فعل قادر نیست. و بنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست. و آنچه معتزله گفتند درین باب جز باطل و خلاف ظاهر قرآن نیست، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی و برادر آن فعل حاجت باستعانت نبودی، و در ایاك نستعین هیچ فایده و حکمت ظاهر نگشتی. و جلّ کلام الحکیم جلّ جلاله آن یعری عن فائدة مستجدة و حکمة مستحسنة. از سر سوره تا یوم الدین ثناست، «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» میان بنده و میان خداست، باقی سورة تا آخر دعاست، آن ثنا و این دعا، آن ستایش و این خواهش.

آن گه گفت: «اهْدِنَا» ای قولوا اهدنا، تلقین کرد و فرمود که مرا چنین گوئید: اهدنا، یقال هدیت الرّجل الدّین و هدیته الی الدّین هِدایة و هدیت العروس الی زوجها هداء، و اهدیت الهدیّة اهداء، و اهدیت الی البیت هدیا. حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هر چه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بود همه «هدی» خواند، و هر چه فرا پیش بود «هادی» خواند. و منه قول النبی (ع) هادیة الشاة ابعدها من الاذی ای رقبتها.

و یقال للعصا هاد لانّها تهدی الانسان متقدّمة. اگرکسی گوید طلب هدایت بعد از یافت هدایت چه معنی دارد؟ و بر چه وجه حمل کنند؟

جواب آنست: که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریر است یعنی «ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام.» میگوید بار خدایا ما را بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار، این همچنانست که جایی دیگرگفت یا ایّها الذین آمنوا آمنوا باللّه و رسوله ای اثبتوا علی الایمان و الزموه و لا تفارقوه. جایی دیگر گفت: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى» یعنی داوم علی الایمان و ثبت. جایی دیگر گفت «إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا» یعنی ثمّ داموا علی التقوی و الایمان مرّة بعد اخری و لزموه و ثبتوا علیه. اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء اللّٰه رسیدند، و خدای را عزّ و جلّ عبادت میکنند، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان. از اینجا گفت مصطفی (ع) «اللهمّ انی اسألك الهدی و التقی و العفة و الغنی.» و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت برکمال بود. و قال (ع) لعليّ «قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد.»

وگفته‌اند در جواب این مسئله که مؤمنان از اللّٰه راه بهشت میخواهندکه مقتضی حمد و عبادت و استعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند، و ثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم. و برین تأویل هدایت بمعنی تقدیم است و «صراط مستقیم» طریق بهشت یعنی یستقیم باهله الی الجنة. بو بکر نقاش حکایت کرد از امام مسلمانان

علی مرتضی (ع) که روزی جهودی مرا گفت «درکتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگرکسی آن را تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم». امام گفت «آن چه آیت است؟» گفت اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ نه شما می‌گوییدکه براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و بر شك نه‌اید در دین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می‌جوئید؟» امام گفت «قومی از پیغمبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از اللّه میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید، و آن طاعت که ایشان را بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد، تا ما نیز بر ایشان در نسیم و در بهشت شویم.» گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت.

و هم در جواب مسئله گفته‌اند این زیادت و هدایت و ایمان است که مؤمنان از اللّه میخواهند و اللّه ایشان را باین زیادت وعده داده وگفته «و الذين اهتدوا زادهم هدى و من يؤمن باللّه يهد قلبه فاما الذين آمنوا فزادتهم ايمانا» و امثال این در قرآن فراوانست. وگفته‌اند «صراط مستقیم» شرایع اسلام است و فرایض و سنن دین، و نه هرکس که در دین اسلام آمد بحقایق فرایض و شرایع آن قیام کرد. اللّه فرمود بندگان خود را که از من خواهید تا شما را باین شرایع راه نمایم، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید.

بکر بن عبد اللّه بن مزنی مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بخواب دید و از وی صراط مستقیم پرسید. فقال عليه السّلام «سنّتى و سنّة الخلفاء الرّاشدين من بعدى» و بروایتی دیگر امیر المؤمنین علی (ع) از مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید، فقال «كتاب اللّه عزّ و جلّ»

پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی. ابو العالية ازینجا گفت: «تعلّموا القرآن فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقيم، و ايّاكم ان تحرفوا الصراط يمينا و شمالا يعنى اصحاب البدع». حسن بصری گفت «هو طريق الحج» عبید بن عمیرگفت: «هو الجسر المعروف بين الجنة و النّار الذى وصفه النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقال «الصراط كحدّ السيف مزلّة مدحضة ذات حد و كلاليب فالنّاس عليه كالبرق وكالطّير وكاجود الخيل فناج مسلم و ناج مخدوش و مكدوش فى النّار.»

«صراط» بصاد خالص و سین خالص و باشمام سین و بزای خالص و باشمام زای همه قرانست و لغت عرب. یعقوب بسین خالص خواند، و حمزه باشمام زای و باقی بصاد خالص، و قرءات معروف همین اند، و اصل سین است که استراط گذرکردن است و مسترط و سراط راه گذر و المستقيم هو الصّواب من كل قول و فعل و الطّريق المستقيم هو القائم الذى لا عوج فيه و لا يعوج بصاحبه حتّى يهجم به على اللّه فيدخله جنّته.

آن گه تفسیرکرد و بدل نهادگفت: صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و هم الّذين انعم اللّه عليهم بالتوفيق و الرّعاية و التّوحيد و الهداية من النبيّين و الصدّيقين و الشّهداء و الصّالحين. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که اللّه مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگرکه «فبهديهم اقتده» حسن گفت «صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی ابا بکر و عمر يؤيّده قوله عليه السّلام اقتدوا بالذين من بعدى ابى بكر و عمر.

ابن عباس گفت هم قوم موسى و عیسى قبل آن يغيّروا نعم اللّه عليهم. شهر بن حوشب گفت «هم اصحاب رسول اللّه و اهل بيته» و معناه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» بمتابعة سنة محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و قيل بالشكر على السّراء، و الصبر على الضّراء، و الثبات على الايمان، و الاستقامة و اتمام هذه النعمة، فكم من منعم عليه مسلوب. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است و قاعده نیکوکه معظم اقوال مفسران که بر شمردیم در آن بیاید: گفتند این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیار اندو راه راست درست با ضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان از یك راه راست میخواهند همان یك راه است که اللّه جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا

السُّبُلَ و مصطفی (ع) آن را بیان کرد وگفت «ضرب اللّٰه مثلا صراطا مستقیما و علی جنبی الصراط ستور مرخاة و علی رأس الصراط داع یقول ادخلوا الصراط و لا تعوجوا ثم قال الصراط الاسلام و الستور المرخاة محارم اللّٰه و ذلك الداعی القرآن.»
مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر و نزدیکتر و بعضی دورتر، از اینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، و قومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك در خبر است. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه ظالمان هر چندکه هر سه قوم رستگارند بحکم خبر اما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهندکه راست‌تر است و بخدای نزدیکتر و آن راه انبیا و صدیقان و شهیدان است چنان که بعضی مفسران تفسیرکرده‌اند.
و در «علیهم» سه قراءة مشهورست بصری و نافع و عاصم بکسرها و ضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و «علی» در لغت عرب چند معنی دارد: در وی معنی الزام است چنانك گویند لی علیك کذا ای وجب علیك و لزمك و معنی تمکن چنان که گویند: فلان علی رأس امره، و معنی فی کقوله تعالی عَلی مُلْكِ سُلَيْمانَ و بمعنی عند کقوله «وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ» و بمعین من کقوله «إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ».
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ غیر تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جز از مغضوب علیهم‌اند، و جز از ضالین. سهل تستری گفت: «و غیر المغضوب علیهم بالبدعة، و لا الضّالین غیر السنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن از راه سنّت. تفسیر مصطفی بروایت عدی حاتم آنست که المغضوب علیهم جهودان اند، و لا الضّالین ترسایان. و هر چندکه اللّٰه بر فراوان کس بخشم است اما بر جهودان دو خشم است و بر دیگران یکی که گفت: «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ» یکی خشم وریشان از بهر تکذیب ایشان عیسی را و دیگر خشم بتکذیب ایشان محمّد را از بهر این بودکه المغضوب علیهم جهودان نهاد خاصّة.
و این که «ضالّین» ترسایان نهاد از آن بودکه همه بی راهان بیك ضلالت موصوف‌اند و ایشان بدو ضلالت که گفت «قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ» پیشین ضلوا گم گشتن ایشان است در افراط در کار عیسی، و دیگر تفریط ایشان بجحود بمحمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» و فی بعض الکتب یقول اللّٰه عزّ و جل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التي کنتم توعدون.»
پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که مصطفی ع چنین کردی و گفت: «لقننی جبرئیل آمین عند فراغی من قراءة فاتحة الکتاب».
و آمین و امین ممدود و مقصور هر دو رواست: مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهورتر است. ابن عباس گفت از مصطفی پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» قتاده گفت: معناه کذلك یکون. و قیل معناه اللهم اسمع و استجب. و این کلمه سه معنی راست: یکی ختم دعا را، و دیگر ابتهال و تضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرا دعا که آن کس که بر دعاء دیگرکس آمین گوید در هر چه دعا کننده خواست انباز است. وگفته‌اند چنانك در وضع لغت صه اسمی است اسکت را و مه اسمی است اکفف را آمین اسمی است استجب را، یعنی استجب یا ربنا. الاصل فیه السکون لانّه مبنی، فحرّك لالتقاء السّاکنین و علی الفتح لانّه اخفّ الحرکات، و مثله این وکیف و لیت. وگفته‌اند این نامی است از نامهای اللّٰه که دعاکننده بخاتمت دعا او را نام برد. و اصل آن یا آمین است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند. و این نام بردن اللّٰه در آخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا.» ابتداء دعا بنام اللّٰه و ختم بنام اللّٰه. و

همچنانك از ابراهيم حكايت كرد: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بواد غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ.» ربّنا دعائى است ابتدا بنام اللّه و انتها و ختم بنام اللّه. و از حمله عرش حكايت كرد «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ رَبَّنا». وگفته‌اند: آمين پيوند دعا است و اصل آن عبرى است موسى ع دعا ميكرد و ميگفت «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ» و هارون ميگفت: «آمين رب العالمين». هر دو را دعا نام كرد، وگفت: اجيبت دعوتكما فاستقيما.

و درست است خبر از مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه چون امام فاتحة الكتاب تمام كند و در نماز شما گوئيد آمين كه فرشتگان همچنين ميگويند، و هركه برابر افتد آمين وى با آمين گفتن فرشتگان گذشته گناه وى بيامرزند. و هم خبر است كه «ما حسدكم اليهود على شيء ما حسدوكم على آمين و تسليم بعضكم على بعض»

على ع گفت «آمين خاتم رب العالمين يختم به دعاء عبده المؤمن»

و قيل «يختم به براءة اهل الجنة من النار» گفت آمين مهر خداوند جهانيانست دعاء بنده مؤمن را با آن مهر نهد و بهشتيان را از آتش برات نويسد و بآن مهر نهد. عبد الرحمن بن زيد گفت: «كنز من كنوز العرش لا يعلم تأويله الّا اللّه» وهب منبه گفت آمين چهار حرف است رب العزة هر حرفى را فرشته آفريده تا ميگويد «اللّهم اغفر لمن قال آمين». وگفته‌اند آمين دليل است بر فضل و شرف سورة الحمد بر همه سورتها كه در هيچ سورة اين نيست و در خبر است كه «اختموا الدعاء بآمين فان اللّه عزّ و جل يستجيبه لكم.»

فصل فى بيان فضيلة سورة الفاتحه

روى حفص بن عاصم عن ابى سعيد بن المعلى انّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كان فى المسجد و انا اصلّى، قال فدعانى. قال فصليت ثم جئت فقال ما منعك ان تجيبنى حين دعوتك، اما سمعت اللّه يقول يا ايّها الّذين امنوا استجيبوا اللّه و للرّسول اذا دعاكم لما يحييكم، لأعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد. قال فمشيت معه فلمّا بلغنا قريبا من الباب ذكرته، قلت يا رسول اللّه انك قلت كذا وكذا. فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «الحمد للّه رب العالمين هى السّبع المثانى و القرآن العظيم الذى اوتيته – و روى انه قال و الذى نفسى بيده ما انزل اللّه فى التورية و لا فى الانجيل و لا فى الزبور و لا فى القرآن مثلها و انها السّبع المثانى و القرآن العظيم الذى اعطيت. و روى انه قال ام القرآن عوض من غيرها و ليس غيرها منها عوضا امّ القرآن اعظم عند اللّه ممّا دون العرش ايّما مسلم قرأ فاتحة الكتاب فكانما قرأ ثلثى القرآن. وكانما تصدّق على كل مؤمن و مؤمنة: ابو سعيد خدرى گفت: جماعتى ياران با يكديگر بوديم بقبيله از قبايل عرب بگذشتيم ما را ميزبانى نكردند و مراعاتى و مواساتى نفرمودند. تقدير الهى چنان بود كه سيّد قبيله را آن روز مارگزيد. قوم وى آمدند وگفتند اگر در ميان شما افسونگرى هست تا بيايد و سيّد ما را افسون كند مگر شفا پديد آيد. ياران گفتند نيائيم كه شما ما را ميزبانى نكرديد مگركه جعل سازيد و ما را در آن مزد دهيد. گفت گله گوسفند جعل ما ساختند آن گه يكى از ما رفت و بروى سوره فاتحة الكتاب خواند و دست بوى فرود آورد اللّه تعالى ببركت سورة الحمد آن مرد را شفا داد، پس آن گوسپندان بايشان فرستادند. ياران گفتند تا از رسول خدا نپرسيم نپذيريم. آمدند بحضرت نبوت و قصه بازگفتند رسول خدا بخنديد، آن گه گفت آن مرد راكه سورة فاتحة الكتاب خوانده بود: «و ما يدريك انها رقية»

تو چه دانستى كه آن رقيه است و شفاء دردها پس گفت خذوها و اضربوا لى فيها بسهم

رويد و آن گوسپندان بستانيد و مرا نيز از آن نصيب دهيد.

وگفته‌اند قيصر ملك روم نامه نبشت بعمر خطاب در روزگار خلافت وى وگفت مادركتاب خويش ميخوانيم كه دركتاب شما سورتى است كه در آن سورة خا و ثا و ظا و شين و زا و جيم و فانيست، و هركس كه آن سورة بر خواند اللّه تعالى وى را بيامرزد، عمر خطاب صحابه را جمع كرد و بحث كردند و همه متفق شدندكه آن سوره

فاتحه الكتاب است.
گويندكه قيصر آن‌گه در سرّ مسلمان شد و از اسلام خويش عمر را خبركرد.
و در خبرست‌كه شب معراج مصطفى راگفتند «يا احمد اخطب الانبياء بلغتك هذه اللّتى فضّلتها على اللّغات، و اقرأ عليهم امّ القرآن، و خواتيم البقرة الّتى اعطيتك و هماكنزان من كنوز عرشى لم يسبقك اليهما احد من النبيّين الّا آدم و ابراهيم.»
گفتند يا احمد پيغامبران را خطيبى كن بلغت خويش يعنى بلغت عرب‌كه بر همه لغتها شرف دارد و بريشان خوان سورة الحمد و خاتمة سورة البقرة، اين دوكنز است‌كه ترا دادم از كنزهاى عرش خويش، پيش از توكس را ندادهام مگر آدم را و ابراهيم را.
وهب منبه‌گفت: «مردى كنيزكى اعجمى خريد بامدادى ناگاه از خواب فصيح برخاست وگفت «يا مولاى علّمنى امّ القرآن» خواجه‌گفت اى كنيزك چه افتادكه شب اعجمى خفتى و بامداد فصيح برخاستى؟ كنيزك گفت در خواب چنان نمودند سراكه همه دنيا آتش‌گرفته بود و در ميان آتش راهى باريك همچون شراك نعلين سوى بهشت داشت، موسى ع را ديدم‌كه در آن راه مى‌شد و جهودان بر اثر وى ميرفتند موسى روى سوى ايشان كرد وگفت «سوأة لكم أنا لم آمركم ان تتهوّدوا» اين بگفت و ايشان از راست و چپ همه در آتش افتادند، و موسى تنها رفت و در بهشت شد. آن‌گه عيسى را ديدم‌كه در آن راه مى‌شد و ترسايان را ديدم‌كه هم چنان بر اثر وى ميرفتند. عيسى باز نگرست و ايشان راگفت «سوأة لكم أنا لم آمركم ان تنصّروا» اين بگفت و ايشان از چپ و راست همه در آتش افتادند و عيسى تنها رفت تا در بهشت شد. از آن پس مصطفى را ديدم‌كه مى‌آمد و امّت وى را ديدم بر اثر وى، و همه عالم بنور ايشان روشن شده مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بايشان نگرست‌گفت «أنا امرتكم أن تؤمنوا و قد آمنتم فلا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي‌كنتم توعدون» آن گه مصطفى رفت و امت وى با وى همه در بهشت شدند، من ماندم و دو زن ديگر بر در بهشت، فرمان آمد از رب العزةكه بنگريد تا سوره ام القرآن ميخوانند يا نه؟ خازنان بهشت آن دو زن راگفتندكه سوره ام القرآن دانيد و خوانيد؟
ايشان‌گفتند دانيم پس در بهشت شدند، من ماندم‌كه اين سورة ندانستم. مراگفتند چرا نياموزى سوره ام القرآن تا در بهشت شوى؟ فعلّمنى يا مولاى ام القرآن.»
اما سخن در بيان نزول اين سورة: علما در آن مختلف‌اند قول بو هريره و مجاهد و حسن آنست‌كه بمدينه فرو آمد، يدلّ عليه ما روى فى بعض الآثار «انّ ابليس رنّ اربع رنّات، او قال اربع مرات حين لعن و حين اخرج من ملكوت السماء و حين بعث محمّد ص و بعث على فترة من الرسل، و حين انزلت فاتحة الكتاب، و انزلت بالمدينة.»
و قول على ع و ابن عباس و جماعتى آنست‌كه بمكه فرود آمد در ابتداء وحى. اما قتادة بن دعامه و جمعى از علماء دين تلفيق‌كردند ميان هر دو قول وگفتند هم مكى است و هم مدنى در ابتداء نزول قرآن بمكه فرو آمد، و در ابتداء هجرت مصطفى بمدينه فرو آمد، تعظيم و تفصيل اين سوره را بر ديگر سوره‌ها. و حديث ابو ميسره و عمر بن شرحبيل بر قول على و ابن عباس دلالت ميكند و ذلك أن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال لخديجة «اذا خلوت وحدى سمعت نداء و قد و اللّه خشيت ان يكون هذا امرا قالت معاذ اللّه ماكان اللّه ليفعل بك ذلك، فو اللّه انك لتؤدّى الامانة و تصل الرحم... الحديث بطوله.
رسول خداگفت با خديجه: من چون از خلق باز بريده ميگردم و تنها ميشوم يعنى در غار حرا آوازى ميشنوم‌كه از آن مى‌بترسم، خديجه‌گفت معاذ اللّه‌كه تراكارى پيش آيد يا اللّه با توكارى كندكه از آن اندوهگن شوى از آنك تو امانت‌گزارى، و رحم پيوندى، راست سخن، راست رو، مهمان دار، درويش نواز. آن‌گه بو بكر صديق

درآمد، خدیجه بو بکر را با وی بفرستاد پیش ورقة بن نوفل بن اسعد بن عبد العزی بن قصی، و هو ابن عمّ خدیجه، تا قصه خویش با وی بگوید. رفت و با وی گفت که «در خلوت آوازی میشنوم که یا محمّد یا محمّد و مرا از آن ترسی و هراسی در دل میآید میخواهم که بگریزم و بر جای نمانم.» ورقه گفت این بارکه ترا برخواند دل قوی دار و هو برجای می‌باش تا با تو چه گویند. رسول خدا بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آن گه وی را تلقین کرد که قل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. تا آخر سورة. آن گه گفت «قل لا اله الا اللَّه» پس رسول خدا آنچه رفت بورقه گفت. ورقه چون این قصّه بشنیدگفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یا محمّد که این نشان نبوّت است، آن نبوّت که موسی کلیم و عیسی مریم را دادند، یا محمّد ترا کاری عظیم درگیرد و جهانیان منقاد تو شوند و سر بر خط تو نهند، اما قوم تو ترا برانند و برنجانند، ای کاشك مرا تا آن روز زندگی بودی و ترا دریافتمی در آن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی.» پس ورقه وفات کرد و روزگار بعثت وی در نیافت. رسول خدا گفت «او را در بهشت یافتم با نواخت نیکو و کرامت بزرگوار فانّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الباء بهاء اللَّه، و السین سناء اللَّه، و المیم ملك اللَّه، از روی اشارت بر مذاق خداوندان معرفت باء بسم اللَّه اشارت دارد ببهاء احدیت، سین بسناء صمدیت، میم بملك آلهیّت. بهاء او قیمومی، و سناء او دیمومی، و ملك او سرمدی. بهاء او قدیم و سناء اوکریم و ملك او عظیم. بهاء او باجلال، و سناء او با جمال، و ملك او بی زوال. بهاء او دل ربا، و سناء او مهر فزا، و ملك او بی فنا.

ای پیش‌رو از هر چه بخوبیست جلالت　　ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت　　خورشید بر شك آید چون دید جمالت

الباء برّه باولیائه، و السّین سرّه مع اصفیائه و المیم منّه علی اهل ولائه. باء برّ او بر بندگان او، سین سرّ او با دوستان او، میم منّت او بر مشتاقان او. اگر نه برّ او بودی رهی را چه جای تعبیه سرّ او بودی، و رنه منّت او بودی رهی را چه جای وصل او بودی، رهی را بر درگاه جلال چه محل بودی. و رنه مهر ازل بودی رهی آشنا لم یزل چون بودی؟

آب و گل را زهره مهر تو کی بودی اگر　　هم بلطف خود نکردی در ازل‌شان اختیار
مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد　　یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار

ما طابت الدنیا الّا باسمه و ما طابت العقبی الّا بعفوه و ما طابت الجنة الا برؤیته.

در دنیا اگر نه پیغام و نام اللَّه بودی رهی را چه جای منزل بودی، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی؟ یکی از پیران طریقت گفت الهی بنشان تو بینندگانیم، بشناخت تو زندگانیم، بنام تو آبادانیم، بیاد تو شادانیم، بیافت تو نازانیم، مست مهر از جام تو مائیم، صید عشق در دام تو مائیم.

زنجیر معنبر تو دام دل ماست　　عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
در عشق تو چون خطبه بنام دل ماست　　گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم اللَّه گفته‌اندکه اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است، یعنی گوینده بسم اللَّه دارنده آن رقم و نشان کرده آن داغ است.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك　　روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت، از این درگه یافت　　ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت:«اذا قال العبد بسم اللَّه فمعناه و سمت نفسی بسمة ربّی.»

خداوندا داغ تو دارم و بدان شادم اما از بود خود بفریادم، کریما بود من از پیش من برگیرکه بود تو راست کرد همه کارم.

پیر طریقت گفت: الهی! نور تو چراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است.

گواهی تو ترجمانی من بکردند نداء من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت توکار من بساخت جهد من افزونی است، بود توکار من راست کرد بود من افزونی است. الهی از بود خود چه دیدم مگر بلا و عنا؟ و از بود تو همه عطا است و وفا ای ببرّ پیدا و بکرم هویدا، ناکرده کرده گیرکرد رهی و آن کن که از تو سزا.»

اگرکسی گوید نامهای خدا فراوانند در نصوص کتاب و سنّت و همه بزرگوارند و ازلی و پاك و نیکو چه حکمت را ایتاء قرآن عظیم باین سه نام کرد؟ و از همه این اختیارکرد و برین نیفزود؟ جواب آنست که دو معنی را این سه نام اختیارکرد و بر ان اقتصار افتاد: یکی که تا کار بر بندگان خود در نام خود آسان کند و از ثواب ایشان هیچیز نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگر بعضی توانند بیشترین آنندکه درمانند، و در حسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامها درین سه نام جمع کرده و معانی آن سه قسم است: قسمی جلال و هیبت راست، قسمتی نعمت و تربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست. هر چه جلال و هیبت است در نام اللّٰه تعبیه کرد، و هر چه نعمت و تربیت است در نام رحمن هر چه رحمت و مغفرت است در نام رحیم تا گفتن آن بر بنده آسان باشد و ثواب وی فراوان، و رأفت و رحمت اللّٰه بر وی بی کران.

معنی دیگر آنست که ربّ العالمین مصطفی را بخلق فرستاد و خلق در آن زمان سه گروه بودند: بت پرستان بودند و جهودان و ترسایان. اما بت پرستان از نام خالق اللّٰه میدانستند، و این نام در میان ایشان مشهور بود. و لهذا قال تعالی «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» و جهودان در میان ایشان نام رحمن معروف بود، و لهذا

قال عبد اللّٰه بن سلام لرسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «لا أری فی القرآن اسما کنّا نقرأه فی التوریة قال و ما هو؟ قال الرّحمن فانزل اللّٰه «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ»

و در میان ترسایان نام معروف رحیم بود. چون خطاب با این سه گروه بود و در میان ایشان معروف این سه نام بود، اللّٰه تعالی بر وفق دانش و دریافت ایشان این سه نام فرو فرستاد در ابتداء قرآن، و بر آن نیفزود.

امّا حکمت در آن که ابتدا باللّٰه کرد پس برحمن پس برحیم آنست: که این بر وفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشان را سه حال است اول آفرینش، پس پرورش، پس آمرزش، اللّٰه اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت، رحمن اشارت است بپرورش در دوام نعمت، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت. چنان استی که اللّٰه گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخر بیامرزم برحمت.

پیر طریقت گفت: «الهی نام تو ما را جواز، و مهر تو ما را جهاز. الهی شناخت تو ما را امان و لطف تو ما را عیان. الهی فضل تو ما را لوا وکنف تو ما را ماوی. الهی ضعیفان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی، مؤمنانرا گواهی، چه بودکه افزایی و نکاهی! الهی چه عزیزست اوکه تو او را خواهی ور بگریزد او را در راه آیی. طوبی آن کس را که تو او رائی آیا که تا از ما خود کرائی؟» الحمد للّٰه ستایش خدای مهربان، کردگار روزی رسان، یکتا در نام و نشان.

خداوندی که ناجسته یابند، و نادریافته شناسند، و نادیده دوست دارند. قادر است بی احتیال، قیوم است بی گشتن حال، در ملك ایمن از زوال، در ذات و نعمت متعال، لم یزل و لا یزال، موصوف بوصف جلال و نعمت جمال. عجز بندگان دید در شناخت قدر خود، و دانست که اگر چندکوشند نرسند، و هر چند بیوسند نشناسند. و عزّت قرآن بعجز ایشان گواهی دادکه وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بکمال تعزّز و جلال و تقدس ایشان

را نیابت داشت و خود را ثنا گفت، و ستایش خود ایشان را در آموخت و بآن دستوری داد، و رنه که یارستی بخواب اندر بدیدن اگر نه خودگفتی خود راکه الحمد للّٰه و درکلّ عالم که زهره آن داشتی که گفتی الحمد للّٰه.

فلوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

تراکه داندکه ترا تو دانی، ترا نداندکس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکرکننده عطاء خویش! رهی بذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، و بکلّ خود از شادی بتو عاجز، و بتوان خود از سزای تو عاجز.

کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بنده آن ثنا ام که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم آنی.

و بدان که حمد بر دو وجه است: یکی بر دیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم.

آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر وی را میان در بستن. تا امروز در نعمت بیفزاید و فردا ببهشت رساند. و به

قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «اوّل من یدعی الی الجنّة الحمّادون للّٰه علی کلّ حال.»

این عاقبت آن کس که حمد وی بر دیدار نعمت بود اما آن کس که حمد وی بر دیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا و لکنّنا جئنا بلقیاك نسعد

ع صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمرد در اشراب شوق دادند و با شرم هام دیدارکردند تا از خود فانی شد. یکی شنید و یکی دید و بیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکر حق شنید، چراغ آشنایی دید، و با روز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، و بدوستی لم یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی دل شد، پس باز یافت همه دل شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: دوگیتی در سردوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست با دیده مرا خوشست تا دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

رب العالمین پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی را پرورش دل روزی، یکی تن پرور بنعمت یکی دل پرور بران ولی نعمت.

نعمت حظّ کسی است که جهد در خدمت فرو نگذارد، و راز ولی نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیدار دوست صفت مردان است، پیروزتر از آن بنده کیست که دوست او را عیانست.

عظمت همّة عین طمعت فی أن تراکا او ما یکفي لعین ان تری من قدر آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار؟ بایشان میرسانند آنست که مهتر عالم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت «أظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی»

طعامهای لذیذ و شراب‌های روشن مروّق می نخورد و دیگران را نیز میگفت «ایّاکم و النّعم فانّ عباد اللّٰه لیسوا بالمتنعّمین»

گفتند یا سید چرا می‌نخوری؟ گفت ما را از شراب مطالعه جمع چنان مست کرده‌اندکه پروای شراب مروّق شما نیست. صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه عصمت تاختن بخلوت خانه او بردندکه تا مگر جرعه یابند از آن شراب، این پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «انّ لی مع اللّٰه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبیّ مرسل.» گفتند این شرب خاصّ آن کس است که آیات کبری در راه دیده او تجلی کرد و او برین ادب بود که ما زاغ

البصر و ما طغى.

ای منظر تو نظاره گاه همگان — پیش تو در او فتاده راه همگان
ای زهره شهرها و ماه همگان — حسن تو ببرد آب و جاه همگان

رَبِّ الْعالَمِينَ یعنی یربّی نفوس العابدین بالتأیید و یربّی قلوب الطاهرین بالتشدید و یربّی احوال العارفین بالتوحید کسی که تربیت وی از راه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید؟

کسی کش مار نیشی بر جگر زد — و را تریاق سازد نی طبرزد

عالمیان در آرزوی طعام‌اند و این جوانمردان طعام در آرزوی ایشان. عتبة بن الغلام شاگرد یزید هارون بود او را فرمود که خرما نخورد، مادر عتبه روزی در نزدیك یزید هارون شد خرما میخوردگفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزیدگفت پسرت در آرزوی خرماست و خرما در آرزوی ما، ما را مسلم است و او را نه. خلق عالم در آرزوی بهشت‌اند و بهشت در آرزوی سلمان، چنانك در خبر است

«انّ الجنّة لتشتاق الی سلمان.»

لا جرم فردا او را بهشت ندهندکه از آتش ورگذرانند، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فرو آرند

فالفقراء الصّبر جلساء اللّه عزّ و جل یوم القیامة.

اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسندکه قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست.

چهره عذرات باید بر در وامق نشین — عشق بو دردات بایدگام سلمان وار زن

الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الرّحمن بما روّح، و الرّحیم بما لوّح، فالتّرویح بالمبار و التلویح بالانوار. رحمن است که راه مزدوری آسان کند، رحیم است که شمع دوستی برافروزد. در راه دوستان مزدور همیشه رنجور، در آرزوی حور و قصور، و دوست خود در بحر عیان غرقه نور.

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید — از حال بهشتیان مرا ننگ آید

رحمن است که قاصدان را توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت به مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می‌نگرد، بچشم حضور فرا حاضر می‌نگرد، و بچشم انفراد فرا فرد می‌نگرد، بدوری از خود نزدیکی وی را نزدیك شود و بگم‌شدن از خود آشکارایی وی را آشنا گردد، بغیبت از خود حضور وی را بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گم، نه از مریدان غایب.

رحمتی کن بر دل خلق و برون آی از حجاب — تا شود کوته‌بینان ز هفتاد و دو ملت داوری

مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ: اشارت است بدوام ملك احدیت و بقاء جبروت الهیت.

یعنی که هر ملکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسر آید و حالش بگردد، و ملك اللّه بر دوام است امروز و فردا، که هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم الدّین، وکس را نبود از خلقان چنین. عجبا کار رهی چون میداند؟ که درکونین ملك و ملك اللّه راست بی شریك و بی‌انباز و بی حاجت و بی‌نیاز، پس اختیار رهی ازکجاست؟ آن راکه ملك نیست حکم نیست، و آن راکه حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة.

وگفته‌اند: معنی دین اینجا شمار است و پاداش میگوید مالك و متولّی حساب بندگان منم تا کس را بر عیوب

ایشان وقوف نیفتدکه شرمسار شوند، هر چندکه حساب کردن راندن قهر است، اما پرده از روی کار برنگرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس از آنك قهر راند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هر جای که ضربت قهر زند مرهم کرم برنهد.

پیر طریقت گفت: فردا در موقف حساب اگر مرا نوایی بود و سخن را جایی بودگویم بار خدایا از سه چیزکه دارم در یکی نگاه کن اول سجودی که هرگز جز ترا از دل نخواست است. دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون بادکرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی   من بی تو نخواهم که بر آرم نفسی

إیّاك نعبد و إیّاك نستعین اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة و الاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النّفس عن الشرك و الالتفات الی الحول و القوّة. نفس خود را منزی کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود ناکردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می‌بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصرکه جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنایی و روشنایی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه السّلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصارا.»

وگفته‌اند ایّاك نعبد توحید محض است، و هو الاعتقاد ان لا یستحقّ للعبادة سواه. داندکه خداوندی اللَّه را سزاوار است، و معبود بی‌همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین اشارت است بمعرفت عارفان و هو العرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّه این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتایی، پس بتوانایی و دانایی و مهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است درگشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است در خود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است در ساختن کارها و در فراگذاشتن جرمها، و این میدان عارفان است وکیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

اگرکسی گوید چه حکمت را ایّاك در پیش کلمه نهاد و نعبدك نگفت با آن که لفظ نعبدك موجزتر است و معنی هم چنان میدهد؟ جواب آنست که این از اللَّه، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز بر اللَّه پیشی نکند و نظرکه کند از اللَّه بخودکند نه از خود باللَّه، از اللَّه بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود باللَّه.

پیر طریقت شیخ الاسلام انصاری گفت: ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی از سبب. مطیع طاعت از اخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است. بهیچ کار بر اللَّه بیشی نتوان یافت. اوکه پنداشت بر اللَّه بیشی توان یافت وی از اللَّه خبر نداشت. از اینجا بودکه مصطفی ع گفت به ابو بکر چون در غار بودند لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا ذکر معبود فرا پیش داشت و ادب خطاب در آن نگه داشت لا جرم او را فضل آمد بر موسی که گفت انّ معی ربّی موسی از خود به اللَّه نگرست و مصطفی از اللَّه بخود نگرست. این نقطه جمع است و آن عین تفرقه، و شتّان ما بینهما پیر طریقت گفت از او به او نگرند نه از خود به اوکه دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ عین عبادت است و مخ طاعت، دعا و سؤال و تضرّع و ابتهال مؤمنان، و طلب استقامت و ثبات در دین یعنی دلّنا علیه و اسلك بنافیه و ثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند بار خدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه بر روش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس

کشش، نمایش آنست که رب العزة گفت يُرِيكُمْ آياتِهِ.
روش آنست که گفت لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ. کشش آنست که گفت وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا مصطفی ع از اللَّه نمایش خواست گفت «اللّهم أرنا الاشياء كما هی»
و روش را گفت «سير و اسبق المفرّدون»
وکشش را گفت «جذبة من الحق توازی عمل الثقلين»
مؤمنان درين آيت از اللَّه هر سه ميخواهندكه نه هركه راه ديد در راه برفت، و نه هركه رفت بمقصد رسيد. و بس كس كه شنيد و نديد و بس كس كه ديد و نشناخت و بس كس كه شناخت و نيافت.
بسا پير مناجاتی كه از مركب فرو ماند   بسا يار خراباتی كه زين بر شير نر بندد
و يقال فی قوله اهدنا اقطع اسرارنا عن شهود الاغيار، و لوّح فی قلوبنا طوالع الانوار و افرد قصورنا اليك عن دنس الآثار، و رقّنا عن منازل الطلب و الاستدلال، الی ساحات القرب و الوصال، و حلّ بيننا و بين مساكنة الامثال و الاشكال بما تلاطفنا به من وجود الوصال، و تكاشفنا به من شهود الجلال و الجمال.
صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ گفته‌اند اين راه و روش اصحاب الكهف است كه مؤمنان خواستندگفتند خداوندا راه خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب الكهف فضل كردی، و نواخت خود برايشان نهادی، ايشان را سر ببالين انس باز نهادی، و تولّی كشش ايشان خود كردی، وگفتی در اين غار شويد و خوش بخسبيدكه ما خواب شما بعبادت جهانيان برگرفتيم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهره كن، و چنانك بی‌ايشان كار ايشان بفضل خود بسر بردی بی ما كار ما بفضل خود بسربر، كه هر چه ما كنيم بر ما تاوان بود، و هر چه توكنی ما را اساس عزّ در جهان بود.
پير طريقت گفت: الهی نميتوانيم كه اين كار بی تو بسر بريم نه زهره آن داريم كه از تو بسر بريم، هرگه كه پنداريم كه رسيديم از حيرت شمار واسر بريم. خداوندا كجا باز يابيم آن روزكه تو ما را بودی و ما نبوديم تا باز بآن روز رسيم ميان آتش و دوديم، اگر بدوگيتی آن روز يابيم بر سوديم، ور بود خود را دريابيم به نبود خود خشنوديم.
وگفته‌اند: انعمت عليهم بالاسلام و السنّة اسلام و سنّت درهم بست كه تا هر دو بهم نشوند بنده را استقامت دين نبود. در آثار بيارندكه شافعی گفت: حقّ را جلّ جلاله بخواب ديدم كه مرا گفت: تمنّ علیّ يا بن ادريس. از من آرزوی خواه ای پسر ادريس گفتم امتنی علی الاسلام. يا رب مرا ميرانی بر اسلام ميران گفتا اللَّه گفت قل و علی السّنة بگو و بر سنّت بيكديگر خواه از من، كه اسلام بی سنّت نيست، و هر چه نه با سنّت است آن دين حق نيست. مصطفی ع از اينجا گفت: لا قول الّا بعمل و لا قول و عمل الّا بنيّة و لا قول و عمل و نيّة الّا باصابة السّنّة
گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت بر مثال چشمه آب، درخت را از چشمه آب گريز نيست همچنين اسلام را از سنّت گزير نيست. هر سينه كه بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام را پديد كرده آمد، اينست كه رب العالمين گفت أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. يقال هو نور السنّة.
و در خبر است كه فردا در انجمن قيامت و مجمع سياست كه اهل هفت آسمان و هفت زمين را حشركنند هر كسی را پای بكردار خويش فرو شده و سر در پيش افكنده و بكار خويش درمانده، مدهوش و حيران، افتان و خيزان، تشنه و عريان، همی ناگاه شخصی مروّح و مطيّب از مكنونات غيب بيرون خرامد و تجلی كند نسيم آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و در طرب آيند، گويند بار خدايا اين چه روح و راحت است؟ اين چه جمال وكمال است؟ خطاب درآيدكه اين چهره جمال سنّت رسول ماست، هركس كه در سرای حكم متابع سنّت بودست او را بار دهيد تا قدم امن در سرا پرده عزّ او نهد، و هركه در آن سرای از سنّت بيگانه بودست ردّوه الی النّار او را بدوزخ دهيدكه امروز هم بيگانه است، و هم رانده.

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست   هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ خداوندا ما را از آنان مگردان که ایشان را بخود بازگذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند. آری چه بارکشد حبلی گسسته؟ و چه بکار آیدکوشش از بنده نبایسته؟ و در بیگانگی زیسته؟ امروز از راه بیفتاده، و راه کژ راه راستی پنداشته، و فردا درخت نومیدی ببر آمده، و اشخاص بیزاری بدر آمده، و منادی عدل بانك بیزاری در گرفته که ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً

گفتم که بر از اوج برین شد بختم   و ز ملك نهاده چون سلیمان تختم

خود را چو بمیزان خرد بر سختم   از بنگه دونیان کم آمد رختم

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفه از لطایف دین: بدانك این سوره را مفتاح الجنّة گویند، کلید بهشت از انك درهای بهشت هشت است: وگشاد هر دری را قسمی از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر توگشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلیدهای بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ)، دوم ذکر صفات (الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)، سیم ذکر افعال (إِيَّاكَ نَعْبُدُ)، چهارم ذکر معاد (وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) پنجم ذکر تزکیه نفس از آفات (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ)، ششم تحلیه نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تزکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان و رضاء خداوند در حق ایشان (صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)، هشتم ذکر احوال بیگانگان و غضب خداوند بریشان (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است از درهای بهشت و جمله درین سورة موجود است پس هر آن کس که این سوره باخلاص برخواند در هشت بهشت بروی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربّهم الّا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن. هکذا صحّ عن النبی صلی اللّه علیه و آله و سلم.

۲- سورة البقره

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الم (۱) سرّ خداوندست در قرآن

ذلِكَ الْكِتابُ این آن نامه است. لا رَيْبَ فِيهِ که در آن شك نیست. هُدىً لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونی پرهیزگاران را.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند. وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ و نماز بپای میدارند بهنگام خویش. وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) و زانچه ایشان را روزی دادیم هزینه میکنند.

وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ و ایشان که میگروند بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستاده آمد بر تو از قرآن، و جز زان هر چه بود از پیغام و فرمان وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن وکتب و صحف. وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و بسرای آن جهانی بی‌گمان میگروند.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند ایشان.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) و ایشانندکه بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان.

النوبة الثانیة

الم بدانك این سورة البقره را فسطاط القرآن گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حبر میگفتند، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرگ.

مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لشکری بجایی میفرستاد و در میان ایشان پیران و مهتران بودند، یکی که ازیشان بسن. کمتر وکهتر بود بریشان امیرکرد بسبب آنك سورة البقرة دانست.

گفتند: «یا رسول اللَّه هو احدثنا سنّا. قال معه سورة البقره»

و در خبرست از مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خواننده آن سایه می‌دارند. وگفت هر خانه که در آن سورة البقره برخوانند سه شبان روز شیطان از آن خانه بگریزد. عبد اللَّه بن مسعود گفت شیطان بر عمر خطاب رسید درکویی ازکویهای مدینه و با وی برآویخت عمر او را بر زمین زد، شیطان گفت دعنی حتی اخبرك بشيء یعجبك، عمر دست از وی بازگرفت، آنکه گفت یا عمر بدانك شیطان هر گه که از سورة البقرة چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد. و له خبج کخبج الحمار.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تعلّموا البقرة فانّ اخذها برکة، و ترکها حسرة و لن تستطیعها البطلة، قیل یا رسول اللَّه و ما البطلة؟ قال السحرة.

و عن وهب بن منبه قال من قرأ فی لیلة الجمعة سورة البقره و آل عمران کان له نور ما بین عجیبا و غریبا. قال وهب عجیبا اسفل الارضین و غریبا العرش: ابو الیمان الهوزنی گفت: در عهد ما مردی بود تازه جوان، شبی بخفت، بامدادکه برخاست موی سرو محاسن وی همه سپید بود. گفتیم چه رسید ترا در خواب؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب، و وادی عظیم دیدم از آتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر، و مردم را بنامهای ایشان میخواندند و بر آن جسر میگذرانیدند، یکی می رست و دیگری می‌خست، یکی میگذشت و یکی در آتش می‌افتاد، آن‌گه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند و از آتش نگاه میداشتند، تا آخر بآن جسر بازگذشتم. آن‌گه آن مرغان را گفتم که شما چه باشید وکی‌اید؟ گفتند. ما سورة البقره و آل عمران که اللَّه تعالی ترا بما خلاص دادکه ما را بسیار خوانده‌ای.

بو ذر غفاری از مصطفی پرسیدکه از قرآن کدام سوره مه؟ جواب دادکه سورة البقره. پرسیدکه از این سوره کدام آیت بزرگوارتر؟ گفت: آنچه در آن کرسی یادکرده است یعنی آیة الکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّ و جل.

و در سورة البقرة پانزده مثل است، و صد و سی حکم، و خود در آیة دین بآخرپسورة چهارده حکم است، و جمله سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعددکوفیان.

و شش هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و در مدنی شمرند این سورة را که از اوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و مصطفی در آخر خطبه عید بود و این آیت هم در مدنی شمرندکه مصطفی آن گه مقام بمدینه داشت. و هر چه از قرآن در آن ده سال یا سیزده سال آمدکه مصطفی بمکه بود پیش از هجرت آن همه مکی است و هر چه در آن ده سال آمدکه مصطفی بمکه بود آن همه مدنی است، هر چندکه بمدینه بودی مقیم یا از مدینه مسافر. چنانك قرآن آمد به تبوك و بدر و طائف آن همه مدنی شمرند، که آن گه مقام بمدینه داشت، نه بینی که شب معراج بشام قرآن برو فرو آمد. و بآسمان او را قرآن دادند و آن همه مکّی شمرندکه او را از مکه بشام و آسمان برده بودند.

و درین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه و چنانك بآن رسیم و شرح دهیم ان شاء اللَّه.

اکنون تفسیر گوئیم: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم الم: علما را اختلاف است باین حروف هجا که در ابتداء سورتهاست، محققان علما بر آنندکه این از متشابهات قرآن است، که علوم خلق از آن قاصر است و اللَّه بدانستن آن مستأثر. میگوید وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ. اللَّه داندکه چرا این حروف از دیگر حروف اولی‌تر بود بیان کردن، سرّ این بجز اللَّه نداند. بو بکر صدیق ازینجا گفت «اللَّه را در هرکتاب سرّیست و سرّ او در قرآن این حروف است» بعضی از مفسّران گفتندکه این نام سوره است بدلالت این خبرکه مصطفی علیه السّلام گفت: «انّ اللَّه تعالی قرأ طه و یس قبل ان یخلق السماوات و الارض بالف عام».

اللَّه تعالی طه و یس برخواند پیش از آفرینش آسمان و زمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طه و یس نام سوره است. ابن عباس گفت: سوگندهاست که اللَّه تعالی یاد میکند بحروف هجا که مدار نامهای نیکو و صفتهای بزرگوار خداوند عزّ و جل باین حروف است.

و مراد باین سه حرف جمله حروف تهجّی است، و در لغت عرب رواست که جمله را ببعض عبارت نهند چنانك گفت اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون رکوع گفت و مراد بآن جمله نمازست و قال تعالی وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ یرید به الصلاة و قال تعالی بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ یعنی به جمیع الأبدان. فکذلك عبّر اللَّه تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف.

و هم از ابن عباس روایت کنندکه گفت: الم ای انا اللَّه اعلم چنانست که الف اشارت است بانا و لام اشارت است با علم. هر حرفی بجای خویش معنی میدهد برّ خویش. وگفته‌اند الم معنی آنست که الم بك جبرئیل أی نزّل به علیکم. یعنی این آن حروف است که جبرئیل از آسمان فرود آورد بشما.

وگفته‌اندکه رسول خدا در صدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی، مشرکان بر در مسجد بایستادند و گفتند لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه. یکی صفیری میکرد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود، که رسول خدا هرگه که قرآن خواندی هرکس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی و بآن مشغوف گشتی، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند. رسول خدا چون دیدکه ایشان چنین میکنند در نماز پیشین و دیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند.

اما در نمازهای دیگر هم چنان بآواز میخواند، و مشرکان هم چنان آمدند و تصفیر و تصفیق میکردند، و رسول خدا بآن دلتنگ و رنجور میشد پس ربّ العالمین ان حروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و بر خلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند، ایذاء رسول بگذاشتند، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن و ما بعد آن مشغول شدند و این قول ابو روق است و اختیار قطرب.

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب بر صدق نبوت و رسالت مصطفی، که چون کافران گفتند إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ این قرآن سخنیست که محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ذات خویش میگوید و از بر خویش مینهد، «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا.» اگر خواهیم ما نیز هم چنان بگوئیم. ربّ العالمین گفت: اگر چنانست که شما می‌گویید فأتوا بسورة من مثله، شما نیز از بر خویش سوره چنان بنهید، که این کتاب از این حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما وکلام شما بنا برین حروف است. پس چون نتوانستند و از آن درماندند معلوم شدکه قرآن معجز است.

و اهل سنت گفته‌اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرآن را حروف است و بحروف قایم است، و هرکه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند، و در آن ملحد.

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند: قومی از اهل بدعت گویند مخلوقست هم درکلام خالق هم درکلام مخلوق، قومی گویند در قرآن نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق، و این هر دو فرقه بر باطلند. و از حق دور بآنچه گفتند، و فرقه سوم اهل سنّت‌اندکه گفتند: حروف هر جای که هست علی الاطلاق نامخلوقست بی آنك در آن تفصیل آرند یا تمییزکنند، و دلیل بر قول اهل سنة از قرآن آنست که میگوید آن راکه آفرینندکُنْ فَیَکُونُ اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این «کن» با آن دو حرف بآفرینند. و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آن را، و این هرگز به نرسد معلوم شدکه حرف باصل نه مخلوقست.

و از جهت سنّة امیر المؤمنین علی ع گفت مصطفی را پرسیدم از ابجد هوّز حطّی، فقال «یا علی ویل لعالم لا یعرف تفسیر ابی جاد: الالف من اللَّه و الباء من البارئ و الجیم من الجلیل»

رسول خدا خبر دادکه این حروف درکلام آدمیان هم از نام خدای عزّ و جل است و نامهای خدا باجماع قدیم است، ازینجا گفت عیسی ع در بعضی از اخبارکه بنامهای اللَّه سخن میگویند اینان انگه بوی عاصی میشوند. و یکی پیش احمد بن حنبل نشسته بود گفت فلان کس میگوید. که اللَّه چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر.» امام احمدگفت این سخن کفر است وگوینده این کافر، من قال انّ حروف التهجّی محدثة فهوکافر، قد جعل القرآن مخلوقا.

و شافعی گفت «لا تقولوا بحدث الحروف فانّ الیهود اوّل من هلکت بهذا و من قال بحدث حرف من الحروف فقد قال بحدث القرآن.»

ذلك الکتاب: ذلك بمعنی هذا میگوید این نامه و معلوم است در لغت عرب که هذا آن اشارتست که فرا چیز موجود توان گفت دلیل است این و نظایر این هر جای که «هذَا الْقُرْآنُ» گفت که قرآن بزمین است و موجود، و حاصل بحقیقت، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم.

الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ: الف و لام تعریف است، پارسی آنست که این آن نامه است که در آن هیچ شك نیست و روا باشدکه گویی این آن نامه است که از اللَّه بیاید هیچ شك نیست، منه بدأ و الیه یعود. و اگر بر لا ریب وقف کنی نیکوست معنی آن بودکه نامه این است بی هیچ شك چنانك گویی «دار فلان هی الدّار، خطّ فلان هو الخط» سرای فلان کس سرای چنان بود، خط فلان کس خط چنان بود آن گه ابتدا کن فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ در آن نامه هدی است متقیان را و اگر خواهی به پیوند ذلِكَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ این آن نامه است که شور دل را جای نیست در آن، پس هدی در موضع نصب باشد بر نعت یا بر مدح ای نزّل هدی یا انزلناه هدی.

ریب شور دل بود و آمیغ رای
قال النبي: يذهب الصالحون اسلافا و يبقى اهل الريب.»
قال بعضهم «اهل الريب من لا يأمر بالمعروف و لا ينهى عن المنكر».
اگرکسی گوید لا ریب فیه اقتضاء آن میکندکه کس را در قرآن شك نباشد و درگمان نبود، و معلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند در آن بشك بودندکه یکی از ایشان میگفت إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ یکی میگفت أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ یکی میگفت إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ. جواب آنست که لا ریب اگر چه بلفظ نفی است بمعنی نهی است یعنی لا ترتابوا فيه، چنانك جای دیگرگفت: فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ و قد ترى من الحاج من يرفث و يفسق و يجادل، فمعناه اذا لا ترفثوا و لا تفسقوا و لا تجادلوا. و محتمل آن بودکه نفی ریب با هدی شود یعنی لا ريب فيه، انّه هدى للمتّقين.
و «هدی» در قرآن بر دو وجه است یکی بمعنی دعا، و بیان دیگر بمعنی هدایت و توفیق. امّا انك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ جلاله و انك لتهدی الى صراط مستقيم. اینجا دعا و بیان خواهدکه از هدایت در مصطفی جز دعا نبود چنانك گفت «انّك لا تهدى من احببت و لكن اللّه يهدى من يشاء و تهدى من تشاء انت وليّنا. وكذلك قوله و أمّا ثمود فهديناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمود را هدایت نبود. وجه دیگر هدی بمعنی توفیق و تعریف است که اللّه بآن مستأثر است، و در قرآن دویست و سی و شش جای ذکر هدی است و حقیقت معانی آن همه باین دو اصل بازگرددکه گفتیم.
لِلْمُتَّقِينَ يعنى الذين يتّقون الشرك. متّقی اینجا موحّد است، و تقوی از شرك، و دلیل برین آیت آنست که بر عقب می‌آید و مصطفی ع گفت: جماع التّقوى فى قول اللّه عزّ و جل انّ اللّه يأمر بالعدل و الاحسان.»
الآية. و حقیقت تقوی پرهیزگاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد از خشم و عذاب خدا، يقال اتّقى فلان بترسه اذا تحرّز به. و اصل آن پرهیزگاری از شرك است و هو المعنى بقوله تعالى وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ. و بقوله يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ پس پرهیزگاری از معاصی و هو المراد بقوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ پس پرهیزگاری از شبهات و فضولات و هو المشار اليه بقوله: امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى و بقوله إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ.
اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قرآن درین آیت پس از آنك جای دیگر خلق را بر عموم گفت «هُدىً لِلنَّاسِ» آنست که همه خلق بآن محجوج‌اند و بران خوانده، و متقیان علی الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست یافته. این همچنانست که بر عموم گفت «أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ» پس جای دیگر تخصیص کرد وگفت «إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ» يعنى انّما ينفع بالانذار من اتّبع الذّكركما انّ القرآن هدى للنّاس على العموم و المتقون ينتفعون بالهدى. و به قال بعضهم «القرآن هدى للمتّقين و شفاء لما فى صدور المؤمنين، و وقر فى آذان المكذّبين و عمى لابصار الجاحدين، و حجّة بالغة على الكافرين فالمؤمن به مهتد و الكافر به محجوج.».
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ يعنى يؤمنون باللّه و ملائكته وكتبه و رسله و اليوم الآخر و الجنّة و النّار و لقاء اللّه و الحياة بعد الموت و البعث فهذا غيب كلّه هر چه وراء دیوار است از تو غیب است خدای را نادیده می‌دوست داری و بیکتایی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوارگیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان است بغیب. حارث قیس از تابعین بود روزی میگفت فرا عبد اللّه مسعودکه یا اصحاب محمد نوشتان باد دیدار مصطفی و مجالست و صحبت وی که یافتید عبد اللّه گفت انّ امر محمدكان نبيا لمن رآه و الّذى لا اله غيره ما آمن مؤمن افضل من ايمان بغيب. يعنى شما که او را ندیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است، ثمّ قرأ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. برین تفسیر باءکه متصل بغیب است باء حال‌گویند نه باء تعدیه فكانّه قال الّذين يؤمنون بى وهم غائبون، لم يأتوا بعده، و يشهد لذلك ما روى ابن عباس قال قال النّبي صلّى اللّه

علیه و آله و سلّم «ایّ الخلق اعجب ایمانا قالوا الملائکة. قال وکیف لا تؤمن الملائکة و هم یرون ما یرون، قالوا الانبیاء قال وکیف لا یؤمن الانبیاء و هم یرون الملائکة تنزیل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول اللَّه؟ قال قوم یأتون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی، و یصدّقوننی و لم یرونی.

و روی فی بعض الاخبار انّهم قالوا یا رسول اللَّه هل من قوم اعظم منّا اجرا آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول اللَّه بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قوم یأتون من بعدی یأتیهم کتاب بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجرا منکم

ابن جریج گفت: الّذین یؤمنون بالغیب یعنی بالوحی نظیره قوله وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ای علی الوحی. و قوله عنده علم الغیب ای علم الوحی و قوله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أي علی وحیه و قیل معناه یؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: غیب بر سه گونه است: غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که از چشم غیب است نه از خرد آخرت است سرای آن جهانی و فریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده‌اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه از چشم لونها است و صوتها، چشم را و حس را حاصل‌اند و از عقول غیب. و اوکه از عقل غیب است و از چشم امروز اللَّه تعالی است در دنیا از چشم و خرد هر دو غیب است. و فردا در آخرت از عقل غیب است، مؤمنان باین همه گرویده‌اند در تصدیق خبر بنور تعریف. و قال الاصمعی سألتنی اعرابیّة عن الغیب، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف اللَّه علی القلوب الغائبة، فآمنت به سرّا.

وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ. و نماز بپای میدارند این نماز فریضه است و این اقامت نگه داشت وقت آنست. و هر چه در قرآن از اقامت است، اقیموا الصّلاة و اقاموا الصلاة و یقیمون الصلاة همه بپای داشتن و نگه داشتن وقت اوّل است آن گه فرمان متوجه گردد و حجّت لازم، و خطاب واقع، و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: اول الوقت رضوان اللَّه و آخره عفو اللَّه.

اینست اختیار. شافعی گفت. رضاء اللَّه دوستتر دارم از عفو او. و رضا برتر از عفو است هرکس که رضا یافت عفو یافت، و نه هرکس که عفو یافت رضا یافت.

و بدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست، در قرآن جایها ذکر توحید و ذکر نماز در یك نظام آورد، چنانك گفت لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي. وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ، وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ.

و مصطفی گفت نماز عماد دین است

من ترکها فقد هدم الدین.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم العهد الّذی بیننا و بینهم الصلاة فمن ترکها فقدکفر.

و عزّت قرآن تهدید میکندکسانی را که در نماز تقصیرکنند و حقوق آن فرو گذارند و گفت: فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة و اتّبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا

و اندر قرآن هزار جای ذکر نماز است بامر و بخبر و بیان ثواب فعل آن، و نشان عقاب ترك آن بتعریض و تصریح از بهر تصحیح اعتقاد اهل ایمان را. و عاقل چون در وضع و شرع نماز تأمّل کند و چونی نهاد وی بداند، و حکمت ترتیب وی بشناسد، و مناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به بیند، یقین شود او را که نماز سرمایه سعادت است و پیرایه شهادت. و بدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست، و هرکه بگذارد دلیل است که وی را اندر دل نیاز نیست، و اندر جان با آفریدگار راز نیست. مصطفی گفت: لو یعلم المصلّی من یناجی ما

التفت.
و در ابتداء اسلام مصطفی را اول بنماز شب فرمودند باین آیت که یا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ هذه کناية عن النّائم کانّه يقول ايّها النّائم اللّيل كله قم فصلّ. مصطفى و ياران يك سال نماز شب گزاردند و کاری عظیم پیش گرفتند و رنجی بسیار بر خود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت، و همه شب نماز میکردند هر چندکه واجب بریشان نیمه شب بود یا سه یك و یا دو سه یك بر تخيير، اما می‌ترسیدندکه ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب در نماز می‌بودند و البته نمی‌خفتند. چون یك سال بر آمد ناسخ این آمدکه عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ. و اول نسخی در شریعت در ابتداء اسلام این بود میگوید ما میدانیم که شما طاقت نداریدکه تا آخر عمر همه شب نمازکنید فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ. ای صلّوا ما تيسّر من الصلاة آن چندان که توانید نمازکنید بی تقدیری، قیل فی التفسير و لو قدر حلب شاة پس یك سال برین تخفیف بودند آن گه ناسخ این آمد وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و این مجمل بود کس ندانست که چندست مصطفی این مجمل را مفسرکرد وگفت خمس صلوات في اليوم و اللّيلة پس این نماز پنجگانه همه دو رکعت بودند آن گه دیگر باره در نماز پیشین و دیگر شام و خفتن بیفزودند و نماز بامداد و نماز مسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز در ابتداء اسلام.
و اندر خبر آمده است که در ابتداء اسلام چون کسی اندر رسیدی و رسول اندر نماز بودی آن کس سلام گفتی رسول جواب دادی، پس عبد اللَّه مسعود غائب شد مدتی و در حال غیبت وی سخن گفتن در نماز منسوخ گشت. چون عبد اللَّه باز آمد رسول آن ساعت در نماز بود عبد اللَّه سلام گفت. رسول جواب نداد، عبد اللَّه غمگین گشت و متحیر نشست. چون رسول خدا سلام نماز باز داد وی را گفت چه رسید ترا یا عبد اللَّه؟ گفت فریاد همی خواهم از خشم خدای و رسول خدای رسول گفت چیست این سخن؟ عبد اللَّه گفت سلام مرا جواب ندادی مصطفی گفت: انّ فی الصلاة لشغلا عن السلام
اندر نماز چندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم. پس معلوم گشت عبد اللَّه را که سخن گفتن در نماز منسوخ شد. و بروایتی دیگر مصطفی علیه السّلام گفت: انّ صلوتنا هذه لا يصلح فيها شيء من كلام الناس، انّما هی قراءة و تسبیح و دعاء.
وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ رزق اینجا گفته‌اندکه نصابهای زکاة است نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر و نفقه اینجا زکاة است پس آن گه صدقات خداوندان کفاف و ایثار درویشان بآن ملحق است. سدی گفت این نفقه مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش از فرایض زکاة این آیت فرود آمد، و حقیقت رزق آنست که آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق و انتفاع گیرد، چون طعام و لباس و مسکن از وجه حلال یا از وجه حرام همه رزق است، اللَّه اینهمه آفریده و به بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار.
روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّه قال انّ روح القدس نفث فی روعی انّ نفسا لن تموت حتی تستكمل رزقها، فاتقوا اللَّه و اجملوا في الطّلب، خذوا ما حلّ و دعوا ما حرّم.
قومی گفتند رزق تملیك است و ممّا رزقناهم ای ملّكناهم و این باطل است که مرغان هوا و ددان صحرا را از اللَّه روزی میرسد و ایشان را ملك نیست. و داود علیه السّلام این دعا بسیارگفتی: یا رازق النّعاب فی عشّه و جابر العظم الکسیر المهیض ای خداوندی که بچّه مرغ را در آشیان روزی دهی گویند این بچّه غراب را میگوید و ذلك انّه يقال اذا تفقّأت عنه البيضه خرج ابيض كالشحمة فاذا راه الغراب انكره لبياضه فتركه، فيسوق اللَّه تعالى البق عليه فتقع عليه لزهومة ريحه فيلقطها و يعيش بها الى ان يحمّم ريشه.
و يسوّد، فيعاوده الغراب و يألفه و يلقّمه الحبّ.
وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ قول عبد اللَّه مسعود و روایت ضحاك از ابن عباس آنست که این آیت در شأن

مؤمنان اهل کتاب فرو آمد. عبد اللّٰه سلام و اصحاب وی که بتورات و انجیل و زبور ایمان دادند و بپذیرفتند و بقرآن تمسّك کردند. کلبی و سدی و جماعت مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اندکه ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد ازکتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشان را در آن بستود وگفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد بر تو از قرآن. و جز از ان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمدکه هر چه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى. و در خبر است، که «نزل علی جبریل فلقننی السنة کما لقننی القرآن.»

و درست است که جهودان از مصطفی پرسیدندکه بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ مصطفی گفت.

ما المسؤل باعلم من السائل حتی اسأل

جبریل از جبرئیل پرسید و همین گفت: حتّی اسأل ربّ العزّة ثم نزل جبریل. فقال لقد دنوت من اللّٰه عزّ و جلّ دنوّا ما دنوت مثله حتی کان بینی و بین اللّٰه عزّ و جل سبعون الف حجاب من نور فسألته عن خیر البقاع و شرها فقال «خیر البقاع المساجد و شر البقاع الاسواق.»

مذهب اهل سنّت و جماعة آنست که هر چه برین نسق بروایت ثقات از مصطفی درست شود که اللّٰه گفت یا جبریل گویدکه اللّٰه گفت چنانك در خبر است: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگرگفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت، جای دیگرگفت أنا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی و انا اجزی به انا عند ظنّ عبدی بی

هر چه از این نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هرکه آن را مخلوق گوید یا لفظ و حروف آن مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، و حقّ را مکابر.

وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی تورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف شیث و ادریس و ابراهیم. و فی حدیث ابی ذر عن رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم قال نزلت علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التورية عشر صحائف.

و روی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفة و انزل علی اخنوخ و هو ادریس ثلثین صحیفة و انزل علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التورية عشر صحائف.

وَ بِالْآخِرَةِ یعنی و بالنشأة الآخرة، و قیل بالدّار الآخرة. سمّیت آخرة لتأخرها عن الدنیا، و قیل لتأخرها عن اعین الخلق.

هُمْ يُوقِنُونَ الیقین ضرب من العلم، یحصل بعد النّظر و الاستدلال. و بعد ارتفاع الشّك، و لذلك لا یوصف به الباریٔ جلّ جلاله. ربّ العالمین درین آیت و در صدر سوره لقمان نماز و زکاة و ایمان برستاخیز بی‌گمان در یك نظام کرد قراین یکدیگر، از بهر آن که آن قوم به رستاخیز یقین نبودند میگرویدندگرویدنی گمان آمیغ میگفتند ما ندری ما الساعة؟ ان نظنّ الّا ظنّا و ما نحن بمستیقنین گفتند ما ندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست، ظن می‌بریم و بیقین نمیدانیم. اللّٰه تعالی بی گمان برین شرط کرد و با نماز و زکاة قرینه کرد.

اهل معانی و خداوندان تحقیق گفتند بناء ترتیب این هر دو آیت بر تقسیم ایمانست از بهر آنك ایمان دو قسم است اول شناختن راه دین و اسباب روش در آن بشناختن و طلب وسیلت حق کردن و هو المشار الیه بقوله تعالی ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ و بقوله وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ. قسم دیگر از خود برخاستن است، و در راه دین برفتن، و رسیدن را بکوشیدن و هو المشار الیه بقوله وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ و بقوله هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ.

قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان و عبادت ارکان راه دین بشناختند و طلب وسیلت کردند. قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند، و ذوق آن بیافتند تا در روش آمدند و بمقصد رسیدند. همانست که رب العالمین در

وصف ایشان گفت وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ و جایی دیگر گفت فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. همانست که ایشان را وعده کرامت و ثواب دادگفت «وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً».

ثمّ قال تعالى أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ای صواب و حق و حجّة است.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ای الباقون فی النّعیم المقیم، ادرکوا ما طلبوا، و نجوا من شرّ ما منه هربوا.

فلح و فلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن، و بکامه رسیدن، و پاینده ماندن، میگوید ایشان که باین صفت‌اند براست راهی‌اند، و بر روشنایی، و آن صنف اول‌اندکه از ایمان در قسم اول اند وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ صنف ثانی اندکه پیروز آمدند و از هر چه میترسیدند ایمن گشتند، و بناز و نعیم جاویدان رسیدند.

این خطبه کتاب است و آفرین برگرویدگان، و صفت ایمان ایشان، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان در آن جهان.

النوبة الثالثة

«الم» التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن المحارب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب، بحیث لا یطّلع علیه الرّقیب.

بین المحبّین سر لیس یفشیه   قول و لا قلم للخلق یحکیه
زان گونه پیامها که او پنهان داد   یك ذرّه بصد هزار جان نتوان داد

در صحیفه دوستی نقش خطّی است که جز عاشقان ترجمه آن نخوانند، در خلوت خانه دوستی میان دوستان رازی است که جز عارفان دندنه آن ندانند، در نگارخانه دوستی رنگی است از بی‌رنگی که جز والهان از بی چشمی نه بینند:

جمال چهره جانان اگر خواهی که بینی تو   دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا با موسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در خلوت او ادنی بر بساط انبساط این راز برفت. که الف قلت لها قفی فقالت قاف آن هزاران کلمه با موسی برفت و حجاب در میان، و این راز با محمّد می‌برفت در وقت عیان. موسی سخن شنیدگوینده ندید، محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم راز شنید و در راز دار مینگرید. موسی بطلب نازیدکه در طلب بود، محمد بدوست نازیدکه در حضرت بود. موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود، از سمع و ذکر فراتر نشده بود، همه روح وی در شنیدن بود از آن با وی فراوان گفت، باز محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از حدّ سمع بنقطه جمع رفته بود، غیرت مذکور او را با ذکر نگذاشته بود، موج نور او را از مهر برگذاشته بود، تا ذکر در سر مذکور شد و مهر در سر نور، جان در سر عیان شد، و عیان از بیان دور، پس دل که در قبضه نازد غرقه عیان خبر را چکند؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش و بال آید   چو سازد باعیان خلوت کجا دل در حبر بندد

گفته‌اند الم نواختی است بزبان اشارت که با مهتر عالم رفت، یعنی افرد سرّك لی، و لیّن جوارحك لخدمتی، و اقم معی یمحور سومك تقرب منّی، ای سیّد از پرده واسطه جبریل یك زمان درگذر تا صفت عشق نقاب تعزّز فروگشاید و آن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است با تو نماید.

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز   خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهمتر، یك قدم از خاك بیرون نه تا چون عیان بار دهد ساخته باشی و از اغیار پرداخته، ای مهتر، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تو در یك نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست.

شب هست و شراب هست و عاشق تنهاست   برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

وگفته‌اند الف اشارت که أنا، لام لی، میم منی أنا منم که خداوندم، رهی را مهر پیوندم، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم، جانها را انس و آرامم.
لی هر چه بود و هست و خواهد بود همه ملك و ملك من، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من. غالب در ان امر من، نافذ در آن مشیّت من، بود آن بداشت من، حفظ آن بعون من. منّی هر چه آمد از قدرت من آمد، هر چه رفت از علم من رفت، هر چه بود از حکم من بود. این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول کنید تا برخورید. کار با من گذارید تا بهره برید، خدمت صافی دارید تا بار یابید، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید، بر مرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید.
پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری سخنی نغزگفته در کشف اسرار الف و پرده غموض از آن برگرفته. گفت: «الف امام حروف است، در میان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیوند دارد الف از همه حروف بی‌نیاز است، همه حروف را بالف نیاز است. الف راست است، اول یکی و آخر یکی، یك رنگ، و سخنها رنگارنگ. الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت. مقام هر حرفی در لوح پیداست، در حقیقت جمع در نظاره جداست. در هر مقامی از مقامات یکی نازل، همه یکی‌اند دوگانگی باطل.»
وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است از مشرق حقیقت طالع گشته، و بآسمان غیرت ترقی گرفته، هر چه صفات خلق است وکدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آن را طمع داشتن خطا است.

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد　　　که دار الملك ایمان را مجرّد یابد از غوغا

ذٰلِكَ الْكِتابُ گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنك اللَّه تعالی بر خود نبشت از بهر امّت محمد (ع) که انّ رحمتی سبقت غضبی
و ذلك فی قوله عزّ و جلّ کتب ربکم علی نفسه الرحمة. وگفته‌اند اشارت بآن است که اللَّه بر دل مؤمنان نبشت از ایمان و معرفت و ذلك قوله «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» چنانستی که اللَّه گفت بنده من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مهر مهر بر آن دل من نهادم، رقم عشق در ضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم الایمان لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف توکه در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم، وصف خود که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم، در لوح نبشتم جفا و وفاء تو، در دلت نبشتم ثنا و و معرفت. نبشته تو از آنچه نبشتم بنگشت، نبشته خود از آنچه نبشتم کی بگردد؟
موسی تخته ازکوه کند، چون بر وی توریة نبشتم زبرجدگشت، دل عارف از سنگ جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت.
هُدىً لِلْمُتَّقِينَ جای دیگر گفت: هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ، گفت این قرآن متقیان را هدی است، مؤمنانرا شفاست، آشنایی را سبب است، روشنایی را مدد است، کلیدگوشها، آینه چشمها، چراغ دلها، شفاء دردها، نور دیده آشنایان، بهار جان دوستان، موعظت خائفان، رحمت مؤمنان. قرآنی که سناء آلهیّت مطلع قدم اوست، نامه که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست، کتابی که عزّة احدیّت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست، در سرای حکم موجود و در پرده حفظ حق محفوظ، یقول اللَّه عزّ و جلّ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.
چون دانی که قرآن متّقیان را هدی است پس نسب تقوی درست کن تا ترا در پرده عصمت خویش گیرد میگوید جلّ جلاله إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ. فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقوی. هرکه امروز بپناه تقوی شود فردا بجوار مولی رسد. خبر چنین است که «یحشر النّاس یوم القیمة ثمّ یقول اللَّه عزّ و جلّ لهم طالما

کنتم تکلّمون و انا ساکت فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّم، انّی رفعت نسبا و ابیتم الاّ انسابکم، قلت انّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ و ابیتم انتم، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفع نسبی و وضعت انسابکم، سیعلم اهل الجمع من اصحاب الکرم و این المتّقون.».

عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی با من سخنی گوی. گفت یا عمر بخارستان هیچ بارگذر کردی؟ گفت کردم. گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان؟ گفتا متشمّر فراهم آمدم و جامه با خود گرفتم و خویشتن را از خار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی و فی معناه انشدوا:

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی التقی کن مثل ماش فوق ارض الشوك یحذر ما یری

لا تحقرنّ صغیرة انّ الجبال من الحصی آن گه صفت متّقیان و حلیت ایشان در گرفت گفت: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ خدای را نادیده دوست دارند و بیگانگی وی اقرار دهند و بیکتایی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر وی را نادیده استوارگیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی بر سپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. و پیغام که گزارد و خبرکه داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیا، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانندکه مصطفی (ع) ایشان را برادران خواند و گفت: واشوقاه الی لقاء اخوانی!

وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ نمازکنندکه گویی در اللَّه می‌نگرند و با وی راز میکنند، تصدیقا

لقوله علیه السّلام: اعبد اللَّه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّ العبد و اقام فی الصّلاة فانّما هی بین عینی الرّحمن جلّ و عزّ، فاذا التفت یقول اللَّه عزّ و جل: ابن آدم الی من تلتفت الی خیر لك منّی تلتفت ابن آدم، اقبل علیّ فانا خیر لك ممّن تلتفت الیه.»

کوش تا آن ساعة که بنماز در آیی اندیشه با نماز داری و دل با راز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی و قدر راز ولی نعمت بدانی، که دون همت و مختصرکسی باشدکه راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.

وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ در صفت متقیان بیفروزد گفت نواختی که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشان را دادیم بشکر آن نعمت قیام کنند، بفرمان شرع درویشان را نوازند و با ایشان مواساة کنند، و نایبان حق دانند در فراگرفتن صدقات، و این خود راه عموم مسلمانانست که فریضه گزارند یا اندکی به تبرّع بیفزایند. امّا راه اهل حقیقت درین باب دیگرست که ایشان هر چه دارند بذل کنند و نیز خود را مقصّر دانند. یکی پیش شبلی آمد گفت در دویست درم چند زکاة واجب شود؟ گفت از آن خود میرسی یا از آن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکاة من دیگرست و زکاة شما دیگر؟

این را بیان کن. گفت اگر تو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه بر سر عامه امت که فریضه زکاة گزارند. حاصل کار ایشان آنست که گویند بار خدایا بآنچه دادیم از ما راضی و خشنود هستی و اهل خصوص که جمله مال بذل کنند ثمره عمل ایشان آنست که اللَّه گوید بنده من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما بینهما وصف الحال صدیق اکبرگواهی میدهندکه چنین است پس از آنکه جمله مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید در پوشیده و خلالی از خرما پیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل و قال یا محمد انّ اللَّه یقرئك السّلام و یقول ما لابی بکر فی عبائه قد خلّها بخلال؟ فقال یا جبریل انفق علیه ماله قبل الفتح. قال فانّ اللَّه عزّ و جلّ یقول اقرئه السّلام و قل له انّ اللَّه عزّ و جلّ یقول أ راض انت عنّی فی فقرك هذا ام ساخط؟ فقال أسخط علی ربّی؟ انا عن ربی راض.

وگفته‌اند قوام بنده و استقامت احوال وی بسه چیز است یکی دل، دیگر تن و دیگر مال. تا ایمان بغیب ندهد

دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنایی آشنایی در وی پدید نیاید، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بر دوام راست نشود، و تا زکاة از مال جدا نکند آن مال با وی قرار نگیرد.
وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ. این آیت هم صفت متقیان است و اثبات ایمان ایشان بقرآن و غیر آن هر چه فرو آمد از آسمان از پیغام و نشان بزبان پیغامبران، رب العالمین ایشان را در آن بستود و به پسندید و ایمان ایشان قبول کرد، و هر شرفی وکرامتی که امّتان گذشته را بود اینان را داد و بر آن بیفزود و هرگران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرو نهاد. ایشان را روزگار عمل درازتر بود و این امت را ثواب طاعت بیشتر، ایشان را نوبت وقتی بود و عقوبت ساعتی، وگناهان این امت را مجال نوبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت.
و انگه ربّ العالمین منت نهاد بر مصطفی (ع) وگفت «و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا»
ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بر آن گوشه طورکه ما با موسی سخن توگفتیم و سخن امّت تو؟
موسی گفت بار خدایا من در توریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده، سیرتها نیکو دارند و سریرتها آبادان، که اندایشان؟ فقال اللّٰه تعالی فتلك امّة محمد. موسی مشتاق این امت شدگفت بار خدایا روی آن دارد که ایشان را با من نمایی؟ گفت نه که ایشان را وقت بیرون آمدن نیست. اگر خواهی آواز ایشان بگوش تو رسانم. پس اللّٰه بخودی خود ندا در عالم دادکه «یا امّة احمد»
هر چه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لبّیك ربّنا و سعدیك چون ایشان را برخوانده بود بی تحفه بازنگردانید، گفت: اعطیتکم قبل ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.
عجب نیست که موسی کلیم ص پس از آنك در وجود آمده بود و شرف نبوّت و رسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده اللّٰه او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم اللّٰه موجود، ایشان را بندا میخواند و ببندگی می‌نوازد.
وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشندکه حارثه آن گه که مصطفی پرسید از وی که: کیف اصبحت یا حارثه؟ قال اصبحت مؤمنا باللّٰه حقّا وکانّی باهل الجنّة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزا مصطفی ص او را گفت عرفت فالزم. هذا عامر بن عبد القیس یقول لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا.
أُولئِكَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ. اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی‌نهایت وکرامت بی‌غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، و چراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگران را غیب است ایشان را آشکارا، و آنچه دیگران را خبر است ایشان را عیان، انس مالك در پیش عثمان عفان شد قال وکنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یدخل علیّ احدکم و آثار الزّناء ظاهرة علی عینیه فقلت اوحی بعد رسول اللّٰه فقال لا و لکن تبصرة و برهان و فراسة صادقة. و قد قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بور اللّٰه
پیری را پرسیدندکه این فراسة چیست؟ جواب دادکه ارواح تتقلّب بالملکوت فتشرف علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرار الحق نطق مشاهدة لا نطق ظن و حسبان. و في معناه انشدوا.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول   و اسرارهم فیما هناك تجول
یرومون بالاسرار فی الغیب مشهدا   من الحقّ ما للنّاس منه سبیل
فیلقون روح القدس فی سرّ سرّهم   و یبقون فی معنی لدیه نزول
رجال لهم فی الغیب قرب و محضر   و انفسهم تحت الوجود قتیل

سری سقطی استاد جنید بود رحمهما اللّٰه، روزی فرا جنیدگفت که مردمان را سخن گوی و ایشان را پند ده که ترا وقت است که سخن گویی جنیدگفت خود را باین مثابت نمیدانستم و استحقاق آن در خود نمیدیدم آخر

شبی مصطفی را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی النّاس مصطفی وی را گفت که سخن گوی مردمان را جنیدگفت من همان شب برخاستم پیش از صبح و بدر سرای سری رفتم فدققت علیه الباب فقال السری لم تصدّقنا حتّی قیل لك. روز دیگر بجامع بنشست و خبر در شهر افتادکه جنید سخن میگوید. غلامی نصرانی بیامد متنکّروا گفت یا شیخ ما معنی قول رسول اللّه اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه؟

فاطرق الجنید ثم رفع الیه رأسه فقال أسلم فقد حان وقت اسلامك. فاسلم الغلام. نگر تا اعتراض نیاری بر احوال ایشان و منکر نشوی فراسة ایشان راکه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها در آن پیدا شود، این دل بنده مؤمن تا کدورات معصیت بر آنست هیچ چیز در آن پیدا نشود از اسرار ملکوت، چون زنگ معاصی از آن باز شود اسرار ملکوت و احوال غیبی در آن نمودن گیرد، این خود مکاشفه دلست، و چنانك دل را مکاشفه است جان را معاینه است. مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق، و معاینه‌هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید.

عالم طریقت و پیشوای اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّه روحه بر زبان کشف این رمز برون داده و مهر غیرت از آن برگرفته، گفت «روز اول در عهد ازل قصّه رفت میان جان و دل، نه آدم و حوا بود نه آب وگل، حق بود حاضر و حقیقت حاصل، وکنّا لحکمهم شاهدین. قصه که کس نشنید بآن شگفتی، دل سایل بود و جان مفتی، دل را واسطه در میان بود و جان را خبر عیان بود هزار مسئله پرسید دل از جان همه متلاشی، در یك حرف جان همه را جواب داد. در یك طرف نه دل از سؤال سیر آمد نه جان از جواب نه سؤال از عمل بود نه جواب از ثواب، هر چه دل از خبر پرسید جان از عیان جواب داد تا دل باعیان بازگشت و خبر فرا آب داد. گر طاقت نیوشیدن داری مینیوش وگرنه به انکار مشتاب و خاموش، دل از جان پرسیدکه وفا چیست؟ و فنا چیست؟ و بقا چیست؟ جان جواب دادکه وفا عهد دوستی را میان در بستن است و فنا از خودی خود برستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن است. دل از جان پرسیدکه بیگانه کیست؟ و مزدور کیست؟ و آشنا کیست؟

جان جواب دادکه بیگانه رانده است، و مزدور بر راه مانده، و آشنا خوانده. دل از جان پرسیدکه عیان چیست؟ و مهر چیست؟ و ناز چیست؟ جان جواب دادکه عیان رستاخیز است و مهر آتش خون آمیز است، ناز نیاز را دست آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب دادکه عیان با بیان بدساز است، و مهر با غیرت انباز است، و آنجا که ناز است قصّه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب دادکه عیان شرح نپذیرد، و مهر خفته را برازگیرد، و نازنده بدوست هرگز نمیرد. دل از جان پرسیدکه کس بخود باین روز رسید؟

جان جواب دادکه من این از حق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است، و پنداشتن که بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت دستوری هست یك نظر، که بماندم از ترجمان و خبر؟ جان جواب دادکه ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آوازکوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن درگرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تا سخن عالی شد و مکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان از لطف. دل در قبضه کرم است و جان درکنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه از جان اثر، در هست نیست کر مست و در عیان خبر، سرتاسر قصّه توحید همین است، کنت له سمعا یسمع له. گواهی بدادکه چنین است».

النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند سَواءٌ عَلَیْهِمْ یکسانست بریشان. أَ أَنْذَرْتَهُمْ ایشان را بیم نمایی و آگاه کنی أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا بیم ننمایی و آگاه نکنی لا یُؤْمِنُونَ نخواهندگروید.

خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاد اللّه عَلی قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان وَ عَلی سَمْعِهِمْ و برگوش ایشان، وَ عَلی أَبْصارِهِمْ و بر چشمهای ایشان غِشاوَةٌ پرده‌ایست وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ و ایشانراست عذابی بزرگ.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ از مردمان کس است که میگوید آمَنَّا بِاللَّهِ بگرویدیم بخدای وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸) و ایشان گرویده نیستند

يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا چنان می‌پندارندکه خدای را می‌فریبند و مؤمنانرا وَ ما يَخْدَعُونَ و فریب نمیسازند.

إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر با تنهای خویش وَ ما يَشْعُرُونَ (۹) و نمیدانندکه این فرهیب است که در آنند.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری وگمان است فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً ایشان را بیماری دل افزود وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ایشانراست عذابی درد نمای درد افزای بِما كانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰) بآنچه دروغ گفتندکه رسول و پیغام دروغ است

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون که ایشان را گویند لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تباهی مکنید در زمین قالُوا جواب دهندگویند إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱) ما نیك کنندگانیم و با سامان آورندگان

«الا» آگاه بید إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ بدرستی که ایشان آنندکه تباه کاران‌اند وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ (۱۲) و لکن نمیدانندکه غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانية

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا حقیقت کفر در لغت عرب بپوشیدن است، و بیگانه را بآن کافرگویندکه نعمتهای خداوند عزّ و جلّ بر خود بپوشد.

و نعمتهای اللَّه سه قسم است یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها یتوصّل الی الطّاعات و الخیرات و استحقاق الثّواب. و بر حسب این تقسیم شکر وکفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، وکافر مطلق بروی افتدکه نعمت نفسی را کفران آردکه حاصل وی بجحود وجدانیّت و نبوت و شرایع باز میگردد، و این آیت هر چندکه از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی و مراد بآن خاصّ است که نه همگان کافران را حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود و از انذار رسول خدا بی فایده ماندند، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد ضحاك گفت ابو جهل بود و پنج کس از اهل بیت وی. ابن عباس گفت قومی جهودان بودندکه در عهد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در نواحی مدینه مقام داشتند و پس از آن که به نبوت مصطفی معرفت داشتند بوی کافر شدند. ربیع انس گفت مشرکان عرب بودندکه روز بدر همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بودکه أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً..

ثم قال سَواءٌ عَلَيْهِمْ ای متساویا عندهم الانذار و ترکه. خدای را عزّ و جل صفت انذارگویندکه جای دیگرگفت انّا انذرناکم عذابا قریبا و معنی انذار مرکب است از دو صفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دو صفت موصوف است یکی اعلام و دیگر تخویف. و به قال تعالی ذلك یخوّف اللَّه به عباده. و سواء لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن، و هو جمع علی المعنی دون اللفظ.

أَنْذَرْتَهُمْ بمدّ و تلیین همزه ثانی قراءة ابو عمرو و نافع و ابن کثیر است و لغت اهل حجاز است و تحقیق همزتین بی مدّ قراءة باقی و اختلاف قرءات از اختلاف لغات عرب است و بمعنی همه یکسان و ظاهرکلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است.

کأنّه قال سواء علیهم الانذار و ترك الانذار.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا میگوید ایشان که حق بپوشیدند و بوحدانیت اللَّه اقرار ندادند و مصطفی را براست نداشتند و استوار نگرفتند و فرمان شرع ما را گردن ننهادند اگر بیم نمایی و آگاه کنی ایشان را یا نکنی یکسان است برایشان، نگروند وگردن ننهند، که ایشان را رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل، و حکم ما بحرمان ایشان سابق است.

عَلَيْهِمْ از بهر آن درآورد که ایشان در حکم محروم‌اند و پس ببلا محجوج.
فایده انذار بمصطفی ع باز میگردد از جهت استحقاق ثواب که کافران را بحکم حرمان ازلی از آن انذار فایده نیست و از اینجاست که سَواءٌ عَلَيْهِمْ گفت و علیك نگفت تا مصطفی را فضل انذار و ابلاغ می‌بود و برکافران حکم حرمان خود روان نهاد.
آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی و حرمان در علم خدا و ایشان بود. خبر درست است. که سلمان فارسی گفت یا عبد اللّٰه مسعود انّ اللّٰه تعالی خمرّ طین آدم اربعین یوما فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کلّ طیّب و خرج فی یده الأخری کلّ خبیث.»
آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بود که این بیگانه از قسم خبیث باشد.
از اینجا گفت لا يُؤْمِنُونَ این همچنانست که نوح پیغمبر را گفت انّه لن یؤمن من قومك الّا من قد آمن پس چون حکم شقاوت در حق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته شد و مهر بر دل ایشان نهاد تا نور هدی و روشنایی آشنایی بآن نرسد.
گفت خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ درین آیت رد قدریان روشن است و دلیل اهل سنة در اثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمد اللّٰه و منّه. میگَوید اول دلهای ایشان را درکنّ بپوشید آن گه مهرکرد، و این مهرکه نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مهر بر دل کافران نهاد تا توحید و آشنایی در آن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است: و طبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون، و طبع اللّٰه علی قلوبهم فهم لا یعلمون، بل طبع اللّٰه علیها بکفرهم فلا یؤمنون الّا قلیلا، و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون و چنانك مهر بر دل نهاد تا حق در نیافتند نیز برگوش نهاد تا حق نشنوند، چنانك گفت: ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الّا کالانعام، و لو علم اللّٰه فیهم خیرا لاسمعهم، انّك لا تسمع الموتی و لا تسمع الصمّ الدّعاء وکانوا لا یستطیعون سمعا، کمثل الذي ینعق بما لا یسمع لوکنّا نسمع او نعقل و فی آذاننا وقرا أ فأنت تسمع الصّمّ، اولئك ینادون من مکان بعید. و چنانك مهر بر دل و برگوش ایشان نهاد تا حق درنیافتند و نشنودند، دیده ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ «أ فانت تهدی العمی فعمیت علیکم و هو علیهم عمی» فعموا و صمّوا حجابا مستورا و من بیننا و بینك حجاب. این همه بستن راه آشنا ایست بریشان و برگردانیدن دلها از شناخت حق و برگماشتن شیاطین بر ایشان و اسپرگذاشتن ایشان در دست هوا و پسند ایشان، وکژگردانیدن دلها، وکژ نمودن راستیها، و دریغ داشتن آشنایی ازیشان. اعمش گفت «صفت آن ختم مجاهد ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش برگشاد وگفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشه آن دل فروگیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پاره دیگر فروگیرند، و یك انگشت دیگر در جنب آن فروگرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر و همه فروگرفت. گفتا و آن گه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود وکفر از آنجا بیرون نیاید. و مصداق این خبر مصطفی ص است
قال اذا ذنب المؤمن ذنبا کانت نکتة سوداء فی قلبه، فان تاب صقلت و ان زاد زادت حتی تغلق قلبه، فذلك الرّین الّذی قال اللّٰه تعالی کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون.
و عن ابی سعید رضی اللّٰه عنه قال قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «القلوب اربعة فقلب اجرد فیه مثل السّراج یزهر، و قلب اغلف مربوط بغلافه و قلب منکوس و قلب مصفّح فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرف ثم انکر، و امّا القلب المصفّح فقلب فیه ایمان و نفاق، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یمدّها الماء الطّیّب، و مثل النّفاق فیه کمثل القرحة یمدّها القیح و الدّم، فایّ المدّتین غلبت الأخری غلبت علیه.»

مصطفی ع گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی از علایق در ان دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است ازکفر و معاصی پاك و نور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گرد وی غلافی در آورده تا ایمان و توحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس از معرفت خالی شد و نکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق‌است. چهارم که درو هم ایمانست و هم نفاق، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آن را مدد میدهد تا می‌بالد و افزونی میگیرد و مثل نفاق در وی مثل جراحت است که خونابه آن را مدد میدهد و زان می‌افزاید هرکدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر و بوی پاینده‌تر. معروف کرخی این دعا بسیارکردی: «اللّهمّ قلوبنا بیدك لم تملّکنا منها شیئا، فاذ قد فعلت بها ذلك فکن انت ولیّها و اهدها الی سواء السّبیل.»

و عن ابی ذرّ رض قال قال رسول اللَّه «انّ قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرّحمن فاذا شاء صرفها و اذا شاء نکسها، و لم یعط اللَّه احدا من الناس شیئا هو خیر من ان یسلك فی قلبه الیقین، و عند اللَّه مفاتح القلوب فاذا اراد اللَّه بعبد خیرا فتح له قفل قلبه، و جعل قلبه وعاء واعیا لما یسلك فیه، و جعل قلبه سلیما و لسانه صادقا و خلیقته مستقیمة. و جعل اذنه سمیعة و عینه بصیرة و لم یؤت احد من النّاس شیئا، هو شر من ان یسلك اللَّه فی قلبه الشكّ لدینه، و غلّق اللَّه الکفر علی قلبه، و جعله ضیقا حرجا کانّما یصعّد فی السّماء».

اگرکسی از طاعنان گویدکه اللَّه بر دل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن نشود، و نیز جای دیگرگفت لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها ایشان را چون عذری است اگر نگروند؟ جواب آن از دو وجه است یکی آنك ربّ العزة این ختم بر دل ایشان بر سبیل جزا نهاد، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند اللَّه بر دل ایشان مهر نهاد و چشم وگوش حقیقی واستد، تا پس خود ایمان نتوانند آورد. جواب دیگر آنست که این در علم اللَّه سابق بود که ایشان هرگز در ایمان نیایند و نگروند پس حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند.

وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ بنصب تا قرائت عاصم است بروایت مفضل بر اضمار فعل. چنانك جای دیگرگفت و جعل علی بصره غشاوة اگرکسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است و بصر بغشاوة؟ جواب آنست: که فعل خاصّ دل دریافتن است و فعل خاص گوش سماع و این دریافت دل و سماع گوش بیك جهت مخصوص نیست بلکه جهتها همه در آن متساوی‌اند پس در منع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که از همه جهت منع کند و بیك جهت مخصوص نبود و آن جز لفظ ختم نیست.

امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص است و آن جهت مقابل است، و در منع بصر از دیدارکه فعل خاصّ وی است لفظ غشاوة اولی‌ترکه هم مخصوص است بجهت مقابله تا توازن لفظ و تناسب معنی در آیت مجتمع شود.

وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ در قرآن پنج جایست اینجا و در آل عمران یرید اللَّه الّا یجعل لهم حظّا فی الآخرة و لهم عذاب عظیم این هر دو منافقان راست. و در سوره نحل فعلیهم غضب من اللَّه و لهم عذاب عظیم مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم قذفه عایشه صدّیقه را است، و در سورة الجاثیة هم کافران قریش راست. و مفسّران گفتند عذاب عظیم قتل و اسر است در دنیا و عذاب جاوید در عقبی قال الخلیل: العذاب ما یمنع الانسان من مراده و منه الماء العذب لأنّه یمنع من العطش، و قیل العذاب کلّ ما یعنّی الانسان و یشقّ علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجود الالم.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ... در شأن منافقان فرو آمد عبد اللَّه بن ابی بن سلول و معتب بن قشیر، و جد بن قیس و اصحاب ایشان و بیشترین منافقان جهودان بودند.

ابن سیرین گفت منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدندکه ازین آیت که پرده ایشان باین آیت برگرفته شد و سرّ ایشان آشکارا. و اللَّه تعالی گواهی بدادکه این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشان را در عداد مؤمنان

نیارد، و بگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.
گفت وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بآنچه گویند بسر زبان که آمنّا کار بر نیاید و مؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ العزّه جای دیگر الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم جای دیگر گفت و یقولون آمنّا باللّه و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریق منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا و به پیغامبران و فرمان برداریم، آن گه برگردند گروهی ازیشان از فرمان برداری پس آن طاعت که بردند، آن گه گفت و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگزگرویده نباشند، آن گه در صفت ایشان بیفزود و اذا دعوا الی اللَّه و رسوله تا آنجا که گفت و اقسموا باللّه جهد ایمانهم لئن امرتهم لیخرجنّ. منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند مصطفی را اینما کنت نحن معك ان اقمت اقمنا و ان خرجت خرجنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا. پس اللَّه تعالی دیگر باره ایشان را فضیحت کرد و باطن ایشان را آشکارگردانید گفت قل لا تقسموا طاعة معروفة ای هذه طاعة بالقول و اللّسان دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب. همانست که جایی دیگر گفت و یحلفون باللّه أنّهم لمنکم و ما هم منکم معویة الهذلی صحابی بود گفت «ان المنافق لیصلّی فیکذّبه اللَّه و یصوم فیکذّبه اللَّه و یتصدّق فیکذّبه اللَّه و یجاهد فیکذّبه اللَّه و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار» و عاقبت کار منافقان و ثمره طاعت ایشان در آن جهان آنست که مصطفی گفت: اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها، و ما اعدّ اللَّه عزّ و جلّ فیها، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها، فیقولون ربنا لو ادخلتنا النّار قبل أن ترینا الجنّة و ما اعددت فیها کان اهون علینا، فیقول هبتم الناس و لم تهابونی، اجللتم الناس و لم تجلّونی، ترکتم للنّاس و لم تترکوا الی، فالیوم اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی.
وَ مِنَ النَّاسِ در قرآن ده جایست چهار منافقان را و پنج کافران را و یکی مؤمنانرا: امّا منافقان را یکی اینست، و دیگر و من النّاس من یعجبك در شأن اخنس منافق آمد حلیف بنی زهرة شیرین سخن بود و منظری نیکو داشت روز بدر سیصد مرد از بنی زهره بفریفت تا از جنگ دشمن باز پس ایستادند. او را اخنس باین خوانند یعنی خنس بهم یوم بدر. سدیگر در سورة الحج و من النّاس من یعبد اللَّه علی حرف هو المنافق یعبد اللَّه بلسانه دون قلبه. چهارم در سوره العنکبوت و من النّاس من یقول آمنّا باللّه و آن پنج که مشرکان راست: یکی در سورة البقره و من یتخذ دیگر در سورة لقمان و من النّاس من یشتری لهوا الحدیث و سه جایگاه و من النّاس من یجادل في اللَّه بغیر علم دو در حج و یکی در لقمان در شأن نضر بن الحارث فرود آمد این سه وکان کثیر الجدال، فکان یقول الملائکة بنات اللَّه، و القرآن اساطیر الاوّلین، و یزعم انّ اللَّه غیر قادر علی احیاء من عاد ترابا رمیما. و آن یکی که مؤمنانراست در سورة البقره در شان صهیب بن سنان الرومی من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللَّه.
النَّاسِ جمع انسانست. و مردم را انسان بآن نام کردندکه فراموش کارست لقوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی اللَّه تعالی آدم را فراموش کار خواند و این عیب در سرشت آدم و فرزندان نهاد، و از خود جلّ جلاله نفی کرد وگفت و ما کان ربّك نسیّا. وگفته‌اند انسان بآنست که انس ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك آدم را بیافرید و آدم مستوحش میشد از وحدت، حوا را بیافرید تا بوی مستانس شد و قیل سمّی بذلك لظهوره و ادراك البصر ایّاه من قولك انست کذا ای ابصرت.
وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ روز رستاخیز را روز پسین خواند از بهر آن که آن روز را نه کرانست و نه شب.
وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ پیدا کرد که اقرار بتصدیق محتاج است از دل و ازکردار این آیت ردّ است بر مرجیان که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی تصدیق، و ردّ است بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقان را قول و اقرار بود بی تصدیق و بی عمل و اللَّه تعالی ایشان را مؤمن نخواند. و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله بر چهارگروه‌اند سه بر باطل و یکی بر حق: امّا آن سه گروه که بر باطل‌اند یکی جهمیان اندکه

میگویند ایمان معرفت است بی اقرار و بی عمل و اگر چنین بودی جهودان همه مؤمنان بودندی که ایشان را معرفت بود لهذا قال تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم . گروه دیگر مرجیان‌اندکه میگویند ایمان اقرارست و تصدیق بی عمل و این مذهب اصحاب رای است، و اول کسی که این گفت جماد بن ابی سلیمان الکوفی بود، و اگر چنین بودی ابلیس مؤمن بودی که وی را هم اقرار بود و هم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود.
سوّم گروه جماعتی اند هم از مرجیان که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی عمل و اگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی. و ربّ العالمین ایشان را میگوید ما هم بمؤمنین چهارم گروه اهل سنت اندکه میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و عمل بر وفق سنّت، یزید بالطّاعة و ینقص بالمعصیته جماعتی از مصطفی ص پرسیدندکه «ایّ الاعمال افضل؟ قال ایمان باللّه قیل ثم ما ذا؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ما ذا؟ قال ثمّ حج مبرور»
از عمل پرسیدند و جواب دادکه ایمان باللّه این دلیل است که ایمان عین عمل است.
و عن انس بن مالك قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «لا یقبل قول الّا بعمل و لا یقبل قول و عمل الّا بنیّة و لا یقبل قول و عمل و نیّة الّا باصابة السنّة»
و عن علی بن ابی طالب ع قال «سألت النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم عن الایمان ما هو؟ قال معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان.»
ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل در شهادت حقن دماء و عصمت اموال است، و در عمل ثبوت عدالت، و در عقیدت حصول معرفت. اما شهادت و عمل ظاهراند و احکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت، ترك عقیدت نفاق است، و ترك عمل فسق، و ترك شهادت کفر.
یُخادِعُونَ اللَّهَ معنی آن از دو وجه: است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشندکه اللّٰه را فرهیبند. جایی دیگرگفت إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یعنی قصد آن دارند و بآن میکوشندکه اللّٰه را اذی نمایند و نه بفریب او رسند و نه اذی او توانندکه اللّٰه تعالی از درك هر دو پاك است. معنی دیگر تعظیم رسول را نام خویش در پیش نهاد میگوید رسول مرا می‌فریبند و مؤمنانرا، و هرکه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد، و انجا که گفت یؤذون اللّٰه و رسوله میگوید رسول مرا اذی می‌نمایند و هرکه رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید. و در خبرست که من اذی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة
این همچنانست که گفت فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ و قال تعالی إِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و در خبر می‌آیدکه عبدی مرضت فلم تعدنی ای مرض عبدی، همه از یك باب است.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا و مؤمنانرا می‌فرهیبند یعنی میگویند با مؤمنان که انّا معکم و علی دینکم.
اللّٰه گفت وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و فرهیب نمی‌سازند مگر با خویشتن یعنی اذاکانوا غدا علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمة، و یطلبون من المؤمنین النّور، فیقولون انظرونا نقتبس من نورکم فقدکنّا معکم، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین. و ما یخدعون و ما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف قرائت حجازی و بو عمرو ست، و بی الف قراءة باقی. و آن کس که بالف خواندگوید اصل این یخدعون است لکن در معرض یخادعون افتادکه در پیش است.
وَ ما یَشْعُرُونَ و نمیدانندکه آن فرهیب است که در آنند و جز با خویشتن نمیکنند وگفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می‌آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان، اللّٰه تعالی وبال آن بایشان در رسانید و مؤمنانرا خبر داد در ضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد، و در عقبی با عذاب جاوید بماندند. و حقیقت مخادعت در لغت عرب

آنست که بزبان آن گویدکه در دل ندارد و بعمل می‌نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد. مصطفی ص را پرسیدند درست کاری در چیست؟ گفت در آنك باللّه مخادعت نکنی گفتند یا رسول اللَّه مخادعت باللّه چون بود؟ گفت: ان تعمل بما امر اللَّه ترید به غیر اللَّه

یعنی آن کین که اللَّه فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که اللَّه از تو خواست.

و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللَّه ص اوحی اللَّه الی بعض انبیائه قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیر العمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن، قلوبهم کقلوب الذّئاب، السنتهم احلی من العسل، و قلوبهم امرّ من الصبر، ایّای یخادعون ام بی یستهزءون؟ فبی حلفت لامتحن لهم فتنة تدع الحکیم حیران.»

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری است یعنی شك و نفاق. شك را بیماری خواندکه نه قبول محض است و نه رد محض، همچنانك بیمار نه مرده است و نه زنده تمام.

فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اللَّه بیماری در دل ایشان بیفزود بما انزل اللَّه من کتابه و ما فیه من الحدود، چندان که میدیدند که کتاب و وحی از آسمان بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روانست و حدود شرع در افزونی، ایشان را بیماری دل می‌افزود. و در سورة توبه گشاده‌ترکرد وگفت: وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً... الی قوله فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ و در سورة المائدة گفت وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْیاناً وَکُفْراً معنی دیگر فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری است که کار مصطفی می‌بینند روی در اقبال و مسلمانان در افزونی، و اسلام هر روز آشکاراتر و قوی‌تر فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً این بیماری دل ایشان بیفزود بزیادت نصرت و قوت مسلمانان، تا هر روزکه برآمد اسلام در افزونی بود وکلمه حق عالی‌تر وکفر نگونسارتر.

این آیت بر اهل قدر و اعتزال ردّ است که ایشان منکر نه‌اندکه این مرض نه مرض اوجاع است بل که مرض کفر و نفاق است. و قد قال اللَّه تعالی فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. یبلغ ألمه الی القلب.

بِما کانُوا یَکْذِبُونَ. بتخفیف و تثقیل هر دو خوانده‌اند، تخفیف قرائت کوفی است و تثقیل قرائت باقی. بتخفیف دو معنی دارد: یکی آنست که ایشان را عذابی دردنمای است بآنچه دروغ گفتندکه رسول و پیغام حق دروغ است. معنی دیگر بآن دروغ که میگفتند با مؤمنان که ما گرویدگانیم و در باطن خلاف آن داشتند. و بتثقیل معنی آنست که ایشان را عذاب است بآنچه رسول را دروغ زن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند. وگفته‌اند «من کذب علی اللَّه فهوکفر و من کذب علی النبیّ فهوکفر و من کذب علی النّاس فهو خدیعة و مکر» و قال النبیّ (ص). «ایّاکم و الکذب مجانب الایمان.»

و قال: «اذا کذب العبدکذبة تباعد منه الملك میلا من نتن ما جاء به.»

و قال «برّ الوالدین یزید فی العمر و الکذب ینقص الرّزق، و الدعاء یرد القضاء.»

و قیل فی قوله تعالی بِما کانُوا یَکْذِبُونَ یعنی یکذّبون بالقدر و فی ذلك ما روی عن النبی ص إنّه قال ثلثه لا یقبل اللَّه منهم صرفا و لا عدلا عاق و منّان و مکذّب بقدر»

و قال «یکون فی امّتی و فی آخر الزّمان رجال یکذّبون بمقادیر الرّحمن عزّ و جلّ، یکونون کذّابین، ثمّ یعودون مجوس هذه الامّة و هم کلاب اهل النّار.».

و عن عائشة قالت قال رسول اللَّه ص «ستّة لعنتهم و لعنهم اللَّه وکلّ نبیّ مجاب. الزّائد فی کتاب اللَّه، و المکذّب بقدر اللَّه، و المتسلّط علی امّتی بالجبروت لیذلّ من اعزّه اللَّه و یعزّ من اذلّه اللَّه، و المستحلّ محارم اللَّه، و التّارك لسنّتی و المستحل من عترتی ما حرم اللَّه.»

وَ إِذا قِیلَ قرائت کسایی و یعقوب اشمام ضمّ است در فاء الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است، و نیز فاصل بود میان صدر و مصدر وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ یعنی لهؤلاء المنافقین و قیل للیهود. میگوید چون مؤمنان منافقان اوس و خزرج را گویند تباه کاری مکنید در زمین و تباه کاری ایشان آن بود

که دلهای ضعیف ایمانان در می‌شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می‌تعبیه کردند، و مردمان را از غزا دل میگردانیدند و از سخاوت می‌فروداشتند، و چون ایشان را گویند این فساد مکنید جواب دهندکه ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را.
و قیل: إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ ای الّذی نحن علیه صلاح عند انفسنا و ذلك لانّ الشّیطان زیّن لهم سوء اعمالهم کقوله تعالی أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً. چون ایشان گفتند ما مصلحانیم و در طلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشان را آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانیدگفت: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ الا حرف تنبیه است و اصله لا دخل علیه الف الاستفهام فاخرجته الی معنی التحقیق. میگوید آگاه بیدای مسلمانان که ایشانند مفسدان و تباه کاران وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ لکن نمیدانندکه رسول و مؤمنان از سرّ ایشان و تباه‌کاری ایشان خبر دارند. معنی دیگر لکن نمیدانندکه غایب آن فساد چیست و آن عذاب که ایشان را ساخته‌اند چونست. وگفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت است و صلاح بمعنی طاعت چنانك در سورة الاعراف گفت وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در سورة النّمل گفت يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ. یعنی یعلمون بالمعصیة فی الارض و لا یطیعون اللّه فیها. و در قرآن فساد است بمعنی هلاك چنانك گفت لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا ای لهلکتا. و فساد است بمعنی قتل چنانك گفت: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت: إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و بمعنی سحر إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ و بمعنی قحط باران ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ، و فساد بمعنی تضییع در خبرست و ذلك فی قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «بدأ الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدأ، فطوبی للغرباء، قیل یا رسول اللّه و من الغرباء؟ قال الّذین یصلحون ما افسد الناس بعدی من سنتی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الآیة. از اول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّ و جل با آشنایان و دوستان و این آیت اشارت است بقهر و عدل او با بیگانگان و دشمنان. و خدای را عزّ و جلّ هم فضل است و هم عدل، اگر عدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست، و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست. یکی را بفضل بخواند و حکم او راست، یکی را بعدل براند و خواست او راست. نیك آنست که فضل بر عدل سالارست و عدل در دست فضل گرفتارست، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال درگوش.

نه بینی که عدل او را هام راه است و شاد آن کس که فضل او را پناه است. ثمره فضل سعادت و پیروزی است، و نتیجه عدل شقاوت و بیگانگی. هر دوکاری است رفته و بوده جفّ القلم بما هوکائن الی یوم القیمة. حکمی است ازلی وکاری انداخته و از آن پرداخته من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه.

پیر طریقت گفت: الهی از آنچه نخواستی چه آید؟ و آن را که نخواندی کی آید؟ تا کشته را از آب چیست؟ و نابایسته را جواب چیست؟ تلخ را چه سودگرش آب خوش در جوارست؟ و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل درکنارست؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته توان کرد، قاضی اکبر چنین خواسته، شیطان در افق اعلی زیسته، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته. اذا کان الرضا و الغضب صفة ازلیة فما تنفع الاکمام المقصرة و الاقدام المؤدیة. عمر خطاب روزی بر ابلیس رسیدگریبان وی بگرفت گفت دیر است تا من در طلب توام ترا بخانه برم تا کودکان بر تو بازی کنند. ابلیس گفت ای عمر پیرانرا حرمت دار در هفت آسمان خدای را عبادت کرده‌ام بهر آسمان صد هزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم، ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیده و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام. عمر دست از وی بداشت و زبان حال ابلیس از

سر مهجوری میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا درکفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره در راه بمانده و بغیر دوست از دوست باز مانده.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

نه هرکه ازکفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست، اوکه ازکفر برست بآشنایی رسید و اوکه از خود برست بدوستی رسید، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی.

ما زلت أنزل من ودادك منزلا یتحیّر الالباب عند نزوله

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ این قصّه منافقانست و سرّ نفاق منافقان بشرف مصطفی باز میگردد از دو وجه یکی از روی غیرت دیگر از روی رحمت. چون مصطفی محبوب حق بود و جمال وکمال از حدود افهام و اوهام او درگذشته اللّه تعالی او را بحکم غیرت در پرده عصمت خویش گرفت، و نفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت، وز عالمیان در حجاب شد تا کس او را بحقیقت بنشناخت و چنانك بود او را بکس ننمود، وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی. آن چنان آفتابی و نوری و ضیائی را چنین نفاقی که نفاق عبد اللّه ابی سلول و مانند او بود بکار باید، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال عیسی کرد تا گفتند المسیح ابن اللّه.

و این را بمثالی بتوان گفت: این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد و اللّه تعالی فریشتگان آفریده و بر وی موکّل کرده و در پیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می‌آفریند، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی هم چنان نفاق منافقان در حضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی. و لکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود چنانك گفت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «انا رحمة مهداة»

و قال تعالی وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا. خود کردند و خون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت بر جان خود نهادند، که قصد فرهیب حق داشتند. و سرانجام آن کار نشناختند. شوخی آمدی را چه پایانست، و بی شرمی وی را چه کرانست. تقصیر را روی بود و شوخی را روی نه، تقصیر از ضعف است و ضعف در خلقت آدمی، و شوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اینت بیماری که آن را کران نه، و اینت دردی که آن را درمان نه، و اینت شبی که آن را بام نه، بزارتر از روز منافق روزکیست؟ که از ازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز در عذاب نهانی، و فردا در حسرت جاودانی. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ اذا راوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف و صلوا، و راوا انفسهم کیف خسروا.

النوبة الاولی

قوله تعالی وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ... و چون که مؤمنان ایشان را گویند آمِنُوا بگروید. كَما آمَنَ النَّاسُ چنانك مردمان گرویده‌اند.

قالُوا جواب دهند وگویند أَ نُؤْمِنُ با شما بگرویم كَما آمَنَ السُّفَهاءُ چنانك سبکساران و سبك خردان گرویدند. أَلا

آگاه بید إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ بدرستی که ایشان نازیرکان و سبکسارانند وَ لكِنْ لا يَعْلَمُونَ. و لکن نمیدانندکه سزای نام سفه ایشانند

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا چون که مؤمنانرا ببینند قالُوا آمَنَّا

گویند ما گرویده‌ایم وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ و چون که واسالاران خویش رسند و ازگرویدگان خالی شوند. قالُوا إِنَّا مَعَكُمْ گویند ما با شمائیم إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ (۱۴) ما بر مؤمنان افسون‌گرانیم

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ اللَّه برایشان می‌افسوس کند. وَ يَمُدُّهُمْ و می‌فرا گذارد ایشان را فِي طُغْيانِهِمْ در گزاف ایشان يَعْمَهُونَ (۱۵) تا متحیّر می‌باشند.

أُولئِكَ الَّذِينَ ایشان آنند اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند.

فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ سودمند نیامد بازرگانی ایشان وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۱۶) و راست راه نیامدند.

مَثَلُهُمْ صفت ایشان كَمَثَلِ الَّذِي راست چون صفت مردی است اسْتَوْقَدَ ناراً که آتشی افروخت در هامون فَلَمَّا أَضاءَتْ چون روشن کرد آتش ما حَوْلَهُ گرد برگرد وی ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ اللَّه آن روشنایی ایشان ببرد وَ تَرَكَهُمْ و ایشان را گذاشت فِي ظُلُماتٍ در تاریکیها لا يُبْصِرُونَ. (۱۷) که هیچ نمی‌بینند

صُمٌّ کراناند بُكْمٌ گنگان‌اند عُمْيٌ نابینایان‌اند فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ پس ایشان ازکفر باز نیایند.

أَوْ كَصَيِّبٍ یا چون بارانی سخت مِنَ السَّماءِ از آسمان فِيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ که در آن باران هم تاریکیها بود و هم رعد و هم برق. يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ انگشتهای خود در گوشهای خود میکنند مِنَ الصَّواعِقِ از بیم آن که صاعقه رسد بایشان حَذَرَ الْمَوْتِ از بیم مرگ وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ.(۱۹) و اللَّه پادشاه است بر ناگرویدگان و تاونده با ایشان.

يَكادُ الْبَرْقُ خواهد آن برق درخشنده يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ که دیده‌های ایشان برباید كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ چون ایشان را جای روشن کند مَشَوْا فِيهِ در آن بروند وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ و چون و از تاریك گردد ور ایشان قامُوا بر پای بمانند. وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خواهد اللَّه لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ هم شنوایی ایشان برد و هم دیده‌های ایشان إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۲۰) بدرستی که اللَّه همه چیز را قادر است و همه کار را توانا.

النوبة الثانية

قوله تعالی وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا پیش از آنك معنی آیت گوئیم بدانك این آیت اشارت بدوگروه است از آن قوم که رسول را دیدند: يك گروه از ایشان اهل صدق و وفاق‌اند، و دیگرگروه اهل شك و نفاق، و ما وصف و سیرت هر دوگروه بگوئیم آن گه بمعنی آیت باز آئیم ان شاء اللَّه. اما گروه اول که اهل صدق و وفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خیار خلق و مصابیح هدی، اعلام دین و صیارفه حق، سادات دنیا و شفعاء آخرت رسول خدای را بپذیرفتند و باخلاص دل وی را گواهی دادند و بر تصدیق یقین وی را پیشوا گزیدند و بتعظیم و مهر بوی پی بردند و بر سنّت وی خدای را پرستیدند. ایشانندکه اللَّه گفت ایشان را كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً شما اید امّت گزیده پسندیده.

بهینه زمینیان. جابر بن عبد اللَّه گفت روز حدیبیه هزار و چهار صد مرد بودیم رسول خدا در ما نگرست گفت: «انتم خیر اهل الارض».

و قال عبد اللَّه بن مسعود ان اللَّه اطّلع فی قلوب العباد فوجد قلب محمّد خیر قلوب العباد فاصطفاه لنفسه و بعثه برسالته. ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمّد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیّه یقاتلون عن دینه فما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللَّه حسن، و ما رآه المسلمون سیّئا فهو عند اللَّه سیّئ، و قال ابن عمر «لمقام احدهم مع رسول اللَّه مغبّرا وجهه خیر من عبادة احدکم عمره.» ابن عمر فراقوم خویش گفت يك بارکه در حضرت مصطفی یاران در مقام جهاد و معارك ابطال شمشیر زدند و مبارزی کردند آن خاك که بر

چهره ایشان نشست آن ساعت فاضلتر از جمله عبادت شماست در عمر شما. خبر درست است که گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: خیر هذه الامّة اربعة قرون القرن الّذی انا فیهم، ثم الّذین یلونهم ثم الّذین یلونهم، و واحد فرد. اشار صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بهذا الی المتمسّکین بالدّین فی آخر الزّمان، الذین ورد فیهم الاخبار بالثّناء علیهم، منها

قوله ص «من اشدّ امّتی لی حبّا ناس یکونون بعدی یردّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شك و نفاق بر سه فرقه‌اند: از بهر آنکه نفاق بر سه رتبت است نفاق مهین وکهین و میانه. مهین آنست که در دل شك و نفاق بود و ریب چنانك گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و بغض مصطفی در دل گیرد و دشمنان وی را دوست دارد.

و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند و عمل با ریا و صدقه بکراهیت دهد. و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیرکردن است و در عهد غدرکردن و در امانت خیانت، و سوگند بدروغ یادکردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و با مردم دو زبان و دو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است و عین الحاد. کسی که آن نفاق بروی دست شود او را از مسلمانان نشمرند و برکفر وی گواهی دهند و ترحم نکنند. چنانك در عهد رسول خدا عبد اللَّه ابی سلول بود و اصحاب وی و ایشان که مسجد ضرار را بنا کردند و ایشان که در عقبه همت کردندکه رسول را بیوکنند رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. و فی ذلك ما روی حذیفة رضی اللَّه عنه قال «کنت اسوق برسول اللَّه علی العقبة و عمار یقود به فجاء اثنی عشر راکبا لینفروا بالنبی فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا فقال النبیّ هذا فلان و فلان فسمّی باسمائهم کلّهم و قال هم المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول اللَّه الا تبعثنا الیهم فنأتیك برءوسهم قال انی اکره ان یقول النّاس قاتل بهم حتی اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذرهم یکفیهم اللَّه بالدّبیلة قلت و ما الدبیله؟ قال نار توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه و نفاق کهین بیش از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و در عهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت: «اربع من کنّ فیه کان منافقا خالصا اذا حدّث کذب و اذا وعد خلف و اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر، و من کانت فیه خصلة منهنّ کانت فیه خصلة من النّفاق حتّی یدعها.»

و قال «تجد من شرار النّاس ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجه و من کان ذا اللسانین فی الدّنیا جعل اللَّه عزّ و جلّ له یوم القیمة لسانین من نار.»

و روی انّ عبد اللَّه بن عمر لمّا حضرته الوفاة، قال انظروا فلانا لرجل من قریش فانی کنت قلت له فی ابنتی قولا کشبه العدّة و ما احبّ ان القی اللَّه بثلث النّفاق و انی اشهدکم انّی قد زوّجته.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم من لم یغر و لم یحدّث نفسه بالغزو مات علی شعبة من النّفاق.»

این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصارکنیم.

قوله تعالی وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَما آمَنَ النَّاسُ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویندکه پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوارگیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند. قالُوا یعنی فیما بینهم ایشان با هام سران و هام نشینان خویش گویند أَ نُؤْمِنُ؟ استفهام است بمعنی انکار و جحد یعنی لا نؤمن ما نگرویم چنانك بی خردان و سبکساران گرویدند، ایشان این با قوم خویش گفتند و اللَّه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشان را جواب داد و گفت (أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانیدکه بی خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانندکه جاهلان و سفیهان ایشانندکه حق نپذیرفتند و نافرمانی کردند. سفه و سفاه و سفاهة نازیرکیست و تهی ساری بود، تسفّه بی‌خردی کردن وگفتن بود. و منافقان هم از آنجا مصدّقان را سفها خوانندکه هذا من حشویّات المشبّهة متکلمان مثبتان را حشویان خواندگفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و بر معقول خویش

عرضه نمیکنند، و آن را در خرد باز نمی‌جویند سفیهان و سبکساران‌اند. منافقان مخلصان را همین گفتند و اللّه تعالی جواب ایشان براستی باز داد و آن گفته ایشان بریشان ردّ کرد و اهل حق را نصرت داد، میگوید جلّ جلالهَ كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ».

مفسران گفتند «نسا» درین آیت صحابه رسول‌اند و مؤمنان اهل کتاب. و آنجا که گفت: «لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» جمله اهل شرک‌اند از هر امّت که بودند، و آنجا که گفت: «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» اهل مصراند. و آنجا که گفت: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ اهل مکه‌اند. و آنجا که گفت: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اهل کشتی نوح‌اند. و آنجا که گفت: أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ بنی اسرائیل‌اند.

مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ اهل یمن‌اند. یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ همه مردم‌اند و در قرآن ناس بیایدکه معنی یك مرد باشد چنانك گفت: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ اینجا مصطفی است جای دیگرگفت: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ اینجا نعیم بن مسعود الثقفی است انّ النّاس قد جمعوا لکم بو سفیان حرب است.

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا این آیت در شان عبد اللّه ابی سلول الخزرجی و اصحاب وی فرود آمد

خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفر من اصحاب رسول اللّه فقال لاصحابه انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم، فاخذ بید ابی بکر فقال مرحبا بالصدیق سید بنی تیم و شیخ الاسلام و ثانی رسول اللّه فی الغار الباذل نفسه و ماله لرسول اللّه، ثم اخذ بید عمر فقال مرحبا للسیّد بنی عدی بن کعب، الفاروق، القویّ فی دین اللّه، الباذل نفسه و ماله لرسول اللّه. ثم اخذ بید علی فقال مرحبا بابن عمّ رسول اللّه و ختنه، سیّد بنی هاشم ما خلا رسول اللّه. فقال له علی یا عبد اللّه اتّق اللّه و لا تنافق فانّ المنافقین شرّ خلیقة اللّه. فقال له عبد اللّه یا ابا الحسن الیّ تقول هذا و اللّه انّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم.

ثم افترقوا فقال لاصحابه کیف رأیتمونی فعلت فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت فاثنوا علیه خیرا و قالوا لا تزال بخیر ما عشت. فرجع المسلمون الی رسول اللّه و اخبروه بذلك.

فانزل اللّه تعالی هذه الآیة وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا.

جای دیگرگفت: وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا یعنی من المؤمنین و انصرفوا إِلى شَياطِينِهِمْ ای مردتهم وکهنتم و هم خمسة نفر من الیهود و لا یکون کاهن الّا و معه شیطان تابع له کعب بن الاشرف بالمدینة و ابو برزة الاسلمی فی بنی اسلم و عبد الدار فی بنی جهینه و عوف بن مالك فی بنی اسد و عبد اللّه بن السوداء بالشام. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینندگویند ما بگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و با سالاران و سران خویش رسندگویند إِنَّا مَعَكُمْ و علی دینکم ما با شماایم و بر مؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان و معاندان‌اند. جای دیگرگفت شیاطین الانس و الجنّ از آدمیان و پریان هرکس از حق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی اصل شیطان از شطون است نون در آن اصلی، بر وزن فیعال و قیل هو فعلان من شاط یشیط اذا هلك. مالك دینارگفت در زبور داود خواند طوبی لمن لم یسلك سبیل الأئمة و لم یجالس الخطائین و لم یدخل فی هزؤ المستهزئین، طوبی للرحماء اولئك یکون علیهم الرحمة و ویل للمستهزءین کیف یحرقون بالنار.

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ پارسی آنست که اللّه بریشان می‌افسون کند، و معنی آنست که اللّه ایشان را بر آن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست من سب عمارا سبه اللّه هرکه عمّار را دشنام دهد اللّه او را دشنام دهد یعنی اللّه آن کس را پاداش دهد جای دیگرگفت فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ و هم از این بابست نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ منافقان اللّه را فراموش کردند تا اللّه ایشان را فراموش کرد، و اللّه فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا. این سخن در مخرج معارضه بیرون آمد و مراد بآن خبر است یعنی فروگذارد ایشان را. چون فراموش کاران. و فی الخبر انّ اللّه تعالی یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظننت انك تلقانی یومك هذا فیقول لا، فیقول الیوم انساك، کما نسیتنی»

و در قرآن ازين باب بسيار وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ انّهم يَكِيدُونَ كَيْداً وَ أَكِيدُ كَيْداً شيخ الاسلام انصارى رحمه اللَّه گفت اين مكر و كيد و استهزاء و سخريّت اللَّه تعالى جايها در قرآن بخود منسوب كرد و هر چندكه اين خصلتها از جز اللَّه ناراست آيد و نانيكون و بجور آميخته و بعيب آلوده امّا از اللَّه راست آيد و نيكو و تدبير بحق و عدل و از عيب و عار و جور پاك. از هر چيزكه ازو آيد و اوكند ازو راست است و پاك بحجّت خداوندى و سزاى آفريدگارى فللّه الحجة البالغة لا يسئل عمّا يفعل. از پاداش استهزاست كه كافر را گفت: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ ميگويد چون بايشان رسيد روزگرفتن من پاى در جنبانيدن گيرند، ايشان را گوئيد پاى مجنبانيد و و ازگرديد واجاى تنعّم و ناز و توانگرى خويش و با خانه و پيشگاه خويش تا بخدمت شما آيند و شما را پرسند. و ديگر جاى گفت كه دوزخى را در دوزخ گويند ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ بچش كه تو آن عزيزى وكريمى، على حال آن خواجه وكد خداى، ابن عباس گفت در معنى آيت ان اللَّه تعالى يطلع المؤمنين و هم فى الجنّة على المنافقين و هم فى النّار فيقولون لهم أ تحبّون ان ندخل الجنّة فيقولون نعم فيفتح لهم باب من الجنّة و يقال لهم ادخلوا فيسبّحون و يتقلّبون فى النّار: فاذا انتهوا الى الباب سدّ عنهم و ردّوا الى النّار و يضحك المؤمنون و ذلك قوله إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. الى قوله فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ.

وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ مدّ در عذاب گويند و امدّ در نعمت، قال اللَّه وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا و قال تعالى وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ و الطغيان مجاوزة الحدّ و العمة التحيّر معنى آنست كه ايشان را متحيّر وگزاف كار وگم راه روزگارى دراز فروگذارد تا حجت بريشان لازمتر بود و عقوبت ايشان صعبتر. قال محمد بن كعب القرظى لما قال فرعون لقومه ما علمت لكم من اله غيرى، نشر جبرئيل اجنحة العذاب غضبا للَّه تعالى، فاوحى اللَّه تعالى اليه مه يا جبرئيل انما يعجل العقوبة من يخاف الفوت، فامهله اللَّه بعد هذه المقالة اربعين عاما. و اوحى اللَّه الى عيسى بن مريم يا عيسى كم اطيل النسئة و احسن الطلب و القوم فى غفلة.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى ايشانندكه گم راهى براستراهى خريدند جهودان بودندكه پيش از مبعث رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر هدى بودندكه بوى ايمان داشتند پس از مبعث بتكذيب و جحود بدل كردند. هذا قول قتاده و مقاتل.

و لفظ اشتراء بر سبيل توسّع گفت، كه آنجا بيع و شرى نيست امّا استدلال و اختيار هست يعنى استبدلوا الكفر بالايمان و اخذوا الضّلالة و تركوا الهدى، و ذلك لانّ كلّ واحد من البيّعين ياخذ ما فى يدى صاحبه و يختاره على ما فى يديه. كسى كه دنيا بر عقبى اختياركند او را بر طريق توسّع گويند عقبى بدنيا بفروخت اگر چه آنجا خريد و فروخت نيست، اين همچنانست وگفته‌اند حق بندگان خدا و سزاى ايشان آنست كه خداى را عبادت كنند و معرفت وى حاصل كنندكه ايشان را براى آن آفريده‌اند. چنانك اللَّه گفت وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. و راه راست و دين پاك اين دانند و باين راه روند. پس كسى كه اختياركفر و ضلالت كند و بر راه كژ و طريق شيطان رود و اين ضلالت بآن هدايت بدل پسندد راست آن باشدكه اللَّه گفت اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى و اصل ضلالت حيرت است و بگشتن از راه راست يقال ضللت المكان اذا تحيّرت فيه و لم تهتد اليه، و اضللت الشيء اذا ذهب عنك. و در قرآن ضلالت بر وجوه است: بمعنى غيّ وكفر چنانك درين آيت و در آن آيت كه گفت وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ و بمعنى خطا قوله إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ و بمعنى ابطال قوله وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ. و بمعنى نسيان قوله فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ و قوله أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما. و بمعنى هلاك و بطلان قوله أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ و بمعنى محبّت قوله إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ.

فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ اى ما ربحوا فى تجارتهم ميگويند باين بازرگانى كه كردند و اين بدل كه پسنديدند و پيروز نيامدند و سودى نكردند. پس گفت وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.

یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد و نه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند و شناسد، اللَّه تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. سفیان ثوری گفت: کلکم تاجر فلینظر امرؤ ما تجارته هرکس از شما می‌بازرگانی کند، یکی ور نگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ...

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل از جهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است و امقع، در دل واقع است از حجت خصم الد. و مثل در اصل بمعنی نظیر است یقال مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کشِبه و شَبه و شبیه. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آن کس است که بیفروزد آتشی. و الَّذِي بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا. اگر چنانچه مرجع در بنورهم بایشان باشد. و الاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله و هو سطوع النار و ارتفاع لهبها و اشتقاق النار من نار ینور نورا اذا نفر لانّ فیها حرکة و اضطرابا.

فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ای النار حول المستوقد ان جعلتها متعدیة و الا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث أضاءت از جهت آن است که ما حول آن اشیاء و اماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ جواب لمّا و ضمیر هم راجع است به الّذی و جمع ضمیر حمل بر معنی است، و بنورهم گفت و بنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده‌اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده؟ و اسناد اذهاب به اللَّه تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذه و امسکه فلا مرسل له. و عدول کرد از ضوء بنور، پس اگرگفتنی ذهب اللَّه بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ. پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، و جمع تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آن را نبیند، و ترك بمعنی طرح و حلی است، و ترك یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیرکرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ هم چنان که شاعرگفته:

فترکته جرز السباع بنشئه   یضمن قلّة رأسه و المعصم

و الظلمة مأخوذ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای ما منعك لانها تسد البصر و تمنع الرؤیة.

قول ابن عباس و قتاده و ضحاك و مقاتل و سدی آن است که این آیت در شأن منافقان فرود آمد و مَثَلُهُمْ ضمیر ایشانست سعید بن جبیر و محمّد بن کعب القرظی و عطا میگویند در شأن جهودان است وَ مِثْلَهُمْ ضمیر ایشانست، گفتند چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان قریظه و نضیر و بنی قینقاع در توریة خواندندکه پیغامبر آخر الزمان محمد خواهد بود و امت وی خیار خلق‌اند، وگزین عالم و میراث دار پیغامبران، از شام برخاستند و آمدند تا بمدینه مصطفی که مهبط وحی است، و محل رسالت، و حرم مصطفی، و هجرت گاه دوستان حق. مردی بود با این جهودان او را عبد اللَّه بن اهبان میگفتند ابو الهیبان و ایشان را پند دادی و نصیحت کردی، و نعت مصطفی و سیرت و اخلاق وی چنانك در توریة دیده بود بریشان خواندی، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود، و الّا زینهارکه قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید، و قدم از جاده شریعت وی بنگردانید تا سعید ابدگردید. جهودان این نصیحت قبول کردند و تصدیق مصطفی در دل میداشتند، و در امید این روشنایی روزگاری بودند تا بوقت بعثت مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و تحقیق نبوت و رسالت وی. پس جهودان

چون بعیان بدیدند آنچه می‌شنیدند و ازکتب میخواندند بوی کافر شدند و در ظلمت کفر بماندند. پس رب العالمین ایشان را این مثل زد.
این قول سعید جبیر. اما قول ابن عباس و مقاتل و جماعتی آنست که این صفت منافقانست و مثل ایشان، میگوید مثل این منافقان در شهادت گفتن وکفر نهانی در دل داشتن راست چون مثل مردی است یعنی قومی و این در لغت عرب رواست، و لهذا قال فی الآخر الآیة ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ قومی در شب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی‌بینند، و از ددان و دشمنان میترسند، و در آن تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند و از ددان و دشمنان ایمن شوند. پس چون آتش فرو میرد ایشان در تاریکی و حیرت فرو مانند و در ترس و هراس افتند. آن شب مثل کفر منافقان است و آن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند. وگویند إِنَّا مَعَکُمْ از آن روشنایی شهادت بیفتند، و درکفر خویش فرو مانند، که هیچ فرا حق نبینند. معنی دیگر این که منافقان تا زنده‌اند در میان مسلمانان بروشنایی کلمه شهادت میروند و ایمن می‌نشینند و با مسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلم و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند وگفته‌اند تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آن کس که از روشنایی در تاریکی شود ظلمت وی صعبتر و حال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرو مردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.
سؤال کنندکه هرکه در تاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی را گفت لا یُبْصِرُونَ؟ پس از آنکه فی ظلمات گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشان را از دیدن منع نکند، اللَّه تعالی بینایی و روشنایی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان و چهار پایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر اولئك کالانعام بل هم اضلّ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك چنانك گفت یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ. و بمعنی سیاهی شب چنانك گفت وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. بمعنی اهوال چنانك گفت قُلْ مَنْ یُنَجِّیکُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.
آن گه منافقان را صفت کرد گفت صُمٌّ کران‌اند، یعنی از سماع قرآن بُکْمٌ گنگان‌اند، یعنی از خواندن قرآن عُمْیٌ نابینایانند، یعنی از دین رسول و معجزات و دلائل نبوّت وی، هر چندکه بگوش ظاهر میشنوند و بزبان ظاهر میگویند و بچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب العالمین گفت فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل صم عن سماع المدح و الثناء
عن النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم، بکم عن ان یتکلموا بالمدح و الثناء علی النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم، عمی عن رؤیة الخیر و ما ینفع النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم و اصحابه.
وگفته‌اند صمّ کران‌اندکه هیچ حق نشنوند، بکم گنگان‌اندکه بر شهادت گفتن قوّت نیابند، عمی نابینایان‌اندکه نشان حق نبینند.
فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ. پس ایشان ازکفر باز نیایند این حکم است بر شقاوت منافقان و حرمان ایشان از ایمان چنانك أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ حکم است بر حرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگز ازکفر توبه نکنند و ایشان را برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی
قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «یبعث کلّ عبد یوم القیمة علی ما مات علیه. المؤمن علی ایمانه و المنافق علی نفاقه.
و چگونه ازکفر باز آیند و رب العالمین بشقاوت ایشان حکم کرده وگفته إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ.

و لو جاءتهم كلّ آية و قضاء القاضى لا يفسخ.
آن گه مثلى ديگر زد هم ايشان را گفت أَوْ كَصَيِّبٍ يعنى اوكاصحاب صيّب اين أو اباحت راست نه شكّ را، كه بر اللَّه شك روانيست و در صفات وى سزا نيست، و معنى آنست كه مثل منافقان با آن قوم زنندكه آتش افروختند يا باين قوم كه ايشان را باران سختى رسيد بهركدام كه مثل زنند راست است و مباح و در خور كَصَيِّبٍ باران سخت است، و هو فعيل من صاب يصوب اذا نزل و انحدر، فهو المطر الشديد الّذى له صوت. و السَّماءِ اسم جنس است يكى از آن سماوة گويند و اصله سما و لأنّه من سما بسمو فقلبت الواو همزه. قومى گفتند سما اينجا سحاب است فِيهِ يعنى فى ذلك السّحاب و قيل فى الصّيّب ظلمات فى ظلمة السّحاب و ظلمة الليل و ظلمة المطر. فقد قالوا انّ المطر ظلمة اذا نزل بالعذاب وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ اصل الرّعد من الحركة و الصّوت و البرق من البريق و هو الضّوء. رَعْدٌ بقول بعضى مفسران فريشته است كه اللَّه را تسبيح ميكند. و در خبرست كه جهودان از رسول ص پرسيدندكه اين رعد چيست؟ فقال مُلْك من الملائكة موكّل بالسّحاب معه مخاريق يسوق بها السحاب حيث يشاء اللَّه گفت فريشته ايست بر ميغ موكّل، آن را ميراند بمخراق نور و هو شبه السّوط. تا آنجا راندكه فرمانست، و مخراق آن برق است كه مى‌درخشد.
گفتند يا محمد ص آن آواز چيست كه ميشنويم؟ گفت كه بانگ آن فريشته است كه بر ميغ مى‌زند. چنانك شبان بانگ برگوسپند زند.
آورده‌اند از رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه گفت در مدينه آواز رعد آمد آوازى بلند و دراز بركشيد، گفتا جبريل را پرسيدم كه چه ميگويند؟ جبريل گفت من از ميغ پرسيدم كه كجات فرموده‌اندكه باران ريزى؟ ميغ گفت زمينى در حضرموت آن را بيميم خوانند فرموده‌اند مرا كه آنجا باران ريزم. شهر حوشب گفت: «الرّعد ملك موكل بالسحاب يسوقه كما يسوق الحادى ابله فاذا خالفت سحابة صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه تناثرت من فيه الشّر و هى الصّواعق التي رأيتم.» عن وهب بن منبه قال «ثلاثة ما اظنّ احدا يعلمها إلّا اللَّه: الرعد، و البرق، و الغيث.» و قال ابو الدرداء، «الرّعد للتسبيح، و البرق للخوف و الطمع، و البرد عقوبة و الصّواعق بالخطيئة، و الجراد رزق لقوم و رجز لآخرين، و البحر بكمال و الجبال بميزان.» رسول گفت هركه كه بانك رعد شنود خداى را يادكنند كه ذاكران را از آن گزند نرسد. وگفتى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم هرگه كه آواز رعد شنيدى: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، و لا تهلكنا بعذابك، و عافنا قبل ذلك.»
حسن بصرى گفت «سبحان الّذين يسبّح الرّعد بحمده، و الملائكة من خيفته، سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظيم.» ابن عباس گفتى «سبحان الّذي سبّحت له» كعب احبارگفت هركه آواز رعد شنود سه بار بگويد: سبحان من يسبح الرعد بحمده و الملائكة من خيفته وى را از آن رعد هيچ گزند نرسد وگر در آن نقمتى باشد وى از آن معاف باشد.
الصَّواعِقِ جمع صاعقه است و صاعقة آتش است كه از ابر بيفتد وگفته‌اند صيحه عذاب است يقال ان دون العرش بحورا من نار تقع منها الصواعق و لا تصيب ذاكر اللَّه.
يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ الضمير لا صحاب الصّيّب، و اگر چه لفظ اصحاب محذوفست ليكن معنى او باقيست، پس جائز است كه مقول عليه باشدكقول حسّان:

يسقون من وره البريص عليهم بر دى يصفق بالرّحيق السلسبيل

كه تذكير ضميركرده از براى آنكه معنى ماء بردى است و جمله استينافيه است، كانّه يادكردى چيزى كه مؤذن بهول و شدّت بود گوئيا. كسى گفت حال ايشان باين نوع چيست؟ جواب دادندكه يجعلون اصابعهم، و چرا اطلاق اصابع كرد در محل انامل؟ از جهت مبالغه مِنَ الصَّواعِقِ يجعلون اى من اجلها يجعلون، كقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقة، فتصفه رعد هائل معها نار لا تمرّ بشىء الّا انت عليه من الصّعق و هو شدة الصّوت و التاء

فيها للمبالغة كالعافية و الكاذبة.
حَذَرَ الْمَوْتِ منصوبست برای آنكه مفعول له است چنان كه شاعرگفته و اغفر عوراء الكريم ادخاره.
و الموت زوال الحيات وگفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنان كه خلق الموت و الحيات.
وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ احاطت هم از روی علم باشد هم از روی قدرت، حاصل كردن چيزی بعلم و قدرت خويش و رسيدن بهمگی آن احاطت گويند وگفته‌اند معنی احاطت اهلاك است كقوله تعالی إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ ای تهلكون جميعا.
مفسران ازينجا گفتند محيط بالكافرين ای مهلكهم و جامعهم فی النار. ميگويند اللّه پادشاه است برنا گرويدگان، و تاونده بايشان، و رسيده بايشان، و آخر هلاك كننده ايشان.
أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ معنی آن است كه مثل منافقان بقومی ماندكه گرفتار شوند بارانی سخت در شبی تاريك. باران چنان سخت و شب چنان تاريك و رعد چنان بزور و برق چنان روشن كه ميترسند ايشان در آن هامون كه ازين سختيها ايشان را صاعقه رسد و بميرند. باران مثل قرآن است لانه يحيی القلوب كما يحيی المطر الموات، و ظلمات مثل كفر ايشان است كه در آن درمانده‌اند. و رعد مثل آن آيات است در قرآن كه در آن بيم ايشان و تخويف ايشان است، و برق مثل شهادت ايشان است. يعنی كه چون برق تاود مقداری فرا راه بينند در آن تاريكی و باران. و چون برق فرو ايستد، باز مانند اين منافقان، همچنان‌اند چون شهادت گويند، فرا مسلمانی پيوندند. پس چون واشياطين خود رسند شهادت خود را انكاركنند و با تاريكی كفر افتند، و چنانك برق دائم نباشد و درمانده را در تاريكی از آن نفعی حقيقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، كه آن شهادت را حقيقی نه. و چنانك آن درماندگان در تاريكی انگشت در گوش ميكنند تا صيحه عذاب و صاعقه بايشان نرسد كه از آن بيم مرگ باشد منافقان همچنين انگشت در گوش ميكنند تا آيات قرآن و وحی و تنزيل كه در آن اظهار سرّ ايشانست بگوش ايشان نرسد از بيم آنكه دل ايشان بآن ميل كند و ايشان را باسلام و ايمان در آرد چنان بر كفر خود حريص بودندكه می‌ترسيدندكه اگر از آن بيفتند. با سلام رسند.
حَذَرَ الْمَوْتِ يعنی حذر الاسلام، و ايشان اسلام كفر می‌شمرند و كفر مرگ باشد، چنانك آنجا گفت أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ ای كافرا فهديناه سدی گفت دو مرد منافق از مصطفی ص بگريختند و بيرون شدند و ايشان را اين حال صعب پيش آمد شب تاريك باران سخت و آواز رعد و برق و صاعقه، انگشت در گوش نهادند در آن حال از بيم هلاك و ترس و جان، چون برق درخشنده فرا راه ديدند و پاره‌ء برفتند باز چون تاريكی روزگرفت هم چنان بر پای بودند و هيچ فرا راه نميديدند. درين حال با يكديگر گفتند: «ليتنا اصبحنا فنأتی محمدا فنضع ايدينا فی يده فرجعا و حسن اسلامهما» ربّ العالمين گفت منافقان در مدينه باين دو مرد منافق مانندكه از پيش رسول برفتند به بين تا چه رسيد ايشان را مثل منافقان مثل ايشانست، چون بحضرت مصطفی آيند و قرآن شنوند و وعد و وعيد و احوال و قصّه پيشينيان انگشت در گوش نهند، ترسندكه اگر آيتی آيد در شأن ايشان و اظهار سرّ ايشان و فرمودن بقتل ايشان، از بيم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دو مرد از بيم صاعقه در آن بيابان انگشت در گوش نهادند.
اينست كه گفت: يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ و چون مال و پسران و غنيمتها و فتحها روی بايشان دارد و اقبال دنيا بينندگويند نيكو دينی است اين دين محمد ص، همچون آن دو مرد كه چون برق درخشنده فرا راه ديدند در آن برفتند و ايشان را خوش آمد اينست كه گفت: كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ ای اضاء لهم البرق الطّريق فحذف الطّريق للعلم به و چون بلاها و مصيبتها روی بايشان نهد، و دختران زايند، و اموال و املاك ايشان نيست شود، متحير می‌نشينند و ميگويند بد دينی است و نا اين دين محمد، همچون آن دو مرد كه چون تاريكی روزگرفت متحير بر پای بماندند اينست كه گفت: وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا و قيل: كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ

مَشَوْا فِيهِ ای کلّما انقطع الوحی و ترکوا و ما یخفون و سکت الرسول عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا ای و اذا تکلّم فیهم و صرّح بهم تبلّدوا و تحیّروا.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ و اگر اللّه خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل، و آن سخن که از رسول میشنود بی اعتقاد، این نیوشیدن و آن گفتن هر دو از وی باز ستدی. چنانك ازکافران باز ستد. وگفته‌اند معنی آنست که اگر اللّه خواستی ایشان را یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی. سمع و بصر از جمله تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت: فِي آذانِهِمْ و در آیت دیگر يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت: إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللّه بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت و بأس حق بهراسند، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان، و فرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت و نقمت من که خداوندم، که من هر چیز را توانند‌ه‌ام و با هرکاونده تاونده.

يَكادُ الْبَرْقُ استیناف ثانی است گوئیا جواب کیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق؟ وکادگردانیدن از افعال مقاربه است، که وضع کرده‌اند از برای نزدیك گردانیدن.

چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع، و عسی موضع است از برای رجا، پس آن خبر محض است. و الخطف الاخذ بسرعة و قرئ یخطف بکسر الطّاء و یخطّف علی انه یختطف فنقلت التاء الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاء لها.

كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ استیناف ثالث است گوئیا که گفتندکه چه میکنند ایشان با آن ربودن رعد و برق وگوش گرفتن؟ در جواب گویندکلّما اضاء لهم الی الآخر و اضاء اگر متعدّیست مفعولش محذوفست، یعنی کلّما نوّر لهم ممشی اخذوه.

و اگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مشوا فیه فی مطرح نون، و اظلم نیز هم چنان متعدی آمده است، منقول از ظلم اللّیل و قراءت ظلم بر بناء مفعول شاهد آنست. »

النوبة الثالثة

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا الآیة ای خداوندکریم، ای کردگار نامدار حکیم، ای در وعد راست و در عدل پاك، و در فضل تمام، و در مهر قدیم، آنچه میخواهی می‌نمایی و چنانك خواهی می‌آرایی. هر یك را نامی و در دل هر یك از تو نشانی رقم شایستگی بر قومی، و داغ نبایستگی بر قومی، شایسته از راه فضل درآورده بر مرکب رضا ببدرقه لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب. و ناشایسته درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقه خذلان در نوبت حرمان. این حرمان و آن تقریب نه از آب آمد و نه از خاك، که آن روزکه این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهره منافقان.

پیر طریقت گفت: «آه از قسمی پیش از من رفته! فغان ازگفتاری که خودرائی گفته! چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته!» منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتن را خود پسندیدند، و نیکنامی بر خود نهادند. و مخلصان و صدّیقان و صحابه رسول را سفها گفتند. رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشان را جواب دادکه سفیهان نه ایشانند سفیهان آنندکه ایشان را سفیهان گویند. آری هرکه خویشتن را نبود اللّه وی را بود، هرکه فرمانبرداری اللّه راکمر بست اللّه بوی پیوست، من کان للّه کان اللّه له.

کافران فرا مصطفی راگفتندکه تو مجنونی یا ایّها الّذی نزّل علیه الذّکر انّك لمجنون اللّه گفت یا محمد اینان ترا دیوانه میگویند و تو دیوانه نه «ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» تو دوست مایی پسندیده مایی! ترا چه زیان که

ایشان ترا نپسندند، ترا آن بایدکه منت پسندم. دوست دوست پسند باید نه شهر پسند.
وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا منافقان خواستندکه جمع کنند میان صحبت مسلمانان و عشرت کافران، اللّٰه تعالی میگوید یریدون ان یأمنوکم و یأمنوا قومهم خواهندکه هم از شما ایمن باشند هم ازیشان، اکنون نه از شما ایمن‌اند نه ازیشان، مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء.

مهر خود و یار مهربانت نرسد　　　　آن خواه‌گر این و اگر آنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنایی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد.

ایّها المنکح الثّریا سهیلا　　　　عمرك اللّٰه کیف یلتقیان
هی شامیّة اذا ما استقلّت　　　　و سهیل اذا استقل یمان

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند و جز زانك در دل داشتند بزبان میگفتند وا شیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشان را در حال می‌نگرفت، آن نه از نتوانستن اللّٰه بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان کلّا! و حاشا! فإنّ اللّٰه تعالی یمهل و لا یهمل. اللّٰه زودگیر و شتابنده نیست، که شتابنده بعذاب کسی باشدکه از فوت ترسد و اللّٰه تعالی بر همه چیز بهمه وقت قادر برکمال است، و تاونده با هرکاونده. بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود. فرعون چهار صد سال دعوی خدایی کرد و سر از ربقه بندگی بیرون برد و اللّٰه تعالی وی را در آن شوخی و طغیان فراگذاشت و عذاب نفرستاد. نه از آنك با وی می نتاوست یا در مملکت می‌دربایست، و لکن خداوندی بزرگوارست و بردبار و صبور، از بزرگواری و بردباری وی بودکه او را زود نگرفت، و بزبان موسی کلیم بوی پیغام فرستاد وگفت: «یا موسی، انطلق برسالاتی فانّك بعینی و سمعی و معك ایدی و نصری، الی خلق ضعیف من خلقی بطر نعمتی و امن مکری، و غرّته الدّنیا حتی جحد حقّی و انکر ربوبیّتی، و عبد دونی، و زعم انّه لا یعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لو لا العذر و الحجّة اللّذان وضعت بینی و بین خلقی لبطشت به بطشة جبّار بغضب یغضبه السّماوات و الارض و الجبال و البحار، فان امرت السّماء حصبته، و ان امرت الارض ابتلعته، و ان امرت الجبال دمّرته، و ان امرت البحار غرقته، و لکنّه هان علیّ و سقط من عینی، و وسعة حلمی، فاستغنیت عن عبیدی. و حقّ لی أنّی انا الغنیّ لا غنیّ غیری، فبلّغه رسالتی و اعده الی عبادتی، و ذکّره بایّامی، و حذّره نقمتی و بأسی، و اخبره انّی انا اللّٰه الی العفو و المغفرة اسرع منی الی الغضب و العقوبة، و قل له اجب ربّك، فانّه واسع المغفرة. فانّه قد امهلك اربع مائة سنة و هو یمطر علیك السّماء و ینبت لکن الارض و لم تسقم و لم تهرم و لم تفتقر و لم تغلب. و لو شاء ان یجعل ذلك بك فعل و لکنّه ذو أناة و حلم عظیم».
ذکره وهب بن منبه. قال قال اللّٰه عزّ و جل لموسی علیه السّلام و ذکر الحدیث بطوله.
مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً این مثل کسی است که بدایتی نیکو دارد حالی پسندیده، و وقتی آرمیده، تن بر خدمت داشته، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنایی رفته، و عمری بسر آورده ناگاه دست قدر از کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید، و آن روشنایی ارادت به ظلمت حرص بدل شود، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند. در بند علاقت چنان شودکه نیز از آن رهایی نیابد. آن گه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسر آرد، و از حلال و حرام جمع کند، و آلوده تبعات و خطرات شود. پس چون کار دنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد برید مرگ کمین گاه مکر برگشاد! که هین رخت بردارکه نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن! آن مسکین آه سرد میکشد و اشك گرم از دیده می‌بارد، و بروزگار خود تحسّر میخورد، و بزبان حسرت این نوحه میکندکه:

گلها که من از باغ وصالت چیدم　　　　درها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیده من   و ان در همه از دیده فروباریدم
و کان سراج الوصل ازهر بیننا   فهبّت به ریح من البین فانطفی

اینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ. و لکن صاحبدلی بایدکه اسرار قدم قرآن بگوش دل بشنود و بداند و بدیده سرّ حقایق آن به بیند و بشناسد. اما ایشان که صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ صفت ایشان و حکم حرمان رقم بیدولتی ایشان، نه گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان حال تا با حق مناجات کنند، نه دیده سرّ تا حقیقت حق بینند، لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها. وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ اگر اللَّه خواستی شنوایی و بینایی ازیشان دریغ داشتی چنانك روشنایی دانایی دریغ داشت، و اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخود ربودی و به اسلام درآوردی، و اگر خواستی آن را تواننده بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهر چیز رسنده و بهیچ هست نماننده!

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، اعْبُدُوا رَبَّكُمُ خداوند خویش را پرستید و او را بندگی کنید، الَّذِي خَلَقَكُمْ آن خداوندکه شما را او آفرید وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ایشان راکه پیش از شما بودند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از خشم و عذاب او پرهیزیده‌اید.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ. آن خداوندکه شما را این زمین کرد فِراشاً بساطی بازگسترده، وَ السَّماءَ بِناءً، و آسمان کاری برداشته، وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً، و فرو فرستاد از آسمان آبی، فَأَخْرَجَ بِهِ تا بیرون آورد به آن آب مِنَ الثَّمَراتِ از میوه‌های گوناگون رِزْقاً لَكُمْ شما را روزی ساخته انداخته بهنگام، فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً خدای را پس همتایان مگویید وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ که میدانیدکه آسمان و زمین او آفرید و او ساخت روزی وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ و اگر شما در شور دل وگمان میباشید، مِمَّا نَزَّلْنا از آنچه فرو فرستادیم، عَلى عَبْدِنا بر رهی و بنده خویش از پیغام، فَأْتُوا بیارید بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ یك سورة هم چون قرآن، وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ وانگه پس این معبودان که دارید ایشان را خدا میخوانید مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر این که از شما خواستند توانید و در توان نمودن راست گوئید.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ار پس نکنیدکه نتوانید، وَ لَنْ تَفْعَلُوا و خود نتوانید، فَاتَّقُوا النَّارَ، پس از آتش بپرهیزید، الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ آن آتش که هیزم آن مردم است و سنگ، أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ بساختند آن آتش ناگرویدگان را.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و شادکن ایشان راکه بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند، أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ که ایشانراست بآخرت بهشت‌ها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویهای روان.

كُلَّما رُزِقُوا هرگه که ایشان را روزی دهند، مِنْها از آن درختها، مِنْ ثَمَرَةٍ میوه رِزْقاً روزی ساخته، قالُوا گویند، هذَا الَّذِي رُزِقْنا این آن میوه است که ما را روزی داده بودند، مِنْ قَبْلُ، پیش از ما در دنیا، وَ أُتُوا بِهِ و آرند پیش ایشان آن میوه بهشت، مُتَشابِهاً مانند میوه دنیا. بنام، وَ لَهُمْ فِيها و ایشانراست در آن بهشت، أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ هم جفتهای پاك کرده، وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ و ایشان در آن سرای جاویدانند.

النوبة الثانية

يا أَيُّهَا النَّاسُ علقمة بن مرثد شاگرد عبد اللَّه بن مسعود از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید هر چه در قرآن يا أَيُّهَا النَّاسُ است خطاب اهل مکه است، و يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب اهل مدینه، از بهر آن که آن وقت مکه دار الشرك بود و مدینه دار الایمان، و مدینه سرای ایمان پیش از مکه شد. و لهذا قال اللَّه عزّ و جلّ وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. ابن عباس گفت: يا أَيُّهَا النَّاسُ اینجا خطاب فریقین است، مؤمنان وکافران: مؤمنانرا میگویند بر ایمان و طاعت داری پاینده باشید، و قدم بر جادّه اسلام و سنّت استوار دارید، و از آن بمیگردید.

وكافران را ميگويد اللّه را پرستيد و به يگانگى وى اقرار دهيد و او را طاعت دار باشيد، و بدان‌كه ربّ العالمين اين امّت را در قرآن بپنج ندا باز خواند: از آن سه عامّ اند و دو خاصّ اين سه‌كه عام اند يكى يا أَيُّهَا النَّاسُ است ديگر يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ سديگر يا بنى آدم اين سه ندا ازكرامت و نواخت خالى‌اند، بر عموم مى‌خواند هم دوست و هم دشمن، هم آشنا و هم بيگانه. و آن دوكه خاص‌اند يكى يا عبادى است و ديگر يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در قرآن هشتاد و هشت جاى است همه نداى قبول و نواخت وكرامت، و بنده راگواهى داد بايمان و طاعت و عبوديّت. و هشتاد و نهم ايّها المؤمنون است و اين از آن همه تمامتر و بنده را نيكوتر، كه اين نام نهادن است و آن حكايت فعل. و تغيير و تبديل در فعل‌گنجد و در نام نگنجد. و در قرآن شانزده جايگه يا أَيُّهَا النَّاسُ است. و در سورة البقرة و فاتحه سورة النساء، و يكى پس آن، و دو در يونس و فاتحه سورة الحج، و دو پس آن، و يكى در نمل، و يكى در لقمان، و يكى در سورة الملائكة و يكى در حجرات، و قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ چهاراند يكى در اعراف، و دو در يونس، و يكى در سوره الحجّ، آنكه‌گفت: اعْبُدُوا رَبَّكُمُ چون بر خواند فرمان داد گفت خداوند خود را پرستيد و او راگردن نهيد و طاعت داريدكه مستحق عبادت و طاعت اوست. از دو وجه: يكى آنك آفريدگار است و خداوند، و عبادت آفريدگار واجب باشد، ديگر آنك دارنده و روزى دهنده است و ولى نعمت، و شكر ولى نعمت واجب باشد.

الَّذِي خَلَقَكُمْ يعنى و لم تكونوا شيئا نبوديد و شما را بيافريد. او خداوندى است از نبود بود آرد و از نيست هست‌كند. جاى ديگرگفت: هل اتى على الانسان حسن من الدّهر لم يكن شيئا مذكورا برآمد بر مردم زمانى و هنگامى‌كه وى چيزى يادكرده و يادكردنى نبود. معنى خلق آفريدن است و از عدم در وجود آوردن، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بود و نه خواست جدا از فعل، و مخلوق را افتدكه فعل چون خواست نيايد و خواست چون فعل نبود.

وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ايشان را آفريدكه پيش از شما بودند از قوم قوم وگروه‌گروه، جهانداران و جهانيان، و خود اقرار ميدهيد و ميدانيدكه آفريننده همه اوست. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ميگويد اگر ازين كافران پرسى‌كه آفريننده ايشان كيست‌گويندكه اللّه ربّ العالمين. حجت آورد بريشان وگفت چون ميدانيد و اقرار ميدهيدكه آفريدگار شما و پيشينيان ما ايم پس چرا بتان مى‌پرستيد؟ و ايشان نه آفرينند و نتوانند! أ فمن يخلق كمن لا يخلق سؤال كنندكه كافران چون دانسته بودندكه آفريدگار ايشان اللّه است دانستندكه آفريدگار پيشينيان هم اوست پس وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ اينجا چه فايده دهد؟ جواب آنست‌كه اين پندى بليغ است‌كه بر سبيل تذكير و تنبيه‌گفت، تا ايشان بدانندكه آفريدگار و ميراننده و هلاك‌كننده اوست، چنانك‌گذشتگان را هلاك‌كرد ايشان را نيز هلاك‌كند، و اين انديشه سود دارد ايشان را و بايمان در آرد اگر توفيق با آن رود.

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لعلّ حرف ترجّ و طمع، معناه «اعبدوا الّذى خلقكم على حالة الرّجاء و الخوف» ميگويد خداوند خود را پرستيد و بوى اميد ميداريد و از عقوبت وى مى‌ترسيد چنانك موسى و هارون راگفت فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى فرعون را سخن نرم‌گوئيد و بكنيت خوانيد و اميد ميداريد و طمع‌كنيد بايمان وى، و ما خود دانا ايم بكار فرعون و سرانجام وى‌كه چون خواهد بود. وگفته‌اند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ يعنى لكى تكونوا متّقين فتنجوا من العذاب مرا پرستيد تا متّقيان شويد و آن‌گه از عذاب من پرهيزيد. ابن عباس‌گفت لعلّ در همه قرآن بمعنى لكى است. الّا در سورة الشعراء. و ذلك فى قوله تعالى وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ اى كانّكم تخلدون. و لعلّ در لغت عرب سه معنى را گويند: بمعنى استفهام چنانك‌گويى لعلّك خارج، و بمعنى تمنّى چنانك‌گويى لعلّ اللّه ان يرزقنى، و بمعنى شك چنانك‌كسى خبركند توگويى لعلّ ذلك، اى اظنّ ذلك.

پس آن‌گه صنع و قدرت و نعمت خويش باز نمودكه چيست‌گفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً جعل فعلى است‌كه در قرآن بچهار معنى آيد يكى بمعنى خلق چنانك اللّه‌گفت: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ و يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً

تَمْشُونَ بِهِ وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً. دوم بمعنى تسمية چنانك گفت: وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً اى سمّوهم اناثا لانّه قال فى موضع آخر لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى سيم بمعنى القاء چنانك گفت وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ اى يلقى بعضه على بعض، يدل عليه قوله «فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً». چهارم جعل بمعنى صيّر چنانك گفت إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا اى صيّرناه و قال تعالى الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً اين هم از قسم چهارم است. فِراشاً. اى مهادا او وطاء لم يجعلها حزنة غليظة لا يمكن الاستقرار عليها. ميگويند او خداوندى است كه شما را اين زمين پهن بازگرفت و مستقر و آرامگاه شما ساخت، تا در آن مى‌نشينيدگاهى و گاهى بر آن ميرويد و منفعت ميگيريد، چنانك گفت: فَامْشُوا فِي مَناكِبِها وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ درين گوشه‌ها وكنارهاى زمين برويد و روزى خوريد و اعتقادكنيد، كه بر دارنده و پرورانندهِ شما ما ايم و ذلك فى قوله وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و لفظ فراش ردّ است بر اهل تنجيم كه ميگويند اين زمين همچون گويى است مدوّر، كه اگر مدوّر بودى فراش نگفتى كه فراش بازگسترده باشد پهن، و دليل برين دريا است كه ازكنارها آن راست است و آب در آن راست قرارگرفته، كه اگر مدوّر بودى بر يك گوشه آن آب بودى وكنارها با نشيب و فراز بودى، و اليه اشار ابن مسعود: فقال: «بنى السماء على الارض كهيأة القبة فهى سقف على الارض». و قال تعالى وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً و فراشا نه آن را گفت كه اين زمين هامون است و راست كه در زمين هم كوه است و هم تلّ، و هم دريا و هم بيابان و شكسته، و اين همه بكار است آدميان را و منفعت ايشان را، پس معنى آنست كه آرامگاه و ايستادن‌گاه شما است و معايش و مصالح شما در آنست، و اين تمامتركه آدم را چون مادر است و فرزندان را چون جدّه. قال اللَّه تعالى وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً و قال تعالى هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ و قال تعالى خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ يعنى آدم ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ يعنى ذرّيّته. و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ما من مولود إلّا و قد ذرّ على نطفته من تربة حفرته»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: «تراب ارضنا شفاء سقمنا.»

ميگويد خاك زمين ما شفاء بيمارى ماست و اين از بهر آن گفت كه اللَّه تعالى زمين را مبارك خوانده يعنى بركت در آن كرده: هم در جمله و هم بتفصيل در جمله ميگويد وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها و در تفصيل جاى كعبه را مبارك خواند، و صخره بيت المقدس و وادى مدين جاى شجره موسى مبارك خواند. امّا نظير اين آيت و ردّ در قرآن جايها است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً ميگويد ما اين زمين را چون بسترى بازگسترده و آرامگاه شما بكرديم ما اين زمين را پنهان دارنده بكرديم كه تا هم زندگان را مى‌پوشد هم مردگان را. زندگان را مادرست و مردگان را چادرست. ما اين زمين را پاره پاره زنده و مرده نكرديم، پاره اغبران پاره آبادان، پاره صحرا و بيابان پاره گلزار و درختستان؟

جاى ديگر گفت وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ اين زمين ما بازگسترديم و نيك گستردگان كه مائيم وكان الحسن يقول فى خلق الارض و السّماء: انّه لم يكن خلق غير العرش و الماء فخلق اللَّه عزّ و جلّ طينة كالفهر، ثم خلق فوق الطينة دخانا فكان لازقا بالطينة، ففتق الدّخان عن الطّينة فاصعد الدّخان فصار سماء، فذلك قوله كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما و دحا الارض بعد ما اصعد الدّخان، و ذلك قوله وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها.

يقول الحسن قال اللَّه عزّ و جلّ للطّينة اذهبى هكذا فذهبت، ثم قال اذهبى هكذا فذهبت حتّى بسطها على ما اراد. و روى عن النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم انّه قال: «لما اراد اللَّه تعالى دحى الارض نزل ببطن وج (؟) فدحيها، و دحيها ان اجرى فيها الانهار و خلق فيها الاشجار و ارسى فيها الجبال و هو قوله وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها، أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها، وَ الْجِبالَ أَرْساها ثم صعد فى الصّخرة.

و قال ابو هريره اخذ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بيدى فعقد فيها اصابعى و قال «خلق اللَّه التّربة يوم السّبت، و خلق الجبال يوم الاحد، و خلق الانهار و الاشجار يوم الاثنين، و خلق المكروه يوم الثلاثاء، و خلق

النور یوم الاربعاء و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم یوم الجمعة، فیما بین العصر الی اللیل».
وَ السَّماءَ بِناءً و آسمان بیافریدکاری بر باد بداشته، و بی ستون نگاه داشته و بقدرت بداشته، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته. جای دیگرگفت: رَفَعَ سَمْکَها فَسَوَّاها کاز آن بالا داد و آن را راست کرده که در آن فطوری و شقوقی نه. جای دیگرگفت وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً از زبر شما بیوراشتیم هفت آسمان، نخست آسمان دنیا موج مکفوف آسمان دوم سنگ، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گرانبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی علیه السّلام گفت أطّت السماء و حق لها ان تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع الّا علیها ملك راکع او ساجد.»
اهل آسمان دنیا بر مقام تائبان اند، خدای را عزّ و جل بحیا و خجل پرستندکه از آن فریشتگانندکه گفتند: أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند.
اهل آسمان دوم خدای را عزّ و جلّ بر خوف و وجل پرستند. زاهدان و ترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدای را عزّ و جل بر جا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا به هفتم خدای را عزّ و جل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز بازکه ربّ العالمین ایشان را آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و اللّٰه را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون اللّٰه ما امرهم، و اهل آسمان دوم در رکوع‌اند و اهل آسمان سیم در سجود، و اهل آسمان چهارم در تشهد، و اهل آسمان پنجم در تسبیح، و اهل آسمان ششم در تهلیل، و اهل آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال وکبریاء خداوند جلّ جلاله بینندگویند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك و بالای این هفت آسمان دریایی است که از قعر آن تا بروی آن پانصد ساله راهست آن هشت و عل است، و عل گوسپندکوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی الحدیث الصحیح الذی رواه العباس بن عبد المطلب رض قال «کنت جالسا فی عصابة و رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم جالس اذ مرّت سحابة علیهم فنظروا الیها فقال رسول اللّٰه هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه السّحاب فقال رسول اللّٰه و المزن قالوا و المزن فقال رسول اللّٰه و العنان، قالوا و العنان فقال رسول اللّٰه کم بعد ما بین السماء و الارض؟ قالوا و اللّٰه ما تدری قال فانّ بعد ما بینهما امّا واحدة و امّا اثنتان و امّا ثلث و سبعون سنة.
و فی روایة ابی هریرة: «خمس مائة سنة قال و السّماء الثانیة فوقها حتی عدّ سبع سماوات، ثم قال و فوق السّابعة بحر ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماء الی سماء، و فوق ذلك ثمانیة او عال ما بین اظلافهنّ الی رکبهنّ کما بین سماء الی سماء، و فوق ذلك العرش و اللّٰه تعالی فوق العرش.»
وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاد از آسمان باران تا زمین مرده بوی زنده گشت، بجنبید و انواع نبات بر آورد. جای دیگرگفت: وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ جای دیگرگفت وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّی میگوید بیرون آوردیم بباران همتاها از نبات زمین پرکنده رنگارنگ و بویابوی.
رِزْقاً لَکُمْ ای طعاما لکم و علفا لدوابکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید و ستوران و چهار پایان را علف میدهید، و میکوشیدکه همانست که گفت «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ» آن گه شکر این نعمت درخواست وگفت: «کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ» پس چون گفت آفریننده منم و پرورانند‌ه منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجزکه نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشان را خدایان خوانید، مکنید چنین فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ هم کافر را میگوید هم مؤمنانرا: کافران را میگوید مرا هامتایان مگویید،

و انبازان مگیرید، و فرود از من بتان را میپرستید و خود میدانیدکه آفریننده منم نه ایشان. و مؤمنانرا میگوید از شرك خفی بپرهیزید. مگویید «لو لا کلبنا لدخل اللصّ دارنا» و خود میدانیدکه نگه دارنده منم نه سگ. عبد اللّه مسعود گفت «یا رسول اللّه ایّ ذنب اعظم» قال «ان تجعل للّه اندادا و هو خلقك.»
و عن ابن عباس قال «قال رجل للنبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما شاء اللّه و شئت فقال أ جعلت للّه ندّا ما شاء اللّه وحده».
ابن مسعود گفت: «فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» ای اکفاء من الرّجال تطیعونهم في معصية اللّه.
سؤال کنندکه مشرکان را درین آیت علم اثبات کرد که گفت: وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و در آیت دیگرگفت أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ جهل اثبات کرد وجه جمع میان هر دو آیت چیست؟ جواب آنست که اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانیدکه آفریدگار آسمان و زمین و روزی دهنده خلقان خداست وکافر و مؤمن به این علم مشترك‌اند، و لهذا قال تعالی وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و میدانستندکافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آن کس را که این علم باشد و آن گه باین علوم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل از وی بنیفتدکه آن علم که ضد آن جهل است آنست که اللّه گفت إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و آن علم درکافر نیست پس معلوم گشت که میان هر دو آیت بحمد اللّه تناقض نیست.
وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ چون کافران گفتند «وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ. «إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ » ما درگمان و در شور دلیم از آنچه ما را با آن میخوانی. رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ ان بمعنی اذ است میگوید اکنون می‌گویید ما در شور دلی‌ایم و درگمان، هر چندکه نه جای گمان است و نه جای شوردلی، «مِمَّا نَزَّلْنا» از آنچه بر بنده خویش فرو فرستادیم از آیات و سور قرآن نجم نجم و پاره پاره چنانك لایق بود و در حور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است یعنی به بیست و سه سال فروفرستادیم این قرآن سورة سورة و آیت آیت. لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم. کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امّیّا لا یکتب فلو انزل علیه القرآن جملة واحدة لیشق علیه اخذه حفظا. و قیل معناه لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك، بما نقصّ علیك من تحمّل الانبياء قبلك.
نظیره قوله وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ میگوید این قرآن پراکنده فرستادیم نه چون توراة موسی که یك بار فرو فرستادیم لا جرم حوصله بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت، چنان که طفل را لقمه بزرگ در دهان نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهایی اندك بفروختند، چنانك اللّه گفت لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا.
فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ من اینجا زیادتست که جای دیگرگفت قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ میگوید اکنون که درگمان افتادید و دعوی میکنیدکه ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، شما که اهل براعت و فصاحت و زیرکی‌اید، مانند این قرآن بیارید و ذلك فی قوله فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پس واکم کرد وگفت اگر نتوانیدکتابی آرید ده سوره بیارید فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، دیگر باره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، آن گه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، و اگر خود توانایی ندارید.
وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ ای استعینوا بکبرائکم و اماثلکم بیاری گیرید این سران و مهتران شما که پناه وا ایشان داده‌اید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب خدا و رسول معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از بر خویش نهادن، اگر راست می‌گوییدکه این قرآن محمد از بر خویش نهاد.

معنی دیگر فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ میگوید سورتی چون قرآن بیارید از بر خویش اگر میتوانید وانگه که این توانایی دارید آن خدایان را که بمعبودی گرفته‌اید می‌گوییدکه فردا ما را گواهان و شفیعان‌اند ایشان را خدایان میخوانید و می‌پرستید.

إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر در توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول استعانت و دعا در قرآن بر وجوه است یکی بمعنی عبادت چنانك گفت وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ.

قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ. یکی بمعنی قول چنانك بهشتیان را میگوید وَ آخِرُ دَعْواهُمْ

یکی بمعنی سؤال چنان که گفت ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. یکی بمعنی ندا چنان که گفت يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ یکی بمعنی استعانت كقوله وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ و نظیر الآية قوله تعالى قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ. الاية.

سؤال کنندکه قرآن را مثل نیست چه معنی را گفت فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید بزعم شما که می‌گویید این قرآن را مثل است که دروغ است و اساطير الاولين. جوابی دیگرگفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید در بیان و اعجاز، نه در حرف وکلمات که از آنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند و او را مثل است. و از هامسانی در حروف عربیّت هامسانی در بیان و نظم و اعجاز نیاید، و هذا قرع باب عظيم فى اثبات الصّفات للّه عزّ و جلّ و ليس هذا موضع شرحه.

وگفته‌اند مِنْ مِثْلِهِ اشارت‌ها با عبد است یعنی با محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم میگوید سورتی از مردی که مثل محمد باشد بیارید اگر چنانست که شما می‌گوییدکه محمد این سخن از بر خویش نهاده و ساخته است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیاریدکه در صدق و امانت چون او بود، وانگه نویسنده و دبیر نباشد تا سورتی چنان بیارد. گفته‌اندکه در این سخن تنبیه است که مثل محمد بیاوردن خود در طوق بشر نیست، قالوا و هذا امر تعجيز لانه علم عجز العباد عنه و لكنّه اراهم ذلك فى انفسهم. و برين قول من تبعيض راست و بر قول اول ابتدا را.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا اگر درگذشته نکردید وَ لَنْ تَفْعَلُوا و در آینده نتوانید، فَاتَّقُوا النَّارَ معنی آنست که چون عجز شما با فصاحت و عبارت که دارید ظاهر شد و توانایی ندارید که سورتی از بر خویش بنهید و بدانستیدکه کلام ربّ العالمين منزل از آسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن آتش که هیزم آن مردم است و سنگ کبریت یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب تر است و تیزتر. «وقود» هیزم باشدکه آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ. مردم آنست که مصطفی ع گفت: «و انّ امّتى من يعظّمه اللّه للنّار حتى يكون بعض زواياها

و سنگ آنست که ابن عباس گفت «هى حجارة من كبريت اسود يعذّبون بها مع النّار.» عبد اللّه مسعود گفت سنگهای کبریت است که اللّه تعالى آن روزکه آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تا فردا از گردنهای کافران در آویزند تا آتش در آن گیرد و حرارت آن برویها و سرهای ایشان میرسد و ایشان را بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اندکه از سنگ ساخته‌اند فردا همان بتان و هم بت‌پرستان هیزم دوزخ خواهند بود، و ذلك فى قوله تعالى إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ. و قيل انّ اهل النّار اذا عيل صبرهم بكوا و شكوا، فتنشأ سحابة سوداء مظلمة، فيرجون الفرج و يرفعون رأسهم اليها، فتمطر هم حجارة عظاما كحجارة الرّحى، فتزداد النّار اتّقادا و التهابا كنار الدّنيا اذا ازيد حطبها ازداد لهبها. و عن ابى هريرة قال «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تحسبون ناركم هذه مثل نار جهنّم؟ انها لا شدّ سوادا من القار».

و در بعضی کتب آورده‌اندکه اللّه تعالى با موسی گفت که در دوزخ وادی است که در آن وادی سنگهاست که از

آن روز بازكه من بر عرش خود مستوى شدم آتش بر آن می‌افروزند و آن سنگها را گرم میكنند «اعدّت لكل جبّار عنيد لمن حلف باسمی كاذبا» ای موسی ساخته شد آن سنگها هرگردنی را ستيزه كش كه بنام من سوگند بدروغ يادكند، موسی گفت يا رب آن سنگها چيست؟ گفت «كبريت فی النّار عليها مستقرّ قدمی فرعون، و عزّتی لو قطرت منها قطرة فی بحور الدنيا لأجمدت كلّ بحر، و لهدّت كل جبل، و لتشقّت الارضون السّبع من حرّها. و روی انّ النّبي صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم قال «اشتكت النّار الی ربّها فاذن لها فی نفسين فشدّة الحرّ من حرّها و شدّة البرد من زمهريرها.»

أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ اين رد است بر معتزله كه گفتند دوزخ هنوز نيافريده‌اند و موجود نيست و معلومست كه لفظ أُعِدَّتْ جز موجود نگويند اگر آفريده نبودی اعدّت نگفتی، يشهد له قوله تعالی أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً. اگركسی گويد كه در دوزخ جزكافران نشوندكه ميگويد أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ؟ جواب آنست كه اين آيت دلالت ميكندكه كافران در دوزخ شوند امّا دلالت نميكندكه غيركافران در آن نشوند. اين همچنانست كه بهشت را گفت أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ آن گه اطفال و مجانين و فسّاق امّت كه از اهل توحيدند اندر بهشت شوند و از تقوی در ايشان چيزی نيست، همچنين اصحاب كبائر در دوزخ شوند هر چندكه نه ازكفّاراندكه جايی ديگرگفت إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامی ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً جای ديگر گفت وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا بشارت هم دوستان را گويند هم دشمنان را دوستان را بر سبيل اعزاز وكرامت و اميد دادن برحمت، و دشمنان را بر سبيل اهانت و مذلّت و اخبار از عقوبت. چنانك گفت بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً ميگويد منافقان را خبر ده كه شما را بجای بشارت عذابی دردناكست سهمناك، و معنی بشارت آنست كه ايشان را خبركن كه اثر آن خبر بر بشره ايشان پيدا شود، اگر خير باشد و اگر شر هر دو را گويند، اما غلبه خير دارد و بر جانب شادی بيشترگويند وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا ميگويد شادكن ايشان راكه ايمان آوردند و حق پذيرفتند و رسالت كه شنيدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی يارگرديدند.

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وكارهای نيك كردند، نمازهای فريضه گزاردند، و روزه ماه رمضان داشتند، و زكاة از مال بيرون كردند، و نوافل عبادات چندانك توانستند بجای آوردند. عثمان عفان گفت «عمل صالح اخلاص است در اعمال بدليل قوله «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» ای خالصا و المنافق المرائی لا يكون عمله صالحا وگفته‌اند اداء امانت است بدليل قوله «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» ای امينا. وگفته‌اند لزوم توبه است بدليل قوله وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ ای تائبين وگفته‌اند اداء نماز فريضه است كه گفت وَ أَقامُوا الصَّلاةَ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ ای المصلّين معاذ جبل گفت عمل صالح آنست كه چهار چيز در وی موجود بود علم، و نيت، و صبر، و اخلاص. سهل تستری گفت عمل صالح آنست كه موافق سنت است و اعمال مبتدعان در تحت آيت نشودكه آن موافق سنت نيست.

أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ جنّه ببستان باشد و بستان خرماستان بود، پس اگر در آن انگور بود آن را فردوس گويند. و در بهشت درجاتٍ و طبقاتست درجه برترين فردوس است، و بالای فردوس عرش مجيد است. مصطفی ع گفت بروايت ابو امامه

«سلو اللَّه عز و جل الفردوس فانّها سرّة الجنة، و انّ اهل الفردوس يسمعون اطيط العرش»

و بروايت ابو هريرة مصطفی گفت «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها اللَّه للجاهدين فی سبيله، بين كلّ درجتين كما بين السّماء و الارض، فاذا سألتموا اللَّه، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة و اعلی الجنة و فوقه عرش الرحمن و منه تفجّر انهار الجنّة»

و مصطفی را پرسيدند

«کیف بناء الجنة؟ قال «لبنة من ذهب و لبنة من فضّة، ملاطها مسك اذفر و حصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت، و ترابها الزعفران».
آن گه صفت آن بستانها کرد گفت تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب و شیر و می و انگبین هر جا که بهشتیی بود بر بام کوشکها و منظره‌ها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان بر جای خویش بیند نه درکندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.
کُلَّما رُزِقُوا مِنْها یعنی من الاشجار. مِنْ ثَمَرَةٍ من للتّبیین، و قیل للتبعیض رِزْقاً نصب لانه مفعول ثان قالُوا هذَا الَّذِي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ معنی آنست که هرگه که بهشتیان را از آن بهشتها و درختها میوه دهندگویند این آن میوه است که ما را یك بار دادند، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب از درخت بچیند برنگ سیب بود، چون در دهان نهد طعم همه میوه‌ها دارد و این نهایت لطف است و غایت حکمت. قال یحیی بن ابی کثیر «یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل، فیقول الملك کل فاللون واحد و الطعم مختلف». وگفته‌اند هذا الذی رزقنا من قبل ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة» و قیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. و قیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان فی الدنیا، کما تری الرجل فی حال تستعظمها، و قد کان قبل ذلك صغیرا، فتقول هذا فلان الذی کان بالامس، ای الیوم له زیادة علی ما مضی.
وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و آن میوه‌ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر مانند بنیکویی و پاکی و بی عیبی، نه چنانك بعضی نیکو بود و بعضی بد چنانك میوه‌های دنیا. معنی دیگر: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و آن میوه بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوه دنیا آرند، بنام هام نام آن باشد، چندانك ایشان بجای هم نام آرند که کدام میوه است امّا بحقیقت نه چنان بود که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید، هر رنگی که خواهی در آن میوه بینی و هر طعمی و بویی که خواهی در آن یابی، رنگها همه نیکو و بویها همه خوش و طعمها همه شیرین، وانگه هر میوه صورتی نیکو دارد و آوازی خوش و نغمه لطیف از وی روان، و شکوفه بر سر و نوری از وی تابان، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام، که پیاده که سواره چون میوه بچیند هم در آن حال دیگری از درخت بیرون آید از آن پیشین نیکوتر و خوشبوتر.
در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچه فرستند از یاقوت سرخ، دستار خوانی بر سر آن فروگرفته از مروارید سپید مهر بر آن نهاده. چون سر آن بازکند سیبهای گوناگون بیند، در هر سیبی حورا چون لعبتی آراسته و عروسی نگاشته. حورا از آن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر و لذیذتر از هر چه در بهشت خورد.
آن گه قوتی عظیم در وی پدید آید آن لعبت دوشیزه را بپاسد لذتی یابدکه از دیگر جفتان چنان لذت نیافت، و هر بارکه پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر. پس آن لعبتها هر ساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند، و همچنین سیبها دیگرگون شوند. بهشتی با خودگوید این لعبت نه آنست و این سیب نه آن! گمانش افتدکه طعمش نیز بگشت چون طعم آن بازگیرد بداندکه بطعم همانست و برنگ نه آن، اینست که میگوید: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَ لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و ایشانراست در آن بهشت زنان آدمی، هر مردی را دو زن و حورا بر آن عددکه اللَّه داند. مصطفی ع گفت در بهشت عزب نیست و لکلّ رجل منهم زوجتان اثنتان یری مخّ سوقهما من وراء الثیاب.
مُطَهَّرَةٌ پاك کرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد از حیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن و بیماری و پیری و بدخویی و مرگ. ابو هریره گفت از مصطفی ع پرسیدندکه در بهشت با زنان صحبت باشد مصطفی گفت: «نعم و الّذی نفسی بیده انّ المؤمنین لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراء» قال «و ما من

غدوة من غدوات الجنّة وكلّ الجنّة غدوات الّا انه تزفّ الى ولىّ اللّه فيها زوجة من الحور العين ادنا هنّ الّتى خلقت من زعفران».
و قال عبد اللّه بن وهب انّ فى الجنّة غرفة يقال لها العالية فيها حوراء يقال لها الغنجه اذا اراد ولىّ اللّه ان ياتيها اتيها جبرئيل فآذنها، فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف وصيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها و يبخّرنها بمجامر بلا نار.» جهودى از مصطفى پرسيد كه تو مى‌گويى در بهشت نكاح باشد و خوردن و آشاميدن، و هركه خورد و آشاميد از وى فضولها رود و بهشت چگونه جاى فضول بود؟ مصطفى گفت «و الذى نفسى بيده انّ فيها لاكلا و شربا و نكاحا يخرج من بطونهم عرق اطيب من ريح المسك» فقال رجل من القوم صدق رسول اللّه خلق اللّه خلقا يأكل ممّا نأكل و يشرب ممّا نشرب و منه يخرج من بطونها عسل سائغ فقال رسول اللّه وفّقت، هذا مثل طعام اهل الجنة».
وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ. اى دائمون، و الخلود الدّوام و ليس من شرطه التابيد، بل يجوز ان يكون مؤبّدا او غير مؤبّد، و الدّليل عليه انه قيّد بابد، و اللّه عزّ و جل يوصف بالقدم و لا يجوز ان يوصف بالخلود لعدم التوقيف، و لان القدم لا ابتداء له و الخلود له ابتداء، و هو جلّ جلاله اول بلا ابتداء وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ.
معنى آنست كه ايشان در آن بهشت جاويد شوندكه نعمت آن‌گه غنى باشد و تمام‌كه بريده نشود و با آن بمانند. مصطفى ع گفت «من يدخل الجنّة يحيى لا يموت و ينعم لا يبوس لا يبلى ثيابه و لا يفنى شبابه».
النوبة الثالثة
قوله تعالى يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ اينت خطاب خطير و نظام بى نظير، سخنى پر آفرين و بر دلها شيرين، جان را پيغام است و دل را انس، و زبان را آئين. فرمان بزرگوار از خداى نامدار ميگويد بلطف خويش بسزاى كرم خويش: اعْبُدُوا رَبَّكُمُ بندگان من مرا پرستيد و مرا خوانيد و مرا دانيد، كه آفريدگار منم، كردگار نامدار بنده نواز آمرزگار منم، مرا پرستيدكه جز من معبود نيست، مرا خوانيدكه جز من مجيب نيست، آفريننده منم چرا ديگران را مى‌پرستيد بخشنده منم چونست‌كه از ديگران مى‌بينيد؟!
يقول جلّ جلاله آنا و الملأ فى بناء عظيم، اخلق فيعبد غيرى و انعم فيشكر غيرى. و قال جلّ و عزّ «يا ابن آدم انا بدّك اللازم فاعمل لبدّك، كل الناس لك منهم بد و ليس منى بدّ»
و روى انّ اسعد بن زرارة اقام ليلة العقبة فقال «يا رسول اشترط لربك و اشترط لنفسك و اشترط لاصحابك» فقال امّا شرطى لربى فان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا، و اما شرطى لنفسى فان تمنعونى ممّا تمنعون منه انفسكم و اولادكم، و اما شرطى لاصحابى فالمواساة فى ذات ايديكم» قالوا فاى شىء لنا اذا فعلنا ذلك قال «لكم الجنّة قال ابسط يديك ابايعك.
اعْبُدُوا رَبَّكُمُ گفته‌اندكه اين خطاب عوام است‌كه عبادت ايشان بر ديدار نعمت بود و بواسطه تربيت، و آنجا كه گفت «اعْبُدُوا اللَّهَ» خطاب با اهل تخصيص است‌كه عبادت ايشان بر ديدار منعم بود بى واسطه تربيت و بى حظ بشريّت. همانست‌كه جاى ديگرگفت يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ، جاى ديگرگفت يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ با خطاب تعميم اتَّقُوا رَبَّكُمُ گفت و با خطاب تخصيص اتَّقُوا اللَّهَ. آن بهشتيانراست و اين حضرتيان را. جنيد از اينجا گفت آن روزكه در جمع عوام نگريست‌كه از جامع المنصور بيرون ميآمدند هؤلاء حشو الجنة و للحضرة قوم آخرون.
و در آخر آيت گفت لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ اين تنبيه است‌كه عبادت اللّه بنده را بنهايت تقوى رساند، و از نهايت تقوى بنده به بدايت دوستى حق و پيروزى جاودانه رسد. چنانك جاى ديگرگفت وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و هم ازين بابست «اعبدوا ربكم و افعلوا الخير لعلكم تفلحون».
پس آن‌گه راه شناخت خويش باز نمودگفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً آن‌گه عجايب قدرت

و بدایع حکمت در زمین و در آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری وگواهست بر یکتایی و دانایی و توانایی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی و پیوندی بر بد بداشته. نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب داشته، بیان حکمت او آن یکی را گفته وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ و این یکی را «فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ»، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه و سپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده، بر جناح یکی رقم فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ و بر آن دیگر وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهار مُبْصِرَةً این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده، یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ، یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّیْلِ، پاکی و بی عیبی خدای را که روشنایی روز از شب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنایی روز پدیدکرد. از این عجب‌ترکه روشنایی دانایی در نقطه خون سیاه دل نهاد، و روشنایی بینایی در نقطه سیاهی چشم نهاد تا بدانی که قادر با کمال بخشنده با فضل و افضال، این روز روشن نشان عهد دولت است، و آن شب تاریك مثال روزگار محنت، میگوید. ای کسانی که اندر روشنایی روز دولت آرام دارید ایمن مباشیدکه تاریکی شب محنت بر اثر است، و ای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشیدکه روز روشن بر اثر است. همین است احوال دل گهی شب قبض وگاه روز بسط: اندر شب قبض هیبت و دهشت و با روز بسط انس و رحمت، در حال قبض بنده را همه زاریدن است و خواهش از دل ریش، و در حال بسط همه نازیدن است و رامش در پیش.

پیر طریقت گفت: «الهی گر زارم در تو زاریدن خوشست، ور نازم بتو نازیدن خوشست. الهی شاد بدانم که بر درگاه تو میزارم، بر امید آنك روزی در میدان فضل بتو نازم، تو من فا پذیری و من فاتو پردازم، یك نظر در من نگری و دوگیتی بآب اندازم.» ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگرکرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند گفته‌اند که این مثلهاست که اللَّه زد درین آیت، زمین مثل تن است و آسمان مثل عقل و آب که از آسمان فرو آید مثل علم است که بواسطه عقل حاصل شود و ثمرات مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکندکه اللَّه آن خداوندیست که شما را شخص و صورت و تن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست، وانگه بواسطه عقل علم داد و زیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان شما و حیاة طیّبة شما در آنست. آن خداوندی که مهربانی وی و رحمت وی بر شما اینست چرا در عبادت وی شرك می‌آرید و دیگری را با وی انباز میگیرید؟ فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ مکنید، و با وی انباز مگیرید وَ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا آیة اول در اثبات توحید حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است بر اهل کتاب و ذمّت. وکلمه شهادت مشتمل است بر هر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود و بر موجب هر دو عمل نکند بنده در دایره اسلام در نیاید. و اثبات نبوت آنست که مصطفی را صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گزیده حق و بهینه خلق دانی، و نبوت و رسالت وی بجان و دل قبول کنی، وگفتار و کردار و سنن و سیر وی پیشرو و رهبر خود گیری و بحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس و بلاغ او در حال حیاة و ممات حجت حقّ است. آدم هنوز در پرده آب وگل بود که سرّ فطرت محمد بر درگاه عزت کمر بسته بود و نظر لطف حق بجان وی پیوسته.

و هو المشار الیه بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطّین».

فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ نشر بساط عزت قرآنست از طی قدس خویش تا نامحرم را دست رد بسینه باز نهد و سوخته عشق را نقاب جمال فروگشاید.

چو قرآن روی بنماید زبان ذکرگویا کن　　　ببینی بی‌نقاب آن گه جمال چهره قرآن

وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا این آیت نواخت دوستانست و امید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، و ترغیب مؤمنان و حث ایشان بر طاعت و طلب زیادت نعمت. و آیت پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان، و بیم دادن

ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود، و از عذاب دوزخ باندیشد و چون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند و آرام در دل آرد. رب العالمین هر دوکسرا بستود، آن ترسنده و این آرمیده ترسنده را میگوید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و آرمیده را میگوید.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ و سنت خداوندکریم جل جلاله آنست که هر جا که آیت خوف فرستد و بندگان را بآن بترساند از پی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشان را آرام دهد تا نومید نشوند.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا هرکه امروز در میدان خدمت است بشارتش بادکه فردا در مجمع روح و ریحان است، و نه هر که ببهشت رضوان، بکرامت روح و ریحان رسید. بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است، و روح و ریحان قبله جان محبانست بهشت رضوان علّیین و دار الاسلام است، و روح و ریحان در حضرت عندیّة تحفه جان عاشقانست، هرکه حرکات را پاس دارد ببهشت رضوان رسد هرکه انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد. این روح و ریحان که تواند شرح آن و چه نهند عبارت از آن، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان، بادی درآید از عالم غیب که آن را باد فضل گویند میغی فراهم آردکه آن را میغ برّگویند، بارانی ببارد که آن را باران لطف گویند سیلی آید از آن باران که آن را سیل مهرگویند

سیلی باید که هر دو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر بر نهاد آب و خاك گمارند تا نه از آب نشان ماند نه از خاك خبر، نه از بشریت نام ماند نه از انسانیت اثر هر شغل که خاست از آب وگل خاست، هر شور که آمد از بشریت و انسانیت آمد. هر دو بگذار تا بنیستی رسی و از نیستی برگذر تا بروح و ریحان رسی.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیزگذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى

قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اللَّه تعالى شرم نكند أَنْ يَضْرِبَ که زند مَثَلًا ما مثلی هر چه بود بَعُوضَةً به پشه فَما فَوْقَها یا چیزی که فزون از آن بود فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا اما ایشان که گرویدگانند فَيَعْلَمُونَ میدانند أَنَّهُ الْحَقُّ که آن مثل راست است و نیکو و بر عیار حکمت مِنْ رَبِّهِمْ از خداوند ایشان. وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و اما ایشان که کافرانند فَيَقُولُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ چه خواست اللَّه؟ بِهذا مَثَلًا باین مثل که زد يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً بآن مثل که میزند فراوانی را بی راه میکند از رسیدن بمعنی حکمت آن وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً و فراوانی را بآن راه مینماید. وَ ما يُضِلُّ بِهِ و بی راه نکند بآن إِلَّا الْفاسِقِينَ مگر ایشان راکه از فرمانبرداری بیرون شده‌اند.

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ ایشان که می‌شکنند عَهْدَ اللَّهِ پیمان خدا که و ریشان گرفت، مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ از پس محکم بستن پیمان او وَ يَقْطَعُونَ و می‌برند ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ آنچه اللَّه فرمود که آن را به پیوندند وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و در زمین تباهی میکنند أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ایشانندکه زیان کارانند.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ چونست که کافر میمانید بخدای. وَكُنْتُمْ أَمْواتاً و شما نطفه‌های مرده بودید فَأَحْياكُمْ پس شما را مردمان زنده کرد، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ آن گه بمیراند شما را ثُمَّ يُحْيِيكُمْ پس زنده میگرداند شما را ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ آن گه شما را فا او خواهندگردانید.

هُوَ الَّذِي او آن خداوندست خَلَقَ لَكُمْ که بیافرید شما را ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً هر چه در زمین چیز است همه، ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ آن گه آهنگ بالا کرد فَسَوَّاهُنَّ راست کرد و راغ آن آسمانها را سَبْعَ سَماواتٍ هر هفت آسمان وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، و او خداوند بهر چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول اين آيت، بعضى گفتند چون رب العالمين منافقان را مثل زدكه مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً وگفت أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ منافقان گفتند اين نه سخن خداست كه اللّه تعالى از آن بزرگوارتر است كه چنين مثل زند فانزل اللّهُ هذه الآية. وگفته‌اند سبب نزول آنست كه جهودان در قرآن ذكر عنكبوت و مگس شنيدند و ذلك فى قوله تعالى مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوت...

الآية و قال تعالى إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً... جهودان چون ذكر مگس و تننده درين هر دو آيت شنيدند بطريق استهزاء گفتند اين چه سخن است! و چه مثل! و خداى را عزّ و جلّ چه حاجت بذكر مگس و عنكبوت؟ پس ايشان را اين جواب آمدكه: إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما اللّه شرم نكند اگر مثل به پشّه زند يا كم از پشّه. اينست كه گفت بَعُوضَةً فَما فَوْقَها اى فما فوقها فى الصّغركما تقول فلان صغير فتقول و فوق ذلك اى هو اصغر مما ترى. گفته‌اندكه ربّ العالمين اين مثل به پشه از بهر آن زدكه از عجائب و لطائف در پشه بدان كوچكى وضعيتى بيش از آنست كه در پيل بدان بزرگى و عظيمى. و تفاوت در جسم و اعضاء پشه بيش از آنست كه در جسم و اعضاء پيل، و پيل را چندان رنگ نيست كه پشّه راكه بر همه رنگهاى دنيا بسته است، و و از آنكه عمرش اندك است دنيا هميشه از و پر است، و هر چه پيل را هست از قوايم و خرطوم و ديگر اعضاء همه پشه را هست و زيادت، كه پشه بينى كه دو دنب دارد و دو پر و باشدكه چهار دارد و دست و پاى بسيار، و پيل و شير و نهنگ و مار وكژدم ازوگريزان و بر حذر. و او را متورّع آورده‌اندكه در نجاست نيفتد چنانك مگس افتد، و غذاء وى در پوست آدمى نهاده‌اند خرطومى دارد سر آن تيز بپوست آدمى فرو برد و خون بركشد و تا گرسنه است زندگى مى‌يابد چون سير شود در حال بميرد. يقال «اذا جاعت البعوضة قويت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت كذلك الانسان ليطغى ان رآه استغنى».

شعبى را پرسيدندكه هيچ چيز از حكمت خالى نيست در آفرينش آن، در اين پيشه و عنكبوت آفريدن چه حكمت است؟ جواب دادكه حكمت اندر آفرينش آن اگر خود آن بودى كه نمرود طاغى بپشه هلاك كرد و مصطفى را بخانه عنكبوت كه بر در غار ساخت از دشمن برهانيد اگر همين بودى حكمت اندر آفرينش آن كفايت بودى.

شافعى پيش هارون الرشيد نشسته بود مگسى بر روى هارون نشست هارون براند ديگر باره باز آمد، هارون گفت «يا ابن ادريس لم خلق اللّه الذّباب؟» اللّه مگس را از بهر چه آفريد؟ شافعى گفت: «مذلة للملوك» خوارى و بيچارگى ملوك زمين را قال «فاستحسنه و وصله». اينجا لطيفه نيكوگفته‌اند اللّه تعالى مگس را ضعيف آفريد و با ضعف وى وقاحت آفريد و شير را قوى آفريد و با قوت وى نفرت آفريد اگر آن وقاحت كه در مگس است در شير بودى در زمين كس از زخم وى نرستى، ليكن بكمال حكمت و نفاذ قدرت هر چيز را سزاى خويش بداد و با ضعف مگس وقاحت سزا بود و با قوت شير نفرت سزا بود، همه چيز بجاى خويش آفريد و بسزاى خويش بداشت. يقول تعالى ادبر عبادى بعلمى انى بعبادى خبير بصير. جهودان مى‌پنداشتندكه هر چه بزرگتر باشد و عظيمتر قدر آن بنزديك اللّه بيشتر و آفرينش آن عظيمتر، و هركه كهتر و حقيرتر آفرينش آن سهلتر و قدر آن كمتر. و نيز مى‌پنداشتندكه ربّ العالمين از ذكر چيزهاى حقير شرم دارد چنانك ايشان از آن شرم ميداشتند. اللّه تعالى ايشان را جواب داد كه من شرم نكنم و مثل زنم به پشه يا كم از پشّه، چون دانم كه مؤمنان را در آن پندست و زيادت بصيرت و بر معاندان دين حجت و دلالت.

بعضى مفسران در تأويل آيت گفته‌اند إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اى لا يخشى گفتند استحيا بمعنى خشيت آيد چنانك خشيت بمعنى استحيا. و ذلك فى قوله تعالى وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ و اشتقاق حيا از حياة است، و حيا اول منزل عقل است نه بينى كه كودك را اول كه امارت عقل وى پديد آيد حيا بود، پس اول منزل عقل حياست و آخر منزل عقل ايمان و مصطفى ع گفت: «لا ايمان لمن لا حياء له»

یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود.
و معنی ضرب اینجا وصف است أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا یعنی ان یصف شبها شبّهه به کما قال ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ ای وصف لکم. هر جا که ضرب مثلست در قرآن و در لغت عرب آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در قرآن ضرب است بمعنی الزام چنانك گفت ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ و ضرب است بمعنی سیر چنانك گفت وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ و الضرب بالعصا معروف است چنانك گفت اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ.
مَثَلًا ما بَعُوضَةً این ما نکرت گویند بمعنی شیء است تقدیره. مثلا شیئا بعوضة کقوله تعالی هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ ای هذا شيء لدیّ عتید و بَعُوضَةً را نصب است بر بدل یعنی بدل ما و البعوض صغار البقّ واحدة منها بعوضة.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ نظیر این در سورة المدثر وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...
الآية میگوید مؤمنان وگرویدگان راست می‌شنوند و بسزا می‌بینند، و بیمار دلان عیب می‌جویند و نادریافتنی می‌پرسند، مؤمنان میدانندکه این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را چنانك در آئینه نگرند هر چه در وی است بینند، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلان را شور دل بیفزاید. پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان و زیرکان را نیست وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.
و مثل زدن پدیدکردن مانند است، و اللَّه را رسدکه مثل زند بندگان را و بندگان را نیست که مثل زنند اللَّه را. چنانك گفت: فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ ای الاشباه خدای را عزّ و جلّ هامتا مسازید و انباز مگویید، و جز آنك اللَّه خویشتن راگفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما وی را نشناسید.
يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً این جواب ایشانست که گفتند اللَّه چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی را از رسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی را راه نماید بدانستن و رسیدن بعین حکمت آن.
وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ فاسقان ایشانندکه از فرمانبرداری بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال فسقت الرطبه اذا خرجت عن الکوی، و سمیت الفارة فویسقة لخروجها عن جحرها. و قال تعالی فی صفة ابلیس ففسق عن امر ربه ای خرج عن طاعته. آن گه ایشان را صفت کرد به نعتهای مذموم وگفت: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ ایشان که پیمان اللَّه را می‌شکنند و عهدی که اللَّه وریشان گرفت در توریت و در زبور بر زبان موسی و داود بوفاء آن باز نیامدند. و عهد آن بود که «ان یعبدوه و لا یشرکوا به شیئا و ان یؤمنوا بمحمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و یخبروا بنعته و صفته و یؤمنوا بجمیع الانبیاء علیهم السلم» پیمان ستدند ازیشان بتوحید اللَّه و بتصدیق مصطفی ع و قبول بلاغ او ازو، و اللَّه بریشان در آن عهد و پیمان گواه.
«مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» العهد، و قیل من بعد میثاق اللَّه. و المیثاق مفعال من الوثوق و اصله موثاق فانقلبت الواو یاء لانکسار ما قبلها کمیزان و میقات. نظیر این در سورة الاعراف أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وگفته‌اند.
الَّذِينَ يَنْقُضُونَ... اخبار است از جمله کافران و منافقان علی العموم و عهدکه بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق رب العزة ایشان را ازکتف آدم بیرون آورد وگفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى و در قرآن جایها فرمود است که بعهد وفا کنید و به پیمانها باز آئید قال اللَّه تعالی وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
میگوید اگر عهدی کنید یا عقدی بندید با خالق یا با مخلوق بوفاء آن باز آئید. و عهد با خالق نذر باشد و توبه و سوگندان و با مخلوق شرطها و عقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده‌ها که یکدیگر را دهند.

وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ و می‌برند آنچه اللَّه فرمود که آن را به پیوندند از تصدیق انبیاء که فراهم پیوندند، و تصدیق محمد فرا تصدیق موسی پیوندند و تعظیم آدینه امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند، و روی دادن بکعبه امروز فرا روی دادن به بیت المقدس بروزگار پیوندند، وگردن نهادن قرآن را فرا گردن نهادن تورة و انجیل و زبور پیوندند. قتاده گفت «امروا بالقول و العمل فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشان را فرمودندکه عمل را فرا قول پیوندندکه ایمان قول و عمل است، و نه پیوستند. و قیل یرید بذلك قطع الرّحم فانّ قریشا قطعوا رحم النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بالمعاداة معه. وگفته‌اند که ایشان را فرمودندکه پیغامبران را همه براست دارید فآمنوا بالبعض وکفروا بالبعض، و المؤمنون و صلوا، فقالوا لا نفرّق بین احد من رسله.

وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ تباهکاری ایشان آن بود که عامّه خویش را از اسلام باز میداشتند، و ضعیفان مسلمانان را در شك می‌افکندند و دلها را می‌شورانیدند و راهها به بیم میکردند و راه میزدند و سخن چینی میکردند و ببد گویی مردم را در هم می‌افکندند.

أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ زیان کاران ایشانندکه نقص و خسران در حظّ خویش آوردند، که ایشان را هر یکی در بهشت مسکنی بود چنانك در خبر است، و فردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ کیف استفهام عن حال الشّیء، و لم استفهام عن علة الشيء و ما عن جنس الشيء كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ این خطاب با جهودان و مشرکان عرب است هر چندکه آن مشرکان بوجود صانع و آفریدگار معترف بودند چنانك اللَّه گفت وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و مصطفی ع پدر عمران حصین را پرسید آن گه که هنوز مشرك بود

«کم تعبد الیوم الها قال سبعة واحدا فی السّماء و ستة فی الارض قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فایهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك؟ قال الّذی فی السماء.»

این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم منکر بودند و بوی کافر، و هرکه بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ و این سخن را دو مخرج است: یکی تعجب و التعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم. یقول ایها المؤمنون تعجبوا من هؤلاء کیف یکفرون اللَّه و قد ثبتت حجة اللَّه علیهم میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید و ریشان ثابت است و روشن، و نمی گروند، و مخرج دیگر توبیخ است و ملامت، میگوید ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافران را ملامت کنید و گوئید چون است که باللّه نمیگروید و نشانهای هستی و یکتایی و دانایی و توانایی وی شما را پیداست آن گه نشانهای روشن بر شمرد وگفت وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ قومی گفتند این و او حال است و قد در آن مضمر یعنی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ و قدكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ. قومی گفتند نه واو حال است که واو ابتدا است و برین قول تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وقف کنی جائز است، آن گه ابتدا کنی وَكُنْتُمْ أَمْواتاً و الاموات جمع الموت. و الموت یکون اسما و مصدرا کالصّوم و العدل و الفطر. وَكُنْتُمْ أَمْواتاً ای لم تکونوا شیئا حتی خلقکم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، و حیاة بجای شهرگی یقال للشّیء الدارس و للامر خامل الذکر هذا شيء میّت و امر میّت. و للذکر و الامر المتعالم فی النّاس هذا امر حی. میگوید شما چیزی یادکرده و یادکردنی نبودید نام و نشان و رسم و طلل شما نبود تا بیافرید شما را و مردمان زنده گردانیدکه شما را می‌شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است و احیاء اول. پس گفت ثُمَّ يُمِيتُكُمْ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم پس چون روزگار عمر شما برسد می‌میراند شما را تا چنان گرداندکه در اول که نبودید ثُمَّ يُحْيِيكُمْ یعنی للبعث و القیمة پس آن گه شما را زنده گرداند بعث و نشورا. اینست دو مرگ و دو حیاة که آنجا گفت: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ. این قول ابن عباس است و مجاهد. و قال قتاده كُنْتُمْ أَمْواتاً ای نطفا فی الارحام لانها تکون میّتة بعد مفارقتها الرّجل

لقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «ما ابين من حىّ فهو ميّت »
ميگويد شما نطفه‌هاى مرده بوديد در رحم مادران اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان وگوشت، پس شما را زنده گردانيد بنفخ ارواح. و به
قال النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم يدخل الملك على النطفة بعد ما تستقرّ فى الرّحم باربعين او بخمس و اربعين، فيقول اى رب اشقى ام سعيد؟ اذكر ام انثى؟ فيقول اللَّه تعالى و يكتبان ثم يكتب عمله و رزقه و اجله و اثره و مصيبته ثم تطوى الصحيفة فلا يزداد فيها و لا ينقص منها».
ثُمَّ يُمِيتُكُمْ آن گه شما را مى‌ميراند بخواب، و زنده ميگرداند به بيدارى وانگه شما را آخر بميراند و فردا شما را زنده گرداند. و قيل وَكُنْتُمْ أَمْواتاً يعنى بعد اخذ الميثاق ردّهم الى ظهره فاماتهم فاحياكم بان اخرجكم من بطون امّهاتكم ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ميگويد آن گه شما را با او خواهندگردانيد و سوى او خواهند برد. اين همچنانست كه گفت ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ و اگر تُرْجَعُونَ خوانى بفتح تا بر قراءت يعقوب، معنى آنست كه آن گه وازوشيد «۱» وكردار شما را پاداش دهند و اين كلمه دليل است كه اللَّه تعالى بر جهتى است از جهتهاى عالم و آن جهت بالاست بدليل ده آيت از قرآن يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ و هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ ءامنتم من فى السماء ام امنتم فى السماء إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ أَسْبابَ السَّماواتِ فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى و خبر درست است كه مصطفى ع گفت: «ارحموا من فى الارض ير حكم من فى السّماء
اما معتزلى كه عذاب گور را منكر است دست درين آية ميزند و ميگويد دو زندگى گفت: يكى در دنيا و يكى در قيامت و زندگى در گور و عذاب نگفت. جواب وى آنست كه زندگى قوم موسى پس از صاعقه كه رسيد ايشان را نگفت درين آية و دلالت نكرد كه نيست و ذلك فى قوله تعالى ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ و همچنين امّت حزقيل كه از بنى اسرائيل بمردند به طاعون و رب العالمين ايشان را زنده كرد، آن زندگى ايشان پس از مردن هم نگفت درين آية و دليل نبود و ذلك قوله أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ الآية زندگى درگور و عذاب قبر اگر درين آيت منصوص نيست نفى آن در آيت هم نيست. آن گه در اخبار درست بروايت ثقات و بزرگان صحابه چون عمر خطاب و على بن ابى طالب و عبد اللَّه مسعود و عبد اللَّه بن عباس و عبد اللَّه بن عمر و جرير بن عبد اللَّه و جابر و ابو هريره و ابو سعيد خدرى و ابو ايوب انصارى و انس بن مالك و براء بن عازب بروايت ايشان درست شده است از مصطفى ع حياة و عذاب قبر، و هركه آن را منكر است ضالّست و مبتدع.
هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مشركان عرب چون حديث مرده زنده گردانيدن و بعث و نشور شنيدند منكر شدندگفتند من يعيدنا اذا متنا وكنا ترابا و عظاما؟ كيست كه ما را برانگيزاند و زنده گرداند پس از آنكه خاك شديم؟
اللَّه گفت بجواب ايشان هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً آن كس كه هر چه در زمين چيز است از آدمى و غير آدمى همه بيافريد، قادر است كه شما را پس آنكه خاك شديد باز آفريند. هُوَ الَّذِي در قرآن بيست جايست و وَ هُوَ الَّذِي با واو نوزده جايست هو اشارة فرا موجود است اگر موجود نبودى هو معنى نداشتى و هُوَ بآن گفت تا شنونده گوش باز دارد و جوينده بآن راه يابد و نگرنده فرا آن بيند.
پس اينكلمه نه نام نه صفت اشارتست فرا هست. «الّذى» كنايتست از هست تا شنونده آشنا گردد و جوينده بينا و خواهنده دانا، وگفته‌اند هُوَ اشارتست به ذات، الَّذِي اشارت به صفت، خَلَقَ اشارت به فعل. خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ميگويد بيافريد هر چه در زمينست ازكوه و دريا و هر چه در آنست از جواهر و معادن و چشمها و جويها و نبات و حيوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده وگرما و سرما و نور و ظلمت و سكون و حركت.

این همه نعمت برای شما آفریدم و شما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و این جمله نعمت و شما را از بهر دو چیز آفریدم یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات به وحدانیت صانع دلیل میگیرید.
وگفته‌اند این آیت ردّ است بر قدریان که علی الاطلاق بی تقییدگفت خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و کفر و فساد و معاصی در تحت آن شود لا محالة، و نه چنانست که قدری گفت آن در اجسام مخصوص است و افعال و اعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی متکلمان گفتند خَلَقَ لَكُمْ دلیلست که حظر نیست و هر چه در دنیاست هرکسرا مباح است! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است و نه اضافت تخصیص بکله اضافت بیان و تعریفست، فکانّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا، بعضها لانتفاع و بعضها لاعتبار. فکیف که حظر و منع درین آیت نیست در نصوص اخبار و سنن هست، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال وگشاده. و سنت را رسدکه برکتاب حکم کند کقوله تعالی وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و لیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هر چه کافرانند در زمین و مال ایشان فی مسلمانانست.
ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ استوی در قرآن نه جایست دو از آن به الی پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. و آن هفت دیگر به علی پیوسته یکی در سورة الاعراف، دوم در یونس، سوم در رعد، چهارم در طه، پنجم در فرقان، ششم در الم تنزیل، هفتم در سورة الحدید.
و استوی در لغت سه معنی دارد. و از آن سه معروفتر و مشهورتر استقرار است چنان که جای دیگرگفت وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ای: (استقرّت). و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند «لتستوا علی ظهوره» دیگر معنی استوا راست شدنست ازکژی و راست ایستادن. سه دیگر معنی علوّ است چنان که گویند استوی رسول اللّه علی المنبر ثم استوی الی السّماء که در قرآن است هر دو جایگه بمعنی علو است میگوید بر شد و آهنگ بالا کرد.
فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ و هر هفت آسمان راست کرد. خلیل با یاری از آن خود نزد ابو ربیعه کلابی شدندکه از فصحاء عرب بود از وٍ پرسیدکه: «استوی الی» معنی چیست؟ او را بر بامی یافتند ایشان را دیدکه روی بوی داشتندگفت (استویا الی) یعنی ارتفعا الیّ ایشان بازگشتندگفتند لهذا جئنا؟ فاخذ الخلیل هذه الکلمة فوضعها فی تفسیر القرآن.
اگرکسی گوید ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ در هر دو آیة پس از آفرینش زمین گفت و این دلیل است که پیشتر زمین آفرید آن گه آسمان پس آنچه گفت وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها چه معنی دارد؟ جواب وی آنست که: ابن عباس گفت آن گه که از وی همین مسئله پرسیدند و این خبر در صحیح است گفت اول زمین را بدو روز بیافرید یعنی یکشنبه و دوشنبه، چنانك گفت قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ پس قصد بالا کرد و آسمانها را راست کرد به دو روز یعنی سه شنبه و چهار شنبه، چنانك گفت فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ پس بزمین نزول کرد و دحی زمین کرد، و دحی آن بود که گیاهزار و مرغزار وکوه و دشت و راهها پیدا کرد و جویها براند پس زمین و هر چه در آنست به چهار روز آفریده باشد اینست که میگوید فی اربعة ایام سواء للسّائلین پس آسمانها و زمینها بشش روز آفرید است چنانك گفت فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثم قال فی آخر الآیة وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ خود را در قرآن از علم چهار نام گفت: عالم و علیم و علّام و اعلم علیم از عالم مه است و علّام از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین بیافریدم و هر چه در آنست از حرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقه زمین است و در خود بجنبد همه میدانم، پس بدانیدکه اعمال و

ضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا از عقوبت من برهید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا الآیة بدانك خدای را عزّ و جلّ نامهای بزرگوار است. و صفتهای پاك، نامهای نیکو و صفتهای پسندیده، نامهای ازلی و صفتهای سرمدی، خود را بآن صفتها بستود و در پیغام و نامه خویش آن صفتها و اخلق نمود. از آنها یکی حیاست اللَّه تعالی بآن موصوف و اثبات آن در آیت و در خبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: إِنَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا جای دیگرگفت وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ و خبر درست است از مصطفی صلع که روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی بوی داده، یکی از آن سه بکران آنجایگه نزدیك مردمان رسید. هم آنجا بنشست، رسول خدا گفت «استحیی فاستحیی اللَّه منه» و هم در خبر است که «ان اللَّه حیی کریم، یستحیی من عبده اذا مدّ یده» الحدیث این صفت حیا و امثال این هر چه درست شود بنصوص کتاب و سنت واجب است بر بنده خدا که چون آن شنود یا خواند بر نام و صفت بیستد و زبان و دل از معنی آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومید باشدکه خرد را فرا دریافت آن بتکلف و تأویل راه نیست، میگوید جلّ جلاله: وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود وی را در نیابند، مگرکه وی را بآن صفت که خودکرد خود را و بآن نام که خود را برد خود را بشناسد، شناختنی و تصدیقی و تسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت بر عقل خود نهاده، هرکه این راه رود و بجز این طریق خود را نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت از اینجا گشاید چشمه حکمت و صدق فراست و نور معرفت، و این منزلت کسی را بودکه چون دیگران از خلق شرم دارند و قبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، و قبول حق طلبد، و از حق کسی شرم داردکه در دل بینایی دارد و در سرّ آشنایی، و داند بهر حال که باشدکه اللَّه بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان. یقول تعالی أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری

فی الخبر «اعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك»

بیچاره آدمی که کشته غفلت است وگرفته جهالت، از خلق می شرم دارد و از اللَّه شرم می ندارد، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند و میگویدکه وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ میگوید از مردم شرم داری و اللَّه سزاوارتر بآن که از وی شرم داری.

یقول اللَّه جلّ جلاله «ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی و لا یستحیی منی».

در خبرست که فردا در قیامت چون بنده بصراط بازگذرد نامه در دست وی نهند مهر بر آن نهاده، چون سر آن بازکند در آن نوشته بیند بنده من فعلت ما فعلت و لقد استحییت ان اظهر علیك، فاذهب فانی قد غفرت لك. قال یحیی بن معاذ فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو.»

پیر طریقت گفت: «شرم حصار دین است و مایه ایمان و نشان کرم. و خلق درین مقام بر سه گروه‌اند: غافلان و عاقلان و عارفان. غافلان از خلق شرم دارند ایشان ظالمان‌اند، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند، عارفان از حق شرم دارند ایشان سابقان‌اند». وگفته‌اند حیا بر هفت وجه است: حیاء جنایت چنانك حیاء آدم (ع)، آن گه که در زلّت افتاد و تاج و حله از وی بربودند، چون متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد. خطاب آمدکه «یا آدم أ فرارا منّا فقال لا، بل حیاء منك» دوم حیاء تقصیر چنانك حیاء فرشتگان آن گه گویند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك. سوم حیاء اجلال چنان که حیاء اسرافیل تسر بل بجناحیه حیاء من اللَّه عزّ و جلّ. چهارم حیاء کرم چنانك حیاء مصطفی (ع) کان یستحیی من الصحابة اذا دخلوا بیته ان یقول لهم اخرجوا، فقال اللَّه عزّ و جلّ «وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ» پنجم حیاء حشمت چنانك حیاء علی علیه السّلام حین سأل المقداد حتی سأل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عن حکم المذی

لمكان فاطمة.
ششم حياء استحقار چنانك حياء موسى (ع) حين قال انّه لتعرض لى الحاجة من الدنيا فاستحيى ان اسألك يا ربّ، فقال اللَّه سلنى حتى ملح عجينك و علف شاتك.
هفتم حياء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و قد مضى ذكره.
كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ از روى اشارت ميگويد اى گم كرده سر رشته خويش اى افتاده در چاه بشريت خويش، راه ازين روشنتر خواهى چونك مى نروى؟
ميدان ازين كشيده‌تر خواهى چونك سوارى نكنى؟ شمع ازين افروخته تر خواهى چونك از جاده مى‌بيفتى؟ اى سالها بر توگذشته و هنوز بويى نايافته، اى بر هزار خوان نشسته و هنوزگرسنه! اى هزاران لباس پوشيده و هنوز برهنه. مسلمانان! ميدان فراخست سواران كجااند؟ ديوان فرو نهادند متظلمان كجااند؟ طبيب حاضر است بيماران كجااند؟ جمال دركشف است عاشقان كجااند؟
وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ميگويد اگر مرده بوديد زنده كردم چون كه ننگريد؟ اگر جاهل بوديد داناتان كردم چون كه در نيابيد؟ راهتان نمودم چرا مى‌نرويد؟

مرد بايد كه بوى داند برد   و رنه عالم پر از نسيم صباست

پير طريقت گفت «الهى بنده با حكم ازل چون برآيد و آنچه ندارد چه بايد جهد بنده چيست؟ كار خواست تو دارد بنده بجهد خويش نجات خويش كى تواند؟
ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ گفته‌اند مرگ بر سه قسم است: و زندگانى بر سه قسم، مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ كرامت. مرگ لعنت كافرانراست و مرگ حسرت عاصيانراست و مرگ كرامت متقيانراست. و زندگانى سه قسم است: يكى زندگانى بيم، ديگر زندگانى اميد، سوم زندگانى مهر زندگانى بيم در برّ پيدا، زندگانى اميد در خدمت پيدا، زندگانى مهر در ياد پيدا. زنده بيم روز مرگ او را ايمن كنندكه: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا، زنده اميد را روز پسين فا نوازندكه أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ، زنده مهر را از دوست بر بساط كرم در مجلس انس اين كرامت آيدكه ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً.
پير طريقت گفت «الهى اى سزاى كرم و اى نوازنده عالم! نه با جز تو شاديست نه با ياد تو غم، خصمى و شفيعى وگواهى و حكم. هرگز بينما نفسى با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادى بر دست نهاده دمادم».

جز عشق تو بر ملك دلم شاه مباد   وز راز من و تو خلق آگاه مباد
كوته‌بينان نشود عشق توام زين دل ريش   دستم ز سر زلف تو كوتاه مباد

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً جاى ديگرگفت وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ ميگويد هر چه مملكت زمين است همه براى شما آفريده‌ام و مسخر شما كردم، عطاء ما مختصر نبود، كرامت ما در حق سوختگان ما سرسرى نبود، نواخت ما را در حق شما هرگز تراجع نبود، و چنان نيست كه بر مملكت زمين اقتصاركردم كه آسمانها را هم از بهر نظر شما و نزهت بصر شما و خزينه روزى شما راست كردم، بنده من! چون قدم دركوى عهد ما نهى تو ندانى كه آسمانيان را و زمينيان را چه بشارت رسد و يكديگر را چه تهنيت كنند، آن من دانم كه من هر چيز را داننده‌ام و بهركس رسنده وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.
در اين آيت لطيفه ايست، نگفت (خلقكم لما فى الارض جميعا) كه گفت خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ يعنى كه هر چه مملكت زمين و آسمانست از بهر تو آفريدم بنده من! و ترا از بهر خود آفريدم، نه بينى كه على الخصوص موسى را گفت. «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» و على العموم خلق را گفت وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ قدر اين خطاب مصطفى دانست و شكر اين نعمت وى گزارد، كه آن شب قرب وكرامت كه كه وى را بآسمان بردند

هر چه آفریس بود و ممالك کونین همه نثار قدم صدق وی کردند، و آن مهتر بگوشه چشم بهیچ باز ننگرست و گفت ما را برای این نیافریده‌اند ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی نوشش باد! بو یزید بسطامی که در راه سنّت مصطفی نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گفت: «لم ازل اقطع المهالك حتی وجدت الممالك، ثم ترکت الممالك حتی وصلت الی شواهد الممالك، فقلت الجائزة فقال قد وهبت لك کلّما رأیت، قلت انت المراد قال فانا لك کما انت لی.»

پیر طریقت گفت: «الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دل را فدا کردیم بویی یافتیم از خزینه دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم، برقی تافت از مشرق حقیقت آب وگل کم انگاشتیم و دوگیتی بگذاشتیم، یك نظرکردی در آن نظر بسوختیم و بگداختیم، بیفزای نظری و این سوخته را مرهم ساز و غرق شده را دریاب که «می زده را هم بمی دارو و مرهم بود» و فی معناه انشد:

تداویت من لیلی بلیلی من الهوی   کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

النوبة الاولی

قوله تعالی وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ نیوش تا گوئیم ای محمد آن گه که گفت خداوند تو فریشتگان را، إِنِّي جاعِلٌ من کردگار و آفریدگارم فِي الْأَرْضِ اندر زمین خَلِيفَةً از پس شما در رسیده قالُوا گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها می‌خواهی آفرید در زمین مَنْ يُفْسِدُ فِيها کسی را که در آن تباهکاری کند، وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ و خونها ریزد، وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ و ما بستایش تو ترا می‌ستائیم وَ نُقَدِّسُ لَكَ و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم.

قالَ خداوندگفت فریشتگان را إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من آن دانم که شما ندانید.

وَ عَلَّمَ آدَمَ آن گه در آدم آموخت الْأَسْماءَ كُلَّها نامهای همه چیز، ثُمَّ عَرَضَهُمْ آن گه نمود آن چیزها همه عَلَى الْمَلائِكَةِ فرا فریشتگان. فَقالَ گفت ایشان را أَنْبِئُونِي خبرکنید مرا بِأَسْماءِ هؤُلاءِ بنامهای آن چیزها که چیست إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر می‌راست گوئیدکه بخلافت شما سزاوارترايد از وی، قالُوا فرشتگان گفتند سُبْحانَكَ پاکی و بیعیبی ترا لا عِلْمَ لَنا ما را دانش نیست إِلَّا ما عَلَّمْتَنا مگر آنچه تو آموختی ما را إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ تویی دانا راست دانش راست کار.

قالَ يا آدَمُ اللَّه گفت أَنْبِئْهُمْ خبرگوی فرشتگان را بِأَسْمائِهِمْ از نامهای ایشان فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ چون آدم فریشتگان را خبرکرد بِأَسْمائِهِمْ آن نامهای ایشان قالَ گفت اللَّه فریشتگان را، أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نگفتم شما را إِنِّي أَعْلَمُ که من دانم غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نهانها و پوشیده‌ها در آسمان و زمین، وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ و میدانم آنچه می‌نمائید و پیدا میکنید وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و آنچه نهان میداشتید.

النوبة الثانية

قوله تعالی وَ إِذْ قالَ هر جا که در قرآن وَ إِذْ گفت بجای آنست که گویند نیوش تا گویم که چه بود، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب العالمین فریشتگان را خبر داد وگفت من آفریدگار خلیفتی‌ام در زمین یعنی آدم و این اظهار شرف آدم را گفت و فضیلت وی که اللَّه تعالی چون بنده را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد، چنانك فرشتگان را و انبیا را خبر داد از مصطفی صلع پیش از آفریدن وی و ذلك فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ... الی آخر الآية و عیسی را فرمود تا از وی خبر دهد پیش از آفرینش وی و ذلك فی قوله «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» و اصحاب وی را در توریة و انجیل صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قوله تعالی ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ای صفتهم و ذکرهم. و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطبیبا لقلوب الملائکة ، و ان لا ینازعهم بالعزل عن الولاية. کقول ابراهیم انّی اری فی المنام انّی اذبحك تطبیبا لقلبه لیکون مستعدّا للمأمور به متأهبا.

وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ نام فرشته در عربيت از پيغام گرفته‌اند عرب پيغام را مألَكه گويند و مألِكه گويند و الوك گويند يقال الك لى و الكنى اى ارسلنى. و بر قياس اين اشتقاق مآلكه است نه ملائكة بر وزن مفاعله، لكن الهمزة منقولة من موضعها فقيل ملائكة. مفسّران گفتند اين فرشتگان ايشان بودندكه زمين داشتند پس از جان، و سبب آن بود كه اللّه تعالى آن گه كه زمين را بيافريد جانّ را و فرزندان وى را از آتش دود آميغ بيافريد چنانك گفت وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ و ايشان را ساكنان زمين كرد و قومى شهوانى بودند و در راه شرع مكلّف، ايشان تباهكارى كردند در زمين و خونها ريختند، ربّ العالمين ابليس را كه خازن بهشت بود آن هنگام با لشكرى از فريشتگان بزمين فرستاد و اولاد جانّ را بجزيره‌هاى دريا راندند و خود بجاى ايشان نشستند و اللّه را عبادت ميكردند و تسبيح و تهليل مى‌آوردند ابليس عجبى در خود آورد كه من اللّه را آن همه عبادت كردم هم در آسمان هم در زمين، از من بهتر و مهمتر همانا كه كس نيست. راست كه تكبر و عجب بر خود نهاد او را معزول كردند. ابتداء عزل وى اين بود كه قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آدم را خليفه نام كرد از بهر آن كه بر جاى ايشان نشست كه پيش از وى بودند در زمين و فرزندانش هر قرن كه آيند خلف و بدل ايشان باشندكه از پيش بودند و به يقول اللّه لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و فرق ميان خليفه و ملك آنست كه سلمان گفت آن گه كه از وى پرسيدند: ما الخليفة من الملك فقال الخليفة الّذى يعدل فى الرعيّة و يقسم بينهم بالسّويّة و يشفق عليهم شفقة الرّجل على اهله و يقضى بكتاب اللّه عزّ و جلّ. و عمر خطاب روزى سلمان را گفت املك انا ام خليفة؟

فقال سلمان ان انت اخذت من ارض المسلمين درهما او اقلّ او اكثر و وضعته فى غير حقّه فانت ملك قال فاستعبر عمر. وكان معاوية يقول على المنبر يا ايّها النّاس انّ الخلافة ليست بجمع المال و لا تفريقه و لكنّ الخلافة العمل بالحقّ و الحكم بالعدل و اخذ النّاس بامر اللّه عزّ و جلّ. و قال النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «الخلافة بعدى ثلاثون سنة ثمّ يكون ملكا».

قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها فريشتگان گفتند: خداوندا ميخواهى آفريد در زمين كسى را كه تباهكارى كند چنانك بنو الجانّ كردند قاسوا الشاهد على الغائب بعضى مفسران گفتند اينجا ضميرى محذوفست يعنى: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها ام تجعل فيها من لا يفعل هذا، كقوله تعالى أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ يعنى كمن هو غير قانت. سدى گفت چون رب العالمين ايشان را گفت إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ايشان گفتند و ما يكون من الخليفة و اصحابه؟ از آن خليفه و اصحاب وى چه آيد؟ اللّه گفت عزّ جلاله يكون منهم سفك الدّماء و الحسد و الفساد ازيشان خون ريختن و حسد و تباهكارى آيد، آن گه ايشان گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها از بهر آنكه ايشان علم غيب ندانستند تا اللّه ايشان را از آن خبر ندادى نگفتندى. و به قال عزّ و جلّ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و قال تعالى يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ و اشارت فساد و خون ريختن هر چندكه از روى لفظ با آدم ميشود اما از روى معنى با فرزندان شود، كه آدم نه خون ريخت و نه تباهكارى كرد بلكه فرزندان كردند. و اين در لغت عرب رواست چنانك گفت هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من الطّين و الخلق بعده من النّطف.

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ حسن بصرى گفت سبحان اللّه و بحمده ميگفتند» بو ذر از مصطفى پرسيد

ايّ الكلام افضل قال ما اصطفاه للملائكة سبحان اللّه و بحمده

وگفته‌اند تسبيح اينجا نماز است و حمد بمعنى امر اى: (نصلّى لك بامرك) كقوله يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ اى بامره، وگفته‌اند نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ اين بابموضع حال است اى: (نسبّح حامدين لك كما يقال خرج زيد بسلاحه اى متسلّحا.

وَ نُقَدِّسُ اى ننزّهك عمّا لا يليق بك؟ و قيل نطهّر لك قلوبنا من الشرك و ابداننا من المعصية و ذلك بحمدك لا

بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد.
و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ و جلّ میخواندند آن را بیت المقدس نام کردند.
و تسبیح و تقدیس دو نامست خدای را عزّ و جل سبّوح و قدّوس سبّوح در خبر است و قدّوس در قرآن، سبّوح ای تنزیه للّه و قدّوس ای طهارة للّه جلّ ثناؤه و قدّوس بنصب قاف و رفع آن هر دوگویند قال رؤبه.
دعوت ربّ العزّة القدوسا دعاء من لا یعبد النّاقوسا
وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است. چنانك عرب گوید بخدمت در خواستن. أ تستعین بغیری و انا مجد فی خدمتك؟ و علی ذلك قوله وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ.
چون فریشتگان چنین گفتند، اللّه تعالی ایشان را جواب داد: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من آن دانم که شما ندانید، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت. و ایشان را باین دو هیچ علم نبود وگفته‌اند انّی اعلم یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آیندکه مرا تسبیح و تقدیس کنند. و قیل انّی اعلم ما لا تعلمون لانّکم تعلمون فساد جوارحهم و انا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفیع فساد جوارحهم و فی ذلك یقول القائل:
و اذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع
و یقال انّی اعلم ما لا تعلمون من انکسار قلوبهم و ان ارتکبوا قبیح افعالهم و صولة قلوبکم عند اظهار تسبیحکم و تقدیسکم فانتم فی تیه وفاقکم و فی عصمة افعالکم و فی تحمّل تسبیحکم، و هم منکسرون عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. و انّ لانکسار قلوبهم عندنا ذماما قویّا. قال تعالی لبعض انبیائه أنا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها. فریشتگان چون این خطاب بشنیدندکه انّي جاعل في الأرض خلیفة با یکدیگرگفتند لن یخلق خلقا اعلم منّا هرکس را که آفرید از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمین آدم را بیافرید و او را بریشان افزونی داد بعلم و نام هر چیز او را در آموخت فذلك قوله وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها و سمّی آدم لانّه خلق من ادیم الارض یدلّ علیه ما
قال النبی انّ اللّه تعالی خلق الآدم من قبضة قبضها من جمیع ادیم الارض، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمر و الأبیض و الاسود و بین ذلك، و السّهل و الحزن و الخبیث و الطیب
خبر مصطفی در آفرینش آدم و برداشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که عبد اللّه مسعود و جماعتی از صحابه گفتند لمّا فرغ اللّه من خلق ما احبّ استوی علی العرش، و قال للملائکة إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الی قوله إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من شأن ابلیس فبعث جبریل الی الارض لیأتیه بطین منها فقالت الارض انّی اعوذ باللّه منك أن تنقص منّی او تشینی، فرجع و لم یأخذ. فقال یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث میکائیل فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ باللّه ان ارجع و لم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض و خلط، فلم یأخذ من مکان واحد و اخذ من تربة حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عاد طینا لازبا و اللّازب هو الّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن و تغیّر.
فذلك حین یقول من حماء مسنون قال منتن. قال للملائکة انّی خالق بشرا من طین فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فخلقه اللّه بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول اللّه تکبّر عمّا عملت بیدیّ و لم أ تتکبّر

عنه فخلقته بشرا، فكان جسدا من طين اربعين سنة من مقدار يوم الجمعة، فمرّت به الملائكة ففزعوا منه لمّا رأوه، وكان اشدّهم فزعا منه ابليس. فكان يمرّ به و يضر به فيصوّت الجسدكما يصوّت الفخّار.
فتكون له صلصلة فذلك حين يقول من صلصال كالفخّار و يقول لامر ما خلقت، و دخل فى فيه و خرج من دبره. فقال للملائكة لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت عليه لاهلكنّه. فلمّا بلغ الحين الّذى يريد اللّه ان ينفخ فيه الروح قال للملائكة اذا نفخت فيه من روحى فاسجدوا له فلمّا نفخ فيه الروح فدخل الروح فى رأسه عطس فقالت له الملائكة قل الحمد للّه فقال الحمد للّه. فقال اللّه عزّ و جلّ رحمك ربك فلمّا دخل الرّوح فى عينيه نظر الى ثمار الجنّة، فلمّا دخل فى جوفه اشتهى من الطّعام، فوثب قبل ان يبلغ الرّوح فى رجليه عجلان الى ثمار الجنّة، فذلك حين يقول خلق الانسان من عجل.
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها. ابن عباس گفت حتى القصعة و القصيعة و الفسوة و الفسيوة اللّه در آدم آموخت نامهاى همه چيزها تا كاسه بزرگ وكاسه كوچك و بادكه از جانور رود نرم و نيم نرم. ربيع گفت نامهاى فريشتگان در وى آموخت.
ابن زيدگفت نامهاى ذريّت آدم و لغتها كه در آن سخن ميگويند عربى و پارسى و عبرانى و سريانى و غير آن، هر لغت كه فرزند آدم در آن سخن ميگويند. ضحاك از ابن عباس گفت اسماى اجناس بود چون مردم و پرى و چهار پاى مرغان و ددان بيابان و درختان و زمين و آسمان و مانند آن. مقاتل گفت جانوران و جمادات را همه فرا آدم نمودكه همه آفريده بود در آن شش روز از پيش، و آدم را از پس همه آفريد در آخر روز جمعه، چنانك در خبرست آن گه نام يك يك وى را در آموخت وگفت يا آدم هذا فرس و هذا بغل و هذا حمار الى آخرها عطية بن بشرگفت علّمه الف حرفة ثم قال قل لاولادك ان أردتم الدّنيا فاطلبوها بهذه الحرف و لا تطلبوها بالدّين. اهل اشارت گفتند مقتضى لفظ عموم آنست كه هر چه اسما بود آدم را در آموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس آدم بدانستن اسماء مخلوقات از فرشتگان متميّز شد و متخصّص، و افزونى وى بريشان پيدا شد و علم وى بنامهاى آفريدگار خود سرّى بود و متخصص و افزونى وى بريشان پيدا، و علم وى بنامهاى آفريدگار خود سرّى بود ميان وى و ميان حق كه فريشتگان را بر آن اطلاع نبود، پس ثمره علم نام مخلوق در حق آدم آن بودكه مسجود فريشتگان گشت، و ثمره علم خالق آنك بمشاهده حق رسيد وكلام حق شنيد.
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ پس آن مسمّيات و اشخاص را فرا فريشتگان نمود و در ميان ايشان عقلا بودند از ملائكة و انس و جن و شياطين از بهر آن گفت: ثُمَّ عَرَضَهُمْ. ابن زيدگفت رب العالمين فرزندان آدم را از پشت آدم بيرون آورد و بفريشتگان گفت: أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ مرا خبركنيدكه نامهاى ايشان چيست؟
اگر مى‌راست گوئيد إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ كه از شما عالمتركس نيافريدم. اين امر تعجيزگويند، اللّه تعالى خواست تا عجز ايشان بريشان پيدا شود در شناخت نامهاى آنچه مى‌بينند بچشم سر، چون عاجز آيد از علم آنچه نديدند و در آنچه غيب است اوليتركه عاجز باشند. پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجزگفتند: سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا پاكى و بيعيبى ترا وكس را بر علم غيب جز از تو اطلاع نيست، و ما را دانش نيست مگر آنچه تو آموختى ما را، دانا بحقيقت تويى، كه بى تعلّم دانايى و در دانش بيهمتايى و خداوندى را سزايى، كه راست دانش و راست كارى، تو دانى كه خلافت راكه سزاست و آن پنداشت ما جمله خطاست.
آن گه آدم را گفت: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فريشتگان را خبركن از نامهاى ايشان اين آيت دليل است كه آدم پيغامبرى بود مرسل بفريشتگان و قيل كان رسولا الى ولده. بو امامه باهلى گويد مردى پيش رسول آمدگفت: يا رسول اللّه ا نبيّا كان آدم؟ قال نعم، مكلم.
پس چون آدم نامهاى ايشان فريشتگان را بازگفت، اللّه گفت فرشتگان را بر سبيل توبيخ و ملامت فرمود: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نه گفتم شما راكه من غيب آسمان و زمين دانم، چنانك اين نامها ندانستيد و اشخاص را نشناختيد و از

شما پنهان کردم و آدم را در آموختم. احوال آدم و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت و طاعت ایشان من دانم و شما ندانید، چرا گفتید؟ أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها پس گفت: وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و چنانك غیب آسمانها و زمینها دانم نهان و آشکارای شما نیز دانم، آنچه آشکارا گفتید که أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها دانستم، و آنچه پنهان گفتید با یکدیگر که لن یخلق خلقا اعلم منا دانستم، و آنچه ابلیس با خود اندیشید لئن فضّلت علیه لاهلكنّه و لئن فضّل علی لاعمینّه هم دانستم، که آن گفت و این اندیشه کرد همه آفریده منست، و آفریده من از من پنهان نباشد. درین قصه باز نمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر آدم فضل داشتند بدرازی ایام طاعت و فراوانی طاعت و عبادت بی فترت، و آدم بریشان فضل داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم اللّه مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل آدم بر خود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و مصطفی گفت «فضل العلم خير من فضل العبادة» و قال النّبي «فقيه واحد اشدّ على الشيطان من الف عابد»، و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «مسئلة واحدة يتعلّمها المؤمن خير له من عبادة سنة و خير له من عتق رقبة من ولد اسماعيل، و انّ طالب العلم و المرأة المطيعة لزوجها و الولد البارّ بوالديه يدخلون الجنّة مع الانبياء بغير حساب»

وگفته‌اند علم بر عمل شرف دارد از چهار وجه: یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «العلماء ورثة الانبياء»

و مقام عمل مقام ولایت است و صاحب عمل بر مقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، از عامل فراتر نشود و بدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگران را روشن دارد، روشنایی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی علم بکار نیاید و عبادت نبود و علم بی عمل بکار آید و عبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست و علم از خداست. و روی عن النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انه قال «العلماء مفاتيح الجنّة و خلفاء الانبياء»

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «أ تدرون ما قال لی جبرئيل؟ قال يا محمد لا تحقرنّ عبدا اتاه اللّه علما و ان اللّه لم يحقره حين علّمه، انّ اللّه جامع العلماء فی بقيع واحد فيقول لهم انی لم استودعكم علمی الّا لخير اردته بكم، قد غفرت لكم على ما كان منكم»

و فی رواية اخرى «لم استودعكم حكمتی و انا اريد ان اعذّبكم ادخلوا الجنّة برحمتی».

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً عالمی بود آرمیده در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت سودایی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر بر آمده، غبار هیچ فترت بر ناصیه طاعت مطیعان نانشسته، و علم لاف دعوی وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بعیوق رسانیده، هر چه در عالم جوهری بود کی آن لطافتی داشت بخود در طمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست و میگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی در سعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکرد که مگر این ولایت بما دهند، طمع همگنان از خاك بریده، و هر یك در تهمتی افتاده، و هرکس در سودایی مانده. ناگاه از حضرت عزت و جلال این خبر در عالم فریشتگان دادند که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً این نه مشاورت بود با فریشتگان که این تمهید قواعد عزت و عظمت آدم بود، و نه استعانت بود که نشر بساط توقیر آدم بود. گفت حکم قهر ما کاری راند و قلم کرم را فرمودیم تا از سر دیوان عالم تا بآخر خطی در کشد، و از منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دوکون را عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم

شود، و سینه عزیز وی بنور معرفت روشن، و لطائف کرم و صنایع فضل ما در حق وی آشکارا، زلزله هیبت از عزت این خطاب در دلهای مقربان افتاد، گفتند این چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش بر سدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد و وی هنوز در بند خلقت نه، و جلال تقدیر از مکنونات غیب خبر میدهد که گرد میدان دولت آدم مگردیدکه شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ خاطر بر شاخ دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوف آدم در نیافت، این شرف از چه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود و خزینه جواهر مملکت.

ای بسا درّ گرانمایه و لؤلؤ شاهوارکه در آن صدف تعبیه بود، و با هر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، با جواهر هر یك از انبیا شبهی در برابر ایشان داشت دری چون آدم صفی با وی شبیه چون شیطان شقی. دری چون ابراهیم خلیل با وی شبهی چون نمرود طاغی. دری چون موسی عمران با وی شبهی چون فرعون بی عون، دری چون عیسی بن مریم با وی شبهی چون طایفه پر از ضلالت و غیّ. دری چون مصطفی عربی با وی شبهی چون بو جهل پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار و آرام ازیشان برمید و تماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال درازکردند و جمله آواز برآوردندکه: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها

خداوندا و پادشاها بزرگوارا وکردگارا! این آدم خاکی طراز وشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند، و سر از ربقه طاعت بیرون کشد، و ما را از قدس و تقدیس آفریده، سینه‌های ما بتهلیل و تسبیح آراسته و این اسباب ما را ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد و قومی فریشتگان را بسوخت، و بنعت عزت این خطاب برفت که إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم، خواطر مختصر را علوم و عقول جز وی را فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه! وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ ما در ازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینه آدم خاکی روشن گردانیم، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم، و روایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم، شما که مقربان مملکت‌اید پیش تخت دولت آدم چاکروار سماطین برکشید، و او را سجود کنید، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت آدم را که هنوز در وجود نیامدند استغفار میکنید و روش ایشان را سلامت میخواهید، و سلّم و سلّم می‌گویید، تا چون در وجود آیند قدم ایشان را بر بساط عبودیت فتوری نباشد. و شما که نقیبان حجب‌اید، اهل غفلت را از ذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم. و شما که اهل رفرف‌اید، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویه نور برگیرید، و روز رستاخیرکه ایشان منتظر باشید تا چون فزع اکبر در قیامت پدید آید، و دارا دار وگیراگیر هیبت و سیاست برخیزد، مؤمنان ایشان را از آن فزع امن دهید و سلام ما بایشان رسانید. اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید.

در خبر درست است که ملا اعلی و مقربان درگاه عزت گفتند خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده، که ما نیز پرندگان حضرتیم و طاوسان درگاه عزت. ایشان را جواب آمد لا اجعل صالح ذرية من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

ما مؤنس عشقیم و شما برگذرید — وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
از زشتی یار من شما غم چه خورید؟ — در چشم من آئید و بدو در نگرید

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ وگفتیم فریشتگان را اسْجُدُوا لِآدَمَ سجود کنید آدم را، فَسَجَدُوا سجود کردند

فريشتگان إِلَّا إِبْلِيسَ مگر ابليس «ابى» سر وازد وَ اسْتَكْبَرَ و برترى جست وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ و در علم خدا خود ازكافران بود.
وَ قُلْنا يا آدَمُ وگفتيم اى آدم اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ با جفت خويش در بهشت بنشين، وَكُلا مِنْها و ميخوريد از آن رَغَداً فراخ و بناز و خوش و آسان، حَيْثُ شِئْتُما هر جاكه خواهيد، وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ و نزديك اين يك درخت مگرديد، فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ كه اگر از آن بخوريد از ستمكاران باشيد بر خويش.
فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها پس بيوكند ديو ايشان را هر دو از بهشت و بگردانيد از طاعت، فَأَخْرَجَهُما پس ايشان را بيرون آورد مِمَّا كانا فِيهِ از آنچه در آن بودند از شادى و ناز، وَ قُلْنَا اهْبِطُوا وگفتيم فرو رويد بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ يكديگر را دشمن و بر يكديگرگماشته وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما راست در زمين. مُسْتَقَرٌّ آرام گاهى، وَ مَتاعٌ بر خوردارى جاى، إِلى حِينٍ هركس را تا مرك و خلق را تا رستاخيز.
فَتَلَقَّى آدَمُ فراگرفت آدم «من ربه» از خداوند خويش كَلِماتٍ سخنانى، فَتابَ عَلَيْهِ توبه داد او را و باز پذيرفت و با خود آورد، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ كه اوست خداوند توبت پذير عذر نيوش مهربان.
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها گفتيم فرو رويد همگنان از بهشت، جَمِيعاً همگنان بهم، فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي اگر بشما آيد از من، هُدىً، پيغامى و نشانى، فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ هركه پى برد بپيغام و نشان من، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بيمى نيست و ريشان كه اين كردند، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و فردا هيچ اندوهگين نباشند.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، وَكَذَّبُوا بِآياتِنا و سخنان و نشان ما دروغ شمردند، أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ايشان آتشيانند و دوزخيان، هُمْ فِيها خالِدُونَ ايشان در آنند جاودان.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ إِذْ قُلْنا معطوفست بر آيه پيش، و در موضع نصب است فكانه قال اذكر يا محمد: إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اللَّه تعالى نعمتهاى خويش و منتها بر بندگان مى‌شمارد و در ياد ايشان ميدهد، ايشان كه در عهد رسول خدا بودند و پس از ايشان تا بقيامت. ميگويد من آن خداوندم كه هر چه در زمين از بهر شما آفريدم و منافع و معايش شما در زمين پديدكردم چنانك گفت هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً پس با آدم كه پدر شما بود كرامتها كردم و نواختها افزودم. از آن كرامتها يكى آنست كه از بهر وى با فريشتگان اين خطاب كردم كه إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ديگر آنكه فريشتگان را فرمودم كه وى را سجود كنيد، فذلك قوله وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ. اينجا گفت سجود كنيد آدم را، جاى ديگرگفت فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ او را بسجود افتيد شما كه فريشتگانيد. فسجد الملائكة كلّهم اجمعون فريشتگان همه سجود كردند أَكْلِهِمْ گفت تا خلق دانندكه همگنان سجود كردند نه جوكى ازيشان. و أَجْمَعُونَ گفت و همه بهم، تا دانندكه بيكبار بيك آهنگ بودند نه پراكنده و در هنگامهاى گسسته.

از عمر عبد العزيز آورده‌اندكه اول كسى كه سجود كرد از فريشتگان اسرافيل بود فاثابه اللَّه عزّ و جلّ ان كتب القرآن فى جبهته. و حكمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل آدم بر فريشتگان پيدا شود و نافرمانى ابليس آشكارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظيم و تحيت بود نه سجود طاعت و عبادت. چنانك برادران يوسف را گفت در پيش تخت يوسف وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً و ذلك انحناء يدل على التواضع پشت خم دادن بود بر سبيل تواضع نه روى بر زمين نهادن. و اين تحيّت بدين صفت رسم و آئين عجم بود در جاهليّت.
و امروز در اسلام نيست بلكه رسم و آئين مسلمانان سلام است مصطفى عليه السّلام گفت: السلام تحيّة لملّتنا و امان لذمّتنا

و روى انّ النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لما سجدت له الشجرة و الجمل الشارد و غير هما قال له اصحابه يا رسول اللَّه نحن اولى بالسجود لك من الشجرة و الجمل فقال انه لا ينبغى السجود الّا للَّه رب العالمين، و قال لا

ينبغى لمخلوق ان يسجد لاحد الا اللّه، و لو جاز أن يسجد احد لاحد الّا اللّه لامرت المرأة ان تسجد لبعلها لعظيم حقه عليها.
و روى انّ معاذ بن جبل رجع من اليمن، فسجد الرسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، فتغير وجه رسول اللّه و قال ما هذا؟ فقال رأيت اليهود يسجدون لاحبارهم و النصارى يسجدون لقسيسهم، فقال رسول اللّه مه يا معاذكذبت اليهود و النصارى، انما السجود للّه عز و جل.
قومى مفسران گفتند مقتضى لفظ مطلق آنست که بر سجود حقيقى نهند. روى بر زمين نهادن دو معنى دارد. يکى آنك آدم قبله بود همچون کعبه و سجود خداى را بود عزّ و جلّ. ديگر آنك آدم خداى را سجود ميکرد و فريشتگان از پس آدم بودند خداى را بمتابعت آدم سجود کردند. و اين يك قول گفت ابن مسعود رض. قتاده گفت کانت الطاعة للّه و السجود لآدم، و هو الاصح و الى الصواب اقرب.
پس ابليس را از فريشتگان مستثنى کرد گفت إِلَّا إِبْلِيسَ و اين استثنا نه از جنس گويندکه درست آنست که ابليس نه از جنس فريشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جاى ديگركانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ. شعبى گفت ابليس ابو الجنّ کما انّ آدم ابو الانس و قيل ابو الجنّ هو الجان، و ابليس ابو الشياطين فالشياطين اولاد ابليس و کلهم فى النّار الّا شيطان رسول اللّه فان اللّه اعانه عليه فاسلم.
و امّا اولاد الجانّ مسلمهم فى الجنّة وکافر هم فى النار، و مع کل جنّى شيطان کما انّ مع کل آدمى شيطان، و الجانّ خلق من خضرة النار و الشيطان من يحمومها و الملائكة من نورها. و معنى ابليس نوميد است يعنى ابلس من رحمة اللّه و پيش از آنك لعنت بر وى آشکارا شد نام وى عزازيل بود گفته‌اند حارث بود وکنيت وى ابو کردوس بود أَبى وَ اسْتَكْبَرَ سؤال کنندکه ابليس از فرمان سر وازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان و زمين از فرمان سر وا زدند، گفت فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها و بقول بعضى مفسران اهل آسمان و زمين سر وا زدند و آن گه درين ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست؟ جواب آنست که اباء ابليس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تعالى أَبى وَ اسْتَكْبَرَ و مستکبر مذموم بود، و اباء آسمان و زمين و اهل آن اباء اشفاق و ترس بود چنانك گفت وَ أَشْفَقْنَ مِنْها و ترسنده معذور بود.
گفتند آدم را فرمودندکه گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرد و ابليس را فرمودندکه سجود کن نکرد و فرمانروا خلاف کرد، هر دو نافرمانى کردند پس ابليس مستوجب لعنت گشت و آدم نه، چه حکمت است؟ جواب آنست که نافرمانى آدم از جهت شهوت بود و نافرمانى ابليس از عجب و تکبر، و تجبر و تکبر مزاحمت ربوبيت و وجب نقمت است. گفتند از آدم يك زلّت آمد در حال وى را از بهشت بيرون کردند، و از فرزندانش هر روز چندين معاصى و زلّات آيد و آن گه عقوبت نميرسد؟ جواب آنست که آدم بر بساط قربت معصيت آورد و فرزندان بر بساط محنت، و يك زلت بر بساط قرب صعب تر است از هزاران گناه بر بساط محنت، و لهذا قال ابراهيم «يا ربّ لم اخرجت آدم من الجنّة؟» فقال أما علمت ان جفاء الحبيب شديد» و قيل اخرج آدم من الجنّة لأنّ الجنة ليست بدار التوبة فاراد ان يأتى الدنيا فيتوب ثم يردّه الى الجنّة.
روى انّ اللّه عزّ و جلّ قال يا آدم لو غفرت لك فى الجنّة لغفرت لرجل واحد فکيف يتبيّن کرمى و رحمتى، اخرج الى الدنيا و ائت بالعصاة من ذريتك حتى اغفر لك معهم ليتبيّن کرمى و جودى و رحمتى.
أَبى وَ اسْتَكْبَرَ ميگويد نافرمانى کرد ابليس و بر آدم برترى جست که او را سجود نکرد وگفت انا خير منه ابو العالية گفت لمّا رکب نوح السفينة اذا هو بابليس على کوثلها و هى مؤخّر السفينة. فقال له ويحك قد غرق الناس من اجلك قال فما تأمرنى قال تب قال سل ربّك هل لى من توبة قال فقيل له انّ توبته ان يسجد لقبر آدم، فقال ترکته حيّا و اسجد له ميّتا؟ و قال النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اذا قرأ ابن آدم السّجدة فسجد اعتزل الشيطان يبکى يقول يا ويله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة، و امرت بالسجود فعصيت فلى النّار

وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ میگوید در علم خدا پیش از آفرینش وی از جمله کافران بود، و قیل، صار من الکافرین حین ابي السجود و معنی کان در قرآن بر وجوه است بمعنی مستقبل چنانك گفت وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و بمعنی حال چنانك گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا و بمعنی وقوع چنانك گفت وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ و بمعنی صیرورت چنانك گفت فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ. وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ و بمعنی ماضی و حال و مستقبل چنانك گفت وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً.

وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ این آیت رد است بر معتزله که میگویند بهشت نیافریدند هنوز، و موجود نیست. و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ.

يقال للمرأة زوج و زوجة، و الزّوج افصح و هو لغة القرآن، و الزّوج اثنان و واحد قال اللَّه تعالى وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى فجعل كل واحد منهما زوجا.

و الزوج بمعنى الصّنف فى قوله خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها يعنى الاصناف، و فى قوله ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اى ثمانية اصناف و فى قوله كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ. اى من كل صنف حسن. و الزوج القرين فى قوله تعالى وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها و فى قوله احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ اى قرناءهم، و فى قوله وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ اى قرنت نفوس الكفار بعضها ببعض».

امّا قصه آیت آنست که مفسّران گفتند آدم در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد، خواب بروی افتاد بخفت. رب العالمین از استخوان پهلوی وی از جانب چپ آن یکی زیرترین که قصیری خوانند حوا را بیافرید و آدم از آن هیچ خبر نداشت، و هیچ رنج بوی نرسیدکه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی.

قال النبی صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم انّ اللَّه تعالى خلق الرجال من التراب فنهمتهم فى التراب يعنى فى العمارة، و خلق النساء من الرجال فنهمتهن فى الرجال.

پس چون آدم بیدار شد زنی را دید بر بالین وی نشسته سخت با جمال و با نیکویی، او را پرسیدکه توکیستی؟ گفت من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم و بمن آرام گیری. گفته‌اندکه نخست آدم فرا حوا خاست و او را پاسید ازینجاست که خطبة یعنی زن خواستن از جانب مردانست، و اگر نخست حوا خاستی فرا آدم خطبة از جانب زنان بودی. وگفته‌اندکه حوا از آدم درخواست که دعا کن تا اللَّه تعالی مرا رفیقی سازد که مرا انیس و دمساز بود تا با وی برون می‌آیم و در بهشت میگردم. قال فجعل معها العنقاء فكانت تخرج فتطوف هى و العنقاء آن گه ملائکه امتحان علم آدم را پرسیدند از وی یا آدم ما هذه؟ این چیست؟ گفت زنی.

گفتند نام وی چیست؟ گفت حوا گفتند چرا حوا نام است؟ گفت لانّها خلقت من حى گفتند او را دوست داری؟ گفت آری. پس حوا را پرسیدندکه تو او را دوست داری؟ گفت نه و دوستی وی آدم را بیشتر بود و تمامتر، لکن راست نگفت فقالوا لو صدقت امرأة فى حبّها لزوجها لصدقت حواء. و قال النبي ص ان المرأة خلقت من ضلع، لن تستقيم لك على طريقة، فان ذهبت تقيمها كسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها و فيها عوج.

وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما و عیشی فراخ و خوش بی رنج میکنید درین بهشت، و هی الفردوس وسط الجنّة و اعلاها، و میخورید بی حساب هر چه خواهید، چنانك خواهید، هر جا که خواهید لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخوریدکه آن گه از جمله ظالمان باشید، یعنی: ان عملتما باعمال الظالمين صرتما منهم وكنتما من الناقصين لانفسكما الضّارّين لها اما آن درخت منهی، میگویند که آن درخت علم بود که از آن بخوردی چیزها بدانستی و میوه‌های گوناگون در آن بود. سعید بن جبیر گفت درخت انگور بود. ابن عباس و جماعتی گویندگندم بود و دانه آن گندم از روغن نرمتر بود و از عسل شیرینتر، معتزله گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بود بلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، و اگر بهشت

بودی در آن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان و غلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. معتزلی گفت اگر بهشت بودی با آدم در آن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی العموم، و پس قومی را بتکلیف از آن بیرون کرد و هم الاطفان و المجانین. همچنین جایز باشدکه بهشت در حق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق آدم علی الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود، و اللّٰه را رسدکه در ملك و ملك خود آن کندکه خود خواهد هر چندکه تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت اللّٰه همه مأمورند و مکلّف، معتزلی گفت بهشت سرای اندوه و بلا نیست، و آدم اندوه و بلا دید! گوئیم عجب نیست از قدرت خداوند عزّ و جلّ که جمع کند میان دو ضد، چنانك آتش سوزنده است و خلیل را نسوخت، و در حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق آدم چنانست که نعمت در آتش در حق خلیل. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود و در نعمت ایمن نگردد. معتزلی گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که اللّٰه میگوید و ما هم منها بمخرجین جواب آنست که هرکه ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون رضوان و خازنان بهشت، که ایشان از بهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه جزاء اعمال و ثواب را در بهشت‌اند.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ این همچنانست که جای دیگرگفته إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ و ذلك من الزلل الذی هو الخطاء ای طلب زللهم وکسبه لهم. حمزه خواند تنها فازالهما الشیطان ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، و قیل عن الطاعة، و اضاف الفعل الی الشیطان لانه سبب ذلك، کقوله تعالی رب انهن اضللن کثیرا من النّاس اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید شیطان ایشان را از بهشت بیوکند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشان را وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تعالی فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ دیو در دل ایشان داد، و بر ایستادکرد بر اندیشه ایشان تا ایشان را بآنروز آوردکه پیدا کرد آنچه پوشیده بود از عورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسیدکه شیطان را پس از آنکه از بهشت بیرون کردند به بهشت باز نرسید. و گفته‌اندکه از دهان مار با وی سخن گفت. وهب منبه گفت ما را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای در دنیا آن گه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنه بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آن گه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، و آن لذت و رایحه که بهشتیان یابند وی را نبود و نیافت آن گه از آن درخت منهی چیزی گرفت و نخست به حوا داد، گفت می‌بینی که چه نیکوست رنگ و بوی و طعم این میوه و هرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید در بهشت نمایند. ابن اسحاق گفت ابتداء کید وی آن بود که نوحه درگرفت و بر آدم و حوا میگریست ایشان گفتند چرا می گریی؟

گفت بر شما میگریم که بمیرید و از چنین ناز و نعیم و از چندین نعمت وکرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آن گه ابلیس گفت یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْك لا يَبْلى؟.» گفته‌اند که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و حوا از آن بخورد آن گه حوّا به آدَم داد وگفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد بدت لهما سوآتهما عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگرکسی گوید چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هر دو را عقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود و پیش رو و حوا رعیت وی، و ما دام که پیشرو بر صفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «انّ اللّٰه لا یهلك الرعیّة و ان کانت ظالمة اذا کانت الأئمّة هادیة».

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت.

رب العالمين ندا کرد یا آدم این انت؟ کجایی ای آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت انا هذا رب اینك منم خداوندا! در میان درخت. قال ألا تخرج یا آدم بیرون نیایی؟ قال استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا قال الم انهکما عن تلکما الشّجرة؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید؟ فقال آدم انّه حلف لی بك و لم اکن اظن ان احدا من خلقك یحلف بك کاذبا، فذلك قوله وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ پس رب العالمین حوا را گفت «انت غررت عبدی، فانك لا تحملین حملا الّا حملته کرها، فاذا اردت ان تضعی ما فی بطنك اشرفت علی الموت مرارا. ثم قال للحیّه انت التي دخل الملعون فی جوفك حتی غرّ عبدی، ملعونة انت لا رزق لك الّا التّراب، انت عدو بنی آدم و هم اعداؤك. وهب بن منبه گفت اللّه تعالی پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لا تنس فیه عهدی، فاخلعه. یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم.

عکرمه گفت مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته انا اللّه لم ازل و بر دیگر جانب نبشته انا الحی القیّوم بر سه دیگر جانب نبشته انا اللّه العزیز لا عزیز غیری الّا من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی و بآخر گفته محمد رسول اللّه خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن گفته‌اند چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می‌تافت که آفتاب در دنیا می‌تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده و زمین بهشت از آن بویا گشته، پس چون آدم عاصی شد طار الخاتم من اصبعه از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته‌اندکه در شاخ سدرة المنتهی آویخت وگفته‌اند برکن عرش در آویخت، گفت الهی هذا آدم قد نقض عهدك، و انك جعلتنی لاهل الطّهارة. فقیل له استقر، فلك الامان و انك تبعث الی ولیّ من اولیائی یقال له سلیمان بن داود، لتدخل الدنیا کلها راغمة فی طاعته و لا یملکه بعده احد.

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا گفتیم همه فرود روید. آدم بکوه سرندیب در زمین هند فرو آمد و طعام وی از این جوز هندی بود و حوا بجده فرود آمد و مار باصفهان و ابلیس بابله سوی مشرق. وگفته‌اندکه آدم چون بزمین فرو آمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می‌نهاد پاره موی سر وی باز شد. این صلع در فرزند آدم از آنست، آدم آواز فریشتگان می‌شنید، و طواف فریشتگان گرد عرش مجید می‌دید، و بوی بهشت می‌یافت و استیناس بآن می‌گرفت.

روی جابر بن عبد اللّه انّ آدم (ع) لما اهبط الی الارض هبط با لهند و انّ رأسه کان ینال السّماء، و ان الارض شکت الی ربها ثقل آدم، فوضع الجبار یده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعا. فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بینی و بینه الشّیطان عداوة و ان لم تعن علیه لا اقوی علیه. فقال لا یولد لك ولد الا وکّلت به ملکا. قال رب زدنی. قال اجازی بالسّیئة السّیئة و بالحسنة عشرا الا ما ازید. قال ربّ زدنی قال باب التوبة مفتوح ما دام الرّوح فی الجسد. فقال ابلیس یا ربّ هذا العبد الذی اکرمته علی ان لم تعنّی علیه لا اقوی علیه، قال لا یولد له ولد الا ولد لك ولد، قال ربّ زدنی، قال تجری فیه مجری الدّم و تتّخذ فی صدورهم بیوتا، قال رب زدنی، قال اجلب علیهم بخیلك و رجلك و شارکهم فی الاموال و الاولاد.

قوله تعالی بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ شما دشمن یکدیگر و بر یکدیگر گماشته، دشمنی ابلیس و آدم و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد وگفت انا خیر منه و دشمنی آدم و فرزندان و ابلیس از آنست که ابلیس باللّه کافر شد و نافرمانی کرد و دشمن داشتن کافران و مخالفان حق واجبست لقوله تعالی لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ، و قال تعالی لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و دشمنی آدمیان و امار آنست که ابلیس را در بهشت برد تا آدم را وسوسه کرد. و سئل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن قتل

الحيّات، فقال «خلقت هی و الانسان کلّ واحد منهما عدو لصاحبه، ان رآها افزعته، و ان لدغته اوجعته، فاقتلها حيث وجدتها»
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «اذا ظهرت الحية فی المسکن، فقولوا لها انا نسألك بعهد نوح و بعهد سليمان بن داود ألّا تؤذينا، فان عادت فاقتلوها»
وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ مستقر و متاع گيتی است، قرارگاه و معيشت. و حِينٍ مرگ است و قيامت، گيتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، ميگويد شما را در زمين است قرارگاهی و معيشتی، هرکس را تا مرگ و خلق را تا قيامت و اصل متاع منفعت است، چنانك گفت جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ، غير مسكونة فيها متاع لكم و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ينتفع بها كقوله تعالى ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ و اصل حين هنگام است، چنانك گفت حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ پس آن هنگام باشد كه قيامت بود چنانك درين آيت گفت وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ. و باشدكه مرگ خواهد، چنانك گفت أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ. بعضی علما گفتندكه اللَّه تعالى آدم را از بهشت آن روز بيرون كرد كه با فريشتگان ميگفت إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آدم كه در زمين خليفه می‌بايست كه باشد در بهشت چون بماندی؟ و خبر درست است از مصطفی (ع) كه گفت: التقى آدم و موسى فقال موسى يا آدم «انت ابونا خلقك اللَّه بيده و نفخ فيك من روحه، و اسجد لك ملائكته خيبتنا و اخرجتنا من الجنّة.»
فقال آدم «انت موسى كلمك اللَّه تكليما، و خط لك التورية بيده و اصطفاك برسالته فبكم وجدت فی كتاب اللَّه وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى قال باربعين سنة. قال أ فتلومني على امر قدره اللَّه على قبل ان يخلقنی باربعين سنة؟ فقال فحجّ آدم موسى (ع)
خلافست ميان علما كه بر انبيا معاصی رود يا نه و مذهب اهل حق درين مسئله آنست كه كباير بريشان البته روا نيست كه ايشان پاكان وگزيدگان حق‌اند. يقول اللَّه تعالى اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ و صاحب الكباير فاسق است، و نسبت پيغامبران با فسق كفرست و الحاد و انكس كه از وی كبيره آيد در دنيا محدود است و در عقبی معذّب، و پيغامبران ازين معصوم‌اند، و رب العالمين خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن، و رسالت وی شنيدن و قبول كردن، واجب كرد وگفت وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ جای ديگرگفت إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا يعنى لا تقبلوا من الفساق شيئا اين دليل است كه بريشان فسق وكباير نرود، اما نوعی صغاير بريشان روا داشته‌اند بحكم ظاهر قرآن كه چند جايگه دلالت ميكند در حق آدم گفت وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى و حكايت از وی رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا و در حق يونس گفت سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و در حق موسى إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و در حق مصطفى لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ و در حق داود فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ. و در حق يوسف وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ و قال تعالى وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي الى غير ذلك من الآيات الدالّة على انّ صغائر الذنوب تجری عليهم. و من استوحش من ذكرها كان ذلك من قصور رأی و ضعف علم، اذ ليس فی تلك الصّغائر للانبياء معاب و لا ينسبون الى سباب، اذ لم يكن ذلك عن اعتقاد متقدّم و لا نية صحيحة، و لا همّة بمعاودة، و لهذا يقال عصى آدم ربّه فغوى و لا يقال هو عاص و غاو و هذا حسن لمن تامّله.
اما وجه حكمت در زلات انبيا گفته‌اندكه تا بخود معجب نشوند و همواره در حالت انكسار بزبان افتقار عذری ميخواهند و نيازی می‌نمايند. روی انّ داود (ع) قال يا ربّ لم اوقعتنی فی الذّنب؟ قال لانك قبل الذنب كنت تدخل علیّ كما تدخل الملوك على عبيدهم، و الان تدخل علیّ كدخول العبيد على ملوكهم. و نيزكسی كه هرگز هيچ زلت از وی نيايد و پيوسته بر طهارت و عصمت رود حال عاصيان نداند و ز شكستگی و سوختگی ايشان خبر ندارد، و از بهر ايشان شفاعت نكند، ألا ترى؟ ان داود (ع) كان قبل الذنب يقول اللهم اهلك العصاة فلمّا

وقع فی الذّنب قال اللهم اغفر للعصاة و اغفر لداود معهم» اما سهو و غلط اگرکسی پرسدکه در انبیا جایز است یا نه؟ جواب آنست که هر پیغام که از اللّٰه گزارند و هر چه از وحی حق گویند در ابتدا غلط و سهو بریشان در آن روا نیست در هیچ چیز، که اگر در یك چیز غلط روا باشد پس در همه محتمل بود اما هر آنچه در دلها و بر زبانها مقرر شد وجوب آن، و ثابت گشت حکم آن، پس از آن اگر ایشان را در آن سهو افتد یا غلطی رود جائز بود، غیر انهم لا یقرّون علیه. و الدلیل علی ذلك

حدیث ذی الیدین: فانّه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اقتصر فی احدی صلوتی النهار علی رکعتین فلما ذکر تذکّر فبنی علیها حتی اتمها اربعا لان وجوبها کان متقررا علی اربع رکعات، و لم یکن ذلك فی ابتداء ما یبلغ عن اللّٰه فجاز له فیه السهو و الغلط.

مسئله اگرکسی گویدکه خوردن آدم از آن شجره بارادت حق بود و ابلیس را همان ارادت بود ازکجا مستوجب لعنت گشت؟ و ارادت وی مخالف ارادت حق نبود؟

جواب وی از دو وجه است: یکی آنست که خالق را رسد بحجت آفریدگاری و پادشاهی که خلق خود را عقوبت کند بی سبب معصیت، یا عقوبت کند بسبب معصیت، اما آن عقوبت که بی سابقه معصیت است تعذیب اطفال است و بهائم و دیوانگان راکه عقل ندارند ایشان را گاهگاه تعذیب کند بگرسنگی و تشنگی و وبا و بلا و غرق و حرق و امثال این، و ایشان را سابقه معصیت و مقدمه جرم نیست. و قومی را بسبب معصیت تعذیب کند چنانك در حق قومی گفت فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ و هر دو وجه از خدا راست است و عدل و در آن بیداد نه، بیداد آن بود که کسی کاری کندکه وی را آن کار نرسد، یا حقی بر وی لازم است که آن حق می‌فروگذارد، و رب العالمین ازین هر دو پاك است و منزّه، پس لعن و طرد ابلیس نه بمقابله جرمی است یا از آنك مراد وی مخالف مراد حق بود یا موافق بود، بلکه بسابقه ازلی است و در ازل حکم کرد بشقاوت وی، و او را برانداز درگاه خود. چنانك خلقی راگفت «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» و ابلیس را علی الخصوص گفت وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ و قد قال فی محکم تنزیله لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ

جواب دیگر آنست که ارادت ابلیس موافق ارادت حق نبود درکار آدم، که ارادت آن بود که آدم از آن درخت بخورد تا مستحق آن شود که وی را از بهشت بیرون کند، و با چیزی نقل کند از بهشت شریفتر و عالیتر، و آن اصطفائیّت و اجتبائیّت و توبت و رسالت وکمال محبت است. و ارادت ابلیس آن بود که از آن درخت بخورد تا بسخط و غضب حق رسد وکافر شود و بدبخت گردد، پس ابلیس بآن مراد خود نرسید و ملعون و مطرودگشت و آدم بمراد حق رسید و بعنایت حق بتوبت و رسالت رسید.

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ تلقّی و تلقّن یکی است، روی انّ النبی کان یتلقی الوحی من جبریل ای یأخذه و یتقبله. فَتَلَقَّى آدَمُ میگوید فرا گرفت آدم از تلقین اللّٰه سخنانی. ابن کثیر خواند: آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٌ آدم بنصب و کلمات برفع. ابن کثیر چنین خوانده است یعنی رسید بآدم و بر وی آمد از خداوند او سخنانی. علما را اختلافست که آن سخنان چه بود؟ عکرمه و سعید جبیر و حسن گفتند: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا تا آخر آیت بود، و این موافق قرآن است و بحال آدم لایق. عبد اللّٰه مسعود گفت «ان احب الکلام الی اللّٰه ما قال ابونا حین اقترف الخطیئة سبحانك اللّهم و بحمدك تبارك اسمك و تعالی جدّك، لا اله الّا انت ظلمت نفسی، فاغفر لی انّه لا یغفر الذّنوب الّا أنت » اینست کلمات که از حق گرفت یقول ابن مسعود. اما قول ابن عباس آنست که کلمات آن بود که آدم گفت «یا ربّ الم تخلقنی بیدك؟ قال بلی، قال الم تنفخ فیّ من روحك؟ قال بلی، قال الم تسبق رحمتك لی غضبك؟ قال بلی، قال الم تسکنی جنّتك قال؟ بلی، قال فلم اخرجتنی منها؟

قال فبشؤم معصیتك. قال یا رب أ رأیت ان تبت و اصلحت أراجعی انت الی الجنة؟ قال بلی قال فهذه الکلمات» عبید بن عمیرگفت «قال آدم یا رب ما اتیت أ شيء کتبته علیّ قبل ان تخلقنی او شيء ابتدعته من

قبل نفسی؟ قال بل شيء کتبته علیك قبل ان اخلقك قال فکما کتبته علیّ فاغفر لی.» وگفتند آدم بر ساق عرش نبشته دید لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه» چون در زلت افتاد مصطفی را شفیع گرفت وگفت خداوندا بحق محمدکه مرا بیامرزی! رب العالمین گفت از چه شناختی او را و بمن شفیع آوردی؟ گفت بر ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده ایست بر تو عزیز، اللَّه گفت رو کت آمرزیدم. ازینجا گفت مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم

«کنت نبیا و آدم مجبول فی طینته، و لقدکنت وسیلته الی ربّی».

وگفته‌اندکلمات کی آدم از حق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات از آن مرکب است، و از مفردات و مقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، و از ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، و از حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آن گه بمجموع علم و عمل ایمان حاصل شود و محقق گردد؟ و بتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه رسد، و محبوب رب العزه گردد، چنانك گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ اینست که رب العالمین گفت: فَتابَ عَلَيْهِ توبه پذیرفت خدای عز و جل از آدم و با خود آورد او را، توبه نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای اللَّه و هو الّذی یرجع الی تیسیر اسباب التوبة لعباده مرّة بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق الیهم من تنبیهاته، و یطلعهم علیه من تخفیفاته و تحذیراته، حتی اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی التوبة فرجع الیهم فضل اللَّه بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبه بندگان را میسرگرداند و بنده را بر توبه دارد، آن گه بفضل و رحمت خود آن توبه وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد باز آیندگان را و نیکو نیوشد عذر خواهان را و بنوازد صلح‌جویان را، آن گه نام «رحیم» در «تواب» پیوست که آنچه کرد از نواخت بنده و پذیرفتن توبه برحمت و فضل خود کرد، نه باستحقاق بنده، که بنده را بر خداوند حقی نیست.

روی عن قتاده «انّ الیوم الذی تاب اللَّه فیه علی آدم کان یوم عاشوراء».

و منه قول النبي «ان نوحا هبط من السفینة علی الجودی فی یوم عاشوراء فصام نوح و امر من معه بالصیام شکر اللَّه عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب اللَّه عز و جل علی آدم، و علی اهل مدینة یونس، و فیه فلق البحر لبنی اسرائیل، و فیه ولد ابراهیم و عیسی علیهما السلام.

و عن عایشه قال «لما اراد اللَّه تعالی ان یتوب علی آدم (ع) طاف سبعا بالبیت و البیت یومئذ لیس بمبنی هی ربوة حمراء، ثم قام و صلّی رکعتین، ثم قال اللهّم انك تعلم سریرتی و علانیتی فاقبل معذرتی، و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی، و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی، اللهم انی اسألك ایمانا ثابتا یباشر قلبی، و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی، و الرضا بما قسمت لی فاوحی اللَّه تعالی الیه انی قد غفرت لك و لن یأتینی احد من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الا غفرت له وکشفت غمومه و همومه، و نزعت الفقر من بین عینیه، و انجزت له من وراء کلّ ناجز، و جاءته الدنیا و هی راغمة و ان کانت لا یریدها.»

و قد روی ذلك مرفوعا ایضا الی النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً» این هبوط از بهشت است تا بآسمان. و در آیت اول گفت وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شود که هر دو یکسان نیست، و در قرآن تکرار بی فایده نیست. قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً گفتیم فرو روید همگان بهم آدم و حوا و ابلیس و مار فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ ما صلت است و نون مبالغت. صلت سخن فان یأتکم است. میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانك فارسی گویان گویند اگر یك بار باد سرد بر خیزد خود بینی، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی هُدىً پیغامی و بیانی و نشانی پیغام کتابست و بیان حلال و حرام، نشان معجزه. قتاده گفت «هدی» یعنی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم.

فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ لفظ عام است و معنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون ابلیس، فانه خارج منه لانه آیس من رحمة اللَّه عزّ و جلّ. قال اللَّه تعلم وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ، و قال لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ میگوید هرکس که پی برد بپیغام و نشان من، و برایستد بر پی راهنمونی من بر زبان فرستاده من.

فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ فلا خوف منصوب بی تنوین قراءة یعقوب است. میگوید بیمی نیست و ریشان و هیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك جای دیگرگفت لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ. هر چه اصناف خیر و عافیت است و ضروب نعمت در تحت این دو کلمه است. از بهر آنك تا از هر چه آفات است نرهد بی بیم نشود، و تا بهر چه لذات است نرسد اندوه فوت از وی زائل نشود. اگرکسی گوید چونست که اللَّه تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان ازکمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشان را در خوف بستود وگفت يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ. جواب آنست که: این لا خوف هر چند در لفظ خبر است امّا بمعنی نهی است، ای لا تخافوا و لا تحزنوا. جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشان را بستود در دنیا است، اما در عقبی ایشان را همه ام و راحت است چنانك در خبر است من خاف اللَّه فی الدّنیا آمنه اللَّه فی الآخرة و علی ذلك قال اللَّه عز و جل حکایة عنهم وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ و قال تعالی لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا الکفر ضربان: احدهما کفران النعمة، و الثانی تکذیب باللّه عز و جل، کفر بر دو قسم است یکی کفران نعمت چنانك در قصه سلیمان پیغامبرگفت لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ دیگر سرباز زدن از توحید، چنانك کفرکافران، پس یکی از اقرار به یگانگی اللَّه سر باز زد چنانك بت‌پرستان‌اند، و یکی از اقرار به نبوت محمد ع سر باز زد چنانك ترسایان و جهودان‌اند، و یکی از فرمان اللَّه سرباز زد چنانك ابلیس است. پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت وگفت وَ الَّذِينَ كَفَرُوا ای ستروا نعم اللَّه عنهم وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و آیات اللَّه حججه و ادلّته علی وحدانیّته و ما جاءت به الرسل من الاعلام و الشّواهد علی ذلك. میگوید ایشان که نعمت خداوند خود را ناسپاس آمدند و منت و افضال او بر خود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رساننده را استوار نداشتند و فرمان نبردند.

أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ اهل آتش ایشان‌اندکه جاوید در آنند، ایشان را هرگز از آن رهایی نه، و زان بیرون آمدن نه. و این در قرآن نه جای است جز زانك گفت فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ این نهایت قصه آدم است و ازینجا قصه بنی اسرائیل درگرفت و سخن در آن رود ان شاء اللَّه تعالی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ... الآیة جلیل است و جبار خدای جهان و جهانیان، کردگار نامدار نهان دان، قدیم الاحسان و عظیم الشّان، نه بر دانسته خود منکر نه از بخشیده خود پشیمان، نه برکرده خود بتاوان. خداوندی که ناپسندیده خود بر یکی میآراید و پسندیده خود بچشم دیگری زشت می‌نماید. ابلیس نومید را از آن آتش بیافریند و در سدرة المنتهی وی را جای دهد و مقربان حضرت را بطالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بر وی کشد و زنّار لعنت بر میان وی بندد، و آدم را از خاك تیره برکشد، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت اوکند، وکسوت عزت و رو پوشد، و تاج کرامت بر فرق او نهد. و مقربان حضرت را گویدکه اسْجُدُوا لِآدَمَ در آثار بیارندکه آمد را بر تختی نشاندندکه آن را هفتصد پایه بود از پایه تا پایه هفتصد ساله راه. فرمان آمدکه یا جبرئیل و یا میکائیل شما که رئیسان فریشتگان‌اید این تخت آدم برگیرید و بآسمانها بگردانید تا شرف و منزلت وی بدانند، ایشان که گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها آن گه آن تخت آدم را برابر عرش مجید بنهادند و فرمان آمد ملائکه را که شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید.

فرشتگان آمدند و در آدم نگریستند همه مست آن جمال گشتند،

رویی که خدای آسمان آراید | گر دست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج «خلق اللّٰه علی صورته» بر سر، حلّه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در بر، طراز عنایت يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر آستین عصمت،

هر چند غریبیم و دل اندر وائیم | ما چاکر آن روی جهان آرائیم

وهب منبه گفت در صفت خلقت آدم: قال لما خلق اللّٰه تعالی آدم خلقه فی احسن صورة و البسه حلی الجنّة، و ختمه فی عشرة اصابع، و خلخله فی ساقه، و البسه الاساور فی ساعدیه، و توجّه بالتّاج و الاکلیل علی رأسه و جبینه، وکنّاه باحب اسمائه الیه و قال له یا أبا محمد در فی الجنّة و انظر هل تری لك شبها، او خلقت احسن منك خلقا؟ فطاف آدم فی الجنّة و زها و خطر فی الجنّة فاستحسن اللّٰه منه ذلك فناداه من فوق عرشه ازه یا آدم، فمثلك من زها، احببت شیئا فخلقته فردا لفرد فنقل اللّٰه ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوة، و فی الملوك الکبر، و فی الاولیاء الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهایی نیست، رنج روزگار و کدّ کار ابلیس دید و ببهشت آدم رسید. طاعت بی فترت ابلیس را بود و خطاب اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ آدم یافت آورده‌اندکه ابلیس وقتی بر آدم رسیدگفت بدانك ترا روی سپید دادند و ما را روی سیاه. غره مشوکه مثال ما همچنانست که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببر آید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می‌پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثارکند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ما أیم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنندکار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم، اگرکسی راکار باگل افتدگل بوید و اگرکسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که ز عشق همچو مویت باشم | همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم | من چاکر پاسبان کویت باشم

ذو النون مصری گفت در بادیه بودم ابلیس را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت. گفتم یا مسکین بعد از بیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت یا ذا النون اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شد ای نگار دهر من و تو | پر شد ز حدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت وصل کرده آمد بازل | هجر آمد و گفت وگوی بهر من و تو

سهل عبد اللّٰه تستری گفت روزی بر ابلیس رسیدم گفتم اعوذ باللّه منك، گفت یا سهل ان کنت تعوذ باللّه منی فانی اعوذ باللّه من اللّٰه یا سهل اگر تو می‌گویی فریاد از دست شیطان، من میگویم فریاد از دست رحمان، گفتم یا ابلیس چرا سجود نکردی آدم را؟ گفت یا سهل بگذار مرا از این سخنان بیهوده، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی؟ یا سهل همین ساعت بر سر خاك آدم بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بر دیده نهادم، بعاقبت این ندا شنیدم لا تتعب فلسنا نریدك.

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است | کز وی همه طاعتی گناه افتاده است
این قصه نه زان روی چون ماه افتاده است | کین رنگ گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت آن گه نبشته بمن دادکه این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته

این بیت بود:

ان کانت اخطات فما اخطا القدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بو یزید بسطامی گفت که از اللّه درخواستم تا ابلیس را بمن نماید، وی را در حرم یافتم او را در سخن آوردم. سخنی زیرکانه میگفت، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر حق را دست بداشتی؟ گفت یا با یزید، آن امر ابتلا بود نه امر ارادت، اگر امر ارادت بودی هرگز دست بنداشتیم. گفتم یا مسکین مخالفت حق است که ترا باین روز آورد؟ گفت مه یا ابا یزید، المخالفة تکون من الضدّ علی الضد و لیس اللّه ضد، و الموافقة من المثل للمثل و لیس للّه مثل، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی و المخالفة حین خالفته کانت منی، کلاهما منه، و لیس لاحد علیه قدرة، و انا مع ما کان ارجوا الرحمة فانه قال وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و انا شیء، فقلت یتبعه شرط التقوی فقال مه الشرط یقع ممن لا یعلم بعواقب الامور و هو رب لا یخفی علیه شیء ثم غاب عنی.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها این عجب نگرکه ز اول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته بر اندازد و در خم چوگان عتاب آرد.

پیر طریقت گفت «الهی تو دوستان را بخصمان می‌نمایی، درویشان را بغم و اندوهان میدهی، بیمارکنی و خود بیمارستان کنی، درمانده کنی و خود درمان کنی، از خاك آدم کنی و با وی چندان احسان کنی، سعادتش بر سر دیوان کنی و بفردوس او را مهمان کنی، مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم با وی پیمان کنی، و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آن گه او را بزندان کنی، و سالها گریان کنی، جبّاری توکار جباران کنی، خداوندی کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی» پیر طریقت را پرسیدند که در آدم چگویی در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟

گفت «در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق» آن گه گفت «نگر تا ظن تبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند، نبود که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق بدر سینه آدم آمدکه یا آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دار السلام بماندی آدم جمالی دید بی نهایت، که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود همت بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت.

گر لا بد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون تویی باید خورد

فرمان آمدکه یا آدم اکنون که قدم درکوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دار السلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد!

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شدکه او را بردند، آدم نه خود خواست که او را خواستند، فرمان آمدکه مخدره معرفت راکفوی باید تا نام زد وی شود. هژده هزار عالم بغربال فروکردندکفوی بدست نیامدکه قرآن مجید خبر داده بود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ کرّوبیان و مقرّبان درگاه عزت سر بر آوردند تا مگر این تاج بر فرق ایشان نهند و مخدّره معرفت را نامزد ایشان کنند، ندا در آمدکه شما معصومان و پاکان حضرت‌اید، و مسبّحان درگاه عزّت، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را با وی کفایتیست از روی قدس و طهارت. و حاشا که احدیت راکفوی یا شبهی بود لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ عرش با عظمت و بهشت با زینت و آسمان با رفعت هر یکی در طمعی افتادند و هیچ بمقصود نرسیدند. ندا در آمد که چون کفوی پدید نه آمد مخدّره معرفت را، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم و نامزد وی کنیم و الزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها و اهلها.

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود او راکفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش برکشد و او را مملکت و جاه و عزت سازد، و بر لشکر امیری و سالاری دهد. آن گه دختر خویش بوی دهد تا

هم کرم وی در آن پیدا شود و هم شایسته وصلت گردد، و مثال آدم خاکی همین است هم زاول او را نشانه تیر خود ساخت، یك تیر شرف بود که ازکمان تخصیص بید صفت بانداخت، نهاد آدم هدف آن تیر آمد.

یك تیر بنام من ز ترکش بر کش　　　وانگه بکمان عشق سخت اندر کش!

گر هیچ نشانه خواهی اینك دل و جان　　　از تو زدنی سخت و ز من آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبر داد مصطفی (ع) در عالم حکم که «خلق اللّٰه آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا»

و خبر درست است که رب العالمین قبضه خاك برداشت و آدم را از آن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجایی رسیدکه چون وی را از بهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت خداوندا مسافران بی زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب العالمین سخنان خویش او را بشنوانید وکلماتی چند او را تلقین کرد، گفت یا آدم یادکرد ما ترا در آن غریبستان زادست وز پس آن روز معادت را دیدار ما میعادست. که رب العالمین گفت فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ آن گه سر بسته گفت و تفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصه دوستی پوشیده بماند.
«قد قلت لها قفی فقالت قاف لم یقل وقفت سترا علی الرقیب و لم یقل لا اقف مراعاة لقلب الحبیب.
اهل اشارت گفته‌اند. هر چندکه زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کندکه دوستان بوقت وداع گویند «اذا خرجت من عندی فلا تنس عهدی، و ان تقاضوا عنك یوما خبری فایاك ان تؤثر علینا غیری» یا آدم نگر تا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری بر ما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلم کو با تو همراهست و همبر　　　چگونه مهر بندد جای دیگر

دلی کو را تو هم جانی و هم هوش　　　از آن دل چون شود یادت فراموش

النوبة الاولى

قوله تعالی: يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ یادکنید نواخت من که شما را نواختم و آن نیکویی که با شما کردم، وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي و باز آئید پیمان مرا أُوفِ بِعَهْدِكُمْ تا باز آئیم شما را به پیمان شما، وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ و از من بترسید.
وَ آمِنُوا و استوارگیرید بِما أَنْزَلْتُ بآنچه فرو فرستادم ازکتاب و پیغام مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ استوارگیر وگواه آن کتاب را که با شماست، وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستاده من، وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید و رشوت مستایند تا سخنان من پنهان کنید وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ و از خشم و عذاب من بپرهیزید
وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ حق بباطل بیامیزید وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ و آنچه حق است و راست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و شما دانید (که او رسول حق است).
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة بدهید، وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ و با نمازکنان نمازکنید.
أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ مردمان را به نیکی میفرمائید وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و خویش را فروگذارید و نفرمائید، وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ و شما نامه من میخوانید، أَ فَلا تَعْقِلُونَ آیا پس در نمی‌یابید.
وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ یاری خواهید بشکیبایی و نماز وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ و شکیبایی و نمازکردن باری گرانست و شغلی بزرگ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.
الَّذِينَ يَظُنُّونَ ایشان که بی‌گمان میدانند أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ راجِعُونَ و بی‌گمان میدانندکه ایشان با وی خواهندگشت.
يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ یادکنید نواخت و نیکویی من الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نیکویی که با شما کردم و نواخت که بر شما نهادم، وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ شما را افزونی و بیشی دادم بر جهانیان

روزگار شما.
وَ اتَّقُوا يَوْماً و پرهيزكنيد از بدروزى، لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً كه بسنده نبود و بكار نايدكس كس را بهيچ چيز، وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ و از هيچ تن نپذيرند شفاعت شفيعى، وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ و از هيچ تن فداى نستانند و وى را باز نفروشند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ايشان را بر اللَّه يارى ندهند.

النوبة الثانية

قوله تعالى يا بَنِي إِسْرائِيلَ ابتداى قصه بنى اسرائيل است و سخن با ايشان پس از هجرت است. در روزگار مقام مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بمدينه. اول منتهاى خود و نواختهاى خود و ريشان يادكرد آن گه گلهها از ايشان در پيوست، و در همه حجت الزام كرد و تاوان بيان كرد، و بتهديد مهركرد يا بَنِي إِسْرائِيلَ مردان و زنان را ميگويد همچنانك يا بَنِي آدَمَ ذكر پسران و دختران در آن داخلاند، و عرب بسيارگويد و اخوانى و بدين مردان و زنان خواهد و اسرائيل نام يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم. است و پنج كس را از پيغمبران در قرآن هر يكى دو نام است محمد و احمد، و الياس و الياسين، و يونس و ذو النون، و عيسى و مسيح، و يعقوب و اسرائيل، و در قرآن شش جاى ايشان را باين ندا باز ميخواند و اصل ايشان دوازده پسر يعقوباند. و رب العالمين ايشان را در قرآن اسباط خوانده است، چنانك عرب را قبايل گفت. و در بنى اسرائيل نبوت در يك سبط بود، و ملك در يك سبط، نبوت، در فرزندان يوسف بود و ملك در فرزندان يهودا. وهب منبه گفت پنج تن از بنى اسرائيل در زير پوست نيم انار مىشدند و خوشه انگوركه بر چوب افكنده بودند به بيست و اندكس بر مىتوانستندگرفت. و اسرائيل نام عبريست و هر نام عبرى كه بدين لفظ آيد چون جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل و شمخائيل صاحب بر آنها نماز است، و حزقيل كه پيغامبرى است از پيغامبران بنى اسرائيل. معنى اين همه عبد اللَّه است. اسر نام بنده و ايل نام خداوند.

يا بَنِي إِسْرائِيلَ ايشان را برخواند آن گه نعمت خود در ياد ايشان داد وگفت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ جهودان بنى اسرائيل را ميگويد ايشان كه در عهد رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بودند اهل تورية و مقام ايشان بمدينه بود، رب العالمين آن نواختها و نيكوئيها كه و پدران ايشان كرده است در ياد ايشان ميدهد و ميگويد اذْكُرُوا ياد داريد فراموش مكنيد آن نواختها كه در پدران شما نهادم، هم از ايشان پيغامبران فرستادم بايشان، و ايشان راكتاب دادم و از بهر ايشان دريا شكافتم، تا ايشان را از دشمن برهانيدم، زان پس جويهاى روان ايشان را از سنگ براندم و در تيه از ابر بر سر ايشان سايه افكندم و منّ و سلوى بى رنج ايشان را روزى دادم، و در شب تاريك ايشان را بجاى شمع عمود نور فرستادم تا ايشان را روشنايى دادم، اين همه نعمت و شرف پدران شما را دادم و شرف پدران شرف پسران باشد، اكنون بشكر آن چرا فرستاده من مصطفى را براست نداريد و او را طاعت دارى نكنيد؟ پس از آنك در آن عهد با من كردهايد پيمان واشما بستهام، و ذلك فى قوله تعالى وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ ميگويد رب العالمين از اهل تورية پيمان ستدكه فرستاده مرا محمد براست داريد و استوارى و راستگويى و پيغام رسانى وى مردمان را پيدا كنيد و پنهان مداريد. آن گه بوفاء اين عهد باز آمدن ازيشان درخواست وگفت وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ يقال وفيت بالعهد فانا واف و اوفيت بالعهد فانا موف، و الاختيار اوفيت. و به نزّل القرآن فى مواضع كثيرة ميگويد باز آئيد پيمان مرا تا باز آيم پيمان شما را در آنچه گفتم يؤتكم كفلين من رحمته شما را دو بهره تمام از مزد دهم برحمت خويش، يك مزد بر پذيرفتن كتاب اول و ديگر مزد بر پذيرفتن كتاب آخر. پس هركس بوفاء عهد باز آمد وى را دو مزد دادند، چنانك گفت أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ و هركه پيمان شكست وكافر شد دو بار خشم خداوند آمد بر وى، چنانك گفت، فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ آن گه ايشان را بر نقض عهد تهديدكرد گفت وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ. گفتهاند اين اشارت بزاهدانست كه در ترس و رهبت مقام ايشان است.

وَ آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ و ایمان آرید بآنچه فروفرستادیم بمحمد از قرآن که موافق کتاب شما است، که آنچه در قرآن است از بیان نعت مصطفی و ثبوت نبوت وی در تورية و انجیل همچنانست. پس اگر قرآن را تکذیب کنیدکتاب خود را تکذیب کرده باشید، مکنید این! وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ یعنی بمحمد و بالقرآن اول کسی مباشیدکه تکذیب کند و نگرودکه آن گه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تعالی وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من سنّ سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة، و من سنّ سنة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القيامة

و روا بشدکه أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ باینها کنایت از تورية نهند، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت مصطفی (ع) که در تورية است بپوشید و بدان کافر شید، بجمله تورية کافرگشتید، همچون کسی که بیك آیت از قرآن کافر شد بهمه آن کافر شد. یقال هم بنو قريظه و النضيركانوا اوّل کافر به ثم کفر به اهل خيبر و فدك و تتابعت على ذلك اليهود من کل ارض.

وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا این را سه معنی گفته‌اند: یکی آنست که از آیات دین خواهد و بثمن قلیل دنیا، میگوید دنیا را بدین مخرید وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى

و خدای عز و جل در قرآن جایها ذم کرده است ایشان را که دنیا بر دین اختیارکردند. فقال تعالی ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ و قال تعالی بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا و قال تعالی أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ الآية. معنی دیگر آنست که کعب اشرف و اصحاب اوکه علماء جهودان بودند نعت مصطفی که در تورية خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله و عامه ایشان و از مهتران خویش که جنگ میکردند با رسول خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می‌ترسیدندکه اگر بیان نعت محمدکنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد.

سدیگر معنی آنست که ابو العاليه گفت لا تأخذوا عليه اجرا میگوید چون مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توريت است يا ابن آدم علّم مجّانا كما علّمت مجانا و قال تعالى لنبيّه ع قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ.

وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ میگوید از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هر چه مخلوقاتست از شما بترسد. مصطفی ع گفت من خاف اللَّه خوّف اللَّه منه كلّ شيء، و من لم يخف اللَّه خوّفه من كل شيء اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه وکهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت و حال بتضیّع نیالاید، و مهینه آنست که نعمت بشکایت نیالاید و جرم خود بحجّت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید، جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تعالی تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ گفته‌اند حق اینجا تصدیق تورية است و باطل تکذیب قرآن. میگوید تصدیق تورية بتکذیب قرآن تباه مکنید، وگفته‌اند این خطاب با منافقانست که بظاهرکلمه شهادت میگفتند و آن حق بود، و در دل کفر میداشتندکه باطل بود، رب العالمين ایشان را گفت این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید.

وگفته‌اند این خطاب با جهودان است قومی که میگفتند این محمد فرستاده حق است و راستگوی. اما بقومی دیگر فرستاده‌اند نه بما و بر ما نیست که بوی ایمان آریم.

اللَّه تعالی گفت اول سخن شما حق است و آخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید، که او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهر رنگی که خلق‌اند و لهذا

قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «بعثت الى الاحمر و الاسود و الأبيض».

ابن عباس گفت حق اینجا تورية است و باطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل. قتاده گفت حق

دين اسلام است و باطل دين جهودى و ترسايى ميگويد دين حق با بدعت جهودان و آئين ترسايان ميامیزيد. وگفته‌اند حق صدق است و باطل دروغ يعنى كه صدق با دروغ بميامیزيد، مصطفى عليه السّلام گفت «عليكم بالصدق فانه يهدى الى البرّ و هما فى الجنّة، و ايّاكم و الكذب فانّه يهدى الى الفجور و هما فى النّار.»

وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ اى و لا تكتموا الحق، راست گفتن وگواهى دادن و اقرار ببعثت مصطفى و صدق قرآن و پيغام پنهان مكنيد. وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و خود ميدانيد دركتاب خوانده‌ايدكه پيغام بر راست است و رسول بحق.

و بدانك ذكر حق در قرآن فراوان است و معانى آن جمله بر يازده وجه گفته‌اند: يكى از آن معانى اللّٰه است جل جلاله و ذلك فى قوله تعالى وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ و فى قوله تعالى وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ، اى باللّٰه انه واحد جلّ جلاله. دوم حق بمعنى قرآن است، چنانك اللّٰه گفت حَتّٰى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ و قال تعالى فَلَمّٰا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ، و قال تعالى بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّٰا جاءَهُمْ، فَلَمّٰا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا. سوم حقّ است بمعنى اسلام چنانك گفت وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ و چهارم حق است بمعنى عدل چنانك گفت افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ اى بالعدل، و قال تعالى يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللّٰهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ يعنى حسابهم العدل، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ اى العدل البيّن. پنجم حق است بمعنى توحيد چنانك گفت بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ، جاى ديگرگفت أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ ششم حق است بمعنى صدق چنانك در سورة يونس گفت وَعْدَ اللّٰهِ حَقًّا اى صدقا فى المرجع اليه وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ يعنى أصدق هو همانست كه در سورة الانعام گفت قَوْلُهُ الْحَقُّ يعنى الصدق و له الملك الحق هفتم حق است نقيض باطل چنانك در سورة الحج گفت ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ و غيره من الالهة باطل، همانست كه در سورة يونس و در انعام گفت ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللّٰهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ هشتم حق است بمعنى مال چنانك در سورة البقرة گفت وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ اى المال. نهم حق است بمعنى اولى چنانك گفت وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ دهم حق است بمعنى حظ چنانك گفت فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ اى حظ مفروض. يازدهم حق است بمعنى نبوت محمد صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم و ذلك فى قوله تعالى وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ ميگويد نماز بپاى داريدكه نماز شعار مسلمانانست و شفاء بيماران، و سبب گشايش كارهاى فرو بسته. حذيفه يمان گفت كان رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم اذا احزنه امر فزع الى الصّلاة هرگه كه رسول خداى راكارى سخت پيش آمدى در نماز شدى، و آن كار بر وى آسان گشتى. و مصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم بو هريره را ديدكه از درد شكم مى‌ناليد و بر وى در افتاده بود گفت: يا ابا هريره قم فصلّ فانّ فى الصلاة شفاء و قال صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «خيار عباد اللّٰه الذين يراعون الشمس و القمر و النجوم و الاظلة بذكر اللّٰه عز و جل».

وَ آتُوا الزَّكاةَ زكاة در نماز پيوست و در قرآن هر جاى كه ذكر نمازكرد ذكر زكاة در آن پيوست، چنانك در نماز تقصير روا نيست در زكاة هم روا نيست.

بو بكر صديق گفت آن گه كه قتال اهل رده درگرفت «و اللّٰه لا افرق بين ما جمعه اللّٰه عز و جل» و اللّٰه كه آنچه خداى در هم پيوست من از هم باز نبرم يعنى نماز و زكاة.

اندر نماز عبادت حق است و اندر زكاة خلق با خلق است. معنى زكاة افزودن است و زكاة را بدان نام كردندكه سبب افزودن مال است، هر مالى كه زكاة از آن بيرون كنند بيفزايد، و شرح آن فيما بعدگفته شود ان شاء اللّٰه.

وَ ارْكَعُوا مَعَ الرّٰاكِعِينَ بعضى از نماز يادكرد و همه نماز خواست، چنانك جاى ديگرگفت وَ قُومُوا لِلّٰهِ قانِتِينَ قيام فرمود و بآن جمله نماز خواست. وَ تَقَلُّبَكَ فِي السّٰاجِدِينَ سجود يادكرد و مقصود همه نماز است، وگفته‌اند وَ ارْكَعُوا مَعَ الرّٰاكِعِينَ حثّ است بر نماز جماعت، مصطفى ع گفت «يك نماز بجماعت چنانست كه بيست و پنج نماز به تنها» بروايتى بيست و هفت.

صحّ عن رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم انه قال «تفضل صلاة الجميع على صلاة احدكم بخمسة و عشرين جزءا».
و روى «صلاة الجماعة تفضل صلاة الفذّ بسبع و عشرين درجة»، و روى «فضل صلاة الرجل فى جماعته على صلوته فى بيته و صلوته فى سوقه خمس و عشرون درجة»
و قال ع «ان اعظم الناس اجرا فى الصّلاة ابعدهم فابعدهم ممشى و الذى ينتظر الصّلاة حتى يصلّيها مع الامام اعظم اجرا من الذى يصلّيها ثم ينام»
و قيل فى قوله وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ اى كونوا فى امة محمد و منهم. و قيل اقتدوا بآثار السلف فى الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان الشيطان مع الفذّ و عن الاثنين ابعد.
أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ ميگويد مردمان را براست گفتن ميفرمائيد و خود دروغ مى‌گوييد؟ بوفا ميفرمائيد و خود عهد مى‌شكنيد؟ باقرار ميفرمائيد و خود انكار ميكنيد؟ بگواهى دادن ميفرمائيد و خود پنهان ميكنيد؟ بنماز كردن ميفرمائيد و زكاة دادن و خود نمى‌كنيد؟
روى عن النبي صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم انه قال «مررت ليلة اسرى بى على قوم تقرض شفاههم بمقاريض من نار، فقلت من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، يأمرون الناس بالبر و ينسون انفسهم وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ
و قال النبي «يطلع قوما من اهل الجنة الى قوم من اهل النار، فيقولون لهم ما ادخلكم النار و انما ادخلنا اللّٰه فى الجنة بفضل تاديبكم و تعليمكم، و قالوا اناكنّا نامر بالخير و لا نفعله».
مردى پيش ابن عباس شدگفت خواهم كه امر معروف كنم و نهى منكر بجاى آرم. ابن عباس گفت اگر نترسى كه ترا فضيحت آيد بسه آيت از قرآن اين كار بكن: يكى أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ ديگر لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ سديگر وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ. و قيل فى معنى الآية أ تبصرون من الخلق مثقال الذر و مقياس الحب و تسامحون لانفسكم امثال الرمال و الجبال و به قال النبى ع «يبصر احدكم القذاة فى عين اخيه و يدع الجذع فى عينه»
و فى معناه انشدوا:

و تبصر فى العين منّى القذى و فى عينك الجذع لا تبصره

وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ معنى آنست كه شما ديگران را ميفرمائيدكه دين محمدگيريد و بوى ايمان آريد و خود نميكنيد، پس از آنك در تورية نبوت محمد و تنزيل نامه او مى‌يابيد و ميخوانيد. أَ فَلا تَعْقِلُونَ در نمى‌يابيد زشتى اين كار و ناهموارى كه ميكنيد؟ و ذلك ان اليهود كانت تقول لاقربائهم من المسلمين اثبتوا على ماكنتم عليه و هم لا يؤمنون فانزل اللّٰه هذه الآية توبيخا لهم.
وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ مجاهدگفت اين صبر بمعنى صوم است و خطاب با جهودان است، و ايشان در بند شره و رياست بودند، ترسيدندكه اگر بيان نعت مصطفى كنند آن رياست و معيشت كه ايشان را از سفله ايشان فايده ميبود بريشان فائت شود، رب العالمين ايشان را بروزه و نماز فرمود. و روزه بدان فرمود تا شره ببرد، و نماز بدان فرمود تا كبر ببرد و خشوع آرد، و هر چندكه نماز و روزه از فروع دين است نه از اصول اما بمذهب شافعى و جماعتى از ائمه دين كافران بفروع دين مخاطب اند، و اين اصل را شرحى است بجاى خويش گفته شود انشاء اللّٰه تعالى.
بعضى مفسران گفتند اين خطاب با مسلمانان است، ميگويد شما كه مسلمانان‌ايد و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب ميكنيد اسْتَعِينُوا على ذلك بِالصَّبْرِ على الطاعة و الصبر على المعصية، بر اداء طاعت شكيبا باشيد و بر باز ايستادن از معصيت شكيبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهى از معصيت، طاعت مخالف هواى نفس و

معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می‌باید هم بر طاعت که خلاف نفس است و هم بر باز ایستادن از معصیت که نفس خواهنده آنست، پس رب العالمین مسلمانان را علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ مصطفی را علی الخصوص فرمود، فقال تعالی وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و روی ان ابن عباس نعی الیه بنت له و هو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها اللَّه، و مؤنة، کفاها اللَّه، و اجر ساقها اللَّه، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال صنعنا ما امر اللَّه عزّ و جل.

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ این هاء کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب و الافضل و الاعم. میگوید این نماز شغلی بزرگ است وکاری گران. إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ ای الخائفین المؤمنین حقا، مگر بر ترسندگان و مؤمنان براستی و درستی. خشوع بیمی است با هشیاری و استکانت، خاطر را از حرمت پرکند و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کند، و خشوع هم در علانیت است و هم در سرّ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم.

الَّذِينَ يَظُنُّونَ ظنّ را دو معنی است هم یقین و هم شك و، در قرآن جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تعالی إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ و ظن بمعنی شك آنست که گفت إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ و عرب که یقین را ظن گوید از بهر آن گویدکه اول دانش پنداره بود تا آن گه که بی گمان شود. معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آن کس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار اللَّه امید ندارد و از رسیدن بر اللَّه بیم نبود، اما قومی که برستاخیز و ثواب و عقاب و بدیدار اللَّه ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند و از رسیدن بر اللَّه ببیم میباشند، و بحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر اللَّه رسد و آن بیگانه رانده هم بر اللَّه رسد، و بهر دو حدیث صحیح است: امّا بیگانه را مصطفی ع گفت بروایت ابو هریره و بو سعید

یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول اللَّه الم اجعل لك مالا و ولدا، و سخّرت لك الانعام و الخیل و الإبل، و اذرك ترأس و تربع؟ قال فیقول بلی یا رب قال هل ظننت انك ملاقیّ؟ فیقول لا فیقول الیوم انساك کما نسیتنی»

این خطاب هیبت است که اللَّه تعالی با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود و حق را بصفت غضب بیند، و یك دیدار حق بصفت غضب صعب‌تر است از هزار ساله عقوبت بآتش دوزخ، نعوذ باللّه من غضب اللَّه و سخطه.

امّا بنده مؤمن اللَّه را بصفت رضا بیند، و سخن اللَّه بلطف و رحمت شنود، ابن عمر گفت سمعت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یقول «یدنو المؤمن من ربّه عزّ و جلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه فیقول له أ تعرف کذا وکذا فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه. فیقول انی سترتها فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم.»

يا بَنِي إِسْرائِيلَ شرح این آیة رفت. وَ اتَّقُوا يَوْماً این همچنانست که گفت وَ اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ میگوید بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود و او را هیچ چیز بکار نیاید، و نه پسر پدر را. جای دیگرگفت يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ نه خواسته بکار آید آن روز و نه پسران، و قال تعالی يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و آن حال از دو بیرون نیست: یا از آن باشدکه هرکسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانك گفت عز سبحانه لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ یا آنك خویش و پیوند از یکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگر را وا ندانند و ذلك فی قوله له تعالی فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ و قال تعالی تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ

و قالت عایشه یا رسول اللَّه «هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة»؟ فقال الّا فی ثلاثة مواضع فلا عند الصراط و الحوض و المیزان».

و قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یوما و هی عنده «یبعثون یوم القیمة عراة حفاتا عزلاء» فقالت «و

اسوء تاه للنّساء من الرّجال فقال رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «يا عائشة انّ عن ذلك لشغلا»
وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ جهودان ميگفتند. پدران ما پيغامبران بودند ايشان از بهر ما شفاعت كنند، رب العالمين ايشان را نوميدكرد وگفت وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ. تقبل بتاء قراءة مكى و بصرى است ميگويد هيچ تن را شفاعت شفيعى نپذيرد يعنى هيچكس از بهركافران شفاعت نكند تا بپذيرند و گفته‌اند، وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ معنى آنست كه هيچ شفاعت نپذيرند مگر شفاعتى كه بدستورى حق تعالى بود چنانك گفت مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و مصطفى را مقام شفاعت است و او را دستورى داده‌اند، گفت

«ليس من نبىّ الّا و قد اعطى دعوة مستجابة و انّي اختبأت دعوتى شفاعة لامّتى»
و قال «شفاعتى لاهل الكباير من امتى»
وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ اى فدية. و منه قوله تعالى وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ اى و ان تفدكل فدية لا يؤخذ منها. و سئل النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عن الصرف و العدل فقال «الصّرف التوبة، و العدل الفدية»
معنى آيت آنست كه هيچ تن را باز نفروشندكه از آن بدلى ستانند يا فدايى پذيرند.
وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ايشان را بر اللَّه يارى ندهند، چنانك ايشان را شفيع نيست روز رستخيز ايشان را يارى دهنده نيست.

النوبة الثالثة

قوله تعالى يا بَنِي إِسْرائِيلَ اشارتست بلطف وكرم حق وابندگان و مهربانى وى بريشان، منت مى‌نهد بريشان كه منم خداوندكريم و سپاس دارنده و بر رهى بخشاينده و بهر جفايى ببرّ پيش آينده، و رهى را با همه جرم وامدح خود خواننده، و شكر نعمت خود از وى در خواهنده، اينست كه بنى اسرائيل را گفت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ اى فرزندان اسرائيل شكر نعمت من بگزاريد و حق نعمت من بر خود بشناسيد، تا مستحق زياده گرديد و نيكنام و بهروز شويد، بسا فرقا كه ميان بنى اسرائيل است و ميان اين امّت ايشان را گفت، اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ و اين امت را گفت فَاذْكُرُونِي ايشان را گفت نعمت من فراموش مكنيد، و اين امت را گفت مرا فراموش مكنيد، ايشان را نعمت داد و اين امّت را صحبت داد، ايشان را بشهود نعمت از خود باز داشت و اينان را بشرط محبت با خود بداشت. و لسان الحال يقول

فسرت اليك فى طلب المعالى و سار سواى فى طلب المعاش

پير طريقت گفت الهى! كار آن داردكه با توكارى دارد، يار آن داردكه چون تو يارى دارد، اوكه در دو جهان ترا دارد هرگزكى ترا بگذارد! عجب آنست كه اوكه ترا دارد از همه زارتر ميگذارد، اوكه نيافت بسبب نايافت مى‌زارد، اوكه يافت بارى چرا ميگذارد،

در بر آن را كه چون تو يارى باشد گر ناله كند سياه كارى باشد

وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ نظير اين در قرآن فراوانست: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ بنده من درى برگشاى تا درى برگشايم، در انابت برگشاى تا در بشارت برگشايم، وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى. در انفاق برگشاى تا در خلف برگشايم، وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ، در مجاهدت برگشاى تا در هدايت برگشايم، وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، در استغفار برگشاى تا در مغفرت برگشايم، ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً
، در شكر برگشاى تا در زيادت نعمت برگشايم، و لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ بنده من بعهد من و از آى تا بعهد تو و از آيم.
وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ گفته‌اند كه خداى را وابنده عهدهاى فراوانست و در هر عهدى كه بنده را در آن

وفاء است از رب العالمین در مقابله آن وفاء است. اول آنست که بنده اظهارکلمه شهادت کند از رب العزّة در مقابله آن حقّ دما و اموال است، و ذلك فی
قوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «من قال لا اله الا اللّٰه فقد عصم منی ماله و دمه».
و آخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد و خاطر خویش را پاس دارد، از رب العزّة در مقابله آن این کرامت است که «اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر».
و میان آن بدایت و این نهایت وسائط فراوانست، از آن عهدها که اللّٰه را با بندگانست از بنده کردار و گفتار و از اللّٰه ثواب بیشمار. و منها ما قال بعضهم اوفوا بعهدی بحضور الباب، اوف بعهدکم بجزیل الثواب، اوفوا بعهدی بحفظ اسراری اوف بعهدکم بجمیل مبارّی، اوفوا بعهدی بحسن المجاهدة، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة. اوفوا بعهدی بصدق المحبة، اوف بعهدکم بکمال القربة، اوفوا بعهدی فی دار محنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی، اوف بعهدکم فی دار نعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق، اوفوا بعهدی بان تقولوا ابدأ ربی، اوف بعهدکم بان اقول لکم عبدی.
وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ همانست که گفت وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ رهبت و تقوی دو مقام است از مقامات ترسندگان، و در جمله ترسندگان راه دین بر شش قسماند: تایباناند و عابدان و زاهدان و عالمان و عارفان و صدیقان تایبان را خوف است چنان که گفت يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ و عابدان را و جل الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و زاهدان را رهبت يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً و عالمان را خشیت إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ، و عارفان را اشفاق إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ و صدیقان را هیبت وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ. اما خوف ترس تایبان و مبتدیان است حصار ایمان و تریاق و سلاح مؤمن، هرکرا این ترس نیست او را ایمان نیست که ایمنی را روی نیست، و هرکرا هست بقدر آن ترس ایمانست. و وجل ترس زنده دلان است که ایشان را از غفلت رهایی دهد و راه اخلاص بریشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند، و چنانك و جل از خوف مه است رهبت از وجل مه، این رهبت عیش مرد ببرد و او را از خلق ببرد، و در جهان از جهان جدا کند این چنین ترسنده همه نفس خود غرامت بیند همه سخن خود شکایت بیند همه کرد خود جنایت بیند. گهی چون غرق شدگان فریاد خواهد، گهی چون نوحه گران دست بر سر زند، گهی چون بیماران آه کند: و ازین رهبت اشفاق پدید آید که ترس عارفان است. ترسی که نه پیش دعا حجاب گذارد نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوا، ترسی گدازنده کشنده که تا نداء «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا» نشنود نیارامد. این ترسنده را گهی سوزند و گاه نوازند، گهی خوانند و گاه کشند، نه از سوختن آه کند نه ازکشتن بنالد.

کم تقتلونا و کم نحبّکم یا عجبا کم نحبّ من قتلا

از پس اشفاق هیبت است بیم صدیقان بیمی که از عیان خیزد و دیگر بیمها از خبر، چیزی در دل تابد چون برق، نه کالبد آن را تابد نه جان طاقت آن دارد که با وی بماند، و بیشتر این در وقت وجد و سماع افتد چنانك کلیم را افتاد بطور وَ خَرَّ مُوسى‏ صَعِقاً و تا نگویی که این هیبت از تهدید افتدکه این از اطلاع جبار افتد.

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «حجابه النور لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شيء ادرکه بصره».
وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده و ناپسندیده در هم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا از آن بپرهیزی و حق بباید شناخت تا بر پی آن باشی مصطفی گفت: «اللّهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اجتبائه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه»

ارباب حقائق گفته‌اند در معنی وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزیدکه با یکدیگر در نسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است و بنده نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگرکی رسند؟ دنیا خسیس است و عقبی نفیس با یکدیگر چون بسازند؟
دوستی خالق سعادت ازلی و ابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی در یك دل چون بهم آیند؟ «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» خویشتن پرستی و خداپرستی یکدیگر را ضداند در یك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد   این خواه گر آن که این و آنت نرسد

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که درکارها صبرکنید تا بمراد رسیدکه «الصبر مفتاح الفرج» هرکه صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامه مردان میوش   برگ بیبرگی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد یك ساعت او را بی غم و بی اندوه نداشتند، اگر یك ساعت مربع نشست خطاب آمدکه بنده وار نشین، یك بار انگشتری در انگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتندکه: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً، یك بار قدم به بستاخی بر زمین نهادگفتند او را وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً چون کار بغایت رسید و از هرگوشه بلا بوی روی نهاد، نفسی بر آورد و گفت «ما اوذی نبی قطّ بمثل ما اوذیت»
خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهترکسی که شاهد دل و جان وی ما باشیم از بار بلا بنالد، هر چه در خزائن غیب زهر اندوه بود همه را یك قدح گردانیدند و بر دست وی نهادند، وز آنجا که سرّ است پرده برداشتند که ای مهتر این زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا» و لسان الحال یقول.

و لو بید الحبیب سقیت سمّا   لکان السّمّ من یده یطیب
از دستت از آتش بود ما را زگل مفرش بود   هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ خشوع از شرط نماز است و بنده را نشان نیاز است، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند و گزیدگان از خلق. قال اللَّه عز و جل قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ و خشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است و هم از روی باطن: ظاهر آنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری، و در حال رکوع بر پشت پای، و در حال سجود بر سر بینی، و در حال تشهد درکنار خود. رسول خدا گفت باز نگریستن اندر نماز ابلیس را نصیب دادن است. و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان العبد اذا قام فی الصّلاة فانما هو بین عینی الرحمن عز و جلّ، فاذا التفت یقول اللَّه عز و جل ابن آدم الی من تلتفت الی خیر لك منی تلتفت؟ ابن آدم اقبل علیّ فانا خیر لك ممن تلتفت الیه.»
و خشوع باطن ترسکاری دلست از ذکری و فکری یا از سکری و شکری. رسول خدا چون نمازکردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی شنیدند. چنانك در خبرست و لجوفه ازیزکازیز المرجل من البکاء روزی بمردی برگذشت که اندر نماز بود و بدست با موی بازی میکرد، رسول گفت ع
«لو تواضعت قلبه لخشعت جوارحه، اگر این مرد را دل ترسکارستی دست وی بنعت خشوع استوارستی.
و در آثار بیارندکه علی ع در بعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیارکردند جدا نشدگفتند تا گوشت و پوست بر ندارند و استخوان نشکنند این پیکان جدا نشود، بزرگان و فرزندان وی گفتند اگر چنین است صبر بایدکرد تا در نماز شود، که ما وی را اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گویی وی را از این جهان خبر نیست. صبرکردند تا از فرائض و سنن فارغ شد و بنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت برگرفت و استخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز باز دادگفت درد من آسان‌تر است. گفتند چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود گفت اندر

آن ساعت که من بمناجات اللَّه باشم اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات اللَّه از درد تن خبر نبود. و این بس عجیب نیست که تنزیل مجید خبر میدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشان را بخواند و جایگاهی ساخت و ایشان را بترتیب بنشاند و هر یکی را کاردی بدست راست و ترنجی بدست چپ داد، چنانك گفت جل و علا وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان برگذر اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را با آن جمال وکمال بدیدند در چشم ایشان بزرگ آمد فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ، همه دستها ببریدند و از مشاهده جمال و مراقبت کمال یوسف از دست بریدن خود خبر نداشتند.

پس بحقیقت دانیم که مشاهده دل و سر جان علی مر جلال و جمال و عزت و هیبت اللَّه را بیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را پس ایشان چنین بیخود شدند و از درد خود خبر نداشتند اگر علی چنان گردد که گوشت و پوست وی ببرند و از درد آن خبر ندارد عجب نباشد و غریب نبود.

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ و رهانیدیم شما را مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ ازکسان فرعون يَسُومُونَكُمْ می‌رسانیدند و می‌جنبانیدند شما را سُوءَ الْعَذابِ رنج عذاب يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ میکشتند پسران شما وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ و زنده میگذاشتند زنان شما وَ فِي ذلِكُمْ در آنچه میبود بشما بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ آزمونی بود از خداوند شما عَظِيمٌ آزمایشی بزرگ.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را، فَأَنْجَيْناكُمْ تا رهانیدیم شما را، وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ و بآب بکشتیم کسان فرعون را وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى و ساختیم و هنگام نهادیم موسی أَرْبَعِينَ لَيْلَةً چهل شب، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس آن گه شما گوساله بخدایی گرفتید، مِنْ بَعْدِهِ از پس غائب شدن موسی وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و شما در آن بر خویشتن ستمکاران بودید.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ پس آن را فرو گذاشتیم بر شما مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آنك گوساله را بخدایی گرفته بودید لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى و دادیم موسی را، الْكِتابَ نامه وَ الْفُرْقانَ و آنچه بآن حق از باطل جدا شود، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ تا بحق راه ببرید و فرا صواب بینید.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت. قوم خویش را که گوساله پرست شدند، يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ ای قوم شماستم کردید بر خویشتن، بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ بخدایی گرفتن شما گوساله را، فَتُوبُوا اکنون پس بازگردید إِلى بارِئِكُمْ با خداوند و آفریدگار خویش، فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ خویشتن را بکشید ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن به است شما را عِنْدَ بارِئِكُمْ بنزدیك آفریدگار شما، فَتابَ عَلَيْكُمْ چون این کردید خداوند شما را باز پذیرفت، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ که او خداوندیست باز پذیرنده مهربان

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى وگفتید ای موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ استوار نداریم ترا و نگرویم، حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً تا اللَّه را به بینیم آشکارا، فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس بگرفت شما را زلزله ببانگ جبرئیل وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ چشمهاتان گشاده نگران از فزع.

ثُمَّ بَعَثْناكُمْ پس آن گه برانگیختیم و زنده کردیم شما را، مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ از پس مردگی شما لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ آن را کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ اذ ابتداء سخن را و درگرفتن قصّه را گفت و در قرآن فراوانست ازین اذ و بقول بعضی

علما آن را حکمی نیست. میگوید شما را رهانیدیم و پدران ایشان را رهانیده بود و سپاس بر فرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران بود. مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ آل فرعون گفت و فرعون در آن داخل یعنی شما را از فرعون و کسان وی برهانیدیم وکسان وی قبطیان بودندکه فرعون را کار میساختند و بنی اسرائیل را سخره می‌گرفتند. فرعون بقوت ایشان بنی اسرائیل را می‌رنجانید و فرعون نامی است ملوك عمالقه را چنان‌که ملك روم را قیصر گویند و ملك پارس را کسری گویند همچنین ملك مصر را از عمالقه فرعون میگفتند.

و نام فرعون موسی، ولید بن مصعب بن ریان بن ثروان بود، کنیت وی ابو العباس قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما فرعون ابراهیم که بروزگار خلیل بود او را نمرود بن کنعان میگفتند نام وی سنان بود وکنیت وی ابو مالك.

يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ میگوید شما را می‌رنجانیدند و عذاب بد می‌رسانیدند دربار بر نهادن وکار فرمودن و مزد بندادن. ابن اسحاقَ گفت هر فرقتی را ازیشان کاری پدیدکرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون بردگان در خدمت خود بداشت، وکسی که صنعتی ندانست و بشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد. گفته‌اند تفسیر سُوءَ الْعَذابِ آنست که گفت يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ نود هزارکودکان ایشان بکشت، پسران خرد، و سبب آن بود که فرعون را بخوابِ نمودندکه آتشی از جهت بیت المقدس در مصر افتادی و جمله قبطیان و خانه‌های ایشان را بسوختی، و بنی اسرائیل را نسوختی، فرعون جاودان وکاهنان را بر خواند و قصه بگفت. ایشان گفتند در بنی اسرائیل غلامی پدید آیدکه زوال ملك تو در دست وی بود. پس فرعون بفرمود تا پسران ایشان را میکشتند. یکی از جمله علماء گفت فرعون سخت نادان و احمق بود بآنچه فرمود ازکشتن کودکان، از بهر آنك آنچه جاودان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگر دروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است؟ و اگر راست بود درکشتن ایشان چه فایده بود؟ که ملك وی ناچار در زوال بود.

يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ کودکان را میکشت و پیران میرفتند، چند سال بر آمد بنی اسرائیل کم ماندند قبطیان با خود گفتند اگر ایشان را همچنین می‌کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند، و خدمتکاری فرعون جمله بما باز افتد اتفاق کردندکه از این پس یك سال بکشیم و یك سال نه، و در آن سال که نمیکشتند هارون را زادند برادر موسی صلع و دیگر سال که میکشتند موسی را زادند و رب العزة او را از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود ان شاء اللّه.

يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ پسران را میکشتند و زنان را زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند، و نیز حاجت مردان را میداشتند.

صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند. رب العالمین میگوید وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ این است عظیم بلائی و فتنه که بشما بود ازیشان و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه‌ها و بلیّتها برهانیدم.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ این منتی دیگرست و نعمتی دیگرکه اللّه تعالی در یاد ایشان میدهد. وَ إِذْ فَرَقْنا ابن عباس گفت اوحیَ اللّه الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون اللّه تعالی بموسی وحی فرستادکه یا موسی این بندگان مرا بشب از مصر بیرون برکه دشمن بر پی شماست. موسی فرمود تا در خانه‌ها چراغ برافروختند همه شب تا قبطیان راگمان افتادکه ایشان بخانه‌ها ساکن نشسته‌اند.

موسی بفرمان خداوند عز و علا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش از بیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشان را بقبر یوسف نشان دادند در جوف نیل، و صندوق مرمرکه یوسف در آن نهاده بود بیرون بیاوردند تا با خود بشام برند، چنانك یوسف از برادران در خواسته بود، و آن نشان پیر زنی داد چنانك در خبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده

نشد پس فرعون بدانست که ایشان از مصر بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند.
و رب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اسفار. پس فرعون و قبطیان بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اندکه هزار هزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسب هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و هامان در مقدمه ایشان، تا به موسی و بنی اسرائیل نزدیك شدند. پس لشکر موسی چون بکناره دریا رسیدند، در پیش دریا دیدند و از پس دشمنان، فریاد برآوردندکه یا موسی أوذینا من قبل ان تأتینا و من بعد ما جئتنا، هذا البحر اما منا، و العدو خلفنا فما الحیلة؟ یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته بودیم و پس از آمدن تو هم چنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و از ما باز نشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ موسی گفت «عَسى‏ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ» چه دانید، باشدکه خداوند شما آن دارنده و پرورانده شما دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان هم چنان متحیر مانده گفتند یا موسی إِنَّا لَمُدْرَكُونَ اینك ما را دریافتند. موسی گفت كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ چون درماندگی بنی اسرائیل بغایت رسید، اللَّه تعالی وحی فرستاد بموسی که أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ عصا در دریا زن. موسی عصا در دریا زد یك بار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمدکه یا موسی دریا را بکنیت بر خوان و عصا درو زن، موسی دیگر باره عصا بر دریا زد وگفت «انفلق یا ابا خالد باذن اللَّه» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّود العظیم ابن اسحاق گفت پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان موسی را منتظر باش و چون عصا بر تو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خود را بر یکدیگر میزد، تا آن گه که موسی عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی اسرائیل یك راه. پس اللَّه تعالی باد را فرمود و آفتاب را تا بر قعر دریا تافت و خشك کرد. سعید جبیرگفت معویه از ابن عباس رض که در زمین چه جای است که آفتاب یك بار بر آن تافت و نتافت؟ جواب دادکه آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی اسرائیل را. پس چون موسی با لشکر خویش در دریا شد، قومی گفتند موسی را که این اصحابنا لا نراهم، قال سیروا فانهم علی طریق مثل طریقکم، قالوا لا نرضی حتی نراهم، فقال موسی اللهم اعنّی علی اخلاقهم السیئة فاوحی اللَّه الیه ان قل بعصاك هکذا فاذا ضرب موسی عصاه علی البحر فصار فیه کوی ینظر بعضهم الی بعض فساروا حتی خرجوا من البحر.
اینست که رب العالمین گفت وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ پس فرعون را وکسان وی را با آب بکشت.
چنانك گفت وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ گفته‌اندکه چون فرعون بکناره دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب فرعون از دریا باز رمید و در نمیشد تا جبرئیل فرود آمد بر مادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا درکشید اسب فرعون از پی آن در رفت، و جمله لشکر از پی وی در شدند، و میکائیل بآخر قوم بود ایشان را میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّ و جل دریا بهم باز افتاد و جمله هلاك شدند. فرعون چون سلطان قهر خداوند دید و مذلت و خذلان خود، گفت «آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ» او را گفتند «آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» اکنون می‌گویی، و سرکشی کرده پیش ازین و از تباهکاران بودی! این سخن او را بدان گفتندکه ایمان پس از آن آوردکه بأس و بطش حق بدید. و رب العزة جایی دیگر میگوید فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا و قال تعالی يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ و میگویند آن روز، روز عاشوراء بود دهم ماه محرم و موسی و بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.
وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ قیل اخرجوا لهم بعد ذلك فنظروا الیهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند اللَّه تعالی دریا را فرمود

تا موج زد ایشان را بیرون اوکند. و بنی اسرائیل در ایشان مینگریستند و پس از آن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى قراءة ابو جعفر و بصریان «وعدنا» بی الف است، و واعَدْنا بالف قراءة باقی، و معنی هر دو یکسانست. میگوید وعده نهادیم و هنگام ساختیم موسی را برکوه طور چهل روز تا شما را تورية بستاند، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب درگیرند آن گه که ماه نو بینند. وگفتهاندکه اربعین لیلة بآن گفت که وی را درین چهل روز روزه وصال فرمودند، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزه معروف از آن مفهوم شدی امساك روز و افطار شب، و اللّٰه تعالی وی را درین چهل صوم درین وصال فرمود و این لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر، فان معناه وعدناك اربعین یوما لتصومها و لا تفطر فیها لیلا و نهارا، و هذا من جوامع الکلم الذی اختصر له صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اختصارا. ابو بکر نقاش آورده است در شفاء الصدورکه موسی ع بنی اسرائیل راگفته بود آن گه که در مصر بودندکه اگر از اینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عز و جل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند وکردنی و ناکردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از مصر بیرون آمدند دریا را بازگذاشته و دشمن ایشان بآب کشته، موسی را گفتند ما آتینا بکتاب کما وعدتنا کتاب خداوند راکه وعده دادی ما را نیاوردی؟ موسی گفت ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عز و جل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی القعده بود و ده روز از ذی الحجة همانست که در سوره اعراف گفت وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ. موسی هارون را بجای خود نشاند و بر بنی اسرائیل گماشت و ذلك فی قوله اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ موسىٰ هارون راگفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. موسی این بگفت و ایشان را چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. بنی اسرائیل وعده خلاف کردند شبانروزی بدو روز می‌شمردند و پس از غیبت موسی به بیست شبانروز عاصی شدند، وگوساله سامری را بخدایی گرفتند.

اینست که رب العالمین گفت: ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و ذلك تنبیه علی انّ کفرهم بمحمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن موسی ع. و عن عکرمة عن ابن عباس رض قال لما هجم فرعون علی البحر و هاب ان یقتحم فیه، تمثّل له جبرئیل علی فرس انثی، فعرف السامری جبرئیل، وکان السامری من قوم موسی من اهل باجر و انشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، و هو ابن عم موسی و اسمه موسی بن ظفر. و انما عرف جبریل لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غار و اطبقت علیه و کان جبرئیل یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبنا و فی الأخری عسلا و فی الأخری سمنا، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضة من اثر فرسه. و القی فی روع السّامری انك لا تلقیها علی شیء فتقول کن کذا وکذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی موسی لوعد ربه، وکان مع بنی اسرائیل حلی آل فرعون، قد تعوّروه بعلة العرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حفرة لتنزل النّار فتاکله، فلما جمعوه قال السامری لهارون وکانت القبضة فی یده یا نبیّ اللّٰه القی ما فی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه لبعض ما جاء به غیره من ذلك الحلی فقذفه فیها و قال کن عجلا جسدا له خوار فصار عجلا جسدا له خوار ای صوت، قیل کان یخور و یمشی، فقال هذا الهکم و اله موسی، فعکفوا علی عبادته.

فذلك قوله ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ اصل الاتخاذ ابتداء عمل الشيء، قال اللّٰه تعالی وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ، و قد یکون مدحا و یکون ذمّا، فاذا کان مدحا کان بمعنی الاصطفاء کقوله تعالی وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، و اذا کان ذما کان بمعنی التصییرکقوله. أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ ترکناکم فلم نستأصلکم پس شما را عفوکردیم و در حال عقوبت نفرستادیم تا از شما فرا

گذاشتیم. لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ آن را کردیم تا مگر شکرکنید و نعمت عفو من بر خود بشناسید و سپاس گزاری کنید.
روی ان موسی ع قال یا رب کیف استطاع آدم ان یؤدّی شکر ما اجریت علیه من نعمك، خلقته بیدك و اسجدت له ملائکتك و اسکنته جنتك، فاوحی اللّٰه عز و جل الیه ان آدم علم ان ذلك منی و من عندی فلذلك شکره
و عن داود ع قال سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکرا، کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفة».
وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ و موسی را نامه دادیم یعنی تورية وَ الْفُرْقانَ فرقان آن معانی و علم و احکام است که در تورية بود که بآن میان حق و باطل جدایی پیدا شد. وگفته‌اند فرقان اینجا انفلاق البحر است و بر دشمنان نصرت. و روز بدر را از آن یوم الفرقان خواندندکه مؤمنانرا برکافران نصرت بود.
قطرب گفت فرقان اینجا قرآن است و در آیت ضمیری است محذوف یعنی آتینا موسی الکتاب و محمدا الفرقان. وگفته‌اند فرقان در همه قرآن بر سه وجه آید و معانی آن سه قسم است: یکی بمعنی نصرت چنانك درین آیت است بقول بعضی مفسران.
نظیر این «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» یعنی یوم النصر فنصر اللّٰه موسی و اهلك فرعون جایی دیگرگفت یوم الفرقان یوم التقی الجمعان یعنی یوم النّصر، فنصر اللّٰه فیه المسلمین و هزم الکافرین. وجه دوم فرقان آنست که بنده را از شبهة بیرون آرد تا در یقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً همانست که در سورة البقرة گفت وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة و الضلالة.
وجه سوم فرقان است بمعنی قرآن و ذلك فی قوله تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ، در آل عمران گفت وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ لعلکم تهتدون هر چندکه این خطاب با ایشان است که در عهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند آنان که در عهد موسی ع بودند و اهتداء ایشان و راهبردن ایشان بحق در تورية بود. و روا باشدکه گویی لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ایشان را خواهدکه در عهد رسول ما بودند، و اهتداء ایشان به تورية از راه توحید و اصول دین بودند از راه فروع، و در اصول توحیدکتابهای حق یکسانند و خلق با آن مخاطب.
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ ابن جریرگفت موسی بزبان عبری موشی گویند و مو آب باشد وشا درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آن گه که یافتند در سرای فرعون. و موسی از فرزندان لاوی بن یعقوب بود: موسی بن عمران بن یصیر بن ناهث بن لاوی بن یعقوب.
مفسران گفتند که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستندکه از راه حق دور افتاده‌اند، و الیه الاشارة بقوله وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا آن گه که پشیمان شدند و بدانستندکه حق گم کردند قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا گفتند اگر خداوند ما بر شما نبخشاید و ما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم.
و موسی ایشان را میگفت إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ شما بر خویشتن ستم کردیدکه عبادت گوساله کردید. گفتند یا موسی اکنون حیلت چیست؟ موسی گفت: فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ الباری الخالق و البریّة المخلوقون یقال برأ اللّٰه الخلق و یبرأ منهم برأ میگوید که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید و ازکرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید.
گفتند یا موسی بمجرد عذرکار ما راست شود یا نه؟ موسی گفت نه که شما مرتدّ گشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید و حکم مرتد قتل است: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید هذا کقوله تعالی وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ای لا یقتل بعضکم بعضا، وکقوله ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ ای نظراءکم فی الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان پیچید چنانك یکدیگر را نمی‌دیدند و نمی‌شناختند و هر یکی را تیغی در دست نهادند و فرمان آمدکه یکدیگر را بکشید. ابن عباس گفت موسی ایشان را گفت توبه شما آن گه بپذیردکه ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شما را میکشند و شما صبر میکنید در

پس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید گفتند همه صبرکنیم چنانك فرمانست. پس هارون بیامد و با وی دوازده هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد.
«الا انّ هؤلاء اخوانکم قد اتوکم شاهری السیوف، فاتقوا اللّه و اصبروا فلعن اللّه رجلا حلّ حیاته او قام من مجلسه، او مدّ طرفه الیهم او اتّقاهم بید او رجل، فیقولون آمین فیقتلون الی المساء. موسی که آن قتل فراوان دید بگریست و زاری درگرفت، «یا رب هلکت بنو اسرائیل» فرزندان یعقوب بسیار هلاك شدند، بقیتی بگذار. رب العالمین دعاء موسی اجابت کرد و فرمان داد تا از قتل باز ایستادند و هفتاد هزارکشته بودند موسی دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب العالمین وحی فرستاد به موسی که. «اما یرضیك انی ادخل القاتل و المقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیدا و من بقی منهم مکفّرا عنه ذنوبه» اللّه تعالی موسی را خشنود کرد به آنك کشتگان را شهیدکرد و باقی که زنده مانده بودند عفوکرد.
اینست که رب العزة گفت فَتابَ عَلَيْكُمْ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم و تجاوز عنکم. إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعود الی العبد بالطافه و بتیسیره التوبة له و برحمته المنجیة من عقوبته.
وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ مفسران گفته‌اند آن گه که موسی از طور باز آمد خشمناك شد بر قوم خویش به پرستیدن گوساله، و از خشم لوحها که در آن تورات نبشته بود بیوکند، و با برادر و با سامری سخن درشت گفت، آن گه گوساله را بسوخت و بر روی آب به پراکند، و قصه چنانك رفت تا بآخر، پس موسی بیارمید و خشم وی باز نشست. چنانك رب العالمین گفت وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ موسی آن لوحها برداشت و راهنمونی و بخشایش حق که در آن بود ایشان را بیان کرد وگفت من با اللّه سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فیکلّمنا جهارا و یشهد لك بتکلیمه ایّاك استوار نداریم ترا که اللّه سخن گفت با تو، تا آن گه که اللّه را به بینیم تا گواهی دهد ترا بدانك می‌گویی موسی ازیشان بحق نالیدگفت خداوندا تو خود داناتری که چه میگویند. رب العالمین گفت ادعهم الی الطور ایشان را بطور خواند، فاختار موسی منهم سبعین رجلا موسی هفتاد مرد را برگزید ازیشان و ایشان را روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه، پس ایشان را بطور برد. گفتند یا موسی نرید ان نسمع کلام ربنا خواهیم تا سخن خداوند خویش بشنویم. موسی گفت بر جای خود می‌باشید تا میغ درکوه گیرد و نداء حق شنوید آن گه نزدیك شوید و بسجود در افتید، پس موسی بکوه برآمد و حجابی پیدا شد میان ایشان و میان موسی تا موسی را نه بینند، که موسی هر آن گه که با حق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که در وی نگرستی، چون خداوند عز و جل با موسی سخن درگرفت ایشان بسجود افتادند، وکلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند، و از حق شنیدند که گفت «انا اللّه ربکم لا اله الا انا الحی القیوم لا اله الا انا ذو بکة اخرجتکم من ارض مصر، فاعبدونی و لا تعبدوا غیری» و یروی عن مقاتل انه قال فسمعوا من السحابة صوتا مثل صوت السنّور پس چون موسی از مناجات فارغ شد و با نزدیك ایشان آمد، ایشان گفتند یا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً تا خدای را عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم، در آن حال بگرفت ایشان را صاعقه، چنانك اللّه گفت: فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ گفته‌اند صاعقة درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله در زمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشدکه با آن مرگ بود و باشدکه آتش افتد از آن، و باشدکه عذاب رسد از آن، و هر سه وجه در قرآن بیاید فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ این هر دو مرگ است. «أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ» این عذاب است وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب‌اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.
وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ میگوید شما در آن عذاب می‌نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل الموت هذا کقوله وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ

الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی تنظرون الی اوائل الموت و ما یظهر منه این آیت دلیل است که آفریدگار جل جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، و اگر مستحیل بودی بر موسی انکار آن واجب بودی، که بر پیغامبران واجب باشدکه چون منکری به بینند آن را منکر شوند و از آن نهی کنند. اگر معتزلی گوید که صاعقه که رسید ایشان را بآن رسیدکه دیار خواستند و اگر حق بودی ایشان را صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشان را که دیدار خواستند، و مستحیل بود که موسی هم خواست و وی را صاعقه نرسید، بلکه اقتراح الآیات بعد الآیات کردند، و هر آن گه که آیتی از آیات نبوت بر پیغامبر پیدا شود و بنگروند و دیگر آیتی خواهند عذاب واجب شود. وگفته‌اند ایشان را صاعقه بآن رسیدکه رؤیت حق جل جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و اگر بجای آن سل اللّٰه ان یرینا گفتندی، بودی که ایشان را صاعقه نرسیدی و اللّٰه اعلم. وگفته‌اند درین آیت اثبات نبوت مصطفی است که بیان قصه پیشینیان و ذکر احوال گذشتگان از علوم اهل کتاب بود نه از علوم عرب، و ایشان میدانستندکه مصطفی از عرب است، کتاب ایشان ناخوانده و ناآموخته، و آن گه از آنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانندکه آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جز صدق نیست.

ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ موسی چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد و میگفت ما ذا اقول لبنی اسرائیل؟

اذا اتیتهم و قد اهلکت خیارهم لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ خداوند بنی اسرائیل را چه گویم و چون بر ایشان باز شوم، که بهینه ایشان را هلاك کردی! آن گه از سر ضجرت گفت لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ اگر خواستی تو ایشان را هلاك کردی هم در خانه‌هاشان بمیرانیدی و مرا نیز با ایشان بهم، تا کفن یافتندی و جای دفن، «أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا» می هلاك کنی ما را بآنچه نادانی چندکردند از ما یعنی عبادت گوساله پس رب العزة ایشان را یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آن گه که زنده می‌شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

اللّٰه تعالی منت نهاد بریشان وگفت ثُمَّ بَعَثْناكُمْ پس شما را برانگیختم و زنده کردم و با موسی سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این آیت حجت است اهل حق را بر منکران بعث، و حجت است بر قومی فلاسفه که گفتند بعث و نشور ارواح راست نه اجساد و اعیان را، و معلوم است که رب العالمین اینان را که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در قرآن که حجت است بریشان. عزیز را گفت فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قوم حزقیل را گفت مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ اصحاب کهف را گفت بَعَثْناهُمْ لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ وجه الاستدلال بهذه الآیات ظاهر لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ کریم است و مهربان، لطیف است و نگاهبان، خداوند جهان و جهانیان، فریاد رس نومیدان، ذخیره منقطعان، چاره بیچارگان، نوازنده رنجوران، رهاننده بندوران، در نگر بحال پیغمبران و رسولان که هر یکی را ازیشان رنجی دیگر بود و اندوهی دیگر، منت نهاد بریشان و جهانیان را گفت باز برنده اندوهان و رهاننده ایشان منم. آنك نوح پیغمبر در دست قوم خویش گرفتار شده و درمانده، و شخص عزیز وی نشانه زخم ایشان شده. رب العالمین گفت وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم، و اندوهان وی را پایان پدیدکردیم. و در حق لوط پیغامبرگفت وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ. و در حق ایوب پیغامبرگفت فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ و در حق یونس گفت وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ او را از غم

برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد وی را مرهم پدیدکردیم. در حق موسی و بنی اسرائیل همین میگوید، و منت می‌نهد وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ در عذاب و رنج فرعون بودندکارهای دشوار و بارگران بریشان می‌نهاد و فرزندان ایشان را میکشت، آخر آن محنت ایشان را پایان پدیدکردیم، و آن رنج ازیشان برداشتیم، و آن غمّ و آن همّ از دل ایشان برگرفتیم.

تبارك اللّٰه سبحانه ما كل همّ هو بالسرمد

آخر بسوی سعادت آید را هم   بیرون جهد از محاق روزی ما هم

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ الآية بیان ثمره سفر موسی است. موسی را دو سفر بود: یکی سفر طرب دیگر سفر هرب. بیان سفر طرب آنست که گفت وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا باین سفر مناجات حق یافت و قربت خداوند جل جلاله. و سفر هرب آنست که گفت وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي باین سفر هلاك دشمن و رستگاری ازیشان یافت، چنانك گفت وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ و چنانك موسی را دو سفر بود نیز مصطفی را دو سفر بود یکی سفر ناز دیگر نیاز: سفر نیاز از مکه بود تا مدینه بود از دست کفار وکید اشرار، و سفر ناز از خانه ام هانی بود تا بمسجد اقصی، و از مسجد اقصی تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدره منتهی از سدره منتهی تا بقاب قوسین او ادنی. فرقست میان سفرکلیم و سفر حبیب، کلیم بطور رفت تا وی را گفتید وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا حبیب بحضرت رفت تا از بهر وی گفت دَنا فَتَدَلَّى از قرّبناه تا دنا راه دورست و اوکه این بصر ندارد معذور است.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً موسی از میان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدند و اینك امت محمد پانصد و اند سال گذشت تا مصطفی ع از میان ایشان بیرون شده، و دین و شریعت او هر روزه تازه‌تر، و مومنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده‌تر، بنگر پس از پانصد سال رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدایی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهر وی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوایی، در هر سر از عشق وی لوائی، من اشد امتی لی حبّا ناس یکونون بعدی یودّ احدهم باهله و ماله نه ازگزاف مصطفی ایشان را برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشان را از خود، فقال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «این اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخل الجنّة و یدخلون معی»

لطیفة اخری یتعلق بهذه الآیة موسی ع که بمیعاد حق پیوست و آن سفر در پیش درگرفت هارون را خلیفه خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي لا جرم در فتنه افتادند، و سامری ایشان را از راه حق برگردانید. و مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بآخر عهدکه طلعت مبارك وی را مرکب مرگ فرستادند، و الهیّت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت، بلال مؤذن در سرّ بوی بگفت «هلّا استخلفت علینا؟» قال «اللّٰه خلیفتی فیکم»

امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشان را در قباب حفظ بداشت، لا جرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس و الجن گرد آیند. تا یك بنده مؤمن را از راه حق برگردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ اگر ایشان را قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه با نزدیکان و عظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم میگوید

«من یأت منکنّ بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین»

این نه از مذلت و اهانت ایشان بود بلکه این از تعزّز وکرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ فهذا العظم قدر هم و ذلك لقلّة خطرهم.

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ موسويان را فرقان بظاهر داد و محمديان را فرقان در باطن نهاد، فزون از ظاهر و فرقان باطن نور دل دوستانست که حق از باطل بدان نور جدا کنند، و اليه الاشارة بقوله تعالى إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً و زينجا بود که مصطفى ع وابصة را گفت «استفت قلبك» وگفت «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اللَّه» وكسى را که اين فرقان در باطن وى پديد آيد شرب و همت او از غبار اغيار پاك گردانند، مذهب ارادت او از خاشاك رسوم صيانت كنند، ببساط روزگار او را ازكدورات بشريت فشانده دارند، ديده وقت او از دست حدثان نگه دارند تا آنچه ديگران را خبر است او را عيان گردد، آنچه علم اليقين است عين اليقين شود، که در مملكت حادثه در وجود نيايدکه نه دل وى را از آن خبر دهند. مصطفى ع را پرسيدندکه اين را نشانى هست؟ فقال اذا دخل النور القلب انشرح الصدر نشانش آنست که سينه گشاده شود بنور الهى، چون سينه گشاده شود همت عالى گردد، غمگين آسوده شود، پراكندگى بجمع بدل گردد، بساط بقا بگسترد، فرش فنا در نوردد، زاويه غمان را در ببندد، باغ وصال را در بگشايد، بزبان حال از سر ناز و دلال گويد:

در كوى اميد منزلى دارم خوش   در قصه عشق مشكلى دارم خوش
تفصيل دلم چه پرسى اى جان جهان   در جمله همى دان که دلى دارم خوش

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ موسى گفت قوم خويش را نگر تا باين عبادت گوساله که شما كرديدگمان نبريدکه جلال صمديت را از آن زيانى است، يا پادشاهى و خداوندى وى را نقصانى است. بل که زيان كارى و بد روزى شمار است، اگر بد افتادى هست شما راست که از چنو خداوندى باز مانديد. و رنه او چون شما بندگان فراوان دارد. سهل عبد اللَّه گفت اللَّه با موسى سخن گفت بركوه طور و از عزت كلام بار خدا آن كوه چون عقيق شد. موسى را نظر با خود آمدکه چون من كيست؟ که خداى جهان و جهانيان با من سخن ميگويد بى واسطه، و قدم گاه من عقيق گشته! اللَّه تعالى از وى در نگذاشت گفت يا موسى يكى براست و چپ خويش نگاه كن تا چه بينى. موسى باز نگريست هزاركوه ديد از عقيق بر مثال كوه طور، بر هركوهى مردى بصورت موسى چون اوگليمى پوشيده، وكلاهى بر سر و عصائى در دست، و با خداوند عالم سخن ميگويد. زبان حال موسى گويد.

پنداشتمت که تو مرا يك تنه   كى دانستم که آشناى همه

درويشى را ديدندکه با خداى رازى داشت، و ميگفت اللهم ارض بى محبّا فان لم ترض بى محبّا فارض بى عبدا، فان لم ترض بى عبدا فارض بى كلبا» گفت خداوندا مرا بدوستى به پسند، اگر اهل دوستى نيم به بندگيم به پسند، ور اهل بندگى نيم بسگيم بپسند تا سگ درگاه تو باشم.

گرمى ندهى بصدر حشمت بارم   بارى چو سگان برون در ميدارم

فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ از روى باطن اين خطاب با جوانمردان طريقت است که نفس خود را بشمشير مجاهدت سر برگيرند تا بمارسند وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. و نگر تا نگويى که اين قتل نفس از روى مجاهدت آسان تراست از آن قتل که در بنى اسرائيل رفت. که آن قتل ايشان خود يك بار بود، و از آن پس همه آسانى و آرام بود، و اين جوانمردان را هر ساعتى و لحظه قتلى است.

ليس من مات فاستراح بميت   انما الميت ميّت الاحياء

و عجب آنست که هر چند آسيب دهره بلا بيش بينند ايشان هر روز عاشق‌تراند، و بر فتنه خويش چون پروانه شمع هر روز فتنه‌تراند.

نور دلى ار چه جفت نارم دارى   تاج سرى ار چه خاكسارم دارى
چون ديده عزيزى ار چه خوارم دارى   شادم بتو گرچه سوگوارم دارى

چنانستی که هر ساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می‌آرد که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است و آخر ناز، ظاهر دوستی خطر است و باطن راز. من احبّنی قتلته و من قتلته فانادیته.

گر کشته دست را دیت دینار است مر کشته عشق را دیت دیدار است

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً مطالعه ذات برکمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعمت هیبت و شرط مراقبت رود ترك حرمت بود، و ترك حرمت موجب صاعقه باشد لا محالة، از آن بگرفت ایشان را صاعقه که بزبان جهل و ترك حرمت دیدار خواستند. و موسی هر چند بزبان هیبت و نعت حرمت بر دوام مراقبت دیدار خواست اما بتصریح خواست نه بتعریض، لا جرم جوابش بتصریح دادندکه: لَنْ تَرانِي و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد بر سبیل تعریض، و شمّه از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت هل رأیت ربك؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت و عزّت آن معنی بر خود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللَّه گفت یا جبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یا جبریل رو و او را بیارکه ما نیز بوی مشتاقیم «و انی الی لقائهم لاشدّ شوقا»

النوبة الاولی

قول تعالی: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ و سایه کردیم بر شما میغ وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ فرو فرستادیم بر شما از میغ الْمَنَّ وَ السَّلْوی ترنجبین و مرغ سلوی: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ میخورید از پاکیها و خوشیها از آنچه شما را روزی کردیم بی رنج بردن و بی جستن وَ ما ظَلَمُونا و ستم نه بر ما کردند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ لکن ستم بر خویشتن کردند.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا وگفتیم ایشان راکه در روید هذِهِ الْقَرْيَةَ درین شهر بیت المقدس فَكُلُوا مِنْها میخورید از آن حَيْثُ شِئْتُمْ هر جا که خواهید رَغَداً آسان و فراخ، وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً و چون در روید پشت خم داده در روید، وَ قُولُوا حِطَّةٌ و می‌گویید حطّه حطّه فرو نه از ما گناهان نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ تا بیامرزیم شما را گناهان شما وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و ما نیکوکاران را به نیکویی بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که ایشان را فرمودیم قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ بسخنی جز زانك ایشان را گفتند فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فرو فرستادیم بر ایشان که بر خود ستم کردند رِجْزاً مِنَ السَّماءِ عذابی از آسمان بما كانُوا يَفْسُقُونَ بآنچه از فرمان بیرون شدند.

وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ موسی آب خواست قوم خویش را در تیه فَقُلْنَا گفتیم او را اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ عصای خود بر سنك زن فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ پس از آن بیرون گشاد اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً دوازده چشمه، قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ مردمان همه میدانستند هر سبطی آبشخور ایشان كُلُوا وَ اشْرَبُوا ایشان را گفتند میخورید و می‌آشامید مِنْ رِزْقِ اللَّهِ از آنچه روزی داد اللَّه شما را بی رنج و بی جستن، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و بگزاف و تباهکاری و خودکامی در زمین مروید.

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى موسی را گفتید لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ شکیبایی نمیتوانیم کرد بر یك طعام، فَادْعُ لَنا رَبَّكَ خداوند خود را خوان و از وی خواه يُخْرِجْ لَنا تا بیرون آرد ما را مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه زمین رویاند از خود مِنْ بَقْلِها از تره آن وَ قِثَّائِها و خیار آن وَ فُومِها وگندم آن وَ عَدَسِها و دانچه آن وَ بَصَلِها و پیاز آن، قالَ گفت أَ تَسْتَبْدِلُونَ می بدل جویید الَّذِي هُوَ أَدْنى آنچه بدتر است بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ از آن چیزی که بهست، اهْبِطُوا مِصْراً از آن تیه و بیابان فروشید در شهر فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ که شما را دهند آنچه میخواهید وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ و برایشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی در چشمها وَ الْمَسْكَنَةُ و فرومایگی و فروتنی وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا بازگشتند.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند، وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ و میکشتند پیغامبران خود را بجور و دلیری نه بحق، ذلِكَ بِما عَصَوْا این آن بود که سرکشیدند از پذیرفتن حق وَكانُوا يَعْتَدُونَ و اندازه می درگذشتند.

النوبة الثانية

قوله: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ سدی و جماعت مفسران گفتند پس از آنك رب العالمین آن قوم را بپایان طور زنده گردانید، و توبه ایشان که گوساله پرستیدند قبول کرد، ایشان را فرمود که بزمین مقدسه روید. و ذلك فی قوله تعالی ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ. و زمین قدس و فلسطین و اریحاست.

گویند اریحا ولایتی است که در آن هزار پاره دیه است، و در هر دهی هزار پستان، ایشان بفرمان حق آمدند تا بنهر الاردن نزدیك اریحا. موسی دوازده مرد ازیشان برگزید از هر سبطی مردی، و ایشان را باریحا فرستاد تا از آنجا میوه آرند و استعلام احوال جبّاران کنند. و جباران بقایاء قوم عاد بودند ساکنان زمین قدس، آن دوازده مرد آمدند، و عوج از جباران عمالقه بود بایشان فراز رسید و همه را زیرکش برگرفت با هر چه داشتند، و بنزدیك پادشاه ایشان برد گفت ای ملك عجب نیست این که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند! فرمای تا ایشان را همه را در زیر پای آرم و خرد کنم! ملك بفرمود که همچنین کن. اما زن وی گفت کشتن ایشان را روا نیست، باز فرست ایشان را به قوم خویش، تا ایشان را از ما خبر دهند و بازگویند آنچه می‌بینندکه ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند. پس ایشان را رها کردند تا با قوم خویش آمدند و آنچه دیدند بازگفتند. پس قوم موسی گفتند یا مُوسى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ یا موسی مادر آن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران در آن زمین‌اند، تو رو با خداوند خویشتن وکشتن کنیدکه ما اینجا نشستگانیم.

در خبر است که قومی از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفتند: یا رسول اللَّه لا نقول کما قالت بنو اسرائیل فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ و لکن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکم مقاتلون فشتّان ما هما. پس موسی بر ایشان خشم گرفت و ضجر شد از سر ضجرت بریشان دعاء بدکرد. رب العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت وگفت حرام کردم بر آن زمین که ایشان را بیرون گذارد تا چهل سال، و ذلك فی قوله تعالی فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ مفسران گفتند آن زمین میان فلسطین و ایله است، دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن، رب العالمین ایشان را در آن تیه من و سلوی فرستاد وز ابر سایه ساخت. اینست که میگوید عز جلاله: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ و چون آفتاب بر آمدی بروز تابستان، اللَّه تعالی میغ فرستادی بر سر ایشان بسایه و انی، میغی نم دار خنك تا آن گه که آفتاب فرو شدی.

میگویند همان میغ بود که روز بدر فرشتگان از آن بزیر آمدند نصرت مصطفی را و تقویت لشکر اسلام را. پس چون ایشان را در آن آفتاب گرم سایه حاصل شدگفتند: یا موسی هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام ازکجا آریم درین بیابان؟ فانزل اللَّه علیهم المنّ، خدای عز و جل بریشان منّ فرو فرستاد از میغ. مجاهدگفت این منّ مانند صمغ بود که بر درختان افتادی، رنگ رنگ صمغ بود و طعم طعم شهد. سدی گفت عسل بود که بوقت سحر بر درختان افتادی شعبی گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ. و ضحاك گفت ترنجبین است. قتاده گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن من ایشان را بیفتادی مانند برف. وهب گفت نان حوّاری است. زجاج گفت علی الجملة طعامی بود ایشان را بی رنج و بی کدّ. منّ بدان خواندکه اللَّه بریشان منت نهاد بدان. و عن ابی هریرة اوّله العجوة منّ الجنة و فیها شفاء من السّم و الکمأة و قال النبي «الکمأة من المن و ماءها شفاء للعین، یعنی سبیلها سبیل المنّ الذی کان یسقط علی بنی اسرائیل لانه لم یکن علی احد مؤنة فی سقی و لا بدر»

گویند هر شخصی را هر شب یك صاع می‌بود. پس گفتند: یا موسی قتلنا هذا بحلاوته، فاطعمنا اللحم فانزل اللَّه

علیهم السّلوی گوشت خواستند اللّه تعالی ایشان را کرجفو فرستاد. مقاتل گفت ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشان را کفایت بودی، قتاده گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی، و روز آدینه دو روزه را می‌برگرفتندکه روز شنبه نیامدی که ایشان را روز شنبه عبادت بود.

کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ ای قلنا لهم کلوا، ما ایشان را گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی، و از آن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز بر میگیرید، ایشان فرمان نبردند و فردا را برگرفتند، تا آن برگرفته ایشان تباه شد و خورنده در آن افتاد. مصطفی (ع) گفت لو لا بنو اسرائیل لم یخنز الطعام و لم یخبث اللحم، و لو لا حواء لم تخن انثی زوجها».

وَ ما ظَلَمُونا ای نحن اعز من ان نظلم، و اعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خود ستم کنیم. وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ نه بر ما ستم کردند بآنك فرمان نبردند و ادّخارکردند بل که بر خود ستم کردندکه از آن روزی بی رنج وهنی بازماندند.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْیَةَ وگفتیم ایشان را در روید درین شهر یعنی بیت المقدس. بقول مجاهد و قتاده و ربیع و سدی، اما جماعتی دیگر گفتند از مفسران که اریحا بود. فَکُلُوا مِنْها حَیْثُ شِئْتُمْ رَغَداً و فراخ میخورید و بآسانی هر جا که خواهید عیش خوش میکنیدکه شما را در آن حساب و تبعات نیست. و این آن گه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشان را تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً یعنی رکعا وکه در روید پشت خم داده در روید و گوئید حِطَّةٌ ابن عباس گفت: هو احد ابواب بیت المقدس یدعی باب الحطّة، و کان له سبعة ابواب » ایشان را گفتند از باب حطّه در روید. وَ قُولُوا حِطَّةٌ یعنی حطّ عنا ذنوبنا فرو نه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشان را استغفار فرمود و توبه ازگناهان تلقین کرد، گفت ازگناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید نَغْفِرْ لَکُمْ.

نافع «یغفر لکم» بیاء مضمومه خواند، و ابن عامر «تغفر» بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تا ما گناهان شما بیامرزیم و نافرمانیها درگذاریم. و قال بعضهم فی قوله تعالی وَ قُولُوا حِطَّةٌ ای نحن نزول تحت امرك و قضائك، منحطّین لامرك، خاضعین غیر متکبّرین.

وَ سَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ و هرکه در نیکوکاری بیفزاید وی را در نیکویی بیفزائیم، و هرکه در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکویی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا تبدیل و تغییر متقارب‌اند اما تغییر جایی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود، چنان که آب سرد هم بر جای گرم شود. و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنندکه چیزی از جایی برگیرند و آن را بدل نهند، و زاهدان را که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند. وگفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند. فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِي قِیلَ لَهُمْ میگوید آن ستمکاران بر خویشتن آن سخن که ایشان را فرمودیم بدل کردند نه آن گفتندکه فرمودیم بجای حطّه حنطة گفتند قتیبی گفت حطّا سمقاثا گفتند بر طریق استهزاء، و این کلمه بر لغت ایشان حنطه حمراء باشد.

و روایت است از مصطفی ع در تفسیر این آیت که

ادخلوا الباب الّذی امروا ان یدخلوا فیه سجّدا علی استاههم و قالوا حنطة فی شعیرة.

قال اللّه عز و جل: فَأَنْزَلْنا عَلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ چون این کلمه بگردانیدند و نافرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد، و هفتاد هزار ازیشان هلاك شدند. وگفته‌اندکه طاعون بگرفت ایشان را، یعنی مرگ ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند. رِجْزاً مِنَ السَّماءِ از بهر آن گفت که عذاب بر دو قسم است یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و، حرق و امثال آن، دفع این عذاب

بوجهی از وجوه صورت می‌بندد و ممکن میشود.
و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات و امثال آن، و این یك قسم آنست که دفع آن ممکن نشود بقوت آدمی. رب العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست، آن گه گفت بِما کانُوا یَفْسُقُونَ این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.
وَ إِذِ اسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ ابن عباس گفت و قتاده، که امت موسی آن گه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند یا موسی من این الشراب هاهنا و قد عطشنا؟ یا موسی بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی اللّٰه الی موسی اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ بموسی وحی فرستادکه عصا بر سنگ زن. گفتند: عصای موسی شاخی بود از مورد بهشت که آدم با خود آورده بود، و پس از آدم پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به شعیب پیغامبر رسید و شعیب بموسی داد. و بالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می‌افروختی چنانك دو قندیل، وکارهای موسی بسی در آن بسته بود و معجزها بر آن ظاهر شد. ابن عباس گفت موسی را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد و مطهره و قماشی که داشتی بر آن نهادی، چون شب در آمدی موسی را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار وکژدم و غیر آن از وی باز داشتی، اگرگرگ درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ باز شدی، اگر موسی را دشمن پدید آمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگ کردی، چون موسی بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا وی را چون دلو و رسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر موسی را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدید آمدی، ازین عجب ترکه موسی را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.
فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ موسی را گفتیم عصاء خویش بر سنگ زن تا چشمه‌های آب از آن روان شود. وهب بن منبه گفت سنگی مخصوص نبودکه عصا بر هر سنگ که زدی آب از آن روان شدی، بنی اسرائیل گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمدکه لا تقر عنّ الحجارة و لکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون نیز عصا بر سنگ مزن، یا موسی سنگ را فرمان ده تا آب بیرون دهد.
موسی چنین میکرد. ایشان گفتند کیف بنا لو افضینا الی الرمل و الارض الّتی لیست فیها حجارة اگر بر یك استانی فرود آئیم که سنگ نبود ما آب ازکجا آریم؟ فرمان آمدکه یا موسی اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجاکه فرود آئید شما را آب دهد. ابن عباس گفت سنگی بود مخصوص و معین که موسی از طور برگرفته بود و با خود آورده چندان که سر آدمیی یا سرگوسپندی از رخام، در آن گوشه جوالی افکنده، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی. و آن سنگ چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی از هر سویی سه جوی روان گشتی، هر سبطی را جداگانه جویی تا با یکدیگر از بهر آب درنه‌شورند و بر هم نیاویزند، اینست که رب العالمین گفت: فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ هر سبطی میدانست که جوی ایشان کدامست، هر روزی ششصد هزار نفر از آن سنگ آب خوردندی. پس از آنك آب خورده بودندی موسی دیگر باره عصا بر سنگ زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی.
کُلُوا وَ اشْرَبُوا ایشان را گفتند منّ و سلوی میخورید و آب خوش می‌آشامید، و شکر این نعمت هنی و روزی بی رنج را می‌کنید و اندر زمین تباهکاری مکنید وگزاف کار مباشید. زنادقه گفتند بر سبیل طعن که چه صورت بندد وکدام عقل دریابدکه سنگی بدان کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف و زن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنگ می‌بیافریند اگر در آن سنگ اضعاف وزن آن آب بیافریندکه نه در قدرت او عجز است نه در علم او نقصان و هم ازین باب است که مصطفی بغزایی بود و ایشان را آب

نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان گشت، چندانك هزار و چهار صدکس از آن سیراب گشتند. و در خبرست بروایت جابر بن عبد اللّٰه لوکنّا خمسین الفا لکفانا.

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ حسن بصری گفت قومی برزیگران بودند از اهل گندنا و پیاز و حبوب، ایشان را بمن و سلوی فرو گرفتند، نانً حوّاری و مرغ بریانی و ترنجبین. بسی برنیامدکه آن طباع ایشان ایشان را بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند. بو بکر نقاش در تفسیر آورده است که ایشان را در آن روزی که به ایشان می‌رسید همه یکسان بودند، نبات زمین طلب کردند تا ایشان را زراعت و عمارت بایدکرد، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا تا همه یکسان نباشند و زیردستان را کار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند.

لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ گفتند یا موسی بر یك طعام شکیبایی نتوانیم کرد. اگرکسی گوید منّ و سلوی دو چیز است چرا عَلى طَعامٍ واحِدٍ گفت؟ جوابش آنست که نان و نانخورش بود، و بر عرف نان و نانخورش بیك طعام شمرند.

فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ ای سل لأجلنا ربّك و قل له اخرج. لنا ممّا تنبت الارض من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّهای زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آر از زمین. فوم در لغت عرب هم گندم است و هم سیر، و فی الخبر علیکم بالعدس فانه مبارك مقدس، و انه یرقّق القلب و یکثّر الدمعة.

پس موسی ع برایشان خشم گرفت وگفت أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَدْنى هم از دنائت است و هم از دنوّ یقول أ تأخذون الذی هو اخسّ بدلا من الذی هو اجلّ و اشرف، او تأخذون الذی هو اقرب تناولا لقلّة قیمته بدلا من الذي هو ارفع قیمته. اهْبِطُوا مِصْراً یعنی بلدة من البلدان، فانّ الذی سألتم لا یکون الّا فی البلدان و الامصار در شهری فرود آئیدکه آنچه میخواهید در شهر یابید. گفتندکدام شهر یا موسی؟ گفت الارض المقدّسة التي کتب اللّٰه لکم.

جماعتی مفسران گفتند ایشان را به مصر فرعون فرستادند. و ذلك فی قوله تعالی کذلك و اورثناها بنی اسرائیل قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لا ینتفعوا بها.

وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ خواری و فرومایگی بریشان زدند. گفته‌اند این خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشان را بر پای بدارند وگریبان فرازگیرند و سیلی زنند.

وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ بخشمی از اللّٰه بازگشتند، اینجا یك خشم گفت و جای دیگر دو خشم فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ. اهل تأویل غضب خدای را بر انتقام و عقوبت می‌نهند. و تأویل در صفت تعریض است، مذهب اهل حق آنست که خدای را عز و جل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است.

شافعی گفت لا یقاس بالنّاس نه او را با خلق در قیاس می‌نهند تا غضب او با ضجر دانند چنانك غضب ایشانست، اللّٰه را غضب صفت است و خشنودی صفت است و در هر دو قیّوم است و بدین صفت جز وی خداوند نیست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ الّتی انزلت علی محمد و موسی و عیسی، لانهم کفروا بالجمیع، خشم و لعنت خداوند بریشان بآنست که پیغامبران را استوار نمیگرفتند و حجت توحید و علامات نبوت که بر زبان موسی و عیسی و محمد فرستادند قبول نمیکردند.

وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك شعیا و زکریا و یحیی را کشتند. یروی انّ الیهود قتلوا سبعین نبیّا فی اول النّهار و قامت سوق بقلهم من آخر النهار و روایت کرده‌اندکه جهودان هفتاد پیغمبر در اول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تا امر معروف کنند و ایشان را از آن قتل باز دارند و در

آخر روز ایشان را نیز بکشتند.
ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ ای ذلك الكفر و القتل بشؤم معاصيهم، آن كفركه می‌آوردند و آن قتل كه ميكردند از شومی نافرمانی و تباهكاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ الآية اشارت بلطف وكرم خداونديست، و مهربانی او بر بندگان چنانستی كه رب العالمين ميفرمايدكه ای بيچاره فرزند آدم چرا نه وا من دوستی كنی كه سزاوار دوستی منم؟ چرا نه وا من بازاركنی كه جواد و مفضل منم؟ چرا وا من معاملت درنگيری كه بخشنده فراخ بخش منم؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت ازكس دريغ، يكی درنگر تا وا بنی اسرائيل چه كردم و چند نعمت بر ايشان ريختم، و چون نواخت خود بريشان نهادم در آن بيابان تيه پس از آن كه پيچيدند و نافرمانی كردند، ايشان را ضايع فرو نگذاشتم، ميغ را فرمان دادم تا بر سر ايشان سايه افكند، باد را فرمودم تا مرغ بريان در دست ايشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبين و انگبين بايشان فرو باريد، عمود نور را فرمودم تا در شبی كه مهتاب نبود ايشان را روشنايی ميداد، كودك كه از مادر در وجود آمدی در آن بيابان تيه با دستی جامه كه وی را در بايست بود در وجود آمدی، چنانك كودك می‌باليدی جامه با وی ميباليدی، نه كهن شدی آن جامه بر وی نه شوخ گرفتی، در حال زندگی زينت وی بودی و در حال مردگی كفن وی بودی، چه نعمت است كه من بريشان نريختم! چه نواخت است كه من بريشان ننهادم! ايشان خود قدر ما ندانستند و شكر نعمت ما نگزاردند. ای بيچاره ترا هيچكس نخواند چنانك ما خوانيم، چون كه بيايی هيچكس ترا چنان نخرد چنان كه ما خريم، چون كه خود را بفروشی ديگران بی عيب خرند و ما با عيب خريم، ديگران با وفا خوانند و ما با جفا خوانيم، اگر به پيرانه سر باز آيی همه مملكت را بحرمت بيارائيم، و اگر بعنفوان شباب حديث ما گويی فردا برستاخيز ترا در پناه خود گيريم.

اناس عصوا دهرا فعادوا بخجلة   فقلنا لهم اهلا و سهلا و مرحبا

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ از روی اشارت قريه اينجا احتمال كندكه حريم علم است، و حجر شريعت، چنانك مصطفى ع از روی اشارت خود را گفت «انا مدينة العلم و علی بابها»
ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ ميگويد بحجر شريعت درآئيد و علم و عمل بر وفق شريعت بكار داريد. فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً و در علم و عمل عيشی هنی و نعيم جاودانه بدست آريد، امروز تلخی مجاهدت چشيد تا فردا ميوه بهشت خوريد.
وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً در راه دين بر استقامت رويد و با خضوع و خشوع باشيد، و هركاری را از در دين خود درآوريد تا بمقصد رسيد، و هو المشار اليه بقوله تعالى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها. آن گه گفت وَ قُولُوا حِطَّةٌ اشارت است باستغفار و تضرع و دعا وگفتن كه بار خدايا حطّ عنا ذنوبنا همانست كه جای ديگرگفت رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا و جای ديگرگفت فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ.
وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ الآية چند فرق است ميان موسى و عيسى و محمد مصطفى. موسى قوم خود را آب خواست چنانك گفت وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ عيسى قوم خود را نان خواست چنانك گفت «أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ» باز مصطفى ع صدر و بدر جهان، چراغ زمين و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلكه رحمت خواست و غفران، چنانك اللّه گفت غُفْرانَكَ رَبَّنا موسى را گفت چه خواهی گفت آب روان از سنگ صفوان، عيسى را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بريان فرستاد از آسمان. سيّد كونين را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت و غفران از خداوند مهربان.
چون موسى آب خواست گفت يا موسى از چون منی آب خواهند؟ آنك سنگ و عصا بر سنگ زن و مراد خود برگير. چون عيسى نان خواست. گفت يا عيسى از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به جبرئيل تا گرده چند و

لختی بریان بر خوان نهاد و بایشان فرستاد، گفت یا عیسی مراد خود برگیر. چون نوبت بمهتر عالم رسید، شب قرب وکرامت که او را حاضرکردندگفت ای دوست ما مهمان آمده دندان مزد چه خواهی؟

گفت غُفْرانَكَ رَبَّنا اللَّه تعالی گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان‌اند، یا عاصیان، یا مشتاقان: اگر عاصیانند رحمت من ایشان را، و اگر مطیعانند بهشت من ایشان را، و اگر مشتاقانند دیدار و رضاء من ایشان را، مصطفی گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من در توقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که خواستند از بهر امت خود خواستند و امّت ایشان همان بودندکه حاضر بودند مراد خود بیافتند، تو آنچه میخواهی از بهر امت میخواهی و امّت تو متفرقند تا قیام الساعة خواهند بود و دعوت و پیغامبری تو همیشه پیوسته خواهد بود، روز رستاخیز همه را جمع کنم و همه را از دوزخ آزادکنم، همه را بدیدار خود شادکنم، همه را لباس کرامت پوشانم، همه را بزیور انس بیارایم، که ایشان بهینه امّت‌اند، یك دل و یك قصد و یك همت اند، وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً نه چون بنی اسرائیل که از پراکندگی که بودند هم در دل و هم در قصد و هم در همت، در دین بمعبودی یگانه می اقتصار نکردند می‌گفتند اجعل لنا الها کمالهم آلهة و در دنیا بیك طعام قناعت نکردندگفتند یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ. و فی معناه انشد.

هموم رجال فی امور کثیرة و همّی من الدنیا صدیق مساعد

وگفته‌اند ذکر عصا در آیت اشارت است بسیاست شرعی، کقوله ع لا ترفع عصاك عن اهلك و عرب گوید شقّ فلان العصا اذا خرج عن السیاسة المشروعة. و حجر اشارتست به بنی اسرائیل از آنك رب العالمین دلهای ایشان با سنگ برابرکرد وگفت فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً یعنی که موسی خواست تا بنی اسرائیل را با هم آرد و ایشان را بر راه استقامت دارد، مداوایی طلب کرد. از بهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را و هم جاهل را، و ایشان را فایده دهد بر عموم همچنانك باران فایده دهد بر عموم بقعتها را هم آبادان و هم غیر آن. رب العالمین موسی را گفت ایشان را بتازیانه شریعت سیاست کن و بر علم و عمل دار، آن علم و عمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدان بازگردد، و آن دوازده خصلت است، که مصطفی ع در آن خبر معروف بیان کرد، شش خصلت از آن بناء اسلامست: یکی اقرار بوحدانیت اللَّه، دیگر اثبات نبوت مصطفی سدیگر نمازکردن، چهارم زکاة دادن، پنجم روزه داشتن، ششم حج کردن. و شش خصلت از آن بناء ایمان است: یکی ایمان دادن باللّه جل جلاله، دیگر ایمان بفرشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند، چهارم برسولان وی، پنجم بروز قیامت، ششم ایمان بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است و اللَّه اعلم.

النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوارگرفتند وَ الَّذِينَ هادُوا و ایشان که از راه بگشتند و جهود شدند وَ النَّصارى و ترسایان که در عیسی غلوّکردند وَ الصَّابِئِينَ و ایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگرگزینند، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از همگان بخدای بگروید وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز وَ عَمِلَ صالِحاً وکار نیك کرد، فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ایشانراست مزد ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نیست بریشان بیمی فردا وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه هرگز اندوهگن باشند

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و چون پیمان ستدیم از شما و عهدگرفتیم بر شما وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ و فرمودیم تا کوه طور بر سر شما باز داشتند، خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ و شما را گفتند بآواز از بالا گیرید این کتاب که شما را دادیم بقوت یقین و تصدیق و جدّ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از عذاب و خشم خدا پرهیزیده آئید.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس از فرمان برگشتید، فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ اگر نه فضل خدا بودی بر شما و مهربانی او شما را لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانية

قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا سدی گفت این آیت بشان اصحاب سلمان فرود آمد و سلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول، پس به مدینه افتاد و او را به بندگی بفروختند. زنی از جهینه او را بخرید، و از بهر وی شبانی میکرد، و سلمان از علماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهد آمدکه صفت وی آنست که مهر نبوت میان دو کتف دارد، و صدقات نستاند، و از هدیه‌ها خورد. روزی سلمان در صحراء مدینه گوسپندان بچرا داشت کسی او را گفت که امروز مردی به مدینه در آمده است و میگویدکه من پیغامبرم و سلمان روزگاری بود تا درین انتظار بود، گوسپندان را فروگذاشت، و به مدینه در شد بنزدیك مصطفی ع و بوی می‌نگریست و در وی تأمل میکرد. مصطفی بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامه خویش از پشت فروگذاشت تا مهر نبوت بر سلمان آشکارا شد. پس سلمان برفت و طعامی خرید و پیش رسول آورد رسول فرمود این چیست؟

سلمان گفت این صدقه، مصطفی گفت‌لا حاجة لی اخرجها فليأكل المسلمون مرا باین صدقه حاجت نیست، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند. پس دیگر بار سلمان رفت و طعامی دیگر آورد مصطفی گفت این چیست؟ سلمان گفت هدية، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم. و سلمان رض حدیث آن قوم خویش که بر دین عیسی بودند درگرفت. و از عبادت فراوان ایشان و مجاهدت و ریاضت بسیارکه میکردند لختی بازگفت، و عبادت ایشان آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبه دیگر هفته روزه میداشتند، روزه وصال که افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی، و سخن گفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی، یك هفته هر یکی در غاری نشسته و خورد و خواب و سخن بر خود حرام کرده، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته، و یك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی و آسایش تن نداده، سلمان وصف الحال ایشان میکرد. مصطفی ع گفت «یا سلمان هم من اهل النار»

قال سلمان فاظلمت علی الارض سلمان گفت جهان روشن بر چشمم تاریك گشت چون از مصطفی شنودم که ایشان آتشیانند.

ثم قال یا رسول اللَّه لو ادرکوك صدّقوك و اتبعوك. و سلمان بروزگار ازیشان شنیده بود که مهینه پیغامبران پیغامبر آخر الزمانست و بهینه دینها دین اوست، گفت یا رسول اللَّه اگر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی. آن گه رب العالمین این آیت فرستاد در شأن ایشان: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا... و مصطفی ع گفت در تفسیر این آیت

«من مات علی دین عیسی و من مات علی الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی خیر، و من سمع بی الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك.»

گفت هر آن کس که پیش از بعثت ما بر شریعت و سنّت عیسی بود و ما را در نیافت و در آن شریعت فروشد، کار او همه خیر است، و عاقبت او رستگاری، و آن کس که ما را دریافت یا خبر بعثت ما بدو رسید و از هر دین که بر آن بود دست باز نداشت و بر پی ما و سنّت ما نرفت او از جمله هالکانست.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا هادوا از تهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودان را بدان یهود خوانند لانّهم یتهوّدون عند قرائت التورية چون توریت خوانند تحرکی در خود آرند، و یقولون انّ السّماوات و الارض تحرکت حین اتی اللَّه موسی التورية قال ابن جریح انّما سمیت الیهود من قولهم انا هدنا الیك ای تبنا من عبادة العجل. و گفته‌اند نسبت ایشان با یهودا است ازین جهت ایشان را یهود خوانند و ترسایان را نصاری بدان خوانندکه از ده نصره بودند و نصره آن دیه بود که عیسی و مادرش بآن دیه فرو آمده بودند، مقاتل و قتاده گویند نام آن دیه ناصره بود فنسبوا الیها. و قیل سمّوا نصاری لقوله تعالی من انصاری الی اللَّه و هم الحواریون.

و صابئان قومی بودندکه مسکن به شام داشتند و ملائکه پرست بودند و نماز به کعبه می‌بردند و زبور

میخواندند، وگفته‌اند قومی از اهل کتاب بودند و بیرون از جهودی و ترسایی دینی دگر نو نهاده بودند میان جهودی و ترسایی، و علامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند یعنی دوست میداشتندکه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارند و یحبون مذاکیرهم، و شره مردان از خود می‌بریدند.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا اختلافست میان علما که این آیت محکم است یا منسوخ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست که گفت عزّ و جلاله وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ابن عباس گفت چنان می‌نمایدکه عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشان را موعود، بحکم این آیت که گفت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ النَّصارى... پس چون آیت وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت. اما قول مجاهد و ضحاك آنست که این آیت محکم است و هیچ چیز از آن منسوخ نیست، و تقدیرش آنست که انّ الذین آمنوا و من آمن من الذین هادوا و در معنی آیت در طریق است: یکی آنست که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا مؤمنان بحقیقت میخواهد هم از این امت و هم از امتهای گذشته، میگوید ایشان که از دل پاك و اعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی و تسلیمی، گردن نهاده وگوش فرا داشته، و رسالت و پیغام پذیرفته، از هر پیغامبرکه آمد بهر هنگام که بود.
وَ الَّذِينَ هادُوا و على الخصوص قوم موسی که بر دین موسی درست آمدند و تغییر و تبدیل نکردند و در انتظار بعث مصطفى ع نشستند، و بوی ایمان داشتند. و همچنین قوم عیسی که بر دین عیسی بودند و در عیسی غلو نکردند، و به محمد ایمان بداشتند و برین اعتقاد از دنیا بیرون شدند، و صابئان همچنین در وقت استقامت کار دین خویش.
آن گه گفت.
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند، و توفیق ثبات و لزوم ایمان یابد، تا بر آن بمیرد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ و روا باشدکه اینجا واوی مضمر نهند، یعنی و من آمن بعدك یا محمد الى یوم القيمة فلهم اجرهم عند ربهم.
طریق دیگر آنست که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا از این امت منافقان اندکه بزبان ایمان آرند و بدل نه، وز امتان گذشته ایشانندکه به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به محمد نه، وَ الَّذِينَ هادُوا جهودانندکه بعد از موسی دین مبدل محرف گرفتند، وَ النَّصارى ترسایانندکه بعد از عیسی غلوکردند و از راه راست بگشتند، وَ الصَّابِئِينَ اصناف کفّارند. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ... یعنی من آمن منهم بالله، میگوید ازینان هرکه بالله ایمان آورد و بروز رستاخیز.
وَ عَمِلَ صالِحاً یعنی بالایمان محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم. و به محمد ایمان آرد و وی را استوارگیرد و بنبوت وی گواهی دهد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشان بثواب ایمان خویش برسند وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یوم یخاف الناس، و آن روزکه خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ على ما خلّفوا ورائهم من الدّنيا و عيشها عند معاينتهم ما اعدّ اللَّه لهم من النعيم المقيم و الثواب الجزيل و هیچ اندوه نبود ایشان را از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و چون پیمان ستدیم و عهدگرفتیم بر شما که چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون توریت فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آن گه که موسی از مناجات باز آمد و الواح توریت به بنی اسرائیل آورد، ایشان را فرمود که احکام توریت و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آن را کار بند شوید. ایشان شریعتی بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، و قبول نکردند. وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ رب العالمين کوهی را فرمود ازکوه‌های فلسطین تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فرو آمد، و آتشی در پیش چشم ایشان بر افروختند، و دریا از پس بود.
پس ایشان را گفتند خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ ای خذوا ما افترضناه علیکم فی کتابنا من الفرائض و اقبلوه و اعملوا

باجتهاد منكم فى ادائه من غير تقصير و لا توان ميگويدگيريد و پذيريد آنچه بر شما فريضه‌كرديم از احكام دين بجدى و جهدى تمام و آن را كار بند شويد. وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ و آنچه دركتابست از وعد و وعيد و ترغيب و ترهيب بر خوانيد و يادگيريد و بدان كاركنيد و از آن غافل مباشيد لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از هلاك دنيا و عذاب عقبى برهيد. قوم موسى چون آن كوه ديدند بر سر ايشان و آتش از پيش و دريا از پس بسهميدند و از بيم و ترس قبول كردند و بسجود در افتادند، و در آن حال كه سجود ميكردند دركوه مى‌نگرستندكه بر زبر ايشان بود و سجود ايشان بيك نيمه روى بود، ازينجاست كه جهودان سجود بيك نيمه روى كنند، پس رب العالمين آن كوه از سر ايشان باز برد. ايشان گفتند يا موسى سمعنا و اطعنا و لو لا الجبل ما اطعناك اگركسى گويد چه ثواب است ايشان را در پذيرفتن كتاب و در آن مضطر بودند و مكره و معلوم است كه به اكراه بثواب نرسند؟ جواب آنست كه در التزام مضطر بودند لا جرم ايشان را در التزام ثواب نيست، امّا بعد از التزام عمل كردند بآن و در عمل مضطر و مكره نبودند، ايشان را ثواب كه هست در عمل است ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ اى اعرضتم عن امر اللَّه و طاعته من بعد الميثاق و رفع الجبل پس از آنكه عهدگرفتيم بر شما كه طاعت دار باشيد وكوه از سر شما باز برديم، ديگر باره فرمان ما بگذاشتيد و نقض عهدكرديد.

فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ اگر نه فضل خداوند بودى كه شما را فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومى از شما توبه كردند و از آن تولّى و نافرمانى پشيمان گشتند، اگر نه اين فضل و رحمت بودى شما از هالكان و زيان كاران بوديد. مصطفى گفت«لا احد اصبر على اذى يسمعه من اللَّه انه يشرك و يدعون له الصاحبة و الولد، و هو يرزقهم و يعافيهم و يدفع عنهم»

و بلال سعد مرا پند دادى وگفتى: عباد الرّحمن اربع خصال جاريات عليكم من الرحمن، مع ظلمكم انفسكم و خطاياكم: امّا رزقه فدار عليكم، و اما رحمته فغير محجوبة عنكم، و اما ستره فسائغ عليكم، و اما عقابه فلم يجعل لكم، ثم انتم على ذلك تجترئون على الهكم! و در قرآن ذكر رحمت فراوان است و جمله آن بده معنى باز گردد: يكى بمعنى اسلام است چنانك رب العالمين گفت وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ و قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ درين دو آيت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خداى ميرسد هم در دنيا هم در عقبى. ديگر رحمت است بمعنى رزق چنانك گفت ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ، و نام رحمن جل جلاله ازينجاست يعنى كه روزى دهنده جهانيانست، برّهم و فاجرهم. لا يمنع كافرا لكفره و لا عاصيا لعصيانه. سوم رحمت است بمعنى شفقت كقوله تعالى وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً چهارم بمعنى لطف كقوله تعالى فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ پنجم رحمت بمعنى عفو و مغفرت كقوله تعالى كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ششم رحمت است بمعنى بهشت و ذلك فى قوله وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ. هفتم رحمت گفت و مراد بآن رسول خدا است و ذلك فى قوله وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ هشتم رحمت است بمعنى باران و هو فى قوله هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ. نهم رحمت است بمعنى قرآن و هو قوله شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. دهم رحمت است بمعنى نعمت چنانك درين آيت گفت فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ اى فلو لا نعمة ربكم لصرتم من المغبونين الذين خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا الآية، هر چندكه كوشيدند و رنجها در دينداری كشيدند آن احبار جهودان و رهبان ترسايان، و چندانك توانستند در راه مجاهدت و رياضت رفتند و نفس خود را از شهوات و مألوفات باز داشتند و از دنيا و دنيا داران يكبارگى عزلت گرفتند، و صومعه‌ها بر خود زندان كردند، با اينهمه كه كردند ضايع است سعى‌هاى ايشان، بل كه حقيقت خود آنست كه تا به محمد ايمان نيارند و او را برسالت و نبوت استوار نگيرند، آن عبادتها ناكرده كرده گير و آن طاعتها ناپذيرفته. روش دينداران و مقامات و احوال

دوستان هم بر این نسق نهادند، تا بقیتی از علایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست. المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت — مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی، و سوداها در سرگیری و غوغاها در دل، و ستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری، آن‌گه طمع داری‌که با مردان راه در میدان حقیقت‌گوی زنی، هیهات!!

تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست — چون بترك وی بگفتی آتش اندر بار زن

ور زچاه جاه خواهی تا بر آیی مردوار — چنگ در زنجیر گوهر وار عنبر بار زن

وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ با همه عهد بست و از همه پیمان‌گرفت و همه اجابت‌کردند، اما قومی بطوع اجابت‌کردند و قومی بکره اوکه بطوع اجابت‌کرد عیان او را بار داد و مهر ازل وی را دست‌گرفت، و اوکه بکره اجابت‌کرد حق بر وی بپوشید تا در تاریکی و بیگانگی بماند. این میثاق بر عموم روز اول و در عهد ازل برفت، که احدیت بر دلها متجلی شد، یکی را تجلی سیاست و عزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك، گرد بیگانگی بر رخسار ایشان نشسته، داغ جدایی بر پیشانی ایشان نهاده، که أُولئِكَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمی أَبْصارَهُمْ. و آنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشان را بزیور انس بیار است و بنور توحید بیفروخت، و این رقم تخصیص بر ناصیه دولت ایشان کشیدکه أُولئِكَ الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ آب آشنایی را در دل ایشان جویی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پرکنده، و میوه بستاخی را درخت دولت نشانده، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته، و آن‌گه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده وگفته‌که فلو لا فضل اللَّه علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین.

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند. داود پیغامبرگفت «الهی اتیت اطباء عبادك لیداوونی، فکلهم علیك دلّونی فبؤسا للقانطین من رحمتك» گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم بر آمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند، زیانکار و بینوا آن کس که از رحمت تو نومیدست. فضیل عیاض در روز عرفه در موسم عرفات بآن خلق نگریست و آن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید، هرکسی در موسم عرفات بآن خلق نگریست و آن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید، هرکسی دیگر دعائی و دیگر ثنائی میگفت، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان، فضیل گفت «چه بینید و چه حکم‌کنید؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی درازکنند و دانگی سیم خواهند ازیشان دریغ دارد یا نه؟ گفتند نه گفت بخدایی خدای‌که بندگان را بمغفرت خود نواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان.

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ و نیك دانسته‌اید و شناخته الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ ایشان‌که از اندازه درگذشتند از شما، فِی السَّبْتِ در صیدکردن روز شنبه فَقُلْنا لَهُمْ گفتیم ما ایشان را کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ کپیان گردید خوار و خاموش.

فَجَعَلْناها نَکالًا آن را نکالی کردیم لِما بَیْنَ یَدَیْها ایشان را که فرا پیشند وَ ما خَلْفَها و ایشان‌که پسانند، وَ مَوْعِظَةً و پندی کردیم لِلْمُتَّقِینَ ایشان را که میخواهندکه از عذاب و خشم خدا پرهیزیده آیند.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یادکن آن زمان‌که موسی گفت قوم خویش را إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ اللَّه میفرماید شما را أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً که گاوی ماده بکشید، قالُوا جواب دادند ایشان وگفتند أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً ما را می‌افسوس گیری قالَ گفت موسی أَعُوذُ بِاللَّهِ فریاد خواهم بخدای، أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ که من از نادانان باشم.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ موسی را گفتند خداوند خویش را خوان و ازو خواه یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ تا ما را پیدا کندکه آن گاو چه گاویست. قالَ گفت موسی إِنَّهُ یَقُولُ که اللَّه میگوید إِنَّها بَقَرَةٌ آن گاویست لا فارِضٌ نه سوده دندان و نه زاد

زده، وَ لا بِكْرٌ و نه خردى نيرو ناگرفته عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ نه پير است و نه نوزاد، ميان اين و آن فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ بكنيد آنچه شما را مى‌فرمايند و ميپيچيد.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ گفتند خداوند خويش را خوان و ازو خواه يُبَيِّنْ لَنا تا پيدا كند ما را ما لَوْنُها كه رنگ آن گاو چيست، قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ گفت وى ميگويدكه آن گاويست زرد رنگ فاقِعٌ لَوْنُها روشن است رنگ آن تَسُرُّ النَّاظِرِينَ نگرندگان را شاد ميكند از روشنايى.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ گفتند خداوند خويش را خوان و از وى خواه يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ تا پيدا كند ما را كه آن گاو چيست، إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا كه جنس گاو بر ما مشتبه شد، وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ و ما اگر خدا خواهد بدان راهبرانيم.
قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ گفت وى ميگويدكه آن گاويست لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ نه كار شكسته است و نرم چنانك زمين شكافد، وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ و نه كشت زار را آب كشد، مُسَلَّمَةٌ از عيبها رهانيده و رسته، لا شِيَةَ فِيها در همه پيوست وى جز زان رنگ زردى رنگى نيست، قالُوا گفتند موسى را الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ اكنون جواب بسزا آوردى، فَذَبَحُوها پس آن گاو را بكشتند وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ و نزديك بودى و خواستندى كه آن را نيابندى و نكشتندى از بس كه پرسيدند و پيچيدند و حجّت ميگرفتند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الآيه، ابن عباس گفت خداى عز و جل جهودان را تعظيم روز آدينه فرمود چنانك مسلمان را فرمود، پس ايشان مخالفت كردند و روز شنبه اختياركردند و آن را معظّم داشتند و فرمان حق بجاى بگذاشتند، اللَّه تعالى درين روز شنبه كار بريشان سخت فرا گرفت، تا هر چه ايشان را بديگر روزها حلال است از كسب كردن و ساز معيشت ساختن درين روز بريشان حرام كرد، اكنون ايشان تعظيم اين روز بجاى ميآرند و مزد بدان نستانند از جهت عدم تعظيم روز جمعه، و اگر نافرمانى كنند بعقوبت رسند.
در بعضى روايات آورده‌اندكه داود ع مردى را ديد روز شنبه كه هيزم بر پشت داشت بفرمود تا او را بردارکردند.
و رب العزة جل جلاله از عهدگرفتن بريشان در تعظيم روز شنبه خبر ميدهد و ميگويد وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ايشان را گفتيم در روز شنبه از اندازه در مگذريد، وكسب مكنيدكه آن بر شما حرام است، وكسب ايشان ماهى گرفتن بود. روز شنبه ماهيان دريا جمله بر روى آب مى‌آمدند، و خرطومهاى خويش بيرون ميكردند و روزهاى ديگر بقعر دريا پنهان مى‌شدند. و ذلك فى قوله تعالى إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ، پس ايشان حيلت ساختند و گرد دريا حوضها فرو بردند و از دريا جويها بدان گشادند، تا روز شنبه دريا موج زدى و ماهيان را در آن حوض كردى، پس نتوانستندى فابيرون شدن، كه آب اندر حوضها اندك بودى و راه آن بسته، پس روز يكشنبه آن ماهيان بيرون ميكردند.
وگفته‌اند ضصّها نيز در دريا ميگذاشتند تا ماهى در آن افتادى، آنكه هم چنان فروگذاشته استوار ميكردند تا روز يكشنبه روزگارى در آن بودند، و رب العزة ايشان را فرا ميگذاشت، تا دلهاى ايشان سخت شد و بر نافرمانى دلير شدند. پس رب العالمين ايشان را فرا گرفت و عقوبت فرستاد. و همانست كه مصطفى ع گفت ان اللَّه يمهل الظالم حتى اذا اخذه لم يفلته، ثم قرأ وَكَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ ابن عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: گروهى نافرمانى كردند و از تعظيم روز شنبه دست باز داشتند، و فسق و فجور و خرم و زمر درين روز پيش گرفتند، وعيد خود ساختند، و قومى ايشان را نهى ميكردند و بعقوبت مى ترسانيدند و بدان رضا نميدادند، و سه ديگر خاموش بودند، نه خود ميكردند و نه ايشان را مى‌باز زدند. ابن عباس گفت نجى الناهون و هلك المصطادون و لا ادرى ما فعل بالساكتين.
اما مسئله حيلت در شرعيات علما در آن مختلف‌اند. اصحاب رأى على الاطلاق روا دارند ساختن حيلت تا

حرامی حلال گردانند، ازینجا گفت ابو یوسف قاضی از اصحاب ایشان که ما نقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاء حرام فاحتلنا حتی صارت حلالا. و مالك و اصحاب وی البته به هیچ وجه حیلت روا ندارند تا محظوری حلال گردانند و مذهب امام احمد همین است وگفت اگرکسی سوگند یادکندکه با فلان کس سخن نگویم پس با وی نویسد سوگند دروغ کرد، وکفّارت لازم آمد، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است: و حیلت ممنوع است. از عایشه پرسیدندکه چه گویی در محرم که گوشت صید در دیگ نهد و از آن طبیخ سازد، پس گوید انا لا آکل اللحم و آکل المرقة فقالت عایشه اما صاحب المرقة فعلیه لعنة اللّٰه. اما مذهب شافعی و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است، و حیلت در آن روا. اما بچیزی محرّم بمباح رسیدن روا نیست و حیلت در آن باطل است، که عین حرام بحیلت حلال نشود، نه بینی که بر بنی اسرائیل ماهی گرفتن باصل حرام بود، نه چنان که بر صفتی حرام بود و بر صفتی حلال. تا بر آن صفت که حلال بودی حیلت کردندی و بدست آوردندی، بلکه عین آن محرم بود لا جرم هر حیلت که ساختند آن تحریم بر برنخاست و عقوبت بایشان فرو آمد، که ایشان بچیزی محرّم مباح طلب میکردند، و این چنین حیلت روا نیست.

و به قال الشافعی.

قوله تعالی وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ گفته‌اند این خطاب با آن جهودان است که در عهد رسول خدا بودند. میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه درگذشتند، پس از آنك ایشان را گفته بودند لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ. و این قصه در عهد داود پیغامبر رفت. و آن قوم اهل ایله بودند پیشین شهری از شهرهای شام که از مدینه مصطفی بشام روند داود دعاء بدکرد بریشان وگفت «اللهم ان عبادك قد خالفوا امرك، و ترکوا قولك، فاجعلهم آیة و مثلا لخلقك» بار خدایا، این بندگان تو فرمان تو برکار نگرفتند، و پیمان تو بشکستند، ایشان را نشانی کن میان خلق خود بر صفتی که دیگران بدان عبرت گیرند.

رب العالمین گفت فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ ایشان را گفتیم کپیان گردید خوار و بی سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّ و جل. چنین گویندکه قومی صالحان که در میان ایشان بودند و آن را بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستندکرد که قوتی و شوکتی نداشتند، این قوم جدایی گرفتند ازیشان، و دیواری بر آوردند میان هر دوگروه، ترسیدندکه اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبر درست است از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم

«ما من قوم یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی اللّٰه عز و جلّ فلم یغیروا الّا عمّهم اللّٰه بعذاب»

و الیه الاشارة بقوله تعالی كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ و قال تعالی لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ. و قال رجل لابی هریرة انّ الظّالم لا یضرّ الا نفسه، فقال ابو هریرة و الذی نفس ابی هریرة بیده ان الحبارى لیموت فی وکرها و ان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم و عن زینب ان النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم استیقظ یوما من نومه محمرّا وجهه. و هو یقول لا اله الا اللّٰه ویل للعرب من شرّ قد اقترب. فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه، و عقد تسعین، قالت زینب یا رسول اللّٰه انهلك و فینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبث.»

رجعنا الی القصة روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند از جانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هر روز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی بر سر دیوارکردند نگرست دریشان، همه کپیان را دیدکه در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیرکه هر چه جوانان بودندکپیان گشتند و هر چه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز بر آن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. عبد اللّٰه مسعود گفت از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند.

فقال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم انّ اللّٰه عز و جل لم یلعن قوما قطّ فمسخهم فکان لهم نسل حتی

يهلكم، و لكن هذا خلق كان، فلمّا غضب اللّٰه على اليهود مسخهم و جعلهم مثلا.
فَجَعَلْناها نَكالًا میگوید آن عقوبت و مسخ در آن شهر آن قوم را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هرکه آن را شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش اینست. نکل بند پای است، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی، و باز نشستن از اقرار، إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا از آن است.
لِما بَيْنَ يَدَيْها میگوید عبرتی کردیم ایشان را که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام وَ ما خَلْفَها و ایشان که پسانند یعنی اهل یمن. لِما بَيْنَ يَدَيْها ای للامم التي ترى تلك الفرقة الممسوخة یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشان را می‌دیدند وَ ما خَلْفَها و امتها که پس ازیشان آیند و قصّه ایشان بشنوند. و قيل عقوبة لما مضى من ذنوبهم و عبرة لمن بعدهم میگوید آن را کردیم تا گناهان ایشان را عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد.
وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ اى للمؤمنين من هذه الامة، فلا يفعلون مثل فعلهم، و قيل من ساير الامم.
قوله تعالى. وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً مفسران گفتند مردی در بنی اسرائیل درویش بود و عمّه‌زاده توانگر داشت بمیراث عمه‌زاده خود شتافت، بشب رفت و وی را بکشت، و بسبطی دیگر بود و در خانه ایشان بیوکند، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند، جستند و بر در بیگانگان یافتندکشته، خصومت درگرفتند اینان گفتندکه مرد خویش بر در شما کشته می‌یابیم، و ایشان گفتندکه کشته خویش بدر سرای ما آوردید و بر ما آلودید، دست بسلاح زدند، و روی بجنگ آوردند، آخر گفتندکه وحی پیوسته است و پیغامبر بجای، بروی رویم، بر موسی آمدند و قصه بر وی عرضه کردند.
موسی گفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً اللّٰه میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید. جواب دادند ایشان أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً از جواب این خصومت در گاو چیست؟ ما را می‌افسوس گیری از جفا کاری که بودند و غلیظ طبعی. چون حکمت در آن فرمان ندانستند اضافت سخریت با پیغامبرکردند، تا پیغامبرگفت.
أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ این سخریت کار جاهلانست و من فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آن گه بود که هنوز در مصر بودند دریا ناگذاشته، و غرق فرعون وکسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ وهب منبه گفت: در بنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بر دل و گوش، و بر وی بارّ و مهربان وکسب وی آن بود که هر روز پشته هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را و یك قسم خواب را و یك قسم بر بالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر و تهلیل وی را تلقین میکردی، که مادر از قیام شب عاجز بود.
روزگاری برین صفت می‌بودند. رب العالمین خواست که آن جوان را بی نیازکند و برکت آن برّ و نیکی فراوی رساند. ابو هارون مدینی گفت البرّ مع الوالدين منساة فى العمر و مثراة فى المال و محبّة فى الاهل. پس آن جوان بنی اسرائیل که با مادر برین صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب العزة تقدیر چنان کرد که در بنی اسرائیل عامیل را بکشتند وکشنده وی پنهان شد. خدای عز و جل ایشان را فرمود تا اظهار آن سرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود در آن وقت مگر این جوان را. فرشته بوی آمد در صورت آدمی در دشت و وی را گفت این گاو از تو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی و پیغام خدای، آن را به مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند و از وی بخریدند، و بپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست، یکی برکت برّ بر مادر در حق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن بر پیغامبر در حق بنی اسرائیل که بسیار می‌پرسیدند و می‌پیچیدند.

و عن ابى قلابة قال قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: اياكم و التشديد فانّما هلك من كان قبلكم بالتشديد على انفسهم، فشدّد عليهم، فتلك بقاياهم فى الصوامع و الديار

از اول ايشان را بكشتن گاوى فرمودند هركدام كه باشد، و ايشان بطريق تعنّت سؤال بسيار ميكردند و رب العالمين بعقوبت آن تعنت كار بريشان سخت كرد.

گفتند يا موسى ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ بپرس از خداوند خويش كه صفت آن گاو چيست؟ يعنى در زاد چونست؟ ايشان را جواب آمدكه ميانه گاوى است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادى نا و نه پيرى شكسته. فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ آنچه ميفرمايد شما را بكنيد و بيش ازين مپرسيد و مپيچيد. اگر ايشان برين اقتصاركردندى، و بيش ازين نپرسيدندى كار برايشان آسانتر آمدى، لكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم. ديگر باره از رنگ آن گاو پرسيدند جواب آمدكه رنگ آن زردست زردى روشن، نيكو، در تندرستى و جوانى، و نيكو رنگى، كسى كه در آن نگرد شاد شود و خواهدكه باز بيند. روايت كردند از ابن عباس كه گفت «من ليس نعلا صفراء لم يزل فى سرور ما دام لابسها» و ذلك قوله صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ و قال ابن الزبير: اياكم و لبس هذه النعال السود فانها تورث الهم و النسيان.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا ديگر باره پرسيدندكه چه گاوى است أ سائمة ام عاملة؟ چرنده است يا كاركننده؟ كه اين گاوان بر ما مشتبه شدند وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ قال النبى «لو لم يستثنوا ما بيّنت لهم الى الابد»

قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ ايشان را جواب آمدكه آن گاوكاركننده نيست كه زمين شكافد يا آب كشد و نرم نيست كه زود فرا دست آيد. مُسَلَّمَةٌ دست و پاى درست دارد و خلقت نيكو و آثار عمل بر وى. لا شِيَةَ فِيها قيل لا عيب فيها، و قيل لا بياض فيها، و قيل لا لون فيها يخالف ساير لونها، در آن هيچ عيب نه و بيرون از رنگ زردى هيچ رنگ نه.

قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ايشان گفتند موسى را اكنون جواب بسزا آوردى و صفت آن بدانستيم و شناختيم، طلب كردند و پيش آن جوان پارسا يافتند و به پرى پوست آن دينار بخريدند، و از آن كه گران بها بود كامستنديد و نزديك بود كه نخريدندى و نه كشتندى. عكرمه گفت بهاى آن دينارى بود لكن خداى عز و جل حكمتى را كه ميدانستند چنان تقديركرد.

فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ محمد بن كعب القرظى گفت آن روزكه ايشان را بكشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شكم مادر بود و نه در صلب پدر. ابن عباس گفت چهل سال مى‌پيچيدند و مى‌پرسيدند و طلب ميكردند پس بيافتند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ اشارت بقهر خداوند است و بيگانگان، چنانك دوستان را نوازنده است بيگانگان را گيرنده است، و چنانك نواخت وى بنواخت ديگران نماند، گرفتن وى نيز بگرفتن ديگران نماند. و اللّه اشدّ بأسا و اشد تنكيلا اللّه سخت‌گيرتر از همه گيرندگانست، فرو برنده جبارانست، دادخواه ستمكارانست، شكننده كامهاى بندگانست، نه ازكسى به بيم، نه كرد وى بر وى تاوانست، كه كردگار جهانيانست و هست كننده ايشانست. معاشر المسلمين از بطش وى هراس گيريد و ايمن منشينيد! كه اگر ايشان را مسخ ظاهر عقوبت بودست اين امت را مسخ باطن عقوبت است! و رب العالمين چون بريشان خشم گرفت رنگ ايشان از آنجا كه صورت است بگردانيد، اگر برين امت خشم گيرد و العياذ باللّه رنگ اينان از روى سيرت بگرداند، اگر ايشان را بجرم خويش روى سياه گردانيد اينان را بجرم خويش دل سياه كند. كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ وكسى را كه امروز وى دل وى از خود بگرداند بيم است كه فردا چون در

گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. ابو اسحاق فزاری گفت مردی پیش ما بسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیده؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ترا امانست. فقال: كنت نباشا فدفنت امرأة فذهبت فنبشتها حتى ضربت بيدى الى اللّفافة فمددت و جعلت تمدّ هي ايضا. فقلت أ تراها تغلبنى. فجثوت على ركبتى فمددت فرفعت يدها فلطمتنى فاذا كشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فى وجهه، قال ثم رددت عليها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن و جعلت على نفسى ان لا انبش ما عشت. قال ابو اسحاق فكتبت الى الاوزاعى بذلك فكتب اليّ ويحك سله عمّن مات من اهل التوحيد و كان يوجّه الى القبلة أ حوّل وجهه ام ترك وجهه الى القبلة. فسألته عن ذلك فقال اكثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال فكتبت الى الاوزاعى بذلك فكتب الى إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ثلاثة مرات. اما من حوّل وجهه عن القبلة فانه مات على غير السنة، وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً این قصه گاو بنی اسرائیل و ذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت و جواهر عزت قرآن است، و قرآن خود بحر محیط است ای بسا لؤلؤ شاهوار و درّ شب افروزکه در قعر این بحر است اما کسی بایدکه هر چه رب العزة در صفت گاو بنی اسرائیل گفت از روی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و درر الغیب او را بخود راه دهد، و جمله آن صفات درین سه آیت مبیّن کرد یکی لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ دیگر صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها سدیگر لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ اول لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ میگوید نه پیروی فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایره طریقت آن گه مستقیم شود که سکر شباب و شره جوانی ایشان را حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بینی که مصطفی آن گه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العمر رسیده بود. اگر تمامتر از این حالی بودی وحی به سید در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه از راهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود و اگر افتد در مملکت عزیز باشد مصطفی از اینجا گفت که «عجب ربكم من شاب ليس له صبوة»

صفت دیگر خوان صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ آن جوانمردان که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشان را برنگ دوستی بر آرد، و رنگ دوستی رنگ بیرنگی است. هر چه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هر چشمی که دریشان نگرد روشن شود، هر دلی که در کار ایشان تأمل کند آشنا گردد. سفیان ثوری بیمار شد و دلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب در آن می‌نگریست و تامل میکرد، پس گفت عجب حالی می‌بینم این مردی است که از ترس خدای عز و جل جگر وی خون شدست و از مجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی بر آنست جز حق نیست، اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمد رسول اللّه طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك و در سیرت ایشان تأمل کند، از مهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ رنگی که نگرندگان را شادکند رنگ آشنایی و دوستی است، امروز ایشان را برنگ آشنایی و دوستی بر آرد، و چه رنگ است ازین نکوتر؟ يقول تعالى وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً و فردا ایشان را بنور خود رنگین کند، كما قال النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «فيصبغون بنور الرحمن عز و جل»

صفت سوم آنست که گفت: لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها پا کند و هنری و بهروز و نیکو سیرت و روز افزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال و امثال گرائیده، نه باختیار و احتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجال فی امور کثیرة / و همّی من الدنیا صدیق مساعد
هر کسی محراب دارد هر سویی / باز محراب سنایی کوی او

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً و شما آنیدکه یکی را بکشتید، فَادَّارَأْتُمْ فِيها و در آن کشته پیکار درگرفتید، وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ و اللَّه بیرون آرنده است و آشکارا کننده ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ آنچه شما پنهان میداریدکه کشنده وی کیست.
فَقُلْنا اضْرِبُوهُ

گفتیم بزنید این کشته را بِبَعْضِها بچیزی ازگوشت آن گاو، كَذلِكَ چنین که دیدید يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى مردگان را زنده کند، وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ و می‌نماید شما را نشانهای توانایی و نیك خدایی خویش لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا در یابید شما. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ پس سخت گشت دلهای شما، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدایی که از من دیدید، فَهِيَ كَالْحِجارَةِ تا گویی که آن دلها از سختی چون سنگ است أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بل که سخت‌تر از سنگ وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ و از سنگها سنگ است لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ که از آن جویها میرود، وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ از آن سنگ است که می‌شکافد، فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ و آب از آن بیرون میآید، وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و از آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و خدا ازکرد شما ناآگاه نیست.
أَ فَتَطْمَعُونَ می‌پیوسید و طمع میدارید، أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ که شما را استوارگیرند وَ قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ و گروهی ازیشان بودند يَسْمَعُونَ كَلامَ اللَّهِ که سخن خدای عز و جل می‌شنیدند ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ پس آن می‌بگردانیدند، مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ پس از آنك دانسته بودند و شناخته وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانستندکه بآنچه میگویند دروغ زنان‌اند و گناهکار.
وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا و چون گرویدگان را بینند قالُوا آمَنَّا گویند ما گرویدیم و استوار داشتیم، وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ و آن گه که با یکدیگر افتند بی شما و خالی افتند از شما، قالُوا یکدیگر را گویند أَ تُحَدِّثُونَهُمْ ایشان را می سخن می‌گویید (از تورية) و می‌آگاه کنید بِما فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ از آنچه اللَّه گشاد بر شما لِيُحَاجُّوكُمْ. بِهِ تا فردا بر شما حجت آرند بآن عِنْدَ رَبِّكُمْ نزدیك خداوند شما، أَ فَلا تَعْقِلُونَ می در نیابید؟

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِيها هر چندکه این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است که تا آن شخص کشته نشد قصه گاو نرفت. و معنی تدارؤ تدافع است، چنانك قصه در میان قومی افتد این سخن آن باز میدهد و آن سخن این رد میکند. وَ إِذْ قَتَلْتُمْ میگوید شما یکی را بکشتید. یعنی عامیل و در آن کشته خصومت درگرفتید و از خلق پنهان میداشتید و خدای عز و جل آن سرّ آشکارا کرد وکشنده پیدا، تا امروز در میان خلق رسوا شد و فردا بعذاب آخرت گرفتار شود.
قال النبی صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم «زوال الدنیا اهون عند اللَّه من قتل رجل مؤمن، و من اعان على قتل مؤمن بشطرکلمة جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة اللَّه و اول ما یقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء.»
و سئل النبی صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم عن القاتل و الآمر «فقال قسمت النار سبعین جزءا فللآمر تسعة و ستّون و للقاتل جزء و حسبه».
وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ دلیل است که هرکه در سرّ عملی کند خیر یا شر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند و پنهان فرو نگذارد. از اینجا گفت مصطفی ع: «لو ان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها باب و لا کوة لخرج عمله للنّاس کائنا ما کان.»
و قال عثمان بن عفان من عمل عملا کساه اللَّه ردائه ان خیرا فخیر و ان شرا فشر.

فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو، عکرمه وکلبی گفتند از ران گاو لختی بروی زدند. ضحاك گفت. زبان گاو بروی زدند. ابن جبیرگفت ضرب بعجب ذنبها، لانه اصل البدن و اساسه علیه، رکب الخلق و منه مدة المضغه طولا و عرضا، لقول النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب فانّه منه خلق و فیه یرکّب».
ابن عباس گفت استخوان اصل گوش بروی زدندکه محل حیاة است و محل روح و مقتل آدمی، و قول مختار اینست و تقدیر الآیة فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها فضرب فحیّی آن بروی زدند و بفرمان خدای عز و جل زنده شد، و فراهم آمد، و عمه‌زاده خود را گفت انت قتلتنی این بگفت آن گه بیفتاد و بحال مردگی باز شد.
رب العالمین گفت: کَذلِكَ یُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتی وَ یُرِیکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ این آیت حجت است بر مشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند، و حجت است بر قومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیان را منکراند. فان هذا القتیل احیی بعینه یشخب دما. و روی انّ ابا رزین العقیلی سئل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کیف یحیی اللَّه الموتی؟ قال یا ابا رزین، أما مررت بارض مجدبة؟ قال بلی یا رسول اللَّه قال ثم مررت بها مخصبة؟ قال بلی یا رسول اللَّه قال کذلك النشور.
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ این خطاب با جهودان است. رب العالمین میگوید پس از آنك آیات و روایات قدرت ما دیدید و لطائف حکمت و عجائب صنعت در مرده زنده گردانیدن وکوه از بیخ بر آوردن و بر زور شما بدانستن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن پس از این عجایب که دیدید دیگر باره دلهای شما سخت شدکلبی گفت پس از آنك مرده زنده شد و بگفت که کیست کشنده من، ایشان قبول نکردند و گفتند ما نکشتیم، رب العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه و غلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشنده من کیست و شما می‌نپذیرید. و قسوة در دل آنست که رحمت و رقت و تواضع در آن نگیرد، وکارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود.
مصطفی ع گفت «لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللَّه عز و جل، فان کثرة الکلام بغیر ذکر اللَّه قسوة للقلب، و ان ابعد الناس من اللَّه القلب القاسی».
و عن حذیفه قال تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فای قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء، و ایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتة بیضاء، حتی تکون القلوب علی قلبین قلب ابیض مثل الصفا لا تضرّه فتنة، و قلب اسود مربدکالکوز مجخیّا و امال کفّه لا یعرف معروفا و لا ینکر منکرا.» پارسی خبر حذیفه آنست که فتنه‌ها بر دلها بازگسترانند چنانك حصیرگسترانند، هر دل که بفتنه‌ها مایل باشد و آن را گیرا بود نکته سیاه بر آن زنند و هر دل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آن را منکر شود نکته سپید بر آن زنند پس می‌داندکه دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگ سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد، دیگری سیاه خاك آلود همچون کوزه سرنگون چنانك درین کوزه سرنگون آب نماند، در چنین دل خیر و طاعت نماند. رب العالمین دلهای جهودان را این صفت کرد وگفت ایمان بنوبت مصطفی و صدق وی که سر همه خیرات است در دل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند. اینست معنی قسوت در دلهای جهودان.
پس دلهای ایشان با سنگ برابرکرد در سختی و درشتی وگفت فَهِيَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً آن دلها همچون سنگ است بلکه سخت‌ترکه از سنگ آب آید وگر چه آب در آن نشود، و از دل سخت نه اجابت آید و نه پند در آن شود. آن گه سنگ را معذورکرد و دلهای ایشان نامعذور، و سنگ خاره را فضل داد بر دل سخت و بتفضیل گفت وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ و از سنگ‌ها هست که از آن جویها میرود و ازکوه‌ها هست که از آن دجله و فرات و سیحون و جیحون میرود، و إِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ و از آن هست که می‌شکافد و آب از آن بیرون می‌آید، یعنی آن سنگها که در جهان پراکنده است و از آن چشمه‌ها میرود وَ إِنَّ مِنْها

لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و از آن هست که از بالا نشیب میگیرد و بهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب العزة آن وقت که با موسی سخن گفت آن کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سر انگشت کهین تا بعضی از آن کوه به شام افتاد و یمن و بعضی خرد گشت، چون ریگ و در عالم بپراکند. مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ میگوید: آن رفتن جویها از آن سنگ و چکیدن آب از آن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه از ترس خداوند است جلّ جلاله، یعنی که سنگها که با ترس است و دل این جهودان بی ترس. قومی از اهل تأویل آیت از ظاهر بگردانیدند و بر مجاز حمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ بر سبیل تسبّ است نه بر سبیل تحقق، یعنی که ناظر در آن نگرد قدرت اللَّه بیند، خشیت بوی در آید، و تسبیح موات و جمادات که قرآن از آن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب اهل سنت باطل است که در ضمن آن ابطال صیغت کلام حق است و ابطال معجزه رسول ع و تسبیح سنگ ریزه در حضرت مصطفی ع و تسبیح جفنه که از آن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است و همه در اخبار صحیح است و از معجزات مصطفی است و نشان صحت نبوت وی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. اگر از ظاهر بگردانیم بر آن تأویل که ایشان گفتند. هم در آن ابطال صیغت باشد و هم ابطال معجزه رسول، و این در دین روا نیست و مقتضی ایمان نیست. و هم ازین باب است آنچه در قرآن آیدکه آسمان اللَّه را پاسخ دادکه فرمانبرداریم و ذلك فی قوله أَتَيْنا طائِعِينَ و فردا اندامهای کافرگواهی میدهد برکافر بسخنی گشاده روشن. چنانك اللَّه گفت وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ و آتش را سخن گفتن اثبات کرد وگفت وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيد این همه در خرد محال است و همه از دین خداوند ذو الجلال است، دل از آن میشورد و خرد آن را رد میکند، و قرآن بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه‌های پیغامبران و برهانهای ایشان آنست که در خرد محال است، و اللَّه بر آن چیزها قادر برکمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگر چه نادر یافته است پذیرفته داری و از ظاهر بنگردانی و از تأویل و تصرف در آن بپرهیزی، و از جمله ایشان نباشی که چون در نیافتند نپذیرفتند، تا اللَّه ایشان را ذم کرد وگفت وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ و این مسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اگر بتا خوانی خطاب با جهودان است یعنی که خدای عز و جل ازکردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیا خوانی بر قراءة مکی خطاب با مؤمنان است و قدح در جهودان. با مؤمنان میگوید خدای عز و جل از آنچه این جهودان میکنند ناآگاه نیست، آن گه خطاب با مؤمنان گردانید.

وگفت أَ فَتَطْمَعُونَ طمع میداریدکه ایمان آرند و شما را استوارگیرند.

و مفسران گفتند این آن گه بود که مصطفی در مدینه شد و جهودان مدینه را بر دین اسلام خواند، و طمع در اسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از انصار بودند در مدینه که ایشان را با جهودان نزدیکی بود بحکم رضا ع، و طمع در اسلام جهودان بسته بودند، رب العزة بایشان این آیت فرستادکه طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومی‌اندکه در عهد موسی کلام ما بشنیدند درکوه طور، یعنی آن هفتاد مرد که موسوی ایشان را با خود برده بود تا کلام حق و فرمان وی بشنیدند پس چون با قوم خویش شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم سمعنا اللَّه... و فی آخرکلامه یقول ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشياء فافعلوا و الّا فلا تفعلوا و لا بأس رب العالمین گفت که با سخن و پیغام من چنین کنند شما را استوارکی دارند بعضی مفسران گفته‌اندکه معنی آیت آنست که خدای عز و جل مصطفی را و مومنان را گفت چرا در ایمان ایشان طمع بسته‌اید و حال ایشان آنست که تورية که کلام ماست بشنیدند، و آنچه

در آن بود بدانستند و دریافتند، پس حکم تورية بگردانیدند، و آیت رجم و صفت نعت توکه رسول مایی از آن برگرفتند و آن را بدل نهادند، و این ازیشان نه فراموش کاری بود و نه خطا، بلکه عمد محض بود، قصدا میدانستند و میکردند. چنانك گفت ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ این آیت دلیل است که نه مخلوق است و نه حکایت ازکلام حق بلکه خود عین کلام حق است، و لفظ ما در آن نه مخلوق. بخلاف قول جهمیان که گفتند لفظ ما در آن مخلوقست. و وجه دلالت آیت آنست که اگر آنچه ایشان قرآن از رسول می‌شنیدند حکایت ازکلام بودی، یا لفظ و قراءة وی، به قرآن مخلوق گفتن روا بودی، گفتی یسمعون مثل کلام اللّٰه او حکایة کلام اللّٰه او قراءة کلام اللّٰه.
چون گفت یسمعون کلام اللّٰه و جای دیگرگفت فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست، و مقالت جهمیان، و این خلاف از آن افتادکه جهمیان گویندکلام حق علم اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف و صوت قائم است، و بنزدیك اهل سنت این اصل باطل است، و خبرهای درست ایشان را گواهی بدروغ میدهد، منها قول النبی صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم «یحشر اللّٰه الناس عراة عزلا بهما»
یعنی لیس معهم شيء، ثم ینادیهم بصوت یسمعه من بعدکما یسمعه من قرب انا الملك انا الدّیّان لا ینبغی لاحد من اهل الجنة ان یدخل الجنة و لاحد من اهل النّار عنده مظلمة حتی اقتصّه منه، حتی اللطمة. قیل یعنی لرسول اللّٰه و اللّٰه اعلم کیف. «و انما ناتی اللّٰه عراة عزلا بهما قال بالحسنات و السّیّئات، قال البخاری و فی هذا دلیل علی انّ صوت اللّٰه لا یشبه صوت الخلق بان اللّٰه یسمع من بعدکما یسمع من قرب، و انّ الملائکة یصعقون من صوته، و اذا تنادت الملائکة لم یصعقوا، و عن عبد اللّٰه بن مسعود قال «قال رسول اللّٰه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم «اذا تکلم اللّٰه بالوحی سمع اهل السّماوات صلصلة کجرّ السلسلة علی الصفا، فیصعقون فلا یزالون کذلك، حتی یاتیهم اللّٰه جبرئیل فاذا جاء هم جبرئیل ع فزع من قلوبهم، فیقولون یا جبرئیل ما ذا قال ربکم؟ فیقول الحق و هو العلی الکبیر»
و قال صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم «یطّلع اللّٰه عز و جل الی اهل الجنّة فیقول یا اهل الجنة، فیقولون صوت ربنا، لبیك و سعدیك، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین؟
قالوا ربنا لبثنا یوما او بعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم، رحمتی و رضوانی و جنّتی، امکثوا فیها خالدین مخلّدین، ثم یقبل الی اهل النار، فیقول یا اهل النار فیقولون صوت ربنا لبیك و سعدیك، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین؟ قالوا لبثنا یوما او بعض یوم. قال بئس ما انجزتم فی یوم او بعض یوم غضبی و سخطی و ناری، امکثوا فیها خالدین مخلدین.»
وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا چون مؤمنانرا بینندگویند ایمان آوردیم وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ و چون با یکدیگر رسندگویندکه ایشان را از تورية می سخن گویند، و این آن بود که کس کس از جهودان که تورية میدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با رسول خدا، و نه باز نهاده بشوخی با مسلمانان قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ میگفتند در نهان که در تورية هست که محمد پیغامبرست و نعت و صفت او در تورية مذکور است. آن مهینان جهودان که معاندتر بودند این دیگران را گفتند که چرا ایشان را از تورية می خبرکنید که محمد رسول است از آن خبرها که اللّٰه شما را گشاد در تورية. عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما.
پس گفت أَ فَلا تَعْقِلُونَ خواهی از قول آن مهینان نه که کمینان را گفتند، و خواهی خطاب اللّٰه گیر با آن مهینان جهودان، و سدیگر وجه ار خواهی، خطاب مؤمنان نه، میگوید أَ فَلا تَعْقِلُونَ اذ تطمعون در نمی‌یابیدکه ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً قتل نفس از دوگونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی، اوکه از روی صورت خود را کشد بعذابی رسدکه عذاب از آن صعبتر نیست و ذلك فی
قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «من قتل نفسه بسمّ فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالدا مخلّدا فیها ابدا، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی دیه یجأ بها فی بطنه فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا، و من تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالدا مخلدا فیها ابدا»
و آن کس که خود را بشمشیر مجاهدت از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب العزة گفت وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوی. قوم موسی را گفتند زنده را بکشید تا کشته زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بر وفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و اوکه بنور مشاهدت و روح انس زنده شد بحیاة طیبه رسید آن حیاتی که هرگز مرگی در آن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگویید که مرد — گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

پیر طریقت جنید قدس اللّه روحه یکی را از دوستان وی که از دنیا رفته بود میشست، آن کس انگشت مسبّحه جنید را بگرفت، جنیدگفت أ حیاة بعد الموت؟ جواب دادکه او ما علمت انا لا نموت بل ننقل من دار الی دار «و فی هذا المعنی ما روی عن عبد الملك بن عمیر عن ربعی بن محراش قال کنا اخوة ثلاثة، وکان اعبدنا و اصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی السواد ثم قدمت علی اهلی. فقالوا ادرك اخاك فانه فی الموت، قال فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه و قد قضی و سجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف الثوب عن راسه، و قال السلام علیکم قلت ای اخی أ حیاة بعد الموت؟ قال نعم انی لقیت اخی فلقنی بروح و ریحان و رب غیر غضبان، و انه کسانی ثیابا خضرا من سندس و استبرق، و انی وجدت الامر ایسر مما تحسبون ثلثا، فاعملوا و لا تغیّروا ثلثا و انی لقیت رسول اللّه فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفأ فکان اسرع من حصاة لو القیت فی ماء، فبلغ عایشه رض فصدّقته و قالت قدکنا نسمع ان رجلا من هذه الامة سیتکلم بعد موته.
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ قسوت دل در حق جهال نامهربانی و بی رحمتی و از راه حق دوری، و در حق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن وکمال معرفت و حالت صفوت، چنانك صدیق اکبر از خود نشان دادکه هرگه کسی را دیدی که می‌گریستی و در خود می‌پیچیدی از استماع قرآن، وی گفتی هکذاکنا حتی قست القلوب اشارت است این قسوت بکمال حال عارفان و جلال رتبت صدّیقان در بدایت کار و عنفوان ارادت، مبتدی را بانگ و خروش و نعره و زاری بودکه هنوز عشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فروگیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب در پیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود — همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود — آتش چو همه گرفت کم گردد دود

وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ سنگ خاره را بر دل جافی فضل داد و افزونی نهاد، گفت از سنگ آب آید و نرم شود و از ترس خدا بهامون افتد، و دل جافی در نهاد مرد بیگانه نه از ترس خدا بنالد و نه از حسرت بگرید، نه رحمت و رقت در وی آید.
در حکایت بیارندکه پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرایی برگذشت سنگی را دیدکه در نهاد خودکوچك بود و آبی عظیم از وی میرفت بیش از حد و اندازه آن سنگ پیغامبر بایستاد و در آن تعجب میکردکه تا چه حالست آن سنگ را و چه آبست که از وی روانست، رب العزة آن سنگ را با وی در سخن آورد تا گفت ای پیغامبر حق

این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که از آن روز بازکه بمن رسید ازکلام رب العزة که وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ که دوزخ را بسنگ گرم کنند من از حسرت و ترس میگریم. پیغامبرگفت بار خدایا وی را از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که او را ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر باز آمد و آن سنگ را دید که هم چنان میگریست، و آب از وی روان، هم در آن تعجب بماند تا رب العزّة دیگر باره آن سنگ را بسخن آورد، گفت ای پیغامبر خدا چه تعجب کنی باین گریستن من، اللَّه تعالی مرا ایمن کرد از آتش اما گریستن اول از حسرت و اندوه بود و این گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: «در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن از حسرت بهره یتیم و گریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود این قصه‌ایست دراز.»

النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ نمیدانند ایشان أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ که اللَّه میداند ما يُسِرُّونَ آنچه نهان میدارند وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۷) و آنچه آشکارا میکنند.

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ تورية ندانند از نوشته، إِلَّا أَمانِيَّ مگر چیزی خوانند از فراشنیده، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۷۸) و نیستند مگر بر پنداره که می‌پندارند و گمان می‌برند.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ویل ایشان را يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ که نوشته می‌نویسند بدست خویش ثُمَّ يَقُولُونَ و آن گه میگویند هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیك خداست عز و جل لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، فَوَيْلٌ لَهُمْ ویل ایشان را مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ از آن دروغ که می‌نویسند بدست خویش وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (۷۹) و ویل ایشان را از آنچه میستانند از رشوت.

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ وگفتندکه نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً مگر روزی چند شمرده قُلْ پاسخ کن ایشان را وگوی أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً نزدیك اللَّه پیمانی گرفته دارید؟ فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ اگر دارید اللَّه عهد خود را خلاف نکند، أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ یا بر خدای عز و جل چیزی می گوییدکه ندانید.

بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً آری هرکه بدی کند وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ و در آیدگرد برگرد وی گناه وی فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّار ایشانندکه دوزخیانند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۸۱) ایشان جاوید در آنند.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند و رساننده را استوارگرفتند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ایشانندکه بهشتیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۸۲) ایشان در آن بهشت جاودانند.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ و عهدگرفتیم و پیمان ستدیم از فرزندان یعقوب لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ که تا نپرستید جز از اللَّه وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و پدر و مادر را نوازند و با ایشان نیکویی کنند وَ ذِي الْقُرْبى و با خویشان و نزدیکان وَ الْيَتامى و با کودکان پدر مردگان وَ الْمَساكِينِ و با درویشان وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً و مردمان را نیکویی گوئید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بهنگام بپای دارید وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة مال خویش بدهید ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ پس از آن وصیت که شما را کردیم برگشتید إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ مگر اندکی از شما وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ (۸۳) و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ این خطاب اگر خواهی منافقان را نه و اگر خواهی جهودان را، اگر منافقان را نهی معنی آنست که این منافقان که با مصطفی ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگر دارند نمیدانندکه اللَّه سر و آشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، اللَّه میداند اگر خواهد پیغامبر خود را و مؤمنان را از سرّ ایشان خبرکند، حدیث وهب بن عمیر ازین باب است با صفوان بن امیه در حجره نشسته بود.

وهب گفت «لو لا عیالی و دین علیّ لا حببت أن اکون انا الّذی اقتل محمدا لنفسی» اگر نه عیال بودی و دینی که بر منست من قصد قتل محمدکردمی و شغل وی شما راکفایت کردمی. صفوان. گفت این کار را چه حیلت سازی و چون بر دست گیری؟

گفت من مردی ام دلاور، او را بفریبم ضربتی زنم، آن گه برگردم و بکوه بر شوم کس بمن در نرسد. صفوان گفت عیالت با عیال من و دین تو بر من، هان تا چه داری! فخرج فشحذ سیفه و سمّه، ثم خرج الی المدینة، شمشیر تیزکرد و زهر آلود کرد و بقصد مدینه از مکه بیرون شد. چون در مدینه شد عمر خطاب وی را بدید اندیشه‌ناك شد.

پیش مؤمنان و یاران باز رفت گفت «انی رأیت وهبا قد قدم فرابنی قدومه و هو رجل غادر فاطیفوا بنبیّکم گفت وهب آمد و از آمدن وی در دلم شك افتادکه وی مردی غدار است، نگر تا مصطفی را خالی نگذارید و یاران همه پیرامون مصطفی ع در نشستند.

وهب آمد و گفت أنعم صباحا یا محمد. قال قد ابدلنا اللّٰه خیرا منها السلام. ما اقدمك؟

مصطفی ع گفت خدای عز و جل ما را ازین بهتر تحیتی و سلامتی داده است، چه آورد ترا اینجا؟ گفت آمدم تا اسیرانرا باز خرم. مصطفی گفت ما بال السیف؟

شمشیر چیست که در بر داری؟ گفت یا محمد روز بدر نیز داشتیم و ما را در آن بس ظفری و نجاحی نبود، مصطفی گفت «فما شيء قلت لصفوان و انتما فی الحجر؟» آن چه سخن بودکه در حجر با صفوان میگفتی که لو لا عیالی و دین علیّ؟ وهب گفت هاء! کیف قلت؟ فاعاده علیه. قال وهب قدکنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الّا اللّٰه و انّك رسول اللّٰه. ثم قال یا رسول اللّٰه اعطنی عمامتك، فاعطاه النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم عمامته، ثم خرج راجعا الی مکة.

فقال عمر لقد قدم وهب و انه لا بغض الیّ من الخنزیر و انه رجع و هو احبّ الی من بعض ولدی.

و اگر جهودان را نهی این خطاب که «أَ وَ لا یَعْلَمُونَ» معنی آنست که نمیدانند این جهودان که اللّٰه میداند آنچه پنهان میدارند از عداوت، و آشکارا میکنند از جحود، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان و آشکارا می‌باز نشینند از اقرار، گواهی پنهان میکنند و آشکارا دروغ زن میگیرند.

وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ الآیة قیل ان الامّی منسوب الی امّه‌ای تربّی معها و لم یفارقها، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا. امّی نادبیر است که نداند نبشتن و خواندن. مصطفی گفت انّا امّة امیّة لا نکتب و لا نحسب.

و یقال هو منسوب الی الامّة التي هی الخلقة. یقال فلان طویل الامة ای الخلقة و القامة. در معنی این آیت دو قول گفته‌اند: یکی آنست که از جهودان قومی‌اندکه توریة ندانند نوشتن و خواندن آن، مگر چیزی شنوند از مهتران خویش از دروغها که بر می‌سازند و میگویند هذا من عند اللّٰه و ایشان را آن معرفت نیست که بدانندکه آن دروغ است.

وَ إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ و انگه ظنی می‌برند و یقین نمیدانندکه آن حق است و بمجرد آن ظن بر خدا منکر میشوند. باین قول «امانیّ» بمعنی اکاذیب است. و بقول دیگر «امانیّ» بمعنی تلاوت و قراءة است، یعنی از جهودان قومی‌اندکه از توریة جز تلاوت و قراءة ندانند، احکام شرعی و امور دینی که در آنست و دانستن آن بریشان لازم است می‌ندانند و می‌نشناسند، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می‌بنگزارند، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ آن گه ظن می‌برندکه بتصدیق موسی و قبول توریة با تکذیب محمد و ردّ قرآن رستگاری یابند. یعنی که این قوم با ایشان که حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کارکنندکی برابر باشند؟ اگرکسی گوید امیّت نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگران را در آن چه ذم باشد و رب العالمین بر سبیل ذم جهودان را باین صفت یادکرد؟ جواب آنست که نه هر چه صفت پیغامبر باشد دیگران را هم بران معنی بود، از برای آنکه

اتفاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هر صفتی که در غیر پیغمبر باشد در پیغامبر روا نبود.
نه بینی که اکل و شرب و نوم و نکاح و امثال این خصال که بر عموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و وی را در آن هیچ عیب نه، و رب العالمین کافران را ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکارکردند و آن را ضلالت شمرد ازیشان، فقال تعالی وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ، الی قوله... فَضَلُّوا فَلا یَسْتَطِیعُونَ سَبِیلًا پس میباید دانست که امّیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، که با صفت امّیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، و ز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و بر طریق راست میداشت، و تعلیم فرائض و شرایع و مکارم الاخلاق میکرد، پس امیّت در حق وی صفت کمال بود، و در حق دیگران نشان نقصان.
فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ مصطفی ع گفت «الویل واد فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفا قبل ان یبلغ قعره». قیل معناه انّ الذین جعل لهم الویل هم المتبوّؤن لذلك الوادی و قال ابن المسیب لو سیرت فیه جبال الدّنیا لماعت من شدّة حرها، وگفته‌اند که ویل آواز دادن کافرانست و زاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد.
محمد بن حسان گفت آن چهارکلمه است که دوزخیان بپارسی گویند «وای از نام وای از ننگ وای از نیاز وای از آز!» وای از نام یعنی وای بر من که در دنیا نام طلب کردم، وای از ننگ که میگفتم نار و لا عار وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست، وای از آز یعنی حرص که قاعده همه شهوات است.
مفسران گفتندکه علماء جهودان از مهتران خویش که اعداء رسول خدا بودند رشوت می‌ستدند و عامه خویش را از رسول می‌برگردانیدند، بآن دروغ که می‌برساختند و بآنك صفت و نعمت مصطفی ع می‌بگردانیدند، که در تورية صفت مصطفی ع چنان بود که «حسن الوجه جعد الشعر اکحل العین ربعة» ایشان بگردانیدند گفتند طویل ازرق سبط الشعر» و عامه ایشان که تورية ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست. گفته‌اند که قومی از قریش به مدینه آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخر الزمان پرسیدند، جواب همچنین دادند بر خلاف آنك خوانده بودند. رب العالمین گفت فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ ویل ایشان را بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی، وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ دیگر باره ویل مر ایشان را از آنچه می‌ستانند از رشوت.
گفته‌اند که «یکسبون» بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هرکس که بر نهاد و سنت ایشان رود بآنچه نبشتند وگفتند گناه آن بایشان بازگردد. و الیه اشار النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «من سنّ سنّة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة»
سعید جبیرگفت این آیت دلیل است که علما را در نشر علم بهایی طلب کردن روا نیست، و یشهد لذلك ما روی ابن عباس قال قال رسول اللّٰه علماء هذه الامة رجلان: رجل اتاه اللّٰه علما فطلب به وجه اللّٰه و الدار الآخرة و بذله للناس و لم یأخذ علیه طمعا و لم یشتر به ثمنا قلیلا، فذلك یستغفر له ما فی البحور و دواب البرّ و البحر و الطیر فی جوّ السماء، و یقدم علی اللّٰه سیّدا شریفا. و رجل اتاه اللّٰه علما فیبخل به علی عباد اللّٰه و اخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا قلیلا، فلذلك یلجم بلجام من نار. و سئل بعضهم «ما الذی یذهب بنور العلم من قلوب العلماء؟ قال الطمع.» قومی بحکم این آیت مصحف نبشتن بمزد و فروختن آن کراهیت داشتند. قال عبد اللّٰه بن شقیق کان اصحاب النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم یکرهون بیع المصاحف. قال سعید بن المسیب «ابتعها و لا تبعها.» و قومی بر عکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند، یعنی که این وعید آن کس را گفت که از بر خویش چیزی نهد و برکتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك حق است جل جلاله، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب در آن رواست و مباح، این فراهم نهاده و از بر خویش بگفته نیز روا دارد و

مباح کند، پس رب العالمین و عید فرستاد بآن اختلاف که می‌کردند نه بعین اکتساب. و اگر چنان بودی که اکتساب به بیع توریة وکتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان در وجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم محرم بودی، و در آن شروع نکردندی. و نیز دلیل است این آیت که هرکتابی که در آن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان، و هر چه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد، و بهای آن جز حرام نبود.

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً. چونك جهودان را بیم دادند از آتش دوزخ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده. یعنی آن چهل روزکه گوساله پرستیدندکه خدای عز و جل سوگند یادکرده است که ایشان را عذاب کند، چون آن چهل روز عذاب کرد سوگند وی راست شد، از آن پس از دوزخ بیرون آئیم و قومی دیگر بجای ما، و اشارت بمصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و یاران کردند یعنی شما بجای ما نشینید مصطفی گفت: «بل انتم خالدون فیها مخلّدون لا نخلفکم فیها ان شاء اللّٰه ابدا».

پس رب العالمین ایشان را دروغزن کرد، گفت: قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً یا محمدگوی ایشان را که بآنچه می‌گویید پیمانی دارید از حق جل جلاله؟ اگر دارید اللّٰه پیمان خود نشکند، پس ایشان را دیگر باره دروغ زن کرد گفت: أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ این ام در موضع بل است، یعنی شما بر خدای عز و جل چیزی می‌گوییدکه ندانید. ابن عباس گفت روز قیامت که ایشان را در دوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی را از آن چهل روز سالی، خازنان دوزخ گویند: «یا معشر الیهود أما انقضت الایام التي قلتم فی دار الدنیا؟ قالوا ما ندری. قالت الخزّان فقد عذّبناکم مقدار اربعین سنة، یا معشر الاشقیاء، فبم تخرجون منها، قالوا کیف نخرج و انت خازن جهنم، فیقول لهم أکنتم اتخذتم عند اللّٰه عهدا بل کذبتم و انتم فیها خالدون » آن‌گه ایشان را جواب داد «بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» این بلی بمعنی آری است میگوید آری آنچه ایشان میگویندکه نیست هست. «مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً...» هرکه یدی کند یعنی شرك آرد «وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» ای أحاط عمله به فمات علی کفره و در آن شرك وکفر خویش بمیرد. نافع تنها خطیئاته خواند بر لفظ جمع. فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ایشان در دوزخ شوند و جاوید در آن بمانند. این همانست که جایی دیگرگفت «وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ». و مصطفی ع آتش دوزخ را صفت کرده وگفته

«لنار بنی آدم الّتی توقدون جزء عن سبعین جزء من نار جهنم، فقال رجل یا رسول اللّٰه ان‌کانت لکافیة قال فانّها فضّلت علیها بتسعة و ستّین جزء حرا فحرّا اوقدت الف عام فابیضّت، ثم اوقدت الف عام فاحمرّت، ثم اوقدت الف عام فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم»

و عن ابی سعید الخدری قال «یخرج عنق من النار یوم القیمة

یتکلم یقول انی وکّلت بثلثة: بکلّ جبار، و بمن ادّعی مع اللّٰه الها آخر، و بمن قتل نفسا بغیر نفس، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم.»

قومی معتزله بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند وگفتند اهل کبائر و فسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت. و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است. که جای دیگر میگوید: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر و فسق و معاصی‌اند لا محاله، اگر ایشان گویند اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگارانند. و اگرگویند که اصحاب صغائرند، هم درست نیست، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است، پس حمل آیت بر آن بعید است. و اگرگویندکه منافقان‌اند، منافق خود در درك اسفل است، چنانك قرآن از آن خبر میدهد و صحابه رسول بکفر ایشان گواهی میدهند. و اگرگویندکه کافران و مشرکان‌اند این کافران علی القطع جاوید و در آتش‌اند و آن کس که جاوید در آتش است

نگویند او را که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر و اهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق، ایشانندکه در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشان را بفسق و معصیت خویش بآتش فرستد، اما جاوید در آتش بنمانند، که بشفاعت رسول ایشان را آخر بیرون آرد. و دلیل بر آنك بنده بفسق و معاصی از ایمان بیرون نشود آنست که رب العالمین گفت: فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ کفاره قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزادکند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست. وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی. وگفته‌اندکه اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت و طاعت کفرهم نماندی، پس اتفاق است که بخدمت و طاعت از بنده حکم کفر بر نخیزد، همچنین بفسق و معصیت بایدکه از بنده حکم ایمان بر نخیزد. پس معلوم شدکه آیت مخصوص است و سیّئة و خطیئة درین آیت بمعنی کفر و شرك است چنانك جایی دیگرگفت وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ یعنی انواع الکفر فکذلك هاهنا.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ پس از ذکر کافران و رسیدن ایشان در سرانجام به عقوبت جاویدان، ذکر مؤمنان درگرفت و ناز و نعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابنده مؤمن را میان هر دو آیت در خوف و رجا بگرداند. چون صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا در حق ایشان، در خوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند چنانك مصطفی از پس هر نماز بگفتی

«اللهمّ انی اعوذ بك من نار جهنّم»

پس چون صفت مؤمنان شنود، و مآل و مرجع ایشان و فضل وکرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش آید، دست کرم و فضل او را از وهده خوف بیرون آرد، و حال بنده همیشه همچنین بایدکه بود، گهی با ترس وگداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریادکنان، گهی بامید بهشت شادان و نازان. در اخبار بیارندکه صهیب درم خریده زنی بود، و همه شب بیخواب و بی آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیده وی او را گفت «افسدت علی نفسك.» ای صهیب تو تن خویش بزیان بردی و از خدمت من باز ماندی، این چیست که تو بدست داری؟ صهیب جواب دادکه «انّ اللّه تعالی جعل اللیل سکنا لصهیب، انّ صهیبا اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه.»

وَ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی صدّقوا بتوحید اللّه و رسوله. وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم.

أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ مقیمون فی الجنّة لا یموتون و لا یخرجون منها ابدا.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ یعنی فی التوریة، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این همانست که در سورة المائده گفت: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً میگوید اللّه میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان یعقوب و دوازده نقیب فرستادیم، از هر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس از هر سبطی نقیب برگزید موسی با وی بیعت کردی و با وی آن عهد بستی. تا آن نقیب از دیگران بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. اینست که اللّه میگوید وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ...

پیمان ستدیم از بنی اسرائیل در توریة، و با ما عهدکردند لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ مکی و حمزه وکسایی بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جزز اللّه باقی بتا خوانند، و معنی آنست که ایشان را گفتیم در پیمان که لا تعبدون الا اللّه تا نه پرستید مگر اللّه. معاذ جبل مصطفی را گفت: «یا رسول اللّه اوصنی. فقال اعبد اللّه و لا تشرك به شیئا. قال یا رسول اللّه زدنی، قال اذا اسأت فاحسن، قال یا رسول اللّه زدنی قال استقم و لیحسن خلقك.»

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «یقول اللّه تعالی یا ابن آدم، انا بدّك اللازم فاعمل لبدّك، کل الناس کلّ منهم بدّ و لیس لك منی بدّ».

وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و در پیمان وصیت کردیم ایشان را بنواختن پدر و مادر، نواخت مادر و پدر در توحید پیوست ایدر و جایهای دیگر در قرآن. قال اللّه تعالی وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً. وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا

إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و رضاء خود در رضاء ايشان بست در سنت. چنانك در خبر است: رضاء اللّٰه فى رضا الوالدين

و عقوق ايشان ازكبائركرد، چنانك مصطفى را ازكبائر پرسيدند

فقال الشرك باللّٰه و قتل النفس و عقوق الوالدين و قول الزور

و مصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم گفت: نيكى كردن با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزاء، وگفت چه زيان دارد اگركسى صدقه دهد و بمزد مادر و پدر دهد تا ايشان را ثواب باشد و از ثواب وى چيزى نكاهند.

و مردى در پيش مصطفى ع شدگفت: يا رسول اللّٰه من گناهى عظيم كرده‌ام مرا توبه هست يا نه؟ مصطفى گفت: مادر دارى؟ گفت نه. گفت خواهر مادر دارى؟ گفت دارم گفت شو با وى نيكى كن.

وَ ذِي الْقُرْبى و ايشان را وصيت كرديم بنواختن خويشان و نيكويى كردن با نزديكان. در خبرست كه هركه عمر دراز خواهد و روزى فراخ با خويشاوندان نيكويى كند و قال صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «لمّا خلق اللّٰه تعالى الرحم قامت فاخذت بحق الرحمن، فقال لها مه قالت هذا مقام العائذ بك من القطيعة قال الا ترضين ان اصل من وصلك و اقطع من قطعك.»

و قال صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم حكاية عن اللّٰه تعالى انا الرحمن و هى الرحم شققت لها اسما من اسمى، فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته».

وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ و ايشان را وصيّت كرديم در آن پيمان بنواختن يتيمان و درويشان، يتيم پدر مرده است از آدميان يا نابالغ است. مصطفى ع گفت: لا يتم بعد حلم.

و از جانوران يتيم آنست كه مادر ندارد، و ذلك لان كفالة الولد فى النّاس على غالب الامر و فى الحكم الى الأب، و فى البهائم الى الام. و معنى يتيم انفراد است، و منه الدرّة اليتيمة يعنى المنفردة التي لا شبيه لها، و يتامى جمع جمع است يقال يتيم و ايتام و يتامى كأسير و اسرى و اسارى. وَ الْمَساكِينِ و مسكين اوست كه چيزى داردكم ازكفايت قوام عيش، او را چيزى مى‌دربايد.

روى ابو ذر رض قال اوصانى رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم بحبّ المساكين و الدنّو منهم، و اوصانى ان انظر الى من هو دونى، و لا انظر الى من هو فوقى، و اوصانى ان اقول الحق و ان كان مرّا، و اوصانى ان اصل رحمى و ان ادبرت، و اوصانى ان استكثر من قول لا اله الا اللّٰه، و لا حول و لا قوة الا باللّٰه فانّه من كنوز الجنة.

و سليمان پيغامبر با آن پادشاهى و مملكت چون در مسجد درويشى را ديدى پيش وى بنشستى، گفتى مسكين جالس مسكينا.

وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً و ايشان را وصيت كرديم كه مردمان را سخن نيكوگوئيد. حسنا و حسنا بفتحتين و بتخفيف هر دو خوانده‌اند: بفتحتين قراءة حمزه وكسايى و يعقوب و خلف است، و بضم و تخفيف قراءة باقى. و تقديره: قولوا للنّاس قولا حسنا و قولا ذا حسن ابن عباس گفت و مقاتل «معناه قولوا للناس حقا و صدقا فى شأن محمد فمن سالكم عنه فبيّنوا له صفته و لا تكتموا امره و لا تغيّروا نعته» دركار محمد با مردمان راستى گوئيد و درستى، و صفت وى بمگردانيد وكار وى از پرسنده پنهان مكنيد. سفيان ثورى گفت معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن المنكر

قال النبي صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «مروا بالمعروف و ان لم تعملوا كله، و انهوا عن المنكر و ان لم تنتهوا عنه كله.»

بعضى مفسران گفتند وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً سياق اين هم بر آن وجه است كه وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا الى غير ذلك من امثاله.

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت.
وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ و نماز بهنگام بپای دارید، و شرائط و حقوق آن بجای آرید و زکاة از مال بیرون کنید. زکاة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی و پاکیزگی، که بنده مؤمن مال خود را بزکاة دادن پاکیزه گرداند و تن خود را از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکاة زیاد نیست یعنی که مال چون زکاة وی بدهی زیادت گردد. هر چند ظاهر وی نقصان نماید، اما در باطن زیاد نیست. پس بمعنی پاکیزگی هم چنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو از آن برکشی چاه و آب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندر آید چون زکاة بدهی باقی مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، و این مرد که زکاة بدهد دست وی چشمه جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکاة جوانمرد گردد. و بمعنی دیگر زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانند آن که درختی را به پیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت و هم در آن جهان برحمت.
عبد اللّٰه مسعود گفت: من اقام الصلاة و لم یؤت الزّکاة فلا صلاة له سلمان فارسی گفت: «انّ الصّلاة مکیال فمن وَفّی وُفّی له و من طفّف فقد علمتم ما قیل فی المطفّفین. و قال عبد العزیز بن عمیر الصّلاة تبلغك باب الملك، و الصدقة تدخلك علیه، وکان عمر بن الخطاب یقول اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود و اعلی اولی الحاجة منا.
ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ إِلَّا قَلِیلًا مِنْکُمْ وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ این پیمان از بنی اسرائیل گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتندکه وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند. رب العالمین گفت: بوفاء آن عهد باز نیامدند یعنی پدران بوفا باز نیامدندکه پیمان بشکستند و برگشتند و از وفا روی بگردانیدند. پس گفت: وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان توریة بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت مصطفی اقرار دادید، و هم من کان ثابتا علی دینه ثم آمن بمحمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم
النوبة الثالثة
قوله تعالی: أَ وَ لا یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کننده خوانندگان، عالم بحال بندگان، داننده آشکار و نهان، باز خواننده برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کندگوید وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، و خداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند وگوید: أَ وَ لا یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ عارفان را اشارتی کفایت باشد، چون رب العالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش از غبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، از اینجاست که اهل اشارت گفته‌اند: یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ امر بالمراقبة بین العبد و بین الحق وَ ما یُعْلِنُونَ امر بالصّدق فی المعاملة و المحاسبة مع الخلق. و در بعضی کتب خدا است ان لم تعلموا این اراکم فالخلل فی ایمانکم، و ان علمتم انی أراکم فلم جعلتمونی اهون الناظرین الیکم؟ و نظیر این آیت آنست که رب العزة گفت: یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ اللّٰه نگریستن چشمها بخیانت میداند، و آنچه در دلها پنهان دارند میداند، و خیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت‌اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود.
به داود پیغامبر وحی آمدکه یا داود کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی، أ لیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه؟. و خلیل را باین خصلت بستود گفت: فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ چون شب درآمدی خواب از چشم وی

برمیدی، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی و تسلی بدان یافتی، و بر مؤمنان ثنا کرد و بشب خاستن ایشان بپسندید و گفت: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ بیدارانند و شبخیزان، جهانیان در خواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه و شادی خویش بگویند. بدهیم ایشان را هر چه خواهند، و ایمن گردانیم ایشان را از هر چه ترسند. و خیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند. مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد و ایشان را مفارقتی بیفتاد و آن ساعة که از یکدیگر می‌برگشتند. یك چشم این عاشق آب ریخت، و آن چشم دیگر نریخت، هشتاد و چهار سال بر هم نهاد آن یك چشم و برنگرفت. گفت چشمی که بر فراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید و فی معناه انشدوا:

بکت عینی غداة البین دمعا ... و اخرى بالبكا بخلت علينا
فعاقبت الّتى بخلت بدمع ... بان غمّضتها يوم التقينا
یك چشم من از فراق یارم بگریست ... و آن چشم دگر بخیل گشت و نگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم ... کاری نگرستی و نباید نگریست

گفته‌اند در فراق دوست چندان گریستن بایدکه و همت چنان افتدکه دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد.

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار ... من دیده خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سر شکم یك بار ... از راه دو دیده‌ام در آیی بکنار

و خیانت چشم صدیقان آنست که در کلّ کون چیزی در چشم ایشان نیکو آید تا بدان نگرند. هرکه دوستی حق او را حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود، ازینجا گفت محمد «حبّك الشيء يعمى و يصمّ» و لقد قالوا:

يا قرة العين سل عيني هل اكتحلت ... بمنظر حسن مذ غبت عن عيني

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ صفت امیّت درین آیت بیگانه را ذم است و نشان نقصان وی، و در آن آیت که گفت «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ» مصطفی را ع مدح است و نشان کمال وی، اشارت است که با هام نامی هام سانی نبود، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند. و مذهب اهل سنّة در اثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادندکه از موافقت نام با نام موافقت معانی نیاید. اللّه را صفت و نعت بسزای خدایی است و خلق از آن دور، و مخلوق را بصفت مخلوقی است و اللّه از آن پاك، نبینی؟ که اللّه را عزیز نام است، و یوسف را عزیز خواند؟ عزّت اللّه بر سزای خویش و عزت مخلوق بر سزای خویش، و باتفاق مسلمانان و با قرار بیشترکافران اللّه موجود است و خلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّه، و اللّه موجود است بقیام خویش و بهستی و بقاء خویش. و باتفاق مسلمانان اللّه زنده است، و زنده در آفریده فراوانست، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است، و اللّه بحیاة و بقاء خویش باوّلیّت و آخریّت خویش، بی کی و بی چند و بی چون، و همه خصمان اهل سنت میگویند اللّه صانع است و مخلوق صانع است، امّا مخلوق صانع است بحلیت و آلت و کوشش و اندازه، و اللّه صانع است بقدرت و حکمت، هر چه خواهد چنانك خواهد هرگه که خواهد. و نظائر این در قرآن فراوانست و بر جمله اللّه داندکه خود چون است چنانك خودگفت چنانست، و بنده دانستن چونی وی را ناتوانست، آنچه اللّه خود را گفت قبول آن از بن دندانست، و تصدیق آن از میان جانست، و ز هام نامی هام سانی پنداشتن راه بی راهان است و عین طغیانست. و امید داشتن که اللّه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال است، و آنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رساننده بپسندیدن وگردن نهادن، و جست و جوی بگذاشتن.

هرکه این اعتقادگرفت و بر طریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزة گفت وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ وگفته‌اندکه وَ الَّذِينَ آمَنُوا اشارتست بدرخت ایمان و نشاندن

آن در دل مؤمنان، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و بالیدن آن، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوه آن.

این آن درخت است که رب العالمین گفت و جای دیگر از آن خبر داد که أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها ثمره این درخت نه چون ثمره دیگر درختان است که از سال تا بسال یك بار میوه آرد، بلکه این درخت هر ساعتی بلکه هر لحظه نو میوه آرد، هر یکی برنگی دیگر و بطعمی دیگر و بویی دیگر. حلاوت عابدان از بار این درخت است، سور دل مریدان از بار این درخت است، صفاء وقت عارفان از بار این درخت است. امروز در سرای خدمت بر بساط طاعت ایشانراست بهشت عرفان لا مصروفة عنهم و لا محجوبة، و فردا در سرای وصلت بر بساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت و در تحصیل این خصال پسندیده و تعظیم شرائط درین معظم آن در آیت مذکور است.

در شرع ما همان عهد است و با مؤمنان این امت همان پیمان، و حاصل آن دو کلمه است: التعظیم لامر اللَّه و الشفقة علی خلق اللَّه فرمان خدای را تعظیم نهادن، و بر خلق خدای شفقت بردن، وانگه در آن تعظیم صدق بجای آوردن، و درین شفقت رفق کردن. و حقیقت عبودیت همین است. چنانك گفته‌اند حقیقة العبودیة الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق مصطفی ع دانست که این صدق و آن رفق کاری عظیم است و باری گران، و آدمی در تحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگر که در آن ثواب بیند و بفلاح و نجات رسد، لا جرم بتفصیل ثواب آن یك یك بازگفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد، و ذلك فیما

روی سعید بن المسیب عن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: لقد رأیت اللیلة عجبا، رأیت رجلا من امتی اتاه ملك الموت لیقبض روحه فجاءه برّه بوالدیه فدرأه عنه، و رأیت رجلا من امّتی قد استوحشه الشیاطین فجاءه ذکر اللَّه عز و جل فخلّصه من بینهم، و رأیت رجلا من امّتی قد بسط علیه عذاب القبر فجاءه وضوئه فاستنقذه منه و رایت رجلا من امّتی قد أخذته الملائکة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم، و رأیت رجلا من امتی یلهث عطشا کلّما أتی حوضا منع، فجاءه صیام شهر رمضان فاخذ بیده فسقاه و ارواه، و رأیت رجلا من امّتی و النبیّون قعود حلقا حلقا، کلّما اتی حلقة طرد منها، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذ بیده فاقعده الی جانبی، و رأیت رجلا من امتی من بین یدیه ظلمة و عن یمینه ظلمة و عن شماله ظلمة و من فوقه ظلمة و من تحته ظلمة، فهو متحیر فی الظلمات، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فی النّور، و رأیت رجلا من امتی یکلّم المؤمنین و لا یکلّمه المؤمنون، فجاءته صلة الرحم. فقال یا معشر المؤمنین ان هذا وصول لرحمی فکلّمه المؤمنون، و صافحوه وکان معهم، و رأیت رجلا من امتی یتقی وهج النار و شررها بیده و وجهه، فجاءته صدقته فصارت ظلا علی رأسه و سترا علی وجهه، و رأیت رجلا من امتی قد اخذته الزبانیة فجاءه امره بالمعروف و نهیه عن المنکر، فاستخرجاه و سلّماه الی ملائکة الرحمن فکان معهم، و رأیت رجلا من امّتی جاثیا علی رکبتیه بیّنه و بین اللَّه حجاب، فجاء، حسن خلقه فاخذه بیده فادخله علی اللَّه عز و جل، و رأیت رجلا من امّتی قد هوت صحیفته تلقاء شماله فجاءه خوفه من اللَّه فأخذه صحیفته فجعلها فی یمینه، و رأیت رجلا قائما علی شفیر جهنم فجاء وجله من اللَّه فاستنقذه من ذلك، و رأیت رجلا من امّتی قد یهوی فی النّار، فجاءه بکاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضی علی الصّراط، و رأیت رجلا من امتی قد خفّت میزانه، فجاءه افراخه یعنی اولاد الصغار فثقلوا میزانه، و رأیت رجلا من امتی قائما علی الصراط یرتعد کما ترتعد السعفة فی یوم ریح عاصف فجاءه حسن ظنّه باللّه فسکنت روعته و جاوز علی الصراط، و رأیت رجلا من امتی علی الصراط یرجف احیانا و یجثوا احیانا، فجاءته صلوته علیّ فاقامته علی قدمیه و مضی علی الصّراط، و رأیت رجلا من امتی انتهی الی ابواب الجنة و قد غلقت کلها دونه، فجاءته شهادته ان لا اله الا اللَّه ففتحت له ابواب

الجنة، فدخل.»
رواه ابو عبد البر و ابو موسى فی کتاب الترغیب و ابن الجوزی فی الوفاء

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و پیمان ستدیم از شما لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ کی خونهای هام دینان خویش نریزید وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و هام دینان خویش را از خان و مان بیرون نکنید: ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ آن‌گه اقرار دادید بپیمان وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و شما گواهی میدهید.

ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ پس شما که شمااید تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ هام دینان خویش را میکشید، وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ وکس کس از هام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به بیداد، تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بر رنج نمودن مظلومان، بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ببزه کاری و افزون جویی وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى وگر بشما آیند اسیران، تُفادُوهُمْ ایشان را می‌باز فروشید، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ و بر شما حرام کرده‌ام که ناگرویده از دست رها کنید زنده، أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بلختی نامه من گرویدید و بلختی می‌نگروید. فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ پس چه گوئیدکه جزاء آن کس که چنین کند از شما چیست؟ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا مگر بی آبی و فرودی که ایشان را درین گیتی است وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و روز رستخیز، يُرَدُّونَ و از برند ایشان را، إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ واسخت‌تر عذاب در دوزخ، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و اللَّه از آنچه میکنید ناآگاه نیست.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ ایشان آنندکه دنیا خریدند و آخرت فروختند فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ فردا عذاب دوزخ ازیشان سبك نکنند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ایشان را کسی یاری ندهد و نه فریاد رسد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ دادیم موسى را نامه وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان از پیغامبران، وَ آتَيْنا و دادیم عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عیسى را پسر مریم الْبَيِّناتِ نشانهای روشن پیدا، وَ أَيَّدْناهُ و نیرو دادیم او را بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاك از دهن جبریل أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ

باش هرگه که بشما آید رَسُولٌ از فرستادگان یکی، بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ بآنچه شما را فرا نیاید و هوای شما نخواهد اسْتَكْبَرْتُمْ گردن کشید فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ گروهی را دروغ زن دارید وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وگروهی را میکشید.

وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ گفتند دلهای ما در غلاف است از اینکه تو می‌گویی در نمی‌یابیم، بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ بلکه اللَّه بریشان لعنت کرد بآنچه نگرویدند و کافر ماندند، فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ چون اندك میگروند و استوار میدارند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ مفسران گفتندکه رب العالمین جل جلاله بنی اسرائیل را بچهار چیز فرمود در تورية و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای آرند و خلاف نکنند: یکی قتل ناکردن، دیگر مردمان را از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن، سدیگر با یکدیگر به بیدادگری هام پشت نبودن، چهارم اسیران بنی اسرائیل را اگر مرد باشند وگر زن باز خریدن و آزادکردن. پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه بگذاشتند. رب العالمین ایشان را ملامت کرد گفت: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ این کلمه دو معنی دارد: یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید، چنانك جای دیگرگفت و لا تقتلوا انفسکم یعنی اهل دینکم، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید، یعنی کسی را مکشیدکه شما را بقصاص بازکشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و برهان دینان خویش ظلم مکنید تا ایشان را از خان و مان بیفکنید. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ یعنی اقررتم انّ العهد حق فقبلتم، پس آنکه اقرار دادیدکه آن عهد حق است و قبول کردید. وگفته‌اندکه آن قوم که عهد و میثاق با ایشان رفت فرمان بجای آوردند پس فرزندان ایشان نافرمانی کردند و پیمان بشکستند و رب العالمین گفت: وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و شما که

فرزندان ایشانید دانسته‌اید ازکتاب وگواهی میدهیدکه پدران شما عهد قبول کردند و بدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشدکه با آن اقرار علم و اثبات و یقین بود، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود، ازینجاست که منافقان گفتندکه «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت است با آن نبود و اگر بجای نشهد نقرّ گفتند ایشان را دروغ زن نکردی پس آنکه خبر داد از نقض عهد فرزندان وگفت: ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ یعنی یا هؤلاء فاستغنی عن حرف النداء لدلالة الکلام علیه، پس شما که فرزندانید پیمان بشکستید و هام دینان خود را بکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید.

وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ تَظاهَرُونَ بتخفیف قراءت کوفیان است، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحد من الرجلین الآخر له ظهرا لتقوی به و یستند الیه. سدی گفت این آیت در شأن قریظه و نضیر و اوس و خزرج آمد، و جنگ ایشان در حرب سمیرگفتا قریظه و نضیر جهودان بودند و اوس و خزرج مشرکان، پس قریظه با اوس دست یکی داشتند و نضیر با خزرج همچنین، و با یکدیگر جنگ میکردند. و هر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگر غلبه کردی دیار و اوطان ایشان خراب کردی، تا از خان و مان بیفتادندی، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می‌شدند و اسیران را فدا میدادند، و می باز خریدندی اینست که رب العالمین گفت: وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى اساری و اسری هر دو خوانده‌اند، اسری بی الف قراءت حمزة است، اساری قراءت باقی تُفادُوهُمْ با الف قراءت نافع و عاصم وکسایی و یعقوب است و تفدوهم قراءت باقی، اسری جمع اسیر است و اساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست، و الاسر آفة تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض و نحوه، و معناه و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و هو محرّم علیکم اخراجهم، و ان یأتوکم اساری تفادوهم گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنیدکه با یکدیگر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید، و حرام است بر شما که چنین کنید.

آن گه گفت چون بشما اسیران آیند باز خرید و از اسیری رهایی دهید، مجاهدگفت ان وجدته فی ید غیرك فدیته و انت تقتله بیدك. و وراء باشدکه و هو محرّم علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند، پس معنی آن باشدکه اگر بشما آید اسیران را ایشان را می باز فروشید، و حرام کرده‌ام بر شما که کافران را زنده از دست رها کنید.

أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بلختی ازکتاب ایمان دارید یعنی بفداء اسیران و بلختی کافر می‌شید یعنی بقتل و اخراج و تظاهر فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ یا معشر الیهود إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ میگوید ای جهودان قریظه و نضیر پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی، گزیت از دست، و غل برگردن و زنّار بر میان، و فروم بر روی. و پس از آنك قریظه را کشتند و فرزندان ایشان ببردگی بردند، و نضیر را از خان و مان خویش آواره کردند، و بشام اوکندند و مسلمانان بجای ایشان نشستند، این خود عذاب دنیاست و عذاب آخرت ازین صعب تر است، همانست که جای دیگرگفت لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ ثم قال وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعلمون بیاء قراءت حجازی و بو بکر و یعقوب است، و هر چندکه خطاب با قریظه و نضیر است اما از روی وعید عام است میگوید و ما اللّه بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من الیهود و غیرهم، عما تعلمون فی سرکم و علانیتکم و انه تارك لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ایشان آنندکه دنیاء دنی بر آخرت رفیع برگزیدند و خاسر و خاکسار

کسی که دنیا گیرد و عقبی دهد. دنیا دار الغرور است و عقبی دار السرور، عاقل دار الغرور را بر دار السرور اختیار نکند. مصطفی ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله تعالی وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ كتاب اینجا تورية است، جای دیگر آن را فرقان و ضیاء خواند و گفت وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة المائده گفت إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ گفته‌اندکه چون اللّه تعالی تورية به موسی فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملة واحدة، و موسی را برداشتن و پذیرفتن آن فرمود وکارکردن بدان، موسی طاقت نداشت، رب العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند، پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستندکه تیسیر ربانی نبود با ایشان، پس اللّه تعالی بر موسی آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن آن وکارکردن بدان، اللّه تعالی ایشان را مثل زد وگفت، مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً گفت ایشان را که فرمودند تا تورية در پذیرند و بدان کارکنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خررازان چه سود که دانش ندارد، همین است صفت جهودان که تورية در دست دارند ایشان را از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ پس از موسی پیغمبران را فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته، و از پی ایشان عیسی بن مریم، این همچنانست که حاوی دیگرگفت ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا پس از نوح که پدر همه خلق بود، و ابراهیم که پدر عرب بود، و عبرانیان، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان چون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیص و ایوب و روبیل و شمعون و یوسف و ابن یامین و اسباط و موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی.

وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و از پس ایشان عیسی فرستادیم، و او را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا، چون مرغ ازگل برآوردن، و باد در آن دمیدن، تا مرغی می‌گشت بفرمان خدایی عزّ و جل و هو الخفاش، و نابینای مادر زاد روشن گردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن، و زنده گردانیدن مرده. گفته‌اند چهارکس را از فرزندان آدم زنده کرد پس از مردگی ایشان: سام بن نوح و عازر و ابن العجوز و ابنة العاشر. و عن ابن شهاب قال قيل لعيسى بن مريم احى لنا سام بن نوح، قال اروني قبره، فاروه فقام ع، فقال يا سام بن نوح احى باذن اللّه عز و جل، فلم يخرج ثم قالها الثانية، فاذا شق راسه و لحيته ابيض، فقال ما هذا؟

قال سمعت النداء الاول فظننت انه من اللّه عز و جل. فشاب لها شقى، ثم سمعت الثانى فعرفت انه من الدنيا فخرجت، فقال مذكم سنة متّ؟ قال منذ اربعة آلاف سنة ما ذهب عنى سكرة الموت، وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ای جبرئیل ابن کثیر هر جا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند، گفته‌اندکه روح جبرئیل است و سمى به لأنه ينزل بما يحيى به و يستروح بعمله، قدس خداوند عز و جل است، اضافه الى نفسه لانه كان بتكوين اللّه عز و جل له روحا من غير ولادة والد و والدة، و عیسی را هم باین معنی روح اللّه خوانند.

شعبی گفت عیسی بر جبرئیل رسیدگفت السلام عليك يا روح القدس جبرئیل گفت و عليك يا روح اللّه مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند، و این اضافه بر سبیل تخصیص و تکریم است، وگفته‌اند تأیید عیسی به جبرئیل آن بود که عیسی نیرو گرفت بجان پاك از دهن جبرئیل که در مریم دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد، وگفته‌اند که جبرئیل در همه حال قرین وی بودی در سفر و در حضر و در آسمان. قال یزید بن ميسرة لم يفارقه ساعة و لم يقرب منه الشيطان لدعوة الجدّة، انى اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم. ابن عباس گفت و جماعتی از مفسران که معنی وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ آنست که وی را نام اعظم در آموختیم تا

مرده بدان زنده میگردانید، و خلق را بدان عجائب معجزات می‌نمود، پس باین قول روح القدس اسم اعظم است، ابن زیدگفت: روح القدس انجیل است، هم بدانمعنی که قرآن را بدان روح خواند، و ذلك فی قوله أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا باز خطاب جهودان درگرفت أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ پس از آنك پیغامبران را فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، و نشانهای روشن نمودند، شما راست راه و راست کار نگشتید، هرگه که پیغامبری آید بشما نه بر وفق دل خواست و هواء شما، گردن می‌کشید و ننگ داریدکه بوی ایمان آرید پس قومی را دروغ زن گیرید چون عیسی و محمد ع، و قومی را میکشید چنانك یحیی و زکریا و شعیا و غیرهم. قال عبد اللّٰه ابن مسعود کانت بنو اسرائیل تقتل فی الیوم سبعین نبیا و یقوم سوق بقلهم من آخر النهار وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ جهودان گفتند بر طریق استهزاء و انکارکه دلهای ما در غلاف است از آنچه تو می‌گویی، جای دیگرگفت وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ دلهای ما در پوشش است. اکنّة و غلف یکی بود، کنان و غلاف هر دو بیك معنی‌اند. مشرکان و جهودان این سخن فراوان گفته‌اند و بدان نومیدان کردن رسول خدا خواسته‌اند، که ما ترا به پیغامبری نمیدانیم، و فرا آنچه تو آوردی نه می‌بینیم، و اگر غلف برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای ما خود پیرایه دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و قرآن و شریعت اسلام بی‌نیاز میدیدند. و معنی دیگرگفته‌اند باین قراءت یعنی که دلهای ما پیرایه حکمت است و دانش، هر چه بدان رسد از علم بداند و دریابد و یادگیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد و فهم می‌نکند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی و حق، دلهای ما آن را دریافتی چون دیگر سخنان.

رب العالمین گفت بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ نه چنانست که ایشان میگویندکه ما ایشان را از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگرگفت بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ مهر بر دل ایشان نهادیم تا دانش و حکمت در آن نشود، و جهل وکفر از آن بیرون نیاید از آنست که نمیدانند و در نمی‌یابند. بل حرف عطف است که در سیاق جحد رود و در ظاهر آیت جحد نیست اما در معنی هست، فکانه قال وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ و لیس کذلك بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ این را سه معنی گفته‌اند: یکی آنست که لا یؤمنون منهم الا قلیل یعنی اندکی از این جهودان گرویدند چون عبد اللّٰه سلام و اصحاب وی. معنی دیگر فقلیل ما یؤمنون ممّا فی ایدیهم و یکفرون باکثره باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فروگذاشتند، و آن اندك آنست که رب العالمین گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. سدیگر معنی لا یؤمنون قلیلا و لا کثیرا، اندك و بسیار هیچ می‌نگروند بکم و بیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ الآية سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و در خون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشان را برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که مصطفی ع گفت: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده»

و در دنیا لعنت خداوند بریشان و در عقبی جای ایشان آتش سوزان. یقول اللّٰه تعالی: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ

وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. و در قرآن فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان. روی انّ داود ع نظر الی منجل من نار یهوی بین السماء و الارض، فقال یا رب ما هذا قال هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم. و قال سعید بن المسیب: «لا تملئوا اعینکم من اعوان الظلمة الّا بانکار من

قلوبكم، لكيلا تحبط اعمالكم الصالحة. و قال الحسن من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان يعصى اللّه عز و جل، الظالم و المعين على الظلم و المحبّ له سواء.» و قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «قال اللّه تعالى لا تدخلوا بيتا من بيوتى و لاحد من عبادى عند احد منكم ظلامة فانّى العنه ما دام قائما يصلّى حتى يردّ تلك الظلامة الى اهلها.

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لا يقفن احدكم على رجل يقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من اللّه على من يحضره اذا لم يدفعوا عنه.

و قال ابو الدرداء «اياك و دعوات المظلوم فانهنّ يصعدن الى اللّه تعالى كانهن شرارات نار.» و قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «ايها النّاس اتقوا اللّه، فلا يظلم مؤمن مؤمنا الّا انتقم اللّه من الظالم يوم القيامة و ذلك اذا كان عزّ و جل بالمرصاد، و هو القنطرة الاعلى من الصراط، يقول و عزتى لا يمرّ بى اليوم ظلم ظالم.

گفته‌اند اين ظلم ظالم از حرص وى خيزد بر دنيا و راندن شهوات، كه چون همگى وى دوستى دنيا بگرفت و شهوات بروى مستولى شد دل وى تاريك گردد، و رقت و سوز در وى نماند. پس شفقت برخيزد و بر خلق خدا ظلم كند، و اثر اين تاريكى فردا در قيامت پديد آيد، چنانك مصطفى ع گفت: الظلم ظلمات يوم القيامة نه يك ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسيار خواهد بود، چنانك امروز نه يك شهوتست بلكه شهوات بسيار است، پس چون سر همه ظلم دوستى دنيا است هركس كه دوستى دنيا از دل خود بيرون كند شهوات بروى مستولى نشود، و در دل وى رقت و سوز بماند، و بر همه خلق خدا مهربان بود، تا اگر سگى بيند شفقت از وى باز نگيرد، و او را نيازارد بلكه او را بنوازد، چنانك عيسى ع كان يسيح ببعض بلاد الشام اذا اشتد به المطر و الرعد و البرق فجعل يطلب شيئا يلجأ اليه، فرفعت له بخيمة من بعيد، فاتاها فاذا فيها امرأة، فحاد عنها فاذا هو بكهف فى جبل، فاتاه فاذا فى الكهف اسد، ثم قال الهى جعلت لكل شيء مأوى ثم لم تجعل لى مأوى، فاجابه الجليل مأواك عندى فى مستقر رحمتى، لازوّجنّك يوم القيمة مائة حوراء و لأطعمنّك فى عرسك اربعة آلاف عام يوم منها كعمر الدنيا، و لآمرنّ مناديا ينادى اين الزهاد فى دار الدنيا و راوا عرس الزاهد عيسى بن مريم ع ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ اهل معانى درين آيت لطيفه‌هاى نيكوگفته‌اند: يكى آنست كه تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ اشارت ميكندكه شما بعمل ناپسنديده و فعل نكوهيده خود را در گرداب عقوبت مى‌اوكنيد و آن عقوبت شما را بجاى قتل نفس است، يعنى مكنيد چنين و تن خود را بدست خويش مكشيد، همانست كه جاى ديگرگفت وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ.

و آنچه گفت: تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ اشارت ميكندكه شما بعضى قوتها از نهاد خود و از مقتضى آفرينش خويش مى‌بگردانيد، و آن را ضايع ميگذاريد، چنانك مثلا قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمى آفريدند تا بدان عمل كند و بجاى خويش استعمال نمايد، پس اگر تقصيركند يا نه بر جاى خويش استعمال كند از محل خويش بگردانيده باشد. راست چنان باشدكه كسى را از سراى خويش بيرون كنند.

و آنچه گفت: وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ اشارت ميكندكه ديگران را راه مى‌نمائيد و خود گمراه ميشويد، ديگران را پند ميدهيد و خود پند مى نه پذيريد. چنانك جاى ديگرگفت أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ در قرآن نظائر اين فراوانست منها قوله تعالى: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا ميگويد ايشان كه دنيا خرند و عقبى فروشند و هواء نفس بر رضاء مولى اختياركنند فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ عذاب ايشان را پايان پديد نكنند، و آن عذاب بريشان سبك نكنند نه در دنيا و نه در عقبى، در دنيا عذاب ايشان جمع مال است و طلب حرمت و جاه و شره و حرص نفس امّاره و هو المشار اليه بقوله إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و آن طلب و شره ايشان را غايتى نيست، تا در آن غايت خفتى پديد آيد.

آن گه گفت وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ايشان را در آن مال نصرتى نيست نه در دنيا نه در عقبى: در دنيا آنست كه صاحب

مال بوقت مرگ گوید ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ و در عقبى آنست که رب العالمين گفت: مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ ما كَسَبُوا شَيْئاً.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ اشارتست بنواخت موسى بن عمران.

ميگويد وى را كتاب تورية داديم كه هم نورست و هم ضياء و هم فرقان، ضياء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مريدان.

آن گه گفت وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ پيغامبران را فرستاديم پس از وى فرا پى يكديگر داشته و هر يكى را نو تشريفى و ديگر خاصيتى و نواختى داده: آدم را در خلقت كرامت، ادريس را زندگانى تا قيامت، نوح را اجابت دعوت، ابراهيم را خلعت خلت، اسماعيل را فدا كبش بكرامت، داود را آواز بنغمت و ملك و نبوت، سليمان را ملك عظيم و علم و رسالت و سخن گفتن وا مرغان و جن و شياطين و باد را اطاعت، يحيى بن زكريا را عصمت، موسى را مكالمت بى واسطه، پيغامبر ما را سيد اهل زمين و سما را، مهتر و پيش رو انبيا را، هر چه جمله پيغامبران را داد از نواخت وكرامت آن همه مصطفى را ارزانى داشت، وانگه او را بريشان افزونى و برترى داد.

اگر آدم را در خلقت كرامت بود كه يد صنعت اللَّه بوى رسيد، مصطفى را همين نواخت بود و بر آدم فضل داشت، كه آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استيناس بود نه مشاهدت كه يد صنعت حق بوى رسيد، باز مصطفى شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت و مؤانست بود، كه يد صنعت حق بوى رسيد. چنانك در خبرست: فوضع يده بين كتفى فوجدت بردها بين ثديى و اگر ادريس را مكان عالى داد عالى‌تر از مقام مصطفى نبود، كه اللَّه گفت فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

و اگر نوح را بركشتى نشاند و دشمن را بدعاء وى هلاك گردانيد، مصطفى را بر براق نشاند و از براق بر معراج و از معراج بر رفرف تا بديد عجائب ملكوت عزت و بيافت اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر ابراهيم را ملكوت آسمان و زمين بنمود و نام وى خليل نهاد، مصطفى را جلال و جمال بركمال خود بنمود، و نام وى حبيب نهاد، و اگر موسى بر طور سخن حق بشنيد، مصطفى بر عرش عظيم با حق هام راز بود و هام گفتار و هام ديدار، خلوت گاهى بود او را كه نه فرشته مقرّب را ور آن اطلاع بود نه پيغامبر مرسل را در آن جاى، چنانك گفت لى مع اللَّه وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل.

مقام لدى سدرة المنتهى لاحمد لا شكّ للمصطفى
فقد كان بالقرب من ربّه على قاب قوسين لما دنا
فما مثل احمد فيمن مضى من الرسل فى سالف من ورى

أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ سخن باز بوعيد و تهديد جهودان باز آوردگفت هر چند اين پيغامبران ما نشانهاى روشن نمودند و معجزه‌هاى صادق آشكارا كردند، امّا آن جهودان از خود رائى قدم بيرون ننهادند، بر آنچه دل ايشان خواست قبول كردند و آنچه نخواست بگذاشتند و نه پذيرفتند، لا جرم بد سرانجامى كه سرانجام ايشانست و بد جايگاهى كه مقام ايشانست. مصطفى ع گفت: «اشتدّ غضب اللَّه على من قتل نبيّا و على من قتله نبى»

و قال «كل ذنب عسى اللَّه ان يغفره الا من مات مشركا، او مؤمن يقتل مؤمنا متعمدا»

و قال ع «لزوال الدنيا اهون عند اللَّه من قتل رجل مسلم و لو انّ اهل السّماء و الارض اشتركوا فى دم مؤمن لاكبّهم اللَّه فى النار، يجيء المقتول بالقاتل يوم القيمة ناصيته و رأسه بيده و أوداجه تشخب دما يقول يا رب قتلنى حتى يدنيه من العرش.»

وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ اشارت آيت آنست كه دل بيگانگان در پرده شقاوت است رب العزة چون كسى را مهر شقاوت بر دل نهد، و رقم نابايست بروى كشد، از اول دل وى سخت گرداند. چنانك گفت ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس سياه گرداند كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ پس غاشيه بى دولتى بسر او دركشد قُلُوبُنا غُلْفٌ پس قفل

بیگانگی بر آن زند أَمْ عَلی قُلُوب أَقْفالُها پس بمهر نومیدی ختم کند، خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ آن گه بسکّه جدایی ضرب کند بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ آن گه بیکبارگی واخودش برگرداند وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ. آن گه ندا در عالم دهدکه ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ نعوذ باللّه من سخطه و نقمته.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ و چون بایشان آمد نامه مِنْ عِنْدِ اللَّهِ از نزدیك خداوند مُصَدِّقٌ استوارگیر و گواه لِما مَعَهُمْ تورية را كه با ايشانست وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ و ايشان جهودان از پيش ما يَسْتَفْتِحُونَ مى نصرت خواستند برسول خدا عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا بر دشمنان خويش كه كافران بودند فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا چون بايشان آمد آنچه شناختندكَفَرُوا بِهِ بوى كافر شدند فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكافِرِينَ پس اكنون لعنت خدا بركافران.

بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ ببد چیزی خويشتن بفروختند أَنْ يَكْفُرُوا كه كافر ميشوند بما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه فرو فرستاده اللَّه، بَغْياً حسد را أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ مى فرو فرستد از فضل خويش عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بر آن كه خواهد از رهيگان خويش فَباؤُ بِغَضَبٍ خويشتن را بخشم خداى آوردند و بخشم وى بازگشتند عَلى غَضَبٍ خشمى بر خشمى وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ وكافرانراست عذابى خواركننده.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ايشان را گويند. آمِنُوا بگرويد بما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد قالُوا بجواب گفتند نُؤْمِنُ بما أُنْزِلَ عَلَيْنا ايمان بدان آريم كه بر ما فرستادند، وَ يَكْفُرُونَ وكافر ميشوند بما وَراءَهُ بهر چه جز زان است وَ هُوَ الْحَقُّ وَ آنچه ايشان را و از آن خواندند راست است و درست، مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ استوارگير و گواه آنچه با ايشان است از تورية قُلْ رسول من گوى ايشان را فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ چرا پيغامبران اللَّه را مى‌كشيد؟ مِنْ قَبْلُ از پيش ما إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر بفرستاده من گرويدگانيد.

وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بدرستى كه آمد بشما موسى بِالْبَيِّناتِ با پيغامهاى روشن و نشانهاى راست، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس آن گه گوساله را بخدايى گرفتيد مِنْ بَعْدِهِ پس غايب شدن موسى و رفتن وى به طور وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و شماايد بچنان ستم بر خود ستمكاران.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و پيمان ستديم از شما وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ وكوه زبر شما برداشتيم، خُذُوا ما آتَيْناكُمْ گفتيم بگيريد آنچه شما را داديم بِقُوَّةٍ بعزم راست و تصديق درست، وَ اسْمَعُوا و پيغام نيوشيد و پذيريد، قالُوا سَمِعْنا گفتند شنيديم وَ عَصَيْنا و نافرمان شديم، وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ و در دلهاى ايشان دارند الْعِجْلَ دوستى گوساله بِكُفْرِهِمْ ازكافر دلى ايشان قُلْ رسول من گوى بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ به بد چيزى ميفرمايد ايمان شما را إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر بفرستاده ما گرويدگانيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ كتاب اينجا قرآن است ميگويد چون كتاب ما قرآن با محمد بايشان آمد، كتابى كه موافق تورية و انجيل است، از آن روى كه در بيان اصول دين خداوند همه يكسان‌اند و موافق يكديگر. و اليه الاشارة بقوله عز و جل شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الآية وگفته‌اند مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ معنى آنست كه قرآن راست دارنده و استوارگيرنده تورية است كه در تورية بيان نعت محمد و تحقيق نبوت و رسالت وى بود و قرآن بر وفق آن آمد، پس آن را مصدّق باشد وگواه راست.

وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا حقيقة الفتح النصرة، و هو على ضربين من دينى و دنيوى. فتح. بر دو قسم است: يكى آنست كه اللَّه تعالى بنده را نصرت ميدهد دركار دينى تا در علم و هدايت و راه آسايش بروى گشاده شود، و اليه الاشارة بقوله تعالى إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً و بقوله تعالى فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ. قسمى ديگر فتح دنيوى است كه اللَّه بنده را نصرت ميدهد دركار دنيوى تا در لذت و راه آسايش

بروی گشاده شود، و الیه الاشارة بقوله تعالى فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ. اما سبب نزول این آیت آن بود که سعید جبیر گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان مدینه بودند، وکفار عرب بجنگ ایشان بیرون آمدند، و ایشان را در مدینه قلعتها بود استوارکرده و محکم، چون با عرب جنگ در پیوستندید اگر هزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی و عرب بپایان قلعه نشسته و ایشان را حصار میدادندی. چون کار بریشان تنگ شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان و به محمدکه رسول آخر الزمان است نصرت خواستندی وگفتندی اللهم انا نستنصرك بالنبی محمد عبدك و رسولك نزلنا هذا البلد ننتظر زمان الخروج فننصره بار خدایا دانی که نشستهایم در این شهر منتظر پیغمبر آخر الزمان محمد عربی، نشستهایم تا بیرون آید و او را یار باشیم و نصرت دهیم، و پیغامش استوارگیریم، خداوندا بحق وی که ما را بر دشمنان نصرت دهی، رب العالمین گفت فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ چون بایشان آمد آنچه شناخته بودند و دانسته و ازکتاب خوانده که حق است و راست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رساننده فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة بن سلام از بدریان بود گفت جهودی بنزدیك ما بود گفت: «اظلّکم زمان نبیّ الحرم الذی یرکب البعیر، و یلبس الشملة، یأکل الکسرة، و یقبل الهدیة، و لا یأکل الصدقة.» اینك روزگار پیغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بیرون آمدن وی در رسید آن پیغامبرکه ننگ ندارد و بر شتر نشیند و شمله در پوشد، و نان ریزه پیش نهد و بخورد، و هدیه قبول کند، و از صدقه هیچ نخورد. و آن گه گفت و ان یکن منکم احد یدرکه فهذا. و اشار الیه اگرکسی از شما او را دریابد این مرد باشد یعنی سلمة، قال سلمة فلم یلبث ان قدم رسول اللَّه ص، قلنا له و اللَّه انّه لهو؟ قال نعم و لکنی لا ادع الیهودیّة سلمة گفت بسی بر نیامدکه رسول خدا بما آمد و پیغام حق آورد، و ما گفتیم آن جهود راکه و اللَّه این پیغامبر آنست که توگفتی و جزوی نیست، جهود گفت آری هموست که من گفتم، و لکن من دین جهودی بنگذارم.

صفیه بنت حیی بن اخطب گفت: که چون مصطفی ع در مدینه آمد پدرم حیی بن اخطب و عمّ من ابو یاسر اخطب هر دو بامداد بغلس بیرون شدند بقصد آن تا بدانندکه محمد پیغامبر هست یا نه. گفت بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته وکوفته غمناك و حزین، و ایشان مرا می‌نواختندی نیك هر بار، آن ساعت که پیش ایشان رفتم بر عادت خویش و بمن التفات می‌نکردند، و هیچ مرا نمی نواختند، و از اندوه و دلتنگی پروای من خود نداشتند. آن گه بو یاسر به پدرم حیی میگفت أ هو هو؟. گویی او اوست؟ پدرم گفت نعم و اللَّه قال و تعرفه و تغشّه؟

قال نعم، قال فما فی نفسك منه؟ قال عداوته و اللَّه ما بقیت.

رب العالمین ایشان را گفت فلعنة اللَّه على الكافرين لعنت خدای برکافران، و لعنت راندن باشد و ناپذیرفتن، چون ایشان را در ازل رانده بود آن شناخت و دانش که ایشان را بود هیچ سود نداشت. «من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه» کار جدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا که عنایتست پیروزی را چه نهایت است، جهودان که معرفت و دانش داشتند چون عنایت با ایشان نبود آن معرفت ایشان را و بال بود، و سبب عقوبت و نکال بود. لعنت خداوند بریشان و خشم بر سر خشم جزاء ایشان، و صعالیك المهاجرین نادان فرا سرکتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجایی رسیدکه مصطفی ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. در خبرست که کان یستفتح بصعالیك المهاجرین و صعالیك المهاجرین ایشانندکه رسول خدا ایشان را صفت کرده در آن خبرکه ثوبان روایت کرد

قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «حوض ما بین عدن الى عمان شرابه اشدّ بیاضا من اللبن و احلى من العسل، من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها ابدا و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا و منهم یا رسول اللَّه؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد و لا یزوّجون المنعمات الذین یعطون ما

علیهم و لا یعطون ما لهم.»
بِئْسَمَا اشْتَرَوْا الآیة بئس یستعمل فی مجموع المذامّ کما انّ نعم یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر بالقرآن به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به قرآن کافر شدند.
رب العالمین میگوید آنچه کردند ببغی کردند و حسد بردندکه ما نبوت بفرزندان اسماعیل دادیم نه بفرزندان اسحاق، ذلك فضل اللَّه یؤتیه من یشاء، این نبوت و رسالت فضل وکرم خداوندست، آن کس را دهدکه خود خواهد. و قال تعالی اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ و معنی بغی حسد است تا در دلست آن را حسدگویند و چون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آن راکه حسد بیوکند هیچ عبادت و طاعت او را بر ندارند.
الحسد یأکل الحسنات کما تاکل النار الحطب.
ابلیس افتاده حسد بود لا جرم عبادت چندین هزار ساله او را از وهده لعنت بیرون نیاورد، و زلّت آدم که از شهوت بود نه از حسد توبه وی لا جرم مقبول گشت، وکار وی آسان شد، انس مالك گفت مصطفی ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجل من اهل الجنّة»
هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب از محاسن وی قطره قطره می‌افتاد، از تجدید وضوء، آن روزگذشت، دیگر روز مصطفی ع هم چنان گفت و همان مرد در آمد هم بر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. عبد اللَّه عمرو عاص گفت من بهانه گرفتم و بخانه آن مرد انصاری رفتم، و سه شب با وی بماندم، و در اعمال وی اندیشه میکردم، ندیدم از وی عمل بسیار، اما اندر میانه شب هرگه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضویی تمام کردی. پس عبد اللَّه گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از مصطفی ع با وی راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است؟ قال لا اجد فی نفسی غلّا لاحد من المسلمین، و لا احسده علی خیر اعطاه اللَّه ایاه. قال له عبد اللَّه هذا الذی بلغك و هی الّتی لا نطیق.
فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ دو خشم خداوند بریشان: یکی بدانك به عیسی کافر شدند، و دیگر آنکه به محمدکافر شدند. سدیٰ گفت یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند، دیگر آنك با محمدکافر شدند و قرآن قبول نکردند. و گفته‌اند: یك خشم بدانست که به محمدکافر شدند، و دیگر بآنك گفتند یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ ید خداوند بسته است، که روزی بر ما تنگ کرده است، و نبوت از ما بازگرفته، رب العالمین گفت غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ دست ایشان به بستند تا هرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند بر خویشتن یا برکسی، مگر اندکی، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند، آنکه گفت بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ بلکه دو دست خداوندگشاده است، نفقه میکند چنانك خواهد، ید اثبات کرد و غلّ نفی کرد. و روایت درست است از مصطفی ع که گفت ید اللَّه ملأی لا تغیضها نفقة سخاء اللیل و النّهار. أ رأیتم ما انفق منذ خلق السماوات و الارض؟ فانّه لم ینقص ما فی یمینه، و عرشه علی الماء، و بیده الأخری المیزان یخفض و یرفع. آن گه گفت وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است، نه اخزاء و اهانت.
عَذابٌ مُهِینٌ کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد بر سبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی، وانگه از پس آن رحمت ابدی و عزت سرمدی و نعمت جاودانی.
وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَیْنا و چون جهودان را گوئید ایمان آرید به قرآن که به محمد فرو فرستادیم ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان عبری یعنی تورية.
وَ یَکْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ ای بما سواه، و بهر چه بیرون از تورية است کافر میشوند. اللَّه

تعالى ایشان را باین گفت دروغ زن کرد گفت.
قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ أى ان كنتم معتقدين للايمان فلم رضيتم بقتل الانبياء؟ اگر به تورية ايمان داريد در تورية كجاست كه پيغامبران را كشيد؟ و چرا كشيد ايشان را؟ مفسران گفتند هر چندكه ايشان قتل پيغامبران نكرده بودند لكن پدران ايشان كرده بودند، و ايشان بدان رضا ميدادند و مى‌پسنديدند، و پدران را بدان معنى دشمن مى‌نگرفتند. و لوكانوا مؤمنون باللّه و النبيّ و ما انزل اليه ما اتّخذوهم اولياء، و به قال النبى ع من حضر معصية فكرهها كان كمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ اين همچنانست كه جاى ديگرگفت قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ موسى گفت: آمدم بشما و پيغام راست و نشانهاى درست آوردم و آن نشانها نه بودند، چنانك در سورة النمل بيان كرد: فِي تِسْعِ آياتٍ إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ و تفصيل آن در سورة الاعراف است و هى العصا و اليد و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و البحر و السنون و نقص الثمرات. اما آنچه در سوره بنى اسرائيل گفت وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ آن نه آيت ديگر بود جز از اين كه از پيغام حق به بنى اسرائيل آورد و هى ان لا تشركوا بى و لا تسرقوا، و لاً تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرّم اللّٰه الّا بالحقّ، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال اليتيم، و لا تسعوا ببرى الى السلطان، و لا تعدوا فى السّبت و لا تأكلوا الربا.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ
موسى پيغام حق بگزارد و نشانهاى روشن باز نمود و وعده‌اى راكه اللّٰه تعالى او را داده بود، از ميان ايشان بيرون شد پس چون باز آمد ايشان گوساله پرست بودند. رب العالمين گفت اگر آن گفت شما راست كه نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا پس چرا گوساله پرست شديد و دركتاب تورية شما را از شرك نهى كرده‌ام و بتوحيد فرموده، اينست ستم عظيم و بيدادگرى كه شما بر خود ميكنيد.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ اين عهد و پيمان آخرست نه پيمان اول، و با هر قومى از فرزندان آدم دو پيمان رفته است و دو عهد بريشان گرفته‌اند يكى روز ميثاق خداوند عز و جل ايشان را ازكتف آدم بيرون آورد و عهدگرفت بريشان كه أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى؟ آن عهد اول است. و عهد آخركه هر پيغمبرى با قوم خويش پيمان بست و عهدگرفت بريشان كه اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً و عهد موسى با قوم خود آن بود كه من شما راكتاب آوردم بپذيريد و بآن كاركنيد. پس چون كتاب آورد نپذيرفتند، رب العالمين، كوهى را فرمود تا از بيخ برآورد و بر زبر ايشان معلق بيستاد.
وگفتند ايشان راكه اسْمَعُوا اى افهموا، و قيل اعقلوا و اعملوا به معنى آنست كه پيغام ما بنيوشيد و دريابيد، و بآن كاركنيد. ارباب معانى گفتند سخن كه شنيدنى بود اول بسمع بنده فرو آيد، آن گه بمنزل فهم رسد تا بداند، آن گه بمركز عقل رسد تا دريابد، پس اگر اقتضاء عمل كند بنده بدان عمل آرد، پس رتبت اول سماع است و رتبت آخر عمل. آن كس كه تفسير اسْمَعُوا اعملوا بكرد بآخر مراتب نگرست و آن كس كه افهموا معنى نهاد يا اعقلوا ببعضى وسائط نظركرد.
قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَيْنا چون ايشان را گفتند دريابيد و بآن كاركنيد ايشان جواب دادندكه سَمِعْنا وَ عَصَيْنا يعنى كه بزبان گفتند سَمِعْنا امّا بدل گفتند عَصَيْنا. وهب منبه گفت: در تورية خوانده‌ام كه رب العالمين گفت يا عبادى المذنبين الخاطئين الغافلين، كم الى كم؟ كم وكم اقيل عثراتكم عثرة بعد عثرة؟ وكم اعفو عن فضائحكم و سوآتكم؟ فضيحة بعد فضيحة و سوأة بعد سوأة؟ وكم وكم امهلتكم و امهلكم و ادعوكم الى ما هو خير لكم؟ و لا اسلبكم نعمايى و لا اهتك عنكم استارى؟ ثم قال سبحانى ما ارأفنى بخلقى!» وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ اى اشربوا حبّ العجل فى قلوبهم. سعيد جبيرگفت دوستى گوساله چنان در دل ايشان نهاده بودندكه آن گوساله را بسوهان بسودند آن گه در دريا بپراكندند، ايشان در آن آب افتادند و نهمار از آن ميخوردند تا آن رويهاشان زرد

گشت بِكُفْرِهِمْ اى فعل اللّه ذلك بهم عقوبة لكفرهم، كقوله بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ يكى از بزرگان دين گفت: عجل بنى اسرائيل معلوم است و عبادت آن شرك مهين، و عجل اين امت دنياء شوم است و دوستى آن شرك كهين.

قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اين تكذيب جهودان است بآنچه گفتند: نُؤْمِنُ بما أُنْزِلَ عَلَيْنا ميگويد پيغامبر من ايشان را گوى بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ شما مى‌گوييد به تورية و به موسى ايمان آورديم آن ايمان شما به تورية و به موسى ببد چيزى ميفرمايدكه كافر شديد به قرآن و به محمد، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى لوكنتم مؤمنين ما عبد تم العجل و انما يعنى بذلك آباءهم، فانهم عبدوا العجل، يقول اللّه تعالى كذلك معاشر اليهود و المخاطبين لوكنتم مؤمنين بما انزل عليكم ماكذّبتم محمدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ آمد بايشان نامه و چه نامه كه يادگار خداوندست بنزديك دوستان، نامه كه مهر قديم است بروى عنوان نامه كه قصه دوستى و دوستان است مضمون آن، نامه كه از قطيعت امان است،و بى‌قرار را درمان است، شفاء دل بيماران است، و آسايش جان اندوهگنان، رحمتى بود از خداى جهانيان بر مصطفى مهتر عالميان، اين نامه بوى داد تا او را يادگار بود و غمگسار، اندوه دل خويش بآن بسر آوردى و از رنج بيگانگان بآن آسايش يافتى!

و كتبت حولى لا تفارق مضجعى   و فيها شفاء للّذى انا كاتم

اگر جهودان بودند تغيير و تبديل در نام و صفت وى آوردند، و خصمى وى را ميان در بسته ناسزا ميگفتند، پس از آنكه وى را شناخته بودند و دانسته، و بوى نصرت خواسته. و اگركافران قريش و مشركان مكه بودند از آن پيش كه علم نبوت بدست وى دادند در ميان ايشان مكرم و عزيز و محترم بود، امانتها بنزديك وى مى‌نهادند و در محافل او را در صدر مى‌نشاندند، پس چون قصه نبوت خواندن گرفت و حديث دل و دل آرام پيش آورد، آن كار ديگرگون گشت، دوست برنگ دشمن شد تير ملامت در وى انداختند، ساحر و شاعرش نام نهادند، ديوانه و سرگشته‌اش خواندند.

اشاعوا لنا فى الحىّ اشنع قصّة   و كانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

چه زيان دارد او را چون اجير و فقير خوانند، و رب العالمين او را بشير و نذير خواند! چه زيان داشت او را چون گفتند ضالّ است و غبى، و رب العالمين گفت رسول است و نبىّ!

هذا و ان اصبح فى اطمار   و كان فى فقر من اليسار

آثر عندى من اخى و جارى

دوست دوست پسند بايد نه شهر پسند، و عجب نيست اگر مشتى بيگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند، كه ايشان را خود ديده آن نباشدكه او را بينند و شناسند. و عجب آنست كه چندين هزار پيغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنكه تا مر ايشان را بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودى و هرگز نبود و نيافتند، و كيف لا و القرآن يقول فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آن خزينه اسرار فطرت محمد مرسل را مهرى بر نهاديم و طمعها از دريافت آن نوميدگردانيديم وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ حسين منصوركه شمه از دور بديد فرياد بر آوردكه سراج من نور الغيب بدا و غار و جاوز السراج و سار.

اى ماه برآمدى و تابان گشتى   گرد فلك خويش خرامان گشتى
چون دانستى برابر جان گشتى   ناگاه فرو شدى و پنهان گشتى

لم يزل كان مذكورا قبل القبل و بعد البعد و الجواهر و الالوان جوهره صفوىّ، كلامه نبوىّ، حكمه علوى،

عبارته عربیّ، و لا مشرقی و لا مغربی، حسبه ابوی، رفیقه ربوی، صاحبه اموی، ما خرج من میم محمد، و ما دخل فی حائه احد.

آفرینش همه در میم محمد متلاشی، هرکجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز، انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقان چندانك توانستند از اوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی و زلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید، که ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی زهی کرامت و رتبت! زهی شرف و فضیلت! زهی علو و رفعت! کرا بود جز از وی فضل تمام وکار بنظام؟ عز سماوی و فر خدایی؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجره دولت او ناضر، شرف او مستعلی، و حکم او مستولی، درین گیتی نوای وی، در هفت آسمان آوای وی، در هر دلی از وی چراغی، بر هر زبانی از وی داغی، در هر سری از وی نوایی در هر سینه از وی لوائی، در هر دلی وی را جایی، راهش پر نور، وگفت وکردش با نور، و خلق و خویش از نور، و خود نور علی نور.

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی
روی و مویش گر بصحرا ناوریدی قهر و لطف کافری بی برك ماندستی و ایمان بینوا

وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ الآیة، چون موسی ع بر بساط انبساط پرورده شد، و خلعت کرامت یافت، و به نبوت و رسالت مخصوص گشت، وحی آمد بوی که یا موسی تو آن باز سپیدی که خلقی را بتو صید خواهیم کرد، پیغام ما به بنی اسرائیل رسان، و نعمت و منت ما در یاد ایشان ده رب العالمین آن فرستادن و رفتن وی بر جهانیان جلوه کرد وگفت وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ موسی گفت: خداوندا ایشان را چه گویم؟ وهب منبه گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که «یا بن عمران! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الی اذ خلقتکم فاحسنت صورکم؟ و من کان شفیعکم الیّ اذ مننت علیکم بالاسلام. أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم؟ امّن فتق القلب فجعل فیه نورا تهتدون به؟ امّن وهب لکم السمع تسمعون به؟ هذه منّتی علیکم قدیمة تعصوننی بالنّهار، و متمرّدون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی، و ان الملائکة لتنادی یا حلیم! ما احلمك عن الظالمین! یا موسی ینقلبون فی نعمایی و یعصوننی، ثم یقولون انی غفور رحیم. یا موسی کم یشکوکرام الحفظة الی عبدی فآمرهم بالصبر و اقول لهم لعلّه یرجع و یتوب؟ یا بن عمران! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة. یا بن عمران! عند الشدائد یدعوننی و ینسوننی عند الرخاء، یا بنی آدم! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون، و اکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة، و اطلبوا من النّعم بقدر ما تؤدّون شکره، ستعلمون اذا رجعتم الیّ انّی انّما امهلت الظالمون لهوانهم علیّ.

النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ رسول من گوی إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ اگر سرای پسین و پیروزی در آن شما راست عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خداوند، خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ خاصّه شما را از غیر دیگران، فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس مرگ خواهید بآرزوی إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ اگر می‌راست گوئید.

وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ و بآرزو نخواهند آن را، أَبَداً هرگز بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ بآنچه میدانندکه پیش فرا فرستادند ازکردید، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ و اللّه داناست بآن ستمکاران بر خویشتن.

وَ لَتَجِدَنَّهُمْ و ایشان را یابید أَحْرَصَ النَّاسِ حریصتر مردمان عَلی حَیاةٍ بر زندگانی، وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا وگبرکان هم یَوَدُّ أَحَدُهُمْ دوست دارد یکی از آن گبران لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ اگر او را هزار سال عمر دراز دهندی وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ و رهاننده نیست آدمی را از عذاب أَنْ یُعَمَّرَ که او را عمر دراز دهند وَ اللَّهُ بَصِیرٌ بِما یَعْمَلُونَ

و اللَّه بينا است بآنچه ميكنند.
قُلْ رسول من گوى، مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ هركه دشمن است جبرئيل را، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ خداست كه فرستاد او را بر دل تو نه خود آمد بِإِذْنِ اللَّهِ بدستورى اللَّه آمد، مُصَدِّقاً استوارگير و گواه لِما بَيْنَ يَدَيْهِ هركتاب را كه پيش او فرود آمد وَ هُدىً و راهنمونى وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ و شادمانه كردن گرويدگان را.
مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ هركه دشمنست خداى را وَ مَلائِكَتِهِ و فريشتگان وى را وَ رُسُلِهِ و فرستادگان وى را، وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ و جبرئيل و ميكائيل را فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ اللَّه دشمنست آن كافران را كه دشمن ايشانند.
وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ و ما فرستاديم بر تو آيات بَيِّناتٍ سخنهاى روشن هويدا و راست، وَ ما يَكْفُرُ بِها وكافر نشوند بآن إِلَّا الْفاسِقُونَ مگر فاسقان كه از پذيرفتن حق بيرون شده‌اند.
أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً باش هرگه كه پيمانى ببندند، نَبَذَهُ بيوكنند و بشكنند آن پيمان را فَرِيقٌ مِنْهُمْ گروهى ازيشان بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ...
بلكه بيشتر ايشان ناگرويدگانند.
وَ لَمَّا جاءَهُمْ و آن گه كه آمد بايشان رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فرستاده از نزديك خداوند مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ استوارگير و گواه آن كتاب را كه با ايشانست نَبَذَ بيوكند فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ گروهى ازيشان كه تورية دادند ايشان را، كِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ كتاب خداى تورية پس پشت انداختند كَأَنَّهُمْ لا يَعْلَمُونَ مانند آنك نميدانندكه تورية سخن خدا است.
وَ اتَّبَعُوا وانگه پس روى كردند ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ آن چيز را كه شياطين خواندند عَلى بر عهد مُلْكِ سُلَيْمانَ و در زمان او وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ و هرگز سليمان كافر نبود وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا و لكن شياطين كافر شدند، يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ جادوى در مردمان ميآموزند. وَ ما أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ و نيز پس روى كردند آن چيز را كه فرستاده آمد بر آن دو فريشته، بِبابِلَ شهر بابل هارُوتَ وَ مارُوتَ نام آن دو فرشته هاروت و ماروت، وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ و ايشان جادوى در هيچكس نياموزند، حَتَّى يَقُولا تا آن گاه كه بيشترگويند إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ ما آزمون خلق ايم از خداى، فَلا تَكْفُرْ كافر مشو بپذيرفتن باطل فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما و مى‌آموزند از آن دو فريشته، ما يُفَرِّقُونَ بِهِ چيزى كه با آن جدايى كنند بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ميانه مرد و جفت وى، وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ و نمى‌گزايندكس را، بآن و جدايى نمى‌اوكنند إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بخواست خداى وَ يَتَعَلَّمُونَ و مى‌آموزند ما يَضُرُّهُمْ چيزى كه ايشان را در اين گزند نمايد، وَ لا يَنْفَعُهُمْ و ايشان را در دين بكار نيايد، وَ لَقَدْ عَلِمُوا و نيك دانسته‌اند لَمَنِ اشْتَراهُ كه هركه سحر را خرد و پسندد ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ
او را در آن جهان نيست از هيچ نيكويى بهره، وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ و ببد چيزى خويشتن را بفروختند، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانند يد.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا و اگر ايشان ايمان آوردندى وَ اتَّقَوْا و از خشم خداى بپرهيزيدندى، لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پاداش ايشان از نزديك خداوند خَيْرٌ به بودى لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانند يد.

النوبة الثانية

قوله تعالى قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ مفسران گفتند اين آيت بسبب آن فرو آمدكه جهودان ميگفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى در بهشت جز جهودان و ترسايان نشوند، اللَّه تعالى گفت تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ اينست دروغهاى ساخته و آرزوهاى ايشان، اى رسول من گوى ايشان را كه حجت خويش باز نمائيد و بياريد اگر مى‌راست گوئيد. ايشان گفتند نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ ما پسران اوئيم و دوستان او، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد. رب العالمين گفت پيغامبر من ايشان را گوى اگر چنانست كه شما مى‌گوييدكه پيروزى در آن و بهشت جاودان شما راست نى دگران، وكس را

با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید.
اللَّه تعالی گفت: وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ و هرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنندکه ایشان میدانندکه چه فرا پیش خویش داشته‌اند ازکردار بد و گفتار بیهوده درکار محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، و پوشیدن نعت و صفت وی.
قال النبی «لو تمنّوا الموت لغص کل انسان منهم بریقة و ما بقی یهودی علی وجه الارض الّا مات».
معنی دیگرگفته‌اند از ابن عباس فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین جهودان را میگوید اگر چنانست که شما می‌گویید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن یکی که دروغ زن است وی را مرگ برسد فابوا ذلك نکردند و سروا زدندکه دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند.
پس رب العالمین ایشان را تهدیدکرد گفت: وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ اللَّه دانا است بظالمان، و چنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست، اما فائده تخصیص آنست که سخن بر مخرج تهدّد است، چنانك مردم مجرم را گویی انا عارف بك، آری من ترا می‌شناسم یعنی عاقبتك می‌نماید باین سخن که وی را عقوبت کند.
روی ابو ذر رض قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاء حتی یری الحیّ المیت علی اعواده فیقول لیتنی کنت مکان هذا، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم؟
فیقول کائن ما کان.»
میگوید چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه‌ها بینیدکه روی بشما نهد، چنانك زنده مرده را بر جنازه بیندگوید ای کاشك بجای او من بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت! جواب دهدکه بهر چه میرود بهر صفت که هست! این از آن گویدکه بلاها و فتنه‌ها و بی رسمیها روی بخلق نهد، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید، و دل و دین وی را زبان دارد، و با این همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبرکند و مرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة مصطفی را که گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «لا یتمن احدکم الموت لضرّ نزل به و لکن لیقل اللّهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیرا لی.
وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلى حَياةٍ ابن عباس گفت این کنایت از جهودان وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا... کنایت از گبران، میگوید جهودان از همه مردمان بر زندگانی حریص‌تراند و ازگبران هم حریص‌اند، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران، و زینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند «زه هزار سال!»
پس هرکه این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است و آن سلام کردن است. مصطفی ع گفت «السّلام تحیة لملّتنا و امان لذمّتنا»
و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند،و رونده بر نشسته، وکهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر ازگروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است که در خبر است
«اذا دخلت علی اهلك فسلم، لیکون برکة علیك و علی اهل بیتك».
و مسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هرگه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیردکه مصطفی ع گفت: «اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلّم علیه.»
و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان بر خیزد سلام کند. که لفظ خبر است لیست الاولی باحق من الآخرة
و جهدکندکه بابتدا سلام کندکه مصطفی ع گفت «انّ اولی النّاس باللّه من بدأ بالسلام»
و سلام آشکارا کندکه مصطفی ع گفت: «اعبدوا الرحمن و اطعموا الطّعام و أفشوا السّلام تدخلوا الجنة بسلام».

و سلام تمام كند چنانك گويد سلام عليكم و جواب تمامتر دهد گويد «و عليك السلام و رحمة اللّه و بركاته» مگر جواب سلام اهل كتاب كه گويد عليكم و برين نيفزايد. و يكى بر مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سلام كرد و گفت عليك السلام يا رسول اللّه رسول خدا گفت چنين مگوى كه اين تحيت مردگان است. و چون سلام كند بدست و انگشتان اشارت نكند كه مصطفى ع گفت «ليس منّا من تشبّه بغيرنا، لا تشبّهوا باليهود و لا بالنصارى، فان تسليم اليهود الاشارة بالاصابع و تسليم النّصارى الاشارة بالاكفّ»

اما ثواب سلام كردن بر مسلمانان آنست كه مصطفى گفت: «ما من مسلمين يسلّم احد هما على صاحبه فياخذه بيده و يضحك فى وجه، لا يأخذ بيده الّا اللّه فيفترقان حتى يغفر لهما.»

و عن عمران بن حصين «انّ رجلا جاء النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فقال السلام عليكم فردّ عليه ثم جلس فقال النبى ع عشر ثم جاء آخر فقال السّلام عليكم و رحمة اللّه، فرد عليه فجلس فقال عشرون ثم جاء آخر فقال السلام عليكم و رحمة اللّه و بركاته فرد عليه فجلس فقال ثلاثون و فى رواية اخرى ثم اتى آخر فقال السلام عليكم و رحمة اللّه و بركاته و مغفرته، فقال اربعون هكذا يكون الفضائل.

يَوَدُّ أَحَدُهُمْ ضمير با گبران است، ميگويد يكى ازين گبران دوست داردى كه او را هزار سال عمر بودى، و ذلك لأنّه لا يرجو بعثا بعد الموت فهو يحب طول الحياة، وكذا اليهود لانهم عرفوا ما لهم فى الآخرة من الخزى لتضييع ما عندهم من العلم.» هر چندكه حرص برد رازى عمر در نهاد و سرشت آدميست، و زينجا گفت مصطفى (ع)

«يهرم ابن آدم و يشبّ منه اثنان الحرص على المال و الحرص على العمر»

اما مؤمن كه برستاخيز ايمان دارد و بديدار خداى و نعيم جاودانه اميد دارد امل دراز در پيش نگيرد، و هميشه مرگ را مستعد بود، چنانك مصطفى ع عبد اللّه بن عمر را گفت «كن فى الدنيا كانك غريب او عابر سبيل و عدّ نفسك فى اهل القبور، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء و اذا امسيت فلا تحدّث نفسك بالصباح، و خذ من حياتك لموتك و من صحتك لسقمك، فانك يا عبد اللّه لا تدرى ما اسمك غدا.»

و قال يحيى بن معاذ: «أطع ربك و لا تفرق من الموت و لا تستوحش لفراق الاحبّة، فليس من تفارق من الاحياء اعز عليك ممن تقدم عليهم» و قال لقمن لابنه، يا بنى امر لا تدرى متى يلقاك فاستعد له قبل ان يفجأك و فى معناه انشد:

يا راقد اللّيل مسرورا باوله انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا
افنى القرون الّتى كانت منعّمة كرّ اللّيالى اقبالا و ادبارا

ثم قال تعالى: وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ أَنْ يُعَمَّرَ اى و ما احدهم بمبعده من العذاب تعميره. وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ. قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ ابن عباس گفت رض دانشمندى از جهودان فدك كه او را عبد اللّه بن صوريا مى‌گفتند با جماعتى رؤساء يهودان نزديك مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن گه كه بمدينه فرود آمدند گفتند يا ابا القاسم، حدثنا عن خلال نسألك عنهنّ، لا يعلمهن الا نبى قال سلونى عمّا شئتم فقال ابن صوريا كيف نومك؟ فقد اخبرنا عن نوم النبى الّذى يأتى فى آخر الزمان؟ فقال تنام عيناى و قلبى يقظان. قال صدقت يا محمد، اخبرنا يا محمد الولد من الرجل يكون او من المرأة؟ فقال النبى اما العظام و العروق فمن الرجل، و اما اللحم و الدم و الظفر و الشعر فمن المرأة. قال صدقت يا محمد، قال فما بال الوالد يشبه اعمامه ليس فيه من شبه اخواله شىء؟ و يشبه اخواله ليس فيه من شبه اعمامه شيء؟ فقال النبى ايهما على ماؤه كان الشّبه له قال صدقت يا محمد، قال فاخبرنى عمّن يولد له و عمّن لا يولد له؟ فقال اذا كانت مغبّرة غبرت يعنى احمرّت النطفة لم يولد له و اذا كانت صافية ولد له، قال فاخبرنى عن ربك ما هو؟

فانزل اللّه تعالى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ الى آخر السّورة: قال ابن صوريا خصلة ان أنت قلتها آمنت بك و اتبعتك، اى

ملك يأتيك بما يقول اللَّه؟ قال جبريل و لم يبعث اللَّه نبيّا قط الا و هو وليّه. قال ابن صوريا ذاك عدونا من الملائكة، و لوكان ميكائيل مكانه لآمنّا بك، انّ جبريل كان ينزل بالعذاب على اسلافنا، و انه عادانا مرارا كثيرة، و كان اشد ذلك علينا، ان اللَّه تعالى انزل على نبينا ان بيت المقدس سيخرب على يدى رجل يقال له بخت نصر و اخبرنا بالحين الذى يخرب فيه، فلما كان وقته بعثنا رجلا من اقوياء بنى اسرائيل فى طلبه ليقتله، فلقيه ببابل غلاما مسكنا، فاخذه ليقتله فدفع عنه جبريل. و قال لصاحبنا ان كان ربكم هو الذى أذن فى هلاككم فلن تسلّط عليه، و ان لم يكن هذا فعلى ایّ حق تقتله؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع، فقوى بخت نصر و غزانا و خرّب بيت المقدس، فلهذا نتخذه عدوا فانزل اللَّه تعالى هذه الآية.

قتاده و عکرمه و سدی و شعبی گفتند عمر خطاب در مدارس جهودان شد آنجا که درس گويند و كتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد، و عمرگاه گاه رفتی و درکتاب ایشان نظرکردی. جهودان گفتند یا عمر از اصحاب محمد ما ترا دوست داریم، که دیگران ما را می‌برنجانند و تو می‌نرنجانی، و نيز بتو طمع داریم که در كتاب ما می‌نگری، گویی ترا نیك آمد این کتاب ما و دین ما. عمرگفت و اللَّه لا آتيكم لحبّكم و لا اسألكم لانّی شاكّ فی دینی، و انما ادخل اليكم لازدياد بصيرة فى امر محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم، و ارى آثاره فى كتابكم. عمر گفت و اللَّه که من نه دوستی شما می‌آیم، یا آنچه پرسم از آن پرسم که در دین خود بشکم، لکن آثار مصطفی ع درکتاب شما می‌بینم، هر چندکه می‌نگرم در آن مرا بصیرت و روشنایی درکار محمد میافزاید، پس روزی عمر خطاب سوگند برایشان نهاد بآفریدگار و بكتاب ايشان تورية، که راست گوئيد. هیچ میدانیدکه محمد رسول حق است؟ ایشان گفتند: اكنون كه سوگند بر نهادی راست گوئیم، می‌دانیم که محمد رسول حق است، هیچ شك می‌نیفتد ما را در صدق رسالت وی. عمرگفت فاذا هلكتم پس شما از هالکانیدکه میدانید صدق وی و می‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید. پس عمرگفت ما يمنعكم من اتباعه؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد از اتباع وی. ایشان گفتند صاحب وی جبریل است و جبریل ما را دشمن است، محمد را بر سر ما میدارد، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانید، و جبریل خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید، دوست ما ميكائيل است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت، همه بشادی و فراخی و آسانی آید، اگر صاحب محمد میکائیل بودی ما بوی ایمان آورد مانی. عمرگفت خبرکنید مرا از منزلت جبریل و میکائیل بنزدیك خداوند عز و جل؟ ایشان گفتند «جبريل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و ميكائيل عدوّ لجبريل.» عمرگفت اکنون که ایشان را در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند؟ یا چون شما را دشمن باشند؟ اشهد ان من كان عدوا لجبريل فانّه عدو لميكائيل و من كان عدوا لميكائيل فهو عدوّ لجبريل، و من كان عدوا لهما فان اللَّه عدو له. عمر این سخن بگفت و پیش مصطفی ع آمد تا آنچه رفت بازگوید. رب العالمین پیش از آمدن عمر بر وفق قول عمر آیت فرستاد: قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ این آیت از روی معنی اشکالی دارد، و مقصود ذم جهودانست، میگوید چونست که وی را دشمن میگیرند و او نزديك ما بجايی است که وحی پاك بدل پیغامبر بواسطه وی می فرستیم. معنی دیگرگفته‌اند جبریل را دشمن‌اند بسبب آنك وحی می‌آرد و نه او وحی از ذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند او بنده مأمور است، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بر دل توکه سیّدی، فذلك قوله وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ. سدیگر معنی گفته‌اندکه این ردّ جهودانست بآنچه گفتند جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. ربّ العزة گفت اگر عذاب و عقوبت را آید كافران را آید، وگرنه مصطفی ع را و مؤمنانرا بروح و راحت و بشری وکرامت آید، بمصطفی ع قرآن آورد که روح روح است و آرام جان، و مؤمنانرا بشارت دهد ببهشت جاودان و ناز و نعيم بيكران چنان كه گفت مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ.

مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ. دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد

کرد تشریف و تخصیص ایشان را، که ایشان در میان ملائکة سران و سروران اند و بهینه فرشتگان چهاراند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و بهینه این چهار جبریل است، ششصد پر دارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل الدّر و الیاقوت. مصطفی ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. در بعضی اخبار است که مصطفی ع را غشی رسید آن‌گه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت: سبحان اللّه ماکنت ادری ان شیئا من الخلق هکذا. و قال جبریل فکیف لو رأیت اسرافیل؟ انّ له لاثنی عشر جناحا جناح منها بالمشرق و جناح بالمغرب، و انّ العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءل لعظمة اللّه عز و جل، حتی یعود مثل الرضع.
و عن ابن عباس قال بینا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و معه جبریل ینادی اذا انشق افق السماء، فاقبل جبریل یدخل بعضه فی بعض فیتضاءل، فاذا ملك قد مثّل بین یدی النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقال یا محمد ان اللّه عز و جل یأمرك ان تختار بین نبی عبد او ملك نبی، فاشار الی جبرئیل بیده ان تواضع فعرفت انه لی ناصح فقلت عبدا نبیّا، فعرج ذلك الملك الی السماء. فقلت یا جبریل قدکنت اردت ان اسألك عن هذا، فرأیت من حالك ما شغلنی عن المسئلة فمن هذا یا جبریل؟ قال هذا اسرافیل خلقه اللّه یوم خلقه بین یدیه صافّا قدمیه لا یرفع طرفه، بینه و بین الرّب عز و جل سبعون نورا ما منها نور یدنو منه الّا احترق، فاذا اذن اللّه عز و جل فی شیء من السّماء و الارض ارتفع ذلك اللّوح حتی یضرب جبینه فینظر فیه، فان‌کان من عملی امرنی به و ان کان من عمل میکائیل امره به، و ان‌کان من عمل ملك الموت امره به. فقلت یا جبرئیل و علی ای شیء انت؟ قال علی الریح و الجنود. قلت و علی ای شیء میکائیل؟ قال علی النبات و المطر؟ قلت و علی ای شیء ملك الموت؟ قال علی قبض الانفس، و ما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة، و ما الذی رأیت منی إلّا خوفا من قیام الساعة.
جبرئیل نامی است عبرانی یا سریانی و معنی آن عبد اللّه است، جبر بنده است و ایل نام خداوند است عز و جل. همچنین میکائیل و اسرافیل: میکا و اسراف نام بنده است، و ایل نام خدا یعنی بنده خداوند عز و جل.
و وجه تأویل آیت آنست که هرکه جبرئیل را دشمن است میکائیل را هم دشمن است، که هر دو مأمورند و هرکه ایشان را دشمن است همه فریشتگان را دشمن است، وکه هر دو مأمورند و هرکه پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است، و هرکه پیغام را دشمن است پیغام ده را دشمن است، پس ایشان که چنین‌اندکافران اند لا محاله، و خدای عز و جل دشمن است آن کافران را که چنین‌اند.
امّا اختلاف قرّاء در لفظ جبرئیل و میکائیل آنست: که مکی «جبریل» بفتح جیم بی همزه خواند، و مدنی و شامی و بصری و حفص بکسر جیم بی همز خوانند. ابو بکر بفتح جیم و همزه بر وزن جبرعل خواند، حمزه و کسایی و حماد بر وزن جبرعیل خوانند. و میکال بی همزه بوزن قیفال. بصری و حفص نیز هم چنین خوانند، نافع بهمزه بر وزن میکاعل، باقی میکائیل بر وزن میکاعیل.
وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ آياتٍ بَيِّناتٍ وَ ما يَكْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ این آیه بجواب ابن صوریا آمدکه گفته بود ما انزل علیك من آیة بیّنة فنتبعك لها نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان آریم رب العالمین گفت: وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست، وکافر نشود بآن مگر جهودان که از شریعت موسی بیرون شدند، بسبب آنکه به محمدکافر شدند، از بهر آنك ایمان آوردن به محمد ع و پذیرفتن دین وی از شرایع موسی بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت موسی بیرون شدند.
معنی فسق بیرون شدن است از پذیرفتن حق. یقال فسقت الرطبة عن قشرها و الفارة عن جحرها.
أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً الآیة... ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ع جهودان را گفت که خدای عز و جل پیمان ستد از شما که مرا استوارگیرید، و آنچه آوردم ازکتاب و پیغام قبول کنید، و شرع حنیفی و دین اسلام و صفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ

لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ پس مالك بن الضيف آن را منكر شد و گفت و اللّه ما عهد الينا فى محمد عهد و لا ميثاق بر ما هيچ عهد نگرفتند و هيچ پيمان نستدند دركار محمد. پس رب العالمين آيت فرستاد.

أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ هرگه كه عهدى كنند و پيمانى بندندگروهى ازين جهودان آيند و آن پيمان بشكنند بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ عهد بشكستن نه ارزانى است بلكه ايشان ناگرويدگان‌اند. بَلْ أَكْثَرُهُمْ از آن گفت كه قومى ازيشان وگرچه اندك بودند بگرويدند و بوفاء عهد باز آمدند، چنانك جاى ديگرگفت فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «من مات ناكثا عهده جاء يوم القيمة لا حجة له».

و قال ع «اربع خصال من كان فيه كان منافقا: اذا حدّث كذب، و اذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، و اذا خاصم فجر، و ما من غادر الّا و له لواء يوم القيمة يعرف به و صائح يصيح هذا غادر بنى فلان مسود وجهه مزروقة عيناه، مصفوفة يداه، معقولة رجلاه، على رقبته مثل الطود العظيم من ذنوبه.»

وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قال ابن عباس انّ معاذا و بشين بن البراء يقولان لليهود «يا معشر اليهود اتقوا اللّه و اسلموا، فقدكنتم تستفتحون علينا بمحمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و نحن اهل شرك و تخبروننا انه مبعوث، و تصفونه لنا بصفته. فقال سلام بن مسلم اخو بنى النضير ما جاءنا بشيء نعرفه، و ما هو بالّذي كنّا نذكر لكم، فانزل اللّه تعالى.

وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الآية... علماء جهودان‌اند اينان كه تورية را پس پشت انداختند، و بآن كار نكردند و به مصطفى و قرآن كافر شدند. شعبى گفت هو بين ايديهم يقرءونه و لكنهم نبذوا العمل به قال ابن عيينه ادرجوه فى الحرير و الديباج و حلّوه بالذهب و الفضّة، و لم يحلّوا حلاله و لم يحرّموا حرامه، فذلك النبذ. بو سعيد خدرى گفت لا تكونوا كاليهود اذا وضعوا التورية مادوا لها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم.

رب العالمين درين آيت خبر دادكه جهودان كتاب حق بگذاشتند، و پس روى شياطين كردند و جادويى آموختند و آن خواندند.

فذلك فى قوله: وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ اى فى عهده و زمان ملكه، جهودان دعوى كردندكه اين جادويى و نيز نجات كه ما ميخوانيم و بدان كار ميكنيم علی سليمان پيغمبر است و نام اعظم كه پادشاهى بدان ميراند و فرمان بدان ميداد، و ديو و باد را بدان مسخر خويش ميكرد. مفسران گفتندكتابى بود كه شياطين در آن سحر و نيز نجات نبشته بودند و زير تخت سليمان دفن كردند آن گه كه سليمان معزول بود از ملك خويش پس چون سليمان را وفات رسيد بيرون آوردند و فرا مردمان نمودندكه اين علم سليمان است وكتاب وى، و پادشاهى كه ميراند بدين ميراند.

هر چه نيك مردان بنى اسرائيل بودند آن از شياطين قبول نكردند و از آن بپرهيزيدند و هر چه بد مردان بودند و مفسدان قبول كردند و بياموختند و بدان كاركردند. رب العالمين سليمان را از آن سحر و نيز نجات مبرا كرد و عذرى بر زبان مصطفى ع بنهاد و گفت: وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا الآية... سليمان هرگزكافر نبود و آن سخنان كه شياطين خواندند سخنان سليمان نبود، و از آنچه بر وى گفتند و ساختند و فرا پيش آوردند از نير نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، و اباطيل هرگزكار او نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وى نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفريقه از سنت و سيرت وى نبود. و انّما قال وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ و ليس فى صدر الآية انهم كفّروه، حتى يبرّاه اللّه تعالى من ذلك، و لكن لمّا نسبوا اليه السحر و السحركفر برأه اللّه من الكفر فقال و ما كفر سليمان و روى ان رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلّم قال ليس منا من سحر و لا من سحر له، و لا من تكهّن، و لا من تكهّن له و لا من تطيّر و لا من تطيّر له. و قيل مكتوب فى التورية ليس منى و ليدع غيرى من تطيّر او تطيّر له، او من سحر او سحر له، او تكهّن او تكهّن له.

و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم من اتی کاهنا لم یقبل له صلاة اربعین لیلة.
و قال عبد اللّٰه بن مسعود «من اتی ساحرا اوکاهنا او عرّافا فصدّقه بما یقول فقدکفر بما انزل علی محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم.»
وکتب عمر بن الخطاب الی بعض اصحابه ان اقتل کل ساحر و ساحرة قال فقتلنا ثلث سواحر و قال ابو الاسود لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینة. و قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حدّ الساحر ضربة بالسیف.
وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا حمزه وکسایی و لکن بتخفیف و الشیاطین برفع خوانندکَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ میگوید سلیمان کافر نبود و جادویی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودان را جادویی می‌آموزانیدند.
وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ الآیة... این ما بر دو وجهست یکی بمعنی نفی یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادویی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست و تعلق باول آیت دارد. میگویدکتاب خدا پس پشت انداختند وانگه پس روی کردند دو چیز را یکی ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْكِ سُلَیْمانَ و دیگر وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در بابل به هاروت و ماروت فرو آمد، و آن سحرست میکنند، و در آن تعزیم و تعوید می‌آرند در تسخیر جن بنامهایی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.
و علما را خلافست که بابل در دیارکوفه است یا در دیار مغرب، یا بکوه دماوند، و بابل از آن گفتندکه تبلبلت الالسن بها، قبل انّ اللّٰه عز و جل حین اراد ان یخالف بین السنة بنی آدم بعث ریحا فحشرتهم من کل افق الی بابل فبلبل اللّٰه عز و جل السنتهم، فلم یدر احد ما یقول الآخر ثم فرّقتهم الریح فی البلاد.
هاروت و ماروت اسمان سریانیان. قال اهل التفسیر و نقلة الحدیث انهما کانا ملکین اسمهما عزا و عزائیل و انّ الملائکة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفکهم الدماء و قد جاءتهم رسلهم بالبیّنات، فعز و اذلك علیهم، و خاطبوا اللّٰه عز و جل فی معناهم، و قالوا هؤلاء الذین جعلتهم فی الارض و اخترتهم، فهم یعصونك... القصّة الی آخرها مفسران و اصحاب حدیث و نقله آثارگفتند فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی آدم و بی رسمیها و پرده در بدن و خون ریختن ایشان، گفتند خداوندا این زمین داران و خاکیان را برگزیدی و ایشان ترا نافرمانند. رب العالمین گفت اگر آن شهوت که دریشان مرکب است در شما بودی حال شما همچون حال ایشان بودی همه گفتند. «سبحانك ما ینبغی لنا ان نعصیك» پاکی ترا و بی عیبی ترا، نیاید از ما که در تو عاصی شویم، و نسزدکه فرمان ترا خلاف کنیم. رب العالمین گفت اکنون دو فریشته اختیارکنید از همه فریشتگان تا ایشان را بصفت بنی آدم بر آریم و شهوت دریشان مرکب کنیم. هاروت و ماروت را برگزیدندکه از همه عابد تر و خاشع تر بودند. خداوند عز و جل ایشان را بزمین فرستاد تا حکم کنند وکارگزارند میان خلق. و شهوت در ایشان آفرید چنانك در فرزندان آدم، و ایشان را گفت شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید و خون بناحق مریزید و گوشت خوك مخورید و در حکم و قضا میل و محابا مکنید و جور و جفا مپسندید. ایشان بیامدند و بروز حکم می‌کردند وکار خلق میگزاردند، و بشب بر آسمان میشدند بمتعبد خویش. آخر روزی زنی آمد پیش ایشان بمجلس حکم، با خصمی که داشت و نام آن زن زهره بود نیکو روی که جمال وی بغایت کمال بود و گفته‌اندکه پادشاه زاده بود از دیار فارس، و در دل ایشان هواء آن زن افتاد بیکدیگر بازگفتند، آن گه ترافع و حکم آن زن در تأخیر نهادند، تا وی را بخانه خواندند وکام خود از وی طلب کردند. آن زن سر وا زد آن گه گفت. اگر شما را مرادی است از من بت پرست باید شدن چنانك آن زن، و قتل کردن و خمر خوردن. ایشان گفتند این نه کار ماست که ما را از این نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده. آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان. سدیگر روز هوی بغایت رسید و صبرشان برمید، گفتند از آنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است. ندانستندکه خمر خود مجمع جنایت است، و اصل گناهان
قال النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم «الخمر امّ الخبائث».

پس خمر خوردند تا مست شدند وکام خود از آن زن برگرفتند و در آن حال کسی بایشان فرا رسید، ترسیدندکه بازگوید او را بکشتند، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان در وجود آمد. و خداوند عز و جل در آن حال ملائکه آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد، تا ایشان را بدان صفت بدیدند. و من ذلك الیوم یستغفرون لاهل الارض. وگفته‌اند نام اعظم آن زن را در آموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان او را منع کردند و خدای عز و جل صورت وی بگردانید تا کوکبی گشت. اکنون آن ستاره سرخ است: نام وی بزبان عرب زهره و بزبان عجم اناهید و بزبان بنطی بیدخت ابن عباس و ابن عمر، آن را لعنت میکردند و میگفتند لا مرحبا بها و لا اهلا لقیا الملکان منها ما لقیا. و عن علی ع قال کان النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اذا رأی سهیلا قال لعن اللّٰه سهیلا انّه کان عشّارا بالیمن، و لعن اللّٰه الزهره فانها فتنت ملکین.
و روی ان النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم سئل عن المسوخ؟ فقال هم ثلاثة عشر: الفیل، و الدّب، و الخنزیر، و القرد، و الجریث، و الضبّ، و الوطواط، و العقرب، و الدعموص، و الارنب و سهیل، و الزهرة، و العنکبوت. فقیل یا رسول اللّٰه ما کان سبب مسخهم؟ قال اما الفیل فکان جبّارا لوطیا لا یدع رطبا و لا یابسا، و اما الدّب فکان یدع الناس الی نفسه، و اما الخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیبا و اشدّ کفرا و اما القردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت، و اما الضّب فکان اعرابیا یسوق الحاج بمحجنه، و اما الوطواط فکان رجلا یسرق الثمار من رؤس النخل، و اما العقرب فکان رجلا لدّاغا لا یسلم من لسانه احد، و اما الدعموص فکان رجلا نمّاما یفرّق بین الاحبة، و اما العنکبوت فامرأة سحرت زوجها، و اما الارنب کانت لا تطهر من حیض و لا من غیر ذلك و اما سهیل فکان عشّارا بالیمن، و اما الزهرة فکانت نصرانیة بنتا لبعض ملوك بنی اسرائیل فتن بها هاروت و ماروت. قال الراوی و لم یذکر سبب مسخ الجریث.
و مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است و تخم فتنه، از آن حذر نمود گفت: لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان.
و قال ع «النساء حبائل الشیطان»
و قال الحسن بن صالح سمعت ان الشیطان قال للمرأة «انت نصف جندی و انت سهمی الذی ارمی به فلا اخطی و انت موضع سری و انت رسولی فی حاجتی». و عن ابی امامة عن رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم انّ ابلیس لمّا نزل الی الارض قال یا ربّ انزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیما، فاجعل لی بیتا، قال الحمام، قال فاجعل لی مجلسا، قال الاسواق و مجامع الطرق، قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر اسم اللّٰه علیه، قال اجعل لی شرابا قال کل مسکر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامیر، قال اجعل لی قرآنا قال الشعر، قال اجعل لی کتابا قال الوشم، قال اجعل لی حدیثا قال الکذب، قال اجعل لی رسلا قال الکهنة، قال اجعل لی مصاید قال النساء.
تمامی قصه آنست که هاروت و ماروت پس از آنك معصیت کردند خواستندکه بآسمان بمعتد خویش باز شوند نتوانستند و پرهاشان مطاوع نیامد پس درکار خویش بدیدند و ز آن کرده پشیمان شدند، و رفتند پیش ادریس پیغامبر و گفتند استشفع لنا الی ربك و ادع لنا ادریس دعا کرد ایشان را، خداوند عز و جل ایشان را مخیرکرد میان عذاب دنیوی و عذاب عقبی، و عذاب دنیوی اختیارکردند و در زمین بابل پس ایشان را سرنگون بچاهی در آویختند تا بقیامت. مجاهدگفت در آن چاه آتش است و ایشان در میان آتش معذب اند پایها در قید و سلسله بر هفت اندام. وگفته‌اند که در آن چاه آب است و ایشان از تشنگی زبان بیرون کرده‌اند، و چهار انگشت است از میان ایشان تا بآب و بآب می‌نرسند. و در روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تا جادویی آموزدگفت چون ایشان را بدان صفت دیدم بترسیدم و از آن حال بسهمیدم گفتم لا اله الاّ اللّٰه ایشان چون سخن میشنیدندگفتند ازکدام امتی تو؟ جواب دادم از امت محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم. ایشان گفتند «و قد بعث محمد؟ قلت نعم قالا الحمد للّٰه فانه نبی آخر الزمان و عما قریب ینقطع العذاب عنا».

وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ و جادویی به هیچ کس که بایشان شود نیاموزند تا پیشترگویند إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ ما فتنه خلقیم و آزمودن ایشان، بخدای عز و جل کافر مشو بآموختن جادویی وکارکردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد و بآموختن آن رغبت نماید او را گویند روبول در آن تنور کن. چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و بینی وی باز شود، آن نور گفته اند. معرفت خداوند است عزّ و جلّ، و آن دود غضب وی جلّ جلاله.

بعضی علما گفته‌اند علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است وکافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر، هیچکس بشناخت کفرکافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحرکافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند فَلا تَكْفُرْ معنی آنست که میاموزکه چون آموختی بر خود ایمن نباشی که عمل کنی. و پس بعمل کافر شوی، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقهاء از اینجا گفتند اگرکسی اقرار دهدکه من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است و باباحت آن معتقد نیستم وکس را نیاموختم، گفتند بر وی هیچ چیز نیست. پس اگرگوید من آموخته‌ام و مباح است آموختن آن و اعتقاد داشتن باباحت آن رواست، اگر چنین گویدکافر شود یستتاب فان تاب و الّا قتل و همچنین اگرگوید من آموخته ام و تعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد، یستتاب فان تاب و الّا قتل.

فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ چیزی می‌آموزندکه بآن میان مرد و زن جدایی اوکنند و این جادوان نتوانندکه کس را گزند نمایند مگر بخواست اللَّه.

وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ آن می‌آموزندکه در دنیا و آخرت ایشان را بکار نیاید و سود نکند. وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ و جهودان نیك دانستندکه هرکه سحر خرد و پسندد و آموزد وکند وکار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ ای بئس شیئا باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب اللَّه وراء ظهورهم، ببد چیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحرکردند.

لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ایشان را نیك آید اگر دانند و لکن ندانند هذا کقولك لصاحبك ما ادعوك الیه خیر لك لوکنت تعقل، و تنظر ما فی العواقب و هو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لا یعلم ما یوجب ذلك وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا ای بمحمد و القرآن وَ اتَّقَوْا الیهودیة و السحر. و اگر ایشان محمد را به پیغامبری استوارگیرند و قرآن را براستی به پذیرند، و از دین جهودی و جادویی بپرهیزند لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ این هر سه لام «لمن اشتراه، و لبئسما و لمثوبة» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشان را از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت رسول مرا از عامّة خویش و از آنچه بجادویی و شعبه فرا دست آوردند لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانستندی و لکن نمیدانند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ... الآیة از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند من علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر از سر بینوایی و ناکامی وی را آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، وکارهاش بر نظام، و دولتش تمام، و روزش فرخنده در ایام، و با اینهمه نعمت و راحت چون کسی است بر آتش سوزان، گرداگرد وی خارستان و دشمن جان ستان، دل در آن بسته که تا خود کی از این محنت برهد و خرمن جدایی آتش در زند، نوبت اندوه بسر آید، و اشخاص پیروزی بدر آید، بزبان شوق گوید.

کی باشد کین قفس بپردازم — در باغ الهی آشیان سازم

آری! من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاءه، به داود وحی آمد که یا داود قل لشبّان بنی اسرائیل لم تشغلون انفسکم بغیری؟ و انا مشتاق الیکم، ما هذا الجفاء؟ احمد الاسود پیش عبد اللّه مبارك آمدگفت رأیت فی المنام انّك تموت الی سنة فان استعددت للخروج گفت مرا در خواب چنان نمودندکه تا یك سال تو می فرو شوی نگر تا رفتن را ساخته باشی. عبد اللّه جواب داد احلتنی علی امد بعید روزگاری دراز در پیش ما نهادی، یك سال دیگر ما را اندوه هجران می‌بایدکشید و تلخی فراق می‌باید چشید، آن گه گفت غذاء جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا من شکی شوقه من طول فرقته — صبرا لعلّك تلقی من تحبّ غدا

عنس غفاری قومی را دیدکه از طاعون می‌گریختند، گفت یا طاعون خذنی ای طاعون توگرد آنان گردی که ترا می‌نخواهند چرا بر ما نیایی که ترا بجان خریداریم؟

بشر حارث از اینجا گفت ما لنا نکره الموت و لا یکره الموت الاّ مریب. چرا برید مرگ را دشمن داریم؟ که نه در دل شور داریم یا از دوست پرهیز میکنیم! شور دلست که برید مرگ را دشمن است. این کراهیت قومی را از آن خواست که ساز این راه نداشتند و طعم وصل دوست نچشیدند.

ازینجا گفتند مرگ راحت قومی است و آفت قومی قومی را روز دولت است، و قومی را رنج و محنت، قومی را عنا، و قومی را عطا، قومی را بلا و قیامت، و قومی را شفا و سلامت، قومی را نهایت مدت اشتیاق، و قومی را بدایت روز فراق. ملك الموت بر رابعه عدوی رسید، رابعه گفت توکیستی؟ گفت من هادم اللّذاتم موتم الاطفالم مرمّل الأزواجم رابعه گفت: ای جوانمرد چرا از خود همه خصلتهای بد نشان میدهی و از آن خصلتهای نیك هیچ نگویی؟ گفت آن چیست؟ رابعة گفت و انت موصل الحبیب الی الحبیب سفیان ثوری هرگه که مسافری را دیدی و آن مسافرگفتی شغلی بفرمای، سفیان گفتی اگر جایی بمرگ رسی درود ما بدو برسان و بگوی

گر جان باشارتی بخواهی زرهی — در حال فرستم و توقف نکنم

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت وا حزناه! بلال گفت چنین مگوی لکن میگوی وا طرباه! غدا نلقی الاحبة محمدا و حزبه. عبد اللّه مبارك در وقت نزع میگفت و می‌خندید لمثل هذا فلیعمل العاملون شلبی را می‌آرندکه در سکرات مرگ این بیت میگفت:

کلّ بیت انت ساکنه — غیر محتاج الی السّرج

وجهك المأمول حجتنا — یوم یأتی النّاس بالحجج

آن شب که رخ تو شمع کاشانه ماست — خورشید جهان فروز پروانه ماست

بو العباس دینوری مجلس میداشت و در عشق سخن میگفت، پیر زنی عارفه حاضر بود، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت، برخاست و در وجد آمد. بو العباس گفت موتی جان در باز ای پیر زن، گفت.

جا نیست نهاده‌ایم فرمانی را — در عشق کجا خطر بود جانی را

این بگفت و نعره بزد و جان بداد.

قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ بزرگوار و نیکوست آن قرآن که جبریل فرود آورد از رحمن، که هم روح روح دوستان است، و هم شفاء دل بیماران، و هم رحمت مؤمنان، اینست که گفت جل جلاله فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِكَ جای دیگر گفت نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِكَ. و جبرئیل ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك، هرگه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشر بودی، و حدیث دل در میان نه. چنانك گفت هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَیْكَ الْکِتابَ أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْکِتابَ باز چون حدیث محبت و صفت عشق و و رموز دوستی بودی بصورت ملك آمدی، روحانی و لطیف، و بدل مصطفی پیوستی قرآن

وحی بگزاردی سرّا بسرّ، وکس را برو اطلاع نه، پس چون باز شدی و از دیار دل او برگشتی، مصطفی گفتی فیفصم عنّی و قد وعیته. و قیل لمّا کان صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بالمشاهدة مستغرقا بهذا الحدیث، نزل الوحی بقلبه اولا فقال له نَزَّلَهُ عَلى‏ قَلْبِكَ ثم انصرف من قلبه الی فهمه و سمعه، و تنزل من ذروة الصحبة إلى حضيض الخدمة لحظوظ الخلق و هو رتبة اهل الخصوص. و قد ینزل الوحی علی سمع قوم اولا ثم علی فهمهم ثم علی قلبهم ترقیا من سفل المجاهدة الی علوّ المشاهدة و ذلك رتبة اهل السلوك و المریدین فشتان ما هما.

مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ الآیة چه زیان دارد جبرئیل و میکائیل را عداوت کفار، و رب الارباب بعز عز خود ایشان را نیابت میدارد و می‌نوازد و رقم تخصیص میکشد و میگوید هرکه ایشان را دشمن است ما او را دشمن‌ایم در در حق اولیا همین گفت «من اذی ولیّا من اولیائی فقد بار زنی بالمحاربة».

وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ الآیة چندکه رب العالمین شکایت می‌کند از آن بیگانگان جهودان، و چندکه عالمیان را خبر میدهد از شوخی و ستیز ایشان درکار محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، از اوّل کافران مکه را میگفتند قد اظلّکم زمان نبی الحرم الذی یخرج بمکة و یصدّق بما فی کتابنا میگفتند وقت آنست که بیرون آید پیغامبر مکی، رسول امّی، گزیده عالم سید ولد آدم، استوارگیرکتاب ما، و یاری دهنده ما بر شما. و در تضاعیف روزگار همین دعا می‌گفتند: خداوندا بینگیز ما را این پیغامبرکه در تورية نام وی میخوانیم و صفت وی میدانیم، و دشمن خود را بوی می‌ترسانیم، بیرون آر خداوندا وی را تا میان ما و میان مردمان کار برگزارد و حکم کند، وکافران عرب را از ما باز دارد، چنین میشناختند او را و این میگفتند، پس چون دیدند او را بوی کافر شدند، و تورية که در آن صفت و نعت وی بود و موافق قرآن بود بگذاشتند و پس پشت انداختند و شعبده و جادویی خواندند، و نیر نجات دیوان و فرا ساخته ایشان بر دست گرفتند. رب العالمین آسمان و زمین را خبر میدهد ازکرد بد ایشان، و شکایت میکند از ناهمواری و بی رسمی ایشان و ذلك فی اثر عکرمه رض قال انّ اللَّه عزّ و جلّ یرید ان یذّکر شأن ناس من بنی اسرائیل فقال یا سماء انصتی، و یا ارض اسمعی انّی عهدت الی عباد من عبادی، ربّیتهم فی نعمتی و اصطفیتهم لنفسی، فردّوا علیّ کرامتی و رغبوا عن طاعتی و اخلفوا وعدی، یعرف البقر اوطانها و الحمر ربّها فتنزع الیها! فویل لهؤلاء القوم الّذین عظمت خطایاهم و قست قلوبهم فترکوا الأمر الّذی علیهم، نالوا کرامتی و سمّوا احبّائی، و نبذوا احکامی، و عملوا بمعصیتی و هم یتلون کتابی، و یتفقّهون فی دینی. لغیر مرضاتی یقرّبون بی القربان، و قد ابغضتهم ممن کلّ نفسی، و یذبحون لی الذبایح الّتي غصبوا علیها خلقی، یصلّون فلا تصعد الیّ صلواتهم، و یدعون فلا یعرج الیّ دعاؤهم، و هم یخرجون الی المسجد و فی ثیابهم الغول، و لو انّهم انصفوا المظلوم و عدلوا للیتیم و یتطهروا من الخطایا و ترکوا المعاصی، ثمّ سألونی لاعطینّهم ما سألوا، و جعلت جنّتی لهم منزلا، و لکنّ کذبوا علیّ و ظلموا عبادی فاکل ولیّ الامانة امانته، و اکل ولیّ الیتیم ماله، و جحدوا الحق، ویل لهؤلاء القوم! لو قد جاء وعدی لوکانوا فی الحجارة لتشققت عنهم بکلمتی، و لو قبروا فی التّراب للقطّهم بطاعتی، انّما اکرمت ابراهیم و موسی و داود بطاعتی و لو عصونی لانزلتهم منزلة اهل المعاصی.

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید و پیغام نیوشیدید لا تَقُولُوا راعِنا مگویید رسول مرا راعنا وَ قُولُوا انْظُرْنا و بجای راعنا انظرنا گوئید، وَ اسْمَعُوا و بنیوشید، وَ لِلْكافِرِينَ و ناگرویدگانراست عَذابٌ أَلِيمٌ عذابی دردنمای. ما يَوَدُّ خوش می‌نیاید و دوست می‌ندارد الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از اهل تورية وَ لَا الْمُشْرِكِينَ و نه مشرکان نه گبران أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ که بر شما از آسمان پیغام آید مِنْ خَيْرٍ ازین نیکویی و پیغام گزاری مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند شما، وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ و اللَّه میگزیند و شایسته میسازد و سزا میکند. بِرَحْمَتِهِ بمهربانی خود، مَنْ يَشاءُ آن راکه خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اللَّه با فضل و نواخت بزرگوارست.

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ هر چه منسوخ كنيم در قرآن از آيتى أَوْ نُنْسِها يا آن را فراموش‌كنيم بر تو، نَأْت بخَيْرٍ مِنْها ديگرى آريم به از آن أَوْ مِثْلِها يا هم چنان، أَ لَمْ تَعْلَمْ نميدانى اى آدمى أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ كه اللَّه بر همه چيز تواناست.
أَ لَمْ تَعْلَمْ و نميدانى اى آدمى! أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كه اللَّه راست پادشاهى آسمانها و زمين وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نيست شما را جز از اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ يارى و نه كارسازى و خداوندى.
أَمْ تُرِيدُونَ يا ميخواهيد أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ كه از رسول خويش محمد چيزى خواهيدكَما سُئِلَ مُوسى مِنْ قَبْلُ چنانك از موسى خواستند پيش فا وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ و هركس كه بدل پسندد وگيرد كفر از ايمان فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ او آنست كه گم گشت از ميان راه راست.
وَدَّ مى‌دوست دارد و مى‌خواهدكَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ فراوانى از اهل كتاب ازين دانشمندان جهودان لَوْ يَرُدُّونَكُمْ اگر توانستندى كه شما را برگردانيدندى مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ از پس استوار داشت شما خداى و رسول را، كُفَّاراً باز برندى شما را تا كافر شويد حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ از حسدى كه در دلهاى ايشان است. مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ پس آنك پيدا شد ايشان را در تورية كه محمد استوارست و پيغام باو حق، فَاعْفُوا درگذاريد وَ اصْفَحُوا و از جواب ايشان بسزا روى گردانيد حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ تا اللَّه آرد فرمان خويش إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدرستى كه اللَّه بر همه چيز قادر است و هركار را توانا
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى داريد وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة مال بدهيد وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ و هر چه خود را پيش فرا فرستيد از خيرى تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ نزديك اللَّه بازيابيد آن را، إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ اللَّه بآنچه شما ميكنيد بيناست.
وَ قالُوا و جهودان گفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ در بهشت نرود إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً مگر جهودان أَوْ نَصارى و ترسايان همين گفتند خود را تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ آن دروغهاى ساخته ايشانست، قُلْ رسول من گوى هاتُوا بُرْهانَكُمْ حجت خويش باز نمائيد و بياريد إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر مى‌راست گوئيد.
النوبة الثانية
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... الآية مفسران گفتند هر چه در قرآن يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آيد خطاب اهل مدينه است، چنانك يا أَيُّهَا النَّاسُ خطاب اهل مكه است. و اين نداء كرامت بمؤمنان مدينه آن گه پيوست كه اسلام بالا گرفته بود وكار دين مستحكم شده، و هيچ امت را در هيچ كتاب باين نام كرامت باز نخواندند مگر اين امت را، و بنى اسرائيل را در تورية بجاى اين ندا يا ايّها المساكين گفته‌اند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ميگويد اى شما كه مؤمنان‌ايد لا تَقُولُوا راعِنا رسول مرا مگوييد راعنا و آن آن بود كه مسلمانان عادت داشتند آن گه كه در پيش مصطفى ع مى‌شدندكه ميگفتند راعنا يا رسول اللَّه و باين آن ميخواستندكه نگاه كن در ما و بما نيوش. و جهودان مى‌آمدند و همان ميگفتند و در زبان ايشان اين كلمه قدحى عظيم بود و سقطى بزرگ و قيل هو من الرّعونة فى لسانهم و قيل معناه اسمع لا سمعت جهودان چون اين از مسلمانان شنيدند شاد شدند و با خود ميگفتند اكنون وى را سبّ مى‌گوييم بزبان خويش و ايشان نميدانند. سعد معاذ رض زبان عبرى دانست بر قصد و نيت ايشان افتادگفت عليكم لعنة اللَّه و الذى نفسى بيده لئن سمعتها من رجل منكم لاضربنّ عنقه. فقالوا أ و لستم تقولونها؟ فنهى اللَّه المؤمنين عن ذلك، فقال تعالى لا تَقُولُوا راعِنا گفت شما كه مؤمنانيد اين كلمه خويش مگوييد، تا ايشان آن كلمه خويش به پشتى شما نگويند، و بجاى آن گوئيد انْظُرْنا يعنى كه درمانگر جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت وَ راعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ آن گاه در آن تأكيدكرد بر مؤمنان وگفت وَ اسْمَعُوا بنيوشيد و بپذيريد و چنين گوئيد، و آن گه تهديد داد جهودان را و منافقان را كه پشتى ايشان ميدادندگفت: وَ

لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ ایشانراست عذابی خوارکننده اوکننده، عذابی دردناك و سهمناك عذابی که هرگز بآخر نرسد و هر روز بیفزاید. ابن السماك گفت لوکان عذاب الآخرة مثل عذاب الدنيا كان ايسره و لكن يضرب الملك بالمقمعه راس المعذّب فلا يسكّن وجعها ابدا و يضربه الثانية فلا يسكّن و جمع الاولى و لا الثانية، و يضربها الثالثة فلا وجع الاولیين يسكّن و لا الثالثة فاوّل العذاب لا ينقطع و آخره لا ينفد. و در عهد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مردى همه شب همی گفت وا غوثاه من النّار! رسول ع بامداد او را گفت: لقد ابكيت البارحة اعين ملاء من الملائكة.

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لجبرئيل مالى ارى ميكائيل ضاحكا قال ما ضحك منذ خلق اللَّه النار

و عن محمد بن المنكدر قال لمّا خلقت النّار فزعت الملائكة فزعا شديدا طارت له افئدتهم، فلم يزالوا كذلك حتى خلق آدم فرجعت اليهم افئدتهم و سكن عنهم الذى كانوا يجدون.

ما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ قومى از مسلمانان انصار با جهودان صحبت داشتند و نشست و خاست و تحالف ميان ايشان رفته بود و حليف يكديگر شده از عهد جاهليت باز، و اين مسلمانان انصار حلفاء خود را گفتند از آن جهودان، كه ايمان آريد به قرآن، و مصطفى ع را استوارگيريدكه بهروزى و فلاح شما در اين است. ايشان جواب دادند كه ما نمى‌بينيم درين دين شما چيزى كه دوست داريم و خوش آيد ما را، اگر در آن چيزى بودى ما نيز در آن بر پى شما رفتمانى رب العالمين ايشان را بآنچه گفتند دروغ زن كرد وگفت: ما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ دوست ندارند و خوش نيايد اين جهودان را كه بر شما از آسمان پيغام آيد وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ باين خير وحى ميخواهد ميگويد وحى كه فرستاديم بشما و پيغام كه داديم ايشان را خوش نيامد، وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ باين رحمت نبوت ميخواهد، و گفته‌اندكه دين اسلام ميخواهد، يعنى كه اللَّه مى‌گزيند آن را كه خواهد به نبوّت و رسالت خويش، اللَّه سزا و شايسته ميكند دين اسلام را آن را كه خواهد، اين بآن كند تا اهل كتاب بدانندكه ايشان بر هيچ چيز پادشاه نيستند. از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ و پادشاهى نيكو بيد خداوند است آن را دهدكه خود خواهد. جاى ديگرگفت قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ. و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «انّما مثلنا و مثل الّذين اوتوا الكتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجراء فقال من يعمل لى الى آخر النهار على قيراط قيراط فعمل قوم ثم تركوا العمل نصف النهار، ثم قال من يعمل لى من نصف النهار الى آخر النهار على قيراط قيراط، فعمل قوم الى العصر على قيراط قيراط ثم تركوا العمل، ثم قال من يعمل لى الى الليل على قيراطين قيراطين، فقال الطائفتان الاوّليان ما لنا اكثر عملا و اقل اجرا؟ فقال هل نقصتكم من حقكم شيئا؟ قالوا لا قال ذلك فضلى اوتيه من اشاء».

و مما يدلّ على سعة رحمة اللَّه و فضله ما

روى انّ عائشة قالت فقدت النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم ذات ليلة فاتبعته، فاذا هو فى مشربة يصلّى فرأيت على رأسه انوارا ثلاثة، فلمّا قضى صلوته قال مهيم يعنى ما الخبر؟ من هذه؟ قلت أنا عائشة يا رسول اللَّه قال رأيت الانوار الثلاثة؟ قلت نعم يا رسول اللَّه، فقال، انّ آتيا أتانى من ربّى فبشّرنى انّ اللَّه عزّ و جل يدخل من امّتى مكان كل واحد سبعين الفا بغير حساب و لا عذاب. ثم آتانى فى النّور الثّاني آت من ربّى فبشّرنى انّ اللَّه يدخل من امّتى مكان كلّ واحد من السّبعين الفا بعير حساب لا عذاب ثمّ اتانى فى النّور الثالث آت من ربّى فبشّرنى انّ اللَّه عز و جل يدخل من امّتى مكان كل واحد من السبعين الفا للمضاعفة سبعين الفا بغير حساب و لا عذاب، فقلت يا رسول اللَّه لا تبلغ هذا امتك، قال يكلّمون لكم من الاعراب من لا يصوم و لا يصلى و روى انه قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اول ما خط اللَّه فى الكتاب الاول انا اللَّه لا اله الا انا سبقت رحمتى غضبى، فمن شهد ان لا اله الا اللَّه و انّ محمدا عبده و رسوله فله الجنة.

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ الآية سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند و طعن زدند در نسخ قرآن، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود و پسندیده پس نسخ چرا بود و اگر باطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را بر آن داشتن چه معنی داشت؟ این سخن نیست مگر فرا ساخته محمد، وکاری که از بر خویشتن نهاده بر مراد و برگ خویش روزاروز، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستادکه ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ این تغییر و تبدیل در سخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی، روز بفرمایی و زان پس ازگفته خویش بازآیی، این بر مراد و هواء خویش می‌نهی.

رب العالمین گفت بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ نه چنانست که میگویند بیشتر ایشان نادانند، این نسخ ما می‌فرمائیم و هر چه منسوخ کنیم از آن کنیم تا دیگری به از آن آریم، یا باری هم چنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد. مذهب اهل حق آنست که نسخ در قرآن و در سنت هر دو روان است و روا که قرآن به قرآن منسوخ گردد و همچنین قرآن بسنّت و سنّت بسنّت منسوخ گردد، و سنت به قرآن، این همه حق است و شرع بدان آمده، و جهودان با مسلمانان خلاف کردندگفتند نسخ نه رواست، که نسخ آنست که پوشیده بداند و نادانسته دریابد، و آنچه دانست و از پیش فاحکم کرد بر دارد، تا آنچه بهتر است و اکنون دریافته و دانسته بجای آن نهد، و این بر آفریدگار روا نیست. جواب اهل حق آنست که بر آفریدگار هیچیز پوشیده نیست و هرگز نبود، و چون پوشیده شود و همه آفریده اوست! و چون نداند و همه صنع اوست! أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ پس معنی نسخ آنست که رب العالمین فرمان میدهد بنده را، و خود داندکه آن فرمان و آن حکم پس از روزگاری از بنده بردارد، هر چندکه بنده نداند، و آن را بدلی نهدکه مصلحت بنده در آن بود، و استقامت کار وی در آن بسته، پس آن کند که خود دانست که چنان کند، و باشدکه از تخفیف بتشدید برد، و باشدکه از تشدید بتخفیف، چنانك لایق حال بنده بود و سزای وقت.

و در عهد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مسلمانان را حاجت بنسخ قرآن از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، از حال بحال میگشت، یکی حکم بسزای وقت بود و بار دیگر بسزای وقتی دیگر، آن را میگردانید بسزای وقتها و لایق حالها. و بدانك نسخ در قرآن از سه گونه است: یکی آنك هم خط منسوخ است و هم حکم، دوم آنك خط منسوخ است و حکم نه، سوم آنك حکم منسوخ است و خط نه. اما آنك خط و حکم هر دو منسوخ است آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت دوش سورتی از قرآن میخواندم چند آیت از آن بر من فراموش کردند، بدانستم که آن را برگرفتند از زمین، وکذلك

روی عن انس بن مالك قال: کنا نقرأ علی عهد رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سورة فعدلها بسورة التوبة، ما احفظ منها غیر آیة واحدة و هی «لو انّ لابن آدم وادیین من ذهب لابتغی الیهما ثالثا، و لو انّ له ثالثا لابتغی الیه رابعا، و لا یملأ جوف ابن آدم الّا التراب و یتوب اللَّه علی من تاب.»

وکذلك

روی عن ابن مسعود قال اقر انی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آیة فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی، فلما کان اللیل رجعت الی حفظی فلم اجد منها شیئا، و عدوت علی مصحفی فاذا الورقة بیضاء، فاخبرت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بذلك، فقال لی یا ابن مسعود تلك رفعت البارحة.»

اما آنچه از قرآن خط آن برگرفتند و حکم آن برنگرفتند آنست که اول میخواندند در رجم زانی محصن که «الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البته نکالا من اللَّه و اللَّه عزیز حکیم» معنی آنست که مرد زن‌دار و زن شوی‌دار چون زنا کنند ایشان را بسنگ بکشید ناچار بازداشت دیگران را از زنا کردن، این از نزدیك خداوندست و

اللّٰه داناست و توانا. این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان برگرفت حکم آن از امت بر نگرفت.
اما وجه سوم از وجوه نسخ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد، و آیت آن حکم بر نگرفت. چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یك سال تمام از مصحف بر نگرفت که گفته بود «متاعا الی الحول» و حکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه و ده روز أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و ازین نسخ، در قرآن فراوانست. چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاء اللّٰه.
ما ننسخ من آیة و ما ننسها هر دو خوانندهاند، قراءة عامه «ما ننسخ» بفتح نون و سین است، و قراءة شامی ما ننسخ بضم نون وکسر سین، و بر قراءة شامی انساخ را دو معنی است یکی بر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ.
اما آنچه بر ضد آنست میگوید، هر چه ترا نسخت دهیم از آیتی از قرآن، و بتو فرستیم و ترا دهیم. و آنچه موافق معنی نسخ است میگوید در منسوخات آریم و آن را بگردانیم و بدل نهیم. همچنین أَوْ نُنْسِها او «ننسأها» هر دو خواندهاند بفتح نون و همز، قراءت مکّی و ابو عمرو است و بضم نون وکسر سین قراءت باقی. و معنی هر دو بحقیقت یکسان است ننسها معنی آنست که فراموش کنیم، و ننساها معنی آنست که با پس بریم، و آن باز پس بردن از حفظ است، پس هر دو یکی است در حقیقت و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره ما ننسخ من آیة نأت بخیر منها او مثلها میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و برگیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یك سال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «أَوْ مِثْلِها» یا دیگری آریم هم چنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آن گه گفت أَوْ نُنْسِها یا خود فروگذاریم و آن را بدل ننهیم یعنی نأمر المسلمین بترکها من غیر آیة تنزل ناسخة لها.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ نمیدانی آدمی که خداوند عز و جل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی و محو و اثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا برکمال.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هر چه خواهد تواند، و حکمی که خواهد راند، و تغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهدکند، وکس را بروی اعتراض نه.
وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِیرٍ و فرمود از خداوند عز و جل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّا و لا نصرة معه لضعفه، و قد یکون نصیرا و لا ولایة له من نسب. جایی دیگر گفت وَکَفی بِاللّٰهِ وَلِیًّا، وَکَفی بِاللّٰهِ نَصِیراً اللّٰه بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی وکار را نی بسنده، هرکه ضعیف‌تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق او را بیشتر، یحکی ان اللّٰه تعالی اوحی الی یعقوب ع و قال له «تدری لم فرقت بینك و بین یوسف کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریة لها ولد ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدها الیها لم اوصل الیك یوسف» بین بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظر لها الحق سبحانه، و ان کان الحکم علی نبيّ من الانبیاء و لهذا قیل احذروا من لا ناصر له غیر اللّٰه أَمْ تُرِیدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَکُمْ الآیة یا میخواهیدکه سؤال تعنت کنید از رسول من، چنانك جهودان از موسی سؤال میکردند به تعنت، و ذلك فی قوله تعالی یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ و آن آن بود که جهودان از مصطفی ع خواستندکه ما را کتابی آر بزبان عبرانی چنانك عرب را کتابی آوردی بزبان عربی رب العالمین جواب داد فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِكَ یا محمد از موسی هم خواستند و مه ازین خواستندکه گفتند أَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً و قیل انّها نزلت فی عبد اللّٰه بن امیة المخزومی و رهط من قریش قالوا یا محمد اجعل لنا الصفا ذهبا و وسع لنا ارض مکة و فجر الانهار خلالها تفجیرا نؤمن بك.

فانزل اللّٰه تعالى.
أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ الآية آن گه گفت وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ جهودان را ميگويد هركه كفر بدل ايمان گيرد و خود پسندد، وى گمراه است. يعنى هركه اقتراح كند بر پيغامبر و سؤال تعنّت كند پس از آنك دلائل نبوت وى آشكارا شدكافر است، هر رشته خويش گم كرده و از راه راستى بيفتاده.
وَدَّ كَثِيرٌ.. الآية اين آيت در شأن قومى جهودان آمد فنحاص بن عازورا و زيد بن قيس كه حذيفة يمان و عمار. ياسر را گفتند پس از وقعه احد الم تريا الى ما اصابكم، لوكنتم على الحق ما هزمتم فارجعوا الى ديننا فهو خير لكم و افضل و نحن اهدى منكم سبيلا گفتند ميبينيدكه چه رسيد شما را درين وقعه احد و چگونه شما را بهزيمت كرديم و شكستيم اگر دين شما حق بودى بر شما اين احوال نرفتى، پس بارى بدين ما بازگرديدكه شما را اين بهتر است و سزاتر، عمار ايشان را جواب دادكه شكستن پيمان چون بينيد شما را در دين خويش، گفتند عذرى سخت وكارى مشكل عمارگفت پس من با محمد عهد بسته‌ام كه از دين وى بر نگردم تا زنده ام، ايشان گفتند امّا هذا فقد صبأ اين عمار صابى گشت كه دين پدران وكيش اسلاف خود بگذاشت و ديگرى اختياركرد، از وى چيزى نگشايد، توكه حذيفه‌اى چه مى‌گويى؟
حذيفه گفت «امّا انا قد رضيت باللّه ربا و بمحمد نبيّا و بالاسلام دينا و بالقرآن اماما و بالكعبة قبله و بالمؤمنين اخوانا» جهودان چون از ايشان اين شنيدند نوميد شدندگفتند و اله موسى لقد اشرب قلبهما حب محمد بخداى موسى كه دوستى محمد نهمار در دل ايشانست. پس حذيفه و عمار پيش مصطفى باز آمدند و آنچه رفت باز گفتند، مصطفى گفت: اصبتما الخير و افلحتما پيروز آمديد و بنيكى رسيديد آن گه رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية... آرزوى جهودان و خواست ايشان آنست كه شما را از ايمان باز گردانندى و بكفر باز برندى، اين از آنست كه بشما حسد مى‌برند حسدى كه ايشان را بدان نفرمودند بل كه از دل خويش و نهاد و طبع خويش بر آوردند. گفته‌اندكه تا در دل بود حسد است چون آشكارا شد بغى است. و مصطفى ع گفت: «اذ حسدتم فلا تبغوا»
و قال: «الحسد من الشيطان و انّه ليس بضار عبدا ما لم يعده بلسانه و لا بيده فمن وجد شيئا من ذلك فليغمّه»
و روى انه قال ع: «ثلث لا ينجو منهنّ احد الظن و الحسد و الطّيرة» قيل يا رسول اللّه «و هل ينجى منهنّ شيء؟» قال «نعم، اذا حسدت فلا تبغ و اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطيرت فامض و لا ترجع».
و قال عطية بن قيس: لمّا ولد عيسى ع أتى ابليس رئيس شياطينه من المشرق فقال اتيتك و لم يبق فى ناجيتى الليلة صنم الاامال، ثم اتيه رئيس شياطينه من المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان يخرجوا و يلتمسوا فى الهواء و الاودية فانصرفوا اليه، فقالوا ما حسدنا شيئا فخرج، فاذا الملائكة قد حفّت بالمحراب الى السّماء فانصرف الى شياطينه فقال انّ الأمر قد وقع فى الارض و انّ عيسى قد ولد و قد بدا اى عيسى اللّه فى عباده ان يعبد و لكن انطلقوا فافشوا بين النّاس البغى و الحسد فانهما عدل الشرك.
فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا اين از منسوخات قرآن است، اخوات و نظائر اين در قرآن فراوانند در عفو و صبر و صفح و ارتقاب و تربض، آيت سيف آن همه را منسوخ كرد حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ مى‌فروگذاريد تا اللّه فرمان خويش آرد، و فرمان آن بودكه گفت عز و جل قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الآية وگفته‌اندكه امر اينجا حكم است بعضى را حكم كرد باسلام و بعضى را بسبى و جزية، و قيل اراد به القيمة فيجازيهم باعمالهم إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ رب العالمين جل جلاله در قرآن ذكر نمازگران مؤمنان فراوان كرد، وانگه نماز ايشان بلفظ اقامت مخصوص كرد، چنانك گفت: أَقِمِ الصَّلاةَ، و أَقِيمُوا الصَّلاةَ و يُقِيمُونَ الصَّلاةَ، و الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ مگر آنجا كه ذكر منافقان كرد گفت فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبيهى باشد مؤمنانرا، كه ثواب در معنى اقامت است نه در مجرّد صورت نماز. بزرگان دين از اينجا

گفته‌اندکه نمازکنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك‌اند. و هم ازین باب است که عمر خطاب گفت «الحاجّ قلیل و الرکب کثیر» و معنی اقامت در نماز روی دل خویش فرا حق کردن است، و همگی خویش در نماز دادن، و شرط راز داری بجای آوردن، و از اندیشه‌ها و فکرتها بر آسودن، و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من صلّی رکعتین مقبلا علی اللَّه خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّة»

این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است که در قرآن جایها فراوان گفت، وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ اما بزبان تفسیر معنی اقامت نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی مطلبی است. و در خبرست که مصطفی ع در سفری بود و نماز بامداد را بطهارت بیرون شد، دیرتر باز آمد، یاران انتظار نکردند، عبد الرحمن بن عوف را فرا پیش کردند، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود مصطفی ع چه گوید، مصطفی ع چون آن رکعت فائت باز آوردگفت: احسنتم هکذا فافعلوا

قوله: وَ آتُوا الزَّکاةَ میگوید زکاة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکاة باز جویید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ... الی آخر الآیة. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه. وکسی که زکاة ندهد مال وی بر شرف هلاك بود، وکار وی بر خطر. مصطفی ع گفت «ما من عبد له مال لا یؤدّی زکاته الّا صفح له یوم القیمة صفائح یحمی علیه فی نار جهنم فیکوی بها جنبه و ظهره کلّما ردّت اعیدت له حتی یقضی اللَّه عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی جنة و امّا الی نار و ما من صاحب ابل لا یؤدّی زکاتها الّا یجاء بها یوم القیمة بابله کاحسن ما کانت علیه، ثم یبطح له بقاع قرقرکلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی اللَّه بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی الجنّة امّا الی النار. و ما من صاحب غنم لا یؤدّی زکاتها الا یجاء به یوم القیمة فغنمه کآثر ما کانت، فتنطح له بقاع قرقر فتطؤه باخفافها و تنطحه بقرونها لیس فیها غضباء و لا جدعاء کلّما مضت علیه اخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی اللَّه بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی الجنّة امّا الی النّار»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ما تلف مال فی البر و البحر الا بمنع الزکاة، فاحرزوا اموالکم بالزکاة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارق البلاء بالدعاء، فانّ الدعاء یردّ البلاء ما نزل و لم ینزل، فما نزل یکشفه، و ما لم ینزل یحبسه

وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ الآیة... خیر اینجا نامی است مال را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید از مال ثواب آن فردا بنزدیك اللَّه بیابید، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ما تصدّق احد بصدقة الّا اخذها الرحمن بیده فیربیها کما یربّی احدکم فلوه و فصیله فتربوا فی کفّ الرحمن حتی تکون اعظم من الجبل»

وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ همچنانست که جای دیگرگفت یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً و در خبر است که چون بنده از دنیا بیرون شود مردمان گویند ما خلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند ما قدم؟ چه فرا پیش داشت؟ و امیر المؤمنین علی ع بگورستان بیرون شدگفت: «السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساءکم نکحت فهذا خبر ما عندنا، فکیف خبر ما عندکم، فهتف هاتف «و علیکم السلام ما اکلنا ربحناه و ما قدّمنا وجدناه و ما خلّفنا خسرناه»».

وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ کانَ هُوداً یعنی یهودا فحذفت الیاء الزائدة. و قیل هو جمع هائد کحائل و حول. جهودان گفتند در بهشت نرود مگر جهودان و چون دین جهودی دینی نیست، و ترسایان گفتند چون ترسایی دینی نیست و در بهشت نرود مگر ترسایان، رب العالمین گفت تِلْكَ أَمانِیُّهُمْ ای اکاذیبهم، آنست دروغهای ساخته ایشان. و قراءة ابو جعفر تِلْكَ أَمانِیُّهُمْ بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست.

قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ رسول من گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه می‌گویید راست

می‌گویید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا... الآیة.... هم نداست و هم گواهی، آنچه نداست نشان آشنایی، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی. میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و توالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه، ای شما که مؤمنانید وگرویدگانید، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید، گردن نهادید و واسطه پسندیدید، دنیا گذاشتید و بعقبی باز گردیدید، و از عقبی در مولی گریختید.

آری هرکس را میخواند تا خودکرا راه نماید، و ایشان راکه راه نماید تا خودکرا در روش آرد و بمقصد رساند، و ایشان راکه بمقصد رساند تا خودکرا قبول کند و بنوازد!

عالمی در بادیه مهر تو سر گردان شدند　　　تا که یابد بر در کعبه قبولت پر و بال

آن گه فرمان دادکه: لا تَقُولُوا راعِنا الایة عین حکم است و بار تکلیف، رب العزّة چون خواست که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی از احکام شرع، و رنج وکلفت آن بریشان نهد، نخست ایشان را بنداء کرامت بنواخت، و بایمان ایشان گواهی دادگفت یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا آن گه حکم و فرمان در آن پیوست، تا بنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بر وی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هر جا که بار تکلیف بر نهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بارگران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ، و بمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ و امثال این در قرآن فراوان است، و بر لطف اللّه دلیل و برهانست.

ثم قال تعالی وَ اسْمَعُوا فرمان داد آن گه گفت بنیوشید و بجان و دل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ وا کرده بودند، و دلها تاریك، لا جرم طنطنه حروف بسمع ایشان می‌رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ جای دیگرگفت وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ در ذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر، بو جهل میشنید اما سماع ابو بکر را افتاد. بو جهل و امثال وی را گفت وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً بو بکر و اتباع وی را گفت وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ.... الآية...

آن گه سر انجام هر دو فرقت درین هر دو آیت بیان کرد وکافران را گفت: وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ دوستان و مؤمنان را گفت وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قوله: ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ یقول بطریق الاشارة ما نرقّیك عن محلّ العبودیة الّا احللناك بساحات الحرّیّة، و ما رفعناك عنك شیئا من صفات البشریة الّا اقمناك بشاهد من شواهد الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ای مهتر خافقین، و ای رسول ثقلین، ای خلاصه تقدیر، و ای بدر منیر، ای کل کمال، و ای قبله اقبال، ای مایه افضال و ای نمود نمودگار لطف و جلال، ای شاخ وصل تو نازان وکوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع برگرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید آلهیّت مخصوص شده، تا لحظه فلحظه کار دولت تو در ترقی است، و آنچه دیگران را تاج است ترا نعلین

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای　　　تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر، آن مقامات که ترا ازان ترقی میدهیم هر چندکه حسنات همه اولیا و اصفیاست سیئات تو است، چندانك و از آن بمانی، چون برگذری از آن استغفار می‌کن، مصطفی ع گفت روزی هفتاد بار از آن استغفار می‌کنم انه لیغان علی قلبی فاستغفر اللّه فی الیوم سبعین مرّة. قال الصدیق لیتنی شهدت ما استغفر منه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

و قیل فی قوله تعالی: ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ... الآیة ای ما نقل العبد من حال الّا اتی ما هی فوقها و اعلی منها، فلا ننسخ من آثار العبادة شیئا الّا ابدلنا منها اشیاء من انوار العبودیة، شیئا الا اقمنا مکانها اشیاء من اقمار الحرمة و هلم جرّا، تنقله من الادنی الی الاعلی، حتی یقع فی جذبة من جذبات الحق، و جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.

هرکه مرفوع درگاه ربوبیت است و مقبول شواهد الهیت، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپروراند، او را از آن حال بحال میگرداند، و این مقام بآن مقام می‌رساند تا در جذبه حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد، آن گه هر چه در همه عمر خویش در حال روش رفته بود او را در حال کشتن باول قدم از آن در گذرانندکه جذبة من الحق نوازی عمل الثقلین. آری چنانك خود بکس نماندکشش او بروش خلق هم نماند. ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید، و امر و نهی را گویندکه ارباب کشش را نگه دارید، که ایشان آنندکه نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، در عالم حقایق ایشان را نزّاع القبائل خوانند، چنانك بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس و اویس از قرن نیکوگفت آن جوانمرد که گفت:

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حق سنّت او ایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان بر هر خاری که تابد عبهر دین شود، اگر بر مطیع تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد مغفور گردد، اگر بر فاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك در حکایت بیارند از حاتم اصمّ و شقیق بلخی که هر دو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و در عموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و حاتم هر وقتی منتظر آن میبود که شقیق وی را منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشان را گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یك بار سماع کردید نه دستی و از دید؟

حاتم گفت معذور دارکه من حاتمم و او شقیق. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان در افتاد و توبه کرد و بشاگردی ایشان برخاست تا از جمله اولیاء گشت، پس شقیق حاتم را گفت «رأیت صبر الرجال و صدت صید الرجال».

وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ... الآیة... من خسرت صفقته ودّ أن لم تربح لاحد تجارته، خرمن سوخته خواهد هرکس را خرمن سوخته، جهودان که در وهده مذلت و مهانت افتاده‌اند و غبار نومیدی بر چهره تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانان را بساز خود دیدن، و از عزّ اسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا بر منبر ازل خطبه سعادت و پیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب العالمین میگوید خواست خواست ماست نه خواست جهودان، و مراد مراد ماست نه مراد ایشان! و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة، فمن این للطّینة الاختیار و الحقّ مستحقة بنعت العز و الجلال، و ما للمختار و الاختیار، و ما للمملوك و الملك و ما للعبید و التصدّر فی دست الملوك. قال اللّٰه تعالی ما کانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ حسین بن علی را علیهما السلام گفتند بو ذر میگوید من درویشی بر توانگری اختیارکرده‌ام، بیماری بر تندرستی برگزیده‌ام.

حسین ع گفت رحمت خدا بر بو ذر باد او را چه جای اختیار است؟ و بنده را خود با اختیار چه کار است؟ پیروز آن کس است که اختیار و مراد خود فدای اختیار و مراد حق کند.

موسی را گفتند یا موسی خواهی که همه آن بودکه مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بنده و بنده را اختیار و مراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتند است. برادران یوسف بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذلّ یوسف بود و عزّ خویش، چون نیك نگه کردند ذل خود دیدند و

عزّ یوسف، نه پنداشتندکه چون از پدر جدا گشتند او را خوارگردانیدند، بسی برنیامدکه خود را دیدند زیر تخت وی صف برکشیده وکمر خدمت بر میان بسته چاکروار و غریب وار میگفتند یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ و روی فی بعض الاخبار: عبدی ترید و ارید، و لا یکون الا ما ارید، فان رضیت بما اریدکفیتك ما ترید و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثمّ لا یکون الّا ما ارید.

النوبة الاولى

قوله تعالی: بَلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ آری در بهشت شود هرکه روی خویش فرا داد و فرمان اللَّه را منقاد شد، وَ هُوَ مُحْسِنٌ و وی نیکوکار است فَلَهُ أَجْرُهُ او راست دست مزد او عِنْدَ رَبِّهِ نزدیك خداوند وی وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ و نیست فردا بریشان بیمی وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ و نه هیچ اندوهگن شوند.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ و جهودان گفتند لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ ترسایان بر هیچ چیز نبند، وَ قالَتِ النَّصاری و ترسایان گفتند لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ جهودان بر هیچ چیز نبند، وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ و ایشان نامه میخوانندکَذلِكَ همچنین قالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ گفتند ایشان که نادان محض‌اند و بی کتاب اند مِثْلَ قَوْلِهِمْ گفتنی همچون گفت ایشان فَاللَّهُ یَحْکُمُ اللَّه داوری برد

بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ میان ایشان روز رستخیز فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ در آنچه ایشان در آن گفت وگوی جداجذ میگویند و رایهای مختلف می‌بینند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست بیدادگرتر مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ از آنك باز دارد از مسجدهای خدای أَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ ایشان راکه خواهندکه اللَّه را در آن یادکنند، وَ سَعی فِي خَرابِها و در ویران کردن آن کوشند، أُولئِكَ ایشان آنند ما کانَ لَهُمْ أَنْ یَدْخُلُوها که هرگز در آن مسجد نشد پس آن إِلَّا خائِفِینَ مگر با بیم و ترس. لَهُمْ فِي الدُّنْیا خِزْيٌ ایشانراست درین جهان رسوایی و ننگ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگ.

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ و خدایراست برآمد نگاه آفتاب و فروشد نگاه آفتاب فَأَیْنَما تُوَلُّوا هر جا که روی دارید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آنجا بسوی روی نمازگران إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِیمٌ که اللَّه فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: بَلی مَنْ أَسْلَمَ الآیة... بلی اقراری است بجواب که در آن جحد بود، چنانك رب العالمین گفت حکایت از قول دوزخیان و بجواب خطاب خطابی عذاب سازان أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ؟ قالُوا بَلی قَدْ جاءَنا نَذِیرٌ فَکَذَّبْنا و نعم جواب استفهامی است که در آن جحد نبود چنانك آتشیان بجواب خطاب بهشتیان گفتند فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ و بلی در اصل بل بوده است و یا در افزودند تا با حرف نسق مشکل نشود، چون جهودان گفتند. در بهشت نشود مگر جهودان، و ترسایان گفتند در بهشت نشود مگر ترسایان، رب العالمین جواب دادکه نه آن و نه این هیچ دو در بهشت نشوند، بلی مؤمنان درشوند آن گه صفت مؤمن در گرفت.

گفت: مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ هرکه روی خویش فرا داد، وکردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. مقاتل گفت اسلام بمعنی اخلاص است و وجه بمعنی عمل ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آن کس شود که اخلاص در اعمال بجای آورد و اخلاص بر سه قسم است: اخلاص شهادت در اسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و قرآن بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ و اخلاص خدمت را گفت وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ و اخلاص معرفت را گفت إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ.

و در اخلاص اعمال حکایتی بیارند از سفیان عیینه که او را رفیقی بود و با وی برادری گرفته بود، و آن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه‌ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از شام و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدر هزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم سفیان عیینه آن مرد را

گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه زمزم باید شد، و او را از آن جایگاه بر خواندن تا ترا خبرکندکه امانت کجا نهاده است، که در خبر مصطفی آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه زمزم خواند، جواب نیافت بر سفیان باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، سفیان گفت «آه عدل اللّه به الی برهوت» مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر حضرموت، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال حضرموت، شد، و شب نیمه شعبان او را از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و سفیان او را گفته بود که بپرس از حال و قصه وی، و بما عدل اللّه به الی هناك مع عبادته و صومه و صدقاته.

فقال بلّغ سفیان منی السلام، و قل له الریاء الریاء عدل بی الی هاهنا، قال فاتیت سفیان و اخبرته به، فبکی بکاء شدیدا، ثم قال ان اللّه تعالی لا یقبل الاّ ما کان خالصا لوجهه.

وگفته‌اندکه اسلام درین آیت بمعنی تفویض است و وجه بمعنی امر ای من فوّض امره الی اللّه، معنی آنست که در بهشت آن کس شود که کار با خداوندگارگذارد.

و قال علی بن عیسی من اسلم وجهه للّه معناه: من سلّم جمیع بدنه لطاعة اللّه فقد یقال لجملة الشيء وجهه فجعل اشرف الاعضاء عبارة للجمیع.

وَ هُوَ مُحْسِنٌ و نیکو درآید درکردار و گفتار خود، و زندگانی و روزگار خود، و چنان داند در حال عبادت، و چنان انگارد که در خدای خود می‌نگرد.

عمر خطاب گفت که جبرئیل ع پرسید از رسول خدای صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که ما الاحسان؟ احسان چیست؟ رسول جواب داد

«ان تعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یریك»

گفت احسان آنست که خدای را پرستی چنانك گویی که وی را می‌بینی، اگر تو وی را نمی‌بینی وی ترا می‌بیند. این اشارت است فرا نهایت مقام سالکان، و تحقیق این سخن آنست که هر رونده را در هر مقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی: بدایت آنست که آغاز سفرکند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد. مصطفی سه رتبت اشارت کرده، حالت روش را گفت: «سیروا سبق المفردون»

و حالت غربت را گفت: «طلب الحق غربة»

و حالت مشاهدت را گفت: «اعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یریك»

آن گه ثمره اخلاص بنده و ثواب احسان وی پدیدکرد وگفت: فله اجره عند ربّه»

و هو الجنّة، وی را نزدیك خود به بهشت فرود آورد، آن بهشت که مصطفی صفت وی کرده که

«نور یتلألأ و ریحانة تهتزّ و نهر یطّرد و زوجة حسناء جمیلة فی نضرة و نعمة و سلامة، فی اقامة ابدا»

نوری تابان، بانواع ریاحین بویان، و جوی روان، و هم جفت جوان، و شادی و ناز جاودان، هر چه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و هم چنان.

عبد الرحمن بن ساعده گفت: یا رسول اللّه انه یعجبنی الخیل فهل فی الجنة خیل فقال له النبی ص «یا بن ساعدة، ان ادخلك اللّه الجنّة کان فیها فرس من یاقوت احمر، یطربك حیث شئت من الجنة»

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه یوما و هو یحدّث فیمن عنده رجل من اهل البادیة، انّ رجلا من اهل الجنة استأذن ربّه فی الزرع، فقال له ربه او لیست فیما شئت، قال بلی و لکن احبّ ان ازرع فیقول اللّه له ازرع فیبذر حبّة، فیبادر الطرف نباته و استواءه و استحصاده و نثره. امثال الجبال، فیقول اللّه عز و جل دونك بنیّ آدم فانه لا یشبعك شیء. فقال الاعرابی و اللّه یا رسول اللّه لا یجد هذا الاّ قرشیا او انصاریا فانهم اصحاب الزرع فامّا نحن

فلسنا باصحاب زرع، فضحك رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم.
«وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».
وَ قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْ‏ءٍ الآية... آنچه جهودانند ميگويندكه ترسايان بر هيچ چيز نه‏اند از دين بار خداى، و آنچه ترسايان‏اند ميگويند جهودان بر هيچ چيز نه‏اند از دين، «وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ» و جهودان از تورية ميدانندكه ترسايان بر باطل‏اندكه خداى را از زن و فرزندى گويند، و ترسايان از انجيل ميدانندكه جهودان بر هيچ چيز نه‏اندكه به عيسى نمى‏گروند، و در قبله يكديگر را مخالف‏اند.
كَذلِكَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ... اين الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ گبرانندكه بى‏كتاب‏اند و بى علم نادانان محض، يعنى كه اين گبران ميگويند جهودان و ترسايان خود بر هيچ چيز نه‏اند. سفيان ثورى چون اين آيت برخواندى گفتى «صدقوا جميعا و اللَّه» مقاتل گفت «الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» مشركان عرب‏اندكه پيغامبر را همان گفتندكه جهودان و ترسايان يكديگر را گفتند. وگفته‏اندكه جهودان و ترسايان كه درين آيت مذكورند جهودان مدينه اند و ترسايان فجران كه پيش مصطفى در مناظره آمدند و يكديگر را اين گفتند.
فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اللَّه داورى كند و كار برگزارد ميان ايشان روز رستاخيز، و بايشان نمايدكه بهشتى كدامست و دوزخى كدام، فرقه حق كدام‏اند، و مآل و مرجع ايشان چيست، و فرقه ضلالت كدام‏اند و حاصل و فيصل ايشان چيست.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ الآية... سبب نزول اين آيت آن بود كه طوس بن اسيسيانوس الرومى بجنگ بنى اسرائيل شد، و مهتران و جنگيان ايشان را بكشت وكهتران را ببردگى براند، و بيت المقدس را خراب كرد، و مسجد در دست گرفت و در آن پليديها و مردار بيوكند. رب العالمين گفت كيست كافرتر و شوخ‏تر از آن كس كه اين كاركند، بندگان خداى را از مسجد باز دارد، و نگذاردكه در آن شند، و خداى را پرستند و وى را يادكنند، و كاركه كند و قصدكه دارد در تخريب مسجد دارد و بآن كوشد، قتاده و سدى گفتند آن كس بخت‏نصر بود كه ترسايان روم با وى برخاستند، و بجنگ جهودان شدند، و بيت المقدس را خراب كردند، و تا بروزگار عمر بيت المقدس خراب بود، آن گه مسلمانان ديگر باره بنا نهادند و مسجد بازكردند.
أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلَّا خائِفِينَ زان پس كه مسلمانان آن را عمارت كردند ترسايان روم را نيست كه در آن مسجد شوند مگر بدستورى مسلمانان، دل ايشان پر از بيم مسلمانان و ترس از هلاك جان، اكنون از ترسايان كس در آن نشود الا بعهد و امان، يا پس بدزدى و متنكروار چنانك او را ندانندكه اگر بدانند او را بكشند.
لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ترسايانراست درين جهان رسوايى و خوارى و ننگ.
اگر ذمّى بودگزيت، و اگر حربى بود قتل، و در آن جهان عذاب مهين جاودان در آتش، مقاتل وكلبى گفتند لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ فتح قسطنطنيه و عموريه و روميه است، حصارها و نشستگاه ايشان كه در فتح آن استيصال ايشان است و تبتّر نظام دولت ايشان، مصطفى ع گفت الملحمة العظمى فتح قسطنطنية و خروج الدجال فى سبعة اشهر. سدى گفت خزى ايشان در دنيا آنست كه مهدى بيرون آيد و قسطنطنيه بگشايد. و جاى ايشان خراب كند و قومى را بكشد، و قومى را ببردگى ببرد، و مهدى آنست كه مصطفى ع گفت: «لو لم يبق من الدّنيا الّا يوم لطوّل اللَّه ذلك اليوم حتّى يبعث فيه رجلا منّى او من اهل بيتى يواطئ اسمه اسمى، و اسم ابيه اسم ابى، يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا».
عطا و عبد الرحمن بن زيدگفتند اين آيت بشأن مشركان مكه آمد، و بمساجد اللَّه مسجد حرام مى‏خواهد، مشركان مصطفى را از حج و عبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجد را چون متعبد از آن باز دارند و در آن ذكر اللَّه نرود خراب گويند، باين معنى گفت «و سعى فى خرابها» پس چون مكه گشاده شد وكافران مقهور، رب العالمين گفت: أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلَّا خائِفِينَ كافران را نيست كه در آن شوند از ترس مسلمانان

و بيم قتل، و مصطفى ع روز فتح منادى را فرمود تا نداكرد كه «الا لا يحجن بعد هذا العام مشرك و لا يطوفن بالبيت عريان.».
قوله تعالى وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ الآية...
ابن عباس گفت جماعتى از ياران رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بسفرى بودند، و ميغ برآمد و قبله بريشان مشتبه شد، هركس باجتهاد روى بجانبى فرا داد و نمازكرد پس چون ميغ باز شد بدانستندكه هيچ يك روى بقبله نداشتند، پيش رسول خداى آمدند و قصه بازگفتند، در حال اين آيت آمد، و اين پيش از آن بود كه آيت تحويل قبله با كعبه آمد، و پس از آنكه آيت تحويل آمد اين منسوخ شد. عكرمه گفت اين آيت خود در تحويل قبله است ميگويد هر جا كه روى فرا دهيد نماز را در سفر و در حضر روى بآن جانب دهيدكه اللَّه شما را بر آن گردانيد يعنى كعبه «فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» اى جهة الّتى وجّهكم اليها.
ابن عمرگفت اين آيت نماز تطوع را آمده است در سفر، يصلّى حيث ما توجهت به راحلته وگفته‌اند اين جواب عيبگويان است قبله حق را، و طعنه گويان در مسلمانان درگردانيدن روى از قبله شامى بقبله تهامى، كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و مسلمانان چون در مدينه آمدند شانزده ماه نماز به بيت المقدس ميكردند روى بمغرب داشتند بسوى شام، وكعبه از پس پشت، و رسول خداى در دل ميداشت آرزوى آنك روى بكعبه داشتى، قبله ابراهيم. چون رب العالمين پس از شانزده ماه روى وى بكعبه گردانيد، بر جهودان سخت آمد و بزرگ، و سخنان درگرفتند فراوان از اعتراض و انكار و طعن در رسول خدا و در اسلام و مؤمنان. آن گه كه نماز بيت المقدس ميكردند روى بمغرب داشتند و پشت بر مشرق، چون روى به كعبه گردانيدند روى بمشرق كردند و پشت بر مغرب ايشان گفتند اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل، رب العالمين از آن جوابها دادكه يكى اينست كه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و تمامى جواب ايشان آنست كه گفت: وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها و شرح آن بجاى خويش گفته شود انشاء اللَّه. و وجه درين آيت بمعنى جهت است و جهت قبله است، و تخصيص را اضافت با خود كرد چنانك گفت بيت اللَّه و ناقة اللَّه إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِيمٌ قيل واسع الشريعة، و قيل واسع المغفرة، و واسع العطاء واسع الشريعة فراخ شريعت است، دين وى آسان و راه بوى روشن و نزديك.
چنانك مصطفى ع گفت «بعثت بالحنيفية السهلة السمحة واسع المغفرة فراخ آمرزش است فراخ بخشايش، لقوله تعالى وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم حكاية عن اللَّه عز و جل لو اتيتنى بقراب الارض ذنوبا اتيتك بقراب الارض مغفرة و لا ابالى، واسع العطاء فراخ بخش است و فراخ نعمت، قال اللَّه تعالى وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و قيل واسع اى فضله يسعكم، و نعمته تشملكم، عليم باعمالكم و نيّاتكم حيثما صلّيتم و دعوتم. قال بعض السلف دخلت ديرا فجاء وقت الصّلاة فقلت لبعض من فى الدير من النصارى دلّنى على بقعة طاهرة اصلّى فيها، فقال لى طهّر قلبك عمّن سواه وقف حيث شئت قال فخجلت منه.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ... الآية... كاركار مخلصانست، و دولت دولت صادقان، و سيرت سيرت پاكان، و نقد آن نقدكه در دستارچه ايشان، امروز بر بساط خدمت با نور معرفت، فردا بر بساط صحبت با سرور وصلت، إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ميگويد پاكشان گردانيم و ازكوره امتحان خالص بيرون آريم، تا حضرت را بشايند. كه حضرت پاك جز پاكان را بخود راه ندهد ان اللَّه تعالى طيّب. لا يقبل الا الطيّب. بحضرت پاك جز عمل پاك وگفت پاك بكار نيايد، آن گه از آن عمل پاك چنان پاك بايد شدكه نه در دنيا بازجويى آن را و نه در عقبى، تا بخداوند پاك رسى. وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ.
سرّ اين سخن آنست كه بو بكر زقاق گفت نقصان كلّ مخلصٍ فى اخلاصه رؤية اخلاصه، فاذا اراد اللَّه ان

یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصا لا مخلصا میگوید اخلاص تو آن‌گه خالص باشدکه از دیدن تو پاك باشد، و بدانی که آن اخلاص نه در دست تست و نه بقوت و داشت تست، بل که سریست ربانی و نهادی است سبحانی، کس را بر آن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سر من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی گفت بنده را برگزینم و بدوستی خود بپسندم، آن‌گه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه‌کند، نه هواء نفس آن را بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد.

جنید ازینجا گفت الاخلاص سر بین اللّه و بین العبد، لا یعلمه ملك فیکتبه و لا شیطان فیفسده و لا هوی فیمیله» ذو النون مصری گفت کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین و نفرین ایشان یك رنگ بیند، نه از آن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك مصطفی ع شب قرب وکرامت همه آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه چشم بهیچ نگرست و میگفت شما که مقربان حضرت‌اید می‌گویید السلام علی النبی الصالح الذی هو خیر من فی السماء و الارض. و ما منتظریم تا ما را بآستانه جفاء بو جهل باز فرستند تا گوید ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك در خیر من فی السماء و الارض خود را بر سنگ نقد زدیم در ساحر وکذاب نیز بر زنیم، اگر هر دو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که در بند صفاتی عاشق خویشی هنوز   گر بر تو عزّ منبر خوش تراست از ذل دار

این چنین کس را مخلص خوانند نه مخلص چنانك بو بکر زقاق گفت فیکون مخلصا لا مخلصا مخلص در دریای خطر در غرقابست، نهنگان جان ربای در چپ و راست وی در آمده، دریا می‌برّد و می‌ترسد، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند «و المخلصون علی خطر عظیم» و مخلص آنست که بساحل امن رسید، رب العالمین موسی را بهر دو حالت نشان کرد گفت إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَکانَ رَسُولًا نَبِیًّا هم مُخْلَصاً بکسر لام و هم مُخْلَصاً بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست، و اگر بفتح خوانی نهایت کار اوست، مخلص آن گاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد، و مخلص آن‌گاه شدکه کار نبوت بالا گرفت، و بحضرت عزت بستاخ شد، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود، و زان پس بکشش حق رسد و شتّان بینه و بین نبیّنا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چندکه فرق است میان موسی و میان مصطفی علیهما السلام، که پیش از دور گل آدم بکمندکشش حق معتصم گشت، چنانك گفت: «کنت نبیّا و آدم مجبول فی طینته»

شبلی ازینجا گفت در قیامت هرکسی را خصمی خواهد بود، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّه از اینجا گفت دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید، بهانه بکاهد، نه کالبد ماند نه دل، نه جان ماند صافی رسته از آب وگل، نه نور در خاك آمیخته نه خاك در نور، خاك با خاك شود و نور با نور، زبان در سر ذکر شود و ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شود و مهر در سر نور، جان در سر عیان شود و عیان از بیان دور، اگر ترا این روز آرزوست از خود برون آی، چنانك مار از پوست، بترك خود بگوی که نسبت با خود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار   کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق   بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّهِ... الآیة... از روی اشارت میگویدکیست ستمکارتر از آن کس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن

مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. اوکه نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش در جریده زاهدانست چنانك مالك دینار مکث بالبصرة اربعین سنة فلم یصحّ له ان یأکل من تمر البصرة و لا من رطبها، حتی مات و لم یذقه فقیل له فی ذلك فقال صاحب الشهوة محجوب من ربه و آن کس که دل خویش از علاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود در زمره عارفان، چنانك ابراهیم ادهم رحمه اللّٰه، یحکی عن بعضهم قال کنت مع ابراهیم بن ادهم فی السفر و قد اصابنا الجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی مسجد، و قال لی مروا رهن هذه الجزئیان و جئنا بشیء ناکله فقد مسّنا الجوع. قال فخرجت فاستقبلنی انسان بین یدیه بغلة موقّرة وکان یقول الذین اطلبه اشقر یقال له ابراهیم بن ادهم قلت أیش ترید منه فقال انا غلام ابیه هذه الاشیاء له، قال فدلّلته علیه قال فدخل المسجد و اکب علی رأسه و یدیه و یقبّله، فقال له ابراهیم من انت؟ فقال غلام ابیك، و قد مات ابوك و معی اربعون الف دینار میراثا لك من ابیك، و انا عبدك فمر بما شئت. فقال ابراهیم ان کنت صادقا فانت حر لوجه اللّٰه و الذین معك کله و هبته لك، انصرف عنی. فلما خرج قال یا ربّ کلّمتك فی رغیف فصببت علیّ الدّنیا صبّا، فو حقّك لئن امتّنی من الجوع لم اتعرّض بعده بطلب شيء و آن کس که سر خویش از ملاحظت اغیار پاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جمله دوستان است، چنانك بو یزید بسطامی قدس اللّٰه روحه که چشم همت از اغیار بیکبار فروگرفت، وگوش کوشش بیا کند، و زبان زیان درکام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، و خود را در منجنیق فکرت نهاد و بهمه وادیها در انداخت، و بآتش غیرت تن را در همه بوتها بگداخت، و اسب طلب در فضای هر، صحرایی بتاخت، و بزبان تفریدگفت:

اذا ما تمنّی الناس روحا و راحة	تمنّیت ان القاك یا عز خالیا
هر کسی محراب دارد هر سویی	باز محراب سنایی کوی تو

گفت چون این دعوی از نهاد من برآمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نمایدکه از کوره امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شدکه صفات من در صفات وی برسیدگفت یا بایزید اکنون که بی همه گشتی یا همه‌ای و چون بی‌زبان و بی‌روان گشتی هم با زبان و هم با روانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است	جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
آزاده نسب زنده بجانی دگرست	و آن گوهر پاکشان زکانی دگر است

گفت آن گه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، و دلی داد از نور ربانی، و چشمی از صنع یزدانی، تا اگرگویم بمدد اوگویم و بقوت او پویم، بضیاء او بینم، بقدرت اوگیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنت له سمعا یسمع بی و بصرا یبصر بی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بر بیایم، گوینده بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم اینست که احدیت گفت وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی نه تو انداختی آن گه که می‌انداختی، و یدا یبطش بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست	و ز خلق جهان بیك قدم منزل ماست
محنت همه در نهاد آب و گل ماست	پیش از دل وگل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً گفتندکه اللّٰه فرزندی گرفت سُبْحانَهُ پاکی و بی‌عیبی وی را، بَلْ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هر چه در آسمانها و زمین کس است و چیزکُلٌّ

لَهُ قانِتُونَ همه وى را پرستگاراند و به بندگى مقر.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوكارست و نو ساز و نو آرنده آسمان و زمين را از نيست، وَ إِذا قَضى أَمْراً و چون كارى خواهدكه راند فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آن بود كه گويدش. باش تامى بود.
وَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ وگفتند ايشان كه خداى را نميدانند لَوْ لا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ چرا خدا با ما سخن نميگويد أَوْ تَأْتِينا آيَةٌ يا بر يكى از ما بزبان ما پيغامى نمى‌آيد؟ كَذلِكَ قالَ همچنين گفتند الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ايشان كه نادانان پيشين بودند، مِثْلَ قَوْلِهِمْ گفتنى همچون گفت ايشان تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست. قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ پيدا كرديم نشانهاى خويش و روشن فرستاديم سخنان خويش لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ قومى را كه بى‌گمانانند.
إِنَّا أَرْسَلْناكَ ما ترا فرستاديم بِالْحَقِّ بر سزاوارى و براستى بَشِيراً وَ نَذِيراً شادكننده و بيم نماينده، وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ و مپرس از حال دوزخيان از سختى و زارى و رسوايى.
وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ و خشنود نگردند از تو جهودان وَ لَا النَّصارى و نه ترسايان حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ تا آن‌گه كه پس كيش ايشان شوى، قُلْ گوى إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه نمونى اللَّه راه نمونى آنست وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ و اگر بخوش آمد ايشان پى برى و بر پسند ايشان روى بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس آن دانش و پيغام كه از خداى آمد بتو ما لَكَ ترا نيست از خداى پس آن مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ نه رهاننده و نه بروى يارى دهنده.
الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ايشان كه نامه داديم ايشان را يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ
پى مى‌برند بآن پى بردن بسزا، أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ايشانندكه گرويده‌اند بنامه خويش، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ هركه كافر گردد بآن فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ايشانندكه زيان كارانند و نوميدان.
يا بَنِي إِسْرائِيلَ اى فرزندان يعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ يادكنيد و ياد داريد نعمت من الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نيكو كارى و نواخت كه من بر شما كردم وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ و شما را افزونى دادم و بهترى بر جهانيان روزگار شما.
وَ اتَّقُوا يَوْماً و به پرهيزيد از روزى لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً كه بسنده نبود و به كار نيايدكس كس را وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ و از وى باز خريدى نه پذيرند، وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ و بكار نيايد وى را كه كسى آيد و وى را خواهش گرى كند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و نه ايشان را كسى فرياد رسد يا يارى دهد.
النوبة الثانية
قوله تعالى ، وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً... الآية... جهودان مدينه را ميخواهدكه گفتند عزيز ابن اللَّه و ترسايان نجران كه گفتند المسيح ابن اللَّه، و مشركان عرب كه گفتند الملائكة بنات اللَّه. جاى ديگرگفت تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ نزديك بيد آسمانها كه بشكافيد و پاره پاره درهم افتيدكه ايشان خداى را فرزندگفتند و فريشتگان را فرزند وى خواندند، آن‌گه ايشان را جوابها داد وگفت فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ پرس ازيشان كه فريشتگان ما را دختران مى‌گوييد و خداوند را دختران مى‌پسنديد و خود را پسران؟ أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى شما خود را پسر نهيد و او را دختر؟ تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اينست قسمتى كژ و ستمكارانه، جاى ديگرگفت فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ چه رسيد شما را؟ چيست اين حكم كه ميكند؟ أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً، وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ، وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً و در حكايت از جهودان و ترسايان گفت وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ رب العالمين ايشان را جواب داد ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ آن چيزيست كه بزبان ميگويند، يعنى كه در آنچه ميگويند هيچ علم نيست ايشان را، و هيچ اصل ندارد كه اللَّه از آن پاكست و منزه. و مصطفى ع گفت حكايت از خداوند جل جلاله تنزيه و تقديس خويش را
«كذبنى ابن آدم و لم يكن له ذلك و شتمنى و لم يكن له ذلك، فاما تكذيبه اياى فقوله: لن يعيدنى كما بدأنى و

لیس اول الخلق باهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» و أنا الاحد الصمد لم ألد و لم اولد و لم یکن لی کفوا احد».
چون کافران او را فرزندگفتند تنزیه خود بخلق باز نگذاشت وگفت «سُبْحانَهُ» پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمین کس است و چیز همه ملك و ملك اوست، همه بنده و رهی اوست.
کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ مطیعون مقرّون، بالعبودیة داعون، همه او را پرستگارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقرر، و او را خواننده و خواهنده. کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ هر چندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصّ است که مراد بآن عزیز است و مسیح و ملائکة و مؤمنان از اهل طاعت، و اگر بر عموم خلق نهی رواست، دوست و دشمن آشنا و بیگانه بآن معنی که سایه هر شخصی خدای را میسجود کند و ذلك فی قوله «یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ» یابس بقیامت باشد چنانك رب العزة گفت «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ» فقها این آیت بدلیل کردندکه ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوندکسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزادگشت، از بهر آنك رب العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهر بیّن لمن تأمّله.
بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میگوید نوکننده آسمانها و زمین اللَّه است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفتهاند، هر سخنی یا کردی که نوآرند در دین، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده، آن را بدعت گویند وگوینده و نهنده آن مبتدع، پس بدعت بر دو قسم است چنانك شافعی گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده، اما آنچه پسندیده است آنست که عمر خطاب گفت قیام رمضان را و افروختن قندیلها را در مسجد انّها لبدعة حسنة و مصنفات علما و ادبا وکلمات مذکّران و ترتیب واعظان و ساختن مئذنههای مؤذّنان و رباط و خانقاه صوفیان بدان ملحق است، که این همه از ابواب بر است و یقول اللَّه تعالی وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی، اما بدعت نکوهیده آنست که در ذات و صفات خداوند عز و جل سخن گویی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان، و آن گویی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین، نه کتاب و سنت بدان ناطق، نه سیرت سلف آن را موافق.
عبد اللَّه مسعود گفت انّ احسن الحدیث کتاب اللَّه و احسن الهدی هدی محمد، و شرا الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة، وکل بدعة ضلالة و قال ابن عباس علیکم بالاستقامة اتّبعوا و لا تبتدعوا و عن مکحول قال قال علی ع. «ما احداث یا رسول اللَّه؟» فقال کلّ شیء یخالف القرآن و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین، و لیس الرأی فی الدین، انما الدّین امر الرب تبارك و تعالی و نهیه، و هلك المحدثون فی دین اللَّه
و قال النبی ع «تعمل هذه الامّة برهة بکتاب اللَّه، ثم تعمل بسنة رسول اللَّه، ثم تعمل برهة بعد ذلك بالرأی، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا.
و قال ابو جعفر الترمذی رأیت النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی ما یری النائم و إنه بمدینة الرسول فی مسجده، فقلت یا رسول اللَّه ما تقول فی رای ابی حنیفه؟ قال لا و لا حرفا، قلت ما تقول فی رأی مالك فقال اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی. قلت ما تقول فی رأی الشافعی؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان، و قال امّا انه لیس برأی و لکنّه اتباع سنّتی أو رد علی من خالف سنّتی.
قوله تعالی: وَ إِذا قَضی أَمْراً... ای قدّره ولدا و خلقه، و چون چیزی خواهدکه آفریند یا خواستی خواهدکه گزارد یا مرادی خواهدکه پیش برد، یخاطبه بکن ثم یکوّنه بقدرته فیکون علی ما اراد. آن را گوید که باش تامی بود چنانك خواهد. قال الزجاج یقول له و ان لم یکن حاضرا: «کن» لانّ ما هو معلوم عنده بمنزلة الحاضر.
روی فی بعض الاخبار ان الحق جلّ جلاله یقول انّی جواد ماجد عطائی کلام و عذابی کلام و اذا اردت امرا فانما اقول له کن فیکون

وگفته‌اندکه معنی قضا در قرآن بر ده وجهست بمعنی وصیت چنانك گفت وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و بمعنی اخبار چنانك گفت «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» و بمعنی فراغ چنانك گفت «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ»، «فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ» و بمعنی فعل چنانك گفت «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ و بمعنی وجوب چنانك گفت وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ای وجب العذاب. جای دیگرگفت قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ و بمعنی کتابت چنانك گفت وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا ای مکتوبا فی اللوح المحفوظ، و بمعنی اتمام چنانك گفت فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ ای أتمّه و بمعنی فصل چنانك گفت وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ و بمعنی خلق چنانك گفت فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ و بمعنی احکام و اتقان فعل چنانك گفت وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

قوله تعالی وَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ الاية... مشرکان عرب گفتند ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بر وی می‌ترسندکه ما ایمان نياريم و محمد را استوار نگیریم، تا آن گه که اللّه با ما سخن گوید بخودی خود، و از وی بشنویم که محمد پیغامبرست آن گه بوی ایمان آریم. جای دیگرگفت حکایة هم ازیشان وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا و نیز آیات خواستند و اقتراح کردندگفتند أَوْ تَأْتِينا آيَةٌ یا پس نشانی روشن بایدکه بما رسد و بر صدق نبوت تو دلالت کند، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند در سورة بنی اسرائیل است آنجاکه گفت قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً الی آخر آیات الاربع.

كَذلِكَ قالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ کافران پیشین و جهودان همچنین سؤال تعنت کردند از پیغامبران، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند. تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ دل بدل مانست بکفر و قسوت، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال.

قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ هرکه بر پی حق است و جوینده روشنایی و بیگمانی قرآن وی را بس است بروشنایی و راهنمونی. قال الواسطی فی هذه الآية: قدكلّمتكم حيث انزلت عليكم خطابی و أيّة آية اشرف من محمد ص و قد اظهرت لكم.

ذلك قوله إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ ای لم نرسلك عبثا بل ارسلناك بالحقّ میگوید نه بازی‌گری بود این فرستادن ما ترا یا محمد، بلکه کاری را بود که حق است و بودنی، این همچنانست که جای دیگرگفت: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ جای دیگرگفت. أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً، أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ این همه از يك بابست و سیاق آن بر يك معنی. وگفته‌اند إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ ای مع الحق، و الحق هو القرآن کقوله بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ و قيل هو دين الاسلام كقوله وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ و قيل معناه الصدق كقوله و يستنبئونك أحق هو معنی آنست که ترا با قرآن و با دین اسلام و براستی فرستادیم.

بَشِيراً وَ نَذِيراً ای بشیرا بالجنّة لمن اطاع اللّه، و نذیرا بالنّار لمن عصاه.

آشنایان و دوستان را بشارت میدهد به بهشت جاوید و نعیم باقی، وکافران و بیگانگان را بیم می‌نماید بآتش سوزان و عقوبت جاودان.

وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ و لا تسئل قراءت نافع است و یعقوب، میگوید مپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری ایشان،... در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیه شوریده دام دریده که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنار چاهی بیفتاده و چاه را نه دلو بود و نه رسن، موزه خویش از پای بکند، و چادر در آن بست، و آب برکشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی در علّیین درجات بر آراستیم. رسول ع بازگشت و برکناره دوزخ گذر کرد ناله زار شنیدکه همی گفت یا محمد ادرکنی ای محمد زینهار مرا دریاب...

جبرئیل ع گفت یا سید نه جای سخن است این درد بدل همی دار و هیچ مگوی وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِیمِ.
و اگر بضمتین خوانی بر قراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشان را از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: لو انزل اللّٰه بأسه بالیهود لآمنوا
اگر خدای عز و جل جهودان را عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده‌ام و فردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. و نظائر این در قرآن فراوانست: لَیْسَ عَلَیْکَ هُداهُمْ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَیْکَ، ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ وَ ما عَلَیْکَ أَلَّا یَزَّکَّی، فَإِنَّما عَلَیْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَیْکُمْ ما حُمِّلْتُمْ.
قوله تعالی وَ لَنْ تَرْضی عَنْکَ الْیَهُودُ الآیة... این آیت پس از آن آمد که قبله با کعبه گردانیدند، که جهودان پیش از آن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد، و همچنین ترسایان امید میداشتند، پس چون قبله بگردانیدند یکبارگی نومید شدند، و سخت آمد ایشان را تحویل قبله. رب العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگر که تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبله ایشان کنی. اشتقاق ملت از املال است یقال امللت الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اند که راه پرستیدن اللّٰه و شریعت پاك باین هر دو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت بر آن افتد که از حق جل جلاله به بنده پیوندد، چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را بر طاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدای را عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.
آن گه گفت: قُلْ إِنَّ هُدَی اللّٰهِ هُوَ الْهُدی یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا در دین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانند که تو رسولی بگوی ان هدی اللّٰه هو الهدی راه راست آنست که اللّٰه نماید، و راهنمونی راهنمونی ویست وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ هوی نتیجه شهوت و داعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی را به اله الکفار باز خواند. فقال تعالی أ فرأیت من اتخذ الهه هواه.
و مصطفی ع گفت «ما تحت ضل السماء اله یعبد من دون اللّٰه ابغض الی اللّٰه ممن اتخذ الهه هواه»
و سمّی بذلك لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة و فی الآخرة الی الهاویة.
و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگان را از اتباع هوی باز میدارد و تحذیر میکند فقال تعالی وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ قُلْ لا أَتَّبِعُ أَهْواءَکُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ و مصطفی علیه السّلام گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فانّ أوّلها و اخرها باطل، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرّة الجرب.»
مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شما ام که اهل بیت‌اید ابن عباس جواب دادکه هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعه شما ام ابن عباس گفت اللّٰه ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آن گه گفت اللّٰه ربنا و الاسلام دیننا و القرآن امامنا و محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نبینا و الکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا.
وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ اگر تو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمدکه دین اسلام حق است، و ایشان بر ضلالت‌اند، ما لَکَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِیرٍ ترا بر اللّٰه یاری دهنده نیست و نه از وی رهاننده.
قوله تعالی الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ الآیة گفته‌اندکه عبد اللّٰه سلام است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، وگفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم اصحاب رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که در آن تغییر و تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش

بشناسند، و بآن ایمان آرند، عمر خطاب گفت حق تلاوته آنست که چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت رسد از خدای عز و جل بهشت خواهد و چون صفت دوزخ خواند از خدای عز و جل زینهار خواهد، أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مؤمنان بکتاب ایشانندکه این شرطها، بجای آرند، و هرکه بر جهودی بستیهد و حق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ زیان کاران و نومیدان ایشانند.

قوله تعالی: یا بَنِي إِسْرائِيلَ... الآية. شرح این دو آیت از پیش رفت و فایده تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزایدکه چون فرمان بزرگ بود تعظیم آن را بازگفتن شرط بود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ پاکست و بی عیب و منزه خداوند یگانه، یگانه در حلم یگانه در وفا یگانه در مهر، در آزار از رهی نبرد که در حلم یگانه است، اگر رهی بدیگری گراید وی نگرایدکه در وفا یگانه است، اگر رهی عهد بشکند او نشکندکه در مهر یگانه است، یگانه در ذات یگانه در صفات، بری از علّات، مقدس از آفات، منزه از مداجات، ستوده بهر عبارات، زیبا در هر اشارات، خالق هنگام و ساعات، مقدّر احیان و اوقات، نه در صنع او خلل، نه در تقدیر او حیل، نه در وصف او مثل، مقدّری لم یزل.

قدیر عالم حیّ مرید سمیع مبصر لبس الجلالا
تقدّس ان یکون له نظیر تعالی ان یظنّ و ان یقالا
ای ذات کمالی که ز توکاسته نیست جز ازکف تو فیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی شریك و بی انباز، پادشاهی بی نظیر و بی نیاز، نه وعد اوکذب نه نام او مجاز، در منع ببسته و در جود او و از، گناه آمرز است و معیوب نواز، دانای بی علت توانای بی حیلت، تنهای بی قلت، گستراننده ملت، خارج از عدد، صانع بی‌کمد، قیوم تا ابد، قدوس از حسد، نامش لطیف و قیّوم و صمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

اندر دل من بدین عیانی که تویی وز دیده من بدین نهانی که تویی
وصّاف ترا وصف نداند کردن تو خود بصفات خود چنانی که تویی!

خداوندی رهی دار نامدار، که گوشها گشاده بنام او، دلها اسیر پیغام او، موحّد افتاده در دام او، مشتاق مست مهر از جام او. مهربانی که در عالم بمهربانی خود که چنو، امید عاصیان و مفلسان بدو، درویشان را شادی ببقاء جلال او، منزلشان بر درگاه او نشستنشان بر امید وصال او، بودنشان در بند وفاء او، راحتشان با نام و نشان و یاد او.

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او دو صد گیتی که نورانیست از نور جمال او

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه اللَّه: «الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیزگزیدم، چون من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم! الهی نه جز از یاد تو دلست نه جز از یافت تو جان، پس بی دل و بی جان زندگی چون توان؟ الهی جدا ماندم از جهانیان، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان!

خالی نه از من و نه بینم رویت جانی تو که با منی و دیدار نه!

ای دولت دل و زندگانی جان، نادر یافته یافته و نادیده عیان! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان. یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان! یابنده تو نه بشادی پردازد نه باندهان! خداوندا بسر بر مرا کاری که از آن عبارت نتوان.

تمام کن بر ما کاری با خود که از دوگیتی نهان». ارباب حکمت راست که درین آیت که اللَّه گفت وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ رمزی عجب است که گفته‌اند و لطیفه نیکو، و آن لطیفه آنست که درین عالم هر چه راه آن بفناست اللَّه آن را تخمی پدیدکرد و خلفی نهاد، تا نوع آن در جهان بماند و یکبارگی نیست نشود. اینست

غرض کلی از وجود فرزند تا نوع وی بماند، و پدر را خلف شود و نسل منقطع نگردد. نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لا جرم آن را تخم نساخت و خلف ننهاد، و بر خلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لا جرم تخم و خلف از ضرورت آنست. ازینجا معلوم شود که خدای را عز و جل فرزندگرفتن سزا نیست و خلف او را بکار نیست، که وی زنده ایست باقی وکردگاری دائم، نقص فنا را بوی راه نه و آفت و زوال را در جلال وی جای نه، و عیب نقصان درکمال وی گنجای نه، همیشه بود و همیشه باشد، پس او را فرزند چه دربايد يا چون سزد؟ تعالی اللَّه عن ذلك علوّا كبيرا.

آن گه در حجت بیفزودگفت: بَلْ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ فرزندکه می‌دربايد خدمت پدر را می‌دربايد، و پشتی دادن و یاری کردن وی را، چنانک رب العزة گفت وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً، و نیز پدر به نفس خود کامل نیست و از یاران مستغنی نیست، حاجت بدیگری دارد تا فقر و ضعف خود بوی جبر کند. پس رب العالمین چه حاجت بفرزند دارد؟ که نه وی را فقرست تا بکسی جبرکند، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد، و آن گه با بی نیازی او آسمان و زمین و هر چه دروست همه ملك و ملك اوست، همه بنده و رهی اوست، همه خدمتکار و طاعت دار اوست، امّا طوعا اوكرها، و هو المشار اليه بقوله عز و جل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً.

قوله تعالى إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ... الآية... در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السّلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفرگرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریای ضلالت بموج آمده، در هرکنجی صنمی، در هر سینه از شرك رقمی، در هر میان زنّاری، در هر خانه بیت النّاری، هرکسی خود را ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع و نکاح چیست، نه زکاة و نه صدقات، و نه جهاد و نه غزوات، نه حج و صوم و صلاة، همه با فساد و سفاح الف گرفته، بر ریا و نفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا و تصدیة، قرآن ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان در خاك کردن دختران و ببریدن نسب از پسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یا از صنع وی با خبر بود، یا از دین وی بر اثر بود. پادشاه بزرگوار بنده نوازکارساز بفضل و لطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بر بندگانست و مهربان بریشان است، از همه عالم حیوان برگزید، و از حیوان آدیمان برگزید، و از آدمیان عاقلان برگزید، و از عاقلان مؤمنان برگزید، و از مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران مصطفی ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال نگاشته و نواخته ذو الجلال، برگزید این مهتر را و برسولی بخلق فرستاد و رحمت جهانیان را و نواخت بندگان را، و باین بعثت منت بر وی نهاد و گفت: إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً و خبر درست است از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت: «ان اللَّه اصطفی کنانة من ولد اسماعیل، و اصطفی قریشا من کنانة، و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم»

و قال بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا، حتی کنت من القرن الذی کنت منه.

و عن ابن عباس قال جلس اناس من اصحاب رسول اللَّه فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم انّ اللَّه اتخذ ابراهیم خلیلا، و قال آخر موسی کلمه اللَّه تکلیما، و قال آخر فعیسی کلمة اللَّه و روحه، و قال آخر آدم اصطفاه اللَّه فخرج صلّی اللَّه علیه و آله و سلم و قال «قد سمعت کلامکم و عنجبکم ان ابراهیم خلیل اللَّه و هوکذلك، و موسی نجی اللَّه و هوکذلك، و عیسی روحه وکلمته و هوکذلك، و آدم اصطفاه اللَّه و هوکذلك، الّا و انا حبیب اللَّه و لا فخر و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه و لا فخر، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم

القيمة و لا فخر، و انا اول من يحرّك حلق الجنة فيفتح اللّه لی، فيدخلنيها و معی فقراء المؤمنين و لا فخر، و انا اكرم الاولين و الآخرين علی اللّه و لا فخر، و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطيبهم اذا انصتوا، و انا شفيعهم اذا حبسوا، و انا مبشّرهم اذا أئسوا الكرامة، و المفاتيح يومئذ بيدی فاكسی حلة من حلل الجنة، ثم أقوم عن يمين العرش ليس احد من الخلائق يقوم ذلك المقام غيری.»

بحكم آنك اين خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی، و هيچ چيز از آن كسب بشر نه. مصطفی ع گفت: و لا فخر

يعنی كه نه از روی مفاخرت ميگويم كه آن همه موهبت الهی است و هيچ از آن مكتسب من نيست. و فخركه كنند بچيزی كنندكه مكتسب خود بود نه موهبت محض.

قوله تعالی الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ حق تلاوت آنست كه قرآن خوانی بسوز و نياز و صفاء دل و اعتقاد پاك، بزبان ذاكر و بدل معتقد، و بجان صافی، زبان در ذكر و دل در حزن و جان با مهر، زبان باوفا و دل باصفا و جان با حيا، زبان دركار و دل در راز و جان در ناز.

پير طريقت گفت: «بنده در ذكر بجايی رسدكه زبان در دل برسد، و دل در جان برسد و جان در سرّ برسد و سر در نور برسد، دل فا زبان گويد خاموش جان فا دل گويد خاموش سر فا جان گويد خاموش! اللّه فارهی گويد بنده من دير بود تا تو ميگفتی اكنون من ميگويم و تو می‌نيوش!».

النوبة الاولى

قوله تعالی وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ بياموزد ابراهيم را رَبُّهُ خداوند او بِكَلِماتٍ بسخنانی چند و فرمانی چند فَأَتَمَّهُنَّ آن را بسر برد و فرونگذاشت، قالَ گفت خدای عز و جل إِنِّي جاعِلُكَ من ترا خواهم كرد لِلنَّاسِ مر مردمان را إِماماً پيشوايی در دين قالَ گفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي

و از فرزندان من هم قالَ گفت خداوند لا يَنالُ نرسد عَهْدِي الظَّالِمِينَ پسند من و نيكبختی در دين من به بيگانگان.

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ وكرديم اين خانه را مَثابَةً لِلنَّاسِ بازگشتن گاهی مردمان را وَ أَمْناً و جای امن ايشان، وَ اتَّخِذُوا و اللّه فرمود كه گيريد مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ ايستادن گاه ابراهيم و خانگه وی مُصَلًّى قبله و نمازگاه وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ و فرموديم ابراهيم و اسماعيل را أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ كه پاك داريد و بزرگ خانه من لِلطَّائِفِينَ طواف كنندگان راگرد آن، وَ الْعاكِفِينَ و نشينندگان در آن وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ و نمازگران بسوی آن.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ الآية...

اختلافست ميان علما كه آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بودكه رب العالمين ابراهيم را بآن بيازمود، ابن عباس گفت بروايت طاوس ازوكه: اللّه تعالی فرمان داد وی را بده چيز از تطهير و تأديب، پنج در تن و پنج در سر، اما آن پنج كه در سرست: آب در دهن كردن و در بينی كردن و مسواك كردن و شارب گرفتن و موی سر بدو شاخ كردن، و آن پنج كه در تن است: ختنه كردن و ناخن بريدن و موی زير دست كندن و زير ازار ستردن و بآب استنجا كردن. وگفته‌اند كه پنجم آب دراز ارزدن است. و خدای عز و جل امّت مصطفی را باين آداب و سنن فرمود وگفت «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً پس كيش ابراهيم رويد و سنت وی بجای آريد. و مصطفی آن را تقرير كرد وگفت: «الفطرة عشرة المضمضة و الاستنشاق و السّواك و قصّ الشارب و تقليم الاظفار و غسل البراجم يعنی وسط الاصابع، و نتف الإبط و الانتضاح بالماء و الختان و الاستحداد قال سعيد بن المسيّب اختتن ابراهيم بعد مائة و عشرين سنة بالقدوم و هی قرية بالشام، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانين سنة. قال وكان ابراهيم اوّل من اضاف الضّيف، و اوّل من اختتن، و اوّل من قصّ الشارب، و اوّل من قلّم الظّفر، و اوّل من استحد، و اول من

رأى الشيب، فقال يا ربّ ما هذا قيل له هذا وقار قال يا ربّ زدنى وقارا.
قولى ديگر از ابن عباس آورده‌اند بروايت عكرمه ازو كه آن كلمات سى سهم است از شرايع الاسلام و اصول دين و مايه ايمان و ده سهم از آن در سورة التوبة گفت التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... الى آخر الآية. و ده سهم در سورة الاحزاب إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ... الى آخرها. و ده سهم در ابتداء سورة، قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، و در اثناء المعارج. و هيچ كس را از مسلمانان اين جمله خصال نيازمودند در دين كه چنان بجاى آورد، و بآن درست آمد كه ابراهيم ع و اللَّه تعالى او را بدان بستود. گفت «فَأَتَمَّهُنَّ» هيچ از آن فرو نگذاشت و بتمامى بگزارد. و قيل ان اللَّه تعالى ابتلاه فى ماله و نفسه و ولده و قلبه فسلّم ماله الى الضيفان، و ولده الى القربان، و نفسه الى النيران، و قلبه الى الرحمن فاتّخذه خليلا و اثنى عليه، فقال «وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى» او را در مال بيازمود و در نفس و فرزند و دل مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش نمرود و دل با حق پرداخت و رب العالمين گفت وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ابراهيم تقصير نكرد، بندگى بجاى آورد و شرائط آن بتمامى بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فى قوله وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا.
ابراهيم نامى است سريانى و معناه اب رحيم فحولت الحاء هاء كما قيل فى مدحته و مدحته و قيل معناه برىء من الاصنام و هام الى ربّه لقوله تعالى إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً اللَّه گفت من ترا پيشروى گردانم كه جمله نيك مردان و شايستگان بتو اقتدا كنند، آن گه اين خبر را تحقيق كرد و اين وعده وفا گردانيد و گفت مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ اى اتبعوا ملّته فى التوحيد اى شما كه خلائق‌ايد تا بقيامت بر پى پدر خويش رويد ابراهيم، در توحيد او را پس روى كنيد.
إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اقتدا كنيد بوى كه وى پيشروى بود خداپرست، يكتا گوى، فرمان بردار، پاك سيرت، و هرگز از جمله مشركان نبود.
قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي ابراهيم گفت خداوندا و از فرزندان من همچنين پيش روان و امامان كن تا خلق بايشان اقتدا كنند، ندانست ابراهيم كه از پشت وى ناگرويدگان خواهند زاد، او را آگاه كردند و گفتند لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ شرف شايستگى پيشوايى در راه بردن بمن به بيگانگان نرسد، و ناگرويدگان را در نيابد يعنى از فرزندان تو هركه ظالم بود امامى را شايسته نباشد. اين عهد بمعنى نبوت است بقول سدى، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت يعنى ليس لظالم ان يطاع فى ظلمه. و قال النبى فى قوله.
لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ لا طاعة الّا فى المعروف، و ظالمان
اينجا مشركان‌اند چنانك جاى ديگر گفت أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً و در قرآن ظالم است بمعنى سارق و ذلك فى قوله تعالى كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ. و قال تعالى فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ اى من بعد سرقته. و ظالم است بمعنى جاحد كقوله تعالى بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ يعنى بالقرآن يجحدون، و قال تعالى «و ظلموا بها» اى جحدوا. و ظالم است بمعنى آنكه بر ديگران ظلم كند كقوله تعالى إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. و ظالم است. بمعنى آنك بر خود ظلم كند بمعصيتى كه از وى در وجود آيد بى آنك شريك آرد كقوله تعالى فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ وكقوله إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. رافضيان اينجا سؤال ميكنندكه بو بكر و عمر استحقاق ولايت ازكجا يافتند؟ بعد از آنك صنم پرستيده بودند؟ و رب العالمين ميگويد لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؟ جواب آنست كه ايشان را استحقاق ولايت بعد از اسلام پديد آمد و بعد از اسلام كفر را اثر نماند، كه اللَّه تعالى گفت قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ و قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم الاسلام يهدم ما قبله.
و قوله تعالى وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ الآية... صفت كعبه ميكند ميگويد اين خانه را بازگشتن گاه خلق كرديم كه مى‌آيند بآن و باز ميآيند، هر چندكه بيش آيند بيش خواهندكه آيند،

مثاب لافناء القبائل كلّها   تخبّ اليها اليعملات الطلائع

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرام گاه مشتاقان، و خدای را عز و جل در زمین چهار چیز است که سلوت و سکون دوستان وی بآن چهار چیز است: الکعبة و علیها طلاوة الوقار، و القران و علیه بهاؤه، و السلطان و علیه ظله، و المؤمن و فیه نوره.

وَ أَمْناً و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و از جهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذ الرجل منهم فیقول انا حرمی فیلی عنه این همانست که گفت وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ جای دیگرگفت أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ یُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ. وگفته‌اند وَ أَمْناً بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند و قتل نکنند خداوند عز و جل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندر طبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جمله عرب آن را حرمت داشتند و اندر آن قتل و قتال نکردند، اگرکسی کشنده پدر یا کشنده برادر اندر حرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن به هیچ وجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیرا اهل مکه باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد: قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشان را بحق و عدل باز آوردن جبرا و قهرا، امّا حدّ زدن اندر حرم بمذهب شافعی روا بود، و بر مذهب بو حنیفه اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزة اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگرگرگی از پی آهویی دود چون آهو اندر حرم رودگرگ قصد وی نکند، و بازگردد، چنانك قتل و قتال نشاید اندر حرم صیدکردن هم نشاید، و درخت وگیاه حرم برکندن و درودن هم نشاید، هر آنچه تازه و تر بود و خود رست بود مگرگیاهی که آن را اذخرگویندکه آهنگران و زرگرانرا به کار آید، اما آنچه خشك شده باشد از درخت وگیاه روا باشد برکندن آن و منفعت گرفتن از آن، یا خود رست نباشدکه آدمی کشته بود و پرورده یا جنس آن باشدکه آدمیان بکارند، و پرورند، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود. و مثال این حیوان است حیوان اهلی چون گاو وگوسپند و شتر اندر حرم و احرام شایدگشت، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت، و درخت هم برین مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت وگیاه چون برکنند ضمان واجب آید، و ضمان چنان باشدکه قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد، درویشی را نیم صاع، و اگر خواهد قربانی خرد و اندر حرم قربان کند، و اصل این تحریم آن خبرست که مصطفی ع گفت روز فتح مکه

«یا ایّها النّاس، انّ اللّه سبحانه و تعالی حرّم مکة یوم خلق السماوات و الارض فهی حرام الی یوم القیمة، لا یحلّ لامرئ یؤمن باللّه و الیوم الآخر ان یسفك فیها دما، او یعضد بها شجرا، و انّها لا تحلّ لاحد بعدی، و لا تحل لی الی هذه الساعة غضبا علی اهلها، ألا و هی قد رجعت علی حالها بالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول اللّه قد قتل بها فقولوا ان اللّه تعالی قد احلّها لرسول اللّه و لم یحلّها لك»

بحکم این خبر اندر اصل آفرینش این موضوع حرم محترم بودست: و بعضی گفته‌اند بروزگار ابراهیم خلیل ع حرم پیدا شدست بدعاء وی، و بعضی گفتند خانه کعبه اندر اول یاقوتی روشن بود از بهر آدم از بهشت آورده، چنانك از جوانب روشنایی آن خانه بتافته است حرم گشتست. وگفته‌اند چون آدم ع اندر فناء کعبه بنشستی، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامر خدای عز و جل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود. اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان علما ائمه حدیث گفتند حدّ حرم از راه مدینه بر سه میل است و از راه عراق هفت میل، و از راه جعرانه نه میل، و از راه طائف هفت میل، و از راه جده ده میل.

و از امام جعفر (ع) روایت کردندکه مقدار حرم از سوی مشرق شش میل است و از جانب دیگر دوازده، و از جانب سدیگر هشتده میل، و از جانب چهارم بیست و چهار میل، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است،

و بحکم شرع محترم است، و جای امن خلق است، چنانك رب العزة گفت مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً آن گه نمازگزاران بسوی آن خانه بستود وگفت وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى از مقام ابراهيم جای نمازگرفتند يعنی که آن خانه که ابراهيم کرد قبله گرفتند. و اين بر قراءة نافع است و شامی وَ اتَّخَذُوا بر لفظ خبر. اما قراءت باقی وَ اتَّخِذُوا بر لفظ امر معنی آنست که اللَّه فرمود که مقام ابراهيم را قبله گيريد، و نماز بسوی آن کنيد، يعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ رسول اللَّه اخذ بيد عمر فلما اتی علی المقام. قال له عمر هذا مقام أبينا ابراهيم؟ قال نعم، قال أ فلا نتخذه مصلّی؟ فانزل اللَّه تعالی.

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى وگفته‌اند مقام ابراهيم آن سنگ معروفست که ابراهيم قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازيد يعنی دو رکعت نماز سنت خلف المقام بجای آريد آن گه که حج ميکنيد.

وَ عَهِدْنا اينجا بمعنی امر است ميگويد ابراهيم و اسماعيل را فرموديم که خانه من پاك داريد از بتان و افعال مشركان. قال بعضهم النجاسة علی قسمين نجاسة ذات و نجاسة فعل، فما كان من نجاسة ذات لم يطهّره الّا الماء و ازالة عينه به و ما كان من نجاسة فعل المشركين و احضار اصنامهم فيه و حوله فامر و اللَّه اعلم بابعادها عنه، و تطهيره بالصّلاة و الزكاة. وگفته‌اند تطهير خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند يعنی که تقوی را و رضاء خدای را بنا نهند، چنانك اللَّه گفت تعالی و تقدس أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ لِلطَّائِفِينَ ايشانندکه از اقطار عالم روی بدان دارند تا گرد آن طواف کنند، وَ الْعاكِفِينَ اهل مکه‌اند و مجاوران حرم که آنجا مسکن دارند. وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ نمازکنندگانندکه در نماز هم رکوع است و هم سجود، نمازکننده هم راکع است و هم ساجد.

روی عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه صلی اللَّه عليه و آله و سلّم انّ اللَّه تعالی فی کل يوم عشرين و مائة رحمة ينزل علی هذا البيت ستون للطّائفين و اربعون للمصلّين و عشرون للناظرين.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ روی عن الحسن رض قال ابتلاه اللَّه بالكواكب و القمر و الشمس فاحسن القول فی ذلك، اذ علم ان ربّه دائم لا يزول، و ابتلاه بذبح الولد فصبر عليه و لم يقصّر. گفت بر آراستند کوکب تابان و آفتاب درخشان و خليل را آزمونی کردند و ذلك لعلم المبتلی لا لجهل المبتلی يعنی که تا با وی نمايندکه از و چه آيد و در راه بندگی چون رود، خليل خود سخت هنری و روز به و سعادتمند برخاسته بود، گفت هذا رَبِّي قيل فيه اضمار يعنی يقولون هذا ربی ميگويند اين بيگانگان که اين خدای منست! نيست که اين از زيرينان است و نشيب گرفتگان، و من زيرينان و نشيب گرفتگان را دوست ندارم، زهی خليل! که نکته سنّيت گفت از زير جست و دانست که خداوندی بر زبرست فوق عباده، بازکه نشيب گرفت از و برگشت، وگفت زيرينان را دوست ندارم، که ايشان خدايی را نشايند. خداوندان تحقيق به اينجا رمزی ديگرگفته‌اند و لطيفه ديگر ديده‌اند، گفتند ز اوّل خاك خليل را بآب خلّت بياميختند، و سرّش بآتش عشق بسوختند، و جانش بمهر سرمديّت بيفروختند، و دريای عشق در باطن وی بر موج انگيختند، آن گه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان، و های و هوی مستان، و عربده بيدلان چشم بازکرد از سر خمار شراب خلّت و مستی عشق گفت هذا رَبِّي اين چنانست که گويند:

از بس که درين ديده خيالت دارم   در هر چه نگه کنم تويی پندارم

اين مستی و عشق هر دو منهاج بلااند و مايه فتنه، نه بينی که عشق تنها يوسف کنعانی را کجا اوکند، و مستی تنها که با موسی عمران چه کرد، و در خليل هر دو جمع آمدند پس چه عجب اگر از سرمستی و عربده ببدلی در ماه و ستاره نگرست وگفت هذا رَبِّي اين آنست که گويند مست چه داندکه چه گويد وگر خود بدانستی پس

مست کی بودی؟

گفتی مستم، بجان من گر هستی مست آن باشد که او نداند مستی!

اما ابتلاء خلیل بذبح فرزند آن بود، که یك بار خلیل در جمال اسماعیل نظاره کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمدکه یا خلیل ما ترا از آزر و بتان آزری نگاه داشتیم تا نظاره روی اسماعیل کنی؟ رقم خلّت ما و ملاحظه اغیار بهم جمع نیابد ما را چه نظاره تراشیده آزری و چه نظاره روی اسمعیلی

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی بر نیامدکه تیغش در دست نهادندگفتند اسماعیل را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصه ذبح معلوم است و معروف، و از روی باطن بلسان اشارت مر او را گفتند: «به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببر» الصدق سیف اللّٰه فی ارضه ما وضع علی شيء الّا قطعه خلیل فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمدکه یا ابراهیم «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» و لسان الحال یقول:

هجرت الخلق طرّا فی هواکا و ایتمت الولید لکی اراکا

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ الایة... میگوید مردمان را خانه ساختم خانه و چه خانه! بیت خلقته من الحجر، لکن اضافته الی الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جزگرمی نبیند چشم نابینا، دوست در نگرد وراء سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان در بازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

آری! هرکه آثار دوست دید نه عجب اگر از خویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل بیت من رآه نسی مزاره و هجرد یاره و استبدل بآثاره آثاره، بیت من طاف حوله طافت اللطائف بقلبه، فطوفة بطوفة و شوطة بشوطة. هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ بیت من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیت کما قیل.

انّ الدّیار فان صمّت فانّ لها عهدا باحبابنا اذ عندها نزلوا

درویش را دیدند بر سر بادیه میان در بسته، و عصا و رکوه در دست، چون والهان و بیدلان سرمست، و بیخود سر ببادیه در نهاده می‌خرامید، و با خود این ترنم میکرد:

خون صدیقان بیالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درین ره یك قدم را باز نیست

گفتند ای درویش ازکجا بیامدی و چندست که درین راهی؟ گفت هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم پیرگشتم درین راه، و هنوز بمقصد نرسیدم، آن گه بخندید و این بیت برگفت.

زر من هویت و ان شطّت بك الدّار و حال من دونه حجب و استار

لا یمنعنّك بعد من زیارته انّ المحبّ لمن یهواه زوّار

ای مسکین! یکی تأمل کن در آن خانه که نسبت وی دارد و رقم اضافت، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا بایدکشید و جرعه محنت نوش بایدکرد، و جان برکف باید نهاد، آن گه باشدکه رسی و باشدکه نرسی! پس طمع داری که و ازین بضاعت مزجاة که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل و لا یزال رسی؟ هیهات!!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

یحکی عن محمد بن حفیف عن ابی الحسین الدراج، قال: کنت احجّ فیصحبنی جماعة فکنت احتاج الی القیام معهم و الاشتغال بهم، فذهبت سنة من السّنین و خرجت الی القادسیّة، فدخلت المسجد فاذا رجل فی المحراب مجذوم علیه من البلاء شیء عظیم فلمّا رآنی سلّم علیّ، و قال لی یا ابا الحسین عزمت الحجّ؟ قلت نعم، علی غیظ منی وکراهیّة له، قال فقال لی الصّحبة. فقلت فی نفسی انا هربت من الاصحّاء اقع فی یدی مجذوم. قلت لا، قال لی افعل، قلت لا و اللَّه لا افعل، فقال لی یا ابا الحسین یصنع اللَّه للضعیف حتّی یتعجب منه القویّ فقلت نعم علی الانکار علیه، قال فترکته فلمّا صلّیت العصر مشیت الی ناحیة المغیثه، فبلغت فی الغد ضحوة فلمّا دخلت اذا انا بالشیخ، فسلّم علیّ و قال لی یا ابا الحسین یصنع اللَّه للضّعیف حتی یتعجّب منه القوی، قال فاخذنی شبه الوسواس فی امره، قال فلم احسّ حتّی بلغت القرعا علی العدو، فبلغت مع الصّبح، فدخلت المسجد، فاذا انا بالشیخ قاعد، و قال یا ابا الحسین یصنع اللَّه للضّعیف حتی یتعجّب منه القویّ. قال فبادرت الیه، فوقعت بین یدیه علی وجهی، فقلت المعذرة الی اللَّه و الیك قال لی مالك؟ قلت اخطأت قال و ما هو؟ قلت الصحبة قال أ لیس حلفت؟ و انّا نکره ان نحنّثك، قال قلت فاراك فی کلّ منزل؟ قال لك ذلك، قال فذهب عنّی الجوع و التّعب فی کلّ منزل لیس لی همّ الا الدخول الی المنزل فاراه الی ان بلغت المدینة فغاب عنّی فلم اره. فلمّا قدمت مکة حضرت أبا بکر الکتانی و ابا الحسین المزین فذکرت لهم، فقالوا لی یا احمق ذاك ابو جعفر المجذوم و نحن نسأل اللَّه ان نراه، و قالوا ان لقیته فتعلّق به لعلّنا نراه. قلت نعم، قال فلمّا خرجنا الی منی و عرفات لم القه، فلمّا کان یوم الجمرة رمیت الجمار فجذبنی انسان، و قال لی یا ابا الحسین السّلام علیك، فلمّا رأیته لحقنی ایّ حالة عظیمة من رؤیته، فصحت و غشی علیّ، و ذهب عنی و جئت الی مسجد الخیف، فاخبرت اصحابنا. فلمّا کان یوم الوداع صلّیت خلف المقام رکعتین، و رفعت یدی. فاذا انسان جذبنی خلفی، فقال یا ابا الحسین عزمت ان تصیح قلت لا اسألك ان تدعوا لی، فقال سل ما شئت، فسالت اللَّه تعالی ثلث دعوات فامّن علی دعائی، فغاب عنّی فلم اره، فسألته عن الادعیة فقال امّا احدها فقلت یا رب حبّب الی الفقر فلیس فی الدّنیا شیء احب الی منه، الثانی قلت اللّهم لا تجعلنی ممن ابیت لیلة ولی شیء ادّخره لغد، و انا منذکذا وکذا سنة مالی شیء ادّخره، و الثالث قلت اللّهمّ اذا اذنت لاولیائك ان ینظروا الیك فاجعلنی منهم و انا ارجو ذلك. قال السلمی ابو جعفر المجذوم بغدادی وکان شدید العزلة و الانفراد و هو من اقران ابی العباس بن عطاء و یحکی عنه کرامات.

النوبة الاولى

قوله تعالی وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهیم رَبِّ خداوند من اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً این جای را شهری کن بی بیم، وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ و روزی ده کسان آن را از میوهها، مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ

هرکه استوارگیرد ترا بیکتایی و رستاخیز را به بودنی، قالَ وَ مَنْ كَفَرَ گفت و ناگرویده را هم، فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا او را برخوردارکنم اینجا درنگی اندك، ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ پس وی را فرا نپاوم تا ناچاره رسد بعذاب آتش، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جایگاهست و شدن گاه.

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ و میبرآورد ابراهیم الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ بناهای خانه را وَ إِسْماعِيلُ و فرزند وی اسماعیل رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا می‌گفتند خداوند ما فرا پذیر از ما إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ که تویی شنوا و دانا

رَبَّنا خداوند ما وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ ما را هر دو مسلمان گردن نهاده کن ترا وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و از فرزندان ما گروهی کن مسلمانان گردن نهادگان ترا وَ أَرِنا مَناسِكَنا و رد ما آموز و با ما نمای مناسك حج ما وَ تُبْ عَلَيْنا و باز پذیر ما را و با خود میدار إِنَّكَ أَنْتَ که توکه تویی التَّوَّابُ الرَّحِيمُ توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان.

رَبَّنا خداوند ما وَ ابْعَثْ فِيهِمْ بفرست در میان ایشان رَسُولًا مِنْهُمْ رسولی هم ازیشان، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ تا بریشان خواند

آياتِكَ سخنان تو وَ يُعَلِّمُهُمُ و در ايشان آموزد الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ نامه و دانش كتاب تو و حكمت خود، وَ يُزَكِّيهِمْ و ايشان را روز به و هنرى افزاى و پاك كند إِنَّكَ أَنْتَ كه توكه تويى الْعَزِيزُ تاونده و تواننده بهيچ هست نماننده. الْحَكِيمُ داناى راست دان نيكو دان.

وَ مَنْ يَرْغَبُ آن كيست كه بازگرايد و باز نشيند عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ ازكيش ابراهيم و دين وى إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ مگر در خويشتن سبك خردى نادان خويشتن ناشناس، وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا و خود برگزيديم وى را و پاك كرديم پيشوايى دين را درين جهان، وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ و وى در آن جهان از نيكان شايستگانست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ... الآية... اين آن وقت بود كه ابراهيم كودك خود را اسماعيل و مادر وى را هاجر برد و بفرمان حق ايشان را در آن وادى بى زرع بنشاند، آنجا كه اكنون خانه كعبه است، پس ازيشان بازگشت تا آنجا كه خواست كه از ديدار چشم ايشان غائب گردد، خداى را عز و جل خواند وگفت رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً همانست كه در آن سورة ديگرگفت رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونى بى بر نزديك خانه تو، خانه با آزرم با شكوه و بزرگ داشته، خداوندا تا نماز بپاى دارند، و آن خانه نماز را قبله گيرند. آن گه ايشان را روزى فراوان خواست و همسايگان خواست كه وادى بى زرع و بى نبات بود، و بيابانى بى اهل و بى كسان بود، گفت فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ خداوندا دل قومى را از مردمان چنان كن كه مى‌شتابد باين خانه و بايشان وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ و ايشان را از ميوه‌هاى آن جهان روزى كن. خداى عز و جل دعاء وى اجابت كرد فما مسلم الّا و يحب الحجّ هيچ مسلمان نبود كه نه دوست دارد حج كردن و زيارت خانه، و در هيچ ديار چنان ميوه كه آنجا برند به نيكويى و لطيفى و بسيارى نيست. قال اللَّه تعالى يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا و ابراهيم در آنچه خواست از روزى مؤمنانرا از ديگران جدا كرد و مستثنى، وگفت مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ از بهر آنك در باب هدايت فرزندان را بر عموم دعا كرده بود، وگفته كه: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي و او را از تعميم با تخصيص آوردند وگفتند لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ پس چون اين دعا كرد تخصيص نگه داشت، و مؤمنانرا ازكافران جدا كرد، رب العالمين آن تخصيص وى با تعميم برد وكافران را نيز در آورد، گفت وَ مَنْ كَفَرَ نعمت دنيا ازكس دريغ نيست آشنا و بيگانه همه را از آن نصيب است، عرض حاضر ياكله البرّ و الفاجر كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً پس در آخر آيت كافر از مؤمن باز بريد بنواخت دنيا و عطاء آن جهانى گفت فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ او را بر خوردارکنم زمانى اندك كه اين گيتى‌اندكست برسيدنى. و برسيدنى اندك بود و آمدنى نزديك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانيم، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جايگاهى كه دوزخ است، شدن گاه كافران. شامى فَأُمَتِّعُهُ خواند بجزم ميم و تخفيف تا، باقى بفتح ميم و تشديد تا و هر دو قراءت بمعنى يكسانند.

آن گه قصه بنا نهادن كعبه در گرفت گفت: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الآية...

و قصه آنست كه عبد اللَّه بن عمرو بن العاص السهمى گويد كعبه پيش از آفرينش ديگر زمين بر آب بود، كفى خاك آميز، سرخ رنگ بر روى آب گردان. دو هزار سال، تا آن گه كه رب العالمين زمين را از آن بيرون آورد و باز گسترانيد، ازينجاست كه كعبه را ام القرى خوانند وگويند ما در زمين كه زمين را از آن آفريده‌اند، پس چون اللَّه تعالى زمين را راست كرد موضع كعبه در زمين پيدا بود، بالا يكى ريك آميز سرخ رنگ، پس چون رب العالمين آدم را بزمين فرستاد آدم بالايى داشت بمقدار هواء دنيا فرق وى بآسمان رسيده بود، و آدم بآواز فريشتگان مينيوشيدى، و از وحشت دنيا مى‌آسودى و انس ميگرفتى، اما جانوران جهان از وى مى‌بترسيدند و مى‌بگريختند.

و در بعضى اخبار آمده است كه فريشته بوى آمدكارى را و از وى بترسيد، پس اللَّه سبحانه و تعالى او را فرو آورد بيد صنعت خويش تا بالاى وى بشصت گز باز آورد، و آدم ع از شنيدن آواز فريشتگان باز ماند و مستوحش

شد، و بخداوند عز و جل نالید، جبرئیل آمد و گفت اللّٰه میگویدکه مرا در زمین خانه ایست، روکرد آن طواف کن، چنانك فریشتگان را در آسمان دیدی که گرد بیت المعمور طواف میکردند. آدم برخاست از زمین هندوستان که منزل وی آنجا بود و بدریای عمان بر آمد بحج، و این دلیل است که آن گزکه بالای وی شصت گز بود نه این گز ما بود، پس چون به مکه رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند یا آدم برّ حجك طف فقد طفنا قبلك بالفی عام. ای آدم نیك باد او پذیرفته بادا حج تو! ای آدم طواف کن که ما پیش از تو طواف کردیم بدو هزار سال. وگفته‌اندکه آدم پنجاه و چند حج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبودکه آدم را بر توانستی داشت. وگفته‌اند میان دوگام وی سه روزه راه بود، هر جاکه پای بر زمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هر چه میان دوگام وی بود دشت است و بیابان، چون به مکه آمد فریشتگان از بهر وی خیمه از نور آوردند از بهشت بدو در، و آن را بر موضع کعبه زدند، یك دراز سوی مشرق و یکی از سوی مغرب، و قندیل در آویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانه یاقوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا آدم بر آن می‌نشست. پس چون آدم ع از دنیا بیرون شد آن خیمه را بآسمان بردندکه یاقوت هم چنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، و بوی از آفتها و عاهتها و دردها شفا می‌جستند، از بس که دست کافران و حائضان و ناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان نوح را خداوند عز و جل نوح را فرمود تا برگرفت و برکوه بو قبیس پنهان کرده همانجا می‌بود تا روزگار ابراهیم ع. پس اللّٰه تعالی خواست که کعبه را بر دست وی آبادان کند و ابراهیم را بآن گرامی کند، و آیین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود وی را که مرا خانه‌ایست در زمین رو آن را بنا کن، ابراهیم رفت بر براق و سکینه با وی و جبرئیل با وی، به مکه آمد، اسماعیل را دست بازگرفت، و جبرئیل کار فرمای بود، و سکینه در هوا باز ایستاده بود چون پاره میغ، چهار سوی و آواز میداد که «ابن علیّ » بنا بر من نه ابراهیم بر سایه وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. اسماعیل سنگ می‌آورد

و بدست پدر میداد، و جبرئیل اشارت میکرد و ابراهیم بر جامی نهاد.

اینست که اللّٰه گفت جل جلاله: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ ابراهیم دیوار می‌برآورد و اسماعیل ساخت در دست می‌نهاد، چون بجای رکن رسید آنجا که حجر اسود نهاده است، گفت یا اسماعیل اذهب فابغ لی حجرا اضعه هاهنا لیکون علما للنّاس. رو مرا سنگی جوی که برینجا نهم تا جهانیان را علمی باشد.

اسماعیل شد تا سنگ جوید جبرئیل آمد بکوه بو قبیس و آن سنگ سیاه، که آنجا پنهان کرده بود و یاقوت رخشان بود از اول بیاورد، و در دست ابراهیم نهاد. ابراهیم بر آن موضع نهاد، چون اسماعیل باز آمد و سنگ دیدگفت این ازکجا آمد ای پدر؟

گفت جاء به من لم یکلنی الی حجرك این آن کس آورد که مرا با سنگ تو نگذاشت.

پس چون فارغ شدند خدای را عز و جل خواندند ابراهیم و اسماعیل وگفتند رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان، مسلمان کار، مسلمان خوی، مسلمان نهان، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و از فرزندان ما امتی بیرون آر، گردن نهاده ترا و فرمان بردار، و ایشان مؤمنان عرب‌اند، من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان. یقال لم یکن نبی الّا قصر بدعائه لنفسه و لامّته و دونه الامم، و انّ ابراهیم دعا لنفسه و لامّته و لمن بعده من هذه الامة. اگرکسی گوید چه حکمت است که ابراهیم قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد وگفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و بر عموم دعا نگفت؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کندکه در هر روزگاری و در هر قرنی قومی باشندکه اشتغال ایشان در کار دین و تحصیل علم و عمل باشد، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا، و اگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی، ازینجا گفتند لو لا الحمقی لخربت الدنیا حمقی ایشانندکه بعمارت دنیا مشغول باشند: و خدای عز و

جل ایشان را بر آن داشته وگفته: وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها و این عمارت دنیا به چیز است یکی زراعت و غرس، دیگر حمایت و حرب، سدیگر بارکشیدن وکاروان راندن از شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر و عظیمتر مشغول‌اند پس خلیل که در دعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، و اللّٰه اعلم.
وَ أَرِنا مَناسِكَنا بکسر راه و اختلاس آن و اسکان آن هر سه خوانده‌اند: سکون قراءت مکی و یعقوب است، و اختلَاس قراءت ابو عمرو، وکسر راء قراءت باقی، و معنی آنست که با ما نمای و در ما آموز مناسك حج ما و معالم آن که چون کنیم، و ترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است و یکی از آن منسك گویند و منسك گویند بفتح سین وکسر سین، چون بفتح گویی عین نسك است احرام گرفتن و وقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدنه گشتن. «منسك» بکسر سین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را عرفات، و نحر را منا و سعی را صفا و مروه و طواف را خانه، و رمی جمار را سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند اللّٰه تعالی اجابت کرد دعای ایشان، و جبرئیل را فرستاد تا مناسك حج ایشان را در آموخت. آن‌گه رب العالمین جل جلاله ابراهیم را فرمود که جهانیان را بر زیارت خانه من خوان. فذلك قوله تعالی وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ... ابراهیم گفت خداوندا جهانیان آواز من چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. اللّٰه گفت علیك النداء و علی الاسماع و الإبلاغ یا ابراهیم بر تو آنست که بر خوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا ابراهیم جبل ابی قبیس و نادی ایها الناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتا فحجّوه فاسمع اللّٰه تعالی ذلك فی اصلاب الرجال و ارحام النساء، و ما بین المشرق و المغرب و البر و البحر، ممن سبق فی علم اللّٰه سبحانه انه یحجّ الی یوم القیمة، فاجابه لبیّك، اللهم لبّیك گفته‌اندکس بود که یك بار اجابت کرد حکم اللّٰه چنانست که یك بار حج کند در عمر خویش وکس بود که دو بار اجابت کرد، دو بار حج کند، وکس بود که سه بار وکس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هرکس حج کند تا بقیامت، وکس بود که آن را بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عز و جل چنانست که وی در عمرخویش حج نکند.
وگفته‌اند اوّل خانه که درین جهان بنا نهادند خانه کعبه است، و در ماه ذی الحجه بنا نهادند، و مناسك از جبرئیل هم درین ماه آموختند، و باز خواندن ابراهیم حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، و در قصه بیارندکه آن بنا و هیأت که ابراهیم ساخت فراختر از آن بود که امروزست، که شادروان و حجر در خانه بود و دو در داشت یك در از سوی شرق و دیگر در از سوی غرب، پس بروزگار باد آن را می‌زد و آفتاب آن را می‌سوخت و سنگ از آن می‌ریخت، تا زمان جرهم، جرهم آن را بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء ابراهیم. و هم چنان میبود تا زمان عمالقه. ملك ایشان باز آن را نوکرد، و تبع آن را باز عمارت کرد، و پرده پوشانید پس بروزگار دراز باد آن را میزد و آفتاب آن را میسوخت، تا زمان قریش. قریش چون دیدند شرف خویش ور سر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه ازکهنگی می‌ریخت، مشاورت کردند عمارت آن را، و باز نوکردن آن را، قومی صواب دیدند و قومی از آن می‌ترسیدند و احتراز میکردند. بیست و پنج سال درین مدت مشاورت و قصد شد، تا مصطفی ع بیست و پنج ساله گشت، آخر اتفاق افتاد میان ایشان تا خانه بازکردند و بچوب حاجت افتادکار آن را، کشتی جهودی بازرگان بشکست در دریای جده، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بود خانه را تنگ کردند، حجر و شادروان بیرون اوکندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد در آن، و درو بند ساختند تا آن را درگذارندکه خود خواهند، چون برکن رسید خلاف افتاد میان ایشان که حجر اسود که بر جای نهد؟ هر قبیله میگفت ما بنهیم، و بآن سبب جنگی بر ساختند و شمشیرها کشیدند آخر میان ایشان وفاق افتاد بر آن که اول کسی که از در مسجد در آید، سنگ او بر آنجا نهد. بنگرستند، اول کسی که درآمد مصطفی بود. گفتند محمد الامین آمد، وی ردا فروکرد و حجر بر میان ردا نهاد و

از هر قبیله مردی را گفت که ازین ردا کرانه گیر، برداشتند و می‌بردند تا آنجا که اکنون است. پس مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم دست فرا کرد و حجر را برگرفت، و بر جای نهاد برکرامت خویش و رضاء قریش. هم چنان می‌بود بر آن بنا تا بروزگار عبد اللّه بن الزبیر بن العوام. عبد اللّه آن را بازکرد و نو بنا کرد بر رسم و بناء ابراهیم ع فراخ و بلند و بدو در، تا روزگار عبد الملك مروان، حجاج یوسف آن را بازکرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در و شادروان حجر بیرون اوکند، و آنچه از خانه بسر آمد در زیر خانه کرد، و آن را بالا داد.

اکنون بر آن بناست. و عباسیان قصدکردندکه آن را بازکنند و نوکنند، علما گفتند صواب نیست که پس هرکه آید آن را می‌بازکند و می‌فراکند. دست از آن بازداشتند.

و پیش از قیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق ازگوشه برآید و بیستد ورکعبة تا آن را به تبر بازکند، سنگ سنگ بتمامی، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعد از آن بر روی زمین خیر نبود، و نه در زندگانی شد، و ذلك فیما

روی ابو هریره و ابن عباس عن النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال یخرّب الکعبة ذو السویقین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا.

قوله تعالی: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ الآیة... تمامی دعاء ابراهیم و اسماعیل است بعد از بناء کعبه، گفتند خداوند ما! در میان این امت مسلمة از فرزندان ما و خاصّه از میان عرب سکان حرم تو، پیغامبری فرست هم از نژاد ایشان، از فرزندان اسماعیل، یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. اللّه تعالی دعاء ایشان اجابت کرد، و مصطفی را بخلق فرستاد و بریشان منت نهاد وگفت هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ او خداوندی است که پیغامبری امّتی فرستاد، نادبیر و ناخواننده بقویم عرب نادبیران و ناخوانندگان، تا بریشان خواند سخنان خداوند خویش و در ایشان آموزد قرآن و بیم و سنّت خویش.

و مصطفی بیان کرد که ابراهیم بدعا او را خواست گفت: «انا دعوة ابی ابراهیم و بشارة اخی عیسی، و رأت امّی فی منامها نورا اضاء لها اعناق الإبل ببصری.

یعنی بدعوة ابراهیم.

قول: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا الآیة... وکتاب درین آیت قرآن است، و حکمت فهم قرآن و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام در آن، و هر سخن راست درست که شنونده را از زشتی باز دارد و بر نیکی دارد آن را حکمت گویند، وگوینده آن حکیم. و این حکمت بر دل و زبان کسی رودکه خود را فا دنیا ندهد، و آلوده علائق نشود، چنانك مصطفی ع گفت: «من زهد فی الدّنیا اسکن اللّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه.»

و قال علی بن ابی طالب ع. «روّحوا هذه القلوب و اطلبوا لها طرایف الحکمة، فانّها تملّ کما تملّ الأبدان»

و قال الحسین بن منصور: «الحکمة سهام، و قلوب المؤمنین اهدافها، و الرّامی اللّه، و الخطاء معدوم»، و قیل لحاتم الاصم: «بم اصبت الحکمة؟ فقال بقلّة الاکل و قلّة النّوم و قلّة الکلام، وکلّ ما رزقنی اللّه لم اکن احبسه. و قیل «الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیا، و هی النّور المفرّق بین الالهام و الوسواس. فذلك قوله تعالی إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً و هی الخیر الکثیر علی الجملة، قال اللّه تعالی وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَ يُزَكِّيهِمْ ای یطهّرهم من الشرك و الذّنوب، و قیل یأخذ زکاة اموالهم.

ایشان را پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کند از اوضار بخل بانه زکاة مال ازیشان فراستاند. قال اللّه تعالی خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها فراستان زکاة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکاة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکاة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. و قد قال تعالی إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. قال ابن کیسان وَ يُزَكِّيهِمْ ای و یشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ،

این چنان است که در مجلس قضات و حکام عدالت، گواهان بتزکیه عدول و معتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت محمد گواهی دهند پیغامبران را بابلاغ و مصطفی ع تزکیه ایشان کند و بعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی قوله تعالی لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هو العزیز فی نفسه و المعزّ لغیره، فله العزّة کلّها امّا ملکا و خلقا و امّا وصفا و نعتا، فعز خلقه ملکه و عز نفسه و صفه. فذلك قوله مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار عظمته، و حارت الالباب دون ادراك نعته، وکلّت الالسن عن استیفاء مدح جلاله و وصف جماله، وکلّ من اغرق فی نعته اصبح منسوبا الی العیّ.

قوله تعالی وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللّه سلام دو برادر زاده داشت نام ایشان سلمه و مهاجر. عبد اللّه ایشان را باسلام دعوت کرد گفت: نیك دانسته‌اید شما و خوانده‌اید در تورية که خدای عز و جل گفت انی باعث من ولد اسماعیل نبیّا اسمه احمد، فمن آمن به فقد اهتدی و رشد، و من لم یؤمن به فهو ملعون. گفت من که خداوندم از نژاد اسماعیل پیغامبری فرستم بخلق نام وی احمد، هرکه پیغام وی بنیوشد و او را در آن استوارگیرد و بگرود در راست راه شد، و هدایت یافت، و هرکه نگرود رانده است از درگاه ما نابایسته. پس سلمه مسلمان شد و در دین حق آمد. و مهاجر سر وازد و برگشت و برکفر خود بپائید. اللّه تعالی در شأن وی آیت فرستادکه وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ ای لا یرغب عنها و لا یترکها. إِلَّا مَنْ سَفِهَ... ازکیش ابراهیم و دین و سنّت وی روی نگرداند مگر سفیهی جاهل، نادانی خویشتن ناشناس، که نه اندیشد و تفکر نکند در خود، که او را از بهر چه آفریده‌اند و چه کار را در وجود آورده‌اند، و قد قال تعالی وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ.

وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا اخترناه للنبوّة و الرسالة و الذرية الطّیّبة او را برگزیدیم و پاك کردیم و هنری، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم، و در پیوندیم ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ای مع آباده المرسلین فی الجنة و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران و فرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که یوسف صدیق بدعا خواست تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان. و قیل فیه تقدیم و تأخیر تقدیره و لقد اصطفیناه في الدنیا و الآخرة و انه لمن الصالحین او را برگزیدیم و نواخت خود برو نهادیم هم در دنیا و هم در آخرت، و پیغامبران ما همه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال اللّه تعالی وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ اینجا در عموم ابراهیم را بستود و در آیت ورد بر خصوص هم چنان چون بصفت صلاح ستود، در این آیت گفت وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ جای دیگرگفت بر عموم كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن: از روی ظاهر آنست که گفت بار خدایا! هرکه درین شهر باشد وی را ایمن گردان بر تن و بر مال خویش، و دشمن را بر وی مسلط مکن، و از روی باطن گفت بار خدایا! هرکه درین شهر شود او را از عذاب خود ایمن گردان، و بآتش قطیعت مسوزان. رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد، و تحقیق آن را گفت وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ و قال تعالی جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ میگوید سکّان حرم خود را ایمن کردم از آنچه میترسند، و دست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم، و تسلط جباران و طمع ایشان چنانك بر دیگر شهرهاست ازین شهر بازداشتم، و جانوران را از یکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ و میش آب بیکدیگر خورند، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند. این خود امن ظاهرست، و امن باطن را گفت وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً ابو نجم صوفی قرشی گفت شبی از شبها در طواف بودم فرا دلم آمد که یا سیّدی قلت وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً من ایّ شیء؟

خداوندا توگفتی هرکه در حرم آید ایمن شد، از چه چیز ایمن شد؟ گفت هاتف آواز دادکه من النار از آتش ایمن گشت یعنی نسوزیم شخص او را بآتش دوزخ و نه دل او بآتش قطعیت، این از بهر آنست که خانه کعبه محل نظر خداوند جهان است هر سال یك بار. و ذلك فيما

روى عن النبى صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم انه قال «انّ اللّٰه عز و جل يلحظ الى الكعبة فى كل عام لحظة» و ذلك فى ليلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوب اليه و يفد اليه الوافدون» یك نظرکه رب العالمین بكعبة كرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت، و مأمون خلقان، پس بنده مؤمن که بشبانروزی سیصد و شصت نظر از حق جل جلاله نصیب وی آید شرف و امن وی را خود چه نهند؟ و چه اندازه پدیدکنند؟

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ در زمین خانه ساختند و مطاف جهانیان کردند، و در آسمان خانه ساختند و مطاف آسمانیان کردند، آن را بیت المعمور گویند و فریشتگان روی بدان دارند و این یکی را کعبه نام نهادند و آدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت شب قربت و رتبت، شب الفت و زلفت، که ما را درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم آسمان رسیدم که مرکز خورشیدست، و منبع شعاع جرم شاه ستارگانست، بزیارت بیت المعمور رفتم چند هزار مقرب دیدم در جانب بیت المعمور همه از شراب خدمت مست و مخدور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند و لبیك میگفتند، گویی عدد ایشان از عدد اختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، و هم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عدد ایشان در نیافت. گفتم یا اخی جبرئیل که اند ایشان؟ و ازکجا می‌آیند؟ گفت یا سیّد و ما یعلم جنود ربك الّا هو پنجاه هزار سال است تا همچنین می‌بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند و میگذرند، نه آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه آنها که گذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم ازکجا آیند ندانیم کجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گفته است «آه این چه حیرت است! زمینیان را روی فراسنگی! آسمانیان را روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جز از روی معشوق قبله نسازند و جز با دوست مهره مهر نبازند!!

یا من الی وجهه حجّی و معتمری ان حجّ قوم الی ترب و احجار

هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی تو

کعبه کجا برم چه برم راه بادیه؟ کعبه است روی دلبر و میل است سوی دوست»

جوانمرد آنست که قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست که وصل آفریدگار راست!

دردم نه ز کعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

يحكى انّ عارفا قصد الحجّ وكان له ابن فقال ابنه الى اين تقصد؟ فقال الى بيت ربّى. فظن الغلام انّ من يرى البيت يرى ربّ البيت. فقال يا ابة لم لا تحملنى معك؟

فقال انت لا تصلح لذلك قال فبكى، فحمله معه. فلمّا بلغا الميقات، احرما و لبيّا الى ان دخلا بيت اللّٰه. فتحيّر الغلام و قال اين ربّى؟ فقيل له الرّبّ فى السّماء، فخرّ الغلام ميتا فدهش الوالد و قال اين ولدى اين ولدى؟ فنودى من زاوية البيت «انت طلبت البيت فوجدت البيت، و انّه قد طلب ربّ البيت فوجد ربّ البيت قال فرفع الغلام من بينهم، فهتف هاتف انّه ليس فى القبر و لا فى الارض و لا فى الجنة بل هو فى مقعد صدق عند مليك مقتدر. و لقد انشدوا:

اليك حجّى لا للبيت و الاثر و فيك طوفى لا للرّكن و الحجر

صفاء ودّى صفايى حين اعبره و زمزمي دمعة تجرى عن البصر

زادى رجائى له و الخوف راحلتى و الماء من عبراتى و الهوى سفرى

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ تا آخر ورد دو آیت است: یکی در مدح حبیب دیگر در مدح خلیل، و هر چندکه

هر دو پیغامبراند نواخته و شایسته، و باکرام و افضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان حبیب و خلیل. خلیل مرید است و حبیب مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت درکشش حق، اوکه در روش خود بود راه او از مکر خالی نباشد، اینجاست که خلیل ع با بزرگی حال او راه وی از مکر خالی نبود تا کوکب مکر بر راه او آمد وگفت هذا رَبِّي و همچنین ربوبیت بواسطه ماه و آفتاب کمین‌گاه مکر هر ساعت بر می‌گشاد، تا عصمة عنان خلّت اوگرفت و ز عالم مکر بخود کشید وگفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً و مصطفی ع که درکشش حق بود، کمین‌گاه مکر را آن مکنت نبود که بر راه او عقبه کردی، بل هر چه لم یکن وکان بود آن شب از مکر بوی استعاذت خواستند. و از مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند، و او صلی اللّه علیه و آله و سلّم درکشش حق چنان مؤید بود که درگوشه چشم بآن هیچ ننگرست، «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى» چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان خلیل و حبیب خلیل بر صفت خدمتکاران بر درگاه ربوبیت بر قدم ایستاده، که وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً و حبیب بحضرت احدیت در صف نزدیکان و همرازان بناز نشسته، که «التحیات المبارکات و الصلوات الطیّبات للّه» این نشستن جای ربودگان، و آن ایستادن مقام روندگان، خلیل در روش خود بود که گفت «وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» حبیب درکشش حق بود که با وی گفتند «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ». خلیل گفت «وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ» خداوندا روز بعث مرا شرمسار مکن و حبیب را گفتند: «يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ» ما خود او را شرمسار نکنیم. خلیل گفت «حَسْبِيَ اللَّهُ» حبیب را گفتند «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ». خلیل گفت «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» حبیب راگفتند «أَسْرى بِعَبْدِهِ» و شتّان ما بینهما! خلیل اوست که عمل کند تا اللّه ازو راضی شود، حبیب اوست که اللّه آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذلك يقول تعالى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى و يشهد لك. قصة تحويل الكعبة الى آخرها.

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ الآية... اهل معانی گفته‌اند در وجه ترتیب کلمات این آیت که اول منزلی از منازل نبوت مصطفی ع آنست که آیات و روایات نبوت خویش بر خلق اظهارکند، وکتاب خدای عز و جل بریشان خواند. ازینجاست که اول گفت يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید، یعنی که حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند، پس بتعلیم کتاب ایشان را بحکمت رساند، که آن کس که کتاب بر خواند و حقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لا محاله علم حکمت او را روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود و هنری. و شایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت. و اللّه اعلم.

النوبة الاولى

قوله تعالى: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ یادگیر و یادکن یا محمد آن گه که اللّه ابراهیم راگفت «اسلم» گردن نه وکار بمن سپار و خویشتن فرا من ده قالَ جواب داد ابراهیم وگفت أَسْلَمْتُ گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم لِرَبِّ الْعالَمِينَ خداوند جهانیان را.

وَ وَصَّى و اندرزکرد بها بدین اسلام و باین سخن که اسلمت، إِبْراهِيمُ بَنِيهِ ابراهیم پسران خود را وَ يَعْقُوبُ و یعقوب همچنین پسران خود را وصیت کرد يا بَنِيَّ گفت ای پسران من إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ اللّه برگزید شما را این دین فَلا تَمُوتُنَّ میمیرید إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا اوکندگان.

أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ حاضر بودید شما إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ آن گه که مرگ آمد به یعقوب إِذْ قالَ لِبَنِيهِ آن گه که پسران خود را گفت ما تَعْبُدُونَ بر چه‌اید که پرستید مِنْ بَعْدِي از پس مرگ من قالُوا پسران گفتند نَعْبُدُ إِلهَكَ خدای ترا پرستیم وَ إِلهَ آبائِكَ و خدای پدران تو إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً خدای یکتا بر یگانگی وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما وی راگردن نهادگانیم.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ایشان گروهی‌اندکه رفتند لَها ما کَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ و شما راست آنچه کنید وَ لا تُسْئَلُونَ و شما را نپرسند عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ که ایشان چه کردند.

وَ قالُوا جهودان گفتندکُونُوا هُوداً جهودیت أَوْ نَصاری و ترسایان گفتندکه ترسابید تَهْتَدُوا تا بر راه راست بید قُلْ پیغامبر من گوی بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ

نه جهود و نه ترسا بل که ملت ابراهیم گزینید «حَنِیفاً» آن پاك موحّد وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ و هرگز با خدا انباز گیر نبود.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ الآیة... ابن عباس گفت رب العالمین با ابراهیم این خطاب آن گه کرد که از آن سرب بیرون آمد، و درکوکب می‌نگرست و طالب حق بود، از بتان و بت پرستان روی بر تافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته «إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ» من بیزارم از آنچه شما بانبازی میگیرید با خدای عزّ و جل اللَّه گفت او را در آن حال اسلم یا ابراهیم روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار، و ما را یگانه و یکتا شناس، گفته‌اند این امر استدامت است نه امر ابتدا، یعنی استقم علی الاسلام و قل لمتبعیك اسلموا هذا کقوله تعالی للنبی ع فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ ای اثبت علی علمك. و قیل معناه: فوّض الامر الیّ و استسلم لقضائی یا ابراهیم کار من با من گذار و خویشتن را بمن سپار.

قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ ابراهیم گفت پس چه کنم نه خداوند جهانیان تویی؟ روی دل خود فرا تو دادم، و بیکتایی تو اقرار آوردم، و بهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست که در سورة الانعام گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً جای دیگرگفت رَبَّنا عَلَیْكَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْكَ أَنَبْنا خداوندا ما بتو پشت باز دادیم و بدل با توگشتیم، و ترا وکیل وکارساز پسندیدیم، وکار خود بتو سپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم.

چون ابراهیم بهمگی بحق بازگشت وکار خود بوی سپرد، رب العالمین دین و دنیاء او راست کرد، و جهانیان را از آن خبر داد وگفت وَ آتَیْناهُ فِي الدُّنْیا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ دادیم او را در دنیا نبوّت و خلّت و کتاب و حکمت، و در پیری فرزند، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان.

اگرکسی گوید چه حکمت است که ابراهیم را گفتند أَسْلَمَ جواب داد اسلمت، و مصطفی را گفتند «فاعلم» و او نگفت که علمت؟ جواب آنست: که اگر مصطفی علیه السّلام خود جواب نداد رب العالمین وی را نیابت داشت، و از بهر وی جواب دادگفت «آمَنَ الرَّسُولُ» و الایمان هو العلم باللّه سبحانه و تعالی و این تمامتر است از حال ابراهیم که ابراهیم از عین تفرقت جواب داد از بهر آن خود گفت. و مصطفی علیه السّلام در نقطه جمع بود، در حق برسیده، و خود را در حق گم کرده، لا جرم حق او را نیابت داشته، و آنچه وی را گفتنی است حق از بهر وی گفته. اینست فتوای نبوت که من کان للّه کان اللّه له پیر طریقت گفت: «من کان للّه تلفه کان اللّه خلفه» وگفته‌اند که از ابراهیم استسلام خواستند، و استسلام از اعمال بنده است، غایت آن پیدا و حدّ آن معلوم، ازین جهت گفت أَسْلَمْتُ باز از مصطفی علیه السّلام علم خواستند و علم از افعال بنده بیرونست، و حد آن نامفهوم است، و غایت آن ناپیدا، باین سبب نگفت که علمت . جواب سوم آنست که أَسْلَمْتُ از ابراهیم صورت دعوی داشت، لا جرم برهان آن دعوی از وی طلب کردند. و آن همه بلیّات بسر وی فرود آوردند، از امتحان وی بنفس و مال و فرزند.

و مصطفی علیه السّلام از راه دعوی برخاست، و ادب حضرت نگه داشت، تا احدیّت او را در حفظ و رعایت خود بداشت، و زان بلیّات هیچ بر سر وی نگماشت.

قوله تعالی وَ وَصَّی بِها إِبْراهِیمُ الآیة... وَصَّی و اوصی هر دو خوانده‌اند بی الف قراءت عامه است و با الف قراءت مدنی و شامی. و هر دو لغت قرآن است و بمعنی یکسان قال اللَّه تعالی وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ، و قال تعالی

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ و الوصية فى اللغة الايصال يعنى انّ الموصى اوصل امره الى الموصى اليه. وَ وَصَّى بِها این هاء کنایت است از ملّة ابراهیم و ملّة ابراهیم دین اسلام است وکیش پاك، خود را وصیت کرد ابراهیم که دین حق اسلام است، و خدای عز و جل شما را این دین برگزید و به پسندید، آن را ملازم باشید، و زان بمگردید تا زنده باشید. ابراهیم این وصیت کرد و در اعقاب و احفاد وی این وصیت بماند، و هیچ بریده نگشت چنانك اللَّه گفت تعالى و تقدس وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ و یعقوب پسران خود را همین وصیت کرد.
و پسران ابراهیم هشت بودند اسماعیل بود از هاجر، و اسحاق از ساره، و مدین و مداین و یغثان و زمران و یشق و سوح این هر شش از فطور ابنة يقطن الكنعانيه بودند و فرزندان یعقوب دوازده بودند روبیل، و شمعون، و لاوی، و یهودا، و ریالون و شجر و دان، و یغثالی، و جاد، و اسر، و یوسف، و ابن یامین. اصل همه بنی اسرائیل ایشان بودند. مصطفى عليه السّلام گفت «بعثت على اثر ثمانية آلاف نبیّ اربعة آلاف من بنى اسرائيل».
و آنچه گفت فَلا تَمُوتُنَّ نه نهى از مرگ است که آن در قدرت و فعل کس نباشد تا با آن مخاطب بود، لکن معنى آنست که الزموا الاسلام حتى اذا ادرککم الموت صادفكم عليه میگوید دین اسلام را ملازم باشید و زان بمگردید تا چون مرگ در رسد شما را بر اسلام بیند. پس نهى از برگشتن از دين اسلام است، نه از مرگ. فضيل عیاض گفت اسلام اینجا بمعنى حسن الظن است ای فلا تموتن الّا و انتم مسلمون ای الّا و انتم محسنون بربّكم الظن، و به قال النبى لا يموتن احدكم الّا و هو يحسن باللّه الظن.
یحیی اکثم را بخواب دیدندگفتند خدای عز و جل با تو چه کرد؟ گفت در موقف سؤال بداشت مرا، وگفت یا شیخ دیدی که چه کردی؟ گفت عظیم بهراسیدم آن گه گفتم بار خدایا از تو نه این خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری از انس از رسول از محمد از جبرئیل از تو خداوندا که گفتی من با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد، و من گمان بردم که بر من رحمت کنی اللَّه تعالى گفت جبرئیل راست گفت محمد راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت عبد الرزاق راست گفت، روكه ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم، و فى خبر مسند ان رجلا يؤمر به الى النار فاذا بلغ ثلث الطريق التفت، فاذا بلغ نصف الطريق التفت، و اذا بلغ ثلثى الطريق التفت، فيقول اللَّه تعالى ردّوه. ثم يسأله و يقول لم التفت؟
فيقول لمّا بلغت ثلث الطريق تذكّرت قولك رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ فقلت لعلّك تغفر لى، و لمّا بلغت نصف الطريق ذكرت قولك وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ فقلت لعلّك تغفر لى. فلما بلغت ثلثى الطريق تذكرت قولك قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
فازددت طمعا، فيقول اللَّه تعالى اذهب فقد غفرت لك.
أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ شهود و حضور بمعنى متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت و هم در گفتار. و سبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به مصطفی ع که پدران ما ما را بدین جهودی فرمودند و وصیت کردند تا از آن بنگردیم، و یعقوب پسران خود را همین وصیت کرد، آن گه که از دنیا بیرون شد. رب العالمین ایشان را دروغ زن کرد باین آیت وگفت: أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ ام در موضع استفهام است میگوید شما حاضر بودید آن گه که بیعقوب مرگ آمد؟ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ... و پسران خود را میگفت که چه پرستید پس از من؟! ما تَعْبُدُونَ گفت و من تعبدون نگفت از بهر آنك ما بر هر جوهری افتدکه نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب و مانند آن و من بر آن نیفتد و کافران این چیزها معبود خود ساخته بودند، یعقوب خواست که بر باطن و معتقد پسران رسدکه ازین چیزها در دل دارندکه پرستند و بلفظ من بر نگفت که آن گه چون تلقین بودی ایشان را و ایشان خود همه زیرکان و موحدان بودند، گفتند نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو ابراهیم را اسماعیل و اسحاق. عمّ را پدر خواندکه اسماعیل پدر تازیان است و اسحاق پدر عبرانیان، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند

در سورة یوسف فقال «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» رسول خداگفت صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «عمّ الرجل صنو ابيه»
برادر پدر هم شاخ پدر است. إلهاً واحِداً نصب علی الوصف. گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را إلهك گفتند و الهنا نگفتند. پس از اسلام خویش نیز خبر باز دادند بر سبیل تبعیّت گفتند وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما مسلمانان‌ایم و او را گردن نهادگان.
تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ الآية... حدیث گذشتگان در گرفت و ازیشان خبر باز داد، آن گه به مصطفی گفت ایشان گروهی‌اندکه برفتند، و قومی که گذشتند لَها ما كَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خود را کردند، کرده خود ببردند. وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و شما راست آنچه کنید وکرده خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ امّت را در قرآن وجوه مختلف گفته‌اند: اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می‌گردد و آن اصل جماعت مردم.
است که بر چیزی گرد آیند. قال اللّٰه تعالى كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً ای صنفا واحدا فی الضلال. جای دیگرگفت إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ای اصناف مثلکم، یعنی کل صنف من الدّواب و الطير مثل بنی آدم فی المعرفة باللّه و طلب الغذاء و توقی المهالك و التماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در قرآن امّت است بمعنی حین چنانك گفت تعالی و تقدس وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ای بعد حين. و قال تعالى وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ای سنين معدودة، و اصل آن جماعت مردم‌اندکه در زمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در قرآن امت است بمعنی امام چنانك گفت إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً ای اماما يقتدى به الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که بر او مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا در وی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در قرآن امت است بمعنی جماعت علما چنانك گفت وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ و امت است بمعنی دین چنانك گفت إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، و مسلمانان را امت محمد باین معنی گفتندکه در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.
قوله تعالى: وَ قالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصارى تَهْتَدُوا الآية... آن جهودان مدینه‌اند و ترسایان نجران، جهودان بمؤمنان گفتندکه بر دین ما باشیدکه راه راست اینست، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشیدکه راست راهی درین است، رب العالمین گفت نه آن و نه این، بل که دین ابراهیم گزینید، و پس روی اوکنید: که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد، ما را یکتا گوی یکتا دان. گفته‌اندکه حنیف نامی است موحّد را و حاجی را و ختنه کرده را و قبله دار را. قتاده گفت «من الحنيفية الختان و تحريم نكاح الاخت» و هر چندکه پیغامبران پیش از ابراهیم بر دین اسلام بودند و بر راست راهی اما ابراهیم را على الخصوص باین نام حنیف منسوب کردندکه امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگرگفت فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ... الآية... چون خلیل در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمدکه یا ابراهیم هرکه ما را خواهد جمله بایدکه ما را بود، تا شطبه از مرادات بشری و معارضات نفسی با تو مانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی، المكاتب عبد ما بقى عليه درهم:

ما را خواهی مراد ما باید خواست — یکباره ز پیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت خداوندا ابراهیم را نه تدبیر مانده است نه اختیار، اینك آمدم بقدم افتقار، بر حالت انکسار، تا چی

فرمایی! أَسْلَمْتُ خود را بیوکندم وکار خود بتو سپردم، و بهمگی بتو بازگشتم. فرمان در آمدکه یا ابرهیم دعوایی بس شگرف است، و هر دعوی را معنی باید و هر حقی را حقیقتی باید، اکنون امتحان را پای دار! او را امتحان کردند بغیر خویش و جزء خویش وکل خویش: امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان، گفته‌اند هفتصد هزار سرگوسپند داشت بهفت هزارگله با هرگله سگی که قلاده‌های زرین درگردن داشت، او را فرمودندکه دل از همه بردار و در راه خدا خرج کن خلیل همه را در باخت، و هیچیز خود را نگذاشت. در آثار بیارندکه فریشتگان گفتند بار خدایا! تا این ندا در عالم ملکوت داده که وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلًا جانهای ما در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، خلیل ازکجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمدکه جبریل پرهای طاووسی خویش فروگشای و از ذروه سدره بقمّه آن کوه رو، و خلیل را آزمونی کن. جبریل فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز بر آوردکه یا قدوس خلیل از لذت آن سماع بی هوش گشت، از پای در آمدگفت یا عبد اللَّه یك بار دیگر این نام بازگوی و این گله گوسپند ترا، جبریل یك بار دیگر آواز بر آوردکه یا قدوس! خلیل در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یك بار دیگر بازگوی وگله دیگر ترا.

و حدثتنی یا سعد عنه فزدتنی جنونا فزدنی من حدیثك یا سعد

همچنین وا می‌خواست، و هر بارگله‌ای گوسپند با آن سگ و قلاده زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و در باخت، چون همه در باخته بود آن عقدها محکم ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز بر آوردکه یا عبد اللَّه یك بار دیگر نام دوست برگوی و جانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی خویش فرو گشاد و گفت بحق اتخذك خلیلا براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیده ماست، اما ترا عشق برکمال است. پس چون جبرئیل بر وی آشکار شدگفت یا خلیل این گوسپندان ما را بکار نیست و ما را بآن حاجت نیست. خلیل گفت اگر ترا بکار نیست و استدن هم در شرط جوانمردی نیست! جبرئیل گفت اکنون پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خود می‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پرکنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هرکه از آن صیدگیرد و خورد تا قیامت مهمان خلیل است، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء او آن بود که وی را خواب نمودند بذبح فرزند، و اشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه تعالی. اما امتحان وی به کل وی آن بود که نمرود طاغی را بر آن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت تا خلیل را بآتش اوکند و خطاب ربانی بآتش پیوسته که یا نارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً خلیل در آن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردندکه خلیل بآن می‌گریدکه وی را بآتش می‌اوکنند، جبرئیل در آمد وگفت لما ذا تبکی یا خلیل؟ چرا می‌گریی؟ گفت از آنك سوختن وکوفتن بر منست و نداء حق بآتش پیوسته! یا جبرئیل اگر هزار بارم بسوختی، و این ندا مرا بودی دوست‌تر داشتی، یا جبرئیل این گریستن نه بر فوات روح است و سوختن نفس، که این بر فوات لطائف نداء حق است. وگفته‌اند جبرئیل براه وی آمد و گفت هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت داری یا خلیل؟ جواب داد امّا الیك فلا بتو ندارم حاجتی جبرئیل گفت باللّه داری لا محاله، از وی بخواه گفت عجبت می‌بینم اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد تا بیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار و طوفان آمده که یا خلیل دستور باشد استوار باش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگان را هلاك کنم. خلیل گفت همه وی را بندگانند و آفریدگان، اگر خواهدکه ایشان را هلاك کند خود با ایشان تا ود، و در آسمان غلغلی در صفوف فریشتگان افتاده که بار خدایا در روی زمین خود ابراهیم است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، و تو خود بهتر دانی او را

می‌بسوزی؟
فرمان آمد از درگاه بی نیازی که ساکن باشید و آرام گیریدکه شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهد تا یك نفس بی زحمت اغیار در آن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که خلیل را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود و سازگارتر؟ گفت آن روزکه در آتش نمرود بودم، وقتم خالی بود و دلم صافی، و بحق نزدیك و از خلق معزول.

سقیا لمعهدك الذی لو لم یکن ماکان قلبی للصّبابة معهدا

چون ابراهیم ازکوره امتحان خالص بیرون آمد و اندرگفت اسلمت صادقا رب العالمین رقم خلّت بر وی کشید و جهانیان را اتباع وی فرمود گفت فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

النوبة الاولى

قوله تعالی: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ گوئید ایمان داریم بالله وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا و بآنچه فرو فرستاده آمد بما وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ و بآنچه فرو فرستاده آمد به ابراهیم، وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و به پیغامبران فرزندان یعقوب، وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه دادند موسی و عیسی را از نامه و پیغام، وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و به آنچه دادند همه پیغامبران را از خداوند ایشان، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما وی را گردن نهادگانیم.
فَإِنْ آمَنُوا اگر جهودان بگروند بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ چنان گرویدن که شما گرویدید فَقَدِ اهْتَدَوْا وا راه راست آمدند وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ ایشان در جدایی ستیزند: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آری کفایت کند ترا اللَّه شغل ایشان وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و اوست شنوا و دانا.
صِبْغَةَ اللَّهِ راه نمونی اللَّه دانید و سپاس وی بینید و راه وی گزینید وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً و کیست نیکو رجنده‌تر از اللَّه وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ و ما وی را پرستگارانیم.
قُلْ رسول من گوی أَ تُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ بامامی حجت جویید و خصومت سازید در خدا؟ وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ و او خدای ماست و خدای شما، وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ کردار ما ما را وکردار شما شما را، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ و انگه ما نه چون شماایم که ما پاك راهان ایم و پاك دلان.
أَمْ تَقُولُونَ یا می‌گوئید إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط كانُوا هُوداً جهودان بودند أَوْ نَصارى و ترسایان میگویندکه ایشان ترسایان بودند، قُلْ گوی أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ شما به دانید یا خدا وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست بیدادگر تر بر خود؟ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ از آن کس که پنهان کندگواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت محمد مِنَ اللَّهِ از خداوند عز و جل، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و خدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.
تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ایشان گروهی‌اندکه رفتند وگذشتند، لَها ما كَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند و جز اوکردار خویش دیدند وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ و شما راست آنچه کنید و جز اوکردار خویش بینید، وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و شما را نپرسند از آنچه ایشان کرده‌اند.
سَيَقُولُ السُّفَهاءُ آری گویدگروهی سبك خردان وکم دانان، مِنَ النَّاسِ ازین مردمان، ما وَلَّاهُمْ چه چیز بازگردانید ایشان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها از آن قبله ایشان که بر آن بودند، قُلْ گوی لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ خدایراست بر آمدن گاه آفتاب و فرو شدن گاه آفتاب يَهْدِي مَنْ يَشاءُ راه می‌نماید آن را که خواهد إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ سوی راه راست درست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ الآیة... ابو هریرة گفت اهل کتاب بزبان عبری تورية می‌خواندند و تفسیر آن با

مسلمانان میگفتند بزبان تازی، رسول گفت لا تصدقوهم و لا تکذبوهم و قولوا آمَنَّا بِاللَّهِ گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا ایمان داریم باللّه و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی قرآن، و بآنچه ابراهیم را دادند.
از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت ابو ذر از مصطفی، قال ابو ذر قلت یا نبی اللَّه فما کانت صحف ابراهیم؟ فذکرکلاما ثم قال فیها علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان تکون له ساعة یناجی فیها ربّه و ساعة یتفکر بها فی صنیع اللَّه عز و جل، و ساعة یحاسب فیها نفسه فیما قدّم و اخّر، و ساعة یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم و المشرب.
وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و ایمان دادیم بآنچه فرو فرستادند اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان وی را گفته‌اند اسباط در فرزندان یعقوب همچون قبائل است در فرزندان اسماعیل، و اسماعیل پدر تازیان بود، و اسحاق پدر عبرانیان، و اسماعیل بجود و سخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود و سخا باشند. و اسحاق بزهد و عبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زهّاد و رهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را اسباط از آن گفتندکه بسیار بودند، و سبط در لغت عرب درختی پر شاخ باشد، یعنی که ایشان را شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشان را کتاب دادیم و در عدادکتاب داران آورد، پیغامبران ایشان را خواهدکه در اسباط چهار هزار پیغامبر بودند.
و روا باشدکه اسباط اینجا بر فرزندان صلب نهند از یعقوب، که همه پیغامبران بودند وکتاب داران.
وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه به موسی دادند یعنی تورية و دیگر صحیفه‌ها، و به عیسی دادند از انجیل وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و آنچه دیگر پیغامبران را دادند چون زبور داود و صحف شیث و مانند ایشان. میگوید ایمان آرید بهر چه پیغامبران آوردند از هر چه بود و آنچه دانید و شناسید و آنچه نشناسیدکه نه همه دانید و شناسید. و عن معقل بن یسار: قال قال رسول اللَّه «اعملوا بالقرآن و اقتدوا به و لا تکفروا بشيء منه، و آمنوا بالتورية و الانجیل و الزبور و ما اوتی النّبیّون من ربهم، و یشفیکم القرآن و ما فیه البیان.
ثم قال لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران بنا استوارگرفتن و ناگرویدن، چنانك جهودان و ترسایان کردند.
وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما مسلمانانیم و اللَّه را گردن نهادگانیم. چون این آیت فرو آمد رسول بر جهودان و ترسایان خواند، جهودان چون حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، و ترسایان خود غلو کردند وگفتندکه عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد وگفت: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا گفته‌اندکه مثل اینجا صلت است و زیادت یعنی بما آمنتم به، می‌گوید اگر ایشان ایمان آرند بآنچه شما ایمان آوردید، و بگروندگرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمد اید بکتاب ایشان ایمان آوردید، اگر ایشان بکتاب شما ایمان آرند راست راهان‌اند و مسلمانان.
وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ و اگر برگردند از مسلمانی و از راه حق، برگوشه افتادند و آنچه گفت بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ دلیل است که ایمان و اسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشان را گفت فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.
فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آری بسنده کند ترا اللَّه ببازداشت خویش بدایشان را از تو، و شغل ایشان ترا کفایت کند، و هم چنان کردکه جهودان قریظه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودندکه جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ او خداوندی شنواست که گفت همه می‌شنود، داناست که حال همه میداند.
قوله تعالی صِبْغَةَ اللَّهِ ای اتبعوا صبغة اللَّه میگوید دین اللَّه و سنت وی گیرید و راه وی جویید، صبغة رنگ باشد

و این در معارضه آن آمدکه ترسایان فرزند خود راکه می‌زادند بآبی زرد می‌برآوردند در شهر عموریه، و میگفتند. صبغناه نصرانیا او را ترسا رشتیم. اللَّه گفت عزّ جلاله من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم، و این صبغة آنست که قرآن بوی اشارت میکند که فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها و مصطفی گفت: «کل مولود یولد علی الفطرة»

و عن ابن عباس ان النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربك؟ فقال موسی یا رب هل تصبغ؟ قال نعم، أنا اصبغ الالوان الاحمر و الأبیض و الاسود، و الالوان کلها فمن صبغی.»

و عن ابن عباس ایضا قال جاء رجل الی النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فقال یا رسول اللَّه أ یصبغ ربك؟ قال نعم صبغا لا یصبغ احمر و ابیض و اصفر و اسود.

وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وکیست نیکو رزنده تر از اللَّه، آن گه اقرار خواست تا گویندکه اللَّه نیکو رزنده تر است، و ما وی را پرستگارانیم، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تر و ما وی را بندگانیم. و قال النبی «یؤتی بانعم اهل الدنیا و من اهل النار یوم القیمة فیصبغ فی النار صبغة، ثم یقال له یا بن آدم هل رأیت خیرا قط؟ هل مرّ بك شر قط؟ فیقول لا و اللَّه یا ربّ ما مرّ بی بؤس قط و لا رأیت شدة قط.»

قوله تعالی... قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ الآیة... ای أ تخاصموننا فی دین اللَّه مفسران گفتند این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنایی و دوستی حق میکردند و خود را به نزدیك اللَّه حقی میدیدند، گاهی می‌گفتند نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ گاهی گفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى و با مصطفی علیه السّلام و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولیتریم از شما، که رسول ما پیش از رسول شما بود، وکتاب ما پیش ازکتاب شما بود و دین ما پیش از دین شما بود. رب العالمین گفت ای مهتر ایشان را جواب بده و بگوی أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ الحجة ادعاء الحق حجت می جویید بر من؟ و دعوی حق می‌کنید و حق سزای میجوئید؟ و بر من غلبه می‌پیوسید؟ بحق در دین خدای، وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ و او خداوندست ما را و شما را هر دو را دارنده و پرورانند‌ه، آن کس بوی اولیتر است که او را طاعت دارست و رسولان وی را استوارگیر. آن گه گفت وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ ما را کردارهاست و شما را کردارها، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم، اللَّه را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده، و شما مشرکان و دوگویان‌اید، پس چونست که با ما در دین اللَّه حجت میگیرید؟ و ما نه چون شماایم. نظیر این آنست که گفت تعالی و تقدس وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ... وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ «أَمْ تَقُولُونَ» الآیة.... بیا و تا هر دو خوانده‌اند، بتاء قراءت شامی و حمزه وکسایی و حفص و رویس از یعقوب، و خطاب با حاضر است. و بیا قراءت باقی، و فعل غائب است. و بهر دو قرائت حکایت از جهودانست. میگفتند پیغامبران گذشته ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان همه همه بر دین جهودی بودند. و ترسایان میگفتند نه که بر دین ترسایی بودند رب العالمین رسول خود را گفت علیه السّلام قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ گوی این بیگانگان راکه شما به دانید ازکار ایشان و دین ایشان یا اللَّه؟ و بگوی که اللَّه مرا خبر دادکه ایشان نه جهود بودند نه ترسا، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام. پس ایشان را بر آن گفتن ملامت کرد، که ایشان دانسته بودند و ازکتاب خوانده که پیغامبران بر دین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند و ظاهر نمی‌کردند. گفت وَ مَنْ أَظْلَمُ کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته؟ و دادن آن پذیرفته؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از اللَّه که ازکتاب خوانده باشد؟ و بدانسته که این پیغامبران بر دین اسلام بودند و نبوت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلّم راست است و درست و دین وی حق، و آن گه آن را پنهان دارد؟ کیست ازین کس بیدادگرتر و بر خود ظالمتر؟

وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اللَّه غافل نیست از آنچه شما میکنید، آنچه پنهان میکنند ازکتاب خدا میداند، و آنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، و فردا بقیامت همه را پاداش دهد، بهمه چیز و هیچ فرو نگذارد قوله تعالی: تِلْكَ

أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ... الآية... از بسیاری که تفاخر می‌کردند بپدران وگذشتگان خویش، و دین ایشان می‌پسندیدند و راه ایشان میرفتند و میگفتند إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ رب العالمین ایشان را باین آیت از آن بازداشت گفت ایشان قومی اندکه رفتند و گذشتند نه شما را ازکردار ایشان پرسند، و نه ایشان را ازکردار شما، بل که همه را ازکردار خود پرسند و بکردار خود گیرند، همانست که جایی دیگرگفت وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى و قال تعالی وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و هر چندکه این آیت از روی ظاهر یك بارگفت اما از روی معنی در آن تکرار نیست که امت در آیت پیش پیغامبران را میخواهد ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایان را میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند.
سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ این سفهاء مشرکان مکه‌اند، و جهودان مدینه، و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی از اول در مکه روی بکعبه داشت در نمازکردن پس چون هجرت کرد به مدینه او را فرمودند تا روی بقبله جهودان آرد، یعنی بیت المقدس، پس چون روزگاری بر آمد دیگر بار او را فرمودند تا بقبله خود باز آید، و روی فرا کعبه کند. مشرکان گفتند محمد قبله پدران بگذاشته بود و اکنون باز آمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللَّه تعالی این آیت فرو فرستادکه سَيَقُولُ السُّفَهاءُ آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان مکه ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبله بقبله دیگر، تو ایشان را جواب ده و بگوی.
لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی آنست، هم مغرب که بیت المقدس سوی آنست. چنانك فرماید او را فرمانبردارم وگردن نهادم.
يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ راه نماید او راکه خواهد براه راست و دین پاك وکیش پسندیده و قبله حق.
فصل
بدانك در قرآن ذکر مشرق و مغرب بر سه وجه آید: یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایگه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ. جای دیگرگفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ. وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنان که در سورة الرحمن است رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ. وجه سوم بلفظ جمع است چنانك در سورة المعارج گفت فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ. اما آنچه بلفظ واحدگفت مراد بآن یك سوی جهان است که آن را مشرق گویند و مغرب سوی دیگر، و آنچه به تثنیه گفت مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای بر آمدن آفتاب آن روزکه آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای بر آمدن آفتاب آن روزکه آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اندکه در مقابله این دو مشرق افتادند. و آنچه مصطفی علیه السّلام گفت: «ما بین المشرق و المغرب قبلة» معنی آنست که چون مغرب تابستانی بر راست خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله باشد. و این اهل مشرق راست علی الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت و ذلك فی قوله بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ آن صد و هشتاد مشرق‌اند، نود در تابستان و نود در زمستان، و صد و هشتاد مغرب در مقابله آن. هر روزکه آفتاب می‌برآید بمشرق برمی‌آید و بمغربی که مقابله آنست می‌فرو شود.
و شرح این ازگفتار اهل خبرت درین صنعت آنست که آفتاب را مشرقهاست و مغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی است جای بر آمدن آفتاب، در درازترین روز از سال آن گه که آفتاب بسرطان شود، و آن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخر مشرقها مشرق زمستانی است جای بر آمدن آفتاب درکوتاهترین روز از سال، آن گه که آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب العقرب و از مشرق تابستانی تا مشرق زمستانی نود درجه است. هر روز آفتاب بدرجه دیگر برآید. و میان این و آن مشرق استوا است آن گه که آفتاب بحمل شود در بهار، و بمیزان شود در مهرگان. و اول مغربها مغرب تابستانی است، جای فرو شدن سماك رامح، و آخر مغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب، و میان این و آن مغرب استوار است، حمل و میزان و آن هم نود درجه است، هرگه که آفتاب بدرجه سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع، هم چنان در مغرب میل کند در

غروب، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش روی وی بقبله باشد، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد، و آخر مشرق زمین زمستانی بر چپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش، روی وی بشام باشد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ... الآية... فرمان خداوند عالم است، خداوندی سازنده، نوازنده داننده دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سر آرای، مهر افزای، غالب فضل، ظاهر بذل، سابق مهر، دائم ستر، خداوند جهان، دانای آشکارا و نهان، دایم بثنای خود، قائم بسزای خود، نه افزود و نه کاست، همه آن بود که وی خواست، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا، و به حق پیدا، بزبان کرم با خیر الامم، که قُولُوا گوئید رهیکان من، بندگان من، و چون گوئید از من گوئید، و چون خوانید مرا خوانید، همه حدیث من کنید، عهد من در جان گیرید، ایمان بمن آرید، مهر من در دل دارید، سخن من گوئید، که من نیز در ازل حدیث شما کردم، سخن شما گفتم، عطر دوستی شما سرشتم، رحمت خود را از بهر شما نبشتم.

تو همه از مهر من آری حدیث   من همه از عشق توگویم سخن

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ ای پیغامبرکه سید سادات و سرورکائنات تویی، گزیده عالمیان و خاتم پیغامبران تویی، و ای امتی که بهترین امّتان گذشته شما اید، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما، و امت ایشان خواندند و بدان گرویدند. تا هر شرفی وکرامتی که بجملگی ایشان را بود تنها شما را بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب العالمین ایمان ایشان بپسندید، و بر جهانیان جلوه کرد وگفت وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ آن گه همه را زیر علم مصطفی علیه السّلام در آورد و اتباع وی گردانید. مصطفی از آن خبر دادگفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة»

و امت وی را برگذشتگان پیشی داد وگفت السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. و رسول گفت: «نحن الآخرون السابقون یوم القیمة».

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا الآية... ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، و جهانیان را اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامه محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، و مخالفان ترا در وهده مذلت و مهانت اوکندیم، من خالفك فهو فی شقّ الاعداء، و من خدمك فهو فی شقّ الاولیاء، هرکه ترا خواست او را خواستیم و بخود راه دادیم، و هرکه برگشت او را سوختیم و بینداختیم، من یطلع الرسول فقد اطاع اللَّه ای مهتر! از برگشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنگ مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آن گه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، و صبغة اللَّه بستر ایشان پیوسته، این «صبغة اللَّه» رنگ بی رنگی است، هرکه از رنگ رنگ آمیزان پاك است بصبغة اللَّه رنگین است.

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت   رنگ من و توکجا خرد ای ناداشت

پس چون که بصبغة اللَّه رسید، هرکه بوی باز افتد او را برنگ خود کند. چنانك کیمیاء مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیزگرداند. اگر بیگانه بوی باز افتد آشنا گردد، وگر عاصی باز افتد مطیع شود، و درین باب حکایات مشایخ بسیار است.

منها ما حکی عن ابراهیم الخواص، قال دخلت البادیة مرّة فرأیت نصرانیا علی وسطه زنّار، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایّام. فقال یا راهب الحنیفیة! هات ما عندك من الانبساط! فقد جعنا فقلت الهی لا تفضحنی في هذا الکافر، فرأیت طبقا علیه خبز و شواء و رطب وکوز ماء. فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایّام. ثمّ بادرت و قلت یا راهب النصاری هات ما عندك، فقد انتهت النّوبة الیك، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذا بطبقین علیهما اضعاف ما

كان على طبقى، قال فتحيّرت و تغيّرت و ابيت ان آكل فالحّ علىّ، فلم اجبه فقال كل فانى مبشّرك ببشارتين احديهما اشهد ان لا اله الا اللَّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللَّه، و حلّ الزنار. و الأخرى انى قلت اللهم ان كان لهذا خطر عندك فافتح على بهذا، ففتح. قال فاكلنا و مشينا و حجّ و اقمنا بمكة سنة ثم انّه مات فدفن بالبطحاء رحمه اللَّه.

قوله قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ ميگويد اى پيغامبر ما! اى رسول و فرستاده ما! اى سفير درگاه ما! اى باز مملكت ما! اى دلال شريعت ما! اى شفيع مجرمان، و اى خاتم پيغامبران، آن بيگانگان را گوى أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ چه خصومت سازيد با ما؟

و چه پيكاركنيد با مادر اللَّه؟ و او خداوند ما و شماست خداوندى او همه را لازم، و اقرار دادن بيگانگى و پادشاهى او بر همه واجب، آن‌گه شما را اين چه سود دارد كه گوئيد، و چه بكار آيد چون نشان بندگى بر خود نه بينيد، و رقم اخلاص بر خود نيابيد، دانيدكه عود چون در مجمر نهند تا آتش در آن نزنيد بوى ندهد، چون بزبان گفتيد رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ آتش اخلاص بايدكه در آن زنيد تا بوى توحيد بيرون دهد.

اى مهتركائنات! منّت ما بر خود فراموش مكن، و از نواخت و اكرام ما بر خود ايشان را خبركن وگوى وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ما پاك راهانيم و پاك دلان، او را پرستگاران وگردن نهادگان، و بيزار از انباز و انبازگيران. گفته‌اند كه جمله شرايع سه چيز است: يكى اقرار بوجود معبود، ديگر عمل كردن از بهر وى، سديگر اخلاص. رب العالمين گفت اى محمد! ايشان را گوى اگر در اقرار و عمل ما را مشاركيد، در اخلاص مشارك نه ايد، وكار اخلاص دارد و بناء دين بر اخلاص است، و رستگارى در اخلاص است، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر، چنانك گوهر بى كسوت رنگ سنگى بى قيمت باشد، عمل بى اخلاص جان كندن بى ثواب باشد. خداوند عز و جل از بندگان خويش در دين اخلاص درخواسته است. گفت وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وگوهر اخلاص جز در صدف دل ننهاده‌اند و در درياى سينه، پس زنده دلى بايد نخست تا آنكه اخلاص از وى درست آيد. يقول تعالى إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ. و قال بعضهم دخلت على سهل بن عبد اللَّه يوم جمعة قبل الصلاة، فرأيت فى البيت حيّة فجعلت اقدّم رجلا و اؤخّر اخرى، فقال ادخل لا يبلغ احد حقيقة الايمان و على وجه الارض شيء يخافه. ثم قال هل لك فى صلاة الجمعة؟

فقلت بيننا و بين المسجد مسيرة يوم و ليلة. فاخذ بيدى فما كان الّا قليلا حتّى رأيت المسجد فدخلنا و صلّينا الجمعة، ثمّ خرجنا فوقف ينظر الى الناس، و هم يخرجون.

فقال اهل لا اله الا اللَّه كثير و المخلصون منهم قليل.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ كَذلِكَ همچنين جَعَلْناكُمْ أُمَّةً شما را گروهى كرديم وَسَطاً بهينه گزيده، لِتَكُونُوا شُهَداءَ تا گواهان باشيد پيغامبران را، عَلَى النَّاسِ بر مردمان از امّتان ايشان، وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و رسول شما بر شما گواه، وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ و نكرديم ترا آن قبله الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها آنك تو اول بر آن بودى إِلَّا لِنَعْلَمَ مگركه بدانيم و به بينيم مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ آن كيست كه بر پى رسول ميرود مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ از آن كس به پس مى‌بازگردد و با پاشنه مى‌نشيند، وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً و آن از قبله بقبله گشتن كارى بزرگ وگران بود إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ مگر بريشان كه اللَّه دل ايشان را راه نمود و بر راستى بداشت، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ و اللَّه تباه كردن ايمان شما را نيست إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ اللَّه بمردمان مهربان است بخشاينده سخت مهربان

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً... گفته‌اند اين آيت عطف بر آن است كه گفت وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا اى كما اصطفينا ابراهيم و ذريّته كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً اى خيارا عدلا و تحقيق آنست كه اين كَذلِكَ در

جای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است». شما را گروهی کردیم ای امت محمد «وسطا» بهینه وگزیده. و ازین گشاده‌تر آنست که گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و عرب بهینه هر چیز را وسط خوانند، و میان مرغزارکه آب وگیاه بیشتر بود و نیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه‌تر را وسیط خوانند و اوسط خوانند قال اللَّه تعالی قالَ أَوْسَطُهُمْ ای خیرهم و اعدلهم.

لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ چون ایشان را اهل شهادت گردانید، صفت عدالت در پیش داشت که عدالت قرین شهادت است. یعنی لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم القیمة، و یکون الرسول علی صدقکم شهیدا، ای معدّلا مزکّیا لکم. گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینه امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبران را گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند و براست نداشتند. پس چون امت محمد پیغامبران را گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم که بریشان گواهی دهندگویند بچه دانستید و شما از ما پس بودید؟ و ما را نیافتید و ندیدید؟ جواب دهند «باخبار اللَّه ایانا فی کتابه الناطق علی لسان رسوله الصادق.» هر چندکه معاینت شما را ندیده‌ایم، اما درکتاب خدا خوانده‌ایم و از رسول حق شنیده‌ایم، و از سنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند و شما نپذیرفتید آن گه رسول خدا ایشان را تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد. این آیت دلیل است که علم عین شهادت است، و اقامت آن بی اقرار مشهود علیه درست است. که رب العالمین شهادت این امت بر پیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان ازکتاب و سنت، و ایشان را نادیده و اقرار ایشان ناشنیده وگفته‌اند شهید اینجا بمعنی رئیس است چنانك جای دیگرگفت وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ ای رؤسائکم پس معنی آن باشدکه درین گواهی دادن بر شما و مهتر شما مصطفی است، او با شما گواهی دهد فذلك قوله وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و یشهد لذلك ما

روی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللَّه یدعی نوح یوم القیمة فیقال هل بلّغت؟ فیقول نعم فیدعی قومه، فیقال هل بلّغکم؟ فیقولون ما أتانا من نذیر و ما اتانا من احد فیقال له من شهودك؟. فیقول محمد و امّته فیدعون و یشهدون انه قد بلّغ.

قال فذلك قوله وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً و روی جابر عن النبی انه قال أنا و امتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق، ما من الناس احد الّا ردّ انه منا، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه.

قوله تعالی وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی، یعنی صخره بیت المقدس مگر آن را تا آنکه ترا از آن بازگردانید بقبله دیگر، تا بدانیم و به بینیم که آن کیست که بر پی رسول میرود چنانك او میرود و حق می‌پذیرد چنانك حق میگردد. و آن کس را باز بینیم. از آن کس که به پس باز می‌گردد. و روا باشدکه باین قبله کعبه خواهد، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروز تو بر آنی، مگر تا به بینیم. علم اینجا در موضع رؤیت است. اهل معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را. میگوید آن را کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود، و پیدا گردد، این چنانست که کسی گوید آتش هیزم را سوزد، دیگری گوید نه سوزد، او جواب دهدکه هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می‌سوزد یا نه. یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تو مقرر شود. معنی دیگرگفته‌اند إِلَّا لِنَعْلَمَ یعنی لنعلم محمد من یتبعه مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ فاضاف علمه الی نفسه تفضیلا له و تکریما، کقوله تعالی فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ وکقوله يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و نظائرهما.

قوله تعالی وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ رب العالمین گواهی بدادکه ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نمازکردند، تحویل قبله بریشان گران نیامد، و درکار رسول در حیرت و تردد نیفتادند، گواهی داد اللَّه که ایشان راست راهان‌اند و بحق راه بران، و ایشان را این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ای صلواتکم الی القبلة الاولی سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند اگر قبله حق کعبه است پس ایشان که نماز بیت المقدس کردند همه بر ضلالت‌اند، و ایشان که در آن روزگار فرو

شدند چون اسعد بن زرارة و براء بن معرور بضلالت فرو شدند. اللَّه تعالى گفت در جواب ايشان وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ اللَّه تعالى تباه‌كردن ايمان شما را نيست، كه آنچه‌كرديد از نماز بيت المقدس حق بود و راست، و به نزديك اللَّه محفوظ و ثواب آن حاصل.

قال اهل المعانى وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ يعنى انصرافكم مع النبى حيث صرفكم ليمحص ايمانكم، فلا يضيّعه اللَّه دون ان يكون محفوظا عنده حتى يجزيكم به گفت اين فرمان بردارى شما و از قبله بقبله بازگشتن، بر متابعت رسول، اللَّه تعالى آن را ضايع نكند بل كه آن را مى‌پسندد، و بنزديك خويش ميدارد تا فردا كه شما را بآن ثواب دهد، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ردّ است بر مرجئان كه گفتند عمل از ايمان نيست. وجه دلالت آنست كه رب العزة اينجا نماز را ايمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر از ايمان نبودى رب العزة آن را ايمان نخواندى، مذهب اهل حق آنست كه ايمان يك اصل است از سه چيز مركب: از قول و عمل و نيت. بر وفق سنت، تا اين سه چيز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال اين نفس آدمى است مركب از سه چيز از سر و جوارح و دل تا اين سه چيز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون يكى از اين سه بيفتاد اسم نفس از وى بيفتاد. قول از ايمان بمنزلت سرست از نفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نيت بمنزلت دل. چون اين هر سه خصلت بر موافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنى بحقيقت بر وى افتاد. اما چون از وى پرسند كه مؤمنى تو؟ ادب سنت چنانست كه گويد انا مؤمن ان شاء اللَّه، انا مؤمن ارجو و اين استثنا نه از بهر آنست كه در ايمان و توحيد وى شكّ است لكن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحين و ائمّة دين را، مصطفى ع گفت «من قال أنا مؤمن حقّا فهو منافق حقا» و عمر خطاب گفت «من قال أنا مؤمن حقّا فهوكافر حقا» سفيان ثورى گفت «الناس عندنا مؤمنون فى الاحكام و المواريث، و لا ندرى ما هم عند اللَّه» و در قرآن و در اخبار صحاح دلائل فراوانست كه اعمال بنده از ايمانست، و در ايمان هم زيادت و هم نقصان است، و استثناء در آن شرط آنست. و مذهب مرجى باطل و طغيان است.

ابو ذر غفارى از رسول خدا پرسيد كه ايمان چيست؟ رسول اين آيت برخواند لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ... الى آخر الآية درين آيت نماز و زكاة و نواخت درويشان و صلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جمله ايمان شمرد، و جاى ديگر غزا كردن در مال و در نفس ايمان خواند و گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. جاى ديگر استيذان از رسول خداى از ايمان شمرد، فقال تعالى إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «الايمان بضع و سبعون بابا، ادناه اماطة الاذى عن الطريق، و ارفعه قول لا اله الا اللَّه»

و قال «الوضوء شطر الايمان»، و قال «انّ من تمام الايمان لحسن الخلق»

و سأله رجل ما الايمان؟، فقال «الصبر و السماحة».

و قال «الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر»

و جاء رجل الى رسول اللَّه بأمة له سوداء فقال يا رسول اللَّه علىّ رقبة مؤمنة تجزى هذه عنّى قال تشهدين ان لا اله الا اللَّه. و انى عبد اللَّه و رسوله و تصلّين الخمس و تصومين شهر رمضان؟ قالت نعم، قال اعتقها فانها تجزى عنك.

درين آيات و اخبار دلالت روشن است كه اعمال بنده عين ايمانست و اجزاء آنست، ايمان خود نه يك جزء است تنها چنانك مرجى گفت، بلكه جزؤهاست و آن را شاخهاست از اعمال و طاعات بنده، چنانك در اعمال مى‌افزايد ايمان وى مى افزايد، و چنانك معصيت مى‌افزايد ايمان وى مى‌كاهد. و مرجى كه گفت ايمان يك جزء است و آن قولست بى عمل، لا جرم گويد ميان خلق در ايمان تفاضل نيست، وگويد ايمان فريشتگان و پيغامبران

و ایمان اهل فسق و فساد یکسانست. که در آن تفاوت نیست، و در آن زیادت و نقصان نیست، و اگرکسی نماز و روزه و زکاة و حج بگذارد و زنا و دزدی کند و خمر خورد، چون کلمه شهادت گفت بزبان، و ایمان بغیب داد بدل، مرجی میگوید ایمان این کس تمام است، و اگرگوید انا مؤمن حقا این سخن از وی راست است. و بدانك این معتقد بر خلاف قول خدا و رسول است، و مکابره اسلام است و تهاون در دین است. و مرجی بر زبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت مصطفی محروم است: و بذلك

یقول النبی المرجئة ملعونة علی لسان سبعین نبیّا

و قال صنفان من امتی لا تنالهما شفاعتی یوم القیمة المرجئة و القدریة.

و قال سعید بن جبیر المرجئه یهود هذه الملّة.

ثم قال فی آخر الآیة إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ حجازی و شامی و حفص رءوف باشباع همزه بر وزن فعول خوانند و به یقول الشاعر:

نطیع رسولنا و نطیع ربّا هو الرّحمن کان بنا رءوفا

باقی بتخفیف همز خوانند رءوف و به قال جریر

تری للمسلمین علیك حقّا کفعل الوالد الرّءوف الرّحیم

رءوف و رحیم دو ناماند خدای را عز و جل بمعنی رحمت وی بر آفریدگان و مهربانی وی بریشان، و رءوف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ‌تر، یعنی سخت مهربانست و بخشاینده بر بندگان، و معنی رحمت نه ارادت نعمت است چنانك اهل تأویل گفته‌اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگر است، و رحمت و مهربانی صفتی دیگر، و اللّه تعالی بهر دو موصوف و بهر دو صفت باینده. قال النبی «ان اللّه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً خداوند حکیم پادشاه علیم، که حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست، قوام زمین و سماوات، بداشت اوست، محدثات را بیافرید، و از محدثات جانوران را برگزید و از جانوران آدمیان را برگزید، و از آدمیان مؤمنان را برگزید، و از مؤمنان پیغامبران را برگزید، و از پیغامبران مصطفی را برگزید و امت وی را بر امتهای پیشینه برگزید. مصطفی ع ازینجا گفت «بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه»

و قال صلی اللّه علیه و آله و سلّم «ان اللّه عز و جل، اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین و المرسلین. و اختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیر اصحابی و فی کل اصحابی خیر أبا بکر و عمر و عثمان و علیا و اختار امتی علی سائر الامم فبعثنی فی خیر قرن. ثم الثانی ثم الثالث تتری، ثم الرابع فرادی، مفهوم خبر آنست که مصطفی ع بهینه آدمیان است، وگزیده جهانیان است، و پیش رو خلقان، آرایش جهان، و زین زمان، چراغ زمین و بدر آسمان. پناه عاصیان، و شفیع مجرمان، سید همه رسولان، و خاتم ایشان. پس از مصطفی بهینه همه خلق ابو بکر صدیق است که رب العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت مصطفی نهاد، و اخلاص و صدق مستقر عبودیت اوگردانید، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت، و پس ازو بهینه خلق عمر خطاب است، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام درکف کفایت او نهاد، و طراز ولایت او بر ناصیه ملت کشید، و از سیاست و هیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد. و پس از عمر خطاب بهینه خلق عثمان عفان است، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشرکرد، و در عهد دولت او انوار اسلام در مشارق و مغارب ارتفاع گرفت، و پس از عثمان بهینه خلق علی مرتضی علیه السّلام است که رب العالمین حقائق شریعت و

شواهد طریقت بسیرت و سیرت او مکشوف کرد، و توکل و تقوی شعار و دثار اوگردانید مصطفی هر یکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد، و خاصیتی داد صدیق را گفت: «یا ابا بکر اعطاك اللّٰه الرضوان الاکبر قیل یا رسول اللّٰه و ما الرضوان الاکبر؟ قال یتجلی اللّٰه عز و جل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامة و یتجلی لابی بکر خاصة»

و فاروق را گفت: «لوکان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب»

و عثمان را گفت: «لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان»

و علی را گفت علیه السّلام

«انت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی»

«انت منّی و انا منك»

و جمله یاران را بر عموم گفت «ما من احد من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائدا و نورا لهم یوم القیمة»

و قال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا الملح»

و قال اللّٰه اللّٰه فی اصحابی اللّٰه اللّٰه فی اصحابی! لا تتخذوهم عرضا من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم، و من ابغضهم

فببغضی ابغضهم، و من آذاهم فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی اللّٰه و من آذی اللّٰه فیوشك ان یأخذه»

و قال صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم: «لا تسبّوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو انّ احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصفا»

این خود صحابه را گفت علی الخصوص، و جمله امت را گفت: «ما من امة الا و بعضها فی النار و بعضها فی الجنة و امّتی کلّها فی الجنّة».

و قال: «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی»

و قال: «ان امتی امة مرحومة، اذا کان یوم القیمة اعطی اللّٰه لکلّ رجل من هذه الامة رجلا من الکفار، فیقول هذا فداؤك من النار»

و عن انس قال «خرجت مع رسول اللّٰه فاذا بصوت یجیء من شعب فقال یا انس انطلق فانظر ما هذا الصوت؟ قال فانطلقت فاذا برجل یصلی الی شجرة و یقول اللهم اجعلنی من امة محمد المرحومة المغفور لها، المستجاب لها، المثاب علیها، فانیت رسول اللّٰه فاعلمته ذلك، فقال انطلق فقل له ان رسول اللّٰه یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ما قال رسول اللّٰه. فقال: اقرأ رسول اللّٰه منی السلام و قل اخوك الخضر یقول ادع اللّٰه ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها، المثاب علیها» «و قیل لعیسی یا روح اللّٰه هل بعد هذه الامة امة؟ قال نعم. قیل و ایة امة؟ قال امة احمد. قیل: یا روح اللّٰه و ما امّة احمد؟ قال علماء حکماء ابرار اتقیاء کأنّهم من العلم انبیاء، یرضون من اللّٰه بالیسیر من الرزق و یرضی اللّٰه منهم بالیسیر من العمل، یدخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللّٰه.»

این شرفها وکرامتها که رب العزة امت احمد را داد نه از آنست که ایشان را سابقه طاعتی است یا حق خدمتی، که ازیشان خود آن خدمت نیایدکه اللّٰه را بشاید، و نه نیز خداوندی و پادشاهی اللّٰه را از طاعت ایشان پیوندی در می‌یابد، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد، هر چه داد بکرم خود داد، هر چه ساخت برحمت و مهربانی خود ساخت، که او خداوندی است به بنده نوازی معروف، و بمهربانی موصوف اینست که گفت تعالی و تقدس در آخر آیت، ورد إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ اللّٰه بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانایی معصیت ندهد و فرا سرگناهش نگذارد، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد. و این در باب رحمت بلیغ تر است از غفران

معصیت، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد، تا خلق از وی نفرت گیرند آن گه سابقه رحمت در حکمت ازلیت در رسد، و او را دست گیرد. و درین معنی حکایت آرند از ایوب سختیانی که گفت در همسایه من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا، و من از وی بغایت نفور بودم، تا بعاقبت از دنیا بیرون شد. گفتا چون جنازه وی برداشتند من بگوشه باز شدم، نمیخواستم که بروی نمازکنم، پس مردی دیگر آن شریر را بخواب دید بر حالتی نیکو و بر هیئتی پسندیده، پرسیدکه اللَّه با توجه کرد؟ گفت برحمت خود بیامرزید، و از من آن ناهمواریها درگذشت. آن گه گفت ایوب عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق» و باشدکه اسباب محنت گرد بنده در آرد، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آن گه در رحمت و رأفت بوی برگشاید، چنانك رب العزة گفت وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ. و فی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل اللَّه بك؟ فقال وزنت حسناتی و سیآتی فرجحت فحلّت السّیئات علی الحسنات، فجاءت صرّة من السماء و سقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلّت الصّرّة فاذا فیها کفّ تراب القیته فی قبر مسلم، سبحانه ما ارأفه بعبده!

النوبة الاولى

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ می‌بینیم گشتن روی تو در آسمان فَلَنُوَلِّيَنَّكَ ما ترا گردانیم قِبْلَةً تَرْضاها بآن قبله که می‌خواهی و می‌پسندی، فَوَلِّ وَجْهَكَ روی گردان شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ بسوی مسجد حرام وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ و شما که امت وييد هر جاكه باشید فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ رویهای خویش سوی آن می‌گردانید، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ و اینان که ایشان را نامه دادند لَيَعْلَمُونَ نیك میدانند أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ

که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ و اللَّه ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ و اگر آری باینان که ایشان راکتاب دادند بِكُلِّ آيَةٍ هر معجزه و هر نشانی که ایشان خواهند ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ ایشان پی نخواهند برد بقبله تو، وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ و نه تو بقبله ایشان پی خواهی برد، وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ و نه جهود بقبله ترسا و نه ترسا بقبله جهود وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ تو آن گه از ستمکاران باشی بر خویشتن.

الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که ایشان را نامه دادیم يَعْرِفُونَهُ می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ چنانك پسران خویش را می‌شناسند وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ وگروهی از دانشمندان ایشان لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ گواهی راست پنهان میدارند وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانند.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ این روی بکعبه کردن راست است و درست از خداوند تو فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ نگر تا در گمان افتیدگان نباشید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ الآیة...

این آیت از روی معنی مقدم است بر سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ که تا قبله با کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آن گه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه کردی، پس چون هجرت کرد به مدینه رب العزة وی را فرمود تا نماز بصخره بیت المقدس کند، و آن را قبله گیرد تا جهودان را باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. وگفته‌اندکه دو شب از ماه ربیع الاول شده بود که او را این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و مصطفی را صلی اللَّه علیه و آله و سلّم

آرزو می‌بود و می‌خواست که قبله او با کعبه گردانند، دو معنی را: یك آنك کعبه قبله پدر وی ابراهیم بود، میخواست تا قبله وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند محمد و یاران وی خود راه بقبله نمی‌بردند تا ما ایشان را بقبله خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون جبرئیل ع حاضر شد مصطفی آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، جبرئیل گفت تو از من بر اللّٰه گرامی‌تری و نواخت تو تمامتر است، از وی بخواه. مصطفی ع ادب کار فرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و از خود گفته که «من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین»

و راه خلیل رفت، آن گه که جبرئیل او را گفت أ لك حاجة؟ فقال امّا الیك فلا. فقال سل ربّك، قال حسبی من سؤالی علمه بحالی.

پس چون جبرئیل سوی آسمان شد مصطفی علیه السّلام از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می‌بود تا خود جبرئیل بچه بازگردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شدکه جبرئیل فرو آمد و این آیت آورد قَدْ نَرى‏ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ دیدم گشتن روی تو و پیچیدن دل تو و خواست و آرزوی تو بآسمان که قبله خویش کعبه می‌خواستی، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها بآن سو می‌گردانیم ترا که می‌خواهی و می‌پسندی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد با آزرم با شکوه بزرگ. وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ این ناسخ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ است.

مفسران گفتند آن نمازکه تحویل قبله با کعبه در آن افتاد نماز پیشین بود روز دو شنبه پنجم ماه رجب هفتده ماه گذشته از مقدم رسول به مدینه، و پس از آن بدو ماه غزاء بدر بود و نصرت اهل اسلام برکافران. وگفته‌اندکه آن موضع که کعبه ور آنست پیش از عهد آدم قبلة فرشتگان بود، و از عهد نوح تا عهد ابراهیم علیهما السلام قبله بود و بروی بنا نبود. و در خبرست که از آن موضع، از بالا تا عرش و از نشیب تا ثری قبله خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلا برگیرند، قبله باطل نشود و اگر از آن سنگ جایی دیگر خانه سازندکعبه نگردد.

فصل

بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشت. و شافعی را دو قول است: یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت و اصابت جهت ظاهرترست و درست تر، که در آن مشقت و حرج نیست. و بناء دین حنیفی جز بر آسانی و فراخی نیست، و هو المشار الیه بقوله تعالی وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ و یقول النبی «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة».

چون این قاعده متمهّد گشت ناچارست هر مسلمانی راکه نمازکند شناختن دلائل قبله و راه بردن بآن، و دلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، و چندانك لایق این موضع است بیان آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است در میان فرقدین وجدی، هرکه خواهد تا قبله بداند این قطب پس گوش راست خود کند، وگفته‌اند برکران گوش کند، چنانك فرقدین و جدی گرد گوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. عراقین و حلوان و همدان و دینور و ری و قزوین و دیلم و طبرستان وگرگان و بلاد خراسان تا بنهر شاش. و اهل شام این قطب پس گوش چپ گذارند تا رویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است نسر طائر بسوی جنوب، و نسر واقع بسوی شمال، چون هر دو برابر یکدیگر رسند در میان آسمان، نسر واقع بر دست راست کنی و نسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. سفیان ثوری گفت «اذا تحلّق النسران فبینهما قبلة» عبد اللّٰه مبارك گفت قبله اهل خراسان میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق، و تحلق آن

وقت باشدكه ستارگان عقرب نزديك باشندكه فرو شوند.
دليل چهارم عيّوق است ستاره روشن، سوى راست مجره پيش از ثريا بر آيد. از سوى شمال، چون آن را وقت بر آمدن پس قفاء خودكنى رويت بقبله باشد.
دليل پنجم ستارگان عقرب اند چون فرو ميشوند و زبانيان بر شمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو مى‌شود. و همچنين بمجرّه دليل توان گرفت هرگه‌كه شرطين و بطين مى‌برآيند، در آن وقت مجره برابر قبله باشد. و بمنازل قمر هم توان گرفت هرگه‌كه منزلى از منازل قمر بمغرب فرو ميشود از آن منزل هفت منزل بر و لا برشمرى هفتم آن منزل‌كه فرو ميشود برابر قبله بود. چنانك اگر شرطين بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود، و اين قاعده بر همه منازل راست ميرود مگر در قلب عقرب‌كه فرو شدن منازل عقرب بهم نزديك بود، حساب آن بر هفت راست نيايد، لكن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آيد، چون نعائم فرو شود بعد از يك ساعت بلده بقبله آيد، پس حساب بهفت باز آيد چنانك‌گفتيم.
و اين يك قسم است از اقسام علم نجوم‌كه شناختن آن واجب است. و بر جمله بدانك علم نجوم بر چهار قسم است: يك قسم از آن واجب، و آن علم شناخت اوقات نماز است، و شناخت قبله بدلايل چنانك بيان‌كرديم. قسم دويم مستحبّ است، و آن شناخت جهات و طرق است رونده را در برو بحر و ذلك فى قوله تعالى وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. قسم سيم مكروه است، و آن علم طبايع است بكواكب و بروج. قسم چهارم حرام است، و آن علم احكام است بسيركواكب.
و آنچه از آن بابست‌كه آن را قياس نيست، و آن علم زنادقه است، و اليه
اشار النبى «من اقتبس علما من النجوم اقتبس شعبة من السحر»
و قال ع: «ما انزل اللّٰه من السماء من بركة الّا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل اللّٰه الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا»
و قال صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم «هل تدرون ما ذا قال ربكم؟ قالوا اللّٰه و رسوله اعلم، قال اصبح من عبادى كافرا بى و مؤمن بالكواكب اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر بالكواكب فامّا من قال مطرنا بفضل اللّٰه و برحمته فذلك مؤمن بى وكافر بالكواكب، و امّا من قال بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى و مؤمن بالكواكب».
قوله تعالى: وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ... الآية... چون قبله با كعبه گردانيدند بر جهودان صعب آمد و طعنها كردند وگفتند محمد اين از بر خويش مى‌نهد و خود مى‌سازد، يك بار به بيت المقدس نمازكند، و يك بار به كعبه. رب العالمين‌گفت وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ نيك ميدانند اينان‌كه تورية دادند ايشان را، كه اين قبله‌گردانيدن حق است و راست، كه در تورية خوانده‌اند و دانسته، آن‌گه ايشان را تهديدكرد گفت: وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ اللّٰه غافل نيست از آنچه ايشان ميكنند، همه ميداند، و فردا بقيامت جزاء آن بتمامى بايشان رساند، جاى ديگرگفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
قال النّبي صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم «عجبت من غافل و ليس بمغفول عنه»
و فى معناه انشد:

و لا تحسبنّ اللّٰه يغفل ساعة و لا انّما يخفى عليه يغيب

قوله تعالى وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الآية... فيه معنى اليمين، كانه قال و اللّٰه لئن اتيت. ميگويد و اللّٰه‌كه اگر باهل تورية و انجيل آرى هر معجزه و هر نشانى‌كه خواهند جماعت ايشان بر قبله توگرد نيايند و قبله خود فرو نگذارند، و نه نيز تو بقبله ايشان پى خواهى برد. پس از آن‌كه اين آيت آمد ايشان طمع ببريدند و نوميد شند از بازگشت مصطفى بدين و قبله ايشان.
وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ اين جهودان و اين ترسايان هر چندكه در مخالفت تو يكى شدند اما در دين و در

قبله خود مختلف‌اند: قبله جهودان بیت المقدس است جانب مغرب، و قبله ترسایان جانب مشرق، و نه جهود پی برد بقبله ترسا و نه ترسا بقبله جهود.
قوله تعالی وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ الاهواء جمع هوی، و هو ما مالت الیه النفس، فهوت نحوه، هر چندکه این خطاب با پیغمبرست اما جمله امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ.
میگوید و اگر تو پی بری بایست و پسند ایشان مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ تو آن گه از ستمکاران باشی بر خویشتن. آن گه خبر داد از مؤمنان اهل کتاب چون عبد اللَّه سلام و اصحاب او و گفت: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ الآية... اینان که تورية دادیم بایشان يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ محمد را بپیغامبری، وگردانیدن قبله براستی وکتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می‌شناسند که پسران خود را که زادند می‌شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت مادر که تمامترست و بی گمان‌تر. و این معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از بهر آنك مرد از ابتداء وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و از ابتداء وجود خود تا روزگاری که بر آید فرا دانش آید بی خبر بود، قال ابن عباس لما قدم النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم المدینه، قال عمر لعبد اللَّه بن سلام لقد انزل اللَّه علی نبی الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ فکیف یا عبد اللَّه هذا المعرفة؟ فقال عبد اللَّه یا عمر، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ معرفة بمحمد منّی بابنی. فقال عمر و کیف ذلك؟ فقال اشهد انه رسول حق من اللَّه و قد نعته اللَّه فی کتابنا، و لا ادری ما تصنع النساء، فقال له عمر وفقك اللَّه یا ابن سلام فقد اصبت و صدقت.
وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ وگروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان ایشان که بر جهودی ستیهندگان‌اند، و حق را مکابران و معاندان‌اند، لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ آنچه راست و درست از نعت و نبوت مصطفی علیه السّلام پنهان میدارند. و از عامه ایشان می‌پوشند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و خود میدانند، و در تورية میخوانندکه اتباع دین محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.
قوله تعالی: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ الآية.... ای ما اخبرتك من امر الدین و القبلة و عناد الیهود و امتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق و الصدق. میگوید آنچه با توگفتیم ازکار دین و بیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قول حق ای صدق، و فعل حق ای صواب. و آنچه در خبر است که «العین حق و السحر حق ای کائن موجود وکذلك قوله ص «الجنة حق و النار حق و النبیون حق و الساعة حق» این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عز و جل و ذلك فی قوله وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ معنی حق در نام اللَّه آنست که براستی خداست و بخدایی سزاست و بقدر خود بجاست.
ثم قال تعالی: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ای من الشاكّین الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، و هذا لیس بنهی عن الشك، اذ الشك لیس یحصل بقصد من الشاك لکنّه حث علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقوله تعالی إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ.... الآية اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّبا بادب الحق، فلمّا استعمل الادب و لم یسأل ما تمنّاه قبله، و لم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین چون خداوندکریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهد، آن گه وی را بآن عمل پاداش دهد، و در آن حرمت داشت بستایدگوید «فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ» «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ». همچنین مصطفی را خبر دادکه تو بر دیدار مایی، و در مشاهده عزت مایی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال

کنی، لا جرم چون در دل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تو در آنست ازکار قبله ترا کرامت کردیم، ای محمد هر چه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء ماAند و ما در طلب رضاء تو، همه در جست و جوی ماAند و ما خواننده تو، همه در آرزوی نواخت ماAند و ما نوازنده تو وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى کعبه اکنون قبله نفس خوددان و ما را قبله جان. چون از حضرت احدیت آن نواختها روان گشت و آن کرامتها در پیوست زبان حال بحکم اشتیاق گفت:

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست هجرانت کشیدن ای نگار آسانست

بو بکر شبلی گفت قدس اللّه روحه: قبله سهاند قبله عام و قبله خاص و قبله خاص الخاص، اما قبله عام کعبه است در میان جهان، و قبله خاص عرش است بر آسمان، مستوی بر آن خدای جهان، و قبله خاص الخاص دل مریدان و جان عارفان فهم ینظرون بنور قلوبهم الی ربهم بنور دل خویش می‌نگرند بخداوند خویش.

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان گفتا قرارگاه منت جان دوستان

گفته‌اند مصطفی در بدایت وحی و آغاز رسالت چون دعا کردی بزبان گفتی.

بعبارت صریح، و در حال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی، چنانك رب العالمین حکایت کرد از روز بدر که مصطفی علیه السلام لشکر اسلام را مدد میخواست فقال تعالی إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ. پس حال وی بجایی رسیدکه از حضرت عزت باشارت ملیح وی، و بی عبارت صریح وی، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ... پس چنان شدکه بی اشارت و بی عبارت باندیشه مجرد اجابت آمدی. چنانك بخاطر وی فراز آمدکه چه بودی اگر این گناهکاران امتم را بیامرزیدندی! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا پس کار بدان رسیدکه نه اشارت بایست نه اندیشه دل، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجره وی، رب العالمین آیت فرستاد و گفت فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا

النوبة الاولى

قوله تعالی: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ و هرگروهی را سوئیست و قبله‌ایوَ مُوَلِّيها که وی روی فرا آن میدهد،اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ در نیکی کردن کوشید و بر یکدیگر شتابید،يْنَ ما تَكُونُوا هر جا که باشید و بر هر قبله که باشیدأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً اللّه بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگاننَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ که اللّه بر همه چیز تواناست.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و بهر جا که شوی و بهر سوی که بیرون شوی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی خود فرا سوی مسجد حرام ده وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ و آن راست است و درست قبله پسندیده و فرموده از خداوند، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و اللّه تا آگاه نیست از آنچه شما میکنید.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و بهر جای که شوی و بهر سوی که بیرون شوی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی خود فرا سوی مسجد حرام ده وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ و شما که امّت وئید هر جا که باشید رویهای خویش فرا سوی آن دهید لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ تا هیچکس را بر شما حجتی نبود از مردمان، إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ مگرکسی که خود بستمکاری حجت جوید از جمله ایشان، فَلا تَخْشَوْهُمْ مترسید ازیشان وَ اخْشَوْنِي و از من ترسید، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و مگر تا شما بر راه راست بمانید.

كَما أَرْسَلْنا فِيكُمْ همچنانك فرستادیم در میان شما که عرب‌اید رَسُولًا مِنْكُمْ فرستاده هم از شما از نژاد شما يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا میخواند بر شما آیات و سخنان ما وَ يُزَكِّيكُمْ و شما را هنری و پاك میکند، وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و در شما می آموزدکتاب من و حکمت خویش وَ يُعَلِّمُكُمْ و در شما می‌آموزد ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آن

چیزکه هرگز ندانستید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ... الآية... اى و لكل اهل دين قبلة و متوجه اليه فى الصلاة. هرگروهى را از دين داران و خدا پرستان قبله است‌كه روى بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن ميكنند. همانست‌كه جاى ديگرگفت لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً گفت هر يكى را از شما شريعتى داديم ساخته و راهى نموده. آن‌گه‌گفت وَ مُوَلِّيها اين هو خواهى با خداى عز و جل بركه وى رويهاى ايشان فرا آن‌گردانيد بقضا و توفيق يا بقضا و خذلان، و اگر خواهى اين هو با كلّ بر بآن معنى‌كه هركس را قبله ايست‌كه خود روى فرا آن ميدهد، و تقديره هو مولّى اليها لأنّ ولّى اليه نقيض ولّى عنه و «مولاها» خوانده‌اند قراءة شامى است و درين قراءة هو با كلّ شود لا بد. ميگويد هركسرا قبله ايست‌كه روى وى فرا آن داده‌اند. روى اهل باطل فرا قبله‌كژ داده‌اند بقضاء و خذلان، و روى اهل حق فرا قبله راست داده‌اند بقضا و توفيق، و الامركلّه بيد اللَّه.

سْتَبِقُوا الْخَيْراتِ اى فاستبقوا الى الخيرات قياما بشكره. ميگويد نه در لجاج قبله‌كوشيدكه در نيكيها كوشيد و بآن شتابيد، بشكر آن‌كه قبله حق بقضا و توفيق يافتيد. و بدان‌كه وجوه خيرات‌كه‌كوشش در آن مى‌بايد و تحصيل آن از بنده در ميخواهد فراوانست. بعضى آنست‌كه خصوصا بنفس بنده مى‌بازگردد، و بعضى آنست‌كه از وى بديگرى مى تعدى‌كند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است از معصيت، و صبر بر بلا و شدت، و شكر در نعمت و راحت، و استقامت در سرّ و علانيت وگزاردن فرايض و سنن بر وفق سنت و شرط شريعت، و آنچه از وى مى‌تعدى‌كند شفقت بردن است بر خلق خداى: گرسنه را سيركردن، و تشنه را آب دادن، و برهنه را پوشيدن، و اسير را رهايى دادن، وگم شده را براه باز آوردن، و امر معروف و نهى از منكر با خلق خدا بكار داشتن، و با ايشان بخلق نيكو زندگانى‌كردن، و ايشان را نيك خواستن. و اندرين خصال و معانى‌كه بر شمرديم اخبار و آثار فراوانست، و از جهت شرع مقدس ترغيب تمام است: منها ما روى عن النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم، انه قال «ايّها الناس توبوا قبل ان تموتوا، و بادروا بالاعمال الصالحة قبل ان تشغلوا، و صلوا الذى بينكم و بين ربكم تسعدوا، و اكثروا الصدقة ترزقوا، و أمروا بالمعروف تحصنوا، و انهوا عن المنكر تنصروا.

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم عودوا المريض و اطعموا الجائع و اسقوا الظّمان و فكّوا العانى يعنى الاسير.

و قال «انّ من موجبات المغفرة اطعام المسلم السغبان، من اطعم مؤمنا على جوع اطعمه اللَّه يوم القيمة من ثمار الجنة، يجمع احدكم المال فيتزّوج فلانة بنت فلان، و يدع الحور العين باللقمة و التمرة و الكسرة فانّ مهور الحور العين قبضات التمر و فلق الخبز.

و سئل ابن عباس ايّ الصدقة افضل؟ فقال قال رسول اللَّه «افضل الصدقة الماء، اما رايت اهل النّار ينادون بما استغاثوا اهل الجنة؟ افيضوا علينا من الماء.

و قال سراقة بن مالك بن جعشم سالت رسول اللَّه عن الضّالة من الإبل يعشى حياضى هل لى اجر ان اسقيها؟ قال نعم، فى كل ذات‌كبد حرىّ اجر و قال بعضهم‌كنّا مع ابن عباس فى جنازة فرأينا جرّة ماء على ظهر الطريق، فقال اما انّ اللَّه ينظر الى من وضع الماء على ظهر الطريق‌كل يوم طرفى النهار برحمة منه و رضوان.

و قال النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلم «ايّما مسلم‌كسا مسلما ثوباكان فى حفظ اللَّه ما بقيت عليه منه خرقة.

أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعا ميگويد هر جاكه باشيد و بر هر قبله‌كه باشيد شما و اهل‌كتاب. روز قيامت اللَّه شما را همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را، و مپنداريدكه من از انگيختن شما پس از مرگ شما عاجز آيم، كه من همه چيز را توانده‌ام و بهمه چيز رسنده. جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ.

قوله تعالى وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الآية... اگركسى گويد چه حكمت است‌كه در

این ده آیت سه جایگه گفت فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ؟ جواب آنست که هر جایی علتی مفرد است، و بیان علت را هر جای همان حکم باز آورد. اول آنست. که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبله پدر وی ابراهیم او را کرامت کرد، و مصطفی علیه السلام خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود چنانك گفت فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ...

دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد. که هر صاحب دعوتی را قبله است. که روی بدان دارد، یعنی که تو صاحب دعوتی ای محمد و مهتر پیغامبرانی، وکعبه قبله تست روی بقبله خویش آر، و ذلك فی قوله: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ...

الی قوله فَوَلِّ وَجْهَكَ. سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست و دفع خصومت ایشان.

و ذلك فی قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ پس هر جایی فایده مجدّد است و علتی محکم، و ذکر آن علت را ذکر حکم، مکرر شد.

اما آنچه دو جایگه باز آورد فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ... آن لطیفه نیکوست، یعنی که بنده را در روی فرا قبله کردن دو حالست: یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل و تن هر دو فرا کعبه تواندکرد، اگر دور باشد و اگر نزدیك. دیگر حال آنست که قبله بر وی مشتبه شود یا مسافر باشدکه نماز نافله کند بر راحله، یا در حال روش، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه، بنده درین حال روی دل درکعبه آرد هر چند بظاهر از آن برمیگردد. رب العالمین دو جایگه بازگفت فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ تا هر جای بر یك معنی دلالت کند و مروان را حثّ بود و اللّٰه اعلم.

قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ قال المفسرون معنی الحجّة هاهنا الخصومة و الجدل، لا الدلیل و البرهان کقوله تعالی قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ، ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ کلّها بمعنی المخاصمة و المجادلة، فسمّاها حجة لان المحتجّ بها یعدها حجة عند نفسه میگوید تا هیچکس را از مردمان بر شما حجتی نبود. یعنی که فرماینده من باشم، و فرمان در قرآن، و تو فرمانبردار، کسی را بر تو حجتی نبود.

آن گه گفت إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ این الّا را دو وجه است: یکی تحقیق که میگوید مگرکسی خود بستمکاری حجت جوید بر شما، چنانك کافران قریش و جهودان، که قریش میگفتند محمد در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده، از قبله جهودان برگشت و بقبله ما باز آمد، بدانست که ما بر حقایم، مگر بدین ما نیز باز گردد. و جهودان میگفتند محمد برأی و هواء خود از قبله ما برگشت و میگویدکه مرا فرمودهاند. و دیگر وجه آنك إِلَّا بمعنی لکن بود، و در قرآن ازین بسیارست معنی آنست که ایشان که بر خویشتن میستم کنند یعنی جهودان مترسید ازیشان و از من ترسید.

وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ معطوف است بر لِئَلَّا يَكُونَ میگوید کعبه قبله کردم شما را تا تمام کنم بر شما نعمت خویش.

وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبله ابراهیم، که بر جهودان نه نعمت تمام کردم و نه بر راه راست ماندند.

قال النبی لرجل أ تدری ما تمام النعمة؟ قال و ما تمام النعمة؟ قال «النجاة من النار و دخول الجنة.»

و قال علی علیه السّلام تمام النعمة الموت علی الاسلام.

و فی روایة اخری قال علی «النعم ستة: الاسلام، و القرآن، و محمد و الستر، و العافیة، و الغنی عما فی ایدی الناس»

قوله تعالی كَما أَرْسَلْنا الآیة... تقدیره و لاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم رسولا همچنانك شما را پیغامبر

فرستادیم و آن نعمت بر شما تمام‌کردم این نعمت هم تمام‌کنم که بر ملة حنیفی و قبله ابراهیم شما را بدارم. و رسول اینجا مصطفی است و آیات قرآن، میگوید رسول ما قرآن بر شما میخواند، وَ يُزَكِّيكُمْ و شما را ازکفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواندکه چون آن دین دارید و بر آن عمل‌کنید کنتم ازکیاء عند اللَّه عز و جل یعنی بنزدیك اللَّه پاك باشید و هنری و زکی.

اگرکسی گوید چونست‌که درین آیت تزکیت فرا پیش‌کتاب و حکمت داشت؟ و در آن‌که رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا تزکیت فا پس‌کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست‌که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد یکی‌ گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی از هر آلایش، و این‌کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمره تعلم‌کتاب و حکمت، و ابراهیم ع‌که در دعا تزکیت خواست در آن آیت این ضرب خواست، از بهر آن ازکتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم‌کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بدایت اسلام است از اللَّه بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن و عمل‌کردن بآن. و رتبت این تزکیت پیش از معرفت حقایق‌کتاب و حکمت است، و درین آیت اشارت باین تزکیت است از بهر آن فرا پیش داشت، و اللَّه اعلم.

وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ... کتاب قرآن است و حکمت سنت مصطفی و بیان حلال و حرام و احکام قرآن و مواعظ آن. وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها...

الآیة... قبله‌های خلق پنج است: یکی عرش، دوم‌کرسی، سوم بیت المعمور، چهارم بیت المقدس پنجم‌کعبه، عرش قبله حاملان است، کرسی قبله‌کروبیان است، بیت المعمور قبله روحانیانست، بیت المقدس قبله پیغامبران است، کعبه قبله مؤمنانست. عرش از نور است، کرسی از زراست، بیت المعمور از یاقوت، بیت المقدس از مرمر، کعبه از سنگ.

اشارتست به بنده مؤمن‌که اگر نتوانی‌که بعرش آیی و طواف‌کنی، یا بکرسی شوی و زیارت‌کنی، یا بیت المعمور شوی و عبادت‌کنی، یا بیت المقدس رسی و خدمت‌کنی، باری بتوانی‌که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنگ آری‌که قبله مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

لِكُلٍّ وِجْهَةٌ...

قال بعضهم الاشارة فیه انّ کلّ قوم اشتغلوا عنّا بشيء حال بینهم و بیننا، فکونوا انتم ایّها المؤمنون لنا و بنا از روی اشارت میگوید هر قومی از ما روی بر تافتند و بدون ما با غیری الف‌گرفتند، و فرود از ما خود را دلارامی ساختند، و بدوستی پسندیدند. شما‌که جوانمردان طریقت‌اید، و دعوی دوستی ما‌کرده‌اید، دیده خود فرو‌گیرید از هر چه دون ماست، ور همه فردوس برین باشد تا در متابعت سنت و سیرت مصطفی راست باشید، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگذارید، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود‌که چشم عزیز خود از همه‌کائنات فرو گرفت، و جزکنف احدیت خود را پناهی ندید و تکیه‌گاهی نپسندید.

مردی‌که بر راه عشق جان فرساید آن به که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می‌باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هرکه درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی بر افروزند، تا هرگز از جاده دوستی نیفتد، و الیه الاشارة بقوله فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و هر روشی‌که بر جاده دوستی مستقیم‌گشت از آن سویها‌که قبله مترسّمان است ایمن شد، یکی شوریده از سر حال خویش‌گوید:

گر نباشد قبله عالم مرا قبله من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان و هر چه هست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس اللّه روحه اشارتی کرد بآن قبله‌های مترسمان، وگفت سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه مریدان را بمرادهای ایشان در رسانیدند، و هرکس را با معشوق خود بنشاندند. و حقیقت این کار آنست که همه خلایق دعوی دوستی حق کردند و هیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه اوکسی باشد.

هرکه او نام کسی یافت از این درگه یافت ای برادرکس او باش و میندیش ازکس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشان را بر محك ابتلا زد تا ایشان را با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آن را قبله ایشان کرد تا روی بآن آوردند، در یکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهدی، در یکی تفاخری، در یکی علمی، در یکی زهدی، در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تا خلق بآن مشغول شدند، و هنوزکس حدیث او نکرد و راه طلب او از خلق خالی بماند.

ازینجا گفت سلطان طریقت بو یزید بسطامی قدس اللّه روحه مررت الی بابه فلم ار ثمّ زحاما، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا، و اهل الآخرة حجبوا بالآخرة، و المدعین من الصّوفیة حجبوا بالاکل و الشرب و الکدیة، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع و الشواهد. و ائمة الصّوفیة لا یحجبهم شیء من هذه الاشیاء، فرأیت هؤلاء حیاری سکاری» بر ذوق این کلمات پیر طریقت گفت: مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطره می‌زارم، سقایه مرا سیری نکندکه من در طلب دریابم، بهزار چشمه و جوی گذرکردم تا بوکه دریا دریابم، در آتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنه دیدی من همانم، راست ماننده متحیری در بیابانم، همی گویم فریاد رس که از دست بیدلی بفغانم!

النوبة الاولى

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي مرا یادکنید أَذْكُرْكُمْ تا من شما را یادکنم وَ اشْكُرُوا لِي و سپاس دارید مرا و آزادی کنید وَ لا تَكْفُرُونِ و در من ناسپاس مبید.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید اسْتَعِينُوا یاری جویید بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ بشکیبایی و نماز إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ که اللّه با شکیبایان است.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مگویید آن کس را که کشته شود در راه خدای عز و جل أَمْواتٌ که ایشان مردگانند بَلْ أَحْياءٌ مردگان نه‌اندکه ایشان زندگانند وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ و لکن شما نمیدانید

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ و ناچار شما را بیازمائیم بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ بچیزی از بیم وگرسنگی وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ و بکاستن ازین مالها وَ الْأَنْفُسِ و تنها وَ الثَّمَراتِ و میوه‌ها وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ و شادکن شکیبایان را بر فرمان برداری من.

الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشان را دشوار آید، قالُوا گویند إِنَّا لِلَّهِ ما آن خداوند خویشیم وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ و ما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.

أُولئِكَ ایشان آنند عَلَيْهِمْ که بریشانست صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ درودها از خداوند ایشان وَ رَحْمَةٌ و بخشایش او بریشان وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و ایشانندکه راست راهانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ... مصطفی گفت در تفسیر این آیت یقول اللّه عز و جل اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی اللّه میگوید عزّ جلاله رهیکان من: مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شما را بیامرزم. از اینجا گفت مصطفی ص هرکه خدای را عز و جل طاعت دارد و بندگی کند، و فرمانهای وی را پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چه نماز نوافل و روزه تطوع و تلاوت قرآن کمترکند. و هرکه نافرمان شود و طاعت ندارد از جمله فراموش کارانست، اگر چه نماز بسیارکند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر

طاعت داریست و حسن کردار، نه آراستن سخن و مجرد گفتار. مفسران در تفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد دارید و یادکنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یادکنم شما را بپاداش نیکو، و افزونی نعمت. مرا یادکنید در سرای محنت بزبان فاقت، از سر ذلّت، بصدق و ارادت، بر بساط مجاهدت، تا من شما را یادکنم در سرای قربت، بزبان عنایت از سر رعایت، بصدق هدایت، بر بساط مکاشفت، مرا یادکنید بر بساط خدمت، در ایام غربت، در مشاهده منت، بر ترك عادت، میان شرم و حرمت، تا من شما را یادکنم بر بساط زلفت، در ایام مشاهدت، میان انبساط و رؤیت، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات، فاذکرونی بالموافقات اذکرکم بالکرامات، فاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء، فاذکرونی فی النعمة و الرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء، فاذکرونی بقطع العلائق اذکرکم بنعت الحقائق، فاذکرونی من حیث انتم، اذکرکم من حیث انا، و لذکر اللّه اکبر. قال الاصمعی رأیت اعرابیا بالموقف یقول الهی! عجت الیك الاصوات بضروب اللغات، یسئلونك الحاجات، و حاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا. و قال سفیان بن عیینه بلغنا ان اللّه سبحانه قال اعطیت عبادی مالوا عطیت جبرئیل و میکائیل کنت قد اجزلت لهما، قلت اذکرونی اذکرکم، و قلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکر من ذکرنی، و ان ذکری ایاهم ان العنهم بموسی وحی آمدکه ای موسی ظالمان را گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان مرا یادکنند من ایشان را بطرد و لعنت یادکنم، چنان‌که چون مؤمنان مرا یادکنند من ایشان را برحمت و مغفرت یادکنم. سدی ازینجا گفت در تفسیر آیت لیس من عبدی ذکر اللّه الّا ذکره لا یذکره مؤمن الّا ذکره بالرحمة و لا یذکره کافر الا ذکره بعذاب. و رسول خدای را پرسیدندکه ازکارها چه فاضلتر و ازکردارها چه نیکوتر؟ گفت آنك بمیری و زبانت تر باشد بذکر خدای عز و جل، آن گه گفت خبرکنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن، و از جهادکردن با دشمنان دین چیست؟ گفتند آن چیست یا رسول اللّه؟ گفت ذکر خدای عزّ و جل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از قرآن خواندن، خاصه در نماز چنانك مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: «قراءة القرآن فی الصّلاة افضل من القراءة بغیر الصلاة و قراءة القرآن بغیر الصّلاة افضل من الذکر و الذکر افضل من الصدقة و الصدقة افضل من الصیام و الصیام جنّة من النّار، و لا قول الا بعمل، و لا قول و لا عمل الا بنیّة، و لا قول و لا عمل و لا نیة، الّا باصابة السّنّة.

ثم قال تعالی: وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ بشکر نعمت فرمود و ازکفران نهی کرد، و هر چندکه از روی ظاهر هر دو یکسانست امّا از روی معنی در جمع میان این دو کلمه فایدنی نیکوست، و آن آنست که تا کسی را و هم نیفتدکه شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یك بار بیش نیست، بل که هر ساعتی و هر لحظتی شکر منعم واجب است، که اگر شکر نکنی کفران باشد و این منهی است که میگوید وَ لا تَكْفُرُونِ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا.... الآیة... میگوید ای گرویدگان: اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ یاری جویید بر رستن از آتش، و رسیدن به پیروزی بدو چیز بشکیبایی و بنماز که در نماز شفا است و در شکیبایی فرج، مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: الصّبر مفتاح الفرج، و فی الصّلاة شفاء»

وگفته‌اند در معنی آیت (استعینوا بالصبر علی الصلوات) یاری جویید بر تمحیص گناهان خویش، وکفارت آن بصبرکردن در اداء فرائض و خاصه در نماز، که آن باری گران است وکاری عظیم، چنانك رب العزة گفت وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ مصطفی ع معاذ جبل را گفت آن گه که از وی سؤال کرد حدّثنی بعمل یدخلنی الجنة و لا اسألك عن شيء غیره

فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلم بخ بخ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیر علی من اراد اللّه بالخیر، ثم قال «تؤمن باللّه و الیوم الآخر و تقیم الصلاة و تعبد اللّه وحده لا تشرك به شیئا

پس بیان کرد که صابران را چه ثواب است ایشان که بار احکام شرع کشند، و فرائض حق گزارند، فقال.
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ گفت من که خداوندم با ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت، اصحبهم و احفظهم و أتولّاهم و امتعهم.
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند، شش از مهاجران بودند و هشت از انصار، مردمان میگفتند ایشان را که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب العالمین گفت مگویید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام و شراب بهشت بی حساب بایشان میرسد و لکن شما نمیدانید. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «انّ ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر تسرح فی ثمار الجنة و تشرب من انهارها، و تأوی باللیل الی قنادیل من نور معلّقة بالعرش»
مرّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یوم احد علی مصعب بن عمیر و هو مقتول، فوقف علیه و دعا له، ثم قرأ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. ثم
قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّ رسول اللَّه یشهد انّ هؤلاء شهداء عند اللَّه یوم القیمة فاتوهم و زروهم و سلّموا علیهم، فو الّذی نفسی بیده لا یسلّم علیهم احد الی یوم القیمة الا ردّوا علیه یرزقون من ثمار الجنة و تحفها.»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یعطی الشهید ست خصال عند اوّل قطرة من دمه، یکفّر عنه کل خطیئة، و یری مقعده من الجنة، و یزوّج من الحور العین، و یؤمن من الفزع الاکبر و من عذاب القبر، و یحلّی حلیة الایمان. و عن انس قال بعث النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سرّیة فقتلوا و انّ جبرئیل أتی النبی فاخبره انهم قد لقوا ربهم عز و جل فرضی عنهم و ارضاهم. قال انس کنّا نقرأ آیا بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا
اگرکسی گویدکه این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست که در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست که نه هرکه در جثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود و در جثت وی تصرف نماند و وی مرده نیست؟ وکس باشدکه در خواب چیزی بیندکه از آن اندوهگین شود، و باشدکه از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام ایشان مفارقت گیرد، و آن گه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشان را از این جهت مرده نبایدگفت بلکه شهید بایدگفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاء اللَّه.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ الآية... النون فیه للتأکید، و اللام جواب قسم محذوف علی تقدیر و اللَّه لنبلونّکم ای لنعاملنّکم معاملة المختبر، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ علی تقدیر، شافعی گفت این خوف بیم دشمن است در غزا، و این گرسنگی روزه ماه رمضان است و این کاست از مال زکاة صامت، و این کاست از تن آزادکردن بردگان، و این کاست از میوه صدقه خرما و انگور وگفته‌اندکه جوع آن قحط است که اهل مکه را هفت سال رسیده بود. وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. وَ الْأَنْفُسِ بیماری و پیری و مرگ است. وَ الثَّمَراتِ مرگ فرزندان که فرزند را ثمره دل خوانند ذلك فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «اذا مات ولد العبد قال اللَّه لملائکته أ قبضتم ولد عبدی؟
فیقولون نعم. فیقول أ قبضتم ثمرة فؤاده؟ فیقولون نعم فیقول ما ذا قال عبدی؟ فیقولون حمدك و استرجع فیقول ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة و سمّوه بیت الحمد.
و ابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین و اتباع صحابه

درآیند، که گویند اگر نه این دین حق بودی و حجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی، پس آن ایشان را چون برهانی باشد، بدین حق در آیند و اتباع صحابه کنند. آن گه مصطفی را گفت وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا... ای مهتر! این شکیبایان را بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده، آنان که چون مصیبتی بایشان رسدگویند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ انّا للّه ای نحن و اموالنا للّه عبیدا و ملکا، یفعل فیها ما یشاء وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ای مقرون بالبعث بعد الموت فاللّه تعالی قادر علیه. انّا للّه اقرار است ببعث و نشور و ثواب و عقاب، که اللّه بآن قادر است و آن را توانا و بآن دانا.

قال النبی «من استرجع عند المصیبة جبّر اللّه مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفا صالحا یرضاه»

و قال ما من مسلم و لا مسلمة یصاب بمصیبة فذکر مصیبة و ان قدم عهدها فیحدث لها استرجاعا، الّا احدث اللّه له و اعطاه مثل ثوابها یوم اصیب بها.

و قال عکرمة طفئ سراج النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فقال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ فقیل یا رسول اللّه أ مصیبة هی؟ قال نعم! کل شیء یؤذی المؤمن فهو له مصیبة.

و قال اربع من کنّ فیه بنی له بیت فی الجنة: المعتصم بلا اله الا اللّه لا یشك فیها، و من اذا عمل حسنة سرّته و حمد اللّه علیها، و اذا عمل سیئة ساءته و استغفر اللّه منها، و اذا اصابته مصیبة قال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.

پس ایشان را وعده دادکه اگر در مصیبتها صبرکنند و جزع نکنند و استرجاع گویند، بر ایشانست از خداوند ایشان نه یك رحمت بلکه رحمتها، پس یکدیگر، ازین جهت صلوات بجمع گفت.

أُولئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و صلاة رحمت است و ثناء نیکو، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسیار دعاء ایشان اجابت میکند، و بر طاعت اندك سپاس داری میکند، و روزی فراخ بایشان می‌رساند، و برکت در معاش و در زندگانی میکند، و در حال درماندگی و بیچارگی و بیماری و درویشی فریاد میرسد، و بر دشمنان نصرت میدهد، و توفیق طاعت و روشنایی معرفت و هدایت میدهد. اینست که رب العزة گفت وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ قیل هم المهتدون الیوم الی الحق و الصواب، و غدا الی الجنة و الثواب عمر خطاب چون این آیت بر خواندی گفتی نعم العدلان و نعمت العلاوة، عنی بالعدلین اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة، و بالعلاوة قوله وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ... الآیة... اینست یاد دوست مهربان، آسایش دل و غذاء جان، یادی که گوی است و انسش چوگان، مرکب او شوق و مهر او میدان، گل او سوز و معرفت او بوستان، یادی که حق در آن پیدا، بحقیقت حق پیوسته از بشریت جدا، یادی که درخت توحید را آبشخورست دوستی حق مر آن را میوه و برست. اینست که رب العالمین گفت لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی و عشقته. این نه آن یاد زبان است که تو دانی، که آن در درون جانست.

بو یزید روزگاری بر آمدکه ذکر زبان کمترکردی، چون او را از آن پرسیدند.

گفت عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصه عشق تو بسی مشکلهاست — من با تو بهم میان ما منزلهاست
عجبت لمن یقول ذکرت ربی — فهل انسی فاذکر ما نسیت.

آن عزیز وقت خویش در مناجات گوید: خداوندا! یادت چون کنم که خود در یادی و رهی را از فراموشی فریادی، یادی و یادگاری، و دریافتن خود یاری، خداوندا هرکه در تو رسید غمان وی برسید، هرکه ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دوگیتی کیست؟ و بنده را اولیتر از شادی تو چیست؟ ای مسکین تو خود یاد

کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکرده منزل چه دانی! دوست ندیده از نام و نشان وی چه خبر داری؟

معبود خودی و عابد خویشتنی   زیرا که برای خود کنی هر چه کنی

اگر بجان خطرکی با خطر شوی، وگر روزی بکوی حقیقت گذرکنی وز انجاکه سرست او را یادکنی آن بینی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر»

یك بار بکوی ما گذر باید کرد   در صنع لطیف ما نظر باید کرد
گرگل خواهی بجان خطر بایدکرد   دل را ز وصال ما خبر باید کرد

و فی بعض کتب اللّٰه عبدی! ستدکرنی اذا جربت غیری انی خیر لك ممن سوای، بنده من چون دیگران را بیازمایی و به بینی آن گه تو قدر ما بدانی، و حق ما بشناسی، یا چون نامهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، و به کار آمده تر. عبدی أ لم اذکرك قبل ان تذکرنی بنده من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یادکردیم، پس تو ما را یادکردی، أ لم أحبّك قبل ان تحبّنی نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوح و عطائی لك مبذول این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنایی   بسی گردی و پس هم با من آیی

بعزّت عزیزکه اگر یك قدم در راه او برداری هزارکرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمة و منه کثیر نعمة، منك قلیل طاعة و منه جلیل رحمة. و الیه اشار النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللّٰه و عز و جل من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا، و من اتانی مشیا أتیته هرولة وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ گفته‌اند شکرت له شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال، و شکرته شکرست بر دیدار منعم و بر مشاهده ذات، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارندکار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد.

نگفت و اشکرونی بل که گفت: وَ اشْكُرُوا لِي یعنی که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، و انگه از شناخت حق حق من بر مشاهده ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب وگل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دل را درین حدیث چه اثر، هر دو فرا آب ده! و وصل جانان بخود راه ده!

تا کی از دون همتی ما منزل اندر جان کنیم   رخت بر بندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد الّا تخافوا از نقاب آمد برون   سر بر آری خرقه بازان تا که جان افشان کنیم

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... هم نداست و هم شهادت، و هم تهنیت و هم مدحت، ندایی با کرامت، شهادتی با لطافت، تهنیتی بر دوام، مدحتی تمام. اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ بر ذوق علم صبر سه قسم است: بر ترتیب اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر بر بلاست، صابروا صبر از معصیت، رابطوا صبر بر طاعت. صبر بر بلا صبر محبانست، صبر از معصیت صبر خائفانست، صبر بر طاعت صبر راجیانست. محبّان صبرکنند بر بلا تا بنور فراست رسند، خائفان صبرکنند از معصیت تا بنور عصمت رسند، راجیان صبرکنند بر طاعت تا بانس خلوت رسند. علی الجمله بنده را بهمه حال صبر به، که رب العزة میگوید وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ. و اگر صابران را از علو قدر وکمال شرف همین بودی که إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ تمام بودی که این منزلت مقربانست و رتبت صدّیقان.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآیة... فاتتهم الحیاة الدنیویه لکنهم و صلوا الی الحیاة الأبدیة. چه زیانست ایشان راکه از ذل دنیا باز رستند؟ چون بعز وصال مولی رسیدند؟

گر من بمرم مرا مگویید که مرد   گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست که بدوست زنده است نه بجان، هرکه بدوست زنده شد اوست زنده جاودان.
پیر طریقت گفت: خداوندا هرکه شغل وی تویی شغلش کی بسر شود؟ هرکه بتو زنده است هرگزکی بمیرد؟ جان در تن گر از تو محروم ماند چون مرده زندانیست، زنده اوست بحقیقت کش با تو زندگانیست، آفرین خدای بر آن کشتگان بادکه ملك میگوید زندگانند ایشان.
بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ رداء هیبت برکتف عزّ ایشان و سایه عرش عظیم تکیه گاه انس ایشان، و حضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ... الآية.... سنت خداوند عز و جل چنانست که هر آیت که بنده را در آن بیم دهد و سیاست نماید، هم بر عقب آن یا پیش از آن بنده را بنوازد و امید نماید، چنانك درین آیت بنده را بذکر آن سیاسات و انواع بلیات باز شکست، پس آن گه بشارت داد و بنواخت وگفت وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ و در اول آیت گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
سبحانه ما الطفه! و ارحمه بعباده! وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ... میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس، وگاه به بیم، گاه بدرویشی، وگاه بگرسنگی، گاه بمصیبت ظاهر، وگاه باندوه باطن، آن بلاء ظاهر و آن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بود وگاه نه، چنانك بلاء ابراهیم و بلاء ایوب علیه السّلام، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای از جای بر نگیرد، و هرکه او نزدیکتر و بدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه وی بیشتر. چنانك اندوه مصطفی که نه بر افق اعلی طاقت داشت و نه بر بسیط زمین قرار، چنانك پروانه در پیش چراغ، نه طاقت آن که با چراغ بماند و نه چاره آنك از چراغ دور ماند! بزبان حال گوید:

در هجر همی بسازم از شرم خیال   در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانه شمع را همین باشد حال   در هجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هرکه وصل ما جوید و قرب ما خواهد، ناچار است او را بار محنت کشیدن و شربت اندوه چشیدن، آسیه زن فرعون همسایگی حق طلب کرد و قربت وی خواست گفت ربّ ابن لی عندك بیتا فی الجنّة خداوندا در همسایگی تو حجره خواهم که درکوی دوست حجره نیکوست، آری نیکوست و لکن بهای آن بس گرانست، گر هر چیزی بزر فروشند، این را بجان و دل فروشند، آسیه گفت باکی نیست وگر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست. پس آسیه را چهار میخ کردند، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند، و او در آن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد. این چنانست که گویند.

هر جا که مراد دلبر آمد   یك خار به از هزار خرماست

بشر حافی گفت در بازار بغداد می‌گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدندکه آه نکرد، آن گه او را بحبس بردند، از پی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود، گفت. از آنك شیفته عشقم. گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی؟ گفت از آنك معشوقم بنظاره بود، بمشاهده معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم گفتم و لو نظرت الی المعشوق الاکبر وگر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ قال فزعق زعقة و مات نعره بزد و جان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا برنگ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهده وی همه قهری بلطف برگیری، و لکن:

زان می‌نرسد بنزد تو هیچ خسی   در خوردن غمهای تو مردی باید!

النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ صفا و مروه از نشانهای ملت اللّه است، فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ هرکه قصد و آهنگ خانه کند أَوِ اعْتَمَرَ یا بزیارت خانه شود، فَلا جُناحَ عَلَيْهِ برو تنگی نیست، أَنْ يَطَّوَّفَ بهما که طواف کند میان آن هر دو، وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً و هرکه از طوع و خواست دل خویش کاری کند فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ اللّه سپاس

دارست و پاداش ده بکردار خلق، دانا
إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ایشان که پنهان میدارند ما أَنْزَلْنا آنچه ما فرو فرستادیم مِنَ الْبَيِّناتِ از پیغامهای روشن و نشانهای پیدا وَ الْهُدى و راه نمونی، مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ پس آنك ما آن را پیدا کردیم مردمان را، فِي الْكِتابِ در نامه خویش أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ایشان آنندکه اللَّه لعنت میکند بریشان وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و بایشان میرسد لعنت لعنت گران.
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر اینان که توبت کردند، وَ أَصْلَحُوا و تباه کرده راست کردند، وَ بَيَّنُوا و پنهان کرده پیدا کردند، فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم، وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و منم خداوند توبه پذیر بخشاینده مهربان.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند بخدای خویش وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ و بمردند و ایشان برکفر خویش بودند، أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ ایشانندکه بریشانست لعنت خدا وَ الْمَلائِكَةِ و لعنت فریشتگان وی وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و لعنت راه راستان مردمان همه، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آتش ایشانند لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ و نه در ایشان نگرند.
النوبة الثانية
قوله تعالى: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ صفا سنك سپید سخت باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود از خاك وگل و غیر آن، و مروه سنگی باشد سیاه و سست و نرم که زود شکسته شود. وگفته‌اند آدم و حوا چون آنجا رسیدند آدم بکوه صفا فرو آمد و حوا بکوه مروه پس هر دوکوه را بنام ایشان باز خواندند، صفا از آن خواندندکه آدم صفی آنجا فرو آمد، و مروة از آن گفت که مرأة یعنی جفت آدم آنجا فرو آمد. مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ ای متعبّداته التي اشعرها اللَّه، ای جعلها اعلاما لنا. شعائر اللَّه اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی، امّا اینجا مناسك حج میخواهد، فکانه قال «انّ الطواف بالصفا و المروة من اعلام دین اللَّه و مناسك حجّه» طواف کردن میان صفا و مروه از مناسك حج است و از ارکان آن، و این طواف آنست که علما آن را سعی خوانند، مصطفی ع گفت: «انّ اللَّه کتب علیکم السعی کما کتب علیکم الحج»
و قالت عائشة «لعمری ما حجّ من لم یسع بین الصفا و المروة» لان اللَّه سبحانه یقول إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ و مصطفی ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند آن گه گفت ابدأ بما بدأ اللَّه به فبدأ بالصفا و رقی علیه، حتی اذا رأی البیت مشی، حتی اذا تصوبت قدماه فی الوادی سعی.
ابن عباس قومی را دیدکه میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر اسماعیل است که چون اسماعیل گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود وکس از آدمیان حاضر نه، و طعام و شراب نه، برخاست و بکوه صفا بر شد و روی در وادی کرد، تا خود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فرو آمد، چون بوادی رسیدگوشه درع بر گرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، در نگرست کس را ندید، دیگر باره فرو آمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم وی را و متابعت سنت وی را آن طواف بر جهانیان فرض کرد تا بقیامت.
فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ... معنی حج و عمره زیارت کردن خانه کعبه را، و قصد آن داشتن. میگوید هرکه حج کند یا عمره فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما بر وی تنگی نیست که میان صفا و مروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن یتطوف است. و اصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشه‌ای، و نام مرد اساف بن یعلی بود و نام زن نائلة بنت الدیك، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشان را بیرون آوردند، و عبرت را یکی بر صفا نهادند و یکی را بر مروة، تا خلق از اطراف میآمدند و ایشان را میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، و پسینیان با ایشان الف گرفتند، چشمها و دلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان

آمد و گفت که پدران شما اینان را می‌پرستیدند، و ایشان را بر پرستش آنان داشت. روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون اللَّه تعالی رسول خود را به پیغام بنواخت، و اسلام در میان خلق پیدا شد، قومی از مسلمانان که در جاهلیت دیده بودندکه آن دو بت را می‌پرستیدند، تحرّج کردند از سعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که در چیزی افتند از آنکه در زمان جاهلیت در آن بودند.

اللَّه تعالی این آیت فرستادکه سعی کنید، و آن حرج که ایشان میدیدند از ایشان بنهاد.

اگرکسی گویدکه چون فرمود که حجّ و عمره از شعائر اللَّه، دیگر فرمود فلا جناح علیه ان یطوّف بهما؟ می گوییم که بر صفا اساف بود و بر مروه نائله و آن دو بت بود، و بعضی گفته‌اندکه دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی سعی است، بمذهب شافعی و مالك و احمد، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد. اما بمذهب بو حنیفه سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن، و قربان بجای آن بیستد. و دلیل شافعی خبری است که مصطفی ع گفت «اسعوا فانّ اللَّه کتب علیکم السعی».

«و من یطوع خیرا» قراءة حمزة وکسایی «من یطوع» بیا و جزم است اصل آن یتطوّع میگوید هرکه بیرون از فرائض عملی کند و طاعتی آرد و تقربی نماید بطواف کردن گرد خانه کعبه یا بنماز نوافل، خدای عز و جل از وی بپسندد و سپاس داری کند و بدان پاداش دهد.

فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ شاکر نامی است از نامهای خداوند عز و جل، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد و آن را بزرگ کند و عطاء خود بسیار دهد و آن را اندك شمرد. ازینجا گفته‌اند دابّة شکور چارپایی که علف اندك خورد و زود فربه شود، نه بینی که خدای عز و جل این همه نعمت راحت و انواع لذات و شهوات در دنیا بر بندگان خود ریخت، آن گه آن را چیزی اندك خواند و گفت «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستان را داد آن را غرفه خواند و گفت أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا و طاعات بنده و اعمال وی چون بازگفت اگر چه اندك است و ناچیز آن را بسیار خواند و بر وی ثنا کرد وگفت و الذاکرون اللَّه کثیرا و الذاکرات اینست معنی شاکر در نامهای خداوند عز و جل گناه بزرگ از بنده درگذارد، و طاعت خرد بزرگ کند، و عطاء بزرگ خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده و الطفه! إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا... الآية... عموم این آیت دلیل است که هر آن کس که علم پنهان کند و از اهل خویش بازگیرد مستوجب عقوبت گردد.

و بهذا قال النبی «من سئل عن علم فکتمه ألجمه اللَّه بلجام من نار» و این معنی منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت: «واضع العلم فی غیر اهله کالمانع اهله»

که این مخصوص است بنا اهل، که در شر استعانت بعلم کند و حق آن بنشناسد، و حرمت آن ندارد، و این علم به نزدیك اللَّه کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت: «عرض حاضر یاکل منها البرّ و الفاجر»

جز آنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بر وجه خویش کند منع کنند فذلك فی قوله تعالی وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ... الآية إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ... الآية مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان اند چون کعب اشرف و ابن صوریا وکعب اسید و امثال ایشان. میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم مِنَ الْبَيِّناتِ از آنچه روشن کردیم، و در تورية بیان آن فرستادیم از حلال و حرام و حدود و فرائض و رحم.

وَ الْهُدى صفت و نعت مصطفی ع، و اثبات نبوت وی. و یقال البیّنات مشار بها الی الآیات المنزلة، و الهدی الی ما یستدل به من الامارات.

مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ پس از آنك بنی اسرائیل را درکتاب تورية این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ معنی لعنت راندن است و دور کردن از رحمت و خیر خویش، میگوید بریشان دو لعنت است یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشان را براند و از رحمت خود دورکند، و

لعنت خلق آنست که از خدای عز و جل خواهند تا ایشان را از بر خویش براند و از رحمت خود دورکند. و لعنت خلق آنست بآنکه گویند اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان کهاند؟ قومی گفتند فریشتگانند، ابن عباس گفت کلّ شیء الّا الجن و الانس. حسن گفت «عباد اللَّه اجمعون» ضحاك گفت «ان الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له من ربك؟ و من نبیك؟ و ما دینك؟ فیقول لا ادری فیقال لا دریت ثم یضرب ضربة بمطرقة، فیصیح صیحة یسمعها کل شیء الّا الثقلین فلا یسمع صوته شیء الّا لعنه، فذلك قوله وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و قال ابن مسعود هو الرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماء ثم تنحدر فلا تجد صاحبها الذی قیل له اهلا لذلك و لا المتکلم بها اهلا لها، فتنطلق فتقع علی الیهود. و قال مجاهد اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر، قالت هذا بشوم بنی آدم و انما قال «اللاعنون» لانه وصفها بصفة العقلاء کقوله تعالی وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ إِلَّا الَّذِينَ تابُوا الآية... مگر قومی که توبه کنند ازین جهودان و از شرك بایمان آیند و از معصیت باطاعت گردند. وَ أَصْلَحُوا و دلهای کژکرده و تباه‌کرده راست کنند، و با راه آورند، و سرهای خود با حق آبادان دارند وَ بَيَّنُوا و صفت و نعت مصطفی که پوشیده میداشتند آشکارا کنند، و بر خلق روشن دارند فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ ایشانندکه ایشان را می‌باز پذیرم و ازگناهشان درگذرم و بیامرزم، و من خداوند باز پذیرنده و مهربانم از من بخشاینده‌تر و مهربانترکس نیست بر بندگان.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ الآية... ایشان که کافر میرند لعنت خدای بر ایشان است و لعنت فریشتگان، و همه مردمان، اگرکسی گوید اهل دین ایشان لعنت نکنند بر ایشان پس چرا همه مردمان گفت؟ جواب آنست که این در قیامت خواهد بود، که اول خدای عز و جل برکافران لعنت کند پس فریشتگان پس همه مردمان، و ذلك فی قوله يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً و روا باشدکه تخصیص درین عموم شود و مؤمنانرا خواهد، تا هم در دنیا لعنت کنند بر ایشان و هم در عقبی. و قال السدی لا یتلاعن اثنان مؤمنان و لا کافران فیقول، احدهما لعن اللَّه الظالم، الا وجبت تلك اللعنة علی الکافر لانه ظالم. خالِدِينَ فِيها جاوید در آن لعنت‌اند در میان آتش یعنی که همیشه از رحمت و خیر دورند و بعذاب نزدیك، که هرگز آن عذاب ازیشان برندارند و سبك نکنند، و مهلت ندهندکه باز آیند عذری خواهند، و دریشان خود ننگرند و نه خازنان سخن ایشان را جواب کنند و نه فریاد رسند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ الآية...

اشارتست بصفوة دل دوستان در مقام معرفت، و مروه اشارتست بمروت عارفان در راه خدمت.

میگوید آن صفوت و این مروت در نهاد بشریت و بحر ظلمت از نشانهای توانایی و دانایی و نیك خدایی اللَّه است. و الیه الاشارة بقوله تعالی يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ پس نه عجب اگر شیر صافی از میان خون بیرون آرد، عجب آنست که این درّیتهم در آن بحر ظلمت بدارد، و جوهر معرفت در صدف انسانیت نگه دارد.

حکایت کنندکه ذو النون مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل و ردّ نفس. آخر آن جوانمرد بمن نگرست یا ذو النون الدّر وراء الصدف، گفت صدف انسانیّت را چه بینی؟ آن در بین که در درون صدف است آری چنین است و لکن میدان که نه در هر صدفی دروگوهر بود، چنانك نه در هر شاخی میوه و ثمر بود، نه در هر چاهی یوسف دلبر بود، نه بر هرکوهی موسی انور بود، نه در هر غاری احمد پیغامبر بود، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود، نه در هر جانی مهر جانان بود، دلی که درو یاد اللَّه بود در کنف رعایت و در خدد حمایت معصوم بود، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقه نور بود، اینست که آن عزیز روزگارگفت قلوب المشتاقین منوّرة بنور اللَّه، و اذا تحرك اشتیاقهم اضاء النور ما بین السماء و الارض،

فیعرضهم اللّه علی الملائکة، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ، اشهدکم انّی الیهم اشوق، و قیل من اشتاق الی اللّه اشتاق الیه کل شیء. قال بعض المشایخ انا ادخل السّوق و الاشیاء تشتاق الیّ و انا عن جمیعها حرّ. و اعجب من هذا ما حکی عن محمد بن المبارك الصوری قال کنت مع ابراهیم بن ادهم فی طریق بیت المقدس، فنزلنا وقت القیلولة تحت شجرة رمّانة، فصلینا رکعات فسمعت صوتا من اصل الرمانة یا ابا اسحاق، اکرمنا بان تأکل منا شیئا، فطأطأ ابراهیم رأسه فقال ثلث مرّات. ثم قال یا محمد کن شفیعا الیه لیتناول منّا شیئا، فقلت یا ابا اسحاق لقد سمعت، فقام و اخذ رمّانتین، فاکل واحدة و ناولنی الأخری، فاکلتها و هی حامضة وکانت شجرة قصیرة. فلمّا رجعنا مررنا بها، فاذا هی شجرة عالیة و رمانها حلو و هی تثمر فی کلّ عام مرّتین، و سمّوها رمّان العابدین و یأوی الی ظلّه العابدون.

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ خدای شما خدائیست یکتا یگانه، لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نیست خدا جز او الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ فراخ بخشایش مهربان، إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمین وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ و در شد آمد شب و روز، وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ وکشتی که میرود در دریا بِما یَنْفَعُ النَّاسَ بآنچه مردمان را بکار آید و ایشان را در جهان ایشان سود دارد وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ و در آنچه اللّه می‌فرو فرستد از آسمان از آب، فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن، وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ و در آنچه بپراکند در زمین از هر جنبنده که هست، وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ و درگردانیدن بادها از هر سوی، وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین، لَآیاتٍ نشانهاست روشن پیدا، در آنچه گفتیم لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ آن گروهی را که خرد دارند در یابند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ... الآیة... ابو صالح روایت کرد از ابن عباس، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند.

آن گه که مشرکان قریش از مصطفی درخواستند. تا خدای را عز و جل صفت کند و نسبت وی گوید. گفتند یا محمد انسب لنا ربك، فانزل اللّه عز و جل سورة الاخلاص و هذه الآیة.

کافران را عجب آمد چون این شنیدندکه ایشان سیصد و شصت بت درکعبه نهاده بودند و ایشان را معبودان خود ساخته، گفتند این سیصد و شصت معبود کار این یك شهر راست می‌نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگویدکه معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند نهمار دروغی که اینست! و شگفت کاری! رب العالمین جای دیگر جواب ایشان داد وگفت پیغامبر من این نه آیین نو است که تو آوردی یا خود تو گفتی که خدا یکی است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، و پیغام گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و یکتا. و ذلك فی قوله تعالی وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَیْهِ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ اهل تفسیر در اشتقاق اسم اله و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، و ما از آن دو وجه اختیار کرده‌ایم: یکی آنست که الآله من یوله الیه فی الحوائج، ای یفزع الیه فی النوائب.

آله آنست که بندگان و رهیکان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، و در بلاها و شدتها پشت با وی دهند و در وی گریزند، و اللّه بفضل خود شغل همه کفایت کند وکار همه راست گذارد، و دعاء همه بنیوشد. قال بعضهم لو رجعت الیه فی اول الشدائد لا مدّك اللّه بفنون الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك فزدت فی اشغالك اگر بنده هم از اول که وی را نکبت رسد بهمگی بوی بازگردد و داروی درد خویش از جای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لا جرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت کنند که یکی کنیزکی داشت و بفروخت دلش در بند وی بماند، پشیمان شد شرم داشت که سرّ خود بر خلق گشاید، حاجت خود برکف خویش نبشت و بر آسمان داشت گفت بار خدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام ناگفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدر سرای آمده و میگوید رأیت فی منامی ان البایع ولیّ من اولیاءنا تعلق قلبه بها، فان رددتها علیه بلا ثمن ادخلناك الجنة، قال و انی آثرت الجنة علیها.

قول دیگر آنست که آله از لاه گرفته‌اند، عرب گوید لاهت الشمس اذا علت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال الشاعر: و اعجلنا الالاهة أن تغیبا پس معنی آله آن باشدکه او خداوندی است بر مکان عالی، و قدر او متعالی، و فراوانی از آیات و اخبارکه اشارت بعلو و فوقیت اللّه دارد برین قول دلیل است، و معطل اینجا لعمری که خوار و ذلیل است.

«لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» مصطفی علیه السلام گفت «لا اله الّا اللّه» کلید بهشت است، و بنده هرگه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند، تا هر لختی نوکرامتی و دیگر راحتی بجان وی میرسد. مصطفی ازینجا گفت: «من احبّ ان یرتفع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر اللّه»

گفت هرکه خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به بیند و فردا بچشم سر، و در مرغزار آن بخرامد و بدیدار آن برآساید، ایدون بایدکه ذکر خداوند بر زبان خویش بسیار راند. و معلوم است که سر همه ذکرها کلمه لا اله الا اللّه است، و مصطفی ع کسی را دیدکه میگفت

«اشهد ان لا اله الا اللّه» فقال «خرج من النار»

گفت از آتش رستگاری یافت، و هرکه از آتش برست لا بد به بهشت پیوست، چون رسیدن به بهشت و رستن از آتش درکلمه «لا اله الا اللّه» بست، پس این کلمه چون عوضی است آن را، و بهشت را چون بهایی، مصطفی ع ازینجا گفت: «ثمن الجنة لا اله الا اللّه»

و از فضائل این کلمت یکی آنست که مصطفی ع گفت «ما شيء الا بینه و بین اللّه حجاب الّا قول لا اله الا اللّه کما ان شفتیك لا یحجبها شيء کذلك لا یحجبها شيء حتی تنتهی الی ربها، فیقول لها اسکنی فتقول یا رب کیف اسکن، و لم تغفر لقائلی؟ فیقول و عزتی و جلالی ما اجریتك علی لسان عبدی و انا ارید ان اعذّبه»

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه «ان ربی یقول نوری هدای، و لا اله الا هوکلمتی، و انا هو، فمن قالها ادخلته حصنی، و من ادخلته حصنی فقد امن». و روی موقوفا علی انس، و زاد فیه و «القرآن کلامی» و منی خرج.

«الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» اسمان رقیقان، احدهما ارق من الآخر، این هر دو نام بخشایش و مهربانی و رحمت راست، و رحمن بلیغ‌تر است و تمامتر، که همه انواع رحمت در ضمن آنست، چون رأفت و شفقت و حنان و لطف و عطف. ازینجاست که نام خاص خداوند است و مطلق او را سزاست، وکس را درین نام با وی انبازی نیست، ابن عباس گفت در تفسیر هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا لیس احد یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از مصطفی حکایت از خداوندکه گفت «انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها اسما من اسمی.»

این خبر دلیل است که فعل خداوند عز و جل از نام وی مشتق است، نه اسم از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نه فعل بر اسم، خالق نام شدکه بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافریدکه خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی از فعل مشتق است. تا رحمت نکند او را رحیم نگویند، عن اسماء بنت یزید عن النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم قال فی هاتین الآیتین. اسم اللّه الاعظم و الهکم اله واحد لا اله الّا هو الرّحمن الرّحیم، الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَیُّومُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الآیة... ابن عباس گفت چون این آیت از آسمان فرود آمدکه وَ إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ کافران گفتند ان محمدا یقول و الهکم اله

واحد فليأتنا بآية ان كان من الصادقين. محمد میگوید خدا یکی است اگر چنانست که میگوید تا نشانی نماید ما را و حجتی آردکه بر راستی وی دلالت کند، پسر رب العالمین این آیت فرو فرستادکه «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ...»

هر چه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتایی خداوندست عز و جل، در هر چیزی نشانیست و در هر نشانی از لطف وی برهانیست، درکرد وی قدرت پیدا، و در نظام آن حکمت پیدا، و در لطافت آن علم پیدا، و در قوام آن کمال وکفایت پیدا. اول در آسمان نگرکه چون برداشت، و بی ستون بر هواء قدرت بداشت رفع سمکها فسوّیها، سمکی بدان بزرگی بر هواء بدان نازکی، ازین عجبتر هوایی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی، ازین طرفه‌تر آن میغ گرانست که معلق بر باد بزانست، میغ بی چشم میگرید، باد بی‌پر میپرد رعد بی‌جان می‌نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبایی صنعت وکمال قدرت، آسمانی بباران گریان، بر وی چرخ گردان، باد از وی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه بر پی یکدیگر پویان، و بی زبان خالق را تسبیح گویان «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»، گاه پوشیده بخلالی از میغ، گاه سبز و درخشان چون روی تیغ، دو چراغ دیگر در وی فروزان، یکی سوزان یکی گدازان، عمر نوردان و هنگام سازان، گیتی را شمار، و روزگار را طومار، یکی شب آرای، یکی روز افروز، یکی شتابنده چون هزیمتی، یکی گران رو چون نو آموز. دیگر آیت، زمین است که هرکس را در آن وطن، و هر چیز را در آن سکن، زنده را مادر، و مرده را چادر، بار زنده میکشد، و عوراء مرده می‌پوشد، شادروانی ازگرد کرده، و بر روی آب بداشته، هر دو دشمن یکدیگر آن‌گه هر دو دل بر هم نهاده، و تن فراهم داده، نه گرد را از آب زیانی، نه آب را ازگرد نقصانی.

زمین بر روی آب همچون کشتی بر روی دریا، وکشتی را از حشو ناگزیرست تا گران گردد و موج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند، همچنین کوه‌های بلند در زمین اوکند چنانك گفت «وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ» تا زمین بوی گران شد، و بر آب آرام گرفت هرکه در عالم بنا کرد از آب نگه داشت، بنا را بآرامش پیوندکرد، که جنبش بنا اساس را منتقض گرداند، و آب چون بر پی رود بنا را تباه کند، صانع قدیم حکیم پس عالم بر آب نهاد، و سقف وی گردان آفرید، تا بدانی که صنع وی بصنع کس نماند. آیت دیگر تاریکی شب است و روشنایی روز، این تاریکی از آن روشنایی پدیدکرد، و آن روشنایی ازین تاریکی برآورد، و هر دو بر پی یکدیگر داشت. چنانك گفت «جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً» آن گه شب تاریك را بماه منور کرد، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تا آنچه در شب بر بنده فائت شود بروز بجای آرد، و آنچه در روز فائت شود بشب بجای آرد، و خدای را عز و جل در آن بستاید و از وی آزادی کند، اینست که اللَّه گفت: «لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً».

آیت دیگرکشتی است بر روی دریا وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ، دریا از بهر آدمی نرم شده و منفعت خلق را رام کرده، تا کشتی بروی آسان رود، و بآب فرو نشود، و ملاح هدایت یافته تا باد راست ازکژ بشناخته، و ستاره را آفریده تا وی را راهبر و دلیل شده. اگر نه رحمت خداوند بودی و مهربانی وی بر بندگان و ساختن کار و اسباب معیشت، لختی چون فراهم نهاده و در هم بسته در آن موجهای چون کوه کوه چون برفتی؟ یا خود چون بماندی؟ لکن برحمت خود آن دریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیان را، و زیرکشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هر جا که آدمی بخواهدکشتی میرود و منفعت میگیرد، اینست که رب العزة منت نهاد بر بندگان و گفت اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ.

آیت دیگر بارانست، که از آسمان فرود آید تا زمین مرده بدان زنده شود و نبات بر آرد، چنانك اللَّه گفت: وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قطره‌های باران در میغ تعبیه کند، و آن میغ گران بار بر هواء قدرت بدارد، آن گه بادی گرم فرستد تا میغ از هم برگشاید، و قطرات از آن بریزد، چنانك اللَّه گفت وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً و با هر قطره فریشته، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند، چون باران بزمین رسد

آن زمین مرده زنده شود، بجنبد و شکافته گردد، و از آن انواع نبات و اصناف درختان برآید، نبات رنگارنگ و درختان گوناگون، رنگهای نیکو، و طعمهای شیرین و بویهای خوش، بار لختی حلوا، بار لختی روغن، بار لختی دارو، و لختی ترش، لختی شیرین، لختی خوردن را، لختی پیرایه را، لختی هم میوه و هم روغن، لختی هم میوه و هم جامه، لختی غذاء آدمیان، لختی غذاء ستوران، لختی غذاء مرغان، عاقل چون در نگرد داندکه این ساخته را سازندهایست و آراسته را آراینده، و رسته را رویاننده، هر یکی بر هستی اللّٰه گواه و او را به یگانگی وی نشان، نه گواهی دهنده را خرد، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا.

و فی کل شيء له آیة تدلّ على انه واحد

در صنع آله بی عدد برهانست در برگ گلی هزارگون دستانست

آیت دیگر جانورانند ازین چهارپایان و مرغان و حشرات زمین و ددان بیابان یقول تعالی و تقدس وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ هر یکی برنگی و شکلی دیگر، بر صفتی و صورتی دیگر، هر یکی را الهام داده که غذاء خویش چون بدست آرد، و بچه خویش را چون نگه دارد، و آشیان خویش چون کند، و جفت خویش چون شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر وی را عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکرکردی که آدمی در تعجب بمانید، هر چندکه سر تا پای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ پس بایدکه این جانوران را بچشم حقارت ننگری، و آن را خوار نداری، و بدانی که خدای را عز و جل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیهها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چو طاوس بکارست مگس

آیت دیگر فروگشادن بادهاست وگردانیدن آن از هر سوی، چنانك گفت عز و علا وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ بلفظ جمع قراءت مدنی و شامی و بصری و عاصم است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق را فروگشاید، چنانك گفت وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ و قال تعالى: وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ. و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فروگشایند چنانكً جای دیگرگفت وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. جای دیگرگفت فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. عبد اللّٰه عمرگفت بادها هشت اند چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است ناشرات، و مبشرات، و لواقح، و ذاریات، و آنچه عذاب است صرصر و عقیم اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و مصطفى ع هرگه که باد برآمدی گفتی: اللهم اجعلها ریاحا و لا تجعلها ریحا قال مجاهد هاجت الریح على عهد ابن عباس، فجعل بعضهم یسب الریح، فقال لا تسبوا الریح و لکن قولوا اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا

و قال صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم الریح من روح اللّٰه تاتی بالرحمة، و تأتی بالعذاب، فلا تسبوها و اسئلوا اللّٰه خیرها، و استعیذوا باللّه من شرها

و روى انه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم قال و الریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا اراد اللّٰه ان یهلك عادا. قال یعنی الخازن ای رب! أ ارسل علیهم من الریح قدر منخر الثور، فقال الجبار عز و جل اذا تکفأ الارض و من علیها، و لکن ارسل علیهم من الریح قدر خاتم، فهی التي قال اللّٰه عز و جل ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ.

و امیر المؤمنین علی گفت علیه السّلام بادها چهاراند شمال و جنوب و صبا و دبور، گفتا و حدّ شمال از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء، یعنی آن روزکه با شب یکسان باشد، و حد دبور ازین مغرب است که گفتم تا بمطلع سهیل، و حد جنوب از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء، و حدّ صبا ازین مشرق است تا بحد قطب. رب العالمین جل جلاله نصرت مصطفى ع در باد صبا بست، و هلاك عاد در باد دبور، و تلقیح اشجار و برکات نبات در جنوب و در شمال، قال النبی صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم نصرت بالصبا و اهلکت عاد

بالدبور
و قال العوام بن حوشب تخرج الجنوب من الجنة فتمرّ على جهنم. فغمّها منها و بركاتها من الجنة و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ على الجنة فروحها من الجنة و شرها من النار.
آیت دیگر میغ است با بارگران در هواء لطیف روان چنانك گفت وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ گهی از دریا برخیزد این میغ و آب برگیرد، وگاه بر سبیل بخار ازکوهها پدید آید، وگاه از نفس هوا پدید آید، و قطره‌های باران در آن تعبیه، و بخطی مستقیم، بر هر یکی نوشته، و تقدیرکرده که کجا فرو آید، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد، وکدام نبات خشك است تا تر شود، وکدام میوه بر سر درخت خشك میشود تا آب به بیخ آن رسد و بباطن وی در شود، از راه عروق که هر یکی بباریکی چون موسی است، تا آب بآن میوه رسید و تر و تازه گردد. و باشدکه قطره از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست، وی را الهام دهد تا وقت باران بکناره دریا آید، و پیوست از هم بازکند و آن قطره باران در در وی افتد. پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود، و آن قطره در درون خویش میدارد چنانك نطفه در رحم و آن را می‌پرورد و از قوت آن جوهر صدف که بر صفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند، مدتی دراز تا مروارید شود. پاکا خداوندا! که از قطرات باران که در آن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم و رحمت نماید! تا بدانی که وی خداوند قادر برکمال است، و بر بندگان با فضل و افضال است! و به قال عكرمة رحمه اللَّه «ما انزل اللَّه عز و جل من السماء قطرة الّا انبتت بها فى الارض عشبة. و فى البحر لؤلؤة. و صحّ فى الخبر ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قال بينما رجل بفلاة اذ سمع رعدا فى سحاب، فسمع فيه كلاما، اسق حديقة فلان باسمه، فجاء ذلك السحاب الى جرّة فافرغ فيها من الماء، ثم جاء الى ذناب شرج. فانتهى الى شرجة، فاستوعب الماء، و مشى الرجل مع السحابة حتى انتهى الى رجل قائم فى حديقة يسقيها. فقال يا عبد اللَّه ما اسمك؟ قال و لم تسئل؟ قال انى سمعت فى سحاب هذا ماؤه اسق حديقة فلان باسمك فما تصنع فيها اذا صرمتها؟ قال امّا اذا قلت ذلك فانّى أجعلها ثلاثة اثلاث، اجعل ثلثا لى و لاهلى، و اردّ ثلثا فيها، و اجعل ثلثا فى المساكين و السائلين و ابن السبيل.» ثم قال تعالى: لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ گفت در آنچه نمودیم از صنایع حکمت، و لطائف نعمت، و عجائب قدرت، و شواهد فطرت نشانهاست برکردگاری و یکتایی خداوند، و دلیلها بر توانایی و دانایی اوگروهی راکه خرد دارند و حق دریابند و با مولی گرایند و دل با وی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ الآية... این صفت خداوند یگانه، بار خدا و پادشاه یگانه، در بزرگواری و کاررانی یگانه، در بردباری و نیکوکاری یگانه، درکریمی و بیهمتایی یگانه، در مهربانی و بنده نوازی یگانه، هر چه کبریاست رداء جلال اوست و بآن یگانه، هر چه عظمت و جبروت است ازار ربوبیت اوست و بآن یگانه، در ذات یگانه، در صفات یگانه، درکرد و نشان یگانه، در وفا و پیمان یگانه، در لطف و نواخت یگانه، در مهر و دوستی یگانه، روز قسمت که بود جزا و یگانه، پیش از روز قسمت که بود؟ همان یگانه، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت؟ همان یگانه، نماینده کیست؟ همان یگانه، آراینده کیست؟ همان یگانه، پیداتر از هر چه در عالم پیداییست و در آن پیدایی یگانه، پنهان‌تر از هر چه در عالم نهانیست و بدان نهانی یگانه.

ای در عالم عیان تر از هر چه عیان / پنهان تری از هر چه نهان‌تر بجهان
ای دورتر از هر چه برد بنده گمان / نزدیك تری به بندگان از رگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! و عز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ عجب نه آن است که اضافت بندگان با خود کرد و ایشان را با خود پیوست وگفت: انّ عبادى ، عجب این است که اضافت

خود با بندگان کرد و نام خود با ایشان پیوست گفت وَ إِلهُكُمْ... نه از آن که خداوندی وی را از بندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّا خود در کریمی و در مهربانی یگانه و یکتا، و در بزرگواری سزای هر اکرام و هر عطاست.

زانجا که جمال و حسن آن دلبر ماست ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ نه عالم بود و نه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که اوکار ساز و خداوند مهرکار بود، رقم دولت بر تو میکشید، و بدوستی

خود می‌پسندید، و تو هنوز در عدم! ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج ز اسرار الهی که با سید عالم رفت یکی این بود که: کن لی کما لم تکن، فاکون لك کما لم ازل بهمگی مرا باش و خود را هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّٰه در مناجات خویش گفت: الهی شاد بدانیم که اول تو بودی و ما نبودیم، کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم، قیمت خود نهادی و رسول خود فرستادی! الهی هر چه بی طلب بما دادی بسزاواری ما تباه مکن، و هر چه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، و هر چه نه بسزای ما ساختی بناسزایی ما جدا مکن، الهی! آنچه ما خود را کشتیم به بر میار، و آنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار! لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ جز او خداوند نیست، و جز اوکس سزای معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. و فی الخبر من لم یسأل اللّٰه غضب اللّٰه علیه

رحمن است که طاعت بنده قبول کندگر چه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزدگر چه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید و صورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضه خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار در روی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار در دل تو ودیعت نهد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآية... خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می‌نماید، تا در عجائب ملوك آسمان و زمین و در صنایع بر و بحر نگرند و صانع را بشناسند، و به یگانگی وی اقرار دهند. قال ابن عطاء «تعرف الی العامّة بخلقه و الی الخاصّ بصفاته و الی الانبیاء و خاص الخاص بذاته.» نظر عوام بمصنوعات است نظر خواص بصفات است، نظر انبیا و خاص الخاص بذات است. عامّه مؤمنان بصنع نگرند، را صنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند از صفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل را گفتند تَذْبَحُوا بَقَرَةً فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران و صدّیقان او را هم باو شناسند نه بغیر او، از وی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که اللّٰه گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نگفت بسایه نگر تا صنع ما بینی گفت بما نگر تا صنع ما بینی ای مهتر عالم! آمدن جبرئیل مبین فرستادن ما بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن در حال صواحبات یوسف چون عین یوسف مرا ایشان را کشف گشت از خود فانی شدند و از صفات یوسف غائب گشتند، فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ بجای ترنج دست بریدند، و از خود بی خبر بودند و از اوصاف یوسف غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند ما هذا بَشَراً یوسف را فریشته دیدند و از اوصاف انسی بی خبر بودند، چندان شغل افتاد ایشان را در مشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی در دل صواحبات این اثرکند اگر تجلی ذات خالق در سر خاصگیان از این زیادت کند چه عجب!!! آن گه در آخر آیت گفت: لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ این همه هست اما زیرکان درمی‌بایند تا بدانند، بینایان می‌دربایند تا به بینند. از هر جانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه عالم خوان بر خوان و بادرباست خورنده می‌باید، جمال حضرت لم یزل درکشف است نگرنده می‌باید!

مرد بایدکه بوی داند برد و رنه عالم پر از نسیم صباست

لَآيات لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عقل عقال دل است، یعنی که دل را از غیر محبوب در بند آرد، و از هوسهای ناسزا باز دارد، و عقل بمذهب اهل سنت نور است، و جای وی دلست نه دماغ، و شرط خطاب است نه موجب خطاب، و در معرفت عین آلت است نه اصل.

و مایه و فایده عقل آنست که دل بوی زنده گردد لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا ای عاقلا پس هرکه را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه بینی که با دیوانه خطاب نیست چنانك با مرده نیست، از آنست که وی را عقل نیست. عقل سه حرفست عین است یعنی عرف الحق من الباطل قاف است یعنی قبل الحق لام است یعنی لزم الخیر، این عقل بنده موهبت الهی است، و عطاء ربانی، و طاعت بنده مکتب است، طاعت بی موهبت راست نیست، و آن موهبت بی توفیق به کار نیست، چنانك در خبرست که ربّ العزة عقل را بیافرید گفت او را که برخیز، برخاست، گفت بنشین. بنشست، گفت بیا. بیامد، گفت برو برفت، گفت به بین بدید، آن گه گفت بعزت و جلال من که از تو شریفتر و گرامی‌تر نیافریدم، بك اعبد و بك اطاع پس عقل را ازین نواخت عجبی پدید آمد در خود، رب العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ای عقل باز نگر، تا چه بینی باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که تو بی من به کار نیایی من توفیق ام:

ای عقل اگر چند شریفی دون شو   وی دل ز دلی بگرد و خون شو خون شو
در پرده آن نگار روز افزون شو   بی چشم در آ و بی زبان بیرون شو!!

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ از مردمان کس است که می‌گیرد مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای أَنْداداً وی را هامتایان، يُحِبُّونَهُمْ می‌دوست دارند ایشان را. كَحُبِّ اللَّهِ چنانك اللّه را می‌دوست باید داشت. وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که ایمان آوردند أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ دوستر می‌دارند اللّه را ازیشان بتان را، وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا وانگه که می‌بینند ایشان که بر خویشتن ستم کردند إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ آن گه که عذاب دوزخ بینند، أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً که قوت و توان اللّه راست بهمگی، وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذابِ و اللّه سخت عذاب است و سخت گیر.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا آن گه که بیزار شوند ایشان که پیشوایان و پیش روان بودند مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا ازیشان که پس روان و پی بران بودند وَ رَأَوُا الْعَذابَ و هر دوگروه عذاب بینند وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ و گسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود.

وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا و ایشان گویندکه پی بران و پس روان بودند لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً کاشك ما را بازگشتی بودی با جهان پیشین فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ تا ما ازیشان بیزاری کردیمی كَما تَبَرَّؤُا مِنَّا چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز، كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ چنان‌هن باز نماید اللّه و ازیشان أَعْمالَهُمْ آنچه میکردند درین جهان حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ که همه حسرت گشت ور ایشان، وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ و ایشان از آتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً سدی گفت باین هامتایان سران و پیش روان ایشان خواهد که ایشان را در معصیت خالق طاعت میداشتند، آن گه ایشان را چنان دوست میداشتندکه مؤمنان اللّه را دوست تر دارند، و هم مؤمنان خدای را دوست‌تر دارندکه ایشان پیشوایان خود را، ابن کیسان و زجاج گفتند انداد بتان‌اند، و معنی آنست که یسوون بین الاصنام و بین اللّه فی المحبة.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ ای اثبت و ادوم حُبًّا لِلَّهِ گفت ایشان بتان را و خدای را عز و جل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند و فردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات و دوام نیست، خدای را هم چنان دوست دارند رب العزة گفت وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و مؤمنان مرا به از آن دوست دارند، که از ما هرگز برنگردند و بدیگری نگرایند. سعید جبیر ازینجا گفت انّ اللّه تعالی یأمر یوم القیمة من احرق نفسه فی الدنیا

على رؤية الاصنام ان يدخلوا جهنّم مع اصنامهم فيأبون، لعلمهم انّ عذاب جهنم على الدوام، و يقول للمؤمنين بين ايدى الكافرين ان كنتم احبّائى فادخلوا جهنّم فيقتحم المؤمنون النار و ينادى مناد من تحت العرش وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.

وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ... قراءة بيشترين قرّاء چنين است بفتح الف و درين قراءة لو در جاى اذا است بر موضع هنگام نه در معنى شرط. ميگويد وانگه كه بينندكه ايشان بر خود ستم كردند درين جهان به پرستش بتان آن گه كه عذاب دوزخ بينندكه قوت و توانايى همه خدايراست. و قرئ «و لو ترى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة للّه جميعا و ان اللّه شديد العذاب» درين قراءة معنى آنست كه تو بينى ظالمان را آن گه كه عذاب بينند و اين بر سبيل تعظيم و ترقيق و تعجيب گفت، و سخن تمام شد، پس ابتدا كرد وگفت أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. و قرئ و لو ترى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة ميگويد اگر تو بينيد هم بر سبيل تعجيب و ترقيق اگر تو بينيد ظالمان را آن گه كه و ايشان نمايند در آن عذاب، و بآن عذاب كه قوت خدايراست بهمگى، و خداى آنست كه سخت عذابست. بيان معنى آيت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصيل آنست كه و لو ترى الذين ظلموا بتاء مخاطبه، مدنى و شامى و يعقوب خوانند باقى قراء بيا خوانند. إِذْ يَرَوْنَ بضم يا شامى خواند باقى بفتح يا خوانند، أَنَّ الْقُوَّةَ و انّ اللّه بكسر الف قراءة يعقوب است باقى بفتح الف خوانند.

عطا گفت تفسير آيت آنست كه اگر اين ظالمان بينند روز قيامت آن گه كه دوزخ از پانصد ساله راه روى بايشان آرد و چنانك مرغ دانه چيند ايشان را بر چيند، آن گه بدانندكه قوّت و قدرت خداوندى و بزرگوارى و پادشاهى همه اللّه راست، و سخت عذاب و سخت گير است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا الآية... آن گه كه پيشوايان بيزارى كنند و برگردند از پس روان ايشان، يعنى روز قيامت آن گه كه عذاب خداوند بينند، پيشوايان سران و مهتران مشركان‌اند و پس روان ضعفا و سفله ايشان، كه امروز بر پى آنان ميروند، و بگفت و فعل و اشارت ايشان از راه مى‌افتند، فردا در قيامت آن مهتران ايشان را گويند لم ندعكم الى الضلالة ما شما را بر بيراهى نخوانديم و نه فرموديم، و شياطين همچنين از آدميان بيزارى گيرند و مهتر شياطين گويد «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» قوله. وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ الباء هاهنا بمعنى عن كقوله تعالى فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً. اى عنه، اى و تقطّعت عنهم الوصلات الّتى كانت بينهم فى الدنيا من العهود و المواثيق و الارحام و المودّات و الانساب و الاسباب. هر پيوندى كه ميان ايشان بود در دنيا از عهد و پيمان و دوستى و خويشى و نسب و سبب همه بريده گردد.

قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كل سبب و نسب منقطع يوم القيمة إلّا سببى و نسبى.

سدى گفت اين اسباب كه بريده ميگردد اعمال كافرانست، كه فرو گذارند و ايشان را در آن ثواب ندهند. همانست كه جاى ديگرگفت الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ و قال تعالى وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ الآية.

وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً لو اينجا بمعنى ليت است پس روان گويند اى كاشك ما را بازگشتى بودى با جهان پيشين، تا چنانك ايشان امروز از ما برگشتند و بيزارى كردند ما نيز ازيشان برگشتيم و بيزارى كرديم. و كافران آن گه كه اعمال خود را ضايع بينند همين گويند يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً، رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ رب العزة ايشان را در آنچه گفتند دروغ زن گردانيد گفت وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ و اين آن گه گويندكه بهشت بايشان نمايند وگويند ايشان را كه اگر شما مؤمنان بوديد اين بهشت شما را مسكن و منزل بودى! پس بميراث بمؤمنان دهند! و ايشان دريغ و تحسر ميخورند.

اينست كه رب العالمين گفت: كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ وگفته‌اند اين اعمال كه در آن حسرت و

پشیمانی خورند. شرك ایشانست و پرستش بتان بر امید آنك تقریب است بخدای عز و جل، و ذلك فی قوله ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى. پس چون نومیدی و عذاب بینند ایشان را حسرت باشد. و حقیقت حسرت در لغت عرب بریدن است مردی که در راه منقطع شود او را منحسر گویند یعنی رفتن برو بریده گشت و بازمانده وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ و ایشان هرگز از آتش بیرون نیایندکه نه در شمار مسلمانان‌اند، نه آن تابع و نه آن متبوع قال النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم یرسل علی اهل النار البکاء فیبکون حتی تنقطع الدموع ثم یبکون الدم حتّی یری فی وجوههم کهیئة الا خدود لو ارسلت فیه السفن لجرت، و انّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیل ما فی جوفه، حتّی یمرق من قدمیه و هو الصهر ثم یعادکما کان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً اگر مؤمنان و دوستان خدای را در همه قرآن همین آیت بودی ایشان را شرف وکرامت تمام بودی، که رب العالمین میگوید ایشان مرا سخت دوستدارند، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هر یك چندی دیگر صنمی بر آرایند، و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیده از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چو بینه فرو گذارند و از سیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مر معبود خود را حقیقت است پس چون که از آن بدیگری میگرایند؟

گویندکه مردی بر زنی عارفه رسید، و جمال آن زن در دل آن مرد اثرکرد، گفت کلّی بکلك مشغول ای زن من خویشتن را از دست بدادم در هوای تو زن گفت چرا نه در خواهرم نگری که از من با جمال‌تر است و نیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به بینم؟ زن گفت برو ای بطال که عاشقی نه کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ رب العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه چون دوستی کافرانست بتان را که هر یك چندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز از ما برنگردند، و بدیگری نگرایند، که اگر برگردند چون مایی هرگز خود نیابند هر چندکه جویند. ای مسکین! خدای را چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون برگردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت تصوف از سگی آموختم که وقتی بر در سرایی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد و آن سگ را می‌راند، و سگ دیگر باره باز می‌آمد، شبلی گفت چه خسیس باشد این سگ، وی را میرانند و هم چنان باز می‌آید. رب العزة آن سگ را بآواز آورد تا گفت ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که من او را ز همه کس بگزیدم ور زو بکسی نالم معذور نباشم!

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا الآیة... کافران راکه دوستی بتان بر وفق هوی و طبع بود نه حقیقت، لا جرم در قیامت چون اوایل عذاب بینند بدانندکه قدم بر جای دیگر ندارند و از بتان بیزاری گیرند. و مؤمنان که دوستی ایشان ثمره دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ لا جرم در عقبها و بلیّتها که ایشان را پیش آید در دوستی خلل نیارند و از حق برنگردند، از اول سکرات مرگ بینند، و جان پاك در رابند ازیشان، و سالهاشان در خاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشان را در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهرها رانند، و در دوزخ هنگامی باز دارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هر ساعت عاشق تر باشند، و دوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

شاد از بغم منی غمم بر غم باد عشقی که بصد جفا کم آید کم باد

لهذا قال تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ میخورید از هر چه در زمین حَلالًا طَيِّباً آنچه حلال پاك است و خورنده را گشاده، وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مایستید إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ که دیو شما را دشمنی است آشكارا.

إِنَّما يَأْمُرُكُمْ شما را می‌فرماید بِالسُّوءِ ببدی وَ الْفَحْشاءِ وگزاف کاری وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ و آنچه ور اللَّه آن گوئیدکه می‌ندانید.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ و چون ایشان راگویند اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ بر پی آن ایستیدكه اللَّه فرو فرستاد، قالُوا گويند بَلْ نَتَّبِعُ نه که بر پی آن ایستیم ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا که پدران خود را ور آن یافتیم، أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ باش، و اگر پدران ایشان لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً نه چیزی در می‌یافتند وَ لا يَهْتَدُونَ و نه راست می‌شناختند.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا و سان ایشان که کافر شدندكَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ راست چون سان آن کس است که می‌پشاید ما لا يَسْمَعُ بجانوری که نمی‌شنود إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً مگر آوازی و بانگی صُمٌّ از شنیدن حق کران‌اند، بُكْمٌ از پاسخ کردن حق گنگان‌اند، عُمْيٌ از دیدن حق نابینایان اند، فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ هیچ نشان براستی در نمی‌یاوند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدندكُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ میخورید از پاکها که شما را روزی دادیم وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ و آزادی از خدای کنید و روزی دهنده وی را دانید إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ اگر وی را میپرستید

إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ وی ببست و حرام کرد بر شما الْمَيْتَةَ مردار وَ الدَّمَ و خون وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوك، وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ و آنچه برکشتن آن معبودی جز از خدای نام بردند فَمَنِ اضْطُرَّ هرکه در نایافت بیچاره ماند غَيْرَ باغٍ نه ستمکار وَ لا عادٍ و نه افزونی جوی فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بروی بزه نیست از آن خوردن، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که خدای آمرزگارست و بخشاینده.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ایشان که پنهان میدارند ما أَنْزَلَ اللَّهُ آنچه خدای فرو فرستاده مِنَ الْكِتابِ از نامه و پیغام وَ يَشْتَرُونَ بِهِ و بآن پنهان کردن میخرند ثَمَناً قَلِيلًا بهایی اندك، أُولئِكَ ایشانند ما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ که نمی‌خورند در شکمهای خویش إِلَّا النَّارَ جز از آتش، وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگوید خدای با ایشان يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را نستاید وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ایشانراست عذابی دردنمای درد افزای.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى ایشان آنندكه راست راهی فروختند وگم راهی خریدند، وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، فَما أَصْبَرَهُمْ چه چیز ایشان را شکیبا کرد عَلَى النَّارِ برکاری که پاداش آن کار آتش است

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ آن پاداش بآنست که خدای نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ نامه که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ و ایشان که مختلف گشتند در آن کتاب لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ در ستیزی‌اند و در خلافی از حق دور.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ... الآية... این آیت در شأن مشرکان قریش آمد، کنانة، و ثقیف، و خزاعة، و بنی مدلج، و بنی عامر بن صعصعة، و الحرث، و عامر ابنی عبد مناة (؟)، که ایشان چیزهای بهوا و خرد خویش می‌حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند، و نهادهای بد و بنیادهای کژ مینهادند.

و این در قرآن چند جای است و ذلك فی قوله تعالى: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ الآية، قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ... الآية، وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ... الآية، قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ... الاية، قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ...

الآية، وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ... الآية، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ...

الآية. شرح این هر یك بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه.
یا أَيُّهَا النَّاسُ... ای همه مردمان کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ این من تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید آنچه حلالست و پاك در این زمین میخورید.
آوردهاندکه شریح قاضی یکی را رد شهادت کرد بسبب آنك گل میخورد از وی پرسیدند، این آیت بحجت آورد گفت یقول اللَّه عز و جل کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّباً فاباح ما فی الارض و لم یبح الارض قال و لانه اذا اکل الطین الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنونا ان یقدم علی الشهوات المحظورات.
وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ... نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خطوات بسکون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة است، و الخطوة ما بین القدمین، و الخطوة بالفتح المصدر من خطا یخطو خطوة و خطوا معنی آنست که بر پی شیطان مرویدکه شیطان شما را بوسوسه از حلال باز دارد و بحلیت در حرام اوکند. مفسران گفتند خطوات الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم الحرث و الانعام، و یقال هی النذور فی المعاصی.
إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنی آشکار است شما را این دیو، عداوت وی ظاهر هم با پدر شما آدم که وی را سجود نکرد، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد، و هم با شما که فرزندان آدم اید، که همه روز شما را ببدی و گزاف کاری فرماید و ذلك قوله: إِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ... الآیة هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آن را سوء گویند، و هر چه در حدی شرعی واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آن را فحشاء گویند، ذکره ابن عباس رض، مقاتل گفت فحشا بخل است و زکاة مال بازگرفتن وگفتهاند فحشا در همه قرآن بمعنی زنا است، مگر آنجا که گفت الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ که اینجا بمعنی منع زكاة است.
وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ میگوید و از آن چیزها که دیو شما را میفرماید یکی آنست که بر اللَّه آن گوئید که می‌ندانید. یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می‌کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا الآیة... این‌ها و میم کنایت از آن ناس است که ایشان را بر عموم گفت یا أَيُّهَا النَّاسُ، و مراد بدین آن حلال و حرام کنندگان‌اند، یعنی که چون ایشان را گویند بر پی آن رویدکه اللَّه فرستاد، و آنچه بر خود حرام کردید حلال دارید وگشاده، ایشان گویند نه! بل که بر پی آن رویم که پدران خود را ور آن یافتیم از تحریم و تحلیل و دین و طریقت.
پس اللَّه تعالی ایشان را پاسخ کرد گفت: أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ الف استفهام است و لو کلمه جواب یعنی که میگویند بر پی آن رویم که پدران خود را وران یافتیم، باش وگر پدران ایشان چیزی در نمی‌یافتند و راه راست نمی‌شناختند هم، و نظیر این آنست که از قول شعیب علیه السّلام گفت أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ چون فرا شعیب گفتندکه از دین خویش و از آی، جواب داد أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ الف استفهام و لوکلمه جواب، میگوید و اگر ما ناخواه و ناپسندیم این را هم، و این لفظ در پارسی هم بغنّه باید راند بر جای استفهام.
گفته‌اند فایده این دو لفظ که جمع کرد یعنی لا يَعْقِلُونَ و لا يَهْتَدُونَ آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند، و اهتداء اضافت با عمل کنند، میگوید ایشان را نه علم درست است نه عمل مستقیم. ابن کیسان گفت خدای تعالی درین آیت ذم تقلیدکرد، و ایشان را بر نظر خواند، یعنی تقلید پدران خویش مکنید، بل که بگفتار و کردار ایشان نظرکنید، تا بدانیدکه ایشان را نه عقل بود نه هدایت، نه قول راست نه عمل درست.
امّا مسألة تقلید شرح آن درازست، و سخن در آن فراوان، و ما بر سبیل ایجاز آنچه لا بد است بگوئیم، و باصول آن اشارت کنیم. بدانك معنی تقلید آنست که سخن کسی قبول کنی و حکم وی بی دلیل و بی حجت بپذیری، و صواب و خطا در آن حکم درگردن وی افکنی، و احکام درین باب از سه قسم بیرون نیست: بعضی آنست که تقلید در آن بهیچ حال روانیست، نه عالم را و نه عامی را. و بعضی آنست که عامی را رواست و عالم را نه، و

بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی ما یأتی شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روا نیست: اصول توحید است، و اثبات رسالت و نبوت، و احکام غیبی، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد، و بآن ایمان دهد، و تقلید در آن روا ندارد، که اللَّه تعالی قومی را درین تقلید عیب کرد گفت: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ الآية، و قال تعالی: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ... و راه این روشن است که اگر اللَّه تعالی توفیق دهد بنده را تا نظرکند در محدثات و مکونات و در عجائب بر و بحر، و آیات و روایات قدرت حق در زمین و آسمان، و در معجزات و خرق عادات که بر دست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود، و صدق نبوت و رسالت بداند، پس تقلید را در آن جای نماند. اما آنچه نقل کرده‌اند از ائمه سلف چون احمد و اوزاعی و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اتّباع سلف است در آنچه نقل کرده‌اند ازکتاب و سنت، و حذر نمودن از استبداد و بدعت. وکسی که اتّباع سلف کند به پذیرفتن کتاب و سنت از ایشان آن را تقلید نگویند، که تقلید پذیرفتن قول است بی دلیل، و این خود پذیرفتن عین دلیل است. بلی بوسیلت اتّباع سلف اتّباع دلیل میکند، همچنانك مأموم در صف آخر بوسیلت صفوف که در پیش دارد اتباع امام می‌کند نه اتباع صفوف، همچنین کتاب و سنت امام است. صحابه دیدند و پذیرفتند، و پس روان قرنا فقرنا شنیدند و پذیرفتند.

پس معلوم شدکه آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه محض تقلید. و شافعی از اینجا گفت: لا تقلدونی و اذا بینت الدلیل فقبلتم قولی، فانما قبلتم الدلیل و اتبعتموه دون قولی و قال اذا وجدتم فی کتابی خلاف

قول رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فدعوا ما قلت و خذوا بالحدیث: یعنی لا تقبلوا قول الذی لا دلیل علیه فانّ الدلیل هو المقبول، و المؤید بالکتاب و السنة هو المتبوع، اما قسم دوم که تقلید در آن مختلف فیه است: احکام شرایع دین است چون نماز و روزه و حج و زکاة که باخبار متواتر ثابت شده، قومی تقلید در آن روا دارند، و قومی نه، و درست آنست که تقلید در آن روا نیست، که هرکسرا علم ضرورتی بآن حاصل میشود، و نیز این شرایع عین ایمانست، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی، و تقلید در آن هیچ روا نیست.

امّا قسم سوم که تقلید در آن رواست: آن احکامی است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح و طلاق و خلع و عتاق و حدود و بیوع و امثال آن. عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب، بدلیل این آیت که گفت فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، و قال تعالی وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ، و بحکم آنك طلب علم فرض کفایت است، و اگر بر هرکس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی، و تعطیل صناعات و مکاسب در آن بودی، و سبب مشقت خلق بودی. پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است، و مجال اجتهاد و قیاس است، که عامی را آلت اجتهاد نیست، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع و ایمان است، و نه مجال اجتهاد و قیاس است، لا جرم عالم و عامی در آن یکسانست و تقلید در آن روا نیست. و همچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد و در طلب حجت و دلیل توانا بود، وی را تقلید دیگری روا نیست و بذلك یقول اللَّه تعالی فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ و قال تعالی لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و قال تعالی وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ، و قال فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ... وجه دلیل آنست که وی را در وقت اختلاف و تنازع با کتاب و سنت خواند نه با کسی دیگرکه تقلید وی کند. و بعضی علما روا داشته‌اند عالم را تقلیدکندکسی را که ازو عالم‌تر بود، یا وقت اجتهاد بر وی تنگ بود از آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست وی را که تقلید عالمی دیگرکند.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا... الایة.... پارسی مثل سان و صفت است چنانك گفت مَثَلُ الْجَنَّةِ، مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، وَ لِلَّهِ

الْمَثَلُ الْأَعْلى و تقدير الآية: مثل واعظ الّذين كفروا كمثل الّذى ينعق اى يصيح بالغنم ميگويد صفت آن كس كه كافر را پند دهد و بر دين حق خواند همچون صفت آن شبانست كه بانگ برگوسپند ميزند گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم كند، و چه منفعت گيرد؟ كافر را با واعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بيگانگى بر دل وى زده، و مهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دريابد، همانست كه جاى ديگرگفت: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ....

وجهى ديگرگفته‌اند در معنى آيت و مثل الذين كفروا فى دعائهم الاصنام كمثل الناعق بغنمه ميگويد مثل كافران كه بت را ميخوانند. و آن را مى‌پرستند همچون شبانست كه گوسپند را ميخواند، گوسپند چه داند! و چه دريابدكه شبان چه ميگويد! و از آن خواندن با شبان چيست جز رنجى و عنائى؟ همين است مثل كافركه بت را ميخواند، چون بت نشنود و در نيابد در دست وى جز عنائى و بلائى چيست؟ إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ. پس صفت كافران كرد وگفت: صمّ يعنى عن الايمان، بكم عن القرآن، عمى عن معرفة الرحمن و عظمته، فهم لا يعقلون شيئا مما جئت به و لا بما يراد بهم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ الآية... اين آيت تحريض مومنان است بر طلب حلال و خوردن، و بكار داشتن آن، و در وسوسه‌ها نياويختن، كه اين وساوس از عمل شيطان است، شيطان جهدكندكه بنده مؤمن را بوسوسه از حلال باز دارد، و بحيلت در حرام افكند، و اگر حلال خوردن را تبعة بودى، رب العزة آن را طيّبات نگفتى. و مصطفى عليه السلام بيان اين كرده وگفته

«الحلال بيّن و الحرام بيّن، و بين ذلك امور مشتبهات، لا يدرى كثير من الناس أ من الحلال هى؟ ام من الحرام؟

فمن تركها استبراء لدينه و عرضه فقد سلم، و من واقع شيئا منها، يوشك ان يواقع الحرام، كما انّه من يرعى حول الحمى يوشك ان يواقعه، ألا و ان لكل ملك حمى، الا و انّ حمى اللَّه محارمه»

رسول عليه السّلام درين خبر بيان كرد كه حلال و حرام روشن است و پيدا، و ميان اين هر دو شبهت‌ها است، كه مردم در آن بگمان افتند، كه حلال است يا حرام، پس هر چه شبهاتست پرهيزكردن از آن ورع باشد، و هر چه حرامست پرهيزكردن از آن واجب.و تفصيل اين حلال و حرام و شبهات در سنت و در قرآن جايهاى پراكنده بيايد، چنانك رسيم بآن شرح دهيم ان شاء اللَّه.

و روى ابو هريره ان النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم قال «ان اللَّه طيّب و لا يقبل الّا الطيب، و انّ اللَّه امر المؤمنين بما أمر به المرسلين فقال يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ ثم ذكر الرجل لطيل السفر اشعث اغبر يمدّ يديه الى السماء بيا ربّ! يا ربّ! و مطعمه حرام و مشربه و ملبسه حرام، فأنّى يستجاب له؟

و قال سعد بن ابى وقاص لرسول اللَّه «ادع اللَّه ان يستجيب دعائى، فقال «يا سعد اطب طعمتك تستجب دعوتك»: قوله: وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ شكر نعمت است كه خداى از بندگان مى‌درخواهد، ميگويد مرا سپاس دارى كنيد، كه شما را بدين اسلام راه نمودم، و احكام اسلام از حلال و حرام و شبهات بيان كردم، چون مرا خداى خود ميدانيد و ميپرستيد و نعمت هم از من مى‌بينيد، شكر از من كنيد، كه شكر منعم لا محاله بر بندگان واجب است.

آن گه بعضى محرمات يادكرد وگفت: إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ آنچه اللَّه ببست بر شما و حرام كرد مردار است، و خون، يعنى خون روان كه جاى ديگر تقليدكرد گفت أَوْ دَماً مَسْفُوحاً، و سنت مستثنى كرد از مردار ملخ و ماهى، وز خون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات اين سورة يكى اين آيت است كه سنت بعضى مردار و خون منسوخ كرد تا حلال گشت، و حكم تحريم از آن برخاست و ذلك فى

قول النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «اجلت لنا میتتان و دمان، فاما المیتتان الحوت و الجراد و امّا الدمان فالکبد و الطحال».
و خون مشك علما بران قیاس کرده‌اند، بیشتر بر آنندکه پاکست، و خانه خون گرفته، و خونابه گوشت هم چنان، وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ و حرام کرد گوشت خوك با جمله اجزا و ابعاض او، و خصّ اللحم لانّه المقصود بالاکل. وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ کافران برکشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآوازکه می‌برداشتند، رب العالمین گفت آن جانور که برگشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار، و آن ذبح بکار نیست.
فَمَنِ اضْطُرَّ بکسر نون قراءة عاصم و حمزه و ابو عمرو و یعقوب است باقی بضم نون خوانند فَمَنِ اضْطُرَّ و معنی اضطرّ ای احوج و ألجئ الی ذلك هرکه بیچاره ماند در نایافت و از مرگ ترسد غَيْرَ باغٍ در سفری یا در حالی که در آن عاصی نبود در خدای عز و جل وَ لا عادٍ و نه ستمکار بود در آن سفر یا در آن حال برکس. شافعی ازینجا گفت «العاصی بسفره لا یترخّص برخص المسافرین» معنی دیگرگفته‌اند این دوکلمه را غیر باغ یعنی که بیش از ضرورت نخورد، و لا عاد و افزون از مسکه‌ی نخورد که جان وی بر جای بدارد، و از آن نفروشد، و هنگامی دیگر را بننهد، پس بروی از آن خوردن بزهی نیست، و حقیقت بغی طلب کردن است یعنی که باغی طالب آنست که وی را نیست و نمیرسد، و عادی آنست که تجاوزکند یعنی بحد و رسم شرع درگذارد.
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خدای پوشنده و آمرزنده است، مهربان و بخشاینده از مغفرت سخن گفت از بهر آنك آنچه وی خورد نه در عین حلالست، که بعذر مباح است، قومی گفتند این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن، اگر بر سبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه ایستد، و بیم فوت روح باشد، اگر در آن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد. و هم ازین بایست رخصت شرع در شرب بول شتر و شیر خر، و آنچ مصطفی علیه السلام گفت: «ان اللَّه عز و جل لم یجعل شفاءکم فیما حرّم علیکم»
گفتند معنی آنست که انّ قدر ما فیه الشفاء غیر محرّم علیکم، هذا ما ذکروه، و العهدة علی قائله، و اللَّه اعلم.
قوله... إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ الایة... دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و سلّم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند، و فراعام خویش میگفتندکه محمد نه پیغامبر است، که در توریة ذکر و نشان وی نیست.
رب العالمین گفت بهای اندك می‌ستانند، بکتمان نعت محمد در توریة وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا این هاء با کتمان شود، یعنی بآن پنهان کردن اثبات نبوت محمد ع در توریة، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند.
أُولئِكَ ما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ایشان آنندکه نمی‌خورند در شکمهای خویش، این تأکید را گفت إِلَّا النَّارَ مگر آتش، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها، فردا آتش خورند بپاداش آن.
وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و روز رستاخیز خدای با ایشان سخن نگویدکه بخیر ایشان بازگردد، یا ایشان را خوش آید، وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را از آن اعمال خبیثه ایشان پاك نگرداند، و بر ایشان ثنا نگوید، و هرکه خدای بر وی ثنا نگوید معذّب باشد لا محاله، لذلك قال تعالی: وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.
أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى الایة... ای الیهودیة بالایمان، میگوید این جهودان ایمان و معرفت فروختند، و دین جهودی خریدند، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیارکردند. و اگر از دین جهودی برگشتندی، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تعالی ایشان را بیامرزیدی.
فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ ای فما الّذی جرأهم علی النار چه چیز ایشان را چنین دلیرکرد برکردار اهل آتش؟ و یقال فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ ای ما ابقاهم علی النّار، کما یقال ما اصبر فلانا علی الحبس ای ما ابقاه فیه. چندکی بمانند ایشان در آتش، و در آن شکیبایی کنند. قال کعب ان الخازن من خزان جهنم مسیرة ما بین منکبیه سنة، و ان مع کل ملك منهم لعمودا له شعبتان من حدید، یدفع به الدفعة فیکبّ فی النّار سبعمائة الف سنة» و قال رسول

اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «يرسل على اهل النار البكاء فيبكون حتى تنقطع الدموع، ثم يبكون الدم حتى يرى فى وجوههم كهيئة الاخدود، لو ارسلت فيه السفن لجرت.
ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ اى ذلك العذاب بأن اللَّه نزل الكتاب بالحق فاختلفوا فيه آن پاداش كردن ايشان را و عذاب نمودن بآنست كى خداى تعالى تورية را كه فرستاد و ذكر محمد ع و نعت وى در آن، و قرآن كه به محمد فرستاد بد از فرستاد و راستى و سزا، و ايشان در آن بخلاف افتادند.
آن گه گفت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ آنان كه در آن بخلاف افتادند و سخن جدا جدا گفتند، بعضى استوارگرفتند و بعضى نگرفتند، ايشان از حق دور افتادند و در ستيز بماندند، و قال بعضهم ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتابَ اى فعلهم الذى هو الكفر و الاختلاف و الاجتراء من اجل. انّ اللَّه نزل الكتاب بالحق فآيسهم به عن الايمان و اخبر عنهم بالحرمان، و ذلك فى قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ الآية، ميگويد اين اختلاف وكفركه در ان افتادند از آنست كى خداى تعالى به بى راهى و ناگرويدن ايشان حكم كرد و بآن حكم كتاب فرستادگفت سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية...
النوبة الثالثة
قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ... يا حرف ندا است و ايّ منادى و ها تنبيه، ميگويد: بيدار باشيد اى مردمان! چيزى كه خوريد حلال خوريد و پاك، وگرد خيانت و محرمات مگرديد، تا از وساوس شيطان و هواجس نفس برهيد، وگفت وكرد شما پاك شود، و دل روشن! مصطفى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: دل وى روشن گرداند، و چشمهاى حكمت ازو بگشايد، و دوستى دنيا از دل وى ببرد، هر آفت كى در راه دينست و هر فتنه كه خاست از دوستى دنيا خاست، حب الدنيا رأس كل خطيئة
و اين دوستى دنيا از حرام خوردن پديد آيد، پس هركه پرهيزگار شود و در محرّمات بر خود ببندد اين دوستى دنيا از دل وى بكاهد، وگفتار و كردار وى پاك شود، و دعاء وى باجابت مقرون گردد.
مصطفى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: بسياركس است كه غذا و طعام و جامه وى كه بكار دارد حرامست و در آن احتياط نكند، آن گه دست برداشته و دعا مى‌كند، اين چنين دعا كى مستجاب بود؟
و يكى از بزرگان طريقت گفت: گفتار پاك كه بخداوند پاك رسد آنست كى از حلق پاك برآيد، و حلق پاك آنست كه جز غذاء پاك بخود راه ندهد، و غذاء پاك آنست كه در حال اكتساب يا ذكر و يادداشت حق در آن فرو نگذارد، و فراموش نكند، و شكر ولى نعمت بحكم فرمان در آن بجاى آرد.
چنانك خداى تعالى گفت: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ و حقيقت شكر آنست كه تا قوت نعمت در باطن مى‌يابد خود را بر طاعت ولى نعمت بظاهر ميدارد.
سرى سقطى، جنيد را پرسيد وقتى كه شكر چيست؟ فقال «ان لا يستعان بشىء من نعم اللَّه على معاصيه» گفت شكر آنست كه نعمت خداوند بر معاصى وى بكار ندارد، كه آن گه همان نعمت سبب هلاك وى باشد، چنانك پادشاهى غلامى را بنوازد و بركشد و او را كمر شمشير زر دهد، پس آن غلام بر وى عاصى شود. پادشاه بفرمايد تا هم بآن شمشيركى خلعت وى بود سر وى بردارند گويد اين جزاء آنست كى نعمت خداوندگار خود در معصيت وى بكار برد، وگويند سبب آنك ادريس پيغامبر را بآسمان بردند آن بود كه فريشته بيامد و وى را بشارت داد بمغفرت، و ادريس در آن حال دست بدعا برداشته كه بار خدايا در زندگانى ادريس زين پس بيفزاى! گفتند تا چه كنى؟
گفت تا خداى را شكر و سپاس دارى كنم، كه آنچه گذشت در طلب مغفرت بودم، و از اين پس شكر را باشم: قال فبسط الملك جناحه و حمله الى السماء. و قيل التزم الحسن بن على ع الركن فقال الهى انعمتنى فلم تجدنى شاكرا و ابتليتنى فلم تجدنى صابرا، فلا انت سلبت النعمة بترك الشكر، و لا ادمت الشّدة بترك الصبر، الهى ما

یکون من الکریم الّا الکرم.
اگرکسی گوید یا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ... از روی ظاهر این خطاب همان فائده دادکه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند: یا أَيُّهَا النَّاسُ نداء عام است، و بر قدر روش عامّه این خطاب با ایشان رفت، نبینی که جمله مباحات فرا پیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشان را باز نزد، و این منزلت عوام است کی از حرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات کردند، آن گه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد که ایشان بر شرف فرمان برداری شیطان‌اند. باز آیت دیگر یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب اهل خصوصست ایشان را فرمود تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، و یکی برکارگرفتیم از بیم شبهت.، آن گه بجای آنکه عوام را از اتباع شیطان احتراز فرمود اینجا بشکر خدای فرمود، آن کس که خداوند ذوق است داندکه میان این دو خطاب چه فرقست آن ابتداء روش مسلمانان است، و این غایت کشش عارفان، این همان عدل و احسان است که گفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ هرکس که از حرام محض پرهیزد، وی را عادل گویند، و هرکه از عین حلال پرهیزد او را محسن گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، و احسان آنست که مصطفی گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه کانك تراه»
و هو عبارة عن مکاشفة العارفین و نهایة رتبة الصدیقین.

النوبة الاولى

قوله تعالى: لَيْسَ الْبِرَّ نیکی و پارسایی نه همه آنست أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ که رویهای خویش فرا دارید در نماز، قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ سوی مشرق که بر آمدن گاه آفتابست و مغرب که فرو شدن گاه است، وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و لکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و روز رستاخیز وَ الْمَلائِكَةِ و فریشتگان وَ الْكِتابِ و کتاب خدای وَ النَّبِيِّينَ و پیغامبران وَ آتَى الْمالَ و مال دهد عَلى حُبِّهِ بر دوستی او ذَوِي الْقُرْبى درویشان خویشاوندان را وَ الْيَتامى و نارسیدگان پدر مردگان را وَ الْمَساكِينَ و درویشان تنگ دستان را، وَ ابْنَ السَّبِيلِ و راه گذریان را وَ السَّائِلِينَ و خواهندگان را وَ فِي الرِّقابِ و در آزادی بردگان را، وَ أَقامَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارد بهنگام وَ آتَى الزَّكاةَ و از مال خود زکاة دهد، وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ و باز آمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق إِذا عاهَدُوا هرگه که پیمان بندند، وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ و شکیبایان در بیمناکیها و در تنگیها، وَ حِينَ الْبَأْسِ و در وقت جنگ، أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ایشانندکه چون گفتندکه نیکانیم راست گفتند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۷) و باز پرهیزندگان از خشم و عذاب خدای تعالی ایشانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ الآية...
حمزه و حفص البرّ بنصب خوانند باقی قراء برفع، اوکه برفع خواند الْبِرَّ اسم لیس نهاد و أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بجای خبر نهاد، و اوکه بنصب خواند أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بجای اسم نهاد و الْبِرَّ بجای خبر، تقدیره لیس تولیتکم وجوهکم البرکله، کقوله تعالى وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا...
ابن عباس و مجاهد و ضحاك و عطا و سفیان گفتند این آیت بشأن مؤمنان آمدکه در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمه شهادت و توحید بگفتی و نمازکردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهر وی می‌گفتند وجبت له الجنّة بهشت او را واجب شدکه نیکی و پارسایی جمله بجای آورد. پس چون مصطفی علیه السلام هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد و قبله با کعبه گردانیدند، رب العالمین این آیت فرو فرستاد تا کسی را گمان نیفتدکه دین داری و نیکی همه آنست که نمازکنند، بل که

نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.
گروهی دیگر گفتند از مفسران: که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان در نمازکردن روی سوی مغرب میکردند، و ترسایان سوی مشرق، و هرگروهی ازیشان میگفتندکه نیکی و نیك مردی اینست که ما برانیم، و بدان فرموده‌اند، پس خدای تعالی ایشان را دروغ زن گردانیدگفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند لکن آنست که درین آیت بیان کردیم.
وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و وَ لكِنَّ الْبِرَّ هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة مدنی و شامی است و بتشدید و نصب قراءة باقی. و آنجا که گفت عز و جل وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى همین خلافست، و معنی آنست که و لکن البر بر من آمن باللّه، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتم و الشجاعة عنترة. و قیل تقدیره و لکن البارّ من آمن باللّه کقوله تعالی وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى ای للمتّقی.
و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خویی، قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم البرّ شیء هیّن و وجه طلق وکلام ليّن
وگفته‌اندکه برّ اینجا ایمان و تقوی است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اول آنست که ایمان آرد به یگانگی و یکتایی وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوارگرفتن، یعنی که اللّه را براست داری بهر چه گفت، و خبر داد از خود درکتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك فی قوله وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ.
وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و از ابواب برّ یکی ایمان برستخیز است، یعنی یصدّق بالبعث بعد الموت، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد، و آیات که بدان ناطق است استوارگیرد، و در قرآن از آن فراوان است: منها قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ منها قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً منها وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا، و منها وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى و منها ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول اللّه تعالی شتمنی ابن آدم و ما ینبغی له ان یشتمنی وکذبنی، و ما ینبغی له ان یکذبنی، اما شتمه ایای فیقول ان لی ولدا، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی.
وَ الْمَلائِكَةِ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان و رهیکان خدااند، نه فرزندان و دختران چنانك کافران گفتند. و خدای از ایشان شکایت کرد گفت وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ جای دیگرگفت وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند رحمن فرزندگرفت و فریشتگان دختران اند، خدای گفت سبحانه پاکی و بی عیبی او را، این فریشتگان نه دختران اند، بلکه بندگان نواختگان‌اند، بی دستوری خدای سخن نگویند، و بفرمان اوکارکنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت و در حجب هیبت بداشته، سرها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابندگویند لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ و بعضی ازیشان از برف و آتش بهم آفریده، یك نیمه ایشان آتش و یك نیمه برف، چون دستوری سخن یابند گویند یا من یؤلف بین الثلج و النار! الف بین قلوب المؤمنین من عبادك و بعضی ازیشان کرّوبیان‌اند ایشان را سروها است، و از زیر پای ایشان تا بکعب پانصد ساله راه، و بعضی ازیشان رسولان اند، و نواختگان‌اند چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، هر یکی برکاری داشته، و بر شغلی گماشته: جبرئیل بر وحی و بر عذاب، میکائیل بر باران و روزی و نبات، اسرافیل بر صور و لوح و یك رکن از ارکان عرش بر دوش وی، عزرائیل بر قبض ارواح. از شعبی و ضحاك روایت کردندکه از راست عرش جویی روانست از نور، چندانك هر هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا، و جبرئیل هر وقت سحر در آن جوی شود و غسلی بر آرد، و در نور

جمالش بیفزاید، و ششصد پر خویش در آن آب زند، تا آب برگیرد، آن‌گه بیفشاند، و بعدد هر قطره که از آن بیفتد رب العالمین چندین هزار فریشته بیافریندکه هفتاد هزار از آن هر روز در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار درکعبه، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ و از ابواب برّ است ایمان دادن و پذیرفتن همه کتابهای خدای عز و جل که به پیغامبران فرو فرستاد، آنچه خلق دانند و آنچه ندانند، و پیغامبران ایشان را که دانند و شناسند، و آن را که نشناسند، که نه همه را شناسند و لذلك قال تعالى وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ.

وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ و مال دهد بر دوستی خدای، وکسی که بر دوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد، که از دوستی خدای در دل وی جای دوستی مال نماند، و در دلی خود دو دوستی نگنجد، و این حال صدیق اکبر است که هر چه داشت جمله بداد، و چون از وی پرسیدندکه ما ذا ابقیت لعیالك؟ قال اللّه و رسوله معنی دیگرگفته‌اند وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ای علی حب المال و مال دهد بر دوستی مال چنانك ابن مسعود گفت: هو ان تؤتیه و انت صحیح تأمل العیش و تخشی الفقر و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا و لفلان کذا، و فی معناه ما

روی ابو هریرة قال سئل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ایّ الصدقة افضل؟ قال ان تصدق و انت صحیح شحیح تأمل الغنی و تخاف الفقر، و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم، قلت لفلان کذا و لفلان کذا و قدکان لفلان.

و روی بسر بن جحاش قال بصق رسول اللّه فی کفّه، ثم وضع علیه اصبعه السّبابه ثم قال یقول اللّه تعالی أنّی تعجزنی یا بن آدم؟ و قد خلقتك من مثل هذه؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بر دین، و للارض منك وئید، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسك الی هاهنا، و اشار الی حلقه، قلت اتصدّق و انّی او ان الصدقة؟

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق کالذی یهدی اذا شبع.

و قیل عَلى حُبِّهِ ای علی حب الایتاء کقوله تعالی وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ ای علی حب الاطعام. آن‌گه بیان کردکی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.

ذَوِي الْقُرْبى خویشاوندان خود را، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان

قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدقتك علی المسکین صدقة و علی ذی الرحم اثنتین، لانها صدقة و صلة وَ الْيَتامى و یتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه، قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا اللّه، کان له بکل شعرة یمرّ علیها یده حسنات، و من احسن الی یتیمة او یتیم عنده کنت انا و هو فی الجنة کهاتین، و قرن بین اصبعیه، وَ الْمَساكِينَ و درویشان و درماندگان، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق، قال النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم لعلی ع «یا علی انك فقیر اللّه فلا تنهر الفقراء و قرّبهم تقربا من اللّه عز و جل».

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لیس المسکین بالطواف الذی تردّه الأکلة و الأکلتان و التمرة و التمرتان، و لکنّ المسکین الذی لا یسئل الناس و لا یفطن له فیتصدق علیه».

وَ ابْنَ السَّبِيلِ و راه‌گذریان و مهمانان کی بتو فرود آیند، قال النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم «من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه»

و در آثار بیارندکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام روزی می‌گریست او را گفتند ای مهتر دین چرا می‌گریی؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد! بر خود می‌بترسم و از آن می‌گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان از من وا گرفت! و انس بن مالك گفت زکاة الدار ان یتخذ فیها بیت للضیافة.

وَ السَّائِلِينَ و خواهندگان، اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح، که جای دیگرگفت: وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «للسائل حق و ان جاء علی ظهر فرسه»

و عیسی علیه السّلام گفت هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته فریشتگان رحمت در خانه وی نشوند. و سفیان ثوری هرگه که سائلان را دیدی گفتی «جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا» شویندگان آمدندکه ما را ازگناهان می‌بشویند و پاك کنند. و شافعی گفت بوقت وفات فلان کس را گوئید تا مرا بشوید آن گه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد وی را گفتندکه شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آن گه غریمان شافعی را بخواند و تذکرة دین بخواست هفتاد هزار درم بر وی وام بود کار همه بگزارد، وگردن وی آزاد کرد، آن گه گفت هذا غسلی ایّاه.

وَ فِي الرِّقابِ ای و فی ثمنها، و بردگان که خود را از سیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشان را از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجایکه نه سهم زکاة فرض، که در آیت دیگر است. و در معنی وَ فِي الرِّقابِ گفته‌اندکه آزادکردن بردگان است و فداء اسیران. اعرابیی پیش مصطفی در آمد وگفت «علّمنی عملا یدخلنی الجنة فقال اعتق النسمة و فكّ الرقبة قال أو لیسا واحدا؟

قال لعتق النسمة ان تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها»

و روی انه قال «من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم»

وَ أَقامَ الصَّلاةَ ای المفروضة و آتَی الزَّكاةَ الواجبة وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا معطوف است بر اوّل آیت ای و لکن البرّ... المؤمنون و الموفون بعهدهم و این عهد هم با مخلوق است و هم با خالق، و بوفاء هر دو فرموده‌اند. عهد مخلوق را گفت أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، و عهد خالق را گفت وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا

و هو الذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده.

آن گه بر سبیل مدح گفت: وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ آن شکیبایان در فقر و فاقت و در سختی و شدت وَ حِينَ الْبَأْسِ و بهنگام قتال و مجاهدت.

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «ان اللَّه عز و جل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقا الی دعائه»

آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبرکنند و بدان راضی شوند، و در دعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن از ایشان بپسندد، و در درجه ایشان بیفزاید، و اگر بعکس این کردی که مال و جاه و نعمت ور ایشان ریختی بودی که ایشان را در آن بطرگرفتی، و یادکرد و یادداشت اللَّه فروگذاشتندید، فتحقّق فیهم قوله تعالی: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللَّه تعالی أ یفرح عبدی اذا بسطت له رزقی و صببت علیه الدنیا صبا؟ أما یعلم عبدی ان ذلك له منی قطعا و بعدا، أ یحزن عبدی اذا منعت عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت، أما یعلم عبدی ان ذلك له قربا و وصلا؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی.

أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ایشان که برین صفت باشندکه گفتیم و برین سیرت و طریقت روند، اگرگویندکه نیکان و نیك مردان ایم راست گفتندکه راست رفتند، و قیل أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا یعنی ما عاهدوا اللَّه علیه ایشانندکه بوفاء عهد باز آمدند، و دین و امانت که پذیرفتند، حق آن بگزاردند و در میان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند. کما قال تعالی رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ روی انّ ابا ذر رض سئل عن الایمان فقرأ هذه الآیة فقال السائل انا سالنا عن الایمان و تخبرنا عن البرّ، فقال جاء رجل الی رسول اللَّه فسأله عن الایمان فقرأ هذه الآیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ... الآیة از روی ظاهر درین آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی،

اکنون از روی باطن بزبان اشارت آنچه نشان حقیقت است بشناس، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را، تن بی جان چون بود، شریعت بی حقیقت هم چنان بود. شریعت بیت الخدم است همه خلق درو جمع، و عمارت آن بخدمت و عبادت، و حقیقت بیت الحرم است عارفان درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنایی تا دوست داری، آشنایی صفت مزدور است و دوستداری صفت عارف. مزدور همه ابواب برّ که در آیت بر شمردیم بیارد، آن گه گوید آه اگر باد بر ان جهد یا از آن چیزی بکاهد، که آن گه از مزد باز مانم، و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی بگزارد، آن گه گوید آن اگر از آن ذره بماندکه آن گه از دولت باز مانم

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید نماز من روزه من و زکاة من و صبر من در بلاها و وفاء من در عهد ها، و عارف گوید بزبان تذلل:

من که باشم که بتن رخت وفاء توکشم دیده حمّال کنم بار جفاء توکشم
بوی جان آیدم از لب که حدیث توکنم شاخ عزّ رویدم از دل که بلاء توکشم

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی او را حظ است؟ و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است؟! من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است، و عارف در بحر عیان غرقه نور است! بو علی رودباری قدس اللَّه روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت: یا فاطمة «هذه ابواب السماء قد فتحت، و هذه الجنان قد زینت» اینك درهای آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند وکنیزکان برکنگره‌ها نشاندند و میگویند نوشت بادای با علی که این همه از بهر تو ساختند! و زبان حال بو علی جواب میدهد الهی به بهشت و حورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم.

و حقك لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتّی اراکا
بر بندم چشم خویش و نگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ برّ بر قول مجمل دو ضرب است: اعتقاد و اعمال، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع. و هر آن کس که اصول بحقیقت مستحکم کرده و فروع بشرط خود بجای آورده لا محاله از ابرار است، و منزل ابرار دار القرار است. و ذلك فی قوله تعالی إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ.

آن گه رب العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ تا اینجا بیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت، و آن گه بر دو قسم نهاد یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة با ایشان، چنانك گفت وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است بر حقوق دیگران، و لهذا

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا یقبل اللَّه صدقة و ذو رحم محتاج» پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی‌کسان‌اند، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد، اما باشدکه وی را مال غائب بود، پس بسائلان که درویشان هم راست گویان باشند، و هم دروغ زنان، پس به بردگان که خواجگان دارندکه مراعات ایشان کنند و تیمار برند. رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت، هرکه درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکر وی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر. کریما خداوندا که هرکسرا بجای خویش بدارد! و استحقاق هرکس چنانك باید برساند! یقول تعالی ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند، چون نماز بپای داشتن و صدق و اخلاص در اعمال بجای آوردن، و بوفاء عهد باز آمدن، و در بلیات صبرکردن.

اینست که رب العالمین گفت وَ أَقامَ الصَّلاةَ الی قوله وَ حِينَ الْبَأْسِ آن گه گفت أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّکه اعتقاد است صدق بجای آوردند، و در آن نیمه که اعمال است تقوی کار فرمودند، و صدق و تقوی کمال ایمانست، و هم الذین قال اللّٰه تعالی أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا الآیة و تمامتر خبری از مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع، هم قسم اعتقاد و هم قسم اعمال و هم مکارم الاخلاق خبر سوید حارث است: قال: و فدت علی رسول اللّٰه سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه وکلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زیّنا، فقال ما انتم؟ قلنا مؤمنون، فتبسّم رسول اللّٰه و قال لکلّ قول حقیقة فما حقیقة قولکم و ایمانکم؟ قال سوید فقلت خمس عشرة خصلة: خمس منها أمرتنا رسلك ان نؤمن بها، و خمس منها امرتنا رسلك ان نعمل بها و، خمس منها تخلّقنا بها فی الجاهلیة، و نحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئا. فقال رسول اللّٰه فما الخمس الخصال التي أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و البعث بعد الموت، قال فما الخمس التي امرتکم ان تعملوا بهن؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعا لا اله الا اللّٰه و أنّ محمدا رسول اللّٰه و ان نقیم الصلوات و نؤتی الزکاة، و نحج البیت من استطاع الیه سبیلا، و نصوم شهر رمضان، و نحن علی ذلك، قال فما الخمس الخصال التي تخلقتم بها؟ قلنا الشکر عند الرخاء، و الصبر عند البلاء و الصدق عند اللقاء، و الرضا بمواقع القضا، و مناجزة الاعداء، فتبسم رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و قال ادباء فقهاء عقلاء حکماء، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء، یا لها من خصال! ما اشرفها و ازینها! و اعظم ثوابها! ثم قال رسول اللّٰه اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة قلنا اوصنا یا رسول اللّٰه! فقال ان کنتم کما تقولون، فلا تجمعوا مالا تأکلون، و لا تبنوا ما لا تسکنون، و لا تنافسوا فی شیء عنه تزولون، و ارغبوا فیما علیه تقدمون، و فیه تخلدون، و اتقوا اللّٰه الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون.»

النوبة الاولی

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند کُتِبَ عَلَيْكُمُ بر شما نوشتند و واجب کردند الْقِصاصُ بازگشتن بکشتن ناحق، فِي الْقَتْلى درکشتگان مسلمانان بنا حق، الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزاد بآزاد وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده ببنده، وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى وزن بزن فَمَنْ عُفِيَ لَهُ هرکس که وی را آسان فرا گذارند مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ ازکار برادر وی چیزی فَاتِّباعٌ وی را گویند تا بر پی دیت سپردن رود، بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی، و بزودی وَ أَداءٌ إِلَيْهِ وکارگزاردن بوی بِإِحْسانٍ به نیکویی، و زودگزاری، ذلِكَ این پذیرفتن دین از قاتل و فرا گذاشت قصاص، تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ سبك کردن کاری گران است از خداوند شما، وَ رَحْمَةٌ و بخشودنی آشکارا، فَمَنِ اعْتَدى هرکس که از اندازه درگذارد و افزونی جوید و باز خون ناحق ریزد، بَعْدَ ذلِكَ پس از آنك یکی ریخت و از ودیت ستدند، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ او راست عذابی درد نمای درد افزای.

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ و شما را در قصاص کردن زندگانیست يا أُولِي الْأَلْبابِ ای زیرکان خداوندان مزغ و خداوندان خرد لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا به پرهیزید.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ نبشته آمد بر شما و واجب‌کردند إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ چون بیکی از شما مرگ آید إِنْ تَرَكَ خَيْراً اگر از این جهانی چیزی بگذارد الْوَصِيَّةُ اندرزکردن لِلْوالِدَيْنِ پدر و مادر خویش را، وَ الْأَقْرَبِينَ و خویشاوندان را بِالْمَعْرُوفِ بچم و انصاف و هموار بی اجحاف، حَقًّا نبشته آمد آن وصیت بسزا و راستی، عَلَى الْمُتَّقِينَ بر پرهیزندگان از شرك.

فَمَنْ بَدَّلَهُ هرکه بگرداند آن را بَعْدَ ما سَمِعَهُ پس آنك بشنید آن را، فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ بزه‌مندی آن بریشان که تبدیل میکنند إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ که اللّٰه شنواست دانا.

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ هرکه ترسد از آن وصیت کننده جَنَفاً بیدادی وکژی، أَوْ إِثْماً یا بزه‌مندی فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ صلح

سازد میان ایشان فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بر وى بزه‌مندى نيست، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ كه اللّه آمرزگارست و بخشاينده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... الآية مفسران گفتند اين آيت در شأن دو قبيله عرب فرود آمد يكى شريف و ديگر وضيع، ميگويند اوس و خزرج بودند، و بعضى گفتند قريظه و نضير بودند، با يكديگر جنك كردند و از ايشان كه شريف بودند قومى كشته شدند بدست آنان كه وضيع بودند، و اين در بدايت اسلام بود و بجاهليت قريب العهد بودند، هم بر عادت و حكم جاهليت گفتند لنقتلن بالعبد منّا الحرّ منهم، و بالمرأة منّا الرجل منهم، و بالرجل منا الرجلين منهم و لنضاعفنّ الجروح گفتند به بنده ما آزاد ايشان بازكشيم و بزن ما مرد ايشان و بيك مرد ما دو مرد ازيشان، و قصاص جراحتها مضاعف كنيم، كه ما ازيشان مهتر و شريفتريم، آن گه قصه خويش بحضرت نبوى انها كردند. مصطفى ايشان را براستى و برابرى فرمود، رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد و رسول خدا بر ايشان خواند، و همه منقاد شدند و بحكم خدا و رسول فرو آمدند.

الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزاد بآزاد وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده به بنده، و در ابتداء اسلام زن بزن كشتنديد و مرد بمرد وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى منسوخ گشت به النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ مستثنى ماند بدلالت سنت.

اكنون حكم آيت على الجملة بدان هر دو شخص كه در دين و در حريت برابر باشند و در حرمت، و يكى از آن ديگر را بكشد بقصد، رواست كه او را بازكشند بوى، پس مسلمان بمسلمان بازكشند، و ذمّى بذمى، و آزاد بآزاد، و بنده به بنده، و مرد بمرد، و زن بزن، و مسلمان را بذمى باز نكشند بمذهب شافعى رض، و نه آزاد به بنده كه ايشان در عصمت برابر نه‌اند. و امير المؤمنين عليه السّلام گفت «من السّنة ان لا يقتل مسلم بكافر و ان لا يقتل حر بعبد»

اما ذمى بمسلمان و بنده بآزاد بازكشند، همچنين فرزند به پدر و فرزند بمادر بازكشند، و پدر را بفرزند و مادر را بفرزند نه، و جماعتى را بيك شخص بازكشند بحكم اجماع، و زن را بمرد بازكشند و مرد را بزن بحكم خبر.

فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ اين هاء در له با قاتل شود، كشته را به برادركشنده خواند و عصمت اسلام و برادرى ميان قاتل و قتيل بخون ناحق بنبريد، و نيز بقتل اسم ايمان از وى به نيفتادكه در تحت اين خطاب است كه يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و اين عفو آنست كه اولياء كشته خود به بخشند و بديت صلح كنند. ميگويد هركس كه وى را از برادر كشته وى قصاص عفوكنند فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ قاتل را گوئيد يعنى تا بر پى ديت سپردن رود، به نيكويى وكارگزاردن بزودى.

معنى ديگر فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ او را گوئيد، يعنى ولّى كشته را، كه باين قاتل ميخواهدكه با وى بديت صلح كند، تو هم پس اين صلح فرا رو، و اين ديت به پذير بى تشديد و تهديد. اگركسى گويد چه فايده را فَمَنْ عُفِيَ لَهُ بفعل مجهول گفت فمن عفى له اخوه نگفت؟ جواب آنست كه تا معلوم شود كه در شرع فرق نيست ميان آنك صاحب دم يك كس باشد و عفوكند، يا جماعتى باشند و يك كس از جمله ايشان عفوكند، در هر دو حال قصاص بيفتد و با ديت گردد، و ديت مردى مسلمان كه بقصدكشته شود ديت مغلظه است حالى بر قاتل واجب شود صد اشتر به قسم، و آن را مثلثه گويند سى حقه، و سى جذعه، و چهل خلفه، كه بچه در شكم دارند، و اگر بخطا كشته شود يا شبه عمد بود نه عمد محض ديت مخففه واجب شود بر عاقله، و ديت مخففه مؤجّل واجب شود بر پنج قسم آن را مخمسه گويند بيست حقه، و بيست جذعه، و بيست بنت لبون، و بيست ابن لبون، و بيست بنت مخاض، الّا اگر خويشاوندى را كشد يا در ماههاى حرام كشد. ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب، يا در حرم مكه، كه آن گه ديت مغلظه واجب شود، اگر چه قتل خطا باشد، پس اگر شتر نايافت بود يا ببهاى خويش بدست نيايد، ديت مردى مسلمان هزار دينار زر سرخ باشد، يا دوازده هزار درم سپيد، و ديت جهود و ترسا ثلث ديت مسلمان است بحكم خبر، و ديت مجوس خمس ديت اهل كتاب است، و هشتصد درم بقول عمر

خطاب، و دیت زنان از هر جنس نیمه دیت مردان است، و عاقله مرد عصبه وی باشند، آنان که بعضیّت و جزئیّت در میان ایشان نباشد یعنی که پدران و فرزندان در آن نشوند، و این بمذهب شافعی است، علی الخصوص آن گه این عاقله تحمل دیت مخففه کنند بشرط آنك مکلف باشند، و توانگر و موافق جوانی در دین بمدت سه سال هر سالی ثلث دیت، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار و اگر متوسط باشد دانگ و نیم، و آنچه در باید از بیت المال مسلمانان بدهند.

ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ این عفوکردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما، و دیت این امت را خاصه، که هیچکس دیگر را نبود از ولد آدم، در تورية قصاص است یا عفو، و در انجیل امر است بعفو، و در قرآن هم قصاص است و هم عفو و هم دیت.

در خبر می‌آیدکه مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت: «ثم انتم یا خزاعه قد قتلتم قتیلا من هذیل و انا و اللّٰه عاقله فمن قتل قتیلا بعده فاهله بین خیرتین: ان احبّوا قتلوا، و ان احبّوا اخذ و العقل».

فَمَنِ اعْتَدیٰ.... این را دو تأویل کرده‌اند: یکی آنست که یك بار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند، اگر دیگر کشند لا بد وی را قصاص کنند، هر چندکه ولیّ خون بدیت رضا دهد، و این مذهب قومی است از علما. و دیگر تأویل آنست که از آن کس که با خون ناحق گردد پس آنك یك بار دیت ستدند ازو، توبت نپذیرند و لا بد فردا بآتش عذاب کنند او را، و از اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن، آن گه وی را بکشد.

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ. الآية... ای و لکم فی القصاص ناه، میگوید شما را در بازکشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمان را ازکشتن بگزاف.

يا أُولِي الْأَلْبابِ ای خداوندان خرد، و ای زیرکان، در جاهلیت قاتل را باز نمی‌کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ قصاص کنید تا بپرهیزید.

عن عبد اللّٰه بن مسعود قال قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم: «لا یحلّ دم امرء مسلم یشهد ان لا اله الا اللّٰه، و انّی رسول اللّٰه الّا باحدی ثلث: النفس بالنفس، و الثیب الزانی، و المارق لدینه، و التارك للجماعة.»

و روی انه قال صلی اللّٰه علیه و آله و سلم: «لا یحل دم امره مسلم یشهد ان لا اله الا اللّٰه، و انّ محمدا رسول اللّٰه الّا باحدی ثلث: زنا بعد احصان فانه یرجم، و رجل خرج محاربا، للّٰه و رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض، او یقتل نفسا فیقتل بها».

قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «کل ذنب عسی اللّٰه ان یغفره الا من مات مشرکا او مؤمن یقتل مؤمنا متعمدا.»

معنی دیگرگفته‌اند و لکم فی القصاص حیاة أراد به فی الآخرة یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، وگرنه لا بد در آن جهان قصاص خواهند از وی.

قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم: «یجیء المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته و رأسه بیده و أوداجه تشخب دما، یقول یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش.»

كُتِبَ عَلَيْكُمْ... ای فرض و اوجب علیکم إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ ای اسبابه و مقدماته من الامراض و العلل إِنْ تَرَكَ خَيْراً ای مالا. خیر اینجا بمعنی مال است، چنانك در قرآن چند جایگه گفت قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ یعنی من مال، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ ای مال، إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ یعنی حبّ المال، وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ یعنی لحب المال. و در قرآن خیر آید بمعنی ایمان چنانك در سورة الانفال گفت: وَ لَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ یعنی ایمانا، و قال تعالی إِنْ يَعْلَمِ اللّٰهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً ای ایمانا، و در سورة هود گفت: لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْراً ای ایمانا. و خیر بمعنی اسلام آید: چنانك در سورة البقرة گفت: أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ و در سورة القلم: مَنَّاعٍ

لِلْخَيْرِ ای للاسلام، و خیر بمعنی عافیت آید، چنانك در سورة الانعام گفت: وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ ای بعافية، و در یونس گفت: وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ، ای بعافية و خیر بمعنی اجر آید: چنانك در سورة الحج خواند: لَكُمْ فِيها خَيْرٌ یعنی فی البدن اجر و خیر بمعنی طعام آید چنانك در سورة القصص گفت: إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ یعنی من طعام فقیر. و خیر بمعنی ظفر آید چنانك در سورة الاحزاب گفت: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً یعنی الظفر فی القتال.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الآية... میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود، و اسباب آن به بینید، و مال داریدکه در آن وصیت کنید. و این آیت پیش آیات مواریث فرو آمده بود، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیان را و بیگانگان را بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند، اللَّه تعالی ایشان را ازین عادت برگردانید و وصیت از بهر پدر و مادر و جمله خویشان فریضه گردانید، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت مصطفی ع و بیان وی، و ذلك

قوله صلی اللَّه علیه و آله و سلّم حین نزلت آية المواريث: «ألا ان اللَّه سبحانه قد اعطی کل ذی حق حقه، ألا لا وصية لوارث»

پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت در حق ایشان فریضه بماند بقول بعضی علما: و هو ابن عباس و الحسن و الضحاك و قتاده و طاوس. قال الضحاك: «من مات و لم یوص لذی قرابة فقد ختم عمله بمعصية» و قول درست آنست: که فرض وصیت به کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندان را و نه دیگران را، اما مستحبّ است اگر وصیت کند، فضیلت باشد، و اگر نکند، فریضه نیست و عاصی نشود و هو قول علی و ابن عمر و عایشه و عکرمه و مجاهد و السدی قال عروة بن الزبير «دخل علی ع علی رجل یعوده فقال انی أرید أن اوصی فقال، علی ان اللَّه تعالی یقول، إِنْ تَرَكَ خَيْراً و انما تدع شيئا يسيرا فدعه لعيالك فانه افضل. «و قال رجل لعايشة: انی ارید ان اوصی قالت کم مالك؟ قال ثلاثة آلاف. قالت وكم عيالك؟ قال اربعة فذكرت له ما ذکر علی» و روی انّ ابن عمر لم يوص فقال امّا مالی فاللّه اعلم ما کنت اصنع فيه فی الحياة و اما رياعی فما احب ان يشرك ولدی فيها احد» و قال عروة بن ثابت للربیع بن خيثم اوص لی بمصحفك، قال فنظر الی ابنه و قال وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

اکنون اگرکسی وصیت کند بر سبیل استحباب و طلب فضیلت چنان بایدکه درویشان را کند نه توانگران را، و بر ثلث نیفزایدکه رب العالمین گفت: بِالْمَعْرُوفِ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود، و اجحاف نیارد در میراث وارث.

حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ای کتبت الوصية حقا نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی، که چنین سزد و چنین باید، عَلَى الْمُتَّقِينَ این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عز و جل.

فَمَنْ بَدَّلَهُ الآية... ای بدّل الایصاء هرکه وصیت بگرداند و در آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر و تبدیل بر ایشانست، که تغییرکنند نه بر موصی، و اللَّه شنوا و دانا است، وصیت ازکننده می‌شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند.

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ الآية... بتشدید و تخفیف خوانده‌اند، حمزه علی و یعقوب و ابو بکر بتشدید خوانند، دیگران بتخفیف خوانند، و معنی هر دو یکسانست. اوصی و وصّی لغتان.

فَمَنْ خافَ این خوف بمعنی علم است ای فمن علم من موص ظلما و عدولا عن الحق هرکس که بداندکه آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت، فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ آن گه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد، و آن جور و ظلم با جای آرد فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ برین بر جای آرنده بزه‌مندی نیست، و آن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند

نیست. معنی دیگر گفته‌اند هرکس که بداندکه آن وصیت کننده ظلم خواهدکرد، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را بعدل و انصاف فرماید فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لانه لیس بمبدّل بل هو متوسط مصلح

روی عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال کنت مع رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی حجة للودا ع، فمرضت مرضا اشرفت علی الموت. فعادنی رسول اللَّه فقلت یا رسول اللَّه انّ لی مالا کثیرا و لیس یرثنی الّا ابنة أ فاوصی بثلثی مالی؟ قال لا قلت فبشطر مالی؟

قال لا قلت بثلث مالی؟ قال نعم، الثلث، و الثلث کثیر، انك یا سعد ان تترك ولدك اغنیاء خیر من ان تترکهم عالة یتکففون الناس.

و روی ابو امامة قال قال رسول اللَّه من خاف فی وصیّته القی فی اللوی، و اللوی واد فی جهنم.

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه: «انّ الرجل لیعمل بعمل اهل الخیر سبعین سنة فاذا اوصی خاف فی وصیته فیختم له فی شر عمله فیدخل النار، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الشر سبعین سنة فاذا اوصی لم یحف فی وصیة فیختم له بخیر عمله فیدخل الجنة، ثم قال ابو هریرة اقرؤا ان شئتم تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ الی قوله وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ.

آن گه در آخر آیت گفت إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت و ظلم ندانست پس اللَّه آمرزگارست و بخشاینده، او را بیامرزد و ببخشاید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الآیة... یا نداء کالبد است، و ایّ نداء دل، و ها نداء جان، میگوید ای همگی بنده اگر طمع داری که قدم در کوی دوستی نهی، نخست دل از جان بردار، و معلومی که داری از احوال و اعمال همه در باز، که در شرع دوستی جان بقصاص از تو بستانند، و معلوم بدیت، و هنوز چیزی درباید. اینست شریعت دوستی، اگر مرد کاری در آی و اگر نه از خویشتن دوستی و تردامنی کاری نرود.

از پی مردانگی پاینده ذات آمد چنار و ز پی تر دامنی اندك حیاة آمد سمن
جان فشان و راه کوب و راد زی و مرد باش تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن

آری! عجب کاری است کار دوستی! و بلعجب شرعی است شرع دوستی! هرکشته را در عالم قصاص است یا دیت بر قاتل واجب، و در شرع دوستی هم قصاص است و هم دیت و هر دو بر مقتول واجب.

پیر طریقت گفت «من چه دانستم که برکشته دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا با خاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و ازکشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان اللَّه این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد و نه یك کشته برگشت!

کم تقتلونا و کم نحبّکم یا عجبا کم نحبّ من قتلا
نور چشمم خاك قدمهای تو باد آرام دلم زلف بخمهای تو باد
در عشق تو داد من ستمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته و در بیقراری بمانده، یکی کشته و در میدان انفراد سرگشته، یکی در خبر آویخته، یکی در عیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ و این شور که برانگیخته؟ یکی در غرقاب، یکی در آرزوی آب، نه غرقه آب سیراب، نه تشنه را خواب.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ وصیت خداوندان مال دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، و درویشان از صفاء احوال و صدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی ازکرد بد خویش بر خود بترسد، ده چندان عارف با صدق اعمال و صفاء احوال بر خود بترسد، اما فرق است میان این و آن: که عاصی را ترس عاقبت است و بیم

عقوبت، و عارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. و این هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تا نداء أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می‌نمایند، و به بیم زوال آن وی را می‌سوزانند، و نور می‌افزایند و فزع تغیر در وی می‌افکنند.

بو سعید بو الخیر را قدس اللَّه روحه این حال بود بوقت نزع، چون سر عزیز بر بالین مرگ نهادگفتندش ای شیخ قبله سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان، و آفتاب جهان، اکنون که روی بحضرت عزت نهادی، این سوختگان را وصیتی کن، کلمه گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم		پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

بشر حافی را همین حال بود بوقت رفتن، گریستن و زاری درگرفت، گفتند: یا، ابا نصر أ تحبّ الحیاة؟ مگر زندگی می‌دوست داری؟ و مرگ را کراهیت؟ گفت نه «و لکن القدوم علی اللَّه شدید » بر خدای رسیدن کاری بزرگ است و سهمگین. این حال گروهی است که بوقت رفتن هیبت و دهشت بر ایشان غالب شود از تجلی جلال و عزت حق، و تا نداء أَلَّا تَخافُوا نشنوند نیارامند. باز قومی دیگرندکه بوقت رفتن ایشان را تجلّی جمال و لطف حق استقبال کند، و برق انس تابد، و آتش شوق زبانه زند، چنانك پیر اهل ملامت عبد اللَّه منازل یکی پیش وی در شد، گفت: ای شیخ! مرا در خواب نمودندکه ترا یك سال زندگی مانده است، شیخ یکی بر سر زد گفت آه! که یك سال دیگر در انتظار ماندیم آن گه برخاست و در وجد و جدان خویش بجنبید، و اضطرابی بنمود از خود بیخود شد. وگفت: آه کی بودکه آفتاب سعادت برآید، و ماه روی دولت درآید.

کی باشدکین قفص به پردازم		در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود، و در عصر خویش یگانه، در دو اندوه این حدیث او را فرو گرفته، هرگز نخندید. و در بیماری مرگ جماعتی پیش وی در شدند و می‌خندید گفتند ای شیخ! تو همواره اندوهگن بودی؟ این ساعت اندوه بتو لایق‌تر چرا می‌خندی؟ گفت: «چرا نخندم و آفتاب جدایی بر سر دیوار رسید، و روز انتظارم برسید، اینك درهای آسمان گشاده و فریشتگان بردابرد میزنندکه مکحول بحضرت می‌آید.»

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم		با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدندکُتِبَ عَلَیْکُمُ نبشته آمد بر شما الصِّیامُ روزه داشتن کَما کُتِبَ همچنانك نبشته آمده بود عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ برایشان که پیش از شما بودند لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ روزی چند شمرده، فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً هرکس که از شما بیمار بود أَوْ عَلی سَفَرٍ یا در سفری فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد، وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ و بریشانست که توانندکه روزه دارند و خواهندکه ندارند فِدْیَةٌ باز خریدن آن طَعامُ مِسْکِینٍ بطعام دادن درویشی هر روز را مدّی فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً هرکه بر مدّ بیفزاید بطوع دل، فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ آن وی را به است وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ و اگر روزه دارید شما را خود به إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر دانید

شَهْرُ رَمَضانَ ماه رمضان الَّذِي أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ آن ماه که قرآن در آن فرو فرستادند هُدیً لِلنَّاسِ راه نمونی مردمان را وَ بَیِّناتٍ و نشانها نمودن ایشان را مِنَ الْهُدی از راه نمونی حق، وَ الْفُرْقانِ و جدای نمودن میان حق و باطل فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ هرکه حاضر و مقیم بود از شما در ماه رمضان، فَلْیَصُمْهُ گوی روزه دارد، وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ و هرکه بیمار بود یا در سفری فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دار یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ اللَّه بشما آسانی میخواهد وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و دشواری نمیخواهد، وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ

و فرمود تا شمار تمام کنید وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ و خداوند خویش را به بزرگی بستائید عَلى ما هَداكُمْ بآنکه شما را راه نمود وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و مگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ الآية... معنى صيام در شریعت باز ایستادنست از طعام و شراب و شهوت راندن با نیت، و در لغت عرب از هر چیز باز ایستادن است، چنانك کسی ازگفتن باز ایستدگویند صام عن الكلام و ذلك فى قوله تعالى إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً وکسی که از نیکی و برّ باز ایستدگویند صام عن المعروف و چهار پای که از علف و حرکت باز ایستدگویند صامت الدّابة.

كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ سخنی مجمل است، دو وجه احتمال کند: یکی آنست که بر پیشینیان همین ماه رمضان بقدر و وقت و عدد و روزگار واجب کرده بودند، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه جز یك بار باول شب طعام خوردن و شراب و باز اندرین شرع مقدس رب العالمین تیسیر ارزانی داشت، و همه شب شراب و طعام و تمتّع مباح کرد. ازینجا گفت مصطفی ع «فضل ما بين صيامنا و صيام اهل الكتاب اكلة السحر».

و دیگر وجه آنك اصل روزه و حدودکیفیت آن واجب کرده بودند اما نه بوقت ماه رمضان، و نه عدد سی روز. اگر وجه اول گوئیم آنست که حسن بصری و سدی و جماعتی گفتند که بر ترسایان پیشینیان ماه رمضان واجب کردند، و بودی که رمضان بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد، ایشان تغییرکردند و بافصل ربیع گردانیدند، و کفّارت آن تغییر را ده روز در افزودند، و بعد از آن پادشاه ایشان ده روز دیگر در افزود عارضی راکه رسیده بود او را، تا به پنجاه روز قرارگرفت. شعبی گفت اگر همه سال روزه دارم به روز شك ندارم که این سنت ترسایان است، که ماه رمضان بریشان واجب کردند و ایشان باول ماه یك روز در افزودند، و بآخر یك روز، یعنی که احتیاط میکنیم تا هیچ روز فوت نشود، پس هر قرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند، و باول ماه یك روز می‌افزودند، و بآخر یك روز تا به پنجاه روز قرارگرفت اینست که خدای گفت: كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و مصطفی ع ازینجا گفته که بر ماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یا دو روز، روزه دارید چون ماه بینید، و روزه گشائید چون ماه به بینید، اگر ماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان، که این خود درست نیاید اصلا، و همچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یاکفارت روزه داشتن درین روز، که کراهیت است، اما اگر به نیت تطوّع روزه دارد، اگر پیش از آن رجب و شعبان روزه داشته است، یا وی را عادتی مستمر بوده، بر وفق آن عادت رواست و اگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته، پس البته روا نیست و معصیت است، لما روى عن عمار بن ياسر رض انه قال من صام اليوم الذى يشك فيه فقد عصى ابا القاسم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.»

امّا وجه دوم که احتمال میکند آنست که اصل روزه داشتن و حدود آن بشناختن بر شما نبشتند، چنانك بر پیشینیان نبشتند، و بر پیشینیان روزه روز عاشورا و ایام البیض واجب بود. و اول کسی که روزه داشت آدم بود، قال على بن ابى طالب عليه السّلام لمّا اهبط آدم ع من الجنة الى الارض، احرقته الشمس فاسودّ جسده، فاتاه جبرئيل فقال يا آدم أ تحبّ ان يبيض جسدك؟ قال نعم قال فصم من الشهر ثلاثة ايام ثلاثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر، فصام آدم اول يوم، فابيض ثلث جسده، و صام اليوم الثانى فابيض ثلثا جسده، و صام اليوم الثالث فابيض جسده كله، فسميّت ايام البيض

و مصطفی ع چون در مدینه شد همچنین روزه داشت ایام البیض و روز عاشورا تا هفتده ماه بر آمد، آن‌گه روزه ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ الى قوله أَيَّاماً مَعْدُودات، و هر چندکه این مجمل بود آیت دیگر مفسّرکرد گفت: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ الى قوله فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ

آنکه بفرمود. تا جمله این ماه روزه دارند آنجا که گفت وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ و مصطفی ع بیان کرد و در شرح بیفزود گفت: صوموا الرؤیته و أفطروا الرؤیته فان غم علیکم الهلال فعدوا ثلثین.

معنی دیگرگفته‌اندکَما کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ میگوید روزه بر شما چنان نبشتندکه بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی. میگوید بر شما هم چنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که أُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیامِ... الآیة.

آن گه گفت: لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه از ملك مباح و شهوت راندن حلال می‌باز دارند از ملك دیگران و حرامها اولی‌ترکه باز ایستند، و از شهوت راندن بآن معنی باز داشتند تا مسالك شیطان در باطن روزه دار بسته شود، و راه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، و الیه الاشارة

بقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع»

و قال صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «الصّوم جنّة»

أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ ای کتب علیکم الصیام فی أَیَّامٍ مَعْدُوداتٍ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایندگویند معدوده، و در قرآن دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ و أَیَّاماً مَعْدُودَةً بر این طریق است. ارباب معانی گویند: أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگان را بر روزه تکلیف کرد و این بار حکم بریشان نهاد، ایاما معدودات بگفت تا بر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تعالی وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ ثم قال بعده: وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِي الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ.

فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً هرکه از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید در آن سفر بر وی است که هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد، اگر پیوسته خواهد و اگرگسسته هر دو رواست.

وجوه و نظایر مرض در قرآن چهار است: یکی بمعنی شك چنانك در اول سورة البقرة گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای شك و در سورة التوبة وَ أَمَّا الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای شك، و در سورة محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم رَأَیْتَ الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای شكّ. وجه دوم مرض بمعنی فجور است چنانك در سورة الاحزاب بدو جایگه گفت: فَیَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ای فجور وجه سیم مرض بمعنی جراحت است چنانك در سورة النساء و در سورة المائدة گفت: وَ إِنْ کُنْتُمْ مَرْضی ای جرحی، وجه چهارم مرض بیماری است بعینه، چنانك، درین آیت گفت فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً و در آن آیت دیگر وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً ای من جمیع الاوجاع، در سورة النور و در سورة الفتح گفت وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ و در سورة التوبة لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی الْمَرْضی یعنی من کان فی شيء من مرض.

وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ فِدْیَةٌ قراءة مدنی و ابن ذکوان از شامی مضاف است فدیة طعام و قراءة هشام از شامی و نافع با جمع مساکین باقی فِدْیَةٌ طَعامُ مِسْکِینٍ میگوید و ایشان که روزه توانندکه دارند و خواهندکه ندارند هر روز درویشی را فدیه دهند از طعام باز خریدن را، و این در ابتداء اسلام بودکه هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نه بگشادی و هر روز را مدّی بدرویشی دادی.

آن گه گفت: فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً اگرکسی بطوع خویش برین مدّ بیفزاید نیکوست و پسندیده، و اگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، و این حکم پیش از آن بودکه آیت منسوخ شد، پس چون فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، و ثابت، و مسافر را و بیمار را رخصت افطار بماند، و پیر ناتوان بی طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر

وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ.
خاصه پیرانرا آمد، مردان و زنان راکه طاقت روزه میداشتند به تکلف و دشخواری، اللّٰه تعالی ایشان را رخصت داد بافطار و فدیه فرمود، آن گه منسوخ شد این حکم بدو سخن: یکی این کلمت که وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ، و دیگر فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ، و سدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، و هیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر و علی الذین کانوا یطیقونه فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدية طعام مسکین میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیه است از طعام دادن بدرویشی، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد، یا بیش از یك مدّ آن به است، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر.
إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر میدانید و می‌دریابید.

فصل

بدانك روزه رکنیست از ارکان مسلمانی، و سببی ظاهر است اندر تقدیس طبیعت. و اندر شرایع انبیاء علیهم السلام روزه مشروع بودست از عهد آدم تا روزگار مصطفی. و بمقتضی خبر: روزه چهار یك ایمانست، که مصطفی ع گفت: الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان و در روزه پنج چیز فریضه است و پنج چیز سنت:
اما فریضه اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداندکه بر بیست و نه روزست یا بر سی روز، و بر قول یك عدل اعتمادکند. اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشایدکه گواهی دهند، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشندکه بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید. در آثار بیارندکه کریب مولی ابن عباس گفت که ام الفصل بنت الحارث مرا بشغلی بشام فرستاد پیش معاوية، گفتا: و شب آدینه ماه نو رمضان دیدند، و مردم در روزه شدند، و من روزه داشتم، چون به مدینه باز آمدم ابن عباس از من پرسیدکه ماه نوکی دیدی، گفتم شب آدینه، ابن عباس گفت ما اندر مدینه شب شنبه دیدیم گفتم معاویه و اهل شام که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهیدکرد؟ گفت نه، که مصطفی علیه السلام ما را چنین فرموده آن گه کریب را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل مدینه کند. این یك وجه است. از اصحاب شافعی. و وجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنان که بیان کردیم.
فریضه دوم آنست که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد و بزبان بگوید اصوم غدا صوم رمضان فريضة للّٰه تعالی و اگر یك شب نیت فراموش کند بمذهب شافعی روزه وی درست نباشد، و قضا بایدکرد. مصطفی ع گفت: «من لم ینو الصوم من اللیل قبل الفجر فلا صوم له»
این حکم روزه فرض است اما روزه نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.
فریضه سوم آنست که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، و میل درگوش برد و پنبه در احلیل کند و این هیچ چیز روزه باطل نکند و روزه باطل نشود.
فریضه چهارم آن است که مباشرت اهل نکند، چندان که عسل واجب کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، مصطفی ع گفت: «رفع عن امّتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه»
و اگر بشب مباشرت کند و غسل بعد از صبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکندکه آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.
فریضه پنجم آنست که بقصد و اختیار قی نکند، و اگر بی اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. و خیو

منعقدكه از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آن‌گه فرو بر روزه باطل کند.
اما سنتهای روزه: تأخیر سحور است، و تعجیل فطور، و روزه‌گشادن بخرما یا آب، و سواك دست بداشتن بعد از زوال، و در جمله خیرها کردن چون صدقه دادن و قرآن خواندن، و در مسجد معتکف بودن، و قیام رمضان بپای داشتن. مصطفی ع گفت: «من صام رمضان و قامه ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدّم من ذنبه»
گفت هرکه ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد چنانك روزه فریضه داند و قیام سنّت، خدای عز و جل گناه‌گذشته وی بیامرزد، و این قیام رمضان نماز تراویح است: رسول خدا اندر ماه رمضان تراویح گزارد، یك شب، صحابه موافقت کردند، و شب دیگر مردم مدینه رغبت نمودند، چنانك مسجد پرگشت، و رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نماز تراویح گزارد، شب سیم جمع مردم بسیار شد، چنانك مسجد و کوی انبوهی گرفت. و رسول بیرون نیامد بگزاردن تراویح، وگفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد، وکار بر امّت من دشخوار شود، هرکسی تنها بگزارد، و این سنّت من است. اللَّه تعالی روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم. و اندر روزگار ابو بکرکه عهد صادقان و مخلصان بود، تنها همی گزاردند، چون بعهد عمر رسید بترسیدکه اندرین سنت تقصیر کنند، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد، و غیظ منافقان، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند، بیست رکعت به پنج امام، هر امامی دو سلام همی گزاردند، و بیشترین شب در نماز بودندید، که اندر میان ترویحات دعا و مناجات آوردند، و باین سبب مساجد روشن داشتندید، پس بروزگار دیگر خلفا بر آن سنت برفتند. شبی امیر المؤمنین علی ع اندر کوفه همی گشت در ماه رمضان مسجدها روشن همی دیدگفت خدای عز و جل خوابگاه عمر روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد.
و در فضیلت ماه رمضان علی الجملة در خبر می‌آیدکه مصطفی ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد، وگفت: یا ایها الناس قد اظلّکم شهر عظیم، شهر اوّله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النّار، شهر فیه لیلة خیر من الف شهر، من تقرّب الی اللَّه تعالی فیه بخصلة من خصال الخیرکان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضة کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه، و هو شهر الصبر، و الصبر ثوابه الجنّة، و هو شهر المساواة، و شهر یزداد فیه رزق المؤمن، من فطر صائما کان مغفرة لذنوبه، وکان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئا.» قلنا یا رسول اللَّه لیس کلّنا یجد ما یفطر به الصائم، قال رسول اللَّه «یعطی اللَّه هذا الثواب، من فطر صائما علی مذقة لبن او تمرة او شربة ماء، و من اشبع صائما سقاه اللَّه من حوضی شربة لا یظمأ حتی یدخل الجنة و من خفّف عن مملوکه فیه، غفر اللَّه له و اعتقه من النار، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ترضون بهما ربکم، و خصلتین لا غنی بکم عنهما، فامّا الخصلتان اللتان ترضون بهما ربکم: فشهادة ان لا اله الا اللَّه، و الاستغفار. و امّا اللّتان لا غنی بکم عنهما، فتسألون اللَّه الجنة و تتعوّذون به من النار.»
شَهْرُ رَمَضانَ... الآیة... بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند. نصب است بر آن معنی که صوموا شهر رمضان. و رفع است، بر آن معنی که میقات صیامکم شهر رمضان آن‌گه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهادگفت: آن ماه که قرآن در آن فرو فرستادند. اینجا دو قول است: یکی آنك قرآن در ماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ بدر بود، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند، و در خزانه نهادند در بیت العزة، آن‌گه به بیست و سه سال نجم نجم، سورة سورة و آیت آیت، چنانك لایق حال بود، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگرگفت إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ گفته‌اند که این شب مبارك شب قدر است، شب بیست و هفتم.
و روی عن واثلة بن الاسقع ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال: «انزلت صحف ابراهیم اول لیلة من رمضان، و انزلت التوریة لست مضین من رمضان، و انزل الانجیل لثلث عشرة خلت من رمضان، و انزل الزبور لثمانی عشرة خلت من رمضان، و انزل القرآن لاربع و عشرین خلت من رمضان».

قول دیگر آنست که انزل فیه القرآن ای انزل القرآن بفرضه و فضله میگوید ماه رمضان آنست که قرآن فرستادند بفضل آن، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان.
و قال داود بن ابی هند: قلت للشعبی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن امّا کان ینزل علیه فی سائر السنة؟ قال بلی و لکن جبرئیل کان یعارض محمدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی رمضان ما نزل اللَّه فیحکم اللَّه ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و ینسی ما یشاء.
و اشتقاق قرآن از قرء است و معنی قرء با هم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که قرآن سور و آیات وکلمات با هم آرد، و جمع کند، این خود از روی ظاهر است اما از روی حقیقت قرآن بدان خواندندکه هر چه مردم را بدان حاجت است ازکار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشان را بآن راه نماید.
اینست که گفت: هُدیً لِلنَّاسِ ای هادیا للناس، وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی ای و آیات واضحات من الحلال و الحرام و الحدود و الاحکام، این قرآن سبب آشنایی و روشنایی است، و سبب راه بردن و راه یافتن. اللَّه بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، و شرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایده تکرار لفظ هدی بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند هُدیً بر دو ضرب است: یکی هدایت عام بواسطه راه، چنانک گفت ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ دیگر هدایت خاص بی واسطه، که در میان آید چنانک گفت عز جلاله ادْعُوا اللَّهَ، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، و آخر نشان رسیدن و بیاسودن.
فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ ای من حضر منکم بلده فی الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانک مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانه ماه سفرکند بگشایدکه رواست. تأویل درست اینست و اختیار ابن عباس رض یدل ما
روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خرج عام الفتح صائما فی رمضان حتی اقام بالکدیة افطر.
آن گه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ از بهر آن که در آیت پیش مقیم را نیز در عداد اهل عذر آورد و مخیرکرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار بازگفت تا معلوم شودکه بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که از پیش رفت.
و در افطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند عزیمت است و واجب، چنانک اگرکسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا بایدکرد.
و دلیل ایشان آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «لیس من البرّ الصیام فی السفر»
، و در آثار صحابه است «الصائم فی السفرکالمفطر فی الحضر»، و بیشترین فقها و اهل علم بر آنندکه رخصت است اگرکسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقه وی بر بندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر جابر است،

قال «کنا مع النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فی سفر فمنّا الصائم و منا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعض»
و عن عائشة: ان حمزة بن عمرو قال یا رسول اللَّه! انی کنت اسرد الصوم أ فاصوم فی السفر؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر.»
و فی روایة اخری قال یا رسول اللَّه أجد بی قوة علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناح؟ قال هی رخصة من اللَّه، فمن اخذها فحسن، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه.»

وکسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود در حق وی آن فاضلتر و نیکوترکه بگشاید، که رسول بسفری بوده در ماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر رسول را گفتند که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، رسول قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه در وی می‌نگریستند. پس قومی بگشادند و قومی نه، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت ایشان راکه نگشادند
«اولئك العصاة»
و بروایتی دیگرگفت: «ذهب المفطرون الیوم بالاجر.»
و سئل ابن عمر عن الصوم فی السفر؟ فقال أ رأیت لو تصدقت علی رجل بصدقة فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال فانها صدقة من اللَّه عز و جل تصدّق بها علیکم.» و حد سفرکه افطار در آن مباح است شازده فرسنگ است هر چه کم ازین بود افطار در آن نشاید و مسافرکه در سفر معصیت باشد بمذهب امام مطلبی البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی از رخصتهای سفر برکارگیرد.
یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ... اللَّه تعالی بشما آسانی میخواهد و دژواری نمیخواهد، که در حال بیماری و سفر شما را رخصت افطار داد، وانگه از همه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.
وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ و فرمود تا شما را تمام کنید، که مسلمانی بر پنج چیز بنا کرده‌اند: شهادت و نماز و زکاة و روزه و حج، تا شما را این پنج رکن تمام کنید معنی دیگر وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ فرمود تا شمار سی روز رمضان بروزه تمام کنید یا شب سیم ماه بینید. سدیگر معنی وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ فرمود تا شمار آنچه بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاء آن بوقت خویش تمام کنید. وَ لِتُکْمِلُوا...
بتشدید و لتکملوا بتخفیف هر دو خوانده‌اند بتشدید قراءة بو بکر و یعقوب است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُمْ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آن گه که امام در نماز عید شود. وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ میگوید خداوند خویش را به تکبیر در عید ببزرگی بستائید، و به بی‌عیبی یادکنید، و بر راه نمونی وی و یاری دادن وی از وی آزادی کنید.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ای شما که مؤمنانید! روزه که بر شما نبشته شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق خواهید بود، فردا در بهشت خواهد تا مهمانان گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارندکه مهمان گرسنه باشد تا ضیافت بدل مهمانان شیرین‌تر بود. رب العالمین بهشت و هر چه در آنست مؤمنانرا آفریدکه هیچیز از آن وی را بکار نیست و بآن محتاج نیست.
پیر صوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیر دست برداشت گفت بار خدایا اگر بندگان خود را فردا بآتش فرستی آن بهشت و آن نعیم برکمال چون سفره من باشد! نوای سفره در آنست که خورنده بر سر آنست. آری! هر چه خزائن نعمت است رب العالمین همه برای مؤمنان و خورندگان آفریدکه خود نخورد، ازینجا گفت عز جلاله «الصوم لی». قال بعضهم یعنی الصمدیة لی لا آکل و لا اشرب صمدیت مراست که نه خورم و نه آشامم، و أنا اجزی به روزه داران را خود پاداش دهم بی حساب، که ایشان موافقت ما طلب کرده‌اند از روی ناخوردن، و دوستی ما خواسته‌اند، که اول مقامی در دوستی موافقت است، اکنون میدان که چون موافقت تو مر فریشتگان را بآمین گفتن در آخر سورة الحمد حاصل شود، گناه گذشته و آینده تو بیامرزند چنانك در خبر است پس موافقت تو اللَّه را بناخوردن، هر چندکه ناخوردن تو تکلّفی است و وقتی، ناخوردن اللَّه صفتی است و ازلی، میدان که از آن چه شرف وکرامت بتو بازگردد در دل و دین.
وگفته‌اند «الصّوم لی» اضافت روزه با خود کرد تا دست خصمان از آن کوتاه کند، فردا در قیامت چون خصمان

گرد تو بر آیند، و عبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند، رب العالمین آن روزه تو در خزینه فضل خود میدارد، و خصمان ترا می‌گوید این آن منست، شما را ور آن دستی نه پس بعاقبت بتو باز دهد، گوید این اضافت از بهر آن با خود کردم تا از بهر تو نگه دارم.

حکمتی دیگر گفته‌اند روزه‌دار را، یعنی تا خداوندان نعمت حال درویشان وگرسنگی ایشان بدانند و با ایشان مواسات کنند، از اینجا بود که مصطفی را از اول یتیم کرد تا یتیمان را نیکو دارد، پس غریب کرد تا غریبی خود یاد آورد، و بر غریبان رحمت کند، و بی مال کرد وی را تا درویشان را فراموش نکند.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم　　تو همان کن ای کریم از خلق خود با خلق ما

مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف　　خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا

روزه عامّه مؤمنان بزبان شریعت شنیدی، اکنون روزه جوانمردان طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو، و ثمره و سرانجام آن بدان: چنانك تو تن را بروزه داری و از طعام و شراب بازداری، ایشان دل را بروزه درآرند، و از جمله مخلوقات بازدارند. تو از بامداد تا شبانگاه روزه داری، ایشان از اول عمر تا آخر عمر روزه دارند، میدان روزه تو یك روز است، میدان روزه ایشان یك عمر. یکی پیش شبلی در آمد شبلی او را گفت تحسن ان تصوم الابد؟ تو توانی که روزه ابد داری؟ گفت این چون باشد؟ شبلی گفت همه عمر خویش یك روز سازی و بروزه باشی و پس بدیدار خدای بگشایی.

خداوندان یافت و جوانمردان طریقت گفته‌اندکه صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته این‌ها از روی اشارت کنایت از حق است جل جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود، فردا آن کس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل و زنجبیل بیند از دست فریشتگان و ولدان، چنانك گفت وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا. و آن کس که بدل روزه داشت شراب طهور گیرد، در کأس محبت بر بساط قربت از ید صفت، چنانك گفت وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً. شراب و ایّ شراب. شرابی که هرکه از آن جرعه چشید جانش در هوای فرد انیّت بپرید، شرابی که از آن بوی وصل جانان آید، گرد و صد جان در سر آن کنی شاید، شرابی که مهر جانان بر آن مهر نهاده، همه مهرها در آن یك مهر بداده، همه آرزوها در آن آرزو بینداخته، دو جهان و نیز دل و جان بامید آن باخته، پیر طریقت گفت: الهی! ما را برین درگاه همه نیاز روزی بود که قطره از آن شراب بر دل ما ریزی؟ تا کی ما را بر آب و آتش بر هم آمیزی؟ ای بخت ما! از دوست رستخیزی! شَهْرُ رَمَضانَ... الآیة أی أتاکم شهر رمضان میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بر دوستان، ماهی که هم بشوید هم بسوزد: بشوید بآب توبه دلهای مجرمان، بسوزد بآتش گرسنگی تنهای بندگان. اشتقاق رمضان از رمضان است یا از رمض اگر از رمضا است آن سنگ گرم باشدکه هر چه بر آن نهند بسوزد، و اگر از رمض است باران باشدکه بهر چه رسد آن را بشوید. مصطفی را پرسیدندکه رمضان چه باشد؟ گفت ارمض اللّه فیه ذنوب المؤمنین و غفرها لهم انس مالك گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «هذا رمضان قد جاء، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب النار، و تغل فیه الشیاطین، من ادرك رمضان فلم یغفر له فمتی؟»

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لو اذن اللّه للسماوات و الارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّام رمضان بالجنة».

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی، هرکجا در عالم نواختی است و شرفی درکنار تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، قرآن که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. مصطفی که سید ولد آدم است و چشم و چراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، کعبه که شریفترین بقعهاست قبله تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است و شریفتر ماه تو و موسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت درو آراسته، و درها گشاده و درهای دوزخ درو بسته، و بازار مفسدان درو شکسته، و اعمال مطیعان باخلاص پیوسته، وگناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امير المؤمنين على عليه السّلام گفت اگر اللَّه خواستى كه امت احمد را عذاب كند ماه رمضان بايشان ندادى، و نه سورة قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. خداوندان معرفت را اينجا رمزى ديگر است: گفتند رمضان از آن گفتند كه رب العزة در اين ماه دلهاى عارفان از غير خود بشويد، پس بمهر خود بسوزد، گه در آتش دارد گه در آب، گه تشنه و گه غرقاب، نه غرقه سيراب و نه تشنه را خواب، و زبان حال ايشان ميگويد:

گر بسوزد گو بسوز و ور نوازد گو نواز   عاشق آن به كوميان آب و آتش در بود

تا بدان اول بسوزد پس بدين غرقه شود   چون ز خود بى خود شود معشوقش اندر بر بود

اينست كه پير طريقت گفت: حين سئل عن الجمعية فقال ان يقع فى قبضة الحق، و من وقع فى قبضة الحق، احترق فيه و الحق خلفه.

در عشق تو بى سريم سرگشته شده   وز دست اميد ما سر رشته شده

مانند يكى شمع بهنگام صبوح   بگداخته و سوخته و كشته شده

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ و چون پرسند ترا عِبادِي عَنِّي رهيكان من از من فَإِنِّي قَرِيبٌ من نزديك ام، أُجِيبُ پاسخ ميكنم دَعْوَةَ الدَّاعِ خواندن خواننده را. «اذا دَعانِي» هرگه كه مرا خواند، فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي ايدون بادا كه پاسخ كنند رهيكان من چون ايشان را فرمايم، وَ لْيُؤْمِنُوا بِي و بمن بگروند چون ايشان را خوانم. لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (١٨۶) تا بر راستى و راه راست بمانند.

أُحِلَّ لَكُمْ... حلال كرده آمد شما را لَيْلَةَ الصِّيامِ در آن شب كه ديگر روز آن روزه خواهيد داشت الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ رسيدن بزنان خويش هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ ايشان آرام شمااند وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ و شما آرام ايشانيد عَلِمَ اللَّهُ بديد خدا و بدانست و خود دانسته بود أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ كه شما كژ رفتيد در خويشتن فَتابَ عَلَيْكُمْ توبه داد شما را بر آنچ كرديد وَ عَفا عَنْكُمْ و عفوكرد شما را، فَالْآنَ از اكنون بَاشِرُوهُنَّ مى‌رسيد بايشان، وَ ابْتَغُوا و مى‌جوئيد ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ آنچ خداى شما را روزى نبشت، وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا و ميخوريد و مى‌آشاميد حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ تا آن گه كه پيدا شود شما را الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ تيغ روز مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ از دامن شب مِنَ الْفَجْرِ از بام كه شكافد از شب، ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ پس آن گه روزه خويش تمام كنيد تا شب، وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ و بزنان خود مى‌رسيد وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تا معتكف باشيد در مسجدها، تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ اين اندازهاست كه خداى نهاد در دين خويش فَلا تَقْرَبُوها گرد آن مگرديد بدرگذاشتن كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ چنين پيدا ميكند اللَّه آياتِهِ لِلنَّاسِ نشانهاى پسند خويش مردمان را لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (١٨٧) تا از خشم و ناپسندى وى باز پرهيزند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي الآية... مفسّران گفتند چون آيت آمدكه وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ياران گفتند يا رسول اللَّه اكنون كه ما را بدعا فرمودندكى خوانيم و چون خوانيم؟ بروز خوانيم يا بشب؟ بآواز بلند خوانيم يا نرم خوانيم؟ نزديك است تا براز خوانيم؟ يا دور است تا بآواز خوانيم؟

رب العزة بجواب ايشان اين آيت فرستاد وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي... آورده‌اند در بعضى كتب كه چون موسى عليه السّلام با حق مناجات كرد گفت بار خدايا! دورى تا ترا بآواز خوانم؟ يا نزديكى تا براز خوانم؟ جواب آمد كه اى موسى! اگر دورى را حدى بنهم هرگز بآن نرسى، و اگر نزديكى را حدّى بنهم طاقت ندارى، و زير بار عظمت و جلال ما پست شوى.

پير طريقت ازينجا گفت: الهى از نزديك نشانت ميدهند و برتر از آنى، وز دورت مى‌پندارند و نزديك‌تر از جانى، موجود نفسهاى جوانمردانى، حاضر دلهاى ذاكرانى. ملكا! تو آنى كه خود گفتى و چنانك گفتى آنى. بشنو لطيفه نيكو درين آيت: گفتند سؤال هر رونده دليل حال او باشد، قومى را همه انديشه مخلوقات و محدثات گرفته بود

و ز همت دون چندان در مصنوعات آویختندکه خود پروای صانع نداشتند، و با حقیقت معرفت او نپرداختند، تا یکی از روح پرسید، یکی ازکوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لا جرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ الآية وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي الآية. وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً.
ای سید سادات و ای مهترکائنات! ایشان که فرمود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای محمد جواب ده! و مقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که از ما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشان را بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.
فَإِنِّي قَرِيبٌ نگفت قل انّی قریب آن گه در تشریف بیفزودگفت: عِبادِي بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان با خود کرد، اگرکعبه سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت طَهِّرْ بَيْتِيَ چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و قبله عالمیان گشت، و از هر جبّاری که قصد آن کرد آزاد شد. پس بنده مؤمن با معرفت و توحید چون این رقم تخصیص و اضافت بروی کشید اولی‌ترکه بکرامتها و رتبتها رسد و گفته‌اند که عبد بر دو قسم است یکی آنست که این نام بر وی افتاد از طریق ایجاد و تسخیر، و برین معنی گفت اللَّه جل جلاله إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً، و برین اعتبار مؤمن وکافر و صدیق و زندیق را عبد گویند.
و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد از طریق تخصیص و تشریك، چنانك گفت وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي الآية... إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ الآية، أَسْرى بِعَبْدِهِ الآية، و عِبادُ الرَّحْمنِ الآية...، و برین اعتبار اگر فاسقی را گویند یا کافری را که وی بنده خدا نیست که بنده طاغوت است، و بنده هوی و شهوت روا باشد و به قال اللَّه عز و جل وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و قال النبی «تعس عبد الدرهم».
أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ این بازکرامتی دیگر است وابندگان، و فضلی دیگر، که اجابت خود در خواندن و دعا کردن ایشان بست، نه در اخلاص اعمال ایشان. تا اگر مفلسی باشد یا عاصیی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت او را خواند، نومید نباشد، و خواندن بنده مر خدای را سه روی دارد هر سه دعا گویند: اول آنست که بروی ثنا گوید و بپاکی بستاید، و بیگانگی وی اقرار دهد، چنانك گوید «انت اللَّه لا اله انت، ربنا لك الحمد» هذا و امثاله، و الیه الاشارة
بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «و الدعاء هو العبادة».
دیگر وجه آنست که بنده عفو خواهد و مغفرت و رحمت، گوید «اغفر لی و ارحمنی و اعف عنی و اهدنی.» و من ذلك قوله تعالی اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد گوید ارزقنی مالا و ولدا.، این هر سه قسم را دعا گویند، که بنده باوّل در همه خدای را خواند وگوید «یا اللَّه! یا رحمن! یا رب!» اما معنی آیت، گفته‌اند: که خاص است اگر چه بر لفظ عام است میگوید خواندن خواننده را پاسخ کنم، هرگه که خواند. یعنی خواندن او بشرط خویش باشد و در اجابت وی خیرت بود. و دلیل برین تخصیص آنست که مصطفی ع گفت.
«ما من مسلم دعا اللَّه عز و جل بدعوة لیس فیها قطیعة رحم و لا اثم الّا اعطاه بها احدی خصال ثلث: امّا ان یعجل دعوته، و امّا ان یدخر له فی الآخرة، و امّا ان یدفع عنه من الشر مثلها، قالوا یا رسول اللَّه اذ انکثر، قال اللَّه اکثر.
و عن ابی هریره، قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: ما قال عبد قطّ یا ربّ ثلاثا الّا قال اللَّه عز و جل لبیك عبدی، سل فیعجّل من ذلك ما شاء و یؤخر ما شاء.
و عن جابر قال قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم یدعو اللَّه بعبده یوم القیمة فیقفه بین یدیه، فیقول عبدی! انّی امرتك ان تدعونی، و وعدتك ان استجیب لك فهل کنت تدعونی؟ فیقول نعم یا رب! کنت ادعوك،

فیقول کنت تری لبعض دعائك اجابة و بعضه لا تری له اجابة، فیقول نعم یا رب! فیقول اما انّك ما دعوتنی بدعوة قطّ الّا استجبتها لك، فاما اکون عجلتها لك فی الدنیا و امّا ذخرتها لك فی الآخرة، أ لیس دعوتنی یوم کذا وکذا فی حاجة اقضیها فقضیتها فیقول نعم یا ربّ! فیقول انی ذخرت لك فی الجنة کذا وکذا. فلا یدعو اللّٰه دعوة دعا بها عبده المؤمن فی الدنیا الّا بیّن له ما عجّل له و ما ذخّر، قال فبینا العبد فی ذلك الموقف، یقول یا لیت لم یعجل لی من دعائی شیء.

و شرط دعا آنست، که بنده در حال دعا شکسته دل باشد و اندهگن، و دعا که کند بتضرّع و زاری کند با رهبت و خشیت، لقوله تعالی ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً. آنست که دعا بسرّ کند، و بآهستگی و شکستگی، نه بآواز بلند، که آواز بلند در دعا اعتداست، و اللّٰه تعالی اعتداء در دعا دوست ندارد. یقول تعالی إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ.

و قال ابو موسی الاشعری: قدمنا مع رسول اللّٰه فلما دنونا من المدینة کبّر الناس و رفعوا اصواتهم فقال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «یا ایها الناس انکم لن تدعو أصم و لا غائبا»

و ازینجاست که رب العالمین زکریا را بآواز نرم در دعا بستود گفت: إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا.

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقه فرا پیش دارد، که مردی از مصطفی ص دعا خواست، رسول گفت: اعنی علی کثرة الرکوع و السجود، دیگری آمد و دعا خواست گفت «و هل أتیت بجناح الدعاء؟» یعنی الصدقة .

و از آداب دعا الحاح است

فقد قال ص «انّ اللّٰه یحب الملحین فی الدعاء»، و کان یقول «یا من لا یبرمه الحاح الملحّین و از آداب دعا تعمیم است فانه ص سمع رجلا یقول اللهم اغفر لی!

فقال «عم و لا تخص!»، و عن انس بن مالك قال رسول اللّٰه «ان العبد لیدعو اللّٰه و هو یحبّه» قال: «فیقول یا جبریل! اقض لعبدی هذا حاجته و اخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد لیدعوا اللّٰه و اللّٰه یبغضه، فیقول اللّٰه عز و جل یا جبریل اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه، و عجّلها فانی اکره ان اسمع صوته» و عن یحیی بن سعید القطان قال رأیت الحق فی المنام فقلت الهی کم ادعوك و لا تجیبنی! فقال یا یحیی لانی احب ان اسمع صوتك»

و عن ربیعة بن وقاص عن النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم قال ثلاث مواطن لا تردّ فیها دعوة العبد: رجل یکون فی بریّة حیث لا یراه احد، فیقوم فیصلّی فیقول اللّٰه تعالی لملائکته: أری عبدی هذا یعلم انّ له ربا یغفر الذنوب، فانظروا ما یطلب فتقول الملائکة، ای رب! رضاك و مغفرتك، فیقول: اشهدوا انی قد غفرت له. و رجل یکون معه فیفرّ عنه اصحابه و یثبت هو فی مکانه، فیقول اللّٰه للملائکة انظروا ما یطلب عبدی؟ فتقول الملائکة بذل مهجة نفسه لك و یطلب رضاك و مغفرتك، فیقول اشهدوا انّی قد غفرت له. و رجل یقوم من آخر اللیل فیقول اللّٰه أ لیس قد جعلت اللیل سکنا و النوم سباتا، فقام عبدی هذا مصلّی و یعلم ان له ربا، فیقول اللّٰه لملائکة انظروا ما یطلب عبدی، فتقول الملائکة رضاك و مغفرتك، فیقول اشهدوا انی قد غفرت له»

و عن جابر قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «و الذی نفسی بیده انّ العبد لیدعو اللّٰه و أنّه علیه غضبان، فیعرض عنه ثم یدعوه فیعرض عنه ثم یدعوه، فیقول اللّٰه تعالی للملائکة، ان عبدی لن یدعو غیری فقد استحییت منه، کم یدعونی و اعرض عنه، اشهدکم انی قد استجبت له»

و در خبرست که مردی در مسجد رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم دعا میکرد و رسول در وی می نگریست و تبسّم میکرد، گفتند: یا رسول اللّٰه چرا تبسم کردی؟ گفت عجب آمد مرا دعاء این مرد، یك بار بگفت که یا ربّ، اللّٰه یك بار گفت که «لبیك» پس دو بار بگفت که یا رب! اللّٰه دو بار بگفت که لبیك پس سه بار بگفت که «یا رب!» اللّٰه سه بار بگفت که لبیك.

و عن عبد اللّٰه بن عمر قال قال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم: «من فتحت له منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة، و ما سئل اللّٰه شيئا احبّ اليه من ان يسئل العافية، انّ الدعاء ينفع بما نزل، و ممّا لم ينزل، فعليكم عباد اللّٰه بالدعاء»

و عن واثلة بن الاسقع قال قال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم اربعة لا ترد دعوتهم: امام عادل: و دعوة المريض، و دعوة المرء المسلم لاخيه بالغيب، و دعوة الوالد لولده.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم: «ثلاثة لا ترد دعوتهم، الامام العادل و الصائم حين يفطر، و دعوة المظلوم، تحمل على الغمام تفتح لها ابواب السماء، و يقول الرب عز و جل: لا نصرتك و لو بعد حين. و فى رواية الذاكر اللّٰه كثيرا، مكان قوله و الصائم حين يفطر.»

أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ خداوندان معانى گفتند: اين تشريف است و تخفيف و آنچه گفت فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي تكليف است و تشديد، چون بعز خويش دانست كه بار حكم و تكليف بر بنده مى‌نهد، نخست او را بشارت داد به اين كرامت و نواخت كه گفت أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ، تا بنده باين بشارت وكرامت آن بار حكم و تكليف بر وى آسان شود. و نظير اين در قران فراوانست: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا و قال تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ هذا و امثاله.

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي هر چندكه استجابت و ايمان بمعنى متقارب اند، امّا فرق آنست كه استجابت بحكم استعمال در اعمال جوارح ظاهر رود، و ايمان در اعتقاد دل. وگفته‌اند استجابت بنده قول «لا اله الا اللّٰه» است على ما روى فى بعض الكتب ان اللّٰه عز و جل قال لملائكته ادعوا لى عبادى، قالوا يا رب كيف و السماوات السبع دونهم و العرض فوق ذلك! قال انهم اذ قالوا لا اله الا اللّٰه، فقد استجابوا لى. و قال بعض المفسرين فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي اى فليجيبوا نى اى فى ما افترضت عليهم و تعبدتهم به من الايمان بى و برسولى و الطاعة لى.

اگركسى گويد اين دو آيت چون اجنبى است در ميان احكام روزه كه پيشين آيت و پسين آيت از احكام روزه است، پس چه فايده را اين در ميان آورد؟ جواب آنست كه اين همه متقارب‌اند و هيچ تجانب نيست، كه اللّٰه تعالى در پيشين آيت گفت، وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ايشان را بر ذكر خود داشت، و بتكبير و شكر فرمود، آن گه ايشان را بثواب اين تكبير و شكر اميدواركرد.

يعنى آن كس كه وى را ذكر و شكر مى‌كنيد بشما نزديك است، آواز شما مى‌نيوشد و اجابت دعا ميكند، اين عارضى بودكه در ميان آمد لايق آيت پيشين، و تمامى آن.

پس آن گه باحكام روزه بازگشت كه: أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ... الآية سبب نزول اين آيت آن بود. كه در ابتداء اسلام كه فرمان آمده بود بروزه ماه رمضان، كسى كه افطاركردى طعام و شراب و مباشرت اهل خويش او را حلال بودى وگشاده، تا آن گه كه بخفتى، يا نماز خفتن كردى، پس بعد از آن حرام بودى هم طعام و هم شراب و هم مباشرت. تا ديگر شب. عمر خطاب شبى بعد از آنكه نماز خفتن كرده بود دست بزن خويشتن برد آن گه خود را ملامت كرد، و مى گريست، باين مخالفت شرع كه از وى بيامده بود، بحضرت مصطفى صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم آمد، و قصه خويش بازگفت، و رخصت طلبيد. رسول خداى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم گفت «ما كنت جديرا بذلك يا عمر!»

اين نه سزاى تو است كه كردى، در آن حال جماعتى برخاستندكه همين واقعه افتاده بود ايشان را، و همه معترف شدند، پس خداى تعالى در شأن ايشان اين آيت فرستاد. عبد الرحمن بن ابى ليلى بطريقى ديگر روايت ميكند، ميگويد عمر خطاب پيش مصطفى آمدگفت: يا رسول اللّٰه دوش كام خود از اهل خود طلب كردم گفت كه من خواب كرده‌ام، پنداشتم كه بهانه است، دست بوى بردم وكام خود از وى برداشتم. رسول صلى اللّٰه عليه و آله و سلم گفت يا عمر بدانچه كردى سزاوار نه! پس رب العالمين از بهر عمر اين آيت فرستاد، و مسلمانان را رخصت

داد.

أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى‏ نِسائِكُمْ رفث اينجا كنايت از جماع است و هر چه در قرآن آمد از مباشرت و ملامست و افضا و دخول. قال ابن عباس رض ان اللَّه عز و جل حى كريم يكنّى هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ اى هن سكن لكم و انتم سكن لهن، لباس اينجا كنايت است از رسيدن مرد بزن و زن بمرد بى جامه، همچنانك جاى ديگر گفت وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ و فى الخبر «الولد للفراش»

اهل معانى گفتند: لباس آن جامه است كه فاتن دارد، و شعارگويند پس مرد و زن را بدين معنى لباس خواندكه يكديگر را همچون جامه‌اند مر تن را. وگفته‌اند: ايشان را لباس از بهر آن خواند، كه هر دوستر يكديگرند از آنچه ناپسنديده شرعست، و دليل برين قول آن خبرست كه رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت، «من تزوّج فقد احرز دينه»

عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ اى تظلمون انفسكم بالجماع ليالى رمضان، فَتابَ عَلَيْكُمْ ان عاد عليكم بالترخيص، وَ عَفا عَنْكُمْ ما فعلتم قبل الرخصة، فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ همه امّت را ميگويد بر سبيل اباحت نه بر سبيل ايجاب. چنانك در آن خبر گفت: «تناكحوا تكثروا»

، تناكحوا امر اباحت است نه امر وجوب، بَاشِرُوهُنَّ هم چنان است، ميگويد اكنون مى‌رسيد باهل خويش، مباشرت رسيدن دو بشره بود بهم بى جامه.

وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ مى‌جوئيد آنچه اللَّه شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندى كه باشد شما را.

در خبر مى‌آيد، كه اعمال بنى آدم بمرگ همه منقطع شود وگسسته گردد، مگر صدقة روان، و فرزند پارساى شايسته، كه پدر خويش را دعا گويد بعد از وى. و در خبر مى‌آيدكه: ملك تعالى بنده را بنوازد و بزرگ گرداند، بنده گويد بار خدايا بچه عمل مرا باين رتبت رسانيدى؟ گويد بدعاء ولدك لك.

معاذ جبل گفت وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ يعنى ليلة القدر، حسن خواند وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ بر پى آن فرمان ايستيدكه اللَّه شما را نوشت.

وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا اين در شأن ابو قيس آمد، صرمة بن انس بن صرمة كه همه روز دركار بود بكشاورزى و روزه داشت، چون شب در آمد اهل وى خواست كه طعامكى گرم از بهر وى بسازد، چون آن طعامك بساخت، ابو قيس از ماندگى در خواب شده بود، چون بيدار شدگفت: نخورم كه مخالفت شرع باشد و نافرمانى حق، پس روزه در روزه پيوست و در نيمه روز بى طاقت شد، چنانك بيهوش گشت. رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم چون او را چنان رنجور ديد، گفت چه رسيد ترا؟ ابو قيس قصه خويش بگفت، رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پاره درگرفت، در حال آيت آمد وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا اى اللّيل كله.

حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ الآيه. تفسير اين مصطفى ع عدى حاتم را در آموخت گفت: «صلّ كذا وكذا و صم فاذا غابت الشمس فكل و اشرب حتى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الاسود، عدى حاتم گفت چون اين از مصطفى بشنيدم فرازگرفتم يك رشته سپيد و ديگرى سياه، و بوقت صبح در آن مينگرستم و هيچ بر من روشن نمى‌شد، آن گه با رسول بگفت كه من چه كردم، رسول بخنديدگفت: «يا ابن حاتم انّك لعريض القفا»

قال ابو سليمان الخطابى هذا يتأوّل على وجهين: احدهما ان يكون كناية عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانى انه اراد انك غليظ الرقبة وافر اللحم، لان من اكل بعد الصبح لم ينهكه الصوم، و لم يبن له اثر فيه، ثم قال: «يا ابن حاتم انما ذاك بياض النهار من سواد الليل» اى پسر حاتم آن رشته سپيد و سياه مثلى است تاريكى شب و روشنايى روز را، نبينى كه در عقب گفت: مِنَ الْفَجْرِ فجر ناميست اول بامداد راكه نفس صبح بشكافد از شب، و در خبر مى‌آيدكه «الفجر فجران: فجر يحرم فيه الطعام و تحلّ فيه الصّلاة، و فجر تحرم فيه الصّلاة، و يحل فيه الطعام»

فجر دواند، فجر صادق، فجركاذب، اول فجركاذب پديد آيد سپيدى از مشرق ظاهر شود و ارتفاع گيرد مانند عمودى، و چندانك ربع آسمان طول آن بركشد، و عرب آن را ذنب السرحان گويند، و بقدر دو ساعت كه از شب مانده باشد اين فجركاذب بپايد، آن گه اندك اندك باز ميشود و در افق تاريكى مى‌افزايد، پس از ميان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخى باشدكه بعرض افق باز مى‌افتد بتدريج، مصطفى ع ازينجا گفت: «ليس الفجر بالابيض المستطيل و لكنه الاحمر المعترض»

چون اين فجر صادق آغازكند طعام خوردن بر روزه دار حرام شود، و وقت نماز در آيد، چنانك در خبرگفتيم. و بنده بايدكه در آن وقت بيدار باشد، كه آن وقتى عزيز است و ساعتى بزرگوار، و رب العالمين از شرف آن سوگند بدان يادكرده وگفته وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ.

ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ الآية پس آن گه روزه خويش تمام كنيد تا بشب، اين إِلى غايت راست كه چون شب در آمد روزه بغايت رسيد، و وقتش سپرى گشت، و روزه دار در حد فطر افتاد اگر طعام خورد و اگر نه، و در بعضى روايات بيايد اكل او لم يأكل و مصطفى ع مواصلت كرد، روز و شب در هم پيوست، و طعام نخورد، جبرئيل آمد و گفت «قبلت مواصلتك و لا تحل لامّتك من بعدك» وصال تو پذيرفتند و امت ترا بعد از تو روا نيست كه وصال كنند.

وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ اين در شأن جماعتى آمد از ياران رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه در مسجد معتكف مى‌نشستند، پس چون ايشان را ضرورتى پيش ميآمد از بهر آن ضرورت بيرون مى‌شدند، و در ميانه باهل خود مى‌رسيدند، آن گه بعد از غسل بمسجد باز مى‌شدند، رب العالمين گفت وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تا معتكف باشيد در مسجدها بزنان خود مرسيد و نزديكى مكنيد عكوف از روى لغت اقامت است، پائيدن بدرنگ و آرام، قال اللَّه تعالى فَأَتَوْا عَلى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلى أَصْنامٍ لَهُمْ و از روى شرع پائيدن است در مسجد بر وجه طاعت و قربت نيّت در آن شرطست، كه قربت بى نيّت درست نيايد، و به قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «انما الاعمال بالنيّات»

اى صحة الاعمال بالنيات و مسجد در آن شرطست كه گفت وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ و مستحبّ است كه با اعتكاف روزه دارد، پس اگر روزه ندارد اعتكاف درست باشد، بمذهب شافعى، كه در اصل وى روزه از شرط اعتكاف نيست، و لهذا

قال عمر «انى نذرت ان اعتكف ليلة فى الجاهلية» فقال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «أوف بنذرك»

و بدانك معتكف چنان فرا نموده است كه من از جهان گريخته‌ام، وكرده همه سال را درمان ساز آمده‌ام، و درگاه را لزوم گرفته‌ام، و آستانه بالين كرده‌ام و خاك بستر، تا نيامرزى باز نگردم ازين در، لا جرم در خبر مى‌آيد كه چون معتكف بيرون آيد، او را گويند بيرون آرى ازگناه خويش چنان كه آن روزكه از مادر زادى. و فى الخبر من اعتكف عشرا فى رمضان كان كحجّتين و عمرتين»

و فى الاثر «من اعتكف يوما فكعدل عشر رقاب، و من اعتكف يومين فعدل عشرين رقبة، و من اعتكف ثلاثة ايام فعدل ثلثين رقبة، و من اكثر فعلى قدر ذلك.»

و فاضلتر آنست كه در دهه آخر ماه رمضان معتكف نشيند، كه مصطفى ع چنين كردى. و هرگز اعتكاف درين دهه دست بنداشتى. و درست است كه يك سال سى روز معتكف نشست، و سال ديگر بيست روز، آن سال كه سى روز نشست، سبب آن بود كه ده روز پيشين معتكف نشست طلب شب قدر را، جبرئيل آمد و گفت آنچه مى‌جويى در پيش است، پس ده روز ميانين نشست، جبرئيل گفت ديگر باره آنچه ميجويى در پيش است. پس ده روز پسين معتكف نشست تمامى سى روز. اما آن سال كه بيست روز معتكف نشست، چنان بود كه پيشين سال بغزا بود با ياران و اعتكاف از وى فائت شد. ديگر سال ده روز سال گذشته را قضا كرد، و ده روز آن سال را كه

در آن بود، و يك سال چنان افتادكه اعتكاف وى در ماه رمضان فائت شد، و در شوال معتكف نشست، و سبب آن بودكه بمسجد آمد و خيمه زد اعتكاف را، زنى از زنان وى دستورى خواست باعتكاف، او را دستورى داد پس ديگر زنان آمدند و بمسجد خيمه زدند، عايشه و حفصه و ديگران، مصطفى نگاه‌كرد خيمها ديد زده، خشم گرفت گفت باين مى پارسايى خواهيد؟ من امسال معتكف نمى‌نشينم، و بيرون آمد از اعتكاف خويش، پس در ماه شوال آن ده روز قضا كرد.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ قيل فرائض اللّه و شروطه، و قيل ممنوعاته. اين اندازها است‌كه خداى نهاد در دين خويش، ميان طاعت و معصيت پسند و ناپسند. فَلا تَقْرَبُوها گرد اندازهاى وى مگرديد بسست فرا گرفتن و فروگذاشتن. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آياتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي... ميگويد چون بندگان من مرا از تو پرسند، آن بندگانى‌كه بحلقه حرمت ما در آويختند. و دركوى ما گريختند، هر چه دون ماست‌گذاشتند، و خدمت ما برداشتند، با ما گرويدند و از اسباب ببريدند، عمامه بلا بر سر پيچيدند و مهر ما بجان و دل خريدند، عاشق در وجود آمدند و با عشق بيرون شدند.

با عشق روان شد از عدم مركب ما — روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان مى‌كه حرام نيست در مذهب ما — تا باز عدم خشك نيابى لب ما

اين چنين بندگان، و اين چنين دوستان چون مرا از تو پرسند، و نشان ما از تو طلبند، بدانك من بايشان نزديكم ناخوانده و ناجسته، نزديكم تا پيوسيده و نادريافته نزديكم، باوليت خود، در صفت خود قيوم و قريبم، نه سزاى بنده را كه من بنعت خود نزديكم! اين همانست‌كه كليم خود را گفت موسى ع، آن شب ديجور در آن پايان طور، «نودى من شاطئ الوادى الايمن» موسى را آواز دادند ازكران وادى مبارك از سوى راست.

بزرگوارا موسى! كه از پس آمدكس بگوش سر خويش سخن حق نشنيده بود مگر موسى، خدا ندا داد او را كه يا موسى موسى بيقرار شد طاقتش برسيد و صبرش برميد صبر با مهركى برآيد، جاويد دست مهر صبر ربايد، موسى از سر سوز و وله و بى طاقتى گفت خواننده را شنوانيدى أين اطلبك؟ كجات جويم؟ ندا آمدكه اى موسى چنانك خواهى مى‌جوى، كه من با توام، نزديك ترم بتو از جان تو دركالبد تو، و از رگ جان تو بتو، و ز سخن تو بدهن تو، الكلام كلامى، و النور نورى، و انا رب العالمين. از روى اشارت چنانستى‌كه رب العزة گفتى يا موسى بعلم ترا نزديكم، و زو همت دور! اى موسى بهره محبان خودم و بهره رسان مزدور، ياد من عيش است و مهر من سور، شناخت من ملك است و يافت من سرور، صحبت من روح روح است و قرب من نور، دوستان را بجاى جانم و عارفان را رستاخيز بى صور.

گفتم صنما مگر كه جانان منى — اكنون كه همى نگه كنم جان منى
بى جان گردم اگر ز من برگردى — اى جان جهان توكفر و ايمان منى

فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ... ميگويد من به بندگان نزديكم نزديكان را دوست دارم، خوانندگان را پاسخ‌كنم، جويندگان را بخود راه دهم، متقربان را بپسندم. بنده من! بمن نزديك شو تا بتو نزديك شوم، من تقرب الى شبرا تقربت اليه ذراعا بنده من! تو مرا ميخوانى من اجابت ميكنم، من نيز ترا بر نصرت دين خود ميخوانم، و بر پذيرفتن رسالت رسول خود ميخوانم، اجابت‌كن. بنده من! درى برگشاى تا درى برگشايم، در دعا برگشاى تا در اجابت برگشايم ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در انابت برگشاى تا در بشارت برگشايم وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى در هزينه برگشاى تا در خلف برگشايم وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ در مجاهدت برگشاى تا در هدايت برگشايم وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا در توكل برگشاى تا دركفايت برگشايم وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، در استغفار برگشاى تا در مغفرت برگشايم ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً

آن گه گفت: لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ این بار حکم که بر تو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی، و از ما بر سود باشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم بلکه تا ایشان بر ما سود کنند

«ما خلقت الخلق لاربح علیهم و انما خلقتهم لیربحوا عليّ».

أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ... الآية هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف، پیغام راست، و تفضیل نیکو، و تخفیف بسزا، پیغام خداوند برهیکان، و تفضیل روزه ماه رمضان بر دیگر اعمال بندگان، و تخفیف ایشان در اباحت عشرت با هم جفتان.

گفت: لَيْلَةَ الصِّيامِ شب را در روزه پیوست، و شب طعام را بود نه روزه را، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حاصل نشود، و در روزه چون شب در آمد و نیت در دل آمد، عقد روزه بسته شد، هر چندکه تا وقت بام طعام و شراب خورد و عشرت کند او را از جمله روزه داران شمرند، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما! خداوندا! مهربانا! که بنده طعام و شراب می‌خورد، و با اهل خود عشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد، ازین عجب‌ترکه او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر، آن گه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه‌های لطیف از غیب بیرون آرد، و رقم دوستی کشد. آری مقصود نه نان خوردن است، مقصود آنست تا بنده درکمند دوستی افتد، پس طعام خوردن بهانه است و سحور دام دوستی را دانه است. این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند، آتش بهانه بود وکمند لطف در میان، آن تعبیه بود، ابر سیاه بر آمد، و شب تاریك در آمد، و باد عاصف در جستن آمد، بانگ گرگ برخاست وگله در رفتن آمد، و اهل موسی در نالیدن آمد، جهان همه تاریك شده و ظلمت فروگرفته، موسی بیطاقت شده و ز جان خویش بفریاد آمده که:

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود   چون کشته شوم دریغ کی دارد سود

موسی آتشزنه برداشت، سنگ زد بر آن و آتش ندید، آن گه از دور آتشی بدید و آن همه آشوب و شور بهانه بود، و مقصود در میان آن تعبیه بود. همچنین بنده را در میانه شب بطعام خوردن فرماید، بزبان شرع گوید تسحروا فان فی السحور برکة وگوید صلوات اللّٰه علی المتسحّرین وگوید اللهم بارك لامّتی فی سحورهم، ما انعم اللّٰه علی عبد من نعمة الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الا السحور، استعینوا باکلة السحر علی صیام النهار این همه ترغیب و تحریض که شرع مصطفی بدان ناطق است نه عین خوردن راست، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی بنده من! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم، تا تو بر خیزی و در دام دوستی ما افتی! فریشتگان را گوئیم در نگرید بنده من از شب خیر انست، بسم اللّٰه بر زبان تو برانم گویم بنویسیدکه بنده من از ذاکرانست، عطسه بر توگمارم تا گویی الحمد للّٰه گویم به بینید بنده من از شاکرانست، سوزی در دلت پدید آرم تا از سر آن سوزگویی آه! گویم بنده من بمهر ما سوزانست. بنده می‌سوزد و می‌زارد، و خدای او را می‌نوازد، و اللّٰه در دلش نور معرفت می‌فزاید، وحقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید.

من آن توام تو آن من باش ز دل   بستاخی کن چرا نشینی تو خجل
گر جرم همه خلق کنم پاك بحل   در مملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ مال یکدیگر مخورید بَيْنَكُمْ در میان خویش بِالْباطِلِ بگزاف و بنا شایست وَ تُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكَّامِ و آن را فرا دست حاکمان مگذارید برشوت، لِتَأْكُلُوا تا خورید بآن فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النَّاسِ چیزی از خواسته‌های مردمان بِالْإِثْمِ به بزه‌مندی وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و شما دانیدکه چه میکنید.

يَسْئَلُونَكَ ترا مى‌پرسند عَنِ الْأَهِلَّةِ از نو ماهها قُلْ بگوى هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ آن هنگامهاى ساخته و نهاده خداى است مردمان را، وَ الْحَجِّ و ساخت حج را، وَ لَيْسَ الْبِرُّ و پارسايى و نيكى آن نيست بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها كه بخانه‌هاى خود از بام درآئيد، وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى لكن پارسايى پارسايى آن كس است كه از خشم اللَّه بپرهيزد، وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها بخانه‌ها كه آئيد از در درآئيد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب اللَّه بپرهيزيد لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تا مگر با نيكويى جاويد بمانيد.

وَ قاتِلُوا وكشتن كنيد فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خداى و در آشكارا كردن دين اسلام، الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ بآن كسها كه با شما جنگ ميكنند در سبيل باطل و مه آوردن دين كژ، وَ لا تَعْتَدُوا و اندازه در مگذاريد و افزونى مجوئيد إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ كه اللَّه دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.

وَ اقْتُلُوهُمْ وكشيد ايشان را حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ هر جاى كه شان دريابيد وَ أَخْرِجُوهُمْ و ايشان را از مكه بيرون كنيد، مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ چنانك شما را از مكه بيرون كردند، وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و شرك آوردن ايشان سخت‌ترست به نزديك خدا ازكشتن شما ايشان را، وَ لا تُقاتِلُوهُمْ و با ايشان كشتن مكنيد عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ به نزديك مسجد حرام، حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ تا آن گه كه با شما كشتن كنند همان جاى، فَإِنْ قاتَلُوكُمْ ور پس آنجا با شما كشتن كنند، فَاقْتُلُوهُمْ همانجاى كشيد ايشان را كَذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ چنانست پاداش كافران به نزديك خداى.

فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر باز ايستند ازكفر خويش فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خداى آمرزگارست و بخشاينده.

وَ قاتِلُوهُمْ و با ايشان جنگ مى‌كنيد حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ تا آن گه كه بر زمين كافر نماندكه مسلمانان را رنجاند، وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و تا آن گه كه بر زمين جز اللَّه را دين نماند، فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر از رنجانيدن مسلمانان باز شوند و گزيت پذيرند فَلا عُدْوانَ افزونى جست و زور نيست إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر افزونى جويان و ستم كاران.

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ اين ماه حرام بآن ماه حرام وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ و اين شكستن آزرم بآن شكستن آزرم برابر فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ پس هركه بر شما افزونى جست و از اندازه درگذشت فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بر وى افزونى جوييد بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ چنانك بر شما افزونى جست و از اندازه درگذاشت، وَ اتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد و بترسيد از خداى وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ و بدانيدكه اللَّه با پرهيزگارانست بنگه داشت و نيكو داشت.

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و نفقه كنيد در سبيل خداى و مه آوردن دين حق وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و دستهاى خود بنوميدى و بيم درويشى با تباهى ميوكنيد وَ أَحْسِنُوا و ظن بخداوند خويش نيكو داريد، دركار روزى خويش و پاداش كردار خويش، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ كه اللَّه دوست دارد نيكوكاران را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ الآية ... اين آيت را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه مال يكديگر بباطل و ناشايست مخوريد، چنانك دزدى و خيانت و غصب، همچنانك جاى ديگرگفت وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ تنهاى خود را مكشيد، يعنى كه يكديگر را مكشيد، و اين در لغت عرب روا و روانست. معنى ديگر آنست كه مال خود را بباطل و اسراف هزينه مكنيد، چنانك زنا و قمار و انواع فسق.

وَ تُدْلُوا بِها اى و لا تدلوا كقوله وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ اى و لا تكتموا و ادلاء فرا نشيب گذاشتن بود در لغت عرب از دلوگرفته‌اند ادلى دلوه آن بود كه دلو فروگذارد و دلّى دلوه آن بود كه بركشد. ميگويد مال فرا دستهاى حاكمان مگذاريد برشوت، تا ايشان را بعنايت فرا خودگردانيد، و مال مردم بدان ببريد، و بظلم بخوريد، و خود دانيدكه آن شما را حلال وگشاده نيست. مفسران گفتند اين در شأن كسى است كه مالى بر وى باشد، و حقى دادنى، وانگه انكاركند و جحود آرد، و چون صاحب حق مطالبت وى كند، با وى خصمى كند، و به پيچد، و در مجلس حاكم به گواهان دروغ حق وى ببرد. رب العالمين گفت اين خصومت مكنيد،

چون میدانیدکه ظالم اید، وگواهی بدروغ میدهید.
قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «عدلت شهادة الزور بالاشراك باللّه».
قال اللَّه تعالی «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»، و فی معناه ما
روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّما انا بشر و انتم تختصمون الی و لعلّ بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فأقضی له علی نحو ما اسمع منه، فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فانّما اقطع له قطعة من النار.
دو مرد بودند در عهد رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یکی امرؤ القیس بن عابس الکندی و دیگر عبدان بن الاشوع، با یکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود. امرؤ القیس خواست تا سوگند خورد و حق خود بر وی بسوگند درست کند، اللَّه تعالی آیت فرستادکه إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا میگوید ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای و سوگندان خویش بهای اندك، ایشان را در آن جهان بهره نیست.
پس چون رسول خدا این آیت بر وی خواند. سوگند نخورد و خصومت بگذاشت، و آن زمین که در آن خصومت میرفت بعبدان بازگذاشت.
پس خدای تعالی در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ... الی آخرها.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ... الآیة معاذ جبل و ثعلبة بن غنم هر دو از رسول خدا پرسیدند که این ماه نو چونست که می‌افزاید و می‌کاهد؟ و بر یك صفت نمی‌پاید؟
رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ... گفت ایشان را جواب ده که حکمت در زیادت و نقصان ماه نو آنست که تا هنگامها و وقتها بر مردم روشن شود، و راه برند بمزد مزدوران، و عدت زنان، و مدت باروران، و محل دینها، و تحقیق شرطها، و نیز ماه رمضان، و فطر، و روزگار حج، و ترتیب آن باین روشن میشود و بر خلق آسان.
قال ابو هریره بلغ رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم و یومین، فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ اللَّه جعل الاهلة مواقیت اذا رأیتموها صوموا، و اذا رأیتموها فافطروا، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین»
گفته‌اند که هلال اول ماه است تا دو شب بگذرد و بقول بعضی سه شب و بقول بعضی هفت شب، پس قمر گویند تا آخر ماه.
وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها حمزه وکسایی و بو بکر و قالون البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با، فالکسر لمکان الیاء و الضم علی الاصل مفسران گفتندکه در جاهلیت عادت داشتندکه از حج باز آمد ندید از بام سرای خویش در سرای آمد ندید، نه از در سرای، و بآن تعظیم حج میخواستند وکراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن، از آن رب العالمین ایشان را فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست باز دارند، و ایشان را خبرکرد که این نه نیکی و پارسایی است، اگر نیکی و پارسایی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسایی و نیکی چیست، گفت وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى... پارسایی و نیکی آنست که آزرم اللَّه نگه دارید و از خشم او بپرهیزید، و قیل معناء و لکنّ البر برّ من اتّقی لکن پارسایی پارسایی آن کس است که از خشم و عذاب خدای بپرهیزید.
وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها... و بخانه‌ها که در آئید از در درآئید و آزرم اللَّه نگه دارید، و از خشم او بپرهیزید تا به نیکی دو جهان رسید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ چون بر اللَّه رسید لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ به پیروزی و رستگاری و خشنودی بروی رسید.
ابو عبیده در معنی آیت گفته است لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله.
وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها ای اطلبوا المعروف من اهله هر معروفی را جایی هست، و هرکاری را رویی و هر برّی

را محلی و اهلی، چون نه بجای خویش و نه از اهل خویش طلب کنی برّ نباشد، برّ آنست که از اهل خویش طلب کنی. مصطفی ع بر وفق این گفت «اطلبوا المعروف من اهله» «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه»
وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآية... اول آیتی که فرو آمد در قتال و جهاد با کافران این آیت بود، و مصطفی ع بر موجب این آیت جنگ میکرد، هرکس ازکافران که بجنگ آمدی با وی جنگ کردی، و اگر نه ابتدا نکردی، چنانك گفت وَ لا تَعْتَدُوا ای لا تبدوا و لا تفجأوهم بالقتال، ناگاه ایشان را مکشید پیش از آن که باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگرکه ایشان ابتدا کنند: إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ پس این آیت و این حکم منسوخ شد بآنچه گفت فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ این قول بعضی مفسران است، اما ابن عباس و مجاهد میگویند این آیت از محکمات قرآن است که از حکم آن هیچیز منسوخ نشد، و فرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و اشباه ذلك، و باین قول معنی وَ لا تَعْتَدُوا آنست که زنان وکودکان را مکشید، و چون زینهار خواهند زینهار دهید، و زینهار مشکنید، و از عهد باز پس نیائید، و چون گزیت پذیرندگزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص قرآن و ذلك فی قوله تعالی قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الی قوله مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ مجوس را همین حکم است که، مصطفی ع گفت، «سنّوا بهم سنّة اهل الکتاب»
و علی بن ابی طالب ع را پرسیدندکه جزیة از مجوس پذیریم؟ گفت «آری که ایشان راکتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان» این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان و عبده اوثان ازین حکم بیرون‌اند، و البته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ العالمین حکم ایشان این کرد که وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ. ای قاتلوهم حتّی یسلّموا با ایشان کشتن میکنید تا آن گه که مسلمان شوند، پس جزز اسلام ازیشان قبول نبایدکرد و نیزگفت وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ای حیث وجدتموهم ایشان را بکشید هر جاکه بریشان دست یابید، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ و ایشان را از مکه بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و شما راکه عذاب میکردندکه از اسلام باز آئید آن سختتر است در ناپسند اللَّه ازکشتن، که ایشان راکشید در حرم. معنی دیگر وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ شرك آوردن صعب تر است ازکشتن شما ایشان را.
وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ قراءت حمزه و علی «و لا تقتلوهم حتی یقتلوکم فیه فان قتلوکم فاقتلوهم» بی الف است در هر سه حرف، و دیگران همه بالف خوانند. آن از قتل است و این از قتال، آن عین کشتن است و این جنگ کردن. میگوید ایشان را مکشید به نزدیك مسجد حرام، یعنی در حرم تا آن گه که شما را کشند، پس اگر شما راکشند، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشان را. میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یا محکم، مجاهدگفت محکم است که در حرم تا کافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانان را با ایشان قتال کردن وکشتن، و بقول قتاده و ربیع این حکم منسوخ است بآیت سیف، و باین آیت دیگرکه گفت وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ میگوید با ایشان کشتن کنید تا آن گه که بر زمین کافر نماند که مسلمانان را رنجاند، یا بی گزیت ایمن زید.
وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و میکشید تا آن گه که بر زمین جز اللَّه را دین نماند. در خبر می‌آیدکه لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الّا ادخله اللَّه عز و جل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا و بذل ذلیل، امّا ان یعزهم اللَّه فیجعلهم من اهله فیعزّوا به، و اما ان یذلّهم فیدینوا له.
فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ ای لا سبیل به و لا حجة، لقوله تعالی ایّما الاجلین قضیت فلا عدوان علیّ ای لا سبیل علیّ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن باز ایستند شما را بر ایشان راهی نیست، و حجتی نیست. که با

ایشان در حرم کشتن کنید إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه الظالم الذی ابی ان یقول لا اله الا اللَّه.

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان، ایشان گفتندکه در ماه حرام جنگ می‌کنید؟ این جواب آنست، میگویدکه ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام برگردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را برگردانیدند و با وی پیمان بستندکه دیگر سال باز آید، این برگردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب العالمین گفت این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.

فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ... خرج مخرج الجواب و المضاهاة، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگرگفت فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ

و فی الخبر من سب عمارا سبه اللَّه..

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ اللَّه با پرهیزگارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را در آن قیام کنند، نه خود را، اللَّه تعالی بنصرت بایشان است، چنانك جای دیگرگفت إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ و فی الخبر من کان اللَّه کان اللَّه له.

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ... التهلكة الهلاك و المراد بالایدی الانفس فعبّر اللَّه بالید عن النفس، کقوله قَدَّمَتْ يَداكَ.

این آیت را تأویلها گفته‌اند: یکی آنست که اگر هزینه نکنید در راه خدای و در آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند اگر ما هزینه کنیم درویش و مفلس بمانیم، و درکار روزی ظن بد بردند بخدای عز و جل. رب العالمین گفت نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی و ترسیدن برگسستن روزی سوی تباهی میفکنید، و احسنوا الظن باللّه فی الثواب و الاخلاف بخدای عز و جل ظن نیکو برید بپاداش نیکوکردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.

قال رسول اللَّه «من ارسل نفقة فی سبیل اللَّه و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمائة درهم، و من غزا بنفسه فی سبیل اللَّه و انفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم القیمة سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآیة وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ»

زید اسلم گفت این در شأن قومی آمد، که با غازیان بیرون می‌شدند، بی برگ و بی‌ساز، و توانایی آن نداشتند پس براه در منقطع می‌شدند، پس و بال و عیال دیگران می‌بودند. رب العزة فرمود که در راه خدا بر خود نفقه کنید، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید، و خود را در تهلکة میفکنید، و تهلکه آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا از ماندگی در رفتن هلاك می‌شدند، آن گه دیگران را گفت که توانایی داشتند وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و قیل التهلكة عذاب، یقول اللَّه عز و جل و لا تترکوا الجهاد فتعذبوا.

میگوید جهاد فرومگذاریدکه اگر بگذارید بعذاب خدا رسید همانست که جای دیگرگفت إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً. و قیل التهلكة القنوط من رحمة اللَّه.

قال ابو قلابه هو الرجل یصیب الذنب فیقول لیست لی توبة. فییأس من رحمة اللَّه و ینهمك فی المعاصی، این در شأن کسیست که بگناه در افتد، آن گه با خود گویدکه مرا آب روی نیست، و جای توبه نیست که توبه من بجای قبول نیست و از رحمت خدا نومید شود و درگناه بیفزاید. رب العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید، و بمن ظن بد برید. آن گه گفت وَ أَحْسِنُوا بمن ظن نیکو داریدکه من آنجا ام که ظن

بنده منست، انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء و قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم، ان حسن الظن من العبادة»
و قال صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم «لا یموتنّ احدکم الّا و هو یحسن الظن باللّه، فان حسن الظّن باللّه ثمن الجنة.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ اشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان، و عالم بحال ایشان، هر چندکه داور زمین و حاکم مخلوق بظاهر حکم کند، داور آسمان بباطن نگرد، و نهانیها داند. نگر تا راستی در باطن بکار داری، و صدق در معاملت پیشه‌گیری و از خداوند نهان دان شرم داری، که جز حق خود طلب کنی، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد، و فردا بتازیانه عتاب ادب طلب کند. وگوید ای بی شرم فرزند آدم! أ لم تعلم انّی انا الرب الذی اعلم غیب السماوات و الارض، و ما انا بغافل عما یعمل الظالمون؟

بداود ع وحی آمد یا داود طهّر ثیابك الباطنة، فان الظاهرة لا تنفعك عندی، و انا بکل شیء محیط، یا داود مر بنی اسرائیل الّا یجمع المال من الحرام، فتؤذیهم النار و لا ارفع صلاة لاکلة الحرام، و لا اقبل بوجهی علی اکلة الحرام، اهجر ایاك ان اکل الحرام، و لا توال اخاك ان اکل الحرام.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ... زیادت و نقصان قمر و افزودن وکاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان، و هیبت و انس محبان. و قبض و بسط مر خواص را چنانست که خوف و رجا مر عوام راست. چندان که قبض و بسط از خوف و رجا برتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برتر آمد. خوف و رجا عوام راست و قبض و بسط خواص را، هیبت و انس خاص الخاص را. اول مقام ظالمان است، دیگر مقام مقتصدان، سدیگر مقام سابقان، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسدکه اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد، و حرارت آتش روح انس او را هیچ اثر نکند. چنانك بو حفص حداد رحمه اللّٰه آهنگر بود و آتشی بغایت تیزی بر افروخته و آهن در آن نهاده، چنانك عادت آهنگران باشد، کسی بگذشت و آیتی از قرآن بر خواند، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت، و حالت انس بر وی غالب شد دست درکوره برد و آهن گرم بدست بیرون آورد، و هم چنان میداشت تا شاگرد در وی نگرست وگفت یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهاده؟ شیخ از سر آن برخاست، و حرف بگذاشت، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگر باره بسر آن باز شدیم تا این بارکه حرفت ما را بگذاشت.

وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآية... بزبان عارفان و طریق جوانمردان این قتل و قتال منزلی دیگرست ره روان را و حالتی دیگر است محبان را، اما تا بشمشیر مجاهدت در راه شریعت کشته نشوی، و بآتش محبت سوخته نگردی، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی. و نگر تا اعتقاد نکنی که آتش همین چراغست که تو دانی و بس، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی، که کشتگان حق دیگرانند وکشتگان حلق دیگر، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است، و سوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن پیر بزرگوارگفت: من چه دانستم که این دود آتش داغ است! من پنداشتم که هر جاکه آتشی است چراغ است! من چه دانستم که در دوستی کشته راگناهست! و قاضی خصم را پناهست! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است! و ترا او بیش جویدکه در تو غریق است! شبلی رحمه اللّٰه روزی بصحرا بیرون شد، چهل کس را دید از والهان و عاشقان، که درد این حدیث ایشان را فروگرفته بود، و در آن صحرا همه افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده، و جان بچنبرگردن رسیده، رقت جنسیت در سینه وی پدید آمدگفت الهی ازیشان چه میخواهی! بار درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمن شان زدی، بعاقبت ایشان را بتیغ غیرت می‌بکشی؟ خطاب آمد بسرّ شبلی که ایشان را بکشم، چون کشته باشم

دیت‌شان بدهم! شبلی گفت دیت ایشان چه باشد؟
خطاب آمد که من کان قتیل سیف جلالنا فدیته لقیا جمالنا هرکه کشته تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد.

با لشکر عشق تو مرا پیکارست — تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست — مرکشته عشق را دیت دیدار است

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ... الآیة... قتال کنید ای مسلمانان در راه دین، که اللَّه جنگیان و غازیان را دوست دارد إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان، در مقام جهاد و قتال، و در معارك ابطال ایستاده، جان بذل کرده، و تن سبیل، و دل فدا، از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمه حق، و حفظ بیضه جماعت، و ذبّ از حریم شرع مقدس، روی بمعاندان دین آورده، و روی عزیز نشانه تیرکرده، و سینه منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون و جام از کاسه سر — بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دسته گل دسته تیغ — بجای قرطه بر تن درع و خفتان

وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ... توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند، و موحّدان جمله خلایق از سر بیرون کنند، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جل قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ... کیسه از مال وا پردازند، ثواب آن جهانی را دل از توانگران وا پردازند دین ربانی را، سر از خلق وا پردازند دیدار سبحانی را، توانگران از مال هزینه کنند بزکاة و صدقات تا از دوزخ برهند، عابدان از نفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند.
وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الاحسان ان تعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك»
احسان آنست که خدای را در بیداری و هشیاری پرستی، چنانك گویی در وی می‌نگری، و خدمت که کنی چنان کنی که وی را می‌بینی. این حدیث اشارت است بملاقات دل با حق، و معارضه سرّ با غیب، و مشاهده جان با مولی، و حث کردن بر اخلاص عمل، وکوتاهی امل، و وفا کردن به پذیرفته روز اوّل، پذیرفته روز اول چیست؟ شنیدن أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ و گفتن بَلی! وفاء آن پذیرفته چیست؟ خدمت مولی! کوتاهی امل در چیست؟ در «کانك تراه،» اخلاص عمل در چیست؟ در «فانه یراك»! آن دیده که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد؟ و آن جان که با وی صحبت یافت با آب و خاك چند سازد؟ از آنست که خطاب ارجعی با روح پاك است. که منزل او در قالب آب و خاك است، خوکرده در آن حضرت مذلت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش در غربت عمر چون بسر آرد؟
جان در صفت بقاست، و آب و خاك فانی، اوکه بحق زنده نه چون زنده این جهانی.
از سر حق محقق آگاهست، حق دیدنی است و کانك تراه در خبر برین گواه است
النوبة الاولی
قوله تعالی: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ تمام کنید حج و عمره خدای را فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماریی فَمَا اسْتَیْسَرَ برین باز داشته است چیزی آسان مِنَ الْهَدْیِ از قربان وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَکُمْ و موی سر خویش بمسترید حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ تا آن وقت که قربان رسد مَحِلَّهُ بجای کشتن آن فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً هرکه از شما بیمار بود أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ یا در سر وی جمنده یا درد سر بود و خواهدکه موی سترد، فَفِدْیَةٌ مِنْ صِیامٍ خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه أَوْ صَدَقَةٍ یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، أَوْ نُسُكٍ یا ریختن خون گوسپندی، فَإِذا أَمِنْتُمْ و چون ایمن شوید فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ هرکه احرام گرفته بود عمره را إِلَی الْحَجِّ و خواهدکه

حج را بعمره در آرد فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ تا گوسپندى بكشد فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هركه گوسپندى نيابد فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ تا سه روز روزه دارد فِي الْحَجِّ در آن روزها كه حج ميكند وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ و هفت روز پس آنك باز آئيد. تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ آن ده باشد تمام، ذلِكَ اين شرع لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ نه مكّيان اهل حرم راست وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم خداى بپرهيزيد وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ و بدانيدكه اللَّه در عقوبت سخت گيرست.

الْحَجُّ ساختن حج را و بر خود فريضه كردن را أَشْهُرٌ ماههايست مَعْلُوماتٌ شناخته و دانسته، فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ هركه در آن ماهها باحرام گرفتن بر خويشتن حج فريضه كرد فَلا رَفَثَ نه مباشرت كردن شايد و نه از آن گفتن وَ لا فُسُوقَ و نه از ناشايست هيچيز وَ لا جِدالَ و نه با مسلمانان و با زينهاريان جنگ شايد، فِي الْحَجِّ در حج كردن وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه كنيد از نيكى يَعْلَمْهُ اللَّهُ ميداند خداى آن را، وَ تَزَوَّدُوا و زاد برگيريد فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى و بهتر زاد آزرم داشتن است از من و پرهيزيدن از خشم من، وَ اتَّقُونِ و به پرهيزيد از خشم من يا أُولِي الْأَلْبابِ (١٩٧) اى خداوندان خردها.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ بر شما تنگى نيست أَنْ تَبْتَغُوا كه جوييد فَضْلًا روزى مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند خويش، فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ چون بازگرديد از عرفات فَاذْكُرُوا اللَّهَ يادكنيد خداى را عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ نزديك مشعر حرام وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ و يادكنيد وى را چنانك شما را راه نمود، وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ (١٩٨) و پيش از آن نبوديد مگر ازگمراهان.

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ پس بازگرديد از آن راه كه مردمان مى بازگردند وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهيد إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٩٩) كه خداى آمرزگارست و بخشاينده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ و روى انّ النبى قال تابعوا بين الحج و العمرة، فانهما ينفيان الفقر و الذنوب، كما ينفى الكير خبث الحديد و الذهب و الفضة، و ليس للحج المبرور ثواب دون الجنة

گفت: حج و عمره هر دو بر پى يكديگر داريد و شرط آن بتمامى بجاى آريد، كه هم چنان كه آتش زر و سيم و آهن باخلاص برد، و فضلها كه بكار نيايد بسوزاند، حج و عمره فقر ناپسنديده وگناهان نكوهيده را از بنده هم چنان فرو ريزاند، و صفاء دل و طهارت نفس در بنده پديدكند. و در بعضى اخبار بيايد: كه بسيارى گناه است بنده راكه كفارت آن نيست مگر ايستادن بعرفات، و هيچ وقت نيست كه شيطان را بينند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت كه حاجيان در عرفات بيستند، از بس كه بيند رحمت و فضل خداى بر سر ايشان باران و ريزان! و از گناه كباير يكى آنست كه بنده در آن روز بخداوند عز و جل بدگمان بود، وز رحمت وى نوميد، و عن جابر رض قال قال رسول اللَّه «اذا كان يوم عرفة ينزل اللَّه تعالى الى سماء الدنيا فيباهى بهم الملائكة، فيقول انظروا الى عبادى اتونى شعثا غبرا من كل فج عميق، اشهدكم انى قد غفرت لهم، فتقول الملائكة يا رب! فلان مرهق فيقول قد غفرت لهم، فما من يوم اكثر عتيقا من النار من يوم عرفه»

و روى العباس بن مرداس: ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دعا عشية عرفة لامّته بالمغفرة و الرحمة، و اكثر الدعاء فاجابه انى قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضا، فاما ذنوبهم فيما بينى و بينهم فقد غفرتها، فقال اى ربّ! انك قادر ان تثيب هذا المظلوم خيرا من مظلمته و تغفر لهذا الظالم، فلم يجيبه تلك العشية، فلما كان غداة المزدلفة اعاد الدعاء، فاجابه اللَّه انى قد غفرت لهم، فتبسم رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم فقال له بعض اصحابه يا رسول اللَّه تبسمت فى ساعة ماكنت تبسّم فيها؟ قال تبسّمت من عدوّ اللَّه ابليس انّه لما علم انّ اللَّه عز و جل قد استجاب لى فى امتى، اهوى يدعو بالويل و الثبور، و يحثو التراب على رأسه. و عن ابن عمر قال لا يبقى يوم عرفة احد فى قلبه مثقال ذرة من الايمان الّا غفر له، فقال له رجل لاهل عرفات خاصة ام للناس عامة؟

فقال ابن عمر: كنت عند النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فسمعته يقول ذلك، فساله سائل للناس عامة او لاهل عرفات فقال بل للناس عامة.

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآية... خلافست ميان علماء دين كه عمره واجب است يا سنت، و قول جديد شافعى آنست، و بيشتر علما بر آنندكه واجب است همچون حج، از بهر آن كه لفظ امر بر هر دو مطلق است و مقتضى امر وجوب است، يدلّ عليه ما روى زيد بن ثابت مرفوعا ان الحج و العمرة فريضتان لا يضرك بايهما بدأت. و فى الكتاب الذى كتبه النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لعمرو بن حزم انّ العمرة هى الحج الاصغر و قال ابن عباس: و اللَّه ان العمرة لقرينة الحج فى كتاب اللَّه.

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآية... ميگويد تمام كنيد حج و عمره را يعنى مناسك و حدود و شرائط و فرائض و سنن آن بتمامى بجاى آريد، و اگر تمامتر خواهيد، از خانه خويش چون بيرون آئيد احرام گرفته بيرون آئيد، و بمال حلال بى شبهت حج كنيد، كه چون مال حرام بود بيم آن باشدكه حج نامقبول بود. و در حج بجز حج و زيارت كارى و مقصودى ديگر در پيش مگيريد، و حج خود بميالائيد

قال رسول اللَّه: يأتى على الناس زمان يحج اغنياء الناس للنزهة و اوساطهم للتجارة و قرّاؤهم للرياء و السمعة و فقراؤهم للمسألة».

و در لغت عرب عمره زيارت است و حج آهنگ اگركسى پرسيد چرا حج و عمره را گفت اللَّه و نماز و زكاة را نگفت: و اقيموا الصلاة و آتوا الزكاة للَّه؟ جواب آنست كه حج و عمره در جاهليت كارى معروف و مشهور بود، و مشركان حج و طواف كه ميكردند و تلبيه كه ميگفتند بتان را در آن مى‌گرفتند و ميگفتند: اينان انبازان خداى‌اند، تعالى اللَّه عن ذلك. پس رب العالمين مسلمانان را فرمودكه شما خالصا اللَّه حج كنيد، وكس را با من در آن انباز مگيريد، تا مشركان را تنبيهى باشد، و براه توحيد راه نمونى كنيد، نظير اين آنست كه گفت وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً، جهودان و ترسايان كليسياها وكنيسها ميساختند، و ميگفتند اين خدايراست، آن گه خداى را عز و جل به يگانگى و بى همتايى در آن نمى‌پرستيدند، و بدان اقرار نمى‌دادند. رب العالمين مسلمانان را گفت شما مرا در آن باخلاص پرستيد، و ديگرى را با من در آن مخوانيد، تا ايشان بدانندكه در گمراهى‌اند و براه باز آيند.

فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ احصار منع است و حصر حبس، جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً اى محبسا و هدى و هدّى هر دو يكى است، چون ميت و ميّت، و لين و ليّن، و آن را هدى نام كردند از بهر آن كه آن را به منا برند و آنجا بكشند، و بدرويشان دهند، و بخداى عز و جل بدان تقرب كنند، همچنانك كسى هديه برد بدوستى و در آن بوى تقرب كند. و خلافست ميان علما در معنى احصار كه آن سبب تحلّل است. قومى گفتند هر مانعى كه پديد آيد و او را از اعمال حج باز دارد، چون بيمارى و ماندگى و ترس و بيم دشمن، و نرسيدن نفقه، وگم شدن شتر و مانند اين، هر چه ازين عذرها بود چون پديد آيد بر جاى بيستد محرم، وگوسپندى بمنا فرستد تا بكشد، آن گه از احرام بيرون آيد و حلال شود. و جماعتى از محققان گفتند كه آن احصاركه مبيح تحلّل است منع است از جهت دشمن، يا از جهت سلطان قاهر. چنانك مصطفى را بيفتاد در حديبيه، و ديگر عذرها چون بيمارى و جز آن سبب تحلّل نيست. پس چون باز داشته شد از جهت دشمن يا سلطان قاهر، گوسپندى بكشد همانجاى كه محصر شود، اگر در حل باشد يا در حرم، آن گه از احرام بيرون آيد، و بر وى قضا نه. الا اگر نسك واجب باشد.

اينست كه رب العالمين گفت: فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ الايه اى فواجب عليكم ما تيسّر من الهدى و ادناه شاة و اعلاه بدنة، و اوسطه بقرة، و الاحسن هو الشاة لانه اقرب الى اليسر. و اللَّه تعالى سمّى الشاة هديا، فى قوله هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ.

وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ميگويد موى سرباز مكنيد تا آن گه كه گوسپند بكشند، و بمحل

انتفاع رسد. و تناول، اگر در حلّ باشد یا در حرم، این بر قول ایشانست که احصار احصار دشمن نهند و محل محل انتفاع و اکل و تناول نهند، و مثال این آنست که مصطفی گفت: در آن گوشت که بریره را دادند بصدقه، قال «قرّبوه فقد بلغ محله» ای بلغ محل طیبه و حلاله بالهدیة الینا بعد أن کانت صدقة علی بریرة.
فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ الآیة این در شأن کعب بن عجرة الانصاری فرو آمد. دیگ می‌پخت و مصطفی ع بروی بگذشت وی را دید! جمنده از سروی می فرو ریخت گفت ای کعب جمنده سرت را می‌رنجاند؟ گفت آری گفت گوسپندی بکش و درویشان را بخوران، یا سه روز روزه‌دار، یا فرقی طعام بشش درویش ده، و موسی بستر، این فرق به نزدیك اهل حجاز سه صاع باشد هر درویشی را دو مدّ فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ الآیة بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است: یکی افراد و دیگر قران و سدیگر تمتع. بمذهب شافعی افراد فاضل‌تر، و بمذهب بو حنیفه قران فاضلتر، و بمذهب مالك تمتع فاضل‌تر، و این خلاف از آن افتادکه در حجة الوداع که رسول خدا بآخر عمره کرد، نیز مختلف شدند. مالك گفت تمتع بود، بو حنیفه گفت قران بود، شافعی گفت افراد بود. و حجت شافعی درین آنست که جابر بن زیدگفت: سمعت رسول اللَّه فی حجة الوداع یقول: لبیّك بحجة مفردة.»
و بروایتی دیگرگفت: «افردوا بالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم».
افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر باز برد، اول حج کند بوقت خویش و شرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و از احرام بیرون آید، به جعرانه شود، یا به تنعیم یا بحدیبیه، و عمره را احرام گیرد و باعمال آن مشغول شود. و قران آنست که هر دو درهم پیوندد و در احرام گوید لبیك بحجة و عمرة معا» پس بر اعمال حج اقتصارکند، که عمره خود در وی مندرج شود، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج، اوّل احرام بعمره گیرد، پس چون در مکه شود و از اعمال عمره فارغ گردد، و از احرام بیرون آید، و متحلّل شود، و بمحظورات متمتع، آن گه از جوف مکه احرام گیرد بحج، و بدان مشغول شود این کس را متمتع گویند و بر وی گوسپندی واجب شود، آن گه که از عمره فارغ شده باشد، و باعمال حج شروع کرده، پس اگر روز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید.
اینست که رب العالمین گفت: فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ پس اگرگوسپند نیابد فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ فِي الْحَجِّ سه روز روزه دارد پیش از روز نحر، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دو شاید. اما در روز نحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد، و در ایام التشریق رخصت هست. قالت عایشه: رخص رسول اللَّه للمتمتع اذا لم یجد الهدی، و لم یصم الثلاثة فی العشران یصوم ایام التشریق وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت تِلْكَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ این عشرة کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هر چندکه از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگرگفت «وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ» و نبشتن خود بدست راست بود، وکذلك قوله ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ و سخن خود بدهن بود، و قال تعالی یَأْکُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً و خوردن در شکم بود. آن گه بیان کرد که این حکم نه هرکسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، و نه ایشان که از مکه فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.
ثمّ حذرهم شدة عذابه لو ضیّعوا ما امرهم و ترکوا ما فرض علیهم فقال سبحانه: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ.
الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ الآیة... ای وقت الحج اشهر معروفات، میگوید وقت حج ماههایی است معروف، و آن شوال است و ذو القعده و نه روز از ذی الحجه و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب شافعی است، و بمذهب بو حنیفه ده روز است از ذو الحجة که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب مالك ماه ذی الحجة تا بآخر از اشهر الحج

است، و هركه بيرون ازين روزگار احرام‌گيرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب شافعى و احمد و اسحاق و اوزاعى، و بمذهب مالك و بو حنيفه بحج منعقد شود، اما مكروه دارند.
فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فرض در قرآن بر چهار وجه است: بمعنى بيان چنانك اللَّه گفت: قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ يعنى قد بين لكم كفارة ايمانكم، جاى ديگرگفت سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها يعنى و بينّاها. وجه دوم فرض بمعنى احلّ و ذلك فى قوله: ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ اى احلّ اللَّه له. وجه سيم فرض بمعنى انزل و ذلك فى قوله: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ اى انزله. وجه چهارم فرض بمعنى اوجب و ذلك فى قوله: فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ اى اوجبتم على انفسكم، جاى ديگرگفت: قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْناعَلَيْهِمْ
اى اوجبنا عليهم وكذلك قوله تعالى فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ اى اوجب فيهن الحج فاحرم به. ميگويد: هركه درين ماهها حج بر خود فريضه‌گرداند، يعنى باحرام و تلبيه، و احرام آن باشدكه چون بميقات رسد غسل‌كند، آن گه از ارى سپيد در بندد، و ردائى سپيد بر افكند، و نعلين در پوشد، و بوى خوش بكار دارد، و دو ركعت نماز كند. آن‌گه در دل نيت حج‌كند، و حقيقت احرام اين نيّت است، پس اگر راكب باشد بر نشيند، و چون اشتر برخيزد و رفتن را راست بيستد، تلبيه‌كند وگويد لبّيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة لك، و الملك، لا شريك لك » و ازين جمله خود احرام فريضه است آن ديگر همه سنن و هيأت است.
و على الجملة، فرائض و اركان حج پنج چيز است: احرام، و طواف، و سعى بعد از طواف، و وقوف بعرفات، و موى سر ستردن بيك قول، اگر يكى ازين اركان بگذارد حج درست نيايد و اركان عمره همين است الا وقوف بعرفات‌كه آن در عمره نيست. و واجبات حج شش چيز است: احرام‌گرفتن در ميقات، و بعرفات بيستادن تا فرو شدن آفتاب، و بشب مقام‌كردن در مزدلفه، و همچنين در منا مقام‌كردن بشب و طواف وداع، و سنگ انداختن. اگر يكى ازين شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندى لازم آيدكه بقربان‌كند. و محظورات حج‌كه محرم را از آن پرهيز بايدكرد هم شش چيز است: جامه پوشيدن چون پيراهن و ازار پاى و موزه و دستار، دوم بوى خوش بكار داشتن، سيم موى سر و ناخن بازكردن، چهارم با اهل خويش مباشرت‌كردن، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبيل و مانند آن، و همچنين نكاح نشايد نه خود را و نه ديگرى را، اگركند درست نباشد، ششم صيد برّ نشايد محرم را، اگركند جزا لازم آيد، مانند آن صيدكه كشته بود از شتر وگاو وگوسپند.
فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ هركه درين ماههاى حج احرام‌گرفت و حج بر خود فريضه‌كرد.
فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ علما را اختلاف است در معنى اين هر سه‌كلمت: قومى‌گفتند رفث عين جماع است، قومى‌گفتند حديث جماع است بتعريض نزديك زنان، قومى‌گفتند سخن نافرزام است و كلمات نكوهيده و فسوق انواع معاصيست بجملگى، قومى‌گفتند لقب دادن است، كه رب العزه جاى ديگر گفت: وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ، قومى‌گفتند: فسوق همانست‌كه در سورة الانعام‌گفت وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ، و هو الذبح للاصنام.
روى ابو هريرة عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قال «من حجّ هذا البيت فلم يرفث و لم يفسق، خرج من ذنوبه‌كيوم ولدته امه» و عن وهيب بن الورد قال «كنت اطوف أنا و سفيان الثورى ليلا، فانقلب سفيان و بقيت فى الطواف، قد خلت الحجر فصليت تحت الميزاب، فبينما انا ساجد اذ سمعت كلاما بين استار البيت و الحجارة» و هو يقول يا جبرئيل اشكو الى اللَّه ثم اليك ما يفعل هؤلاء الطائفون حولى من تفكّههم فى الحديث و لغطهم و سومهم. قال وهيب فاوّلت انّ البيت يشكو الى جبرئيل.»
ابن عمرگفت: فسوق درين آيت به‌كار داشتن محظورات حج است در حال احرام، چون قتل صيد، و موى سر و ناخن‌گرفتن، و مانند آن. و جدال آنست‌كه قريش با يكديگر در منا خصومت مى‌گرفتند، و خود را بر يكديگر به مى‌آوردند اين ميگفت حج من بهتر و نيكوتر، و آن ميگفت حج من تمامتر و بكار آمده تر، و نيز در مواقف

مختلف شدند، هر قومی را موقفی بود، و میگفتندکه این موقف ابراهیم است، پس رب العالمین ایشان را ازین مجادلت باز زد، و پیغامبر خود را خبرکرد از موقف ابراهیم، و مشاعر، و مناسك حج، و پیغامبر ایشان را بیان کرد و باز نمود، وگفت «خذوا عنّی مناسککم و لا تجادلوا».

و آن کس که فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ بر قراءة مکی و بصری خواند جدالَ از نظم اول آیت جدا کند، و معنی آنست که لا شكّ فی الحج انه فی ذی الحجة شك نیست در حج که آن در ذی الحجة است، و موقف عرفات، و نسیء باطل، و به قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی حجة الوداع: «ان الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق اللّه السماوات و الارض، السنة اثنی عشر شهرا: منها اربعة حرم ثلاثة متوالیات ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم و رجب شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان.»

وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویندگوید اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی پاداش کنم وَ تَزَوَّدُوا و قومی از عرب یمن بحج می‌آمدند بی زاد و تکیه ایشان بر صدقات حاج بود، رب العالمین ایشان را گفت وَ تَزَوَّدُوا زاد برگیرید، تا بر دل مردمان گران نباشید، و وبال ایشان نگردید، آن گه سفر آخرت با یاد ایشان داد، و زاد آن سفر بر زاد این سفر دنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت: فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی تقوی قال سهل بن عبد اللّه لا معین الا اللّه، و لا دلیل الّا رسول اللّه، و لا زاد الّا التقوی.» بو مطیع بلخی حاتم اصم را گفت که بما چنان رسیدکه تو بی زاد بادیه باز می‌بری؟ جواب داد: که من در بادیه بی زاد نباشم، اما زاد من چهار چیز است: اول آنست که همه دنیا ملك و ملك اللّه دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان اللّه دانم، سدیگر هر چه مخلوقات و محدثات است همه در ید اللّه دانم، چهارم قضاء اللّه در همه زمین روان دانم. بو مطیع گفت نیکو زادی که زادتست! بادیه قیامت باین زاد توان بریدن.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دهه ذی الحجة دست از بیع و شری بازگرفتند، و در بازار و معاملت بخود در بستند، رب العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، و رخصت تجارت بداد، و مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم ایشان را بمغفرت امید داد، و خبرکرد فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «اذا کان یوم عرفة غفر اللّه للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفر اللّه للتجّار، و اذا کان یوم منا غفر اللّه للجمالین، و اذا کان عند جمرة العقبة غفر اللّه للسؤال، و لا یشهد ذلك الموقف خلق ممن قال «لا اله الا اللّه» الّا غفر له» فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ و آن روز چرا عرفه گویند؟ قومی گفتند از بهر آنك ترویه ابراهیم را نمودند در خواب که فرزند را قربان کن، پس همه روز در ترویه و تفکر بود، تا این خواب از حق است یا از شیطان... ازین جهت است که آن روز را ترویه گویند، و ترویه تفکر باشد. پس شب عرفه دیگر باره او را نمودند،. و روز عرفه بشناخت که آن خواب نموده حق است نه نموده شیطان. ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات. وگفته‌اندکه ترویه از آب دادن است، یعنی که رب العزة روز ترویة چشمه زمزم پدیدکرد، و اسماعیل از آن سیراب شد، فسمّی الترویة لذلك و عرفات از آنست که جبرئیل فرو آمد و ابراهیم را مناسك و مشاعر می‌نمود، و ابراهیم پذیرفت. و میگفت «قد عرفت قد عرفت» پس بدین معنی عرفات خواندند. ضحاك گفت آدم که بزمین آمد بهندوستان فرو آمد و حوا بجده، و هر دو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند، و یکدیگر را وا شناختند، ازین جهت او را عرفات گویند. وگفته‌اندکه اعتراف آدم بگناه خویش درین روز بود اندر آن بقعه، و از خداوند عز و جل مغفرت خواست بآن که گفت رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا و مردم نیزکه بآن موقف رسند اتباع سنت آدم را همه بگناه خویش معترف شوند، و می تضرع و زاری کنند، پس عرفه و عرفات از اعتراف گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند. و

گفته‌اندکه عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند. پیر بزرگ بو علی سیاه قدس اللّٰه روحه گفت: در موسم ایستاده بودم و مردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی‌بردند، برگشتم و روی بکوه نهادم، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هرگزکس نرسیدست، گفتا چون بر سر ان کوه شدم عالم خود بر آنجا دیدم، چنانك صحرا سرکوه بود، همه جوانان دیدم موسی سرشان تا سفتشان فرو آمده و چنان مراقب حق بودندکه اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان. کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هرکه بر آن کوه شود ایشان را بیند؟ گفت اگر بدیدندیشان فرود آرندیشان، نه هر چشمی ایشان را بیند، و نه هرکسی بایشان رسد. گفت چون آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نمازگفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت اندر میانه نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود ازکدام سو شدند، آن یك اندیشه مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام باز دادند، امام از آنجا که بود بمن باز نگرست، و اشارت کرد که بازگرد. با خود گفتم که این آن جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، هم چنان روی سوی ایشان باز پس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، وکرامتی دیگر دیدم، آن گه بر من پوشیده بود که قوم بکدام سو شده‌اند، همی ازگزاف سر در نهادم، و زود بقوم در افتادم، و نخست قطاری که دیدم شتران رهیان خود دیدم، و از ایشان هیچکس نگفت که بو علی توکجا بودی؟ بدانستم که رب العزه مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.
روایت کنند از ابو ذر غفاری رض که گفت: ترویه از آب دادنست، و عرفه نام زمین سیم گفتا نام زمین اول دمکا است، و دوم خلده، سیم عرفه، چهارم جردا، پنجم ملثا، ششم سجین، هفتم عجیبا. و هم بو ذرگوید که فضل روز عرفه از مصطفی پرسیدم فقال «صیامه کفارة سنتین و من ادخل فیه سرورا علی اهله ادخل الجنة، و من صلّی فی یوم العرفة اربع رکعات قبل العصر بفاتحة الکتاب، و خمس مرات قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ شارك فی ثواب من وقف بعرفات، و من طلب علما یوم عرفة خاض فی رحمة اللّٰه و أدخل الجنة بغیر حساب، و استغفر له الکرسی و الشمس و القمر و الکواکب الدرّی، و من اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب اللّٰه له اجر سبعین شهیدا، و للّٰه عز و جل فی یوم عرفة ثلاثمائة و ستون نظرة الی خلقه.» وکان النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم یقرأ کل صبیحة عرفة ثلاث آیات من سورة الانعام: اولها و خمسین مرة قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و آیة الکرسی و یس، فالاعمال صاعدة فیها.
علی بن ابی طالب ع روایت کرد از مصطفی که گفت «روز عرفه اندر عرفات جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و خضر حاضر آیند. جبرئیل گوید ما شاء اللّٰه لا قوة الا باللّه» میکائیل گوید «ما شاء اللّٰه کل نعمة من اللّٰه» اسرافیل گوید «ما شاء اللّٰه الخیرکلّه بید اللّٰه» خضرگوید «ما شاء اللّٰه لا یدفع السوء الا اللّٰه» رسول خدا گفت هر آن کس که روز عرفه بعد از نماز دیگر این چهارکلمه صد بار بگوید، بهر رحمتی و برّی وکرامتی که رب العزة باهل منا و عرفات فرو فرستد و بجمله بندگان که در شرق و غرب‌اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا و چون مردم از عرفات سوی منا روند رب العزة به جبرئیل فرماید تا ندا کندکه «الا انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، و الرحمة لکل مذنب تائب.»
گفتا: و در وقت افاضت اللّٰه گوید اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة اللّٰه.
فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ میگوید چون از عرفات برگردید بعد از فرو شدن آفتاب، روز عرفه و رو بمنا نهاده خدای را یادکنید بنزدیك مشعر الحرام، آنجا که قرح گویند، یعنی که بعد از صبح که نمازگزارده باشید، و از مبیت بمزدلفه فارغ شده و سنگها برگرفته وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ و یادکنید خدای را چنانك شما را راه نمود بحج راست، و شریعت پاك و ملت ابراهیم.
وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ای و ماکنتم من قبله الّا من الضّالّین.

این ها خواه با هدی بر و خواه با رسول، فیکون کنایة عن غیر مذکور ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ الآیة... قریش را میگویدکه ایشان در افاضت از عرفات راهی دیگر می‌گزیدند، که ما خاصه اهل شهریم و سکّان حرم، و بر زنان خانه، تا نه باد دیگران هام راه باشیم. و از مشعر حرام از راه می‌بگشتند، ایشان را از آن باز زد، آن گه ایشان را فرمود که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست و بخشاینده، قال رسول اللَّه «الحجاج و العمّار وفد اللَّه عز و جل، ان دعوه اجابهم و ان استغفروه غفر لهم» و قال «اللّهم اغفر الحاج و لمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآیة... روی عن وهب بن منبه قال: اوحی اللَّه عز و جل الی آدم ع أنا اللَّه ذو بکة اهلها جیرتی، و زوارها و فدی و اضیافی و فی کنفی، اعمّره باهل السماء و اهل الارض، یأتونه افواجا شعثا غبرا، یعجّون بالتکبیر عجیجا، و یضجّون بالتلبیة ضجیجا، و شجون الدماء شجا، فمن اعتمره لا یرید غیره، فقد زارنی و ضافنی و وفد الیّ، و نزل بی، و حق لی ان اتحفه بکرامتی، اجعل ذلك البیت و شرفه و ذکره و سناه و مجده لنبی من ولدك یقال له ابراهیم ارفع به قواعده، و اقضی علی یدیه عمارته، و انبط له سقایته، و اریه حلّه و حرمه، و اعلمه مشاعره، ثم یعمّره الامم من بعده حتی ینتهی الی نبیّ من ولدك یقال له محمد، هو خاتم النبیین فاجعله من سکّانه و ولاته و حجّابه و سقاته، فمن سأل عنّی یومئذ فانا مع الشعث الغبر الموفین بنذورهم، المقبلین الی ربهم.» معنی حدیث آنست که خداوند بزرگوارکردگار نامبردار بآدم صفی وحی فرستاد، که ای آدم منم خداوند جهان و جهانیان، آفریدگار همگان، پادشاه کامران، منم خداوند بکة، نشینندگان در آن همسایگان منند، و زوّار آن وفد من‌اند، و مهمانان من اند، و در پناه من اند، باهل آسمان و زمین آبادان دارم و بزرگ گردانم این بقعه، تا از هر سویی و هر قطری جوك جوك می‌آیند مویهاشان از هم برکرده، و رویها گرد گرفته از رنج راه، تکبیرگویان و لبیك زنان، روی بدان صحرای مبارك نهاده، و بخون قربان زمین آن رنگین کرده، ای آدم! هرکه این خانه را زیارت کند، و در آن مخلص بود، وی مهمان منست، و ازکسان منست، و از نزدیکان بمن است. سزای جلال من آنست که وی را گرامی کنم، و با تحفه رحمت و عطاء مغفرت بازگردانم، ای آدم! در فرزندان تو پیغامبریست نام وی ابراهیم، خلیل من وگزیده من، بدست وی بنیاد این خانه بر آرم، و عمارت فرمایم، و شرف آن پیدا کنم، و سقایه آن پدید آرم، و حرم آن را نشان کنم، و پرستش خود در آن وی را بیاموزم. پس از وی جهانیان را فرا عمارت آن دارم، و توقیر و تعظیم آن در دلشان نهم، تا نوبت به محمد عربی رسد، خاتم پیغامبران، و چراغ زمین و آسمان، مولد و منشأ وی گردانم، مهبط وحی منزل کرامت وی کنم، سقایة و نقابة و ولایت آن بدست وی مقررکنم، وانگه مؤمنانرا از اطراف عالم عشق آن در دل نهم، تا سر و پای برهنه، ضیاع و اسباب بگذاشته، جان برکف دست نهاده، مویها از هم برکرده، رویها گرد گرفته، همی روند و گرد آن خانه طواف میکنند، و از ما آمرزش میخواهند. ای آدم! هرکه ترا پرسد از ما که تا با ایشان چکنم؟ گوی که من بعلم با ایشانم، موجود نفس و حاضر دل ایشانم، و آن درد ایشان را درمانم، از دیده‌هاشان نهانم، اما جانهای ایشان را عیانم.

اندر دل من بدین عیانی که تویی وز دیده من بدین نهانی که تویی!

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآیة... حج عوام دیگرست، و حج خواص دیگر، حجّ عوام قصدکوی دوست است، و حج خواص قصد روی دوست، آن رفتن بسرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه زکعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود.

عوام بنفس رفتند در و دیوار دیدند، خواص بجان رفتندگفتار و دیدار یافتند، روش خاصگیان درین راه چنانست که آن جوانمرد گفته:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند		جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

اوکه بنفس رود رنج یابد و بارکشد، تا گرد کعبه بر آید، و این که بجان رود بیارامد و بیاساید، وکعبه خود گرد سرایش برآید. و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس اللّٰه روحه، گفتا: «وقتی از سر محرومی خود بروم افتادم، گردان گردان، چنانك افتاده‌اند بهر جای مردان، متحیر و سرگشته، بیچاره‌وارگم کرده سر رشته!

مردان جهان شدند سرگشته تو		می‌باز نیابند سر رشته تو

خبر در روم افتادکه ملك روم را دختری دیوانه گشته، و پدر مر آن دختر را به بند دیوانگان بسته، و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می‌آرد، و اشك گرم می‌بارد، گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه ایست، رفتم بدر سرای ملك وگفتم بعلاج بیمار آمدم. چون دیده ملك بر من افتادگفت «ماناکه بعلاج دخترم آمده؟ وگمان برم که طبیبی؟» گفتم آری خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم گفتا برکنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت هرکه او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مراکه خویشتن کرد هلاك		عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دیدکه من آن سرها بر آن کنگره دیدم و ناندیشیدم، خانه باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا در رفتم، هنوز قدم در خانه ننهاده که این آواز شنیدم قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ همانجا بماندم، سر سیمه وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمدکه ای پسر خواص شراب لا یزید الّا العطش، و طعام لا یزید الّا الدهش! از پس پرده گفتم یا امة اللّٰه! این چه حال است و این چه وجه؟ گفت «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو ناآمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی		فردی تو و آشنات فردی
از جام تو دانه و عصری		وز جام تو قطره و مردی!

گفتا: چون از آن وجد و وله آسوده تر شدم، خود را در بند و زنجیر یافتم، حکمش را پسندکردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خود را بد نخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم چه گویی اگر تدبیرکنیم و حیلت سازیم تا بدار الاسلام شویم؟ و اسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را بدار الکفر بگذاشتن! گفت یا ابن الخواص چه مردی بود بدار الاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدار الکفر اسلام را در برگیرد! و بجان و دل به پرورد، و در دار الاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبه مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کرده؟ گفتم زیارت کرده‌ام آن را هفتاد بار. گفت بر نگر! برنگرستم، کعبه را دیدم بر سر سرای وی ایستاده! آن گه گفت ای پسر خواص! هرکه بپای رود کعبه را زیارت کند، و هرکه بدل رودکعبه بزیارت وی شود! گفتم بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیزگردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستاده روی فرا راه کن و می‌رو تا بمقصد خود رسی! گفتا بکرامت وی راهی پدید آمدکه در آن هیچ حجاب و منع نبود وکس را بر من اطلاع نه، تا از سرای وی بیرون آمدم و از دار الکفر بدار السلام باز آمدم.»

قوله تعالی: الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ الآیة... حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان و آلودگی ایشان، چنانستی که اللّٰه گفتی «بنده من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هرکس آن کندکه سزای وی باشد، سزای تو نابکاری و سزای من آمرزگاری! قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ بنده من! گر زانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از

تو و برّ از من، عجز از تو و لطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بنده من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطره آب گردیده بگردانی، پس کار وا من گذار، بنده من! وعده که دادم راست کردن بر من، کارکه پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پرکندم به برآوردن بر من، چراغ که افروختم روشن داشتن بر من، در که گشادم بار دادن بر من، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن بر من، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هر چه کردم کردم، هر چه نکردم باقی بر من! قال رسول اللّٰه «مرّ رجل من بنی اسرائیل بجمجمة، فوقع ساجدا فقال اللهم انت انت و انا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العواد بالمغفرة، فسمع صوتا من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان اللّٰه عز و جل قد استجاب لك.» و یحکی عن بشر و کان رجلا قد حج کثیرا، وکان عارفا بالطرق و المواقف و المشاهد، قال فاتنی سنة من السنین الوقوف بعرفة مع الامام، فلما ادرکت کان الناس قد انصرفوا الی المزدلفة، و کنت اعرف الطریق و صرت الی الموقف، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات و قذرات فقلت «انا للّٰه الیه راجعون» فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفا، و هذا لیس هو الموقف، قال فجلست کئیبا حزینا لفوت الحج، و غلبنی النوم، فسمعت هاتفا یقول هذا الذی انت فیه هو الموقف، و لکن هذه ذنوب الناس ترکوها هاهنا! و مرّوا، قال فجلست حتی أصبحت وکنت بالموقف و لم اکن اری من ذلك شیئا.

النوبة الاولی

قوله تعالی: فَإِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ چون فارغ شوید از مناسك حج خویش فَاذْکُرُوا اللَّهَ یادکنید و بستائید خدای را کَذِکْرِکُمْ آباءَکُمْ چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، أَوْ أَشَدَّ ذِکْراً و در افزونی و نیکویی ذکر سخت تر از آن، فَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ از مردمان کس است که میگوید رَبَّنا خداوند ما آتِنا فِي الدُّنْیا ما را از دنیا چیزی بخش در دنیا وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ... و او را در خیر آن جهان هیچ نصیب نه.

وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ و ازیشان کس است که میگوید رَبَّنا خداوند ما آتِنا فِي الدُّنْیا حَسَنَةً ما را درین جهان نیکویی ده، وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و در آن جهان هم نیکویی ده، وَ قِنا عَذابَ النَّارِ و از ما باز دار عذاب آتش

أُولئِكَ ایشانند لَهُمْ نَصِیبٌ که ایشانراست بهره مِمَّا کَسَبُوا از هر چه خواستند هم این جهانی و هم آن جهانی وَ اللَّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ و خدای زود شمارست و آسان توان.

وَ اذْکُرُوا اللَّهَ یادکنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری فِي أَیَّامٍ مَعْدُوداتٍ در روزهای شمرده، فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي یَوْمَیْنِ هرکه بشتابد ببازگشت با خانه خود در نفر اول فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ برو بزه نیست. وَ مَنْ تَأَخَّرَ و هرکه تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ بر وی ازگناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، لِمَنِ اتَّقی آن کس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ (۲۰۳) و بدانیدکه شما را بر خواهند انگیخت و بهم خواهندکرد و پیش وی خواهند برد.

وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کس است مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ که ترا می خوش آید سخن او فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا در زندگانی این جهان، وَ یُشْهِدُ اللَّهَ و خدای را گواه میدارد عَلی ما فِي قَلْبِهِ بر آن بدکه در دل دارد وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ (۲۰۴) و او پیچانتن است جنگ جوی ستیزه‌کش.

وَ إِذا تَوَلَّی و چون از پیش تو برگردد سَعی فِي الْأَرْضِ در زمین بنهیب بد برود لِیُفْسِدَ فِیها تا تباهی کند در آن، وَ یُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ و تباه کندکشته و جانور وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الْفَسادَ (۲۰۵) خدای تباهی دوست ندارد.

وَ إِذا قِیلَ لَهُ چون وی را گویند اتَّقِ اللَّهَ از خدای به ترس و از خشم وی به پرهیز أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ زورکافری وی را بگیرد فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ بسنده است وی را دوزخ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ (۲۰۶) و بد آرام گاه که آنست.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: فَإِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که عرب چون از حج و مناسك فارغ

می‌شدند، هرکسی بر درکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش درگرفتی، این یکی گفتی پدرم مهمان دار بود و درویش نواز، و آن یکی گفتی پدرم مبارز بود و جنگها مردانه بکردمی، وگفتی چون خاندان ما بجوانمردی و نیکوکاری و سرافرازی هیچ خاندانی نیست، هرکسی بنوعی تفاخر میکرد، و مناقب اسلاف خود می‌خواند، رب العالمین ایشان را از آن برگردانید و بذکر خود فرمود گفت: چنانك پدران خود را یاد می‌کنید مرا یادکنید و مرا ستائید، که آن همه نیکویی بپدران شما من کردم، و من خواستم، و من بر آن داشتم، پس شکر همه مراست، و منت مرا! «أنا و الملأ فی بناء عظیم اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری» ابن عباس گفت معنی آیت آنست: که چون پدر ترا بدی میگویند و در حق وی ناسزا شنوی خشم گیری و از آن فراهم آیی، چون که از مبتدعان و بی دینان در حق ما ناسزاها می‌شنوی وگزافها می‌بینی بدان خشم نگیری، و چشم از آن برهم نهی، چنین مکن! فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً یادکرد اللَّه بخشم گرفتن در ناسزا که بحق وی میشنوی بیشترکن از یاد کرد پدران بخشم گرفتن در بدایشان شنیدن. و هم ازین باب آنست آنچه رب العالمین گفت «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» و به

قال النبی: «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه.»

قومی گفتند «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ» خطیب را میگوید بمنا در ایام منا، که مرا ستائید و مرا یادکنید چنانك بروزگارگذشته پدران خود را می‌ستودید، و می‌یادکردید، بل که بیشتر. و اگر ایشان را حق تربیت است ما را حق کردگاری و روزی گماری است. اینجا نکته است بآنچه حق پدر گفت نه حق مادر، یعنی که پدر را بحرمة و هیبت یادکنید، و مادر را بشفقت و رحمت و اللَّه تعالی هو الذی یرحم و لا یرحم.

فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا الآية... این قومی راست که همّت ایشان دنیا بود، مال و زر و سیم و غلام وکنیزك وضعیت و ماشیه، اللَّه میگوید وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ کسی که از ما همه این خواهد وی را از خیر آن جهانی هیچ نصیب نه. همانست که گفت: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ

فی بعض الاخبار من بدأ بنصیبه من الدنیا فانه نصیبه من الآخرة و لا یدرك منهما ما یرید، و من بدأ بنصیبه من الآخرة وصل الیه نصیبه من الدنیا و ادرك من الآخرة ما یریده.

آن گه صفت پیغامبران و مؤمنان درگرفت، و باز نمود که ایشان چه خواهند و مقصود ایشان چه بود، گفت وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ مفسران را قولهاست در حسنه این جهانی و حسنه آن جهانی. علی بن ابی طالب (ع) گفت: حسنه این جهانی هم جفت شایسته است، و آن جهانی حوراء بهشتی، و عذاب آتش که از آن می‌پرهیز خواهند هم جفت بد است در دنیا یدلّ علیه ما

روی ابو الدرداء انّ رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «من اوتی فی الدنیا قلبا شاکرا و لسانا ذاکرا و زوجة مؤمنة تعینه علی امر دنیاه و آخرته، فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة»

قتاده گفت حسنة دو جهانی عافیت است: و دلیل برین تأویل آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بعبادت بیماری شد، و آن بیمار را چون بچه مرغ بی بال دید، فقال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم «هل کنت تدعوا اللَّه بشيء او تسأله شیئا ایّاه؟ قال کنت أقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجّله لی فی الدنیا، فقال سبحان اللَّه اذا لا تستطیعه او لا تطیقه، هل لا قلت «اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فدعا اللَّه بها فشفاه.

و قیل من اتاه اللَّه الاسلام و القرآن و اهلا و مالا و ولدا فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة. وَ قِنا عَذابَ النَّارِ ابن عباس قال: «عند رکن الیمانی ملك قائم منذ خلق اللَّه السماوات و الارض یقول آمین، فقولوا رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ.

رب العالمين گفت ايشان كه اين دعا كنند و خير دنيا و آخرت از من خواهند ايشانراست هر چه از من خواهند، فذلك قوله أُولئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا اى سألوا ابن عباس گفت مردى آمد پيش رسول خدا وگفت: «مات ابى و لم يحجّ أ فأحجّ عنه؟ فقال النبى «لوكان على ابيك دين فقضيته اما كان ذلك يجزى؟ قال بلى قال فدين اللَّه احق ان يقضى. قال فهل لى من اجر؟ فانزل اللَّه هذه الآية يعنى من حج عن ميت كان الاجر بينه و بين الميّت.

و عن انس، قال رسول اللَّه: فى رجل اوصى بحجّة كعب له اربع حجات: حجة للذى كتبها، و حجة للذى نفذها، و حجة للذى اخذها، و حجّة للذى امر بها.

وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ الآية...

قال النبى ان اللَّه تعالى يحاسب الخلق فى قدر حلب شاة

ميگويد اللَّه زود شمارست كه چون يكى را شماركرد همه خلق را شماركرد، چندان كه كسى يك چشم زخم بيرون نكرد وى شمار همه خلقان همه بكند، كه نه حاجت بشماركردن دارد، نه در آن تأمل و تفكركردن، از دور آدم تا منتهى عالم لا بل كه از ابتداء آفرينش تا آخركه قيامت پديد آيد، اعمال بندگان و حركت آفريدگان و دم زدن ايشان همه داند و شمردن آن تواند، و خرد و بزرگ آن بيند، و بنده را از آن خبر دهد، و جزا كند، اينست كه گفت عز و علا: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا، أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ايام معدودات ايام تشريق است، و آن يازدهم ذى الحجة است و دوازدهم و سيزدهم. يازدهم را يوم القرّ گويند، لان الناس يقرون فيه بمنا، و يفرغون من معظم النسك. و دوازدهم يوم النفر الاول گويند، و سيزدهم يوم النفر الثانى گويند، در خبرست كه انّها ايام اكل و شرب و ذكر اللَّه عز و جل و شب چهاردهم ليلة الحصبا گويند، لان الناس ينزلون فيها بالمحصب و دهم ذى الحجة روز نحر است و نهم روز عرفة و هشتم روز ترويه و جمله دهه ذى الحجة ايام معلومات گويند، بمذهب شافعى. و شرف اين روزها را مصطفى گفت: «ما من ايام افضل عند اللَّه، و لا العمل فيهن احبّ الى اللَّه، من هذه الايام العشر.

فاكثروا فيهن من التهليل و التكبير، فانها ايام تهليل و تكبير و ذكر اللَّه عز و جل، و انّ صيام يوم منها يعدل بصيام سنة، و قيام كل ليلة منها كقيام ليلة القدر، و العمل فيهن يضاعف بتسع مائة ضعف.

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «سيّد الشهور شهر رمضان و اعظمها ذو الحجة»

و از فضل و شرف ايام معلومات آنست كه ابراهيم خليل را در آن خواب نمودند بذبح فرزند، و آن قصه برفت، و تشريف بيافت. و موسى كليم در آن وعده مناجات يافت، گويند كه آن سى روزكه وى را وعده دادند ماه ذى القعده بود و ده روزكه بر افزودند از اول ماه ذى الحجة بود. فذلك قوله تعالى وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ و مصطفى را درين ده روز بشارت دادند باتمام نعمت، و اكمال دين و شريعت، و بر دشمن ظفر، و نصرت و خشنودى خداوند عز و جل، و ذلك فى قوله تعالى الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الآية...

و فى ذلك ما روى عن ابن عباس قال: كل بيعة الرضوان فى عشر ذى الحجة، و بناء الكعبة فى عشر ذى الحجة، وكمال الدين كان فيه، و فيه وقعت التوبة لادم، و فيه وقع النداء و الاجابة بالحج. قال تعالى وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ، و فيه وقع التقرب و التكليم لموسى بن عمران، و فيه وقع الفداء بالذبح لاسماعيل، و قال «و ابتنى على بفاطمة عليهما السلام فى ذى الحجة من اثنين و عشرين من الشهر.»

و فى رواية اخرى عن ميمون بن مهران عن عبد اللَّه بن عباس قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ان اول يوم من ايام العشر هو اليوم الذى تاب اللَّه على آدم و غفر له، فمن صام ذلك اليوم غفر اللَّه له ذنوبه و تاب عليه. و اليوم الثانى نجى اللَّه فيه يونس من بطن الحوت، فمن صام ذلك اليوم كان كمن عبد اللَّه الف سنة لم يعصه فيه و نجاه من كل غمّ وكرب و اليوم الثالث، استجاب اللَّه فيه لزكريا، فمن صام ذلك اليوم استجاب اللَّه له

كل دعوة دعا بها لدنياه و آخرته. و اليوم الرابع ولد فيه عيسى بن مريم، فمن صام ذلك اليوم نفى اللّه البؤس و الفقر من بين عينيّه و يكون يوم القيمة مع السفرة الكرام البررة، و اليوم الخامس، ولد فيه موسى بن عمران فمن صام ذلك اليوم برى من النفاق، و اليوم السادس فتح اللّه خيبر على النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم، فمن صام ذلك اليوم نظر اللّه اليه، و من نظر اليه لم يعذّبه ابدا، و اليوم السابع تغلق فيه ابواب جهنم السبعة، و اليوم الثامن و هو يوم الترويه يفتح اللّه فيه ابواب الجنان الثمانية، و اليوم التاسع و هو اليوم المشهود و هو يوم عرفة و هو يوم الحج الاكبر، فمن صام ذلك اليوم كتب له صيام سنتين، سنة قبلها و سنة بعدها يباهى اللّه به ملائكته، و غفر له ذنوبه كلها، و اليوم العاشر و هو يوم النحر فمن اهرق فيه دما غفر اللّه له باول قطرة تقطر من دم اضحيته، و غفر له ذنوبه، و ذنوب عياله كلهم، و من اطعم من نسكه و تصدّق به بعث يوم القيمة آمنا و تكون تلك الاضحية فى ميزانه اثقل من جبل احد، و تطفئ عنه اضحيته حر جهنم.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ذكر اينجا تكبير است، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن، و اجمع اقاويل آنست كه روز عرفه نماز بامداد درگيرد تا آخر ايام تشريق نماز ديگركرده از پس نمازها، و در مجمعها ميگويد «اللّه اكبر اللّه اكبر اللّه اكبر لا اله الا اللّه و اللّه اكبر، و للّه الحمد على ما هدانا.» و اصل اين تكبير از عهد ابراهيم خليل است اندر آن حال كه خواست فرزند را قربان كند، چون صدق عهد از وى ظاهر گشت، و فرمانبردارى را ميان ببست اللّه تعالى ندا داد جبرئيل اندر هوا ندا كرد، وگوسفند فدا را همى آورد و همى گفت «اللّه اكبر، اللّه اكبر، لا اله الا اللّه، اللّه اكبر و للّه الحمد» ابراهيم بر نگرست بديد آواز برداشت و گفت كه «لا اله الا اللّه، اللّه اكبر» اسماعيل آگاه گشت و آواز برداشت گفت.

«اللّه اكبر و للّه الحمد» اللّه تعالى اين ذكر اندرين امّت مشروع كرد، تا اندرين ايام همى گويند و از آن حال ياد همى آرند. و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت: «زيّنوا اعيادكم بالتكبير»

و يروى «زينوا العيدين بالتهليل و التقديس و التحميد و التكبير»

و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم روز عيد چون بيرون شدى اين دعا گفتى: «اللهم بحق السائلين اليك، و بحق مخرجى هذا، لم اخرج اشرا، و لا بطرا، و لا رياء و لا سمعة. خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك، فعافنى اللهم بعافيتك من النار.»

فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ الآية... هركه تعجيل نمايد و از منا برود در نفر اول، و سه شب از ايام تشريق بمنا بنپايد، او را رخصت هست و بر وى هيچ بزه نيست، پس اگر شب سيم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نيست كه تعجيل كند تا روز سيم كه سنگ افكند، آن گه با مردم برود. و قيل فى معناه فمن تعجل فى يومين فهو مغفور له لا اثم عليه، و لا ذنب و من تأخر فكذلك. قال سعيد بن المسيب «توفى رجل بمنا فى آخر فى ايام التشريق، فقيل لعمر أ فلا تشهد دفنه؟ قال عمر و ما يمنعنى ان ادفن رجلا لم يذنب منذ غفر له.»

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ الآية... اين در شأن مردى آمد از قريش، ازين منافقى، نيكو سخنى، بد فعلى، كه منظرى شيرين داشت و سخنى نرم و زبانى خوش اما كافر دل بود، و سوگند خوار و سخت خصومت و بد سيرت. آمد بر مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم و سوگند يادكرد كه من ترا دوست دارم و بر دين توام. و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم او را بدين بنواخت و نزديك خود كرد، و سخنش خوش آمد. گويندكه اخنس بن شريق بود وگويندكه ثعلبه بود.

وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ و آن گه خداى را مرگواه گرفتى كه آنچه ميگويم راست است و دروغ بود و يُشْهِدُ اللَّهَ خوانده‌اند بفتح يا و رفع هاء اللّه و معنى آنست كه خداى گواه است پنهان بد او در دل او.

وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ قال شديد القسوة فى معصية اللّه، جدل بالباطل، عالم اللسان، جاهل للعلم، يتكلم بالحكمة و يعمل بالخطيئة.

قال النبی: «انّ ابغض الرجال الی اللَّه الالدّ الخصم».
وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ الآية... دو معنی گفته‌اند این را، یکی آنست که چون برگردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند، که جایی بگذشت وکشت زاری را دید، و آتش در آن زد، و چهار پای را بکشت. معنی دیگر آنست که این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیدادکند و فساد جوید تا اللَّه تعالی بشومی وی باران بازگیرد، تا چهار پایان نیست شوند وکشت زار خشك گردد و تباه شود.
وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ... این عزت حمیّت است و این اثم کفر، یعنی چون او را گویندکه از خدا بترس، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن داردکه فساد و معصیت کند. قال عبد اللَّه بن مسعود انّ من اکبر الذنب عند اللَّه عز و جل ان یقال للعبد اتق اللَّه، فیقول علیك بنفسك.» ضحاك گفت کافران قریش مکر ساختند وکسی را به مدینه فرستادند، که ما مسلمان شدیم، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قومی را بفرستاد، نام ایشان خبیب بن عدی الانصاری و مرثد بن ابی مرثد الغنوی، و عبد اللَّه بن طارق، و خالد بن بکیر، و زید بن الدثنه، و عاصم بن ثابت امیر ایشان بود، بیامدند از مدینه و هفتاد مرد ازکافران براه ایشان آمدند، و مرثد و خالد و عبد اللَّه کشته شدند، و عاصم هفت تا تیر داشت، بهر تایی مردی را از عظماء مشرکان بکشت، آن گه گفت «اللهم انی حمیت دینك صدر النهار فاحم لی آخر النهار» پس کافران گرد وی درآمدند و او را بکشتند، خواستند تا سر او از تن جدا کنند و به مکه برند، رب العالمین لشکر زنبور بفرستاد تا کافران را از وی باز داشتند، که عاصم را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بر وی غلبه نباشد، و دست هیچ کافر بود نرسد، و او را نپاسد پس گفتند بگذارید تا زنبوران از وی باز گردند آن گه سرش از تن جدا کنیم، پس بارانی عظیم ببارید و سیلی در آمد، و عاصم را برگرفت. چنین آورده‌اند که عاصم را برگرفت و به بهشت برد، وکافران را برگرفت و بدوزخ برد. پس خبیب بن عدی را با سیری بردند، و بنو الحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف او را بخریدند تا به پدر خویش بازکشند، که پدر ایشان حارث روز احد بدست خبیب کشته شد دختران حارث گفتند هرگز هیچ اسیر چون خبیب ندیدیم، که در مکه هیچ میوه نبود، و هر وقت بدست وی خوشه انگور میدیدیم، پس او را از حرم بیرون بردند تا بردارکنند و در آن حال این شعر بگفت:

فلست ابالی حین اقتل مسلما على ای شق کان فی اللَّه مصرعی
و ذلك فی ذات الاله و ان یشأ یبارك فی اوصال شلو ممزّع

آن گه گفت «اللهم انك تعلم انه لیس احد حولی یبلّغ رسولك سلامی، فابلغه سلامی» پس مردی از مشرکان نیزه بر سینه وی نهاد، خبیب گفت «اتّق اللَّه» آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود و گذاره کرد، رب العالمین این آیت در شأن وی فرستاد وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ الآية... ابتداء مناسك حج و عمره نیّت است، و اول رکنی از ارکان آن احرام است، و احرام از جامه بیرون آمدن است، از روی اشارت میگوید هرکه بتن زیارت خانه ما کند از جامه بیرون آید، پس هرکه بدل قصد حضرت ما کند اولی ترکه از مرادات بشری بیرون آید «المکاتب عبد ما بقی علیه درهم» ربّ العالمین رعایت دل درویش را فرمودکه چون بدرگاه من آئید! بصفت درویشان و عاجزان آئید! سر و پای برهنه، و از اسباب راحت و لذت بازمانده، نه جامه نیکو، نه بوی خوش، نه صحبت هم جفت، تا درویشان چون پادشاهان و جهانداران بصفت درویشی همچون خودشان بینند، بر درگاه عزت دل ایشان بنماند، و قدر درویشی بدانند، و خطر آن بشناسند. آری، هرکه گوهر درویشی شناسد، آسان آسان از دست بندهد، سیرت درویشان در روش راه دین چنان بایدکه سیرت حاجیان در اعمال حج، که هر چه نابکار و ناشایست است چشم

و زبان و دل خویش از آن نگه دارد، و ذلك فی قوله فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ الآية... روش دین داران هم برین سان نهادند، چشم خویش از ملاحظت اغیار فروگیرند، و دل خویش همچون کاروان سرای گدایان منزل گاه هر بیهده نگردانند، وگر حاسدان و جاهلان جمله متفق شوند، و دل و دیده ایشان نشانه طعن خویش سازند، ایشان آزاد وار برگذرند، و مکافات نکنند، هم روی با خود کنند و بر نفس خود با خصم خود برخیزند یقول اللَّه تعالی وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.

با خود ز پی تو جنگها دارم من   صدگونه ز عشق رنگها دارم من

در عشق تو از ملامت بی خبران   بر جان و جگر خدنگها دارم من

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً الآية... گفته‌اندکه حسنه این جهانی که مؤمنان میخواهند علم و عبادت است، و حسنه آن جهانی بهشت و رؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت و آن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص در طاعت و آن جهانی خلاص از حرقت و فرقت، این جهانی سنت و جماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید در طاعت آن جهانی را درد باید اندر معرفت، و از عمل تا درد راه دورست اوکه بدین بصر ندارد و معذورست، حاصل آن عمل حور و قصور است، و صاحب این درد در بحر عیان غرقه نورست.

ای راه ترا دلیل دردی   فردی تو و آشنات فردی

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا الآية... درین آیت لطیفه است آن کس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند، که اللَّه گفت وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «من احبّ دنياه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنياه، فآثروا ما يبقى على ما يفنى»

و آن کس که هم دنیا و هم عقبی خواست رب العزة از وی دریغ نداشت، و او را داد آنچه خواست، ففی الخبر «ان اللَّه ليستحيى من العبد ان يرفع اليه يديه فيردّهما خائبتين»

و روی «ان اللَّه ليستحيى من ذى الشيبة اذا كان مسددا لزوما للسنة ان يسأله فلا يعطيه»

بماند اینجا قومی دیگرکه حقیقت رضا بشناختند، و بحکم خدای تن در دادند، و تقدیر وی پسندیدند، و از ثناء اللَّه باز سؤال از وی نپرداختند، نه تعرض دنیا کردند و نه عقبی خواستند، رب العالمین در حق ایشان میگوید «من شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى السائلين» وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ذکر سه قسم است: ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت. ذکر عادت بی قیمت است، از بهر آنك از سر غفلت است، ذکر حسبت بی زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است، ذکر صحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است. ذکر، خائف از بیم قطیعت است، ذکر راجی بر امید یافت طلبت است، ذکر محب از رقت حرقت است. خائف بگوش ترس نداء و عید شنید در دعا آویخت، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید در ثنا آویخت، محب بگوش مهر ندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت، عارف را ذکر ازل در رسید از جهد در بخت گریخت.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ الاية...

این صفت او را آخر نسك است، و عاقبت اعمال حج، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك، مقرون باشارات و لطائف.

بدان که حرم دواند: حرم ظاهر و حرم باطن، گرد برگرد بکه حرم ظاهرست وگرد دل مؤمنان حرم باطن. در میان حرم ظاهرکعبه است قبله مؤمنان، و در میان حرم باطن کعبه ایست نشانه نظر رحمن، آن مقصد زوار و این محلّ انوار «فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، آن آزادست از دست اشرار وکفار، و این آزادست از چشم و اندیشه اغیار، در

حرم ظاهر اگر لقطه یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید، و بسر آن رسد، و درین حرم باطن اگر لقطه بود هم‌گرد آن‌گشتن روی نیست، و آن جز سرّ اللَّه نیست. خدای را عز و جل در هر دلی سری است، وکس را بآن سرّ راه نیست، میگوید جل جلاله: استودعته قلب من احببت من عبادی سرّ ما مجوی! که هرکه سرّ ما جوید خویشتن را در غرقاب بلا افکند، بنده را با سرّ ربوبیت چه‌کار! و لم یکن ثم‌کان بلم یزل و لا یزال چه راه؟

پیر طریقت‌گفت: این علم سر حق است، و این مردمان صاحب اسرار، پاسبان را بار از ملوك چه‌کار؟ در پیش آن‌کعبه ظاهر بادیه مردم خوار، و در پیش این‌کعبه باطن بادیه اندوه و تیمار!

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر درکعبه قبولت بر و بار

آن‌کعبه قبله معاملت است، و این‌کعبه قبله مشاهدات، آن موجب مکاشف، و این مقتضی معاینت، آن درگاه عزت و عظمت، و این پیشگاه لطف و مباسطت!

گر نباشد قبله عالم مرا قبله من‌کوی معشوقست و بس

در زیارت آن‌کعبه ازار وردا معلومست، در زیارت این‌کعبه ازار تفرید و رداء تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان به از احرام حاجیان کینست سوی کعبه و آن است سوی دوست
کعبه کجا برم چه برم راه بادیه کعبه است‌کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور و قصور است و نعیم و راحت بهشت، جزاء این حجّ آنست‌که در قبه غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه‌گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، گه در جلال مکاشفت وگه در لطف مشاهدت، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کسست مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ‌که خویشتن را می خرد و دنیا می‌فروشد ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ اسلام را و جستن خشنودی خدای را وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ و اللَّه سخت مهربان بخشاینده است بر رهیکان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند و پیغام‌رسان را استوارگرفتند ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ در صلح شیدکَافَّةً همگان بیکبار وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ که شیطان شما را دشمنی است آشکارا.

فَإِنْ زَلَلْتُمْ و اگر شما را بر جای زلت افتدکه پای از جای بشود مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ پس پیغامهای روشن که بشما رسید فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدانیدکه خدای با هرکس تا و دو هر چیز داند.

هَلْ يَنْظُرُونَ چشم نمیدارند این مشرکان‌که از تصدیق می‌باز ایستند إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ مگر خدای آید بایشان روز رستخیز فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ در ظلّها از میغ، وَ الْمَلائِكَةُ و فریشتگان آیند وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وکار برگزارند وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و همه‌کارها بازگردد با خواست خدای.

سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ پرس از پسران اسرائیل كَمْ آتَيْناهُمْ چند دادیم ایشان را مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ از نشانهای روشن وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ و هرکه نعمة خدای بدل‌کند و بگرداند مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ پس آنك بوی آید فَإِنَّ اللَّهَ پس خدای شَدِيدُ الْعِقابِ سخت عقوبت است سخت‌گیر

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بر آراستند بر ناگرویدگان الْحَياةُ الدُّنْيا زندگانی این جهان وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا و افسوس می‌آید ایشان را و خنده ازگرویدگان وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وگرویدگان که باز پرهیزند از شرك فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز، وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ و اللَّه روزی میدهد او راکه خواهد بی

شمار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ الاية... اين آيت در شأن صهيب بن سنان الرومی آمده است. مردی بود از جمله صحابه از عرب ابن نمر بن قاسط کنیت وی ابو یحیی دو پسر بود او را یکی حمزه نام، و یکی یحیی، و مصطفی او را باین کنیت خواند، بکودکی در غارت بدست روم افتاد، در میان ایشان بالید، وی را بدان رومی خواندند. عمر خطاب وصیت کرد تا وی بر او نمازکرد رسول خدا وی را دوست داشت و از وی راضی مرد، آن گه که بر رسول خدا می‌آمد بهجرت، مشرکان وی را در راه بگرفتند، قصدکردندکه وی را بکشند یا بازگردانند، آنچه از مال دنیا با خود داشت فرا ایشان داد، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند، و خویشتن را ازیشان باز خرید اسلام را، و هجرت را برسول خدا آمد بوی. در خبر آورده‌اندکه چون پیش وی آمد مصطفی او را گفت: «صهیب ربح البیع ربح البیع»، وگفته‌اندکه مشرکان او را روزگاری در مکه تعذیب کردند، گفت «انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی و دینی، ففعلوا، ثم خرج الی المدینة، فتلقاه ابو بکر و عمر فی رجال، فقال له ابو بکر ربح بیعك ابا یحیی و قرأ علیه هذه الآیة. یشری و یشتری و یبیع و یبتاع همه یکی است خرید را و فروخت را عرب هر چهارگویند. ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ طلبا لمرضاته، مشرکان صهیب را عذاب میکردند تا مرتد شود، گفت: من پیر مردیم، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد، مرا بگذارید و مالم فرا گیرید، پس مال ازو بستدند و او مراجعت بمدینه کرد.

وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ اين عباد جماعتی مسلمانان بودند در مکه، کافران ایشان را تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند، تا بعضی را بکشتند و بعضی را باز فروختند عمار یاسر بود و مادر وی سمیه، و پدر وی یاسر، و بلال و خباب بن الارت، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر عمار یاسر بودند، قیل ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بوی برگذشت و او را بر آن صفت دید، گفت صبرا، آل یاسر، فان موعدکم الجنة.

وگفته‌اند، که این آیت در شأن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) آمد آن گه که مصطفی هجرت کرد، و علی را بر جای خواب خود خوابانید، و ذلك ان اللَّه تعالی اوحی الی جبرئیل و میکائیل، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر، فایکما یؤثر صاحبه بالحیاة، فاختارکلاهما الحیاة، فاوحی اللَّه الیهما أ فلا کنتما مثل علی بن ابی طالب، آخیت بینه و بین نبی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه، و یؤثره بالحیاة. اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه، فنزلا، وکان جبرئیل عند رأس علی، و میکائیل عند رجلیه، و جبرئیل ینادی «بخ بخ من مثلك یا بن ابی طالب، یباهی اللَّه عز و جل بك الملائکة.» فانزل اللَّه عز و جل علی رسوله و هو متوجّه الی المدینة فی شأن علی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ... الآیة.

قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً الآیة... بفتح سین قراءت حجازی وکسایی است، و بکسر سین قرائت باقی، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام. و معنی هر دو متداخل اندکه هرکه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هرکه در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست. گفته‌اندکه آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد عبد اللَّه بن سلام، و ثعلبة بن سلام، و ابن یامین و اسد و اسید ابنی کعب، و شعبة بن عمرو، و بحیر الراهب که روز شنبه را بزرگ میداشتند وگوشت و شیر شتر خوردن بر خود حرام میشناختند چنانك حکم جاهلیت بود پیش از اسلام، و نیز میگفتند یا رسول اللَّه توریة هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم. اللَّه تعالی با ایشان خطاب کرد که ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً جمله بشرایع دین محمد درآئید، و احکام اسلام همه در پذیرید، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید. روی جابر بن عبد اللَّه انّ عمر بن الخطاب اتی رسول اللَّه فقال انّا نسمع احادیث من یهود، فتعجبنا، أ فتری ان نکتب بعضها؟

فقال أ متهوكون انتم كما تهوّكت اليهود و النصارى؟ لقد جئتكم بها بيضا نقية، و لوكان موسى حيّا ما وسعه الّا اتباعى وگفته‌اندكه اين خطاب جمله مؤمنانست ميگويد: بر اسلام پاينده باشيد، و حدود سهام آن بجاى آريد.
عن على (ع) قال قال رسول اللَّه «الاسلام ثمانية اسهام: الاسلام سهم، و الصلوات سهم، و الزكاة سهم، و صوم رمضان سهم و الحج سهم، و الجهاد سهم، و الامر بالمعروف سهم و النهى عن المنكر سهم، و قد خاب من لا سهم له».
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «كما لا تحسن الشجرة و لا تصلح الّا بالورق الاخضر، كذلك لا يصلح الاسلام الّا بالكفّ عن محارم اللَّه و الاعمال الصالحة»
وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ الآية... برگامهاى شيطان مرويد و خلاف مجوئيد و از صلح سر مكشيد، و از راه سنت و جماعت بمگرديد، و با امير خويش و با جماعة خويش خلاف مياريد، قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «الجماعة رحمة و الفرقة عذاب، و يد اللَّه على الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فى النار.»
فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ الآية... آن قوم را ميگويدكه بدين جهودى ميل داشتند پس اسلام. ميگويد اگر شما از شرايع اسلام بگرديد و پاى از جاده شرع محمد و احكام قرآن برگيريد، و چيزى را از شرايع منسوخ پيش گيريد، و دل فاز آن دهيد، از تعظيم روز شنبه و تحريم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و قرآن بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.
فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ اگر چنان كنيد، پس بدانيدكه خداى تواناست و دانا و عقوبت كردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرمايد بدانش فرمايد.
آورده‌اندكه كعب الاحبار در ابتداء اسلام وى سورة البقرة مى‌آموخت، چون باين آيت رسيد، معلم او را گفت: «فاعلموا ان اللَّه غفور رحيم» كعب گفت: اين نه بر وجه است و قرآن چنين نتواند بود، غفور رحيم» گفتن اينجايگه لايق نيست، پس بمصحف بازگشتند در مصحف نبشته بود كه فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ گفت «اجل هكذا هى» اكنون قرآن است براستى، و نظم قرآن بدرستى، گفتند از چه بدانستى؟ گفت «علمت ان الحكيم لا يتوعد ثم يقول غفور رحيم.»
هَلْ يَنْظُرُونَ الآية... عكرمه روايت كند از ابن عباس رض قال «ياتى اللَّه فى ظلل من السخاب، و قد قطعت طاقات» و فى رواية عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال من الغمام طاقات ياتى اللَّه عز و جل فيها محفوفة بالملائكة و ذلك قوله الّا ان يأتيهم اللَّه فى ظلل من الغمام.
ظلل جمع ظله، و ظلّه سايه‌بان است، و غمام ابرى باشد سپيد رقيق همانست كه در سورة الفرقان گفت: وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ اى عن الغمام، ميگويد آن روزكه باز شكافد آسمان از ابر سپيد نزول خداى را عز و جل حين ينزل فى ظلل من الغمام.
آن گه گفت وَ الْمَلائِكَةُ يعنى كه اللَّه آيد و جوكى فريشتگان با وى.
قال ابن عباس مع الكروبيين، لها قرون، لهم كعوب ككعوب القنا ما بين اخمص احدهم وكعبه مسيرة خمسمائة عام.» مذهب اهل سنت و اصحاب حديث در چنين اخبار و آيات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسليم كردن، و از تفكر در معانى آن دور بودن، و تأويل نه نهادن، كه تأويل راه بى راهان است، و تسليم شعار اهل سنة و ايمانست. و بر وفق اين آيت بروايت بو هريره مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «فبينا نحن وقوف يعنى يوم القيمة اذ سمعنا حسّا من السماء شديدا، فهالنا ثم ينزل اهل السماء الدنيا بمثلى من فى الارض من الجن و الانس، حتى اذا دنوا من الارض، اشرقت الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم فيكم ربنا عز و علا؟ قالوا لا و هو آت. ثم ينزل اهل السماء الثانية بمثلى من نزل من الملائكة من اهل السماء الدنيا و بمثلى من فيها من الجن و الانس، حتى اذا دنوا من الارض اشرقت الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فيكم ربنا؟

قالوا لا و هو آت، ثم ينزلون على قدر ذلك من التضعيف، حتى ينزل الجبّار تبارك و تعالى فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ و يحمل عرشه يومئذ ثمانية، و هم اليوم اربعة اقدامهم على تخوم الارض السفلى و السماوات الى حجزهم، و العرش على مناكبهم، لهم زجل من التسبيح، يقولون: «سبحان ذى العز و الجبروت، سبحان ذى الملك و الملكوت، سبحان الذى لا يموت، سبحان الذى يميت الخلائق و لا يموت، سبوح قدوس، رب الملائكة و الروح، سبحان ربنا الاعلى الذى يميت الخلائق و لا يموت.» فيضع اللَّه تبارك و تعالى كرسيه حيث شاء من ارضه، ثم يهتف بصوته فيقول يا معشر الجن و الانس انى قد انصت لكم، منذ خلقتكم الى يومكم هذا، اسمع قولكم و ابصر اعمالكم، فانصتوا الى، فانما هى اعمالكم و صحفكم، تقرء عليكم منذ خلقتكم، فمن وجد خيرا فليحمد اللَّه، و من وجد غير ذلك فلا يلومنّ الّا نفسه.

وَ قُضِيَ الْأَمْرُ و پاداش گرويدگان بسپارند، و در سراى پاداش فرو آرند و پاداش ناگرويدگان بسازند.

وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و بازگشت هركار با خواست خداست، و بازگشت هر چيز با علم وى، و هر بودنى با حكم وى. تُرْجَعُ بضم تاء قراءة حجازى و بو عمر و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقى، و در معنى متقارب اند و متداخل، لان الاموركلها ترجع الى اللَّه، اذا رجعها اللَّه اى امرها بالرجوع اليه. بعضى مفسران گفتند در معنى تُرْجَعُ الْأُمُورُكه اين تصرف بندگانست و ملكت ايشان در اموال و اسباب دنيا، و نفاذ فرمان بعضى بر بعضى در قيامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حكم جز خداى را عز و جل بر خلق نبود، چنانك گفت وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ وگفته‌اند امور اينجا ارواح است، كه جاى ديگر روح را «امر» نام كرد: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي باز نمود كه روحها همه بوى بازگردد، چنانك جاى ديگر گفت اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و قال تعالى كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.

قوله تعالى: سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ الآية... بنى اسرائيل اينجايگه مؤمنان وگرويدگان اهل توراتند، وگفته‌اندكه جهودان مدينه‌اند، كه ميگويد بپرس ازيشان يعنى بر سبيل تنبيه و تقريع، كه چند داديم پدران ايشان را، وگذشتگان ايشان را، ازين نشانهاى روشن، و پيغامهاى نيكو، و معجزات پيدا، وكرامتهاى آشكارا، چون عصا، و يد بيضا، و شكافت دريا، و رهانيدن ايشان ازكيد اعدا، و از آن پس در تيه منّ و سلوى.

وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ الآية... و هركه كتاب خداى بگرداند، و در آن تغيير و تبديل آرد، و آن نعمت كه اللَّه تعالى بر ايشان ريخت و دركتاب بايشان داد دركار محمد و بيان نعت وى بپوشد، و در باطل بكوشد فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ بدرستى كه خداى سخت عقوبت است، عذاب كند اين پوشنده نعمت را، و جدا كننده كلمت را، و گفته‌اندكه نعمت ايدر مصطفى است، ميگويد هركه اين نعمت كه محمد است بدل كند، پس از آنك بوى آمد، كه استوار بايدگرفت نااستوارگيرد و تصديق بتكذيب بدل كند، خداى او را عقوبت كند و سخت گيرد.

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا الآية... جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت: وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ شيطان بر ايشان آراست و بچشم ايشان نيكو نمود اين زندگانى دنيا، كه جز بساط لهو و لعب نيست، و جز متاع الغرور نيست روزى فراروزى بردن بفرهيب و برخوردارى اندك، و بر آراست بر ايشان كردار بد ايشان، تا بر مؤمنان و بر درويشان سخريت و افسوس ميدارند، و مى‌خندند. كافران قريش بودندكه بر درويشان صحابه چون بلال، و سلمان، و ابو الدرداء، و عبد اللَّه مسعود، و عمار ياسر، و خباب، و صهيب و ابن ام مكتوم مى‌خنديدند، و بر طريق سخريّت ميگفتند يكديگر را: كه در نگريد دركار محمد! كه ميگويد باين درويشان وگدايان كه من كار جهان راست كنم، و عرب را بر شكنم، و قاعده دين نو نهم! آن گه گفتند اگر دين وى حق بودى سادات و اشراف قريش و برادران پس رو بودى، نه اين گدايان و بى كسان!.

اللَّه تعالى گفت وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ الآية... فردا اين گدايان و بى‌كسان بالاى ايشان باشند، اينان در فردوس برين و درجه عليا، و ايشان در قعر جهنم در دركه سفلى.

روی علی علیه السّلام قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من استذل مؤمنا او مؤمنة او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره اللَّه تعالی یوم القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمنا او مؤمنة او قال فیه ما لیس فیه، اقامه اللَّه علی نار من نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان المؤمن اعظم عند اللَّه عز و جل، و اکرم علیه من ملك مقرب.

و لیس شيء احبّ الی اللَّه عز و جل من مؤمن تائب او مؤمن تائبه. و انّ المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده».

و قال ابو بکر الصدیق: لا تحقرن احدا من المسلمین فان صغیر المسلمین عند اللَّه کبیر و قال یحیی بن معاذ بئس القوم قوم ان استغنی بینهم المؤمن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ خدای او را که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته‌اندکه معنی این آنست که روزی دهد چنانك خود خواهد، بی آنك کسی بر وی اعتراضی کند، یا شمارکندکه این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و بی منازع است، و بی‌نظیر و بی قسیم و بی معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینه وی می‌برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می‌ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشدکه امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان برگیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و بر حق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان برگیرد، و بی شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ الآیة... آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، و بر فعل وی چون و چرایی نیست و معرفت وی جز عطائی نیست، بو جهل قرشی و بو طالب هاشمی در آتش قطعیت سوختند، و ذره معرفت ازیشان دریغ داشتند، و طلیعت آن دولت باستقبال صهیب و بلال به روم و حبشه فرستادند، و قرآن مجید جلوه‌گاه ایشان کردندکه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ. دو قوم را دو آیت بهم یادکردند، یکی را سوخته آتش قطعیت کرد، یکی را افروخته شمع محبت: آن یکی را گفت: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ این یکی را گفت وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ، سرانجام یکی را گفت وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش و فرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ مهربانست بر بندگان، خدای جهان و جهانیان. آری با دولت بازی نیست! و نواخت الهی مجازی نیست! و از رأفت و رحمت احدیت بر ایشان آنست که غیرت عزت ایشان را متواری دارد، در حفظ خویش بداشت و بنعت محبت در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ به پرورد، و قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت آدم در عالم حقائق بایشان زنده شد،و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی مصطفی از حجره مبارك خویش بیرون آمد، بر جماعتی ازیشان گذرکرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هر یکی را سوزی و نیازی! هر یکی را دردی وگدازی! هر یکی کان حسرت شده، و اندوه دین بجان و دل بازگرفته، و با درویشی و بینوایی در ساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلاده معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، و آن نیاز و گداز و آن راز و ناز ایشان دید، گفت: ابشروا یا اصحاب الصّفة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیا بما فیه، فان من رفقایی یوم القیمة»

قوله تعالی: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنایی چشم سنیّان است، و خس در دیده مبتدعانست. سنّیی را که راه می‌جوید راه است، وی را می‌راند، بزمام حق، در راه صدق، در سنن صواب، بر چراغ هدی، و بدرقه مصطفی، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهده تأویل افتاد، وی را با این آیت آشنایی نه، که در دل وی از سنّت هیچ روشنایی نه! وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. خبر ندارد آن مسکین که تأویل می‌نهد و از تسلیم می‌گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، و درك تأویل را ضامن رأی هر چه از تأویل آید بر ماست، هر چه از تسلیم آید بر خداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل بر پی رائی رفتن است: و بر پی رای رفتن شوم‌تر از آنك بر پی شك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است و سنت او را نگاه داشتن، و او را در آن استوارگرفتن، ظاهر آن پذیرفتن، و باطل بحق سپردن!

سنت ز هوای بدعت آرای توبه! لفظ نبوی ز لفظ بد رای توبه!

من از سخن رسول گویم تو ز رأی، آخر سخن رسول از رای توبه! برو! در پی تسلیم باش که سلامت در تسلیم است، و راه تسلیم بی هراس و بیم است، فرّ اهل سنت دانی هر روز چرا بیش است؟ که چراغ تسلیم ایشان را در پیش است.

هرکه راه تسلیم گرفت از خود برست و بمولی پیوست. آن دین که جبرئیل بآن آمد و مصطفی با آن خواند، و قرآن بآن آمد، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، تسلیمست! آن کارکه اللَّه بدان راضی، و بنده بآن پیروز، وگیتی بدان روشن، تسلیم است! راه تسلیم! راه تسلیم! زینهار تا بمانی بر دین قدیم! چون اللَّه خود را فعل ذات گفت نزول و اتیان بعرصات روز حشر، اظهار هیبت و عزت را و نزول بآسمان دنیا، هر شب اظهار لطف وکرم را بجان و دل قبول کن، ظاهر آن پذیرفته و شناخته، شناختنی تصدیقی، و تسلیمی گردن نهاده، وگوش فرا داشته، و تهمت بر خرد خود نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید شده، که خرد را فرا دریافت آن به تکلف راه نیست، و پیچیدن را روی نیست: مصطفی از جبرئیل نام و نشان شنید، و سخن شنید، برو نه پیچیدکه حقیقت و غایت وکیف در عقل وی نگنجید آنچه چهل سال در تیه بنی اسرائیل آمد از یك پیچ آمد آنچه بر اصحاب سبت بارید از یك حیلت بارید، آنچه ابلیس دید از یك لجاج دید، آنچه بلعم آزمود از یك قصد آزمود، تقصیر را روی هست و پیچیدن را روی نیست، تقصیر از بیچارگیست و پیچیدن از شوخی! بیچارگی صفت آدمیست و شوخی نشان بیگانگی!

دع الخبط فالدین دین العجوز علیك بذلك و دین الغلام

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «من احب سنّتی فقد احبّنی، و من احبّنی فهو معی فی الجنة، من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید، من تمسك بسنتی عند اختلاف امتی کالقابض علی الجمر، من رغب عن سنتی صرفت الملائکة وجهه عن حوضی، من رغب عن سنتی فلیس منی، من خالف سنتی فقدکفر»

و قال ع «یجیء قوم یمیتون السنة و یدغلون فی الدین فعلی اولئك لعنة اللَّه و لعنة اللاعنین من الملائکة و الناس اجمعین

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: ستة لعنتهم و لعنهم اللَّه وکلّ نبیّ مجاب: الزاید فی کتاب اللَّه، و المکذب بقدر اللَّه، و المتسلط بالجبروت، یذل بذلك من اعز اللَّه، و یعزّ به من اذل اللَّه، و المستحلّ لحرم اللَّه و المستحل من عترتی ما حرّم اللَّه و التارك لسنتی.

قوله: سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ الآية... چندان که دادیم و نمودیم ایشان را ازین نشانهای روشن! لختی آثار رحمت، لختی آیات و روایات قدرت، لختی بدایع و عجائب و حکمت، لختی دلائل و امارات

نبوت، لكن چه سود كه ديده ادراك ايشان در حجاب است! و سلطان بصائر در بند! «و ما تغنى الآيات و النذر عن قوم لا يؤمنون»

و ما انتفاع اخى الدنيا بمقلته		اذا استوت عنده الانوار و الظلم

اگر خواستى آن بند مذلت ازيشان برداشتى، تا در عالم حقائق روان شدنديد لكن لم يرد اللَّه ان يطهّر قلوبهم». آن سر اشقيا راگفتند: چه خواستى كه فرمان نه بردى؟ و سجود نه كردى؟ گفت: فرمان ديگرست و نهاد ديگر، فرمان بر من بود و نهاد در من، و من تغيير نهاد را درمانى ندانم.

دانى كه سر كوى تو بد معدن من		دانى كه بنا كام بد اين رفتن من

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا الآية... مشتى بيگانگان ناخواستگان بى علت كه دنيا بر ايشان آراستند، و شيطان بر ايشان گماشتند، تا بهر ناسزاى پيوستند وز راه وفا برگشتند، زبان طعن بر مؤمنان درازكردند، هر ساعت تيز سخريت در دل و ديده ايشان زدند، و ايشان خود در شهود جلال وكشف جمال حق چنان مستغرق بودندكه پرواى زخم و طعن ايشان نداشتند، و با جواب ايشان نه پرداختند. لا جرم ربوبيت ايشان را نيابت داشت و جواب دادكه: وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ الآية... اين آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «من كان للَّه كان اللَّه له»

آن گه خبر دادكه استقاء منهل ايشان ازكدام مشرب است؟ فقال تعالى: وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ...

يكى از بزرگان طريقت گفت: اين رزق بى حساب نه رزق اشباح است، و حظوظ نفس، كه هر چند بسيار بود آخر سر بغايتى باز نهد، و حصر پذيرد، بل كه آن رزق ارواح است، و غذاء اسرار، كه مؤمنانرا بر دوام است، و با درار ايشان را روانست، و آن دو چيز است: استغراق دل از ذكر حق، و امتلاء سرّ از نظر حق و ذلك فى حقّهم دائم غير منقطع و منه قول بعضهم: لو حجبت عنه ساعة لمت

النوبة الاولى

قوله تعالى كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً مردمان همه يك گروه بودند بر يك ملت فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ فرستاد خداى پيغامبران را مُبَشِّرِينَ مؤمنانرا بشارت دهندگان وَ مُنْذِرِينَ وكافران را بيم‌كنندگان، وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ و با ايشان نامه فرستاد بِالْحَقِّ براستى و درستى و پاكى لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ تا حكم كند خداى بكتاب و رسول ميان خلق فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ در آنچه ايشان بخلاف افتادند در آن وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ و در خلاف نيفتادند و دو گروه نگشتند در آن كتاب إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مگر هم ايشان كه كتاب دادند ايشان را مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس از آنك پيغامهاى درست نيكوى پاك بايشان آمد بَغْياً بَيْنَهُمْ بحسدكه در ميان ايشان پديد آمد فَهَدَى اللَّهُ تا خداى راه نمود الَّذِينَ آمَنُوا ايشان راكه در علم وى اهل ايمان بودند لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ تا بگرويدند بآنچ ديگران مختلف و دوگروه بودند در آن مِنَ الْحَقِّ از پيغام راست و دين پاك بِإِذْنِهِ بتوفيق و خواست وى وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و خداى راه نمايد آن راكه خواهد إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ براه راست درست.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ مى‌پنداريدكه در بهشت رويد وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ و آن نيز نيامد و نرسيد بشما مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ صفت آنچه گذشتند پيش از شما مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ بايشان رسيد بيمناكيها و زورها وَ الضَّرَّاءُ و تنگيها و نيازها وَ زُلْزِلُوا و ايشان را از جاى بجنبانيدند ببلاها حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ تا آن گه كه رسول ايشان گفت وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ايشان كه گرويدگان بودند با وى مَتى نَصْرُ اللَّهِ اين يارى كه از اللَّه وعده است هنگام آن كى؟ أَلا آگاه بيد إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ كه هنگام يارى دادن خداى نزديك است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً الآية... اى على ملة واحدة. خلافست ميان علما كه اين ملت كفر است با ملة

اسلام، قومی گفتند ملت کفر است، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند، یعنی در سه روزگار در آن زمان که نوح علیه السلام پیغام آورد بخلق، و در آن زمان که ابراهیم ع پیغام آورد، و در آن زمان که محمد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم پیغام آورد، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند، بر یك کیش، در هرکنجی صنمی، در هر سینه ازکفر و شرك رقمی، در هر میان زناری، در هر خانه بیت الناری، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند فالکفرکلّه ملة واحدة. اما بقول ایشان که گفتند ملت اسلام است، معنی آنست که مردمان همه بر ملت اسلام بودند، یعنی از عهد آدم تا مبعث نوح، و میان ایشان ده قرن بودند، همه بر ملت اسلام و دین حق وکیش پاك پس در روزگار نوح مختلف شدند، و روزگار عمر نوح بقول عکرمة هزار و هفصد سال بود، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود.

روی فی الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه

کلبی گفت: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اهل سفینه نوح بودند یك گروه راست بر ملت اسلام و دین حنیفی، پس مختلف شدند بعد از وفات نوح، و اللَّه تعالی بایشان پیغامبران فرستاد. ابی کعب گفت «کان النّاس امّة واحدة» یعنی روز میثاق که رب العالمین فرزندان آدم را همه از پشت آدم بیرون کرد، و همه را فا آدم نمود، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست، و عمر هر یکی چند است، آن گه با ایشان عهد بست و پیمان بستد ازیشان بر خدای خویش، و بندگی ایشان، و همه را بر یکدیگرگواه کرد، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ و اللَّه بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد، و پیغامبران خدای چه از آدمیان و چه از فریشتگان صد هزار و بیست و چهار هزارند. سیصد و سیزده ازیشان مرسل.

و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام برده‌اند، و زین پیغامبران کس بود که صوتی شنید بآن پیغامبرگشت، وکس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبرگشت، و خواب پیغامبران وحی باشد، وکس بود ازیشان که در دل وی افکندندکه پیغامبر است. علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیا اند در آن عهد پیشین انبیا بودند، اما پیغامبران مرسل فریشته را بمیان دیدند بصورت مرد، و بایشان سخن گفت، و فی ذلك ما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذاك نبیا، وکان منهم من ینفث فی اذنه و قلبه فیکون بذلك نبیا، و ان جبریل ع یأتینی فیکلّمنی کما یکلم احدکم صاحبه»

و بر هر مسلمان واجب است که جمله پیغامبران را دوست دارد، و بهمه ایمان آرد، و جدا نکند میان یکی از ایشان با دیگران در تصدیق، و همه را درود فرستد.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «صلّوا علی انبیاء اللَّه و رسله، فان اللَّه بعثهم کما بعثنی»

وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای بالعدل و الصدق لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ حاکم اینجا خداست: جل جلاله، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست و رسول که فرستاده اوست، وکتاب که نامه اوست. و چون بکتاب حکم کنند روا باشد، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند، نظیره قوله هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ثم قال: فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ اینها با کتاب شود، إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ جهودان و ترسایانند، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دوگروه شدند. و این اختلاف ایشان بر دو وجه بود: یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی کافر می‌شدند، چنانك اللَّه گفت: وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. وجه دیگر آنست که درکتاب تحریف و تبدیل آوردند، و صفت و نعت محمد بگردانیدند، چنانك گفت: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ یا خود برگرفتند و پنهان داشتند چنانك اللَّه گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ کعب احبارگفت: از راهبی پرسیدم که آن آیتها که جهودان در توریة بپوشیدندکدامند؟

گفت: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الایة وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً الآیة و الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الی قوله

الْإِسْلامِ ديناً الآية وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ الآية هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الآية ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ بَغْياً بَيْنَهُمْ... و آن اختلاف ايشان وكتمان ايشان جز حسد را نبود، كه در توريت دانسته بودندكه نبوت محمد حق است و راست، چون او را از عرب يافتند حسد آمد ايشان را، و بحسد دركار وى مختلف شدند، پس هركس كه اللَّه تعالى بفضل خود او را هدايت داد، و در علم وى از مؤمنان بود حقيقت اين اختلاف بشناخت، و بتوفيق و ارادت حق بدين حق راه يافت، و بر سنن صواب راه برد.

اينست كه رب العالمين گفت فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا الى آخر الآية ابن زيد در تفسير اين آيت گفت: اختلفوا فى الصلاة، فمنهم من يصلّى الى المشرق و منهم من يصلى الى المغرب، و منهم من يصلى الى بيت المقدس، فهدانا اللَّه للكعبة و اختلفوا فى الصيام: فمنهم من يصوم بعض يوم و منهم من يصوم بالليل، فهدانا اللَّه فيه الى الحق و هو شهر رمضان. و اختلفوا فى الجمعة: فاخذت اليهود السبت و النصارى الاحد، فهدانا اللَّه للجمعة، و اختلفوا فى ابراهيم: فقالت اليهود كان يهوديا، و قالت النصارى كان نصرانيا فهدانا اللَّه فيه الى الحقّ. بِإِذْنِهِ الاذن الامر، و العلم، و الارادة جميعا.

وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآية... قال عطاء لمّا دخل رسول اللَّه و اصحابه المدينة اشتد الضرّ عليهم، لانهم خرجوا بالامال و تركوا اموالهم و ديارهم فى ايدى المشركين، فانزل اللَّه تطبيبا لقلوبهم أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الميم صلة، معناه أ ظننتم يا معشر المؤمنين ان تدخلوا الجنة من غير بلاء و لا مكروه؟ ميگويد شما كه مؤمنانيد مى‌پنداريدكه بى رنجى و بلائى كه بشما رسد در بهشت شديد؟ جاى ديگرگفت أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ؟ كَلَّا! هركس پندارد و طمع داردكه در بهشت شود رنج نابرده و بار بلاناكشيده كلا! نه چنانست كه مى‌پندارند و طمع دارند، همانست كه در خبر مى‌آيد

«الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على اللَّه وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ الآية... مضوا من قبلكم. اى و لم يصبكم مثل الذى اصابهم، فتصبروا كما صبروا، ميگويد پنداريدكه در بهشت شويد و هنوز بشما نرسيد آنچه بگروه پيشينيان رسيد، و در صبر بر بلاها رنجها نه كشيديد چنانك ايشان كشيدند. و انگه تفسيركرد كه ايشان را چه رسد.

مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ بايشان رسيد درويشى و ناكامى و سختى وَ الضَّرَّاءُ و بيمارى و شكستگى اندام وگرسنگى گفته‌اند كه بأساء رنج تن بود، و ضراء زيان مال، وهب منبه گفت: وجدوا فيما بين مكة و الطائف سبعين نبيا ميتين، كان سبب موتهم الجوع و القمّل. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت حكايت ازكردگار قديم جل جلاله: أ يفرح عبدى اذا بسطت له رزقى؟ و صببت عليه الدنيا صبا؟ أما يعلم عبدى انّ ذلك له منّى قطعا و بعدا؟ أ يحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت؟ اما يعلم عبدى ان ذلك له قربا و وصلا؟ و ذلك من غيرتى على عبدى.»

خواص گفته كه اين بلاوبى كامى و درويشى و بى‌نوايى در دنيا لبسه مؤمنان است، و حيلت پيغامبران، و زينت عارفان، و رأس المال صدّيقان، فرعونى كه مطرود مملكت بود او را چهار صد سال عمر بود، كه هرگز او را تبى نگرفت، و رنجى نرسيد و بى‌كامى نديد، و در آن تمرد و طغيان خود ميگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»، «ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي» حال آن دشمن چنين بود، و حال مصطفى بر خلاف اين بود! عايشه صديقه ميگويد هرگز روزى فراشب نشدى كه مصطفى را ازكافران جفايى نرسيدى! يا او را تبى نگرفتى يا به نوعى رنجى در او نگرفتى، گفتند يا رسول اللَّه اين همه رنج و بلا ازكجا روى بتو نهاده است؟

گفت نميدانيدكه اين رنج و بلا باندازه ايمان بود، هركرا ايمان تمامتر، بلاء وى بيشتر، چون ايمان ما بر ايمان عالميان بيفزود، لا جرم بلاء ما نيز بر بلاء عالميان بيفزود. و روى فى بعض الاخبار «ان اللَّه عز و جل ليبتلى المؤمن بالفقر شوقا الى دعائه».

وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ برفع لام قراءة مدنى است، و برين وجه مستقبل بمعنى ماضى بود اى حتى قال الرسول ميگويد، ايشان را از جاى بجنبانيدند از پس مصيبتها كه بايشان رسيد، و بلاها كه بر ايشان ريختند، تا آن گه كه رسول ايشان گفت و مؤمنان كه با وى بودند مَتى نَصْرُ اللَّهِ اين فتح ما را كى برآيد؟ و اللَّه ما را بر دشمن كى نصرت دهد؟ وگزند از ما كى باز برد؟ رب العالمين گفت أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ جواب داديم آن گروه را در عهد خويش همان جواب كه مى‌دهم شما را اى مهاجر و انصار و ياران رسول من، آگاه بيدكه هنگام يارى دادن اللَّه نزديك است.

عسى الكرب الّذى امسيت فيه   يكون وراءه فرج قريب

اين آيت در شأن فقراء مهاجرين آمد، آن درويشان و شكستگان و اندوهگنان كه روى ايشان از هيبت خداى بر سوخته، وز تعظيم دين اسلام خويشتن را در بوته رياضت فروگداخته، بترك خان و مان و ديار وطن بگفته، بر ناكاميها و دشواريها صبركرده، و طلب رضاء خدا و صحبت رسول وى بر همه اختياركرده، چون رنج ايشان بغايت رسيد، و جان بچنبرگردن رسيد، و منافقان از پس وقعه احد زبان طعن درازكرده كه «الى متى تقتلون انفسكم؟» رب العالمين تسكين دل ايشان را اين آيت فرستاد.

و روى مصعب بن سعد عن ابيه: قال قلت يا رسول اللَّه اى النّاس اشد بلاء؟ قال الانبياء ثم الامثل فالامثل، حتى يبتلى الرجل على قدر دينه، فان كان صلب الدين اشتد بلاؤه، و ان كان فى دينه رقة ابتلى على قدر ذلك، فما يبرح البلايا بالعبد حتى يمشى على الارض و ما عليه خطيئة.»

و عن خباب بن الارث قال شكونا الى رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم و هو يتوسد بردة له فى ظلّ الكعبة، فقلنا ألا تدعوا اللَّه؟ ألا تستنصر اللَّه لنا؟ فجلس يحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقدكان من قبلكم يؤخذ الرجل فيحفر له فى الارض، ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق رأسه ثم يجعل بفريقين، ما يصرفه عن دينه، او يمشط با مشاط الحديد ما دون عظمه من لحم و عصب، ما يصرفه عن دينه، و لينصر اللَّه هذا الامر حتى يصير الراكب منكم من صنعاء الى حضرموت، لا يخشى الا اللَّه عز و جل، و الذئب على غنمه لكنكم تستعجلون.»

و عن عبد الرحمن بن زيد قال: كان وزيرى لعيسى ع ركب يوما فاخذه السبع، فاكله قال عيسى يا رب وزيرى فى دينك و عونى على بنى اسرائيل، و خليفتى فيهم، سلّطت عليه كلبك فاكله قال نعم كانت له عندى منزلة رفيعة لم اجد عمله بلغها فابتليته بذلك لا بلّغه تلك المنزله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً الآية... از روى اشارت بر ذوق جوانمردان طريقت اين آيت رمزى ديگر دارد، و معنى ديگر، ميگويد پادشاه عالم دارنده جهان، و داناى نهان، اول كه خلق را بيافريد در غشاوه ستر خلقيت آفريد، ابتدا كه نهاد چنين نهاد، ظلمات صفات خلقيت محفوف گشت، برين خلقت همه در پرده عما يك گروه بودند، همه در ظلمت غيبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، اين چنان است كه آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد خود بر آسودست خلق،   غمزه برهم زن يكى تا خلق را بر هم زنى!

پس بريدى از آن عالم بى‌نهايت بمختصرى ايشان آمد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم از آن بريد اين خبر داد كه «خلق اللَّه الخلق فى ظلمة فألقى عليهم من نوره، فمن اصابه من ذلك النور اهتدى، و من اخطاه ضلّ» چون اين رسول از بى‌نهايتى بمختصرى ايشان رو نهاد، همه در آگاهى آمدند، اسير ارادت، مقهور مشيت، جريح حكمت، گوش بر جدّ و بخت خويش نهاده: كه تا چون آيد؟ و بريشان چه حكم راند؟ آن گه دست تقدير ايشان را بدو صنف كرد: نيك‌بختان و بدبختان، نيك‌بختان را گفت «هؤلاء للجنة و لا ابالى!» و بد بدبختان را گفت: «هؤلاء للنار و لا ابالى» يعنى از ملامت كنندگان باك نيست، و رسد ما را هر چه كنيم! و در آن پشيمانى نيست! لختى اهل سعادت بى هيچ موافقت، لختى اهل شقاوت بى هيچ مخالفت. هؤلاء للجنة و لا ابالى بجفائهم! و

هؤلاء للنار و لا ابالى بوفائهم! نه باين وفا ما را سودست! نه بآن جفا ما را زيان، هركه ايمان آورد خود را سود كرد من همانم كه بودم، بى نظير و بى‌نياز! هركه كفر آورد خود را زيان كرد، من همانم كه بودم بى شريك و بى انباز! «يا عبادى!، لو انّ اولكم و آخركم، و نسكم و جنّكم، و حيّكم و ميتكم، كانوا على اتقى قلب رجل منكم لم يزد ذلك فى ملكى شيئا، يا عبادى! لو انّ اولكم و آخركم و انسكم و جنّكم و حيكم و ميتكم كانوا على افجر قلب رجل منكم لم ينقص ذلك من ملكى شيئا.» و از لطيفها كه باين آيت تعلق دارد: يكى آنست كه مثل خلق عالم كه در نهاد آدم مجتمع بودندكافر و مؤمن و صديق و زنديق، همچون مثل بازرگانى است كه مشك دارد، و آن مشك كه دارد از بيم راه زن در ميان انجدان تعبيه كند، مشك بوى انجدان بخود كشد، و انجدان نيز بوى مشك بخود كشد، چون بازرگان بمقصد رسد و ايمن شود بساطى فرو كند، مشك و انجدان بر آن نهد باد بر آن جهد، هر دو به بوى اصلى خويش باز شوند و عاريتى دست بدارند. همچنين در نهاد آدم، رايحه مؤمن به كافر رسيد، و رايحه كافر بمؤمن رسيد. و آن حسنات كه در دنيا ازكافر در وجود آيد همه از آن رائحه مؤمن است كه بوى رسيد، و آن سيئات و معاصى كه در دنيا از مؤمن بيايد، آن از رائحه كفركافر است، فردا در قيامت بساط عدل بگسترانند، و باد عنايت فرو گشايند، حسنات كافر با مؤمن شود و سيئات مؤمن با كافر شود، حكم اولى و قضاء ازلى در رسد، عاريت واستاند، اصل فا اصل دهد، پاك با پاك شود، و خبيث با خبيث، ليميز اللَّه الخبيث من الطيب! أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآية... اين چنانست كه گويند:

نتوان گفتن حديث خوبان آسان — آسان آسان حديث ايشان نتوان

من احتشم ركوب الاهوال نفى عن درك الآمال! خبر ندارى كه پيوستن در گسستن است، و زندگانى در مردن، و مراد ها در بى مرادى! پروانه شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگى در سر بريدن است!

درد دين خود بو العجب دردیست كاندر وى چو شمع — چون شوى بيمار بهتر گردى ازگردن زدن

خوش باغى و راغى است فردوس برين، لكن راه آن دشخوار است وگلبنى پر خارست. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: حفت الجنة بالمكاره

تا هر ناكسى و نااهلى دعوى آشنايى نكند. هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ مثال اين قاعده درياى است كه آن دريا مقر جواهرگرانمايه، و درّ شب افروز ساختند و آن گه نهنگان و ماهيان عظيم حجاب آن جواهر و در ساختند. دو تن برخيزندكه عشق آن در ايشان را در ميدان طلب كشد. بكناره آن دريا شوند صعوبت آن بينند، و از فرات آن نهنگان هراس در ايشان پديد آيد. از آن دو مرد يكى چون آن اهوال و احوال با صعوبت بيند بترسد، و از آن طلب قدم باز نهد و ازگفتار خويش تبرا كند. اين يكى صاحب آرزوى بود، در صفت رجوليت تمام نبود. پنداشت كه اين كار بآرزوى مجرد مى‌برآيد، و بى رنج بسرگنج مى‌رسد و عزت شرع او را جواب ميدهدكه ليس الدين بالتمنى و لا بالتحلى.

با مات همى نهفته رازى بايد — وز مات همى بخود نيازى بايد
الحق تو نگو مرغى اى زاغ سياه — كت جفت همى سپيد بازى بايد!

و آن ديگر مرد، كه خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز ديده عقل وى از اهوال آن دريا بر دوزد، تا از آن معانى هيچ بخود راه ندهد، و آن جمال هر ساعتى و هر لحظتى بر وى جلوه ميكند، تا وى شيفته‌تر و عاشق‌تر ميشود! سرنگون بدريا شود! اگر سعادت مساعدت نمايد و توفيق رفيق بود در شب افروز در قبض طلب وى آيد، و اگر بعكس اين بود جانش نهنگان بغارت برند، و نامش در جريده لا ابالى ثبت دارند و زبان حال گويد:

چون من دو هزار عاشق اندر ماهى — مى‌كشته شوند و بر نيايد آهى!

النوبة الاولى

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ترا مى‌پرسند ما ذا يُنْفِقُونَ كه چه هزينه كنند قُلْ بگوى ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ هر چه نفقه كنيد از مال فَلِلْوالِدَيْنِ بر پدر و مادر كنيد وَ الْأَقْرَبِينَ و بر خويشاوندان وَ الْيَتامى و نارسيدان پدر مردگان وَ الْمَساكِينِ و درويشان وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه‌گذريان و مهمانان، وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه نفقه كنيد از مال فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ خداى بآن دانا است.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ واجب نبشته آمد بر شما الْقِتالُ كشتن كردن با دشمنان دين وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ و شما را آن دشوار آمد وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و مگركه دشوار آيد شما را چيزى و آن بهتر بود شما را وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ، و مگر دوست داريد چيزى و آن بدتر بود شما را، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و خداى داندكه بخلق چه خواهد و ايشان را چه راند و ايشان را بهى در چه بود وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و شما ندانيد

يَسْئَلُونَكَ مى‌پرسند ترا عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ از ماه حرام وكشتن كردن در آن قُلْ بگوى قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ كشتن كردن در ماه حرام كارى بزرگ است وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و باز داشتن است راه‌گذرى را از راه بردن و حاج را از حج كردن وَ كُفْرٌ بِهِ و كافر شدنست بآزرم ماه حرام وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و كافر شدنست بحق مسجد حرام وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ و بيرون كردن شما از مكه كه اهل آن بوديد و آن خانه شما بود أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ آن مه است نزد خداى از آن مشرك كه شما گشتيد وَ الْفِتْنَةُ و آن كه شما را فتنه ميكردند و عذاب مى‌كردندكه از مسلمانى باز پس آئيد و بمحمدكافر شيد، أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ آن مه بود ازكشتن كه شما مشركى كشتيد وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ و هميشه با شما كشتن خواهندكرد هرگاه كه دست يابند حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ تا شما را از دين خود برگردانند إِنِ اسْتَطاعُوا اگر توانند، وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و هركه برگردد از شما از دين خويش فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ و بميرد و اوكافر بود، فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ايشان آنندكه حابط گشت و باطل و تباه كردارهاى ايشان، و از پاداش آن در ماندند فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم در اين جهان و هم در آن جهان، وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ و ايشانند آتشيان جاويدان در آن.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ايشان كه بگرويدند وَ الَّذِينَ هاجَرُوا و ايشان كه از خان و مان خويش ببريدند وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و از بهر خدا در راه وى جهادكردند، و با دشمنان او بازكوشيدند أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ ايشان بخشايش اللَّه مى‌پيوسند وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و خداى آمرزگارست مهربان

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... فرمان آمد در قرآن چند جايگه كه أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ نفقت كنيد، و از آنچه شما را روزى كرديم چيزى بيرون دهيد، پرسيدندكه چه دهيم؟ و چند دهيم؟ و فرا كه دهيم؟ و اين پرسنده گويندكه عمرو بن الجموح بوده درين آيت جواب آمدكه فرا كه دهيد: گفت هر چه نفقت كنيد از مال خير اينجا بمعنى مال است، فَلِلْوالِدَيْنِ يعنى على الوالدين، ابتدا به پدر و مادر كنيد، و اين يكى در نفقات واجب منسوخ گشت، اكنون نفقه پدر و مادر بر فرزندان واجب است، و زكاة و صدقه و وصيّت ايشان را حرام. دليل قرآن بر وجوب نفقه پدر و مادر آنست كه گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و من الاحسان الانفاق عليهما.

و دليل سنت آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ان اطيب ما يأكل الرجل من كسبه و انّ ولده من كسبه.

وَ الْأَقْرَبِينَ و خويشاوندان يعنى ايشان كه نه وارثان اند، و فاضلتر آنست، كه احسان با پيوستگى خويش كند، و صدقه بايشان دهد، اگر چه با ايشان بخصومت بود، كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «افضل الصدقة على ذى الرحم الكاشح».

و ميمونة بنت الحارث گفت: «يا رسول اللَّه اعتقت جارية لى فقال صلى اللَّه عليه و آله و سلم آجرك اللَّه اما انّك

لو اعطيتها اخوالك كان اعظم لاجرك. و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم لزينب امرأة عبد اللَّه بن مسعود: زوجك و ولدك احق من تصدقت عليهم.
وَ الْيَتامى و پدر مردگان نا.
قال النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «اذا بكى اليتيم اهتز عرش الرحمن لبكائه» فقال اللَّه عز و جل للملائكة من ابكى عبدى و انا قبضت اباه و واريته فى التراب؟ قال فتقول الملائكة اى رب! لا علم لنا، فيقول اللَّه لملائكته اشهدكم انه من ارضاه ارضيته»
و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم «كافل اليتيم له او لغيره، انا و هوكهاتين فى الجنّة يعنى السبابة و الوسطى»
وَ الْمَساكِينِ و درويشان و مسكين آنست كه خرج مهم وى از دخل بيش بود، وكفايت يك ساله تمام ندارد، هر چندكه سراى و جامه ضرورت و فرش و خنور خانه دارد و بدان محتاج است، هم مسكين بود.
ابو سعيد خدرى گفت: احبّوا المساكين فانى سمعت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول «اللهمّ احينى مسكينا! و امتنى مسكينا! و احشرنى فى زمرة المساكين!»
وَ ابْنِ السَّبِيلِ مهمان است اگر سفرى باشد و اگر حضرى، و حق مهمان دارى سه روز است، چون ازين سه روز برگذشت معروف باشد، وكل معروف صدقة وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ و هر چه هزينه كنيد در وجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خداى بداند آن از شما، يعنى كه بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست كه گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ اى يرى المجازاة عليه. قال ابو جعفر يريد ابن القعقاع «نسخت الزكاة كل صدقة فى كتاب اللَّه تعالى، و نسخ شهر رمضان كل صوم، و نسخ ذباحة الاضحى كل ذبح.
كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ الآية... مسلمانان را ده سال بمكه و روزگارى بمدينه باعراض و صفح ميفرمودند، آخر فرمان آمد بقتال، اول فرمان آمد و فريضه كرد كه يك مسلمان با ده كافر بازكارد، و بجنگ بيستد، و پشت ندهد بهزيمت، آن بر مسلمانان دشوار آمدكه ثواب قتال نيز نشنيده بودند و با زندگانى و دوستى جان گرائيدند، اين آيت آمد كه: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ قومى مفسران گفتند اين حكم صحابه رسول راست على الخصوص، دون غيرهم، از اينجاست كه ابن جريح عطا را گفت، كه بحكم اين آيت غزو بر همه مسلمانان واجب است؟ قال لا، كتب على اولئك حينئذ» و قومى ظاهر آيت بركارگرفتند و غزو بر همه مسلمانان واجب ديدند، الى قيام الساعة و ما
روى عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يدل عليه، قال: ثلاث من اصل الايمان: الكف عمن قال لا اله الا اللَّه، لا نكفره بذنب و لا نخرجه من الاسلام بعمل، و الجهاد ماض منذ بعثنى اللَّه عز و جل الى ان يقاتل آخر امتى الدجال لا يبطله جور و لا عدل و الايمان بالاقدار، و قال من لم يغزو لم يحدّث نفسه بالغزو، مات على شعبة من النفاق.
و قول صحيح و مذهب مشهور آنست كه جهاد و غزو فرض كفايت است نه فرض عين، اذا قام به من فئة كفاية، سقط الفرض عن الباقى، كحضور الجنازة و رد السلام و تشميت العاطس.
اهل معانى گفتند: وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ اين كراهيت نه آنست كه فرمان خداى را عز و جل كاره بودند، يا بظاهركراهيتى نمودند، لكن در طبع خود نفورى ميديدند از آنك هم بر مال مؤنت ميديدند، و هم بر نفس مشقت، و هم بر روح خطر، پس بعاقبت كه ثواب جهاد و فوائد آن از رسول خدا شنيدند آن كراهيت برخاست. عكرمه گفت انهم كرهوه ثم احبوه و يشهد لذلك قصة عمّ انس بن مالك، قال انس غاب عمّى انس بن النصر عن قتال بدر، فشق عليه لما قدم، و قال غبت عن اول مشهد شهده رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، لئن اشهدنى اللَّه قتالا ليرين اللَّه بما اصنع، فلما كان يوم احد مشى بسيفه، فلقيه سعد بن معاذ، فقال اى سعد، و الذى نفسى بيده انى لاجد ريح الجنة دون احد. فقال سعد، فما استطعت يا رسول اللَّه ما صنع قال انس. فوجدناه بين القتلى، به بضع

و ثمانون جراحة، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح و رمية بسهم، و قد مثلوا به فما عرفناه حتى عرفته اخته بثيابه.
و صح فی الخبر ان النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال: «و الذی نفسی بیده لوددت انی اقتل فی سبیل اللّه ثم احیی، ثم اقتل، ثم احیی ثم اقتل.»
مصطفی بتخاصیص قربت و بصیرت نبوت بدید آنچه رب العزة شهیدان را ساخته است در غیب، از لطائف کرامات و شرائف درجات، تا لاجرم نقدی درین سرای فانی این آرزویش بخواست که «وددت انی اقتل فی سبیل اللّه ثم احیی ثم اقتل» باز دیگران که باین مثابت نرسیدند، و این دیده غیب بین نداشتند، لعمری که همین آرزو کنند، اما نه امروز لکن فردا در فردوس که آن احوال برای العین بینند. مصداق این آن خبرست که مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: «ما احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا و له ما فی الارض من شیء الّا الشهید یتمنّی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات، لما یری من الکرامة.»
و روی ان اللّه عز و جل اطّلع علیهم اطلاعة فقال: هل تشتهون شیئا؟ قال ایّ شیء نشتهی. و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا، قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری. فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا.
عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ الآیة... و مگرکه شما را چیزی کراهیت آید و آن خود شما را به بود، یعنی که غزو کردن کراهیت میدارید و در آن از دو نیکی یکی هست: امّا الظفر و الغنیمة، و امّا الشهادة و الجنة.
وَ عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ الآیة... و مگرکه چیزی دوست دارید شما و آن خود بتر است شما را، یعنی باز ماندن و با پس نشستن از غزو که در آن هم ذل فقر است، و هم حرمان غنیمت و شهادت.
قال ابن عباس کنت ردیف النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقال یا ابن عباس ارض عن اللّه بما قدّر و ان کان بخلاف هواك، انه لمثبت فی کتاب اللّه عز و جل. قلت یا رسول اللّه این و قد قرأت القرآن؟ قال وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ
و فی معناه انشدوا.

ربّ امر تتقیه خیر امر ترتضیه   خفی المحبوب منه و بد المکروه فیه

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ الآیة... این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که در سفری بودند، در پسین روز محرم، روز سی ام رسیدند فرامردی از مشرکان، وگله گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی، و آن مرد خویشتن را می ایمن شمرد که ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند وگفتندکه مرد مشرك است، و درگوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است، و امروز صفر است، و لختی از مسلمانان گفتند نه! که ماه حرام است آن قوم که در گوسپند رغبت کردند، آن مشرك را بکشتند. اولیاء کشته برسول خدا آمدند و دعوی خون کردند، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت، و این آیت آمد: یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ... یعنی یسئلونك عن قتال فی الشهر الحرام، قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ ای عظیم العقوبة فیه. پیش از نزول این آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آن را تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت، و مشرکان ملامت و تعییر درگرفتند که در ماه حرام کشتن چون کنند؟ و آزرم آن چرا بگذارند؟.
گویندکه عبد اللّه جحش نامه نوشت بمؤمنان اهل مکه: اذا عیرکم المشرکون بالقتال فی الشهر الحرام فعیّروهم انتم بالکفر و اخراج رسول اللّه و منعهم عن البیت. گفت چون کافران شما را تعییرکنندکه در ماه حرام قتال کردید، شما ایشان را تعییرکنیدکه شما نیزکفر آورید، و رسول خدا و یاران را از مکه و مسجد حرام باز داشتید، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف: قال اللّه تعالی: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ای فی الحلّ و الحرم. اجماع مسلمانان امروز آنست که قتال با کافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست. پس این قوم که آن مشرك را کشته بودندگفتند یا رسول اللّه چه بینی؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه حرام کشتیم ما را

ثواب جهاد در سبیل خدای بود؟ این آیت آمد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا میگوید ایشان که بگرویدند، و رسالت تو پذیرفتند، و پیغام ما بجان و دل بازگرفتند وَ الَّذِينَ هاجَرُوا و ایشان که خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت رسول و موافقت وی بر همه اختیارکردند، و بحکم این فرمان برفتند که «هاجروا تورثوا ابناءکم مجدا» وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، و جان بذل و تن سبیل، و دل فدا، و بخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده، که «اغزوا بسم اللّه و في سبيل اللّه، قاتلوا من كفر باللّه» و تسکین دل ایشان را و تحقیق امید ایشان را مصطفی علیه السلام میگوید: «من قاتل فی سبیل اللّه فواق ناقة وجبت له الجنة، من أنفق نفقة فی سبیل اللّه کتب له سبعمائة ضعف رباط، یوم فی سبیل اللّه خیر من الدنیا و ما فیها.»

أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بر فرمی مشکل شود رجا و تمنی، و آن را فرقی نه نهند و فرق آنست: که اگر با رجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آن را تمنی گویند و تمنی آرزوست، و آرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب العزة درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آن‌گه رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشان را در آن بستود گفت: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ جای دیگرگفت يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ ابن خبیق گفت: امیدواران سه مرداند: یکی نیکوکردار امید میدارد که کردارش قبول کنند، و وی را در آن پاداش دهند. دیگر مردی بدکردارکه توبه کرد و از بدی بازگشت، و دل در عفو و مغفرت بست، امید میدارد که عفو کنند و وی را بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و ناپاکیها بر دست گرفته، آن‌گه میگوید امید دارم که بیامرزد: این یکی صاحب تمنی است و آن دو دیگر صاحب رجاء

روی ان النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم دخل علی اصحابه من باب بنی شیبه فرآهم یضحکون فقال أ تضحکون؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا. ثم مرّ ثم رجع القهقری، و قال نزل علیّ جبرئیل، و اتی بقوله تعالی نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

و عن ابن مسعود رض قال «الکبائر: الاشراك باللّه، و الامن من مکر اللّه، و القنوط من رحمة اللّه، و الیأس من روح اللّه عز و جل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... مال باختن در راه شریعت نیکوست، لکن نه چون جان باختن در میدان حقیقت، بوقت مشاهدت از غیر جدا شدن، و بشرط وفا بودن نیکوست، لکن نه چنان که از خویشتن جدا شدن و قدم بر بساط صفا نهادن.

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد که از مال چه دهیم؟ و چون خرج کنیم؟ شریعت او را جواب میدهد از دویست درم پنجدرم و از بیست دینار نیم دینار. دیگری می‌پرسد و حقیقت او را جواب میدهد که با تو بجان و تن هم قناعت نکنند. آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر، معرفت مزدور تا جان شناختن است، و معرفت عارف تا جان باختن

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می‌پرسیدند ازکیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ هر چه شما دادید و میدهید من که خداوندم میدانم، و بدان آگاهم. این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور بر خواندند که یا مُوسی! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد، از سر سوز و اشتیاق گفت من الذی یکلمنی؟ کیست این

که با من سخن میگوید؟ میدانست، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود، دستگیری طلب میکرد گفت: درین یك ندا بسوختم باشدکه یك بار دیگرم بر خواند مگر بر افروزم، فرمان آمدکه یا موسی! نمیدانی که تراکه میخواند؟ گفت «دانم! لکن منتظر آنم که خواننده گوید انّی انا اللّٰه رب العالمین.

لبیّك عبدی و انت فی کنفی　　　فکلّما قلت قد علمناه!
سلنی بلا حشمة و لا رهب　　　و لا تخف، اننی أنا اللّٰه!

دو آیت است: یکی در اول و رد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند. دیگر آیت بآخر ورد اشارتست. بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند. و ذلك قوله تعالی: إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبیلِ اللَّهِ بعد از ایمان حدیث هجرت کرد، و هجرت بر دو قسم است یکی ظاهر، و دیگر باطن. اما هجرت ظاهر دو طرف دارد: یکی آنك از دیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند، و بطلب علم شود، و طرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود، و هر آن روش که ازین دو طرف بیرونست آن را خطری و وزنی نیست.

و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «الناس عالم او متعلم و سائر الناس همج»

و تا نگویی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند، که طالب علم در روش خود است، و طالب معلوم درکشش حق. و آن کس که در روش خود بود در رنج و ماندگی وگرسنگی بماند. چنانك موسی در آن سفرکه طالب علم بود گفت آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً باز وقتی دیگرکه بطلب معلوم می‌شد، چنان مؤید بود بتأیید عصمت وکشش حق، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی استاد بو علی دقاق گفت برحمة اللّٰه: نواخت طلبه علم بجایی رسیدکه فردا چون از خاك برآیند، مرکب ایشان پرهای فریشتگان بود، لقوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع»

گفتا: چون مرکب طلبه علم پر فریشتگان بود مرکب طلبه معلوم خود در وهم چه آیدکه چون بود؟

لو علمنا ان الزیارة حق　　　لفرشنا الخدود ارضا لترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام　　　من دیده زمین کنم تو بر دیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست. و هجرت باطن آنست که از نفس بدل رود و از دل بسر رود، و از سر بجان رود، و از جان بحق رود. نفس منزل اسلام است، و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، و بناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از آدم و حوا صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل! استاد امام بو علی قدس اللّٰه روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت که: اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که قدم درکوی دعوی نهد و حدیث توحیدکند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که در میدان ازل بنظاره جلال صمدیت شد، و با خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که روستم را هم رخش روستم کشد! شیخ الاسلام انصاری قدس اللّٰه روحه باین توحید اشارت کرده وگفته:

ما وحد الواحد من واحد　　　اذ کلّ من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته　　　عاریة أبطلها الواحد
توحیده اياه توحیده　　　و نعت من ینعته لاحد!

النوبة الاولى

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ترا می‌پرسند عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ از می و قمار قُلْ بگوی فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ در می و قمار بزه بزرگ است وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ و مردمان را در آن منفعتهاست، وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما اما بزه‌مندی آن مهتر است از منفعت آن، وَ يَسْئَلُونَكَ و ترا می‌پرسند ما ذا يُنْفِقُونَ که چند نفقه کنیم قُلِ الْعَفْوَ بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، كَذلِكَ چنین هن يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ تا مگر در اندیشید در آن منتها که وی را بر شماست.

فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ در آن نیکویها که با شما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان، وَ يَسْئَلُونَكَ و ترا می‌پرسند عَنِ الْيَتامى از یتیمان وگرد مال ایشان گشتن؟ قُلْ بگوی إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ اگر مال ایشان را بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید، و رایگان در آن تجارت کنید، و خود را سود مجوئید آن به است. وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ و اگر در ایشان آمیزید فَإِخْوانُكُمْ علی حال برادران شمااند در دین، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ و خدای باز داند تباه کار از نیکوکار درکار ایشان، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ و اگر خدای خواهدکاری دشوار ناتاوست بآن فرا سر شما نشانید، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ که خدای توانا است بی همتای دانا.

وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ و بزنی مکنید زنان مشرکان را حَتَّى يُؤْمِنَّ تا آن گه که بگروند وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ و کنیزکی گرویده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ به از آزاد زنی ناگرویده، وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ و هر چندکه شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب، وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید حَتَّى يُؤْمِنُوا تا آن گه که بگروند وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ و بنده گرویده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ به از آزاد مردی ناگرویده، وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ هر چندکه شما را خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب. أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشان را با شرك میخوانند، با آتش، وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ و اللَّه رهیکان خود را فرا بهشت می‌خواند و با آمرزش، بِإِذْنِهِ بخواست و توفیق و فضل خویش، وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ و پیدا میکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ الآية... این اول آیت است که درکار می‌آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می‌خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می‌دیدند. همواره از رسول خدا می‌پرسیدندکه درکار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده عمر خطاب بود، جواب آمد، این آیت: قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می‌کشتند، و درویشان را در جنب آن می‌رفق بود. رب العالمین گفت: بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روزکه عبد الرحمن عوف میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام در آمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة قل یا ایها الکافرون درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای «لا اعبد ما تعبدون» اعبدگفت تا بآخر سورة، گفت: لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام پس رب العالمین این آیت فرستاد: که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ گرد مسجد مگردیدکه مست باشید، تا آن گه که بهوش باز آئید و دانیدکه می چه خوانید و چه می‌گویید. قومی باز از مسلمانان گفتندکه خیر نیست در چیزی که از مسجد باز دارد و از می‌خوردن باز ایستادند، و قومی هم چنان میخوردند و اوقات نماز در آن نگه میداشتند، تا آن گه که قومی از انصار در خانه یکی ازیشان مهمان بودند و با ایشان می بود. و حمزة بن عبد المطلب

حاضر بود. حمزه بیرون آمد و شراب در وی کارکرده، و دو شتر دید از آن برادر زاده خود علی بن ابی طالب. که بر آن اذخر می‌آورند، شمشیر برکشید و قصد شتران کرد وی را گفتند که این آن علی‌اند. وی گفت «هل انتم الّا عبید لابی» جواب داد که شما که اید مگر بندگان پدر من عبد المطلب؟ و ایشان را هر دو پی زد و شکم بشکافت، و جگر بیرون کشید، و بر آتش افکند. علی، در رسید، و آن حال دیدگریستن بر وی افتاد، بر رسول خدا شد، و آن قصه بازگفت. جبرئیل آمد و آیت آورد.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ تا آنجا که گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ رسول خدا بر منبر شد، و این آیت بر خواند، و می حرام کرد. مسلمانان برخاستند، و با خانهای خود شدند، و میها می‌ریختند. تا می درکویهای مدینه برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست، وکس بود که بآب وگل می شست بعضی مفسران گفتند که موضع تحریم آنست که گفت: فَاجْتَنِبُوهُ ای فاترکوه. و قومی گفتند.
فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ ای انتهوا کما قال فی سورة الفرقان: أَ تَصْبِرُونَ و المعنی اصبروا و لهذا قال عمر عند نزول الآية: ا «نتهينا يا رب!»
فصل
مذهب شافعی آنست: که هر شرابی که جنس آن مستی آرد، اگر خمر بود و اگر نبیذ مطبوخ یا خام، از خرما، یا از مویز، یا ازگندم، یا ازگاورس، یا از عسل، اندك و بسیار آن حرامست، و آشامنده آن مستوجب حدّ، اگر مست شود و اگر نه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «کل مسکر خمر، وکل خمر حرام انّ من التمر خمرا و ان من البر خمرا و ان من الشعیر خمرا و ان من العسل خمرا»
و روی انه قال: «انهاکم عن قلیل ما اسکرکثیره»
و عن عبد اللَّه بن عمر قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من شرب الخمر لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا، فان تاب تاب اللَّه علیه، فان عاد لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا، فان تاب تاب اللَّه علیه فان عاد لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا فان تاب تاب اللَّه علیه فان عاد الرّابعة لم یقبل اللَّه له صلاة اربعین صباحا فان تاب لم یتب اللَّه علیه و سقاه من نهر الخبال. قال و من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر، قال: و الذی بعثنی بالحق، انّ شارب الخمر یجیء یوم القیمة مسودا وجهه یسیل لعابه علی قدمه، یقذره کل من رآه. قال: و من کان فی قلبه آیة من کتاب اللَّه و یصبّ علیه الخمر یجیء کل حرف من تلك الآية یأخذ بناصیته حتی یقیمه عند الرب، فیخاصمه، و من خاصمه القرآن خصم»
گفته‌اندکه این خمر معجون لعنت است، آن جوش آواز دست شیطان است، چون دست دروکند بجوشد، پس آب دهن درو اندازد تا تلخ گردد، پس بول دروکند تا بگندد. آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد، و معجون لعنت است که بکار میدارد، این خمر زهر دین است، چنانك تن را با زهر بقا نیست؟ دین را با خمر بقا نیست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «شارب الخمرکعابد الوثن»
این بمعنی خوف عاقبت گفت، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند، و بعبادت وثن کشد. چنانك یکی می خواره را بوقت مرگ گفتند بگو «لا اله الا اللَّه» وی میگفت شاد باش و نوش خور. بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد. و به قال النبی یموت الرجل علی ما عاش علیه.
عایشه گفت: اگر قطره می در چاهی افتد و آن چاه انباشته شود، پس از آنجا گیاه برآید، وگوسپند بخورد من کراهیت دارم که گوشت آن گوسپند خوردم. می خواره را هم سقوط عدالت است، و هم زوال ولایت، و هم وجوب لعنت، و هم فساد عاقبت، و هم خوف خاتمت. اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست، و بقول بعضی علما وی را ولایت بر دختر نیست، و وجوب لعنت آنست که مصطفی صلّی اللَّه

علیه و آله و سلم گفت: «ان اللّه لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها و المحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها.»
و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارندکه پنج چیز نشان بدبختان است، و در وقت مرگ بیم زوال ایمان در آنست: ترك الصلاة، و اكل الربوا، و الاصرار علی الزنا، و عقوق الوالدین، و الادمان علی شرب الخمر. و فساد عاقبت آنست که می خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، و حمیم جهنم خورد، چنانك در خبر است: و الذی بعثنی بالحق من شرب من مسكر ثلث شربات كان حقا علی اللّه ان یسقیه من طینة الخبال، یقال طینة الخبال ما ذاب من حراقة اجساد اهل النار
درین خبر سه شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت و ذلك فی
قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «ان اللّه بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر الّا سقیته مكانه من حمیم جهنم، معذبا كان او مغفورا له، و لا یسقیها صبیا صغیرا الا سقیته مكانه من حمیم جهنم، معذبا كان او مغفورا له. و لا یدعها عبد من عبیدی من مخافتی الا سقیتها ایاه فی حظیرة القدس.
اما حد می خواره اگر آزاد باشد و عاقل و بالغ و مختار نه مكره، چهل تازیانه است و اگر بنده باشد بیست تازیانه، و اگر رای امام چنان بود که آزاد را هشتاد زند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد رسول خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تازیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامه تا بداده رواست که بو هریره گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، رسول خدا گفت: بزنید او را، کس بود که طپانچه می‌زد، وکس بودکه نعلین، وکس بودکه چوب، وکس بودکه گوشه جامه یعنی جامه تا بداده سخت کرده، گفتا بعاقبت کسی او را گفت: اخزاك اللّه، رسول خدا گفت لا تقولوا هكذا، و لا تعینوا علیه الشیطان و لكن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه.
وکسی را که حد شرعی زدند، درکبیره که از وی در وجود آید، آن حدکفارت گناه وی باشد. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: من اصاب ذنبا فاقیم علیه حد ذلك الذنب فهوكفارته.
و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: من اصاب حدا فعجّل عقوبته فی الدنیا فاللّه اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة، و من اصاب حدا فستره اللّه علیه و عفا عنه، فاللّه اكرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه.
یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ الآیة... می را خمر نام کرد لانها تخامر العقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آن را بپوشد. و میسر قمار است و ازکسب عرب بود، و قومی از عجم. رب العالمین آن را با می حرام کرد. و مفسران گفتند كل شیء فیه قمار فهو من المیسر حتی لعب الصبیان بالجوز و الكعاب و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «ایاكم و هاتین الكعبتین المشؤمتین فانهما من میسر العجم و قال القاسم بن محمدكل شیء الهی عن ذكر اللّه و عن الصلاة فهو میسر.
قُلْ فِیهِما إِثْمٌ كَبِیرٌ بنا قراءت حمزة و علی است دیگران ببا خوانند و بمعنی متقارب‌اند، که در خمر و قمار هم عظیمی گناهست و هم بسیاری گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد: إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ الی آخر الایة...
وَ یَسْئَلُونَكَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ الآیة... برفع و او قراءت بو عمر است ای الذی تنفقونه العفو دیگران بنصب و او خوانند. علی معنی تنفقون العفو ای ما عفی، یعنی ما فضل من اموالكم، یقال صمیم مالی لفلان و عفوه لفلان ای فضله.
این هم جواب سؤال عمر و جموح است که گفت: یا رسول اللّه دانستیم که صدقات به که میباید داد یعنی فی قوله ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوالِدَیْنِ الآیة، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم و چه دهیم؟ آیت آمد قُلِ الْعَفْوَ

بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود.
قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «افضل الصدقة ماکان عن ظهر غنی و ابدأ بمن تعول»
و روی ابو هریرة ان رجلا قال یا رسول اللّه عندی دینار. قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر. فقال انفقه علی ولدك، قال عندی آخر، قال انفقه علی اهلك، قال عندی آخر، قال انفقه علی خادمك، قال عندی آخر قال انت اعلم.
پس هرکه خداوند مال و ضیاع و املاك بود یك ساله نفقه خود و عیال درکسوة و در طعام و در شراب بنهادی، و باقی بصدقه دادی و هرکه را نفقه خود و عیال از مزد وکار وکسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی، پس کار دشوار شد بر ایشان، تا خدای تعالی این آیت فرستاد: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بها قالوا یا رسول اللّه‌کم ناخذ؟ فبینت السنة اعیان الزکاة من الورق و الذهب و الماشیة و الزرع.
فصارت هذه الآیة اعنی قوله تعالی: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ ناسخة لقوله تعالی قل العفو.
قوله کَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ.... چنانك احکام می و قمار و انفاق بیان کرد و روشن، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش. لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تا شما تفکرکنید درکار دنیا و آخرت و بدانیدکه این دنیا سرای بلا و فنا است، و آخرت سرای جزا و بقا.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه: «ایها الناس اتقوا اللّه حق تقاته و اسعوا فی مرضاته، و ایقنوا من الدنیا بالفناء، و من الآخرة بالبقاء، و اعملوا لما بعد الموت، فکانکم بالدنیا لم تکن، و بالآخرة لم تزل. ایها الناس! ان من فی الدنیا ضیف و ما فی یده عاریة، و ان الضیف مرتحل، و العاریة مردودة، ألا! و ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها البرّ و الفاجر، و الآخر وعد صادق یحکم فیها ملك قادر، فرحم اللّه امرأ نظر لنفسه و مهد لرمسه ما دام رسنه مرخی و حبله علی غاربه ملقی، قبل ان ینفد أجله و ینقطع عمله
وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى.... این آیت در شأن قومی آمدکه قیمان یتیمان بودند در مال ایشان، و شنیدندکه خدای تعالی در قرآن در صدر صورة النساء چه تشدیدکرد در خوردن مال یتیمان، بترسیدند و قصدکردندکه گریزند از قیام‌کردن بامر یتیمان، و مال یتیمان می ضایع خواست ماند، این آیت آمد: قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ بگوی این قیمان یتیمان را، اگر در مال یتیمان تجارت‌کنید، و بی مزد ایشان را نگه دارید، آن بهتر است و نیکوتر.
قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «من ولی یتیما له مال فلیتجر فیه و لا یترکه حتی یأکله الصدقه»
وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ الآية... و اگر با ایشان در آمیزید، و مال ایشان با مال خود درهم نهید، و آمیخته دارید، آن‌گه مزدی معروف برگیرید بچم، بی اسراف و بی شطط، و بگذارید ایشان را تا در جای شما نشینند، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند، و شما بر فرش ایشان نشینید، ایشان با شما میخورند از آن شما، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان، اگر چنین‌کنید فَإِخْوانُكُمْ علی حال ایشان برادران شمااند در دین، و برادران در دین با یکدیگر چنین بایدکه زندگانی‌کنند. و الیه الاشارة
بقوله صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تدابروا و لا تقاطعوا وکونوا عباد اللّه اخوانا».
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ الآية... و اللّه باز داند مفسد را از مصلح، آن‌کس که در آمیزد پوشیدن مال خویش بمال ایشان، از آن‌کس‌که در آمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان، مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم‌گفت: «خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیم مکرم»
و فیه روایة
«یحسن الیه و شر بیت المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه»
وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ الآية... این در شأن مرثد بن ابی مرثد الغنوی آمد، مردی بود قوی دلاور، رسول خدا

وی را بمکه فرستاد، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان ازکافران بیرون آرد. چون بمکه رسید، زنی مشرکه آمد نام آن زن عناق و در جاهلیت آن زن با مرثد سروکاری داشت. مرثد را بخود دعوت کرد، مرثد سر وازد گفت: ویحك یا عناق! ان الاسلام حال بیننا و بین ذلك» گفت: مرا بزنی کن مرثد جواب دادکه تا از رسول خدا پرسم، پس آن زن آواز برآورد، و فریاد خواست تا قومی آمدند، و مرثد را بزدند. چون با مدینه آمد این قصه با رسول خدا بگفت و دستوری خواست تا وی را بزنی کند. رب العالمین آیت فرستاد وَ لا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ الآیة... زنان مشرکات را بزنی مکنید، وگرد ایشان مگردید، تا مشرك باشند، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت پرستان وگبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند. مگر حرایر اهل کتابین که قرآن ایشان را مستثنی کرد: فقال تعالی وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ. اگرکسی گویدکه حرایر اهل کتابین هم از کافران اند و نکاح سبب مودت، لقوله تعالی وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، و مودت با کافران منهی است باین آیت که اللَّه گفت لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ...؟ جواب آنست که ان مودت که منهی است مودت دینی است، و مودت نکاح مودت نفعی و شهوانی است پس در تحت آن نهی نشود.

وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ الآیة... این در شأن عبد اللَّه رواحه آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بر وی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آن گه برسول خدا شد و آن حال بازگفت، رسول گفت «و ما هی؟»؟

چیست آن کنیزك؟ قال هی تشهد أن لا اله الا اللَّه، و انك رسوله، و تصوم شهر رمضان، و تحسن الوضوء، و تصلی. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم چون وصف وی شنیدگفت: «هذه مؤمنة».

این کنیزك مؤمنه است. عبد اللَّه گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه وی را آزادکنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان وی را طعن کردندکه کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند و نخواست! رب العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. وگفته‌اند این در شأن خنساء فرو آمد، کنیزکی بود از آن حذیفه یمان، حذیفه او را گفت: یا خنساء قد ذکرت فی الملأ الاعلی مع سوادك و دمامتك پس وی را آزادکرد و بزنی خواست.

وَ لا تُنْکِحُوا الْمُشْرِکِینَ حَتَّی یُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکُمْ الآیة.... میگوید زن مسلمان را بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مردکافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، و نوعی اقتهار، و رب العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مردکافرگردد، و لن یجعل اللَّه للکافرین علی المؤمنین سبیلا، أُولئِكَ یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ این همچنانست که گفت: یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ جای دیگرگفت: وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ چون خلق را بر روش راه دین، و رنج بردن و بارکشیدن در مسلمانی میخواند، بواسطه بازگذاشت گفت: ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ باز چون دعوت دار السلام و مغفرت و رحمت بودی واسطه ایشان را خود خواندگفت وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلَی الْجَنَّةِ و اللَّه اعلم

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ الآیة... شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم، بار خدای را عز و جل بر روی زمین بندگانی‌اندکه آشامنده شراب معرفت‌اند، و مست از جام محبت. هر چندکه از حقیقت آن شراب در دنیا جز بویی نه، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه، زانك دنیا زندان است، زندان چند بر تابد؟ امروز چندانست، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود، و معرکه وصال جانان، و رهی در حق نگران.

امید وصال تو مرا عمر بیفزود   خود وصل چه چیزست چو امید چنین است

شوریده بکلبه خمار شد، در می داشت بوی داد. گفت: باین یك درم مرا شراب ده! خمارگفت: مرا شراب نماند. آن شوریده گفت: من خود مردی شوریده‌ام، طاقت حقیقت شراب ندارم! قطره بنمای تا از آن بویی بمن رسد، بینی که از آن چند مستی کنم! و چه شور انگیزم! سبحان اللّٰه! این چه برقیست که از ازل تابید، دو گیتی بسوخت. و هیچ نپائید؟ یکی را شراب حیرت ازکاس هیبت داد، مست حیرت شد گفت.

قد تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیّر فیکا

کار دشخوارست آسان چون کنم؟ درد بی داروست درمان چون کنم؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم چاره دستان مستان چون کنم؟

یکی را شراب معرفت از خمخانه رجا داد بر سرکوی شوق بر امید وصل همی گوید:

بخت از درخان ما درآید روزی، خورشید نشاط ما برآید روزی،

و ز تو بسوی ما نظر آید روزی، وین انده ما هم بسر آید روزی!

یکی را شراب وصلت از جام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد، بر تکیه‌گاه انسش جای داد، از سر ناز و دلال گفت:

بر شاخ طرب هزار دستان توایم، دل بسته بدان نغمه و دستان توایم!

از دست مده که زیر دستان توایم، بگذار گناه ما که مستان توایم!

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد، که با شراب نپرداخت!

سقیتنی کأسا فاسکرتنی فمنك سکری لا من الکاس

آنان زنان مصرکه راعیل را ملامت میکردند در عشق یوسف، چون بمشاهده یوسف رسیدند چنان بیخود شدند که دست ببریدند و جامه دریدند، و آن مستی مشاهده یوسف بر ایشان چندان غلبه داشت که نه از دست بریدن خبر داشتند نه از جامه دریدن. همین بود حال یعقوب غلبات شوق دیدار یوسف وی را بر آن داشت که بهر چه نگرست یوسف دید، و هر چه گفت از یوسف گفت.

با هرکه سخن گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نام توام در دهن آید

تا روزی که جبرئیل آمد وگفت: نیز نام یوسف بر زبان مران، که فرمان چنین است! پس یعقوب بهرکه رسیدی گفتی نام تو چیست؟ بودی که در میانه یوسف نامی برآمدی، و وی را بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،

تن زان که بجز مهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... ارباب معانی گفتند سؤال بر سه ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك، رب العزة گفت: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و هو المشار اليه

بقول النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم لا یزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسئل عن اربع: عن شبابه فیما ابلاه، و عن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیما ذا انفقه، و ما ذا عمل بما علم.»

دیگر سؤال تعنّت است، چنان که بیگانگان از مصطفی پرسیدندکه قیامت کی خواهد بود؟ و بقیامت خود ایمان نداشتند، و به تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها، وكذلك قوله: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ الآية. سدیگر سؤال استفهام است و طلب ارشاد، چنانك درین آیات گفت! يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ، وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ، وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى، وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ این همه سؤال استر شاداند و مردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی از احوال می‌پرسید، بزبان واسطه جواب می‌شنید و اوکه از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که «انی قریب»! پیر طریقت گفت: خواهندگان ازو بر در

او بسياراند، و خواهندگان اوكم! گويندگان از درد بی درد او بسيارند، و صاحب دردكم. و در تفسير آورده‌اندكه رب العالمين گفت: منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة، فأين من يريدنی؟

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى الآية... چندان كه توانی يتيمان را بنواز و و در مراعات و مواساة ايشان بكوش، كه ايشان درماندگان و اندوهگنان خلقند، نواختگان و نزديكان حقند. ان اللَّه يحب كل قلب حزين، فرمان در آمدكه ای مهتر عالميان! و چراغ جهانيان! يتيمان را واپناه خود گير، كه سراپرده حسرت جز بفناء دل ايشان نزدند، و حسرتيان را بنزديك ما مقدار است. ای مهترا! تراكه يتيم كرديم از آن كرديم تا درد دل ايشان بدانی، ايشان را نيكوداری.

با تو در فقر و يتيمی ما چه كرديم ازكرم　　　تو همان كن ای كريم از خلق خود بر خلق ما

ای يتيمی ديده اكنون با يتيمان لطف كن　　　ای غريبی كرده اكنون با غريبان كن سخا

انس مالك گفت: روزی مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم در شاهراه مدينه ميرفت، يتيمی را ديدكه كودكان بر وی جمع آمده بودند و او را خوار و خجل كرده، و هر يكی بروی تطاولی جسته، آن يكی ميگفت پدر من به از پدر تو. ديگری ميگفت: مادر من به از مادر تو، سديگری ميگفت: كسان و پيوستگان ما به ازكسان و پيوستگان تو، و آن يتيم می‌گريست، و در خاك می‌غلتيد. رسول خدا چون آن كودك را چنان ديد، بر وی ببخشود، و بر وی بيستاد، گفت: ای غلام كيستی تو؟ و چه رسيد تراكه چنين درمانده؟ گفت: من پسر رفاعه انصاری‌ام، پدرم روز احدكشته شد، و خواهری داشتم فرمان يافت، و مادرم شوهر بازكرد، و مرا براند، اكنون منم درمانده، بی كس! و بی‌نوا! و ازين صعب‌تر مرا سرزنش اين كودكان است! مصطفی از آن سخن وی درگرفت، و آن درد در دل وی بدوكاركرد، و بگريست! پس گفت ای غلام اندوه مدار، و ساكن باش، كه اگر پدرت را بكشتند من كه محمدم پدر توام، و فاطمه خواهر تو، و عايشه مادر تو. كودك شاد شد و برخاست، و آواز برآوردكه ای كودكان، اكنون مرا سرزنش مكنيد و جواب خود شنويد «ان ابی خير من آبائكم! و امّی خير من امهاتكم! و اختی خير من اخواتكم؟» آن گه مصطفی دست وی گرفت، و بخانه فاطمه برد، گفت يا فاطمه! اين فرزند ما است و برادر تو، فاطمه برخاست، و او را بنواخت و خرما پيش وی بنهاد، و روغن در سر وی ماليد، و جامه در وی پوشيد، و همچنين وی را بحجره‌های مادران مؤمنان بگردانيد. فكان يعيش بين ازواجه حتی قبض النبی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم، فوضع التراب علی رأسه، و نادی «وا ابتاه! اليوم بقيت يتيما» فابكی عيون المهاجرين و الانصار، فاخذه ابو بكر. و هو يقول يا بنیّ مصيبة دخلت علی المسلمين اذا اختلس محمد من بين اظهرهم، انا ابوك يا بنی! فكان مع ابی بكر حتی قبضه اللَّه عز و جل

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَسْئَلُونَكَ ترا می‌پرسند عَنِ الْمَحِيضِ از حيض زنان، قُلْ هُوَ أَذىً بگوی آن مكروهی است و خونی قذر، فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ دور باشيد از زنان فِي الْمَحِيضِ در درنگ حيض، وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ و گرد ايشان مگرديد بمجامعت حَتَّى يَطْهُرْنَ تا از رفتن خون حيض پاك گردند فَإِذا تَطَهَّرْنَ كه پاك گشتند و غسل كردند فَأْتُوهُنَّ بايشان ميرسيد مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ از جايی كه خدای فرمود شما را إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ دوست دارد خدای باز گردندگان بوی، وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و دوست دارد پاكيزگان و خويشتن كوشندگان.

نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ زنان شما كشت زار شمااندكه در آن فرزند ميكاريد فَأْتُوا حَرْثَكُمْ می‌رسيد بكشتزار خويش أَنَّى شِئْتُمْ چنانك خواهيد وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ و خويشتن را پيش فرا فرستيد. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهيزيد از خشم و عذاب خدا وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ و بدانيدكه شما فردا با وی هم ديدار بودنی‌ايد، وی را خواهيد ديد، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (٢٢٢) وگرويدگان را شادكن از من.

وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ نام خدای را عرضه مسازيد سوگندان خويش را أَنْ تَبَرُّوا كه با كس نيكويی

کنید، وَ تَتَّقُوا و از بخل بپرهیزید وَ تُصْلِحُوا بَیْنَ النَّاسِ و میان مردمان آشتی سازید، وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۲۲۴) خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.
لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ نگیرد خدای شما را بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ بلغو سوگندان شما، وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگندکرد و در آن سوگندکه بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ و خدای آمرزگار و بردبارست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ مردی آمد بر رسول خدا نام وی ثابت بن الدحداح گفت یا رسول اللَّه! زنان را در حال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم یا نه؟ که بگذاریم ایشان را در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ أَذیً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِیضِ حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که از قعر رحم برآمد، کمینه آن یك شبانروزست و مهینه پانزده شبانروز، و غالب آن شش یا هفت روز است، و هر چه نه از قعر رحم بیامد و نه سیاه رنگ بود آن را دم استحاضه گویند. و احکام حیض در آن نرود.
روی ان فاطمة بنت ابی حبیش قالت لرسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «انی مستحاض أ فأدع الصلاة؟ فقال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلاة، و اذا کان الآخر فتوضئ و صلی فانما هو عرق.»
فاطمة بنت ابی حبیش گفت یا رسول اللَّه من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ رسول خدا گفت دم حیض دم سیاه است معروف که در آن نماز نگذارند، چون آن باشد نماز مگذار، و اما چون دم استحاضه باشد وضوکن و نمازکن، که آن رگی است که روان میشود، و نماز منافی آن نیست ابن عباس گفت آن رگ در ادنی الرحم است نه در قعر رحم، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت وضوکند، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند. چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون از وی میرود نماز وی درست بود، وکسی را که ادرار البول باشد یا سلس المذی بود، حکم وی همین باشد.
اما احکام حیض آنست که بر زن حرام بود در حال حیض خواندن قرآن، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: لا یقرأ الجنب و لا الحائض شیئا من القرآن»
و حرام است بر وی پاسیدن قرآن لقوله تعالی لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و حرام است بر وی در مسجد درنگ کردن لقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یحل المسجد لجنب و لا لحائض»
، و حرام است بر وی طواف کردن که مصطفی عایشه را گفت: «اصنعی ما یصنع الحاج غیر ان لا تطوفی» یعنی فی حال الحیض، و حرامست بر وی نمازکردن و روزه داشتن، اما روزه را قضا بایدکردن و نماز نه، که زنی از عایشه پرسید ما بال الحائض تقضی الصوم و لا تقضی الصلاة؟ فقالت لها أحروریة انت قالت لست بحروریة، و لکنّی اسأل. فقالت کان یصیبنا ذلك علی عهد رسول اللَّه فتؤمر بقضاء الصوم و لا نؤمر بقضاء الصلاة. و حرامست بر مرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که مصطفی گفت: «من وطیء امرأته و هی حائض فقضی بینهما ولد فاصابه جذام، فلا یلومنّ الّا نفسه، و من احتجم یوم السبت و الاربعاء فاصابه وضح فلا یلومنّ الا نفسه.»
پس اگر مباشرت کند در حال حیض حدّی واجب نشود، اما کفّارت بر وی لازم آید، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد، و اگر در آخر بود نیم دینار، چنانك در خبرست: و این قول قدیم شافعی است. اما بقول جدید بر وی هیچ چیز لازم نیاید ازکفارت، اما بزه‌کار شود، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث

که حرام است و موجب کفارت نیست، اینجا همچنانست.
و زن حائض را روا باشدکه ذکر خداکند، و حیض ایشان را کفّارت گناهان است و ذلك فیما
روی عن عائشة قالت قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «ما من امرأة تحیض الا کان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها، و ان قالت اول یوم حاضت الحمد اللّٰه علی کل حال و استغفر اللّٰه من کل ذنب کتب اللّٰه لها براءة من النار و جوازا علی الصراط و أمانا من العذاب»
فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ... الآیة. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند، جماعتی آمدند از اعراب مدینه گفتند یا رسول اللّٰه سرما سخت است، و جامه اندك، و زنان حائض از خانه بیرون کردهایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند، چکنیم که درماندیم؟ مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت شما را نفرمودندکه ایشان را از خانها بدرکنید، شما را فرمودندکه مجامعت ایشان مکنید، و سبب آن بود که جهودان وگبران از زنان خویش در حال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی‌گذاشتند، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و از حیض نمی‌اندیشیدند، رب العالمین این امت را راه میانه برگزید. و خیر الامور اوساطها گفت چنانك گبران و جهودان کنند نبایدکرد، و چنانك ترسایان کنند هم نه.
«افعلوا کل شيء الّا الجماع»
این لفظ خبر است و عن عایشه رض: ان رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم قال ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ان حیضتك لیست فی یدك، و سئلت عایشه: هل تأکل المرأة مع زوجها و هی طامث؟ قالت نعم کان رسول اللّٰه یدعونی فآکل معه، و انا عارك، وکان یأخذ العرق فیقسم علی فیه فاعترق منه، ثم اضعه فیأخذ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من القدح و یدعوا بالشراب فیقسم عليّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعوا بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح.
و در خبرست که: عایشه با رسول خدا در یك جامه خفته بود، ناگاه عایشه از جای برجست. رسول گفت چه رسید ترا؟ مگر حیض رسید؟ گفت آری رسول گفت: ازار بر بند استوار و به جایگاه خویش باز آی.
وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ الآیة... بتشدید طا و ها قراءة ابو بکر و عاصم و حمزه وکسایی است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تا آن گه که غسل کنند از حیض خویش. باقی قراءة بتخفیف طا و ضم ها خوانند حَتَّى يَطْهُرْنَ یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا از رفتن خون حیض پاك کردند، به بریدن خون حیض.
و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و پیش از غسل، مذهب شافعی آنست و جماعتی عظیم علما بر آنندکه چون حیض بریده شد تا غسل نکنند یا تیمم اگر آب نیابند، حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت فَإِذا تَطَهَّرْنَ ای اغتسلن چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.
فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ الآیة... بایشان می‌رسید اگر خواهید از آنجا که خدا فرمود شما را، یعنی از آنجا که فرزند روید، معنی دیگر فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ بایشان می‌رسید، از آن روزی که اللّٰه فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح و در زمان طهر، نه در حال فجور و نه در ایام حیض، که چون وطی در حال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما
روی ان رجلا و امرأة فی ایام سلیمان بن داود اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة هو منك و ابی الرجل، فقال سلیمان هل جامعتها فی المحیض؟ قال نعم، قال هو لك و انما سوّد اللّٰه وجهه عقوبة لفعلکما، قال ابن کیسان فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ الآیة... یعنی لا تأتوهن صائمات و لا معتکفات، و لا محرمات، و اقربوهن و غشیانهن لکم حلال.
اگرکسی خواهدکه ادب مباشرت بداند، اول بایدکه بریدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و

ملاعبه و دست فرا گرفتن و بر ماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی از قبله بگرداند، و بسم اللَّه بگوید، و این دعا بر خواند: «اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا» و تعجیل نکندکه مصطفی گفت: اذا جامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم

و عزل نکند، که مصطفی را از عزل پرسیدندگفت: ذلك الواد الخفی، و تلا اذا الموؤدة سئلت

مگرکه موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یا حرّه بود و دستوری عزل داده، وکراهیت است در عورت زن نگرستن، و فرزند را از آن بیم طمس باشد، و بهیچ حال سر خویش با سرّ اهل خود بیرون ندهد، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: ان اعظم الامانة عند اللَّه یوم القیمة و روی شر الناس عند اللَّه منزلة یوم القیمة، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه، ثم ینشر سرّها».

إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ الآیة... دوست دارد خدای بازگرداندگان را یعنی ایشان که از شرك با ایمان گردند و در ایمان از معصیت با طاعت گردند، و در طاعت از ریا با اخلاص کردند، و در اخلاص از خلق با حق کردند، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد و مخلص، وی را از توبت چاره نیست. ازینجا گفت رب العالمین: وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ گفته‌اند توبت بر سه رتبت است: اول توبت، پس انابت، پس اوبت، هرکه از بیم عقوبت توبه کند او را تائب گویند و هرکه امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند و هرکه فرمان و اجلال حق را توبه کند او را اوّاب گویند توبه صفت مؤمنان است، وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، انابت صفت مقربانست وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِیبٍ اوبت صفت پیغامبران است نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ میگوید خدای دوست دارد پاکان را، ایشان که از نجاسات بپرهیزند، و خود را از خبائث حدث و جنایت طهارت دهند، تا حضرت نماز را بشایند. قال ابو العالیة و محمد بن کعب: اما التطهّر بالماء فحسن، و لکن یحب المتطهرین من الذنوب. خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد: روایت کنندکه مصطفی روزی در حجره عایشه بود، زنی آمد و طعامی آورد، که مردی انصاری فرستاده بود، رسول خدا گفت: هذه حنطة معمولة بلحم تسمّیها الاعاجم هریسة عوّضنیها اللَّه تعالی من الخمر

و مهتران صحابه خلفاء و راشدین و ائمه دین حاضر بودند، رسول خدا دست مبارك فرازکرد، شکسته بر آورد تا تناول کند این چندکلمت در آن حال بگفت: حببت الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة

ابو بکر صدّیق موافقت مصطفی را شکسته برآورد و گفت: و انا احب منها ثلاثا یا رسول اللَّه: النظر الیك و انفاق المال علیك و تلاوة ما انزل الیك. عمر خطاب همچنین لقمه برداشت گفت: «و انا احب منها ثلاثا امرا بمعروف و نهیا عن منکر و حدا اقیمه اللَّه عز و جل. عثمان عفان نیز شکسته برداشت. وگفت: انا احب منها ثلاثا: اطعام الجوعان وکسوة العریان و الصلاة باللیل و الناس نیام» علی مرتضی ع نیز موافقت کرد و لقمه برداشت، گفت: و انا احب ایضا ثلاثا: قری الضیف، و الصوم فی صمیم الصیف، و الضرب بین یدی رسول اللَّه بالسیف.

جبرئیل امین ع، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت در آمد، و بمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثا: غرس الاشجار و قتل الکفار و سقی الأبرار»

جبریل امین بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که

یا رسول اللَّه، اللَّه یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثا «توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین.»

قوله: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ این آیت در شأن قومی آمد از اهل مدینه که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشان را گفتند هرکس که بزن خویش رسد از پس وی در محل حرث، فرزند احول آید، مسلمانان از بیم آن از آن فعل

تحرّج کردند این آیت آمد أَنَّى شِئْتُمْ الآية... اذا کان فی مأتی واحد یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می‌باشد. عن ابن عباس رض قال: «لا یکون الحرث الّا حیث یکون النبات» و عن عمر قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبار هن»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لا ینظر اللَّه عز و جل الی رجل اتی رجلا او امرأة فی دبرها» و قال «ملعون من اتی امرأته فی دبرها»
وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ گفته‌اند این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما
روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «اذا اراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل: «بسم اللَّه اللهم جنبنا الشیطان و جنّب الشیطان ما رزقنا » فان قدر بینهما ولد لم یضره شیطان»
وگفته‌اند معنی وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ طلب فرزند است و ایشان را از پیش فرا فرستادن، چنانك در خبر است
«من قدّم ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث. لم تمسّه النار الا تحلّة القسم، فقیل یا رسول اللَّه و اثنان؟ قال و اثنان. فظننا انه لو قیل واحد، لقال واحد.
و یقال قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ ان یعمل للَّه سبحانه بما یحبّ و یرضی وَ اتَّقُوا اللَّهَ. فیما امرکم به و نهاکم عنه. وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ فیجزیکم باعمالکم وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بالجنة.
وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ الآيَةَ.. عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری در آید تا ترا از آن کار باز دارد. میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم، یا برکاری ناکردنی که آن کنیم. و این چنین سوگند خوردن معصیت است، و راست داشتن آن معصیت، و دروغ کردن آن واجب، وکفارت دادن فریضه.
قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها، فلیأت الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه.»
کلبی گفت این آیت در شأن عبد اللَّه بن رواحه آمدکه از داماد خویش بخواهر بشیر بن النعمان الانصاری ببرید و سوگند خوردکه با وی سخن نگویم، و در پیش وی نروم، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او و با برادران او صلح ندهم، و ببهانه سوگند با وی نمی‌پیوست. تا رب العالمین این آیت فرستاد، و مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلم بر وی خواند، فرجع عما کان علیه. مقاتل حیان گفت ابو بکر صدیق سوگند یادکرد با پسر خویش عبد الرحمن نه پیوندد، و با وی نیکویی نکند تا آن گه که مسلمان شود. رب العالمین در شأن وی این آیت فرستاد. و یقال فی قوله تعالی أَنْ تَبَرُّوا. معناه لدفع ان تبرّوا فحذف المضاف، و قیم المضاف الیه مقامه کقوله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ و اشباهه.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ لغو سوگند ان بود که نامی از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید، بشتاب، یا بر عادت، یا در حال غضب و ضجر، و وی را در آن قصد و عزم سوگند نبود. چنانك عادت است عرب را در نظم سخن که رانندگویند «لا و اللَّه، بلی و اللَّه». وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ این کسبت گفت و آن «عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ» که در سورة المائدة گفت. وگفته‌اند: که لغو سوگند آن بود که سوگند یادکند برکاری، و چنان داند و پندارد که در آن راست گوی است، پس بر خلاف آن بود که پنداشت و دانست. رب العزت گفت شما را نگیرم باین سوگند، و بزه نه بر شما و نه کفارتی، لکن بآن گیرم که سوگند یادکنید برکاری و دانیدکه دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است و موجب کفارت. عقوبت آنست که مصطفی گفت: «من حلف علی یمین و هو فاجر لیقطع بها مال امرئ مسلم لقی اللَّه عز و جل و هو علیه غضبان.»
و جاء اعرابی الی النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فقال یا رسول اللَّه ما الکبائر؟ قال الاشراك باللّه، قال ثم ما

ذا؟ قال عقوق الوالدین. قال ثم ما ذا؟ قال ثم الیمین الغموس.»
قیل للشعبی ما الیمین الغموس؟ قال اللتی یقتطع بها مال امرئ و هو فیها کاذب.
و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الیمین الفاجره تدع الدیار بلاقع»
وکفّارت آنست که در سورة المائدة گفت: فَکَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ الآیة... بنده‌ای آزادکند، یا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی، یا ایشان را جامه کند هر یکی را پیراهنی، یا ازار پایی، یا دستاری، یا کلاهی، و در اعتاق و اطعام وکسوة مخیرست، آن یکی که خواهد میدهد، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد. و بدان که سوگند ازکسی درست آیدکه مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یادکند، و در آن نه مکره بود، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «لیس علی مقهور یمین»
و عقد سوگندکه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عز جلاله بسته شود، هر چه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد، وکراهیت باشد بآن سوگند یادکردن. قال الشافعی: و اخشی ان یکون معصیة.
روی ابی عمر قال، قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «من کان حالفا فلا یحلف الّا باللّه»
و عن ابی هریره رض قال، قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «لا تحلفوا بآبائکم و لا بالانداد، و لا تحلفوا الّا باللّه، و لا تحلفوا باللّه الّا و انتم صادقون».
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من حلف انه بریء من الاسلام، فان کان کاذبا فقد قال کفرا، و ان کان صادقا فلن یرجع الی الاسلام سالما»
و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق، و در نذر و در اقرار. در طلاق چنانست که زن خود را گوید «انت طالق ان شاء اللَّه» باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد. و در عتاق آنست که بنده خود را گوید «انت حرّ ان شاء اللَّه.» آزاد نشود، و در نذر آنست که گوید للَّه علی کذا ان شاء اللَّه این نذر منعقد نشود، و در اقرار آنست که گوید «لفلان علی کذا ان شاء اللَّه» باین اقرار چیزی بروی لازم نیاید. همچنین اگر سوگند یادکند در نفی یا در اثبات، و استثنا در آن پیوندد، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتدگوید و اللَّه لأفعلن کذا ان شاء اللَّه یا گوید «و اللَّه لا افعل کذا ان شاء اللَّه» عقد سوگند بسته نشود.
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم من حلف علی یمین ثم قال ان شاء اللَّه فقد استثنی.
ثم قال فی آخر الآیة وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ یؤخر العقوبة عن الکافرین و العصاة، و الحلم من الناس التثبت و الاناة، و من اللَّه الامهال.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ أَذیً الآیة کلام خداوند حکیم، یاد آن کردگار عظیم، ما جدی نامدارکریم، یار هر ضعیف مونس هر لهیف، مایه هر درویش، امید هر نومید، دلیل هرگم راه، درماندگان و عاجزان را نیك پناه، خداوندی که از مهربانی و نیك خدایی عطاء خود بر خلق ریزان کرد، و هرکس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد، بنگرکه چه کرد از فضل، و چه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد، ملول طبع، چون دانست که بنیت ایشان با ضعف است، و طبع ایشان با ملالت، و طاقت دوام خدمت ندارند، و در آن خللها آرند، ایشان را عذری پدیدکرد، در بعضی روزگار تا لختی طاعت وگران باری خدمت ازیشان بیفتاد، بی اختیار ایشان، و ایشان را در آن جرمی نه، باز چون روزگاری برآید و نشاط بیفزاید، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود، آن عذر بریده گردد، و خطاب باز متوجه شود. اینت نکوکاری و مهربانی! اینت خداوندی و بنده نوازی! ازین عجبترکه ایشان را در آن حال که بازداشت، از خدمت باز داشت نه از مخدوم، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند، ایشان را دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان

و مرهمی نهاد بآنچه گفت «أنا جلیس من ذکرنی» تا نومید نشوند، و از بساط قرب به نیوفتند، چون از خدمت باز ماندندکه نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید، اگر علت رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحره فرعون چه خدمت آمد؟ و از ابلیس مهجور چه بود از خدمت که نیامد؟

ایشان را بی خدمت بر خواند، و این را با خدمت براند، این بود خواست او، و چنین آمد حکم او، نه برخواست او اعتراض! نه از حکم او اعراض، یفعل اللَّه ما یشاء و یحکم ما یرید.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم، و خود کشم، و خود گیرم

نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ الآیة... بنده را نفس است و دل، نفس از عالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست، و دل از عالم علوی است، یعنی آن لطیفه ربانی که مایه آن نور پاك است، نفس را مقام غیبت آمد، و دل را مقام شهود، و الیه الاشارة بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «ما من آدميّ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع اللَّه» پس نفس که در غیبت بماند شرع او را با امثال و اشکال خویش مساکنت داد، و بدان منت بر نهادگفت: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ جای دیگرگفت فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ، جای دیگرگفت: لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهده غیرت بماندست، امّا دل که در مقام مشاهدت است حرام است او راکه بغیری گراید، یا خود بمخلوقی فرو آید، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش از غیر حق طهارت ندهد، در تحت این کلمت نشود که یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ. رب العالمین دوست دارد این چنین پاکان را، و ایشان را مردان خواند آنجا که گفت: فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ.

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است: یکی خبث عین است که هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هرگز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، و در اصل پاك بود اما نجاستی بدو رسد، که چون بشویی پاك شود، لکن این نجاست هم بر دو قسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب و خاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ، إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ.

اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث معصیت است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بر دوزخ کند پاك شود: «وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها» وکبائر غلیظ است: بگذری پاك نشود، بیشتر بماند، اما جاوید بنماندکه عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید، پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جزا جز آتش باشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. «ان اللَّه تعالی طیّب لا یقبل الا الطیّب» بداود ع وحی آمد که: «یا داود طهر لی بیتا اسکنه» خانه ما پاك گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید. گفت خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هر چه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگر چیزی ماده بود از هوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش برو بدکه عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی

قوله تعالی: لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ ایشانراست که سوگند خورند مِنْ نِسائِهِمْ از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را

از رسیدن بایشان، تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ درنگ چهار ماه فَإِنْ فاؤُ اگر باز آیند فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۶) اللّه آمرزگارست و بخشاینده.
وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ و اگر عزم کنند طلاق دادن را فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۷) خدای شنوا است سوگند را و داناست عزیمت را.
وَ الْمُطَلَّقاتُ زنان طلاق داده يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ کنند بتن خویش ثَلاثَةَ قُرُوءٍ سه پاکی وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ و نه رواست زنان را أَنْ يَكْتُمْنَ که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند ما خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحامِهِنَّ فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگر با خدای گرونده‌اند و بروز رستاخیر، وَ بُعُولَتُهُنَّ و شوهران ایشان أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ حق‌تراند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد، إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً اگر خواهندکه آشتی کنند وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ و زنان را بر مردان همچنانست که مردان را بر زنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن بِالْمَعْرُوفِ بر اندازه توان وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ و مردان را بر زنان در معاملت یك درجه افزونی است وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۸) و خدای توانا است دانا.
النوبة الثانية
قوله تعالى: لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ الآية... ایلاء از روی لغت مصدر الی است يقال آلی يولی ایلاء، فهو مول آلی و ایتلی و تألّی همه یکسانست «و لا يأتل اولوا الفضل» ازینست، و ألية نام سوگندست قال الشاعر.
قليل الألايا حافظ ليمينه و ان بدرت منه الالية برّت.
و از روی شرع ایلا آن باشدکه مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند عز و جل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهار ماه چندانك تقدیرکند، اما اگر سوگند بچهار ماه خورد یا کم از چهار ماه مولی نباشد، و اگر سوگند نه بنام خدا خوردکه بطلاق و عتاق خورد بروزه و بنماز و صدقه که بر خود واجب کند بقول جدید شافعی رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهار ماه مدت تربص وی باشدکه درین مدت از جهت شرع مطالبتی بر وی متوجه نشود. اما اگر در میانه این مدت پیش از آنك چهار ماه بر آید باز آید و با اهل خویش کند، بر وی جز ازکفارت سوگند نیست و این فیئه هر چندکه نه در محل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی موجّل باشد و پیش از اجل آن دین باز دهد روا بود. و اگر این فیئه نکند تا مدت چهار ماه بسر آید و آن گه بی عذری هم نزدیکی نکند، زنان را رسدکه مطالبت وی کندکه باز آی یا طلاق ده. اختلافست علما راکه باز آمدن بسخن است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید با پس آمدم. و درست‌تر آنست که وطی است. پس اگر باز نیاید زن را رسدکه از قاضی در خواهد تا وی را طلاق دهد. و چون باز آمد بعد از مطالبت و نزدیکی کرد، اگر سوگندکه خورده بود بنام خدای بود عز و جل کفارت سوگند بروی لازم آید، بدلیل خبرکه گفت «من حلف على يمين فرأى غيرها خير منها فليأت الذى هو خير و ليكفّر عن يمينه»
و بقول قدیم شافعی کفارت لازم نیاید، لقوله تعالى فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ علّق المغفرة بالفيئة فدل على انه قد استغنى عن الكفارة. و اگر سوگند بطلاق یا عتاق بود به نفس وطی طلاق در افتد، و عتق حاصل شود. و اگر بر طریق نذر سوگند یادکرده بود چنانك گوید ان وطأتك فللّه على ان اعتق رقبة او اصوم كذا او اصلى كذا او اتصدق بكذا. اینجا مخیر است اگر خواهد بوفاء نذر بازآید و اگر خواهدکفارت سوگندکند.
وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ این آیت از دو وجه رد است بر اصحاب رأی که گفتند چون مدت ایلاء چهار ماه بسر آید زن از مرد جدا شود بیك طلاق، و حاجت بآن نیست که شوهر را بفیئه یا طلاق مطالبت کند. گوئیم اگر چنان بودی پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائده نماندی. وجه دیگر آنست که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، و مسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ الآية... تربص اینجا عدت است. و قرء بمذهب شافعی طهر است. وکمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آن را حدی نیست. در شرع میگوید: و النساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلاثة اطهار.

زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید و با شوهر دخول یافت و آبستن نیست درنگ کند در عدت، و باز ایستد از تزویج تا سه پاکی. وعدتها در قرآن پنج است: عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومید شده از حیض هم چنان، و ذلك فی قوله تعالی وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ و عدّت باروران زنان تا ببار فرو نهادن است و ذلك فی قوله: وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ اگر هم در آن ساعة که شوی مرد یا طلاق داد بار فرو نهد، هم در ساعة تزویج وی حلال گردد چهارم عدت شوی مرده چهار ماه و ده روز است. و ذلك فی قوله وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً پنجم عدت مطلقات سه پاکی و هو قوله: وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ. و زن دست باز داشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها مگر که شوهرش بمیرد که هم چهار ماه و ده روز بنشیند، عموم آیت را که گفت يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید و آنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر در اطهارکه عدت ایشان در آن دو طهر است. و در حمل همچون آزاد زنان وضع حمل است. اما ابتداء و انتهاء عدت بآن توان دانست که مرد که زن را طلاق دهد در حال حیض دهد یا در حال طهر. اگر در حال حیض دهد روزگار آن حیض در شمار نیست تا طهر پدید آید، آن گه در عدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغازکند عدت بسر آمد. و اگر در حال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر در شمار باشد بعد از آن که دو طهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغازکند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع با زنان بایدکرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هرگه که کم از سی و دو روز و دو لحظه نگویندکه کم ازین صورت نه بندد و اللّٰه اعلم.

وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ الآية... و حلال نیست زنان را که چیزی از حیض یا از بار خویش که در شکم دارند پنهان کنند، تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند.

عکرمه گفت: این چنان باشدکه زن در عدت شود چون مرد خواهدکه رجعت کندگوید مرا حیض سیم رسید، و عدت بسر آمد و قصد وی بدان ابطال حق مرد باشد از رجعت آن گه گفت: وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة هم شوهران.

ایشان بایشان سزاوارترانده رجعت کنند از دیگران، إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار، چنانك قومی میکردند در ابتداء اسلام که زن را طلاق رجعی میداند، چون نزدیك آن بود که عدت بسر آید رجعت میکردند، و زن را با خود میگرفتند باز دیگر باره وی را طلاق رجعی میدادند، و مقصود ایشان بآن رجعت اضرار و تعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ در حق مردی آمد از اهل طایف که زن خویش را سه طلاق داد، زن بار داشت و مرد ندانست، و زن از بار خویش وی را آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، و مرد بحکم آیت مراجعت کرد. و این حکم ثابت بود میان ایشان تا هر مرد که بارور را طلاق دادی هم شوی وی سزاوارتر بودی بوی، و حق رجعت وی را بودی، پس باین آیت دیگرکه الطَّلاقُ مَرَّتانِ این منسوخ شد، و احکام طلاق دوگانه و سه گانه آنجا روشن شد بعولة جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله و عمومة و خؤولة. شوهر را بعل گویند و زن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است و المباعلة المجامعة.

وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ الآية... میگوید حق زنان.

بر مردان همچنانست که حق مردان بر زنان. بر هر دو واجب است که یکدیگر را چندانك خویشتن را پاك دارند، و خوش دارند، و خوش زندگی کنند، و عشرت و صحبت راساخته باشند. قال ابن عباس رض انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان اللَّه تعالی یقول وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ همانست که جای دیگرگفت: عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. و مصطفی ع گفت «خیرکم خیرکم لاهله».

و عن سعید بن المسیب قال بلغنی ان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «انّ المرأة المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب اللَّه له عشرین حسنة، و محا عنه عشرین سیئة، فاذا اخذ بیدها کتب اللَّه له اربعین حسنة و محا عنه اربعین سیئة. فاذا قبلها کتب اللَّه له بها ستین حسنة وکفّر عنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب اللَّه له عشرین و مائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی اللَّه تعالی به الملائکة، و یقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قد غفرت له».

وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ الآیة... و مردان را بر زنان افزونی است. یعنی بما ساقوا من المهر، و انفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت بر ایشانست، ایشان را بر زنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دو چند دیت زنان است، و هم بمیراث که مردان را دو بهره است، و زنان را یك بهره، و هم بطلاق و رجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت و امارت و جهادکه مردان را است و زنان را نه، و هم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند، و ذلك فی

قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ما رأیت من ناقصات عقل و دین اغلب لذی لبّ منکن فقالت امرأة یا رسول اللَّه ما نقصان العقل و الدین؟ قال اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل و تمکث احدیکن اللیالی لا تصوم و تفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین».

روی سعید بن المسیب عن ابن عباس رض فی قول اللَّه عز و جل وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ الآیة... قال اذا کان یوم القیمة جمع اللَّه تعالی الفقهاء و العلماء، فقاموا صفًّا، فیجیء رجل متعلق بامرأة و هو یقول یا رب انت الحکم العدل! کنت انا و هذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین وکانت لها من اللّذة مثل مالی فلم اوجبت لها علیّ الصداق و انت الحکم العدل؟ فیقول اللَّه تعالی و قد اخذت منه مهرا؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاء فیقول اللَّه جل جلاله للفقهاء انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهرا؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون یا رب انت قلت فی کتابك وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فیقول اللَّه عز و جل صدقتم. فیقول الزوج و لم اوجبت لها علی الصداق وکنا فی اللذة سواء؟ فیقول اللَّه جل جلاله لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، و هی معك و حرمت علیها ان تتلذذ بغیرك ما دامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ما تساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیا یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول اللَّه جل جلاله لانی فرضت علیها طاعتك ان لا تعصیك ایّ وقت اردتها، و لم افرض علیك طاعتها، فلما فرضت علیها و اسقطت عنك اردت ان اعطیها ما تتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثا یا رب فلم اوجبت علي نفقة الولد و أسقطت عنها و الولد بینی و بینها؟ فیقول اللَّه تعالی لانك حملت الولد فی ظهرك خفا و وضعته شهوة، و حملته ثقلا و وضعته کرها، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعا فلم اوجبت علیّ نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة و فی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول اللَّه تعالی جعلت ذلك غیر انی عوضتك، فیقول بماذا یا رب؟ فیقول اذا مات الولد قسمت میراثه اثلاثا: للام الثلث، و للاب الثلثان، ثلث بازاء ثلث الام و الثلث الآخر عوضا عن النفقة. فیقول الزوج خامسا فی کتابك انت قلت وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول اللَّه عزّ و جلّ: درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها و ان شئت امسکتها، و لیس الیها ذلك. ثم یقول اللَّه عز و جل للفقهاء و العلماء کیف ترون حکمی و قضایی من قضاء قضاتکم فی دار الدنیا؟ فیقولون یا

رب انت الحکم العدل ما رأینا من قضاتنا فی دار الدنیا شیئا من ذلك.
و عن ابی سعید الخدری رض قال: قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر اللَّه عز و جل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها و اخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما.
فاذا تحللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماء، یستغفرون لهما و یتراحمون علیهما، وکان لهما بکل قبلة و شهوة حسنات امثال جبال تهامة، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذلك کاجر الصائم المخبت فی سبیل اللَّه عز و جل. فاذا وضعت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجل؟ فقال، و للرجال علیهن درجة و اللَّه عزیز حکیم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ الآیة... از روی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است و نصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، که چون حق خلق را چندین وزن و خطر نهادکه آن را فرمان جزم فرستاد، و از بگذاشت آن بیم داد، پس حق اللَّه سزاوارترکه نگه دارند، و از بگذاشت آن به بیم باشند. در بعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارندکه حقوق اللَّه ضایع کرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت و عزت با وی خطاب کند که شرم نداشتی و از خشم و سیاست من نه ترسیدی؟ که حق من ضایع کردی؟ و آن را تعظیم و شکوه ننهادی؟ ندانستی که من ترا در آن تهاون و تغافل می‌دیدم؟ وکرد تو بر تو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید او را بدوزخ، که وی سزای آتش است و آتش سزای وی.
و عن ابن عباس رض عن النبی قال قال اللَّه عز و جل «انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظر عبدی فی حقی»
و در صحف است که اللَّه گفت: «انا اکرم من اکرمنی و اهین من هان علیه امری»
من او را گرامی دارم که او مرا گرامی دارد، و او را خوارکنم که او فرمان من خوار دارد. بنگر این انتقام که از بنده می‌کشد بحق خود، بآنك حق وی را بنا بر مسامحت است، و بیشتر آن باشدکه درگذارد. اما حقوق مخلوق که در آن هیچ مسامحت نرود انتقام اللَّه لا جرم در آن بیشتر بود، تا بدان حدکه گفته‌اند اگرکسی را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ که بر وی حیف کرده بود، تا آن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود.
پس حقوق خلق نگاه باید داشت، و در مراعات آن بجدّ بایدکوشید، خاصه حقوق زنان و هم جفتان که رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می‌دارد، و از شوهران در خواست مراعات ایشان میکند. و مصطفی ع فرمود: «خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی»
و قال «استوصوا بالنساء خیرا فانهنّ عوان عندکم لا تملکن لانفسهن شیئا، و انما اخذتموهن بامانة اللَّه و استحللتم فروجهن بکلمة»
گفت این زنان زیر دستان شمااند و امانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکویی کنید و ایشان را خیر خواهید، خاصه که پارسا باشند و شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، و یار وی در دین.
روزی عمر خطاب گفت یا رسول اللَّه از دنیا چه گیرم و چه برگزینم؟ رسول جواب داد: «لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة»
گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی شایسته پارسا. بنگر تا زن شایسته را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکر کرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن پارسا که قرین آن کرد

همچنانست. ابو سلیمان دارایی ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، و اگر ترا ملالتی در مواظبت عبادت پدید آیدکه دل در آن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار و مشاهده وی انسی و آسایشی در دل آرد، که آن قوت باز آید، و رغبت طاعت بر تو تازه گردد امیر المؤمنین علی علیه السّلام ازینجا گفت: راحت و آسایش یکبارگی از دل باز مگیریدکه دل از آن نابینا شود. رسول خدا ع گاه بودی که در مکاشفات کاری عظیم بر وی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتنی بعائشه گفتی: «کلّمینی یا عائشة»

باین سخن خواستی که خود را قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وحی دارد، پس چون وی را فازین عالم دادندی، و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی، گفتی

«ارحنا یا بلال!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول   تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، و قرة العین خود در نماز باز یافتی، چنانك در خبرست: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة» عائشة گفت: از آن پس که روی بنماز آوردی گویی هرگز ما را نشناخت، و ما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق شدی که گفتی

«لی مع اللَّه وقت لا یسعنی غیر ربّی».

در عالم تحقیق این گردش را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضه جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و با سطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه الاشارة بقوله: «لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شيء ادرکه بصره»

آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفارکردی آن طلب ستر بود، که میکرد فان الغفر هو الستر و الاستغفار طلب الغفر. آن گه ستر وی این بود که ساعتی با عایشه پرداختی و با وی عیش کردی. از اینجا گفته‌اند در وصف اولیاء: که اذا تجلّی لهم طاشوا و اذ استر علیهم ردّوا الی الحظّ فعاشوا ابو عبد اللَّه حفیف را گفتندکه عبد الرحیم اصطخری چرا با سگ بانان بدشت می‌شود و قبا می‌بندد؟ گفت «یتخفف من ثقل ما علیه». میخواهدکه از بار وجود سبك‌ترگردد، و دمی برزند، و یقرب منه قول القائل:

ارید لانسی ذکرها فانّما   تمثّل لی لیلی بکل مکان

میگوید بهانه جویم که ترا فراموش کنم تو در یاد آیی بهانه بگریزد و من خیره فرو مانم.

پیر طریقت گفت: الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، بر زهره خود بترسم، در غفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پرده غیب می‌آویزم، ته کامم بی لکن خویشتن را در غلطی افکنم تا دمی بر زنم.

النوبة الاولی

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ و پس از آن دو طلاق نگاه داشتن است بچم.

أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ یا گسیل کردنی است بنیکویی، وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ و شما را حلال نیست أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً که چیزی ازیشان باز ستانید از آن کاوین که ایشان را داده باشید، إِلَّا أَنْ يَخافا مگرکه بدانند و ترسند أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که ایشان را با هم بر آورد نخواهد بود، و فرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، فَإِنْ خِفْتُمْ اگر بدانید و بترسید أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که ایشان را با هم بر آورد نخواهد بود که حدهای فرمان اللَّه و اندازه آن در معاملت و صحبت بروزگار با یکدیگر نگاه دارند و بپای دارند فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تنگی نیست بر ایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها این اندازهااندکه خدای نهاد از آن در مگذرید وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ و هرکه از اندازه خدای درگذرد فَأُولئِكَ

هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند بر خویش ستمکاران.
فَإِنْ طَلَّقَها اگرکه مرد زن را طلاق دهد فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ آن زن وی را بزنی حلال نیست پس از آن، حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ تا آن گه که شویی دیگرکند و آن شوی بوی رسد، فَإِنْ طَلَّقَها اگر این شوی دوم وی را طلاق دهد فَلا جُناحَ عَلَيْهِما تنگی نیست برین زن و بر شوی پیشین، أَنْ يَتَراجَعا که با هم آیند «به نکاحی نو» إِنْ ظَنَّا اگر دانند أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که بپای خواهند داشت در معاملت و صحبت و حدها و شرطها آنچه فرمان است از خدای وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و این اندازهای خدااند يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ پیدا میکند آن را و در می‌آموزد دانایان را.
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ و چون زن را طلاق دهید فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و این زن عدت بکران برد، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ آن زن را نگاه دارید، و بزنی باز آرید بنیکویی بچم، أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ یا بگشائید او را وگسیل کنید بنیکویی و بچم، وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً و با خود مگیرید اگر بستیزگیرید ایشان را و بزیان کاری، لِتَعْتَدُوا تا اندازه خشنودی من درگذارید و پای از پسند من فرا نهید وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه آن کند فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بر خویشتن بیدادکرد وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً و سخنان و دین خدای بافسوس مگیرید، وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و یادکنید نیکو کاری خدای بر خود وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ و آنچه فرو فرستاد بر شما مِنَ الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ از نامه و دانش راست، يَعِظُكُمْ بِهِ که پند میدهد شما را بآن وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و بدانیدکه خدای بهمه چیزها دانا است ازکرد وگفت و نیت خلق
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ و چون زن را طلاق دهید فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ چون آن زن را عدت بکران آید فَلا تَعْضُلُوهُنَّ باز مدارید آن زن را أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ که به نکاح با شوی خویش گردد، إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ که این زن و آن مرد هامداستان گشتند بباز رسیدن با هم بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی و راستی ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ این پند است که خدای میدهد مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ آن کس را که گرویده است از شما بخدا و روز رستاخیز ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ که چنین کنید شما را بهتر است و هنری تر و پاکتر وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و خدای داند و شما ندانید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ الآية... حکم طلاق در روزگار جاهلیت و در ابتداء اسلام پیش از نزول این آیت آن بود که هر آن کس که زن خویش را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر، طلاق را حصری و حدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار عدّة، تا آن گه که زنی آمد بعایشه نالید از شوی خویش، که وی را طلاق میداد بر دوام، و رجعت میکرد بر سبیل اضرار، و عایشه آن قصه با رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و به باز آمد. گفتند یا رسول اللَّه الطَّلاقُ مَرَّتانِ و این الثالثة؟ این دو طلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت: فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ این تسریح نام سدیگر طلاق است. و نامهای طلاق در قرآن سه است: طلاق و فراق و سراح: «طلقوهن و فارقوهن و سرحوهن».
معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دو است، بعد از آن دو طلاق امساك است با خود گرفتن بلفظ مراجعت، أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ یا گسیل کردن بآنك فروگذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد و خواهدکه وی را با خودگیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه بایدکرد. اما اگر این دو طلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آنك عدت بسر آید و نکاح تازه کند وی را طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. و تا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه وی را با خود نتواندگرفت.
اینست که اللَّه گفت: فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ثم قال وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا

آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً جای دیگر بشرح‌ترگفت: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ این خوف بمعنی علم است، میگوید مگرکه بدانندکه اندازه‌های خدای در معاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آن‌گه روا باشدکه زن خویشتن را به‌کاوین خویش از شوی باز خرد، و جدایی جوید.

یعقوب و حمزه یخافا بضم یاء خوانند، و درین قراءت خوف بمعنی ترس باشد لا بد.

میگوید: مگر شوی زن را به ترساند، و زن شوی را. و ترسانیدن آنست‌که از صحبت ملالت نماید، و از دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگر چنین بود پس بر زن جناح نیست‌که‌کاوین بوی بگذاشت، و نه بر مردکه کاوین بازگرفت، چون بر وجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران‌گفتند: این آیت در شأن ثابت بن قیس بن شماس الانصاری و زن وی جمیله نام ام حبیبه بنت عبد اللَّه بن ابی فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و زن وی را نخواست و از وی جدایی جست و خویشتن را بآن‌کاوین از وی باز خرید، و اول خلعی‌که در اسلام برفت این بود. فقهاء اسلام‌گفتند خلع مکروه است مگر در دو حال: یکی آنك حدود اللَّه بپای نتوانند داشت، دیگر آنك‌کسی سوگند یادکند بسه طلاق‌که فلان‌کار نکند، و آن‌کار لا بدکردنی باشد، درین حال خلع مکروه نیست. و خلع آنست‌که زن را طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس آن‌کار بکند تا از عهده سوگند بیرون آید، آن‌گه بعقد نکاح زن را با خودگیرد، و اگر این خلع با اجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب شافعی روا باشد.

فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ اگر شوی زن را طلاق سوّم دهد پس وی را بزنی حلال نیست تا شوی دیگرکند، و آن شوی بوی رسد رسیدنی‌که هر دو غسل‌کنند، اینست معنی آن خبرکه مصطفی ع عایشه بنت عبد الرحمن بن عتیك القرظی را گفت چون خواست‌که با شوهر نخستین شود و شوهر دومین بوی نرسیده بودگفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم

«لا، حتی تذوقی عسیلته و تذوق عسیلتك»

و حدّ اصابت‌که تحلّل بآن حاصل شود «......» و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا....... فَإِنْ طَلَّقَها این شوی دوم است اگر او را طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل‌کرده فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا تنگیی نیست بر شوهر نخستین و برین زن‌که بنکاح با یکدیگر شوند، پس از آنك عدت بداشت از شوهر دومین.

إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ قال مجاهد ای ان علما ان نكاحهما علی غیر الدلسه، و عنی بالدلسة التحلیل. مذهب سفیان و احمد و اوزاعی و جماعتی آنست‌که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب شافعی چون در آن شرطی نباشدکه مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که مصطفی ع‌گفت: «لعن اللَّه المحلل و المحلّل له»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الا ادلكم علی التیس المستعار؟ قالوا بلی یا رسول اللَّه، قال هو المحلّل و المحلّل له»

و یقال إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر میگوید تنگی نیست بر ایشان‌که به نکاح با یکدیگر شوند اگر امید دارندکه حق یکدیگر بر خود بشناسند و بجای آرند، حق مرد بر زن و حق زن بر مرد: اما حق مرد بر زن آنست‌که در خانه مرد بنشیند و بی دستوری وی بیرون نیاید و فرا در و بام نشود، و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند، و از شوی خویش جز نیکویی باز نگوید، و بستاخی‌که در میان ایشان در عشرت و صحبت بود حکایت نکند، و در مال وی خیانت نکند، و اگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدر سرای آید چنان جواب ندهدکه وی را بشناسد، و با شوهر بآنچه بود قناعت‌کند، و زیادتی

نجوید، و حق وی از آن خویشاوندان فرا پیش دارد، و همیشه خود را پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت و عشرت را بشاید، و خدمتی که بدست خویش تواندکرد فرو نگذارد، و با شوهر بجمال خویش فخر نکند، و بر نیکوئیها که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند، که رسول خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنان را دیدم گفتند: یا رسول اللّٰه چرا چنین است؟

گفت از آنك لعنت بسیارکنند، و با شوهر ناسپاسی کنند. و در خبر است که اگر سجود جز خدای را عز و جل روا بودی زنان را فرمودندی برای شوهر. و عظیم‌تر آنست که مصطفی گفت ع: «حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقد ضیّع حق اللّٰه، و من ضیّع حق اللّٰه فقد باء بسخط من اللّٰه و مأواه جهنم و بئس المصیر»

و قال ابن عمر: جاءت امرأة الی النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم فقالت یا رسول اللّٰه ما حق الزوج علی المرأة؟ فقال لا تمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، و لا تصوم یوما الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر و الوزر علیها، و لا تخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلاة، و لعنتها ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب، حتی ترجع.»

و قال کعب، اول ما تسئل المرأة یوم القیمة عن صلوتها، ثم عن حق زوجها» و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «المرأة اذا صلّت خمسها و صامت شهرها و احصنت فرجها و اطاعت بعلها فلتدخل من ایّ ابواب الجنة شاءت»

اما حقوق زنان بر مردان: آن است که مرد با ایشان بخوش خویی زندگانی کند، و ایشان را نرنجاند، بلکه رنج ایشان را احتمال کند، و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبرکند، که ایشان را از ضعف و عورت آفریده‌اند، و هیچ کس از زنان چنان احتمال نکردی که رسول خدا، تا آن حدکه زنی دست بر سینه وی زد بخشم، مادر آن زن با وی درشتی کرد، رسول خدا گفت: بگذارکه ایشان بیشتر ازین کنند و من فروگذارم. عمر خطاب با درشتی وی درکارها میگوید: مرد بایدکه با اهل خویش چنان زیدکه با کودکان، و با درجه عقل ایشان آید، و با ایشان مزاح و طیبت کند، وگرفته نباشد اما مزاح و طیبت بآن حد نرساندکه هیبت و سیاست مرد بجملگی بیفتد، و مسخّر ایشان شود، که رب العزّة گفت: الرِّجالُ قَوّٰامُونَ عَلَی النِّساءِ پس بایدکه مرد مستولی باشد بر زن نه زن بر مرد.

و در خبر است که «تعس عبد الزوجة»

نگونسارست آن مرد که بنده زنست، و از حقوق زنان آنست که مرد نفقه کند بر ایشان بمعروف، نه تنگ فرا گیرد و نه اسراف کند، و اعتقادکندکه ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. مصطفی گفت: یك دینارکه مردی در عزا هزینه کند، و یك دینارکه بنده را بدان آزادکند، و یك دینارکه بدرویشی دهد، و یك دینارکه بر عیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و در ثواب تمامتر آنست که بر عیال خود نفقه‌کرد. و مرد بایدکه با اهل خویش طعام با هم خورد، که در اثر می‌آیدکه خدای و فریشتگان درود دهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و تمامتر شفقتی آنست که آنچه بر عیال نفقة کند از حلال بدست آرد، که هیچ جنایت و جفا صعب تر از آن نیست که ایشان را بحرام پرورد، و آنچه داندکه زنان را به کار باید از علم دین درکار نماز و طهارت و حیض ایشان را در آموزد، و اگر در آن تقصیرکند مرد عاصی شود، که اللّٰه گفت: قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً و اگر دو زن دارد یا بیشتر میان ایشان راستی کند در عطا و در نواخت، و بآنچه در اختیار وی آید، که در خبر است: «من کانت له امرأتان فمال الی احداهما جاء یوم القیمة و شقّه مائل»

و در جمله حقوق زنان بر مردان آنست: که زن معاذ پرسید از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم، گفت: یا رسول اللّٰه ما حق الزوجة علی زوجها؟ قال ان لا یضرب وجهها، و لا یقبحها، و ان یطعمها مما یأکل، و یلبسها مما یلبس، و لا یهجرها»

و روى انّ رجلا جاء الى عمر رض يشكو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ام‌كلثوم تطاولت عليه، فقال الرجل انى اريد ان اشكو اليه و له من البلوى مالى، فرجع. فدعاه عمر فقال انى اردت ان اشكو اليك زوجتى فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت. فقال عمر انى أتجاوز عنها لحقوقها علىّ، اولها انّها تستر بينى و بين النار، فيسكن قلبى بها عن النار. و الثانى انّها خازنة لى اذا خرجت من منزلى تكون حافظة لمالى، و الثالث انها قصّارة لى تغسل ثيابى، و الرابع ظئر لولدى. و الخامس انها خبّازة طبّاخة. فقال الرجل ان لى مثل ذلك فاتجاوز عنها، قوله: وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ الآية... اى قاربن بلوغ اجلهن، و اشرفن على ان بيّن بانقضاء العدة، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ميگويد چون طلاق دهيد زنان را، و نزديك آن باشدكه عدت بسر آيد ايشان را، مراجعت كنيد. و مراجعت بمذهب شافعى بقول است نه بفعل، و اشهاد در آن شرط نيست اما مستحبّ است، و حاجت برضاء زن نيست، و لفظ صريح در رجعت آن است، كه گويد: راجعتها يا گويد: رددتها اگرگويد امسكتها يا گويد امسكتها يا گويد زوّجتها يا نكحتها بيك وجه درست باشد. و هركه زن را پيش از دخول طلاق دهد يا بعد از دخول طلاق دهد بعوض، وى را حق رجعت نبود، و بينونت حاصل شود، وكسى كه حدود اللَّه در نكاح و در صحبت نگه نتواند داشت، و شرائط آن بجاى نتواند آورد، اولى تر آن باشدكه مراجعت نكند و بگذارد تا عدت بسر آيد. و زن مالك نفس خويش گردد: چنانك رب العزة گفت: أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ.

پس گفت وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً اين خطاب بآن كس است كه خواهدكه زن خود را نه نگه دارد بعدل، و نه بگشايد تا از وى بدل گيرد، وى را طلاق ميدهد، چون عدت بكران رسدكه اين زن بركار خود پادشاه خواهد گشت وى را با خود آرد، و باز طلاق دهد تا عدت تو فرا سر وى نشاند. گويند ثابت بن يسار الانصارى چنين ميكرد با زن خويش و آيت در شأن وى آمد، و او را تهديدكردند، و از آن باز زدند، هم بكتاب و هم بسنت: كتاب اينست كه گفت: وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا. و سنت آنست كه مصطفى ع گفت: «ملعون من ضار مسلما او ماكره»

آن گه در تهديد بيفزود وگفت: «و من يفعل ذلك فقد ظلم نفسه»

بر خويشتن بيدادكرد آن كس كه مسلمانى را زيانكاركرد يا با مسلمانى ستيز برد. و فى الخبر لا ضرر و لا ضرار فى الاسلام.

وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً دين خدا و شريعت مصطفى بافسوس مگيريد، و بتعظيم فرا پيش آن شيد، اين آيت بآن آمدكه قومى كار طلاق و عتاق و نكاح را سست فرا ميگرفتند، بزبان ميگفتند پس از آن باز مى‌آمدند، و بر بازى مى‌گرفتند: رب العزة گفت: چنين مكنيدكه حديث شرع بازى نيست، وكار دين مجازى نيست. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم اين آيت بر خواند، وگفت: «من طلّق او حرّر او نكح او انكح فزعم انه لاعب فهو جدّ»

و روى انه قال: «خمس جدّهنّ جدّ و هزلهنّ جدّ: الطلاق و العتاق و النكاح و الرجعة و النذر.»

وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بالايمان و احفظوا وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ فى القرآن من المواعظ و الحدود و الاحكام يَعِظُكُمْ بِهِ اى بالقرآن عن الضرار فى الطلاق. وَ اتَّقُوا اَللَّهَ فلا تعصوه فيهنّ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ من اعمالكم عَلِيمٌ فيجازيكم بها. اگركسى گويدكتاب و حكمت هم از نعمت خداى است بر بندگان، مهينه نعمتهاست، چون بر عموم ذكر نعمت رفت افرادكتاب و حكمت چه معنى دارد؟ جواب آنست: كه نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستى، و زينت دنيا، و جز دانايان و زيركان ندانندكه كتاب و حكمت نعمت مهينه است، پس آنچه بازگفت ارشاد ايشان را بازگفت كه ندانستند. وجهى ديگرگفته‌اند: كه تفضيل و تخصيص كتاب و حكمت را بازگفت، و بيان شرف آن را در ميان نعمتهاى ديگر، چنانك جاى ديگر ملائكه را بر عموم يادكرد آن گه ديگر باره جبرئيل و ميكائيل را بذكر مخصوص كرد، تفضيل ايشان را بر

فریشتگان دیگر.

وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ الآیة... این آیت در شأن معقل بن یسار المزنی آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد وی را دست باز داشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، وی را باز خواست، معقل گفت: «اقررت عینك بکریمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آن گه وی را طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدی وی را می‌باز خواهی! و اللَّه لا رجعت الیك ابدا. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بر معقل خواند. معقل گفت رغم انف معقل لامر اللَّه و رسوله، و زوّجها منه وکفّر عن یمینه. عضل منع باشد، و الدّاء العضال هو الدّاء المنیع علی المتطبّب.

إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هر دو رضا دادند بباز رسیدن با هم بِالْمَعْرُوفِ بنکاحی حلال و مهری جایز، و پذیرفتندکه با یکدیگر باقتصادتر روند، و بچشم تر و نیکوتر، شما که قیّمانید ایشان را باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الآیة...

این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهدگرویدگان را بخدای و روز رستاخیز. ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ این شما را نزدیکتر و سزاوارتر، او را که یکدیگر را دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نادیده و نا شناخته و ناآزموده آزموده، وَ أَطْهَرُ و دلها پاکتر بود، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی، و زن بدل از شوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی، أَطْهَرُ اینجا بمعنی همانست که در سورة الاحزاب گفت: ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ و هر دو طهارت است از ریبت و دنس، و آنجا که گفت هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ یعنی: احلّ لکم من نکاح الرجال ازوجکموهنّ» و در قرآن وجوه طهارت فراوان است، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاء اللَّه.

وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و اللَّه میداند، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی وی را خواها، وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و شما که اولیائید و عضل می‌کنید و زن را از رجعت باز می‌دارید نمیدانید. این آیت دلیل شافعی است که گفت: نکاح بی ولیّ درست نباشد، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی، و در آن فایدت نبودی، که زن برکار خود پادشا بودی. یدل علیه ما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم انه قال: «لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدل»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «ایّما امرأة نکحت بغیر اذن ولیّها فنکاحها باطل، فان مسّها فلها المهر بما استحلّ من فرجها، فان اشتجروا فالسلطان ولی من لا ولی له.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ الآیة.... ندب الی تفریق الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام الفراق، تفریق طلاق از آن مندوب است که حقیقت فراق مکروه است. هر چندکه طلاق در شرع مباح است خدای دشمن داردکه سبب فراق است، و بریدن اسباب الفت و وصال است. رسول خدا گفت «ابغض المباحات الیّ الطلاق»

و عزت قرآن ثنا میکند بر قومی که پیوندها نبرند و فراق نجویند وگفت وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ و در ملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمه ایشان برف است و یك نیمه آتش، و بقدرت خود این هر دو ضد در هم ساخته و بر جای بداشته، و تسبیح ایشان اینست که: سبحان من یؤلف بین النار و الثلج الف یا رب بین قلوب المؤمنین من عبادك پیر صوفیان گفت: در بیابان میرفتم شخصی را دیدم منکر، آبی در پیش وی ایستاده، و از آن آب نبات بر آمده، گفتم توکیستی؟ گفت من ابو مره ام، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، و این سبزیها و نبات از آب چشم من بر آمده، گفتم چرا می‌گریی؟ گفت: ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال. مهجوران را دندنه وصال در ایّام فراق روح دل باشد، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان

کس نیست.

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

حسن بن علی علیهما السلام زنی داشت طلاق داد، او را، پس چهل هزار درم مهر آن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود، زن آن مال پیش نهاد وگریستن درگرفت گفت: متاع قلیل من حبیب مفارق
مرا خواسته جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست! و دوست از من بیزار است!

کسی کش مار نیشی بر جگر زد ورا تریاق سازد نی طبرزد

گویند این سخن با حسن بن علی افتاد، در وی اثرکرد، و او را مراجعت کرد.
در آثار بیارندکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سرگور فاطمه، میگریست میگفت:

مالی وقفت علی القبور مسلّما قبر الحبیب فلم یرد جوابی

فهتف هاتف:

قال الحبیب و کیف لی بجوابکم و أنارهین جنادل و تراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم و حجبت عن اهلی و عن اصحابی
فعلیکم منّی السلام تقطعت منّی و منکم وصلة الاحباب

گفت: چه بودست؟ و دوست را چه رسیدست؟ که سلام میکنم و می‌پرسم و جواب نمیدهد.؟ هاتفی آواز داد که دوستت میگوید: چون جواب دهم، که مهر مرگ بر دهنم نهاده، در میان سنگ و خاك تنها بمانده، و از خویش و پیوند باز مانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما از هم فرو ریختست. و قلاده آن از هم بگسستست.
علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لکلّ اجتماع من خلیلین فرقة و کلّ الّذی دون الفراق قلیل
و انّ افتقادی واحدا بعد واحد دلیل علی ان لا یدوم خلیل
چون درد فراق در جهان چیست، بگو عاجز ز فراق ناشده کیست، بگو؟
گویند مرا که در فراقش مگری آن کیست که از فراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی ملکان، از دنیا بیرون شد. مالك بر سر خاك وی نشست و میگفت: یا ملکان، لا تقرّ عینی حتی اعلم این صرت، و لا اعلم ذلك ما دمت حیّا، آن‌گه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می‌بگریی؟ گفت نه بآن می‌گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی بازماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و او را نه بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسر فوات دیدار خالق خودکرا بود؟ و چون بود؟ گویندکه فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود، که بر سر دو راه بر جان قومی نهند، و ایشان را از دوستان و برادران باز برند، این آسان ترست و درد آن کمتر، صعب‌تر آنست که اگر داغ فرقت اللّه بر جان ما نهند و از راه سعادت بگردانند:

این همه آسان و خواراست آه اگرگویدکه رو کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند فردا در انجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بد عهدی، فرمان در آیدکه او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکناره دوزخ رسد دست فرازکند، و دیده خود برکشد، بیندازد، گویند این چیست که کردی؟ گوید:

ما را ز برای یار بد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنت انّی لست ابصرکم غمضت عینی فلم انظر الی احد
روز و شب وگاه و بی گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی‌بود جدا،
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست؟ او زکجا ما زکجا؟

پیر بزرگ بسیارگفتی: دل رفت و دوست رفت، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل؟

حشاشة نفس ودّعت یوم ودّعوا فلم ادر ایّ الظّاعنین اشیّع
فردا برود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم ز نخست؟!

گفتا بسرّم ندا آمدکه از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید، چون دوست نبود دل را چه کند.

چون وصال یار نبودگو دل و جانم مباش چون شه و فرزین نماند خاك بر سر فیل را

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ الْوالِداتُ زایندگان مادران یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ شیر دهند فرزندان خود را حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ دو سال تمام، لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ آن کس را که خواهدکه شیر دادن فرزند تمام کند وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ و برین پدرست که فرزند او را زادند رِزْقُهُنَّ روزی این زنان که فرزند زادند، وَ کِسْوَتُهُنَّ و جامه ایشان بِالْمَعْرُوفِ بانصاف و بر اقتصاد، لا تُکَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها بر نه نهند بفرمان بر هیچ تن مگر توان آن، لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها مبادا که ستیزکناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و مبادا که ستیزکناد و گزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش، وَ عَلَی الْوارِثِ مِثْلُ ذلِکَ و بر قیم است از فرمان و حکم درکار طفل همین که بر پدر و مادر است، فَإِنْ أَرادا فِصالًا پس اگر خواهند از شیر بازکردن عَنْ تَراضٍ مِنْهُما از هامداستانی دل هر دو، وَ تَشاوُرٍ و بازگفتن هر دو با یکدیگر، فَلا جُناحَ عَلَیْهِما بریشان تنگی نیست در دایه‌گرفتن وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَکُمْ و اگر خواهیدکه دایه گیرید شیر دادن فرزند را فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ بر شما تنگی نیست إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ که مزد دایه که پذیرفته بودید شیر دادن را بسپردید بانصاف و بچم وَ اتَّقُوا اللَّهَ و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۲۳۳) و بدانیدکه خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ و ایشان که بمیرند از شما وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً و زنان گذارند یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ کنند به تن خویش أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً چهار ماه و ده روز فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ پس چون بپایان عدّت خویش رسند. فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ نیست بر شما تنگی فِیما فَعَلْنَ فِی أَنْفُسِهِنَّ در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن بِالْمَعْرُوفِ بدوگواه و ولیّ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۲۳۴) و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه.

وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ و نیست بر شما تنگی فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید، مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ از خواستایی زنان أَوْ أَکْنَنْتُمْ فِی أَنْفُسِکُمْ یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی، عَلِمَ اللَّهُ أَنَّکُمْ سَتَذْکُرُونَهُنَّ میداند اللَّه که شما بایست و سگالش خواستایی زنان معتدّه در دل میدارید، وَ لکِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشان را وعده خواستایی مدهید، إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً مگرکه بگوئید گفتی نیکو و سخنی بچم، وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکاحِ و با آن زن سخن روشن و وعده درست بستن نکاح را، و بند تزویج را مگویید، و وعده منهید، حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتابُ أَجَلَهُ تا آن گه که بمدّت آن زن بکران آید، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِکُمْ و بدانیدکه اللَّه میداند آنچه در دلهای شما است، فَاحْذَرُوهُ حذرکنید از او و از آگاهی او وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ (۲۳۵) و بدانیدکه اللَّه آمرزگارست و بردبار.

لا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ نیست بر شما تنگی اگر زن را طلاق دهید ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ تا آن گه که ایشان را نپاسیده بید، أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِیضَةً یا آن زن را کاوین مسمّی و مقدّر بر خویشتن فریضه نکرده بید، وَ مَتِّعُوهُنَّ و ایشان را چیزی دهید و تهی گسیل مکنید، عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ بر مرد توانگر باندازه توان وی وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ و

بر مرد درويش باندازه توان وى، مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ چيزى فرا دست آن زن، چيزى بچم كه از آن بر دهنده زور نيايد، و آن زن را از آن ننگ نايد، حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۶) اين را سزاى نهاديم بر نيكوكاران.
وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ و اگر آن زن را طلاق دهيد مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پيش از آن كه بآن زن رسيده باشيد، وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً و آن زن را كاوين نامزد كرده باشيد فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ واجب بر شما نيمى است از آن كاوين كه نامزد كرده باشيد، إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگر كه آن زن و ولى وى آن نيمه فرا گذارند و ببخشند، أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ يا اين شوى بازگرفتن نيمه كاوين فرا گذارد وكاوين بتمامى فرا دهد وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى و اگر فرا گذاريد نزديكتر است به پرهيزگارى، وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ و فراموش مكنيد در ميان خويش بفضل و نيكوكارى رفتن إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۷) كه خداى بآنچه شما ميكنيد بينا است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ الْوالِداتُ الآية... زنان مطلقات را ميگويد كه فرقت افتد ميان ايشان و شوهران و طفل در ميان، اگر بعد از طلاق زايند و گر پيش از آن، بر مادران است كه شير دهند آن فرزند را، چنانك اللَّه گفت: يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ هر چند بلفظ خبرگفت، معنى امرست امر استحباب نه امر ايجاب.
ميگويد تا شير دهند مادران فرزندان خود را، كه ايشان بآن سزاوارتر و حق‌تر. آن گه حق رضاع و مدّت آن پديد كرد وگفت: حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ دو سال تمام شيركه درين دو سال دهند، حكم رضاع از تحريم و محرميت واجب كند، و اگر بعد ازين دو سال شير دهنده شير دهد حكم رضاع بآن ثابت نشود، ابن عباس گفت «لا رضاع الا ما كان فى الحولين» و روى يحيى بن سعيد: انّ رجلا قال لابى موسى الاشعرى: انّى مصصت من ثدى امرأتى لبنا فذهب فى بطنى فقال ابو موسى: لا اراها الّا قد حرّمت عليك فقال عبد اللَّه بن مسعود: انظر ما يفتى به الرجل. فقال ابو موسى فما تقول انت؟ قال عبد اللَّه «لا رضاع الّا ما كان فى الحولين» قال ابو موسى لا تسئلوا عن شيء ما دام هذا الحبر بين اظهركم» هر چندكه مدت دو سال مقيدكرد، اما فريضه نيست، اگر بيفزايند در آن يا بكاهند رواست. لكن سرّ اين تقييد آنست تا معلوم شود كه شير دادن در جمله اين مدت حكم تحريم و محرميّت را واجب كند، و بعد از دو سال نكند و بمذهب مالك تا دو سال و يك ماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحريم برجاست، و بمذهب بو حنيفه تا دو سال و شش ماه.
وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ الآية.... نگفت «على الأب» از بهر آنك سر آيت وَ الْوالِداتُ بود نه امهات، چون الْوالِداتُ بود الْمَوْلُودِ لَهُ نيكوتر و لطيف تر بود. ميگويد دايگى بر ما درست نفقه بر پدر، يعنى نفقه اين زن كه فرزند زاد، همانست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت در بعضى اخبار: و لهن عليكم رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ معروف آنست كه بانصاف باشد و بچم، در خور مرد و بر توان وى، عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ هركس را چندان بر نهندكه برتابد.
چنانك گفت: لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها بر مرد توانگر دو مد از طعام و يك دست لباس نفيس در خور وى، و بر درويش يك مد و يك دست لباس كم قيمت، چنانك لايق حال وى باشد. و بر ميانه يك مد و نيم و دستى لباس ميانه. اين همچنانست كه آنجا گفت: لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ.
لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها لا تضارّ بفتح راء قراءت نافع است و شامى وكوفى، از ضرار است و ضرار ستيز بود. ميگويد مبادا كه ستيزكناد و بر فرزند خويش گزند آرد هيچ مادر بآن كه وى را با پدر دهاد در خصومت فراق، تا بر فرزند رنج نهاد، لا تُضَارُّ بضم راء قراءت مكى است، و قراءت بصره و قتيبه ازكسايى در لفظ مستقبل است. بمعنى نهى، ميگويد ستيز نكند و گزند نكند هيچ مادر بفرزند خويش، كه وى را شير خواره با پدر دهد، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و مبادا كه ستيزكناد و رنج نهاد هيچ پدر بر طفل خويش، بآنك در وقت خصومت او را از مادر بازگيرد و فرا دايه دهد، بستيز با مادر بر فرزندگزند افكند. وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ ميگويد بر قيم همانست در

کار طفل که بر پدر و مادر، وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یا قیمی فرا کنند، یا از سلطان قیم خواهند. میگوید اگر چنانست که پدر طفل بمرده است، این قیم با مادر طفل ستیزه و بدرایی نکند، و دایه گیرد، بر طفل ستم نکند، و شفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال ابن سیرین اتی عبد اللّٰه بن عتبة فی رضاع صبیّ یتیم، و معه ولیّه فجعل رضاعه فی ماله و قال لوارثه: لو لم یکن له مال لجعلنا رضاعه فی مالك، أ لا تری اللّٰه عز و جل یقول. وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ قال الضحاك: ان مات ابو الصبی، و للصبی مال اخذ رضاعه من ماله و ان لم یکن له مال اخذ مَن العصبة فان لم تکن للعصبة مال، اجبرت امّه علیه.

فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فصال و فصل از شیر بازکردن است: فصل یفصل فصلا و فصالا میگوید: اگر پدر و مادر خواهندکه آن طفل را پیش از تمامی دو سال از شیر بازکنند، و هر دو بدان رضا دهند، و به صوابدید و مشاورت یکدیگرکنند، ایشان را رسدکه چنین کنند، و بر ایشان تنگی نیست.

ابن عباس گفت اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دو سال تمام که بیست و چهار ماه باشد وی را شیر دهند، و اگر هفت ماه بود بیست و سه ماه شیر دهند، و اگر نه ماهه بود بیست و یك ماه تا حمل و فصال سی ماه باشد: چنانك رب العالمین گفت وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً.

وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ الآية... إِنْ أَرَدْتُمْ گفت و ان احتجتم نگفت تا جائز باشد دایه گرفتن بی حاجت و ضرورت. میگوید اگر مادر شیر ندهدکه عذری دارد یا عذری ندارد، و فراغت وی را دایه گیرند، بهر حال بر شما تنگیی نیست که دایه گیرید. إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ که مزد دایه بدهید و نیکو داشت وی بجای آرید چندانك در خور توان فرزند بود و بر حد منزلت او وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً الآية... میگوید ایشان که بمیرند از شما و زنان گذارند، بر زنان است که در خانه شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را، چنانك در خبر است

قال رسول اللّٰه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلم لامرأة مات زوجها: «اعتدّی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله، اربعة اشهر و عشرا»

و در آن عدت بیرون نیایند مگر ضرورت را و زینتها بگذارند، جامه رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند.

قال رسول اللّٰه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلم: «المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب، و لا الممشق، و لا الحلی، و لا تختضب، و لا تکتحل»

الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، و هو طین احمر. و روت ام حبیبة انّ رسول اللّٰه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلم قال: «لا یحلّ لامرأة تؤمن باللّه و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر و عشرا».

قال سعید بن المسیب «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: چون فرزند پسر باشد بعد از سه ماه روح در وی شود و در حرکت آید، و چون دختر بود بچهار ماه در حرکت آید، پس ده روز دیگر در عدّت بر سرگرفتند استظهار را.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ تعریض در سخن آن باشدکه سر بسته گویی، و نیوشنده را بی تصریح بر سرکار داری، و تفهیم کنی. و خطبة بکسر خاء زن خواستن است، و بضم خاء سخنی باشدکه آن را اول و آخر بودکه در پیش مراد نهی، هر مرادکه باشد و هر حاجت که افتد، و اکنان آنست که در دل چیزی پنهان میداری، ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ از آنست، یقال: اکننت فی قلبی وکنت فی العیبة و الوعاء و الکم، و ما شبهها فهو مکنون، میگوید تنگیی نیست بر شما که مردانید زنان را در حال عدت بسخن سر بسته خوازائی کنید، چنانك گوئید تو از شوی در نمانی، دیگری یابی، خدای عز و جل کار تو بسازد، تو شایسته و پسندیده چون عدّت بسر

آید مرا خبرکن، مرا بتو حاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، و آنچه بدین ماند.
عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ ای بالتزويج بالمشافهة وَ لكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا قال الكلبى معناه لا تصفوا انفسكم لهن بكثرة الجماع، و السرّ على هذا القول نفس الجماع، و به يقول الاعشى.

الا زعمت بسباسة اليوم اننى ------------كبرت و ان لا يشهد السرّ امثالى

و قال زيد بن اسلم «لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا» اى، لا تنكحوهنّ ثم تمسكها حتى اذا حلّت اظهرت ذلك و ادخلتها، باين قول سرّ نكاح است، ميگويد نكاح ايشان مكنيد بپوشيدگى در حال عدت، تا بعد از عدت اظهار آن كنيد، پس استثنا كرد گفت: «إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً» اى تعريضا بالخطبة دون التصريح وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ اى لا تعزموا على عقد النكاح يقول لا تنكحوهن حتى تنقضى عدتهنّ ميگويد تا در عدت باشند، ايشان را بزنى مخواهيد، چون عدت بسر آمد ايشان را بزنى بخواهيد و بيوه فرو مگذاريد. در خير است كه زن بيوه را چون كفو پديد آمد بشوى دهيد و در آن تقصير مكنيد و كار وى در تأخير ميفكنيد. همانست كه رب العالمين گفت فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ. جاى ديگر گفت وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ.

فصل فى الترغيب فى النكاح

ابو هريره رض قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «اذا تزوج احدكم عجّ شيطانه يا ويله، عصم ابن آدم منى بثلثى دينه»
رسول گفت صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: چون يكى از شما زن خواهد، شيطان وى بفرياد آيد، گويد اى واى بر من كه پسر آدم را از وسوسه من نگاه داشتند و باين زن كه خواست دو سيك دين او را مسلم شد. همانست كه در خبرى ديگر گفت «من تزوج، فقد حصّن ثلثى دينه، فليتّق اللَّه فى الثلث الباقى» و چنانك سلامت و عصمت دين در نكاح بست، روزى و بى نيازى از خلق در دنيا هم در نكاح بست، بآن خبر كه مصطفى ع گفت: «التمسوا الرزق بالنكاح».
و يكى پيش رسول خدا شد و از درويشى و بى كامى بناليد، رسول او را بر نكاح داشت، يعنى كه اللَّه تعالى ميگويد ايشان را كه زن خواهند إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و قال ابو هريرة رض لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد، للقيت اللَّه بزوجة، سمعت النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بقول: «شراركم عزابكم»
ابو هريرة گفت اگر از دنيا نماند مگر يك روز، من زنى بخواهم، تا عزب بخداى نرسم، كه شنيدم از رسول خدا كه گفت بدترين شما عزبان شمااند معاذ رض دو زن داشت و هر دو در طاعون فرو شدند، پس گفت مرا زن دهيد پيش از آنك بميرم، كه من نخواهم كه عزب ميرم و عزب بخدا رسم. و يكى را مى‌آرند از بزرگان دين كه وى فرمان يافت و هر چندكه زنان را بر وى عرضه كردند بهيچ رغبت نكرد، گفت در تنهايى دل را حاضر تر و همت را جمع تر مى‌بينم. تا شبى در خواب ديدكه درهاى آسمان گشاده بود وگروهى مردمان پياپى فرو مى‌آمدند و در هوا ميرفتند، چون بر وى رسيدند اول مردى ازيشان گفت اين آن مرد شومست، ديگرى گفت آرى، و ترسيد از هيبت ايشان كه پرسيدى، آخر چون همه برگذشتند، باز پسين ايشان را گفت كه ايشان كرا ميگويند؟ گفت ترا، كه پيش ازين عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان بآسمان مى‌آوردند، اكنون يك هفته است كه ترا از جمله مجاهدان بيرون كرده‌اند، ندانم كه چه كرده پس از خواب درآمد با خود انديشه كرد كه از آنست كه تن از نكاح باز داده‌ام تا از منزلت مجاهدان بيفتاده‌ام، پس زن بخواست و خداى عز و جل را بدان شكركرد.
عن عطية بن بشر المازنى قال اتى عكافة بن وداعة الهلالى رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم فقال: يا عكافة أ لك زوجة؟ قال لا يا رسول اللَّه، قال و لا جارية؟ قال لا؟ قال و انت صحيح موسر؟ قال نعم الحمد اللَّه، قال فانك اذا من اخوان الشياطين، اما ان تكون من رهبان النصارى و اما ان تكون مؤمنا، فاصنع كما نصنع فان من سنّتنا النكاح.

و قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی من احبّ فطرتی فلیستنّ بسنّتی، الا و هی النکاح».
قوله تعالی: لا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ الآیة.. اصل جناح از جنوح است، معنی جنوح میل است. جنح ای مال و جنح نام پاره‌ایست از شب، و هر جا که لا جُناحَ گفت معنی آنست که بر آن کس از نام کژی چیزی نیست و بر وی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمدکه چون مصطفی تهدید داد و بترسانید ایشان را که طلاق بسیارگویند و زن بسیار خواهند، بآنچه گفت: «ان اللّٰه یبغض کل مطلاق ذواق»
وگفت: «ابغض الحلال الی اللّٰه الطلاق»
وگفت «ما بال قوم یلعبون بحدود اللّٰه یقولون طلقتك راجعتك»
مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردندکه هر آن کس که زن خود را طلاق دهد بزه کار شود و تنگیی عظیم بر دل ایشان آمد.
بدین معنی رب العالمین گفت: لا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ نه چنانست که شما گمان می‌بریدکه بهر حال که طلاق دهید، بزه کار شوید، نیست بر شما تنگیی و بزه کاره‌ای، چون ایشان را طلاق دهید بوقت حاجت و بر وجه مندوب. و باشدکه خود فراق به بود از امساك، چون سازگاری و مهربانی نبود، و ذلك فی قوله فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ پس گفت: ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ معنی آنست که تا آن گه که زن را نپاسیده باشید، «ما لم تماسوهنّ» تا آن وقت که با آن زن هام پوست نبوده باشید. «تماسوهن» بالف بر بناء مفاعله قراءة حمزه و کسایی است، باقی قراء سبعه تَمَسُّوهُنَّ بی الف خوانند. و مسیس اینجا مجامعت است میگوید بهر وقت که خواهیدکه ایشان را بر شما تنگیی نیست، چون بایشان نرسیده باشید، از بهر آنك پیش از مسیس در طلاق سنت و بدعت نیست، چنانك بعد مسیس است. نه بینی که بعد مسیس و دخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهندکه از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تا عدت بر وی دراز نگردد. و شرح این آنجاست که گفت فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ آن گه گفت: وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بفتح دال قراءت شامی و حمزه وکسایی و حفص است، و اختیار بو عبید. و دیگران بسکون دال خوانند، و هر دو لغت قرآن است. قال اللّٰه تعالی فَسالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها و قال وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و پارسی هر دو اندازه است، این آیت در شأن مردی انصاری آمد، که زنی خواست، از بنی حنیفه، و او را در عقد نکاح مهری مسمی نکرد، پس وی را طلاق داد، پیش از آنك بوی رسید، رب العالمین این آیت فرستاد، و مصطفی ع آن مرد را گفت «متعها و لو بقلنسوة».
مذهب شافعی آنست که هرکه زنی خواهد، و در عقد نکاح مهر وی مسمی نکند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، و قدر واجب برای امام مفوض است، تا بر هرکس آن نهدکه لایق حال وی بود عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ ابن عباس گفت اکثر المتعة خادم و اقلّها مقنعة. ابن عمرگفت یمتّعها ثلثین درهما اینست که اللّٰه گفت.
مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی الْمُحْسِنِینَ.
وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پیش از نزول این آیت کسی که زن را طلاق دادی پیش از مسیس، از آن مهر که وی را مسمی بودی، هیچ چیز بر مرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که در سورة الاحزاب است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا نَکَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ... تا آنجا که گفت فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِیلًا پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، و نیمه مهر مسمی واجب گشت.
فذلك قوله: وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِیضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ این آن گه باشدکه طلاق دهد پیش از دخول، بر مرد است نیمه مهر مسمی، و بر زن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش از دخول، مهر مسمی تمام بر مرد واجب آید، و بر زن

عدت وفات لازم آید.
آن گه گفت إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگرکه آن زنان اهلیت عفو دارند بثيابت و بلوغ و عقل و رشد، عفوكنند، و آن يك نيمه مهرکه ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند. أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا زن بکر و نا باشد و جایز الامر نبود، ولی دارد، پدر یا جد، این ولی اگر عفوکند و بگذارد، آن نیمه مهر روا باشد، و این مذهب جماعتی مفسران است، اما درست تر آنست که أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ عفو شوهرست، و إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ عفو زن و ولی، میگوید مگر آن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فراگذارند، و بشوهر بخشند، و هیچ چیز از وی نخواهند أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا این شوهر بازگرفتن نیمه مهر فراگذارد، و مهر تمام بدهد.
آن گه گفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى و اگر فراگذارید شما که شوهرانید نزدیك تر است بپرهیز از بیداد، که از آن زن و ولی آن نیمه دیگر فراگذارند و چیزی نخواهند، تا این شوی بازگرفتن نیمه فراگذارد وکاوین تمام بدهد.
وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ای، و لا تناسوا در میان خویش فضل و افزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، و تا توانید بعفوکوشید: إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ که اللَّه تعالی آنچه شما میکنید از عفو می‌بیند و بدان پاداش دهد.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ الآية.... بزرگ است آن خداوندکه در مهربانی یکتاست، و در بنده نوازی بی همتاست، در آزمایش با عطاست، و در ضمانها با وفاست. اگر خوانیمش شنواست، و رنه خوانیم داناست.
کریم و ودود و مهر نمای و مهر افزاست، لطیف و عیب پوش و عذر نیوش و نیك خداست، فضلش زبر همه فضلها، کرمش زبر همه کرمها، رحمتش مه از همه رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست و رحمت خدا بر بنده بیش از آنست، و مهر وی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادران را بشیر دادن فرزندان تمامی دو سال می‌فرماید و بر پرورش می‌دارد، و بداشت ایشان وصیت می‌کند، و بر مهر مادران اقتصار نکند و بآن فرو نگذارد؟ تا بدانی که اللَّه بر بنده مهربانتر است از مادر بر فرزند! مصطفی ع وقتی بزنی بگذشت و آن زن کودکی طفل در برداشت و نان می‌پخت، و او را گفته بودندکه رسول خداست که میگذرد. فراز آمد و گفت یا رسول اللَّه بما چنین رسید از توکه خدای عالمیان بر بنده مهربان‌تر است از مادر بر فرزند. مصطفی ع گفت آری چنین است. آن زن شادمان شد، وگفت یا رسول اللَّه ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور مادر نخواهدکه فرزند خود را در این تنورگرم افکند، تا بسوزد. مصطفی (ع) بگریست وگفت ان اللَّه لا یعذب بالنار الا من أنف ان یقول لا اله الا اللَّه.
کعب عجره گفت رسول خدا روزی یاران را گفت: «ما تقولون فی رجل قتل فی سبیل اللَّه؟» چه گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود؟ یاران گفتند اللَّه و رسوله اعلم خدا و رسول او داناتر، رسول گفت: «ذلك فی الجنة» آن مرد در بهشت است، دیگر باره گفت: چه گوئید بمردی که بمیرد و دو مرد عدل گویند لا نعلم منه الا خیرا نشناسیم و ندانیم ازین مرد جز پارسایی و نیك مردی؟ یاران گفتند اللَّه داناتر بحال وی و رسول او، گفت: «ذاك فی الجنة» در بهشت است، سدیگر بارگفت، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویندکه در وی هیچ خیر نبود؟ یاران همه گفتند ذاك فی النار در دوزخ باشد رسول گفت: «بئسما قلتم عبد مذنب و ربّ غفور»
بد سخنی که گفتید در حق وی، و بد اندیشه که کردید و بدگمانی که بردید، بنده گنه کار و خدایی آمرزگار، بنده جفاکار و خدایی وفادار، «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» و ازکمال رحمت وکرم او با بندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند، و به ترازوگاه و صراط و جسر دوزخ آسان بازگذرانند، تا بدر بهشت رسند، ایشان را وقفت فرمایند، تا نامه در رسد از حضرت عزت نامه که مهر قدیم بر وی عنوان، و سرتاسر آن همه عتاب و جنك دوستان، لایق حال بنده است که وی را عتاب کند و گوید بنده من نه ترا رایگان بیافریدم و صورت زیبات

بنگاشتم، و قد و بالات برکشیدم؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم، و از میان خون شیر صافی از بهر غذاء تو من بیرون آوردم، مادر و پدر بر تو من مهربان کردم، و ایشان را بر تربیت تو من داشتم، و از آب و باد و آتش من نگه داشتم، ازکودکی بجوانی رسانیدم و از جوانی به پیری بردم، بفهم و فرهنگ بیاراستم، و بعلم و معرفت بپیراستم، بسمع و بصر بنگاشتم، بطاعت و خدمت خودت بداشتم، بدر مرگ نام من بر زبان و معرفت در جان منت نگاه داشتم، و آن گه سر ببالین امنت باز نهادم، من که لم یزل و یزالم با تو این همه نیکوئیها کردم تو برای ما چه کردی؟ هرگز در راه ما درمی بگدایی دادی؟ هرگز سگی تشنه را از بهر ما آب دادی؟ هرگز مورچه را بنعت رحمت از راه برگرفتی؟ بنده من فعلت ما فعلت و لقد استحییت أن اعذّبك، کردی آنچه کردی، و مرا شرم کرم آیدکه با تو آن کنم، تو سزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم. اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا و انت انت! روکه ترا آمرزیدم، تا بدانی که من منم و تو تویی، آری! گدایی بر پادشاهی شود با وی نگویندکه چه آوردی؟ با وی گویندکه چه خواهی؟ الهی ازگدا چه آیدکه ترا شاید؟! مگرکه ترا شاید آنچه ازگدا آید.

یکی از پیران طریقت گفته: چون که ننوازد و اکرم الاکرمین اوست، چون که نیامرزد و ارحم الراحمین اوست، چون که عفو نکند و چندین جایگه در قرآن عفوکردن از فرمان اوست: فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا، خُذِ الْعَفْوَ و هم ازین بابست آنچه در آخر آوردگفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى تقوی در عفو بست و بهشت در تقوی بست، آنجا که گفت وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ اهل تحقیق گفتند: تقوی را بدایتی و نهایتی است: بدایت آنست که گفت وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى، و نهایت آنست که گفت وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ. بدایت آنست که حق خود بر برادر شناسی، آن گه عفوکنی، و درگذاری. این منزل اسلام است، و روش عابدان. و نهایت آنست که حق وی بر خود شناسی، و او را بر خود فضل نهی، و هر چندکه جفاء جرم از وی بینی، تو از وی عذر خواهی. این مقام توحیدست، و وصف الحال صدیقان، و فی معناه انشد:

اذا مرضنا، أتيناكم نعودكم و تذنبون، فنأتيكم، فنعتذر

و اليه الاشارة بقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «أ لا ادلّكم بخير اخلاق اهل الدنيا و الآخرة؟ من وصل من قطعه و عفا عمّن ظلمه و اعطى من حرمه».

النوبة الاولى

قوله تعالى: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ بر استادکنید، وگوشوان باشید بر هنگام نمازها همه، وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى و خاصه بر نماز میانین، وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ و خدای را بپای ایستید، بفرمانبرداری و پرستگاری. فَإِنْ خِفْتُمْ اگر ترسید از دشمن، فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً پیاده نماز میکنید، یا سوار در روش و در جنگ، فَإِذا أَمِنْتُمْ و آن گه که ایمن شوید، فَاذْكُرُوا اللَّهَ نمازکنید خدای را، كَما عَلَّمَكُمْ هم چنان که در شما آموخت ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آنچه ندانستید.

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و ایشان که بمیرند از شما وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً و زنان گذارند، وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ وصیت کرد اللَّه زنان ایشان را، مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ داشت ایشان را تا سر یك سال غَيْرَ إِخْراجٍ که ایشان را هیچ از آن عدّت و از آن جای عدّت بیرون نیارند، فَإِنْ خَرَجْنَ چون سر سال باشد، که بیرون آیند فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ بر شما تنگیء نیست که اولیاء ایشانید فِي ما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ در آنچه ایشان کنند در تن خویش، مِنْ مَعْرُوفٍ از زناشویی با هم سر خویش وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و خدای توانای بی همتای داناست.

وَ لِلْمُطَلَّقاتِ و زنان دست باز داشته راست مَتاعٌ متعتی جز ازکاوین خوش منشی ایشان را بِالْمَعْرُوفِ چیزی بچم به انصاف نه نفیس که رنج آید از آن بر مرد، نه خسیس که ننگ آید زن را از آن، حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ سزاست که خدای نهاد بر پرهیزگاران.

كَذلِكَ چنين هن يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ اللَّه پيدا ميكند شما را سخنان خويش، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا مگر دريابيد.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ ندانسته‌ايد قصه ايشان كه از سراهاى خود بيرون رفتند وَ هُمْ أُلُوفٌ و ايشان هزاران بودند فراوان حَذَرَ الْمَوْتِ بپرهيز از طاعون، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا اللَّه ايشان را گفت كه بر جاى بميريد ثُمَّ أَحْياهُمْ پس ايشان را زنده كرد إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللَّه با نيكوكارى و با نواخت است مردمان را وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۲۴۲) لكن بيشتر مردم آزادى وى نميكنند و چون سپاس داران وى را نمى‌پرستند.
وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كشتن كنيد با دشمنان خداى از بهر خداى. در آشكارا كردن راه بخدا وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ و بدانيدكه خداى شنواست و دانا

النوبة الثانية

قوله تعالى: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ اى واظبوا على الصّلوات المكتوبة بمواقيتها، و حدودها و جميع ما يجب فيها من حقوقها ميگويد: بپاى داريد نمازهاى فريضه، و حقوق و حدود آن بشناسيد، و بوقت خويش بجاى اريد. و آن پنج نماز است به پنج وقت، چنانك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن مرد اعرابى را گفت، كه از اسلام مى‌پرسيد: «خمس صلوات فى اليوم و الليلة» فقال هل على غيرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «أ رأيتم؟ لو ان نهرا بباب احدكم يغتسل منه كل يوم خمس مرات هل يبقى عليه من درنه شى‌ء؟» قالوا لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس يمحو اللَّه بهن الخطايا» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «الصلوات الخمس و الجمعة الى الجمعة و رمضان الى رمضان مكفّرات لما بينهنّ اذا اجتنبت الكبائر» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «خمس صلوات افترضهن اللَّه تعالى من احسن وضوءهن و صلّاهنّ لوقتهن و أتمّ ركوعهنّ و خشوعهنّ كان له على اللَّه عهد ان يغفر له و من لم يفعل ليس له على اللَّه عهد ان شاء غفر له و ان شاء عذّبه»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «صلوا خمسكم و صوموا شهركم و ادّوا زكاة اموالكم و اطيعوا اذا امركم تدخلوا جنة ربكم»

و سئل النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلاة الظهر، فانّها الساعة التي تسعر جهنم، فما من مؤمن يصلى هذه الصلاة الّا حرّم اللَّه عليه نفحات جهنم يوم القيامة، و اما الصلاة العصر فانها الساعة التي اكل آدم من الشجرة، فما من مؤمن يصلى هذه الصلاة الّا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه، ثم تلا.

حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى و امّا صلاة المغرب فانها الساعة التي تاب اللَّه على آدم فما من مؤمن يصلّى هذه الصلاة محتسبا ثم يسئل اللَّه تعالى شيئا الّا اعطاه ايّاه و امّا الصّلاة العتمة فان القبر ظلمة و يوم القيمة ظلمة فما من قدم مشت فى ظلمة الليل الى صلاة العتمة الّا حرّم اللَّه عليه قيود النار و يعطى نورا يجوز به على الصراط و امّا صلاة الفجر فما من مؤمن يصلّى الفجر اربعين يوما فى جماعة، الّا اعطاه اللَّه براتين براءة من النار و براءة من النفاق».

و اوقات اين نماز پنج گانه مختلف است و بيان آن هم در قرآن است و هم در سنت قال اللَّه تعالى: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ حين تمسون وقت نماز شام و خفتن است و حين تصبحون وقت نماز بامداد، وَ عَشِيًّا نماز ديگر و حِينَ تُظْهِرُونَ نماز پيشين. جاى ديگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، و قبل غروبها، نماز ديگر، و من آناء الليل نماز شام و خفتن و اطراف النهار نماز پيشين. اين بيان اوقات نمازست ازكتاب خداى عز و جل اما از جهت سنت آنست كه ابن عباس روايت كرد از مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «امّنى جبرئيل عند باب البيت، فصلّى بى الظهر حين زالت الشمس و الفى‌ء مثل الشراك، و صلى بى العصر، حين كان كل شى‌ء بقدر ظلّه، و

صلی المغرب حین افطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، و صلی الصبح، حین حرم الطعام و الشراب علی الصائم، و صلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شيء بقدر ظلّه، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شيء مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الی فقال یا محمد: هذا وقت الانبیاء قبلك و الوقت ما بین هذا الوقتین»
معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن.
مصطفی گفت: کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد او را منافق نام کرد، فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: تلك صلاة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت وکانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعا لا یذکر اللَّه فیها الّا قلیلا» و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لعلی «یا علی، لا تؤخّر الصلاة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت و الایم اذا وجدت لها کفوا»
و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است و بعضی ارکان، و بعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، در مقدمه آن پنج شرط است: طهارت و ستر عورت و ایستادن بر جای پاك و روی بقبله آوردن و شناختن وقت نماز بیقین یا بقلبه ظن، و اجناس ارکان نمازکه بعضی از آن مکرر می‌شود یازده‌اند: اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر أؤدّي صلاة الظهر فریضة اللَّه عز و جل وگفته‌اند آن مقدار بس بود که داندکه کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لا بد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نمازکردن کفایت بود. و مقتدی را لا بد نیت اقتدا بامام بایدکرد صحبت جماعت را و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم تکبیر احرام است و فرض آن مقدارست که گوید اللَّه اکبر. رکن سوم قیام است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم رکوع است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد رکن ششم سجود است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد با دو دست و دو زانو و دو قدم. رکن هفتم طمأنینه است بیارمیدن در این ارکان. هشتم نشستن است در تشهد آخر.
رکن نهم التحیات خواندن در آن فرض است که التحیات للَّه تا بآخر و این سه کلمات دیگر المبارکات الصلوات الطیبات از جمله سنن نماز است نه از جمله فرائض. رکن دهم درود است بر رسول ع در تشهد آخر، و مقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم رکن یازدهم سلام دادن است و مقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم.
هر چه ازین یازده بیرون است، از جمله سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، و اگر چیزی از آن بگذارد، بر وی سجود سهو نیست، مگر در چهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد.
و بعضی علماء حصر جمله ارکان نمازکرده‌اند و سنن آن بر شمرده‌اند، گفته‌اند چهارده رکن است و سی و پنج سنت، و شرح این ازکتب فقه طلب بایدکرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. و بدان که نمازکردن باذان و اقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبرکه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: اعطیتم ما لم یعط احد من الامم، ان اللَّه جعل قربانکم الاستغفار و جعل صلوتکم الخمس بالاذان و الاقامة، و لم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم، و ایّ عبد صلی صلاة الفریضة ثم استغفر اللَّه عشر مرات، لم یقم من مقامه حتی یغفر له ذنوبه و لوکانت مثل رمل عالج و جبال تهامة»
حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطی علما را خلاف است که صلاة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفَتند نماز پیشین است. و درست‌تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از

یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی در روشنایی، و دو نماز است از یك وی یکی در روشنایی و یکی در تاریکی روز احزاب نماز دیگر از رسول خدا فائت شد از وقت، کافران را گفت «ملأ اللّٰه قلوبهم و قبورهم و بیوتهم نارا شغلونا عن صلاة الوسطی» و درست است از مصطفی که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هرکس که هنگام وقت نماز دیگر ازو فائت شد، همچنانست که وی را بی کس و بی چیزکردند «کانما وتر اهله و ماله» سلیمان پیغامبرکه اسبان را کشت، هم بر رنج آن کشت که او را مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر.

و یوشع بن نون در غزائی مشغول بود فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد اللّٰه تعالی خورشید بروی نگه داشت بر جای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگرکرد. وگفته‌اندکه نماز دیگر از بهر آن عصر خوانند از تنگی که آنست و ازکراهت که در تأخیر است. و مرد را که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، و ذلك فی قوله تعالی تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ.

و تخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل و شرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ گفت ماهها دوازده است: چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید بر خویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم بر خویشتن در همه ماهها صعب است و در این ماههای حرام صعب‌تر، از آنك حرمت و شرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر از آن، که رقم تخصیص دارد و نشان تفضیل. قومی گفتندکه این صلاة وسطی نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی.

و این قول بعید است و اختیار آنست که از پیش رفت. و ذکر صلاة وسطی رد است برکوفیان، که فرائض نماز بشش برده‌اند و وتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلاة وسطی متصور نبودی و این برکس پوشیده نشود. و قول النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم ان اللّٰه زادکم صلاة لم یرد بذلك صلاة سادسة و معناه زادکم فی تطوعکم و نوافلکم وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ ای مطیعین، روی عن النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم انه قال «کل قنوت فی القرآن فهو طاعة» میگوید شما که مؤمنانید و امت مصطفی اید خدای را نمازکنید بفرمان برداری و پرستگاری، نه چنان که اهل ملتهای دیگر میکنند، که هرکسی در آن ملت خویش نماز میکند و با آن نماز نافرمانی و عصیان میکند. وگفته‌اندکه معنی قنوت قیام است در نماز. از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم پرسیدندکه کدام نماز فاضلتر؟

فقال «طول القنوت» گفت آن نمازکه قیام آن درازتر و تمامتر بود، و منه قوله تعالی: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ای من هو مصلّ آناء اللیل. فسمی الصلوات قنوتا، لانها بالقیام تکون، و قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «مثل المجاهد فی سبیل اللّٰه کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم، ثم قیل للدعاء قنوت، لانه انما یدعوا به قائما فی الصلوات قبل الرکوع او بعده.

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً ای اذا خفتم فی مطاردة العدو و التحام القتال و غیره، صلّوا مشاة او فرسانا کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة و غیر مستقبلها. میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی بقبله و پهلو بقبله و پشت بر قبله، ایستاده و تازیان وگردان، یعنی آن گه که در نماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می‌نماید و سجود فروتر از رکوع می‌نماید. و تا تواند روی با پس نکند. و اگر مضطر ماند فرو می‌آید و بر می‌نشیند و زخم می‌زند. رسول خدا سه بار نماز خوف کرده است از سه گونه: بذات الرقاع و ببطن النخلة و بعسفان هر جای بر حسب حال ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگرکرد، وکه دشمن میان او بود و میان قبله دیگرکرد، وکه دشمن گردان بود و درهم افتاده دیگرکرد. و شرح این در سورة النساء بجای خویش گفته شود ان شاء اللّٰه تعالی.

فَإِذا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ الآية.... ذكر اینجا نماز است و از بهر آن ذكر خواندكه نماز سر تا سر از ذكر خالی نیست، چنانك گفت وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي يعنى نماز بپای دار پیوستن یاد مرا، فَإِذا أَمِنْتُمْ میگوید و آن گه که ایمن شدید از دشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید.

كَما عَلَّمَكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستید یعنی نمازکردن در حال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ جای دیگر این منت علی الخصوص بر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم نهاد، تشریف وی را گفت «و علّمك ما لم تكن تعلم وكان فضل اللَّه عليك عظما».

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِيَّةً الآية.... قراءة ابو عمر و ابن عامر و حمزه و حفص وَصِيَّةً بنصب است، ای اوصى اللَّه وصية، دیگران برفع خوانند ای کتبت علیهم وصية. در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنان را از شوهران نصیبی از میراث نبود، اما شوهر چون بمردی بر زن یك سال عدت بودی، و در آن یك سال نفقه وی طعام وکسوت و سکنی بر ترکه شوهر بودی، ما دام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یك سال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع وگاه ثمن. و یك سال عدت منسوخ شد بچهار ماه و ده روز، و ذلك فی قوله يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً قوله: وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ الآية.... معنى این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن. و زیادت بیان درین آیت آنست که جمله مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد. و در آیت پیش خصوصا زنانی را گفت که ایشان را طلاق پیش از مسیس دهند. و بحکم این آیت علی ع گفت: «لكل مؤمنة مطلقة حرة او امة متعة»

و تلا هذه الآية وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. ابن زيدگفت چون آیت آمد مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مطلّقة را متعت دهیدکه متعت واجب است بر نیکوکاران، مردی گفت از جمله مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم، که این احسانی است نه بر همه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ پس رب العزة گفت درین آیت: حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ای الذين يتّقون الشرك، این متعت واجب است بر هرکه مسلمان است، از شرك باز پرهیزنده كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ روایت کنند از علی ع که عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. وكمال بنده در دینداری وی بآنست که این هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی که بنده بآن مکلف شود، و خطاب شرع بآن متوجه گردد، و آن آنست که مصطفی گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «ان اللَّه تعالى لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اكرم علی منك بك آخذ و بك اعطی».

دیگر عقل مسموعی آنست: که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «يا علی اذا أ تقرب الناس لی الناس الی خالقهم بالصلاة و الصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات و الزلفی عند الناس فی الدنيا و عند اللَّه فی الآخرة»

و حقیقت این عقل بایمان و تقوی و اخلاص بازگردد. و آن آنست که در قرآن جایها گفته أَ فَلا تَعْقِلُونَ؟ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ و هو المشار اليه

بقوله صلی اللَّه علیه و آله و سلم: «قسّم اللَّه العقل علی ثلاثة اجزاء فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة باللّه، و حسن الطاعة للَّه، و حسن الصبر علی امر اللَّه».

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ الآية... یعنی الم تخبر، این رؤیت دل است که آن را علم گویند، نه رؤیت چشم که عیان باشد، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم آن قوم را بعیان در نیافت، اما برؤیت دل بدید و بدانست، از آنك اللَّه تعالی بوی خبرکرد و آگاهی داد. أَ لَمْ تَرَ میگوید نبینی ایشان را، ندانستهای قصه ایشان که

از سرایهای خود بیرون رفتند به پرهیز از طاعون، گفته‌اندکه امت حزقیل اند، مقاتل وکلبی گفتند: هشت هزار بودند، سدی گفت سی و اند هزار بودند، و چهل هزارگفته‌اند، و هفتاد هزارگفته‌اند. علی الجمله عددی بسیار بودندکه اللّٰه میگوید وَ هُمْ أُلُوفٌ. در زمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تا از طاعون بگریزند و قصد رود باری کردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فریشته بانگ بریشان زد، بر یك جای همه بمردند، آفتاب بریشان تافت بگندیدند.

قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «اذا سمعتم بهذا الوباء ببلد فلا تقدّموا علیه، و اذا وقع علیه و انتم فیه فلا تخرجوا فرارا منه»

و سألت عائشة النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم عن الطاعون، فقال لها انه کان عذابا یبعثه اللّٰه علی من یشاء و یجعله رحمة للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابرا محتسبا و علم انّه لن یصیبه الا ما کتب اللّٰه له، فله اجر شهید.»

پس پیغامبر ایشان حزقیل فرا رسید و ایشان را چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست و دعا کرد. اللّٰه تعالی ایشان را زنده کرد بعد از هشت روز و فرا پیش وی کرد، و آن نتن که از اثر مرگ بریشان بود، بریشان بماند و هنوز در نسل ایشان از اولاد یهود مانده است. حزقیل پیغامبری بود از بنی اسرائیل سوم موسی، که بعد از موسی یوشع بن نون بود، پس کالب بن یوفنا، پس حزقیل. و او را ابن العجوز میگفتند از آنك مادر وی پیر زنی بود نازاینده، از خدای عز و جل این فرزند بپیری خواست و او را بداد، مقاتل گفت: حزقیل ذو الکفل است، و انما سمی ذو الکفل لانه تکفل سبعین نبیا، و انجاهم من القتل، فقال لهم اذهبوا فانی ان قتلت کان خیرا من ان تقتلوا جمیعا، فلما جاء الیهود و سالوا حزقیل عن الانبیاء السبعین، قال انهم ذهبوا و لا ادری این هم. و منع اللّٰه ذا الکفل من الیهود إِنَّ اللّٰهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ از روی معنی هر دو ناس یکسان نه اند. اول گفت لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ این ناس عموم مردم‌اندکه نعمت و فضل اللّٰه بر همه روانست. پس گفت وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ این ناس علی الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه اند، که شکر بر اهل تکلیف واجب است، فکانه قال و لکن اکثر المکلفین لا یشکرون ازین جهت اکثر الناس گفت و اکثرهم نگفت، میگوید ای بسا نواخت که از آفریدگار بر بندگان است، ای بسا نیکوکاری که از اللّٰه بریشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، و شکر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم بحضرت عزت رسید اللّٰه تعالی شکایت این امت با وی کرد گفت «یا محمد لم اکلفهم عمل الغد و هم یطلبون منی رزق غد، یا محمد سمیت نفسی معزا و مذلا و هم یطلبون العز من سوای. و یطلبون الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری» پس در عقب قصه امت حزقیل امت محمد را گفت: وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الآیة... شما چون ایشان مباشیدکه از مرگ می‌بگریختند، جنگ کنید با دشمن دین و در راه خدا بکوشید، و در قتال دشمن از بیم مرگ به مگریزید، که گریختن از مرگ شما را سود ندارد، چنانك آن قوم را سود نداشت، «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ.» آورده‌اندکه سلیمان صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم روزی نشسته بود و ندیمی با وی، ملك الموت در آمد و تیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از سلیمان پرسیدکه این چه کس بود که چنین تیز در من می‌نگرست؟ سلیمان گفت ملك الموت بود، ندیم بترسید، از وی درخواست که باد را فرماید تا وی را بزمین هندوستان برد سلیمان باد را فرمان داد تا وی را بزمین هندوستان برد، پس هم در ساعة ملك الموت باز آمد، سلیمان از وی پرسیدکه آن تیز نگرستن تو در آن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة در زمین هندوستان قبض کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ و چنین افتادکه دیدی! وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ الآیة... بدانیدکه اللّٰه شنواست و دانا، در شنوایی یکتا و در دانایی بی‌همتا، اگرش بخوانی شنود دعاء تو، و رنه

خوانی داند حال تو.
یحکی عن بعضهم انه قال کنت جائعا فقلت لبعض معارفي انی جائع، فلم یفتح لی من قبله شيء، فمضیت فوجدت درهما ملقی فی الطریق، فرفعته فاذا هو مکتوب علیه، أما کان اللّٰه عالما بجوعك حتی قلت آنی جائع؟
النوبة الثالثة
قوله تعالی: حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ الآیة... بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز در آید، بهیبت درآید، و چون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، و تا در نماز باشد به نعت ادب بود، تن بر ظاهر خدمت داشته و دل در حقائق وصلت بسته، و سر با روح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. بو بکر شبلی رحمة اللّٰه گفت اگر مرا مخیرکنند میان آنك در نماز شوم یا در بهشت شوم، آن بهشت برین نماز اختیار نکنم، که آن بهشت اگر چند ناز و نعمت است، این نماز راز ولی نعمت است، آن نزهت گاه آب وگل است و این تماشاگاه جان و دل است، آن مرغ بریان است در روضه رضوان، و ابن روح و ریحان در بستان جانان.
تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین در زیر پای خویش جان افشان آن جانان مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم از هیچ مقام آن نشان ندادکه از نماز داد بآنچه گفت: «جعلت قرّة عینی فی الصلاة»
روشنایی چشم من از میان نواختها و نیکوئیها مشغولی بوی است و راز داری با وی.

اینك دل من تو در میانش بنگر　　　تا هست بجز تو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود او را بو علی سیاه گفتندی، یگانه عصر خویش بود، هرگه کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردیام فارغ شغلی ندارم، روشنایی چشم من آنست که از مردان راه وی کسی را بینم یا با کسی حدیث وی میکنم.

با دل همه شب حدیث تو میگویم　　　بوی تو من از باد سحر میجویم.

عالم طریقت عبد اللّٰه انصاری قدس اللّٰه روحه گفت: الهی ای مهربان، فریادرس، عزیز آن کس، کش با تو یك نفس. بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دو جهان بس، ای پیش از هر روز و جدا از هرکس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس.
حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ الآیة... محافظت آنست که شخص در مقام خدمت راست دارد و دل در مقام حرمت، تا هم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی در نماز امامی میکرد خواست تا صف راست کند، گفت استووا هنوز این سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند او راکه چه رسید ترا در آن حال؟ گفت نودیت فی سری هل استویت لی قطّ اول رکنی از ارکان نماز نیت است و معنی نیت قصد دل است، چون در نماز شود سه چیز اندر سه محل می‌باید تا ابتداء نماز وی بصفت شایستگی بود: اندر دست اشارت، و در زبان عبارت و در دل نیت، چنانستی که بنده در حال نیت میگوید درگاه مولی را قصدکردم و دنیا را با پس گذاشتم، پس اگر اندیشه دنیا به نگذارد و دل فانماز نه پردازد هم در رکن اول دروغ زن بود. حسن بن علی ع چون بدر مسجد رسیدی گفتی: «الهی ضیفك ببابك سائلك ببابك، عبدك ببابك، یا محسن قد اتاك المسيء، و قد امرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیء، فتجاوز قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم».
و آن دست برداشتن در نماز در حال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستگی وی بحضرت مولی، چنانستی که میگوید انا غریق فی بحر المعاصی، فخذ بیدی. بار خدایا غریب مملکتم، افتاده در چاه معصیتم، غرق شده در دریای محنتم، درد دارم و دارو نمیدانم، یا میدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهره آنك فراتر آیم.

قد تحیرت فیك خذ بیدي　　　یا دلیلا لمن تحیّر فیکا
گر کافرم ای دوست مسلمانم کن　　　مهجور توام بخوان و درمانم کن

گر در خور آن نیم که رویت بینم باری بسر کوی تو قربانم کن

گفته‌اند اول کسی که نماز بامدادکرد آدم بود ع. آن خواجه خاکی، آن بدیع قدرت و صنیع فطرت و نسیج ارادت، چون از آسمان بزمین آمد بآخر روز بود تا روشنایی روز میدید، لختی آرام داشت، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد.

شب آمد چو من سوگوار بغم بجامه سیاه و بچهره دژم

آدم هرگز شب ندیده و مقاساة تاریکی و اندوه نکشیده بود، ناگاه آن ظلمت دیدکه بهمه عالم برسید، و خود غریب و رنجور و از جفت خود مهجور، در آن تاریکی که آه کردی، گه روی فراماه کردی، گه قصد مناجات درگاه کردی.

ذکر تو مرا مونس یارست بشب وز ذکر توام هیچ نیاساید لب

اصل همه غریبان آدم بود، پیشین همه غمخواران آدم، نخستین همه گریندگان آدم بود، بنیاد دوستی در عالم آدم نهاد، آئین بیداری شب آدم نهاد، نوحه کردن از درد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که آدم نهاد، اندران شب گه نوحه کردی بزاری، گه بنالیدی از خواری، گه فریادکردی، گه بزاری دوست را یادکردی.

همه شب مردمان در خواب من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار من بی یار چون باشم

آخر چون نسیم سحر عاشق وار نفس بر زد و لشکر صبح کمین برگشاد، و بانگ بر ظلمت شب زد، جبرئیل آمد ببشارت که یا آدم صبح آمد و صلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنایی آمد و آشنایی آمد، برخیز ای آدم، و اندرین حال دو رکعت نمازکن، یکی شکرگذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد ابراهیم خلیل بود صلع، آن گه که او را ذبح فرزند فرمودند، و در آن خواب او را نمودند، ابراهیم خود را فرمانبردارکرده، جان فرزند عزیز خود بحکم فرمان نثارکرده، و ملك العرش بفضل خود ندا کرده، و اسماعیل را فدا کرده، آن ساعة آفتاب از زوال درگذشته بود مراد خلیل تحقیق شد و خوابش تصدیق شد، خلیل در نگرست چهار حال دید در هر حال رفعتی و خلعتی یافتی، خلیل شکر را میان به بست و بخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا.

اول کسی که نماز دیگرگزارد چهار رکعت یونس پیغامبر بود صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: آن بنده نیك پسندیده در شکم ماهی و آن ماهی در شکم آن دیگر ماهی، در قعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

اینجا نکته شنو: یونس در شکم ماهی بزندان و مؤمن در شکم زمین، در آن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، مصطفی میگوید «القبر روضة من رياض الجنة» هر چندكه زندانست اما مؤمن را چون بستانست، و در آن بسی روح و ریحان است. یونس در شکم ماهی در آن تاریکی و سیاهی، مؤمن در شکم زمین با نسیم انس و نور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا و عجائب صور ایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی وی را مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهار تاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکرگذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نمازکرد. اشارت است به بنده مؤمن که چهار ظلمت در پیش دارد: ظلمت معصیت،

ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد. و اول کسی که نماز شام کرد عیسی مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی پدر در وجود آمد، و در شکم مادر تورية و انجیل بر خواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومی را از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی دو آب متفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، و رفتند در راه ضلالت چنانك رفتند! و ثالث ثلاثة رقم کشیدند، جبرئیل آمدکه یا عیسی قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد ازگفت ایشان، خالق زمین و آسمان پاکست ازگفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، عیسی برخاست و بخدمت شتافت، و از اللّه عفو و رحمت خواست، سه رکعت نمازکرد: بیك رکعت دعوی ربوبیت از خود دفع کرد، که تویی خداوند بزرگوار، منم بنده با جرم بسیار، دیگر رکعت نفی الوهیت بود از مادر، که تویی خدای جبار و مادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقرار بود بوحدانیت کردگار، یگانه یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت موسی کلیم بود، نواخته خالق بی عیب، مخصوص تحفه غیب، مزدور شعیب، چون اجلش با شعیب بسر آمد وز مدین بدر آمد، قصد مسکن و اندیشه وطن خویش کرد، چون منزل چند برفت شبی آمد. مرا در پیش شبی که دامن ظلمت در آفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، و باران و رعد و برق در هم پیوسته، گرگ در گله افتاده و عیالش را درد زه خاسته، همه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ بر افروخته، موسی در آن حال فرو مانده، گه می‌خیزد وگه می‌نشیند، گه می‌خزد وگه می‌آرمد، وگه می‌گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر بر زانو نهاده، گه روی بر خاك بزاری، همی گوید:

بهر کویی مرا تا کی دوانی؟ ز هر زهری مرا تا کی چشانی؟

آری! در شب افروز را نهنگ جان ربای در پیش نهادند، وکعبه وصل را بادیه مردم خوار منزل ساختند، تا بی رنج کسی گنج ندید، و بی غصه محنت کسی بروز دولت نرسید. آخر نظری کرد بجانب طور، و بدید آن شعاع نور، و بشنید ندای خدای غفور، که إِنِّي أَنَا اللَّهُ موسی را چهار غم بود: غم عیال و فرزند و برادر و دشمن، فرمان آمد که یا موسی غم مخور و اندوه مبر، که رهاننده از غمان و باز برنده اندهان منم، موسی برخاست اندر آن ساعت و چهار رکعت نمازکرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بنده مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفا و صدق و صفا، شغل عیال و فرزند وی کفایت کند، و بر دشمن ظفر دهد و از غم و اندوهان برهاند.

النوبة الاولى

قوله تعالى: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ کیست آنك خدای را وامی دهد؟ قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو فَيُضاعِفَهُ لَهُ تا وی را آن وام توی بر توی کند أَضْعافاً كَثِيرَةً تویهای فراوان وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ و اللّه میگیرد روزی، برکس کس تنگ می‌کند، و میگشاید روزی، برکس کس فراخ میکند، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و با وی خواهندگردانید شما را.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ دانسته نه‌ای و نرسید علم تو بآن گروه مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ از فرزندان یعقوب مِنْ بَعْدِ مُوسى از پس موسی إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ که پیغامبری را گفتند از آن خویش ابْعَثْ لَنا مَلِكاً ما را پادشاهی انگیز از میان ما نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا با وی بغزا شویم و در راه خدا کشتن کنیم، قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ گفت شما هیچ بر آنید؟ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ اگر بر شما نویسند غزاکردن و شما را بآن فرمایند أَلَّا تُقاتِلُوا که جنگ نکنید و باز نشینید قالُوا وَ ما لَنا گفتند چیست و چه رسید ما را أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ که کشتن نکنیم در سبیل خدا و از بهر او، وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا و ما را بیرون کردند از سراهای ما و جدا کردند از پسران ما، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ چون بریشان نبشتند غزاکردن و ایشان را بآن فرمودند تَوَلَّوْا برگشتند از فرمان برداری، إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی

ازیشان وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و اللّه داناست بستم کاران.
وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ وگفت ایشان را پیغامبر ایشان، إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً اللّه شما را طالوت بپادشاهی برانگیخت، قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا گفتند طالوت را بر ما ملك چون بود؟ «وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» و ما سزاوارتریم بملك ازو، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك، وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ و فراخی مال ندادند او را، قالَ جواب داد پیغامبر ایشان را، وگفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ اللّه او را بر شما ملك را برگزید وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ و وی را افزونی داد در دانش و در قد و بالا، وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ و اللّه ملك خویش او را دهدکه خود خواهد وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ و خدای فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قرض نامی است هرکاری راکه بنده‌کندکه آن را جزا بود، از اینجاست‌که امية بن ابی الصلت گفت.

لا تخلطن خبيثات بطيبة   و اخلع ثيابك منها و انج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا   او سيئا و مدينا مثل ما دانا

نیکی و بدی هر دو را قرض خوانند، از بهر آنك هر دو را پاداش است، و آنچه در آیت گفت: قَرْضاً حَسَناً دلیل است‌که قرضی بود نیك و قرضی بود بد.

روى عن سفيان قال لما نزل قوله تعالى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «يا رب زد امتى» فنزل قوله مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً

گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد، که مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها هر نیکی‌که بنده‌کند ده چندان پاداش وی دهیم رسول خدا گفت یا رب بیفزای امت مرا پس این آیت فرو آمد مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً هر نیکی‌که بنده‌کند آن را اضعاف مضاعف‌گردانیم، و او را بآن ثواب فراوان دهیم. سدی گفت جایی که اللّه کثیر گوید و تضعیف کند، اندازه آن جز اللّه نداند از عظیمی و فراوانی که بود. همانست‌که گفت وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً جای دیگرگفت إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.

اهل معانی گفته‌اند درین آیت اختصار است و اضمار، يعنى من ذا الذى يقرض عباد اللّه فاضافه سبحانه الى نفسه تفضيلا و استعطافا كما روى ان اللّه تعالى يقول لعبده استطعمتك فلم تطعمنى، و استسقيتك فلم تسقنى، و استكسيتك فلم تكسنى، فيقول العبد وكيف ذاك يا سيدى؟ فيقول مر بك فلان الجائع و فلان العارى، فلم تعط عليه من فضلك، فلا منعتك اليوم من فضلى، كما منعته باين قول معنى آیت آنست‌که کیست آنك بندگان خدای را وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ و معلوم میشود از راه سنت‌که وام دادن مه از صدقه است، که صدقه بمحتاج و غیر محتاج رسد، و وام جز محتاج از سر ضرورت نخواهد. ابو امامه روایت‌کرد از مصطفی صلّى اللّه عليه و آله و سلم قال: «رأيت على باب الجنة مكتوبا القرض بثمانية عشر، و الصدقة بعشر امثالها، فقلت يا جبرئيل ما بال القرض اعظم اجرا؟ قال لان صاحب القرض لا يأتيك الّا محتاجا، و ربّما وقعت الصدقة فى غير اهلها» و عن ابى هريره و ابن عباس قالا قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «من اقرض اخاه المسلم فله بكل درهم وزن احد و بثير و طور سيناء حسنات»

و عن ابى الدرداء قال «لان اقرض دينارين ثم يرد ان. ثم اقرضهما احب الى من اتصدق بهما» و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست‌که هیچ منفعت بهیچ وجه فرا سر آن ننشیند، مثلا اگر زر قراضه بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست باز دهد رواست، که مصطفی صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت: «خيركم احسنكم قضاء».

فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً ابن عامر و یعقوب «فيضعفه» خواند به تشدید و نصب فا، ابن کثیر بتشدید خواند و

رفع فا، دیگران بالف خوانند و تخفیف و رفع فا، مگر عاصم که او بنصب فا خواند، و تشدید درکثرت مه است و تمامتر، که تضعیف از باب تکثیر است.
وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ الاية.... همانست که جای دیگر گفت: يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی، همه بعلم و حکمت اوست، همه بتقدیر و قسمت اوست، هرکس را چنانك صلاح ویست دهد، و چنانك سزای ویست رساند، ابو ذر روایت کند از رسول خدا از جلیل و جبار، گفت عز جلاله «ان من عبادی من لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لا فسده ذلك، و انّ من عبادی من لا یصلح ایمانه الّا الغنی، و لو افقرته لافسده ذلك، ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر.»
معنی دیگر گفته‌اند. وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ اللَّه صدقه می‌فراستاند از بخشنده وانگه میرساند بستاننده، همانست که جای دیگر گفت وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ و درست است خبر از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت «ما تصدق امرؤ مسلم بصدقة تمرة او لقمةً الا قبضها اللَّه بیمینه فیربّیها فی کفه کما یربی احدکم فلوّه او فصیله حتی تصیر مثل احد.»
مفسران گفتند آن روزکه این آیت فرو آمد، ابو الدحداح گفت یا رسول اللَّه ان اللَّه یستقرضنا و هو غنی عن القرض قال «نعم، یرید ان یدخلکم به الجنة»
گفت یا رسول اللَّه خداوند عز و جل از ما قرض میخواهد و او بی نیاز از قرض رسول گفت آری، بآن میخواهد تا شما را در بهشت آرد. ابو الدحداح گفت من خدای را قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی؟ گفت میکنم بایندانی بهشت هرکس راکه صدقه دهد، ابو الدحداح گفت و هم جفت من ام الدحداح با من در بهشت بود؟ گفت آری، گفت و دخترکانم همچنین؟ گفت آری، پس دست رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گرفت گفت دو باغ دارم و بجز آن دو باغ چیزی دیگر ندارم، و هر دو بخدای میدهم، رسول گفت نه یکی خدای را و یکی معیشت تو و عیال ترا، گفت یا رسول اللَّه ترا برگواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم، رسول گفت لا جرم اللَّه تعالی بهشت ترا پاداش دهد، ابو الدحداح رفت و با هم جفت خویش ام الدحداح این قصه بگفت، ام الدحداح گفت ربحت بیعك، بارك اللَّه لك فیما اشتریت. و ام الدحداح آن ساعة با دخترکان خویش در آن بستان بودندکه تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان و دهن ایشان میکرد و خرما بیرون میکرد و میگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصد بن خرما بود بار آور، نیکو، همه بآسانی و دل خوشی و خشنودی خدای را عز و جل درکار درویشان کرد، تا در حق وی گفتند کم من عذق رداح، و واد فیاح فی الجنة لابی الدحداح.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ کانه قال الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ و الملأ هم الاشراف و الرؤساء، کانهم الذین یملئون العین رواء قصّة آیت آنست که بعد از موسی بروزگار، کفار بنی اسرائیل بر مؤمنان ایشان مستولی شدند و قهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند و قومی را از دیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند و ایشان را پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، و مقام دشمن میان مصر و فلسطین بود در ساحل بحر روم، و قوم جالوت بودند از بقایاء عاد، جبابره روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، و در میان بنی اسرائیل نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنان را ازیشان بازداشتی، دعا کردند تا اللَّه تعالی بایشان اشمویل پیغامبر فرستاد، در عربیت نام وی اسماعیل بود. و نام مادر وی حنه، از نژاد هارون بن عمران، بود، برادر موسی علیه السّلام، بنی اسرائیل آمدند و اشمویل را گفتند «ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بر انگیز ما را پادشاهی تا با وی جنگ کنیم با این قوم جالوت که بر ما مستولی شده‌اند و تباه کاری میکنند، اشمویل گفت «هل عسیتم» بکسر سین قراءت نافع است و لغت قومی از عرب، دیگران بفتح سین خوانند هَلْ عَسَيْتُمْ خوانند، و هی اللّغة الفصحی، اشمویل گفتا هیچ بر آن ایدکه اگر اینج

می‌خواهید، بر شما نویسند و فرض کنند، شما بجای نیارید و از آن باز نشینید؟ ایشان گفتند و چرا باز نشینیم و جنگ نکنیم با دشمن که ما را از سرایهای خویش بیرون کردند و از خان و مان و پسران جدا کردند؟

رب العالمین گفت: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ چون بر ایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و برگشتند مگر اندکی، و آن اندك آنست که گفت فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ. مقاتل گفت كتب در قرآن بر چهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ ای فرض، و هم درین سورة گفت كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت است چنانك در سورة آل عمران گفت لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا ای ما قضی اللَّه لنا. و در سورة الحج گفت كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ ای قضی علیه. و در سورة المجادلة گفت كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ ای قضی اللَّه. وجه سوم بمعنی امر است، چنانك ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای اللَّه امركم. وجه چهارم بمعنی جعل است، كقوله كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، ای جعل، وكقوله فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ای فسأجعلها. پس اشمویل پیغامبر ایشان را گفت اللَّه شما را طالوت بن قیس بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً طالوت مردی بود از فرزندان یعقوب از سبط ابن یامین خروانی کردی و آب فروشی، چنین آورده‌اندکه کان ایّابا و ایّاب آب فروش بود، و در سبط ابن یامین نه نبوت بود و نه ملك، که در فرزندان یعقوب نبوت در سبط لاوی بود و لاوی جدّ موسی بود، و ملك در سبط یهودا بود، و داود از سبط وی بود، و طالوت نه ازین بود نه از آن قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا ایشان گفتند، طالوت را بر ما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه از سبط ملك اشمویل گفت شما چه پندارید؟ که آنچه اللَّه داند شما ندانید، خدای وی را بر شما برگزید و وی را فزونی داد در علم و هم در جسم، عالم وقت خویش بود و در بنی اسرائیل کس از و عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی طالوت لطوله، رب العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و باز شکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آن را دهدکه خود خواهد وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ اللَّه دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینه فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهر چیز بعلم و بهرکار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی همتاست و در آموزنده هر داناست.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً خداوندکریم، نامبردار عظیم، مهربان نوازنده بخشنده دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، در این آیت بندگان را می‌نوازد هم توانگران را و هم درویشان را، توانگران را می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد و قرض از دوستان خواهند. یحیی معاذ گفت عجبت ممّن یبقی له مال و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح ینزل اللَّه عز و جل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم؟

چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت و چه نثار است! نثاری که بر روی جان گویی نگارست، و درخت سرور از وی ببارست، و دیده طرب بوی بیدارست. میگویدکیست اوکه قرض دهد باوکه ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، و آن کس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهدگوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم ... دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گر جان باشارتی بخواهی ز رهی ... در حال فرستم و توقف نکنم

روزی علی مرتضی ع در خانه شد، حسن و حسین پیش فاطمه زهرا می‌گریستند، علی گفت یا فاطمه چه بودست این روشنایی چشم و میوه دل و سرور جان ما را که میگریند؟ فاطمه گفت یا علی مانا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ چیز نخورده‌اند. و دیگی بر سر آتش نهاده بود علی گفت آن چیست که در دیگست؟ فاطمه گفت در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل خوشی این فرزندان را بر سر آتش نهادم، تا پندارندکه چیزی می‌پزم، علی ع دلتنگ شد عبایی نهاده بود برگرفت و به بازار برد و بشش درم بفروخت و طعامی خرید، ناگاه سائلی آواز دادکه «من یقرض اللَّه یجده ملیّا وفیّا» علی ع آنچه داشت بوی داد، باز آمد و با فاطمه بگفت. فاطمه گفت: وفقت یا ابا الحسن و لم تزل فی خیر

نوشت باد یا ابا الحسن که توفیق یافتی و نیکو چیزی کردی، و تو خود همیشه با خبر بوده و با توفیق، علی بازگشت تا بمسجد رسول شود و نمازکند، اعرابیی را دیدکه شتری میفروخت، گفت یا ابا الحسن این شتر را میفروشم بخر، علی گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی گفت بتو فروختم تا وقتی که غنیمتی در رسد یا عطائی از بیت المال بتو درآید، علی آن شتر بشصت درم بخرید و فرا پیش کرد، اعرابی دیگر پیش وی درآمد، گفت یا علی این شتر بمن فروشی گفت فروشم، گفت بچند؟

گفت، بچندانك خواهی، گفت بصد و بیست درم خریدم، علی گفت فروختم، صد و بیست درم پذیرفت از وی، و بخانه باز شد، با فاطمه گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به اعرابی و شصت درم خود به کار بریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، مصطفی را دیدگفت یا علی تا کجا؟ علی قصه خویش بازگفت، رسول خدا شادی نمود و او را بشارت داد و تهنیت کرد، گفت یا علی آن اعرابی نبود، آن جبرئیل بود که فروخت، و میکائیل بود که خرید، و آن شتر ناقه بود از ناقه‌های بهشت، این آن قرض بود که تو باللّه دادی و درویش را بآن بنواختی، و قد قال اللَّه عز و جل مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اما نواخت درویشان درین آیت آنست که اللَّه قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد از بهر وی قرض نکند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنك قرض خواستن هر چندکه بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آن کس را که از بهر وی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در حال ضرورت قرض خواست از جهودی، و درع خود بنزدیك وی برهن نهاد، تا جو پاره ستد قوت عیال را.

بنگرکه ازکه خواست و بنگرکه کرا خواست! هر چندکه این نادر افتد، و اغلب آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند، چندین جایگه در قرآن رب العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً با هر یکی حسن بگفت تا بدانی که آنچه به اللَّه دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان اللَّه تعالی طیّب لا یقبل الّا الطیب، وگفته‌اند قرض حسن آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و در جست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خود را.

آورده‌اند که فردای قیامت رب العزة با بنده‌ای عتاب کندکه صحیفه او پر حسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی الجنة و ترکك المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهر العیون لغیر وجهك ضائع و بکاؤهن لغیر فقدك باطل
من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ وصلك طول عمری عامل

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که پاداش بر روی مهر تاش است، من پنداشتم مهینه خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدورست، اوکه بهشت باقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظه است.

وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم او راست، یکی را دل از شناخت خود

در بند دارد، یکی را در انس با خود بر وی گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بر بسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بر بساط طرب آرام گیرد. همانست که پیر طریقت گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم از من زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم   گویم که من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم   از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ پیغامبر ایشان ایشان را گفت إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ نشان ملك او بر شما أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ آنست که تابوت آید بشما، فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ در آن تابوت سکینة از خداوند شما، وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ چیزی که مانده از آنچه از آل موسی و از آل هارون باز ماند تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ فریشتگان آن را بردارند و آرند، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ در آن نشانیست شما را که ملك طالوت باذن خداست و رضا و اصطفاء او، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۴۸) اگرگرویدگانید، دانیدکه چنین است.

فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ چون گسسته گشت طالوت و سپاه از شهر و بهامون آمدند، قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ طالوت گفت اللّه شما را بخواهد آزمود بجویی، فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي هرکه از آن بیاشامد نه از من است وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي و هرکه از آن نچشد از منست إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ مگر آن کس که بدست خود یك غرفه برکشد، فَشَرِبُوا مِنْهُ چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی ازیشان، فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ چون بر آن جوی بگذشت او وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که بگرویدند با وی، قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ گفتند ما را امروزکاوستن نیست با جالوت و سپاههای وی، قالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز و بدیدار خدای كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ بسا سپاه اندك غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ که باز شکستند سپاه فراوان را باذن و یاری خدای، وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و اللّه با شکیبایانست بیاری.

وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ و چون بیرون آمدند بروی جالوت و سپاه او قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبایی، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا و قدمهای ما درواخ دار پیش دشمن، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ و یاری ده ما را برگروه ناگرویدگان.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ طالوت بالشکر خویش بشکستند جالوت و سپاه وی را بتوفیق و خواست اللّه، وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ و داود جالوت را بکشت، وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ و اللّه داود را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ و در وی آموخت آنچه ندانست، وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ وگر نه باز داشت اللّه بودی از مردمان بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ از بعضی ببعضی لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ زمین بیران گشتی و جهان تباه شدی، وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ (۲۵۱) لکن اللّه با فضل است و با نواخت و نیکوکاری بر جهانیان.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ این سخنان خدای است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ می‌خوانیم آن بر تو بسزا و راستی، وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و تو از فرستادگانی بکافّه خلق.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ الآية... مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که اللّه تعالی به آدم ع فرو فرستاد و در آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانه بود در آن، و آخرترین همه خانه پیغامبر آخر الزمان بود خاتم النبیین، و رسول رب العالمین خانه از یاقوت سرخ و آسای پیغامبر، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و بر راست وی مردی کهل ایستاده، بر جای پیشانی وی نبشته هذا اول من یتبعه من امته ابو بکر و بر چپ وی عمر خطاب ایستاده، بر جای پیشانی

وی نبشته لا تأخذه فی اللّه لومة لائم و از پس وی ذو النورین بر پیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در پیش وی علی بن ابی طالب علیه السّلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته هذا اخوه و ابن عمه، و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکری عظیم از مهاجر و انصار در ایستاده، و اندازه تابوت سه گز بود در دو گز، از چوب شمشاد زراندودکرده، و به نزدیك آدم می‌بود تا آدم از دنیا بیرون می‌شد به شیث داد و پس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد. تا بروزگار ابراهیم ع، ابراهیم بمهینه فرزند داد: اسماعیل و اسماعیل بپسر خویش قیدار سپرد، فرزندان اسحاق با وی بخصومت آمدند، گفتند نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم با شماست، تابوت بایدکه با ما بود، قیدار سر وازد، امتناع نمود، پس برخاست و به کنعان شد پیش یعقوب ع، و آن تابوت با وی، یعقوب در قیدار نگرست، گفت چه رسید ترا ای قیدارکه رویت زرد می‌بینم و قوت ساقط؟ گفت نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم از پشت من نقل کرده‌اند، یعقوب گفت، بدختران اسحاق؟ گفت نه که در عرب به غاضره جرهمی. یعقوب گفت «بخ بخ، نیك آمد» اللّه خواست و حکم کرد که نور محمد جز در عربیات طاهرات ننهد، یا قیدار بشارت باد تراکه امشب پسری آمد. قیدارگفت چه دانستی و ازکجا گفتی؟ تو در زمین شام و غاضره در زمین حرم! گفت از آن بدانستم که امشب درهای آسمان دیدم که برگشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده، دانستم که آن نور محمد است، قیدار برگشت بسوی زمین حرم تا با اهل خویش شود، و آن تابوت بنزدیك یعقوب بگذاشت. پس میان بنی اسرائیل می‌بود تا بروزگار موسی ع، پس موسی بوقت مرگ آن را پیش یوشع بن النون بنهاد به بریه، بریه نام جایگاهیست، پس چون در بنی اسرائیل تفرق افتاد و قومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند، رب العزة دشمن را بر ایشان مسلط کرد، ازین عمالقه و جبابرة از بقایاء قوم عاد تا بر ایشان تاختن آوردند، لختی را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیه فلسطین بردند و در چاه طهارت جای نهادند، هرکس ازیشان که در آن چاه برازکردی، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی وی را، پس بجای آوردندکه این علت از جهت آن تابوت است که در چاه نهاده‌اند، بیرون آوردند و بر گردون نهادند وگردون درگاو بستند وگاو را از زمین خویش براندند بسوی بنی اسرائیل، اللّه تعالی فریشتگان را بفرستاد تا آن تابوت برداشتند و بخانه طالوت بردند، بنو اسرائیل چون تابوت بخانه و یافتند، بدانستندکه ملك او بحقّ است.

اینست که رب العالمین گفت: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ پیغامبر ایشان اشماویل گفت، نشان آنك ملك طالوت حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، و امن شما در آن بسته بشما باز اید، اینست که قتاده وکلبی گفتند در معنی سکینه که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سرگربه و دو پردازد، بنو اسرائیل هرگه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینه از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، و بهزیمت شدندید. وگفته‌اندکه در آن تابوت جامه وکلاه و عصاء موسی بود و جامه و عصاء هارون و پاره از من که در تیه بریشان می‌بارید، و رضراض الواح تورية که موسی شکسته بود، آن گه که الواح بر زمین زد، و طشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند آن تابوت در دریای طبریه پنهانست. قال ابن عباس ان التابوت و عصاء موسی فی بحيرة الطبريه، و انهما يخرجان قبل يوم القيمة.

فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ الآية... چون بیرون شد طالوت از شهر بیت المقدس و سپاه وی هشتاد هزار مرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل و هیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته، بیرون آمدند بروزگرما، و میان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر در آن یك نهر اردن و فلسطین.

قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ طالوت گفت اللّه شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تا وا شما نمایدکه از شما که

مطیع تر و اللَّه خود بآن داناتر.
فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا رسید، هرکه از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بر دشمن من و جنگ کردن با وی. وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت جُناحٌ فِيما طَعِمُوا ای شربوا، و هرکه از آن نچشد، او از منست یعنی با منست بر دشمن، پس رب العالمین در آن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.
گفت: إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بفتح غین قراءة ابن کثیر و نافع و ابو عمرو است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح برکشیدن آن یك بار، پس چون بآن جوی رسیدند، روزگرم بود و ایشان سخت تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی ازیشان، و آن اندك سیصد و سیزده بودند، عدد مرسلان از انبیاء و عدد مجاهدان روز بدر. براء عازب گفت: قال لنا رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یوم بدر «انتم الیوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبروا النهر»
رب العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، و آن غرفه ایشان را کفایت، بجوی بازگذشتند و با طالوت بجنگ شدند، و آن قوم دیگرکه فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زورکرد، هر چندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم درکنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند وگفتند لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بجالُوتَ وَ جُنُودِهِ و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةًكَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ای بعون اللَّه و نصرته وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ بالنصرة و التأیید و القوة.
وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ چون طالوت چهار لشکر بساخت تا بقتال جالوت بیرون رود، اشماویل پیغامبر درعی بوی داد وگفت اللَّه تعالی بانگیزد از اصحاب تو مردی که جالوت بدست وی کشته شود، و نشان این مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بندکه یك نیمه ملك خویش و یك نیمه مال بوی دهی، و داود پیغامبر آن گه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خود را ایشا، وکهینه پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گله خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت و تا بدنبال وی از هم بردرید، خبر بوی رسیدکه طالوت بیرون شد بقتال جالوت، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعه برادران کندکه در لشکر طالوت بودند، براه درکی می‌شد سنگی با وی بآواز آمدکه یا داود خذنی، فانا الذی اقتل جالوت الجبار داود آن سنگ برگرفت و در توبره خویش نهاد و با خود میداشت تا بر طالوت رسید، گفت یا طالوت انا قاتل جالوت باذن اللَّه عز و جل، من جالوت را کشتم بتوفیق و خواست اللَّه. طالوت را عجب آمد این سخن از وی، که داود مردی کوتاه بالا بود، زرد رنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، داودگفت: اگر من او را بکشم نیمه ملك و مال خود بمن دهی؟
طالوت گفت آری دهم، و دختر خویش نیز در حکم توکنم، اما نشان راستی تو آنست که این درع درپوشی، که اشمویل بمن داد وگفت قاتل جالوت اوست که این درع ببالای وی راست بیاید. داود آن درع در پوشید و ببالای وی راست آمد. طالوت بدانست که جالوت بدست وی کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و داود برابر جالوت بایستاد و نزدیك در شد، جالوت گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ داودگفت بدان آمدم تا ترا بکشم، جالوت را از وی عجب آمد این سخن، گفت ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، و اگر سنان رمح خود بتو باز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. داودگفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آن گه سنگ که داشت در مقلاع نهاد و بانداخت، رب العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره از آن بر وی جالوت رسید بر دامن مغفر وی. و بر پیشانی او جوهری بود، یاقوت سرخ که می‌درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر او راگذاره کرد و از سر او بیرون گذشت.

جالوت بیفتاد و لشکر وی هزیمت گرفت، مسلمانان بر پی ایشان افتادند، تا سی هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. عمالقه از بقایاء قوم عاد، عبده اوثان و سر ایشان جالوت، این است که رب العالمین گفت فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ پس طالوت دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمه ملك و مال بنداد، و بداود حسد برد و قصدکشتن وی کرد، داود از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی اسرائیل فرو آمد، پس طالوت پشیمان شد و طلب توبه کرد، زنی بود از قدماء بنی اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد و توبت خواست، آن زن گفت توبت تو آنست که با اهل مدینه بلقا تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست توگشاده شود یا توکشته شوی، نشان قبول توبه تو باشد. طالوت رفت و با ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشنده طالوت خال داود بود کان جبارا من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب و قتل طالوت بعد از قتل جالوت بود بهفت سال، پس بنو اسرائیل رو بداود نهادند و بوی مجتمع شدند و ملك بر وی قرارگرفت، و داود را از دختر طالوت اکسالوم زادکه قصدکرده بود که ملك از پدر بستاند، و پس از آن داود زن اوریا را بزنی کرد، تا او را سلیمان زاد، پس آنکه اوریا کشته گشت، و آتاه اللَّه الملك و الحکمة، اللَّه تعالی داود را ملك داد بر دوازده سبط بنی اسرائیل، و همه بر وی مجتمع شدندکه هیچ پادشاه دیگر را هرگز چنان مجتمع نشده بودند و حکمت داد او را، یعنی پیغامبری وکتاب خدای زبور. هرگه که داود زبور خواندی وحوش بیابان و مرغان هوایی سماع میکردند، و چندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست برگردنهاشان می‌نهادند و خبرشان نه، و بسماع قراءت او آب روان بر جای بایستادی، و باد فروگشاده ساکن شدی.

وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ و او را در آموخت زره کردن از آهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی آتش. و روایت کرده‌اند از ابن عباس در تفسیر این که وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ گفت داود را سلسله داده بودند، یك طرف آن در آسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه داود پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و سلسله از آن ظاهرگشتی، که داود آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه در حال شفا یافتی. و بعد از داود روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی. و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هر دو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست در سلسله زنم. آن گه بگفت بار خدایا، اگر میدانی که آن جوهر با صاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست در آن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست در آن زد، پس چون این مکر و حیلت میان ایشان پدید آمد، رب العزة آن سلسله از میان ایشان برگرفت.

وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ الآیة... «دفاع اللَّه» قراءة نافع و یعقوب است، و «دفع اللَّه» قراءة باقی، و دفاع و دفع هر دو یکسان است، میگوید اگر نه بازداشت اللَّه بودی از مشرکان بمؤمنان و از مؤمنان به پیغامبران و از نشستگان بغازیان و از ضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید اگر نه باز داشت اللَّه بودی که ایشان را از یکدیگر می‌باز دارد، و بوجود قومی از قومی فتنها و بلاها می‌بازگیرد، جهانیان نیست شدندید و عالم خراب گشتی، و شعار دین باطل.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «یدفع اللَّه بمن یصلی من امتی عمن لا یصلی، و بمن یزکی عمن لا یزکی، و بمن یصوم عمن لا یصوم، و بمن یحج عمن لا یحج و بمن یجاهد عمن لا یجاهد، و لو اجتمعوا علی ترك هذه الاشیاء ما ناظرهم اللَّه طرفة عین»

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلم «لو لا عباد للّه ركّع، و صبيان رضع، و بهائم رتّع لصبّ عليكم العذاب صبّا، ثم ترضّ رضّا»

و روى «ان سليمان بن داود ع خرج يستسقى، فمر بنملة مستلقية على ظهرها، رافعة قوائمها الى السماء و هى تقول، اللهم انا خلق من خلقك، ليس بنا غنى عن سقياك و رزقك، فاما ان تسقينا و ترزقنا، و اما ان تهلكنا» فقال سليمان «ارجعوا فقد سقيتم بدعوة غيركم»

و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «ان اللّه سبحانه ليصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده و اهل دويرته و دويرات حوله، و لا يزالون فى حفظ اللّه ما دام فيهم.»

و روى عن قتاده فى هذه الآية قال: يبتلى اللّه المؤمن بالكافر، و يعافى الكافر بالمؤمن.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «ان اللّه ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء».

ثم قرأ ابن عمر وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ اى فى الدفع عنهم.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ الآية... اى هذه آيات اللّه، يعنى القرآن نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ اى بصدق الحديث. ميگويد اين آيات وكلمات قرآن سخنان اللّه است كه براستى بر تو ميخوانيم. جاى ديگر گفت نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وكلا نقص عليك من انباء الرسل، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اين همه دلائل‌اندكه خداى را عز و جل خواندن است. و يشهد لذلك

قول النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم «كان الناس لم يسمع القرآن حين سمعوه، من فى الرحمن يتلوه عليهم».

وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ اى الى الخلق كافة، ميگويد تو از فرستادگانى بجهانيان، و جهانيان همه امت تواند، يعنى امت دعوت. و در جمله بدانك امت وى بر سه قسم‌اند: امت دعوت، امت اجابت، و امت اتباع، اما امت دعوت آنست كه اللّه گفت كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ الى قوله وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ.

درين آيت كافران را همه امت وى خواند، تا معلوم شودكه همه جهانيان از آن روز بازكه جبرئيل بمصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم پيغام آورد تا بروز قيامت از همه اهل كيشها، امت مصطفى اند. امت دعوت، يعنى باز خوانده وى بدين اسلام و حجة خداى فرا سر ايشان نشسته، ازينجا گفت مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم: «انا حظكم من الانبياء و انتم حظى من الامم».

و قال النبى «ان اللّه عز و جل بعثنى الى الناس جميعا و امرنى ان انزل الجن و ان اللّه لقّانى كلامه و انا امّى»

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلم «فضلت على الانبياء بست: اوتيت جوامع الكلم، و نصرت بالرعب، و احلت لى الغنائم، و جعلت لى الارض مسجدا و طهورا و ختم بى النبيون، و ارسلت الى الناس كافة».

و امت اجابت آنست كه رب العالمين گفت إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً ميگويد اين امت شما يك امت است، پيغامبر يكى و نامه يكى و قبله يكى و شريعت يكى و خدا يكى، و درين امت هم مؤمن است و هم منافق و هم متبع و هم مبتدع و هم صالح و هم فاجر. و امت اتباع آنست كه اللّه گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ جاى ديگر گفت وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ اين امت رسول را پذيرفتند برسالت، و باخلاص وى را گواهى دادند و بر صدق و يقين او را پيشوا گرفتند و بر سنت وى خداى را پرستيدند و هر چندكه درگزارد حق وى تقصيركردند در دل عقيدت اين داشتند و برين بودند، و آنك مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم قومى را از امتى وابيرون كرد، اين امت اتباع خواست چنانك در خبر است

«ان الجعدى و المنانى ليسا من امة محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلم و هم الزنادقة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ الآية... هرکه بر بساط دولت دین از جام معرفت شربتی یافت، ساقی آن شربت سلطان سکینه بود، و سلطان سکینه را مقرّ عزادار الملك دل آمد، هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ و لطیفه دل منزلگاه صفت قدم امد، «ان القلوب بين اصبعين من اصابع الرحمن» بسا فرقا كه میان در قوم است، قومی که سکینه ایشان در تابوت، و تابوت در تصرف بنی اسرائیل، گه اینجا وگه آنجا، گه چنین وگه چنان. و قومی که سکینه ایشان در دل ایشان، درید صفت حق، نه آدمی را را بر آن دست نه فریشته را بر آن راه يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ شبلی گفت از آنجا که حقائق سر است پرده‌ها فرو گشادند و حجابها برداشتند، تا بسی کارهای غیبی بر سرّ ما کشف کردند، دوزخ را دیدم بسان اژدهایی غرنده و شیری درنده، که بخلق می‌بازید و ایشان را بدم در خود می‌کشید، مرا دید شکوهش کرد، نصیب خود از من خواست، هر چه جوارح و اعضاء ظاهر بود بوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن، که از سوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود.

پیر طریقت گفت: همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان، بآتش جانسوز شکیبایی نتوان.

گر بسوزدگو بسوز و ور نوازدگو نواز   عاشق آن به کومیان آب و آتش در بود

گفت چون نهاد و صورت شبلی بآتش دادم، نوبت بدل رسید، از من دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم، بسرم ندا آمدکه ای شبلی دل را یله کن که دل نه از آن تست، و نه در تصرف تو، دل در قبضه ماست که معدن دیدار ماست، دل در ید ماست که بستان نظر ماست، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست. ای شبلی اگر لا بد دل بخرج می‌بایدکرد و می‌باید سوخت، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی، پس باری بآتش عشق بسوز.

دل را تو بنار عاشقی بریان کن   وانگاه نظر ز دل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق   این جمله بپیش پای او قربان کن

النوبة الاولى

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ آنك پیغامبران و فرستادگان، فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ فضل دادیم و افزونی بعضی را ازیشان ور بعضی، مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ هست ازیشان آن کس که اللّه با او سخن گفت وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ و بعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها، وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و دادیم عیسی مریم را روشنیهاً و معجزهای درست، وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و نیرو دادیم وی را بجان پاك، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خواستی خدای مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مختلف نگشتند مردمان در دین خویش پس پیغامبران خویش، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن و معجزهای درست، وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا لكن مختلف شدند، فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ ازیشان بود که بر ایمان بپائید وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ و بود که کافر شد وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا و اگر خواستی اللّه پراکنده و مختلف و بسته راه نگشتندی، وَ لكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ (۲۵۳) لکن اللّه آن کندکه خود خواهد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند أَنْفِقُوا نفقت کنید، مِمَّا رَزَقْناكُمْ از آن چیزکه شما را روزی دادیم، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ پیش از آنکه آید روزی لا بَيْعٌ فِيهِ که در آن روز خرید و فروخت نبود، وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ و نه دوستی و نه خواهش گری مگر بدستوری وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۵۴) و ظالمان فردا ایشان باشندکه امروز کافرانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ الآية... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان و بر رسالت من استواران، ما ایشان را فضل دادیم بر یکدیگر و افزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همه پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانگه مرسلان مهینان از دیگران، وانگه اولو العزم ازیشان برتر از دیگران وانگه آدم بکرامت در خلقت، و نوح

در اجابت دعوت، و ابراهیم در خلت، و داود در زبور و در آواز و ملك و نبوت، و سلیمان در سخن گفتن با مرغ و تسخیر با دو جن و شیاطین و ملك و علم و رسالت، و موسی در مناجات و مکالمت، و عیسی از مادر بی‌پدر و زنده در آسمان وکشتن دجال بآخر عهد، و محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بقرآن و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ الآیة... ازیشان کس است که اللَّه با وی سخن گفت یعنی بی واسطه و ترجمان و بی سفیر در میان، و آن آدم است و موسی و محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، اما سخن با آدم آنست که گفت رب العزة اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ و درست است خبرکه رسول خدا گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم

«خلق اللَّه آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر و هم نفر من الملائکة جلوس، فاسمع ما یجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال السلام علیکم، فقالوا السلام علیك و رحمة اللَّه، قال فکلّ من یدخل الجنة علی صورة آدم طوله ستون ذراعا، فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن.»

و مردی آمد برسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت یا رسول اللَّه أ نبیّا کان آدم؟ قال «نعم مکلما»

و سخن گفتن با موسی آنست که رب العزة گفت در قرآن إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ، لا إِلهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدْنِي، إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي، انی انا اللَّه رب العالمین، وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ و فی الخبر ما روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «کلم اللَّه اخی موسی ع بمائة الف کلمة و اربعة و عشرین الف کلمة و ثلاث عشرة کلمة، فکان الکلام من اللَّه و الاستماع من موسی.»

و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان موسی کان یمشی ذات یوم بالطریق فناداه الجبار یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا و لم یر احدا، ثم نودی الثانیة یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا فلم یر احدا، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة «یا موسی بن عمران، انّی انا اللَّه لا اله الا انا، فقال لبیّك فخر اللَّه ساجدا، فقال ارفع رأسك یا موسی بن عمران، فرفع رأسه، فقال یا موسی ان احببت ان تسکن فی ظلل عرش یوم لا ظل الّا ظلّه فکن للیتیم کالاب الرحیم وکن للارملة کالزوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کما تدین تدان، یا موسی انه من لقینی و هو جاحد بمحمد ادخلته النار و لوکان ابراهیم خلیلی و موسی کلیمی. فقال الهی و من محمد؟ قال یا موسی، و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منه کتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السماوات و الارض و الشمس و القمر بالفی الف سنة، و عزتی و جلالی، ان الجنة محرمة حتی یدخلها محمد و امته. قال موسی و من امة محمد؟ قال امته الحمادون، یحمدون صعودا و هبوطا، و علی کل حال یشدّون اوساطهم و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبان باللیل، اقبل منهم الیسیر و ادخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللَّه، قال الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبیها منها، قال اجعلنی من امة ذلك النبی.

قال استقدمت و استأخروا و لکن ساجمع بینك و بینه. فی دار الجلال».

اما سخن گفتن با محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم آنست که شب معراج که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت و با وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست، و رب العالمین آن رازها سر بسته بیرون دادگفت «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى». اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بیرون دادگفت: «رأیت ربی عز و جل بعینی، فالهمنی ربی حتی قلت التحیات اللَّه و الصلوات الطّیبات، فقال لی ربی عز و جل، السلام علیك ایها النبی و رحمة اللَّه و برکاته، فقلت السلام علینا و علی عباد اللَّه الصالحین ثم قال ربی. یا محمد، قلت لبیك ربی، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین کتفیّ حتی و جدت برد انامله بین ثدیی، فتجلی لی ما فی السماوات و ما فی الارض. و فی روایة اخری قال لی ربی سل، فقلت یا رب اتخذت ابراهیم خلیلا و آتیت داود ملکا عظیما، و ألنت له الحدید و سخّرت له الجبال و الجن و

الانس و الشياطين، و اعطيت سليمان ملكا لا ينبغى لاحد من بعده، و علّمت عيسى التورية و الانجيل، و جعلته يبرئ الاكمه و الأبرص و يحيى الموتى باذنك، و اعذته و امه من الشيطان الرجيم، فلم يكن للشيطان عليهما سبيل، فقال لى ربى يا محمد قد اتخذتك حبيبا كما اتخذت ابراهيم خليلا، وكلّمتك كما كلمت موسى تكليما، و ارسلتك الى الناس كافّة بشيرا و نذيرا، و شرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذكرك، فلا اذكر الّا ذكرت معى، و جعلت امتك اقواما، اناجيلهم فى صدورهم، و جعلتهم آخر الامم خلقا و اولهم بعثا، و اولهم دخولا الجنة، و أعطيتك سبعا من المثانى، لم اعطها نبيا قبلك، و اعطيتك خواتيم سورة البقره و لم اعطها نبيا قبلك و اعطيتك الكوثر و اعطيتك ثمانية اسهم: الاسلام و الهجرة و الجهاد و الصلاة و الصدقة و صوم رمضان و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و جعلتك فاتحا و خاتما».

وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ میگوید برداشت لختی ازیشان بر لختی بدرجها، همانست که گفت وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ اين درجات پيغامبران است و تفاضل ميان ايشان، اما ديگر مردمان هم بعضى را بر بعضى شرف داد و افزونى در برترى، بعضى را درجه علم داد، بعضى را درجه عبادت و توفيق طاعت و يافت مثوبت، و بعضى را در روزى و احوال معاش در دنيا. اما درجه علم آنست که در قصه ابراهيم خليل گفت «وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ، نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» و در سورة يوسف گفت نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و در سورة المجادله گفت يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. اما درجات توفيق طاعت و درجات پاداش آنست که گفت فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً. همانست كه جاى ديگرگفت «لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا»

جاى ديگرگفت وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا بندگان را ميگويدكه عمل ميكنندكه ايشان بر درجات‌اند، درجه آن كس كه بريا كار ميكند چون درجه مخلصان نيست، و نه درجه جاهل چون درجه عالم، و نه درجه سنى چون درجه صاحب هوى، و نه درجه عادتيان چون درجه مخلصان. اما درجات روزى و احوال معاش دنيا و تفاضل و تفاوت در آن ميان ايشان آنست كه گفت «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ» ميگويد قسمت كرديم و بخشيديم ميان خويش زندگى و معاش ايشان، و ايشان را برداشتيم زبر يكديگر، در توانگرى و درويشى و عز و ذل و اقامت و غربت و صحت و بيمارى و عافيت و بلا و شادى و اندوه. اين همه كه گفتيم درجات اين جهانى‌اند، و تفاضل و تفاوت ميان خلق درين جهان. باز درجات آن جهانى در افزونى دادن بر يكديگر مه نهاد و بزرگتر، چنانك گفت «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا». و درجات آن جهانى آنست كه بهشتيان را گفت «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» ايشانراست درجه‌هاى بلند، بهشتهاى جاودانه پاينده، هر يكى بقسمى نواخته، و هر يكى را درجه ساخته، و هر يكى را از فضل بهره انداخته، همانست كه گفت «لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» مؤمنانرا ميگويد براستى و درستى كه ايشانراست درجات پاداش، بنزديك خداوند ايشان، و آمرزش و مزد نيكو بى‌رنج، هركه امروز اندوهگن‌تر، فردا شادتر، هركه امروز ترسنده‌تر، فردا ايمن تر، هركه امروزكوشنده‌تر در طاعت، فردا توانگرتر در دار مقامت.

وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و داديم عيسى مريم را كتاب انجيل و معجزه‌ها چون زنده كردن مردگان و بينا كردن نابينايان و درست كردن پيسان و معتوهان و دردمندان و منقوصان. «وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بجان پاك كه باد آورد و در مادر وى دميد، وگفته‌اند كه «بِرُوحِ الْقُدُسِ» جبرئيل است.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اى من بعد موسى و عيسى و بينهما الف نبى» ميگويد اگر خداى خواستيد ايشان مختلف نگشتنديد و باز ايستادنديد بر سخن پيغامبران و بر دين و نشان ايشان اقتتال نامى است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است، از خلاف قتال زايد، و آنچه در اول گفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ و در

آخرگفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل و محاربت، میگوید: اگر اللَّه خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید، چنانك جای دیگرگفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى آن گه گفت و اگر اللَّه خواستیدکه این اختلاف نبودی، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی، و قیل معناه و لو شاء اللَّه ان لا یأمر المؤمنین بالقتال للكافرین عقوبة لكفرهم لما اقتتلوا میگوید اگر اللَّه خواستیدکه مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران، عقوبت کفر ایشان را ایشان اقتتال نکردندی. این آیت در قدریان و معتزلیان است، که ایشان اضافت مشیت با خلق میکنند، و مشیت حق تبع مشیت خلق می‌سازند، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خودکرد، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد. شافعی باین معنی اشارت کرده وگفته:

فما شئت کان و ان لم نشأ — و ما شئت ان لم نشأ لم یکن
خلقت العباد علی ما علمت — ففی العلم یمضی الفتی و المسن
علی ذا مننت و هذا خذلت — و هذا اعنت و ذا لم تعن
فمنهم شقی و منهم سعید — و منهم قبیح و منهم حسن

یکی از پیران سلف گفت نام او ابو غیاث که در عهد ما قدری فرمان یافت، وی را درگورستان مسلمانان دفن کردیم، همان شب بخواب دیدم که جنازه می‌بردند، و حمّالان آن سیاهان، و آن کس که بر آن جنازه بود پایهایش از پیش جنازه بیرون آمده بر مثال آلاس سیاه، آن سیاهان را گفتم که این جنازه کیست؟ گفتند جنازه فلان مرد یعنی آن قدری، گفتم نه وی را دفن کردیم در فلان جایگه؟ گفتند آن نه جای وی بود، ابو غیاث گفت از پس وی میرفتم تا خودکجا برند، گفتا بناوس گبرانش بردند و آنجاش دفن کردند. نعوذ باللّه من درك الشقاء و سوء القضاء.

اعتقاد قدری آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو در مشیّت و استطاعت اوست، نه در مشیت و تقدیر اللَّه، ازینجاست که قدری هرگز نگوید: اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، و هرگز نگوید لا حول و لا قوة الا باللّه وگفته‌اندکه قدریی گبری را گفت که مسلمانان شود، گبرگفت تا خدای خواهد، قدری گفت اللَّه میخواهد و شیطان ترا نمی‌گذارد و نمی‌خواهد، گبر جواب داد که این عجب کاریست که اللَّه را خواستی است و شیطان را خواستی، وانگه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ما هذا الّا شیطان قوی. و عن الحسن بن ابی الحسن قال: جف القلم و قضی القضاء و تم القدر بتحقیق الکتاب و تصدیق الرسل، و سعادة من عمل و اتّقی، و شقاء من ظلم و اعتدی، و بالولایة من اللَّه للمؤمنین و التبرئة من اللَّه للمشرکین، من کفر بالقدر فقدکفر بالاسلام.

و روی عن الحسین بن علی ع قال «ان القدریة لم یرضوا بقول اللَّه و لا بقول الملائکة و لا بقول النبیین و لا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا بقول اخیهم ابلیس، اما قول اللَّه تعالی فانه یقول وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ اما قول الملائکة سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا و امّا قول النبیین، فقول نوح: «وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ» و قول موسی: «إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ» و امّا قول اهل الجنة: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ، لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ و اما قول اهل النار: لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ و اما قول ابلیس: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي.

و قال جعفر بن محمد الصادق ع «جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء و عزّ الجلیل ان یکون فی ملکه ما لا یشاء».

عبد اللَّه عمر را گفتند در بصره قومی پدید آمده‌اندکه قدر را منکراند، عبد اللَّه گفت من ازیشان بیزارم، آن گه سوگند یادکرد که اگر یکی ازیشان چندکوه احد زر در سبیل خدا خرج کند، اللَّه از وی نپذیرد تا بقدر ایمان نیارد. و بدان که ایمان بقدر آنست که اعتقادکند اللَّه در ازل هر چه بودنی است از افعال و اقوال بندگان خیر و

شر، ایمان وکفر، طاعت و معصیت همه تقدیرکرد، و چنانك تقدیرکرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود در لوح محفوظ نبشت، وانگه در وقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ فعل بنده کسب وی است و آفریده خدا است، بنده مکتب است و خدا مکتسب نه، و خدا آفریدگار و بنده آفریدگار نه. و میان قضا و حکم فرق نیست و قضا و تقدیر و خواست بمعنی علم نیست، آن تأویل قدریان و معتزلیان است و از دین بار خدا نیست، و دین جبر و قدر نیست، قدری خود را استطاعت نهد گوید: هر چه خواهم کنم. و جبری بنده را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند: بنده را اختیارست و اختیار او بمشیت خدا است، تا خدا نخواهد بنده نتواند خواست، و نتواندکرد وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ الآية... میگوید ای شما که ایمان آوردید و پیغامبران ما را استوارگرفتید و از باطل برگشتید و با حق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که در آن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را باز خرد، و نه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، و نه شفیعی یابندکه ایشان را بخواهد لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ بر قرائت مکی و بصری هر سه نصب‌اند بر تبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و بر قراءة باقی هر سه رفع است علی الابتداء.

وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ای هم الذين وضعوا الامر غير موضعه، جای دیگرگفت وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ بیدادگران ایشانندکه از بد خویش با قرار و پشیمانی باز پس نیابند. گفته‌اندکه ظلم بر سه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده و بنده، سدیگر میان بنده و حق، و در مقابله این سه قسم اقسام عدالت است، و عدالت مهین آنست که میان بنده و حق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده و حق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ الآية.... پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان و مهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما محمد عربی و مصطفی هاشمی، که سید ایشانست و سید سران و سرورانست، کل کمال و جمله جمال است، قبله اقبال و مایه افضال است، خرد را جان و جان را دانش، دل را امید و سر را آرایش، نه قوت او چون قرت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود و از حضرت عندیّت بادرار مرجان وی را روان بود، و از آن این خبر باز دادکه اظل عند ربی، یطعمنی و یسقینی، اگر یك ذره از آن آدم صفی بچشیدی، یا نصیب موسی کلیم و عیسی نجی آمدی، زهر راه ایشان گشتی و بارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت: لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل و چنانك قوت وی دیگر بود، مرکب وی دیگر بود، که شش هزار سال انبیا را پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید و بمقدمه لشکر و طلیعه بیرون روید، که چون ما پای در مرکب آوریم، بیك میدان از همه درگذریم، نحن الآخرون السابقون انبیا راکه از پیش فرستادند، همه از بهر تمهید قواعدکار وی فرستادند، آدم را گفتند: رو شراب انس در جام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل بر اندیش، از آنجا باز آی، فرزندان را خبر ده، که ایشان امّت آن کس اندکه فرزند نجیب او خواهد بود. بعد از آن ادریس را گفتند رو برین معراج روحانی، برین گلشن بلند بر شو، نیك تأمل کن، دور هر فلکی را سیر هر اختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تا روزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پرده شرع مطهر محمد مرسل بزنند و اطناب آن از قاف تا قاف بکشند، بعد از آن ابراهیم خلیل را امر آمد که رو بسان کد خدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، در زمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کد خدا کم از خلیل نشاید و. بعد از آن موسی را امر آمد: که ای موسی رو بسان اسپاه سالاری،

عصا بر سفت نه، و با آن مرد طاغی که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى میگوید جنگ کن، او را بدریا در آر، بآب بکش، تا چون درویشان امت محمد مرسل درآیند و سر بر سجده نهند و بنده‌وار سبحان ربی الاعلی گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشان را رحمتی نیارد. بعد از آن خطاب آمد: که ای عیسی، تو در آی و مبشرا برسول مبشر باش، بگوی که بر اثر من سید ولد آدم می‌آید، ای عیسی! در آسمان چهارم می‌باش تا آخر عهدکه دشمن دولت او بیرون آید، از مرکز چهارم قدم بر صخره بیت المقدس نه و آن دشمن را هلاك کن، آدم در مقدمه بسان مژده دهنده بود، ادریس بسان منجم، ابرهیم بسان کد خدا، موسی بسان اسپاه سالار عیسی بسان حاجب و مبشّر، همه عالم از بهر او آراسته، و همه درکار او برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقدها را عقد او فسخ کرده، کارکار او، شرع شرع او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگر نه جمال و عزّ او بودی نه همانا که پرگار قدرت در دایره وجود بگشتی، یا آدم و آدمیان را نام و نشان بودی لولاك لما خلقت الکونین.

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب — آدم نزدی دمی درین کوی خراب

هجران توگر زمانه دیدی در خواب — گشتی دل و جان این جهان آتش و آب

گفته‌اند وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ اشارتست بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم و تشریف و تکریم وی را. و غیرت دوستی را صریح بنگفت ً تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر.

آورده‌اندکه چون بنده خدای را دوست دارد، خدای وی را در میان خلق مشهور گرداند و چون خدای بنده را دوست دارد، وی را از خلق بپوشاند و مستور دارد، تا کس را بر سر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت در دوستی غیرت از باب است، و هر دل در آن دوستی و غیرت نیست خرابست. نصر آبادی گفت الحق غیور و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه. و هم ازین بابست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم با اعرابیی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت خواست، رسول وی را اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك اللَّه ممن انت؟ تو ازکدام قبیله و چه مردی؟ رسول گفت «انا امرؤ من قریش»

یکی از یاران گفت آن اعرابی را کفاك جفاء ان لا تعرف نبیّك. بعضی علما گفتند مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، غیرت را نام خویش صریح بگفت و آنچه بر لفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا بر اعرابی پوشیده نماندکه وی پیغامبر است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ الآیة... اهل تحقیق از راه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفه بیرون آورده‌اند گفتند لا بَيْعٌ فِيهِ اشارتست باین مبایعت که رب العالمین گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآیة. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الناس غادیان: فمبتاع نفسه فمعتقها و بایع نفسه فموبقها»

و آن منزلت مقتصدانست که خدای را عز و جل بامید بهشت و طلب ثواب پرستند، وَ لا خُلَّةٌ اشارت بآن محبت است که رب العزة گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ جای دیگر گفت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و این اشارت به منزلت سابقانست، که خدای را عز و جل بدوستی و شوق پرستند، وَ لا شَفاعَةٌ اشارت بمنزلت ظالمانست، که از درجه مقتصدان و سابقان واماندند، و در عبادت خدای همه تقصیرکردند، اما دل از شفاعت رسول خدا بر نگرفتندکه گفت: «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی».

اشارت جمله آیت آنست که هرکه در دنیا که سرای کسب و عملست، ازین سه منزل بازماند و به یکی از آن نرسد، فردا در قیامت از آن بازمانده تر و دورتر بود، که اللَّه میگوید آن روزی است که لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ.

النوبة الاولى

قوله تعالی: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خدای اوست که نیست هیچ خدا مگر وی الْحَيُّ الْقَيُّومُ زنده پاینده لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ نگیرد وی را نه نیم خواب و نه خواب لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمان و زمین

چیزست ویراست مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آنك شفاعة‌کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ میداند آنچه پیش خلق فاست از بودنی و آنچه پس خلق واست از بوده وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ و نرسند خلق بچیزی از دانش خدای إِلَّا بِما شاءَ مگر بآنچه خواست که دانند وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و رسیده است کرسی وی بهفت آسمان و هفت زمین، وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما وگران نمی‌آید بر خدای نگاه داشت آسمان و زمین، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و اوست برتر و مهتر.
لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بنا کام در دین آوردن نیست قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ پیدا شد راست راهی ازکژ راهی به پیغام و رسول، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ هرکه کافر شود بهر معبود جز خدای وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و بگرود باللّه، فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى او دست در زد درگوشه محکم استوار، لَا انْفِصامَ لَها آن را شکستن نیست وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۶) و خدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الآية... ابی کعب گفت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم از من پرسیدکه ای آية فی کتاب اللَّه عز و جل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر و شریفتر یا ابا المنذر گفتم خدا داناتر بآن و پس رسول وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
فضرب فی صدری، ثم قال «هنيئا لك العلم ابا المنذر! و الذی نفسی بيده، ان لها لسانا، يقدس الملك عند ساق العرش»
و خبر درست است که ابو هریره گفت کلید بیت الصدقه در دست من بود، و آنجا خرما نهاده، یك روز چون در بگشادم، دیدم که از آن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دو بار باز رفتم، هم چنان دیدم، با رسول خدا بگفتم، رسول گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك لمحمد یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. بو هریره چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان پیش وی ایستاده بود، بو هریره گفت یا عدو اللَّه انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت آری من کردم، و من برگرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیز نیایم. بو هریره دست از وی بازگرفت و رفت، پس دیگر بار باز آمد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بو هریره را گفت چون در شوی همان تسبیح گوی تا وی را در بند خود آری، بو هریره همان تسبیح گفت و وی را بگرفت وی بزینهار آمد و در پذیرفت که باز نیایم، پس خلاف کرد و باز آمد، بو هریره گفت این بار آنست که ترا بر رسول خدا برم، شیطان گفت مکن تا ترا چندکلمت بیاموزم: دعنی اعلمك کلمات ينفعك اللَّه بها اذا اويت الى فراشك، فاقرأ آية الكرسی اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حتى تختم الآية فانك لن يزال عليك من اللَّه حافظ و لا يقرّبك شيطان حتى تصبح، قال فخليت سبيله، فاصبحت، فقال لی رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ما فعل اسيرك؟ قلت زعم انه يعلمنی کلمات ينفعنی اللَّه بها، قال اما انّه صدقك و هوکذوب، تعلم من تخاطب منذ ثلاث ليال ذاك شيطان.
و بخبری دیگر می‌آید از مصطفی گفت هر آن کس که آیة الکرسی برخواند از پس نماز فریضه بثواب شهیدان رسد، و اللَّه تعالی بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا و هر آن کس که از خانه بیرون شود، و این آیت میخواند، رب العزة هفتاد هزار فریشته بر وی گمارد تا از بهر او استغفار میکنند، و مرو را دعا میگویند، چون بخانه باز آید و این آیت بر خواند، وی را درویشی و بی کامی پیش نیاید. و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «سيد القرآن البقرة، و سيد البقرة آية الكرسی، يا علی ان فيها لخمسين كلمة فی كل كلمة خمسون بركة».
و قال علی بن ابی طالب ع «ما اری رجلا ولد فی الاسلام او ادرك عقله الاسلام يبيت ابدا حتى يقرأ هذه الآية: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ... و لو تعلمون ماهی انما اعطيها نبيّكم من كنز تحت العرش لم يعطها احد قبل نبيّكم و ما بث ليلة قط حتى اقرء بها ثلاث مرّات، اقرأها فی الركعتين بعد العشاء الآخرة و فی وتری و حين آخذ

مضجعی من فراشی».
آورده‌اندکه راه زنی وقتی در راهی حزمه‌ای ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود و در ضمن آن رقعه دید بر آن آیة الکرسی نبشته، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید. یاران وی گفتند چرا رد کردی؟ و میدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه از علما شنیده که هر چه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد، باین اعتقاد آن نبشته در میان حزمه نهاد، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود، و دین وی بخلل آید و من که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زنم نه راه دین.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وحّد نفسه و شهدها انّه لا اله الّا هو، خود را خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق در مبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح و ثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتایی در ذات، و پاکی در صفات، بزرگواری در قدر و توان و برتری در نام و نشان، اللَّه اوست که نامور بیش از نام برانست و راست نام ترا از همه نامورانست، و سازنده آئین جهانیانست. بار خدای همه بار خدایان وکامگار بر جهانیان، و دارنده همگان. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ کلمه اخلاص است، که بندگان را بدان خلاص است، سی و هفت جایگه در قرآن این کلمه بگفته، و عالمیان را بآن بخوانده و عملها بدان پذیرفته، و پیغامبران بآن فرستاده. یقول تعالی و تقدس وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «ان افضل ما اقول انا و ما قال النبیّون من قبلی لا اله الا اللَّه»
و عن ابی بکر انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال علیکم بلا اله الا اللَّه و الاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب و اهلکونی بلا اله الا اللَّه و الاستغفار».
بکر بن عبد اللَّه المزنی روایت کندکه پادشاهی بود در روزگارگذشته ازین متمردی بد مرد، طاغیی شوخگن، جباری بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت پرستی راست میداشت و آن را می‌برزید و خلق را بر آن میخواند و مسلمانان را می‌رنجانید.
مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانان را بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستندکه او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمه عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتان را یکان یکان می‌خواند، و ازیشان فریاد رسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان أ لم اکن اعبدك، الم امسح وجهك و افعل و افعل؟ چون ازیشان درماند و فریاد رسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت لا اله الا اللَّه همان ساعت بفرمان اللَّه بر مثال ناودانی در هوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فروگشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و هم چنان در هوا می‌برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و هم چنان میگفت لا اله الّا اللَّه قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند وگفتند ما امرك و ما شأنك؟ وی قصه خویش بگفت، و آن قوم همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دیدکه رب العزة جل جلاله ندا کرد وگفت «انه دعا آلهته فلم تجبه، و دعانی فاجبته و لم اکن کالصّم البکم الذین لا یعقلون» عبد العزیز بن ابی داود گفت مردی در بادیه خدای را عز و جل عبادت میکرد، و در نمازگاه خویش هفت سنگك نهاده بود، هرگه ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اشهدکنّ ان لا اله الا اللَّه پس در بیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر درکه رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوارکرده و بر بسته، دانستم و واشناختم، که آن سنگهااندکه برکلمه توحید گواه کرده بودم. ابو معشرگفت مردی از دنیا بیرون شد، او را در خاك نهادند، دو فریشته بر وی آمدند، یکی ازیشان گفت انظر ما تری، بنگر تا چه بینی، یعنی که کلمه شهادت از ظاهر و باطن وی بجوی، تا و ازو هست یا نه، آن فریشته در درون و بیرون وی بگشت، هیچیز ندید، هر دو نومید شدند. آخر یکی گفت آنك انگشتری در انگشت دارد، بنگر تا نقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش آن لا اله الا اللَّه بود، بحرمت و برکت آن، خدای

وی را بیامرزید. ابو عبد اللّٰه نباجی مردی بود از بزرگان دین و متعبدان روزگار، زبیده را بخواب دید، گونه و رویش بگشته و زرد شده، گفت یا زبیده رنگ روی تو زرد نبود، این زردی از چیست؟ گفت از آنست که بشر مریسی سر معتزلیان امروز از بغداد او را بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه از سیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال تو چیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب العزة مرا بیامرزید و بزنی بعثمان عفان داد و با من کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم «لا اله الا اللّٰه یقینا و حقا، لا اله الا اللّٰه ایمانا و صدقا، لا اله الا اللّٰه عبودیّة و رقّا، لا اله الا اللّٰه ارضی به ربی، لا اله الا اللّٰه افنی به عمری، لا اله الا اللّٰه مونسی فی قبری، لا اله الا اللّٰه وحده لا شریك له، لا اله الا اللّٰه، له الملك و له الحمد، لا اله الّا اللّٰه و لا حول و لا قوة الا باللّٰه». و خبر درست است از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم که گویندگان «لا اله الّا اللّٰه» را درگور وحشت و اندوه نیست، و نه در قیامت ایشان را ترسی و بیمی، وگویی در ایشان می‌نگرم که از خاك بیرون آیند وگرد و خاك از سرهای خویش می‌افشانند و میگویند الحمد للّٰه الذی اذهب عنّا الحزن

و روی ان اللّٰه تعالی اطّلع علی جهنم، فقال یا جهنم، فصرخت و اکل بعضها بعضا خوفا، حیث قال لها یا جهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها اسکنی، فانت محرمة علی من قال لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ.

هر چندکه ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات و نهایت تحقیق است، چنانك توگویی بضرب مثل «لا اخ لی سواك و لا معین لی غیرك» این در اثبات تمامتر است از آنك گویی انت اخی و انت معینی. طریق عامه مسلمانان در توحید ایشان اینست. اما طریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن پیر طریقت، در عموم احوال گفتی: اللّٰه و لا اله الا اللّٰه کمترگفتی، سرّ آن از وی پرسیدند، جواب دادکه نفی العیب حیث یستحیل العیب عیب.

اما هُوَ کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی اللّٰه کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کتابت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بنده گوید هو او، شنونده داندکه هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند. وگفته‌اندکه هو دو حرف است: ها و واو و مخرج‌ها آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، و مخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب. گوینده چنانستی که میگوید، اللّٰه اوست که در آمد حادثات و ابتداء مکنونات ازوست، و بازگشت حادثات و مکنونات و اوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی ابتداء و آخرست بی انتهاء. الْحَيُّ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه زندگان زنده، و بر زندگانی و زندگان خداونده، همه فانی گردند و او ماند زنده کُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ باقی است ببقاء ازلی، حی است بحیاة ازلی، حیاة وی نه چون حیاة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، و اللّٰه بحیاة خویش و بقاء خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی کی و بی چند و بی کیف. وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هرکرا فعل نیست و ادراك نیست جز مرده نیست، و ادنی درجات ادراك آنست که خود را داندکه هرکه خود را نداند جز جماد نیست! فالحی الکامل المطلق هو الذی یندرج جمیع المدرکات تحت ادراکه، و جمیع الموجودات تحت فعله، حتی لا یشدّ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول، وکل ذلك للّٰه عز و جل، فهو الحی المطلق، و هو الحی الباقی جل جلاله و عزّ کبریاؤه. مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «انت الحی الذی لا تموت و الجن و الانس یموتون».

ابو بکرکتانی پیر حرم بود، گفت مصطفی را صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم در خواب دیدم، گفتم یا رسول اللّٰه دعائی در آموز مرا تا اللّٰه تعالی دل من زنده دارد و نمیراند، گفت هر روز چهل بار بگو یا حیّ یا قیوم یا لا اله الّا انت و در دعاء رسول است «ای حیّ ای قیّوم». الْقَيُّومُ پاینده است، یعنی در ذات و صفات پاینده، نه حال

گرد است نه حال‌گیر نه روزگردست نه هنگام پذیر، نه نو صفت نه نو تدبیر قیّوم و قیّام بمعنی یکسانست.
عمر خطاب رض همه قیّومها در قرآن قیّام خواندست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در میانه شب چون برخاستی تهجد را، گفتی
«اللهم لك الحمد، انت نور السّماوات و الارض، و لك الحمد انت قیّام السماوات و الارض».
وگفته‌اند قیّوم بمعنی قائم است ای هو قائم علی عباده بارزاقهم و آجالهم، یربّی صغیرهم و یهرم کبیرهم، و ینشئ سحابهم و یرسل ریاعهم و ینزل غیثهم کقوله عز و جل «أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ». ابو امامه روایت کرد از
مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «ان اسم اللَّه الاعظم لفی سور من القرآن ثلاثا: البقرة و آل عمران و طه» گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین گفتند این دو نام است. یعنی: حیّ و قیّوم که در هر سه سورة موجود است.
لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ خفته که چشم و دل وی فرا خواب شود نائم است، و چون چشم بی دل فرا خواب شود و سنان است، رب العالمین از هر دو پاك است و منزّه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که بخفتی، خواب وی تا حد سنة بودی بیش نه که گفته است، «تنام عینای و لا ینام قلبی»
و مصطفی را پرسیدندکه بهشتیان خواب کنند یا نه؟ گفت نه! که خواب شه مرگ است و بهشتیان هرگز نمیرند.
و ابو هریره گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم حکایت می‌کرد از موسی ع گفت در دلش افتاد روزی که «هل ینام اللَّه» قال «فارسل سبحانه الیه ملکا فارقه ملشا و اعطاه قارورتین ثلاثا فی کل ید قارورة و امره ان یتحفظ بهما» قال «فنام نومة و اصطکّت یداه فانکسرت القارورتان» قال «ضرب اللَّه مثلا ان اللَّه سبحانه لو نام لم یستمسك السماء و الارض»
گفت مثلی است این که اللَّه زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم بر افتد و زیر و زبرگردد. و عن ابی موسی قال، قال رسول اللَّه فینا باربع، فقال «ان اللَّه لا ینام و لا ینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل اللیل قبل النهار و عمل النهار قبل اللیل، حجابه النور، لوکشفه لا حرقت سبحات وجهه کل شيء ادرکه بصره».
لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و هر چه در زمین همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بنده اوست، همه مقهور و مأسور اوست. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ چون کافران قریش گفتند بتان را که هؤلاء شفعاؤنا عند اللَّه اینان شفیعان ماااند بنزدیك اللَّه، رب العالمین گفت: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آن کس که شفاعت کند بنزدیك اللَّه، مگر بدستوری اللَّه؟ همانست که جای دیگرگفت وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و قال يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ و قال وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى. این آیتها دلیل اندکه در قیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبرکه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی».
و عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «خیّرت بین الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعه لانها اعم و اکفی. أ ترونها للمتقین المؤمنین، لا و لکنها للمذنبین الخطائین المتلویین»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «انا خیر الناس لشرار امتی، قالوا وکیف انت لاخوانك؟»
و روی «وکیف انت لخیارهم؟» قال «اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی»
و روی عن حفصه «ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره الحسن و الحسین، فلما فرغ النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی، و

الآخر على فخذه اليسرى، و جعل يقبّل هذا مرّة و يقبّل هذا اخرى، فاذا قد سد ما بين السماء و الارض جبرئيل فنزل، فقال الجبار يقرئك يا محمد السلام، و يقول قد قضينا قضاء، و جعلناك فيه بالخيار، قضينا على هذين و اشار الى الحسن و الحسين، ان احدهما يقتل بالسيف عطشا، و الآخر يقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما و لا شفاعة لك يوم القيمة و أن شئت امضيت ذلك عليهما و لك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «يشفع يوم القيمة ثلاثة: الانبياء و العلماء و الشهداء»

و قال «يشفع الشهيد فى سبعين من اقاربه، و من قرأ القرآن و استظهره و حفظه ادخله اللَّه عز و جل الجنة و شفّعه فى عشرة من اهل بيته»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من امتى من يشفع للقيام و منهم من يشفع للقبيلة و منهم من يشفع للعصبة و منهم من يشفع للرجل حتى يدخلوا الجنة»

و روى ابو سعيد الخدرى عن رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «يقول اللَّه عز و جل قد شفع النبيون و الملائكة و المؤمنون، و بقى ارحم الراحمين»

قال «فيقبض قبضة او قبضتين من النار فيخرج خلقا كثيرا لم يعملوا خيرا»

شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشيدن است و تشفع شفيع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته‌اند يعنى جفت كردن كه شفيع يگانه بشود و دو باز آيد، آن بخواسته با خود مى‌آرد.

معنى ديگر گفته‌اند: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ اى لا يدعوا الداعى حتى بإذن اللَّه عز و جل له فى الدعاء، ميگويد كيست آن كس كه دعا كند مگر بدستورى اللَّه. و دعا را بلفظ شفاعت از آن گفت كه دعا كننده فرداست، و اجابت اللَّه شفيع آن، پس دعا و اجابت جفت يكديگر اند. و آن كس كه برين وجه حمل كند، من يشفع شفاعة حسنة، هم برين حمل كند، يعنى من يدع لاخيه بظهر الغيب يكن له نصيب من دعائه كما جاء فى الخبر، اذا دعا الرجل لاخيه يظهر الغيب يقول الملك و لك مثله او مثلاه، و من يشفع شفاعة سيئه اى من يدع على من لا يستحق ان يدعا عليه، يكن له كفيل من الوزر.

يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مجاهد و سدى گفتند ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ من امر الدنيا وَ ما خَلْفَهُمْ من امر الآخرة. ميگويد خداى ميداند آنچه هست ازكار دنيا و آنچه خواهد بود ازكار آخرت. وگفته‌اند ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ كردار خلق است آنچه كرده‌اند از خير و شر ميداند. وَ ما خَلْفَهُمْ و آنچه اكنون كنندكه هنوز نكرده‌اند همه ميداند.

وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ هذا كقوله وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً جاى ديگر گفت عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ هيچ پيغامبر و هيچ فريشته بهيچ چيز از علم و دانش اللَّه نرسند مگر بآن كه اللَّه خواهدكه دانند، ايشان را بر آن دارد و بآن بياگاهاند تا بدانند و دليل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ايشان.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ يقال وسع فلان الشّىء يسعه سعة اذا احتمله و اطاقه و امكنه القيام به. و يقال لا يسعك هذا اى لا تطيقه و لا تحتمله.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ معنى آنست كه هفت آسمان و هفت زمين دركرسى مى‌گنجد و بآن ميرسند. روى كرسى اللَّه زبر هفتم آسمان است زير عرش، وكرسى از زراست، وگويند از مرواريد. حسن بصرى گفت: كرسى عرش است و عرش كرسى، و درستر آنست كه عرش سقف بهشت است و كرسى بيرون از آنست، و حمله عرش ديگراند و حمله كرسى ديگر، و حمله كرسى چهار فريشته‌اند: يكى بصورت آدمى، ديگر بصورت گاو، سوم بصورت شير، چهارم بصورت كركس، و ميان حمله عرش و حمله كرسى حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگر نه اين حجب بودى، حمله كرسى در نور حمله عرش بسوختندى. و در خبر است كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بو ذر را گفت «يا با ذر ما السماوات و

الارض و ما فيهن الكرسى الا كحلقة القاها ملق فى فلاة. و ما الكرسى فى العرش الا كحلقة القاها ملق فى فلاة، و جميع ذلك فى قبضة اللّٰه عز و جل كالحبّة، و اصغر من الحبّة فى كف احدكم»
آن روزكه اين آيت آمد. جماعتى از ياران گفتند يا رسول اللّٰه هذا الكرسى وسع السماوات و الارض فكيف بالعرش؟ فانزل اللّٰه عز و جل ما قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و درست از ابن عباس كه گفت الكرسى موضع قدميه، و العرش لا يقدر قدره احد و روى عمارة بن عمير عن ابى موسى قال الكرسى موضع القدمين و له اطيط كاطيط الرجل. و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال قام اعرابى الى النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم فقال يا رسول اللّٰه اجدبت بلادنا و هلكت مواشينا فادع اللّٰه لنا يغثنا و اشفع لنا الى ربك و ليشفع ربنا اليك. قال ويلك هذا شفعت لك الى ربى فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان اللّٰه لا اله الا اللّٰه العظيم وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فهو يئط لعظمته و جلاله كما تئط الرحل الجديد.
وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما اى لا يثقله و لا يشقّ عليه وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ اى الرفيع فوق خلقه، العظيم سلطانه، الجليل شأنه، سبحانه سبحانه.
اين آية الكرسى سيّد آيات قرآن است: از بهر آنك مقصد و غايت علوم قرآن سه چيز است: اول معرفت ذات حق، ديگر معرفت صفات، سديگر معرفت افعال، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است، باين معنى سيد آيات قرآن است.
لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بنا كام در دين آوردن نيست. برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال، و سبب نزول اين آيت بر قول ايشان كه گفتند منسوخ است، آن بود كه مردى انصارى نام وى ابو الحصين دو پسر داشت در مدينه، ترسايان شام كه بمدينه آمده بودند بازرگانى، آن دو پسر را بفريفتند و با دين ترسايى دعوت كردند، پس ايشان را با خود بشام بردند، ابو الحصين گفت يا رسول اللّٰه ايشان را باز خوان و با كفر بمگذار، در آن حال رب العزة آيت فرستاد لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ...
الآية رسول خدا ايشان را فروگذاشت وگفت ابعدهما اللّٰه، هما اول من كفر، بو الحصين خشم گرفت، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد، رب العزة آيت ديگر فرستاد فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ الآية. پس از آن لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ... الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة.
قتاده و ضحاك و جماعتى مفسران گفتند: معنى آيت آنست كه لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند، امّا طوعا و اما كرها بر هيچكس اكراه نيست از اهل كتاب و مجوس و صائبان اگر جزيت در پذيرند. و آن عرب كه بر ايشان اكراه رفت از آن بود كه امتى امّى بودند و ايشان را كتابى نبود كه ميخواندند، و مصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم ميگفت
«اهل هذه الجزيرة! لا يقبل منهم الّا الاسلام»
اكنون مسلمانان با اهل كتاب قتال كنيد، تا مسلمان شوند، يا جزيت در پذيرند، چون جزيت پذيرفتند، ايشان را بر دين خويش بگذارند و بر دين اسلام اكراه نكنند. وگفته‌اند معنى اكراه آنست كه هر چه مسلمانان را بناكام بر آن دارند از بيع و طلاق و نكاح و سوگند و عتق، آن لازم نيست و اليه الاشارة
بقوله صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم: «رفع عن امتى الخطاء و النسيان و ما استكرهوا عليه»
و تفسير اول در حكم آيت ظاهرترست، از بهر آن كه بقيت آيت با آن موافق ترست.
قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ اى قد ظهر الايمان من الكفر و الهدى من الضلال و الحق من الباطل، حق از باطل پديد آمد و راست راهى ازكژ راهى پديد شد بكتاب خدا و بيان مصطفى، راست راهى در متابعت است، وكژ راهى در مخالفت.
قال النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم «من يطع اللّٰه و رسوله فقد رشد»

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ الآية... هر پرستيده كه پرستند جز از اللَّه، همه طاغوت‌اند، اگر از شيطان است يا صنم يا سنگ يا درخت يا حيوان يا جماد. وگفته‌اند طاغوت هركسى نفس اماره اوست كه ببدى فرمايد و از راه ببرد و الطاغوت ما يطغى الانسان، فاعول من الطغيان ميگويد هركه بطاغوت كافر شود و باللّه مؤمن دست در عروه وثقى زد، عروه وثقى دين اسلام است با شرائط و اركان آن.

وگفته‌اند قرآن است. قال مجاهد بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى الايمان. لَا انْفِصامَ لَها قال لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ يعنى انها لا تنقطع ما دام مستمسكا بها الّا ان يدعها هو و قال مقاتل بن حيان: لَا انْفِصامَ لَها دون دخول الجنة. و قيل «العروة الوثقى اتباع السنة» يدل عليه ما

روى على بن ابى طالب ع قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «لا يصلح قول و لا عمل و نيّة الّا بالسنة، فاذا عرف اللَّه بقلبه و اقر بلسانه و عمل بجوارحه و اركانه بما افترض عليه و خالف السنة. سنن رسول اللَّه، كان بذلك خارجا من الاسلام، و اذا عرف اللَّه بقلبه و اقرّ بلسانه و عمل بجوارحه و اركانه بما افترض عليه و لم يخالف السنة، سنن رسول اللَّه، كان مؤمنا و ذلك بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى لَا انْفِصامَ لَها ثم قال: وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ اى سميع لدعائك اياه يا محمد باسلام اهل الكتاب. وكان رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يحب اسلام اليهود الذين حول المدينة، و يسأل اللَّه تعالى ذلك.

عَلِيمٌ بحرصك و اجتهادك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الآية... اللَّه من له الالهية و الربوبية، اللَّه من له الاحدية و الصمدية، ثبوته احدى، و كونه صمدى، بقاؤه ازلى و سناؤه سرمدى. اللَّه نام خداوندى كه ذات او صمدى و صفات او سرمدى، بقاء او ازلى و بهاء او ابدى، جمال او قيومى، و جلال او ديمومى، نامدارى بزرگوار، در قدر بزرگ و دركردار، در نام بزرگ و درگفتار، برتر از خرد و پيش ازكى، و مه از مقدار، جليلا خدايا كه كرد كارست و خوب نگار، عالم را آفريدگار و خلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را يار، اميدها را نقد و ضمانها را بسنده، وكار هر خصم را پذيرنده و هر جرم را آموزگار، مريد را قبله و دل عارف را يادگار.

بر ياد تو بى تو روزگارى دارم　　　در ديده ز صورتت نگارى دارم

اللَّه يادگار دل دوستانست، اللَّه شاهد جان عارفانست، اللَّه سور سرّ والهانست، اللَّه شفاء دل بيمارانست، اللَّه چراغ سينه موحدانست، اللَّه نور دل آشنايانست و مرهم درد سوختگانست.

اندر دل من عشق تو چون نور يقين است　　　بر ديده من نام تو چون نقش نگين است

در طبع من و همت من تا بقيامت　　　مهر تو چو جانست و وفاى تو چو دين است

پير طريقت جنيد قدس اللَّه روحه گفت من قال بلسانه، اللَّه و فى قلبه غير اللَّه، فخصمه فى الدارين اللَّه. كسى كه بر زبان ياد اللَّه دارد و بنام وى نازد، آن گه دل خويش با مهر غيرى بردازد بجلال و عز بار خدا كه فردا در مقام سياست تازيانه عتاب بدو رسد و خصم او اللَّه بود. شب معراج با سيدگفت «يا محمد عجبا لمن آمن بى كيف يتّكل على غيرى؟

با محمد لو انهم نظروا الى لطائف برّى و عجائب صنعى ما عبدوا غيرى»

يا عجبا كسى كه مرا يافت ديگرى را چه جويد، و او را كه مرا بشناخت بغير ما چون پردازد!

چشمى كه ترا ديد شد از درد معافى　　　جانى كه ترا يافت شد از مرك مسلم

پير طريقت گفت: «اى سزاى كرم و نوازنده عالم، نه با وصل تو اندوهست نه با ياد تو غم، خصمى و شفيعى و گواهى و حكم، هرگز بينما نفسى با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، در مجلس انس قدح شادى بر دست نهاده دمادم».

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خدایی که نیست معبود بسزا جز او، در هر دو جهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست گیر خستگان نیست جز توقیع جمال و لطف او، نوازنده یتیمان نیست جز منشور کرم او. بار خدایی که دلهای دوستان بسته بند وفاء او، جانهای مشتاقان در آرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر از جام بلاء او، آرام خستگان از نام و نشان او، سرور عارفان از ذکر و پیغام او. نکوگفت آن شوریده روزگارکه گفت:

می‌خندد اندر روی من بخت من از میدان تو ... کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو ... بستان شده از نام تو بر جان من زندان تو

الْحَيُّ الْقَيُّومُ خداوندی زنده پاینده دارنده نوازنده بخشنده پوشنده، بهر سست و بودنی داننده، بتوان و بدریافت هر چیز رسنده، هرکس را خداوند و هر بودنی را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان و سرها را آرام، آفرین باد بر آن جوانمردان که از این حدیث بویی دارند و بسر این خوانچه لطف رسیده‌اند، تا چنان دیگران بطعام و شراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده‌اند و بیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند طعام و شرابت ازکجاست؟ گفت ذکر ربی طعام نفسی و ثناء بی لباس نفسی و الحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی فداء روحی، روحی.

نور چشمم خاك قدمهای تو باد ... جانی دارم فدای غمهای تو باد

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ تقدیس و تنزیه ذات است، که وی جل جلاله بری از علات است، و مقدس از آفات است. خواب حال گشتن است و اللّٰه تعالی پاك از حال گشتن و حال گردیدن، دور ازکاستن و افزودن، خواب عیب است و خدای از عیبها بری، خواب غفلت است و خدای از آفات و غفلات متعالی، خواب گردیدن حال است و خدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب شبه مرگ است و خدای زنده پاینده باقی.

قدیر عالم حی مرید ... سمیع مبصر لبس الجلالا

تقدّس ان یکون له شریك ... تعالی ان یظنّ و ان یقالا

خداوندی که در ذات بی شریك است و در صفات بی شبیه و در قدر بی نظیر

در ذات لطیف تو حیران شده فکرتها ... بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها

در بحر کمال تو ناقص شده کاملها ... در عین قبول توکامل شده نقصانها

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مکوّنات و محدثات در زمین و در سماوات همه صنع وی و همه ملك وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بر وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در آن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از ابن عباس روایت است که گفت «الارضون علی الثور و الثور فی سلسلة و السلسلة فی اذن الحوت و الحوت بید الرحمن عز و جل».

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ آن کیست که پندارد که بی خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی بر آرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه.

پیر طریقت گفت: الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه اوکه پیوست بشکر رسید، نه اوکه گسست بعذر رسید! ای برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

ای راه ترا دلیل دردی ... فردی تو و آشنات فردی

يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ هر چه در آسمان و زمین کسست و چیز همه آنم که حرکت و سکون ایشان اندیشه و خاطر ایشان خالق میداند، روش و جنبش ایشان می‌بیند و بحقیقت آن میرسد، که همه از قدرت وی می‌درآید و با حکم وی میگردد وی میداندکه وی میراند، وی می‌بیندکه وی میکند، وی می‌بندد که وی میگشاید.

پس او خدایی را شایدکه نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند وکار بر وی در نشورد، همه چیز

پرداخته و همه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، وهمها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.

لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ نص قرآن است، و اشارت بجهت و مکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدم‌گاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان بازگرفته و پذیرفته ایشان است. آن‌گه آیت مهر بر نهاد، بذکر جلال و بزرگواری و عظمت و برتری خود گفت: وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «فی تسبیح الملائکة، سبحت السماوات العلی من ذی المهابة و ذی العلی، سبحان العلی الاعلی، سبحانه و تعالی»

علو و برتری اللَّه دو روی دارد: یکی علو و برتری صفت، یکی علو و برتری فعل، آنچه صفت است از لیست لم یزل کان عاریا علیّا، همیشه هست و بودنی، از همه چیزها برتر بکبریاء خود، وز همه نشانها برتر بقدر خود، وز همه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است و علو مکانست، خودکرد و از خود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که اللَّه کارکه کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه، و او را شریك و انباز نه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شور و حیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولى

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا اللَّه یار ایشانست که بگرویدند يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ایشان را می‌بیرون آرد از تاریکیها بروشنایی وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یاران ایشان معبودان باطل يُخْرِجُونَهُمْ ایشان را می‌بیرون آرند مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ از روشنایی بتاریکیها أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان اندکه آتشیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۵۷) ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ نه بینی آن مرد که حجت جست با ابراهیم فِي رَبِّهِ در دین خداوند ابراهیم أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ که اللَّه او را پادشاهی داد إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ وی را گفت ابراهیم رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند قالَ گفت آن جبار انا احیی و امیت من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهیم فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ اللَّه هر روز آفتاب می‌آرد از جای بر آمدن آن فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ تو آن را یك روز بر آر از جای فرو شدن آن فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکاران را

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ یا چنان مرد دیگرکه برگذشت بر آن شهر وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها و آن کارها فرو افتاده و دیوارها برکارها افتاده قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها گفت چون زنده میکند اللَّه این شهر را پس تباهی آن و مرگ مردم آن فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ انگه بمیرانید اللَّه وی را صد سال ثُمَّ بَعَثَهُ آن‌گه وی را زنده کرد و برانگیخت قالَ كَمْ لَبِثْتَ جبرئیل وی را گفت چند بودی ایندو در درنگ؟ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ گفت بودم من روزی یا پاره از روزی قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ جبرئیل گفت وی را نه که بودی ایدر صد سال فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ در طعام و شراب خویش نگر لَمْ يَتَسَنَّهْ که از درنگ گندا نگشته وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ و بخر خویش نگر وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ و ترا شگفتی گردانیم بازگفت مردمان را وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ و در استخوانهای خز نگر كَيْفَ نُنْشِزُها که چون آن را زنده میگردانیم ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً و آن‌گه او را گوشت می‌پوشانیم فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون وی را آن حال و قصه پیدا گشت و دیده ور بدید قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۵۹) گفت میدانم که اللَّه بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا الآية.... ای وليهم فی هدايتهم و اقامة البرهان لهم، يزيدهم بايمانهم هداية و وليّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دينهم علی دين مخالفهم و وليهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم ميگويد اللَّه دوست و يار مؤمنان است، يعنی از سه روی: يکی از روی هدايت، يکی از روی نصرت، يکی از روی جزاء طاعت، اما آنچه از روی هدايت است، ميگويد اللَّه خداوند مؤمنان است، ايشان را راه می‌نمايد و بر راه دين خود ميدارد، و حجت توحيد بريشان روشن ميدارد، تا ايشان را ايمان و راست راهی می‌افزايد، همانست که مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم گفت در دعا

«اللهم آت نفسی تقواها، انت خير من زکّاها، انت وليّها و موليها»

ولی و مولی هر دو يکسانست، و بمعنی هادی است وکذلك قوله تعالی وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ و قال تعالی وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً اما آنچه از روی نصرت است: ميگويد، اللَّه يار مؤمنانست، ايشان را برکافران نصرت ميدهد، تا ايشان را باز می‌شکنند، و ازکفر بر می‌گردانند اظهار دين اسلام را و اعلاء کلمه حق را. همانست که رب العالمين گفت حکايت از مؤمنان أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ جای ديگرگفت وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وجه سيوم بمعنی مکافات و مجازات است: ميگويد اللَّه کارساز مؤمنانست و مزد دهنده کردار ايشانست، کردار اندك می‌پذيرد و ثواب بسيار می‌دهد، و رايگان برحمت و مغفرت خود می‌رساند، آنست که حکايت کرد از موسی ع «أَنْتَ وَلِيُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» جای ديگر گفت «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ» اين هر يکی شاخی است از درخت دوستی، و معنی از لفظ دوستی، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فا مؤمنان کرد.

گفت: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ايشان را بيرون آرد از تاريکی کفر با روشنايی اسلام و از تاريکی نکرت با روشنايی معرفت و از تاريکی جهل با روشنايی علم و از تاريکی نفس با روشنايی دل، پيش از خلق ايشان بعلم قديم دانست که ايشان را از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد، چون بيافريد ايشان را و در وجود آورد علم وی در ايشان برفت و با ايمان آمدند و روشن دل شدند، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ يعنی کعب بن الاشرف و حيی بن اخطب يدعونهم من النور الی الظلمات اينست قول مقاتل و قتاده گفته‌اند قومی جهودان‌اندکه پيش از مبعث مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم نعت و صفت وی بتورات ميخواندند و به نبوت وی ايمان داشتند، پس که رب العالمين وی را بخلق فرستاد آن سران و پيشروان ضلالت چون کعب اشرف و حيی اخطب و مانند ايشان فرا متبعان خود نمودندکه اين نه آنست و نعت و صفت وی بپوشيدند تا ايشان از ايمان بنبوت وی بيفتادند و بوی کافر شدند.

اينست که اللَّه گفت: يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ مجاهدگفت قومی از دين اسلام مرتدگشتند، اين آيت در شأن ايشان فرو آمد، يعنی که اول در نور اسلام بودند و طاغوت ايشان را از نور اسلام بيرون کرد و فاظلمت کفر افکند، و طاغوت ايشان شيطان بود و هواء نفس، هر چه بنده را از حق برگرداند آن را طاغوت گويند، ازين جهت يُخْرِجُونَهُمْ بلفظ جمع گفت، اما اهل معانی آيت بر عموم راندند و گفتند، مراد باين جمله کافران زمين‌اند، و بيرون آوردن ايشان از نور، نه آنست که ايشان را نوری بود و از آن بيفتادند، لکن معنی آنست که ايشان را خود از نور باز داشتند. حسن گفت ان لا يدعهم يدخلونه و اين در لغت روا و روانست، يقال قد ضمّنت القوم دم فلان، و اخرجتك منه ای لم ادخلك فيه ثم قال: أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ای لا يموتون لا يفتر عنهم و هم فيه مبلسون.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ الآية... ای جادل ابراهيم فی دين ربه، ميگويد دانسته‌ای قصه آن مرد که حجت جست باابراهيم و حجت آورد در دين خداوند ابراهيم؟ و هو نمرود بن کنعان بن ماس بن ارم بن سام بن نوح، و قيل هو نمرود بن کنعان بن سنجاريب بن کوش بن سام بن نوح. اول کسی که تاج بر سر نهاد و در زمين

دعوی خدایی کرد او بود. مجاهد گفت چهارکس آنندکه جهاندران بودند و ملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن و دوکافر، آن دوکس که مؤمن بودند: سلیمان بود و ذو القرنین، و آن دو که کافر بودند: نمرود بود و بخت نصر.
گفته‌اندکه نمرود طاغی صانع آفریدگار را جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر عیسی دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر علی ع. و مذهب حلول آنست که باری عز و علا باشخاص ائمه فرود آید.
تعالی اللَّه و تقدس عما یقول الظالمون علوا کبیرا.
أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ ای لان آتاه اللَّه الملك فطغی میگوید حجت جست با ابراهیم از آنك اللَّه تعالی وی را ملك داد و طاغی گشت. و قال بعضهم أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ یعنی ابراهیم آتاه اللَّه الملك و النبوة و امر جمیع الناس باتباعه.
إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ مفسران گفتند این آن گه بود که ابراهیم در بت‌خانه شده و بتان را شکسته، و نمرود او را حبس فرموده، پس از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست نمرود از وی پرسید من ربّك الذی تدعونا الیه؟ آن خدای توکه ما را و از او میخوانی کیست؟ ابراهیم گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده را میراند، و ایاه اعبد و منه اسأل الخیر، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم. آن جبارگفت «أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ» من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم، زندانیی که نومید بود از زندگانی، او را بخواند و آزادکرد، گفت این مرده بود زنده کردم. و دیگری را بکشت، گفت این زنده بود میرانیدم. اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد، و این مایه ندانست که ایحاء آفریدن حیات است در بنده و در حیوان، و اماتت آفریدن مرگ است در وی، و جزکردگار ذو الجلال و قادر برکمال برین قادر نیست، و بجزکار وی نیست. اما ابراهیم ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد، نه عجز و درماندگی را، لکن خواست تا بر حجت بیفزاید و حجتی آردکه وی را بی سامان و بی پاسخ گرداند و عقلش در آن مدهوش و متحیرگردد.
گفت فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ خدای من آنست که هر روز آفتاب از مشرق بر آرد فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ تو آن را از مغرب بر آر، آن جبار درماند و متحیرگشت و حجت او منقطع شد. رب العالمین گفت و عزتی و جلالی لا تقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب، فیعلم من یری ذلك انّی انا اللَّه قادر آن افعل ما شئت، زید بن اسلم گفت نمرود نشسته بود و مردمان از وی طعام می‌بردند، هرکس که بر وی شدی وی را گفتی من ربّك؟ او جواب دادی که انت، و آن گه طعام بوی دادی ابراهیم بیرون رفت بطلب طعام و به نمرود برگذشت نمرودگفت من ربّك؟ ابراهیم گفت الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وی جواب دادکه أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ ابراهیم گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ نمرود از آن درماند چنانك اللَّه گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ پس ابراهیم را طعام نداد و بازگردانید، ابراهیم بریگستانی برگذشت، از آن ریگ پاره در بارکرد، یعنی که چون در خانه شوم، اهل خانه را دل خوش باشد و پنداردکه من طعام برده‌ام، ابراهیم چون در خانه شد و بارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، و سربارکرد، آرد نیکو دید، از آن نان پخت و پیش ابراهیم بنهاد، ابراهیم گفت ازکجا آوردی این طعام؟ گفت از آن آردکه تو آوردی، ابراهیم بدانست که آن فضل خداست با وی، و رزقی که اللَّه فرستاد زیرا سجودکرد و حمد و ثنا گفت.
وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ این هدی بمعنی معونت است، میگوید اللَّه ظالمان را یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری دهد و نصرت کند، چنانك خود گفت كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
میگوید ازگفت ما بر ما واجب است و سزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك ابراهیم را از دست آن جبار متمرد

خلاص داد و از آتش عقوبت وی برهانید، و یك پشه بر نمرود مسلط کرد تا در بینی وی شد و بدماغ رسید و از آن میخورد و وی را می‌گزید، و پیوسته مطرقه بر سرش میزدند تا از آن آسایش می‌یافت، و چهل روز درین عذاب بود. وگویندکه چهار صد سال درین عذاب بود پس هلاك شد و نیست گشت.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ این در آیت اول پیوسته است و در آن بسته، کانّه قال، هل رأیت کالذی حاج ابراهیم في ربه اوکالذی مر علی قریة لفظه لفظ الاستفهام است و معناه التوقیف و التعریف میگوید نبینی آن مرد که با ابراهیم حجت جست در خداوند وی، و آن مرد دیگر یعنی عزیز، پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل که برگذشت بر آن دیه یعنی شهر بیت المقدس، سمیت قریة لاجتماع الناس فیها، یقال قریت الماء فی الحوض اذا جمعته فیه، عزیز آنجا برگذشت دید آن شهرکه خراب و بیران گشته از دست بخت نصرکه آنجا شد و خلقی را بکشت و باقی باسیری ببرد. وگفته‌اند این قریه در هرقل است دهی برکناره دجله میان واسط و مداین عزیز آنجا برگذشت، وکان ذلك بعد رفع عیسی ع، بسایه درختی فرو آمد و با وی خری بود، با درخت بست و خود در میان دیه شد، هیچ آدمی را در آن دیه ندید و درختان بسیار دید پر بار، و میوه آن فرا رسیده، بگرفت از آن پاره انگور و انجیر، و با وی نان خشك بود، در قعب بنهاد و شیره انگور بگرفت و بر آن نان ریخت تا نرم گردد، و انجیر چند تر بر سر آن نهاد.

آن گه گفت أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها عزیر چون می‌زنده کند اللّٰه این دیه را؟ یعنی مردم آن پس آنك بمردند و هلاك شدند. و این سخن از عزیر رفت نه از آن بود که در بعث و نشور بگمان بود، لکن خواست تا اللّٰه وی را معاینه بنماید، چنانك ابرهیم ع از اللّٰه درخواست که أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى پس اللّٰه تعالی عزیز را بمیرانید صد سال، دو چشم وی زنده و باقی کالبد مرده، آن گه زنده کرد وی را و بینگیخت.

جبرئیل وی را گفت درین درنگ چند بودی؟ گفت یك روز، پس در آفتاب نگرست آفتاب دیدکه بنماز دیگر رسیده بود و ابتداء حال که بر وی رفت بامداد بود، گفت نه که پاره از روز. جبرئیل گفت نه که صد سالست تا تو درین درنگی، آن گه او را نظر عبرت فرمود.

گفت فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ در آن طعام و شراب خویش نگر نان خشك در قعب، شیره انگور بر آن ریخته و نرم شده و انجیر تر بر سر آن بمانده، و هیچ تغییر در آن نیامده، عزیزگفت سبحان اللّٰه کیف لم یتغیر؟ چون که درین مدت دراز بنگشت؟ آن گه در خر خویش نگرست مرده و ریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده. آن گه ندای شنید از آسمان که ایتها العظام البالیة اجتمعی! ای استخوانهای پوسیده ریزیده همه با هم شوید، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش و سر با تن، پس رگها و پیها وگوشتها و پوست و موی در وی پدید آمد. و عزیر در آن می‌نگرست و تعجب میکرد، پس فریشته آمد و روح در بینی وی دمید، آن خر برخاست و بانگی زد، اینست که رب العالمین گفت: وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ ای الی احیاء حمارك، وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ ای الی عظام الحمار، در نگر درین استخوانهای خرکَيْفَ نُنْشِزُها بضم نون وکسر شین وراء، قراءة حجازی و بصری است من الانشار، و هو الاحیاء کقوله ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ. میگوید چون او را زنده میگردانیم، و بضم نون وکسر شین و زاء منقوطه قراءة شامی است وکوفی، و معناه الرفع و النقل، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم، و ترکیب میسازیم. روایت کنند از ابن عباس رض که چون اللّٰه تعالی عزیر را بعد از صد سال زنده کرد، بر آن خر خویش نشست، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد و مردم او را می‌نشناختند، آخر عجوزی را دید نابینا مقعد، صد و بیست سال از عمرش گذشته، و این عجوزکنیزك ایشان بود و خدمت کاری و دایگانی ایشان کردی، عزیر وی را بیست ساله بگذاشته بود، عزیرگفت یا هذه أ هذا منزل عزیر؟

ای پیر زن این جای عزیر است؟ گفت آری و می‌گریست آن پیر زن، عزیرگفت چرا می‌گریی؟ گفت از بهر آنك

صد سال است تا کس نام عزیر نبرد، و نام و نشان وی کس نشنید مگر این ساعة که توگفتی، قال فانا عزیرگفت پس منم عزیر، اماتنی اللَّه عز و جل مائة سنة ثم بعثنی اللَّه، مرا صد سال میرانید پس زنده کرد، پیر زن شگفت بماند و شادی کرد و میگفت سبحان اللَّه، عزیر بعد از صد سال باز آمد، پس گفت عزیر مردی بود مستجاب الدعوة، دعا کن تا اللَّه مرا بینایی و روایی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم، عزیر دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت اشهد انك عزیر. پس آن زن رفت بانجمن بنی اسرائیل، و ایشان را از وی خبرکرد، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر عزیر بود عمر وی بصد سال رسیده و پیر گشته، و پسران داشت همه پیران، و جد ایشان عزیر جوانی چهل ساله.

اینست که رب العالمین گفت: وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ ای عبرة للناس، لانه بعثه شابّا و هو ابن اربعین سنة و ابنه شیخ ابن مائة سنة و لابنه اولادکلّهم شیوخ.

روی عن وهب قال لیس فی الجنة کلب و لا حمار الا کلب اصحاب الکهف و حمار عزیر الذی اماته اللَّه مائة عام.

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون عزیر را زنده گشتن خر و تباه ناگشتن طعام و شراب پیدا گشت و معاینه بدید، که اللَّه آن را در صد سال نگاه داشت و تباه نگشت و آن مرده صد ساله را زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بر وی در افتاد و خدای را عز و جل سجود کرد.

قالَ أَعْلَمُ الآیة... موصول و مجزوم قراءة حمزه وکسایی است و معنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت بدانك اللَّه بر همه قادر است و توانا، باقی قراء «اعلم» مقطوع و مرفوع خوانند، یعنی عزیرگفت آن گه که آن بدید میدانم که اللَّه بر همه چیز تواناست و قادر برکمال، قیوم بی گشتن در ذات و صفات، متعال عزّ جلاله و عظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ولیّهم و مولاهم و والیهم و متولیهم از روی معنی همه یکساناند، میگوید اللَّه خداوند مؤمنان است، کار ساز و یاری دهنده ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می‌آید از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت کسی که کعبه مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان اللَّه استخفاف کند، اعرابیی حاضر بود، گفت یا رسول اللَّه این دوستان اللَّه کهاند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی، نخواندهای این آیت که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا نظیرش آنست که گفت جل جلاله ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ میگوید اللَّه یار و دوست مؤمنانست وکافران را نه. و نه خود درین جهان دوست وکار ساز مؤمنانست که در آن جهان همچنانست، چنانك گفت «نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ»

و در حکایت از قول یوسف گفت أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ بسا فرقا که میان هر دو آیت است از نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ

تا أَنْتَ وَلِيِّي بس دورست، و انکس که بدین بصر ندارد معذور است، نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ

از عین جمع رود و أَنْتَ وَلِيِّي اشارتست بتفرقت، نه از آنك ولی را بر نبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است، لکن با ضعیفان رفق بیشترکنند و عاجزان را بیش نوازند، که جسارت دعوی آشنایی ندارند، و از آنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند! هرکه درماندهتر بدوست نزدیکتر! هرکه شکسته تر بدوستی سزاوارتر! «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی» در خبر می‌آید که روز قیامت یکی را بحضرت برند، ازین شکسته سوخته، اللَّه گوید بنده من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد و جانی آشفته و حیران، در موج اندوه و غمان، گوید همچنین می رو تا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنان را دوست دارم «انین

المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار	گر هیچ بنزد چاکر آیی یك بارط
پیشت بنهم این جگر سوخته زار	کاید جگر سوخته با مشك بکار

داود ع گفت بار خدایا! گیرم که اعضا را بآب بشویم تا از حدیث طهارت پذیرد، دل را بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمدکه یا داود دل را بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بار خدایا این اندوه ازکجا بدست آرم؟

گفت این اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن در دامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بار خدایا ایشان را چه نشانست؟ گفت یراقبون الظلال و یدعوننا رغبا و رهبا همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فرو شود و پرده شب فروگذارند، تا ایشان در خلوتگاه وَ نَحْنُ أَقْرَبُ کوفتن گیرند، فمن بین صارخ و باك و متأوّه، همه شب خروشان و سوزان وگریان، با نیاز وگداز، روی بر خاك نهاده و بآواز لهفان ما را میخوانند، که یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد	صبح از بر او چو تیر آرش باشد
و ان شب که مرا با تو بتا خوش باشد	گویی شب را قدم بر آتش باشد

و از جبار عالم ندا می‌آیدکه ای جبرئیل و میکائیل شما ز جل تسبیح بگذاریدکه آواز سوخته می‌آید، هر چند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، در آب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملا اعلی از آن روز بازکه در وجود آمدند، تا برستاخیز دست درکمر بندگی ما زده‌اند، و فرمان را چشم نهاده و در آرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این چیست! خدمت اینجا و محبت آنجا! دویدن و پوییدن بر ما و رسیدن و نادیدن ایشان را! و عزت احدیت بنعت تقدیرایشان را جواب میدهدکه کار سوز دارد و اندوه، نهاد ایشان معدن سوزست وکان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر	بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن
در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل	جز دل مسکین خون آلود را قربان مکن

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهیم رَبِّ خداوند من أَرِنِي با من نمای كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى که مرده چون زنده کنی؟ قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ نه ایمان آورده قالَ بَلى ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام، وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي لکن تا دمل آرمیده شود و بدیدار چشم یقین افزاید قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ اللّٰه گفت پس شو چهار مرغ گیر فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً آن گه بر سر هرکوهی پاره از آن آمیخته در هم بنه ثُمَّ ادْعُهُنَّ آن گه ایشان را خوان يَأْتِينَكَ سَعْياً تا بتو آیند بشتاب وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۰) بدانك خدای تواناست دانا.

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ نمون ایشان که نفقه میکنند أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا كَمَثَلِ حَبَّةٍ همچون نمون و سان دانه ایست أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ که از دست کارنده هفت خوشه رویاند فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ در هر خوشه صد دانه: وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ و اللّٰه می‌افزاید توی بر توی او راکه خواهد وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۲۶۱) و خدای فراخ بخش فراخ دارست و دانا.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهر خدا و در راه خدا ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا آنکه پس آن نفقه فرا ندارند مَنًّا وَ لا أَذىً سپاس بر نهادنی و نه رنج نمودنی لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نه بریشان بیمی وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۶۲) و نه جاوید در آخرت اندوهگن باشند

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخنی خوش و نیکو وَ مَغْفِرَةٌ و آمرزش بافراط درویش در الحاح و جز زان خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً به است از صدقه که پس آن بود رنج نمودنی وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ (۲۶۳) و اللّه بی نیازست بردبار

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي الآية... مفسران گفتند سبب آنك ابراهیم این سؤال کرد از اللّه آن بود که بمرداری برگذشت بر ساحل بحر طبرية، ددان بیابان را دیدکه می‌آمدند و میخوردند و همچنین مرغان هوا جوك جوك، ابراهیم که آن چنان دید شگفت بماندگفت یا رب میدانم که این را همه با هم آری از شکمهای ددان و حواصل مرغان، با من نمای که چون زنده کنی آن را تا معاینه بینم، آنچه بخبر میدانم، فليس الخبركالمعاينه، اللّه گفت: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ نه ایمان آورده‌ای؟

این کلمت گواهی است از اللّه بر ایمان ابراهیم. و در خبر است از مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم که گفت «نحن بالشك اولى من ابراهيم»

ما بگمان سزاتریم از ابراهیم، این هم گواهی است از مصطفی ابراهیم را بر یقین او، و این اولی که گفت آن را گفت که امام ملت ابراهیم است و خلق پس وی تا برستاخیز همه اتباع وی اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. و این أَ وَ لَمْ همچنانست که جریرگفت:

أ لستم خير من ركب المطايا	و اندى العالمين بطون راح؟

معنی آنست که انتم خير من ركب المطايا.

آن گه آرام گیردکه از وساوس و هواجس ایمن شود. ابن المبارك گفت «و لكن ليطمئنّ قلبی» معنی آنست که بلی ایمان آورده‌ام و بگمان نه ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشان را دعوت میکنم. بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تا ایشان نیز اجابت دعوت کنند و بدین حنیفی در آیند. و گفته‌اندکه ابراهیم آن گه که با نمرود طاغی حجت گرفت وگفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ و آن جبارگفت أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ من هم مرده زنده کنم، آن گه زندانیی را اطلاق فرمود، ابراهیم گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مرده بیجان باید تا جان در وی آری، نمرودگفت تو این از خداوند خویش معاینه دیدی؟ ابراهیم نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد با حجتی دیگر، پس از اللّه بخواست تا معاینه بوی نماید، تا چون دشمن گویدکه تو معاینه دیدی، گوید دیدم، و در احتجاج حاجت بانتقال نبود، و آن جبار متمرد نیز بداند و بشناسدکه احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و سدی و سعید جبیرگفتند که چون اللّه تعالی ابراهیم را بدوست خود گرفت و وی را خلیل خواند، ملك الموت دستوری خواست تا این بشارت بابراهیم برد، دستوری یافت بیامد و در سرای ابراهیم شد، ابراهیم وی را گفت توکیستی و تراکه دستوری دادکه در سرای من آمدی؟ ملك الموت گفت خداوند سرای دستوری داد، ابراهیم بدانست که وی فرستاده اللّه است، گفت بچه آمده؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که اللّه ترا خلیل خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت آنك اللّه تعالی دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس ابراهیم آن سؤال کرد تحقیق قول ملك الموت را بآن بشارت که داده بود. وگفته‌اندکه از عزیر همین سؤال آمدکه از ابراهیم، پس ابراهیم را بوقت اجابت آمد بی بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی بر سبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و عزیر را صد سال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که اللّه مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی آزرم، لا جرم اجابتش درشت آمد بی محابا.

قال فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ اللّه گفت شو چهار مرغ گیر، گفتندکه خروه بود و طاوس وکبوتر وکلاغ. و بروایتی دیگر بجای کبوترکرکس گفتند فَصُرْهُنَّ قراءة حمزه و رويس از یعقوب بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد

خوانند بیرون از شواذ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ بضم الصاد ای ضمّهنّ اليك، من صار يصور، ای ضمّ و امال، فَصُرْهُنَّ بکسر الصاد ای قطعهنّ، من صار يصير، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق در آیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: (فخذ اربعة من الطير اليك فصرهن ثم اجعل) و اگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم و امالت، در آیت اضمار است کانّه قال: فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم قطعهن ثم اجعل» فحذف لدلالة آخر الكلام عليه. وگفته‌اند فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ معنی آنست که سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء و ابعاض آن از خون وگوشت و پر و استخوان همه بهم بر آمیز، آن گه بر سرکوهی پاره از آن آمیخته درهم بنه، و آن چهارکوه بودند از چهار سو.

ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً آن گه ایشان را خوان تا بتو آیند بشتاب، ابراهیم چنان کرد که وی را فرمودند، و آن اجزاء و ذرات آن مرغان در هوا پران و شتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آن گه با سر خویش پیوسته می‌گشتند، رب العالمین جل جلاله خواست تا با ابراهیم نماید نمود کار بعث و نشور قیامت، یعنی چنان که اجزاء و ذره‌های مرغان همه با یکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهارکوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین و آخرین را از چهار سوی عالم همه با هم آرم و زنده گردانم بدانك سعی در قرآن بر سه وجه است: یکی بمعنی مشی چنانك اللَّه گفت اینجا: ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً ای مشيا، همانست که گفت فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ جای دیگر گفت فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی عمل است، چنانك اللَّه گفت وَ سَعى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ یعنی عملَ لَها عملها، جای دیگرگفت إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ای عملکم، وجه سوم بمعنی شتافتن است چنانك گفت وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى

ای یسرع ثم قال: وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدانك اللَّه توانای بیهمتاست، و درکردگاری یکتاست، و خدایی را سزاست، کننده هرکار بسزا و نهنده هر چیز بر جا، و سازنده هر چیز در هامتا. بو بکر نقاش گفت ابراهیم ع نود و پنج ساله بود که اللَّه وی را این فرمود، پیش از بشارت دادن بفرزند، بود و پیش از فرو فرستادن صحف بوی، و چون او را بشارت دادند بفرزند، نود و نه ساله بود، و چون او را فرزند آمد صد ساله بود و جفت وی ساره نود و نه ساله، بیك سال ابراهیم مه بوده از ساره مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ الآية... مثل در قرآن بر دو معنی است، هر جا که آن را جواب نیست مثل صفت است، چنان که گفت مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي... آن را جواب نکرد بمعنی صفت است، و هر جا که مثل گفت و آن را جواب داد، چنانك اینجا، مثل بمعنی شبه است. و در آیت اضمار است ای: (مثل نفقة الذين ينفقون) نمون نفقه ایشان که هزینه میکنند بر غازیان، و بر تن خویش در غزاها از بهر خدا، كَمَثَلِ حَبَّةٍ برسان دانه است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند، در هر خوشه صد دانه، چنانك یکی به هفتصد میرساند، رب العالمین با صدقه بنده مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی به هفتاد رساند وز هفتاد به هفتصد وز هفتصد بآنچه کس نداند مگر اللَّه اینست که رب العزة گفت: وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است، بر اختلاف اعمال ایشان و تفاوت نیات در آن، هر چه مخالفت نفس در آن تمامتر و اخلاص در آن بیشتر و رضاء خدا بآن نزدیکتر، جزاء آن نیکوتر و تمامتر، ازینجاست که جزاء اعمال جایی عَشْرُ أَمْثالِها گفت، جایی «سبعمائة»، جایی أَضْعافاً كَثِيرَةً. و خلاف نیست که نیّت و اخلاص سابقان در طاعت تمامتر است از نیت و اعمال مقتصدان، و نیّت مقتصدان تمامتر از نیت ظالمان، پس جزاء ایشان لا محالة تمامتر بود از جزاء اینان. ضحاك گفت من اخرج درهما من ماله ابتغاء مرضات اللَّه فله فی الدنيا بكل درهم سبعمائة درهم خلفا عاجلا و الفا الف درهما يوم القيمة وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ وسع كل شیء رحمة و علما، اللَّه فراخ رحمت است و همه دان.

رحمت و علم وی بهر چیز رسیده، ذره از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه، عموم رحمت را گفت رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ کمال علم را گفت قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ این

نفقت درين هر دو آية صدقه است از بهر خدا، و پيش از زكاة مفروضة فرو آمد. كلبى گفت اين آيت خاصّه در شأن عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف آمد، اما عبد الرحمن چهار هزار درم آورد برسول خدا وگفت يا رسول اللَّه، هشت هزار درم بنزديك من بود، يك نيمه خود را و عيال را بگذاشتم، و يك نيمه آوردم و بصدقه ميدهم. رسول خدا گفت «بارك اللَّه لك فيما امسكت و فيما اعطيت»

و اما عثمان بن عفان هزار تا اشتر همه با ساز و جهاز بمسلمانان داد در غزاة تبوك. و چاه رومة ملك وى بود وقف كرد بر مسلمانان، عبد الرحمن بن سمرة گفت عثمان عفان در جيش العسرة هزار دينار آورد نزديك رسول خدا بنهاد، گفت رسول را ديدم كه دست در ميان آن بر مى‌آورد و ميگفت ما ضرّ ابن عفان ما عمل بعد اليوم! چه زيان دارد پسر عفان را هر چه كند پس امروز. بو سعيد خدرى گفت رسول را ديدم كه دست برداشته بود و عثمان را دعا ميكرد و ميگفت «يا رب عثمان بن عفان رضيت عنه فارض عنه» تا درين دعا بود جبرئيل آمد و آيت آورد: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذىً الآية...

ميگويد ايشان كه نفقت كنند از بهر خدا، آن گه در آن نفقت منت بركس ننهند و رنجى نرسانند، كه در نعمت منت بر نهادن نه سزاى مخلوقست، بل كه منت بر نهادن اللَّه را سزاست، كه خداوند جهانيان است و دارنده وى را ايشانست، و غرق كننده هر يكى در درياى احسانست، پس سپاس و منت همه ويراست كه خداى همگانست.

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخن خوش و وعده نيكو و ردّ بتعريض باندام وَ مَغْفِرَةٌ و درگذاشت درشتى سخن سائل در حال رد، و خشم ناگرفتن بر الحاح وى، اين همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعييركردن. كلبى گفت «قول معروف» يا كلام حسن يدعو اللَّه عز و جل الرجل لاخيه بظهر الغيب، وَ مَغْفِرَةٌ اى تجاوز عن مظلمته خير ثوابا عند اللَّه من صدقة يعطيها اياه ثم يتبعها اذى.

روى عن رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا عليه مسئلته حتى يفرغ منها، ثم ردّوا عليه بوقار و لين و ببذل يسير او برد جميل، فانه قد ياتيكم من ليس بانس و لا جان ينظرون كيف صنيعكم فيما خوّلكم اللَّه عز و جل.

عن بشر بن الحرث قال رأيت على بن ابى طالب عليه السلام فى المنام، فقلت يا امير المؤمنين تقول شيئا لعل اللَّه ان ينفعنى به، فقال «ما احسن عطف الاغنياء على الفقراء رغبة فى ثواب اللَّه، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء ثقة باللّه».

ثم قال تعالى: وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ اللَّه بى نيازست و بردبار، بى نيازست در روزى دادن خلق از پرستش خلق، پيش از آن فرا ميگذارد از بى نيازكى بى نياز فرا ميگذارد از درويش درشت سخن، گفته‌اند بى نيازست از صدقه بندگان بر بندگان، اگر خواستى خلق را همه توانگرى دادى و روزى فراخ، لكن توانگران را توانگرى داد تا ايشان را بر شكر دارد، و درويشان را درويشى داد تا ايشان را بر صبر دارد. همانست كه گفت وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ هركسى را آنچه سزاى وى بود داد، و آنچه دربايست كار وى كرد، روزى يكى كاسته يكى افزوده يكى برتر يكى فروتر، يكى با دشوارى و شدت، يكى با آسانى و راحت، دبر الامور بقدرته تدبيرا، و قدر الخلائق بحكمته تقديرا، و لم يتخذ فى ذلك شريكا و لا وزيرا، سبحانه و تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى الآية... اين آيه بزبان كشف بر ذوق ارباب حقائق رمزى ديگر دارد و بيانى ديگر.

گفتند ابراهيم مشتاق كلام حق بود و سوخته خطاب او، سوزش بغايت رسيده و سپاه صبرش بهزيمت شده، و آتش مهر زبانه زده، گفت خداوندا بنماى مرا، تا مرده چون زنده كنى؟ گفت يا ابراهيم أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ ايمان نياورده

که من مرده زنده کنم؟
گفت آری و لکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو و سوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود، خواستم تا گویی أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو وین پای من در دلم تو

حکایت کنندکه یکی درکار سر پوشیده بود و میخواست تا با وی سخن گوید نمی‌گفت، و امتناعی می‌نمود، و آن کار افتاده سخت درمانده وگرفتار وی بود، و در آرزوی سخن گفتن با وی، دانست که ایشان را بجواهر میلی باشد، رفت و هر چه داشت بیك دانه جوهر پر قیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی بر آن نهاد تا بشکند آن معشوقه طاقت نداشت که بر شکستن آن صبرکند، گفت ای بیچاره چه میکنی! گفت بآن میکنم تا توگویی چه میکنی!

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

وگفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى زندگی دل می خواست و طمأنینه سرّ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست، زبان در یاد و دل با راز و جان در ناز، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان. گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا، شو چهار مرغ را بکش، از روی ظاهر، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را، و از روی باطن هم در نهاد خود این فرمان بجای آر، طاوس زینت را سر بردار و با نعیم دنیا و زینت دنیا آرام مگیر.

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش، نیز حریص مباش بر آنچه نماند و زود بسر آید.

چه بازی عشق با یاری کزو بی جان شد اسکندر چه داری مهر بر مهری کزو بی ملك شد دارا

خروه شهوت را باز شکن، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی چوکیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی

کرکس امل را بکش، امل دراز مکن، و دل بر حیاة لعب و لهو منه، تا بحیاة طیبه رسی، ای ابراهیم حیاة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینه سرکه تو میخواهی! وگفته‌اند ابراهیم باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك موسی کرد، اما ابراهیم برمز دیدار خواست نه بصریح، لا جرم جواب نیز برمز شنید و هو قوله أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ای ابراهیم شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که اللّٰه عزیز است و یافت وی عزیز و دیدار وی عزیز، و موسی ع بصریح خواست نه برمز، لا جرم جواب نیز صریح شنیدکه لَنْ تَرانِي وگفته‌اند چون ابراهیم گفت، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمدکه تو نیز بنمای که اسماعیل زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس ابراهیم وفا کرد و اللّٰه در آن وفا بر وی ثنا کرد گفت: و ابراهیم الّذی و فی رب العالمین نیز وفا کرد و مراد وی بداد. وگفته‌اند ابراهیم در این سؤال که کرد غایت یقین میخواست و یقین را سه رتبت است: اول علم الیقین، پس عین الیقین، پس حق الیقین. علم الیقین آنست که از زبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، و عین الیقین آنست که بنور هدایت بایشان رسد، حق الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت ابراهیم خواست تا هر سه رتبت او را جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. رب العزة و مالك العزّة، متعزّز بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و با قدرت با جلال و با قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیزکننده خوارکردگان، و باز نماینده کم بودگان، و بردارنده افکندگان، و اعزاز وی مر بندگان را هم درین جهانست و هم در آن جهان، درین جهان بمال و حال،

و در آن جهان بديدار و وصال، لم يزل و لا يزال.
قوله مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بو جعفر قاينى گفت كه اللَّه تعالى نواخت درويشان و مراعات ايشان بجايى رسانيدكه از هفت روى مواسات ايشان از توانگران درخواست، يكى از روى امر چنانك گفت أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ، أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ. ديگر از روى تلطف چنانك گفت مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً سوم از روى وعد و افزونى پاداش. چنانك گفت مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ جاى ديگر گفت فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ چهارم از روى وعيد، چنانك گفت لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ پنجم از روى نصيحت چنانك گفت الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ ششم از روى تهديد چنانك گفت وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ هفتم از روى تحقيق چنانك گفت ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
و على الجمله در مراعات و مواسات درويشان هم كفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بيماران و كشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما كفارت گناهان و رضا رحمن آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «صدقة السر تطفئ غضب الرب و صدقة العلانية تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار»
و در بعضى اخبارست كه جنازه حاضر بود، رسول خدا بر آن نماز نمى‌كرد، جبرئيل آمد و گفت يا رسول اللَّه نمازكن بر وى كه او در شبى كه باران مى‌آمد صدقه بدرويشى محتاج داد و اللَّه او را بآن صدقه بيامرزيد و از وى خشنود گشت. و شفاء بيماران وكشف غمان آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «داووا مرضاكم بالصدقة، و استقبلوا امواج البلايا بالدعاء، و تداركوا الغموم بالصدقة، تكشف عنكم»
و طهارت آنست كه اللَّه گفت خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها و قبول آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ان اللَّه تعالى يقبل الصدقة و لا يقبل الا الطيب، يقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربى الرجل منكم مهره حتى ان اللقمة لتصير مثل جبل احد»
النوبة الاولى
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ تباه مكنيد صدقه‌هاى خويش بِالْمَنِّ وَ الْأَذى بسپاس بر نهادن و رنج نمودن كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ چون كسى كه نفقت ميكند مال خويش رِئاءَ النَّاسِ بر ديدار مردمان وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ناگرويده بخداى و بروز رستاخيز فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ نمون وى همچون نمون سنگى خاره نرم عَلَيْهِ تُرابٌ كه بر آن سنگ خاك خشك بود فَأَصابَهُ وابِلٌ بآن رسيد بارانى سخت فَتَرَكَهُ صَلْداً آن را گذاشت تهى پاك لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا كه هيچيز نتوانندكه از آن با دست آرند وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۲۶۴) و اللَّه يارى ده گروه ناگرويدگان نيست.
وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ و نمون ايشان كه نفقت ميكنند مالهاى خويش ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ در جستن خشنودى خدا وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ و درواخ كردن نيت خويش در اخلاص و احتساب كَمَثَلِ جَنَّةٍ راست برسان بستانى بِرَبْوَةٍ بر بالايى أَصابَها وابِلٌ بآن رسيد بارانى قوى تمام فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ بداد بر خويش دو چندان كه بيوسيدند از آن فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ ار پس بآن نرسيد باران قوى تيز فَطَلٌّ رسيد بآن بارانى ميانه هموار وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۶۵) و اللَّه بآنچه شما ميكنيد بينا و داناست.
أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ دوست دارد يكى از شما أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ كه وى را رزى بود مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ ازين خرما استان و انگورها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درختان آن جويها لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وى را در آن از همه ميوه‌ها وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ و بوى رسيد پيرى وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ و او را فرزندان خرد عاجز فَأَصابَها إِعْصارٌ ناگاه بآن رز وى رسد بادگرم فِيهِ نارٌ سمومى سوزنده در آن فَاحْتَرَقَتْ و بسوزدكَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ چنين هن پيدا

میکند اللَّه شما را نشانها و مثلها در سخنان خویش لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ (۲۶۶) تا مگر در اندیشید.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند أَنْفِقُوا نفقه کنید مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ از پاك آنك کسب کردید و بدست آوردید وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ و نفقه کنید از آنچه شما را بیرون آوردیم از زمین وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ و آهنگ بترینه مکنید در زکاة و صدقه که میدهید، وَ لَسْتُمْ بِآخِذِیهِ و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ مگر بتساهل و محابا در قیمت که چشم بر چیزی فرا کنید وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ (۲۶۷) و بدانیدکه اللَّه بی نیازست به بی نیازی وجود ستوده.
الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ دیو شما را درویشی وعده می‌دهد وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ و شما را ببخل میفرماید وَ اللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ و اللَّه شما را وعده آمرزش میدهد از خود وَ فَضْلًا و افزونی در مال و در روزی وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ (۲۶۸) اللَّه فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا.
یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ دانش میدهد او را که خود خواهد وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ و هرکه او را دانش دادند فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً او را خیری فراوان دادند، وَ ما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۶۹) و در نیابد و پند نگیرد مگر خداوندان خرد.
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ و هر چه دهید از نفقه أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ یا پذیرید از نذری فَإِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُهُ اللَّه میداند آن وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ (۳۷۰) و بیدادگران را یاری ده نیست.
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ اگر صدقه آشکارا دهید فَنِعِمَّا هِیَ نیك است آن وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ و اگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ آن شما را به است وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئاتِکُمْ و گناه شما از شما بستریم وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (۲۷۱) و اللَّه بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگه.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که با درویشان کنید از فرائض زکاة و تطوّع صدقات و انواع برّ و مکرمات، نگرید تا منّ و اذی فرا پی آن ندارید، و درویش را نرنجانید، بآنك روی ترش کنید، و پیشانی فراهم کشید، و سخن با وی بعنف گوئید، و وی را بدان عطا کار فرمائید، و بسبب درویشی خوار دارید، و بچشم حقارت بوی نگرید، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود و ثواب آن ضایع گردد.
عایشه و ام سلمه را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی، گفتندی یادگیر تا چه دعا کند، تا هر دعائی بدعایی مکافات کنیم، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند، فضل از آنك بر وی منت نهادندی یا آذی نمودندی. وگفته‌اند منت بر نهادن آنست که چون صدقه داد بازگویدکه من با فلان نیکی کردم، و او را بپای آوردم، و شکستگی وی را جبرکردم. و اذی نمودن آنست که احسان خود با درویش فاکسی گویدکه درویش نخواهدکه آن کس از حال وی خبر دارد و نام و ننگ وی داند.
کَالَّذِی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ الآیة... کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هو المنافق یعطی، لیوم انه مؤمن. میگوید شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود بریاء مردم باطل میکند، و ریاء وی آنست که بمردم می‌نمایدکه وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد، پس رب العالمین این منافق را و آن منت بر نهنده را مثل زد گفت: «فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ» ای فمثل صدقته، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که بر آن خاك خشك باشد و بارانی تیز بوی رسد، چنانك از آن خاك بر سنگ هیچیز بنماند و نتوانندکه از آن چیزی با دست آرند، فردا در قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانندکه از ثواب آن نفقه ایشان چیزی با دست آرند. اینست که اللَّه گفت لا

يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا همانست که جای دیگر گفت مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ جای دیگر گفت وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ الآية.

روى عن ابن عباس رض ان النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم قال «اذا كان يوم القيمة نادى مناديا يسمع اهل الجمع اين الذين كانوا يعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجوركم ممّن عملتم له، فانّى لا اقبل عملا خالطه شىء من الدنيا و اهلها»

و عن ابى هريرة رض قال سمعت النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم يقول «اذا كان يوم القيمة يؤتى برجل قدكان خوّل مالا، فيقال له كيف صنعت فيما خوّلناك؟ فيقول انفقت و اعطيت، فيقال له اردت ان يقال فلان سخى و قد قيل لك ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يؤتى برجل شجاع فيقول اللّٰه له أ لم اشجع قلبك؟ فيقول بلى يا ربّ، فيقول كيف صنعت؟ فيقول قاتلت حتى احرقت مهجتى، فيقال له اردت ان يقال فلان شجاع و قد قيل ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يؤتى برجل قدكان اوتى علما، فيقول اللّٰه له الم استحفظك العلم؟ فيقول بلى فيقول اللّٰه كيف صنعت؟ فيقول تعلّمت و علّمت. فيقال اردت ان يقال فلان عالم و قد قيل ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يقال اذهبوا بهم الى النار»

وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ اين مثلى ديگرست كه اللّٰه تعالى مؤمنانرا زد، آن مؤمنان كه نفقه از بهر خداى و در خشنودى وى كنند و منّ و اذى فرا پس آن ندارند، ميگويد نمون نفقه ايشان كه در طلب رضاء خدا نفقه ميكنند و در آن وجه خدا خواهند، و من و اذى فرا پس آن ندارند و تثبيتا من انفسهم يقينا و تصديقا من انفسهم بالثواب، لا كالمنافق الذى لا يؤمن بالثواب. در آن نفقه كه كنند دانندكه اللّٰه ايشان را بر آن داشت و در دل ايشان مقرر و محقق كرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بى گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق كه ايمان بثواب ندارد، و آنچه كند بكراهيت كند، وگفته‌اند اين تثبيت بمعنى تثبت است، فكان الرجل اذا همّ بصدقة تثبّت، فان كان للّٰه امضى و ان خالطه شيء امسك، و اين قول موافق آن خبرست كه مصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم گفت «اذا اردت امرا فتدبّر عاقبته، فان كان رشدا فامضه و ان كان غيّا فانته».

كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ الآية... بفتح راء قراءت شامى و عاصم است، ديگران بضم راء خوانند. و «بربوة» بكسر را و «برباوة» هر دو قراءت شاذ است، و اين همه لغات مختلف‌اند، يك معنى را. ميگويد مثل و سان نفقه مؤمن راست برسان بستانى است در بالايى كه آفتاب و باد بيش يابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ريع آن بيشتر.

أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ ابن كثير و نافع و ابو عمرو أُكْلَها بسكون و تخفيف خوانند، ديگران بتثقيل. و معنى هر دو يكسانست، ميگويد چون باران قوى بآن بستان رسد ميوه و بر دو چندان دهدكه ديگر جايها.

يعنى بيك سال چندان بر دهدكه ديگر جايها بدو سال. فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ پس اگر باران تيز نيايد بل كه باران ضعيف خرد بود هم چنان ريع و نزل دهدكه بباران قوى دهد. رب العالمين ثواب صدقه مؤمن را اين مثل زد ميگويد ثواب وى مضاعف بود اگر صدقه بسيار باشد يا اندك، همچنانك آن بستان ميوه مضاعف دهد اگر باران قوى بود يا ضعيف.

أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ الآية... اين تقريرى ديگرست مثل منافق مرائى را در آن نفقه كه ميكند، ميگويد دوست دارد يكى از شما كه وى را رزى بود، گرداگرد آن خرما استان، و ميانه آن انگورها، زير درختان آن ميرود جويها، و وى را در آن بود همه ميوه‌ها. آن گه اين مرد پير شده و ازكسب و تكاپوى درمانده، و اطفال دارد كودكان خرد، همه خورنده و هيچ ازيشان بگاه كاركردن نرسيده، و معيشت ايشان همين بستانست و بس، ناگاه سموم آن را بزند، و

همه را بسوزاند و نیست کند، بنگرکه حال این مرد چون بود، نه توان آن داردکه سموم را دفع کند، نه وقت آنك دیگر باره رنج بر دو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدندکه پدر را بکار آیند و یاری دهند، نه جای دیگر معیشت داردکه با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر، از آن نومید شود اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیزکه ایشان را حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. شداد اوس گفت رسول خدا را دیدم صلّی اللّه علیه و آله و سلم که میگریست، گفتم چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت برياء کنند و اللّه تعالی نپذیرد کرداری که در وی ذره‌ای ریا بود. روایت کنندکه ابن مسعود رض نشسته بود یکی گفت دوش سورة البقره بر خواندم، ابن مسعود گفت نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهارکرد ثواب آن باطل شد. قتاده گفت چون بنده عمل بر پا کند رب العالمین گوید می‌نگرید آن بنده راکه بما می‌استهزاء کند. امیر المؤمنین علی ع گفت مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، وکه مردمان را بیند بنشاط بود، که او را بستایند در عمل بیفزاید، وکه بنکوهند از آن بکاهد. رب العزة درین آیت مثل زدکردارهایی راکه تباه گردد برکارگران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء در فعل، یا منت یا اذی در پی آن، آن جنّة عمرو دل آدمی است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافله‌های اوست، و آن پیری اجل او و بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص جستن اللّه ست ازو ثم قال فی آخر الآیة. كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيات لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ همانست که جای دیگرگفت وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحبّ، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب العزة و در چرایی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی وگمراهی نزاید، و آنچه مستحبّ است تفکر در صنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنایی دل زاید و قوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر درکردار وگفتار خویش است، بیندیشدکه کردارش چونست وگفتارش چیست؟

بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید

«تفکر ساعة خير من عبادة سنة»

و روی «خير من عبادة سبع سنين»

و روی «من عبادة سبعين سنة».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ

الآیة... سبب نزول این آیت آن بودکه خداوندان که زکاة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند، میوه ناخوش و حبوب نا و نقود نبهره، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، و مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «ان اللّه قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و ان اللّه طیّب لا یقبل الّا طیّبا، لا یکسب عبد مالا من حرام فتصدق منه فیقبل منه و لا ینفق منه فیبارك له فیه، و لا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار، و ان اللّه لا یمحو السّیّئ بالسّیّئ و لکنه یمحو السّیّئ بالحسن، و ان الخبیث لا یمحوه الخبیث.

أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ مفسران گفتند این نفقت زکاة مال تجارت است و مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ زکاة خرما و انگور و انواع حبوب.

فصل فی زکاة

اما زکاة مال تجارت همچون زکاة نقود است. مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع العشر از آن بیرون کنند، هر بیست دینار زر خالص نیم دینار، اگر بیست دینار تمام نبود زکاة واجب نشود که مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «لیس فیما دون عشرین مثقالا من الذهب شیء»

و اگر بدرم قیمت کنند، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم، ففیه خمسة دراهم»

نصاب درم پنج اوقیه نهاد، هر اوقیه چهل درم باشد، و درست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت، ابتداء سال آن روز گیرد که متاع خرید، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکاة نیست، و اگر به بیست دینار رسید زکاة واجب شود، و اگر بیست دینار در ملك وی آید و شش ماه با وی بود، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداء سال از آن گیرد که آن قدر در ملك وی آمد، پس چون شش ماه دیگر بگذرد و قیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود، زکاة سی دینار واجب شود، و این ده دینار ربح که زیادت آمد، تبع اصل شود بوجوب زکاة. همچون سخال که تبع امهات است، در زکاة سائمه، و اگر در آن متاع خرید و فروخت میکند و بآخر سال با نقد شود و همان سی دینار بود، بیست اصل و ده ربح، اینجا دو قول است: بیك قول ربح تبع اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز بازکه با نقد شود یك سال بشمرند، آن گه زکاة ربح واجب شود. و اگر در میان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکاة واجب نشود. اینست شرح زکاة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «الخیر عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق و اعطاه»

و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «تسعة اعشار الرزق فی التجارة و الجزء الباقی فی السّابیا»

یعنی النساج و قال «یا معشر قریش لا یغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة و صاحبها لا یفتقر الّا تاجر حلاف مهین»

و عن ابی وائل قال «درهم من تجارة احب الیّ من عشرة من عطاء» وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ الآیة... این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما و انگور، و از انواع حبوب هر چه قوت را بشاید و بدان کفایت توان کرد، چون گندم و جو و گاو رس و نخود و باقلی و مانند آن، و نصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة»

و پنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هرکرا هشتصد من مویز بیاید از انگور و همچندین خرمای خشك از رطب و از انواع حبوب و همچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آن ویست، و یك من آن درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جویا چهار صد من مویز و چهار صد من خرما بر وی زکاة واجب نیست، و اگر درختان وکشت زار خویش به دولاب آب دهدکه آب آسمان وکاریز نبود، بر وی نصف العشر بود، چنانك در خبرست

فیما سقت السماء و الانهار و العیون اوکان بعلا العشر، و فیما سقی بالنضح نصف العشر، و البعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی»

و چون خرما و انگور رنگ گرفت وگندم و جو دانه سخت کرد، در ان هیچ تصرف نکند تا بیشتر حرز کند، و بداندکه نصیب درویشان چند است، آن گه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند در جمله رواست.

روی عتاب بن اسید انّ رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکاته زبیبا کما تؤدی زکاة النخل تمرا»

و این زکاة معشر بر مالك زرع است نه بر مالك زمین، کسی که زمین کسی باجارت داد زکاة آن کشته بر مستاجر

است نه بر موجر وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ قراءة بزى تشديد تا است، اشارت‌كند بآن تا‌كه تخفيف را بيوكنده است، كه اصل او وَ لا تَيَمَّمُوا بدو تا است مِنْهُ تُنْفِقُونَ اى تنفقونه. ميگويد چون زكاة ميدهيد قصد بدترينه مكنيد، آن گه‌گفت وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ اى لستم بآخذى ذلك الخبيث لو اعطيتم فى حق لكم الاّ باغماض و تساهل.
خواهى بايجاب خوان خواهى باستفهام، ميگويد از بدترينه مدهيد و در ستد و داد بدترينه ميتانيد مگر بتساهل و محابا در قيمت چشم بر چيزى فرا كرده إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ اى الاّ ان يغمض لكم فيه، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ بدانيدكه اللّٰه بى نيازست، و با بى نيازى كارساز و بنده نواز، حميد ستوده يعنى ستوده خود بى ستاينده، تمام قدر نه‌كاهنده نه افزاينده، بزرگ عزّ بى پرستش بنده.
الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ اى يخوّفكم به، يقول امسكوا مالكم فانكم ان تصدقتم افتقرتم، ميگويد شيطان شما را بدرويشى مى‌ترساند، ميگويد مال نگاه داريد و دست از صدقه دادن فروگيريد، كه اگر شما صدقه دهيد درويش و درمانده شويد و بخلق نيازمندگرديد، بنده مؤمن كه اين شنود داندكه وعده شيطان دروغ است، و بيم دادن وى بدرويشى باطل و خلاف شرع، كه در خبر است
«ما نقص مال من صدقة»
پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر از فروگرفتن دست به بيم دادن شيطان.
قال النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم «ان للشيطان لمّة بابن آدم، و للملك لمّة، فامّا لمّة الشيطان فايعاد بالشر و تكذيب بالحق، و اما لمّة الملك فايعاد بالخير و تصديق بالحق، فمن وجد ذلك فليعلم انّه من اللّٰه و ليحمد اللّٰه، و من وجد الأخرى فليتعوذ باللّه من الشيطان» ثم قرء الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ الاية...
فحشاء اينجا بخل است چنانك طرفه‌گفت:

اری الموت يعتام الكرام و يصطفى   عقيلة مال الفاحش المتشدّد

اين فاحش در بيت بخيل است و اين متشدد هم بخيل است، چنانك‌گفت: وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ اى لبخيل.

فصل فى مذمّة البخل

اين بخل آفتى عظيم است در راه دين و خلقى نكوهيده و خصلتى ناپسنديده، و تابنده بدان‌گرفتار است از پيروزى و رستگارى دور است، اينست كه رب العالمين‌گفت وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و در خبرست كه رسول صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم طواف ميكرد، مردى را ديد دست در حلقه‌كعبه زده و ميگويد: خداوندا بحرمت اين خانه‌كه‌گناه من بيامرزى، رسول‌گفت‌گناه تو چيست؟ گفت نتوانم كه‌گويم كه بس عظيم است، رسول‌گفت ويحك عظيم‌تر از زمين است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از آسمان است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از عرش است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از خداست؟ گفت نه‌كه خداى بزرگوارتر، گفت پس بگوى كه آن چه‌گناهست؟ گفت مال بسيار دارم و هرگاه‌كه سائلى از دور پديد آيد پندارم آتشيست كه در من مى‌افتد، رسول خدا گفت دور شو از من تا مرا بآتش خويش نسوزى، بآن خداى‌كه مرا براستى بخلق فرستادكه اگر ميان ركن و مقام هزار سال نمازكنى، تا از چشمهاى تو جويها روان‌گردد، و درختها از آن برآيد، و آن‌گاه‌كه ميرى بر بخل ميرى، جاى تو جز دوزخ نبود، ويحك بخل ازكفر است و در آتش است، ويحك نشنيده‌كه اللّٰه گفت وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و مصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم‌گفت سه چيز مهلك است: يكى بخل مطاع يعنى‌كه تو بفرمان وى‌كاركنى و با وى خلاف نكنى، ديگر هواى باطل‌كه از پى آن فرا شوى، سديگر عجب مرد بخويشتن. يحيى زكريا بر ابليس رسيد، گفت اى ابليس توكرا دوستر دارى وكرا دشمن‌تر؟ گفت پارساى بخيل را دوستر دارم‌كه عمل او ببخل باطل‌گردد، و فاسق سخى را دشمن‌تر دارم‌كه سخاوت او را از دست من برهاند و جان ببرد و بزبان اشارت‌گويند «بخل توانگران بمنع نعمت است و بخل درويشان بمنع همت.»

وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا و اللَّه شما را وعده ميدهد آمرزش از خود و افزونى پاداش صدقه بر سر، بيامرزد بفضل خود، و پاداش صدقه دهد در دنيا،كه هم در مال بيفزايد و هم در روزى، همانست كه جاى ديگر گفت وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. و روى زبير بن العوام قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «يا زبير انى رسول اللَّه اليك خاصّة و الى الناس عامّة، أ تدرون ما ذا قال ربكم؟

قلنا اللَّه و رسوله اعلم، قال قال ربكم حين استوى على عرشه و نظر الى خلقه: عبادى انتم خلقى و انا ربكم، ارزاقكم بيدى، فلا تتعبوا فيما تكفلت لكم به اطلبوا ارزاقكم منى و الىّ فارفعوا حوائجكم، أ تدرون ما ذا قال ربكم؟ قال عبدى انفق اليك انفق، وسع اوسع عليك، لا تضيق فاضيق عليك، لا تقتر فيقتر عليك، لا تعسّر فيعسّر عليك يا زبير ان اللَّه يحب الانفاق و يبغض الاقتار، و ان السخاء من اليقين و البخل من الشك، و لا يدخل النار من انفق، و لا يدخل الجنّة من امسك يا زبير ان اللَّه يحب السخاء و لو بشق تمرة و يحب الشجاعة و لو بقتل حيّة او عقرب.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ الآية... بقول سدى حكمت اينجا نبوت است، ميگويدكرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت، اللَّه آن كس را دهدكه خود خواهد. مهتران قريش و سران عرب پنداشتندكه اين كار بسرورى و مهترى دنيا ميگردد، هركه سرافرازتر نبوت را سزاوارتر، تا آن حدكه وليد مغيره روزى گفت لوكان ما يقول محمد حقا انزل على او على ابى مسعود الثقفى. رب العالمين گفت: قسمت رحمت وكرامت نبوت نه ايشان ميكنند ما كرديم و ما دهيم آن را كه شايسته‌تر و بدان سزاوارتر. اهم يقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا» اللَّه باز نمود كه قسمت مال و معيشت كه فرود از نبوت است هم درخواست و دربايست ايشان ننهادم، هركسى را چنانك سزا بود و دربايست از درويشى و توانگرى دادم، و خود ساختم و پرداختم، و با رأى ايشان نيفكندم، پس درجه نبوت وكرامت رسالت كه شريفتر است و بزرگوارتر اولى تركه با ايشان نيفكنم و خود دهم آن را كه خود خواهم.

و بقول ابن عباس و قتاده حكمت اينجا علم قرآن است و فقه آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام و احكام و امثال، قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «لا يفقه الرجل الفقه حتى يرى للقرآن وجوها كثيرة»

و قال ابن عباس ان هذا القرآن ذو شجون و فنون و ظهور و بطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأويل، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء، و اياكم و زلّة العالم و قال مجاهد احب الخلق الى اللَّه عز و جل اعلمهم بما انزل، و قال ابو موسى الاشعرى:... من علمه اللَّه عز و جل علما فيعلّمه الناس و لا يقل لا اعلم فيمرق من الدين، و اللَّه يختصّ برحمته من يشاء، و ينطق بحكمته الخلفاء فى ارضه و الامناء على وحيه و العلماء بامره و نهيه، و يستخلفكم فى الارض فينظركيف تعملون و بقول ربيع انس حكمت خشيت است چنانك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «خشية اللَّه رأس كل حكمة»

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ ميگويد اللَّه خشيت آن را دهدكه خود خواهد و نشان آن كه اللَّه وى را خشيت داد آنست كه كم خورد وكم خسبد وكم گويد، ازكم خوردن وكم خفتن وكم گفتن بيدارى فزايد، وز بيدارى نور دل آيد، وز نور دل حكمت زايد. حاتم اصم را گفتند بم اصبت الحكمة؟ قال بقلة الاكل و قلة النوم و قلة الكلام، وكل ما رزقنى اللَّه لم اكن احبسه. و بقول حسن حكمت اينجا ورع است و ورع پرهيزگاريست و پارسايى و خويشتن دارى از هر چه ناشايست و ناپسنديده، چون دل از آلايش پاك شد، و اعمال وى باخلاص و صدق پيوست سخن وى جز حكمت نبود و نظر وى جز عبرت نبود، و انديشه وى جز فكرت نبود. و اصل ورع زهد است هم در دنيا و هم در خلق و هم در خود، هركه بچشم پسند در خود ننگرد، در خود زاهد است، و هركه با خلق در حق مداهنت نكند در خلق زاهد است، و تا از دنيا اعراض نكند در خلق و در خود زاهد نشود. پس اصل طاعت و تخم ورع زهد است در دنيا، و تا اين زهد نبود نور حكمت در دل و بر زبان نيفتد، مصطفى صلّى اللَّه

علیه و آله و سلم ازینجا گفت «من زهد فی الدنیا اسکن اللَّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه».
وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً هرکرا این حکمت دادند او را خیر فراوان دادند وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ بکسر تاء قراءة یعقوب است یعنی هرکه اللَّه او را حکمت داد او را خیر فراوان دادند وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ لب هر چیز مغز آنست و لب العقل ما صفی من دواعی الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و از فتنه نفس خالی.
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ الآية... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکاة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمار مرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کار بر آید، بر منست که چندین نمازکنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزادکنم، و چندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است و بجای آوردن آن واجب.
رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاء آن نذر باز آمدند، گفت يُوفُونَ بِالنَّذْرِ جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا
قال له «انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «اوف بنذرك»
در خبر است که «من نذر ان یطیع اللَّه فلیطعه و من نذر ان یعصی اللَّه فلا یعصه»
این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربان نرود. اما انواع معاصی نذر در آن نرود و درست نیاید، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «لا نذر فی معصیة اللَّه و لا فیما لا یملکه ابن آدم.»
اگرکسی بمعصیتی نذرکند، وفاء آن بر وی نیست وکفارت لازم نیاید، و همچنین در مباحات نذر نرود، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم جایی بگذشت مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسیدکه این را چه حالت است؟ گفتند نذرکرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید و روزه نگشاید، بل که تمام کند. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم وی را روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذرکند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، و اگر خواهدکفارت سوگندکندکه او را کفایت بود مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ازینجا گفت «کفّارة النذرکفارة الیمین»
وگفته‌اندکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم نذرکردن کراهیت داشتی، و نذرکننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بو هریره است
قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «النذر لا یأتی ابن آدم بشیء الّا ما قدر له، و لکن یلقیه النذر القدر، فلیستخرج به من البخیل»
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ میگوید نفقه که کنید و نذرکه پذیرید اللَّه میداند، بر وی پوشیده نیست نیت و همت شما، هم در آن نفقه و هم در آن نذر، وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ و ایشان را که نفقه بریا کنند نه باخلاص، و نذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشان را که ایشان را یاری دهد، و عذاب خدای ازیشان باز دارد.
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ الآية... قراءة ابو عمرو و قالون و اسماعیل و ابو بکرکسر نون است و سکون عین، ابو عبیدگفت این لغت رسول خدا است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که عمرو عاص را گفت «نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح!»
و قراءة مکی و ورش و حفص و یعقوب کسر نون و عین است، و قراءت شامی و حمزه وکسایی فتح نون وکسر

عین است، و در تشدید میم هیچ خلاف نیست، و معنی همه یکسانست، و ما نکرت است. بمعنی شیء، و در موضع نصب است، و این را نصب علی التفسیر گویند یعنی نعم شیئا هی و اگر خواهی ماء صلت نه، یعنی فنعم هی، و معنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست، و اگر پنهان دهید، نیکوتر، یعنی که هر دو مقبول است، چون نیت درست باشد و باخلاص دهد. لکن بحکم خبر صدقه سر فاضلتر و ثواب آن بیشتر. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سرّ»

و قال «صدقة السرّ تطفئ غضب الرب و تطفئ الخطیئة، کما یطفئ الماء النار، و تدفع سبعین بابا من البلاء»

و قال «سبعة یظلّهم اللَّه فی ظله، یوم لا ظل الّا ظلّه، امام عادل و شاب نشأ بعبادة اللَّه، و رجل قلبه متعلق بالمساجد، و رجلان تحابا فی اللَّه فاجتمعا علیه، و تفرقا علیه، و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال، فقال انی اخاف اللَّه، و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ما تنفق شماله، و رجل ذکر اللَّه خالیا ففاضت عیناه».

و قال «ان العبد لیعمل عملا فی السّر، فیکتبه اللَّه تعالی له سرّا، فان اظهره نقل من السر و کتب فی العلانیة، فان تحدث به نقل من السر و العلانیة وکتب ریاء»

این اخبار جمله دلائل‌اندکه صدقه سر فاضلتر و ثواب آن تمامتر، و نیز صدقه سر از آفت ریا و سمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشدکه ریا در آن شود و عمل باطل گردد، و نامقبول.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یقبل اللَّه من مسمع و لا مراء و لا منّان.»

مفسران در خصوص و عموم این آیت اختلاف دارند، قومی بر آنندکه بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکاة فرض اظهار آن فاضلتر و نیکوتر علی الاطلاق، دو معنی را: یکی آنك تا دیگران بوی اقتدا کنند، دیگر معنی آنست که تا از راه تهمت برخیزد و مسلمانان بوی گمان بد نبرند، و بیشترین علما بر آنندکه آیت بصدقه تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ الآیة... بیا و رفع راء قراءة شامی و حفص است و بنون و رفع راء قراءة ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر و یعقوب، و بنون و جزم راء قراءت نافع و حمزة وکسایی، میگویدگناه شما از شما بهتریم، و اگر بیا خوانند، معنی آنست که اللَّه گناه شما از شما بسترد مِنْ سَیِّئاتِکُمْ این من همانست که گفت یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ مِنْ والٍ جز از این فراوانست در قرآن، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ معنی خبیر دوربین است و نزدیك دان و از نهان آگاه، بینا بهر چیز، دانا بهرکار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی قال ابن عباس لا تبطلوا صدقاتکم بالمن علی اللَّه. خدای عز و جل میگوید ای شما که ایمان آوردید و دست بحلقه بندگی ما زدید، و بحبل عصمت ما در آویختید، راه بندگی نه آنست که بگرد خود نگرید، و در طاعت منت بر ما نهید، که هر چه شما کنید بتوفیق و ارادت ماست: دلت. که گشاده شد ما گشادیم، توفیق که یافتی ما دادیم، مواساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن همه از ماست و پرداختن بر ما. براء بن عازب گفت رسول خدا را دیدم روز خندق که این کلمات ابن رواحه میگفت «اللهم لو لا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلّینا فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا» میگوید بار خدایا اگر نه عنایت تو بودی، ما را در کوی توحید چه راه بودی؟ و رنه توفیق تو بودی، ما را به کار خیر چه توان بودی؟

آن بیچاره که در طاعت منت بر اللَّه می‌نهد از آنست که راه بندگی گم کرده، طاعت خود را وزن می‌نهد و آن را بزرگ می‌بیند و نظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خود را در طاعت دیدن گبرکی است، و از آن نگرستن عین دوگانگی!

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی هم ازگبران یکی باشی چون خود را در میان بینی

وگفته‌اند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى يعنى بالمن على السائل ميگويد صدقه‌هاى خويش تباه مكنيد بآنك منت بر درويش نهيد، مرد توانگركه منت بر درويش مينهد بآنچه بوى ميدهد، از آنست كه شرف درويشى و رتبت درويشان نشناخته و ندانسته كه ايشان امروز ملوك جهانند، چنانك در خبرست

«ملوك تحت اطمار»

و فردا بپانصد سال پيش از توانگران در بهشت شوند، كدام شرف ازين بزرگوارتر! كدام نعمت ازين تمامتر! قال ابو الدرداء احب الفقر تواضعا لربى و احب الموت اشتياقا الى ربّى و احب المرض تكفيرا لخطيئتى و روى ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال لعلى يا على انك فقير اللَّه فلا تنهر الفقراء و قرّبهم تقرّبا من اللَّه عزّ و جلّ، رسول خداى على را گفت اى على، تو درويش خدايى، نگر تا درويشان را باز نزنى و بايشان تقرب كنى و نزديكى جويى، تا باللّه نزديك شوى. پس سزاى توانگر آنست كه منت بر درويش ننهد بل كه از درويش منت پذيرد، و او را تحفه حق بنزديك خود داند، كه در خبرست: «هدية اللَّه الى المؤمن السائل على بابه»

و چرا منت بايد نهاد بر درويش كه نه او بدرويش ميدهد يا درويش از وى مى‌ستاند، لا بل كه وى بخداى ميدهد و خداى بدرويش مى‌سپارد. كذا قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان الصدقة لتقع فى يد اللَّه قبل ان تقع فى يد السائل»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ بر زبان اشارت اين خطاب با جوانمردان طريقت است، ايشان كه چون ديگران تحصيل مال كردند، ايشان تصفيت حال جستند، ديگران بخرج مال بنعيم و ناز بهشت رسيدند، و ايشان بانفاق حال نسيم وصال حق يافتند، اگر جوينده بهشت تا طيّبات كسب خويش انفاق نكند ببهشت نمى‌رسد، پس جوينده حق اولى‌تر، كه تا كسب احوال و طيّبات اعمال در نبازد بحق نرسد. و باختن احوال و اعمال نه آنست كه نيارد، بل كه بيارد و بگزارد، اگر عمل ثقلين در آرد در آن ننگرد و آرامگاه و تكيه گاه خويش نسازد، و بر طاعت خويش بيش از آن ترسدكه عاصى بر معصيت خويش، تا غرور و پندار در راه وى نيايد و راه بر وى نزند.

سلطان طريقت بو يزيد بسطامى قدس اللَّه روحه گفت وقتى نشسته بودم بخاطرم در آمدكه من امروز پير وقتم و وحيد عصر خويش، پس با خود افتادم، دانستم كه آن غرور است و پنداركه بر من راه ميزند، برخاستم براه خراسان فرو رفتم، در ميان بيابان سوگند يادكردم كه از اينجا نروم، تا مر او امن ننمايند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردى اعور ديدم بر راحله نشسته و مى‌آمد و بر وى نشان آشنايان پيدا، دست بيرون بردم و باشتر اشارت كردم كه باش، هم در ساعت دو پاى اشتر بزمين فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان هان اى با يزيد! بدان مى‌آرى كه چشم فرازكرده بازكنم، و در بسته بگشايم و بسطام را با اهل بسطام و با يزيد را غرقه كنم، گفتا هيبتى از وى بر من افتاد، آن گه گفتم ازكجا مى‌آيى؟ گفت از آن كه بازكه تو آن عهدكردى و پيمان بستى، سه هزار فرسنگ آمده‌ام، پس گفت زينهار اى بايزيدكه فريفته نشوى و با پندار نمانى كه آن گه از جاده حقيقت بيفتى! اين بگفت و روى از من بگردانيد و رفت. بو يزيدگفت آن گاه از روى الهام بسرّم فرو گفتند كه اى بايزيد در خزينه فضل ما بسى طاعت مطيعان است و خدمت خدمتكاران، گر زانك ما را خواهى سوز و نياز بايد و در دوگداز، شكستگى تن و زبان و غارت دل و جان!

وى را نتوان يافت به تسبيح و نماز تا بتكده از بتان تو خالى نكنى

الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ لفقره، و اللَّه عز و جل يعدكم المغفرة لكرمه.

شيطان كه خود از حق درويش است، مى وعده درويشى دهد، كه همان دارد و دستش بدان ميرسد، خود خرمن

سوخته است، دیگران را خرمن سوخته خواهد رب العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعده مغفرت وکرم میدهد. آری هرکس آن کندکه، سزای اوست، وزکوزه همان برون تراود که دروست. كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ دعوت خداوند عز جلاله آنست که گفت يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و دعوت شیطان، آنست که گفت إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، و اللَّه بر قناعت و طلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، و بدل با حق هام راز، و فردا در بستان فضل وکرم در بحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللَّه روحه توانگری سه چیز است: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است.

و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ الآية... گفته‌اندکه حکمت را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، و بنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هرکس در قالب آن کس، و بدیدن آخر هر سخنی با اول آن، و شناختن باطن هر سخنی در ظاهر آن، و ثمره حکمت و زن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت و مداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت و انس، حکمت آن نور است که چون شعاع آن بر تو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانها را صیدکند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پروازکند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول و اسرارهم فیما هناك تجول

بحکمتها قوی پرکن تو مر طاوس عرشی را که تا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگر زی حضرت قدسی خرامان گردی از عزت ز دار الملك ربانی جنیبتها روان بینی

آری! و حرکت که کند بحکمت کند، در حظیره رضاء محبوب جمع کرده، و مراد خود را در آن فداء مراد اللَّه کرده، و انس خود در ذکر وی دیده، و نظر خود تبع نظر وی داشته، و با یاد وی بهر چه رسد بیاسوده، گه در میدان جلال بر مقام نیاز از عشق او سوخته، گه در روضه وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده.

گه بقهر از زلف مشکین تیغها افراخته گه بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنان را صره‌ها پرداخته وی جمالت مفلسان را کیسه‌ها بر دوخته

النوبة الاولى

قوله تعالى: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ بر تو نیست راه نمودن ایشان وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ لکن خدای راه نماید او را که خواهد وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه نفقت کنید از مال فَلِأَنْفُسِكُمْ آن خود را میکنید وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ و نفقت مکنید مگر خواستن وجه خدای را وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ و هر چه نفقت کنید از مال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۲) و از آن چیزی کاسته و بازگرفته نماند از شما.

لِلْفُقَراءِ درویشانراست آن صدقات و زکاة الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ آن درویشان که از خان و مان و فرزندان خود بازداشته مانده‌اند در سبیل خدا، لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ نمی‌توانند بازرگانی را و روزی جستن را در زمین رفتن يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ کسی که ایشان را نشناسد پنداردکه ایشان بی‌نیازانند مِنَ التَّعَفُّفِ از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ که درنگری بایشان بشناسی ایشان را بنشان و آسای

ایشان، لا یَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً از مردمان چیزی نخواهند بالحاح وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ و آنچه نفقت کنید از مال فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ (۲۷۳) خدای بآن داناست.
الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ بشب و بروز سِرًّا وَ عَلانِیَةً پنهان و آشکارا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۲۷۴) و بیم نیست بر ایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.
الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا ایشان که ربوا میخورند لا یَقُومُونَ نخیزند ازگور خویش إِلَّا کَما یَقُومُ الَّذِي یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مگر چنانك آن کس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود مِنَ الْمَسِّ از دیوانگی ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا ایشان را آن بآنست که گفتند إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبا ستد و داد همچون ربوا است وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ و نه چنانست که گفتند که اللَّه بیع حلال کرد وَ حَرَّمَ الرِّبا و ربوا حرام کرد فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ هرکه بوی آید پندی از خداوند وی فَانْتَهی و از آن کرد بدکه میکند باز شود فَلَهُ ما سَلَفَ ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ و کار وی با خداست وَ مَنْ عادَ و هرکه بازگردد بآن فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان آتشیانند هُمْ فِیها خالِدُونَ (۲۷۵) ایشان در آن جاویدان یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا ناپیدا میکند اللَّه مال را بربوا وَ یُرْبِي الصَّدَقاتِ و می‌افزاید مال را بصدقات وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفَّارٍ أَثِیمٍ (۲۷۶) و اللَّه دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و بپای داشتند نماز را بهنگام خویش وَ آتَوُا الزَّکاةَ و بدادند زکاة از مال خویش لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۲۷۷) و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند اتَّقُوا اللَّهَ به پرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۲۷۸) اگرگرویدگانید.
فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ار بس نکنید و باز نه ایستید فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول وَ إِنْ تُبْتُمْ و اگر توبه کنید فَلَکُمْ رُؤُسُ أَمْوالِکُمْ شما راست سرمایهای شما لا تَظْلِمُونَ نه شما کاهید وَ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۹) و نه از شما کاهند.
وَ إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ و اگر افام داری بود یا ناتوانی و دژوار حالی و تنگ دستی فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسَرَةٍ درنگ باید داد وی را، تا تواندکه آسان باز دهد افام، وَ أَنْ تَصَدَّقُوا و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید، خَیْرٌ لَکُمْ خود به بود شما را إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۸۰) اگر دانید

النوبة الثانیة

قوله تعالی: لَیْسَ عَلَیْكَ هُداهُمْ الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که مادر اسما بنت ابی بکر مشرکه بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، اسما گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از رسول خدا بپرسم، بیامد تا بپرسد، و چیزی که دهد بفرمان وی دهد، جبرئیل آمد در آن فورت و این آیت آورد: لَیْسَ عَلَیْكَ هُداهُمْ راه نمودن بر تو نیست که صدقه ازیشان می‌بازگیری تا در دین اسلام آیند، تو باز خواننده نه راه نماینده، راه نماینده منم، او را راه نمایم که خود خواهم.
وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ همانست که جای دیگر گفت: ذلِكَ هُدَی اللَّهِ یَهْدِي بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «بعثت داعیا و مبلغا و لیس الی من الهدایة شيء، و خلق ابلیس مزینا و لیس الیه من الاضلال شيء»
پس مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم اسما را فرمود تا با مادر خود نیکویی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، و پیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقه‌ها دادندید، و بعد از اسلام آن صدقه‌ها ازیشان بازگرفتند، و با اختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تا آن گه که این آیت

فرو آمد، پس بسر قاعده خويش باز شدند و بخويشان جهود صدقه ميدادند. و مراد باين صدقه تطوع است نه زكاة فرض، كه زكاة فرض جز بمسلمانان روا نباشدكه دهند، لقول النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنيائكم، و اردّها فى فقرائكم»

و همچنين كفارت سوگند و كفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام و توحيد صرف نكند، از بهر آنك حقوق اللَّه است، و مقدرات شرعى جز باهل شرع و ارباب توحيد نه روا باشدكه صرف كنند.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ الآية... اى مال فَلِأَنْفُسِكُمْ اى ثوابه، ميگويد هر چه كنيد از خيرات و دهيد از صدقات، رستگارى خود را مى‌كنيد، كه ثواب آن بشما رسد و بدان رستگار شويد. مال را خيرات نام كرد اين جايگه، يعنى تا بنده را تنبيه باشدكه صدقه از مال حلال پاك دهد، كه تا حلال نبود نام خير در آن نيفتد، وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ اين ماء نفى است، بمعنى نهى، ميگويد نفقه مكنيد جزكه بدان وجه اللَّه خواهيد، يعنى كه تا اللَّه شما را بآن ثواب دهد و بديدار خود رساند. اهل تحقيق گفته‌اند وجه اللَّه در آيات و اخبار بر دو وجه است: يكى وجه حقيقت ذات، ديگر وجه بمعنى ثواب، اما وجه حقيقت آنست كه گفت عز جلاله وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ اى يبقى ربك بوجه، فقامت الصفة مقام الذات، كقوله تعالى كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اى الا ربّك بوجهه. و منه قوله تعالى وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. قالت ائمة اهل السنة، اى الى وجه ربها، اين وجه حقيقت است، همچنانك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «اللهم انى اعوذ بنور وجهك الذى اضاءت له نور السماوات» و روى انه قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «اللهم انى اسالك الرضاء بعد القضاء و برد العيش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الى وجهك.»

و كان صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول «اللهم انى اعوذ بوجهك الكريم و اسمك العظيم من الكفر و الفقر.»

و قال فى سجوده «جل وجهك لا احصى ثناء عليك»

الى غير ذلك من اشباهه. اما وجه بمعنى ثواب آنست كه اللَّه در قرآن جايها گفت إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى يُرِيدُونَ وَجْهَهُ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ اى لا تنقصون من ثواب اعمالكم شيئا. آن‌گاه در آموخت كه اين صدقات بكه دهيد، گفت للفقراء، اين فقرا درويشان مهاجران‌اند. ابن مسعود و ابو هريره و خباب و عمار و بلال قريب چهارصد مرد بودندكه ايشان را در مدينه خان و مان و اسباب و ضياع نبود، و املاك و معاش نبود، و بذكر خداى و عبادت وى چنان مستغرق بودند، كه پرواى كسب و تجارت نداشتند، و نيز با سؤال و طلب روزى نپرداختند، مسكن ايشان بشب صفه مسجد بود و بروز حضرت مصطفى، در سفر و در حضر از وى غائب نه، و در دل ايشان جز دوستى خدا و رسول نه. در خبر است كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم در مصعب بن عمير نگرست كه پوست ميش بخود درگرفته بود، گفت «انظروا الى هذا الذى نور اللَّه قلبه، لقد رأيته بين ابويه يغذوانه باطيب الطعام و الشراب، و لقد رأيت حلة شريت بمأتى درهم فدعاه حب اللَّه و حب رسوله الى ما ترون»

و در خبر است كه عمر خطاب هزار درم بسعيد بن عامر فرستاد، سعيد با اهل خويش شد دلتنگ و اندوهگن. اهل وى گفت چه افتادكه چنين دلتنگى، مگركارى صعب افتاد؟ سعيدگفت چه صعب تر ازين كه ما را پيش آمد، آن جامه كهن بيار. جامه بوى داد پاره پاره كرد و آن درم جمله فرو كرد، صرّه صرّه دربست، شب بود در نماز شد، تا بامداد نماز ميكرد و ميگريست، بامداد بر سركوى نشست، و آن صره‌ها مى‌بخشيد تا هيچ نماند، پس گفت از رسول خدا شنيدم‌كه درويشان مهاجران را روز قيامت بر حساب خوانند، ايشان گويند ما را چه دادند از مال كه امروز حساب مى‌خواهند؟ پس ايشان در بهشت شوند پيش از توانگران به پانصد سال، مردى بيايد ازين توانگران و در غمار ايشان شود، و او را دست گيرند و از ميان ايشان بيرون كنند. سعيدگفت عمر مگر ميخواهد

که من آن مرد باشم، اگر دنیا و هر چه در آنست بمن دهند و آن مرد باشم نخواهم! مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم این درویشان را صعالیك المهاجرین خواند، وانگه ایشان را صفت کرد در آن خبرکه گفت: «حوضی ما بین عدن الی عمان شرابه ابیض من اللبن و احلی من العسل، من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا، و اول من یرده صعالیك المهاجرین» قلنا و من هم یا رسول اللَّه؟

قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لا تفتح لهم ابواب السدد، و لا یزوجون المنعمات، الذین یعطون ما علیهم و لا یعطون ما لهم»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین بالنور التام یوم القیمة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم و ذلك خمس مائة سنة»

و عن الحسن قال اوحی اللَّه تعالی الی موسی ع یا موسی لو یعلم الخلائق اکرامی الفقراء فی محل قدسی و دار کرامتی، للحسوا اقدامهم و صاروا ترابا یمشون علیهم، فو عزتی و مجدی و علوّی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم، و اعتذر الیهم بنفسی و اجعل فی شفاعتهم من برهم فیّ او آواهم فیّ، و لوکان عشّارا، و عزتی و لا اعز منی و جلالی و لا اجل منی! لا طلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتی اهلکه فی الهالکین.

لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ رب العالمین ایشان را درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشان را نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر از بهر حق، چهارم تازه رویی و شادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی نیازی از خلق توانگری را بحق. أُحْصِرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة اللَّه و فی الغزو لا یَسْتَطِیعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ للتجارة و طلب المعاش. میگوید خود را چنان بر طاعت اللَّه داشته‌اند و دل بر جهاد و غزو نهاده که نمی‌توانندکه جایی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ بفتح سین قراءة شامی و عاصم و حمزه است، باقی بکسر سین خوانند، وکسر سین نیکوترکه گفت رسول است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، میگوید کسی که حال ایشان نداند، و ایشان را نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، و ازکس چیزی نخواهند، قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه یحب ان یری اثر نعمه علی عبده، و یکره البؤس و التباؤس، و یحب الحلیم المتعفف من عباده، و یبغض الفاحش البذیّ السّال الملحف.»

و روی انه قال «من استعفّ اعفه اللَّه، و من استغنی اغناه اللَّه، و من سألنا لم ندّ خر عنه شیئا نجده»

حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصادکردن بر آن قدرکه شرع دستوری داد در قرآن و در خبر. اما در قرآن: إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری و در خبر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «اربع من جاوزهن ففیه الحساب: ما سد الجوع وکف العطشة و ستر العورة و اکن البدن»

هر چه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حساب و حرامها عذاب. و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال: بیت یکنّه، و ثوب یواری عورته و جرف الخبز و الماء»

یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلین و لا ما دوم تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ ای بطیب قلوبهم و بشاشة وجوههم و استقامة احوالهم و نور اسرارهم و جولان ارواحهم فی ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشان را بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست از خوش دلی و تازه رویی و قوت احوال و نور اسرار، با درویشی وگرسنگی در ساخته، و دل با راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. لا یَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً ای لا یسألون الناس الحاحا، و لا بغیر الحاح، لانه تعالی وصفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند از مردمان تا در آن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان دین گفته‌اند این غایت شفقت

است بر مسلمانان، چنانك يكى را ديدند درويش وگرسنه و هيچ سؤال نمى‌كرد، او را گفتند چرا سؤال نكنى؟ و ترا درين حال سؤال مباح است، گفت منعنى عن ذلك

حديث رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «لو صدق السائل ما افلح من ردهم»

فكرهت ان يردنى مسلم فلا يفلح.

آن گه گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ هر چه باصحاب صفه دهيد و بر ايشان نفقه كنيد، اللَّه بآن داناست، ميداند و مى‌بيند و فردا بدان پاداش دهد.

ابتداء آيت و انتهاء آن حثّ مسلمانان است بر نفقه كردن بر اصحاب صفه، و بمواساة ايشان فرمودن و صدقه‌ها بايشان دادن. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم را گفت: «لا اعطيكم و ادع اهل الصفة تطوى بطونهم من الجوع»

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً اين آيت در شأن على بن ابى طالب ع آمد: چهار درم داشت و در همه خاندان وى جز آن نبود، هر چهار درم بدرويشان داد، يك درم بشب داد، يكى بروز، يكى بنهان، يكى آشكارا.

رب العالمين او را بدان بستود و در شأن وى آيت فرستاد، اين آن صدقه است كه در خبر مى‌آيد كه يك درم بيشى دارد بر صد هزار درم سبق درهم مائة الف درهم گفتند يا رسول اللَّه اين چگونه باشد؟ گفت رجل له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، و رجل له مال كثير فاخرج من عرضها مائة الف فتصدق بها»

وگفته‌اند كه رب العزة چون مسلمانان را تحريض كرد بر نفقه اصحاب صفه، عبد الرحمن عوف مال بسيار بايشان داد بروز، چنانك هركس ميديد، و على بن ابى طالب ع يك وسق خرما كه شصت صاع باشد بايشان برد بشب، و هيچكس آن نديد، رب العالمين در شأن ايشان هر دو اين آيت فرستاد، وگفته‌اند كه اين آيت در علف دادن ستور آمده كه راه غزا بسته باشند، تا بدان جهاد كنند. ابو هريره هرگه كه بستورى فربه بگذشتى اين آيت برخواندى. و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفته

«المنفق فى سبيل اللَّه على فرسه، الباسط كفيه بالصدقه»

و قال «من ارتبط فرسا فى سبيل اللَّه فانفق عليه احتسابا كان شبعه و ريّه و ظماؤه و بوله و روثه فى ميزانه يوم القيمة.»

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا الآية... اى يعاملون به الاكل و غيره. ايشان كه معاملت ميكنند بربوا خوردن را و بكار داشتن زر را، فردا در قيامت كه ازگور برخيزند، همچون آن ديوانه برخيزند كه ديو زند وى را بدست و پاى خود. خبط و تخبّط دست و پاى زدن شتر است بر چيزى، چنانك آيد و آنجا كه رسد، همچنين كسى كه بشتاب رود، يا بخشم رود، گام مى‌نهد و پاى ميزند چنانك آيد، و آنجا كه رسد هم خبط گويند. مِنَ الْمَسِّ اينجا ديوانگى است يقال «به مس» اى جنون.

يعنى كه ربوا خواران را فردا در قيامت اين نشان باشد كه چون ديوانگان آيند و از خلق پنهان نباشند، كه باين نشان هركس بداند كه ايشان ربوا خواران بودند مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت شب معراج قومى را ديدم كه ايشان را شكمهاى بزرگ بود همچون خانها، و در راه آل فرعون افتاده، هر بامداد و شبانگاه كه آل فرعون را بآتش برند به اين قوم بر مى‌گذشتند، ميخواستند كه برخيزند، آن شكم بزرگ ايشان را با زمين مى‌افكنند تا آل فرعون ايشان را در زير پاى ميگرفتند و ميكوفتند، گفتم يا جبرئيل اينان كه‌اند؟

گفت «هؤلاء اكلة الربوا»

و روى انه قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «الربوا سبعون بابا، اهونها عند اللَّه عز و جل كالّذى ينكح امه»

و عن ابن مسعود رض قال «لعن رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آكل الربوا و موكله و شاهده وكاتبه»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من اكل الرّبا ملا اللَّه بطنه نارا بقدر ما اكل منه، و ان اكتسب منه مالا لم يقبل اللَّه منه شيئا، و لم يزل فى لعنة اللَّه و الملائكة ما دام عنده قيراط».
رسول خدا درين خبر لعنت كرد بر ربوا خواران از بهر آنك حرام خورد، و بر آن كس كه ربوا داد، و بر آن كس كه نبشت وگواه بود، از بهر آن كه به خوردن مال ربوا همه كوشيدند و يكديگر را معاونت دادند. و رب العالمين در محكم تنزيل ميگويد: وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ و در خبر مى‌آيدكه ربوا خواران را روز قيامت بر صورت خوگان و سگان رانند، كه در باب ربوا حيلت كردند، همچون قوم داود كه در گرفتن ماهى حيلت كردند تا مستوجب مسخ گشتند. و حيلت در ربوا آنست كه ابن عباس بآن اشارت كرد، وگفته يأتى على الناس زمان يستحل فيه الربوا بالبيع و الخمر بالنبيذ و السحت بالهدية» حكايت كنندكه در اصفهان مردى از دنيا بيرون مى‌شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، و ايشان را نمى‌گفت كه مال كجا نهاده، جماعتى در پيش او رفتند و درخواستند تا بگويدكه مال كجا نهاده، اشارت كرد كه فلان جايگه چيزى نهاده، بنگرستند در مى‌چند بود اندك، برگرفتند و گفتند چيزى ديگر بگوى، گفت ايشان را آن بس باشد و هم در آن حال از دنيا بيرون شد، او را دفن كردند، و بعد از دفن صيحه ازگور وى شنيدند و خشتى فرو شد، در نگرستند او را بصورت خوك ديدند و دو چشم وى ازرق، فرزندانش را گفتند كه كار و حرفت وى چه بود؟ گفتند «كان يأكل الربوا و لا يرحم الناس.»
وهب منبه گفت در روزگار بنى اسرائيل چهارگروه مردم اندر يك شب از ميان خلق برخاستند و ناپديدگشتند، چنانك نام و نشان ايشان نيزكس نشنيد: كيّالان و محتكران و صيرفيان و ربوا خواران. عبد الرحمن التائب گفت مردى بود از بزرگان سلف كه رسول خدا را صلّى اللَّه عليه و آله و سلم در خواب بسيار ديدى، و هر بار بشكر آن با درويشان مواساة كردى وقتى ببازار بغداد ميگذشت درمى چند داشت، بآن چيزى خريد درويشان را، و آن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگارى بگذشت كه رسول را بخواب نديد. پس بعد از مدتى دراز ديد و گفت يا رسول اللَّه، طال عهدى برؤيتك فى المنام، دير بر آمد تا ترا در خواب نديدم، رسول گفت ندانستى كه چون درويشان را چيزى خرى و درم بصرف دهى مرا نبينى؟
قوله: يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ دليل است كه ديو را اندر آدمى تأثير است، خلاف معتزله كه گفته‌اند نيست، و در قرآن از اين دلائل فراوان آمد، حكايت ميكند اللَّه جل جلاله از ايوب پيغامبركه گفت مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ و از موسى كليم كه گفت «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ.» و رب العزة ايشان را در آنچه گفته‌اند دروغ زن نكرد، و قال مخبرا من الشيطان: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و قال إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ اين دليلها روشن است كه ديو را در آدمى تأثير است، و آن تأثير از دو وجه است: يكى وسوسه، يعنى كه در دل آدمى تأثير است تا آدمى آن را پيش گيرد و بجاى آرد، و هو المشار اليه بقوله مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ. وجه ديگر آنست كه ديو را در تن آدمى مدخل است، چنانك گفت يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى دمه»
و اين تأثير شيطان نه با همه كس بود و نه در همه حال، نبينى كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم خالد وليد را بفرستاد تا درخت عزى كه معبود بعضى كفار بود نيست كند و هركس كه قصد عزى كردى شيطان در راه وى آمدى و او را بترسانيدى تا برگشتى، خالد برفت و آن را نيست كرد، و شيطان را بر وى هيچ دست نبود، پس معلوم گشت كه شيطان را دست بر قومى باشدكه ضعيف دل و ضعيف ايمان باشند، و لهذا قال تعالى إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا اين چنان بود كه مشركان معاملت ميكردند و بوقت حلول دين غريم بر مال بيفزودى، تا صاحب حق بر اجل بيفزايد، چون ايشان را گفتند اين ربوا است و ربوا حرام است، جواب دادندكه

چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخرکه وقت حلول باشد هم رواست. اینست که رب العالمین گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا. میگوید آن عقوبت و آن عذاب ایشان بآنست که گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، که بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، و چون هم نیست، که اللّٰه تعالی بیع حلال کرد و ربوا حرام، فذلك قوله وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا.

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خرید و فروخت کند، بر وی واجب است و فریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبرکه مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «طلب العلم فریضة علی كلّ مسلم»

و عمر در بازار شدی و مردم را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازارکه معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد. و درین باب آنچه مهم است و لا بد بایدکه بداندکه با پنج کس معاملت نبایدکرد: با کودك و با دیوانه و با نابینا و با بنده و با حرام خوار.

اما کودك نابالغ بیع وی باطل بود اگر چه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین، هرکه ازیشان چیزی فرا ستاند در ضمان وی باشد اگر تلف آید، و هر چه بایشان دهد و هلاك شود بر ایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری سید باطل بود، و چون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی از وی فراستاند در ضمان وی بود، و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تا آن گه که از بندگی آزاد شود. اما نابینا معاملت با وی بظاهر مذهب باطل باشد مگر وکیلی بینا فرا کند و آنچه فراستاند در ضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد. اما حرام خواران چون ترکان و ظالمان و دزدان وکسانی که ربوا دهند و رشوت ستانند، هر چندکه معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود، و اگر در شك بود بیع درست است، اما از شبهت خالی نبود.

و در خبر است که حلال روشن است و حرام روشن و میان آن هر دو شبهتهاست که بر مردم مشکل شود و پوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشدکه در حرام افتد. و در خبر است که هرکه چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود و زنگارگیرد.

و در عقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ و خوك و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود، که این همه نجس است، اما روغن پاك که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نباشد، و جامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافه مشك و تخم کرم قز خرید و فروخت این هر دو رواست، که درست آنست که این هر دو پاك است. شرط دیگر آنست که در مبیع منفعتی باشدکه آن مقصود بود، بیع مار وکژدم و موش و حشرات زمین باطل است، که در آن هیچ منفعت نیست که مقصود بود، اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و هر چه در وی یا در پوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس و مرغهای نیکوکه در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربط و چنگ و رباب و مانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هر چه صورت جانوران دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، و هر چه صورت درخت و نبات دارد رواست، و طبق و جامه که بر آن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود، و از آن جامه فرش و بالشت کردن رواست و پوشیدن آن حرام. شرط سوم آنست که مبیع مال و ملك فروشنده بود هر آن کس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا به وکالت، و اگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش از بیع باید. شرط چهارم آنك فروشنده قادر بود بر تسلیم مبیع، بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و وحش در صحرا و بچه در شکم باطل است که فروشنده در حال بر تسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی دستوری مرتهن و بیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست، و بیع کنیزك که فرزند خرد

دارد مادر بی فرزند یا فرزند بی مادر درست نبود، که جدایی افکندن میان ایشان حرام است لقول النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «من فرق بین والدة و ولدها فرق اللّٰه بینه و بین احبائه یوم القیمة»
شرط پنجم آنست که مقدار مبیع و عین آن و جایگاه آن معلوم باشد، اگر سرایی خرد و یك خانه از آن سرای نه بیند یا پیش از آن ندیده باشد، بیع باطل بود، و اگرکنیزکی خرد بایدکه موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرض کند بیند، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود، و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و ندیده، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. و در عقد بیع از لفظ چاره نیست، بایع گوید این بتو فروختم. و مشتری گوید خریدم، یا گوید این بتو دادم، وی گوید استدم یا پذیرفتم.
یا لفظی که معنی بیع از آن مفهوم شود اگر چه صریح نبود. و اگر میان خریدار و فروختگار جز معاطاتی نرود، دادن و استدن و لفظ ایجاب و قبول نگویند روا نیست، و ملك مشتری نمیشود. اما جماعتی از اصحاب شافعی در محقرات چون نان وگوشت و حوائج بقال بمعاطاة فتوی داده‌اند و این بعید نیست سه سبب را: یکی آنك حاجت بدین عام شده است. دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی، و نقل کردندی و پوشیده نماندی. سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانك یکدیگر را تحفها دهند و هدیها دهند و تکلیف ایجاب و قبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد فعل و حکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست و روا باشد، لکن در هدیه فرق نیست میان اندك و بسیار، و در بیع این فرق هست از بهر آنك بنای این کار بر عادت و عرفت سلف است و ایشان چنین کرده‌اند.
ثم قال تعالی فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی باز داشتن از ربوا و حرام کردن آن، میگوید هرکرا باز دارند از ربوا فَانْتَهى و از آن باز ایستد و نهی حق برکارگیرد فَلَهُ ما سَلَفَ ای ما مضی مغفور له، آنچه گذشت از ربوا دادن و خوردن آمرزیدند و از وی درگذاشتند وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ ای و اجره علی اللّٰه، و مزد وی بر خداست، باین فرمانبرداری که کرد و نهی که برکارگرفت.
معنی دیگر وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ کار وی با خداست، اگر خواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بر بنده و در ربوا نیفکند، و اگر خواهد بر وی خذلان آرد و در ربوا افکند، وَ مَنْ عادَ و هرکه باستحلال ربوا بازگردد، و پس از آنك اللّٰه تعالی حرام کرد و از آن باز زد ربوا دهد و ستاند و خورد. فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ایشان دوزخیانند، جاویدان در آن بمانند.
يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان و خسران بود، چنانك در خبر است «ان الربوا و ان کثر فان عاقبته الی قل»
ابن عباس گفت معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة.
و حج خرج کنند، یا بمصلحتی از مصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نمود و خیر و برکت از عین آن برود، و روی درکاستن نهد، تا هیچ بنماند. وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ و مال حلال که بصدقه دهند، اگر چه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چندکوه احد شود. و قال یحیی بن معاذ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة وگفته‌اند يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا ای یمحق اللّٰه المال بالربوا، وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ معنی همانست که جای دیگرگفت وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ، وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ این یمحق که اینجا گفت «فَلا يَرْبُوا» است که آنجا گفت، و یربی الصدقات که اینجا گفت فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ است که آنجا گفت.
وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ بتحریم الربوا. مستحل له، أَثِيمٍ ای فاجر بأكله.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، و معنی تصدیق استوارگرفتن

است و براست داشتن، و آن استوارگرفتن هشت چیز است: بحکم آن خبر درست که عمر روایت کرد، قال جاء رجل الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقال یا رسول اللّه ادنو منك؟ قال «نعم» فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ما الایمان؟ قال ان تؤمن باللّه و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و الجنة و النار و البعث بعد الموت و القدر کله قال اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال نعم قال صدقت.
اول استوارگرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی شریك و انباز است، بی نظیر و بی نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر استوار گرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر استوارگرفتن و براست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، و علم وی تا آفریده، فرو فرستاده از نزدیك خود در زمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقادکردن که بنده را بحق وسیلت است و ممکن معرفت است و منبع برکات و دائره نجات، مونس گور و شفیع روز حشر و نشر، و نه خود قرآن کلام حق است و بس، که تورية و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و غیر آن همه کلام حق است، تعظیم آن فریضه، و حرمت داشتن آن واجب. چهارم استوارگرفتن فریشتگان و اعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند و سفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان و زمین و عباد و بلاد وی، هرکسی ازیشان برکاری داشته و بر مقامی بداشته، و ما منّا الّا له مقام معلوم. پنجم استوارگرفتن روز رستاخیز، روز پاداش و جزا، روز فضل و قضا، یوم تبلی السرائر و ظهرت الضمائر و کشفت الاستار و خشعت الأبصار و سکنت الاصوات فلا تسمع الّا همسا. ششم ایمان آوردن به بعث و نشور و باز انگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشان را بداشتن وکار میان ایشان برگزاردن و هرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم اعتقاد داشتن و استوارگرفتن بهشت و دوزخ که هر دو آفریده‌اند بندگان را، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشان را ببهشت رساند، و اهل شقاوت را براند بعدل خود و ایشان را بدوزخ فرستد، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر. هشتم براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع و ضرر وکفر و ایمان توفیق و خذلان طاعت و معصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه از خداست، بخواست و تقدیر و آفرینش او، و خیر بارادت و مشیت و قضا و قدر و فرمان و رضا و محبت او، و شر بارادت و مشیت و قضا و قدر او. و هر چه اللّه کرد و خواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس را سخن نیست، لا یسئل عما یفعل، فللّه الحجة البالغة، هر چه کند وی را حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.
إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا میگوید ایشان که در دل این جمله اعتقادگرفتند وَ عَمِلُوا الصَّالِحات و آن‌گه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، و از آنچه نهی کردیم باز ایستادند، پس تفضیلَ نماز و زکاة را باز جداگانه یادکرد گفت: وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ که از عبادات بدنی نماز شریفتر و از عبادات مالی زکاة شریفتر، و معنی زکاة نماست افزودن از بهر آن زکاة نام کرد که از آن برکت افزاید در مال.
لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ ایشان راکه این صفت باشد مزد ایشان بنزدیك خداوند است، ایشان را بپاداش خود رساند و مزد ایشان ضایع نکند. در تورية موسی است ما ذا علیکم لو صدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم، کان ذلك یضیع لکم عندی و انا الواسع الکریم؟
اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا این آیت در شأن عباس بن عبد المطلب و عثمان بن عفان آمدکه خرما بسلف خریده بودند، چون وقت خرما رسیدن در آمد حق خویش طلب کردند از آن کس که بر وی داشتند، آن کس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند،

يك نيمه حق خويش بستانيد و ديگر نيمه مضاعف كنم و شما در اجل بيفزائيد، ايشان چنان كردندكه آيت تحريم ربوا هنوز نيامده بود، آن روزكه اجل بسر آمد و ايشان طلب آن زيادت كردند، رب العالمين اين آيت فرستاد و ربوا حرام كرد، گفت اى شما كه مؤمنان‌ايد بپرهيزيد از خشم و عذاب خداى و بگذاريد آنچه زيادت است بر اصل مال إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر شما مومنان‌ايد، حكم مومنان اينست بپذيريد و كاربند آن باشيد، ايشان بحكم خداى و رسول فرو آمدند و فرمانبردارى كردند، طلب اصل مال كردند و زيادتى بر اصل مال بگذاشتند

فصل

چون اللَّه تعالى ربوا بر جمله حرام كرد و آيت تحريم مجمل فرستاد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن را مفسركرد و شرح آن بتفصيل باز داد، در آن خبركه عبادة بن الصامت روايت كرد

قال سمعت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ينهى عن بيع الذهب بالذهب و الفضة بالفضة و التمر بالتمر و البر بالبر و الشعير بالشعير و الملح بالملح الّا سواء بسواء عينا بعين، يدا بيد، و اذا اختلف الجنسان فبيعوا كيف شئتم يدا بيد.»

مفهوم خبر آنست كه ربا هم در نقد رود و هم در طعام، اما در بيع نقد دو چيز حرام است: يكى بنسيه فروختن اگر زر فروشد بزر يا بسيم، يا سيم فروشد بسيم يا بزر، تا هر دو در مجلس عقد حاضر نكنند، و پيش از آن كه بايع و مشترى از يكديگر جدا شوند ميان ايشان تقابض نرود، آن بيع درست نباشد و ربوا بود، و ديگر چون بجنس خويش فرو شد، زر بزر يا سيم بسيم زيادتى حرام بود. نشايدكه دينارى درست بدينارى و حبه قراضه بفروشد، يا دينارى كه صنعت و ضربش نيك بود بدينارى و حبه كه صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل كه نيك و بد، شكسته و درست برابر بايد، پس اگر جامه بدينارى درست بخرد و آن جامه بدينارى و دانگى قراضه هم با وى فرو شد، درست بود و مقصود حاصل شود. و زر هريوه كه در وى نقره باشد نشايد بزر خالص فروختن، و نه بسيم خالص و نه بزر هريوه، بل كه چيزى در ميان بايدكرد، و هر زرينه كه زر وى خالص نبود همچنين. و عقد مرواريدكه در وى زر بود نشايد بزر فروختن و جامه كه بزر بود همچنين، مگركه زر جامه آن قدر بود كه اگر بر آتش عرضه كنند چيزى از آن بحاصل نيايدكه مقصود بود، اين بيان بيع نقود است و باز نمودن كيفيت ربا در آن، و بيش ازين نگوئيم كه دراز شود اما طعام بطعام نشايد بنسيه فروختن اگر چه دو جنس باشد، بلكه هم در مجلس عقد بايدكه تقابل برود، لكن زيادتى شايد چون دو جنس بود، و اگر يك جنس باشد چنانك گندم بگندم، يا جو بجو يا خرما بخرما، هم بنسيه فروختن نشايد، و نيز زيادتى نشايد، بل كه برابر بايد به پيمانه يا بتر ازو، و برابرى در هر چيز بدان نگاه دارندكه عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، وگندم بخباز دادن بنان، وكنجيد وكوز مغز بعصار دادن بروغن اين هيچ نشايد و بيع نه بندد. لكن اگر آن بدهد و اين فراستاند و از يكديگر بشرط خود حلالى خواهند وى را مباح بود خوردن، و نشايد مويز بانگور فروختن و نه خرماى خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سركه بسركه و نه عسل بعسل و نه كنجيد بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك در بيع اين طعامها مماثلت شرط است و مماثلت ميان آن معلوم مى‌نشود، و مماثلت برابرى است چون معلوم مى‌نشود كه برابراند همچون زيادتى باشد در يك جانب، و زيادتى ربوا است، چنانك در خبرگفت «من زاد او استزاد فقد اربى»

و على الجملة كار ربا، كارى دشخوار است محظور و دريافت آن دقيق و پرهيزكردن از آن فريضه. ابن مسعود گفت الربوا سبعون بابا فدعوا ما يريبكم الى ما لا يريبكم و عمر خطاب گفت آخر ما انزل اللَّه عز و جل آيات الربوا، و ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم مات قبل ان يستقصى عليهم، فذروا الربوا و الريبة.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا الاية... ممدود و مقطوع قراءت ابو بكر است و حمزه، و معنى آنست كه ار بس نكنيد و ربا بنگذاريد، چنانك فرموديم، يكديگر را آگاه كنيدكه شما جنگيان ايد با خدا و رسول خدا، قراءة باقى فَأْذَنُوا

مقصور و موصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. ابن عباس گفت روز قیامت ربا خوار را گویند خذ سلاحك للحرب و یقال حرب اللّه النّار و حرب رسوله السیف. وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ و اگر توبه کنید از ربا دادن و حکم اللّه بر خود بپسندید، شما راست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید. لا تَظْلِمُونَ چنانك نه شما ظلم کنیدکه طلب زیادت کنید وَ لا تُظْلَمُونَ و نه ایشان بر شما ظلم کنندکه از رأس المال چیزی بکاهند.

وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هر دو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین و ضم آن توانایی است، قراءة نافع بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام داران را هست علی العموم، میگوید اگر افام داری افتد با ناتوانی و تنگ دستی او را زمان باید داد تا بتوان خویش رسد و موسرگردد.

قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم «من انظر معسرا او ترك له، کان فی ظل اللّه وکنفه یوم القیمة»

و روی عنه صلّی اللّه علیه و آله و سلم «من شدد علی امری فی التقاضی اذا کان معسرا شدد اللّه عز و جل علیه فی قبره»

و قال «من احب ان تستجاب دعوته و تکشف کربته فلییسر علی المعسر»

و قال «من نفس عن مؤمن کربة من کرب الدنیا نفس اللّه عنه کربة من کرب یوم القیمة، و من یسّر علی معسر یسر اللّه علیه فی الدنیا و الآخرة، و من ستر مسلما ستره اللّه فی الدنیا و الآخرة، و اللّه فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه»

بحکم آنکه رب العزة گفت: وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ رب المال را نرسدکه مطالبت معسرکند بحق خویش، تا آن گه که او را یساری پدید آید و تواندکه کارگزارد، پس چون یسار پدید آمد بر وی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد و اگر تواندکه باز دهد و ندهد، در شمار دزدان بود و بزه وی عظیم، که مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «من ادان دینا و هو ینوی ان لا یؤدّیه فهو سارق» و قال «ما من خطیئة اعظم عند اللّه بعد الکبائر من ان یموت الرجل و علیه اموال الناس دنیا فی عنقه لا یوجد له قضاء»

و اگرکسی صلاح خود را و نفقه عیال را حاجت افتد با فام گرفتن، و افام گیرد و در دل داردکه چون تواند باز دهد، ما دام که آن افام بر وی بود اللّه تعالی بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبرکه مصطفی گفت «ان اللّه مع الدّائن حتی یقضی دینه ما لم تکن فیما یکره اللّه عز و جل»

وکان عبد اللّه بن جعفر راوی هذا الحدیث یقول لخازنه: اذهب فخذ لنا بدین فانّی اکره ان ابیت لیلة الّا و اللّه معی منذ سمعت هذا الحدیث من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و بدان که حقوق مردمان بر دو قسم است: یکی آنك واجب شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی عوض مالی، و حکم هر دو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانك افام دهد بکسی یا سلعتی بوی فرو شد، اگر آن کس دعوی اعسارکند از وی نپذیرند، تا آن گه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسر است بقدر افام که گرفت، و ان سلعت که خرید، تا آن گه که اعسار به بیّنت درست کند، و قسم دیگر آنست که بی عوضی مالی واجب شود، چنانك مهر زن و ضمان دیگری کردن بمالی که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسارکند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آن گه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بر یسار وی.

وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ قراءة عاصم تخفیف صاد است: باقی بتشدید خوانند، و اصل آن تتصدقوا است، تشدید صاد از تا است که درو نهان شد ادغام را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای ان کنتم تصدقون بثواب اللّه فی الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه بوی بخشید آن شما را بهتر بود، اگر وعده خدای در ثواب آن جهانی براست میدارید و میدانیدکه اللّه آن بپسندد و

پاداش بنیکی دهد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ جل اللّٰه العظیم، و تعالی الواحد الصمد القدیم، لا اله الّا هو رب العرش الکریم. بزرگ است و بزرگوار، خداوندکردگار، جبارکامگار، رسنده بهر چیز و دانا بهرکار، پاك از انباز و بی نیاز از یار، خود بی یار و همه عالم را یار، دارنده هرکس سازنده هر چیز، کننده هر هست چنان که سزاوار، نه در پادشاهی او را وزیر، نه درکاردانی او را مشیر، نه درکردگاری او را نظیر، خود پادشاهست و خود داور، گشاینده هر در، آغازکننده هر سر، دل که گشاید خود گشاید، بچشمها حق خود آراید، راه که نماید خود نماید. خطاب آمد بآن مهترکائنات، نقطه دایره حادثات، زین زمین و سماوات، که ای مهتر! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم، و عالمیان را متابعت تو فرمودیم، وکارها همه در پی تو بستیم، و آیین هر دو سرای درکوی تو پیوستیم، مقام محمود جای تو، لواء معقود نشان شرف تو، حوض مورود وعده گاه نواخت تو، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه کار تو است، از تو برداشتیم. لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ تو ایشان را خوانندهای و من ره نماینده، تو ایشان را بیم دهندهای و من سزای ایشان بایشان رساننده! این هدایت و ضلالت بندگان، و این سعادت و شقاوت ایشان، کار الهیت ماست، کس را با ما در آن مشارکت نه، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ قرشی پسر نیامدی به بلال حبشی نرسیدی، این بلال نواخته ما، و درویشی و بی حسبی وی را زیان نه، و این دیگر رانده ما و حسب و نسب قریش او را سود نه، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت یا عم چه باشد اگرکلمهی بگویی بحق، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك اللّٰه و عم میگفت یا محمد من صدق تو میدانم، لکن در دل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود داردکه بزبان بگویم و دل از آن بی خبر بود. آری، عروس معرفت نه هر جای نقاب تعزز فرو گشاید، که نه هرکس را کفو خودشناسد، نه هر جای سرای و مسکن اوست، نه هرکویی مخیم جلال اوست، نه هر سری شایسته وصال اوست،

نه هر طللی نشانه تیر بود، نه هر بازی سزای نخجیر بود.

لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الایة... وصف الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان، اول صفت ایشان اینست که، أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای وقفوا علی حکم اللّٰه، فاحصروا نفوسهم علی طاعته، و قلوبهم علی معرفته، و ارواحهم علی محبته، و اسرارهم علی رؤیته.

بحکم اللّٰه فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند، نفس را بر طاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، و سر در انتظار رویت مانده، بحکم آن که رب العزة گفت لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ چندان شغل افتاد ایشان را بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزی گام زدند، نه دل برکسب و تجارت نهادند، همانست که گفت جل جلاله لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ جوانمردانی که یاد اللّٰه ایشان را شعار و مهر اللّٰه ایشان را دثار، بر درگاه خدمت ایشان را آرام و قرار، همت شان منزه از اغیار، جمال فردوس اند و زین دار القرار، لختی مهاجر، لختی انصار يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ گویی بی نیازانند و در شمار توانگرانند، که با اختلال حال و ضرورت افتقارکه دارند هرگز سؤال نکنند، نه از خلق و نه از حق، سؤال ناکردن از خلق عین توکل است، و توکل مرتبت دار ایشان، و سؤال ناکردن از حق حقیقت رضاست، و میدان رضا منزلگاه ایشان، همین بود حال خلیل، که او را گفتند از حق سؤال کن، گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی و عبد اللّٰه مبارك را دیدندکه میگریست، گفتند چه رسید مهتر دین را؟ گفت امروز از خدای عز و جل آمرزش خواستم، پس با خود افتادم که این چه فضولی است که من کردم! او خداوندست و من بنده، هر چه خواهدکند با بنده، و آنچه باید دهد، نه در خواست تا بیدارش کنند، یا ازکار غافل تا آگاهی

دهند.
جنید قدس اللَّه روحه گفت وقتی بر زبانم برفت که اللهم اسقنی، ندایی شنیدم که تدخل بینی و بینك یا جنید؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده و از مشغله خلق و نفس باز رسته. اما آن کس که وی را این حال نیست، و باین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست در دعا زند و رستگاری خود از حق بخواهد، که سؤال او را مباح است، و دعا در حق وی عین عبادت.
تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ نه هر دیده ایشان را بیند، نه هر سری ایشان را شناسد، کسی ایشان را بیند و شناسدکه هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت. مرتعش گفت سیماء ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل بازگرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند.
استاد بو علی درویشی را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره بر هم نهاده و بر هم بسته، بر سبیل مطایبت گفت ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت این بکل دنیا خریدم و یك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنایی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنایی ولایت نتوان دید. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقر را بر دنیا و عقبی اختیارکرد، دنیا را گفت: «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهبا، فقلت لا یا رب و لکن اشبع یوما و اجوع یوما»
و از نعیم عقبی دل برداشت و چشم بر آن نه گماشت، تا رب العزة وی را در آن بسود، گفت «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» و اگر شرف فقر خود آن بودی که مصطفی را صحبت فقراء فرمودندگفتند، و لا تعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. و اینجا تعبیه‌ایست که آن را سر الاسرارگویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، و حقیقت آن سر ازین خبر معلوم شودکه: «من سره ان یجلس مع اللَّه فلیجلس مع اهل التصوف».
شیخ الاسلام انصاری قدس اللَّه روحه گفت در هرکس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیاره عشق را منازل مائیم — ز اشکال جهان نقطه مشکل مائیم
چون قصه عاشقان بیدل خوانند — سر قصه عاشقان بیدل مائیم

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ اینجا چنین گفت و در آخر آیت اول گفت وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ ارباب حقائق میان دو آیت لطیفه نیکو دیده‌اندگفتند بنده که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی را دو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، و در تحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که اللَّه گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد و آسایش وی جوید و بحقّ وی کوشد و حظ خود در آن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق از میان برگرفت، لا جرم رب العزة نیز تعرض ثواب نکرد و باین نواخت عظیم او را گرامی کرد وگفت وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ من که خداوندم خود دانم که این بنده را چه باید داد و چه باید ساخت، و الیه الاشارة
بقوله «اعددت لعبادی الصالحین، مالا عین رأت و لا اذن سمعت، و لا خطر علی قلب بشر».
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ الایة... ما دام لهم مال لم یفتروا ساعة من انفاقه لیلا و نهارا، فاذا نفذ المال لم یفتروا من شهوده لحظة لیلا و نهارا، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت — چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال در راه دین بر وفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان در مشاهده جلال و جمال مولی از روی حقیقت

بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا وکرم الهی در حق بندگان چیست! إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الی قوله لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ ای انّ الذين كانوا لنا يكفيهم ما يجدون منا، فانّا لا نضيع اجر من احسن عملا، من التجأ الى سدة كرمنا آويناه الى ظل نعمنا، من وقع عليه غبرة طريقنا لم تقع عليه قترة فراقنا، من خطا خطوة الينا وجد منحة لدينا.

ای هرکه بما پیوست، از شبیخون قطیعت بازرست، ای هرکه دل درکرم ما بست رخت از حجره غمان بربست، ای هرکه ما را دید، جانش بخندید، بما رسید اوکه در خود برسید، و اوکه در خود برسید، چه‌گویم‌که چه دید و چه شنید.

پیر طریقت گفت الهی این همه نواخت از تو بهره ماست، که در هر نفسی چندین سوز و نور عنایت تو پیداست، چون تو مولی کراست، و چون تو دوست کجاست و بآن صفت که تویی خود جز زین نه رواست، این همه نشانست، آئین فرد است، این خود پیغام است و خلعت برجاست، خلعت آنست که گفت لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ باش تا فرداكه آن اجركريم و نواخت عظيم كه از بهر تو نزديك خود دارد بيرون دهد، آنت نعمت بیکران و پیروزی جاویدان، در مجمع روح و ریحان و میقات وصل جانان.

کی خندد اندر وی من بخت من از میدان تو! کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو!

عجب کاریست کار این درویش! جبرئیل با ششصد پر طاوسی نتوانست که یك قدم با آن مهتر عالم صلّی اللَّه علیه و آله و سلم از ورای سدره بر دارد و این درویش گدا دست از دامن وی بندارد تا با وی پای بر عرش مجید ننهد. اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است، که این دیرینه است، در عهد ازل که بنیاد دوستی می‌نهاد، ارواح درویشان در مجلس انس بر بساط انبساط یك جرعه شراب يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ نوش کردند و بدان بستاخ شدند، مقربان ملأ اعلی گفتند اینت عالی همت قومی که ایشانند! ما باری ازین شراب هرگز جرعه نچشیدیم و نه شمه یافتیم! و های و هوی ارواح این گدایان در عیوق افتاده که:

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندر خور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پرده راز لافیست بد سنت ما و منشور نیاز

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ اتَّقُوا يَوْماً بپرهيزيد از روزى تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ كه با خداى برند شما را در آن روز ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وانگه بسپارند تمام بهر تنى پاداش آنچه كرد وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (٢٨١) و از هيچكس مزد نكاهند.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ چون با یکدیگر افام دهید و ستانید إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا زمانی نامزدکرده فَاكْتُبُوهُ آن را بنویسید وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ و فرمودم تا بنویسد میان شما كاتِبٌ بِالْعَدْلِ دبیری بداد و راستی که در آن چیزی فرو نگذارد وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ و سر باز نزند دبیر أَنْ يَكْتُبَ كه آن را بنویسد كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ چنانك اللَّه وی را در آموخت فَلْيَكْتُبْ تا بنويسد وَ لْيُمْلِلِ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ و فرمودم تا آن كس بر دهد و املا كند بر دبیرکه مال بر وی است وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و فرمودم تا این املا کننده از خداوند خویش بترسد وَ لا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئاً و آنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن، فَإِنْ كانَ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ اگر آن كس كه مال بروى بود سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً سست خرد بود یا کودکی یا زنی نادان بود أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ يا كسى بودكه املا نداند کرد یا نتواندکرد فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ فرمودم تا قيم او وى را املا كند براستى و داد وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ و گواه بودن خواهید دوگواه از مردان خویش فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ اگر آن دو گواه مردان نباشند فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ يك مرد و دو زن بايد مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ از آنك بپسنديد ازگواهان أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما تا آن‌گه كه یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى آن دیگر زن گواهی برو یادکند وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ و فرمودم تا سرباز نزندگواهان إِذا ما دُعُوا آن‌گه که ایشان را باگواهی خوانند وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ و

سیری میارید از آنچه آن را بنویسید، صَغِیراً أَوْ کَبِیراً إِلی أَجَلِهِ اگر خرد بود و اگر بزرگ آن مال تا گه آن ذلِکُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ این چنین راست‌تر است بنزدیك اللَّه وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ و بپای کننده‌تر بود و دارنده‌ترگواهی دادن را وَ أَدْنی أَلَّا تَرْتابُوا چون شما که گواهان باشید نوشته دارید نزدیکتر بود و سزاترکه در یاد در شك نیفتید إِلَّا أَنْ تَکُونَ تِجارَةً حاضِرَةً مگرکه بازرگانی بود دست بدست آخریان و بهای هر دو حاضر تُدِیرُونَها بَیْنَکُمْ که میگردانید آن ستد و داد را در میان خویش فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَلَّا تَکْتُبُوها نیست بر شما تنگیی که آن را ننویسید وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبایَعْتُمْ و در ستد و دادکه با یکدیگرکنید بر آن گواه کنید وَ لا یُضَارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهِیدٌ و فرمودیم تا دبیر را وگواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست درکاری دارند از آن خود، وَ إِنْ تَفْعَلُوا و اگرکنید بخلاف آنچه فرمودیم فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ آن بشما نافرمانی است و بیرون شدن از راستی وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم خدای وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ و در شما می‌آموزد اللَّه، وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ (۲۸۲) و خدای بهمه چیز داناست.

وَ إِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ و اگر در سفری باشید وَ لَمْ تَجِدُوا کاتِباً و نویسنده نیابید فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ گروگانها باید ستد فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اگرکسی از شما کسی را امین کند و امانت بر وی نهد فَلْیُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ فرمودم تا باز دهد آن کس که استوار داشتند او را و امین گرفتند أَمانَتَهُ امانت خویش که ستد و امانت اوکه فرا وی داد وَ لْیَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وگفتم این امانت دار راکه از خداوند خویش بترس و از خشم وی بپرهیز وَ لا تَکْتُمُوا الشَّهادَةَ وگواهی پنهان مداریدکه شما را گواه کرده باشند وگواهی پنهان دارد وَ مَنْ یَکْتُمْها و هرکه وی را گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ او آن کس است که بزه‌مند است دل او وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ (۲۸۳) و خدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ ابو عمرو یعقوب تَرْجِعُونَ بفتح تا وکسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید از روزی که شما در آن روز با اللَّه گردید. باقی تُرْجَعُونَ بضم تا و فتح جیم خوانند، یعنی که شما را در آن روز با اللَّه برند: ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ پس هر تنی را پاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد و اگر بدی، اگر در صلاح کوشید و اگر در فساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ و از آن هیچ بنکاهند. انس مالك رض روایت کرد از

مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «ان اللَّه لا یظلم المؤمن حسنة یثاب علیها الرزق فی الدنیا و یجری بها فی الآخرة، و اما الکافر فیطعم بحسناته فی الدنیا، حتی اذا افضی الی الآخرة لم تکن له حسنة یعطی بها خیرا»

و روی ابن عباس قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه تعالی کتب الحسنات و السیئات، من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت عشرا الی سبعمائة الی اضعاف کثیرة و من هم بسیّئة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت واحدة، او محاها اللَّه عز و جل و لا یهلك علی اللَّه تعالی الّا هالك»

مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، جبرئیل گفت ضعوها علی رأس ثمانین.

و مائتین من سورة البقرة و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بعد از آن هفت روز بزیست، وگفته‌اند بیست و یك روز پس از آن بزیست، وگفته‌اند هشتاد و یك روز. ابن عباس گفت پسین آیات که از آسمان فرو آمد این بود و اوائل سورة المائدة الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ و مفسران را خلافست که آخرتر کدام بود، ابی کعب گفت آخرتر لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ بود. براء عازب گفت «یسفتونك» بود، سدی و ضحاك و جماعتی گفتند «وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ» بود.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی الآیة... این آیت دلیل است که سلم دادن در شرع جایز است، همان سلم که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم شرح داد و بیان کرد وگفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم و اجل معلوم».

ابن عباس گفت اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احلّه اللّٰه فی کتابه و اذن فیه، فقال یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى معنی سلم و سلف هر دو یکسانست، و در عقد سلم نه شرط است: اوّل آنك در وقت عقد گوید این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. و آن کس که سلم بوی میدهد، گوید فرا پذیرفتم، و اگر بجای لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرا دهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم در مجلس عقد رأس المال تسلیم کند شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد که بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هر چه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. و درست آنست که سلم در نان رواست اگر چه آمیخته است به نمك و آب، که آن مقدار نمك و آب مقصود نیست و جهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجّل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل کنند. شرط ششم در چیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، و احترازکند از هر چه در آن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوه فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس و کنیزك آبستن، و کنیزك نیکو با فرزند بهم، و هر چند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. و آنچه در معاملات مهم است بدان اشارتی کرده شد، اگر کسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان یدان افام ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود «بدین» در افزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی مجازاة است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن و ستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی ذلك الاجل. خلافست میان علما که این امر وجوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتند که امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، و همچنین اشهاد گفتند که فرض است، چنانك اللّٰه گفت: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ و دلیل قول وجوب از خبر آنست که رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «ثلاثة یدعون اللّٰه فلا یستجاب لهم. رجل کان له دین فلم یشهد، و رجل اعطی سفیها مالا و قد قال تعالی: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ و رجل کانت عنده امرأة سيئة الخلق فلم یطلّقها»

و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات بر استحباب است نه بر وجوب، اگر خواهد کند و اگر خواهد نه.

وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ ای بین البایع و المشتری و المستدین و المدین کاتِبٌ بِالْعَدْلِ ای بالحق و الانصاف، لا یزید فی المال و الاجل و لا ینقص منهما وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ ضحاك گفت در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی در خواستندید، و همچنین برگواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ میگوید وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ مبادا که سرباز زند دبیر از نبشتن، چنانك اللّٰه وی را در آموخت و با وی فضل کرد و بر دیگران افزونی داد بدبیری، پس گفت وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ املال و املا یکی است، میگوید تا آن کس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد، و از آنچه بر

وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد.
بخس نقص است چنانك گفت «وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ» فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً سفیه جامه باشد بد بافته و سست، می گوید اگر آن کس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود، طفلی بود نا، أَوْ ضَعِيفاً یا جاهلی نادریابنده، أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ یا خود نتواندکه املا کندکه لال بود بی زبان فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ اللَّه میگوید فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان، یا آن کس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف. وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ ای و اشهدوا شاهدين مِنْ رِجالِكُمْ ای من اهل ملتكم، و دوگواه خواهید تا بر شما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آن گه گفت: مِنْ رِجالِكُمْ از مردان شما که اهل اسلام آید، یعنی که تا دانندکه گواه مسلمان باید.
فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ نگفت فان لم يكن رجلان، که آن گه تا مرد بودی گواهی زن روا نبودی. گفت: فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشندکه مردی و دو زن باشد، با وجود مردان هم روا باشد مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ ازین گواهان که شما بپسندید بعدالت و ثقت از مردان و زنان. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ.
فصل فی الاشهاد
بدانك اشهاد در عقود معاملات است یا در عقود مناکحات، اما در عقود مناكحات: بمذهب شافعی اشهاد فرض است. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «کل نکاح لم يحضره اربعة فهو سفاح: خاطب و ولی و شاهدان.» و روی انه قال «لا نکاح الّا بولی و شاهدی عدل» و در عقود معاملات مستحبّ است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض و ایجاب. و در جمله اهل شهادت ده کس‌اند: اول بالغ که کودك را شهادت نیست. و دیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزادکه بنده را نیست، اگر چه قنّ باشد و اگر مکاتب، یا بعضی آزاد و بعضی بنده، بهیچ وجه ایشان را شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافر را نیست، نه برکافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابنده قوی حفظ که مغفل را نیست اگر چه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست، و عدل اوست که ازکبائر پرهیزکند، و طاعات وی بر صغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی مروّت را شهادت نیست. و بی مروّت آنست که در میان بازار طعام خورد و باك ندارد، یا نه بر زیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که وی را در آن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین جهت شهادت فرزند پدر را مقبول نیست، و نه شهادت پدر فرزند را، و نه شهادت خصم بر خصم و نه دشمن بر دشمن، و نه در محل تعصب وکینه.
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا يجوز شهادة خائن و لا زان و لا خائنة و لا زانية و لا ذی غمز علی اخيه.»
نهم کسی که بر سنت و جماعت بود، که شهادت اهل اهواء و بدعت داران مردود است. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هر چه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردان را بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض در آن مقبول است، چهار زن بجای دو مرد. و حقوق مردم که ثابت میشود در شرع بدو مرد عدل یا بیك مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. رسول خدای را پرسیدندکه گواهی چون دهیم
«فقال تری الشمس؟ قال نعم قال «علی مثلها فاشهد او دع»»
و فی الخبر «اکرموا الشهود فان اللَّه يستخرج بهم الحقوق و يدفع بهم الظلم».
أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَكِّرَ قراءة حمزه است کسر الف در اول و رفع راء در آخر بر معنی شرط و جزا، دیگران همه

بفتح الف خوانند أَنْ تَضِلَّ و نصب راء فَتُذَكِّرَ و قراءة مكى و بصرى فَتُذَكِّرَ مخفف است و قراءة ديگران بتشديد كاف، و در معنى تفاوت نيست كه ذكّر و اذكر هر دو يكسانست چون نزّل و انزل وكرّم و اكرم. و ضلال اينجا بمعنى نسيان و غلط است چنانك آنجا گفت لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى و معنى الآية فرجل و امرأتان كى تذكر احديهما الأخرى ان ضلت ميگويد تا آن گه كه يكى از آن دو زن گواهى فراموش كند، آن ديگر زن با ياد وى دهد. وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ إِذا ما دُعُوا اين هم در تحمل است و هم در ادا، اما در تحمل مخير است و در اداء فرض كفايت، مگركه در عدد گواهان قلت باشدكه آن گه اداء فرض عين بود. ميگويد فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آن گه كه ايشان را باگواهى خوانند.

روى ان النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم قال فى تفسير هذه الآية «لا يأب الشاهد اذا اشهد على شهادة يدعى اليها ان يقوم بها».

ثمّ قال: وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ اى لا يمنعكم الضجر و الملال ان تكتبوا ما شهدتم عليه من الحق، صغر ام كبر الى اجل الحق ذلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ اى الكتابة اعدل عند اللّٰه فى حكمه و ابلغ فى الاستقامة للشهادة، لان الكتاب يذكّر الشهود، فيكون. لشهادتهم اقوم وَ أَدْنى أَلَّا تَرْتابُوا اى اقرب الى ان لا تشكّوا فى مبلغ الحق و الاجل إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً بنصب عاصم خواند از بهر آن كه او كان اينجا ناقصه مينهدكه بخبرش حاجت بود و تِجارَةً بنصب خبر اوست، و حاضِرَةً صفت تجارت باشد، و اعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم كان بدين قراءة مضمر است و آن مداينه است يا مبايعه. و تقديرش چنان است كه الّا ان تكون المداينة و المبايعة تجارة حاضرة باقى قراءة تِجارَةٌ حاضِرَةٌ برفع خوانند، كه ايشان كان بمعنى وقع مى‌نهند، و چون چنين بود تامّه باشد و خبر نخواهد، و ما بعد آن بفعل خويش برفع بود تقديره الا ان تقع تجارة و اين همچنانست كه آنجا گفت وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ اى و ان وقع معسر، پس تِجارَةٌ بدين قراءة مرتفع است بفعل خود و فعلش تقع است و حاضِرَةٌ صفت اوست.

قوله: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ اين اشهادكه ميفرمايد منسوخ است بآن آيت كه گفت فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ يضارّ بمعنى فاعل بود و بمعنى مفعول بود، بمعنى فاعل آنست كه دبير را فرمودم تا نرنجاندكه او را گويند بنويس، نپيچد و از حق و داد و نصيحت چيزى نكاهد، و بمعنى مفعول وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ فرمودم تا اين دبير را نرنجانند، اگر دست دركارى دارد از آن خود او را نشتابانند، و اگر مزد خواهد مزد از وى باز نگيرند. وَ لا شَهِيدٌ فرمودم گواه را تا نرنجاند و نه گزاياند، كه بگواه بودن خوانند آيد و چون بگواهى دادن خوانند آيد و البته هيچ سر نپيچد، كه بگواه بودن خوانند آمدن وى را تطوّع است، و وى را بر آن مزد و چون بگواهى دادن خوانند آمدن بتعجيل بر وى واجب است و درنگى بر وى و بال، مگركه وى را شكى افتدكه مى‌ياد آرد، يا ريبتى افتدكه مى‌بصيرت جويد. ديگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر از آن خودكارى دارد، و وى را نشتابانند.

وَ إِنْ تَفْعَلُوا و اگركنيدكه در دبيرى چيزى در نبشتن از حق بكاهيد، يا آن گه كه قيم باشيد در املاء حق بكاهيد، يا بگواهى دادن خوانند بازنشينيد فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ آن بشما فسق است، بيرون شدن از راستى و نافرمانى. ثم خوّفهم فقال وَ اتَّقُوا اللّٰهَ فى الضرار وَ يُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم عَلِيمٌ اين آيت دين صد و سى كلمت است، و در وى چهارده حكم است، و در وى سى و يك ميم است و چهل واو.

وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ اين على بمعنى فى است و سفر آن را سفر نام كرده‌اند لانه يسفر عن طوايا الرجال. معنى آيت آنست كه اگر در سفر باشيد و نويسنده نيابيد فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ آن را مقبوضه گفت كه رهن بى قبض درست نباشد، ازينجا است كه رهن دين درست نباشد، كه قبض ركن رهن است، و قبض جز در عين صورت نبندد. قراءة مكى و ابو عمرو فرهن، و رهن جمع رهان است، كجدار و جدر وكتاب وكتب و حمار و حمر. وگفته‌اند رهن

بضم راء و حاء، و قراءت باقی فرهان بالف وکسر راء رهان جمع رهن است کحبل و حبال، و بحر و بحار و رهن جمع رهان است کجدار و جدر وکتاب وکتب و خمار و خمر وگفته‌اند رهن، جمع رهن است کسقف و سقف. زجاج گفت فعل در جمع فعل اندك است، لکن درست است. ابو عبیدگفت در سخن عرب نیافتیم فعل که جمع آن فعل است الّا این دوکلمت، رهن و سقف، یقال رهن و رهن و سقف و سقف. و مرا هنت گروستدن و دادن بود، رهنت گرو دادم، ارتهنت گرو ستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده‌اند. قال ابن فارس.

یقال رهنت الشيء و لا یقال ارهنته. و ارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. و الرّهن و الرهین و الرهینه گروگان بود، و المرهون گروگان کرده بود. فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً بمعنی ائتمن است، میگوید اگرکسی از شما کسی را امین کند و امانت پیش وی نهد، فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ روا بود که ها باز ستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و با خداوند منسوب است بخداوندی وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و فرمودم این امانت دار را که از خشم و عذاب اللَّه بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی خیانت بازرسان.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «آیة المنافق ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلم، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان.»

و روی انه قال «لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیث و عفت فی طعمة و حسن خلیقة»

و قال «اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی.»

پس خطاب با گواهان گردانید وگفت وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ، ابن عباس در تفسیر این آیت گفت من الکبائرکتمان الشهادة. و فی الخبر «من کتم شهادة اذ دعی کان کمن شهد بالزور»

و قال «عدلت شهادة الزور بالاشراك باللّه ثلاث مرات، ثم قرء: فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور»

میگویدگواهی پنهان مدارید اگر صاحب حق نداندکه تو وی را گواهی، پیش از پرسیدن گواهی باید داد، بحکم خبرکه مصطفی گفت ع

«خیر الشهود الذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها»

و اگر صاحب حق داندکه تو وی را گواهی، پس تا از توگواهی دادن در نخواهدگواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت «خیرکم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم، ثم یفشوا الکذب حتی یشهد الرجل قبل ان یستشهد»

وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ قال مجاهد ای کافر قلبه، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافر شد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ من بیان الشهادة وکتمانها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ الآیة...

آه از آن روزی که بینی خلق را حیران شده جانها بر لب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی، کاری و چه کاری، روز بازاری و چه روز بازاری، داوریگاه دنیا بسی دیده‌ای، باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی دیده‌ای باش تا درگاه عزت ذو الجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی دیده‌ای باش تا دیوان مظالم قیامت بینی، سراپرده هیبت زده، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء بر کشیده، میزان عدل در آویخته، صراط راستی بازکشیده، فرادیس جمال آراسته، دوزخ هیبت بر آشفته. رب

العالمین گفت بترسید از چنین روزکه جهانیان را همه از دور آدم تا منتهی عالم از خاك بیرون آرند و بمحشر رانند، فصل و قضا را و ثواب و عقاب را. همانست که جای دیگرگفت عُرِضُوا عَلی رَبِّكَ صَفًّا، و مصطفی ع گفت «یعرض الناس یوم القیمة ثلاث عرضات فاما عرضتان فجدال و معاذیر، و اما العرضة الثالثة فعند ذلك تطایر الصحف فی الایدی، فآخذ بیمینه و آخذ بشماله»

یکی را بینی از خاك بر آمده و چون خاکستر از میان آتش، یکی چون در شاهوار از میان صدف. بزرگان دین گفته‌اندکه فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد، هرکرا امروز دل سیاه است، فردا روی وی سیاه بود وَ مَنْ کانَ فِي هذِهِ أَعْمی، فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمی

و هرکرا امروز دل روشن است و بنور معرفت آراسته، فردا آن روشنایی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب وار در عرصه کبری بتابد، جمال روی بلال در آن عالم چنان تابدکه جمال روی یوسف درین عالم، چه زیان اگر ظاهر سیاه می‌نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگرکیسه تهی بود و وطن خراب، سری دارد آبادان، و اللَّه بوی نگران. پیری را پرسیدندکه فردا درویشان بمحشر چگونه شوند؟ گفت پیشروان باشند. ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هر چه خر لنگ بود همه در پیش افتد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوهُ اگر در معاملات دری ببست یکی برگشاد، اگر در ربوا فرو بست چه زیان که در سلم برگشاد. چنین است سنت خداوند عز و جل، اگر راهی بر بندد صد میدان در پیش نهد، اگر از یك لقمه باز زند صد نواله در پیچید.

گر در مستی حمایلت بشکستم   صدگوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و از حول و قوت خویش بیرون آید تا کار وی بسازد، چنانك باید بنده خود را نشاید و بکار نیاید، چنانك خدای وی را شاید و بکار آید، نبینی که برداشت خصومت را و صلاح معاش بندگان را کیفیت معاملات ایشان را در آموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیران را و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت از میان بندگان منقطع شود و برادروار با یکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان و همین کرم نماید، و خصومت از میان ایشان بردارد. و ذلك فیما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم حکایة عن اللَّه عز و جل «تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم».

النوبة الاولی

قوله تعالی: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خدای راست هر چه در آسمانهاست و هر چه در زمین وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِکُمْ و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، أَوْ تُخْفُوهُ یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللَّهُ شمارکند اللَّه با شما بآن فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ تا بیامرزد ان را که خواهد وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ و عذاب کند آن را که خواهد وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ (۲۸۴) و خدای بر همه چیز تواناست.

آمَنَ الرَّسُولُ استوارگرفت وگروید پیغامبر بما أُنْزِلَ إِلَیْهِ بآنچه فرو فرستادند بوی مِنْ رَبِّهِ از خداوند وی وَ الْمُؤْمِنُونَ وگرویدگان همه کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ هر یکی بگروید بخدای وَ مَلائِکَتِهِ و فریشتگان وی وَ کُتُبِهِ و نامهای وی وَ رُسُلِهِ و فرستادگان وی لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران وَ قالُوا وگفت رسول و مؤمنان همه سَمِعْنا وَ أَطَعْنا بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم غُفْرانَكَ رَبَّنا آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ (۲۸۵) و بازگشت با توا است.

لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر ننهد خدای بر هیچ تن مگر توان آن لَها ما کَسَبَتْ هر تن راست آنچه بکردارکند از نیکی وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ و بر هر تن است از بدی آنچه کند رَبَّنا رسول گفت و مؤمنان خداوند ما لا تُؤاخِذْنا

مگیر ما را إِنْ نَسِينا اگر فراموش کنیم أَوْ أَخْطَأْنا یا بی قصد خطایی کنیم رَبَّنا خداوند ما وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً بر ما منه گرانباری در فرمان و در پیمان كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند رَبَّنا خداوند ما وَ لا تُحَمِّلْنا بر ما منه ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ چیزی که تاوستن نیست ما را و از آن وَ اعْفُ عَنَّا و فراخ فرا گذار از ما وَ اغْفِرْ لَنا و بیامرز ما را وَ ارْحَمْنا و ببخشای بر ما أَنْتَ مَوْلانا تو خدای مایی یار و مهربانی فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۲۸۶) یاری ده ما را برگروه کافران.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، و ارض بلفظ وحدان، اما گفت وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ در قرآن همین يك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. و نیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است و ابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات و نور وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ علماء تفسیر مختلف‌اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آن گه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. مجاهد گفت این در اقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که در ابتداء آیت ذکر آن رفته وگفته وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ مقاتل گفت این آیت خصوصا بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، و دوستی ایشان در دل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، اللَّه شما را بآن شمارکند، همانست که جای دیگرگفت قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ و فی الخبر «ان اللَّه تعالی اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، و علی کل منافق ان یبغض کل مؤمن» و قال «من احب قوما و الاهم حشر معهم یوم القیمة.»

اما ایشان که آیت بر عموم راندند: قومی گفتند که منسوخ است، چون ابن مسعود و ابو هریره و عایشه و روایت سعید بن جبیر از ابن عباس و عطا و قتاده وکلبی، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون حسن و ربیع و قیس بن ابی حازم و روایت ضحاك از ابن عباس. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند آن روز که این آیت فرو آمد وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ جماعتی از یاران چون ابو بکر و عمر و عبد الرحمن عوف و معاذ جبل، و قومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند یا رسول اللَّه کلفنا من العمل ما لا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «فلعلّکم تقولون کما قالت بنو اسرائیل سمعنا و عصینا قولوا سمعنا و اطعنا» فقالوا سمعنا و اطعنا، فانزل اللَّه سبحانه الفرج بقوله: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها فنسخت هذه الآية.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا رسول اللَّه بر ما آن نهادند که ما را طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان در دل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن در دل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، رسول گفت شما همان می‌گویید که بنو اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا، شما چنان مگویید بلکه گوئید سمعنا و اطعنا، همه بگفتند سمعنا و اطعنا، پس از آن آیت آمد لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها و این آیت بدان منسوخ شد. و مصطفی ع بر وفق این آیت گفت «من هم بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة و سبع امثالها، و من هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئة واحدة» و قال «ان اللَّه عز و جل قد تجاوز لامتی ما حدثوا به انفسهم ما لم یعلموا او یتکلموا به» رب العالمین دانست که مسلمانان را وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند ازیشان آن فرو نهاد، وکار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند معنی محاسبت نه مؤاخذت و معاقبت است که تعریف حال ایشان است و تقریرگناه برایشان. میگویند روز قیامت رب العالمین گناه بنده بر بنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان وکردار جوارح و اندیشه دل، آن گه آن را که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آن را که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانك گفت فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ همانست که مصطفی

صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت در خبر صحيح «ان اللّه يدنى المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره و يقول أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا؟ فيقول نعم اى ربّ، حتى قرّره بذنوبه و رأى فى نفسه انه هلك، قال سترتها عليك فى الدنيا، و انا اغفرها اليوم فيعطى كتاب حسناته، و اما الكافرون و المنافقون فينادى بهم على رؤس الخلائق، هؤلاء الذين كذبوا على ربهم، الا لعنة اللّه على الظالمين»

فَيَغْفِرُ و يُعَذِّبُ شامى و عاصم و يعقوب هر دوكلمت برفع خوانند بر معنى ابتدا، اى فهو يغفر و يعذب ديگران بجزم خوانند «فيغفر» و «يعذب» بر نسق و عطف بر اول، اعنى يحاسبكم: سفيان ثورى گفت يغفر لمن يشاء الذنب العظيم و يعذب من يشاء على ذنب الصغير لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون، ثم قال: وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ من المغفرة و العذاب.

آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ الآية... اى من كتابه و دينه، براست داشت و ايمان آورد رسول بآنچه فرو فرستادند بوى ازكتاب خدا و دين حق و شرع راست.

وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ و مؤمنان هر يكى ازيشان ايمان آورد بخداى كه يگانه و يكتاست و معبود بيهمتاست، بفرشتگان وى كه همه بندگان و رهيكان ويند، چنانك گفت بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ وَ كُتُبِهِ و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فرو فرستاد. وكِتابَهُ بتوحيد قراءة حمزه وكسايى است، و مراد بدان قرآن است، زيرا كه هركه بقرآن ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد، كه در قرآن بيان روشن است كه آن همه حق است، و روا باشدكه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك گويند كثر الدرهم و الدينار و اهلك فلانا در همه. و فى الحديث «منعت العراق درهمها و قفيزها» و مراد بدين همه كثرت است. باقى قراء وَ كُتُبِهِ خوانند بجمع، زيرا كه ما قبل آن و ما بعد آن جمع است، تا مشاكل ما قبل و ما بعد باشد و بمعنى تمامتر بود، وَ رُسُلِهِ و بفرستادگان وى كه همه پاكان‌اند و برگزيدگان و وحى گزارندگان و خوانندگان براه حق. و تمامتر خبرى كه در عدد پيغامبران و رسولان و كتابهاى خداى آمده خبر ابو ذر است: قال ابو ذر رض فى سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا، قلت كم الرسل؟ قال ثلاثمائة و ثلاثة عشر جمّا غفيرا يعنى كثيرا طيبا، قلت من كان اولهم؟ قال آدم. قلت أ نبيّ مرسل؟ قال نعم، خلقه اللّه بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال يا ابا ذر اربعة سريانيون: آدم و شيث و ادريس و هو اول من خط بالقلم و نوح، و اربعة من العرب: هود و صالح و شعيب و نبيك، يا ابا ذر اول انبياء بنى اسرائيل موسى و آخرهم عيسى، و اول الرسل آدم و آخرهم محمد، قلت فكم كتابا انزله اللّه؟ قال مائة كتاب و اربعة كتب انزل اللّه تعالى على شيث خمسين صحيفة و انزل اللّه على ادريس ثلثين صحيفه، و انزل اللّه على ابراهيم عشر صحائف، و على موسى قبل ان ينزل عليه التورية عشر صحائف. و انزل اللّه التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان، و ساق الحديث بطوله. و عن عبد اللّه بن دينار وكان يقرأ الكتب قال انزلت التورية فى ست مضين من شهر رمضان، و انزل الزبور فى اثنتي عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة و اثنتين و ثلثين سنة، و انزل الانجيل فى ثمانى عشرة من الشهر بعده بالف عام و خمسة عشر عاما، و انزل القرآن فى اربع و عشرين بعده بثمانى مائة عام. لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ لا نفرق بنون قرائت قراء سبعه است بر اضمار قول، تقديره: قالوا لا نفرق بين احد من رسله بين احد و الآخرين من رسله. گفتند جدا نكنيم ميان يكى از فرستادگان وى و ميان ديگران، چنانك جهودان كردند و ترسايان كه ببعضى ايمان آوردند و ببعضى نه و هو كفرهم بمحمد صلّى اللّه عليه و آله و سلم، و هم يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل يعقوب لا يفرق خواند بيا، و اين محمول است بر لفظ كل، و چنانك آمن بلفظ واحد بروى محمول است، كانه قال كلّ لا يفرق بين احد من رسله، همانست كه آنجا گفت لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جاى ديگرگفت وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ.

وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا اى سمعنا قولك و اطعنا امرك، ميگويد: رسول گفت و مؤمنان همه سمعنا بشنيديم، يعنى بسمع قبول، بگوش پذيرفتارى، چنانك گويند، سمع اللّه لمن حمده، اى قبّل اللّه. سماعون للكذب ازين باب

است، ای قابلون له، و يقال ما سمع فلان كلامی، ای ما قبله. و در دعا گويند اللهم اسمع و استجب، يعنی اللهم، اقبل. فرق است ميان اين امت و ميان امت موسی، ايشان گفتند سمعنا و عصينا، و اين امت گفتند سمعنا و اطعنا، ميگويد شنيديم آنچه ما را بر آن خواندی و در آنچه شنيديم فرمانبرداريم، بجان پذيرفته وگردن نهاده. غُفْرانَكَ نصب نون بر سؤال است يعنی نسألك غفرانك، از تو آمرزش می‌خواهيم خداوند ما. وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ بازگشت پس مرگ با تو است، فتجاوز اللَّه عن ذنوبهم و رحمهم و اعطاهم الذی سألوه.

رب العالمين باين آمرزش كه مؤمنان از وی خواستند، ايشان را بيامرزيد، و بر ايشان رحمت كرد، و مراد ايشان بداد، كه خداوندی كريم است، دوست دارد كه از وی خواهند و بيامرزد آن را كه آمرزش خواهد، و فی هذا المعنی ما

روی ابو هريرة: قال سمعت رسول اللَّه صلّی اللَّه عليه و آله و سلم يقول «ان عبدا اصاب ذنبا فقال يا رب اذنبت ذنبا فاغفر لی، فقال ربه عز و جل علم عبدی انّ له ربّا يغفر الذنب و يأخذ به فغفر له، ثم مكث ما شاء اللَّه ثم اذنب ذنبا آخر، فقال ای ربّ! اذنبت ذنبا فاغفر لی، فقال ربّه عز و جل علم عبدی ان له ربا يغفر الذنب و يأخذ به فغفر له ثم مكث ما شاء اللَّه ثم اذنب ذنبا آخر فقال ای ربّ! اذنبت ذنبا فاغفر لی فقال ربه عز و جل علم عبدی ان له ربا يغفر الذنب و يأخذ به قد غفرت لعبدی فليعمل ما شاء

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها كلفت ناتاوست است و تكليف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال زهير:

سئمت تكاليف الحياة و من يعيش ثمانين حولا لا ابا لك يسأم.

وسع نامی است طوق را و طاقت را، ميگويد بر ننهد خدای بر هيچ كس مگر آن توان كه وی را داد. همانست كه جای ديگر گفت لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها خدای بر هيچكس بار ننهد مگر آن توان كه وی را داد، ابن عباس گفت هم المؤمنون وسع اللَّه عليهم امر دينهم و لم يكلفهم الّا ما هم له مستطيعون، فقال يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و قال ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ و قال فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

لَها ما كَسَبَتْ همچنانست كه گفت لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى نيست مردم را جز از آن كه كند، يعنی آنچه كند از نيكی وی را در آن مزد است وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ و آنچه كند از بدی بر وی وزر و وبال آن كردار است. لَها دليل است بر خيز وكردار نيكو، و عَلَيْها دليل است بر شر وكردار بد. كسب و اكتسب يكی است كه جای ديگر گفت كَسَبَ سَيِّئَةً چنانك گفت لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ جای ديگر جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و گفته‌اند، كسب آنست كه بنفع ديگران مشغول شود، و اكتساب آنست كه بنفع خود كوشد، پس اوكه بخود مشغول است، عليه فی ذلك الحساب، و اوكه بنفع ديگران مشغول است، له به الثواب و ليس عليه فيه الحساب.

رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا معنی آنست كه رسول و مؤمنان گفتند رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا اين دعا و هر چه درين دعوات است تا آخر سورت مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم خواسته است شب معراج، پس اين امت را بدادند و در آموختندكه چنين گوئيد و چنين خواهيد، لا تُؤاخِذْنا مگير ما را اگر فراموش كنيم يا بی قصد چيزی كنيم، ما را بفراموشكاری و بخطا مگير، مؤاخذت اينجا از يكی است يعنی از اللَّه، همچون لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ يعنی لا يأخذكم اللَّه، و يقال قاتلهم اللَّه ای قتلهم اللَّه. و عرب مفاعلت از يك تن روا دارند، چنانك شاعرگفت:

شما تمنی كلب بنی منقر فصنت عنه النفس و العرضا
و لم أجاوبه احتقارا له و هل يعضّ الكلب ان عضّا؟

يريد شتمنی. و اجابت اين دعا از مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم روايت كردند، گفت: رفع عن امتی الخطاء و النسيان و ما استكرهوا عليه، و در قرآن است وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ عمر خطاب مردی را ديدكه ميگفت اللهم اغفر لی خطايای گفت ان الخطاء مغفور و لكن قل اللهم اغفر لی عمدی اخطأ يخطئ بمعنی زلّ و هو ضد اصاب، يعنی كه خطا كرد بی قصد. و خطأ يخطأ خطأ و خطاء در بدی

بود همچون اساء. اگر ازکسی کاری آید خطابی قصد، مخطی است، و اگر بدی آید بقصد خاطی است. قال اللّٰه تعالی إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئِينَ و قال لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.

رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً این واو عطف است بر لا تُؤاخِذْنا و آنچه پس این آید همچنین میگوید خدای ما! بر ما منه گرانباری، چنانك بر پیشینیان نهادی، و آن چنانست: كه جهودان را فرمود در عقوبت پرستیدن گوساله كه خویشتن را بكشید، آن اصر بود. و همچنانك از حواریون عیسی درخواست، تا یك تن ازیشان اجابت كند تا شبه عیسی بر وی افكند تا جهودان وی را بردارکنند. وگفته‌اند پنجاه نمازكه بر ایشان بود، و ربع مال در زكاة، و نجاست از جامه بریدن، و هرکس كه بشب گناه كردی، بامداد ظاهر بروی نبشته بودی، آن همه اصر بود. و اجابت آن دعا آنست كه اللّٰه گفت «وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» و پیمان بزرگ گران كه میان قوم و قبیله باشد عرب آن را آصره خوانند. قال الشاعر:

اذا لم تکن لامرئ نعمة — لدیّ و لا بیننا آصره
و لا لی فی ودّه حاصل — و لا نفع دنیا و لا آخره
و افنیت عمری علی بابه — فتلك اذا كرة خاسرة

رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا لا تحمّلنا و لا تحمّل علينا يكسانست، وَ لا تُحَمِّلْنا غايت تر است. ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ الطّاقة و الطوق واحد و هی القوة. میگوید بر ما منه آنچه تاوستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال و احكام گران درین جهان، و عذاب دوزخ در آن جهان. وگفته‌اند حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست كه اللّٰه گفت لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها. قومی از متكلمان كه تكلیف ما لا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا كردن ببازداشت تكلیف ما لا یطاق دلیل است كه آن متصور است و جائز، كه اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهدكه آنچه میخواهند نه بازداشت تكلیف ما لا یطاق است، و نه تكلیف ناممكن، بل كه اعمال و شرایع گران است، كه طاقة آن دارند، لكن برنج و دشخواری، از اللّٰه میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست كه كسی گوید ما اطیق كلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهدكه در قدرت من نیست شنیدن سخن وی، و لكن معنی آنست كه شنیدن سخن وی بر من گرانست، این همچنین است. وَ اعْفُ عَنَّا و فراخ گذار از ما، از اینجاست كه گویند فعلی الدنیا العفاء یعنی فراخ فراگذار تا شود،و فی الخبر: «یا بن جعشم اذا اصبحت آمنا فی سربك، معافا فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء»

و انشدوا:

عفاء علی هذا الزّمان فانّه — زمان عقوق لا زمان حقوق
و كلّ رفیق فیه غیر مرافق — و كلّ صدیق فیه غیر صدوق

و عفوّ نامی است از نامهای خداوند عز و علا، نص قرآن بدان آمده. و در خبر است كه عایشه گفت یا رسول اللّٰه اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ و از خدا چه خواهم؟ گفت «قولی اللهم انك عفو تحبّ العفو، فاعف عنی»

و معنی عفو درگذارنده گناهان است و سترنده عیب عذر خواهان، و ناپیدا كننده جرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست كه رب العزة گفت «وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ».

وَ اغْفِرْ لَنا اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی كه چیزی بركسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مغفر خود، جم غفیر از آن گویندكه از انبوهی یكدیگر را پوشیده میدارند، غافر و غفور و غفار هر سه نام خداست.

در نصوص كتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و

فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزة گفت إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً و فی الخبر: یقول اللَّه عز و جل «من لقینی بقراب الارض خطیئة لا یشرك بی شیئا لقیته بمثلها مغفرة».

وَ ارْحَمْنا معنی رحمت بخشایش است و مهربانی و مهر نمایی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند: اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان، آشنایان و بیگانگان، و در آن جهان خاصه بر آشنایان و مؤمنان.

و در خبر است که اللَّه بر بندگان مهربان ترست از مادر بر فرزند، و از مهربانی وی است که بندگان را بر یکدیگر مهربانی فرمود، و مهربانی خود ثمره مهربانی ایشان کرد و در آن بست، چنانك در خبر است

«الراحمون یرحمهم الرّحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»

و اجابت این دعا آنست که اللَّه گفت عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ «کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» و یقال وَ اعْفُ عَنَّا من الافعال وَ اغْفِرْ لَنا من الاقوال وَ ارْحَمْنا من العقد و الاضمار، وَ اعْفُ عَنَّا فی سکرات الموت وَ اغْفِرْ لَنا فی ظلمة القبر، وَ ارْحَمْنا فی اهوال القیمة. وگفته‌اند حکمت در آن که اول عفو گفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که عفو عقوبت ناکردن است برگناه، هر چندکه گناه ظاهر بود، و مغفرت پوشیده داشتن گناه است و با چشم نیاوردن، و رحمت نواختن است و مهربانی نمودن، پس مغفرت بلیغ‌تر از عفو است، و رحمت تمام تر از مغفرت، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت.

أَنْتَ مَوْلانا در لغت عرب مولا را معانیست: المولی هو اللَّه، و المولی ابن العم، و المولی هو المعتق وکذلك المعتق، و المولی الناصر، و المولی الزوج، و اصلها کلها من الولی، فهو مفعل من الولی و هو القرب، فالمولی ما لزمك من شیء او لزمته. و منه قوله تعالی مَأْواکُمُ النَّارُ، هِیَ مَوْلاکُمْ و المولی فی اسماء اللَّه تعالی معناه الناصر العاطف القریب وکذلك الولیّ. أَنْتَ مَوْلانا معنی آنست که تو خداوند و یار مایی، دارنده و باز دارنده و نگه دار مایی، پذیرنده و دستگیر و داوری دار مایی. فَانْصُرْنا نصرت و نصر در لغت عرب یاری دادن بود و روزی دادن بود، ارض منصورة ای ممطورة. من کان یظن ان لن ینصره اللَّه ای لن یرزقه اللَّه. و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش.

فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ میگوید یاری ده ما را برگروه کافران.

اجابت دعا آنست که گفت کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ.

و معنی کفر وکفران ناسپاسی است، وکافر وکفور ناسپاس است، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند، نه آن ازین، از بهر آنك کافر ناسپاس نعمت خدای آمد، نعمت از وی یافت و دیگری را پرستید، و ناسپاسی بد پاداشی بود، فلا کفران لسعیه، ازین است. اللَّه میگوید بنزدیك من بد پاداشی نیست. جای دیگرگفت فَلَنْ یُکْفَرُوهُ یعنی با شما درکردار شما بد پاداشی نیست. و اصل کفر ستر است، نعمت بپوشیدن که از منعم به سپاسداری بر تو پدید نیاید، و از بهر این برزگر را کافر خوانند، که تخم بپوشد در زمین. و عرب شب را کافر خواند، که جهان بپوشد، و دیه را کفر خواندکه مردم را بپوشد بدیوار. و در خبر است «ساکن الکفور کساکن القبور» یعنی ساکن الرساتیق.

آورده‌اندکه معاذ جبل رض هرگه این سورة البقره خواندی، چون بآخر رسیدی که فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ گفتی آمین! و روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «الآیتان من آخر سورة البقرة من قرأهما فی لَیلة کفتاه»

یعنی کفتاه قیام اللیل. و روی «لا تقرئان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطان»

و قال قتاده ان اللَّه تعالی کتب کتابا قبل ان یخلق السماوات و الارض بالفی عام فوضعه عنده و انزل منه آیتین، ختم بها سورة البقرة فایّما بیت قرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیال.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ابداعا، و خلقا و اختراعا، اوجدهم من العدم، فملكهم ملك عزة و اقتدار، لا ملك استفادة و اكتساب، يفعل فيهم ما يشاء و يحكم ما يريد. ميگويد هر چه در آسمانهاست و در زمينها، همه ملك خداى است، ملك ايجاد و عزت، نه ملك اكتساب و وراثت، آن ملك آدميانست كه بحكم بيع و هبت يا باكتساب و وراثت حاصل شد، لا جرم آن حكم كه ملك ايشان را درست كرد، هم آن حكم حق مملوك بر ايشان واجب كرد، و ملك خداى از نيست هست كردن است، و پس نبود آفريدن و از آغاز نوساختن، پس ملك وى بملك كس ماننده نيست، وكس را بروى در آن حكم نيست، و آنچه كند در آفريده خود بحجت خداوندى خود، از وى داد است و ستم نيست. بيداد آن باشدكه كسى كارى كندكه آن كار آن كس را نرسد، و اللَّه را رسد هر چه كند بحجت آفريدگارى وكردگارى و پادشاهى، جل سلطانه و عظم شأنه و عز كبرياؤه و حقت كلمته و علت عن درك العقول حقيقته.

لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ نه بدان گفت كه تو دل بدان بندى و بدان مشغول شوى، لكن تا دل در آفريدگار آن بندى و صانع را بينى، همانست كه گفت «لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ» آسمان و زمين كه آفريد، نظرگاه عامه خلق را آفريد، تا در صنع نگرند و از صنع بصانع رسند. همانست كه گفت «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.» باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فكرت خواند، و از صنع با فكرت گردانيدگفت: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ باز مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم را از درجه خصوص برگذرانيد و بحقيقت افراد راه داد و در نقطه جمع فرو آورد، تا نظر وى از صنع و صفت برتر آمد، با وى گفت «أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ.» اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنايان، سوم درجه دوستان و نزديكان. از اول برقى تافت از آسمان عزت، رهى در آگاهى آمد» پس نسيمى دميد از باغ لطف رهى آشنايى يافت، پس شربتى يافت از جام دوستى از خودى بيخود شد، همه او را شد. آگاهى حال مزدور است، آشنايى صفت مهمانست، دوستى نشان نزديكانست، مزدوران را مزد است، و مهمانان را نزل، و نزديكان را راز، مزد مزدور در خور مزدور است، و نزل مهمان در خور ميزبان است، و اوكه نزديك است خود غرقه عيانست.

وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ شگرف آمدكار آن كس كش سر وكار با اوست! جليل است آن عتاب كه عتاب كننده اوست! بجان خريد بايد آن شماركه شماركننده اوست! قدر اين خطاب آن جوانمرد طريقت شبلى دانست كه ميگفت بار خدايا چه باشدگرگناه عالميان جمله برگردن شبلى نهى؟ تا فردا در آن خلوتگاه در هرگناهى با من شماركنى و با توام سخن درازگردد.

حرام دارم با ديگران سخن گفتن　　　كجا حديث توگويم سخن درازكنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ما منكم من احد الا سيكلّمه ربه، ليس بينه و بينه ترجمان و لا حجاب يحجبه». اعرابيى آمد و از مصطفى پرسيد كه فردا حساب من كه خواهد كرد؟ رسول گفت اللَّه شمار بندگان كند اعرابى برگشت بشادى و ناز، همى گفت پس من رستم، فان الكريم اذا قدر غفر.

يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ گفته‌اند اين كلمت تنبيهى عظيم است كسى راكه در دل روشنايى دارد و در سر آشنايى، چون ميداندكه فردا حساب وى خواهندكرد و از آن گفتار وكردار وى فاخواست، كه چرا رفت و چون رفت، امروز با خود حساب خويش برگيرد، حركات و سكنات وگفتار وكردار خويش پاس دارد. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ازينجا گفت «حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و تهيّئوا للعرض الاكبر»

آمَنَ الرَّسُولُ الآية... تعظيم و تشريف رسول را در وقت مشاهدت گفت آمَنَ الرَّسُولُ و نگفت. آمنت، چنين رود خطاب سادات و ملوك كه بر وجه تعظيم بود، همچنانك خود را گفت جل جلاله در ابتداء سورة فاتحة الْحَمْدُ

لِلَّهِ و نگفت الحمد لی، تعظیم نفس خود را و اظهار عز و جلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه آمَنَ الرَّسُولُ لمّا فرغ عز و جل من ذکر الایمان و البعث و الجنة و النار و الصلاة و الزکاة و القصاص و الصیام و الحج و الجهاد و النکاح و الطلاق و الحیض و العدة و النفقة و الرضاع و الإیلاء و الخلع و المیراث و الصدقات و النذر و البیع و الشری و الربوا و الدین و الرهن و ذکر قصص الانبیاء و آیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع و المؤمنین بجمیع ذلك، فقال: آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ این مدح و ثناست بر پیغامبرکه این احکام را بیان کرد، و رسالت گزارد، و بر مؤمنان که آن همه احکام و حدود و قصص انبیاء و نشانهای قدرت و عظمت اللَّه که یادکردیم بشناختند و پذیرفتند و استوارگرفتند، و ازین بزرگوارتر و جلیل ترکه اللَّه تعالی گواهی داد مصطفی را بایمان وی، وگواهی داد مؤمنانرا بایمان ایشان، این از خدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان عطائیست، آب و خاك کجا بود، و عالم و آدم چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده را بایمان گواهی داد و تاج دوستی بر فرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت: ای خداوندی که رهی را بی رهی با خود بیعت میکنی، رهی را بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی بر خود رحمت می‌نویسی، رهی را بی رهی با خود عقد دوستی می‌بندی، سزد بنده مؤمن را که بنازد اکنون کش عقد دوستی با خود به بست که مایه گنج دوستی همه نور است، و بار درخت دوستی همه سرورست میدان دوستی یك دل را فراخ است، ملك فردوس بر درخت دوستی یك شاخست.

آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ هر دو ایمان آوردند هم رسول و هم مؤمنان، لکن شتّان ما هما، ایمان مؤمنان از راه استدلال، و ایمان رسول از راه وصال، ایمان ایشان بواسطه برهان، و ایمان رسول بمشاهده و عیان، و ذلك فیما

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «رأیت ربّی عز و جل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی یا محمد! آمن الرسول بما انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال و من؟ قلت و المؤمنون کل آمن باللّه و ملائکة وکتبه و رسله لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ کما فرّقت الیهود و النصاری. قال و قالوا ما ذا قلت و قالوا سمعنا قولك و اطعنا امرك قال صدقت سل تعطه، قلت، «غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ» قال و قد غفرت لك و لامتك، سل تعطه قلت رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا قال لقد رفعت الخطاء و النسیان عنك و عن امتك و ما استکرهتم علیه، قال قلت ربنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا قال ذلك لك و لامّتك، قلت رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ قال قد فعلت ذلك بك و بامتك سل تعطه. قال قلت ربنا وَ اعْفُ عَنَّا من الخسف وَ اغْفِرْ لَنا من القذف وَ ارْحَمْنا من المسخ أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ قال قد فعلت ذلك بك و بامتك.»

و سئل النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ما کانت جائزتك لیلة عرج بك؟ قال «اعطیت فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقرة وکانتا من کنوز عرش الرحمن لم یعطها نبیّ قبلی»

۳- سورة آل عمران- مدنية

۱ النوبة الاولى

بنام خداوند بخشاینده مهربان

الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ آن خدایی است که نیست خدایی جز او الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) زنده پاینده، نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ فرو فرستاد بر تو این نامه، بِالْحَقِّ براستی و درستی، مُصَدِّقاً گواهی استوارگیر، لِما بَيْنَ يَدَيْهِ آن نامها را که پیش ازین فرو فرستاد، وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ و فرو فرستاد توریت موسی و انجیل عیسی از پیش، هُدىً لِلنَّاسِ این کتاب و آن توریت و انجیل هر سه راه نمونی را فرو فرستاد مردمان را، وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ (۳) و فرو فرستاد نامه که جدایی پیدا کند میان حق و باطل.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خدای، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ایشانراست عذابی سخت، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ و خدای قوی است سخت گیر، ذُو انْتِقامٍ (۴) با کین کشی.

إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ خدای آنست که چیزی پوشیده نماند بر وی فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (۵) نه در زمین و نه در آسمان.

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ او آنست که شما را می‌نگارد، فِي الْأَرْحامِ در رحمهای مادران كَيْفَ يَشاءُ چنان که خود خواهد.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدای جز وی الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶) آن توانای دانا.

النوبة الثانية

این سوره آل عمران گفته‌اند دویست آیت است، و سه هزار و چهارصد و هشتادکلمه، و چهارده هزار و پانصد و بیست و پنج حرف. جمله بمدینه فرود آمد از آسمان عزّت، از نزدیك خداوند جلّ ثناؤه، بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سعید جبیرگفت: «اوّل آیت ازین سوره که فرو آمد این بود هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» و مصطفی در بیان فضیلت این سوره گفت: هر آن کس که برخواند روز آدینه خدای عزّ و جلّ و فریشتگان او بر وی ثنا گویند، و درود فرستند، تا آن گه آفتاب فرو شود. و بروایتی دیگر می‌آید که اگر شب آدینه بر خواند روز قیامت وی را دو پر دهند تا بدان دو پر اندر صراط بآسانی بازگردد. و بروایتی دیگر اگر بر اطلاق در عموم احوال و اوقات برخواند بهر آیتی وی را امانی دهند و زینهاری، فردای قیامت اندران جسر دوزخ. ابن مسعود گفت: «من قرأ آل عمران فهو غني» توانگر بحقیقت آن کس است که آل عمران داند و خواند.

امّا سبب نزول آیات که در صدر این سورتست بر قول کلبی و بیع و انس و جماعتی مفسّران آنست که ترسایان نجران آمدند بر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شصت مرد سواران، چهارده از ایشان سران و سالاران و اشراف ایشان، و درین چهارده سه کس بودندکه مدارکار ایشان باین سه کس بود، و بر همه مقدّم و فرمان ده بودند یکی عاقب امیر قوم بود، و صاحب مشورت ایشان، که همه گوش باشارت و رای وی داشتند، نام وی عبد المسیح بود. دیگر سیّد بود ثمال ایشان، و صاحب رحل ایشان، نام وی ایهم. سدیگر ابو حارثة بن علقمه قاضی و امام و صاحب مدار. پس ایشان آمدند و در مسجد رسول خدا شدند، بعد از نماز دیگر با جامهای نیکو، و هیئت آراسته، تا آن حدّ که یکی از صحابه گفت: مانند این قوم ما هرگز ندیده‌ایم.

وقت نماز ایشان در آمد، برخاستند و هم اندر مسجد نماز خویش بگزاردند رو سوی مشرق، و رسول خدا گفت بگذاریدشان تا نماز خویش بکنند. پس سیّد و عاقب هر دو در سخن آمدند و با رسول سخن درگرفتند. رسول خدا گفت: مسلمان شوید ایشان گفتند ما مسلمان شدیم پیش ازین. رسول گفت دروغ گفتید که شما مسلمان نهاید، نه آنکه خدای را فرزند می‌گویید؟ و صلیب می‌پرستید؟ وگوشت خوك می‌خورید؟ ایشان گفتند: إن لم

يكن ولدا للّٰه فمن أبوه؟ اگر عيسى فرزند اللّٰه نبود پس پدر وى كه بود؟ و مخاصمتى درگرفتند دركار عيسى، پس مصطفى (ص) گفت: نه شما مى‌دانيد و مى‌شناسيدكه فرزند بپدر ماند لا محاله؟ كه جنسيّت ميان پدر و فرزند اين اقتضا كند. گفتند بلى چنين است. رسول گفت پس خداوند ما عزّ و جلّ زنده است كه مرگ را بوى راه نه، هميشه بود، و هست، و باشد. و عيسى نبود پس بود است. آن‌گه مرگ و فنا را بوى راهست! و نيز خداى ما نگهبان هر چيزست، و روزى گمار هركس، و در عيسى ازين هيچ چيز نيست! و خداوند ما آنست كه لا يخفى عليه شيء فى الارض و لا فى السماء نه در زمين و نه در آسمان چيزى از وى پوشيده، و عيسى نداند مگر آنچ او را درآموختند! و خداوند ما عيسى را در رحم مادر نگاشت، چنان‌كه خود خواست، تا مادر بوى بارور شده و او را فرو نهاد، چنان‌كه مادر فرزند نهد، پس او را بپرورد چنان‌كه كودك خرد را پرورند بطعام و شراب، و خداوند ما ازين همه پاكست و منزّه، نه خورد، نه آشامد، نه هيچ عيب و رنج بوى در آيد، «تعالي و تقدس عما يقول الظالمون علوا كبيرا. اين سخن در ايشان گرفت و خاموش شدند. تا مخاصمت منقطع گشت، و ربّ العالمين درين حال اين آيات فرستاد از اوّل سوره.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ عكرمه گفت: پيش از موجودات و مكوّنات خدا بود، دگر هيچ چيز نبود، نورى بيافريد و از آن نور لوح و قلم بيافريد، آن‌گه اوّل چيزكه بر لوح نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بود. عثمان عفان از مصطفى (ص) پرسيدكه در اين «آيت تسميت» چه گويى؟ مصطفى گفت: «نامى از نامهاى خداوند است جلّ جلاله، با نام اعظم نزديك، و هم بر چنان‌كه سياهى چشم سپيدى را نزديك است. و هم بر جعفر بن محمد گفت: بسم اللّٰه كتاب خداى را همچون كليد است درها را، پس بهيچ در خانه در نتوان شدن بى كليد، همچنين دستورى نيست كه بحضرت قرآن شوند بى بسم اللّٰه. آن‌گه اين بيت برگفت جعفر: شعر

«بسم اللّٰه مفتتح الكلام. و بسم اللّٰه شافية السقام».

ابو سعيد خدرى روايت كند از مصطفى گفت ميان عورات بنى آدم و ميان ديو پرده بسم اللّٰه است، كسى كه بخلوت جاى شود قضاء حاجت را، تا بسم اللّٰه نگويدكه ديده ديو از آن دربند حجاب نشود. و ديو از هيچ چيز چنان‌كوفته وكشته نشودكه از بسم اللّٰه شود، نبينى كه مردى بحضرت مصطفى گفت «تعس الشّيطان» مصطفى گفت: چنين مگوى كه ديو ازين بزرگى بر خود نهد و گويد

«بعزّتي صغّرتك! فإذا قلت بسم اللّٰه تصاغر حتّى يصير مثل الذّباب.»

و عن عبد اللّٰه بن مسعود، قال: «من أراد ان ينجيه اللّٰه من الزّبانية التسعة عشر فليقرأ بسم اللّٰه الرحمن الرحيم فانّها تسعة عسر حرفا ليجعل اللّٰه تعالى كلّ حرف منها جنّة من واحد منهم» و شرح اين آيت تسميت بالطائف و نكت كه بآن تعلّق دارد در سوره بقره از پيش رفت.

قوله تعالى: الم روايت كردند از ابن عباس در تفسير الم كه الف اشارتست باللّه، و لام بجبريل. و ميم بمحمّد (ص) اين تفسير دلالت كندكه مبدأ قرآن از خداست و واسطه جبرئيل و منتهى محمد صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم. و مخرج الف كه بدايت مخارج حروفست دلالت ميكند بدان‌كه مبدأ قرآن از خداست، و مخرج لام كه اوسط المخارجست بر جبرئيل كه واسطه است، و مخرج ميم كه منتهى مخارج است بر مصطفى كه منتهاى قرآنست، چنانستى كه ربّ العالمين گفت: ازين حروف كه دلالت ميكند بر اسباب سگانه كتاب قرآن حاصل شد: آن كتابى كه شما با فصاحت و براعت از مثل آن گفتن درمانديد، و عاجزگشتيد. وگفته‌اند «الف» از احديّت است، و «لام» از لطف، و «ميم» از ملك. معنى آنست كه: «الاحد اللّطيف الملك.

قوله: اللّٰه لا اله الّا هو».

«اللّٰه» بعضى از مفسّران در معنى اللّٰه و در اشتقاق آن گفتند: «هو الّذي يحقّ له العبادة، و الّذي يؤل الاشياء اليه» «اللّٰه» آن خداونديست كه عبادت كردن وگردن نهادن وى را سزاست، و بازگشت هر چيز و هركار اعلم

اوست و با حكم او.
وگفته‌اندكه اللّه الف اشارتست بآلاء خدا، و لام اشارتست به لطف خدا و لام ديگر به لقاء خدا و ها تنبيه است. ميگويدكه بيدار باشيد و بدانيدكه هركه بديدار اللّه رسيد هم بنعمت و لطف اللّه رسيد اگر نه لطف او بودى بنده بلقاء او نرسيدى.
معتقد اهل سنت برين قاعده بنا نهادند: تا گفتند خدا را هم بخدا شناسيم، يعنى كه تا رب العزّة خود را با دل بنده تعريف نكند، و شواهد صفات قديم در دل وى ثبت نكند، بنده به معرفت او راه نبرد، اينست كه مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفت: «و اللّه لو لا اللّه ما اهتدينا و لا تصدّقنا و لا صلّينا»
و مصداق اين خبر از قرآن مجيد آنست كه گفت حكايت از اهل بهشت: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ.
آن گه تنزيه و تقديس خود را گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، و بجواب آن كافران كه مى‌گفتند: جملة الاشياء سه چيزست عابدى كه نه معبود بود يعنى بنده، و معبودى كه نه عابد بود يعنى خداى عزّ و جلّ، و معبودى عابد يعنى عيسى. ربّ العالمين بيان كرد كه مستحقّ عبادت بر اطلاق جز اللّه نيست آن خداوندى كه جز او معبود نيست لا إِلهَ إِلَّا هُوَ.
آنكه تأكيد را گفت: الْحَيُّ الْقَيُّومُ زنده پاينده، كه بر وى مرگ روانه، و فنا بوى راه نه، و زندگى همه زندگان بدست وى و بقدرة اوست، و القيوم هو القائم بحفظ كلّ شيء و المعطى له ما به قوامه. همانست كه جاى ديگر گفت: أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى. أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ و تمامى شرح اين كلمات در سورة البقره رفت.
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ كتاب اينجا قرآنست، «و إنّما سمّي كتابا لكتب الحروف بعضها الى بعض، اى ضمّها» و تنزيل بناء مبالغت وكثرت است، يعنى كه نه بيكبار فرود آمد اين، بلكه اندر سالها، نجم نجم، آيت آيت، بقدر حاجت و ضرورت، بدفعات وكرّات فرو آمد، تا گرفتن آن بتلقّف و يادداشت آن بدل آسان‌تر بود، و پاينده‌تر.
چنان كه جاى ديگرگفت: كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا جاى ديگرگفت وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ نه چون توريت موسى كه بيكبار از آسمان فرود آمد. گويند هفتاد شتروار بود، و يك جزو از آن بيكسال بر مى خواندند، و در همه بنى اسرائيل هيچ كس همه توريت برنخواند، مگر چهاركس: موسى عمران و يوشع بن نون، و عزيز و عيسى عليهم السلام. پس از اين جهت توريت و انجيل را أنزل، گفت و نزّل، نگفت. معنى ديگرگفته‌اندكه. نزّل، قرآن را گفت از بهر آنكه اين بناء مبالغت است و حكم قرآن مؤبّد است تا لا جرم باين لفظ مخصوص گشت، و حكم توريت و انجيل مؤبّد نيست، ازين جهت ببناء مبالغه نگفت.
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ الاية اى بالعدل، لم ينزله باطلا عبثا بغير شيء كقوله: لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ. ميگويد اين قرآن كه فرو فرستاد، بعدل فرستاد، و براستى و درستى، نه بباطل، كه باطل را در آن گنجايى نه! و بازى و محال را در آن جاى نه! و قيل: بِالْحَقِّ اى بما حقّ في كتبه من إنزاله عليك» گفت فرو فرستاد بر تو قرآن بدان كه درست گشته بود دركتب پيشينه كه اين كتاب بتو خواهيم داد.
مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ. اى موافقا لما تقدّم الخبر به في سائر الكتب، معنى همان است. و قيل موافقا لما كان قبله من التّوراة و الانجيل و الزّبور فى التوحيد و النبوّات و بعض الشرائع، ميگويد اين قرآن موافق توريت و انجيل و زبور است
در بيان توحيد و اثبات نبوّات و ذكر بعضى شرائع.
آن گه تشريف توريت و انجيل را ديگر باره بذكر صريح مخصوص كرد گفت: «وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ» اى من قبل هذا القرآن. هُدىً لِلنَّاسِ صفت توريت و انجيل است، و ناس بنى اسرائيل‌اند. اي هما هدى

لبني اسرائيل من الضّلالة.
وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ روا باشدكه اين فرقان بقرآن مخصوص بودكه جاى ديگرگفت: وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ و روا باشدكه بر عموم برانند و همه كتابهاى خدا در آن مندرج بود، كه همه آنندكه حق از باطل جدا ميكنند، و حقيقت از شبهت، و هدايت از ضلالت پيداكنند.
و اشتقاق توريت از «توريه» است، و توريه روشن كردن بود و نمودن، يعنى كه توريت همه روشنايى است، و سبب نور دل و هدايت. چنان كه گفت: وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ و اشتقاق انجيل از «نجل» است و نجل اصل بود يعنى كه انجيل دين را و علم را اصل است. و اللَّه اعلم.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الاية... يعنى بالقرآن و بدين اللَّه عزّ و جلّ، لهم عذاب شديد في الآخرة ايشان كه كافر شدند بسخنان خداى كه بدان ايمان ندادند و نپذيرفتند، و رسالت رسول و نبوت وى را منكر شدند، و سخنان خداى را اساطير الاولين گفتند، و نيز آيات و علامات كه بر وحدانيت اللَّه دلالت ميكند، و بر صدق نبوت گواهى ميدهد، از اين دلائل عقلى و سمعى آن را مكابر شدند، ايشانراست عذابى سخت در آن جهان. و خداى را هست كه عذاب كند و كين كشد آن راكه خواهد، وكس را نيست و نرسدكه وى را منع كند از آن كه وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ وى عزيز است و قوى و قادر بر همه غلبه دارد و با همه تاود و سزاى همه داند و تواند.
إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ الآية... كلبى گفت: در زمين هيچيز از خداى پوشيده نيست، يعنى وفد نجران وكيد ايشان با رسول خداى و در آسمان هيچيز پوشيده نيست، يعنى اعمال بندگان. و تخصيص آسمان و زمين بذكر از آنست كه ذكر آسمان و زمين باضافت با مخلوقان هائل‌ترست و عظيم‌تر، و در دلها اثر بيشتر دارد، آن گه هر چه هست بيرون از آسمان و زمين خود بر آن دلالت مى‌كند.
قوله: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ الايه... جاى ديگرگفت بلفظ ماضى: هو الذي يصوركم فاحسن صوركم آنچه ماضى است بر سبيل تقدير است و فعل خداى عزّ و جلّ لا محاله بودنى است. و از روى حكم چنانست كه از آن پرداختند چنان كه گفت: أتى أمر اللَّه. أمّا آنچه بر لفظ مستقبل گفت: يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ اين بر حسب حال مخلوقان است، چنان كه بعزّت خود جلّ جلاله، حالا فحالا اظهار مى‌كند فعل خود، و مى‌آفريند، و از آن خبر ميدهدكه: يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ گفت: او خداوندى است دارنده، و نگارنده، هم مصور و هم مدبّر، خلق را مصور است و عالم را مدبّر و درست است از مصطفى (ص) كه گفت: «إذا أراد اللَّه عزّ و جلّ خلق عبد فجامع الرّجل المرأة طار ماؤه في كلّ عرق و عضو، فاذا كان يوم السابع جمعه اللَّه تعالى ثمّ أخضره كل عرق له في ايّ صورة ما شاء ركبه».
حاصل خبر آنست كه ربّ العالمين چون خواهدكه بنده بيافريند مرد و زن فرا صحبت دارد، تا آن گه آب وى پراكنده شود، پس روز هفتم همه با هم آرد آن آب و آن عروق، و چنان كه خواهد صورت وى مى‌نگارد، ترتيب اعضا مى‌دهد، و برهم مى‌نشاند، يكى كوتاه، يكى دراز، يكى نرينه، يكى مادينه. يكى نيكو صورت و يكى منكر صورت، يكى را خلق ظاهر تمام، يكى ناقص، يكى سياه، يكى سپيد. پس مصور بحقيقت خداى است كه قدرتش بى‌نهايت، و خود بى‌همتا است. وكس را نسزاست و نه رواست از مخلوقان كه صورت گرى كند. مصطفى (ص) از آن نهى كرده وگفت: «من صوّر صورة كلف يوم القيمة أن ينفخ فيها الرّوح و ليس بنافخ.»
و قال «إنّ أصحاب هذه الصّور يعذون يوم القيمة و يقال لهم أحيوا ما خلقتم»
و قال» إنّ البيت الّذى فيه تصاوير لا تدخله الملائكة.»
قيل يعنى ملائكة الرحمة فان ملائكه العذاب تدخله لا محالة. و رأى النّبي ص سترا فيه تمثال فهتكه، و لم يدخل البيت الذي كان معلقا عليه.
ثم قال تعالى لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ كلمه «لا إله إلّا اللَّه» بآخر آيت اعادت كردن بدان معنى است، كه

چون بدلائل روشن و برهان صادق درین آیات معلوم شدکه عیسی مخلوق است. و اللَّه خالق عیسی، یعنی پس می‌دانیدکه معبود بجز اللَّه نیست، و سزای خدائي جز او نیست، عزیز است که او را همتا و مانند نیست، وکس را با وی تابستن نیست، حکیم است درکار خویش، که او را حاجت بانباز و فرزند نیست، و شرکت و ولادت در حکمت خود مقتضی ربوبیت نیست.
و درست است خبر از مصطفی ص گفت: إنّ اللَّه عزّ و جلّ یصدّق العبد بخمس یقولهن إذا قال لا إله إلا اللَّه له الملك و له الحمد» قال صدق عبدی، و اذا قال «لا إله إلا اللَّه و الحمد للَّه» قال صدق عبدی. و اذا قال «لا إله إلّا اللَّه و اللَّه اکبر» قال صدق عبدی. و اذا قال «لا اله الا اللَّه وحده لا شريك له» قال صدق عبدی.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اشتقاق «اسم» از سموّ است. و معنی سموّ ارتفاع است، یعنی که نام سماء نامورست و نشان ارتفاع او. و خداوند ما را عزّ و جلّ نامهاست درکتاب و در سنّت و بدان نامها نامور است، آن نامست که هست و آن هست که نام هرگز چنو نامور بدین صفت. کدام مخلوق را شیر نام کنند و بد دل آید؟ و دریا نام کنند و بخیل بود؟ و ماه نام کنند و زشت آید؟ خالق جل ثناؤه بر خلاف اینست که خداوندی بی عیب و بر صفت کمالست. با عزت و با جلالست با لطف و با جمالست. با فضل و با نوالست. وجود او دلها را کرامت است! شهود او جانها را ولایت است! نادر یافته در عیان، و شیرین در حکایت است! يك نظر بعنایت اگرکند همه راکفایتست.

اگر روزی بیندازد کمند از برج ایوانش بسا دلها که اندر حضرت او در شکار آرد

آن پیر طریقت گفت: «خداوندا! نثار دل من امید دیدار تست، بهار جان من در مرغزار وصال تست.» آن همان آرزوست که آن مخدّره کرد «ربّ ابن لی عندك بیتا فی الجنة».
یحیی معاذ همین گفت «الهی! أخلی العطایا فی قلبی رجاؤك، و أحبّ الساعات إليّ ساعة فیها لقاؤك» آن چه جایی بود که وعده دیدار فراموش کند؟، و آن چه دلی بود که نسیم معارف ازگلزار وصال نبوید؟، و آن چه زبانی بود که جز نام دوست بخود راه دهد؟ کز نام دوست بوی دوست آید، و از حدیث دوست راحت جان فزاید!

روی ما شادست تا تو حاضری با روی تو جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو
ای بسا در حقّه جان غیورانت که هست نعرهای سر بمهر از درد بی فریاد تو

قوله: الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الم رمز دوستی است، خطابی سربسته با عاشقان کار افتاده. اللَّه توحید عارفانست، اسباب و اشکال و اغیار فراموش کرده، و زبانشان با نفی این‌ها ناپرداخته، هم از اول بر سر نکته اثبات حق افتاده. «لا إله إلّا هو». توحید عامه مؤمنانست، از در نفی درآمده و از تاریکی بیگانگی و پراکندگی باز رسته، و بعاقبت بنور توحید بر افروخته!

چو لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت پس از نور إلهیت باللّه آی از إلّا

اول راز با عاشقانست، آخر نیاز آشنایانست، میانه ناز عارفانست و راز عاشقی تا نیاز آشنایی هزار منزلست آشنایان را فرود آرند «فی جنّات و نهر» عارفان را فرود آرند «فی مقعد صدق» عاشقان را فرود آرند در حضرت عندیّت «عند ملیك مقتدر». چندان که میان آشنایی و عاشقی است همچندان میان جنات و نهر و میان عند ملیك مقتدر است، هرکس را بقدر همت و اندازه معرفت خویش.
خطاب آشنایان از جبّار عالم آنست که مصطفی (ص) گفت: ان شئتم انبأتکم ما اوّل ما یقول اللَّه عزّ و جلّ للمؤمنین و اول ما یقولون له؟ قلنا نعم یا رسول اللَّه. قال: انّ اللَّه یقول للمؤمنین هل احببتم لقایی؟ فیقولون نعم. فیقول: لم؟ فیقولون: رجاء عفوك و مغفرتك فیقول: وجبت لکم مغفرتی»
حاصل کار آشنایان آنست که از خدا مغفرت و عفو خواهند، و حاصل کار عاشقان آنست که با مصطفی ص

گفت شب معراج: «كن لی كما لم تكن فاكون لك كما لم ازل».

من آن توأم تو آن من باش ز دل   بستاخی كن چرا نشینی تو خجل

آن گه خطاب با مواجهت گردانید و منّت بر آن مهتر عالم نهاد و گفت: «نزّل علیك الكتاب بالحق» ای مهتر! ترا چه زیان گر بادیه غیبت روزكی چند نصیب خلق را در پیش كعبه وصالت نهادم؟ تو آن بین كه یك ساعت ترا از فراموش كردگان نكردم، نه پیغام و نامه از تو بازگرفتم. عاشق را همه تسلی در نامه دوست بود، غریب را همه راحت از نامه خویش بگشاید.

«ورد الكتاب بما اقرّ الاعینا   و شفی النفوس فنلن غایات المنی

مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ ای مهتر! انبیاء پیشینه را و امّت گذشته را گفته بودم در آن نامها كه بایشان دادم كه مرا دوستی عزیز است و حبیبی كریم، بمؤمنان رحیم، با درویشان چرب سخن و مهربان، و با خلق عظیم، بساط شرع او در آخر الزمان گسترانیم تا همه شرعها نسخ كند، و همه عقدها فسخ كند. این نامه كه بتو فرستادم ای مهتر! تحقیق آن وعده موعودست كه وعده ما بازی نبود و سخن ما مجازی نبود. وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ ای مهتر نگر تا غیریّت در راه نبوت نیاید. بدانكه انبیا را نامه‌ها فرستادم پیش از تو، كه مضمون آن نامه‌ها حدیث تو بود و ترتیب كار تو و كرامت تو،

«فعندی لاخوانی الغائبین   صحائف ذكری عنوانها».

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ ای مهتر! تا كی حق خویش فداء این رمیدگان كنی و هزیمت ایشان از سیاست قطیعت ماست، لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. تا كی گرد دلهای زنگار گرفته ایشان برائی؟ و خرابی آن دلها از صولت عزّت ماست بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ.

تا كی تدبیركشاندن آن قفلها كنی؟ و نقش آن مهر از خزینه عدل ماست، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها تا كی وعد و وعید و ناز و نعیم بسمع بو طالب و بو جهل فرو خوانی؟

و ریزنده آن ارزیر بسمع ایشان قهر ماست! إنّك لا تهدی من أحببت. تا كی ماه بدو نیم كنی؟ و معجزات عرضه كنی؟ آن هیچ گه در چشمشان نیایدكه پوشش آن بصیرت و نجاست آن نهاد ایشان از حكم ماست. أولئك الّذین لم یرد اللَّه أن یطهّر قلوبهم. نعوذ باللّه من عذابه و نقمته.

إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ ای خداوند دانای پاك دان، نیك دان، همه دان، دوربین نزدیك دان، تویی از نهان آگاه و آگاه بهرگاه تویی.

از راز دلم جملگی آگاه تویی   اندر دل من بگاه و بیگاه تویی

ترا چه بانك بلند چه راز باریك، چه روز روشن چه شب تاریك، ای شنوایی كه همه آوازها شنوی، ای دانایی كه بهمه رازها رسی، ای بینایی كه همه دورها بینی.

وسع الذی تحت النجوم سمائه   من فوق عرش ثابت الاركان
ابصر به و الذّرّ یخطو فی الثّری   تریانه من ربك العینان
هر ان چیزی كه شد پنهان نبیند دیده ما آن   بهر چیزی كه شد پنهان بود یزدان ما بینا
كرا باشد بصر زین سان كه هر یك ذره زین عالم   نگردد زوكم از وادی نپوشد زو شب یلدا

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ الآیه... سخن درین از دو وجه است: یكی در اثبات صورت آفریدگار جل جلاله و عز شانه، دیگر در بیان قدرت وی و اظهار نعمت و بر نهاد منت در تقدیر و تصویر خلق. اما در اثبات صورت خالق خبر درست است از مصطفی ص: «خلق آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا.»

و روی «علی صورة وجهه».

اهل تأویل که مایه دین ایشان تمویه و تأویل و نفی است اضافت «ها» از حق جل جلاله بگردانیدند و از ظاهر برگشتند. و اهل سنت که مایه دین ایشان سمع و قبول و تسلیم است تأویل بگذاشتند و بر ظاهر برفتند و گفتند اضافت «ها» دین خبر با خداست و بحث و تفکر و تأویل نرواست، و بتشبیه پنداشتن خطاست، که حق جل جلاله در همه صفات بی‌همتاست.

و در باب رؤیت خبرها فراوانست، که حق را جل جلاله، صورة و وجه تابانست ابن عباس روایت کند که مصطفی ص گفت «رأیت ربی فی احسن صورة»

و بروایت ابو امامة باهلی مصطفی گفت «تراءا لی ربی فی احسن صورة فقال یا محمد! فقلت لبّیك و سعدیك! فقال فیم اختصم الملأ الاعلی؟...»

و این خبر بسطی دارد و بجای خویش گفته شود انشاء اللّه و روایت جابر ابن سمره آنست که «إن اللّه تبارك و تعالی تجلّی لی فی احسن صورة»

و بروایت انس

«اتانی ربی فی احسن صورة».

و هم انس میگوید (موقوف بروی): إن فیما یمن اللّه عز و جل به علی آدم یوم القیامة ان یقول له: «الم انحلك صورتی».

و عن ابن عباس قال: «سخط موسی علی بنی اسرائیل فلما نزل بالحجر قال اشربوا یا حمیر! فاوحی اللّه تعالی الیه «مثّلت خلقا خلقتهم علی صورتی بالحمر».

و در خبر قیامت معروفست که مصطفی ص گفت «فیاتیهم اللّه عز و جل فی غیر الصورة اللتی یعرفون، فیقول انا ربکم، فیقولون ربّنا، فیتبعونه»

و عن عکرمه عن ابن عباس قال النبی: «الصورة الرأس فاذا أقطع فلا صورة»

درین خبرها خداوندان دل را بیان روشن است و برهان صادق که آفریدگار را صورت است و لفظ محترز متبع آنست که گویند «له صورة» یا گویند «هو ذو صورة،» نگوئیم او را که مصوّر است، که ائمه سلف این نگفته‌اند و نپسندیده بلکه گفته‌اند که او را صورة است و وجه است، و خود عز جلاله بعلم آن مستأثر، و خلق از دریافت کیف وکنه آن عاجز، چنان که خود بخلق نماند صورة و وجه وی بصورة و وجه خلق نماند. صورة خلق ریزد و ناچیز شود و فانی گردد، و صورة خداوند با جلال و اکرامست و با سبحات نور و برقهای درخشان، اگر حجاب از آن بردارد از سبحات و روشنایی و درخشانی وی آسمان و زمین بسوزد و بریزد. و این در خبر است: «لو کشفها لأحرقت سبحات وجهه کلّ شيء ادرکه بصره.»

گر یك نظرت چنان که هستی نگری　　　نه بت ماند نه بت پرست و نه پری

اما سخن از روی تصویر آنست که رب العالمین منت بر آدمیان نهاد باین صورة برکمال و چهره باجمال که ایشان را دادگفت: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ».

جای دیگرگفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» و این تخصیص آدمیان است از میان جانوران، و بجز ایشان کس را این منزلت نداد و بدین مثابت نرسانید ور همه فریشته مقرب است. در آثار بیارندکه یا عجبا، فریشته را بیافرید نام وی جبرئیل، وی را ششصد پر طاوسی داد مرصّع بجواهر، با جلجله‌های زرّین، آگنده بمشك بویا چون بر خود بجنبد از هر جلجلی آوازی خوش بیرون آید و نغمتی که بدان دیگر نماند. و آن فریشته دیگر اسرافیل که یك پایه عرش بر دوش ویست هرگه که تسبیح درگیرد همه فریشتگان آسمان خاموش شوند و تسبیح خویش در باقی نهند از آن صوت نیکو و نغمت خوش که اسرافیل بیرون می‌دهد. و زینجا فراگذر عرش عظیم، که مستوی بر وی خدای جهانست، و او را کنگره‌هاست که در وهم آدمی نیاید، و قدر آن کس نداند، و

نور آفتاب در جنب نور عرش ناپدیدست و ناچیز.
این همه مخلوقات برین صفت بیافرید و هیچیز را نگفت که نیکوش صورتی دادم یا نیکوش آفریدم، مگر آدمی را که از خاك تیره برکشید و وی را بدان منزلت رسانید که در آفرینش وی گاه خود را ستود وگاه وی را: خود را، گفت «فتبارك اللَّه أحسن الخالقین،» و وی را گفت «اولئك هم الراشدون» «اولئك خیر البریة» سبحانه سبحانه هذا هو الفضل الکبیر و الفوز العظیم. یقول تعالی فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. او آنست که فرو فرستاد بر تو این نامه، مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ ازوست آیتهای استوار داشته و تمام کرده هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ معظم قرآن و مایه دین داران و علم جویان آنست. وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ و آیتهای دیگر است که بهم مانند در ظاهر، و جز از یکدیگرند در حقیقت فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ اما ایشان که در دل ایشان کژی و چفتگی است.
فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ بر پی آن متشابه ایستاده‌اند از این کتاب «ابتغاء الفتنة» جستن شور دل را و آشفتگی دین را، وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ و جستن تأویل آن، که تا حقیقت مراد خدای از آن چیز بدانند وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ و ندانند تأویل آن مگر خدای وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، يَقُولُونَ و تمام دانشان که در علم پای بر استواری دادند می‌گویند آمَنَّا بِهِ بگرویدیم بآنچ خدای فرو فرستاد كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا همه از نزدیك خدای ماست... وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۷) و حق در نیابد و پند نپذیرد مگر خداوندان مغز.
رَبَّنا خداوند ما! لا تُزِغْ قُلُوبَنا مجسبان دلهای ما را بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا پس آنکه راه نمودی ما را وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و ما را از نزدیك خود رحمتی بخش إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۸) تویی که تویی خداوند فراح بخش نیکو دار.
رَبَّنا! خداوند ما، إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ تویی فراهم آرنده مردمان لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزی را که در بودن آن روزگمان نیست، إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (۹) که خدای خلاف نکند هنگامی که نامزد کند یا وعده که دهد.

النوبة الثانیة

قوله تعالی هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ یعنی: القرآن مِنْهُ ای من القرآن آياتٌ مُحْكَماتٌ ای متقنات مبینات مفصّلات لا اشکال فی لفظهن و ظاهرهن، یعمل بهنّ میگوید: این قرآن بعضی محکمات است و بعضی متشابهات.
محکمات آنست که در لفظ و معنی آن هیچ اشکال نبود، نسخ از آن بازگرفته‌اند و معارضه از آن بازگردانیده، و اختلاف را در آن حاجت بتکلف نظر نباشد، از آنك روشن و پیدا و ظاهر بود و آن فرائض و حدود است، امر و نهی، و حلال و حرام. و معظم قرآن و اصل قرآن آنست، چنان که گفت هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ أمّ هر چیز معظم آنست که قوام آن چیز بدانست و از سر جانور أمّ آنست که زندگانی آدمی در بقاء آنست وگفته‌اند: هنّ أمّ الکتاب ای: أم کل کتاب أنزله اللَّه علی کل نبي فیهن کل ما احل وکل ما حرم میگوید این آیات محکمات که درین قرآن بتو فرو فرستادیم اصل همه کتاب خدای‌اندکه پیغامبران را داد، یعنی که همه را بیان حلال و حرام و فروض و حدود کردیم و روشن گفتیم. ابن عباس گفت: آنست که در سورة الانعام بسه آیت بیان کرد: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ الی آخر الآیات الثلاث و نظیر آن در سوره بنی اسرائیل است وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ الآیات وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ أخر جمع أخری است میگوید: متشابهات است درین قرآن. و متشابهات آنست که بچیزی ماند در ظاهر وکه جز از آن باشد در حقیقت، چنان که میگوید وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها (فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ) فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً.
و در آیتی دیگرگفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ ظاهر این هر دو بدان ماندکه آن جا بفسق می‌فرماید و این جا نهی از آن می‌کند، تا آن گه که عالم بیان کند وگوید معنی

آیت آنست که: امرناهم بالطاعة فخالفوا و فسقوا.
قتاده و ربیع و ضحاك و سدی گفتند: محکمات ناسخات است که موجب عمل است، و متشابهات منسوخات است که ایمان آوردن بدان واجب است، اما عمل بدان نیست. ابن زیدگفت: محکمات قصص انبیاء است، که رب العالمین آن را مفصل و مبین کرده در قرآن، قصه نوح در بیست و چهار آیت، قصه هود در ده آیت، قصه صالح در هشت آیت، قصه لوط در هشت آیت، قصه شعیب در سیزده آیت، قصه موسی در آیات فراوان، و ذکر پیغامبر ما (ص) در بیست و چهار آیت بازگفته، و فضل و شرف وی در آن مبین کرده. و متشابهات آنست که درین قصه‌ها مکرر می‌شود.
چنان که در قصه نوح گفت قُلْنَا احْمِلْ جای دیگرگفت فَاسْلُكْ فِيها و عصاء موسی را گفت فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى جای دیگرگفت فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ.
وگفته‌اندکه محکمات آنست که علما را دریافت معنی آن هست و بر تأویل آن رسند، و متشابهات آنست که علم آن جز اللّٰه نداند، چنان که وقت خروج دجال و نزول عیسی، و آفتاب از مغرب برآمدن، و قیامت برخواستن، و مانند این که اللّٰه بدانستن آن متأثر است، و خلق را بران اطلاع نه، و جز ایمان آوردن بدان کس را در آن نصیب نه.
و بروایتی دیگر از ابن عباس متشابهات آنست که تشابهت علی الیهود، و هی حروف التهجی فی اوائل السّور. و اصل این قصه آنست که قومی جهودان چون کعب اشرف و حیی اخطب و همسران ایشان آمدند بنزدیك رسول ص وگفتند «بما رسیدکه در جمله آن چه بر تو فرو فرستادند الم است، و اگر این حق است پس ما مدت ملك امت تو می‌دانیم که چند خواهد بود و تا کی خواهد بود، بیش از هفتاد و یك سال نخواهد بود» و این تأویل که نهادند از شمار جمل بر گرفتند، یعنی که الف یکی، لام سی، و میم چهل. مصطفی ص گفت پس ازین بیشتر هست المص. ایشان گفتند «ص» نود باشد پس صد و شصت و یك سال خواهد بود. ایشان گفتند: مانند این دیگر هست؟ مصطفی ص گفت: الر. ایشان گفتند: اکنون دویست و سی و یکسان خواهد بود مصطفی گفت ازین بیشتر هست المر. ایشان گفتند: این بسیار بیفزود دویست و هفتاد و یکی باشد و این بر ما مشتبه شد ندانیم آن بیشترگیریم یا کمتر؟ ما خود بتو ایمان نخواهیم آوردن. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ یعنی اشتبه علی الیهود بما أولو الحروف علی حساب الجمل.
اگرکسی گوید چه فایدت راست متشابه در قرآن آوردن و چه حکمت است در آن که همه محکمات نبود؟ جواب آنست که تشریف و تخصیص علما را، تا بمنقاش فهم معانی دقیق از آیات استخراج میکنند، و بدان معنی از عامه خلق متمیز میشوند، و نیز مستحق ثواب اخروی میگردند، بآن که در آن استنباط خاطر و فکرت خویش را می‌رنجانند، و اگر همه محکمات بودی حاجت بتکلف نظر و اتعاب فکرت نبودی، و آن ثواب حاصل نیامدی. معنی دیگر آنست که دانایان چون در متشابهات تأمل کنند و از دریافت معانی آن عاجز شوند نقص خویش ببینند و عجز خویش بشناسند و آن گه در راه بندگی راست‌تر روند، که بندگی عجز خود شناختن است و بدرماندگی خود اقرارکردن.
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ معنی زیغ آنست که از راه استقامت با یك سویی چسبد. یقال «زاغ القلب، و زاغت الشمس من کبد السّماء» و منه قوله: «فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ». میگوید ایشان که در دل زیغ دارند همواره بر پی متشابهات باشند، یعنی کافران و منافقان و جهودان که طلب مدت ملك این امت از حساب جمل استخراج میکنند.
و جماعتی از مفسران گفتند مراد باین همه مبتدعان‌اندکه عائشه گفت: رسول خدا هرگه که این آیت برخواندی

گفتی: «اذا رأیتم الذین یجادلون فیه فهم الذین عنی اللّٰه عز و جل فاحذروهم و لا تجالسوهم.»
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ای تشابه لفظه، و اشکل معناه و هو صحیح فی نظمه و تألیفه. پس خبر دادکه چه معنی را بر پی متشابه باشند وگفت: ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ ای ابتغاء التکذیب و قیل ابتغاء ابتغاء الشّبهات و اللبس لیضلّوا بها جهالهم. میگوید آن را متشابه جویند تا بدروغ دارند، یا جهال را اندران در شبهت افکنند، و دین بر ضعیفان بشورانند. وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ و تأویلی بر آن متشابه نهند تا حقیقت و مراد اللّٰه از ان بدانند، و هرگز ندانندکه اللّٰه گفت: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ. تأویل بر لفظ تفعیل است، و مراد بآن متأوّل است، هم چنان که تنزیل در صدر سورة الزمر مراد بآن منزّل است نه بینی که جای دیگرگفت يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ ای یأتی متأوّله و مآله یعنی آنچ عاقبت معنی در آخر با آن آید.
و فرق میان تفسیر و تأویل آنست که تفسیر علم نزول و شأن و قصه آیت است و این جز بتوقیف و سماع درست نیاید، و نتوان گفت الّا بنقل و اثر و تأویل حمل آیت است بر معنی که احتمال کند، و استنباط این معنی بر علما محظور نیست بعد از آن که موافق کتاب و سنت باشد.
استعمال تفسیر یا در الفاظ غریب باشد چنان که بحیره و سائبه و وصیله، یا در سخن موجز باشدکه حاجت بشرح دارد چون أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ یا سخنی که قصه در آن تعبیه باشد و تا آن قصه بندانند آن سخن متصور نشوند چنان که گفت: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ.
اما استعمال «تأویل» گاه بر سبیل عموم بود، گاه بر سبیل خصوص. چنان که «کفر» گاه در جحود مطلق کار فرمایند وگاه در جحود باری جل ثنائه علی الخصوص، و چون «ایمان» که گاه در تصدیق مطلق کار فرمایند و گاه در تصدیق دین حق علی الخصوص.
و هم از تأویل است لفظی مشترك میان معنیهای مختلف، چنان که لفظ «وجد» کار فرمایند هم در «جدة» و هم در «وجد» و هم در «وجود». هم از تأویل است آنچه رب العالمین گفت: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ میان علما اختلاف است که این بصر عین است یا بصر قلب.
وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. این ابتداء سخن است، که بر إِلَّا اللَّهُ وقفی تمام است. میگویدکه راسخان در علم از دانش تأویل نومیدند. و دلیل بر آن قرائت ابی کعب است و در مصحف انس و بو صالح. و ابتغاء تأویله و ما لهم بتأویله من علم إن تاویله إلا عند اللّٰه. عمر عبد العزیز هرگاه که این آیت بر خواندی گفتی: انتهی علم الراسخین فی الغلم بتأویل القرآن الی ان قالوا «آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا».
ابن عباس گفت رسوخ ایشان و ثبوت ایشان در علم آنست که گفتند آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا همانست که عائشه گفت «من رسوخ علمهم الایمان بمحکمه و متشابهه و ان لم یعلموا تأویله» از مصطفی (ص) پرسیدندکه راسخان در علم کداماند؟ گفت «من برّت یمینه و صدق لسانه، و استقام قلبه و عفّ بطنه و فرجه، فذلك الراسخ فی العلم».
وگفتهاند تقوی باید با حق و تواضع با خلق، و زهد با دنیا، و مجاهدت با نفس تا از راسخان در علم باشی. این راسخان درین آیت هم ایشاناندکه در آن آیت گفت: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ. پس معنی هر دو آیت آنست که راسخان در علم میگویند: ما بگرویدیم بآنچه اللّٰه فرو فرستاد، کلّ من عند ربنا دریافته و نادریافته ما، همه پاکست و راست، و از نزدیك خداوند ما جلّ جلاله.
مذهب اهل سنت و تسلیم، و راسخان در علم، و ثابتان در ایمان، و جمهور اهل اثبات و جماعت آنست که نامعقول قبول کردن بتسلیم درست آید و اهل تکلف وکلام میگویندکه معقول بقبول درست آید.
وَ ما يَذَّكَّرُ ای و ما یتذکر و ما یتعظ بالقرآن الّا اولو اللّبّ و الحجی.
میگوید جز خردمندان پند نپذیرند باین قرآن.

آن‌گه درآموخت رهیگان خود را تا گویند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا این آیت رد قدریانست. و وجه دلیل اهل سنت و ردّ ایشان در آن روشنست و ظاهر، که اضافت ازاغت و هدایت بکلیت با خداست، و خلق در آن مجبورند و مقهور. میگوید خداوند ما! دلهای ما از دین حق، و راه استقامت، و سنن صواب بمگردان، چنان‌که دل جهودان، و ترسایان، و مبتدعان‌که در دل زیغ دارند بگردانیدی. مصطفی (ص) این دعا بسیارکردی‌که: «یا مقلّب القلوب! ثبت قلبی علی دینك»

یاران‌گفتند یا رسول اللَّه می‌بترسی بر ما و بر دین ما؟ پس از آنکه ایمان آوردیم بتو، و ترا استوارگرفتیم بدانچه گفتی و رسانیدی ازکتاب و دین و شریعت؟ مصطفی ایشان را جواب دادکه «إنّ قلوب بنی آدم‌کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن، یقیمه إن شاء و یزیغه إن شاء، و المیزان بید الرحمن یرفع أقواما و یضع آخرین الی یوم القیامة».

و روی انه قال (ص): انّ قلب ابن آدم مثل العصفور یتقلب فی الیوم سبع مرات

و عن ابی موسی قال: إنّما سمّي القلب لتقلبه، و انما مثل القلب مثل ریشة بفلاة من الارض.

وگفته‌اند در معنی رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا ای لا تفعل بنا من الاکرام ما یودی إلی الزیغ فکان الازاغة اعطاء الخیرات الدنیویّة المثبطة عن الخیرات الأخرویة المشار الیه بقوله: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ. و لهذا قال علی علیه السلام: من وسّع علیه دنیاه و لم یعلم انّه مکر به فهو مخدوع عن عقله.

وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً: رحمت ایدر ثباتست بر صواب، و عصمت از ریبت. و فائده مِنْ لَدُنْكَ آنست‌که عطاء بر دو قسم است یکی عوض طاعات و اعمال، و یکی بی عوض بتبرع و تفضّل. این‌کلمه تنبیه است مر بنده را تا بداندکه عطاء إلهی نه بر سبیل جزا و عوض اعمال است، بلکه همه فضل و رحمت اوست مصطفی (ص) گفت: «سدّدوا و قاربوا و ابشروا فإنّه لن یدخل الجنّة احدا عمله» قالوا و لا انت؟ یا رسول اللَّه؟ قال «و لا أنا إلّا أن یتغمّدنی اللَّه منه برحمته»

روایت است از عائشه‌که‌گفت مصطفی (ص) هرگه‌که از خواب بیدار شدی در شب این چندکلمه بگفتی: «لا إله إلا أنت إنّی استغفرك لذنبی، و اسألك رحمتك، اللّهمّ فزدنی علما، و لا تزغ قلبی بعد إذ هدیتنی، و هب لی من لدنك رحمة، انّك انت الوهاب».

رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ یعنی یوم القیامة بحشرهم و نشرهم و حسابهم و جزائهم جامع نامیست از نامهای خداوند عز و جل، این جا بمعنی حشر و تشر و قیامت است یعنی‌که آن روز خلق را با هم آرد، و حساب‌کند، و جزاء کردار دهد این معنی را فریشته‌گفت ببعضی آدمیان: «خلقتم لأمر عظیم» این آفرینش شما مردمان نه از گزاف و بازی است أ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً؟ بلکه کاری عظیم راست، و آن حشر و نشر و ثواب و عقاب است و این وعده حق راست است و بودنی چنان‌که‌گفت عز و جل: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا و ازان گفته و وعده‌که داده باز پس نیاید و خلاف نکندکه‌گفت إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.

النوبة الثالثة

«قوله هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. هو نه نام است نه صفت اما اشارتست فرا هست، یعنی‌که خداوند ما هست و بودنی و بوده، بر مکان عالی و در صفات متعالی، شریح عابدگفت: درویشی را دیدم در مسجد حرام‌که خدای را عز و جل می‌خواندکه «یا من هو هو! یا من لا هو إلّا هو! اغفر لی» گفتا: هاتفی آواز دادکه ای درویش بآن یك بارکه نخست‌گفتی ترا چندان ثوابست‌که فریشتگان تا بقیامت می‌نویسند.

هو دو حرف است «ها» و «واو» و مخرج «ها» آخر حلق است و مخرج «واو» اول حلق. اشارت میکندکه در آمد این حروف باول از اوست! و بازگشت آن در آخر باوست! منه بدأ و الیه یعود. وگفته‌اندکه اشارت بمخلوقات و مکونات است، که در آمد هر چیز در بدایت از قدرت اوست، و بازگشت همه در نهایت با حکم

اوست.
درویشی را در حال وله پرسیدندکه «ما اسمك؟» جواب دادکه «هو» گفتند ازکجا می‌آیی؟ گفت «هو» گفتند چه می‌خواهی؟ گفت «هو» گفتند لعلك ترید اللّه؟ مگر بآنچه می‌گویی اللّه را میخواهی؟ درویش که نام اللّه شنید جان خویش نثار این نام‌کرد، و از دنیا بیرون شد.

نام تو بصد معنی نقّاش نگارند		بر یاد تو و نام تو می جان بسپارند
بر بوی وصال تو همی جان بفشانند		وز وصف تو در دست بجز عجز ندارند

قوله تعالی. مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ دو قسم عظیم است از اقسام قرآن: یکی ظاهر روشن، یکی غامض مشکل، آن ظاهر، جلال شریعت راست، و این مشکل جمال حقیقت راست، آن ظاهر بآنست تا عامه خلق بدریافت آن و عمل بدان بناز و نعمت رسند. و این مشکل بآنست تا خواص خلق بتسلیم آن و اقرار بآن براز ولی نعمت رسند. و از آنجا که نعمت و ناز است تا آنجا که انس و راز است بسا نشیب و فراز است، و از عزت آن حال و شرف آن‌کار پرده غموض و تشابه از آن برنگرفت، تا هر نامحرمی درین‌کوی قدم ننهد، که نه هرکسی شایسته دانستن اسرار ملوك بود.

رو گرد سراپرده اسرار مگرد		کوشش چه کنی که نیستی مرد نبرد
مردی باید زهر دو عالم شده فرد		کو جرعه درد دوستان داند خورد

قوله: رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا... الایه حین صدقوا فی حسن الاستغاثه أمدّوا بانوار الکفایة. با دل صافی، و وقت خالی، و زبان بذکر حق جاری، تیر دعا سوی نشانه اجابت شود لا محاله، لکن‌کار در آنست که تا این صفا و وفا و دعا کی مجتمع شوند، و چون برهم رسند! معنی آیت این دعاست که: بار خدایا شور دل و زیغ از دلهای ما دور دار، و ما را بر بساط خدمت بر شرط سنت پاینده‌دار. وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و آنچه دهی خداوندا بفضل و رحمت خویش ده، نه جزاء اعمال و عوض طاعات را! که اعمال و طاعات ما شایسته حضرت جلال تو نیست! و آن را جز محوکردن و با چشم نیاوردن روی نیست.
پیری گفت از پیران طریقت که: زهره‌های رهروان و اصحاب طاعات آب‌گشت از بیم این آیت، که: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. و مرا از همه قرآن با این آیت خوش افتادی هست، گفتند: این چه معنی دارد؟ گفت: تا از این اعمال ناپسندیده و طاعات ناشایسته باز رهیم، و یکبارگی دل در فضل و رحمت او بندیم.
قوله تعالی: رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ جمع‌کننده خلق و با هم آرنده اوست، یکی امروز، یکی فردا، امروز دوستان خود را جمع می‌کند بر بساط ولایت و معرفت، و فردا همه خلق را جمع‌کند بر بساط سیاست و هیبت.
امروز جمع اسرار است مکاشفه جلال و جمال را، و فردا جمع ابشارست مقاسات احوال و اهوال رستاخیز را. نص صریح بهر دو ناطق است. اما جمع اسرار را درین سرای حکم مصطفی (ص) گفت: یا معشر الانصار أ لم آتکم و انتم ضلال فهداکم اللّه بی؟
قالوا بلی یا رسول اللّه. قال أ لم آتکم و انتم اعداء فالف اللّه بین قلوبکم بی؟ قالوا بلی یا رسول اللّه، قال أ لم أتاکم و انتم متفرقون فجمعکم اللّه بی؟ قالوا بلی یا رسول اللّه.
و جمع اشباح و ابشار در قیامت آنست که مصطفی (ص) گفت باسناد درست: «یجمع اللّه الاولین و الآخرین لمیقات یوم معلوم اربعین سنة شاخصة ابصارهم الی السّماء و ینتظرون فضل القضاء، قال: و ینزل اللّه تعالی فی ظل من الغمام من العرش الی الکرسی ثمّ ینادی مناد: ایها النّاس! أ لم ترضوا من ربّکم الّذي خلقکم و رزقکم و أصرکم ان تعبدوه و لا تشرکوا به شیئا ان یولّی کلّ انسان ما کان یتولّی و یعید فی الدنیا؟ أ لیس ذلك عدلا من ربکم؟ قالوا بلی. فینطلقون فیمثل لهم أشیاء ما کانوا یعبدون، فمنهم من ینطق الی الشمس و منهم من ینطلق إلی

القمر و إلى الاوثان من الحجارة، و اشباه ما كانوا يعبدون.

و يمثل لمن كان يعبد عيسى شيطان عيسى و يمثل لمن كان يعبد عزير شيطان عزير، و يبقى محمد و امته. قال فيمثل الرب عز و جلّ فيأتيهم، فيقول: ما لكم لا تنطلقون كما انطلق الناس؟ فيقولون: بيننا و بينه علامة فاذا رايناه عرفناه. فيقول: ما هى؟ فيقولون يكشف عن ساقه فعند ذلك يكشف عن ساقه...»

و ذكر الحديث بطوله.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا.... ايشان كه كافر شدند (و نعمت خداى بر خود بپوشيدند) لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بكار نيايد و سود ندارد ايشان را مالهاى ايشان و نه فرزندان ايشان بنزديك خدا هيچيز، وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (۱۰) و ايشان آنندكه بايشان آتش افروزند (فردا).

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ همچون عادت و شأن آل فرعون وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، كَذَّبُوا بِآياتِنا دروغ گرفتند سخنان ما، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ تا پس فرا گرفت خداى ايشان را بگناهان ايشان، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ (۱۱) و خداى سخت عقوبتست (و سخت گير.)

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا (جهودان و مشركان) راگوى سَتُغْلَبُونَ آرى باز مالند شما را ايدر (و باز شكنند) وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ و فردا شما را بسوى دوزخ انگيزانند وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۲) و بد آرامگاههايى است (دوزخ دوزخيان را.)

قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ شما را شگفتى بود (سخت نيكو) فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا دو گروه كه هم روى شدند و هم ديدار، فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يك گروه كشتن مى‌كردند در پيدا كردن راه بخداى. وَ أُخْرى كافِرَةٌ و ديگرگروه كافران بخدا، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ (اين گروه مسلمانان گروه كافران را) مى‌ديدند بشمار دو بار چند خويشتن، رَأْيَ الْعَيْنِ بر ديدار چشم آشكارا وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ و خداى نيرو ميدهد او راكه خواهد بيارى دادن خود، إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ (۱۳) در آنچه شما ديديد عبرتى است بينايان (و خردمندان) را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الآيه... مشركان قريش و جهودان قريظه و نضير در رسول خدا بدرويشى و بى‌فرزندى بغمز مى‌ديدند، و بمال و فرزندان خويش مى‌نازيدند، و در آن با وى مكاثرت مى‌ساختند، اين جواب ايشانست، ميگويد لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ أى عند اللَّه، شيئا. و قيل: من عذاب اللَّه شيئا. فردا ايشان را آن مال و فرزند بكار نيايد بنزديك خدا، و عذاب خدا از ايشان از هيچيز باز ندارد، وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ، اين همچنانست كه گفت: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ. وقود بنصب واو آن چيز است كه بآن آتش افروزند، از هيزم و جز آن، و وقود بضم واو و وقد افروختن آتش است همچون ايقاد. كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ دأب نامى است عادت را، مراد بآن‌سان و صفت است، يعنى همچون سان و صفت آل فرعون». و اين كاف را سه وجه است: يكى آنست كه هُم وَقُود الناركداب آل فرعون، اين داب با نار پيوسته، و اين آل فرعون مضاف با هم، ميگويد اين مشركان قريش و جهودان هيزم دوزخند چون آل فرعون. آن گه ابتدا كرد وگفت: وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ اين هم مشركان قريش‌اند و هم آل فرعون، ميگويد: و ايشان كه پيش از ايشان بودند، و آن قوم نوح‌اند و عاد و ثمود. كَذَّبُوا بِآياتِنا. ديگر وجه هُمْ وَقُودُ النَّارِ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ميگويد ايشان هيزم دوزخ‌اند چون آل فرعون و چون ايشان كه پيش از ايشان بودند تا آنجا كه سخن پيوسته. آن گه آل فرعون را گفت و ايشان كه پيش از ايشان بودندكَذَّبُوا بِآياتِنا وجه سديگر: بر نار وقف است آن گه ابتدا كرد كداب آل فرعون و سخن پيوسته تا بذنوبهم. مى‌گويد: چون آل فرعون و ايشان كه پيش از ايشان بودند دروغ شمردند سخنان ما تا اللَّه ايشان را فرا گرفت. همانست كه جاى ديگرگفت وكلّا أخذنا بذنبه و ذنب و جرم متقاربند، لكن جرم چون نتيجه و ثمره اكتابست از اجترام ثمره گرفته‌اند و ذنب چون عاقبت و آخر فعل است كه بوى مى‌بازگردد از ذنب گرفته‌اند

همچنین عقوبت از ان عقوبت نام کرده‌اندکه آن عاقبت بدکارست بر عقب بدکردن او، و تعقیب بر پی کاری یا کسی رفتن و ایستادن بود. لَهُ مُعَقِّباتٌ از آنست. و تعقیب نیز چیزی بپس باز بردن بود لا معقّب لحکمه از آنست، یعنی که باز پس برنده نیست حکم اللَّه را، و از آنست که مرتد را گفت انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ که از سوی عقب باز می‌گردد. و عقاب و معاقبه هر دو مصدراند عقوبت کردن را، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ یعنی. إذا عاقب، میگوید خدای سخت عقوبتست هرگه که عقوبت کند، و سخت گیر است اگرگیرد.
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا... این کافران مشرکان مکه‌اند و جهودان مدینه، سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ حمزه وکسایی هر دو کلمه را بیا خوانند، باقی همه بتاء مخاطبه خوانند. ایشان که بتاء مخاطبه خوانند معنی خود ظاهر است و ایشان که بیا خوانند آن را دو وجه است: یکی آنست که الذین کفروا سیغلبون و یحشرون فقل لهم می‌گوید ایشان که کافر شدند ایشان را اینجا باز شکنند و فردا بدوزخ رانند، و فرا ایشان گوکه چنین خواهد بود. وجه دیگر قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
یعنی الیهود. سیغلبون یعنی کفار مکه، فرا کافران اهل توریت گوی: که این مشرکان قریش که دشمنان منند ایشان را بازخواهند شکست امروزه در دنیا، و بدوزخ خواهند راند فردا بقیامت. و این شکستن روز بدر است که مسلمانان کافران را بکشند و بهزیمت کردند. مصطفی ص آن روزکه این آیت آمدکافران را گفت: إن اللَّه غالبکم و حاشرکم إلی جهنم
و این آیت دلیلی روشنست بر صدق نبوت مصطفی و صدق سخن وی که پیش از آن خبر باز دادکه مسلمانان را غلبه و قوت خواهد بود برکافران یعنی روز بدر، و هم چنان بود که وی گفته بود و خبر داده.
قول ابن عباس آنست که قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا این کافران جهودان مدینه‌اند و قصه آنست که چون مشرکان قریش ابو سفیان بن حرب و اصحاب او روز بدر بهزیمت شدند و شکسته گشتند و مسلمانان را قوت و نصرت بود جهودان مدینه گفتند: «هذا و اللَّه النّبيّ الامّی الذی نجده فی کتابنا التوریة بنعته و صفته و مبعثه و انه لا تردّ له راية» گفتند و اللَّه که آن پیغامبرست که ما نام و صفت و مبعث وی درکتاب خویش یافته‌ایم، و دانسته که وی را بر همکنان غلبه و قوتست، و علم نبوت وی آشکارا. و بران بودندکه اتباع وی کنند و بوی ایمان آرند، پس قومی ازیشان گفتند: این چه تعجیل است؟ بگذارید تا وقعه دیگر بیفتد میان وی و میان دشمنان وی، اگر او را دست بود و به آید در آن وقعه، پس همه بوی ایمان آریم، نه بس برآمد تا وقعه احد بیفتاد، و مسلمانان بهزیمت شدند چنان که قصه است. آن جهودان باز بشك افتادند. شقاء ازلی و حکم إلهی بکفر ایشان در رسید، و ایشان را از آن گفت و همّت باز پس آورد و هیچکس از ایشان مسلمان نشد، و عهدی نیزکه داشتند با رسول خدا آن عهد بشکستند، وکعب اشرف که سر ایشان بود و با شصت سوار سوی مکه شد و با کافران مکه در عداوت مصطفی راست شد و برین اتفاق کردندکه کلمه‌شان یکسان باشد، و در مخالفت موافقتی نمودند و عهدی بستند، و بمدینه باز آمدند. پس رب العالمین در شان آن جهودان آیت فرستاد: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ. وَ بِئْسَ الْمِهادُ. أي و بئس الفراش من النار. یقول بئس ما مهّدوا لانفسهم، بد آرامگاهی که خود را ساختند و توختند دوزخ جاودان و آتش سوزان.
قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ ای بیان و عبرة و دلالة علی صدق ما قلت لکم ستغلبون. می‌گوید: ایشان را گوی که نشان و بیان و دلیل صدق آنچه من گفتم که ستغلبون آنست که دو فرقت بر هم رسند روز بدر جنگ را وکوشش را، یك فرقت مسلمانان و یك فرقت کافران. مسلمانان سیصد و سیزده بودند از ایشان هفتاد و هفت مهاجران، دویست و سی و شش انصار صاحب رایت رسول خدا و مهاجران علی بن ابی طالب ع بود. و صاحب راية انصار سعد بن عباده، و هفتاد شتر در لشکر مسلمانان بودند و دو اسب، یکی آن مقداد بن عمرو و یکی آنِ مرثدن بابی مرثد. و شش درع با ایشان بود، و هشت شمشیر، و از مسلمانان آن روز بیست و دو مرد شهیدگشتند، چهارده از

مهاجر و هشت از انصار. و فرقت دیگرکافران مکه بودند، رئیس ایشان عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، و در لشکر ایشان صد تا اسب بود، و نهصد و پنجاه مرد جنگی، سه چندان عدد مسلمانان بودند. امّا رب العالمین گفت: يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ این گروه مسلمانان کافران را بشمار دو بار چند خویشتن دیدند چون چشم بر ایشان افکندند. یعنی که اللّه ایشان را چنین نمود تا بر ایشان چیره شوند و باز نشکنند، و مسلمانان را آن آیت دیگر: فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ معلوم شده بود که مردی ازیشان با دو مرد کافر برآید و غلبه کند.

پس رب العزة کافران را اگر چه سه بار چند مسلمانان بودند دو بار چند ایشان نمود و مسلمانان نیز بچشم کافران اندك نمود چنان که آنجا گفت: وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ این بآن کرد تا دلهای مسلمانان قوی باشد و گوش بغلبه و نصرت دارند، وکلمه حق را بکوشند، و چنان کردند و رب العالمین مسلمانان را آن روز برکافران نصرت داد.

يَرَوْنَهُمْ بتا قرائت نافع و یعقوب است، باقی بیا خوانند، و قرائت یا ظاهرترست و معنی آن روشن‌تر، و چون بتا خوانی با لکم شود. میگوید ایشان را می‌دیدند یعنی کافران را دو بار چند ایشان. ای مثلیهم. در هر دو قرائت که ترونهم خوانی یا یرونهم این‌ها و میم مثلیهم با مسلمانان شود. «رأی العین» نامی است عیان را، و برأی العین و مرتأی العین هم چنان، وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ نصرت مؤمنان را از جهت خداوند عز و جل بر دو وجه است: یکی نصرت دادن از روی حجت و قد فعل، و این نصرت بحمد اللّه ظاهرست و آشکارا، و حجت بر اعداء دین روشن است و لازم. وجه دیگر نصرت مداولت و غلبه است، آن مداولت که رب العالمین گفت: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ این نصرت است که مسلمانان از اللّه می‌خواهندکه فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ.

و این نصرت است که خدای، تعالی مومنان را وعده دادگفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

جای دیگرگفت: أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ. نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ.

وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ. همان نصرت مداولت است. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «إنّ للباطل جولة ثم یضمحل»

اوفتدگاه گاه که کافران بر مسلمانان غلبه کنند و ایشان را برنجانند، اما یك جوله بیش نباشد، که باطل پاینده نبود و بعاقبت غلبه و نصرت هم مسلمانان و اهل حق را باشد. چنان که گفت، بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ،... وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا. مصطفی ص این نصرت در دعاء ضعفاء امّت و اخلاص ایشان بست گفت: «انّما ینصر اللّه هذه الامّة لضعفائهم بدعائهم و اخلاصهم و صلوتهم. و قال هل تنصرون و ترزقون الّا بضعفائکم.»

آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ در آنچه دیدند از نصرت مومنان با ملت ایشان و هزیمت کافران با کثرت ایشان، عبرتیست خداوندان زیرکی و خرد را. عبرت اعتبار غائب بود در حاضر: چیزی حاضر معلوم کنی در هنگام، و جای وصفت، آن گه بر قیاس آن حاضر چیزی غائب معلوم کنی در هنگام و جای و صفت.

و در قرآن جایها عبرت یادکرده است، و هر جای با آن اولوا الأبصار گفت، از بهر آنکه قیاس کار بصیرانست، و این ابصار اینجا عقول است. و یقال العبرة ما یعبر به من الجهل الی العلم، این عبرت چون معبرست: یعنی که بدان از جهل با علم میروند و اصل آن از عبور نهر است، و منه. العبارة لانّها جعلت کالمعبر لتأدیة المعنی من نفس القائل الی نفس السامع.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الآیه... جلیلا! خدایا! کریما! مهربانا! که در وعیدکافران مومنان را وعده می‌دهد! و در ذم ایشان اینان را می‌نوازد، میگوید: کافران را فردای قیامت مال و فرزند بکار نیاید، و ایشان را سود ندارد، یعنی که مؤمنانرا بکار آید هرگه که حقوق آن بجای آرند، و آن را دام دین خویش

سازند، و سعادت ابدی بدان جویند. مصطفی ص گفت: «نعم المال الصالح للرجل الصالح، نعم العون على تقوى اللَّه المال»

همانست که رب العالمین گفت: وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ می‌گوید: در آنچه ترا داد ازین جهان آن جهان بدست آر! و سعادت آخرت طلب کن! و این سعادت آخرت در معرفت خدای است، و معرفت از نور دلست، و نور دل از چراغ توحید، و اصل این چراغ موهبت الهی است امّا مادّت آن از اعمال و طاعات تن است، و طاعات از قوه نفس است، و قوه نفس از طعام و شراب وکسوتست، و طعام و شراب وکسوة عین مالست. پس مال بدین تدریج سبب سعادت ابدی است. اما بایدکه بقدرکفایت برنگذرد، که آن گه سبب طغیان شود، چنان که گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى وز بهر این رسول خدا دعا کرد گفت: بار خدایا! قوت آل محمد قدرکفایت کن! این قدرکفایت چون برای فراغت عبادت بود خود عین عبادتست که زاد راه است و زاد راه هم از راهست.

شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال، که از آن کفایت وی در آمدی، یك روز غله آن ضیعة آورده بودند. شیخ یك کف از آن برگرفت وگفت: «این با توکل همه متوکلان عوض نکنم» و سر این کسی شناسدکه بمراقبت دل مشغول بود، و داندکه فراغت ازکفایت چه مدد دهد رفتن راه راه..

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الاية... اگر هر چه خزائن زمین است و اموال دفین است کافران را باشد و جمله فدای تن خویش کنند تا خود را بآن باز خرند، و از عذاب اللَّه برهند، ازیشان نپذیرند و آن انفاق مال ایشان را سود ندارد و بکار نیاید، خواه تا در مواساة درویشان بود، خواه تا در مصالح عموم خلق از بهر آنکه عبادت مالی در مراتب طاعت رتبت سوّم است: نخست اعتقاد صافی باید، پس عبادت بدنی، پس عبادت مالی. وکافران را نه اعتقادست، و نه عبادت بدنی پس عبادت مالی ایشان را بچه کار آید و چه سود دارد؟ باز بنده مومن دلی دارد معتقد، زبانی دارد موحّد، ارکانی دارد متعبّد، پس اگر سر اعتقاد دل و ذکر زبان و تعبّد ارکان صدقه دهد، یا بوجهي از وجوه خیرات خرجی کند، اگر چه شبهت را در آن مدخل بود امیدست که چون بدرقه اعتقاد با آن همراه بود، آن را ردّ نکنند. ازین عجبترکه با صفای اعتقاد احکام اصول سنت اگر از اعمال خیزد ز دیوان وی چیزی بر نیاید هم امید رستگاری هست. بحکم آن خبرکه مصطفی ص گفت: «يقول اللَّه تعالى قد شفع النبيون و الملائكه و المؤمنون و بقى ارحم الراحمين.» قال: فيقبض قبضة او قبضتين من النار فيخرج خلقا كثيرا لم يعملوا خيرا.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى زُيِّنَ لِلنَّاسِ برا راستند مردمان را حُبُّ الشَّهَواتِ. دوستی آرزوها (و بایستها) مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ از زنان و پسران وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ و قنطارهای گرد کرده، مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ از زر و سیم، وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ و اسبان بانگاشت (و رنگ نیکو) وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ و چهارپایان وکشت‌زار ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا اینست برخورداری این جهانی وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ (۱۴) و بنزدیك اللَّه است مومنان را نیکویی بازگشتن‌گاه.

قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بگو شما را خبرکنم بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ به از آنچه بهره کافرانست ایدر لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ایشان راست که بپرهیزند از شرك عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ایشان جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتها که می‌رود زیر آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاودان در آن وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و جفتان پاك داشته (و پاك کرده) وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ و خشنودی و پسند از خدا، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۱۵)، و خدای بینا (و دانا) ست ببندگان خود (که هرکس بچه سزاست.)

النوبة الثانية

قوله تعالى. زُيِّنَ لِلنَّاسِ این ناس کافرانند، و این تزیین بر آراستن دنیاست در چشم ایشان، و دریافت آن بحسّ

باشد نه بعقل، از اینجاست که در قرآن تزيين همه در اوصاف دنيا آمده است نه در اوصاف آخرت، و آن‌گه همه در حق کافران گفته که مدرك ايشان از محسوسات در نگذرد، و ذلك فى قوله تعالى زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا و جای دیگرگفت إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ، جایی دیگر اضافت تزيين با شيطان کرد گفت: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ نه از آن که از حقيقت تزيين وگم‌راهی ایشان در شيطان چیزی هست، لكن شيطان سبب گمراهی و آراستگی عمل بد بر ایشان بود، پس بر سبيل تسبّب اضافت تزيين با شيطان شد، چنان‌که جای دیگر اضافت اضلال با اصنام کرد رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ

و معلوم است که اضلال در بتان نیست، فانّ الهادی و المضل هو اللّه عزّ و جل، لكن اصنام سبب ضلالت ایشان بودند پس بر سبیل تسبب اضلال با نام ایشان کرده، اینجا همچنانست زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ. معني آنست: زين للناس الشهوات و حببت اليهم. شهوات آرزوی نفس است، و لذت راندن، و بر پی هوای خود ایستادن، آن‌گه شهوات را تفسیرکرد و ابتدا بزنان کرد. فانّهن حبائل الشيطان و اقرب الى الافتنان. که این زنان دام شیطانند، و مرد بهیچ چیز چنان زود فتنه نگرددکه برین زنان. مصطفی ص گفت: «ما تركت بعدى فتنة أضرّ على الرجال من النساء».

و عجب آنست که این زنان را دام خواند و شيطان را دام نهنده، پس کید دام نهنده را ضعیف گفت، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً و کید دام عظیم خواند: إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ، از بهر آنکه کید شیطان چون با رحمت خدای مقابل کنی ضعیف باشد، وکید زنان چون با شهوت مردان و میل ایشان مقابل کنی قوی باشد و عظیم.

وَ الْبَنِينَ و از شهوات دنیا که مردم آن را سخن دوست دارند پسرانند، مصطفی ص گفت انّهم لثمرة القلوب و قرّة الاعين، و انهم مع ذلك لمجبنة منجلة محزنة.

و روى: ما من اهل بيت يولد فيهم ولد ذكر إلّا و اصبح فيهم عز لم يكن.

وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ قناطير جمع قنطارست، و در لغت عرب قطعی نیست برکمیت و حدّ ان. جایی که گذرگاه مردم بود آن را قنطره گویند و قنطار مالی باشدکه گذرگاه زندگی تو بود، پس باحوال مردم بگردد همچون بی‌نیازی و توانگری، یکی باندك مال خود را بی‌نیاز و مستغنی بیند، یکی تا مال بسیار جمع نکند خود را بی‌نیاز و مستغنی نداند، و جماعتی از مفسران در قنطار سخن گفته‌اند و آن را حدّی پدیدکرده گفتند: هزار دینار، وگفتند: که پانصد، وگفتندکه نصاب زکاة، آن که زکاة در آن واجب شود. وگفته‌اندکه پری پوست گاو دینار یا درم، وگفته‌اند: دوازده هزار درم دیت مردی مسلمان. و المقنطرة المجموعة قنطارا قنطارا آنچه قنطار قنطار با هم آری وگرد کنی. گویند مقنطره همچون دراهم مدرهمه و دنانير مدنّرة. و قيل: المقنطرة المحكمة، يقال قنطرت الشيء اذا احكمته و منه سميت القنطره وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ اسبان را خيل خواند لما فيه من الخيلاء هیچ کس بر پشت اسب سوار نشودکه نه در خود خیلاء وکبر نبیند و اصل ذلك من خيلت الشيء و هو ظن يقرب من الكذب، و منه الخيال میگوید و از شهوات دنیا اسبان مسوّم‌اند: «مسوّم» را دو معنی است یکی: المطيّة المعلمة فى الحرب، يعنى اسبان با سومه نیکو نگاشت» آن نیکو، رنگ آن نیکو. سومه نشانی باشدکه متوسّم عیب و هنر و نژاد اسب بآن بجای آرد. دیگر معنی و الخيل المسومه ای المرسلة فى الرعى اسبان سائمه کرده کلها بصحرا گذاشته. يقال سامت الخيل فسوم سوما. فهن سائمة اذا رعت، و اسمتها أنا اسامة فهى مسامة، و سوّمتها تسويما فهى مسوّمة. و منه قوله تعالى فِيهِ تُسِيمُونَ

روى على ابن ابى طالب ع قال رسول اللّه ص: لما اراد اللّه عز و جلّ ان يخلق الخيل قال لريح الجنوب انى خالق منك خلقا اخلقه عزّا لاوليائى، و مذلة لاعدائى، و جمالا لاهل طاعتى. قالت الريح اخلق. فقبض منها قبضة فقال خلقتك فرسا. و جعلتك عزيزا و جعلت الخير معقودا بناصيتك و الغنائم محتازة على ظهرك، و انت بغيتى، آثرتك فسحة من الرزق. و آثرتك على غيرك من الدواب.

و اعطيت عليك صاحبك، و جعلتك تطير بلا جناح، و انت المطلب و انت المهرب، و ساجعل على ظهرك رجالا يسبحوننى و يحمدوننى و يهلّلوننى و يكبّروننى، فسبّحى اذا سبحوا و هلّلى اذا هلّلوا و مجدّى اذا مجّدوا وكبّرى اذا كبّروا. فقال رسول اللَّه ص ما من تسبيحة و تحميدة و تمجيدة و تكبيرة يكبر بها صاحبها، فتسمعه الّا فتجيبه بمثلها. قال: فلمّا ان سمعت الملائكه الصفة و خلق الفرس. قالت: يا رب نحن ملائكتك نسبحك و نحمدك، فما ذا لنا؟ قال: فحلق لها خيلا بلغا لها اعناق كاعناق البخت تمرّ بهم الى من يشاء من انبيائه و رسله. قال على ع و البراق منهن. قال فارسل الفرس فى الارض فلمّا استوت قدماه فى الارض صهل. فمسح الرحمن تعالى بيده على عرفه و ظهره فقال بوركت ما احسنك! فلما ان عرض اللَّه عز و جل على آدم من كل شيء مما خلق اللَّه، قال له: اختر من خلقى ما شئت فاختار الفرس فقال له. اخترت عزّك و عز ولدك خالدا باقيا ما بقوا بركتى عليك و عليهم، ما خلقت خلقا احب الى منك و منهم.

و عن انس قال لم يكن شيء احبّ الى رسول اللَّه ص بعد النساء من الخيل. و عن ابى ذر قال قال رسول اللَّه ص ما من فرس عربى الّا يوذن له عندكل فجر بدعوة: اللهم من حولتنى من بنى آدم و جعلتنى له، فاجعلنى احب اهله و ماله اليه.

و عن خباب قال: قال رسول اللَّه ص، «الخيل ثلاثة: فرس للرحمن و فرس للشيطان و فرس للانسان: فامّا فرس الرحمن فما اتخذ فى سبيل اللَّه و قوتل عليه اعداء اللَّه، و امّا فرس الانسان فما استطرق عليه، و اما فرس الشيطان فما روهن عليه و قومر عليه.»

وَ الْأَنْعامِ و ز شهوات دنيا كه مردم را بر آراستند چهارپايانند يعنى شتر و گاو و گوسفند. وَ الْحَرْثِ و كشته‌زار. فرق ميان حرث و زرع آنست كه حرث زمين ساختن و خويش كردن و تخم در آن ريختن است، و زرع بعد از آن رويانيدن و پروريدن است. ازينجا كه رب العالمين اضافت حرث را با خلق كرد بيرون از زرع قال تعالى: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا آنچه گفتيم ازين شهوات و لذات چندان بجايست كه دنيا بجايست، بر خوردارى ناپاينده پيدايى آن چندان ماندكه دنيا ماند. اهل معانى گفتند: حياة بر دو قسم است: حياة دانيه دنيه، و هى الحياة الدنيا حياتى نزديك يعنى اين جهان با دنائت و خساست. و دنائت و خسّت وى آنست كه رب العالمين آن را لعب و لهو خواند، و ذلك فى قوله: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ الى قوله ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً قسم دوم حياة آن جهانى است، با راحت و آسانى، با شرف و شادى، و شرف وى آنست كه رب العالمين آن را حياة طيبه خواند و حقيقت زندگى آن نهاد بآن كه گفت: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ. كافران و بيگانگان حياة همان قسم اول دانند، و بآن راه برند، و قسم دوم خود نشناسند و در نيابند، لا جرم آن را منكر شدندگفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ، إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و مومنان بنور معرفت و تأييد الهى اين حياة آن جهانى بشناختند، و دريافتند، و بآن ايمان آوردند. رب العالمين آن ايمان ايشان بپسنديد، و ايشان را در آن بستود و گفت.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ آنكه در آخر آيت گفت: وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ اى حسن المرجع، و هى الجنة. آنچه گفت درين آيت كه رفت وصف كافرانست و بهره ايشان. اكنون وصف مؤمنان در گرفت، و آنچه از بهر ايشان ساخت گفت: قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ. روى عن عمر رضى اللَّه عنه لمّا سمع هذه الآيات، قال: «ربنا انك زيّنت و بيّنت هذه انّ ما بعدها خير منها فاجعل لعمر و آل عمر الّذي هو خير منها. معنى آيت آنست كه يا محمد: گوى شما را خبركنم به از آنچه نصيب كافرانست. اينجا سخن تمام شد.

پس ابتداء كرد وگفت: لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ گفته‌اند: كه تقوى سه منزلست: منزل اول ترك الكفر و الشرك، از شرك پرهيزكردن و ازكفر دور بودن، منزل دوم ترك المحارم الّتى تحظرها الشريعة حرامها، كه شريعت آن را بسته است و حرام كرده و از آن پرهيزكردن، سوم منزل حفظ الخواطر و النيات، خاطر و نيت خويش را پاس داشتن وز

پراکندگی نگاه داشتن. اول منزل مسلمانانست، دوم منزل مؤمنانست، سوم منزل عارفانست. میگوید: ایشان‌که از شرك بپرهیزیدند و از محظورات شرع باز ایستادند، و خاطر و نیّت خویش را پاس داشتند. تا در توحید درست آمدند و راست رفتند، ایشان راست بنزدیك خداوند ایشان بهشتهای.

جَنَّاتٌ بلفظ جمع گفت از بهر آنکه نه یك بهشت است، که هفت بهشت‌اند چنان‌که ابن عباس گفت: جنة (۱) الماوی و جنة (۲) النعیم و دار الخلد (۳) و دار السلام (۴) و جنة (۵) الفردوس و جنة (۶) عدن، و علّیون (۷). و اشتقاق جنّت از جنّ است، و معنی جنّ پوشش است، یعنی که از حسّ بصر پوشیده‌اند، که ایشان را نه‌بینند. و دل را جنان گویندکه از چشمها پوشیده است همچنین جنّات را بآن خوانندکه امروز در دنیا از چشمها پوشیده است و لذلك قال تعالی فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.

آن‌گه صفت بهشت کرد تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ. در همه قرآن این ها و الف با اشجار شود مگر آنجا که من تحتهم است، و معنی همانست که میگوید: میرود زیر ایشان جویهای روان یعنی زیر درختها و نشستگاههای ایشان.

خالِدِينَ فِيها جاودان در آن بهشت‌اند با ناز و نعیم، جای دیگر فرمود وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ. از آن ناز و نعیم‌شان هرگز بیرون نیارند، و از عزّ وصال با ذلّ اخراج نگردانند، وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و ایشان راست در آن بهشت جفتان پاکیزه، وگزیده از قاذورات و تغیّر، لا یبلن و لا یتغوّطن و لا یحضن و لا یشبنّ.

روی انّ یهودیّا سأل النبی ص «أ تزعم انّ فی الجنة نکاحا و اکلا و شربا» و من اکل و شرب کانت له عذرة. فقال النبی ص: و الذی نفسي بیده انّ فیها اکلا و شربا و نکاحا و یخرج منهم عرق اطیب من ریح المسك. فقال رجل: صدق رسول اللَّه خلق اللَّه دودا یاکل مما تاکلون و یشرب مما تشربون فیخلف عسلا سائغا، فقال علیه الصلاة و السلام هذا مثل طعام الجنة.»

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ بو بکر از عاصم «رضوان» در همه قرآن بضم رآ خواند، و این لغت تمیم و قیس است. باقی بکسر را خوانند بر لغت اهل حجاز. یقال رضی یرضي رضی و مرضاة و رضوانا و رضوانا موسی گفت: خدایا! «دلّنی علی عمل اذا عملته، رضیت عنی»: مرا کاری درآموز و بعملی راه‌نمای که چون آن بجای آرم تو از من راضی شوی. رب العالمین گفت: یا موسی طاقت نداری و آنچه میخواهی بر نتاوی! موسی بسجود در افتاد و تضرع کرد، آن‌گه رب العالمین گفت: یا بن عمران رضایی فی رضاك بقضایی: رضاء من در آنست که بحکم من راضی شوی. مصطفی ص این دعا بسیارکردی: «اللّهمّ، انّی اسألك الرضاء بعد القضاء و برد العیش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك»

شیخ ابو عثمان حیری را پرسیدند: چه معنی را رضا بعد القضاء خواست؟ گفت: رضا پیش از قضاء عزم باشد بر رضا نه عین رضاء، و بعد از قضاء حقیقت رضا آن بود.

وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ ای بصیر باعمال العباد، فیجازیهم علیها و قیل بصیر بالعباد ای علیهم بما یصیرون الیه من العدی و التولی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ. آن مهتر عالم و سید ولد آدم مصطفی ص خبر داد ازکردگار قدیم جل جلاله و عزّکبریاء گفت: آن‌گه که بهشت بیافرید رب العالمین بجبریل گفت «یا جبریل اذهب فانظر الیها»

رو درین بهشت نظاره کن و آنچه من ساخته‌ام و آفریده‌ام بندگان و دوستان خود را یکی ببین، جبرئیل رفت و آن بهشتهای آراسته با ناز و نعیم بی‌نهایت دید، و آن طرب‌گاه در آن منزلگاه در جوار حضرت اللَّه ساخته و پرداخته عزیزان راه را و دوستان اللَّه را. جبرئیل چون آن دیدگفت: «بار خدایا!

«و عزّتك لا یسمع بها احد الّا دخلها»

بعزّت و خداوندی توکه هیچکس صفت این بهشتها نشنودکه نه بآن قصد دارد و طاعت‌دار بود تا در آن شود. پس رب العالمین هر چه دشواری و رنج بود ازین نابایستها و بی‌مرادیها گرد آن بهشت درگرفت، و راهش را پل بلوی ساخت تا هرکه قصد مولی دارد نخست پل بلوی بازگذارد.
شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّه گفت: من چه دانستم‌که مادر شادی رنج است، و زیر یك ناکامی هزارگنج است! من چه دانستم‌که این باب چه بابست و قصه دوستی را چه جوابست! من چه دانستم‌که صحبت تو مهینه قیامت است، و عز وصال تو در ذل حیرتست! جان و جهان‌کعبه جایی خوش است و معششِ اولیاست و مستقرّ صدیقانست اما بادیه مردم خوار در پیش دارد، میل در میل و منزل در منزل، تا خودکرا جست آن بودکه آن میلها و منزلها باز برد و بکعبه معظم رسد!

عالمی در بادیه مهر تو سرگردان شدند   تا که یابد بر درکعبه قبولت بردبار

(سنایی) پس چون راه بهشت بر بی‌مرادی و ناکامی نهاد فرمان در آمدکه: یا جبریل! اکنون بازنگر تا چه بینی؟ جبریل آن راه پر خطر دید، و آن میلهای مجاهدت، و منزلهای با ریاضت دیدکه بر راهگذار بهشت نهاده، و عزت قرآن خبر می‌دهدکه تا آن میلهای مجاهدت باز نبری راه بحضرت ما نیابی وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. جبرئیل‌که چنان دیدگفت: «بار خدایا! نپندارم‌که ازیشان یك‌کس در بهشت شود.» مصطفی ص گفت پس رب العالمین دوزخ را بیافرید با انکال و سلاسل و با زقوم و حمیم. جبرئیل را فرمود:که یا جبرئیل یکی در رو درین زندان، تا اثر غضب ما بینی، و صفت عقوبت ما بدانی. جبرئیل رفت و دوزخ را دید با آن درکات و انواع عقوبات گفت: بار خدایا!
«و عزّتك لا یسمع بها احد فیدخلها»
بعزت تو خداوندا که‌کسی صفت این دوزخ نشنود و آن‌گه کاری کندکه بأن‌کار در دوزخ شود. پس رب العالمین هر چه از شهوات دنیا بود از آنچ درین آیت بشمرد مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ این همه گرد دوزخ درگرفت و راه آن بر مراد و هواء نفس نهاد تا هرکه بر پی مراد و هواء نفس خود رود بعاقبت سر بدوزخ باز نهد آن‌گه گفت: یا جبرئیل! اکنون بازنگر این دوزخ را یعنی‌که تا راه آن به بینی.
جبرئیل چون آن دیدگفت: بار خدایا! ترسم‌که هیچ‌کس نماند از ایشان‌که نه در دوزخ شود. پس مصطفی از راه هر دو سرای خبر دادگفت: «حفّت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات».
روندگان در نابایست قدم در بهشت نهند، و اندکا که ایشان خواهند بود! و روندگان در شهوت قدم در دوزخ نهند، و فراوانا که ایشان خواهند بود! آن راه بهشت پر بلاست و بانشیب و بالاست، و آن راه دوزخ آسانست و بر نفسها نه‌گران است! ألا انّ عمل الجنة حزن بربوة، الا ان عمل النار سهلة بشهوة.
قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ الآیة. حدیث دشمنان و صفت زندگانی و غایت مقصور ایشان باز نمود و بیان‌کرد، باز درین آیت دیگر قصه دوستان درگرفت آنان‌که امروز تقوی شعار ایشان و فردا بهشت و رضوان سرانجام‌کار ایشان، گفت لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ هم چنان‌که تقوی را مراتب است بهشت را درجاتست: اول درجه جنة المأوی است، و اول رتبه در تقوی از حرام و هواء نفس پرهیزکردن است. قرآن مجید هر دو درهم بست وگفت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى. و اعلی درجات جنة عدن است، و به از جنة عدن رضوان اکبر است پس غایت مقصد بهشتیان رضوان اکبرست. چنان‌که رب العالمین گفت: «وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» و این رضوان اکبرکسی را بودکه بنهایت تقوی رسد و نهایت تقوی این است‌که هر چه داغ حدوث و نشان آفرینش دارد همه را دشمن خود داند، چنان که خلیل گفت «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ» و از همه روی برگرداند تا بدلی فارغ با غم عشق حقیقت پردازد، و یقین داندکه با غم عشق او

زحمت اغيار در نگنجد، وز همه دل و جان خود بُرد.

«دل باغ تو شد پاك ببر زان كه درين دل — يا زحمت ما گنجد و يا نقش خيالت
جان نيز بنزد تو فرستيم بدين شكر — صد جان نكند آنچه كند بوى وصالت»

فردا هركسى را بغايت مقصد و همت خويش رسانند، يكى در آرزوى جنة الماوى او را گويند از حرام محض بگريز تا عادل باشي، وز تو دريغ نيست. يكى در آرزوى دار الخلد، او را گويند از شبهت بپرهيز، تا زاهد باشى و از تو دريغ نيست. يكى در آرزوى فردوس است، او را گويند از حلال محض دور باش در دنيا تا عارف باشى، و از تو دريغ نيست. قومى بمانندكه ايشان را خود آرزويى نبود و مرادى نباشد، مراد ايشان مُراد دوست و اختيار ايشان اختيار دوست! بهشت‌ها بر ايشان عرض كنند، و از بهر ايشان كنيزكان و ولدان بركنگره‌ها نشانند با نثارهاى عزيز و ايشان از همه فارغ، روى خويش از ايشان بگردانند، وگويند: اگر لا بد دل بكسى بايد داد بارى بكسى دهيم كه كرا كند.

ناگاه بدان لاله رخان دادم دل — او بود سزاى دل از آن دادم دل

اكنون رضوان اكبر گوئيم و آيت بأن ختم كنيم: روى انس بن مالك قال ابطأ علينا رسول اللَّه ص يوما فلما خرج قلنا له لقد احتبست، فقال ذلك ان جبرئيل اتانى كهيئة المرأة البيضاء فيها نكتة سوداء، فقال ان هذه الجمعة فيها ساعة خير لك و لامتك. و قد ارادها اليهود و النصارى فاخطأوها» قلت يا جبرئيل ما هذه النكتة السوداء؟ فقال هذه الساعة الّتى فى يوم الجمعة، لا يرافقها مسلم يسأل اللَّه فيها خيرا الّا اعطاه ايّاه، او ذخر له مثله يوم القيامة، او صرف عنه مثله من السّوء، و انّه خير الايام عند اللَّه، و انّ اهل الجنة يسمّونه، يوم المزيد فقلت يا جبرئيل و ما يوم المزيد؟ فقال ان فى الجنة اوديا افيح فيه مسك ابيض، ينزل اللَّه كل يوم الجمعة فيه فيضع كرسيّه، ثم يجاء بمنابر من نور فتوضع خلفه، فتحفّ به الملائكة ثم يجاء بكراسىّ من ذهب فتوضع، و يجىّ بالنبيّين و الصديقين و الشهداء و المؤمنين اهل الغرف فيجلسون ثم يبتسم اللَّه فيقول: اى عبادى! سلوا. فيقولون: نسألك رضوانك: فيقول: قد رضيت عنكم.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا ايشان كه ميگويند خداوند ما إِنَّنا آمَنَّا ما كه مائيم بگرويديم فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا بيامرز ما را گناهان ما وَ قِنا عَذابَ النَّارِ (۱۶) و باز دار از ما عذاب آتش

الصَّابِرِينَ شكيبايانند وَ الصَّادِقِينَ و راست‌گويان وَ الْقانِتِينَ و فرمان برداران وَ الْمُنْفِقِينَ و نفقه كنندگان وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ (۱۷) و آمرزش خواهان (و خاصه) بسحرگاهان.

شَهِدَ اللَّهُ گواهى داد خداى أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كه نيست خدايى جز او وَ الْمَلائِكَةُ و فرشتگان او وَ أُولُوا الْعِلْمِ و خداوندان دانش (از آفريدگان او) قائِماً بِالْقِسْطِ ايستاده بداد، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جزو، الْعَزِيزُ قادر قوي الْحَكِيمُ (۱۸) دانا بهمه كار.

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ دين نزديك خداوند اسلام است وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ و دوگروه نشدند ايشان كه كتاب دادند ايشان را إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس آن كه قرآن بايشان آمد بَغْياً بَيْنَهُمْ بحسدى كه ميان ايشان بود، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآياتِ اللَّهِ و هركه بسخنان خداى كافر شود فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۹) اللَّه زود شمارست، (زودتوان، زودپاداش.)

فَإِنْ حَاجُّوكَ پس اگر با تو حجت جويند، (و پيكار آرند) فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ گويى من فرا دادم (فرا سپردم) همگى خود خداى را، وَ مَنِ اتَّبَعَنِ و هركه بر پى من ايستاد (همين كرد كه من كردم،) وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ گوى ايشان را كه كتاب دادند وَ الْأُمِّيِّينَ و اميان عرب أَ أَسْلَمْتُمْ خويشتن بيوكنيد؟ فَإِنْ أَسْلَمُوا پس اگر خويشتن بيوكنند (و مسلمان شوند) فَقَدِ اهْتَدَوْا بر راه راست آمدند وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ بر توكه

هست پيغام رسانيدن است وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۲۰) و اللَّه بيناست به بندگان خود.

النوبة الثانية

قوله تعالى الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا اين الذين همان گروهندكه لِلَّذِينَ اتَّقَوْا در آيت اول اشارت به ايشانست ميگويد گفتار ايشان اينست كه رَبَّنا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وكردار ايشان الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ اين آيت بيان گفت ايشان و آن آيت نعت كرد ايشان گفتار بجاى اساس است وكردار بجاى بنا، و اساس بى‌بنا بكار نيايد و بناى بى‌اساس پاى ندارد. يعنى كه تا هر دو خصلت سر درهم ندهند بنده بدرجه ايمان نرسد، و انّنا آمنّا در حق وى محقق نشود.

فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا ميگويد خداوند ما! بيامرز گناهان ما. وَ قِنا عَذابَ النَّارِ اى احفظنا من الشهوات و الذنوب المودّية الى النار: و مگذار ما را فرا كارى وگفتى كه سرانجام آن آتش بود.

الصَّابِرِينَ مكسور است بآن لام كه در لِلَّذِينَ اتَّقَوْا است. و صبر در لغت عرب حبس است. و مصبوره كه مصطفى از خوردن گوشت او نهى كرده است، آن جانور است كه در جاهليت او را در جايى بيافتند و وى را مى‌زدند تا مردارگشت هم موقوده است و هم مصبوره. پس معنى الصَّابِرِينَ آنست كه گله و نالش فرو خود گيرند و بيرون ندهند. مفسران گفتند الصَّابِرِينَ اي على ما امر اللَّه عز و جل و فرائضه، و الصابرين على دينهم و على ما اصابهم. يعنى كه شكيبايان‌اند برگذاردن فرمان اللَّه، و بجاى آوردن فرائض و لوازم. و شكيبايان‌اند بهر چه بايشان رسد از رنجها و مصيبتها و بى‌كاميها.

وَ الصَّادِقِينَ يعنى فى الاعتقاد و القول و العمل، و ذلك غاية الايمان، راست گويان و راست روان و راست كاران، در دل با صدق اعتقادند، و در زبان با صدق گفتارند، و در اركان با صدق كردارند. وَ الْقانِتِينَ اى المطيعين للَّه، و الدائمى العبادة فى السرّ و الجهر خداى را فرمان برداران‌اند، و هميشه وى را پرستندگان چه در نهان و چه در آشكارا در همه حال چنانند. وَ الْمُنْفِقِينَ يعنى من الحلال فى طاعة اللَّه، هزينه كنندگان و صدقه دهندگانند، و آنچه دهند حلال دهند، و در راه خدا دهند، نعمت اللَّه در طاعت اللَّه خرج كننده وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ.

يعنى المصلّين من آخر الليل، نمازكنندگان‌اند در سه يك بازپسين از شب. جماعتى از مفسران بر آنندكه اين مستغفران ايشان‌اندكه نماز بامداد بجماعت گذارند و ذكر استغفار در قرآن سى و سه جايست. و معنى استغفار آمرزش خواستن است و آنچه بنده گويد «استغفر اللَّه و اتوب اليه» عزم است بر استغفار نه حقيقت استغفار.

ربيع خثيم كسى را ديدكه ميگفت: استغفر اللَّه و اتوب اليه. گفت: اى جوانمرد تو مى‌گويى كه من از اللَّه آمرزش ميخواهم وز معصيت با طاعت وى ميگردم، نى اگر نكنى دروغ باشد اين سخن وگناهي ديگر. آن مرد گفت: يا ربيع! اكنون چون گويم؟ گفت بگو «اللّهمّ اغفر لى و تب علىّ» شهر حوشب گفت: اين معنى در خبر است كه مصطفى ص كسى را ديدكه همان سخن ميگفت، جواب وى همين دادكه ربيع خثيم داد.

وهب ابن منبه گفت كه در زبور داود خوانده‌ام كه «يا داود! بشنو از من كه من حق‌ام، و حق ميگويم، اگر بنده از بندگان من بپرى دنيا گناه دارد پس پشيمان شود باندازه يك دوشش پستان، و از من كه خدايم آمرزش خواهد يك بار، راست، و من دانم از دل وى كه آن صدق است، و نمى‌خواهدكه با سرگناه رود، يا داود! من آن گناهان از وى زودتر از آن بيفكنم كه قطرات باران كه از هوا بزمين افتد.

و عن عبد الرحمن ابن دلهم: ان رجلا قال يا رسول اللَّه علمنى عملا ادخل به الجنة، قال: «لا تغضب و لك الجنة»، قال: يا رسول اللَّه زدنى: قال «لا تسأل الناس شيئا و لك الجنة» قال زدنى، قال استغفر اللَّه فى اليوم سبعين مرة يغفر لك ذنب سبعين عاما. قال يا رسول اللَّه ليس لى ذنب سبعين عاما، قال فلامّك، قال ليس لامّى، قال فلابيك قال و ليس لابى قال فلاهل بيتك، قال ليس لاهل بيتى، قال فلجيرانك.

و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه رأس الاستغفاركل يوم الف مره.

این سه خبرکه گفتیم در استغفار اشارة است بسه مقام از مقامات راه دین بر ترتیب: اول مقام سابقانست، ایشان را یك بار استغفار فرمود که گفتشان با کمال صدقست و حقیقت اخلاص. و در خبر است که «اخلص العمل یجزك منه القلیل»

، دوم مقام مقتصدانست، از اللَّه بهشت خواستند ایشان را هفتاد بار استغفار فرمود. سوم مقام ظالمانست، معیشت دنیا و روزی فراخ خواستند، ایشان را هزار بار فرمود. وکلید روزی فراخ استغفار بسیار ساخت. مصطفی گفت: «من استبطأ رزقه، فلیکثر من الاستغفار.»

در آثار بیارندکه یکی از فرزندان عباس نام وی ابو جعفر از بنی مروان بگریخت که قصد وی میکردند، باعرابی فرود آمد، و روزگاری در تواری با آن اعرابی بماند. پس که اعرابی بیامد، وی را گفت: اگر شنوی که خلافت ما را راست شد و بر ما قرارگرفت قصد حضرت ما کن تا با تو نیکویی کنیم. اعرابی بعد از روزگاری بیامد بحضرت او، و خلافت بر وی راست شده و از وی طلب معیشت کرد ابو جعفرگفت: من ترا چیزی بیاموزم اگر بکارداری پیش از یك سال اللَّه ترا مستغنی گرداند. اعرابی گفت آن چیست؟ گفت هر روز هزار بار استغفارکن. و عیال خود را هم چنین بفرمای تا هزار بار استغفارکند. اعرابی رفت و وصیت امیر المؤمنین برکارگرفت، نه بسی بر آمدکه بمال دفین در افتاد، عاملان امیر المؤمنین از وی خمس خواستند برخاست و بحضرت خلافت باز آمد وگفت: یا امیر المؤمنین! من وصیت تو برکارگرفتم، و بمال فراوان دفین در افتادم، اکنون عاملان تو خمس میخواهند، امیر المؤمنین گفت: مال چند باشد؟ گفت سی و شش هزار درهم امیر المؤمنین ساعتی سر در پیش افگند، آن گه گفت یا اعرابی روکه آن مال همه آن تو است، وکس را نیست که از تو خمس خواهد. پس آن گه از ابو جعفر پرسیدندکه این ازکجا گفتی؟

گفت از قول خداوند عز و جل اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً الی قوله وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً میگوید استغفارکنید تا روزی شما فراخ و روان شود، مصطفی ص گفت «رأس الاستغفارکل یوم الف مرة»

دانستم که هرکه بحکم این خبر و بر وفق این آیت استغفارکند روزی وی فراخ شود، که اللَّه تعالی و عده خود خلاف نکند.

«وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ» جعفر بن محمد ع گفت: «من صلی من اللیل ثم استغفر فی آخره سبعین مرة کتب من المستغفرین بالاسحار»

ابن عمر نماز شب کردی تا بوقت سحر و بعد از سحر استغفارکردی تا بوقت صبح. و این تخصیص بوقت سحر بآنست که عبادت در آن وقت بر تن دشوارتر بود و وقت صافی‌تر و دل حاضرتر و رقیق‌تر . داود علیه السلام از جبرئیل پرسیدکه در شب کدام ساعت فاضلتر؟ گفت: این ندانم و لکن هر شب بوقت سحر عرش عظیم در اهتزاز و جنبش می‌آید.

روی عن النبی ص قال: «انّ ثلاثة اصوات یجیبهم اللَّه: صوت الدیك، و صوت الّذي یقرأ القرآن، و صوت المستغفرین بالاسحار.»

و عن معاذ بن جبل قال: قال اللَّه تبارك و تعالی حقت محبتی بعبادی الذین یعمّرون مساجدی، و یکثّرون ذکری، و یستغفرون بالاسحار، اولئك الذین اذا اردت نقمةً بعبادی خففت بهم نقمتی من عبادی.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الایة، مصطفی ص گفت هرکه این آیت برخواند آن ساعت که در خواب میشود تا آنجا که گفت لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ رب العالمین هفتاد هزار فرشته بر وی گمارد تا از بهر وی استغفار میکنند تا بقیامت. و بخبری دیگر می‌آید هرکه این آیت برخواند و بآخرگوید

«و انا اشهد بما شهد اللَّه و استودع اللَّه هذه الشهادة، فهي لی عند اللَّه ودیعةٌ.»

روز قیامت این خواننده را بیارند و ربّ العالمین گوید: انّ لعبدی هذا عهداً و انا احقّ من وافی بالعهد، ادخلوا

عبدی الجنة
: گوید این بنده را با من عهدیست وکیست از من سزاوارتر بوفاء عهد، فرود آرید بنده مرا ببهشت.
زبیر ابن العوام گفت عشیه عرفه نزدیك مصطفی فرا رفتم تا بدانم که چه میخواند گفتا شَهِدَ اللَّهُ می‌خواند تا بآخر، آن گه میگفت و انا علی ذلك من الشاهدین هم چنان باز پس میخواند تا بوقت افاضت. حکایت کنندکه مردی شهد اللَّه برخواند، آن گه گفت بار خدایا ودیعت منست بنزدیك تو تا روز حاجتم باز دهی، پس بوقت وفات آن مرد گویند زبانش گشاده گشت و میخواند شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ تا باین کلمه شهادت فروشد و در آن حال هاتفی آواز دادکه «هذه ودیعتك رددناها الیك». کلبی گفت سبب نزول این آیت آن است که، دو حبر از احبار شام آمدند نزدیك مصطفی ص چون چشم ایشان بر مدینه افتاد، یکدیگر را گفتند چه نیکو ماند این مدینه بمدینة آن پیغامبرکه در آخر الزمان بیرون آید. پس چون مصطفی را دیدند، او را بآن صفت و نعت دیدندکه خوانده بودند و دانسته، گفتند: «انت محمد؟» تو محمدی؟ جواب دادکه: آری من محمدم، گفتند «تو احمدی؟» گفت «آری من احمدم» گفتند ترا از شهادتی پرسیم اگر ما را از آن خبر دهی و بیان کنی ناچار بتو ایمان آریم و بگرویم، رسول خدا گفت: بپرسید آنچه خواهید.
گفتند: «اخبرنا عن اعظم شهادة فی کتاب اللَّه عز و جل» ما را بخبرکن که کدام شهادة است بزرگوارتر و عظیم‌تر درکتاب خدای، جبرئیل آمد و آیت آورد شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ..
قرائت بو جعفر: شهداء اللَّه است ممدود و منصوب بر صفت یا بر حال، و چون این قرائت خوانی پیوسته باید خواند بِالْأَسْحارِ و بانه. اما قرّاء ثمانیة همه فعل خوانند شَهِدَ اللَّهُ، میگویدگواهی داد اللَّه که جز او هیچ خدا نیست، گواهی داد خود را بخود پیش ازگواهی خلق او را، بی‌نیاز بگواهی خود ازگواهی جز از خود، بسزاء حق خویش بیش از پیدایی خلق خویش.
قال المفسرون شَهِدَ اللَّهُ ای بیّن و اظهر بما نصب من الادلّة علی توحیده.
مفسران گفتند: معنی شهادت بیان کردن است و بیرون دادن آنچه نهفته بود، یعنی که دلائل توحید بر عالمیان روشن کرد تا هرکه نظرکرد بآن هیکل علوی، و درین مرکز سفلی، و درین آیات و روایات قدرت وی، و در زمین، و در سماوات، در برّ و در بحر، در هواء و در فضا، دلیل گرفت بر صانع با جلال و قادر برکمال عز جلاله و عظم شانه.
حاصل معنی آنست: که «لا تستوحش من تکذیب الکافرین لك فقد اظهرك اللَّه من الآیات ما ینبی انه تعالی شاهد لك بصدق دعواك.» وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ ای و شهدت الملائکة گفته‌اند: که شهادت اللَّه اخبار و اعلام است، و شهادت فرشتگان و اولوا العلم اقرار است، چنان که گفت هِدْنا عَلی أَنْفُسِنا
ای اقررنا. و این شهادة ایشان که معطوف است بر شهادت اللَّه نه از روی معنی است که از روی لفظ است، چنان که جای دیگرگفت انّ اللَّه و ملائکته یصلّون علی النبی ص و شهادت علماء که در شهادة خود بست و در شهادت فرشتگان دلیل است بر فضل علماء و شرف ایشان مصطفی ص گفت «ساعةٌ من عالم یتکئُ علی فراشه ینظر فی علمه خیرٌ من عبادة العابد سبعین عاما».
و روی انه قال: خیار امتی علمائها و خیار علمائها رحمائها، الا و ان اللَّه تعالی یغفر للعالم اربعین ذنبا قبل ان یغفر للجاهل ذنبا واحدا، ألا و ان العالم الرحیم یجیء یوم القیامة و ان نوره أضاء ما بین المشرق و المغرب.
قائِماً بِالْقِسْطِ. ترتیب آیت آنست که شهد اللَّه قائما بالقسط نصب است بر حال، یعنی که ایستاده بعدل. قائم و قیّوم و قیّام و قیّم همه نامهای خداوند عز و جل‌اند، و معنی آن پائنده بر حال بیك نعت، نه حال گردد و نه نعت تغییر پذیرد.
وگفته‌اندکه معنی قائِماً بِالْقِسْطِ آنست که مدبّر رازق، مجاز بالاعمال. یقال فلان قائم بامر فلان ای مدبّر له

متعهد لاسبابه، و قائم بحق فلان ای مجاز له.. قسط نامیست داد را، و اقساط مصدرست و قسوط مصدر قاسط است، يقال معنى قسط ای اخذ قسط غيره و هو جور، و اقسط ای اعطي غيره قسطه، و ذلك عدل.
لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اول این کلمه شهادت است و آخر آیت همان کلمت، یعنی که اول بجای دعوی و شهادتست و آخر بجای حکم جعفر ابن محمد ع گفت: اول وصف و توحید است و آخر رسم و تعلیم. وگفته‌اند: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ در آخر آیت از آن باز آوردکه الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ از پس آن بود، و مخلوق را باین هر دو نام خوانند، یعنی که عزت او نه چون عزّ مخلوقاتست و حکمت او نه همچون حکمت ایشان، هر چندکه هم نامی هست هم‌سانی نیست، که هیچ خدا جز ازو نیست تا هم سانی میان ایشان باشد. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ در پیش داشت تا این معنی را تنبیه کند.
الْعَزِيزُ عزیز در اصل شدید است و عزّت شدّت است و غلبه. پارسی عزت زور است عرب گوید عز علی ای شقّ عليّ. عزيز عليه ما عنتّم ای شديد شاق.
و عزني فی الخطاب ای غلبنی و شادنی
یعزّ علیّ فراقی لکم و ان کان سهلا علیکم یسیرا
و اصل حکیم زیرکست و حکمت به است از علم، حکمت نامیست علم محکم درواخ را که اختلاف نپذیرد و بران تهمت نبود و در آن گمان نیامیزد.
إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ. الاية... کسایی خوانده است تنها إِنَّ الدِّينَ بنصب الف معطوف در آن که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ، و إِنَّ الدِّينَ وکسانی آن ازکس نشنیده است و برکس نخوانده، جز زان که قرائت ابن عباس است. معنی آنست که دین معروف که آن را ملّت وکیش خوانند. آن نزدیك خدا اسلام است، و اگر تفصیل آن خواهی که بدانی، قول و عمل و نیت است، و اگر روشن‌تر وگشاده‌تر خواهی پنج چیز است: یکی قرآن و حکم آن، دیگر رسول و سنت وی، سدیگر اجماع علماء اهل سنت، چهارم آثار پیشینیان، پنجم قیاس سمعی. این همان دینست که رب العالمین گفت وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً. و بعضی مفسران گفته‌اندکه این جواب مشرکان است، که هرکسی ازیشان بآنچه داشت از ملت وکیش فخر می‌آورد، و میگفت لا دين الا ديننا و هو دين اللَّه. پس ربّ العالمین ایشان را دروغ زن کرد باین آیت وگفت: نه چنان است که ایشان می‌گویند، انّ الدين عند اللَّه السلام الذى جاء به محمد ص. و دین را چند معنی است: فرمان داری، و ولایت‌داری، و پاداش، و شمار، و عادت و این همه در دین ملت داخل‌اند.
و اصل اسلام خویشتن فرادست دادن است، و فرماینده را خویشتن بیفکندن است، و اختیار خود برگرفتن، وکسی در دست کسی دهندکه او را چنانك خواهی میکن او را، گویند او را مسلّم در دست وی نهادند و اسلام و استسلام هر دو یکسان است:
فالآن قد جئت مستسلما فما شئت فافعل بمستسلم
قوله: وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ ایشان که مختلف شدند جهودان‌اند، وکتاب توریت است، و علم اینجا قرآن است. وگفته‌اندکه محمد است. و از بهر آن او را علم نام نهادندکه معلوم ایشان بود بنعت و صفت وی بیش از بعثت وی. میگوید تا نیامده بود یك گروه بودند بیك قول که او آمدنی است و بودنی براستی، و چون بیامد دوگروه شدند: قومی گفتندکه استوارست، قومی گفتندکه نیست. آن گه گفت بَغْياً بَيْنَهُمْ یعنی این اختلاف که افتاد بحسدی بود که در میان ایشان بوده. حسد آنست که در دلست، چون بگفت و کرد آید بغی است.
وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيات اللَّهِ قيل: يعنى بمحمد و القرآن فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ ای سريع التعريف للعامل عمله.
فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ میگوید: اگر این جهودان با تو خصومت کنند، درکار دین. تو بگوی من قرار دادم و سپردم خودی خود وکردار خود و دل خود و نیت خود از برای خدای وَ مَنِ اتَّبَعَنِي و مهاجر و انصار

که بر پی من ایستاده‌اند، همین کردندکه من کردم. و آنچه گفت: أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ مراد وجه مفرد نیست که همه تن و جمله جوارح مرادست. اما وجه با آن مخصوص کرد که شریف ترین جوارح است و عظیم‌تر همه، چون وجه بخضوع درآید همه جوارح تبع وی بود، وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وگو جهودان و ترسایان را که توریت و انجیل ایشان را دادند وَ الْأُمِّيِّينَ و امیان عرب یعنی مشرکان، ایشان که کتاب نداشتند. أَ أَسْلَمْتُمْ؟: لفظ استفهام است و معنی امر، چنان که جای دیگر گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ و جای دیگر فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ؟ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ أَ أَسْلَمْتُمْ خود را بیوکنید.

فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا مصطفی ص این آیت بریشان خواند یعنی بر اهل کتاب ایشان گفتند «اسلمنا» ما مسلمان شدیم. رسول خدا گفت: جهودان را

«أ تشهدون انّ عیسی کلمة من اللّه و عبده و رسوله؟»

ایشان گفتند: معاذ اللّه که عیسی بنده باشد. این است که رب العالمین گفت: وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ. بلاغ اسم است و تبلیغ مصدر. میگوید: اگر ایشان از اسلام و دین برگردند، بر تو جز تبلیغ رسالت نیست، و راه نمودن کار تو نیست: لیس علیك هداهم» و این آیت پیش از نزول آیت قتال فرود آمد، پس چون آیت قتال فرود آمد این آیت منسوخ گشت.

وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ یعنی بصیر بمن آمن بك و صدّقك و بمن کفر بك وکذّبك. مومن وکافر را می‌بیند، و اعمال همه می‌داند، و فردا همه را پاداش می‌دهد، هرکسی را سزاء خویش و جزاء خویش، چنان که گفت «و وفیّت کل نفس ما عملت و هو اعلم بما یفعلون.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا رب العالمین جل جلاله و تقدست اسمائه و لا اله غیره، درین آیت دوستان خود را می‌نوازد، و روش ایشان باز می‌گوید و گفتار و کردار ایشان می‌ستاید، و می‌پسندد. آفرین خدا بر آن جوانمردان بادکه در هر چه گویند و هر چه خواهند و هر قاعده که نهند از اول نام دوست برند، و ازو گویند، و باوگویند، که با او خوکرده‌اند و بآن آسوده‌اند.

با هرکه سخن گویم گر خواهم وگر نه   ز اول سخن نام توام در دهن آید

آن گه در هر چه شنوند و خوانندگویند: «آمنّا» در گفته اللّه گویند «آمنّا» در گفته رسول گویند «آمنا» از ذات صمدی و صفات سرمدی شنوندگویند «آمنّا» بهشت و دوزخ و ترازو و صراط شنوندگویند «آمنّا» امروز نادیده در غیبت «آمنّا» فردا در قیامت با مشاهدت «آمنّا» جلال رؤیت ذو الجلال، و رضوان اکبر، هم در قیامت هم در بهشت ثمره «آمنّا.»

بهرچ از اولیا گویند ارزقنا و دقّقنا   بهرچ از انبیا گفتند: آمنّا و صدّقنا

اگر نیاز نمودند و آمرزش خواستند فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا خداوندا! خط کرم برگناهان ما کش، و این نهادهای ضعیف را مسوز بآتش. خداوندا! بحرمت این دلهای با وصال تو خوش، که نسوزی ما را بآتش! فریاد ازوکه باو بد گمانست، ازگمان بدت او را چه زیان است! وَ قِنا عَذابَ النَّارِ خداوندا! ما را از آتش دوزخ پرهیز ده! و از عقوبت خویش ما راگریز ده! این جا نکته عزیزگفته‌اند: آتش هر چند قوی‌تر و سوزان‌تر بود چون آب بآن رسد نیست شود، یا ببایدکشته گردد، آن ساعت که تو خلوتی را دست آری، و در پس زانو نشینی، و قطره چند آب از چشم فروباری، فرشته راگویند این آب نگه‌دار. نفسی سرد از سر حسرت و درد بر آری، فرشته دیگر راگویند این بردار. تا فردا که آتش دوزخ تاختن آرد، از یك سو آب آید و از یك سو باد، و آن آتش هزیمت گیرد، بنده گوید بار خدایا! این چیست؟ گویند او را: این آب دیده تو و آن آه سینه تو.

الصَّابِرِينَ ای بقلوبهم، الصَّادِقِينَ بارواحهم، الْقانِتِينَ بنفوسهم، الْمُنْفِقِينَ بمیسورهم، الْمُسْتَغْفِرِينَ بالسنتهم. آن

جوانمردانی که گفتارشان آنست، کردارشان اینست که بدل شکیبایانند بر فرمان حق، بروح راست روانند در عهد حق، بتن فرمان بردارانند در حق حق، بمال هزینه کنندگانند در راه حق، بزبان آمرزش خواهانند و جویندگانند از کرم حق.

الصَّابِرِينَ ای صبروا علی البلوی، و رفضوا الشکوی حتی و صلوا الی المولی، و لم یقطعهم شيء من الدنیا و العقبی. بهر بلوی صبرکردند، و شکوی بگذاشتند، از دنیا و عقبی روی برتافتند تا بمولی رسیدند. وَ الصَّادِقِينَ ای صدقوا فی الطلب فقصدوا، ثم صدقوا حتی شهدوا، ثم صدقوا حتی وجدوا، ثم وجدوا حتی قعدوا فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. راست گفتند تا در روش آمدند، پس راست رفتند تا منزل بریدند، راست اندیشیدند تا بمقصد رسیدند، پس شاهد صدق بگذاشتند و خود را فرا آب دادند تا بساحل امن و مقعد صدق رسیدند، عند ملیك مقتدر.

الْقانِتِينَ ای بملازمة الباب، و تجرّع الاکتئاب، و ترك المحاب، و رفض الاصحاب، الی ان تحققوا بالاقتراب، جامه فقر بپوشیدند، و بر در سرای کرم دست نیاز برداشتند، که تا نگشایی نرویم، و تا ننوازی برنگردیم، ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه. گه در سجود وگه در قیام، گه با بیم وگه با امید. از حضرت عزّت این نواخت می‌آیدکه میدان راه دوستی افرادست، آشامنده شراب آن از دیدار بر میعاد است. برسد هرکه صادق است روزی بآنچه مرادست.

بخت از در خان ما در آید روزی خورشید نشاط ما بر آید روزی
و از تو بسوی ما نظر آید روزی و این انده ما هم بسر آید روزی

وَ الْمُنْفِقِينَ ای جادوا بمیسورهم من الاموال، ثم بنفوسهم من حیث الاعمال، ثم بقلوبهم من صدق الاحوال. گه مال بازند وگه حال، گه تن بازند وگه جان. مال در راه دوست، و حال درکار دوست، تن در جستن دوست، و جان در دیدار دوست.

ما را همه هر چه هست ایثار تراست گوش از قبل سماع گفتار تراست
دیده نظر جمال بسیار تراست جان و دل و دین نثار دیدار تراست

وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ ای یستغفرون عن جمیع ذلك اذا رجعوا الی الصّحو عند ظهور الاسفار من فجر القلوب، لا من فجر یظهر فی الاقطار. تا در روش باشند این سان و صفت ایشان و نعت و سیرت ایشان! بازکه بکشش رسند و صبح یگانگی از افق تجلی اسفار دهد، از آن شواهد خوف و رجا و صدق و صبر استغفارکنند. مصطفی ص ازین جا گفت: انّه لیغان علی قلبی لانّی لاستغفر اللَّه فی الیوم سبعین مرة

از معرفت فرا گذرند تا بمعرفت رسند، و از دوستی برتر شوند تا دوست بینند، دوستان را دوستی منزل است و دوست وطن، با شناخته آرام گیر نه با شناختن! این است که ربّ العزت گفت: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى.

شیخ الاسلام انصاری رحمه اللَّه بجمله این معانی اشاره کرده است وگفت: نشان حوادث در ازلیت کوم، سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم؟ همه هستیها نیستند در آن اول قیّوم! ای رستاخیز شواهد و استهلاك رسوم، عارف به نیستی خود زنده است، ای ماجد قیوم! جهان از روز پر و نابینا محروم! ظاهر شدی سخن شدم سخن نماند، پیدا شدی دیده شدم دیده نماند!

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیزگذشتیم نه این ماند و نه آن

قوله: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ شهد الحقّ للحقّ بانّه الحقّ، خود را خود ستود! و خود را خود گواهی داد، بسزای خویش، از صفت خویش، درکلام خویش خبر داد از وجود خویش، و صمدیت خویش، و قیّومیت خویش، و دیمومیت خویش، شهد سبحانه بجلال قدره وکمال عزّه حین لا جحد و لا جهل و لا عرفان لمخلوق،

و لا عقل و لا وفاق و لا نفاق و لا حدثان و لا سماء و لا فضاء و لا ظلام و لا ضياء. نه عالم بود و نه آدم، نه هوا و نه فضا، نه بر و نه بحر، نه نور و نه ظلمت، نه فهم و نه فرهنگ، نه وفاق و نه نفاق. كه ربّ العالمين بجلال قدر خويش وكمال عز خويش سخن گفت وگواهى داد بيكتايى و بى‌همتايى خويش، و خبر داد از صفات و ذات خويش! امروز همانست كه بود، و جاويد همان! هرگز نبود كه نبوده و هرگز نباشدكه نباشد! اولست و آخر، ظاهر و باطن! اول كه هميشه هست، و بود و نبودها دانست! آخركه هميشه باشد، و ميداند آنچه دانست. ظاهر بكردگارى، و غالب هركس بجبّارى، و برتر از هر چيز به بزرگوارى! باطن از دريافت چون، و از قياس وهمها بيرون! و پاك ازگمان و پندار و ايدون.

در ذات لطيف تو حيران شده فكرتها   بر علم قديم تو پيدا شده پنهانها

وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ بزرگست شرف فرشتگان و انبياء و علما، و شگرف بر آمدكار ايشان، كه اللَّه شهادت ايشان با شهادت خود پيوند داد، نه از آن كه شهادت وى را بوحدانيت خود پيوندى مى‌دريابد از شهادت مخلوقان! نى‌نى كه عزت وى وى شناسد و عزت وى احديت وى داند، از نبود پس بود پيوند نيابد، و وحدانيت او را موحّدى مى‌درنيابد، و هستى وى را مقرّى مى درنيابد، و دوام ملك وى را آسمان و آسمانيان و زمين و زمينيان مى‌درنيابد، وكمال الوهيت وى را دنيا و آخرت، بهشت و دوزخ مى‌درنيابد، كبرياء وى عزت وى شناسد و عزت وى احديت وى داند!

فلوجهها من وجهها قمر   و لعينها من عينها كحلّ

تراكه داندكه ترا تو دانى و تو، ترا نه داندكس، ترا تو دانى بس!، بلى سعادت فرشتگان و انبياء و علما بود و تشريف و اكرام ايشان و تخصيص ايشان از ميان خلقان كه خود خواست و خودكرد و خود نواخت، و بمعرفت خودشان راه داد. و اللَّه يختص برحمته من يشاء.

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ دين پسنديده كه خداى را ببندگى بآن برزنند و بر حكم آن وى را پرستند، و رضاى وى بآن جويند، و بآن بوى بازگردند دين اسلام است. و اسلام را سه منزل است: اول منزل اعتراف حقن دماء و اموال است، شمشير ازگردن بردارد، و مال وى بر وى نگه دارد، اگر موافق باشند يا منافق، متّبع يا مبتدع. منزل ديگر اعتراف است با اعتقاد درست، و اتباع سنت، و وفاء عمل. سوم منزل اسلام استسلام است: و اين غايت كار است، و پسنديده اللَّه است، و معرفت را پناه است. خود را بر درگاه عزّت حق بيفكندن و وى را منقاد بودن، و بحكم وى راضى شدن. و بآن اعتراض نياوردن، و از آن اعراض نكردن و آن را تعظيم نهادن، و شكوه داشتن! و آنچه ابراهيم دعاكرد خود را و اسماعيل را مسلمان خواست غايت اين منزل سوم بود وگفت: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ همانست كه گفتند او را أَسْلِمْ فقال أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ و هو المشار اليه بقوله تعالى حكاية عن يوسف عليه الصلاة و السلام تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ.

۶ النوبة الاولى

قوله، تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ ايشان كه كافر مى‌شوند و نمى گروند بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خداى وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ و پيغامبران را ميكشند بناحق وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ و ميكشند ايشان را كه بداد و راستى فرمايند. مِنَ النَّاسِ از مردمان، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۲۱) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.

أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ايشان‌اندكه تباه گشت (و نيست شد) كردار هاى ايشان، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درين جهان (ببى نامى) و هم در آن جهان (ببى پاداشى.) وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۲) و نه ايشان راست هيچ يارى ده.

أَ لَمْ تَرَ؟ نمى‌بينى و ننگرى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ بايشان كه ايشان را بهره‌اى دادند ازكتاب (آسمانى) يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ مى‌باز خوانند ايشان را با نامه خدا لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ تا حكم كندكتاب خدا ميان

ایشان ثُمَّ یَتَوَلَّی آن گه بر می گردد. فَرِیقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) گروهی ازیشان روی گردانیده (باك نداشته، و فرو گذاشته.)
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا آن (دلیری ایشان) بآنست که ایشان گفتند، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیَّاماً مَعْدُودات فردا آتش بکسی از ما نرسد مگر روزی چند شمرده، وَ غَرَّهُمْ فِي دِینِهِمْ و ایشان را فریفته کرد در دین ایشان ما کانُوا یَفْتَرُونَ (۲۴) آنچه خود می‌ساختند از دروغ.
فَکَیْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ تا چون بود حال ایشان آن گه که فراهم آریم ایشان را، لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ روزی را که در بودن آن روزگمان نیست وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ (۲۵) و سپرده آید بهر تنی آنچ کرد، و بر هیچ کس از ایشان بیداد نیابد.
النوبة الثانیة
قوله تعالی. إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ الآیة... آیات این جا قرآن و دین است بقول بعضی مفسران، و بقول بعضی: آیات اللَّه حجتهای روشن است و برهان صادق بر وحدانیت و فردانیت خدای درکتابهای وی، و بیرون ازکتاب دلائل روشن در آفاق و در انفس بر اثبات نبوّات و شرائع، که خلق باعتبار آن محثوث‌اند و مامور، و الیه الاشارة بقوله: وَکَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها ربّ العزّة گفت: جهودان و ترسایان بآیات ما کافر شوند وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ و پیغامبران را بجور و دلیری و بنا حق میکشند. ابو عبیده جراح گفت: یا رسول اللَّه! من اشد عذابا یوم القیامة؟» ازین مردمان کرا عذاب سخت‌تر و صعب‌تر باشد بروز رستخیز؟ رسول خدا جواب داد: «من قتل نبیّا او رجلا امر بمعروف او نهی عن منکر»
گفت عذاب صعب کسی را باشدکه پیغامبری را کشت یا آن مرد که امر بالمعروف و نهی عن المنکر فرماید، پس مصطفی (ص) این آیت برخواند و آن گه گفت: یا ابا عبیده! بنی اسرائیل چهل و سه پیغامبر را بیك ساعت از اول روز بکشتند، پس صد و دوازده مرد از نیك مردان و عابدین بنی اسرائیل برخواستند، تا بر ایشان امر بمعروف رانند و نهی منکرکنند، ایشان آن صد و دوازده مرد را در آخر روز بکشتند، مفسران گفتند این ملوك بنی اسرائیل بودند از آن جهودان که بعد از موسی برخاستند، و این آیت در شان ایشان فرود آمد.
و یقاتلون الذین الایه... قرائت حمزه است و نصیر ازکسانی. و مقاتلت این جا بمعنی قتل باشد، و مفاعله بر معنی فعل در لغت هست، چنان که گویند «عافاه اللَّه» «قاتله اللَّه!». و در خبرست: «بئس القوم قوم یقتتلون الّذین یأمرون بالقسط من الناس، بئس القوم قوم لا یأمرون بالمعروف و لا ینهون عن المنکر، بئس القوم قوم یمشی المؤمن بینهم بالتقیة و الکتمان.
آن گه گفت: فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ. در قرآن جایها بشارت گفت بمعنی نذارت، این از آن است. و عذاب اسم است و تعذیب مصدر و اصله من قولهم «ماء عذب» فالتعذیب ازالة ذلك العذب، کقولهم مرّضته، و قذّیته، في ازالة المرض و القذی. و فرق میان عذاب و عقاب این است که عقاب بر سبیل مجازاة باشد، یعنی که بر عقب جرم متقدّم میرود، و عذاب همه جای کار فرمایند در مجازاة و غیر آن. هر چندکه جهودان در روزگار رسول اللَّه قتل نکردند بلکه اسلاف ایشان کردند، اما بحکم آنکه متّبع اسلاف خویش بودند، و بر فعل ایشان و قتل ایشان رضا دادند، و آن می‌پسندیدند، مستوجب عذاب گشتند هم ایشان و هم اسلام ایشان. میگوید ایشان را خبر ده که هم ایشان را عذاب است و هم اسلاف ایشان را، هر چندکه این متاخران جهودان اگر ایشان را بر مصطفی و بر مؤمنان دست رس بودی هم قتل کردندی چرا که ایشان هم بر اعتقاد اسلاف خود بودند، نبینی که در بعضی جنگها و حربها که ایشان را با رسول (ص) بود همت قتل کردند، اما رب العالمین وی را از ایشان نگه داشت، و ایشان را از وی باز داشت، و هو المشار الیه بقوله وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. در بعضی اخبار بیارندکه هیچ مسلمان با جهود همراه نشودکه جهود همت قتل مسلمان کند اگر تواند یا از پیش شود، پس ایشان را بحکم این

اعتقادگفت: فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ..
قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ... الايه. اما فی الدنیا فلانهم لم یحقن دماءهم و اموالهم، و لم یحصلوا منها محمدة، و اما فی الآخرة فلانهم لم یستحقوا بها ثوابا. و اعمال جهودان آنست که بدعوی می‌گفتندکه ما پذیرنده توراتیم و بر شریعت موسی ایستاده، ربّ العالمین گفت: این اعمال که دعوی میکنند باطل است و تباه، که نه درین جهان ایشان را نیك نامی داد، نه در آن جهان پاداش.
قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ... الآیة این رؤیت حقیقی است، میگوید نمی‌بینی و ننگری باین جهودان که ایشان را نصیب دادند از آسمان یعنی کتاب توریت يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ این کتاب دوم قرآن است و احکام آن، بقول قتاده. میگوید: آن جهودان را با کتاب قرآن و حکم آن و اتباع محمد (ص) خواندند، نپذیرفتند، و از آن برگشتند و روی برگردانیدند، با آنکه وی را می‌شناختند بنام و صفت و نعت. فانهم یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل، و بیك روایت از ابن عباس يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ مراد از این کتاب هم تورات است و آن را قصه است، میگویند: مردی و زنی از اهل خیبر از اشراف ایشان زنا کردند، و بحکم کتاب تورات مستوجب رجم شدند، امّا کراهیت می‌داشتند رجم ایشان را، که از اشراف و مهتران بودند، بر مصطفی (ص) آمدند تا از وی رخصتی یابند درکار ایشان، رسول خدا ایشان را حکم رجم کرد نعمان بن ابی اوفی و یحیی ابن عمرو از سران جهودان بودند، گفتند: یا محمد! بیداد میکنی بر ایشان، که بر ایشان رجم نیست» مصطفی گفت: «بینی و بینکم التوراة».
میان من و شما توراة است یعنی بحکم تورات فرود آئیم، ایشان باین رضا دادند، پس رسول خدا گفت از شما که داناتر است بتورات؟ گفتند مردی است اعور از دانشمندان فدك او را ابن صوریا گویند، و او را بخواندند، رسول گفت: تویی ابن صوریا؟ گفت آری! گفت تو عالم جهودانی؟ گفت چنین میگویند. آن گه رسول خدا توریت بعضی بخواست که در آن ذکر رجم بود، ابن صوریا درگرفت و میخواند تا بآیت رجم درگذشت. آن گه دست بر آن نهاده و پوشیده داشت. پس عبد اللَّه ابن سلمان دست وی بگرفت و آن آیت رجم بهر رسول اللَّه و بهر جهودان خواند، نبشته بود: «المحصن و المحصنة اذا زنیا، و قامت علیهما البینة، رجما و ان کانت المراة حبلی، تتربص بها حتی تضع ما فی بطنها» پس رسول خدا فرمود: تا آن هر دو جهودان را که زنا کرده بودند رجم کنند جهودان از آن در خشم شدند و بیرون رفتند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد. ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ میگوید: گروهی از ایشان برگشتند و روی گردانیدند از حق، یعنی علما و رؤساء ایشان بعد از آنکه دانستندکه رجم حق است و حکم تورات است.
و بهر آن گروهی باعراض مخصوص کرد، نه همه که لختی از علمای ایشان چون عبد اللَّه بن سلام و اصحاب او مسلمان شده بودند و ایمان آورده.
وگفته‌اندکه فرق میان تولّي و اعراض آنست که: تولی آنست که حاجتی را برگردد بر عقد و نیّت آن که باز آید، و اعراض آنست که بدل و همت برگردد و روی برگرداند یعنی یترك المنهج و یاخذ فی عرض الطریق متخبّطا. گفته‌اند تولی آنست که دوستی و هواخواهی بگذارد، اما بتن برنگردد. و اعراض آنست که دوستی بگذارد و بتن نیز برگردد.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا ای ذلك الاعراض عن حکمك بسبب اغترارهم، حیث قالوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ این ایام معدودات آن چهل روز خواهندکه در آن گوساله می‌پرستیدند یعنی بعدد آن روزها که گوساله پرستیدیم ما را عذاب خواهد بود. رب العالمین گفت: این دروغ ایشان را فرهیفته کرد، خود دروغ فرا می‌سازند و خود بدان فرهیفته می‌گردند. و دروغ آنست که گفتند لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ وگفته‌اند آن دروغ که ایشان را فرهیفته کرد آنست که گفتند «نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ».

قوله: فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ گفته‌اند: كه معنى يوم وقت است و آنچه گفت «فى ستة ايام، فى اربعة ايام، فى يومين» معنى همه وقت است، كه اين روز و شب بر اختلاف نزديك ما است، و اللَّه تعالى ليس عنده ليل و نهار عبد اللَّه بن مسعود گفت. «انّ ربّكم ليس عنده ليل و لا نهار، نوّر السماوات من نور وجهه.»

فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ الاية... ميگويد: كه تا چون بود حال و قصه ايشان كه ما ايشان را با هم آريم لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزى را كه در بودن آن روزگمانى نيست و نه شور دل را جايى. اگركسى گويد چگونه شك از آن نفى كرد، و بسياركس هست از مردمان يعنى كافران كه در آن بشك‌اند، چنان كه ربّ العزت حكايت كرد از قومى: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ جواب آنست كه: اين آية لا ريب بمعنى نهى است چنان كه گفت فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ اى لا ترفثوا و لا تفسقوا. دليل برين آنست كه جاى ديگر نهى صريح كرد: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ، فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اگرگويند اين شك در قصد و اختيار مردم نيايد، چگونه نهى ميكند چيزى كه در آن اختيار نيايد؟ جواب آنست كه: هر چند چنين گفت اما معنى آن حثّ است بر تدبر و تفكر، يعنى كه تفكركنيد و نيك بينديشيد و باز دانيد. و اين تدبّر و تفكّر در قصد و اختيار آيد، وگمان و شور دل باز برد. و روى ابو هريرة قال: قال النبى ص يجمع اللَّه الخلق يوم القيامة فى صعيد و احد ثمّ يطلع عليهم ربّ العالمين، فيقول: يتبع كل انسان ما كان يعبد، و يبقى المسلمون فيطلع عليهم و يعرفهم بنفسه، ثم يقول انا ربكم فاتبعونى، و قال النبى ثم تنشق الارض عنكم فتخرجون منها شابا كلكم على سن ثلاثين، و لسان يومئذ سريانى، فتخرجون عراتا حفاة غلفا غزلا الى ربكم تنسلون، و انا اول من تنشق عنه الارض.»

وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ: اى جزاء ما كسبت وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ بنقصان حسناتهم و زيادة سيّئاتهم. قال الضحاك عن ابن عباس: فاول راية ترفع لاهل الموقف ذلك اليوم من رايات الكفار راية اليهود، فيفضحهم اللَّه على رؤس الاشهاد ثمّ يأمر بهم الى النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ الايه... اى الّذين ربطناهم بالخذلان و وسمناهم بوصف الحرمان، اخبرهم انا سوف ننقلهم عن دار الهوان و من الخذلان و الحرمان الى العقوبة و النيران، كسى كه در ازل خسته تيغ شقاوت شد، در ابدكمند سعادت او را نگيرد، و آن را داغ خذلان بر جان نهادند، نى! روزبه و دولت يار او نباشد، آن را كه نواختند آن روز نواختند، و آن را كه راندند آن روز راندند.

عباس را كه كمند سعادت از مكنون غيب بينداخته بودند، دركعبه شد و سر پيش بر سجود نهاد و مى‌گفت يا لات! يا هبل! بار خداى عالم ميگفت: لبيك عبدي لبيك!» غلغل در فرشتگان افتادكه بار خدايا! او لات و هبل ميخواند و تو بعزّت خويش جواب ميدهى! گفت اى فرشتگان! آرام گيريد، كه شما را بر مكنونات غيب ما اطلاع نيست، اگر او را در بندگى سهو و غلط افتاد ما را در خداوندى سهو و غلط نيفتاد، و شما نظارگيان آئيد نظاره كنيد، تا تقدير ما در حق وى و فرزندان وى تا بقيامت چه اعجوبه بيرون دهد! و آنكه آن مير پيغامبران نوح پيشانى خويش بدان درگاه در خاك ماليد و گفت: بار خدايا! در دل پدران در حق فرزندان تو به دانى، تواند بود كه برين ضعف و پيرى ما رحمت كنى، و اين پسر را دين اسلام كرامت كنى. از جبار عالم خطاب آمد كه: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ يا نوح! حكم ما چنان رفت در ازل كه سر فرزند توكلاه توحيد را نشايد، و حكم ما را مرد نه، و بر آن مزيد نه! تا بدانى كه اين كاريست رفته و بوده! آن را كه خواندند آن روز خواندند، و وسيلت نه، و آن را كه راندند آن روز راندند، و علت در ميان نه! آن كشته قضا چندين سال بساط عبادت پيمود بر اميد وصل، چون پنداشت كه ديده املش گشاده شود، يا نفحه وصال در دلش وزد، از سماء سمو بر خاك مذلّت افتاد اخلد الى الارض سياه افتاد است.

پيش تو رهى چنان تباه افتادست   كز وى همه طاعتى گناه افتادست

این قصه کز آن روی چو ماه افتادست   این رنگ گلیم ما سیاه افتادست.

قوله: فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ. آیا تا چون بود حال ما روز رستخیز؟ که جهانیان را از اول موجودات تا آخر دور مخلوقات بیك نفخه اسرافیلی از خاك جهان برانگیزند، و بیك لمحه در عرصات قیامت حاضرکنند، وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً

باش تا از صدمه صور سرافیلی شود   صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار.

باش تا اظهار عزت و ریاست کوه‌ها فرا رفتن آید، دست و پای و پشت و پهلو فرا گرفتن آید، و آن عیبها پوشیده و سرها آلوده فرا دیدن آید، و با توگویند.

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ. پرده از روی کارت برگرفتیم، یعنی که خود را چه توخته و چه ساخته؟ همان بینی که خود فرستاده! همان خوری که خود پخته، همان دروی که خود کشته؟ اینست که رب العالمین گفت هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ، هر چه تو امروز به پناه او شوی فردا از تو برگردد، و ترا بگذارد، مگر تقوی که درین سرای و در آن سرای ترا ضایع نگذارد. همه حسبها را آن روز داغ کنند، و همه نسبها را پی کنند، تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تست، هرکرا از تو نصیبی بود در آن سرای امروز در سرای جزا او را بر قدر نصیب او بمنزلی فرود آر، آشنایان خویش را در مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ فرود آر: عاشقان خویش را در حضرت رضا و رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ فرود آر، آشنایان تقوی دیگرند و عاشقان تقوی دیگر، آشنایان اوکسانی‌اند که از حرام و شبهات بپرهیزند، و حرکات و سکنات و اقوال و افعال ایشان بدستوری تقوی باشد، و عاشقان تقوی کسانی‌اندکه از طاعات و حسنات خویش از روی نادیدن چنان بپرهیزندکه دیگران از معاصی و سیئات بپرهیزند. ابو القاسم نصیر آبادی رحمه اللَّه از خواص متقیان بود، او را گفتند: تقوی چیست؟ از حالت خویش از تقوی خبر داد وگفت: ان یتقی العبد ما سوی اللَّه تقوی آنست که از هر چه جز اللَّه است پرهیزی. هر آینه این کس برابر نبود با آن کس که از حرام تنها بپرهیزد. اشارت قرآن چنان است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ فردا که روز رستخیز باشد، و روز نواخت و سیاست هرکس که بمراتب تقوی برتر، او بحضرت آلهیت نزدیکتر و گرامی‌تر!. همانست که رب العالمین گفت: وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: قُلِ اللَّهُمَّ گوی بار خدایا، مالِكَ الْمُلْكِ دارنده و خداونده پادشاهی، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ دهی پادشاهی او راکه خود خواهی، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ و میکشی پادشاهی از دست هرکه خواهی، وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و عزیز میکنی او راکه می‌خواهی، وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ و خوار میکنی او راکه می‌خواهی، بِيَدِكَ الْخَيْرُ بدست تست همه نیکی إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶) تو بر همه چیز توانایی.

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ می‌درآری شب و روز وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و می‌درآری روز و شب وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ و زنده از مرده می‌بیرون آری وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و مرده از زنده می‌بیرون آری. وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (۲۷) و روزی دهی او راکه خواهی بفراخ بخشی (بی‌تقتیر.)

لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مبادا که گیرندگرویدگان ناگرویدگان را بدوستی، مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ بیرون از گرویدگان. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه آن کند (که موالات گیرد از مومنان با کافران) فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ او از خدا در هیچ چیز نیست إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً مگر آنکه بپرهیزید از ایشان، وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر می‌نماید خدای شما را از خویشتن وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۲۸) و با خداست بازگشت.

قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ گوی اگر پنهان دارید آنچه در دلها دارید أَوْ تُبْدُوهُ یا (بگفت وکرد) آن را پیدا کنید، يَعْلَمْهُ اللَّهُ در هر دو حال خدای آن را می‌داند وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و می‌داند هر چه در آسمانهاست و هر چه در زمین است. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۹) و خدای بر همه چیز تواناست.

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ آن روزکه بیابد هر تنی ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً آنچه کرد از نیکی حاضرکرده پیش وی، وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ و هر چه کرد از بدی تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ، دوست دارد و خواهدکه میان او و میان آن بدی، أَمَداً بَعِيداً اندازه بودی دور (که نه او آن بیند و نه آن باو رسد) وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر می‌نماید خدای شما را از خویشتن، وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ (۳۰) و اللَّه سخت مهربانست به بندگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلِ اللَّهُمَّ، مالِكَ الْمُلْكِ... ابن عباس گفت: معاذ بن جبل از مسجد رسول بازماند و نمی‌شد، رسول او را دید، گفت: یا معاذ! چرا از مسجد باز ماندی و نمی‌آیی؟ گفت یا رسول اللَّه یوحنای جهود را بر من دینی است، و بر راهم مترصد نشسته و چیزی ندارم که این دین بگذارم، ترسم که اگر بیرون آیم مرا بمسجد نگذارد، و از حضرت تو باز دارد. رسول گفت: یا معاذ! خواهی که اللَّه گردن تو ازین دین آزادکند، وکار فروبسته بگشاید، بر خوان قُلِ اللَّهُمَّ.. تا آخر هر دو آیت. معاذ گفت، خواندم و اللَّه تعالی آن کار بر من آسان کرد، و دین گذارده شد. و بروایتی دیگر این قصه دین با علی ع رفت. رسول اللَّه ص علی را گفت: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ بر خوان آن گه بآخرگوی

«یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما تعطی منها ما تشاء و تمسك منها ما تشاء اقض عنّی الدّین و اغننی عن العیلة»، ابن عباس گفت: که از مصطفی ص شنیدم که نام اعظم خدای در سوره آل عمران است در آیت: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.

اما سبب نزول این آیت: مفسران گفتندکه: مصطفی ص را فتح مکه برآمد، و امت خود را وعده داد بملك پارس و روم. منافقان و جهودان را این سخن بس دور آمد و مستبعد داشتند و گفتند، کجا صورت بندد که ملك فارس و روم باین امت قرارگیرد!! محمد را مکه و مدینه نه بس است؟ تا نیز به فارس و روم طمع دارد! رب العالمین آیت فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.... وگفته‌اندکه وعده دادن مصطفی امّت خود را بملك پارس و روم آنست که روز خندق بر یاران قسمت کرد که هر ده کس را چهل گز خندق می‌بایدکند، و سلمان مردی با قوت بود، مهاجران گفتند از ماست، انصارگفتند از ماست، مصطفی ص گفت و نواخت سلمان را: «سلمان منّا اهل البیت»

عمرو بن عوف گفت من بودم و سلمان و حذیفه نعمان و شش کس دیگر از انصار و چهل گز نصیب ما، چنان که رسول خدا در آن خط کشیده بود، گفت ما را سنگی سخت پیش آمدکه آلات ما همه در آن شکسته شد، و از آن درماندیم و از آن جا برگشتن و خط بگذاشتن روی نبود. سلمان را بحضرت مصطفی ص فرستادیم تا وی را ازین حال خبر دهد. مصطفی بیامد، و تبر از دست سلمان فراگرفت، و یکی بر آن سنگ زد، پاره شکافته شد و از آن زخم تبر وی نوری بتافت، که چهارگوشه مدینه از آن روشن گشت، ماننده چراغ روشن در شب تاریك. مصطفی ص تکبیری گفت، مسلمانان همچنین تکبیرگفتند. یکی دیگر بزد، هم برین صفت، و هم بران سان روشنایی بتافت. سوم بار هم چنان بر آن نسق، و آن سنگ شکسته گشت و پاره پاره شد. سلمان گفت: یا رسول اللَّه! عجب چیزی دیدم که هرگز مانند آن ندیده بودم! رسول خدا با قوم نگریست وگفت: شما همان دیدیدکه سلمان دید؟ گفتند: آری، دیدیم! رسول گفت باول ضرب که آن نور پیدا شدکوشکهای حیره و مدائن کسری جمله بدیدم، و جبرئیل آمد و مرا خبرکرد که: امت تو بر آنچه دیدی غلبه کنند، و پادشاهی آن دیار و اقطار ایشان را باشد، و ضربت دوم که نور پیدا شدکوشکهای حمیر از زمین روم بمن آشکارا شد، و جبرئیل آمد و همان گفت و بضربت سوم کوشکهای صنعاء آشکارا بدیدم جبرئیل همان گفت: آن گه مصطفی ص ایشان را بشارت داد، مومنان همه شاد شدند، گفتند الحمد للَّه که ما را وعده نصرت و قوت داد. منافقان گفتند: عجب نیست این سخن که محمد میگوید، و وعده باطل که می‌دهد؟ از مدینه او قصور حیره و مدائن کسری چون بینند؟ و ایشان

را امروز چندان ترس است از دشمنان که حاجت بآن است که خندق پی امن مدینه فرو برند، کی توانندکه بیرون آیند و بملك صنعاء و روم و حمیر رسند؟ رب العالمین در شان آن منافقان گفت: وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. و تسکین دل مومنان را و تصدیق وعده مصطفی را این آیت فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.. الایة.

و معنی آنست که: یا محمد! بگوی، ای خداوند پادشاهان! پادشاهی آن را دهی که خودخواهی او را که خواهی بپادشاهی عزیزکنی و بنوازی وگرامی داری، چون محمد مصطفی مهتر عالمیان، وگزیده جهانیان، و امّت وی بهینه امتان، و نزدیك خدا پسندیدگان، او را که خواهی خوار داری و بیوکنی چون دشمنان وی منافقان و جهودان و مشرکان. بدانکه این ملك کاری عظیم است و صفتی بزرگ.

رب العالمین در قرآن با کتاب و نبوّت قرین کرد وگفت: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً و قال تعالی: إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً. وگفته‌اند: «الدّین بالملك یقوی، و الملك بالدین یبقی» جای دیگر اضافت ملك با خود کرد تخصیص و تعظیم ملك را: وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ این اشارت بملك مطلق است آن ملك حقیقی که در آن جور و غصب و بی‌دیانتی نباشد، و چهار معنی قرین آن بود: علم، و قدرت، و سیاست، و عدد، بالعلم یدبّر، و بالقدرة ینفّذ، و بالسیاسة ینظم، و بالجمع یحفظ، ملك حقیقی این است، نه آن تسلط و غصب که بر سبیل مجاز ملك گویند. و علی ذلك قوله، وَكانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً سمّاه ملکا مع کونه عاصیا. و هم از این باب است آنچه مصطفی گفت «اغیظ رجل عند اللَّه عز و جل یوم القیامة و اخبثه رجلٌ یسمّی ملك الاملاك، لا ملك الاّ للَّه.»

قُلِ اللَّهُمَّ... این میم مشدد در افزود بجای یاء ندا که از سر بیفکنده بود.

اصل آنست که «یا اللَّه» و ضمه هاء بر جای گذاشت که نداء مفرد بود. بو رجاء عطاردی گفت: هفتاد نام از نامهای خداوند عز و جل درین میم اللّهمّ تعبیه است، نصر ابن شمیل گفت: هر آن کس که بگفت: «اللّهمّ» خدای را بهمه نامهای وی خواند پس ثواب وی چندان است که خدای را بهمه نامهای وی یادکند و برخواند ابو الدرداء روایت کرد از مصطفی

قال: «ان اللَّه عز و جل یقول انا اللَّه لا اله الاّ انا، مالك الملوك و ملك الملوك، قلوب الملوك بیدی، و ان العباد اذا اطاعونی حوّلت قلوب ملوکهم علیهم بالرأفة و الرحمة، و ان عصونی حوّلت قلوب ملوکهم علیهم بالسخطه و النّقمة، فساموهم سواء العذاب، فلا تشغلوا انفسکم بالذّل علی الملوك، و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و التضرع الی اکفیکم ملوککم»

قوله: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ میگوید: پادشاهی او را دهی که خود خواهی، یعنی مصطفی ص و اصحاب وی که ایشان را فتح مکه داد و نصرت برکافران، با ده هزار مرد مسلمان در مکه شد، وکافران را مقهور و مخذول کرد، و شرك را با طی ادبار خویش برد. وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ و او را که خواهی خوارداری و مقهور داری، یعنی ابو جهل و اصحاب وی که سرهای ایشان بریدند و در قلیب بدر افکندند وگفته‌اند: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ یعنی آدم و فرزندان وی، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ یعنی ابلیس و پس رو آن وی. تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ گویند: ملك داود است چنان که گفت وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ. و تَنْزِعُ الْمُلْكَ ملك طالوت است که از وی با داود شده، و گفته‌اندکه: مراد باین ملك عافیت و قناعت است چنان که مصطفی ص گفت «من اصبح آمنا فی شربه، معافی فی بدنه، و عنده قوت یومه فکأنّما حیزت له الدنیا بحذافیرها.»

وگفته‌اندکه ملك بهشت است که رب العالمین از آن خبر داد بقوله: ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً عبد العزیز بن یحیی گفت: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ یعنی الملك علی ابلیس و قهر الشیطان:، کما

قال رسول اللَّه فی حق عمر بن الخطّاب «ان الشیطان لیفرق من جیش عمر، و ما سلك عمر فجّا الاّ سلك

الشيطان فجّا آخر.»
وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ حتى يغلبه الشيطان، كما
قال عليه السلام «انّ الشيطان يجرى من ابن آدم مجري الدم»
ابن المبارك سفيان ثورى را گفت: «اخبرنى ما النّاس؟» مرا خبركن كه مردمان كه‌اند؟ يعنى ايشان كه اوصاف مردمى و خصال ستوده در ايشان است و بآن مستحق ثنا و مدح گشته‌اند؟ جواب داد، كه: دانشمندان و زيركان. گفت ملوك كه‌اند؟ گفت زاهدان. گفت اشراف كه‌اند؟ گفت پرهيزگاران. گفت سفله كه‌اندگفت ظالمان. گفت اغويا كه‌اند؟ گفت: «الّذين يكتبون الاحاديث ليستاكلوا به اموال الناس.»
وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ گفته‌اندكه: اين اشارتست به كمال قدرت خداى كه قادر بركمال آن باشدكه جمع كند ميان هر چيزى با ضد وى، چنان كه هر دو داند و هر دو تواند: اگر خواهد عزيزكند و بران قادر، و اگر خواهد خواركند و بران قادر. و برين صفت جز خداوند ذو الجلال و قادر بركمال نيست.
بِيَدِكَ الْخَيْرُ اى النصر، و الغنيمة، و عزّ الدنيا و الآخرة. ميگويد: بدست تست خدايا! عز دنيا و آخرت، و نصرت بر دشمنان، و نيكى كردن با دوستان. إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من العزّ و الذّل قَدِيرٌ همه تو دادى و بر همه توانايى، خواهى عزيزكنى، خواهى خوار دارى، خواهى بخوانى و بنوازى، خواهى برانى و بيندازى، همه تويى، كار تو دارى كريم و مهربانى، رحيم و رحمانى، عزيز و سلطانى، اگركسى گويد: چون خير و شر همه دريد اوست و بخواست او، پس چرا خير مفرد گفت: و اين تخصيص خير بذكر ازكجاست؟ جواب آنست كه: اين تخصيص از آن است كه خلق كه ازو همه چيز مى‌خواهند و خير ميجويند و رغبت بخير دارند پس آنچه رغبت بآنست و خواست و همت خلق بآنست بر زبان در دعا و ذكر، همان گفتند اگر چه باعتقاد داشتندكه خير و شر همه ازوست، و آفريده اوست، و بارادت و مشيت اوست.
تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ينقص من احدهما و يزيد فى الآخر. و معنى اين درآورد آنست كه روز پانزده ساعت است در اطول الايام، و شب نه ساعت، از روز مى‌كاهد و در شب مى‌افزايد، تا شب به پانزده ساعت شود، و روزها نه ساعت آيد در اقصر الايام. هر چه ازين كاهد در آن افزايد، و هر چه از آن بكاهد درين بيفزايد. قال بعض العلماء: ان اللّه تعالى احبّ ان يريكم عزته، فأراكم الليل و احبّ ان يريكم من رحمته، فاراكم النهار، فالليل يذكّر النّار و ما فيها، و النهار يذكّر الجنة و ما فيها.
وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ: ميت و ميّت بتشديد و تخفيف در لغت است از دوگروه عرب معنى هر دو يكسانست، اما بتشديد قراءت نافع است و حمزه وكسايى و حفص. باقى بتخفيف خوانند، ميگويد: زنده از مرده بيرون مى‌آرى و مرده از زنده. اين مرده نطفه است، و خايه مرغ، و تخم نبات، و شب تاريك. و اين زنده جانور است، و نبات، و روز روشن. اين از آن بيرون مى‌آرد و آن ازين.
وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ بغير تضييق و تقتير. و شرح اين در سوره البقره رفت.
قوله لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ اين در شأن قومى آمد از مومنان كه پنهان دوستى داشتند با جهودان. رب العالمين ايشان را از آن باز زد و نهى كرد وگفت: مبادا كه مؤمن كافر را بدوستى گيرد. همانست كه گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ. و جاى ديگرگفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ اى من غير المؤمنين و سواهم. ميگويد: بيرون از مؤمنان كسى را بدوست مگيريد، اين استحثاث مؤمنان است از ربّ العالمين بدوستى گرفتن يكديگر را، و پسند آن بنزديك خداى. و اليه الاشارة بقوله: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. ولىّ دوست بود از دل، مدار او مداجات، و آميختن بظاهر نه اولياء باشند.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ الاتخاذ. فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ اى فارق دينه و برئ اللّه منه. و ميگويد: هر مومن كه موالات

گیرد با کافران اللّه ازو بیزارست یعنی از تولّای وی بیزارست، نپذیرد خدای طاعت وی، و نپسندد.
إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً و تقاة و تقیّة و اتقاء و توقی یکی است، و جمع تقاة تقی است. و یعقوب تنها تقیّة خواند. و معنی همه پرهیزیدن است، میگوید: مگرکه از ایشان ترسید و ازیشان پرهیزید، که پس رخصت است شما راکه مومنانید موالات ایشان بزبان نه بدل، چنان‌که جای دیگرگفت: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ.
مفسران گفتند: معنی آیت آنست که مؤمنان را روا نیست مداهنت کافران و موالات با ایشان، مگرکه کافران بر مسلمانان غلبه کنند، یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد، وزیشان ترسد، آن گه او را رخصت باشدکه خویشتن را باظهارکلمه حق در دست ایشان ننهد و خود را هلاك نکند، بلکه مداهنت کند و بزبان موالات کند، چندان‌که در آن استحلال خون مسلمانان و اضاعت مال ایشان نباشد.
آن گه این را تقیّة گویند. تقیه در اسلام رواست بدو شرط: بیم سَر، و سلامت دل. در خبر است که مسیلمه کذاب دو مرد را از یاران رسول خدا بگرفت، با یکی گفت که گواهی میدهی که من رسول خداام؟ گفت آری گواهی میدهم، دست از وی بازگرفت و رهایی یافت. آن دیگر سرباز زد و نگفت آنچه مراد مسیلمه بود، و او را بکشت. این قصه با مصطفی بگفتند مصطفی علیه السلام گفت: «امّا المقتول فمضی علی صدقه و یقینه و اخذ بالفضل، و امّا الآخر فاخذ برخصة اللّه و اللّه یغفر له»
و قال صعصعة بن صوحان لاسامة بن زید: خالص المؤمن و خالق الکافر، فان الکافر یرضی منك بالخلق الحسن، و یحق علیك ان تخالص المؤمن» این در حال تقیه است و مذهب جماعت مفسران است. امام مذهب معاذ بن جبل و مجاهد و جماعتی از علما آنست که: این تقیه در ابتداء اسلام بود و پیش از آنکه دین اسلام مستحکم شود و قوت گیرد، اما امروز تقیه در دار الحرب است نه در دار الاسلام که بحمد اللّه رکن اسلام قوی است، و رایت اسلام ظاهر وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.
آن گه مسلمانان را بترسانید، و حذر نمود از خشم خویش اگر با کافران دوستی گیرندگفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ای عذاب نفسه وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ میگوید: بازگشت همه با اللّه است یعنی آنچه در دنیا بندگان را داده بود. از ملك و ملك و تصرفات آن همه ازیشان در قیامت واستانند، و با اللّه شود، و همانست که جایها در قرآن گفت: إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.
آن گه تمامی تحذیر را گفت: قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ گوی اگر پنهان کنید آنچه در دل دارید از موالات کفّار، یا از نااستوارگرفتن رسول و بگذاشتن حق او أَوْ تُبْدُوهُ یا آنچه در دل دارید بکردار پیدا کنیدکه با رسول بحرب و قتلا بیرون آئید، يَعْلَمْهُ اللَّهُ فیجازیکم علیه، خدای میداند هر دو حال از شما، و شما را بآن پاداش دهد، چنان‌که سزای شما وکردار شما بود.
آن گه گفت يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ او خداوندیست که هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است می‌داند، و جزاء هرکس از مغفرت و عذاب تواند، پس بدانیدکه ضمائر دل شما هم داند و آن کس که همه داند و جزاء همه تواند سزاست که از وی بترسند، و از عذاب و خشم وی بر حذر باشند.
اهل معانی گفته‌اند تُخْفُوا فرا پیش تبدوا داشت تا تنبیهی باشدکه اللّه عمل و نیت ما می‌داند پیش از اظهار آن. و علی هذا قوله، سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ و قال تعالی: يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ در هر دو آیت سرّ فرا پیش جهر داشت. آن معنی را که بیان کردیم. جای دیگر بر عکس این گفت: إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ تبدوا فرا پیش داشت تا تنبیهی باشدکه علم هر دو او را یکسانست، او را آشکارا چه نهان است، نه از آن نهان او را در علم نقصان است. نه ازین آشکارا زیادتی که در هر دو حال دانای گمانست.
يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً تقدیره و یحذرکم اللّه نفسه، یوم تجد، اگر خواهی ابتداء این آیت

با يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، پيوند، و معنى آن باشدكه اللّه شما را حذر مى‌نمايد از عذاب خود در آن روز قيامت كه هر كس بجزاء كردار خود رسند، نيكان بثواب، و بدان بعذاب. و اگر خواهى به، وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ پيوند، و معنى آن باشدكه خداى روز رستخيز بر همه چيز قادر است از عذاب و ثواب نواخت و سياست و رحمت و نقمت يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً همانست كه جاى ديگرگفت: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا احصاه اللّه و نسوه.

وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ يعني القبيح من العمل، يقرأ من كتابه تَوَدُّ اى تمنّى النفس عند ذلك لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً من المشرق الى المغرب.

آن گه تاكيد را و استظهار بر ايشان كلمه تحذير اعادت كرد وگفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و نيز رأفت و رحمت و مهربانى در تحذير بست گفت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ و معنى آنست كه من بر شما سخت مهربانم و بخشاينده، كه تعجيل عقوبت نكردم، و شما را بايدكردارى فرانگذاشتم، بلكه از عاقبت كار و سرانجام كردار خبر دادم و حذر نمودم، تا بيدار و هشيار باشيد، و بعاقبت رستگار شويد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ. بزرگست و بزرگوار، خداوندكردگار، مهربان وفادار، بار خداى همه بار خدايان، و پادشاه همه پادشاهان، نوازنده رهيگان، راه‌نماى ايشان. دانست كه ايشان بسزاء ثناى او نرسند و حق او نشناسند، و قدر عظمت او ندانند، بمهربانى وكرم خود ايشان را گرامى كرد و بنواخت، و بآن ثناء خود خود كرد آن گه با نام ايشان كرد، و ايشان را در آن بستود و نيك مردان كرد، وگفت: اى بندگان و رهيگان! مرا همان گوئيدكه من خود را گفتم، گوئيد يا مالك الملك! اى پادشاه بر پادشاهى و پادشاهان! اى آفريننده جهان!، اى يگانه يكتا از ازل تا جاودان! اى يگانه يكتا در نام و نشان! اى سازنده كاركارسازندگان! اى بسر برنده كار بندگان بى‌بندگان! خداوندا، ستوده خودى بى ستاينده! خداوندا تمام قدرى نه كاهنده نه افزاينده! خداوندا، بزرگ عزتى بى‌پرستش بنده! پادشاهى ترا انداز نيست، وكس با تو در پادشاهى انباز نيست! كه خود بكست نياز نيست: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ يكى را بركشى و بنوازى، و يكى را بكشى و بيندازى، يكى را بانس خود آرام دهى و او را غم عشق خود سرمايه دهى، تا بى‌غم عشق تو آسايش دل و آرام جانش نبود،

تا جان دارم غم ترا غمخوارم — بى‌جان غم عشق تو بكس نسپارم

يكى با رضوان در ناز و نعم جنت، يكى با مالك در زندان وحشت و نقمت، يكى بر بساط بسط بر تخت ولايت منتظر رؤيت، يكى در چاه بشريّت با خوارى و با مذلت. آن صاحب ولايت بزبان شادى از دولت وصال خود خبر ميدهد:

كنون كه با تو بهم صحبت اوفتاد مرا — دعا كنم كه وصالت خجسته باد مرا

و آن بيچاره كشته مذلت بزبان مهجورى از سر حرمان خويش اين ترنم ميكند:

بایّ نواحى الارض ابغى وصالكم — و انتم ملوك ما لمقصدكم نحو

حال دل خود ترا نموديم و شديم — بر درد دل اندوه فزوديم و شديم

ابو بكر وراق گفت: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ اين ملك قهر نفس است، و هواء خود زيردست خود داشتن، همان ملك است كه سليمان پيغمبر خواست. بقول بعضى از علماء، گويندكه: هر روز چندين گاو وگوسفند قربان ميكرد و چندين گونه الوان اطعمه در مهمان خانه او بودى، و خود نان جوين خوردى و مرقّع پوشيدى، و خشوع وى بآن اندازه بودكه چهل سال بر آسمان ننگرست هيبت و اجلال خداى را راه در مسجد شدى درويشى را ديدى در جنب او نشستى وگفتى: «مسكين جالس مسكينا.»

وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ آن کس که این سیاست و پادشاهی بر نفس امّاره از وی دریغ دارند، سلطان هوا بر وی مستولی شود، راست حال وی چنان باشدکه رب العالمین گفت: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ، هَواهُ آن را که پادشاهی ظاهر بوی دهند و آن گه اسیر هوی و شهوت خویش شود، او را از پادشاهی بحقیقت چه نصیب بود؟ امیر المؤمنین علی علیه السلام بجماعتی درویشان گذر کرد آن هیبت دیدار ایشان بر وی تافت، گفت: «ملوك تحت الخمار».

اگر هیچکس بحقیقت درین دنیا پادشاه است، جز این درویشان نباشندکه هواء نفس خود زیر قدم آوردند، تا از همه فتنها بر آسودند. آن پادشاهان ظاهرکه اسیر هواء خودند هرکجا پی‌زنند از آن جا گرد برآرند. إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً. و این پادشاهان طریقت هرکجا گذر کنند سنگ ریز آن مروارید شود و خاك آن مشك و عبیرگردد.

خاکی که بران پای نهی مشك و عبیرست		تختی که برو تکیه کنی عود مطرّاست

آن را که در لباس خلقان مقامش دار الملك عزّت بود، و اعلی علّیّین، او را از خلقان چه زیان؟ و آن را که از تخت ملك بربایند و بسجین رانند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً او را از آن مملکت چه سود؟ سفیان ثوری امام عصر بود، روزی جامه‌ای که بر تن او بود قیمت کردند، درمی و چهار دانگ بر آمد. او را گفتند: این چیست؟ گفت:

ما ضرّ من کانت الفردوس منزله		ما ذا تجرّع من بؤس و أقتاد

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ای خداوندی که شب محنت بروز شادی در آری، تا أمن بنده برداری که ایمنی نیست در راه تو! و روز شادی بر شب محنت درآری، تا نومیدیی بنده باز بری که ناامیدی نیست در دین تو!، لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ.

وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّت وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ای خداوندی که از بیگانه آشنا بیرون آری! چنان که محمد ص از آمنه و ابراهیم ع از آذر، و از آشنا بیگانه بیرون آری! چون قابیل از آدم ع وکنعان از نوح ع. و مصطفی ص روزی در حجره عایشه شد، و زنی بنزدیك عایشه بود که هیئتی نیکو داشت و صالحه بود. رسول ص پرسید: که این کیست؟ عایشه گفت که: این خالده دختر اسود بن عبد یغوث مصطفی ص گفت: سبحان الذی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی

و این بهر آن گفت که او مؤمنه بود و صالحه و پدرش کافر بود.

لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ حقیقت ایمان بنده و غایت روش وی در راه توحید سر بدوستی خدای باز نهد. و حقیقت دوستی موافقت است، یعنی که با دوست وی دوست باش، و با دشمن وی دشمن. اشارت صاحب شرع این است «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه.» در آثار بیارندکه: رب العالمین به پیغامبری از پیغامبران پیشینه وحی فرستادکه بندگانم را بگوی که درین دنیا زهد پیش گرفتید، تا راحت خویش تعجیل کنید و از رنج دنیا بر آسائید. و بیرون از زهد طاعتی و عبادتی که کردید، بآن عزّ خود و نیکنامی خویش جستید، اکنون بنگریدکه برای من چه کردید؟ هرگز دوستان مرا دوست داشتید؟ یا با دشمنان من دشمنی گرفتید؟ همانست که با عیسی ع گفت: یا عیسی اگر عبادت آسمانیان و زمینیان در راه دین با تو همراه باشد و آن گه در آن دوستی دوستان من، و دشمنی با دشمنان من نبود، آن عبادت ترا بکار نیاید و هیچ سود ندارد.

در خبر است که: بو ادریس خولانی فرا معاذ گفت که: من ترا در راه خدا دوست دارم. معاذ رض گفت: بشارت بادکه از رسول خدا شنیدم که روز قیامت کرسیها بنهند پیرامن عرش مجید، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهاردهم باشد، همه از هیبت رستاخیز در هراس باشند و ایشان ایمن. همه با بیم باشند و ایشان ساکن. گفتند: یا رسول اللَّه! این قوم که باشند؟ گفت: «المتحابّون فی اللَّه.»

و روى ان اللّه عزّ و جلّ يقول: «وجبت محبتى للمتحابّين في، و المتجالسين فىّ، و المتزاورين في، و المتباذلين فيّ».
مجاهدگفت: دوستان خدا چون در روى يكدگر خندند، گناهان از ايشان فرو ريزد، هم چنان كه برگ از درختان تا آنكه پاك بخداى رسند، و برستاخيز ايشان را با پناه خودگيرد و ايمن كند. بزرگان دين گفتند: هركه امروز بر حذر نباشد، فردا باين امن نرسد. كه امن بعد از حذر باشد لا محالة، و حذر بنده ثمره تحذير حقّ است عزّ و علا كه در دو جايگه گفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و اين خطاب نه با عامه مؤمنانست، بلكه با خواص اهل معرفت است. ايشان را بخود ترسانيد بى‌واسطه‌اى كه در ميان آورد. بازكه خطاب با عامه مؤمنان كرد، ايشان را بروز قيامت و آتش دوزخ ترسانيد. گفت وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي، و اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ هركه صاحب بصيرت است، داندكه در ميان هر دو خطاب چه فرقست! آن گه گفت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ تابنده درگردش احوال افتدگه در خوف، گه در رجا گه در قبض، گه در بسط گه در سياست، گه دركرامت. قهر و سياست وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ بنده را در دهشت و حيرت افگند، تا از خود بى‌خود شود آن گه نواخت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ او را بركشتى لطف نشاند، و از غرقاب دهشت بساحل انس رساند. پيرى از بزرگان دين گفت: گويى! هرگز بادا كه ما از غرقاب خود با كشتى خلاص افتيم! هرگز بادا كه دست عطف ما را از موج امانى دست گيرد! هرگز بادا كه برهان وحدانيت حجاب تفرقت از پيش ما بردارد! هرگز باداكه اين دل از بار اين تن بر آسايد!

صد هزاران كيسه سودائيان در راه حرص — از پى اين كيمياء خالى شد از زرّ عيار

٨ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ يا محمد ص فرا جهودان و ترسايان گوى: اگر دوست ميداريد اللّه را، فَاتَّبِعُونِي بر پى من ايستيد، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ تا دوست دارد خداى شما را، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و بيامرزد شما را گناهان شما، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٣١) و خدا آمرزگارست و عيب‌پوش و بخشاينده.
قُلْ گوى أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان بريد خداى را بتوحيد، وَ الرَّسُولَ و پيغامبر را بتصديق. فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر برگرديد، فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ (٣٢) خداى دوست ندارد كافران را.
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ خداى برگزيد آدم ع را وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ و نوح را برگزيد و ابراهيم وكسان وى را برگزيد وَ آلَ عِمْرانَ و برگزيد مريم دختر عمران و پسر وى عيسى، عَلَى الْعالَمِينَ (٣٣) بر جهانيان روزگار ايشان.
ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ ايشان را فرزندان و نجاد ساخت از يكديگر نيكان از نيكان، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (٣٤) و اللّه شنوائيست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ الاية.. سبب نزول اين آيت آن بود كه مصطفى ص، كعب اشرف و اصحاب او را از جهودان با دين اسلام دعوت كرد، و سيد و عاقب را از ترسايى با اسلام خواند. ايشان گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ سخن ترسايانست، و أَحِبَّاؤُهُ سخن جهودان گفتند: ما خود پسران و دوستان اللّهايم بوى نزديكتر از آنيم كه تو ما را بآن ميخوانى! رسول خدا و مؤمنان گفتند: اگر آنك شما پسران و دوستانيد، چرا بر شما غضب و لعنت است ازو؟ گفتند: اين چنان است كه پدر بر پسر خشم گيرد، يكبارگى ازو نبرد و دوستى برنخيزد. پس رب العالمين آيت فرستاد: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي. معنى آنست كه: يا محمد ص! ايشان را گوى كه اگر اللّه را دوست ميداريد، چنان كه مى‌گوئيد پس مرا دوست داريدكه نسبت وى دارم از روى نبوت و رسالت و محبت و بر پى من باشيدكه من بر طاعت و عبادت وى ميخوانم، و دوستى شما مر او را لا محالة از آنست كه او نيز شما را دوست ميدارد و آن گه شما را دوست داردكه وى را طاعت دار و فرمان بردار باشيد. پس واجب است بر شما كه اتّباع من كنيد در طاعت او، تا شما را دوست دارد. درين آيت نشان دوستى و

محبت اتّباع رسول ساخت جای دیگر آرزوی مرگ نشان دوستی کرد. إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ میگوید: اگر راست می‌گوئیدکه اللّه را دوست می‌دارید، آرزوی مرگ کنیدکه دوستی داعیه شوق است، و شوق‌زده را همان مراد وی دیدار دوست بود. و آن کس که همه مراد وی دیدار دوست بود، همیشه آرزوی آن باشدکه بر دوست برسد و راه رسیدن بر دوست جز مرگ نیست. پس چرا کراهیّت می‌دارید مرگ را؟ و مرگ سبب وصال دوست است! اما گفتند: که این مرگ قومی را راحت است، و قومی را آفت. آن را که راحت است، از آن است که: «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقائه».

و آن را که آفت است، از آن است که: «من کره لقاء اللّه کره اللّه لقائه»

زاهدی را گفتندکه: مرگ را دوست داری؟ توقف کرد. پس پرسنده گفت: اگر زهد تو با صدق تو بودی از مرگ کراهیت نبودی! سدیگر نشان در صدق محبت آنست که: همواره ذکر محبوب بر دل و بر زبان محبّ تازه بود. چنان‌که غفلت و نسیان بوی راه نبرد. و علی هذا

قال النبی ص «من احبّ شیئا اکثر ذکره».

چهارم نشان در وفاء دوستی آنست که: هر چه با محبوب نسبتی دارد، آن را دوست دارد.

چنان‌که قرآن کلام وی، کعبه خانه وی، مصطفی ص رسول وی، مؤمنان دوستان وی.

مصطفی ص گفت: «احبّوا اللّه لما یغذوکم به من نعمة، و احبّونی لحبّ اللّه ایّای، و احبّوا اهل بیتی لحبّی»

آن گه گفت: وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. درین تنبیه است که محبّت نه معلول است، نه باکتساب بنده تا بتحصیل طاعت یا از اجتناب معصیت فرا دست آید. يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. پس آنچه گفت: يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ که بنده باشدکه گناهان دارد، آن گه خدا را دوست دارد و اللّه وی را دوست دارد. هم ازین بابست خبر نعمان که وی را بخمر خوردن چند بار حدّ زدند. پس یکی وی را لعنت کرد، رسول خدا گفت: لعنت مکن که وی خدا و رسول او را دوست میدارد. مفسران گفتند: چون این آیت فرو آمد، عبد اللّه بن ابی سر منافقان با اصحاب خویش گفت: محمد طاعت خود در طاعت خدا بست، میخواهد تا چنان‌که خدای را طاعت داریم، وی را نیز طاعت داریم و میفرماید تا وی را دوست داریم، چنانك ترسایان عیسی ع را دوست داشتند.

رب العالمین در جواب ایشان این آیت فرستاد، یعنی من که خدایم بطاعت داری میفرمایم.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ بگوی ایشان را که، فرمان بردار باشید، و او را یگانه و یکتا دانید، و بخداوندی و معبودی وی اقرار بدهید، و رسول وی را فرمانبردار باشید، و او را بنبوت و رسالت استوار دارید و در آیت اوّل اتّباع وی فرمود، و درین آیت طاعت وی فرمود، از بهر آنکه افتد طاعت داری که اتّباع سیرت و افعال و اخلاق با آن نبود. و این جا هم طاعت داری باید و هم اتّباع، تا بنده بر راه حق افتد و بر سنن صواب. آن راه که بنده در آن بکمال سعادت خویش رسد و قرآن مجید بآن اشارت میکند: قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ، عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي بزرگان دین گفتند: این راه بر سه منزل نهادند: منزل اول: شناخت احکام ظاهر شرع است و بآن کارکردن و شرط آن بجا آوردن. منزل دوم: شناخت علم و زهد و ورع است که حاصل آن شناختن عیب خویش است، و قمع شهوات، و مجاهدت نفس. و منزل سوم: شناخت خواطر است که آن توقیعات سلطان ربوبیت است. و خاطری که توقیع ربوبیّت باشد، خطا در آن راه نبرد، و بلکه همه شکستگیها بوی درست شود. مصطفی ص گفت: «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه».

این سه منزل که گفتیم، رسول بسه کلمه باز آورده و راه تحصیل آن باز نموده گفت: «سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء».

آن گه گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ. اگر برگردند از طاعت خدا و رسول وی، خدای ایشان را دوست ندارد هر چندکه ایشان می‌گویند، وی را دوست داریم آن گفت ایشان بی‌حاصل است، و آن دعوی

ایشان باطل.
قوله: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ الایة... صفوت از هر چیز بهینه آنست. میگوید اللَّه برگزید آدم ع را بمحبّت و ولایت و نبوّت، او را رسول کرد بفرزندان خویش و بفرشتگان. و لهذا قال تعالی: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ. در خبر است که مردی گفت: «یا رسول اللَّه! أ نبیّا کان آدم؟ قال: نعم، مکلّم»
و برگزید نوح ع را و ابراهیم ع را، و آل وی اسماعیل و اسحاق و لوط و یعقوب و انبیاء فرزندان او. ابراهیم را خلّت داد و امام ملّت کرد، و ایشان را که برشمردیم از خاندان وی اهل رسالت کرد، و بریشان درود پیوست تا جاوید. آل مرد کسان وی باشند از نزدیکان و خاصگان قبیله و عشیره و موافقان در دین. پس هرکه در دین موافق نباشد و در اتّباع درست نیاید، او را آل نگویند اگر چه نسب دارد. و با موافقت و اتّباع در دین آل گویند، اگر چه نسب ندارد. و الیه الاشارة بقوله: «فمن تبعنی فانّه منّی»
و قال تعالی: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. و پسر نوح که نه موافق نوح ع بود در دین، از آل وی نشمرد وگفت: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ. و آل فرعون را گفت: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ که در ملت کفر همه یکسان بودند و بر پی یکدگر رفتند.
مصطفی (ص) خویشان کافر را گفت: «انّ آل ابی لیسوا لی باولیاء، انّما ولیّی اللَّه و صالح المؤمنین، و لکن لهم رحم ابلّها ببلالها».
روی أنّ النبی (ص) مرض فاتی اهل قبا یعودونه و قالوا: یا رسول اللَّه لم نعلم بمرضك الّا الآن، فجئنا فادعوا اللَّه لنا.
فقال سوف ادعولکم و لآل محمد. قالوا: یا رسول اللَّه و من آل محمد؟ قال: سألتمونی عن شيء ما سألنی عنه احد غیرکم، المسلمون، آل محمد ص کلّ مؤمن تقیّ
وگفته‌اندکه: اهل دین که نسبت ایشان با رسول خداست بر دو قسم‌اند: گروهی خاصیگان وی‌اند. و متبعان وی، بعلم متقن و عمل محکم شرائط شرع او بجا آورند و براه دین وی راست روند. ایشان را «آل» گویند. قسم دیگرگروهی‌اندکه با وی نسبت دارند و عمل ایشان بر سبیل تقلید باشد و با تقصیر و تفریط بود، نه ایشان را علم متقن است نه عمل محکم ایشان را امّت گویند نه آل. پس آل پیغامبر همه امّت اواند، نه همه امّت او آل اواند. اینجاست که جعفر بن محمد (ع) را گفتند: چه گویی باین مردمان که می‌گویند مسلمانان همه آل محمداند؟ جواب دادکه: کذبوا و صدقوا. گفتند: این چه معنی دارد، دروغ و راست هر دو جمع کردن؟ گفت: دروغ است آنچه میگویندکه مردمان با این همه تقصیر در دین آل محمداند، و راست است چون شرائط شریعت او بجای آرند و براه اتّباع او تمام روند، و راست روند.
وَ آلَ عِمْرانَ و برگزید آل عمران یعنی موسی ع و هارون ع. مقاتل گفت: این عمران پدر موسی و هارون است. هو عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب ع.
وگفته‌اند: آل عمران مریم است و پسر وی عیسی ع و آن عمران بن ماثان است النّجار، نیك مردی بود از نیك مردان زمین مقدس.
عَلَى الْعالَمِينَ ای عالمی زمانهم. گفته‌اند: که: عالم نامی است از هر چه در موجودات است، از زمین و آسمان، و هوا و فضا، و برّ و بحر و حیوانات و جمادات. و چون عقلاء از آدمیان و فریشتگان در جمله آن بودند، جمع بنام ایشان بازکرد که در آفرینش ایشان اصل‌اند، و دیگر چیزها تبع ایشانست. وگفته‌اند که: هر جنسی از موجودات که هست، آن را عالمی گویند. چنان که جنس آدمیان، و جنس فریشتگان، و جنس پریان، و جنس مرغان، و غیر ایشان. وگفته‌اندکه: اهل هر عصری را عالمی گویند. اهل تحقیق گفتند: عالم دو است: عالم کبیر و عالم صغیر.

کبیر آنست که گفتیم، و صغیر هر آدمی بنفس خویش عالمیست و هر چه در عالم کبیر است نمودگار آن در عالم صغیر است، از زمین وکوه و نبات و جوی روان و باد و آب و آتش و سرما وگرما و پیشه‌وران و فریشتگان و چهارپایان و غیر آن. ازین جاست که ربّ العالمین در نفس آدمیان همان نظر فرمود که در عالم کبیر فرمود و گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟. و در آیت دیگر هر دو در هم بست، گفت: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ. مصطفی (ص) گفت: اعلمکم بنفسه، اعلمکم بربه

و جای دیگر گفت: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ تنبیها، علی انهم لو تفکروا فی انفسهم لما خفی معرفته علیهم.

ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذرّیة نصب است بر حال، وگفته‌اند بر بدل وگفته‌اند بر تکریر. ای: اصطفی ذریّة و اشتقاق ذریّت از «أذرأ اللّه الخلق» است، فترکت همزته، کبریّة و نبی. وگفته‌اند: هی فعلیة من الذرّ و چنان که نسل را ذرّیت گویند، اصل را نیزگویند، و ذلك فی قوله: وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ ای آباءهم. و زنان را ذراری گویند. مصطفی (ص) گفت: حجوا بالذراری و لا تأکلوا مالها و تذروا ارباقها فی اعناقها

باین ذراری زنان خواهد بود نه کودکان، که کودکان را در شرع حج کردن درست نیاید.

بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ ای من ولد بعض، فکلهم من ذریة آدم ع ثم ذریة نوح ع ثم ذریة ابراهیم ع و قیل بعضهم من بعض یعنی فی الموالاة الدینیه لقوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و قوله تعالی: الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ اهل معانی گفتند: تعلق این آیت که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ الخ بآیت پیش از دو وجه است: یکی آنکه: ایشان همه مقرّ بودندکه اتّباع این پیغامبران که بر شمردیم واجب است میگوید: چرا اتّباع محمد ص نمیکنید و ایشان همه یکسانند؟

آنچه اتّباع این پیغامبران واجب کرد، نبوت و رسالت است و آن در محمد ص موجود است، پس او را متبع باشید. وجه دیگر آنست که: اصطفائیّت این پیغامبران از آنست که خدای را فرمان‌بردار شدند تا مستحق محبت اوگشتند، یعنی شما نیز این طاعت بجای آرید تا بآن محبت رسید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي. این آیت از روی حقیقت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر. میگوید: هرکرا ازین حدیث سودایی در سینه می‌بود، بگوی بر پی ما بیرون آی که کارها همه در قدم ما تعبیه کردند. دل خود را بعقل در مبندکه عقل پاسبانیست، راهبر نیست، تا عنان باو دهی و راه نیست، تا روی در وی آری. آنچه طلب کنی از عقل طلب مکن از نبوّت طلب کن. عقل غاشیه کش احکام دین است، عزت وکبریاء دین در میزان عقل نگنجد، و در حیّز جوهر و عرض نیاید. دین ما همان دین است که صد هزار و بیست و چهار هزار انبیاء و رسل را بوده است، و شهادت عزّت قرآن برین سخن شامل است که میگوید: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الایة مرتبت‌دار دین ما دو چیز است: قال اللّه و قال رسول اللّه وگر آنچه مایه دین اهل بدعت است از جواهر و اعراض و فصول متکلمان و تصرفات عقول ایشان در آفرینش یك بار نیست گردد و متلاشی شود، و با کتم عدم رود. یك ذرّه نقصان در آستانه عزّت دین و سدّه عظمت سنّت نیاید. تا از رب العزّت بحکم اقبال بأهل سنت این خطاب می‌آیدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً اینجا نه کلام متکلمان درگنجد، نه فصول متفلسفان، نه بیان عرض و جوهر ایشان.

طریق الکلام طریق الظلام — و شرّ الظلام ظلام الکلام
علیك بمنهاج اهل الحدیث — و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط، فالدین دین العجوز — علیکم بذاك و دین الغلام

قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي پیش از وجود عالم و خاك آدم ع بهزاران سال، ارواح خلائق جمع کردیم

و عهدى بر ارواح انبياء و رسل گرفتيم كه: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي هركه خدمت درگاه آن صدر مملكت و نقطه دولت ميخواهد، از امروزينه بخدمت اوكمر بندد و بچاكرى وى اقرار دهد. اينست كه ربّ العالمين ازيشان حكايت كرد: «قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا» پس همه را بيكبار بكتم عدم برديم، تا در ميدان قدرت و قضاء ربوبيت يك چند نفسى بر زدند، پس يك يك را ازيشان سر باين عالم در داديم آدم ع آمد و رفت، ابراهيم ع آمد و رفت، موسى ع آمد و رفت، عيسى ع آمد و رفت و على هذا چندين هزاران پيغامبران بخاك فرو شدند. پس نداكرديم كه يا محمد ص اكنون ميدان خالى است. و وقت وقت تست.

سيد قدم در مملكت بنهاد، چهارده كنگره از قصركسرى بيفتاد و دركعبه سيصد و شصت بت بود، همه در روى در افتادند. و از چهارگوشه عالم بانگ برآمدكه: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ. گوهر نبوت بر بساط عزّت قرارگرفت، و سرا پرده رسالت بر عرصه زمين زدند، و اطناب آن از شرق عالم تا غرب عالم برسيد: نقاب از چهره جمال برگرفته شد، جهان از نثار لفظ شيرين پر درّ و جوهرگشت و از مكارم اخلاق كريم آراسته و پيراسته گشت. و على هذا

قوله، (ص) «بعثت بجوامع الكلم، و لأتمم مكارم الاخلاق».

تا نقاب از چهره جان مقدّس برگرفت هركه صاحب ديده بود آنجا دل از جان درگرفت
مهره كس را نديد اندر همه درياى مهر يك صدف بگشاد و درياها همه گوهر گرفت

قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ابتداء اين آيت بزبان اهل طريقت بجمع و تفرقت باز مى‌گردد تُحِبُّونَ اللَّهَ تفرقت است، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ جمع است. تُحِبُّونَ اللَّهَ خدمت شريعتست، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ كرامت حقيقت است خدمت از بنده بخداى بر شود، و اليه الاشارة بقوله: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ. كرامت از خداى به بنده فرو آيد، و هو المشار اليه بقوله: وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ. هر چه از بنده شود تفرقت است بفرض معلول، بپراكندگى موصول. هر چه از خداى آيد جمع است، پاك باشد بى‌غرض، آزاد باشد از هر علت. نظير اين آيت و معناى جمع و تفرقت آنست كه رب العالمين گفت: وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ جاءَ مُوسى عين تفرقت است وكَلَّمَهُ رَبُّهُ حقيقت جمع. تفرقت صفت اهل تكوين است، و جمع صفت اهل تمكين. موسى ع در مقام تكوين بود. نه‌بينى كه چون خداى با وى سخن گفت از حال بحال گشت، و تغيّر و تلوّن در وى آمد؟! تا كس در روى وى نتوانست نگرستن! و مصطفى (ص) اهل تمكين بود، و در عين جمع لا جرم بوقت رؤيت و مكالمت در حال استقامت و تمكن بماند، و يك موى بر اندام وى متغير نگشت. ثمره روش موسى ع با تفرقت اين بود كه: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا. ثمره كشش مصطفى ص در عين جمع اين بود كه: «دنى فتدلى» اى دنا منه الجبّار ربّ العزّة فتدلّى هكذا فسّره رسول اللّه.

قوله تعالى: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ بسا فرقا ميان اين كلمه كه حبيب ص گفت، و ميان آن كلمه كه خليل ع گفت: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي. چندان كه ميان محبت و خلّت است، همچندان ميان كلمتين است. خليل ع گفت: هركه بر پى ماست، او از ماست.

حبيب ع گفت: هركه بر پي ماست، دوست خداست. و برتر از حال دوستى حالى نيست، خوشتر از ايام دوستى روزگارى نيست.

دوستى سه منزل است: هوى صفت تن، محبت صفت دل، عشق صفت جان.

هوى بنفس قائم، محبت بدل قائم، عشق بجان قائم. نفس از هوى خالى نه، و دل از محبت خالى نه، و جان از عشق خالى نه عشق مأواى عاشق است، و عاشق مأواى بلاست.

عشق عذاب عاشق است و عاشق عذاب بلا.

در عشق تو، گبر ناب من دانم بود! دل سوخته، جان كباب، من دانم بود!

در آتش تيز و آب من دانم بود! روز و شب در عذاب من دانم بود!

اين عشق كه صفت جان آمد، نيز بر سه قسم است: اول راستى، ميانه مستى، آخر نيستى. راستى عارفانراست، مستى والهان راست، نيستى بى‌خردانراست.

راستى آنست كه آنچه گويى كنى و آنچه نمايى دارى و آنجا كه آواز دهي باشى.

مستى بى‌قرارى و وله‌زدگى است. گه نظر مولى دائم گردد، دل هاؤم گرددگه عطا بزرگ گردد، از طاقت يافت برگذرد.

مستى هم نفس راست، هم دل را، هم جان را. چون شراب بر عقل زوركند، نفس مست گردد. چون آشنايى بر آگاهى زوركند، دل مست شود. چون كشف بر انس زورگيرد، جان مست شود. چون ساقى خود متجلّى گردد، هستى آغازكند و مستى صحو شود.

من نيستم اى نگار، تو هستم كن يك جرعه شراب وصل بر دستم كن

با من بنشين بخلوت و مستم كن گر سير شوى بنكته‌اى پستم كن

اما نيستى آنست كه در سر دوستى شوى، نه بدين جهان با ديد آيى، نه در آن جهان. دو گيتى در سر دوستى شد و دوستى در سر دوست، اكنون نمى‌يارم گفت كه منم، نمى‌يارم گفت كه اوست!

از ديده و دوست، فرق كردن نه نكوست يا اوست بجاى ديده، يا ديده خود اوست

آن پير طريقت گفت: خداوندا! يافته ميجويم، با ديده‌ور ميگويم: كه دارم چه جويم؟ كه بينم چه گويم؟ شيفته اين جست و جويم، گرفتار اين گفتگويم. خداوندا! خود كردم و خود خريدم، آتش بر خود خود افروزانيدم! از دوستى آواز دادم، دل و جان فرا ناز دادم. مهربانا! اكنون كه در غرقابم، دستم گيركه گرم افتادم:

زين بيش مزن تو اى سنايى غم عشق كآواره چو تو بسند، در عالم عشق

بپذير تو پند و گير يك ره كم عشق كز آب روان گرد برآرد غم عشق

آرى! مشتاق كشته دوستى است، هر چندكه سر ببالين است. نيكوتر آنست كه كشته دوستى به ازكشته شمشير است، نه ازكشته دوستى خون آيد و نه از سوخته آن دود! كشته بكشتن راضى، و سوخته بسوختن خشنود!

كم تقتلونا و كم نحبّكم يا عجبا لم نحبّ من قتلا

هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم، گرم نماند غم تو

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِذْ قالَت امْرَأَتُ عِمْرانَ گفت: زن عمران در دعاء خويش: رَبِّ خداوند من! إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ من نذر كردم ترا ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً اين كه در شكم من است، آزاد داشته بود از همه كار اين جهانى. فَتَقَبَّلْ مِنِّي فرا پذير از من. إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵) كه تويى شنوا و دانا.

فَلَمَّا وَضَعَتْها چون آن فرزند را بنهاد. قالَتْ رَبِّ! گفت: خداوند من! إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى من اين فرزندكه نهادم، دختر زادم... وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بما وَضَعَتْ و خدا خود داناتر بآنچه زاد و نهاد. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى و پسر نه چون دختر است. وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ و من او را نام مريم نهادم. وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها و من وى را و اوكه از وى زايد، بزنهار بتو ميسپارم مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (۳۶) از ديو رانده.

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بپذيرفت آن را خداوند آن. بِقَبُولٍ حَسَنٍ بپذيرفتنى نيكو.

وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً و برويانيد و برآورد او را به نبات نيكو.. وَكَفَّلَها زَكَرِيَّا و اللَّه او را بداشتن فرا ذكريا ع سپرد. كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ هرگه كه در شدى زكريا بر مريم در محراب. وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً بنزديك وى روزى يافتى. قالَ يا مَرْيَمُ گفت: اى مريم! أَنَّى لَكِ هذا اين ترا ازكجاست؟ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ گفتى: آن از نزديك

خداست. إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (۳۷) خدای روزی میدهد او را که خواهد، بی‌قیاس و بی‌حساب.
هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ آن گه بر آنجا زکریا ع خواند خداوند خویش را، قالَ رَبِّ گفت: خداوند من! هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ بخش مرا از نزدیك خود ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاك و نیك‌بخت، إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ (۳۸) که تو شنونده دعائی.
فَنادَتْهُ، الْمَلائِكَةُ فریشتگان آواز دادند زکریا را وَ هُوَ قائِمٌ و وی بر پای بود يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ نماز میکرد در محراب، أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ که خدای ترا بشارت میدهد بِيَحْيى بپسری نام او یحیی مُصَدِّقاً استوارگیر و گواه بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ بسخنی از خدا وَ سَيِّداً و مهتری زیرك و بردبار وَ حَصُوراً و نه خواهنده زنان، پاك از بایست جماع وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳۹) و پیغامبری از شایستگان.
قالَ رَبِّ! گفت: خداوند من! أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ مرا پسری چون بود؟ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ و پیری بمن رسید وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ و زن من نازاینده قالَ گفت فریشته‌ای از پیغام خدا: كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ (۴۰) چنین است خدا، آن کندکه خود خواهد.
قالَ رَبِّ! زکریا (ع) گفت: خداوند من! اجْعَلْ لِي آيَةً نشانی بخش مرا قالَ آيَتُكَ جواب داد وی را که: نشانی تو آنست أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ که سخن نگویی با مردمان سه روز، إِلَّا رَمْزاً مگر نمونی و اشارتی. وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً و یادکن خداوند خویش را فراوان، وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (۴۱) و وی را بپاکی بستای بشبانگاه و بامداد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ... الایة اذ در اول این آیت تعلق بآخر آیت گذشته دارد، یعنی: سَمِيعٌ عَلِيمٌ إِذْ قالَتِ میگوید: اللَّه شنوا و دانا است بحال وگفتار آن زن عمران که گفت: رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ وگفته‌اندکه تعلق باصطفائیت دارد، یعنی «و اصطفی امرأة عمران اذ قالت». وگفته‌اند: تقدیر آنست که اذکر یا محمد بنیوش تا گویم از آنچه زن عمران گفت. بو عبیده گوید: این اذ را حکمی نیست و بهیچ چیز تعلق ندارد. و ازین جنس فراوان آید در قرآن در ابتداء آیات و قصص. إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ معنی آنست که زن عمران بن ماثان گفت، نام وی حنه، و به مریم بارور بود: لان نجانی اللَّه و وضعت ما فی بطنی لاجعلنه محررا اگر خداوند عز و جلّ مرا ازین عقبه برهاند، و این فرزندکه در شکم دارم بسلامت از من جدا شود، بر خود واجب کردم که وی را آزاد دارم ازکارهاء این جهانی، تا خدای را پرستد، و خدمت بیت المقدس کند. و ایشان بزرگ می‌داشتند خدمت مسجد قدس، و فرزندان بآن میدادند تقرّب را بخدای عزّ و جل.
و در شرع ایشان بر فرزندان فریضه بود طاعت داشتن، وگردن نهادن، و خود را بسپردن در چنین نذر که بایشان رفتی و این در حال کودکی بودی تا ببلوغ، و بعد از بلوغ اختیار ایشان را بودی از خدمت مسجدکردن و تیمار داشتن هم چنان بر عادت تا آخر عمر. یا بگذاشتن آن و بیرون شدن. اما معنی «محرر» خالص است، چنان که بهیچ چیز تعلق ندارد و هیچ چیز در وی نگیرد و یقال «رجل حرّ» ای خالص من العیوب «و طین حرّ» ای خالص من الرّمل و الحصاة، و الحرّ هو الذی صار للّه تعالی فی الحقیقة عبدا.
آن گه دعا کرد مادر مریم تا آن نذر از وی پذیرفته شود. گفت: فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ از آنکه آن فرزند را هدیه‌ای ساخته بود در راه حق و درکار خیر، و نه هر هدیه بمحل قبول افتد و لهذا قال اللَّه تعالی: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ قوله: فَلَمَّا وَضَعَتْها الایة... ای وضعت حملها اشارت بمعنی کرد از آن جهت بلفظ تأنیث گفت. قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى عادت انبیاء و علماء ایشان چنان بود که هرکسی ازیشان فرزندی بخدمت مسجد قدس دادی تقرّب را بخدای عزّ و جلّ و پسر دادی نه دختر، که دختر عورت باشد و ناقص عقل و دین. و نیز زنان را عذر باشدگاه‌گاه، پس دختر شایستگی تحریر ندارد. مادر مریم گمان بردکه پسر زاید، نذر از آن

جهت کرد، پس که دختر بود، این سخن بر سبیل اعتذار برون داد و گفت: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى خداوندا، من دختر زادم، و دختر چون پسر نبود و شایستگی تحریر ندارد. و آن گه گفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ ای اعلم بمآلها و حقیقة احوالها. گفت: خدا داناتر است که عاقبت کار وی بچه باز آید و حقیقت حال وی چه بود.
قراءة شامی و عاصم بروایة بو بکر عیاش و یعقوب بِما وَضَعَتْ بضم تا است. و این از قول مادر مریم است . و روا بود برین قراءة که وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى عارض بود نه از قول مادر مریم و بر قراءة دیگران که وَضَعَتْ باسکان تا خوانند، لا بدّ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بما وَضَعَتْ عارض بود، نه از قول مادر مریم. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى برین قراءة هر دو وجه پذیرد. وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ بزبان رومی «مریم» امة اللّه است. حنة گفت: من این دختر را مریم نام نهادم، وکذلك اسمها عند اللّه عزّ و جلّ. مصطفی (ص) گفت: «حسبك من نساء العالمین اربع: مریم بنت عمران و آسیة امرأة فرعون و خدیجة بنت خویلد، و فاطمة بنت محمد».
وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ ای امنعها و اجیرها بك و ذریّتها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ الملعون المطرود.
عن النبی (ص) انه قال: «ما من مولود الّا و الشیطان ینال منه طعنة و لها یستهل الصّبیّ الّا ما کان من مریم و ابنها فانها لما وضعتها قالت: انی اعیذها بك و ذرّیتها من الشیطان الرجیم فضرب من دونها، حجاب»
ذرّیة زایندگانندکه ذرّیت از ایشان بود و نیز فرزندان باشندکه زادگانند، از ذرو گرفته‌اند. یعنی از خلق خدا که بر زمین پراکنده‌اند. ذرا یذرو و تَذْرُوهُ الرِّياحُ ازینست و رواست که از ذَرَأَ بود، و قد تقدم ذکره . شیطان نامیست از جن و انس هر ناپاك را. و در خبر است که از خلفاء راشدین یکی مردی را دید در پی کبوتر، گفت: شیطان یتبع شیطانة ، تأنیث روا داشت در شیطان. و اللّه در قرآن از جن و انس شیاطین گفت. و عرب کسی را که داهی بود، شیطان گویند. و بآن ذم نخواهند. و شیطان را دو وجه است از روی معنی. یکی آنکه از «شاط بدمه» است، یعنی که: او در خون ولد آدم شده است. برین تأویل نون نه اصلی است و بر وزن فعلان است چون عطشان. دیگر وجه اشتقاق آن از «شطون» است. عرب گویند: «نوی شطون» ای بعیدة و برین تأویل نون اصلی است و بر وزن «فیعال».
و «رجم» در قرآن بر وجوه است، یکی کشتن، یکی دورکردن، یکی بیرون کردن، یکی بگمان گفتن، یکی نکوهیدن و رجیم این جا از دو وجه است: یکی از بیرون کردن است که گفتند او را: فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. و دیگر از نکوهیدن است و لعنت شنوانیدن و بد نام کردن که گفت وی را: مَذْمُوماً و الذّم العیب این رجم که عیب است، زبان زدن است. چنان که در احکام اسلام «رجم» سنگ زدن است وکشتن.
فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ الایة... این اجابت دعاء مادر مریم است، تا آنجا که گفت: «حسنا» میگوید: بپذیرفت آن را خداوند آن پذیرفتنی نیکو، و برویانید او را به نبات نیکو. یعنی بر صلاح و سداد و معرفت و طاعت خدای.
قبول مصدر است بر وزن فعول چنان که وضوء و طهور و ولوع و وقود. و انبات سخنی روانست در میان عرب در کار پروردن فرزند. وَكَفَّلَها زَكَرِيَّا قراءة کوفي مشدّد است و زکریا مقصور، ای وکفلها اللّه زکریا میگوید: وی را بداشتن فرا زکریا (ع) سپرد، و باقی بتخفیف خوانند و زکریاء ممدود، و معنی آنست که زکریا مریم را بداشتن بپذیرفت و صحّ فی الخبر «انا وکافل الیتیم فی الجنة کهاتین و اشار باصبعیه»
و زکریا پیغامبری بود از خداوند عزّ و جلّ باهل شام در آن زمان، و از فرزندان سلیمان بن داود (ع) بود. کلبی گفت: چون مریم از مادر جدا شد، مادر او را در خرقه‌ای پیچید و بمسجد بیت المقدس فرستاد، پیش احبار و دانشمندان ایشان، و رئیس و مهتر احبار زکریا بود. گفت: من او را برگیرم، و من بداشت او و اولی‌ترم که خواهر او نزدیك من است بزنی. احبارگفتند: اگر او را بخویشان و قرابت باز می گذاشتندی، هیچکس بوی نزدیکتر از مادر وی نبود، بوی بگذاشتندی. پس باتفاق قرعه بزدند و سهم زکریا بقرعه بیرون آمد، بوی تسلیم کردند. زکریا

رفت و از بهر وی غرفه‌ای بساخت چنان که بنردبان پایه بر آن غرفه میشدند، و او را در آن غرفه بنشاند. این است که رب العالمین گفت: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ.

محراب نامیست شریف‌تر جای را وگرامی‌تر چون غرفها، وکوشکها. إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ. این محراب کوشك داود است و محاريب مقاصير است. وگفته‌اندکه: محراب مسجد است. و مسجد و نمازگاه از بهر آن محراب گویند، لكونه موضع محاربة النفس و الشيطان.

كُلَّما دَخَلَ میگوید: هرگه که زکریا بر مریم در شدی، در آن محراب وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. بنزدیك وی روزیی یافتی. در تفسیر آورده‌اندکه در تابستان میوه زمستانی تازه یافتی، و در زمستان میوه تابستانی تازه. قالَ يا مَرْيَمُ! گفت: ای مریم! أَنَّى لَكِ هذا این ترا ازکجاست؟ انّی در لغت عرب دو چیز بود: بمعنی کیف بود، چنان که گفت: أَنَّى يُحْيِي. و بمعنی مَن أين چنان که این جا گفت: أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مریم گفت: این از نزدیك خداست.

گفته‌اندکه: جبرئیل می‌آورد از آسمان. آن گه گفت: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. محتمل است که این هم از قول مریم بود. معنی آنست که: درین هیچ شگفتی نیست که ما را از غیب روزی میرسدکه خدای دارنده و روزی گمارست، آن راکه خواهد روزی میدهد از خزانه فراخ بکرم فراخ، بی‌مئونت و بی‌قیاس.

روى عن جابر بن عبد اللَّه: «ان رسول اللَّه (ص) اقام اياما لم يطعم طعاما، حتّى شقّ ذلك عليه، فطاف فى منازل ازواجه فلم يجد عند واحدة منهن شيئا، فاتى فاطمة فقال: يا بنيّة! هل عندك شيئا آكله فانى جائع. فقالت: لا و اللَّه بابى انت و امى، فلما خرج من عندها رسول اللَّه ص بعثت إليها جارة رغيفين و بضعة لحم، فاخذته منها فوضعته، فى جفنة لها و غطت عندها و قالت و اللَّه لاؤثرنّ بها رسول اللَّه (ص) على نفسى و من عندى، و كانوا جميعا محتاجين الى شبعة طعام، فبعثت حسنا او حسينا الى رسول اللَّه فرجع اليها، فقالت بابى انت و امى، قد اتانا اللَّه بشىء فخبأته لك، فكشفت عن الجفنة فاذا هى مملوءة خبزا و لحما، فلما نظرت اليها عرفت انها بركة من اللَّه عزّ و جلّ. فحمدت اللَّه و صلّت على نبيّه ص. فقال عليه السلام: من اين لك يا بنية! فقالت هو من عند اللَّه إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. فحمد اللَّه و قال: الحمد للَّه الذى جعلك شبيهة سيدة نساء بنى اسرائيل، فانها كانت اذا رزقها اللَّه شيئا فسئلت عنها قالت هو من عند اللَّه ان اللَّه يرزق... و بعث رسول اللَّه الى على (ع) ثم اكل رسول اللَّه (ص) و فاطمة و على و الحسن و الحسين و جميع ازواج النبى (ص) و اهل بيته جميعا حتى شبعوا قالت فاطمة و بقيت الجفنة كما هى و اوسعت منها على جميع جيرانى، و جعل اللَّه عزّ و جلّ فيها بركة و خيرا.

قوله: هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ هنالك بلام وکاف هناك بكاف و بی‌لام، و هنا بی‌لام و بی‌کاف هر سه بمعنی ثمّ است. عرب آن را بیشتر در موضع حین نهند. میگوید: هم بر آن جای و هم در آن هنگام که زکریا ع میوه تازه دید نه در هنگام خویش و دانست که آن از قدرت فراخ خداوندست و نه از هنگام طبع، طمع افتاد او را بفرزند، و زن او عاقر بود که نه زائید. با خود گفت: که اوکه میوه تواند آفرید بی‌هنگام، فرزند تواند آورد از عاقر. در آن هنگام زکریا ع خداوند خویش را خواند گفت: رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ... لدّ، و لدی و لدن هر سه بمعنی عند است.

ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ای نسلا مباركا، تقيا، رضيا، همانست که جای دیگرگفت: وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ ای مجيب الدعاء. كقوله تعالى: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ای فاجيبونى وكقولهم سمع اللَّه لمن حمده ای اجاب.

روى ان النبى (ص) قال: ايما رجل مات و ترك ذرّية طيبة اجرى اللَّه عليه مثل اجر عملهم لا ينقص من اجورهم شيئا.

فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ حمزه وکسایی فنادیه بیاء خوانند بر تقدیم فعل و ملائکة هر چندکه جمع است، این جا جبرئیل

خواهد. عرب روا دارندکسی را که رئیس و مهتر قوم باشدکه از وی خبر بلفظ جمع باز دهند. چنانك رب العالمین گفت: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ در تفسیر است که باین ناس ابو سفیان بن حرب خواهد بود. فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ میگوید: جبرئیل آواز داد زکریا (ع) را، و او بر پای بود، نماز میکرد در محراب. این محراب مسجد بیت المقدس است.«ان اللَّه» بکسر الف قراءة شامی و حمزه. يُبَشِّرُكَ بتخفيف قراءة حمزه وکسایی میگوید: خدا ترا شاد میکند به پسری نام وی یحیی (ع). و در سوره مریم است که هرگز پیش از وی یحیی نیافریدیم. مفسران گفتند: «سمّی یحیی لانّ اللَّه احیا قلبه بالایمان و النبوة» یحیی از حیاة است، و حیاة حقیقی حیاة دل است، و حیاة دل بنبوت و ایمان است. و یحیی را هم نبوت بود و هم ایمان. وگفته‌اندکه: یحیی نام کردند او را که اللَّه بعلم قدیم خود دانست که از دنیا شهید بیرون شود، و رب العالمین شهیدان را زندگان خواند: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

روی ان النبی (ص) قال من هوان الدنیا علی اللَّه ان یحیی بن زکریا قتلته امرأة.

و قیل سمّی یحیی لانّ اللَّه تعالی احیا به عقر امّه. و قیل لانّه، احیاه بالطاعة حتی لم یعص قطّ و لم یهمّ بمعصیة.

قال رسول اللَّه (ص) ما من احد الا یلقی اللَّه عزّ و جلّ قد همّ بخطیئة او عملها الّا یحیی بن زکریا فانه لم یهمّ و لم یعملها.

مُصَدِّقاً نصب علی الوصف، او الحال «بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» و این بکلمه را سه معنی است: یکی آنست که یبشرك بیحیی بکلمة من اللَّه یعنی که این بشارت سخنی است از خداوند عزّ و جلّ. دیگر وجه آنست که: خدای ترا بشارت میدهد به پسری از زن عاقر بکلمه کن سدیگر معنی آنست که: مصدقا بعیسی بن مریم انّه ابن مریم من غیر أب و انه عبد اللَّه و رسوله. گویند: اول کسی که بعیسی بن مریم ایمان آورد و بنبوت و رسالت وی اقرار داد، یحیی بود. یحیی بسه سال مه از عیسی بود، و هر دو پسر خاله یکدیگر بودند. عیسی از مریم بنت عمران زاد و یحیی از حنة بنت عمران. وگفته‌اند: مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ معنی آنست که: یحیی از عاقر زاده قدرت خدای را گواهست. عیسی عن را از مادر بی‌پدر زاده.

روی: انّ امرأة زکریّا أتت مریم لیلة تزورها، فلما فتحت الباب التزمتها. فقالت امرأة زکریا یا مریم اشعرت انّی حبلی: قالت مریم. اشعرت انّی ایضا حامل قالت امرأة زکریا فانی وجدت ما فی بطنی سجد لما فی بطنك و ذلك قوله: مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً

در نعت یحیی (ع) میگوید: بار خدای مهتری است کریم‌تر خدای عزّ و جلّ گفته‌اند: که سه چیز شرط سیادت است: علم و حلم و تقوی. تا این سه خصلت بهم نیایند در یك شخص، استحقاق سیادت مرو را ثابت نشود و قیل السّیّد السّائس لسواد النّاس ای معظمهم و لهذا یقال سید العبد و لا یقال سید الثوب. وَ حَصُوراً حصور آنست که بزنان نرسد وگرد ایشان نگردد، و فعول است بمعنی فاعل، یعنی حصر نفسه، عن الشهوات، وگفته‌اند: فعول است بمعنی مفعول کانه، محصور عنهن ای ممنوع محبوس عنهنّ من قبل اللَّه عزّ و جلّ.

وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ این صالح در قرآن پیغامبران را جایهاست. پارسی آن «شایسته» است. چنانك گویی: فلان یصلح لهذا الامر

روی ابو هریرة قال: سمعت رسول اللَّه (ص): کل بنی آدم یلقی اللَّه بذنب قد اذنبه یعذّبه اللَّه ان شاء او یرحمه، الّا یحیی بن زکریا فانه کان سیدا و حصورا و نبیّا من الصالحین.

قالَ رَبِّ الایة... مفسران گفتند: زکریا (ع) این خطاب با جبرئیل کرد وگفت: یا سیدی! أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ مرا فرزند چون بود؟

و پیری بمن رسید و پوستم بر استخوان خشك شده از پیری. گویند: صد و بیست سالش از عمرگذشته بود، و زن

او را نود و هشت سال. و این سخن نه بر سبیل انکارگفت، بل چون رب العالمین در آفرینش خلق حکم چنان کرده است بر عموم، و عادت چنان رانده که از مرد پیر و زن عاقر فرزند نیاید، زکریا (ع) خواست تا بداندکه این فرزند ایشان را چون در وجود خواهد آمد هم در حال پیری و ضعف؟ یا ایشان را بجوانی و قوت شباب باز برد و فرزند آرد، یا از زنی دیگر خواهد بود؟ یا بر طریقی دیگر بیرون از عادت آفرینش عموم خواهد بود؟! پس این سؤال ازکیفیت وجود فرزند رفت، نه از اصل وجود. بعضی علماء گفتند: این سخن که از وی رفت، نه سؤال بود بلکه استعظام نعمت خدای عزّ و جلّ بود، چنان که عرب گویند، چون شغلی عظیم و نعمتی بزرگ پدید آید: «من لی بکذا، و من أین لی کذا؟» یعنی من ازین که باشم؟

و چه باشم؟ و ازکجا اهل این نعمت شوم؟ پس جبرئیل از پیغام خدای وی را جواب داد: کَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ. معنی آنست که: این فرزند ترا هم در حال ضعف و پیری دهد، و ازکمال قدرت وی دور نیست که آفرینش خدای این فرزند را همچون آفرینش اللَّه است آن را که خواهد و هر چه خواهد. یعنی که اگر تعجب میکنی درین کار پس تعجب کن در همه اختراعات و ابداعات اللَّه که آن همه بر یك نسق است از روی قدرت.

قوله: قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً زکریا (ع) از آن پس نشان خواست که وقت حمل این فرزندکی بود؟ و چه نشان دارد؟ تا در شکر و سپاس داری و عبادت بیفزایم قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً این رمز همان وحی است که جای دیگرگفت: فَأَوْحى إِلَيْهِمْ. و معنی هر دو درین قصه اشارتست او را.

گفتند: شرط آنست که با اهل خود مباشرت کنی در حال طهر و نشان حمل آنست که سه روز سخن با مردم نتوانی گفتن، مگر اشارتی بدست یا بسر و زبان، هم چنان بجای بی‌خرس و بی‌مرض. بعضی علماء گفتند: آن زبان بستن وی از سخن با مردمان عقوبتی بود که رب العالمین بوی خواست که بعد از آنکه بمشافهه با فرشته سخن گفته بود آیت و علامت میخواست. قومی دیگر بعکس این گفته‌اند و آن آنست که: زکریا (ع) از رب العزت قربتی و عبادتی خواست تا آن بجای آرد شکر نعمت اجابت دعا را، رب العزّت وی را فرمود که جملگی خویش سه روز درکار عبادت و تسبیح و ذکر ما کن، و با مردم سخن مگوی، آن ترا شکر نعمت است و پذیرفته ما.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً این دلیل است که زبان وی از تسبیح نماز و ذکر خدا بسته نبود. وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ تسبیح نامی است همه سخنان را که بآن خدای ستایند، هر چندکه استعمال آن بیشتر در سُبْحانَ اللَّهِ رود. و سبّوح پاك بی‌عیب است مصطفی (ص) گفت: هیچ روز نبود، که نه منادی ندا کند: «ایها الخلائق سبّحوا الملك القدوس» عایشه گفت: مصطفی (ص) در سجود گفتی: «سبوح، قدوس، رب الملائکة و الروح».

روایت است از عبد العزیز بن ابی داود، گفت: روزی مصطفی (ص) در مدینه با یاران نشسته بود، یاران بکوهی نگریستند و گفتند: یا رسول اللَّه «ما اعظم هذا الجبل!» چه عظیم است این کوه! رسول (ص) گفت: هیچکس از شما در بهشت نشود، تا چندان که این کوه است وی را عمل نبود. یاران همه دلتنگ شدند و سر در پیش افکندند، و از آن گفت خویش پشیمان شدندکه ما چرا آن گفتیم تا این شنیدیم؟ رسول خدا گفت: «مالی أراکم محزونین؟»

چه بودست مرا که شما را دلتنگ می‌بینم؟ ایشان گفتند: کاشکی ما را این نظر و این گفت نبودی! یعنی که این دشخوارکاریست عمل فراوان باید تا چندانك باین کوه برآید. رسول (ص) گفت: دلتنگی مکنید، این آسان‌تر از آنست که شما پندارید.

نه شما می‌گوئید: «سبحان اللَّه»! این گفت شما از آن عظیم‌تر است و تمام‌تر! در روزگار عمر (رض) مردی را حدّ می‌خوردن می‌زدند. آن مرد در میانه ضرب گفت: «سبحان اللَّه» عمر (رض) فرا جلاد گفت: «دعه، فان التسبیح لا یستقرّ الّا فی قلب مؤمن». و روی ان علیا (ع) قال: «سبحان اللَّه کلمة احبّها اللَّه و رضیها و قالها

لنفسه و احبّ ان يقال له، و لم تقل الّا لربنا و اليها يفزع الخلائق.» بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ ابكار در بامداد شدن است و اين جا بمعنى بكرة است، مصدر بجاى اسم نهاد، چنانك گفت: فالِقُ الْإِصْباحِ. اصباح بمعنى صبح است، مصدر بجاى اسم گفت، اينجا همچنانست. عرب از وقت آفتاب برآمدن تا بچاشتگاه بكرة گويند، و از وقت آفتاب فرو شدن تا پاره‌اى از شب بگذرد، عشى گويند.

و مراد باين دوكلمه نه آنست كه: تا زكريا (ع) در تسبيح و نماز بهر دو طرف روز اختصاركند، بلكه دوام ذكر و عبادت خواهد، در همه اوقات شبانروز باين سه روز مخصوص.

روى عن ابى الدرداء (رض) قال: «يا ايها الناس! اذكروا للّٰه يذكركم، ما من عبد يقول لا اله الا اللّٰه الّا قال اللّٰه تعالى صدق عبدى لا اله إلّا انا وحدى. و ما من عبد يقول: الحمد للّٰه، الّا قال اللّٰه تعالى صدق عبدى، منّى بدأ الحمد و الىّ يعود و انا احقّ به. و ما من عبد يقول: اللّٰه اكبر الّا قال اللّٰه تعالى صدق عبدى انا اكبركل شىء، و لا شىء اكبر منى. و ما من عبد يقول سبحان اللّٰه و بحمده الّا قال اللّٰه تعالى صدق عبدى سبحانى و بحمدى، منى بدأ التسبيح و الىّ يعود. و هى لى خالصا. و ما من عبد يقول لا حول و لا قوّة الا باللّٰه، الا قال اللّٰه. صدق عبدى، لا حول و لا قوة الّا بى. سل عبدى تؤت.»

روى انّ يحيى بن زكريا (ع) مرّ على قبر دانيال النبى (ع) فسمعه، و هو فى القبر، يقول: «سبحان الّذى تعزّز بالقدرة و البقاء، قهّر العباد بالموت و الفناء، قال فسمع ثم مضى.

فنادى به مناد من السماء: يا يحيى! انا الّذى تعززت بالقدرة و قهّرت العباد بالموت، استغفرت له السماوات و الارض و من فيهنّ. و روى ان النبى (ص) قال: أ لا ادلّكم على كلمات هنّ افضل الكلام الّا القرآن؟ و هنّ من القرآن خفاف على اللسان، ثقال فى الميزان، يرضين الرحمن و يطردن الشيطان، سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اكبر.

و عن ابى ذر قال: قال رسول اللّٰه (ص): «على كلّ نفس كلّ يوم طلعت فيه الشمس صدقة منه على نفسه». قلت: يا رسول اللّٰه! من اين نتصدق و ليس لنا اموال؟ قال: «و ان من ابواب الصدقة الصلاة و التكبير و التحميد للّٰه، و سبحان اللّٰه، و لا اله الّا اللّٰه، و اللّٰه اكبر و استغفر اللّٰه» قال: «و قبض عليهنّ ملك فجعلهنّ تحت جناحه و صعد بهنّ. فلا تمرّ على جمع من الملائكة الّا استغفروا لقائلهنّ حتّى تجيء بها وجه الرحمن عزّ و جل.»

النوبة الثالثة

قوله عزّ و جلّ: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً در ذوق ارباب معرفت محرّر آنست كه در ازل آزال آزاد ابد شد. نه دنيا دامن اوگرفت، نه عقبى او را فريفت نه با شواهد و رسوم بماند، نه با پاداش درآويخت.

پير طريقت گفت: «پاداش بر روى مهرتاش است! باز خواستن خود را از دوست، پرخاش است! همه يافتها دريافت آزادى لاش است!

آزاد شو از هر چه بكون اندر   تا باشى يار غار آن دلبر!

نشان آزادى آنست كه: از آن فريد عصر خويش بو بكر قحطبى حكايت كنندكه: او را پسرى بود سر به بى‌رسميها برآورده، و از شوخى و ناپاكى با جوانان فساق درآميخته. يكى از پيران طريقت باين پسر برگذشت و وى با اقران خويش در مجلس ملاهى نشسته، و آن بى‌رسميها بر دست گرفته، و مردم از غيبت وى در دندنه‌اى افتاده، آن پير را رحمت آمد بر بو بكر قحطبى كه تا اين مقاسات چون ميكشد؟ و با اين گفتگوى مردم در حق پسر وى، چون روزگار بسر مى‌برد؟! هم چنان ميرفت تا بر در قحطبى شد. او را بصفتى ديد، از خود بيخود شده، و از آن قصه و آن احوال بى‌خبر! لا بل كه از خويش و بيگانه بى‌خبر! لا بل كه از دنيا و دنياويان بى‌خبر! اين شيخ از حال وى در تعجب شد، گفت: «فديت من لا يؤثّر فيه الجبال الرّواسى»! قحطبى بفراست بدانست كه او تعجب

میکند. گفت: «انّا قد حرّرنا عن رقّ الاشیاء فی الازل».
إِذْ قالَت امْرَأَتُ عِمْرانَ گفته‌اندکه: چون آن مخدّره مریم بنت عمران در وجود آمد، مادر وی دلتنگ شد و خجل گشت. گفت: من پنداشتم که این فرزند پسر خواهد بود و در راه خدا آزادش کردم، اکنون دختر آمد و دختر این معنی را چون شاید؟ از سر دلتنگی گفت: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى»:. گفتند: این چه خطاب است که میکنی؟ خدای خود میداند و می‌بیند؟ گفت: آری دانم که می‌داند، لکن تا مرهمی بر نهد! پس مرهم دل وی این بود که وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ نظیر این آنست که: مصطفی (ص) را ازکفار قریش و اعداء دین رنجها رسید و ازکرد و گفت ایشان محنتها کشید، تا تسکین دل وی را این فرمان آمدکه: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ سیّد (ص) بحکم فرمان صبر می‌کرد و در دل آن اندوه می‌داشت، چون تقاضایی از درون دل وی پدید آمدی که اگر نواختی بودی این رنج کشیدن بر شاهد آن نواخت آسان بودی. ربّ العزّت تسکین و تسلیت وی را آیت فرستاد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ. ترا آن نواخت نه بس که ما در دل تو نظر میکنیم؟ و هر چه بر تو می‌رود می‌بینیم و می‌دانیم؟ مادر مریم را همچنین نواخت آمدکه: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ. ترا آن نه بس که ما میدانیم فرزندکه نهادی و بآن که دختر بود خجل گشتی؟ آری بمقصود آن زن تحریر دو چیز بود: یکی نواختی که از حق بوی رسید، دیگری قبول آن فرزند. و هر دو مقصود درکنارش نهادند، پس او را چه زیان که دختر آمد! نواخت اینست که: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ و قبول اینست که: فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ. آن گه بقبول مجدد اقتصار نکرد که حسن فرا آن پیوست وگفت: بِقَبُولٍ حَسَنٍ. نیکوش قبول کرد که وی را بنعمت عصمت بپرورد، و به نبات نیکو برآورد، و بلباس طاعت بداشت، و بشریفترین بقعتها فروآورد، و پیغامبری چون زکریا (ع) بر وی قیّم گماشت. این همچنانست که به داود (ع) وحی فرستاد: «اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما.»
و آن گه وی را به زکریا (ع) باز نگذاشت که از غیب روزی او روان کرد، که رب العالمین گفت: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً تا عالمیان بدانندکه خدای تعالی دوستان خود را خود دارد، و ایشان را بکس بازنگذارد. این جا لطیفه‌ایست یعنی که: تا خادمان که فقرا را خدمت میکنند، و توانگران که اولیاء را تعهد میکنند، بدانندکه ایشان در رفق اولیاء و فقرااند، و اولیاء و فقراء در رفق و نواخت حق‌اند. و آنچه زکریا (ع) از مریم بپرسید: «أَنَّى لَكِ هذا»، از آن بود که ترسید اگر دیگری بر زکریا (ع) سبق برد بتعهد وی، خود ندانسته بود و نشناخته، آن قربت و منزلت مریم بنزدیك خداوند عزّ و جلّ. از آنکه کودك بود نه سابقه طاعتی، نه وسیله عبادتی از وی دیده، و نه وقت آن دریافته. مریم بتأیید الهی و عنایت ازلی از عین توحید او را جواب داد و گفت: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، یعنی اللّه روزی که دهد و نواخت که فرستد، نه بسابقه طاعت دهد، نه بوسیله عبادت بلکه از نزدیك خود فرستد و بمشیت خویش دهد. نه‌بینی که درین آیت روزی دادن در مشیّت خویش بست، نه در طاعت و عبادت بندگان؟ فقال تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.
زکریا (ع) از آن پس چنان ادب گرفت که در محل طاعت و عبادت لا بلکه در مقام نبوت و رسالت استحقاق یك اجابت دعوت خود ندید. الّا از فضل محض و مشیت حق. و آن در قصه فرزند خواستن است. چون او را بشارت داد بفرزند، گفت: «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ». یك قول آنست که «بای استحقاق منی تکون لی هذه الاجابة؟ لو لا مشیتك و فضلك؟». یك قول دیگر آنست که: زکریا (ع) گفت خداوندا این فرزند هم ازین زن باشد، که روزگاری به پیری با من بسر آورد یا از زن دیگر؟ جواب دادند او را که هم ازین زن باشد، از بهر آنکه چون با وحشت انفراد هر دو بهم بودندی، امروزکه روز شادی و بشارت فرزند است، با دیگری شرط نباشد. و درین اشارتی است، و در آن اشارت بشارتی. فردای قیامت که رب العالمین تجلی کند و بندگان را بکرامت دیدار باز رساند، همین دیده باز دهدکه امروز است، این دیده که امروز در راه خدای گریست و وحشت فراق کشید، هر آینه همان بعزّ وصال رسد و بتجلی ذو الجلال بر آساید.

قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً زکریا (ع) نشان وجود فرزند خواست، او را گفتند: نشان آنست که سه روز زبان تو از سخن با مردم باز برم، تا همه رازت با ما بود، و بر زبانت همه حدیث ما رود. از روی اشارت میگوید: ترا فرزندی دهم که وی را از دنیا و خلائق باز برم، و روی دل وی فرا خود گردانم، تا قبله خود جز حضرت ما نداند و جز با حدیث ما نیارامد.

جز نام و خیال و عشقت ای جان جهان　　بر لفظ و دل و دیده مرا نیست عیان

زکریا (ع) را بر خصوص همین فرمود: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ و مؤمنان را بر عموم همین فرمود: وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً. میگوید: خدای را یادکنید، و در طاعت و خدمت وی روزگار سر آید، همه او را باشید و در همه حال و همه کار او را خوانید، و او را دانید. اگر آسائید، با ذکر و پیغام او آسائید و گر نازید، بنام و نشان وی نازید:

در سرای مرا گه گهی تو حلقه بزن　　صواب نیست که بیگانه‌وار برگذری
وگر حدیث کنی، جز حدیث ما نکنی!　　وگر شراب خوری، جز بیاد ما نخوری!

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً گفته‌اند: که ذکر خدا را سه درجه است: اول ذکر ظاهر بزبان از ثنا و دعا، و هو قوله تعالی وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً. دیگر ذکر خفی بدل. و ذلك فی قوله تعالی أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً و قول النبی (ص) «خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی».

سدیگر ذکر حقیقی است، و آن شهود ذکر حق است ترا: و ذلك قوله: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ ای نسیت نفسك فی ذکرك، ثم نسیت ذکرك فی ذکرك، ثم نسیت فی ذکر الحقّ ایّاك کل ذکر.

پیر طریقت گفت: «الهی! چه بادکنم که خود همه یادم، من خرمن نشان خود فرا باد دادم. یادکردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی، زندگانی وراء دوگیتی است، وکسب چنانك دانی. الهی! یك چندی بکسب یاد تو ورزیدم، باز یك چندی بیاد خود ترا نازیدم دیده بر تو آمد، با نظاره پردازیدم اکنون که یاد بشناختم خاموشی گزیدم چون من کیست که این مرتبت را سزیدم؟ فریاد از یاد باندازه، و دیدار بهنگام، وز آشنایی بنشان، و دوستی به پیغام».

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ فریشتگان گفتند: ای مریم! إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ خدای ترا بگزید. وَ طَهَّرَكِ و پاك گزید هو اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ (۴۲) و برگزید ترا بر زنان جهانیان.

يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ ای مریم فرمان بردار زی، و باش خداوند خویش را. وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي و سجود کن و رکوع کن مَعَ الرَّاكِعِينَ (۴۳) با نمازکنندگان.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ این از خبرهای غیب است، نُوحِيهِ إِلَيْكَ پیغام می‌دهیم آن را بتو، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودی نزدیك ایشان، إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ که قرعه‌ها زدند أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ و بقرعه می‌جستندکه کیست آنکه مریم را بردارد و بپرورد، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و نبودی نزدیك ایشان، إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۴۴) که ایشان از بهر مریم با یکدگر خصومت میکردند.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ فریشتگان گفتند: ای مریم! إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ خدای بشارت می‌دهد ترا بکلمتی ازو اسْمُهُ الْمَسِيحُ نام او مسیح عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عیسی پسر مریم وَجِيهاً روی‌شناس با آب روی، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان هم در آن جهان، وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵) و او از نزدیك کردگانست.

وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ و سخن گوید با مردمان، فِي الْمَهْدِ درگهواره، وَ كَهْلًا و بهنگام کهلی وَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶) و مردیست از شایستگان.

قالَتْ رَبِّ مریم گفت: خداوند من! أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ چون بود مرا فرزندی؟ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ و نپاسیدست مرا

هیچ بشر! قالَ جبرئیل وی را جواب داد و گفت: کَذلِكِ اکنون چنین است اللَّهُ یَخْلُقُ ما یَشاءُ خدا میآفریند آنچه میخواهد، إِذا قَضى أَمْراً که کاری را ندو فرمانی گزارد، فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ آنست که گوید آن را: کُنْ فَیَکُونُ (۴۷) باش تا میبود.

وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ (۴۸) و در وی آموزد خدای نامه و دین و حکمت و تورات و انجیل.

وَ رَسُولًا إِلى بَنِي إِسْرائِیلَ و پیغامبری به بنی اسرائیل. أَنِّي قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ که من بشما آمدم و نشانی آوردم از خدای شما أَنِّي أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ

که شما را آفرینم ازگل کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ چون سان مرغ.

فَأَنْفُخُ فِیهِ آن گه دمم در آن، فَیَکُونُ طَیْراً تا مرغی بود. بِإِذْنِ اللَّهِ بخواست خدا و فرمان وی بمرغ و دستوری او مرا. وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ و بیعیب کنم اکمه و پیس را وَ أُحْیِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ و زنده کنم مردگان را بدستوری خدا وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ و شما را خبرکنم که بخانه چه خوردهاید وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُیُوتِکُمْ و در خانه خویش چه باز نهادهاید إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیَةً لَکُمْ درین نشانیست شما را بر راستی و استواری من إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۴۹) اگرگرویدگانید.

وَ مُصَدِّقاً و استوار دارندهایام وگواهی لِما بَیْنَ یَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ آن توریت که پیش از من فرا آمد. وَ لِأُحِلَّ لَکُمْ و فرستادند مرا نیز تا شما را حلال کنم وگشاده بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَیْکُمْ لختی از آنچه حرام کردهاند و بستهاند بر شما وَ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ و بشما آوردم نشانی از خداوند شما، فَاتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از انبازگفتن و فرزند گفتن خدای را، وَ أَطِیعُونِ (۵۰) و فرمان برید مرا.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّکُمْ اللَّه خداوند منست و خداوند شما فَاعْبُدُوهُ وی را بنده باشید و پرستید هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ (۵۱) اینست راه راست درست.

النوبة الثانیة

قوله تعالى: إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ الآیة... ملائکة این جا جبرئیل است تنها، و در قرآن ازین فراوانست و در عربیّت روا و روان. هم ازین بابست که اللَّه در قرآن خود را انا گفت، و نحن گفت، و خلقنا و جعلنا نحیی و نمیت، مجیبون، ماهدون ازین اخوات فراوان است.

وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ مریم در محراب بود، جبرئیل آمد و با وی این خطاب کرد وگفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ اَللَّه ترا برگزید و از همه فاحشه و اثم پاك کرد. سدی گوید: تطهیر وی آن بود که هرگز هیچ مرد بوی نرسید و حیض زنان ندید. وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِینَ گزین اول عام است که وی را بگزید، چنانك همه زنان پاکان نیك زنان را گزید، پسین گزین خاص است که وی را بگزید تا فریشته دید و روح پاك یافت از نفخه پاك جبرئیل و بیشوی پسر زاد نساء و نسوة نامی است جمع زنان را که از آن لفظ وحدان نیست یکی را گویند: «امرأة»، و جماعت «نسوة، و نسوان» و تصغیر «نسیّان».

یا مَرْیَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ معنی قنوت طاعت داشتن است و عبادت کردن بر دوام، اگر در نماز باشد و گر بیرون از نماز. وَ اسْجُدِي وَ ارْکَعِي مَعَ الرَّاکِعِینَ مفسران در معنی این سجود و رکوع دو قول گفتهاند: یکی آنکه آن دو رکن معروف خواهد از ارکان نماز. و آن گه فرا پیش داشتن سجود را از رکوع دو وجه است: یکی آنکه در شریعت ایشان چنان بود، سجود فرا پیش رکوع میداشتند. دیگر وجه آنکه این تنبیه بر آنك واو ترتیب واجب نکند، هر چندکه از روی لفظ سجود فرا پیش داشت، اما از روی معنی و شرط نماز رکوع در پیش است. قول دیگر در معنی وَ اسْجُدِي وَ ارْکَعِي آنست که: سجود اصل نمازست، چنانك گفت: وَ أَدْبارَ السُّجُودِ و رکوع حقیقت شکر است. چنانك گفت: وَ خَرَّ راکِعاً ای شاکرا رب العالمین باین دو کلمه مریم را نماز فرمود و شکر

فرمود. آنچه گفت: مَعَ الرَّاكِعِينَ معنى آنست كه: مع الراكعين الساجدين. لكن دانست كه در وَ اسْجُدِي ساجدين خود معلوم شود و مَعَ الرَّاكِعِينَ اشارتست فرا آن كه زن را با مردان نمازكردن بجماعت رواست، و دليل است بر آن كه نماز بجماعت مؤكد است و بآن فرمان شرع است، و بمذهب بوثور و جماعتى از اهل ظاهر خود فريضه است.

اگر كسى گويد: چونست كه در ابتداء اين آيات قصه مريم در گرفت آن گه قصه زكريا در ميان آورد، باز بقصه مريم باز رفت؟ اگر هم ز اول قصه مريم تمام بگفتى و آن گه قصه زكريا در آن پيوستى سخن با نظام‌تر بودى؟ جواب وى آنست كه: قصه ايشان هر دو، بر دو وجه مشتمل است: يكى بيان آيت ولايت و نبوت، ديگر بيان طاعت و عبادت. اول در ابتداء قصه مريم بيان آيت ولايت او درگرفت و تمامى آن بپايان برد. سپس بيان آيت نبوت زكريا در آن پيوست كه آيت بر پى آيت لائق‌تر بوده پس عبادت زكريا درگرفت تا قصه وى تمام شد، آن گه عبادت مريم در آن پيوست كه ذكر عبادت بر پى ذكر عبادت لائق‌تر بود. پس معلوم شدكه اين سخن بر نظام خويش است و بر ترتيب خويش.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ اى ذلك الذى ذكر فى هذه الآيات من حديث الغيب نوحيه اليك كه ما وحى كرديم آن را بتو، لم تشهده يا محمد! ميگويد آنچه گفتيم درين قصّه‌ها آنست كه از تو غيب بود يا محمد! وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودى نزديك ايشان كه اهل مسجد مقدس بودند، و نيكان آن شهر در آن زمان، كه هركس مى‌گفت: مريم مرا بايد داد تا من بدارم و پرورم.

إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ انبياء اقلام داشتند، و اهل جاهليت از لام. و درين آيت ردّ ايشانست كه قرعه از قمار محرّم شمرند و دليل بر اباحت قرعه آنست كه اللَّه تعالى گفت: فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ

و مصطفى (ص) چون سفركردى ميان زنان قرعه زدى، آن كس كه قرعه بر وى برآمدى با خود بسفر بردى. اين دليل‌ها روشن است كه قرعه مباح است، و نه از شمار قمار است.

وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ تخاصم و اختصام و مخاصمة جنگ كردن است با يكديگر، و آن از خصم گرفته و خصم جانب است. يعنى كه اين از يك سو سخن ميگويد، و آن از يك سوى ديگر مى‌گويد.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ، الآية... كلمه اين جا نام عيسى (ع) است از بهر آن او را كلمه خوانده و مصطفى (ص) هم او را كلمه خواند، كه او حاصل گشت و موجود بى‌پدر بكلمة اللَّه كه گفت: كُنْ اسْمُهُ الْمَسِيحُ اختلاف است ميان علماء كه چرا مسيح نام كردند وى را. قيل: لانه مسح بالبركة و جعل مباركا اينما كان. وى را ببركت بپاسيده بودندكه بهر عاهت كه رسيد بسلامت گشت. و قيل: لانّه كان ممسوحا بالدّهن لمّا ولد. و قيل: لانه كان ممسوح القدمين لا اخمص لهما. و قيل لانه كان ممسوحا بالجمال، يعنى الجمال النفسىّ و البدنىّ من الاخلاق الجميلة و الفضائل الكثيرة، نحو قول النبى (ص) فى جرير: «عليه مسحة ملك»

و قيل مسحه جبرئيل بجناحه من الشيطان الرجيم. حتى لم يكن للشيطان عليه سبيل فى وقت ولادته، و فى ذلك ما روى عن وهب بن منبه قال: لما ولد عيسى اتت الشياطين ابليس فقالوا له اصبحت الاصنام منكّسة! فقال هذا الحادث حدث، و قال مكانكم، فطار حتى جاء خافقى الارض فلم يجد شيئا، ثم جاء البحار فلم يجد شيئا ثم طار ايضا فوجد عيسى ولد، و اذ الملائكة قد حفّت حوله فلم يصل اليه ابليس، فرجع اليهم فقال ان نبيا ولد البارحة ما حملت انثى قطّ و لا وضعت الّا انا بحضرتها الّا هذه، فايأسوا ان تعبد الاصنام بعد هذه الليلة، و لكن ائتوا بنى آدم من قبل الخفة و العجلة، باين قولها كه گفته شد، مسيح فعيل است بمعنى مفعول و روا باشدكه بر معنى فاعل نهند، چنانك كلبى گفت: «سمّى مسيحا لانّه كان يمسح الاكمه و الأبرص فيبرء و يمسح عين الاعمى فيبصر، و قيل: لانّه كان ماسحا للارض بسياحته فيها» باين هر دو قول مسيح بمعنى ماسح است. و دجال را مسيح گويند هم بر معنى مفعول، هم بر معنى فاعل. اما بر معنى مفعول آنست كه: «كان ممسوح احدى العينين

كأنها عنبة طافية يعنى ناتئة. و فى ذلك ما
روى ان النبى (ص) قال: أنذركم المسيح! هو رجل ممسوح. فاعلموا ان اللَّه ليس باعور، ليس اللَّه باعور ليس اللَّه باعور!
و روى ابن عمر قال: قام رسول اللَّه (ص) فذكر المسيح الدجال، فقال انّ اللَّه تعالى ليس باعور الا ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كأن عينه، عنبة طافية.
و قيل كان ممسوحا باللعنة. اما بر معنى فاعل آنست كه: يمسح الارض كلها الا مكة و مدينة و بيت المقدس، و على هذا سمّى دجّالا لطوفه البلاد و قطعه الارضين، يقال دجل فى الارض اى ضرب فيها و طافها. و قيل من التلبيس و التمويه، يقال: دجّل اذا لبس و موّه». و قيل المسيح الذى يطبق الموضع فعيسى عليه السلام طبق الارض بالعدل و الدجال طبق الارض بالجور. ازين قولها كه گفتيم اختيار آنست كه بو عبيده گفت: دجال را مسيح نام كردندكه ممسوح العين است، و در حق عيسى عليه السلام مسيح «مشيحا» است. بزبان عبرى و لغت روميان، پس عرب آن را معرب كردند و شين منقوطه بسين بدل كردند چنان كه موسى بزبان ايشان «موشا» است چون عرب با زبان خود گردانيدند، شين را با سين كردند. «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» گفته‌اندكه: مسيح لقب است و عيسى نام و عيسى بزبان روميان «ايشوع» است.
آن گه صفت عيسى (ع) بيان كرد: «وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ». وجيها نصب على الوصف و الحال است، اى مكينا، شريفا، ذا قدر و جاه، ميگويد: روشناس است، و تمام قدر، با جاه و منزلت وكرامت، با پايگاه و جايگاه نزديك خداى عزّ و جل، هم در دنيا و هم در آخرت.
وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ تقرب وى آنست كه وى را به آسمان بردند، و همانست كه گفت: وَ رافِعُكَ إِلَيَّ اين الىّ بمعنى تقريب است چون رفعه اللَّه اليه.
وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا اين مهد اشارة است فرا هنگام كه نه همه درگهواره سخن ميگفت اما در آن هنگام كه اهل گهواره بودى سخن مى‌گفت سخنان بزرگان. و اين سخنان كه در مهدگفت آن است كه: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا... الاية قال مجاهد: قالت مريم كنت اذا خلوت انا و عيسى حدّثنى و حدّثته. فاذا شغلنى عنه انسان سبّح فى بطنى و انا اسمع. وَ كَهْلًا اى و يكلّمهم كهلا نصب است بر حال و فائده ذكر كهل آنست كه: وى را جوان بآسمان برده‌اند، و باز خواهد آمد با زمين، و بهنگام كهلى مردمان را سخن گويد و او را ببينند.
وكهل، بنزديك عرب اوست كه جواني وى تمام شد و بجاى آن رسيدكه خرد وى مكثرگردد و جوانى وى آرميده و محكم، اگر در موى سفيدى بود يانى. وگفته‌اندكه: از سى و دو سال تا به پنجاه و دو سال كهل است، و از پنجاه و دو سال تا بآخر عمر شيخ . و قيل يكلم الناس فى المهد صبيا، وكهلا نبيا اين بشارت مريم است بنبوت عيسى (ع) و بزندگانى وى تا بايام كهولت.
وَ مِنَ الصَّالِحِينَ يعنى المذكورين فى قوله وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ مثل موسى و اسرائيل و اسحاق و ابراهيم عليهم السلام.
قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ اين خطاب مريم با جبرئيل است، گفت: يا سيدى! چون بود مرا فرزند؟ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، و نپاسيدست مرا هيچ بشر.
مسيس اين جا جماع است، و بشر مردم است. بشر نام كردند از مباشرت كه بديدار و حس باو توان رسيد نه چون فرشته و پرى، و لذلك يقول اللَّه: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ . اين جا يَخْلُقُ ما يَشاءُ گفت و در قصه زكريا يَفْعَلُ ما يَشاءُ. فرق آنست كه زكريا را فرزند داد بر نسق عادت كه ميان خلق روانست در آفرينش، پس لفظ فعل لائق‌تر بود در آن كه عام است، و مريم را فرزند داد نه بر عادت توالد و

تناسل بلكه بر ابداع محض، و خلق مخصوص، پس لفظ خلق در آن لائق‌تر بود كه خاص‌تر است از لفظ فعل.
إذا قَضى أَمْراً معنى قضا برگزاردن كارى بود و تمام كردن آن از روى گفتار يا از روى كردار اما از روى گفتار آنست كه ربّ العالمين گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ. و از روى كردار آنست كه گفت: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ. و هم از باب فعل است قضى فلان دينه، و قضى نحبه و اين جا هر دو وجه احتمال كند.
فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ گفته‌اندكه: اين خطاب تكوين مخاطب را در حال تكوّن صورت بندد، لا قبله و لا بعده. وگرنه اين خطاب درست نيايد. و درست آنست كه اين خطاب بآنست كه در علم حق موجودست اگر چه معدوم الذات است و هر چه معلوم حق بود، در حكم موجود بود پس خطاب آن درست آيد.
شامى خواند يگانه فَيَكُونُ بنصب نون بر جواب امر، و جواب امر بفا عرب بنصب گويند و برفع گويند، اما برفع بيشترگويند وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ بيا قراءة نافع و عاصم و يعقوب است، اختيار ابو حاتم، و معطوف بر پاى يَخْلُقُ. و ايشان كه بنون خوانندگويند: معطوف است بر نُوحِيهِ إِلَيْكَ. و يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ اى الكتابة و الخطّ بيده بعد ما بلغ اشده، و قيل فى طفوليته. و در وى آموزد اللّه نبشتن و دبيرى. وَ الْحِكْمَةَ: يعنى علم حلال و حرام و سنت و گفته‌اندكه: كتاب اينجا جمله كتب منزل است و توريت و انجيل در عموم آن شود، اما تخصيص آن هر دو بذكر، تفضيل و شرف آن راست، چنانك جبرئيل و ميكائيل تخصيص كرد بعد از ذكر عموم تفضيل و شرف ايشان را.
وَ رَسُولًا عطف است بر وجيها و قيل تقديره: و يجعله رسولا. و قيل منصوب على الحال، يعنى: و يعلمه الكتاب و هو رسول الى بنى اسرائيل. گفته‌اند: آخر پيغامبران بنى اسرائيل عيسى (ع) بود و اول ايشان يوسف (ع).
روى انّ النبى (ص) قال بعثت على اثر ثمانية آلاف نبيّ، اربعة آلاف من بنى اسرائيل.
قوله أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ يعنى كه وى را برسولى.
ببنى اسرائيل فرستاد تا گفت كه: من آمدم بشما و علامتى آوردم از خداى بشما كه گواهى ميدهد بر نبوت و رسالت من، گفتند: آن چه علامت است؟ جواب داد، أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ بكسر الف قراءة نافع بر اضمار قول و ايشان كه أنّى بنصب الف خوانند معنى آنست كه: الآية انّى اخلق لكم من الطين معنى خلق بحقيقت ابداع است و اختراع اعيان. و لا خالق الا اللّه عزّ و جل، اما عيسى بر سبيل توسع گفت: أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ اى اجعل لكم من الطين ميگويد: كنم و سازم شما را ازگل چون سان مرغ، فَأَنْفُخُ فِيهِ النّفخ جعل الريح فى الشيء و منه النفخة.
فَيَكُونُ طَيْراً قراءة عامه است بياء، ميگويد باد در آن دهم تا مرغى بود. فيكون طائرا قراءة مدنى و يعقوب است. يعنى كه تا پرنده بود گفته‌اندكه: خفاش بود، طرفه‌ترين مرغها، بگوشت مى‌پرد و بى‌خايه زه كند. و شير دهدكه پستان دارد و دندان دارد و حيض بيند.
آن گه گفت: بِإِذْنِ اللَّهِ اهل معانى گفتند: اين بِإِذْنِ اللَّهِ فصل است ميان فعل خدا و فعل عيسى در خلق، و در نفخ نگفت باذن اللّه و همچنين در أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ، و در أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ نگفت باذن اللّه كه اين همه از افعال عيسى است اما بودن مرغ و زنده كردن وى و احياء مردگان باذن اللّه در آن پيوست كه آن خبر فعل خدايى است و مخلوق را در آن هيچ راه نيست.
قوله وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ گفته‌اندكه: اكمه شب كورست، وگفته‌اند: نابيناى مادر زاد است، و ابرص پيس است. و اين دو عيب از ميان عيبها و علتها مخصوص كرد كه مردم را بمداوات آن هيچ راه نيست، تا عيسى را معجزه باشد.
و روزگار ايشان روزگار طبّ بود: زيركان و حكيمان بودند در ميان ايشان، و آنچه در وسع آدمى آيد از نوع مداومت و فنون معالجات ايشان بجاى مى‌آوردند و در آن ماهر بودند. پس رب العالمين معجزه عيسى هم از آن

جنس ساخت که ایشان در آن ماهر بودند. تا در ایشان اثر بیشترکند. وهب بن منبه گفت که: روز بودی که پنجاه هزارکس مداوات کردی، ازین بیماران و اسیران و نابینایان و دیوانگان، هرکس که طاقت داشتی بر عیسی رفتی، و آن گه نتوانستی رفتن عیسی برو خود رفتی. و آن گه مداوات وی آن بودی که آن بیمار را دعا گفتی و دست بوی فرو آوردی بر شرط ایمان. گفته‌اندکه: این دعا گفتی: «اللّهمّ! انت اله من فی السماء و اله من فی الارض، لا اله فیهما غیرك، و انت جبّار من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبّار فیهما غیرك، و انت حکم من فی السماء و حکم من فی الارض، لا حکم فیهما غیرك، قدرتك فی الارض کقدرتك فی السماء، و سلطانك فی الارض کسلطانك فی السّماء، اسألك باسمك الکبیر و وجهك المنیر و ملکك القدیم، انك علی کل شیء قدیر.

وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ گفته‌اندکه: مسیح مرده زنده نکرد مگرکه جبرئیل در آن حال حاضر بود و چهارکس معروفندکه زنده کرد ایشان را: یکی عاذر دوستی بود از دوستان عیسی (ع)، بیمار شد خواهر خویش بنزدیك عیسی فرستاد تا وی را خبر دهد. و میان ایشان سه روزه راه بود، چون عیسی و اصحاب او آمدند، عاذر از دنیا رفته بود، بسر خاك وی شد، عیسی، و این دعا بگفت اللّهم ربّ السماوات السبع، و الارضین السبع انّك ارسلتنی الی بنی اسرائیل، ادعوهم الی دینك و اخبرهم انی احیی الموتی باذنك، فاحی العاذر» این دعا بگفت، و عاذر سر از خاك بر زد زنده، و با عیسی بیامد، و روزگاری دیگر بزیست، و وی را بعد از آن فرزند آمد.

دیگر ابن العجوز، مرده بود و بر جنازه نهاده می‌بردند، عیسی دعا کرد و در آن حال زنده شد، از جنازه فرود آمد و جامه در پوشید، و با اهل خویش شد، و بعد از آن فرزند زاد. سدیگر ابنة العاشر، عیسی (ع) را گفتندکه: این زن دیروز فرمان یافت عیسی دعا کرد زنده شد، و بعد از آن روزگاری بماند و فرزند زاد، چهارم سام بن نوح (ع) عیسی بسر خاك وی شد دعا کرد زنده شد، و ازگور بر آمد، موی یك نیمه سر وی سفید شده بود و در آن روزگار سپیدی در موی نبودی. گفته‌اندکه سام بن نوح پانصد سال از عمرش گذشته بود همه در جوانی و سیاه مویی، پس آن روزکه زنده شد از هیبت و ترس قیامت نیمه سر وی سپید شد. پس آن گه که از خاك بر آمدگفت: قیامت برخاست؟ عیسی گفت: قیامت بر برنخاست، اما من ترا برخواندم بنام اعظم تا زنده شدی. آن گه عیسی گفت: هم بر جای بمیر! سام گفت: بشرط آنکه دعا کنی تا اللَّه تعالی مرگ بر من آسان کند و از سکرات موت زینهار دهد و ایمن کند! عیسی دعا کرد چنان که وی خواست و بخاك فرو شد. کلبی گفت: دعاء عیسی که بآن مرده زنده کردی این بود که: «یا حیّ یا قیوم!».

قوله: وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ مفسران گفتند: چون عیسی (ع) مرده زنده کرد، و اکمه و ابرص را بی‌عیب کرد، قوم وی گفتند: این سحر است، بجادویی و استادی کردی! و ما نگرویم تا آنکه ما را خبر دهی از آن چه در خانهای خویش میخوریم و می‌نهیم! پس عیسی ایشان را خبر دارد که بامداد بخانه‌های خویش چه خوردند و باقی روز را چه نهادند. سدی گفت: عیسی درکتّاب بود، و با کودکان گفتی که: پدران و مادران شما فلان طعام خوردند و از بهر شما که کودکانید چندین برگرفتند و نهادند.

کودکان با خانها شدندی وگریستن در گرفتندی که شما این خوردید و آن خوردید و چندین نهادید. ایشان گفتندی: شما را که خبر داد از حال و قصه ما؟ کودکان میگفتندکه عیسی ما را از آن خبر داد. پس کودکان را همه ازکتّاب بازگرفتند و در خانه‌ای جمع کردند وگفتند: «لا تلعبوا مع هذا السّاحر»! با این جادوگر بازی مکنید و با وی میامیزید! عیسی بطلب ایشان رفت، پدران گفتند: ایشان این جا حاضر نه‌اند.

عیسی دانست که ایشان درکدام خانه‌اند. گفت: پس درین خانه که‌اند؟ پدران گفتند: «خنازیر» عیسی گفت «کذلك یکونون» همچنین باشند! پس پدران چون ایشان بازدیدند، همه خنازیر بودند، چنان که خود گفته بودند. پس این قصه در بنی اسرائیل آشکارا شد، همه قصد عیسی کردند، مادر عیسی وی را برگرفت و بر مرکوبی نشاند و از آن دشمنان بگریختند و بمصر شدند.

إِنَّ فِي ذلِكَ ای فیما ذکرت لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ مُصَدِّقاً نصب على الحال و الوصف. لِما بَيْنَ يَدَيَّ من التوراة ای الکتاب الذی انزل قبلی، و قیل معناه. احقق ما اتی به مِنَ التَّوْراةِ ای بالتوراة فیکون ذلك معدودا من جملة معجزاته. وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ مفسران گفتند: در شریعت موسی (ع) گوشت شتر و بعضی مرغان و ماهیان حرام بود بر بنی اسرائیل. چنانك آنجا گفت: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ. رب العالمین آن بریشان حلال کرد بر زبان عیسی وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ میگوید: آوردم بشما نشانی از خداوند شما، این نشان جمله معجزاتست و عجائب کار وی که دلالت کرد بر درستی رسالت و نبوت وی. اما بر لفظ وحدان گفت که از روی دلالت همه یك جنس است.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ ای وحّدوا اللّه و اطیعونی فیما امرتکم به من النصیحة.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ این سخن اینجا و در سوره مریم بیزاری است از آنچه ترسایان دعوی کردند در وی. یعنی اگر من از افعال الهی چون مرده زنده کردن و مرغ زنده ساختن و غیر آن چیزی نمودم بر طریق معجزات و بیان دلالت بر صحت رسالت، خدای را عزّ و جلّ بندهام و آفریده او، و اللَّه است که خدای منست و خدای شما، او را پرستید و او را بنده باشید، و بیگانگی و یکتایی وی اقرار دهید، راه راست اینست. هرکه ازین برگشت بر راه راست نیست و دین وی بصفت استقامت نیست.

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ الایة... خدای عالمیان کردگار جهانیان، روزی گمار بندگان، بخشاینده و مهربان، نوازنده دوستان درین آیت مریم را بنواخت، و با وی کرامتها کرد. و بآن کرامتها بر زنان جهانیان تفضیل داد و از همه جدا کرد. اوّل آنست که او را بنداء کرامت برخواندکه یا مَرْيَمُ عزیزست این خطاب! عزیز است این ندا! که هزاران هزار انبیاء و اولیاء رفتند یا در روح یافت آن رفتند، یا در حسرت و آرزوی آن رفتند! ای جان جهان اگر هزار بار تو او را برخوانی گویی «ربّی ربّی!» چنان نبود که او یك بار ترا بر خواندکه «عبدی عبدی!» اگر چند او را بخداوندی پذیری، سودت ندارد، که خداوندی او خود ترا لازم است کار آن دارد که او یك بار ترا ببندگی پذیرد.

بو یزید بسطامی قدّس سرّه گفت: اوقفنی الحق سبحانه بین یدیه الف موقف یعرض علیّ المملکة فاقول لا اریدها. فقال لی فی آخر الموقف یا با یزید! ما ترید؟ قلت: ارید ان لا ارید ای ارید ما ترید. فقال تعالی عز اسمه: انت عبدی حقا. هر چند ترا زهره آن نیست که با حق بو یزید و از سخن گویی. آخرکم از آن نباشدکه نیازی عرضه کنی، و سوزی و آرزوئي بنمایی گویی: خداوندا! بنامی و نشانی بسنده کردهام آمدی که از درگاه خود مرا نامی نهی هر نام که خواهی، تا بود. مردی به بازار رفته بود تا غلامی خرد، غلامان عرضه کردند، یکی اختیارکرد تا بخرد، گفت: ای غلام چه نامی؟ گفت: اول بخر تا ترا باشم پس بهر نام که خواهی می‌خوان! چون بنده او باشی بهر نام که خواهد ترا خواند و بهر صفت که خواهد تا دارد.

استاد بو علی گفت: پیری را دیدم ازین دیوار بآن دیوار می‌شتافت درمانده و سراسیمه گشته. گفت: از سر جوانی خود از وی سؤال کردم که یا شیخ اندرین وقت چه شربت خوردهای؟ گفت: ما را خود آن نه بس که بار خدای عالم ما را بیاگاهاندکه شما را من آفریدم، و من خداوند شمایم. و دیگر چیزی در می‌باید؟

از عشق تو این بس نبود حاصل من؟ کآراسته وصل تو باشد دل من؟

نواخت دیگر مریم را آنست که، رب العالمین او را رقم اصطفائیت کشید بدو جایگه در اول آیت و آخر آیت. گفت: اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ، وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ کرا بود از زنان جهانیان این کرامت که وی را بود؟ از دنیا و جهانیان آزاد بود، چنانك گفت: ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً و آنکه در آن آزادی پذیرفته و پسندیده خدای بود فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ. جای و نشستگاه وی مسجد و محراب بود، و در آن جایگه روزی وی روان از درگاه

خدای بود وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. و آن‌گه پرهیزگار و خدا را فرمان بردار بود وَ کانَتْ مِنَ الْقانِتِینَ. و در بزرگی و صدیقی خدای وی را گواه بود وَ أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ. و ازین عجبترکه فرزندش بی‌پدر آمد و «رَوْحِ اللَّهِ» بود و ذلک فی قوله إِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ رب العالمین درین آیت عیسی (ع) را چهار نام گفت: مسیح، عیسی کلمة و روح. یعنی که عیسی رسول خداست، و موجود آورده سخن وی کان سخن را بمریم اوکند، و جانی است ازو بعطاء بخشیده.

و درین آیت گفت: بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِي الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ روشناس و نیك نام در دنیا و در آخرت، وکریم بود بر خدای عزّ و جلّ، وی را کرامتها و معجزتها بود، یکی آن‌که از مادر بی‌پدر در وجود آمد. دیگر آنکه از نفخ جبرئیل حاصل گشت. سدیگر آنکه بکلمة، ناآفریده پیدا شد، چهارم آنکه وی را در کودکی حکمت و دانش داد و ذلک فی قوله تعالی. وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ تا آخر آیت همه معجزات وی است. و بحکم آنکه در علم خدا بود که ترسایان در حق او غلوکنند، رب العالمین رد آن ترسایان را وی را درگهواره بحال طفولیت در سخن آورد تا گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ یعنی نه چنانست که ترسایان گویند، بلکه من بنده خدایم آفریده اویم و وی خداوند من. و نیز رد ایشانست که در مادر وی طعن زدندکه: یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ! رب العالمین براءة ساحت مریم را، و روشنایی چشم وی را آن سخن در حال طفولیت بر زبان وی براند.

این جا نکته‌ای عزیز است: چون در علم خدا بودکه مریم از عیسی روشنایی چشم و سرور دل خواهد بود در دنیا و در عقبی، رب العالمین بار و رنج عیسی در وقت ولادت بر وی نهاد و ذلك فی قوله تعالی: فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ تا حق وی واجب شد. آن‌گه در مقابله آن رنج و شدت نعمت و راحت بوی رسید. و حال مصطفی (ص) با مادر وی بعکس این بود، چون در علم خدا بودکه مادر را از وی نصیب نخواهد بود، نه در دنیا نه در آخرت، بار مصطفی (ص) بر وی ننهاد، و در وقت ولادت هیچ رنج بوی نرسید، تا حقی واجب نگشت. نظیر این قصه نوح (ع) است با امت خویش، و قصه مصطفی (ص) است با امت خویش. نوح را گفتند: رنج امّت بر خویشتن منه و بار بلاء ایشان مکش، که هرگز ترا از ایشان روشنایی چشم و سرور دل نخواهد بود، لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ پس بر مقتضی این خطاب دعا کرد: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً، ففعل اللَّه ذلك، و مصطفی (ص) را گفتند: یا سید! رنج امت خویش احتمال کن، و بر ایشان صابر باش فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و اگر ازیشان زشتی بینی از آن درگذر و عفوکن: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ که ترا از ایمان ایشان روشنایی چشم و سرور دل خواهد بود.

اینجا لطیفه‌ای گفته‌اند چنانستي که: رب العالمین گفتی: بنده من هر چه بلا و محنت و شدت است از بیماری و گرسنگی و تشنگی و غم روزی و بیم عاقبت، این همه از فریشتگان برداشتیم و بریشان نهادیم که نعیم باقی و بهشت جاودانی و وعده دیدار و رضاء ذو الجلال همه نه ایشان را ساخته‌ایم نه ایشان را بآن وعده‌ای داده‌ایم، بنده من ترا که این همه بلا دادم و محنت و مصیبت بر تو ریختم از آنست که نعیم خلد و بهشت باقی هم ترا ساختم و بتو دادم، قسمت ما چنین است، آنجا که گنج است ره‌گذر آن بر رنج است، و آنجا که بلاست ثمره آن شفا و عطا است.

۱۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَلَمَّا أَحَسَّ عِیسی مِنْهُمُ الْکُفْرَ آن‌گه که دریافت و بدانست عیسی (ع) ازکافری آن قوم، قالَ گفت: مَنْ أَنْصاري إِلَی اللَّهِ؟ یاران من از شما کیست با آنك خدای خود یار است مرا؟ قالَ الْحَوارِیُّونَ حواریون گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ ما یارانیم خدای را، آمَنَّا بِاللَّهِ بگرویدیم بخدای که یگانه است وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۵۲). پس گواه باش توکه رسول خدایی که ما گردن نهادگانیم.

رَبَّنا آمَنَّا بما أَنْزَلْتَ خداوندا، ما بگرویدیم بآنچه فرو فرستادی، وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و بر پی فرستاده تو ایستادیم، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۵۳) ما را نام نویس با گواهان خویش که گواهی میدهند بتوحید و تصدیق.
وَ مَكَرُوا و مکر ساختند آن جهودان، وَ مَكَرَ اللَّهُ و مکر ساخت خدای وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ (۵۴) و اللّه بهتر همه ماکران است. مکر او مه و ساز او به.
إِذْ قالَ اللَّهُ اللّه گفت: يا عِيسى. إِنِّي مُتَوَفِّيكَ من روزی ترا اکنون از زمین سپری خواهم کرد، وَ رافِعُكَ إِلَيَّ و ترا بسوی خود بر خواهم آورد، وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ترا ازکافران باز خواهم رهانید. وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ و خواهم کرد ایشان را که پی برند بتو در توحید، فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا زبر دشمنان توکه بمن کافراند، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ آن گه بازگشت شما همه با من است. فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ داوری برم میان شما. فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۵۵) در آنچه شما در آن مختلف گشتید.
فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا امّا ایشان که کافر شدند فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً عذاب کنم ایشان را عذابی سخت فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان و هم در آن جهان، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۵۶) و ایشان را یاری ده نیست.
وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و اما ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند. فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ با ایشان گزاریم مزدهای ایشان تمام، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۵۷) و خدای دوست ندارد آن کافران که بر خویشتن بکفر ستمکارانند.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ این که میخوانیم بر تو از قصه مریم و عیسی (ع). مِنَ الْآياتِ از سخنان خداست وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ (۵۸) و قرآن پاك محکم و راست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ الاية... معنی احساس دانستن است و یافتن بخرد، و دیدن بحاسه بصر، میگویدکه: چون عیسی (ع) بدانست و دریافت که جهودان برکفر محکم ایستاده‌اند، و اصرار ایشان برکفر دید و قصد قتل عیسی (ع) میکردند و ساز بدکه پنهان می‌ساختند، عیسی (ع) در آن حال از ایشان برگشت و راه گریز گرفت، تا بقومی حواریان در افتاد. یعنی گازران که جامها می‌شستند و سپید میکردند. از ایشان نصرت خواست بر جهودان وگفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ انصار جمع نصیر است چنان که اشهاد جمع شهید، و الی بمعنی مع است، چنان که گفت آنجا: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ یعنی مع اموالکم و عرب گویند: «الذّود الی الذود ابل» یعنی مع الذود. و معناه «من یضیف نصرته ایای الی نصرة اللّه؟» آن کیست از شما که مرا نصرت کند با آنکه اللّه مرا نصرت میدهد.

گفته‌اند این نصرت زبان است و اثبات حجت که میطلبید، نه نصرت شمشیر.

قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ حواریون گفتندکه ما یارانیم خدای را و این بر فراخی مجال عرب است در سخن ایشان، مراد بآن نصرت دین است، چنان که گفت: إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ یعنی: ان تنصروا دین اللّه. جای دیگر گفت: وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ای و ینصرون دین اللّه و رسوله.

امّا حواریون، خلافست میان علما که این نام ایشان را از بهر چه نهادند؟ قومی گفتند: از بهر آنکه جامهای سپید داشتند، عیسی (ع) بایشان در رسید و ایشان همه سپید جامه بودند، صید ماهی میکردند. و درست آنست که گازران بودند: «کانوا یحوّرون الثّیاب ای یبیّضونها» و زن را حوراء گویند به آن معنی که سیاهه چشم وی سیاه باشد و سپیده سخت سپید و خالص. رسول خدا (ص) گفت: «هر پیغامبری را حواری است، حواری ما زبیر بن العوام است. این خبر دلیل است که حواری نامیست خاصگیان هر پیغامبری را. ازین جاست که قتاده گفت: انّ الحواریین کلهم من قریش: ابو بکر، و عمر، و علی، و حمزة، و جعفر، و ابو عبیدة بن الجراح، و عثمان بن مظعون، و عبد الرحمن ابن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و عثمان ابن عفان، و طلحه ابن عبید اللّه و الزبیر ابن

العوام و در قصه این آیت گفته‌اندکه مریم عیسی (ع) را با حرفت صبّاغی داد پیش مهتر صبّاغان، چون آن حرفت بدانسته بود و دریافته، آن مهتر صباغان جامهای بسیار بوی داد، و بر هر جامه نشان کرد بر آن رنگ که میخواست. آن گه به عیسی گفت: این جامها رنگارنگ می‌باید هر یکی چنان که نشان کرده‌ام به رنگ میکن، این بگفت و به سفری بیرون شد و جامها بعیسی سپرد. عیسی رفت و آن جامها همه در یك خنب نهاد بر یك رنگ راست، وگفت: «کونی باذن اللَّه علی ما ارید منك» پس آن گه مهتر صباغان زود از سفر باز آمد و آن جامها دید، در یك خنب نهاده، و بیك رنگ داده، دلتنگ شد، گفت: این جامها تباه کردی! عیسی گفت: جامها چون خواهی؟ و بر چه رنگ خواهی؟ تا چنانك تو خواهی از خنب بیرون آرم، چنان کرد. یکی سبز آمد، یکی زرد، یکی سرخ چنانك مراد بود. آن مرد ازکار وی عجب درماند و دانست که بجز صنع الهی نیست، بوی ایمان آورد و اصحاب وی همه ایمان آوردند. و نصرت دین وی کردند.

این است که رب العالمین گفت: قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ کلبی گفت: حواریون دوازده مرد بودند و از خاصگیان عیسی که بر راه اتّباع وی راست رفتند و درست آمدند، همیشه با وی بودند، و هرگز از وی جدا نگشتند، هرگه که گرسنه شدندی گفتندی: «یا روح اللَّه جعنا» عیسی دست بر زمین زدی و هر یکی را دو رغیف بیرون آوردی. و در حال تشنگی میگفتند: «عطشنا یا روح اللَّه!» عیسی دست در زمین زدی، آب بر آمدی، تا ایشان بیاشامیدندی. پس ایشان گفتند: یا روح اللَّه! کیست از ما فاضلترکه بتو ایمان آوردیم، و بر پی تو ایستادیم، چون گرسنه شویم ما را طعام دهی، و در تشنگی آب دهی؟ عیسی گفت: از شما فاضلتر آنست که بدست خویش کارکند، و ازکسب خویش خورد! ایشان چون این سخن بشنیدند حرفت گازری بیاموختند، و ازکسب خویش خوردند ایشانندکه رب العالمین نام ایشان حواریان نهاد، و از ایشان حکایت کرد که گفتند: آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ: رَبَّنا آمَنَّا هم از قول حواریان است، میگوید: خداوند ما! ما ایمان داریم و بگرویدیم بِما أَنْزَلْتَ بآنچه فرو فرستادی از آسمان یعنی کتاب انجیل: وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و بر پی رسول ایستادیم یعنی عیسی (ع). فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ ای مع محمد (ص) و امته، و هم الذین ذکرهم اللَّه فی قوله لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

وَ مَكَرُوا یعنی الذین احسّ عیسی منهم الکفر. ایشان که عیسی ازیشان کفر معلوم کرده بود، مکر ساختند. و مکر ایشان آن بود که چون عیسی و مادر از میان ایشان بیرون شدند و پس با حواریان بایشان باز آمد و دعوت کرد، ایشان قصد عیسی کردند، و دار زدند، تا وی را بردارکنند، رب العالمین گفت: وَ مَكَرَ اللَّهُ ایشان ساز نهانی ساختند، و اللَّه ساز نهانی ساخت، گفتندکه: مکر، سازی بود پوشیده.

و باشدکه مفسدت را کنند، و باشدکه مصلحت را. و مکر اللَّه جز مصلحت را نباشد، و غدر با آن نبود که اللَّه تعالی پاك است و منزه از غدرکردن. این هم چنان است که خود را جل جلاله کیدگفت و آن گه در آن کید از غرور پاك و منزه است. بخلاف مخلوق که کید او با غرور است و مکر او با غدر. پس مکر خالق بمکر مخلوق نماند، هم نامی هست، لکن هم‌سانی نیست، و درین آیت رد جهمیان ظاهر است و اهل سنت را بحمد اللَّه در آن حجت قاهر.

وَ مَكَرَ اللَّهُ گفته‌اندکه: مکر اللَّه اینجا آنست که: پیغام داد به عیسی تا فرا حواریان گفت که: آن کیست از شما که رضا دهد تا شبه من بر وی افکنند، و وی را ببدل من بردارکنند و بهشت او را بود؟ یکی از ایشان اجابت کرد، آنست که اللَّه تعالی گفت: شُبِّهَ لَهُمْ وهب ابن منبه گفت در بیان این قصه: که عیسی شبی نشسته بود با حواریان، و ایشان را وصیتها میکرد، و نصیحتها میگفت، آن گه گفت: یکی از شما امشب بمن کافر شود، و مرا بچند درم بفروشد. پیش از آنکه خروه بانگ کند و روشنایی روز پدید آید، تا درین سخن بودند، جهودان بیامدند و عیسی (ع) را در آن میانه شب ببردند، و دار زده بودند تا وی را بردارکنند. اللَّه تعالی آن شب فرمان داد تا جهان

تاريك گشت، تاريكى عظيم كه ايشان يكدگر را نمى‌ديدند. فريشتگان آمدند در آن ساعت و عيسى (ع) را رهانيدند از دست ايشان. آن مرد كه عيسى (ع) او را نام زد كرده بود بكفر و بيگانگى، نام وى يهودا بود. بجهودان گفت: مرا چه دهيد اگر من شما را بعيسى دلالت كنم؟ سى درم بوى دادند. وى بيامد و عيسى در خانه بود كه روزن به بيرون داشت. چون در خانه شد اللَّه تعالى شبه عيسى بر وى افكند و جبرئيل آمد عيسى را از آن روزن به آسمان برد. جهودان از پس آن مرد در رفتند و آن مرد را بر صورت عيسى ديدند، وى را بگرفتند و بداركردند. و بعد از آن مادر عيسى و زنى ديگر آمدند بپاى دار و ميگريستند. رب العالمين فرمان داد تا عيسى بيامد و ايشان را گفت چرا مى‌گرييد؟ ايشان گفتند: بتو ميگرييم. عيسى گفت: شما دلتنگ نباشيدكه اللَّه تعالى مرا بآسمان برد و با من نيكوئيها كرد و جز خير و راحت پيشم نيامد، و اين مرد را كه برداركردند اللَّه تعالى شبه من بر وى افكند، تا جهودان پنداشتندكه آن من بودم. اين است كه رب العالمين گفت: وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ جهودان پنداشتندكه ايشان دست بردند بآن مكركه ساختند و مكر اللَّه به است و ساز او مه.

تواريخيان گفتندكه: عيسى سى و سه ساله بود كه او را بآسمان بردند از بيت المقدس شب قدر از ماه رمضان و سى ساله بود كه از آسمان بوى وحى آمد.

چنان كه مدت نبوّت و ابلاغ وى سه سال بر آمد، آن گه او را بآسمان بردند. و مريم آن گه كه بوى بارگرفت سيزده ساله بود، و بعد از رفع عيسى (ع) شش سال بزيست. و ولادت عيسى بعد از ملك اشكانيان بود به پنجاه و يك سال و بعد از غلبه اسكندر بزمين بابل بشصت و پنج سال. و عيسى به بيت لحم زادكه منزلى است از منازل مسجد اقصى.

مصطفى (ص) شب معراج آنجا فرود آمد و نمازكرد.

قوله: إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ در معنى مُتَوَفِّيكَ دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه اللَّه گفت يا عيسى من ترا ستاننده‌ام وگيرنده و از دنيا بسوى خود بر آورنده بى‌مرگ. همانست كه جاى ديگرگفت: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي اى قبضتنى الى السّماء و أنا حيّ. اين قول كعب است و حسن وكلبى و مطر وراق، و ابن جريج و ابن زيد، و برين قول توفى را دو تأويل است: يكى آنكه: رافعك الى وافيا اى تاما لم ينالوا منك شيئا. چيزى كه بتمامى ازكسى بستانى گويى: توفيت كذا و استوفيته يعنى كه: من ترا به آسمان بر آرم با شخص تمام كه اين دشمنان از تو هيچ چيز نكاهند و نگيرند. ديگر آنست كه: «انّى متوفيك، اى متسلّمك»، يقال «توفيت منه، اى تسلّمته» يعنى كه: من ترا با خود پذيرم و سوى خويش برآرم. قول ديگر آنست: كه از ابن عباس روايت كرده‌اند: «انى متوفيك اى مميتك» توفّى برين قول مرگ است و آن را دو تأويل است: يكى آنكه وهب گفت: «توفّى اللَّه عيسى ثلاث ساعات من النّهار ثمّ رفعه اليه». تأويل ديگر آنست كه ضحاك گفت بر تقديم و تأخير «انّى رافعك الىّ و مطهّرك من الّذين كفروا و متوفيك بعد انزالك من السّماء».

ميگويد: ترا بسوى خويش برآرم و ازكافران برهانم و آن گه بعاقبت ترا بدنيا فرستم و بميرانم.

روى ان النّبي (ص) قال انا اولى بعيسى بن مريم لانه لم يكن بينى و بينه نبى، و انّه نازل على امّتى و خليفتى عليهم، فاذا رأيتموه فاعرفوه، فانه رجل مربوع الحلق، الى الحمرة و البياض، سبط الشعر، يهلك اللَّه فى زمانه مسيح الضّلالة الكذّاب الدّجال، و يلبث فى الارض اربعين سنة. و فى رواية كعب اربعا و عشرين سنة، ثم يتزوّج و يولد له، يتوّفى و يصلّى المسلمون عليه و يدفنونه فى حجرة النبى (ص).

و روى ان النّبي (ص) قال كيف يهلك امّة أنا فى اوّلها و عيسى فى آخرها و المهدى من اهل بيتى فى وسطها.

قال ابن عباس ما لبس موسى الّا الصّوف حتى قبض، و ما ليس عيسى الّا الشعر حتى رفع.

و قال ابن عمر رأينا النبى (ص) يبتسم و هو فى الطواف. فقيل له فى ذلك، فقال استقبلنى عيسى فى الطواف و معه ملكان.

وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا تطهيره من الكافرين: اخراجه من بينهم.
و قيل تخليصه من قتلهم لانّ ذلك نجس طهّره منه.
وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ابن زيدگفت: اين ترسايان‌اندكه در هر شهرى كه باشند مه از جهودان باشند، نه بينى كه ترسايان را در دنيا مملكت و عزّت و منعت است، و جهودان را جز خوارى و مهانت و فرومايگى نيست. و برين قول معنى اتباع دعوى محبت است نه اتباع دين و ملت. و قول درست آنست كه: اتّباع جز اتّباع دين و ملّت نيست، و اين كاف اتَّبَعُوكَ با مصطفى (ص) ميشود و معنى آنست كه: ايشان كه بر پى تو رفتند يا محمد. در توحيد و تصديق هم ايشانندكه اتّباع دين عيسى (ع) و ملت وى كردند براستى و درستى، و او را ببندگى اللّه و رسالت وى اقرار دادند. يا محمد! اينان برتر جهودان و ترسايانند، امروز در برهان و حجت تا بقيامت و فردا در درجات بهشت با نعمت وكرامت. آن جهودان و ترسايان در اسفل السافلين، و اين مؤمنان در اعلى عليين.
ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ اين مختلفان درين آيت پنج قوم‌اند، يكى مسلمانان‌اندكه مى‌گويندكه: اللّه يكى و موسى (ع) و عيسى (ع) و محمد (ص) رسولان او، و ديگر جهودان‌اندكه ميگويند: موسى رسول او و عيسى و محمد (ص) نه. و سديگرگروه ترسايان‌اند. يك گروه مى‌گويندكه: عيسى (ع) خداست! و يك گروه مى‌گويندكه: فرزند است و مادر وى زن، و محمد (ص) پيغامبر نه. آن گه خبر داد از سرانجام اين چهارگروه كه كافرند و آن يك گروه كه مسلمان‌اند: فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا الآية... اما اين چهارگروه كه كافران‌اند فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ايشان را عذاب كنم عذابى سخت در دنيا بشمشير وگزيت و در آخرت آتش جاويد.
وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما آن يك گروه كه مسلمان‌اندكه ايشان را ايمان است و عمل صالح. ايمان فعلى باشد از بنده كه مقتضى آن امن بود از عذاب خدا، و عمل صالح فعلى بودكه مقتضى آن صلح باشد ميان بنده و ميان خدا.
فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ ميگويد: جزاء كردار ايشان و ثواب طاعات ايشان بتمامى بايشان رسانيم، و از مزد كار ايشان هيچ چيز ضائع نكنيم و نكاهيم. همانست كه جاى ديگرگفت: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.
آن گه گفت: وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ اللّه ظلم نه پسندد و ظالمان را دوست ندارد. يعنى كه چون ظلم دوست ندارم بدانيدكه خود نكنم و با خلق خود پيش نگيرم، كه آن كس كه چيزى دشمن دارد، خود نكند خاصه كه از آن مستغنى و بى‌نياز باشد.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ حقيقت تلاوت اتّباع است، يعنى كه خواننده لفظ بر پى لفظ مى‌دارد و «حق تلاوت» چنان كه آنجا گفت يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ آنست كه تدبر و تتبع معنى بر پى لفظ دارد، و بمقتضى آن كاركند، و خداى عزّ و جل در قرآن جايها اضافت تلاوت و قراءة با خودكرد از آن در قرآن فراوان است. و ظاهر آن همه رد جهميان است، وگفت مصطفى (ص) شاهد آنست: كأن الناس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من الرحمن يتلوه عليهم.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ معنى آنست كه: اين قصه عيسى و مريم كه ما بر تو خوانديم از علامات رسالت و برهان نبوت تو است يا محمد، كه آن خبرها غيب است كه نه بمشاهدت ديده و نه ازكتابى برخوانده‌اى، بلكه ما ترا از آن خبر داديم و از ذكر حكيم «يعنى لوح محفوظ» با تو بگفتيم: «و اللّوح المحفوظ معلّق بالعرش من درّة بيضاء» وگفته‌اندكه: «ذكر حكيم» قرآن است، فانه المحكم من الباطل و هو المشار اليه بقوله تعالى: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ بزرگ است و بزرگوار، جليل است و جبّار،

خداوند جهانیان و دارنده آفریدگان، و دادستان ازگردنکشان، وکین‌خواه از برگشتگان، باز دارنده عدل خود از دوستان بازدارنده شر بدان از نیکان، نگه دارنده آبروی دوستان خویش در آفریدگان.

بنگرکه چه فضل کرد و چه کرم نمود با عیسی بنده و رهی خویش! و چه ساخت از ساز نهانی بر آن دشمنان! آری، دوستان خویش بدشمنان نماید، اما بایشان ندهد و نسپارد اگر عیسی را بدشمنی می‌بگذاشتی در بدایت وجود در حال طفولیت شیطان را فرا پیش وی گذاشتی، چنانستی که عیسی (ع) گوید: من آن روز دانستم که در پرده عنایت احدیت و در پناه عصمت ربوبیت‌ام که در حال طفولیت و ضعف کودکی مهتر شیاطین از من بازداشت، و مرا در حفظ و عصمت خود نگه داشت. گویندکه: آن روز ابلیس فریاد برآورد وگفت: بار خدایا اگرگرد عیسی نتوانم گشت که گفته‌ای: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ بعزّت تو خداوندا که باز نگردم تا هرکه بدو نگرست زنّاری بر نه بندد، و سنب خری نپرستد، رشك و غیرت آنکه عیسی را بنواختی و روشناس و مقرّب کردی! وز حضرت عزّت فرمان می‌آیدکه: أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اگر در ایشان خیری بود یا سعادتی در راه ایشان بودی، از تو هم چون عیسی (ع) معصوم بودندی. لکن حکم ما ایشان را در ازل به بیگانگی رفت، و صولت قهر ما ایشان را از درگاه ما براند، و داغ نومیدی بر جان ایشان نهاد. ایشان را بر فتراك خویش بندکه ایشان سزای تواند و تو سزای ایشان.

پیش تو رهی چنان تباه افتادست — کز وی همه طاعتی گناه افتادست
این قصه نه زان روی چون ماه افتادست — کین رنگ گلیم ما سیاه افتادست

وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ ابن عباس گفت: مکر اللّه آن بود که چون ایشان بکفر وگناه بیفزودند، در نعمت بیفزود تا ایشان را بیکبارگی در نعمت بطرگرفت.

کفر نهمار آوردند، و در طغیان و ضلالت سر در نهادند، آن گه ایشان را فراگرفت پاره پاره از آنجاکه ندانستند.

در آثار بیارند: که یکی ابو الدرداء را رنجانید. ابو الدرداء گفت: بار خدایا تن درست و عمر دراز و مال بسیار وی را ارزانی بدار! عاقل که درین سخن تامل کند داندکه: بدترین دعاهاست، که هرکه را این دادند بطر و غفلت وی را ازکار آخرت غافل گرداند تا هلاك شود.

إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ الآية... بو بکر واسطی گفت: «متوفّيك عن شهواتك و حظوظ نفسك» اللّه گفت: یا عیسی من ترا از شهوات و لذات و حظوظ نفس خویش فرا خواهم گرفت، تا نیز حظوظ خود نطلبی، و مراد نفس را نکوشی.

رب العالمین این بگفت و چنان کرد، او را به آسمان برد و بمنزل فریشتگان فرود آورد، و او را بصفت ایشان بر آورد اکنون عیسی (ع) بآسمان است. و مصطفی (ص) گفت: شب معراج عیسی را بآسمان دوم دیدم. و بآخر عهد این امّت بمحراب بیت المقدس فرود آید، و دجال را هلاك کند و صلیب بشکند و خنزیر بکشد، و نصرت دین محمدکند، و بیان این قصه در آن خبر است که: ابو امامة باهلی روایت کرد از مصطفی (ص): «قال انه لم تکن فتنة فی الارض منذ ذرأ اللّه ذریة آدم اعظم من فتنة الدجّال، و ان اللّه لم یبعث نبیا الا قد حذّر امته الدجال، و انا آخر الانبیاء و انتم آخر الامم و هو خارج فیکم لا محالة».

گفت: از روزگار آدم تا بقیامت هیچ فتنه‌ای صعب‌تر و عظیم‌تر از فتنه دجال نیست و پیغامبران که بودند همه آن بودندکه امت خود را از فتنه دجال بیم دادند، و بترسانیدند.

و من پیغامبر آخر الزمان ام و شما امت آخر الزمان، و در روزگار این امت لا محالة بیرون آید. آن گه مصطفی (ص) گفت: اگر من زنده باشم شغل اوکفایت کنم شما را، و اگر بعد از من بیرون آید، فاللّه خلیفتی علی کل مسلم.

آن گه بیان کرد که ازکجا بیرون آید؟ گفت: از میان شام و عراق پدید آید، و چنان که می‌رود در سوی راست و

سوی چپ، تباه‌کاری میکند در زمین. و اوّل سخن که گوید آنست: که «انا نبیّ» دعوی پیغامبری کند! مصطفی (ص) گفت: «و لا نبیّ بعدی»
یعنی: بدانیدکه پس از من هیچ پیغامبری نباشد. نگر تا بدروغ وی فریفته نشوید! آن‌گه پای برتر نهد و سخن برترگوید، و دعوی خدایی کند: انا ربکم گوید! مصطفی (ص) گفت: «و لن تروا ربکم حتّی تموتوا»
و شما تا نمیرید خدای را نه بینید!
«و انّه اعور و اللّه ربّکم لیس باعور»
گفت: و نشان وی آنست که اعور بود، و خدای شما اعور نیست، و میان دو چشم دجال نام کافر نوشته چنانك دبیر و نادبیر میخواند. و با وی بهشتی است و دوزخی. مصطفی (ص) گفت: آن دوزخ وی بهشت است و آن بهشت دوزخ. کسی که با آن دوزخ و آتش وی گرفتار شود، باید ابتداء سورة الکهف درگیرد و میخواند، تا خدای تعالی آن آتش بر وی سرد کند.
چنان‌که بر ابراهیم (ع) سرد کرد. آن‌گه اعرابی را گوید: چه بینی، اگر من پدر و مادرت زنده کنم، گواهی دهی که من خدای توام؟ اعرابی گوید چنین کنم! پس دو شیطان بر صورت مادر و پدر وی بیایند و گویند: «یا بنیّ اتّبعه فانّه ربّك»
گفتا: و از فتنه دجال یکی آنست که: او را مسلط کنند بر شخصی تا وی را بکشد و پاره‌پاره بکند. آن‌گه گوید: «انظروا الی عبدی هذا فاننی ابعثه الآن، ثم یزعم ان له ربّا غیری»
گوید: نگرید باین بنده من که هم اکنون او را زنده کنم، وگوید: که مرا خدای دیگر است نه تو، پس رب العالمین آن بنده را زنده‌کند تا دجال وی را پرسدکه: «من ربّك؟»
بنده‌گوید: «ربّی اللّه و انت عدوّ اللّه انت الدجال، و اللّه ما کنت قطّ اشد بصیرة فیك منّی الآن.»
و از فتنه وی آنست که: آسمان را فرماید تا باران ببارد، و زمین را فرماید تا نبات برآرد، و چرندگان و مواشی در احیاء عرب همه فربه شوند و پر شیر. آن‌گه بهمه زمین فرا رسد مگر بمکه و مدینه که رب العالمین فریشتگان را فرستد با شمشیرهای کشیده تا وی را از مکه و مدینه باز دارند. آن‌گه بنزدیکی مدینه فرود آید و بفرمان خدای عزّ و جلّ سه بار مدینه بلرزد و بجنبد تا هر چه منافقان باشند از مردان و زنان از مدینه به دجال اوفتند. و مدینه ازکافران و منافقان و بدان پاك شود. مصطفی (ص) گفت: آن روز را روز اخلاص گویندکه نیکان مدینه از بدان پاك شوند و خالص گردند.
ام شریك بنت ابی العسکرگفت: یا رسول اللّه عرب آن روزکجا باشند؟
رسول (ص) گفت عرب آن روز اندك باشند به بیت المقدس فرود آمده و امام ایشان مردی صالح، نماز بامداد را مؤذن اقامت گوید در مسجد بیت المقدس و امام فرا پیش شود. و تکبیر احرام بندد، ناگاه عیسی (ع) فرو آید، و آن امام قدم باز پس می‌نهد، یعنی که: تا عیسی فرا پیش شود. عیسی دست میان کتف وی فرانهد: «تقدم فصلّ فانها لك اقیمت».
گوید: پس چون نمازگزارده باشند، عیسی گوید: در بگشائید، در بگشایند دجال را بینند با هفتاد هزار جهود بهر یکی طیلسانی برافگنده و شمشیری حمائل کرده، دجال چون در عیسی نگرد بگدازد، چنانك نمك در آب بگدازد، و برگردد تا بگریزد، و عیسی گوید: «انّ لی فیك ضربة لن تسبقنی بها»
مرا ضربتی بر تو زدنی است که از آن فراپیش نتوانی شدن، آن‌گه بوی در رسد و او را بکشد، جهودان همه بهزیمت شوند. هر درختی و خاری و سنگی که جهودی در پس وی گریزد، رب العزت آن را بسخن آرد تا جهود را بسپارد مگر درخت غرقدکه از درخت ایشان است. آن‌گه مصطفی (ص) گفت: روزگار دجال چهل سالست هر یك سال چون یك ماه، و یك ماه چون یك هفته از آدینه تا بآدینه. و آخرترین روز وی چون شراره‌ای بود!

گفتند: یا رسول اللّٰه در آن روزهای کوتاه نماز چون‌کنند؟ رسول‌گفت: نمازها بوقت خویش توانندکرد چنان‌که درین روزها. آن‌گه مصطفی (ص) گفت: عیسی بن مریم در امّت من حکمی دادگر باشد، و پیش روی استوار است، او صلیب را بشکند، و خوك بکشد، وکفر بردارد، وکین و عداوت و بغض و حقد در هیچ دل نماند، گزندگان بی‌زهر شوند و ددان با مردم نرم و رام شوند، کودکان دست در دهن مارکنند و ایشان را گزندی نرسد، و دست درگردن شیر افکنند و نترسند، وگرگ در میان گوسفندان شوند چنان‌که سگان، و هیچ نرمند، و نبات زمین چنان شود که در عهد آدم (ع) بود، جماعتی از خوشه‌ای انگور سیر شوند. و یك انار نفری را بتمامی برسد، وگاوان کشت‌زاری گران‌بها شوند، از آنکه همه جهان کشت‌زار و جای نبات بود، و اسبان غازیان ارزان باشند. از آنکه حرب و قتال نباشدکه کافران و بد دینان هیچ نمانند، و جهانیان همه برکلمه حق و عبادت اللّٰه گرد آیند، و جز خدای عزّ و جلّ نپرستند.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ مثل عیسی بنزدیك خدا كَمَثَلِ آدَمَ هم چون مثل آدم است خَلَقَهُ، مِنْ تُرابٍ بیافرید آدم را از خاك، ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹) آن‌گه وی را گفت که باش و می‌بود.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ این سخن راست است و پاك بسزا از خداوند تو.

فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۶۰) توکه رسول منی ازگمان افتادگان مباش.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ هرکه با تو حجت آرد درکار عیسی مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس ازین‌که بتو آمد از پیغام و دانش. فَقُلْ تَعالَوْا گوی بیایید، نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ تا بخوانیم پسران خویش، و شما پسران خویش وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ و زنان خویش و شما زنان خویش. وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ و ما خود بخویشتن و شما خود بخویشتن. ثُمَّ نَبْتَهِلْ پس مباهلت کنیم، فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ (۶۱) لعنت خدا کنیم بر دروغ زنان. إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ این نامه قصه‌هایی است راست چنان‌که بود، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ و نیست هیچ خدا جز اللّٰه. إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۲) و خدایست که براستی اوست‌که توانا و دانا است.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند از مباهلت، و باز ایستند از تصدیق فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (۶۳) خدای داناست با آن مفسدان و تباهکاران.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگو ای اهل کتاب! تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ باز آیید بسخنی که آن سخن یکسان است بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ میان ما و میان شما، أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ که نپرستیم جز این خدای وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً و با وی هیچ انباز نگیریم، وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً وکسی از ما،کسی را بخدایی نگیرد و خدا نخواند، مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای، فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر از پذیرفتن این بازگردند، فَقُولُوا پس شما بگوئید اشْهَدُوا گواه باشید، گواهی دهید، بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴) بآنکه ما باری گردن نهادگانیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ سبب نزول این آیت آنست که: ترسایان نجران، سید و عاقب و اسقف و اصحاب ایشان آمدند بر مصطفی (ص) وگفتند: «ما لك تشتم صاحبنا» چه بودست تراکه صاحب ما را ناسزا می‌گویی، یعنی عیسی (ع). رسول‌گفت: آن چه ناسزاست‌که من وی را گفتم؟ گفتند: می‌گویی که وی بنده است. گفت: «اجل هو عبد اللّٰه و رسوله وكلمته القاها الى مريم العذراء البتول.»

ایشان چون این سخن شنیدند همه در خشم شدند و کراهیت نمودند، گفتند: «هل رأيت انسانا قط من غير اب؟» هرگز هیچ مردم دیدی که بی‌پدر باشد؟

اگر چنین است که تو می‌گویی مثال این با ما نمای! رب العالمین بجواب ایشان و حجت بر ایشان این آیت فرستاد، گفت: قیاس خلق عیسی (ع) بی‌پدر همچون قیاس خلق آدم بی‌پدر و بی‌مادر است.

إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ میگوید سان و صفت عیسی بنزدیك خدا و در حکم وی همچون سان و صفت آدم است. آدم را از خاك بیافرید و قالب وی بساخت، و روزگاری آن جسد بی‌روح میان مکّه و طائف چنان‌که در خبر است بگذاشت، آن‌گه آن جسد را گفت که: ای آدم باش بشری زنده گویا، نه پدر بود نه مادر، همچنین باد را گفت: عیسی باش، پدر نه بود و مادر بود، یعنی در تخلیق بنزدیك اللَّه در قدرت او هر دو یکی‌اند. چنان‌که آفرینش آدم بی‌پدر و مادر بر وی دشخوار نبود، آفرینش عیسی (ع) بی‌پدر دشخوار نبود.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ میگوید: آنچه با توگفتیم از قصه و خبر عیسی درست است و راست، و پیغام از خداوند تو، و حق اینست و راست که خدا گفت، نه آن که ترسایان گفتند درکار عیسی. و روا باشدکه الْحَقُّ ابتدا نهند و مِنْ رَبِّكَ خبر ابتدا، و معنی آن باشدکه: الحق فی ذلك بل فی الامورکلها ما یکون مصدره من اللَّه عز و جل.

فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ هر چندکه ظاهر این خطاب با مصطفی (ص) است، اما مقصد این خطاب عموم امّت است، یعنی شما که امّت محمداید بشك مباشیدکه مثل عیسی هم چون مثل آدم است و درگمان میفتید، چنان‌که ترسایان درگمان افتادند و این مثل نپذیرفتند.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ معنی محاجّه و محاقّه حجت آوردن است و خویشتن را حق نمودن. میگوید: هرکه با تو حجت آرد درکار عیسی، و آنچه اللَّه گفت و بیان کرد نپذیرد، مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس از آنکه از خدا بتو پیغام آمد، و بدانستی که عیسی بنده خدا بود و رسول وی. فَقُلْ تَعالَوْا ایشان را گوی، یعنی ترسایان نجران و مهتران ایشان سیّد و عاقب که با تو خصومت میکردند، تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ بیائید تا خوانیم ما پسران خویش و شما پسران خویش، و ما زنان خویش و شما زنان خویش، و ما خود بخویشتن و شما خود بخویشتن، آن‌گه مباهلت کنیم. مباهلت آن بودکه دو تن یا دو قوم بکوشش مستقصی یکدیگر را بنفرینند، و از خدای عزّ و جلّ لعنت خواهند از دو قوم بر آنکه دروغزنان‌اند. و بهلة نامیست لعنت را، مباهلت و تباهل و ابتهال در لغت یکی‌اند. و تفسیر ابتهال خود در عقب لفظ بگفت. فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ. گفته‌اندکه: روز مباهلت روز بیست و یکم از ماه ذی الحجّه بود.

مصطفی (ص) بصحرا شد. آن روز دست حسن (ع) گرفته و حسین (ع) را در بر نشانده، و فاطمه (ع) از پس میرفت، و علی (ع) از پس ایشان. و مصطفی (ص) ایشان را گفت: چون من دعا کنم شما آمین گوئید. دانشمندان و مهتران ترسایان چون ایشان را بصحرا دیدند بر آن صفت، بترسیدند، و عام را نصیحت کردند و گفتند: یا قوم! انّا نری وجوها لو سألوا اللَّه عزّ و جلّ ان یزیل جبلا من مکانه لازاله، فلا تبتهلوا فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی الی یوم القیامة.» ترسایان آن سخنان از مهتران خویش بشنیدند همه بترسیدند، و از مباهلت باز ایستادند و طلب صلح کردند و جزیت بپذیرفتند، بآنکه هر سال دو هزار حلّه بدهند، هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب. مصطفی (ص) با ایشان در آن صلح بست. آن‌گه رسول خدا گفت: و الذی نفسی بیده لو تلاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر، و لاضطرم علیهم الوادی نارا، و لاستأصل اللَّه نجران و اهله حتی الطیر علی الشجر، و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی هلکوا.

قوله: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ ای انّ الّذی اوحینا الیك لهو الخبر الحقّ، و انّ المستحقّ للعبادة هو اللَّه عزّ و جلّ لا غیر، و لا عزّ و لا حکم الّا له». میگوید: این پیغام که بتو فرستادیم از قصه عیسی (ع) و آدم (ع) راست است و درست، وگفت ترسایان در عیسی باطل، که معبود جز خدایی عزّ و جلّ نیست، و عزّت جز عزّت او نیست، و حکم جز حکم او نیست، آن‌گه تعظیم را نام اللَّه اعادت کرد وگفت: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ خدای است که کس با وی نتاود، و خدایی را او بشاید، و فرزند و انباز ندارد. حکیم است که کارها بحکمت کند و عدل و راستی در آن نگه دارد.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند از مباهلت و نپذیرندکلمه حق و بیان راست، فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ آن برگشتن ایشان بر

خدای پوشیده نیست، میداند از خلق خویش که تباه‌کار و بدکردارکیست، و فردا جزاء وی دهد بسزاء وی.

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ این خطاب هم بترسایان نجران است. قتاده و ربیع گفتندکه: اهل کتاب اینجا جهودان مدینه و ترسایان نجران بهم‌اندکه جایی دیگر ایشان را در ذمّ فراهم گرفت، گفت: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ... الآیة.

قوله: تَعالَوْا إِلى کَلِمَةٍ سَواءٍ این کلمه سواء، کلمه «لا اله الا اللَّه» است، یعنی که مردم بایدکه در آن یکسان باشند در عابدی. مفسران گفتند: این آیت بجواب آن جهودان آمدکه گفتند: یا محمد (ص) تو از ما آن میخواهی که ما ترا بخدایی گیریم چنان که ترسایان عیسی (ع) را گرفتند و بجواب آن ترسایان گفتند: یا محمد (ص) از ما آن میخواهی که در تو آن گوئیم که جهودان در عزیرگفتند.

رب العالمین گفت: ایشان را گوی تَعالَوْا إِلى کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ بیائیدکه جز خدای را نپرستیم، و جز او را عبادت نکنیم.

روی انّ النّبي (ص) قال: لا تطرؤنی کما اطرأت النّصاری ابن مریم فانّما انا عبد، فقولوا: عبد اللَّه و رسوله». و انطلقت وفد بنی عامر الی النبی (ص) فقالوا انت سیدنا فقال: السید اللَّه فقالوا افضلنا و اعظمنا طولا. فقال: «قولوا قولکم او بعض قولکم و لا یستجرینّکم الشّیطان»

وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً این کلمه همان فائده دادکه أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ داد، و زیادة فائده درین کلمه آنست که عبادت خدا صورت بندد با بعضی شرك. چنان که رب العالمین جای دیگرگفت: وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ.

و مصطفی (ص) گفت: الشّرك اخفی فیکم من دبیب النّمل علی الصّخرة الصّمّاء فی اللّیلة الظّلماء»، پس أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ اشارت بتوحید دارد، وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً اشارت باخلاص.

وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ این هم تفسیرکلمه سَواءٍ است، یعنی که هیچ کس از ما کسی را بخدایی نگیرد، و خدای نخواند، نه اهل تورات عزیر را و نه اهل انجیل، عیسی را. و نه کس باطل از مبطل بپذیرد. وگفته‌اند: در معنی لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ای لا نطیع فی معصیة اللَّه احدا، یعنی در معصیت خدا هیچ کس را فرمان نبریم، که هرکه در معصیت خدا مخلوقی را فرمان برد همچنانست که جز خدای را کسی را سجده برد و او را بخدایی گرفت. مصطفی (ص) گفت: «من اطاع مخلوقا فکأنّما سجد سجدة لغیر اللَّه».

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا... الآیة این خطاب با مصطفی (ص) است و با امت وی. میگوید: «اگر ایشان از اجابت برگردند شما گوئیدکه ما مسلمانانیم و خدای را یکتا و بی‌همتا گویانیم. اگرکسی گوید: این آیت بر سبیل حجت آورد بر ایشان، و درین چه حجت است که گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا...؟ جواب آنست که رب العالمین ما را درین آیت ادب محاجّت در آموخت، و بیان کردکه معاند را بعد از آنکه حجّت بر وی لازم گشت و حق بر وی ظاهر شد، و هم چنان عناد مینماید، راه آنست که از وی برگردند و ملاجّت در محاجّت وی بگذارند.

و فی الخبر انّ النبی (ص) کتب کتابا الی قیصر و دعاه الی الاسلام، فقال: «من محمد رسول اللَّه الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتّبع الهدی. امّا بعد، فانّا ادعوك الی الاسلام اسلم تسلم، اسلم یؤتك اللَّه اجرك مرّتین فان تولّیت فانّ علیك اثم الاریسیّین. یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم..
الی آخر الآیة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ... این آیت از یك روی اشارت بقدرت خدای دارد، و از یك روی

اشارت بتخصیص و تشریف عیسی (ع) و آدم (ع). اما تخصیص ایشان ظاهر است. و بیان قدرت آنست که: در آفرینش عیسی و آدم باز نمود که خدای قادر بهرکمالست، و قدرت او بی کسب و بی‌احتیال است.
توانایی او بی‌عجز و بی‌زوال است، و پایندگی او در عزّت و قدرت بی گشتن حال است.
نه خود در وصف قدرت بلکه در همه اوصاف قیّوم و متعال است. هر چه خواهدکند، و توان آن دارد که از نطفه مرده گاه آدمی زنده کند، وز بیگانه مرده گه آشنا زنده کند. ازین عجب‌ترکه از خاك مرده آدم صفی آرد، و از مریم بی‌پدر عیسی (ع) پیدا کند، میان این و آن خدایی خود پیدا می‌کند و قدرت خود بخلق مینماید. آن چیست که در عقل محالست که نه در تحت قدرت ذو الجلال است؟ آن چیست از معدوم که نه اللّٰه بر آن قادر برکمالست؟ مخلوق را قادر گویند لکن بر سبیل مجاز قدرت اوکسبی، بعضی تواند و بعضی نه، و خدای بهر چیز قادر است: در معدوم چنان که در موجود، در مستحیل چنان که در معقول، در خیر و در شر، و در طاعت و در عصیان.
قال اللّٰه تبارك و تعالی وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً.یکی از بزرگان دین خدای را عزّ و جلّ ثنا کرد وگفت: یا من یقدر و لکنه یغفر، یا من یعلم و لکنه یحلم، یا من یبصر و لکنه یصبر. این ثنا از آن خبر برگرفت که: «انّ حملة العرش ثمانیة. اربعة تسبیحهم: سبحان اللّٰه عدد حلمه بعد علمه، و اربعة تسبیحهم سبحان اللّٰه عدد عفوه بعد قدرته.
قوله: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ یا محمد (ص) نگر تا درگمان نیفتی که ما را در قدرت ایجاد شریك و انباز نیست، و ما را در آن بکس حاجت و نیاز نیست، و جز ما کس را قدرت ایجاد و اختراع سزا نیست.
یکی از پیران طریقت در مناجات گفت: خداوندا! کار آن کس کند که تواند و عطا آن کس بخشد که دارد، پس رهی چه دارد و چه تواند؟ چون توانایی توکرا توانست؟ و در ثناء توکرا زبانست؟ و بی مهر توکرا سرور جان است؟

بی نسیم مهر دلبر راحت گلزار نیست بی فروغ آن رخ گلرنگ نور و نار نیست

قوله: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ای مهتر! این بیگانگان با نهاد خراب، و جهل بی‌اندازه، و عقل مدخول، ایشان را چه سیری کند این آیت اعتبار و قیاس که برایشان خواندی از راه اعجاز؟ این آیت مباهلة بر ایشان خوان، و پس بر ایشان قهر و سیاست ما گوش دار. مصطفی (ص) گفت: آتش آمده بر هوا ایستاده اگر ایشان مباهلت کردندی در همه روی زمین از ایشان یکی نماندی. و اصحاب مباهله پنج کس بودند مصطفی (ص) و زهرا (ع) و مرتضی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع). آن ساعت که بصحرا شدند رسول ایشان را با پناه خود گرفت، وگلیم بر ایشان پوشانید، وگفت: «اللّهمّ! انّ هؤلاء اهلی»
جبرئیل آمد وگفت: «یا محمد! و انا من اهلکم»
، چه باشد یا محمد اگر مرا بپذیری و در شمار اهل بیت خویش آری؟، رسول (ص) گفت: «یا جبرئیل و انت منّا»، آن گه جبرئیل بازگشت و در آسمانها مینازید و فخر میکرد و میگفت: «من مثلی؟ و انا فی السّماء طاؤس الملائکة و فی الارض من اهل بیت محمد (ص)» یعنی چون من کیست؟ که در آسمان رئیس فریشتگانم، و در زمین از اهل بیت محمد (ص) خاتم پیغامبرانم.

این آب نه بس مرا که خوانندم خاك سر کوی آشنای تو؟!

قوله تعالی: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ این قرآن سخنی پاك است، وکلامی راست و درست، کلام بار خدای عزیز، سخن آفریدگار حکیم عزیز. وکلامش عزیز، و رسولش عزیز. عزّت خود را گفت: وَ إِنَّ اللّٰهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. عزّت کلام را گفت: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ و عزّت رسول را گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ می‌گوید: بنده من ارکتابم عزیز است امام تو است، و رسولم عزیز است شفیع تو است، ور خود عزیزم خدای

توام. چندین هزار سال است تا بندگان را میآفرینم، ایشان در من عاصی وکافر می‌شوند، مرا زن و فرزند میگویند، و ازگفت ناسزای ایشان در عزّت وحدانیّت ما نقصانی نیامد. یا محمد (ص) تا ترا برسالت بخلق فرستادم، چندین هزارکافران بر حسد تو بیرون آمدند، و ترا ساحر و شاعر خواندند، و مجنون وکاهن خواندند، و در عزّت رسالت تو هیچ نقصان نیامد. و تا این قرآن بتو فرستادم چندان ملحدان و زنادقه قصدکردندکه در آن طعنی کنند و عیبی آرند، هم ایشان مطعون گشتند، و در عزّت کلام ما عیب نیامد. مؤمنان عزیزکردگان من‌اندکه گفتهام: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. شیاطین قصد ایمان ایشان کردند تا بربایند نتوانستند، هر چندکه وسوسه کردند لکن بتعبیه ایمان راه نبردند، این همه بدان کردم که خود عزیزم و ایشان را عزیزکردم: عزتی فی الولاية، و عزة رسولی فی الكفاية، و عزة كلامی فی الاعجاز و الحجة، و عزة المؤمنین فی الرعاية و النصرة.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ از روی تحقیق این خطاب با اهل توحید است و مریدان راه حقیقت. میگوید: شما که امروز سالکان منهج صدقاید اگر خواهیدکه فردا ساکنان مقعد صدق باشید، نگر تا مذهب ارادت خویش از خاشاك رسوم صیانت کنید، و بساط وقت خویش ازکدورات بشریّت فشانده دارید، و مشرب همّت از غبار اغیار پاك گردانید. یك دل، یك ارادت و یك همّت باشید من اصبح و له هم واحدكفاه اللَّه هموم الدنیا و الآخرة.

اینست که گفت: وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ با هر پراکنده دلی بهرکویی فرو مشوید. نفس امّاره را فرمان مبرید، هواء مذمومه را مپرستید و لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ، إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ.

تا ترا دامن گرد گفتار هر تر دامنی   بنده پندار خویشی بنده اللَّه نیی

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل تورات و انجیل لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ چرا حجت میسازید خود را در ابراهیم (ع) وَ ما أُنْزِلَت التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ و خود نفرستادند نه تورات و نه انجیل، مگر پس ابراهیم، أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۶۵) هیچ می درنیاورید؟

ها بیدار بید وگوش دارید أَنْتُمْ هؤُلاءِ شما که اینان‌اید.

حاجَجْتُمْ حجّت می‌آرید فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ در آنچه شما را بآن علم است.

فَلِمَ تُحَاجُّونَ چرا حجّت می‌آرید؟ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ در آن چیزکه شما را در آن علم نیست و نه از آن آگاهی؟ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۶۶). و خدا داند و شما ندانید.

ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا ابراهیم هرگز جهود نبود وَ لا نَصْرانِيًّا و نه ترسا بود وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً لکن حنیفی بود، مسلمان. وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۶۷) و هرگز از انبازگیران و انباز خوانان با خدای نبود.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ اولی‌تر مردمان به ابراهیم لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ ایشان‌اندکه بر پی اواند وَ هذَا النَّبِيُّ و این پیغامبر وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۶۸) و خدای یار مؤمنان است و در نصرت و معونت نزدیك بایشان است.

وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ دوست میدارندگروهی از جهودان، لَوْ يُضِلُّونَكُمْ اگر شما را بیراه توانندکرد و از حق شما را بتوانند فریفت، وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و بیراه نمیکنند مگر خویشتن را، وَ ما يَشْعُرُونَ (۶۹) و نمیدانند.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ای اهل کتاب چرا کافر میشوید بسخنان خدای وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۰) و شما گواهی میدهیدکه تورات حقّ است.

يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ چرا می‌آمیزید راستی را بکژی وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ و پنهان میدارید چیزی که راست است و درست، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱) و شما میدانید راستی آن.

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ، وگروهی گفت از دانشمندان اهل کتاب قوم خویش را: آمِنُوا بگروید بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا بآنچه فرو فرستادند بر مؤمنان، وَجْهَ النَّهارِ باوّل روز بگروید وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ و بآخر روز از آن اقرار و ایمان باز آئید لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲) تا مگر ایشان که به محمد (ص) گرویده‌اند از تصدیق او باز پس آیند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ الاية... مفسّران گفته‌اند: این آیت بآن فرود آمدکه دانشمندان جهودان و ترسایان نجران خصومت کردند درکار ابراهیم (ع). جهودان میگفتند ابراهیم از ما بود و بر دین ما، و بما سزاوارتر، و ترسایان دعوی میگردندکه از ما بود و بر دین ما. رب العالمین دعوای هر دو باطل کرد گفت: لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ ای لم تدّعون؟ دعوی درین آیت حجّت خواند، از بهر آنکه هرکه دعوی کند حجّت آرد. آن گه بیان کرد که این نسبت جهودان و ترسایان در حقّ وی محال است، که ابراهیم متقدّم بود و این هر دو علّت متاخّر. یعنی که این ملّت جهودان و ترسایان بعد از نزول تورات و انجیل فرا دیده آمد، و تورات و انجیل بعد از وفات ابراهیم فرود آمدند بعمرهاء دراز.

گفته‌اندکه میان ابراهیم و موسی هزار سال بود و میان موسی و عیسی دو هزار سال. أَ فَلا تَعْقِلُونَ می‌درنیابیدکه این دعوای شما باطل است و حجّت شما تباه؟

ها أَنْتُمْ قرّاء مدینة بی‌همزه و بی‌مدّ خوانند، و قرّاء مکه مهموز و مقصور خوانند بر وزن معنتم. و اهل کوفه بمدّ و همزه، و باقی بمد بی‌همزه. و اصل کلمه انتم است و ها تنبیه. و همچنین هؤلاء اصل کلمه اولاء است، و ها تنبیه، ای التّنبیه عما یضلّ عنه الانسان او یغفل. و نهاد این کلمه تقریب راست. چنان‌که کسی ترا گوید «این انت» تو او را جواب دهی «ها انا ذا» یعنی «انا قریب منك».

ها أَنْتُمْ میگوید: بیدار باشید و گوش داریدکه شما جهودان و ترسایان‌اید، هؤُلاءِ یعنی یا هؤلاء ای شما هرکه اینانید، گرفتم که خصومت گیرید و حجّت آرید درکار محمد (ص) که نعت و صفت وی درکتاب تورات و انجیل خوانده‌اید هر چندکه در آن محاجّت بر باطل آید. فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ باری در ابراهیم (ع) چرا حجّت گیرید و دعوی کنید، و شما را درکار وی علم و دانش نه، که درکتاب شما نیست که ابراهیم یهودی بود یا ترسا بود. وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و خدای داند شأن و قصه ابراهیم، و شما ندانید. آن گه تفسیرکرد وگفت: ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا ابراهیم هرگز جهود نبود و نه ترسا، نه گفته با خدای هیچ انباز، لکن مسلمانی بود یکتا گوی مخلص.

اهل تفسیرگفته‌اندکه: حنیف موحّد است و مخلص. وگفته‌اندکه ابراهیم را بآن حنیف خواندندکه حاجّ بود. و گفته‌اند از بهر آن که مختتن بود.

آن گه گفت: وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ تا تنبیهی باشدکه آن جهودان و ترسایان در آن دعوی که میکردند مشرك بودند، و ربّ العالمین ابراهیم را از آن شرك مبرّا کرد و بدین اسلام منسوب کرد، آن دین که اللَّه از آن خبر دادکه: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و حسن بصری گفت: «و اجعل دیننا الاسلام القدیم».

و از عهد آدم (ع) تا بمنتهای عالم هر پاك دینی و صاحب حقّی بآن دین مخصوص است و بآن منسوب. و اليه اشار النبی (ص): بعثت بالحنيفيّة السهلة المسحة.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ قصّه نزول این آیت آنست که روایت کرده‌اند از جماعتی یاران رسول (ص) که گفتند: چون مصطفی (ص) بمدینة هجرت کرد و جعفر بن ابی طالب به حبشه، و وقعه بدر افتاده بود و بر کافران و مشرکان قریش آن قهر و قتل رفته. جمع قریش در دار الندوة حاضر شدند و اتفاق کردندکه مالی فراوان جمع کنند و بنجاشی فرستند، تا جعفر و اصحاب وی که بنزدیك وی بودند بدست ایشان باز دهد، تا بجای کشتگان بدر از ایشان کین خواهند، این اتّفاق کردند و عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط بآن کار نامزد

کردند و فرستادند. ایشان رفتند بزمین حبشه و در پیش نجاشی شدند، و وی را سجود کردند چنان که عادت ایشان بود. وگفتند: ما که آمدیم بآن آمدیم تا ترا شکرگوئیم و نصیحت کنیم، و ترا خبر دهیم از قصّه و حال این قوم که نزدیك تو آمدند، و دشمنی ایشان و بدخواهی ایشان مر ترا، که ایشان از نزدیك مردی بیامدند دروغ‌زن، جادوگر. میگوید بدعوی که من رسول خداام و فرستاده او بخلق! و آن‌گه وی را در آن دعوی کس متابع نیست، مگر ازین سفهاء و نازیرکان و با پس افتادگان چندکس که با وی برخاسته‌اند و او را نصرت میکنند، و ما که قریش‌ایم و سران و سروران عرب‌ایم ایشان را در پیچانیدیم و با شعبی راندیم از زمین خویش، که کس در ایشان نشود و بیرون نیاید مگر گرسنگان و برهنگان و با گوشه‌ای افتادگان.

و اکنون که کار بر ایشان دشخوار، و جای بر ایشان ناخوش گشت، ابن عمّ خویش بنزدیك تو فرستاد تا دین تو بر تو بزیان آرد، و ملك تو بتو بتباه برد، و رعیّت تو بشوراند، و نظام کار تو بهم برکند. اکنون ما آمدیم تا ایشان را بدست ما بازدهی، تا شر ایشان از تو باز داریم وکفایت کنیم. و نشان درستی این حال آنست که ایشان چون بنزدیك تو آیند سجود نکنند و خدمت و تحیّت تو چنان که مردمان کنند ایشان نکنند. پس نجاشی کس فرستاد و جعفر و اصحاب او را بخواند. چون بدر سرای نجاشی رسیدند جعفر هم از برون آواز داد که: «یستأذن علیك حزب اللّه». نجاشی گفت: «فلیدخلوا بامان اللّه و ذمّته». پس در آمدند و سجود نکردند و تحیّتی که ایشان را عادت بود نکردند، چنان که عمرو بن عاص گفته بود. نجاشی گفت چون است که سجود نکردید؟ و مرا تحیّت نگفتید چنان که دیگران کنند که بنزدیك من در آیند؟ مؤمنان جواب دادند: نسجد اللّه الذی خلقك و ملکك سجود آن کسی را کنیم که ترا بیافرید و ملك بتو داد. و آن تحیّت که تو میخواهی آن هنگام کردیم که بت‌پرست بودیم. اکنون خدای عزّ و جلّ پیغامبری راست‌گوی بما فرستاد، و ما را بسلام و تحیّت اهل بهشت فرمود، و نهی کرد از آن تحیّت که در جاهلیّت بر آن بودیم. نجاشی ازکتاب خدا تورات و انجیل شناخته بود که آنچه ایشان گفتند حقّ است، هیچ چیز نگفت، و از آن در گذشت. آن گه گفت: ایکم الهاتف: یستأذن علیك حزب اللّه؟ که بود از شما که آواز داد و دستوری در آمدن خواست؟ جعفرگفت: «آن من بودم.». نجاشی گفت: اکنون تو سخن گوی. جعفرگفت تو پادشاهی از پادشاهان زمینی، و از اهل کتاب خدایی، در حضرت تو سخن فراوان نگویم که ترك ادب باشد، مختصرگویم: این دو مرد را بپرس یعنی عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط که ما آزادگان یا بندگانیم؟ اگر بندگانیم که از خداوندان خویش گریخته‌ایم ما را با ایشان فرست، و به ایشان باز ده. نجاشی گفت: یا عمرو! چه کسانیند ایشان؟ آزادان‌اند یا بندگان؟ عمرو گفت: «بل احرارکرام» آزادانند و کریمانند، جعفرگفت: بپرس ازیشان که ما هرگز خون بناحق ریختیم تا از ما قصاص خواهند؟ عمرو گفت: «لا و لا قطرة» جعفرگفت: بپرس تا هرگز مال مردم بغصب و بی‌حق گرفتیم؟ تا باز دهیم. نجاشی گفت: ای عمرو! اگر قنطاری برده‌اند مال مردم بغصب، من باز دهم. عمرو گفت: «لا و لا قیراطا منه» نه قنطار برده‌اند و نه یك قیراط. نجاشی گفت: پس چه خواهید از ایشان؟ عمرو گفت: ما همه بر یك دین بودیم، آن دین که آباء و اجداد ما بر آن بودند و بر آن رفتند، اکنون ایشان آن دین بگذاشتند، و دیگری بر دست گرفتند، و ما همه بر آن دین خویش مانده‌ایم. نجاشی گفت: یا جعفر آن چه دین بود که داشتید و بگذاشتید؟ و اکنون چیست که دارید؟ جعفرگفت: ما اوّل بر دین شیطان بودیم، بت پرستی وکافری بخدای عزّ و جلّ و فرمان برداری شیطان، و اکنون خدای ما را دین اسلام کرامت کرد، رسول (ص) آمد بما از خدا وکتاب آورد چون کتاب عیسی (ع)، موافق کتاب و دین او بود. نجاشی آن ساعت بفرمود تا ناقوس بزدند و هر قسّیسی و راهبی که بودند حاضر شدند، و نجاشی بر ایشان سوگند نهاد که بآن خدای که انجیل بعیسی فرو فرستاد، هیچ یافتید درکتاب خویش که میان‌عیسی و قیامت پیغامبری مرسل خواهد بود؟ ایشان گفتند: خواهد بود، که عیسی ما را بآن بشارت داده و گفته: «من آمن به فقد آمن بی و من کفر به فقدکفر بی».

آن گه نجاشی گفت: یا جعفر چه فرماید بشما آن مرد ازکار دین؟ جواب دادکه کتاب خدا خواند بر ما، و امر معروف کند، و نهی منکرکند، نیکویی با همسایگان و خویشاوندان، و نواختن یتیمان، و ما را بعبادت یك خدای خواند، آن خدای که یگانه و یکتاست، بی‌شریك و بی‌نظیر و بی‌همتاست. نجاشی گفت: از آن کتاب که بر شما میخواند چیزی بخوان. جعفر سورة العنکبوت و سورة الروم بر خواند. نجاشی و اصحاب او بسیار بگریستند چون آن شنیدند و گفتند یا جعفر: «زدنا من هذا الحدیث الطّیب» جعفر بر ایشان سورة الکهف خواند. عمرو بن عاص چون آن حال و آن کار بر آن نسق دید خواست تا نجاشی را بخشم آرد. گفت «انّهم یشتمون عیسی و امّه» ایشان در عیسی و مادر او ناسزا گویند. نجاشی گفت: در عیسی و مادر چه گوئید؟

جعفر سورة مریم بر خواند. نجاشی مانند سر خلالی برداشت وگفت: و اللّه که عیسی بر آنچه ایشان گفتند باین قدر افزونی نگفت. آن گه جعفر و اصحاب وی را گفت: بزمین من ایمن رویدکه کس را نیست و نرسدکه شما را ناسزا گوید و رنجاند، که شما حزب ابراهیمابد. عمروگفت: یا نجاشی و من حزب ابراهیم؟ فقال هؤلاء الرهط و صاحبکم الذی جاءوا من عنده و من اتبعهم گفت: حزب ابراهیم این گروه‌اند، و آن کس که ایشان از نزدیك وی بیامدند، و آن کس که پس رو ایشان باشد. مشرکان را این سخن راست نیامد و بآن منکر شدند، و در ابراهیم دعوی کردندکه وی از ما بود، و ما اولیترین بابراهیم و بدین وی. پس رب العالمین در شأن ایشان و آن خصومت که در ابراهیم میگرفتند و دعوی که میکردند این آیت بمدینة فرو فرستاد بر وفق قول نجاشی.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ الآية، روی انّ النّبي (ص) قال: «لکلّ نبیّ ولاة من المؤمنین و انّ ولیّی منهم ابی و خلیل ربی ثمّ قرأ انّ اولی النّاس بابراهیم... الآیة.

اولی از «ولی» است و ولی قرب است بنزدیك عرب، و ولیّ، قریب. یقال هو ولیّ منه ای قریب منه. و معنی آیت آنست که نزدیکتر مردمان به ابراهیم آناننده بر پی او بودند، یعنی در روزگار او. و این پیغامبر یعنی محمد (ص) وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که به محمد (ص) ایمان آوردند، یعنی ایشان را سزاست و رسدکه گویند: ما بر دین ابراهیمایم.

این یك معنی است که درین آیت گفتند، و معنی دیگرگفته‌اند: هو انّ اصدق النّاس، موالاة لابراهیم من تبعه فی اعتقاده و افعاله و هذا النّبي و الّذین آمنوا هم المتّبعون له فاذا هم احقّ به. برین معنی «هذا النّبي» ابتدا است نه عطف، و خبر آن محذوف است.

آن گه گفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ موالات خدای در ایمان بنده بست تا بحکم این خطاب هرکه با ایمان بود بهر وقت که بود بموالات اللّه رسد، وکافران که از ایمان بی‌نصیب‌اند. ازین نواخت محروم‌اند، و موالات ایشان با شیطان باشد چنان که گفت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ.

قوله: وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مودت در دو جای استعمال کنند: در محبّت و در تمنّی. و فرق آنست که چون در تمنّی استعمال کنند «لو» در آن آید و با معنی محبّت «لو» استعمال نکنند. و طائفة جمع طائف است و هو الذی یطوف بالبیت او فی الاسفار، پس بر سبیل توسّع هر جمعی را طائفة گویند، اگر طواف کنند و اگر نه. هم چنان که رفقه گویند ترافقوا او لم یترافقوا. معنی آیت آنست که: جهودان آرزوی میکنندکه شما را بی راه کردندی یا بفریفتندی. و جز آن نیست که خود را بی‌راه میکنند و می‌فریبند، که مؤمنان آن گفتار ایشان می‌نپذیرند.

پس وبال و بزه آن از روی اضلال بایشان بازگردد، و خود نمیدانندکه آن زیان بخود میکنند، نه بمؤمنان و خود را گمراه می‌کنند، نه مؤمنان را. و معنی دیگر: وَ ما يَشْعُرُونَ انّ اللّه عزّ و جلّ یطلعکم علی سرائرهم. مفسّران گفتندکه: این قوم جهودان بودندکه عمار بن یاسر را و حذیفة بن یمان را با دین جهودی میخواندند، و این قصّه در سورة البقر رفت.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ اهل کتاب اینجا جهودان و ترسایان‌اند. و «آیات اللّه» قرآن است و بیان

نعت محمد (ص). میگوید: شما که جهودان و ترسایان‌اید چرا بر قرآن که منزل است بر محمد (ص) می‌کافرید؟ و شما گواهی میدهید و میدانیدکه تورات حقّ است و اثبات نبوّت محمد (ص) در تورات است.

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ حقّ دین اسلام است و باطل جهودی و ترسایی. ابن زید گوید: حقّ تورات است که بموسی (ع) فرو فرستادند، و باطل تحریف و تبدیل ایشان که در تورات آوردند. و گفته‌اند حق تصدیق ایشان است ببعضی تورات، و باطل تکذیب ایشان ببعضی، یعنی که: ببعضی نعت محمد (ص) که در تورات است اقرار میدهند و بعضی بدروغ میدارند. وَ تَکْتُمُونَ الْحَقَّ نعت و صفت محمد (ص) است که بپوشیدند بعد از آن که اشارت تورات و انجیل بر آن دلالت کرد. و مصطفی (ص) نهی کرد از آنکه کسی علمی دارد و از خلق بپوشد و بازگیرد بعد از آنکه اظهار آن واجب بود، و ذلك فی

قوله (ص): «من سئل عن علم فکتمه الجم یوم القیامة بلجام من النّار».

ثمّ قال وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای تعرفون الحقّ الّذی تکتمون و التّلبیس الّذی تأتون. اگرکسی گوید: چونست که ایشان را درین آیت علم اثبات کرد و در آن آیت پیش علم از ایشان نفی کرد وگفت: وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ؟ جواب آنست که: آنچه از ایشان نفی کرد آنست که در ابراهیم (ع) دعوی کردندکه جهود بود یا ترسا، و آن نه در کتاب ایشان بود، نه ایشان را در آن هیچ علم بود، و آنچه ایشان را درین آیت اثبات کرد از علم بیان صفت نعت محمد (ص) که در تورات و انجیل خوانده بودند و دانسته، و آن گه بپوشیده بودند و انکارکرده، و این غایت ذمّ است که آنچه دانند انکارکنند، و آنچه ندانند بآن دعوی کنند.

قوله تعالی: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ الآیة... قول سدی و حسن آنست که: این جهودان خیبر بودند، دوازده مرد از احبار ایشان که با یکدگرگفتند: راه اینست که در اوّل روز در دین محمد (ص) شوید و آشکارا باوگروید و اقرار دهید بزبان بیرون، از اعتقاد و دل، و آن گه شبانگاه باز شوید و گوئید: ما با تورات باز رسیدیم و از نشانهای پیغامبر آخر الزّمان در تو چیزی نمی‌بینیم، و آن پیغامبر تو نه‌ای، ما از اقرار خود باز آمدیم.

لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ این «ها و میم» با مؤمنان شود، یعنی که ایشان با همدگرگفتندکه: چنین کنید مگر اصحاب محمد (ص) و ایشان که بوی گرویده‌اند چون شما را که اهل کتاب‌اید و دانایان درکار محمد (ص)، چنین بینند ایشان در شكّ افتند، و از تصدیق او بازگردند، و بدین ما درآیند. مجاهد و مقاتل وکلبی گفته‌اند: این آیت در شأن قبله آمدکه چون با کعبه گردانیدند بر جهودان دشخوار آمد، کعب بن الاشرف و مالك بن الضیف با اصحاب خود گفتندکه: بامداد با محمد (ص) نماز بکعبه کنید و تصدیق وی کنید، و در آخر روز بوی کافر شوید و با صخره گرویدکه قبله شما است. ربّ العزّت مصطفی را و مؤمنان را از مکر ایشان خبرکرد و سرّ ایشان آشکارا کرد، و این آیت فرو فرستاد: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا این که گفتند بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا، بر حسب گفت و اعتقاد مسلمانان گفتند، نه بر حسب اقرار و اعتقاد خویش. وَجْهَ النَّهارِ اوّل روز است بحکم آنکه اوّل چیزی از مردم که استقبال توکند در مواجهت، روی وی باشد. اوّل روز را بآن باز خوانند، و بسبب آنکه شریف‌ترین جوارح روی است، در چیزهای شریف نیکو استعمال کنند، گویند: «هذا وجه الثّوب و غیره».

در معنی این آیت وجهی دیگرگفته‌اند و آن آنست که: جهودان پیش از بعثت مصطفی (ص) از وی خبر دادند و نعت و صفت وی گفتند، پس چون دیدندکه ریاست ایشان بوی باطل خواهد شد، پشیمان گشتند. با یکدگرگفتند که: ما از عوام و سفله خویش از محمد (ص) خبر دادیم وگفتیم آنچه گفتیم، و اکنون اگر بیك دفعه او را دروغ زن داریم متّهم شویم. راه آنست که ببعضی ایمان آریم و ببعضی نه. یعنی اوّل چنان نمائیم که ما او را راست گوی می‌پنداریم، پس او را دروغ‌زن گیریم. و آن گه ایشان یك بار اظهار ایمان کردند و یك بار اظهارکفر. ربّ العالمین گفت: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً الآیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ الآية... از روی حقیقت این آیت اشارتست بلطف خدای با بندگان، و پسندیدن طاعت ایشان، و جزاء آن دادن به اضعاف کردار ایشان. خلیل اللّه (ع) که در راه توحید منزل داشت و در حقیقت تفرید هر چیز جز اللّه بگذاشت، و همه درباخت، مال بمهمان داد، و فرزند بقربان داد، و خود را بنیران. ربّ العالمین آن از وی بپسندید، و حکایت کرد از وی، وگفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ ابراهیم (ع) آنست که هر چه دون ماست همه را بدشمن گرفت، و دوستی ما بر همه اختیارکرد، بزبان حال گوید:

امروز که ماه من مرا مهمان است / بخشیدن جان و دل مرا پیمانست

دل را خطری نیست، سخن در جانست / جان افشانم که روز جان افشانست

لا جرم ربّ العزّة نقاب ضنّت بر روی خلّت وی فروگذاشت و حجاب غیرت در میان وی و خلق نگه‌داشت. همه در دعوی کردندکه وی ماراست، ربّ العزّت گفت: نی، که او خدا راست، وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. جهودان و ترسایان و مشرکان هرکسی در وی دعوی کردند، ربّ العزّت او را از همه بری کرد و بخود قریب کرد. ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً نظیر این، قصّه سلمان است بروز خندق، هرکس درو دعوی کردند. مهاجران گفتند: از ماست، انصارگفتند: از ماست، مصطفی (ص) گفت: «نه آن و نه این، بلکه از ماست، سلمان منّا اهل البیت».

سلمان در جستن دین حق و راه مصطفی (ص) چندان ریاضت بر خود نهاد تا خود را تسلیم کرد تا او را به بندگی بفروختند. چنان‌که در قصّه وی بیاید، که بدایت کارکه طالب حق بود و در جست‌وجوی مصطفی (ص) و دین وی بود، در دیار حجاز زنی از جهینه او را بخرید و او را شبانی فرمود و زبان حالش میگوید:

گردان گردان به بندگیت افتادم / آن دولت شد که گفتمی آزادم

لا جرم چون آزادی خویش در آرزوی مشاهده مصطفی (ص) خرج کرد، مصطفی (ص) با وی این کرامت کرد که از همه باز برید و با پناه عصمت خویش گرفت.

من رفع خطوة الینا وجد نعمة لدینا و من وقع علیه غبار موکبنا ظهرت علیه آثار نعمنا.

و فی الخبر: من تقرّب الیّ شبرا تقرّبت الیه ذراعا، و من تقرّب الیّ ذراعا تقرّبت الیه باعا و من اتانی مشیا اتیته هرولة!

بعزّت عزیزکه اگر یك قدم در راه خدمت حق برداری هزاران نواله نعمت از مائده لطفش برداری! منك یسیر خدمة و منه کثیر نعمة، منك قلیل طاعة و منه جلیل رحمة، منك قدم واحد و منه کرم وافر.

خلیل (ع) قدمی چند برداشت در راه حق چنان که گفت: «انّی ذاهب الی ربّی» ربّ العزّت آن قدم از وی بپسندید، و جهانیان را بر اتّباع او خواند فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. ابراهیم روی بما نهاد و هرکه ما را میخواهد تا بر پی وی روان باشد. فرمان آمدکه: یا محمد (ص)! یا مهتر عالم، یا سیّد ولد آدم! ابراهیم را فرزند نجیب تویی، و قرّة العین مملکت تویی، تو سزاوارتری که اتّباع وی کنی که قدر امیران امیران دانند، و آن گه امّت توکه بهترین امم ایشانند. این است که ربّ العالمین گفت: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا آن گه تابع و متبوع همه فراهم گرفت، و تاج ولایت و محبت بر فرق ایمان ایشان نهاد وگفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا خدای یار و دوست مؤمنان است و بایشان نزدیك، و لطیف و مهربان است، و مهربانی وی نه امروزینه که از ازل تا جاودان است.

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لا تُؤْمِنُوا استوار مگیرید إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ مگر هم‌دینان خویش را، قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ گوی یا محمد (ص) که: دین دین خدایست، و راه نمونی راه نمونی وی، أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ استوار مگیرید

که هیچکس را آن دهندکه شما را دادند أَوْ يُحاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ و استوار مگیریدکه ایشان فردا بنزدیك خداوند شما حجّت آرند بر شما قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ گوی یا محمد (ص) که این افزونی و برتری خلق را بر یکدیگر بدست خداست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ میدهد او را که خود خواهد، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۷۳) و خدای فراخ‌دار، فراخ‌بخش، فراخ‌توان است، بسزایها دانا.

يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ میگزیند و شایسته میسازد او را که خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۷۴) و اللَّه با فضل بزرگوارست.

وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ و از اهل کتاب کسی است که اگر وی را استوارگیری بقنطاری از مال، يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ با تو دهد آن را، وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بدينار و ازیشان کس است که اگر او را استوار بگیری بیکدینار، لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ با تو ندهد آن را، إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً مگر بپای بر ایستادن بر وی، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا آن بآنست که ایشان گفتند: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ در عرب و درکار عرب بر ما ملامت نیست و بزه و عتاب نیست، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و بر خدای می‌دروغ گویند وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۷۵) و میدانندکه دروغ میگویند.

بَلى چنین است که من میگویم، و چنان است که مسلمانان میگویند، مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ هرکه باز سپارد پیمان خود را و راست باز آید آن را، وَ اتَّقى و بپرهیزد ازکژی در آن و شکستن آن، فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (۷۶) خدای دوست دارد پرهیزگاران را.

إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ ایشان که میخرند، بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ بفروختن پیمان خدای و سوگندان خویش، ثَمَناً قَلِيلًا بهای اندك أُولئِكَ ایشانند، لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ که ایشان را هیچ بهره نیك نیست در آن جهان وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگوید خدای فردا با ایشان، وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و با ایشان ننگرد روز رستاخیز. وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را از یك گناه بی گناه نکند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۷۷) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً و از ایشان گروهی‌اند يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ که زبان خویش می‌برگردانند بسخن گفتن بزبان تورات، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ تا شما پنداریدکه آن از تورات است که ایشان میگویند، وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ و آن نه از تورات است، بر زبان تورات دروغ میسازند. وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و میگویندکه: این از نزدیك خدا است، وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و آن نه از نزدیك خداست، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و بر خدای می‌دروغ گویند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۷۸) و میدانندکه می دروغ گویند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ الآية... این آیت هم در شأن جهودان است، و حکایت از قول ایشان که یکدیگر را وصیّت کردند وگفتند: وَ لا تُؤْمِنُوا ای لا تصدّقوا و لا تفرّقوا ب أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ من العلم و الكتاب و الحكمة و الحجّة و المنّ و السّلوى و الفضائل و الكرامات، إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ اليهوديّة، و قام بشرائعه، و صلّى الى قبلتكم. میگوید: اقرار مدهید و استوار مداریدکه کسی را آن فضائل وکرامات و علم و حکمت دهندکه شما را دادند، مگرکسی که هم دین و هم کیش شما باشد. ابن کثیر أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ ممدود خواند بر معنی استفهام. یعنی که: هرگز بود که او را آن دهندکه شما را دادند؟ و از شواذّ قراءة است «ان يؤت احد» بکسر الف، و معنی آنست که: هیچ کس را جز از هم دینان خویش استوار مگیرید، اگرکسی را چنان دهندکه شما را دادند. و درین همه وجوه این «احد» محمد (ص) است و این «ما» تورات، است و آن «مثل» قرآن، و آنچه گفت: قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ عارض است در میان گفت جهودان، و معنی آن ردّ جهودانست، و تکذیب گفت ایشان. یعنی که آن علم و حکمت و دین و هدایت که دعوی میکنید، نه آن شما است که آن خداست و عطاء وی است، آن را دهدکه خود خواهد.

أَوْ يُحاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ این هم از سخن جهودان است، یعنی: و لا تؤمنوا بان يحاجّوكم عند ربّكم، لانّكم اصحّ

دينا منهم، فلا يكون لهم الحجّة عليكم. ميگويد: استوار مداريدكه ايشان فردا بنزديك خدا با شما حجّت گيرند، از بهر آنكه دين شما راست ترست، و حجّت شما قوى‌تر، و ايشان را بر شما حجّت نه. ابن جريح گفت: معنى آيت آنست كه جهودان سفله خويش را ميگفتندكه جز هم دينان خويش را تصديق مكنيد و استوار مگيريد. نبايد كه كسى ديگر را آن دهندكه شما را دادند، پس چه فضل بود شما را بر ايشان، چون ايشان آن دانندكه شما دانيد؟ و آن‌گه فردا بنزديك خدا با شما حجّت گيرند و گويند: دين ما شناختيد و بدرستى آن اقرار داديد، مكنيد ايشان را تصديق تا امروز بعلم چون شما نباشند، و فردا بنزديك خدا بر شما حجّت نيارند. پس ربّ العالمين بجواب ايشان گفت ردّا عليهم و تكذيبا لهم. قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ. اى محمد (ص)، گوى ايشان راكه افزونى در علم و حكمت، و اين فضل وكرامت در يد خدا است، آن‌كس را دهدكه خود خواهد.

يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ رحمت اينجا قرآن و اسلام است بر قول ابن عباس، و نبوّت است بر قول ربيع و حسن و مجاهد. وگفته‌اندكه: «حسنى» است در آن آيت كه گفت: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى. وگفته‌اندكه: اين رحمت كه قومى را مخصوص است آنست كه خواصّ بندگان خود را بحقائق و لطائف سخن خود راه نمود، تا بتوقير و تعظيم فرا سر آن شدند، و همگى خويش فرا آن دادند، و بسمع حقيقت نيوشيدند. ربّ العزّت ايشان را در آن بستود و بپسنديد، گفت: وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ، و الى هذا المعنى

اشار النبى (ص): انّ من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه الّا العلماء باللَّه عزّ و جلّ فاذا نطقوا به لم ينكره الّا اهل العزّة باللَّه عزّ و جلّ.

وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ يعنى على المؤمنين. اين فضل همان احسان است كه در آن آيت گفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ عدل آنست كه عطا بقدر استحقاق بنده دهد، و فضل آنست كه بقدر استحقاق بر افزايد، و بكرم خود فراخ بنوازد.

وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية... اين آيت در ذمّ قومى آمده از اهل كتاب كه ايشان با مسلمانان در معاملت بدسازى ميكردند و فام دير باز ميدادند، و امانت دير باز ميگزاردند، و با ايشان خيانت و معاملت بد روا ميداشتند، و ميگفتند: ما دركار عرب نه مخاطب‌ايم نه معاتب. و در نمودن اذى ايشان بزه‌اى نميديدند. ربّ العالمين اين آيت فرو فرستاد بجواب ايشان: وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ميگويد: از اهل تورات كس است كه اگر قنطارى مال بامانت نزديك وى نهى آن مال با تو دهد، و اين عبد اللَّه بن سلام است كه هزار و دويست اوقيه زر بامانت بوى دادند آن امانت بشرط خويش و ذمّت خويش بازگزارد.

وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ اين يكى فنحاص بن عازورا است، يك دينار بوديعت باو دادند در آن خيانت كرد. يؤده و لا يؤده بجزم هاء قراءة ابو عمرو و حمزه و ابو بكر است. فراء گفت: اين مذهب بعضى عرب است كه جزم در «ها» روا دارند چون ما قبل آن متحرّك باشد.

إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً يعنى بالتّقاضى و المطالبة و بالاجتماع معه، فان انظره و اخّره انكره. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ اى ذلك الاستحلال و الخيانة بانّهم يقولون: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ امّيّان در قرآن عرب‌اندكه ايشان قومى بودند بى‌كتاب. ميگويد: آن استحلال و خيانت ايشان بآنست كه ميگويند: دركار عرب بر ما ملامت و عتاب نيست، و اموال ايشان ما را مباح است، كه نه هم دين مااند و نه كتاب ما ايشان را حرمتى اثبات كرده، ربّ العالمين ايشان را دروغ‌زن كرد بآنچه دعوى كردندكه دركتاب ما مال عرب ما را مباح است و بازگرفتن امانت ايشان ما را رواست.

گفت: وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بر خداى مى دروغ گويند اين جهودان، كه امانت در همه ملّتها و شريعتها بازدادنى وگزاردنى است. آن روزكه اين آيت فرو آمد مصطفى (ص) گفت: «كذب اعداء اللَّه، ما من شى‌ء فى الجاهلية الّا و هو تحت قدمى الّا الامانة فانّها مؤدّاة الى البرّ و الفاجر».

و قال علی بن ابی طالب (ع) «ادّوا الامانة و لو الی قاتل اولاد الانبیاء»
و مردی از ابن عباس پرسید که: ما را در غزاها که پیش آید با اهل کتاب و اهل ذمّت بگذریم، و باشد که از ایشان طعام بستانیم و مرغ خانه گیریم، فتوی چه دهی؟ ابن عباس گفت: روا نباشد بعد از اداء جزیه الّا بطیب نفس منهم، مگر که برضاء و خوش دلی ایشان باشد. آن گه این آیت بر خواند: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.
پس ربّ العالمین آنچه گفتند: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ بر ایشان رد کرد و گفت: بَلى یعنی بلی علیهم سبیل فی ذلك. بلی وقف است وقفی تمام.
آن گه بر سبیل ابتدا گفت: مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ، اوفی لغت حجاز است و وفی لغت نجد، و معنی هر دو یکی است. میگوید: هرکه بوفاء عهد باز آید آن عهد که بر اوگرفتند در تورات از ایمان آوردن به محمد (ص) و استوارگرفتن قرآن، وگزاردن امانت، و اتَّقى... آن گه ازکفر و خیانت و شکستن عهد بپرهیزید، هرکه این کند از متّقیان باشد. فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ خدای متّقیان را دوست دارد، درین آیت اشارتست که ربّ العزّت جهودان را بهیچ وجه دوست ندارد، که ایشان بوفاء عهد باز نیامدند، وز محارم پرهیز نکردند، پس ایشان را از تقوی نصیب نیست، و آن کس که متّقی نیست بحکم این آیت، اللَّه دوست وی نیست. قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا کلبی و عکرمه گفتند: این آیت هم در شأن جهودان آمد، علماء و احبار ایشان که از رؤساء و مهتران خویش چون کعب اشرف و حیی اخطب رشوت میستدند، تا کار رسول خدا (ص) می‌پوشیده داشتند بر علم خویش، و تبدیل و تحریف در نعت و صفت وی آوردند، و سوگندان بدروغ در آن یاد میکردند، که این تورات است و از نزدیك خدا است. ربّ العالمین گفت: أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ الآية... ابن جریح گفت: سبب نزول این آیت آن بود که اشعث بن قیس ضیعتی داشت و دیگری بر وی دعوی کرد بآن ضیعت. مصطفی (ص) از وی بیّنت خواست، گواهان نداشت. بر اشعث سوگندان عرض کرد. اشعث همّت کرد که سوگند خورد. ربّ العالمین این آیت فرو فرستاد. مصطفی (ص) بر وی خواند. اشعث نکول کرد از سوگند و گفت: «اشهد اللَّه و اشهدکم انّ خصمی صادق» آن ضیعت بخصم خویش تسلیم کرد، و نیز از زمین خویش در آن افزود.
آن گه مصطفی (ص) گفت: «من اقتطع حقّ امرئ مسلم بیمینه فقد اوجب اللَّه له النّار و حرّم علیه الجنّة». فقال له رجل و ان کان شیئا یسیرا، فقال: «و ان کان قضیبا من اراك».
و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «ثلاثة لا یکلّمهم اللَّه یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم: رجل بایع اماما لا یبایعه الّا للدنیا، ان اعطاه منها ما یرید و فی له و الّا لم یف له، و رجل بایع رجلا سلعة بعد العصر فحلف باللَّه لقد اعطی بها کذا وکذا فصدّقه فاخذها و لم یعط بها، قال و رجل علی فضل ماء بالطریق یمنعه ابن السبیل».
و روی: ثلاثة لا یکلّمهم اللَّه یوم القیامة و لا ینظر الیهم و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم، قیل یا رسول اللَّه من هم خابوا و خسروا؟ فقال: المسبل و المنّان و المنفق سلعته بالحلف کاذبا.
و روی: ثلاثة لا یکلمهم اللَّه یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم: شیخ زان، و ملك کذّاب، و عامل مستکبر. مفسران گفتند، در معنی و لا یکلّمهم اللَّه یعنی بکلام یسرّهم، و لا ینظر الیهم نظر الرّحمة. میگوید: اللَّه با ایشان سخن نگوید، سخنی که بآن شاد شوند، و بایشان ننگرد بنظر رحمت، اما بنظر سخط نگرد، و با ایشان سخنی که غمناك شوند و ببدی افتند گوید، که جای دیگر گفته است: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و در خبر است که با یکی گوید: «الیوم انساك کما نسیتنی»
وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را تزکیه نکنند نه در دنیا نه در عقبی. تزکیة دنیا آن باشد که بنده را توفیق طاعت دهد، و در آنچه صلاح وی در آنست و بصیرت وی بآن افزاید، ارشاد کند. و تزکیة عقبی آنست که وی را ثواب دهد، و

بسعادت ابد رساند. و این همه ازکافران ممنوع است.
آن گه گفت: وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ یعنی که عقوبت ایشان نه خود اینست که این کرامتها از ایشان ممنوع است که با آن عذاب دردناك است.
وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ این هم در شأن جهودان است و ذمّ ایشان. در آیت اوّل ذمّ ایشان کرد ببی وفایی و شکستن پیمان اللَّه، و درین آیت ذمّ کرد ایشان را بدروغ گفتن بر اللَّه. میگوید: از ایشان گروهی‌اند که زبان خویش از راه صواب بر میگردانند، و از بر خویش چیزی می‌نهند، و نبشته‌ای میسازند، تا شما پندارید که آن از تورات است.
يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ کتاب اینجا فرا ساخته و نبشته ایشان است نه تورات، همان که جای دیگر گفت: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ. امّا آن دیگرکتاب که گفت: لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ این یکی تورات است.
ربّ العالمین گفت: وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ آن کتاب اول نه این کتاب ثانی است.
یعنی که آن دروغ بر ساخته ایشان، نه تورات منزلست.
تا اینجا بتعریض گفتند و بتعریض جواب شنیدند، آن گه بآشکارا و تصریح گفتند: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ربّ العالمین بتصریح جواب ایشان داد: «و ما هو من عند اللَّه»، تا معلوم گرددکه ایشان هم بتعریض و هم بتصریح بر خدای دروغ میگفتند.
و درین سخن دلالت است که دروغ گفتن بتعریض هم چون دروغ گفتن بتصریح است، هر دو ناپسندیده و نکوهیده.
آن گه گفت: «وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» یعنی که نه خود این دروغ گفتندکه درین آیت است که ایشان در عموم احوال و اوقات بر خدای دروغ میگویند، و خود میدانندکه دروغ زنان‌اند. پس در آن دروغ نه معذورانندکه نه ازگمانست بلکه بقصد و تعمّد ایشانست. و قد قال اللَّه تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ و قال النّبيّ (ص): «من كذب علىّ متعمّدا فليتبوّأ مقعده من النّار».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ بعضی مفسّران گفتند: این خطاب خدای با مسلمانان است، و نواخت اهل معرفت و ایمانست، و منّت نهادن خدای در دین اسلام بر ایشان است. و آن گه این خطاب را دو طریق است: از یك روی خطابست با عامّه مؤمنان این امّت، و از یك روی خطاب عارفانست و خواصّ اهل طریقت.
وجه اوّل آنست که: یا معشر المسلمین گمان مبرید و استوار مداریدکه کسی را آن دهندکه شما را دادند، چون دین اسلام دینی نه، و شما را دادند. چون قرآن کتابی نه، و شما را دادند. چون محمد (ص) پیغامبری نه، و شما راست. چون کعبه قبله‌ای نه، و شما راست. چون ماه رمضان ماهی نه، و شما راست. چون روز آدینه روزی نه، و شما راست. همه شرعها منسوخ شرع شما و همه عقدها منسوخ عقد شما، همه کمال دین و شریعت و جمال حقیقت و طریقت در عهد شما. و ذلك فی قوله تعالی: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً.
اکنون شکر این نعمت بجا آرید، و معبود خود را سپاس داری کنید و فرمان برید. فرمان اینست که: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ. جز با هم دینان خویش موالات مگیرید، و جز با مؤمنان برادری مکنید، و از بیدینان و بیگانگان کرانه گیرید. همانست که گفت: وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و قال تعالی: لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و آن گه این نعمت وکرامت همه از معبود خود بینید، و او را منّت دارید، و با او سببی در میان میارید، و شرك مگوییدکه این هدایت و غوایت و این برتری و فروتری همه از فضل و عدل اوست، همه بارادت و حکم اوست. قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ. قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ.

وجه دیگر آنست که: این خطاب عارفانست، و نواخت محبّان است، میگوید: «لا تفشوا اسرار الحقّ الی غیر اهله». راز دوستی با کس مگویید، و سرّ درویشی بر نااهلان اظهار مکنید، و چهره جمال حقیقت را برقع تعزّز فروگذارید، تا هر دیده نامحرم بدو ننگرد:

چون خوری می، با حریف محرم پر درد خور   چون زنی کم، با ندیم زیرك هشیار زن

شبلی را با حق رازی بود در میان، گفت: بار خدایا! چون بود که حسین منصور را از میان ما برگرفتی؟ گفت: رازی بوی دادم و سرّی با وی نمودم بنااهلان بیرون داد، بوی آن فرود آوردم که دیدی.

فرمان در آمدکه: یا محمد (ص) وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ.

تو پنداری که عتبه و شیبه و ولید بن مغیرة و بو جهل ترا می‌بینند؟ کلّا و لمّا! ایشان دیده نامحرم دارند شایسته شواهد جمال تو نیند! بگذار تا شوند. گوشه دل خویش بایشان مشغول مدار، یکی را بلال و سلمان و صهیب پردازکه مقبول شواهد مملکت و مرفوع درگاه احدیت ایشان‌اند. یا محمد (ص) تو تصرّف از میان بردار، حکم ما را قابل باش، و نعمت ما را شاکر. این تخصیص هدایت و موهبت معرفت، کار الهیّت ما است، و خاصیّت ربوبیّت ما. این است که ربّ العالمین گفت: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ، ای بنعمته یختصّ من یشاء، فقوم اختصّهم الارزاق، و قوم اختصهم بنعمة الاخلاق، و قوم اختصّهم بنعمة العبادة، و آخرین بنعمة الارادة و آخرین بتوفیق الظّاهر، و آخرین بتحقیق السّرائر، و آخرین بعطاء الأبشار، و آخرین بلقاء الاسرار.

یقول اللَّه تعالی و قوله الحقّ: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ.

مبهم فراهم گرفت وکس را معیّن نکرد، تا امید داران در امید بیفزایند، و ترسندگان در ترس بمانندکه بنده را در مقام عبادت و طاعت به از اومید و ترس حالی نه بینی، که ربّ العالمین بندگان را درین دو حال بستود گفت: «یرجون رحمته و یخافون عقابه».

و نیز تنبیه میکندکه بنده اگر چه در طاعت بغایت کوشش رسد، و شرط بندگی بتمامی بجای آرد، آخر الامر آن بود که رحمة اللَّه او را رهاند. و فی ذلك ما

روی عن النّبی (ص): «لا یدخل الجنة احد بعمله، قیل و لا انت یا رسول اللَّه؟ قال: و لا أنا الّا ان یتغمدنی اللَّه برحمته.»

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: ما كانَ لِبَشَرٍ هرگز روا نباشد مردمی را، أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ که خدای او را نامه دهد، وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ و علم راست و پیغامبری دهد، ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ پس آن گه فرا مردمان گوید: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ مرا بندگان باشید و مرا بخدایی گیرید فرود از اللَّه، وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ لکن چنین گفتند پیغامبران امّت خویش را که بندگان خدا بید، بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ بآنچه کتاب من میدانید، وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (۷۹) و بآنچه میخوانید از آن.

وَ لا يَأْمُرَكُمْ و نفرماید شما را خدای و نه هیچ بشری از پیغامبران، أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْباباً که فریشتگان و پیغامبران را بخدایی گیرید، أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بکفر میفرماید شما را؟ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۸۰) پس آنکه شما مسلمانان باشید وگردن نهادگان.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ پیمان گرفت اللَّه از پیغامبران، لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ که هر چه دهم، هرگه که دهم شما را از نامه و دانش راست و پیغام محکم، ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ پس آن گه بشما آید رسولی، مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ استوار دار وگواه آن را که با شما است، لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ بگروید باو و یاری دهید او را، قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ خدای گفت: اقرار دادید بپذیرفتن این پیمان از من؟ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي و این پیمان بزرگ گران از من بستدید.

قالُوا أَقْرَرْنا پيغامبران يك يك جواب دادندكه اقرار داديم، قالَ فَاشْهَدُوا خداى گفت: بر يكديگرگواه بيد، وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۸۱) و من با شماام ازگواهان يكى.
فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ هركه برگردد پس از آن، فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۸۲) او از فاسقانست و از بيرون شدگان از پيمان.
أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ بجز دين خداى و تصديق محمد (ص) دينى خواهند جست؟
وَ لَهُ أَسْلَمَ و خداى را گردن نهاد، مَنْ فِي السَّماوات وَ الْأَرْضِ هركه در آسمانها و زمين‌كس است، طَوْعاً وَكَرْهاً بعضى از ميان جان و بعضى از بن دندان، وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۸۳) و همه را با وى خواهند برد.
قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ بگوى ايمان آورديم بخداى، وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا و هر چه فرو فرستاده آمد بر ما، وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ و هر چه فرو فرستاده آمد بر ابراهيم وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و پيغامبران‌كه از فرزندان يعقوب بودند، وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و هر چه موسى را دادند و عيسى را، وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و هر چه ديگر پيغامبران را دادند، از خداوند ايشان، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ يكى را از پيغامبران جدا نكنيم در تصديق بتكذيب، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۸۴) و ما وى را گردن نهادگانيم و خويشتن فرا دادگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ما كانَ لِبَشَرٍ الآية... مقاتل گفت: «بشر» اينجا عيسى (ع) است و «كتاب» انجيل، و آيت در شأن ترسايان نجران آمد، كه در عيسى دعوى باطل كردند و غلوّ نمودند. ميگويد: روا نبود و سزا نباشد و هرگز خود نبود عيسى را كه خداى او را پيغامبرى وكتاب انجيل دهد پس آن گه بمردم گويد: مرا بندگان باشيد! و مرا بخدايى گيريد فرود از خداى. ابن عباس و عطا گفتند: بشر اينجا محمد (ص) وكتاب قرآن. و سبب نزول آن بود كه بو رافع جهود و رئيس ترسايان نجران گفتند: يا محمد (ص) تو ميخواهى كه ما ترا بنده باشيم و ترا بخدايى گيريم! رسول اللّه گفت: معاذ اللّه كه من اين گويم يا فرمايم، «ما بذلك بعثنى و بذلك امرنى»
خداى كه مرا به پيغامبرى فرستاد نه باين فرستادكه شما مى‌گوييد و نه باين فرمود. ربّ العالمين بر وفق قول او اين آيت فرستاد. حسن گفت: مردى از مصطفى (ص) در خواست كه تا ترا سجودكنم، فضل از اين سلام كه بر يكديگر ميكنيم. رسول او را از آن نهى كرد، و آيت در شأن وى آمد.
ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ اگر برفع خوانى بر استيناف است، و اگر بنصب خوانى بر عطف، اى لا يجتمع له الأمران: ايتاء النبوة و قوله: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ.
ميگويد: هرگز نبود بشرى را كه پيغامبرى و علم و حكمت دهند آن گه اين سخن گويد: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ. آن گه بيان كرد كه پيغامبر چه ميگويد: وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ اى و لكن يقول كونوا ربّانيّين پيغامبر بامّت خويش اين گويد: كه راستان و استواران و نيك خواهان باشيد و بمهربانى در آموزندگان بيد. اصل ربّانىّ در معنى آنست كه: كسى بعلم خلق خداى را مى‌پروراند، ابتدا بكمينه علم آن درآموزد، پس آن گه مهينه علم و طاقت هر متعلّم مى‌نگرد، و فهم هر طالب ميكوشد، و ترتيب هر چه مى‌درآموزد نگاه ميدارد. قال الزّجاج هو منسوب الى الرّبّ، فزيد فيه الالف و النّون للمبالغة فى النسبة. و قيل هو منسوب الى الرّبّان و هو فعلان من ربّ يربّ. و معناه المتخصص بالعلم الّذى يربّه باستفادته و افادته. آن روزكه ابن عباس را در طائف بخاك.
كردند، ابن الحنفيه محمد بن على بن ابى طالب گفت: «مات اليوم ربّانىّ هذه الامّة».
قومى گفتند: ربّانىّ عالمى بود خدايى. وگفته‌اند «ربّانىّ» كسى بود كه در وى هم فقه بود هم حكمت و هم ولايت، و آن گه خلق را دين خداى درمى‌آموزد و ايشان را بر آن ميدارد.
بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ حجازى و بصرى بتخفيف خوانند، و اين اختيار بو عبيده است و باقى قرّاء بتثقيل خوانند، و اين اختيار بو حاتم است. اگر بتخفيف خوانى اشارت بفضيلت متعلّمانست، و اگر بتثقيل خوانى

تفضیل و نواخت معلّمانست.

وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ای تقرؤن، كما قال اللَّه: وَ دَرَسُوا ما فِيهِ.

روی عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «ما من مؤمن ذكر او أنثى، حرّ أو مملوك الّا و للَّه عليه حق واجب ان يتعلّم من القرآن و يتفقّه فيه»

ثم قرأ هذه الآية: وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. درين آيت هم تنبيه متعلّمانست و هم تنبيه معلّمان، متعلّمان را ميگويد: كونوا حكماء عاملين بما علمتم، فان الحكيم فى الحقيقة من عمل بما علم، وكان محكما لعمله احكامه لعلمه. حكيم نه آنست كه در علم بكوشد و روايت و درايت آن بجای آرد و بس. حكيم اوست كه علم را بعمل زيور بركند، وكردار فرا گفتار پيوندد. جماعتی از ياران رسول خدا (ص) در مسجد قبا فراهم شدند، و مذاكره‌ای ميكردند. مصطفی (ص) بر ايشان درشدگفت: «تعلّموا ما شئتم آن تعلّموا، فلن يأجركم اللَّه حتّى تعملوا»

چندان كه خواهيد علم بياموزيد و برخوانيد، امّا تا عمل فرا علم نه پيونديد و بر آنچه دانيدكار نكنيد هرگز بثواب آن جهانی و نواخت الهی نرسيد. و عن ابى الدرداء (رض): ويل لمن لا يعلم مرّة، و ويل لمن يعلم و لا يعمل سبع مرّات. وكان يحيى بن معاذ يقول: يا اصحاب العلم قصوركم قيصريّة و بيوتكم كسرويّة و ابوابكم طاهريّة و مراكبكم قارونيّة و مذاهبكم شيطانيّة. فاين المحمديّة؟

امّا تنبيه معلمان از روی اشارت آنست كه: چون ديگران را راه سعادت مينمائيد، و بر علم و عمل ميخوانيد، نگريد تا خود را فراموش نكنيد: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. حاتم اصم ميگويد: ليس فى القيامة اشدّ حسرة من رجل علّم النّاس علما، فعملوا به، و لم يعمل هو به، ففازوا بسببه و هلك. و فى معناه انشد:

يا واعظ النّاس قد اصبحت متّهما اذ عبت منهم امورا انت تأتيها

و قال تعالى لعيسى عليه السّلام: «يا ابن مريم عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس و الّا فاستحى منّى.

قوله: وَ لا يَأْمُرَكُمْ... الآية شامى و حمزه و عاصم و يعقوب بنصب خوانند معطوف بر أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ و معنى آنست كه: و لا ان يأمركم ان تتّخذوا الملائكة. و ايشان كه برفع خوانند ميگويند: اين از آيت اوّل منقطع است بر سبيل استيناف و ابتدا. گفت: وَ لا يَأْمُرَكُمْ يعنى و لا يأمركم اللَّه. و قيل: لا يأمركم محمد (ص). ميگويد: خدای عزّ و جلّ شما را نفرمايدكه فريشتگان را و پيغامبران را بخدايی گيريد. فريشتگان را در ميان آورد در قصّه، از بهر آنكه جهودان عزير را پسرگفتند، ترسايان عيسى (ع) را پسرگفتند، و عرب فريشتگان را دختران گفتند.

أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ؟ استفهام است بمعنى انكار، اى لا يفعل ذلك بعد اسلامكم، اى لا يأمر بعبادة الملائكة و النّبيّين بعد أن كنتم على دين ابراهيم و تبعتم محمدا فيما (ص) دعاكم اليه.

قوله: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ الاية... اين ميثاق و عهد نه بر پيغامبران تنها گرفتند، كه هم در پيغامبران و هم در امّت ايشان گرفتند. امّا پيغامبران سران بودند و مهتران، و امّت تبع ايشان بودند. پس پيغامبران بذكر مخصوص‌اند كه اصل ايشانند، و خطاب با اصل كنند، و مراد هم اصل باشد و هم تبع. چنان كه ربّ العالمين گفت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ. وكيفيّت اين عهدگرفتن و پيمان ستدن آنست كه اللَّه تعالى با پيغامبران گفت و ايشان را فرمودكه: يكدگر را تصديق كنيد و نصرت دهيد. پيشينه را گفت كه پسينه را مبشّر باش و پسينه را گفت كه پيشينه را مصدّق باش، و آن گه همه را گفت و از همه پيمان ستدكه شما و امّتان شما به محمد (ص) ايمان آريدكه خاتم النّبيّين و رسول ربّ العالمين است، وگزيده جهانيان است.

قال علىّ بن ابى طالب (ع): لم يبعث اللَّه نبيا آدم و من بعده الا اخذ عليه العهد فى محمد و امره، و أخذ العهد على قومه ليؤمنن، و لئن بعث و هم احياء لينصرنه.

لَما آتَيْتُكُمْ اين لام در «لما» لام تأكيد است، و جواب آن بلام قسم باز دهند، چنان كه گفت: وَ لَئِنْ شِئْنا

لَنَذْهَبَنَّ. این هم چنانست: «لما آتیتکم لتؤمنن» و معنی «ما» ایّ شیء است، یعنی ایّ شیء اتیتکم لتومننّ. میگوید: هر چه شما را دهند ازکتاب و حکمت، بآن بگروید و تصدیق کنید. حمزه خواند بکسر لام: لما اتیتکم، یعنی لاجل ما اتیتکم. و بتشدید میم قراءة شاذّ است، یعنی مهما اتیتکم، و حین آتیتکم. قراءة نافع لما اتیناکم است بر سبیل تعظیم، گفت: دهیم شما را ازکتاب و حکمت.

ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ محمد (ص) را میگوید. مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ این لام جزاست، جالب این لام آن لام که در لَما آتَيْتُكُمْ.

قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي ای قبلتم عهدی. خدای گفت یك یك پیغامبران را: اقرار دادید و عهد من پذیرفتید چنان که بوفاء آن باز آئید؟

پیغمبران همه جواب دادندکه اقرار دادیم. خدای گفت: فَاشْهَدُوا گفته‌اندکه: شهادت را دو طرف است: یکی تحمّل و یکی اقامت. در وقت تحمّل علم است، و در وقت اقامت اخبار. پس اینجا تحمّل است یعنی فاعلموا، و هو تفسیر ابن عباس. سعید بن مسیب گفت: خدای با فریشتگان گفت: فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ گواه باشید شما که فریشتگانید بر پیغامبران و اتباع ایشان، باین اقرارکه دادند.

آن گه گفت: وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ خود را جلّ جلاله شاهدگفت، و معنی شاهد حاضر است، یعنی که بعلم حاضر است با همه کس، و رؤیت وی و قدرت وی بر همه روان: لا یخفی علیه خافیة. وگفته‌اندکه: شاهد در وصف او جلّ جلاله آنست که دلائل پیدا کند و حجّتها روشن بنماید، و میان خلق کار برگزارد، وگواه را بآن شاهدگویندکه بشهادت وی حکم مشهود علیه روشن شود.

قوله تعالی: فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ... الآیة ای بعد اخذ المیثاق و ظهور آیات النّبي (ص) فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ اصل فسق از طاعت و فرمان اللَّه بیرون آمدن است، و فسق را کمینه و مهینه است. کمینه آنست که: در راه دین گناهی صغیره کند.

چنانك گفت: وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ. و مهینه آنست که کفر و شرك آرد چنان که گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً. جای دیگر گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْواهُمُ النَّارُ، و اینجا گفت: فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ کافرانند، که هرکه از عهد و پیمان خدا بیرون آید، و به محمد (ص) ایمان نیاردکافر بود لا محالة.

قوله تعالی: أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ... الآیة بیا قراءة بصری و حفص است، باقی بتا خوانند. اگر بتا خوانی خطاب با انبیاء است و با جهودان، و اگر بیا خوانی خطاب با جهودان است. میگوید: این جهودان بجز دین خدای دینی میجویند، و دین خدا آن دین اسلام است که اللَّه بپسندید و بندگان را بآن خواند: وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً و إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ هر دو اشارت بآنست، و دین پاك وکیش درست پسندیده بنزدیك اللَّه آنست.

وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً اسلام اینجا گفته‌اندکه استسلام است و اعتقاد دل، و اقرار زبان، و التزام احکام. و اقوال مفسّران درین آیت مختلف است: اوّل آنست که روایت کرده‌اند از مصطفی (ص) قال: الملائکة اطاعوه فی السّماء، و الانصار و عبد القیس فی الارض.

و روی انّه قال: لا تسبّوا اصحابی فانّ اصحابی اسلموا من خوف اللَّه، و اسلم النّاس من خوف السّیوف.

وگفته‌اند اهل آسمان فرمان برداران و منقادانند بطوع، و اهل زمین بکره، یعنی که علم آسمانیان بوحدانیّت اللَّه ضروری است نه استدلالی، و علم اهل زمین استدلالی است نه ضروری، فانّ الحجّة اکرهتم و الجأتهم علی ذلك. و این کره نه کره مذموم است بلکه پسندیده است، و بنده را در آن ثواب. وگفته‌اند: اسلم المؤمنون له طوعا، و الکافرون کرها اذ لم یقدروا علی ان یمتنعوا علیه ممّا یریده بهم، و یقضیه علیهم، مؤمنان تن در دادند بطوع وکافران بکره. یعنی که ارادت و قضاء اللَّه برکافران روان است، نتوانندکه از آن بگریزند، نه قدرت آن که دفع کنند. قتاده گفت: اسلم المؤمنون له طوعا فی حال الصّحة و الامن، و الکافرون له کرها عند الخوف و

الموت. «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ» گفت: مؤمنان فرمانبردارند در حال صحّت و در امن، لا جرم اسلام و ايمان ايشان را سود داشت و بكار آمد، وكافران بوقت ترس و بيم مرگ، آن‌گه كه معاينه عذاب ديدند لا جرم اسلام و ايمان ايشان بكار نيامد: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا» و على ذلك قوله تعالى فى قصّة فرعون: آلان و قد عصيت قبل؟ ضحاك گفت كه: اين عهد و پيمان روز ميثاق است كه ربّ العالمين با فرزندان آدم گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى بعضى بَلى بطوع گفتند از ميان جان، و قومى بكره گفتند از بن دندان.

مجاهد گفت: اسلام درين آيت همان سجود است كه در آن آيت ديگر گفت: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً. ميگويد: مؤمن خداى را بطوع خويش سجود ميكند، وكافر شخص وى نميكند لكن سايه شخص وى ميكند بكره، چنان كه گفت وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ و قال تعالى: يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ.

آن گه گفت: عزّ و علا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ قراءة حفص و يعقوب بيا است. يعقوب بفتح يا و حفص بضمّ يا، و باقى همه بتاء مضمومه خوانند. و مخرج اين كلمه مخرج وعيد است، يعنى: ايبغون غير دين اللَّه مع انّ مرجعهم الى اللَّه. روى عن ابن عباس: اذا استصعب دابّة احدكم، اوكانت شموسا فليقرأ فى آذانها أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ الى آخر الآية.

قوله: قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ الآية... نظير اين آيت در سورة البقرة شرح آن رفت. اما اهل معانى اينجا سؤالها كرده‌اند، گفتند: چه حكمت است كه اين جايگه قُلْ آمَنَّا گفت و در سورة البقرة قُولُوا آمَنَّا؟ جواب آنست كه: اين آيت خطاب با مصطفى (ص) است بر خصوص، و فرمان است كه تا خود اعتقادكند آن گه تبليغ كند بامّت خويش، و ايشان را بر آن خواند و بر آن دارد. و آنجا كه گفت قُولُوا آمَنَّا خطاب با عموم امّت است كه تا آن را اعتقاد گيرند، و نه فرمان است ايشان را بتبليغ رسالت. ازين جهت در آن سورة أُنْزِلَ إِلَيْنا گفت و درين سورة أُنْزِلَ عَلَيْنا. و معنى أُنْزِلَ عَلَيْهِ آنست كه بر منزّل عليه بود كه با ديگرى رساند. و أُنْزِلَ إِلَيْهِ بر منزّل عليه مخصوص و اليه نهاية الانزال. و على ذلك قال تعالى: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ؟، و قال: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، فخصّ هاهنا «بالى» لما كان مخصوصا بالذّكر الّذى هو بيان المنزّل. و قالوا: هذا كلام فى الاولى لا فى الوجوب. ديگر سؤال كرده‌اندكه اسماعيل و اسحاق و يعقوب را كتاب نبود، چه معنى را گفت: وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ؟

جواب آنست كه: كتاب ايشان كتاب ابراهيم (ع) است و منزّل بايشان صحف ابراهيم است، كه ايشان در تحت شريعت ابراهيم (ع) بودند. پس بر سبيل توسّع اطلاق انزال بر ايشان روا بود. چنانك گويند: و ما انزل على محمد (ص) و المسلمين. ديگر سؤال كردندكه در آن آيت وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ گفت، و درين آيت وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ؟ جواب آنست كه: در آن آيت خطاب بر لفظ عموم است، و حكم خطاب عموم بسط لفظ است نه ايجاز. و درين آيت خطاب خاصّ است. و حكم خطاب خاص ايجاز لفظ است.

پس درين آيت ايجاز لفظ و اختصار سخن اولى‌تر بود. ديگر سؤال كردندكه چون اين خطاب مصطفى (ص) را خاصّ است پس چون بآخر آيت گفت: وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و اين اخبارست از عموم؟ و جواب آنست كه: اين بآن گفت تا تنبيهى باشدكه امّت مصطفى (ص) از وى جدا نه‌اند درين اعتقاد، و مكروه نيست ايشان را كه با ديگرى رسانند و بر ديگرى خوانند، چنان كه رسول رسانيد و پيغام گزارد. ديگر سؤال كنندكه وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ مؤمنان را چون تبجّح است در ستايش خويشتن، و اين بعرف و عادت مذموم است؟ جواب آنست كه تبجح مذموم آن بود كه مردم از خويشتن آن نمايدكه بآن رفعت طلب كند و تطاول بر مردمان، امّا چون بر سبيل شكر و سپاس‌دارى بود رواست، كه ربّ العالمين گفت: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، و نيز مؤمنان خواستندكه باين اعتراف ازكافران جدا مانند و حق از باطل جدا كنند، يقول تعالى: حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. وگفته‌اندكه مؤمنان

باین استسلام قصد اخلاص کرده‌اندکه از جهت شرع بآن مأموراند. قال اللّٰه تعالی: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی که ما خدای را مسلمان شدیم وگردن نهادیم نه دیگری را، و علی هذا قال عزّ و جلّ: قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ الآیة... جلیل و جبّار، خداوند بزرگوار، کردگار نام‌دار، جلّ جلاله، و عظم شأنه پیش از ایجاد عالم، و پیش از خلق آدم، بعلم قدیم خود دانست که از فرزندان آدم سزاوار نبوت و ولایت کیست؟ و اهل محبت و شایسته رسالت کیست؟ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.

آن را که در ازل داغ مهجوری نهاد، و رقم بی‌خبری کشید امروز معصوم و راست راه چون شود؟ و آن را که رایگانی دولت داد و راه صدق و عصمت فرا پیش نهاد امروز بی‌راه و بد حال چون بود؟ پس چه صورت بندد و چون بوهم درآید؟ و هرگز نبود که مصطفی (ص) گزیده و عیسی (ع) نواخته بعد ازکرامت نبوت، و تأیید عصمت، و قوّت رسالت پای از رقم برگیرند و خلق را گویند: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ.

ربّ العالمین بحکم اختیار ازلی و عنایت سرمدی از بهر ایشان جواب داد، و نیابت داشت که ایشان این نگویند، و لکن گویند: كُونُوا رَبَّانِيِّينَ ای کونوا من المختصّین باللّٰه الّذین وصفوا بقوله: و اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به. ربانیان بر مذاق اهل معرفت ایشانندکه خدای را یگانه شوند در تجرید قصد، هم در صحّت توکل، هم در نسیم انس. قدم از دوگیتی برگرفته، و دست بلطف مهر مولی زده، و چهار تکبیر در صفات خویش کرده.

هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد		چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار

نفسی دارند فانی! دلی دارند تشنه! نفسی سوخته! سرّی بعشق افروخته! جانی بآرزو آویخته!

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس		جان زانکه نزد بی‌غم عشق تو نفس
تن زان که بجز مهر تواش نیست هوس		چشم از پی آنکه خود ترا بیند و بس!

همّتشان از دنیا مه! مرادشان از بهشت مه! آرامشان از هفت آسمان و از زمین مه! گوش داشته تا آفتاب مهرکی بر آید؟ و ماه روی دولت کی در آید! و نسیم سعادت کی دمد! و یادگار ازلی کی بر دهد!

کی باشد کین قفس بپردازم		در باغ الهی آشیان سازم

وگفته‌اندکه: ربّانیان ایشانندکه اختصاص دارند به اللّٰه که بآن اختصاص نسبت با وی برند و باوصاف او موصوف شوند، و باخلاق او برآیند، چندان که بندگی ایشان برتابد، و نهاد ایشان جای دارد. و این قول از آن خبر برگرفتندکه مصطفی (ص) گفت: «تخلّقوا باخلاق اللّٰه»، و قال علیه السّلام: «انّ اللّٰه تعالی کذا خلقا، من تخلّق بواحد منها دخل الجنّة».

اهل علم گفتند: تفسیر این اخلاق معانی نود و نه نام خداست که بنده را در روش خویش بآن معانی گذر باید کرد تا بوصال اللّٰه رسد، پیر خراسان ابو القاسم گرگانی رحمه اللّٰه گفت: بنده تا در تحصیل این معانی و جمع این اوصاف است هنوز در راه است، بمقصد نارسیده، و در روش خود است کشش حق نایافته، تا در معرفت است از معرفت باز مانده، و تا در طلب محبّت است از محبوب بی‌خبر شده.

بشتاب بعشق و نیز منشین در بند		بگذر تو ز عشق و عاشقی گامی چند

بزرگی را پرسیدندکه بنده بمولی کی رسد؟ گفت آن گه که در خود برسد.

پرسیدندکه در خود چون برسد؟ گفت: طلب در سر مطلوب شود و معرفت در سر معروف. گفت شرحی بیفزای، گفت: از تن زبان ماند و بس! و از دل نشان ماند و بس! وز جان عیان ماند و بس! سمع برود شنوده ماند و بس، دل برود نموده ماند و بس، جان برود بوده ماند و بس.

محنت همه در نهاد آب و گل ماست	پیش از دل وگل چه بود؟ آن حاصل ماست!
و قیل معنی قوله کُونُوا رَبَّانِيِّينَ ای متخصّصین باللّه غیر ملتفتین الی الوسائط، کأبی بکر لمّا قال حین مات النّبي (ص) و اضطربت اسرار عامة الناس: «من کان یعبد محمّدا (ص) فانّ محمّدا قد مات، و من کان یعبد اللَّه فانّ اللَّه تعالی حیّ لا یموت».
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ الآية... در همه قرآن هیچ آیت نیست در بیان فضیلت مصطفی (ص) تمامتر ازین آیت که وی را خاص است، کس را در آن شرکت نه. ربّ العالمین دو عهدگرفت از خلق خویش، و دو پیمان ستد از ایشان: یکی آنکه پیمان ستد از همه خلق بر خدایی وکردگاری خویش. چنان که گفت: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ الآية.
دیگر آنکه: پیمان ستد از فریشتگان و پیغامبران بر نبوّت محمد (ص) و نصرت دادن وی، چنان که گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ... و این غایت تشریف است وکمال تفضیل که نامش با نام خویش بزرگ کرد، و قدرش با قدر خود برداشت. پیش از وجود محمد (ص) بچندین هزار سال فرمان آمدکه: یا جبرئیل! من دوستی خواهم آفرید، نام وی محمد (ص)، ستوده و نواخته من، نام او قرین نام من، قدر او برداشته لطف من، طاعت داشت او طاعت من، قول او وحی من، اتّباع او دوستی من.
یا جبرئیل! با من عهدکردی که بوی ایمان آری و او را نصرت کنی، اینست که گفت: لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ. جبرئیل گفت: خداوندا! عهدکردم که با او دست یکی دارم و نصرت کنم و بوی ایمان آورم. خدای گفت یا جبرئیل! هم برین عهد باشی و خلاف نکنی. گفت: خداوندا! وکرا زهره آن باشدکه ترا خلاف کند؟ آن گه گفت: یا میکائیل! تو بر عهد جبرئیل گواه باش، و آن گه هم چنان عهدگرفت بر میکائیل، و جبرئیل را گفت: تو بر عهد مکائیل گواه باش، و با اسرافیل و عزرائیل همین عهدگرفت.
پس که آدم (ع) را بیافرید همین عهدگرفت بر آدم، و آدم درپذیرفت. و زان پس آدم با شیث بگفت و شیث درپذیرفت، و هلمّ جرّا قرنا بعد قرن. اینت کرامت و فضیلت! و اینت مرتبت و منزلت! کرا باشد فضل بدین تمامی؟ وکار بدین نظامی کرا بود؟
این عزّ سماوی و فرّ خدایی.
کفر و ایمان را هم اندر تیرگی و هم صفا	نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی
۱۶ النوبة الاولى
قوله تعالى: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً و هرکه جز از اسلام دینی جوید، فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ به نپذیرند از وی، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ (۸۵) و وی در آن جهان از زیان کارانست.
كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً چون راه نماید و به راه آرد خدای قومی را، كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ که کافر شدند پس از ایمان خویش، وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ و پس از آن که گواهی داده بودندکه رسول حقّ است وَ جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ و با ایشان آمد پیغامها و نشانهای روشن، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۸۶) و اللَّه راه‌نمای قوم بیدادگران نیست.
أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ ایشان آنندکه پاداش ایشان آنست، أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ که لعنت خدای و راندن او بر ایشان است، وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۸۷) و لعنت فریشتگان و مردمان همه.
خالِدِينَ فِيها جاودان در آن آتش‌اند، لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ عذاب از ایشان هیچ سبك نکنند، وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۸) و نه ببخشائش در ایشان نگرند.
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر ایشان که باز آمدند و توبه کردند، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آنکه از دین برگشته بودند، وَ أَصْلَحُوا و باصلاح آرند تباه خویش و نیك کنندکردار خویش، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۸۹) که اللَّه آمرزگارست و مهربان.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ ایشان که کافر شدند پس از ایمان خویش، ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً و آن گه برکفر بپائیدند و

بیفزودند، لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ توبه ایشان نپذیرند، وَ أُولئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ (۹۰) و ایشان بیراهانند وگم‌شدگان از راه. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ و بمردند برکفر خویش، فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ نپذیرند فردا از یکی از ایشان، مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً پری همه روی زمین زر وَ لَوِ افْتَدى بِهِ که خویشتن بآن از عذاب باز خرد، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ایشان آنندکه ایشان راست عذابی دردنمای، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۹۱) و ایشان را هیچ یاری ده و شفاعت‌کننده نه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً مفسّران گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که دوازده مرد از دین اسلام برگشتند و مرتدّ شدند، در جمله ایشان حارث بن سوید انصاری بود و طعمة بن ابیرق و عبد اللّه بن انس بن خطل و غیرهم از مدینه بیرون شدند و بکفّار مکه پیوستند. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً... اسلام اینجا شریعت مصطفی (ص) است.

و دین اینجا دین حنیفی که مصطفی (ص) بآن اشاره کرده وگفته: «بعثت بالحنيفيّة السّهلة السّمحة».

معنی آیت آنست که: هرکه بعد از بعثت محمد (ص) بجز شریعت وی شریعت جوید، و جز دین و سنّت وی دینی دیگرگیرد، و راهی دیگر رود آن از وی نپذیرند، و از راه حق بی‌راه است، و از جمله هالکان و دوزخیان است، که مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بيده لا يسمع بی رجل من هذه الامّة و لا يهوديٌّ و لا نصرانی ثمّ لم يؤمن بی الّا كان من اهل النّار.

و روی: «ما يسمع بی من هذه الامّة من يهودی او نصرانی يموت و لم يؤمن بالذی ارسلت به الّا كان من اهل النّار».

و قصّه زید بن عمرو بن نفیل معروف است که بر مصطفی (ص) رسید پیش از بعثت وی، مصطفی (ص) وی را گفت: «ما لی اری قومك قد شنفوا لك؟»

چه بودست که این قوم تو بنظرکراهیت بتو می‌نگرند؟ گفت: از آنکه ایشان بضلالت‌اند، و من نه بر دین ایشانم. آن گه قصّه خویش بگفت که: بیرون شدم راه راست و دین حق طلب کردم، از دانشمندان و احبار یثرب بر رسیدم، ایشان را بر عبادت اللّه یافتم. لکن بآن عبادت شرك داشتند. دانستم که نه دین حقّ است، برگشتم و از احبار خیبر بر رسیدم ایشان را هم چنان بر عبادت اللّه مشرك یافتم. گفتم این نه آن دین است که من میجویم.

باحبار فدك رفتم ایشان را هم بر شرك دیدم. از احبار ایله بر رسیدم همان دیدم. پس حبری از احبار شام گفت: این دین که تو میجویی کس را ندانیم که بر آنست مگر شیخی بجزیره. رفتم و از وی بر رسیدم، و قصه خود با وی بگفتم، و مقصود خویش عرضه کردم. شیخ گفت: آنها که تو دیدی همه بر ضلالت و بی‌راهی‌اند، و آنچه تو میجویی دین خدای عزّ و جلّ و راه راست آنست، و دین فریشتگان است، که اللّه را بآن میپرستند، و هم در زمین خویش آن دین یابی. بازگردد و طلب کن که پیغامبری بیرون آمد یا خواهد آمد، که خلق را بآن دین خواند. اگر وی را در یابی در پی او باش، و بوی ایمان آر. مصطفی (ص) آن گه که این قصّه از زید میشنید بر راحله بود. پس آن راحله فرو خوابانید و قصد طواف خانه کرد. زیدگفت من هنوز ندانسته بودم که پیغمبرست، من نیز با وی طواف کردم. دو بت نهاده بودندکه مشرکان در طواف خویش ایشان را می‌پاسیدند، زید ایشان را بپاسید، مصطفی (ص) از آن نهی کرد، گفت: «لا تمسّه»

زید با خود اندیشه کرد که یك بار دیگر بپاسم تا چه گوید! رسول (ص) با وی نگرست گفت: «الم تنه»

نه ترا نهی کردند و از آن باز داشتند. آن گه زیدگفت: فو الّذی هو اكرمه و انزل عليه الكتاب ما استلم صنما، حتّی اكرمه اللّه عزّ و جلّ بالّذی اكرمه، و انزل عليه الكتاب». زید بن عمرو بن نفیل از دنیا بیرون شد و هنوز پیغام و وحی از آسمان بر رسول (ص) نیامده بود و دعوت نکرده. مصطفی (ص) زید را گفت: «يأتی يوم

القيامة امّة وحده»
كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ؟ مجاهدگفت: اين در شأن مردى آمد از بنى عمرو بن عوف كه از دين برگشت و با روم شد، كيش ترسايى گرفت.
و حكم مرتدّ آنست كه مصطفى (ص) گفت: «لا يحلّ دم امرئ مسلم الّا باحدى ثلاث: رجل كفر بعد اسلامه، او زنى بعد احصانه، او قتل نفسا بغير نفس.»
اين خبر دليل است كه هر مرد كه از دين اسلام برگردد كشتنى است، و زن را همين حكم است. امّا كودك و ديوانه را ردّت ايشان درست نباشد، لقوله عليه السّلام: رفع القلم عن ثلاثة، عن الصّبى حتّى يبلغ، و عن النّائم حتّى يستيقظ، و عن المجنون حتّى يفيق»
و مكره را هم چنين لقوله تعالى: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ.
و مست را دو طريق است چنان كه در طلاق است. و قتل مرتدّ حقّ خدا است، و سياست شرعى جز امام اعظم را نرسد كه اين سياست كند، اگر آزاد باشد آن مرتدّ يابنده.
و شافعى را دو قول است كه پيش از قتل از مرتدّ توبت خواهند يا نه؟ و درست آنست كه از وى توبت خواهند. اگر در آن ساعت توبت كند، و الّا بكشند. و مال وى بعد از قضاء ديون و حقوق مسلمانان فىء باشد بدرست‌ترين اقوال، و فرزندان وى را حكم بردگان و جزيت داران نيست. امّا چون بالغ شوند احكام و شرائط اسلام از ايشان در خواهند، اگر بآن درست آيند، و الّا ايشان را بكشند. و اگر دو مرد مسلمان بر ردّت كسى گواهى دهند و وى انكاركند، مجرّد انكار وى در حق وى اسلام نيست تا وى را تلقين شهادت نكنند و نگويد: «لا اله الّا اللَّه و محمّد رسول اللَّه». و اگر طائفه‌اى كه ايشان را شوكت و منعت باشد مرتدّ شوند بر امام اعظم واجب است كه بجنگ ايشان شود، يا ايشان را باسلام باز آرد يا از زمين بردارد.
قوله: كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ بعضى مفسّران گفتند: اين در شأن جهودان آمد كه پيش از مبعث مصطفى (ص) بوى ايمان آورده بودند، و بعد مبعث بوى كافر شدند «وَ شَهِدُوا» اى و بعد ان شهدوا انّ محمدا حقّ.
وَ جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ ما بيّن فى التّوراة من نعته و صفته.
وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ همان است كه جاى ديگر گفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً. اگركسى گويد چونست كه ربّ العالمين اينجا هدايت ازكافر نفى كرد، و جاى ديگر گفت وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ؟ جواب آنست كه هدايت بر سه ضرب است: يكى عقل مميّز است ميان خير و شرّ، و راست و دروغ، و راه بردن به بعضى مصالح كار خويش.
و عامّه اهل تكليف از مؤمن وكافر و آشنا و بيگانه درين هدايت يكسانند. و هو المعنى بقوله تعالى: أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ و مثله قوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ. وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ، أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى اين همه ازين هدايت است كه گفتيم. و هم ازين بابست آنچه بعضى جانوران را داد بر سبيل تسخير، و ذلك فى قوله تعالى: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ. امّا ضرب دوّم از هدايت، تزكيت اعمال و احوال بندگان است، و توفيق خيرات در اكتساب طاعات، و ذلك فى قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ، و قال تعالى: وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ، و قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ، و قوله: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.
هدايت سوّم راه نمودن است بدار الخلد و مجاورت حق عزّ و جلّ، و ذلك فى قوله عزّ و جلّ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. و قوله تعالى: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا. ربّ العالمين جلّ جلاله اين سه قسم هدايت خود را اثبات كرد و نسبت آن با خويشتن برد، و از مخلوق نفى كرد، چنان كه گفت عزّ جلاله: إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ، و لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ، وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ. قسمى ديگر است از اقسام هدايت كه آن را

دعا گويند. اين يك قسم مصطفى (ص) را و جمله پيغامبران را اثبات كرد گفت: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. انبياء را گفت: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا قرآن را گفت: إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. بيرون ازين سه قسم آنست كه اللَّه بآن مستأثر است، كس را با وى در آن مشاركت نه، و او را در آن با كس مشاورت نه.

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ مثل اين آيت در سورة البقرة شرح آن رفت، و فرق آنست كه: آنجا قطعى بلعنت حكم كرد، گفت: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ، از بهر آنكه قومى را گفت كه بركافرى مردند و اميد اسلام و صلاح دريشان نماند،و اينجا گفت: أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ قطعى لعنت نكرد. گفت: جزاء ايشان لعنت است، يعنى كه زندگان‌اند، و تا زندگى مى‌بود اميد اسلام و صلاح در ايشان جاى است.

وگفته‌اندكه: اين هر سه آيت ازكَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ تا وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ منسوخ‌اند، و ناسخ اين آنست كه بر عقب گفت: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا اين آيت در شأن حارث بن سويد بن الصامت الانصارى آمد بر خصوص. امّا حكم آن بر عموم است تا بقيامت. اين حارث بعد از آن كه مرتدّ گشته بود پشيمان شد، باز آمد تا بنزديكى مدينه رسيد. نامه‌اى نبشت ببرادر خويش خلاس بن سويدكه من پشيمان شدم و باز آمدم، از رسول خدا (ص) بپرس كه مرا توبه هست يا نه؟ خلاس رفت و قصّه حارث با رسول (ص) بگفت. در حال جبرئيل آمد و آيت آورد: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا الخ حارث را ازين خبركردند، بيامد و مسلمان شد، و حسن اسلامه.

قوله: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا در قرآن هر جاى كه ذكر توبت كرد بيشتر آنست كه ذكر اصلاح قرين آن ساخت، از بهر آنكه حقيقت «توبت» دو چيز است: تصنيف اعتقاد و اصلاح اعمال. پس هر دو مجتمع بايد، تا توبت درست آيد. اگركسى گويد: چون است كه در سورة البقرة إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا گفت و اينجا نگفت وَ بَيَّنُوا؟ جواب آنست كه: در سورة البقرة آيت در شأن احبار جهودان آمدكه نعت و صفت محمد (ص) در تورات از عوام خويش پنهان كرده بودند و پوشيده داشته، و معظم گناه ايشان آن بود، پس تا اظهار آن نكردند و با مردم بيان آن روشن نگفتند توبت ايشان درست نبود. و آن معنى درين قوم كه اين آيت در شأن ايشان آمد نبود، وگناه ايشان جز ردّت نبود. ازين جهت وَ بَيَّنُوا نگفت.

وگفته‌اند: چون هر دو آيت بيان توبت است، چه فرق را در آخر اين آيت گفت: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و در سورة البقرة گفت: وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؟ جواب آنست كه: توّاب و غفور بمعنى، هر دو متقارب‌اند، امّا «توّاب» خاصّ‌تر است و غفور عام‌تر و تمامتر، وگناه آن جهودان صعب‌تر بود و عظيم‌تركه هم ضلال خودشان بود و هم اضلال ديگران. پس اسم اخصّ بآن اولى‌تر بود. وگناه اين مرتدّ كمتر بود كه اضلال با وى نبود. پس نام غفور اينجا لائق‌تر و موافق‌تر. و در خبر است كه مصطفى (ص) چون آمرزش خواستى اين هر دو نام: هم «توّاب» و هم «غفور» فراهم گرفتى. ابن عمرگفت: ميشمردم كه اندر يك مجلس سيّد (ص) صد بارگفتى: رب اغفر لى و تب على انك انت التواب الغفور.

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ اين آيت در شأن اصحاب حارث بن سويد آمدكه با حارث مرتدّ گشته بودند. پس كه حارث باسلام باز آمد و توبت كرد، خبر اسلام حارث بايشان رسيد، گفتند: ما نيز در مكه مى‌باشيم و چشم بر روز محمد (ص) نهيم، و بد افتاد جهان در حقّ وى. و ذلك فى قوله عزّ و جلّ: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ، و هرگه كه خواهيم بازگرديم كه توبت ما بپذيرند، چنان كه توبت حارث پذيرفتند. فانزل اللَّه تعالى هذه الآية.

بعضى مفسّران گفتند: اين آيت منسوخ است كه ربّ العالمين وعده داده است كه توبه هر تائبى بپذيرند، تا آن گه كه آفتاب از مغرب آيد، و ذلك فى

قول النّبي (ص): ان بالمغرب بابا فتحه اللَّه عز و جل للتوبة يوم خلق السماوات و الارض، فلا يغلق حتى تطلع الشمس من مغربها

و قومی گفتند: آیت منسوخ نیست، و معنی آیت آنست که: لن تقبل توبتهم فی حال ضلالتهم. برین قول واو وَ أُولئِكَ واو حال است. میگوید: توبت ایشان در آن حال که گمراه باشند نپذیرند، که توبت و ضلالت ضدّ یکدیگرند، بهم جمع نیایند. وگفته‌اند: لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ یعنی عند الموت و المعاینة، نحو قوله تعالی: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ... الآية.

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدى بِهِ. این «واو» معنی عموم را درآورد. میگوید: اگرکسی چندان که یك روی زمین زر از آن او باشد و بقربت و طاعت خرج کرده باشد در دنیا، چون برکفر میرد آن وی را هیچ بکار نیاید، و نپذیرندکه آن انفاق از متّقیان پذیرند نه ازکافران، و ذلك في قوله تعالى: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. و روا باشدکه این بر آخرت حمل کنند، یعنی در قیامت آن کافر که برکفر مرده باشد اگر بپری روی زمین زر دارد و خواهدکه تا خود را از عذاب اللّه بآن باز خرد، وی را سود ندارد، و از وی نپذیرند. و فی ذلك ما

روی انّ النّبي (ص) قال: یجاء بالکافر یوم القیامة فیقال له أ رأیت لوکان لك ملأ الارض ذهبا لکنت مفتدیا به؟ فیقول نعم! فیقال لقد سئلت ما هو ایسر من ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ الآية... هر دین که نه اسلام، باطل است. هر عمل که نه اتّباع سنّت، تخم حسرت است. اسلام درخت است، سنّت آبشخور آن، و ایمان ثمره آن، و حق جلّ شأنه نشاننده آن و پرورانده آن. و این چشمه سنّت مدد که میگیرد از عنایت الهی میگیرد. اگر العیاذ باللّه آن عنایت بازگیرد چشمه خشك شود، و شجره معطّل و عقیم گردد، و نیز ثمره ایمان ندهد، و بر شرف زوال و هلاك بود. این مثل آن گروه است که مرتدّ شدند و از اسلام برگشتند، باز چون عنایت ربّانی سابق بود و چشمه سنّت مدد دهد، از کلمه طیّبه آن شجره را فرع سازند، و از عقیده پاکیزه ثمره‌ای سازند، و آن فرع را از آسمان هدایت مصعد سازند، و ثمره آن در حال حیاة و مماة مستدام گردانند. تا هرگز منقطع نگردد. این است که ربّ العالمین بر طریق مثل گفت: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ، أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها. وگفته‌اند: اسلام بضرب مثل، چراغی است از نور اعظم برافروخته، و از نور سنّت مادّت و پرورش آن پدید کرده، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ میگوید: هر سینه‌ای که ربّ العزّت چراغ اسلام اندر آن سینه بر افروخت، مددگاهی از نور سنّت آن را پدید آورد، تا همواره آن سینه آراسته و افروخته بود. پس هرکه را از سنّت شمّه‌ای نیست، وی را در اسلام بهره‌ای نیست.

روایت کنند از شافعی (ره) که گفت: خدای را عزّ و جلّ در خواب دیدم که با من گفت: «تمنّ علیّ» از من آرزویی خواه. گفتم: «امتنی علی الاسلام»، یعنی مرا که میرانی، بر اسلام میران خداوندا. فقال عزّ و جلّ: «قل و علی السّنّة»، یعنی که: چون اسلام خواهی، با آن سنّت خواه. چنین گوی که مرا بر اسلام و بر سنّت میران، که اسلام بی سنّت نیست، و هر اعتقادکه نه با سنّت است آن پذیرفته نیست، و هر دین که مرتبت دار آن سنّت نیست، آن دین حق نیست.

اهل معرفت را در اسلام رمزی دیگر است، گفتند: اسلام حق است و استسلام حقیقت، و لکلّ حقّ حقیقة. اسلام شریعت است و استسلام طریقت. منزل گاه اسلام صدر است، و منزل گاه استسلام دل. اسلام چون تن است و استسلام چون روح. تن بی‌روح مردار است، و روح بی‌تن نه بکار است. اسلام دین را درجه کمینه است: از شرك برستن و بایمان پیوستن، و استسلام درجه مهینه است: از خود برستن و در حق پیوستن. این است که اللّه تبارك و تعالى گفت: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا هرکه از شرك برست و در اسلام پیوست از جمله تائبان است. هرکه از خود برست و بحق پیوست از جمله صالحانست.

این هر دو آنندكه اللَّه بر ايشان مهربانست، و آمرزگار ايشان است.
قوله: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ همانست كه جاى ديگرگفت: إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ الآية... علماء شريعت را اجماع است كه كفر مرتدّ غليظتر است ازكفر اصلى، و عقوبت وى سختتر و صعبتر. نه بينى كه ازكافر اصلى جزيت پذيرند. و بركفر خويش بگذارند، و مرتدّ را نگذارند بركفر، و نه از وى جزيت پذيرند، امّا العود الى الاسلام و امّا القتل. همچنين سالكان طريقت را اتّفاق است كه فترت اهل ارادت صعبتر است از معصيت اهل عادت، و عقوبت بازگشتن رونده از راه حق در نهايت تمامتر است از عقوبت بازماندن وى در بدايت. اين است كه ربّ العالمين گفت: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.
و فى معناه ما يحكى عن الشّيخ ابى عبد اللَّه محمد بن حنيف رحمة اللَّه قال: «رأيت فى النّوم كانّى كنت نائما، فجاء رسول اللَّه (ص) فحرّكنى، فنظرت اليه، فقال: يا ابا عبد اللَّه! من عرف طريقا فسلكه، ثمّ رجع عن ذلك الطّريق عذّبه اللَّه بعذاب لم يعذّبه به احدا من العالمين». قال: فانتبهت و انا اقرأ: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً الآية.

١٧ النوبة الاولى

قوله تعالى: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ آن نواخت و نيكى كه مى‌پيوسيد بآن نرسيد، حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ تا آن گه كه نفقت كنيد و صدقه دهيد از آنچه مى‌دوست داريد.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ و هر چه نفقت كنيد از هر چه كنيد، فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (٩٢) خداى بآن دانا است.
كُلُّ الطَّعامِ همه خوردنيها، كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ حلال وگشاده بود بنى اسرائيل را، إِلَّا ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى نَفْسِهِ مگر آنچه يعقوب حرام كرد و بسته بر خويشتن مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ پيش از آنكه تورات فرو فرستاده آمد. قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ جهودان را گوى تورات بياريد، فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٩٤) بر خوانيد اگر مى‌راست گوئيد.
فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ
هركه دروغ سازد بر خداى پس ازين، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (٩٥) ايشان از ستمكارانند بر خويشتن.
قُلْ صَدَقَ اللَّهُ گوى كه راست گفت خداى هر چه گفت، فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ پس بر پى ابراهيم ايستيد، حَنِيفاً آن پاك يكتا گوى يكتا شناس يكتا پرست، وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٩٦) و از انبازگيران با خداى خويش هرگز نبود.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ مفسّران گفتند: بر اينجا بهشت است و انفاق بيرون كردن زكاة از مال. ميگويد: تا زكاة از مال بيرون نكنيد، و بدرويشان ندهيد، ببهشت نرسيد. اين قول خطاب با توانگران است على الخصوص، وگفته‌اندكه: اين خطاب با عامّه مؤمنانست، توانگران و درويشان هركسى بر اندازه و توان خويش باين انفاق مخاطب است، و آن از ايشان پسنديده.
چنان كه جاى ديگر ايشان را در هزينه كردن و ايثار نمودن با فقر و فاقه بستود و بپسنديد، وگفت: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.
آن روزكه اين آيت آمد: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ زيد بن حارثه آمد و اسپى آورد وگفت: «يا رسول اللَّه هذا ممّا احبّه»
اين اسپ دوست دارم، خواهم كه در راه خداى خرج كنم، از من بپذير. مصطفى (ص) اسامة بن زيد را بخواند و اسپ بوى داد. زيد دلتنگ گشت، گفت: «من اين از بهر صدقه آوردم. مصطفى (ص) گفت: «اما انّ اللَّه قد قبلها منك!»

دل تنگ مکن یا زید! که اللّه آن صدقه از تو پذیرفت. و بو طلحه انصاری را بستانی بود برابر مسجد، در آن نخل فراوان و آب روان. چون این آیت آمد گفت: یا رسول اللّه! از مال خویش هیچ چیز دوست‌تر ازین بستان ندارم، و خدای میگوید: آنچه دوستر دارید خرج کنید تا بآن نواخت رسیدکه از من می‌پوسید. اکنون این بستان در راه خدا بصدقه دادم و امید دارم که مرا ذخیره‌ای باشد آن جهانی نزدیك خداوند عزّ و جلّ.

مصطفی (ص) گفت: «بخٍّ بخٍّ، ذلك مال رابح لك».

نیك آمد نیك آمد، سودمند است این مال ترا. آن گه گفت: یا ابا طلحه من چنان بینم که در خویشان خود نفقت کنی و صلة رحم در آن بجای آری. بو طلحه همان کرد، بابنای اعمام و نزدیکان خویش قسمت کرد و بایشان داد. ابو ذر غفاری را مهمانی رسید، بآن مهمان گفت که: این ساعت مرا عذری است که بیرون نتوانم شد. تو بفلان جایگه شو که شتران من ایستاده‌اند، یکی نیکوتر فربه‌تر بیار، تا خرج کنیم. آن مهمان رفت و یکی ضعیف‌تر نزارتر بیاورد. ابو ذرگفت: این چه بود که کردی؟ که آن نزارتر آوردی، و فرمان من نبردی؟ گفت: آن فربه‌تر نیکوتر از آن نیاوردم تا روز حاجتت بود که حاجت ازین مهم‌تر افتد. ابو ذرگفت: «حاجت من این است که با من در خاکست، و مهم من این است که در گور با من قرین است.» این چنین است! و بر سر این آنست که ربّ العالمین گفت: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

در آثار بیارندکه سائلی بر در ربیع خثیم باستاد. ربیع گفت: اطعموه سکّرا، او را شکر دهید. گفتند: یا ربیع او را شکر چه بکار آید؟ او را طعام و خوردنی باید. ربیع گفت: «ویحکم! اطعموه سکرا فانّ الرّبیع یحبّ السّکّر و ربّ العالمین یقول: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

و یقال احضر ذات یوم داره مجنونا و امر ان یتّخذ له فالوذجا من السّکر الأبیض. فقیل له: وکیف یدری هذا المجنون انّه اتّخذ من السّکّر الأبیض؟ فقال: هو لا یدری و لکن ربّه یدری. و روی انّ ابن عمرکان یهوی جاریة فاشتراها و اعتقها، فقیل له، هویتها فاشتریتها ثمّ اعتقتها قبل ان تصیب منها؟ فقرأ هذه الآیة: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

آورده‌اند که زبیده مادر جعفر مصحفی ساخته بود، نود پاره، همه بزر نبشته، آن گه مجلّدها زر کرده مرصّع بجواهر، روزی از آن مصحف میخواند باین آیت رسید: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ آن در وی اثرکرد گفت: من از مال و ملك خویش هیچیز دوست‌تر ازین مصحف ندارم، آن گه زرگران و جوهریان را بخواند تا آن برگرفتند و بفروختند و در وجه آن عمارتها نهاد از حوضها و مصنعها که در بادیه فرمود.

لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ اشتقاق بر از بر است، و برّ جای فراخ است و زمین گشاده، و مؤمنان را بآن ابرار خوانندکه دلهاشان فراخ است و سینه‌ها گشاده، بحکم این آیت که گفت: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، و کافران را ضدّ این گفت: وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً. و ازین جا بود که ابو ذر غفاری (رض) از مصطفی (ص) پرسیدکه بر چیست؟ جواب داد: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ... الآية. از بهر آنکه درین آیت افعال خیر و مکارم اخلاق فراخ بگفت و فراوان برداد، پس معنی برّ توسّع است در افعال خیر، و خدای عزّ و جلّ خود را «برّ» خواند و بنده را «برّ» نام نهاد اکنون «بر» بنده با خدا آنست که وی را مطیع و فرمان بردارست، و برّ خدا با بنده آنست که بر وی نیکوکار است و نوازنده و روزی گمارست.

گفته‌اندکه برّ بر سه معاملت است: یکی با خدا در معنی عبادت کردن و وی را پرستیدن، و الیه الاشارة بقوله (ص) «لا یزید فی العمر الا البر، و ان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه».

دیگر با قرابت و نزدیکان خویش در معنی پیوستن بایشان، و شناختن حق ایشان. و الیه الاشارة بقوله (ص): «دخلت الجنة فسمعت فیها قراءة فقلت من هذا؟

قالوا حارثة بن نعمان، کذلکم البر، کذلکم البر، وکان ابر الناس بامه».

قال: «و ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابيه بعد ان يولى».
سدیگر با اجنبیان در معنی انصاف دادن ایشان، و شفقت اسلام نمودن بر ایشان، و خوش داشتن خلق در صحبت ایشان، و الیه الاشارة
بقوله (ص): «البرّ شیء هیّن، وجه طلق و لسان لیّن».
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ یعنی من صدقة فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ عالم بنیّاتکم فیجازیکم علیه.
قوله تعالی: كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ جهودان بر مصطفی (ص) منکر بودندکه گوشت اشتر بحلال داشت و میخورد. گفتند: این بر ابراهیم (ع) حرام بود، دین ابراهیم این بود، و در تورات چنین خواندیم. چونست که محمد (ص) در تحلیل گوشت شتر مخالفت دین ابراهیم میکند؟ ربّ العالمین آن جهودان را درین آیت دروغ‌زن کرد، و بیان کرد که گوشت شتر بر ابراهیم و بر فرزندان او حلال بود، تا آن گه یعقوب (ع) بر خود حرام کرد. پس علماء را اختلاف است که یعقوب چرا بر خود حرام کرد؟ گفته‌اندکه: وی را بیماری رسیدکه در آن بیماری گوشت شتر و شیر شتر وی را ناسازگار بود. پس دفع مضرّت را بگذاشت خوردن آن، و بر خود حرام کرد نه تحریم شرعی را. ابن عباس و حسن گفتند: یعقوب را علّت عرق النّساء پدید آمد، نذر کرد که اگر خدای تعالی وی را از آن علّت شفا دهد آن طعامی که دوست‌تر دارد، خوردن آن بگذارد و بر خود حرام کند تقرّبا الی اللَّه عزّ و جلّ. پس گوشت و شیر شتر بر خود حرام کرد وفاء نذر خویش را. ضحاك گفت: سبب این عارض که یعقوب را رسید آن بود که قصد بیت المقدس داشت نذر کرد که اگر تندرست، بی‌عیبی و رنجی به بیت المقدس فرود آید آخرترین فرزندان قربان کند خدای را عزّ و جلّ. پس فریشته‌ای براه وی آمد و از وی مصارعت خواست. یعقوب (ع) اجابت کرد، ساعتی درهم آویختند آن گه فریشته دست برگوشت ران یعقوب زد از آن علت عرق النّساء پیدا شد.
آن گه گفت با یعقوب: این بآن کردم تا تو تندرست در بیت المقدس نروی، تا فرزندت قربان نبایدکرد بحکم نذر خویش. پس رفت و در بیت المقدس شد و فراموش کرد آنچه فریشته وی را گفته بود. قصد ذبح فرزندکرد. فریشته‌ای آمد و گفت: یا یعقوب تو از نذر خویش بیرون آمدی و مخرج پیدا شد، لا سبیل لك الی ولدك.
آن گه گفت: «لئن شفانی اللَّه لحرّمت علی نفسی لحوم الإبل و البانها». و روی «انّه قال لئن شفاه اللَّه لحرّم علی نفسه العروق او طعاما فیه عرق. فجعل بنوه بعد ذلك یتبعون العروق و یخرجونها من اللّحم».
پس جهودان بوی اقتدا کردند، و آنچه یعقوب بر خود حرام کرد ایشان بر خود محرّم داشتند. آن گه دعوی کردند که این تحریم در تورات است. ربّ العالمین ایشان را دروغ‌زن کرد، گفت: قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.
اگر کسی گوید چونست که در آن آیت پیش إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ گفت، و در اینجای إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا صفت جهودان و ذمّ ایشان کرد؟ پس آیت لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ که حدیث مؤمنان و ذکر انفاق ایشان است در آن پیوست؟ آن گه دیگر باره بذمّ جهودان بازگشت، بر عقب گفت: كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ. یعنی که لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ.. در میان این دو قصّه چه لائق است؟ جواب آنست که: ربّ العالمین در آن دو آیت ذمّ جهودان کرد، و هزینه ایشان باطل کرد. یعنی که آن هزینه ایشان با کفر است و طاعت با کفر مقبول نبود. پس خطاب با مؤمنان گردانیدکه انفاق شما نه چون انفاق ایشان است، از شما پذیریم و قبول کنیم، چون باین شرط باشدکه فرمودیم. و آنچه بشرط خویش باشد من که خداوندم خود دانم و جزا دهم. این است که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. آن گه باز بترتیب آیت پیش باز شد و تمامی ذمّ جهودان گفت: فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
این هم چنانست که جای دیگر گفت: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً. و إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا

يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ و أَفْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ و وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ.
گفته‌اندكه: دروغ بر دو قسم است: يكى آنكه از بر خويش سخنى اختراع كندكه آن را هيچ اصل نبود. ديگر قسم آنست كه: در سخنى زيادت آرد يا از رمّت و قاعده خويش بگرداند، و آن را اصلى باشد. اين هر دو قسم ناپسنديده و نشان نفاق است. مصطفى (ص) گفت: «دروغ بابى است از ابواب نفاق». و فرمود: چنان ديدم كه مردى مرا گفتى: «بر خيز»، برخاستم. دو مرد را ديدم، يكى بر پاى و يكى نشسته. اوكه بر پاى بود آهنى كژ در دهن اين نشسته افگنده و يك گوشه دهن وى ميكشيد تا بسر دوش. و ديگر جانب هم چنين، پس هر دو طرف با هم مى‌شد، و ديگر باره قلاب در مى‌افكند. گفتم اين چيست؟ گفتند: اين دروغ زنى است، هم اين عذاب ميكنند وى را در گور تا بقيامت. ميمون بن ابى شبيب مى‌گفتند: نامه‌اى مى‌نبشتم كلمه‌اى فراز آمدكه اگر بنويسم آراسته شود ليكن دروغ بود، عزم كردم كه ننويسم. هاتفى آواز دادكه: «يثبّت اللّه الّذين آمنوا بالقول الثّابت فى الحياة الدّنيا و فى الآخرة». و صحّ
عن النّبي (ص) انّه قال: «ويل لمن يحدّث فيكذب ليضحك به القوم، ويل له! ويل له!»
و قال: «كبرت خيانة ان تحدّث اخاك حديثا، هو لك مصدّق، و انت به كاذب»
اهل معانى گفتندكه دروغ از آن حرام است كه دل از آن مى‌تباه شود و تاريك مى‌گردد، امّا اگر بدروغ حاجت افتد و بر قصد مصلحت گويد، و آن را نيزكاره بود پس حرام نباشد. و از آن در دل هيچ تاريكى وكژى نيايد، نه بينى كه اگر مسلمانى از ظالمى بگريزد نه رواست كه بوى راه نمونى كند، بل كه دروغ اينجا واجب است اگر خلاص مسلمانى در آنست، و رسول (ص) خدا رخصت دادست بدروغ گفتن در سه جايگه: يكى در حرب كه عزم خويش با خصم راست نتوان گفتن، ديگر در صلح دادن ميان دو كس، سديگركسى كه دو زن دارد، با هر يكى گويدكه ترا دوستر دارم.
و بزرگان دين چون حاجت افتادى بدروغ گفتن مصلحتى را، تا توانستندى از دروغ پرهيزكردندى و سخن با معاريض گردانيدندى. چنان كه مطرف در نزديك اميرى شد، اميرگفت: چرا كمتر آيى بنزديك ما؟ جواب دادكه تا از نزديك امير برفتم پهلو از زمين برنگرفته‌ام الّا آنچه خداى نيرو داده است. امير پنداشت كه او بيمار بوده است، و آن سخن در نهاد خويش راست بود. و شعبى كنيزك خويش را گفت: اگركسى مرا طلب كند تو دائره‌اى مى‌بركش، و دست خويش بران نه وگوى كه درين جا نيست. و معاذ جبل (رض) عامل عمر بود چون از عمل باز آمد عيال اوگفت: ما را چه آوردى؟ معاذ گفت: نگهبانى با من بود چيزى نتوانستم آورد، يعنى كه خداوند عزّ و جلّ با من بود. زن او پنداشت كه عمر بر وى مشرفى گماشته بود، پس بخانه عمر شد آن زن و عتاب كرد، و گفت: معاذ امين رسول خدا (ص) بود و امين بو بكر.
چونست كه تو با وى مشرفى فرستادى؟ عمر معاذ (رض) را بخواند و از وى پرسيدكه اين زن چيست كه ميگويد. معاذ معلوم وى كرد آنچه كه گفته بود. آن گه عمر بخنديد و با وى نيكويى كرد.
فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
يعنى باضافة هذا التحريم الى اللّه تعالى على ابراهيم فى التورية، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ
اى من بعد ظهور الحجّة بانّ التّحريم انّما كان من جهة يعقوب، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.
قوله: قُلْ صَدَقَ اللَّهُ اى اعتقد و اخبر انّ ذلك من قول اللّه و هو صادق.
ميگويد: يا محمد! اعتقادكن و قوم را خبر ده كه اين بيان كه رفت از قول خداست،و خدا بهر چه گفت و خبر داد راست گويست، راست دان، پاك دان، همه دان. جاى ديگرگفت: «وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً» و «مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» آن كيست كه راست سخن‌تر، راست گوى‌تر از خداى است؟
فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً اشتقاق ملّت از املّت الكتاب است. و ملّت و دين دو نام‌اند آن شرع را كه خداى عزّ

و جلّ نهاد میان بندگان بر زبان انبیاء، تا بآن شرع بثواب آن جهانی رسند. اهل معانی گفتند: این شرع را دو طرف است: يك طرف با حق دارد جلّ جلاله، و يك طرف با بنده. امّا آنچه با حق دارد راه نمونی وی است بفرستادن پیغامبران، و دعوت ایشان، و فرو فرستادن کتاب است، و بیان امر و نهی و اثبات حجّت در آن. و آنچه به بنده تعلّق دارد اجابت دعوت پیغامبران است و امتثال اوامر و نواهی. پس آن طرف که با حق دارد «ملت» گویند، و آن طرف که با بنده دارد «دین» گویند.

فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ این جواب ایشان است که بدعوی گفتندکه دین ما دین ابراهیم است. ربّ العالمین گفت که دین شما دین ابراهیم نیست، که شما مشرکانید و ابراهیم هرگز مشرك نبود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ من انفق محبوبه من الدنیا وجد مطلوبه من المولی. و من انفق الدّنیا و العقبی و جد الحقّ تعالی، و شتّان ما بینهما. یکی مال باخت در دنیا ببرّ اللّه رسید، یکی ثواب باخت و در عقبی بوصل اللّه رسید.

هرکه امروز بمال و جاه بماند فردا از ناز و نعمت درماند، و هرکه فردا با ناز و نعمت بماند، از راز ولی نعمت باز ماند.

بهرچ از راه باز افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان بهرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا

حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ «من» تبعیض در سخن آورد. میگوید: اگر بعضی هزینه کنی از آنچه دوست داری ببرّ مولی رسی، دلیل کندکه اگر همه هزینه کنی بقرب مولی رسی. ای بیچاره چون میدانی که ببرّ او می‌نرسی تا آنچه دوست داری ندهی، پس چه طمع داری که ببارّ رسی با این همه غوغا و سوداکه در سر داری؟!

تا تو را دامن گرد گفتار هر تر دامنی سغبه سودای خویشی جز حجاب ره نه‌ای

گفته‌اند: انفاق بر سه رتبت است: اوّل سخا، دیگر جود، سدیگر ایثار. صاحب سخا بعضی دهد و بعضی ندهد، صاحب جود بیشتر دهد و قدری ضرورت خود را بگذارد، و صاحب ایثار همه بدهد و خود را و عیال را بخدا و رسول سپارد. و این رتبت صدیق اکبرست که هر چه داشت بداد و در راه حق هزینه کرد، و فی ذلك ما

روی انّ عمر بن الخطاب قال: امرنا رسول اللّه (ص) ان نتصدق، فوافق ذلك مالا کان عندی، فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته، فجئت بنصف مالی. فقال رسول اللّه (ص) ما ذا ابقیت لاهلك؟ فقلت مثله. و اتی ابو بکر بکلّ ما عنده. فقال یا أبا بکر ما ذا ابقیت لاهلك؟ فقال: اللّه و رسوله فقلت لا اسابقك الی شيء ابدا.

آن روزکه مصطفی (ص) یاران را بر صدقه داشت و از ایشان در راه حق انفاق خواست، عمرگفت آن روز مرا مالی جمع شده بود، با خود گفتم اگر من روزی بر ابو بکر پیشی خواهم برد امروز آن روزست که من بر وی پیشی برم. يك نیمه از آن مال برداشتم و بحضرت نبوی بردم. مصطفی (ص) گفت: عیال و زیردستان را چه گذاشتی یا عمر؟

عمرگفت: چندان که آوردم ایشان را بگذاشتم. گفت از آن پس بو بکر را دیدم که هر چه داشت همه آورده بود، و خود را و عیال را هیچیزی بنگذاشته بود، و مصطفی (ص) وی را میگوید: اهل و عیال را چه بگذاشتی؟ و بو بکر مي‌گوید «خدا و رسول او،» پس عمرگفت: یا ابا بکر! هرگز تا من باشم بتو نرسم.

آورده‌اندکه روزی عمر در خانه بو بکر شد. اهل بیت وی را گفت که بو بکر بشب چه کند؟ مگر نماز فراوان کند، و تسبیح و تهلیل بسیارگوید؟ ایشان گفتند نه که وی نماز بسیار نکند و آوازی ندهد. لکن همه شب در پس زانو نشسته، چون وقت سحر باشد نفسی بر آرد که از آن نفس وی همه خانه بوی جگر سوخته بگیرد.

گفتم: چه نهم پیش دو زلف تو نثار گر هیچ بنزد چاکر آیی يك بار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار کاید جگر سوخته با مشك بکار

عمر آهی سرد برکشید، گفت: اگر نماز بودی کار وی با تسبیح و تهلیل فراوان بودی من نیزکردمی، امّا سوختن جگر را درمان ندانم.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ‌ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ یکی هزینه کند چشم بر پاداش و عوض نهاده، یکی دل در دفع مضرّت و بگردانیدن آفت بسته، یکی بآن کندکه اللَّه می‌داند و می‌بیند، که خود می‌گوید: فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ و انشدوا فی معناه:

یهتزّ للمعروف فی طلب العلی		لیذکر یوما عند سلمی شمائله

كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ الآیة... گفته‌اندکه: درین آیت بیان شرف و فضیلت پیغامبر ماست محمد (ص) بر یعقوب (ع)، که یعقوب طعامی حلال بر خود حرام کرد، و آن حرام بر وی مقرّرکردند و وی را در آن تحریم بگذاشتند. و محمد (ص) ماریه قبطیه را که بر خود حرام کرد، او را در آن تحریم بنگذاشتند و آن گشاده بر وی بسته نکردند، و تحلّة ایمان وی را پدیدکردند، چنان که گفت عزّ اسمه: «قد فرض اللَّه لكم تحلّة ایمانكم».
وجهی دیگرگفته‌اندکه بنی اسرائیل کاری در خود گرفتند، و التزام نمودند آن را که در اصل شریعت نه طاعت بود، پس وفاء آن ایشان را لازم آمد، و با ایشان تشدید رفت، تا کار بر ایشان دشخوار شد. و این در خبر است که مصطفی (ص) گفت: «انّ بنی اسرائیل شدّدوا علی انفسهم فشدّد اللَّه علیهم».
پس نوبت که باین امّت رسید آن تشدید بایشان نرفت، و فضیلت و شرف مصطفی (ص) را کار بر ایشان آسان برگرفتند. و آن چنان نذرکه در مباحات رود آن را خود حکمی ننهادند، و وفاء آن الزام نکردند. آن وجه اوّل تفضیل مصطفی (ص) بر یعقوب (ع) است و این وجه دوم تفضیل امّت محمد (ص) بر بنی اسرائیل.

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ، اول خانه‌ای که بر زمین نهادند مردمان را، لَلَّذِي بِبَكَّةَ این است که به مكة، مُبارَكاً برکت کرده در آن، وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ (۹۷) و نشانی ساخته جهانیان را.
فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ در آن خانه نشانهایی است پیدا روشن، مَقامُ إِبْراهِيمَ فرود آمدن‌گاه و نشستنگاه ابراهیم، وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً. و هرکه در آن خانه شد، ایمن گشت. وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ و خدایراست بر مردمان، حِجُّ الْبَيْتِ قصد و زیارت خانه، مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا هرکه تواندکه بآن راهی برد، وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه کافر شد، فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (۹۷) خدای بی‌نیاز است از همه جهانیان.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگوی ای خوانندگان تورات، لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ چرا می کافر شوید بسخنان خدای (که در تورات می‌خوانید)؟ وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى‌ ما تَعْمَلُونَ (۹۸) خدا گواه است و دانا بآنچه میکنید.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگو: ای خوانندگان تورات، لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ چرا می‌بازگردانید از راه خدای؟ مَنْ آمَنَ آن کس که بگروید، تَبْغُونَها عِوَجاً عیب وکژی می‌جوئید راهی را که خدای راست نهاد؟ وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ و شما خودگواهان که چنین است، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۹) و خدای ناآگاه نیست از آنچه میکنید!
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً اگر فرمان بریدگروهی را، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ از خوانندگان اهل تورات، يَرُدُّوكُمْ با پس آرند شما را، بَعْدَ إِيمانِكُمْ پس گرویدن شما، كافِرِينَ (۱۰۰) تا کافران باشید.
وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ و چون کافر شوید پس ایمان، وَ أَنْتُمْ تُتْلى‌ عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ و شما آنیدکه بر شما میخوانند سخنان خدای، وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ و در میان شما رسول وی، وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ و هرکه دست در خدای زند، فَقَدْ هُدِيَ إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۰۱) اوست که راه نمودند وی را براه درست راست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ مجاهدگفت: مسلمانان و جهودان درکار قبله سخن گفتند، و تفاخرکردند

هركس ازيشان بقبله خويش. جهودان گفتند: بيت المقدس فاضلتر و شريفتر، و قبله آن است كه مهاجر انبياست در زمين مقدّسه.

مسلمانان گفتند: قبله كعبه است وكعبه شريفتر و عظيم‌تر و نزديك خدا بزرگوارتر و دوستر از همه روى زمين، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ ايشان درين منازعت بودندكه ربّ العالمين تفضيل كعبه را اين آيت فرستاد.

فصل فى فضائل مكة

اكنون پيش از آنكه در تفسير و معانى خوض كنيم، از فضائل مكه و خصائص كعبه طرفى برگوئيم، هم ازكتاب خدا عزّ اسمه، و هم از سنّت مصطفى (ص): قال اللَّه: جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ و وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً و وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ. و طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ و إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَها. و رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً. و وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ. وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ و فَاذْكُرُوا اَللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ. و أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ. و إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ و وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا... الى غير ذلك من الآيات الدّالّة على شرفها و فضلها. اين آيات هر يكى بر وجهى دلالت كند بر شرف كعبه و فضيلت آن، و بزرگوارى وكرامت آن نزديك خداوند عزّ و جلّ. آن را عتيق خواند، و عتيق كريم است و از دعوى جبّاران آزاد يعنى كه: بزرگوارست آن خانه بنزديك خداوند عزّ و جلّ، و آزاد است، كه هرگز هيچ جبار سركش دعوى در آن نكرد و قصد آن نكرد. مسجد حرام خواند و شهر حرام و بيت حرام، يعنى كه با آزرم است، و با شكوه، و با وقار. بازگشتن‌گاه جهانيان و جاى امن ايشان، و نزول‌گاه انبياء و مستقرّ دوستان، منبع نبوّت و رسالت و مهبط وحى و قرآن.

و از دلائل سنّت بر شرف آن بقعت آنست كه: مصطفى (ص) گفت آن گه كه بر خروره بيستاد: «و اللَّه انّى لاعلم انّك أحبّ البلاد الى اللَّه و احبّ الارض الى اللَّه، و لو لا انّ المشركين اخرجونى منك ما خرجت.

و قال (ص): «انّ الارض دحيت من مكة، و أوّل من طاف بالبيت الملائكة و ما من نبىّ هرب من قومه الى اللَّه الّا هرب الى الكعبة، يعبد اللَّه فيها حتّى يموت» و «انّ قبر نوح و هود و شعيب و صالح فيما بين زمزم و المقام» و «انّ حول الكعبة لقبور ثلاثمائة نبىّ» و «انّ بين الرّكن اليمانى الى الأسود لقبر سبعين نبيّا، و انّ بين الصّفا و المروة لقبر سبعين الف نبىّ»

و روى: «ان اسماعيل بن ابراهيم (ع) شكا الى ربّه حرّ مكة، فأوحى اللَّه اليه انّى افتح عليك بابا من الجنّة فى الحجر، يجرى عليك الرّيح و الرّوح الى يوم القيامة»، و قال (ص): «انّ ما بين الرّكن اليمانى و الرّكن الأسود روضة من رياض الجنّة، و ما من احد يدعو اللَّه عند الرّكن الأسود و عند الرّكن اليمانى و عند الميزاب الّا استجاب اللَّه له الدّعاء.»

و قال: «من نظر الى البيت ايمانا و احتسابا غفر اللَّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر» و «من صلّى خلف المقام ركعتين غفر له، و يحشر فى الآمنين يوم القيامة» و «من صبر على حرّ مكة ساعة من النّهار تباعدت منه النّار مسيرة خمسمائة عام.»

و قال (ص): «الحجون و البقيع يؤخذ باطرافهما و ينثران فى الجنّة و هما مقربا مكة و المدينة».

و قال عليه السلام: «انّ الركن و المقام يأتيان يوم القيامة كلّ واحد منهما مثل ابى قبيس لهما عينان و شفتان يشهدان لمن وافاهما.»

و قال وهب بن منبه: مكتوب فى التّورات انّ اللَّه عزّ و جلّ يبعث يوم القيامة سبعمائة الف ملك من الملائكة المقرّبين بيدكلّ واحد منهم سلسلة من ذهب الى البيت الحرام، فيقال لهم اذهبوا الى البيت الحرام فزمّوه بهذه السلاسل ثمّ قوّدوه الى المحشر، فيأتونه، فيزمونه، بسبعمائة الف سلسلة من ذهب ثمّ يمدّونه، و ملك ينادى: يا كعبة

اللّه سیری! فتقول لست بسائرة حتی اعطی سؤلی، فینادی ملك من جوّ السّماء: «سلی». فتقول الکعبة: «یا ربّ! شفّعنی فی جیرتی الّذین دفنوا حولی من المؤمنین» فیقول اللّه سبحانه: قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَكَ قال: فیحشر موتی مکة من قبورهم بیض الوجوه کلّهم محرمین، مجتمعین، یلبّون.

ثم تقول الملائکة: سیری یا کعبة اللّه. فتقول: «لست بسائرة حتّی اعطی سؤلی.» فینادی ملك من جوّ السّماء: «سلی، تعطی». فتقول الکعبة: «یا ربّ! عبادك المذنبون الّذین وفدوا الیّ من کلّ فجّ عمیق شعثا غبرا قد ترکوا الأهلین و الاولاد، و خرجوا شوقا الیّ، زائرین، طائفین، حتی قضوا مناسکهم کما امرتهم، فاسألك ان تؤمنهم من الفزع الاکبر، فتشفّعنی فیهم و تجمعهم حولی.» فینادی الملك: «انّ منهم من ارتکب الذّنوب و اصرّ علی الکبائر حتّی وجبت له النّار.» فتقول الکعبة: «انّما اسألك الشّفاعة لأهل الذّنوب العظام!» فیقول اللّه تعالی: «قد شفعتك فیهم و أعطیتك سؤلك». فینادی مناد من جوّ السّماء الا من زار الکعبة فلیعتزل من بین النّاس، فیعتزلون، فیجمعهم اللّه حول البیت الحرام بیض الوجوه، آمنین من النّار، یطوفون و یلبّون. ثمّ ینادی ملك من جوّ السّماء: «الا یا کعبة اللّه سیری!» فتقول الکعبة: «لبّیك، لبّیك! و الخیر فی یدیك، لبّیك لا شریك لك، لبّیك! انّ الحمد و النعمة لك، و الملك لك، لا شریك لك!» ثمّ یمدّونها الی المحشر.

إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ علماء را اختلاف است در معنی این آیت. روایت کنند از علی علیه السلام که گفت: «هو اوّل بیتٍ وضع للنّاس مبارکا و هدی للعالمین»

میگوید: اوّل خانه که در آن برکت کردند و نشانی ساختند جهانیان را، تا آن را زیارت کنند و قبله خود سازند، و خدای را در آن عبادت کنند، آنست که به «بکة».

ابن عباس، کلبی، و حسن همین تفسیرکردند، قالوا: هو اول بیت وضع للناس یحجون الیه و یعبد اللّه فیه. برین قول «بیت» بمعنی مسجد است کقوله: «أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً» ای مساجد. وکقوله تعالی: فِي بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یعنی المساجد.

و ابو ذر از مصطفی (ص) پرسیدکه: اوّل مسجدکه مردمان را نهادند در روی زمین کدام است؟ مصطفی (ص) گفت: «مسجد حرام». ابو ذرگفت: «و بعد از آن کدام؟» مصطفی (ص) گفت: «بعد از آن مسجد اقصی». گفت: میان آن هر دو چند زمان بود؟ مصطفی (ص) گفت: چهل سال. آن گه گفت:

«حیثما ادرکتك الصلاة فصلّ فانّه مسجد.»

قومی گفتند: اعتبار این اوّلیّت بزمان است، نه بشرف و منزلت یعنی: هو اوّل بیت ظهر علی وجه الماء عند خلق السّماء و الارض، خلقه اللّه قبل الأرض بألفی عام، وکان زبدة بیضاء علی الماء، فدحیت الارض من تحته.»

و قیل: «هو اوّل بیت بعد الطّوفان» و هو الّذی قال تعالی: وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ. و قیل: هو اوّل بیت بناه آدم و اتّخذه قبلة. و فی ذلك ما

روی: انّ اللّه عزّ و جلّ انزل من السّماء یاقوتة من یواقیت الجنّة، لها بابان من زمرّد اخضر: باب شرقی و باب غربی، و فیها قنادیل من الجنّة فوضعها علی موضع البیت، ثمّ قال یا آدم: انّی اهبطت لك بیتا تطوف به کما یطاف حول عرشی، و تصلّی عنده کما یصلّی عند عرشی».

قوله لَلَّذِي بِبَکَّةَ گفته‌اند: بکه نام مسجدست و مکه نام حرم. وگفته‌اند: بکه خانه کعبه است و مکه همه شهر. قریش آن گه که خانه بازکردند نوکردن را اساس آن بجنبانیدند، سنگی دیدند سیاه و عظیم از آن اساس که خانه بر آن بود، بر آن نبشته بسپیدی هموار: «بکة بکة» از آنست که بکه نام نهادند. وگفته‌اندکه: مکه و بکه هر دو یکیست، همچون لازم و لازب. و اصل مکه از امتکاك است، یقال ملكّ الفصیل ضرع امّه و امتکّه، اذا امتصّه، فکأنّه یجمع اهل الآفاق و یؤلّفهم. و سمّیت بکّة لأنّها تبكّ اعناق الجبابرة ای تقطعها اذا همّوا بها و قیل: لأنّ النّاس یتباکون علیه ای یتزاحمون علیه فی الطّواف.

مُبارَكاً من البركة، و هی ثبوت الخير فی الشّیء ثبوت الماء فی البركة و سمّيت البركة لثبوت الماء فيها.
وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ آن خانه از خداوند عزّ و جلّ راه نمونی‌ست بندگان را سوی حق، و شناخت قبله حق. گفته‌اند که: كعبه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم، و جمله حرم قبله اهل زمين.
روی: أنّ النّبي (ص) قال: من صلّی فی المسجد الحرام ركعتين فكأنّما صلّی فی مسجدی الف ركعة، و من صلّی فی مسجدی صلاة كانت افضل من الف صلاة فيما سواه من البلدان. ثم ما اعلم اليوم علی وجه الارض بلدة يرفع فيها من الحسنات بكلّ واحدة منها مائة الف ما يرفع من مكّة، ثم ما اعلم من بلدة علی وجه الارض انّه يكتب لمن صلّی فيها ركعتين واحدة بمائة الف صلاة ما يكتب بمكّة، و ما اعلم من بلدة علی وجه الارض يتصدّق فيها بدرهم واحد يكتب له الف درهم ما يكتب بمكّة، و ما اعلم علی وجه الأرض بلدة فيها شراب الأبرار الّا زمزم و هی بمكّة، و ما اعلم علی وجه الارض مصلّی الاخيار الّا بمكّة. و ما اعلم علی وجه الارض بلدة ان احد يمشی فيها مشيا يكون مشيته تلك تكفيرا لخطاياه و انحطاطا لذنوبه، كما يحطّ الورق من الشّجرة الا بمكّة.
قوله: فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ. در آن خانه نشانهای روشن است. آن گه بر عقب آن نشانها را تفسيركرد: مَقامُ إِبْراهِيمَ گفته‌اندكه: همه مسجد هم كعبه و هم جز از آن مقام ابراهيم (ع) است. و در سياق اين آيت اين وجه مستقيم‌تر است. وگفته‌اند: مقام ابراهيم كه درين آيت نامزد است، آن سنگ است كه اكنون هنوز بجای است، دو قدم درو نشسته، يكی چپ و يكی راست، كه فرا پيش خانه نهاده‌اند برابر مشرق، و پوشيده می‌دارند در حقّه و غلاف و طيب. و ازين وجه است قراءت آن كس كه خواند: فيه آية بينة علی التّوحيد.
و قصّه مقام ابراهيم و بدوكار او آن است كه: از ابن عباس روايت كردند. گفت: ابراهيم، اسماعيل و هاجر را به مكه برد و آن‌جا بنشاند. روزگاری بر آمد، تا جرهميان بايشان فرو آمدند و اسماعيل زن خواست از جرهم، و مادر وی هاجر از دنيا رفته، ابراهيم آن جا كه بود از ساره دستوری خواست تا به مكه شود بزيارت ايشان. ساره شرط كرد و با وی پيمان بست كه زيارت كند و از مركوب فرو نيايد تا بازگردد. ابراهيم (ع) آمد و اسماعيل (ع) بيرون از حرم بصيد بود. ابراهيم گفت: زن اسماعيل را: «اين صاحبك؟» شوهرت كجا است؟ جواب داد: «ليس هاهنا، ذهب يتصيّد.» اين جا نيست، بصيد رفته است. گفت: هيچ طعامی و شرابی هست كه مهمان داری كنی؟ گفت: نه، بنزديك من نه كس است، نه طعام! ابراهيم گفت: چون شوهرت باز آيد سلام بدو رسان و بگوی عتبه در سرای بگردان. اين سخن بگفت و بازگشت. پس اسماعيل باز آمد و بوی پدر شنيد و آن زن قصّه با وی بگفت و پيغام بگزارد. اسماعيل وی را طلاق داد و زنی ديگر خواست، بعد از روزگاری ابراهيم باز آمد هم بران عهد و پيمان كه با ساره بسته بود. اسماعيل بصيد بود. گفت: «اين صاحبك؟» جواب دادكه اسماعيل بصيد است هم اكنون در رسد ان شاء اللَّه، فرود آی و بياسای كه رحمت خدای بر تو باد. گفت: هيچ توانی كه مهمان داری كنی؟
گفت: آری توانم. گوشت آورد، و شير آورد، ابراهيم ايشان را دعا گفت و بركت خواست. آن گه گفت: فرود آی تا ترا موی سر بشويم و راست كنم. ابراهيم فرو نيامدكه با ساره عهدكرده بودكه فرو نيايد. زن اسماعيل رفت و آن سنگ بياورد و سوی راست ابراهيم فرو نهاد، ابراهيم قدم بر آن نهاد و اثر قدم ابراهيم در آن نشست. و يك نيمه سر وی بشست. آن گه سنگ، با سوی چپ برد، و ابراهيم قدم ديگر بر آن نهاد و اثر قدم در آن نشست. و نيمه چپ وی بشست. آن گه گفت: چون شوهرت باز آيد سلام من برسان، وگوی عتبه در سرايت راست بيستاد نگه‌دار.
پس چون اسماعيل باز آمد، قصّه با وی بگفت و اثر هر دو قدم وی باو نمود. اسماعيل گفت: ذاك ابراهيم عليه السّلام.
روی عبد اللَّه بن عمر. قال: سمعت رسول اللَّه يقول: الرّكن و المقام ياقوتتان من ياقوت الجنّة، طمس نورهما و

لولا ان طمس نورهما، لاضاء بين المشرق و المغرب.
قوله: وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً اين أمن از دعوت ابراهيم (ع) است كه گفت: رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً ابراهيم دعا كرد تا مكه حرمى بود ايمن، چنان‌كه هر جايى كه گريزد، ايمن بود كه او را نرنجانند و هر صيد و وحش كه در آن شود ايمن روي، كه او را نگيرند و آهو و سگ هر دو بهم بسازند. ربّ العالمين آن دعاء وى اجابت كرد و در آن منّت بر ابراهيم و بر جهانيان نهاد و گفت: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ. جاى ديگر گفت: مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً، و وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ. در روزگارى كه مشركان حرم مى‌داشتند، آن را چندان حرمت داشتندكه اگركسى خونى عظيم كردى و در آن خانه گريختى از ثار آن ايمن گشتى، و اكنون هركه از حاجّ و از معتمران و زائران باخلاص و با توبه آنجا درشد، از آتش ايمن است.
ابو النجم الصوفى مردى قرشى بود. گفتا: شبى طواف مى‌كردم، گفتم يا سيّدى! توگفته‌اى وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً هركه در خانه كعبه شود ايمن است! از چه چيز ايمن است؟ گفتا: هاتفى آواز دادكه: «آمنا من النّار» يعنى از آتش دوزخ ايمن است.
عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): من مات فى احد الحرمين بعثه اللَّه من الآمنين.
قوله: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ حمزة و على و حفص حجّ البيت بكسر «حا» خوانند باقى بفتح خوانند و بكسر لغت تميم است و بفتح لغت اهل حجاز و فرق آن است كه چون بفتح گويى مصدر است و بكسر اسم عمل، و معنى «حجّ» قصد است. وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ اين لام را لام ايجاب و الزام گويند، يعنى كه فرض است و واجب حجّ كردن بر مردمان، يعنى بر آن كس كه مسلمان باشد و عاقل و بالغ و آزاد و مستطيع، اين پنج شرط است هركه در وى مجتمع گردد حجّ بر وى لازم گردد. و اولى‌تر آنكه با وجود شرائط، تقديم كند و تأخير نيفكند. لقوله تعالى اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ
پس اگر تأخيركند روا باشد، كه فريضه حجّ در سنه خمس فرود آمد، و مصطفى (ص) تا سنه عشر در تأخير نهاد، كه در سينه ستّ بيرون آمد بقصد مكه، تا عمره كندكافران او را بازگردانيدند به حديبيه. و در سنه سبع باز آمد و عمره قضاء كرد و حج نكرد، و در سنه ثمان فتح مكه بود و بى‌عذرى كه بود حج نكرد و به مدينه باز شد، و در سينه تسع بو بكر را اميركرد بر حاجّ و خود نرفت، و در سنه عشر رفت و حجة الوداع كرد. پس معلوم شد كه تأخير در آن رواست.
امّا چون تأخيركند بى‌عذرى، بر خطر آن بودكه بميرد پيش از اداء حجّ. و آنكه عاصى بر اللَّه رسد و حجّ در تركه او واجب شود، اگر چه وصيت نكند، همچون دينها و حقّها كه از آدميان بر وى بود. بريده روايت كرد، گفت: زنى پيش مصطفى (ص) درآمدگفت: يا رسول اللَّه انّ امّى ماتت و لا تحجّ، أ فاحجّ عنها؟ قال: نعم حجّى عن امّك.
و روى ابن عباس انّ امرأة من خثعم أتت النّبي (ص) فقالت: يا رسول اللَّه انّ فريضة اللَّه فى الحجّ على عباده ادركت ابى شيخا كبيرا لا يستطيع ان يستمسك على الرّاحلة، أ فاحجّ عنه؟ قال: نعم. قالت: أ ينفعه ذلك؟ قال: نعم. كما لوكان على ابيك دين فقضيته نفعه.
اين دو خبر دليل‌اندكه نيابت در فرض حجّ رواست در حال حيات و در حال ممات.
امّا در حال حيات شرط آنست كه آن كس كه از بهر وى حجّ كنند زمن باشد، يا پيرى سخت پير چنان‌كه بر راحله و رامله آرام نتواندگرفت، چنان‌كه در خبرگفت: لا يستطيع ان يستمسك على الراحلة.
استطاعت و قدرت و طاقت و جهد و وسع بمعنى متقارب‌اند. و اصل الاستطاعة استدعاء الطّاعة، كأنّ النفس بالقدرة تستدعى طاعة الشّىء لها. و آنچه گويند: فلان كس را استطاعت نيست، بر دو معنى باشد: يكى نفى قدرت راكه خود توانايى ندارد و راه بآن نبرد. ديگر نفى خفّت راكه بر وى گران شود و آسان نبود و هو المعنى

بقوله: لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً اى لا يستقلّونه، لأنّهم لا يقدرون عليه. و استطاعت عبادت بر قول مجمل سه ضرب است: يكى استطاعت نفسى يعنى كه معرفت دارد بعمل، يا وى را تمكّن معرفت بود. ديگر استطاعت بدنى يعنى كه تندرست بود، و قوّت و قدرت دارد بر اداء عمل. سديگر استطاعت بيرون از تن است، و آن وجود آلت است، يعنى زاد و راحله و مانند آن، كه تحصيل عمل بى‌وجود آلت ممكن نشود. و چون اين هر سه مجتمع شد، استطاعت تمام حاصل گشت. و آنچه مصطفى (ص) گفت: الاستطاعة الزاد و الراحلة

اشارت بآن رتبت سوم كرد كه بيرون از تن است. از بهر آنكه قومى پرسيدندكه ايشان را مسافت دور بود و زاد و راحله نبود، و بشك بودندكه فريضه حج بر ايشان لازم است يا نه؟ و مصطفى (ص) گفت: استطاعت زاد و راحله است، چون زاد و راحله نبود فريضه حج لازم نيايد. و زاد و راحلة آنست كه نفقه خويش بتمامى دارد از رفتن تا باز آمدن، با سر عيال و بقعت خويش، بيرون از نفقت ايشان كه نفقت شان بر وى لازم باشد، و بيرون از مسكن و خادم و قضاء ديون.

و از استطاعت آنست كه راه آسان و ايمن بود بى‌درياى مخطر، و بى‌راهزن، و قصد دشمن، و بى مكس و خفارة و رصد. روى ابو امامة قال قال رسول اللَّه (ص): من لم يمنعه فى الحجّ حاجة او مرض حابس او سلطان جائر فمات، فليمت ان شاء يهوديّا او نصرانيّا.

قوله تعالى: وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ كفر اين جا «جحود» است بقول ابن عباس و جماعتى از مفسّران، و معنى آنست كه هركه در دين حجّ فريضه نبيند بر توانا و ترك حج معصيت نبيند از توانا، اللَّه غنى است از جهانيان، يعنى كه تا بداند اين جاحدكه بر خود زيان كرد كه جحود آورد نه بر اللَّه، كه اللَّه بى‌نياز است وى را حاجت نيست بطاعت مطيعان و عمل عاملان. بنده اگر عمل كند خود را سود كندكه بثواب و نفع آن رسد و اگر معصيت كند، بر خود زيان كندكه از ثواب درماند.

قوله: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ الآية... اگركسى سؤال كندكه چون است كه جهودان و ترسايان اگر بمقتضى كتاب عمل كنند يا نكنند ايشان را اهل كتاب گويند، گاه بر سبيل مدح وگاه بر سبيل ذمّ، و مسلمانان را جز بر طريق مدح اهل قرآن نگويند؟ تا ايمان و عمل نبود اين نام بر ايشان نيوفتد؟

جواب آنست كه: كتاب لفظى مشترك است ميان تورات كه از آسمان فرو آمد و ميان آنچه جهودان در افزودند و نبشتند، چنان كه ربّ العالمين گفت: يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. پس ايشان را بر سبيل ذمّ بآن دست نبشته خويش باز خواند، يعنى كه يا اهل كتاب مبدّل محرّف! و اين تحريف و تبديل بحمد اللَّه در قرآن نيست. و قرآن جز نام خاص آيات منزّل نيست، ازين جهت جز بر سبيل مدح و بر مقتضى ايمان كسى را از اهل قرآن نگويند.

قوله: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ اين در شأن جهودان آمدكه نبوت محمد (ص) را منكر بودند، و حجّ كردن را واجب نمى‌ديدند، و آيات كه در وجوب آن فرو آمد دركتب منزّل نمى‌پذيرفتند. آن گه گفت: وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ پوشيده ميداريد بر خداى آنچه بر وى پوشيده نشود؟ ندانيدكه وى عزّ و جلّ حاضر است بعلم هر جاى و دانا بهر جزاى وگواه بهر نهان و پيداى.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَها عِوَجاً وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ الآية... البغية، الطلبة. يقال بغيته كذا، و بغيت له، و ابغنى شيئا اى ابغ لى، تَبْغُونَها عِوَجاً اى تبغون لها عوجا بالشبه الّتى تلبسون بها على سفلتكم. هركژى كه درك آن بفكرت بود، عوج گويند، بكسر عين. و هر چه درك آن بچشم بود، عوج گويند بفتح عين. اين جا كژى راه دين ميخواهدكه درك آن بفكرت بود. ميگويد: كه شما عيب وكژى ميجوئيد راهى را كه اللَّه راست نهاد، و خود ميدانيد وگواهانيد براستى آن راه. و آن آنست كه در تورات خوانده‌ايدكه: ان الدين عند اللَّه الاسلام و ان محمدا رسول اللَّه و لفظ شهادت دو معنى را استعمال كنند: يكى معرفت عقل، و ديگر عقد زبان.

امّا معرفت عقل آنست که گفت: أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ای عارف بعقله.
اما عقد زبان آنست که گفت: فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. و بر هر دو معنی وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ تفسیرکرده‌اند: یعنی و انتم عقلاء تعرفون ذلك بعقولكم. و قيل أَنْتُمْ شُهَداءُ ای انتم قد اخذ عليكم العهد بقوله وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ، الآية... و قيل و أنتم شهدتم بنبوّته قبل بعثته.
قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الاية...
این در شأن اوس و خزرج فرو آمدکه قومی جهودان میان ایشان اغرا کردند و قصد آن کردندکه ایشان را در فتنه افکنند، و از دین برگردانند. ربّ العالمین گفت: اگر شما فرمان بریدگروهی را از اهل تورات، و آن گروه عالمان ایشان بودند، و از بهر آن گروه مخصوص کرد که نه هم چنان بودند. نه بینی که گفت: مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ، تخصیص از آنست که تا این گروه پسندیده در تحت آن خطاب نشوند. میگوید: اگر شما ایشان را فرمان برید، شما را از ایمان باز پس آرند. و ایمان را دو طرف است: یکی ابتداکه بنده در روش آید و آهنگ ایمان دارد. دیگرکمال ایمان، چنان که در وصف ایشان گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الآية و درین آیت که گفت: يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ ابتداء ایمان خواهد نه کمال ایمان، که آن کس که بکمال ایمان رسد محال باشدکه وی را باز پس آرند. بزرگان دین ازین جا گفته‌اند: ما رجع من رجع الا من الطريق.
قوله تعالى: وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلى عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ این آیت از بزرگترین آیتهای قرآن است در شأن دین، که دین بکتاب و سنت رسول وی است، و مرد مخاطب بآنست و محجوج بآن. و ایمان سمعی است. جای دیگر میگوید: وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ.
ثمّ قال: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. اعتصام و تفویض و توکّل و استسلام بر ترتیب مقامات روندگان نهادند، اول اعتصام است و آخر استسلام.
اعتصام در منازل اهل بدایت است، و استسلام در مقامات اهل نهایت. اولیاء را اعتصام فرمودند، چنان که گفت: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً. انبیاء را استسلام فرمودند، چنان که گفت: أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ازین جاست که اهل تحقیق گفتند: الاعتصام للمحجوبين، فاما اهل الحقائق فهم فى القبضة. و صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ درین آیت همانست که مؤمنین بدعا خواستندکه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. و مصطفی (ص) را فرمان آمدکه: بندگان را بران خوان، و ذلك فى قوله: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و مصطفی (ص) بحکم فرمان، خلق خدای را بران خواند، و ذلك فى قوله: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ... کردگار قدیم، جبّار نامدار، عظیم، خداوند دانا، کریم عزّ جلاله و عظم شأنه درین آیت فضیلت کعبه و شرف او نشرکرد، و بزرگواری آن فرا جهانیان نمود، گفت جلّ جلاله: نخستین خانه‌ای که نهاده شد مردمان را آنست که به مکه. خانه‌ای که مردمان همه زحام در آن آرند، و جهانیان روی بدان نهند و مؤمنان گرد آن گردند، مجاورت را، و نماز را و دعا را، و صلوات و زیارت را. خانه‌ای با خیر و با برکت، با شکوه و با کرامت. کس در آن نشد مگر با نثار رحمت، وکس بازنگشت مگر با تحفه مغفرت.
قال النّبي (ص): «من حجّ حجّة الاسلام يرجع مغفورا له».
خانه‌ای که نماز بدان تمام، و حج بدان تمام، و قصد بدان نجاة، و دعا آنجا مستجاب، و زندگانی آنجا قربت، و مرگ آنجا شهادت.
قال عليه الصّلاة و السّلام «من مات بمكّة فكأنّما مات فى السّماء الدّنيا، و من مات فى حجّ او عمرة لم يحاسب. و قيل ادخل الجنّة».

خانه‌ای که هرکه در آن رفت بایمان و حسبت و تعظیم و طلب قربت و تصدیق وعد و مراعات حرمت، ایمن است از آتش عقوبت.
قال اللَّه عزّ و جلّ فی بعض ما انزله من الکتب: «انّی انا اللَّه لا اله الاّ انا وحدی، الکعبة لی، و البیت بیتی، و الحرم حرمی، من دخل بیتی امن عذابی».
خانه‌ای که هرگز هیچ جبار مخلوق را چشم در آن نیاید، مگرکه باز شکوهد و رعب زند و فروشکند، و هیچ پرنده‌ای زیر او نتواندکه گذرد، و وحش کوه بآن رسد أمن شناسد، آرام گیرد. و اگر همه خلق جهان در آن خانه روند، جای یابند.
فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ در آن خانه نشانهای روشن است که آن حقّ است و حقیقت، یکی از آن نشانها مقام ابراهیم است، از روی ظاهر اثر قدم ابراهیم (ع) است بر سنگ خاره که روزی بوفاء مخلوقی، آن قدم برداشت، لا جرم ربّ العالمین اثر آن قدم قبله جهانیان ساخت. اشارتی عظیمست کسی را که یك قدم بوفاء حق از بهر حق بردارد و چه عجب اگر باطن وی قبله نظر حق شود! امّا از روی باطن، گفته‌اند: مقام ابراهیم ایستادن‌گاه اوست در خلّت، و آنکه قدم وی در راه خلّت چنان درست آمدکه هر چه داشت همه درباخت، هم کلّ و هم جزء و هم غیر. کلّ نفس اوست، جزء فرزند او، غیر مال او، نفس بغیر آن داد، و فرزند بقربان داد، و مال بمهمان داد.

امروز که ماه من مرا مهمان است		بخشیدن جان و دل مرا پیمانست
دل را خطری نیست، سخن در جانست		جان افشانم که روز جان افشانست

گفتند: یا ابراهیم! دل از همه برگرفتی، چیست این که همه درباختی؟ گفت: آری! سلطان خلّت سلطانی قاهر است، جای خالی خواهد با کس بنسازد. إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها.

زحمت غوغا بشهر نیز نبینی		چون علم پادشا بشهر درآید

چون از نهاد و غیر خویش پاك بیرون شد، بر منشور خلت وی این توقیع زدندکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. با این همه منقبت و مرتبت نفیر میکرد و میگفت: وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ! عزّت قرآن در نواختنش بیفزودکه وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. و او می‌گفت: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ. اعتقادش در حق خویش بقهر بود. با خود جنگی برآورده بود که هیچ صلح نمیکرد!

با خود ز پی تو جنگها دارم من		صد گونه ز عشق رنگها دارم من

مقام ابراهیم وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً شرف آن مقام نه آن سنگ راست که اثر قدم ابراهیم (ع) راست. و لآثار الخلیل عند الجلیل اثر و خطر عظیم.

انّ الدّیار و ان عفّت، فانّ لها		عهدا باحبابنا اذ عندها نزلوا

آن کوه طور که قرآن مجید جلوه‌گاه آنست، و محل سوگند خدای جهانست، نه از خود یافت آن رتبت که از مجاورت قدم موسی (ع) یافت، که با حق رازگفت، و درد دل خویش آنجا بازگفت: و للأرض من کأس الکرام نصیب همین است حدیث غار تعزّز و تقدّس. و شکوه آن بر دلها و بر دیدها نه از آنست که غارست، که در جهان غار فراوان است امّا نه چنان غارکه نزول‌گاه سیّد انبیاء است، و مأوای مهتر اولیاء است، یقول اللَّه تبارك و تعالی و تقدّس: «ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ».

کار صدق و معنی بو بکر دارد در جهان		و رنه در هر خانه بو بکریست، در هرکوه غار.

قوله: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا بدانکه این سفر حج بر مثال سفر آخرت نهادند. و هر چه در سفر آخرت پیش آید از احوال و اهوال مرگ و رستاخیز نمودگار آن درین سفر پدیدکردند، تا دانایان و زیرکان چون این سفر پیش گیرند بهر چه رسند و هر چه کنند منازل و مقامات آن راه آخرت یادکنند، و عبرت

گیرند، و زاد و ساز آن بدست آرند، که صعب‌تر است و عظیم‌تر. اوّل آنست که چون اهل و عیال و دوستان را وداع کند بداندکه این مثال سکرات مرگست، آن ساعت که بنده در نزع باشد و خویش و پیوند و دوستان گرد وی درآیند، و او را وداع کنند.

سار الفؤاد مع الاحباب اذ ساروا   یوم الوداع فدمع العین مدرار

و آن گه زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد، و احتیاط در آن بجای آرد، تا هر چه بزودی تباه شود برنگیرد، داند که آن با وی بنماند، و زاد بادیه نشاید. دریابد و بجای آردکه طاعت با ریا و با تقصیر زاد آخرت را نشاید. و به قال النّبي: «لا يقبل اللّه تعالى عملا فيه مقدار ذرّة من الرّيا».

و آن گه که بر راحله نشیند مرکب خویش در سفر آخرت که آن را نعش گویند یاد آرد.

و بعد رکوبه الافراس تیها   یهادی بین اعناق الرّجال

و چون عقبه‌ها و خطرهای بادیه ببیند از منکر و نکیر و حیّات و عقارب درگورکه شرع از آن نشان داده یاد کند، و بحقیقت داندکه از لحد تا حشر بادیه‌ای عظیم در پیش است که بی‌بدرقه طاعت بریدن آن دشخوار است. اگر درین بادیه بدین آسانی بدرقه‌ای بکارست، پس در بادیه قیامت، بی‌بدرقه طاعت چون رستگارست؟!

راستکاری پیشه‌کن کاندر مصاف رستخیز   نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار

و آن گه که لبّيك گويد بجواب نداء حق تا از نداء قیامت براندیشدکه فردا بگوش وی خواهد رسید و نداندکه آن نداء سعادت خواهد بود یا نداء شقاوت.

علی بن حسین علیهما السلام در وقت احرام او را دیدند، زرد روی و مضطرب! و هیچ سخن نمی‌گفت. گفتند: چه رسید مهتر دین راکه بوقت احرام لبّيك نمی‌گوید؟

گفت: ترسم که اگرگویم لبيك جواب دهند: «لا لبّيك و لا سعديك» و آن گه گفت: شنیده‌ام که هرکه حج از مال شبهت کند، او راگویند: «لا لبّيك، و لا سعديك، حتّى تردّ ما فی يديك».

و چون طواف و سعی کند قصه وی بقومی بیچارگان ماندکه بدرگاه ملوك شوند نیازی را و حاجتی راکه دارند، وگرد سرای ملك می‌گردند، و اندر میدان در سرای تردد می‌کنند، وکسی را می‌جویندکه از بهر ایشان شفاعت کند، و امید میدارندکه مگر ناگاه خود چشم ملك بر ایشان افتد و ببخشاید، وکار ایشان سره شود.

اما وقوف عرفه و آن اجتماع اصناف خلق در آن صحراء عرفات، و آن خروش و تضرّع و آن زاری وگریه ایشان، و آن دعا و ذکر ایشان بزبانهای مختلف، بعرصات قیامت ماندکه خلائق همه جمع شوند، و هرکس بخود مشغول، در انتظار ردّ و قبول. و در جمله این مقامات که برشمردیم، هیچ مقام نیست امیدوارتر و رحمت خدا بآن نزدیکتر از آن ساعت که حجّاج بعرفات بایستند. در آثار بیارندکه: درهای هفت طارم پیروزه برگشایند آن ساعت، و ایوان فرادیس اعلی را درها باز نهند، و جانهای پیغامبران و شهیدان اندر علیین در طرب آرند. عزیزست آن ساعت! بزرگوارست آن وقت! که از شعاع انفاس حجّاج و عمّار روز مدد میخواهد، و از دوست خطاب می‌آیدکه: «هل من داع؟ هل من سائل؟»

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): «امّا عشيّة عرفة، فانّ اللّه يهبط الى السّماء الدّنيا ثم يباهى بهم الملائكة، فيقول انظروا الى عبادى شعثا غبرا جاءوني من كلّ فجّ عميق يرجون رحمتى و مغفرتى، فلوكانت كعدد الرّمل اوكزبد البحر لغفرتها لكم، افيضوا عبادى مغفورا لكم و لمن شفعتم فيه.»

۱۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، حَقَّ تُقاتِهِ بسزا پرهیزیدن از وی، وَ لا تَمُوتُنَّ و نمیرید شما، إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) مگر شما گردن نهادگان و مسلمانان.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً دست در زنید در حبل خدای همگان، وَ لا تَفَرَّقُوا و بمپراکنید، وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ

عَلَيْكُمْ و یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود، إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً آن وقت که یکدیگر را دشمنان بودید، فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ میان دلهای شما الفت نهاد و فراهم آورد، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً تا بکرد نیك وی یکدگر را برادران گشتید، وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ و شما بر تیغ کناره آتش بودید، فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها شما را از آتش باز رهانید. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ چنین که هست شما را پیدا میکند خدای، سخنان خویش و نشانهای نیك خدایی خویش، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳) تا مگر راه بیابید فرا شناخت منت وی و پیروزی خود.
وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ و از شما گروهی بادا، يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ که می‌خوانند با نیکی، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و میفرمایند به نیکوکاری، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و باز میزنند از ناپسند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۰۴) و ایشانندکه بر پیروزی پایندگانند و نیك آمده جاودانند.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا و چون ایشان مبید که بپراکندند، وَ اخْتَلَفُوا و دوگروه شدند درکار محمد (ص)، مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ از پس آنکه تورات آمده بود بایشان بآگاه کردن، وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵) و ایشان را عذابی بزرگ است.
يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ در آن روزکه سپیدگردد رویهایی، وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ و سیاه گردد رویهایی، فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اما ایشان که سیاه گشت روهای ایشان، أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ ایشان را گویندکه: کافرگشتید پس آنکه گرویده بودید؟ فَذُوقُوا الْعَذابَ پس بچشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۱۰۶) بآنچه‌کافر شدید.
وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ امّا ایشان که رویهای ایشان سپید بود، فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ ایشانندکه در بخشایش خدای‌اند (و در بهشت وی)، هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۰۷) ایشان در آن جاویدان.
تِلْكَ آياتُ اللَّهِ این سخنان اللّه است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ میخوانیم بر شما براستی و درستی، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ (۱۰۸) و اللّه آن کس نیست که خواهدکه بیدادکند بر جهانیان.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و هر چه در زمین است، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹) و با وی گرددکارها همه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ مقاتل حیان گفت: قصه نزول این آیت آنست که: میان اوس و خزرج در زمانه جاهلیت عداوتی و قتالی رفته بود چون مصطفی (ص) به مدینه آمد، ایشان را صلح داد و از سر آن عداوت وکینه برخاسته بودند. روزی ثعلبة بن غنم از اوس و اسعد بن زراره از خزرج بر یکدیگر رسیدند و تفاخرکردند. ثعلبه گفت: مائیم که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین از ماست، و حنظله غسیل ملائکه از ماست، سعد بن معاذ، الّذی اهتزّ له عرش الرحمن و رضی اللّه بحکمه فی بنی قریظه از ماست، عاصم بن ثابت بن افلح سالار لشکر اسلام از ماست. اسعد بن زراره جواب دادکه: چهارکس از بزرگان صحابه که حمله و حفظه قرآن‌اند از ماانند. ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، و ابو زید.
و سعد بن عباده که خطیب و رئیس انصار است، از ما است. آن گه سخن میان ایشان درشت شد. خزرجی گفت: و اللّه اگر آن نیستی که اسلام در پیوست و مصطفی (ص) آن عداوت و خصومت ما برداشت و صلح داد، ما سران و سالاران شما بکشتیمی، و فرزندان را ببردگی ببردیمی، و زنان را بقهر و بی‌کاوین بزنی کردیمی! اوسی گفت: دیدیم روزگاری درازکه این اسلام و این صلح نبود و شما این نتوانستید، و آن گه شما را زدیم و کشتیم وکوفتیم!! ازین جنس سخن میان ایشان بسیار برفت، و آوازه بهر دو قبیله افتاد. سلاح برداشتند و قصد جنگ کردند. خبر به مصطفی (ص) رسید، برخاست، و بر مرکوبی نشست، و بانجمن ایشان شد، و این آیات که در صلح و جنگ ایشان فرود آمده بود، بر ایشان خواندگفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که انصارید از اوس و خزرج، وگرویده‌اید اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ این عظیم آیتی است از عظیمهای قرآن که ربّ العالمین بندگان خود را

بحقّ خود مطالبت کرد، و سزاء حق خویش از ایشان طلب کرد. چنان که جای دیگر گفت: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ و ازین معنی هم طرفیست در آنچه گفت: وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ.، وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. بر مسلمانان این خطاب صعب آمد، گفتند: سزاء حق اللّه کی تواند؟ وکی بآن رسد؟ پس ربّ العالمین منسوخ کرد و ناسخ آن فرستاد: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ. قومی گفتند: درین آیت نسخ نیست، و حق تقوی بر حسب استطاعت است، بدلیل

خبر معاذ (رض) قال: اردفنی رسول اللّه (ص) و قال: یا معاذ! أ تدری ما حقّ اللّه علی العباد؟ قلت: اللّه و رسوله اعلم. فقال: ان یعبدوه، و لا یشرکوا به شیئا. ثم قرأ: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ.

و در تفسیر گفته‌اند: حَقَّ تُقاتِهِ ان یطاع فلا یعصی، و یذکّر فلا ینسی، و یشکر فلا یکفر. و معلوم است که فرمان برداری خدای عزّ و جلّ و یادکرد و سپاسداری وی منسوخ نشود. و قال الزجاج: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ ای اتّقوه فیما یحقّ علیکم ان تتّقوه فیه.

و عن انس بن مالك (رض) قال: لا یتقی اللّه عبد حقّ تقاته حتّی یخزن من لسانه.

ثم قال: وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ای کونوا علی الاسلام حتّی اذا اتاکم الموت صادفکم علیه. میگوید: بر مسلمانی پاینده باشید تا چون مرگ در رسد شما بر مسلمانی بید. پس حقیقت نهی از ترك اسلام است نه از مرگ. اگر کسی گوید: چه فائدت را گفت: إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و نگفت: «الاّ مسلمین»؟ جواب آنست که: «الاّ مسلمین» اقتضاء آن کندکه اسلام در حالت مرگ بود لا متقدما علیه و لا متأخرا عنه نه پیش از آن بود نه پس از آن، و چون گویی إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ظاهر آنست که اسلام پیش از مرگ بوده باشد، و در وقت پاینده بر استصحاب حال.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا الآیة... این هم خطاب به اوس و خزرج است. میگوید: دست در دین خدا وکتاب و عهد وی زنید، و سنّت و جماعت بپای دارید، و چنان که در جاهلیت پراگنده دل و پراگنده روزگار بودید، اکنون پس از آنکه در اسلام آمدید بمپراکنید و جوق جوق بمگسلید.

«اعتصام» دست در چیزی زدن بود، و اینجا کنایت از اتّباع و استقامت. و «حبل اللّه» اینجا قرآن است، که پیوند رهی به اللّه بآنست، و پیمان اللّه با بنده در آن است.

روی عن النّبي (ص) انّه قال: «انّی تارك فیکم کتاب اللّه هو حبل اللّه من اتّبعه کان علی الهدی و من ترکه کان علی الضّلالة.

وگفته‌اندکه: بِحَبْلِ اللَّهِ اینجا سنّت و جماعت است.

و فی ذلك ما روی عن ابن مسعود قال: «ایّها النّاس! علیکم بالطّاعة و الجماعة، فانّها حبل اللّه الّذی امر به، و انّ ما تکرهون فی الجماعة و الطاعة خیر ممّا تحبّون فی الفرقة».

و عن النّبي قال: انّ اللّه عزّ و جلّ رضی لکم ثلاثا وکره لکم ثلاثا: رضی لکم ان تعبدوا اللّه و لا تشرکوا به شیئا، و أن تعتصموا بحبل اللّه جمیعا و لا تفرّقوا، و اسمعوا و اطیعوا لمن ولّاه اللّه امرکم، وکره لکم قیل و قال، وکثرة السّؤال و اضاعة المال.

قوله: وَ لا تَفَرَّقُوا ای لا تتفرقوا کما کنتم فی الجاهلیة مقتتلین علی غیر دین اللّه، بل تناصروا و اصطلحوا و اجتمعوا علی الاسلام اخوانا.

قال النّبي: «لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا وکونوا عباد اللّه اخوانا».

و قال (ص): لا تجتمع هذه الأمّة علی الضّلالة ابدا. و ید اللّه علی الجماعة، فاتّبعوا السّواد الاعظم فانّ من شذّ شذّ فی النّار».

و قال: من یسرّه ان یسکن بحبوحة الجنّة فلیلزم الجماعة، فانّ الشّیطان مع الفذّ و هو من الاثنین ابعد.

و روى عن النّبي (ص) انّه قال: تفترق هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة كلّها فى النّار الّا واحدة. قيل و ما تلك الواحدة؟ قال: ما نحن عليه اليوم انا و اصحابى.
اين خبر بچند روايت مختلف آورده‌اند: احدى و سبعين، و اثنتين و سبعين، و ثلاث و سبعين. روايت سعد هفتاد و يك فرقت است، و ما
روى عن النّبي قال: انّ بنى اسرائيل افترقوا احدى و سبعين ملّة، و ليس يذهب اللّيالى و الأيّام حتى تفترق امّتى على مثل ذلك.
و روايت ابو امامة و انس بن مالك هفتاد و دو فرقت است، و ذلك فى
قوله (ص): انّ امّتى ستفترق على اثنتين و سبعين فرقة، كلّها فى النّار الّا واحدة و هى الجماعة.
و روايت ابو هريره هفتاد و سه فرقت است، هو قوله عليه السلام تفرّقت اليهود على احدى او اثنتين و سبعين فرقة، و تفرّقت النّصارى على احدى او اثنتين و سبعين فرقة، و تفترق امّتى على ثلاث و سبعين فرقة.
و روى انّه عليه السلام قال انّ اهل الكتابين افترقوا فى دينهم على اثنتين و سبعين ملّة، و انّ هذه الامّة ستفترق على ثلاث و سبعين ملة.
و بر على عليه السّلام موقوف است كه گفت: لتفترقنّ هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة، كلّها فى النّار الّا واحدة.
يقول اللَّه تعالى: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. و ازين اختلاف روايات، هفتاد و سه فرقت معروف‌تر است و بصحّت و قامت اصول نزديكتر، كه بزرگان دين و ائمه سلف تفسير اين هفتاد و سه كرده‌اند، و بچهار اصل از اصول بدعت باز آورده‌اند، و هر يكى بهشتده تقسيم كرده، فرقه‌اى ناجيه از آن بيرون كرده، فقالوا: اصول البدع الخوارج، و الرّوافض، و القدريّة، و المرجئة، كلّ واحدة افترقت على ثمانية عشر فرقة، فذلك اثنتان و سبعون فرقة. و اهل الجماعة الفرقة النّاجيه.
قوله تعالى: وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً اوس و خزرج را ميگويد يادكنيد آن وقت كه يكديگر را دشمن بوديد يعنى در زمان كفر. آنچه مهاجران بودند با يكديگر متكالب بودند و آنچه انصار بودند، دو گروه بودند و با يكديگر متعصب و يكديگر را متقاطع. ربّ العالمين ميان دلهاى ايشان الفت نهاد، و فراهم آورد، و نعمت دين اسلام بر ايشان روان داشت، و بران منّت نهاد، گفت: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً شما پس از آن كه دركفر دشمنان يكديگر بوديد باسلام دوستان و برادران يكديگر گشتيد.
قال رسول اللَّه (ص): انّ حول العرش منابر من نور عليها قوم لباسهم نور و وجوههم نور ليسوا بأنبياء و لا شهداء، يغبطهم الأنبياء و الشّهداء. فقالوا يا رسول اللَّه صفهم لنا. فقال: المتحابّون فى اللَّه، و المتزاورون فى اللَّه.
قوله: وَكُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ ميگويد: شما بركناره دوزخ بوديد، و ميان شما و ميان آتش بقيه عمر مانده بود، ربّ العالمين شما را دين اسلام كرامت كرد و از آتش باز رهانيد.
كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ اى مثل البيان الّذى يتلى عليكم، يبيّن اللَّه لكم آياته لعلّكم تهتدون.
وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ الآية... اين لام لام امر است، ميگويد: ايدون بادا كه از شما گروهى با نيكى ميخوانند و امر معروف و نهى از منكر بپاى ميدارند. معروف و منكر همانست كه باختلاف عبارات گويند: حق و باطل، صلاح و فساد، نيك و بد.
هر چندكه الفاظ مختلف است امّا بمعنى يكسان‌اند. پارسى «معروف» و «عرف» نيكوكاريست و «عارفه» صنيعت برّ است. يقال فلان كثير العوارف. و معروف بآن معروف خوانندكه هر نفس او را شناسد و پذيرد و ستايد. و منكر ناميست هر مستنكر را، و منكر ضد معروف است، و نكر ضد عرف است. و اين امر معروف و

نهی منکر قطبی است از اقطاب دین که انبیاء را باین فرستادند، و باین دعوت کردند، اگر مندرس شود شعاع دین باطل گردد. پس بر هر مسلمان واجب است و فریضه بجای آوردن آن و بپای داشتن آن. امّا فرض کفایت است، که اگرگروهی بآن قیام کنندکفایت بود، و از دیگران بیفتد. اما اگر نکنند همه خلق بزه‌کار شوند. جای دیگر امر معروف و نهی منکر در نماز و در زکاة بست، و دینداران را بآن موصوف کرد و بستود وگفت: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ الآية... و قال تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ الآية. و قال النّبي (ص): انّ الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيّروه يوشك ان يعمّهم اللَّه بعقابه.

و قال: «اذا اعملت الخطيئة فى الأرض، من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضها كان كمن شهدها.»

و قال: «من أمر بالمعروف و نهى عن المنكر فهو خليفة اللَّه فى ارضه و خليفة رسوله و خليفة كتابه».

و قال على بن ابى طالب (ع): افضل الجهاد الأمر بالمعروف و النّهى عن المنكر و شنآن الفاسقين، فمن أمر بالمعروف شدّ ظهر المؤمن، و من نهى عن المنكر ارغم انف المنافق، و من غضب للَّه غضب اللَّه له.

وگفته‌اندكه: نهی منکر از امر معروف عظیم‌تر است و وجوب مؤکدتر، و ترك آن بعقوبت نزدیکتر. ازین جا است که ربّ العالمین ترك نهی منکر بذکر مخصوص کرد آنجا که گفت: «كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ». و آن گه فعل معروف نه بر هرکس واجب است، و ترك منکر واجب بر همه کس در همه حال. گفته‌اندكه انکار منکر بر سه ضرب است: اول آنست که بدست تغییرکنند، دوم آنست که بزبان تغییرکنند، سوم آنست که بدل انکارکنند. مصطفی (ص) گفت: من رأى منكم منكرا فليغيّره بيده، فان لم يستطع فبلسانه، فان لم يستطع فبقلبه، و ذلك اضعف الايمان.

رتبه اول سلاطین راست، دوم علما راست، و سوم عوام را. اگرکسی گوید چونست که مسلمان را درین آیت حثّ کرد بر امر معروف، و جای دیگرگفت: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنکه «عليكم انفسكم» حثّ است بر تغییر منکر نخست بر خویشتن آن گه بر دیگران.

ازین جاست که ربّ العالمین به عیسی (ع) وحی فرستادکه: «يا عيسى عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس و الّا فاستحى منّى».

و وجه دیگر آنست که: ابو ثعلبه خشنی روایت کرد، قال: لقد سألت رسول اللَّه، فقال اتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر، فاذا رأيت شحّا مطاعا، و هوى متّبعا، و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه، فعليك نفسك، و دع امر العوام.

وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ مفسّران گفتندكه: داعيان الى الخير علماءاند و مؤذّنان. يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ علماءاند و نصیحت کنندگان. يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ غازیان‌اند و علماء و سلطان عادل. وگفته‌اند خیر درین آیت اسلام است، و «معروف» اتّباع محمد (ص) و «منكر» کافر شدن بوی، ای و لتكن كلّكم كذلك، و دخلت من لتخصيص المخاطبين من غيرهم.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «مفلح» نامی است کسی را که بنیکی پاینده رسد، و پیروزی همیشه.

قوله: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا تفرق بر سه ضرب است: یکی بتن، یکی بفعل، سدیگر باعتقاد. و «اختلاف» را همین تقسیم است، امّا اختلاف در قول و فعل و اعتقاد بیشترگویند، و تفرّق بتن بیشترگویند. ربّ العالمین درین آیت هر دو جمع کرد هم تفرق و هم اختلاف، که صفت جهودان و ترسایان است. و ایشان هم بتن متفرق بودند، هم بقول و فعل و اعتقاد مختلف. ربّ العالمین مؤمنان را میگویدکه: شما چون جهودان و ترسایان مباشیدکه جهودان پس از موسی (ع) در دین گروه گروه گشتند، و ترسایان بعد از عیسی (ع) همچنین. ابو امامة این آیت بر خواند آن گه گفت: «هم الحرورية كانوا مؤمنين فكفروا بعد ايمانهم» آن گه سرانجام اهل تفرق و

تعذیب ایشان بگفت، و در منزلت و شرف مؤمنان بست.
گفت ایشان را عذابی بزرگست در آن روزکه مؤمنان سپید روی باشند.
«یوم» نصب علی الظّرف است، قیل: یوم تبیضّ وجوه المهاجرین و الانصار و تسودّ وجوه بنی قریظة و النضیر. و قیل: تبیضّ وجوه المخلصین و تسودّ وجوه المنافقین.
و قیل: تبیضّ وجوه اهل السّنّة و تسودّ وجوه اهل البدعة. و قیل: تبیض وجوه المؤمنین و تسودّ وجوه الکافرین. آن گه حال ایشان بیان کرد و مآل و مرجع ایشان بگفت: فَأَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ ای یقال لهم: أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ؟ ایشان را گویند: از پس ایمان کافرگشتید؟ اگر جهودانند و نبوت محمد (ص) در تورات یافته بودند و ایمان داشتندکه تورات راست است، و منتظر وی بودند، پس از بعثت وی کافرگشتند بوی. و اگر منافقان‌اند بزبان اظهار ایمان کردند آن گه بنفاق که در دل داشتندکافر شدند، و اگر مبتدعان‌اند بر جمله ایمان آوردند و بر تفصیل کافرگشتند. و اگرکافران‌اند بر عموم روز میثاق که ایشان را گفتند: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالُوا بَلی اقرار آورده‌اند بربوبیّت و وحدانیّت اللَّه وگفتند: «بلی»، آن گه پس از آن کافرگشتند. ایشان را روز قیامت گویند: فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ، وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ ای فی جنّته. هُمْ فِیها خالِدُونَ لا یموتون. درین آیت گفت: تبیضّ، و ابیضّت، تسودّ و اسودّت، جای دیگرگفت: تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و نگفت: وجوههم سود، گفت مسودّة یعنی سیاه گشته از بهر آنکه ازگور سپید روی برخاستند، چنان که از مادر زادند، پس آن رویهاشان سیاه کردند. همانست که جای دیگرگفت: سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا، کَأَنَّما أُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ، عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ، مِنَ الْمَقْبُوحِینَ، تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ، لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ، نَزَّاعَةً لِلشَّوی این همه از یك بابست.
قوله تعالی: تِلْکَ آیاتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ ای القرآن، نتلوه علیك بالصّدق. این دلیل که خدای را عزّ و جلّ خواندن است، و ازین باب در قرآن فراوان است: نَتْلُوا، نَقُصُّ، فَإِذا قَرَأْناهُ
و امثاله. قوله: وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعالَمِینَ عالمین اینجا جنّ و انس است. میگوید: اللَّه نه آنست که بر بندگان ظلم کند و ایشان را بی‌جرم عقوبت کند. جای دیگرگفت: وَ ما ظَلَمْناهُمْ ما بر ایشان ظلم نکردیم، یعنی که ما بی‌نیازتر از آنیم که ظلم کنیم. جای دیگرگفت: وَ ما ظَلَمُونا و نه ایشان بر ما ظلم کردند، یعنی که ما عزیزتر از آنیم که بر ما ظلم کنند.
قوله: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ای تصیر امور الخلائق الیه فی الآخرة، اشارت میکند بدو کار عظیم: یکی بفناء عناصر بر خلاف قول طبایعیان که گویند عناصر فانی نشود. دیگر اشارتست که باقی ببقاء خویش و اوّلیّت خویش و آخریّت خویش حق است جلّ جلاله، و دیگر اعیان و افعال همه فانی‌اند، و نابودن آن در نهایت عجب نیست و از قدرت اللَّه بدیع نیست، چنان که در بدایت نبود. اهل معانی گفتند: وجه این آیت درین موضع آنست که در آیت پیش نفی ظلم از خود کرد و عدل خویش بخلق نمود، آن گه درین آیت بیان کرد که ما خود بی‌نیازیم از ظلم، که ظلم آن کس کندکه حق دیگری طلب کند، و آنچه وی را نیست جوید، و هر چه هست در هفت آسمان و هفت زمین همه ملك و ملك اوست، از قدرت وی بر آمد و بحکم وی باز شود. خداوند و پادشاه بحقیقت اوست، و همه صنع اوست، و در صنع خویش تصرف کردن بپنداشتن ظلم در آن خطاست، و این اعتقادکردن در دین نه رواست. و اللَّه اعلم.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ هر جای که یا أَیُّهَا النَّاسُ گفت اتَّقُوا رَبَّکُمُ در آن پیوست، و هر جای که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا گفت اتَّقُوا اللَّهَ در آن پیوست. اتَّقُوا رَبَّکُمُ خطاب عموم است که تقوی ایشان بر دیدار نعمت است، و همت ایشان پرورش تن برای خدمت حق جلّ شأنه.

و اتَّقُوا اللَّهَ خطاب اهل نواخت وكرامت است، كه تقوى ايشان بر مراقبت منعم است و قصد ايشان روح روح در مشاهدت حق، و شتّان ما بينهما. اتَّقُوا رَبَّكُمُ خطاب مزدوران است و اتَّقُوا اللَّهَ خطاب عارفان. مزدوران در طلب ناز و نعمت‌اند، و عارفان در طلب راز ولى نعمت. مزدوران از اللَّه غير او خواهند، و عارفان خود اللَّه خواهند. احمد بن خضرويه حق تعالى را بخواب ديدگفتا: «يا احمد! كلّ الناس يطلبون منّى الّا ابا يزيد فانّه يطلبنى».

اذا ما تمنّى النّاس روحا و راحة تمنّيت ان القاك يا عزّ خاليا
روزى كه مرا وصل تو در چنگ آيد از حال بهشتيان مرا ننگ آيد

گفته‌اندكه: تقوى بر سه قسم است: يكى تقوى عقوبت اندر صبركردن از معاصى، چنان‌كه گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ. ديگر تقوى اندر شكر نعمت، چنان كه گفت: و اتَّقُوا رَبَّكُمُ. سديگر تقوى برؤيت وحدانيّت بى اعتبار ثواب و عقاب. چنان‌كه گفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ. اوّل تقواى ظالمانست، ديگر تقواى مقتصدانست، سديگر تقواى سابقان.

قوله تعالى: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا اوّل گفت: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، و در آخرگفت: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً، و در ميان گفت: اتَّقُوا اللَّهَ سرّ ترتيب اين كلمات آنست كه بنده قصد اعتصام داشت به اللَّه، و راه آن جز تقوى نيست، و حقيقت تقوى تحصيل طاعاتست، و تحصيل طاعات جز بكتاب و رسول نيست كه بِحَبْلِ اللَّهِ عبارت از آنست. ميگويد: دست در بِحَبْلِ اللَّهِ زنيد، تا بتقوى رسيد، و از تقوى باعتصام او رسيد، و از اعتصام بتوكل رسيد، و از توكل باستسلام رسيد، و بنده چون باستسلام رسيد از وسائط مستغنى شد و بحق قائم گشت، فهو الّذى قال اللَّه عزّ و جلّ فيه: «فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر» الحديث...

وگفته‌اند: اعتصام سه ضرب است: ضرب اول دست بتوحيد زدن، چنان‌كه گفت: فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى. ديگر دست بقرآن زدن و بآن كاركردن، و هو قوله تعالى: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ. سديگر دست بحق زدن، و ذلك فى قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ. اين حقّ اعتصام است، و هر حقى را حقيقتى است.

حقيقت اين دست اعتماد بضمان اللَّه زدن است، و دست مهر بلطف مولى زدن.

قوله: وَ لا تَفَرَّقُوا حثّ مسلمانان است بر ألفت و اجتماع كه نظام ايمان به آنست و استقامت كار عالم بسته در آن است، و الفت و اجتماع مسلمانان ادب دينست و زين شريعت، و نظام اسلام، و مايه خير، و ركن هدايت و اصل طاعت، و موجب ثواب، و لهذا قال عزّ و جلّ: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ. و قال تعالى: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. و سئل النّبي (ص): «ا يتزاورون اهل الجنّة؟ قال: يزور الاعلى الأسفل، و لا يزور الاسفل الاعلى، الّا الّذين يتحابّون فى الدّنيا فانّهم يأتون فيها حيث شاءوا».

و درين معنى خبر بو هريره است روايت از مصطفى (ص)، گفت: «در بهشت مردى مشتاق ديدار برادر خود شود، آن برادركه در دنيا او را دوست داشتى از بهر خداى، در راه خداى بى‌نسبى و سببى، گويد: «يا ليت شعرى: ما فعل اخى؟»

يعنى كاشك دانستمى كه آن برادرم چه كرد؟ وكارش بچه رسيد؟ از نواختگانست يا راندگان؟ سوختنى است يا افروختنى؟ در بوستان دوستانست يا در زندان رندان؟

ربّ العالمين آن درد دل وى را در حق برادر خويش مرهمى بر نهد فريشتگان راگويد: «سيروا بعبدى هذا الى اخيه»

اين بنده مرا نزد برادر او بريد. فريشتگان بفرمان خداى آيند، و بايشان نجيب بهشتى با رحل نور. گويند: «قم

فارکب و انطلق الی اخیك.»
ای بنده خداگرت دیدار برادرت آرزوست، خیز تا رویم.
بران نجیب نشیند هزار ساله راه بیك ساعت باز برد. و مصطفی (ص) گفت: چندان که شما بر نجیب نشینید و یك فرسنگ برانید ایشان هزار ساله راه برانند، تا بمنزل آن برادر فرو آید، سلام کند. آن برادر سلام را علیك گوید، و ترحیب کند، دست بگردن یکدیگر در آرند، و شادی خویش با یکدیگر گویند.

بس که من در جستن تو گرد سر برگشته‌ام بی تو ای چشم و چراغم چون چراغی کشته‌ام

پس گوید: الحمد للّه الذی جمع بیننا فی هذه الدرجة، فیجعل اللّه تلك الدرجة مجلسها فی خیمة مجوفة بالدر و الیاقوت.
قوله، وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ هذه اشارة الی اقوام قاموا باللّه للّه، لا تاخذهم لومة لائم، و لم یقطعهم عن اللّه استنامة الی علّة، قصروا انفاسهم و استغرقوا عمرهم علی تحصیل رضاء اللّه، عملوا للّه، و نصحوا لدین اللّه، و دعوا خلق اللّه الی اللّه فربحت تجارتهم و ما حسرت صفقتهم. صفت قومی است که باقامت حق قائم‌اند و از حول و قوّت خویش محرّر، وز ارادت و قصد خویش مجرّد، از دائره اعمال و احوال بیرون، و از اسر اختیار و تصرّف آزاد، خدا را دانند، خدا را خوانند، و دین خدای را کوشند، وز خلق و ملامت خلق نیندیشند، در دل دوستی مولی دارند، و در دیده کحل تجلّی دارند، هر چیزی چنان که هست بینند. دیگران از صنع بصانع نگرند ایشان از صانع در صنع نگرند. خاصگیان حضرت‌اند، بداغ گرفتگان مملکت‌اند.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس

سوخته وصلت‌اند و کشته محبّت، خونشان هدر، و مالشان تلف، امّا دلشان در قبضه، و جانشان در کنف. این چنانست که گویند: دلبری داری به از جان، غم مخور گو جان مباش من کان فی اللّه تلفه، کان اللّه خلفه.
قوله: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا تفرّق دیگرست و اختلاف دیگر. تفرّق ضدّ اجتماع است، و اختلاف ضدّ اصطلاح. تفرّق پراکندگی اصحاب طریقت است، و اختلاف پراکندگی ارباب شریعت. تفرق آنست که مراد بنده دیگر بود و مراد حق دیگر، و اجتماع آنست که مراد بنده و مراد حق یکی شود.
و فی الخبر: «من جعل الهموم همّا واحدا کفاه اللّه هموم الدّنیا و الآخرة».
وگفته‌اند: تفرّق آنست که نظاره خلق کند و اسباب بیند لا جرم هرگز از رنج و خصومات خلق بر نیاساید، و اجتماع آنست که نظاره حق کند، داندکه حق یکتا وکار از یك جا، و حکم ازین یك در. امّا اختلاف ارباب شریعت بر دو ضربست: یکی در اصول دین دیگر در فروع.
اما اختلاف در اصول عظیم است و خطرناك، لا بد یکی از دو بر حق است و یکی بر باطل، کسی را که مقصدش مغرب است و آن گه راه مشرق گیرد هرگزکی بمقصد رسد! هر چندکه رود از مقصد هر روز دورتر شود، و باز مانده‌تر، و هو المشار الیه بقوله تعالی: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.
اما اختلاف امّت در فروع چنانست که قومی روی نهند بیك مقصد اندر راههای مختلف، بعضی دور و بعضی نزدیك، هر چندکه در روش مختلف باشند اما در مقصد یك جای فرود آیند، و مجتمع شوند. این اختلاف عین رحمت است. و الیه
اشار النّبي (ص): «الاختلاف فی امّتی رحمة»، یعنی رحمتی بود از خداوند بر خلق این اختلاف در فروع، تا کار دین بر ایشان تنگ نشود و راه آن دشخوار نگردد.
و ذلك فی قوله تعالی: وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ. و قال تعالی: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ.

۲۰ النوبة الاولى

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بهتر گروهی شمائید، أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ که بیرون آوردند مردمان را، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ بنیکویی می‌فرمائید، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند می‌باز زنید، وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و بخدای میگروید.

وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ اگر خوانندگان کتاب پیشین ایمان آوردندی (و چنان کردندی)، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ ایشان را به بودی، مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ از ایشان هست که گروندگان‌اند وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ (۱۱۰) و بیشتر ایشان آنند که از طاعت بیرون شدگان‌اند.

لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً نگزایند شما را مگر بسخنی ناخوش، وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ اگر با شما جنگ کنند، يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ پشتها بر شما گردانند، ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (۱۱۱) وانگه از من خود یاری نیابند، نه از جهانیان از هیچ کس.

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ بر ایشان خواری و فرومایگی زده آمد، أَيْنَ ما ثُقِفُوا هر جا که یابند ایشان را، إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ مگر بآن زینهارکه خدای نهاد، و ذمّت که ساخت، وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ و بآن زینهارکه سلطان مسلمانان ایشان را دهد (که گزیت بستاند از ایشان) وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، و بآنکه خدای بر ایشان خشم گرفت. وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ و بر ایشان زدند چون مهر درویشی و فروماندگی و بیچارگی، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ آن بآنست که ایشان می‌کافر شدند بسخنان خدای، وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ و پیغامبران را کشتند بناحق، ذلِكَ بِما عَصَوْا آن بآن بود که از حق سرکشیدند، وَكانُوا يَعْتَدُونَ (۱۱۲) و پای از اندازه درگذاشتند.

لَيْسُوا سَواءً چون هم و یکسان نه‌اند. مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از خوانندگان تورات أُمَّةٌ قائِمَةٌ گروهی است (بحق گفتن) بپای ایستاده، يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ میخوانند سخنان خدای، آناءَ اللَّيْلِ پاس پاس از شب، وَ هُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) و نماز میکنند.

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ استوار میگیرند خدای را در سخنان وی، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و روز رستاخیز، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و به نیکویی میفرمایند، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند می‌باززنند، وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ و در نیکیها میشتابند. وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) و ایشانندکه از نیکان و شایستگان‌اند.

وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه کنند از نیکی، فَلَنْ يُكْفَرُوهُ در پاداش آن ایشان را ناسپاس نیابند. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) و اللَّهُ دانا است به پرهیزگاران.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اینان که کافر شدند، لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ ایشان را سود ندارد فردا مالهای ایشان، وَ لا أَوْلادُهُمْ و نه فرزندان ایشان (که بآن مینازند)، مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بنزدیك خدا هیچیز، وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ و ایشانندکه دوزخیان‌اند، هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۱۶) و اندر آتش جاویدان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ الآية... بعضی مفسران گفتند: امّت اینجا صدر اول‌اند، صحابه رسول، مهاجرین و انصار، چراغهای هدی، و ستارگان رشد، و داوری داران حق، و ترجمانان مصطفی (ص). عمر بن الخطاب این آیت را خواند و گفت: «هذا لاوّلنا و لو شاء اللَّه لجعل لآخرنا ایضا، فقال كُنْتُمْ فكنّا كلّنا اخیارا».

و یدلّ علیه ما

روی عبد اللَّه بن مسعود قال: جمعنا رسول اللَّه (ص) و نحن اربعون رجلا، فقال: انّکم منصورون، و مفتوح لکم، فمن ادرك ذلك منکم فلیأمر بالمعروف و لینه عن المنکر.

قومی از علماء گفتند: این عامّة امت محمد (ص) راست، پیشینیان و پسینیان، وکذلك

قال النّبي (ص): «مثل امّتی مثل المطر لا یدری اوّله خیر ام آخره».

و قال (ص): «اعطیت ما لم یعط احد من انبیاء اللَّه» قلنا یا رسول اللَّه ما هو؟ قال: «نصرت بالرّعب، و اعطیت مفاتیح الارض و سمّیت احمد، و جعل لی شراب الارض طهورا، و جعلت امّتی خیر الامم».

و قال: «اهل الجنة مائة و عشرون صفًا، منها ثمانون من هذه الامّة.»
و عن انس (رض) قال: اتى رسول اللّه اسقف فذكر انّه رأى فى منامه الامم كانوا يمضون على الصّراط يتهافتون حتّى اتت امّة محمد (ص) غرّا محجّلين. فقلت: من هؤلاء؟ انبياء؟ فقالوا: لا. فقلت: مرسلون؟ فقالوا: لا. فقلت: ملائكة؟ فقالوا: لا. فقلت من هؤلاء؟ فقالوا: امّة محمد (ص) غرّ محجّلون، عليهم اثر الطهور. فلمّا اصبح الاسقف اسلم.
و قال (ص): «ما من امّة الّا بعضها فى النّار و بعضها فى الجنّة و امّتى كلّها فى الجنّة، انّ الجنّة حرّمت على الانبياء كلّهم حتّى ادخلها أنا، و حرّمت على الأمم حتّى يدخلها امّتي».
و قيل لعيسى بن مريم يا روح اللّه هل من بعد هذه الأمّة امّة؟ قال: نعم. قيل و ايّة امّة؟ قال: امّة محمد. قيل: يا روح اللّه و ما امّة احمد؟ قال: علماء، حكماء، حلماء، ابرار، اتقياء كأنّهم من الفقه انبياء، يرضون من اللّه باليسير من الرّزق، و يرضى اللّه منهم بالقليل من العمل، يدخلهم اللّه الجنّة بشهادة أن لا اله الّا اللّه.
قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اى انتم خير امّة العرب. «كان» بمعنى «سار» گويند. قال عدى بن زيد: «كأنتم نحن، كنا، و كما كنّا تكونون».
و فى القرآن: فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ اى فصاروا. معنى آنست: كنتم خير امّة اخرجت للنّاس، من الأمّهات. بهتر گروهى مردمان را شمائيدكه بيرون آوردند از مادران درين جهان. اين سخن از آنست كه جهودان و ترسايان خلق را با كفر خواندند، و از تصديق محمد (ص) واپس خواندند، و به موسى (ع) و عيسى (ع) فرمودند، و بر ابراهيم (ع) بكفر دعوى كردند. و اين امّت همه كتابها بپذيرفتند، و همه پيغامبران را استوارگرفتند. و خلق را بدين فرموده‌اند، وگفته‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اى فى علم اللّه و فى اللّوح المحفوظ، شما بهترگروهى بوديد در علم خدا و در لوح محفوظ. يحيى معاذ گفت: «هذه الآية مدحة لامّة محمد (ص)، و لم يكن ليمدح قوما ثمّ يعذّبهم». گفت: ربّ العالمين امّت محمد (ص) را درين آيت بستود و نه بدان ستود تا پس ايشان را عذاب و عقوبت كند. آن‌گه مناقب و سيرت ايشان را درگرفت. و قال: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ گفته‌اندكه: معروف اينجا كلمه شهادت است، فهو اعظم المعروف. و منكر تكذيب رسول است، و هو اعظم المنكر، و قيل: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ اى باسباغ الوضوء، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اى عن الالتفات فى الصلاة. و روا باشدكه امر معروف، و نهى منكر و ايمان باللّه از شرط خيريّت نهند يعنى كنتم خير أمّة ان امرتم بالمعروف. برين وجه بر «للنّاس» وقف نكنند بلكه وقف بر تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ بود.
وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية... اى لو صدّق اليهود بمحمد (ص) و بما جاء من الحقّ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ من الكفر.
مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ يعنى عبد اللّه بن سلام و اصحابه.
وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ الكافرون. آن‌گه مؤمنان را آگاهى دادكه ايشان را از خدا نصرت است و غلبه بر جهودان، و گفت: لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً اى الّا ضررا يسيرا باللّسان مثل الوعيد و البهت.
وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ منهزمين. ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ. ربّ العالمين اين وعده نصرت كه مؤمنان را داد راست كرد تا هرگز جهودان مدينه با رسول خدا و با مسلمانان جنگ نكردندكه نه هزيمت و شكستگى بر ايشان بود. و روا باشدكه اين آيت بر عموم برانند، يعنى هر چه ازكافران بمؤمنان رسد از ناسزا گفتن و جنگ كردن، آن رنجى بود عارض، نه پاينده، كه عاقبت بهر حال مؤمنان را باشد. چنان كه گفت: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.
قوله تعالى: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ گفته‌اندكه: اين مخصوص است در جهودان بنى قريظه كه خوارى و بيچارگى و فروتنى بر ايشان زدند، چنان كه مهر بر دينار زنند. و روا باشدكه اين خبر بمعنى امر بود، يعنى كه جهودان را هميشه خوار داريد، و بخوارى از ايشان جزيت ستانيد، چنان كه جاى ديگرگفت: حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ. اگركسى گويدكه چونست كه اين مذلت و مسكنت بر ايشان زدند، و بسيار افتد از ايشان كه با مال

و جاه باشند؟ جواب آنست که اعتبار به آحاد اشخاص نيست که اعتبار بعموم است، و اعتبار باعراض دنيوى و مال و جاه نيست که اعتبار باحوال شرعى است، و بعزّ و ذلّ دينى، آن عزّت که اللّه گفت: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ.

اگر در بعضى جهودان و ترسايان عزّى دنيوى بود مآل و مرجع آن با ذلّ است، پس حقيقت آن ذلّ است نه عزّ. همچنين مسکنت نه همانست که بى‌مال بود، بلکه حقيقت مسکنت حرص است و فقر نفس و فقر دين.

قال النّبي (ص): «الغنى غنى النّفس».

حکيمى را گفتند که: فلان کس توانگر است. آن حکيم جواب داد که: وى توانگر نيست کثير المال است، توانگرى ديگر بود و فراوانى مال ديگر، و به يقول الشاعر: قد يكثر الحال و الانسان مفتقر أَيْنَما ثُقِفُوا اى: وجدوا و صودفوا.

إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ اين استثناء منقطع است، يعنى لكن يعتصمون بالعهد اذا اعطوه. ميگويد: ايشان هر وقت و بهر جاى خوار باشند، لکن در عهد و زينهار باشند اگر ايشان را بگزيت زينهار دهند. و المراد بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ العهد و الذّمة و الأمان الّذى يأخذونه من المؤمنين باذن اللّه. و النّاس هاهنا خاصٌّ بالمؤمنين. آن‌گه در سياق آيت گفت: وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ کفر علّت مسکنت و ذلّت نهاد، و معصيت و اعتدا سبب کفر، از بهر آنکه صغائر معاصى اگر بر آن اصرار بود بکبائر کشد و کبائر بکفر کشد. و لذلك قال تعالى: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ.

و قال النّبي (ص): «الذّنب على الذّنب حتّى يسودّ القلب.»

حاصل آيت تنبيه مؤمنانست و تحذير ايشان از معاصى، هم از صغائر و هم ازکبائر که حدّ آن با کفر است و نتيجه آن شرك.

قوله: لَيْسُوا سَواءً استناد اين سخن با مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ است. ميگويد: هرگز يکسان و برابر نباشند مؤمنان با فاسقان. جاى ديگر گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ. صفت فاسقان لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً است، و صفت مؤمنان أُمَّةٌ قائِمَةٌ، پس چون برابر و يکسان باشند؟! ابن مسعود گفت: ليسوا سواء، هم، و امّة قائمة يعنى امت محمد (ص). ميگويد: اهل کتاب و امت محمد (ص) چون هم نه‌اند، نه امروز و نه فردا در قيامت. چون برابر بود کسى که در قيامت ايمن رود با کسى که ايمن نبود؟! أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟.

مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ اى على الحق. ميگويد: از اهل کتاب گروهى‌اند ايستاده بر حق، بر دين اسلام، با گفت راست، و عمل راست، و اعتقاد راست، و آن عبد اللّه بن سلام است و ياران او. و عطا گفت چهل مرد از عرب‌اند، از اهل نجران، و سى و دو مرد از حبشه، و هشت مرد از روم، که بر دين عيسى (ع) بودند و به محمد (ص) ايمان آوردند، و جماعتى از انصار چون اسعد بن زراره، و براء بن معرور، و محمد بن مسلمة، و محمود بن مسلمة و ابو قيس صرفة بن انس بپيش از قدوم مصطفى (ص) توحيد ميگفتند و شرايع حنيفى بپاى ميداشتند، تا مصطفى (ص) در رسيد، او را تصديق کردند و نصرت دادند. و آن‌گه صفت و سيرت ايشان گفت: يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ گفته‌اندکه: مراد باين نماز خفتيدن است که پيش ازين امت کس را نبوده است. يدلّ عليه ما

روى انّ النبى (ص) اخّر صلاة العشاء ليلة ثم خرج الى المسجد، فاذا الناس ينتظرونه، فقال: انه ليس احد من اهل الاديان يذكر اللّه عزّ و جلّ فى هذا الوقت غيركم. فانزل اللّه هذه الآية.

وگفته‌اند: مراد باين نماز است ميان شام و خفتن، و فى ذلك ما

قال النبى (ص): «من صلّى بعد المغرب ستّ ركعات و لم يتكلم فيما بينهنّ بسوء عدلن له بعبادة اثنتي عشرة

سنة.»
و قال: «من صلى بعد المغرب عشرين ركعة بنى اللّه له بيتا فى الجنة.»
قوله تعالى: يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ يعنى بتوحيد اللّه. وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يعنى بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ يعنى بالايمان بمحمد (ص) وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ يعنى عن تكذيبه. وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ يعنى فى شرائع الاسلام و الاعمال الصالحة وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ.
وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ الاية... حمزه و على و حفص هر دو حرف بيا خوانند، سخن بامّة قائمة برند، و اين صفت ايشان كنند. و باقى بتا خوانند. چون بتا خوانى خطاب با همه امّت بود. فَلَنْ يُكْفَرُوهُ هم چنانست كه گفت: فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ. كفران در لغت عرب پاداش نيكى بازگرفتن، و سپاس نداشتن، و نعمت بازنگفتن و باز ننمودن. ميگويد عزّ اسمه: بنزديك من نيكوكاران را ناسپاسى نيست يعنى پاداش بازگرفتن نيست. جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ و وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ و وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. خبر مى‌دهدكه عمل نيكوكاران ضايع نيست، و ازيشان ثواب بازگرفتن نيست، نظيره قوله تعالى: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا و إِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. بخلاف اعمال كفاركه همه حابط است، و ثواب ازيشان دريغ. و هو المشار اليه بقوله تعالى: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الآية، و بقوله تعالى: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً الآية وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ اى عليم بما فى القلوب من التقوى، فقد يظهر التقوى من ليس له التقوى.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الآية... مثل اين آيت در اول سوره، شرح آن رفت. اما آوردن اين آيت درين موضع حكمتى در آن است: يعنى كه در آيت پيش گفت هر چه كنيد از نيكى و هزينه پاداش آن به نيكى يابيد، پس درين آيت بيان كردكه اين حكم نه هر جاى بود و نه هركسى راست، كه ايمان قرين انفاق بايد تا ثواب يابد. اما اگركفر قرين آن بود اگر هر چه دارد بدهد از اموال و فرزندان، هيچ بكار نيايد و وى را از آتش نرهاند. و هو المشار اليه بقوله تعالى: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ، و بقوله: ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اين آيت از يك روى بيان شرف صحابه مصطفى (ص) است كه اركان خلائق‌اند، و برهان حقائق. عنوان رضاء حق‌اند، و ملوك مقعد صدق. ائمه اهل سعادت‌اند، و انصار نبوت و رسالت، و مستوجب ترحّم امّت، و اخيار حضرت مصطفى (ص)، و بعد از انبياء و رسل بهترين ذريّة آدم ايشانند، و بيمن اقبال ايشان دود شرك واطى ادبار خود شد، و انوار دين و شريعت از مكنونات غيب ظاهرگشت. در آيت جمال لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، و هيبت جلال مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بغيرت ايشان در ملأ اعلى بيفروخت.
قال النبى (ص): «اللّه فى اصحابى! لا تتّخذوهم من بعدى غرضا، فمن احبّهم فيحبّنى احبهم، و من ابغضهم فيبغضنى ابغضهم، و من اذاهم فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى اللّه، و من آذى اللّه فيوشك ان ياخذه، ما من احد من اصحابى يموت بارض الّا بعث قائدا و نورا لهم يوم القيامة.
بعضى از مفسران حكم اين آيت بر عموم راندند، گفتند: حقيقت اين بشرف امت اتباع باز ميگردد از عهد مصطفى (ص) تا بدامن قيامت. و امّت اتباع ديگراند، و امّت اجابت ديگر، و امّت دعوت ديگر. و شرح آن در سورة البقرة رفت. اما امّت اتباع كه اين آيت در شأن ايشان است، و مشتمل بر صفت و سيرت ايشان سعداء ملت‌اند، و امناء درگاه عزت، و اشراف علّيّين، و اعزّه رب العالمين، حمله قرآن و اخبار، و خزنه آثار، فرقة ناجيه و امت مرضيه اهل سنت و جماعت، كه ظاهر ايشان بمتابعت و قدوت مقيد است، و باطن ايشان بمعرفت و فراست مؤيّد. عمر بن الخطاب گفت: فرداى قيامت كه ربّ العزّت ندا كند: «اين رجالنا؟» كس نيارد كه سر برآرد مگر اهل سنت و جماعت گويند: «لبّيك! لبّيك! اللّهمّ لبّيك» ربّ العزّت گويد: «صدقتم عبادى! انتم

احبّائی أكرمكم اليوم بما تشتهون لتمسّككم بكتابی و متابعتكم رسولی». آن ساعت بود كه اهل ضلالت گويند: يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا.

قال النبی (ص): «لا يزال طائفة من امّتی امّة قائمة بامر اللَّه، لا يضرهم من خذلهم و لا من خالفهم، حتی يأتی امر اللَّه، و هم علی ذلك.»

و قال (ص): «من اشدّ امتی بی حبّا، ناس يكونون بعدی يودّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ روايت است از ابن عباس و مجاهدكه: خيريت اين امت آنست كه پيغامبر را بقتال فرمودندكه ايشان را بكره ايشان در دين اسلام و عزّ شريعت آر، و آنچه صلاح كار و بهينه حال ايشانست ايشان را الزام كن، و آن گه رب العالمين بر ايشان منت نهاد، گفت: «و الزمهم كلمة التّقوی وكانوا احقّ بها و اهلها». ميگويد: اللَّه در ايشان بست، و ايشان را الزام كرد آن كلمه شهادت، كه نشان دوستی است و شرف دو جهانست، و سبب سعادت جاودانی است. و ايشان خود از در آن بودند و سزاء آن بودند. از دور آدم (ع) تا منتهای عالم هيچ امت را اين منزلت و رتبت ندادندكه ايشان را بسلسله قهر از ذل كفر بعزّ اسلام آوردند، و طوق سعادت در گردن ايشان كردند، مگر اين امت را چنان كه امروز بسلسله قهر ايشان را در دين آوردند فردا هم ايشان را بسلسله لطف ببهشت برند. مصطفی (ص) گفت: عجب ربك من قوم يقادون الی الجنة بالسلاسل. و تا نگويی كه اين خيريت كه ايشان را بر آمد بوسيلت اعمال و تصفيت احوال برآمد، ليكن عنايت ازلی بر ايشان اقبال كرد و بنواخت، و اختيار روز ميثاق كار ايشان بساخت. اين كرامت و نواخت، و اين منزلت و مرتبت ايشان از آنست كه امت محمد (ص) اندكه مهتر عالم است، و سيد ولد آدم، چون مصطفی (ص) خير الانبياء و الرسل بود لا جرم امت وی خير الامم بودند.

«كز خانه بكدخدای ماند همه چيز» قوله: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ بزبان اهل اشارت معروف خدمت حق است، و منكر صحبت نفس، معروف روشنايی جمع است و سبب وصلت، و منكر تاريكی وقت است و مايه بدعت. آن نواختگان فضل راست و اين زخم خوردگان عدل راست هرگزكی برابر باشند؟ و چون بهم بسازند؟ خواندگان فضل و راندگان عدل؟ اين است كه رب العالمين گفت: لَيْسُوا سَواءً. چون هم نباشند و راست نيايند دانا و نادان، آشنا و بيگانه، خداپرست و هواپرست. متی استوی الضياء و الظلمة؟ متی استوی اليقين و التهمة؟ متی استوی الوصلة و الفرقة؟ هذا متصف بالولاء، و ذاك منحرف عن الوفاء. هيهات لا يلتقيان و لا يستويان.

ايّها المنكح الثريا سهيلا عمّرك اللَّه كيف يلتقيان!
هی شامية اذا ما استقلّت و سهيل اذا استقلّ يمان

كسی كاندر صف مردان، بمی‌خواری كمر بندد برابركی بود، با آن كه دل در خير و شر بندد؟

۲۱ النوبة الاولی

قوله تعالی:مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ مثل آنچه نفقت ميكنند،فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا درين زندگانی اين جهان،كَمَثَلِ رِيحٍ چون مثل بادی است،فِيها صِرٌّ در آن باد سرمای سخت بود،أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ كه رسد ناگاه بكشته‌زارگروهی،ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ كه ستم كردند بر خويشتن (و مستحق عقوبت گشتند)،فَأَهْلَكَتْهُ تا آن بر ايشان تباه كرد، ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ و ستم نكرد اللَّه بر ايشان لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۷) و لكن ايشان بر خويشتن ستم ميكنند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدند، لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مگيريد دوست از دل، مِنْ دُونِكُمْ از بيرون خويشتن لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا كه هيچ دركار شما سستی نكنند بتباهی. وَدُّوا دوست داريد و شاد بيد و خواهيد، ما عَنِتُّمْ آنچه شما در آن بيد از عنت، قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ پيداست زشتی و نابكاری از دهنهاء ايشان، وَ ما تُخْفِي

صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ و آنچه که نهان میدارد دلهای ایشان مه است از آنچه از زبانها پیداست. قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ پیدا کردیم شما را سخنان، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۱۱۸) اگر خرد دارید.

ها أَنْتُمْ أُولاءِ آگاه بید شماها که اینانید، تُحِبُّونَهُمْ دوست میدارید ایشان را، وَ لا يُحِبُّونَكُمْ و ایشان دوست نمیدارند شما را، وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ و شما گرویده‌اید بقرآن و دین همه. وَ إِذا لَقُوكُمْ و چون ایشان شما را بینند قالُوا آمَنَّا گویند: ما گرویده‌ایم وَ إِذا خَلَوْا و چون بی‌شما بر یکدیگر رسند، عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ بر شما انگشتان خایند از خشم وکین.

قُلْ بگوی مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ میرید بدرد خشم خویش، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۱۹) خدای دانا است بهر چه در دلهای است.

إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ اگر بشما رسد نیکویی، تَسُؤْهُمْ ایشان را تا سائین کنند آن نیکویی، وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بشما رسد بدی، يَفْرَحُوا بِها شاد شوند بآن، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا و اگر شکیبایی کنید و پرهیز نگه دارید، لا يَضُرُّكُمْ نگزاید شما را، كَيْدُهُمْ شَيْئاً ساز بد ایشان هیچ چیز، إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۱۲۰) خدای بآنچه ایشان میکنند دانا است.

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ یاد دارکه بیرون شدی از خانه وکسان خویش، تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ می‌ساختی مؤمنان را مَقاعِدَ لِلْقِتالِ نشستگاههای جنگ را، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۲۱) و اللّه شنوا است و دانا.

إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ آن گه که آهنگ کرد و خواست دو گروه مِنْكُمْ از شما أَنْ تَفْشَلا که بد دل شوند، وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما و اللّه خود یار ایشان است وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲) و بر خدای است پشتی داشتن مؤمنان و باوست سپردن کار ایشان.

النوبة الثانية

قوله تعالی:مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ

گفته‌اند: این نفقات مشرکین مکه است در معاداة مصطفی (ص). چنان که جای دیگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ الآية... ربّ العالمین در آیت پیش باز نمود که کافران را مال و فرزند هیچ بکار نیاید، و سودمند نبود. و ذلك فی قوله: لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ و درین آیت بیان کرد که سودمند نیست ایشان را، و زیان کاری نیز هست، هم چنان که باد سرد کشت‌زار را بزیان آرد، و هلاك کند، آن انفاق مال ایشان را هلاك کند و بعقوبت رساند. مجاهدگفت: این نفقات ببعضی کفّار و در بعضی احوال مخصوص نیست، بلکه نفقات و صدقات همه کفار است در همه احوال. یعنی هر نفقه که کافرکند، بهر چه کند وی بآن معاقب است چنان که مؤمن بهر چه نفقه کند ما دام که محظور و محرّم نبود وی بآن مثابست. و لهذا

قال النبی (ص): «انّ المؤمن لیؤجر فی کلّ شیء حتّی اللّقمة یضعها فی فیّ امرأته»

و قال لسعد: انّك لتؤجر فی نفقتك کلّها حتّی اللّقمة تضعها فی فیّ امرأتك»

و وجه این قول آنست که مؤمن هر چه گیرد و دهد بر جای خویش بود، و موافق شرع و دین، وکافر بخلاف این کند. لا جرم حال وی خلاف حال مؤمن بود. وگفتند: انفاق مال این جایگه مثال اعمال کافرانست در حال کفر و شرك. میگوید: اعمال ایشان روز حاجت ایشان به بی‌منفعتی و بی‌حاصلی همچون آن کشت زارست سرمازده، کشته سوخته، که ایشان را بکار نیاید، و منفعت نکند، همانست که جای دیگرگفت: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ، الآية و قال تعالی: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ الآية.

و آنچه گفت:ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ

یعنی زرعوا الحرث فی غیر وقته. میگوید: کشت‌زار نه بوقت خویش کردن لا جرم آن را آفت رسد، همچنین عمل کافر نه بشرط خویش و جای خویش بود، لا جرم وی را هلاك کند. ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ

لانّ ما فعله بخلقه فهو منه عدل. لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالكفر و العصيان.

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بطانَةً مِنْ دُونِكُمْ الآية...

معنى «بطانة» خاصه است، بطانى هركس آن كس است كه با وى آرام دل دارد و آميختن نهانى. آن از بطانة گرفته‌اند آستر جامه كه هم پوست بود با مردم.

لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا يقال: ألوت فى الحاجة اى قصرت، و ألوت فلانا اى اوليته تقصيرا نحوكسبته، اى اوليته كسبا، فقوله لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا، اى: لا يقصّرون فى بذل الخبال لكم. و «خبال» فسادى بود نهانى، و خبل فساد عقل است. و عنت تباهى است و رنجورى و خطر هلاك، يقال: اكمه عنوت و عنود اى صعبة المسلك، و المعانتة و المعاندة يتقاربان.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا از اينجا صفت منافقانست، و پرهيز دادن مؤمنان از صحبت ايشان. ميگويد: ايشان را بدوست مگيريد بيرون از مؤمنان، و در هيچ كار استعانت بايشان مكنيد. عمر بن الخطاب نهى كرد از استعانت بكفّار. آن گه اين آيت بدليل آورد و حجّت خويش ساخت. در خبر مى‌آيدكه: «ما بعث اللّه من نبىّ و لا استخلف من خليفة الّا كانت له بطانتان: بطانة تأمره بالخير و تحضّه عليه، و بطانة تأمره بالشرّ و تحضّه عليه».

آن گه ربّ العالمين علّت نهى از مباطنت ايشان بگفت، و از ضمير دل ايشان خبر داد، گفت: لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا هيچ در فساد دين شما و ابطال كار شما سستى نكنند و رنجورى وگمراهى و تباهى شما دوست دارند و خواهند، و آن گه وقيعت و عيب مسلمانان بزبان ميرانند، و آنچه در دل دارند از عداوت و خيانت از آنچه بر زبان ميرانند صعبتر و بزرگتر.

قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ

روى انس بن مالك قال قال النّبي (ص):لا تستضيئوا بنار اهل الشرك، و لا تنقشوا فى خواتيمكم عربيا. فسئل الحسن عن تفسير هذا الحديث، فقال: معناه لا تشاوروهم فى أموركم فانّ اللّه تعالى يقول: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ الآية، و قوله: لا تنقشوا على خواتيمكم عربيا يعنى: لا تنقشوا محمد رسول اللّه. و ابو موسى اشعرى گفت به عمر بن الخطاب كه: نزديك ما مردى نصرانى است، سخت دبير و حافظ و با كفايت.

عمرگفت: قاتلك اللّه اما سمعت قول اللّه تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ. و قال تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ هلّا اتّخذت حنيفا؟

ابو موسى گفت: مرا با دين او چه كار؟ وى را دينى و مرا دينى. عمرگفت: لا أكرمهم اذ اهانهم اللّه، و لا اعزّهم اذ اذلّهم اللّه. و لا ادنيهم اذ أقصاهم اللّه.

قوله: ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ هاء تنبيه است. اولاء بمعنى الّذين. ميگويد: آگاه باشيد شما اينانيدكه ايشان را دوست ميداريد بآنچه اظهار ايمان كردند، و احكام اسلام بظاهر در پذيرفتند، هر چندكه بنفاق در دل خلاف آن داشتند.

وَ لا يُحِبُّونَكُمْ و ايشان شما را دوست نميدارند. يعنى آنچه ثمره محبّت است از ارادت خير و محض اسلام بشما نمى‌خواهند و شما بايشان مى‌خواهيد.

وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ «كتاب» اسم جنس است، همه كتب خدا در آن مدرج. ميگويد: شما بكتابهاى خدا همه ايمان داريد، نه چون ايشانيدكه فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ.

وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا اين همچنانست كه گفت: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ. وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ عرب گويند: «فلان يعضّ علىّ الانامل» فلان كس بر من مى‌انگشت خايد، دركين و خشم. وگويند: عضّ على هذا الأمر بالنّواجذ». اى

لزمه. و غيظ خشمی است ميان غضب و غم. غضب آن خشم است كه با آن قدرت انتقام بود، و غم آن خشم است كه با وی قدرت انتقام نبود، و غيظ ميان هر دو است، قدرت بر انتقام دارد لكن نه تمام بود. ازين جاست كه غيظ در صفت باری تعالی نيامده است.

قوله: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ ميگويد: يا محمد ايشان را اين دعاگوی كه بخشم و درد خويش ميباشيد تا بوقت مرگ، كه اين مراد شما از بد خواست مسلمانان بر نخواهد آمد.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ نظير اين در قرآن فراوانست: يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ و يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى.

روی عن ابی الجوزاء قال: لأن يجاورنی القردة و الخنازير معی فی داری احبّ الیّ من ان يجاورنی صاحب بدعة، و لقد دخلوا فی هذه الآية تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ الآية.

قوله تعالی: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ. اصابت و مسّ دو لغت‌اندكه استعمال كنند هم بخير و هم بشرّ. امّا اصابت بشرّ مخصوص است، اگر چه به خير نيز استعمال ميكنند. و حسنة ايدر غنيمت و نصرت است، و سيّئة شكستگی و هزيمت.

ميگويد: منافقان، چون شما را نصرت و غنيمت پيش آيد، دلتنگ شوند و چون كسر و هزيمت بود، شاد شوند. ربّ العالمين گفت: وَ إِنْ تَصْبِرُوا علی ما تسمعون من اذاهم وَ تَتَّقُوا مخالطتهم و مقاربتهم، لا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً اگر شما كه مؤمنان‌ايد، بر اذای ايشان صبركنيد، و از مخالطت ايشان بپرهيزيد، هرگزكيد ايشان بر شما زيان نكند، كه اين صبر و تقوی مايه احسانست، و خدای مزد محسنان ضايع نكند، و ايشان را بدشمن ندهد. و هو المشار اليه بقوله: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

لا يَضُرُّكُمْ بكسر ضاد و تخفيف راء قراءت حجازی است و بصری، و اختيار بو حاتم من ضار، يضير، ضيرا و منه قوله تعالی لا ضَيْرَ. و باقی بضمّ ضاد و تشديد راء خوانند، اختيار بو عبيده، من ضرّ، يضرّ، ضرّا. و لا بمعنی ليس قادر و مقدر، يعنی: ان تصبروا و تتّقوا فليس يضرّكم كيدهم شيئا.

إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ معنی «احاطت» رسيدن است بهمگی هر چيز و بغايت هر چيز، و احاطت از دو وجه است: از روی علم و از روی قدرت، و اللَّه بهر دو معنی محيط است. هذا كقوله: ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وكقوله: لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْ‌ءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ. وكقوله أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عِلْماً.

قوله تعالی: وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ الآية... اين افتتاح قصه وقيعت احد است، مصطفی (ص) از اهل خويش بامدادكرد، و بيرون شد، يعنی روز احد از منزل عائشه بيرون شد، پياده به احد رفت و اصحاب خويش را فرمود تا جنگ را صفها بركشيدند، و راست بايستادند. اين است كه اللَّه گفت: تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ. و اول قصه آنست كه: روز چهار شنبه ابو سفيان با سه هزار مرد پياده و دويست مرد سوار از مشركان مكه بصحراء احد فرود آمدند. رسول خدا (ص) با ياران خويش مشورت كرد. عبد اللَّه بن ابی سلول و جماعتی از انصارگفتند: يا رسول اللَّه! هيچ روی ندارد از مدينه بيرون شدن، و استقبال دشمن كردن، بگذاريم تا اگر به مدينه در آيند در كويهای مدينه با ايشان جنگ كنيم. و زنان وكودكان از بالاهای خانها بايشان سنگ اندازند. رسول خدا (ص) اين رأی بپسنديد مگر جماعتی از ياران گفتند، كه روز بدر از ايشان فائت شده بود بعذرها كه در پيش آمده بود، و ميخواستندكه تدارك كنند: يا رسول اللَّه در مدينة نشستن روی ندارد، بعد از آنكه دشمن بساحت ما فرو آمدند، اگر نرويم ميگويندكه: بد دلان و ضعيفان‌ايم، و در جمله ايشان نعمان بن مالك الانصاری بود، گفت: يا رسول اللَّه مرا از بهشت محروم مكن، بآن خدای كه ترا براستی بخلق فرستادكه من در بهشت شوم. رسول خدا گفت: بچه در بهشت شوی؟ گفت: با آنكه گواهی ميدهم بوحدانيّت و فردانيّت اللَّه آن گه در جنگ دشمن دين

برنگردم و پشت بندهم، مصطفی (ص) گفت: صدقت پس نعمان آن روزکشته و شهیدگشت. آن گه مصطفی (ص) گفت: مرا گاوی بخواب نمودند، بر آن تأویل خیر نهادم و نمودندکه در ذنابه شمشیر من شکستگی بودی، تأویل آن هزیمت نهادم و نمودندکه دست در درعی محکم استوار بردم، تأویل آن نهادم که با مدینه شوم. و رسول خدا را چنان خوش میآمدکه بمدینة بایستادی، تا اگر دشمنی آمدی هم در مدینه جنگ کردی. اما چون همت و عزم جماعت دید، و جدّ ایشان در بیرون شدن، در رفت و سلاح در پوشید، و عزم رفتن کرد، یاران آن ساعت ازان گفت خویش پشیمان شدند، که چرا با رسول اللّٰه این سخن گفتیم، و وی خود به از ما داند، و رأی وی قوی‌تر. و مراد وی آن بود که در مدینه توقف کند. پس بیامدند و همه عذر خواستند و گفتند تا: توقف کنیم. رسول گفت: هیچ پیغامبری را نیست و سزا نبود که امت خویش را سلاح در پوشد، تا با اعداء دین جنگ کند، آن گه پیش از جنگ سلاح بنهد. این روا نباشد، و نکنم. پس مصطفی (ص) روز آدینه بعد از نماز جمعه نیمه شوال سنة ثلاث از هجرت، بیرون شد بحدود احد، سه هزار مرد با وی وگفته‌اند: هزار، وگفته‌اند: نهصد و پنجاه. فذلك قوله تعالی: وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ الآية... وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

قوله تعالی: إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا این آیت تعلق بآخر آیت دارد، میگوید: اللّٰه شنوا بود و دانا، آن گه که همت کرد این دو گروه از شما و بد دل شدند. و آن دو طائفه از انصار بودند، یکی بنو حارثه، و یکی بنو سلمة. و سبب آن بود که عبد اللّٰه بن ابی روز احد با سیصد مرد برگشت و پشت بداد. وگفت: «علام نقتل انفسنا و اولادنا؟!» بو جابر سلمی از پیش ایشان فرا رفت وگفت: «زینهار غم با خویشتن مخورید و با پیغامبر خویش، و بازگردید». عبد اللّٰه بن ابی گفت: «لو نعلم قتالا لاتّبعناکم». و آن دو طائفه از انصار همت کردندکه با عبد اللّٰه بازگردند. ربّ العالمین عصمت خویش بر ایشان نگه داشت تا برنگشتند.

و با رسول خدا به احد رفتند، این است که ربّ العالمین گفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما ای ناصرهما و موال لهما. از اول ذکر انصار درگرفت مانندە ذمّ، پس آن را بمدح بیرون برد. و این ایشان را شرفی تمام است و نواختی عظیم.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ای فلیعتمدنی فی الکفایة المؤمنون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی:ثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا كَمَثَلِ رِيحٍ...

هر چه هزینه کنند جهانیان درکار دنیا، و هر چه بدست آرند از عشق دنیا، مثل آن چون باد است. گیرنده باد در دست چه دارد؟ جوینده دنیا همان دارد!

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست — خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست

سلیمان پیغامبر (ع) که باد و دیو و مرغ همه مسخّر او بودند، روزی بر سریر ملك نشسته بود با اولیاء مملکت و ارکان دولت، و آن سریر بر پشت باد اندر هوا ایستاده، مورچه‌ای براه وی آمد وگفت: یا نبی اللّٰه! ما الذی اعطاك اللّٰه من الکرامة؟ خدای با تو چه کرامت کرده درین جهان؟ سلیمان (ع) جواب دادکه: سخر لی الریح کما تری باد مسخر من کرد چنان که می‌بینی. گفت: یا سلیمان خبر داری که این چه اشارتست؟ میگوید: «لیس بیدك ممّا اعطیت الّا الرّیح» آنچه ترا دادند ازین مملکت دنیوی همچون بادست، از باد در دست چه حاصل بود؟ کار ملك دنیا هم چنان بود.

و هم ازین باب است آنچه مصطفی (ص) گفت: «ما الدّنیا فی الآخرة الّا مثل ما یجعل احدکم اصبعه السّبابة فی الیمّ فلینظر بم یرجع!»

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ اقتضاء این آیت آنست که هر چه در راه بنده آیدکه سر بفسادی بیرون خواهد برد، از آن احترازکند و دوری جوید. و آن چهار چیز است: یکی دنیا، دیگر خلق، سدیگر نفس، چهارم شیطان. دنیا زادست و تو مسافر درکشتی نشسته، اگر زیادت برگیری کشتی غرق شود و تو هلاك

شوی، خواهی که ازین فتنه دنیا برهی «نجا المخفّون و هلك المثقلون» بر خوان. میگوید: سبکباران رستند، و گرانباران خستند.
دو دیگر خلق‌اند، و تا رانده‌ای نبود از درگاه حق گرد خلق نگردد، هرکه با خلق آرام گرفت از حق بازماند. دوستی حق و دوستی خلق در یك دل جمع نشوند، ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.

مهر خود و یار مهربانت نرسد　　　این خواه گر آنکه این و آنت نرسد
استقبلنی و سیفه مسلول　　　و قال لی واحدنا معزول.
آمد بر من کارد کشیده بر من　　　گفتا که: درین شهر تو باشی یا من؟!

سوم نفس است که مایه هر سودایی است و اصل هر غوغایی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ. اگر توفیق رفیق بود و در جهاد نفس ترا دست بود، کارت چنان آیدکه ربّ العالمین گفت: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
چهارم شیطان است، که با وی گفته‌اند: رو همباز ایشان باش در مال و در فرزند: وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، امّا نه هر دلی خانه شیطان بود، دل باشدکه حرم رحمن بود. شیطان نیاردکه گرد وی گرددکه بسوزد. یکی از بزرگان بدر خانه‌ای بر میگذشت، شیطان را دیدکه سر بدر فرا میگیرد، و ازین جانب بآن جانب مینگرست، این مرد او را گفت: یا لعین چه میکنی؟ گفت: اینجا مردی خفته است و نامردی نماز میکند، خواهم که در روم و او را وسوسه کنم، مگر از تیر غمزه آن خفته نمیبارم که در روم.
قوله: ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ مؤمنان که دلهای صافی داشتند، و طبع کریم، شفقت و رحمت خویش از بیگانگان باز نگرفتند. ایشان را نیك خواستند و دل در اسلام ایشان بستند، و نجات ایشان خواستند، و رحمت خدا دریغ نداشتند، نه از آشنا و نه از بیگانه. هرگه بخاطر ایشان این گذردکه:

بیار حلوا که هست حبیب القلوب　　　هم خاص را بشاید و هم عام را

این همان شفقت است که محمد (ص) در حق بیگانگان بنمود وگفت: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون. امّا کافران که نه در دل صفا دارند، و نه در طبع وفا، هرگز مؤمنان را نیك نخواهند، و دوست ندارند، و بنیکی ایشان اندوهگین شوند و ببدی شاد. چنان که گفت تعالی و تقدّس: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها آری هرکس آن کندکه سزای اوست، «وز کوزه همان برون تراود که دروست» مؤمن کریم باشد و مهربان، که سزاء ایمان کرم است و جوانمردی وکافر لئیم و بد خواه، که سزاء کفر لؤم است و ناکسی. مؤمن خلق خدای را بر نجات خواند و رستگاری، وکافر بر آتش خواند وگرفتاری. و هو المشار الیه بقوله تعالی و تقدّس: وَ يا قَوْمِ! ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ.

۲۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ بدرستی که خدای شما را نصرت کرد در غزو بدر، وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ و شما در چشم دشمن سست و خوار بودید از ناساختگی. فَاتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از بد اندیشی در خدای وگله کردن از وی، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳) تا از سپاسداران بید.
إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ یاد داری که میگفتی مؤمنان را: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ شما را پسنده نبود أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ که مدد دهد شما را خداوند شما، بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بسه هزار از فریشتگان، مُنْزَلِينَ (۱۲۴) فرو فرستاده از آسمان.
بَلى آری چنین کنم، إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا اگر شکیبایی کنید و از بد دلی وگریختن از پیش دشمن بپرهیزید، وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا و دشمن بشما آیند ازین آهنگ و خشم که دارند این هن، يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ مدد دهد شما را خداوند شما بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بپنج هزار از فریشتگان، مُسَوِّمِينَ (۱۲۵) خویشتن را نشان جنگ برکرده.
وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ و نکرد خدای آن را به ارسال، إِلَّا بُشْرى لَكُمْ مگر شادی شما را، وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ و تا آرام گیرد بآن دلهای شما، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نبود آن نصرت مگر از نزدیك خدای، الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱۲۶)

آن توانای دانا.
لِيَقْطَعَ طَرَفاً تا گوشه‌ای ببرد و جوقی کم کند، مِنَ الَّذينَ كَفَرُوا از ایشان که کافر شدند، أَوْ يَكْبِتَهُمْ یا ایشان را بهزیمت نمودن وکم آوردن بر روی افکند، فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ (۱۲۷) تا برگردند از آنچه پیوسیدند نومید.
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ ترا ازکار چیزی نیست، أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یا توبه دهد ایشان را، أَوْ يُعَذِّبَهُمْ یا عذاب کند ایشان را، فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ (۱۲۸) اگر عذاب کند ایشان را ستمکاری آن دارند.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدای راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ می‌آمرزد او را که خواهد، و عذاب میکند او را که خواهد. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲۹) و خدای آمرزگارست و مهربان.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا مخورید ربا، أَضْعافاً مُضاعَفَةً افزوده توی بر توی، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰) تا جاوید بیرون آیید.
وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ (۱۳۱) و بپرهیزید از آتشی که ساخته‌اند ناگرویدگان را.
وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ و فرمان برید خدای را و فرستاده وی را لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲) تا مگر بر شما ببخشایند.
النوبة الثانية
قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ الآية... درین آیت تسلیت و تعزیت مسلمانان است از آنچه روز احد بر ایشان رفت، میگوید: من که خداوندم شما را روز بدر نصرت کردم با آنکه عدد شما اندك بود، و شما در چشم دشمن خوار و حقیر، یعنی گله مکنیدکه اگر امسال بر شما بود، پار شما را بود. تواریخیان گفتند: واقعه احد در شوّال سنه ثلاث از هجرت بود، و جنگ بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان. و دوش آن شب قدر بود. و اوّل غزوی که مصطفی (ص) بتن خویش در آن بیرون رفت، و جنگ کرد و صنادید قریش در آن کشته شدند بدر بود. شعبی گفت: بدر چاهی است از آن مردی که نام وی بدر بود، آن چاه بنام وی باز خواندند. پس نسبت حرب که آنجا رفت با آن چاه بردند.
و در خبر است که مصطفی (ص) روز بدر بر سر چاه بایستاد و گفت: «ای ابا جهل بن هشام و ای عتبة بن ربیعة و ای ولید بن عتبة و وای فلان بن فلان بئس عشیرة النّبيّ کنتم، بئس بنو عمّ النّبي کنتم، هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا؟. قال عمر (رض) بأبی انت و أمّی یا رسول اللّه، هل یسمعون کلامك السّاعة و قد صاروا جیفا؟ قال و الّذی بعثنی بالحقّ أنّهم یسمعون کما تسمع، و لکن لا یقدرون ان یجیبوا».
این دلیل است که مرده سخن زندگان شنود و احوال ایشان داند.
فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ای فاتّقون فانّه شکر نعمتی. خبر داد ربّ العالمین درین آیت که: روز بدر چون طاعت دار بودید خدای و رسول را، و صبرکردید، شما را نصرت دادیم بر دشمن هر چندکه شما اندك بودید و دشمن اضعاف شما بودند. و روز احدکه مخالفت فرمان رسول کردید، و از حدّ فرمان وی تجاوز نمودید، لا جرم رسید بشما آنچ رسید یعنی که عقوبت مخالفت بود آنچ بشما رسید.
نگرید تا دیگر باره مخالفت نکنید، و روی از دشمن بنگردانید. گفته‌اندکه: روز بدر لشکر مسلمانان سیصد و سیزده بودند، و روز احد سه هزار، و روز حنین دوازده هزار.
روی عمر بن الخطاب. قال: لما نظر رسول اللّه (ص) الی المشرکین یوم بدر، و هم الف او نحو ذلك ثمّ نظر الی اصحابه و هم ثلاثمائة او یزیدون قلیلا، مدّ یدیه ثمّ استقبل القبلة و جعل یقول: اللّهمّ آتنی ما وعدتنی، اللهمّ ان تهلك هذه العصابة، لن تعبد فی الأرض ابدا، فما زال یدعوا مادّا یدیه حتی سقط رداؤه من منکبیه.
قوله: إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ الآية... این منّتی دیگر است که خدای تعالی بر ایشان مینهد در نصرت روز بدر، میگوید: یادداری. و این نعمت بر خود میشناسی که مؤمنان را گفتی: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ؟ میان علماء اختلاف است که این

کدام روز بوده است: روز بدر، یا روز احد؟ یا روز احزاب؟ و درست آنست که روز بدر بود که مؤمنان از خداوند عزّ و جلّ مدد فریشتگان خواستند. ابن عباس گفت: فریشتگان آسمان هرگز جنگ نکرده‌اند مگر روز بدر، بلی حاضر شده‌اند در معرکه و در مقام قتال تکثیر عدد و مدد را، امّا جنگ خود روز بدر کردند.
وگفته‌اند: اوّل که فرود آمدند از آسمان هزار بودند، چنان که آنجا گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ، پس دو هزار دیگر تمامی سه هزار. چنان که گفت: بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ.، پس دو هزار دیگر، تمامی پنج هزار چنان که گفت: بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ. شعبی گفت: روز بدر جز هزار فریشته از آسمان نیامد، چنان که گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ بیرون از هزار هیچ نیامدند، از بهر آنکه مصطفی (ص) را گفتند: کرز بن جابر از مشرکان مدد میخواهند بجنگ مسلمانان رسول خدا (ص) و مسلمانان را این دشخوار و صعب آمد. پس ربّ العالمین تسکین مؤمنانرا آیت فرستاد: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ الآیتین، پس کرز هزیمت گرفت، و مدد مشرکان نیاورد، ربّ العالمین نیز مدد پنج هزار نفرستاد.
مُنْزَلِينَ بفتح نون و تشدید زا قراءت شامی است، از آنجا گرفته که وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ و تا منزّلین مشاکل مسوّمین باشد. و دیگر قرّاء بتخفیف نون و فتح زا خوانند، از آنجا گرفته که: وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها. و معنی انزال چیزی از بالا بزیر آوردن است. یعنی که فریشتگان را از آسمان بزمین فرو فرستادند، دلیل است این که فریشتگان را مقام در آسمان است. همانست که جای دیگر گفت: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ آن گه ربّ العالمین تصدیق وعد خویش را گفت: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا یعنی من گفتم که خداوندم بَلی چنین کنم، اگر شما صبرکنید در جنگ دشمن و از معصیت خدا و مخالفت فرمان رسول وی بپرهیزید. وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا اصل «فور» از فارت القدر و التّنّور است. از ابن عباس روایت کردندکه معنی فور اینجا قصد است و شتاب. مجاهد گفت: خشم است. میگوید: و بشما آید دشمن بشتاب از سر خشم که دارند. وجهی دیگرگفته‌اند: وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ وقف است، آن گه گویی هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ، و معنی آنست که هذا ربّکم یمددکم، آنکه آن خدای شما است که مدد دهد شما را بپنج هزار فریشتگان.
مُسَوِّمِينَ بکسر واو قراءت مکی و بصری و عاصم است. و معنی تسویم نشان برکردن است، و سومة نشان بود یعنی آن فریشتگان خود را و اسپان را بنشان جنگیان نشان کرده بودند. و این عادت مستمر است میان مبارزان در جنگها که نشان جنگ بر خود کنند یا بر اسپ. گفته‌اند: نشان ایشان آن بود که بر اسپهای ابلق بودند با عمامه‌های زرد، وگفته‌اند: با عمامه‌های سپید سرهای آن میان دو کتف فروگذاشته و موی درگردنها و دنبهاء اسپان افکنده. بعضی علماء گفتند: تسویم اینجا فروگذاشتن است، یقال سوّمت الإبل و اسمته. شتران راکه فرا علف گذارند سائمة گویند یعنی آن فریشتگان اسپان خود را فرا سرکفارگذاشتند تا ایشان را مقهور و مغلوب کردند.
قوله: وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى لَكُمْ تا آنجا که گفت فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ معنی هر سه آیت درهم بسته است، میگوید: اللّٰه نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را، و آرام دل نو مسلمانان را و در واخ گشتن دل بد دلان را، و با جای آمدن دل بد ایشان را. و نبود آن نصرت مگر از نزدیك خدای تا جوقی ازکافران مکه ببرد وکم کند، یا ایشان را بشکستگی و هزیمت نمودن بر روی افکند، تا نومید با مکه شوند، بی ظفری که یابند، و بی‌خیری که بینند، و تخصیص قطع «طرف» از آنست که هرکه را اطراف ببریدند وی را خوار و تباه کردند، که از وی نیز قوّت و غلبه نیاید، و همین معنی را اطراف مخصوص کرد. آنجا که گفت: نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها. و روا باشدکه «اطراف» اعیان قوم باشند و صنادید ایشان.
قوله: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ این مقدار در میان این نظام عارض است و نصب باء در یتوب و یعذب بآن لام است که در لِيَقْطَعَ. میگوید: یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند، اگر عذاب کند ایشان را ستمکاری آن دارند، و

هر چه کند خدای و آنچه خواهد از قطع طرف: لیقطع او یکبت او یتوب او یعذب، لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ترا ازکار چیزی نیست. وگفته‌اند: لَيْسَ لَكَ تعلق بآن دارد که گفت: وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ای لیس لك و لا لغیرك من هذا النّصر شیء این هم چنان است که جای دیگرگفت: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ.

مفسّران را اختلاف اقوال است بنزول این آیت: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ربیع وکلبی و جماعتی گفتند: روز احد فرو آمدکه کافران مصطفی (ص) را برنجانیدند، و دندان مبارکش بشکستند، و رسول خدا (ص) همت کرد که بر ایشان لعنت کند و دعاء بدگوید. ربّ العالمین این آیت فرو فرستادکه دانست عزّ جلاله که از آن قوم کفّار بسیار مؤمن خواهند شد. و فی ذلك ما

روی عن انس بن مالك قال: لمّا کان یوم احد شجّ رسول اللَّه (ص) فی فوق حاجبیه، وکسرت رباعیته، و جرح فی وجهه فجعل یمسح الدّم عن وجهه و سالم مولی ابی حذیفة یغسل عن وجهه الدّمّ، و رسول اللَّه (ص) یقول: «کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیّهم بالدّم و هو یدعوهم الی اللَّه عزّ و جلّ» فانزل اللَّه تعالی: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

شعبی گفت: رسول خدا (ص) روز احد مثلتها دیدکه بر مسلمانان بعد از قتل کرده بودند. هند با جماعتی از زنان بر سرکشتگان میگشت وگوشها و بینی هاء ایشان میبرید، و از آن قلاده ساخته و جگر حمزه (رض) بیرون کرده، و همچنین عبد اللَّه بن جحش را دیدگوش و بینی بریده و شکم برکرده. اما در خبر است که عبد اللَّه بن جحش خود دعا کرده بود آن گه که به احد میرفت که: بار خدایا اگر ما جنگ با کافران کنیم چنان تقدیرکن که عبد اللَّه بن جحش بر دست ایشان کشته شود، و بوی مثلة کنند تا توگویی در قیامت که: این با تو به چه کردند؟ و من گویم: از بهر تو در دین تو. مصطفی (ص) که آن مثلتها دید دلتنگ گشت، گفت: اگر ما را نصرتی بود بعد ازین برکافران، با ایشان همین کنیم که ایشان با مسلمانان کردند ربّ العالمین آیت فرستاد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

مقاتل گفت: این آیت در شأن اهل بئر معونه آمد. هفتاد مرد بودند از درویشان صحابه امیر ایشان منذر بن عمرو، رسول خدا (ص) ایشان را به بئر معونه فرستاد تا مسلمانان را آداب دین و قرآن و علم در آموزند، کافران قصد ایشان کردند و همه را بکشتند. رسول خدا (ص) عظیم دلتنگ شد. انس گوید: رسول خدای را هرگز چنان خشم در نگرفت که بقتل ایشان درگرفت، بعد از آن قنوت کرد یك ماه بعد از رکوع در همه نمازها، و میگفت: «انّ عصیة عصت اللَّه و رسوله. اللّهمّ نجّ الولید بن الولید و هشام بن الولید و عیاش بن ابی ربیعة و المستضعفین من المؤمنین. اللّهمّ علیك بأبی جهل بن هشام و الولید بن المغیرة. اللّهمّ علیك بالملإ من قریش، و اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف»

پس از یك ماه این آیت آمد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ و مصطفی (ص) قنوت بگذاشت. قوله: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآیة... اللَّه باز نمود درین آیت که پادشاه بحقیقت بر همه کس و بر همه چیز اوست، و رحمت و عذاب همه در مشیّت اوست. آن راکه خواهد آمرزد با گناه عظیم، و آن راکه خواهد عذاب کند با گناه خرد.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً الآیة...

قال رسول اللَّه (ص) «سیأتی علی الناس زمان لا یبقی فیه احد الّا أکل الرّبوا، فمن لم یأکله، اصابه من غباره» و قال مجاهد: درهم ربا اعظم عند اللَّه عزّ و جلّ من ثلاثین زنیة و قال عبد اللَّه بن سلام: «الرّبا اثنان و سبعون بابا اصغرها خطیئة مثل الّذی یجامع امّه، فی الاسلام.»

و بیان ابواب ربا و شرح آن در سورة البقرة رفت. امّا آنچه گفت: أَضْعافاً مُضاعَفَةً این دو لفظ «ضعف» تأکید را بر هم داشت. بعضی علما گفتند: این هر دو لفظ یکسان نیند، از بهر آنکه مضاعفه نه از ضعف است، بلکه از

ضعف است، و ضعف نقص باشد یعنی آنچه شما زیادتی و افزونی میدانید آن نقص و قلّت است. و دلیل برین آنست که جای دیگر گفت: وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ. و قال تبارك و تعالى: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ و فى معناه انشد:

زيادة شيب، و هى نقص زيادتى	و قوّة جسم، و هى من قوّتى ضعف

قوله: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ این آیت ردّ معتزله است که میگویند: دوزخ نیافریده‌اند. و لفظ «اعدّت» دلیل است که آفریده‌اند و ساخته کافران را و غیرکافران را. نه بینی که خورنده مال یتیم را بظلم، و ربا خوار را وکشنده مسلمانان را و مانند ایشان ازین عاصیان و فاسقان که در قرآن و در اخبار ظاهر است که ایشان بدوزخ شوند. پس أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ اقتضاء آن نکندکه غیرکافران را نساخته‌اند، و روا باشدکه گویند: دوزخ را درکات است آن درکه که کافران را ساخته‌اند، عاصیان و فاسقان را نساخته‌اند. و در خبر است که عاصیان این امّت را اندر طبقه اوّل فرو آرند، و چندان که خدای خواهد ایشان را عذاب کنند، آن گه بعاقبت بیرون آرند، که بمجرّد فسق و معصیت بنده کافر نشود و جاوید در دوزخ نماند.

قوله: وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ ای فیما افترض علیکم، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ لکی ترحموا فلا تعذّبوا.

روى ابو هريرة: قال قال رسول اللّه (ص) من اطاعنى فقد اطاع اللّه و من اطاع الامير فقد اطاعنى، و من عصانى فقد عصى اللّه و من عصى الامير فقد عصانى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ الآية... این رقم ذلّت که بر ایشان کشید از روی قلّت عدد است و نظر عامّه. امّا از آنجا که نظر خاصّ است و حقیقت کار است، کسی که اللّه وی را یار است او را چون توان گفت که حقیر و خوار است.

پیر طریقت در مناجات گفت: خداوندا! بشناخت و زندگانیم، بنصرت تو شادانیم، بکرامت تو نازانیم، بعزّ تو عزیزانیم. خداوندا! که بتو زنده‌ایم، هرگزکی میریم؟! که بتو شادمانیم، هرگزکی اندوهگین بئیم؟ که بتو نازانیم، بی تو چون بسر آریم؟ که بتو عزیزیم، هرگز چون ذلیل شویم؟! مردی بر هارون رشید امر بمعروف کرد، هارون خشم گرفت او را با شیر در اندرون کرد، و در اندرون استوار بگرفت.

شیر بتواضع آن مرد در آمد، و او را نرنجانید. بعد از آن وی را در میان بوستان دیدند، شادان و إ تماشاکنان، و آن در اندرون هم چنان استوار برگرفته. هارون را از حال وی خبرکردند. او را بخواند، گفت: «من اخرجك من البيت؟» ترا از آن اندرون که بیرون آورد؟ جواب داد: آن کس که مرا ببستان فرو آورد! گفت: ترا که ببستان فرو آورد؟ گفت: آن کس که مرا از خانه بدر آورد! هارون بفرمود: تا او را بعزّ و ناز بر نشاندند، وگرد شهر بر آوردند، و منادی در پیش داشته و میگوید: ألا ان هارون الرشيد اراد أن يذل عبدا اعزه اللّه فلم يقدر.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ این نصرت دادن بواسطه ملك اکرام مؤمنانست و زیادتی نعمت بر ایشان، و سکون دل ایشان، که نظر بعضی از ایشان از حاشیه ظاهر بر نگذشته بود. پنداشته بودندکه نصرت همه با عدد است. امّا آنان که نور یقین در دل ایشان جای داشت، و سرّ ایشان با وعده اللّه آرام داشت، نظر خاصّ ایشان آنجا رسیدکه وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. گفته‌اند: آنجا که نصرت ملکی بود چه حاجت بعدد ملکی بود؟! همانست که جای دیگر گفت: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ، چون باذن اللّه گفت چه باك اگر لشکر اندك بود و عددکم، و یاران ضعیف؟ ضعیف‌تر از لشکر مرغ نبود و قوی‌تر از اصحاب فیل نبود؟! هین تا چه رسید بایشان از آن مرغان؟! وکهتر وکمتر از پشه نیاید و جبّار طبعی قوی‌تر از نمرود نبود ببین تا چون هلاك شد، و بدست پشه‌ای درماند! تا بدانی که نصرت و هزیمت همه از خداست، نواخت و سیاست همه ازوست، و کارها همه در ید اوست و بمشیّت اوست، همین است که با سیّد اوّلین و آخرین گفت: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ

ای سیّد! ترا ازکار چیزی نیست، آن همه منم که خداوندم، من بودم و من باشم، کارها خود گزارم، راه خود نمایم، دل خود گشایم، بکس باز نگذارم. و هم ازین بابست آنچه گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملك ملك اوست، امر امر اوست، حکم حکم او، اختیار اختیار او، آن را که خواهد خواند، آن را که خواهد راند. فمن شاء عذّبه، و من شاء قرّبه، من شاء هداه و من شاء اغواه.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا ربا بر بندگان حرام کرد، یعنی که: چون یکی قرض دهید، دو وا مستانید. و آن گه خود جلّ جلاله از تو قرض خواست، و یکی به ده خواست، لا بل که به هفتصد خواست. اشارت میکندکه این مقتضی کرم است و خلق را این کرم نرسدکه این سزاء ربوبیّت است و صفت الهیّت. آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ، پس گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ اوّل خطاب با عارفانست و محبّان، و آخر خطاب با مذنبان و عاصیان. با عارفان میگوید: در من نگرید و با هیبت و رهبت باشید. و عاصیان را میگوید: از آتش عقوبت ما بر اندیشید و از آن بترسید. این منزلت عوام مسلمانان است و آن رتبت خواصّ مؤمنان، و شتّان ما بینهما. و رونده تا این منزل عوام باز نگذارد، بآن مقام خواص نرسد. نه بینی که وَ اتَّقُوا اللَّهَ فرا پیش داشت و ثواب آن فلاح نهاد، که اعلی الدّرجات در فردوس اعلی آنست و آن گه بیان کرد و باز نمود که راه این مقصد منزل وَ اتَّقُوا النَّارَ است، و ثمره وَ اتَّقُوا النَّارَ رحمت خداست، چنان که گفت: لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ یعنی از عقوبت من بترسید، تا رحمت من بشما رسد، و آن گه برحمت من بتقوی رسید، و از تقوی بفلاح رسید، و هو الرّضوان الأكبر و الفوز الأعظم.

۲۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ سارِعُوا بر یکدیگر بشتابید، إِلى مَغْفِرَةٍ بآمرزشی، مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند شما، وَ جَنَّةٍ و بهشتی، عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ که فراخی آن چند هفت آسمان و (هفت) زمین است. أُعِدَّتْ ساخته گشت، لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) مر پرهیزگاران را.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ ایشان که نفقه میکنند، فِي السَّرَّاءِ در شادیها و نوایها، وَ الضَّرَّاءِ در گزندها و ناکامیها، وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ و فروبرندگان خشم (و بازگیرندگان کین)، وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ و در گذرندگان از مردمان، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴) و خدای دوست دارد نیکوکاران را.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً و ایشان که چون زشتی کنند، أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، یا بر خویشتن ستم کنند، ذَكَرُوا اللَّهَ یاد کنند خدای را (و یاد آید ایشان را که خدا بر ایشان مطّلع بود)، فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ آمرزش خواهندگناهان خویش را، وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ و آن خود کیست که گناهان آمرزد مگر خدای؟ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا و برگناه بنستیهند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵) و میدانند (که خدای میداند).

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ ایشانندکه پاداش ایشان، مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ آمرزش است از خداوند ایشان، وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۱۳۶) و نیکا مزد کارگران که آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ سارِعُوا معطوف است بر وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا. و در مصاحف شامیان و او نیست و قراءت ایشانست سارِعُوا و معنی مسارعت مبادرت است و بکاری شتافتن از بیم فوت، و سرعة و عجله هر دو متقارب‌اند، و فرق آنست که سرعت بکار شتافتن است بوقت خویش و شرط خویش، چنان که تأخیر آن از آن وقت تقصیرگویند ناپسندیده. و عجله سبك درکار جستن است نه بوقت خویش و شرط خویش و تأخیر درین یکی پسندیده است که أناة باشد و سکونت و درکارها سکونت نیکوست.

وَ سارِعُوا میگوید: بشتابید بمغفرت خداوند، یعنی بآن کارکه مغفرت واجب کند و سبب مغفرت بود. و مفسّران را اختلاف اقوال است که این سبب چیست؟

قومی گفتند: اسلام و سنّت است. قومی گفتند: جمع و جماعتست. قومی گفتند: جهاد و هجرتست. قومی گفتند: اخلاص در طاعت و صدق در معاملت است. قومی گفتند: تکبیر اوّل وصف اوّل در نماز بجماعت است.

قال النّبیّ (ص): من صلّی للّه اربعین یوما فی جماعة یدرك التّكبيرة الأولی کتب له براءتان: براءة من النّار و براءة من النّفاق.

و قال علیه السّلام: انّ اللّه و ملائکته یصلّون علی الصّف الأوّل، و ما من خطوة احبّ الی اللّه من خطوة یمشیها یصل بها صفّا.

و قال جابر بن سمرة: خرج علینا رسول اللّه (ص) فرآنا حلقا، فقال: مالی اراکم غرین؟ ثمّ خرج علینا فقال: الا تصفّون کما تصفّ الملائکة عند ربّها؟ فقلنا: یا رسول اللّه وکیف تصفّ الملائکة عند ربّها؟

قال: یتمّون الصّفوف الأولی، و یتراصّون فی الصّف.

قوله وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ ای کعرض السّماوات و الأرض، کقوله فی سورة الحدید: وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، «عرض» اینجا دو وجه دارد: یکی آنکه ضد طول است، و مبالغت را ذکر عرض کرد، از بهر آنکه در عرف و عادت طول هر چیز مه از عرض بود، یعنی که: چون عرض آن چندین است، طول آن خود چند بود؟ زهری گفت: انّما وصف عرضها، فأمّا طولها فلا یعلمه الّا اللّه عزّ و جلّ. این هم چنان است که لباس بهشتیان را ذکر بطانت کرد بنیکوتر صفتی و تمامتر زینتی، و در غالب عادات ظهارة نیکوتر و نفیس‌تر از بطانت بود، یعنی که چون بطانت چنین است ظهارة خود چونست؟! وجه دیگر آنست که: معنی عرض فراخی است نه ضدّ طول، چنان که گویند: هذه دار عریضة، ای واسعة. میگوید: بشتابید.. ببهشتی که فراخی آن چندانست که فراخی هفت آسمان و هفت زمین. مردی گفت: یا رسول اللّه اگر بهشت چندین است بدین فراخی پس دوزخ کجاست؟! مصطفی (ص) گفت: سبحان اللّه، اذا جاء النّهار فأین اللّیل؟.

انس بن مالك را پرسیدندکه: بهشت کجاست در زمین یا در آسمان؟ جواب دادکه: کدام آسمانست وکدام زمین که بهشت در آن گنجد؟ گفتند: پس کجاست؟ گفت: بالاء آسمان هفتم زیر عرش عظیم. قتاده گفت: بما چنان رسیدکه بهشت بالاء هفت آسمانست و دوزخ زیر هفتم طبقه زمین.

أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ همانست که جای دیگر گفت: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادنا مَنْ كانَ تَقِيًّا، و قال تعالی: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيد. آن گه صفت متّقیان درگرفت، و ابتداء بسخا کرد که بهینه اخلاق مؤمنان است، و زینت دین وکمال ایمانست.

قال النّبیّ (ص) حکایة عن اللّه عزّ و جلّ: هذا دین ارتضیته لنفسی و لن یصلحه الّا السّخاء و حسن الخلق، فأکرموا بهما ما صحبتموه.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ میگوید: متّقیان ایشانندکه نفقه کنند و صدقه دهند در هر حال که باشند از سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و عسر و یسر.

وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ و ایشان که خشم فرو برند و انتقام نکنند چون توانند، بلکه در آن خشم فرو بردن صبرکنند، و رضاء خدا در آن بجویند.

قال النّبي (ص): ما تجرّع عبد جرعة افضل اجرا من جرعة غیظ کظمها ابتغاء وجه اللّه عزّ و جلّ، و من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملأه اللّه امنا و ایمانا.

و قال یحیی بن زکریا لعیسی بن مریم (ع): یا روح اللّه اخبرنی بأشد شیء فی الدّارین جمیعا. قال: غضب اللّه. قال یا روح اللّه و ما ینجینی من غضب اللّه؟ قال: ترك الغضب.

روایت کنندکه: ابو بکر صدیق روزی با مصطفی (ص) نشسته بود، مردی بیامد و زبان در ابو بکرکشید و ناسزا

گفت. ابو بکر از وی اعراض کرد و از وی در میگذاشت. پس آن مرد در طعن بیفزود. ابو بکر خشم گرفت، در جواب دادن ایستاد. مصطفی (ص) برخاست، ابو بکر از پی مصطفی (ص) رفت، گفت: یا رسول اللَّه تا آن مرد در ما طعن همی‌کرد نشسته بودی؟ چون من جواب دادم برخاستی، این چه بود؟ مصطفی (ص) گفت: یا أبا بکر تا تو نمیگفتی فریشته‌ای آمده بود و از بهر تو میگفت و جواب میداد، چون تو خشم گرفتی و در انتقام ایستادی فریشته برفت و شیطان در آمد، چون شیطان در آمد من برخاستم.

وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ جای دیگر بعفو فرمود وگفت: وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا، و جای دیگر عفو و تقوی درهم بست و از بنده بپسندید و گفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌.

و قال النّبيّ (ص): ينادی مناد يوم القيامة: ألا من كان له على اللَّه اجر فليقم، فيقوم العافون عن الناس، ثمّ تلا: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

کلبی گفت: اینجا عفو بردگان و درم خریدگانست. زید بن اسلم گفت: عفو آن کس است که بر تو ظلم کند یا ترا بدگوید، بر وفق آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: أ لا ادلّكم على خير اخلاق اهل الدّنيا و الآخرة؟ من وصل من قطعه و عفا عمّن ظلمه، و أعطى من حرمه.

ابراهیم تیمی گفت که: بخواب نمودند مرا که برکنار جویی داشتند مرا، وگفتند: یا ابراهیم خود بیاشام، و هرکرا خواهی آب ده، که تو خشم فرو بردی، و بر آن صبرکردی، و مردمان را بگناه عفوکردی، و از ایشان درگذاشتی.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی آنچه درین آیت گفت از مکارم اخلاق، صفت محسنان است، و اللَّه تعالی محسنان را دوست میدارد.

روی ثابت البنانی عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «رأيت قصورا مشرفة على الجنّة، قلت يا جبرئيل لمن هذه؟ قال ل الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً این و الذین معطوف است بر الَّذِينَ يُنْفِقُونَ و سبب نزول این آیت آنست که مؤمنان گفتند: یا رسول اللَّه بنی اسرائیل بر خدای گرامی‌تر از ما بودند، چون گناهی ازیشان در وجود آمدی بامداد کفّارت آن گناه بر عتبه ایشان نبشته بودی که: «اجدع انفك، اجدع اذنك، افعل كذا»، یعنی: کفّارت ایشان آن بودی که بینی ببر، گوش ببر و امثال آن تا از آن گناه پاك شدندی.

مصطفی (ص) چون این سخن ازیشان شنید، ساعتی خاموش گشت منتظر وحی تا چه آید ربّ العالمین این آیت فرستاد. آن گه مصطفی (ص) گفت: بیائید تا شما را خبرکنم به به از آن که بنی اسرائیل را دادند، یعنی که: ایشان را گوش و بینی بریدن فرمودند، و شما را ذکر و استغفار و ترك اصرار فرمودند. بسا فرقا که میان دو قوم است! یکی را توبه گوش و بینی بریدن است، و یکی را توبه پشیمانی در دل، و عذر بر زبان.

و پشیمانی آنست که مصطفی (ص) گفت: الندم توبة

و عذر زبان آنست که فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ مقاتل گفت: مصطفی (ص) برادری افکند میان دو مرد یکی انصاری و دیگر ثقفی. ثقفی بغزایی بیرون شد. انصاری را بر سر عیال خویش بگماشت و خلیفه کرد. انصاری از بهر ایشان روزی گوشت خرید، چون بآن زن داد، از پی وی در خانه رفت، و دست وی گرفت و دهن بر دست وی نهاد، آن گه پشیمان شد و بازگشت. زن گفت: و اللَّه که غیبت برادر خویش نگه نداشتی و بمقصود خود نیز نرسیدی. انصاری روی بصحرا نهاد و خاك بر سر میکرد. و استغفار میکرد آن مرد ثقفی در رسید از سفر، و انصاری را طلب کرد و ندید، اهل وی قصه انصاری با وی بگفت. ثقفی گفت: «لا اكثر اللَّه فى الاخوان مثله».

آن گه روزی بطلب وی شد در بیابان و صحرا، وی را دیدکه زاری و تضرّع میکرد، و از خدای عزّ و جلّ آمرزش و عفو میخواست. او را پیش ابو بکر آورد تا از آنجا فرجی و راحتی بیند. بو بکرگفت: ویحك! ندانستی که اللَّه را غیرت بود، غازی را نه چنان غیرت که مقیم را بود. از آنجا پیش عمر شدند، همین گفت، پیش مصطفی

(ص) شدند، همین فرمود. آن مرد درمانده و دلتنگ شد. ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ابن عباس گفت: فاحشة اینجا زنا است. و ظلم نفس هر چه دون از آنست، چون نظر و قبلة، و لمس. وگفته‌اند: فاحشة گناهی است که آن را تبعه بود، از جهت مخلوق و ظلم نفس گناه است میان بنده و میان حق. وگفته‌اندکه: فاحشة کبائر است، و ظلم نفس صغائر فاحشة کردار ناپسندیده است، و ظلم نفس گفتار ناپسندیده.

اهل معانی گفتند: ظلم نفس را سه روی است: یکی آنکه بر نفس و ذات خویش جنایت کند، چنان که از وی درنگذرد. دیگر آنکه بر خویشان و نزدیکان خویش جنایت کند ایشان که بمنزلت نفس وی‌اند و برین وجه اگر بر مسلمانی جنایت کند همین باشد، که مؤمنان همه چون یك تن راست‌اند. المؤمنون کلهم کنفس واحدة. وجه سوم آنست که ظلم بر دیگری کند و وبال آن ظلم بوی بازگردد پس آن ظلم خود بر خود کرده است.

قوله: ذَکَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ گفته‌اندکه: ذکر اینجا نماز است بحکم آن خبرکه علی (ع) روایت کند: کنت رجلا اذا سمعت من رسول اللَّه (ص) شیئا نفعنی اللَّه بما شاء أن ینفعنی فاذا حدّثنی احد من اصحابه استحلفته، فاذا حلف لی صدّقته.

و حدّثنی ابو بکر أنّه قال سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: ما من عبد یذنب ذنبا فیحسن الطّهور، ثمّ یقوم فیصلی رکعتین، ثمّ یستغفر اللَّه الّا غفر اللَّه له، ثم قرأ هذه الآیة: وَ الَّذِینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً الآیة.

وگفته‌اند: ذَکَرُوا اللَّهَ ذکر زبان است، آن ساعت که در معصیت افتد توبه کند، و عذری باز خواهد، و از خدا آمرزش خواهد.

این است که گفت: فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ این من در موضع ما نفی نهاده است، یعنی: و ما یغفر الذنوب الا اللَّه. میگوید: نیامرزدگناهان مگر اللَّه. این سخن عارض است در میان آیت، معنی آنست که: فاستغفروا لذنوبهم و لم یصروا. بآمرزش بازگردند و برگناه نستیهند. سدی گفت: اصرار سکوت است و ترك استغفار.

قال النّبیّ (ص) «ما اصرّ من استغفر، و ان عاد فی الیوم سبعین مرّة».

و روی أنّ رجلا أتی النّبیّ فقال: «أحدنا یذنب ذنبا. قال: یکتب علیه، قال: ثمّ یستغفر منه و یتوب. قال: یغفر له و یتاب علیه. قال: فیعود و یذنب، قال: یکتب علیه، قال ثمّ یستغفر منه و یتوب قال: یغفر له و یتاب علیه، و لا یملّ اللَّه حتّی تملّوا».

و روی أنّ ابلیس قال: «یا ربّ! و عزّتك وکبریائك و جلالك لا ازال اغوی بنی آدم ما دامت ارواحهم فی اجسادهم. فقال الرّبّ تبارك و تعالی: و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لا ازال اغفر لهم ما استغفرونی.

و هم یعلمون، یعنی: یعلمون أنّ الّذی اتوه حرام او معصیة. وَ هُمْ یَعْلَمُونَ

در موضع حال است، ای لم یکن منهم اصرار مع العلم. میگوید: چون بدانستندکه حرام است یا معصیت، بر آن اصرار نکنند، یعنی اگر ندانند معذور باشند. هذا کالرّجل یتزوّج بأخته من الرّضاع او من النّسب، و لا سبیل له الی معرفة ذلك و لم ینبّه علیه، وکالرّجل یجتهد فیخطئ، وکالمستفتی یفتیه المفتی بالخطاء. معنی دیگرگفته‌اند: و هم یعلمون أن لهم ربا یغفر الذنوب. این از آن خبر برگرفتندکه مصطفی (ص) گفت: من اذنب ذنبا، و علم أن له ربا یغفر الذنوب غفر له و ان لم یستغفر.

و قال (ص): ما انعم اللَّه علی عبد من نعمة فعلم أنّها من اللَّه الّا کتب اللَّه له شکرها قبل أن یحمده علیها، و ما من عبد أصاب ذنبا فعلم اللَّه من قلبه النّدامة الّا غفر له قبل أن یستغفر.

قوله: أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ الی قوله: وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ ای ثواب المطیعین.

روی أنّ اللَّه تعالی «أوحی الی موسی (ع): یا موسی! ما اقلّ حیاة من یطمع فی جنّتی بغیر عمل! یا موسی کیف

اجود برحمتی علی من یبخل بطاعتی»؟

و عن ثور بن یزید قال: قرأت فی التّوراة: أنّ الزّناة و السّرّاق اذا سمعوا بثواب اللّه عزّ و جلّ للأبرار طمعوا أن یکونوا معهم بلا نصب و لا تعب و لا مشقّة علی ابدانهم و لا مخالفة لاهوائهم، و هذا ممّا لا یکون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ سارِعُوا خداوند بزرگوار، جلیل و جبّار، کریم و غفّار، کردگار نامدار، حکیم راست‌دان، علیم پاکدان، مهربان کاردان، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه، و توالت آلائه، و تعالت صفاته و نعماءه، و عظمت کبریاءه، بندگان را بخطاب کرامت با هزاران لطافت مینوازد، وکارشان میسازد، و راهشان بسوی خود مینماید و میخواندکه: وَ سارِعُوا بشتابید بندگان من، و بکوشید رهیگان من، پیشی جویید دوستان من، که کار پیشوایان دارند و دست سابقان بردند. وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ بنده من! هر چه بند است از راه بردار، و با کس پیوند مدار، و نجا المخفون بکاردار، تا بسابقان در رسی، باشدکه روزی سر ببالین أمن باز نهی، و از اندوه فرقت باز رهی. آری! جلیل کاری است و عزیز حالی بسابقان در رسیدن، و در سبکباران پیوستن! و لکن بس طرفه کاریست گنجشك را با باز پریدن، و زمن را با سوار دویدن!

باطن توکی کند با مرکب شاهان سفر | تا نگردد رای تو بر مرکب همت سوار؟

ای مسکین! همراهی سابقان جویی، و صحبت مردان خواهی، و چشمت بر نام و ننگ و راهت پر از فخر و عار.

پای بر دنیا نه و بر دوز چشم از نام و ننگ | دست در عقبی زن و بربند راه فخر و عار

گر چو بو دردات باید تاجداری روز حشر | باش چون منصور حلاج انتظار تاج دار

وَ سارِعُوا... الآیة روندگان و شتابندگان در راه دین مختلف‌اند. یکی بقدم رفت، یکی به ندم، یکی به همم عابد بقدم رفت، بمثوبت رسید عاصی به ندم رفت، برحمت رسید عارف به همم رفت، بقربت رسید.

وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ الآیة اوّل فرمودکه: وَ اتَّقُوا النَّارَ از آتش بپرهیزید، یعنی: گناه مکنید تا شما را از آتش برهانم و بیامرزم. آن‌گه برین اقتصار مکنیدکه بطاعت طلب بهشت کنید، که نه هرکه از آتش برست ببهشت رسید، و نه هرکه ببهشت رسید، بفردوس اعلی رسید. مصطفی (ص) روز بدر یاران خویش را گفت: قوموا الی جنة عرضها السماوات و الأرض.

عمیر بن الحمام گفت: «بخّ بخّ». مصطفی (ص) گفت: آن چیست که ترا برین سخن داشت؟. گفت: یا رسول اللّه! امید آنکه از اهل فردوس باشم. رسول خدا (ص) گفت: تو از اهل آنی.

و خرما نهاده بود و میخوردند، گفت: یا رسول اللّه تا این خرماها بخوریم مرا زندگی خواهد بود، بس دراز کاریست! پس برخاست و رفت و در راه حق شهیدگشت.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ گفته‌اند: مردمان اندرین مقام بر سه گروه‌اند: یکی آنست که هیچ نفقت نکند نه در سرّاء و نه در ضرّاء، نه در فراخی نعمت، و نه در روز قحط و شدّت. این را علی الاطلاق لئیم گویند، دست در شاخ درخت بخل زده، آن درخت که اصل و بیخ آن در دوزخ است و شاخ آن در دنیا، بحکم آن خبر که انس بن مالك گفت: قال قال رسول اللّه (ص): «السّماح شجرة فی الجنّة، اغصانها فی الدّنیا، من تعلّق بغصن من اغصانها قادته الی الجنّة. و البخل شجرة فی النّار، اغصانها فی الدّنیا، من تعلّق بغصن من اغصانها قادته الی النّار».

دیگر آنست که: در فراخی نعمت نفقه کند نه در تنگی و شدّت. و معظم خلق خدای‌ازین جهانیان و دنیاداران برین مقام‌اندکه درکار دنیا وثیقت دست باز ندارند، و همواره از فقر بر بیم باشند. و الیه الاشارة بقوله تعالی: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ. سدیگر آنست که در هر دو حال نفقت کند: هم در یسر و هم در عسر. امّا از دو حال بیرون نبود: یا مردی متهوّر باشد ناپاك، نداندکه ازکجا گیرد، و یك جا دهد، و از عاقبت

نیندیشد. این در عداد اخوان الشّیاطین بود.
و ذلك فی قوله تعالی: إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ یا بس مردی باشدکه بکفایت اللّه و بروزی گماری وی واثق، سرّ این خبر بشناخته که مصطفی (ص) گفت: انّ روح القدس نفث فی روعی أنّه لن یموت عبد حتّی یستکمل رزقه، فاتّقوا اللّه و اجملوا فی الطّلب، و لا یحملنّکم استبطاء الرّزق علی أن تطلبوا شیئا من فضل اللّه بمعصیته، فانّه لا ینال ما عند اللّه الّا بطاعته. الا و انّ لکلّ امرئ رزقا هو یأتیه لا محالة، فمن رضی به بورك له فیه فوسّعه، و من لم یرض به لم یبارك له فیه و لم یسعه. انّ الرّزق لیطلب الرّجل کما یطلبه اجله.
این چنین کس اعتماد بر خزینه خدا دارد، و دل با حق راست دارد، هر چه دارد خرج کند و هیچ باز نگیرد. از جای خویش بشرط شریعت بدست آرد و بر جای خویش بر وفق شریعت خرج کند. این است که ربّ العالمین انفاق وی میپسندد و وی را در آن میستاید و میگوید: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ... الآیة.
آن گه در صفت ایشان بیفزود: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ خشم خویش برکس نرانند، از آنکه گناهها همه سوی خویش نهند، و خلق را مسخّر و مسلّط دانند، و نیز رنجها احتمال کنند لا بل که بصبر و حلم آن را استقبال کنند بر شاهد آنکه اللّه میداند و می‌بیند.
وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ عفو را دو معنی است: یکی محو، کما قالت العرب: «عفت الرّیاح الآثار» اذا ازالتها. دیگر فضل، کما قال اللّه تعالی: خُذِ الْعَفْوَ یعنی: ما فضل من اموالهم. اشارت میکندکه: وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ ایشانندکه گناه از مردمان درگذارند و محوکنند، پس بر آن اقتصار نکنند بلکه ایشان را بنوازند، و از فضل مال خویش ایشان را عطا دهند. این صفت محسنان است، و اللّه تعالی دوست ایشانست که میگوید: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.
احسان در معاملت حق آنست که: ان تعبد اللّه کأنك تراه، و در معاملت خلق آنست که: اگرکسی با تو بد بود تو با وی نیك باشی. و آن کس که ترا نشاید، تو وی را بشائی و بذلك امر اللّه عزّ و جلّ: خُذِ الْعَفْوَ ای خذ الفضل و المحاسن من الأخلاق، فاعف عمّن ظلمك، وصل من قطعك و احسن الی من یسیء الیك.
وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً الآیة... لطیفه این آیت آنست که: اللّه به موسی (ع) وحی فرستادکه ظالمان را گوی تا ذکر من نکنندکه آن گه من ایشان را بلعنت یادکنم و ظالمان این امّت را گفت: أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ.
اینان را در ذکر بستود، آن گه گفت: وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ؟ یعنی که: شما ذکر من فرو مگذاریدکه گناهان شما من خود آمرزم. فشتّان ما بین امّة و امّة.
ذَكَرُوا اللَّهَ یك قول آنست که: ذکروا العرض علی اللّه عزّ و جلّ عند المعصیة و انّ اللّه سائلهم عنه. آن گه که فرا سرگناه شوند، یاد آید ایشان را دیوان قیامت و عرض اکبر، و مسائلت حق، و با چشم آوردن کردار، و باز نمودن گفتار. آن گه ربّ العالمین با بنده گوید: أ تعرف ذنب کذا؟ أ تعرف ذنب کذا؟ فیقول: نعم یا رب! حتّی قرّره بذنوبه و رأی فی نفسه انّه هلك. قال: سترتها علیك فی الدّنیا و أنا اغفرها لك الیوم. لائق حال بنده آن است که زبان حالش بنعمت شکرگوید:

سر جمله بدانید که در عالم پاداش — آنها که درین راه بدادیم بدیدیم
ما را همه مقصود ببخشایش حق بود — المنّة للّه که بمقصود رسیدیم.

۲۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: قَدْ خَلَتْ گذشت و بود، مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما، سُنَنٌ نهادهای روزگار، فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین و بر رسید، فَانْظُرُوا بنگرید و برسید، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۱۳۷) چون بود سرانجام ایشان که پیغامهای من دروغ شمردند، و رسانندگان مرا استوار نگرفتند.
هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ این بیان کردن و پیدا آوردنی است مردمان را، وَ هُدىً و راه نمونی، وَ مَوْعِظَةٌ و پندی، لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۸) پرهیزگاران را.

وَ لا تَهِنُوا و سست مگردید، وَ لا تَحْزَنُوا و اندوهگین مبید، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ و شما آخر برترید و غالب آیید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) (چنین کنید و چنین دانید) اگرگرویدگانید.
إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ اگر بشما رسید امروز خستگی، فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ رسید بآن قوم، قَرْحٌ مِثْلُهُ خستگی هم چنان که بشما رسید، وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ و این روزگار آنست، نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ که میگردانیم آن را میان مردمان بر دول.
وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و تا خدای بیندکه مؤمنان براستی و درستی کهاند، وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ و تا از شما گروهی شهیدان کند، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۱۴۰) و خدای دوست ندارد کافران و ستمکاران را.
وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و تا پاك کند و بشوید مؤمنان را بآنچه بایشان رسید، وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ (۱۴۱) و ناچیز و تباه کندکافران را.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ پنداشتیدکه در بهشت شوید، وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ و نیز بندید اللَّه، الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ ایشان را که بازکوشند بتن و مال با دشمنان وی از شما کهاند؟ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (۱۴۲) و بندیدکه شکیبایان از شما کهاند؟
وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ و شما بآرزو میخواستید مرگ بر شهادت، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ پیش از آنچه دیدید در احد، فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ آن گه آنچه میخواستید دیدید، وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۱۴۳). و بچشم خود فرا آرزوی خود مینگرید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ این افتتاحی دیگر است ذکر قصّه وقعه احد را، و تعزیت است دلهای مؤمنان را. میگوید: پیش از شما در جهان سنّتها بود، یعنی: سنن الأیّام فی تداولها، عادتها و خویهای روزگار در حال گردی و روزگردی میان جهانیان، بنیك و بد، گاه شادی وگاه اندوه، گاه راحت وگاه محنت، گاه آسانی و گاه شدّت. و اگر خواهی اضافت سنّت به اللَّه بری، یعنی سنن اللَّه فی خلقه. میگوید: پیش از شما بود در جهان سنّتها و نهادهای اللَّه درکار راندن میان جهانیان، گاه آزمودن اهل حق بدولت اهل باطل، و دولت بازگردانیدن از اهل باطل با اهل حق، و آخر بعاقبت پیروزی اهل حق بر اهل باطل.
فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین و در سرانجام کار بیگانگان نگریدکه ایشان را چون زمان دادیم و فرو گذاشتیم! و آن گه بعاقبت چون کشتیم و بیفکندیم! و اهل حق را نصرت دادیم. شکستگان روز احد را میگوید که: با شماهمان کنیم، کافران را فروگذاریم تا زمان ایشان برسد. آن گه بعاقبت ایشان را هلاك کنیم و مصطفی (ص) و مؤمنان را نصرت دهیم.
هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ میگوید: این قصّه که رفت و این شرح که دادیم درین آیت عبرت نمودنی است مردمان را و تعزیت کردن، و دلها را آرام دادن، و از عواقب نشان دادن. و اگر خواهی «هذا» اشارت به قرآن نهی. و متّقیان در آخر آیت متّقیان امت محمد (ص) اند علی الخصوص. یعنی که این قرآن ایشان را روشنایی است و راه نمونی، بیان من العمایة، و هدی من الضّلالة، و موعظة من الجهالة لامّة محمّد خاصّة.
وَ لا تَهِنُوا فرا مقاتلان روز احد میگوید: پشت مدهید و از دست فرو میفتید و از آنچه بر شما رفت از هزیمت و مصیبت اندوهگن مبید. آن روز هفتاد مرد از انصارکشته شدند و پنج مرد از مهاجرین. یکی حمزة بن عبد المطلب، دوم مصعب بن عمیر صاحب رایت رسول خدا (ص)، سوم عبد اللَّه بن جحش ابن عمّة رسول اللَّه، چهارم عثمان بن شماس، پنجم سعد مولی عتبه. و هفتاد مرد دیگر را مجروح کردند، ازیشان یکی علی بن ابی طالب (ع) بود. بر وی شصت و اند جراحت بود.
فجعل رسول اللَّه یمسحها و هی تلتئم باذن اللَّه کأن لم تکن. و قتادة بن نعمان را ضربتی بر چشم آمد، چشمش از چشمخانه بیرون افتاد رسول خدا (ص) آن دیده بر جای خویش نهاد، فعادت کاحسن ما کانت.
ربّ العالمین بر سبیل تسلیت و تعزیت میگوید: اندوهگن مبید باین قتل و جرح که بر شما رفت، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ

که بآخر سرانجام شما دارید، و شما برتر آئید، و پیروزی شما بینید. ابن عباس گفت: چون هزیمت بر مسلمانان افتاد، اصحاب رسول (ص) بشعبی گریختند، خالد بن ولید با لشکر مشرکان خواست که بر بالای ایشان افتد تا بر ایشان غلبت کند، مصطفی (ص) دعا کرد: بار خدایا اینان بر ما مسلط مکن و بر مایاری ایشان مده، ما را جز تو پناه نیست، و بی تو ما را قوّت و داشت نیست. بار خدایا! درین شهر همین گروه‌اندکه ترا به یگانگی گواهی میدهند و ترا میپرستند، ایشان را بدست دشمن مده. پس ربّ العالمین دعاء وی اجابت کرد و این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ضعیف و بد دل مشوید و از جنگ دشمن باز پس منشینید، و خود را عاجز وار میفکنید. پس نفری مسلمانان تیراندازان پیش از مشرکان با کوه افتادند بر بالاء کافران تا بریشان غلبه کردند. این است که ربّ العالمین گفت: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی: اذکنتم مؤمنین.

قوله: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ قراءت حمزه و علی و بو بکر بضمّ قاف است.

و قرح و قرح دو لغت است چون ضعف و ضعف، شهد و شهد فراء گفت: چون بفتح گویی عین جراحت است و چون بضمّ گویی أ لم جراحت است. وگفته‌اند: بضمّ اسم است، و بفتح مصدر. و معنی قرح در اصل خلوص است، و منه القریحة خالص الطّبیعة. و ماء قراح: خالص من الکدر، و القراح من الأرض: خالص الطّین، و رجل قرحان: اذا لم یصبه جدریّ و لا حصبة. پس جراحت را بدان قرح گویند، لخلوص الألم الی نفس صاحبها.

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ این باز تعزیتی دیگر است مؤمنان را در وقعه احد.

میگوید: اگر بشما جراحتها رسید روز احد، کفّار قریش را روز بدر مثل آن رسید. اگر امسال در احد از شما قومی کشته شدند، پارسال ازیشان هم در بدر قومی کشته شدند. همانست که جای دیگرگفت: إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ. و جای دیگر گفت أ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها. این بآنست که ربّ العالمین روزگار میگرداند میان مردم بر دول: یك روز دولت آن را و یك روز این را.

فیوم علینا و یوم لنا　　　فیوما نساء و یوما نسرّ

فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ. ابن عباس گفت: روز احد، ابو سفیان بر سرکوه شد، ساعتی بایستاد و آن گه گفت: این ابن کبشة؟

این ابن ابی قحافه؟ این ابن الخطاب؟ عمر جواب داد وگفت: هذا رسول اللّه، هذا ابو بکر، و ها أنا ذا عمر. ابو سفیان گفت: «یوم بیوم و انّ الایّام دول و الحرب سجال» عمرگفت: لا سواء، قتلانا فی الجنّة و قتلاکم فی النّار.

وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا علم اینجا بمعنی دیدار است، لیعلم ای لیری.

قتیبی گفت: خدای را دو علم است: یکی پیش ازکار، و دیگری پس ازکار. داندکه چه خواهد بود پیش از بود آن خبر، و داندکه چه بود پس بود آن خبر. وگفت که: این علم دوم معنی آن دیدار است، و آن در قرآن جایها است. و عرب از رؤیت بعلم و از علم برؤیت کنایت کنند، چنان که گفت عزّ و علا: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ و أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا و امثال این فراوانست.

وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ میگوید: تا از شما گواهان گیرد خویشتن را، و شما یکدیگر را، تا گواه شوید بر آن کس که جان بذل کرد از بهر خدای و آن کس که جان خود بذل کرد در خلاف خدای. وگفته‌اند: شهداء اینجا شهیدانند، «سمّوا بذلك لأنّهم عاینوا ثوابهم و شهدوا فی مکانهم،» و این بآن گفت که مسلمانان میگفتند: اگر ما را روزی بود چون روز بدر در آن روز با کافران قتال کنیم، و از خدا شهادت خواهیم. ربّ العالمین گفت: روز احدکه کافران را دولت دادیم نه از دوستی ایشان بود وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ای الکافرین، لکن از بهر آن بود که مسلمانان شهادت میخواستند، و نیز خدای خواست که مؤمنان را بآن رنجها و مصیبت‌ها که آن روز بایشان رسید، و صبرکردند، ایشان را ازگناهان پاك گرداند و صافی و هنری‌و قوّت و شوکت کافران را ناچیز و ناپیدا کند

و تباه، اين است كه ربّ العالمين گفت: وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ التّمحيص التّنقية و التّخليص، و المحق النّقص و الهلاك.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ اين «ام» در قرآن جايها است، و در موضع استفهام است. يعنى أ حسبتم؟. وگفته‌اند كه: در موضع «بل» است. و «لَمَّا يَعْلَمِ» بمعنى لم يعلم است. و لمّا بمعنى لم در قرآن فراوان است. و علم درين آيت بهر دو جايگه بمعنى رؤيت است. و اين نصب كه در وَ يَعْلَمَ است، نصب على الصّرف است. ربّ العالمين درين آيت بيان كرد كه مؤمنان در راه خدا مقاسات بلا كشند، و رنجها احتمال كنند. و اين بجواب آن منافقان آمد كه روز احد فرا مؤمنان گفتند: «لم تقتلون انفسكم و تهلكون اموالكم فانّ محمّدا لوكان نبيّا لم يسلّط عليه القتل فقال المؤمنون: بلى! من قتل منّا دخل الجنّة. فقال المنافقون لم تمنّون انفسكم الباطل، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآية.

وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ سياق اين آيت عتاب مؤمنانست. ميگويد: از پارسال و ازگه كه شرف شهيدان بدر شنيديد همه روز شهادت بآرزو ميخواستيد و ميگفتيد با پيغمبركه: اگر ما را وقعه‌اى چون وقعه بدر بود، بينى كه ما چون جنگ كنيم تا در راه حق شهيد شويم؟! «فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ» اينك روز احد بديديد، آنچه ميخواستيد.

وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و بچشم سر در محمد (ص) نگريستيد، و در آن قتل و قتال كه آنجا رفت، و با اين همه بهزيمت شديد، و روى از دشمن برگردانيديد. اكنون حكم مسلمانان در قتال كفّار آنست كه: چون در صف قتال بايستند روى از دشمن بنگردانند و بهزيمت نشوند و شكستگى بر مسلمانان نيارندكه اين حرام است و از جمله كبائر، ما دام كه لشكركفّار دو بار چندان كه لشكر مسلمانان، بيش نباشند.

ابن عباس ازين جا گفت: «من فرّ من اثنين فقد فرّ، و من فرّ من ثلاثة لم يفرّ.

و هو المشار اليه بقوله تعالى: إذا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا. پس اگر عدد دشمن دو بار چندان كه عدد مسلمانان، بيش بود، گريختن و قتال بگذاشتن رواست و ايشان در آن معذور، لقوله تعالى: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا اى اعتبروا و انظروا كيف فعلنا بمن والى، وكيف انتقمنا ممّن عادى. ميگويد درنگريد بندگان من! عبرت گيريد رهيگان من! پند پذيريد دوستان من! ديده بصائر برگماريد، نظر عبرت و فكرت بكار داريد، تا ببينيد لطف من با دوستان من و قهر من بر دشمنان من. آن لطف اثر فضل ماست، و اين قهر نشان عدل ماست، ار فضل كنيم سزاست، ور عدل كنيم رواست كه خداوندى و پادشاهى بحقيقت ما راست. اثر فضل ما بود كه آدم صفى را بركشيديم و بنواختيم، و بى سابقه طاعت با وى كرامتها كرديم و علم داديم و مسجود فرشتگان كرديم، و بجوار خود بحظيره قدس رسانيديم آن گه آن زلّت كه از وى برفت ازو درگذاشتيم، و عذر بنهاديم، و رقم اصطفائيّت و اجتبائيّت كشيديم، كه «ثمّ اجتباه ربّه، فتاب عليه و هدى». نشان عدل ما بود كه ابليس نوميد را برانديم، و مهجور مملكت كرديم، و بآن سر فرازى كه كرد وكبركه آورد عبادت چندين هزار ساله بباد برداديم، و اين رقم كفر بر وى كشيديم كه: وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ. اثر فضل ما بود كه نوح را از دست دشمن و زخم ايشان برهانديم، و از بهر وى كشتى ساختيم، تا از عذاب طوفان ايمن كرديم.

نشان عدل ما بود كه قوم نوح را يكبارگى بآب بكشتيم، و بسيط زمين را از نجاست كفر ايشان بشستيم. اثر فضل ما بود كه ابراهيم را بدوست خود گرفتيم و پدر پيغامبران و پيشواى ملت خود كرديم، و آتش بر وى بوستان چون گلستان كرديم.

و نشان عدل ما بود كه نمرود طاغى را از درگاه خود برانديم، و چون خواست كه قربان كند از بهر ما دست ردّ بسينه وى باز نهاديم و نپذيرفتيم، و بآن سركشى و جبّارى كه بود بدست پشه‌اى هلاك كرديم. اثر فضل ما بود كه

موسی کلیم را با پشمینه‌ای و عصائی بخود نزدیك کردیم، بکوه طور برآوردیم و همراز خود کردیم. نشان عدل ما بود که فرعون بی‌عون را از تخت و تاج در ربودیم و او را و جمله قبطیان را بآب بکشتیم، و خانها و زیورهای ایشان رایگان به بنی اسرائیل سپردیم. اثر فضل ما بود که صدر دولت یتیم بو طالب را از هفت آسمان برگذاشتیم، و مقام محمود و عرش عظیم منزلگاه وی کردیم، و لقاء و رضاء خود و شفاعت امّت تحفه وی ساختیم. نشان عدل ما بود که عقبة و عتبة و امیة و شیبة و ولید مغیرة و ابو جهل پر جهل را و جمله صنادید قریش را به اسفل السّافلین فرو بردیم، و ظلمت کفر ایشان با طیّ ادبار خود بردیم، و نقاب تعزّز از چهره جمال اسلام فرو گشادیم، و بسیط زمین بجمال شرع نبوی و رسالت. محمد (ص) عربی بیاراستیم و بپرداختیم، و این ندا در عالم دردادیم: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ.

سائق و قائد صراط الدّین   به ز قرآن مدان و به ز اخبار
جز بدست و دل محمد (ص) نیست   حلّ و عقد خزینه اسرار
در طریق رسول دست آویز   بر بساط خدای پای افشار

هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ میگوید: آنچه کردیم ازکرامت و اهانت، و آنچه نمودیم از نواخت و سیاست، بآن کردیم تا بدان مردمان عبرت گیرند، و دانایان پند پذیرند، و زیرکان دریابند، و هوشیاران در هوشیاری بیفزایند، غافلان از غفلت‌بازگردند، گهی در قهر و عدل اللّه نگرند، از هلاك متمرّدان و خسران اهل طغیان براندیشند، و از بیم چون نمك در آب بگدازند. گه در فضل و لطف اللّه نگرند، نواخت پیغامبران وکرامت دوستان یادکنند، چون گل بر بار بشکفند. خدا را گه چنان پرستند و گه چنین. ربّ العالمین از مؤمنان این تردّد و اختلاف حال در پرستگاری و طاعت داری بپسندید و ایشان را در آن بستود، گفت: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً جای دیگرگفت: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ میگوید، هیچ اندوه مدارید، و هیچ غم مخورید، و خود را خوار و حقیر مشمرید که برتری و مهتری خود شما را سزد، که عهد من دارید، و بیاد من نازید، و بضمان من تکیه دارید، و برحمت من آسایش. و زبان حال بنده از سر ناز و دلال این ترنّم میکند:

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا   سزد این نام کسی را که غلام تو بود

پیر طریقت در مناجات گفت: الهی چه غم دارد اوکه ترا دارد؟ کرا شاید اوکه ترا نشاید؟ آزاد آن نفس که بیاد تو یازان، و آباد آن دل که بمهر تو نازان، و شاد آن کس که با تو در پیمان.

از غیر جدا شدن سر میدانست   کار آن دارد که با تو در پیمانست

۲۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ الآية... و نیست محمد (ص) مگر فرستاده‌ای از مردمان، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ پیش ازو فرستادگان فراوان گذشتند، أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اگر او بمرد یا بکشتند، انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ شما باز میگردید به پس باز، وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ و هرکه بازگردد بر دو عقب خویش، فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً نگزاید خدای را هیچ چیز، وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴) و آری پاداش دهد خدای سپاسداران را.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ و نبود و نیست هیچ تن را و هیچ کس را، أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که بمیرد مگر بخواست خدا و دانش او، كِتاباً مُؤَجَّلًا نبشته‌ایست و انداخته‌ای نامزد کرده که کی، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا و هرکه ثواب این جهانی خواهد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ و هرکه ثواب آن جهانی خواهد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن. وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ (۱۴۵) و آری ثواب دهیم سپاسداران را.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ ای بسا پیغامبرا، قاتَلَ مَعَهُ که با وی جنگ کردند، رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ سپاههای فراوان، فَما وَهَنُوا سست نگشتند و تن بندادند، لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آن را که بایشان رسید در راه خدا، وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا

سست و بد دل نشدند و از دست فرو نيفتادند، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (۱۴۶) و اللّه دوست دارد شكيبايان را.
وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا و نبود سخن ايشان مگر آنكه گفتند: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا خداوند ما! بيامرز ما را گناهان ما، وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وگزاف‌كارى ما دركار ما، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا و بر جاى دار و محكم بر ايستادن‌گاه ما در سبيل خويش، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۱۴۷) و يارى ده ما را برگروه ناگرويدگان.
فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا بداد خداى ايشان را ثواب اين جهانى، وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ و نيكويى ثواب آن جهانى. وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۴۸) و اللّه دوست دارد نيكوكاران را.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا اگر فرمان بريد ايشان را كه بمن كافر شدند، يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ برگردانند شما را بپس باز، فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ (۱۴۹) تا برگرديد و زيانكار باشيد.
بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ بلكه اللّه خداى شما و يار شما، وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (۱۵۰) و او بهتر يارى دهندگان است.
النوبة الثانية
قوله تعالى: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ. الآية... مفسّران گفتند: سبب نزول اين آيت آن بود كه مصطفى (ص) آن روز كه بغزاء احد بيرون شد چون بمقام رسيد بشعبى از شعبهاى احد فرو آمد، و پنجاه مرد تيرانداز از لشكر خود برگزيد، و عبد اللّه بن جبير انصارى برادر خوات جبير بر سر ايشان اميركرد، و ايشان را بپايان كوه برگذرگاه دشمن بداشت، وگفت: اگر بينيدكه ما را نصرت است يا هزيمت، هر چون كه باشد، شما از اينجا مرويد و برمگرديد مبادا كه برگرديد و آن گه دشمن از پس در آيد و ما را دريابد. پس لشكر قريش در رسيد. خالد بن وليد بر ميمنه ايشان، و عكرمة بن ابى جهل بر ميسره ايشان و زنان قريش نيز با ايشان بيرون آمده، دف ميزدند و شعر ميگفتند، چنان كه عادت ايشان بود. مصطفى (ص) و ياران حمله بردند، وكافران را هزيمت كردند، و قومى را بكشتند. از ايشان يكى ابى بن خلف جمحى بود، وقتى رسول خدا (ص) را گفته بود مرا ماديانى است وى را علف ميدهم و نيكو ميدارم تا بر پشت آن ترا كشم. رسول خدا جواب دادكه من ترا كشم انشاء اللّه. پس روز احد، ابى بن خلف نزديك رسول (ص) درآمد و قصد وى ميكرد، رسول خدا (ص) بگذاشت تا نزديك درآمد، حربه‌اى ستد از حارث بن الصمة و برگردن وى زد از اسب بيفتاد. چنان كه گاو بانگ ميكرد و ميگفت: «قتلنى محمد.»
قوم وى وى را برگرفتند، گفتند: مترس، باكى نيست، و ضربت كشنده نيست.
جواب دادكه: چه جاى اينست، اگر محمد خيو بر من افگندى مرا بكشتى، كه از وى شنيدم كه من ترا بكشم. ديگر روز آن بدبخت از آن زخم بمرد. و حسان بن ثابت در وى ميگويد:

لقد ورث الضّلالة عن أبيه　　ابى حين بارزه الرّسول

پس چون كافران بهزيمت شدند و مسلمانان در غنيمت در افتادند. آن قوم كه رسول (ص) ايشان را بر مركز بداشته بود چون هزيمت كفّار ديدند، و مسلمانان بغنيمت در افتاده، ايشان بخلاف افتادند. قومى گفتند: فرمان رسول (ص) را خلاف نكنيم، و وصيت وى دست بنداريم، و از جاى نرويم. قومى گفتند: چه جاى درنگ است! كافران همه بهزيمت رفتند، و مسلمانان آنكه غارت ميكنند و غنيمت ميگيرند. پس بيشترين ايشان فرمان رسول خدا (ص) را خلاف كردند، و مركز بگذاشتند، و بغنيمت گرفتن مشغول شدند. خالد بن وليد و عكرمة بن ابى جهل كه سالار لشكر قريش بودند، ديدندكه مسلمانان بغنيمت مشغول شدند. از آن جايگه كه قوم برخاسته بودند تاختن كردند بر مسلمانان، و ايشان را بشكستند، و بهزيمت كردند. در ميانه عبد اللّه بن قيمية حارثى زخمى بر چهره عزيز رسول خدا (ص) كرد.
چنان كه مجروح شد، و ياران را از وى پراكنده كرد. پس ديگر باره قصد رسول (ص) كرد. مصعب بن عمير فراز آمد تا دفع كند، بدست حارثى كشته شد. حارثى بازگشت و ميگفت: «انّى قتلت محمدا». و آوازدهنده‌اى از

میان لشکر آواز داد: «الا انّ محمدا قد قتل». گویند: آن آواز دهنده ابلیس بود لعنة اللّه. پس مصطفی (ص) با گوشه‌ای شد و میگفت: «الیّ عباد اللّه! الیّ عباد اللّه!».
تا سی مرد با وی افتادند، و او را پاس میداشتند، و دشمنان را دفع میکردند. قومی از مسلمانان را ظن افتادکه رسول (ص) راکشتند، میگفتند: «لیت لنا رسول الی عبد اللّه بن ابی فیأخذ لنا أمانان من ابی سفیان»
بعضی منافقان گفتند: اگر محمد (ص) کشته شد بدین اوّل که داشتید باز شوید. انس بن نصر عمّ انس بن مالك گفت: یا قوم اگر محمد (ص) کشته شد خدای محمد (ص) زنده پاینده است. شما را چه زندگی بود و چه راحت بعد از رسول خدا؟ اکنون بیائید تا شمشیر زنیم و جنگ کنیم هم بر آن دین که رسول (ص) جنگ کرد، و بمیریم هم بر آنکه وی بمرد. آن گه گفت: «اللّهمّ انّی أعتذر الیك ممّا یقول هؤلاء المسلمون و ابرأ الیك ممّا جاء به هؤلاء المنافقون». پس روی بدشمن نهاد و جنگ کرد تا کشته شد. پس رسول خدا (ص) سوی صخره شد، و مردم را بر خود خواند. اوّل کسی که رسول (ص) را واشناخت کعب بن مالك بود. گفتا: دو چشم نرگسین وی را بشناختم که زیر مغفر می‌افروختند.
بآواز بلندگفت: «یا معشر المسلمین ابشروا هذا رسول اللّه (ص)» رسول (ص) با وی گفت: خاموش باش. پس طائفه‌ای یاران با وی پیوستند. و رسول (ص) ایشان را ملامت کرد که چرا بگریختید و پشت بدادید؟ ایشان گفتند: یا رسول اللّه پدر و مادر ما را فدای تو بادا، آن بیگانگان آوازه قتل تو در میان لشکر افکندند، دلهای ما شوریده وکشته گشت، بترسیدیم و از آن بیم و ترس برمیدیم و بگریختیم. پس ربّ العالمین بشأن ایشان و بیان این قصه که گفتیم، این آیت فرستاد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ محمد و احمد دو نام‌اند مصطفی را صلوات اللّه علیه، معنی آن ستوده و ستودنی. و محمد در ستایش بلیغ‌تر است که از تحمید است. بناء مبالغت از حمد تمامتر و جامع‌تر. یعنی هو المستغرق لجمیع المحامد. و هر چه اسباب ستایش است و خصال آرایش در وی موجود، و او بآن موصوف. ربّ العالمین گرامی کرد مصطفی (ص) را باین دو نام که هر دو از نام خویش شکافته، و فی معناه أنشد الشّاعر حسان بن ثابت (رض):

و شقّ له من اسمه کی یجلّه فذو العرش محمود و هذا محمّد

فهو صلّی اللّه علیه و سلّم محمّد و امّته الحمّادون، و لواءه الحمد، و مقامه المحمود.
قال ابن عباس: اسمه (ص) فی التّوراة احمد الضّحوك القتّال. یرکب البعیر، و یلبس الشملة، و یجتزی بالکسرة، سیفه علی عاتقه.
و قال (ص): «انّ لی اسماء، انا محمد و احمد، و انا الماحی الّذی یمحی بی الکفر، و أنا الحاشر الّذی یحشر النّاس علی قدمیّ، و أنا العاقب الّذی لا نبیّ بعدی».
و قوله: «و یحشر النّاس علی قدمیّ»
معناه: انّه یقدّمهم و هم خلفه فانّه اوّل من ینشقّ عنه القبر، ثمّ الناس یتبعونه.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): ا لم تروا کیف صرف اللّه عنی لعن قریش و شتمهم، یشتمون مذمما و انا محمد
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): اذا سمّیتم الولد محمّدا فأکرموه، و اوسعوا له فی المجلس، و لا تقبّحوا له وجهه، و ما من قوم کانت لهم مشورة فحضر معهم من اسمه احمد او محمّد، فادخلوه فی مشورتهم، الّا خیر لهم، و ما من مائدة وضعت فحضرها من اسمه احمد او محمّد الّا قدّس فی کلّ یوم ذلك المنزل مرّتین.
و قال (ص): تسمّون اولادکم محمّدا ثمّ تلعنونهم؟!
و مصطفی (ص) را در قرآن ده نام است. از آن نامها دو نبوّت و تقریب راست، و دو مدحت و تعظیم را، و دو هیبت و ترهیب را، و دوکنایت‌اند و دو تصریح.

امّا آن دوكه نبوت و تقريب راست: نبىّ است و رسول. و مدحت و تعظيم را: رءوف است و رحيم، و هيبت و ترهيب را: مبشّر است و نذير، وكنايت طه و يس، و صريح محمد و احمد.
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اى: يموت هوكما ماتت الرّسل.
أَ فَإِنْ ماتَ اى: على فراشه. أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ اى ارتددتم كفّارا بعد ايمانكم. و در نظم اين آيت تقديم و تأخير است كه معنى استفهام بر انقلاب مى‌افتد نه بر موت و قتل، كه انقلاب ازيشان منكر است نه موت. يعنى أ تنقلبون على اعقابكم ان مات محمد أو قتل؟ نظيره قوله: أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ يعنى: «أ فهم الخالدون ان متّ». وگفته‌اند: او قتل از بهر آن گفت كه مصطفى (ص) را هم موت بر فراش بود هم قتل بود، بحكم آن خبركه گفت: «ما زالت اكلة خيبر تعادّنى فهذا اوان قطعت أبهرى».
وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ عقب پى پاشنه است كنايت است از رفتن به پس، و ازو اينجا ردّت خواهد از مسلمانى. ميگويد: هركه از اسلام با شرك گردد و مرتدّ شود. فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً آن بر اللَّه هيچ زيان نكند، بلكه زيان هم بنفس مرتد بازگرددكه از ايمان و سعادت آخرت درماند. و صحّ فى الخبر أنّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قال بينما انا على الحوض اذ مرّ بكم زمرا فتفرّقت بكم الطّرق فناديتكم أ لا هلمّوا الى الطّريق، فنادى مناد من وراءى: انّهم بدّلوا بعدك فأقول: سحقا لمن بدّل بعدى.
و روى انّه قال: انّى على الحوض حتّى انّى انظر الى من يرد علىّ منكم و سيؤخذ ناس دونى. فأقول يا ربّ منّى و من امّتى. فيقال هل شعرت ما عملوا بعدك؟ و اللَّه ما برحوا يرجعون على اعقابهم.
ثم قال اللَّه تعالى: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. يعنى المؤمنين الموحّدين للَّه، العارفين بنعم اللَّه عزّ و جلّ و مننه عليهم. و روايت است از نقله اخبار و حمله آثاركه چون مصطفى (ص) از دنيا بيرون شد، عمر بن الخطاب برخاست وگفت كه: منافقان ميگويندكه: رسول خدا (ص) بمرد، و رسول (ص) نمرد، كه وى بحضرت عزّت رفت.
چنان‌كه موسى (ع) چهل شب از ميان قوم برفت بمناجات، پس باز آمد، مصطفى (ص)همچنين باز آيد. و پس ما اين منافقان كه اين سخن ميگويند دست و پاى بريم، وگردنهاشان زنيم، و برداركنيم. اين قصّه به بو بكر صديق رسيد، بو بكر بيامد به عمر برگذشت، و عمر همان سخن ميگفت. بو بكر در خانه عايشه شد.
مصطفى (ص) را ديد جامه بسركشيده، جامه از روى وى بازكرد، وى را ديدكالبد مبارك خالى كرده، بروى وى درافتاد و ميگريست و ميگفت: «فداك أبى و أمّى، ما اطيبك حيّا و ميّتا، مات محمد و ربّ الكعبة»، پس بيرون آمد و آواز داد: «على رسلك يا عمر! انصت»، باش يا عمر، خاموش يا عمر! و عمر سر وا زد و همان سخن ميگفت پس ابو بكر روى بمردم نهاد و سخن درگرفت. مردم همه روى بوى در نهادند و عمر را بگذاشتند. بو بكر اين آيت برخواندكه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ الآية... پس گفت: فمن كان منكم يعبد محمّدا، فقد مات الهه الّذى كان يعبده، و من كان يعبد اللَّه وحده لا شريك له، فانّ اللَّه حىّ لم يمت.
بعضى صحابه كه حاضر بودند سوگند يادكردندكه گويى هرگز اين آيت نشنيده بوديم، و از آسمان به مصطفى (ص) فرو نيامده بود تا آن روزكه از بو بكر شنيديم، و دانستيم كه حق است و راست آنچه بو بكرگفت! قوله: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ تقديره و ما كانت نفس لتموت. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بقضاء اللَّه و قدره. «كتابا» اى كتب اللَّه فى ذلك كتابا. «مؤجّلا» الى اجله الّذى قدّر له، فرا هزيمتيان روز احد ميگويدكه: اين مرگ بقضاء و قدر و نبشته ما است. آنچه نبشتيم و تقديركرديم، بنگردد و نه هركه بهزيمت شود و از جنگ بگريزد در زندگى وى بخواهد افزود. پس چرا هزيمت بر خود افكنديد، و پشت بداديد؟ همانست كه گفت: لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ. و قال النّبيّ: «فرغ اللَّه الى كلّ عبد من خمس: من اجله و عمله و اثره و مضجعه و رزقه، لا يتعدّاهن عبد».

قوله: وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا ای: و من يرد بطاعته و عمله زينة الدّنيا و زخرفها، نُؤْتِهِ مِنْها. ثواب نامی است پاداش کردار را در نیك و در بد، از بهر آنکه آن از سزای کردارکارکننده با وی گشت. يقال ثاب الى المريض جسمه ای رجع.
و معنی آیت آنست که: هرکه بطاعت و عمل خویش ثواب دنیوی طلبد، وی را بدهیم و دریغ نداریم. لکن چنان باشدکه در آن آیت دیگرگفت: وَ مَنْ کانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.
وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها و هرکه بطاعت و عمل ثواب اخروی خواهد، ویراست آنچه خواست. این ثواب عمل بر اندازه نیّت و بر وفق همّت بود.
هرکه را در عمل نیّت دنیا بود، وی را دنیاست و هرکه را نیّت عقبی بود، وی را عقبی است و اليه اشار النّبي (ص) «انّما الأعمال بالنّيّات. و انّما لامری ما نوی. من کانت هجرته الى اللّه و رسوله فهجرته الى اللّه و رسوله، و من کانت هجرته الى دنيا يصيبها، او امرأة يتزوّجها فهجرته الى ما هاجر اليه.
قوله: وَ کَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ الآية قراءت مکّی بمدّ و همز است، بر مثال «کاعن»، باقی بتشدید یا و بی مدّ خوانند بر مثال «کعيّن» و معنی هر دو لغت یکسان است: ای وکم من نبیّ و تقول العرب: «بکايّن هذا الثّوب»، ای بکم هذا الثّواب.
«قتل» بر وزن فعل بر مجهول قراءت حرمی و بصری است. دیگران قاتل خوانند، و این کلمات را چهار وجه است: یکی وَ کَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ اینجا وقف کنی.
معنی آنست: که بسا پیغامبران که کشتند، و در قرآن ازین کشتن انبیاء فراوان است، و بر جهودان بآن گواهیها فراوان از خدا. و از آن کشتگان زکریا (ع) و یحیی (ع) شناسند. وجه دیگر وَ کَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ وقف است. میگوید: بسا پیغامبرا که کشتن کرد و جنگ با دشمنان خدا. و از مقاتلان پیغامبران داود (ع) و سلیمان (ع) و یوشع (ع) شناسند. آن دو وجه دیگر «قتل معه» و «قاتل معه» قتل و مقاتلت با سپاه پیغامبران افتد. میگوید: بسا پیغامبرا که با وی فراوان از سپاههای ایشان کشتن کردند، و بسا که کشته شدند از بهر خدا و در پیدا کردن دین وی.
الربی نامی است سپاه را که از هزارکم نباشد. ابن مسعود گفت: رِبِّيُّونَ هزارها باشند. از ربا گرفته‌اند: يقال: «ربا الشّيء اذا زاد وکثر».
مفسّران گفتند: این علماءاند، سمّوا بذلك لزيادة علمهم و الرّبّانی منسوب الى العلم بدين الرّبّ.
قوله: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای: ما ضعفوا عن الجهاد لما نالهم من أ لم الجراح.
وَ مَا اسْتَکانُوا: ای ما خضعوا و ما خشعوا لعدوّهم. این باز عتابی دیگر است منهزمان احد را، میگوید: بسا پیغامبران و اصحاب ایشان که جنگ کردند با دشمنان، و بسا پیغمبران که کشته شدند، و آن قوم و یاران ایشان بعد از قتل پیغامبران از دین خویش برنگشتند، و دین از دست بندادند، و از جهاد سست و بد دل نگشتند، و آن گه در آن رنج و قتل، انبیاء جز این سخن نگفتندکه: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا ای عند الالتقاء فلا تزول.
وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْکافِرِينَ یعنی: یا اصحاب محمد! چرا نه آن گفتید شما که ایشان گفتند؟ و نه که آن کردید که ایشان کردند؟ تا بثواب رسیدید، چنان که ایشان رسیدند؟ ثواب ایشان آنست که گفت: فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا یعنی: النّصر على عدوّهم.
وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ جنّة اللّه و رضوانه، فمن فعل ذلك فقد احسن.
وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ مفسّران گفتند: ثواب دنیا در حق این امّت هم نصرت است بر دشمن و هم غنیمت، و در حق امّتهاء پیشینه نصرت مجرّد بود بی‌غنیمت، که ایشان را غنیمت گرفتن و خوردن حلال نبودی بهم آوردندی تا

آتشی از آسمان فرود آمدی و آن را بسوختی. و تخصیص و تشریف مصطفی (ص) بر وی و بر امّت وی حلال کردند. و به قال النّبیّ (ص): «احلّت لی المغانم و لم تحلّ لاحد قبلی».
قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا الآیة. این آیت بآن فرود آمدکه در وقعه احد چون هزیمت بر مسلمانان افتاد، منافقان فرا ایشان گفتندکه: بدین اوّل بازگردید.
و از ابو سفیان امان طلب کنید. ربّ العالمین گفت: إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا... اگر شما فرمان ایشان برید و بمشاورت ایشان کارکنید شما را از دین اسلام برگردانند، و با ملت کفر برند. مکنید چنین، و اگرگویند فرمان مبرید.
بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ نه، نه، باکافران موالات مگیرید و از ایشان یاری مجوئیدکه یاری دهنده شما و مولای شما اللَّه است! بهتر یاری دهندگان، و به آرنده دوستان، وکم آرنده دشمنان.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ... محمد (ص) هر چند ستوده وگزیده از میان همه مردمان است، و نواخته خدای جهانیانست، قطب جهان و چراغ زمین و آسمان است. صدر و بدر عالم، مقتدای خلق، مهترکائنات، و خاتم پیغامبرانست، با این همه بشر است، مرگ بر وی روا، و فنا در وی روان، چندی که بودند در جهان، ازین پیغامبران همه رفتند. نه حق ناپیدا شد نه اللَّه را زیان.
حق از همه باز مانده و اللَّه بکمال عزّ خویش نگه دارنده.
از روی اشارت خطاب با اهل تحقیق میرودکه کمال عزّت ما مستغنی است از لم یکن ثم کان. خداوندی ما را از نبود بسی بود پیوندی در نیاید. وحدانیت ما را موجدی در می‌نباید. هستی ما را مقوّی درنباید. کبریاء ما را عزّت ما شناسد، عزّت ما را احدیّت ما داند.
و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل
و صحّ فی الخبر أنّه عزّ جلاله یقول: «یا عبادی لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا! یا عبادی لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا».
قوله: أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ الآیة. این آیت دلالت کند بر شرف صدیق اکبرکه چون مصطفی (ص) را ازین سرای حکم بیرون بردند، و طلعت نبوت او را مرکب مرگ فرستادند. و حضرت الهیّت بنعت عزّت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود، و درکنف احدیّت گرفت، اهل تفرقت در اضطراب افتادند، و دیدهاشان در حجاب شد. مگر بصیرت صدیق اکبرکه مصطفی (ص) نقطه جمع را در صدق وی مسجّل کرده بود، باین خبرکه «خلقت و أخی ابو بکر من طینة واحدة فسبقته بالنبوّة فلم یضرّه، و لو سبقنی بها ما کان یضرّنی».
لا جرم چون عمر تیغ برکشید وگفت: هرکه گویدکه: مصطفی (ص) بمرد سرش برگیرم، ابو بکرکه قدم صدق او در دائره جمع مستحکم بود، بمنبر بر آمد و بانگ بر عمر زد و بر دیگران، که: «من کان یعبد محمدا فانّ محمدا قد مات، و من کان یعبد اله محمد فانّه حیّ لا یموت». عظیما! خدایا! جبارا! کردگارا، که همه اوست! بود خلقان بداشت او! نابود ایشان بحکم او! بقاء عالمیان بارادت او! فناء آدمیان بمشیّت او! باقی همیشه و زنده پاینده او! کُلُّ شَیْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ».
قولهُ: وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ الآیة. نفسها آنست که اللَّه شمرد، زندگیها آنست که وی ساخت. اجلها آنست که وی نهاد. روزیها آنست که وی داد. نه افزود و نه کاست! این است سخن راست! یکی را با دنیا داد، یکی با عقبی یکی با مولی. و هر یك را مراد خود بداد. دنیادار را گفت: وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها.

عقبی جوی را گفت: وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها، باز مولی جویان را از هر دو جدا کرد. و ایشان را شاکران خواند و گفت: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ جزاء ایشان در ارادت ایشان نیست که ایشان را خود ارادت نیست. ارادت ایشان فداء ارادت حق بود.

به موسی (ع) وحی فرستاد که: یا موسی! خواهی که بجایی رسی، مراد خود فداء مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن. پیر طریقت جنید وقتی در اثناء مناجات از حق درخواستی کرد، بسرّش ندا آمدکه: «یا جنید خلّ بینی و بینك» میان من و تو می‌درآیی؟ من خود دانم که ترا چه سازد. و چه بکار آید؟

آنچه فرستم بپذیر، و آنچه فرمایم بکن. پس چون بنده را خواستی نبود، ربّ العالمین وی را به از آن دهدکه بنده خواهد، چنان که در خبر است: «من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السّائلین».

فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ در ثواب آخرت «حسن» گفت: یعنی نیکو است آن ثواب، و در ثواب دنیا آن نگفت. از بهر آنکه ثواب آخرت پاینده است و ثواب دنیا گذرنده، آن بودنی است بر دوام بی‌آفت، و بی‌فتنت. و این بریدنی است عن قریب، هم با آفت و هم با محنت.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ این محسنان آن شاکرانندکه درین آیت گفت.

و جزا که آنجا اشارت کرد محبت است که این جا بیان کرد. و احسان آنست که مصطفی (ص) گفت بجواب جبرئیل: «ان تعبد اللَّه کأنّك تراه».

احسان صفت‌مراقبانست، و حال واجدانست، و مقام راضیان است، و نشان دوستان است. محبّت خدای ایشان را شعار، و یاد اللَّه ایشان را دثار، و مهر اللَّه ایشان را نثار، نثاری که بر روی جان گویی نگار است، و درخت شادی از وی ببارست، و جان را خوش بهار است!

الا ای خوش نسیم نو بهاری   تو بوی زلف آن بت روی داری

۲۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: سَنُلْقِي آری می‌درافکنیم، فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا در دلهای ناگرویدگان، الرُّعْبَ بیم و ترس، بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ بآنچه انبازگرفتند با خدای، ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً چیزی که اللَّه آن را از آسمان حجّتی نفرستاد، وَ مَأْواهُمُ النَّارُ و بازگشتگاه ایشان فردا آتش است، وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (۱۵۱) و آن بد بودن گاهی است کافران را.

وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ راست گفت خدای با شما، و راست کرد وعده خویش که داده بود، إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ آن گه که شما ایشان را میکشتید بخواست وی، حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ تا آن گه که بد دل شدید، وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و با یکدیگر مخالف شدید و بر آویختید، وَ عَصَيْتُمْ و در رسول من نافرمان شدید و سرکشیدید، مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ پس آنکه با شما نمود اللَّه آنچه دوست میداشتید، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا کس هست از شما که این جهان می‌خواهد، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ. وکس هست از شما که آن جهان می‌خواهد، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ پس شما را از کافران برگردانید، لِيَبْتَلِيَكُمْ تا شما را بیازماید (بآن محنت که افتاد)، وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ و درگذاشت از شما آنچه کردید. وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۱۵۲) و اللَّه با فضل است بر مؤمنان.

إِذْ تُصْعِدُونَ که بالا میگرفتید، وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ و باز ننگرستید با کس، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و پیغامبر شما را میخواند، فِي أُخْراكُمْ از پس شما، فَأَثابَكُمْ شما را اللَّه پاداش داد (بآن نافرمانی که کرده بودید و دنیا که جسته بودید) غَمًّا بِغَمٍّ غمی در غمی پیوسته، لِكَيْلا تَحْزَنُوا تا مگر باز اندوهگن نبید، عَلى ما فاتَكُمْ بر آنچه از شما درگذرد از دنیا، وَ لا ما أَصابَكُمْ و نه بر آنچه بشما رسد از رنج، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۵۳) و اللَّه آگاه است بآنچه میکنید.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ پس فرو فرستاد بشما، مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ از پس آن غم، أَمَنَةً ایمنیی از دشمن، نُعاساً خوابی و آرامی،

يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ که درگروهی از شما می‌پیچید آن خواب، وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ وگروهی بتیمار آورد ایشان را خستگیها در تنهای ایشان، يَظُنُّونَ بِاللَّهِ ظنها میبردند بخدای، غَيْرَ الْحَقِّ ظنهای ناسزا، ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ ظنهای کافروار يَقُولُونَ (در خویشتن می‌اندیشیدند) و با خود میگفتند: «هل لنا من الامر من شیء» ازکار بما هیچ چیز هست؟ قُلْ جواب ده رسول من: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ کار همی خدای راست، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ در دلهای خویش چیزی نهان می‌دارند، ما لا يُبْدُونَ لَكَ چیزی که آن پیدا نمی‌کنند ترا بزبان، يَقُولُونَ میگویند: لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ اگر ما را ازکار چیزی بودی، ما قُتِلْنا هاهُنا ما را ایدر بنکشتندی، قُلْ پیغامبر من بگوی، لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ اگر شما در خانهای خویش بودید، لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ بیرون آمدندی آنان که بر ایشان مرگ نبشته‌اند، و هنگام آمده إِلى مَضاجِعِهِمْ بر افتادن گاههای ایشان، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ و تا بیازماید و بر رسد اللَّه، ما فِي صُدُورِكُمْ بآنچه در دلهای شماست، وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ و تا پاك کند و شبهت ببرد از آنچه در دلهای شما است، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۵۴) و اللَّه دانا است بآنچه در دلهای شما است.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ ایشان که برگشتند (بهزیمت) از میان شما، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روز احد که هر دوگروه همدیدارگشتند. إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ شیطان ایشان را از جای ببرد، بِبَعْضِ ما كَسَبُوا بلختی از آنچه کرده بودند از پیش، وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ و بدرستی که خدای عفوکرد آن گریختن ایشان ازیشان. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۵۵) که خدای آمرزگارست و بردبار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... الآیة مفسران گفتند: که سبب نزول این آیت آن بود که روز احد بعد از آن وقعه که افتاد، کافران قریش سوی مکه بازگشتند براه در با یکدیگرگفتند: بدکردیم که لختی از ایشان زنده بگذاشتیم و همه را نکشتیم! اکنون بازگردید تا رویم و بیخ ایشان بر آریم! و یکی را از ایشان بر بسیط زمین نگذاریم. تا درین بودند، ربّ العالمین ترسی و بیمی در دل ایشان افکند، تا از آن همت بگشتند، و آن عزم فسخ کردند.

اللَّه بر مسلمانان منت نهاد، بآن ترس که در دل ایشان افکند وگفت: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ.

قراءت شامی و علی و یعقوب الرُّعُبَ بضمّ عین است، باقی بسکون عین خوانند، دو لغت‌اند هر دو بمعنی خوف.

بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً معنی سلطان «حجّت» است، و در قرآن سلطان باین معنی فراوان است. یعنی: کافران را بآن بت پرستیدن هیچ حجّت نیست، و خدای ایشان را از آسمان بآن شرك هیچ کتابی نفرستاد، تا ایشان را در آن حجّتی بودی و عذری، لا جرم مآل و مرجع ایشان آتش دوزخ است.

وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ و بد جایگاهی که دوزخ است، جای مشرکان و ستمکاران.

قوله: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ... الآیة. محمد بن کعب القرظی گفت: رسول خدا (ص) چون به مدینه باز رفت، جماعتی از یاران وی گفتند: ازکجا بما رسید این محنت؟، و چون افتاد این وقعت؟ و اللَّه تعالی ما را وعده نصرت و ظفر داده بود؟

و ذلك فی قوله تعالی: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا... الآیة. رب العالمین بجواب ایشان این آیت بفرستاد: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ. گفته‌اند: این وعد آن بود که رسول خدا بخواب دید که بر دشمنان ظفر یافتی، و خواب پیغامبران وحی باشد.

از آن آن را «وعد» خواند. و صدق این وعد آن بود که باوّل وقعه احد مسلمانان غلبه کردند برکافران، پس بآخر کافران غلبه کردند. میگوید: اللَّه با شما راست گفت و راست کرد وعده خویش.

إِذْ تَحُسُّونَهُمْ ای تقتلونهم قتلا، ذریعا، سریعا، شدیدا، که باوّل روز ظفر شما را بود و شما ایشان را بکشتید

بخواست خداى.
حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ حتّى غايت راست، بمعنى: «الى» يعنى تا آنكه بد دل شديد و با يكديگر مخالف شديد. اين مخالف و منازعت آن بود كه تيراندازان بطلب غنيمت درن بگذاشتند و در لشكرگاه افتادند، و سالار ايشان عبد اللَّه بن جبير ميگفت: بمكنيد، و درن بمگذاريد! ايشان با وى منازع شدند و فرمان نبردند، و درهم افتادند. و سالار با تنى چندكم از ده كس از جاى برنخاستند. دشمن درن بگذاشته ديدند، درافتادند، و سالار و آن چند كس را بكشتند، و در مصطفى (ص) و مسلمانان درافتادند.
قوله: وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ اين أَراكُمْ در موضع اعطاكم است. چنان كه آنجا گفت: سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ اى ساعطيكم ارض مصر منّت بر ايشان نهاد بآنچه زمين مصر ايشان را داد. مالك بن انس گفت: «مصر خزانة الارض». عمرو بن عاص گفت: «مصر فردوس الدنيا». و روى عن النبى انّه قال: «ابتغوا خير مصر و لا تتخذوها دارا فانه يساق اليها اقلّ النّاس اعمارا.
أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ ظفر و نصرت مسلمانان بود، در ابتداء روز باد صبا برخاست، مسلمانان شادگشتند و بركافران نصرت ديده و علمداران مشركان كشته.
و آن گه بآخر روز حال دگرگون شد، و آن باد صبا با باد دبور گشت، و آن شادى باندوه بدل شد.
قوله: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا و هم الذين تركوا المركز، و اقبلوا الى النّهب. وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و هم الّذين ثبتوا فى المركز حتى قتلوا.
قال ابن مسعود: ما شعرت انّ احدا من اصحاب رسول اللَّه (ص) يريد الدنيا و عرضها حتى كان يوم احد و نزلت هذه الآية.
ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ اى بذنوبكم هذه، صرفكم عن قتلهم من بعد أن اظفركم عليهم. لِيَبْتَلِيَكُمْ بما جعل عليكم من الدّبرة فيتبيّن الصابر من الجازع و المخلص من المنافق.
وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ حيث لم تقتلوا جميعا عقوبة بمعصيتكم النبىّ (ص) و الهزيمة.
و اللَّه ذو فضل على المؤمنين.
قوله: إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ اى لا تعرّجون و لا تقيمون عَلى أَحَدٍ «احد» اين جا مصطفى (ص) است كه وى ميگفت: «انا النّبيّ لا كذب، انا ابن عبد المطلب».
وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ اى و من ورائكم يقول: الى عباد اللَّه! فانى رسول اللَّه من يكر فله الجنة. ميگويد: رسول شما را ميخواند و اين خبر ميگفت و شما اجابت نكرديد، و با وى ننگرستيد. يقال: جاء فلان فى آخر النّاس، و آخرة النّاس، و اخرى النّاس و اخرات النّاس، و اخريات النّاس.
فَأَثابَكُمْ اى: جازاكم. و الثواب يكون خيرا و يكون شرا، كالبشارة تكون بخير و بشرّ.
غَمًّا بِغَمٍّ اى: مع «غمّ» و قيل: متصلا بغم، غمى در غمى پيوسته، و دو غم بر سر هم نشسته: يكى غم هزيمت، ديگر غم آنكه از ابليس شنيده بودندكه محمد (ص) را بكشتند.
لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ يعنى الفتح و الغنيمة، وَ لا ما أَصابَكُمْ من القتل و الهزيمة.
وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ اين در شأن هفت كس فرود آمد از ياران مصطفى (ص) ابو بكر صديق، عمر فاروق، على المرتضى و الحارث بن الصمة، و سهيل بن حنيف و دو مرد انصارى. ميگويد: شما را پس از غمّ قتل و هزيمت أمن دادم، خواب بر شما افكندم و خواب نشان أمن است و سكون دل و زوال غم و ترس. «امنة» و «امن» يكى است. و از بهر آن بر «نعاسا» واو نيست كه آن تفسير امنة است.
«تغشى طائفة» كه بتا خوانى بر قراءت كسايى و حمزه فعل «امنة» راست، وكه بيا خوانى بر قراءت باقى فعل «نعاس» راست. ميگويد: خواب در ميپيچيد درگروهى از شما.

وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ وگروهى بودند، يعنى منافقان: معتب بن قشير و اصحاب اوكه نه أمن بود ايشان را و نه خواب. ايشان را همه تيمار و غم خويش گرفته بود و همت ايشان همه دركار خويش و در خلاص نفس خويش. قوله: يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ اين طائفه منافقان را ميگويدكه: ظن ناسزا مى‌بردند باللّه، كه محمد (ص) را نصرت نخواهد داد، وكار وى مضمحل است! و دين وى تباه! ربّ العالمين گفت: اين ظنّ ايشان بس كافروار است و بيگانه وار، يعنى ظن ايشان بخداى دركار محمد (ص) هم چون ظن كافران است و اهل جاهليت.
يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ اين استفهام بمعنى «جحد» است و امر اينجا بمعنى نصرت و ظفر، يعنى كه ايشان ميگويند: ما را ظفر و نصرت چنان كه وعده داده بودند نيامد، و منافقان اين سخن بر جهت تكذيب گفتند. ربّ العالمين بجواب ايشان گفت: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ چون لام نصب خوانى بر قراءت بصرى، آن نصب از بهر انّ است، و چون برفع خوانى مستأنف بود. ميگويد: نصرت و ظفر و قضا و قدر و شهادت همى خداى راست. يعنى: چون همه او راست، آن را دهدكه خود خواهد. از ابن عباس روايت كردندكه: اين ظنّ ناسزا كه باللّه مى‌بردند تكذيب قدر است، كه ايشان در قدر سخن ميگفتند، و حوالت كارها با خود ميكردند، و مشيّت خود برابر مشيّت خدا ميداشتند. رب العالمين گفت: قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ.
يا محمد ايشان را بگوى كه: القدر خيره و شرّه من اللَّه. مصطفى (ص) گفت: «يكون فى امّتى خسف و مسخ و ذلك فى المكذّبين فى القدر»
و قال: صنفان من امّتى ليس لهما فى الاسلام نصيب: المرجئة و القدرية.
و روى ان أبا بكر و عمر تكلّما فى القدر، فتابع بعض القوم أبا بكر و تابع بعض القوم عمر فتحاكما الى رسول اللَّه (ص) فاقبل النبى (ص) على ابى بكر فقال كيف قلت: يا ابا بكر؟ فقال الحسنات من اللَّه و السّيّئات من انفسنا. فانقبض رسول اللَّه (ص) بعض الانقباض حتى رؤى ذلك فيه. ثم قال يا عمركيف قلت؟ قال الحسنات و السّيّئات كلّها من اللَّه. قال فانبسط رسول اللَّه (ص) حتى رؤى ذلك فيه. ثم قال انّ اوّل من تكلم فى القدر لجبرئيل و ميكائيل، قال ميكائيل مثل مقالتك يا ابا بكر، و قال جبرئيل مثل مقالتك يا عمر، فقالا ان يختلف اهل السّماء يختلف اهل الارض، تعال حتى نتحاكم الى اسرافيل، فما قضى بيننا رضينا.
قال: فتحاكما الى اسرافيل فقضى بينهما انّ الخير و الشرّ كلّه من اللَّه، قال رسول اللَّه (ص): فهذا قضايى بينكما.
قال: ثمّ اقبل على ابى بكر فقال: يا أبا بكر انّ اللَّه تعالى لو اراد ان لا يعصى ما خلق ابليس.
يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ يعنى: فى قلوبهم، ما لا يُبْدُونَ لَكَ در دلهاى خويش چيزى پنهان ميدارندكه پيدا نمى‌كنند بزبان. آن گه تفسير بر عقب گفت: يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا، اين «يقولون» همان «يخفون» است، يعنى يخفون قولهم، در دل خويش با نفس خويش ميگويند پنهان، كه اگر ما را خرد بودى با محمد (ص) بيرون نيامديمى تا سران ما را نكشتندى. ربّ العالمين گفت بجواب ايشان: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ أي مصارعهم. در اين آيت ردّ قدريه و معتزله است كه ميگويند: قتل بركس نه نوشته‌اند، و آن كس راكه كشتند نه باجل مرد. و اين مخالفت نصّ قرآنست كه گفت عزّ و علا: لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ. و ازين جاست كه مفسّران گفتند درين آيت مضمر است كه: و حانت آجالهم الى مضاجعهم.
وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ هر لام كه در عربيت آيدكه نه «لام ملك» بود نه «لام امر»، آن را «لام ابتدا» گويند. چنان كه توكسى را گويى: فرا فلان ايدون و ايدون گوى. او جواب دهد: «تا بينم او را» اين لام در سخن لام ابتداست معلّق بر ضمير يا بر خطاب مخاطب. و «ليبتلى» و «ليمحص» در هر دوكلمه لام ابتداست.
و المحص «التقية» يقال «فرس ممحوص»، اذا لم يكن فى حوافرها رهل.

و معنى الآية: ليبتلى اللّه ما فى صدوركم ايّها المنافقون فعل ما فعل يوم احد و ليمحص اى ليطهر و يكشف ما فى قلوبكم ايّها المؤمنون من الرّضا بقضاء اللّه.
وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ اى بما يدور فى الافكار، و يعترض فى النفوس، و بما فى القلوب من النفاق و الايمان.
قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ... الآية اين خطاب با مؤمنانست، ميگويد: ايشان كه پشت بدادند بهزيمت، و از قتال دشمن برگشتند از ميان شما كه مؤمنانايد يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روزكه جمع مؤمنان و جمع كافران همديدار گشتند، و بر هم رسيدند، آن شيطان بود كه در راه ايشان آمد، و ايشان را بر آن ذلّت داشت، و آن كار ايشان را برآراست. و اين در راه آمدن شيطان و ايشان را از ثبات بيفكندن، بشومى آن بود كه فرمان رسول (ص) را خلاف كرده بودند، و مركز بگذاشته. پس رب العالمين ايشان را عذر نهاد و عفوكرد، گفت: وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ. وگفته‌اندكه معصيت ايشان آن بود كه پارسال به بدر رغبت كرده بودند در فداء مشركان، و بازفروختن ايشان، كه ببدر بدست آورده بودند، و بنكشتن ايشان، پس ربّ العالمين عذر ايشان بنهاد و آن معصيت ازيشان در گذاشت و عفوكرد وگفت: لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ. مفسّران گفتند: عثمان بن عفان از ايشان بود، و رافع بن المعلى، و خارجة بن زيد، و حذيفة بن عتبة بن ربيعة، عثمان بن عقبه، و عمرو بن عقبه. مردى از ابن عمر پرسيدكه عثمان به بدر حاضر بود؟ گفت: نه، گفت: ببيعة الرضوان حاضر بود؟ گفت: نه، گفت: از جمله ايشان بودكه يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ؟ گفت: بود. ابن عمر را گفتندكه: اين در عثمان عيب ميجويد باين كه مى‌گويد. ابن عمرگفت: اما بدر فانّ رسول اللّه (ص) قد ضرب له بسهمه. امّا بيعة الرضوان فقد بايع له رسول اللّه (ص) و يد رسول اللّه خير من يد عثمان، و اما الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان فقد عفا اللّه عنهم ان اللّه غفور حليم.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... جليل است و جبّار خداى كردگار نام‌دار، رهى‌دار، كه ازكار رهى آگاه است، و رهى را پشت و پناه است. خود دارنده، و خود سازنده، كه خودكردگار و خود پادشاه است، و همه عالم او را سپاه است. سپاهش نه چون سپاه خلقان، كه ملكش نه چون ملك ايشان.
چون ملك او ملك نه، چون سپاه اوكس را سپاه نه. سپاه مخلوق را اسپ و سلاح بايد، آلت و زينت بايد، فرهيب و حيلت بايد. سپاه حق بى‌نياز از فرهيب و حيلت، كمر بسته بر درگاه عزّت، تا خود چه آيد از فرمان و حكمت. سپاه او يكى پشه عاجزگماشته بر نمرودگربز، اينت گردن‌كش كزو قوى‌تر نه! و آنت پشّه كزو ضعيف‌تر نه! بنگر كه با وى چه كرد و چون گشت؟! سپاه ديگر لشكر ابابيل فرستاده باصحاب فيل، لشكرى چنان ضعيف بقومى چنان عظيم! بنگر تا چون دمار از ايشان برآورد، و روز ايشان بسر آورد؟! سپاه ديگر باد عقيم فروگشاده بر عاديان عمالقه و جبابره آن زمان، ايشان را چنان كرد كه كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ، فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ؟ سپاه ديگر رعب است بر دل كافران از هيبت محمد (ص) خاتم پيغامبران، هنوز بدو نارسيده، يك ماهه راه ميان شان مانده، و از ترس و بيم جانشان بر لب رسيده! ازين جا گفت مصطفى (ص): «نصرت بالرّعب مسيرة شهر».
و رب العالمين اين منشور درگاه رسالت را از قرآن مجيد توقيع بر زده كه: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ.
و از آثار هيبت محمد (ص) بر دل كافران و امارات فزع در دل بيگانگان، يكى قصه بو جهل است با آن مرد ثقفى كه شتران داشت و بوى فروخت، و قصه‌آنست كه: على (ع) و ابن عباس (رض) گفتند: شبى جبرئيل امين (ع) ندا در عالم دادكه: «معاشر الناس ما قعودكم و قد بعث اللّه عزّ و جلّ اليكم نبيّا من ولد لوى بن غالب، يقال له محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف.
گويند: جوانى از قبيله ثقيف آواز جبرئيل بشنيد، برخاست و ده تا شتر در پيش گرفت. و روى به مكه نهاد. چون در مكه شد، جماعتى را ديد از صناديد و سادات قريش. جوان گفت: «ا فيكم محمد؟»

ابو جهل فرا وی جست وگفت که: ای جوان این چه سخن است که می‌گویی؟ و محمدکه باشد؟ گفت: آن پیغامبرکه بشما فرستادند. گفت: هیچ پیغامبر بما نفرستادند. جوان گفت: من شبی نشسته بودم و از هوا ندایی شنیدم بدین صفت. ابو جهل گفت: آن آواز شیطان بود که بشما افسوس میداشت. ثقفی گفت: خواهم که تو روی وی بمن نمایی، تا ببینم. گفت: ترا روی وی دیدن بکار نیست، که وی مردی جادوست، ترا فریب دهد. ثقفی گفت: تو در حق وی سخن بس درشت می‌گویی، مگر میان شما خشونتی است؟ کسی دیگر بود که همین گویدکه تو می‌گویی؟ گفت: آری عمّ من ولید بن مغیرة. گفت: عمّ تو بر موافقت تو و هوای تو سخن گوید، دیگری باید. گفت: عمّ محمد، بو لهب عبد العزی بن عبد المطلب.

پس بر بو لهب شدند. بو لهب همان گفت که بو جهل گفت. پس ثقفی گفت: «اوّه! ضلّ سعیی! و ذهبت ایّامی!»

اکنون کیست که شتران من بخرد؟ بو جهل گفت: من بخرم. بچند فروشی؟ گفت: بدویست دینار. گفت: خریدم و بده دیگر. گفت: این ده چرا افزودی؟ گفت: بشرط آنکه بر محمد (ص) نروی، و سخن وی نشنوی. ثقفی را تهمتی در دل افتاد، شتران را بگذاشت و رفت سوی کعبه، مصطفی (ص) را دید در نماز برکوع، و نور روی وی بر شراك نعلین افتاده. با خود گفت: ما هذا بوجه ساحر و لا کذّاب! و اللَّه ما انت الّا صادق.

و مصطفی (ص) هم چنان در نماز می‌بود، و ثقفی بازگشت بطلب شتران خود آمد، تا بغرفه ابو جهل. ابو جهل بر غرفه بود، گفت: یا ابا الحکم یا شتران ردکن یا بها بده. ابو جهل گفت: «هیهات ما لك عندی مال و لا نوق، لانّك نقضت الشّرط»

ثقفی گفت: «کذبت و اللَّه فی امر محمد، ما هو بساحر و لا کذّاب بل هو نبیّ صادق.»

ابو جهل گفت: «و اللّات و العزّی لا اعطینّك شیئا ابدا»

، ثقفی گریان و دلتنگ بازگشت. عبد اللَّه زبعری بر طریق استهزاء فراز آمد، و نرم نرم گفت: یا ثقفی! خواهی که با حقّ خود رسی، رو محمد (ص) را با خود بیاور، که او را هیبتی است بر دلها تا حق تو بستاند. ثقفی آمد بحضرت مصطفی (ص) و از هیبت که بر او تافته بود سخن نمی‌یارست گفت، و لرزه بر اندام وی افتاده.

مصطفی (ص) گفت: ای جوانمرد مترس که من پیغامبر رحمتم، آن گه گفت: یا غلام آن آواز شنیدی از آسمان که گفتند: «ما قعودکم و قد بعث فیکم نبیٌّ من لوی بن غالب»؟

گفت: شنیدم، حبیبی!

صوت من کان ذاك؟

گفت: صوت جبرئیل. مصطفی (ص) گفت: دیدی که عبد اللَّه زبعری با تو نرم نرم گفت که: بیار محمد را تا با حق خود رسی؟ ثقفی گفت: اشهد بشعری و جلدی و بشری و دمی مخلصا ان لا اله الا اللَّه، وحده، لا شریك له، و انّك محمدا عبده و رسوله.

گفت: اکنون که ایمان آوردی من با توام تا ترا بحق خود رسانم. آن گه گفت ثقفی راکه: تو از پیش برو بدر سرای بو جهل که تو در من نرسی. ثقفی از پیش برفت و مصطفی (ص) بر دیدار ابو جهل که از غرفه مینگرست یك گام از مسجد برداشت و دیگر بدر سرای بو جهل بر زمین نهاد. ثقفی خواست تا گوید: یا ابا الحکم، مصطفی (ص) گفت: چنین مخوان او را، بآن کنیت خوان که اللَّه او را دادکه «یا ابا جهل». آن گه مصطفی (ص) او را سه بار خواند یا ابا جهل! و جواب می‌نداد. پس از سه بار جواب داد: لبیك لبیك یا محمد (ص) و سعدیك وکرامة لك.

و فرود آمد از غرفه، گونه روی وی بگشته و عقل زائل شده و زبان سست گشته، و بهمه اندام لرزه در افتاده، گفت: چه حاجت داری یا محمد؟ گفت: حق این مرد بگزار بتمامی. گفت: نعم یا محمد! علی الراس و العین.

آن گه کنیزك را بخواند و کیسه زر و ترازو بخواست، و دویست دینار برکشید و بوی داد. مصطفی (ص) گفت: ده دینار دیگر چنان که گفته‌ای. بو جهل ده دینار دیگر برکشید و بوی داد و گفت: «هی لممشاك یا محمد! فانه لم یکن فی حسابی».

آن گه ابو جهل گفت: یا محمد! هیچ حاجت دیگر داری؟ گفت: «نعم، الرّوضة الخضرة و العیش المقیم، ان تقول لا اله الا اللّٰه و تقرّ بأنّی رسول اللّٰه حقا».

ابو جهل گفت: یا محمد هر چه فرمایی از اهل و مال و فرزند فرمان بردارم. اما این کلمه را طاقت ندارم که بگویم. رسول (ص) بازگشت وگفت: یا غلام رو و آن قوم را گوی که قدر ما نزد صاحب ایشان چندانست، و قدر او نزدیك ما چونست؟ ثقفی رفت، و قصه بگفت. ابن الزبعری با جماعتی برخاستند وگفتند: چونست که صاحب ما بو الحکم ما را بتکذیب محمد می‌فرماید، و بآشکارا وی را ناسزا میگوید، و پنهان او را تواضع میکند، وکار وی راست میدارد؟ خیزید تا همه در دین محمد (ص) شویم. برین عزم بیرون آمدند، ولید بن مغیره را دیدند، قصه با وی بگفتند. ولیدگفت: چندان توقف کنید تا از وی بپرسیم که آنچه کرد از بهر چه کرد؟ اگر معذور است او را معذور داریم. آمدند بدر سرای بو جهل، او را خواندند هم بر آن صفت ترسنده و لرزنده بیرون آمد. ولیدگفت: این چه حال است، و چه هیبت که در دل تو افتاده از محمد؟ گفت: یا عمّ! شتاب مکن و سخن من بشنو، اگر عذرم هست مرا معذور دارید، محمد را دیدم که از مسجد بیرون آمد، و اوّل گام که برگرفت بدر سرای من بر زمین نهاد، آن گه مرا به بو جهل بر خواند، من خشم گرفتم، سنگی عظیم نهاده بود برداشتم تا بر سر وی فروگذارم، و خلق را از وی باز رهانم. چون این همت کردم دست من با سنگ درگردن بماند و خشك شد گفتم: اگر آنچه محمد می‌گوید راست میگوید دستم گشاده شود. دستم گشاده گشت، و سنگ از دستم بیفتاد، همچون خمیر پاره‌ای. دیگر باره مرا به بو جهل برخواند همان همت کردم همان حال دیدم. سوم بارکه مرا برخواند.

سنگ برگرفتم خشخشه‌ای شنیدم از پس خویش. باز نگرستم، شیری را دیدم سهمناك عظیم، که آتش از هر دو چشم وی می‌افروخت، و نیشها داشت چنان که نیش فیل، و بر یکدیگر می‌زد، و مرا گفت: «الویل لك! اجب محمدا و اقض حاجته و الّا و اله محمد قرصتك بانیابی هذه». فاخرجت رأسی الی محمد، و أجبته عند ذلك. یا عمّ! ان کنت معذورا فاعذرنی، و ان کنت معذولا فاعذلنی. فلما سمعوا ذلك، قالوا بأجمعهم انت معذور اذ کان الأمرکذلك.

قوله: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ قیمت هرکسی ارادت اوست، و خواست هرکسی رهبر اوست. یکی دنیا خواست، یکی عقبی، و یکی مولی. خواست دنیا همه فرهیب و غرور، خواست عقبی همه شغل است وکار مزدور، و خواست مولی همه سور است و سرور! ار طالب دنیا خسته پندار و غرور است، ور طالب عقبی در بند حور و قصور است، طالب مولی در بحر فردانیت غرقه نور است.

ذو النون مصری گفت: الهی اگر از دنیا مرا نصیبی است به بیگانگان دادم و اگر از عقبی مرا ذخیره‌ای است بمؤمنان دادم. در دنیا مرا یاد تو بس، و در عقبی مرا دیدار تو بس! دنیا و عقبی دو متاع‌اند بهایی! و دیدار نقدی است عطائی! دلّال دنیا ابلیس است، سلعت خود در بازار خذلان بر من یزید داشته و آن را بر خلق می‌آراید. یقول اللّٰه تبارك و تعالی اخبارا عنه: لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ. بایع ابلیس و مشتری کافر، و بها ترك دین و محض شرك. باز مصطفی (ص) دلّال بهشت در بازار عقبی بر من یزید عنایت داشته. اللّٰه بایع و مؤمن مشتری، و بها کلمه لا اله الا اللّٰه.

قال النبی (ص): «ثمن الجنة لا اله الا اللّٰه».

پیر طریقت گفت: قومی بینم باین جهان ازو مشغول، قومی بآن جهان ازو مشغول، قومی از هر دو جهان بوی

مشغول. گوش فرا داشته که تا نسیم سعادت از جانب قربت کی دمد؟ و آفتاب وصلت از برج عنایت که تابد؟ بزبان بیخودی و بحکم آرزومندی می‌زارند و می‌گویند: «کریما! مشتاق تو بی تو زندگانی چون گذارد؟ آرزومند بتو از دست دوستی تو یك کنار خون دارد!»

بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم

۲۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَكُونُوا كَالَّذينَ كَفَرُوا چون ایشان مبیدکه کافر شدند، وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ و قومی را گفتند از برادران و دوستان خویش، إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ آن گه که بسفر شدند (از بهر تجارت و در آن سفر بمردند)، أَوْ كانُوا غُزًّى یا بغزا شدند (و در آن غزا کشته شدند)، لَوْ كانُوا عِنْدَنا اگر بنزدیك ما بودندی (و بنشدندی)، ما ماتُوا در سفر نمردندی، وَ ما قُتِلُوا و در غزا کشته نشدندی لِيَجْعَلَ اللَّهُ تا کند خدای، ذلِكَ آن سفر و غزای ایشان (بسخن ایشان)، حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ در بغی و حسرتی در دلهای کسان آن مردگان و کشتگان، وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ و اللّه است که می‌زنده کند و می‌میراند، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۵۶) و خدای بآنچه شما می‌کنید بیناست و دانا.

وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و اگرکشتند شما را در راه خدا، أَوْ مُتُّمْ یا بمیرید، لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ آمرزشی از خدا و رحمتی که بشما رسد و شما بآن رسید، خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۱۵۷) به است از آنچه شما می‌گرد کنید درین جهان.

وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ و اگر بمیرید یا بکشند شما را، لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ (۱۵۸) با خدای می‌انگیزانند شما را.

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنهمار بخشایشی از خدای لِنْتَ لَهُمْ چنین نرم بودی و خوشخوی امّت را، وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا و اگر تو درشت بودی غَلِيظَ الْقَلْبِ ستبر دل بی‌رحمت، لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. باز پراکندندی ازگرد برگرد تو، (و حلقه صحبت تو شکسته گشتی)، فَاعْفُ عَنْهُمْ فراگذار ازیشان، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ و آمرزش خواه ایشان را، وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و با ایشان بازگوی در کاری که پیش آید، فَإِذا عَزَمْتَ آن گه که عزم کردی و بر آهنگ کار خاستی، فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پشت بخدای بازکن، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (۱۵۹) که خدای دوست دارد کار بوی سپارندگان و پشت باو بازکنندگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذينَ كَفَرُوا الآية این پندیست که خدای تعالی مؤمنان را میدهدکه شما چون منافقان مباشید، و شك و نفاق بدل خود راه مدهید، و آنچه ایشان گویند مگویید. وگفت ایشان آن بود که: عبد اللّه بن ابی سلول و جماعتی از منافقان که روز احد بوقعت حاضر نبودند فرا عبد اللّه بن رباب و اصحاب اوگفتندکه این برادران و پیوستگان ما که بسفر تجارت شدند و در آن سفر بمردند یا بغزاء احد شدند و در آن غزا کشته شدند، إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ فماتوا أَوْ كانُوا غُزًّى فقتلوا هر دوکلمه درآیت مضمر است. «غزّى» جمع غازی است، فعّل من الغزو. گفتند اگر ایشان بیرون نشدندی بسفر، نمردندی، و ایشان را در غزو نکشتندی، و این سخن از ایشان تکذیب قدر است. ربّ العالمین گفت: لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ ای لیجعل ظنّهم انّهم: لو لم یحضروا الحرب لا ندفع القتل عنهم، حسرة فی قلوبهم. این بآن کرد تا ایشان ظن برندکه: اگر بقتال و حرب نشدندی ایشان را نکشتندی، و این ظن در دل ایشان حسرت و دریغ فرو آورد، و رنجوری بیفزود. اللّه تعالی مؤمنان را ازین گفت نهی فرمود، تا آن حسرت در دل ایشان نبود چنان که در دل منافقان. آن گه خبر داد که: موت و حیات در قدرت اللّه است و بمشیّت اوست، آن را وقتی است معین. و هنگامی نامزد کرده گفت: وَ اللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ خدای است که زنده میدارد نه مقام و زیرکی، و اوست که می‌میراند نه سفر و دلیری. چون فراز آید در سفر و در حضر بنگردد و آن را مردی نبود.

قال النبی (ص): «مثّل للانسان الأجل و الأمل. فمثل الاجل خلفه و الأمل امامه، فبینما هو یؤمّل امامه، اذ أتاه اجله فاختجله».

قوله: وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ اگر بیا خوانی قراءت مکی و حمزه وکسایی است با الذین کفروا شود. و اگر بتا مخاطبه خوانی قراءت باقی است با یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شود.

قوله تعالی: وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ... الی آخر الآیتین نافع و اکثر اهل کوفه «متنا و متم» و هر چه ازین باب آید بکسر میم خوانند. و باقی بضم میم خوانند. ایشان که بکسر خوانند فعل «مات، یمات، متّ» نهند چنان که «خاف، یخاف، خفت» و «هاب، یهاب، هبت». و ایشان که بضم خوانند فعل آن «مات، یموت» نهند چنان که کان یکون، قال یقول.

قوله مِمَّا يَجْمَعُونَ حفص تنها بیا خواند بر فعل غائب. و دیگران بتاء مخاطبه خوانند. رب العالمین درین دو آیت مؤمنان را بمرگ تهنیت کرد، و مرگ ایشان مرگ کرامت کرد. و علی الجمله مرگ بر دو قسم است: یکی در راه خدا، دیگر در راه شیطان. اما آنچه در راه خدا بود یکی مرگ شهیدانست که در سبیل خدا کشته شوند، چنان که اینجا گفت: وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. دیگر مرگ عارفانست که در رضاء خدا و خوشنودی از وی بمیرند، چنان که گفت: «او متّم» یعنی فی سبیل اللَّه و رضاه من غیر قتل. و هم الّذین

قال فیهم النبی: «انّ للَّه عبادا یصونهم عن القتل و الزلازل و الاسقام، یطیل اعمارهم فی حسن العمل، و یحسن ارزاقهم، و یحییهم فی عافیة، و یقبض ارواحهم فی عافیة علی الفرش، و یعطیهم منازل الشهداء.»

این دو گروه ایشانندکه مرگ ایشان را تحفه است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «تحفة المؤمن الموت».

و سر انجام ایشان آنست که اللَّه گفت: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اما آن مرگ که در راه شیطان بود نیز بر دو قسم است: یکی آنکه بیگانه زادند او را و بیگانه مرد. رب العالمین در وصف ایشان گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ. دیگر آنست که: مسلمان زادند او را و کافر مرد. آن مسکین چون در سکرات مرگ افتد روی معرفتش بنکرت سیاه شود، جان از تن بر آید، و ایمان از دل بر آید، تن ماند بی‌جان، و دل ماند بی‌ایمان. ضربت ملك الموت بر تن آید و قطیعت ملك بر دل افتد، بیچاره سالها در مسلمانی رفته و برکفر مرده! مسلمانان بر وی نمازکرده، و وی خود رانده! سرانجام این دو فرقت آنست که رب العالمین گفت: لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً. و به قال النبی (ص): «الا انّ بنی آدم خلقوا علی طبقات شتّی، فمنهم من یولد مؤمنا، و یحیی مؤمنا، و یموت مؤمنا».

و منهم من یولدکافرا، و یحیی کافرا، و یموت کافرا. و منهم من یولد مؤمنا، و یحیی مؤمنا و یموت کافرا. و منهم من یولدکافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا.

قوله تعالی: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ. «ما» صله است یعنی فبرحمة من اللَّه لنت لهم یا محمد فی القول، و سهلت اخلاقك لهم، وکثر احتمالك فلم تسرع الیهم بما کان منهم یوم احد.

وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا فی القول غَلِيظَ الْقَلْبِ فی الفعل.

لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ای لتفرّقوا عنك.

روت عائشة قالت قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه امرنی بمداراة الناس کما امرنی باقامة الفرائض».

و قال (ص): «من سرّه ان یقیه اللَّه من فور جهنم یوم القیامة و یجعله فی ظله فلا یکون غلیظا علی المؤمنین و لیکن بهم رحیما.»

قوله: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ مشاورت و تشاور، و شوری آنست که هرکس رای و دانش دیگرکس جوید، و استصواب وی از دل وی بیرون آرد. از «شور» گرفته‌اند و آن استخراج است. و رب العالمین مؤمنان را در مشاورت بستود آنجا که گفت: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ. و قال النبی (ص): «اذا کان امراءکم خیارکم،

و اغنیاءکم سمحائکم، و امرکم شوری بینکم، فظهر الارض خیر من بطنها. و اذا کان امرائکم شرارکم و اغنیاءکم بخلاءکم و لم یکن امرکم شوری بینکم، فبطن الارض خیر من ظهرها».
و قال (ص): «ما سعد احد برأیه و لا شقی عن مشورة».
عبد الرحمن بن عوف گفت: روز بدر مشاورت کردیم لا جرم نصرت دیدیم، و برکافران شکستگی و هزیمت آمد. و روز احد مشاورت بگذاشتیم تا عتاب آمد، چنان که دیدیم، و رسیدیم بآنچه رسیدیم. اوزاعی گفت: بیشترین که هلاك شدند ازین امت بعجب و ترك مشاورت هلاك شدند. و آنچه مصطفی (ص) گفت: «لا تستضیئوا بنار المشرکین».
گفته‌اندکه: معنی آنست که: لا تستشیروا المشرکین فی شیء من امرکم. پس معنی وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، و اللَّه اعلم، آنست که: با مؤمنان مشاورت کن درکاری که پیش آید. از ابن عباس روایت کردندکه گفت: وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ قال ابو بکر و عمر: اگرکسی گوید چونست که مصطفی (ص) را به مشاورت فرمودند، و او را داناترین خلق و زیرك‌ترین جهانیان بود، وحی بوی پیوسته از آسمان، و فرمان وی بر خلق بهر چه فرماید اگر خواهند و گر نه روان، پس وی را چه حاجت باین مشاورت؟ جواب آنست: که ایشان قومي از سادات عرب بودند، و از مصطفی (ص) اکرام و استمالت توقع می‌کردند. رب العالمین بمشاورت فرمود اکرام ایشان را، و برداشت قدر ایشان را. هر چندکه رأی ایشان هم رأی وی بودی، و اعتماد و وثوق همه بر صواب دید وی بودی، اما اکرام ایشان در آن حاصل شدی و دل ایشان خوش گشتی. و نیزگفته‌اند مشاورت بدان کرد تا سنتی باشد بعد از وی تا بقیامت. و هرکسی که کاری کند، بمشاورت کند تا بصلاح رسد، و بسداد نزدیکتر بود.
آن گه گفت: فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ حقیقة التوکل شهود التقدیر و استراحة القلوب عن کل التدبیر. یا محمد (ص)! چون از شوری عزم کردی، و قصد را جمع کردی، وکار پیش گرفتی، پشت باللّه بازکن نه بمشاورت با ایشان. یعنی مپندارکه جز باللّه ترا کاری از پیش شود، یا مرادی برآید. و الیه الاشارة بقوله تعالی: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ و وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. و متوکلی چون خلیل برنخاست که گفت: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. آن گه حقیقت و معنی آن بجای آورد که چون جبرئیل در هوا بر وی رسید و گفت: «ا لك حاجة؟» جواب دادکه: «امّا الیك فلا». این برای آن گفت تا بگفت «حسبی اللَّه» وفا کند. لا جرم رب العالمین وی را در آن وفا بستود و از وی بپسندید و گفت: وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى. و به داود وحی آمدکه: یا داود! هیچ بنده نیست که بر من توکل کند، وز همه جهانیان دست در ما زند. و اگر چه همه آسمان و زمین بمکر وکید وی برخیزندکه نه وی را از آن خلاص دهم، و از همه اندوه برهانم. سعید بن جبیرگفت: مرا کژدمی درگزید، مادرم سوگند برنهادکه دست فرا ده تا افسون کنند، گفتا برای سوگندان مادر، آن دیگر دست که بسلامت بود فرا افسونگر دادم، و آنکه بر آن رنج و درد بود ندادم، برای آن خبرکه مصطفی (ص) گفته است: متوکل نباشدکسی که افسون و داغ کند. و این در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت: «أریت الامم بالموسم فرأیت امّتی قد ملئوا السهل و الجبل، فاعجبنی کثرتهم و هیبتهم، فقیل لی أ رضیت؟ قلت نعم! قال و مع هؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنة بغیر حساب. لا یکتوون و لا یتطیّرون و لا یسترقون و علی ربهم یتوکلون. فقام عکاشة بن محصن فقال: یا رسول اللَّه ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال (ص): اللّهمّ اجعله منهم. فقام آخر فقال: ادع اللَّه ان یجعلنی منهم. فقال: سبقك بها عکاشة».
سهل بن عبد اللَّه التستری گفت: توکل حال رسول خداست وکسب سنت وی است، هرکه برکسب طعن کرد بر سنت وی طعن کرد، و هرکه بر توکل طعن کرد بر ایمان طعن کرد. آن گه گفت: اگر از حال رسول (ص) درمانی، نگر تا سنت او دست بنداری! گفتند: یا شیخ! آن توکل که حال وی بود عبارت از آن چه نهیم؟ گفت: «قلب عاش مع اللَّه بلا علاقة». و هو المشار الیه بقوله تعالی: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى.

و قال (ص): «من سرّه ان يكون اقوى النّاس فليتوكّل على اللَّه، و من سرّه ان يكون اسعد النّاس فليتّق اللَّه، و من سرّه ان يكون اغنى النّاس فليكن بما فى يد اللَّه اوثق منه بما فى يده».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا... الآية هم نواخت است و هم سياست! هم كرامت و هم اهانت. مؤمنان را كرامت است و كافران را اهانت.

دوستان را نواختست و دشمنان را سياست. ميگويد: اى شما كه مؤمنان‌ايد فرمان ما را گردن نهادگان، و دوستى ما را بجان و دل خواهان، چون كافران مباشيد، و خوى ايشان مگيريد، و راه ايشان مرويد! ايشان بيگانگان‌اند و شما آشنايان، ايشان راندگان‌اند و شما خواندگان. ايشان حزب شيطان‌اند و شيطان را مهمان: أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ. شيطان ايشان را مى‌خواند تا بدوزخ كشد و بكام خود كند، إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ. و شما كه مؤمنان‌ايد حزب خدااید، و خدا را مهمان! امروز از آنجا كه عرفان و فردا در فردوس جاودان! أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. اللَّه شما را ميخواند بدعوت تا بنوازد بمغفرت و رحمت، يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و شما را رحمت و مغفرت به از جهان و هر چه در جهان. اينست كه رب العالمين گفت: لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. و اين بس عجب نيست كه مؤمنان را بفضل خود بمغفرت خود رساند. ازين عجب‌تر آنست كه دوستان را بلطف خود به حضرت احديت خود برد. اين است كه گفت تعالى و تقدس: وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ. اذا كان المسير الى اللَّه طاب المسير الى اللَّه، طوبى لمن كان مسيره الى اللَّه، و حدثيه فى اللَّه، و جليسه هو اللَّه، و اللَّه لا اله الا اللَّه!

و انّ صباحا نلتقى فى مسائه يكون على قلب الغريب حبيبا

كنون كه با تو بهم صحبت اوفتاد مرا دعا كنم كه وصالت خجسته باد مرا

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ اى سيّد سادات! اى مهتركائنات! كريم و مهربانى، لطيف و رحيم بر همگانى، همه را بر سنن صواب مى‌رانى، همه را بر مائده عزّت مى‌خوانى، و بسعادت جاودانه ميرسانى. يتيمان را چون پدرى، بيوه زنان را چون شوهرى. آشنا را نوازنده‌اى، و بيگانه را راه نماينده. جهانيان را عين رحمتى، رهيگان را سبب كرامتى. اى سيد! اين همه هست، و نگر تا خود را نه بينى! وز مكتسبات خود ندانى، كان همه مائيم، و ما بوديم، و ما نواختيم، و ما ساختيم، و ترا بران داشتيم، و بخوش خويى بداشتيم. اى مهتر! با مؤمنان و دوستان همچنين ميباش، هم باين مهربانى و هم باين خوشخويى، وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

اما با كافران و منافقان لختى درشت‌تر شو، و با ايشان جهادكن. يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ. بسا فرقا كه ميان حبيب و ميان كليم است! حبيب را بدرشتى فرمود دركافران، و باز خواند از مداهنت، كه در خوى وى همه رفق و لين بود. وكليم را بضدّ اين گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً بنرمى و رفق فرمود، و باز خواند او را از حدّت و غلظت كه در وى بود.

ثم قال: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ يا سيّد! اگر تو ياران خود را شراب توحيد صرف، بى‌آميغ حظوظ دهى، بگريزند، و نيزگرد تو نگردند. يا سيد! حوصله ايشان بر نتابد آنچه حوصله تو برتابد. كسى كه شام و چاشتش بحضرت احديت بود ديگران را با وى چه برابرى بود و چه مناسبت؟! سيّد صلوات اللَّه عليه از خود اين خبر دادكه: لست كاحدكم، اظل عند ربى يطعمنى و يسقينى. وقتى ديگر ميگفت: لى مع اللَّه وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل.

مصطفى (ص) خلق را اين ادب دين در آموخت وگفت: «كلّموا الناس على قدر عقولهم».

با هركسى سخن بقدر عقل وى گوئيد، و آنچه برنتابد بر وى منهيد.

هركسى را نقل او با عقل او هم برنهيد هركسى را جام او بر جان او همسان كنيد

فَاعْفُ عَنْهُمْ ای سید! تقصیری که کرده‌اند در حق تو و در کار تو، عفوکن از ایشان، و فراگذار. و بآنچه تقصیر کردند در اداء حقوق ما، تو ایشان را شفیع باش، و از ما آمرزش خواه.
فَاعْفُ عَنْهُمْ اشارت بجمع است از بهر آنکه حکم است و حاکم خداست بحقیقت، و رسول بر تبعیت.
وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ اشارت بتفرقت است که مقام تذلّل و عبودیت است، این است سنّت خداوند عزّکبریائه با انبیاء و اولیاء، گه ایشان را در جمع دارد گه در تفرقت. جمع بی‌تفرقت کفر است، و تفرقت بی جمع شرك. جمع عین حقیقت است و تفرقت راه عبودیت. آن کس که این دو خصلت در وی مجتمع شد بر جاده سنت و جماعت افتاد، و بر طریقت و شریعت مستقیم گشت.
وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یا سید! احوال روندگان درین راه مختلف است: یکی مقصّر است ازو عفوکن. یکی تائب است از بهر وی آمرزش خواه. یکی مطیع است با وی مشاورت کن.
فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ عزم را حقیقتی است، و مایه حقیقت آن درستی مراد است. و جمع دل، مایه آن صلابت است در دین، و غیرت بر أمر، و استقامت وقت. و عزم را سه قسم است: یکی عزم توبه، دیگر عزم خدمت، سدیگر عزم حقیقت. و بناء همه بر توکل است. و توکل را اصلی است و شرطی و ثمرتی: اصل آن یقین است و شرط آن ایمان، و هو المشار الیه بقوله تعالی: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و ثمره آن محبت حق عزّ و جل، و ذلك فی قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.
استاد ابو علی دقاق گفت: توکل را سه رتبت است: او توکل، پس تسلیم، سوم تفویض. توکل بدایت است، تسلیم وساطت، و تفویض نهایت. توکل صفت عوام است، تسلیم صفت خواص، تفویض صفت خاص الخاص. توکل صفت انبیاء است علی العموم، تسلیم صفت ابراهیم (ع) علی الخصوص، و تفویض صفت خاتم النبیین مصطفی (ص) علی اخص الخصوص. صاحب توکل گوش بر وعده حق دارد. صاحب تسلیم با علم حق آرام دارد. صاحب تفویض بحکم اللَّه رضا دهد. اوکه با توکل است طالب عطا است، اوکه با تسلیم است منتظر لقاء است، و اوکه با تفویض است در مجمع روح و ریحان آسوده رضاء است. این است که رب العالمین گفت: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۲۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ اگر یاری دهد اللَّه شما را، فَلا غالِبَ لَكُمْ باز شکننده‌ای نیست شما را، وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ و اگر خوارکند شما را و فروگذارد، فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ کیست آنکه یاری دهد شما را؟ مِنْ بَعْدِهِ از پس فروگذاشتن او، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۶۰) و ایدون بادکه بخدای سپارندگرویدگان کار خویش را.
وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ و نبود هرگز بسزا پیغامبری راکه خیانت کند در غنیمت بخشیدن میان غازیان، وَ مَنْ يَغْلُلْ و هرکه خیانت کند بچیزی، يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ آن چیز آرد فردا برستاخیز، ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ پس آن گه بهر تنی گزارند پاداش آنچه کرد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۶۱) و هیچ کس را ازیشان از پاداش نیکی چیزی بنکاهند.
أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ باش کسی که بر پی رضوان خدا رود و جستن خوشنودی وی، كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ هم چون کسی بود که باز آید و بازگردد بخشم از خدای، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ و بازگشتن گاه او دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶۲) و بد شدن گاهی که آنست.
هُمْ دَرَجاتٌ میان این دوگروه برتریها و فروتریها است، عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدای، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (۱۶۳) و اللَّه بینا و دانا است بآنچه میکنند.
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بدرستی که خدای سپاس نهاد، عَلَى الْمُؤْمِنِينَ برگرویدگان إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ که فرستاد در میان ایشان بایشان، رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ فرستاده‌ای هم از ایشان، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ تا میخواند بر ایشان سخنان وی، وَ يُزَكِّيهِمْ و

ایشان را پاك (و هنر افزای) میکند، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ و در ایشان می‌آموزد نامه وی، وَ الْحِكْمَةَ و دانش راست خود، وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ و نبودند از پیش فا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۱۶۴) مگر درگمراهی آشکارا.

أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ باش هرگه که بشما رسد چیزی که رسد، قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها از نابایسته‌ای که شما از دشمن بدو چندان رسیده‌اید از پیش فا، و بهره یافته‌اید از ایشان، قُلْتُمْ أَنَّى هذا گفتیدکه این چونست؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ بگوی آن از نزدیك شما است (و شومی کرد شما)، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۶۵) خدای بر همه چیز توانا است.

وَ ما أَصابَكُمْ و آنچه بشما رسید، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روزکه هام دیدار شد هر دوگروه به احد، فَبِإِذْنِ اللَّهِ آن بخواست خدای بود، وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۶۶) و آن را تا ببیندکه گرویدگان براستی و درستی که‌اند؟

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا و تا ببینند ایشان که منافق شده‌اند، وَ قِيلَ لَهُمْ و منافقان را گفتند: تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بیائیدکشتن کنید از بهر خدای، أَوِ ادْفَعُوا یا از مؤمنان دفع کنید بر جای، قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا ایشان گفتند: اگر ما دانیم که جنگ خواهد بود لَاتَّبَعْناكُمْ ما با شما بیائیم. هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ ایشان آن روزکه آن سخن گفتند بکفر نزدیکتر بودندکه بایمان، يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ میگویند بزبانهای خود ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ چیزی که در دلهاشان نیست، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ (۱۶۷) و خدای داناتر (همه دانایان) است بآنچه نهان میدارند (در دلها از اندیشها و نیّتها).

الَّذِينَ قالُوا ایشان که گفتند، لِإِخْوانِهِمْ برادران خود را که شهید شدند، وَ قَعَدُوا و خود بنشستند در خانها، لَوْ أَطاعُونا اگر فرمان ما ببردندی و بنشدندی، ما قُتِلُوا ایشان را نکشتندی، قُلْ پیغامبر من گوی، فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ باز دارید از خویشتن خویش مرگی را، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۶۸) اگر می‌راست گوئید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ... الآية.

روی جابر بن عبد اللَّه أنّ النّبي (ص) قال: ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما فی موضع، ينتهك فيه حرمته و ينتقص فيه من عرضه الّا خذله اللَّه تعالی فی موضع يحبّ فيه نصرته. و ما من امرئ ينصر مسلما فی موضع ينتقص من عرضه و ينتهك فيه من حرمته، الّا نصره اللَّه فی موضع يحبّ نصرته.

اهل سنّت را درین خبر و درین آیت حجّت تمام است، و دلیل روشن بر قدریه و معتزله، که ایشان منکرندکه خدای عزّ و جلّ اگر خواهد بنده را خوارکند، و خذلان خود بر وی آرد. و این مخالفت کتاب و سنت است و خرق اجماع مسلمانان، که بر زبان خلق بسیار رودکه کسی را که رنج رساند: خذله اللَّه. چنان که گویند: «قاتله اللَّه»، «لعنه اللَّه» و اگر جائز نبودی بر زبان عامه خلق این کلمه روان نبودی.

و معنی آیت آنست که اگر خدای شما را عزیزکند، و نصرت دهد، کس را نرسد و نبود از مردمان که شما را باز شکند و خوارکند. و اگر بعکس این باشدکه اللَّه شما را خوارکند، و سستی درکار و هزیمت از دشمن پیش آرد، فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ ای لا ينصركم احد مِنْ بَعْدِهِ یعنی بعد از خذلان خدا، کس شما را نصرت ندهد و عزیز نکند. و قيل معناه لا تتركوا امری للنّاس، و ارفضو النّاس لأمری.

و يقرب منه

قوله (ص): من التمس رضا اللَّه بسخط النّاس كفاه اللَّه مؤنة النّاس و من التمس رضا النّاس بسخط اللَّه، وكّله اللَّه الی النّاس.

وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ قراءت مکی و عاصم و ابو عمرو بفتح «یا» و ضم غین است. و معنی آنست که: هیچ پیغامبری را سزا نیست که خیانت کند در مال غنیمت قسمت کردن. و باقی بضمّ یا و فتح غین خوانند، بر معنی آنکه هرگز روا نبود پیغامبری را که با وی خیانت کردندی در غنیمت بخشیدن. سبب نزول این آیت آن بود که

روز بدر در مال غنیمت، قطیفه‌ای بود سرخ رنگ و باز نیافتند. قومی گفتند: مگر رسول خدا (ص) از میان برگرفته است. رب العالمین آیت فرستاد و رسول خود بالخصوص و جمله انبیاء را بالعموم از خیانت مبرّا کرد. و گفته‌اندکه: جماعتی از اقویا الحاح کردند بر مصطفی (ص) تا مال غنیمت از دیگران بازگیرد و بایشان دهد، رب العالمین آیت فرستاد. یعنی که: اگر چنان کند خیانت باشد با اصحاب او، و هیچ پیغامبر را سزا نبود که با اصحاب خویش خیانت کند. بلکه سویّت نگه دارد، و آنچه دهد بانصاف دهد، و عدل کند.

محمد بن اسحاق بن یسارگفت: قومی عرب کراهیت میداشتند آنچه در قرآن بود از عیب دین ایشان و سبّ بتان، می درخواستند از رسول (ص) تا آن را پنهان کند.

ربّ العالمین گفت: اگر پنهان کند خیانت باشد و پیغامبر را سزا نبود که در باب وحی خیانت کند، و چیزی از حق بازگیرد و مداهنت کند. یقال: غلّ، یغلّ، غلولا، و اغلّ یغلّ اغلالا، اذا خان. و أصله من الغلل، و هو دخول الماء فی خلل الشّجر. و منه الغلّ، الحقد لأنّه عداوة فی النّفس، و منه الغلیل، حرارة العطش فی النّفس، و منه الغلالة، شعار تحت البدن خاصّة.

قوله: وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بما غَلَّ ای حاملا له علی ظهره، یَوْمَ الْقِیامَةِ تفسیر این آیت در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت: «لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته بعیر له رغاء، فیقول یا رسول اللّه اغثنی فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك. لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته فرس له جمجمة فیقول: اغثنی! فأقول لا املك لك شیئا قد ابلغتك. لا الفین احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته شاة لها ثغاء یقول یا رسول اللّه اغثنی فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك. لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته صامت فیقول اغثنی یا رسول اللّه، فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك.»

هرکه امروز بچیزی خیانت کند، فردا برستاخیز آن چیز آرد و علی رؤس الاشهاد وی را بآن فضیحت رسد. رسول خدا (ص) گفت: و اگر همه سوزنی بود یا رشته‌ای. و در خبر است که مردی برسول خدا (ص) حبلی آورد خلق، که پیش از قسمت برگرفته و آن را پس از قسمت باز آورده بود، رسول از وی نپذیرفت.

و وی را گفت نگه‌دار تا برستاخیز آن را بیاری! زید بن خالد الجهنی گفت: روز خیبر مردی از یاران رسول خدا فرمان یافت، رسول خدا (ص) برو نماز نکرد. یاران همه متغیّر و مضطرب شدندکه تا چه بودست رسول (ص) گفت: «انّ صاحبکم غلّ فی سبیل اللّه»

خیانت کرده است این مرد در راه خدا، تفحص کردند مهره‌ای بود که برداشته بود، قیمت آن کم از دو درم. و در خبر است که: یکی کشته شد، مردمان گفتند: نوشش باد بهشت جاودان! رسول (ص) گفت: «کلّا!» یعنی چنین مگویید که وی روز خیبر شمله‌ای از مال غنیمت بخیانت برداشت، فردا آتش در آن گیرد و با وی بهم بسوزد. مردی دیگر یك شراك نعلین برگرفته بود چون این سخن از رسول (ص) بشنید آن شراك بیاورد. رسول (ص) گفت: شراك من نار.

کلبی گفت: در تفسیر وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ: آن چیزکه در آن خیانت کرده باشد در قعر جهنم برابر وی بدارند، آن گه گویند فرو رو باین درکات دوزخ و آن را برگیر، وی فرو رود و بردارد راست که بجای خویش باز آید، و دیگر باره از دست وی بیفتد، و هفتاد ساله راه با قعر جهنم افتد. و وی را هم چنان تکلیف میکنند تا میرود و برمیدارد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: «ما من عبد یغلّ غلولا الّا کلّف یوم القیامة أن یستخرجه من اسفل درك جهنّم».

و هرکه خیانت کاری را بپوشد وی را هم چندان گناه بود و همان عقوبت. مصطفی (ص) گفت: «من یکتم غالّا فانّه مثله».

قوله ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ «ظلم» در قرآن بر چهار معنی است: یکی معنی نقص است،

کاستن چیزی، چنان که در آن آیت گفت، یعنی از ثواب نیکوکاران هیچ چیز بنکاهند. همانست که در سورة الکهف گفت: وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً، و در سورة الانبیاء گفت: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً، و در سورة مریم: وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً. وجه دوم ظلم مردمان است بر یکدیگر در تقویت حقوق ایشان، چنان که در سورة بنی اسرائیل گفت: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً، و در سورة النّساء گفت: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ... یعنی قتل النّفس و أخذ الأموال عُدْواناً وَ ظُلْماً، و قال تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً.
وجه سوم ظلم بنده است بر نفس خویش، در معصیت، بیرون از شرك، چنان که در سورة البقرة گفت: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. و در سورة الطلاق: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ. و در سورة الملائكة: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ.
وجه چهارم ظلم است بمعنی شرك، چنان که در سورة الأنعام گفت: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ. و در سورة لقمان: إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ.
قوله تعالی: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ یعنی بترك الغلول، كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ فغلّ؟! سیاق این آیت تعظیم اثم غلول است یعنی که سخط خدای با غلول است و رضوان خدای با ترك غلول. اوکه خیانت نکند خوشنودی و رضاء حق با اوست، و آن کس که خیانت کند خشم و سخط خدا بروست، و آن کس که امروز سخط خدا برو، فردا دوزخ جای او. چنان که اللّه تعالی گفت: وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. و از بهر آنکه از اهل توحید است هر چندکه گنهکار است و خیانتکار، جای وی جهنم گفت، اول درکه دوزخ که در آن آتش نیست، اما حرارت آتش بآن میرسد، و جای عاصیان این امت است. و سمّیت جهنّم، لانّها تتجهّم فی وجوه الخلق. پس چون از جهنّم درگذشت درکه دوم «لظی» است. سوم سقر. چهارم حطمة. پنجم جحیم.
ششم سعیر. هفتم هاویه. این شش درکه جای کفار است و مشرکان در آن جاودان.
آن گه سرانجام اهل رضا و خوشنودی حق بیان کرد، گفت: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ای اهل درجات عند اللّه. اشارتست که: اهل بهشت همه یکسان نیند، بلکه درجات ایشان متفاوت است، و منازل ایشان مختلف بقدر اعمال و معارف. علی الجملة بهشت صد درجه است بحکم آن خبرکه معاذ بن جبل روایت کرد از مصطفی (ص) قال: الجنّة مائة درجة، بین کلّ درجة الی درجة ما بین السّماء و الارض، و انّ اعلاها الفردوس، و أوسطها الفردوس، و أنّ العرش علی الفردوس، و منها تفجر انهار الجنّة.
و روی انس بن مالك قال: خرج حارثة بن سراقة یوم بدر نظّارا، لم یخرج لقتال، وکان غلاما فأصابه سهمه فقتله، فجاءت امّه و هی الربیع بنت النضر الی النّبیّ (ص) فقالت: یا رسول اللّه این ابنی حارثه؟ فان کان فی الجنّة فاصبر و الّا فتری ما اصنع؟
فقال (ص): یا امّ حارثة انّها لیست بجنّة واحدة، و لکنّها جنان کثیرة، و انّه فی الفردوس الأعلی.
آن گه در آخر آیت گفت: وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ تا مطیع در طاعت بیفزاید، و عاصی از معصیت حذر گیرد.
قوله: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ معنی «منّت» تفضّل است، و منّان متفضّل است. و منت که از خدا بود مدح است، لأنّه تفضّل. و چون از مخلوق بود ذمّ است لأنّه تقریع.
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ گفته‌اندکه مؤمنان این جا عرب‌اند، که هیچ قبیله نیست از قبائل عرب که نه رسول (ص) را در آن نسبی است مگر بنی تغلب، قومی ترسایان بدکیشان. ربّ العزة رسول خود را از نسب ایشان پاك کرد، و بر عرب منت نهادکه رسول (ص) هم از نسب شما بشما فرستادم، وکتابی هم از لغت شما بشما فرو فرستادم.
همانست که جای دیگر گفت: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ، وگفته‌اندکه مؤمنان اینجا عامّه مؤمنان‌اند از عرب و عجم. میگوید: بمؤمنان رسولی فرستادم یکی از ایشان که کار او شناخته‌اند، و صدق و امانت او آزموده و دانسته، نه فریشته و نه بیرون از فرزند آدم. دلیل این تأویل آنست که جای دیگر گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ

مِنْ أَنْفُسِكُمْ... الآية.
آن‌گه ستایش رسول را، صفت وی کرد، وکار وی گفت که چیست: يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ، یعنی القرآن، وَ يُزَكِّيهِمْ یعنی یصلحهم، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ ای القرآن و الحکمة یعنی المواعظ الّتی فی القرآن من الحلال و الحرام و السّنّة.
وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ ای و قدکانوا قبل بعثته لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.
قوله تعالی: أَ وَ لَمَّا این الف و واو، استفهام راست، و عرب استفهام کند بالف مجرّد، و الف و واو، و الف و فا، و بألف ممدود و بهمزه مقصور.
أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها أَصابَتْكُمْ به احد است، و أَصَبْتُمْ به بدر. و این چنان بود که روز احد از مسلمانان هفتاد مردکشته شدند، و روز بدر ازکافران هفتادکشته شده بودند و هفتاد باسیری برده.
قُلْتُمْ أَنَّى هذا ای: من أین اصابنا هذا القتل و الهزیمة و نحن مسلمون و رسول اللّه فینا؟ میگفتند این قتل و هزیمته بروز احد چونست که بما رسید؟ و ما مسلمانانیم! و رسول خدا در میان ما! ربّ العالمین ایشان را جواب داد: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ این کلمت را دو تفسیرگفته‌اند: یکی آنست که: ترکتم المرکز و طلبتم الغنیمة فمن قبلکم جاءکم الشّرّ. میگوید: اینکه بشما رسید از شومی مخالفت شما بود روز احد، آن‌گه که مرکز بگذاشتید و طلب غنیمت کردید. تفسیر دیگر آنست که روز بدر مسلمانان اسیران کفار را باز فروختند و فدا ستدند. رب العالمین جبرئیل را فرستادکه یا محمد خدای نپسندید از شما این فروختن اسیران و فدا ستدن. اکنون قوم خود را مخیّر کن میان دو چیز، امّا که اسیران را بکشند و روی زمین را ازکفر ایشان پاك کنند، و امّا که ایشان را باز فروشند و فدا ستانند، امّا بعدد ایشان مسلمانان لا محاله کشته شوند. رسول خدا (ص) این پیغام که جبرئیل بیاورد با قوم بگفت. ایشان گفتند: این اسیران همه خویش و پیوند و برادران مااند، ازیشان فدا ستانیم و در وجه و ساز قتال دشمن نهیم، و اگر از ما قومی کشته شوند لا محاله شهیدان باشند. بدان خرسندیم و خوشنود. پس دیگر سال روز احد بعدد آن اسیران از مسلمانان کشته شدند. چون مسلمانان گفتند: أَنَّى هذا؟ رب العالمین گفت: مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ این بآنست که فدا ستدید و خود اختیار قتل کردید.
إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من النّصر مع طاعتکم نبیّکم، و ترك النّصر مع مخالفتکم ایّاه قَدِيرٌ.
وَ ما أَصابَكُمْ این خطاب با مؤمنانست، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ روز احدکه هر دوگروه مسلمانان وکافران بر هم رسیدند.
فَبِإِذْنِ اللَّهِ یعنی بقضاء اللّه و قدره. این تسلیت مؤمنان است، میگوید: آنچه رفت بقضا و قدر و خواست خدای رفت.
وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا این علم بمعنی «رؤیت» است یعنی تا ببیند مؤمنان را و ثبات ایشان را، و رضاء ایشان بقضا و قدر، و صبر ایشان ببلا و شدّت. و منافقان را بیند، با جزع و با تقدیر بخصومت. منافق دو دل است و دو راه، و دو سخن، از «نافقا» گرفته اند. روباه و موش خانه خویش را دو در سازند.
یکی معروف و آشکارا که بر عادت آنجا آمد و شدکنند بروز امن، و آن را «قاصعا» گویند، و دری دارند نهانی، روزگریختن خود را چون بر در معروف بیم بینند، و این در نهانی «نافقا» گویند.
وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا آن‌گه که مؤمنان بغزاء احد میرفتند فرا منافقان گفتند عبد اللّه بن ابی و اصحاب اوکه: بیائیدکشتن کنید از بهر خدای یا از مؤمنان دفع کنید. درین آیت دفع و قتل در یك نظم کرد، سقّا، و دیده‌بان، و پاسبان، و ستوربان، و طبّاخ، و دلیل، و آنچه ازین بابست همه غازیان کرد، چون سرّاج و نعال و امثال ایشان هرکه در لشکرگاهست. سدی و فراء و جماعتی گفتند: «دفع» رباط است. و «رباط» آنست که کسی در ثغرکافر بایستد، و دشمن را از بلاد اسلام باز دارد باقامت حرب، یا باظهار حجت. و فیه قال النبی (ص): «رباط یوم فی سبیل اللّه خیر من الدّنیا و ما علیها». و فی روایة: خیر من ألف یوم فیما سواه من المنازل.

قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناكُمْ عبد اللّه بن ابى با سيصد مرد منافق جواب دادندكه: اگر ما دانستيمى كه جنگ خواهد بود با شما بيامديمى، لكن جنگ نخواهد بود. و اين سخن بنفاق گفتند، كه اگر جنگ بودى هم نيامدندى. رب العالمين گفت: هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ آن روز آن سخن گفتند و بازگشتند، كفر را اولى‌تر بودند از آنچه ايمان را. آن‌گه تفسيركرد وگفت: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ اى بألسنتهم، ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ.

الَّذِينَ قالُوا يعنى المنافقين، لِإِخْوانِهِمْ يعنى لأمثالهم من اهل النفاق.

و قيل لاخوانهم فى النّسب لا فى الدّين، و هم شهداء احد. وَ قَعَدُوا يعنى عن الجهاد.

الواو للحال.

لَوْ أَطاعُونا يعنى شهداء احد فى الانصراف عن النبى (ص) و القعود ما قُتِلُوا فردّ اللّه تعالى عليهم و قال: قل لهم يا محمد: فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. ان الحذر ينفع من القدر.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ هركرا رقم نصرت از درگاه عزّت بر ناصيه روزگار اوكشيدند، يگانه عالم گشت، و قطب مركز سيادت، و نشانه اهل مملكت، و قبله آمال خداوندان حيرت.

وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ و هركرا صفت خذلان از درگاه بى‌نيازى روى نمايد، بحكم قهر پرده تجمّل از روى كار او بردارند، و رقم مهجورى بر حاشيه وقت او نهند، و مردود همه عالم گردانند تا از سر مهجورى و درد بازماندگى اين نوحه با خود مى‌كندكه:

باىّ نواحى الأرض ابغى وصالكم — و أنتم ملوك ما لنحوكم قصد
گفتم كه براز اوج برين شد بختم — وز ملك نهاده چون سليمان تختم
اكنون كه بميزان خرد بر سختم — از بنگه دونيان كم آمد رختم

به داود (ع) وحى آمدكه: يا داود! ان وضعتك فمن ذا الّذى يرفعك؟ و ان رفعتك فمن ذا الّذى يضعك؟ و ان أعززتك فمن ذا الّذى يذلّك؟ و ان اذللتك فمن ذا الّذى يعزّك؟ و ان نصرتك فمن ذا الّذى يخذلك، و ان خذلتك فمن ذا الّذى ينصرك؟.

حديث نصرت ميرود، و نصرت لا محاله بر دشمن بود. و هيچ دشمن ترا چون هواء نفس تو نيست. و اليه اشار النبى (ص): «اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك».

چون دشمن قوى‌تر نفس بود هر آينه جهاد با وى صعبتر و بزرگتر بود. چنان كه سيّد گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الأكبر».

و نشان نصرت بر نفس، آن پير طريقت باز دادكه بدرخت خرما برشد، سيخى بشكمش درشد، از ناف تا بسينه بردريد، بخويشتن نگريست گفت: الحمد للّه كه نمردم تا ترا بكام خويش بديدم، و بر تو نصرت يافتم! رحمت خدا بر آن جوانمردان بادكه كمر مجاهدت بر ميان بستند، و در ميدان عبوديّت در صف خدمت بيستادند، و قدم بركلّ مراد خود نهادند. با خلق خدا بصلح و با نفس خود بجنگ.

با خود ز پى تو جنگها دارم من — صدگونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بى‌خبران — بر جان و جگر خدنگها دارم من

مصطفى (ص) حرب كردن با نفس خود جهاد بزرگتر و صعب‌تر از آن خواندكه حرب كردن با كافرگاه بود وگه نبود، و حرب كردن با نفس پيوسته بود. و از سلاح كافر بر حذر توان بودن كه ظاهر است و پيدا، و سلاح نفس و وساوس و شهوات نهانى است، از آن حذركردن دشخوار است و صعب. و نيز اندر حرب كافر اگر نصرت دشمن را بود و مؤمن كشته شود شهادتست و رضوان حق جلّ جلاله، و اندر جهاد نفس اگر نصرت نفس دشمن

را بود قطیعت است و عذاب جهنم. آن صفت نیک‌بختانست، و این حال بدبختان. هرگز چون هم نباشند و برابر نبوند! این است که رب العالمین گفت: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ. همانست که جای دیگر گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ، و نیز: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟، أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى؟ الآية، و هم ازین بابست: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ، وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ، وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ.

و اليه الاشارة بقوله تعالى: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ اى هم اصحاب درجات فى حكم اللّه فمن سعيد مقرّب، و من شقّى مبعّد.

۲۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لا تَحْسَبَنَّ و مپندار البته، الَّذِينَ قُتِلُوا ایشان را که بکشتند، فِي سَبِيلِ اللَّهِ (از بهر خدا) در راه خدا، أَمْواتاً که ایشان مردگان‌اند، بَلْ أَحْياءٌ نیستندکه زندگانند، عِنْدَ رَبِّهِمْ نزدیك خدای خویش، يُرْزَقُونَ (۱۶۹) بر ایشان رزق می‌رانند و نزل میرسانند.

فَرِحِينَ شادمانان، بما آتاهُمُ اللَّهُ بآنچه داد اللّه ایشان را، مِنْ فَضْلِهِ از افزونی نیکویی از آن خویش، وَ يَسْتَبْشِرُونَ و شادی می‌برند، بِالَّذِينَ بکسان ایشان که هنوز زنده‌اند، لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ که نیز بایشان نرسیده‌اند، مِنْ خَلْفِهِمْ از پس ایشان، أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ (شاد می‌بیند) که بر ایشان بیم نیست فردا، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۷۰) و اندوهگن نباشند.

يَسْتَبْشِرُونَ شادی می‌برند، بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنواختی از خدای، وَ فَضْلٍ و افزونی نیکوی از وی، وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ و (شاد می‌بیند) که خدای ضایع نگذارد، أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۷۱) مزد گرویدگان.

الَّذِينَ اسْتَجابُوا ایشان که پاسخ نیکوکردند، لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ خدای را و رسول را، مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ از پس آنکه بایشان رسید خستگی، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ایشان راست که نیکو درآمدند، مِنْهُمْ از میان ایشان، وَ اتَّقَوْا و از ابا بپرهیزیدند، أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۲) مزدی بزرگوار.

الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ ایشان که مردمان فرا ایشان گفتند: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ که مردمان سپاه گرد کردند شما را، فَاخْشَوْهُمْ بترسید از ایشان، فَزادَهُمْ إِيماناً و (خبر ایشان) ایشان را ایمان افزود، وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ و گفتندکه بسنده است خدای ما را، وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳) و نیك کاردان وکاربر پذیرکه اوست.

فَانْقَلَبُوا بازگشتند، بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنیکویی از خدای، وَ فَضْلٍ و افزونی از تجارت، لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ نرسید بایشان هیچ بدی، وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ و بر پی راه خوشنودی خدای افتادند، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴)و خدای با فضل و بزرگوار است.

إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ آن دیو مردم بود، يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ چون خودان را می‌ترساند، فَلا تَخافُوهُمْ شما مترسید از ایشان، وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵) و از من ترسید اگرگرویدگان‌اید.

وَ لا يَحْزُنْكَ و اندوهگن منما یاد ترا، الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ ایشان که درکافری می‌شتابند، إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً که ایشان خدای را نگزایند هیچ چیز، يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای، أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ که ایشان را بهره‌ای ندهد در آن جهان، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۷۶) و ایشان را است عذابی بزرگ.

إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ ایشان که کفر خریدند و ایمان فروختند، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً خدای را بر هیچ چیز نگزایند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۷۷) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مپندار ایشان که کافر شدند، أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ که آنچه ما ایشان را فرا گذاریم، خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ ایشان را به است، أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ ما ایشان را از بهر آن می‌فراگذاریم، و مهلت دهیم، لِيَزْدادُوا إِثْماً تا بزه افزایند، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۱۷۸) و ایشان راست عذابی خوارکننده و نومیدگذارنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآية. مفسّران گفته‌اندکه: این آیت در شأن شهداء بدر و احد فرود آمد. شهداء بدر چهارده کس بودند، ازیشان شش کس مهاجراند: مهجع بن عبد اللَّه مولی عمر بن خطاب، و هو اوّل قتیل قتل یوم بدر، و عبید بن الحرث، و عمیر بن ابی وقاص، و ذو الشمالین عبد عمرو بن نضلة، و عقیل بن بکیر، و صفوان بن بیضا. و شهداء احد هفتادکس بودند. ازیشان پنج کس مهاجران: حمزة بن عبد المطلب، مصعب بن عمیر، عثمان بن شماس، عبد اللَّه بن جحش، سعد مولی عتبة بن ربیعة. دیگر همه انصار بودندکه در راه خدا، از بهر خدا کشته شدند، و از رب العزة بایشان نواختها رسید وکرامتها دیدند. ارواح ایشان در شکم مرغان بهشتی تا در مرغزار بهشت پرواز می‌کنند، و از آن میوه‌های بهشتی می‌خورند، و آن گه قرارگاه ایشان قندیلهای زرین در زیر عرش ملك. ایشان چون این نواخت و این کرامت دیدند و یافتند، قالوا: یا لیت قومنا یعلمون ما نحن فیه من النّعیم. گفتند: ای کاشك کسان ما که در دنیااند از احوال ما خبر داشتندی، و این نواخت وکرامت و این جای خوش و این ناز و نعیم که ما داریم بدانستندی، بودی که ایشان نیز جهاد کردندی تا باین روز دولت و شادی رسیدندی.

رب العالمین گفت: شما ساکن بویدکه این خبر من بازرسانم، و از آنچه شما درآنید ایشان را بیاگاهانم. پس این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً الآية.

و خبر درست است از جابر بن عبد اللَّه، گفت: روز احد پدرم کشته شد، و من دلتنگ و رنجور نشسته بودم، مصطفی (ص) بمن برگذشت، گفت: مالی اراك مکتئبا حزینا؟ قلت: یا رسول اللَّه قتل أبی و علیه دین، و له عیال، فقال: أ لا اخبرك ما کلّم اللَّه احدا قطّ الّا من وراء حجاب، وکلّم اباك کفاحا؟ فقال: یا عبد اللَّه تمنّ علیّ اعطك، فقال: یا ربّ اتمنّی علیك ان تردّنی الی الدّنیا حتّی اقتل فیك الثّانیة، فقال: انّه سبق من القول: أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ. قال: یا ربّ! فبلّغ عنّی اصحابی. قال: ففیه نزلت: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا الآية.

قراءت شامی «قتّلوا» مشدّد است بر معنی مبالغت، یعنی: بزاری کشتند ایشان را، و آن حمزه بود که شکم وی بشکافتند، و جگر بیرون کشیدند.

بَلْ أَحْياءٌ ایشان را «احیاء» خواند، که ارواح ایشان را در شکمهای مرغان از میوه بهشت روزی میرسانند روزی مقدر در وقت معین، هم چنان که زندگان را باشد. وگفته‌اندکه: ایشان را «احیاء» خواند از بهر آنکه ارواح ایشان تا بقیامت هر شب زیر عرش مجید بسجود درآیند، همچون ارواح زندگان مؤمنان آن گه که بوضو در خواب شوند. وگفته‌اند: شهیدان را تا بقیامت هر سال ثواب غزوی بنویسند از آنکه سنّت جهاد بنهادند، پس ایشان را «احیاء» بدان خواندکه هم چنان که زندگان را در جهاد ثواب نویسند ایشان را نیز می‌نویسند. و گفته‌اند: ایشان را نشویند و با جامه خویش بگذارند چنان که زندگان را.

قال (ص): «زمّلوهم بدمائهم وکلومهم، فانّهم یحشرون یوم القیامة بدمائهم، اللّون لون الدّم، و الرّیح ریح المسك.»

وگفته‌اندکه: خاك نخورد ایشان را درگور، چنان که زندگان را نخورد.

در آثار بیارندکه: چهارکس آنندکه خاك نخورد ایشان را بعد از مرگ: انبیاء، علماء، شهداء، و حافظان یعنی حمله قرآن. و درین معنی آوردندکه عمرو بن الجموح و عبد اللَّه بن عمرو بن حزام هر دو روز احد شهیدگشتند، و هر دو را در یك گور نهادند، وگور ایشان برگذرگاه سیل بود. بعد از چهل و شش سال سر ایشان بازکردند، تا بجای دیگر نقل کنند از بیم سیل، ایشان را تازه دیدند.

چنان که گویی یك روزگذشته است تا ایشان را دفن کرده‌اند، و خاك ایشان را ناخورده و تباه ناکرده.

قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ای من ثمار الجنّة و تحفها. رزق نامی است چیزی را مقدّر در وقتی معیّن چنان که جای دیگرگفت: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا. فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فضل خدا اینجا «قتل» است در راه

خدا، که فضل دارد بر مرگ در طاعت بی‌قتل. وگفته‌اندکه: «نعیم» بهشت است و رضا و لقاء حق.
وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ ای بکرامتهم. و شادی میبرند برادران وکسان ایشان که هنوز زنده‌اند، و بآن پایگاه که ایشان رسیده‌اند نرسیده‌اند، امّا بشرف پایگاه، اینان را در ایشان رسانیدند، و هنوز زنده‌اند از پس ایشان.
و فی معناه
قول النبی (ص): یشفع الشّهید فی سبعین من اقاربه.
ثمّ قال: أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ ای: بأن لا خوف علی اخوانهم المؤمنین اذا لحقوا بهم. قال السدی: یؤتی الشّهید بکتاب فیه ما یقدم علیه من اخوانه و اهله، فیقال یقدم علیك فلان یوم کذا وکذا، و یقدم علیك فلان یوم کذا وکذا، فیستبشر حین یقدمون علیه کما یستبشر اهل الغائب بقدومه فی الدّنیا.
يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ اگرکسی گوید فائده این استبشار در آن جهان چیست چون در دنیا خود دانسته بودند؟ و از فضل و نعمت اللّه آگاه بودند؟
نه چیزی بینندکه ندانسته بودند، تا بآن شاد شوند؟ جواب آنست که: در دنیا هر چند دانسته بودند اما از راه خبر و استدلال دانسته بودند، نه از راه کشف و معاینه، و «لیس الخبرکالمعاینة». چون آن خبر عیان گردد، و امید نقد شود، و اندازه ثواب بحدّ استحقاق و امید درگذرد، شادی ایشان بیفزاید، و مضاعف شود. و نیز شادی دنیا با خوف خاتمه آمیخته شود و شادی عقبی از آمیغ خوف و اندوه پذیرفتن پاك باشد، و تا ازین آمیغ پاك نشود بحدّ کمال نرسد.
وَ أَنَّ اللَّهَ ای: و بانّ اللّه، عطف است بر بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ. میگوید: شادی برندبنعمت و فضل خدای، و بآنکه خدای فضل و نعمت خویش بر ایشان تمام کرد، و از مزد ایشان هیچ چیز باز نگرفت، و نیز بیفزود. قراءت کسایی وَ أَنَّ اللَّهَ بکسر الف است بر معنی استیناف، و ترغیب دیگران بایمان و طلب ثواب آن، فکأنّه قال: و اللّه لا یضیع اجر المؤمنین. و فی بیان ثواب الشّهداء ما روی علی بن موسی الرضا عن ابیه موسی بن جعفر، عن ابیه جعفر بن محمد، عن ابیه محمد بن علی، عن ابیه علی بن حسین، عن ابیه حسین بن علی (ع) قال: بینما علی بن ابی طالب (ع) یخطب الناس و یحثّهم علی الجهاد، اذ قام الیه شابّ و قال: یا امیر المؤمنین اخبرنی عن فضل الغزاة فی سبیل اللّه. فقال: کنت ردیف رسول اللّه (ص) علی ناقة العضباء، و نحن مقفلون من غزوة، فسألته عمّا سألتنی عنه، فقال النّبی (ص): «انّ الغزاة اذا همّوا بالغزو کتب اللّه لهم براءة من النّار، و اذا تجهّزوا لغزوهم باهی اللّه بهم الملائکة، و اذا ودّعهم اهلوهم بکت علیهم الحیطان و البیوت، و یخرجون من ذنوبهم کما تخرج الحیّة من سلخها، و یوکّل اللّه عزّ و جلّ لکلّ رجل منهم اربعین الف ملك یحفظونه، من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و شماله، و لا یعمل حسنة الّا اضعفت له، و یکتب له عبادة الف رجل یعبدون اللّه عزّ و جلّ الف سنة، کلّ سنة ثلاثمائة و ستّون یوما، و الیوم مثل عمر الدّنیا. و اذا صاروا بحضرة عدوّهم، انقطع علم اهل الدّنیا عن ثواب اللّه ایّاهم، فاذا برزوا لعدوّهم و اشرعت الا سنّة و فوّقت اسهام، و تقدّم الرّجل الی الرّجل، حفّتهم الملائکة بأجنحتها، و یدعون اللّه لهم بالنّصر و التّثبیت، و نادی مناد: «الجنّة تحت ظلال السّیوف». فتکون الطعنة و الضّربة علی الشّهید اهون من شرب الماء البارد فی الیوم الصائف، و اذا زال الشهید عن فرسه بطعنه او ضربة لم یصل الی الأرض حتّی یبعث اللّه الیه زوجته من الحور العین، فتبشّره بما اعدّ اللّه له من الکرامة و اذا وصل الی الأرض تقول له الارض: مرحبا بالرّوح الطّیّبة الّتی اخرجت من البدن الطیّب. ابشر فانّ لك ما لا عین رأت، و لا اذن سمعت، و لا خطر علی قلب بشر! و یقول اللّه تعالی: أنا خلیفته فی اهله، و من ارضاهم فقد أرضانی، و من اسخطهم فقد اسخطنی. و یجعل اللّه تعالی روحه فی حواصل طیر خضر تسرح فی الجنّة حیث تشاء، و تأکل من ثمارها، و تأوی الی قنادیل من ذهب معلّقة بالعرش.

قوله: الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ... الآية مجاهد و مقاتل و عكرمه گفتند: اين آيات در غزوة بدر الصغرى فرو آمد، و قصه آنست كه روز احد بعد از آنكه هزيمت و شكستگى بر مسلمانان افتاد ابو سفيان گفت: يا محمد بيننا و بينك موسم بدر الصّغرى ان شئت. يا محمد (ص)! ازين پس اگر خواهى به بدر صغرى با هم آئيم و جنگ كنيم. و بدر صغرى آبى بود و مرغزارى بنى كنانه را، و در جاهليت بازارگاه ايشان بود هر سال چند روز آنجا رفتندى و بازرگانى كردندى. چون ابو سفيان آن سخن گفت، رسول خدا (ص) جواب داد: آرى چنين كنم، وعده‌گاه ما آنجاست. پس ديگر سال ابو سفيان و اهل مكه بوعده بيرون آمدند تا به مر الظهران رسيدند. رب العالمين رعبى و بيمى در دل ايشان افكند، هم از آنجا ابو سفيان همت كرد كه به مكه باز شود. بر نعيم بن مسعود الاشجعى رسيدكه از مكه مى‌آمد، و قصد مدينه داشت، گفت: يا نعيم وعده دارم با محمد (ص) كه ببدر صغرى جنگ كنيم، و اكنون ساز جنگ و وقت آن ندارم، و مى‌خواهم كه بمكه باز شوم، اما مى‌انديشم كه محمد (ص) بيرون آيد بوعده‌گاه، و ما را نيابد، بر ما دلير شود، و خلف از جهت ما بيند، اگر تو تدبيرى سازى و ايشان را دفع كنى تا از مدينه بيرون نيايند، و خلف از جهت ايشان بود من ترا ده اشتر دهم. و اينك سهيل بن عمرو ضامن است تا بتو رساند. نعيم بن مسعود با ابو سفيان اين قرار بداد، و بتعجيل رفت تا در مدينه شد.

قوم را ديدكه جنگ را تجهيز ميكردند، و ميعاد ابو سفيان را كار ميساختند. نعيم گفت بدرايى كه راى شما است! پارسال ديديدكه بديار و وطن و قرارگاه شما در آمدند و كردند آنچه كردند، اكنون شما بتن خويش ظلم ميكنيدكه بر ايشان مى‌شويد، و خود را در مهلكه مى‌افكنيد. من بو سفيان را ديدم با جمعى انبوه و لشكرى فراوان بيرون آمده، و ساز جنگ و قتل كرده. اصحاب رسول (ص) كه اين خبر شنيدند بسهميدند، و چون امتناعى بنمودند رسول خدا (ص) گفت: و الّذى نفسى بيده لأخرجنّ و لو وحدى.

پس هر چه بد دل و منافق بودند بماندند، و هر چه مسلمانان و دلاور بودند با ساز قتال و صحبت رسول (ص) بيرون شدند، وگفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. و براه هركه بر ايشان رسيد از مشركان، ميگفت: «انّ النّاس قد جمعوا لكم فاخشوهم» و مؤمنان مى‌گفتند: «حسبنا اللّه و نعم الوكيل» تا ببدر الصغرى رسيدند، بو سفيان همان كه رعب در دل اوفتاد به مكه بازرفت. و اهل مكه «جيش السّويق» بر ايشان نهادند، يعنى كه: «انّما خرجتم تشربون السّويق». پس رسول خدا و ياران يك دو روز آنجا بيستادند و تجارت كردند، پس به مدينه باز رفتند با سلامت و غنيمت. و جبرئيل امين از درگاه عزت در آن حال فرو آمد و آيت آورد كه: الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ اى الجراحات لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ بطاعة الرّسول وَ اتَّقَوْا مخالفته «أَجْرٌ عَظِيمٌ» يعنى الجنّة الَّذِينَ يعنى المؤمنين. قالَ لَهُمُ النَّاسُ يعنى نعيم بن مسعود: إِنَّ النَّاسَ يعنى ابا سفيان و اصحابه قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ و لا تأتوهم.

فَزادَهُمْ يعنى ذلك القول إِيماناً اى ثباتا فى دينهم و اقامة على نصرة نبيّهم. فَزادَهُمْ إِيماناً دليل است كه در ايمان زيادت و نقصان آيد، و اين رد مرجئان است كه ايشان گويند: ايمان نيفزايد و نكاهد، كه ايمان بنزديك ايشان گفتى و عقدى مجرد است بى اعمال و بى‌اكتساب طاعات. تا اگركسى بزبان بگويد و بدل بداندكه اللّه موجود است، و آن گه هيچ طاعت ديگر نكند و محظورات شرع بكار آرد، ايشان گويند: او مؤمن است، و ولى خدا، و مستوجب بهشت. و آن گه تفاضل و تفاوت در ميان مؤمنان نبينند، و در طاعت و معصيت اثر زيادت و نقصان بر ايمان اعتقاد ندارند.

و منصوصات قرآن و اخبار و آثار و ظواهر آن دلالت ميكند بر بطلان اعتقاد و خبث مقالت ايشان. قال اللّه عزّ و جلّ: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.

و قال تعالى: أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ و لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ... الآية و لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ. الآية. و صحّ فى الخبر:

انّ اللّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة فى باب الشفاعة: اخرجوا من كان فى قلبه وزن دينار من الايمان، ثم من كان فى قلبه وزن نصف دينار، حتى يقول: و من كان فى قلبه وزن ذرة.
و قال (ص): «بينما أنا نائم رأيت النّاس يعرضون علىّ و عليهم قمص، منها ما يبلغ الثّدى، و منها ما يبلغ دون ذلك. و عرض علىّ عمر بن الخطاب و عليه قميص يجرّه، قالوا: «فما ذا اوّلت يا رسول اللّه؟» قال: «الدّين».
و قال عمر: لو وزن ايمان ابى بكر بايمان اهل الأرض، او قال بايمان هذه الأمّة، لرجح به». اين آيات و اخبار دليل‌اندكه در ايمان تفاوت و تفاضل هست. و بد مردان هرگز بدرجه نيك مردان نباشند.
و عاصى بدرجه مطيع نباشد. و آن كس كه ايمان وى ضعيف باشد هرگز برابر آن كس نبود كه ايمان وى قوى باشد. و اين ضعف و قوت ايمان از طاعت و معصيت خيزد،هركرا طاعت و اعمال خير تمامتر، ايمان وى قوى‌تر. و هركرا معصيت بيشتر و بر طاعت غالب‌تر، ايمان وى ضعيف‌تر وكمتر. ابن عمرگفت: از رسول خدا (ص) پرسيدم كه ايمان افزايد وكاهد؟ رسول خدا (ص) جواب داد: «نعم، يزيد حتّى يدخل صاحبه الجنّة، و ينقص حتّى يدخل صاحبه النّار»، و قال على (ع): انّ الايمان يبدو لمظة بيضاء فى القلب، كلّما ازداد الايمان ازدادت بياضا، حتى يبيضّ القلب كلّه و انّ النّفاق يبدو لمظة سوداء فى القلب، كلّما ازداد النّفاق ازدادت سوادا حتّى يسودّ القلب كلّه. و الّذى نفسى بيده لو شققتم عن قلب مؤمن وجدتموه ابيض القلب، و لو شققتم عن قلب منافق وجدتموه اسود القلب.
و سئل على بن عبد اللّه المدينى عن الايمان فقال: قول و عمل و نيّة. قيل: أ ينتقص و يزداد؟ قال: نعم، يزداد و ينتقص حتى لا يبقى منه شىء. و قيل لبعضهم: ما زيادته و نقصانه؟ قال: اذا ذكرنا ربّنا و خشيناه فذلك زيادته، و اذا اغفلنا و نسينا و ضيّعنا، فذلك نقصانه.
وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ اى الّذى يكفينا امرهم اللّه. وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ و ذلك امان لكلّ خائف. و قال (ص): «من قال حسبى اللّه و نعم الوكيل، عليه توكّلت و هو ربّ العرش العظيم، يقول اللّه تعالى: «لاكفينّ عبدى، صادقا كان او كاذبا».
و قال (ص): آخر ما تكلّم به ابراهيم (ع) حين القى فى النّار: حسبى اللّه و نعم الوكيل.
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ... الآية بازگشتند، يعنى رسول خدا (ص) و مؤمنان كه از بدر بازگشتند بعافيت و راحت و افزونى از تجارت، هيچ مشرك ناديده، و هيچ رنج بايشان نارسيده، و آن گه ثواب غزو ايشان را حاصل شده، و بطاعت دارى رسول خدا (ص) برضا و خوشنودى حق رسيده. اين است كه رب العالمين گفت:لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ.
إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ آن صاحب خبر نعيم بن مسعود كه گفت: بو سفيان با مشركان به بدر رفت، خود ديو مردم است، و آنچه گفت ديو در دهن وى افگنده بود.
يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ اولياء خود را ترساند، يعنى منافقان كه حقيقت ايمان ندارند و در ضلالت قرين ديواند. و قيل معناه: يخوّف باولياءه، يعنى يخوّف المؤمنين بالكفّار.
فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: اى مصدّقين بوعدى.
وَ لا يَحْزُنْكَ ميگويد: اندوهگن منمايا ترا. و بر قراءت نافع وَ لا يَحْزُنْكَ بضم يا، وكسر زا. معنى آنست كه اندوهگن مگذار ترا غائب بودن ايشان كه در نصرت كفر مى‌شتابند، و بجنگ احد نيامدند، و شما را فرو گذاشتند، از منافقان و جهودان و مشركان.
إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً اى لن يضرّوا اولياء اللّه شيئا، و انّما يعود و بال ذلك عليهم. ايشان از يارى كه اللّه ترا و مؤمنان را داد هيچ چيز بنكاهند، و وبال آن هم بايشان بازگردد. و قيل: إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً اى لن ينقصوا اللّه شيئا من ملكه و سلطانه، انّهم يضرّون انفسهم بذلك.

يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ این آیت ردّ است بر قدریان که می‌گویند: بنده را قدرت است و استطاعت بر فعل پیش از فعل. و معلوم است که ارادت اللّه در حرمان ایشان از حظ آخرت، ایشان را از ایمان و طاعت باز داشت، تا نتوانستند و قدرت طاعت نداشتند، و چگونه قدرت آن را دارند و خدای می‌خواهد که ندارند. و نظیر این آیت در قرآن فراوان است، منها: قوله تعالی کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ، لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ، كَذلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهِ، وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً، وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ، و صدوا عن السبيل و اللّه ارکسهم بما کسبوا، فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ، إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ الی غير ذلك من الآيات الدّالة على انّ الهادى و المضلّ هو اللّه تعالى، و القدرة و المشيئة و الارادة كلّها للّه تعالى.

و فى الخبر أنّ النّبي (ص) قال: «اتّقوا هذا القدر فانّه شعبة من النصرانية».

قال بعضهم: معناه، و اللّه اعلم، انّ النّصارى تزعم انّ عيسى يملك النّفع و الضّرر مع اللّه، كما يملكه اللّه، فكفروا بأن جعلوا مع اللّه شريكا او شريكين، و القدرية تزعم انّ الخلق كلّهم شركاء للّه، يملكون الضّر و النّفع، ان شاؤوا ضرّوا انفسهم، و ان شاؤوا نفعوها، و ان شاؤوا استقاموا، و ان شاؤوا اعوجّوا، من غير أن يحتاجون الى توفيق، او يلحقهم خذلان، او سبق بخيرهم و شرّهم كتاب، او تكون فيهم مشيئة تغلب ارادتهم و لا يغلبونها.

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً حين باعوا الايمان بالكفر.

انما يضرون انفسهم بذلك وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا قراءت حمزه بيا است بر تقدير: و لا يحسبنّ الكفّار انّ املاءنا ايّاهم خير لهم. و دیگران بتا خوانند خطاب با رسول و تسليت مؤمنان و وعيدکافران، یعنی و لا تحسبن يا محمد الذين كفروا... «ان ما» دو کلمه است. نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ. «انما» این، یك کلمه توان نهاد، و دو توان نهاد نُمْلِي لَهُمْ يعنى نمهلهم ليزدادوا اثما بمعاندتهم الحقّ و خلافهم الرّسول. این آیت در شأن قومی کافران آمد که: اللّه تعالی بعلم قديم خود دانست که ایشان هرگز ایمان نیارند، و زندگی ایشان ایشان را کفر و شرك افزاید.

سئل النبى (ص): ایّ النّاس خير؟ قال: من طال عمره، و حسن عمله. قيل: فأيّ النّاس شرّ؟ قال من طال عمره، و ساء عمله.

و قال ابن مسعود: ما من نفس برّة و لا فاجرة الّا و الموت خير لها، امّا الفاجر فمستراح منها، و قرأ: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ الآية، و امّا البرّة فمستريح منها، و قرأ: نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ الآية:

يا حياة الرّوح مالى ليس لى علمى بحالى	تلك روحى منك ملئى، و سوادى منك خالى

الهی زندگی ما با یاد تست، و شادی همه با یافت تست، و جان آنست که در شناخت تست! پیر طریقت گفت: زندگان سه کس‌اند: یکی زنده بجان، یکی زنده بعلم، یکی زنده بحق. اوکه بجان زنده است زنده بقوت است و بباد! اوکه بعلم زنده است زنده بمهر است و بیاد! اوکه بحق زنده است زندگانی خود بدو شاد! الهی جان در تن گر از تو محروم ماند مرده زندانیست، و اوکه در راه تو بامید وصال توکشته شود زنده جاودانیست!

گفتی مگذر بکوی ما در مخمور	تا کشته نشی که خصم ما هست غیور
گویم سخنی بتا که باشم معذور	درکوی توکشته به که از روی تو دور!

آری! دوستان را زخم خوردن درکوی دوست بفال نیکوست! در قمار خانه عشق ایشان را جان باختن عادت و خوست.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت	چون کار بجان رسید جان باید باخت

هان، و هان، نگر! تا از هلاك جان در راه دوست اندیشی! كه هلاك جان در وفاء دوست حقا كه شرف است، و شرط جان در قیام بحق دوستی تلف است!

الحبّ سكر خماره تلف   يحسن فيه الذّبول و الدّنف
البسنی الذّلّ فی محبّته   و الذّلّ فی حبّ مثله شرف

آن شوریده وقت شبلی رحمه اللّه گفت: من كان فی اللّه تلفه كان اللّه خلفه.

باختن جان در وفاء دوستی دولتی رایگانست! كه دوست او را بجای جانست! اگر صد هزار جان داری فداء این وصل كنی حقا كه هنوز رایگانست.

چون شاد نباشم كه خریدم بتنی   وصلی كه هزار جان شیرین ارزد؟!

عاشقی بحقیقت درین راه چون حسین منصور حلاج برنخاست، وصل دوست بازوار به هوای تفرید پران دید. خواست تا صیدكند، دستش بر نرسید، بسرّش فروگفتند: یا حسین! خواهی كه دست بر رسد سر وا زیر پای نه! حسین سر وا زیر پای نهاد، به هفتم آسمان برگذشت.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی   چوكیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی
ور امروز اندرین منزل ترا حالی زیانی بد   زهی سرمایه و سودا، كه فردا زین زیان بینی!

نگر! تا این چنین جوانمردان و جانبازان كه ازین سرای رحیل كنند، تو ایشان را مرده نگویی كه گوهر زندگانی جز دل ایشان را معدن نیامد، و آب حیاة جز از چشمه جان ایشان روان نگشت. رب العالمین می‌گوید: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ علیهم رداء الهیبة فی ظلال الانس، یبسطهم جماله مرّة، و یستغرقهم جلاله اخری.

گه ناز چشیدند و گهی راز شنیدند   گاهی ز جلالت بجمالت نگریدند

معروف كرخی یكی را می‌شست آن كس بخندید! معروف گفت: آه! پس از مردگی زندگی؟! وی جواب دادكه: دوستان او نمیرند، «بل ینقلون من دار الی دار». چگونه میرند، و عزّت قرآن گوید: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؟ شادند و خرم، آسوده از اندوه و غم، با فضل و با نعم، در روضه انس بر بساط كرم! قدح شادی بر دست نهاده دمادم! این است كه رب العالمین گفت: يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ ایشان كه فرمان خدا و رسول را گردن نهادند، و از عشق دین، جان عزیز خویش هدف تیر دشمن ساختند.

جان بذل كرده، و تن سبیل، و دل فدا، و آن رنج و آن خستگی بجان و دل خریده! سری سقطی گفت: حق عزّ جلاله در خواب چنان نمود مرا كه گفتی: یا سری! خلق را بیافریدم، لختی دنیا دیدند در آن آویختند! لختی بلا دیدند در بهشت و عافیت گریختند لختي از بلا نیندیشیدند محنت بجان و دل بازگرفتند، و نعمت وصال ما خواستند. فمن انتم؟ شما ازكدام گروهاید؟ و چه خواهید؟ سری گفت: جواب دادم كه: «و انّك تعلم ما نرید».

چندم پرسی مرا چرا رنجانی   حقا كه تو حال من زمن به دانی!

گفت: یا سری لاصبن علیكم البلاء صبا بجلال قدر ما كه تازیانه بلا بر سر شما فروگذارم! و آسیای محنت بر سرتان بگردانم. سری گوید: از سر نور معرفت بالهام ربانی جواب دادم: أ لیس المبلی انت؟ ریزنده نثار بلا بر سرما نه تو خواهی بود؟

نفس المحبّ علی الأسقام صابرة   لعلّ مسقمها یوما یداویها
چون شفا ای دلربا از خستگی و درد تست   خسته را مرهم مساز و درد را درمان مكن

۳۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: ما كانَ اللَّهُ خدای بران نیست، لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ كه فروگذارد گرویدگان را، عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بر آنچه

شما بر آنید، حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ تا جدا كند ناپاك از پاك، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ و نيست خداى بر آن‌كه شما را مطلع گرداند بر غيب، وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي لكن خداى ميگزيند، مِنْ رُسُلِهِ از فرستادگان خود، مَنْ يَشاءُ آن را كه خواهد، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ پس بگرويد بخداى و فرستادگان وى، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا و اگر بگرويد، وَ تَتَّقُوا و بپرهيزيد، فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۹) شما راست مزد بزرگوار.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ مپندار ايشان را كه دست مى‌فشارند ببخل، بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بآنچه خداى ايشان را داد از فضل خويش، هُوَ خَيْراً لَهُمْ كه آن به است ايشان را، بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ نيست كه بهتر است ايشان را، سَيُطَوَّقُونَ آرى طوق كنند درگردنهاى ايشان، ما بَخِلُوا بِهِ آنچه دست فرو فشردند بآن، يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخيز، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدا راست هفت آسمان و هفت زمين بازماندنى از خلق، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۸۰) و اللَّه بآنچه ميكنيد آگاه است.

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ بدرستى كه خداى بشنود، قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا سخن ايشان كه گفتند: إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ كه خداى درويش است و ما بى‌نيازان، سَنَكْتُبُ ما قالُوا آرى بنويسيم بر ايشان آنچه گفتند، وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ وكشتن ايشان پيغامبران را، بِغَيْرِ حَقٍّ بناسزا و بى حق، وَ نَقُولُ و گوئيم ايشان را فردا، ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ (۱۸۱) ميچشيد عذاب آتش.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ و اين عذاب بآنست كه دست شما پيش فرا فرستاد ازكرد، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۱۸۲) و بآنست كه خداى بندگان را ستمكار نيست.

الَّذِينَ قالُوا ايشان كه گفتند: إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا كه خداى پيمان گرفت بر ما، أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ كه نگرويم هرگز بفرستاده‌اى، حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تا آن گه كه آن فرستاده قربانى آرد بما، تَأْكُلُهُ النَّارُ كه آتش بپذيرفتارى آن را بخورد، قُلْ گوى، قَدْ جاءَكُمْ آمدند بشما، رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي فرستادگان از پيش من، بِالْبَيِّناتِ به پيغامها و نشانهاى درست، وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ و آنچه شما گفتيد، فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ چرا كشتيد ايشان را؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۸۳) اگر مى‌راست گوئيد.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ پس اگر جهودان ترا دروغ‌زن گيرند، فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ دروغ‌زن گرفتند پيش از تو پيغامبران را، جاؤُ بِالْبَيِّناتِ كه پيغامهاى روشن آوردند، وَ الزُّبُرِ و نامها، وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ (۱۸۴) و نامه روشن پيدا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ... الآية سبب نزول اين آيت بر قول سدى آنست كه: رسول خدا (ص) گفته بود: «عرضت علىّ امّتى فى صورها فى الطّين كما عرضت على آدم (ع)، و اعلمت من يؤمن بى و من يكفر الحديث بطوله...

گفت: امّت مرا بر من عرض دادند در صورتهاى خويش، اندر ميان گل، هم چنان‌كه بر آدم (ع) عرضه كردند. و مرا خبر دادند ازيشان كه ايمان آرند و بمن بگروند، و ايشان كه ايمان نيارند وكافر شوند. اين خبر بمنافقان رسيد ايشان باستهزا گفتند: محمد (ص) ميگويدكه: من ميدانم كه مؤمن كه خواهد بود وكافركه خواهد بود، تا بقيامت، چونست كه از عدم خبر ميدهد؟ و ازيشان كه هنوز در آفرينش نيامدند، و خود را نمى‌شناسندكه با وى ميرويم و مى‌نشينيم؟ برسول خدا رسيدكه منافقان چنين گفتند، برخاست و به منبر برآمد و خداى را عزّ و جلّ ستايش و ثنا كرد، آن گه گفت: «ما بال اقوام جهّلونى و طعنوا فى علمى، لا تسألونى عن شىء فيما بينكم و بين السّاعة الّا انبأتكم به. فقام عبد اللَّه بن حذافة السهمى، فقال: يا رسول اللَّه! من ابى! قال: حذافة. فقام عمر بن الخطاب و قال: يا رسول اللَّه! رضينا باللَّه ربّا، و بالاسلام دينا، و بك نبيّا، و بالقرآن اماما، فاعف، عفا اللَّه عنك. فقال النبى: فهل أنتم منتهون؟ فهل انتم منتهون؟ ثمّ نزل عن المنبر، فأنزل اللَّه: ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ.. الآية.

اهل معانی گفتند: این خطاب با مؤمنانست، یعنی: ما کان اللّه لیذرکم یا معشر المؤمنین، علی ما أنتم علیه من التباس المنافق بالمؤمن، و المؤمن بالمنافق، حتّی یمیز المنافق من المؤمن. میگوید: خدا بر آن نیست که شما که مؤمنانايد آمیخته با منافقان بهم فروگذارد، تمییز ناکرده یعنی بران است که تمییزکند، و منافق از مؤمن جدا کند، و این تمییز آنست که تکلیف جهادکند، و بنصرت و تقویت دین اسلام فرماید، تا هر چه منافق بود فاپس نشنید از رسول خدا (ص)، و جهاد نکند.

و هر چه مؤمن بود با رسول خدا (ص) برخیزد و با اعداء دین بکوشد. رب العالمین این بگفت و بجای آورد روز احد، که منافقان نفاق خویش اظهارکردند آن روز، و از جهاد تخلف نمودند. ابن کیسان گفت: معنی آیت آنست که خدا بر آن نیست که شما را باقرار مجرد فروگذارد، و فرائض و واجبات دین بر شما ننهاده، و بجهاد و قتال نفرموده یعنی جهاد فرماید و فرائض طاعات بر شما نهد تا پیدا گرددکه پاینده بر ایمان و برقرارکیست؟ و باز پس نشنیده از ایمان کیست؟ ضحاك گفت: این خطاب با منافقان و مشرکانست، میگوید: خدا بر آن نیست که مؤمنان فرزندان شما در اصلاب مردان و ارحام زنان شما آمیخته فروگذارد، بلکه جدایی افکند میان شما و میان مؤمنان که در اصلاب و ارحام زنان شمااند.

حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ قراءت حمزه، و علی، و یعقوب بتشدید است و بضم یا، و باقی بتخفیف و نصب یا خوانند، و معنی هر دو لغت یکسان است. یقال مزت الشّیء امیزه میزا، و میّزته تمییزا. گفته‌اندکه: «خبیث» اینجا گناه است و «طیّب» مؤمن، یعنی که ربّ العالمین از مؤمن گناه فرو نهد، بمحنتها و مصیبتها و بلیّتها که در دنیا بوی رساند. ازینجا مصطفی (ص) گفت: «ما یصیب المؤمن و صب، و لا نصب، و لا سقم، و لا اذی، و لا حزن، حتّی الهمّ یهمّه، الّا کفّر اللّه به خطایاه».

اما وجوه «طیّب» در قرآن چهار است: یکی بمعنی مؤمن، چنان که درین آیت و در سورة الانفال: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. دیگر بمعنی «حلال» چنان که در سورة النّساء گفت: وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ یعنی الحرام بالحلال. و در سورة المائدة گفت: لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ. جای دیگرگفت: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ یعنی ما حلّ لکم من النّساء. سدیگر وجه بمعنی «حسن» است، چنان که در سورة الملائكة گفت: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ای الکلام الحسن، و هی شهادة ان لا اله الّا اللّه.

وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی و به یقبل العمل الصّالح. همانست که در سورة ابراهیم گفت: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً... ای کلمة حسنة، و هی شهادة أن لا اله الّا اللّه. وجه چهارم بمعنی «طاهر» است چنان که گفت عزّ و علا: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ای طاهرا.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ این ردّ است بر امامیان که امام را دعوی علم غیب میکنند. ربّ العالمین نفی کرد علم غیب از خلق خویش علی العموم، بی استثناء، مگر پیغامبری را که بوحی پاك وی را علم غیب دهد. پس هرکه نه پیغامبر و صاحب وحی بود وی را علم غیب نبود، و اگر چه امام بود. همانست که رب العالمین گفت: عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ و وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ میگوید: خدا بر آن نیست که شما را دیدار دهد تا فرا علم و حکم پوشیده وی ببینید، یعنی که شما مؤمن و منافق از هم باز نشناسید پیش از آنکه ما تمییزکنیم، و پوشیده بیرون آریم.

و لکن اللّه یجتبی من رسوله من یشاء ای و لکنّ اللّه یختار لمعرفة ذلك من یشاء من الرّسل. وکان محمد (ص) ممّن اصطفاه اللّه لهذا العلم.

فآمنوا باللّه و رسوله و ان تؤمنوا و تتقوا فلکم اجر عظیم تا اینجا همه در غزاء احد است. پس ازین، چهار آیت عارض است در شان جهودان و پس از آن چهار آیت، دو آیت دیگر: كُلُّ نَفْسٍ... و لَتُبْلَوُنَّ... هم در غزاء احد است و تمامی آن قصّه، چنان که شرح آن کرده آید ان شاء اللّه.

قوله: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ... ابن عباس گفت: اين آيت در شأن احبار جهودان آمد، كه صفت و نعت نبوت مصطفى (ص) را بپوشيدند. و معنى «بخل» اينجا كتمان علم است كه اللَّه ايشان را داده بود و ايشان بپوشيدند و بگردانيدند.

و نظير اين آنست كه در سورة النّساء گفت: الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. و برين قول معنى «سيطوّقون» آنست كه: يحملون ائمه و وزره، كقوله يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ.

و بيشترين مفسران گويندكه: اين آيت در شأن ايشان آمدكه زكاة از مال بيرون نكنند. و فضل اينجا نصاب زكاة است از ضروب اموال. و بخل بازگرفتن زكاة.

«و لا تحسبن» بتا قراءت حمزه است، يعنى: و لا تحسبنّ يا محمد! بخل الّذين يبخلون هو خير لهم. و باقى بيا خوانند، يعنى: و لا يحسبنّ الباخلون بما آتاهم اللَّه، البخل خير لهم، بل هو شرّ لهم، لأنّهم يستحقّون بذلك العذاب.

سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فرداى قيامت ربّ العالمين آن مال كه از آن زكاة بيرون نكنند مارى گرداند در گردن صاحب مال آويخته، و از فرق سر او تا بقدم مى‌گزايد، و مى‌رنجاند، و با وى ميگويد: من آن مال توام، من آن كنز توام باين صفت وى را مى‌برند تا بدوزخ.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): ما من رجل يكون له مال، فيمنعه من حقّه، و يضعه فى غير حقه، الّا مثل يوم القيامة شجاعا اقرع منتن الرّيح، لا يمرّ بأحد الّا استعاذ منه. فيجىء حتّى يدنو من صاحبه فاذا رآه استعاذ منه. فيقول: ما تستعيذ منّى! و أنا مالك الّذى كنت تدّخرنى فى الدّنيا. فيطوّقه فى عنقه، فلا يزال فى عنقه حتّى يدخل معه جهنّم. قال: و تصديق ذلك فى كتاب اللَّه عزّ و جلّ: سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

ابراهيم نخعى گفت: «سيطوّقون» معنى آنست كه: روز قيامت طوق آتشين در گردن آن كس كنندكه زكاة ندهد، تا هم چنان كه طوق ازگردن خالى نبود آتش از وى خالى نبود. مصطفى (ص) گفت: «مانع الزّكاة فى النّار»و قال: «لا تخالط الصدقة مالا الّا اهلكته»،و قال: «ما حبس قوم الزّكاة الّا حبس عنهم القطر»، وقال «لا يقبل اللَّه الايمان و لا الصّلاة الّا بالزّكاة».

وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ همانست كه جاى ديگرگفت: إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها يعنى يفنى اهلها، و تبقى الأموال و الأملاك، و لا مالك الّا اللَّه عزّ و جلّ.

وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ مكى و بصرى بيا خوانند. خطاب با ايشان كه سَيُطَوَّقُونَ صفت ايشانست. و باقى بتا مخاطبه خوانند، حملا على قوله وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا....

قوله تعالى: لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ..

اين جهوداناندكه چون اللَّه تعالى سخن از قرض گفت در قرآن، و ذلك فى قوله: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ايشان گفتند: پس درويش است و ما بى‌نيازانيم! ربّ العالمين بر سبيل تهدّد بگفت: سَنَكْتُبُ ما قالُوا آرى بر ايشان نويسيم آنچه گفتند. يعنى حفظه را فرمائيم تا بنويسند، آن گه ايشان را بآن عقوبت كنيم.

وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ اينجا مضمر است كه: و علم و رأى قتل الأنبياء بغير حق. يعنى: قول ايشان را شنيد و كشتن انبياء را بديد و بدانست.

وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ يعنى خزنة جهنم فردا با ايشان گويند: ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ اين كلمه با كسى گويند كه وى را از عفو نوميدكنند، گويند: ذق ما أنت فيه اى لست بمتخلص عنه.

قراءت حمزه «سيكتب» بياء مضمومه است، «و قتلهم» بضم لام. و «يقول ذوقوا» بيا.

ذلِكَ اى ذلك العذاب بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ من الكفر و التكذيب فى دار الدّنيا. وَ أَنَّ اللَّهَ اى: و بانّ اللَّه لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فيعاقبهم من غير جرم.

آن‌گه حال ایشان را شرح افزود، گفت: الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَیْنا یعنی: و سمع اللّٰه قول الّذین قالوا، و هم الیهود: کعب بن اشرف، مالك بن الضیف و اصحابهما.
گفتند: ای محمد! تو می‌گویی که پیغامبرم، و اللّٰه ما را فرموده در کتاب خویش تورات که: هیچ پیغامبر را تصدیق نکنیم بآنچه‌گوید، تا نخست قربانی بیارد که آتش آن را بخورد.
اگر بیاری قربانی که آتش آن را بخورد، ناچار ترا تصدیق کنیم. مفسران گفتندکه: این عهد با بنی اسرائیل در تورات رفت. اما جهودان تمام بنگفتند. و تمامی آنست که: حتی یأتیکم المسیح و محمد. فاذا اتیاکم فآمنوا بهما فانهما یأتیان بغیر قربان.
و شرح این آنست که: بنی اسرائیل را قربان و مال غنیمت حلال نبودی قربان و مال غنیمت بنهادندی، و نشان قبولش آن بودی که آتشی سپید بی‌دود از آسمان بیامدی. آن را برخوانی و آوازی سخت بودی، در آن افتادی تا بسوختی. و اگر آن قربانی مقبول نبودی، آتش نیامدی و آن بر حال خویش بماندی. وگفته‌اندکه: علامت نبوت و بعثت پیغامبران در آن زمان آن بود که پیغامبرگوشت قربانی بر دست نهادی، آتش از آسمان بیامدی و آن گوشت را بر دست وی بسوختی و دستش نسوختی. و این آتش آمدن و قربان خوردن تا بروزگار عیسی (ع) بود. رب العالمین بنی اسرائیل را فرمود که: عیسی (ع) و محمد (ص) را که فرستیم، بی‌قربان فرستیم، بایشان ایمان آرید و بگروید. پس جهودان دروغ زن گشتند بآنچه گفتند: إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَیْنا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّی یَأْتِیَنا بِقُرْبانٍ تَأْکُلُهُ النَّارُ. آن‌گه اقامت حجت را بر ایشان گفت: قُلْ یا محمد قد جاءکم رسل من قبلی بالبیّنات و بالّذی قلتم فلم قتلتموهم ان‌کنتم صادقین؟ پیش از من رسولان بشما آمدند با حجتها و معجزتهای روشن، و باین قربان که شما گفتید، پس چرا کشتید ایشان را اگر راست‌گوئید؟ و مراد باین خطاب، اسلاف ایشان‌اند، که ایشان بودندکه پیغامبران را کشتند، چون زکریا (ع) و یحیی (ع) و غیرهما. اما جهودان که بظاهر این خطاب با ایشان است، بفعل اسلاف خویش می‌رضا دادند، و آن قتل کردن ایشان می‌پسندیدند. و آن‌کس که ببدی رضا داد، همچون آن‌کس است که بدی کرد. ازین جهت اضافت قتل با ایشان کرد.
آن‌گه تسلیت مصطفی (ص) را و آرام دل وی را گفت: فَإِنْ کَذَّبُوكَ فَقَدْ کُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ. یا محمد! اگر ترا دروغ زن گرفتند. دل تنگ مکن! که پیش تو بسا پیغامبران را دروغ‌زن گرفتند. جای دیگرگفت: وَ لَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلی ما کُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّی أَتاهُمْ نَصْرُنا. یعنی: چنان‌که ایشان صبرکردند، تو نیز صبرکن، تا نصرت ما در رسد.
جاؤُ بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ ای: الکتب المزبورة، و هی المکتوبة، یقال زبور و زبرکرسول و رسل، بقراءت شامی. و در مصاحف شامیان «با» در افزودند. وَ بِالزُّبُرِ معنی همانست، اما تأکید در سخن افزود.
وَ الْکِتابِ الْمُنِیرِ ای الهادی الی الحق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ این کار چنین مبهم فرو نگذارند! و این قصه سربسته روزی برگشایند! و این دامن فراهم کرده آخر بیفشانند! و این سر و پای درهم کردگان صافیان و جافیان آخر بینی که از هم بازکنند! فَرِیقاً هَدی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ و هرکس را بمأوی و منزل خویش فرود آرند، فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ یکی در حزب شیطان، کشته حرمان، و اندوه جاودان أُولئِكَ حِزْبُ الشَّیْطانِ. یکی نواخته رحمن، در زمره دوستان، بمهر ازل شادان، برو داغ وَ عِبادُ الرَّحْمنِ. امروز تو چند بینی و چه دریابی که درهای اسرار فرو بسته، و مسمار غیب بر در خانه توحید و شرك زده، وکلید آن بخود سپرده که: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ همین است که گفت عزّ و علا: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ، و تا نپنداری که آنچه دیده تو بآن نرسد دیده انبیاء نیز نرسد! نمی‌خوانی که: وَ لکِنَّ اللَّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. میفرماید

که: ایمان بیارید، و استوارگیرید اللّه را، که غیب‌دان است و نهان بین، و فرو فرستادگان پیغامبران را که بوحی پاك ایشان را بر غیب همی دارد، و پوشیده مینماید، و چون نماید چندان نمایدکه خود خواهد، نه چندان که بنده خواهد، کما قال عزّ و جلّ: وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْ‌ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ. خدای داندکه بنده چه برتابد، و وی را چه شاید، و دانستن چیست که وی را بکار آید! مدبّر کار بندگان اوست! کارساز و کارران و نگهبان اوست! صحّ الخبر انّه عزّ و جلّ یقول: ادبر عبادی بعلمی، انی بعبادی خبیر بصیر.

وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ... الآیة «بخل» بر زبان علم و مقتضی شریعت منع واجب است و واجب از مال اندکی است از فراوان، درویش را اندك دهد، و خود را فراوان بگذارد. باز بزبان طریقت و اهل اشارت بخل آنست که: خود را اندکی بگذارد، ذرّه‌ای از مال، یا نفسی از حال، و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

مال و حال در راه این جوانمردان صورت سگ دارد، و عشق در عالم خویش صورت فریشته، و شرع مصطفی (ص) خبر میدهدکه فریشته با سگ بد سازد، در هیچ منزل با وی فرو نیاید.

لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب او تصاویر.

کی در آید فرشته تا نکنی　　سگ ز در دور و صورت از دیوار
کی در احمد رسد و در صدیق　　عنکبوتی تننده بر در غار
پرده بردار تا فرود آرند　　هودج کبریا بصفّه بار

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِینَ قالُوا کریما! خدایا! که شنواست، و در شنوایی بی‌همتا، شنونده آوازها، و رسنده بشنوایی خود برازها، و پاسخ کننده نیازها. با موسی و هارون (ع) گفت: لا تَخافا إِنَّنِی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَری، میگوید: بر فرعون شوید و از وی مترسید، که من بیاری و نگهداشت با شمام، می‌شنوم و می‌بینم! و عایشه صدّیقه در قصه مجادلة گفت: الحمد للّه الّذی وسع سمعه الاصوات.

لقد جاءت المجادلة الی رسول اللّه (ص). تکلّمه فی جانب البیت ما اسمع ما تقول، فأنزل اللّه عزّ و جلّ: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُكَ فِی زَوْجِها الآیة. و عن ابی موسی انّ النّبیّ (ص) لمّا دنا من المدینة کبّر اصحابه، فقال: یا ایها الناس انکم لا تدعون اصم و لا غائبا، ان الذی تدعونه بینکم و هو بین اعناق رکابکم، و فی روایة اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم و لا غائبا و انما تدعون سمیعا قریبا.

قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ این سخن شبه شکوی دارد، با دوست می‌راندکه دشمن چه میگوید تا دوست بنازد، و باشدکه دشمن از آن بازگردد.

و عجب آنست که نعمت هم چنان به ادرار بدشمن می‌رساند، و بآن ناسزا که می‌شنود نعمت وانستاند، سبحانه ما ارأفه بخلقه! و در بعضی اخبار است: ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللّه، یدعون له ولدا و هو یرزقهم و یعافیهم. از روی اشارت میگوید: شما که بندگان و رهیگان‌اید، از خصمان خویش درگذارید، و تا توانید عفو کنید، و نعمت و رفق خویش از دوست و دشمن باز مگیرید، و خلق نیکو با دوست و دشمن، آشنا و بیگانه کار فرمائید و به قال النّبیّ (ص): انّ اللّه عزّ و جلّ اوحی الی ابراهیم (ع): انّك خلیلی حسّن خلقك و لو مع الکفّار، تدخل مداخل الأبرار، فانّ کلمتی سبقت لمن حسّن خلقه، ان اظلّه تحت عرشی، و اسکنه حظیرة قدسی، و ادنیه من جواری.

۳۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر تنی چشنده مرگست، وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ و مزدهای شما بتمامی بشما سپارند، یَوْمَ الْقِیامَةِ و این مزد شما را روز رستاخیز دهند، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ هرکه را دورکنند از آتش، وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ و در بهشت در آرند، فَقَدْ فازَ پیروز آمد و رست، وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا و نیست زندگانی این جهانی، إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ (۱۸۵) مگر بر خورداری بفرهیب.

لَتُبْلَوُنَّ میخواهند آزمود شما را، فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ در مالهای شما و در تنهای شما، وَ لَتَسْمَعُنَّ و میخواهید شنید، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ از جهودان که کتاب دادند ایشان را پیش از شما، وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و ازیشان که انباز گرفتند با خدای، أَذىً كَثِيراً ناخوشیهای فراوان، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا اگر شکیبایی کنید بپرهیزگاری، فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۸۶) آن از استواری کارهای دین است و درستی نشانهای آن.
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ خدای گرفت پیمان ازیشان که تورات دادند ایشان را، لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ که لا بد پیدا کنند مردمان را شأن محمد، وَ لا تَكْتُمُونَهُ و آن را پنهان نکنند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ پس آن را انداختند با پس پشت ایشان، وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا و بفروختن پیمان خدای بهای اندك خریدند، فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ (۱۸۷) بد چیزی که میخرند.
لا تَحْسَبَنَّ مپندار، الَّذِينَ يَفْرَحُونَ ایشان که شاد می‌شوند، بِما أَتَوْا بآنچه کردند، وَ يُحِبُّونَ و دوست میدارند، أَنْ يُحْمَدُوا که ایشان را بستایند.
بِما لَمْ يَفْعَلُوا بآنچه نمی‌کنند، فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ مپندار ایشان را، بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ که اهل رستن‌اند و بجای رستن‌اند از عذاب، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۸۸) و ایشان راست عذابی دردنمای.
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدا راست پادشاهی آسمان و زمین، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۸۹) و اللَّه بر همه چیز توانا است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ای کلّ نفس منفوسة تعالج غصص الموت. میگوید: هر نفسی منفوسه بر ممرّ انفاس بگذشته مرگ بچشد، و سکرات مرگ ببیند، یعنی اهل زمین. فانّ من فی الجنّة و النّار لا یموتون، خزنه بهشت و حور و غلمان و خزنه دوزخ نمیرند چنان که جای دیگر گفت: فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ و هم من فی الجنّة و النّار من الخزنة. فریشتگان آسمان نیز طمع کردند که نمیرند که از حضرت عزّت این آیت آمده بود: کلّ من علیها فان هر چه بر زمین است بسر آمدنی است و مردنی، ایشان گفتند: ما نمیریم که ما آسمانیانیم نه زمینیان. ربّ العالمین آیت فرستاد: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یقین شد ایشان را که مردنی‌اند. و فی ذلك ما
روی عن النبیّ (ص) قال: «عش ما شئت فانّك میّت، و احبب من احببت فانّك مفارقه، و اعمل ما شئت فانّك مجزیّ به.
و قال: کن فی الدنیا کأنك غریب او عابر سبیل، و عد نفسك من اصحاب القبور.
و قال (ص) فی بعض خطبه: ایّها النّاس انّ اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا، و احزمکم احسنکم له استعدادا. الا و انّ من علامات العقل التّجافی عن دار الغرور، و الانابة الی دار الخلود، و التّزوّد لسکنی القبور، و التّأهّب لیوم النّشور.
و عن ابن عمر قال: اذا قبض ملك الموت روح العبد، قام علی عتبة الباب، و لأهل البیت الضّجّة، فمنهم الصّاکّة وجهها، و منهم النّاشرة شعرها، و منهم الدّاعیة ویلها، فیقول ملك الموت فیم الجزع؟ فو اللَّه ما انتقصت لأحد منکم عمرا، و لا اذهبت لکم رزقا، و لا ظلمت احدا منکم شیئا. فان کانت شکایتکم و سخطکم علیّ فانّی و اللَّه مأمور، و ان کان ذلك علی میّتکم فهو فی ذلك مقهور و ان کان ذلك علی ربّکم فأنتم به کفرة، و انّ لی فیکم عودة ثم عودة. قال: فلو أنّهم یرون مکانه و یسمعون کلامه، لذهلوا عن میّتهم، و لبکوا علی انفسهم.
وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ این تهنیت مؤمنانست بمرگ، میگوید: آن روز رستاخیز است که مؤمنان بمراد خویش رسند و مزد کردار خویش بینند. پس مرگ تحفه مؤمن است، و سبب رسیدن وی بسعادت و کرامت خویش است.

مصطفى (ص) از اینجا گفت: «تحفه المؤمن الموت».
و جماعتی بزرگان سلف آرزوی مرگ کرده‌اند، چنان‌که حذیفه (رض) بوقت مرگ گفت: دوست آمد و بر وقت حاجت آمد، وگفت: بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری، و بیماری دوستتر دارم از تندرستی، و مرگ دوستتر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن، تا بدیدار تو بر آسایم. «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ»، یعنی: ظفر بالخیر، و نجا من الشّر، قال رسول اللَّه (ص): «من سرّه ان یزحزح عن النّار و ان یدخل الجنّة فلیأته منیّته و هو یشهد أن لا اله الّا اللَّه، و أنّ محمّدا رسول اللَّه، و یأت الی النّاس ما یحبّ ان یؤتی الیه»، و قال (ص): «موضع سوط فی الجنّة خیر من الدّنیا و ما فیها، فاقرءوا ان شئتم: «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ
الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ، وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ» لأنّه یغرّ الانسان بما یمنّیه من طول البقاء، و هو ینقطع عن قریب. می‌گوید: نیست زندگانی درین دنیای فانی الّا متاع الغرورکه مردم فرهیب میدهد، یعنی امل دراز در پیش می‌نهد، تا اومید در عمر دراز می‌بندد، و آن‌گه ناگاه مرگ در رسد و امید بریده گردد. مصطفی (ص) گفت: امل کوتاه کنید و مرگ پیوسته در پیش چشم خویش دارید، و از خدا شرم دارید، چنان‌که حق و سزای ویست، وگفت: نترسم بر شما از هیچیز چنان‌که از دو خصلت ترسم: یکی بر هوای خویش ایستادن، و دوم امید عمر دراز در پیش داشتن. بآن خدای‌که جانم درید اوست‌که هرگز چشم خویش بر هم نزده‌ام‌که نپنداشتم پیش از آن‌که از هم برگیرم برید مرگ در آید، که چشم از هم بر نگرفتم‌که نپنداشتم پیش از آنکه بر هم نهم مرگ در رسد. عبد اللَّه مسعود گفت: رسول خدا (ص) خطی مربع برکشید، و آن‌گه در میان آن مربع خطی راست، و از هر دو جانب آن خطهای خرد برکشید. پس بیرون مربع خطی دیگرکشید، گفت: آن خط راست در درون مربع آدمی است، و آن مربع أجل وی، گرد وی در آمده، که از آن راه ببیرون نه، و آن خطهای خرد از هر دو جانب آفات و عاهاتست، و انواع بلیّات براه وی در آمده، ناچار آن همه بوی رسد یا بعضی رسد، تا آن‌گه‌که سر ببالین مرگ باز نهد. و آن خط‌که بیرون مربع کشید خود امل دراز است‌که فرا پیش گرفته، و دل در زندگانی بسته! همیشه اندیشه‌کاری کندکه در علم خداوند سبحانه چنانست‌که آن‌کار پس از أجل وی خواهد بود.
لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ این آیت در شأن مهاجران فرود آمدکه مشرکان دست در مال ایشان بردند، و ضیاع ایشان بفروختند، و چون ایشان را می‌دریافتند، بانواع تعذیب تنهای ایشان میرنجانیدند، وگفته‌اند: آزمون ایشان در اموال بخسران است و نقصان از جائحه سماوی، و آزمون ایشان در تنها به بیماری است و مرگ خویشان.
قال النّبي (ص): «یقول اللَّه تعالی: اذا وجّهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده، ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل، استحییت له یوم القیامة ان أنصب له میزانا او انشر له دیوانا».
و عن ثوبان قال قال رسول اللَّه (ص): «ما اصاب عبدا مصیبة الّا باحدی خلّتین: امّا بذنب لم یکن اللَّه لیغفر له الّا بتلك المصیبة، او بدرجة لم یکن اللَّه لیبلّغه ایّاها الّا بتلك المصیبة».
و قال: «ما من مصیبة یصاب بها المؤمن الّا کفّر بها عنه حتّی الشّوکة یشاکّها».
و قال (ص): یقول اللَّه تعالی: اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر، و لم یشکنی الی عوّاده، أبدلته لحما خیرا من لحمه، و دما خیرا من دمه. فان ابرأته ابرأته، و لا ذنب له، و ان توفّیته فالی رحمتی.
گفته‌اند: آزمایش در مال و نفس فرائض طاعاتست‌که بریشان نهادند، از نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد.
قوله تعالی: وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ جهودان و ترسایان‌اند، وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا مشرکان عرب‌اند، أَذیً کَثِیراً میگوید: ازیشان رنج و ناخوشی فراوان خواهید شنید و دید، هم ازگفتار و هم ازکردار، اذای جهودان آن‌گفت ایشانست‌که: إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ، و نیزگفتند: «عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ» و اذای ترسایان از آنست که‌گفتند: إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ و انّ عیسی هو اللَّه و ابن اللَّه، «تعالی اللَّه عن ذلك علوّا کبیرا» و اذای مشرکان آن

بود که رسول خدا را (ص) سب میکردند و هجو میگفتند و قتال و حرب با وی میساختند. و قومی از ایشان ملائکه را بنات اللَّه می‌گفتند، و قومی بت می‌پرستیدند.

ربّ العزّة گفت: وَ إِنْ تَصْبِرُوا یعنی علی الأذی، اگر شکیبایی کنید باین رنج و ناخوشی که بشما میرسد، و تَتَّقُوا ای تتّقوا معاصیه، از معصیت او بپرهیزید، فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ این صبر و این تقوی از حقائق ایمانست و از کارهای محکم که اللَّه فرمود. و قیل معناه: انّ ذلك من اخلاق المؤمن الصّادق الایمان المتین الیقین. عزم الامور ما لا یشوبه شبهة و لا یدافعه ریبة، و أصله الجدّ. یقال: عزمت علیك ای امرتك امرا جدّا، و عزمت علی الأمر اذا اجتمعت علیه جدّك، و صدق له قصدك، و العزیمة و الصّریمة الرّأی الجدّ. قال اللَّه عزّ و جلّ: فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ ای جدّ الامر. و منه

قوله (ص): عزمة من عزمات ربّی.

و قال (ص): من صلّی قبل العصر أربعا غفر اللَّه له مغفرة عزما، ای هذا الوعد صادق عظیم وثیق.

و فی دعائه (ص): اسئلك عزائم مغفرتك، ای اسئلك أن توفّقنی للأعمال الّتی تغفر لصاحبها لا محالة.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ جهودان را میگوید، و این کتاب تورات است. «لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ» بیا قراءت مکی و بو عمرو و عاصم است، و اینها با شأن نبوت محمد (ص) شود، و لام لام عزم است در موضع قسم تحقیق را در آورد یعنی که اللَّه پیمان گرفت از ایشان که لا بد پیدا کنند مردمان را شأن و نعت و صفت محمد (ص)، و آن را پنهان نکنند.

فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ پس آن را پس پشت انداختند، یعنی فرا پیش نگرفتند و در آن نگاه نکردند، و منه قوله تعالی: وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَکُمْ ظِهْرِیًّا تقول العرب: جعل فلان حاجتی بظهر یعنی لم یقضها، و لم یلتفت الیها. قتاده گفت: این آیت در شأن اهل علم آمد که اللَّه پیمان ستد از ایشان تا علم پنهان ندارند، و از اهل خویش دریغ ندارند، و باز نگیرند. و به

قال النبی (ص). العلم لا یحل منعه.

و قال: من کتم علما عن اهله الجم یوم القیامة بلجام من نار.

و قال علی بن ابی طالب (ع): ما أخذ اللَّه علی اهل الجهل أن یتعلّموا حتّی اخذ علی اهل العلم أن یعلّموا لانّ العلم کان قبل الجهل.

و قال محمد بن کعب: لا یحلّ لعالم ان یسکت علی علمه، فانّ اللَّه تعالی یقول: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ

الآیة. و لا یحلّ لجاهل ان یسکت علی جهله فانّ اللَّه تعالی یقول: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.

لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ... فرح در قرآن بر سه قسم است: یکی حرام، دیگر مکروه، سدیگر واجب. آنچه حرام است فرح بمعصیت است، و آن آنست که رب العالمین گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ. جای دیگر گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ. و آنچه مکروه است بدنیا شاد بودن است، و آن آنست که اللَّه گفت تعالی و تقدّس: وَ فَرِحُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا. جای دیگر گفت: وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ و آنچه واجبست شادی بحقّ است، و ذلك فی قوله تعالی: فَبِذلِكَ فَلْیَفْرَحُوا و قال تعالی: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بایَعْتُمْ بِهِ.

لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بِما أَتَوْا بیان اختلاف قراءت و وجوه آن درین آیت همان است که در وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ و شرح آن رفت. وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِما لَمْ یَفْعَلُوا، اینجا سخن تمام شد و جواب مضمر است. یعنی: لا تحسبن أنهم ینجون من النار. قتاده و مقاتل گفتند: این آیت در شأن جهودان فرو آمد که بر مصطفی (ص) شدند و گفتند: «نحن نعرفك و نصدّقك» این بزبان میگفتند و در دل خلاف آن داشتند چون از نزدیك مصطفی (ص) بیرون آمدند، مسلمانان ایشان را پرسیدند که چه کردید؟ ایشان گفتند: شناختیم وی را و تصدیق

کردیم، مسلمانان این گفت از ایشان بپسندیدند و دعا گفتند و سپاس داری کردند و ندانستندکه ایشان با این گفت در دل کفر دارند، و ایشان در آنچه میکردند شاد می‌بودند، رب العالمین گفت: یا محمد مپندارکه این شادی ایشان بآنچه کردند از اظهار ایمان و اعتقادکفر، ایشان را از آتش برهاند، و آن ثنا و حمد مؤمنان که دوست میدارند بآنچه نکردند یعنی بتصدیق که گفتندکردیم و نکرده بودند، مپندارکه ایشان باین از آتش و عذاب برهند. اینست که رب العالمین گفت: فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ ای منجاة من العذاب، مفازة نجات بود و موضع نجات بود، همچون مرحمت. و سمّیت المفازة مفازة لأنّ من قطعها فاز.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای: خزائن السّماوات و الأرض، و هی المطر و النّبات و ما بینهما من الخلق عبیده و فی ملکه. و اَللَّه علی کلّ شیء قدیر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ای خداوندی که بندگانت همه فانی‌اند و تو باقی! ای خداوندی که رهیگانت همه برسیدنی‌اند و تو بودنی! بودی تو وکس نبود! بمانی تو وکس نماند! همه مقهوراند و تو قهار! همه مأموراند و تو جبّار! همه مصنوع‌اند توکردگار! همه مردنی‌اند و تو زنده پاینده! همه رفتنی‌اند و تو خداوندی گمارنده، و با همه تاونده.

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید　　　خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید

معاشر المسلمین! این سرای فانی منزل‌گاه است وگذرگاه! نگرید تا دل در آن نبندید، و آرام‌گاه نسازید، برید مرگ را بجان و دل استقبال کنید، و حیات آن جهانی و نعیم جاودانی طلب کنید، وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ. تو امروز بچشم بیداری درکار و حال خود ننگری! و ساز رفتن بدست نیاری؟ تا آن ساعت که آب حسرت و دریغ گرد دیدت در آید! و غبار مرگ بر عذار مشکینت نشیند! و آن روی ارغوانی زعفرانی شود!

سر زلف عروسان را چو برگ نسترن یابی　　　رخ گلبرگ شاهان را چو شاخ زعفران بینی

قال النبی (ص): «انّ العبد لیعالج کرب الموت و سکرات الموت، و انّ مفاصله یسلّم بعضها الی بعض، یقول: علیك السّلام تفارقنی و افارقك الی یوم القیامة»!

مسکین آدمی که همیشه خویشتن را نظارگی دیده است! پنداردکه همیشه همچنین خواهد بود که نظاره مرگ دیگران می‌کند، و خود نمیرد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: کأنّ الموت علی غیرنا کتب، وکأنّ الحقّ فیها علی غیرنا وجب، وکأنّ الّذین نشیّع من الأموات سفر عمّا قلیل الینا راجعون، نبوّئهم أجداثهم، و نأکل تراثهم، کأنّا مخلّدون بعدهم!

اگر خود را می‌دریابی و تدبیرکار خویش میکنی راهت آنست که در احوال گذشتگان و سیرت رفتگان ازین جهانیان و جهان داران که بودند اندیشه کنی، و امروز در سرانجام کار ایشان نگری، آنان که کبر پلنگان داشتند، آن یکی قصر قیصری میساخت، و آن دیگری ملك سلیمان می‌جست، و آن ظالمی از جگر یتیمان کباب می‌کرد، و آن دیگری که از خون مفلسان شراب می‌خورد، گلی بودند در شورستان دنیا شکفته، ناگاه زمهریر مرگ از مهبّ برآمد و عارض رخشان ایشان را تاریك گردانید. پس از آنکه چون گل بشکفتند از بار بریختند، و درگل بخفتند.

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون　　　به مرو آتا کنون درگل تن الب ارسلان بینی

و به قال النبی (ص): أ ما رأیت المأخوذین علی العزّة! و المزعجین بعد الطمأنینة، الّذین اقاموا علی الشّبهات، و جنحوا الی الشّهوات، حتّی اتتهم رسل ربّهم، فلا ما کانوا امّلوا ادرکوا، و لا الی ما فاتهم رجعوا، قدموا علی ما عجلوا، و ندموا علی ما خلفوا، و لم یعن النّدم، و قد جفّت القلم،اگرکسی را در دنیا از مرگ ایمنی بودی، آن

کس رسول خدا بودی که از ذریت آدم هیچ کس را آن قربت و زلفت بدرگاه احدیت نبود که وی را بود. با این همه رب العالمین گفت: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ و مصطفی (ص) گفت: اذا اشتدّ حزن احدکم علی هالك فلیذکرنی و لیعلم انّی قد هلکت.

و خبر درست است از ابن عمر گفت: رسول خدا (ص) خواست که کسی را به یمن فرستد گفت: یا معشر المهاجرین و الانصار! ایّکم ینتدب الی الیمن؟

ابو بکر صدیق برخاست. گفت: أنا یا رسول اللّه. رسول خداوندی اجابت نکرد، دیگر باره همان سخن گفت. عمر برخاست، هم اجابت نیافت، سدیگر بار بازگفت آن سخن، معاذ جبل برخاست، تا رسول (ص) گفت: انت لها یا معاذ! و هی لك، آن گه عمامه خویش بخواست، و بر سر وی نهاد و فرا راه کرد، رسول و جماعتی از مهاجر و انصار بتشییع با وی بیرون شدند، معاذ راکب بود و رسول (ص) پیاده میرفت، و معاذ را وصیت میکرد، معاذ گفت: یا رسول اللّه چون است اینکه تو پیاده روی و من سوار باشم؟

فقال: یا معاذ! انّما أحتسب خطایای هذه فی سبیل اللّه،آن گه او را وصیت کرد بتقوی و صدق، و اداء امانت، و ترك خیانت، و امر معروف، و نهی منکر، و مراعات همسایه و یتیم و بیوه‌زن، و مجالست فقرا، و نواخت ضعفا. و امثال این سخنان فراوان برگفت، و نصیحت کرد. آن گه گفت: یا معاذ! چنان دان که تا بروز رستاخیز ما بر هم نرسیم، و یکدیگر را نه بینیم. این بگفت آن گه وداع کرد و بازگشت.

تمتّع من حبیبك بالوداع   فما بعد الوداع من اجتماع

معاذ رفت تا به صنعاء یمن، چهارده ماه آنجا بود. شبی خفته بود، ناگاه هاتفی آواز دادکه: یا معاذ کیف یهنئك العیش و محمد فی سکرات الموت! معاذ گفت: ترسان و لرزان با وحشت و حیرت از خواب درآمدم، پنداشتم قیامت برخاست و عالم زیر و زبرگشت، گفت آخر دل خود را تسکین کردم گفتم این نموده شیطان است، کلمه اعوذ بگفتم. شب دیگر ندایی شنیدم از آن قوی‌تر و عظیم‌ترکه: یا معاذ! کیف یهنئك العیش و محمد بین اطباق التراب؟! معاذ را یقین شدکه مصطفی (ص) شربت مرگ چشید. دست بر سر نهاد، و بانگ برآوردکه «یا محمداه» پس بران مرکوبی که داشت نشست و روز در شب و شب در روز پیوست در رفتن، تا آنجا رسیدکه سه مرحله به مدینه بود. در میانه شب از چپ راه آوازی شنیدکسی میگفت: یا اله محمّد اعلم معاذا بأنّ محمّدا قد ذاق الموت، و فارق الدّنیا.

معاذ گفت: «یا ایّها الهاتف فی هذه اللّیل! من انت رحمك اللّه؟ قال: أنا عمار بن یاسر، و هذا کتاب ابی بکر الی معاذ بالیمن، لیعلمه بأنّ محمّدا قد ذاق الموت، و فارق الدّنیا.

معاذ گفت: یا عمار اگر محمد (ص) از میان رفت پس کارساز و غمگسار ضعیفان و یتیمان و بیوه زنان کیست؟ یا عمار! بحق محمد (ص) که بگوی اصحاب محمد (ص) را چون گذاشتی؟ و چون‌اند پس از وی؟ عمار جواب میدهد: «ترکتهم کأنّهم لا راعی لها». یا عمار! بحق محمد (ص) که بگوی تا مدینه را بی وی بر چه صفت بگذاشتی؟

عمار جواب داد: «ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الخاتم». چون بنزدیکی مدینه رسیدند پیر زنی را دیدند با چند سرگوسپندکه بچرا داشت، و آن گریستن معاذ دید و ذکر محمد (ص) که بسیار میکرد، پیر زن گفت: یا عبد اللّه! امّا محمّدا فلم اره، و لکن رأیت ابنته فاطمة (ع) تبکی و تقول: «یا ابتاه الی جبرئیل تنعاه! انقطعت عنّا اخبار السّماء! یا ابتاه لا ینزل الوحی الینا من عند اللّه ابدا! و رأیت علیا یبکی، و یقول: یا رسول اللّه. و رأیت الحسن و الحسین (ع) یبکیان و یقولان: و اجدّاه، و اجدّاه.

معاذ هم چنان میرفت بمیانه شب در مدینه شد بدر حجره عایشه و در میزد.

عایشه گفت: کیست که بر در ماست در میانه شب؟ معاذ گفت: أنا خادم رسول اللّه (ص).

عایشه گفت: یا عفوة! افتحی لخادم رسول اللَّه. چون در بگشاد، و یکدیگر را تعزیت دادند، معاذ گفت یا عایشه! کیف وجدت رسول اللَّه عند شدّة وجعه؟ عایشه گفت: رو از فاطمه بپرس که من طاقت گفتن ندارم! معاذ بدر حجره فاطمه رفت، وگفت: أنا معاذ خادم رسول اللَّه (ص)، چون فاطمه خواست که در بگشاید حسن (ع) گفت: «یا امّاه خذینی معك حتّی اعزّی معاذا بوفاة جدّی».

پس فاطمه (ع) قصّه درگرفت و وفات وی گفت. و فی ذلك حدیث مشهور یذکر فی غیر هذا الموضع ان شاء اللَّه تعالی.

۳۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمین، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و آمد و شد شب و روز، لَآياتٍ نشانهایی است، لِأُولِي الْأَلْبابِ (۱۹۰) خردمندان و زیرکان را.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ ایشان که یاد میکنند خدای را، قِياماً ایستادگان، وَ قُعُوداً نشستگان، وَ عَلى جُنُوبِهِمْ و بر پهلوهای خویش خفتگان، وَ يَتَفَكَّرُونَ و می‌اندیشند، فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمان و زمین که مینگرند در آن، رَبَّنا خداوند ما، ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا این بگزاف و باطل نیافریدی، سُبْحانَكَ پاکی و بی‌عیبی ترا، فَقِنا پس بازدار از ما، عَذابَ النَّارِ (۱۹۱) عذاب آتش.

رَبَّنا خداوند ما، إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ تو هرکه را در آتش کردی، فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وی را رسوا کردی، وَ ما لِلظَّالِمِينَ و نیست ستمکاران را، مِنْ أَنْصارٍ (۱۹۲) از یارانی هیچ کس.

رَبَّنا خداوند ما، إِنَّنا سَمِعْنا ما شنیدیم، مُنادِياً آواز دهنده‌ای يُنادِي لِلْإِيمانِ که آواز میداد استوارگرفتن وگرویدن را، أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ

که استوارگیرید و بگروید، فَآمَنَّا استوارگرفتیم و بگرویدیم، رَبَّنا خداوند ما، فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا پس بیامرز ما را گناهان ما، وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا و ناپیدا کن از ما بدیهای ما، وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ (۱۹۳) و بمیران ما را با نیکان، رَبَّنا خداوند ما، وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا ما را ده آنچه ما را وعده داده‌ای، عَلى رُسُلِكَ بر زبانهای فرستادگان خویش، وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ و ما را رسوا مکن روز رستاخیز، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ (۱۹۴) بدرستی که تو وعده خویش بنگردانی، و خلاف نکنی.

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ پاسخ نیکوکرد خدای ایشان را، أَنِّي لا أُضِيعُ که من ضایع نگذارم، عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ کردار هیچ کارگری از شما، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى، از مردی یا از زنی، بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ همه از یکدیگراید، فَالَّذِينَ هاجَرُوا ایشان که هجرت کردند از خان و مان خود ببریدند، وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ و بیرون کردند ایشان را از سرایهای ایشان، وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي و رنجانیدند ایشان را در راه دین من، وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا و جنگ کردند تا ایشان را بکشتند، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ تا پیدا کنم ازیشان بدیهای ایشان، وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرم ایشان را در بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بپاداشی از نزدیك خدای، وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ (۱۹۵) و خدای آنست که بنزدیك اوست نیکویی ثواب.

لا يَغُرَّنَّكَ ترا مفرهیباد، تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا گشتن وگردیدن ایشان که کافر شدند، فِي الْبِلادِ (۱۹۶) در شهرها، مَتاعٌ قَلِيلٌ آن برخورداری اندکست، ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ پس بازگشتنگاه ایشان دوزخ است، وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۹۷) و بد آرامگاهها که آنست.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لکن ایشان که بپرهیزیدند از شرك آوردن با خدای خویش، لَهُمْ جَنَّاتٌ ایشان راست بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نزلی از نزدیك خدای، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ و آنچه نزدیك خدای است، خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ (۱۹۸) به است نیکان را.

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ و از اهل تورات، لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ کس است که استوار میگیرد و میگرود بخدای، وَ ما أُنْزِلَ

إِلَيْكُمْ و آنچه فرو فرستاده آمد بشما از قرآن، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ و آنچه فرو فرستاده آمد بايشان از تورات خاشِعِينَ لِلَّهِ فرو داشتان‌اند خداى را، لا يَشْتَرُونَ نمى‌خرند، بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خداى، ثَمَناً قَلِيلًا بهاى اندك، أُولئِكَ ايشانند، لَهُمْ أَجْرُهُمْ كه ايشان راست مزد ايشان، عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ايشان، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۹۹) خداى سبك شمار است زود توان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اصْبِرُوا شكيبايى كنيد، وَ صابِرُوا و با كاويد (۱) وَ رابِطُوا و بحرب و حجت دين بپاى داريد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهيزيد از خداى، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰) تا جاويد پيروز آئيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ابن عمر در پيش عايشه صدّيقه شدگفت: يا عايشه! از آن كارها و سرگذشتهاى رسول (ص) كه مردم را شگفت آيد و خيره سركند يكى با من بگوى. عايشه گفت: يا ابن عمر! كارهاى رسول (ص) همه آنست كه مردم را شگفت آيد، و از آن درماند چون بشنود. در حجره و نوبت من بود، شبى در جامه خواب خفته بمن گفت: يا عايشه! اوفتدكه مرا دستورى دهى امشب تا خداى را عبادت كنم و با ذكر وى پردازم. گفتم: يا رسول اللَّه هر چند قرب تو و هواى تو دوست دارم، اما ترا بآنچه مى‌گويى دستورى دادم. پس برخاست و وضوى برآورد و در نماز شد، آن گه قرآن خواندن گرفت، وگريستن بر وى افتاد، چندان بگريست كه خاك زمين از اشك وى تر شد، تا بوقت صبح برين صفت بود. پس بلال آمد تا او را از نماز بامداد آگاهى دهد، وى را ديدكه نهمار ميگريست. گفت: يا رسول اللَّه اين همه گريستن چراست؟ نه گناهانت گذشته و آينده آمرزيده‌اند؟

گفت: يا بلال! أ فلا اكون عبدا شكورا؟ پس بنده سپاس‌دار نيم؟ يا بلال! چرا نگريم؟ و امشب اين آيت بمن فرو فرستادند: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ.. الى آخر الآيات يا بلال ويل لمن قرأها و لم يتفكّر فيها! على بن ابى طالب (ع) گفت: رسول خدا (ص) چون نماز شب را برخاستى در آسمان نگرستى اين آيت بر خواندى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آنجا كه گفت: فَقِنا عَذابَ النَّارِ. و بخبرى ديگر مى‌آيدكه: اشدّ آية فى القرآن على الجنّ هذه الآية إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. ميگويد: در آفرينش آسمان و زمين، و شد آمد شب و روز از پس يكديگر، اين بجاى آن و آن بجاى اين، نشانهايى است و عبرتهايى خداوندان خرد را، همانست كه جاى ديگر گفت: يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ، گفته‌اندكه: شب فرا پيش روز داشتن در ذكر از بهر آنست كه شب اصل است، و روز از آن بيرون آورده، و فرا پى آن داشته، بحكم آن آيت كه گفت عزّ جلاله: وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ اى ننزع و نخرج منه النّهار. ابن عباس گفت: قريش پيش جهودان شدند، گفتند: موسى (ع) بشما چه نشان آورد بر دلالت وحدانيت اللَّه و نبوت خويش؟ گفتند: عصا و يد بيضا. بپيش ترسايان شدندگفتند: با عيسى (ع) چه بود از دلائل نبوت؟ ايشان جواب دادندكه: كان يبرئ الأكمه و الأبرص و يحيى الموتى. پس بر مصطفى (ص) آمدند. گفتند: يا محمد! ما را نيز نشانى بايد، و نشان آن خواهيم كه رب العالمين اين كوه صفا بازركند! اللَّه بجواب ايشان اين آيت فرستاد: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآية.

روايت كرده‌اند از ابن عباس در آفرينش آسمان و زمين، كه ربّ العزّة جلّ جلاله اول نورى بيافريد پس ظلمتى، و آن گه از آن نور جوهرى سبز بيافريد چندان كه هفت آسمان و هفت زمين، آن گه آن جوهر را بر خود خواند، جوهر از هيبت و سياست نداء حق بر خود بگداخت، آبى گشت مضطرب و لرزنده، و تا بقيامت هم چنان مضطرب خواهد بود. اين آب كه تو مى‌بينى كه در روش خود مى‌لرزد و مى‌جنبد از هيبت و سياست آن نداء حق است. پس رب العالمين باد را بيافريد و آب بر پشت باد بقدرت بداشت، پس عرش عظيم بيافريد و بر آب نهاد، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ. پس از آب آتش پديد آورد، تا آب بر جوشيد و از آن دخانى بر

آمد و کفی بر سر آورد. ربّ العزّة از آن دخان آسمان بیافرید و از آن کف زمین بیافرید. اختلاف است میان علما که اول کدام آفرید؟ و درست‌تر آنست که اول جوهر زمین آفرید، پس قصد آسمان کرد، و آسمانها را بیافرید. چنان که گفت عزّ و علا: ثُمَّ اسْتَوى‏ إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ. پس از آن زمین را دحی کرد، چنان که در قرآن است: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها. و در خبر ابن عباس است: ثمّ نزل ببطن وجٍّ فدحیها، ای بسطها، و تمامی این خبر در سورة البقرة بیاورده‌ایم. و آسمانها که آفرید هفت آفرید، و زمین هفت، چنان که آنجا گفت: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ

همه زبر یکدیگر آفرید، بر هیأت صنوبر، هر چه بالاتر فراختر، و هر چه زیرتر تنگتر، آسمان هفتم فراختر است که برتر از همه آسمانهاست، و زمین هفتم تنگتر است که زیر همه زمینهاست. وگفته‌اند: آسمان هفتم بر رنگ زمرّد است سبز، نام آن عالیه، و تسبیح سکّان آن: سبحان ربی الأعلی. و آسمان ششم بر رنگ یاقوت سرخ، نام آن عرش، و تسبیح سکّان آن: سبحان الذی لا یبقی الا وجهه. آسمان پنجم برنگ زر و نام آن حیقوم، و تسبیح اهل آن: «سبحان ربنا العظیم». آسمان چهارم برنگ سیم سپید، نام آن ازیلون و تسبیح اهل آن: «سبّوح قدّوس ربّنا الرّحمن لا اله الّا هو». آسمان سیوم برنگ شبه، نام آن ماعون، و تسبیح اهل آن: «سبحان الحیّ الّذی لا یموت». آسمان دوم برنگ مس نام آن قدوم و بروایتی قیدوم، و تسبیح اهل آن: «سبحان ذی الملك و الملکوت». بعضی علما گفته‌اند: زیر آسمان دنیا هفت فلك است، فلك اول قمر راست، قمر از آنجا تابد، برجی بدو روز و سیك روزی گذارد. فلك دوم زهره راست برجی به هفده روزگذارد. فلك سیوم عطارد راست برجی به بیست و شش روزگذارد. فلك چهارم آفتاب راست برجی بسی روزگذارد. فلك پنجم مریخ راست برجی بچهل و پنج روزگذارد. فلك ششم مشتری راست برجی بسالی گذارد. فلك هفتم فراخ ترین افلاك است و زیر آسمان دنیاست، زحل از آنجا تابد، و زحل گران رواست، هر روز دو دقیقه رود، برجی بدو سال و نیم گذارد، فلك بسی سال برد (؟). و این خلاف قول منجمان است که میگویند: هفت آسمان‌اند، گویند وراء این هفت فلك، فلك هشتم است که آن را فلك الافلاك گویند، و این نزدیك اهل حق عرش عظیم است، و بالاء این یکی دیگر میگویند و آن را فلك الاثیر میخوانند، و میگویند محرّك افلاك است، و بنزدیك اهل حق آنکه ایشان فلك الاثیر میخوانند خداست جلّ جلاله، و عزّکبریاؤه، و عظم شأنه.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً روایت کنند از علی بن ابی طالب و از ابن عباس که: ذکر اینجا نماز است، و معنی آنست که ایشان که نمازکنند بپای ایستاده، پس اگر نتوانند عذری را، نمازکنند نشسته، پس اگر نتوانند بپهلو خفته، اینست که ربّ العالمین گفت: قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِهِمْ، و بر وفق این تفسیر مصطفی (ص) گفت عمران حصین را: «صلّ قائما و ان لم تستطع فقاعدا، فان لم تستطع فعلی جنب».

دیگر مفسران بر آنندکه: این ذکر زبان است و صفت ایشان است که پیوسته بر مداومت خدای را یادکنند، که آدمی ازین سه حال خالی نیست، یا بر پای است یا نشسته یا خفته، یعنی بهمه حال و همه وقت ذاکر است، و ذکر فراوان کلید سعادت بندگان است، و سبب پیروزی جاودان، کما قال اللَّه عزّ و جلّ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

و عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللَّه (ص): اکثروا من ذکر اللَّه علی کلّ حال فانّه لیس من عمل احبّ الی اللَّه و لا أنجی للعبد من کلّ سیّئة فی الدّنیا و الآخرة من ذکر اللَّه. قالوا: و لا القتال فی سبیل اللَّه؟ فقال: لولا ذکر اللَّه لم یؤمر بالقتال فی سبیل اللَّه، و لو اجتمع النّاس علی ما امروا من ذکر اللَّه ما کتب اللَّه القتال علی النّاس، و ذکر اللَّه لا یمنعکم من القتال، بل هو عون لکم علی ذلك، فقولوا: لا اله الّا اللَّه، فقولوا: اللَّه اکبر، و قولوا: سبحان اللَّه، و قولوا: الحمد للَّه، و قولوا: تبارك اللَّه، و انّهنّ خمس لا یعدلهنّ شی‌ء، و قال: طوبی لاقوام یحسبهم النّاس مجانین لکثرة ذکر اللَّه، و قال: من عجز منکم عن اللّیل ان یکابده، و بخل بالمال أن ینفقه، و

جبن عن العدوّ أن يجاهده، فليكثر ذكر اللّه، و قال: الغفلة فى ثلاث: الغفلة عن ذكر اللّه، و الغفلة فيما بين طلوع الفجر الى طلوع الشّمس، و الغفلة عن أن يغفل الرّجل حتّى يركبه الدّين، و قال: من صلّى الغداة ثم قعد يذكر اللّه حتّى تطلع الشّمس جعل اللّه بينه و بين النّار سترا. و قال: يقول اللّه عزّ و جلّ: يا ابن آدم! اذكرنى بعد صلاة الفجر ساعة، و بعد صلاة العصر ساعة، اكفك ما بين ذلك.

وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مقداد اسود گفت: در پيش بو هريره شدم، شنيدم از وى كه رسول خدا (ص) گفت: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة».

گفتا: و در پيش ابن عباس شدم شنيدم از وى كه گفت: رسول خدا (ص) گفت: «تفكّر ساعة خير من عبادة سبع سنين».

گفتا: پس در پيش ابو بكر صديق شدم، شنيدم از وى كه ميگفت: سمعت رسول اللّه يقول: تفكّر ساعة خير من عبادة سبعين سنة.

مقداد گفت: اين بر من مشكل شد. پيش مصطفى (ص) شدم، و قصه با وى گفتم. مصطفى (ص) گفت: صدقوا فيما قالوا، آن گه خواست كه تحقيق آن با من نمايد، ابو هريره را بخواند، گفت: يا باهريرة فيما ذا تتفكّر؟ فقال: فى خلق السّماوات و الأرض و اختلاف اللّيل و النّهار. فقال رسول اللّه: تفكّرك خير من عبادة سنة.

آن گه ابن عباس را بخواند، گفت: يا ابن عباس فيما ذا تتفكّر؟ قال: فى الموت و هول المطّلع. قال: تفكّرك خير من عبادة سبع سنين.

آن گه بو بكر را بخواند، گفت: يا ابا بكر تو تفكّر بچه كنى؟

گفت: يا رسول اللّه چون از احوال و اهوال قيامت بر انديشم، و آن سياست و انواع عقوبت كه اللّه تعالى عاصيان و مجرمان را ساخته است با خود انديشه كنم، كه چه بودى اگر اللّه تعالى مرا شخصى عظيم دادى در قيامت، چنان كه دوزخ را بمن پركردى، تا وعده وى راست شدى! و اين بيچارگان بدبختان را از آتش و عقوبت برهانيدى! رسول خدا گفت: يا ابا بكر تفكّرك خير من عبادة سبعين سنة.

رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا اينجا مضمرى است، يعنى: و يقولون ربّنا ما خلقت هذا باطلا، اى خلقا باطلا، يعنى خلقته دليلا على حكمتك وكمال قدرتك.

سُبْحانَكَ اى تنزيها لك من أن تكون خلقتهما بالباطل.

فَقِنا اى اصرف عنّا عذاب النّار. جايى ديگر گفت: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ. اين دعاهايى است كه ربّ العزّة مؤمنانرا مى‌درآموزد، و ميگويد: مرا چنين خوانيد، و بمن تقرب چنين كنيد. رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ از «خزى» است و خزى رسوايى است و خوارى، وگفته‌اند از «خزايت» است، و خزايت شرمسارى است، يعنى كه مؤمن عاصى را شرمساركند و كافر را رسوا و خواركند. سعيد مسيب گفت: اين خصوصا كافرانراست كه هرگز از دوزخ بيرون نيايند، معناه انّك من تخلد النّار فقد اخزيته اى اهلكته، وَ ما لِلظَّالِمِينَ يعنى الكفّار «مِنْ أَنْصار يمنعونهم من عذاب اللّه.

رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً.. يعنى محمدا (ص)، و قيل هو القرآن يدعو الى الايمان، و ذلك شهادة أن لا اله الاّ اللّه، و أنّ محمدا عبده و رسوله. قتاده گفت كه: اللّه تعالى خبر داد از مؤمنان انس و مؤمنان جنّ كه چه گفتند؟ مؤمنان جنّ را گفت: فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ. انس را گفت: رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا اى: و استر عنّا ذنوبنا بقبول الطّاعات حتّى تكون كفّارة لها.

وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ و هم الأنبياء و الأولياء، يعنى: توفّنا فى جملتهم حتّى تحشرنا معهم و فى زمرتهم.

رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ اى على السنتهم من النّصر لنا، و الخذلان بعدوّنا. ميگويد: بار خدايا آنچه ما را

وعده دادی بر زبان پیغامبران که مؤمنانرا نصرت دهم، وکافران را مقهور و مخذول کنم، و قرآن بدان ناطق که إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا. جایی دیگرگفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
، خداوندا! این وعده نصرت که ما را دادی منجزکن، و اعلاء کلمه حق را اعداء دین مقهور و مخذول کن.
آن گه گفت: إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ خداوندا! دانم که تو وعده خلاف نکنی، لکن ما را صبر نیست، هر چه کنی زودکن. پس ربّ العالمین این بی‌صبری مؤمنانرا عذر بنهاد، گفت: آدمی را شتابنده آفریدم، از آنست که می‌صبر نکند، کما قال عزّ و جلّ: وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا، خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): «من وعده اللَّه عزّ و جلّ على عمل ثوابا فهو منجزه له، و من وعده على عمل عقابا فهو بالخيار».
یکی از ابو عمرو علا پرسیدکه: اللَّه تعالی وعده خلاف کند؟ جواب دادکه نکند خلاف وعده، پرسیدکه: وعید خلاف کند؟ جواب دادکه: کند. گفت: چه معنی را چنین است؟ گفت: خلاف وعده نشان عیب است، و اللَّه از عیب پاکست و منزّه، و خلاف وعید اظهارکرم است، و اللَّه تعالی از همه کریمان کریم‌تر، و از همه بخشایندگان بخشاینده‌تر، و فی معناه انشد:

و انّی و ان اوعدته او وعدته   لمخلف ایعادی و منجر موعدی

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ قال الحسن (ع): ما زالوا يقولون ربّنا! ربّنا! حتّى استجاب لهم ربّهم.
و روی عن جعفر الصادق (ع) قال: من حزنه امر فقال خمس مرّات ربّنا، نجاه اللَّه ممّا يخاف و أعطاه ما اراد. قيل له: وكيف؟ فقرأ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً الى قوله، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ.
قال عثمان بن عفان: من قرأ فی ليلة: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الى آخرها، كتبت له بمنزلة قيام ليلة.
فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ این «فا» فاء جوابست، و این استجابت جواب آن قول مضمر است که: يقولون ربّنا... أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ این نصب همزه از بهر آنست که تفسیر اجابت است. میگوید: پاسخ کرد ایشان را خداوند ایشان، که من ضایع نکنم کردار هیچ کارگر را، یعنی چون کردار نیکو بود بصفت شایستگی.
چنان که جای دیگرگفت: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا. ضیاع و ضلال در لغت یکی است. مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ سبب نزول این آیت آن بود که ام سلمه گفت: یا رسول اللَّه چونست که اللَّه تعالی همه ذکر مردان میکند در هجرت، و ذکر زنان نمی‌کند؟ ربّ العالمین این آیت بجواب وی فرستادکه: مزد هیچ کارگر ضایع نکنم از مردان و از زنان شما که مؤمنان‌اید، و معنی بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ آنست که: شما همه از یکدیگراید، یکدیگر را برادران و خواهران، و یکدیگر را همدینان، و یکدیگر را خویشان. یعنی خویشی در دین، و در نصرت، و در موالات، چنان که جایی دیگرگفت: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. وگفته‌اند: معنی آنست که: حکم همگان در ثواب یکسان است.
فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ این مصطفی (ص) است و مهاجرة الأولى آنان که مشرکان ایشان را از مکه بیرون کردند.
وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي يعنى فى طاعتى و دينى، این سابقان مسلمانان‌اند.
وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا این عامّه مهاجران‌اند. قراءة حمزة و الكسائى «و قتلوا و قاتلوا» يعنى قتل بعضهم و قاتل من بقى منهم. و قيل: فيه اضمار «قد»، اى: و قتلوا و قد قاتلوا. مکی و شامی وَ قاتَلُوا وَ قُتِّلُوا مشدّد خوانند، يعنى: انّهم قطعوا فى المعركة. باقی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا بتخفیف خوانند، اى: قاتلوا حتى قتلوا.
لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ الآية، روى عبد اللَّه بن عمير، قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: انّ اللَّه عزّ و جلّ يدعو يوم القيامة بالجنّة، فتأتى بزخرفها و زينتها، فيقول الرّبّ: اين عبادى الّذين قاتلوا فى سبيل اللَّه، و اوذوا فى سبيلى، و جاهدوا فى سبيلى؟

ادخلوا الجنّة بغير حساب و لا عذاب. فتأتى الملائكة فيسجدون و يقولون: نحن نسبّح اللّيل و النّهار، و نقدّس لك، من هؤلاء الّذين آثرتهم علينا؟ فيقول الرّبّ: هؤلاء عبادى الّذين اوذوا فى سبيلى. فتدخل عليهم الملائكة و تقول: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.
لا يَغُرَّنَّكَ مخفف. قراءت رويس است از يعقوب، لا يَغُرَّنَّكَ قراءت عامّه قرّاء است، و هر چندكه خطاب با پيغامبر است امّا مراد باين امت است، اى: «لا يغرنكم ايها المؤمنون»، مؤمنان امّت را ميگويد: نگر تا شما فريفته نشويد بآنكه كافران در شهرها ميگردند بايمنى و برخوردارى! اين بآن گفت كه بعضى مؤمنان مشركان عرب را ديدند با تنعّم و تفرج كه در شهرها ميگشتند و بازرگانى ميكردند، و خوش مى‌زيستند بآسانى و فراخى و راحت، گفتند: چونست كه دشمنان خدا و رسول (ص) چنين‌اند؟ و ما كه مؤمنانيم به بى‌كامى و بى‌مرادى روزگار بسر ميبريم؟
رب العالمين آرام دل ايشان را اين آيت فرو فرستاد، و همانست كه جاى ديگر گفت: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ.
آن گه گفت: مَتاعٌ قَلِيلٌ اينجا ضميرى است، اى ما يتقلّبون فيه متاع قليل و مثله قوله عزّ و جلّ: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ، و قال النّبي (ص): ما الدّنيا فى الآخرة الّا مثل ما يجعل احدكم اصبعه فى اليمّ فلينظر بم يرجع؟!
و قال (ص): ما الدّنيا فى ما مضى منها الّا كمثل ثوب شقّ باثنين، و بقى خيطه، الا فكان ذلك الخيط قد انقطع.
ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. اى بئس المستقرّ الّذى يمهدون اليه.
لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ الآية «لكن» كلمتى است در موضع استثناء، در آن موضع است كه پارسى گويد بارى.
لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نزل نامى است پيشين چيزى كه در منزل نازل را حاضركنند.
ثم قال: وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ يعنى: خير لهم من متاع الكفّار، همانست كه آنجا گفت: وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً، ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى، وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَ فَلا تَعْقِلُونَ.
قال عمر دخلت على رسول اللَّه (ص) فاذا هو مضطجع على رمال حصير ليس بينه و بينه فراش قد اثر الرّمال بجنبه، متّكئا على وسادة من ادم، حشوها ليف. قلت: يا رسول اللَّه ادع اللَّه فليوسّع على امّتك، فانّ فارس و الروم قد وسّع عليهم و هم لا يعبدون و اللَّه، فقال: أوفى هذا انت يا ابن الخطاب؟! اولئك قوم عجّلت لهم طيّباتهم فى الحياة الدّنيا. و فى رواية أخرى. «أما ترضى أن تكون لهم الدنيا و لنا الآخرة».
وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية ابن عباس و جابر و انس و قتاده گفتند: اين آيت در شأن نجاشى فرود آمد ملك حبشه. جبرئيل آمد مصطفى (ص) را از مرگ وى خبركرد، رسول (ص) بگورستان بقيع بيرون شد، با ياران وى، رب العالمين حجاب از پيش ديده مصطفى (ص) برداشت، تا از مدينه بزمين حبشه نگرست، و آن سريركه هيكل نجاشى بر آن بود بديد، بر وى نمازكرد بچهار تكبير، آن گه از بهر وى آمرزش خواست، و ياران را گفت كه از بهر وى آمرزش خواهيد. منافقان گفتند اين چيست كه بر علجى حبشى نصرانى كه نه بر دين ويست نماز ميكند؟ پس رب العالمين اين آيت فرستاد در شأن وى، وگواهى داد بايمان وى. عطا گفت: چهل مرد از اهل نجران از بنى الحرث بن كعب و سى و دو مرد از زمين حبشه و هشت مرد از روم بر دين عيسى (ع) بودند. پس به مصطفى (ص) ايمان آوردند، رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد. ابن جريح و ابن زيدگفتند: در شأن عبد اللَّه خزرجى آمد ابو يوسف امام بنى اسرائيل وگواه اللَّه كه رب العالمين در حق وى گفت: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ، وكم كسى را در قرآن چندان آيتهاى مديح است مكشوف و مبيّن، كه ويراست.
وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ يعنى القرآن وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ يعنى التورية و الانجيل،

«خاشعين» ای متواضعين للّه عزّ و جلّ، لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا ای عرضا يسيرا من الدّنيا، كفعل اليهود ممّا اصابوا من سفلتهم، من المآكل، من الطّعام و الثّمار عند الحصاد.
أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ فيه ثلاثة اقوال: احدها اذا حاسب حاسب حسابا يسيرا، و الثّاني سريع الخبر يجازی بحساب العمل، و الثّالث حافظ اعمال العباد، لا يدخل عليه فی ذلك ما يدخل على المحاسب من التّذكير و الغلط، جلّ اللّه عن ذلك.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا... اين صبر است برگزاردن احكام شرع، و فرمانهای حق، و بر مقاسات انواع بلا كه باراده و تقدير حق ببنده رسد، و حقيقت آن ترك شكوى است، و صدق رضا، و قبول قضا بجان و دل، و منه قوله (ص) حكاية عن اللّه عزّ و جلّ: «من لم يصبر على بلائی، و لم يشكر نعمايی، و لم يرض بقضايی، فليطلب ربا سوای».
وَ صابِرُوا اين صبر است در قتال مشركان، وكوشيدن در دين حق، و نصرت مسلمانان. وَ رابِطُوا معنی «مرابطه» آنست كه لشكر مسلمانان در ثغرهای كفّار اسپان ساخته دارند، بر آخرها بسته، تا اذای كفار از مسلمانان باز دارند و نصرت دين اسلام را بكوشند. از ربط گرفته‌اند و معنی «ربط» بستن است و استواركردن، وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ ازين است. پس هركسی كه در ثغر نشيند و دين اسلام بپای دارد، باقامت حرب يا باظهار حجّت، او را «مرابط» گويند اگر چه مركب و خيل ندارد.
قال رسول اللّه (ص): «من رابط يوما فی سبيل اللّه جعل اللّه بينه و بين النّار سبع خنادق، كلّ خندق منها سبع سماوات و سبع ارضين.
و قال (ص): رباط يوم و ليلة خير من صيام شهر و قيامه، و ان مات جرى عليه عمله الّذی كان يعمله، و اجرى عليه رزقه.
وگفته‌اند: معنی «مرابطه» مراقبة است و انتظار، يعنی انتظار الصّلاة بعد الصّلاة. و دليل برين قول خبر مصطفى (ص) است.
قال (ص): أ لا اخبركم بما يمحو اللّه به الخطايا، و يرفع به الدّرجات؟ قالوا بلى يا رسول اللّه! قال: اسباغ الوضوء على المكاره، وكثرة الخطأ الى المساجد، و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة، فذلكم الرّباط.
وَ اتَّقُوا اللَّهَ ای: فی كلّ ما امركم به، و نهاكم عنه، فمن فعل فقد أفلح، فذلك قوله لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
روى ابو هريرة عنه: انّ رسول اللّه (ص) كان يقرأ عشر آيات من آخر آل عمران كلّ ليلة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآية كلام خداوندی كه جز وی خداوند نيست، و آسمان و زمين را جز قدرت و قهر وی عماد و پيوند نيست، خداوندی كه فلك آفريد، و بر ذروه فلك ملك آفريد، آسمان آفريد، داغی از قدرت بر وی نهاد، و زمين آفريد، سمتی از قهر بر وی نهاد، آسمان بأمر وی گردان! و اين زمين بجبر و قهر وی بساط و ميدان! جنبش اندر آسمان بامر و جبر اوست. آرام اندر زمين بامر و قهر اوست. جنبش اندر آسمان و آرام اندر زمين هر دو اندر يكدگر بسته، و بهم پيوسته، اگر فلك آرام گيرد اجزاء زمين پست شود، وگر زمين از مركز خود دور شود نظام بروج فلك منبترگردد. پاكست آن خداوندی كه جنبش را علت آرامش كرد، و آرامش را علت جنبش. از ضدی ضدی بر آورد، و ضدی را سبب قوام ضدی كرد، تا يقين گرددكه وی خداوندی است كه از نيست هست كند، و آن هست را هم وی نيست كند.
آن گه گفت: لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ، در آسمان و زمين و اختلاف شب و روز كردگاری و يكتايی خدای را نشانها است، در هر نشانیٍ از لطف وی برهانها است.
چشم بازكن و بر نگر تا ببينی اين جرم را هر ساعت بلونی ديگر، گاه بسان دريای سيماب، گاه بسان طيلسان، گاه

بسان بوستان. این گردش و تلوّن بیان راه توحید است، وکردگاری و دانایی خدا را دلیل است.
اگر مردی در صحرایی گذر کند، قاعا صفصفا بیند، پس از آن بمدتی گذر کند قبّه‌ای بیند برکشیده و آراسته، عقل وی فتوی کندکه این قبه اندرین صحرا بی بنّایی نباشد، و یا این سرای اندرین صحرا بی کدخدایی نبوده است، پس مؤمن چون تأمل کند و نشان حدوث بیند، سرّش فتوی کندکه: چون روا نباشد قبّه و سرایی اندر صحرا بی بنّایی وکدخدایی، روا نبود چنین هوایی و سمائی اندر چنین فضایی بی قدرت خدایی.
باز بیندیش و نظرکن، اندر شب دیجور بیرون آی، و اندر آسمان نظاره کن، تا آسمان بینی بسان لشکرگاه، ستارگان بسان سپاه، و ماه بر مثال شاه، این نمودار روز رستاخیز است، ظلمت شب نشان قیامت، ستارگان نشان رخسار مؤمنان، مجرّة نشان نهرکوثر، جمال ماه نشان محمد رسول اللّه (ص). چنان که شب تاریك بود چون ماه رخسار بنماید عالم روشن شود، و فلك گلشن گردد، خلق قیامت در ظلمت و زحمت باشند، چون جمال این مهتر پیدا آید، اهل ایمان را سعادت و امان پیدا آید.
چنان که ماه اندر فلك بستارگان گذر کند، آن مهتر عالم آن روز بمؤمنان گذر همی کند، و برخسار ایشان نظر میکند، و اهل ایمان بشفاعت همی‌درآرد، این مثال بحکم تقریبی رفت اندرین تقریر، وگر نه جمال وکمال آن سیّد بیش از آنست که بمهتاب برابرکنند یا بآفتاب مثل زنند.

ماه را آن جاه نبود کو ترا گویدکه چون؟ زهره را آن زهره نبود کو ترا گوید چرا؟
نی خدا از چاه جاه حاسدان از روی فضل برکشید و بر نشاندت بر بساط کبریا؟

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ ذاکران سه کس‌اند: یکی اللّه را بزبان یادکرد، و بدل غافل بود، این ذکر «ظالم» است که نه از ذکر خبر دارد نه از مذکور. دیگری او را بزبان یادکرد بدل حاضر بود، این ذکر «مقتصد» است و حال مزدور، در طلب ثوابست و در آن طلب معذور. سیوم او را بدل یادکرد، دل ازو پر، و زبان از ذکر خاموش، من عرف اللّه کلّ لسانه، این ذکر سابق است، که زبانش در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شد و مهر در سر نور، جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور! ذکر دام نهاد و غیرت دانه ریخت، مزدور دام دید بگریخت، عارف دانه دید بر دام آویخت.
پیر طریقت گفت: ذکر نه همه آنست که بر زبان داری، ذکر حقیقی آنست که در میان جان داری. توحید نه همه آنست که او را یگانه دانی، توحید حقیقی آنست که او را یگانه باشی و ز غیر او بیگانه باشی.
وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بو علی دقاق از بو عبد الرحمن سلمی پرسیدکه ذکر تمامتر است یا فکر؟ بو عبد الرحمن جواب دادکه: ذکر تمامتر است از فکر، از بهر آنکه ذکر صفت حق است عزّ جلاله، و فکر صفت خلق، و ما وصف به الحقّ اتمّ ممّا اختصّ به الخلق، این تفکّر دل را هم چنان است که بوئیدن نفس را، و تفکّر درکردار وگفتار خویش واجب، و در صنایع صانع مستحبّ، و در ذات صانع جل جلاله حرام، که در خبر است: «لا تتفکروا فی اللّه فانکم لا تقدرون قدره». میگوید: در ذات اللّه تفکر نکنیدکه شما بقدر او نرسید، و او را بسزای او نشناسید، و مبادی جلال و عظمت او در نیابید، نه از آنکه جلال او پوشیده است بر خلق، لا بل از آنکه بس ظاهر و روشن است، و بصیرت آدمی بس ضعیف و عاجز، طاقت دریافت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر و سرگردان شود، همچون خفّاش که بروز بیرون نیاید از آنکه چشم وی ضعیف است، طاقت نور آفتاب ندارد، این خود درجه عوام است، امّا بزرگان و صدّیقان را قوّت این نظر باشدگاه‌گاه امّا بر دوام نه، همچون مردم که در قرص آفتاب یك نظر تواند امّا بیش از یك نظر نه، که اگر مداومت کند بیم نابینایی بود. پس اگر خواهدکه تفکرکند، در عجائب صنع وی میکند، که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار قدرت و عظمت حق جلّ جلاله، و اگر طاقت دیدن قرص آفتاب بر دوام ندارد طاقت شعاع نوری که بر زمین است دارد، و از آن جز روشنایی و دانایی نیفزاید.

رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ... الآية خداوندا! شرمسار و رسوا کردی کسی را کش بآتش عقوبت بسوختی، و ازین صعب‌ترکار آن کس کش براندی، وگفتی: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ.
رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً الآية خداوندا! منادی سنّت بر سر وادی شریعت ما را خواندکه: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ. خداوندا! بجان و دل شنیدیم آن منادی در آن وادی، و بازگشتیم وگردن نهادیم، چه بودکه یك بار خود خوانی، و این دل مرده زنده‌کنی؟ که خودگفتی: دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ.

گرکافرم ای دوست مسلمانم کن! مهجور توام بخوان و درمانم کن!
گر در خور آن نیم که رویت بینم باری بسرکوی تو قربانم کن!

رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا... الآية خداوندا! عیب پوش بندگانی، و عذر نیوش معیوبانی، و دستگیر درماندگانی خداوندا! منتظر است این درویش دل ریش، نیوشان بهفت اندام از پس و پیش، تاکی آواز آیدکه بیامرزیدیم مندیش! رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ... الآية خداوندا! وعده‌ای‌که خود دادی بسر آر، و درختی‌که خود نشاندی ببر آر، چراغی‌که خود افروختی روشن دار، مهری‌که بفضل خود دادی آفت ما از آن باز دار، خداوندا شاد بدانیم‌که تو بودی و ما نبودیم، کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم، قیمت خود نهادی، رسول خود فرستادی.
خداوندا! تومان برگرفتی وکس نگفت‌که بردار، اکنون‌که برگرفتی بمگذار! و در سایه لطف مان می‌دار! جز بفضل خودمان مسپار!

گر آب دهی نهال خود کاشته ور پست کنی بنا خود افراشته
من بنده همانم که تو پنداشته از دست میفکنم چو برداشته

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ وفاء وعده است‌که مؤمنانرا داده بودکه: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، و تحقیق این وفاء وعده آنست‌که: داعی را اجابت داد، سائل را عطیّت داد، مجتهد را معونت داد، شاکر را زیادت داد، صابر را بصیرت داد، مطیع را مثوبت داد، عاصی را اقالت داد، نادم را رحمت داد، محبّت راکرامت داد، مشتاق را دیدار داد.
فرمان آمدکه یا محمد (ص) نومیدی را روی نیست، وکار رهی در پیروزی از سه خصلت بیرون نیست: گر مطیع است ثواب او آن‌گه بجا، گر عاصی است شفاعت تو آن‌گه بجا، و هر چه باز ماند رحمت من او را بجا.

گر جرم همه خلق کنم پاك بحل در مملکتم چه کم شود مشتی گل

فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا صفت دوستانست، آئین مشتاقان است، قصّه جانبازان است، سرانجام کار عاشقان است، دل بداده، و جان درباخته، خسته تیر بلاگشته، تیغ قضا جاه و حشمت برانداخته، وز خان و مان آواره.

یکسر همه محواند بدریاء تفکر بر خوانده بخود بر همه «لا خان و لا مان»

گهی سوزند وگدازند! گهی زارند و نالند! سوز بینند و سوزنده نه! شور بینند و شورنده نه! درد بینند و درمان نه! وزین عجب‌ترکه بدرد خویش شادند، و از پی دردی بفریادند.

جانان ندهم ز دست تا جان ندهم من جان بدهم ز دست و جانان ندهم!
اکنون باری بنقد دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم!

پیر طریقت‌گفت: الهی هرکه ترا جوید او را بنقد رستخیزی باید، یا بتیغ ناکامی او را خون ریزی باید، عزیز دو گیتی! هرکه قصد درگاه توکند، روزش چنین است یا بهره این درویش خود چنین است؟! لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ چنان دردی بباید تا چنین مرهمی پدید آید! طوبی و حسنی و وصل مولی، در جنات مأوی. قومی را طوبی و نعیم بهشت نوش! قومی را دیدار و رضای مولی دست در آغوش! زبان حال بنده از سر ناز و دلال میگوید: الهی محنت من بودی، دولت من شدی، اندوه من

بودی، راحت من شدی، داغ من بودی، چراغ من شدی، جراحت من بودی، مرهم من شدی.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا این باز مرهمی دیگر است و نواختی دیگر! نداء فضیلت، و خطاب کرامت، و رهی را گواهی دادن بایمان و طاعت. اصْبِرُوا خطاب با نفس است، صابِرُوا با دل است، «رابطوا» با جان است. نفس را میگوید: بر طاعت و خدمت صبرکن. دل را میگوید: بر بلا و شدّت صبرکن. جان را میگوید: با سوز شوق و درد مهر صبرکن، و اللَّه هو الصّبور.

ازین زندان اگر خواهی که چون یوسف برون آیی   بدرد دوری یوسف صبوری چون زلیخا کن

و قیل اصبروا فی اللَّه، و صابروا باللَّه، و رابطوا مع اللَّه. الصّبر فی اللَّه صبر عابدان است در مقام خدمت بر امید ثواب. الصّبر باللَّه صبر عارفان است در مقام حرمت بر آرزوی وصال. الصّبر مع اللَّه صبر محبّان است در حال مشاهدت در وقت تجلّی، دیده در نظاره نگران، و دل در دیده حیران، و جان از دست مهر بفغان.
پیر طریقت گفت: الهی! همگان در فراق میسوزند، و محبّ در دیدار! چون دوست دیده‌ور گشت محبّ را با صبر و قرار چه کار؟! وَ اتَّقُوا اللَّهَ تقوی درختیست که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هواء رضا، آب آن از چشمه صفا، نه گرمای پشیمانی بآن رسد نه سرمای سیری، نه باد دوری، نه آفت پراکندگی! میوه آرد میوه پیروزی، فلاح ابدی، و صلاح سرمدی، نعیم باقی، و ملك جاودانی. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
قال النّبي (ص): عليك بتقوى اللَّه فانّه جماع كلّ خير، و عليك بالجهاد فانّه رهبانيّة المسلم، و عليك بذكر اللَّه، فانّه نور لك.

۴- سورة النساء- مدنية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان اتَّقُوا رَبَّكُمُ بپرهيزيد از خداوند خويش، الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ آن خداوندكه شما را بيافريد از يك تن، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها و بيافريد از آن يك تن، جفت وى وَ بَثَّ مِنْهُما و از ايشان هر دو پراكند در جهان، رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً مردان و زنان فراوان، وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ و بپرهيزيد از خشم آن خداى كه داد و زينهار از يكديگر بوى ميخواهيد، وَ الْأَرْحامَ و بپرهيزيد از خويشاوندان ببريدن، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً (۱) كه خداى بر شما ديده بان است و گوشوان.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ مالهاى يتيمان فرا ايشان دهيد، وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ و مال يتيم كه شما را خبيث است بدل مگيريد از مال خويش كه شما را پاكست، وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ و مال ايشان با مال خويش مخوريد، إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً (۲) كه خوردن مال يتيم بزه بزرگست.

وَ إِنْ خِفْتُمْ و اگر بترسيد، أَلَّا تُقْسِطُوا كه داد نكنيد، فِي الْيَتامى دركار يتيمان، فَانْكِحُوا بزنى كنيد، «ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ آنچه شما را حلال و پاكست از زنان، مَثْنى دوگانه، وَ ثُلاثَ و سه گانه، وَ رُباعَ و چهارگانه، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا پس اگر ترسيدكه داد نكنيد ميان ايشان، فَواحِدَةً پس يك زن بزنى كنيد، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ يا سريت همى‌داريد بملكيت، ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا (۳) آن نزديك‌تر بود بآنكه گران مؤنت نبيد.

وَ آتُوا النِّساءَ و بزنان دهيد، صَدُقاتِهِنَّ كاوينهاى ايشان نِحْلَةً فريضه نامزدكرده و خدا بايشان بخشيده، فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ اگر اين زنان خوش منش باشند شما را، عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً بآنكه چيزى ازكاوين بشما دهند بخوش دلى، فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً (۴) ميخوريد آن را نوش وگوارنده.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ مالهاى خويش فرا بيخردان مدهيد، الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً آن مال كه خداى آن شما را قيام شماكرد، وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها يتيمان را و معتوهان را روزى ميدهيد در آن، وَ اكْسُوهُمْ و بپوشيد ايشان را بجامه، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۵) و ايشان را سخن خوش گوئيد سخن نيك پسنديده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

روى عن علىّ بن ابى طالب (ع) قال: «لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ضجّت جبال الدّنيا حتّى كنّا نسمع دويّها، و سمعها الكفّار ايضا فقالوا سحر محمد الجبال، فقال النّبيّ (ص) ما من مؤمن موقن يقرءوها الّا سبّحت معه الجبال الّا أنّه لا يسمع».

امير المؤمنين على (ع) گفت: چون آيت تسميت فرو آمد، كوه‌هاى همه عالم آواز برآوردند بتسبيح، چنان كه آواز آن بگوش ما ميرسيد، وكافران نيز بشنيدند، گفتند: جادويى محمد بغايتى رسيدكه دركوه نيز اثركرد، مصطفى (ص) گفت: هيچ مؤمن نخواند اين آيت مگركه‌كوه‌هاى عالم با وى بتسبيح درآيد، و خداى را بپاكى و بى‌عيبى بستايد و ثنا گويد، لكن او نشنود.

و در آثار بيارندكه اهل هفت آسمان وكرّوبيان و مقرّبان درگاه عزّت پيوسته اين آيت خوانند، و اوّل كسى كه در زمين بوى فرو آمد آدم (ع) بود، فقال آدم: قد أمن ذرّيّتى العذاب ما داموا على قراءتها، پس از آدم (ع) بآسمان باز بردند تا بروزگار ابراهيم خليل (ع)، آن گه بخليل فرو آمد، و ببركت آن آتش نمرود بر خليل خوش گشت، و بر دشمن خويش ظفر يافت. پس بآسمان باز بردند و به موسى كليم فرو آمد در آن صحف كه اللَّه تعالى بوى داد، و موسى (ع) به بركت اين آيت فرعون و هامان و لشكر وى را مقهوركرد، و نصرت و ظفر ديد، وكار وى

راست شد، پس از موسى (ع) با آسمان بردند تا به سليمان پيغامبر (ع) فرو آمد، و ملوك زمين منقاد سليمان شدند، و سر بر خط وى نهادند. و رب العالمين فرمود سليمان را كه در اسباط بنى اسرائيل اين نداكن: الا من احبّ منكم ان يسمع امان اللّه عزّ و جلّ، فليحضر الى سليمان فى محراب داود. كس از ايشان بنماند از احبار و زهّاد و عبّاد و عامه ايشان كه نه همه حاضر شدند، و سليمان (ع) بمنبر ابراهيم (ع) بر شد، و اين آيت امان بر ايشان خواند يعنى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. ايشان همه بشنيدند، و شادى كردند، و طرب نمودند، و باتفاق گفتند: «نشهد أنك لرسول اللّه حقا حقا». پس از سليمان (ع) بآسمان بردند تا به مسيح (ع) فرو آمد، عيسى بن مريم (ع). و اللّه تعالى منت بر وى نهاد و گفت: يا ابن العذرا أ تدرى ايّ آية انزلت عليك؟ انزلت عليك آية الامان، و هى قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. فاكثر من تلاوتها عند قيامك و قعودك و مضجعك و مجيئك و ذهابك و صعودك و هبوطك، فانّه، من وافى يوم القيامة، و فى صحيفته منها ثمانى مائة مرّة، وكان مؤمنا بى، أعتقته من النّار، و ادخلته الجنّة، فلتكن فى افتتاح قراءتك و صلوتك، فانّه من جعلها فى افتتاح قراءته و صلوته، اذا مات على ذلك لم يرعه منكر و نكير، و اهوّن عليه سكرات الموت و ضغطة القبر، وكان رحمتى عليه، و افسح له فى قبره، و أنوّر له مدّ بصره، و أخرجه من قبره ابيض الجسم و انور الوجه، و احاسبه حسابا يسيرا، و أثقّل ميزانه، و اعطيه النّور التّام على الصّراط حتّى يدخل به الجنّة.

قال عيسى (ع): يا ربّ هذا لى خاصّة؟ قال: لك و لمن اتّبعك و قال بقولك، و هو لأحمد و أمّته من بعدك. قال: فلمّا انقرض الحواريون و من اتّبعهم و جاء الآخرون فضلّوا، و اضلّوا، و بدّلوا، و استبدلوا بالدّين دينا، رفعت عندها آية الأمان من صدور النصارى، و بقيت فى صدور مسلمى اهل الانجيل مثل بحيرا و أمثاله حتى بعث اللّه عزّ و جلّ النّبيّ محمدا (ص)، فأنزلت عليه، وكان نزولها عليه فتحا كبيرا عظيما. قال: و حلف ربّ العزّة بعزّته لا يسمّى مؤمن على شىء الّا باركت عليه، و لا يقرءوها مؤمن الّا قالت الجنّة: لبّيك! و سعديك! اللّهم ادخل عبدك هذا فىّ ببسم اللّه الرّحمن الرّحيم، و اذا دعت الجنّة لعبد فقد استوجب له دخولها.

قال (ص): و انّ امّتى يأتون يوم القيامة و هم يقولون: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم فتثقّل حسناتهم فى الميزان، فتقول الأمم ما ارجح موازين امّة محمد (ص)؟! فيقول الأنبياء لهم: لأنّ مبتدأ كلامهم، بسم اللّه الرّحمن الرّحيم.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الآية... اين سوره در مدنيّات شمرندكه همه به مدينه فرو آمد در ابتداء هجرت مصطفى (ص)، و بعدد كوفيان صد و هفتاد و شش آيت است، و سه هزار و هفتصد و چهل و پنج كلمت، و شانزده هزار و سى حرف.

و در فضيلت اين سورة مصطفى (ص) گفت: من قرأ سورة النّساء فكأنّما تصدّق على كلّ من ورث ميراثا، و أعطى من الأجركمن اشترى محرّرا، و برىء من الشّرك، وكان فى مشيئة اللّه من الّذين يتجاوز.

قوله: يا أَيُّهَا النَّاسُ ایّ اسمى منفرد است ميان دو تنبيه، و تكرار تنبيه بر سبيل تأكيد است، و تحقيق موعظت. معنى آنست كه هان بيدار باشيد تا گويم، هان نيوشيد پندكه ميدهم، بپذيريد حكم كه ميكنم. خداوندا حكم چيست؟

اتَّقُوا رَبَّكُمُ بپرهيزيد از خشم خدا بطاعت دارى، و فرمان بردارى وى.

گفته‌اند: تقوى سه قسم است: اول از شرك پرهيزكردن، و اين تقوى عام است. پس، از معصيت پرهيزكردن، و اين تقوى خاص است. پس، از شبهت پرهيزكردن، و اين تقوى خاص الخاص است. و مصطفى (ص) را پرسيدندكه آل محمدكيست؟

فقال (ص): «كلّ تقىّ، الا انّ اوليائى منكم المتّقون، و لا فضل لأحدكم على احد الّا بالتّقوى».

و در قرآن تقوى است بمعنى توحيد، چنان كه گفت خداى: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، و بمعنى طاعت، چنان كه گفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ، و بمعنى توبت، چنان كه گفت: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا، و بمعنى اخلاص،

چنان‌که گفت: وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ و أُولئِكَ الَّذينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى، و بمعنى حذر، چنان‌که گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ.

آن‌گه بخلق خويش بر خود دلالت كرد وگفت: الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، يعنى آدم، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها يعنى حوا. مفسّران گفتند: ربّ العزّة آدم (ع) را بيافريد، و آدم خواب بر وى افكند، و از يك استخوان پهلوى وى از جانب چپ حوا را بيافريد، و آدم را از آن هيچ رنج نرسيد، كه اگر رنج رسيدى بر وى مهربان نبودى، و آن مواصلت و مودّت ميان ايشان نپيوستى. و قد قال رب العزّة: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، پس چون آدم از خواب بيدارگشت، او را گفتند: اين كيست اى آدم؟ جواب دادكه: «هذه حوّا يعنى خلقت من شىء حىّ»، گفتند: نام جنس او چيست؟ گفت: «المرأة، لأنّها من المرء خلقت»، و صحّ فى الخبر أنّ النّبيّ (ص) قال: لمّا خلق اللَّه عزّ و جلّ آدم انتزع ضلعا من اضلاعه فخلق منه حوا.

وَ بَثَّ اى اظهر و نشر و فرّق، وَ خَلَقَ مِنْها اى من آدم و حوا رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً يقول خلقا كثيرا من رجال و نساء، يقال الف امّة. گفته‌اند درين آيت تقديم و تأخير است يعنى رجالا و نساء كثيرا، كه زنان در جهان از مردان بيش‌اند، و در خبر است از مصطفى (ص) كه در آخر الزّمان زنان چندان باشندكه پنجاه زن را يك قيّم بود. بَثَّ دركثرت گويند چيز فراوان را، يقال بثثتك حديثى، و ابثثتك.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ مخفف و ممدود قراءت كوفى است، اصل ان تتسائلون، تاء دوم را حذف كردند زيراكه اجتماع دو حرف متقارب گران داشتند.

باقى قرّاء تسّائلون خوانند بتشديد سين. و مراد هم تتسائلون است، لكن آن تا كه كوفيان حذف كردند اينان در سين مدغم كردند، و ادغام تا در سين نيكو است، زيراكه هر دو از حروف طرف زبان‌اند، و اصول ثنايا، و هر دو مهموس‌اند.

وَ الْأَرْحامَ بخفض ميم قراءت حمزه است، معطوف بر ضمير اسم اللَّه، و آن چنانست‌كه عرب گويد: اسألك باللَّه و الرحم، و عطف بر مضمر مجرد و بى اعادت جارّ قومى از نحاة كوفه روا داشتند. و برين معنى بيتها انشاد كرده‌اند، و بدان استشهاد نموده، و اين متداول است ميان ايشان، لكن از جهت قياس ضعفى دارد، زيراكه عرب نگويد مررت به وزيد، بى اعادت جار، لكن گويد مررت به و بريد، مع اعادة الجار، قال اللَّه تعالى: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ. باقى قراء وَ الْأَرْحامَ بنصب خوانند، عطفا على اسم اللَّه تعالى، يعنى فاتّقوا اللَّه فلا تعصوه، و اتّقوا الأرحام فلا تقطعوها.

و معنى الآية: اتّقوا اللَّه الّذى تتسائلون فيما بينكم حوائجكم و حقوقكم به، فيقول بعضكم لبعض: اسئلك باللَّه، انشدك باللَّه. ميگويد: بپرهيزيد از خشم آن خداى كه شما بندگانيد، سؤالها كه از يكديگر مى‌كنيد، و حقهاى يكديگركه ميگزاريد، و حاجتها كه راست مى‌كنيد، بوى و بنام وى مى‌كنيد، كه يكديگر را بوقت حاجت مى‌گوئيد. اسألك باللَّه، انشدك باللَّه.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً اى حفيظا لأعمالكم، يسألكم عنها فيما امركم به، و نهاكم عنه. در قرآن هر جا كه كان است به اللَّه پيوسته، معنى آنست‌كه لم يزل، هميشه چنان بودكه هست.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ اين در شأن مردى از بنى غطفان آمدكه مالى بسيار بنزديك وى بود از آن برادرزاده وى‌كه يتيم بود، چون آن يتيم بالغ شد مال خويش طلب كرد، اين عمّ‌كه قيّم وى بود منع كرد، و آن مال بوى باز نمى‌داد.

هر دو رفتند بترافع بحضرت مصطفى (ص) تا ايشان را حكم كند. ربّ العزّة در شأن ايشان اين آيت فرستاد. رسول خدا (ص) بر ايشان خواند. آن عمّ وى گفت «اطعنا اللَّه و اطعنا الرّسول، نعوذ باللَّه من الحوب الكبير»، و آن مال بتمامى بوى باز داد. آن جوان چون مال بوى باز رسيد دست در نهاد، و نهمار در راه خدا هزينه كرد.

رسول خدا گفت: ثبت الاجر و بقی الوزر.
گفتند: یا رسول اللَّه ثبوت اجر شناختیم، بقاء وزر چه معنی دارد؟ رسول خدا (ص) گفت: ثبت الأجر للغلام، و بقی الوزر علی والده.
وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ این خطاب با قیّمان یتیمان است، میگوید: مالهای یتیمان فرا ایشان دهید، ایشان را یتیمان خواند آن روزکه مال بایشان میدهند، و ایشان آن روز یتیم نبودند، که بعد از بلوغ یتیم نیست، اما از آن وجه راند که: مال در دست قیّمان بروز یتیمی افتاد. این همچنانست که گفت عزّ و علا: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجدينَ و لا سحر مع السجود، و لکن سمّوا بما کانوا علیه قبل السجود، کذلك هاهنا. وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ الآية خبیث و طیّب اینجا حرام و حلالست، چنان که جایی دیگر گفت: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ. و معنی تبدّل آنست که قیّم یتیم اگر در مال یتیم چیزی نیکو دیدی از زر و سیم و جامه و چهارپای، آن را برگرفتی، و بجای آن بدلی نهادی که از آن کمتر بودی، و ردی‌تر. رب العالمین ایشان را از آن نهی کرد، گفت: وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ.
وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ ای مع اموالکم.
إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً این کان وقوع راست در حال، و عرب کان گویند ماضی را، وکان گویند حال را، وکان گویند مستقبل را، و اللَّه جلّ جلاله مستقبل را میگوید: وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. حوب بضم حا اسم است، و حب بفتح، مصدر، حاب یحوب حوبا. و یقال هذا الامر حوب و حوبة و حاب.
وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى الآية معنی آیت آنست که در زمان اول یتیمان را قیّمان بپای میگردند، از آن قیّم بود که یتیمه‌ای را دید با مال بی‌جمال، مال وی را می‌خواست که او را بزنی کند، و می‌ترسیدکه وی را بزنی نگاه نتواند داشت از زشتی صورت وی، و در مال وی رغبت می‌کرد. این آیت آمد، یعنی که اگر میترسیدکه با آن یتیمه بداد نتوانید زیست یتیمه را گذارید، و مال وی با وی سپارید، در وقت بلوغ و ایناس رشد، و روید و زن خواهید، خواهید یکی، خواهید دو، خواهید سه، خواهید چهار، کار بر شما فراخ است. آن یتیمه را و مال وی را آزاد دارید. و برین معنی «خفتم» بمعنی «علمتم» است، خوف و خشیت بمعنی علم رواست، چنان که جای دیگر گفت: إِلَّا أَنْ يَخافا، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما. فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما، إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ این همه بمعنی علم است.
آن گه حقّ زنان و داد ایشان را فرا پیوست، گفت: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا این خوف ایدر حقیقی است. میگوید اگر ترسی آیدکه میان ایشان راستی و داد نتوانیدکه کنید، «فواحدة» یك آزاد زن بزنی کنید، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ یا آنچه بملك ید فرادست آید، ازکنیزکان و بردگان. عرب مملوك را ملك ید خوانند.
آن گه نیکو سخنی را آن ید، یمین کردند، امّا قول ابن عباس و سعید جبیر و قتاده و ربیع و ضحاك و سدی در معنی آیت آنست که: در عهد اول از مال یتیمان پرهیز نکردند و تحرّج مینمودند، وکار آن سخت فرا گرفتند بحکم این آیت که: وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ، اما کار زنان سست‌تر فرا دست گرفتند. از ایشان بسیار بزنی میکردند، و آن گه عدل در آن نگه نمی‌داشتند. رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، یعنی که: این زنان در ضعف و عجز همچون یتیمان‌اند، و چنان که یتیمان را حاجت بقیّم است، زنان را نیز حاجت بقیّم است، و چنان که در یتیمان عدل و راستی نگه باید داشت، در زنان هم می‌نگه باید داشت. چنان که آنجا می‌ترسید و تحرّج میکنید اینجا نیز بترسید و تحرّج کنید، چندان بزنی خواهیدکه در میان ایشان عدل نگهدارید، دو خواهید یا سه یا چهار، و بر چهار میفزائید. و اگر ترسیدکه میان این عدد عدل و راستی نگه نتوانید داشت، پس بر یکی اقتصارکنید، یك آزاد زن بزنی کنید، و اگر حق آن یك زن آزاد هم نگه نتوانید داشت پس آزاد زنان را گذارید، و بردگان را گیرید، اگر توانید و یابید، تا شما را خدمت میکنند، و بایشان استمتاع میگیرید، اینست که ربّ العالمین گفت: فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ.

امروز اجماع امّت آنست که: آزاد زنان از یکی تا چهار روا است که بزنی.
کنند، و بیش از چهار نه. امّا خاصّة رسول خدا (ص) بود بیش از چهار خواستن، هم چنان که وی زن خواستی بی ولی و بی شهود و بی‌مهر، بلفظ نکاح، یا بلفظ هبت چنان که خواستی، و اگر در منکوحه‌ای رغبت نمودی، بر شوهر آن زن بودی که وی را طلاق دادی، تا رسول خدا بخواستی، پس بی‌انقضاء عدّت او را خواستی، و هر زن که صحبت رسول کراهیت داشتی، بر رسول واجب بودی که وی را طلاق دادی. این همه خصائص رسول خدا بود در نکاح، وکس را با وی در آن خصائص مشارکت نیست.
قوله: مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ پارسی آنست که دوان دوان، و سه ان سه ان، و چهاران چهاران، و عرب ثنای گویند تا بعشار، و این لغت تمیم است و آنچه تنوین در آن نیست دو علامت راست: یکی آنکه نکرت است و الف و لام در آن نه، دیگر آنکه معدولست از جهت خویش که اصل آن اثنین است و ثلاثة و اربعة.
ذلِكَ أَدْنی أَلَّا تَعُولُوا لا تعولوا را دو معنی است: یکی لا تجوروا، معنی «عول» زیادتست، و مسأله عول در سهام فرائض از آنست، و دیگر معنی لا تمونوا است. میگوید اگر یك زن بر زنی کنید نزدیك‌تر بود با آنکه گران مؤنث نبید، و منه
قوله (ص): «ابدأ بمن تعول»
یعنی بمن تمون، و نام عیال ازین است از بهر آنکه عیال مؤنت مردانند، یقال عال الرّجل و اعال، و فلان معیل یعنی ذو عیال و در اصل «عیال» نام است آن کسی را که داشت وی را کس نبود بپای.
و فی الخبرکلکم عیال اللّٰه، و أحبکم الی اللّٰه احبکم الی عیاله.
آن روزکه این آیت فرو آمد قیس حارث بر مصطفی (ص) آمد، گفت: یا رسول اللّٰه هشت آزاد زن در حبالت و نکاح من‌اند چه فرمایی؟ رسول خدا (ص) گفت: از ایشان چهار با خود میدار و باقی دست از ایشان بدار. قیس بخانه باز شد هر آنچه نازاینده بود او را گفت: «ادبری»، و او را گسیل کرد و آنچه زاینده بود او را گفت: «اقبلی»، و با خود میداشت.
وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً صدقه و صداق کاوین است، و نحلة و نحل عطیّه است، و معنی هر دو لفظ بهم بگفتن آنست که این کاوین بخشیده اللّٰه است، و عطاء وی‌مر این زنان را، یقال نحلتك کذا، فهو لك نحل و نحلة، اذا ضممت النون اسقطت الهاء. وکاوین زنان هر چند سبکتر و کمتر، آن در شرع پسندیده‌تر و نیکوتر.
مصطفی (ص) گفت: «اعظم النساء برکة اقلّهن مؤنة»
و مستحبّ آنست که کاوین به پانصد درم سپید زیادت نکنند، که کاوین زنان مصطفی (ص) چنین بود. روی عن عائشة انّها قالت: کان صداق رسول اللّٰه لازواجه اثنتی عشرة اوقیّة و نشأ تدرون ما النشء؟ نصف اوقیّة.
و در خبر است که زنی بر مصطفی (ص) آمد، و خود را بر وی عرض کرد، و می‌خواست که او را زن کند، گفت: یا رسول اللّٰه من تن خویش بتو دادم، و در حکم توکردم، و رای تو در خود پسندیدم. رسول (ص) در وی رغبت نکرد. مردی آنجا حاضر بود، گفت: یا رسول اللّٰه او را بزنی بمن ده. رسول (ص) گفت: هیچ چیز هست ترا که بکاوین وی کنی؟ گفت: نه! گفت: و لا خاتم من حدید؟ و نه انگشتری از آهن؟ گفت: نه انگشتری از آهن، لکن این برد که دارم بدو نیم کنم. نیمه‌ای خود برگیرم، و نیمه‌ای بکاوین بوی دهم. رسول (ص) گفت: هل معك من القرآن شیء؟
با تو از قرآن چیزی هست؟ یعنی از آن هیچ میدانی؟ گفت: نعم، آری دانم. رسول (ص) گفت: زوّجتکها بما معك من القرآن، او را بزنی بتو دادم، بآنچه از قرآن میدانی، یعنی که تا او را درآموزی. رسول خدا کاوین وی تعلیم قرآن کرد. این خبر دلیل است که کاوین اگر چه اندك بود در عقد نکاح رواست، که اگر روا نبودی رسول نگفتی: «و لا خاتم من حدید». و نیز دلیل است که بر تعلیم قرآن مزد ستدن و معلّم را بمزد گرفتن رواست.

و آنجا که گفت: وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً دليل است که اگركاوين بسيار بود هم رواست. امّا اگر در عقد نكاح كاوين مسمّى نكند عقد درست باشد، اما بدخول، مهر المثل واجب شود، و اعتبار مهر المثل، بزنان عصبات است نه بمادر خويش.
و روى عن النّبي (ص) قال: من أدان دينا و هو مجمع ان لا يؤدّيه لقى اللّه عزّ و جلّ سارقا، و من اصدق امرأة صداقا و هو مجمع ان لا يوفّيها ذلك، لقى اللّه عزّ و جلّ زانيا.
و قال (ص): احقّ الشّروط أن يوفّى به ما استحللتم به الفروج.
«فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً» نفس اينجا دلست، و نفسا منصوبست بر قطع، و معناه: ان طابت نفوسهنّ لكم عن شيء من الصّداق فوهبن لكم، فَكُلُوهُ اى فخذوه و اقبلوه هَنِيئاً لا اثم فيه، مَرِيئاً لا داء فيه هنيئا فى الدّنيا لا يقضى به عليكم سلطان مريئا فى الآخرة لا يؤاخذكم اللّه به. هنيء و مريء دو نام است طعامى را كه منهضم بود، عاقبت آن پسنديده بى غايلة، و مريء تابع هنيء است، مريء نگويند مگر با هنيء، و هنيء گويند بى مريء يقال: هنّأت الطّعام اهنّئه، و هنأنى الطّعام يهنأنى، و يهنئنى هناء، و هنأنى، و مرأنى يمرأنى. و الهنأ ايضا العطيّة، و الهانيء المعطى، هنأته اهنأه، و اهنئه هنأ اى اعطيته، و هنأت البعير اهنأه و اهنئه هنأ اذا مسحته بالهناء، و هو ضرب من القطران، و الهنأ النّصرة، هنأته اى نصرته، و استهنأته اى استنصرته.
و قال على بن ابى طالب (ع): اذا اشتكى احدكم شيئا فليسأل امرأته ثلاثة دراهم من صداقها. و يشتر به عسلا، و ليشربه بماء السّماء، فيجمع اللّه له الهنيء و المريء و الشّفاء و الماء المبارك.
وگفته‌اندكه: اين آيت دليلست كه طعام جوانمردان و سخاوتيان گوارنده و سودمند بود، و خورنده را نوش، كه مى‌گويد ايشان چون طعام نهند بخوشدلى و طيب نفس نهند، پس خورنده را هَنِيئاً مَرِيئاً گفت و طعام بخيلان بخلاف اين بود، ناگوار و ناسازگار، كه ايشان آنچه دهند بتكلّف دهند، نه بطيب نفس، پس آن درد باشد نه درمان. مصطفى (ص) از اينجا گفت: «طعام السخىّ دواء و طعام البخيل داء».
قوله تعالى: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الآية... ابن عباس گفت: سفيهان اينجا زنان و فرزندان‌اند. ميگويد مال خودكه صلاح دنيا و قوام كار و معيشت شما در آن است فردا دست زنان و فرزندان منهيدكه آن گه زير دست و محتاج ايشان شويد، بلكه خود ميداريد و برايشان نفقه ميكنيد، وكسوت و رزق و مؤنت ايشان بپاى ميداريد.
وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً ايشان را سخن پسنديده مى‌گوييد، يعنى كه ببرّ وصلت ايشان را وعده نيكو ميدهيد، كه: ما پس ازين با شما نيكويى كنيم، و عطا دهيم، و نوازيم. و دليل بر آنكه سفها زنان باشند خبر مصطفى (ص) است، قال: الا انّما خلقت النّار للسّفهاء، يقولها ثلاثا، الا و انّ السّفهاء النّساء الّا امرأة اطاعت قيّمها.
و روى: الّا صاحبة القسط و السّراج. القسط الاناء، معناه: الّا المرأة الّتى تقوم على رأس زوجها، بالاناء من الماء، و السّراج توضّئه.
و انس مالك گفت: زنى پيش مصطفى (ص) آمد، گفت: يا رسول اللّه مادر و پدرم فداى تو باد، يك بار خيرى بگوى مر اين زنان راكه ايشان را سفها نام كردى.
رسول خدا گفت: اللّه تعالى شما را سفها خواند دركتاب خويش. آن زن گفت: ما را ناقصات خواندى، رسول گفت: نقصان شما آن بس كه در هر ماهى پنج روزكم يا بيش نماز نكنيد. آن گه رسول (ص) دل خوشى ايشان را گفت: شما را از نواخت وكرامت حق آن نه بس است كه چون بفرزند بارور شيد، مزد شما همچون مزد غازى بود در راه حق، و چون بار فرو نهيد ثواب شما چندان بود كه ثواب شهيدان، و چون كودك را شير دهيد هم چنان بود كه از فرزندان اسماعيل گردنى آزادكنيد. آن گه گفت: اين ثواب عظيم مر آن زنان راست كه مؤمنات باشند با شكستگى و فروتنى و تواضع، و در بلاها و رنجها شكيبا، و شوهران را سپاس دارنده و خدمت كننده.
قومى گفتند: سفها درين آيت يتيمان و معتوهان‌اندكه بر مال ايشان قيّم گماشته‌اند، و آنچه اضافت مال با اولياء

کرد با آنکه مال آن سفها است دو معنی را کرد: یکی آنکه جنس مال اضافت با ایشان کرد، و جنس مال آن همه آدمیان است که قوام ایشان بدانست، و معیشت ایشان در آنست، هم چنان که جای دیگر گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ ای من جنس الآدميّين. دیگر معنی آنست که: اولیاء قیّمان و مربّیان سفهاءاند، و اموال سفهاء از روی ظاهر در دست و تصرف ایشانست که اولیاءاند، ازین جهت اضافت آن با ایشان کرد. جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً این یا بدل واو است یعنی «قواما» میگوید: آن مال که قوام شماست، یعنی که بآن بپائید، و بآن می‌توانید بودن. مدنی و شامی «قیما» خوانند بی الف، و قیم و قیام اینجا بمعنی هر دو یکی است. وگفته‌اند: «قیم» جمع قیمتست، و بدین معنی یا هم بدل واوست، لأنّ القيمة اصلها الواو، يقال لها القيمة لأنّها تقوم مقام الشيء، و تقول «قوّمت الشّيء تقويما». و حكى ابو الحسن الاخفش فيه قوما بالواو على الاصل، و معنی آنست که آن مال که خدای شما را آن، قیمتهای همه چیزکرد، و بجای ایستید همه چیز را.

وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها میگوید: یتیمان را و معتوهان را روزی میدهید در آن اموال، «فيها» گفت نه «منها»، اشارت است فرا تجارت در مال سفها، تا مایه بجای ماند، اگر منها بودی مال زود بتلف آمدی. و يقرب منه قوله (ص): «من ولّى يتيما و له مال فليتّجر له بماله، و لا يتركه حتّى تأكله الصّدقة».

«و اکسوهم» جدا یادکرد از بهر آنکه بیشتر رزق در مأکول و معتلف گویند.

وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً میگوید: ایشان را سخن خوش گوئید، یعنی که چون مال خویش باز خواهند بیش از ایناس رشد، ایشان را سخن خوش گوئید، گوئید: مال شما است آری تا هنگام آید، «معروفا» ای مستحسنا محمودا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ تاهت القلوب بسماع بسم اللَّه، طابت القلوب بشهود بسم اللَّه، غابت القلوب بظهور بسم اللَّه، طوبى لمن حديثه فى اللَّه، و جليسه هو اللَّه.

و لا جلست الى قوم احدّثهم   الّا و أنت حديثى بين جلّاسى

نزهة اسرار الموحدين فى الاناخة بعفوة بسم اللَّه. رتع فى حدائق القدس من استروح الى نسيم بسم اللَّه.

نام خداوندکریم مهربان، بزرگ بخشایش بر جهانیان، برحمت فراخ، روزی دهنده آفریدگان، و دارنده همگان، دشمنان و دوستان بلطف درواخ، نوازنده آشنایان و سازنده‌کار ایشان در دو جهان.

اللَّه اشارتست بکمال قدرت، رحمن اشارتست بعموم رحمت، رحیم اشارتست بخصوص مغفرت. اللَّه است که بیافرید بقدرت فراخ بی‌حیلت، رحمن است که روزی داد از خزینه فراخ بی‌مئونت، رحیم است که عیبها فرا پوشید بکرم فراخ بی‌شفاعت.

اللَّه است که بیافرید بنده را، و حق شناس ندید، و از وی ببرید. رحمن است که نعمت گسترانید، و از بنده شکر نشنید، و نعمت باز نگرفت. رحیم است که عیبها دید و فرا پوشید، عذر نشنید، و پرده ندرید. اللَّه داغ کردنست، رحمن مرهم نهادنست، رحیم درکرم بیفزودنست.

خداوندان معرفت و جوانمردان طریقت گفتند: معنی باء بسم اللَّه آنست که: «بى فافرحوا و بى فتروّحوا». رهیگان من! بندگان من! بمن شاد باشید، و از غیر من آزاد باشید. بنام من آرام گیرید. بر ضمان من تکیه کنید. بیاد من آرامش کنید. حق من در دل گیرید. عهد من در جان گیرید. بنده من! هر جا که راستی است آن راستی بنام ماست. هر جا که شادی است آن شادی بصحبت ما. هر جا که عیشی است آن عیش بیاد ما. هر جا که سوزی است آن سوز بذکر ما. هرکس را شادیی، و شادی دوستان بمهر ما، ملك امروز یاد و شناخت ما، ملك فردا دیدار و یافت ما.

زهی سعادت! زهی جلالت! که بنده را پیش آمد بی‌بهانه و علت!

جلالتی نه تکلف، سعادتی نه گزاف، حقیقتی نه مجاز، و مقالتی نه محال!
در سرای طرب چون بکوفت دست غمان ز چرخ و هم فرو شد ستارگان خیال
زمان محو بپوشید خلعتی ز یقین عیان وصل کشیده برو طراز جمال
ز راه عشق درآمد طلایه اقبال ز ابر هجر بتابید آفتاب وصال
سرای پرده حیرت کشید لشکر دل بطبل دهشت برزد سپاه عشق دوال

یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الآیة ای نقطه انسانیت، ای صفات بشریت، تقوی پناه خویش‌گیر، آن را ملازم باش، که حیات بندگان باوست، و رستگاری رهیگان دروست و تقوی آنست که بنده فرمان شرع را سپر خویش سازد، تأثیر نهی بدو نرسد، و آن بر سه رتبت است: اول بپناه کلمه توحید شود، و از هر چه شرك است بپرهیزد. پس بپناه طاعت شود، و از راه معصیت بر خیزد. پس بپناه احتیاط شود و از شبهت بگریزد. هرکه این منازل تقوی بصدق باز برد لا محاله بمقصد رستگاری رسد، که قرآن مجید چنین خبر می‌دهد:وَ یُنَجِّي اللَّهُ الَّذینَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ، جای دیگر میگوید: وَ مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ.

هرکه او دست در تقوی زند راه رستگاری او، از هر چه رنج است برو آسان کنیم، و از آنجا که نبیوسد روزی فرستیم.

آورده‌اند که خواهر بشر حافی بر احمد حنبل شد، گفت: ای امام مسلمانان، بر بام خانه دوك ریسم، مشعله طاهریان بگذرد، باشدکه تایی بشعاع آن مشعله در پیوندم روا باشد یا نه؟ احمدگفت: اول بگوکه توکیستی تا خود در آن قدمگاه هستی که این تقوی احتمال کند؟ گفت: من خواهر بشر حافی‌ام، احمد بگریست گفت: این چنین تقوی جز خاندان بشر حافی را روا نبود. ترا نشاید، زینهار تا نکنی، که آن گه بشر حافی از تو بطیره شود. اقتدا ببرادر کن، تا مگر چنان شوی، که اگر خواهی که در پرتو مشعله طاهریان دوك ریسی، دست ترا طاعت ندارد، که برادرت باین درجت بود که هر وقت که دست بطعامی بردی که در آن شبهت بودی آن دست او را طاعت‌دار نبودی.

اذا اراد العبد أن یسهو عنّی حلت بینه و بین السّهو عنّی. این در آن خبر بیایدکه مصطفی (ص) گفت حکایة از کردگار قدیم جلّ جلاله: اذا علمت أنّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی، جعلت شهوة عبدی فی مسألتی و مناجاتی، فاذا کان عبدی کذلك عشقنی عبدی، و عشقته، فاذا کان عبدی کذلك فاراد أن یسهو عنّی حلت بینه و بین السّهو عنّی، اولئك اولیائی حقّا، اولئك الأبطال، اولئك الّذین اذا ارادت اهل الارض بعقوبة زویتها عنهم لأجلهم.

میگوید: چون بنده من همه مرا خواند، همه مرا داند، همه مرا بود، من نیز روی دل خود با وی گردانم، در همه ارادتها و شهوتها و بایستها برو در بندم، و اغیار را بتمامی از آن دل بیرون کنم. عشق و اما گفتن و ازما شنیدن، بر جان و دلش مسلط کنم، بر بساط عشقش آرام دهم، صمصام غیرت ازل بر سرش بدارم، تا اگر خواهدکه با غیری نگرد، یا بکسی طمع کند، یا بدیگری بازاری سازد، فرا نگذارم!

شب روز کنم، روز شب اندر کارت با خلق جهان تبه کنم بازارت

آری، ما چون او را خواهیم، دانیم که بغارت چون باید برد، امروز او را بشحنه تقوی سپاریم تا او را در حمایت شرع خویش جای دهد، و حرکات و سکنات او بشرط ادب در آرد، و فردا او را در مقعد صدق بحضرت عندیّت فرود آریم.

نشنیده‌ای که فردا برستاخیز تقوی را گویند: بیا که امروز روز بازار تست، هرکه را از تو نصیبی بود، در آن سرای بقدر نصیب وی او را بمنزلی فرود آر، آشنایان خویش را در حضرت عندیّت فرود آر، که ما در ازل حکم چنین

کردیم: فی جنّات و نهر، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.
الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها خداوندی که هر چه آفرید جفت آفرید هرکس را هام سری پدیدکرد، و مثلی درو پیوست، و شکلی درو بست، که وحدانیت و فردانیّت صفت خاص اوست! و حق و سزای او! روی فی بعض الکتب: زوّجت الأشیاء لیستدلّ بها علی وحدانیّتی.
وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً کمال قدرت و جلال ربوبیّت خود فرا خلق نمود، که از نسل شخصی راست چندین هزار خلق بیرون آوردم، با طبعها و رنگهای مختلف، با صورتها و سیرتهای متفاوت، هر یکی برنگی دیگر، و طبعی دیگر، و صورتی دیگر، و خلقی دیگر، و حالی دیگر، و همّتی دیگر. دوکس را نه بینی هرگزکه بیکدیگر مانند بطبع، و رُوا یا بصورت و آسا! فسبحان من لا نهایة لمقدوراته، و لا غایة لمعلوماته.
ثمّ قال فی آخر الآیة: «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً رقیب گوشوان است بر دلها بی بر رسیدن، آگاه ازکردها بی‌پرسیدن، بی‌نیاز درکوشیدن از آسودن.
این تنبیهی است مر بنده را، و پندی بلیغ رونده را، یعنی که چون میدانی که من گوشوانم بر دلها، و دیده‌بان بر کردها وگفتها، مراقبت بکاردار، و حق ما بجای آر و مراقبت آنست که بنده بدل پیوسته با حق مینگرد، و نظر حق پیش چشم خویش میدارد، و چون داندکه از و غافل نیند، پیوسته بر حذر می‌باشد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: ما کرهت أن یراه النّاس منك فلا تفعله اذا خلوت
و انشد فی معناه:

اذا ما خلوت الدّهر یوما فلا تقل خلوت و لکن قل علیّ رقیب
یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی

ابن عمر بغلامی شبان بگذشت که گوسفندان بچرا داشت، گفت: ای غلام ازین گوسفندان یکی بمن فروش. غلام گفت: این نه آن منست. ابن عمرگفت: اگر جویندگوکه گرگ بخورد. غلام گفت: فأین اللّه؟ یعنی پس خدا کو؟ ابن عمر را این سخن از وی خوش آمد، رفت، و آن غلام را و آن گوسفندان را همه بخرید، و غلام را آزادکرد، وگوسفندان را بنام وی بازکرد. روزگاری باز میگفت ابن عمرکه قال ذلك العبد: فأین اللّه؟.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى و می‌آزمائید یتیمان را، حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ تا آن گه که بنکاح رسند، فَإِنْ آنَسْتُمْ اگر بینید، مِنْهُمْ از ایشان، رُشْداً راست راهی، فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ بایشان دهید مالهای ایشان، وَ لا تَأْكُلُوها و آن را مخورید، إِسْرافاً بگزاف، وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا شتافتن و پیشی کردن بر بلوغ و بر بزرگ شدن ایشان، وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا و هرکه بی‌نیاز باد از قیّمان، فَلْيَسْتَعْفِفْ ایدون بادکه دست پاك دارد از مال یتیمان، وَ مَنْ كانَ فَقِيراً، و هرکه درویش باد، فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ ایدون بادکه از مال یتیم باندازه خوراد و بداد، فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ چون بایشان دهید مال ایشان، فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ گواهان گیرید بر اقرار ایشان بقبض مال ایشان، وَكَفى بِاللَّهِ حَسِيباً (۶) و پسندیده است اللّه بگواهی و پسنده کاری و آگاهی و شمار خواهی.
لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مردان را بهره‌ایست، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه پدران و مادران و خویشان گذارند، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ و زنان را هم چنان بهره‌ایست، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه پدران و مادران و خویشان گذارند، مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ از آنچه گذارند اگرکم بود یا بیش، نَصِيباً مَفْرُوضاً (۷) بهره بتقدیر بریده و انداخته.
وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ و آن گه که حاضر آید بقسمت، أُولُوا الْقُرْبى خویشاوندان، وَ الْيَتامى و یتیمان، وَ الْمَساكِينُ و درویشان، فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ ایشان را چیزی دهید از میراث، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۸) و ایشان را سخن نیکو گوئید و دعاء نیکوکنید.
وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ و ایدون بادکه بترساد ایشان، لَوْ تَرَكُوا که اگر بگذارند، مِنْ خَلْفِهِمْ از پس مرگ ایشان، ذُرِّيَّةً

ضِعافاً فرزندان ضعيفان، خافُوا عَلَيْهِمْ ترسند برايشان، فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ پس از خداى ترسند، وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً (۹) و سخن بچم گويند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى الآية... اين آيت در شأن ثابت بن رفاعه و عم وى فرو آمد. رفاعه از دنيا بيرون شد. ثابت يتيم ماند، و عم وى بر وى قيّم بود.

بر مصطفى (ص) شد، گفت: يا رسول اللَّه پسر دارم، يعنى ثابت، كودكى است نارسيده، يتيم در حجر من، چه بوى دهم از مال او؟ وكى دهم؟ ربّ العالمين بجواب وى اين آيت فرستاد: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى بيازمائيد يتيمان را هم در عقل، و هم در دين، و هم در حفظ مال، حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ نكاح ايدر جماع است، ميگويد آن گه كه به استطاعت نكاح رسند، پسر بحدّ مردان رسد، و دختر بحدّ زنان، و هر دو نشان بلوغ در خود بينند، و نشان بلوغ آنست كه از پنج سبب كى در خود بينند: احتلام، و سنّ، و انبات، و حيض، و حبل. اما احتلام و سنّ و انبات هم مردان راست و هم زنان را، و حيض و حبل خاصه زنانراست. اما دليل آنكه احتلام سبب بلوغست از كتاب خداى عزّ و جلّ: وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، و از قول رسول خدا، معاذ جبل را آن گه كه وى را به يمن ميفرستادندگفت: خذ من كلّ حالم دينارا. و روى عطية القرظى، قال: عرضنا على رسول اللَّه (ص) زمن قريظة، فمن كان محتلما او نبتت عانته قتل. اين دليلهاى روشن است كه احتلام سبب بلوغ است، و الاحتلام انزال الماء فمن انزل فقد بلغ، سواء كان بالجماع او بالاحتلام او غيرهما و سنّ آنست كه كودك پانزده ساله شود، چون باين سنّ رسيد او را حكم به بلوغ كنند بمذهب شافعى. و مذهب ابو حنيفة آنست كه دختر به هفده سال بالغ شود، و پسر بنوزده سال، چون نشان بلوغ نيابند. و بمذهب مالك سنّ خود نشان بلوغ نيست، و داود گفت: اگر چهل ساله شود و احتلام نبيند بالغ نبود. و دليل بر قول شافعى حديث عبد اللَّه عمر است: قال عرضت عليه عام الخندق، و أنا ابن خمس عشرة سنة،فرآنى بلغت و أجازنى. امّا انبات بر آمدن موى خشن است زير جامه، و اصحاب راى آن را حكمى ننهاده‌اند، امّا بمذهب امام مطلبى انبات سبب بلوغ است بيك قول.

و دليل بر آن خبر عطيه قرظى است، قال: كنت فيمن حكم فيهم سعد بن معاذ (رض)، فشكّوا فىّ امن الذّرية انا ام من المقاتلة؟ فقال رسول اللَّه (ص): انظروا فان كان قد أنبت، و الّا فلا تقتلوه، فانظروا، فاذا عانتى لم تنبت، فجعلونى فى الذّريّة، و لم اقتل.

و حيض سبب بلوغ است بدليل آنكه رسول خدا (ص) حيض نشان تكليف كرد، و تكليف نشان بلوغ است. و ذلك فى

قوله (ص): لا يقبل اللَّه تعالى صلاة حائض الّا بخمار.

و قال (ص): لاسماء بنت ابى بكر: انّ المرأة اذا بلغت المحيض لا يصلح أن يرى منها الّا هذا، و أشار الى الوجه و الكفّ.

و حبل دليل بلوغست از بهر آنكه حبل بى انزال نبود و انزال نشان بلوغ است. على ما تقدّم شرحه.

فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً ايناس ديدن بود پس نگرستن، و بآن ديدن انس بود و آسايش، چنان كه در حق موسى (ع) گفت: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً و رشد و رشاد و رشد راست راهى است. يقال رجل رشيد، و امر رشيد، و طريق رشيد.

وكسى كه از نژاد راست بود او را طيّب الرّشده گويند، و چون نه از نژاد راست بود گويند: ليس فلان عن رشدة. و ايناس رشد درين آيت اصلاح دين است، و اصلاح مال. اصلاح دين آنست كه مفسد و فاسق نبود، و اصلاح مال آنست كه تبذير نكند تا از اخوان الشياطين نبود، و تا اين دو شرط در وى موجود نبود او را رشيد نگويند، و

حجر از وی برندارند. اینست مذهب شافعی که هم صلاح دین و هم حفظ مال، معتبر دارد و رشد بر هر دو معنی حمل کنند، امّا اصحاب رأی اعتبار بحفظ مال کنند نه بصلاح دین، وگویند: رشد بلوغ و حفظ مال و عقل است، اگر چه در راه دین مفسد و فاسق بود، چون مال نگه دارد مال بوی تسلیم کنند.
و سخن مجمل در آیت آنست که یتیم تا بالغ نشود، و مصلح و دیندار نبود، و مال خویش بجای خویش نگه ندارد، مال وی با وی ندهند، که رب العالمین گفت: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ. سعید جبیر و مجاهد و شعبی گفتند: مرد اگر چه پیر شود تا رشد در وی نبینند مال بوی باز ندهند.
وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً این خطاب با اولیا و اوصیا است، میگوید: مال یتیمان بناحق وگزاف مخورید، وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا یقول: لا تبادروا بأكل مالهم كبرهم و رشدهم، حذرا ان يبلغوا فيلزمكم تسليم المال اليهم. میگوید بخوردن مال ایشان مشتابید، چنان که بیش از رشد ایشان و زودتر از بزرگ شدن ایشان در اوفتید، و میخورید.
وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ و هرکه بی‌نیاز است ازین اولیا و اوصیا تا عفت کار فرماید، و از مال یتیم هیچیز نخورد. و هرکه درویش است و مضطر بقدر مزد کار و تیمار داشت آن خورد، افزونی طلب نکند، و اسراف نکند. بعضی گفتند: این خوردن بمعروف قرض است، میگوید: از مال یتیم چنان که ضرورت است تا بقرض برگیرد، پس چون یسار پدید آید باز دهد، و اگر نه که یسار پدید نیامد و بران فقر بمیرد، هیچیز بر وی نیست، و بی‌تبعت بمیرد. وگفته‌اند: اکل بمعروف آنست که چندان برگیرد که گرسنگی بنشاند و عورت بپوشد، و بر وی نیست که آن باز دهد، امّا اگر برین بیفزاید که از آن حلّه نیکو پوشد، و زر و سیم گیرد، لا بدّ قضاء آن بر وی لازم بود.
ابن عباس گفت: مردی رسول خدا (ص) را گفت: که در حجر من یتیمی است، روا باشد که وی را بزنم؟ رسول (ص) جواب داد که: چندان زن او را، و چنان زن که فرزند خود را زنی. گفت: یا رسول اللّه از مال وی چیزی بخورم؟ گفت: نه چنان که مالی از آن جمع کنی یا وقایه مال خویش سازی. یعنی که بقایاء میوه درختان و نبات زمین و شیر چهارپایان و امثال آن روا باشد، و بیش از آن نه. عمر خطاب در ولایت خویش روزی میگفت: «انزلت نفسی فی هذا المال منزلة ولیّ الیتیم، وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ».
فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ فریضه نیست بر اولیاء، این اشهادکردن، لیکن ادبیست از آداب دین که دفع تهمت را فرمود و قطع خصومت را، تا اگر روزی اختلافی و خصومتی بود در ردّ امانت، بر ولّی اقامت بیّنت آسان بود.
وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً حسیب نگهبان هر چیز است تنها، و داننده هر چیز یکتا، و بسنده و فراخ بخشنده عطا. و گفته‌اند: حسیب را دو معنی است: یکی کافی، دیگر محاسب. کافی بسنده کار است، و محاسب شمارکننده و جزا دهنده، فمن قال انّه بمعنی الکافی قال: اعطانی احسبنی، ای اعطانی حتی قلت حسبی، فیکون الحسیب بمعنی المحسب، کالألیم بمعنی المؤلم. و من قال انّه بمعنی المحاسب کان فعیلا بمعنی المفاعل، کالأکیل بمعنی المؤاکل، و النّدیم بمعنی المنادم.
لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ والدان پدر و مادراند. پدر را والد خوانند که وی در زادن سبب است، و درین کلمت مادر را والده خواند از بهر آنکه با پدر بهم بود. وَ الْأَقْرَبُونَ قریبون است در اصل، و عرب فاعل را بأفعل گویند و در سخنان ایشان بسیار است. وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، و هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ ازین است.
مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نهی کرد، که چیزی اندك از میراث حقیر شمارند، و فرا قیّم نیارند. نَصِيباً نصیب است بر قطع، و قیل علی المصدر کقول القائل علیّ حقّ حقّا واجبا. و معنی مفروض مقدر است، چیزی را که برکسی بتقدیر ببرند «مفروض» گویند و فرضناها مخفّف و مشدّد ازین است.
و سبب نزول این آیت آن بود که اوس بن ثابت بن انصاری از دنیا برفت، زنی بازماند از وی، نام آن زن ام کحه،

و سه دختر، و دو پسر عمّ که هر دو وصی اوس بودند نام ایشان قتاده و عرفطه. این دو پسر عم مال اوس همه برگرفتند، و زن را و دختران را محروم بگذاشتند، و عادت عرب در جاهلیت چنین بود که مادینان را هیچ چیز از میراث بندادندی وگفتندی شمشیر مردان میزنند، و مؤنث مردان میکشند، مال هم مردان بایدکه برگیرند. پس آن زن برفت پیش مصطفی (ص)، و قصّه خویش و دختران و آنچه پسران عمّ کردند از برگرفتن مال و محروم گذاشتن زنان، با مصطفی (ص) بگفت، و در وی زارید. ربّ العالمین ابطال آن حیف را این آیت فرستاد، امّا مجمل بود و قدر نصیب پیدا نبود. مصطفی (ص) قتاده و عرفطه را برخواند وگفت: مال اوس را تفرقه مکنید، و از آن هیچ چیز برمگیرید، که این زنان را در آن نصیب است و این آیت بر ایشان خواندکه: وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ... آن گه گفت فرا گزارید تا اللَّه بیان کند، و نصیب ایشان هر یکی را پیدا کند. پس ربّ العالمین يُوصِيكُمُ اللَّهُ، تا آخر هر دو آیت فرو فرستاد. رسول خدا (ص) قتاده و عرفطه را برخواند، گفت: از مال اوس دو سیك دختران برگیرند، و ثمنی زن، و باقی شما راست.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى أُولُوا مردان را گویند و «اولات» زنان را، و «ذووا» مردان را گویند، و «ذوات» زنان را، و وحدان ذووا و اولوا، ذو است و وحدان ذوات، ذات. و قربی اسم است است قرابت را.

و علماء را در معنی و در نسخ این آیت اختلاف است. قومی گفتند: آیت منسوخ نیست، و أُولُوا الْقُرْبى آن خویشاوندان‌اندکه اهل حرمان‌اند از میراث و فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ امر ندب است و استحباب، نه امر حتم و ایجاب. میگوید چون‌وارثان بهم آیند و قسمت مواریث کنند، قومی از خویشان و یتیمان و درویشان که حاضر آیند در آن قسمت، و ایشان را از میراث نصیب نه، ایشان را چیزی دهید از آن، یعنی «رضخ»، اگر آن مال زر و سیم باشد و امثال آن، که از آن چیزی بر توان گرفت. پس اگر نه، که مال ضعیف باشد و برده، که رضخ از آن دشخوار بود ایشان را قول معروف بایدگفت. یعنی بسخن خوش و مردمی ایشان را بازگردانید، و وعده نیکو دهید. و این قول موافق این آیت است که جایی دیگرگفت: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ.

قومی گفتند از مفسّران که: آیت منسوخ است، وگفتند: این در وصیّت بود پیش از نزول آیت مواریث، و فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ امر حتم و ایجابست و أُولُوا الْقُرْبى جمله خویشاوندان‌اند و معنی قسمت وصیّت است. و رضخ بیك قول هم خویشاوندان راست و هم درویشان و هم یتیمان را و بدیگر قول رضخ خویشان را است علی الخصوص و قول معروف یتیمان و درویشان را. حکم این آیت برین موجب پیش از نزول آیت مواریث بود، پس چون آیت مواریث فرو آمد، این آیت منسوخ شد وکار وصیّت از آن پس بگشت.

وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا الآية... گفته‌اند: این در شأن کسی است که ببالین بیمار رسد و آن بیمار وصیت میکند یا وی آن بیمار را بوصیت میفرماید، میگوید: کسی که فرزند دارد ضعیف، ازکوچکی یا از معتوهی یا از زمانت یا عاهتی در تن، و می‌ترسدکه پس مرگ وی ضایع ماند، و دوست میداردکه آن فرزند را از وی نوایی ماند پس مرگ وی، و میترسد از آن فرزندکه ضایع ماند و بی‌نوا، وی را گوی که: چون ببالین کسی رسی که از وی موارثان ضعیف ماند و مال اندك، در وصیت که میکند، وی را از افراط با اقتصاد آر، و اگر وی را بوصیت فرمایی، باقتصاد فرمای‌و از افراط فرود آر. و درست است خبرکه سعد بن ابی وقاص، مصطفی (ص) را گفت: که از من يك دختر می‌ماند و مال فراوان، وصیت کنم بمال خویش همه؟ گفت: نه.

گفت: دو بهر؟ گفت: نیمه ای؟ گفت: نه، گفت: سیکی؟ گفت: سیکی، و سیکی هم بسیار است، و اختیار احمد حنبل در وصیت چهار يك است از بهر این حدیث که گفت: «و الثلث کثیر».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ ایناس رشد از روی شریعت، پرهیزکاری و پارسایی و خویشتن داری است، اقتصاد در معیشت نگاه داشتن، و از راه اسراف و تبذیر

برخاستنم، و از روی حقیقت راه بحق بردن است و در هر چه پیش آید از احوال و قوّت خویش تبرّا کردن، و از تدبیر و اختیار خویش بیرون آمدن، وکارها یکسر بحق سپردن.
و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ.
این رشدکه در بنده پدید آید، از هدایت و ارشاد حق بود که دلگشای و رهنمای بندگان است، چنان‌که گفت عزّ جلاله: وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.
آراینده حق بر دلهای دوستان، و نگارنده ایمان بر سرهای ایشانست. چنان‌که گفت: حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ. راست دارنده دلهای دانایان، و الهام دهنده در شناخت نیك و بد ایشان است. چنان که گفت: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها.
و نشان این رشد در حق بنده آنست که بر درگاه، تن بر خدمت دارد، و دل بر معرفت، و سر بر محبت، و آن‌گه درین مقامات بر طریق ملازمت و استقامت رود. عقدی که با حق بست فسخ نکند، و عزمی که کرد نقض نکند و اندرین معنی حکایت ابراهیم ادهم است قدّس اللَّه روحه، که با یکی هم صحبت بود در راه مکه، بشرط آنکه جز خدای را بکسی ننگرند، و جز حق بر دل خود راه ندهند. گفتا: در طواف کودکی را دیدندکه خلق از جمال وی بفتنه افتاده بودند، و ابراهیم در آن کودك نیکو نظرکرد. این درویش گفت: ای ابراهیم عهد شکستی، و عقدی که بستی در آن خلاف و نقص آوردی که درین غلام زیبا روی چندین نظرکردی. گفت: ای درویش خبر نداری که این کودك پسر منست. درویش گفت: پس چرا آواز نگویی، و دل بدان شاد نکنی؟ گفت: شیء ترکته للَّه لا أعود الیه ثمّ قال: مرّ أنت و سلّم علیه، و لا تخبره بشأنی، و لا تدلّه علی مکانی. قال: فمررت و سلّمت علیه، فقلت له: من أنت؟
فقال: ابن ابراهیم بن ادهم، قیل لی انّ اباك یحجّ کلّ سنة فجئت لعلّی اراه. قال: ثمّ رجعت الی ابراهیم فسمعته ینشد:

هجرت الخلق طرّا فی هواکا   و أیتمت الولید لکی اراکا
فلو قطّعتنی فی الحبّ اربا   لما حنّ الفؤاد الی سواکا

لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ الآیة... حکم میراث بعیب و هنر و بطاعت و معصیت نگردد. اگر دو پسر باشند یکی صالح و یکی فاجر، یا یکی نیك عهد و یکی بد عهد، در میراث مادر و پدر هر دو یکسانند، از آنکه میراث عطائی است ابتداء آن از قبل حق، نعمتی از خزانه حق بی‌کسب بنده و در شریعت کرم روا نیست که ببد عهدی بنده نیك عهدی خود بازگیرد، همین است حکم ایمان که موهبت الهی است و عطاء رایگانی بکرم خود مؤمنان را داد، بی سبب و بی علت، لا جرم ظالم و سابق را در آن از هم باز نکرد، لا بل که ابتدا خود بظالم کرد فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ الآیة.
وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى الآیة... میگوید: چون مستحقان میراث بوقت قسمت حاضر شوند، و هرکس بهره خویش بردارد، اگر درویشان و یتیمان که ایشان را در آن میراث نصیب نبود حاضر آیند، نگر تا ایشان را محروم نگذارید، و از آن میراث چیزی رزق ایشان سازید. پس گفت: وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً اگر همه سخن خوش بود نگر تا از ایشان دریغ ندارید و اگر مستحق میراث، کودك باشد نا، کس را نیست که تصرف کند در مال وی، اما ولیّ کودك تا آن درویش را وعده نیکو دهد، گویدکه: چون کودك بالغ شود و تصرف در مال خویش تواند او را گوئیم تا ترا چیزی دهد، و با تو مواسات کند.
لطیفه‌ایست درین آیت سخت نیکو، گنه‌کاران این امت را، یعنی فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری (!) که مطیعان بثواب اعمال خویش رسند، امید است که عاصیان مؤمنانرا نیز از رحمت و مغفرت خویش محروم نکنند.

دست مایه بندگانت کنج خانه فضل تست   کیسه امید از آن دوزد همی اومیدوار

قوله: وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا الآية اشارت آيت آنست که مرد مسلمان سعادت و بهروزی فرزند و عیال خود بتقوی و سداد خویش حاصل کند نه بجمع مال، از بهر آنکه نگفت: فليجمعوا المال و ليكثروا لهم العقار و الأسباب، بلکه گفت: فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً و يقرب منه قوله (ص): هاجروا تورثوا ابناءكم مجدا.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ ایشان که می‌خورند، أَمْوالَ الْيَتامى مالهای یتیمان، ظُلْماً به بیداد بیش از مزد کار، إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً

آن آتش است که در شکمهای خویش می‌خورند، وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً (۱۰) آری رسند ایشان بآتشی افروخته.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ اندرز می‌کند خدای شما را، فِي أَوْلادِكُمْ درکار فرزندان شما، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ پسر را چند بهره دو دختر، فَإِنْ كُنَّ نِساءً اگر این دختران باشند، فَوْقَ اثْنَتَيْنِ دو یا بیش از دو باشند، فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ ایشانراست دو سیك از آنچه مرده گذاشت، وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً و اگر این دختر یکی باشد، فَلَهَا النِّصْفُ ویراست نیمه مال، وَ لِأَبَوَيْهِ و پدر و مادر راست، لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر یکی را از آن شش یك، مِمَّا تَرَكَ از آنچه مرده گذاشت، إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ اگر مرده را فرزندی بود، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ اگر مرده را فرزندی نبود، وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ و پدر و مادر بود که از روی میراث برند، فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ مادر را سیك بود، فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ اگر مرده را برادر است بیش از یکی، فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مادر را شش یك بود، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ بعد ازگزاردن وصیت است، يُوصِي بِها که مرده آن وصیت کرده بود، أَوْ دَيْنٍ و بعد ازگزاردن اوام که گذاشته بود، آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ پدران شما و پسران شما، لا تَدْرُونَ شما ندانید، أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً که از شما کیست شما را نزدیك منفعت‌تر و بکار آمده‌تر، فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ این باز بریده ایست از خدای بر شما، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۱۱) که اللّه داناییست راست دانش.

وَ لَكُمْ شما راست، نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ نیمی از آنچه زنان شما گذارند، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ اگر ایشان را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ اگر ایشان را فرزندی بود، فَلَكُمُ الرُّبُعُ شما راچهار یك است، مِمَّا تَرَكْنَ از آنچه ایشان گذارند، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها از پس وصیّتی که کرده باشند، أَوْ دَيْنٍ یا گزاردن اوامی که ماند از ایشان، وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ و ایشانراست چهار یك، مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه شما گذارید، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ اگر شما را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ اگر شما را فرزندی بود، فَلَهُنَّ الثُّمُنُ ایشان را هشت یك، مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه شما گذارید، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها از پس گزاردن وصیّتی که کرده باشید، أَوْ دَيْنٍ یا گزاردن اوامی که گذاشته باشید، وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ و اگر مردی باشد که بمیرد، يُورَثُ که از وی میراث برند، كَلالَةً که نه پدر بود در آن ورثه و نه فرزند، أَوِ امْرَأَةٌ یا زنی بود وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ و او را برادری ماند از مادر یا خواهری از مادر، فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر یکی را ازیشان باشد شش یك، فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ اگر بیش از یکی باشند اولاد امّ، که دو باشند یا بیشتر، فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ در سه یك همه شریك یکدیگر باشند، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ از پس تنفیذ وصیّت و قضاء دین غَيْرَ مُضَارٍّ نه چنان که گزاردن وصیت گزند افکند بر ورثه، وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ این از خدای اندرزی است در فرمان بشما، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ (۱۲) و اللّه دانا است بردبار.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ این اندرزهای خدایست عزّ و جلّ، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه فرمان برد خدای را و رسول وی را، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ در آرد او را در بهشتهایی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که میرود از زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاویدان جای ایشان، آن وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۳) و آنست پیروزی بزرگ.

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه نافرمان آید در خدای و در رسول وی، وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ و درگذرد از اندازه‌های وی، يُدْخِلْهُ ناراً در آرد وی را در آتشی خالِداً فِيها جاویدان در آن، وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ (۱۴) و او راست عذابی خوارکننده و نومیدی پیش آرنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً الآية... اين آيت در شأن قيّمان مستحلّ فرو آمد، ايشان كه مال يتيمان خورند بناحق و اين آنست كه قيّم بيش از آن مزد كه وى را بود بمعروف. از مال يتيم برگيرد. مقاتل حيان گفت: مردى بود از قبيله غطفان، او را مرثد بن زيد ميگفتند، پسر برادر وى يتيم بود، و مال آن يتيم در تحت ولايت و تصرّف وى بود. دست در نهاد و از آن مال يتيم آنچه خواست برگرفت و خورد و داشت. رب العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد.

إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً يعنى عاقبت و سرانجام خورنده مال يتيم آتش است. اين همچنانست كه مصطفى (ص) گفت كسى را كه از پيرايه زرين يا سيمين آب خورد: انّما يجرجر فى بطنه نار جهنّم، يعنى عاقبت وى آنست كه بآتش رسد. و قال (ص): البحر نار فى نار، اى عاقبته كذلك.

و ذكر بطون در آيت بسط سخن راست، و تعجيل وعيد را، چنان كه گويند: فلان چيز طوق كردند درگردن وى، و طوق خود درگردن بود و چشم وى از چشم خانه بركشند، و چشم خود درچشم خانه بود، و اين از مبسوطهاى قرآن است، چنان كه قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ و يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ و لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ.

وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً بضم يا قراءت شامى و ابو بكر است. ميگويد: ايشان را درآرند بآتش، نظيره قوله: سَأُصْلِيهِ سَقَرَ، سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً. باقى قرّاء بفتح ياء خوانند، يعنى درشوند ايشان بآتش، نظيره قوله: إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها، لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى. يقال صليت النّار اى دخلتها، و اصليته النّار، اى القيته فيها. سدى گفت: روز قيامت هر قومى را نشانى است كه خلق ايشان را بآن نشان بشناسند و خورندگان مال يتيم را بناحق، نشان آنست كه آتش از دهن ايشان وگوش و بينى و دو چشم ايشان مى‌تابد. هركس كه در ايشان نگرد، داندكه ايشان مال يتيم بظلم خورده‌اند.

وقال النّبيّ (ص): «رايت ليلة اسرى بى قوما لهم مشافركمشافر الإبل، قد وكّل بهم من يأخذ بمشافرهم، ثمّ يجعل فى افواههم صخرا من نار يخرج من اسافلهم. قلت يا جبرئيل: من هؤلاء؟ قال: هؤلاء الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً.

سَعِيراً نامى است آتش را كه برافروخته باشند و گرم كرده، گويند: دركه ششم است از دركات دوزخ، يقال استعرت النّار تستعر، و سعرتها فهى مسعورة، و ناقة مسعورة، بها سعر اى جنون، و فلان مسعر حرب اذا كان يشعلها.

قوله تعالى: يُوصِيكُمُ اللَّهُ الآية در صدر اسلام حكم ميراث چنان بود كه باسلام ميراث مى‌بردند، هركه در دين اسلام آمدى از مسلمانان ميراث بردى، اگر قرابت بودى وگرنه، پس اين حكم بعقد سوگند برادرى با يكديگر گفتن منسوخ گشت و اين آيت فرو آمد: وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ.

مصطفى (ص) ميان مهاجر و انصار برادرى داد، و يكديگر را ميگفتند: دمى دمك و مالى مالك، و ذمّتي، ذمّتك، تنصرنى و انصرك، ترثنى و ارثك. اين عقد ميان ايشان برفتى، و از يكديگر باين عقد ميراث بردندى. پس اين حكم منسوخ گشت بهجرت، و ناسخ اين بود: ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا. پس هركه مهاجر بودى ميراث بردى، و اگر چه خويشاوند نبودى، و هركه مهاجر نبود او را ميراث نبود اگر چه خويشاوند نزديك بود. پس اين حكم نيز منسوخ گشت باين آيت كه: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. پس بيان و شرح اين آيت را رب العالمين يُوصِيكُمُ اللَّهُ فرو فرستاد.

بعضى مفسران گفتند: اين آيت على الخصوص در شأن سعد بن الربيع فرو آمدكه روز احدكشته شد. زن وى آمد بر مصطفى (ص)، وگفت: يا رسول اللَّه من زن سعد بن الربيع ام، كه روز احد در معركه با تو بود و شهيدگشت و اينك دو دختر بمن بگذاشت. اگر ايشان را مال نباشدكس ايشان را بزنى نخواهد، و من درمانم، و آن مال پدر

ایشان چندان که بود برادر وی که عمّ این دخترکان است برگرفت.
رسول خدا گفت آن زن را: که انتظارکن وگوش دارکه اللّٰه تعالی درکار شما آیت فرستد و حکم کند. آن زن رفت و دیگر بار باز آمد و میگریست. تا درین بودند.
جبرئیل آمد و آیت آورد: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ... رسول خدا آن عمّ ایشان را بر خواند وگفت: از آن مال که برگرفتی دو سیك دختران سعد راست، و هشت یك زن وی را، و باقی که بماند ترا و اول میراث که در اسلام قسمت کردند این بود.
آن گه رسول خدا (ص) گفت: انّ اللّٰه تعالی لم یرض بملك مقرّب و لا نبیّ مرسل حتّی تؤتی قسمة التّرکات، و اعطی کلّ ذی حقّ حقّه، الا لا وصیّة لوارث.
يُوصِيكُمُ اللَّهُ وصیت که از جهت اللّٰه آید فرض محکم بود. میگوید: یفرض اللّٰه علیکم فی اولادکم بعد موتکم. میفرماید اللّٰه تعالی، و بر شما می فرض کند درکار فرزندان شما پس مرگ شما. لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ درین آیت بیان میراث پسران و دختران است، و میراث پدر و مادر. اما پسران که میراث برند بطریق تعصیب برند و معنی تعصیب آنست که چون وارث خودی باشد تنها، مال همه وی را بود، اگر صاحب فرض با وی بود هر چه از سهام ذوی الفرض بسر آید وی را باشد، و پسر را هرگز از میراث محروم و محجوب نکنند، الّا اگر مانعی از موانع میراث چون کفر و رق و قتل در وی موجود بود و تا پسر در جای بود فرزند پسر را در میراث نصیب نیست، و چون پسر نماند فرزندان وی بجای او باشند در میراث. امّا دختران صاحب فرض باشند و معنی فرضیّت آنست که ایشان را از میراث بهره معین نامزد بود. اگر دو دختر بودند یا بیشتر، فرض ایشان دو سیك است، چنان که اللّٰه گفت: فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ، و اگر یکی باشد دختر، فرض وی نیمه مالست، چنان که گفت: وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ.
نافع «واحدة» برفع خوانده و باین قراءت کان معنی حدوث و وقوع دارد که آن را خبر نگویند و دختران را این فرض که گفتیم نامزد است مگر در آن حال که با ایشان پسران باشند، که پس بسبب پسران «عصبه» شوند، و بطریق تعصیب گیرند چنان که گفت ربّ العالمین: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و چنان که پسران نیوفتند دختران هم نیوفتند، الّا بمانع کفر و رقّ و قتل. اما فرزندان دختران ذو و الارحام، به مذهب شافعی و مالك و داود ذو و الارحام وارثان نباشند و بمذهب احمد و ابو حنیفه، اگر از وارثان عصبه و صاحب فرض هیچ کس نباشد ایشان را در میراث نصیب بود. امّا پدرگاه عصبه باشد وگاه صاحب فرض، وگاه هم عصبه و هم صاحب فرض: اگر با وی پسر میّت بود یا پسر پسر میت، آن گه صاحب فرض بود، فرض وی سدس بود. چنان که ربّ العالمین گفت: وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ و اگر با وی دختر بود یا دختر پسر، او هم سدس است بفرضیت و هم باقی بتعصیب و اگر با وی هیچ فرزند نبود پس عصبه باشد، و بطریق تعصیب میراث برد و چنان که فرزندان را حجب و حرمان نیست الّا بمانع رقّ وکفر و قتل، پدر و مادر هم چنان است.
امّا مادر صاحب فرض است، و فرض وی گاه سدس است وگاه ثلث: اگر با وی فرزند میّت بود یا فرزند پسر میّت، فرض وی سدس بود، چنان که اللّٰه گفت: وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ، و اگر با وی فرزند میت و فرزند پسر میت نباشد پس فرض وی ثلث باشد، چنان که اللّٰه گفت: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ مگر در دو مسأله و هما زوج و ابوان، و زوجة و ابوان، که درین دو مسأله، اول نصیب صاحب فرض که با وی است بیرون کنند، پس ثلث آنچه بماند بمادر دهند، نه ثلث همه مال و اگر با مادر دو برادر یا دو خواهر میّت بود از هر جهت که باشد فرض وی سدس باشد چنان که اللّٰه گفت: فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ این اخوة اینجا هم اخوان است و هم اخوة، که عرب دو چیز جمع شمارند، چنان که گفت: قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ، و نگفت طائعین، فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما، و نگفت «قلباکما و المعنی فیه: انّ الجمع انّما سمّی لأنّه

یجمع بعضه الی بعض، فاذا جمع انسان الی انسان فهو جمع یدلّ علیه الخبر، و هو قوله (ص): اثنان فما فوقها جماعة.
حمزه وکسایی فلامّه بکسر الف خوانند، از بهر آنکه ضمه میان دوکسره ثقیل دارند. باقی بضم الف خوانند، رجوعا فیها الی الأصل. مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها قراءت مکی و شامی و ابو بکر بهر دو جایگه بفتح صاد است بر فعل مجهول، باقی بکسر صاد خوانند، و اختیار بو عبیده و بو حاتم کسر است، از آنکه ذکر میّت از پیش رفت، و اسناد فعل با وی است. و مؤیّد این قراءت آن دو حرف دیگر است: یوصین و توصون، و معنی آیت آنست که این میراث پس از آن قسمت کنندکه وصیّتی که میّت کرده باشد بجای آورده باشند، و اوامی که بر وی بودگزارده باشند.
و ترتیب این احکام چنانست که: چون کسی را فرمان حق در رسد، از اصل مال وی ابتدا بتجهیز و تکفین وی کنند بمعروف، چنان که اسراف نکنند، و بر وارثان اجحافی و ضرری نیارند، پس اگر دینی باشد بر وی، بگذارند، و ذمّت وی از آن بری کنند و اگر دین و ترکه هر دو برابر آیند پس نه تنفیذ وصیت بود آنجا، و نه قسمت مواریث که قضاء دیون و حقوق مردم بر هر دو مقدم است و همچنین حقوق خدای عزّ و جلّ چون زکاة وکفّارت و نذر و حجّ بمذهب شافعی بر وصیت و میراث مقدّم است. امّا بمذهب مالك و ابو حنیفه این حقوق خدای عزّ و جلّ اگر در آن وصیّت کند از ثلث مال بیرون کنند، و اگر وصیت نکند خود اصلا بیوفتد، و دلیل شافعی (رض) خبر خثعمیه است، قالت: یا رسول اللَّه! انّ ابی شیخ کبیر لا یستمسك علی الرّاحلة، ا فأحجّ عنه؟ قال: أ رأیت لوكان علی ابیك دین أكنت تقضینه؟
قالت: نعم. قال: دین اللَّه احقّ، قالها ثلاثا.
آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً این ترجیح پدران و مادران است بر دیگر وارثان. میگوید: شما ندانیدکه از ایشان کیست شما را بهتر و بکار آمده‌تر، یعنی که ایشان شما را در جدا و منفعت متکافی‌اند، هر دو بکار آمده و نزدیك منفعت. معنی دیگرگفته‌اندکه: شما ندانیدکه از ایشان کدام یکی در دنیا شما را بکار آمده‌تر است تا میراث بوی دهید، و استحقاق در وی شناسید، و لکن اللَّه خود این فرائض بنهاد، و این قسمتها یادکرد، و باز برید بحکمت و دانش خویش، و اگر بشما بازگذاشتی شما ندانستیدکه از ایشان که سودمندتر است شما را؟ وکار بر شما تباه گشتی، و مال ضایع وگفته‌اند معنی آنست که: شما ندانیدکه فردادر قیامت از ایشان کدام یکی شما را با نفع‌تر باشد، و بکار آمده‌تر. ابن عباس گفت: اطوعکم للَّه عزّ و جلّ من الآباء و الانبیاء ارفعکم درجة یوم القیامة، هرکه امروز در دنیا خدای را فرمان بردارتر، فردا در قیامت درجه وی برتر، و منزلت وی نزدیك حق بزرگوارتر. اگر پدر را درجه برتر از درجه فرزند بود، ربّ العالمین وی را شفیع فرزندکند، تا بشفاعت پدر درجه فرزند بدرجه پدر رسد، و اگر فرزند را درجه برتر بود، از بهر پدر شفاعت کند، تا او را بدرجه فرزند رساند. یعنی که شما امروز ندانیدکه فردا درجه کدام یکی برتر بود، و نفع ازکدام یکی طلب بایدکرد.
فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً علیما بالاشیاء قبل خلقها، حکیما فیما دبّر من الفرض. فریضة نصب علی الحال المؤکّدة من قوله: و لأبویه، ای و لأبویه و لهؤلاء الورثة ما ذکرنا مفروضا، ففریضة مؤکّدة لقوله تعالی: يُوصِيكُمُ اللَّهُ...
وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ درین آیت بیان میراث شوهران است و جفتان ایشان، و میراث اولاد امّ. امّا شوهر صاحب فرض است، و فرض وی گاه نیمه باشد وگاه چهار یك: اگر با وی فرزند زن نبود و نه فرزند پسرش، فرض وی نیمه باشد، چنان که اللَّه گفت: وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ و اگر با وی فرزند بود از وی یا از شوهری دیگر، یا با وی فرزند پسر زن بود، فرض وی چهار یك باشد، چنان که گفت: فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ

اما زنان منکوحه اگر یکی باشد تا چهار، فرض ایشان ربع است یا ثمن میان ایشان بسویّت: اگر با ایشان فرزند شوهر نبود و نه فرزند پسرش، فرض ایشان ربع است یعنی چهار یك. چنان که اللَّه گفت: وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ و اگر با زن فرزند شوهر باشد، از وی، یا از زنی دیگر، یا فرزند پسرش، فرض وی ثمن باشد یعنی هشت یك، چنان که گفت: فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بها أَوْ دَيْنٍ.

وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ الآية تقدير آیت آنست که: و ان کان رجل او امرأة یورث. کلالة. هر وارث که نه پدر باشد و نه فرزند او را کلاله گویند، و هر مورث که از وی نه پدر ماند و نه فرزند او را کلاله گویند. پس کلاله نامی است هم وارث و هم مورث را. اگرگوئیم که مورث است اشتقاق آن ازکلّ نسبه است، و هو اذا لم یبق من قطب نسبه احد. و اگرگوئیم که وارث است اشتقاق آن از اکلیل است، و هو الّذی یتکلّل بالرّأس، ای یحیط به، فکأنّ الکلالة تکلّلوا بالمیّت من جوانبه و حوالیه، و الولد خارج من ذلك وکذلك الوالد. و درین آیت کلاله میّت است مورث، و منصوبست بر حال.

معنی آنست که: اگر مردی یا زنی بمیرد که از وی میراث برند در حال کلاله، که ازو نه پدر ماند و نه فرزند وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ و او را برادری بود یا خواهری، یعنی از مادر.

اجماع امّت آنست که این برادر و خواهر هر دو از جهت مادراند، و دلیل برین قراءت سعد بن ابی وقاص است: و له اخ او أخت من امّ. فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر یکی ازین برادر و خواهر هم مادر شش یك مال است. فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ اگر دو باشند این اولاد امّ، یا بیشتر از دو، چندان که باشند نصیب ایشان سه یك باشد، قسمت کنند میان ایشان این سه یك، بسویّت، نرینه و مادینه یکسان و اگر با اولاد امّ پدر میّت باشد یا پدر پدر، یا فرزند میت، یا فرزند پسرش، پس ایشان را میراث نبود و بیوفتند.

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بها أَوْ دَيْنٍ

قال علی بن ابی طالب (ع): «انّکم تقرّون الوصیّة قبل الدّین و بدأ رسول اللَّه بالدّین قبل الوصیّة»، هر چند که اللَّه تعالی ابتدا بوصیت کرد آن گه دین گفت، امّا رسول خدا که مبیّن احکام شریعت بود، و امین درگاه عزّت ابتدا بدین کرد در مال میّت، آن گه بوصیت. یعنی که آیت اقتضاء جمع میکند نه اقتضاء ترتیب. و اجماع علما و فقها آنست که در ترکت نخست قضاء دین است، پس تنفید وصیّت، پس تقویم سهام و قسمت مواریث.

غَيْرَ مُضَارٍّ یعنی من غیر ادخال الضّرر علی الورثه بالوصیّة. میگوید آن وصیّت که موصی کنی نباید که گزند افکند بر ورثه، یا زیانی آرد که میراث در ایشان لاغر و تنگ کند و مفسّران گفتند: این ضرر آنست که وصیت کند بدینی که برو نیست، یا اقرار دهد از بهرکسی که هیچ چیز از وی برو نباشد، و مقصود وی در آن اقرار وصیّت، اضرار ورثه بود. مصطفی (ص) گفت: «لا ضرر و لا اضرار فی الاسلام».

من قطع میراثا فرضه اللَّه قطع اللَّه میراثه من الجنّة.

وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ این استقصا است و تشدید عظیم، و از اللَّه تأکید بر مسلمانان میان دو وصیّت، باوّل گفت: يُوصِيكُمُ اللَّهُ، و بآخرگفت: وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ فیما دبّر من هذه الفرائض. حَلِيمٌ عمّن عصاه بتأخیر عقوبته.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ الآية... این تعیین سهام و قطع انصبا و اندازها است از خدای عزّ و جلّ. آن گه وعده‌دار ایشان را که فرمان خدا و رسول بجای آرند، و از اندازهای وی درنگذرند، ببهشت باقی و ناز نعیم جاودانی.

گفت: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یدخله بیا، و ندخله بنون هر دو خوانده‌اند. بنون در هر دو آیت قراءت مدنی و شامی است علی خطاب الملوك، و این اخبار بنون، مع تقدّم ذکر اللَّه همچنانست که جای دیگرگفت: بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ سَنُلْقِي. باقی قرّا در هر دو آیت بیا خوانند بلفظ غیبت، زیرا که ذکر اللَّه متقدّم است و المعنی: یدخله اللَّه. میگوید: در آریم

ایشان را در آن بهشتها، با ناز و نعیم، و فوز عظیم، که هر بهشتی را در ده انگشت انگشتری بود. نقش نگین آن انگشتریها یکی آنست که: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ. دوم ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ. سیوم أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. چهارم رفعت عنكم الهموم و الأحزان. پنجم البسناكم الحلل و الحلّى. ششم زوّجناكم الحور العين. هفتم لكم فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ. هشتم رافقتم النبيّين و الصدّيقين. نهم صرتم شبّانا لا تهرمون. دهم سكنتم في جوارى لا يوذى الجيران. این سرانجام ایشانست که خدا و رسول را طاعت دارند، و اندازهای شرع بجای آرند.

و سرانجام ایشان که نافرمان آیند، و از اندازها گذارند، آنست که بسخط و نقمت حق رسند، چنان که گفت: جلّ جلاله: وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِيها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ، عذاب مهين عذاب خوار كننده است، و آن خواری نومیدی است. در میان سلاسل و انكال و زقّوم و غسلين چنان بمانندكه یکبارگی نومید شوند، نعوذ باللّه من سوء القضاء و درك الشّقاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً الآية جليل و جبّار، خداوند بزرگوار، رهی‌دار، نام‌دار، کریم بردبار، وفادار، عظیم، که هرکس را خداوند است، و هر چیز را پیش برند است، و ضعیفان را دستگیر و مهر پیوند است. درین آیت ضعیفان را مینوازد، و یتیمان را مهر مینماید، و آن ظالمان که از جگر یتیمان کباب میکنند، وز خون مفلسان شراب میخورند، ایشان را بیم میدهد، و بعقوبت خوفشان میترساند، و درماندگان را نیابت میدارد، و با ظالمان از بهر ایشان خصمی میکند، از آنکه یار ضعیفانست، و فریادرس نومیدانست، و مجیب دعاء مضطرّانست،و نیوشنده آواز لهیفانست. دوست دارد بنده‌ای را که از سرشکستگی و عجز و مفلس نفسی سرد برآرد، و اشکی گرم فروبارد، و دو دست تهی بوی بردارد، و عذری باز خواهد.

در آثار بیارندکه مردی میگفت: يا ربّ يا ربّ! انت كتبت و أنت قدّرت و أنت قضيت، بار خدایا که هر چه بود و هست و خواهد بود همه تو میخواهی، و تو میرانی، و بر خلق تو مینویسی. از تقدیر تو، بار خدایا، بیرون نیست، و بی قضاء تو هیچ نیست.

گفتا بسرّ وی ندا آمدکه: هذا التّوحيد، فأين العبوديّة، آنچه گفتی عین توحید است، و سزای خدایی ماست. نشان بندگی خویش بیار تا چیست؟ فقال الرّجل يا ربّ يا ربّ، انا عصيت، انا اذنبت، انا سألت. بار خدایا از من آن آیدکه از من سزد! بار خدایا بد عهد و بیوفاء و جفاکار و هر چه بتر هستیم.

قصّه چکنم حیلت و رنگیم همه　　وز رفتن راه راست لنگیم همه
از آز در آویخته چنگیم همه　　با قسمت قسّام بجنگیم همه

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً صعب است مال یتیمان خوردن، و درخواسته ایشان طمع بیهوده کردن. آورده‌اند از آن اعجوبه مملکت عیسی پاك (ع) که وقتی بگورستانی بگذشت، گفت: بار خدایا! یکی را ازین بندگان خود زنده کن. در حال پاره خاك فروشد، و شخصی بلند بالا ازین خاك بر آمد و بایستاد، عیسی (ع) ازو بسهمید، گفت: ايّها الفتى من انت؟ قال: انا ابن تغلب. قال: متى متّ؟ قال: الفين و سبعمائة عام، چند است تا بدین خاك فرو رفتی؟ گفت: دو هزار و هفتصد سال. گفت: بگو تا مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: از آن وقت بازکه باین خاك فرو رفته‌ام تا اکنون هنوز تلخی مرگ با منست. گفت: بگو تا خدا با تو چه کرد؟ گفت: يا روح اللّه از دو هزار و هفتصد سال باز هنوز در مطالبت حساب نیم دانك سیم‌ام که یتیمی را در گردن من بوده است، و هنوز ازین مطالبت فارغ نگشته‌ام، این بگفت و بخاك فروشد.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ربّ العالمين استحقاق ورثه در میراث از دو روی پدیدکرد، و فرمود: یکی از روی فرض، و دیگر از روی تعصیب و استحقاق. از جهت تعصیب قوی‌تر است از آنکه از جهت

فرض، نه‌بینی که غایت میراث عصبه استغراق مال است بکلیّت، و غایت فرض تا دو سه یك بیش نیست؟
آن گه شرع میفرمایدکه: در حال قسمت ابتدا بر فرض کنیدکه اصحاب قروض در استحقاق ضعیف‌ترند. و ذلك فی
قوله (ص): «ما ابقت الفرائض فلأولی عصبة ذکر».
اینست سنّت خداوند جلّ جلاله در آن آیت که گفت: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا. کتاب و دین خویش که بنده‌ای را داد بلفظ میراث گفت، از آنکه میراث عطیّتی الهی باشد بی‌رنج وکسب بنده، پس «ظالم» فرا پیش «سابق» داشت، و ظالم لا محاله از سابق ضعیف‌تر است و بی‌مایه‌تر، امّا شکسته دل است و نومید رنگ، وقت وی مدافعت بر نمیدارد، وکرم ربوبیّت اقتضاء ضعیف نواختن و بی وی کار وی ساختن میکند، سبحانه ما ارأفه بعبده.
امّا آنچه گفت: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ، اشارت میکندکه این کار نه بقیاس بندگان است، و نه حدّ اوهام و افهام ایشان است، که اگر قیاس بودی حظّ مادینه دو چند نرینه بودی که عجز و ضعف و انوثت از روی قیاس اقتضاء تفضیل میکند، لکن حکم او جلّ جلاله نه علّت را در آن جای است، و نه چون و چرا را در آن راه. نه کس را بر آن اعتراض، و نه خلق را از آن اعراض.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم	تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم

لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.
آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ این چنانست که کسی دو برادر دارد، هر دو مشفق و مهربان، هر دو او را بکار آمده، و هر دو بکاری برخاسته، و هر دو او را شایسته. خواهد تا ایشان را بستاید و آزادی کند، گوید: خود ندانم که از ایشان کدام یکی بهتر وکدام مهربان‌تر است! یعنی که هر دو بغایت اشفاق و مهربانی رسیده‌اند، پدران و فرزندان همچنان‌اند. اگر پدران‌اند بخدمت فرزندان منتفع‌اند، و اگر فرزندان‌اند بحرمت پدران منتفع‌اند. اگر پدران‌اند در بدایت عمر تو در ضعف طفولیّت ترا بکار آیند، وگر فرزندان‌اند در نهایت عمر تو در ضعف پیری ترا بکار آیند. این خود نفع این جهانی است، و نفع آن جهانی آنست که مصطفی (ص) گفت: مردی را در بهشت بدرجات علی رسانند، و هرگز خود را بآن مثابت ندانسته بود، و نه عملی کرده که مستحقّ آن شده بود، گوید: بار خدایا ازکجا یافتم این منزلت و این مرتبت؟ او را گویند، بدعاء ولدك لك.
و هم ازین بابست
خبر انس مالك (رض) قال قال رسول اللَّه (ص): اذا کان یوم القیامة نودی فی اطفال المسلمین ان اخرجوا من قبورکم، فیخرجون من قبورهم، فینادی فیهم ان امضوا الی الجنّة زمرا، فیقولون: یا ربّنا و والدونا معنا؟ فیبسم الرّبّ تعالی، فیقول: و والدوکم معکم فیثب کلّ طفل الی ابویه، فیأخذون بایدیهم و یدخلونهم الجنّة، فهم اعرف بآبائهم و أمّهاتهم یومئذ من اولادکم الّذین فی بیوتکم.
وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ الآیة ثبوت میراث و استحقاق آن یا از جهت سبب است یا بحکم نسب، سبب نکاح است و نسب قرابت، و نکاح سبب مودّت است، چنان که اللَّه تعالی گفت: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، و نسب استظهار است و قوّت، چنان که در خبر است: المرء کثیر بأخیه، پس کسی را که ازین خویشان نسبی یا نزدیکان سببی یکی بمیرد آن داغی باشد بر دل وی، و دردی بر جان وی.
ربّ العالمین آن درد را مرهمی بر نهاد، و از پس آن مقاسات مواساتی فرمود در مال آن گذشته، تا چون درد از فوت وی بود، مرهم هم از مال وی بود. اینست سنّت خداوند جلّ جلاله با دوستان خویش. اگر بر ایشان رنجی نهد بحکم تکلیف از پس آن رنج، گنجی پدیدکند بنعت تخفیف.

شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّه روحه گفت: «من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و در زیر یك ناكامی هزارگنج است؟ من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیر ابر جود، نومیدی محالست؟! من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبار است که لطف و مهربانی اوگنهکار را بیشمار است؟! من چه دانستم که آن ذو الجلال چنان بنده نواز است، و دوستان را برو چندین ناز است؟! من چه دانستم که آنچه من میجویم میان روح است، و عزّ وصال تو مرا فتوح است؟!.

اندر همه عمر من شبی وقت صبوح — آمد بر من خیال آن راحت و روح

پرسید ز من که چون شدی ای مجروح؟ — گفتم که ز عشق تو همین بود فتوح

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ و آنان که فاحشه کنند و نابکار، مِنْ نِسائِكُمْ ازین زنان شما، فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ گواه کنید بر ایشان چهار مرد از شما، فَإِنْ شَهِدُوا و اگرگواهی دهند، فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ ایشان را در خانها باز دارید و نگه میدارید، حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ تا آن وقت که بمیراند ایشان را مرگ، أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا (۱۵) یا راهی سازد اللّه ایشان را.

وَ الَّذانِ يَأْتِيانِها و آن مرد و زن که آن کند، مِنْكُمْ از شما فَآذُوهُما برنجانید ایشان را، فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا اگر توبه کنند و باصلاح آیند، فَأَعْرِضُوا عَنْهُما روی گردانید از ایشان و درگذارید، إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً (۱۶) که خدای توبه پذیر است مهربان همیشه.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ باز پذیرفتن رهی بر خدای است، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ایشان را که بدی میکنند بنادانی، ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ پس می‌بازگردند از نزدیك، فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ایشان آنندکه توبه دهد اللّه ایشان را و باز پذیرد، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷) و خدای دانای راست دانش است همیشه.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ و توبه پذیر نیست، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ ایشان را که شرك آرند و بدیها کنند، حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ تا آن گه که حاضر آید یکی از ایشان مرگی، قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ آن گه گوید: من بازگشتم اکنون، وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ و نه ایشان را که توبه کنند آن گاه که میمیرند برکافری، أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۸) ایشانندکه ساختیم ایشان را عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ الآية در ابتداء اسلام مرد و زن که بفعل زنا فراهم شدندی، و هر دو ثیّب بودندی و محصن، حکم ایشان آن بود که ایشان را از یکدیگر جدا کردندی، و بزندان باز داشتندی، چنان که درین آیت گفت: فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ و اگر هر دو بکر بودندی، در حال زنا حکم ایشان ایذا بود، چنان که در آیت دیگر گفت: فَآذُوهُما و ایذاء آن بود که ایشان را در آن زنا می‌سرزنش کردند و می‌زجرگفتند: انتهکتما حرمات اللّه، و عصیتماه، و استوجبتما عقابه. پس هر دو آیت منسوخ شد، آیت اول بجلد و رجم، و آیت دوم بجلد و تغریب و ناسخ این بود که مصطفی (ص) گفت: خذوا عنّی، قد جعل اللّه لهنّ سبیلا، البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام، و الثّیّب بالثّیّب جلد مائة و الرّجم.

پس در حق ثیّب دیگر بار جلد منسوخ گشت، و رجم ثابت شد و ناسخ این بود که مصطفی (ص) گفت: در آن خبر معروف: «و أمّا انت یا انیس! فاغد علی امرأة هذا، فان اعترفت فارجمها»

، بعد از اعتراف رجم فرمود و جلد نفرمود.

و نیز آیتی است از قرآن که خطّ آن منسوخ است، و حکم آن ثابت، و هو قوله تعالی: الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من اللّه و اللّه عزیز حکیم.

امّا ناسخ آیت دوم همین است: «البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام»، و هم این آیت که اللّه گفت: الزَّانِيَةُ وَ

الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ. و على الجمله سخن درين آيت و در بيان حكم زنا آنست كه: اگر بالغى عاقل باختيار خويش و از تحريم زنا آگاه، زنا كند، و بر وى درست شود، از اقرار و اعتراف وى، يا از گواهى چهار مرد عدول، گواهى بيك صورت، اگر مرد و زن هر دو محصن باشد هر دو را رجم كنند، لقول عمر: «انّ اللّٰه بعث محمدا بالحقّ و انزل عليه الكتاب، وكان ممّا انزل اللّٰه آية الرّجم، و رجم رسول اللّٰه (ص)، و رجمنا بعده، و الرّجم فى الكتاب اللّٰه حقّ على من زنى اذا احصن من الرّجال و النّساء، اذا قامت البيّنة، اوكان الحبل او الاعتراف، و اگر يكى محصن باشد و يكى نه، بر محصن رجم است و بر غير محصن جلد و تغريب، و شرط احصان بلوغ است، و عقل، و حرّيّت، و اصابت در نكاحى درست وكيفيّت رجم آنست كه سنگ در وى مى‌اندازند تا هلاك شود، و اگر در ميانه بگريزد، و حدّ وى باقرار واجب شده است نه به بيّنه، از پس وى نبايد رفت و فرو بايدگذاشت، كه در خبر است كه يكى را سنگسار ميكردند در عهد رسول (ص).

چون سنگ بوى رسيد بگريخت. از پس وى برفتند و او را ميزدند تا هلاك شد.

رسول خدا گفت: هلّا تركتموه لعلّه يتوب فيتوب اللّٰه عليه؟! و اگركسى اقرار دهد بزنا، پس از آن اقرار خويش باز آيد، آن رجوع از وى مقبولست، و حدّ از وى بيفتد و اگر زنى حامل باشدكه مستوجب رجم بود تا بار ننهد او را رجم نكنند، لما

روى انّ امرأة من غامد من الأزد جاءت الى رسول اللّٰه (ص)، فقالت: يا رسول اللّٰه طهّرنى، فقال: ويحك! ارجعى فاستغفرى اللّٰه و توبى اليه، فقالت: تريد ان تردّدنى كما رددت ماعز بن مالك؟ انّما حبلى من الزّنا. فقال: زنيت؟ قالت: نعم. قال لها: حتّى تضعى ما فى بطنك. قال: فكفّلها رجل من الانصار حتّى وضعت. فاتى النّبيّ (ص)، فقال: قد وضعت الغامديّة. فقال: اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغيرا! ليس له من يرضعها (!). فقام رجل من الانصار، فقال: الىّ رضاعه يا نبىّ اللّٰه. فرجمها.

و اگر زانى يا زانيه نه محصن باشد، حدّ وى، اگر آزاد باشد صد تازيانه است، و اگر بنده بود يا كنيزك پنجاه تازيانه. و بر روى وى نزنند، و بر جايى كه مقتل بود نزنند، امّا بر سر زنندكه جاى شيطان سر است، و قهر شيطان در آن است، كذلك قال ابو بكرو يك سال او را از وطن خويش بيرون كنند، اگر آزاد باشد و اگر بنده، و اگر مرد باشد يا زن، الى مسافة تقصر فيها الصّلاة. و بمذهب ابو حنيفة (رض) تغريب نيست و چون حدّى از حدود شرع واجب شود بركسى، البتّه روا نباشدكه در آن شفاعت كنند، كه مصطفى (ص) گفت: من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللّٰه فقد ضادّ اللّٰه.

امّا پيش از آنكه بيّنت درست شود، و ظاهرگردد، مستحبّ است ستركردن و از سر آن فراگذاشتن، لقوله (ص): «تعافوا الحدود فيما بينكم، فما بلغتم من حدّ فقد وجب»

، وقال: «ادرؤوا الحدود عن المسلمين ما استطعتم، فان كان مخرج فخلّوا سبيله».

قوله تعالى: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ الآية يعنى انّما التّوبة الّتى اوجب اللّٰه على نفسه بفضله قبولها، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ ميگويد: آن توبه كه اللّٰه تعالى بفضل خويش پذيرفتن آن بر خود واجب كرده است، توبت ايشانست كه بنادانى فرا سرگناه شوند، پس عن قريب توبه كنند. اين مِنْ قَرِيبٍ آنست كه جايى ديگرگفت: وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا يعنى كه ازگناه زود بازگردند و بر آن مصرّ نباشند.

گفته‌اند: بِجَهالَةٍ درين آيت كلمه مذمّت است نه كلمه معذرت. از هيچكس بدى نيايد مگركه آن بدى او از نادانى بود، كه معصيتها همه نادانى است، هركه بخدا عاصى شود آن معصيت وى جهل است اگر چه مرد مميّز و عاقل بود و اين جهل بحقيقت بدو چيز باز ميگردد: يكى آنكه قدر اللّٰه كه بوى عاصى ميشود نميداند.

ديگر آنكه قدر عقوبت بر آن فعل معصيت نميداند. زجاج گفت: اين جهالت اختيار لذت فانى است بر لذت باقى.

ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ يعنى قبل الموت و لو بفواق ناقة، و يقال: قبل معاينة ملك الموت.
و روى أنّه اجتمع اربعة من اصحاب رسول اللَّه (ص)، فقال احدهم: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بيوم». فقال الثانى: و أنا سمعت رسول اللَّه يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بنصف يوم». فقال الثالث: و أنا سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بضحوة». فقال الرابع: و أنا سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد ما لم يغرغر».
و روى انّه (ص) قال: من تاب قبل موته بسنة تاب اللَّه عليه، و فى رواية: قبل اللَّه توبته. ثمّ قال: انّ السنة لكثيرة، من تاب قبل موته بشهر تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ الشهر لكثير، من تاب قبل موته بجمعة، تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ الجمعة لكثيرة، من تاب قبل موته بساعة، تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ السّاعة لكثيرة، من تاب قبل ان يغرغر، تاب اللَّه عليه، ثمّ تلا هذه الآية: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ. فقال: كلّ ما كان قبل الموت فهو قريب.
و روى انّه (ص) قال: لمّا هبط ابليس قال: و عزّتك و عظمتك لا افارق ابن آدم حتى يفارق روحه جسده. فقال اللَّه: بعزّتى و جلالى، لا احجب التّوبة عن عبدى حتّى يغرغر.
وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ يعنى المشركين و المنافقين. حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، و وقع فى النّزع. اين نزديك مطلع است بوقت معاينه، كه چيزى از غيب وى را ديده‌ور شود. گفته‌اند معاينه ملك الموت در وقت مرگ از امارات قيامت است و نشان آخرت، و در آخرت توبه بنده نپذيرند، و ايمان در آن ساعت قبول نكنند، كه آن نه ايمان بغيب است، و ربّ العالمين ميگويد: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ مؤمنان ايشانندكه ايمان بغيب آرند، و ايمان كه پذيرند ايمان بغيب است.
أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً اعتداد ساختن است، و العتاد ساز، و العتيدة طبل عروس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ الآية كردگار نهان دان، خداوند مهربان، و بخشاينده بر همگنان، درين آيت خبر داد از رحمت و فضل خود بر بندگان، و اسبال ستر خويش بر عيب ايشان، تا همه خود داند فعل بد ايشان، و آب رويشان نبرد نزديك خلقان. هر چند رهى شوخ‌تر، وى جلّ جلاله كريم‌تر، هر چند رهى گيرنده‌تر، اللَّه او را باز خواننده‌تر.
روى فى بعض الكتب المنزلة: «عبدى! انت العوّاد الى الذّنوب، و انا العوّاد الى المغفرة، لتعلم أنا أنا و انت انت». داود (ع) زبور خواندى، هرگه كه بآيتى رسيدى كه در آن ذكرگناهكاران بودى گفتى: اللّهمّ لا تغفر للخطّائين! ملكا برگنه‌كاران رحمت مكن، و تقدير انگشت تهديد در وى ميگزيدكه: اى داود! باش تا ترا كار افتد، آن گه ازين گفته استغفاركنى! پس چون آن واقعه بيفتاد، و آن تير تقدير در حلق او نشست در خاك ندم مى‌غلطيد و ميگفت: «ربّ اغفر لى»، و تقدير ميگفت: اى داود نه تو ميگفتى كه گنه‌كاران را ميامرز؟ گفت: بار خدايا ندانسته بودم. هنوز بكر بودم. مقرع سهام قدر نگشته بودم. بار خدايا! از آن گفت توبه ميكنم. تو آن كن كه سزاى آنى. تو احوال بندگان به دانى. مطّلع بر سرّ ايشانى. عزيز و سلطانى.
كريم و مهربانى.
از مهربانى وى نكته‌اى بشنو، بنگر درين آيت، و تأمّل كن درين حالت، كه شهادت چهارگواه عدول در ثبوت فاحشه معتبركرد، بر وجهى و تحقيقى كه اقامت بيّنت بر آن صفت دشخوار صورت بندد. اين همه از آن كرد تا آن فاحشه بر بنده درست نشود، و او را فضيحت نرسد. مصطفى (ص) اين خلق كرم از درگاه عزّت گرفت، و اين ادب بياموخت، تا چون ماعز بن مالك بر وى آمد، و اقرار داد بفاحشه، رسول خدا بهانه‌ها فرا پيش ميآورد، و او را از سر آن فرا ميداشت. و در خبر است كه اول ماعزگفت: يا رسول اللَّه طهّرنى، مرا پاك گردان. رسول

گفت: برو ای ماعز استغفار و توبه کن. ماعز ساعتی رفت، باز آمد، و همان سخن گفت. رسول همان جواب داد. تا سه بار برفت. چهارم بارکه باز آمد، رسول خدا گفت: ترا از چه پاك کنم؟ ماعزگفت: از زنا. دیگر بار رسول (ص) واسر بهانه شد، گفت: مگر دیوانه است این مرد؟ گفتند: یا رسول اللّٰه دیوانه نیست. گفت: مگر خمر خورده است، و مست شده؟ یکی را گفت: بنگر تا خود از وی بوی خمر آید یا نه؟ گفتند: نه.

آن گه رسول گفت: یا ماعز زنا کردی؟ ماعزگفت: آری. رسول گفت: بنگر مگرکه نظری کردی، یا بدست پاسیده‌ای، یا دهن داده‌ای؟ گفت: نه، یا رسول اللّٰه.

پس دیگر بار بزنا اقرار داد. پس رسول خدا بفرمود تا وی را رجم کردند. آن گه یاران را گفت: استغفروا لماعز بن مالك لقد تاب توبة لو قسمت بين امّة لوسعتهم.

با اینهمه آورده‌اندکه: بار خدای عالم آن سوخته را در سرّ بشنوانیدکه یا ماعز! ندانسته بودی که ما رسول، تنفیذ احکام شرع را فرستادیم، و حاکم مملکت کردیم، چون نزدیك وی شدی وی اندر حکم کردن و حدّ راندن تقصیر نکند، که قلم شرع بدو داده‌ایم. آن گه بدرگاه او شدی ترا رجم کرد، چرا بدرگاه من نیامدی تا توبت تو پذیرفتمی، وگناهت درگذاشتمی؟! فانّی أنا الغفور الرّءوف! إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ الآية توبت نشان راه است، و سالار بار، وکلیدگنج، و شفیع وصال، و سر همه شادی، و مایه آزادی.

اول پشیمانی در دل است، پس عذر بر زبان، پس بریدن از بدی و بدان! در خبر می‌آیدکه ره که توبه کند و رفیقان بد بنگذارد، تائب نیست. هرکه توبه کند وطعام و شراب بنگذارد تائب نیست. هرکه توبه کند و جامه خواب بنگذارد، و خواب از دیده بیرون نکند، تائب نیست. هرکه توبه کند و از مال وی آنچه از قوت بسر آید انفاق نکند تائب نیست. شرط توبه آنست که از همه موجودات دل برگیرد، و روی در حق آرد. هر خون وگوشت که بر هفت اندام دارد بریاضت فروگذارد.

توبه مقدّمه آتش است که از قعر دوزخ آمده، تا آنچه فردا آتش با تو خواهدکرد، تو امروز بآب دیده با خود بکنی! توبه اشخاص حضرت است، بر تو فرستادندکه: ای جوانمرد این جنگ تاکی؟ و این بد عهدی تا چند؟ و از آی و صلحی بکن!

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو کز رشته تو سری در انگشت منست

ای آزاد مرد! چندگه در خوابی؟ بیدار شوکه وقت صباح است! و در سر شور شراب شوق داری؟ همین که هنگام صبوح است! تاکی شکسته دل و عهدی؟ بیاکه وقت قبول نصیحت و توبه نصوح است.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ الآية بزبان علم توبه پیش از مرگ باید، وگر همه یك لحظه بود و بزبان معاملت پیش از عادت نفس باید در خویشتن دیدن، و خود پرستیدن، هرکه خویشتن را پسندید و بعادت در خود نگرید، در توبه بر وی فرو بستند، و آب فلاح از وی بازگرفتند.

دور شو از صحبت خود بر در عادت پرست بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

نه هرکه در راه شریعت توبه کرد بعفو و مغفرت رسید، از روی حقیقت بصدق محبت رسید! روزگاری داود پیغامبر (ع) میگریست و تضرّع میکرد. آخر او را گفتند: یا داود لم تبکی و قد غفرت لك، و أرضيت خصمك، و قبلت توبتك؟! چرا می گریی و ترا آمرزیدم، و خصمت خشنود کردم، و توبت تو قبول کردم، و عذرت بپذیرفتم؟! گفت: بار خدایا! میدانم، لکن آن وقت خوش که داشتم در صحبت، و آن نفس که مرا با تو بود در خلوت، باز ده. گفت: یا داود! هیهات! ذاك ودّ قد مضى.

فخلّ سبيل العين بعدك بالبكا فليس لايّام الصّفاء رجوع
دردا و دریغا که از آن خاست و نشست خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا یَحِلُّ لَکُمْ شما را حلال نیست، أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ که زنان یکدیگر بمیراث بریدکَرْهاً بر نبایست ایشان، وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ و ایشان را از نکاح باز مدارید، لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ تا از آنچه فرا ایشان میباید داد چیزی برید، إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مگرکه فاحشه‌ای کنند، مُبَیِّنَةٍ فاحشه‌ای به بیّنت روشن کرده و محکم، وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ و با ایشان بنیکویی زندگانی گزارید،، فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ اگر ایشان را نخواهید و خوش نیاید شما را، فَعَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً مگرکه شما را ناخوش آید چیزی، وَ یَجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیْراً کَثِیراً (۱۹) و خدای در آن شما را نیکویی فراوان دارد و سازد.
وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ و اگر خواهید بدل گرفتن زنی، مَکانَ زَوْجٍ دست باز داشتن زنی، و بجای وی دیگری بزنی کردن، وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً و آن زن را داده باشید قنطاری از مال، فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً چیزی از آنچه وی را دادید باز مستانید. أَ تَأْخُذُونَهُ می‌بازستانید از آن کاوین که وی را دادید، بُهْتاناً بیدادی بزرگ، وَ إِثْماً مُبِیناً (۲۰) و بزه آشکارا؟!
وَ کَیْفَ تَأْخُذُونَهُ و خود چون باز ستانید؟ وَ قَدْ أَفْضی بَعْضُکُمْ إِلی بَعْضٍ پس آن‌گه بیکدیگر رسیده و هام پوست زیسته باشید، وَ أَخَذْنَ مِنْکُمْ مِیثاقاً غَلِیظاً (۲۱) و ایشان از شما بستده‌اند پیمانی بزرگ.
وَ لا تَنْکِحُوا و بزنی مکنید، ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ آن زن که پدران شما بزنی کرده باشند، إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ مگر آنچه در جاهلیّت بود وگذشت، إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً آن زنا است، وَ مَقْتاً و زشتی است، وَ ساءَ سَبِیلًا (۲۲) و بد راهی و سنّتی که آنست.
حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ حرام کرده آمد بر شما، أُمَّهاتُکُمْ بزنی کردن مادران شما، وَ بَناتُکُمْ و دختران شما، وَ أَخَواتُکُمْ و خواهران شما، وَ عَمَّاتُکُمْ و خواهران پدران شما، وَ خالاتُکُمْ و خواهران مادران شما، وَ بَناتُ الْأَخِ و دختران برادران شما، وَ بَناتُ الْأُخْتِ و دختران خواهران شما، وَ أُمَّهاتُکُمُ اللَّاتِی أَرْضَعْنَکُمْ و مادران شما که دایگان شمااند بشیر، وَ أَخَواتُکُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ و هام شیران شما که خواهران شمااند بشیر، وَ أُمَّهاتُ نِسائِکُمْ و خورسوان شما یعنی مادران زنان شما، وَ رَبائِبُکُمُ اللَّاتِی فِی حُجُورِکُمْ و دختر ندران شما که در کنارهای شمااند، مِنْ نِسائِکُمُ اللَّاتِی دَخَلْتُمْ بِهِنَّ از آن زنان شما که با ایشان بوده‌اید و دخول کرده‌اید، فَإِنْ لَمْ تَکُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ اگر با ایشان بوده‌نبید و دخول نکردید، فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ بر شما تنگی نیست، وَ حَلائِلُ أَبْنائِکُمْ و زنان پسران شما، الَّذِینَ مِنْ أَصْلابِکُمْ ایشان که از پشت شما آیند، وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْأُخْتَیْنِ و حرام است بر شما بزنی داشتن دو خواهر بیك جای، إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ مگر آنچه در جاهلیّت بود وگذشت. إِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً (۲۳) خدای آمرزگار است مهربان همیشه.
وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ و حرامست بر شما زنان شوی‌مند، إِلَّا ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ مگر چیزی که ملك شما بود، کِتابَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ این نبشته خدا است بر شما، وَ أُحِلَّ لَکُمْ و شما را حلال کرد وگشاده ما وَراءَ ذلِکُمْ هر چه گذارنده آنست که بر شمردیم، أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِکُمْ بشرط آنکه زن که بزنی کنید بکاوین کنید از مال خویش، مُحْصِنِینَ بنکاح پاك زن کرده، غَیْرَ مُسافِحِینَ نه بزنا با وی گرد آمده، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ هرکه بنکاح متعت بزنی گرفته‌اید از ایشان، فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ اجرهای ایشان بایشان گزارید، فَرِیضَةً آن بر شما واجب و بریده است. وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ و بر شما تنگی نیست، فِیما تَراضَیْتُمْ بِهِ در آنچه با یکدیگر مرد و زن همداستان شدید درکمیّت کاوین، مِنْ بَعْدِ الْفَرِیضَةِ پس آنکه عقد برکاوین بسته بید، و بر خود واجب کرده، إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً (۲۴) که خدای دانای است راست دانش همیشه‌ای.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَحِلُّ لَکُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً درین آیت دو حکم است: یکی آنست که زن را بی‌نکاح بمیراث بردن حرامست، و این از نکاحهای جاهلیّت یکی است. دیگر حکم آنست که زن را بزنی کردن

برکراهین آن زن نشاید، از بهر آنکه بمیراث بردن زن بی‌نکاح بطوع زن هم نرواست، و ایشان بی‌رضاء زن و بی‌طوع زن آن زن را می‌حق وارث دیدند. اللَّه تعالی آن را باطل کرد، و آن کس که این آیت در شأن وی فرو آمد قیس بن ابی قیس الانصاری بود، وکبیشه بنت معن الانصاریة زن پدرش: چون ابو قیس از دنیا بیرون شد و کبیشه از وی بازماند، قیس پیش از آنکه کبیشه بخانه پدر باز شد، جامه بر وی افکند، وگفت: انّما ارثك لأنّی ولیّ زوجك و أنا احقّ بك، و عادت ایشان در وراثت زنان همین بود که عصبه شوهر جامه بر آن زن افکندی، پیش از آنکه باهل خویش باز شدی، و اگر باهل باز شدی، و جامه بر وی نیفکنده، و از وراثت خبر نداده، این حقیّت آن عصبه را نبودی. پس چون قیس، کبیشه را میراث برد، وی را فروگذاشت بی‌مراعات و بی‌نفقه، نه او را مراعات میکرد، و نه از حبالت خویش رهایی میداد، بطبع آنکه تا مگر خویشتن را بمال باز خرد. کبیشه برخاست و پیش رسول خدا رفت، و قصّه خویش بازگفت. رسول (ص) گفت: رو بخانه بنشین تا اللَّه تعالی در حقّ تو فرمان دهد، و حکم کند. جماعتی از زنان مدینه چون حال کبیشه شنیدند همه برخاستند وگفتند: یا رسول اللَّه حال ما هم حال کبیشه است، امّا کبیشه را پسر شوهر واخواست، و ما را ابناء اعمام شوهر. پس ربّ العالمین این آیت فرستاد، و آن حکم باطل کرد.

أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً بضمّ کاف قراءت حمزه وکسایی است، و بفتح کاف قراءت باقی، و هما لغتان: کالفقر و الفقر، و الضّعف و الضّعف، و الدّفّ و الدّفّ.

و الشّهد و الشّهد. ابو عمرو شیبانی میگوید: هر چیزی که تو آن را بدل کراهیت داری، آن کره است بفتح، و هر چه مشقّت آن بر تن است آن کره بضمّ. و ابو عبید و جماعتی گفته‌اند: کره بفتح مصدر است وکره بضمّ اسم است، ای اسم ما کرهته. وگفته‌اند: بفتح از اکراه دیگری است و بضمّ ازکراهیّت نفس خویش، و جز ازین گفته‌اند، و الصّحیح أنّهما لغتان قاله ابو علی الفسوی.

وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ ابن عباس گفت: این در شأن کسی است که زن خویش را بقهر میدارد بی‌نصیبی و حظّی که زن را بود از داشت وی، وکراهیت میدارد صحبت این زن، و در آن داشتن وی را باز دارد از شوی دیگرکردن، تا آنکه زن خویشتن را از وی باز خرد بکاوین، که بر وی دارد. ربّ العالمین ایشان را از آن نهی کرد، پس استثنا کرد وگفت: إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ مگر این زنان فاحشه‌ای کنند. فاحشه اینجا زنا است، وگفته‌اندکه: عصیان و نشوز است، یعنی درین دو حال ضرار زنان روا بود، تا خویشتن را باز خرند، و فدیت دهند.

روی جابر بن عبد اللَّه، قال قال النّبیّ (ص): اتّقوا اللَّه فی النّساء، فانّکم اخذتموهنّ بأمانة اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بکلمة اللَّه، و لکم علیهنّ أن لا یوطین فرشکم احدا تکرهون، فان فعلن فاضربوهنّ ضربا غیر مبرّح، و لهنّ علیکم رزقهنّ وکسوتهنّ بالمعروف.

بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ بفتح یا قراءت مکی است و ابو بکر از عاصم، علی بناء الفعل للمفعول به، بیّنت فهی مبیّنة، ای فاحشة مظهرة مثبتة بالشّهادة. میگوید: مگر فاحشه‌ای کنند بچهارگواه، هام سخن، بر وی روشن و محکم کرده. و یقال بفاحشة قد بیّن فحشها، فهی مبیّنة. باقی قرّاء بکسر یا خوانند: مبیّنة، علی بناء الفعل للفاعل، ای بفاحشة مبیّنة ظاهرة. میگوید: مگر فاحشه‌ای کنند پیدا و روشن. و قیل المعنی بفاحشة تبیّن فحشها و بیّن برین قراءت لازم است، و بر قراءت اوّل متعدّی است، وگفته‌اند برین قراءت هم متعدّی است، و المعنی بفاحشة مظهرة للحدّ علیها.

میگوید: مگر فاحشه‌ای کنندکه حدّ بر ایشان پیدا و روشن کند بآن، و تبیّن لازم است، یقال بان الأمر و تبیّن اذا ظهر، امّا ابان و بیّن و استبان هم لازم است و هم متعدّی. قال سیبویه: ابان الامر و بیّن و استبان، ابنته و بیّنته و استبنته.

وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ یعنی: قبل أن یأتین بالفاحشة. میگوید: چون این زنان فاحشه‌ای نکنند، و نشوز و نافرمانی از جهت ایشان نبود، با ایشان خوش زندگانی کنید، و در عشرت آداب شریعت بجای آرید، و خلق نیکوکار فرمائید، و رنجها از ایشان احتمال کنید، و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبرکنید، و با ایشان گرفته و تاریك مباشید، و بقدر عقل ایشان با ایشان زندگانی کنید. مصطفی (ص) گفت: «خیرکم خیرکم لأهله، و أنا خیرکم لأهلی».

بهتر شما آنست که با اهل خویش بهتر است، و خوشخوی‌تر، و خوش زندگانی‌تر، و من با اهل خویش از همه بهترم. و آخر سخنی که مصطفی (ص) در آخر عهد خویش گفت، آن بود که: نماز بپای دارید، و بردگان را نیکو دارید، و بر شما بادکه حقّ زنان بجای آریدکه اسیرانند در دست شما، با ایشان زندگانی نیکوکنید. وکان النّبیّ (ص) من النّاس مع نسائه.

فَإِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیْراً کَثِیراً میگوید: اگر شما ایشان را نخواهید و صحبت ایشان کراهیت دارید، باشدکه شما رااز شان رزق و منفعت بود، یا فرزندی صالح پدید آید، که شما را دعای نیکوکند. وگفته‌اند: معنی آنست که اگر شما صحبت ایشان کراهیت می‌دارید، و ایشان را طلاق میدهید، باشدکه شوی دیگرکنند، و خدای تعالی آن شوی را از وی روزی فراوان دهد و فرزند نیکو.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَکانَ زَوْجٍ وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً الآیة اگرکسی زن خویشتن را طلاق دهد، و دیگری بجای وی کند، و آن زن را که طلاق داده است قنطاری زر بمهر بوی داده بود. قنطار پری پوست گاوی از زر بود یا از درم، وگفته‌اند: هزار دینار بود، وگفته‌اند: پانصد، علی الجمله مالی فراوان باشد. میگوید: اگر یك قنطار زر بوی بمهر داده بید هیچیز وامستانید.

این دلیل است که چون از آن زن، فاحشه‌ای نیاید، و نشوزی نبود، ضرار وی نمودن بطمع فدا حرامست. و نیز رخصت است در مغالات مهر، و دلیل برین رخصت آنست که عمر خطاب، ام کلثوم را بخواست دختر علی (ع) که از فاطمه بنت رسول اللّه (ص) بود. علی (ع) گفت: آن دخترکوچکست. عمرگفت: انّی سمعت رسول اللّه یقول: انّ کلّ نسب و صهر ینقطع یوم القیمة الّا نسبی و صهری، فلذلك رغبت فی هذی، فقال: انّی مرسلها الیك حتّی تنظر الی صغرها. فأرسلها الیه، فجاءته، فقالت: ابی یقول لك: هل رضیت الحلّة؟ فقال: قد رضیتها. قال: فأنکحه علی، فاصدقها عمر اربعین الف درهم.

عمر خطاب دختر علی (ع) را چهل هزار درهم کاوین کرد.

آن گه خود روزی بر منبر خطبه میکرد و میگفت: الا لا تغالوا فی صدق النّساء، فانّها لوکانت مکرمة فی الدّنیا او تقوی عند اللّه، لکان اولاکم به النّبیّ (ص)، ما اصدق امرأة من نسائه فوق اثنتی عشرة اوقیّة.

و سخن مجمل درین باب آنست که اگر مرد اگر زن بمال فراوان و مهرگران، رواست، و رخصت هست، که عمر خطاب چهل هزار درم مهر زن خویش کرد، و رسول خدا (ص) ام حبیبه بزنی خواست، و نجاشی از بهر رسول خدا چهارصد دینار بمهری بوی داد، و ابن عمر دختر خویش راکاوین ده هزار درم کرد، امّا چنان نیکوتر است و پسندیده‌ترکه مهر زنان سبك باشد و آسان، نه فراوان وگران، بدلیل آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: الا لا تغالوا فی صدق النّساء.

و در خبر است که رسول خدا (ص) یکی را گفت که زن را می‌خواست: رو بطلب کاوین، و اگر همه یك انگشتری آهنین بود. و نیز مصطفی (ص) گفت: من اعطی فی صداق ملء کفّ من برّ او سویق او تمر، فقد استحلّ، یعنی فی النّکاح.

هر چندکه این تقلیل در مهر رواست، و شرع بدان آمده، امّا اختیار آنست که بعضی علماء از سلف نقل کرده‌اند که: انّهم کانوا یکرهون ان یکون مهر الحرائر مثل اجور البغایا، الدّرهم و الدّرهمین، و یحبّون أن یکون عشرین

درهما. گفتا: سلف كراهيت ميداشتندكه مهر آزاد زنان همچون اجرت پليدكاران باشد يك درم و دو درم و مانند آن، بلى دوست داشته‌اندكه بيست درم بود يا صد درم، يا رطلى درم، يا زيادت از آن چندان كه در آن مغالات نباشد.
أَ تَأْخُذُونَهُ استفهام نهى و توبيخ است، بُهْتاناً يعنى ظلما بغير حقّ، و البهتان الباطل الّذى تتحيّر من بطلانه. وَ إِثْماً مُبِيناً اى بيّنا، انتصابهما على أنّهما مصدران موضوعان فى موضع الحال، و المعنى: أ تأخذونه باهتين و آثمين؟ و كيف تأخذونه؟ اين بر سبيل استفهام گفت. چنان كه جاى ديگر گفت: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ ميگويد: و خود چون واستانيد آن مهركه با ايشان داديد، يا چيزى از آن مهر پس افضا؟! و «افضا» از نامهايى است كه آن كنايات‌اند در قرآن از جماع، و أصله الغشيان.
وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً اين ميثاق آنست كه: امساك بمعروف او تسريح باحسان، از تسريح باحسان يكى آنست كه از حق آن زن چيزى كاسته نيايد.
مجاهدگفت: ميثاق كلمه نكاح است كه استحلال بآن حاصل شود. عكرمه و ربيع گفتند: هو قوله: «اخذتموهنّ بأمانة اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللَّه.»
وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ. الآية اين در شأن قومى آمد از عرب كه زن پدر خويش بعد از پدر مى‌باز خواستند، و از ايشان صفوان بن اميه بود و اسود بن خلف و ابو نفيل العدوى و قيس بن ابى قيس. ربّ العالمين اين آيت فرستاد، و آن برايشان حرام كرد، و اين تحريم بنفس عقد حاصل شود، و پدر نسبى و رضاع هر دو در آن يكسانند. آن گه گفت: إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ يعنى آنچه در جاهليّت بودگذشت، اكنون در اسلام آن حلال نيست. بر عازب گفت: خال خود را ديدم، گفتم كجا ميروى؟ گفت: رسول خدا مرا فرستاد بكسى كه زن پدر خويش بعد از پدر باز خواسته است، ميروم كه وى را گردن زنم. إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً اى فاحشة عند اللَّه و معصية، تورث بغض اللَّه. وَ ساءَ سَبِيلًا اى قبح هذا الفعل طريقا.
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ ربّ العالمين درين آيت نكاح چهارده زن حرام كرد: هفت از روى نسب، و هفت از روى سبب، امّا ايشان كه از روى نسب حرامند: مادران‌اند. هر آن زن كه نسب تو با وى شود اگر دور است و اگر نزديك، آن مادر تو است، و بر تو حرام است. مادران كه مادرت را زادند، مادران كه پدرت را زادند، همه در تحت اين حدّ مندرج‌اند. ديگر دختران‌اند. هر زن كه نسب وى از روى ولادت با تو آيد، اگر دور بود و اگر نزديك، آن دختر تو است، و بر تو حرام است.
دختران فرزندان و فرزندان فرزندان همه در تحت اين شوند. سيوم خواهران‌اند، كه هام شاخ تواند از هر جهت كه باشد. چهارم خواهران پدراند، كه هام شاخ پدر باشند. پنجم خواهران مادر، كه هام شاخ مادر باشند. ششم دختران برادرند، از هر جهت كه برادر بود، از يك طرف بود يا از هر دو طرف. هفتم دختران خواهراند، از هر جهت كه خواهر باشد.
امّا ايشان كه از روى سبب حرامند: اوّل دايه است، كه ترا شير دهد، هركه ترا شير داد يا پدرت را، يا مادرت را شير داد، وى مادر تو است، يعنى از روى حرمت نه از روى نسب و وراثت. و از اينجا است كه دختران مصطفى (ص) را بنات امّهات المؤمنين گويند، نه اخوات المؤمنين. دوم خواهران هام شيرانند، چنان كه گفت: وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ، و ايشان سه‌اند همچون خواهران نسبى، و هر چندكه در قرآن اين دو نفرندكه مخصوص‌اند، يعنى مادران و خواهران كه از جهت رضاع محرّم‌اند، امّا سنّت جماعتى ديگر در افزود به آنچه گفت: «يحرم من الرّضاع ما يحرم من النّسب»، و روى انّه قال (ص): «ما حرّمته الولادة حرّمه الرّضاع».
اگر زنى كنيزك شوهر خويش را كه طفله باشد شير دهد، آن كنيزك بر شوهرش حرام شود، و قيمتش بيوفتد، كه اكنون دختر وى است از جهت رضاع و اگر زنى پسرى دارد، آن گه دخترى بيگانه را شير دهد، آن دختر خواهر

این پسر شود، و نشایدکه این پسر آن دختر را بزنی کند. امّا اگر آن دختر خواهری دارد مر این پسر را رسدکه آن خواهر را بزنی کند، و اگر چه خواهر خواهرش باشد. و صورت این در نسب آنست که اگر مردی را پسری بود و آن گه زنی خواهدکه آن زن را دختری بود از شوهری دیگر، اکنون دختری آرد ازین زن، این دختر خواهر آن پسر است هام پدر، و خواهر آن دختر است هام مادر. اکنون پسر را رواست که آن دختر را بخواهدکه از شویی دیگر است، و اگر چه خواهر خواهر وی است، و در جمله هر مرد که بزنی رسد بنکاح درست یا بوطی شبهت، یا بملك یمین، و از وی فرزندی در وجود آید، شیر وی هم حقّ مرد است و هم حق زن، چون این زن کودکی بیگانه را شیر دهد، آن کودك مر ایشان را چون فرزند نسبی بود، فرزندان وی و فرزند فرزند چندان که بود بر ایشان حرام شدند. امّا برادران و خواهران این کودك، و پدران و مادران وی، و اعمام و عمّات وی، هیچ بر ایشان حرام نشوند، و تحریم بایشان تعلّق ندارد، که آنجا نه نسب است و نه رضاع.
و بدان که حرمت رضاع بدو شرط ثابت شود: یکی آنست که چون شیر خورد این طفل، وی را کم از دو سال بود، یا دو سال. اگر بیش بود رضاع را اثری نبود، که مصطفی (ص) گفت: «لا رضاع بعد الحولین».
دیگر شرط آنست که هیچ رضعت کم نخورد، بحکم خبر عائشه، قالت: کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات یحرمن، ثمّ نسخ بخمس معلومات.
وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ و مادران زنان شما بر شما حرامند. این تحریم بنفس عقد حاصل شود، اگر بزن خویش رسید یا نرسید، دخول افتاد یا نیفتاد، بعد از عقد نکاح مادر زن حرام است، حرامی مؤبد، تا آن حدّکه اگر دخترکی طفله بزنی بخواهد، و عقد نکاح بندد، پس وی را طلاق دهد، پس آن گه زنی اجنبیّه آن طفله را شیر دهد، آن اجنبیه بر وی حرام گشت، از بهر آنکه مادر دختری است که آن دختر روزی زن وی بود بنکاحی صحیح.
وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ و دختران زنان شما بر شما حرام اند، یعنی پس از آنکه بمادران ایشان رسیدید، و دخول کردید. ۵۸ اگر مردی زنی بخواهد و دخول کند، آن گه آن زن را طلاق دهد، پس بعد از طلاق، این زن دختری طفله را شیر دهد، آن دختر برین مرد حرام شود، از بهر آنکه دختر زنی است که روزی زن این مرد بود و بوی رسیده. امّا اگر بوی نرسیده باشد، و او را طلاق دهد، یا بمیرد، دختر وی بزنی تواندکرد، که ربّ العالمین گفت: فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ ای فی نکاح بناتهنّ، و به قال النّبیّ (ص): اذا نکح الرّجل المرأة فلا یحلّ له أن یتزوّج بأمّها، دخل بالبنت او لم یدخل. و اذا تزوّج الأمّ و لم یدخل بها، ثمّ طلّقها، فان شاء تزوّج البنت.
و در خبر است که ام حبیبه بنت ابی سفیان گفت: یا رسول اللَّه خواهر من بنت ابی سفیان بزنی بخواه.
رسول (ص) گفت: تو می‌دوست داری که من چنین کنم؟ گفت: آری دوست دارم، و خواهر خود را نیك‌بختی و نیك جهانی می‌خواهم. رسول (ص) گفت که: او مرا حلال نیست، و روا نباشدکه وی را بزنی کنم. ام حبیبه گفت: یا رسول اللَّه ما چنان دانستیم، و در آن حدیث کردیم که تو دختر بو سلمه می‌خواهی که بزنی کنی، گفت: دختر بو سلمه که مادرش ام سلمه است که زن منست؟ گفت: آری. رسول (ص) گفت: او ربیبه منست. در حجر من پرورده، و اگر نیز ربیبه نبودی، هم حلال نبودی مرا، که وی دختر برادرم است از جهت رضاع کنیزکی نوبی بود که مرا و بو سلمه را بیکدیگر شیر داد. آن گه رسول خدا گفت: دختران و خواهران خود را بر ما عرضه مکنید.
وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ تسمّی المرأة حلیلة، و الرّجل حلیلا، لأنّ کلّ واحد منهما حلال لصاحبه، و قیل لأنّ کلّ واحد منهما یحلّ صاحبه، من الحلول، و قیل لأنّ کلّ واحد منهما یحلّ ازار صاحبه، من حلّ العقد. میگوید: حرام است بر شما که زنان پسران شما بزنی کنید، چون زن در عقد نکاح پسر باشد، بر پدر حرام گشت بنفس عقد، اگر پسر از جهت نسب باشد یا از جهت رضاع هر دو درین حکم یکسانند، امّا پسر خوانده در تحت این نشود.

عطا گفت: این در شأن سید (ص) فرو آمد، که زینب بنت جحش را بزنی خواست، و زینب زن زید حارثه بوده بود، و زید پسر خوانده مصطفی (ص) بود.
وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و حرام است بر شما که جمع کنید میان دو خواهر بزنی کردن، از بهر آنکه دو خواهر ضرّة یکدیگر شوند، و بقطیعت رحم کشد. إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ عطا و سدی گفتند: الّا ما کان من یعقوب (ع) فانّه جمع بین لیا ام یهودا و بین راحیل ام یوسف، وکانتا اختین. امّا امروز اگرکسی بنادانی خواهر زن خویش بخواهد، فرقت باید افکندن میان ایشان، و این خواهرکه بر زن خویش بخواسته بود او را صداق نباشد، مگرکه دخول کند، که آن گه مهر المثل واجب شود.
لقوله (ص): «فله المهر بما استحلّ من فرجها»
، و تا عدّت این خواهر بسر نیاید نه روا باشدکه مباشرت آن خواهرکندکه زن اصلی بود، و چنان که جمع کردن میان دو خواهر بنکاح روا نیست، جمع کردن میان زنی و خواهر پدر او، و میان زنی و خواهر مادر او هم روا نیست. بدلیل خبر، و هو ما
روی انّ النّبیّ قال: «لا تنکح المرأة علی عمّتها، و لا علی ابنة اخیها، و لا علی خالتها، و لا علی ابنة اختها».
إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً یعنی لما کان فی الجاهلیّة «رحیما» لما کان فی الاسلام.
وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّساءِ الآیة این هفتم زن است از محرّمات که از روی سبب حرام گشته‌اند، و محصنات در قرآن بر سه وجه‌اند: یکی ذوات الأرحام، چنان که درین آیت گفت. دیگر محصنات حرائرند از آزاد زنان، چنان که آنجا گفت: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنات الْمُؤْمِنات، و جایی دیگرگفت: فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَنات مِنَ الْعَذاب. سیوم محصنات عفائف‌اند، پرهیزکاران و پارسایان، چنان که گفت: إِنَّ الَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنات. و ذوات الازواج را محصنات بآن گویندکه حصانت ایشان از جهت شوهران است، فانّ الازواج احصنوهنّ، و منّعوا منهنّ. و أصل الاحصان المنع. امّا حرائر و عفائف، حصانت ایشان از جهت حرّیت و عفّت است. قال اللَّه تعالی: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها ای عفّت.
وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّساءِ میگوید: زنانی که ایشان را شوهران‌اند بر غیر شوهران حرامند. إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ یعنی بالسّبی من دار الحرب فانّها یحلّ لمالکها بعد الاستبراء بحیضة، و ان کان لهنّ ازواج من المشرکین فی دار الحرب.
ابو سعید خدری گفت که: رسول خدا (ص) روز حنین لشکری را به اوطاس فرستاد، و ایشان را نصرت و غنیمت بود، و بردگان آوردند، و در جمله بردگان زنان بودندکه شوهران مشرك داشتند. مسلمانان از صحبت ایشان می‌تحرّج نمودند، یعنی که ایشان شوهران مشرك دارند. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد.
و قیل: معناه، حرام علیکم المحصنات من النّساء، فوق الأربع، الّا ما ملکت ایمانکم، فانّه لا عدّة علیکم فیهنّ.
كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ نصب است بر مصدر، توکید را و این محمولست بر معنی، لانّ معنی قوله عزّ و جلّ: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، کتب اللَّه علیکم کتابا و هذا کما قال الشّاعر: «و رضت فذلّت صعبة ایّ اذلال»، لأنّ معنی رضت، اذللت. و قیل نصب علی الاغراء، ای الزموا کتاب اللَّه بتحریم ما ذکرنا من النّساء علیکم.
وَ أُحِلَّ لَكُمْ بضمّ الف قراءت حمزه وکسایی است و حفص، از عاصم علی بناء الفعل للمفعول به، عطفا علی قوله حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، و الفعل فيه بنی للمفعول به لیشاکل المعطوف المعطوف علیه. باقی قرّا وَ أُحِلَّ لَكُمْ خوانند بفتح الف، علی بناء الفعل للفاعل، حملا علی ما یلیه من قوله: كِتابَ اللَّهِ لأنّ المعنی کتب اللَّه علیکم کتابا وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ ای ما سوی ذلکم من النّساء.
أَنْ تَبْتَغُوا موضع آن نصب است علی نزع الخافض، یعنی لأن تبتغوا، ای تطلبوا بأموالکم. میگوید: هر چه بیرون ازین محرّمات است که بر شمردیم از زنان، اللَّه شما را حلال کرد بشرط آنکه بمال خویش ایشان را طلب کنید،

بنكاح و صداق، يا بملك و بها.
مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ يعنى ناكحين غير زانين، بشرط آنكه عقد درست و راست و پاك بود، ايجاب و قبول بلفظ نكاح، وگواه و ولى.
قال النّبيّ (ص): «كلّ نكاح لم يحضره اربعة فهو سفاح: خاطب و ولىّ و شاهدا عدل».
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اختلاف است ميان علما كه اين آيت محكم است يا منسوخ. قول حسن و مجاهد آنست كه: آيت محكم است، و معنى آنست كه: فما انتفعتم و تلذّذتم به من النّساء بالنّكاح الصّحيح.
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ اى مهورهنّ كاملا بعد الدّخول، و نصفا قبل الدّخول. ميگويد: چون بنكاح صحيح بيكديگر رسيد ايشان را مهر تمام دهيد، و پيش از دخول و مسيس نيمه مهر. و بمذهب ابن عباس آيت محكم است، رخصت نكاح متعت است و نكاح متعت آنست كه زنى خواهد بولىّ و دوگواه تا زمانى نام‌كرده، بأجرى معلوم. پس چون آن مدّت بسر آيد، زن مالك نفس خويش باشد. آن‌گه اگر خواهد با وى ميباشد، و اگر نه، وى را رسد كه از وى مفارقت كند و عدّت وى آنست كه يك قرء باز برد، اگر از ذوات الأقراء باشد، و اگر نه از ذوات الاقرا بود، يك ماه است عدّت وى، تا استبراء رحم حاصل شود و ميان ايشان توارث نباشد، و اگر فرزندى آيد بپدر ملحق بود.
اين شرح نكاح متعت است، و ابن عباس و طائفه‌اى از اهل بيت اين رخصت داده‌اند، و دليل ايشان قراءت ابى و سعيد بن جبير است: «فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى فآتوهن اجورهن». امّا معظم علما و فقها از صحابه و تابعين و سلف صالحين بر آنندكه: اين نكاح متعت در ابتدا. اسلام بود پس منسوخ گشت، و متعت زنان در شريعت امروز حرام است. مصطفى (ص) گفت در بعضى از خطب: يا ايّها النّاس انّى كنت امرتكم بالاستمتاع من هذه النّساء، ألا انّ اللَّه سبحانه حرّم ذلك الى يوم القيمة.»
و قال عمر بن الخطاب: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة، و قد نهى رسول اللَّه (ص) عنها، لا أجد رجلا نكحها الّا رجمته بالحجارة. و قال ابن عمر: المتعة سفاح و قال عطا: المتعة حرام مثل الميتة و الدّم و لحم الخنزير. قال ابو اسحاق الزجاج: هذه آية قد غلط فيها قوم غلطا عظيما جدّا، لجهلهم باللّغة، و ذلك انّهم ذهبوا الى انّ قوله عزّ و جلّ: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ من المتعة الّتى قد أجمع اهل الفقه انّه حرام و انّما معنى فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فما نكحتموه منهنّ على الشّرائط الّتى جرت فى الآية، آية الاحصان. أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ اى عاقدين التّزويج، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ على عقد التّزويج الّذى جرى ذكره، فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً اى مهورهنّ. فان استمتع بالدّخول بها آتى المهر تامّا، و ان استمتع بعقد النّكاح آتى نصف المهر و المتاع فى اللّغة كلّ ما ينتفع به و قوله عزّ و جلّ: وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ، ليس معناه زوّجوهنّ المتع، انّما معناه: اعطوهنّ ما يستمتعن به وكذلك وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ. و من زعم انّ ما استمتعتم به منهنّ، المتعة الّتى هى الشّرط فى التّمتع الّذى تفعله الرّافضة، فقد أخطأ خطأ عظيما. لأنّ الآية بيّنة واضحة.
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً اجر اينجا مهر است، و سمّى اجرا لأنّه اجر الاستمتاع، و لهذا يتأكّد بالخلوة و الدّخول. و بمذهب شافعى مهر را حدّى نيست، اگر اندك بود و اگر بسيار، رواست، كه در شرع مقدّر نيست و بمذهب بو حنيفه مقدّر است، وكمينه آن ده درم سپيد است و دليل شافعى آنست كه مصطفى (ص) گفت: «الصّداق جائز قليله وكثيره»، و قال: «من اعطى فى صداق امرأته ملء كفّيه سويقا او تمرا فقد استحلّ».
و اگر زنى را بزنى كند بى‌مهر، عقد درست است. امّا شافعى را دو قول است: كه مهر المثل اوكى واجب شود؟ يك قول آنست كه بنفس عقد واجب شود، و هو الموافق لمذهب ابى حنيفة، و قول دوم آنست كه بوطى و دخول واجب شود، و هو الصحيح و المنصور فى الخلاف.
وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ بقول ايشان كه نكاح متعت روا دارند معنى آنست كه: اگر

بعد از انقضاء مدّت و پیش از استبراء رحم برضاء یکدیگر خواهندکه در مدّت و در اجر بیفزایند، ایشان را روا باشد و بقول عامّه فقها و جمهور اهل علم معنی آنست که: وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ یعنی من حطّ من المهر و ابراء من بعض الصّداق اوکلّه، ای لا اثم علیکم فی أن تهب المرأة للرّجل مهرها، او یهب الرّجل للمرأة ان لم یدخل بها نصف المهر الّذی لا یجب لها الّا بالدخول و قیل لا بأس أن ترضی المرأة من النّفقه بدون نفقة مثلها.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً بما یصلح امر العباد، «حَكِيماً» فیما بیّن لهم من عقد النّكاح الّذی به حفظت الاموال و الأنساب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً الآیة هم نداست و هم تنبیه، هم اشارتست و هم شهادت، و هم حکم یا نداست: «ایّها» تنبیه است، الَّذِينَ اشارت است، آمَنُوا شهادت است، لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً حکم است، و بیان حکم آنست که این زنان مستضعفان‌اند، و در تحت قهر شما اسیرانند. نگر تا ایشان را نرنجانید، و از راه تلبیس و تدلیس بر ایشان حکم نکنید، و قهر نرانید، و آنچه شرع نپسندد از ایشان در نخواهید، بلکه با ایشان بمعروف زندگانی کنید. وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ای بتعلیم الدّین و التّأدّب باخلاق المسلمین. راه دین و دیانت بایشان نمائید، و آداب مسلمانی و شریعت ایشان را در آموزید، و ایشان را از آتش بپرهیزید، چنان که جای دیگرگفت: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً. آداب صحبت در معاشرت با ایشان نگه دارید، و رنج ایشان احتمال کنید، و بار خدمت و رنج خویش بر ایشان منهید. هر چندکه از روی ظاهر علی الخصوص زنان را میگوید، امّا از روی اشارت علی العموم همه مسلمانان را میگوید.

نگرید تا خویشتن را بهیچ وقت بر هیچ مسلمان حقّ و فضل واجب نبینید، و از مهینان خویش خدمت نخواهید، و برکمینان زور نکنید. و بر اهل ضعف صولت ننمائید، بلکه در مراعات و مواسات ایشان بکوشید، و بایشان تقرّب کنید.

به داود (ع) وحی آمدکه: ای داود اگر شکسته‌ای بینی در راه ما، یا دل شده‌ای درکار ما، نگر تا او را خدمت کنی، بلقمه‌ای نان، بشربتی آب بدو تقرّب جویی، و در بر آفتاب نور دلش بنشینی. ای داود دل آن درویش درد زده مشرقه آفتاب نور ماست! آفتاب نور جلال ما پیوسته در غرفه دل او می‌تابد.

پیر طریقت گفت: ای مسکین اگر نتوانی که باو تقرّب جویی، باری بدل اولیاش تقرّب جوی، که بر دل ایشان اطّلاع کند، هرکه را در دل ایشان بیند، وی را بدوست گیرد. نبینی که مصطفی (ص) با ضعفاء مهاجرین بنشستی، و خود را در ایشان شمردی، وگفتی: الحمد للّه الّذی جعل فی أمّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم، و ذلك فی حدیث ابی سعید الخدری (رض) قال: كنت فی عصابة، فیها ضعفاء المهاجرین، و انّ بعضهم یستر بعضا من العری، و قارئ یقرأ علینا، و نحن نستمع الی قراءته، فجاء النّبيّ (ص)، حتّی قام علینا، فلمّا رآه القاری سكت فسلّم، فقال: ما كنتم تصنعون؟

قلنا: یا رسول اللّه قارئ یقرأ علینا، و نحن نستمع الی قراءته، فقال رسول اللّه (ص). «الحمد للّه الّذی جعل فی امّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم» ثمّ جلس وسطنا لیعدّ نفسه فینا.

ثمّ قال بیده هكذا، فحلق القوم و نوّرت وجوههم، فلم یعرف رسول اللّه (ص) احد، قال: وكانوا ضعفاء المهاجرین، فقال النّبي (ص): «ابشروا صعالیك المهاجرین بالنّور التّام یوم القیمة، تدخلون الجنّة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقدار خمسمائة عام».

فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً هر چه آن بر نفست امروز صعب‌تر، فردا آن بر دلت خوشتر. هر چه امروز در سرای حکم صورت رنج دارد، فردا در سرای وصل مایه گنج بود. بیمرادی و

بیکامی امروز بر نفس سوار است، لکن زهی مراد وکام که فردا در ضمن این کار است.

گر امروز اندرین منزل ترا حالی زیان باشد زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی

قوله: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً تحقیق کرم است در مذهب دوستی، و تمهید قاعده جوانمردی، میگوید: جفوت فرقت و استرداد معیشت بهم جمع مکنید، که این نه کارکریمانست، ۵۹ و نه سزای جوانمردان! چون داغ فرقت بر دل آن مسکینه نهادی، نگر تا دست خرج او نیز بر بند نیاری، بآنکه داده واستانی، و داغش بر داغ نهی.

حسن بن علی (ع) زنی داشت. وی را طلاق داد. آن‌گه مال فراوان بوی فرستاد، وگفت او را: محنت فراق ما بس است، نیز رنج دست تنگی بر وی نباید نهاد.

گویند آن مال چهل هزار درم بود. زن آن مال پیش خویش بخاك فرو ریخت و میگفت: «متاع قليل من حبيب مفارق».

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ. الآية اشارت این آیت آنست که بناء شرع بر تعبّد است نه بر تکلّف، و قانون دین منقول است نه معقول، و مایه سنّت تسلیم است نه تعلیل. تسلیم راهیست آسان، منزل آن آبادان، مقصد آن رضاء رحمن. تکلّف و تصرّف راهیست دشخوار، منزل آن خراب، مقصد آن ناگوار. هان! از راه تکلّف خیز، و در تسلیم آویز، وز تصرّف و تعلیل بپرهیز. آنچه شرع حرام کرد محرّم دان بی‌علّت، حوالت آن بر ارادت، بناء آن بر مشیّت. بجای محرّم گر محلّل بودی همان بودی، و سائغ در شرع مقدّس بودی، و بی‌علّت و بی‌شبهت بودی، فهو الحقّ جلّ جلاله، يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، من يحرّم ما يشاء على من يشاء، و يبيح ما يشاء لمن يشاء، لا علّة لصنعه و لا معترض على حكمه.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ و هرکه نتواند از شما، طَوْلًا از پی طولی، أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ که بزنی کند آزاد زنان گرویدگان را، فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ وی را حلالست که کنیزکی بزنی کند، مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ ازین کنیزکان شما که گرویدگان‌اند، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ و خدای داناتر دانایی است بایمان شما، بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ شما همه از یکدیگراید در عقد دین بهم، فَانْكِحُوهُنَّ کنیزکان را بزنی کنید، بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ بدستوری خداوند ایشان. وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ و بایشان دهید کاوینهای ایشان، بِالْمَعْرُوفِ بداد و در خور، الْمُحْصَناتٍ کنیزکان پاك بنكاح پاك، غَيْرَ مُسافِحاتٍ نه نابکاران پلیدکاران، وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ و نه بر هوای دل بی‌نکاح دوست گیران، فَإِذا أُحْصِنَّ چون آن کنیزکان شوی کردند، فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ اگر زنا کنند، فَعَلَيْهِنَّ بر ایشانست، نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ نیمه آن حدّ که بر آزاد زنانست، ذلِكَ این نکاح کنیزك، لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ آن کس را حلالست که از آفت عزبی و تباهی دین ترسد، وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر صبر کنید شما را آن بهتر و نیکوتر، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۵) و خدای آمرزگار است و مهربان.

يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای، لِيُبَيِّنَ لَكُمْ که پیدا کند شما را راه پسندیده از ناپسندیده، وَ يَهْدِيَكُمْ و شما را نماید، سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ راههای نیکان که پیش از شما بودند، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و شما را از ناپسند توبه دهد، و از شما توبه پذیرد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۶) و اللّه داناست راست دانش.

وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و خدای میخواهدکه شما را با خود آرد، وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ و ایشان که درین جهان گرد بایستهای ناپسندیده میگردند، میخواهند، أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيماً (۲۷) که شما از راه راستی بگردید بگشتنی بزرگ.

يُرِيدُ اللَّهُ میخواهند خدای، أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ که بار از شما سبك کند، وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً (۲۸) و آدمی را ضعیف آفریدند

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدند، لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ
مالهای يكديگر در ميان يكديگر بناشايست مخوريد، إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً مگر كه بازرگانی بود، عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ از هم داستانی دلهای شما. وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ و خويشتن را بمكشيد، و در خون خود مبيد إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (٢٩) خدای بشما مهربانست.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه در خون خويش شود. عُدْواناً وَ ظُلْماً بشوخی و افزونی جستن و ستمكاری، فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً او را بآتش رسانيم سوختن را، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (٣٠) و آن بر خدای آسان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآية طول اينجا غنی است و بی‌نيازی وكام، يعنی بی‌نيازی كه پيدا بود بر مرد و در زیّ وی، تقول العرب: ما بفلان طائل و لا طول. معنی آيت آنست كه: من لم يستطع منكم قدرة و غنى ان ينكح المحصنات، هركه توانايی و بی‌نيازی ندارد، و نتواندكه آزاد زنان را بزنی كند، او را حلال است كه كنيزك ديگری بزنی كند، بشرط آنكه كنيزك همدين اين مرد آزاد بود. كسايی محصنات بكسر صاد خواند در همه قرآن، مگر آنجا كه گفت: وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ كه اين يكی بفتح صاد خواند. باقی قرّا بفتح صاد خوانند در همه قرآن. امّا من كسر الصّاد فانّه بناه على احصنت بناء الفعل للفاعل و المراد احصنت نفسها بالعفّة و التّزوج. و من فتح الصّاد بناه على احصنت فهی محصنة بناء الفعل للمفعول به، ای احصنها غيرها، امّا الزّوج، و امّا الاسلام، و امّا التّعفف و امّا الولیّ بتزويجها.
اين آيت دليل شافعی است (رض) كه گفت: مرد آزاد مسلمان نشايدكه كنيزك را بزنی كند مگر بسه شرط: يكی آنكه كنيزك مسلمان بود. ديگر آنكه مهر آزاد زن نيابد. سوم آنكه از آفت عزوبت ترسد. تا اين سه شرط جمع نشوند روا نيست كه كنيزك را بزنی كند. ابن عباس گفت: من ملك ثلاثمائة درهم وجب عليه الحجّ، و حرّم عليه نكاح الاماء و هركه آزاد زنی بزنی دارد، بهيچ حال روا نيست كه كنيزك را بزنی كند و اينجا كه رخصت است بيش از يك كنيزك روا نيست كه بزنی كند.
وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ ای اعملوا على الظاهر فی الايمان فانّكم متعبّدون بما ظهر، و اللَّه تعالى يتولّى السّرائر. بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فی النّسب، ای كلّكم ولد آدم و يجوز أن يكون بعضكم من بعض، ای دينكم واحد، و أنتم متساوون من هذه الجهة، فمتى وقع لأحدكم الضّرورة جاز له تزوّج الأمة.
آن گه شرائط نكاح كنيزك معلوم كرد، گفت: فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ، ولايت مقيّد كرد كه ولیّ بايد. وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ كاوين مقيّد و فريضه كرد كه كاوين بايد «بِالْمَعْرُوفِ» يعنی من غير مطل و ضرار. «الْمُحْصَناتِ» يعنی عفائف، «غَيْرَ مُسافِحاتٍ» ای غير زانيات علانية، «وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ» يعنی و غير زانيات سرّا. ميگويد: كنيزكی بايد پرهيزكار و پارسا و خويشتن‌دار، نه زناكار نهان، نه پليدكار آشكارا، كنيزكی كه نكاح گيرد بشرايط اسلام نه دوستگان گيرد، چنان كه عادت اهل جاهليت بود كه مرد زن را خدن ميگرفت، و زن مرد را بر هوای دل، بی‌نكاح، و بی‌قصد تحليل و تطييب.
فَإِذا أُحْصِنَّ بفتح الف و صاد قراءت كسايی است و حمزه و ابو بكر از عاصم. و المعنى احصنّ انفسهنّ بالتّزوّج. باقی قرّا «احصنّ» خوانند، بضم الف وكسرصاد، المعنى: احصنهنّ الأزواج، و قد تقدّم بيان ذلك. بفتح الف معنی آنست كه چون آن كنيزكان شوی كردند. و بضم الف معنی آنست كه چون ايشان را بشوی دادند.
فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ محصنات اينجا حرائرند، و عذاب حدّ زناست، كه شرع آن را مقدّركرد. ميگويد: اگر اين كنيزكان پس از آنكه ايشان را بشوی دادند زنا كنند، بر ايشان است نيمه حدّ آزاد زنان و نيمه حدّ آزاد زنان بمذهب شافعی پنجاه زخم چوبست و شش ماه نفی بيك قول. و بمذهب شافعی سيّد را رسدكه مملوك خويش را حد زند و بمذهب ابو حنيفه نرسد او را، بلكه حد زدن بامام

مفوّض است، و دلیل شافعی خبر
مصطفی (ص) قال: «اقیموا الحدود على ما ملکت ایمانکم»
و قال (ص): «اذا زنت امة احدکم فتبيّن زناها فلیجلدها الحدّ و لا یثرّب علیها، ثمّ ان زنت فلیجلدها الحدّ و لا یثرّب علیها، ثمّ ان زنت الثّالثة فتبيّن زناها فلیبعها، و لو بحبل من شعر».

ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ یعنی نکاح الأمة لمن خاف بليّة العزوبة منکم، میگوید: این نکاح کنیزك آن کس را حلالست از شما که از عزبی ترسدکه در بلائی افتد، که دین وی در آن تباه گردد و قیل معناه لمن خاف ان یحمله شدّة الغلمة على الزّنا، فیلقى العنت و هو الحدّ فى الدّنیا او العذاب فى الآخرة.

آن گه گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر آزاد مرد صبرکند و خویشتن را در عزوبت نگه دارد، وکنیزك را بزنى نکند او را به بود، تا فرزندش بنده کسى نباشد. یونس بن مرداس گفت خادم انس مالك که: پیش انس و ابو هریره نشسته بودم. انس گفت: سمعت رسول اللّٰه (ص) یقول: «من احبّ ان یلقى اللّٰه عزّ و جلّ طاهرا مطهّرا فلیتزوّج الحرائر»، و ابو هریره گفت: سمعت رسول اللّٰه (ص) یقول: «الحرائر اصلاح البیت و الاماء هلاك البیت».

وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی بالعبد حین رخّص له فى نکاح الامة، اذا لم یجد طول الحرّة و خاف العنت.

يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ کوفیان این لام را لام کى گویند و بصریان لام خفض گویند، و معناه لأن بيّن لکم شرائع دینکم و مصالح امرکم. میگوید: اللّٰه میخواهدکه شرایع دین شما، و مصالح کار شما، بر شما روشن کند، و فرا نماید، که صبرکردن و خود را در عزوبت نگه‌داشتن به است از نکاح کنیزك. وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و میخواهدکه شما را بدین ابراهیم و اسماعیل راه نماید، و بآن دین حنیفى که پیشینیان داشتند در تحریم مادران و خواهران و دختران یعنى که این زنان محرّمات که درین آیات بیان کردیم بر دینداران پیش هم چنان محرّم بودند.

وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و میخواهدکه شما را از معصیت بطاعت باز آرد، و شما را باز پذیرد. وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ و اللّٰه دانایست راست‌دان، میداندکه صلاح دین بندگان در چیست؟ و فرمان بردار و نافرمان ازیشان کیست؟

وَ اللّٰهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ اى یخرجکم من کلّ ما یکره و یأبى، الى ما یحبّ و یرضى. وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ گفته‌اند: اینان گبران‌اندکه نکاح خواهران و دختران برادر و خواهر روا داشتند، و مسلمانان را گفتند: شما دختر خاله و عمّه بزنى میکنید چرا دختر برادر و خواهر بزنى نکنید؟ و همه یکسانند؟

ربّ العالمین گفت: ایشان بر پى شهوتهاى خویش میروند، و میخواهندکه شما را نیز از راه راستى بگردانند. مجاهدگفت: این زانیان‌اندکه دیگران را همچون خود میخواهند. چنان که در زنا دین خویش تباه میکنند، میخواهندکه دین دیگران تباه کنند. مصطفى (ص) گفت: بر شما بادکه زنا نکنید و در اباحت آن معتقد نباشید، که در آن شش خصلت است: سه در دنیا و سه در عقبى. اما در دنیا آبروى ببرد، و درویشى بر دوام پیش آرد، و عمرکوتاه کند و در عقبى بسخط خداى رسد، و شمار بد بیند، و جاوید در آتش بماند. آن گه مصطفى (ص) این آیت بر خواند: «أَنْ سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ». معنى خبر آنست که هرکه زنا کند، و مباح بیند، جاوید در آتش بماند، امّا اگر مباح نبیند پس عاصى بود نه جاحد و عاصى جاوید در دوزخ بنماند و اگر از معصیت توبه کند ایمان بوى باز آید، و او را نسوزاند بآتش. مصطفى (ص) گفت: «اذا زنى العبد نزع منه سر بال الایمان، فان تاب ردّ علیه وکان ابن عباس یقول لغلمانه: تزوّجوا انّ الرّجل اذا زنى نزع عنه نور الایمان، فان شاء اللّٰه اعطاه بعد و ان شاء منعه».

و قال النّبيّ (ص): «لا یجتمع الزّنا و الغنى فى بیت، و لا الفقر و قراءة القرآن فى بیت».

و قال: «ثلاث لا تکون فى بیت الّا نزع اللّٰه منه البرکة: الزّنا و الخیانة و السّرف، و هو النفقة فى المعصیة».

و قال (ص): «الا من فعل فعل به، الا من زنى زنى به»، فقیل لابن عباس: أ رأیت من زنى و لیست له امرأة!

قال: «یزنی بأمّه او بأخته او ابنته او دوابّه، فان لم یكن له شیء من ذلك، فبداره»، و انّما اراد ابن عباس بهذه المقالة انّ داره تخرب لشؤم ارتكابه الزّنا، فیبول فیها النّاس و فی قصّة المعراج انّه قال (ص): «نظرت فاذا أنا بقوم علی مائدة علیها لحم مشویّ كأحسن ما رایت من اللّحم، فاذا حوله جیف فجعلوا یقبلون علی الجیف، یأكلون منها، و یدعون اللّحم. فقلت: من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال: هؤلاء الزّناة، عمدوا الی ما حرّم اللّه علیهم، و تركوا ما احلّ اللّه لهم. ثمّ نظرت فاذا أنا بنساء معلّقات بثدیهنّ، منكسات بارجلهنّ. قلت: من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال: هؤلاء اللّاتی یزنین و یقتلن اولادهنّ».

و قال علی (ع): «یرسل علی النّاس یوم القیامة ریح منتنة یتأذّی بها كلّ برٍّ و فاجر، فتأخذ بأنفاس النّاس».

قال: «فینادیهم مناد: هذه ریح فروج الزّناة، العنوهم، لعنهم اللّه! فلا یبقی برّ و لا فاجر الّا قال: اللّهمّ العن الزّناة، ثمّ یصرف وجوههم الی النّار».

یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْكُمْ این باز در تحلیل نكاح كنیزك است، و معنی تخفیف اینجا رخصت است كه شرع داد در نكاح كنیزك، چون از طول حرّه درمانده.

وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً یسبی: یضعف عن الصّبر عن النّساء. قال سعید بن المسیب: «ما ایس الشیطان من ابن آدم الّا اتاه من قبل النّساء، و قد أتی علیّ ثمانون سنة و ذهبت احدی عینیّ، و أنا اعشی بالأخری، و انّ اخوف ما اخاف علیّ فتنة النّساء». و قال ابن عباس: ثمانی آیات فی سورة النّساء هنّ خیر لهذه الأمّة ممّا طلعت علیه الشّمس و غربت: ۱ یُرِیدُ اللَّهُ لِیُبَیِّنَ لَكُمْ... ۲ وَ اللَّهُ یُرِیدُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْكُمْ... ۳ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ عَنْكُمْ... ۴ إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ... ۵ إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ... ۶ إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ... ۷ وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ... ۸ ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.... یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَیْنَكُمْ بِالْباطِلِ ای بالحرام، كالرّبا، و القمار، و القطع، و الغصب، و السّرقة، و الخیانة و قیل هو الرّجل یجحد حقّ اخیه المسلم او یقتطعه بیمینه. إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً این استثناء منقطع است، یعنی: لكن ان كانت تجارة. عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ برضی السّبیعین، فهو حلال. قراءت اهل كوفه تجارة بنصب است، وكان درین قراءت ناقصه باشد، و اسم و خبر خواهد، و اسم درو مضمر است، یعنی الّا أن تكون الأموال تجارة ای اموال تجارة، فحذف المضاف و أقیم المضاف الیه مقامه. باقی برفع خوانند: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً، وكان درین قراءت تامّه باشد بمعنی وقع، و خبر نخواهد و المعنی الّا ان تقع تجارة. میگوید: اگر تجارتی رود میان شما، و خرید و فروختی بود برضاء یكدیگر، آن حلال بود.

قال النّبیّ (ص): «البیع ۶۰ عن تراض و الخیار بعد الصّفقه و لا یحلّ لمسلم ان یغشّ مسلما.

قوله تعالی: وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ این آیت نه در شأن غازی است كه یگانه حمله برد بروی صد هزار دشمن، چون بو محجن كه در حرب دشمن یگانه بر وی شست هزار سوار شد، و ایشان را هزیمت كرد این در شأن كیست كه مار افسای كند، و شیرگیرد، و مشت زند، و بگروگان طعام فراوان خورد، و بی‌آنكه شنا داند در آب شود، این همه در خون خود شدن است و خبر درست است از مصطفی (ص) كه: هركس كه زهر خورد آن زهر فردا در دوزخ در دست اوست، تا میآشامد جاویدی جاویدان، و هركه آهنی در خویشتن زند تا خویشتن را بكشد، آن آهن در دست وی است در دوزخ تا در خود میزند جاویدی جاویدان و هركه خویشتن را از بالایی در اوگند، یا ازكوهی، وی را از آن بالا می‌درافكنند در دوزخ جاویدی جاویدان، و قال النّبیّ (ص): «انّ رجلا ممّن كان قبلكم، اخذته قرحة بیده فقطعها فما رقأ دمها حتّی مات فقال ربّكم تعالی: بادرنی ابن آدم بنفسه فقتلها، فقد حرمت علیه الجنة.

و روی عن جابر بن سمرة انّه قال: «انّ رجلا قتل نفسه فلم یصلّ علیه النّبیّ».

وگفته‌اند: معنی لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ آنست كه همدینان خود را مكشید، فانّكم اهل دین واحد و منه قوله تعالی: وَ

إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً، و قوله (ص): المؤمنون تتكافأ دماؤهم.
إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً اذ نهى عن ذلك.
ثمّ قال: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ... اى اكل المال بالباطل، و قتل النّفس، «عُدْواناً» يعدو ما امر به، و «ظُلْماً» على اخيه، فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً اى ندخله نارا فى الآخرة. وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً اى هيّنا فانّه قادر عليه، و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآية... جليل است و جبّار خداى جهانيان، كريم و غفّار، نام‌دار، رهى‌دار، مهربان، واحد و احد در نام و نشان، بكرم خويش نوازنده بندگان، بفضل خويش سازنده كار ايشان، پيدا كننده نور عنايت خويش بر دوستان، و آراينده دوستان خويش بلباس احسان. خداوندى بخشاينده، و بر بخشودن پاينده، و هركس را بر خويش نماينده، هركس را چنان كه سزاى اوست، و بقدر و اندازه و روش اوست، و از هركس آن درخواهدكه در وسع و توان اوست. نه‌بينى كه مستضعفان راه شريعت را چون رخصت نمود بنكاح كنيزك، گفت: اگر از طول حرّه درمانيد، و آرزوى نكاح پديد آيد، كنيزك را بزنى كنيد، و شهوت خويش را مدافعت مكنيد، چون نميتوانيد و سنّت ايشان را مدد ميدهدكه: «الدّنيا متاع، و خير متاع الدّنيا المرأة الصّالحة»، و «تزوّجوا الودود الولود، فانّى مكاثر بكم الأمم»، «وعليكم بالأبكار فانّهنّ اعذب افواها، و انتق ارحاما، و ارضى باليسير.»
نتق الرّحم كثرة الولد. يقال: امرأة ناتق، اذاكانت كثيرة الولد.
اين خود راه رخصت جويان است كه مستضعفان‌اند، و با خود برنتاوانند. امّا جوانمردان طريقت و مجاهدان راه حقيقت، عمل ايشان رنگى ديگر دارد، و عشق ايشان ذوقى ديگر، نه عذر رخصت ايشان را فريبد، نه سلطان شهوت با ايشان برتاود، گويى در شأن ايشان اين خبر آمدكه: «يا داود! حذر و أنذر قومك قضاء الشهوات فان القلوب المعلقة بشهوات الدنيا، عقولها عنى محجوبة»، و مقام حارثه اينجا رسيدكه گفت: «عرفت نفسى عن الدّنيا فأسهرت ليلى و أظمأت نهارى، الحديث. «و اللَّه اعلم بايمانكم بعضكم من بعض» اين تعريض است از كفاءت دينى، و اشارت است فرا تقديس خداى از جفتى مريم (ع)، كه بندگان خود را عار داشت از نكاح كنيزك، جز بوقت ضرورت، يعنى كه تا خداى را عزّ و جلّ منزّه و مقدّس دانند از مناكحت پرستار وى، آخر اين مضطرّ را بنكاح كنيزك دل خرسندكرد، وگفت: همه از آدم و حواءند، و در عقده دين با هم، همه هم شكل يكديگر و جنس يكديگر، شكل بشكل شود، و جنس بجنس گرايد، پس جفت داشتن، و بجفت گرائيدن ايشان را سزد بلكه خود مى‌دربايد، و جز چنين نشايد و معبود قديم، كردگار عظيم جلّ جلاله، و عظم شأنه، كه وى را شكل و شبه نيست، و جنس و مثل نيست، جفت داشتن او را سزا نيست كه او راكفؤ و همسر نيست، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.
آن گه در آخر اين آيت گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ، اگرگرد رخصت نگرديد، و نكاح كنيزك در باقى كنيد، و در قهر نفس شكيبا باشيد، شما را بهتر بود و راه جوانمردان اينست، و دوستان خود اين كنند و با اينهمه استمالت بنده فرو نگذاشت، و بفرمان جزم نگفت: اصبروا، بلكه گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ اگر صبركنيد و برخصت فرو نيائيد، و مردانه در راه احتياط رويد، شما را جاى نواخت هست، و اگر صبر نكنيد و رخصت جوييد، و آسانى طلب كنيد، عذر هست، از آنكه شما ضعيفان‌ايد! و با خود برنتاوان! بارى لاف مردان چه زنيد؟ و جاى مردان چه گيريد؟.

برگ بى‌برگى ندارى لاف درويشى مزن   رخ چو عياران ندارى جان چنان مردان مكن!

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ. بيان شرف امّت محمد (ص) است، و اظهار عزّ ايشان، و منّت خداوند عزّ و جلّ بر ايشان،

آن منّت وكرامت كه بر ديگران نبود. از رفتگان و پيشينيان، بلكه معاملت با ايشان مكافات بود كه در ايشان رسيد، چنان كه اللَّه گفت: وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا.

چون اين امّت حال ايشان بشنيدند، و داستان ايشان برخواندند، منتظر بودند تا در حق ايشان فرمان چه آيد. گفت: وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ، با شما آن نكنيم كه با ايشان كرديم، ايشان را خسف و مسخ و اغراق بود، و شما را توبت و رحمت و مغفرت.

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ يعنى يخفّف عنكم ثقل الأوزار بمواترة الواردات الى قلوبكم، يُخَفِّفَ عَنْكُمْ كلف الأمانة بحملها عنكم. يخفّف عنكم مقاساة المجاهدات بما يلج لقلوبكم من انوار المشاهدات يخفّف عنكم تعب المطالبات بروح المواصلات.

وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً در قرآن هر جا كه نام انسان است صفت ناپسنديده‌اى بپيوند آنست، چنان كه گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى، إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ. از آنكه انسانيّت از خاكست، و خاك مايه كثافت، و أصل كدورت. امّا اميد رهى بآنست كه آن روز كه مى‌آفريد، عيب ميديد، و آن گه با عيب ميخريد.

با عيب خريده‌اى مرا روز نخست پير طريقت گفت: خداوندا! تو ما را جاهل خواندى، از جاهل جز از جفا چه آيد؟! تو ما را ضعيف خواندى، از ضعيف جز از خطا چه آيد؟! خداوندا! بر نتاوستن ما با نفس خود از آن ضعف انگار، و دليرى و شوخى ما از آن جهل انگار. خداوندا! تومان برگرفتى وكس نگفت كه بردار، اكنون كه برگرفتى بمگذار، و در سايه لطف خود ميدار!

گر آب دهى نهال خود كاشته‌اى	ور پست كنى بنا خود افراشته‌اى
من بنده همانم كه تو پنداشته‌اى	از دست ميفكنم چو برداشته‌اى

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا اگر پرهيزيد، كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ از بزرگهاى آن گناهان كه شما را از آن مى‌باز زنند، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ناپيدا كنيم و بستريم از شما گناهان شما، وَ نُدْخِلْكُمْ و شما را درآريم، مُدْخَلًا كَرِيماً (۳۱) درآوردنى نيكو.

وَ لا تَتَمَنَّوْا و آرزو مكنيد، ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ آن چيزكه اللَّه تعالى شما را بآن بيكديگر افزونى و فضل داد، لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا مردان را بهره‌ايست از آنچه كنند، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ و زنان را بهره‌ايست از آنچه كنند، وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ و از خداى ميخواهيد از فضل وى، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۳۲) كه خداى بهمه چيز دانا است.

وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا و هركس را از مردان و زنان پديدكرديم، مَوالِيَ عصبه‌اى كه ازو ميراث برد، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه گذاشت پدران و مادران و خويشان، وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ و ايشان كه بند بست بايشان، أَيْمانُكُمْ سوگندان شما، فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ نصيب ايشان از ميراث بايشان دهيد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً (۳۳) كه اللَّه بر همه چيزگواه است هميشه‌اى.

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ مردان بر سر زنان كدخدايان‌اند وكارداران و براست دارندگان، بما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ با آنچه خداى ايشان را بر يكديگر فضل داد، وَ بما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ و بآنچه نفقه ميكنند مردان بر زنان از مالهاى خويش، فَالصَّالِحاتُ نيك زنان‌اند، قانِتاتٌ كه خداى را و شويان خويش را فرمان بردارانند، حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ زير جامه خويش را نگه‌داران‌اند، بما حَفِظَ اللَّهُ بآنچه خداى نگه‌داشت. وَ اللَّاتِي تَخافُونَ و آن زمان كه مى‌ترسيد، نُشُوزَهُنَّ از بيرون نشستن ايشان، فَعِظُوهُنَّ پند دهيد ايشان را، وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ و جامهاى خواب از ايشان جدا كنيد، وَ اضْرِبُوهُنَّ و ايشان را زنيد، فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ اگر فرمان برند شما را، فَلا تَبْغُوا

عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا بر ايشان بهانه ديگر مگيريد، و بيداد را راهى مجوئيد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا كَبِيراً (۳۴) كه اللّه خداونديست برتر و مهتر هميشه‌اى.

وَ إِنْ خِفْتُمْ و اگر دانيد، شِقاقَ بَيْنِهِما ناساختن و خلاف ميان مرد و زن، فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ بينگيزانيد داورى ازكسان مرد، وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها و داورى ازكسان زن، إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً اگر در دل صلاحى دارند و آشتى بيوسند، يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما خداى ميان ايشان بر آمد سازد و با هم ساختن پديد آرد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً (۳۵) كه خداى دانايى است آگاه هميشه‌اى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ الآية معنى آنست كه اگر ازگناهان كبائر بپرهيزيدگناهان صغائر از ديوان شما برگيريم، و ناپيدا كنيم بنماز پنجگانه، و ذلك فى‌قوله (ص): «الصّلوات الخمس كفّارة لما بينهنّ، ما اجتنب الكبائر».

و دركبائر علماء سلف مختلف‌اند، هم در اعداد آن، و هم در اعيان آن. از ابن عباس روايت كنندكه هر چه در قرآن در آن عقوبتى نامزد است، چنان كه ختم آن گناه بلعنت است، يا بغضب، يا بآتش دوزخ، يا بعذاب مطلق، آن همه كبائراند. قومى گفتند: كبائر آنندكه در آن حدّى است مسمّى، چنان كه زنا، و دزدى، و قتل بناحق، و شرب خمر، و قذف محصنات و قومى بضدّ اين گفته‌اند، گفتند: كبائر آن گناهان‌اندكه درين جهان از آن تطهير نيست، چون تضييع نماز، و سوگند بدروغ، وكبر، و عجب، و سخن چينى، و استهزاء بمردم كردن، و قمار باختن، و خيانت كردن، و فضله آب خويش از آشامنده بازگرفتن، و در حكم رشوت ستدن، و عقوق پدر و مادر و امثال آن.

امّا اختلاف اعداد آنست كه قومى گفتند: كبائر سيزده‌اند، قومى گفتند: نه‌اند، قومى گفتند: هفت‌اند، قومى گفتند: چهاراند، قومى گفتند: بيست‌اند.

على الجمله متفق‌اند بر زنا، و سوگند بدروغ، و دزدى، و خون ناحق، و شرب خمر، و سحر، و قذف محصنات. قومى گفتند: بزرگترگناهى پس از شرك نوميدى است از رحمت خدا، و ايمنى از مكر خدا، و طمع بريدن از فرج فرستادن خداى. قال سعيد بن جبير: عن ابن عباس (رض) «كلّ شىء عصى اللّه عزّ و جلّ فيه، فهوكبيرة، فمن عمل منهما شيئا فليستغفر، فانّ اللّه لا يخلّد فى النّار من هذه الامّة الّا راجعا عن الاسلام، او جاحدا فرضه، او مكذّبا بقدره.»، و در تورات است كه: «امّهات الخطايا ثلاث و هنّ: الكبر، و هو اوّل ذنب عصى اللّه به، و كان ذلك لابليس و الحرص، وكان لآدم (ع)، و الحسد، وكان لقابيل حين قتل هابيل،» مالك بن مغول گفت: كبائر درين آيت گناه اهل بدعت است، و سيّآت گناه اهل سنّت است.

و روايت كنند از ابن عباس كه گفت: هر چه اللّه تعالى از آن نهى كرده است آن كبيره است، و اگر چه يك نظر بود و بهذا قال انس بن مالك: «انّكم تعملون اعمالا هى ادقّ فى انفسكم من الشّعر، كنّا نعدّها على عهد رسول اللّه من الكبائر.»

وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً مدخلا بفتح ميم قراءت مدنى است، و احتمال دو وجه كند: يا مصدر باشد بمعنى دخول، يا مكان دخول باشد، همچون مخرج كه بمعنى خروج باشد، يا بمعنى مكان خروج. اگر بر مصدر حمل كنى لا بدّ فعلى اضمار بايدكرد كه بر آن دلالت كند، و انتصاب او بدان فعل مضمر باشد، و تقدير چنان بود كه: و ندخلكم فتدخلون مدخلا كريما، اى دخولا كريما. ميگويد: درآريم شما را تا درشويد درشدنى نيكو و اگر بر مكان حمل كنى، حاجت باضمار فعلى ديگر نباشد، و انتصاب او باين فعل بود كه مذكور است، اى و ندخلكم مكان دخول زيرا كه چون توگويى: ادخلتك مكانا، اين «مكانا» به «ادخلتك» بنصب كنى، و اين بر خلاف حرف جرّ باشد. و التقدير، ادخلتك فى مكان. ميگويد: در آريم شما را بجاى نيكو يعنى بهشت.

باقی قرّاء مدخلا خوانند بضمّ میم، و این نیز همان دو وجه را که گفتیم محتمل باشد: یا مصدر «ادخل» باشد، بمعنی الادخال، ای و ندخلکم ادخالا کریما، در آریم شما را درآوردنی نیکو. یا مفعول «ادخل» باشد بمعنی مکان الادخال، ای و ندخلکم مکان ادخال کریما، درآریم شما را در جایی نیکو و اگر بر مصدر حمل کنی، در هر دو قراءت مفعول به محذوف باشد. تقدیر چنان بود که: و ندخلکم الجنّة ادخالا، او فتدخلونها دخولا. نیکوتر آنست که بر مکان حمل کنند، زیرا که به «کرم» آن را صفت میکند، چنان که در سورة الدخان مکان را بکرم صفت کرد، گفت: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ. ۶۱

روی انّ النّبيّ (ص) قال: «ما من عبد يأتي الصّلوات الخمس، و يصوم رمضان، و يجتنب الكبائر الّا فتحت له ابواب الجنّة يوم القيامة، حتّى انّها لتصطفق ثم تلا: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ، وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً.

کریم ایدر بمعنی شریف است، یعنی بهشت بر دیگر جایها شرف و فضل دارد، همانست که عرش را گفت: رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ، ای الشّريف الفاضل و نامه سلیمان را گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ ای شریف بشرف کاتبه و قيل شريف بالختم، كما جاء فی الحديث: كرم الكتاب ختمه و در قرآن کریم بمعنی شرف و فضل فراوان است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، ای أفضلكم و اشرفكم، وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ای شرّفناهم و فضّلناهم، أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ؟

ای فضّلت، فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ ای فضّله وکریم بمعنی صفوح است، آنجا که گفت: فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ، ای صفوح، ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ای الصّفوح وکریم بمعنی کثیر است آنجا که گفت: لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ای کثیر وکریم است بمعنی حسن، آنجا که گفت: كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ای حسن، وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً ای حسنا. هر چندکه عبارات مختلف است امّا حقیقت کرم در همه بشرف و فضل بازگردد.

وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ مجاهد گفت در تفسیر این آیت که: ام سلمه گفت: یا رسول اللّه مردان را در راه خدا جهاد است و زنان را نیست، تا لا جرم زنان را در میراث نیمه مردان است، کاشك ما نیز مردان بودمانی، تا ما را نیز مزد جهاد بودی، و میراث تمام. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستادکه دریغ مدارید، و خویشتن را این آرزو مکنید. لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا من الجهاد، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ من حفظ فروجهنّ، و طاعة ازواجهنّ.

چنان که مردان را ثواب است در جهاد، زنان را ثواب است در پارسایی، و خویشتن داری، و شوهران را فرمان برداری. قول سدی آنست که: چون مردان را در میراث دو بهر آمد، و زنان را يك بهر، مردان گفتند: چنان که امروز در میراث ما را بر زنان فضل دادند، امید داریم که فردا قیامت در ثواب اعمال، ما را بر ایشان فضل بود، این بود آرزوی مردان. و زنان نیز آرزوکردند، گفتند: چنان که امروز ما را میراث نیمه مردان است امید داریم که فردا در قیامت گناهان ما نیمه گناه مردان بود. ربّ العالمین این آیت فرستاد، یعنی که این آرزو مکنیدکه فردا ثواب و عقاب باندازه کردار بود، هم مردان را و هم زنان را. کلبی گفت: این تمنّی که ایشان را از آن نهی کردند شبه حسد بود بر ایشان که مال داشتند، و زن و فرزند بر مراد، و چاکران و چهارپایان نیکو. ایشان می‌حسد بردند و دریغ میداشتند، و خود را آن میخواستند. ربّ العالمین گفت: این آرزو مکنید، وگر حاجت بمال دارید از فضل خدای خواهید.

اینست که گفت جلّ جلاله: وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ، بفتح سین بی همزه قراءت مکی وکسایی است، و وجه این قراءت آنست که همزه را حذف کردند تخفیف را، و حرکت وی با سین دادند. باقی قرّاء وَ سْئَلُوا اللَّهَ خوانند، با ثبات همزه بر اصل خویش، زیرا که همزه عین فعل است، وکلمه امر مخاطبه است، بمنزلت اقطعوا و فضل اینجا بمعنی رزق است، میگوید: حسد مبرید، و روزی از خدا خواهید.

قال رسول اللَّه (ص): «سلوا اللَّه من فضله، فانّه يحبّ ان يسأل، و انّ من افضل العبادة انتظار الفرج.
و قال: «من لم يسل اللَّه من فضله غضب عليه»
و قالت عائشة: «سلوا ربّكم حتّى الشّسع، فانّه ان لم ييسّره اللَّه عزّ و جلّ لم يتيسّر»، و قال سفيان بن عيينة: «لم يأمر بالمسألة الّا ليعطى».
وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ الآية اين آيت را دو تأويل گفته‌اند: يكى آنست كه‌هركس را عصبه ايست كه آن عصبه ازو مى‌ميراث برند، آن ميراث كه پدران و مادران و خويشان وى او را گذاشته‌اند. والدان و اقربون برين تأويل موروثان‌اند نه وارثان. تأويل ديگر آنست كه: و لكلّ شخص جعلنا موالى ممّن تركهم، و هم الوالدان و الأقربون، ميگويد: هر شخصى را عصبه‌ايست كه از وى مى‌بازمانند، و ميراث برند، آن عصبه پدران و مادران و خويشاوندان‌اند. برين تأويل «ما» بمعنى «من» است و والدان و اقربون وارثان‌اند.
و الّذين عاقدت و عقدت، هر دو خوانده‌اند: بى الف قراءت كوفى است، و بالف قراءت باقى. و معاقدت و معاهدت هر دو يكسانند، و ايمان جمع يمين است، و قسم را بدان يمين نام كردندكه آن عقدى است و عهدى كه ميان دو كس يا ميان جماعتى ميرود، و آن ساعت كه عهد ميدهند دست در دست يكديگر نهند، و سوگند ياد كنند. مفسّران گفتند: معنى معاقدت درين آيت آنست كه در جاهليّت دو كس فراهم ميشدند، و ميگفتند: دمى دمك، و حربى حربك، و سلمى سلمك، ترثنى و ارثك، و ايشان را حليف يكديگر ميگفتند. چون اسلام پديد آمد از يكديگر ميراث ميبردند، بحكم اين آيت كه اللَّه گفته بود: فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ، و آن نصيب ايشان سدس بود. روزگارى در بدو اسلام چنين بود. پس اين آيت منسوخ گشت، و ناسخ اين بود كه: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. ابو روق گفت: اين آيت در شأن ابو بكر صديق فرو آمد، كه وى سوگند يادكرد كه بر فرزند وى عبد الرحمن هيچ نفقه نكند، و وى را از ميراث محروم كند. پس چون عبد الرحمن مسلمان شد، او را فرمودند تا از مال خويش وى را نصيبى داد. اينست كه اللَّه گفت: فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم، «شَهِيداً» ان اعطيتموهم أ و لم تعطوهم. الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ الآية مقاتل گفت: اين آيت در شأن سعد بن الربيع بن عمرو الانصارى فرو آمد. زن وى حبيبة بنت زيد بن ابى زهير الانصارية نافرمانى كرد، و نشوز نمود. سعد لطمه‌اى بر وى زد. حبيبه بخشم برفت، بخانه پدر بار شد. پدرش پيش مصطفى (ص) شد، و شكايت كرد از سعد، وگفت: افرشته كريمتى فلطمها، دخترگرامى خويش را فراش وى ساختم، و او را بزد.
رسول خدا (ص) گفت: او را بر شوهر قصاص است. حبيبه رفت تا قصاص خواهد.
رسول (ص) او را باز خواند وگفت: توقّف كن تا جبرئيل فرود آيد، و از آسمان حكم آرد. آن ساعت جبرئيل فرو آمد، و آيت آورد: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ.
فقال النّبيّ (ص): «اراد اللَّه امرا و اردنا امرا، و الّذى اراده اللَّه خير».
معنى آيت آنست كه مردان بر زنان مسلّطاند، و بر سر ايشان بداشته، تا ايشان را تأديب و تعليم ميكنند، و آنچه صلاح ايشانست بايشان مينمايند، و فرا آن ميدارند، و ميان ايشان قصاص نيست مگر در نفس و در جرح. و مردان را بر زنان فضل است با فزونى عقل، و دين، و يقين، و قوّت عبادت، وكمال شهادت، و استحقاق نبوّت و خلافت، و امارت، و ديت و ميراث دو چندان زنان، و طلاق در دست مردان، و زنان را يك شوى، و مردان را چهار زن و زنان را در خانه نشستن آئين، كه اللَّه تعالى گفت: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ، و مردان را بيرون شدن و جهاد كردن كه اللَّه گفت: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
قال رسول اللَّه (ص): «المرأة مسكينة ما لم يكن لها زوج.» قيل يا رسول اللَّه: و ان كان لها مال؟ قال: «و ان كان لها مال» و قال: «خير النّساء امرأة ان نظرت اليها سرتك، و ان امرتها اطاعتك، و اذا غبت عنها حفظتك فى

مالها و نفسها»، ثمّ تلا (ص): «الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ»

يعنى: و فضّلوا بما ساقوا اليهنّ من المهر و الانفاق عليهنّ.

فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ الغيب هاهنا الفرج، و قيل يحفظن فروجهن اذا غاب ازواجهنّ. ميگويد: نيك زنان ايشانندكه خداى را فرمان بردارند، و آن گه در غيبت شوى خويشتن، خويش و سرّ خويش نگه دارند. بِما حَفِظَ اللَّهُ بآنچه اللّه نگه داشت، يعنى نكاح حلال، ايشان تن خويش بآن نگه دارند. ابو جعفر در شواذّ خوانده: «بما حفظ اللَّه» بنصب ها، يعنى ايشان خود را نگه ميدارند بآنچه اللّه را نگاه ميدارد، يعنى حدود و فرمان وى را، و آن تقوى است. و اين هم چنان است كه مصطفى (ص) گفت فرا ابن عباس: «احفظ اللَّه يحفظك»، خداى را نگه‌دار تا خدا ترا نگه دارد.

يعنى ازو بترس، و حدود وى را نگه‌دار، تا او ترا نگاه دارد. پس حدود اينجا مقدّر است، اى احفظ حدود اللّه، فحذف المضاف و أقام المضاف اليه مقامه. يدلّ عليه قوله: وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ.

وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ اللاتى جمع الّتى است، و اللّائى و اللّاء و اللّواتى و اللّوات همچنين. وَ اللَّاتِي تَخافُونَ اى تعلمون نشوزهنّ. نشوز زن آنست كه عصيان نمايد شوهر خويش را، و طاعت دارى نكند. چون امارات نشوز بر زن ظاهرگشت بر شوهر وى است كه نخست او را پند دهد، و بخداى عزّ و جلّ بترساند، و آنچه شرع او را فرموده از طاعت دارى شوهر بر وى خواند، و با وى گويد: اتّقى اللّه و ارجعى الى فراشى. اگر بوعظ مجرّد از عصيان باطاعت دارى نيايد هجرت بايد جست از وى، هم دركلام و هم در جامه خواب. امّا هجرت دركلام بيش از سه روز روا نباشد، كه مصطفى (ص) گفت: «لا يحلّ لمسلم أن يهجر اخاه فوق ثلاثة ايّام».

و هجرت در فراش آنست كه ابن عباس گفت: لا تضاجعها فى فراشك. پس اگر بهجرت كار بر نيايد، زخم كردن رواست، زخمى كه نه بر مقتل بود، و نه بر روى، و نه از جاى بخيزانند، و به

قال النّبيّ (ص): «اتّقوا اللّه فى النّساء فانّكم اخذتموهنّ بكتاب اللّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللّه، و انّ لكم عليهن أن لا يوطئن فراشكم احدا تكرهونه، فان فعلن ذلك فاضربوهنّ ضربا غير مبرح»

، وقال (ص): «علّق السّوط حيث يراه اهل البيت»، و عن اسماء بنت ابى بكر، قالت: كنت رابعة اربع نسوة عند الزبير بن العوام، فاذا غضب على احدينا ضربها بعود المشجب حتّى يكسره عليها.

فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ طاعت ايدر جماع است، ميگويد: اگر طاعت دارند شما را فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا بر ايشان بهانه مجوئيد. و قيل: لا تكلّفها من الحبّ لك ما لا تطيق.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا اى رفيعا فوق خلقه، «كَبِيراً» ليس شىء اكبر و لا اعظم منه.

قوله تعالى: وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما الآية يعنى: و ان علمتم خلاف بينهما، ميگويد: اگر دانيدكه مرد و زن را بهم سازگارى نبود، و بسر نتوانند برد، و هر دو را بر يكديگر دعواى نشوزكنند، بر حاكم مسلمانان است كه دو حكم بر ايشان گمارد، يعنى دو مرد عدل: يكى از قبيله مرد و يكى از قبيله زن، تا دركار ايشان نظركنند، و با صلح و آشتى خوانند، اگر ممكن شود، و الّا فرقت افكنند ميان ايشان، چنان كه راى ايشان اقتضا كند دركار ايشان. و قول درست آنست كه: رضاء زوجين در جمع و تفريق از جهت حكمين معتبر نيست، بدليل خبر على (ع)، و هو انّ رجلا و امرأة أتيا عليا (ع)، مع كلّ واحد منهما قيام من النّاس، فقال على (ع): «ما شأن هذين؟» قالوا: وقع بينهما شقاق، قال على (ع): «فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها». فقال على للحكمين: «هل تدريان ما عليكما؟ انّ عليكما ان رأيتما أن تجمعا جمعتما، و ان رأيتما أن تفرقا فرقتما». فقالت المرأة: رضيت بكتاب اللّه عزّ و جلّبما علىّ فيه. فقال الرّجل: امّا الفرقة فلا. فقال على (ع): «كذبت و اللّه لا تنقلب منّى حتّى تقرّ بمثل ما اقرّت به».

ثمّ قال عزّ و جلّ: إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يعنى ان اراد الحكمان اصلاحا، يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما اى بين المرأة و الزّوج بالصّلاح.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً بما فى قلوب الزّوجين و الحكمين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ الآية كبائر اهل خدمت در راه شريعت اينست كه شنيدى، كبائر اهل صحبت در كوى طريقت بزبان اشارت نوعى ديگر است، و ذوقى ديگر دارد. از آنكه اهل خدمت ديگراند و اهل صحبت ديگر. خدمتيان مزدوران‌اند، و صحبتيان مقرّبان طاعت خدمتيان كبائر مقرّبانست.
چنين مى‌آيد در آثاركه: «حسنات الأبرار سيّآت المقرّبين»، و هم ازين بابست سخن آن پير طريقت كه گفت: «رياء العارفين خير من اخلاص المريدين».
و مستند اين قاعده آنست كه مصطفى (ص) از نكته غين خبر داد، و از آن استغفاركرد، گفت: «انّه ليغان على قلبى فاستغفر اللَّه فى اليوم سبعين مرّة»
ابو بكر صديق گفت: ليتنى شهدت ما استغفر منه رسول اللَّه.
و نشان كبائر ايشان آنست كه در عالم روش خويش ايشان را گاه‌گاهى فترتى بيفتدكه فطرت ايشان مغلوب اوصاف بشريّت شود، و حيات ايشان در معرض رسوم و عادات افتد، و حقائق ايمان ايشان بشوائب اغراض و شواهد حظوظ خويش ممزوج گردد. اگر در آن حال ايشان را بريدى از صحّت ارادت و صدق افتقار و سرور وجد استقبال نكند، و دست نگيرد از چاه خودى خود بيرون نيايند.

گر ز چاه جاه خواهى تا بر آيى مردوار چنگ در زنجيرگوهر دار عنبر بار زن

بزرگان دين گفتند: كه مرد تا بسر اين خطرگاه نرسد، و اين مقام فترت باز نگذارد، پير طريقت نشود، و مريد گرفتن را نشايد. مردى بايدكه هزار بار راه گم كرده بود و براه بازآمده، تا كسى را از بيراهى براه بازآرد، كه اوّل راه براه بايد، آن گه راه بايد. آن كس كه همه بر راه باشد راه داند، امّا راه براه نداند و سرّ زلّت انبياء و وقوع فترت ايشان اينست، و اللَّه اعلم و هو قرع باب عظيم طوبى لمن فتح عليه، و هدى اليه.
وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ الآية ابو بكركتانى گفت: من ظنّ انّه بغير بذل الجهود يصل، فهو متمنٍّ، و من ظنّ انّه ببذل الجهود يصل فمتعنٍّ. هركه پنداشت كه رنج نابرده بمقصود ميرسد متمنّى است، و العاجز من اتّبع هواها و تمنّى على اللَّه، و اوكه پنداشت كه برنج و طلب بمطلوب ميرسد متعنّى است.
شيخ الاسلام انصارى قدّس اللَّه روحه گفت: او را بطلب نياوند. امّا طالب ياود، و تاش نياود طلب نكند. هر چه بطلب يافتنى بود فرومايه است، يافت حق رهى را پيش از طلب. امّا طلب او را پيشين پايه است. عارف طلب از يافتن يافت، نه يافتن از طلب. چنان كه مطيع طاعت از اخلاص يافت نه اخلاص از طاعت، و سبب از معنى يافت، نه معنى از سبب. الهى چون يافت تو پيش از طلب و طالب است، پس رهى از آن در طلب است كه بى‌قرارى برو غالب است، طالب در طلب و مطلوب‌حاصل پيش از طلب، اينت كاريست بس عجب! عجب‌تر آنست كه يافت نقد شد و طلب برنخاست، حق ديده‌ور شد و پرده عزّت بجاست!.

درياى ملاحتى و موج حسنات قانونه مكرّماتى و ذات حيات
اندر طلب تو عاشقان در حسرات چون ذو القرنين و جستن آب حيات

و قيل فى معنى الآية: تتمنّوا مقام السّادة دون أن تسلكوا سنّتهم، و تلازموا سيرتهم، و تعملوا عملهم. حال بزرگان خواهى، و راه بزرگان نارفته! كعبه مواصلت جويى، با ديده مجاهدت نابريده! نهايت دولت دوستان بينى، محنت ايشان ناديده. تعنى من ان تمنى ان يكون كمن تعنى. تو پندارى قلم عهد بر جان عاشقان آسان كشيدند! يا رقم دوستى بر دل ايشان رايگان زدند! ايشان بهر چشم زدن زخمى بر جان و دل خورده‌اند، و

شربتى زهرآلوده چشيده‌اند!

ای بسا شب کز برای دیدن دیدار تو   از سگ کوی تو بر سر زخم سیلی خورده‌ایم

و لكن نه هركسى سزاى زخم اوست، و نه هر جانى شايسته غم خوردن اوست.

رحمت خدا بر آن جوانمردان بادكه جان خويش هدف تير بلاء او ساخته‌اند، و بار غم او را دل خويش محمل شناخته‌اند، و آن گه در آن بلا و اندوه اين ترنّم ميكنند:

گر بود غم خوردنت شايسته جان رهى   اين نصيب از دولت عشق تو بس باشد مرا

آرى، زخم هركسى بر اندازه ايمان او، و بار هركس بر قدر قوّت او، هركه‌را قوّت تمام‌تر، با روى گران‌تر. اينست سرّ آن آيت كه گفت: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» مردان را بر زنان افزونى دادكه بار، همه بر ايشانست، از آنكه كمال قوّت و شرف همّت ايشان را است، و بار بقدر قوّت كشند، يا بقدر همّت. على قدر اهل العزم تأتى العزائم.

٨ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ خداى را پرستيد، وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً و انباز مگيريد با وى هيچ چيز، وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و با پدر و مادر نيكويى كنيد، وَ بِذِي الْقُرْبى و با خويشاوندان، وَ الْيَتامى و با يتيمان، وَ الْمَساكِينِ و با درويشان، وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى و با همسايه خويشاوند، وَ الْجارِ الْجُنُبِ و با همسايه بيگانه، وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ و با همراه در سفر، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و با راه گذرى، وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ و با بردگان شما، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ خداى دوست ندارد، مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً (٣٦) هركشنده نازنده خود ستاينده.

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ ايشان كه بآنچه دارند بخيلى كنند، وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ و مردمان را ببخل فرمايند، وَ يَكْتُمُونَ و پنهان دارند، ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ آنچه اللَّه ايشان را داد از فضل خويش، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ و ما ساختيم كافران را، عَذاباً مُهِيناً (٣٧) عذابى خواركننده.

وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ و ايشان را نيزكه نفقه ميكنند مالهاى خويش، رِئاءَ النَّاسِ بر ديدار مردمان، بطلب ستايش ايشان، وَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و نميگروند بخدا، وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و نه بروز رستاخيز، وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَرِيناً

و هركه ديو او را هام تا و هام‌ساز است، فَساءَ قَرِيناً (٣٨) بدهام تاى و هام‌سازى كه اوست.

وَ ما ذا عَلَيْهِمْ و چه زيان دارد ايشان را؟ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگر ايمان آرند بخدا و بروز رستاخيز، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ و نفقت كنند از آنچه خداى ايشان را روزى داد، وَ كانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً (٣٩) و خداى بايشان دانا است.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ خداى بيداد نكند، مِثْقالَ ذَرَّةٍ هام‌سنگ يك ذرّه، وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً وگر نيكى بود، يُضاعِفْها توى بر توى نهد، و ضعف بر ضعف افزايد، وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً (٤٠) و از نزديك خود بآن مزدى دهد بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً الآية اى: وحّدوا اللَّه و لا تعبدوا معه غيره. ميگويد: خداى را پرستيد، و با وى ديگرى را مپرستيد، او را يكتا دانيد بى‌شريك و بى‌انباز، بى نظير و بى‌نياز. همان است كه جاى ديگر گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ فرمان داد و وصيّت كرد اللَّه كه جز وى را نپرستيد، فرمان بريد، و وصيت نيوشيد. و بر وفق اين، مصطفى (ص) گفت: «ايّها النّاس انّه لا نبىّ بعدى و لا امّة بعدكم، الا فاعبدوا ربّكم، و صلّوا خمسكم، و صوموا شهركم، و ادّوا زكاة اموالكم، طيّبة بها انفسكم، و أطيعوا ولاة امركم تدخلوا جنّة ربّكم.»

میگوید: ای مردمان پس از من پیغامبری نیست، و پس از شما امّت نیست، من خاتم‌پیغامبرانم، و شما خاتم امّتان. هان! بیدار باشید، و پند نیوشید. خدای را یکی گوئید، و او را یگانه و یکتا و بی‌همتا دانید. فرمان وی را خویشتن بیوکنید، و نماز پنجگانه بوقت خویش بگزارید، و ماه رمضان روزه دارید، و زکاة از مال بیرون کنید، و در آن خوشدل و خوش‌تن باشید، و والیان خود را طاعت‌دار فرمانبردار باشید، تا در بهشت شوید، و بدیدار و رضاء مولی رسید.

وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ بِذِي الْقُرْبى‌ وَ الْيَتامى‌ وَ الْمَساكِينِ و فرمود که با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و درویشان نکوکار باشید، و مواسات کنید.

ابو هریره روایت کرد که مردی آمد بر مصطفی (ص)، و از سختی دل خویش بنالید، و از حضرت نبوّت مرهم جست، و مداومت خواست. رسول خدا (ص) گفت: ان اردت أن یلین قلبك، فاطعم المسکین، و امسح برأس الیتیم، و أطعمه.

وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى‌ همسایه خویشاوند است، وَ الْجارِ الْجُنُبِ بفتح جیم و سکون نون عاصم خواند بروایت مفضل، و این بر حذف مضاف است، و التقدیر: و الجار ذی الجنب، ای ذی النّاحیة، و العرب تقول للغریب اذا اجرته: جار جنب.

باقی «و الجار الجنب» خوانند بضمتین، و هو صفة للجار، مثل قولهم: ناقة اجد و مشیة سجح، و المراد بالجنب الغریب المتباعد عن اهله. جنب اینجا بمعنی اجنبی است، و بیگانه را باین نام کردند از بهر آنکه از تو بر جانبی بود، نه از خاندان، و تجنّب ازین گرفته‌اند پرهیزیدن، و جنابت ازین گرفته‌اندکه مرد در آن از قرآن و از نماز دور بود، و جنابت رسیده را ازین معنی جنب گویند.

علی الجمله حقوق همسایه بسیار است، و هرکه بسرای تو نزدیك‌تر، ببرّ تو اولی‌تر.

قال رسول اللّه (ص): «التمس الجار قبل الدّار، و الرّفیق قبل الطّریق. من آذی جاره فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی اللّه، و من حارب جاره فقد حار بنی، و من حاربنی فقد حارب اللّه».

و قال (ص): «انّ خیر الأصحاب عند اللّه خیرهم لصاحبه، و خیر الجیران عند اللّه خیرهم لجاره».

و عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللّه (ص): «من اغلق دون جاره، مخافة علی اهله و ماله، فلیس جاره ذلك بمؤمن، و لیس بمؤمن من لم یأمن جاره بوائقه». قال: یا رسول اللّه ما حقّ الجار؟ قال: «ان استقرضك اقرضته، و ان مرض عدته، و ان مات شیّعته، و ان دعاك اجبته، و ان استعان بك اعنته، و ان اصابه خیر سرّك و هنّأته، و ان اصابته مصیبة ساءك و عزّیته، و لا تطل البناء علیه فتسدّ عنه الرّیح، و تشرّف علیه، الّا باذنه، و لا تؤذه بقتار قدرك، الّا ان تغرف له منها، و اذا اشتریت فاکهة فلا تخرج منها شیئا، و ما زال جبرئیل یوصینی بالجار، حتّی ظننت انّه سیورّثه. الجیران ثلاثة: جار له ثلاثة حقوق، و جار له حقّان، و جار له حقّ. فأمّا الّذی له حقوق ثلاثة، فحقّ الاسلام و حقّ القرابة و حقّ الجوار، و أمّا الّذی له حقّان، فحقّ الاسلام و حقّ الجوار، و أمّا الّذی له حق واحد، فالّذی له حقّ الجوار». قالوا: یا رسول اللّه! أ نطعم المشرکین من نسکنا؟ قال: «لا تطعموا المشرکین من نسککم».

وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ هام راه است در سفر، یا هام دکان، یا هام دبیرستان، وگفته‌اند: «الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ» کسی است که پیوسته با تو بود در خدمت و صحبت تو، بر امیّد خیر و نفع تو. قال ابن عباس (رض): «انّی لأستحیی أن یطأ الرّجل بساطی ثلاث مرّات لا یری علیه اثر من برّی». وَ ابْنِ السَّبِيلِ ابن السّبیل راه گذاری است، اگر توانگر باشد و اگر درویش، بحکم مهمانی بتو فرو آید، او را بر تو سه روز حقّ مهمانی است، پس چون بسه روز برگذشت صدقه باشد. مصطفی (ص) گفت: «لکلّ شیء زکاة، و زکاة الدّار بیت الضّیافة».

وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ بردگان و زیردستان‌اند. علی بن ابی طالب (ع) گفت: «کان آخر کلام رسول اللّه (ص)

الصّلاة، و اتّقوا اللّه فيما ملكت ايمانكم».
و دفع رسول اللّه (ص) الى ابى ذر غلاما، فقال: «يا ابا ذر اطعمه ممّا تأكل، و البسه ممّا تلبس».
و قال (ص): «الغنم بركة، و الإبل عزٌّ لأهلها، و الخيل معقود فى نواصيها الخير الى يوم القيامة، و العبد اخوك، فان عجز فاعنه».
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً ميگويد: اللّه دوست ندارد هر خرامنده بكبر، لاف زن، خويشتن ستاى. فخور در اشتر همچون مصرّاة است درگوسفند، و اين آنست كه شير جمع كنند در پستان وى، تا مشترى پندارد كه آن معتاد است و اصلى، و در آن رغبت نمايد، پس بخلاف آن بود. همچنين فخور از مردم آن بود كه از خويشتن حالى نيكو بنمايد بدعوى، و پس بى‌معنى بود.
وگفته‌اند: مختال آنست كه خود را عظيم داند، و برترى نمايد، و ازكبر تحقير مردم كند، و بحقوق اللّه قيام نكند و فخور آنست كه او را در نعمت بطر بگيرد، و خويشتن را در آن بستايد، و خداى را عزّ و جلّ در آن شكر نكند و اين دوكلمه در آخر اين آيت از آن گفت تا اگر خويشاوند و همسايه درويش دارى از ايشان ننگ ندارى، و با ايشان پيوندى.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ الآية معنى بخل از روى شرع منع واجب است از مال، و بعرف و عادت عرب منع فضل مال از محتاج، و بزبان اشارت: ترك الايثار فى زمان الاضطرار.
وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ بفتح با و خا قراءت حمزه وكسايى است، و همچنين در سورة الحديد. باقى بالبخل خوانند بضمّ با و سكون خا در هر دو سورة، و هما لغتان. و درين لغتى ديگر حكايت كرده‌اند: و هى البخل بسكون الخاء و فتح الباء، قال سيبويه: و لم يقرأ بهذه اللّغة.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ جهودانندكه بخيلى كنند در مالهاى خويش، و در طاعت خدا هزينه نكنند. وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ انصار را ميفرمودندكه شما بر رسول خدا نفقت مكنيدكه درويش شويد.
وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و صفت و نعمت مصطفى (ص) در تورات ميپوشيدند و پنهان ميداشتند. آن گه خبر داد از سرانجام كار ايشان در آخرت، وگفت: وَ أَعْتَدْنا يا محمد، لِلْكافِرِينَ يعنى لليهود، عَذاباً مُهِيناً.
قوله: وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النَّاسِ الآية عطف است بر الَّذِينَ يَبْخَلُونَ. سدى گفت: اين در شأن منافقان است و قومى از مشركان مكه، كه بر عداوت رسول خدا هزينه ميكردند.
وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَرِيناً معنى آنست كه: هركه چنان بود قرين وى شيطان بود، فَساءَ قَرِيناً و بدقرينى كه اوست. فردا برستاخيز با وى گويد: يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.
وَ ما ذا عَلَيْهِمْ يعنى على اليهود و المنافقين، لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يعنى البعث بعد الموت.
وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ. من الأموال فى الايمان و المعرفة، وَكانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً انّهم لن يؤمنوا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ معنى آنست كه: اللّه بنگيرد بمثقال يك ذرّه گناه ناكرده و بى‌ثواب نگذارد مثقال يك ذرّه طاعت بنده. اگر مؤمن بود، او رارزق دهد در دنيا، و مزد بزرگوار در آخرت، و اگركافر بود او را روزى دهد در دنيا، و پاداش آن در آخرت نه. و به
قال النّبيّ (ص): «انّ اللّه لا يظلم المؤمن حسنة، يثاب عليها الرّزق فى الدّنيا، و يجزى بها فى الآخرة، و أمّا الكافر فيطعم بها فى الدّنيا، فاذا كان يوم القيامة، لم يكن له حسنة.
«مثقال» مفعال من الثّقل، اى ما كان وزنه وزن الذّرّة.
خلاف است ميان علما كه ذرّه چيست. ابن عباس گفت: هى النّملة الصّغيرة، آن مورچه كه از آن خردتر و كوچكتر مور نيست آن را ذرّه گويند. قومى گفتند: يكى از آن حشر هوا آن ساعت كه آفتاب به روزن درافتد، آن ذرّه است. يحيى عمارگفت: يك دانه جو چهار ارز است، و يك ارز چهار سمسمه است، و يك سمسمه چهار

خردل است، و يك خردل چهار و رق نخاله است، و يك و رق نخاله چهار ذرّه است.

روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللّٰه (ص): «اذا خلص المؤمنون يوم القيامة من النّار و امنوا، فما مجادلة احدكم صاحبه فى الحقّ يكون له فى الدّنيا بأشدّ مجادلة له من المؤمنين لربّهم فى اخوانهم الّذين ادخلوا النّار، فيقولون: ربّنا اخواننا كانوا يصلّون معنا، و يصومون معنا، و يحجّون معنا، فأدخلتهم النّار! فيقول عزّ و جلّ: اذهبوا فاخرجوا من عرفتم، فيأتونهم و يعرفونهم بصورهم، لا تاكل النّار صورهم، فمنهم من اخذته النّار الى انصاف ساقيه، و منهم من اخذته الى كعبيه، فيخرجونهم، فيقولون: ربّنا اخرجنا من امرتنا. ثمّ يقول اللّٰه تعالى: اخرجوا من كان فى قلبه وزن دينار من الايمان، ثم من كان فى قلبه وزن نصف دينار، حتى يقول: من كان فى قلبه ذرة.

قال ابو سعيد الخدرى: فمن لم يصدّق هذا فليقرأ: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ الآية. فيقولون: ربّنا قد اخرجنا من امرتنا، فلم يبق فى النّار احد فيه خير، ثمّ يقول اللّٰه عزّ و جلّ: شفعت الملائكة، و شفعت الأنبياء، و شفع المؤمنون، و بقى ارحم الرّاحمين. قال: فيقبض قبضة من النّار او قبضتين، لم يعملوا للّٰه عزّ و جلّ خيرا قطّ، قد احترقوا حتّى صاروا حمما. قال: فيؤتى بهم الى ماء يقال له ماء الحياة، فيصبّ عليهم، فينبتون كما تنبت الجنّة فى جميل السّيل، فيخرجون كاللّؤلؤ، فى رقابهم الخواتيم، يعرفهم اهل الجنّة، هؤلاء عتقاء اللّٰه عزّ و جلّ، الّذين أدخلهم الجنّة بغير عمل عملوه، و لا خير قدّموه، فيقال لهم: ادخلوا الجنّة، فما رايتموه فهو لكم، فيقولون: ربّنا اعطيتنا ما لم تعط احدا عنهم. فيقول: لكم عندى افضل من هذا. فيقولون: اىّ شىء افضل من هذا؟ فيقول: رضاى عنكم، فلا اسخط عليكم ابدا».

وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً برفع قراءت مكى است و مدنى، يعنى: و ان تقع حسنة او تحدث حسنة، اگر يك نيكى بود از بنده مؤمن، آن مضاعف كند. باقى بنصب خوانند، يعنى: و ان تكن الذّرّة حسنة، اگر آن ذرّه نيكى بود مضاعف كند.

«يضعّفها» بتشديد قراءت مكى و شامى و يعقوب است، و «يضاعفها» بالف قراءت باقى است، و هما نعتان. ضاعف و ضعّف بمعنى واحد، و بعضى اهل لغت گفته‌اند: ضعّف بتشديد از ضاعف بالف مه است در معنى. يضاعفها اى يجعلها ضعفين، يضعّفها يجعلها اضعافا كثيرة و درست آنست كه هر دو يكى است، دليل بر اين آنكه گفت: فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً، و فى الخبر: «اذا كان يوم القيامة، نادى مناد على رءوس الأوّلين و الآخرين: هذا فلان بن فلان، من كان له عليه حقٌّ فليأته الى حقّه، فيأتونه. ثمّ يقال له: هؤلاء حقوقهم. فيقول: يا ربّ! من اين! و قد ذهبت الدّنيا. فيقول اللّٰه عزّ و جلّ للملائكة: انظروا فى اعماله الصّالحة فاعطوهم منها. فينظرون فيها، فيعطونهم منها، فيبقى مثقال ذرّة من حسنة، فيقول الملائكة: يا ربّنا! و هو اعلم بذلك منهم، اعطينا كلّ ذى حقّ حقّه، و بقى له مثقال ذرّة من حسنة. فيقول للملائكة: ضعّفوها لعبدى، و ادخلوه بفضل رحمتى الجنّة»، فذلك قوله تعالى: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً الآية ابتداء آيت ذكر توحيد است، و توحيد اصل علوم است، و سرّ معارف، و مايه دين، و بناء مسلمانى، و حاجز ميان دشمن و دوست. هر طاعت كه با آن توحيد نيست آن را ورجى و وزنى نيست، و سرانجام آن جز تاريكى وگرفتارى نيست، و هر معصيت كه با آن توحيد است حاصل آن جز آشنايى و روشنايى نيست. توحيد آنست كه خداى را يكتا گويى، و او را يكتا باشى. يكتا گفتن توحيد مسلمانان است، يكتا بودن مايه توحيد عارفان. توحيد مسلمانان ديو راند، گناه شويد، دل گشايد. توحيد عارفان علايق برد، خلائق شويد، و حقايق آرد. توحيد مسلمانان پند برگرفت، در بگشاد، بار داد. توحيد عارفان رسوم انسانيّت محوكرد، حجاب بشريّت بسوخت، تا نسيم انس دميد، و يادگار ازلى رسيد، و دوست بدوست نگريد. توحيد مسلمانان آنست كه گواهى دهى خداى را بيكتايى در ذات، و پاكى در صفات، و ازليّت در نام و در

نشان. خدایی که جز او خدا نه، و آسمان و زمین را جز اوکردگار نه، و چنو در همه عالم وفادار نه. خدایی که بقدر از همه بر است. بذات و صفات زبر است. از ازل تا ابد خداوند اکبر است. هر چه در عقل محالست اللّٰه بر آن قادر برکمالست، و در قدرت بی‌احتیالست، و در قیّومیّت بی‌گشتن حالست، و در ملك آمن از زوالست، و در ذات و صفات متعالست. کس نه‌بینی از مخلوقان که نه در وی نقصان است، یا از عیب نشانست، وکردگار قدیم از نقصان پاك، و از عیب منزّه، و از آفات بری. نه خورنده و نه خواب‌گیر، نه محلّ حوادث نه حال‌گرد، نه نو صفت، نه تغیّر پذیر. پیش ازکی قائم، پیش ازکرد جاعل، پیش از خلق خالق، پیش از صنایع قدیر.

فبذاته و صفاته و کماله قد کان کهو الان کلّ اوان

شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّٰه روحه گفت: توحید مسلمانان میان سه حرفست: اثبات صفت بی‌افراط، و نفی تشبیه بی‌تعطیل، و بر ظاهر برفتن بی‌تخلیط. حقیقت اثبات آنست که: هر چه خدا گفت که از خود بر بیان است، و مصطفی (ص) گفت که از حق بر عیان است، تصدیق و تسلیم در آن پیش‌گیری، و بر ظاهر آن میستی، و آن را مثل نزنی، و از ضیغت بنگردانی، و بخیال گرد آن نگردی، که اللّٰه در علم آید، در خیال نیاید، و از تفکّر در چگونگی آن بپرهیزی، و تکلّف و تأویل در آن نجویی، و ازگفتن و شنیدن آن نپیچی، و بحقیقت دانی که معلوم از صفات اللّٰه خلق را، نام آنست، و ادراك بآن قبول آنست، و شرط در آن تسلیم آنست، و تفسیر آن یادکردن آنست. ذات اللّٰه بقدر اللّٰه دان، نه بمعقول خلق. صفات او بسزاء او دان، نه بفکرت خلق. توان او بقدر او دان، نه بحیلت خلق. او هستی است یکتا، از اوهام جدا، وز تکییف بر تا. هر چه خواهدکند، نه بحاجت، که وی را به هیچ چیز حاجت نیست، بلکه بخواست راست کند، و علم پاك، و حکمت سابق، و قدرت نافذ. سخن وی حق، و وعده وی راست، و رسول وی امین، و سخن وی بحقیقت موجود در زمین، باو پیوسته دائم، و حجّت وی بآن قائم، قضاء او مبرم، و امر و نهی وی محکم، أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِینَ. اینست توحید سمعی، و شناخت خبری. باین توحید ببهشت رسند، وز دوزخ برهند، وز خشم حق آزاد شوند. و ضدّ این توحید شرك مهین است، هرکه ازین توحید سمعی باز ماند، در شرك مهین بماند، وز مغفرت اللّٰه درماند. امّا توحید دیگر: توحید عارفان است، و حلیت صدّیقان.

سخن درین توحید نه کار آب وگل است، و نه جای زبان و دل است. موحّد ایدر بزبان چه گوید، که حالش خود زبان است! عبارت چون کند از آن توحید، که عبارت از آن عین بهتان است! این توحید نه از خلق است، که آن از حق نشان است. از آنست که رستاخیز دل، و غارت جان است.

ما وحّد الواحد من واحد اذ کلّ من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایّاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

پیر طریقت گفت: الهی! عارف ترا بنور تو میداند. از شعاع وجود عبارت نمیتواند. موحّد ترا بنور قرب میشناسد. در آتش مهر میسوزد. از ناز باز نمیپردازد.

خداوندا یافت ترا دریافت میجوید. از غرقی در حیرت، طلب از یافت باز نمیداند.

مسکین اوکه او را بصنایع شناخت. درویش اوکه او را بدلائل جست. از صنایع آن باید جست که در آن گنجد. از دلایل آن باید خواست که از آن زیبد. حقیقت توحید بر زبان خبرکی آویزد. این نه آن توحید است که استدلال و اجتهاد بآن پیوندد، یا شواهد و صنایع بر آن دلالت کند، یا بوسیلتی از وسائل مستحقّ گردد.

آن یافتی است در غفلت، ناخواسته در آمده، و رهی با خود پرداخته، در مشاهده قریب و مطالعه جمع افروخته، مهر ازل سودکرده، و دوگیتی بزیان برده!

زیان جان گر از دیدارت آید زیان جان بجان باید خریدن

پیر طریقت گفت: الهی! نشان این کار ما را بی‌جهان کرد، تا از تن نشان ما را هم نهان کرد. دیده وری تو رهی را بی‌جان کرد. مهر تو سود کرد، و دوگیتی زیان کرد. الهی دانی بچه شادم؟ بآنکه نه بخویشتن بتو افتادم. تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چون از خواب برخاستم.

اتانی هواها قبل أن اعرف الهوی   فصادف قلبا فارغا فتمكّنا

موسی بطلب آتش میشدکه اصطناع یافت. او بی‌خبر بود که آفتاب دولت برو تافت. محمد (ص) در خواب بود که مبشّر آمدکه: بیا تا مرا بینی. من خریدار توام. تو بی‌من چند نشینی؟ نه موسی (ع) بگفتار طمع داشته بود، و نه محمد (ص) بدیدار. پس یافت در غفلت است جزین مپندار. الهی! بهاء عزّت تو جای اشارت نگذاشت، جلال وحدانیّت تو راه اضافت برداشت، تا گم کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیزگشت هر چه رهی پنداشت. الهی! از آن تو میفزود، و از آن میکاست، تا آخر همان ماندکه اول بود راست!

محنت همه در نهاد آب وگل ماست   پیش ازگل و دل چه بود آن حاصل ماست

بنده بآن توحید اوّل از دوزخ برست، و ببهشت رسید، و باین توحید برست بدوست رسید.
وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً شرك بزبان شریعت آنست که باعتقاد معبودی دیگرگیری، و بوحدانیّت اللَّه اقرار ندهی، و بزبان طریقت شرك آنست که درکاینات موجودی دیگر بجز اللَّه بینی، و با اسباب بمانی.
شیخ الاسلام انصاری گفت: سبب ندیدن جهل است، امّا با سبب بماندن شرك است.
آن گه در سیاق آیت ذکر همسایگان کرد، و مراعات حقوق ایشان فرمود، گفت: وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ، و همسایگان بسیاراند، و حقوق ایشان بر اندازه قرب ایشان: همسایه سرای است، و همسایه نفس، و همسایه دل، و همسایه جان. و همسایه سرای آدمیست، و همسایه نفس فریشته است، و همسایه دل سکینه معرفت، و همسایه جان حق جلّ جلاله. همسایه سرای را گفت: وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى، و همسایه نفس را گفت: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ، و همسایه دل را گفت: أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، و همسایه جان را گفت: و هو معکم اینما کنتم.
امّا حق همسایه سرای آنست که مراعات وی بنگذاری، و بمواسات خویش هر وقت او را از خود شاکر و آسوده داری. و حق همسایه نفس آنست که او را بطاعت خویش شاد داری، و از معاصی خویش او را رنجور نکنی، تا چون از تو برگردد، خشنود و شاکر برگردد. و حق همسایه دل آنست که معرفت خویش از شوائب بدعت و آلایش فتنه و حیرت پاك داری، و بلباس سنّت و پیرایه حکمت آراسته کنی. و حق همسایه جان آنست که اخلاق را تهذیب کنی، و اطراف را ادب کنی، و خاطر پر از حرمت داری، و قدم از دوگیتی برگرفته، و از خود باز رسته، و حق را یکتا شده.
در اخبار بیارندکه اللَّه گفت: «یا محمد، کن بی کما لم تکن، فأکون لك کما لم ازل».

تا با خودی از چه همنشینی با من   ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی تا نشوی یکتایی   کاندر ره عشق یا توگنجی یا من!

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا چون بزرگوار روزی بود آنکه ما آریم، مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ از هرگروهی، بِشَهِيدٍ پیغامبری بگواهی، وَ جِئْنا بِكَ و آریم ترا، عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً (۴۱) بر اینان بگواهی.
يَوْمَئِذٍ آن روزهن يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا دوست دارد و خواهد ایشان که کافر بودند درین جهان، وَ عَصَوُا الرَّسُولَ و سر کشیدند از استوار داشتن رسول، لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ اگر زمین با ایشان هموارکنندی، وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً (۴۲) و از خدای هیچ سخن پنهان ندارند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى گرد نماز مگردید آن گه که مستان بید،

حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ تا آن‌گه که چنان بید که دانید که چه میخوانید، وَ لا جُنُباً و گرد نماز مگردید آن‌گه که جنب باشید. إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ مگر در راه رفتن و در مسجد گذشتن، حَتَّى تَغْتَسِلُوا تا آن‌گه که پیشتر غسل کنید، وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بیمار بید که آب فرا خویش نیارید برد، أَوْ عَلى سَفَرٍ یا در سفری بید و آب نیابید، أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ یا یکی از شما از حاجت آدمی آمده بود، أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ یا بپوست خود پوست زنان پاسیده بید، فَلَمْ تَجِدُوا ماءً و آب نیابید، فَتَيَمَّمُوا آهنگ کنید، صَعِيداً طَيِّباً خاکی پاك، فَامْسَحُوا بپاسید بآن خاك، بِوُجُوهِكُمْ رویهای خویش، وَ أَيْدِيكُمْ و دو دست خویش همه، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً (۴۳) که اللَّه درگذارنده است آمرزگار همیشه.

أَ لَمْ تَرَ نه‌بینی، ننگری؟ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا بایشان که ایشان را دادند، نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ بهره‌ای ازکتاب آسمانی، يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ گمراهی میخرند، وَ يُرِيدُونَ و نیز میخواهند، أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ (۴۴) که شما راه گم کنید.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ و اللَّه داناتر دانائیست بدشمنان شما، وَكَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا و خدای یاری بسنده است، وَكَفى بِاللَّهِ نَصِيراً (۴۵) و داوری داری بسنده.

مِنَ الَّذِينَ هادُوا از ایشان که جهود شدند قومی هستند، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ سخنان اللَّه می‌بگردانند، عَنْ مَواضِعِهِ از آن جایهای خویش، وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا و بزبان میگویند که شنیدیم، وَ عَصَيْنا و فرمان بردار نه‌ایم، وَ اسْمَعْ بما نیوش، غَيْرَ مُسْمَعٍ، شنواینده مباد، وَ راعِنا و بزبان میگویند ترا که راعِنا، لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ این گردانیدن زبان عربی است بزبان عبری در سخن وَ طَعْناً فِي الدِّينِ و طعن جستن است در دین، وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا و اگر ایشان گویندید سَمِعْنا وَ أَطَعْنا شنیدیم و فرمان بردیم، وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا و نیوش و در ما نگاه کن، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ ایشان را به باشد و راست‌تر باشد، وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ، لکن خدای بر ایشان لعنت کرد بکافر شدن ایشان، فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۴۶) تا بنگروند مگر اندکی.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ای ایشان که ایشان را تورات دادند، آمِنُوا بِما نَزَّلْنا بگروید بقرآن که فرو فرستادیم، مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ استوار دار و گواه آن تورات را که با شماست، مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً پیش از آنکه صورت رویها بستریم، فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها و آن رویهای صورت سترده با پسها گردانیم، أَوْ نَلْعَنَهُمْ یا ایشان را لعنت کنیم كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ چنان که لعنت کردیم خداوندان شنبه را، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۴۷) و فرمان که خدای دهد بآن کارکردنی است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا الآية این کلمه تعظیم است، بلفظ تعجّب میگوید، و در ضمن آن توبیخ منافقان و جهودان است که صفت ایشان از پیش رفت.

میگوید: چون بود حال آن جهودان و منافقان در آن روز رستاخیز؟ و روا بود که این کلمه تعجّب تعظیم روز رستاخیز را بود، یعنی که چون بزرگوار و چه عظیم روزیست آن روز رستاخیز! که از هر امّتی در هر دوری که بودند پیغامبر ایشان بیاریم، تا بر امّت خویش گواهی دهند، نیکان را بر نیکی و بدان را بر بدی، وگواهی دهند قومی را که رسالت پذیرفتند، و استقبال فرمان حق کردند، وگواهی دهند بر قومی که رسالت نپذیرفتند، و از حق سرکشیدند.

آن‌گه گفت: وَ جِئْنا بِكَ و ترا نیز بیاریم ای محمد، عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً تا برین کافران مکه و منافقان مدینه گواهی دهی، که چه کردند از نابکار؟ و چه گفتند از ناسزا؟ عبد اللَّه مسعود گفت: رسول خدا (ص) مرا فرمود که: از قرآن چیزی بر خوان، سورة النساء بر خواندم، تا اینجا رسیدم که فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ، گریستن برسول (ص) درافتاد، آن‌گه گفت: بس که خواندی.

يَوْمَئِذٍ یعنی: فی ذلك اليوم، يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کفّار امّة محمد (ص)، وَ عَصَوُا الرَّسُولَ و هو نبيّنا محمد

(ص) لَوْ تُسَوَّى بفتح تا و تشديد سين، بى امالت، مدنى و شامى خوانند، على بناء الفعل للفاعل، و اين از باب تفعّل است مطاوع سوّى، يقال: سوّيته فتسوّى، و اصل، تتسوّى است مضارع تسوّى. تاء دوم در سين مدغم كردند تسوّى شد. حمزه وكسايى تسوّى خوانند بفتح تا و تخفيف سين بامالت، و اصل هم تتسوّى است، تاء دوم كه ايشان مدغم كردند اينان حذف كردند، و امالت اين فعل نيكوست، كه الفش در تثنيه ياء ميگردد و درين هر دو قراءت فعل مسند است با زمين و اين بر سبيل اتّساع و مجاز است، و معناه: لو تسوّوا بالأرض فيصيرون مثلها ترابا، كما قال تعالى: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً.

اين همچنانست كه گويى: ادخلت الخاتم فى الاصبع. باقى لَوْ تُسَوَّى خوانند بضمّ تاء و تخفيف سين بى‌امالت، على بناء الفعل للمفعول به، و اين از باب تفعيل است، مضارع سوّيت، يقال: سوّيت بفلان الأرض، اذا دفنته فيها فتسوّت به الأرض، و معناه: و يجعلون و الأرض سواء. ميگويد: در آن روز منافقان و مشركان كه از استوار داشتن رسول (ص) و پذيرفتن رسالت وى سركشيدند، خواهند و آرزو كنندكه: اگر زمين را با ايشان هموارکنندید، يعنى دوست دارندكه ايشان را با زمين يكسان كنند، و ايشان را خاك گردانند. و چون بفتح تاء خوانى معنى آنست كه: خواهند و آرزو كنندكه اگر زمين با ايشان هموار شدى، يعنى دوست دارندكه خاك شدندى و مانند زمين گشتندى، و با آن يكى شدندى. و تفسير اين آيت آنجا است كه گفت: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً، و اين آن گه گويندكه ربّ العالمين بهايم‌را و جمله طيور و سباع را گويد: كونى ترابا فتصير ترابا.

تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً اين كلمه از مشكل قرآن است كه جايى ديگرگفت حكايت از مشركان: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و جايى ديگر: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، ايشان در قيامت خواهندگفت كه: ما هرگز مشرك نبوديم، و جز از خداى نپرستيديم، و اين پنهان داشتن كفر و شرك است، و اينجا ميگويد: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً هيچ سخن از اللّه پنهان ندارند.

معنى آنست كه: لا يستطيعون ان يكتموا اللّه حديثا. ابن عباس گفت: ايشان در قيامت چون بينندكه اللّه گناهان اهل اسلام ميآمرزد، و شرك نميآمرزد، گويند: ما نيز اهل گناهان بوديم نه اهل شرك. ربّ العزّة با ايشان گويد: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ كجااند آن انبازان شما با من كه ميگفتيد بدروغ؟ ايشان گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ باللّه خداوند ما كه ما هرگز از انبازگيران نبوديم با خداى آن گه مهر بر دهنهاى ايشان نهند، و دستها و پايهاى ايشان گويا كنند، تا كردهاى ايشان همه بازگويند. آن گه باشدكه ايشان آرزو كنندكه با زمين هموار شدندى، و اين كتمان نكردندى، كه بر اللّه هيچ چيز پوشيده نشود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى قرب يقرب بر وزن فعل يفعل، قرب وقوع است، و قرب يقرب على فعل يفعل قرب لزوم است، قرب يعنى گرد چيزى گشت و نزديك آن گشت، و قرب نزديك شد، و امّا قرب يقرب فهو من قرب الماء اذا اورده. و سكر مأخوذ است از سكر، و سكر بستن بود، يقال: سكرت الماء اى حبسته، و مستى را از آن سكرگويندكه فهم فرو بندد بر صاحب خود، و عقل محتبس شود. ميگويد: اى ايشان كه بگرويدندگرد نماز مگرديد در حالت مستى، يعنى گرد جاى نماز مگرديد نمازكردن را، و اين آيت پيش از آيت تحريم خمر آمده، و شرح اين قصّه در سورة البقره رفت. ضحاك بن مزاحم گفت: اين نه سكر خمر است، كه اين سكر خوابست، يعنى كه با غلبه خواب و اضطراب عقل، نماز مكنيد. و بر وفق اين تفسير خبر مصطفى (ص) است: «اذا نعس الرّجل و هو يصلّى فلينصرف، لعلّه يدعو على نفسه و هو لا يدرى»، و يقرب منه قوله (ص): «اذا قام احدكم من اللّيل، فاستعجم القرآن على لسانه، فلم يدر ما يقول فليضطجع».

و روايت كنند از عبيدة السلمانى كه گفت: اين آيت در شأن كسى است كه حاقن بود، و آن خبر بدليل آردكه مصطفى (ص) گفت: «لا يصلّينّ احدكم و هو يدافع الأخبثين».

و قول درست آنست كه: سكر خمر است، و اعتماد بر آنست.

وَ لا جُنُباً نصب على الحال است، يعنى: لا تقربوا الصّلاة و أنتم جنب.
ميگويد: گرد جاى نماز مگرديد در حال جنابت. اگرگوئيم لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ ميگويد: گرد جاى نماز مگرديد، تقدير چنان باشدكه: لا تقربوا موضع الصّلاة و هو المسجد، فحذف المضاف و أقام المضاف اليه مقامه. جنب نامى است مرد را و زن را، و وحدان را و جمع را، يقال: رجل جنب و امرأة جنب و رجال جنب و نساء جنب. جنابت بايلاج حاصل شود يعنى: بتغييب الحشفة فى ایّ فرج كان، اگر چه انزال با آن نبود، يا بانزال حاصل شود اگر چه ايلاج با آن نبود، و مرد و زن در آن يكسان است.
آن گه گفت: إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ ميگويد در حال جنابت گرد مسجد مگرديد، مگر در راه رفتن و آنجا بگذشتن، كه راهى ديگر نباشد، و ضرورت بود، يا در مسجد خفته بود و جنابتش رسد بيرون رفتن او را ضرورت بود، يا آب كه در آن غسل ميكند، در مسجد بود، بكناره آب رفتن ضرورت بود. يزيد بن ابى حبيب گفت: جماعتى بودند از انصاركه درهاى سراى ايشان در مسجد بود، و چون بيرون مى‌آمدند در حال جنابت ممرّ ايشان در مسجد ميبود، و ايشان را از آن كراهيت ميآمد. ربّ العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد، و ايشان را در مسجدگذشتن در حال جنابت رخصت داد. امّا على و ابن عباس و ابن جبير و ابن زيد و مجاهد و جماعتى ميگويندكه: إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ معنى آنست كه: الّا ان تكونوا مسافرين، و لا تجدون الماء فتيمّموا، و بقول اينان صلاة عين نماز است، نه جاى نماز، و در آن حذف مضاف نيست. ميگويد در حال جنابت نماز مكنيد، تا آن گه كه غسل كنيد، مگركه مسافران باشيد، و آب نيابيد، تيمّم كنيد در آن حال، و نمازكنيدكه روا است.
حَتَّى تَغْتَسِلُوا يعنى: من الجنابة. و غسلهاى واجب چهاراند: غسل جنابت، و غسل حيض، و غسل نفاس، و غسل دادن مرده. بعد از اين چهار غسلها همه مسنون است و آن دوازده‌اند: غسل آدينه، و غسل هر دو عيد، و غسل آفتاب و ماه گرفتن، و غسل استسقا، و غسل كافركه مسلمان شود، و غسل ديوانه كه باهوش آيد، و غسل كردن از شستن مرده، و غسل احرام، و غسل در مكّه رفتن، و غسل وقوف، و غسل رمى، و غسل طواف.
و فرض غسل آنست كه همه تن بشويد، و آب بأصل مويها برساند، و نيّت رفع جنابت كند. وكمال غسل آنست كه در خبر عائشه است، قالت: «كان رسول اللَّه (ص) اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه، ثمّ يتوضّأ كما يتوضّأ للصّلوة، ثمّ يدخل اصابعه فى الماء، ثمّ يخلّل بها اصول الشّعر، ثمّ يصبّ على رأسه ثلاث غرفات من ماء، ثمّ يفيض الماء على جلده كلّه».
وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بيماران باشيد، يعنى بيمارى كه رسيدن آب بوى زيان دارد، چنان كه بر تن جراحتى دارد، يا شكستگى عضوى از اعضاء، يا آبله و مانند آن، وى را درين بيمارى رخصت هست كه آب بگذارد، و تيمّم كند، بدليل خبر جابر عبد اللَّه، گفتا: در سفرى بوديم و يكى را از رفقاء ما سر بشكستند، و او را احتلام رسيد. از ياران خود پرسيدكه مرا هيچ رخصتى بود آب بگذاشتن و تيمّم كردن؟ ايشان گفتند: ترا هيچ رخصت ندانيم در تيمّم با قدرت آب. آن گه غسل كرد، و فرمان يافت. رسول خدا را از آن خبركردند، گفت: «قتلوه قتلهم اللَّه، ألا سألوا اذا لم يعلموا؟ فانّما شفاء العىّ السّؤال، انّما كان يكفيه أن يتيمّم، و يعصب على جرحه خرقة، ثم يمسح عليها، و يغسل سائر جسده».
أَوْ عَلى سَفَرٍ يا در سفرى باشد، اگر دراز بود آن سفر يا كوتاه، چون آب نيابد، يا افزونى از آب خوردنى نيابد، و وقت نماز درآيد، تيمّم كند. امّا اگر عذر بيمارى و سفر نبود، و آب نيابد بمذهب شافعى (رض) آنست كه تيمّم كند، و نمازكند، پس چون بآب در رسد آن نماز قضا كند. و مالك و اوزاعى و ابو يوسف ميگويند بتيمّم نماز كند، و بر وى قضاء نماز نبود. ابو حنيفه گفت: نه تيمّم كند و نه نماز، تا آن گه كه بآب در رسد و بوضو نمازكند.
أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ غائط گو است در زمين، و اينجا كنايت از قضاء حاجت آدمى. و اين نام غائط از آن افتادكه عرب راكنف نبود در جدران، در زمان اوّل بصحرا ميشدند، وگوها ميجستند نشست را.

أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ بی الف اینجا و در سورة المائده قراءت حمزه وكسايى است، از لمس يلمس، و اين لمس هم بدست بود، و هم بديگر جوارح. و بلفظ فعل از آنست كه فعل در باب مباشرت و مباضعت مضاف با مرد است، و مثل اين در قرآن آمده است بر لفظ فعل، چنان كه گفت: لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، لَمْ يَطْمِثْهُنَّ.

باقى لامَسْتُمُ بألف خوانند در هر دو سورة. و روا باشدكه فعل هم از يكى باشد، وگر چه تلفظ فاعل است چون عاقبت اللّصّ، و طارقت النّعل، و عافاك اللّه.

و روا بود كه فعل از هر دو بود، كالمجامعة و المباضعة و المباشرة، لاشتراكهما فى ذلك. و در معنى لمس و ملامسة علما مختلف‌اند. على بن ابى طالب (ع) و عبد اللّه بن عباس و ابو موسى و حسن و مجاهد و قتاده گفتند: بمعنى مجامعت است اى جامعتم. و ابو حنيفه و اصحاب او برين‌اند، وكان ابن عباس يقول: اراد اللّه به الجماع وكنّى عنه لأنّه كريم. و عمرو بن عبد اللّه مسعود، و عبد اللّه عمر، و عمار ياسر و شعبى، و نخعى، و ابو عبيده گفتند: التقاء بشرتين است: بشره به بشره رسيدن، و اهل مدينه و اهل حجاز و شام برين‌اند، و مقوّى اين قول دلالت لفظ است بر آن، و حمل المعنى على اللفظ اولى من حمله على الكناية عنه من غير ضرورة دعت اليه.

و در حكم آيت فقها مختلف‌اند: مذهب شافعى آنست كه اگر مرد زن را پاسد، يا زن مرد را پاسد بدست يا بغير دست، چنان كه بى‌حائلى بشره ببشره رسد، طهارت پاسنده باطل گشت، و در طهارت پاسيده دو قول است: و مذهب اوزاعى آنست كه اگر بدست پاسد طهارت باطل شود، و بغير دست باطل نشود همچون مسّ فرج، و مذهب مالك و احمد و اسحاق و ليث سعد آنست كه: اگر بشهوت پاسد طهارت منتقض شود، و اگر بى‌شهوت بود منتقض نشود. و مذهب ابو حنيفه و ابو يوسف آنست كه: اگر پاسيدن تمام باشد بغايتى كه از آن انتشار پديد آيد، طهارت باطل كند، و اگر چنين نبود باطل نكند. و اگر طفله‌اى باشدكه در محلّ شهوت نباشد از صغر، يا زنى از ذوات الرّحم كه نكاح وى او را حلال نباشد، شافعى را درين دو قول است. و در پاسيدن موى و ناخن و دندان خلافست، و جماعتى از اصحاب وى بر آنندكه بپاسيدن اين هر سه، طهارت منتقض نشود قولا واحدا.

أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ميگويد: اگر زنان را پاسيده باشيد، و آبدست بايدكرد، يا بزن رسيده باشيد، و غسل بايدكرد، و آب نيابيد تيمّم كنيد. معنى تيمّم قصد است، يقال يمّم و تيمّم اى قصد، و الصعيد التّراب، سمّى صعيدا لأنّه يصعد من باطن الأرض. ميگويد: آهنگ خاك پاك كنيد، خاكى خشك، آزاد از آميغ، مگر از ريك. صعيد روى زمين است، و «طيّب» آنست كه نه پليد باشد نه آميخته با چيزى، نه از جنس زمين. و تيمّم از خصائص اين امّت است، هرگز هيچ امّت را نبودست پيش ازين امّت. مصطفى (ص) گفت: «فضّلنا على النّاس بثلاث: جعلت الأرض كلّها لنا مسجدا، و جعلت تربتها لنا طهورا، اذا لم نجد الماء، و جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة»

و بدو تيمّم آنست كه عائشه روايت كند، و اين خبر در صحيح است، گفت: يا رسول خدا (ص) در بعضى از سفرها بيرون شديم، چون به ذات الجيش رسيديم، عقد من گم شد، و آنجا قطره‌اى آب نبود با كس، و دشتى مجدب بى‌نبات و بى‌آب بود. مصطفى (ص) آنجا بيستاد، و مردمان برجستن آن برخاستند. مردمان ابو بكر را گفتند: بينى كه عائشه چه كرد؟ رسول خدا و ياران را اينجا موقوف كرد، و با هيچ كس قطره‌اى آب نه، در دشتى خشك.

ابو بكر آمد نزديك مصطفى (ص)، و مصطفى سر دركنار من نهاده بود، و در خواب شده، و مرا گفت كه: رسول خدا را اينجا در زمينى خشك بى‌آب بداشتى، و با كس قطره‌اى آب نه، و با من عتاب ميكرد، و آنچه اللّه خواست ميگفت، و سر دست در پهلوى من ميزد. مصطفى (ص) سر بركنار من داشت در خواب، و من نميتوانستم جنبيدن كه نبايدكه بيدار شود. آنجا بوديم چون بامداد شد قطره‌اى آب نبود جبرئيل آمد، و فرمان

آورد بتیمّم. سید بن حضیر گفت: ما هی بأوّل برکتکم یا آل ابی بکر؟ و چون شتر برکردیم برگرفتن را، عقد من از زیر پهلوی شتر بیرون آمد. ۶۵ امّا کیفیّت تیمّم آنست که: چون وقت نماز درآید اوّل آب طلب کند، اگر آب نیابد، یا چندان یابد که خوردن وی را، و رفیقان وی را چیزی بسر نیاید، یا در راه آب دزدی باشد، یا کسی یا چیزی که از وی ترسد، یا آب ملك دیگری بود، و بوی نفروشد مگر بزیادت قیمت آن، یا جراحتی دارد، یا بیماری که اگر آب بکار دارد هالك شود، یا خطر آن بود که بیماری دراز شود، چون این عذرها ظاهر بود، و وقت نماز درآمده باشد، جایی که خاك پاك باشد طلب کند، چنان که در آن هیچ نجاستی نبود، و مستعمل نباشد، و بیرون از خاك جوهری دیگر چون زرنیخ، وگچ، و آهك، و سرمه، در آن نبود، و نه آمیغ زعفران و مشك، و ذریره، و امثال آن. آن گه هر دو دست بر آن زند، چنان که گرد برخیزد، و انگشتان بهم باز نهد، و نیّت استباحت نماز کند نه نیّت رفع حدث، و جمله روی خویش بآن مسح کند، و بر وی نیست که بتکلّف خاك بمیان مویها رساند، پس اگر انگشتری دارد بیرون کند، و دیگر باره دو دست بر خاك زند، انگشتها از یکدیگر گشاده، و باطن انگشتهاء چپ بر پشت انگشتان راست نهد، و بر پشت کف براند، چون بکوع رسد سر انگشتان در خود گیرد، و برکناره ساعد نهد، پس این باطن انگشتان دست چپ برین صفت بر پشت ساعد راست براند تا بمرفق. آن گه باطن کف چپ بر باطن ساعد راست نهد، و ابهام بردارد و براند تا بکوع، چون بکوع رسد باطن ابهام جهت پشت ابهام راست براند.

پس دست راست بر دست چپ همچنین کند که گفتیم، و براند، و بدین صفت که بیان کردیم آن را مسح کند. آن گه کف هر دو دست بهم درمالد، و انگشتان بمیان یکدیگر برآرد، و بمالد. و اگر زیادت ازین کند چندان که غبار بجمله دست رسد روا باشد. و آن گه باین یك تیمّم یك فریضه نماز بیش نگزارد، و نوافل چندان که خواهد. و چون فریضه دیگر خواهد کرد، دیگر بار تیمّم کند. این شرح و بیان مذهب شافعی است. و ابو حنیفه در بعضی ازین مسائل می‌خلاف کند، گفت: وقت نماز درآمدن در تیمّم شرط نیست، و طلب آب کردن پیش از تیمم واجب نیست، وگفت: بیك تیمّم بیش از یك فریضه گزاردن رواست. هم چنان که بیك طهارت چندان که خواهد فرائض نماز گزارد، تیمّم همچنانست. وگفت: در تیمّم اعتبار بخاك نیست، بلکه اگر دست بر سنگ سخت زند، و مسح کند رواست، و هر چه از جنس زمین بود چون کحل و زرنیخ وگچ و سنگ و مثل آن تیمّم بر آن روا بیند. و بمذهب مالك اعتبار بزمین است و هر چه بزمین متّصل، چون درخت و نبات. اگر دست بر درخت زند و مسح کند روا بیند. و ثوری و اوزاعی درین بیفزودند، وگفتند: اعتبار بزمین و هر چه بر زمین است اگر چه متصل نباشد، تا آن حدّ که اگر بر زمین برف و تگرگ بود دست بر برف و تگرگ زند و مسح کند، روا دارند. امّا شافعی گفت: اعتبار بخاکست، که مصطفی (ص) خاك مخصوص کرد، گفت: «و جعل ترابها لنا طهورا».

و طلب آب واجب است که اللَّه گفت: فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا، و تا طلب در پیش نبود، فلم تجدوا معنی ندهد و قصدکردن بزمین نقل خاك را واجب است، که اللَّه گفت: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً.

گفته‌اندکه: طیّب آن زمین و آن خاکست که نبات بیرون دهد، هر چه نبات از آن نروید طیّب نبود، یدلّ علیه قوله تعالی: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ.

روی عمران بن حصین: انّ رسول اللَّه (ص) رأی رجلا معتزلا لم یصلّ مع القوم، فقال: «یا فلان! ما منعك انّ تصلّی مع القوم؟» فقال: یا رسول اللَّه اصابتنی جنابة و لا ماء.

قال: «علیك بالصّعید، فانّه یکفیك».

قال: عمرانی: صلّیت خلف رسول اللَّه (ص)، وکان فینا رجل جنب، فأمره النّبیّ (ص) أن یتیمّم و یصلّی، فلمّا وجد الماء امره النّبیّ (ص) أن یغتسل، و لم یأمره ان یعید الصّلاة.

و عن ابی ذر (رض) قال: قال رسول اللَّه (ص): «الصّعید الطّیّب وضوء المسلم و لو لم یجد الماء عشر سنین».

فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً و در دعاء پيغامبر است: «اللّهمّ انّك عفوٌّ تحبّ العفو فاعف عنّى، اللّهمّ انّى ظلمت نفسى ظلما كثيرا، و لا يغفر الذّنوب الّا انت، فاغفر لى مغفرة من عندك، و ارحمنى انّك انت الغفور الرّحيم».

هر دو نام بمعنى نام متقارب‌اند، «عفو» محو است، و «غفر» تغطيه، يعنى: يمحو آثار الاجرام بجميل المغفرة.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ الآية كتاب اينجا تورات است، و آيت در شأن جهودان است. يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ يعنى يختارونها على الهدى بتكذيب محمد (ص).

وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ ان تخطئوا طريق الهدى، كما انّهم اخطؤوها.

ميگويد: آن جهودان كه پيش از بعث محمد، بوى ايمان داشتند، اكنون آن ايمان كه بوى داشتند بتكذيب وى بفروختند، و ضلالت بر هدى اختياركردند، و تحريف و تبديل در صفت وى آوردند، و ميخواهندكه شما نيزكه مؤمنان‌ايد راه راست گم كنيد، و تحريف و تبديل ايشان بخريد. از ايشان نصيحت مخواهيد و مپذيريد، كه ايشان دشمنان شمااند، و اللّه تعالى دشمنان شما از شما به شناسد.

وَكَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفى بِاللَّهِ نَصِيراً اى: وكفى اللّه وليّا وكفى اللّه نصيرا.

و «باء»، تأكيد را درآورد، و بمعنى امر است، اى اكتفوا باللّه عزّ و جلّ.

مِنَ الَّذِينَ هادُوا خواهى بآيت پيش در رسان، يعنى: اوتوا نصيبا من الكتاب من الّذين هادوا، تا تفسير آن باشد، و خواهى از آن بريده كن، يعنى: من الّذين هادوا قوم يحرّفون الكلم. كلم سخنان خدا است در نبوّت محمد (ص) دركتاب تورات.

وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا بظاهر ميگفتندكه فرمان برداريم، امّا در دل ميداشتندكه فرمان نبريم و سركشيم. وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ اين چنان است كه گويند: اسمع لا سمعت، بشنوكه مشنوايا. «و راعنا» بزبان عربى ميگفتند، يعنى: ارعنا سمعك، و اين بزبان عرب از طريق مراعات است، امّا بزبان عبرى هجو است و سبّ، از رعونت برگرفته‌اند.

لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ اصل ليّا، لويا است، امّا «واو» در «يا» مدغم كردند.

وَ طَعْناً فِي الدِّينِ اى وقيعة فى دين الاسلام. يعنى كه ايشان بطعن ميگويندكه: دين آنست كه ما درآنيم، نه دين محمد. وگفته‌اندكه: دين اينجا محمد (ص) است او را دين خواند از آنكه معقل دين است و مايه دين.

ربّ العالمين گفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا اگر آن جهودان بجاى عصينا، اطعنا گفتنديد، و بجاى راعنا، اسمع و انظرنا گفتنديد، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ، ايشان را آن به بودى، و بعدل و صوابتر بودى، از تحريف كه آوردند، و طعن كه كردند.

وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فلذلك لا يقولون ما هو خير لهم. ميگويد: اللّه بر ايشان لعنت كرد، و از بر خود براند، آنست كه آنچه ايشان را به است نميگويند.

فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ميگويد: آنچه ايشان بآن ايمان آوردند در جنب آنچه بآن كافر شدند اندكيست، و آن آنست كه ميگفتند: اللّه خداى ماست، و بهشت و دوزخ حقّ است. ميگويد: اين با تكذيب محمد (ص) وكافر شدن به قرآن هيچ چيز نيست، و ايشان را از عذاب نرهاند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) با دانشمندان جهودان سخن گفت، عبد اللّه صوريا وكعب اسيد و مالك ضيف، گفت: يا معشر اليهود! از خدا بترسيد، و مسلمان شويدكه شما ميدانيدكه من راست ميگويم، و آنچه آوردم حق است و راست. ايشان منكر شدند، و بر كفر خويش اصرار نمودند. ربّ العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستادكه اى اهل تورات! ايمان آريد به محمد، و به قرآن كه فرو فرستاديم، استوارگير وگواه آن تورات كه با شما است.

مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها طمس آنست که چشم و بینی و دهن و حاجب همه از آن محو کنند، و رویها همچون پایهای شترکنند، و همچون قفاهای ایشان کنند. أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ ای نجعلهم قردة و خنازیرکما فعلنا بأوائلهم. اگرکسی پرسد چون که ایشان را بیم داد بعقوبت طمس اگر ایمان نیارند، پس ایمان نیاوردند و عقوبت طمس بر ایشان هم نرفت؟

جواب آنست بقول مبرد که: این وعید در حقّ جهودان باقی است و منتظر، که پیش از قیامت بایشان در رسد لا محالة تحقیق این وعید را. وگفته‌اند این وعید بشرط آن بود که اگر از ایشان هیچکس مسلمان نشود، ایشان را روی بگردانند، پس عبد اللَّه سلام و اصحاب وی وکعب احبار مسلمان شدند، و این عقوبت از باقی برداشتند. آن روزکه این آیت فرو آمد عبد اللَّه سلام این وعید بشنید، پیش از آنکه باهل خود بازگشت، آمد بر رسول خدا گفت: یا رسول اللَّه از آن پس که آن وعید بشنیدم ترسیدم که اگر مرا روی باز پس گردانند پیش از آنکه بتو رسم، و عمر خطاب این آیت برکعب احبار خواند. کعب از بیم آنکه این عقوبت درو رسدگفت: یا ربّ! آمنت، یا ربّ اسلمت.

قول حسن و مجاهد و سعید جبیر درین سؤال آنست که: طمس ایشان ارتداد ایشان بود، یعنی که جهودان پیش از مبعث مصطفی (ص) بوی ایمان داشتند، و پس از مبعث وی بوی کافر شدند، روی دل ایشان از آن هدی و بصیرت که در آن بودند برگردانیدند، و درکفر و ضلالت بماندند. و قال ابن زید: طمسهم محو آثارهم من وجوههم و نواحیهم الّتی هم بها.

فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها حتّی یعودوا الی حیث جاءوا منه بدیا، و هو الشام، ذلك فی اجلاء بنی النضیر الی الشام قصة طویلة.

وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا لا رادّ لحكمه، و لا ناقض لأمره. میگوید: کاری که اللَّه گوید که کنم، آن در حکم وی کردنی است. معنی دیگر: فرمانی که اللَّه دهد بآن کارکردنی است. ابو مسلم خلیلی را گفتند استادکعب احبار که: چه چیز ترا بر مسلمان شدن داشت؟ که در روزگار رسول خدا و در روز ابو بکر مسلمان نشدی؟! گفت: آواز قرآن خوانی شنیدم از لشکرگاه سپاه عمر خطاب در شام، که این آیت میخواند، همه شب بر روی خود میترسیدم که نبایدکه صورت من مطموس شود. بامداد پگاه آمدم و مسلمان شدم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ بدان که در عالم قیامت و میدان رستاخیز و مجمع سیاست و هیبت، بندگان خدای راکارهای عظیم در پیش است، و مقامهای مختلف: اوّل مقام دهشت و حیرت. دوم مقام سؤال و اظهار حجّت، و درخواست شهادت و بیّنت. سیوم مقام حساب و مناقشت. چهارم مقام تمیز و مفاصلت.

مقام اوّل راگفت: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ. دوم راگفت: فَكَيْفَ إِذاجِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ

سیوم راگفت: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ.

چهارم راگفت: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. امّا مقام سیاست و هیبت آنست که در بدو محشر ربّ العالمین خلق اوّلین و آخرین را از ابتداء آفرینش تا منتهی عالم، ببك نفخه اسرافیلی همه را در بسیط قیامت حاضرکند، سر و پای برهنه، تشنه وگرسنه، سر در پیش افکنده، بکار خود درمانده، آفتاب گرم زیر سر فرو آمده، و نفس گرم و سوز دل در آن پیوسته، و آتش خجل و تشویر در جان افتاده، از زیر هر تار موی چشمه عرق روان شده. مصطفی (ص) گفت: کس بود که تا بدو زانو در عرق نشیند، کس بود که تا کمرگاه، کس بود که تا برابرگوش، و نزدیك آن بود که در عرق غرق شود. در آثار بیارندکه بیم و اندوه بجایی رسدکه یکی گوید: بار خدایا! برهان ما را ازین بیم، و ازین اندوه، خواه ببهشت خواه بدوزخ. سیصد سال بدین صفت در آن عرصات بمانند، نه طاقت خاموشی، نه زهره سخن گفتن، نه روی گریختن، نه جای آرمیدن!

مؤمنان وکافران استاده مدهوش و حزین   دستها در کش زده، وز جامها عریان شده!
بانگ بردابرد وگیرا گیر باشد در قفا   بینی از پیشت جحیم و دوزخی غرّان شده!

آن گه گریستن بر خلق افتد، و چندان بگریندکه بجای اشك خون ریزند، وگویند: من یشفع لنا الی ربّنا حتّی یقضی بیننا؟ کیست که از بهر ما شفاعت کند بحضرت ذو الجلال تا حکم کند میان ما وکار برگزارد؟ رسول خدا گفت: آن ساعت خلق روی به آدم نهند، وگویند: ای آدم! تو آنی که اللّٰه تعالی ترا بید صنعت خویش بیافرید، و با تو برابر سخن گفت، و ترا در بهشت بنشاند، و مسجود فریشتگان کرد.

چه بود که برای فرزندان شفاعت کنی باللّه، تا کار میان بندگان برگزارد؟! آدم گوید: من نه مرد این کارم، که من بخود درمانده‌ام، روید بر نوح تا وی شفاعت کند. بر نوح روند جواب همان شنوند. بر ابراهیم روند جواب همان شنوند.

موسی و عیسی همان گویند. مصطفی (ص) گفت: آن گه بر من آیند، من برخیزم پیش عرش ملك بسجود درآیم، آن گه فرمان آید از حضرت عزّت که: یا محمد چه کار داری؟ و چه خواهی؟ و خود عزّ جلاله داناتر بر آنچه من خواهم. گویم: بار خدایا ما را وعده شفاعت داده‌ای در خلق خویش، اکنون میخواهم که ایشان را ازین انتظار و حیرت برهانی، وکار برگزاری و حکم کنی. ربّ العالمین گوید: قد شفعتك انا، آتیکم اقضی بینکم.

قال رسول اللّٰه (ص): «فارجع، فأقف مع النّاس، فبینا نحن وقوف اذ سمعنا حسّا من السّماء شدیدا».

و فی الحدیث طول ذکرنا سیاقه فی سورة البقرة.

امّا مقام مسائلت و اقامت بیّنت بر بندگان آنست که ربّ العالمین در آن عرصه عظمی و انجمن کبری، اوّل خطابی که با بندگان کند سؤال از ایشان کند، و اوّل سؤال از پیغامبران کند، و اوّل پیغامبری که از وی سؤال کند نوح بود.

قال رسول اللّٰه (ص): «اوّل من یدعی یوم القیامة نوح. فیقال له: هل بلّغت؟ فیقول: نعم یا ربّ انت اعلم. فیقال لقومه: هل بلّغکم نوح؟ فیقولون: ما اتانا من احد، و ما اتانا من نذیر. فیقول اللّٰه تعالی له: یا نوح من یشهد لك؟ فیقول: یشهد لی محمد و امّته، فتأتون فتشهدون انّ نوحا قد بلّغ».

و آن گه هر پیغامبری را که بقومی فرستاده بودند از وی این سؤال کنند، و امّت وی همان جواب دهندکه امّت نوح دادند، و از پیغامبران کس باشدکه میآید، و از امّت وی ده کس با وی باشندکه بوی ایمان آورده بودند، و کس بود که پنج، کس بود که دو، وکس بود که یکی. لوط میآید و با وی دو دخترك وی باشند. پس آن گه ربّ العالمین پیغامبران را گوید: پیغام ۶۶رسانیدید؟ ایشان گویند رسانیدیم، و امّت ایشان انکارکنند. ربّ العالمین گواه خواهد. پیغامبران گویند: امّت محمد (ص) گواهان مااند بتبلیغ رسالت. آن گه فرمان آیدکه ای جبرئیل امّت محمد را حاضرکن، تا گواهی دهندکه ما داور دادگرانیم، حکمی که کنیم بعد از ظهور حجّت و ثبوت شهادت کنیم. امّت محمد بیایند تا گواهی دهند. کافران گویند: شما پسینان بودید، از قصّه و داستان ما چه خبر داشتیدکه ما را ندیدید؟ ایشان گویند: ما در محکم تنزیل قرآن مجید خواندیم و دانستیم: کَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ، کَذَّبَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ الْمُرْسَلِینَ، وَکَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ. آن گه کافران تزکیت ایشان خواهند.

فرمان آیدکه: ای جبرئیل! محمد را حاضرکن تا اینان را تزکیت کند. جبرئیل برود و میکائیل و اسرافیل با وی، مصطفی (ص) را بر براق نشانند، با لواء کرامت، و تاج ولایت، ابو بکر بر راست او، و عمر بر چپ او، و عثمان از پس، و علی (ع) از پیش. منبری نهاده از یاقوت سرخ برابر عرش مجید. مصطفی (ص) بمنبر برآید از حضرت عزّت ندا آیدکه: ای محمد! انبیاء دعوی کردندکه ما رسالت رسانیدیم، و پیغام گزاردیم، بیگانگان منکر شدند. امّت تو پیغامبران را گواهی دادند. اکنون تزکیت گواهان میخواهند. رسول (ص) ایشان را تزکیت کند،

گويد: بار خدايا راستگويانند، و نيك مردانند، و تو خود گفته‌اى بار خدايا كه: بهينه امّت ايشان‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً. ربّ العالمين گويد: گواهى‌شان قبول كردم، و حكم كردم بيگانگان را سياست و عقوبت، و دوستان را مثوبت و رحمت. آن گه پيغامبران گويند: بار خدايا امّت احمد را بر ما حقّى واجب گشت كه بتبليغ رسالت ما گواهى دادند. بار خدايا! اگر در ميان ايشان گناهكاريست، آن معصيت وى در كار ما كن، و بفضل خود او را بيامرز. ربّ العالمين گويد: بيك شهادت كه از بهر شما دادند مستوجب شفاعت شما گشتند، و حقّ ايشان بر شما واجب گشت، پس من خود چه سازم ايشان را ازكرامت و نواخت؟ كه هفتاد سال از بهر من در سراى بلا غم خوردند، و بار بلاء ما كشيدند، و به يگانگى ما گواهى دادند، جز بر راستى و دوستى نرفتند.

راست كارى پيشه كن كاندر مصاف رستخيز نيستند از خشم حق جز راستكاران رستگار

اين عزيزانى كه اينجا گلبنان دولت‌اند تا ندارىّ و ندانى شان بدينجا خوار و خار!

امّا مقام محاسبت در پيش ترازو بود، و خلق عالم درين مقام بر سه قسم‌اند: قسمى آنندكه در ديوان ايشان حسنتى نيابند، و بنام ايشان خيرى بر نيايدكه كرده باشند. ايشان را بى‌حساب و بى‌كتاب، يك سر بدوزخ رانند. و قومى بر عكس اين باشند، كه در نامه ايشان جز حسنات و فنون طاعات نبود، ايشان را بى‌حساب و بى كتاب يكسر ببهشت فرستند. قومى بمانند در ميان، كه در جريده ايشان هم نيكى بود، و هم بدى، هم طاعت، و هم معصيت، خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً. اعمال ايشان بترازوى عدل درآرند اگركفّه طاعت رجحان دارد كليد سعادت و پيروزى جاودان در دست ايشان نهندكه: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

و اگر نه، كه كفّه معصيت راجح شود، «لا يفلح» به پيشانى وى باز بندند، وگويند: فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ.

قال داود الطائى رحمة اللّه عليه: «قطع نياط العارفين ذكر احد الخلودين»، و ذلك فى قوله تعالى فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى سكر مستى است، و مستى بر تفاوت است، و مستان مختلف‌اند. يكى از شراب خمر مست است، يكى از شراب غفلت، يكى از حبّ دنيا، يكى از رعونت نفس و خويشتن دوستى. و اين از همه صعبتر است كه خويشتن دوستى مايه گبركى است، و تخم بيگانگى، و ستر بى دولتى، و اصل همه تاريكى!

اگر صد بار در روزى شهيد راه حق گردى هم ازگبران يكى باشى چو خود را در ميان بينى

تو خود كى مرد آن باشى كه دل را بى هوا خواهى تو خود كى درد آن دارى كه تن را بى‌هوان بينى؟

اوكه از خمر مست است و در آن ترسان، و از بيم عقوبت لرزان، غايت كار او حرقتست در آتش عقوبت، گرش نيامرزد، و باشدكه خود بيامرزدكه گفته است: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. امّا آن كس كه مستى او از نخوت نفس است وكبر و خويشتن پرستى، كار او بر خطر است، و مايه وى زيان، و عمل وى بر وى تاوان، در خطر استدراج و مكر و بيم فرقت جاودان.

وَ لا جُنُباً إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا اگر دين بقياس بودى غسل در اراقت بول واجب بودى، و آبدست در خروج منى. آن بول نجس است و اين منى پاك، در بول نجس طهارت كهين واجب، و در منى پاك طهارت مهين، تا بدانى كه بناء دين بر منقول است نه بر معقول، و بركتابست نه بر قياس، و بر تعبّد است نه بر تكلّف.و اصل غسل جنابت از عهد آدم (ع) است. آدم چون از بهشت بدنيا آمد او را با حوا صحبت افتاد. جبرئيل آمد، گفت: اى آدم غسل كن كه اللّه ترا چنين ميفرمايد. آدم فرمان بجاى آورد. آن گه گفت: اى جبرئيل اين غسل را ثواب چيست؟ جبرئيل گفت: بهر مويى كه بر اندام تست ثواب يك ساله ترا در ديوان بنويسند، و بهر قطره آب كه بر اندام توگذشت، اللّه تعالى فريشته‌اى آفريدكه تا بروز قيامت طاعت و عبادت همى آرد، و ثواب آن ترا

همی‌بخشد. گفت: ای جبرئیل این مراست علی الخصوص؟ یا مرا و فرزندانم را علی العموم؟ جبرئیل گفت: تراست و مؤمنان و فرزندان ترا تا بقیامت. پس غسل جنابت اندر همه شرایع انبیاء واجب بوده است، از عهد آدم تا وقت سید عالم صلوات اللَّه و سلامه علیهم اجمعین، تا بعضی از ائمه گفتند: آن امانت که آدم برداشت که اللَّه آن را گفت: وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ آن امانت غسل جنابتست.

ثمّ قال فی آخر الآیة: إِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا غَفُوراً خدای درگذارنده گناهان است، و سترنده عیبهای عذر خواهان است، و ناپیدا کننده جرم اوّاهان. این دو نام از عفو و مغفرت درین موضع نهادن، معنی آنست که هر چه تا امروزکردی، پیش از آنکه امر و نهی فرستادم همه برداشتم، و از تو درگذاشتم. بنده من! هرگز جنایت کسی با عنایت من نتاود، و فضل من که یابد، مگر آنکه آفتاب عنایت برو تابد! بنده من! اگر قصد درست کنی، ترا بر سر راهم، اگر از من آمرزش خواهی، از اندیشه دل تو آگاهم! جرم ترا آمرزگار، و ترا نیکخواهم. هرکجا خراب عمری است، مفلس روزگاری، من خریدار اوأم! هرکجا درویشی است خسته جرمی، درمانده در دست خصمی، من مولای اوام! هرکجا زارنده‌ای است از خجلی، سر فروگذارنده‌ای از بیکسی، من برهان اوام. هرکجا سوخته‌ایست از بیدلی، دردمندی از بی‌خودی، من شادی جان اوام!

کن این شئت من البلاء د و أنت من ذکری قریب

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ خدای نیامرزدکه انبازگیرند با وی، وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ و میآمرزد هر چه فرود از آنست، لِمَنْ یَشاءُ آن را که خواهد، وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ و هرکه انبازگیرد با خدای، فَقَدِ افْتَری إِثْماً عَظِیماً (۴۸) او دروغی ساخت و بر خود بزه‌ای نهاد بزرگ.

أَ لَمْ تَرَ نبینی و ننگری؟ إِلَی الَّذِینَ یُزَکُّونَ أَنْفُسَهُمْ بایشان که خود را بی‌عیب و پاك مینمایند، بَلِ اللَّهُ یُزَکِّی مَنْ یَشاءُ بلکه خدای من بی‌عیب کند، و بی‌عیبی باز نماید آن را که خواهد، وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا (۴۹) و ایشان را بفتیلی از جرم کس بنگیرند.

انْظُرْ در نگر، کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ که چون دروغ مینهند و میسازند بر خدای! وَ کَفی بِهِ إِثْماً مُبِیناً (۵۰) و دروغ ساختن بر خدای، بسنده بزه‌ایست و آشکارا.

أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نبینی و ننگری بایشان که دادند ایشان را؟

نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ بهره‌ای از تورات، یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ میگروند به جبت و طاغوت، وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا و میگویند ایشان را که کافر شدند، هؤُلاءِ أَهْدی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا (۵۱) که اینان براه‌تراند و راست حکم‌تراند ازگرویدگان.

أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ایشانندکه اللَّه لعنت کرد بر ایشان، وَ مَنْ یَلْعَنِ اللَّهُ و هرکه خدای بر وی لعنت کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیراً (۵۲) وی را هرگز یاری نیابی.

أَمْ لَهُمْ نَصِیبٌ مِنَ الْمُلْکِ یا ایشان را بهره‌ایست از پادشاهی، فَإِذاً اگر بودی ایشان را پادشاهی، لا یُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِیراً (۵۳) مردمان را نقیری ندهندید از حق خویش.

أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ یا می‌حسد برند بر مردمان، عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بر آنچه خدای داد ایشان را از فضل خود، فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ پیش از وی آل ابراهیم را دادیم، الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ نامه و دانش و پیغام، وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً (۵۴) و ایشان را ملکی عظیم دادیم.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ کس بود از ایشان که ایمان آورد بوی، وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ و کس بود از ایشان که برگشت از وی، وَکَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً (۵۵) و دوزخ ناگرویدگان را بسنده است.

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا ایشان که کافر شدند بسخنان ما، سَوْفَ نُصْلِیهِمْ ناراً ایشان را برسانیم بآتش، کُلَّما نَضِجَتْ

جُلُودُهُمْ هرگه که بپزد پوستهای ایشان در آن، بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها دیگر دهیم ایشان را پوستهایی جز از آن، لِيَذُوقُوا الْعَذابَ تا جاوید بپوستهای نو عذابهای نو میچشند، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً حَكِيماً (۵۶) که اللّه تواناییست دانا همیشه‌ای.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند، سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ در آریم ایشان را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه‌ای، لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ ایشان را است در آن جفتانی از زنان، مُطَهَّرَةٌ زنانی پاك کرده بی‌عوار و بی‌عیب، وَ نُدْخِلُهُمْ و در آریم ایشان را، ظِلًّا ظَلِيلًا (۵۷) در سایه خنك.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية کلبی گفت: این آیت در شأن وحشی بن حرب و اصحاب وی فرو آمد. چون حمزه را بکشتند، و به مکه بازگشتند، پشیمان شدند بآنچه کردند. فراهم آمدند، و نامه‌ای نبشتند بر رسول خدا (ص) که: چنین کاری بدست ما رفت، و ما از آن پشیمان شدیم، و خواستیم که در اسلام آئیم، لکن از تو شنیده بودیم به مکه، که این آیت میخواندی: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ، اگر مسلمان کسی است که شرك و قتل و زنا در بار وی نبود، پس ما این همه دربار داریم وکرده‌ایم، اگر نه این آیت بودی ما اتّباع توکردمانی و باسلام در آمدیمی. پس این آیت فرو آمدکه: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً. رسول خدا این آیت به وحشی و اصحاب وی فرستاد، تا برخواندند. ایشان گفتند: این شرط دشخوار است که اللّه گفت: وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً. ترسیم که عمل صالح از ما نیاید، آن گه از اهل این آیت نباشیم. ربّ العالمین در تخفیف بیفزود، و این آیت فرستاد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. رسول خدا (ص) این آیت بایشان فرستاد، و بر خواندند وگفتند: ترسیم که از اهل مشیّت نباشیم، یعنی که اللّه میگوید فرود از شرك، گناه آن کس آمرزیم که خود خواهیم. ترسیم که ما از ایشان نباشیم که اللّه خواهدکه ایشان را بیامرزد. ربّ العالمین درکرم بیفزود و این آیت امیدوار بایشان فرو فرستاد: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. وحشی و اصحاب وی چون این آیت برخواندند، برسول خدا شدند، و مسلمان گشتند. رسول خدا (ص) اسلام از ایشان بپذیرفت.

آن گه گفت: «یا وحشی! أخبرنی کیف قتلت حمزة»؟

وحشی قتل حمزه با وی بگفت. رسول خدا دلتنگ شد، گفت: «غیّب وجهك عنّی»

روی از من بپوش، و با من منشین. وحشی بعد از آن به شام رفت، و آنجا میبود تا از دنیا بیرون شد.

ابن عمرگفت: در عهد رسول خدا (ص) چون یکی از دنیا برفتی از یاران وی برکبیره، ما گواهی میدادیم که وی از اهل آتش است تا آن روزکه این آیت آمد: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. زان پس که این آیت فرو آمد آن نگفتیم، وکس را برکبیره گواهی بآتش ندادیم. و فی ذلك ما

روی جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «لا تزال المغفرة تحلّ بالعبد ما لم يقع الحجاب». قیل: یا رسول اللّه و ما وقوع الحجاب؟

قال: «الا شراك باللّه عزّ و جلّ»، ثمّ قرأ: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية.

و فی روایة ابن عمر. قال قال رسول اللّه (ص): «من لقی اللّه عزّ و جلّ لا یشرك به شیئا دخل الجنّة و لم تضرّه معه خطیئة، کما لو لقیه یشرك به شیئا دخل النّار و لم تنفعه حسنة».

علی (ع) گفت: در همه قرآن آیتی ازین امیدوارتر نیست که إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية. معنی آنست که اللّه تعالی شرك نیامرزد، یعنی کسی را نیامرزدکه در شرك وکفر بمیرد، امّا کسی که از شرك توبه کند، و در اسلام بمیرد، در تحت این آیت نشود، که جای دیگرگفت: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ..

و معنى يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ آنست كه: فرود از شرك، گناهان اهل توحيد هر چه خواهد آن را كه خواهد بيامرزد، پيش از توبت. امّا كسى كه توبت كند ازگناهان، و بر توبت بميرد، خود در تحت اين آيت نشود، كه جايى ديگر از بهر وى گفته است: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً. و گفته‌اند: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ ردّ است بر معتزله، و بر قومى خوارج كه ميگويند: هركه بركبائر بميرد توبه ناكرده، جاويد در آتش بماند، و ميگويند ميان ايمان و شرك منزلى ديگر نيست، و ضدّ ايمان شرك ميپندارد، يعنى كه هر چه نه ايمان، همه شركست نه گناه، تا آن حدّكه قومى از ايشان صغائر وكبائر همه كفر شمرند، و بنده را بگناه صغيره كافر دانند. ربّ العالمين در اين آيت بر ايشان ردّ ميكند، و دروغ زن ميگرداند، كه فرق ميكند ميان شرك و ميان گناه. مغفرت در شرك مى‌نيارد، و درگناه ميآرد. اگر آنست كه گناهها همه شرك وكفر است، پس در إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ سخن بريده گشت، و همه نافرمانيها در زير اين شد، وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ بر چه حمل كنند؟ كه هيچ محمل نماند! معلوم گشت كه سخن ايشان فاسد است، معتقد ايشان باطل.

وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِيماً اى اختلق ذنبا غير مغفور.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ اين آيات تا كانَ عَزِيزاً حَكِيماً همه در شأن جهودان است. و تزكيت نفس كه ميكردند آن بود كه گاهى مى‌گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، وگاه طفلكان خويش را بر مصطفى (ص) ميبردند و ميگفتند: اى محمد ايشان را هيچ گناهى هست؟ رسول خدا (ص) گفتى: نه، پس ايشان ميگفتند: ما نيز همچون ايشانيم. هر آن گناه كه بروزكنيم اندر شب ما را آن گناه بيامرزند، و هرگناه كه اندر شب كنيم اندر روز بيامرزند. ربّ العالمين گفت: يا محمد ننگرى اين جهودان كه خود را بى‌عيب و پاك مينمايند، يعنى بدروغ. بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ

نه چنانست كه ايشان ميگويند، كه اللَّه بى‌عيب كند، و بى‌عيبى باز نمايد آن كس را كه خواهد. آن گه گفت: وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا يعنى كه اگر خويشتن را به بى‌عيبى نستايندگناه كسى ايشان را نيالايد، و ايشان را باندازه فتيلى از جرم كس نگيرند. فتيل، النّواة، هو القشرة الرّقيقة الّتى حولها، و قيل هو ما فتلته بين اصبعيك من وسخ و عرق. آن گه گفت يا محمد! انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ در نگركه چون دروغ بر اللَّه ميسازند، بآنكه ميگويند: گناه ما آمرزيده است، و ما پسران و دوستان اللَّهايم. وگفته‌اند: دروغ كه بر اللَّه ميساختند آن بود كه دروغها ميگفتند، و آن را از تورات مى‌حكايت كردند. وَكَفى بِهِ إِثْماً مُبِيناً اى كفى بما قالوا اثما مبينا.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ اقوال مفسّران مختلف است در معنى جبت و طاغوت. عكرمة گفت: نام دو صنم‌اندكه در ميان مشركان معروف بودند، و آن را عبادت ميكردند، ضحاك گفت: جبت اينجا حيى اخطب است و طاغوت كعب اشرف. هر دو حاكمان جهودان بودند و سران ايشان. قومى گفتند: جبت نام بتان است و طاغوت نام سدنه بتان. و سدنه خدمتكاران و تيمارداران باشند. و گفته‌اند: جبت نامى است كهانت را، و طاغوت نامى است هر چه را بپرستند جز از خدا. وگفته‌اند هر چه اللَّه تعالى آن را حرام كرد آن را جبت گويند، و به

قال النّبيّ (ص): «العيافة و الطّرق و الطّيرة من الجبت».

العيافة زجر الطّير، و الطّرق الضّرب بالحصى، و هو ضرب من الكهانة. قال الشاعر:

لعمرك ما تدرى الطّوارق بالحصى   و لا زاجرات الطّير ما اللَّه صانع

امّا سبب نزول اين آيت آن بود كه: كعب اشرف بعد از واقعه احد به مكه شد، با هفتاد سوار از جهودان بقصد آنكه تا با مشركان قريش دست يكى دارد، و قتال رسول خداى را تدبير سازند. كعب چون در مكه شد بخانه بو سفيان فرو آمد.

بو سفیان او را گرامی داشت، و ترحیب و تقریب کرد، و آن جهودان که با وی بودند هر یکی را بسرایی فرو آورد. آن گه بو سفیان را گفت که: سی مرد از ما و سی مرد از شما باید تا بخانه کعبه رویم، و آنجا عهدکنیم، و پیمان گیریم، که در قتال محمد بکوشیم چندان که توانیم، و فترتی در خود نیاریم تا وی را برداریم.

بو سفیان و اصحاب وی کعب اشرف را گفتند و حیی اخطب با وی که: ما بر شما آمن نباشیم بآنچه می گویید؟ نبایدکه این مکر میسازید بر ما؟ اگر میخواهیدکه شما را بآنچه گفتید استوار داریم، این دو بت را سجود برید، و بایشان ایمان آرید، و آن دو بت جبت و طاغوت بودند. ایشان مر آن بتان را سجود بردند، و ایشان را پرستیدند. اینست که ربّ العالمین گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ. میگوید: نه بینی ای محمد این علما و حاکمان جهودان را که به جبت و طاغوت ایمان میآرند؟ و ایشان را سجود میبرند؟

پس بو سفیان، کعب را گفت که: تو مردی از اهل کتاب خدایی، و تورات خوانده‌ای و دانسته‌ای، و ما امّیان عرب‌ایم، چون می‌بینی کار محمد؟ دین وی بهتر است یا دین ما؟ راه وی بحق نزدیك‌تر است یا راه ما؟ کعب گفت: با من بگوئیدکه دین شما و راه شما چیست؟ بو سفیان گفت: ما قومی مهمان داران و مهمان دوستانیم، بروز مهمانی شتران فربه کشیم، و مهمان را گرامی داریم، و حاجیان را سقّایی کنیم، و اسیران را باز خریم، و رحم بپیوندیم، و خانه کعبه را عمارت کنیم، وگرد آن طواف کنیم، و اهل حرم خدا مائیم، و بر دین پدران خویش بمانده‌ایم، و محمددین پدران خویش بگذاشته است، و دین نو آورده است، حرم بگذاشته است، و ما را میفرمایدکه بر پی من روید. کعب گفت: انتم و اللَّه اهدی سبیلا ممّا علیه محمد، و اللَّه که شما بر راه ترید از محمد، و دین شما نیکوتر است از دین وی. اینست که اللَّه گفت: وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی لأبی سفیان و اصحابه، هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا بمحمّد، و هم اصحابه.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ یعنی کعبا و اصحابه. میگوید: کعب و اصحاب وی که این سخن میگویند، اللَّه بر ایشان لعنت کرد. وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً ای: من یباعد اللَّه من رحمته فهو مخذول فی دعواه، و مغلوب فی حجّته.

و الیهود ابین خذلانا فی أنّهم غلبوا من جمیع سائر الادیان، لأنّهم کانوا اکثر عنادا لأهل الاسلام، و انّهم کتموا الحقّ و هم یعلمونه. پس چون آن عهد و میثاق میان کعب اشرف و ابو سفیان برفت، و بر وقت آن کار وعده‌ای نهادند، کعب به مدینه باز رفت، و در سرای خویش آرام گرفت. رسول خدا محمد بن مسلمة الانصاری و ثابت بن معاذ و جماعتی بفرستاد پنهان تا کعب اشرف را بکشتند. محمد بن مسلمه گفت: یا رسول اللَّه دستوری باشد تا در پیش وی هر چه خواهیم گوئیم؟ یعنی بر سبیل خدعت؟

رسول ایشان را دستوری داد. ایشان رفتند تا پیش کعب، و ضجری نمودند از رسول خدا، گفتند: چند بلا که ما کشیدیم از دست محمد! و ضجرگشتیم! و از معیشت خویش بازماندیم! چه بود که تو ما را چند وسق خرما با وام دهی؟ تا ما از محمد بگریزیم، و طلب معیشت خویش کنیم. کعب بخندید، گفت: اکنون او را بشناختید، و دروغ وی بدانستید! آن گه گفت: شما اگر از من چیزی میخواهید زنان و پسران را پیش من بگرو بنشانید. ایشان گفتند ما شرم داریم که زنان را بگرو بنشانیم، و و نیز مردی بس با شکوه و وقاری، و زشت بود ترا که زنان را بگوگیری، و پسران را نیز نتوانیم بگرو کردن، که آن گه عرب زبان در ایشان نهند، که شما را بوسقی خرما بگرو کردند، و ایشان را از آن تشویر بود. کعب گفت: اکنون هر چه خواهید بگرو بنهید. ایشان گفتند: شمشیرهای خویش بنهیم، و بروز نتوانیم آوردن، که اصحاب محمد بدانند، بشب آریم. چون شب در آمد ایشان شمشیرها برداشتند، و بردند. کعب بر آن غرفه بخلوتگاه نشسته بود، و دختر عمّ خویش را نو بزنی کرده بود، و عروس بود، و آن دختر عمّ کاهنه بود. چون کعب برخاست تا بزیر شود، آن کاهنه زن وی گفت: زینهار مشوکه من بوی خون از تو میشنوم. کعب گفت: دور از بر من! بازگیر دست از دامن من! کیست که مرا خواهدکشت؟

اینان که آمده‌اند محمد مسلمه برادر همشیر منست، و ثابت معاذ همسایه و دوست من! اگر خفته باشم مرا بیدار نکنند. از آن غرفه بزیر آمد، و بوی مشك بیالوده، که از بر عروس برخاسته بود. مسلمانان چون آن بوی خوش شنیدند، گفتند: واها لهذه الرّیح الطّیبة، دیر است تا ما در آرزوی چنین بوئیم، فراز آی تا حظّی برگیریم، و دستی بسرت فرو آریم. وی فراز شد، و ایشان در وی آویختند، و شمشیر زدند، و آن دشمن خدا و رسول را بکشتند، و رسول خدا (ص) با ایشان گفته بود که: چون او را کشته باشید تکبیر کنید چنان که من بشنوم، تا من نیز با شما تکبیر کنم. رسول خدا (ص) آن شب با جماعتی از یاران از مسجد بگورستان بقیع میشد، و از بقیع تا مسجد میآید، و بآسمان نظر میکرد که تا خود آواز تکبیر شنود، و یاران که با وی بودند از آن قصه بی‌خبر بودند، تا آن ساعت که تکبیر شنیدند، و رسول خدا (ص) تکبیر کرد، پس معلوم گشت ایشان را که کعب را کشتند. و آن ساعت که زخم کردند سر شمشیر بپای ثابت معاذ رسید، وگوشت و استخوان همه بریده گشت.

رسول خدای که آن بدید، با هم نهاد، و دعا کرد خدای تعالی وی را شفا داد، و بحال صحّت باز شد.

چون کعب را کشته بودند، دیگر روز بامداد رسول خدا (ص) فرمود تا یاران همه سلاح در پوشیدند، و بجنگ جهودان شدند. و ایشان جمعی عظیم بودند از قبیله نضیر، و ایشان را در آن خانها حصار میدادند. پس جهودان چون دانستندکه ایشان را از مدینه بیرون خواهندکرد، خانهای خویش بدست خویش خراب میکردند، یعنی که تا مسلمانان در آن ننشینند، و مالهای خویش بفنا میبردند، و درختان خرما میبریدند، که تا مسلمانان را نبود. آخر ایشان را بیرون کرد و به شام فرستاد، و ذلك فی قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ الآیات.

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ میم صلت است، و تقدیر سخن آنست که أ لهم نصیب من الملك، و این بر جهت انکار گفت. معنی آنست که: جهودان را از ملك نصیبی نیست، و این را دو تفسیرگفته‌اند: یکی آنکه ملك، نبوّت است و شرف دین، و جهودان را از آن بهره نیست. دیگر تفسیر آنست که ایشان را هرگز در زمین پادشاهی و فرمانروایی نبوده است. فَإِذاً لا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً میگوید: اگر ایشان را در زمین پادشاهی و فرمانروایی بودی از بیت المال هیچ خداوند حق را از مردمان، مقدار نقیری بندادندی! و این ذمّ ایشانست در بخل و حسد و قلّة الخیرکه در ایشانست.

نقیر آن گواست که بر پشت استه خرما است، و درخت خرما از آن روید.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ناس اینجا مصطفی (ص) است و نژاد وی. از اسماعیل و آل ابراهیم درین آیت فرزندان یعقوب و نژاد اسحاق را میخواهد. این جهودان حسد میبردند بر رسول خدا (ص) و نژاد اسماعیل، بآنچه اللّه ایشان را داد ازکتاب و نبوّت. ربّ العزّة گفت: ایشان باین حسد میبرند.

و فرزندان یعقوب و نژاد اسحاق را همه نامه دادیم، و دانش و پیغامبری، و ایشان را ملکی عظیم دادیم، ملك بزرگوار، با دین و علم، و مدّت دراز: در سبط لاوی نبوّت، و در سبط یهودا ملك. وگفته‌اند: جهودان بر مصطفی (ص) حسد بردند بآنچه اللّه تعالی وی را مباح کرده بود از زنان، گفتند: اگر پیغامبری بودی رغبت بزنان نکردی، و از ایشان بسیار نخواستی. ربّ العزّة بجواب ایشان گفت که: وی از آل ابراهیم است، و شما خود اقرار میدهیدکه در آل ابراهیم پیغامبران بودندکه ایشان زنان بسیار داشتند. داود را نود و نه بود، و سلیمان را هفتصد حرّه بود و سیصد سریّت.

پس چرا حسد برید بآنچه بوی دادیم؟ و بطعن می‌بازگوئید؟ و آنچه سلیمان و داود را دادیم از ملك عظیم و زنان بسیار می‌باز نگوئید؟ و انکار می‌ننمائید؟ یعنی که این جز از حسد نیست که شما را برین سخن میدارد.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ این «ها» با اللّه میشود، و با ابراهیم میشود، و با محمد میشود. وَ كَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً ای: کفی بسعیر جهنّم عذابا لمن لا یؤمن.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً اين باز در شأن جهودانست، در بيان مستقرّ ايشان در آن جهان، و رسيدنَ ايشان بعذاب جاودان. كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ عمر خطاب گفت: شنيدم از رسول خدا (ص) كه ميگفت: در ساعتى صد بار تبديل كنند. حسن گفت: هر روز هفتاد بار سوخته شوند، يعنى كه هر باركه سوخته شوند فرمان آيدكه: چنان‌كه بودى بآن باز شو، تا ديگر باره ميسوزى! پوست نو ميشود پياپى، تا عذاب نو ميشود پياپى.

و صحّ فى الخبر: انّ غلظ جلد الكافر اثنان و اربعون ذراعا، و انّ ضر سه مثل احد، و انّ مجلسه من جهنّم ما بين مكة و المدينة، و ما بين منكبى الكافر فى النّار مسيرة ثلاثة ايّام للرّاكب.

اگركسى گويد بر تعنّت كه: آن پوست نوكه ميآفريند عاصى نيست، چونست كه وى را عذاب ميكنند؟ جواب وى آنست كه همان پوست سوخته مى نوكند، و باز آرد نه پوستى ديگر، چون قادر است كه آن پوست كه در خاك مى‌بريزد، پس همان نو ميكند، و باز مى‌آفريند، قادر است كه آن پوست در آتش بسوزد، پس بقدرت همان نوكند، و بازآفريند. پس نه تبدّل در اصل آمد، كه تغيّر در حال آمد. و بناء اين قاعده بر آنست كه غير بر دو معنى استعمال كنند: بر معنى تضادّ و تنافى، و بر معنى تغيّر و تبدّل. و معنى تضاد و تنافى آنست كه گويند: اللّيل غير النهار و الذّكر غير الأنثى. و معنى تغيّر و تبدّل آنست كه ربّ العزّة گفت: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ، و هى تلك الأرض بعينها، غير انّها بدّلت جبالها و أنهارها و أشجارها. و بعرف و عادت كسى را بينى تندرست، پس او را بينى نزار و ضعيف. چون از وى پرسى گويد: انا غير الّذى عهدت، من نه آنم كه تو ديدى! و او همانست، لكن حالش متغيّر گشت و فى معناه انشد:

فما النّاس بالنّاس الّذى قد عهدتهم   و لا الدّار بالدّار الّتى كنت اعرف

سدى گفت: تأويل اين آيت آنست كه چون پوست كافر سوخته شود، و عذاب آن بچشد، هم از آن گوشت كافركه عصيان در آن رفته باشد، پوستى ديگر بيرون آرد تا ميسوزد. پس هر پوست كه سوزد از آن بود كه عصيان در آن رفته باشد.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً اى قويّا، لا يغلبه شىء حَكِيماً فيما دبّر و قدّر.

ثمّ اخبر بمستقرّ المؤمنين، فقال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّات يعنى البساتين، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يموتون، و ما هم منها بمخرجين، لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ لا يبلن و لا يتغوّطن و لا يمتخطن و لا يبصقن و لا يحضن و لا يشبن و لا يلدن و لا يمنين. معنى آيت آنست كه مؤمنان و دوستان خدا كه در دنيا كارهاى نيك كردند، و ايمان بپايان بردند، درآريم ايشان را فردا در آن بهشتهاى جاودان، و آن ناز و نعيم بيكران، با جفتهاى پاكيزه از هر فضول و هر آلايش، برنگ مرواريد، و صفاء ياقوت آفريده، گيسوان دارند بمشك اذفر بيالوده، و بجواهر بياراسته، بنغمتى خوش اين آواز بر داده كه: نحن الخالدات فلا نموت ابدا، نحن الجوارى الحسان، ازواج اقوام كرام، طوبى لمن كنّا له وكان لنا. قال يحيى بن كثير: اذا سبّحت المرأة من الحور العين لم تبق فى الجنّة شجرة الا ورّدت. و در خبر است كه يكى از حور گويد شوهر خويش را كه: يا ولىّ اللَّه! در آن مجلسهاى ذكر، و مجمعهاى خيركه تو نشستى در دنيا، و مرا از اللَّه مى‌بخواستى، من بر تو مشرف بودم، و از آن خواستن تو در ناز و طرب بودم، كه من از تو مشتاق‌تر بودم. بخدايى كه مرا بتوگرامى كرد، و ترا بمن گرامى كرد، كه هر باركه تو مرا از حق بخواستى هفتاد بار من ترا ازو بخواستم، فالحمد للَّه الّذى اكرمنى بك، و أكرمك بى. آن گه در روى خويش خندد، وز آن خنديدن وى نورى تابد، كه روشنايى آن بهمه غرفه بهشت برسد.

وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا بعضى مفسّران گفتندكه: اين ظلّ ظليل در موقف عرصات قيامت است. و بعضى گفتند: ظلّ ممدود است در بهشت. اگرگوئيم در موقف است احتمال كندكه مصطفى (ص) اشارت بآن كرده وگفته: «سبعة يظلّهم اللَّه تحت ظلّه يوم لا ظلّ الّا ظلّه: امام عادل، او حكم عدل، و فتى نشأ فى عبادة اللَّه تعالى، و

رجل طلبته امرأة ذات جمال و حسب، فقال: انّى اخاف اللّه، و رجل قلبه فى المسجد اذا خرج منه، حتّى يرجع اليه، و رجل ذكر اللّه خاليا، ففاضت عيناه من خشية اللّه عزّ و جلّ، و رجل تصدّق بصدقة فكان يخفيها عن شماله، و رجلان تحابّا، فاجتمعا على حبّ اللّه تعالى، و تفرّقا على حبّه».
و اگرگوئيم در بهشت است، آنست كه ربّ العزّة گفت: وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ سايه كشيده، نه تابستانى، نه زمستانى، نه بادگرم، نه باد سرد، نه آفتاب، نه زمهرير، راست چون روز نو بهار، همه بنفشه‌زار وگلزار، نسيم خوش، و جفت نيكو و تندرست، و مرد جوان، و جان شاد و دل خرم.
روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «اوّل زمرة تدخل من امّتى الجنّة، على صورة القمر ليلة البدر، ثمّ الّذين يلونهم على اشدّ نجم فى السّماء اضاءة. ثمّ هم بعد ذلك على منازل لا يتغوّطون و لا يبولون و لا يمتخطون و لا يبزقون».
و روى: «اذا دخل اهل الجنّة الجنّة نادى مناد: يا اهل الجنّة انّ لكم ان تحيوا، فلا تموتوا ابدا، و انّ لكم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا، و انّ لكم أن تصحّوا فلا تسقموا ابدا، و انّ لكم ان تنعموا فلا تبؤسوا ابدا».
النوبة الثالثة
قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ شرك عام ديگر است، و شرك خاص ديگر. شرك عام شرك اكبر است، و شرك خاص شرك اصغر.
شرك اكبر آنست كه كردگار عظيم و صانع قديم را جلّ جلاله شريك و انبازگويند، يا او را نظير و همتا دانند، يا بچيزى از خلق وى مانند كنند، هركه اين گويد نه خداى را پرستنده است، كه او بت را خواننده است! و بحقيقت از دين هدى بازمانده! اعتقاد درست و دين پاك آنست كه خداى جهانيان، و آفريدگار همگان را پاك و منزّه دانى از جفت و فرزند و انباز، نه خود زاد، و نه كس او را زاد، از حدوث و تغيّر و ولادت آزاد، مقدّس از عيب و عجز و نياز، در صفت پاك، و در صنع زيبا، و درگفت شيرين، و در مهر تمام. در صفت از عيب پاك، و دركرد از لغو پاك، و درگفت از سهو پاك، و در مهر از ريب پاك. خدايى كه از اوهام بيرون، وكس نداندكه چون! خدايى را سزا، و بخدا كارى دانا، وز عيبها جدا، در ذات و صفات بيهمتا. هركه اين اعتقادگرفت از شرك اكبر برست، و با اصل ايمان پيوست.
امّا شرك اصغر دو قسم است دوگروه را: مؤمنان را ريا است در عمل، و ترك اخلاص در آن، و عارفان را التفاتست با عمل و طلب خلاص بآن. امّا اثر آن در مؤمنان آنست كه از ايمان ايشان بكاهد، و در يقين ايشان خلل آرد، و در روشنايى بايشان فرو بندد. مصطفى (ص) گفت: سخت ميترسيم بر امّت خويش از شرك كهن.
گفتند: يا رسول اللّه شرك كهن كدام است؟ گفت: آنكه عمل كند، و در عمل وى ريا بود. شداد اوس گفت: رسول خداى را ديدم كه ميگريست. گفتم: يا رسول اللّه چرا ميگريى؟ گفت: ميترسم از امّت خويش اگر شرك آرند، نه آن كه بت پرستند، يا آفتاب و ماه پرستند، لكن عبادت بريا كنند، و خلق را با حق در آن عمل انبازكنند، و اللّه ميگويد: أنا اغنى الشركاء عن الشرك، فمن عمل عملا اشرك فيه غيرى فأنا عنه برىء، و هو الذى اشرك.
ميگويد: هركه عملى كرد و ديگرى را با من از آن انبازگرفت، من از انبازان همه بى‌نيازترم، جمله آن عمل بآن انباز دادم.
امير المؤمنين على (ع) مردى را ديد سر در پيش افكنده، يعنى كه پارسام.
گفت: اى جوانمرد اين پيچ كه درگردن دارى در دل آر، كه خداى در دل مينگرد.
گفت: روز قيامت فرا قرّاء مرائى گويند: نه شما آنيدكه متاع دنيا بشما ارزان‌تر فروختند؟ نه آنيدكه مردمان بر در سراى شما ايستادند؟ نه آنيدكه ابتداء بر شما سلام ميكردند؟ از جزاء اعمال شما بود كه بشما رسانيديم. امروز شما را حقى نماند. از اينجا است كه بعضى بزرگان دين، باضطرار و افتقار، رفق دوستان مى‌نپذيرفتند، چنان كه

سفیان ثوری رحمة اللّه علیه چند روز بگذشت که در خانه وی هیچ طعام نبود. آخر روز مردی دو بدره آورد بنزدیك وی، گفت: دانی که پدرم ترا دوست بود، و در معیشت متورّع بود، این میراثی است که از وی بازماند، و چنان دانم که حلالست، و در آن هیچ شبهتی نه، چه باشد اگر قبول کنی و مرا بدان شادکنی؟ سفیان گفت: خدای ترا بدین همّت نیکو ثواب دهد، امّا من قبول نکنم که آن دوستی ما با پدرت برای خدا بوده است. روا ندارم که در مقابله آن عوضی ستانم. این خود درجه متورّعان است، و طریق پارسایان، و برتر ازین درجه عارفان است. و شرك اصغر در حق ایشان آنست که بعد از اخلاص در طاعت، و صدق در عمل، اگر چشمشان در آن عمل خالص آید، یا طلب ثواب آن بخاطرشان فراز آید، یا رستگای خویش در آن عمل بینند، آن همه در راه دین خویش شرك شمرند، وز آن توبه کنند.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ خود را نستایند، و تزکیت مردم نپسندند، و در عمل خویش ننگرند، و روش خویش را وزنی ننهند، و از هر دونی خود را فروتر دانند.

پرسید مرا دوست که آن قوم که بودند — کز خلق جهان گوی حقیقت بربودند
گفتم: چه نشان پرسی زان قوم که ایشان — خود را بخود از روی نمودن ننمودند
بر حاشیه دعوی هرگز نگذشتند — در دائره معنی هرگز نغنودند
زین نیز عجب‌ترکه ز بی قدری و خواری — نزدیك همه خلق چو ترسا و جهودند.

آری بر درگاه کریم هر چند خود را ذلیل‌تر داری، عزیزتر شوی! آن ذلّ تو از دوست نه نومیدی است، که آن گواه راستی و درستی است.

پیر طریقت گفت: الهی! فریاد ازین خواری خود، که کس را ندیدم بزاری خود! فریاد ازین سوز که از فوت تو در جان ما، در عالم کس نیست که ببخشاید بروز و زمان ما. الهی! از حسرت چندان اشك باریدم، که بآب چشم خویش تخم درد بکاریدم. اگر سعادت ازلی دریابم، این همه درد پسندیدم، ور دیده من بیکبار بر تو آید، در آن دیده خود را نادیدم.

بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ هرکه تزکیت خدای درو رسد نشان وی آنست که از صحبت آن پراکنده دلان که در راه جبت و طاغوت فرو شدند باز رهد، و نیز ایشان را بخود راه ندهد، و تا نپنداری که پرستنده جبت و طاغوت آن بت‌پرستان بودند و بس! هرکه او با هواء نفس خویش بیارامید، و در بند مراد نفس بماند، او مرد طاغوتست و بنده جبت.

در خرابات نهاد خود بر آسودست خلق — غمزه بر هم زن یکی تا خلق را بر هم زنی

پای بر نفس خود نهادن، و هواء خود را در تحت قهر خود آوردن، بزبان اهل اشارت آن ملك عظیم است که اللّه گفت: وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً، و یقال: الملك العظیم هو الاطلاع علی اسرار الخلق، و الاشراف علی اسرار المملكة، حتی لا یخفی علیه شیء.

ابو عثمان مغربی از اینجا گفت: هرکه حق را اجابت کرد، مملکت وی را اجابت کرد. یعنی که چون در مملکت چیزی فرا دید آید، وی را از آن خبر دهند.

ابن البرقی از بزرگان مشایخ مصر بود، و صاحب فراست بود، وقتی بیمار شد شربتی آب دادند او را. گفت: نخورم که در مملکت حادثه افتاده است، تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روز نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند، و خلقی را بکشتند، و بسی خرابی کردند.

شیخ الاسلام انصاری گفت: عبودیّت بیش ازین بر نتابدکه بعضی داند و بعضی نه، که اللّه میگوید: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه اللّه داند و بس. وگفته‌اند: ملك عظیم معرفت ملك عظیم است. کسی که

او را شناخت ملك دو جهان يافت.

پير طريقت گفت: الهى! چون من كيست كه اين كار را سزيدم؟ اينم بس كه صحبت ترا ارزيدم.

جز خداوند مفرماى كه خوانند مرا   سزد اين نام كسى را كه غلام تو بود.

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ خداى ميفرمايد شما را، أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها كه امانتها با خداوندان دهيد، وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ و چون حكم كنيد، ميان مردمان، أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ كه براستى و داد حكم كنيد، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ بس نيك آمد آنچه خداى شما را بآن فرمود، إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً (۵۸) اللَّه شنوا است بينا هميشه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان بريد خداى را، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان بريد رسول را، وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و فرمان بريد اولى الامر را از شما، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ اگر در چيزى از دين مختلف شويد، فَرُدُّوهُ باز بريد آن چيزكه در آن اختلاف بود، إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ با خدا و با رسول، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگرگرويده‌ايد بخداى و بروز رستاخيز، ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۵۹) آن بهشت شما را، و سرانجام آن نيكوتر.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ نبينى ايشان را كه ميگويند و راست نميگويند، أَنَّهُمْ آمَنُوا كه ايشان گرويده‌اند، بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستادند بتو، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و بآنچه فرو فرستادند پيش از تو، يُرِيدُونَ ميخواهند.

أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ كه حكم جويند و حكم خواهند از طاغوت، وَ قَدْ أُمِرُوا و فرموده‌اند مردمان را، أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ كه كافر شند بطاغوت، وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ و ديو ميخواهد و ميجويد، أَنْ يُضِلَّهُمْ كه ايشان را بيراه كند، ضَلالًا بَعِيداً (۶۰) بيراهى از حق دور، وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ايشان را گويند، تَعالَوْا بياييند، إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ بحكم قرآن كه خداى فرو فرستاد، وَ إِلَى الرَّسُولِ و بحكم رسول خداى، رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ بينى آن منافقان را، يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً (۶۱) كه مى‌برگردند از تو برگشتنى.

فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ چون بود آن گه كه بايشان رسد، مُصِيبَةٌ رسيدنى بد، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه دستهاى ايشان پيش فرا فرستاد؟ ثُمَّ جاؤُكَ آن گه آيند بتو، يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند ميخورند بخدا، إِنْ أَرَدْنا كه مى‌نخواستيم، إِلَّا إِحْساناً مگر نيكويى، وَ تَوْفِيقاً (۶۲) و وفاق داشتن و نمودن ميان دل و زبان.

أُولئِكَ الَّذِينَ ايشان آنند، يَعْلَمُ اللَّهُ كه خداى ميداند، ما فِي قُلُوبِهِمْ آنچه در دلهاى ايشان است، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روى گردان از ايشان، و فرا گذار از ايشان، وَ عِظْهُمْ و پند ده ايشان را، وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً (۶۳) و ايشان را سخنى بليغ گوى بتهديد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها سبب نزول اين آيت آن بود كه عباس بن عبد المطلب عمّ رسول خدا صاحب سقايه زمزم بود، ميراث برده از پدر عبد المطلب. چون روز فتح مكه بود رسول خدا (ص) بر منبر خطبه فتح ميكرد. عباس وى را گفت: يا رسول اللَّه بايدكه تو سدانت، يعنى خدمت وكليد دارى كعبه با سقايه زمزم ما را بهم كنى. رسول خدا عثمان طلحه حجبى را بخواند، وكليد از وى خواست. عثمان شد، وكليد از مادر بستد، و برسول خدا داد. رسول خدا (ص) قصدكرد كه كليد فرا عباس دهد، جبرئيل آمد و آيت آورد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها. رسول خدا (ص) عثمان طلحه را برخواند، وكليد بوى باز داد، وگفت: «هاك خالدة تالدة لا ينزعها منكم الّا ظالم».

پس عثمان هجرت كرد، وكليد ببرادر خود سپرد، اكنون در دست فرزندان وى است. و اين آيت على الخصوص در شأن ايشان فرو آمد، امّا حكم آن عام است كه همه مسلمانان را باداء امانت ميفرمايد. و فى ذلك

يقول النّبيّ (ص): «ادّ الأمانة الى من ائتمنك، و لا تخن من خانك».
اداء نام باز دادن چيزى است با كسى، امانتى يا افامى، و تأديت مصدر است بحقيقت، و اداء اسم است نه مصدر، امّا آن را بجاى مصدر نهند، و ادا يأدو، اذا ختل، يقال: ادوت للصّيد، اذا ختلته لتصيده، و أدى السّقاء يأدى، اذا امكن من مخضه.
وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ كان من العدل انّ اللَّه عزّ و جلّ دفع السّقاية الى العباس بن عبد المطلب، و الحجابة الى عثمان بن طلحة، لأنّهما كانا اهلهما فى الجاهليّة.
إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ نعمّا بكسر نون و عين، قراءت مكى و ورش و حفص و يعقوب است، و نعما بكسر نون و اسكان عين، قراءت ابو عمرو و قالون و اسماعيل و ابو بكر است. باقى بفتح نون وكسر عين خوانند، و در تشديد ميم هيچ خلاف نيست، و معنى همه يكسانست، و «ما» اينجا نكره است بمعنى شيء، و در موضع نصب است، و اين را نصب على التفسيرگويند، المعنى نعم شيئا هى! و اگر خواهى ماء صلت نهى، يعنى فنعم هى. ميگويد: نيكا چيزى كه اللَّه شما را بآن پند ميدهد، و بر راه ميدارد، و آن قرآن است كلام خداوند عزّ و جلّ.
إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً لمقالتكم فى الأمانة و الحكم، بَصِيراً بما تعملون فيهما.
و صحّ فى الخبر أنّ ابا هريرة كان يقرأ هذه الآية، فوضع ابهامه على أذنه، و الّتى تليها على عينيه، و قال: هكذا سمعت رسول اللَّه (ص) يقرءوها، و يضع اصبعيه عليهما. و فى هذه الخبر اثبات السّمع و البصر للَّه عزّ و جلّ على ما لا يخفى على احد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اين آيت در شأن خالد وليد فرو آمدكه رسول خدا (ص) او را بر لشكرى اميركرد، و ايشان را بقبيله‌اى از قبائل عرب فرستاد، و در آن لشكر عمار ياسر بود، چون نزديك آن قبيله رسيدند، ايشان خبر بداشتند، و همه بگريختند، مگر يك مرد كه برخاست، و بلشكرگاه خالد آمد، بر عمار ياسر رسيد، گفت: يا ابا اليقظان خبر رسيدن شما بقوم رسيد، يكسر بگريختند، من ماندم از ايشان كه نگريختم، و مسلمان شدم، اگر مرا ازين اسلام نفع و أمن خواهد بود تا بر جاى باشم؟ و الّا تا من نيز چون ديگران بگريزم؟ عمار او را امان داد، و در حمايت خويش گرفت.
ديگر روز بامدادكه مسلمانان آنجا رسيدند، خالد بفرمود تا غارت كردند، و آن مرد را نيز بگرفتندكه امان از عمار يافته بود، و مال از وى بستدند. عمارگفت: دست ازين مرد بازداريدكه وى مسلمانست، و من او را امن كرده‌ام. خالد خشم گرفت، گفت: امير من باشم تو چرا امان ميدهى؟ عمار وى را جواب درشت داد، و خالد نيز درشت گفت. پس چون به مدينه بازگشتند، و قصّه با مصطفى (ص) بگفتند، رسول خدا امان عمار را اجازت داد، امّا وى را گفت كه: بى‌دستورى امير ديگر باره نگر تا امان ندهى. خالدگفت: يا نبىّ اللَّه سبّنى هذا العبد الأجدع، و كان عمار مولى لهشام بن المغيرة. و خالد بحضرت مصطفى (ص) عمار را سبّ كرد، و بسخن برنجانيد. رسول گفت: «يا خالد لا تسبّ عمارا فمن سبّ عمارا، سبّه اللَّه، و من ابغض عمارا ابغضه اللَّه».
عمار برخاست تا برود، رسول خدا گفت: الى خالد! عذرى از وى بخواه، و دل وى بدست آر. خالد فرا پيش رفت، و از وى عذر خواست.
عمار چون اعراضى ميكرد آن گه هم راضى شد از وى. پس ربّ العالمين آيت فرستادكه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اى شما كه مؤمنان‌ايد، فرمان خدا و رسول و اولى الأمر بجاى آريد. اولى الامر خالد وليد است، كه رسول خدا او را بر لشكر اسلام اميركرده بود. ميگويد اميران را و واليان را طاعت دار باشيد. مصطفى (ص) گفت: «من اطاعنى فقد أطاع اللَّه و من عصانى فقد عصى اللَّه، و من يطع الأمير فقد أطاعنى، و من يعص الأمير فقد عصانى»، وقال (ص): لمعاذ: «يا معاذ! اطع كلّ امير، و صلّ خلف كلّ امام».

و روی: «اسمعوا لهم، و اطیعوا فی کلّ ما وافق الحقّ، و صلّوا وراءهم، فان احسنوا فلکم و لهم، و ان اساؤا فلکم و علیهم».
وگفته‌اند: اولوا الأمر ابو بکر و عمراند. وگفته‌اند: خلفاء راشدین‌اند: ابو بکر و عمر و عثمان و علی. وگفته‌اند: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ» اینان همه اولوا الامرند.
و روی أَنّ النّبيّ (ص) لمّا بنی المسجد جاء ابو بکر بحجر فوضعه، ثم جاء عمر بحجر فوضعه، ثمّ جاء عثمان بحجر فوضعه، فقال: «هؤلاء ولاة الأمر من بعدی».
وگفته‌اند: اولوا الأمر درین آیت دو گروه‌اند: سلطانان دادگراند بحق فرمای، واجب است بر مسلمانان که ایشان را گردن نهند، و بزرگ دارند، و با دشمنان ایشان موافقت نسازند، و خیانت با ایشان روا ندارند، و اگر بیدادگر باشند آشکارا بر ایشان بیرون نیایند، و دست از طاعت ایشان بیرون نکشند، و دعاء بد بر ایشان نکنند، و ایشان را از اللَّه توبت خواهند، و با ایشان غزا کنند، و حجّ و نماز آدینه. و در خبر است که بعد از شرك هیچ گناه صعب‌تر از بیرون آمدن بر سلطان نیست.
گروه دیگر علماء اهل سنّت‌اند و فقهاء دین، که بفتوی خلق را با حق میخوانند، و بر صواب میدارند.
فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ منازعت مجادلت و اختلاف است، یعنی ینتزع کلّ واحد منهما الحجّة، یعنی ان اختلفتم فی شیء من الحلال و الحرام او أمر من امور الدّین، اگر درکاری ازکارهای دین یا در حکمی از احکام شرع مختلف شوید، چنان که هرکس را در آن قولی بود مخالف قول دیگران، فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ یعنی الی القرآن و الی سنّة النّبيّ (ص)، بکتاب خدا و سنّت رسول باز شوید، اگر روشن شود بر شما، و الّا گوئید: اللَّه و رسوله اعلم. و این تنازع و اختلاف در دین آنست که مصطفی (ص) از آن نهی کرده، و از آن حذر نموده، بمبالغتی تمام، در آن خبرکه ابو الدرداء و ابو أمامة و واثلة بن الاسقع و انس بن مالك روایت کردند، گفتند: ما در چیزی ازکار دین می‌خلاف کردیم، و هرکسی از ما بر طریق منازعت در آن سخن میگفت. رسول خدا (ص) در آمد، ما را بر سر آن مجادله وگفت وگوی دید، خشم گرفت، چنان که هرگز مانند آن خشم نگرفته بود. آن گه ما را از آن باز زد، گفت: «یا امّة محمد لا تهیّجوا علی انفسکم وهج النّار»!
آتش بر خود میفروزید! شما را باین نفرمودند! شما را ازین باز زدند! نمیدانیدکه آنان که هلاك شدند از أمتان گذشته بمجادلت و خصومت و جدا جدا گفتن در سخن هلاك شدند!؟ مکنید چنین.
خلاف مکنیدکه در خلاف خیر نیست، و نفع نیست. خلاف عداوت انگیزد میان برادران. خلاف فتنه افکند میان برادران. خلاف شكّ و گمان و تاریکی آرد در دل مؤمنان. خلاف باطل کند عمل مسلمانان. مؤمن که دیندار بود جنگجوی و فتنه انگیز نبود، «ذروا المراء فانّ المماری لا اشفع له یوم القیامة. ذروا المراء فانّ اوّل ما نهانی ربّی عزّ و جلّ عنه بعد عبادة الأوثان و شرب الخمر المراء. ذروا المراء فانّ الشّیطان قد ایس أن یعبد، و لکنّه قد رضی منکم بالتّحریش، و هو المراء فی الدّین. ذروا المراء فانّ بنی اسرائیل افترقوا علی احدی و سبعین فرقه، و النصاری علی اثنین و سبعین فرقة، و انّ أمّتی ستفترق علی ثلاث و سبعین فرقة کلّهم علی الضّلالة الا السّواد الأعظم». قالوا: یا رسول اللَّه و ما السّواد الأعظم؟ قال: «من کان علی ما أنا علیه و أصحابی، من لم یمار فی دین اللَّه، و من لم یکفّر احدا من اهل التّوحید بذنب».
آن گه گفت در آخر آیت: ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا یعنی آنچه در آن بخلاف افتادید، بکتاب و سنّت باز برید، و جنگ و اختلاف بگذارید، که شما را آن به بود، و عاقبت پسندیده‌تر بود. أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ الآية این در شأن بشر منافق فرو آمد، که وی را با جهودی خصومت بود، جهود گفت: بیا تا این خصومت بر محمد بریم تا میان ما حکم کند، که دانست که رسول خدا بجور حکم نکند. منافق گفت: نه که برکعب اشرف رویم، وکعب جهود بود، و حاکم ایشان بود، وکاهن بود، وکاهن بود. جهود سر وا زد، گفت: نه، که حکم ما محمدکند. آمدند،

و رسول خدا حکم کرد، و حق جهود را بود بر منافق. چون بیرون آمدند منافق گفت: بیا تا بر عمر شویم، اگر عمر ترا حکم کند پس ترا حق است. برفتند پیش عمر. جهود گفت: یا عمر ما بر محمد رفتیم، و حکم کرد، و او بدان حکم راضی نیست، میگوید: اگر عمر حکم کند بدان راضی شوم. عمر گفت: شما بر جای میباشید تا من باز آیم. عمر رفت و شمشیر برگرفت، و آن منافق را بکشت، آن گه گفت: «هکذا اقضی علی من لم یرض بقضاء اللّه و قضاء رسوله». پس ربّ العالمین این آیت فرستاد: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ یعنی القرآن، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ من الکتب علی الأنبیاء علیهم السلام.

يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ و هو کعب بن الاشرف، وکان یتکهنّ، وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ یعنی ان یتبرّءوا من الکهنة.

و فی الخبر: «من اتی کاهنا او عرّافا فصدقه بما یقول، فقد برئ ممّا انزل علی محمد».

و روی: «من اتی عرّافا فسأله عن شیء لم تقبل له صلاة اربعین لیلة».

و روی: «انّ الملائکة تنزل فی العنان، و هو السّحاب، فتذکر الأمر قضی فی السّماء، فتسترق الشّیاطین السّمع، فتسمعه، فتوحیه الی الکهّان، فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم».

وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ یعنی عن الهدی، ضَلالًا بَعِيداً لا یرجعون عنه الی دین اللّه ابدا. مفسّران گفتند: سیاق این آیت بر سبیل تعجّب است، که ای محمد! عجب نیاید ترا از اینان که میگویند: ایمان داریم بخدا و رسول، آن گه جهل ایشان بجایی رسیده که از حکم خدا و رسول با حکم طاغوت میگردند، و چون ایشان را گویند: تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ بیائید بحکم قرآن و بحکم رسول خدا، رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً تو آن منافقان را بینی که عداوت دین را از تو بر میگردند، و بدیگری میشوند.

فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ این کلمه تعظیم بر لفظ تعجب، تهدید و وعید را گفت. میگوید: چون باشد حال آن منافقان آن گه که پاداش کردار ایشان بایشان رسد، و عقوبت آن برگشتن از رسول خدا بینند. بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ یعنی بما فعلوا.

جایهای دیگر گفت: قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ و قَدَّمَتْ يَداكَ و كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ و كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ. اینچنین الفاظ میان عرب رواست، که در کردار بد نام برند.

بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ اینجا سخن تمام شد.

پس ابتدا کرد، گفت: ثُمَّ جاؤُكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ این عطف بر سخن پیش است، یعنی تحاکموا الی الطّاغوت و صدّوا عنك، ثمّ جاءوك یحلفون باللّه. میگوید: منافقان تحاکم بر طاغوت بردند، و از تو برگشتند، پس آن گه آمدند، و سوگند باللّه میخوردند که ما بآن محاکمت جز خیر و صواب و تألیف میان خصمان نخواستیم، و ذلك قوله: إِنْ أَرَدْنا إِلَّا إِحْساناً وَ تَوْفِيقاً. گفته‌اند که: معنی توفیق موافقت افکندنست میان قضاء خداوند جلّ جلاله، و میان ارادت بنده، و این هم در شرّ بود و هم در خیر، امّا بحکم عادت و عرف عبارتی خاصّ گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضایی که خیر و خیرت بنده در آن بود، و این بچهار چیز تمام شود: هدایت و رشد و تسدید و تأیید هدایت راه نمودن حق است، و رشد تقاضای رفتن در وی پدید آوردن، و تسدید حرکات اعضاء وی بر صواب و سداد داشتن، و تأیید مدد نور الهی از غیب در پیوستن.

وگفته‌اند: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ اینجا همانست که در سورة التوبة گفت: وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى، و این آن بود که مسجد ضرار بنا کردند بستیز و کفر، و آن گه سوگند میخوردند که ما با این بنا جز خیر و صواب نخواستیم.

خدای تعالی بهر دو جای ایشان را دروغ زن کرد، آنجا گفت: وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ یعنی فیما حلفوا، و اینجا گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ ما فِي قُلُوبِهِمْ یعنی من النّفاق. فائده این آیت آنست که اللّه ما را خبر کرد از نفاق ایشان، و بر ضمیر ایشان داشت، تا دانیم که منافقان‌اند.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ يعنى اصفح عنهم، وَ عِظْهُمْ بلسانك. اين اعراض و وعظ در ابتداء اسلام بود پس بآيت سيف منسوخ گشت.

وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً اينجا تقديم و تأخير در سخن است يعنى: و قل لهم قولا بليغا فى انفسهم. ميگويد: ايشان را سخنى گوى كه آن سخن در دلهاى ايشان ژرف آيد، وكاركند، و بجاى رسد. يقال: قول بليغ، و رجل بليغ، بيّن البلاغة، اى فصيح اللّسان فسيح البيان، و تقول العرب: فلان احمق بلغ اى يبلغ حاجته مع حمقه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها خداوند مهربان، كريم راست‌دان، كارساز بندگان جلّ جلاله، و عظم شأنه، و عزّ سلطانه ميفرمايد درين آيت بندگان خود را باداء امانت، ميگويد: امانتها بذمّت خويش باز رسانيد بأهل خويش، يعنى در آن تصرّف مكنيد، و از خيانت بپرهيزيد، كه بعد از ايمان و معرفت بنده را صفتى بزرگتر از امانت نيست، و بعد ازكفر صفتى زشتتر از خيانت نيست. طاعت بنده از امانت رود، و معصيت از خيانت بود. خيانت مايه فساد است، و سر همه بى‌دولتى، و قاعده نافرمانى. و امانت ركن دين است، كمال توحيد، و صفت پيغامبران و فريشتگان. ربّ العالمين در محكم تنزيل اندر وصف جبرئيل گفت: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. جاى ديگرگفت: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، و خبر داد از دختر شعيب كه پدر را گفت در حق موسى كليم: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ، و اندر وصف يوسف صديق گفت حكايت از ملك مصر: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ.

و امانتها كه كتاب و سنّت بدان ناطق است سه چيز است: يكى طاعت و دين كه ربّ العالمين آن را امانت خواند، گفت: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ. ديگر زنان نزديك مردان امانت‌اند، كه مصطفى (ص) گفت: «اخذتموهن بأمانة اللّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللّه».

سديگر مالى كه نزديك وى بنهى، يا سرى كه با وى بگويى، آن امانت است. ربّ العالمين گفت: فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ. مصطفى (ص) گفت: «ادّ الأمانة الى من ائتمنك»، و نيزگفت: «اذا حدّث الرّجل بحديث فالتفت فهو امانته»، وگفت: «انّما تجالسون بالأمانة»

يعنى كه نشستن شما با خلق خداى بايدكه بشرط امانت بود، هر چه شنويد در دل نگه‌داريد، و آنچه ناگفتنى بود باز مگوييد. ربّ العالمين گوش آدمى گشاده آفريد، بى‌بند، اگر خواهد وگر نه گوش بشنود، و دل بداند، لا جرم او را در شنيدن و دانستن بدل مواخذت نيست، كه بنده را در آن اختيار نيست. امّا چشم و زبان هر دو با بند آفريد است، تواندكه نانگرستنى ننگرد، و ناگفتنى نگويد، و شرط امانت در ديدار وگفتار بجاى آرد، و امانت اللّه درين هر دو بگذارد. از اينجا گفت مصطفى (ص): «المجالس بالأمانة».

و اوّل چيزى كه در آخر عهد اسلام از دين حنيفى بكاهد، و روى در حجاب بى‌نيازى كشد، امانت بود. رسول خدا گفت: «اوّل ما تفقدون من دينكم الأمانة، و آخر ما تفقدونه الصّلاة».

اين شرح كه داديم از روى شرع ظاهر است، امّا از روى اشارت و بر مذاق جوانمردان طريقت، امانتها يكى اسلام است، در صدر بنده نهاده. ديگر ايمان در فؤاد بنده تعبيه كرده. سيوم معرفت در قلب نهاده. چهارم محبت در سر پنهان كرده. و هر يكى را ازين امانت خيانتى در آن گنجد. در صدر وسوسه گنجد، از جهت ديو، در فؤاد شبهت شود از جهت نفس، در قلب زيغ شود از جهت هوا، در سر فريشته شود، و ديدار فريشته در تعبيه سر خيانت است در امانت محبّت. جنيد ازينجا گفت، چون او را از تعبيه سر پرسيدند، گفت: «سرّ بين اللّه و بين العبد لا يعلمه ملك فيكتبه، و لا شيطان فيفسده، و لا هوى فيميله». دست ديو از صدركوتاه كن بذكر حق، كه ميگويد عزّ جلاله: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. دست نفس از فؤادكوتاه كن بسلاح مجاهدت، كه ميگويد: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. دست هوا كوتاه كن از قلب بتسليم، كه گفت: آمَنَّا بِهِ

كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا. دست فریشته کوتاه کن از سرّ بغیرت، که غیرت شرط دوستی است، چنان که مهر رکن دوستی است. گهی مهر پرده بردارد تا رهی در شادی و رامش آید، گهی غیرت پرده فروگذارد تا رهی در خواهش آید. گهی مهر در بگشاید تا رهی بعیان مینازد. گهی غیرت در دربندد تا رهی در آرزوی عیان میزارد.

کسی کو را عیان باید، خبر پیشش محال آید   چو سازد با عیان خلوت، کجا دل در خبر آید

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اولوا الامر بر زبان علم سلطانان دنیااند، و بر زبان معرفت سلطانان دین، و سلطانان دین پیران طریقت‌اند که در هر عصری از ایشان یکی باشد، و او را «غوث» گویند.

یکی از بزرگان دین گفت: خضر (ع) را دیدم، و از وی پرسیدم که تو دوستان خدای را شناسی؟ جواب دادکه: قومی معدود را شناسم. آن گه قصّه ایشان درگرفت، وگفت: چون رسول خدا (ص) از دنیا بیرون شد، زمین بخدای نالیدکه نیز بر من پیغامبری نرود تا بقیامت. اللَّه جلّ جلاله گفت که: من ازین امّت مردانی پدید آرم که دلهای ایشان بر دلهای انبیا بود. آن گه گفت سیصدکس از ایشان اولیااند، و چهل کس ابدال‌اند، و هفت کس اوتاداند، و پنج کس نقباند، و سه کس مختارند، و یکی غوث است. چون غوث از دنیا بیرون رود یکی را از آن سه بمرتبت وی برسانند، و بجای وی بنشانند، و یکی را از پنج با سه آرند، و یکی را از هفت با پنج آرند، و یکی را از چهل با هفت آرند، و یکی را از سیصد با چهل آرند، و یکی را از جمله اهل زمین با سیصد آرند. و شرح این در خبر مصطفی (ص) است، بروایت عبد اللَّه مسعود، قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ للَّه فی الأرض ثلاثمائة، قلوبهم علی قلب آدم، و للَّه فی الخلق اربعون، قلوبهم علی قلب موسی، و للَّه فی الخلق سبعة، قلوبهم علی قلب ابراهیم، و للَّه فی الخلق خمسة، قلوبهم علی قلب جبرئیل، و للَّه فی الخلق ثلاثة، قلوبهم علی قلب میکائیل، و للَّه فی الخلق واحد، قلبه علی قلب اسرافیل. فاذا مات الواحد، ابدل اللَّه مکانه من الثلاثة، و اذا مات من الثلاثة ابدل اللَّه مکانه من الخمسة، و اذا مات من الخمسة ابدل اللَّه مکانه من السّبعة، و اذا مات من السّبعة ابدل اللَّه مکانه من الأربعین و اذا مات من الأربعین ابدل اللَّه مکانه من الثّلاثمائة، و اذا مات من الثّلاثمائة ابدل اللَّه مکانه من العامّة. فبهم یحیی و یمیت و یمطر و ینبت و یدفع البلاء».

قیل لعبد اللَّه بن مسعود: کیف بهم یحیی و یمیت؟ قال: لأنّهم یسألون اللَّه اکثار الأمم فیکثرون، و یدعون علی الجبابرة فیقصمون، و یستسقون فیسقون، و یسألون فتنبت لهم الأرض، و یدعون فیدفع بهم انواع البلاء. اولوا الامر ایناناندکه ملوك دنیا و آخرت بحقیقت ایشان‌اند. مصطفی (ص) ایشان را گفت: «ملوك تحت اطمار».

ابو العباس قصاب رحمة اللَّه علیه از دنیا بیرون میرفت، پیش از آن بده روز خادم را گفت: رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول الذّکر، مجهول العین، او را بو الحسن خرقانی گویند. سلام ما باو رسان، و با او بگوکه: این طبل و علم باذن اللَّه تعالی و فرمان او بحضرت تو فرستادم، و اهل زمین را بتو سپردم، و من رفتم.

فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ الی اللَّه اشارت فرا کتاب خدا است، و الرّسول اشارت فرا سنّت مصطفی (ص). این دو چیز است که دین را عماد است، و اصل اعتقاد است، و ربّ العالمین هر دو در آن آیت جمع کرده: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. حقیقت دین آنست که کتاب و سنّت قانون گیری، و خدای را بدان بندگی کنی، و صواب دید خرد خویش را سخره آن کنی، و پس رو آن سازی. آن دین که جبرئیل بآن آمد، و مصطفی (ص) با آن خواند، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، کتاب و سنّت است. آن کارکه اللَّه بدان راضی، و بنده بدان پیروز، وگیتی بدان روشن، اتّباع کتاب و سنّت است. اهل سنّت و جماعت راهبران‌اند میان کتاب و سنّت، ایمان ایشان سمعی، و دین ایشان نقلی، نادریافته پذیرفته و استوارگرفته، و آن را گردن نهاده، و از راه اندیشه و تفکّر و بحث و تکلّف برخاسته. و به قال عمر بن الخطاب: «نهینا عن التّکلّف». اهل تأویل که معنیها جستند، و ادراك حقیقتها پیوستند، و دانسته اللَّه در فرموده وکرده وی خواستندکه بدانند و

دریابند، وکوشیدندکه بدان رسند، فروماندند و نتوانستند، چنان که اللَّه گفت: بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ. جایی دیگرگفت: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ. چون راه نیافتند بدریافت آن، و واقف نگشتند در حرای آن، و نتاوست عقل ایشان فا غایت و غور آن، گفتند: این خود دروغی است از دروغ پیشیان. آن را محال نام کردند، و عقل کوتاه خویش ور آن حجت گرفتند، و اصل متّهم کردند، تا کار بریشان شوریده گشت، و راه کژ، و دل تاریك. امّا دوستان خدا و اهل سنّت که چراغ داعی حق ایشان را در پیش است، ار چه درنیافتند، بنور هدی بپذیرفتند، و بسکینه ایمان بپسندیدند، و بقوّت اخلاص بیارامیدند، و آن را دین دانستند، و تهمت از سوی خود نهادند، و عقل را عاجز دیدند. اینان‌اندکه قرآن، حجّت ایشان، و سنّت محجّت ایشان، و تسلیم طریقت ایشان، نادریافته پذیرفتن دین و ملّت ایشان، نور معرفت چراغ ایشان، كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ داغ ایشان، عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى بجان قبول کرده ایشان، وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اعتقادگرفته ایشان، وَ جاءَ رَبُّكَ حقیقت شناخته و پذیرفته ایشان، يُنَزِّلَ اللَّهُ معهد ایشان، لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ مفخر ایشان، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى معتقد ایشان، ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ منتظر ایشان، وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ، إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ خلعت ایشان، آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا برهان ایشان. دوستان خدااند و حزب حق ایشان، أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ نفرستادیم هیچ فرستاده‌ای را إِلَّا لِيُطاعَ مگر آن را که تا فرمان برند وی را، بِإِذْنِ اللَّهِ بفرمان خدای، وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و اگر ایشان که بر تن خود ستم کنندید، جاؤُكَ آیندید بتو، فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهندید از خدا، وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ، و آمرزش خواهید ایشان را رسول او، لَوَجَدُوا اللَّهَ یافتندید خدای را بر حقیقت، تَوَّاباً رَحِيماً (۶۴) توبه پذیری مهربان.

فَلا وَ رَبِّكَ نه بخدای تو نه، لا يُؤْمِنُونَ نگرویده‌اند ایشان بحقیقت، حَتَّى يُحَكِّمُوكَ تا آن گه که ترا حکم کنند و حاکم پسندید، فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ در آنچه میان ایشان اختلاف افتد، ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً و آن گه در دلهای خویش حرج و تنگی نیابند،. مِمَّا قَضَيْتَ از آن حکم که تو بریدی و برگزاردی. وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً (۶۵) و باطن آن بسپارند و آن را گردن نهندگردن نهادنی.

وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ و اگر ما بر ایشان فریضه نبشتیمی، أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ که خویشتن را بکشید، أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ یا از خان و مان خود بیرون شید، ما فَعَلُوهُ نکردندید آن، إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ مگر اندك کس از ایشان، وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا و اگر ایشان کنندید، ما يُوعَظُونَ بِهِ بآنچه می‌پنددهند ایشان را، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ به آید ایشان را، وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً (۶۶)و سخت‌تر بر جای بمانید، و محکم‌تر بپائید.

وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ و اگر چنان کنندید ما ایشان را دادیمی، مِنْ لَدُنَّا از نزدیك خود، أَجْراً عَظِيماً (۶۷) مزدی بزرگوار.

وَ لَهَدَيْناهُمْ و ما ایشان را راه نمائیم، صِراطاً مُسْتَقِيماً (۶۸) براه راست درست.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ و هرکه فرمان برد خدای را و رسول وی را، فَأُولئِكَ ایشان آنند، مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ که فردا با نواختگان حق‌اند، که خدای نیکویی کرد با ایشان، مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ از پیغامبران و راستگویان، وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ و شهیدان و نیکان، وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً (۶۹) و نیك رفیقان و هام‌نشینان که اینان‌اند.

ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ آن فضل است از خدای، وَكَفى بِاللَّهِ عَلِيماً (۷۰) و نیك بسنده و دانا که اللَّه است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ الآية من زیادت توکید را در نظم سخن آورد، و دلالت را بر معنی جنس. میگوید: هیچ رسولی نفرستادیم بهیچ گروه مگرکه تا آن گروه رسول را فرمانبردار باشند، بهر چه فرماید، و هر حکم که کند، و هرکارکه برگزارد، نه بدان فرستادیم تا بوی عاصی شوند، و حکم از دیگری طلب کنند، چنان که

بشر منافق با آن جهود که حکم ازکعب اشرف طلب کرد، و ذکر و قصّه ایشان از پیش رفت. و آنچه گفت: بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی که این طاعت داری و حکم پذیرفتن رسول بفرمان خدا است، و باذن وی، و ذلك فی قوله: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، و به

قال النّبیّ (ص): «امرت امّتی أن یطیعوا امری، و یأخذوا بقولی، و یتّبعوا سنّتی، فمن رضی بحدیثی، فقد رضی بالقرآن، و من استهزأ بحدیثی فقد استهزأ بالقرآن، فقال اللَّه تعالی: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللَّه (ص) و هو غضبان، فقلت من اغضبك یا رسول اللَّه ادخله اللَّه النّار؟. قال: «اما شعرت انّی امرت النّاس بأمر، فاذا هم یتردّدون».

ثمّ قال تعالی: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ یعنی المنافقین بالتّحاكم الی الكفّار. میگوید: اگر آن منافقان که حکم تو نپسندیدند، و حکم خود برکافران بردند بتو آمدندید، و استغفارکردندید، و تو از بهر ایشان استغفارکردید، اللَّه توبت ایشان بپذیرفتید. مفسّران گفتند: این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که اللَّه گفت: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. چون آیت آمد مصطفی (ص) گفت: «لازیدنّ علی السّبعین»، فأنزل اللَّه: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. فصارت ناسخة لما قبلها.

فَلا وَ رَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ این آیت در شأن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی فرو آمد، حواری رسول خدا (ص) و عمّه زاده وی پسر صفیه بنت عبد المطلب. مصطفی (ص) در حق وی گفت: «انّ لكلّ نبیّ حواریّا و حواریّی الزبیر».

خصومت افتاد میان وی و میان خاطب بن ابی بلتعه حلیف انصار، در آب دادن زمین. پیش رسول خدا (ص) شدند. و رسول حکم زبیر را کرد، که زمین وی بالای زمین خاطب بود، گفت: «یا زبیر اسق ثمّ ارسل الماء الی جارك».

خاطب خشم گرفت، بازگشت از پیش وی، و فرا مقداد اسود گفت که: حکم برای عمّه زاده خود کرد، رسول خدا آن سخن بشنید متغیّر گشت. آن گه گفت: «یا زبیر اسق ثمّ احبس الماء حتّی یرجع الی الجدر، و استوف حقّك، ثمّ ارسل الماء الی جارك».

رسول خدا در سخن اول زبیر را فرمود تا با خصم مجامله نگه دارد، و طریق افضال فرونگذارد، پس چون آن خصم رسول را بخشم آورد، حکم صریح کرد، و حق زبیر تمام بداد، وکان رسول اللَّه (ص) لا یظلم فی الرّضا و الغضب. پس جبرئیل آمد، و این آیت آورد: فَلا وَ رَبِّكَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَكِّمُوكَ الآیة لاء اوّل بساط لاء دوم است، و لاء دوم بدل لاء اوّل. معنی آنست که: نه بخدای توکه نگرویده‌اند ایشان، تا آن گه که ترا حاکم کنند، و حکم تو بپذیرند در آن چیزکه در آن اختلاف افتاد میان ایشان، و بر قضیّت تو به هیچ گونه معارضت نیارند، و در گمان نباشند، و دل خویش از آن بتنگ نیارند، و براستی گردن نهند، و بحقیقت تسلیم کنند.

و تسلیم بر زبان شریعت و حقیقت سه قسم است: تسلیم توحید، و تسلیم تعظیم، و تسلیم اقسام. تسلیم توحید آنست که خدای را نادیده شناسی، و نادریافته پذیری. و تسلیم تعظیم آنست که سعی خود در هدایت حق نبینی، و جهد خود در معونت وی نبینی، و نشان خود در فضل وی نبینی. و تسلیم اقسام آنست که بر وکیلی حق اعتماد داری، و بظنّ نیکو تحکّم وی پذیری، وکوشش در حظّ نفس خود بگذاری. مفسّران گفتند: چون این اختلاف و مشاجرت میان زبیر و خاطب برفت، جهودی گفت: چه قوم‌اند اینان که بنبوّت و رسالت پیغامبر خویش گواهی میدهند، و تنها خویش و مالهای خویش فدای وی می‌کنند، و آن گه او را در حکم و قضیّت متّهم میدارند! ما که قوم موسی‌ایم بیك گناه که از ما بیامد، موسی فرمود و حکم کرد تا یکدیگر را بکشیم. هفتاد هزار بدست

یکدیگرکشته شدند بدان تا خدای از ما راضی شود، ما چنین کردیم، و حکم و قضیّت پیغامبر خویش را منقاد گشتیم، و تن فدا کردیم، نپنداریم که کسی آن تواندکرد که ما کردیم.
ثابت بن قیس بن شماس الانصاری این سخن بشنید، سوگند یادکرد که اللّه تعالی دانا و آگاه است که اگر ما را فرمودی که تنهای خود بکشید، ما را فرمانبردار یافتی، ما تنهای خود بکشتیمی. ربّ العالمین بر وفق قول ثابت این آیت فرستاد: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ. مفسّران گفتند: از آن قلیل که اللّه تعالی مستثنی کرد، یکی عمار یاسر است، دیگر عبد اللّه مسعود سیوم ثابت قیس، و این از آن گفتندکه چون آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «لکان عمار بن یاسر و عبد اللّه بن مسعود و ثابت بن قیس من اولئك القلیل».
این سخن به عمر خطاب رسید، عمرگفت: و اللّه لو فعل ربّنا لفعلنا، و الحمد للّه الّذی لم یفعل ذلك بنا. گفت: و اللّه که اگر ربّ العزّة بما فرمودی، یعنی قتل نفس خویش، ما فرمان بردیمی، و الحمد للّه که نفرمود، و این بار بر ما ننهاد. رسول خدا گفت بجواب عمر: «و الّذی نفسی بیده، الایمان اثبت فی قلوب المؤمنین من الجبال الرّواسی فی الأرض»، بآن خدایی که جان من بید اوست که ایمان در دلهای مؤمنان محکم‌تر است و نشسته‌تر از کوه‌های عظیم در زمین.
ابو بکر صدیق گفت: یا رسول اللّه لو علینا انزلت لبدأت بنفسی و اهل بیتی. فقال رسول اللّه (ص): «ذلك لفضل یقینك علی یقین النّاس، و ایمانك علی ایمان النّاس».
وگفته‌اند: «وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ» ضمیر منافقان است، میگوید: اگر ما برین منافقان فرض کردیمی که خود را بکشند، چنان که بر بنی اسرائیل فرض کردیم که خود را بکشند، یا از خان و مان بیرون شند، چنان که بر مهاجران فرض کردیم، نکردندی آن منافقان، و فرمان ما بجای نیاوردندی مگر اندکی از ایشان. حسن گفت: ربّ العزّة خبر داد از علم خویش که در ایشان برفت از ازل، که ایشان ایمان نیارند، هم چنان که خبر داد از قوم نوح: أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ.
پس گفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ اگر ایشان پند قرآن بشنیدندی، و احکام قرآن درپذیرفتندی، و فرمان حق بجای آوردندی، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً ایشان را به بودی، هم در معاش این جهانی، و هم در ثواب آن جهانی، و دین ایشان پاینده‌تر بودی، و تصدیق ایشان امر خدای را محکم‌تر بودی.
وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ و آن گه اگر چنان کنندی، ما ایشان را مزد عظیم دادیمی از نزدیك خود، یعنی آنچه کس قادر نیست بر آن مگر ما، و آن بهشت باقی است، و نعیم جاودانی در آن جهان، و راه نمودن براه راست، و دین حنیفی درین جهان.
ابن کثیر و نافع و ابن عامر وکسایی أَنِ اقْتُلُوا بضمّ نون خوانند، و همچنین أَوِ اخْرُجُوا بضمّ واو، و این اختیار ابو عبید است. و عاصم و حمزه نون و واو هر دو بکسر خوانند. و این اختیار بو حاتم است. امّا ابو عمرو و یعقوب أَنِ اقْتُلُوا بکسر نون خوانند، أَوِ اخْرُجُوا بضمّ واو، و ایشان که نون و واو هر دو بضمّ خواندند منفصل را چون متصل نهادند، چون همزه اقتلوا و اخرجوا که بفعل متّصل‌اند هر دو مضمومند، نون و واو را نیز اگر چه منفصل‌اند از فعل، مضموم کردند، و هذا علی اجراء المنفصل مجری المتّصل. و ایشان که هر دو بکسر خواندند، نون و واو را که منفصل‌اند از فعل، چون همزه که بدان متّصل است ننهادند. و هر دو را مکسور کردند علی اصل التقاء السّاکنین. و ابو عمرو و یعقوب که فصل کردند میان واو و نون، و در نون کسر اختیارکردند، و در واو ضمّ، از آنست که در واو ضمّ نیکوتر است، از آنجا که مانندگی دارد بواو ضمیر، و اجماع در واو ضمیر واقع است بر ضمّ، کقوله تعالی: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ، و در نون این مشابهت نیست، فاختار لها الکسر لالتقاء السّاکنین، و لم یجریا المنفصل مجری المتّصل.

قوله تعالی: ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ عامّه قرّا قلیل برفع خوانند، مگر ابن عامرکه بنصب خواند. ایشان که قلیل خوانند برفع، بدل نهند از ضمیرکه در فعلوه است، چنان که گویی: ما جاءنی احد الّا زید، زید بدل است از احد، زیراکه ما جاءنی احد الّا زید، و ما جاءنی الّا زید، بمعنی هر دو یکیست، اختیار در استثناء منفی رفع است. امّا وجه قراءت ابن عامرکه قلیلا بنصب خواند، آنست که او نفی را بمنزلت ایجاب کرده است، و بتمامی سخن مینگرد، زیرا که ما فَعَلُوهُ و مانند آن در نفی سخنی تمام است، چنان که: جاءنی القوم و مانند آن در ایجاب سخنی تمام است. چون سخن پیش از إِلَّا تمام بود مستثنی را در نفی بنصب کرد، چنان که در ایجاب بنصب کنند، و نصب اصل است در باب استثناء، چون سخن پیش از إِلَّا تمام شود.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ این آیت در شأن عبد اللّه بن زید بن عبد ربه الانصاری الخزرجی آمد، صاحب الأذان. او را بانگ نماز در خواب نموده بودند.

بر رسول خدا (ص) آمد، گفت: یا رسول اللّه ما را از تو بجز دیدار این جهانی نیست.

و درکار مصطفی (ص) چنان فتنه بود که گفت: یا رسول اللّه! بخدا که وقت بود که گرسنه باشم دست بطعام برم، تو در یاد من آیی، نتوانم که آن طعام خورم، آن راگذارم، و آیم بر تو، و در تو نگرم، آن گه بطعام خوردن باز روم، و همچنین گفت: در آشامیدن آب بوقت تشنگی، و در مباشرت اهل در وقت توقان نفس. گفتا: چون توام یاد آیی همه بگذارم، و فراموش کنم. آن گه گفت: فردا که ترا در درجه برترین فرود آرند در بهشت، ما ترا کی بینیم؟ این آیت بجواب وی فرو آمد، و مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتّی اکون احبّ الیه من نفسه و أبویه و أهله و ولده و النّاس اجمعین».

گویند آن روزکه مصطفی (ص) از دنیای فانی بسرای باقی رحیل کرد، خبر به عبد اللّه بن زید رسید. وی در باغ بود، هم بر جای گفت: اللّهمّ اعمنی فلا اری شیئا بعد حبیبی ابدا. بار خدایا! بعد از دوست خود نخواهم که چیزی بینم در دنیا، بینایی از من واستان این سخن بگفت: و هم بر جای نابینا گشت.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ یعنی فی الفرائض، وَ الرَّسُولَ یعنی فی السّنن. میگوید: هرکه فرمان خدای برد، یعنی فرائض که فرموده است، و بر بنده واجب کرده بجای آرد، و از آن هیچ بنگذارد، و هرکه فرمان رسول (ص) برد یعنی سنّتهایی که وی نهاده بپای دارد، و راه و سیرت وی رود، و خلق وی گیرد، و آنچه گفت وکرد و فرمود، بجان و دل قبول کند، فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اینان که طاعت خدا و رسول دارند، فردا برستاخیز در بهشت با پیغامبران و با صدیقان و با شهیدان و با نیکان خواهد بود. چنان که پیوسته در دیدار ایشان، و در زیارت ایشان باشند، آنجا که ایشان را فرود آرند، اینان را نیز فرود آرند. صدّیق نامیست کسی را که راستگوی، راست ظنّ، راستکار، راست پیمان بود، که جز راست نگوید، و جز راست نرود، اگر چه در آن راستی وی را خطر عظیم بر وی آید. بعضی مفسّران گفتند: مِنَ النَّبِيِّينَ اینجا مصطفی (ص) است، وَ الصِّدِّيقِينَ ابو بکر صدّیق، وَ الشُّهَداءِ عمر، وَ الصَّالِحِينَ عثمان و علی. وگفته‌اند: وَ الشُّهَداءِ عمر و عثمان و علی است، وَ الصَّالِحِينَ همه صحابه رسول‌اند رضی اللّه عنهم.

وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً یعنی رفقاء، سمّی الصّاحب رفیقا لأنّ صاحبه یرتفق به، و یعتمد علیه، و سمّی مرفق الید مرفقا، لاعتماد الرّجل و اتّکائه علیه.

روی ابن عباس، قال: وقف رسول اللّه (ص) یوما علی اصحاب الصّفّة، فرأی فقرهم و جهدهم و طیب قلوبهم، فقال: «ابشروا یا اصحاب الصّفة! فمن بقی منکم علی النّعت الّذی هو الیوم، راضیا بما فیه، فانّه من رفقایی یوم القیامة».

و درین آیت دلالت روشن است در ثبوت خلافت ابو بکر صدیق، از بهر آنکه ربّ العزّة مرتبت صدّیقان فرا پس انبیاء داشت، تا معلوم شود که بهینه خلق انبیاءاند، که اللّه فرا پیش داشت. پس صدّیقان‌اندکه فرا پس آن داشت،

و در پیغامبران رسول مطلق مصطفی (ص) است، و روا نباشدکه در پیش وی کسی بود. همچنین در صدّیقان صدّیق مطلق ابو بکر است، و روا نباشدکه در پیش وی کسی بود. ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ میگوید: این مرافقت، انبیاء و صدّیقان و شهیدان و صالحان که یافتند، بفضل اللّه یافتند، نه بکردار خویش این ردّی روشن است بر معتزله که گفتند: بنده بعمل خویش بثواب آن جهانی میرسد، و ربّ العزّة معتقد ایشان باطل کرد، و منّت بر خلق نهاد بآنچه گفت: ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ، ثمّ قال: وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً، دانای پاك‌دان همه‌دان خدای است، دانایی که بوی هیچ چیز فرو نشود، اعمال بندگان همه میداند، و اسرار همگان میشناسد، و بآخرت همه را بثواب خویش رساند، و فضل خویش ایشان را کرامت کند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ از اوّل ورد تا آخر همه اشارت است ببزرگواری منزلت مصطفی (ص) نزدیك حق جلّ جلاله، و خلعتی است از خلعتهای کرامت که اللّه تعالی بوی داد، که واسطه از میان برداشت، و حکم وی با حکم خود برابرکرد، تا چنان که رضا دادن بقضاء حق جلّ جلاله سبب یقین موحّدانست، رضا دادن بحکم رسول (ص) سبب ایمان مؤمنان است. تا جهانیان بدانندکه طاعت داشت رسول طاعت داشت حق است، و نافرمانی رسول نافرمانی حق است، و قول رسول وحی حق است، و بیان رسول راه حق است، و فعل رسول حجّت حق است، و شریعت رسول ملّت حق است، و حکم رسول دین حق است، و متابعت رسول دوستی حق است. چنان که گفت: جلّ جلاله: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، گفت: ای سیّد سادات، و ای مهمترکائنات، و ای نقطه دائره حادثات، بندگانم را بگو: اگر خواهیدکه اللّه شما را بدوستی خود راه دهد، و بندگی بپسندد، بر پی ما رویدکه رسول اوئیم، وکمر متابعت ما بر میان بندید، و حکم ما بی معارضت بجان و دل قبول کنید، تن فرا داده، وگردن نهاده، و خویشتن را در آن حکم بیفکنده، و هیچ حرجی و تنگی بخود راه نداده، اینست که گفت جلّ جلاله: «ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»، نمی‌دانیدکه کارها همه در پی ما بستند، و این هر دو سرای درکوی ما پیوستند، زهی رتبت و دولت! زهی کرامت و فضیلت! کرا بود از عهد آدم تا امروز چنین فضل تمام وکار بنظام؟ عزّ سماوی و فرّ خدایی؟

پس از پانصد و اند سال رکن دولت شرع او عامر، و شاخ ناضر، و عود مثمر، شرف مستعلی، و حکم مستولی! درین گیتی نوای وی، در آن گیتی آوای وی! در هر دل از وی چراغی، بر هر زبان از وی داغی، در هر دل از وی نوایی، در هر سر از وی آوایی، در هر جان او را جایی!

از تو پنداری ترا لطف خدایی نیست، هست   بر سر خوبان عالم پادشاهی نیست، هست
ور چنین دانی که جان نیك مردان را بعشق   با جمال خاك پایت آشنایی نیست، هست
ور براندیشی که چون برداری از رخ زلف را   از تو قندیل فلك را روشنایی نیست، هست

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ الآية قول ابن عباس (رض) آنست که این آیت در شأن ثوبان آمدکه از محبّت رسول خدا (ص) نزار و ضعیف گشته بود، پشت خم گشته، و روی زرد شده. رسول خدا (ص) روزی مر او را گفت: ای ثوبان! ترا چه میبود، مگر در شب بیدار باشی، که زرد روی گشته‌ای؟ گفت: یا رسول اللّه! بعضی و بعضی، چنان که دانی. گفت: ای ثوبان مگر رنج بسیار بر خود مینهی از انواع ریاضات، که چنین ضعیف گشته‌ای، و پشتت دو تا شده؟! ثوبان گفت: آری یا رسول اللّه! میبود هر چیزی. رسول (ص) گفت: ای ثوبان! مگر آرزومند میباشی؟ هر دو چشم ثوبان پر آب گشت، چون حدیث آرزومندی شنید.

چندم پرسی مرا چرا رنجانی   حقّا که تو حال من زمن به دانی!

یا رسول اللّه! ندانم که شب چون گذرد! تا یك بارکه روزگردد، و من ترا ببینم.

روز از هوست پرده بیکاری ماست   شبها زغمت حجره بیداری ماست

هجران تو پیرایه غمخواری ماست   سودای تو سرمایه هشیاری ماست

یا رسول اللّه! اندوه صعب آنست که در آخرت تو در اعلی علّیّین باشی، و ما از دیدار تو بازمانیم. تا درین بودند جبرئیل (ع) آمد، پیك حضرت، برید رحمت، و آیت آورده: وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ الآیة. رسول خدای بر وی خواند، و دل وی خوش کرد، و خستگی وی را مرهم بر نهاد. آری چنین دردی بباید، تا چنین مرهمی پدید آید! تا سوزی نبری، سازی نیاری، تا در بحر ذکر غرقه فَاذْکُرُونِي نشوی، از ساحل امن دستگیر أَذْکُرْکُمْ نیابی.

مرد بیحاصل نیابد یار با تحصیل را   سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، خُذُوا حِذْرَکُمْ پرهیز خودگیرید، فَانْفِرُوا بیرون روید بنفیر، ثُباتٍ جوك جوك، أَوِ انْفِرُوا جَمِیعاً (۷۱) یا بیرون روید بهم.

وَ إِنَّ مِنْکُمْ و از شما کس است، لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ که می‌مردمان را گران کند درکار غزا، و ایشان را باز پس مینشاند، فَإِنْ أَصابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ ار چنان بود که در غزا بشما مصیبتی رسد، قالَ گوید قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَ خدای نیکویی کرد با من، إِذْ لَمْ أَکُنْ مَعَهُمْ شَهِیداً (۷۲) که با ایشان حاضر نبودم در روز مصیبت.

وَ لَئِنْ أَصابَکُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ و گر چنان بود که بشما رسد فضلی از اللّه در نصرت، فتحی یا غنیمتی، لَیَقُولَنَّ وی میگوید، کَأَنْ لَمْ تَکُنْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُ مَوَدَّةٌ چنان که گویی میان شما و میان وی هیچ دوستی نبود، یا لَیْتَنِي کُنْتُ مَعَهُمْ کاشکی که من با ایشان بودمی، فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً (۷۳) تا پیروز آمدمی پیروزی بزرگوار و بکام خویش رسیدمی.

فَلْیُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ایدون بادا که کشتن کناد، و بازکوشا با دشمنان خدای، الَّذِینَ یَشْرُونَ ایشان که میفروشند، الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ زندگانی این جهان بآن جهان، وَ مَنْ یُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ و هرکه کشتن کند در راه خدا با دشمنان خدا، فَیُقْتَلْ تا او را بکشند، أَوْ یَغْلِبْ یا وی پیروز آید و دست یابد، فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ آری دهیم ما او را، أَجْراً عَظِیماً (۷۴) مزدی بزرگوار.

وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ چیست و چه رسید شما را که جهاد نکنید از بهر خدا؟ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ و از بهر آن بیچاره گرفتگان که در دست مشرکان مکه‌اند، مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ از مردان و از زنان و ازکودکان، الَّذِینَ یَقُولُونَ ایشان که میگویند، رَبَّنا خداوند ما! أَخْرِجْنا بیرون آر ما را، مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ ازین شهر الظَّالِمِ أَهْلُها که اهل آن همه کافراند، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا و از نزدیك خویش ما را دسترسی ساز، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِیراً (۷۵) و از نزدیك خویش ما را یاری ساز.

الَّذِینَ آمَنُوا یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ایشان که گرویدگان‌اند می‌کشتن کنند از بهر خدا، وَ الَّذِینَ کَفَرُوا و ایشان که کافر شدند،یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ الطَّاغُوتِ می‌کشتن کنند از بهر دیو و بر مهربت، فَقاتِلُوا شما جهادکنید، أَوْلِیاءَ الشَّیْطانِ با نیك خواهان دیو، إِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعِیفاً (۷۶) که ساز دیوکه وی سازد سست است تا بود.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ خداوند عالم، جلیل و جبّار درین آیت مؤمنان را فرمود تا خویشتن را در تهلکه نیفکنند، و در جنگ دشمن ساز و عدّت تمام بردارند، و سلاح در پوشند، و از دشمن حذرکنند، و فرمود تا حق جهاد بجای آورند و در آن سستی نکنند. جوك جوك بیرون شوند بجنگ دشمن، یا پس همه بهم بیرون شوند. مفسّران گفتند: این بفرمود، آن گه منسوخ کرد بآنچه گفت: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً. عبد الرحمن بن زید بن اسلم گفت: «فانفروا ثبات» معنی آنست که گروه گروه پراکنده از پس یکدیگر میروید چون رسول خدا با شما نباشد، أَوِ انْفِرُوا جَمِیعاً پس اگر رسول (ص) بیرون شود و شما با وی باشید همه بهم باشید. جماعتی پراکنده که از هم بیفتاده باشند ایشان را ثبات گویند. یکی از آن ثبة گویند، و جمع را ثبون و ثبین گویند،

همچون عضين و عزين.

اگرکسی گویدکه: کارها همه بتقدیر الهی است و بهیچ حال بتقدیر در نتوان گذشت، پس چرا حذر فرموده است؟ و چه فایده در آنست؟ جواب آنست که حذر فرمودن آرام دل بنده راست، و طمأنینت نفس وی، نه برای آن تا دفع قدرکند.

این همچنانست که اعرابی را گفت حین قال له انّی خلّفت ناقتی بالعراء و توکّلت‌علی اللّه، فقال رسول اللّه: «اعقلها و توکّل»، و نیز تا بنده خود را در تهلکه نیفکند.

و برای این گفت ربّ العزّة: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ. و معلومست که بیرون از آنچه تقدیرکرد، بنده هیچیز نتواندکرد، و اللّه تعالی که بنده را بحذر فرمود این هم از جمله قدر است، و بیرون از تقدیر او نیست، پس حذرکردن بنده بقدر است، و آنچه ببنده رسد از نیك و بد بقدر است، و خدای را عزّ و جلّ رسد بحجّت خداوندی وکردگاری هر چه ببنده خواهد، و هر چه با وی کند، و بنده را جزکارکردن و بندگی نمودن و اعتراض ناکردن هیچ روی نیست. خبر درست است که عمر خطاب گفت: یا رسول اللّه أ نعمل فی امر مستأنف ام فی امر قد فزع منه. قال: «بل فی امر قد فزع منه». قال: «ففیم العمل»؟ قال: اعملوا فكل میسر لما خلق له. وکان رسول اللّه (ص) اذا مرّ بصدف مائل اسرع المشی. فقیل: یا رسول اللّه أ تفرّ من قضاء اللّه؟ فقال: «افرّ من قضائه الی قضائه».

وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ اصل کلمه، لمن یبطّئ است، و این لام که بر سرکلمت است، و نون مشدّدکه بآخر است تحقیق مبالغت را است، یعنی که خواهد بود این لا بدّ. این آیت در شأن عبد اللّه ابی آمد، سر منافقان، و او را در جمع مؤمنان گرفت بآنچه گفت: وَ إِنَّ مِنْكُمْ، از بهر آنکه اظهارکلمه اسلام کرد، اگر چه نفاق در باطن داشت، و در تحت حکم مسلمانان شد در ظاهر. و نیزگفته‌اندکه: این خطاب از جهت نسب و جنسیّت با وی رفت، نه از جهت ایمان، که وی از روی نسب و جنسیّت از ایشان بود، و از روی ایمان نه از ایشان بود.

فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ میگوید: اگر در غزا بشما بلائی و سختی و بیکامی رسد، یا از دشمن گزندی رسد، این مبطی گوید: «قد انعم اللّه علیّ اذ لم اكن معهم‌شهیدا»، با من نیکویی کردکه با ایشان در آن غزا نبودم حاضر.

وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ و اگر فتحی یا غنیمتی بشما رسد وی گوید: كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بتاء تأنیث قراءت مکی و حفص و اویس است، زیراکه بظاهر لفظ مودّت نگرند، و مؤنث است، و فعل مسند است با وی، و چون فاعل مؤنث بود علامت تأنیث بفعل آن الحاق کنند، اعلاما بأنّ الفعل مؤنث. باقی بیا خوانند زیراکه نه تاء تأنیث حقیقی است، و نیز فصل میان فعل و فاعل واقع است، و چون فصل میان ایشان واقع شود، ترك علامت تأنیث نیکو باشد.

«كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ» عارضی است که در میان سخن در آمد.

اللّه گفت: گویی خود میان شما و میان آن منافق هیچ معرفت نبوده است، و هیچ عقد با شما نبسته است بدانكه جهادکند با شما، باین سخن که وی میگویدکه: «يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً». و فضل در قرآن بهفت معنی آید: یکی اسلام است، چنان که در سورة آل عمران گفت: قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ.

همانست که در سوره یونس گفت: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ. دوم فضل است بمعنی نبوّت، چنان که در سورة النساء گفت: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً

یعنی النّبوّة و الکتاب. همانست که در سوره بنی اسرائیل گفت: إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً.

سیوم فضل است بمعنی خلف، چنان که در سورة البقرة گفت: وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا یعنی الخلف للمال عند الصّدقة. چهارم فضل است بمعنی منّت، چنان که جایها است در قرآن: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ. پنجم فضل بهشت است، چنان که در سورة الاحزاب گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً

یعنی الجنّة. ششم فضل رزق است در بهشت، چنان که گفت: يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ یعنی الرّزق فی الجنّة. هفتم فضل است بمعنی رزق در دنیا، چنان که در سورة الجمعة گفت: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ، و در سورة المزمل گفت: يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ. یعنی الرّزق فی التجارة، و درین آیت وردگفت: وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ یعنی الرّزق فی الغنیمة، و نظائر این در قرآن فراوان است.

فَلْيُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ این مؤمن که منافق وی را می‌بازنشاند از غزا، ایدون باداکه ننشیناد، یعنی که اللّه میفرماید وی را که جهاد کند، و بازکوشد با ایشان که میخرند این جهان بآن جهان. باین قول «شری» بمعنی اشتری است.

معنی دیگر: میفرمایدکه جهادکنند و بازکوشند با دشمنان خدای، که ایشان این جهان میفروشند، و بآن بهشت و نعیم باقی می‌خرند، باین قول «شری» بمعنی باع است. و روا باشدکه این خطاب منافقان نهند، ایشان که روز احد تخلّف کردند، و از غزا باز پس نشستند، و آن گه معنی آن باشد: آمنوا ثمّ قاتلوا، نخست ایمان آرید پس جهادکنید، که کافر پیش از آنکه ایمان آرد مأمور نبود. و باین قول «شری» بمعنی اشتری است، یعنی: یشترون الحیاة الدّنیا و یختارونها علی الآخرة.

وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ ای: فیستشهد، أَوْ يَغْلِبْ ای یظفر، فکلاهما سواء، و هو معنی قوله: فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً یعنی: الجنّة. پس مؤمنان را تحریض کرد بر جهاد در راه دین، و از بهر حق، و از بهر رهانیدن آن ضعیفان مسلمانان که در دست مشرکان مکه بودند، از مردان چون حبیب و ابو ذر و غیر ایشان، و از زنان چون مادر اسامة و دختر عقبة بن ابی معیط و غیر ایشان، وکودکان چون اسامة و غیر ایشان، در دست کافران مکه بودند محبوس و معذّب،و دعا میکردند و میگفتند: بار خدایا! ما را ازین شهر مکه که جای کافران و مشرکانست بیرون آر، و به دار الهجرة ما را فرود آر. ربّ العالمین گفت درین آیت: چرا نروید بغزا؟ و ایشان را نرهانید؟ و گفته‌اند: قومی زمنان و ضعیفان مؤمنان در مکه مانده بودند، وکافران پیوسته ایشان را اذی مینمودند. پس ایشان دعا کردند و گفتند: اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. معنی آنست که: ولّ علینا رجلا من المؤمنین یوالینا، بار خدایا! بر گمار بر ما، و والی کن بر ما، مردی از مؤمنان که ما را در خود گیرد، و از رنج کافران برهاند. وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً ینصرنا علی عدوّك. ربّ العالمین دعاء ایشان اجابت کرد، چون مکه گشاده شد، مصطفی (ص) را بر ایشان گماشت، و مصطفی (ص)، عتاب بن اسید را بر سر ایشان عامل کرد، تا انصاف بداد، و ضعیفان را قوّت داد، و مظلومان را از دست ظالمان برهانید، تا پس از آنکه ضعیفان بودند همه عزیزان و مهتران گشتند.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای فی طاعته، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی المشرکین و الیهود، يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ یعنی فی سبیل الشیطان. درین آیت تسلیت مؤمنان است، و قوّت دادن ایشان در جهاد، و وعده دادن بنصرت.

میگوید: مؤمنان از بهر خدا و بفرمان خدا جنگ میکنند، وکافران و بیگانگان از بهر دیو و بفرمان دیو جنگ میکنند. آن گه گفت: ای مؤمنان، شما با این فرمانبرداران شیطان و پس روان شیطان ازین بت پرستان و بیگانگان، جنگ کنید، و ازکید شیطان مترسیدکه کید شیطان تا بود ضعیف بود. او را و پس روان او را خوار داریم، و هلاك کنیم، چنان که روز بدر کردیم، خوار داشتیم و هلاك کردیم.

اگر کسی گوید: چونست که کید شیطان ضعیف خواند، وکید زنان عظیم خواند؟ و ذلك فی قوله: إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ، و معلومست که شیطان بجای صیّاد است و دام نهنده، و زنان بجای دام‌اند، بحکم آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: «النّساء حبائل الشیطان».

و آن گه صیّاد پنهان، و دام پیدا، و از پیدا حذرکردن بهتر توان از آنچه پنهان. پس چه حکمت است که کید زنان عظیم خواند وکید شیطان ضعیف؟ جواب آنست که کید زنان «عظیم» خواند، زیرا که کید زنان در تو اثرکند

بی‌تو، بی مراد تو، چنان‌که ترا ارادتی نبود. امّا شیطان تا از تو ارادتی نبود، کید وی بکار نیاید، و وسوسه نتواند کرد. نه‌بینی که هرگز تو اندر نماز ناندیشی که من جیحون را پلی کنم، زیرا که بیرون از نماز ترا این ارادت نبوده است. لا جرم شیطان مر ترا اندر نماز این وسوسه نتواندکرد، لکن تو اندر نماز اندیشی که مرا بساط چنین میباید، زن چنین میباید، کدخدایی چنین باید، زیرا که بیرون از نماز ارادت تو همین باشد. پس شیطان بر این ارادت تو آلت سازد، و دست افزارکند، و ترا اندر نماز بوسوسه افکند. همین است قصّه آدم (ع) که در بهشت آن همه نعمت و راحت میدید، امّا در دلش افتادکه چه بودی اگر من همیشه اینجا بماندمی! چون ابلیس از وی این ارادت بدانست، با وی هم از در ارادت وی در آمد، و آدم را گفت: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلى؟ مقصود آنست که تا از آدم ارادت جاودانه ماندن در بهشت نبود، ابلیس چیزی نتوانست کرد. چون کید شیطان را با تو دست افزاری بایست از تو، و آن ارادت تست، لا جرم کید او «ضعیف» خواند، وکید زنان را این آلت نبایدکه آن خود مؤثّر است بی‌ارادت تو، از بهر آن «عظیم» خواند.

دیگر جواب آنست که شیطان بلا حول بگریزد، از آن کید وی ضعیف خواند، و از زنان بلا حول ایمن نگردی، پس کید ایشان عظیم خواند. دیگر ترا ازشیطان جز خیالی و وسوسه مجرّد نیست، که تو او را می‌نبینی، بیش از آن نیست که اندر دل وسوسه‌ای می‌کند، ازین جهت کید وی ضعیف خواند، وکید زنان عظیم خواند از آنکه در آن هم دیدار است، و هم خیال. دیگرگفته‌اند: کید شیطان ضعیف است چون با رحمت و عصمت اللَّه مقابل کنی، وکید زنان، عظیم است چون با شهوت مردان و میل ایشان با زنان مقابل کنی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً از روی اشارت، بر ذوق جوانمردان طریقت این آیت اشارت بفرار است، و فرار با مولی گریختن است، و در تفرّق بر خود ببستن، و از دو جهان رهایی جستن است وگفته‌اند: فرار دو قسم است: یکی از خلق بگریختن، و دیگر قسم با حق گریختن. امّا از خلق بگریختن آسان کاری است، که این صفت عابدان و قاصدان است. کار آن دارد که با حق گریزد، و نه هرکسی با حق تواندگریخت، مگرکسی که عیان او را بار دهد، و مهر او را پرده بردارد، و احدیّت او را درکنف عزّت جای دهد، چنان‌که آن جوانمرد که بر بو یزید بسطامی شد، و از وی پرسیدکه: ما سهام اللَّه؟

گفت: آن سهام حق که دلهای درویشان نشانه آنست چیست؟ آن جوانمرد این بگفت، و سر در جنبانید. بو یزید گفت: این سؤال تو نیست، و تو اهل این سؤال نه ای، گفت: چرا؟ گفت: از آنکه این سؤال حضرتیان است، و من بحضرت بودم و ترا بر آن درگاه ندیدم. آن جوانمرد گفت: نهمار در غلطی ای با یزید، من بدرگاه بودم، عیان مرا بارداد، مهر پرده برداشت، احدیّت مرا درکنف عزّت جای داد، پس غیرت پرده فرو گذاشت، تو بر در بماندی، از حال من چه خبر داری! گفت: این را نشانی هست؟ گفت: نشانش آنست که اینك بدرگاه میشوم، بیار اگر شغلی داری، تا ترا پایمردی کنم. این بگفت وکالبد خالی کرد. بو یزیدگفت: آه که غوث جهان بود، امّا در پرده غیرت بود، من ندانستم. و زبان حال بو یزید بنعت تحسّر میگوید:

آوه که دلارام دلم برد و گریخت!	پیمان بشکست و اسپ هجران انگیخت
تا دلبر و دل باز بچنگ آرم من	بس خون که زدیدگان فرو باید ریخت

گفته‌اند: نشان کسی که با مولی گریخت آنست که همّت یگانه دارد، و از تدبیر خود بیرون شود، و حکم را باستسلام گردن نهد. و این وصف آن جوانمردان است که ربّ العالمین ایشان را مستضعفان خواند، که در دست مشرکان مکه گرفتار بودند. همّت خود یگانه کرده بودند، از همه کس دل برداشته، و دل در حق بسته، و تدبیرها همه در باقی کرده، و بتقدیر حق راضی شده، و از راه تحکّم برخاسته، و حکم حق بجان و دل درگرفته، و بدان راضی شده و تن در داده. لا جرم ربّ العزّة ایشان را نیابت داشت، و مصطفی (ص) و مؤمنان را فرمود که:

ایشان را دریابید، و از أذای دشمن باز رهانید. شما در راه خلاص ایشان کوشید، که ایشان در راه رضاء ما میکوشند. آری، بر خدای هیچکس زیان نکند.

کس درین کار ما زیان نکند   کس ما کار ناکسان نکند

هرکه روزی گامی برای خدا برداشت آن گام وی را روزی فریادرس سازد، و آن مزد وی را ضایع نکند، و بفضل خود برحمت بیفزاید.

و بدین معنی حکایتی است که بعضی مفسّران آورده‌اند در تفسیر این آیت: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها. گفتند: مردی از شهری که اهل آن ظالمان و بیگانگان بودند بیرون آمد، و روی نهاد بشهری که اهل آن صالحان بودند.

بنیمه راه فرمان حق بوی در رسید، و چون مخائل مرگ بر وی پیدا شد، بزانو بخیزید، تا پاره‌ای فراتر شود بنزدیك شهر صالحان. پس ربّ العزّة ملائکه رحمت و ملائکه عذاب را بفرستاد، و ایشان را فرمود که بپیمائید، و اندازه برگیرید که بکدام شهر نزدیکتر است، بنیك مردان یا ببدمردان. پس بپیمودند و بیك بدست بشهر صالحان نزدیکتر بود. ربّ العالمین ملائکه عذاب را باز خواند، و ملائکه رحمت را فرمود که: شما روع وی بردارید، و او را ببهشت برید که ما را رحمت ازکس دریغ نیست، و آن کس که با وی عنایت ماست پیروزی وی را نهایت نیست.

النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ نبینی، ننگری، إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ بایشان که ایشان را گفتند: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ دستها فرا دارید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة از مال بدهید، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ چون بر ایشان واجب نوشتند غزا کردن، إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ گروهی از ایشان، يَخْشَوْنَ النَّاسَ از جنگ مشرکان بترسیدند، كَخَشْيَةِ اللَّهِ چنان ترسیدند که از خدا باید ترسید، أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً یا نیز سختتر، وَ قالُوا و چنین گفتند، رَبَّنا خداوند ما! لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ چرا بر ما جهادکردن نبشتی؟ لَوْ لا أَخَّرْتَنا چرا ما را باز نگذاشتی، إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ تا اجلی که خود نزدیکست. قُلْ ای پیغامبر من گوی، مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ برخورداری درین گیتی‌اندکست، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و آن جهان به است، لِمَنِ اتَّقى او را که درین جهان پرهیزکار است، وَ لا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۷) و بر شما ستم نیاید باندازه فتیلی.

أَيْنَما تَكُونُوا هر جا که باشید، يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ بشما رسد مرگ، وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ و هر چند در حصارها باشید استوار و محکم کرده، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ و اگر بایشان رسد نیکی این جهانی، يَقُولُوا گویند: هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیك خدا است، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بایشان رسد بدی این جهانی، يَقُولُوا گویند: هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ این از نزدیك تو است، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ایشان را بگوکه خیر این جهانی و شرّ این جهانی همه از خدا است، بخواست و تقدیر وی، فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ چه رسید این قوم را، لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً (۷۸) خواهندیدکه هیچ سخن در نیابندید؟

ما أَصابَكَ هر چه بتو رسد، مِنْ حَسَنَةٍ از نیك این جهانی، فَمِنَ اللَّهِ آن از خدا است، بارادت و تقدیر او، وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ و هر چه بتو رسد از بد این جهانی، فَمِنْ نَفْسِكَ آن از ارزانی بودن تو است و از استحقاق تو، وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا و ترا که فرستادیم پیغامبری فرستادیم، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۷۹) و خدای گواه کافی است.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ هرکه فرمان برد رسول را، فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ خدای را فرمان برد، وَ مَنْ تَوَلَّى و هرکه برگردد، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً (۸۰) ما ترادر ایشان گوشوان نفرستادیم.

وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ و میگویند فرمانبرداری، فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ چون از نزدیك تو بیرون شند و با هم افتند، بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ بشب با هم میگویندگروهی از ایشان، غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ نه آنکه تو می‌گویی بایشان، وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما

يُبَيِّتُونَ و خدای مینویسد آنچه ایشان بشب میکنند، و میگویند، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان و فراگذار، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وکار بوی سپار، وَ كَفى‏ بِاللَّهِ وَكِيلًا (۸۱) و خدای کار پذیر و کارسازی بسنده است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الآية سبب نزول این آیت آن بود که قومی از اجلّه صحابه چون عبد الرحمن بن عوف الزهری و سعد بن ابی وقاص الزهری و قدامة بن مظعون الجمحی و مقداد بن عمرو الکندی پیش از هجرت در مکه دستوری خواستند از مصطفی (ص) که: شمشیرکشند بر مشرکان از رنج و أذی که از ایشان میدیدند. رسول خدا ایشان را گفت: «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ» دستها فرا دارید از قتال، که مرا بقتال نفرموده‏اند، نماز بپای دارید، و زکاة مال بدهید، که مرا کنون با این فرموده‏اند. آن قوم رنجور شدند، و دلتنگ گشتند از آن منع. پس چون هجرت کردند به مدینه، و فرمان آمد از اللَّه که: جهادکنید با کافران، و جنگ بدر در پیش بود، ایشان را بقتال فرمودند. گروهی از ایشان از قتال ترسیدند، و باز نشستند. چنین گویندکه طلحة بن عبید اللَّه بود.و این بازماندن و از قتال ترسیدن از طبع بشری بود و از دوستی حیات، نه ازکراهیت فرمان حق جلّ جلاله. این همچنانست که جای دیگرگفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ، و این از ایشان عجب نبود که پیغامبران مرسل نیز از دوستی حیات از مرگ جزع نموده‏اند، و آن بر ایشان عیب نبود. وگفته‏اند: این آیت در شأن قومی مؤمنان آمدکه هنوز در علم راسخ نبودند، و ضعیف دل بودند، و ایمان ایشان کمالی و قوّتی نداشت.
و مذهب اهل سنّت آنست که: اهل ایمان در ایمان متفاوت‏اند، و مؤمنان در ایمان بر یکدیگر افزونی دارند: کس است که ایمان وی بکمال است، و بغایتی که طبع بشری بر وی زور نتواندکرد، بلکه طبع بشری مغلوب ایمان وی باشد. وکس است که درجه وی فروتر بود تا در طبع بشری بماند، و خود را از سختیها و رنجها بگریزاند. اینست راه راست و معتقد درست و جادّه سنّت. و مذهب مرجیان آنست که ایمان همه یکسانست، و بعد ازگفت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ کبائر و فواحش هیچ زیان نکند بر برنده، و پارسای نیکمرد و فاجر بد مرد، در ایمان و در ثواب، هر دو یکسان دانند، و نعوذ باللَّه ازین گفت شنیع، و معتقد خبیث. ربّ العزّة جلّ جلاله میگوید: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.
جای دیگرگفت: أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ. أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ؟! نظائر این در قرآن فراوان است، چنان که رسیم بآن شرح دهیم.
قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ معناه: قل یا محمد لهم: اجل الدّنیا قریب، و عیشها قلیل.
وَ الْآخِرَةُ ای الجنّة خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى‏ الشّرك و معصیة الرّسول. ای محمد ایشان را گوی: سرگذشت و فرا سر برد و عیش این جهان و بر خورداری درین گیتی اندکست. وکسی که پرهیزکار بود، و فرمانبردار رسول خدا بود، او را آن جهان به است، سرای امن و نعیم جاودانی، و جوار حضرت ربّانی! وگفته‏اند: قلیل در قرآن بچند معنی آید: یکی از آن، ریا و سمعت است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا
ای ریاء و سمعة، و در سورة الاحزاب گفت: وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا ای ریاء و سمعة. دوم بمعنی لا شیء است، چنان که در سورة الاعراف گفت: قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ یعنی انّکم لا تشکرون البتّة، و مثله فی سورة الحاقه: قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ، قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ، و در سورة الملك گفت: وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ ای لا تشکرون البتّة. سیوم قلیل است بمعنی یسیر، یعنی اندك. چنان که در سورة البقرة گفت: لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا ای عرضا من الدّنیا یسیرا. همانست که درین آیت گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ. و در قرآن قلیل است بمعنی سیصد و سیزده بعدد، چنان که در سورة البقرة اصحاب طالوت را گفت: فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ یعنی ثلاثمائة و ثلاثة عشر، کعدد اصحاب رسول اللَّه یوم بدر. و قلیل است بمعنی هشتاد، چنان که در سورة هود گفت

اصحاب کشتی نوح را: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ یعنی مع نوح الّا ثمانین نفسا: اربعین رجلا و أربعین امرأة.
وَ لا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا بر شما ستم نکنند، یعنی که از شما یك طاعت و شما را بیك معصیت ناکرده نگیرند، و اگر آن طاعت یا آن معصیت فتیلی بود. فتیل آنست که میان دو انگشت تهی بر هم مالی، چیزی فراهم آید. ابن کثیر و حمزه وکسایی و ابن عامر بروایت هشام «و لا یظلمون» بیا خوانند علی الغیبة، تا موافق باشد ما قبل را، زیرا که ذکر غیبت متقدّم است، و هو قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ. باقی وَ لا تُظْلَمُونَ بتا خوانند علی الخطاب، و مخاطب آن قوماندکه ذکر آن از پیش رفت، و پیغامبر (ص) و مؤمنان را با ایشان ضمّ کرده، و هذا علی تغلیب الخطاب علی الغیبة. و اختیار بو حاتم «تا» است، از بهر آنکه از پیش گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ. و در عقب گفت: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ بر خطاب، «ما» اینجا صلت است، معنی آنست که: این کنتم، هر جا که شما باشید مرگ بشما رسد. و این سخن متّصل است بآیت پیش، میگوید: از جهاد چه ترسید؟
و از مرگ کجا گریزید؟ چون اجل در رسد، و روزگار شمرده برسد، مرگ در آید و گرچه در حصارها بید، آن حصارهای دور برده و دواخ کرده.
همانست که جای دیگر گفت: قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ، فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ.
و فی معناه انشدوا:

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم | غلب الرّجال فلم تمنعهم القلل
و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم | و اسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صائح من بعد ما دفنوا | این الا سرّة و التیجان و الحلل؟
این الوجوه الّتی کانت محجّبة | من دونها تضرب الاستار و الکلل؟
فأصفح القبر عنهم حین یسألهم | تلك الوجوه علیها الدّود تقتتل
قد طالما أکلوا دهرا و ما نعموا | فأصبحوا بعد طول الأکل قد اکلوا

وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ای حصون محصّنة مطوّلة مرفوعة البناء، من اشاد البناء و شیّده، اذا رفعه. مشیّده آنست که دور بر آرند اندر هوا، و استوارکنند، چنان که آدمی بآن نرسد. میگوید: اگر چه از دوری و استواری آدمی بدان نرسد، مرگ برسد، که مرگ ازکس در نماند، و از چیز باز نماند. وگفته‌اند مشیّده از شیّد است یعنی محکمة بالشّید ای بالجصّ. و روایت کنند از ابن عباس که گفت فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ای فی قصور من حدید، یعنی اگر چه در حصنها وکوشکهای آهنین باشید، مرگ بشما رسد. وگفته‌اند: اگر همه در برجهای فلك بید مرگ هم در رسد. وگفته‌اند: درین آیت ردّ قدریان است که گفتند: کشته نه بوقت خویش مرد، که اگر او را نکشتندید تا زمانی بزیستی.
ربّ العزّة درین آیت بیان کرد که هرکس را روزگاری و اجلی نامزد است، چون اجل در رسد لا بد روح از جسم مفارقت گیرد، اگر بقتل باشد یا بموت. و سخن قدریان بسخن کافران و منافقان ماند که گفتند بعد از وقعت احد: لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا. جای دیگر حکایت کرد از منافق که گفت: قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً. ربّ العالمین سخن ایشان ردّ کرد، گفت: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ.
ثمّ قال تعالی: وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ. سبب نزول این آیت آن بود که: قومی از اعراب یکدیگر را گفتند: بیائید تا به محمد شویم بهجرت: اگر چنانست که ما را و ستوران ما را زمین وی سازد او راستگویست، و دین وی راستست، و اگر نسازد پس نه دین او راستست، و نه او راستگویست. پس چون به مدینه آمدند ایشان را تب گرفت که مدینه عاهت و وبا داشت، تا پس رسول خدا (ص) دعا کرد که: «و انقل حمّاها الی الجحفة»
گفت تب آن برگیر، و بر زمین کافران بر.

ربّ العالمین گفت: قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ای محمد! ایشان را گوی: از محمد چه بینید! از تقدیر و خواست خدای بینید، که همه از خدا است خیر این جهانی و شرّ این جهانی، همه بخواست و تقدیر اوست. و هم در شأن ایشان باین معنی آیت آمد: یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا الآیة.

فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً؟! یعنی ما لهؤلاء الیهود و المنافقین لا یفقهون قولا الّا التّکذیب بالنّعم؟! اگر خواهی اینجا وقف کن، پس بافتتاح سخن درگیرکه: ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، یعنی ما اصابك یا ابن آدم من فتح و غنیمة فمن تفضّل اللّه، و ما اصابك من سیّئة ای من جدب و هزیمة و أمر تکرهه، فمن نفسك، ای فذنبك یا ابن آدم، و أنا الّذی قدّرتها علیك. نظیر این آنست که ربّ العزّة گفت: وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ. جای دیگرگفت: أَ وَ لَمَّا أَصابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ، الی قوله: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِکُمْ ای من استحقاق انفسکم. و اگر خواهی وقف مکن، و سخن در پیوند: لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، یعنی یقولون: ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ. و معنی آنست که چه رسید اینان را، و چه بودست که در نمی‌یابند این سخن که میگویندکه: هر چه بتو رسد از نیکی، از خدا است، و هر چه بتو رسد از بدی، از نفس تو است. پس این سخن حکایت است از ایشان که بر سبیل انکار باز میگوید.

ابو صالح خوانده و علی بن الحسین و زید بن علی: و ما اصابك من سیّئة فمن نفسك، و أنا قدّرتها علیك. ابن عباس خوانده: فمن نفسك و انّا کتبناها علیك، و در مصحف ابی کعب است: و ما اصابك من سیّئة فبذنبك و أنا قدّرتها علیك، و ابن مسعود خوانده: و ما اصابك من سیّئة فمن عندك»، و بعضی از قراء خوانده‌اند: و ما اصابك من حسنة فمن اللّه و من اصابك من سیّئة، پیوسته تا آنجا، و قطع سخن کند، آن گه گوید: فَمِنْ نَفْسِكَ. معنی آنست که هر چه بتو رسید از نیك و بد این جهانی از خدا است. پس ازکیست از تو است. وکسایی گوید: شنیده‌ام در بعضی قراءت: ما اصابك من حسنة فمن اللّه و ما اصابك من سیّئة، پس آن گه فمن نفسك؟ معنی آنست که هر چه بتو رسد از نیك و بد این جهانی از خدا است، تو در میانه که ای؟ این نفس توکیست؟ و این قراءت بو جعفر است روایت دختر وی میمونه. و بدان که معتزله را و قدریه را درین آیت قوت نیست، و نه ایشان را حجّت است، که این نه «ما اصبت» است که ما أَصابَکَ است، و سخن نه در آن میرودکه از بنده آید از نیکی و بدی، سخن در آنست که ببنده رسد از نیك و بد. و نظیر این در قرآن فراوان است: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ، ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ، ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ الآیة، نُصِیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ. و سرّ مسأله آنست که حسنه و سیّئة درین آیت نه از فعل وکسب بنده است، و ازینجا که ثواب و عقاب در آن نه پیوسته است، و وعد و وعید در آن نه بسته است. نظیر این در قرآن: إِنْ تَمْسَسْکُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْکُمْ سَیِّئَةٌ یَفْرَحُوا بِها، فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَطَّیَّرُوا بِمُوسی وَ مَنْ مَعَهُ. این همه حسنات و سیّئات از اسباب است نه از اکتساب، و آنچه از اکتسابست و ببنده منسوب، بثواب و عقاب پیوسته است، چنان که گفت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها الآیة، و مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ.

الحسین بن الفضل را پرسیدند ازین آیت، جواب داد: انّ الحسنات و السّیّئات فی هذه الآیة ماسّات لا ممسوسات. قال: و هی النّعماء و الرّخاء و الشّدّة و البلاء. این همه آنست که ربّ العزّة بعلم رفته، و قلم سابق، بر بندگان نوشته است، و نه از عمل و ازکسب بنده است. و از بهر این عادت رفته است که گویند: اصابنی بلاء، اصابنی فرح و محبوب، وکس نگوید: اصابتنی الصّلاة و الزّکاة و الطّاعة و المعصیة ثمّ قال تعالی: وَ أَرْسَلْناکَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَکَفی بِاللَّهِ شَهِیداً وکفی باللّه، این باء تأکید را در افزود، معنی آنست که: وکفی اللّه شهیدا. اللّه بگواهی بسست، که تو رسول اویی. معنی دیگرگفته‌اندکه: اللّه بگواهی بس است، که حسنات و سیّآت همه ازوست جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ ای: من یطع الرّسول فی سنّته، فقد أطاع اللّه فی فریضته. رسول خدا (ص) چون به مدینه هجرت کرد گفت: «من احبّنی فقد احبّ اللّه، و من اطاعنی فقد اطاع اللّه»

و منافقان گفتند می‌نه بینید این مرد را که میخواهدکه او را بخدایی گیریم، چنان که ترسایان عیسی را بخدایی گرفتند. پس ربّ العالمین تصدیق قول رسول خویش را این آیت فرستاد: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ. هرکه رسول را فرمانبردار است خدای را فرمانبردار است.

وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً و هرکه از طاعت برگردد، تو بر ایشان حفیظ نه‌ای. یعنی که تو غیب ایشان ندانی، ظاهر ایشان دانی، غیب و سرّ ایشان ما دانیم. دلیل برین قول آنست که در عقب گفت: وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ این منافقان میآیند و میگویند: ما فرمانبرداریم، و طاعت‌دار، و آن گه در سرّ کافر میشوند، و نافرمانی میکنند.

وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ یعنی: منّا طاعة و أمرنا طاعة. و بعضی مفسّران گفتند: وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً منسوخ است بآیت سیف.

فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ این در شأن قومی منافقانست. گویند در شأن خلاس بن سوید آمد. مردی از متّهمان بنفاق بحضرت رسول (ص) آمدی، وگفتی: سمعا و طاعة، فرمانبرداری، یعنی هر چه فرمایی فرمانبرداریم، ربّ العزّة گفت: فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ پس چون از نزدیك تو بیرون شند نه آن گوینده‌که تو می گویی بایشان.

وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ این را دو وجه است: یکی آنکه اندرکتاب فرو فرستد، و ترا از سرّ ایشان خبر دهد. دیگر وجه آنکه حفظه را فرماید تا بنویسند آنچه ایشان همه شب میکنند و میگویند، تا فردا جزا ایشان بایشان رساند. و این سخن پادشاهانه است! پادشاه گوید: ما کشتیم و ما کردیم و ما کندیم یعنی بسپاه.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اوّل او را اعراض فرمودند از قتل منافقان، پس منسوخ گشت باین آیت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ.

ثمّ قال: تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا توکّل قنطره یقین است، و عماد ایمان، و محلّ اخلاص. و سرّ توکّل آنست که بحقیقت دانی که بدیگرکس چیز نیست، و از حیلت سود نیست، عطا و منع که هست بحکمت است، و قسّام مهربان بی غفلت است. «وکیل» فعیل است بمعنی مفعول، یعنی: وکّل الیه الأمور، اللّه اوست که کارها همه بدو گذارند، که کارران بندگان و نگهبان ایشان اوست، کارساز و بنده نواز اوست جلّ جلاله، و عزّ کبریاءه و عظم شأنه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الآیة بر ذوق ارباب حکمت و سالکان راه حقیقت از روی اشارت میگوید: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، ای اخرجوا ایدیکم عن امورکم، وکلوها الی معبودکم. خویشتن را ازکارها بیرون آرید، و یکسر شغلها بمولی سپارید، و باو بازگذارید، که اوست سازنده کار بندگان، مدبّر و مقدّرکارران، و نگهبان، بسر برنده شغل ایشان بی‌ایشان، دل دهنده تائبان،و پذیرنده عذر خواهان. چندکه منّت است او را بر بندگان: از اوّل بنده را رایگان بیافریند، چون در ظهور آرد، از آب و باد و آتش نگه دارد. بسمع و بصر، بفطنت و حکمت بیاراید، ایمان و معرفت بر وی نگه دارد. پس آن گه چون دست بمخلوقی بردارد، خطاب آیدکه: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ دست از مخلوق فرو دار، و بخالق بردار، که خداوند با وفا اوست، دهنده عطا و پوشنده خطا اوست، در مهربانی وکریمی بیهمتا اوست.

وگفته‌اند: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، معنی آنست که: دست از دنیا باز دارید، و در شهوات بر خود فرو بندید، و مال و جاه دنیا براندازید، آنچه حرام است لعنت است، و آنچه حلالست محنت است، و آنچه افزونی است عقوبتست. مصطفی (ص) گفت: «الدّنیا ملعونة، ملعون ما فیها الّا ذکر اللّه، عالما او متعلما».

گفت: این دنیا ملعون است، سرای بینوایی و بیدولتی، طبل میان تهی، و بساط فرومایگی. ربّ العزّة تا دنیا را

بیافرید در آن ننگرسته، و آن را لعنت کرده، و دشمن داشته، و هر چه در آن، بلعنت کرده مگر سه چیز: ذکر خداوند جلّ جلاله، که در دنیا است و نه از دنیا است.

دیگر مرد عالم که مسلمانان را چون روشن چراغ و بر دل شیطان داغ است. سیوم کسی که جوینده علم است، و در راه دانش اندر منزل طلب است. مصطفی (ص) از بهر وی گفته:«انّ الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم»، این کس هم در دنیا است، و نه از دنیا. چون ازین سه درگذشت، زینهارگرد دنیا مگرد، که روی معرفت سیاه کند، و جامه عصمت چاك گرداند. خبر نداری که این دنیای دنی دیرست تا بر مثال عروسی آراسته، بر طارم نشسته، و از شبکه شكّ بیرون مینگرد، و با تو میگوید:

من چون تو هزار عاشق از غم کشتم نابود بخون هیچکس انگشتم

علی مرتضی (ع) آن هزبر درگاه رسالت و داماد حضرت نبوت، هرگه که بدنیا برگذشتی، دامن دیانت خویش فراهم گرفتی ترسان ترسان، وگفتی «غرّی غیری یا دنیا! فقد تبتّك ثلاثا»

گفتند: ای عجبا، که روان شیر مردان عصر از بیم ذو الفقار تو همه آب گشت، چنین از دنیا می‌بترسی؟ گفتا: شما خبر ندارید که این دنیا درختی خارآور است، دست هوی و حرص آن را برکنار جوی عمر تو نشانده، اگر نه باحتراز روی خار آن در دامن عصمت تو افتد، و پاره پاره کند.

نشنیده‌ای که در بدایت کار که هنوز خار آن قوّت نگرفته بود، دامن درّاعه عصمت آدم چون میدرید؟ اکنون که خار آن قوی گشت، و روزگار برآمد با علی بو طالب خود چه کند؟ مصطفی (ص) ازینجا گفت: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة»، تا دل بر آن کمتر نهند، و حذر کنند، و ربّ العزّة جلّ جلاله گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی. تا رغبت کمتر نمایند، و از آن پرهیزند.

واسطی گفته: چون ایشان را در دنیا زهد فرمود، بچشم ایشان اندکی ساخت، و در قرآن مجید «قلیل» خواند، تا ترك آن بر ایشان آسان شود، هذا غایة الکرم و الرّحمة. وگفته‌اند: ربّ العزّة عارفان را درین آیت از دنیا بربود و بعقبی کشید، بآنچه گفت: وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی پس از عقبی نیز بربود، و بخود کشید بآنچه گفت: وَ اللَّهُ خَیْرٌ وَ أَبْقی.

أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ حکایت کنند از جوانمردی که هرگه که این آیت برخواندی گفتی: آه از مرگ نفس! آه از مرگ دل! آه آه از مرگ‌جان! اگر درین بمانم مرا چه توان؟ و درد را چه درمان؟ چون حال اینست و کار چنین، بی کسا که منم، بی سر و سامان، خداوندا!

هم تو مگر سامان کنی، را هم بخود آسان کنی درد مرا درمان کنی، زان مرهم احسان تو!

اوکه نفسش میرد از دنیا درماند، اوکه دلش میرد از عقبی درماند، اوکه جانش میرد از مولی درماند، اوکه نفسش مرد از اهل و ولد جدا ماند، اوکه دلش مرد از انس و طرب باز ماند، اوکه جانش مرد از خدای صمد درماند. پس دلهای عزیزان و صادقان که از نهیب این سخن و سیاست این حال خون گشت، که آیا در ازل برای ما چه رفته؟ و در ابدکار ما چون آمده؟

پیر طریقت اینجا گفته: اولیتر بتیمار خوردن از آن کسی نیست که از ازل خویش او را بی آگهیست! غافل بودن از ابد خویش از نادانی است، میان بوده و و بودنی این خواب غفلت چیست؟ آدمی را میان دو موج از آتش چه جای بازیست؟! أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ ابو هریره گفت: که از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: «انّ الرّوح اذا خرج من جسده، و اتی علیه سبعة ایّام، یقول: یا ربّ ائذن لی حتّی انظر الی جسدی».

گفتا: چون جان پاك از آلایش بشریّت مرغ وار از قفص خاك بیرون آید، و سوی عالم علوی قصد آشیان عزّت کند، چون بر آن مرکز خویش قرارگیرد، و یك هفته بر آید، از خالق دستوری خواهد تا آن منزل خاصّ خویش را باز بینم، و حال وی باز دانم. دستوری یابد، آن جان پاك بخاك در آید، و از دور بقالب خویش نگه کند، آن را

نه برنگ خود بيند، و نه‌بر حال خود، آب بيندكه از چشم در ايستاده بجاى روشنايى، و از دهن در ايستاده بجاى گريانى. بزارد و بنالد و بگريد، و بازگردد تا هفته ديگر، پس ديگر بار دستورى خواهد، آيد، و جسد خود را بيند، در آن لحد تاريك، بزارى زار آن آب همه صديد شده، و بوى بگشته، از نخستين بار بيشترگريد، و زارتر بود. پس برود و به هفته ديگر باز آيد. خورنده بيند براست و چپ روى وى، و آن جمال وكمال خلقت وى همه ديگرگون گشته. خورنده از چشم بيرون مى‌آيد، و در بينى ميشود، و از بينى بيرون مى‌آيد، و در دهن ميشود. آن گه جان بفرياد آيد، وگويد: آه صرت جيفة قذرة! كجا است آن قدّ و بالاى توكجاست آن جمال وكمال تو؟ كجاست آن صورت زيباى تو؟ كجاست آن محاسن نورانى تو؟ كجاست آن گفت دلرباى تو؟ كجااند عيال و فرزندان تو؟ كه از بهر ايشان باركشيدى، و رنج بردى، تا به بينند حال و جاى تو، و عبرت گيرند بكار تو. اين املك الطّويل؟

و حرصك الشّديد؟ اين منزلك العمران؟ اين ما جمعت من حلال و حرام؟ اين اخوانك و رفقاؤك؟ اين من كنت تفخر بهم؟ تركوك فى لحدك وحيدا، بين التّراب و الدّود، لو نظروا عليك كما نظرت لتركوا الدّنيا و بكوا على انفسهم ايّام حياتهم! فالويل لى و لك الى يوم القيامة من الملك الجليل، و ديّان يوم الدّين! فعليك السّلام، فليتنى لم ارك و لم ترنى. ثمّ انقلب عنه و مضى. پس راوى خبرگفت و اللّه اعلم: فهذا احوالنا و مردّنا و مصيرنا، و انّا للّه و انّا اليه راجعون.

أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ مجاهدگفت: اين آيت در شأن زنى فرو آمدكه دخترى داشت، و اين زن مزدورى داشت از خانه بيرون فرستاد تا آتشپاره‌اى بخانه آرد. مزدور مردى را ديد بر در خانه ايستاده، و ميگويد: دخترى را زادند درين خانه؟ مزدورگفت: آرى. گفت: آن دختر نميرد، تا آن گه كه قضاءفسق و فجور فراوان بر سر وى برود، و آن گه بعاقبت مزدور او وى را بخواهد، و آن گه مرگ او بعنكبوت بود. مزدور از آن سخن در خشم شد، وكارد برداشت، و شكم آن دخترك بشكافت، و در بحر شد، و خويشتن را ناپديدكرد. آن دخترك را شكم بدوختند، و معالجت كردند، تا بحال صحّت باز آمد. چون بحدّ بلوغ رسيد، سر در نهاد، و آنچه قضا بود از فجور بر سر وى برفت. پس بساحل بحر شد، و آنجا مقام كرد، تا روزى كه آن مزدور از دريا بر آمد، و مالى فراوان با وى. پس دلّاله را برخواند، وگفت: زنى با جمال از بهر من بخواه. دلّاله گفت: اينجا زنى است نيكوترين زنان بجمال، چنان كه ميخواهى، امّا فاجره است، مگركه تو او را بخواهى دست از فجور باز دارد. آن زن بخواست، و هم چنان كرد، از فجور توبت كرد، و بعقد نكاح در تحت اين مرد آمد. و اين مزدور او را سخت دوست ميداشت. روزى اين مزدور سرگذشت خود بازگفت، و حكايت بازكرد. زن گفت: من آن جاريه‌ام كه تو شكم وى بشكافتى، و اينك نشان شكافتن و دوختن. مزدور گفت: مرگ تو بعنكبوت باشد چنان كه نشان داده‌اند، امّا من از بهر تو در ميان صحرا كوشكى بسازم، و چندان بالا دهم كه عنكبوت آنجا نرسد. چنان كردند، و آن زن در قصر مينشست. آخر روزى عنكبوت در ميان قصر پيدا گشت. اين زن بترسيد، و بر آشفت، و انگشت پاى وى بر آن عنكبوت آمد، او را در گزيد. و از آن گزيدن اندامهاى وى سياه گشت، و از دنيا برفت. ربّ العالمين آيت فرستاد در شأن وى كه: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ از مرگ هيچكس نتواندگريخت، هر جاكه رويد بشما در رسد.

مصطفى (ص) گفت: «احبب من شئت فانّك مفارقه، و عش ما شئت فانّك ميّت، و اعمل ما شئت فانّك ملاقيه».

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ در نينديشند درين قرآن ؟ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ و اگر اين قرآن از نزديك جز از اللّه بودى، لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً (۸۲) درين قرآن اختلافهاى فراوان يافتنديد.

وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ و هرگه که با ایشان آید چیزی، مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ از أمن یا از بیم، أَذاعُوا بِهِ آشکارا کنند آن را، و بازگویند، وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ و اگر باز برندید آن را با رسول خدا، وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ و با فقهاء دین، لَعَلِمَهُ بدانید آن، الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ مستنبطان علم از میان ایشان، وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و اگر نه فضل خدا بودی با شما، وَ رَحْمَتُهُ و بخشایش و مهربانی وی، لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ شما همه بر پی دیو ایستادید، إِلَّا قَلِيلًا (۸۳) مگر اندکی.

فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ جهادکن از بهر خدا، لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ بر تو نیست و نفرمودند ترا مگر بتن تو، وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ و بینگیز و بر آن دار مؤمنان را، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ مگرکه اللّٰه باز دارد از شما، بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا زور و گزند ایشان که کافر شدند، وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً و زورگرفتن اللّٰه مه است وگزند نمودن وی سخت‌تر، وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا (۸۴) و باز دارنده‌تراست دشمن را از مؤمنان.

مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً هرکه شفاعت کند شفاعتی نیکو، يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها ویراست از مزد آن بهره‌ای، وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً و هرکه شفاعت کند شفاعتی بد، يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها ویراست از وبال آن بهره‌ای، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً (۸۵) و اللّٰه بر همه چیز پادشاه است وگوشوان و توانا و دهنده باندازه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ الآية التدبّر فی اللّغة النّظر فی ادبار الامور. تدبّر آنست که در آخرکارها نظر کنی، تا اوّل و آخر آن بهم سازی و راست کنی. ربّ العالمین میگوید درین آیت که: چرا نشنوند منافقان این قرآن را؟! و چرا در آن تفکّر و تأمّل نکنند؟! و در اوّل و آخر آن ننگرند؟! تا بدانندکه آیات آن براستی و درستی و پاکی همه بیکدیگر ماند، و یکدیگر را تصدیق میکند، در آن تناقض و تفاوت نه، و اگر جهانیان همه بهم آیند، و عقلها و علمها همه درهم پیوندند، تا مثل آن بیارند، نتوانند، و عاجز شوند، چنان که ربّ العزّة گفت: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ الآية. مجاهدگفت: معنی آنست که چرا نیندیشند درین قرآن تا بدانندکه مخلوق نیست، و بسخن مخلوق مانده نیست؟! مصطفی (ص) گفت: «فضل کلام اللّٰه علی غیره کفضل اللّٰه علی خلقه».

و روی انّه قال: «انّ فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل اللّٰه علی خلقه، و ذلك انّه منه».

عمران بن حصین گفت: عبد اللّٰه مسعود را دیدم در کوفه، گفتم: یا عبد الرحمن! از علم تورات بنزدیك تو چیز هست؟ گفت: نعم، انّ اوّل ما انزل اللّٰه علی موسی فی التوریة: لا اله الّا اللّٰه، محمد رسول اللّٰه، القرآن کلام اللّٰه. وکیع بن الجراح گفت امام اهل سنّت: من زعم انّ القرآن مخلوق فقد زعم انّ القرآن محدث، و من زعم انّ القرآن محدث، فقدکفره. اسماعیل بن ابی اویس گفت: القرآن کلام اللّٰه، و من اللّٰه، و علم اللّٰه، لیس بمخلوق، و من قال هو مخلوق فهوکافر، و من قال القرآن کلام اللّٰه لا ادری مخلوق هو أم غیر مخلوق، فهوکافر، و من قال لفظی بالقرآن مخلوق فهوکافر. روایت کنند از احمد بن حنبل که جهمیان همین سه فرقت‌اند: قومی که گفتند: قرآن مخلوقست اینان را جهمی مطلق گویند، و قومی که گفتند: ندانیم که مخلوقست یا نه مخلوقست، اینان را واقفه گویند، و شکاك نیزگویند، و قومی که گفتند: لفظ ما بقرآن مخلوقست، اینان را لفظیه گویند، و هر سه متقارب‌اند، و درکفر و بدعت یکسان. و احمد بن حنبل و یحیی بن منصور گفتند: اللّفظيّة شر من الجهميّة، لأنّ قولهم وکفرهم اغمض. فرقتی دیگراند ازین جهمیان که میگویند: کلام از متکلّم جدا نیست، و در زمین از آن چیز نیست. و قرآن و سنّت.

ایشان را دروغ زن میکنند. ربّ العالمین گفت: وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا. جای دیگرگفت: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و جای دیگرگفت: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و مصطفی (ص) گفت: «لیسرینّ لیلة علی القرآن فلا یبقی فی المصاحف و الصّدور منه شیء»، و قال (ص): «لا یقرأ الحائض و لا الجنب شیئا من القرآن».

درین آیت و اخبار دلالت روشن است که قرآن بحقیقت در زمین موجود است. و در جمله سخن اهل سنت و معتقد ایشان در قرآن آنست که قرآن از حق بیامد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «منه بدأ و الیه یعود، منه خرج و الیه یعود».
کلام اوست جلّ جلاله، و علم اوست، و صفت اوست، بحقیقت در زمین موجود است، متّصل باو، قائم باو، نه جدا ازو، هر جا که یابند، بر زبان خوانند، و درگوش شنونده، و در دل دانند، و در لوح نبشته، قائم است بحرف و صوت، یك حرف از آن مخلوق نه، جبرئیل از خدا گرفت و مصطفی (ص) از جبرئیل. گرفت، و امّت از مصطفی (ص) گرفتند، و قرآن خود یکی است، و آن عین کلام حق است، نه عبارت از آنست، چنان که مبتدعان گویند و نه لفظ خواننده بآن مخلوقست، چنان که جهمیان گویند. و نه خود قرآن، که همه کتابهای خدا که به پیغامبران فرو فرستاد، تورات در دل جهودان نه مخلوق، و انجیل در دل ترسایان نه مخلوق، و زبور در دل صابئان نه مخلوق، همچنین نامهای خدا هیچ از آن نه مخلوق. اینست عقیده مسلمانان، و طریقت مؤمنان، و سخن اهل سنّت و جماعت. هرکه برین نیست او را در دین هیچ بوی نیست، و بر راه راست نیست، و این هدایت جز از حق نیست، و بدست بنده هیچ چیز نیست.
مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً، وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً این اختلاف مردمان است در قرآن، که هیچ وجه نیست از وجوه علم در قرآن مگر که خلق در آن مختلف اند، بلکه این اختلاف که در قرآن نیست اختلاف قرآن در خویشتن است، و این اختلاف تعارض است و تناقض. چنان که سخنی باشد ناهامتا و ناهموار، و یکدیگر را مضادّ. چنان که گفت: إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ای قول غیر مستقیم. اختلاف در قول آنست که سخنی در جایی خاص بود، و در جای دیگر همان سخن عامّ بود. چیزی جایی منفی بود، و جای دیگر مثبت، و در قرآن این چنین اختلاف نیست. قرآن همه راست است و پاك است و خوش است و نیکو، در نظم متّسق، و در رسم متناسب، و در معنی مطّرد. مصطفی (ص) گفت: «القرآن افضل من دون اللَّه، فمن وقّر القرآن فقد وقّر اللَّه، و من لم یوقّر القرآن فقد استخفّ بحقّ اللَّه. حرمة القرآن عند اللَّه کحرمة الوالد علی ولده. حملة القرآن هم المحفوفون برحمة اللَّه، الملبسون نور اللَّه، المعلّمون کلام اللَّه، فمن والاهم فقد والی اللَّه، و من عاداهم فقد عادی اللَّه. یقول اللَّه تعالی: یا حملة القرآن! استجیبوا للَّه بتوقیرکتابه، یزدکم حبّا و یحببکم الی عباده.
یدفع عن مستمع القرآن بلوی الدّنیا، و یدفع عن تالی القرآن شرّ الآخرة، و لتالی آیة من کتاب اللَّه افضل ممّا تحت العرش الی اسفل النّجوم، و انّ فی کتاب اللَّه لسورة یدعی صاحبها الشّریف عند اللَّه، تشفع لصاحبها یوم القیامة باکثر من ربیعة و مضر»، قال رسول اللَّه (ص): هی سورة یس.
وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ ای: حدیث فیه أمن او هزیمة، أَذاعُوا بِهِ افشوه. ذاع: فشا، و اذاع: افشی. این آیت در شأن منافقی آمد که رسول خدا (ص) در نهانی سخنی گفته بود در سگالش بیرون شدن غزا را بروزی از روزها، و می‌خواست که ناگاه بسر دشمن رسد. آن منافق که آن سگالش شنفته بود، آشکارا کرد، و باز گفت. أَذاعُوا بِهِ سخن اینجا سپری شد.
وَ لَوْ رَدُّوهُ متدبّران‌اند در قرآن. میگوید: اگر چیزی برایشان پوشیده شود، چنان که بنزدیك ایشان باختلاف ماند، آن را بکتاب خدا برندید، و با رسول وی و با اولی الأمر. گفته‌اند: اولی الأمر ابو بکر است و عمر و عثمان و علی، وگفته‌اند: امیران‌اندکه بر لشکرها گماشته بودند، وگفته‌اند: فقهاء دین‌اند و علماء اسلام، که راسخان‌اند در علم، خطا و صواب شناسند، و مواضع شکر و صبر دانند، و بمکاید حرب راه برند.
لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ استنباط استخراج است، میگویدکه: مستنبطان علم از میان ایشان بدانندید. آن گه گفت در آخر آیت: «إِلَّا قَلِیلًا»

یعنی: لعلمه الّذین یستنبطونه منهم الاّ قلیلا. یعنی مستنبطان تأویل بجای آورندید آن را که بر ایشان پیچیده و پوشیده مانده، مگر اندکی. تأویل آن جز اللّه کس نداند، از مبهمات قرآن چون حروف هجا در اوائل سور. معنی دیگر، گفته‌اند: «لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» آن منافقان که تتبّع اسرار از رسول (ص) کردند، و سرّ وی آشکارا کردند، اگر خود را از آن حدیث باز داشتندید، تا آن گه که از رسول خدا گرفتندید، یا از اولی الامر، بدانستندید از رسول خدا و از اولی الامر که آشکارا میبایدکرد، یا نمی‌بایدکرد، و آنچه حق بود ایشان را معلوم گشتید.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فضل خدا اینجا اسلام است، و رحمت قرآن است، اگر نه اسلام و قرآن بودی شما بر پی دیو ایستادید. إِلَّا قَلِيلًا مگر اندکی که اسلام و قرآن در نیافتند، و بی‌کتاب و بی‌رسول خود راه یافتند، و عبادت بتان بگذاشتند چون زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل، و طلاب دین که پیش از مبعث رسول (ص) بودند. و روا باشدکه إِلَّا قَلِيلًا استثناء از لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ نهند. میگوید: بر پی دیو رفتید، مگر اندکی که بر پی دیو نرفتند، و ایشان صحابه رسول خدااند در میان خلق. قولی دیگر آنست که الاّ قلیلا متّصل است بآنچه گفت: لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و بیان این وجه از پیش رفت.

قوله: فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ این «فا» در اوّل آیت جواب آنست که گفت: وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً... فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

وگفته‌اند متّصل است بآن آیت دیگر: وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. کلبی گفت: سبب نزول این آیت آن بود که بعد از وقعت احد رسول خدا (ص) با ابو سفیان‌وعده کرد که بموسم بدر صغری با هم آیند، و قتال کنند. چون وقت آن میعاد بود رسول (ص) ایشان را گفت تا بجهاد شویم، و بسر وعده که داده‌ایم باز رویم. بعضی را از ایشان کراهیت آمد، و دشخوارگشت برایشان. ربّ العالمین در آن حال این آیت فرستاد: فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای محمد! تو بیرون شو و جهادکن. لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ که این جز بر نفس تو ننهاده‌اند. این نه بر آن معنی است که دیگران بقتال مأمور نه‌اند، یعنی که ترا الزام نمی‌کنند فعل دیگران، و ترا بآن مؤاخذت نیست. فعل تو است که تو را الزام میکنند، و ترا بآن مؤاخذت است. و قیل: لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ ای الاّ فعل نفسك، علی معنی انّه لا ضرر علیك فی فعل غیرك.

فلا تهتمّ بتخلّف من تخلّف عن الجهاد. ربّ العزّة وی را بجهاد فرمود، گرچه تنها بود، بی‌حشم و بی‌سپاه، از بهر آنکه وی را ضمان کرده بود بنصرت. ابو بکر هم از اینجا گفت در قتال اهل ردّت: لو خالفتنی یمینی لجاهدتها بشمالی.

وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ میگوید: مؤمنانرا بر جهاددار، و از ثواب جهاد ایشان را سخن گوی، و بزرگی وبال از پیش دشمن گریختن ایشان را باز نمای.

مصطفی (ص) بر وفق این فرمان برفت، و مؤمنانرا از ثواب جهاد خبر داد، وگفت: جاهدوا فی اللّه القریب و البعید، فی الحضر و السّفر، فانّ الجهاد باب من ابواب الجنّة، و انّه ینجی صاحبه من الهمّ و الغمّ»، و قال (ص): «رباط یوم فی سبیل اللّه خیر من قیام شهر و صیامه، و من مات مرابطا فی سبیل اللّه کان له اجر مجاهد الی یوم القیامة»

و قال (ص): «من غزا غزوة فی سبیل اللّه ثمّ استشهد فیها حرّم اللّه جسده علی النّار، و ادخله الجنّة بلا حساب و لا عذاب، و یشفع فی اربعین انسانا، کلّهم ممّن وجب له النّار». ثمّ قال: «و الّذی نفسی بیده، الغزوة فی سبیل اللّه افضل عند اللّه من الدّنیا و ما فیها، انّ اللّه اشتری من المؤمنین الآیة».

«عسی اللّه» عسی اینجا نه تشکّك است از اللّه، یا در علم وی تردّد، و نه بمعنی رجاء در نعمت وی، امّا خواست که امید آدمی بنبرد از نصرت و ظفر بر دشمن، امید در وی افکند تا بر امیدکارکند، که آدمی بر نومیدی کار نکند، هم چنان که موسی و هارون را گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى، موسی و هارون را

گفت: که با فرعون سخن نرم گوئید، تا مگر پند پذیرد، و حق دریابد. این «لعلّ» نه تشکّك است از اللَّه، و نه تردّد است در علم وی، که امید است که در موسی و هارون افکند، تا رنج توانندکشید بر آن امید.
أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا دو موقع است این را: یکی آنکه آن غزا که این تحریض آن را آمده، بأس آن دشمنان در آن غزا از مسلمانان بازداشت، و دیگر آنست که عیسی (ع) بزمین آید، و دجال و سپاه وی را بکشد، و حرب اوزار خویش بنهد، آن وقت است که بأس کفّار از سر مؤمنان بازداشته آید. و نیزگفته‌اند: مراد باین جهودانند و ترسایان، که ربّ العزّة بأس ایشان از مؤمنان باز داشت، تا بترك محاربت بگفتند، و بخواری و فروتنی جزیت در پذیرفتند.
وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا تنکیل نامی است بازداشتن را، یعنی که من بازدارنده‌ترم دشمن را از مؤمنان، از آنچه آدمیان دشمنان را از خود، از «نکل» گرفته‌اند، و نکل بند است بر پای، و هم از آنست: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً.
میگوید: نزدیك ما پایهای دوزخیان را بندها است، و نکال هم از آن گرفته‌اند: فَجَعَلْناها نَكالًا. و نکول هم ازین گرفته‌اند، که کسی باز نشیند از پیش قاضی از سوگند خوردن، یا ازگواهی دادن، هم چنان که پای بسته باز نشیند از رفتن، و باز ماند.
مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها میگوید: هرکه شفاعت نیکوکند، وی را از مزد آن بهره ایست، آن عفوکننده را مزد است، و این شفاعت کننده را بهره‌ایست. و شفاعت نیکو آنست که رسول (ص) گفت: «من یشفع الی ذی سلطان فی فکاك رقبة، او تیسیر عسیر ثبّت اللَّه قدمه علی الصراط یوم تدحض علیه الأقدام».
میگوید: هرکس که شفاعت کند ضعیفی را بخداوند ملکی، اللَّه تعالی قدم او بر صراط نگه دارد، آن روزکه قدمها از صراط درگردد، و بلرزد. و خبر دیگری است از مصطفی (ص) که گفت: «اشفعوا توجروا، و یقضی اللَّه علی لسان نبیّه ما شاء».
بمن یکدیگر را شفیع باشید، تا مزد یابید، و اللَّه خود بر زبان رسول خویش از اجابت و اباء آن راندکه خود خواهد.
وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها و هرکه شفاعت بدکند وی راست از وبال آن بهره‌ای شفاعت بد. آنست که رسول خدا گفت: من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه فقد ضادّ اللَّه فی ملکه»،معنی آنست که هرکه شفاعت وی حدّی از جانی باز دارد که نزدیك سلطان جنایت او درست شده بود، و حدّ بروی واجب شده، این شفیع با خدای عزّ و جلّ در پادشاهی او برابری جست. وگفته‌اند: شفاعت نیکو آنست که از بهر مردم سخن نیکوگوید، و در اصلاح ذات البین بکوشد، و شفاعت بد آنست که در مردمان سخن بدگوید، و میان ایشان سخن چینی کند، تا ایشان را درهم افکند. وگفته‌اند: شفاعت نیکو و شفاعت بد درین آیت آنست که مصطفی (ص) گفت: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و أجر من عمل بها، من غیر ان ینتقص من اجورهم شیء، و من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها من غیر ان ینتقص من اوزارهم شیء».
وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً ای: مقتدرا، مجازیا بالحسنة و السّیّئة.
یقال: اقات علی الشّیء اذا اقتدر علیه، و قیل: المقیت هو الشّاهد للشیء و الحافظ له، من قتّ فلانا اقوته: ای اعطیته قوّة و حفظته به. وفی الخبر: «کفی بالمرء اثما ان یضیع من یقوت»، و یروی: من یقیت. فالقوت ما به استقلال النّفس، و یکون قواما لها، و سبب بقائها.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ الآیة اظهار عزّت قرآن است، و نشر بساط توقیرکلام خدای جهانست، کلامی که دلهای عارفان را شفا است، اسرار آشنایان را ضیا است، جانهای دوستان را غذا است، درد درماندگان را

درمان و دواست، کلامی که سناء الهیّت مطلع قدم اوست، قرآنی که بتیسیر ربوبیّت تنزّل اوست، یادگاری که قبّه حفظ حق مأمن اوست، کلامی که جانها را تذکرت است، و دلها را عدّتست، امروز وسیلت، و فردا را ذخیرتست. مصطفی (ص) گفت: «لوکان القرآن فی اهاب ما مسّه النّار»، اگر چنان بودی که این قرآن در پوستی نهاده بودی، آن را فردا بنسوختندی. پس چون در دل بنده مؤمن یابند با معرفت ایمان، هم اولی‌ترکه نسوزند. امّا کسی بایدکه بقرآن راه جوید، تا قرآن او را بر راه دارد، که قرآن راه جویان را راهست، و یار خواهان را یار است، مؤمن که راه میجوید، او را میراند بزمام حق، در راه صدق، و رسن صواب، بر چراغ هدی، و بدرقه مصطفی، روی بنجات، وادی بوادی، منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ، و بیگانه که راه جوی و بارخواه نیست، لا جرم قرآن او را روشنایی و راه نیست، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.

محمد بن اسحاق گفت: در خواب نمودند مراکه قیامت برخاسته بود، و حق‌را دیدم در خواب جلّ جلاله که مرا گفتی: ما تقول فی القرآن؟ گفتم: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: تراکه گفت که کلام منست؟ گفتم: که احمد بن حنبل.

ربّ العزّة گفت که: الحمد للّه. پس احمد را بخواند و با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟ احمدگفت: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ازکجا دانستی که کلام منست؟ احمد دو و رق از هم بازکرد، در یك و رق نبشته بود: شعبه، و در یك و رق عطا عن ابن عباس، شعبه را خواند، و با وی همان گفت، و همان جواب داد، وگفت: شنیدم از عطا بن ابی رباح از ابن عباس، گفت: عطا را نخواندند اما ابن عباس را خواندند، و حق با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟ فقال: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ازکجا می‌گویی؟ گفت: اخبرنا محمد رسول اللّه، رسول خدا محمد ما را خبرکرد. رسول را بخواندند، و ربّ العزّة با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟

گفت: اخبرنا جبرئیل عنك. آن گه گفت ربّ العزّة: «صدقت و صدقوا».

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ابو عثمان مغربی گفت: تدبّر سه قسم است: یکی اندیشه کردن در نفس خود و حال خود، آن را تدبّر موعظه گویند. دوم اندیشه کردن در...، آن را تدبّر... گویند. سه دیگر اندیشه کردن در قرآن، آن را تدبّر حقیقت و مکاشفه گویند. اوّل صفت عامّه مسلمانان است، دوم صفت زاهدان است، سوم صفت عارفان است. ایشان را دیده مکاشفه دهند، تا هر حجاب که بود میان دل ایشان و میان حق برداشته شود. همه آرزوهاشان نقد شود. آب مشاهدت شان در جوی ملاطفت روان شود. دل از ذکر پر، و زبان خاموش! سر از نظر پر، و خود را فراموش! وقار فریشتگان دیده، و ثبات ربّانیان یافته، و بسکینه صدّیقان در رسیده و مرد تا اینجا نرسد نشاید او را در بحر جلال قرآن شدن، و استنباط جواهر مکنون آن کردن، لا بل که هر ساعتی و هر لحظه‌ای بریدی از هیبت و بی‌نیازی قرآن دست رد بسینه وی باز نهد، که این علم سرّ حقّست، و این مردان صاحب اسرار. پاسبان را با راز ملك چه کار! اگر از ایشانی، دوست را وفاداری بر دل نگار، و اگر نه از ایشانی، ترا با رفتن با دوستان چه کار؟!

رو گرد سرا پرده اسرار مگرد   کوشش چه کنی که نیستی مرد نبرد

و اگر بتعریف ازلی و توفیق ربّانی بنده بآن مقام رسدکه جلال عزّت قرآن او را بخود راه دهد، و اسرار لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ پرده غموض از روی اشکال فروگشاید، پس اگر استنباط کند او را رسدکه مصطفی (ص) او را دستوری داده، و فتوی کرده که: «انّ من العلم کهیئة المکنون، لا یعرفه الّا العلماء باللّه، فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل العزّة باللّه».

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذا حُيِّيتُمْ و هرگه که شما را بنوازند، بِتَحِيَّةٍ بنواختی، فَحَيُّوا باز نوازید آن نوازنده را، بِأَحْسَنَ مِنْها بنواختی نیکوتر از آن، أَوْ رُدُّوها یا آن نواخت او را راست هم چنان باز دهید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً

(۸۶) اللَّه بر همه چیزگوشوان است، و هرکاری را بسنده.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اللَّه آنست که خدایی نیست مگر او، لَيَجْمَعَنَّكُمْ شما را فراهم میآرد، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا بروز رستاخیز، لا رَيْبَ فِيهِ هیچ‌شك نیست در آن، وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً (۸۷) و آن کیست راست سخن‌تر از خدای؟

فَما لَكُمْ چه بود شما را و چه رسد، فِي الْمُنافِقِينَ درکار منافقان، فِئَتَيْنِ که دو گروهاید، وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ و خدای ایشان را با همان کفر افکنده است، بِما كَسَبُوا بآنچه می‌برزند و میکنند از بد، أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا میخواهیدکه راه نمائید؟ مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ آن کس را که اللَّه گمراه کرد او را، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللَّه او را گمراه کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۸۸) وی را نه چاره یابی و نه راه.

وَدُّوا دوست میدارند این منافقان، لَوْ تَكْفُرُونَ اگر شما کافر شوید در نهان، كَما كَفَرُوا چنان که ایشان کافر شدند، فَتَكُونُونَ سَواءً تا شما با ایشان یکسان بید، فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ شما که مؤمنان‌اید از ایشان دوستان مگیرید، حَتَّى يُهاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا هجرت کنند با رسول خدا، فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۸۹) و از ایشان نه دوست گیرید و نه یار.

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ مگر ایشان که می‌پیوندند، إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ با قومی که میان شما و میان ایشان پیمانی است، أَوْ جاؤُكُمْ یا بشما آیند، حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ بگرفته دلهای ایشان، أَنْ يُقاتِلُوكُمْ که با شما کشتن کنند، أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ یا با قوم خود کشتن کنند، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ و اگر اللَّه خواهد ایشان را بر شما گمارد، فَلَقاتَلُوكُمْ تا چنان که در دل دارند با شما کشتن کنندید، فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ اگر چنانست که از شما کران گیرند، فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ و ازکشتن با شما باز ایستند، وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و سخن آشتی بشما اوکنند، فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا (۹۰) اللَّه شما را در ایشان نه راه گذاشت و نه دست.

سَتَجِدُونَ آخَرِينَ آری قومی یابید دیگران، يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ ازینان که میخواهند از شما آمن باشند، وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ و از قوم خود آمن باشند، كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ هرگه که ایشان را با آزمایش گذارند، و فرا کفر یازند پس اقرار، أُرْكِسُوا فِيها ایشان را با آن می‌اوکنند، و با آن می‌آلایند و می‌آمیزند، فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ پس اگر از جنگ با شما کرانه نگیرند، وَ يُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و آن سخن آشتی بشما نیوکنند، وَ يَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ و دست ازکشتن فرو نگیرند، فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ و بکشید ایشان را هر جا که یابید، وَ أُولئِكُمْ جَعَلْنا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطاناً مُبِيناً (۹۱) و ایشان آنندکه شما را در ایشان حجّت دادیم،.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ الآية تحیّت نامی است نواخت را، سلام از بهر آن تحیّت خوانده‌اندکه مسلمانان با یکدیگر بنواخت دیدارکنند، و تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ازین است. میگوید آن سلام که شما را دادم آن نواختی است که من دادم از نزدیك خویش، و التحيات للَّه معنی آنست که: نواختها اللَّه راست، کس وی را ننوازد، نواختها همه ملك وی است. و معنی حيّاك اللَّه آنست که خدای ترا نوازد.

و در جایی دیگر تحیّت نام ملك است، و از آن است قول زهير بن جناب الكلبی:

ابنيّ ان اهلك فانّی قد بنيت لكم بنيّة
و تركتكم اولاد ساداتٍ زنادكم وريّة
و لكلّ ما نال الفتى قد نلته الّا التّحيّة

ای الّا الملك. و تحیّت مسجد را از بهر آن تحیّت نام کردندکه آن نواختست مسجد را. و عمر خطاب در مسجد برگذشت، يك ركعت کرد، و طلحة بن عبيد اللَّه در مسجد. با سلاح سجده کرد و برگذشت.

فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها میگوید: کسی که شما را بنوازد، آن نوازنده را باز نوازید بنواختی نیکوتر از آنکه او نواخت، و این در اسلام است، و در هدیّه و در زیارت، و در همه افضالها و برّها، اوردوها یا مکافات کنید بی تطفیف. ردّ از بهر آن گفت که چون مکافات کردی، منّت از خود رد کردی، و از مکافات بایدکه هیچ کم نکنی، اگر هدیه باشد، یا سخن، یا مخاطبه‌ای در نامه‌ای. و ردّ مخاطبه آنست که از غایت مرتبت سزای آن مرد کم نکنی، و هو المشار الیه بقوله (ص): «انزلوا الناس علی منازلهم»، و چون سلام کنند در جواب بیفزای، و چون گوید: السّلام علیکم، توگوی: و علیکم السّلام و رحمة اللَّه. اگر وی گوید: و رحمة اللَّه، توگوی: و رحمة اللَّه و برکاته. قومی مفسّران گفتند: بِأَحْسَنَ مِنْها با اهل دین اسلام است، که در نواخت و در اسلام بیفزای، چنان که گفتیم، و اوردوها با اهل کتاب و اهل شرك است، که با ایشان بر علیکم اقتصارکنی و بر آن نیفزایی.

فصل

از احکام شرع آنچه تعلق باین آیت دارد آنست که اگر هدیه بکسی دهی از سه بیرون نیست حال آن کس که بوی دهی: یا فرود از تو است، یا مثل تو است، یا مه از تو است. اگر فرود از تو است بر وی مکافات و عوض واجب نیست، که سبیل آن سبیل صدقه است، و اگر مثل تو است هم واجب نیست مکافات آن، که مقصود در آن هدیه اکتساب محمدتست و تأکید صداقت است، و این معنی حاصل است، و اگر بالای تو است در وجوب مکافات دو قول است: شافعی را بیك قول مکافات آن واجب نشود، و بدیگر قول واجبست مکافات آن کردن، و عوض آن باز دادن. و در قدر و اندازه آن عوض شافعی را سه قولست: یکی آنکه بقدر قیمت هدیّه عوض آن لازم آید. قول دوم آنست که هر آنچه در عرف و عادت بپسندند و در مثل آن هدیّه لایق بود، لازم آید. قول سیوم آنست که رضاء وی حاصل بایدکرد، چندان که رضاء وی در آنست قدر واجب آنست، بدلیل خبر ابن عباس که گفت: اعرابیی پیش رسول خدا (ص) آمد، و هدیّه‌ای آورد. رسول خدا (ص) از وی قبول کرد، و آن گه وی را عوض داد، وگفت: رضیت؟ اعرابی گفت: لا. رسول خدا در عوض بیفزود، وگفت: رضیت؟ اعرابی گفت: «نعم».

فقال رسول اللَّه (ص): «لقد هممت ان لا اتّهب الّا من قریشیّ او أنصاریّ او ثقفیّ».

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً اللَّه نگاهبان هر چیز است تنها، و داننده هر چیز یکتا، و بسنده و فرا بخشنده عطا، و قیل إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً ای یعطی کلّ شیء من العلم و الحفظ و الجزاء ما یحسبه، ای یکفیه، و یقال احسب فهو حسیب، مثل انذر فهو نذیر، و سمّی الحساب فی المعاملات حسابا لأنّه یعلم به به ما فیه کفایة، لیس فیه زیادة علی المقدار و لا نقصان.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ این در شأن قومی فرود آمدکه در بعث و قیامت بگمان بودند، ربّ العالمین سوگند یادکرد، وگفت: لَيَجْمَعَنَّكُمْ این لام لام تحقیق است در موضع قسم، یعنی که شما را فراهم آرد بروز رستاخیز، و در آن هیچ گمان نیست، وکس راستگوی‌تر و راست سخن‌تر از حق نیست.

و معنی قیامت در لغت بر دو ضرب است: یکی آنکه مردم از خاك برخیزند، و برستاخیز شوند، چنان که ربّ العزّة گفت: يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ. معنی دیگر آنست که مردم در آن روز حساب را بر پای باشند و منتظر، تا خدای چه فرماید؟ چنان که گفت تعالی و تقدّس: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

قالوا: و معنی لَيَجْمَعَنَّكُمْ یعنی بالموت فی القبور الی یوم القیامة.

فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللَّه ابی سلول با جوقی منافقان از مصطفی (ص) برگشتند در راه احد، و باز پس آمدند، و رسول خدای را (ص) فرو گذاشتند. معذوران که در شهر بودند گفتند: ایشان را بکشیم که چرا رسول خدای را خذلان کردند، و قومی فرا خون ایشان نیارستند، و آن را بزرگ دیدند. این آیت آمدکه چرا ازکشتن ایشان پرهیزیدید، و ایشان را بنکشتید. مقاتل گفت: این در شأن نفری آمدکه

نه کس بودند، از ایشان مخرمة بن نوفل القرشی. جمله هجرت کردند از مکه به مدینه. پس پشیمان گشتند، خواستندکه بازگردند، گفتندکه: ما را مدینه سازگار نیامدست، و از عاهت مدینه برنجیدیم. مسلمانان گفتند: شما را چه مراد است که چه کنید؟ گفتند:خواهیم که یك چند بیرون شویم از مدینه، و تنزّه کنیم. مسلمانان ایشان را بآنچه گفتند تصدیق کردند. وگفته‌اندکه: از رسول خدا نیز دستوری خواستند، پس چون بیرون آمدند، اندك اندك فرا پیش‌تر میشدند، تا بقومی مشرکان در رسیدند، و با ایشان به مکه رفتند. پس نامه با رسول خدا نوشتند از مکه که ما هم بر آن دینیم که بنزدیك تو داشتیم، و هم بر آن تصدیق، امّا از عاهات مدینه میترسیدیم، و ما را آن زمین سازگار نبود، خواستیم که یك چندی بزمین خود باز آئیم. پس همان قوم خواستندکه از مکه بتجارت شام روند، اهل مکه بضاعت فراوان بایشان دادند، وگفتند: شما بر دین محمد و اصحاب وی‌اید، شما را از ایشان باك نیست. پس بمسلمانان رسیدکه ایشان بیرون آمدند بتجارت، مختلف شدند در قتل ایشان.

قومی گفتند: بکشیم ایشان را، که خون و مال ایشان مباح است از بهر آنکه مرتدّ گشتند. قومی گفتند: ایشان بر دین مااند، تا آن گه که تبدیل دین از ایشان درست شود. و رسول خدا (ص) خاموش میبود، و هیچ دو فرقت را ازگفت خویش نهی نمی‌کرد تا آیت آمد: فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ ای صرتم فئتین محلّا و محرما.

وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا ارکاس را دو معنی است: یکی ارکست فلانا، ای رددته الی خلفه، با پس اوکندم او را. و دیگر معنی، ارکست فلانا، ای بهرجته، وی را نفایه کردم، وکنبوده، و خوار. عطا گفت: «أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا» ای اضلّهم بما اجترحوا. حسن گفت: «أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا» ای: بما اظهروا لکم من المفارقة و الالتجاء الی اهل حربکم.

أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ مؤمنانرا میگوید: شما می‌خواهیدکه راه نمائیدکسی را که اللّٰه وی را گمراه کرد.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ای دینا و طریقا الی الحجّة.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً ای شرعا واحدا فی الکفر.

این صفت منافقان است، هم چنان که جایی دیگرگفت: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً. ربّ العالمین فرمود که: از ایشان بیزاری گیرید، و با ایشان هام دل مبید، و با ایشان مسازید، تا هجرت کنند با رسول خدا. وگفته‌اند: این قومی‌اندکه برسول خدا آمدند بهجرت، از اهل حجاز، پس بازگشتند، و با قومی مشرکان بتجارت به یمامه شدند. اللّٰه تعالی مؤمنانرا فرمود که: با ایشان موالات مدارید، تا آن گه که با رسول خدا آیند بهجرت تو، و بیعت تو در سبیل خدای.

پس گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، و با رسول خدا نیایند، ایشان را آزرم نیست، و آن هجرت پیشین بکار نیست. فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، و اسیر برید، عرب اسیر را اخیذ خوانند. آن گه استثنا کرد، گفت: إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ این الّذین قومی انداز آن مردمان که بازگشتند، از دار الهجرة از تجّار، بضاعتهای خویش آوردند، و بدست این قوم نهادند، که میان رسول خدا و میان ایشان پیمان بود، و ایشان قومی بودند از خزاعه و بنی خزیمه و بنی مدلج. و گفته‌اند: این قوم کنایت از یك مرد است، و آن هلال بن عویمی الاسلمی است، میان وی و میان مصطفی (ص) مهادنه‌ای بود. این قوم که آن بضاعت بدست هلال نهاده بودند، و با او پیوسته، ایشان را گفت بگیرید و بکشید، که اللّٰه نمی‌پسندد که مصطفی (ص) عهد شکند. و این پیش از آن بود که آیت سیف آمد، و عهدها که میان رسول خدا (ص)و میان کافران بود باطل کرد. پس چون آیت سیف آمد إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ منسوخ گشت، یقال وصل فلان الی فلان، و اتّصل به، ای انتسب الیه.

أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ یعنی: قد حصرت صدورهم، ای کرهت و ضاقت. این باز قومی‌اندکه به مصطفی (ص) آمدند بهجرت، نه بر نیّت تصدیق، خواستندکه وی را از خویش باز دارند، و خویشتن را از وی آمن کنند، و با قوم خویش شند با سرکفر خویش، که با شما نمی‌تاوندکه کشتن کنند، و نمی‌خواهندکه با قوم خویش کشتن

کنند. گفته‌اندکه بنی مدلج‌اند و بنی خزیمه که از رسول خدا (ص) عهد داشتند.
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ این منّت است که ربّ العالمین بر مؤمنان مینهد، و میگوید: آن ضیق صدر ایشان و بازماندن از قتال شما، آن ترسی است که اللّه در دل ایشان اوکند، تا بأس معاهدان از مسلمانان باز دارد، و اگر اللّه دل ایشان در قتال شما قوی کردید»، ایشان با شما کشتن کردندید».فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ این اعتزال درین موضع ترك قتال است. میگوید: اگر ازکشتن باز ایستند و طلب آشتی کنند، شما را و ایشان دستی و راهی نه. این آیت هم منسوخ است بآیت سیف. سبیل در قرآن بر دوازده وجه آید: یکی بمعنی طاعت چنان که در سورة البقره است: مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبيلِ اللَّهِ ای فی طاعة اللّه. همانست که جای دیگرگفت: وَ أَنْفِقُوا فِي سَبيلِ اللَّهِ. جای دیگر: الَّذينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبيلِ اللَّهِ ای فی طاعة اللّه. وجه دوم بمعنی بلاغ است، چنان که در آل عمران گفت: مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلًا ای بلاغا.
وجه سیوم بمعنی مخرج است، چنان که در بنی اسرائیل گفت: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبيلًا یعنی مخرجا. و مثل این در سورة الفرقان است و در سورة النساء: أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبيلًا یعنی مخرجا من الحبس. وجه چهارم سبیل بمعنی مسلك است، چنان که در سورة النساء گفت: إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبيلًا ای بئس مسلكا. نظیر این در بنی اسرائیل: وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبيلًا. وجه پنجم بمعنی علّت است، چنان که در سورة النساء گفت: فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلًا. ای علّة. وجه ششم بمعنی دین است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی غیر دین المؤمنین. نظیر این هم درین سورة: وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبيلًا یعنی دینا، و در سورة النحل گفت: ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ یعنی الی دین ربّك. وجه هفتم سبیل است بمعنی الطّریق الی الهدی، چنان که در سورة النساء گفت: وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبيلًا یعنی الی الهدی: در غسق گفت: وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبيلٍ یعنی الی الهدی. وجه هشتم بمعنی حجّت است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبيلًا یعنی حجّة، جایی دیگرگفت: فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبيلًا ای حجّة. وجه نهم سبیل بمعنی طریق است، چنان که در سورة النساء گفت: لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلًا ای لا یعرفون طریقا الی المدینة، و در سورة القصص گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبيلِ یعنی قصد الطّریق الی مدین. وجه دهم بمعنی عدوان است، چنان که در سورة غسق گفت: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبيلٍ ای من عدوان. وجه یازدهم بمعنی ملّت است، چنان که در سورة یوسف گفت: قُلْ هذِهِ سَبيلِي ای ملّتی. وجه دوازدهم بمعنی اثم است، چنان که در آل عمران گفت: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبيلٌ. ای اثم، و در سورة التوبة گفت: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبيلٍ یعنی من اثم فی القعود عن الغزو و بالعذر.سَتَجِدُونَ آخَرينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيها فتنة اینجا بمعنی شرکست، چنان که آنجا گفت: وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ یعنی: کلّما دعوا الی الشّرك رجعوا فیها. کلبی گفت: این در شأن اسد و غطفان آمدکه در مدینه جای داشتند، و در اسلام سخن میگفتند، امّا بدل کافران بودند. ربّ العزّة گفت: ایشان می‌خواهندکه از شما آمن باشند، و از قوم خود با شما میسازند، نه از دل. و خویشتن را در شما میشمارند نه از تصدیق، اگر طلب صلح نکنند، و دست ازکشتن فرو نگیرند، ایشان راگیرید وکشید، هر جا که یابید، در حلّ و در حرم، یا در ماه حرام. و این هم از منسوخات قرآن است بآیت سیف. حسن گفت: این در شأن منافقان است که ربّ العزّة میگوید در صفت ایشان: وَ إِذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا الآیة. سدی گفت: در شأن نعیم بن مسعود الاشجعی آمدکه پیش مصطفی (ص) میآمد، و اخبار مشرکان و اسرار ایشان میگفت، و پیش مشرکان میشد، و اخبار و اسرار مصطفی (ص) و مسلمانان با ایشان میگفت، و خواست تا از هر دو جانب آمن باشد. پس رسول خدا (ص) بفرمود تا او را از حضرت وی براندند، تا نیز در پیش وی نیاید.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ الآية ليل و جبّار، خداى بزرگوار، كردگار مهربان نيكوكار، جلّ جلاله، و تقدّست اسماؤه، و تعالت صفاته، درين آيت رهيگان خود را مى‌تعليم كند بآداب عشرت و صحبت، كه هركه آراسته ادب نباشد شايسته صحبت نباشد. و صحبت سه قسم است: يكى با حق است بادب موافقت، ديگر با خلق است بادب مناصحت، سيوم با نفس است بادب مخالفت. و هر آن كس كه پرورده اين آداب نيست وى را با راه مصطفى (ص) هيچ كار نيست. و در عالم لا اله الّا اللَّه وى را قدر نيست. و ربّ العزّة جلّ جلاله مصطفى (ص) را اوّل آراسته ادب كرد، چنان كه در خبر است: «ادبنى ربى فاحسن تأديبى»

لا جرم شب معراج در آن مقام اعظم، ادب حضرت بجاى آورد، تا ربّ العزّة از وى بازگفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، و با خلق خدا ادب صحبت نگه داشت، تا از وى بازگفت: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ. و اصول آداب صحبت در معاملت با حق آنست كه: علم در هر معاملت بكار دارى، و شريعت را بزرگ‌دارى، و بگزارد فرمانها از تمنّيها پرهيزكنى، و سنّت و اهل آن گرامى دارى، و از بدعت و اهل آن بپرهيزى، و از جاى تهمت وگمان برخيزى، و در پرستش خداى جلّ جلاله، از وساوس و عادات ريا و جهل وكاهلى دور باشى، و از خويشتن آرايى بتعبّد بر خلاف سنّت پرهيزكنى، و نوافل كردارها پوشيده‌دارى، و اللَّه را بر غفلت نام نبرى، و هزل در جدّ نياميزى، و شريعت و دين ببازى ندارى، و برگفتار و رفتار و ديدار و خوردن و خفتن و حركت و سكون ورع كارفرمايى، و بهيچ وقت از خويشتن راضى نباشى، ور چه بر صدق و صفا روزگارگذارى، بلكه پيوسته از خود ناخشنود باشى، و توبت در همه حال بر خود واجب دانى. رسول (ص) گفته است: «انّه ليغان قلبى، فاستغفر اللَّه فى كلّ يوم مائة مرّة».

و ابو يزيد بسطامى در صفا و صدق خويش چنان از خود ناخشنود بود كه گه تسبيح وى آن بودى كه روى با خود كردى، و بانگشت بخود اشارت كردى كه مدبر روزگارى. و صحابه مصطفى (ص) در صفاء دين خويش چنان از خود ناخشنود بودندى كه روايت كنند از معاذ كه بدر خانها شدى وگفتى: تعالوا نؤمن ساعة.

پير طريقت سخنى گفته، و درين موضع لايق است، گفت: خداوندا! يك دل پر درد دارم، و يك جان پر زجر، عزيز دوگيتى! اين بيچاره را چه تدبير؟ خداوندا! درماندم نه از تو، و لكن درماندم در تو! اگر هيچ غائب باشم گويى كجايى؟ و چون با درگاه آئيم، در را بنگشايى! خداوندا! چون نوميدى در ظاهر اسلام حرمان است، و اميد در عين حقيقت بى‌شك نقصان است، ميان اين و آن رهى را با تو چه درمان است؟ چون شكيبايى در شريعت از پسنديدگى نشان است، و ناشكيبايى در حقيقت عين فرمان است، ميان اين و آن رهى را با تو چه برهان است؟ خداوندا! هركس را آتش در دل است، و اين بيچاره را در جان از آنست كه هركس را سر و سامان است، و اين درويش بى سر و سامان است! امّا اصول آداب صحبت در معاملت با خلق آنست كه نصيحت كردن و شفقت نمودن از هيچ مسلمان باز نگيرى، و خود را از همه كس كمتر دانى، و حق همه كس فرا پيش خويش دارى، و انصاف همه از خود بدهى، بطريق ايثار و مواسات و حسن الخلق، و از خلاف و معارضه برادران و دروغ زن كردن ايشان پرهيزى، و بامر صريح و نهى صريح ازيشان در نخواهى، و ايشان را سخن درشت و جواب ناخوش نگويى.

يوسف حسين رازى گفت: از ذو النون مصرى پرسيدم كه: با كه صحبت دارم؟

فقال: من لا يملك و لا ينكر عليك حالا من احوالك، و لا يتغيّر بتغيّرك، و ان كان عظيما، فانّك احوج ما تكون اشدّ ما كنت تغيّرا، گفت: صحبت با كسى كن كه مر او را ملك نبود، يعنى آنچه دارد بخود ندارد، و آن خويش نداند، كه هركجا خصومتى است از آنجا افتادست كه تو و من در ميانست. چون تو و من از ميان برخيزد، هيچ خصومت نماند، گفتا: و هيچ حالى را از احوال تو بر تو منكر نگردد، و داندكه نه معصومى، كه عيب بتو راه

نباید، و در دوستی انکار حال دوست خود محال است. دوستی آنجا است که انکار در میان نیست.
حکایت کنندکه مردی را زنی بود، و درکاری برفته بود، و یك چشم آن زن سپید بود، و مرد از آن عیب بیخبر بود بفرط المحبّة. چون آن محبّت کم گشت، زن را گفت: این سپیدی کی پدید آمد؟ گفت: آن گاه که محبت ما اندر دل تو نقصان گرفت.
گفت: و لا یتغیّر بتغیّرك، متغیّر نگردد بتغیّر تو، گر چه آن تغیّر بزرگ باشد، از بهر آنکه هر چندکه تو متغیّرتر باشی بدوست محتاج‌تر باشی. و شایدکه معنی این سخن آن بود که صحبت با حق کن، نه با خلق، که متغیّر گردند چون تو متغیّر گردی، و اوکه بتغیّر خلق متغیّر نگردد حق است جلّ جلاله، پس این راه نمودن ببریدن از خلق است و پیوستن با حق.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا درکلمه شهادت گر چه صورت نفی دارد غایت اثباتست و نهایت تحقیق، اشارت ارباب معرفت آنست که لا در ابتداء کلمت نفی اغیار است، و الّا اللّه اثبات جلال الهیّت، یعنی که تا اغیار بتمامی از دل بیرون نکنی، حقیقت ثبوت جلال الهیّت در دل سکینه‌وار منزل نکند.

چون لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت پس از بود الهیّت باللّه آی از الّا
نبینی خار و خاشاکی درین ره، چون بفرّاشی کمر بست و بفرق استاد بر راه شهادت لا

در حکایت بیارندکه مردی فرا شبلی گفت: یا با بکر چرا همه اللّه گویی و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ نگویی؟ شبلی گفت: لا یجری لسانی بکلمة الجحود. کلمت جحود گفتن کار بیخبران است، و فرو بستن دست و بی مروّتی را نشان است. نخواهم که زبان خویش بدان بیالایم. آن مرد گفت: ازین بلندتر خواهم؟ شبلی گفت: اخشی ان اوخذ فی وحشة الجحد، ترسم که به وحشت جحد فرو شوم، و بعزّ اثبات نرسم.
گفت: ازین قوی‌تر خواهم؟ شبلی گفت: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ... آن مرد نعره‌ای برکشید، وکالبد از جان خالی کرد. شبلی گفت: روح حنّت فرنّت فدعیت فاجابت.
لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ جامع نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله. و معنی جامع در وصف وی آنست که بهم آرنده آب و آتش است در یك سنگ، نماینده جهان فراخ است در دیده تنگ، و بهم آرنده ضدّها در یك تن، حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. و آن گه اجزا و اعضاء مختلف در ترکیب آدمی بهم آورده، و همه درهم ساخته، و بندها درهم پیوسته، و چنان که خود خواست ترتیب آن بداده، یقول تعالی: نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ. باز فردا برستاخیز بهم آرد، و جمع کند آن استخوانها وگوشت و پوست آدمی که بریزیده، و ذرّه ذرّه در عالم پرکنده شده، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.
کعب احبارگفت: فریشته‌ای بر صخره بیت المقدس بایستد، و بفرمان حق گوید: ایها العظام البالیة، و الأوصال المتقطّعة، انّ اللّه عزّ و جلّ یأمرکنّ ان تجتمعن لفصل القضاء،و روی ابو هریرة عن النّبیّ (ص) قال: یقول اللّه عزّ و جلّ: لیحی حملة عرشی فیحیون، ثمّ یقول: و لیحیی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فیحیون، ثمّ یأمر اللّه عزّ و جلّ بالأرواح، فیؤتی بها، فتتوهّج ارواح المسلمین نورا، و الأخری ظلمة، فیقبضها جمیعا، فیلقیها فی الصّور. ثمّ یقول اللّه عزّ و جلّ لاسرافیل: انفخ نفخة البعث. فتخرج الأرواح من الصّورکأنّها النّحل قد ملات ما بین السّماء و الأرض، فیقول الجبّار: و عزّتی و جلالی لیرجعنّ کلّ روح الی جسده، فتأتی الأرواح، فتدخل فی الأرض علی الأجساد ثمّ تدخل فی الخیاشیم، فتمشی فی الأجسادکمشی السّمّ فی اللّدیغ».
قوله: فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ ازینجا تا بآخر ورد قصّه منافقان است، ایشان که ارباب تخلیطاند، و احوال سقیم دارند، آرزوهای محال میکنند، که مؤمنان را چون خود می‌خواهند، و عصمت خون و مال را از هر جانب امن میطلبند، و با هرکس روی می‌کنند. يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ ربّ العزّة مؤمنانرا گفت از روی اشارت اندرین آیت که: افردوا العقد فیهم، انّهم اعدائی لا ینالون منّی فی الدّنیا و العقبی رضایی. ایشان

دشمنان ماااند، رضاء ما در دنیا و عقبى در دل ايشان منزل نكند، و ايشان را نپسند فباينوهم و خالفوهم، و لا تطابقوهم بحال، و لا تعاشروهم، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً.

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ سزا نيست و حلال نيست مؤمن را، أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً كه هرگز مؤمن كشد، إِلَّا خَطَأً مگر كه خطايى افتد، وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً و اگر خطايى افتد، و مؤمن را بكشد بخطا، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ كفّارت آن آزادكردن بنده گرويده است، و دية مسلمة و ديتى تمام سپرده، إِلى أَهْلِهِ بأولياء آن كشته، إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا مگر اولياء خون ببخشند،، فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ اگر چنين است كه اين كشته از قومى است كه دشمنان‌اند شما را، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ اما كشته گرويده بود، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ آزادكردن برده گرويده بايد، وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ

و اگر اين كشته از قومى است كه ميان شما و ميان ايشان پيمانى است و صلحى، فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ ديتى بايد سپرده، إِلى أَهْلِهِ، باولياء كشته، وَ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ و آزادكردن برده گرويده، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هركه برده نيابد، فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ بر وى است روزه دو ماه پيوسته، تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ بازگشت را با خداى، وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۹۲) و خداى دانائيست راست دانش هميشه.

وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً و هركه گرويده‌اى را كشد بقصدكشتن فرا سر وى شده، فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ ارزانى وى دوزخست، خالِداً فِيها جاودان در آن، وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ، و خشم اللّه بر وى، وَ لَعَنَهُ و لعنت از اللّه برو، وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً (۹۳) و ساخت خداى وى را عذابى بزرگ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ هنگامى كه در سفر بيد، فَتَبَيَّنُوا نيك بر رسيد و نگاه كنيد، وَ لا تَقُولُوا و مگوييد، لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ كسى را كه سلام كرد بر شما، لَسْتَ مُؤْمِناً توگرويده نه‌اى، و آمن كرده نه‌اى، تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا چيز اين جهانى ميجوئيدكه در دست آيد، فَعِنْدَ اللَّهِ نزديك خدا است شما را، مَغانِمُ كَثِيرَةٌ غنيمتهاى فراوان، كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ شما اوّل هم چنان بوده‌ايد، فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ و اللّه بر شما سپاس نهاد، فَتَبَيَّنُوا بر جاى خويش بيد و به بر رسيد، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۹۴) كه اللّه تعالى بآنچه شما ميكنيد داناست،.

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يكسان نيست نشستگان از جهاد ازگرويدگان، غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ مگر نابينايان، وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و بازكوشندگان با دشمنان از بهر خدا، بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ بمال خويش و تن خويش، فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ افزونى داد خداى مجاهدان را بمال خويش و تن خويش، عَلَى الْقاعِدِينَ بر نشستگان، «درجة» درجه‌اى، وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى و اللّه وعده داد همگان را ببهشت، وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ و افزونى داد اللّه مجاهدان را عَلَى الْقاعِدِينَ بر نشستگان أَجْراً عَظِيماً (۹۵) مزدى بزرگوار.

دَرَجاتٍ مِنْهُ آن مزد درجتهاى بهشت است از اللّه، وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً و آمرزش و بخشايش، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۹۶) و اللّه عيب پوش است مهربان بخشاينده هميشه‌اى.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ايشان كه فريشتگان ايشان را مى‌ميرانيدند، ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و ايشان ستمكاران بر خود، قالُوا گفتند فريشتگان ايشان را، فِيمَ كُنْتُمْ شما در چه بوديد، قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ جواب دادندكه ما درمانده بوديم و بيچاره،، قالُوا فريشتگان گفتند: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً؟ زمين خدا بر شما فراخ نبود؟ فَتُهاجِرُوا فِيها كه هجرت كرديد شما در سبيل خدا، فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ ايشانندكه مأواى ايشان دوزخ است، وَ ساءَتْ مَصِيراً (۹۷) و بد شدنگاهى است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مگر آن بتافتگان وكوفتگان، مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ از مردان و زنان وكودكان، لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً رستن را حيلتى نميدانند، وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۹۸) و راه فرا هجرت نمييااوند.

فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ ایشانندكه اللّه بر خویشتن واجب كردكه ایشان را عفوكند، وَكانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً (۹۹) و خدای فراگذارنده ایست آمرزنده.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً الآیة سبب نزول این آیت آن بودكه عیاش بن ابی ربیعة المخزومی، برادر هم مادر بو جهل، به مكه مسلمان شد، و از بیم مشركان اظهار اسلام نمی‌یارست كردن، بگریخت و به مدینه شد، بشعبی از شعبهای مدینه اندر جای حصین فرود آمد، مادر وی اسماء بنت مخزمة از آن رفتن وی جزع عظیم كرد، و پسران خود را گفت بو جهل و حارث بنی هشام كه: و اللّه لا یظلّنی سقف و لا أذوق طعاما حتّی تأتونی به، و اللّه كه خود را در صحرا بدارم، و بهیچ خانه در نیایم، و هیچ طعام بكار ندارم، تا آن گه كه عیاش را بر من باز آرید. ایشان رفتند بطلب وی او را دریافتند به مدینه، گفتند مادرت جزع كرد هر چند صعب‌تر، و سوگند یادكردكه طعام و شراب نخورد، و در خانه نشود، تا تو بر وی باز نشوی. آن گه گفتند: ما عهدكردیم با توكه بر تو هیچ زور نكنیم، و ترا ازین دین كه اختیاركرده‌ای بر نگردانیم، و ترا بهیچ گونه نرنجانیم. او را بفریفتند و از آنجا كه بیرون آوردند، و در حال نقص عهدكردند، و او را استوار ببستند، و هر روز صد تازیانه میزدند، تا او را بر مادر آوردند. مادر او را گفت: و اللّه كه ترا ازین بند نرهانم، و از آفتاب گرم بسایه باز ننشانم تا ازین دین برنگردی، و بدین خود باز نیایی. عیاش آن هنگام بمراد ایشان برفت، وكلمه‌ای كه ایشان را مراد بود بگفت، و بدین ایشان بازگشت. پس روزی حارث بن یزید فرا عیاش رسید، وگفت: ای عیاش، اگر آن دین كه بر آن بودی هدی بود، پس از راه هدی بازماندی، وگر ضلالت بود بر ضلالت یك چند بودی. عیاش خشم گرفت ازین سخنان، فقال: و اللّه لا القاك خالیا الّا قتلتك، گفت: و اللّه كه ترا خالی نه بینم كه ترا بكشم.

پس عیاش دیگر باره بدین اسلام بحقیقت بازگشت، و به مدینه برسول خدا (ص) هجرت كرد. و زان پس حارث بن یزید مسلمان گشت و هجرت كرد. عیاش از مسلمانی و هجرت حارث بیخبر بود. روزی ناگاه بر وی رسید بجانب قبا، ضربتی زد، و او را بكشت. پس مردم وی را ملامت كردندكه: ویحك ما ذا صنعت؟ چه كار است این كه توكردی؟ وی مسلمان بود و مهاجر! عیاش دلتنگ گشت، بر رسول خدا (ص) شد در آن حالت اید آمد: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً ای «و ما ینبغی لمؤمن ان یقتل مؤمنا بغیر حقّ البتّة، الّا انّه قد یخطئ المؤمن بالقتل».

این سخن صورت استثنا دارد، امّا نه حقیقت استثناست از سخن گذشته، بلكه سخن اندر يَقْتُلَ مُؤْمِناً تمام شد، و منقطع گشت، پس بر سبیل استیناف گفت: إِلَّا خَطَأً یعنی: الا انه قد یخطئ المؤمن بالقتل. و «الّا» باین معنی در قرآن فراوان است، و در وجوه و نظائر بیان آن كرده شود ان شاء اللّه. این قول زجاج است كه گفتیم در معنی آیت، و قول بو عبیده همین است در معنی، فقال: ما كان لمؤمن ان یقتل مؤمنا علی حال الّا ان یقتله مخطئا، فان قتله خطأ فعلیه ما قال اللّه تعالی.

وگفته‌اند: الّا بمعنی لكن است: مؤمن را سزا نیست كه مؤمن كشد، لكن اگر خطایی افتدكفّارت آن آزادكردن بنده‌ایست گرویده، و دیتی تمام بسپرده، فذلك قوله تعالی: وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ، و رقبه مؤمنه اوست كه خدای را عزّ و جلّ بمعبودی شناسد، و رسول (ص) را بپیغامبری، و احكام شریعت را ملتزم بود، و صحّ فی الخبر: انّ معاویة بن الحكم السلمی جاء الی رسول اللّه (ص) فقال: انّ لی جاریة ترعی قبل احد، فادركتها، و قد أخذ الذّئب، شاة عن غنمها، و أنا رجل من بنی آدم، آسف كما یأسفون، و أغضب كما یغضبون. لكن صككتها صكّة فی وجهها، قال: فعظم ذلك علی رسول اللّه (ص)، قال: فقلت یا رسول اللّه أ لا اعتقها؟ قال: ایتنی بها، فاتیته بها. فقال لها: این اللّه یا جاریة؟ قالت: فی السّماء. قال: و من أنا؟ قالت: انت رسول اللّه. فقال: اعتقها فانّها مؤمنة.

و بدان‌که قتل از سه حال بیرون نیست: یا قتل عمد، یا قتل خطا، یا شبه عمد.
و در هر سه حال بمذهب شافعی کفّارت برکشنده واجب است. و سبب و مباشرت در وجوب کفّارت یکسان است، تا اگرکسی در راه مردمان را چاهی کند، وکسی در آن چاه افتد و بمیرد، یا گواهی دروغ دهد، تا کسی را بسبب آن گواهی بکشند، یا اکراه کند برکسی تا دیگری را بکشد، کفّارت بر همه واجب شود. و اگر زنی بارور را ضربتی بر شکم زند تا فرزند بیفکند، کفّارت واجب شود، و اگر دو فرزند بیفکند دوکفّارت واجب شود. و اگرکسی خود را بکشد، یا بنده خود را بکشد، کفّارت واجب شود. و اگر جماعتی هام‌داستان شوند تا یکی را بکشند، قول درست آنست که بر هر یکی کفّارتی واجب شود. و فرق نیست میان آنکه قتیل آزاد باشد یا بنده، کودك یا بالغ، مسلمان یا ذمّی، و همچنین فرق نیست اگر قاتل بالغ باشد یا کودك، عاقل باشد یا دیوانه، آزاد باشد یا بنده، وجوب کفّارت در همه یکسان‌است. اینست احکام کفّارت.
وکفّارت واجبی است از واجبات قتل.
روی عن واثلة بن الاسقع، قال: اتینا رسول اللّه (ص) بصاحب لنا قد استوجب النّار بالقتل، فقال: «اعتقوا عنه رقبة یعتق اللّه بکلّ عضو منها عضوا منه من النّار».
این خبر حجّت شافعی است بر اصحاب رأی، که ایشان گفتند: در قتل عمدکفّارت واجب نیست، و درین خبر بیان قتل عمد است که تا قتل عمد نبود، مرد مستوجب آتش نگردد. واجب دوم از واجبات قتل دیت است، چنان‌که ربّ العزّة گفت: وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ، یعنی: و دیة کاملة الی اهل القتیل الّذین یرثهم و یرثونه. و دیت بر سه ضربست: دیت مخفّفه مؤجّل بر عاقله، و دیت مغلّظه حال واجب در مال قاتل، و دیت مغلّظه مؤجّل بر عاقله. و این تقسیم از آنست که قتل نیز بر سه ضربست: عمد محض، و خطأ محض، و عمد خطأ. عمد محض آنست که هم در فعل و هم در قصد عمد بود، چنان‌که بشمشیر یا بکارد یا بچیزی که غالبا بکشد قصد قتل وی کند. موجب این قتل قصاص است، یا دیت مغلّظه در مال قاتل، اگر عفوکنند. و تغلیظ درین دیت از سه وجه است: در سنّ است چنان‌که در خبر بیاید: ثلاثون حقّة، و ثلاثون جذعة، و أربعون خلفة، فی بطونها اولادها. و در حلول است که وقتی واجب شود بی‌تأجیل، و در مال قاتل واجب شود که عاقله تحمّل نکنند. ضرب دوم خطأ محض است که نه در فعل وی عمد بود و نه در قصد وی، چنان‌که تیری بمرغی اندازد، یا بچیزی دیگر از انواع صید، یا بنشانه، و بر آدمی‌ای آید، وکشته شود. موجب این قتل دیت مخفّفه است بر عاقله، و از سه وجه درین دیت تخفیف است: در سنّ، و در تأجیل، و در وجوب آن بر عاقله. ضرب سیوم عمد خطا است، که در فعل وی عمد بود، و در قصد وی خطا، چنان‌که کسی را بتازیانه‌ای بزند و بمیرد، در اغلب عادات باین چنین تازیانه هیچ قصد قتل نکند، پس اگر بمیرد نادر باشد، و عمد خطا بود. موجب این قتل دیت مغلّظه است بر عاقله، و از یك وجه درین دیت تغلیظ است، و آن آنست که سنّ مهین واجب شود، و از دو وجه تخفیف که هم مؤجّل است و هم بر عاقله واجب است.
این بیان اقسام دیت است، امّا قدر و اندازه دیت بر پنج رتبت است: اوّل دیت مسلمان است صد تا اشتر. دوم دیت جهود و ترسا است ثلث دیت مسلمان. سیوم دیت مجوسی است خمس دیت جهود و ترسا. چهارم قیمت بردگان است چندان که بود، و اگر چه بر دیت آزادگان بیفزاید. امّا بمذهب اصحاب رأی بر دیت آزادگان نیفزایند، بلکه از آن ده درم واکم کنند. و شافعی گفته است: جراح العبد من قیمة کجراح الحرّ من دیة. پنجم رتبت دیت چنین است: غرّة عبد او أمة، چنان‌که رسول (ص) حکم کرده، و غرّه خیار باشد، و خیار آنست که کم از هفت ساله نباشد، پس اگر این غرّه بدست نیاید پنج تا اشتر واجب شود، که نصف العشر دیت مسلمان باشد. اینست قول صحیح، و اللّه اعلم.
إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا یعنی یتصدّقوا، فیعفوا او یترکوا الدّیة. این تشدیدکه بر صاد است از بهر آن تاء است که پنهان

است و در آن مدغم، که در اصل يتصدّقوا است. وگفته‌اند: الّا در قرآن بر وجوه است: يکى بمعنى استثناء، چنان‌که در سورة الزخرف گفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ، و در سورة الفرقان گفت: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، تا آنجا که گفت: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ. وجه دوم شبه استثنا است امّا نه حقيقت استثنا است، چنان‌که در سورة الاعراف گفت: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا، اينجا سخن منقطع گشت، پس بر سبيل استيناف گفت: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ، فانّه يصيبنى ما شاء اللّه، و نظير اين در سورة يونس است: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ، و در سورة الانعام: وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً. در سورة الاعراف: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا، و در سورة الدخان: لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى‏، و در سورة الغاشية: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ، و امثال اين در قرآن فراوان است. وجه سيوم الّا بمعنى اخبار است، چنان‌که در سورة الحجرگفت: وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ. نظير اين: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا، إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ.

وجه چهارم بمعنى غير، چنان‌که در سورة الانبياء گفت: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا، يعنى غير اللّه. و هر جا که گفت در قرآن: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ معنى آنست که: لا اله غير اللّه. فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ يعنى: و ان كان هذا المقتول خطأ من قوم كفّار اهل الحرب، فتحرير رقبة مؤمنة كفّارة للقتل، و لا دية، لأنّ عصبته و أهله كفّار فلا يرثون دية، و ما لهم فىء للمسلمين.

ميگويد: اگر اين کشته بخطا از قومى باشدکه اهل حرب باشند، کفارت قتل واجب باشد برکشنده، که آن ميان بنده و ميان حق است جلّ جلاله. امّا ديت واجب نشود که مصرف ديت عصبه وکسان مقتول‌اند، و عصبه و کسان وى اينجا حربيان‌اندکه مال ايشان خود فىء مسلمانان است، و ميراث‌دار اين قتيل نه‌اند. کلبى گفت: اين در شأن مرداس عمرو آمدکه اسامه زيد بکشت او را بخطا، و قوم وى کافر بودند و حربيان.

وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ و اگر آن کشته مؤمن ازگروهى باشدکه عهد دارند با رسول خدا، يعنى که اهل ذمّت باشند، هم کفّارت واجب شود و هم ديت. و اين ديت بقوم وى دهندکه عاقله وى هم ايشانند.

اگرکسى گويد: چونست که ديت قتل خطا و شبه عمد بر عاقله واجب کرده‌اندکه جنايت نکرده‌اند؟ و آن کس که جنايت قتل کرده است بر وى چيزى از ديت واجب نيست؟ جواب آنست که کار خون در شرع بنا بر احتياط تمام است، و در خون آن احتياط کرده‌اندکه در چيزى ديگر نکرده‌اند. نه بينى که قسامت در خون رود، و در هيچ حکم ديگر نرود، و متلفات را در شرع ضمان بيك چيزکنند مگر خون، که آن را ضمان کنند بدو چيز: کفّارت و ديت، پس بحکم احتياط اين ديت بر عاقله واجب کردند، تا بآن نرسدکه خونها بى‌بها ماند، و هدر شود.

و وجه اين سخن آنست که غازيان و سلاحداران را عادت رفته است که پيوسته آن را استعمال ميکنند، و بسيار افتدکه آزمايش خويشتن را بآن بازى کنند، و بسيار افتد خطا در آن، چنان‌که احترازکردن از آن دشخوار باشد، اگر هرکسى که خطايى از دست وى بيايد، درين کار بر وى ديتى تمام واجب شدى، اجحافى بودى در حقّ وى، و عاقبت آن بودى که مال وى بنماندى و خون آن کشته هدر شدى. پس بر عاقله واجب کردند هر يکى را اندکى مال، چنان‌که در آن اجحافى نبود، و عاقبت آن اهدار الدّم نباشد و نيز عاقله ورثه قتيل‌اند، آن گه که ذووا الفرض نباشند، چون از وى ميراث ميگيرند، روا باشدکه اندر قتل خطا ديت از بهر وى بدهند. معنى ديگر: اگر ديت خطا هم بر قاتل واجب کردندى، بعد از آنکه استعمال آلت حرب لا بدّ است، و احتراز از قتل و جرح دشخوار، غازيان و جنگيان از آن تقاعد نمودنديد، و استعمال نکردنديد، و بوقت حاجت بد دل بودنديد. و آن گه خلل در اسلام راه برديد و مردم از اعزاز دين اسلام و اعلاء کلمه حق باز ماندنديد.

پس ازين جهت ديت خطا و شبه عمد بر عاقله واجب کردند، و اين اجماع امّتست و اتّفاق اهل سنّت، وکس

خلاف نکرده است در آن، مگر جماعتی از خوارج که بر مال قاتل واجب دیده‌اند، و آن خرق اجماع مسلمانان است، و مذهب اهل سنّت و دین حق آنست که بیان کردیم، و اللّه اعلم.
فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً میگوید: هرکه را بنده‌ای نباشدکه آزاد کند، کفّارت قتل را دو ماه پیوسته روزه دارد. اگر روزه بی‌عذری بگشاید چندان که روزه داشته باشد بکار نیست، و از سر بایدگرفت، و اگر زنی را حیض رسد وی را عذر ظاهر است، و از سر نبایدگرفت، و اگر بیمار شود دو قولی است، و اگر بسفری بیرون شود اصحاب شافعی را در آن دو طریق است، و اگر ماه رمضان پیش آید یا روز نحر و ایام التشریق، تتابع منقطع شود، که بروزگار دیگر روزه پیوسته میتوان داشت وی در آن معذور نیست. و اگر طاقت روزه داشتن ندارد شافعی را دو قولست: که اطعام بجای آن نشیند یا نه، و درست آنست که ننشیند بجای آن ظاهر قرآن را، و اللّه اعلم.
قوله: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً الآية این آیت در شأن مقیس بن ضبابة اللیثی آمدکه برادر خود را هشام بن ضبابه در بنی النجارکشته یافت، مقیس آمد، و با رسول خدا (ص) بگفت. رسول (ص) مردی را از بنی فهر با وی فرستاد، و پیغام دادکه اگر قاتل هشام میدانید بدست برادر وی مقیس وا دهید، تا قصاص کند، و اگر نمیدانید دیت وی بدهید. فهری پیغام رسول خدا (ص) با ایشان گزارد، ایشان همه گفتند: سمعا و طاعة للّه و لرسوله، گفتند: ما کشنده او نمیدانیم، امّا دیت بدهیم، صد تا اشتر بودی دادند، پس هر دو بازگشتند تا به مدینه روند. شیطان مقیس را وسوسه کردکه دیت برادر میپذیری، ترا مسبّتی عظیم باشد درین پذیرفتن دیت، چرا این فهری را نکشی بجای برادر، و تشفّی حاصل نکنی؟! وسوسه شیطان او را بر آن داشت که آن مرد را بکشت، و آن گه این شعر را بگفت:

قتلت به فهرا و حمّلت عقله ... سارة بنی النّجّار ارباب فارع
و ادرکت ثأری و اضطجعت موسّدا ... و کنت الی الأوثان اوّل راجع

مرتدّ شد، و به مکه باز شد، تا روز فتح مکه رسول خدا (ص) او را بکشت. درکفر و در شأن وی از آسمان این آیت آمد: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها یعنی: بکفره و ارتداده عن الاسلام.
اختلاف است در میان علما در حکم این آیت، قومی گفتند از خوارج و معتزله که: این در حق مؤمن آمده است، که چون مؤمنی را بکشدکافر شود، و جاوید در آتش بماند، و این مذهب خوارج است که ایشان بوعید ابد گویند، و بنده را بگناه کافر دانند. امّا معتزله میگویندکه: مؤمن بقتل مؤمن کافر نشود، لکن جاوید در دوزخ بماند. اینان بخلود عذاب میگویند، امّا بتکفیر نمیگویند.
قومی دیگر از مرجیان گفتندکه: این آیت در شأن کافر آمده است، که مؤمنی را بکشد. امّا مؤمن چون مؤمنی را بکشد، خود در آتش نشود، و آن کبیره ایمان وی را زیان ندارد، و این هر سه مذهب باطل است و خلاف حق، و قول اهل سنّت و اصحاب حدیث آنست که مؤمن چون مؤمنی را بقصد بکشد بآن فعل که از وی بیاید، تکفیر وی نکنند، و او را از ایمان بیرون نیارند، و خلود در دوزخ نگویند، مگرکه خون وی بحلال دارد، که آن گه خلاف شرع بود. امّا چون نه بر طریق استحلال بود، عاصی شود، و در ایمان وی نقصان آرد، که مذهب اهل سنّت آنست که: الایمان یزید بالطّاعة و ینقص بالمعصیة، پس اگر قصاص کنند او را، آن قصاص کفّارت وی باشد، و اگر قصاص نکنند، لکن توبه کند هم کفّارت وی بود، و اگر بی‌قصاص و بی‌توبت از دنیا بیرون شود کار وی با خدا است، اگر خواهد وی را بیامرزد، و خصم وی خشنود کند، و اگر خواهد او را بر فعل وی عذاب کند، آن گه او را باصل ایمان وی خلاص دهد، چنان که وعده داده است، که ربّ العالمین وعده خود خلاف نکند، که خلف وعده بر وی روا نیست. امّا وعید خلاف کند، که ترك مجازات بوعید عین کرم است و غایت فضل، و ربّ العزّة جلّ جلاله موصوف است بکرم و فضل. و دلیل بر ابطال قول ایشان که گفتند: بنده بقتل

مؤمن کافر شود، آنست که: ربّ العزّة گفت در آن آیت که بیان قصاص کرده است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى، قاتل و مقتول را درین آیت مؤمن نام کرد، و قصاص در قتل عمد رود لا محاله، و نیز اخوّت ایمان بریده نکرد میان ایشان، آنجا که گفت: فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ، و نیزگفت: ذلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ، و تخفیف و رحمت بکافر نرسد لا محاله. جای دیگرگفت: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا. معلوم است که این اقتتال بر عمد بود نه بر خطا، و دلیل از جهت خبر آنست که رسول (ص) با یاران خود بیعت کرد، بآنکه شرك نیارند، و هیچکس بنا حق بنکشند، پس گفت: «فمن فعل من ذلك شيئا، فأقيم عليه الحد، فهو كفارة له، و من ستر عليه فأمره الى اللّه، ان شاء غفر له، و ان شاء عذبه.»

وجه دلالت درین خبر روشن است که اگر بنده بقتل می‌کافر شود، پس این خبر را معنی نباشد.

معتزلی گفت: پس چه معنی دارد این آیت که وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنکه این آیت در شأن کافر آمده است که مؤمن را بکشد، چنان که در قصّه مقیس ضبابه گفتیم. دیگر وجه آنست که اگر چه در حق مؤمن آمده است، فجزاؤه جهنّم گفت، و در خبر است از مصطفی (ص) که گفت:هو جزاؤه ان جازاه.

و ابن عباس گفت نیز: و هو جزاؤه، ان شاء عذّبه و ان شاء غفر له. میگوید: پاداش وی اینست، اگر خواهدکه پاداش وی کند. و نه هر جای که ربّ العزّة گفت که جزاء وی اینست، آن بر معنی وجوب باشد، یعنی که استیفاء آن واجب بود، نبینی که جای دیگرگفت: إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الآية. پس کس باشد از محاربان که ازین عقوبتها که ربّ العزّة گفت، بر وی هیچ چیز فرو نیاید، تا از دنیا بیرون شود، و جای دیگرگفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، آن گه گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

جزاء سيّئة اثبات کرد، آن گه عفو در آن روا داشت، بلکه بر عفو تحریض کرد، همچنین جزاء قاتل بیان کرد از وعید و تخلید، لکن روا باشدکه عفوکند، و دلیل بر درستی این سخن آنست که ربّ العزّة جلّ جلاله چون کفر روا نداشت که بیامرزد، سخن بر مخرج خبر بیرون داد، نه بر مخرج وعید، و ذلك فی قوله تعالی: وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ، فَذلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ. و خلف در جز حق جلّ جلاله روا نباشد، و در حق قاتل سخن بر مخرج وعید بیرون داد نه بر مخرج خبر، گفت: فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ، و خلف وعید در حق اللّه جلّ جلاله کرم و فضل باشد.

امّا آنچه گفت: خالِداً فِيها اهل معانی گفته‌اند: که معنی خلود دیگر است، و معنی تأبید دیگر، نه هر جا که ذکر خلود است بر معنی تأبید است. قال اللّه تعالی: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ. معلومست که خلد اینجا بمعنی فنا و زوال است دنیا را، نه بمعنی تأبید. جای دیگرگفت: أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ؟

یعنی الی ان تزول الدّنیا و تفنی. پس معلوم گشت که قول معتزلی باطل است که گفت: مؤمن بقتل مؤمن جاوید در آتش بماند. امّا قول مرجی که گفت: مؤمن بقتل مؤمن در آتش نشود، وکبائر وی ایمان وی را زیان ندارد، این سخن باطل است، و خلاف کتاب خدا است، فانّ اللّه عزّ و جلّ یقول: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ، مغفرت مطلق نگفت، بلکه با مشیّت خود افکند، تا بدانندکه ازگناهان هست که بیامرزد، و هست که نیامرزد، تا آن گه که صاحب آن را عذاب کند، پس او را رهایی دهد از عذاب بسببی از اسباب، تا جاوید در آتش نماند.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا سبب نزول این آیت آن بود که جوکی از مسلمانان براه حنین میرفتند، روز سیوم ماه حرام رسیدند فرا مردی که گوسفندان بچرا داشت، نشناختند وی را، و با یکدیگرگفتندکه فرصت یافتیم، مرد بیگانه و مال با وی. قومی گفتند پرهیزیدکه ماه حرام است، و قومی گفتندکه ما چنین فرصت هر ساعت نیابیم، و نیز مگر دوش ماه نو بود، و امروز نه از ماه حرام است. این قوم که این گفتند قصدکشتن مرد کردند. مردگفت من از شمام و مسلمانم. این قوم گفتندکه قصد وی داشتندکه: این مرد تقیّت را میگوید، از بیم

میگوید، که بر تن و مال خود میترسد، نه از راستی. آخر آن مرد را بکشتند، وگوسفند براندند. اولیاء آن کشته آمدند برسول خدای (ص)، و تشنیع کردند، وگفتند ماه حرام و روز حرام و استحلال خون و مال؟! این آیت آمد، و رسول خدا دیت آن کشته بداد، وگوسفندان با کسان وی رد کرد. بو صالح گوید از ابن عباس که: این آیت در شأن مردی آمد از بنی مرة بن عوف بن سعد نام وی مرداس بن نهیك، و از اهل فدك بود، و مسلمان بود، و از قوم وی جز وی مسلمان نبود. رسول خدا (ص) لشکری بایشان فرستاد، و غالب لیثی را بر ایشان امیرکرد. آن قوم چون خبر بداشتندکه لشکر بایشان میشود، همه بگریختند، و این مرداس بر جای بایستاد، که من مسلمانم، و مرا نبایدگریخت. پس ترسیدکه اگر نه اصحاب رسول خدااند، مرا ازیشان رنج بود، بکوه بر شد، وگوسفندان با خود میداشت. پس چون لشکر در رسید، و آواز تکبیر شنید، فرو آمد، و او نیز تکبیر میکرد، و میگفت: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه» اسامة بن زید بن حارثة بر وی رسید، و او را بکشت، وگوسفند براند. پس این خبر برسول خدا (ص) افتاد.

رسول (ص) خشم گرفت، و اسامة را ملامت کرد وگفت: «قتلته، و هو یقول: لا اله الّا اللّه؟!»

اسامة گفت: یا رسول اللّه! آن کلمه از بیم میگفت نه از دل و اعتقاد، میخواست که تن و مال خویش نگه دارد.

رسول (ص) گفت: «فهلا شققت عن قلبه لتنظر اصدق ام لا؟»

چرا دل وی نشکافتی تا ترا معلوم شدی که راست میگوید یا دروغ؟

گفت: یا رسول اللّه چگونه دل وی بشکافتمی؟ و حال دل وی بر من چگونه روشن شدی؟

رسول گفت: پس نه او را بزبان راستگوی داشتی، و نه دل وی شکافتی، این چیست که توکردی؟ اسامه گفت: یا رسول اللّه استغفر لی، از بهر من آمرزش‌خواه از خدا.

رسول (ص) سه بارگفت: «فکیف لك بلا اله الّا اللّه؟»

یعنی چون بود آنکه لا اله الّا اللّه ترا خصمی کند. پس رسول خدا از بهر وی آمرزش خواست، و وی را فرمود تا گردنی آزادکند. پس اسامه روزگار ابو بکر و عمر و عثمان و علی دریافت. علی روزی او را بر قتال خواند. گفت: یا علی بر من امروز هیچکس از تو عزیزتر نیست، امّا قتال نکردم، و نکنم، بعد از آنکه رسول خدا (ص) گفت: «فکیف لك بلا اله الّا اللّه؟».

یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ضرب در زمین، جایها است در قرآن، و آن رفتن مسافر است. میگوید، هنگامی که در سفر بید جایی در زمینی، فَتَبَيَّنُوا نیك بر رسید، و نگاه کنید. حمزه وکسایی و خلف فتثبّتوا خوانند، بالثّاء و الباء و التاء، من الثّبات، و التّثبّت التّأنّی، و هو ضدّ العجلة. تقول العرب: تثبّت فی امرك ای لا تعجل، و المعنی: ارفقوا و لا تعجلوا. میگوید: بر جای خویش باشید و مشتابید، و تأنّی فرو مگذارید. باقی قرّا فَتَبَيَّنُوا خوانند بالباء و الیاء و النّون، و هو قریب من الأوّل، و قد جاء: «انّ التّبیّن من اللّه، و العجلة من الشّیطان» فمقابلة التّبیّن بالعجلة تدلّ علی تقاربهما.

اگرکسی گوید: این تبیّن و تثبّت که در آیت است هم در سفر واجب است و هم در حضر، و فرق نیست، پس چه معنی را بسفر مخصوص کرد؟ جواب آنست که این حادثه در سفر افتاد، ازین جهت در حضر مخصوص کرد، و سفر بر حضر تنبیه میکند، هم چنان که ربّ العزّة رهن در سفر مخصوص کرد، گفت: وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ، و آن گه سفر تنبیه داد بر حضر، تا حکم رهن در سفر و حضر یکسان گشت. اینجا هم چنانست.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ بی الف قرائت مدنی و شامی و حمزه است، و معنی «سلم» استسلام و انقیاد است. چنان که جایی دیگرگفت: وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ، میگوید: کسی را که با شما قتال نکند و شما را منقاد شود: لَسْتَ مُؤْمِناً که تو مؤمن نه‌ای. باقی قرا السّلامً خوانند بالف، و هو التّحیّة.

مراد آنست که: مگوییدکسی راکه بتحیّت مسلمانان شما را تحیّت کرد، یعنی بر شما سلام کرد، و شما راگفت که من مسلمانم: لَسْتَ مُؤْمِناً که تو مؤمن نه‌ای، و آمن کرده نه ای، آنچه ظاهرکرد از اسلام ازو بپذیرید، و شمشیر از وی بردارید.
تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی: و أنتم تبتغون. عرض اینجا گوسفندان مرداس است که اسامه براند. فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ این مغانم هم غنیمتهای دنیوی است که ازکافران با مسلمانان افتد، و هم ثواب آن جهانی، یعنی نعیم بهشت باقی، و ملك جاودانی. از ابن عباس روایت کنندکه گفت: حرّم اللَّه على المؤمنين أن يقولوا لمن شهد أن لا اله الّا اللَّه، لست مؤمنا، كما حرّم عليهم الميتة، فهو آمن على حاله و دمه، فلا تردّوا عليه قوله.
كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ این حجت است بر قدریان که اللَّه تعالی منت نهاد بر مؤمنان از میان خلق بآن توفیق که ایشان را داد، تا ایمان آوردند، و راه هدی یافتند. و اگر چنان بودی که قدریان گفتندکه: اللَّه تعالی همه خلق را از بهر ایمان آفرید، پس چه معنی دارد اختصاص ایشان بمنّت از میان خلق؟
چون خلق همه یکسان باشند، در همه معانی، تخصیص توفیق و منّت نباشد. لا بلکه این تخصیص هست، که ربّ العزّة گفت: فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ منت نهاد اللَّه بر شما که از میان خلق شما را برگزید، و توفیق داد شما را تا ایمان آوردید، و راه حق یافتید.
لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ این آیت در فضل مجاهدان است، و افزونی درجات ایشان بر درجات دیگر مسلمانان. و قعود درین آیت تخلف است از جهاد، چنان که جایی دیگرگفت: وَ قِيلَ اقْعُدُوا، فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ، ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ، وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. این همه تخلّف است از جهاد، نه قعود حقیقی است بر عجز. چون این آیت آمد، عبد اللَّه بن ام مکتوم بن عمرو مؤذن مصطفی (ص) و عبد اللَّه بن جحش و هر دو نابینا بودندگفتند: یا رسول اللَّه ربّ العزّة فضل مجاهدان بر قاعدان می‌نهد، و بندگان را بجهاد میفرماید، و حال ما اینست که می‌بینی و میدانی،و ما را آرزوی جهاد است. در آن حال جبرئیل آمد و عذر ایشان آورد: غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ غیر بر نصب، قراءت مدنی و شامی وکسایی است، بر معنی استثناء از قاعدان.
یعنی: لا يستوى القاعدون غير أولى الضرر، و روا باشدکه نصب على الحال باشد.
باقی قرّاء غیر برفع خوانند بر صفت قاعدان. و معنی ضرر عمی است، و ضریر اعمی است.
مصطفی (ص) آن ساعت ران خود را بر ران زید ثابت انصاری داشت، و املا میکرد این آیت، تا وی مینوشت بر استخوان کتف. گفتا: جبرئیل بر وی در آمد، و وحی میگزارد. زیدگفت که: اثر وحی پای مبارکش پای مرا خرد کرد ازگرانی وحی. تا این عذر ابن ام مکتوم فرو آورد: و هو قوله غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ، و در میان هر دوکلمه نهادند. پس ابن ام مکتوم باز نماند، از غرا، و بهر غزاتی بیرون شدی، وگفتی: ادفعوا الیّ اللّواء و اقيمونى بين الصّفّين فانّى لا استطيع ان افرّ. آخر او را بقادسیه در حرب عجم بکشتند و لوای سیاه با وی.
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً این قاعدان اینجا اصحاب عذراند. هر چندکه در همت و نیت بر قصد جهاداند اما بدرجه مجاهدان نه‌اند، که مجاهدان به یك درجه بالای ایشان‌اند، ربّ العالمین گفت: این مجاهدان و این قاعدان معذوران چون بو لبانه و اوس ربیعه و عبد اللَّه جحش، و جماعتی از انصار، میگوید: همه را وعده بهشت داده‌ام، و هو قوله: وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى. این حسنی در تفسیر مصطفی (ص) بهشت است. آن گه گفت: وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً این قاعدان نامعذوران‌اند، ربّ العزّة مجاهدان را بر ایشان افزونی داد، بدرجتها. چنان که گفت: دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً. ابن جریح گفت: الدّرجة على اولى الضّرر، و الدّرجات على غير اولى الضّرر.
روى ابو هريرة قال: قال النّبیّ: «من آمن باللَّه و رسوله، و اقام الصّلاة، و آتى الزّكاة، و صام رمضان، كان حقّا على اللَّه ان يدخله الجنّة، هاجر فى سبيل اللَّه او جلس حيث ولدته امّه». قالوا: يا رسول اللَّه أ فلا تخبر النّاس؟

قال: «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها اللّه للمجاهدین فی سبیله، بین الدّرجتین کما بین السّماء و الأرض، فاذا سألتم اللّه فسئلوه الفردوس، فهو وسط الجنّة و اعلی الجنة، و فوقه العرش، و منه تفجّر انهار الجنّة».
وگفته‌اند: این درجات اعمالست در دنیا. اسلام درجه‌ایست، و هجرت در اسلام درجه‌ای، و جهاد در هجرت درجه‌ای، و قتل در جهاد درجه‌ای. ربّ العالمین وی را بهر درجه‌ای فردا در بهشت درجتها دهد. و آن گه آن درجتها که اللّه دهد به است و نیکوتر، چنان که گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلًا.
قوله: إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ این آیت در شأن قومی است از مشرکان مکه. روز بدر ایشان را بر وی مصطفی (ص) آوردند بجنگ، و ایشان شهادت گفته بودند در نهان از مشرکان، و بهجرت نیامدند، و عذر نداشتند در تخلّف، و مشرکان در ایشان تهمت داشتند که شهادت گفته‌اند. ایشان را بر غم بجنگ آوردند، کشته شدند در میان مشرکان: قیس بن الولید بن المغیرة، و الولید بن عتبة بن ربیعة، و قیس بن الفاکه بن المغیرة، و عمرو بن امیة بن سفیان، و العلاء بن امیة بن خلف.
ایشانند که ربّ العالمین حکایت میگوید از ایشان که: چون مردم بر هم رسیدند، و قلّت مسلمانان دیدند، گفتند: غَرَّ هؤُلاءِ دِینُهُمْ. ربّ العالمین ایشان را میگوید: تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ فریشتگان چون ایشان را می‌میرانیدند. ملائکه اینجا ملك الموت است تنها، که وی بر قبض روحها موکّل است، و جای دیگر میگوید: قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُکِّلَ بِکُمْ، و در لغت عرب خطاب جمع بیاید که مراد از آن واحد بود، کقوله تعالی: إِنْ نَحْنُ...، و لا نشكّ انّ اللّه سبحانه واحد لا شریك له. ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ نصب است بر حال، یعنی: توفّیهم الملائکة فی حال ظلمهم و شرکهم. قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ فریشته ایشان را گفت شما در چه بودید؟ این سؤال توبیخ است و تقریع، و روا باشد که گویند: معنی آنست که: فیمن کنتم؟ شما در کدام قوم بودید؟ در مشرکان یا در مسلمانان؟ قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ ایشان جواب دادند که ما در زمین مکه مقهوران و عاجزان بودیم، طاقت اظهار ایمان نداشتیم، و ما را بکراهیت با خود بیرون آوردند بجنگ. فریشتگان گفتند: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها؟ زمین مدینه فراخ نبود، و آمن نبود، تا بآنجا هجرت کردید؟! سعید بن جبیر گفت: «أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها»، قال اذا عمل بالمعاصی فاخرج منها. و روی ان النبی قال: «من فرّ بدینه من ارض الی ارض و ان کان شبرا من الأرض استوجب به الجنّة. وکان رفیق ابیه ابراهیم و نبیّه محمد.»
پس ربّ العالمین ایشان را دروغ زن کرد، بآنچه گفتند، و خبر داد پیغامبر خویش را که: ایشان استطاعت هجرت داشتند و نکردند، لا جرم مأوای ایشان دوزخ است: فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً بد شدنگاهی که آنست. آن گه معذوران را استثنا کرد گفت: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ آن کس که اسلام صبی جائز دارد، این ذکر ولدان وی را دلیل است و حجت. ابن عباس گفت: أنا و امّی من الّذین لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا. وکنت غلاما صغیرا.
لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً یعنی: فی المال، وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا یعنی: لا یهتدون طریقا الی المدینة، فَأُولئِكَ یعنی اهل هذه الصّفة، عَسَی اللَّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ ای یتجاوز عنهم، لا یعاقبهم فی اقامتهم عن الهجرة بعذر، وَکانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.
این آیت دلیل است بر بطلان قول مرجی که گفت: ایمان اقرار است و بس، که این قوم اقرار آوردند و اظهار آن کردند، اما چون تصدیق باطن نبود و سرائر موافق قول نبود، آن اقرار ایشان را بکار نیامد، و مؤمن نبودند و نیز در اسلام هجرت شرط بود، تا آن وقت که مکه گشاده شد، و این شرط در آن آیت است که: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا الآیة، پس چون شرط هجرت با اسلام ایشان نبود، اسلام ایشان پذیرفته نیامد.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً الآیة خداوند بزرگوار، جبّار کردگار، کارساز بنده نواز، کارران نگهبان،

پوشنده عیب عذر خواهان، درگذارنده جرم اوّاهان، درین آیت اظهارکرم خویش میکند، و فضل و لطف خود به بندگان می‌نماید، فعل خطاکه بر ایشان رودکار آن آسان فرا میگیرد، و ایشان را عذر می‌نهد، و نیز ایشان را عاقله پذیر میکند، تا اگر جنایتی بر سبیل خطا افتد عاقله از ایشان تحمل کنند، و ایشان را در آن ورطه بنگذارند. و چنان که در شریعت عاقله هرکس پدید است در حقیقت هر قومی را عاقله‌ای است، و مهینه همه خلق وگزیده هر دوکون مصطفی (ص) است که عاقله مؤمنان است، تیمار بر ایشان، و عذر خواه ایشان، و فردا شفیع ایشان، و به قال اللَّه عزّ و جلّ: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، و هو المشار اليه بقوله (ص): «من ترك مالا فلورثته، و من ترك كلا أو دينا فعلىّ و الىّ».

و بعد از مصطفی (ص) چون بمقام اولیا فرود آیی، خاصگیان درگاه و شناسندگان اللَّه عاقله مستضعفان امّت اند، و پیران و مشایخ طریقت عاقله مریدان‌اند، تا عیب ایشان بپوشند، و ثقل ایشان بردارند.

درین معنی حکایت کنندکه بو عمر نجید در ابتداء ارادت خویش به مجلس بو عثمان مغربی بسیار رفتی، و آن سخن بو عثمان در وی اثرکرد، تا او را بتوبت در آورد، و روزگاری بر سیرت صالحان می‌رفت، و خدمت بو عثمان میکرد. آخر وی را فترتی بیفتاد. و از پیش بو عثمان بگریخت، و از مجلس وی بازماند، و بو عثمان هر وقت در اندیشه آن بودکه تا وی را ببیند، و نصیحت کند، و از آن فترت باز رهاند.

آخر روزی بو عثمان بر وی باز آمد، خجل گشت، و روی برگردانید، و براهی دیگر فرو رفت. بو عثمان هم چنان از پی وی میرفت تا بوی در رسید، گفت: ای بیچاره! از من چه گریزی؟ که من ترا بدخواه نه‌ام، و در چنین روز ترا بکار آیم، صحبت با کسی کن که داندکه تو معصوم نیی، عیب بپوشد، و بارت بکشد، و شفقت باز نگیرد.

وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً الآیة هرکه شفقت از برادر مسلمان بازگیرد، و بهمت او را یاری ندهد، و نصیحت نکند، سعی است که در خون وی میکند، ناچار بدین نامهربانی مأخوذ گردد، وکمترین عقوبتی که وی را کنند آنست که هر آنچه بازگیرد از مریدان و برادران خویش، هرگز برخورداری آن نیابد. به داود پیغامبر وحی آمدکه یا داود: اذا رأيت لى طالبا فكن له حشوا. ای داود! هرکجا طالبی بینی که لبّیك عاشقی از میان جان و دل زده باشد، و رداء تجرید بر افکنده، و ازار تفرید در بسته، و نعلین قصد در قدم همّت کرده، و سر در بیابان امید ما نهاده، با دلی پر درد، و رخسار پرگرد، غاشیه همت وی بر دوش خود نه، و چاکروار در رکاب طلب او برو، که او از نزدیکان ماست، تقرّبی کن بدو، و جای ساز در دل او، که من بر دل چنین کس اطلاع کنم، و هرکرا در دل وی جای بینم او را بدوست گیرم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا الآیة از روی اشارت میگوید: چون بسفری بیرون شوید، بدان شویدکه بدوستی از دوستان خدا در رسید، تا مونس روزگار و شاهد دل و جان شما بود، و چندان که روید هیچ از طلب میاسائید، و قدم جهد باز پس منهید، که ایشان ضنائن «۱» درگاه عزت‌اند، و مقبول حضرت الهیّت‌اند، نه هرکسی بیندشان، نه هر دیده دریابدشان. چون یافتید، گوش دارید، چون دیدید لزوم گیرید، که روشنایی دل در مشاهدت ایشان است، و سعادت ابد در صحبت ایشان. پیر طریقت جنید را پرسیدند قدّس اللَّه روحه که دو رکعت نماز تطوّع دوست‌تر داری که بگزاری یا یك ساعت مشاهده درویشان؟ گفت: یك ساعت مشاهدت درویشان، زیرا که مشاهدت درویشان محبت خداست، که میگوید: وجبت محبتى للمتحابين فى و المتزاورين فى. و محبّت خدای بدست آوردن عین فرض است. این چنین فرض بگذاشتن و نافله برداشتن کار زیرکان و سیرت جوانمردان نبود.

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآیة مدح غازیان است، و جلوه‌گری جان جانبازان ایشان، در دو جهان بر عالمیان، و ترغیب مؤمنان تا روز جاودان، و نه خود اینست، که در قرآن بسیار جایگه ذکر غازیان است، و اشارت بفضل ایشان، و ذکر اعمال و احوال و ثواب و درجات ایشان، و بیان ساز و آلات و ضرورات ایشان:

اسپ غازى را گفت: وَ الْعادياتِ ضَبْحاً الآية، سلاح غازى را گفت: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ، و نفقه غازى: وَ لا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً، صف غازى: يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا، نماز غازى: وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ، تعب غازى: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ، نفير غازى: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا، وعده غازى بنيكويى: قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ، خروج غازى و مرگ غازى: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، تسليت غازى: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، شجاعت غازى: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وفاء نصرت غازى: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ، توكّل غازى:الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، اجابت خداى مر دعاء غازى را: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ الآية، ادب در آموختن مر غازى را: وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا، بادكه غازى را نصرت دهد: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها. خواب كه غازى را نصرت كند: إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ، دفع دشمن از غازى و در حمايت خداى بودن غازى را گفت: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ الآية.

و از شرف غازى يكى آنست كه چون غازيان صفها بركشند، و در معارك ابطال بايستند، ربّ العزّة گويد: ملائكتى اطّلعوا فانظروا الى عبيدى قد تركوا المال و الثروة، و أقبلوا الىّ شاهرين اسيافهم على اعناقهم، فهم يقولون لاقوام يأكلون رزقى و يعبدون غيرى: قولوا لا اله الّا اللّه. امّا و عزّتى و جلالى و عظمتى، لكم عندى ثمارات، كرامات، لاغفرنّ لكم ما اذنبتم، بأوّل قطرة من دمائكم، و لاحلّنّ عليكم حلل الايمان، و لاومننّكم من الفزع الأكبر، و لاجيرنّكم من ضغطة القبر، و من فتنة المحيا و الممات، و لابعثنّكم يوم القيامة شاهرين اسيافكم على اعناقكم، تشخب اوداجكم، فلا تحجبون حتى تقفوا بين يدىّ، اضحك اليكم، انّى اذا ضحكت الى عبد فلا حساب عليه».

و عن على بن ابى طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «من تكفّل لى بأهل بيت غاز فى سبيل اللّه عزّ و جلّ، حتّى يغنيهم، و يكفيهم عن النّاس و يتعاهدهم، قال اللّه له يوم القيامة: مرحبا بمن اطعمنى و سقانى وكسانى و اعطانى. اشهدكم يا ملائكتى انّى قد اوجبت له كرامتى، فما يدخل الجنّة احد الا اغبطه لمنزلته من اللّه عزّ و جلّ».

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و هركه هجرت كند در سبيل خدا، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ يابد در زمين، مُراغَماً كَثِيراً زيش گاهى وكام گاهى فراوان، وَ سَعَةً و فراخى، وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ و هركه از خانه خود بيرون آيد، مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هجرت كننده بخداى و رسول وى، ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ آن گه مرگ وى را دريابد، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ مزد وى بر خداى افتاد، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۱۰۰) و خداى آمرزگار است بخشاينده هميشه‌اى.

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ و چون مسافر بيد در زمين، فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ نيست بر شما تنگيى، أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ كه كوتاه كنيد لختى از نماز، إِنْ خِفْتُمْ اگر در بيم بيد و ترسيد، أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا كه كافران برگزند شما دست يابند، إِنَّ الْكافِرِينَ كانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِيناً (۱۰۱) كه كافران هميشه شما را دشمن آشكارا بودند.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ و هنگامى كه تو در ميان ايشان باشى، فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ و خواهندكه نماز ايشان را بپاى دارى، فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ تا گروهى از ايشان با تو در نماز ايستند، وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ و تا سلاحهاى خويش برگيرند، فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ چون اينان كه در نمازاند يك ركعت كرده باشند، و از هر دو سجود فارغ شده، برابر دشمن شوند، وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا و تا گروهى ديگر آيندكه نماز نكردند، فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ نمازكنند با تو، وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ و تا از دشمن بر حذر مى‌باشند و سلاح برگيرند، وَدَّ الَّذِينَ

كَفَرُوا دوست می‌دارندکافران، لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ اگر شما غافل شید از سلاح خویش وكالای خویش، فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً يك گشتن بازی نمودن بگزند يا زيان، وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ و بر شما تنگيى نيست،إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ اگر شما را رنج بود از باران، أَوْكُنْتُمْ مَرْضى يا بيماران بيد، أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ كه سلاحها بنهيد در نماز، وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ و حذر خويش از دشمن خويش ميگيريد، إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ خدای بساخت کافران را، عَذاباً مُهِيناً (۱۰۲) عذابی خواری نمای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآية يعنى: فى طاعة اللّه، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً يعنى: متحوّلا عن الكفر، وَ سَعَةً فى الأرض. و بو عبيده گفت: مراغم و مهاجر هر دو يكسانست، يقال: راغمت قومى و هاجرتهم، و أصل اين آنست كه مرد مسلمان شود، از قوم خويش بخشم بيرون آيد، از ايشان ببرد، و هجرت كند. پس آن بيرون آمدن وى مراغمه گويند، و رفتن برسول خدا هجرت گويند. باين قول راغمت بمعنى عاديت است. و گفته‌اند: اصل اين از رغام است، و رغام خاكست، و رغم انفه ازين گرفته‌اند، راغمته أي هاجرته فلم ابال، و ان رغم انفه، اى لصق بالتّراب انفه. وگفته‌اند: مراغمه زيستن است وگشتن در زمين بكام، رغدا و غدقا و مراغما همه متقارب‌اند، بر جمله معنى آنست كه: هركه قصد هجرت دارد جاى هجرت يابد، چون بزمينى نتواند بود بزمينى ديگر شود. چون جايى بكام و مراد خويش زندگانى نتواندكرد، فرا جايى شود كه بكام و مراد خويش زندگانى تواندكرد، و لهذا قال بعضهم و انشدوا:

اذا كنت فى دار يهيّك اهلها   و لم تك مكبولا فتحوّل

و انشدوا:

اذا نبت المنازل فالرّحيل   و لم يرعين حقّك فالبديل
اذا كان العطاء على مكاس   ابى لى اخذه الخلق الجميل
ولى رزق الى اجلى معدّ   تضمّنه لى الملك الجليل

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ، سبب نزول اين آيت گفته‌اندكه اكثم بن صيفى بود، حكيم عرب. وگفته‌اند: ضمرة بن العيص بود، وگفته‌اند، مردى بود از بنى ليث، حبيب بن ضمره. و قيل جندع بن ضمره. اين مرد بيمار شد در مكه، و اثر مرگ بر خود بديد، پسران داشت، ايشان را گفت: مرا بيرون بريد هجرت را.

گفتند: تو بيمارى و عاجز، و بر هلاك مشرف. گفت: رواست تا اگر بميرم بارى مهاجر ميرم. پسران وى او را سريرى ساختند، و او را برگرفتند، چون به تنعيم رسيد، وى را اجل آمد، دست راست بر دست چپ زد وگفت: اللّهمّ هذه لرسولك، ابايعك على ما بايعك عليه رسولك. اين بگفت و از دنيا بيرون شد. خبر با اصحاب رسول خدا رسيد، گفتند: اگر به مدينه رسيدى مزد وى تمام بودى. ربّ العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ يعنى: قبل بلوغه الى مهاجره، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ اى: وجب ثوابه على اللّه، بايجابه ذلك على نفسه، فضلا من اللّه.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً يعنى: لما كان منه فى حال الشّرك. رَحِيماً بما كان منه فى الاسلام.

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ اين من، من تبعيض است، كه قصر از پنج نماز در سه نماز روا است، و روان، يقال: قصر الصّلاة و قصّرها و أقصرها، هر سه بمعنى يكسانند.

إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا اين «خفتم» منسوخ است بسنّت، كه رسول خدا (ص) قصركرد در امن، عمر خطاب وى را گفت: ما بال القصر و قد آمنّا؟ اين قصركردن چيست كه آمن گشتيم؟ جواب داد وى را: صدقة تصدّق اللّه بها عليكم، فاقبلوا صدقته.

فصل

بدان که قصر جز در سفر روا نیست، و سفر بر چهار ضربست: سفر واجب چون حجّ و عمره و جهاد، و سفر طاعت چون زیارت پدر و مادر، و سفر مباح چون تجارت و نزهت، و سفر معصیت چون راه زدن و دزدی کردن. و قصر در همه جائز است مگر در سفر معصیت، و بمذهب ابو حنیفه در سفر معصیت نیز روا است. و این آیت که دلیل قصر است، در سفر واجب آمده است، و سفر طاعت و سفر مباح بدان ملحق است، و احکام که بسفر تعلّق دارد بر سه ضربست: یکی آنست که بسفر دراز مخصوص است. چون قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز، و دوم آنست که در سفر دراز و کوتاه هر دو روا است، چون نماز نافله بر راحله، و تیمّم و مردار خوردن بوقت ضرورت، و ترك جمعه. حکم سیوم جمع است میان دو نماز. قول قدیم شافعی آنست که در سفرکوتاه روا است، و بقول جدید جز در سفر دراز روا نیست. و سفر دراز چهار برید است، هر بریدی چهار فرسنگ، هر فرسنگی سه میل بهاشمی، هر میلی دوازده هزار قدم، جمله شانزده فرسنگ باشد، چهل و هشت میل. و در خبر است از رسول خدا (ص) که گفت: «یا اهل مکه لا تقصروا فی اقلّ من اربعة برد»، ذلك من مكة الى عسفان او الطائف. «برد» جمع برید است، یقال برید و برد، کما یقال سبیل و سبل، و نذیر و نذر. و بریدی دوازده میل باشد چنان که گفتیم، و بمذهب ثوری و اصحاب رای حدّ مسافت قصر سه مرحله است، بیست و چهار فرسنگ. و بمذهب اوزاعی یك مرحله هشت فرسنگ، و بمذهب داود: قصر و فطر در سفر دراز و کوتاه مباح است. و قصر بمذهب شافعی رخصتی است و نه واجب است، خلافا لاصحاب الرای و مالك. عائشه گفت: «کلّ ذلك قد فعل رسول اللَّه (ص)، قصر ذلك فی السّفر و أتمّ. و دلیل بر آنکه واجب نیست قوله تعالی: وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ، و این حد اباحت و رخصت است، نه حد ایجاب. و هر چند که واجب نیست، و مسافر در اتمام و قصر مخیّر است، امّا قصر فاضل‌تر است و پسندیده‌تر. اوّل نمازی که رسول خدا (ص) در آن قصرکرد نماز دیگر بود، بعسفان در غزاة بنی انمار.

و ابتداء قصر آن گه کند که از بناهای شهر خویش یا ده خویش بیرون شود، اگر چه از میان کشت‌زار و رزان که بشهر متصل بود بیرون نشده باشد، روا است.

و بدوی که در بادیه نشیند همچون حضری است که در شهر نشیند، چنان که حضری را در شهر خویش قصر نرواست، بدوی را در حلّه خویش نرواست، اگر از حلّه خویش بیرون شود، بقصد جایی که مسافت آن شانزده فرسنگ باشد قصرکند. و ابتداء قصر آن گه کند که از آن حیّ و خیمهای آن حیّ بیرون شود. و نمازی که در آن قصرکند بایدکه بوقت خویش بادا، نه بقضا و نیّت قصرکند. و اقتدا بکسی نکندکه نماز تمام کند، اگرکند پس وی را نیز تمام بایدکرد.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ یعنی: فی المؤمنین فی غزواتهم و خوفهم، فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ. ابن عباس و جابر عبد اللَّه انصاری گفتندکه: مشرکان رسول خدا (ص) و یاران را دیدندکه چون وقت نماز می‌درآمد، همه یك بار بر نماز میخاستند، و رسول خدا (ص) ایشان را امامی میکرد، و فترت و تقصیر در آن روا نمیداشتند. ایشان گفتند: این نماز بر ایشان گرامی‌تر از فرزند ایشانست، اکنون چون هنگام نماز در آید، و بدان مشغول شوند، ما بر ایشان دست یابیم. چون ایشان این همّت کردند، ربّ العالمین این آیت فرستاد در بیان نماز خوف: وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ.

و بدان که نماز خوف بر سه گونه است: از آنکه رسول خدا سه بار نماز خوف کرده، هر بار بوجهی و صفتی دیگر، بر حسب حال ضرورت. اول بار بعسفان، جایی است میان مکه و مدینه، با کافران جنگ میکرد، وکافران دویست مرد بودند، و در سمت قبله بودند، و هیچ ساتر نبود میان فریقین. رسول خدا (ص) مسلمانان را دو صف ساخت، و ایشان هزار و چهار صد مرد بودند، همه در نماز شدند با امام، و رکوع کردند بهم، چون بسجود رسیدند صف دوم سجود کردند، وصف اوّل که بدشمن نزدیکتر بودند ایشان را میکوشیدند، و پاس میداشتند.

پس چون امام برخاست با صف دوم، آن صف اوّل نیز سجود کردند، و در قیام بامام در رسیدند. برکعت دوم. همه بهم رکوع کردند، و صف اول با امام در سجود شدند، و صف دوم ایشان را میکوشیدند، چون امام با صف اول با تشهد آمد، آن صف دوم که گوشوان بودند، سجود کردند، و بامام در رسیدند در حال تشهد. پس همه بهم سلام باز دادند. اینست معنی خبر ابن عباس در نماز خوف به عسفان. نوع دوم نماز خوف است که رسول خدا (ص) به ذات الرقاع کرده است، که دشمن نه بر جهت قبله بود، مسلمانان را دو فرقت ساخت: يك فرقت برابر دشمن فرستاد، تا سلاح برگرفتند، و پاس میداشتند، و يك فرقت با امام دور شدند چندان که تیر دشمن بدیشان نرسید. امام يك رکعت نمازکرد با ایشان، چون با قیام شد امام در رکعت دوم، مأمومان نیّت مفارقت کردند، و فاتحه و سورتی کوتاه برخواندند، و آن يك رکعت که باقی بود زود بگزاردند، و سلام باز دادند، و امام هم چنان در قیام انتظار میکشید، تا اینان واپیش دشمن شدند، و آن فرقت که برابر دشمن بودند باز آمدند، و نماز خود در نماز امام بستند، و آن يك رکعت که باقی بود امام بایشان بگزارد، و چون بتشهّد رسید، امام تشهّد دراز درگرفت، و ایشان بی‌آنکه نیّت مفارقت کردند آن رکعت دوم باز آوردند، و بتشهّد در امام رسیدند، و آن گه همه بهم سلام باز دادند. اینست معنی خبر خواب جبیر، که از پدر روایت کرده از مصطفی (ص) که به ذات الرقاع نماز خوف چنین کرد.

نوع سیوم نماز خوف که رسول خدا (ص) به بطن نخله کرد. مسلمانان را دو فرقت کرد، هم چنان که در ذات الرقاع. پس هر دو رکعت نماز با يك فرقت بگزارد، و سلام باز داد، و اینان را برابر دشمن فرستاد بگوشوانی، و آن فرقت دیگر آمدند، و رسول خدا دیگر باره هر دو رکعت با ایشان بگزارد به تنفّل، چنان که آن فرقت دوم فریضه میگزاردند، و رسول خدا نافله. و اگر این نماز در حضر باشد، امام با فرقت اوّل چهار رکعت بگزارد نیّت فرض، و با فرقت دوم چهار دیگر بگزارد نیّت نافله. اینست معنی خبر بو هریره که رسول خدا (ص) به بطن نخله نماز خوف چنین کرد.

يك نوع دیگر است نماز خوف که بو حنیفه اختیارکرده است، و تمسّك بخبر عبد اللَّه عمرکرده است، و آن آنست که: امام مسلمانان را دو فرقت کند، گروهی با امام در نماز شوند، و آن گروه دیگر اینان را میکوشند، چون اینان که در نمازاند يك رکعت کرده باشند، و از هر دو سجود فارغ شده، واپیش دشمن شوند هم چنان در نماز، و هیچ سخن نگویند، و آن طائفه که گوشوانی میکردند آیند، با امام باقی نماز بکنند، تا نماز امام تمام شود، و سلام باز دهد. پس این‌طائفه هم چنان در نماز و با سلاح بجای قوم باز شوند، و پاس میدارند، تا آنان باز آیند، و باقی نماز خویش هم بر آن جای تنها بگزارند، و بازگردند، و آن طائفه دیگر آیند، و باقی نماز خویش هم چنان گزارند تنها.

امّا برداشتن سلاح در نماز خوف در آن تفصیلی است. گفته‌اندکه: سلاح بر پنج ضربست: سلاحی که برداشتن آن حرام است، و نماز بآن درست نیست، و آن آنست که نجاستی بآن رسیده باشد از خون یا غیر خون، یا تیری که پر آن از حیوانی باشدکه نخورند. دوم سلاحی که برداشتن آن مکروه است، از آنکه مرد را گرانبارکند، و افعال صلاة بتمامی بجای نتواند آورد، چون جوشن و مغفر و مثل آن. سیوم سلاحی که برداشتن آن بيك قول مستحبّ است، و بيك قول واجب، که دشمن را بدان از خود دفع کند، چون شمشیر و کارد و امثال آن. چهارم سلاحی است که دشمن را از دیگران بدان دفع کند، مستحبّ است داشتن آن چون کمان و تیر. پنجم سلاحی است که باندازه جایگه می‌توان داشت، و آن رمح است، اگر بحاشیه صف بود که مردم را از آن رنج نبود مستحبّ است داشتن آن، و اگر در میان صف بود که مردم را از آن رنج بود کراهیت بود داشتن آن.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در بطن نخله با بنی انمار جنگ کرد، و ایشان را بهزیمت کرد، و مال ایشان بغنیمت برداشت، و فرزندان ایشان بردگان گرفت، و دشمنان همه

بگريختند، و پراكنده گشتند. رسول خدا و ياران آنجا ساكن شدند و بيارميدند، و سلاحها بنهادند.
پس رسول خدا (ص) تنها برخاست، و حاجتى را كه در پيش داشت بگوشه‌اى باز شد، و وادى باز بريد، و در آن زير درختى فرو آمد. جماعتى مشركان بركوه شده بودند، وكوه را بپناه خود كرده. در ميان ايشان يكى بود عوف بن الحارث المحاربى، از دور نظركرد، رسول خدا (ص) را تنها ديد در زير آن درخت. شمشير برگرفت، و آمد بقصد رسول خدا. رسول (ص) از آمدن عوف آگاهى نداشت، تا ناگاه او را بر سر خود ديد، ايستاده و شمشيركشيده. گفت: يا محمد! آن كيست كه اين ساعت ترا فرياد رسد، و مرا از تو باز دارد؟ رسول (ص) گفت: خدا است كه مرا فرياد رسد، و ترا از من باز دارد، آن گه روى سوى آسمان كرد وگفت: «اللّهمّ اكفنى عوفا!»
بار خدايا كفايت كن اين كار، و عوف را از من بازدار. پس عوف آهنگ آن كرد كه ضربتى زند، ناگاه ميان دو كتف وى زخمى رسيدكه بر وى در افتاد، و شمشير از دست وى بيفتاد، رسول خدا برخاست، و شمشير برگرفت وگفت: يا عوف! آن كيست كه اين ساعت ترا از من نگه دارد؟ و مرا از تو باز دارد؟ عوف گفت: هيچكس نيست مگركه تو خود نكنى. رسول خدا (ص) گفت: گواهى ميدهى كه خدا يكى است، و من بنده و رسول اوأم، تا اين شمشير بتو بازدهم، گفت: اين يكى نمى‌توانم، لكن گواه باش كه بعد ازين هرگز با تو جنگ نكنم، و هيچ دشمنى را بر تو يارى ندهم. رسول خدا (ص) شمشير بوى باز داد، عوف گفت: يا محمد! و اللَّه كه تو از من بهترى و جوانمردترى! رسول (ص) گفت: «اجل، أنا احقّ بذلك منك»
آرى من بدان سزاوارترم كه كنم. پس عوف باصحاب خويش بازگشت، و ايشان او را ملامت كردند، كه چون دست يافتى چرا اين كار تمام نكردى؟ وى قصّه خويش بگفت، و همه خاموش شدند، و رسول خدا (ص) پيش ياران باز آمد و ايشان را از آن خبركرد، و اين آيت بر ايشان خواند: وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ قومى گفتند: اين رخصت است در سلاح فرو نهادن اندر نماز خوف، كه بقول بعضى سلاح برداشتن اندر نماز خوف فرض است، و نيز رخصت است بعذر بيمارى و باران، كه سلاح فرو نهند، از آنكه بيمار از برداشتن آن گرانبار و رنجور شود، و سلاح بباران تباه گردد.
آن گه گفت: وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ بر حذر باشيد از دشمن، و هشيار باشيد اندر نماز. نبايدكه اندر نماز ناگاه بسر شما رسند، و شما را غافل گيرند. إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ يعنى فى الآخرة، عَذاباً مُهِيناً يهانون فيه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآية ربّ العالمين، خداى جهانيان، و دارنده همگان، و داناى مهربان، درين آيت نشان رحمت از خود ميدهد، و لطف خود با بندگان مينمايد، و مؤمنان را بر هجرت مى‌خواند، و مهاجران را ميستايد.
و مهاجران سه گروه‌اند: گروهى از بهر دنيا هجرت كنند، تجارتى در پيش گيرند، يا طلب معيشتى كنند، و هر چند كه اين كار در شرع مباح است، امّا بعاقبت نه پيدا كه سر به چه باز نهد، و حاصل آن بچه باز آيد، كه مصطفى (ص) گفت: «حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة»، و نيزگفته: «لا تتّخذوا الضّيعة فترغبوا فى الدّنيا».
اين مهاجر پيوسته در رنج و عنا است، و بدست دزدان گرفتار، و بر شرف هلاك! بطمع آنكه تا مباحى بدست آرد، فرضى بگذارد، و آن گه سوزد، و مايه هر دو بزيان آرد. يقول اللَّه عزّ و جلّ: تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ. گروهى ديگر زاهدان‌اندكه هجرت ايشان از بهر عقبى بود، و روش ايشان از روى معنى باشد، منازل طاعات برند، و مراحل عبادات بقدم همّت پيمايند، گاه حجّ كنند، وگاه غزا، گه جهاد، وگه زيارت، گه نماز، وگه روزه، گه ذكر نام خدا، گه فكر در آلاء و نعماء خدا. مصطفى (ص) از بهر ايشان گفته: «سيروا سبق المفرّدون».
قالوا: يا رسول اللَّه و ما المفرّدون؟ قال «: المهتدون الّذين يهتدون بذكر اللَّه، يضع الذكر عنهم اثقالهم، فيأتون يوم القيامة خفافا».

و ربّ العزّة در حقّ ایشان میگوید: وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً. سدیگرگروه عارفان‌اند که هجرت ایشان از بهر مولی بود، و هجرت ایشان هم در نهاد ایشان بود، در پرده‌های نفس هجرت کنند تا بدل رسند، و آن گه در پرده‌های دل هجرت کنند تا بجان رسند، و آن گه در پرده‌های جان هجرت کنند تا بوصال جانان رسند.

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان؟ گفتا قرارگاه منست جان دوستان.

مردی پیش بو یزید بسطامی شد، گفت: چرا هجرت نکنی؟ و بسفر بیرون نشوی تا خلق را فائده دهی؟ جواب دادکه: دوستم مقیم است، بوی مشغول، بدیگری نمیپردازم. آن مرد گفت آب که دیر ماند در جایگاه خود بگندد. بو یزید جواب دادکه دریا باش تا هرگز بنگندی. آن گه این بیت بگفت:

اری الحجّاج یزجون المطایا و ها أنا ذا مطایا الشّوق ازجی.

اذا ما کعبة قصدت و حجّت فوجهك قبلتی و الیك حجّی

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ حکم قصر در فرض نماز اندر سفر، هر چند که عموم خلق را تخفیفی و رخصتی است امّا اهل خصوص را چون قهری و بعدی است از حضرت، لا جرم ایشان را عوضی باز داد.

هم در سفر اباحت نفل بر راحله یا پیاده روی در سفر خود کرده، بی استقبال قبله، تا بدانی که بر آن درگاه حجاب نیست، و بند نیست، و منع نیست، و دستوری مناجات بر دوام هست، چنان‌که خواهی. از روی اشارت میگوید: بنده من! اگر قرب میخواهی اینك درگشاده، و بار داده، و منعی نه! و اگر بعد میخواهی بر سبیل رخصت اینك ترا رخصت، و خشمی نه! اینست غایت کردم، وکمال لطف، حفظ سنّت وفا، و تحقیق معنی و لا.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ الآیة درین آیت دلالت روشن است که بنده ما دام که تا یك نفس از اختیار با وی بود، حکم نماز از وی بر نخیزد، نه در حال امن، نه در حال خوف، نه آن یك ساعت که سلطان حقیقت بر وی مستولی بود، و وی در نقطه جمع، و نه آن وقت که غلبات احکام شرع بر وی روان بود، و وی در وصف تفرقت.

مردی در پیش جنید آمد وگفت: نوری چندین روز است تا در غلبات وجد خویش برفته، و ولهی عظیم او را فرا گرفته، و سلطان حقیقت بر وی مستولی شده، همانا که بنقطه جمع رسیده. جنیدگفت: که با این همه در وقت نماز چونست و چه میکند؟ گفت چون وقت نماز درآید تکبیر بندد، و نماز بشرط خویش بگزارد، و در آن خللی نیارد. جنید: گفت الحمد للّه که شیطان بدو دست نیافتست، و راه بر وی نزده. آن دقت او عین حقیقت است، و حرکت او جمال طریقت است، و نفس او نقطه جمع است.

۱۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ چون در بیم نماز خوف بگزارید، فَاذْكُرُوا اللَّهَ، خدای را یاد میکنید، قِياماً در بر پای، وَ قُعُوداً و نشسته، وَ عَلى جُنُوبِكُمْ و بر پهلو، فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ چون آمن گشتید و آرام یافتید، فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ نماز بهنگام بپای دارید، إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ که نماز بر مؤمنان، كِتاباً مَوْقُوتاً (۱۰۳) نبشته‌ایست واجب بهنگام.

وَ لا تَهِنُوا و سست مگردید، و فرو مایستید، فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ در جنگ جستن با دشمنان من، إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ اگر شما از زخم می‌درد یابید، فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ ایشان هم درد یابند چنان‌که شما می‌درد یابید، وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ و شما از خدا آنچه امید دارید یاوید، ما لا يَرْجُونَ و ایشان آن نیابند، وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۰۴) خدای دانای است راست‌دان همیشه‌ای.

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ ما این نامه بتو فرو فرستادیم، بِالْحَقِّ براستی و درستی، لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ تا داوری کنی

میان مردمان، بِما أَراكَ اللَّهُ بآنچه خدای نمود ترا، وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً (١٠٥) و نگرکه کژان را داوری دار نباشی.
وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ و آمرزش خواه از خدای، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (١٠٦) که خدای آمرزگار است مهربان همیشه‌ای.
وَ لا تُجادِلْ و داوری مدار، عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ ایشان راکه خیانت میکنند در خویشتن، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ که خدای دوست ندارد، مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً (١٠٧) آن راکه کژکار بود بزه‌مند،يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ پنهان میدارند از مردمان، وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ و پنهان نمیدارند از خدای، وَ هُوَ مَعَهُمْ و او با ایشانست، إِذْ يُبَيِّتُونَ آن گه که شب بسر میبرند، ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ بآنچه خدای نپسندد از سخن، وَكانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً (١٠٨) و خدای بآنچه ایشان میکنند دانا است.
ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ آگاه بید و گوش دارید شما که اینان‌اید هن، جادَلْتُمْ عَنْهُمْ داوری بداشتید ایشان را، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ آن کیست که داوری ایشان دارد روز رستاخیز؟ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (١٠٩) یا کیست که بر ایشان وکیل بود.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ الآیة میگوید: چون از نماز خوف فارغ گشتید، و رخصت که دادیم در آن پذیرفتید، آن گه خدای را عزّ و جلّ نمازکنید، اگر تندرست باشید بر پای ایستاده، و اگر بیمار باشید نشسته، و اگر خسته باشیدکه نتوانید نشستن، جنب فرا داده. ذکر اینجا بمعنی نماز است چنان که آنجا گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً، و روا باشدکه بمعنی توحید و تسبیح و شکر باشد، یعنی که چون از نماز فارغ گشتید خدای را یادکنید بتعظیم و تقدیس و تسبیح و شکر. مصطفی (ص) گفت: «ذکر اللَّه علم الایمان، و براءة من النّفاق، و حصن من الشیطان، و حرز من النّیران»، و به موسی (ع) وحی آمد: «یا موسی، اجعلنی منك علی بال و لا تنس ذکری علی کل حال، و لیکن همك ذکری، فان الطریق علیّ».
فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ میگوید: چون آرام گرفتید، و از بیم وترس و بیماری و قتال با دشمن آمن شدید، و بخانه‌های خویش بازگشتید، نماز تمام کنید، یعنی چهار رکعت. إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً که نماز فرضی است بر مؤمنان نبشته، و بر ایشان واجب کرده، و وقتهای آن پیدا کرده.
دو رکعت در سفر، و چهار در حضر. موقوت و موقّت هر دو یکسانست، یقال: وقت اللَّه علیهم و وقّته، ای جعله لأوقات، و منه قوله: وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ، و «وقتت» مشدّد و مخفّف خوانده‌اند، و تخفیف فصیح‌تر، بدلیل قوله مَوْقُوتاً. زید اسلم گفت: مَوْقُوتاً ای منجما تؤدّونها فی انجمها، کلّما مضی نجم جاء نجم. قال مجاهد: الموقوت، المفروض.

فصل فی کیفیت الصلاة و ذکر حقوقها

بدان که نماز بنیاد دین است، و عماد مسلمانی، و سیّد همه عبادتها. هرکه این پنج نماز فریضه بجای آورد عهدی بسته آمد وی را با حق جلّ جلاله، که وی را بیامرزد، و در امان و حمایت خود دارد. و هرکه ازگناه کبائر دست بداشت اگر صغائر بر وی رود این پنج نمازکفّارت آن باشد.
پرسیدند از مصطفی (ص) که ازکارها چه فاضلتر؟ گفت: نماز بوقت خویش بپای داشتن.
امّا کیفیت نماز آنست که چون خود را طهارت دادی بشرط شریعت، جامه پاك پوشی، و بر جای پاك بایستی، روی بقبله آورده، و میان دو قدم مقدار چهار انگشت گشاده، و پشت راست بداشته، و سر در پیش افکنده، و چشم فرا موضع‌سجود گماشته، و اگر شیطان وسوسه‌ای فرا پیش آورد، قُلْ أَعُوذُ بر خوانی، و آن گه اگر دانی که کسی بتو اقتدا میکند، بانگ نمازگویی بآواز بلند، و اگر نه که تنها باشی، بر اقامت اقتصارکنی، و نیّت در دل

حاصل کنی، وگویی: ادا میکنم فریضه نماز پیشین خدای را جلّ جلاله، و نیّت در دل و تکبیر بر زبان هر دو برابر داری، و هر دو دست تا بنزدیك گوش برداری، چنان که سر انگشتان برابرگوش بود، و هر دوکف برابر دوش، و انگشتان گشاده، و اللّه اکبر بگویی، پس دست چپ بر زیر سینه نهی، و دست راست بر زیر چپ نهی. و انگشت شهادت و انگشت میان بپشت ساعد چپ فروگذاری، و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کنی، و دست فرو نگذاری، و آن گه باز بسینه بری، بلکه هم در فرو آوردن بسینه بری، که درست اینست. و در نماز شدن و تکبیر کردن چنان که مهوّسان و جاهلان مبالغت نمایند و تکلّف کنند، نکنی، و چون دست بر هم نهادی تکبیر تمام کنی، وگویی: کبیرا و الحمد للّه کثیرا، و سبحان اللّه بکرة و أصیلا. آن گه دعاء استفتاح برخوانی، و أعوذ بگویی، و سورة الحمد برخوانی و تشدیدهای آن بجای آری، و اگر توانی فرق میان ضاد و ظا بجای آری، امّا در حروف مبالغت نکنی، چنان که پشولیده شود، و بآخر آمین بگویی، نه پیوسته بآخر سورة، لکن اندکی باید گسسته. آن گه سورتی برخوانی. و در نماز بامداد، و در دو رکعت نخستین از نماز شام و خفتیدن، سورة الحمد و سورتی دیگر با بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، بجهر بخوانی، و بقراءت آواز برداری، اگر امام باشی، وگر تنها، مگر در آن حال که اقتدا بدیگری کنی. پس رکوع را تکبیرکنی چنان که بآخر سورة پیوسته نباشد، و درین تکبیر دست برداری و تکبیر همی گویی، تا آن گه که بحدّ رکوع رسی، وکف هر دو دست بر دو زانو نهی، انگشتها از هم گشاده، و زانو راست بداشته، و هر دو بازو از پهلو دور داشته، مگرکه زن باشد.

آن گه سه بارگویی: سبحان ربی العظیم، و اگر امام نباشی هفت بار یا ده بار نیکوتر بود، پس از رکوع باز آیی دست برداشته و می گویی: سمع اللّه لمن حمده تا راست بایستی، و آرام گیری، چون راست بایستادی گویی: «ربّنا لك الحمد ملء السّماوات و ملء ما شئت من شیء بعد»، پس تکبیرکنی، و بسجود شوی، و آنچه بزمین نزدیکتر است از اعضا، بایدکه بیشتر بزمین رسد، اوّل زانو، آن گه دست، آن گه پیشانی، آن گه بینی، و دو دست برابر دوش بر زمین نهی، انگشتها بهم باز نهاده. و اگر زن باشد جمله اعضا فراهم دارد. و سبحان ربی الأعلی سه بار بگویی، و اگر تنها باشی بیفزایی، هفت یا ده بار. پس تکبیرکنی و از سجود بر آیی، و بر پای چپ نشینی، و هر دو دست بر دور آن نهی، وگویی: «ربّ اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجبر لی و عافنی و اعف عنّی»، و سجود دیگر همچنین کنی. پس از سجود باز نشینی نشستنی سبك، که آن را جلسة الاستراحة گویند، و تکبیرکنی، و بر پای خیزی. و دیگر رکعت همچون اوّل بگزاری. «اعوذ» بر سر قراءت فرو نگذاری. پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شدی، بتشهد نشینی بر پای چپ، هر دو دست بر ران نهاده، و انگشتان دست چپ گشاده داری، و انگشتان دست راست فرو گیری، مگر مسبّحه، چنان که در عدد پنجاه و سه گیری، چون بکلمه شهادت رسی آنجا که گویی: «الاّ اللّه» مسبّحه دست راست برداری، و بدان اشارت بوحدانیّت کنی. و در تشهّد دوم همچنین، لکن در تشهّد آخر هر دو پای از زیر برون آری، و بجانب راست پای چپ بخوابانی، و قدم راست بپای کنی، انگشتان بقبله، و سرون چپ بر زمین نهی، و در تشهّد اوّل «اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل‌محمّد» بگویی، و بر پای خیزی، و در تشهّد دوم تمام بخوانی، و دعاء معروف در افزایی، و سلام باز دهی گویی: «السّلام علیکم و رحمة اللّه»، و روی از جانب راست کنی، چندان که از قفا یك نیمه روی تو به بینند، و در سلام دوم روی از جانب چپ کنی همچنین، و در هر دو سلام روی بقبله سلام ابتدا کنی، و در سلام نخستین نیّت بیرون آمدن کنی از نماز، و در سلام دوم نیّت سلام بر حاضران و فریشتگان.

مصطفی (ص) گفت: هرکه نماز بوقت خویش کند، و طهارت نیکوکند، و رکوع و سجود تمام بجای آرد، و بدل خاشع و متواضع بود، نماز وی میشود تا بعرش، سپید و روشن، میگوید خدای ترا نگه داراد، چنان که مرا نگه داشتی! و هرکه نماز بوقت خویش نکند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود تمام بجای نیارد، آن نماز وی میشود تا بآسمان، سیاه و تاریك، و همی گوید: خدای تعالی ترا ضایع کناد، چنان که مرا ضایع گذاشتی! تا

آن گه که اللَّه خواهد جلّ جلاله، پس آن نماز وی چون جامه کهن درهم پیچند و بر وی وی باز زنند.
و فرائض و سنن نماز و آداب و شرائط آن بتفصیل در سورة البقرة شرح دادیم، و فضائل آن بعضی بر شمردیم، و اعادت شرط نیست.
وَ لا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ ای: لا تضعفوا و لا تعجزوا، کقوله: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. مقاتل حیان گفت: این آیت پس از وقعه احد آمد، آن گه که حمزه و جماعتی مسلمان کشته شدند، و بو سفیان و قوم وی برفته بودند، ربّ العالمین مصطفی (ص) و یاران را فرمود، بعد از آن وقعت بچند روز که: بر آثار ایشان بروید، و جنگ کنید. رسول خدا دعوت کرد مؤمنان را بآنچه اللَّه فرمود،ایشان بنالیدند از جراحتها که بر ایشان بود، و درد خویش اظهارکردند. ربّ العالمین آیت فرستاد: إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ، گفت: اگر شما مینالید، ایشان نیز مینالند، و اگر شما از زخم و جراحت رنجورید، ایشان نیز از زخم و جراحت رنجوراند. آن گه شما بر ایشان افزونی داریدکه شما از خدا امید بثواب و شهادت، و نصرت و ظفر، و اظهار این دین بر همه دینها دارید، و ایشان این امید ندارند. مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده، لاسیرنّ فی آثارهم و لو بنفسی».
پس هفتاد مرد با وی بیرون شدند. ابو بکر در ایشان بود، و عمر، و علی، و زبیر، و عبد الرحمن عوف، و ابو عبیده جراح، و جماعتی از انصار، تا به بدر صغری رسیدند، و ربّ العزّة رعب در دل بو سفیان و اصحاب وی افکند، تا بیرون نیامدند. و این قصّه در آل عمران بشرح گفتیم.
«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ سبب نزول این آیت آن بود که: مردی از عداد انصار نام وی طعمة بن ابیرق الظفری، زرهی دزدید از عمّی از آن خود، و آن دزدی را بر جهودی آلود که در آن سرای میآمدی، نام وی زید بن السمین.
آن جهود پیش رسول خدا (ص) آمد، و بانگ کرد به بیگناهی خود. قبیله طعمه آمدندکه وی را معذورکنند بنزدیك رسول (ص). رسول خدا بعذر وی، و بیگناهی وی سخن گفت، این آیت آمد. آن گه طعمه گریخت از مدینه و به مکه آمد، و بمشرکان پیوست. و در شأن وی آمد: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ الآیة. بروایتی دیگرگفته‌اند این قصّه، و آن قول مقاتل است، گفت: زید بن السمین درعی بودیعت نهاد نزدیك طعمة بن ابیرق. پس چون باز خواست طعمه جحود آورد، و انکارکرد.
پس زید با قوم آمدند بدر سرای طعمه بطلب درع، طعمه در سرای ببست، و درع برداشت، و در خانه همسایه خویش ابو هلال انصاری افکند، پس در بگشاد و ایشان در آمدند، و درع طلب کردند، و نیافتند. پس طعمه گفت: من در خانه بو هلال درعی دیده‌ام، هماناکه درع شما است. درع از آنجا بیرون آوردند، و طعمه نفی تهمت خویش را قوم خود جمع کرد، و آمدند برسول خدا، و طعمه شکایت کرد که مرا فضیحت کردند، و نسبت دزدی با من کردند، و هرکسی زبان در من نهاد، رسول خدا (ص) همّت کرد که عذر وی بپذیرد، و آن قوم را که در خانه وی شدند عتاب کند، ربّ العالمین آیت فرستاد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای: بالأمر و النّهی و الفصل.
لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ بما علّمك اللَّه فی کتابه، کقوله: وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ای یعلم. وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً خائنین اینجا طعمه است و قوم وی، و خصیم آنست که از بهرکسی حجّت آرد، و دیگران را از وی دفع کند. بو حاتم گفت: اگر بحق بود خصم گویند، و اگر بباطل بود خصیم گویند.
آن گه ربّ العزّة مصطفی (ص) را استغفار فرمود، گفت: «و استغفر اللَّه». مفسّران گفتند: معنی آنست که آمرزش خواه از اللَّه، ازین معذور داشتن طعمه، و آن همّت که کردی که قومی را از بهر طعمه عتاب کنی. وگفته‌اندکه: معنی آنست که ایشان را استغفار فرمای بآنچه ترا در آن داشتندکه نصرت صاحب ایشان کنی، و طعمه را معذور داری.

وگفته‌اند: وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً هر چند بظاهر خطاب با مصطفى (ص) است، امّا مراد باين غير اوست، چنان‌كه جاى ديگر گفت: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ، و معلوم كه مصطفى (ص) در آنچه بوى فرو فرستادند بشكّ نبود. و اگر كسى گويد: پس چرا استغفار فرمودند؟ وى را جواب آنست كه استغفار واجب نكند كه آنجا ذنبى است. نه بينى كه در سورة العصر او را باستغفار فرمودند، بى مقدمه گناهى. و در جمله، استغفار انبياء بر سه وجه است: يكى گناهى را كه پيش از نبوت وى رفته باشد. دوم گناهان امّت و قرابت وى را. سيوم ترك مباحى را كه حظر شرعى هنوز در آن نيامده باشد.

وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ

يعنى: يظلمون انفسهم بالخيانة و السّرقة، و يرمون بها غيرهم. جدال، درشتى و سختى خصومت گرفتن است، و رسنى كه بيخ وى سخت باشد جديل گويند، و چرغ كه صيد آن سخت باشد و قوّت آن تمام، اجدل گويند. و جدال در اصل بر دو ضربست، يكى پسنديده، و قرآن بدان آمده، و آن آنست كه ربّ العزّة گفت: وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ گفته‌اند: اين مجادلت نيكوكه رسول را فرموده‌اند آنست كه تا كافران را گويد شما بتى چند از چوب تراشيده‌ايد، و بخدايى مپسنديد، چونست كه مرا برسولى نمى‌پسنديد؟ و جدال مذموم ناپسنديده آنست كه ربّ العالمين گفت: ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا، و مصطفى (ص) بر وفق اين گفته: «الجدال فى القرآن كفر».

و قال (ص): «لعن اللّه الّذين اتّخذوا دينهم شحنا»

يعنى الجدال فى الدّين.

و قال (ص): «ما ضلّ قوم بعد هدى كانوا عليه الّا اوتوا الجدل، ثمّ قرأ: ما ضربوا لك الّا جدلا، بل هم قوم خصمون».

و قال على بن ابى طالب (ع): «ايّاكم و الخصومة فانّها تمحق الدّين».

گفته‌اند: اين مبالغت نمودن در ابطال جدال، و تعظيم نهى از آن، آنست كه مؤمن گاه بود كه مجادلت كند در قرآن، و خصم بر وى غلبه كند، و منافق در قرآن مجادلت كند و بر خصم غلبه كند، آن گه كسى كه ضعيف ايمان باشد در ضلالت افتد، و باين معنى خبر مصطفى (ص) است

بروايت نواس بن سمعان، قال: قال رسول اللّه (ص): «لا تضربوا كتاب اللّه بعضه ببعض، و لا تكذّبوا بعضه ببعض فو اللّه انّ المؤمن ليجادل بالقرآن فيغلب، و انّ المنافق (أو قال الفاجر) ليجادل فى القرآن فيغلب».

إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً

ميگويد: اللّه دوست ندارد هر خيانتكارى دروغ زن. اثم نامى است از نامهاى دروغ، و اين صفت طعمة بن ابيرق است كه خيانت كرد در درع دزديدن، و دروغ گفت، كه بديگرى وابست، و از خود بيفكند.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ

گفته‌اند: معنى آنست كه شرم ميدارند اين قوم از مردمان، و خيانت خويش از ايشان پنهان ميكنند، و شرم نمى‌دارند از خداى، كه نهانهاى ايشان ميداند، و بعلم با ايشانست، و بآنچه در شب مى‌سگالند با يكديگر، كه چگونه اين دزدى بر ديگرى بنديم، و از رسول خدا درخواهيم تا ما را مبرّا كند، ربّ العزّة اين همه ميداند، و بروى هيچ چيز ازين پوشيده نيست، اينست كه گفت: وَكانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً

» قومى از جهميان و معتزله تعلّق كردند باين آيت كه: وَ هُوَ مَعَهُمْ

، گفتندكه: خداى عزّ و جلّ همه جاى هست، و در هر مكانى او را يابند، و عجب آنست كه اين سخن بگفتند، و آن گه خود نقض كردند، وگفتند بر عرش نيست، و لا محاله عرش هم از جمله مكانها است، و از هر مكانى شريفتر و عظيم‌تر است. چونست كه هر جاى نجاستى و هر شكم سگى را مكان وى ميپسندند، و عرش شريف و

عظیم را می‌نپسندند. نیست این سخن ایشان و معتقد ایشان جز باطل، و بیهوده، و محض زندقه و الحاد. و معنی قول خدا جلّ جلاله: وَ هُوَ مَعَهُمْ

آنست که بعلم با ایشان است، میداند آنچه ایشان میگویند، و بر وی هیچ چیز از افعال ایشان پوشیده نه، و اگر این بمعنی ذات بودی، این آیت که: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ معنی نداشتی.

و اگرکسی گویدکه زید در فلان جایگاه است، و آن گه این سخن مقیّد نکند بفعلی یا بچیزی دیگر، در فهمها جز آن نیوفتد، و جز آن نبود که بذات در آنجا بوده. أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ برین نسق است، جای دیگرگفت: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ. خبر داد ربّ العزّة جلّ جلاله، که تدبیرکار خلق که می‌کند، از آسمان میکند، و سخن که بر بالا شود، بر وی سخن پاك برشود. اگر ذات باری جلّ جلاله بهر مکانی و با هرکسی بودی، پس این دو آیت را معنی نماندی.

ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ

این خطاب با قوم و قبیله طعمه است، چهارکلمه است پیوسته، ها تنبیه است، انتم، تعریف است، دیگر «ها» تنبیه را تأکید است، اولاء تعریف را اشارت است. میگوید: «ها» بیدار باشید أَنْتُمْ

شما «ها» هان گوش دارید «اولاء» اینان هن»

. خلاصه سخن آنست که آگاه بید شما که اینان‌اید.

جادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا

در دنیا برای ایشان خصومت گرفتید، و مجادلت کردید. فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ

فردا روز رستاخیزکه اللَّه ایشان را بعذاب درکشد، و بدوزخ در آرد، آن کیست که از بهر ایشان می‌خصومت کشد، و مجادلت کند؟ تا عذاب از ایشان باز دارد.

أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا

یا آن کیست که وکیل در ایشان باشد تا کار ایشان بسازد؟ یعنی که هیچ کس نباشد وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

النوبة الثالثة

«قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ الآیة بدان که این نماز رازی است‌میان بنده و خدا که درین راز هم‌نیاز است، و هم ناز. امروز نیاز است، و فردا ناز. امروز رنج است و فردا گنج. امروز باری گران، فردا روح و ریحان. امروزکدّ وکار، و فردا کام و بازار. امروز رکوع و سجود، و فردا وجود و شهود.

و از شرف نماز است که ربّ العالمین صد و دو جایگه در قرآن ذکر آن کرده، و آن را سیزده نام نهاده: صلاة، و قنوت، و قرآن، و تسبیح، وکتاب، و ذکر، و رکوع، و سجود، و حمد، و استغفار، و تکبیر، و حسنات، و باقیات.

و مصطفی (ص) گفته:«الصّلاة معراج المؤمن»

وگفته: «الصّلاة مأدبة اللَّه فی الأرض»، و علماء سلف گفته‌اند: الصّلاة عرس المریدین و نزهة العارفین، و وسیلة المذنبین، و بستان الزّاهدین. وگفته‌اند: نمازگزارنده را هفت کرامت است: هدایت وکفایت وکفّارت و رحمت و قربت و درجت و مغفرت. و اوّل قدم از شرك بی‌نمازی است، که ربّ العزّة گفت: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ؟ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. و اسم ایمان در صلاة نهاد آنجا که گفت: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ای صلوتکم، و وعده روزی بنماز داد آنجا که گفت: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ الی قوله... نَحْنُ نَرْزُقُكَ. و عدد نمازهای فرائض پنج آمد بر وفق اصول شرایع. مصطفی (ص) اصول شرایع را گفت: «بنی الاسلام علی خمس»، و اصول فرایض نماز را: «خمس صلوات فی الیوم و اللّیلة». یعنی که چون بنده این پنج نماز بشرط و وقت خویش بگزارد، ربّ العزّة وی را ثواب جمله اصول شرایع بدهد. و هیأت نماز چهار است: قیام، رکوع، سجود و قعود. حکمت درین آنست که: جمله موجودات بر چهار شکل‌اند: بعضی بر هیأت قائمان راست‌اند، و آن

درختان‌اند. بعضی بر هیأت راکعان سر فرو افکنده، و آن ستوران‌اند. بعضی بر هیأت ساجدان روی بخاك نهاده، و آن حشرات‌اند. بعضی بر زمین نشسته بر هیأت قاعدان، و آن حشیش و نباتست، چنانستی که ربّ العزّة گفتی: بنده مؤمن! در خدمت ما این چهار هیأت بجای آر: قیام و رکوع و سجود و قعود، تا ثواب تسبیح آن همه خلایق بیابی. و آن گه این نمازها بعضی دو رکعت فرمود چون نماز بامداد، و بعضی سه رکعت چون نماز شام، و بعضی چهار چون پیشین و دیگر و خفتیدن: از آنست که بنده دو قسم است: یکی روح، دیگر تن. نماز دوگانی یکی شکر روح است و دیگر شکر تن، و در باطن آدمی سه گوهر است عزیز: یکی دل، دوم عقل، سیوم ایمان، نماز سه گانه شکر این سه خلعت است. و باز ترکیب آدمی از چهار طبع است، نماز چهارگانی شکر آن چهار طبع است. از روی اشارت میگوید: بنده من بنماز دوگانی شکر تن و جان گذار، و بنماز سه گانی شکر ایمان و دل و عقل، و بچهارگانی شکر چهار ارکان بقدر وسع و امکان. تا پیدا گردد که مؤمن از همه مطیع‌تر است، وکار وی شریفتر، و درجه وی نزدیك حق رفیع تر.

وگفته‌اند که این نماز عقدی است در آن جوهرهای رنگارنگ، هر رنگی از تحفه عزیزی، و حال پیغامبری: طهارت فعل ایوب پیغامبر است: ارْكُضْ بِرِجْلِكَ الآیة. تکبیر ذکر ابراهیم (ع) است: وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ. قیام خدمت زکریا: وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ. رکوع فعل داود: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ.

سجود حال اسماعیل است: وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ. تشهّد فعل یونس است: إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ.

تسبیح فعل فریشتگان است: يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. بنده مؤمن دو رکعت نماز با خضوع و خشوع که کند، ربّ العزّة او را کرامت این پیغامبران دهد، و بدرجات ایشان رساند.

ازین لطیف‌تر شنو: هر عبادتی که بندگان آرند، و هر ذکری که فریشتگان کنند، جمله چون تأمّل کنی در دو رکعت نماز جمع است، هم جهاد، و هم حجّ، و هم زکاة، و هم روزه: امّا جهاد آنست که: هم چنان که غازیان بحرب کفّار شوند، اوّل صف برکشند، و حرب بسازند، و بمبارزت مبادرت کنند، مرد دلیر جوشن درپوشد، در پیش صف شود، و خصم را در میدان خواند، و با وی جولان کند، آن مرد دلاور در پیش، و دیگران بر قفاش ایستاده، و حشم در وی گماشته، و زبانها بتکبیرگشاده، و با دشمن بکارزار درآمده، در نماز جمله این معانی تعبیه است: مرد مؤمن اوّل غسل کند، آن زره است که می‌درپوشد، چون وضوکند جوشن است که می‌دربندد، آن گه در صف عبادت و طایفه حرمت بایستد. امام چون مبارزان در پیش شود، و در محراب که حربگاه شیطان است، با شیطان و با نفس خویش حرب کند، دیگران چشم در وی نهاده، و دل در ظفر وی بسته. این جهاد از آن جهاد عظیم‌تر، و بزرگتر. اینست که مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الأصغر الی الجهاد الأكبر».

و در نماز معنی زکاة است: زکاة پاکی مال است، و نماز پاکی تن: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها، إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ. این پاکی جان است و آن پاکی مال. این از آن تمام‌تر، و شریف‌تر، و فی معناه روی انّ رسول اللَّه (ص) رأی رجلا یقول: اللّهمّ اغفر لی و ما اریك تغفر. فقال النّبیّ (ص): «ما اسوأ ظنّك بربّك؟!» فقال: یا رسول اللَّه انّی اذنبت فی الجاهلیّة و الاسلام.

فقال (ص): «ما فی الجاهلیّة فقد محاه الاسلام، و ما فی الاسلام تمحوه الصّلوات الخمس»، فأنزل اللَّه تعالی: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ الآیة.

و در نماز معنی حجّ است، حجّ احرام و احلال است، و نماز را نیز تحریم و تحلیل است. و در نماز معنی حج تمام‌تر، و شرف وی شامل‌تر، و اللَّه اعلم.

۲۰ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً و هرکه بدی کند، أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ یا بر خود بیدادکند، ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ آن گه آمرزش خواهد از خدای، يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً (۱۱۰) خدای را آمرزگار یابد، و مهربان.

وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً و هركه بزه كند، فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلى نَفْسِهِ.
آن بزه بر تن خويش كند، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۱۱) و اللَّه دانا است راست دان هميشه‌اى.
وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً و هركه بدى كند يا بزه، ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً و آن گه آن را به بيگناهى اندازد، فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً برگرفت از آن كار دروغى و بيدادى وَ إِثْماً مُبِيناً (۱۱۲) و بزه آشكارا.
وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ و اگر نه فضل خدا آيد بر تو و مهربانى او، لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ آهنگ كرد گروهى از ايشان كه ترا از راه دادگم كنند، وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وگم نكنند مگر خويشتن را، وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْ‌ءٍ
و ترا نگزايند بهيچ چيز، وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و فرو فرستاد خداى بر تو نامه و دانش راست، وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و در تو آموخت آنچه ندانستى، وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً (۱۱۳) و فضل خدا بر تو بزرگ بود هميشه‌اى.
لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ. نيكى نيست در فراوانى از رازها كه ميكنند، إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ مگر در رازكسى كه كسى را بصدقه فرمايد، أَوْ مَعْرُوفٍ يا بر نيكوكارى انگيزد، أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ يا آشتى سازد ميان مردمان، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه ازين يكى كند، ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ بجستن خشنودى خداى، فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (۱۱۴) آرى وى را دهيم مزدى بزرگوار.
وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ و هركه خلاف كند با فرستاده من، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى پس آنكه وى را راستى پيدا شد، وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ و پى برد جز راه گرويدگان. نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى روى وى فرا آن كنيم كه كرد، وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ و سوختن را رسانيم وى را بدوزخ، وَ ساءَتْ مَصِيراً (۱۱۵) و بد شدن گاهى كه اينست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ خداى نيامرزد كه با وى انبازگيرند، وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ و بيامرزد هر چه فرو از شركست، او را كه خواهد، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ و هركه انبازگيرد بخداى، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً (۱۱۶) وى گم گشت گم گشتنى دور.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ
اين «او» بمعنى واو عطف است يعنى: و يظلم نفسه. و معنى سوء درين آيت گفته‌اندكه: فعل طعمه است كه درع دزديد، و معنى ظلم نفس آنست كه گناه خويش بديگرى افكند. وگفته‌اند: هر چند سبب خاصّ است امّا لفظ عامّ است، كه «من» از الفاظ عموم است، و سوء و ظلم هر دو در جنس خويش عامّ‌اند. سوء شركست، و ظلم هر چه فرود از شرك ازگناهان. و نزديك اهل حق اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب. مقتضى لفظ اينست كه استغفار و توبت هر چه در پيش بود بردارد، و هر مذهبى و مجرمى را سود دارد. مصطفى (ص) گفت: «الا أخبركم بدائكم من دوائكم؟». قالوا: بلى قال: «فانّ داءكم الذّنوب، و دوائكم الاستغفار».
على بن ابى طالب (ع) گفت: «عجبت لمن يقنط و معه النّجاة».
عجب دارم ازكسى كه نوميد شود و رستگارى با وى.
گفتند: رستگارى چيست كه با وى است؟ گفت: استغفار. و روايت است از ابن عباس كه گفت: گناهان بر سه قسم است: گناهى كه بيامرزند، وگناهى كه نيامرزند، و يكى كه فرو نگذارند. امّا آنچه بيامرزند، مرد است كه گناه كند، پس پشيمان شود، و عذر خواهد، و استغفاركند. اين آنست كه خداى بيامرزد و بفضل خود درگذارد. و آنچه نيامرزند، و بهيچ حال مغفرت در آن نشود، شركست كه بنده آرد. خداى را انباز و نظير و مثل گويد، تعالى اللَّه عن ذلك. و آن گناه كه فرو نگذارند، ظلم است، كه بنده بر برادر خود كند، لا بد در قيامت جزاء آن بوى رسد، و قصاص كند از وى. ابن عباس اين بگفت، پس اين آيت بر خواندكه: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ

لا ظُلْمَ الْيَوْمَ. و قال عبد اللَّه بن مسعود: من قرأ الآيتين من سورة النساء: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ الآية، وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ

الآية، ثمّ استغفر، غفر اللَّه له.

وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلى نَفْسِهِ

ربّ العالمين چون آن قوم را بر توبه خواند، خبر داد درين آيت كه اين بر خواندن ما شما را بر توبه، نه از آن است كه ما را ازگناه شما گزندى است، يا از شرك شما ضررى، بلكه وبال آن همه بشما بازگردد. وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً اى: عليما بسارق الدّرع حَكِيماً

حكم بالقطع على طعمة. ميگويد: اللَّه خود دانا است كه آن زره كه دزديد؟ و حكيم است، حكم قطع كه بر طعمه كرد براستى و سزا وكمال حكمت كرد. آن روز كه اين آيت آمد قوم طعمه بدانستندكه طعمه ظالم است و دروغ زن، و دزدى وى كرده، گفتند: توبه كن، و از خدا بترس، و براستى بحق بازگرد. طعمه در ايستاد، و سوگند بدروغ ميخورد، كه آن زره بجز جهود ندزديد. ربّ العالمين آيت فرستاد: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً

الآية. خطيئه سوگند بدروغ است، و اثم بيگناه را آلوده كردن. ميگويد: هركه سوگند بدروغ خورد، و بيگناهى را آلوده گرداند، بهتانى عظيم، و بزه آشكارا برگرفت. بهتان دروغى بود، يا بيدادى كه شنونده آن در آن درماند از استنكار و تعجّب. آرى! دو كار صعب است، و سرانجام آن صعب: سوگند بدروغ، و بهتان بر بيگناه، سوگند بدروغ را ميآيد در آثاركه: ربّ العزّة جلّ جلاله لمّا كتب التوراة بيده، قال: بسم اللَّه، هذا كتاب كتبه اللَّه بيده لعبده موسى، ان لا تحلف باسمى كاذبا، فانّى لا ازكّى من حلف باسمى كاذبا. و بهتان را، مصطفى (ص) گفت: «البهتان على البرئ اثقل من السّماوات».

قيل: معناه، و زر الباهت اثقل من السّماوات، و قيل: اجر المبهوت عليه اثقل من السّماوات، يعنى لعظم اجره.

و بروايت جويبر از ضحاك از ابن عباس، اين آيت در شأن عبد اللَّه بن ابى سلول آمدكه عائشه را قذف كرده بود، و از اهل افك شده، و قد هلك فى الهالكين.

قوله: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ

رحمت در قرآن بر يازده وجه است: يكى بمعنى نعمت، چنان كه درين آيت است، و نظير اين در سورة البقرة و در سورة النور است. وجه دوم، رحمت بمعنى دين اسلام است، چنان كه در سورة الدهرگفت: يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ، يعنى فى دين الاسلام، و در سورة عسق گفت: وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ. وجه سيوم، رحمت بمعنى جنّت، چنان كه در سورة آل عمران گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ، يعنى جنّة اللَّه، و در آخر سورة النساء: فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ يعنى فى الجنّة، و در آخر سورة الجاثيه: فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ يعنى فى جنّته، و در بنى اسرائيل: وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ يعنى جنّته، و در سورة البقرة: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ يعنى جنّة اللَّه، و در سورة العنكبوت: أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي يعنى من جنّتى.

وجه چهارم، رحمت بمعنى مطر، چنان كه در سورة الاعراف گفت: وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ يعنى قدام المطر. همانست كه در سورة الفرقان گفت و در عسق: وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ يعنى المطر، و در سورة الروم گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ يعنى المطر، و قال: إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً، وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ يعنى المطر. وجه پنجم، رحمت بمعنى نبوّت، چنان كه در سورة ص گفت: أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ يعنى مفاتيح النّبوّة. همانست كه در سورة الزخرف گفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يعنى النّبوّة. وجه ششم، رحمت بمعنى قرآن، چنان كه در يونس گفت: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ يعنى بالقرآن، و در آل عمران گفت: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى بالقرآن، و در سورة يوسف گفت: وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. وجه هفتم، بمعنى رزق، چنان كه در

بنی اسرائیل گفت: قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي یعنی مفاتیح رزق ربّی، و در سورة الکهف گفت: رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، یعنی رزقا، و قال يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ یعنی من رزقه. و در سورة الملائکة گفت: ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ یعنی من رزق.
وجه هشتم، بمعنی نصرت است، چنان که در سورة الاحزاب گفت: قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً یعنی خیرا، و هو النّصر و الفتح.
وجه نهم، رحمت بمعنی عافیت، چنان که در سورة الزمر گفت: أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ یعنی بعافیة، هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ یعنی عافیته. وجه دهم، رحمت بمعنی مودّت، چنان که در سورة الحدید گفت: وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً یعنی مودّة، و در سورة الفتح گفت: رُحَماءُ بَيْنَهُمْ یعنی متوادّین. وجه یازدهم، رحمت بمعنی ایمان، چنان که در سورة هود گفت از قول نوح: أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ یعنی: نعمة من عنده، و هو الایمان، و از قول صالح گفت: وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً یعنی ایمانا.
قوله: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ
معنی آنست که اگر نه آن بودی که اللّه تعالی بفضل خود ترا نبوّت داد، و برحمت خود ترا بوحی نصرت داد، در دل گرفته بودند طائفه‌ای یعنی قوم طعمه که ترا از آنچه حق است بگردانند، تا حکم که کنی بمیل کنی، چنان که مراد ایشانست. ربّ العالمین گفت: وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ
و ایشان بجز اضلال تن خویش نمیکنند، و وبال آن جز بایشان باز نگردد، که ایشانندکه بر بزه کاری و بیدادگری دروغ و بهتان یکدیگر را یاری میدهند.
وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ
یعنی یا محمد ترا از آن هیچ زیان نیست، که زیان آن کس را بود که گواهی بدروغ دهد، و یار ناحق باشد. پس ربّ العزّة منّت نهاد بر مصطفی (ص)، وگفت: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ
خدای تعالی فرو فرستاد بر توکتاب، تا حکم که کنی بر وفق کتاب کنی، و روشن کرد ترا در آن کتاب آنچه حکمت در آن است، و راستی بآن است. و قیل: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ
یعنی: الحلال و الحرام، وَ عَلَّمَكَ
من امر الکتاب، و أمر الدّین، ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ
من الشّرائع. وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ
بالکتاب و النّبوّة، عَظِيماً.
قولهٔ: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ گفته‌اند: چون قوم طعمه را معلوم گشت و ایشان که وی را یاری میدادند، که طعمه دروغ زن است، و درع وی دزدیده، با یکدیگر شدند، و رازی درگرفتند، و هرکسی بنوعی سخن میگفتند. ربّ العزّة در شأن ایشان این آیت فرستاد: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ در آن راز ایشان و در آن سخن که پنهان با یکدیگر میگویند هیچ خیر و نیکی نیست، إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ یعنی: الّا فی نجوی من امر بصدقة. مجاهد گفت: این آیت عامّ است، و جهانیان در آن یکسان‌اند، میگوید: درین رازها که مردم کنند با یکدیگر، و آن سخنها که در آن خوض کنند، هیچ خیر نیست مگر آنچه از اعمال برّ باشد. پس بیان کرد که اعمال برّ چیست: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ یعنی خیر در سخن آن کس است که بصدقه فرماید، أَوْ مَعْرُوفٍ یا قرضی بکسی دادن، أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ یا میان مردم صلح افکندن. مصطفی (ص) گفت: «کلام ابن آدم کلّه علیه لاله، الّا امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر اللّه».
این حدیث پیش سفیان میخواندند، مردی گفت: سخت است این حدیث، یعنی وعیدی قوی و بیمی تمام است. سفیان گفت: چه سخنی است درین حدیث؟ این همچنانست که در قرآن میخوانی: لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ

الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً، جای دیگر: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآية.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ میگوید: هرکه این صدقه و قرض و اصلاح میان مردم بجای آرد، و آن گه باین رضاء اللَّه جوید، و مراد اللَّه خواهد، ربّ العزّة وی را مزد بزرگوار دهد، یعنی بهشت. این معنی بر قراءت بو عمر و حمزه و یعقوب است که ایشان «فسوف یؤتیه» بیا خوانند. باقی نُؤْتِيهِ بنون خوانند، یعنی: ما دهیم او را مزد بزرگوار، بهشت باقی، و نعیم جاودانی.
رسول خدا (ص) ابو ایوب انصاری را گفت: خواهی که ترا راه نمایم بصدقه که ترا به است از چهارپایان چرنده نیکو؟ یعنی: و اللَّه اعلم، که ترا به است از آنکه چهارپایان نیکوداری، و بصدقه دهی. آن گه گفت: «تصلح بين الناس اذا تفاسدوا، و تقرب بينهم اذا تباعدوا»، میان مردم صلح دهی آن گه که فساد یکدیگر جویند، و تباهی در کار یکدیگر آرند. و میان ایشان نزدیکی جویی، و با هم آری چون از یکدیگر دور افتند. و روی انس بن مالك (رض) قال: بينما رسول اللَّه (ص) جالس اذ رأيناه ضحك حتّى بدت ثناياه، فقال عمر: ما اضحكك يا رسول اللَّه بأبى و أمّی؟
قال: «رجلان جثوا بين يدى ربّ العزّة جلّ جلاله، فقال احدهما: خذ لي مظلمتى من اخى، فقال اللَّه: اعط اخاك مظلمته. قال: يا ربّ لم يبق من حسناتى شیء. قال اللَّه عزّ و جلّ للطّالب: كيف تصنع بأخيك و لم يبق من حسناته شیء. قال: يا ربّ فيحمل من اوزاری»، ففاضت علينا رسول اللَّه (ص) بالبكاء، ثم قال: «انّ ذلك ليوم عظيم يحتاج فيه النّاس الى ان يحمل عنهم من اوزارهم. فقال اللَّه عزّ و جلّ للطّالب: ارفع بصرك فانظر فى الجنان، فرفع رأسه فقال: ارى مدائن من فضّة و قصورا من ذهب مكلّلة باللؤلؤ، لأىّ نبىّ هذا، لأىّ صديق هذا؟ لأىّ شهيد هذا؟ قال: لمن هو اعطانى الثّمن. قال: يا ربّ! و من يملك ثمن هذا؟ قال: انت تملكه. قال: بم؟ قال: بعفوك عن اخيك. قال: يا ربّ! فقد عفوت عنه. قال: خذ بيد اخيك و ادخله الجنّة. قال رسول اللَّه (ص): فاتّقوا اللَّه و اصلحوا ذات بينكم، فانّ اللَّه يصلح بين المؤمنين يوم القيامة».
قوله: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ ابن عباس گفت: این هم در شأن طعمة بن ابیرق آمد، که چون آیتها در شأن وی آمد، و فعل بد وی پیدا گشت، و قوم وی بدانستندکه وی ظالم و سارق است، و رسول خدا (ص) فرمود تا دست وی ببرند، وی از میان بگریخت، و به مکه شد و درکافران پیوست، و مرتدّگشت. چنین گویندکه: بمردی فرو آمد نام وی حجاج بن علاط السلمی، و آن مرد وی را گرامی داشت چنان که مهمانان را گرامی دارند. پس طعمه گمان برد که در درون خانه وی زر نهاده است، چون شب در آمد نقب بزد، چون در آن اندرون شد پوست میش نهاده بودند، از آن پوستهای خام خشك گشته، پایش بآن پوستها برافتاد، آوازی بر آمد خداوند خانه بآن آواز از خواب درآمد، و در آن خانه شد، طعمه را بگرفت و بیرون آورد. اهل مکه گفتند: او را سنگسارکنیم. حجاج گفت: هر چند بد مرد و دزد است، امّا مهمان است، و مهمان را کشتن روی نیست. پس او را بخواری از شهر بیرون کردند، به حلّه بنی سلیم فرو آمد، و ایشان بت پرست بودند، و با ایشان بت میپرستید، تا در شرك فرو شد، و هلاك گشت. پس ربّ العالمین در شأن وی و در مرتدّگشتن وی این آیت فرستاد. جویبرگفت از ضحاك از ابن عباس که: این آیت در شأن نفری آمد از قریش که از مکه به مدینه هجرت کردند، و اسلام در پذیرفتند، و رسول خدا (ص) ایشان را عطا داد. پس شقاء ازلی در ایشان رسید، به مکه بازگشتند، و مرتدّ شدند. ربّ العالمین ایشان را گفت: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ. شقاق نامی است خلاف را، شقّ عصاء المسلمین از آن گرفته‌اند، و آن آن باشدکه مأمور در شقّی بود و آمر در شقّی.
مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى این‌ها در «له» دو وجه دارد: یك وجه آنست که با مصطفی (ص) شود که از اللَّه وی را هدیٰ پیدا و وحی درست. دیگر وجه این من را است که بر سر آیت گفت، که امّت را استواری مصطفی پیداست، و پیغامبری وی درست.

وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ گفته‌اند: مراد باين اجماع اهل حق است بر حق، در هر عصری. اوّل آیتی که شافعی از آن دلیل گرفت بر صحّت اجماع، این آیت بود.
حکایت کنند از شافعی که هارون الرشید از من طلب دلیل کرد بر درستی اجماع ازکتاب خدا، و من مهلت خواستم سه روز. رفتم و سه ختم کردم به روز، و تدبّر و تفکّر در آن تمام بجای بیاوردم. روز سیوم بآن آیت در رسیدم، شادگشتم، و بدانستم که روشن‌تر دلیلی ازکتاب خدا اینست. و وجه دلیل آنست که ربّ العزّة بیم داد و خلاف دین شمرد کسی که نه بر سبیل مؤمنان پی‌برد، و سبیل مؤمنان آنست که بر آن متّفق شوند از قولی یا فعلی. چون کافّه علماء عصر فراهم آمدند بچیزی، و بر آن متفق شدند، آن را اجماع گویند. و مذهب اهل حق آنست که جایز نیست اجتماع این امّت بر باطل و خطا، بخلاف قول نظام که وی روا دارد، و بر خلاف قول امامیه و رافضه که اجماع بنزدیك ایشان خود حجّت نیست، و بخلاف قول داود، و جماعتی از اهل ظاهر که گفتند: اجماع، خود اجماع صحابه است، حجّت آنست و بس. و دلیل اهل حق از جهت سنّت آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا تجتمع امّتی علی ضلالة»، و روی «علی خطأ».
و روی: من فارق الجماعة قید شبر، فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه.
و روی: من فارق الجماعة مات میتة جاهلیّة، و روی: من رأی من امیره شیئا یکرهه فلیصبر، فانّه لیس احد یفارق الجماعة شبرا، فیموت، الّا مات میتة جاهلیّة، و روی: علیکم بالسّواد الأعظم. و ید اللَّه علی الجماعة.
و من شذّ شذّ فی النّار.
و روی: ما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللَّه حسن، و ما رآه المسلمون قبیحا فهو عند اللَّه قبیح.
و از روی معنی اشارتی کنیم: امّتها که گذشتند، در هر عصرکه بودند چون بر باطلی متّفق شدندید، و بر تعبیر و تبدیل اجماع کردندید، ربّ العزّة پیغامبری بایشان فرستادی، تا ایشان را با راه حق و صواب آوردید. و معلوم است که پیغامبر ما (ص) آخر الأنبیاء و خاتم ایشانست، و پس از وی پیغامبری نخواهد بود. پس ربّ العزّة بکمال مهربانی وکرم خویش این امّت را معصوم کرد. چون بر چیزی متّفق شوند، ربّ العالمین ایشان را در آن پرده عصمت میدارد، تا این عصمت‌عوض آن بعثت باشدکه امّتهای گذشته را بودست، و یقرب من هذا ما
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ بنی اسرائیل کانت تسوسهم الأنبیاء، فاذا مات نبیّ قام نبیّ مقامه، و لیس بعدی نبیّ». قالوا: فما یکون بعدك یا رسول اللَّه؟ قال: «یکون خلفاء کثیرة». قالوا: فکیف تری؟ قال: «اوفوا ببیعة الأوّل فالأوّل، و ادّوا الیهم ما لهم، فانّ اللَّه سائلهم عن الذی لکم».
امّا جواب قول داود و اهل ظاهر آنست که ربّ العزّة گفت: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، بر عموم گفت، صحابه و غیر ایشان، و آیت بر عموم راندن اولیتر، که اخبار صحاح که یادکردیم همه بر آن دلالت میکند.
نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ ابو عمرو و حمزه و ابو بکر با سکّان «ها» خوانند، و قالون و یعقوب باختلاس، و باقی باشباع. نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى میگوید: ندعه و ما اختاره لنفسه، فی الدّنیا، لأنّ اللَّه عزّ و جلّ وعده العذاب فی الآخرة. او را فروگذاریم درین دنیا بآنچه خود را اختیارکردست و عذاب آخرت خود برجاست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآیة سبب نزول این آیت آن بودکه پیری اعرابی پیش مصطفی (ص) آمد، وگفت: یا نبیّ اللَّه مردی پیرم، بگناهان آلوده، امّا تا خدا را شناخته‌ام هرگز شرك نیاورده‌ام، و تا ایمان آورده‌ام بکفر باز نگشته‌ام، و جز اللَّه خود را یاری و مولایی نپسندیده‌ام، و بر نافرمانی هرگز دلیری و مکابره نکرده‌ام، و ازکردها پشیمانم، و ازگذشتها عذر میخواهم، و استغفار میکنم، با اینهمه حال من نزدیك اللَّه چون خواهد بود؟ ربّ العزّة آیت فرستاد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. وجه دلالت این آیت بر قول اهل بدعت در آیت پیش رفت، و لا حاجة الی اعادته. روی عن ابن عباس قال: ثلاث من لیس فیه منهنّ شیء فانّ اللَّه یغفر ما دون ذلك لمن یشاء: من مات لا یشرك باللَّه شیئا، و من لم یکن ساحرا یتّبع السّحرة، و من لا یحقد علی اخیه

شيئا.
وقال النّبيّ (ص) لمعاذ بن جبل: «أ تدرى يا معاذ ما حقّ اللّه على العباد، و ما حقّ العباد على اللّه؟» قلت: اللّه و رسوله اعلم، فقال: «حقه عليهم ان يعبدوه و لا يشركوا به شيئا، و حقهم عليه اذا فعلوا ذلك ان يدخلهم الجنة».
وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً اى: ذهب عن الطّريق و حرّم الخيركلّه.
گفته‌اندكه ضلال در قرآن بر هشت وجه است: يكى بمعنى غىّ، يعنى بيراهى، چنان‌كه ربّ العزّة گفت حكايت از قول ابليس: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ يعنى: و لاغوينّهم عن الهدى فيكفروا، و در سورة يس گفت: وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً يعنى: اغوى ابليس منكم جبلا كثيرا فكفروا، و در صافات گفت: وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ يعنى: غوى قبلهم. وجه دوم ضلال بمعنى زليل است، چنان‌كه ربّ العزّة گفت: لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ
يعنى أن يستزلّوك عن الحقّ. جاى ديگرگفت: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يعنى فيستزلّ عن طاعة اللّه فى الحكم من غيركفر.
وجه سيوم ضلال بمعنى خسران، چنان‌كه در سورة المؤمن گفت: وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ يعنى فى خسار، و در يس گفت: إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ يعنى خسار بيّن، و در سورة يوسف گفت: إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ يعنى فى خسار بيّن من حبّ يوسف، إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اى خسران بيّن، إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ يعنى فى خسرانك من حبّ يوسف. وجه چهارم ضلال بمعنى شقاء، چنان‌كه در سورة الملك گفت: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ يعنى فى شقاء طويل. جاى ديگرگفت: إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ، إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ. يعنى فى شقاء و عذاب، و در سورة سبأ گفت: بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ يعنى الشّقاء الطويل. وجه پنجم ضلالست بمعنى بطلان، چنان‌كه گفت: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ يعنى ابطل اعمالهم، و قال تعالى: فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ يعنى فلن يبطل اعمالهم، و در سورة الكهف گفت: ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا اى بطل عملهم. وجه ششم ضلال بمعنى خطا، چنان‌كه در سورة الفرقان گفت: إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا يعنى اخطأ طريقا، و قال: وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا اى اخطأ طريقا، و در سورة الاحزاب گفت: فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً اى اخطأ خطأ ظاهرا، و در نون و القلم گفت: إِنَّا لَضَالُّونَ اى اخطأنا طريق الجنة. وجه هفتم ضلال بمعنى جهالت، چنان‌كه در سورة الشعراء گفت: فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ اى من الجاهلين. وجه هشتم ضلال بمعنى نسيان است، چنان‌كه در سورة البقرة گفت: أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما يعنى ان تنسى احديهما الشّهادة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً الآية ربّ العالمين، خداوند جهانيان، و دارنده همگان، بخشاينده مهربان، درين آيت بر رهيگان توبت عرضه ميكند، و در عفو اميد ميدهد، و تشديدها كه گفته است همه را درمان ميسازد، هم بيگانه را از بيگانگى مى‌باز خواند، هم عاصى را از معصيت، و همه را بكرم خود اميد ميدهد: بيگانه را ميگويد: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ اگر ازكفر باز آيند، و اسلام بجان و دل درپذيرند، درگذشته با ايشان هيچ خطاب نكنم، فانّ الاسلام يهدم ما قبله، و عاصى را ميگويد: ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً
چندان داردكه عذرى بر زبان آرد، و پشيمانى در دل آرد، پس بجاى هر بدى نيكى بنويسم: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ. كريم است آن خداوندى كه پيوسته بندگان را با خود ميخواند، و خود را بر ايشان عرضه ميكند، و لطف مينمايد، و عيب ميپوشد،و عطا ميباراند، و از بار ميكاهد، و در برّ ميفزايد. اينهمه بآن ميكند تا مگر آزرم دارند، و اجابت كنند، و بهره‌ور شوند، و نيك خدايى وى دريابند، و از نيك خدايى وى آنست كه بنده را توفيق دهد، تا دريابد، و بنمايد تا ببيند، و بر خواند تا بيايد.

چنان‌که با سعد معاذ کرد: چون خدای تعالی خواست که وی را بعزّ اسلام بیاراید، و بخلعت توحید بزرگ گرداند، مصطفی (ص) را بر آن داشت که مصعب عمیر را به مدینه فرستاد پیش از هجرت، و مصعب بسرای اسعد بن زرارة فرو آمد، و آن‌گه در سرایهای انصاریان وگوشها میگشت، و اسلام بر یکان یکان عرضه میکرد، و قرآن بر ایشان میخواند، بدین اسلام در میآورد. آخر روزی خبر به سعد معاذ رسیدکه مصعب آمده است، و بتقویت و پشتی دادن اسعد زرارة، چنین کاری از پیش میبرد، و مردمان را از دین خویش برمیگرداند. سعد معاذ خشم گرفت و اسید حضیر را فرمودکه رو این مرد را از قوم خویش باز دار، و بگو اگر نه حرمت اسعد زراره بودی که از خویشان ما است، اگر چون تو هزار بودی، همه را از روی زمین برگرفتمی، و باك نداشتمی، و بدست من آسان بودی. اسید آمد، و ایشان را در باغی یافت از باغهای بنی النجار، و جماعتی مسلمانان گرد آمده. اسید سخن درشت درگرفت، و مصعب خاموش نشست، آن‌گه گفت: یا اسید این چه درشتی است؟
یك لحظه بنشین، تا با تو دو سخن بگویم، اگر پذیرفتنی است بپذیر، و اگر نه بمراد خود میرو. اسید حربه داشت بزمین فرو زد، و آنجا بنشست، و مصعب سخن درگرفت، و اسلام بر وی عرضه میکرد، و قرآن بر وی میخواند، اسید چون آن کلام شنید، جمال آن سخن در دل وی اثر نمود، و دل او را زیر و زبرکرد، وگفت: نیکو سخنی که اینست! و خوش کلامی که اینست! کلامی که آشنایی را سبب است.
و روشنایی را مدد است، کلامی که از قطیعت امانست، و بی‌قرار را درمانست. چه بایدکرد ما را ای مصعب تا از اهل این سخن شویم؟ و محرم این سخن گردیم؟
مصعب گفت: راه آنست که غسلی بر آری، و جامه نمازی در پوشی، وکلمه شهادت بگویی، و دو رکعت نماز بکنی. اسید هم چنان کرد، و بازگشت. چون با سعد معاذ رسید، سعد در روی وی نگرست، بدانست که وی را کاری افتادست، وز آن حال بگشته. گفت: چه داری؟ و چه کردی یا اسید؟ گفت: ایها سعد! مرا روی سخن نبود، و جای جنگ نبود، و وجه خلاف نبود، اگر میپذیری و اگر نه، خود یکی بر آزمای تا چه بینی و چه آری؟ سعد هم چنان خشمگین رفت، تا بآن باغ که ایشان در آنجا بودند. اسعد بن زراره با مصعب میگوید: می‌بینی این مرد راکه آمد، سیّد قبیله و مهتر قوم و سرور ایشانست، اگر وی مسلمان شود پس از آن دو کس زهره ندارند که با یکدیگر خلاف کنند. مصعب با سعد همان سخن گفت که با اسیدگفته بود، و سعد هزار بار از اسید عاشق‌تر و واله‌تر شد، هم بر جای بماندکه: یا مصعب بیفزای این سخن راکه دل را آرام است، و جان را پیغام! بیفزای این سخن که تن را زندگی است، و روح را پیوستگی! سعد را درخت امید ببر آمد، و اشخاص فضل بدر آمد، آفتاب معرفت بر آمد، و ماهروی دولت درآمد.

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم　　　با دلبر خود بکام دل بنشستیم

سعد غسلی برآورد، و جامه نمازی کرد، وکلمه شهادت بگفت، و دو رکعت نمازکرد، و از آنجا بیرون آمد بعزّ اسلام افروخته، و بحلیت ایمان آراسته. بقوم خود بازگشت، و هم بنو عبد الاشهل ایشان همه گرد وی بر آمدند تا چه فرماید، گفت: یا قوم! کیف تعلمون رأیی فیکم؟ قالوا: انت خیرنا رأیا، قال: فانّ کلام رجالکم نسائکم علیّ حرام حتّی تؤمنوا باللّٰه وحده و تشهدوا انّ محمدا رسول اللّٰه و تدخلوا فی دینه، فما امسی ذلك الیوم فی دور بنی عبد الاشهل رجل و لا امرأة الّا اسلم.
وَ مَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما یَکْسِبُهُ عَلی نَفْسِهِ
الآیة اشارت است که حق جلّ جلاله بی‌نیاز است از طاعت مطیعان، و پاك است از معصیت عاصیان، و نه خداوندی وی را پیوندی می‌دریابد از طاعت مطیعان، و نه ملك وی را گزندی رسد از معصیت عاصیان. بنده اگر نیکی کند، و طاعت آرد، تاج کرامتست که بر فرق روزگار خویش مینهد، و اگر معصیت آرد، قید مذلّتیست که بر پای خویش مینهد: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَیْها.

وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً

الآیة هرکه عیب و عار خود بر دیگری بندد، ربّ العزّة او را علی رؤس الأشهاد فضیحت گرداند، و در درجه این کس بیفزاید.

و این عیب و هنر نه در توان و فعل آدمی است، که آن از درگاه قدم رود، کسی که بنظافت ایمان و طاعت پاك گشت، از آنست کش در ازل پاك کردند: «انما یطهرکم تطهیرا»، و اوکه بنجاست شرك و معصیت آلوده گشت، هم در ازل آلوده گشت، و این حکم بر وی راندندکه: أُولئِكَ الَّذِینَ لَمْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكَ وَ رَحْمَتُهُ

منّت است که ربّ العزّة بر مصطفی (ص) مینهد، و فضل خود بر وی اظهار میکند، و او را در پرده عصمت میدارد، و دست دشمن از وی کوتاه میکند، و بخصائص و فضائل ازلی او را میآراید، و بعلم خصوصیّت میستاید که: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ، قال بعضهم: هو العلم باللَّه و بجلاله، و العلم بعبودیّة نفسه و مقدار حاله فی استحقاق عزّه وکماله، و یقال: علّمتك من مکنون اسراری ما لم تکن تعلم الّا بی لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ الآیة بهینه اعمال بندگان این سه چیز است که درین آیت قرین یکدیگر است: صدقه، و معروف، و اصلاح بین النّاس. و خیریّت درین آیت آنست که بیك شخص تنها مخصوص نیست، بلکه نفع آن بدیگری میرسد، و عجب نه آنست که خود را دری برگشایی، عجب آنست و جوانمردی چنانست که دیگری را دری بر خود گشایی.

پیر بو علی سیاه قدّس اللَّه روحه گفت: چه آید از آنکه تو خود خوش شوی؟

کار آن دارد که کسی بتو خوش شود، و مصطفی (ص) باین اشارت کرده که: «شرّ النّاس من اکل وحده».

امّا صدقه بر سه قسم است: یکی بمال، و یکی بتن، و یکی بدل. صدقه بمال مواسات درویشان است بانفاق نعمت. صدقه بتن قیام کردنست از بهر ایشان بحقّ خدمت. صدقه بدل وفاداری است بحسن نیّت و توکید همّت. اینست صدقه کردن بر درویشان. و صدقه دیگر است بر توانگران، و آن آنست که بر ایشان جود نمایی و نیاز خود بر ایشان عرضه نکنی، و امید از مبرّت ایشان بازگیری، و طمع در ایشان نبندی. چون این صدقه، و آن معروف، و آن اصلاح در یکی مجتمع شود، سر تا پای وی عین حرمت گردد، صدف اسرار ربوبیّت، و مقبول شواهد الهیّت شود. نامش بصدّیقی بیرون دهند، و فردا با صدّیقانش حشرکنند. اینست مزد بزرگوارکه ربّ العزّة وعده داد: فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً.

۲۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ نمی‌پرستند فرود از اللَّه، إِلَّا إِناثاً مگر مادگان، وَ إِنْ یَدْعُونَ و نمیخوانند، إِلَّا شَیْطاناً مَرِیداً (۱۱۷) مگر از دیو شوخ.

لَعَنَهُ اللَّهُ که خدای بر وی لعنت کرد، وَ قالَ وگفت آن دیو رانده: لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ لا بد از رهیگان تو خویشتن را گیرم، نَصِیباً مَفْرُوضاً (۱۱۸) بهره‌ای باز بریده.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ و گم کنم ایشان را از راه، وَ لَأُمَنِّیَنَّهُمْ و امل دراز نمایم ایشان را، وَ لَآمُرَنَّهُمْ و فرمایم ایشان را، فَلَیُبَتِّکُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ تا گوشهای چهارپایان برند، وَ لَآمُرَنَّهُمْ و فرمایم ایشان را، فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ تا بگردانند آفریده خدای را، وَ مَنْ یَتَّخِذِ الشَّیْطانَ و هرکه دیو را گیرد، وَلِیًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ پسندیده و بایسته و یار، فرود از اللَّه، فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِیناً (۱۱۹) زیانکارگشت او زیانکاری آشکارا.

یَعِدُهُمْ ایشان را وعده دروغ دهد، وَ یُمَنِّیهِمْ و آرزوی ناپسند در ایشان افکند، وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ و وعده ندهد ایشان را دیو، إِلَّا غُرُوراً (۱۲۰) مگر فریب.

أُولئِكَ ایشان آنانند، مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ که مأوای ایشان دوزخست، وَ لا یَجِدُونَ عَنْها مَحِیصاً (۱۲۱) و نیابند از ایشان

هرگز دور شدنگاهی.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ در آریم ایشان را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه‌ای، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا وعده‌ایست از خدای راست، وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۱۲۲) و کیست از اللَّه راستگوی‌تر؟
لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ نه بآرزوهای شماست، وَ لا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ و نه بآرزوهای اهل کتاب، مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ هرکه بدی کند او را بآن پاداش دهند درین جهان، وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نیابد خویشتن را فرود از خدای، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۲۳) کارسازی و نه یاری.
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ و هرکه چیزی کند از نیکیها، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى از مردی یا از زنی، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ پس از آنکه گرویده است، فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ایشان آنندکه می‌درآرند ایشان را در بهشت، وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً (۱۲۴) و از ایشان نه کردارکاهند و نه مزد، بمقدار نقیری.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً الآية این حکایت از مشرکان مکه است، دعا بمعنی عبادتست. میگوید: ما یعبدون من دونه الّا اناثا، لات و عزی و منات همه اناث‌اند و اوثان، همه مؤنّث. اوثان بتان بی‌صورت‌اند، و اصنام بتان با صورت. گفته‌اندکه: این لات و عزی و منات بتان بودند از سنگ تراشیده، و در درون کعبه نهاده، ربّ العزّة جلّ جلاله در درون هر یکی شیطان گماشته تا با کهنه و سدنه خویش سخن میگفتند، و ایشان از راه میافتادند.
قول حسن و قتاده و بو عبیده آنست که اناث بمعنی موات است، یعنی مردگان‌اندکه در ایشان روح نیست، و نفع و ضرّ نیست، از سنگ و چوب وکلوخ و مانند آن. و این موات همه مؤنّث باشند، و صفت آن بتأنیث کنند. عبد الرحمن زیدگفت: إِلَّا إِناثاً یعنی: بزعمهم، بگفت ایشان اناث‌اندکه ایشان بتان را بنات اللَّه خواندند. وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً شیطان اینجا ابلیس است، و مرید صفت وی، و هو الشّدید العالی الخارج من الطّاعة. یقال مرد الرّجل یمرد مردودا او مرادة، اذا عتا، و خرج من الطّاعة. و أصله من قول العرب: حائط ممرّد ای مملّس لا خشونة فیه، و شجرة مرداء اذا تناثر ورقها و بهذا سمّی من لم تنبت لحیته، امرد، ای املس موضع اللّحیة، المرید، الخارج من الطّاعة المتلمس منها. میگوید: ایشان نمیخوانند و نمیپرستند الّا ابلیس متمرّد عاصی بر خدای عزّ و جلّ، و اللَّه بآن تمرّد و معصیت او را برانده، و بر وی لعنت کرده.
وَ قالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً ای: مقطوعا معدودا. این حکایت از قول ابلیس است، و بهره بریده که نصیب وی است از هزار، نهصد و نود و نه‌اند، چنان که در خبر است
بروایت ابو سعید خدری: قال قال النّبیّ (ص): «یقول اللَّه تعالی و تقدّس یوم القیامة یا آدم! فیقول: لبّیك، و سعدیك، و الخیر فی یدیك، فیقول: اخری بعث النّار. فیقول: و ما بعث النّار؟ فیقول اللَّه تعالی: «من کل الف، تسعمائة و تسعة و تسعون.
فعنده یشیب الصغیر، و یضع کل ذات حمل حملها، و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب اللَّه شدید». قالوا: یا رسول اللَّه! و ایّنا ذلك الواحد؟ قال: «ابشروا فانّ منکم رجلا، و من یاجوج و ماجوج الفا». ثمّ قال: «و الّذین نفسی بیده ارجو أن تکونوا ربع اهل الجنّة»، فکبّرنا. فقال: ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنّة»، فکبّرنا. فقال: «ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة»، فکبّرنا. فقال: «ما انتم فی النّاس الّا کشعرة سوداء فی جلد ثور ابیض، اوکشعرة بیضاء فی جلد ثور اسود».
وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ این هم ازگفت ابلیس است. میگوید: برگردانم ایشان را از طریق هدی، وگم کنم از راه راستی و دین

حق. وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و ايشان را فرا وايستن بدكنم، تا پيوسته بر آن باشندكه بد ميكنند، و خبر دهم ايشان راكه بهشت نيست، و دوزخ نيست، و بعث نيست. چون اين اعتقاد، آرند در بدى بيشتركوشند. و يقال: لَأُمَنِّيَنَّهُمْ اى: اجمع لهم مع الاضلال، اوهمهم انّهم ينالون من الآخرة حظّا. ميگويد: ايشان را بيراه‌كنم، آن‌گه با بيراهى در دل ايشان افكنم‌كه ايشان را از آخرت نصيب خواهد بود. اين همچنانست‌كه جاى ديگرگفت: وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ.

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ اين بحيرة است‌كه در سورة المائده‌گفت، و اين آنست‌كه عرب‌گوش بعضى شتران ميشكافتند، و اكنون هركه‌گوش جانور بشكافد يا ببرد، ملحق است بآن دركراهيت و معصيت.

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ بعضى مفسّران‌گفتند: اين تغيير خلق خدا خصىّ‌كردن آدميست، و آن فرموده شيطان است، بحكم اين آيت.

و در خصىّ‌كردن ديگر جانوران ميان علما خلاف است، و هركه دندان‌گشايد، يا پوست روى تراشد، يا در موى موى پيوندد، يا پوست آزيند، همه ملحق است بتغيير خلق، و خضاب موى سياه مردان را هم نزديكست باين. و گفته‌اند: تغيير خلق آنست‌كه اللَّه تعالى چهار پايان را بيافريد از بهر آدميان، تا مركب خويش سازند، و طعمه خويش، و ايشان بر خود حرام‌كردند، و آفتاب و ماه و سنگها بيافريد، و مردم را نرم و روان‌كرد، تا بدان منفعت گيرند، و ايشان آن را معبود خود ساختند، و عبادت آن‌كردند، چون از آن نهادكه اللَّه فرمود بگردانيدند، و آن معنى‌كه اللَّه براى آن آفريد بمعنى ديگر بدل‌كردند، تغيير خلق خداكردند لا محاله.

وگفته‌اند: خلق اينجا بمعنى دين است، كه جاى ديگرگفت: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ اى لدين اللَّه، و تغيير دين آنست كه حلال حرام ميكردند، و حرام حلال.

ثمّ قال: وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً زيانكاركسى است‌كه فرمان شيطان برد، نه فرمان اللَّه. يَعِدُهُمْ ايشان را وعده عمر دراز ميدهد در دنيا، وَ يُمَنِّيهِمْ و يافت مرادها در دل ايشان مى‌افكند، و گفته‌اند: در دل ايشان فقر مى‌افكند، تا از بيم فقر هزينه دركار خير نكنند، و رحم نپيوندند. ربّ العالمين‌گفت: وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً و شيطان وعده‌كه دهد جز بفرهيب ندهد، سود نمايد و زيان پيش نهد. أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ يعنى مصيرهم، وَ لا يَجِدُونَ عَنْها مَحِيصاً اى مفرّا.

اگركسى گويدكه: ابليس ازكجا دانسته بودكه قومى از فرزندان آدم نصيب وى خواهند بود تا ايشان راگمراه كند باين سخن‌كه‌گفت: لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً؟ جواب آنست‌كه ربّ العزّة با وى اين خطاب‌كرد: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ، و ابليس درآنجا دريافته بودكه از فرزندان آدم‌گروهى نصيب وى خواهند بود. ديگر جواب آنست‌كه ابليس بهشت و دوزخ معاينه ديده بود، و دانست‌كه هر يكى را قومى ساكنان خواهند بود. و نيزگفته‌اندكه ابليس، آدم را وسوسه داد تا بعضى مراد خويش از وى بيافت، امّا همه مراد خويش از وى نيافت، بفرزندان آدم همين طمع‌كرد، از اضلال همگان نوميد است، امّا ببعضى طمع دارد. اين سخن از آنجاگفته است.

اگركسى گويد: چه حكمت است‌كه ابليس را آفريد، و آن‌گه او را بر خلق مسلّط كرد، تا ايشان را وسوسه ميكند؟ جواب آنست‌كه تصديق قول خويش را جلّ جلاله‌كه‌گفته است: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ، فسلطه على العصاة ليملأ جهنم من متبعيه، فقال لهم: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ، و قال لمتّبعى محمد (ص): وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا. ديگر جواب آنست‌كه على (ع) گفت، قال: «اراد اللَّه ان يظهر كرامته على المؤمنين، فلو لم يكن ابليس و وسوسته لما هاج من القلب ريح المودّة، و لما اضاء نور المعرفة»، و اگر نه ابليس بودى بوى مودّت و محبّت از دل بنده مؤمن‌كى دميدى؟ و نور معرفت‌كى تافتى؟

ابليس را بدان آفريدكه تا وى فعل خود ننمايد، رحمت و مغفرت حق ظاهر نگردد.

هر چه وی خراب کند رحمت وی در آید، و آبادان گرداند. هر چه وی بغارت برد، تیغ غفران از وی واستاند، و مزیدی بر سر نهد.
مردی پیش مصطفی (ص) آمد، و از وسوسه شیطان بنالید و شکایت کرد.
مصطفی (ص) گفت: «انّ السّارق لا یدخل بیتا لیس فیه شیء، ذاك محض الایمان».
خانه‌ای که ازکالا خالی بود دزد در آنجا نرود، دلی که از معرفت و ایمان خالی بود، شیطان آنجا چه کار دارد؟ وسوسه شیطان دلیل است بر وجود ایمان. نخعی گفته است از اینجا: کلّ صلاة لا وسوسة فیها فانّها لا تقبل، لأنّ الیهود و النصاری لا وسوسة لهم.
و قال علی بن ابی طالب (ع): «الفرق بین صلوتنا و صلاة اهل الکتاب الوسوسة، لأنّ الشّیطان فرغ منهم و من عملهم».
ابو بکر وراق گفت: لیس للشّیطان مع الکفّار عمل، لأنّهم وافقوه، و المؤمن یخالفه، و المحاربة تکون مع المخالف.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الآیة مضی تفسیره.
قوله: لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ الأمانیّ، الأکاذیب. معناه: لیس بأکاذیبکم و لا أکاذیب اهل الکتاب، و این آن بود که میان جهودان و میان قومی از عرب در سخن مباهات رفت. جهودان گفتند: ما بهیم از شما، کتابنا قبل کتابکم، و نبیّنا قبل نبیّکم. این جواب ایشان را آمد. و یقال: هی من تمنّیت ای اشتهیت. معنی آنست که نه بآرزوهای شما است، و نه بآرزوهای اهل کتاب.
مجاهد گفت که قریش گفتند: لا نبعث و لا نحاسب، و قالوا: لا جنّة و لا نار، و جهودان گفتند: لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیَّاماً مَعْدُودَةً، و قالوا نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ.
ربّ العالمین بجواب هر دو قوم این آیت فرستاد.
و اسم لیس مضمر است، المعنی: لیس ثواب اللّٰه بأمانیّکم و لا امانیّ اهل الکتاب.
میگوید: ثواب و نواخت خدای و دخول بهشت نه بآرزوی شما است، و نه بآرزوی اهل کتاب، لکن بایمانست و عمل صالح، چنان که در آیت پیش گفت: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً، باز نمود که کار دین را بنا به آرزو نیست. مصطفی (ص) گفت: «لیس الدّین بالتّمنّی و لا بالتّحلّی».
و قال (ص): «العاجز من اتّبع نفسه هواها و تمنّی علی اللّٰه».
مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ گفته‌اند: این جزا درین جهان است، یعنی آن رنجها که بگناهکار رسد در دنیا. و درین معنی خبرها است از مصطفی (ص): قال ابو بکر الصدیق: یا رسول اللّٰه کیف الصّلاح بعد هذه الآیة؟ فقال النّبیّ (ص): «أیّة آیة»؟ فقال: یقول اللّٰه عزّ و جلّ: لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ، ما عملنا جزینا به. فقال له النّبیّ (ص): «غفر اللّٰه لك یا أبا بکر! أ لست تمرض؟ الست تنصب؟ أ لیس یصیبك الّلأواء» قال: بلی. قال: «فهو ما یجزون به».
و بروایتی دیگر ابو بکر صدیق گفت: و ایّنا لم یعمل سوء، و انّا لمجزیّون بکلّ سوء عملنا. فقال النبی (ص): «امّا انت یا أبا بکر و اصحابك المؤمنون فتجزون بذلك فی الدّنیا، حتّی تلقوا اللّٰه، و لیست لکم ذنوب، و امّا الآخرون فتجمع ذنوبهم حتّی یجزوا بها یوم القیامة».
عطا گفت: آن روز که این آیت فرو آمد ابو بکر گفت: هذه قاصمة الظّهر یا رسول اللّٰه. فقال النّبیّ (ص): «انّما هی المصیبات تکون فی الدّنیا».
ابو هریرة گفت: آن روز که این آیت فرو آمد جماعتی یاران نشسته بودیم، چون بشنیدیم همه بگریستیم، و

اندوهگن شدیم، گفتیم: یا رسول اللّه! باقی نگذاشت این آیت، یعنی از وعید. رسول خدا گفت: «اما و الّذی نفسی بیده انّها لکما انزلت، و لکن ابشروا و قاربوا و سدّدوا، انّه لا یصیب احدا منکم مصیبة فی الدّنیا الّا کفّر اللّه بها خطیئته حتّی الشّوکة شاکت احدکم فی قدمه».

حسن گفت: این آیت در شأن کفّار آمدکه ربّ العالمین مؤمن را به بدکرداری جزا نکند، بلکه وی را بکردار نیکو جزا دهد، و سیّئات وی درگذارد، چنان که گفت: لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ. جایی دیگرگفت: وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ. و دلیل برین قول آنست که در آخر آیت گفت: وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً اگرکسی را نه در قیامت یار باشد و نه دوست، جزکافر نبود، که ربّ العزّة مؤمنانرا گفته که ولیّ ایشانم: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و ضمان نصرت کرده در هر دو سرای، وگفته: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ الآیة گفته‌اندکه چون آیت آمدکه مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ، اهل کتاب با مؤمنان گفتند که: ما با شما یکسانیم بحکم این آیت، و شما را بر ما فضل نیست. ربّ العالمین مؤمنانرا بر ایشان فضل نهاد و گرامی کرد باین آیت دیگر: وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

مکی و بصری و ابو بکر يَدْخُلُونَ بضمّ یا و فتح خا خوانند، علی اسناد الفعل الی المفعول به، و هو من الادخال، لا من الدّخول، لأنّهم لا یدخلونها حتّی یدخلوها، فلفظ الادخال اولی، و معنی آنست که در آرند ایشان را در بهشت. باقی بفتح یا و ضمّ خا خوانند، علی اسناد الفعل الی الدّاخلین، لأنّهم اذا دخلوها دخلوها، یعنی در شوند ایشان در بهشت.

وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً و هی النّقرة الّتی تکون فی ظهر النّواة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً الآیة عزیز است و عظیم، خدای یگانه وکردگار داننده، تاونده با هر کاونده، و بهیچ هست نماننده. بی‌شریك و بی انباز، و بی‌نظیر و بی‌نیاز. چنوکس نه، و هیچ کس بجای او بس نه. درکردگاری قدیر، و درکاررانی بی‌مشیر، در پادشاهی بی‌وزیر، و در خدایی بی‌نظیر. آفریننده جهانیان، و دارنده همگان، دشمنان و دوستان. احوال بندگان را مدبّر، وکار عالم را مقدّر. نه در تدبیر او سهو آید، نه در تقدیر او لغو آید. هرکسی را بر آنجاست که وی نشاند، و هر دلی را آن نثارکه وی فشاند. هر یکی بر آن رنگ که وی رشت، و در هر دل آن رست که وی کشت. یکی را بآب عنایت شسته، و بمیخ قبول وابسته، و چراغ معرفت وی از نور اعظم بر افروخته، و راهش روشن کرده. یکی را بتیغ هجران خسته، و بمیخ ردّ وابسته، و نموده شیطان برو آراسته، و بر پی بتان داشته، و از وی این خبر بازداده که: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً، وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً. لَعَنَهُ اللَّهُ.

عجب کاریست! کسی تراشیده خویش پرستد، یا مصنوع خویش بمعبودی گیرد، اگر بغیر اللّه معبودی روا بودی، کافر معبود بت بایستی، نه بت معبود کافر.

زیرا که بت مصنوع کافر است، و وی صانع، و صانع معبود باید نه مصنوع. چون کافرکه صانع بت است، و با عقل و اختیار است، دعوی معبودی نمیکند، محال بود بتی راکه نه حیات دارد، و نه سمع، و نه بصر، نه عقل، نه اختیار، که معبود بود.

در ابتداء اسلام برکافران هیچ چیزصعب‌تر از آن نبود که مصطفی (ص) گفتی: خدای عالم یکیست، کردگار جهانیان یکی است. ایشان میگفتند: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ. چیزی بس عجب است آنچه محمد (ص) میگوید، که خدای یکیست، یك خدای کار همه جهان چگونه راست دارد؟ ما را در مکه سیصد و شصت بت است، وکار مکه تنها راست نمیتوانند داشت.

ربّ العزّة ايشان را بحجّت جواب داد، گفت: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ. او خداوندى است كه شب تاريك آفريد، و روز روشن، و آفتاب درخشنده و ماه تابنده رخشنده، شب يكى تاريكى او همه عالم را بسنده، روز يكى روشنايى او همه عالم را بسنده. آفتاب يكى طباخى او همه عالم را بسنده. ماه يكى صباغى او همه عالم را بسنده. چه عجب اگر خالق يكى و قدرت او همه عالم را بسنده، و علم وى هر جايى رسنده: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ؟

خواجه‌اى مخلوق كه بنده‌اى دارد، و ملك وى بود، نه روا باشدكه آن ملك وى شود، چنانستى كه ربّ العزّة گفتى: بت ملك من، و زمين ملك من، ملك من در ملك من، چون بود انباز من؟ چندين جايگه در قرآن از عيبهاى بتان برگفته، و بى صفتى در ايشان نشان كرده كه:أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بها أَمْ لَهُمْ أَيْد يَبْطِشُونَ بها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بها الآية. كسى كه صفت كمال ندارد خدايى را چون شايد؟ جاى ديگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ. جايى ديگرگفت: إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ. اگر بوقت درماندگى كافر بت را خواند، بت آن دعاء وى نشنود، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ! ور صورت بستى كه بشنيدى، نتوانستى كه اجابت كردى.

حصين خزاعى پدر عمران حصين روزى پيش مصطفى (ص) در آمد، و آن روز هنوز مشرك بود، رسول خدا گفت: يا حصين! كم تعبد اليوم الها؟

امروز چند خداى دارى؟ حصين گفت: هفت دارم، يكى بر آسمان، و شش در زمين. گفت: «فايّهم تعدّه ليوم رغبتك و رهبتك؟

روز رغبت و رهبت را و روز حاجت و ضرورت را كداميكى دارى؟ چون نيازت بود و اندوهت بودكدام يكى را خوانى؟ وكاشف غم و قاضى حاجت كدام يكى را دانى؟ گفت: الّذى فى السّماء، آن يكى كه بر آسمانست.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ الآية حوالت اضلال كه بر ابليس آمد از روى سبب آمد، ور نه ابليس را خود ابليس كه بود، بلى وسوسه مينمايدكه پيشه وى اينست، آن گه از پى وسوسه ربّ العزّة ضلالت آفريند. كه ضلالت و هدايت و سعادت و شقاوت از خدا است: مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَد وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً.

آن گه عاقبت و سرانجام و مآل و مرجع هر دو فرقت يادكرد، قسم ضلالت رگفت: أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ، و قسم هدايت را گفت: سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا.

٢٠ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً وكيست نيكو دين‌تر، مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ از آنكه روى خود فرا خدا كرد؟، وَ هُوَ مُحْسِنٌ و آن گه با آن نيكوكار بود، وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ و بر پى ملّت ابراهيم ايستاد، حَنِيفاً آن مسلمان پاك دين، وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا (١٢٥) و اللَّه ابراهيم را دوست گرفت.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدايراست هر چه در آسمان و زمين چيز است، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحِيطاً (١٢٦) و خداى بهمه چيز دانا است داناى هميشه‌اى.

وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ مى‌پاسخ پرسند از تو دركار زنان، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ گوى كه خداى پاسخ ميكند شما را دركار ايشان، وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ و آنچه بر شما ميخوانند، فِي الْكِتابِ درين نامه، فِي يَتامَى النِّساءِ دركار دختران پدر مردگان، اللَّاتِي لا تُؤْتُونَهُنَّ آنان كه ايشان را نميدهيد، ماكُتِبَ لَهُنَّ آنچه واجب نبشته‌اند ايشان را، وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ و رغبت نميكنيدكه بزنى كنيد ايشان را، وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ و از تو مى‌فتوى پرسند زبون گرفتگان ازكودكان، وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ و ميفرمايد اللَّه شما راكه يتيمان را بداد بپاى ايستيد، وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه كنيد از نيكى، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً (١٢٧) اللَّه بآن دانا است هميشه‌اى.

وَ إِنِ امْرَأَةٌ و اگر زنى بود، خافَتْ مِنْ بَعْلِها كه از شوى خويش دانسته و ديده باشد، نُشُوزاً باز نشستى، أَوْ إِعْراضاً

یا روی گردانیدنی، فَلا جُناحَ عَلَيْهِما نيست بر ايشان تنگيی، أَنْ يُصْلِحا كه با هم آشتی سازند، بَيْنَهُما صُلْحاً ميان يكديگر بر خير، وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ و آشتی به، وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ و حاضركرده‌اند مردمان را بدريغ داشتن خويشتن را از ناكامی، وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا و اگر بنيكويی در آئيد، از بيداد بپرهيزيد، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (١٢٨) اللَّه بآنچه شما ميكنيد دانا است آگاه هميشه‌ای.

وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ و نتوانيدكه دادكنيد ميان زنان، وَ لَوْ حَرَصْتُمْ و هر چندكوشيد و خواهيد، فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ لكن همه كششی مكنيد، فَتَذَرُوها كه آن زن را فروگذاريد، كَالْمُعَلَّقَةِ چون آويخته، وَ إِنْ تُصْلِحُوا و اگر نيك در آئيد و بآشتی گرائيد، وَ تَتَّقُوا و از جور پرهيزيد، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (١٢٩) خدای مهربانست و آمرزگار هميشه‌ای.

وَ إِنْ يَتَفَرَّقا ور پس از هم ببرند، يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ بی نيازكند خدای هر دو را از يكديگر از فراخی خويش، وَكانَ اللَّهُ واسِعاً و خدای بی‌نياز است توانگر، فراخ دار فراخ بخش، حَكِيماً (١٣٠) دانا است هميشه‌ای.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماوات وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدايراست هر چه در آسمان و زمين چيز است وكس، وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا و اندرزكرديم، الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ ايشان راكه پيش از شما كتاب دادند، وَ إِيَّاكُمْ و شما را هم اندرز كرديم، أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ كه از خشم و عذاب خدای بپرهيزيد، وَ إِنْ تَكْفُرُوا و اگركافر شيد، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماوات وَ ما فِي الْأَرْضِ خدای راست هر چه در آسمان و زمين چيز است، وَكانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيداً (١٣١) و خدای بی‌نياز است توانگری ستوده هميشه‌ای.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدای راست هر چه در آسمان و زمين چيز است وكس، وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (١٣٢) و نيك بسنده وكارسازكه اوست.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ اگر خواهد شما را ببرد ای مردمان! وَ يَأْتِ بِآخَرِينَ و ديگران آرد، وَكانَ اللَّهُ عَلى ذلِكَ قَدِيراً (١٣٣) و اللَّه بر آن توانا است هميشه‌ای.

مَنْ كانَ يُرِيدُ ثَوابَ الدُّنْيا هركه پاداش اين جهان ميخواهد، فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ بنزديك خدای است پاداش اين جهانی و پاداش آن جهانی، وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً بَصِيراً (١٣٤) و اللَّه شنوای است بينای هميشه‌ای.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدند، كُونُوا قَوَّامِينَ بر استاد داريد، بپای ايستيد، بِالْقِسْطِ براستكاری و داد دهی، شُهَداءَ لِلَّهِ وگواهان بودن خدای را براستی، وَ لَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ ور همه بر نفس شما بود، أَوِ الْوالِدَيْنِ يا بر پدر و مادر بود، وَ الْأَقْرَبِينَ يا بر خويشان، إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا اگر توانگر بود، أَوْ فَقِيراً يا درويش بود، فَاللَّهُ أَوْلى بِهِما كه خدای اوليتر بهر دو، فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى بر پی بايست خود مايستيد، أَنْ تَعْدِلُوا كه داد نكنيد، وَ إِنْ تَلْوُوا و اگر دركار شويد، أَوْ تُعْرِضُوا يا روی گردانيد، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (١٣٥) خدای بآنچه شما ميكنيد دانا است و آگاه هميشه‌ای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً ای: احكم دينا ممّن اخلص عمله للّه، و فوّض امره اليه، وَ هُوَ مُحْسِنٌ ای: موحّد للّه، محسن الى خلقه، وَ اتَّبَعَ دين اللّه الّذى بعث به محمدا. ميگويد: كيست ديندار و پسنديده‌تر از آن كس كه عمل خود از شرك و ريا پاك كند، وكار خود باللّه بازگذارد، و اللّه را كارساز وكار ران خود داند؟ و آن گه با خلق خدا نيكوكار بود و مهربان، بر پی آن دين ايستدكه محمد را بآن دين فرستاد، و آن دين ابراهيم است و ملّت وی. ملّت ابراهيم در ملّت محمد داخل است. هركه بملّت محمد اقرار دهد، اتّباع ملّت ابراهيم كرد.

ابن عباس گفت: اقرار دادن به كعبه، و نمازكردن بآن، و طواف كردن گرد آن، و سعی ميان صفا و مروه، و رمی جمرات، و حلق رأس، و جمله مناسك از دين ابراهيم است. هركه نماز سوی كعبه كرد، و باين صفات اقرار داد، اتّباع ملّت ابراهيم كرد. و اين در شأن ابو بكر فرو آمد بقول بعضی مفسّران.

حَنِيفاً حال عن ابراهيم، او عن الضّمير فی وَ اتَّبَعَ، و معناه: مائلا عن جميع الأديان.
وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا ابن عباس گفت: ابراهيم مهماندار بود، خانه بر سر راه داشتی، تا هرکسی که بر وی گذشتی، وی را مهمان کردی. پس يك سال مردمان را قحط رسيد، از ابراهيم طعام طلب کردند، و ابراهيم را عادت بود که هر سال بار از مصر آوردی، از نزديك دوستی که در مصر داشت. غلامان را و شتران را فرستاد نزديك وی، بار خواست، و بار نبود آن سال، که ايشان را هم قحط رسيده بود. شتران را تهی بازگردانيدند، تا بهامونی رسيدندکه پر از ريگ بود، آن چاکران ابراهيم با خود گفتند: اگر اشترانرا بازگردانيم بی‌بار، نه خوب بود، و دشمن را شماتت بود. درايستادند و غرارها پر از ريگ کردند. چون بر ابراهيم رسيدند قصّه با ابراهيم بگفتند، و ابراهيم دلتنگ شد، که مردم را اميدوارکرده بود، و دل بر آن نهاده که اکنون طعام رسد. و ساره در آن حال خفته بود، و ازين قصّه خبر نداشت. پس ابراهيم در خواب شد از دلتنگی، و ساره بيدارگشت، و پرسيدکه غلامان ما رسيدند از مصر؟ و بار آوردند؟ گفتند: آری رسيدند. ساره سر آن بار بگشاد، آرد سفيد نيکو ديد. خبّازان را بفرمود تا در پختن ايستادند. چون ابراهيم (ع) بيدارگشت، بوی طعام بوی رسيد، گفت: يا سارة من اين هذا الطّعام؟ ازکجا آمد اين طعام؟ گفت: اين آنست که از نزديك خليل تو آن دوست مصری آوردند. ابراهيم فضل وکرامت خدای بر خود بدانست وگفت: اين از نزديك خليل من اللَّه است، نه از نزديك خليل مصری. ابن عباس گفت: آن روز ربّ العزّة ابراهيم را دوست خوانده، و او را خليل خود خواند. وگفته‌اند: آن روزکه فريشتگان در پيش ابراهيم شدند، بر صورتهای غلامان نيکو روی، ابراهيم پنداشت که ايشان مهمانان‌اند، گوساله فربه بريان کرد، و نزديك ايشان آورد، آن گه گفت: بخوريد بدو شرط: يکی آنکه چون دست بطعام بريدگوئيد: «بسم اللَّه»، و چون از طعام فارغ شويد، گوئيد: «الحمد للَّه». جبرئيل گفت: يا ابراهيم! سزاواری که اللَّه ترا دوست خودگيرد، و خليل خود خواند.
گفت آن روز ربّ العزّة او را خليل خود خواند. وگفته‌اند: ملك الموت بصورت جوانی در سرای خليل شد، و خليل او را نشناخت، گفت بدستوری که درين سرای آمدی؟
ملك الموت گفت: بدستوری خداوند سرای. پس ابراهيم او را بشناخت، آن گه ملك الموت گفت: يا ابراهيم! خدای بنده‌ای را از بندگان خود بدوست گرفت.
ابراهيم گفت: آن‌کدام بنده است، تا من او را خدمت کنم تا زنده باشم؟
ملك الموت گفت: آن بنده تويی يا ابراهيم. گفت: بچه خصلت مرا دوست گرفت؟
و خليل خواند؟ گفت: بأنّك تعطی و لا تأخذ.
روی عبد اللَّه بن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «يا جبرئيل لم اتّخذ اللَّه ابراهيم خليلا؟» قال: «لاطعامه الطّعام يا محمد»، و روی ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «اتّخذ اللَّه ابراهيم خليلا، و موسی نجيّا، و اتّخذنی حبيبا، ثمّ قال: و عزّتی لاؤثرنّ حبيبی علی خليلی و نجيّی»، و قال (ص): «لوكنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا، و انّ صاحبكم خليل اللَّه»، يعنی نفسه.
امّا خليل از روی لغت آن دوست است که در دوستی وی هيچ خلل نبود.
ابراهيم خليل است، يعنی که اللَّه او را برگزيده و دوست داشت، دوستی تمام، که در آن هيچ خلل نه، و روا باشد که معنی خليل، فقير بود، زيرا که خلّت حاجت و فاقت باشد. يقال: سدّ خلّته‌ای حاجته. قال زهير يمدح هزن بن سنان:

و ان اتاه خليل يوم مسغبة يقول لا غائب مالی و لا حرم

خليل ای فقير، و ابراهيم، خليل اللَّه، لأنّه فقير الی اللَّه، محتاج اليه، لا حاجة له الی غيره.
ترسايی از شيخ ابو بكر وراق ترمدی سؤال کرد، گفت: چرا جائز است خدای را جلّ جلاله ابراهيم را دوست

گیرد؟ و جائز نمیداریدکه عیسی را فرزندگیرد؟
ابو بکر وراق جواب دادکه: فرزند اقتضاء جنسیّت کند، و خدای را جنس نیست، و دوستی اقتضاء جنسیّت نکند. نه‌بینی که کسی اسبی دوست دارد، یا جوهری دوست دارد، یا جامه، یا بنائی، وزین هیچ چیز بفرزندی نگیرد، تا بدانی که فرزند اقتضاء تجانس کند، و لا جنس له جلّ جلاله. ترسا چون این سخن بشنید مسلمان گشت، و بدین اسلام در آمد.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ یختار منها ما یشاء و من یشاء، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطاً احاط علمه بجمیع الأشیاء.
وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ الآیة سبب نزول این آیت آن بود که عرب در زمان جاهلیّت نه زنان را از میراث چیزی میدادند و نه کودکان را، بلکه مردان را میدادند، مهینان ایشان را. ربّ العزّة درین آیت نصیب زنان و نصیب کودکان از میراث بایشان الحاق کرد، و بداد فرمود. و نیز دختران یتیم میبودند با مال و بصورت زشت، که اولیاء ایشان از بهر زشتی صورت نمی‌خواستندکه ایشان را بزنی کنند، و ایشان را بکسی نمیدادند، و در خانه میداشتند از بهر مال که داشتند، بامید آنکه مگر بمیرند، و مال ایشان بمیراث برگیرند.
سدی گفت: این در شأن جابر عبد اللَّه فرو آمد، که دختر عمّی داشت، یتیمه و نابینا بود، و بصورت زشت. جابر گفت: یا رسول اللَّه! بآن صفت که وی است میراث گیرد؟ رسول خدا گفت: نعم، گیرد. پس میراث که وی را بود بوی داد. آن گه او را در خانه میداشت، و بزنی بکس نمیداد، از بیم آنکه شوهر و فرزندان وی مال بمیراث برند، و خود بزنی نمیکرد که جمال نداشت، وگوش بر آن نهاده که تا بمیرد، و آنچه هست از مال وی بمیراث برگیرد. ربّ العالمین این آیت فرستاد: وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ ای یستعرفونك. و الفتیا و الفتوی لغتان، و هو تعریفك الأمر، افتانی ای عرّفنی. میگوید: از تو فتوی میپرسند و فتوی میخواهند درکار زنان، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ
موضع «ما» رفع است، المعنی: اللَّه یفتیکم فیهنّ.
وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ ایضا، یفتیکم فیهنّ. میگوید: اللَّه فتوی میکند و قرآن فتوی میکند، و آن آنست که در اوّل سورة گفت: وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ.
ما كُتِبَ لَهُنَّ یعنی فرض لهنّ من المیراث. وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ یعنی: و ترغبون عن أن تنکحوهنّ لدمامتهنّ.
وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ این در موضع خفض است، عطف علی قوله فِيهِنَّ، یعنی قل اللَّه یفتیکم فیهنّ، و فی المستضعفین من الولدان. و قیل عطف علی قوله: فِي يَتامَى النِّساءِ، المعنی: فی یتامی النّساء و فی المستضعفین من الولدان الّذین لا تورثونهم.
وَ أَنْ تَقُومُوا ای: و یفتیکم ان تقوموا للیتامی، بِالْقِسْطِ ای بالعدل فی میراثهم و مالهم و نکاحهم. قیل: نزّلت فی ام کحة و بناتها علی ما سبق شرحه فی صدر السورة.
قال ابن عباس و عائشة: ما كُتِبَ لَهُنَّ، یعنی الصّداق، و المعنی: لا تؤتونهنّ صداقهنّ، و ترغبون فی نکاحهنّ لجمالهنّ و ما لهنّ، و قیل: فی المستضعفین هم العبید و الاماء، ای أحسنوا الیهم، لا تکلّفوهم ما لا یطیقون.
وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ ممّا امرتم به من قسمة المواریث، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً فیجزیکم به.
و روایت کنند از براء عازب که آخرتر آیتی که از آسمان فرود آمد این آیت بود، و آخرتر سوره‌ای سورة براءة.
وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً الآیة سعید جبیر گفت: مردی زنی داشت، و آن زن پیرگشته بود، و از آن مرد فرزندان داشت. مرد خواست که وی را طلاق دهد، و زنی دیگر از آن نیکوتر بخواهد. آن پیر زن گفت: مرا طلاق مده، و با فرزندان بگذار، و قسمت کن مرا اگر خواهی باختیار خویش در کم و بیش، و اگر خواهی قسمت مکن از بهر من، که روا بود اندی که در نکاح تو بمانم. مرد گفت: چنین کنم، پیش رسول خدا شد، و این

حال بگفت.
رسول خدا جواب دادکه: اللّٰه سخن تو شنید، و اگر خواهد اجابت کند. پس ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد. گویند این مرد رافع بن خدیج الانصاری بود، و زن وی خویلة بنت محمد بن مسلمة الانصاری.
وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ ای علمت و رأت، مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً یعنی: یبغضها و یترك مضاجعتها و مباشرتها، و یعرض بوجهه عنها، و یقلّ مجالستها و محادثتها.
میگوید: اگر زنی از شوهر خویش میشناسد و میداند و می‌بیندکه وی را دشمن میدارد، و مباشرت و صحبت وی می‌بگذارد، و روی از وی میگرداند، و با وی ننشیند و حدیث نکند، بر ایشان تنگی نباشدکه با یکدیگر صلح کنند در قسمت و در نفقه. و این چنان باشدکه مرد زن را گوید: تو پیرگشتی و روزگار جوانیت بسر رسید، و من میخواهم که دیگر زنی خواهم، و روزگار قسمت وی بیفزایم، در روز و در شب، تازگی و جوانی وی را. اگر تو بدین خشنودی و رضا میدهی، بر جای خود و بر حال خود در نکاح من میباش، و اگر نه ترا بخشنودی گسیل کنم. پس اگر زن بدین حال و بدین صفت رضا دهد نیکوکار بود و پسندیده، و وی را بر آن اجبار نکنند، و اگر نه که بدون حق خویش رضا ندهد، واجب آید بر شوهرکه حق وی از مقام و نفقه تمام بدهد، یا بنیکویی و احسان وی را روان کند، و وی را برنج وکراهیت ندارد. و مرد اگر وی را دارد، و حقّ وی با کراهیت صحبت تمام بدهد، محسن باشد و ستوده حق، و اللّٰه وی را جزا دهد بر فعل خیر. اینست که اللّٰه گفت: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ كانَ بِهِ عَلِيماً ای یعلمه و یجازیه علیه. امّا بر مباشرت وی را اجبار نکنند، که آن علی الخصوص حق مرد است، چون فروگذارد بر آن اجبار نرود، بخلاف مقام و نفقه که حقّ زنست.
و آنچه ربّ العزّة گفت: وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ، آنست که پیر زن را میدارد بعد از تخییر در نفقه و مقام، بچیزی معلوم صلح کنند. و رسول خدا (ص) با سوده بنت زمعه همین کرد. زنی بود روزگار بوی برآمده و پیرگشته، و رسول خواست که وی را طلاق دهد. سوده گفت: مرا در جمله زنان خود بگذار، تا فردا در قیامت چون مرا حشرکنند، با زنان تو حشرکنند، و من نوبت خویش روز و شب درکار عائشه کردم.
رسول خدا آن از وی بپذیرفت، و چنان کرد.
قرّاء کوفه أَنْ يُصْلِحا خوانند، بضمّ یا وکسر لام بی الف، و هو من الاصلاح.
و در حال تنازع و تشاجر اصلاح استعمال کنند، چنان که تصالح استعمال کنند، تقول: اصلحت بین المنازعین. قال اللّٰه تعالی: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ. و «صلحا» روا بودکه نصب علی المصدر باشد، لأنّ الصّلح اسم للمصدر من اصلحت، کالعطاء من اعطیت، و روا بودکه نصب او بر مفعول به حمل کنی، چنان که گویی: اصلحت ثوبا. باقی «ان یصالحا» خوانند، بفتح یا و لام و تشدید صاد، و بألف، و أصل آن «ان یتصالحا» است، «تا» در صاد مدغم کردند، لتقاربهما فی المخرج، و درین باب تصالح معروف‌تر است.
وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ گفته‌اندکه شحّ زن آنست که شوی خودش دریغ آید از زنی دیگر از مهر او، و شحّ مرد آنست که خویشتنش دریغ آید از زن خویشتن از پیری یا از زشتی بمهر زنی دیگر. و قیل: وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ یعنی الغالب علی نفس المرأة الشّح. غالب آن بودکه زن بخیل باشد و بر مال حریص، چون شوهر وی را ببعضی مال خشنودگرداند، وی نصیب خود از شوهر بتواندگذاشت.
پس گفت: وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا یعنی اگر نیکویی کنید و مفارقت نجوئید، و از میل و جور بپرهیزید، اللّٰه تعالی آگاهست، از احسان و جور شما خبر دارد، و جزاء آن چنان که خود خواهد، دهد.
وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ ای: لن تقدروا ان تسوّوا بینهنّ فی الحبّ، و لو حرصتم علی العدل. معنی آنست که شما اگر چه کوشید و حریص باشید، بر آنکه میان زنان خویش عدل و راستی نگه دارید، در دوستی و مهر نتوانید، که در استطاعت شما نبودکه دلها در دوستی راست دارید، امّا این یکی توانیدکه میل نکنید در نفقه

و در قسمت. چون دو زن دارید یا بیشتر، همه را در نفقه و در قسمت یکسان دارید، و جوان را بر پیر افزونی منهید، که اگر افزونی نهید، آن دیگر را همچون زندانی محبوس فروگذارید، آویخته میان دو حال، نه بی‌شوی و نه با شوی.
حسین فضل گفت، عدل بر دو ضربست: یکی آنست که در استطاعت بنده آید، و یکی نه. امّا آنچه در استطاعت آید آنست که: بنده را فرمودند، آنجا که گفت ربّ العزّة: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ. جای دیگر گفت: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ. و این عدل نقیض جور است که هر دو در توان بنده آید. امّا آنچه در استطاعت و توان بنده نیاید، راست داشتن دل است در مهر و دوستی با همه زنان. و این، بنده را نفرموده‌اند، از آنکه در توان وی نیست. مصطفی (ص) قسمت کرد میان زنان، و عدل و راستی در آن نگه داشت، آن گه گفت: اللهم هذه قسمتی فیما املك فلا تأخذنی فیما لا املك»، و روی انّه قال: «اللهم هذه قسمتی فیما املك و أنت اعلم فیما لا املك».
و از عمر خطاب روایت کنندکه گفت: اللّهمّ امّا قلبی فلا املك، و امّا ما سوی ذلك فارجو ان اعدل. و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «من کانت له امرأتان یمیل الی احدیهما عن الأخری، جاء یوم القیامة و أحد شقّیه ساقط».
و قال انس بن مالك: اذا تزوّج البکر اقام عندها سبعا، و اذا تزوّج الثّیّب اقام عندها ثلاثا.
کسی که بکری بزنی کند، وی را رسدکه در قسمت وی را هفت شبان روز بر زنان دیگر افزونی نهد، و اگر ثیّب باشد سه شبانروز، آن گه بقسمت و عدل میان ایشان باز شود.
و زنان ذمّیّات و آزادگان مسلمانان در قسمت یکسان‌اند، و آزاد زن را دو شب است وکنیزك را یك شب. وَ إِنْ تُصْلِحُوا یعنی: بالعدل فی القسمة بینهنّ، و تَتَّقُوا الجور، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً لما ملت الی الّتی تحبّها بقلبك، بعد العدل فی القسمة.
وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ چون حدیث صلح رفته بود، و ذکر اجتماع بر سبیل جواز، از پس آن در فراق سخن گفت، و رخصت داد، تا اگر آن پیر زن بصلح سر در نیارد، و جز تسویت طلب نکند، از یکدیگر بطلاق جدا شوند، و ربّ العزّة ایشان را وعده دادکه از فضل خویش هر دو را بی‌نیازکند، و روزی دهد: آن زن را از شوی دیگر، و این مرد را از زنی دیگر.
گویند: مردی پیش مصطفی (ص) آمد، و عزب بود، و از تنگی روزی و معیشت شکایت کرد. مصطفی او را گفت که: زنی بخواه تا روزیت فراخ شود. یعنی بحکم این آیت که اللَّه گفت: إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. دیگری آمدکه زن داشت، و از تنگی معیشت و روزی شکایت کرد. مصطفی (ص) گفت او را که: زن طلاق ده تا روزیت فراخ شود. یعنی بحکم این آیت که اللَّه گفت: وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ.
وَكانَ اللَّهُ واسِعاً یعنی: لجمیع خلقه فی الرّزق و الفضل، حَكِيماً فیما حکم و وعظ.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآیة میگوید: خدایراست هر چه در آسمان‌اند از فریشتگان، و هر چه در زمین‌اند از خلقان. وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ امّتهای گذشته‌اند، وکتابداران پیشینه از تورات و انجیل، و هر چه بود ازکتب. وَ إِيَّاكُمْ خطاب امّت محمد است، یعنی ایشان را که پیش از شما کتاب دادند، ایشان را و شما را ای امّت محمد، اندرزکردیم: ایشان را درکتب ایشان، و شما را درکتاب شما یعنی قرآن، أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ یعنی: وحّدوا اللَّه، که خدای را یگانه دانید، و بمعبودی یگانه شناسید. وَ إِنْ تَكْفُرُوا و اگر نکنید، و توحید بپوشید، و جحود آرید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيداً بحقیقت دانیدکه هر چه در هفت آسمان و هفت زمین است، همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بنده وی است، همه ساخته و صنع وی است، و آن گه از طاعت همه بی‌نیاز است، وز ستایش همه پاك ستوده خود است و بی‌نیاز بجلال خود.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكَفى‏ بِاللَّهِ وَكِيلًا ای: دافعا و مجيرا حافظا على خلقه شهيدا.
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ الآية اين خطاب مشركان و منافقان است.
ميگويد: اگر اللَّه خواهد مرگ بر شما گمارد، و همه را نيست گرداند، و باز قومى ديگر آرد از شما مطيع‌تر و بهتر، يعنى مسلمانان و امّت احمد. و همين كرد ربّ العالمين جلّ جلاله، كه در عهد رسول خدا جهان همه كفر و معصيت داشت، پس علم اسلام آشكارا گشت، وكفر با طىّ ادبار خود شد، و جهان همه از نور اسلام روشن گشت.
قال ابو هريرة: لمّا نزلت هذه الآية ضرب رسول اللَّه (ص) ظهر سلمان، فقال: «هم قوم هذا» يعنى: عجم فارس.
مَنْ كانَ يُرِيدُ ثَوابَ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ميگويد: هركه بفرائض اعمال، دنيا خواهد، اللَّه تعالى آنچه خواهد از دنيا بوى دهد، يا آنچه خواهد از وى دفع كند در دنيا، امّا در آخرت وى را هيچ ثواب نبود. و هر كه بفرائض اعمال ثواب آخرت خواهد، ربّ العالمين آنچه وى را بكار آيد از دنيا بوى دهد، و آنچه بنده خواهد از جلب منفعت و دفع مضرّت از وى باز نگيرد، و آن گه وى را در آخرت نصيب بود بهشت جاودان و نعمت بيكران، ربّ العالمين بر نيّت آخر، هم دنيا دهد، و هم عقبى، امّا بر نيّت دنيا آخرت ندهد. رسول خدا گفت: «المؤمن نيّته خير من عمله، و عمل المنافق خير من نيّته، وكلّ يعمل على نيّته».
قيل: هذه الآية وعيد للمنافقين، و قيل: حضّ على الجهاد، و ثواب الدّنيا هو الغنيمة بالجهاد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ مفسّران گفتند: اين آيت در شأن مردى آمد كه بنزديك وى گواهى بود بر پدر وى، و ميترسيد كه اگر آن گواهى بدهد، اجحافى باشد بمال وى، و درويشى وى بيفزايد. وگويند كه: در شأن ابو بكر صدّيق فرو آمد كه كسى را بر پدر وى ابو قحافه حقّى بود، و وى گواه بود. ميگويد: اى شما كه مؤمنان‌ايد! كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ اى: قوّالين بالعدل فى الشّهادة، در گواهى دادن گويندگان بعدل باشيد، راستى نگه داريد، گواهى كه دهيد خداى را دهيد، از بهر صاحب حقّ، و باز مگيريد، اگر چه آن گواهى بر نفس شما باشد، يا بر پدر و مادر، يا بر خويش و پيوند، و بدان منگريد كه آن كس كه بر وى گواهى ميدهيد، توانگرست يا درويش: توانگر را از بهر توانگرى محابا مكنيد، و بر درويش از بهر درويشى نبخشائيد، كار هر دو باللّه فرو گذاريد، كه اللَّه بديشان از شما سزاوارتر، و آنچه اللَّه ايشان را خواهد نيكوتر.
فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى‏ أَنْ تَعْدِلُوا شما بر پى دل خواست خود مرويد، تا جور كنيد و از حق بگرديد. «و ان تلوا» بيك واو و ضمّ لام قراءت شامى و حمزه است، از ولى يلى ولاية، يقال: و ليت الشي‏ء اذا تولّيته، و اقبلت عليه، فولاية الشّى‏ء اقبال عليه، و هو خلاف الاعراض عنه. و المعنى: ان تقبلوا او تعرضوا. باقى قرّاء إِنْ تَلْوُوا خوانند بدو واو و سكون لام، من لوى يلوى ليّا، و هو من لىّ القاضى و اعراضه لأحد الخصمين على الآخر، او من لىّ الشّهادة، و هو تحريفها، او من لىّ الغريم، و هو مدافعته و مماطلته. يقال: لويته حقّه اى دافعته، چون از مدافعت بود معنى آن باشد كه: و ان تدافعوا فى اقامة الشّهادة او تعرضوا عنها فتكتموها.
ميگويد: اگر درگواهى دادن مدافعت كنيد، و روزگار در پيش افكنيد، يا خود انكاركنيد، و پنهان داريد، و از آن اعراض كنيد. معنى ديگر: «و ان تلوا» و اگر بپيچانيد گواهى و سخن، أَوْ تُعْرِضُوا يعنى عن اللَّه، و تقوموا بالشّهادة، يا روگردانيد از پيچ وگواهى بدهيد، هر چون كه كنيد اللَّه بدان دانا است و آگاه، يجازى المحسن باحسانه و المسى‏ء باساءته.
ابن عباس گفت: اين آيت در شأن قاضيان آمد كه پيچ در روى خويش آرند، و از يك خصم اعراض كنند. مصطفى (ص) چون اين آيت فرو آمد، گفت: «من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليقم شهادته على من كانت، و من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فلا يجحد حقّا هو عليه، و ليؤدّه عفوا و لا يلجئه الى سلطان و خصومته، ليقتطع بها حقّه، و انّما رجل خاصم الىّ فقضيت له على اخيه بحقّ ليس هو له عليه، فلا يأخذه و انّما أقطع له قطعة من

جهنّم».
و قيل لعمار بن ياسر: ایّ النّاس احكم؟ قال: الّذی يحكم للنّاس كما يحكم لنفسه، و قال ابن عباس (رض): انّما ابتلی سليمان بن داود بما ابتلی به، لأنّه تقدّم اليه خصمان، فهوی أن يكون الحقّ لاحديهما. و قال عبد اللَّه بن عمر: جاء خصمان الی عمر، فجلسنا اليه، و فی قلبه علی احد الخصمين شیء، فأقامهما، ثمّ جلسا مرّة اخری، فأقامهما، ثمّ جلسا اليه الثّالثة، ففصل بينهما، و قال: انّهما جلسا الیّ و فی قلبی علی احد الخصمين شیء، فكرهت ان افضل الحكم علی ذلك، فأقمتهما، ثمّ جلسا الثّانية، و قد ذهب بعض ما فی قلبی، فأقمتهما ثمّ جلسا الثّالثة، و لا ابالی لأیّ الخصمين كان، فقضيت.
وَ لَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ اگر كسی گويد: شهادت بر خويشتن چونست؟ جواب آنست كه: حق ديگری بر خود واجب شناسد، و بدان اقرار دهد. ابن عباس گفت: امروا ان يقولوا الحقّ و لو علی انفسهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ الآية ربّ العالمين خدای جهانيان، وكردگار نهان دان، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته، درين آيت مخلصان را ميستايد، و اخلاص در اعمال ميپسندد. و اوّل كسی كه جامه اخلاص در سركعبه عمل كشيد مصطفی بود كه گفت: «انّما الأعمال بالنّيّات».
اين روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر، چنان كه گوهر، بی كسوت رنگ، سنگی باشد بی‌قيمت، عمل بی‌اخلاص جان كندنی است بی‌صواب.
معروف كرخی قدّس اللَّه روحه خويشتن را بتازيانه زدی، وگفتی: يا نفس اخلصی تخلصی، اخلاص كن تا خلاص يابی. گفته‌اند: علم تخم است، و عمل زرع است، و آب آن اخلاص. كار اخلاص دارد، و رستگاری در اخلاص است، و سعادت ابد در اخلاص است، امّا اخلاص خود عزيز است، نه هر جايی فرود آيد، نه بهركسی روی نمايد.
ربّ العزّة گفت: سرّ من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی.
در بنی اسرائيل عابدی بود، وی را گفتند: در فلان جايگه درختی است كه قومی آن را ميپرستند. آن عابد را از بهر خدا و تعصّب دين خشم گرفت، از جای برخاست، تبر بر دوش نهاد، و رفت تا آن درخت از بيخ بردارد، و نيست گرداند.
ابليس بصفت پيری براه وی شد، از وی پرسيدكه كجا ميروی؟ گفت: بفلان جايگه تا آن درخت بركنم. گفت: رو بعبادت خود مشغول باش، كه اين از دست تو بر نخيزد، با وی بر آويخت، ابليس بافتاد، و عابد بر سينه وی نشست. ابليس گفت: دست از من بازگير، تا ترا يك سخن نيكو بگويم. دست از وی بداشت. ابليس گفت: ای عابد خدای را پيغامبران هستند، اگر اين درخت بر ميبايدكند، پيغامبری را فرمايد تا بركند، ترا بدين نفرموده‌اند. عابدگفت: نه، كه لا بد است بركندن اين درخت.
و من ازين كار بازنگردم تا تمام كنم. ديگر باره بهم بر آويختند، و عابد به آمد، و ابليس بيفتاد. ابليس گفت: ای جوانمرد! تو مردی درويشی، و مؤنت تو بر مردمان است، چه باشدكه اين كار در باقی كنی كه بر تو نيست، و ترا بدان نفرموده‌اند، و من هر روز دو دينار در زير بالين توكنم، هم ترا نيك بود هم عابدان ديگر را، كه بر ايشان نفقه كنی. عابد درين گفت وی بماند. با خود گفت: يك دينار بصدقه دهم، و يك دينار خود بكار برم بهتر از آنكه اين درخت بركنم، كه مرا بدين نفرموده‌اند، و نه پيغامبرم، تا بر من واجب آيد. پس باين سخن بازگشت. ديگر روز بامداد دو دينار ديد در زير بالين خود. برگرفت. روز ديگر همچنين تا روز سيوم كه هيچ چيز نديد. خشم گرفت. تبر برداشت، و رفت تا درخت بركند، ابليس براه وی آمد، وگفت: ای مرد ازين كار برگرد كه اين هرگز از دست تو بر نخيزد. بهم بر آويختند، و عابد بيفتاد، و بدست ابليس عاجزگشت، و ابليس قصد هلاك وی كرد.

عابدگفت: مرا رها کن تا بازگردم، لکن با من بگوکه اوّل چرا من به آمدم، و اکنون تو به آمدی؟ گفت: از آنکه در اوّل از بهر خدای برخاستی، و دین خدای را خشم گرفتی، ربّ العزّة مرا مسخّر توکرد. هرکه برای خدا باخلاص کاری کند، مرا بر وی دست نبود. اکنون از بهر طمع خویش و از بهر دنیا خشم گرفتی، تابع هوای خود شدی، لا جرم بر من برنیامدی، و مقهور من گشتی.

مصطفی (ص) را پرسیدندکه اخلاص چیست؟ گفت: آنکه گویی: ربّی اللَّه، ثم تستقیم کما امرت.

وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ واسطی گفت: و هو محسن، معنی آنست که: و هو یحسن ان یسلم وجهه للَّه. میگوید: راه پاك و دین نیکو آن کس راست که روی خود فرا حق کند، و نیك داند و شناسد این روزی فرا حق کردن، و اخلاص بجای آوردن که نه هرکسی که بدرگاه سلطان رسد، وی ادب حضرت شناسد.

آن گه گفت: وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً اشارتست بدانکه این حالت ابراهیم (ع) است که روی بحق نهاد، و ادب حضرت بجای آورد، خود را نصیبی نگذاشت. همه درباخت: هم نفس، و هم مال، و هم فرزند. نفس خود درباخت رضاء حق را، فرزند درباخت اتّباع فرمان او را، و مال درباخت شفقت بر خلق او را. لا جرم ربّ العزّة او را بستود، و خلیل خود خواند، گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا

روی انّ اللَّه تعالی اوحی الیه: انت خلیلی و أنا خلیلك، فانظر ان لا اطّلع فی شرك و قد تعلّقت بغیری، فاقطع خلّتك عنّی.

وگفته‌اندکه: چون ربّ العزّة رقم خلّت بر وی کشید، و این ندا در عالم دادکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، فریشتگان آواز بر آوردندکه خداوندا! چه کرد ابراهیم که با وی این کرامت کردی؟ و از جهانیان این تخصیص وی آمد؟ فرمان آمدکه: ای جبرئیل پرهای طاؤسی فروگشای، و از ذروه سدره بقمّه آن کوه رو، و نام ما بسمع او رسان. جبرئیل بیامد، و در پس آن کوه ایستاد، و خلیل را سیصدگله گوسفند بود، با هرگله سگی، و قلاده زرین درگردن وی. جبرئیل آواز بر آوردکه: یا قدّوس!. خلیل از لذّت آن سماع بیهوش گشت، از پای درآمد، گفت: ای گوینده، یك بار دیگر بازگوی، و این گله گوسفند باین سگ و قلاده زرین ترا. جبرئیل یك بار دیگر آواز برآوردکه: یا قدّوس! خلیل در خاك تمرّغ میکرد، و چون مرغ نیم بسمل میگفت: یك بار دیگر بازگوی و این گله دیگر ترا، و أنشد:

و حدّثتنی یا سعد عنه فزدتنی   جنونا، فزدنی من حدیثك یا سعد

همچنین وامی‌خواست، تا سیصدگله همه بداد. آن گه چون همه بداده بود، آن عقدها محکم‌ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز برآوردکه: یا عبد اللّه! یك بار دیگر بازگوی و جانم ترا.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت   چون کار بجان رسید، جان باید باخت.

جبرئیل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی فروگشاد، گفت: اگر قصوری هست در دیده ماست، امّا ترا عشق بر کمالست، بحقّ اتّخذك خلیلا.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ دربن آیات سه جایگه بازگفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، هر جای قومی را تنبیه است، و معنی را مخصوص. اوّل تنبیه عامّه مسلمانان است. دوم تنبیه متعبّدان و متّقیان است. سیوم تنبیه صدّیقان و خاصّگیان است. اوّل عامّه مسلمانان را گفت که: هر چه در آسمان و زمین است همه ملك و ملك من است. همه آفریده و صنع منست. علم من بهمه رسیده، و از همه آگاهم. حقها میان شما واجب کردم، و فرضها باز بریدم. زنان را و یتیمان را و مستضعفان را حقها بجای آرید، و فرموده من بکار دارید، و بمواسات و صلح کوشید. اگر نیك کنید و اگر بد، اگر صلح کنید وگر جنگ، بحقیقت دانیدکه من میدانم و من می‌بینم، که همه آفریده و صنع منست، آفریده و صنع من کی پنهان شود بر من: أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

در آیت دیگر گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الآية شما که عابدان و پرهیزگاران‌اید، یکبارگی همه بکوی تقوی در آئید، و تقوی پناه خود سازید، و از راه شبهت و تهمت برخیزید. این بگفت و بفرمود، آن گه گروهی را توفیق داد، وگروهی را در راه خذلان فروگذاشت، و همه را آگاهی دادکه من بی‌نیازم، نه از طاعت آن موفّق مرا سود، نه از معصیت آن مخذول مرا زیان. هر چه در آسمان و زمین همه ملك و ملك من، همه مقدور و مصنوع من، اگر خواستمی همه موفّق آفریدمی یا همه مخذول. کس را بر من اعتراض نه، و از حکم من اعراض نه.

در آیت سیوم گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا تنبیه صدّیقان و محبّان است، که هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن، همه آن منست، نه بدان آفریدم تا تو روی بدان آری، و دل بر آن نهی، که بس بآن بمانی، و از من باز مانی، لکن بدان آفریدم تا بتو نمایم، و بر نفس تو آرایم. آن گه چون همه بگذاری، و روی بمن آری، همه در خدمت تو آرم، و همه زیر دست توکنم. و این معنی در خبر است: یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمك و حکایت سهل تستری معروفست که: خلیفه روزگار مال فراوان بر وی عرضه کرد، هیچ نپذیرفت. یکی پرسیدکه چرا نپذیرفتی؟ سهل دعا کرد تا ربّ العزّة پرده از دیده آن سائل برداشت، در نگرست یك جهان گوهر و مروارید دید. آن گه گفت: ای جوانمرد! ما را حاجت بمال خلیفه نیست، که همه جهان بفرمان ماست، و خزائن زمین بر ما عرضه می‌کنند، لکن ما خود نمی‌خواهیم.

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی قفس بشکن چو طاؤسان یکی بر پر برین بالا
بر وی جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی گرت سوداء دین دارد قدم بیرون نه از صفرا

۲۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگروید بخدا و برسول وی، وَ الْكِتابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلى رَسُولِهِ و بقرآن که برسول خود فرو فرستاد، وَ الْكِتابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ و بکتابها که از پیش فرو فرستاد بر پیغمبران، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ و هرکه کافر شود بخدا، وَ مَلائِكَتِهِ و فریشتگان وی، وَكُتُبِهِ وکتابهای وی، وَ رُسُلِهِ و رسولان وی، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً (۱۳۶) او بیراه گشت بیراهی دور.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند، ثُمَّ كَفَرُوا بازکافر شدند، ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً پس درکفر بیفزودند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خدای بر آن نیست که ایشان را بیامرزد هرگز، وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا (۱۳۷) و نه بر آنکه ایشان را راه نماید هرگز.

بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ خبرکن منافقان را، بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۳۸) که ایشانراست عذابی دردنمای.

الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ ایشان که کافران را بدوستان میدارند، مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ فرود از مؤمنان، أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ بنزدیك کافران می‌قوّت و عزّت جویند، فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً (۱۳۹) قوّت و عزّت خدایراست بهمگی.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ و فرو فرستاده آمد بر شما درین قرآن، أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ هرگاه که شنوید، آياتِ اللَّهِ آیات و سخنان خدا، يُكْفَرُ بِها که کافر شوند بآن، وَ يُسْتَهْزَأُ بِها و افسوس میکنند بدان، فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ بمنشینید با ایشان، حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ تا آن گه که سخنی دیگر درگیرند جز زان، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ که آن گه چون ایشان بید، إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ وَ الْكافِرِينَ و خدای بهم آورنده کافران و منافقان است.

فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً (۱۴۰) در دوزخ بهم.

الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ ایشان که شما را میکوشند، فَإِنْ كانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ اگر چنانست که شما را جای ظفر بود، قالُوا گویند شما را: أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ نه با شما بودیم؟ وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ و اگرکافران را از شما بهره‌ای بود بظفر یا گزند، قالُوا کافران راگویند أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ نه بر شما دست یافته بودیم؟ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

و شما را ازگرویدگان نگاه داشتیم، فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خدای حکم کند میان شما روز رستاخیز، وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا (۱۴۱) خدای کافران را بر مؤمنان هیچ سبیل و راه دست نداد.
إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ منافقان با خدای می‌فرهیب سازند، وَ هُوَ خادِعُهُمْ خدای فرهیونده ایشانست، وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ و چون بر نماز خیزند، قامُوا كُسالى کاهلان برخیزند، يُراؤُنَ النَّاسَ دیدار مردمان می‌خواهند، وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ و در آن نماز خدای را یاد نکنند، إِلَّا قَلِيلًا (۱۴۲) مگر اندکی.
مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ متردّدان‌اند میان کفر و ایمان، لا إِلى هؤُلاءِ نه با اینان، وَ لا إِلى هؤُلاءِ و نه با ایشان، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللَّه وی را از راه گم کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۱۴۳) وی را حیلتی نیابی.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ کافران را بدوستان ندارید فرود از مؤمنان، أَ تُرِيدُونَ می‌خواهید، أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ که اللَّه را بر خویشتن سازید، سُلْطاناً مُبِيناً (۱۴۴) حجّتی آشکارا.
إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ منافقان در پایه زیرین‌اند از آتش،وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً (۱۴۵) و ایشان را فریادرسی و یاری نیابی.
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر ایشان که توبه کنند، وَ أَصْلَحُوا وکار خود باصلاح آرند، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ و دست باللّه زنند، وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ و دین خویش خدای را پاك کنند، فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ آن گه ایشان با مؤمنان‌اند، وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ و دهد خدای مؤمنانرا، أَجْراً عَظِيماً (۱۴۶) مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ ابن عباس گفت: سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللَّه بن سلام و اسد و اسید پسران کعب، و ثعلبة بن قیس و و یامین بن یامین و برادر زاده عبد اللَّه سلام، سلمه و خواهرزاده وی سلام، اینان مؤمنان اهل کتاب‌اند، پیش مصطفی (ص) شدند، وگفتند: یا رسول اللَّه! ما ایمان میآریم بتو، و بقرآن کتاب تو، و به موسی و بر تورات کتاب وی، و به عزیر، و بیرون ازین هر چه هست ازکتاب و رسل ایمان بدان نیاریم. مصطفی (ص) گفت: نه، که ایمان آرید بخدا و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بهرکتاب که پیش از قرآن فرو آمد. ایشان گفتند: نکنیم. پس ربّ العالمین این آیت فرستاد، میگوید: ای شما که به محمد و بقرآن و به موسی و به تورات گرویدند، آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ باللّه بگروید، و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بهرکتاب که پیش از وی فرو فرستاده آمد: تورات و انجیل و زبور و جز از آن ازکتب و صحف.
پس کفّار اهل کتاب را گفت: ایشان که ایمان نیاوردند، و بخدا کافر شدند و بفریشتگان، یعنی جهودان که به جبرئیل کافر شدند، و بت پرستان گفتند: الملائكة بنات اللَّه. ربّ العزّة جلّ جلاله ایشان را گفت: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً.
چون این آیت فرو آمد، مؤمنان اهل کتاب گفتند: یا رسول اللَّه ما بخدای ایمان آوردیم، و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بر هر رسول وکتابی که پیش از قرآن فرو آمد، و ایمان آوردیم بفریشتگان و روز رستاخیز، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ کما فعلت اليهود و النصارى، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. ضحاك گفت: این آیت در شأن جهودان و ترسایان آمد، و معنی آنست که: ای شما که ایمان آوردید به موسی و تورات و به عیسی و انجیل، به محمد ایمان آرید و بقرآن.
وگفته‌اندکه: علی الخصوص در شأن جهودان آمد، و معنی آنست که ای شما که ایمان آوردید بآنچه اوّل روز فرو فرستادند، ایمان آرید بآنچه آخر روز فرو فرستادند.
و بیان این آیت در آن آیت است که گفت: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ الآية. وگفته‌اند: این آیت خطاب مؤمنان است، و تأویل آنست: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا ای اقیموا و اثبتوا

على الايمان، كقوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ اى: اثبت على ما انت عليه. ميگويد: اى شما كه مؤمنان‌ايد! بر ايمان خويش ثبات نمائيد، و استوار باشيد، از آن بمگرديد.

و گفته‌اند كه خطاب منافقان است، ايشان كه بآشكارا تصديق مينمودند و پنهان تكذيب در دل ميداشتند. ميگويد: اى شما كه بآشكارا ايمان آورديد! در خلوت و در سرّ ايمان آريد. قومى گفتندكه: احتمال كندكه اين خطاب بت‌پرستان باشد، و معنى آن بودكه: اى شما كه ايمان به لات و عزى و طاغوت آورديد! بخدا و رسول ايمان آريد، كه چون لا بدّ ايمان بچيزى ميبايد آورد، بخداى سزا بودكه آرند، و برسول وى، وكتابهاى وى، نه بآنكه در وى نه منفعتست، و نه مضرّت، نه آفريند، نه روزى دهد، نه زنده‌كند، نه ميراند.

وَ الْكِتابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلى رَسُولِهِ وَ الْكِتابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ نزل و انزل درين آيت، بضمّ نون و الف قراءت مكى و شامى و ابو عمرو است على اسناد الفعل الى المفعول به، مثل قوله: لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. باقى، نزّل و انزل، بفتح نون و الف خوانند، على اسناد الفعل الى اللَّه تعالى، و المعنى: و الكتاب الّذى نزّله اللَّه تعالى. قومى گفتند از اصحاب حديث كه: ربّ العزّة درين آيت مؤمنانرا گفت: ايمان بياريد تا معلوم شودكه ايمان زيادت ميپذيرد، و زيادت و نقصان در ايمان شود. و اين همچنانست كه معاذ گفت در آن خبر معروف: «تعالوا نؤمن ساعة» و امثال اين در قرآن فراوان است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا قتاده گويد: اينان جهودان‌اند، يعنى: آمنوا بموسى، ثمّ كفروا حين عبدوا العجل، ثمّ آمنوا بموسى بعد عوده، ثمّ كفروا، ثمّ ازدادوا كفرا بمحمّد (ص). مجاهد گفت: ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً، معنى آنست كه: بركفر بميرند. كلبى گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بموسى ثُمَّ كَفَرُوا بموسى.

اين جهودان‌اندكه ايمان آوردند به موسى، پس كافر شدند به موسى، و ايمان آوردند به عزير، پس بعد از عزير كافر شدند بعيسى، و ترسايان‌اندكه به موسى كافر شدند، و به عيسى ايمان آوردند، پس دركفر بيفزودندكه به محمد و قرآن كافر شدند.

ربّ العزّة گفت: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا يعنى: ما اقاموا على ذلك، ما دام تا برين كفر باشند، اللَّه نيامرزد ايشان را هرگز، و راه راست ننمايد.

اكنون بحكم شرع اگر مسلمانى مرتدّ شود، پس مسلمان شود، پس ديگر بار مرتدّ شود، باز مسلمان شود، مذهب اهل حق آنست كه بهر دفعتى كه مسلمان شود بدرستى اسلام وى حكم كنند، و خون و مال وى معصوم شود، و هيچكس از علما درين مسئله خلاف نمى‌كنند، مگر اسحاق راهويه كه ميگويد: بدفعت سيوم چون مرتدّ شود خداى بعد از آن توبت وى نپذيرد، و اين آيت بدليل ميآرد: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا، ميگويد بسيوم دفعت ربّ العزّة گفت: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ. جواب وى آنست كه چون بدفعت سيوم كافر شود، و بر آن كفر بماند، و دركفر بيفزايد، و باسلام باز نگردد، اللَّه وى را نيامرزد. امّا چون باسلام بازگردد وكفر بگذارد، اللَّه وى را بيامرزد، كه گفت جلّ جلاله بر اطلاق: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. و مصطفى (ص) گفت: الاسلام يجبّ ما قبله.

بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً گفته‌اندكه آن روزكه آيت مغفرت از بهر پيغامبر و مؤمنان در سوره الفتح فرو آمد از آسمان، و مؤمنانرا بشارت بود در آن آيت، عبد اللَّه ابى و جماعتى كه با وى بودندگفتند: اين باشرت ماراست كه اين مغفرت از بهر ما است، ربّ العزّة آيت فرستادكه: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ يا محمد! ايشان را بگوى كه: شما را بجاى بشارت، عذاب دردناكست. اين چنانست كه گويند: تحيّتك الضّرب و عتابك السّيف. يعنى كه زخم شمشير ترا بجاى تحيّت است.

پس منافقان را صفت كرد وگفت: الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، اين منافقان، جهودان بدوست ميگيرند تا اگر روزى نفاق ايشان آشكارا گردد، و رسول خدا و مؤمنان بر ايشان خيزند، ايشان آن روز

بجهودان پناه برند، و از ایشان قوّت و منعت و غلبه جویند. و این آن بود که منافقان با یکدیگر میگفتندکه: این کار محمد بتمام بسر نشود، باری با ایشان دست یکی داریم، تا فردا بقوّت ایشان متعزّزگردیم و غلبه کنیم، و نیز مشرکان عرب را یاری میدادند بر قتال رسول خدا، تا بدان متعزّز شوند. ربّ العزّة گفت: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً عزّت و قوّت از نزدیك جهودان و مشرکان می‌طلب کنند، نمیدانندکه عزّت بهمگی خدای را است.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ نزّل بفتح نون قراءت عاصم و یعقوب است.

میگوید: اللَّه فرو فرستاد بر شما درین کتاب. باقی قرّاء نزّل خوانند بضمّ نون. میگوید: فرو فرستاده شد بر شما درین کتاب، یعنی قرآن: أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ، و این آن بود که: منافقان استهزا بقرآن میکردند در مدینه، و پیش از آن در مکه کافران استهزاء میکردند. و در مکه آن آیت فرو فرستادکه در سورة الانعام است: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. پس ربّ العالمین در مدینه چون منافقان استهزاء میکردند، و مؤمنان با ایشان مینشستند ایشان را از آن نهی کرد، و آنچه در مکه فرو فرستاده بود با یاد ایشان آورد، گفت: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. اللَّه شما را درین قرآن به مکه فرو فرستادکه: چون شنویدکه بآیات خدا استهزاء میکنند و بدان کافر شوند شما با ایشان که آن تکذیب و استهزاء میکنند منشینید، که اگر شما هم چون ایشان باشید، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ. سامع شریك قائل است در خیر و شرّ، و فی معناه انشدوا:

و سمعك صن عن سماع القبيح   کصون اللّسان عن اللّفظ به

فانّك عند استماع القبيح   شریك لقائله فانتبه

إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ من اهل المدینة، وَ الْكافِرِينَ من اهل مکة، فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً. میگوید: چنان که امروز مجتمع‌اند این کافران و منافقان در استهزا بآیات قرآن، فردا در دوزخ در عقوبت مجتمع باشند. الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ یعنی ینتظرون بکم الدّوائر. این منافقان گوش میدارند تا خود حال چون بر شما گردد؟ اگر شما را بر جهودان فتحی و غلبه‌ای بود، خویشتن را غازی شمرند، و نصیب غنیمت خواهند. همانست که در سورة عنکبوت گفت: وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ.

وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ یعنی دولة و ظهورا علی المسلمین کما کان یوم احد، قال المنافقون للکافرین: أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ ای: ا لم نغلب علیکم؟

ا لم نحط بکم من جوانبکم؟ و قیل معناه: ا لم نخبرکم بعزیمة محمد و أصحابه؟ و نطلعکم علی سرّهم؟ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ای ندفع عنکم صولة المؤمنین.

و این آن بود که منافقان با مؤمنان بودند بر معسکر، و برکافران زور نکردندی، و دستها کشیده داشتندی ازکشتن ایشان، اگر چنان بودی که ظفر مؤمنانرا بودی، مؤمنانرا گفتندیدکه نه ما با شما بودیم؟ و اگر ظفرکافران را بودی ایشان را گفتندید نه بر شما دست یافته بودیم، و شما را بکوشیدیم، وگزند نکردیم، سپاس بر ایشان نهادندید و با ایشان دست افکندندید.

فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خدای میان مؤمنان و منافقان روز رستاخیز حکم کند. یعنی که امروز شمشیر از ایشان برداشت، و عقوبت ایشان با روز رستاخیزگذاشت. وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا روا باشد که این در دنیا بود، و مؤمنان اصحاب رسول خدااند. یعنی که کافران را بر اصحاب رسول خدا در دنیا دسترس نیست، و ظفر و دولت نیست، و روا باشدکه این در قیامت بود، که کافران را بر مؤمنان راهی نبود، و حجّتی نباشد، مؤمنان در ناز و نعیم باشند، وکافران را و منافقان را با ایشان در آن مشارکت نه، چنان که در دنیا بود. و قیل: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ای علی جملة المؤمنین، سبیلا، حتّی یستأصلوهم، و لا یعبدون اللَّه.

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ

این منافقان باللّه فعل مخادعت بدست دارند، چنان که کسی را فرهیبند، که ظاهر دیگر مینمایند، و بباطن دیگراند، و ربّ العزّة جزاء خداع ایشان بایشان دهد. هر چندکه اللّه اضافت خداع با خود کرد، وگفت: وَ هُوَ خادِعُهُمْ، امّا عین خداع از اللّه روا نبود، که خداع باطل است، و باطل بر وی روا نیست، لکن این بر سبیل پاداش گفت مخادع را بچیزی که آن مانند خداع وی است، امّا عدلست از اللّه، و عدل حقّ است. و آن پاداش آنست که ایشان را بر صراط نوری دهد، چنان که مؤمنانرا دهد، تا بدان نور بروند و ظلمت قیامت.

بدان نور ظلمت قیامت بگذارند، نه بس بر آید تا آن نور منافقان فرو کشته شود، و منافقان در ظلمت متحیّر بمانند، مؤمنانرا بینندکه در نور میروند، گویند: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. فریشتگان ایشان را جواب دهند: ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً. این جواب استهزاء و خداع ایشانست، هم چنان که کافران را گویند: لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ. مؤمنان چون آن حال بینند بر نور خویش بترسند، که اگرکشته شود. ربّ العزّة ایشان را مدد عنایت فرستد، و در دل و زبانشان دهد تا گویند: رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى

بامالت لام قراءت حمزه وکسایی است، و معنی کسالی، متثاقلین است. یعنی گران آید بر منافقان نمازکردن، از بهر آنکه نه حق بینند بر خود واجب. خبر درست است که مصطفی (ص) گفت: «ما بال رجال یتخلّفون عن صلاة الصّبح؟ لو یعلمون ما فیهما لاتوها حبوا، و لو دعی‌احدهم الی مرّ مائتین حسنتین او الی کراع لاجاب، و لقد هممت ان آمر فتیانی ان یأتوا بحزم الحطب ثم آمر المنادی فیقیم بالصّلاة فأحرق علی بیوت اقوام لا یشهدون الجماعة.

يُراؤُنَ النَّاسَ نمازکه کنند بر دیدار مردم کنند، نه اتّباع امر خدای را عزّ و جلّ. مصطفی (ص) گفت: «من راءی راءی اللّه به، و من سمّع سمّع اللّه به، أ سامع خلقه، و حقّره و صغّره».

وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

ای لشیء قلیل، و هو الدّنیا. و قیل: یعنی بالقلیل، الرّیا. ابن عباس و حسن گفتند: ذکر منافق از بهر آن اندك خواندکه ریا و سمعت راست نه خدای را، و اگر خدای را بودی آن اندك بسیار بودی. هر چه اللّه ردکند آن قلیل است، اگر چه بر صورت بسیار بود، و آنچه قبول کند بسیار است و فراوان، اگر چه بصورت اندك بود. و در خبر است از مصطفی (ص): «تلك صلاة المنافق، یقعد احدکم حتّی تکون الشّمس بالمغیربان، قام ینقر نقرات کما ینقر الغراب. لا یذکر اللّه فیهنّ الّا قلیلا».

نماز منافق را به عیب بنکوهید: بتأخیر و بمرایات و باستعجال.

مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ ای متردّدین متحیّرین بین الکفر و الایمان، لیسوا بمؤمنین مخلصین، و لا بمشرکین مصرّحین بالشّرك، لیسوا من المسلمین فیجب لهم ما یجب للمسلمین، و لیسوا من الکفّار فیؤخذ منهم ما یؤخذ من الکفّار، فلا مع هؤلاء و لا مع هؤلاء. لا إِلى هؤُلاءِ این «الی» بمعنی «مع» است، چنان که گفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ ای مع اللّه. میگوید: نه با اینان‌اند، و نه با ایشان.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ای دینا و سبیلا الی التّوفیق. روایت کنندکه مصطفی (ص) مثل زد مؤمن را و منافق وکافر را، گفت: مثل ایشان چون سه کس است که جایی میروند و جویی پیش آید ایشان را، و لا بدگذاره میبایدکرد. مؤمن در پیش ایستد و جوی باز برد وگذاره کند. منافق از پس وی در رود، چون بمیان جوی رسد، کافر او را میخواندکه بازگردکه بر تو از هلاك میترسم، و مؤمن او را میخواند و میگوید: بشتاب که دستکاری و راحت ایدر است. آن منافق در میان هر دو متردّد بماند، نه بازگردد و نه فراتر شود، تا ناگاه خشك رودی در آید، و وی را ببرد و هلاك کند. اینست مثل منافق، پیوسته در شكّ و شبهت و تهمت است، تا ناگاه مرگ او را فرو

گیرد، و در آن شكّ و شبهت بمیرد.
وعن ابن عمر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «انّما مثل المنافق مثل الشاة الغائرة بين الغنمين، تفرّ الى هذه مرّة و الى هذه مرّة لا تدرى ايّهما تتّبع».
پس ربّ العالمين مؤمنانرا نهى كرد از آنچه منافقان ميكردند از موالات يهود، گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ اين خطاب با انصار است، و اين كافران جهودان قريظه و نضيراند. ميگويد با ايشان موالات مكنيد. أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُبِيناً اى: حجّة و عذرا مبينا. اين حجّت آشكارا آنست كه گفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. هركه پس از نزول اين آيت با دشمنان خداى موالات گرفت، بر خويشتن درست كرد كه از ايشانم، آن حجّت آشكارا نيست: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ فى الدّرك بسكون را قراءت كوفى است. باقى بفتح «را» خوانند.
و درك و درك دو لغت است، چون نهر و نهر و قصّ و قصص و سطر و سطر و نشر و نشر. و درك پايه‌اى بود منحدر را، و درجه پايه‌اى بود صاعد را، دوزخ ادراك است و اطباق از حديد، و بهشت درجات است از نور و از جواهر. قال عبد اللَّه بن مسعود فى قوله فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ: اى فى توابيت من حديد مقفلة فى النّار، مطبق عليها. و عن عبد اللَّه بن عمر قال: انّ اشدّ النّاس عذابا يوم القيامة ثلاثة:
المنافقون، و من كفر من اصحاب المائده، و آل فرعون. قال: تصديق ذلك فى كتاب اللَّه عزّ و جلّ. فامّا اصحاب المائدة فقوله عزّ و جلّ: فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ، و امّا آل فرعون فقوله تعالى: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ، و امّا المنافقون، فقوله تعالى: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.
و قيل لحذيفة: من المنافق؟ قال: الّذى يصف الاسلام و لا يعمل به.
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا يعنى: من النّفاق، وَ أَصْلَحُوا العمل للَّه، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ على دينهم، قيل مع المهاجرين و الانصار. گفته‌اندكه: اين آيت دليل است كه كفر منافقان از همه كفرها صعب‌تر است و سخت‌تر، و شرّ آن بيشتر. نبينى كه چون ايشان را توبت فرمود اين همه شرائط درآورد از اصلاح و اعتصام و اخلاص، آن گه بآخر گفت: فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ، و نگفت: فأولئك هم المؤمنون. و آن گه مزد مؤمنان در تسويف افكند، بسبب آنكه ايشان را در ايشان بست، گفت: وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ الآية ايمان دو قسم است: يكى از روى برهان، يكى از روى عيان. برهانى از راه استدلال است، عيانى يافت روز وصال است. برهانى استعمال دلائل عقول است، عيانى رسيدن بدرجات وصول است. ميگويد از روى اشارت: اى شما كه ايمان برهانى بدست داريد! بكوشيد تا بايمان عيانى رسيد. ايمان عيانى چيست؟ بچشم اجابت فرا مجيب نگرستن، بچشم انفراد فرا فرد نگرستن، بچشم حضور فرا حاضر نگرستن، بدورى از خود نزديكى حق را نزديك بودن، و بغيبت از خود حضور وى را بكرم حاضر بودن. وى جلّ جلاله نه از قاصدان دور است، نه از مريدان غائب: ميگويد عزّ جلاله: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.
پير طريقت گفت: خداوندا موجود نفسهاى جوانمردانى! حاضر دلهاى ذاكرانى! از نزديك نشانت ميدهند و برتر از آنى! و از دورت ميپندارند و نزديكتر از جانى!

گفتم صنما مگر كه جانان منى اكنون كه همى نگه كنم جان منى

و قيل فى معنى الآية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تصديقا آمنوا تحقيقا. ميگويد: اى شما كه از روى تصديق ايمان آورديد از روى تحقيق ايمان آريد. شريعت پذيرفتيد، حقيقت بپذيريد. شريعت چيست؟ حقيقت چيست؟ شريعت چراغست، حقيقت داغست. شريعت بند است، حقيقت پند است. شريعت نياز است، حقيقت ناز است. شريعت

ارکان ظاهر است، حقیقت ارکان باطنست. شریعت بی‌بدیست، حقیقت بی‌خودیست. شریعت خدمت است بر شریطت، حقیقت غربتست بر مشاهدت. شریعت بواسطه است، حقیقت بمکاشفه است. اهل شریعت طاعت دار است و معصیت گداز، اهل حقیقت از خویشتن گریزان است و بیکی نازان. اهل شریعت در آرزوی خلد و نعیم باقی است، اهل حقیقت گستاخ و مشغول بساقی است. ابتداء حقیقت در وی است که پدید آید، و حسرتی که ترا فرو گیرد، جهان فراخ بر تو تنگ کند، اندرون پیراهن بر تو زندان کند. آتشی در جانت زند، عطشی در دل افکند. سوز بینی و سوزنده نه، شور بینی و شوراننده نه. مساعدی نه که با وی چیزی بگویی، هام دردی نه که با وی طرفی بنشینی.

فرید من الخلّان فی کلّ بلدة   اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

این جوانمرد آخر از آن تحسّر و تحیّر نفسی بر آرد که: الهی! این درخت ما بسوخت از تشنگی! آخر بچندین دیر کاری بیکبارگی. کریما! رهی زارنده در تو آخر نه کم از جوابی، یك بار برین کشت ماریز آبی! الهی! چون آن را که طمع میدارم نیرزم، پس بدلی پرکنده مهر چون ورزم؟ چون دست نیاز بشاخ امیدم نرسد، بر پای چون خیزم؟ و اگر مرا بخود راه ندهی، وا تو چون گریزم؟

کریما! بارم ده تا بر درگاه تو میزارم، و در امید بیم آمیز مینازم، واپذیرم لطیفا! تا وا تو پردازم، یك نظر در من نگر تا دو گیتی بآب اندازم! و جلال ربوبیّت بنعت کرم رهی را مینوازد که: مترس که نه در هرگزیدنی زهر است، گزیدن مادر فرزند را از مهر است! إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا الآية نابایستگان ازل‌اند، و خستگان ابد. فرا رفتند، پس بروی در آمدند، پس برخاستند، باز بیفتادند، و آن گه داغ جدایی شان بر نهادند، و در حزب شیطان شدند. اللّه بر آن نیست که ایشان را بیامرزد، از آنکه می‌شان نخواهد.

أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ و عجب آنست که از چون خودی عزّ میطلبند، و همه اسیر ذلّ‌اند، و بازداشتگان قهر. و در خبر است که: من اعتزّ بالعبد اذلّة اللّه، فابتغ العزّ من ربّ العبید یعزّك اللّه فی الدّنیا و الآخرة.

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ الآیة وصف الحال منافقان است، و ذکر سیرت و معتقد ایشان، باز در آخر ورد گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

صفت عذاب و عقوبت ایشانست، و ذکر سرانجام بد ایشان، و عجب نیست کسی که معتقد وی آن باشد اگر سرانجام وی این بود. آورده‌اندکه آن منافقان را بدوزخ فرستند. در درك اوّل مالك گوید: یا نار خذیهم، ای آتش گیر ایشان را. آتش گوید: ولایت ما بر زبان است، و بر زبان وی هر چندکه مجاز بود، کلمه توحید رفته، و راه بما فرو گرفته. بدرك دوم رسد، همین گوید، تا به هفتم درك. چون به هفتم رسدگوید: ما را ولایت بر دل است نه بر زبان، بیار تا از دل چه نشان داری؟

و در دل وی جز نشان کفر و شرك نباشد. آتش در وی گیرد، و آن عذاب صعب بدو رسد، اینست که ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ الآیة.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا من النّفاق، وَ أَصْلَحُوا اعمالهم بالاخلاص فی الاعتقاد، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ. باستدعاء التّوفیق وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فی انّ نجاتهم بفضل اللّه و لطفه لا بإتیانهم بهذه الأشیاء فی التّحقیق.

۲۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ چه کار دارد و چه کند خدای بعذاب کردن شما، إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ اگر خدای را منعم دانید و او را استوارگیرید، وَ كانَ اللَّهُ شاكِراً عَلِيماً (۱۴۷) و خدای سپاس دار است دانای همیشه‌ای. لا يُحِبُّ اللَّهُ دوست ندارد خدای، الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ سخن گفتن ببدی، إِلَّا مَنْ ظُلِمَ مگر کسی که بر وی ستم کنند، وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً (۱۴۸) و خدای شنواست دانای همیشه‌ای ای.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً هرگه که نیکی پیدا کنید، أَوْ تُخْفُوهُ یا نهان دارید آن را در دل، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ یا فرا گذارید بدی

از بدکرداری، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا قَدِیراً (۱۴۹) اللّٰه عفوکننده است و قادر و توانا.
إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ ایشان که کافر شدند، بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ بخدا و برسولان وی، وَ یُرِیدُونَ و می‌خواهند، أَنْ یُفَرِّقُوا که جدا کنند در تصدیق، بَیْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ میان خدا و رسولان وی، وَ یَقُولُونَ و میگویند، نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ ببعضی از حق بگرویم، وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ و ببعضی نگرویم، وَ یُرِیدُونَ و میخواهند، أَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلًا (۱۵۰) که میان استوارگرفتن و نااستوارگرفتن راهی سازند.
أُولٰئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ ایشانندکافران، حَقًّا براستی و درستی، وَ أَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ و ساخته‌ایم ما کافران را، عَذاباً مُهِیناً (۱۵۱) عذابی خوارکننده.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ و ایشان که گرویدند بخدای و رسولان وی، وَ لَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ و جدا نکردند میان یکی از ایشان با دیگران در تصدیق، أُولٰئِکَ سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ ایشانندکه دهیم ایشان را مزدهای ایشان، وَکانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً (۱۵۲) و خدای آمرزگار است بخشاینده همیشه‌ای.
یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ میخواهند اهل تورات از تو، أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ که فرود آری بایشان، کِتاباً مِنَ السَّماءِ نامه‌ای از آسمان، فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی خواستند از موسی پیش از تو، أَکْبَرَ مِنْ ذٰلِکَ بزرگتر ازین، فَقالُوا وی را گفتند: أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً خدای را با ما نمای آشکارا، فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ تا ایشان را فرا گرفت بانگ کشنده، «بظلمهم» به بیداد ایشان، ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ بعد از آن بازگوساله را گرفتند، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ پس آنکه با ایشان آمد نشانهای روشن، فَعَفَوْنا عَنْ ذٰلِکَ آن همه فرا گذاشتیم از ایشان، وَ آتَیْنا مُوسی و موسی را دادیم، سُلْطاناً مُبِیناً (۱۵۳) دسترسی و قوّتی آشکارا.
وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ و بر سر ایشان طور باز داشتیم، بِمِیثاقِهِمْ.
واخواستن پیمان را، وَ قُلْنا لَهُمُ و ایشان را گفتیم: ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً که از باب در روید پشتها خفته، وَ قُلْنا لَهُمْ و ایشان را گفتیم: لا تَعْدُوا فِی السَّبْتِ که از فرمان در مگذرید در روز شنبه، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ و ستدیم از ایشان، مِیثاقاً غَلِیظاً (۱۵۴) پیمانی محکم.
فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ بآن شکستن ایشان پیمان را، وَکُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ و کافر شدن ایشان را بسخنان خدای، وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ وکشتن ایشان پیغامبران را، بِغَیْرِ حَقٍّ بناسزا، وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ وگفتن ایشان که دلهای ما بسته است، بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ بلکه مهر نهاد خدای بر آن دلها بجزاء کفر ایشان، فَلا یُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِیلًا (۱۵۵) ایمان می‌نارند مگر اندکی.
وَ بِکُفْرِهِمْ و بکافر شدن ایشان، وَ قَوْلِهِمْ عَلی مَرْیَمَ وگفتار ایشان بر مریم، بُهْتاناً عَظِیماً (۱۵۶) آن دروغی بدان بزرگی.
وَ قَوْلِهِمْ إِنّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللَّهِ وگفتار ایشان که ما کشتیم عیسی را پسر مریم، آن رسول خدا، وَ ما قَتَلُوهُ و نکشته‌اند او را، وَ ما صَلَبُوهُ و بردار نکرده‌اند او را، وَ لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ لکن مانند صورت وی بر مردی افکندند و آن مرد را بردارکردند، وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ و اینان که درو مختلف شده‌اند، لَفِی شَکٍّ مِنْهُ درکار عیسی خود بشکّ‌اند، ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ ایشان را بآن هیچ دانش نیست، إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ مگر بر پی پنداشت رفتن، وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً (۱۵۷) او را نکشته‌اند بی‌گمانی.
بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ بلکه خدای وی را بر برد بسوی خود بر، وَکانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۱۵۸) و خدای توانا دانا است همیشه‌ای.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِکُمْ الآیة گفته‌اند این خطاب منافقان است. میگوید: شما که منافقان‌اید اگر شکر کنید، و نعمت منعم بر خود بشناسید، و باحسان و انعام وی معترف شوید، و آن‌گه خدا و رسول را بآنچه گفتند،

استوار دارید، و حقیقت توحید بجای آرید، اگر این کنید خدای چه کندکه عذاب شما کند؟ یعنی که نکند. و شکر مقامی است از مقامات روندگان، برتر از صبر و خوف و زهد و امثال این، که بنفس خود مقصود نه‌اند، نه بینی که صبر نه عین صبر را در بنده می‌درباید، بلکه قهر هوا را می‌درباید، و خوف نه بر نفس خود مقصود است، بلکه تا خائف بوسیلت خود بمقامات مقصود رسد. و زهد میباید تا بنده بوی بگریزد از آن علایق که راه خدا بوی فرو بندد. و شکر چنین نیست، که شکر بنفس خود مقصود است، نه برای آن میبایدکه تا وسیلت کاری دیگر باشد. و محبّت و شوق و رضا و توحید همه ازین بابست. و هر چه مقصود بود در آخرت بماند. نبینی که چون بنده ببهشت رسد، صبر و خوف و زهد و توبه در بنده نماند؟ و شکر در وی بماند. یقول اللَّه تعالی: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

و حقیقت شکر سه چیز است که تا آن هر سه بهم نیاید شکر نگویند: یکی علم، و دیگر حال، و سدیگر عمل. علم اصل است، و حال ثمره علم، و عمل ثمره حال. علم شناخت نعمتست از منعم، و حال شادی دلست بآن نعمت، و عمل بکار داشتن نعمت است بطاعت داشت منعم. و در خبر میآیدکه روز قیامت ندا آید: «لیقم الحمّادون». هیچکس بر نخیزد مگر آن کس که در همه احوال خدای را عزّ و جلّ شکرکرده باشد. و آن روزکه آیت نهی آمد ازگنج نهادن، عمرگفت: یا رسول اللَّه! پس چه جمع کنیم از مال؟ گفت: زبانی ذاکر، و دلی شاکر، و زنی مؤمنه. یعنی که در دنیا به این سه قناعت کن. زن مؤمنه را گفت که مرد را فارغ دارد، و بآن فراغت از وی ذکر و شکر حاصل آید.

وَکانَ اللَّهُ شاکِراً یعنی: للقلیل من اعمالکم، عَلِیماً بنیّاتکم.

قوله: لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ این آیت رخصت است مظلوم راکه از دست ظالم بنالد، و از وی شکایت کند. یعنی که وی را در آن تشکّی بزه‌ای نباشد، که تشفّی خود در آن می‌بیند. اگر سخن بدگوید آن مظلوم، یا دعائی بدکند بر وی، او را رخصت هست. گفته‌اند: این بمهمان داشتن فرو آمد.

میگوید: سخن بدگفتن درگله کردن از هیچکس پسندیده نیست، و خدای دوست ندارد، مگر ازکسی که گله کند از میزبان بد، که کسی بمهمان وی شود و او را مهمانی نکند، یا کند و نیکو ندارد.

مصطفی (ص) گفت: «حقّ الضّیف ثلاثة، فما کان بعد ذلك فهو صدقة».

و قال (ص) «: من کان یؤمن باللَّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه».

میگوید: در عهد رسول خدا مهمانی بقومی فرو آمد، و او را نیك نداشتند، و مهمانی نکردند.

پس آن مرد برفت و از ایشان شکایت کرد. این آیت بشأن وی و رخصت وی را فرو آمد.

عبد الرحمن زیدگفت: این در شأن ابو بکر صدیق فرو آمد، که کسی وی را دشنام داد اندر مکه. ابو بکر خاموش میبود، تا آن مرد فراوان بگفت.

پس ابو بکر یك بار جواب داد. رسول خدا (ص) حاضر بود و برخاست، پس این آیت فرو آمدکه إِلَّا مَنْ ظُلِمَ. میگویدکه: کسی که وی را بدی گویند، وی را رسدکه داد خود طلب کند، و مثل آن بازگوید با وی، و بر وی حرج نباشد.

و سبب برخاستن رسول (ص) آنست که ابو هریرة گفت: سبّ رجل أبا بکر، و رسول اللَّه جالس، فسکت النّبیّ (ص)، و سکت ابو بکر. فلمّا سکت الرّجل تکلّم ابو بکر. فقام النّبیّ (ص)، فادرکه ابو بکر، فقال یا رسول اللَّه سبّنی و سکتّ، فلمّا تکلّمت قمت؟ فقال النّبیّ (ص): «یا أبا بکر! انّ الملك کان یرد علیه، فلمّا تکلّمت وقع الشّیطان، فکرهت ان اقعد. ثمّ قال رسول اللَّه (ص): «ثلاث کلّهن حقّ، ما من عبد یظلم مظلمة فیغضی علیها ابتغاء وجه اللَّه، الّا زاده اللَّه عزّا، و ما فتح عبد باب مسئلة یرید بها کثرة الّا زاده اللَّه».

قوله تعالی: إِلَّا مَنْ ظُلِمَ «الّا» بمعنی لکنّ است، و سخن مستأنف است، که سخن در بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ تمام شد.

میگویدکه: خدای دوست ندارد که کسی را بدگوید. همانست که جای دیگرگفت: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً. آن‌گه گفت: لکن مظلوم اگر شکایت کند از ظالم، او را رسدکه شکایت کند، و آن‌گه در آن شکایت تعدّی نه روا باشد، که ربّ العزّة گفت: وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً یعنی: سمیعا لقول المظلوم، علیما بما یضمر. این چون تهدیدی است مظلوم را اگر اندازه درگذارد، و بیش از قدر رخصت گوید. اگرکسی گوید: سخن بدگفتن نه در جهر پسندیده است نه در اسرار. پس تخصیص جهر درین آیت چه معنی دارد؟ جواب آنست که این قضیّت حال آن کس است که آیت بوی فرو آمد، که بجهرگفت.
این هم چنان است که جای دیگرگفت: إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا. این تبیّن در سفر و حضر هر دو واجب است، امّا در سفر فرو آمد، ازین جهت بسفر مخصوص کرد، امّا سفر تنبیه میکند بر حضر، همچنین جهر تنبیه میکند بر اسرار.
قوله: إِنْ تُبْدُوا خَيْراً میگوید: اگر عملی از اعمال بر آشکارا کنید آن را یکی ده نویسند، چنان که گفت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، أَوْ تُخْفُوهُ یا پنهان در دل دارید، یعنی: که نیّت کنید، و همّت دارید، امّا بعمل نکنید، آن را یکی یکی نویسند، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ یا بدی از برادر مسلمان بتو رسد، و تو از وی درگذاری، و عفوکنی، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً خدای درگذارنده گناهان بندگانست، و تواناست که ایشان را ثواب نیکو دهد، یعنی که اگر تو از برادر مسلمان درگذاری خدای اولیتر و سزاوارترکه گناهان تو درگذارد. إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ کلبی و مقاتل گفتند: این در شأن جهودان آمد، و از ایشان عامر بن مخلد است و یزید بن زیدکه به عیسی کافر شدند، و بکتاب وی انجیل، و همچنین به محمد (ص) کافر شدند و به قرآن. عطا گفت: در شأن بنی قریظه و نضیر و بنی قینقاع آمد. ربّ العزّة گفت: می‌خواهند اینان که به اللّه ایمان آرند، و برسولا ن وی کافر شوند، یا میخواهند که ببعضی رسولا ن ایمان آرند و ببعضی کافر شوند. قتاده گفت: جهودان و ترسایان‌اند، امّا جهودان به موسی ایمان آوردند، و به تورات و به عیسی وکتاب وی انجیل کافر شدند. و ترسایان بعیسی و بانجیل ایمان آوردند، اما به محمد و به قرآن کافر شدند، اللّه گفت: می‌خواهند میان کفر و میان ایمان راهی نهند، و دینی سازند، و نه چنانست که ایشان میگویند، که ایشان کافرانند بدرستی، و هیچ شك نیست درکفر ایشان، و عذاب دوزخ مآل و مرجع ایشان. فذلك قوله: أُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً. آن‌گه ذکر مؤمنان کرد از امّت محمد، که بهمه پیغامبران و بهمه کتب ایمان آوردند، گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، و بیان این در آن آیت است که گفت: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا الآية. و چنان که کافران را صفت کرد، و عقوبت ایشان بر پی آن داشت مؤمنانرا صفت کرد، و ثواب ایشان بر عقب گفت: أُولئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ یعنی: بایمانهم. يُؤْتِيهِمْ بیا حفص خواند و یعقوب، بروایت ولید حسان، و این همچنانست که گفت: وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً. جای دیگرگفت: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ. باقی قرّاء نؤتيهم، بنون خوانند، و این همچنانست که گفت: وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا و فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ. وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً لذنوبهم، رَحِيماً بهم.
قوله: يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ جهودان‌اند، کعب اشرف و فنحاص بن عازورا که از رسول خدا درخواستند تا ایشان را علی الخصوص بیرون از قرآن بزبان عبری کتابی فرو آرد از آسمان، بیك بار، نه پاره پاره و آیت آیت، هم بر مثال تورات که بیك بار فرو فرستادند به موسی. ربّ العزّة گفت: یا محمد ازین بزرگتر، از موسی درخواستندکه: أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً. اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: قالوا جهرة: ارنا اللّه، بآشکارا و صریح گفتندکه خدای را عزّ و جلّ بما نمای. قول دیگر آنست که اللّه را و اما نمای، تا آشکارا وی را بینیم، و در وی نگریم. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ صاعقه صیحه سخت است که بایشان رسید، و هم بر جای بمردند.
گویند: صیحه جبرئیل بود. همانست که در سورة البقرة گفت: فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ جای دیگرگفت:

صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ. وگفته‌اندكه: صاعقه آتشی بود كه از میغ بیفتاد، و ایشان را بسوخت. همانست كه گفت: وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بها مَنْ يَشاءُ. و در قرآن صعق است بمعنی مرگ، كه در آن عذاب باشد، چنان كه گفت: أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ.

همانست كه آنجا گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ. و صعق است بمعنی مرگ باجل، كه در آن عذاب نبود. و ذلك فی قوله: وَ نُفِخَ فِي الصُّور فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. يعنی: فمات من فی السّماوات و من فی الأرض بالآجال عند النّفخة الأولی.

ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ پس گوساله را بخدايی گرفتند، يعنی ايشان كه با هارون بودند پس رفتن موسی بمناجات، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنكه فرعون را غرقه كردند بر سر آب، و ملك ازو ستده، و ايشان را داده. وگفته‌اند: بيّنات آن نه چيز است كه قرآن بدان آمده، و هی اليد و العصا و الحجر و البحر و الطّوفان و الجراد و القمّل و الضّفادع و الدّم. و اين هر يكی را شرحی است، بجای خويش گفته شود ان شاء اللّه تعالی.

فَعَفَوْنا عَنْ ذلِكَ ميگويد: آن همه عفوكرديم از ايشان، و فروگذاشتيم.

وَ آتَيْنا مُوسی سُلْطاناً مُبِيناً ای حجّة بيّنة، قوی بها علی من ناوأه، و هی اليد و العصا.

وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثاقِهِمْ و بر سر ايشان طور بداشتيم، و آن آن بود كه ايشان شريعت تورات می‌نپذيرفتند، و از ايشان پيمان گرفته بودندكه هرگه كه كتاب آرند بايشان، بپذيرند، و بآن كاركنند. ربّ العزّة جبرئيل را فرمود تا كوه بر سر ايشان بداشت، تا شريعت تورات قبول كردند و آن پيمان از ايشان واخواستند.

وَ قُلْنا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً اين باب حطه است كه در سورة البقرة شرح آن داديم سُجَّداً يعنی پشت خم داده، چون راكع كه بسجود خواهد شد.

وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ای لا تعتدوا باقتناص السّمك فيه. ورش از نافع: «لا تعدّوا» خوانده، بفتح عين و تشديد دال، و اصل آن لا تعتدوا است. «تا» در دال مدغم كردند، تقارب را، و حركتش نقل با عين كردند، تا مفتوح گشت. و قالون و اسماعيل هر دو از نافع: «لا تعدّوا» خوانند بسكون عين و تشديد دال، و مرادهم لا تعتدوا است، «تا» در دال مدغم كردند، لكن حركتش با عين ندادند، بلكه عين را ساكن بگذاشتند بر اصل خويش، و بيشترين نحويان اين را روا نميدارند، ميگويند: ما قبل مدغم چون ساكن باشد جائز نبود، كه آن گه دو ساكن مجتمع شوند، الّا اگر ساكن الف بودكه حرف مدّ است نحو: دابّة و شابّة و حاقّة و طامّة، زيراكه مدّ بجای حركت است. امّا ايشان كه روا داشتندگفتند: اين همچنانست كه ثوب بكر، و حبيب بكر، كه روا بود كه آن را مدغم كنند، گويند: ثوب بكر و حبيب بكر، چون روا است كه واو و يا، گر چه هر دو حرف لين‌اند، با نقصان مدّ كه در ايشانست با الف كه تمام مدّ است درين باب مانندكنند، تا دو ساكن كه اوّل آن نه الف باشد و ثانی آن مدغم بود مجتمع شود. همچنين اين معنی در «تعدّ و» و «يخصّمون» و امثال آن، مع عدم المدّ روا بود. باقی «لا تعدوا» خوانند با سكون عين و تخفيف دال، و اين مشهورتر است چنان كه در سورة الاعراف گفت: إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ، و اين از: عدا يعدو است، و حجّت اين قراءت آنست كه گفت: فَمَنِ ابْتَغی وَراءَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ. و حجّت قراءت ورش و قالون و اسماعيل آنست كه در سورة البقرة گفت: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ.

وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ای عهدا مؤكّدا فی النّبيّ (ص). فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ اين «ما» صلت است، هم چنان كه: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ ای فبرحمة من اللّه. و عَمَّا قَلِيلٍ ای عن قليل. فَبِما نَقْضِهِمْ اين بنقضهم ميثاقهم الّذی اخذهم اللّه عليهم. ميگويد: بشكستن ايشان آن پيمان راكه اللّه بر ايشان گرفت در تورات، و بكافر شدن ايشان بسخنان حق، يعنی به قرآن و به انجيل، كه جهودان بهر دوكافر شدند، و بكشتن ايشان پيغامبران را بناحق، كه ايشان بروزی در هفتاد پيغامبر بكشتند.

وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ گفته‌اندکه اینجا مضمری است، و سخن بدان تمام است، و مضمر آنست که: لعنّاهم. میگوید: بآن نقض پیمان و بآن کفر و آن قتل و آن قول، ایشان را لعنت کردیم، و از درگاه خود براندیم. و گفته‌اند: تمامی سخن آنجاست که گفت: حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ، و روا باشدکه تمامی آنجا است که گفت: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ، و معنی آن باشدکه باین فعلها که کردند خدای تعالی مهر بر دل ایشان نهاد تا هیچ پند نپذیرند، و سخن حق در آن نشود. وگفته‌اند: جهودان بآنچه گفتند: قُلُوبُنا غُلْفٌ، خود را چون عذری میساختند، یعنی که دلهای ما بسته است، آنچه تو می‌گویی بآن نمیرسد. ربّ العالمین گفت: نه چنانست که ایشان میگویند، که آن پوشش که بر دل ایشانست نه عذر است ایشان را، و این سخن آنست که از ایشان راست است، امّا معذور شمردن خود را بآن ناراست است، هم چنان که کافران گفتند: ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ، و اللَّه گفت کافران را: لا يَفْقَهُونَ، وگفتند: فِي آذانِنا وَقْرٌ، و اللَّه گفت: فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ، وگفتند: قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ... وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ، و خدای گفت: جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ، امّا اللَّه آن بر ایشان از آن ردّ کرد که ایشان آن خود را عذری میدانستند، خدای آن عذر ایشان رد کرد، هم چنان که گفت: سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا، و اللَّه گفت: لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا. اللَّه آن بر ایشان ردّ کرد از بهر آنکه خود را در آن معذور میدیدند، و هم ازین بابست: أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ؟ و اللَّه گفت: وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ. ایشان خود را در آن بخل می‌معذور داشتند، اللَّه آن بر ایشان ردّ کرد. این همچنانست: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ بلکه اللَّه مهر بر آن دلها نهاد، تا ایمان نیارند مگر اندکی، و آن اندکی عبد اللَّه سلام است و اصحاب وی.

وَ بِكُفْرِهِمْ این معطوفست بر اوّل آیت یعنی: فبنقضهم وكفرهم، و این کفر است به عیسی. وَ قَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً بهتان عظیم آنست که بر مریم دروغ گفتند، و وی را قذف کردند به یوسف بن یعقوب بن مانان. و این یوسف ابن عمّ مریم بود، و او را بزنی میخواست، ازین جهت او را بوی قذف کردند. گفته‌اندکه عیسی بر قومی رسید از آن جهودان، و ایشان با یکدیگر گفتند: قد جاءکم السّاحر بن السّاحرة. آن سخن بگوش عیسی رسید، عیسی گفت: اللّهم العن من سبّنی و سبّ والدتی، و در آن حال ربّ العالمین ایشان را مسخ کرد، صورتشان بگردانید، همه خوکان گشتند.

وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ایشان عیسی را مسیحا میخواندند.

عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ، سخن اینجا تمام شد، پس بر سبیل مدح گفت: رَسُولَ اللَّهِ، وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ عیسی که رسول خداست او را نکشته‌اند و بردار نکرده‌اند.

وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ای القی شبه عیسی علی غیره، حتّی ظنّوا لمّا راوه انّه المسیح.

و سبب آن بود که چون عیسی آن دعا کرد، تا اللَّه صورت ایشان صورت خوکان کرد، جهودان بترسیدند از دعاء وی، همه بهم آمدند و اتّفاق کردند، و او را در خانه‌ای محبوس کردند، تا وی را بکشند. یك قول آنست که عیسی اصحاب خود را گفت: کیست که رضا دهد تا شبه من بر وی افکنند، و او را بکشند، یا بردارکنند، و آن گه در بهشت شود؟ یکی از حواریان گفت: من بدین رضا دادم، و خود را فداء توکردم. اللَّه تعالی مانند صورت عیسی بر وی افکند، تا او را بردارکردند، و عیسی را بر آسمان برد. قول دیگر آنست که: مردی از آن جهودان نام وی ططیانوس، در پیش وی رفت بقصد قتل وی. اللَّه تعالی عیسی را از روزن خانه بآسمان برد، و شبه عیسی بر آن مرد افکند. جهودان در شدند، و وی را دیدند بصورت عیسی، و او را بکشتند. مقاتل گفت: جهودان مردی را بر عیسی گماشته بودند، و وی را رقیب بود، و در همه حال با وی بودی. عیسی برکوه شد، فریشته آمد، و دو بازوی وی بگرفت، و بآسمان برد. ربّ العالمین شبه عیسی بر آن رقیب افکند، پس جهودان او را دیدند، پنداشتندکه عیسی است، وی میگفت: من نه عیسی ام، او را براست نداشتند، و بکشتند. پس چون او را کشته

بودند صورت وی بر صورت عیسی دیدند، امّا جسد وی نه جسد عیسی بود. ایشان گفتند: الوجه وجه عیسی و الجسد جسد غیره.

پس مختلف شدند. قومی گفتند: این عیسی است، قومی گفتند: نیست. اینست که اللّٰه گفت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ای من قتله. سدی گفت: اختلاف ایشان در عیسی آنست که گفتند: ان کان هذا عیسی فاین صاحبنا؟ و ان کان هذا صاحبنا فاین عیسی؟ وگفته‌اند: این اختلاف اختلاف ترسایان است در وی، که بسه گروه شدند در عیسی: گروهی گفتند: انباز است. گروهی گفتند: اللّٰه است. گروهی گفتند: پسر است. ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ یعنی: ما لهم بعیسی من علم، قتل او لم یقتل. میگوید: ایشان را بحال عیسی علم نیست، که او را کشتند یا نکشتند.

إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ لکن گمان میبرند و بر پی گمان خود ایستاده‌اند. وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً معنی آنست که ایشان یقین نه‌اند که عیسی است که وی را کشته‌اند. معنی دیگر گفته‌اند: وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً کار عیسی و ناپیدا شدن وی را از زمین معلوم نکرده‌اند نیك، و بآن نرسیده‌اند به بی‌گمانی، و این از آن بابست که گویند: قلت هذا الدّواء فی هذا الماء. پارسی گویان گویند: فلان در کاری شود تا خون از آن بچکد. باین قول: وَ ما قَتَلُوهُ این «ها» با علم شود. تقول العرب: قتلت الشّیء علما، اذا استقصی النّظر فیه حتّی علم علما تامّا.

قول عطا درین آیت آنست که: عیسی نزدیك پیر زنی فرو آمد، و از وی مهمانی خواست. پیر زن گفت: پادشاه ما مردی را طلب می‌کند برین صفت که تویی، و من ترا مهمانی کنم، امّا ترا از پادشاه پنهان نکنم. عیسی گفت: حال من از پادشاه بپوش، و مرا پنهان دار، تا ترا دعائی کنم بهر چه ترا مراد است، که ناچار راست آید. پیر زن گفت: مرا پسری غایب است، از خدا بخواه تا وی را با من رساند. عیسی دعا کرد، و پسر آن ساعت در رسید. عیسی آن پیر زن را گفت که: پسر را از من خبر مده، و حال من از وی بپوش. پیر زن خلاف آن کرد، پسر خویش را گفت: مهمانی بمن فرو آمده است، و با من گفت که وی را از پادشاه آمن دارم، و نسپارم. پسر گفت: کجا است آن مرد؟ گفت: در خزانه گریخته است. آن پسر در خزانه رفت.

و عیسی را گفت: قم الی الملك، خیز تا بر پادشاه رویم که ترا میخواند. عیسی گفت: چنین مکن، و حقّ ضیافت باطل مگردان تا هر چه ترا مراد است بتو دهم.

بسخریّت گفت که: من میخواهم که پادشاه دختر بزنی بمن دهد. عیسی گفت: رو جامه در پوش، و بر پادشاه رو، بگو: آمدم که دختر بزنی بمن دهی. پسر رفت و همچنین کرد، و او را گرفتند و زدند و مجروح کردند. باز آمد، و عیسی را گفت بخشم که: مرا فرستادی تا مرا زدند، و مجروح کردند. خیز تا رویم پیش پادشاه. عیسی دست بآن جراحتها فرو آورد همه نیك شد، و بحال صحّت باز آمد.

دیگر باره آن غلام پیش پادشاه شد، پادشاه او را دید، و آن جراحتها هیچ بر وی نمانده، از آن حال بترسید، گفت: تو آمده‌ای تا دخترم بزنی بخواهی؟ گفت: آری. گفت: ترا این مراد بدهم اگر این خانه پر از زرکنی. آن غلام رفت، و آن قصه با عیسی بگفت. عیسی دعا کرد، و آن خانه پر از زر شد. پس عیسی از آنجا بیرون شد. غلام بدانست که آنجا حقیقتی است، همه فرو گذاشت، و از پی وی برفت، گفت: صحبت تو بهیچ چیز بندهم. عیسی گفت: من ترسم که این پادشاه بما در رسد، و قصد قتل من کند، هرکس که رضا دهد بر آنکه هیئت و صورت من بر وی افکنند، تا وی را بکشند، بهشت او راست. غلام گفت: آن کس من باشم، و بر آن رضا دادم. ربّ العزّة شبه عیسی بر آن پسر عجوز افکند، تا وی را بگرفتند، و بردارکردند. و عیسی را بآسمان بردند، بر کوهی ازکوه‌های بیت المقدس، در ماه رمضان شب قدر، و سنّ وی بسی و سه سال رسیده، و سه سال از مدّت نبوّت وی گذشت. وهب بن منبه گفت: چون وحی بوی آمد سی ساله بود. وگفته‌اند: وی بر آسمان چون فریشتگان پر دارد، و نور دارد، و شهوت طعام و شراب از وی واسته، و با فریشتگان گرد عرش میپرد، هم انس

است و هم ملکی، هم آسمانی و هم زمینی.
وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً ای: منیعا حین منع عیسی من القتل. حَكِيماً فی تدبیره فیما فعل بعبده من النّجاة. قالوا: و ترك عیسی بعد رفعه الی السّماء خفّین و مدرعة و وسادة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ خدای عالمیان، کردگار نهان دان، نوازنده بندگان، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه، درین آیت می‌شکر خواهد از بندگان، آن شکر ایشان را امن میدهد از عقوبت جاودان. و شکر آنست که نعمت از منعم دانی، و بنده وارکمر خدمت بر بندی، و نعمت او در خدمت او بکار داری، تا شرط بندگی بجای آری، و شرط بندگی دو چیز است: پاکی و راستی، پاکی از هر چه آلایش دین است، چون بخل و ریا و حقد و شره و حرص و طمع، و راستی در هر چه آرایش دین است، چون سخا و توکّل و قناعت و صدق و اخلاص. چون پاکی و راستی آمد او را خلعت بندگی پوشند، و پیراسته و آراسته فراپیش مصطفی برند، تا وی را بامّتی قبول کند، و اگر چنان بود که جمال این خلعت نبیند، و اثر پاکی و راستی بر وی ظاهر نبود، شکر و ایمان از وی درست نیاید، مردود دین گردد، و او را بأمّتی فرا نپذیرند. بر درگاه دین اسلام کس عزیزتر از آن نیست که پاك بود و راست. اوّل نواختی که خدای با وی کند، آن بود که در فراست بر وی بگشاید، و چراغ معرفت در دلش بر افروزد، تا آنچه دیگران را خبر بود، او را عیان گردد، آنچه دیگران را علم الیقین است، او را عین الیقین شود، در مملکت حادثه‌ای در وجود نیایدکه نه دل وی را از آن خبر دهند. مصطفی (ص) گفت: «و اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللَّه».

این دیده سرّ چون پدید آید چون دیده سر بود. عمر خطاب در مدینه و ساریه در عراق، عمر در میان خطبه همی گفت اندر مدینه که: یا سارية! الجبل الجبل. ساریه در عراق سخن عمر میشنید. این شنیدن ازکجا است؟ از آنجا که دلست، نه از آنجا که گل است.

و در تحقیق فراست اولیا روایت کنندکه امیر المؤمنین علی (ع) روزی قدم در رکاب مرکب میکرد تا بغزاة شود، مردی منجّم بیامد، و رکاب اوگرفت، گفت: یا علی! امروز بحکم نجوم در طالع تو نگاه کردم و ترا روی رفتن نیست، که ترا نصرت نخواهد بود. علی (ع) گوید: دور، ای مرد از بر مرکب من.

حیدرکرار بدان قدم در رکاب کرده است تا چون تویی رکاب اوگیرد، و بازگرداند، دور باش از بر من که اندیشه سینه من کم از آن اثر نکندکه خورشید در فلك.

اگر فلك را از بهرکاری درگردش آورده‌اند، ما را نیز هم از بهرکاری در روش آورده‌اند.

کسی راکه دقیقت او حقیقت بود، و ثوانی او سبع مثانی بود، و اصطرلاب او دل او بود، اندیشه وی کم از رأی تو بود! من بدین حرف خواهم شد، و جز امروز حرب نخواهم کرد، که مرا بفراست باطن معلوم شدست که ازین لشکر من نه کشته شود. و اللَّه که ده نبود و از لشکر دشمن نه بجهند. و اللَّه که ده نجهند. چون حیدر بحرب بیرون شد، عزیزی پیش رفت کشته شد، دیگری و دیگری، تا عدد نه تمام شد.

آن گه در آمدندگرد لشکر متمرّدان، همه راکشتند، مگر نه تن که از سر تیغ حیدر بجستند. هرکجا در اطراف عالم متمرّدی، طاغیی، باغیی، کافری، منافقی مبتدعی بماندست همه از اصل آن نه تن خاستست، تا ترا معلوم گرددکه تأثیر دل بنده مؤمن پیش از تأثیر فلك است در آسمان. آنچه در آسمان و زمین یابی، در خود یابی، و آنچه در بهشت و دوزخ یابی در خود یابی، و آنچه در خود یابی، نه در آسمان یابی و نه در زمین، نه در بهشت و نه در دوزخ.

لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ سخن ببدی که خدای تعالی آن را می‌نپسندد و دوست ندارد آنست که: در وصف خالق آن گویی که توقیف‌دار آن نیست، و در وصف مخلوق آن گویی که در شرع ترا دستوری نیست. آن

از بی حرمتی رود، و این از بی وفایی. آن یکی مایه بدعت است و این یکی عین معصیت. إِلَّا مَنْ ظُلِمَ سخن مظلوم در حقّ ظالم چون بدستوری شرع بود، آن بدی نیست بحقیقت، امّا نام بدی بر وی افتاد بر سبیل جزا، چنان که گفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، امّا چون مرد مردانه بود، و درکوی حقیقت یگانه بود، جزاء بدی نکند، و رخصت در آن نجوید، و داندکه عفو نکوتر، و احتمال تمامتر. یقول اللَّه عزّ و جلّ: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

و آن گه گفت: وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً خدای شنوا است و دانا. شنوا است که سخن ظالم میشنود، ای وای بر وی آن گه کش عقوبت کنند. دانا است که عفو و احتمال مظلوم میداند، طوبی مرورا آن گه که بنواخت و ثواب رسد.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً اشارتست باحکام آداب شریعت، أَوْ تُخْفُوهُ اشارتست بتحقیق احکام حقیقت، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ اشارتست بتحصیل محاسن الأخلاق.

فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً هرکه را آن همه حاصل گشت، اللَّه توانا است که محبوب و مطلوب او درکنار وی نهد.

يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية چه بیخرد بودند آن قوم، و چه بی حرمت که دیدار حق میخواستند، و آن گه گوساله میپرستیدند. کسی که گوساله معبود وی بود، کی روا باشدکه حق مشهود وی بود. و بآن سؤال رؤیت که کردند جز بیگانگی نیفزود ایشان را، و جز خواری و مذلّت نیامد بر وی ایشان، از آنکه رؤیت حق نه بر وجه تعظیم خواستند، و نه بر موجب تصدیق، و نه بر غلبه اشتیاق. و ابرار امّت محمد چون در آرزوی دیدار حق بسوختند، و از تعظیم و اجلال حق آنچه در دل داشتند.

بر زبان نیاوردند، لا جرم ربّ العزّة مرهم دل ایشان را گفت: الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انّی الی لقائهم لأشدّ شوقا.

وَ آتَيْنا مُوسى سُلْطاناً مُبِيناً گفته‌اند: این سلطان مبین قوّت دل بود، وکمال حال، تا طاقت کلام سماع حق بی‌واسطه داشت. موسی را پرسیدندکه ازکجا دانستی که حق است که با تو سخن میگوید؟ گفت: انوار هیبت و جلال الوهیّت و آثار عزّ و جبروت احدیّت مرا فرو گرفت، دانستم که حقّ است که با من سخن میگوید. بتأیید ربّانی، و قوّت الهی گفتم: انت الّذی لم یزل و لا یزال، لیس لموسی معك مقام و لا له جرأة فی الکلام الّا ان تبقیه ببقائك و تنعته بنعوتك. چنان که موسی را درین جهان سلطان مبین داد در سماع کلام حق، امّت احمد را در آن جهان سلطان مبین دهد در دیدار حق. مصطفی (ص) گفت: «انّکم سترون ربّکم عزّ و جلّ، لا تضامّون فی رؤیته کما ترون القمر لیلة البدر، فمن استطاع منکم ان لا یغلب علی صلاة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها فلیفعل.

درین خبر اشکالست، هم از روی لغت، هم از روی معنی، و شرح آن دراز است جز بموضع خویش در اثبات رؤیت نتوان گفت، و اللَّه اعلم.

۲۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از ترسایان هیچ کس نیست، إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ مگرکه بوی بگرود پیش از مرگ وی، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً (۱۵۹) و روز رستاخیز بر ایشان همه گواه است.

فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا ببیدادگری گروهی از ایشان که جهود شدند، حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ حرام کردم بر ایشان چیزهای پاك، أُحِلَّتْ لَهُمْ که حلال بود بر ایشان پیش فا، وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيراً (۱۶۰) و ببازگردانیدن ایشان از راه خدای فراوانی را.

وَ أَخْذِهِمُ الرِّبَوا و ربا ستدن ایشان، وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ و ایشان را باز زده بودند از آن، وَ أَكْلِهِمْ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ و خوردن ایشان مالهای مردمان بباطل، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۶۱) و ساخته‌ایم کافران را از ایشان

عذابی دردنمای.

لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ لكن دور درشدگان در علم مِنْهُمْ از ايشان، وَ الْمُؤْمِنُونَ و گرويدگان، يُؤْمِنُونَ بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ ميگروند بآنچه بتو فرو فرستاده آمد، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و آنچه فرو فرستاده آمد پيش از تو، وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ و بپاى دارندگان نماز، وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكاةَ و وادهندگان زكاة، وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و گرويدگان بخداى و روز رستاخيز، أُولئِكَ ايشان آنند، سَنُؤْتِيهِمْ كه ايشان را دهيم، أَجْراً عَظِيماً (۱۶۲) مزدى بزرگوار.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ما پيغام داديم بتو، كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ چنان كه پيغام داديم به نوح، وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ و پيغامبران از پس او، وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ و پيغام داديم به ابراهيم، وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۱۶۴) و داديم داود را زبور.

وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ و پيغامبرانى كه قصّه ايشان فرستاديم بتو از پيش فا، وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و پيغامبرانى كه پيغام ايشان نفرستاديم بتو، وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى و سخن گفت خداى با موسى، تَكْلِيماً (۱۶۴) سخن گفتنى.

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ پيغامبرانى شادى رسانان، وَ مُنْذِرِينَ و بيم نمايان، لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ آن را تا نماند مردمان را بر خداى، حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ حجّتى پس از فرستادگان، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۶۵) و خداى توانا است داناى هميشه‌اى.

لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ لكن خداى گواهى ميدهد، بما أَنْزَلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستاد بتو، أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ فرو فرستاد آن را بدانش خويش، وَ الْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ و فريشتگان گواهى ميدهند باين، وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۱۶۶) و خداى گواهى بسنده است بگواهى دادن. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و برگردانيدند، مردمان را از راه خدا، قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِيداً (۱۶۷) بيراه شدند بيراهى دور.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، وَ ظَلَمُوا و بر خود ستم كردند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خداى نيست آن راكه ايشان را بيامرزد، وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً (۱۶۸) و نه آن راكه ايشان را راه نمايد براهى.

إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ مگر راه دوزخ، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاويدان هميشه در آن دوزخ‌اند، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۶۹) و آن بر خدا آسان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ

روى ابو هريرة قال: قال النّبيّ (ص): «لينزلنّ ابن مريم حكما عدلا، و ليقتلنّ الدجال، و ليقتلنّ الخنزير، و ليكسرنّ الصّليب، و تكون السّجدة واحدة للّه ربّ العالمين». ثمّ قال ابو هريرة: فاقرؤا ان شئتم: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ الآية.

گفته‌اندكه: كتاب اينجا انجيل است، و اهل كتاب ترسايان‌اندكه در عيسى غلوّ ميكنند، وكافر ميشوند. ميگويد: هيچ ترسا نماند بوقت نزول عيسى از آسمان، كه نه بوى ايمان آرد، و پيش از مرگ عيسى بپيغامبرى و بندگى وى گواهى دهد. وگفته‌اندكه: اهل كتاب جهودان‌اند و ترسايان. و قيل: مَوْتِهِ كنايتست از آحاد ايشان. ميگويد: هيچ نيست از جهودان و ترسايان كه بوقت معاينه چون ميميرند، نه بعيسى ايمان آرند، وگويند پيغامبر است و بنده، لكن ايمان كه بوقت معاينه بود سودى نكند، چنان كه ربّ العزّة گفت: فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا.

قال ابن عباس: لا يموت يهوديّ و لا صاحب كتاب حتّى يؤمن بعيسى، و ان احترق او غرق او سقط عليه جدار او اكله السّبع. عكرمه گفت: ابن عباس را امتحان كردند، گفتند: اگر از بالا بزير افتد، و هلاك شود، ايمان چگونه آرد؟ گفت: در هوا آن كلمه بگويد. گفتند: و اگر او را گردن بزنند چون ايمان آرد؟ گفت: زبان بآن ميگرداند چندان كه تواند. محمد بن على بن الحنفية گفت: كسى كه جهود باشد بوقت مرگ وى فريشتگان

آیند، و بر روی و بر قفای وی میزنند، و میگویند: ای عدوّ اللَّه! نه عیسی پیغامبر بتو آمد و تو او را دروغزن گرفتی؟ آن جهود گوید: آمنت انّه عبد نبیّ. این بگوید، لکن سود ندارد، و ایمان باین وقت بکار نیاید. و همچنین ترسا را گویند: ای عدوّ اللَّه! اتاك عیسی نبیّا، فکذبت به، و زعمت انّه اللَّه او ابنه؟ ترسا ایمان آرد و گوید: انّه عبد اللَّه و رسوله، لکن بکار نیاید و سود ندارد. و قیل: «لیؤمننّ به» یعود الی محمد (ص)، و «قبل موته» یعود الی الکتابیّ، و قیل: الأوّل یعود الی اللَّه سبحانه، و الثّاني الی الکتابیّ، و الصّحیح ما سبق، اذ لیس فی الآیة الّا ذکر عیسی (ع). وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً علی ان قد بلّغ الرّسالة، و اقرّ بالعبودیّة علی نفسه.

فَبِظُلْمٍ ای فبظلم طائفة، مِنَ الَّذِینَ هادُوا این ظلم آن است که نقض پیمان کردند، و بآیات خدای کافر شدند. ربّ العزّة ایشان را بآن ظلم و بآن بغی عقوبت کرد، و چیزهای حلال بر ایشان حرام کرد، و این تحریم آنجا است که گفت: وَ عَلَی الَّذِینَ هادُوا حَرَّمْنا کُلَّ ذِي ظُفُرٍ الآیة. و درین آیت تقدیم و تأخیر است، و نظم آیت اینست: فبظلم من الّذین هادوا و بصدّهم عن سبیل اللَّه و أخذهم الرّبوا و أکلهم اموال النّاس بالباطل حرّمنا علیهم طیّبات احلّت لهم، عقوبة لهم. میگوید: بآنکه ظلم کردند، و مردمان را از راه مصطفی و از راه خدا و از دین بر گردانیدند، و ربا ستدند، و مال مردم به بی‌حق و باطل خوردند، ما آن حلالها بر ایشان حرام کردیم، عقوبت ایشان را در دنیا، ایشان را این عقوبت کردیم، و در عقبی ایشان را عذابی دردنمای ساختیم. آن گه مؤمنان ایشان را چون عبد اللَّه سلام و اصحاب وی مستثنی کرد، وگفت: لکِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ یعنی فی علم کتابهم من الیهود، وَ الْمُؤْمِنُونَ یعنی اصحاب النّبيّ (ص)، یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْكَ یعنی القرآن، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی التوراة و الانجیل و الزبور.

وَ الْمُقِیمِینَ الصَّلاةَ و در نصب مقیمین گفتندکه نصب علی المدح است، تفضیل اقامت صلاة را بر دیگر اعمال. این فضل و شرف از آن یافت که دیگر اعمال و احکام بواسطه جبرئیل ثابت گشت، و نماز شب معراج بی‌واسطه جبرئیل، مصطفی از حق گرفت جلّ جلاله. وگفته‌اندکه: مقیمین مجرور است، معطوف بر ها و میم که در مِنْهُمْ است، یعنی: منهم و من المقیمین الصّلاة، یعنی الصّلوات الخمس بوضوئها و وقتها و قیامها و قراءة القرآن فیها، و الرکوع و السجود و خشوعها و جمیع معالمها.

وَ الْمُؤْتُونَ الزَّکاةَ یعنی الزّکاة المفروضة، وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ انّه واحد لا شریك له، وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یعنی البعث الّذی فیه جزاء الأعمال. أُولئِكَ سَنُؤْتِیهِمْ بیاء قراءت حمزه، و بنون قراءت باقی، و الوجه فیهما قد سبق. و اجر عظیم بهشت است.

إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْكَ سبب نزول این آیت آن بود که ربّ العزّة جلّ جلاله در شأن جهودان این آیت فرستاد: یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْکِتابِ الآیة، و آن عیب و عوار ایشان، و آن فضایح اعمال ایشان درین آیات پیدا کرد. جهودان در خشم شدند، و یك زبان بیرون آمدندکه: و ما انزل اللَّه علی بشر من شیء، اللَّه بهیچ بشر چیزی ازکتب و صحف نفرستاد. و بعضی گفتند از ایشان که: پس از موسی بهیچ پیغامبر هیچ کتاب نفرستاد. ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْكَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ یا محمد ما بتو پیغام دادیم، و وحی فرستادیم هم چنان که پیغامبران گذشته را دادیم، سبیل تو در وحی هم سبیل ایشانست، و این بر جهودان حجّت است، که ایشان دانسته بودند از تورات که ربّ العزّة باین پیغامبران وحی فرستاد، و پیغام داد، و چنان که ایشان را پیغام داد، مصطفی را پیغام داد. و آن گه نوح را فرا پیش همگان داشت اگر چه از وی فاضلتر در انبیاء بودند، امّا از بهر آن ذکر وی فرا پیش داشت که نوح، ابو البشر بود، کما قال عزّ و جلّ: وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقِینَ. و اوّل پیغامبر از پیغامبران شریعت نوح بود، و اوّل کسی که دعوت کرد، و مشرکان را بیم داد نوح بود، و اوّل کسی که امّت وی را عذاب کردند بدعاء وی، نوح بود، و معجزت وی در نفس وی بود، که وی را هزار سال عمر بود، که یکتای موی وی

سفید نگشت، و قوّت وی ساقط نشد، و هیچ پیغامبر در دعوت آن مبالغت ننمود که نوح نمود، هم در شب دعوت کرد، هم در روز، هم در نهان، هم در آشکارا، و ذلك فی قوله تعالی: قالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً، و قوله: ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً، ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً. و هیچ کس در رنج خویش آن صبر نکرد که وی کرد، بروزی در چند بار وی را بزدندی، چنان که از هوش برفتی، چون بهوش باز آمدی هم چنان دعوت کردی، و در روش خویش مقام شکر داشت، که برترین مقام است. کما قال تعالی: إِنَّهُ کانَ عَبْداً شَكُوراً.

و اوّل کسی که برستاخیز از خاك برآید بعد از مصطفی (ص)، نوح باشد، و ربّ العزّة جلّ جلاله در کتاب خویش دو جایگه نوح را ثانی مصطفی کرد: یکی در گرفتن عهد و پیمان، و ذلك فی قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ. دیگر در پیغام و وحی، چنان که گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ. یقال: سمّی نوحا لانّه ناح علی نفسه. و «ابراهیم» نام عبری است، و بیان آن در سورة البقرة رفت، و «اسماعیل»، مجاهدگفت: مادر وی آن گه که وی را بزاد از رنج زادن این کلمت بگفت: «اسمع یا ربّ». وحی آمد بوی: «قد سمع ایل»، پس وی را ازین کلمه نام نهاد اسماعیل. وگفته‌اند: اسحاق ضحّاك است، و نوح، فرج، و ایوب، سعید، و یوسف، زیاد، و یعقوب، اسرائیل، و اسباط اولاد یعقوب‌اند دوازده: روبیل، و شمعون، و لاوی، و یهوذا، و یشخر، و دان، و ریالون، و تفثالی، و جاد، و اسر، و یوسف، و ابن یامین.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ این همچنانست که آنجا گفت: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ. جای دیگرگفت: ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ.

وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ ای اوحینا الیهم فی صحف ابراهیم. آن گه داود را از جهت آواز خوش بذکر زبور مخصوص کرد، وگفت: آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً. داود هرگه که زبور خواندی از خوشی آواز وی خلقی جان بدادندی. مصطفی (ص) گفت بو موسی اشعری را، از آنکه آواز وی خوش بود: «اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود».

شبی بو موسی قرآن میخواند، و رسول خدا سماع میکرد. دیگر روز وی را گفت: «لو رأیتنی البارحة و أنا اسمع لقراءتك»! فقال: اما و اللَّه یا رسول اللَّه! لو علمت انّك تسمع لحبّرته تحبیرا.

بو عثمان نهدی گفت: هرگز آواز هیچ مزمار خوشتر از آواز بو موسی‌نشنیده‌ام، در نماز بامداد ما را امامی میکرد، و خواستیم که سورة البقرة خواندی، یا در قراءت بیفزودی، از بس که خوش میخواند.

وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً حمزة زبورا بضم «زا» خواند، و این را دو وجه است: یکی آنکه جمع زبر باشد بمعنی مزبور، مصدری بجای اسم نهاده. چنان که گویند: هذا ضرب الامیر، ای مضروبه، و هذا نسج الیمن، ای منسوجها، و چنان که مکتوب را کتاب گویند، و محسوب را حساب گویند. و روا باشدکه آن را جمع کنند، وگر چه مصدر است، زیرا که بجای اسم افتاده، نبینی که کتاب مصدر است در اصل، لکن چون بمعنی مکتوبست او را برکتب جمع کنند. همچنین زبر را زبور جمع کنند، لوقوعه موقع الاسم، و هو المزبور، و ان کان فی الأصل مصدرا.

وجه دوم آنکه: احتمال دارد که زبور بضمّ جمع زبور باشد بفتح، و این جمعی باشد زوائد از آن حذف کرده، و بر خلاف حرکت اقتصارکرده، چنان که گویند: کروان وکروان، و ورشان و ورشان، و اسد و اسد، و فرس ورد و خیل ورد، و رجل ظریف و رجال ظروف. چون روا بود که اینها را چنین جمع کردند، همچنین ممتنع نباشدکه زبور را بر زبور جمع کنند.

باقی «زبورا» خوانند، بفتح زا، و وجه این ظاهر است: فانّ زبور بمعنی مزبور، فعول بمعنی مفعولست، کرکوب بمعنی مرکوب. و زبور نامی است خاصّه این کتاب را. وگفته‌اند: زبور صد و پنجاه سورة است که در آن ذکر حدّ نه، و حکم نه، و فریضه نه، و حلال و حرام نه.

وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ این بآن فرو آمدکه جهودان گفتند: ربّ العالمین ذکر پیغامبران کرد، و قصّه ایشان با محمد بگفت، وکار موسی بر ما روشن نکرد، که اللّٰه با وی سخن گفت یا نگفت. ربّ العالمین این آیت فرستاد: وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ، میگوید: ما قصّه پیغامبران بر تو خواندیم پیش ازین، یعنی در مکه در سورة الانعام، که نزول آن به مکه بود، وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و پیغامبرانی هستندکه ذکر ایشان نکردیم، و قصّه ایشان بر تو نخواندیم. احتمال کندکه ترك ذکر ایشان از آنست که نزدیك اهل کتاب درکتب ایشان ذکر و قصّه آن پیغامبران نیست، پس در ذکر ایشان رسول را بر ایشان حجّت نباشد.

آن گه گفت: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً و هو ابن اربعین سنة، لیلة النّار مرّة، و مرّة اخری یوم اعطی التوراة. میگوید: اللّٰه با موسی سخن گفت سخن گفتنی، بمصدر تأکیدکرد، تا دانندکه سخن گفتن با وی بی‌واسطه بود. و تخصیص موسی بتکلیم از میان دیگر پیغامبران، دلیل است که سخن گفتن با وی بر وجهی بود مهتر از آن وجه که با دیگران بود بواسطه.

روی الزهری عن انس بن مالك (رض)، قال: قال رسول اللّٰه (ص): «کلّم اللّٰه اخی موسی بمائة الف کلمة و أربعة و عشرین الف کلمة و ثلاث عشرة کلمة، فکأنّ الکلام من اللّٰه، و الاستماع من موسی. فلمّا ان هبط موسی الی الوادی لقیه ابلیس، قال له: یا موسی! من این اقبلت؟ قال: کلّمنی ربّی عزّ و جلّ. قال: یا موسی لا تفرح، فانّ الّذی کلّمك لیس هو اللّٰه. قال: فانطلق اللّٰه الوادی الّذی کان علیه موسی، و هو یقول: یا موسی! لیطمئنّ قلبك فانّ الّذی کلّمك هو اللّٰه.

قال: ثمّ رجع موسی الی مکانه الّذی کان اقبل منه، فعلم اللّٰه عزّ و جلّ لمّا رجع، فقال له: لم رجعت یا موسی؟ قال موسی: الهی و سیّدی! انت کلّمتنی ام غیرك فیما بینی و بینك؟ قال اللّٰه: یا موسی! أنا کلّمتك فما بینی و بینك ترجمان».

و عن ابی هریرة، قال: قال رسول اللّٰه (ص): «لمّا کلّم اللّٰه موسی کان یبصر دبیب النّمل علی الصّفا فی اللّیلة المظلمة من مسیرة عشرة فراسخ».

و عن ابن مسعود، قال: قال رسول اللّٰه (ص): کلّم اللّٰه موسی وکانت علیه جبّة صوف، وکساء صوف، و سراویل صوف، و عمامة صوف، و نعلاه جلد حمار غیر ذکی.

و بدان که اوّل کسی که در اسلام انکارکرد که اللّٰه با موسی سخن گفت، سخن مسموع بی‌واسطه، جعد درهم بود، بروزگار هشام بن عبد الملك بن مروان. هشام علماء وقت را جمع کرد بواسطه، و جعد را حاضرکردند تا خود چه میگوید. جعد بر آن انکار اصرار نمود، علما همه متّفق شدندکه گوینده این سخن زندیق است، و معتقد این بر باطل، که در آن ردّ قرآن است، و تکذیب شرع. پس هشام بن عبد الملك روز عید اضحی وی را حاضر کرد، و خلق را پند داد، و قربان فرمود، وگفت: ارجعوا و ضحّوا تقبّل اللّٰه منکم، فانّی مضح بالجور من درهم، فانّه زعم انّ اللّٰه لم یکلّم موسی تکلیما، و لم یتّخذ ابراهیم خلیلا. ثمّ نزل، و ذبحه تحت المنبر بمحضر من الخاصّة و العامّة، فاستحسن الکلّ فعله، و قالوا: نفی الغلّ من الاسلام.

امّا کلام در قرآن بر چهار وجه است: یکی آنست که خدای تعالی بخودی خود با بندگان گوید بی وحی، چنان که اللّٰه میگوید، و بنده میشنود، و سخن که با موسی گفت چنین بود. یقول اللّٰه تعالی: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً. نظیر این در سورة البقرة گفت: وَ قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلامَ اللَّهِ یعنی: السّبعین الّذین سمعوا کلام اللّٰه. وجه دوم کلام خدا است بوحی، چون قرآن به مصطفی (ص) فرود آمده بوحی، و ذلك قوله تعالی: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ یعنی القرآن. نظیر این در سورة الفتح گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ یعنی القرآن الّذی اوحی الی محمد. وجه سیوم کلام است بمعنی علم و عجائب، چنان که گفت تعالی و تقدّس: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي یعنی لعلم ربّی و عجائبه. همانست که در سورة لقمان گفت: ما

نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ یعنی علم اللّه و عجائبه. وجه چهارم کلام خلق است بوقت مرگ ایشان، کلامی که آدمیان نشنوند، و ذلك فی قوله تعالی: كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها، و لا یسمعها بنو آدم، لأنّ الکافر اذا عاین الملائکة آمن و ندم، و لا ینفعه الایمان و النّدم.

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ اعراب این همچنانست که اعراب وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ، هر دو منصوب‌اند بنزع حرف خفض، یعنی اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح و الی رسل. و روا باشدکه نصب آن بفعلی مضمر بود یعنی: و ارسلنا رسلا مبشّرین، یعنی بالثّواب علی الطّاعة، و منذرین بالعقاب علی المعصیة. میگوید: پیغامبران را فرستادیم ببشارت و نذارت، تا فردا نگویند: ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ، لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا، و این الزام بر معقول خلق است، که ایشان چنان دانندکه گرفتن پیش از آگاه کردن بیداد است، و اللّه تعالی بر عقول حجّت افکند، و پیش از آنکه آگاه کرد نگرفت، گفت: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا، جای دیگرگفت: وَ ما كانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولًا. و بحقیقت حجّت اللّه راست پیش از ارسال رسل، و پس از آن بحجّت آفریدگاری و خداوندی، که وی خداوندی است بوجود آرنده از عدم. رهی را از عدم بوجود آرد، بر آنکه با وی آن کندکه خود خواهد، کس را با وی در آن سخن نیست. نه وی را خرید، یا از مالکی یافت، یا از مورثی میراث بردکه در آن ملك حکمی را یا شرطی را فرا وی راهی بود.

لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ این لکن استثنا از آن است که پیش ازین در قصّه جهودان گفت: وَ كُفْرِهِمْ بِآياتِ اللَّهِ، بآیات خدای کافر شدند، لکن خدای گواهی میدهد بآنچه فرو فرستاد بتو، یعنی قرآن. وگفته‌اند: سبب نزول این آیت آن بود که جهودان را از نبوّت مصطفی (ص) پرسیدند، گفتندکه: ما ندانیم و نشناسیم، و باین گواهی ندهیم. پس جماعتی از آن جهودان در پیش رسول خدا شدند. رسول گفت: ای و اللّه، شما دانسته‌ایدکه من رسول خدا ام. گفتند: ندانیم و نشناسیم و بدین گواهی ندهیم. خدای تعالی این آیت فرستاد: لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ ای یبیّن بنبوّتك، بما أَنْزَلَ إِلَيْكَ من القرآن و دلایله، لأنّ الشّهادة تبیین. میگوید: خدای روشن گرداند بنبوّت تو بآنچه فرو فرستاد بتو از قرآن و دلائل آن. أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای هو یعلم انّك اهل لانزاله علیك، لقیامك به. فرو فرستاد بتو این قرآن بآنچه دانست که تو اهل آنی، و بجای آنی. معنی دیگر: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای انزل علیك فیه علمه بالخلق، و ما یسرّون و ما یعلنون، و ما لهم فیه من لبیّنات و النّور المبین، و قیل: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای من علمه.

وَ الْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ میگوید: فریشتگان گواهی میدهند بنبوّت تو یا محمد، اگر جهودان گواهی نمیدهند باکی نیست، وگواهی فریشتگان بقیام معجزه شناسند، هرکه معجزه وی ظاهرگشت، فریشتگان بصدق وی گواهی دهند. وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً یقول: فلا شاهد افضل من اللّه. بأنّه انزل علیك القرآن.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بمحمّد (ص) و القرآن: وَ صَدُّوا النّاس عن الاسلام، قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِيداً ای طویلا.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی الیهود، وَ ظَلَمُوا محمدا (ص) بکتمان نعته، میگوید: آن جهودان که به محمد و قرآن کافر شدند، و به محمد ظلم کردندکه نعت و صفت وی بپوشیدند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خدای بر آن نیست که ایشان را بیامرزد، که در علم قدیم وی چنانست که ایشان درکفر میرند. وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً

الی الهدی و الاسلام، و بآن نیست که ایشان را باسلام راه نماید. بلی راه جهودی که راه دوزخ است ایشان را نماید. خالِدِينَ فِيها أَبَداً وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً. ای عذابهم علی اللّه هیّن.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ الآیة ای خداوندی که تقدیرت را معارض نیست، و تدبیرت را مناقض نیست، حکمت را مردّ نیست، و فرمانت را ردّ نیست، آنجا که امان تو نیست، روی ایمان روشن نیست، و جهد بندگی بکار نیست. یکی درنگر، جوانمردا! بحال آن مخذولان درگاه بی‌نیازی، و راندگان قهر ازلی، که چون امان حق در ایشان نرسید، و عنایت ازلی ایشان را نگرفت، ایمانشان بکار نیامد، و دریافتشان

بوقت معاینه سود نداشت، و در حال حیاتشان خود بار نداد، و در نگذاشت.

چه چاره مر مرا بختم چنین است ندانم چرخ را با من چه کین است؟

هر چند ظاهر این آیت قومی را آمد علی الخصوص، امّا از روی اشارت حکم آن بر عموم است، و بندگان را تنبیهی تمام است، تا چشم عبرت بازکنند، و دیده فکرت برگشایند، و از آن وقت معاینه بترسند: آن ساعت که رزمهای نفاق بازگشایند، و سرپوشهای زرّاقی از سر آن بازگیرند، و دلها را منشور نومیدی نویسند، و دیدها را کحل فراق درکشند، و رفته ازلی و سابقه حکمی در رسد، امّا از روی فضل بنواخت و لطف، و از روی عدل بسیاست و قهر.

نیکوگفت آن جوانمرد که: آه از قسمتی که پیش من رفته! و فغان از گفتاری که خود رأیی گفته! چه شود اگر شاد زیم یا آشفته؟ ترسانم از آنکه آن قادر در ازل چه گفته.

قوله: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ارتکاب المحظورات یوجب تحریم المباحات. اگر لطافتی وکرامتی بینی در بنده‌ای، از آنست که ظاهر شریعت نگه‌داشت، و تعظیم آن بجان و دل خواست، تا لا جرم بروح مناجات و لطائف مواصلات رسید، و اگر بعکس آن سیاستی و قهری بینی، از آنست که بچشم انکار در حرم شریعت نگریست، و در متابعت نفس امّاره محظورات دین بکار داشت. آری چنین بود که هرکه ظاهر شریعت دست بدارد، جمال حقیقت از وی روی بپوشد. هرکه امر و نهی پست دارد، چه عجب اگر ایمان و معرفت از دل وی رخت بردارد.

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا

قوله: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ راسخان در علم ایشانندکه انواع علوم ایشان را حاصل شده: علم شریعت، علم طریقت، علم حقیقت. علم شریعت آموختنی است، علم طریقت معاملتی است، علم حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. علم طریقت را گفت: وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ. علم حقیقت را گفت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً. حوالت علم شریعت را با استادکرد. حوالت علم طریقت با پیرکرد. حوالت علم حقیقت با خود کرد. هرکه پندارد که در علم شریعت واسطه استاد بکار نیست زندیق است، هرکه چنان نمایدکه علم طریقت بی‌پیر میسّر شود، فتّان است. هرکه گوید علم حقیقت را جز حق معلّم است مغرور است. گفته‌اند: راسخان در علم ایشانندکه علم شریعت بیاموختند، و آن گه باخلاص آن راکار بستند، تا علم حقیقت اندر سر بیافتند، چنان‌که مصطفی (ص) گفت: «من عمل بما علم ورّثه اللّٰه علما لم یعلم».

هرکه علم شریعت راکار بند نبود، آن علم ضایع کرد، و بر وی حجّت گردد، و هرکه مرا آن راکار بند بود، آن علم ظاهر حجّت وی گردد، و علم حقیقت بعطا بیابد.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ اساس کونین بعزّ نبوّتست، و ثمره نبوّت جمال شریعتست. شریعت راه راست، و پیغامبران نشان راه‌اند، راهبر تا نشان راه نبیند راه نبرد: أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.

ربّ العزّة پیغامبران را بخلق فرستاد، تا راه طاعت پدیدکنند، و بنده بر آن طاعت بکرامت و مثوبت رسد، و نیز راه معصیت پیدا کنند و از آن حذر نمایند، تا بنده از معصیت پرهیزد، و مستوجب عقوبت نگردد. اینت فضل بی‌نهایت، وکرم بی‌غایت.

اگر بنده را بجای ماندی، و رسول را نفرستادی، و چراغ هدی بدست رسول فرا راه وی نداشتی، بنده در غشاوه خلقیّت و ظلمت خود رأیی بماندی. همه آن خوردی که زهر وی بودی، همه آن کردی که هلاك وی در آن بودی. پس اعتقادکن که: پیغامبران رحمت و امامان جهانیان‌اند، خیار خلق و صفوت بشر ایشانند. بر سرکوی دوستی داعیان‌اند، و بر لب چشمه زندگانی ساقیان‌اند. شریعت را عنوان، و حقیقت را برهان‌اند. اگر در آفرینش

کائنات مقصودی بود ایشان آن‌اند، و اگر حقیقت را گنجی است ایشان خازنان‌اند.
إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ الآية فرمان آمدکه: ای سيّد خافقين! و ای مقتدای کونين! آن تابشی که از عالم وحی بتو رسيد، آن را رسالت خوانند، و پيش از تو مرسلان را هرکس باندازه خويش داديم، امّا آنچه از وراء عالم رسالت است، و علی مشرب دولت تو است، روا نبود که دست هيچ ظالمی بدان رسد، يا دولت هيچ رونده‌ای آن را دريابد. اشارت مهتر عالم چنين است: «اوتيت القرآن و مثله معه».
چندان که از عالم نبوّت بزبان رسالت با شما بگفتيم، از عالم حقيقت بزبان وحی با ما بگفتند. همانست که گفت: «لی مع اللَّه وقت لا يسع فيه ملك مقرب و لا نبی مرسل».

۲۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان! قَدْ جاءَكُمُ الرَّسُولُ آمد بشما اين فرستاده، بِالْحَقِّ براستی، مِنْ رَبِّكُمْ از خدای شما، فَآمِنُوا بگرويد، خَيْراً لَكُمْ شما را آن به است، وَ إِنْ تَكْفُرُوا و اگر کافر شويد، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدايراست هر چه در آسمان و زمين چيز است، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷۰) و خدای دانا است راست دانش هميشه‌ای.
يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب! لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ از اندازه در مگذريد در دين خويش، وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ و بر خدای مگوييد، إِلَّا الْحَقَّ مگر سزای او، إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عيسی پسر مريم، رَسُولُ اللَّهِ رسول خدا است، وَكَلِمَتُهُ سخن وی، أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ که آن سخن به مريم افکند، وَ رُوحٌ مِنْهُ و جانی است ازو، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ بگرويد بخدا و فرستادگان او، وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ و مگوييد که سه است، انْتَهُوا باز شيد ازين گفتار، خَيْراً لَكُمْ شما را به است اين. إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ که اللَّه خدايست يگانه يکتا، سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ پاکی و دوری وی را از آنکه وی را فرزند بود، لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمان و زمين چيز است، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱) و خدای بسنده است بکار پذيری وکارسازی. يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ ننگ نميدارد عيسی،نْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ که او خدای را بنده بود، لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ و نه فريشتگان نزديك کردگان، مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ و هرکه ننگ دارد از پرستش وی، يَسْتَكْبِرْ و گردن کشد،سَيَحْشُرُهُمْ بهم آرد خدای ايشان را،لَيْهِ جَمِيعاً (۱۷۲) تا بوی آيند همگان.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ امّا ايشان که بگرويدند، وکار نيك کردند، «فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ تمام بايشان سپارد مزدهای ايشان، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و ايشان را بيفزايد از عطاء خود، وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا و امّا ايشان که ننگ داشتند از پرستش وی، وَ اسْتَكْبَرُوا وگردن کشيدند، فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً عذاب کنند ايشان را عذابی دردنمای، وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ و نيابند خويشتن را، مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۷۳) نه کارسازی و نه دوستی و نه ياری.
يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، قَدْ جاءَكُمْ آمد بشما، بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ دست آويزی و حجّتی از خداوند شما، وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ و فرو فرستاديم بشما نُوراً مُبِيناً (۱۷۴) روشنايی پيدا.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ امّا ايشان که بگرويدند بخدای، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ و دست در وی زدند، فَسَيُدْخِلُهُمْ درآرد ايشان را، فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ در بخشايشی از خود، وَ فَضْلٍ و افزونی، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ و راهشان مينمايد بخود، صِراطاً مُسْتَقِيماً (۱۷۵) راهی راست درست.
يَسْتَفْتُونَكَ ميپرسنند از تو، قُلِ گوی، اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ اللَّه می‌فتوی کند شما را در کلاله، إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ اگر مردی بميرد، لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ و او را هيچ فرزند نه وَ لَهُ أُخْتٌ و او را خواهری بود، فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ آن خواهر راست نيمی از ميراث، وَ هُوَ يَرِثُها و اين برادر ميراث برد از وی، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ اگر او را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ و اگر دو خواهر باشند فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَكَ ايشان را از مال دو سيك بود، وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالًا وَ

نِساءً و اگر برادران و خواهران بهم باشند، فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ برادر راست چندان‌که دو خواهر را، يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ پيدا ميكند خداى شما را احكام خويش أَنْ تَضِلُّوا تا در نادانى بيراه نشيد، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (۱۷۶) و خداى بهمه چيز دانا است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ الآية اين خطاب با اهل هر دوكتاب است: تورات انجيل، و رسول ايدر محمد (ص) است، ميگويد: اى جهودان و اى ترسايان! محمدبشما آمد و قرآن آورد، فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ او را تصديق كنيد، و قرآن براست داريدكه شما را اين به بود ازكفر. پس اگركافر شيد و محمد را دروغ زن گيريد، و نعمت خداى بر خود بپوشيد، بدرستى بدانيدكه هر چه در آسمانها و زمينها خلق است همه آن اللَّه است. تواندكه شما را بزمين فرو برد، يا آسمان بسر شما فرو آرد، و روزى از شما بازگيرد. كفر شما شما را زيان دارد، و اگر نه خداى بى‌نياز است از شما و طاعت شما. پس گفت: وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً اللَّه دانا است بعاقبت‌كار همگان ازكفر و ايمان، حكيم است درين تكليف‌كه شما را ميكند، و ميداندكه از شما چه آيد.

يا أَهْلَ الْكِتابِ اين خطاب با ترسايان است‌كه دركار عيسى غلوّكردند.

و معنى غلوّ از اندازه درگذشتن است بناحق. ميگويد: اى ترسايان! در دين خود از اندازه در مگذريد، و بر اللَّه جز آنكه سزاى وى است مگوييد، او را بى‌عيب و پاك دانيد، از جفت و فرزند و انباز، كه وى را نه انباز است، نه جفت، نه فرزند.

آن گه صفت عيسى كرد، وگفت: إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عيسى پسر مريم است نه پسر خدا، چنان‌كه ترسايان گفتند. «رَسُولُ اللَّهِ» رسول خدا است، نه چنان‌كه جهودان گفتندكه نيست. باين دوكلمه بر هر دوگروه رد كرد آنچه در عيسى گفتند. وَكَلِمَتُهُ معنى آنست‌كه بكلمه حق در وجود آمد، كه وى را گفت «كن فكان»، و گفته‌اند وى راكلمت خواند، از بهر آنكه خلق بوى هدى يافتند، چنان‌كه بكلام وى يافتند.

أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ اى اعلمها و اخبرها بها. كما يقال: القيت اليك كلمة حسنة. ميگويد: آن سخن به مريم افكند، يعنى مريم را از آن آگاهى داد، وخبركرد از وجود عيسى بى‌پدر، پس عيسى‌كه مخلوق است و پسر مريم است، چگونه خدا بود؟ و مادر وى پيش از وى بوده، و از وى در وجود آمده، و خداى قديم است، لم يزل و لا يزال، پيش از وى هيچ چيز نه، و پس از وى هيچ چيز نه.

مصطفى (ص) گفت: «انت الأوّل فليس قبلك شى‌ء و انت الآخر فليس بعدك شى‌ء، و انت الظّاهر فليس فوقك شى‌ء و انت الباطن فليس دونك شى‌ء».

وَ رُوحٌ مِنْهُ اى امر منه، لأنّه بأمره كان، و قيل: و روح منه اى و نفخة منه، لأنّ جبرئيل نفخت فى روحها، فحملت باذن اللَّه، معنى آنست‌كه: نفخه جبرئيل بفرمان حق به مريم رسيد، و از آن بارگرفت. و نفخه جبرئيل را روح گفت، لأنّها ريح تخرج من الرّوح. و قيل: معناه، و رحمة منه، يعنى: جعله اللَّه رحمة لمن تبعه، و آمن به. يدلّ عليه قوله: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ اى قوّاهم برحمة منه. و قيل: الرّوح، الوحى. اوحى الى مريم بالبشارة و الى جبرئيل بالنّفخ، و اليه ان كن فكان، يدلّ عليه قوله: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ».

مذهب حلوليان و ترسايان آنست‌كه: وَ رُوحٌ مِنْهُ اين «من» تبعيض است تا بعضيّت و جزئيّت ميان خالق و مخلوق اثبات كنند، و نه چنانست‌كه ايشان گفتند، تعالى اللَّه عن ذلك علوّا كبيرا! اين «من» نه تبعيض راست، بلكه ابتداء غايت راست، چنان‌كه در آن آيت گفت: سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماوات وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ.

اگر «روح منه» اقتضاء كندكه عيسى بعضى است ازو، پس «جَمِيعاً مِنْهُ» اقتضاء كندكه هر چه در آسمان و زمين چيز است ابعاض است ازو، و باتفاق اين من تبعيض نيست، پس «و روح منه» همين است، و جز اين نيست.

امّا روح در قرآن بر وجوه است: يكى از آن روح است‌كه اجسام بدان زنده، و قبض آن بوقت مرگ قابض

الأرواح کند. و مصطفی (ص) آن را گفته: «الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف.
و به یقول اللَّه عزّ و جلّ: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. و روح، جبرئیل است لقوله عزّ و جلّ: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، و قال تعالی: و أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. و روح نام فرشته‌ایست عظیم، لقوله تعالی: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا. و روح کلام خدا است، لقوله تعالی: يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ، و لقوله تعالی: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا. و روح بمعنی رحمت است، لقوله تعالی: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ای برحمة منه، و روح عیسی است، و ذلك فی قوله: فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا، و قوله تعالی: وَ رُوحٌ مِنْهُ. فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ ای لا تقولوا بالأقانیم کما قالت النّصاری: اللَّه ثلاثة، فأقنوم الأب، و هو اللَّه سبحانه، و اقنوم الابن، و هو عیسی، و اقنوم الزّوج، و هی مریم. این یك صنف‌اند از ترسایان که اللَّه را ثالث ثلاثة میگفتند، یعنی که اوست و جفت و فرزند. ربّ العزّة گفت: سه مگویید، و ازین سخن باز ایستید، و توبه کنید. انْتَهُوا یعنی: توبوا الی اللَّه عزّ و جلّ من مقالتکم هذه، خَيْراً لَكُمْ یعنی: یکن خیرا لکم.
إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ خدا یکیست، یگانه، یکتا، در ذات و صفات بیهمتا و خدایی را سزا.
سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ تنزیه نفس خویش کرد، و خود را ستود، که وی را سزد که خود را ستاید، پاکست و بی‌عیب، بی‌زن و بی‌فرزند، بی‌خویش، و بی پیوند، خود بی‌یار، و همه عالم را یار، خود بی‌نیاز، و همه عالم را کارساز.
لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمانها، و هر چه در زمین، عیسی و غیر عیسی همه رهی و بنده وی، همه آفریده و ساخته وی.
وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا ای کفیلا و شهیدا بذلك.
قال رسول اللَّه (ص): «من قال: اشهد أن لا اله الّا اللَّه، وحده، و انّ محمدا عبده و رسوله، و انّ عیسی عبده و ابن امته، وکلمته القاها الی مریم، و روح منه، و انّ الجنّة حقّ، و انّ النّار حقّ، ادخله اللَّه من ایّ ابواب الجنّة الثّمانیة شاء». يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ سبب نزول این آیت آن بود که ترسایان نجران گفتند: یا محمد! چرا همیشه صاحب ما را عیب کنی، یعنی عیسی، و وی را بدگویی؟ رسول خدا گفت: در وی چه میگویم که آن بد است؟ گفتند: می‌گویی که: وی بنده خدا است. رسول گفت: وی را عیب و عار نیست که بنده خدا است. در آن حال جبرئیل آمد، و بر وفق آن آیت آورد:نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ
. قیل: هم حملة العرش، و انّما ذکرهم لأنّ من الکفّار من اتّخذهم آلهة.
قومی که فریشتگان را بر انبیاء تفضیل نهادند، دست درین آیت زدند، و تمسّك باین کردند که: لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ، و این تمسّك بمذهب اهل حق درست نیست، و ایشان را درین آیت نام بردن، و ذکرکردن نه بر جهت تفضیل است، بلکه جواب دو گروه است: یکی ترسایان که عیسی را فرزند گفتند. دیگر مشرکان عرب که فریشتگان را خدایان ساختند، و عبادت ایشان کردند. ربّ العالمین گفت بردّ ایشان که: عیسی ننگ ندارد که بنده خدای باشد ای ترسایان! و نه فریشتگان که مقرّبانند ازکرامت خدای، و بیشترین بشراند، می‌ننگ دارند از بندگی اللَّه ای مشرکان عرب! پس معلوم گشت که این بر ردّ فریقین گفت، نه بر وجه تفضیل.
دیگر جواب آنست که: چون ترسایان گفتند: نه چون دیگر آفریدگانست، که همه آفریدگان از پدر و مادر در وجود آمدند، و عیسی بی‌پدر در وجود آمد.
پس نه روا باشد که او را چون دیگران بنده گویند. ربّ العزّة وانمود که: وجود وی بی‌پدر عجب‌تر از فریشتگان نیست که بی‌پدر و مادراند، و آن گه همه بندگان اویند، از بندگی می‌ننگ ندارند. جواب سیوم آنست که: آن قوم

که این آیت در شأن ایشان آمد، اعتقاد داشتندکه فریشتگان بر انبیاء و بر جمله فرزندان آدم فضل دارند، پس ربّ العالمین خطاب با ایشان بر وفق اعتقاد ایشان کرد، و این مذهب معتزله وکرامیة و خوارج است. امّا معتقد جمهور اهل حق درین مسئله آنست که انبیاء و مؤمنان بر فریشتگان فضل دارند، که آن فضل وکرامت و تخاصیص قربت، که ربّ العزّة با پیغامبران و مؤمنان فرزند آدم کرد، با فریشتگان نکرد، که فریشتگان اگر چه بحضرت الهیّت نزدیکتراند، بحجب هیبت، و نور عزّت محجوب‌اند. و پیغامبران و مؤمنان بنور مشاهدت و نسیم انس و ضیاء وکشف وکرامت محبّت مخصوص‌اند. و دلیل تخصیص و تفضیل ایشان بر فریشتگان آنست که ربّ العزّة بر ایشان ثنا کرد، گفت: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ، و محبّت خود ایشان را اثبات کرد، گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، و در حق ابراهیم خلیل علی الخصوص گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، و پیغامبران را گفت: إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ، و مؤمنان را گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

و یشهد لذلك ما روی عن عبد اللَّه بن عمر موقوفا و مرفوعا: انّ الملائکة قالوا: یا ربّنا خلقت بنی آدم فجعلت لهم الدّنیا، فاجعل لنا الآخرة. فقال اللَّه تعالی: لا اجعل صالح ذرّیّة من خلقته بیدی، کمن قلت له کن فکان. و روی انّه قال (ص): «ما من شیء اکرم عند اللَّه من بنی آدم یوم القیامة». قیل: یا رسول اللَّه! و لا الملائکة؟ قال: «و لا الملائکة. انّ الملائکة مجبورون بمنزلة الشّمس و القمر، یعنی انّهما فی جریانهما و افولهما مسخّران محمولان علیهما، و الملائکة فی معناهما کالمحمولین علی الطّاعة، لعدم الموانع عنها، لیست لهم نفس آمرة بالسّوء و لا شهوة داعیة، و لا شیطان یوسوس و یزیّن، و لا دنیا تغرّ و تمنّی. فاذا اطاعوا صارت طاعتهم بمنزلة العادة کنفس المتنفّس، و طرف الطّرف. و هل تستوی طاعة المجاهد و المکابر مع هذه الاعداء؟ کمن یکون فی روح و راحة؟».

قوله: مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً متکبّران، و جبّاران را درین آیت بیم داد و وعید نمود. و ایشان سه گروه‌اند بر تفاوت: گروهی بر خدای عزّ و جلّ تکبّر کردند، چون نمرود و فرعون و ابلیس، و کسانی که دعوی خدایی کردند، و از بندگی ننگ داشتند. و به قال اللَّه عزّ و جلّ: كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ، وگروهی به رسول (ص) تکبّر کردند چون کفّار قریش که گفتند: بشری را همچون خود سر فرو ننهیم، چرا نه فریشته فرستادندی؟! یا باری محتشمی چون ولید مغیره از اهل مکه یا عروة بن مسعود الثقفی از اهل طائف، و ذلك قوله: «لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم»؟ ربّ العزّة این قوم را میگوید: «فاصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الأرض بغیر الحق». سیوم قوم آنندکه بر بندگان خدا تکبّر کنند، و بچشم حقارت بایشان نگرند، و حق از ایشان قبول نکنند، و خویشتن را بزرگ دارند، و خود را از همه کس به دانند. رسول خدا را پرسیدندکه کبر چیست؟ گفت: آنکه حق را گردن ننهد، و بچشم حقارت بمردم نگرد. یکی از جمله بزرگان دین گفته که: مرد کریم چون پارسا شود متواضع گردد، و سفیه چون پارسا شود بادکبر در وی پدید آید. و مصطفی (ص) گفته:«اعوذ بك من نفخة الکبر»، و در خبر است که چون متواضعی را بینید با وی تواضع کنید، و بر متکبّر تکبّر آرید، تا حقارت و مذلّت وی پدید آید. روز رستاخیز این متکبّران را بر صورت مور خرد حشرکنند، در زیرا پای خلق افتاده، و بنزدیك خدای عزّ و جلّ کس از ایشان خوارتر و ذلیل‌تر نه، که ایشان در تکبّر و جبروت با خدای منازعت کرده‌اند.

قال النّبیّ (ص): «یحشر المتکبّرون امثال الذّرّ یوم القیامة، فی صورة الرّجال، یغشاهم الذّلّ من کلّ مکان، یساقون الی سجن فی جهنّم یسمّی لولس، تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النّار طینة الخبال».

و قال (ص): «لا یدخل الجنّة مثقال ذرّة من کبر».

فقال رجل: انّ الرّجل یحبّ ان یکون ثوبه حسنا، و نعله حسنا. قال: «انّ اللَّه جمیل یحبّ الجمال، الکبر بطر

الحقّ، و غمط النّاس».
و روى: الكبر ان تسفّه الحقّ و تغمص الناس. و يقال: فان غمص النّاس و غمط النّعمة اذا تعاون بها و لم يشكرها.
فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ گفته‌اندكه: اين مؤمنان مهاجر و انصاراند، و تابعين، و سلف صالحين، كه حقوق دين اسلام بجاى آوردند و شرايع و فرايض بجان و دل بپذيرفتند و بپاى داشتند، و شريعت و اهل آن بزرگ داشتند. لا جرم ايشان را ثواب تمام است، و زيادتى فضل وكرم حق، و ذلك مالا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر. وگفته‌اند: زيادتى فضل وكرم آنست كه ايشان را منزلت شفاعت بود، فيمن صنع اليهم المعروف فى الدّنيا و ان استوجبوا النّار.
وَ أَمَّا الَّذينَ اسْتَنْكَفُوا يعنى عن عبادته، وَ اسْتَكْبَرُوا عن السّجود له، فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا اى قريبا ينفعهم، وَ لا نَصِيراً مانعا يمنعهم من اللَّه عزّ و جلّ.
يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ برهان اينجا مصطفى (ص) است. وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً و نور قرآن است درين آيت. هم چنان كه در سورة الاعراف گفت: وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ يعنى القرآن. جاى ديگر گفت: فَآمِنُوا باللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا يعنى القرآن. و در قرآن نور است بمعنى دين اسلام، چنان كه گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ يعنى: الّا ان يظهر دينه. و در سورة نور گفت: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى لدينه. وجه سيوم نور است بمعنى ايمان، چنان كه در سورة الانعام گفت: وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ. و در سورة الحديدگفت: وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ يعنى ايمانا تهتدون به. و در سورة البقرة گفت: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ يعنى من الكفر الى الايمان. چهارم نور است بمعنى هدى، كقوله: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يعنى بنوره و هداه يهتدى من فى السّماوات و من فى الأرض. «مثل نوره» يعنى: الّذى يقذفه فى قلب المؤمن حتّى يهتدى به. پنجم نور است بمعنى نبىّ، كقوله: «نُورٌ عَلى نُورٍ» اى نبىّ مرسل بعد نبىّ. ششم نور است بمعنى روشنايى روز، كقوله: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. هفتم نور است بمعنى آن روشنايى كه مؤمنان را در صراط بود، و ذلك فى قوله: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، و قال: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ يعنى نمشى بضوئكم، و قال تعالى: يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا. هشتم نور است بمعنى بيان حلال و حرام و احكام و مواعظ، چنان كه گفت: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يعنى بيان الحلال و الحرام و الأمر و النّهى. جاى ديگرگفت: قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى نُوراً؟ يعنى ما فيه من الحلال و الحرام و الأمر و النّهى.
قوله تعالى: فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ يعنى بأنّه واحد لا شريك له، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ يعنى: امتنعوا بطاعته من زيغ الشّيطان، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ يعنى الجنّة، «و فضل» يتفضّل عليهم بما لم يخطر على قلوبهم، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً اى دينا يثبّتهم عليه.
قوله: «يَسْتَفْتُونَكَ» مقاتل گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه جابر بن عبد اللَّه در مدينه بيمار شد، مصطفى (ص) در عيادت وى شد. جابرگفت: يا رسول اللَّه! انّى كلالة لا اب لى و لا ولد، فكيف اصنع فى مالى؟ گفت: من كلاله‌ام، نه پدر دارم و نه فرزند، در مال خويش چكنم؟ چه فرمايى؟ جبرئيل آمد، و آيت آورد: يَسْتَفْتُونَكَ الآية، اى يسئلونك و يستخبرونك.
قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ شرح كلاله در اوّل سورة رفت. و روايت از عمركه گفت: از مصطفى (ص) پرسيدم كه كلاله چيست؟ گفتا: رسول خدا دست بر سينه من زد وگفت: «يا عمر! تكفيك آية الصّيف الّتى انزلت فى آخر سورة النساء»: ان امرؤ هلك ليس له ولد»
ميگويد: اگر مردى بميرد، و از وى فرزند نماند، و نه پدر، اين در ضمير است، و اين ضمير لا بدّ است تا معنى

کلاله درست آید. «و له اخت» و خواهری ماند از وی، یعنی خواهری پدری و مادری، یا پدری. درین آیت بیان میراث اولاد اب و امّ است و اولاد اب، نه اولاد امّ، که ذکر اولاد امّ و بیان میراث ایشان در اوّل سورة رفت. وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ چون این خواهر یکی باشد وی را نیمه‌ای ترکه رسد. وَ هُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ و اگر این خواهر بمیرد، و وی را فرزند و پدر نبود، برادر از وی میراث برد، و جمله ترکت وی را بود. و اگر دو خواهر باشند یا بیشترکه میراث برند از برادر، ایشان را دو سیك باشد از ترکه برادر. و اگر برادران و خواهران بهم آیند بمیراث بردن، برادران را چندان رسدکه دو خواهر را.

يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا گفته‌اندکه این أَنْ تَضِلُّوا بجای مصدر است یعنی: یبیّن اللّه لکم الضّلالة، اللّه شما را گمراهی روشن میکند، تا از آن پرهیزند و گمراه نشوند. معنی دیگر: یبیّن اللّه لکم کراهة ان تضلّوا، اللّه احکام خویش شما را روشن میکند، از آنکه کراهیت میداردکه شما گمراه شوید.

و قیل تقدیره: یبیّن اللّه لکم لئلّا تضلّوا. وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعلم مصالح العباد فی المبدء و المعاد. سدی گفت: آخر ما نزّل من القرآن ثلاث آیات: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ اشارت آیت آنست که درگاه ربوبیّت و جلال احدیّت بی‌نیاز است از طاعت مطیعان، و پاکست از عبادت خلقان، در زمین و در آسمان. اگر هر چه آفرینش است: افلاك و سماوات، موجودات و متلاشیات، همه بکتم عدم باز شود، پاکی و خداوندی وی را زیانی نیست، و از ایشان هیچ پیوندی در نباید. احدیّت وی را صمدیّت وی جمالست، و صمدیّت وی را فردانیّت وی جلالست.

خبر درست است از

ابو ذر غفاری عن رسول اللّه (ص) عن اللّه عزّ و جلّ، انّه قال: «یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته بینکم محرما، فلا تظالموا یا عبادی! انکم الذین تخطئون باللیل و النهار، و أنا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی، فاستغفرونی اغفر لکم، یا عبادی! لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم سألونی و اعطیت کل انسان منهم ما سأل لم ینقص ذلك منی شیئا الا کما ینقص البحر ان یغمس فیه المحیط غمسة واحدة».

وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میگوید: اگر خلایق جمله فعل بندگی بگذارند، وکمر طاعت بندگی بگشایند، نتوانندکه از بندگی بیرون شوند، یا از روی خلقت بند بندگی از خود برگیرند، تا عزت قرآن این خبر میدهدکه: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً. امّا فرق است میان بنده‌ای که از روی آفرینش اسم بندگی بر وی افتاد، و میان بنده‌ای که از روی نواخت و لطف این نام بر وی افتاد، که أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ، وَ عِبادُ الرَّحْمنِ، «فبشر عبادی»، إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ. اینان مقبولان حضرت‌اند، و آنان مطرودان قطیعت. نه هرکه بنده است او نواخته لطف است یا در بند مهر است. بنده براستی دانی کدام است؟ اوکه آراسته انعام و اکرام است، و در حضرت وصال و مجلس انس شراب مهر، او را در جام است.

پیر طریقت گفت: الهی جمال من در بندگی است یا نه زبان من بیاد توکیست؟ دولتم آنست که مذکور توام، و رنه در ذکر من مرا قیمت چیست؟

يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلوّ ایشان در دین آن بودکه عبودیّت بجای ربوبیّت نهادند، و صفت لاهوت بنا سوت فرو آوردند، و ثالث ثلاثة اعتقادگرفتند.

و وحده لا شريك له از دست بدادند. ربّ العالمين گفت: لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ سه مگوييد، ازين سخن بازگرديد، و بدانيدكه خدا يكى است، در ذات يكتا، و در صفات بيهمتا، و از عيبها جدا، در صنعهاش حكمت پيدا، در نشانهاش قدرت پيدا، در يكتائيش حجّت پيدا، همه عاجزاند و او توانا، همه جاهل‌اند و او دانا، همه در عدداند و او احد، همه معيوبند و او صمد: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ

هرگز در خاطر مريم نيامدكه باطن او خزانه قدرت شود، صدف‌وار آن درّ پاك نگاه ميداشت تا آن روزكه به جبرئيل امين كه غوّاص بحار قدرتست فرمان آمدكه آن گوهر دولت را از صدف اسرار بيرون گير، و در صحراى وجود بر ديده اهل آفرينش عرضه كن. چون در وجود آمد، قومى در تصرّف ايستادندكه نبات بى‌تخم كى رويد؟ و فرزند بى‌پدر چون بود؟ اين بنده نيست، و از بندگى وى را جز ننگ نيست، و تقدير ايشان را جواب ميدهدكه در خزانه قدرت اين چنين اعجوبها بديع نيست. آدم بنده است، حلقه بندگى در گوش، نه مادر بود او را و نه پدر، فريشتگان همه بندگان‌اند، نه مادر است ايشان را نه پدر، و عيسى در مهد طفوليّت اوّل سخن كه گفت جواب ايشان بود كه: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ من بنده خدايم، مرا از بندگى ننگ نيست، و شرف من خود جز در بندگى نيست. ربّ العالمين تحقيق اين را گفت:نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ.
آن گه گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً باش تا فردا كه اينان كه از بندگى ننگ داشتند، و برترى جستند، و با ربوبيّت دركبريا و عظمت منازعت كردند، ايشان را بر فتراك بيدولتى آن ناكس بندندكه ميگفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، و ايشان را سرنگون بدوزخ اندازند، و با ايشان گويند: بارى بنگركه ازكه ماندستى باز.

برترى جستن و استكباركردن نه كار ديندارا‌ن است، و نه راه بندگان. بنده بايدكه طالب مذلّت نفس خويش باشد تا از جمال دين برخوردار شود. اوكه پيوسته جوياى عزّ نفس خويش باشد عزّ درگاه دين ازكجا شناسد؟ «اذا اراد اللَّه بعبده خيرا دله على ذل نفسه». عمر خطاب را روزى ديدند در عهد خلافت كه ميآمد و مشكى آب در گردن افكنده. گفتند: يا امير المؤمنين اين چه حال است؟ گفت: اين ساعت رسولان روم رسيدند، و با من گفتند كه: قيصر روم را از سياست نام تو خواب نماند، و در همه روم كس نيست كه نه عدل و راستى تو وى را درست شده است. نفس من بخود باز نگرست، خواستم كه بدين مشك آب آن بارنامه نفس خود فرو شكنم. آن گه آب در حجره پير زنى برد و بازگشت.

سفيان ثورى را عادت بودى كه جز در صف آخر نه ايستادى، گفتند: يا سفيان! نه اولى‌تر آنست كه اختيار صف اوّل كنى؟ گفت: صدر سزاى خداوندان بود، بندگان را با صدر عزّت چه كار.

يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً جلال احديّت منّت مينهد بر نقطه بشريّت كه شما را دو چراغ افروختيم: يكى در دل، يكى در پيش، آنچه در پيش چراغ سنّت است كه عين برهان است، و آنچه در دل چراغ ايمانست و نور تابانست. خنك مرا آن بنده‌اى كه ميان اين دو چراغ روان است. عزيزتر ازو كيست كه نور اعظم در دلش تابان است! و ديده و روى دوست ديده دل او را عيانست، يك نفس با دوست بدو گيتى ارزانست، يك ديدار از آن دوست بصد هزار جان رايگانست.

جان نيز بنزد تو فرستيم بدين شكر   صد جان نكند آنچه كند بوى وصالت

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ الآية از بنده ايمان و اعتصام بحكم بندگى، و از ربّ العزّة فضل و رحمت بنعت مهربانى. آن گه گفت: وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً ايشان را هدايت و رشد آن دهدكه بدانندكه آنچه يافتند از مثوبت، و آنچه ديدند ازكرامت، بفضل و رحمت خداى بود، نه بايمان و اعتصام ايشان. و به قال النّبيّ (ص): «ما منكم من احد ينجيه عمله». قيل: و لا انت يا رسول اللَّه؟ قال: «و لا أنا، الّا ان يتغمّدنى

اللَّه برحمته».

۵- سورة المائدة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، أَوْفُوا بِالْعُقُودِ تمام بسپاريد و نگه داريد پيمانها كه بنديد با خدايى عز و جل و با خلق. أُحِلَّتْ لَكُمْ حلال كرده آمد شما را وگشاده، بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ چهارپايان بسته زبان، إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ مگر آنچه بر شما خوانند غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ نه چنان كه حلال دارنده باشيد صيد را، وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ آن گه محرم باشيد، إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ (۱) اللَّه آن بندد و آن گشايدكه خواهد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ حلال مداريد و حرمت مشكنيد نشانهاى دين حق را، وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ و نه ماه حرام، وَ لَا الْهَدْيَ و نه قربانى وَ لَا الْقَلائِدَ و نه قلادهها، وَ لَا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ و نه قاصدان بيت الحرام را، يَبْتَغُونَ كه ميجويند، فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ فضل خداى ايشان درين جهان، وَ رِضْواناً و خوشنودى وى در آن جهان، وَ إِذا حَلَلْتُمْ و چون از حرام بيرون آييد، فَاصْطادُوا صيدكنيد. وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ و شما را بر آن مداراد و بآن مياراد، شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ دشمنى قوى كه شما را برگردانيدند، عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ از زيارت مسجد حرام، أَنْ تَعْتَدُوا كه اندازه درگذاريد، وَ تَعاوَنُوا و هم پشت و هم دست و يكديگر را يار باشيد، عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى بر نيكى و پرهيزگارى، وَ لا تَعاوَنُوا و يكديگر را يار مباشيد، عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ بر بدكارى و افزونى جويى، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهيزيد خداى، إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۲)، كه اللَّه سخت عقوبت است.
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ حرام كرده آمد بر شما، الْمَيْتَةُ مردار، وَ الدَّمُ و خون، وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوك، وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و آن چيزكه دركشتن آن معبودى جز از اللَّه نام برند، وَ الْمُنْخَنِقَةُ و خوه گشته، وَ الْمَوْقُوذَةُ و بسنگ زده، وَ الْمُتَرَدِّيَةُ و از بالايى در افتاده و مرده، وَ النَّطِيحَةُ و بسرو كشته، وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ و آنچه سباع ازو چيزى خورده باشند، إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ مگر آنچه نامرده يابيد و بكشيد، وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ و آنچه بر انصاب كشتند بتان را، وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا و آنچه بچيزى بازى، بِالْأَزْلامِ بر تيرها، ذلِكُمْ فِسْقٌ اين همه بر شما حرامند، الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ امروزكافران نوميد شدند از بازگشتن شما از دين اسلام، فَلا تَخْشَوْهُمْ از فتنه كردن ايشان مترسيد، وَ اخْشَوْنِ و از من ترسيد، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ امروز روز سپرى كردم شما را دين شما، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و بسر بردم شما را نعمت خويش در دين خويش، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً و پسنديدم شما را اسلام بدينى، فَمَنِ اضْطُرَّ هركه بيچاره ماند، فِي مَخْمَصَةٍ درگرسنگى و نايافت طعام و بيم مرگ، غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ بىآنكه تعرض معصيت كند، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳) اللَّه آمرزگار است و مهربان.

النوبة الثانية

اين سورة المائدة صد و بيست آيتست بعدد كوفيان، و دو هزار و هشتصد و چهاركلمه، و يازده هزار و نهصد و سى و سه حرف است. همه در مدينه از آسمان برسول خدا فرو آمد، گفتهاند مگر يك آيت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ كه اين در حجة الوداع فرو آمد، كه رسول خدا در عرفات بود بر ناقه عضبا.
و در خبر است كه رسول خدا در خطبه حجة الوداع گفت: «يا ايها الناس ان سورة المائدة من آخر القرآن نزولا، فاحلوا حلالها و حرّموا حرامها».
گفت: اين سورة المائدة در آخر عهد ما فرو آمد، حلال آمد حلال داريد، و حرام آن حرام داريد، و فريضهاى آن بشناسيد. بو ميسره گفت: درين سورة هشتده فريضه است كه در ديگر صورتها نيست: تحريم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل لغير اللَّه به و المنخنقة و الموقوذة و المتردية و النطيحة و ما اكل السبع و ما ذبح على النصب و الاستقسام بالازلام و تحليل طعام الذين اوتوا الكتاب و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب و الجوارح مكلبين

و تمام الطهور و اذا قمتم الى الصلاة فاغسلوا وجوهكم، و السارق و السارقة فاقطعوا، ما جعل اللّٰه من بحيرة و لا سائبة و لا وصيلة و لا حام.

ابو سلمه گفت: رسول خدا (ص) چون از مدينه بازگشت به على (ع) گفت: «يا على! اشعرت انه نزلت علىّ سورة المائدة و نعمت الفائدة؟!».

و روايت ابى كعب است از رسول خدا كه: هركه سورة المائدة بر خواند وى را بعدد هر جهودى و ترسايى كه در دنيا است ده نيكى بنويسند، و ده بدى از ديوان وى برگيرند، و ده درجه در بهشت وى را بيفزايند. و در اين سورة نه آيت منسوخ است چنان كه رسيم بآن شرح دهيم، و شانزده جايگاه گفت در اين سورة كه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» روايت است از شعبى و ميمون بن مهران كه در ابتداء اسلام هر چه مى‌نوشتند افتتاح بدين كردند كه «بسمك اللهم»، تا آن گه كه «بسم اللّٰه» فرود آمد، پس «بسم اللّٰه» مى‌نوشتند، و برين اقتصار مى‌كردند، تا آيت آمد كه: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ پس همه در هم پيوستند و بنوشتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

جابر بن عبد اللّٰه روايت كند كه مصطفى (ص) بمن گفت: يا جابر! افتتاح بنماز چون كنى؟ گفتم كه: بگويم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ». گفت: يا جابر! اول بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». و در خبر است كه عايشه زنى را فرمود كه جامه‌اى بر دوزد چون دوخته بود با وى گفت: «أ ذكرت اللّٰه حين بدأت فيه؟» چون آغازكردى بسم اللّٰه گفتى؟ گفت: نه. گفت: باز شكاف، و بنام خدا ابتدا كن. و در خبر است از مصطفى (ص) كه هيچ نبشته كه بر آن نام خدا بود، بر زمين نيفتد كه نه رب العالمين كسى را نينگيزد كه از زمين بردارد، و حرمت آن نگه دارد، پس آن گاه او را باين سبب در بهشت آرد.

قال رسول اللّٰه (ص): «اكتبوها فى كتبكم، و اذا كتبتم تكلموا بها»، و قال ابن عباس: «اذا كتبتموها فاقرؤها فانها هى الشافية من كل داء»، و تفسير و معانى و فضائل آيت تسميت بشرح از پيش رفت.

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ابن جريح گفت اين بر خصوص اهل كتاب راست، و معنى آنست كه اى شما كه بكتابهاى پيشين ايمان آورديد، عهدى كه با شما كرده‌ام، و پيمانى كه بسته‌ام دركار محمد (ص) و در نبوت وى، آن عهد و پيمان بجاى آريد، و بوفاء آن باز آئيد، و بيان اين عهد آنست كه رب العالمين گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ الآية. جمهور مفسران بر آنند كه: اين خطاب بر عموم است، مؤمنان امت محمد را مى‌فرمايد كه عهدها و عقدها كه با خدا و با خلق كنيد وفا كنيد و بسر بريد. اما عهد كه با خدا كنيد نذر است و توبه و سوگند و امثال آن، و عهد با خلق عقدها است و وعدها و شرطها در مبايعات و معاملات و مناكحات، و عهد ذمى و مستأمن هم از اين بابست.

روى انس بن مالك قال: قل ما خطبنا رسول اللّٰه (ص) الّا قال: «لا ايمان لمن لا امانة له، و لا دين لمن لا عهد له».

و عن على (ع) قال النبى (ص): «من عامل الناس فلم يظلمهم، و حدثهم فلم يكذبهم، و وعدهم فلم يخلفهم، فهو ممن كملت مروءته، و ظهرت عدالته، و وجبت اخوته، و حرّمت غيبته».

أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ اين باز سخنى ديگر است كه درگرفت. مى‌گويد: خوردن گوشت بهيمة الانعام شما را حلال است وگشاده، و اين از بهر آن گفت كه اهل جاهليت آن را بر خود حرام كرده بودند. جاى ديگر از اين گشاده‌تر گفت: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ؟. جاى ديگر گفت: وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِراءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا. و انعام شتر است وگاو وگوسفند، بدليل آنكه گفت: وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً. پس تفصيل آن باين سه بيرون داد، گفت: ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ الى آخر الآيتين. شعبى گفت:

بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ بچه است در شکم، چون مادر را بکشند و بچه در شکم مرده یابند آن حلال است. مصطفی (ص) گفت: «ذكاة الجنين ذكاة امّه».

ابن عباس ماده گاوی دیدکشته، و بچه داشت در شکم. ابن عباس بآن بچه اشارت کرد، گفت: «هذا من بهيمة الانعام التي احلت لكم». کلبی گفت: «بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ» وحش بیابانی‌اند: آهو و خرگور وگاوکوهی، و هر چه صید آن مباح است. اما تا شتر در آن نبود آن را انعام نگویند، که نعم باصل نامیست شتر را، و آن دیگر تبع‌اند، و بهیمه بسته زبان بود، يعني استبهم عليها المنطق وكذلك سميت العجماء، لان المنطق استعجم عليها فلم تفصح به. و بهیمه و انعام هر دو یکسان‌اند اما چون بلفظ مختلف بودند اضافت روا داشتند همچون حق اليقين، و حق هم یقین است، و انما اضيف اليه لاختلاف اللفظين.

إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ يعنى غير ما نهى اللَّه عز و جل عن اكله مما حرم عليكم فى القرآن يقرأ عليكم، و ذلك فى قوله: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ الى قوله وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ، وكذلك فى قوله تعالى و تقدس: وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ. می‌گوید: بهيمة الانعام شما را حلال است مگر آنچه در قرآن بر شما حرام کردند درین دو آیت که گفتیم. آن گاه گفت: غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ آن چنان که در حال احرام چیزی ازین صیدکه گفتیم حلال داریدکه آن هم حلال نیست، محرم را حلال نیست که صید برکند، اما صید بحر رواست، و شرح این در آخر سورة بیاید بجای خویش. یقال: رجل حرام و حرم و محرم، و حلال و حل و محل مرد را و زن را حرام گویند. إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ يثبت و يبرم ما يريد، و يمنع و يحرم ما يريد.

مردی بود در روزگار خویش او را کندی گفتندی، رای اهل زندقه داشت. اصحاب وی او را گفتند: اعمل لنا مثل هذا القرآن. مثل این قرآن از بهر ما بساز. گفت: آری بسازم چیزی مثل آن. پس روزگاری خود را در حجاب داشت، و عزلت گرفت، و درین اندیشه بماند. آخر روزی برون آمد، گفت: من نتوانستم وکس خود طاقت آن ندارد که مثل قرآن بیارد. من در مصحف نگه کردم، و درین آیت که در ابتداء سورة المائده است اندیشه کردم، و باندازه دو سطر هم امر است بوفا، هم نهی است از دروغ و غدر، و هم تجليل بر عموم، و هم استثنا از جمع، و هم اختیار از قدرت، و هم اثبات حکم. این معانی در دو سطر جمع کرده، و این در طاقت هیچ بشر نباشد، که جمع این معانی جز در مجلدی نتوان کرد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ سبب نزول این آیت آن بود که: مردی بود او را حطیم می‌گفتند، نام وی شريح بن ضبيعة بن هند بن شرحيل البكری، پیش رسول خدا آمد، وگفت: الى ما تدعونا؟ ما را به چه می‌خوانی یا محمد؟ گفت: «الى شهادة أن لا اله الا اللَّه و اقام الصلاة و ايتاء الزكاة».

جواب دادکه: این نیکست و لکن مرا در قبیله خود امیرانند و سروران، و بی رأی ایشان کاری نکنم و عقدی نبندم.

اکنون روم و این حدیث برایشان عرض کنم. اگر ایشان مسلمان شوند من با ایشانم و همه را پیش تو آرم. این بگفت، و بیرون شد، و رسول خدا پیش از آن با یاران گفته بود که: «يدخل عليكم رجل من ربيعة يتكلم بلسان شيطان»، و آن ساعت که بیرون شد، رسول (ص) گفت: «لقد دخل بوجه كافر، و خرج بعقبى غادر، و ما الرجل بمسلم».

این مرد که درآمد مسلمان نیست. برویی کافرانه درآمد و بپایی غادرانه بیرون شد، و براه در چون می‌شد بچرندگان اهل مدینه در رسید، و همه را در پیش گرفت، و به یمامه راند، و براه در این رجز می‌گفت: شعر

باتوا نياما و ابن هند لم ينم   بات يقاسيها غلام كالزلم
خدلج الساقين ممسوح القدم   قد لفها الليل بسواق حطم
ليس براعى ابل و لا غنم   و لا بجزار على ظهر و ضم

هذا اوان الشد فاشتدی زیم مسلمانان بر اثر وی برفتند، تا واستانند، نتوانستند، و عاجز بازگشتند. دیگر سال چون رسول خدا و مسلمانان بقصد عمره بیرون آمدند، آواز تلبیه حطیم شنیدندکه از یمامه می‌آمد در غمار حجاج بکر و ابل، و تجارتی عظیم با وی، و آن سرخ مدینه که رانده بود هدی خانه کعبه ساخته، و قلائد درگردنهای آن افکنده. مسلمانان گفتند: یا رسول اللّه هذا الحطیم خرج حاجا، فخل بیننا و بینه. ما را بدو بازگذار تا داد خود از وی بستانیم. رسول خدا سروا زد، گفت: «انه قلد الهدی».

او قلاده در گردن هدی افکنده است امن خود را. یاران گفتند: این چیزی است که ما در روزگار جاهلیت میکردیم و عادت داشتیم. ایشان فاپس میگفتند، و مصطفی (ص) جواب ایشان میداد، تا رب العالمین آیت فرستاد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ. در اول چنین فرمود پس بآخر منسوخ گشت. بعضی مفسران گفتند: این در شأن قریش فرو آمد و خزاعه و بنی کنانه و بنی عامر بن صعصعه که ایشان در جاهلیت در ماه حرام و غیر آن غارت و قتل روا میداشتند، و قومی سعی میان صفا و مروه نمیکردند، و وقوف بعرفات از شعائر دین نمیشمردند. پس چون مسلمان شدند رب العالمین ایشان را خبرکردکه این همه از شعائر دین حق است، و نشان اسلام است، نگر تا حرمت نشکنید، و شعائر دین اسلام بجای آرید، و باین قول شعائر مناسك حج است. قتیبی گفت: «شعائر اللّه» ای علامات دینه، واحدتها شعیرة، و هی کل شيء جعل علما من اعلام طاعته. عطا گفت: شعائر اللّه حرمات اللّه، اتباع طاعته، و اجتناب سخطه. وگفته‌اند: تفسیر شعائر خود در آیت مفسر است.

وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا الْقَلائِدَ ماه حرام چهارند: ذو القعده، و ذو الحجه و محرم و رجب. معنی آنست که درین ماههای حرام قتل و قتال حلال مدارید. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ. ابن زیدگفت: این بدان آمدکه کافران در ماه حرام تغییر و تبدیل میکردند، چنان‌که رب العزة گفت: يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً، و قصه آنست که: بو ثمامة جنادة بن عوف بن امیه از بنی کنانه هر سال در سوق عکاظ بایستادی، وگفتی: الا انی قد احللت المحرم و حرمت صفر، احللت کذا و حرمت کذا. آنچه خواستی حلال کردی، و آنچه خواستی حرام کردی، و عرب آن از وی میگرفتند، و میپذیرفتند، تا رب العالمین آیت فرستادکه: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ الآية.

وَ لَا الْهَدْيَ هدی و هدی آن بدنه است که بمنی برند. آن را بدنه نام کردند بدانت آن را و سمن آن را. وَ لَا الْقَلائِدَ این را دو معنی گفته‌اند، یکی آنست که: قلائد بمعنی مقلد است یعنی آن هدایا که قلاده درگردن آن می‌افکنند، و عادت اهل جاهلیت آن بودکه هرکه از حرم بیرون آمدی شاخی از درختان حرم بگرفتی، یا پوست آن بازکردی، و برگردن شتر خود افکندی تا هر جایی که رسیدی، ایمن بودی، وکسی تعرض وی نکردی، و هر که قصد حرم داشتی همچنین چیزی درگردن شتر افگندی ازین موی گوسفند یا پشم شتر. و در خبر است که مصطفی (ص) نعلین درافگنده بود، یا پس چیزی درکوهان بدنه میزدند تا خون برآمدی، هرکه دیدی دانستی که این هدی است، آن را حرمت داشتی. معنی دیگر آنست که قلائد عین قلاده است نه مقلدات، و آن شاخ درخت حرم بودکه می‌گرفتند در جاهلیت، و درگردن شتر می‌افکندند امن خود را.

رب العالمین نهی کرد از آن درخت گرفتن و آن تقلیدکردن.

وَ لَا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ یعنی: و لا قاصدین البیت الحرام. آمین و حاجین و قاصدین بمعنی یکسانند، و این آن بودکه در عرب چون نه ماه حرام بودی پیوسته جنگ کردندی و حرب میان ایشان قائم بودی، و از یکدیگرشان امن نبودی، مگرکسی که هدی سوی کعبه راندی، و نشان آن بر خود یا بر شترکردی از آن قلائد، که بآن نشان امن یافتی، وکس قصد وی نکردی. پس چون اسلام در پیوست، روزگاری مسلمانان را همان میفرمودند مصلحت مؤمنان را، پس بآخر منسوخ گشت باین آیت که رب العزة گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ، و بآن آیت که گفت: فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا.

اکنون هیچ کافر و مشرك را روا نیست که حج کند، یا خویشتن را بقلائد و هدی ایمن گرداند.
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً سیاق این سخن بر وفق عقیده وگفت کافران است، نه از آنکه ایشان را در رضوان حق نصیبی است. یعنی که ایشان می‌گویندکه: باین حج، رضاء حق میخواهیم، و رب العزة از ایشان راضی نه، تا آن گه که مسلمان شوند، پس طلب رضاء حق. و روا باشدکه يَبْتَغُونَ فَضْلًا بر عموم نهند، و رِضْواناً بر خصوص مؤمنان را باشد، که مشرکان در ابتداء اسلام پیش از نسخ حج میکردند، و قصد ایشان باین حج طلب روزی دنیا بود، و قصد مسلمانان در حج کردن هم طلب فضل است درین جهان، و هم رضوان حق در آن جهان.
وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا امر اباحت و تخییر است، میگویند چون از حج و عمره فارغ گشتید، و حلال شدید، دستوری صیدکردن هست، اگر خواهید صیدکنید، و اگر خواهید مکنید، هم چنان که گفت: فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ، كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ، فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها فَكُلُوا مِنْها. وطا در اصطیاد همچون طا است در اصطبار و اضطجاع و اضطباع و اضطرار.
وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ شنآن بسکون نو قراءت شامی است و بو بکر. باقی بفتح نون خوانند، و فتح قوی‌ترکه این مصدر است، و مصدر بیشتر بوزن فعلان آید همچون طیران و لمعان و نزوان، و اختیار بو عبیده و بو حاتم اینست. «ان صدوکم» بکسر الف قراءت مکی و بو عمرو است بر معنی استقبال، یعنی لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ، و قراءت باقی بفتح الف است یعنی لا یحملنکم بغض قوم علی الاعداء، لأنهم صدوکم عن المسجد الحرام فیما مضی، لأن الصدکان قد تقدم من المشرکین قبل نزول هذه الآیة، لانها نزلت بعد عام الحدیبیة. وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ ای لا یحملنکم، یقال جرمنی فلان علی أن صنعت کذا، ای حملنی. میگوید: بعض اهل مکه بسبب آنکه شما را از مسجد حرام باز داشتند سال حدیبیه، شما را بآن میارادکه اندازه درگذارید، و بر حجاج یمامه افزونی جویید، و آنچه محرم است حلال گردانید.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى گفته‌اند: بر و تقوی اینجا اسلام و سنت است، و اثم و عدوان کفر و بدعت، و از مصطفی (ص) پرسیدندکه بر و اثم چیست؟ جواب دادکه: «البرّ ما انشرح له صدرك، و الاثم ما جاءك فی صدرك، و بروایتی دیگرگفت: «البرّ حسن الخلق، و الاثم ما جاءك فی نفسك وکرهت ان یطلع علیه الناس».
وگفته‌اند: هر معروفی که اللَّه تعالی بر بنده فریضه گردانیده است، یابنده بطوع خود در آن شروع کرده، و بجای آورده، آن بر است، و هر حدی که خدای تعالی در شریعت نهاد، و هر اندازه که پدیدکرد چون بنده بر آن اندازه بایستد، و آن حدود بجای آرد، آن تقوی است. و اثم حدود شرائع از جای خود بگردانیدنست، و عدوان از حق بیرون شدن و بر خود و بر خلق خدا ستم کردن. پس تحذیرکرد وگفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ و لا تستحلوا محرما، إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب. عقوبت و عقاب آنست که با جانی گردد بر عقب جنایت او از پاداش بد.
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ این آیت ما يُتْلى عَلَيْكُمْ است که در اول سورة یادکرد و شرح این چندکلمات در سورة البقره رفت، تا آنجا که گفت: وَ الْمُنْخَنِقَةُ، منخنقه آن شتر یا گاو و یا گوسفند است که بخوه کشته شود، چنان که رسن درگردن وی افتد تا بمیرد، یا در دام صیاد رشته دام در حلق وی افتد و بمیرد و بکارد نرسد، و موقوذه آنست که بچوب میزنند وی را تا بمیرد، یا صیاد آن را بسنگ یا بتبرکه آلت جارحه نبود میزند تا بمیرد، و مترديه آنست که از بالای بزیر افتد، یا در چاهی افتد تا بمیرد و بذبح نرسد، و نطیحه آن گوسفند است که دیگری او را بسرو می‌زند تا بمیرد.
وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ و هر چه سبعی ناآموخته آن را بکشد، و پاره‌ای از آن بخورد، باقی حرام است. عرب این همه حرامها حلال میداشتند، و میخوردند، رب العالمین مسلمانان را از آن باز زد، و خوردن آن برایشان حرام کرد، آن گه گفت: إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ مگر چیزی که بدان در رسید هنوز جان در وی مانده، و بکشی کشتنی تمام، وکشتن تمام

آن است که اوداج ببرد، و خون براند، و مذبوح بچشم بنگرد، و بدست و پای و دنب تحرک کند. مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه تعالی کتب الاحسان علی کل شيء فاذا قتلتم فأحسنوا القتلة، و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح، و لیحدّ احدکم شفرته و لیرح ذبیحته».

و عن عکرمة ان رجلا اضجع شاة و جعل یحد شفرته لیذبحها، فقال النبی (ص): «ترید أن تمیتها موتا قبل ان تذبحها».

فصل فی الذکاة

بدان که حیوان اندرین معنی بر دو ضرب‌اند: یکی مقدور علیه که دست تو آسان بذکوة آن رسد، و دیگر غیر مقدور علیه که ذبح آن نتوانی، و آسان بدان نرسی. اما آنچه مقدور علیه است شتر است وگاو و گوسفند و مانند آن، ذکاة آن جمله در حلق است و در بر، چنان‌که مصطفی (ص) گفت: «الذبح فی الحلق و اللبة لمن قدر، و لا تعجلوا الانفس حتی تزهق».

وکیفیت این ذکاة آنست که کارد تیزکند و روی ذبیحه فرا قبله کند، چنان‌که حلق ذبیحه و روی کشنده برابر قبله بود، و حلقوم و مری و ودجین ببرد. اگر بجایی کارد سنگی باشدکه گوشه آن تیز و برنده باشد، یا چوبی تیز یا نی، روا باشد، که مصطفی (ص) گفت: «ما انهر الدم و ذکر اسم اللّٰه علیه فکلوا الا ما کان من سن او ظفر، اما السن فعظم و اما الظفر فمدی الجثة».

اما آنچه غیر مقدور علیه باشد بر دو ضربست: یکی وحشی بیابانی چون آهو و خرگوش و مانند آن، ذکاة آن بعقر باشد، هر جای که زخم و جرح بر وی توان کرد ذکاة بدان حاصل شود، بشرط آنکه بچیزی محدد آن زخم بر وی آردکه مصطفی (ص) گفته است در بعضی اخبار: «و اذا اصبت بحده فکل، و اذا اصبت بعرضه فلا تأکل فانه وقیذ»

، و بایدکه بقصد وی بود که اگر صیدی در احبوله صیاد افتد و در آن احبوله کارد بود، و صید را مجروح کند، و عقر حاصل شود آن صید حلال نیست، که فعل قصد در میان نیست. ضرب دوم حیوانی انسی است که وحشی شود، و رمیده گردد، یا در چاه افتد، و ذکاة آن بحلق نتوان کرد که دست بدان نرسد، ذکاة آن ضرب همچون ذکاة صید و وحش بود بهر اندامی که طعنه بر وی توان زد بر باید زد، و ذکاة بدان حاصل شود.

وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ گفته‌اندکه: نصب واحد است، و جمع آن انصاب، همچون عنق و اعناق، وگویندکه نصب جمع است، و واحد آن نصاب، و بر جمله نصب عبارت از آن چیز است که نصب کنند، و مفسران را در این اختلاف اقوالست. قومی گفتند: سنگها بود بنزدیك بتان قربان نهاده، چون از بهر بتان قربان کردندی، خون آن قربانی بر آن سنگها می‌ریختند، وگوشت بر آن می‌نهادند تعظیم بتان را، و تقرب کردن بدان.

آن گوشت میخوردند و بدرویشان میدادند. قومی گفتند: انصاب خود عین بتان‌اندکه پنداشته بودند، بر نام آن قربان میکردند. تقدیر سخن آنست که: و ما ذبح علی اسم النصب.

ابن زیدگفت: «وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ» و «ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّٰهِ بِهِ» هر دو یکسانند. قطرب گفت: علی بمعنی لام است یعنی و ما ذبح للنصب، ای لاجل النصب، کقوله: «فَسَلامٌ لَكَ»، ای علیك، «إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ای فعلیها.

«وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا» ان در محل رفع است، یعنی فحرم علیکم الاستقسام بالازلام، و هو أن یطلب علم ما قسم له من الخیر و الشر من الازلام. استقسام آنست که آن قسمت که اللّٰه کرده در غیر از خیر و شر وی، علم آن باین ازلام جوید، و این آن بود که در جاهلیت چوبها ساخته بودند و مانند تیرها در بیت الاصنام نهاده، بر بعضی نوشته که: امرنی ربی، و بر بعضی: نهانی ربی، و بر بعضی نوشته که: یسلم، و بر بعضی: لا یسلم، و بر بعضی: یرجع و یغنم، و بر بعضی: لا یرجع و لا یغنم. پس چون یکی را از ایشان کاری پیش آمدی یا قصد سفر داشتی در آن بیت الاصنام شدی و آن تیرها زیر جامه پوشیده کرده، یکی بیرون آوردی، و آن نبشته که برآمدی بر آن

حکم کردی از امر و نهی، وگفته‌اند: این استقسام بالازلام آن بود که جانوری میکشتند میان قومی بقمار، و آن گه چوبی فرا می‌گرفتند و نامهای ایشان بر پهلوهای آن می‌نوشتند، پس می‌بگردانیدند بر مثال آن قرعه چوب که فالگیران بگردانند.

هر نام که برآمدی از قسمتهای آن جانور فرا آن کس دادندی، استقسام آن بود، و این فال که مردم میزدند بقرعه چوب از جمله کبائر و فسق است، بایدکه دانی و از آن پرهیزکنی. سعید جبیرگفت: ازلام سنگ‌ریزهای سپید بودندکه می‌بزدند و بر آن حکم میکردند. مجاهدگفت: ازلام کعاب‌اندکه مقامران و نردبازان دارند. سفیان بن وکیع گفت: شطرنج است، که این هم از جمله فسق است.

امیر المؤمنین علی (ع) بقومی بگذشت که شطرنج میباختند، بانگ بر ایشان زد وگفت: «ما هذا التماثيل التي انتم لها عاكفون؟»

گفتند: يا ابا الحسن! اللعب بالشطرنج هو حرام؟ فقال: «نعم هو القمار الاصغر».

و سئل ابو بكر الصديق عن الشطرنج، فنهاه وكرهه و شدد فيه. و سئل عمر بن الخطاب عن الشطرنج، فقال: و أى شيء هو؟ فوصفوا له، فقال: «هو القمار بعينه». و سئل عثمان بن عفان عنه، فقال: «هذا من عمل الجاهلية حرام على المسلمين». و سئل على بن ابى طالب (ع) عنه، فقال: «هو التماثيل و الأباطيل، و هو عمل الجاهلية، و هو حرام حرمها اللّٰه و رسوله».

و سئل ابن عباس عنه، فقال: «هو القمار بعينه و هو حرام»، و سئل ابو هريرة عنه، فقال: «تسألنى عن لعب المجوس، الناظر اليها كالزانى». و سئل سعيد بن جبير و الحسن بن ابى الحسن البصرى عنه، فقالا: «الذى يلعب بالشطرنج، هو فاسق، لا يقبل شهادته و لا يسلم عليه». و سئل الاوزاعى عن اللعب بالشطرنج، فقال: «هو خبيث، معه شياطين، و صاحبه ملعون، لانه يشتم الرب و يفترى، و يكذب. و يؤخر الصلاة و يذهب بها نور وجهه، لانه يقول قتلت الشاه، و انما الشاه هو خالقه عز و جل». و سئل سفيان الثورى عنه، فقال: «هو لعب المجوس، و هو اباطيل، لا يشتغل بذلك الاكل عيار شطار و هو لعب كان يلعب به قوم لوط، و من جلس على الشطرنج يلعب به فان الملكين الموكلين به يلعنانه حتى يفرغ منه، فاذا قال قتلت الشاه قالا له: قتلك اللّٰه و عذبك».

و سئل احمد بن حنبل عنه، فقال: «هو التماثيل و الأباطيل، ما رأيت احدا من العلماء يلعب به و لا احد من السلف رخص فيه». و قيل لكعب الاحبار: ما تقول فيمن لعب بالشطرنج؟ فقال: «اللعب بالشطرنج حرام، و الذى يلعب بالشطرنج ملعون، و انما الشطرنج هوكيد الشيطان و اول من لعب بالشطرنج كان ابليس، و اول من لعب به من الآدميين نمرود بن كنعان الكافر، ثم لعب به فرعون الذى كان يقول: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»، قال: و من جلس عند من يلعب بالشطرنج، فقد اشترك مع ابليس و فعله». قيل لكعب: يا ابا اسحاق فما تقول فيمن يلعب بالشطرنج على شبه ادب لا على طريق القمار؟ فقال: «ملعون و رب الكعبة». ثم قال كعب: «الا اخبرك بما هو اعجب من ذلك؟ لقد مر نبى من الانبياء على رجلين يلعبان بالشطرنج، فقال لهما: انكما لو جلستما على عبادة الاوثان كان احب الى مما انتما فيه، لقدكفرتما بقولكما: قاتلت الشاه. اما علمت يا عبد اللّٰه ان الشاه هو رب العالمين؟! فمن قال قتلت الشاه فقدكفر باللّٰه، و من قال مات شاهك فكأنه يستهزئ برب العالمين، فقد نهيتكما عن لعب الشطرنج، فانى اخاف ان ينزل عليكما عذاب من السماء. قال: فلم ينتهيا عن ذلك حتى نزل عليهما عذاب من السماء فاهلكهما و صارا الى النار.»

این آثار و اخبارکه برشمردیم دلالت میکندکه شطرنج باختن فسق است، و شطرنج باز فاسق. و مذهب اصحاب حدیث و سیرت اهل ورع و دیانت اینست. اما بعضی فقها از متأخران اصحاب شافعی آن را رخصت داده‌اند بسه شرط، گفته‌اند: اذا لم يكن فى الصلاة نسيان، و فى المال خسران، و فى اللسان طغيان، فهو انس بين الخلان. و مذهب راست و دین پسندیده و اختیار علمای اهل سنت و دیانت طریق اصحاب حدیث است چنان

که بیان کردیم.
قوله: «ذٰلِكُمْ فِسْقٌ» ای خروج عن الحلال الی الحرام، و خروج من طاعة اللّٰه و و رکوب لمعصیته، و هو حرام لأن الازلام لا تبین شیئا و اللّٰه سبحانه علام الغیوب لا الازلام و النجوم.
روی عن ابی الدرداء: قال رسول اللّٰه (ص): «من تکهن او استقسم او تطیر طیرة ترده عن سفره لم ینظر الی الدرجات العلی من الجنة یوم القیامة».
الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ این آیت بعد از فتح مکه آمد. میگوید: کافران اکنون نومیدگشتند از بازگشت شما از دین اسلام، و این از بهر آن گفت که کافران مسلمانان را پیش از آن رنج مینمودند و فتنه میکردند تا از دین اسلام بازگردند.
میگوید: اکنون که اسلام فراخ گشت، و مسلمانان انبوه گشتند، وکار آنان بالا گرفت ایشان نومید شدند از فتنه کردن مسلمانان. فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ شما که مسلمانانید در متابعت دین محمد و در نصرت کردن وی از مشرکان مترسید بلکه از من ترسیدکه خداوندم، و ایمن باشیدکه بر دین اسلام پس ازین هیچ دین غالب نبود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ این آیت روز آدینه فرو آمد، روز عرفه بعد از نماز دیگر مصطفی (ص) در حجة الوداع در شهور سنه عشره بر موقف ایستاده بر ناقه عضبا طارق بن شهاب گفت: مردی جهود فرا عمر خطاب گفت: شما آیتی میخوانید درکتاب خویش، که اگر آن آیت بما فرو آمدی، آن روزکه فروآمدی ما را عیدی عظیم بودی.
عمرگفت: کدام است؟ گفت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عمرگفت: من دانم که این آیت کدام روز بر چه جایگه فرو آمد. روز جمعه فروآمد روز عرفه، و ما که یاران بودیم با رسول خدا بعرفات ایستاده بودیم، و بحمد اللّٰه این هر دو روز ما را عید است و تا بقیامت مسلمانان را عید خواهد بود. هارون بن عنتره روایت کرد از پدر خویش، گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد عمر خطاب بگریست. رسول خدا گفت: یا عمر چرا میگریی؟
گفت: یا رسول اللّٰه! از آن می‌گریم که ما در دین خویش تا امروز بر زیادت بودیم، اکنون آیت آمدکه دین سپری گشت و تمام شد، و بعد ازکمال جز نقصان نبود. رسول خدا گفت: «صدقت یا عمر»، پس از آن رسول خدا هشتاد و یك روز بزیست.
ابن عباس گفت: رسول خدا در حجة الوداع آن گه که براه در بود، این آیت بوی فرو آمد: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ، و این آیت را ایت صیف نام کردند.
پس چون در مکه شد این آیت فرو آمدکه الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، پس چون در عرفات بایستاد دست بدعا برداشته این آیت فرو آمدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. معنی آنست که امروز آن روز است که دین شما تمام کردم، احکام دین و شرایع اسلام بسر بردم. فرائض و سنن، حلال و حرام پیدا کردم، که پس ازین هیچ آیت حلال و حرام حدود و فرائض و احکام از آسمان فرو نیامد.
روایت کرده‌اند از عایشه که معراج رسول (ص) پیش از هجرت بود بهجده ماه، و نماز پنجگانه شب معراج فریضه گردانیدند، و پیش از آن چهار رکعت بیش نبود: دو بامداد و دو شبانگاه، وقتی معین بر آن ننهاده، پس از هجرت به مدینه زکاة واجب کردند، و روزه ماه رمضان بعد از هجرت اندر سال دوم واجب کردند اندر شعبان، و فریضه حج در سنه تسع بود، و فیه اختلاف العلماء، و غسل جنابت همچنین. پس چون رسول خدا حجة الوداع کرد، این آیت فرو آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، و پس از آن حلال و حرام نیامد. وگفته‌اند: کمال دین آنست که رب العالمین هر چه پیغامبران و امم پیشینه را داد از علم حکمت، آن همه این امت را داد، و بر ایشان بیفزود، و شرایع انبیا منسوخ کرد، و شریعت این امت تا بقیامت بپیوندد، و فسخ و تغییر در آن نشود، و این امت بهمه انبیاء بگرویدند، و تصدیق کردند، و تفریق میان ایشان نیفکندند، چنان که دیگران کردند، و حسنات این امت

مضاعف گردانیدند، و در ثواب بیفزودندکه با دیگر امم نکردند. اینست معنی کمال دین که در آیت گفت. ابو حفص حدادگفته: کمال دین در دو چیز است: در معرفت خدا و در اتباع سنت مصطفی (ص).
وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي میگوید: نعمت خود بر شما تمام کردم، و وعده که کرده بودم از فتح مکه و قهرکفار و نصرت بر دشمن، وفا کردم، و بسر بردم. ازین پس مشرکان را نیست که با شما حج کنند، «الا لا یحج بعد العام مشرك، و لا یطوفن بالبیت عریان».
وگفته‌اند: کمال دین و تمامی نعمت آنست که: حج کردن آن روزکه این آیت آمد با روز عرفه افتاده بود، حکم بمحل خود رسیده، و فریضه بوقت خود بازگشته، همچون آن روزکه رب العزة آسمان و زمین آفرید، و نسيء که کافران نهادند باطل کرد. و خبر درست است که مصطفی (ص) آن روزگفت: «ان الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق السماوات و الارض.
السنة اثنا عشر شهرا، منها اربعة حرم، ثلاثة متوالیات: ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم، و رجب، شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان».
وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً ای اخترت لکم الاسلام، فلیس دین ارضی عند اللَّه عز و جل من الاسلام، یقول اللَّه عز و جل: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ.
میگوید: آن دین که شما را پسندیدم و شما را بدان فزودم اسلام است، و اصل آن پنج چیز است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «بنی الاسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الا اللَّه، و أن محمدا رسول اللَّه، و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و الحج و صوم رمضان».
روی عمر بن الخطاب، قال: «بینما نحن عند رسول اللَّه (ص) اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب، شدید سواداء الشعر، لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد، حتی جلس الی النبی (ص) و أسند رکبتیه الی رکبتیه، و وضع یده علی فخذیه، فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان، فقال: «الایمان ان تؤمن باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر، تؤمن بالقدر خیره و شره»، فقال: صدقت فأخبرنی عن الاسلام. قال: «الاسلام أن تشهد أن لا اله الا اللَّه، و أن محمدا رسول اللَّه، و تقیم الصلاة و تؤتی الزکاة، و تصوم رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا». قال: صدقت، فأخبرنی عن الاحسان. قال: «الاحسان ان تعبد اللَّه کأنك تراه، فان لم تکن تراه فانه یراك». قال: فأخبرنی عن الساعة. قال: «ما المسؤل عنها بأعلم من السائل».
قال: فأخبرنی عن اماراتها. قال: «ان تلد الامة ربتها، و أن تری الحفاة العراة الصم البکم ملوك الارض». قال: ثم انطلق، فلبثت ملیا، ثم قال لی: «یا عمر أ تدری من السائل؟» قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم».
فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ این سخن راجع است با اول آیت، چون محرمات یادکرده بود، وگفته که: «ذلِكُمْ فِسْقٌ»، بر عقب آن گفت: فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ. اگرکسی باضطرار و بیچارگی بجایی رسدکه ازگرسنگی بیم جان بود، او را رخصت است که مردار خورد، باین شرط که گفت: غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ. همانست که جای دیگرگفت: غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ، بشرط آنکه قدر ضرورت خورد، و بیش ازکفایت و بیش از سد رمق نخورد و ننهد، و اگر سگ یابد و مرداراً یابد، سگ نخورد مردار خورد، اگر سگ مرده یابد و جانور دیگر مرده یابد، سگ نخورد و آن را خورد، و اگر سگ یابد و خوك یابد، سگ خورد و خوك نخورد، و اگر مردم مرده یابد و جز از مردم یابد، مرده مردم نخورد حرمت را، وگفته‌اند: غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ ای غیر متعرض لمعصیة، و هو أن یکون عاصیا بسفره، أو یأکل فوق الشبع.
آن گه گفت: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اینجا مضمریست، یعنی: فأکل فان اللَّه غفور یغفر له ما اکل مما حرم علیه، رحیم باولیائه حیث رخص لهم. ختم آیت برحمت و مغفرت از آن کردکه آخر این مضطر حرام خورده است اگر

چه بعذر خورده است، پس بحقیقت نه حلال خوار است اما معذور است و نزدیك اللَّه مغفور است.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جليل، جلاله كبرياؤه، كبرياؤه سناؤه، و مجده عزه، وكونه ذاته، ازله ابده، و قدمه سرمده. عظيم فى ملكوته، مليك فى جبروته، مهيمن صمدى الذات، متوحد سرمدى الصفات:

مليك فى السماء به افتخارى   عزيز القدر ليس له خفاء

نام خداوندی که بهیچ چیز و هیچ کس نماند، بهیچ کار بهیچ وقت در نماند. دشمن پرور است و دوست نواز، عیب‌پوش است وکارساز. یاد او آئین زبان، و دیدار او زندگی جان، و دریافت او سرور جاودان. پادشاه است بی‌سپاه، و استوار است بی‌گواه، از نهان آگاه، و مضطر را پناه. خداوندی که بعلم نزدیك است، و از وهم دور، جوینده اوکشته با جانست، و یافت او رستاخیز بی‌صور، پس نه جوینده مغبون است و نه مزدور معذور.

جوینده درگرداب حسرت و یاونده حیران در موج نور، همی‌گویند از سر حیرت بزبان دهشت:

قد تحيرت فيك خذ بيدى   يا دليلا لمن تحير فيكا

پیر طریقت گفت: الهی! همه از حیرت بفریادند، و من بحیرت شادم، بیك لبیك در همه ناکامی بر خود بگشادم. دریغا روزگاری نمی‌دانستم که لطف ترا دریازم الهی! در آتش حیرت آویختم چون پروانه در چراغ، نه جان رنج تپش دیده، نه دل الم داغ. الهی! در سر آب دارم در دل آتش، در باطن ناز دارم در ظاهر خواهش. در دریایی نشستم که آن راکران نیست، بجان من دردی است که آن را درمان نیست، دیده من بر چیزی آمدکه وصف آن را زبان نیست:

خصمان گویندکه این سخن زیبا نیست   خورشید نه مجرم ارکسی بینا نیست.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... روایت کنند از جعفر بن محمّد (ع) که درین کلمات چهار خصلت است که رب العالمین امت را بدان گرامی کرده، و ایشان را بدان نواخته: یکی آنکه ندانست، دیگرکنایت، سوم اشارت، چهارم شهادت. یا ای نداست، ها کنایت، الذین اشارت، آمنوا شهادت. نداکرامتست، وکنایت از رحمت، و اشارت بمحبت، و شهادت بمعرفت: «ناداهم قبل ان ابداهم، و سماهم قبل أن رآهم». درکتم عدم بودندکه ایشان را نداگرامی کرد، در دایره وجود نیامده بودندکه بنام نیکو خواند: «سماكم المسلمين من قبل»، عیب میدید و با عیب میپسندید. جرم میدید و با جرم میخرید. پاکان عالم علوی را میدید، و آلودگان عالم سفلی را میگزید، که «انين المذنبين احب الىّ من زجل المسبحين».

مثال کار آدمی بر درگاه بی‌نیازی با عنایت ازلی، کار آن کودك است که مادر او را جامه نو دوخت، گفت هان و هان ای کودك! تا این لباس آرایش از آلایش نگه داری. کودك از خانه بدر آمد، با کودکان ببازی مشغول شد، جامه آلوده کرد، و با جامه آلوده قصد خانه کرد، و بگوشه‌ای باز میشد درمانده و حیران، همی گفت مادر را که مرا خواب میآید. مادر دانست که کودك را ترس عتاب مادر است، گفت: ای جان مادر! بیا که ما ترا بدر آن گه فرستادیم که آب و صابون بدست بنهادیم، که ما دانستیم که از تو چه آید. حال آدمی همین است چون آن نقطه دولت و صفی مملکت را ازکتم عدم بحیز وجود آوردند، فریاد از جان پاکان و مقدسان برآمد، و تیرهای انکار در عالم جعلیت میکشیدندکه: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها؟

قومی را می‌آفرینی که لباس الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بدود معصیت و غبار شرك سیاه کنند! و پرده حرمت از جمال چهره ایمان بردارند! خطاب آمدکه: آری آنچه تعبیه صدف این اسرار است ما دانیم، كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ایشان عزیزکردگان الطاف عزت آمدند، ما ایشان را بلباس عصمت و طیلسان امانت بعالم آلایش وقتی فرستادیم که آب مغفرت با صابون رحمت بدست نهاده بودیم.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا یا من دخلوا فی امانی، و ما وصلتم الی امانی الا بسابق احیانی، یا من خصصتهم ببری و

مشاهدتی، لا تکونوا کمن اعمیتهم عن مشاهدتی و مطالعة بری! بندگان را بنداء کرامت برخواند، آن‌گه فرمان دادکه: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ بوفای پیمان باز آیید، و عقدی که بستید و عهدی که کردید بر سر آن عهد باشید. بنده من! برابر تو دو پیمانست: یکی اجابت ربوبیت ما، دیگر تحمل امانت ما. در اجابت ربوبیت مخالفت مکن.
در تحمل امانت خیانت مکن. اکنون که بخدایی ما اقرار دادی، کار بر دیگری حوالت مکن و در حلال و حرام اشارت جز فرا شریعت مکن.
أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ حیوانات بعضی حلال است و بعضی حرام. بعضی کشتن آن رواست و آن را جرمی نه، بعضی کشتن آن نه رواست و طاعتی در میان نه، تا بدانی که صنع او را علت نه، و حکم او را مردّ نه، و دریافت آن بعقل راه نه. إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ حکم کند چنان که خود خواهد، و آن خواهدکه خود بداند. نه کس را بر علم وی اطلاع، نه برخواست وی اعتراض، نه از حکم وی اعراض:

شهریست بزرگ و من بدو درمیرم   تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم.

و فی بعض الکتب: «عبدی یرید و أرید، و لا یکون الا ما ارید. فان رضیت بما اریدکفیتك ما ترید، و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثم لا یکون الا ما یرید»، و فی معناه انشدوا:

سیکون الذی قضی   سخط العبد ام رضی
فدع الهم یافتی   کل هم سینقضی.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ معالم شریعت است، و محاسن طریقت، و امارات حقیقت، و دلالات قدرت و حکمت. میگوید: هر چه نشان ما دارد حرمت دارید، و بتعظیم در آن نگرید، و بفرمانبرداری پیش شوید، تا برخوردارگردید.
وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا اشارتست که بنده همیشه در تحت امر حق ما نتواند بود، پیوسته بار وجود ما نتواندکشید. ساعتی در اداء حق ربوبیت، ساعتی در استجلاب حظ عبودیت. وقتی چنین، وقتی چنان، تابنده بیاساید و زندگی کند میان این و آن، از اینجا گفت مصطفی (ص): «حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة».
پیر طریقت گفت: الیه! چون از یافت تو سخن گویند، از علم خویش بگریزم، بر زهره خویش بترسم، در غفلت آویزم، نه در شك باشم اما خویشتن در غلطی افکنم، تا دمی بر زنم.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى میگوید: در بر و تقوی همه دست یکی دارید. هم پشت و هم روی باشید و هر جای که مسلمانان در امر و نهی و در بر و تقوی جمع آیند، خود را در میان جمع و جماعت افکنید، تا برحمت حق توانگر شوید. مصطفی (ص) گفت: «الجماعة رحمة، و ید اللّه علی الجماعة».
عبد اللَّه مبارك گفت: بمشعر حرام رسیدم، خوابی عظیم بر من غالب شد، فریشته‌ای را دیدم که گفت: ای عبد اللَّه سیصد هزار خلق در موسم‌اند، و حج یك کس پذیرفتند. گفتار بر دلم صعب آمد این سخن. دلتنگ و اندوهگن شدم. هاتفی آواز دادکه: ای عبد اللّه دلتنگ مشوکه دیگران را جمله بطفیل وی بیامرزیدند تا بدانی که برکت جمع عظیم است، آخر یك صاحب دولت برآید در میان جمع که کیمیاء هدایت بود، همه را برنگ خود کند.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى همه را بر و تقوی میفرماید، اما قومی را راه اثم و عدوان در پیش می‌نهد، و از بر و تقوی برمیگرداند، کار نه آن دارد که بر خواند، کار آن دارد که کرا در گذارد، وکرا پسندد. مقبولان حضرت دیگرانند، و مطرودان قطیعت دیگر. باردادگان ادْخُلُوها بِسَلامٍ دیگرند، و محرومان اخْسَؤُا فِيها دیگر. میگوید جل جلاله: أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا. خلقت الخیر و قدرته، فطوبیً لمن خلقته للخیر، و اجریت الشر علی یدیه. وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى گفته‌اندکه: بر اینجا موافقت شرع است در امید نجات عقبی، و تقوی مخالفت نفس

است در طلب رضای مولی، و اثم مخالفت شرع است در طلب حطام دنیا، و عدوان موافقت نفس است در معصیت مولی. گفته‌اند: معاونت بر برّ و تقوی آنست که خود بر جاده دین بر استقامت روی، و سیرت بر طریقت پسندیده داری، تا دیگران بر تو اقتدا کنند، و بر سنن صواب بر اتباع تو راست روند، و معاونت بر اثم و عدوان آنست که راه کژگیری، و سنّت بد نهی، تا دیگران بر راه تو روند، و خلق بدگیرند.

اینست که مصطفی (ص) گفت: «من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بما الی یوم القیامة، و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة».

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ مردار اگر چه خبیث است و محرم، آخر بوقت اضطرار قدری از آن مباح است، و از مردارها یکی گوشت برادر مسلمان است که بر وجه غیبت خورند، بهیچ حال آن را رخصت نیست لا اضطرارا و لا اختیارا. پس این مردار از آن صعب‌تر، و تحریم این از آن عظیم‌تر، یقول اللَّه تبارك و تعالی: لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ. وگفته‌اند حیوانی که مأکول اللحم بود وی را دو حالست: یکی آنکه چون بشرط شریعت کشته شود پاك بود، گرفتن آن مباح، و خوردن آن حلال، و چون خود بمیرد پلید باشد، و خوردن آن حرام. از روی اشارت میگوید: این نفس آدمی چون بشمشیر مجاهدت بر طریق ریاضت بر وفق شریعت کشته شود، یعنی که مقهور دین و مأمور شرع گردد، و زیر بار طاعت معبّد و مذلّل شود، آن نفس که برین ضعف باشد پاك بود، قرب او مباح است، و صحبت او حلال، دیدار او روح دل، صحبت او شادی جان، و هر آن نفس که در ظلمت غفلت خویش بمیرد تا درکار دین وی را حس نماند، و در حدود شرع کوشش نکند، این نفس بمنزلت آن مردار است که جرم او پلید و قرب او حرام.

وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ در تحت هرکلمه ازین کلمات اشارتی است بر ذوق جوانمردان طریقت، و بر مذهب سالکان راه حقیقت: «منخنقه» اشارتست بکسی که خود را در بند آرزوها کند، و سلاسل حرص بر دست و پای خویش نهد، و رسن طمع درگردن خویش افکند، تا کشته حرص و شهوت شود. حرامست بر سالکان و مریدان، راه این چنین کس رفتن، و متابعت چنین کس کردن. و «موقوذة» اشارتست بآنکس که در حبس هوا و أسر شیطان بماند، کوفته هواجس نفس و وساوس شیطان گردد، تا دل وی در آن زخم و حبس بمیرد، مردار طریقت گردد، و صحبت وی حرام شود. و «متردية» اشارتست بآنکس که در وادی تفرقت افتد، و هلاك شود، و راه حقیقت گم کند. و «نطیحه» اشارتست بآنکس که با مثال و اشکال خویش از بهر دنیا مردار منازعت کند، و سرو زند تا خصم وی چیره شود، و زیر زخم مردارخوار مردارگردد. و «ما أَكَلَ السَّبُعُ» آنست که طلّاب دنیا سر فرا آن کنند، آن مردار است و جوینده آن همچون سگ، مردار بجز سگ نخورد.

و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همّهن اجتذابها.

آن گه گفت: إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ. در شرع ظاهر میگوید: ازین محرمات که یادکردیم هر چه ذکات شرعی در آن حاصل شود، و شرع آن را مباح گرداند مباح است و خوردن آن آن حلال، همچنین در راه طریقت هر چه زاد راه آخرت بود و ضرورت معاش بود از متاع دنیوی، گرفتن و داشتن آن در دین رواست، و طلب آن مباح، و زاد راه دین از راه دین است. یقول اللَّه تعالی: وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى.

وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ هر چه بر هوای طمع کنند نه بر وفق شرع، ذبح علی النصب آنست، و هواء نفس معبود خود ساختن و بر مراد آن رفتن نه کار دینداران است و نه حال مؤمنان. یقول اللَّه تعالی و تقدّس: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ.

وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ هر معاملتی و مصاحبتی که نه بر اذن شرع و موافقت دین رود، و مقصود در آن تحصیل دنیا و مراد نفس بود، آن عین قمار است، صورت آن مکر و خداع، و حاصل آن فسق و فساد، و سرانجام آن عقوبت و عذاب.

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الآية جعفر بن محمد (ص) گفت: «اليوم» اشارتست بآن روزكه مصطفى (ص) را بخلق فرستادند و تاج رسالت بر فرق نبوت وى نهادند، و شادروان شرع اوگرد عالم دركشيدند، و بساط رحمت بگسترانيدند. دود شرك با طى ادبار خود شده، و رسوم و آثاركفر مندرس و مضمحل گشته، و از چهارگوشه عالم آوازكوس دولت محمد عربى عليه افضل الصلوات برآمده كه: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ:

صلّى الاله على ابن آمنة الذى جاءت به سبط البنان كريما

قل للذى يرجو شفاعة احمد صلّوا عليه و سلموا تسليما

اى منظر تو نظاره‌گاه همگان پيش تو درافتاده راه همگان

اى زهره شهرها و ماه همگان حسن تو ببرد آب و جاه همگان

هنوز شب بشريت را وجود نبود كه آفتاب نبوت او در سماء سمو خود استوار داشت كه: «كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين». اى مهترا! جمال بنماى تا همه وجود آفتاب شود. يا سيّد صدف رحمت بگشا، تا اين مفلسان كنار پر از جوهركنند:

آن روى چرا به بت‌پرستان نبرى جلوه نكنى كفر ز دلشان نبرى

يا سيّد! جمال مجبولى تو جز در ادراج «لعمرك» ياد نكنيم. قبله اولين و آخرين جز حلقه چاكران تو نسازيم. اى سيّد! اگر آن آفتاب كه در دل تو است اراده باز دهيم، نه در روم چليپا ماند نه در عالم كفر و زنّار:

رحمتى كن بر دل خلق و برون آى از حجاب تا شود كوته‌بينان ز هفتاد دو ملت داورى.

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي اين خطاب با صحابه مصطفى است، ميگويد: اتممت عليكم نعمتى، بأن خصصتكم بين عبادى بمشاهدته صلى اللّٰه عليه و سلم، و جعلتكم حجة لمن بعدكم من الأمم الى يوم القيامة» وگفته‌اندكه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ اشارتست بروز اول در عهد ازل، ميگويد: در ازل اين دين بر شما تمام‌كردم، وكار شما بساختم، و شما را بداغ خود گرفتم، نه چيزى است كه نو ساخته‌ام، كه دير است تا پرداخته‌ام، اما امروز تمام كردم، كه دانسته خود بر شما اظهاركردم، وكرده خود وانمودم. وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و تمامى كار آنست كه فردا در حظيره قدس رضاء خود تراكرامت كنم.

وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً و شايسته وصال حضرت خود گردانم، و همسايگى خود بپسندم، و نيز در نواخت بيفزايم، وگويم: «عبدى! رضيت بك جارا فهل رضيت لى جارا؟» وگفته‌اند: كمال دين تحقيق معرفتست در هدايت حال، و اتمام نعمت تحصيل مغفرت است در نهايت‌كار، منت مينهد بر مؤمنان كه من باول معرفت دهم، و بآخر بيامرزم، و اين خطاب با جماعت مؤمنان است، و شك نيست در مغفرت جماعت مؤمنان، اگر شك است در آحاد و افراد است كه بر ايمان بمانند يا نمانند، اما بر جمله مؤمنان آمرزيده‌اند.

گفته‌اند: اين اسلام پسنديده اللّٰه است، و رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً بوى اشارت است بر مثال سرايى است كه راه گذر آن بر چهار درگاه است، و از پس آن درگاهها چهار قنطره است، و پس آن قنطرها درجات و مراتب است، تا درگاهها و قنطرها باز نبرند بدرجات و مراتب نرسند. اول درگاهى كه بر راه گذر آنست اداء فرايض است. دوم اجتناب محارم.

سيوم تكيه‌كردن بر ضمان اللّٰه دركار روزى. چهارم صبركردن بر بلاها و رنجها. چون بدين درگاهها گذشتى قنطرها پيش آيد: اول قنطره رضا، بحكم اللّٰه رضا دادن و آن را گردن نهادن، و از راه اعتراض برخاستن. دوم قنطره توكل است، بر خدا اعتماد داشتن و او را بپناه و پشت خود گرفتن و وكيل خود شناختن. سيوم قنطره شكر است، نعمت اللّٰه بر خود بشناختن، و آن نعمت در طاعت وى بكار بردن. چهارم قنطره اخلاص است در اعمال، هم در شهادت، هم در خدمت و هم در معرفت. شهادت در اسلام و خدمت در ايمان و معرفت در حقيقت. چون قنطرها باز بريدى از آن پس درجات است و مراتب، هركس را چنان كه سزاست، و چنان كه اللّٰه او را

خواست. اینست که رب العزّة گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: یَسْئَلُونَکَ میپرسند ترا، ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ که چه چیز ایشان را حلال وگشاده کردند از صید، قل بگوی: أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ حلال کردند شما را پاکها، وَ ما عَلَّمْتُمْ و خوردن صید آن سبع که صید کردن در وی آموختهاید، مِنَ الْجَوارِحِ ازین ددان و پرندگان شکاری، مُکَلِّبِینَ در آن حال که میدرآموزید و آموخته فرا صید میگذارید، تُعَلِّمُونَهُنَّ در آن ددان میآموزید، مِمَّا عَلَّمَکُمُ اللَّهُ از آنچه اللَّه در شما آموخت، فَکُلُوا مِمَّا أَمْسَکْنَ عَلَیْکُمْ میخورید از آنچه شما را صید کنند، وَ اذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَیْهِ و خدای را نام برید چون آن را فرا صید گذارید، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای پرهیزید، إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ (۴) اللَّه آسان توان است زود شمار.

الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ امروز حلال کردند شما را این پاکها از بهیمه انعام، وَ طَعامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ کشته و صید اهل کتاب، أُحِلَّ لَکُمْ شما را حلال است، وَ طَعامُکُمْ وکشته و صید شما، حِلٌّ لَهُمْ ایشان را حلال است، وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ و داشتگان وکوشیدگان از زنان گرویدگان، وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ و آزاد زنان اهل کتاب تورات و انجیل، إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ آن گه که ایشان را دهید أُجُورَهُنَّ کاوینهای ایشان، مُحْصِنِینَ پاکان در عقد نکاح و خویشتنداران، غَیْرَ مُسافِحِینَ نه زانیان و پلیدکاران، وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ و نه دوست گیرندگان، وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ و هرکه بایمان کافر شود، فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ بدرستی که کردار وی تباه گشت و نیست شد، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِینَ (۵) و او در آن جهان از زیانکاران است.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ چون از خواب بر نماز خیزید، فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ رویهای خود بشوئید، وَ أَیْدِیَکُمْ و دو دست خویش، إِلَی الْمَرافِقِ تا هر دو وارن، وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ و سرهای خویش را مسح کشید، وَ أَرْجُلَکُمْ و دو پای خویش، إِلَی الْکَعْبَیْنِ تا هر دو بژول. وَ إِنْ کُنْتُمْ جُنُباً و اگر جنابت رسیده باشید، فَاطَّهَّرُوا غسل کنید، وَ إِنْ کُنْتُمْ مَرْضی و اگر بیماران باشید، أَوْ عَلی سَفَرٍ یا در سفر باشید، أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ یا یکی از شما از غایط میآید، أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ یا زنان را پاسید، فَلَمْ تَجِدُوا ماءً و آبی نیابید، فَتَیَمَّمُوا آهنگ کنید، صَعِیداً طَیِّباً زمینی و خاکی پاك را، فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ و رویهای خویش و دستهای خویش بپاسید، مِنْهُ از آن خاك، ما یُرِیدُ اللَّهُ نمیخواهد خدای، لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ که بر شما تنگی نهد، وَ لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ لکن میخواهدکه شما را پاك کند، وَ لِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ و نعمت طاعت بر شما تمام کند، لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ (۶) تا مگر آزادی کنید.

النوبة الثانیة

قوله تعالى: یَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ الآیة ابو رافع روایت کندکه جبرئیل (ع) فرو آمد، بر در سرای پیغامبر (ع) بایستاد و دستوری خواست تا در شود.

رسول (ع) او را دستوری داد. جبرئیل هم چنان ایستاده بود، و توقف همیکرد، تا رسول بیرون آمد، وگفت: یا جبرئیل ترا دستوری دادیم، چرا در نیایی؟ جبرئیل گفت: در این خانه سگبچهای است، و ما که فرشتگانایم در هیچ خانه نرویم که در آن سگ باشد یا صورتگری، و بهذا

روی علی بن ابی طالب (ع) أنّ النّبيّ (ص) قال: «الملائکة لا تدخل بیتا فیه صورة و لا کلب و لا جنب».

و روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «اتانی جبرئیل (ع) فقال اتیتك البارحة فلم یمنعنی ان اکون دخلت الا انّه کان على الباب تماثیل، وکان في البیت قرام ستر فیه تماثیل، وکان فی البیت کلب، فمر برأس التمثال الذی على باب البیت فیقطع فیصیرکهیئة الشجرة، و مر بالستر فیقطع فیجعل وسادتین توطئان، و مر بالکلب فیخرج»، ففعل رسول اللَّه (ص).

بو رافع ميگويد: چون جبرئيل اين سخن بگفت، رسول خدا بمن فرمودكه در خانهاى مدينه بگرد، و هر جا كه سگ بينى بكش. گفتا: سگان را چندان كه يافتم كشتم. رسول خدا حرام كرد داشتن آن و فروختن و بهاى آن ستدن، و ذلك

فيما روى ابو هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يحلّ ثمن الكلب، و لا حلوان الكاهن، و لا مهر البغى».

و روى جابر، قال: «امرنا رسول اللَّه (ص) بقتل الكلاب حتى أن المرأة تقدم من البادية بكلبها، فنقتله».

پس جماعتى آمدند و چنان نمودندكه ايشان را بسگان حاجت است، از بهر صيد و زرع و ماشيه، و بتعريض گفتند: ما ذا يحلّ لنا من هذه الأمّة التي تقتلها؟

رسول خدا ايشان را جواب نداد، انتظار وحى هميكرد، تا جبرئيل فرو آمد و اين آيت آورد: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ. پس رسول خدا دستورى داد داشتن بعضى سگان را تا مردم انتفاع بدان هميگيرند، و دو نوع از آن بقتل مخصوص كرد يكى كلب عقور، ديگر سياه همرنگ، و ذلك فى

قوله (ص): «اقتلوا منها كل اسود بهيم»، و قال: «عليكم بالأسود البهيم ذى النقطتين، فانّه شيطان».

اكنون سگ داشتن از بهر زرع و صيد و ماشيه رواست و بيرون از آن نه رواست، لقول النّبي (ص): «من اتخذ كلبا الّا كلب ماشية او صيد او زرع انتقص من اجره كل يوم قيراط».

و قال (ص): «ما من اهل بيت يرتبطون كلبا الا نقص من عملهم كل يوم قيراط الا كلب صيد اوكلب حرث او كلب غنم».

يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ سعيد جبيرگفت: اين آيت در شأن عدى بن حاتم و زيد بن المهلهل آمد، كه گفتند: يا رسول اللَّه انا نصيد بالكلاب و البزاة، فمنه ما ندرك ذكاته، و منه ما يقتل، فلا ندرك ذكاته، و قد حرّم اللَّه الميتة، فما ذا يحل لنا؟» گفتند: يا رسول اللَّه! پيوسته شكاركنيم بسگان و بازان، و صيدى كه درافتد، باشدكه زنده يابيم و بدست خويش چنان كه شرع فرموده كشيم، و باشدكه كشته يابيم، و بذكوة نرسد، و معلوم آنست كه رب العزّة مردار حرام كرده، اكنون حلال از آن كدام است، و حرام كدام؟ رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ اى رسول من! ايشان را جواب ده كه هر چه طيبات است شما را حلال است، و طيبات آنست كه تحريم آن دركتاب و سنت نيامده است، و عرب آن را پاك دارد. هر چه بعرف و عادت عرب پاك است، و عرب آن را خورند از طيبات است، و هر چه بعرف و عادت ايشان پاك نيست و نخورند از خبائث است، و رب العزه ميگويد: وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ. شتر وگاو و گوسفند و خرگور و اسب و آهو وگاو دشتى و خرگوش و روباه وكفتار و سوسمار، كه عرب خورند، و يربوع و قنفذ و چرز و ملخ، اين همه از طيبات است كه عرب آن را صيدكنند و خورند، و نصوص بدان آمده است.

وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ يعنى: و صيد ما علمتم من الجوارح، هر چه صيدكند از ددان و پرندگان، آن را جوارح گويند يعنى كواسب، و جوارح آدمى از آن نام كردندكه كواسب وى‌اند، «اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ»

اى اكتسبوها، «وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ» اى اكتسبتم. «مُكَلِّبِينَ» على الخصوص سگ‌داران‌اندكه بسگ صيد كنند، و مراد باين جمله شكاريانند، لكن سگ بذكر مخصوص كردكه اين عام‌تر است، و صيد بسگ بيشتركنند.

تُعَلِّمُونَهُنَّ يعنى تؤد بوهن لطلب الصيد، آن شكارى بايدكه آموخته باشد چنان كه صيدكه گيرد نگه دارد صياد را، و از آن نخورد، كشته يا زنده، و چون صياد آن را فرا صيدكند فرا شود، و چون برخواند اجابت كند، و چون باز خواند باز ايستد.

روى عدى بن حاتم قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «اذا ارسلت كلبك فاذكر اسم اللَّه، فان امسك عليك فأدركته حيّا فاذبحه، و ان ادركته قد قتل، و لم يأكل منه فكله، و ان اكل فلا تأكل، فانما امسك على نفسه، و ان وجدت مع كلبك كلبا غيره، و قد قتل فلا تأكل، فانك لا تدرى ايهما قتله، و اذا رميت بسهمك فاذكر اسم اللَّه، فان غاب

عنك يوما، فلم تجد فيه الا اثر سهمك فكل ان شئت، و ان وجدته غريقا فى الماء فلا تأكل».
و روى أن ابا ثعلبة الخشنى جاء الى النّبي (ص): فقال يا رسول اللَّه ان ارضنا ارض صيد، فأرسل سهمى و اذكر اسم اللَّه، و أرسل كلبى المعلم، و اذكر اسم اللَّه، و أرسل كلبى الذى ليس بمعلم. فقال النّبي (ص): «ما حبس عليك سهمك، و ذكرت اسم اللَّه فكل، و ما حبس عليك كلبك المعلم و ذكرت اسم اللَّه فكل، و ما حبس عليك كلبك الّذى ليس بمعلم، و أدركته ذكاته فكل، و ان لم تدرك ذكاته فلا تأكل».
فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ اى صدن لكم، وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ يعنى عند ارسال الجوارح. خلاف است ميان علما كه كلب معلم چون يك بار اتفاق افتدكه از فريسه خود چيزى بخورد بعد از آنكه بارها صياد را نگه داشته باشد و از آن نخورده، و طبيعت اصلى دست بداشته، اين يك باركه از آن بخورد باقى حلال است يا حرام؟ يك قول شافعى آنست كه حلالست، و باين يك دفعه كه از آن چيزى خورد حرام نگشت، و معنى امساك از آن برنخاست، و قول ديگر آنست كه حرام است، و اين موافق مذهب ابو حنيفه است و بناء مسأله بر آنست كه ترك اكل بنزديك شافعى نه از شرائط امساك است، و بنزديك بو حنيفه از شرايط امساك است، و هم چنين خلاف است در فريسهاى پيش، بنزديك شافعى همه حلال‌اند قولا واحدا، و بنزديك بو حنيفه همه حرامند، اما فريسه باز اگر چه از آن بخورد حلالست باتفاق.
ثمّ قال: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» اى فى اوامره و نواهيه، «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ».
الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ اين يوم آن روز عرفه است كه مصطفى (ص) بموقف بود، و اين طيبات هم بهيمة الانعام است.
وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ذبائح اهل تورات و انجيل است. «أُحِلَّ لَكُمُ» اى حلال لكم. ميگويد: ذبائح جهودان و ترسايان شما را حلالست كه مسلمانانيد، و همچنين ذبائح هركس كه در دين ايشان شد پيش از مبعث مصطفى (ص). اما آن كس كه از دينى ديگر وادين ايشان شود بعد از مبعث مصطفى (ص)، ذبيحه وى حلال نيست، و ذبائح ترسايان عرب هم حلال نيست كه مصطفى (ص) گفت: «ما نصارى العرب باهل الكتاب، لا تحلّ لنا ذبائحهم».
امّا اطعمه ايشان بيرون از ذبائح، علما در آن مختلف‌اند. بيشتر بر آنندكه حلالست همچون ذبائح گفتند: طعام لفظى است كه بر همه مأكولات افتد.
اما كتابى كه بوقت ذبح نام ديگر برد، نه نام اللَّه، در آن ذبيحه وى دو قول است: بيك قول حرام است، لما روى ان ابن عمر قال: «لا تأكلوا ذبائح النصارى، فانّهم يقولون باسم المسيح، و انهم لا يستطيعون ان يهدوكم قد أضلوا انفسهم»، و بيشترين علما بر آن قول‌اندكه حلالست. شعبى و عطا گفتند: اذا ذبح النصرانى، و قال باسم المسيح، فانّه لا يحرّم، لان اللَّه تعالى قد أحلّ ذبائحهم، و هو يعلم ما يقولون.
وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ يعنى و حلال لكم ان تطعموهم طعامكم. ميگويد: شما را حلال است وگشاده، كه ايشان را طعام دهيد. و بدان كه طعام در قرآن بر چهار وجه است. يكى از آن مطعوماتست كه مردم آن را پيوسته بكار دارند، و ذلك فى قوله تعالى: أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ، وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ، فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا. وجه دوم طعام است بمعنى شراب، و ذلك فى قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي اى من لم يشربه.
وجه سيوم طعامست بمعنى تمليح السّمك. چنان كه گفت: أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ يعنى تمليح السّمك منفعة لكم.
وجه چهارم طعام است بمعنى ذبائح، چنان كه درين آيت گفت: وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ.
وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ يعنى: و أحل لكم نكاح حرائر المسلمات و حرائر الكتابيات. احصان ايدر بمعنى حرّيت است. ميگويد: شما را حلالست و روا كه آزاد زنان

مؤمنان و آزاد زنان اهل کتاب تورات و انجیل بزنی کنید، مسلمانان را رواست که آزاد زنان اهل کتاب بزنی کنند، اما نکاح کنیزکان کتابیات روا نیست بمذهب شافعی، که ربّ العزّة گفت: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ. این آیت دلیل است که ایمان در نکاح کنیزکان شرط است، و این مسأله خلاف عراقیان است، که بنزدیك ایشان نکاح کنیزکان کتابیات رواست، و بقول ایشان محصنات درین آیت عفائف‌اند نه حرائر، یعنی که ناح عفائف رواست، اگر آزادند و اگرکنیزك مؤمناتند یا کتابیات، و نکاح فواجر روا نیست نه از مؤمنات و نه ازکتابیّات، نه کنیزك و نه آزاد، و این قول سدی است و قول اول درست‌تر است، و بیشترین علما و فقها بر آنند.

إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ یعنی مهورهن، «مُحْصِنِينَ» ای متزوّجین کماامر اللَّه، غَيْرَ مُسافِحِينَ محالبین بالزّنا، وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ مسرّین بالزّنا بهن.

چون اللَّه تعالی نکاح زنان اهل کتاب حلال کرد، آن زنان گفتند: این نکاح را حلال نکرد بر مسلمانان مگرکه اعمال ما نیز پسندید، و از ما خشنود گشت، رب العالمین این آیت فرستاد: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ نه چنان است که ایشان میگویند، که نکاح ایشان ایشان را ازکفر بیرون نیارد، و بایشان سود نکند، که هرکه کافر شود بایمان، عمل وی تباه است. درین کلمت سه وجه گفته‌اند: یکی آنست که هرکه کافر شود بایمان یعنی که از ایمان باز برد، چنان که تصدیق کرد تکذیب کند. دیگر وجه آنست که: و من یکفر بشيء مما یحب به الایمان من صفات اللَّه و اسمائه وکتبه و رسله و ملائکته و الیوم الآخر و القدرکله خیره و شره و ما نطق به الکتاب و السنة الصحیفة من الغیب کالجنّة و النار و العرش و الکرسی و الحجب و الحوض و المیزان و الصراط. سدیگر وجه مجاهدگفت: و من یکفر بالایمان یعنی و من یکفر باللّه، «فقد حبط عمله و هو فی الآخرة من الخاسرین» ممّن خسر الثواب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ الآية علما در حکم این آیت مختلف‌اند، و ظاهر آیت چنان مینمایدکه در هر نمازی وضو میبایدکرد، اما قومی گفتندکه: این آیت اگر چه از روی لفظ عام است بمعنی خاص است، و در قرآن ازین عمومات و مجملات فراوان است که آن را حاجت بتخصیص و تفسیر و بیان است، و سنّت مصطفی مبیّن آنست، کما قال اللَّه تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. یکی از آن عموم که سنّت آن را مخصوص کرد اینست که رب العزّة گفت: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا یعنی اذا قمتم الی الصلاة محدثون، یعنی من النوم او من غیره، و دلیل برین تأویل آنست که از ابن عباس پرسیدند حکم این آیت، وی جواب دادکه «لا وضوء الا من حدث»، وکذلك

روی ابن عمر: «أن النبی (ص) صلّی الظهر و العصر و المغرب و العشاء بوضوء واحد».

قومی گفتند: این تشدید در ابتداء اسلام بود، اما بعد از آن منسوخ گشت، و بتخفیف بدل کردند، لما

روی عبد اللَّه بن حنظلة: «ان النّبي (ص) امر بالوضوء عندکل صلاة فشق ذلك علیه، فأمر بالسواك، و رفع الوضوء عنه، الا من حدث»، و روی سلیمان بن بریدة عن ابیه أن رسول اللَّه (ص) کان یتوضأ لکل صلاة، فلما کان یوم فتح مکة صلی الصلوات کلّها بوضوء واحد، فقال عمر انّك فعلت شیئا لم تکن تفعله، فقال عمدا فعلته یا عمر».

قومی گفتند: سیاق این آیت بر طریق ندب است و استحباب، نه بر طریق حتم و اعجاب، و لهذا

قال عکرمة: «کان علی (ع) یتوضّأ لکل صلاة و یقرأ هذه الایة».

و روایت کنند از ابو غضیف الهذلی که عمر را دیدکه هر نمازی را وضو میکرد، گفت یا عمر چنین میبایدکرد؟ هر نمازی را وضو واجب است؟ عمرگفت: نه، که یکی کفایت باشد ما دام که حدثی نیفتند، لکن من از بهر آن میکنم که از رسول خدا شنیدم: «من توضّأ علی ظهرکتب اللَّه له عشر حسنات، ففی ذلك رغبت یا ابن اخی».

قومی گفتندکه: این آیت از بهر آن آمدکه رسول خدا را عادت بود که در هر عمل که کردی، وضو فرا پیش آن داشتی، تا آن حدکه یاران گفتند: چون اراقت کردی بر وی سلام کردیم، جواب نداد، تا آن گه که وضوکرد، و سخن گفتیم، همچنین جواب نداد تا وضوکرد. و روی حنظلة بن الراهب: «ان رجلا سلم علی النبی (ص)، و هو یبول، فلم یردّ علیه حتی تیمم، و قال: انه ما منعنی ان أرد علیك الا انی لم اکن متوضّئا».

پس رب العالمین او را درین آیت دستوری دادکه در وقت حدث ترا این افعال مباح است، چون بر نماز خیزی وضوکن نه برکاری دیگر. إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ یعنی اذا اردتم القیام الی الصلاة، کقوله تعالی: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ، یعنی فاذا اردت ان تقرأ القرآن فاستعذ باللّه. میگوید: چون خواهید و عزم کنید که بر نماز خیزید، فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ رویهای خویش بشویید. و حدّ روی از قصاص موی سر است تا طرف زنخ، تا با منبت دوگوش. آب مطلق درین موضع محدود براندن در وضو فرض است، و محاسن کشیده که ازین موضع درگذشته باشد شافعی را در شستن آن دو قول است: بیك قول واجب نیست، و این موافق مذهب ابو حنیفه است، و بقول دیگر واجب است، و آن قول صحیح است و مذهب اصحاب، مگر مزنی که اختیار وی قول اول است.

وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ قومی گفتند: مرافق در تحت غسل نشود، که الی بمعنی حدّ و غایت است، چنان که آنجا گفت: ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ، و این درست نیست و فتوی عامه علما بر آن نیست. عامه علما بر آنندکه مرافق در تحت غسل شود، و الی بمعنی مع است، کقوله تعالی: وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ، ای مع قوتکم، وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ، ای مع اموالکم، فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ، مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ. و روی جابر: «ان النبی (ص) کان اذا توضأ ادار الماء علی مرفقیه».

دو دست با هر دو مرفق بشستن در وضو واجب است، از بهر آنکه اقامت مصالح تن بر دو دست میگردد، و دو دست بدو مرفق میگردد تا برفق بمصالح خویش برسد.

وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ مذهب مالك و مزنی مسح همه سرکشیدن واجبست در وضو، از بهر آنکه این «با» معنی تعمیم نهند، چنان که جای دیگرگفت تعالی و تقدس: فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ، و این مذهب درست نیست، و تعمیم باطلست، لما

روی المغیرة بن شعبه: «ان النبی (ص) مسح بناصیته، و علی عمامته».

ابو حنیفه گفت: قدر واجب مسح ربع سر است. ابو یوسف گفت: مسح نیمه سر. شافعی گفت: چندان که اسم مسح بر آن افتدکفایت باشد و فرض گذارده شود. گفتا و این با باء تبعیض است، چنان که گویند: مسحت یدی بالمندیل، فانه یسمی ماسحا، و ان کان مسح بعضه.

اما کمال مسح بمذهب شافعی در تکرار است، و مذهب ابو حنیفه در استیعاب، و حجت شافعی آنست که رسول خدا وضوکرد، و مسح سر سه بارکشید، بیك روایت آن گه چون فارغ شدگفت: «هذا وضویی، و وضوء الانبیاء قبلی، و وضوء خلیلی ابراهیم (ع)».

قوله: وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ مکی و ابو عمر و حمزه و ابو بکر و ارجلکم بخفض لام خوانند، باقی بنصب خوانند، آن کس که بنصب خواندگوید: عطف است بر وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ، وگوید: در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره: فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق، و ارجلکم الی الکعبین، و امسحوا برءوسکم، و دلیل این تقدیم و تأخیر، هم از جهت خبر واضح است، هم از جهت نظر، اما خبر آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا یقبل اللّه صلاة امری حتی یضع الطهور مواضعه، فیغسل وجهه و یدیه و یمسح برأسه، و یغسل رجلیه».

و قال جابر: «امرنا رسول اللّه ان نغسل ارجلنا اذا توضأنا للصلاة».

و روی «ان عثمان توضأ فأفرغ علی یدیه ثلاثا، فغسلهما ثم مضمض، و استنثر، ثم غسل وجهه ثلاثا، ثمّ غسل

يده اليمنى الى المرفق ثلاثا، ثم غسل يده اليسرى الى المرفق ثلاثا، ثمّ مسح برأسه، ثمّ غسل رجله اليمنى ثلاثا، ثم اليسرى ثلاثا، ثم قال رأيت رسول اللّه (ص) توضأ نحو وضويى هذا، ثمّ قال: من توضأ وضويى هذا ثم يصلى ركعتين لا يحدث نفسه فيهما بشيء غفر له ما تقدم من ذنبه».

و عن عبد اللّه بن عمر، أن النبى (ص) رأى قوما، و اعقابهم تلوح لم يمسّها الماء، فقال: «ويل للاعقاب من النار، اسبغوا الوضوء».

و روى انس ان رجلا اتى النبى (ص)، و قد توضأ و ترك على قدميه مثل موضع الظفر، فقال رسول اللّه: «ارجع فأحسن وضوءك».

اما دليل نظرى آنست كه: رب العزة در شستن پاى حدى پديدكرد، گفت: «إِلَى الْكَعْبَيْنِ»، هم چنان كه در شستن دست حدى بنهاد، گفت: «إِلَى الْمَرافِقِ». چون در تحديد هر هر دو يكسان كرد، دليلست كه در حكم هر دو يكسان‌اند، پس حكم دست غسل است، حكم پاى نيز غسل بايد بخلاف مسح، كه در مسح هيچ حد ننهاد، نه در تيمم، كه گفت: «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ»، و نه در وضو، كه گفت: «وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ». اگر حكم هر دو پاى مسح بودى نه غسل، پس تحديد در آن نبودى، كه در مسح تحديد نيست، چنان كه بيان كرديم. و نيز در خبر است كه مصطفى (ص) گفت در صفت مؤمنان: «انهم يحشرون فى القيامة غرا محجلين من آثار الوضوء».

فردا در قيامت امّت من مى‌آيند رويهاى ايشان سپيد و دست و پايشان سپيد از آثار وضوء. غرا سپيدى روى است، محجلين سپيدى دست و پاى، رسول خدا دست و پاى را بهم جمع كرد در ثواب، و هر دو بهم برابركرد در آن روشنايى و سپيدى كه از آثار وضو باشد. اين دليل است كه امروز در سراى حكم هر دو بحكم برابرند و يكسان.

اما ايشان كه «أَرْجُلَكُمْ» بخفض خوانند، گويند: عطف بر رؤس است، اما مراد باين مسح غسل است، كه مسح در لغت مسح بود و غسل بود. عرب گويند: فلان مسح للصلاة، اى توضأ، و در پارسى گويندكه: مسح كرد يعنى وضوكرد، و اين از بهر آنست كه آن كس كه آبدست كند ناچار آب بر اعضاء خويش ريزد، و دست بدان بمالد تا غسل حاصل شود. پس چون معلوم شدكه مسح هم غسل بود و هم مسح، گوئيم در سر مسح است بعينه، كه تحديد با آن نيست، و در رجلين غسل است، كه تحديد دلالت ميكند بر غسل.

ابو عبيده و اخفش گفتند: «و أرجلكم» خفض است بر طريق جوار نه بحكم عطف، چنان كه جاى ديگرگفت: «فيأتيكم عذاب يوم اليم». موضع اليم رفع است كه صفت عذابست، و خفض آن بر طريق جوار است، همچنين موضع «ارجلكم» نصب است كه عطف بر وجوه است، و خفض آن بر طريق جوار است، و اين چنين در قرآن و در لغت بسيار است، و در اعراب رواست.

اما واوها كه درين آيت است، علما در آن مختلف‌اندكه واو ترتيب‌اند يا واو جمع؟ قومى گفتند: بمعنى ترتيب و تعقيب‌اند، و ازينجا ترتيب در وضو واجب ديدند: اول روى شستن، پس هر دو دست بشستن، پس مسح سركردن، پس هر دو پاى بشستن.

وضو برين ترتيب واجب ديدند، و خلاف اين باطل دانستند، و اختيار شافعى آنست، و حجت وى آنست كه مصطفى (ص) گفت بر قول خداى عزّ و جلّ: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ، ابدؤا بما بدأ اللّه به.

اين دليلست كه واو ترتيب واجب كند، و بدايت بلفظ، بدايت بفعل واجب كند، وكذلك

قيل لعبد اللّه بن زيد بن عاصم: كيف كان رسول اللّه يتوضأ؟

فدعا بوضوء، فأفرغ على يده اليمنى، فغسل يديه مرّتين، ثمّ مضمض و استنثر ثلاثا، ثمّ غسل وجهه ثلاثا، ثمّ غسل يديه مرّتين مرّتين الى المرفقين، ثمّ مسح رأسه بيديه، فأقبل بهما، و ادبر بدأ بمقدم رأسه، ثمّ ذهب بهما الى قفاء، ثمّ ردهما حتى رجع الى المكان الّذى بدأ منه، ثمّ غسل رجليه.

رسول خدا وضو برین ترتیب کرد، و پس ازین صحابه و تابعین و سلف صالحین الی یومنا هذا، همه چنین کردند، و بخلاف این هیچ کس نقل نکرد، دلیلی روشن است که این ترتیب که در وضو واجب دیده‌اند. و مذهب مالك آنست که اگر ترتیب بعمد دست بدارد، آن وضو بکار نیست، و اعادت بایدکرد، و اگر بنسیان دست بدارد، بر وی اعادت نیست، و اختیار مزنی اینست.

اما مذهب بو حنیفه و سفیان آنست که ترتیب در وضو سنّت است نه واجب، اگر بعمد یا بنسیان دست بدارد بر وی اعادت نیست، و بر وفق مذهب ایشان «واو» موجب ترتیب نیست، که واو بمعنی جمع است، هم چنان که در آن آیت گفت: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ الاية. قالوا: لا خلاف أن تقديم بعض اهل السهام على بعض فی الاعطاء جائز، فكذلك هاهنا. امّا ما ورد من الاخبار فی فضل الوضوء

فقد روی عن النبی (ص) انه قال: «من توضأ فأحسن الوضوء خرجت خطاياه من جسده، حتى تخرج من تحت اظفاره»، و قال: «اذا توضأ العبد المؤمن او المسلم، فغسل وجهه، خرج من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينه مع الماء او مع آخر قطر الماء، فاذا غسل يديه خرج من يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتى يخرج تقيا من الذّنوب»، و قال: «تبلغ الحليّة من المؤمن حيث يبلغ الوضوء»، و قال: «الطّهور شطر الايمان، و الحمد للّه يملأ الميزان، و سبحان اللّه و الحمد للّه يملأن ما بين السماوات و الارض، و الصلاة نور، و الصدقه برهان، و الصبر ضياء، و القرآن حجة لك او عليك».

و عن عبد الرحمن بن سمرة، قال: «خرج علينا رسول اللّه، و نحن فی مسجد المدينة، فقال لقد رأيت البارحة عجبا، رأيت رجلا من امتى سلط عليه عذاب القبر، فجاءه وضوءه، فاستنقذ من ذلك»، و عن انس قال: قال لی النبی (ص): «يا بنی! اسبغ الوضوء يزد فی عمرك، و يحبك حافظاك. يا بنی! ان استطعت ان لا تزال على وضوء فانه من اتاه الموت، و هو على وضوء، اعطى الشهادة»، و قال (ص): «استقيموا، و لن تحصوا، و اعلموا ان خير اعمالكم الصلاة، و لا يحافظ على الوضوء الا مؤمن.»

وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ای: اغتسلوا. تطهّر و اطهّر یکی است. روایت کنند از علی (ع) که گفت: ده مرد ازین دانشمندان جهودان بر مصطفی آمدند، وگفتند: يا محمد لماذا امر اللّه بالغسل من الجنابة؟ و لم يأمر من البول و الغائط، و هما اقذر من النطفة؟

یا محمد! چونست که اللّه تعالی جنابت رسیده غسل فرمود و از وی نطفه پاك بیامد، و محدث را نفرمود، و از وی غائط پلید آمد. رسول خدا گفت: از آنکه آدم (ع) چون از آن درخت منهی بخورد، و شهوتی و لذتی بباطن وی رسید، و در عروق وی روان گشت، فرزند آدم چون صحبت کند از زیر هر تایی موی او شهوتی حرکت کند. رب العالمین غسل که واجب کرد تطهیر و تکفیر آن را واجب کرد. وگفتند: یا محمد چرا از جمله اعضاء چهار عضو مفرد کرد در وضوکردن؟ گفت: از بهر آنکه آدم چون خواست که از آن درخت بخورد روی بدان آورد و در آن نگرست. رب العالمین روی شستن واجب کرد کفارت آن را، پس بپای فرا آن رفت، و اول قدمی که بنافرمانی برداشتند آن بود. رب العزة پای شستن بفرمود تا کفارت آن باشد. پس دست فرا کرد و بگرفت و بخورد، دست شستن فرمود تطهیر آن را.

پس چون تاج و حلل از وی بپرید دست زلّت رسیده بر سر نهاد. خدای تعالی مسح فرمود طهارت آن را. پس چون آدم این فرمان بجای آورد، و عضوها را طهارت داد خدای وی را توبت داد، وگناهان وی بیامرزید، و بر امت من فرض کرد تا کفارت گناهان ایشان باشد از وضو تا بوضو، احبار چون این از مصطفی شنیدند همه صدق زدند، و مسلمان شدند.

و در فضیلت غسل مصطفی (ص) گفت در آن حدیث معروف: «رايت البارحة عجبا، رأيت رجلا من امتی و النبيون قعود حلقا حلقا، كلما دنا الى حلقة طرد، فجاءه اغتساله من الجنابة و أخذ بيده، فأقعده الى جنبی».

و فی حدیث انس قال: قال لی رسول اللَّه (ص): «یا بنی! بالغ فی الغسل من الجنابة، فتخرج من مغتسلك و لیس علیك ذنبا و لا خطیئة». قلت بابی و أمی فما المبالغة؟ قال: «تبلّ اصول الشعر، و تتقی البشرة».
وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ ای من الصعید. شرح این در سورة النساء رفت.
ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فیما فرض علیکم من الوضوء و الغسل و التیمم، «من حرج» ای ضیق. میگوید: اللَّه نمیخواهد بر شما تنگی در دین، بلکه دین بر شما فراخ کرد، باین رخصتها که داد، و آسانی فرمود. «و لکن یرید لیطهرکم» من الاحداث و الجنابات و الذّنوب و الخطیئات، لکن میخواهدکه شما را پاك گرداند باین وضو و غسل که فرمود از حدث و جنابت از روی ظاهر، هم از معصیت از روی باطن، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ و تا نعمت خود بر شما تمام کند بروشن داشتن راه دین و در آموختن کار دین، و قیل: بانجاءکم من النار، و ادخالکم الجنة، یدل علیه ما
روی ان رجلا سمع النبی (ص) یقول: اللهم انی اسئلك تمام النعمة. فقال: او تدری ما تمام النعمة؟ قال: لا. قال: «النجاة من النار و دخول الجنة».
و قیل: «ولیتم نعمته علیکم» فیما اباح لکم من التیمم عند عدم الماء و سائر نعمه الّتی لا تحصی، لعلکم تشکرون اللَّه علیها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ الایة تفسیر محرّمات و محلّلات از شرع پرسیدند، و تکیه بر فتوای شرع کردند، دانستندکه پاك آنست که شرع پاك کرد، و پلید آنست که شرع پلیدکرد. راه آنست که شرع نهاد، چراغ آنست که شرع افروخت، و تخم آنست که شرع ریخت. بی‌شرع روشن هیچ کس بکار نیست، بی‌شرع دین هیچ کس پذیرفته نیست.

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون   وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا

شرع ایشان را جواب دادکه حلال آنست که پاك است، و پاك آنست که زبان بر ذکر دارد، و دل در فکر آرد، و جان با مهر پردازد. و بدان که دل را دو صفت است: یکی صفوت دیگر قسوت. صفوت از خوردن حلال بود، قسوت از خوردن حرام خیزد. مردکه حرام خورد دلش سخت شود، چنان که رب العزة حکایت کرد از قومی که: «قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون». پس زنگ بی‌وفایی بر آن نشیند، چنان که گفت: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ. پس غاشیه بی‌دولتی در سر وی کشیدکه: قُلُوبُنا غُلْفٌ، پس شهره زمین و آسمان گردانیدکه: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ. و اوکه حلال خورد دلش صافی گردد تا از مهر خود با مهر حق پردازد، و از یاد خلق با یاد حق پردازد. همه او را خواند، همه او را داند. اگر بیند بوی بیند، اگر شنود بوی شنود، اگر گیرد بوی گیرد، و الیه
اشار النبی (ص) حکایة عن اللَّه عزّ و جلّ: «فاذا احببته، کنت له سمعا یسمع بی، و بصرا یبصر بی، و یدا یبطش بی».

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك   روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس

وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ آن سگ شکاری بیك مراد خود که بگذاشت، و طبیعت خود که دست بازداشت، تا آن صید خواجه خویش را نگه داشت، لا جرم فریسه وی حلال گشت، و اقتناء وی در شرع جائز، و نجاست و خساست وی در منفعت وی مستغرق، و نیز شایسته قلاده زرین گشت، و پای تخت ملوك. از روی اشارت همیگویدکه:

آزاد شو از هر چه بکون اندر   تا باشی یار غار آن دلبر

سگ خسیس بیك ادب که بجای آورد خست وی بعزت بدل گشت، پس چه گویی درین جوهر حرمت اگر ادب حضرت بجای آرد، و خودپرستی را با حق‌پرستی بدل کند، و مراد خود فدای حکم ازل کند. کمتر نواختی که از حضرت او را پیش آید آنست که در فراغت بر وی بگشایند، تا بلذت خدمت رسد، باز حلاوت قربت تو بیابد، باز سرور معرفت، باز روح مناجات، باز برق محبت، بازکشف مشاهدت، باز شغلی در پیش آیدکه از آن عبارت نتوان، تا آنکه همه زندگانی شود در آن.

پیر طریقت گفت: «مسکین اوکه عمری بگذاشت و او را ازین کار بویی نه، ترا از دریا کسان چیست که ترا جویی نه!» الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ یوسف بن الحسین گفت: الطیبات من الرزق ما یبدو لك من غیر تکلف و لا اشراف نفس، طیبات رزق آنست که از غیب درآید و برضای حق آید، بجان و دل قبول باید، و زاد راه دین را بشاید، وگفته‌اند: طیبات رزق آنست که صفت طهارت یافته و عین نظافت گشته. و طهارت دو قسم است: یکی از روی ظاهر یکی از روی باطن، و رموز هر دو قسم درین آیت روان است که رب العزة گفت: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ الایة طهارت ظاهر سه فصل است: یکی طهارت از نجاست. دوم طهارت از حدث و جنابت، سیوم طهارت از فضولات تن، چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن، و هر یکی را ازین سه فصل شرحی و بیانی است بجای دیگرگفته شود ان شاء اللّٰه، و طهارت باطن سه وظیفه است: اول طهارت جوارح از معصیت، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن، چون این طهارت حاصل شود بنده آراسته فرمان برداری و حرمت‌داری گردد، و این درجه ایمان پارسایان است نشان وی آنست که همواره ذکر حق او را بر زبان است و ثمره وعده در دل، و تازگی منت در جان، پیوسته در عیادت بیماران، و زیارت گورستان، و بدعاء نیکان شتابان، و فرا بهشت یازان. وظیفه دوم طهارت دل است از اخلاق ناپسندیده چون عجب و حسد وکبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت. عجب آئینه دوستی خراب کند.

حسد قیمت مردم ناقص کند. کبر آیینه دل تاریك کند. ریا چشمه طاعت خشك کند.

حرص حرمت مردم نهد. عداوت آب الفت باز بندد. رعونت میخ صحبت ببرد. بنده چون ازین آلایشها طهارت یافت، در شمار متقیان است. نشان وی آنست که از رخصت بگریزد، و در شبهت نیاویزد، پیوسته ترسان و لرزان و از دوزخ گریزان، بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی، جهان بجهانیان بازگذاشته، و خود را در بوته اندوه بگداخته. ایمان مایه وی، تقوی زاد وی، گور منزل وی، آخرت مقصد وی. با اینهمه پیوسته بزبان تضرع میزارد، و میگوید: الهی! هرکس بر چیزی، و من ندانم که بر چه‌ام، بیمم همه آنست که کی پدید آیدکه من کی‌ام؟ الهی! پیوسته در گفت وگویم، تاوا ننمایی در جست و جویم، از بیقراری در میدان بی‌طاقتی میپویم، در میان کارم، اما بویی نمیبویم الهی! مرکب وا ایستاد، و قدم بفرسود، همراهان برفتند، و این بیچاره را جز تحیر نیفزود:

قد تحیرت فیك خذ بیدی　　　یا دلیلا لمن تحیر فیکا

وظیفه سیوم طهارت سراست از هر چه دون حق، یقول اللّٰه عز و جل: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. این طهارت امروز حلیت ایشانست که فردا جام شراب طهور در دست ایشان است. امروز نور امید در دلشان می‌تاود و فردا نور عیان در جان. امروز از شوق آب جگر در دیده روان، و فردا آب مشاهدت در جوی ملاطفت روان. امروز صبح شادی از مطلع آزادی برآمده، و فردا آفتاب عنایت در آسمان معاینت ترقی گرفته. نشان این طهارت آنست که مهر دنیا بشوید، و رسوم انسانیت محوکند، و حجاب تفرق بسوزد، تا دل در روضه انس بنازد، و جان در خلوت عیان با حق پردازد. نکوگفت آن جوان مرد که: آخر روزی ازین طبل برآید آوازی، و از آن کریم باشد واجان محب رازی، عجب کاری و طرفه بازای! اینست مؤانست من غیر مجانست، چون همجنسی نیست این انس چیست؟ چون هم‌کفوی نیست این مهر چیست؟ چون تو او را ندیده‌ای این بی‌طاقتی چیست؟

چون شراب در عنب است این هستی چیست؟ چون انتظار همه محنت است این شادی دل چیست؟ چون دیده

سر ازو محجوب است این وجد چون آتش چیست؟ چون این طریق همه بلاست در میان بلا این لذّت چیست؟

هر چند بر آتشم نشاند غم تو		غمناك شوم گرم نماند غم تو

فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ چنان‌که در طهارت ظاهر روی شستن بفرمان شریعت واجب است، در طهارت باطن باشارت حقیقت آب روی خویش نگاه داشتن، و در طلب خسایس پیش دنیاداران بنریختن واجبست، و چنان‌که در آن طهارت دست شستن واجب است درین طهارت دست از خلایق بشستن و‌کار بحق سپردن واجبست، و چنان‌که مسح سر واجب است سر بگردانیدن از خدمت مخلوق، و از تواضع هر خسی و ناکسی پرهیزکردن واجبست، و چنان‌که پای شستن فرض است، برکار خیر پای نهادن، و بر طاعت اللّه رفتن واجبست.

وگفته‌اند: تخصیص این اعضاء چهارگانه بطهارت از آن جهت است‌که آدمی شرف و فضل‌که یافت بر دیگر جانوران، باین اعضا یافت. یکی صورت رویست‌که دیگران را برین صفت نیست. ربّ العالمین منّت نهاد و گفت: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ. دیگر هر دو دست‌اندکه آدمی بدان طعام خورد، و همه جانوران دیگر بدهن خورند. ربّ العزّة منّت نهاد وگفت: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ یعنی بالیدین الباطشتین الصّالحتین للاکل و غیره. سیوم سر است‌که در آن دماغ است، و در دماغ عقل است، و در عقل شرف دانایی است‌که دیگران را نیست. ربّ العالمین منّت نهاد وگفت: لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ. چهارم دو پای‌اند بر قامت راست زیبا‌کشیده تا بدان میروند و دیگران را پای برین صفت نیست، یقول اللّه تعالی: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.

چون این نعمت بر فرزند آدم تمام‌کرد طهارت این جوارح از وی درخواست شکر آن نعمت را. وگفته‌اند: طهارت سبب آسایش است و راحت پس از اندوهان و محنت، چنان‌که در قصه مریم است. بوقت ولادت عیسی چون آن چشمه آب پدید آمد طهارت‌کرد و از اندوه ولادت و وحشت غربت برست. و سبب دفع وساوس شیطان است‌که مصطفی‌گفت: «اذا غضب احدکم فلیتوضّأ».

و سبب‌کشف بلا و محنت است، چنان‌که در قصّه ایّوب پیغامبر است. و ذلك فی قوله تعالی: ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ، وگفته‌اند: سر طهارت درین اعضاء چهارگانه بی‌هیچ آلایشی‌که در آن است، از دو وجه است: یکی آنکه تا مصطفی (ص) فردای قیامت امّت خود واشناسند، و از بهر ایشان شفاعت‌کند، و نشان آن بود‌که رویها دارند روشن و افروخته از روی شستن، و همچنین دست و پای و سر ایشان سپید و روشن و تازه از آب طهارت، و به

یقول النّبي (ص): «ان امّتی یحشرون یوم القیامة غرّا محجلین من آثار الوضوء».

وجه دیگر آنست‌که بنده مملوك چون فروشند، عادت چنان رفته‌که او را بنخاسی برند، و دست و پای و روی و سر بر مشتری عرضه‌کنند، و اگر چه‌کنیزك باشد شرع دستوری دهدکه بر رویش نگرند، و مویش بینند، و دست و پایش نگرند. فردا مصطفی (ص) نخاس قیامت خواهد بود، و حق جلّ جلاله مشتری، پس بنده را فرمودند تا امروز این اعضا را نیك بشوید، و تا تواند آب از آن نسترد، و در تجدید طهارت بکوشد، تا فردا در اعضاء وی نور افزاید، و چون او را بنخاس خانه قیامت عرضه‌کنند، دست و پای و روی و سر وی روشن بود و پسندیده.

فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً حکمت در آنکه طهارت از آب یا از خاك‌گردانید بوقت ضرورت نه با چیزی دیگر، آنست‌که رب العالمین آدم را از آب و خاك آفرید تا آدمی پیوسته از آن بر آگهی بود، و شرف خویش در آن بداند، و شکر این نعمت بجای آرد، و آدم (ع) ازین جهت بر ابلیس شرف یافت‌که ابلیس از آتش بود، و آدم از خاك، و خاك به از آتش، که آتش عیب نمای است و خاك عیب پوش. هر چه بآتش دهی عیب آن بنماید. سیم سره از ناسره پدید آرد. زر مغشوش از خالص پیدا‌کند. باز خاك عیب پوش است. هر چه بوی دهی بپوشد، عیب ننماید. و نیز آتش سبب قطع است، و خاك سبب وصل. با آتش بریدن وکشتن است، با خاك

پیوستن و داشتن است. ابلیس از آتش بود لا جرم بگسست. آدم از خاك بود لا جرم پیوست. و نیز طبع آتش تکبّر است برتری جوید، طبع خاك تواضع است فروتری خواهد. برتری ابلیس را بدان آورد که گفت: «أَنَا خَيْرٌ». فروتری آدم را بدان آورد که گفت: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا. ابلیس گفت: من وگوهر من، آدم گفت: نه من بلکه خدای من.

حکمتی دیگرگفته‌اند در تخصیص آب و خاك اندر طهارت، گفتندکه: هر جایی که آتش درافتد زخم آن آتش بآب و خاك بنشانند، و مؤمن را دو آتش در پیش است: یکی آتش شهوت در دنیا، دیگر آتش عقوبت در عقبی. رب العالمین آب و خاك سبب طهارت وی گردانید، تا امروز آتش شهوت بر وی بنشاند، و فردا آتش عقوبت.

و بدان که ابتداء طهارت از آن عهد معلوم گشت که اندر خبر آمده از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از رسول خدا (ص) گفت: چون فرشتگان حدیث آدم و صفت وی شنیدند، گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ؟ بعد از آن ازین گفت پشیمان شدند، و از عقوبت اللَّه بترسیدند، زاری کردند و بگریستند، و از خدای عزّ و جلّ خشنودی خواستند. فرمان آمد از اللَّه که خواهید تا از شما درگذارم، وگرانی این گفتار از شما بردارم، و بر شما رحمت کنم، دریایی آفریده‌ام زیر عرش مجید، و آن را بحر الحیوان نام نهاده‌ام. بدان دریا شوید، و بدان آب رویها و دستها بشویید و سرها را مسح کنید، و پایها را بشویید. فرشتگان فرمان بجای آوردند. امر آمدکه هر یکی از شما تا بگوید: «سبحانك اللهم و بحمدك، اشهد ان لا اله الا انت، استغفرك و أتوب اليك».

ایشان بگفتند، و فرمان آمدکه توبه‌های شما پذیرفتیم، و از شما اندرگذاشتیم. گفتند: خداوندا! این کرامت ما راست علی الخصوص؟ یا دیگران ما را در آن انبازند؟ گفت: شما راست، و آن خلیفت را که خواهم آفرید، و فرزندان وی تا قیام الساعة. هرکه این چهار اندام را آب رساند چنان که شما را فرمودم، اگر از زمین تا آسمان گناه دارد از وی درگذارم، و او را خشنودی و رحمت خود کرامت کنم.

و بر وفق این معنی خبر درست است از علی مرتضی (ع)، گفت: هر چه از رسول خدا (ص) بشنودمی اللَّه مرا بدان منفعت دادی. یقین علم و صلاح عمل از آن بدانستمی، و اگر خبری من نشنوده بودمی، وکسی مرا روایت کردی آن کس را سوگند دادمی. چون سوگند یادکردی بر وی اعتماد رفتی، و ابو بکر صدیق مرا روایت کرد، و راست گفت. او را سوگند ندادم از آنکه وی همیشه راستگوی بود. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: هر بنده مؤمن که گناهی کند، پس از آن گناه آبدست کند، و آب تمام بجای رساند، و چون فارغ شود دو رکعت نمازکند، اللَّه تعالی آن گناه از وی درگذارد، و از وی عفوکند، و بیان این خبر در قرآن مجید است: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید نعمت خدای و نیکوکاری وی بر خویشتن، و مِيثاقَهُ و پیمان وی، الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ آن پیمان که با شما بست، إِذْ قُلْتُمْ آن گه که گفتید: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا شنیدیم و فرمانبرداریم، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۷) و بدانی که خدای دانا است بآنچه در دلهاست.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند. كُونُوا قَوَّامِينَ بحق گفتن بپای ایستید، لِلَّهِ خدای را، شُهَداءَ گواهان باشید، بِالْقِسْطِ بداد و راستی، وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ و شما را بر آن مداراد و بدان میاراد، شَنَآنُ قَوْمٍ دشمنی گروهی، عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا بر آنکه راست نروید و راست نگویید، اعْدِلُوا راست گوئید و راست روید، هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى این چنین نزدیکتر بود بپرهیزگاری، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خشم خدای، إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۸) که اللَّه دانا است بآنچه شما میکنید.

وَعَدَ اللَّهُ وعده داد خدای، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان را که بگرویدند و کارهای نیك کردند، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ ایشان را آمرزش است، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۹) و مزد بزرگوار.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند، وَكَذَّبُوا بِآياتِنا و بدروغ داشتند سخنان ما، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۱۰)، ایشانندکه آتشیانند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید و یاد دارید نعمت اللَّه بر خویشتن، إِذْ هَمَّ قَوْمٌ آن گه که آهنگ کرد گروهی، أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ که دست بگشایند و دست گذارند بشما ببدی، فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ بازداشت اللَّه دستهای ایشان از شما، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱) و چنین بادکه با خدا بادکار سپردن و پشتی داشتن گرویدگان.

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ خدای پیمان ستد از بنی اسرائیل، وَ بَعَثْنا و فرستادیم، مِنْهُمُ از ایشان، اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً دوازده نقیب، وَ قالَ اللَّهُ

و خدای گفت: إِنِّي مَعَكُمْ من با شمام، لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ ار نماز بپای دارید بهنگام، وَ آتَيْتُمُ الزَّكاةَ و زکاة دهید از مال، وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي و بگروید بفرستادگان من، وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ و ایشان را شکوه دارید و یاری دهید، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ و وام دهید خدای را، قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ بهمه حال از شما گناهان شما ناپیدا کنم، وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ و در آرم شما را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها، فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ مِنْكُمْ هرکه نعمت پوشد و نسپاس گردد پس آن از شما، فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (۱۲) گم گشت از میان راه راست.

فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ بشکستن ایشان پیمان خویش را، لَعَنَّاهُمْ بر ایشان لعنت کردیم، وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً و دلهای ایشان سخت کردیم، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ سخنان من در بعثت محمد میگردانیدند از جای خویش، وَ نَسُوا حَظًّا و فراموش کردند بهره خویش، مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ از آن پندکه ایشان را داده بودند، وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ و تو همیشه مطلع باشی بر خیانتی که از ایشان آید، إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی از ایشان، فَاعْفُ عَنْهُمْ درگذار از ایشان، وَ اصْفَحْ و روی گردان، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۲) که خدای دوست دارد نیکوکاران را.

وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا و ازینان که گفتند: إِنَّا نَصارى ما ترسایانیم،، أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ از ایشان هم پیمان بستدیم، فَنَسُوا حَظًّا بگذاشتند بهره خویش، مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ از آن پندکه ایشان را داده بودند، فَأَغْرَيْنا برآغالیدیم و انگیختیم، بَيْنَهُمُ میان ایشان، الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ دشمنی و بزومندی، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (۱۴) و خبرکند اللَّه ایشان را فرداکه آن چیست که میکنند ایشان امروز.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدس: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ این خطاب باصحابه رسول است و با جمله مؤمنان امت تا بقیامت. صحابه با رسول خدا بیعت کردند، و دین وکتاب و سنت در پذیرفتند، از آنکه آیت آمد، بود: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا.

ربّ العزة ایشان را درین آیت فرمود که قرآن و سنت بشنوید، و طاعت‌دار باشید، و امر و نهی برکارگیرید، و بآیات وکلمات و صحف وکتب ما ایمان آرید، و رسولان راکه فرستادیم استوارگیرید، و آنچه گفتند و از غیب خبر دادند، از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن، همه قبول کنید، و بجان و دل آن را تصدیق کنید. مؤمنان آن همه در پذیرفتند، وگفتند: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. رب العالمین از سمع و طاعت ایشان حکایت بازکرد، وگفت: وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا.

اکنون درین آیت ربّ العزة آن نعمت و آن میثاق و آن قول با یاد ایشان میدهد و میگوید: یاد دارید آن نواخت که من بر شما نهادم، تا نعمت اسلام بر شما تمام کردم.

همان است که جایها در قرآن منّت بر نهاد و گفت: وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ، این همه نعمت اسلام و ایمانست، که اللَّه تعالی بر مؤمنان تمام کرده است.
وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا یاد دارید آن پیمان که اللَّه با شما بست، و شما گفتید: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. مجاهد گفت: این میثاق آن عهد است که ربّ العزة روز میثاق بر فرزند آدم گرفت، آن گه که ایشان را از صلب آدم بیرون گرفت، و همه بربوبیّت اللَّه اقرار دادند، و سمعا و طاعة گفتند. امروز در سرای حکم هرکه بالغ شود و بر موجب آن اقرار عمل کند. و ایمان آرد مؤمن است و از اهل سعادت و نجات. و هرکه بعد از بلوغ ایمان نیارد و عمل نکند، نقض آن عهد کرد، و در شمار مؤمنان نیست. اما اطفال مشرکان که بلوغ نرسیدند. و زمان عمل درنیافتند، از ابن عباس پرسیدند که حال ایشان چیست؟ گفت: ایشان بر میثاق اول‌اند، خدای داند که عمل ایشان چه بودی اگر روزگار زندگانی دریافتندی.
آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ این تهدید است بر نقض عهد، میگوید: بترسید از خشم خدا، و نقض عهد مکنید، و پس از آنکه بالغ شدید ایمان آرید، و عمل کنید.
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ و بحقیقت دانید که خدای آگاه است از آنچه در دل شماست از ایمان یا از شك یا از نفاق یا از وفاق. این کلمتی جامع است، هر چیز را که در دل بود از سرّ، یا درافتد از ظنّ، یا برگذرد از خاطر، خدای بهمه داناست و از همه آگاه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ تقومون للّه بكل حق يلزمكم القيام به.
میگوید: ای شما که مؤمنانید قیام کنید، بر ایستادگی نمائید خدای را بهر حقی که شما را لازم آید که بدان قیام کنید و بپای ایستید، وگفته‌اند: كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ ای قوالين للّه.
سخن که گوئید خدای را گوئید، و بحق گفتن حق را بپای ایستید.
شُهَداءَ بِالْقِسْطِ تشهدون بالعدل فی الغضب و الرضا و الفقر و الغنى و الشدة و الرخاء. گواهی که دهید بداد و راستی دهید. نزدیك را چون دور و دشمن را چون دوست، در غضب و رضا و فقر و غنا و در دشخواری و آسانی یکسان.
وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا مؤمنان را میگوید: مبادا که عداوت شما با کفار مکه، و بغض شما مر ایشان را، شما را بر آن دارد که در گواهی دادن عدل و راستی بگذارید، و محرمی از ایشان حلال دارید، بلکه دوست و دشمن را، آشنا و بیگانه را، گواهی یکسان دهید. اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى ای الى التقوى. وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ای قال لهم. لأن الوعد قول، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ ای تغطية على ذنوبهم، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ ای جزاء على ایمانهم. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ مضى تفسيره.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ الاية قتاده گفت این آیت برسول خدا فروآمد، و وی در هفتم غزا بود به بطن نخل فرو آمده، کافران مکر ساختند، و اتفاق کردند که چون محمد و یاران وی در نماز شوند، و سر بسجود نهند، ما بر ایشان حمله بریم، که ایشان نماز دوست دارند، و نماز بنگذارند.

درین همت بودند که ربّ العالمین جبرئیل را فرستاد بنماز خوف، و درین آیت منت بر ایشان نهاد که دست دشمن از شما کوتاه کردم و شما را از مکر ایشان خبر دادم جابر بن عبد اللَّه گفت که: رسول خدا (ص) در بعضی سفرها بمنزل فرو آمد، و یاران همه متفرق گشتند، و رسول خدا سلاح که داشت از خود بازکرد، و از درختی درآویخت، و در سایه آن درخت بنشست. اعرابیی بیامد، و شمشیر رسول برگرفت، و روی برسول نهاد، وگفت: من یمنعك منی؟ رسول خدا گفت: «اللَّه یمنعك منی».

سه بار این سخن بازگفت. پس اعرابی شمشیر در نیام کرد. و هراسی بر وی افتاد، و یاران فراهم آمدند، و جبرئیل در آن حال این آیت آورد.
مجاهد و عکرمه وکلبی و مقاتل گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که قریظه و نضیر با رسول خدا عهد داشتند که قتال نکنند، و یکدیگر را در دیات یاری دهند. رسول ایشان را در دیات ایشان یاری دهد، و ایشان رسول را در دیات مسلمانان یاری دهند. پس دو مرد معاهد از بنی سلیم بدست مسلمانان کشته شدند. اولیاء مقتول دیت طلب کردند. رسول خدا برخاست و به یهود بنی النضیر شد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن عوف با وی بودند. در پیش کعب اشرف شدند، و بنی النضیر آنجا حاضر. رسول خدا با ایشان استعانت کرد بدیت دو مرد، بر مقتضای آن عهدکه از پیش رفته بود. ایشان در پذیرفتند. و رسول خدا و یاران را در خانه بنشاندند، و خود بخلوت باز شدند، و مکر ساختند، گفتند اگر هرگز بر وی ظفر یابیم، امروز وقت آنست. کیست که این کار را شایسته است؟ عمرو بن جحاش بن کلیب گفت: این کار منست، و من مرد آنم. آسیا سنگی عظیم بسر وی فروگذارم، و شما را ازو باز رهانم. رفت با جماعتی و این مکر ساخته. رب العالمین جبرئیل را فرستاد، و رسول را از آن مکر ایشان خبرکرد. رسول (ص) برخاست و بیرون شد، و علی (ع) را بر جای خود بداشت بر در آن سرای، و خود سوی مدینه رفت، پس ایشان نیز بیرون آمدند، و از پی رسول برفتند. رب العالمین در میان این قصه آیت فرستاد. آن گه بر عقب این آیت خبر داد از بنی اسرائیل: هم چنان که این قوم عهد رسول را نقض کردند، و پیمان شکستند، بنی اسرائیل که پدران ایشان بودند عهدی که با خدا بسته بودند نقض کردند، و پیمانی که داشتند بشکستند، و ذلك فی قوله تعالی: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ یعنی فی التوراة، الّا یشرکوا به شیئا، و بالایمان باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و احلال ما احل اللَّه لهم و تحریم ما حرم اللَّه علیهم.
وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً النقیب، الرئیس علی القوم لانه ینقب عن امورهم، یبحث عنها، و یستخبرها، و یبین وجوهها. این دوازده نقیب از دوازده سبط بودند از اولاد یعقوب، از هر سبطی نقیبی، و عدد اسباط فراوان هزاران بودند. موسی چون خواستی که با بنی اسرائیل بیعتی کند، با ایشان بیعت کردی و عهد با ایشان بستی تا از هر نقیبی از سبط خویش بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. وگفته‌اند این میثاق آنست که اللَّه تعالی وعده داد موسی راکه دیار شام و زمین مقدسه بموسی و قوم وی سپارد، و جباران راکه سکان آن زمین‌اند هلاك کند، پس چون بمصر آرام گرفتند، اللَّه تعالی ایشان را فرمود که به اریحای شام روید، و با جباران جنگ کنید، که من خدای شمام، شما را نصرت دهم. و موسی را فرمود تا از دوازده سبط از هر سبطی نقیبی برگزیند، که پیش رود، وکیل در قوم خویش باشد، و ایشان را بر وفاء عهد و امتثال فرمان داد. موسی آن نقیبان را برگزید، و چون بزمین کنعان رسیدند، ایشان را بجاسوسی بفرستاد، تا احوال جبابره بازدانند. عوج عنق برایشان رسید، گویند: این عوج بالای عظیم داشت چنان که دست وی بقعر دریا رسیدی، و ماهی بگرفتی، و بحرارت قرص آفتاب آن را بریان کردی و بخوردی، وگفته‌اندکه: بروزگار طوفان نوح که همه روی زمین آب گرفت، و بهرکوهی و بالایی که در زمین بود آب برگذشت، بدو زانوی عوج بیش نرسید، و نوح او را برکشتی ننشاند، وگرد عالم میگشت، و سه هزار سال عمر وی بود، و بروزگار موسی او را هلاك کردند: پس چون آن نقبا بر عوج رسیدند، عوج ایشان را بگرفت، و بخانه برد، و با اهل خویش گفت: اینان‌اندکه بجنگ ما آمده‌اند. چه بینی اگر من ایشان را بیك بار در زیر پای نهم، و خرد کنم. اهل وی گفتند: ایشان را مکش، تا بازگردند، و قوم خود را بگویندکه چه دیدند، و از شما خبر دهند. پس چون از دست عوج رهایی یافتند، با یکدیگرگفتند و عهد بستندکه: با بنی اسرائیل قصه عوج نگوئیم
که ایشان بترسند، و مرتد شوند، و از قتال بازگردند. بلی با موسی و هارون بگوئیم، تا ایشان تدبیرکارکنند. پس بازگشتند، آن عهد نقض کردند، و هر نقیبی قوم خود را از قتال نهی کردند و بترسانیدند، مگرکالب بن یوحنا، و

یوشع بن نون کالب نقیب سبط یهودا بود و یوشع نقیب سبط یوسف. این است قصه دوازده نقیب و شکستن پیمان ایشان.
وَ قالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ یعنی مع النقبا، و قیل مع بنی اسرائیل فی النصر لکم و الدفع عنکم. اینجا سخن تمام گشت، آن‌گه گفت: لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ یا معشر بنی اسرائیل بحدودها و فروضها و اوقاتها و معانیها و خشوعها، وَ آتَيْتُمُ الزَّكاةَ المفروضة علیکم فی اموالکم، وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي کلهم وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ ای نصرتموهم، و قیل اعنتموهم بالسیف. و التعزیر الادب فی غیر هذا الموضع، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ای صادقا من کل انفسکم، و هی کل نفقة یبتغی فیها وجه اللَّه، من النوافل و الفرائض، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.
ثم قال: فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ مِنْكُمْ ای بعد العهد و المیثاق، فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ ای اخطأ قصد الطریق. گویند از این دوازده نقیب پنج ملك بخاستندکه خدای را عزّ و جلّ طاعت دار بودند: داود و سلیمان و طالوت و حرقیما و پسر وی، و از آن هفت دیگر سی و دو جبار بخاستندکه ملك از اهل حق بقهر بستدند، و تباهکاری کردند، و طاغی گشتند.
فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ «ما» صلت است، توکید قصه را درافزود، تقدیره: فبنقضهم میثاقهم. این پیمان شکستن آن بود که ایشان را گفته بودند وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ مراد بآن محمد بود، ایشان را ایمان دادن بدو و تعزیر و نصرت او فرموده بود، و ازیشان پیمان ستده، پیمان شکستند و بوی کافر شدند، لَعَنَّاهُمْ یعنی چون پیمان بشکستند بر ایشان لعنت کردیم، پس آن لعنت که بر ایشان بود بکافر شدن ایشان بعیسی مریم. وگفته‌اند: این لعنت جزیت بود که بر ایشان نهاد، و قومی را ممسوخ کرد. وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً و دلهاشان سخت کردیم، و بقراءت حمزه و علی: و جعلنا قلوبهم قسیة، دلهایشان بهرج کردیم و نفایه و ناسره.
يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ ای یغیرون کلام اللَّه عن جهته من آیة الرجم و نعت النبی و صفته. ابراهیم نخعی گفت: تحریف آن بود که در سخنان خدا که بایشان فرو آمده بود، این کلمات بود: «یا ابناء احباری، یا ابناء رسلی». ایشان بنوشتندکه یا ابناء ابکاری. و در آثار بیارندکه بنی اسرائیل بکلمه‌ای کافر شدندکه بتصحیف برخواندند: قال اللَّه تعالی لعیسی فی الانجیل: «انت نبیی، و انا ولّدتك»، ای ربیتك، فحرفته النصاری، و قرءوا: انت نبیی و انا ولدتك. وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ای ترکوا نصیبا مما امروا به فی کتابهم من اتباع محمد (ص) و اقامة الحدود. وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ ای علی خیانة منهم، کقوله تعالی: لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ ای کذب، و خیانت اینجا معصیت است بآن نقض عهدها که کردند، چنان که کعب اشرف کرد، آن‌گه که به مکه، شد و به ابو سفیان برساختندکه بجنگ محمد شوند، و نیز روز احزاب نقض عهدکردند، و مشرکان را پشتی دادند در حرب محمد، و آن روزکه به بنی النضیر شدند بطلب دیت. نقض عهدکردند، و مکر ساختند.
رب العالمین منّت مینهد بر مصطفی (ص) که ما پیوسته از اسرار ایشان ترا خبر میدهیم، و آن نقض عهدکه میکنند، و بر تو مکر میسازند، با تو میگوییم، تا بر اسرار ایشان مطلع میشوی آن‌گه گفت: إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی که این نقض عهد نکردند، چون عبد اللَّه سلام و اصحاب وی. فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اول ایشان را فرمود که این نقض عهد ایشان و معصیت ایشان درگذار و عفوکن. پس بعاقبت این عفو و صفح منسوخ شد بآیت سیف.
وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ میگوید: چنان که از جهودان در تورات عهد و پیمانی ستدیم، از ترسایان در انجیل هم پیمان ستدیم باتّباع محمد، و نبوت وی پذیرفتن، و بنعت و صفت وی اقرار دادن، و هم چنان که جهودان نقض عهدکردند ترسایان هم نقض عهدکردند. رب العالمین گفت: فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ما عداوت و بغض در میان جهودان و ترسایان افکندیم. جهود دشمن ترسا و ترسا

دشمن جهود تا بقیامت، وگفته‌اند: این عداوت خود میان ترسایانست، و «بینهم» ضمیر ترسایانست، نطوریه و یعقوبیه و ملکانیه همه دشمن و خصم یکدیگرند، در طلب ملك و جاه عداوت یکدیگر در دل گرفته، و در خون یکدیگر شده. وگفته‌اند: این عداوت و بغضاء هواهای مختلف است در میان ایشان، و جدال در دین، ذکره النخعی رحمه اللّٰه.

معوية بن قره گفت: «الخصومات فی الدین تحبط الاعمال»، در دین خصومت کردن، و در جدال آویختن، عمل باطل کند. روایت کنند از علی (ع) که گفت: «ایاکم و الخصومات فانها تمحق الدین»، وقال النبی (ص): «اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرّة کعرّة الجرب»، و قال الحسن: «ایاکم و هذه الاهواء المتفرقة المتباعدة من اللّٰه، التي جماعتها الضلالة، و مستقرها النار، و قال الفضیل بن عیاض: «نظر المؤمن الی المؤمن جلاء للقلب، و نظر الرجل الی صاحب البدعة و الهواء یورث العمی»، و عن الاوزاعی قال: «بلغنی ان اللّٰه تعالی اذا اراد بقوم شرا الزمهم الجدل، و منعهم العمل» «وَ سَوْفَ یُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ» یعنی ینبئهم فی الآخرة بما کانوا یصنعون فی الدنیا من التکذیب بالنبی (ص) و اخفاء نعمته. این سخن بر طریق تهدیدگفته است، چنان که کسی را گویی: آری بخبرکنم ترا و آگاه شوی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ رب العالمین جل جلاله و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، و توالت آلاؤه و نعماؤه، درین آیت مؤمنان را مینوازد، و دو چیز با یاد ایشان میدهد: یکی نعمت که برایشان ریخت، دیگر پیمان که با ایشان بست.

نعمت چیست؟ و پیمان چیست؟ نعمت دل گشادن است، و هدی دادن، و چراغ آشنایی در دل افروختن، و دل را خلعت معرفت پوشانیدن، و میان دل و میان دشمن از عظمت حصار ساختن. میگوید ربّ العزة جلّ جلاله که: یادکنید این نعمت که من بشما دادم. از من آزادی کنید، و شکرگوئید، تا مستوجب زیادت نعمت گردید: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ، دیگر میثاق است که با یاد ایشان میدهد، میگوید: یاد دارید پیمان و عهدکه پذیرفتید، و امر و نهی که برداشتید. دانیدکه چه پذیرفته‌اید، و چه برداشته‌اید. باری که هفت آسمان و هفت زمین وکوه‌ها برنیارستند داشتن، شما دلیری کردید، و برداشتید.

آسمانها و زمینها از آن برمیدند، از بیم توانی و تقصیر بگریختند، و بخداوند خویش زینهار خواستند، شما برداشتید، و خداوند خویش را بطاعت پاسخ کردید.

قومی گفتند: این میثاق آن پیمان است که ربّ العزة با تو بست. سود و زیان تو بخرید، و بهشت بعوض بتو داد، و قرآن بر تو حجت کرد، گفت: إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ. خدای تعالی بخرید از مؤمنان تنهای ایشان، تا خدمت کنند، بروزگرم روزه دارند، بشب تاریك نمازکنند، بزمستان سرد آبدست تمام کنند، بجان عزیز و بمال نفیس حج و غزا کنند، بیماران را عیادت کنند، درویش حقیر را بپرسند، «و اموالهم» مالهای ایشان بخرید تا از فراوان اندکی بخشند، و از مایه آن صدقه و زکاة دهند، برهنه را بپوشند، گرسنه را سیرکنند، اسیر را بازخرند، درمانده را دست گیرند.

چون ایشان این عهد بجای آرند ایشان را بر من چه باشد؟ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا درین جهان باشند نکو دارم. بدر مرگ یاری دهم. در گور تلقین و بشارت دهم. در قیامت سپید روی انگیزم. از فزع اکبر ایمن گردانم. عیبها پوشانم، وگناهان اندر گذارم. خصمان خشنود کنم، و از حوض کوثر آب دهم، و بر صراط جواز دهم، و در بهشت جای دهم. رضوان خود در تو پوشم. حجاب بردارم. دیدار باقی کرامت کنم.

آن گه گفت: وَ مَنْ أَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ؟ کیست در هفت آسمان و هفت زمین بوفای عهد باز آمده‌تر از خدای، وافی تر وکافی‌تر از اللّٰه، در قول راست‌تر و در فعل قوی تر از اللّٰه، آن گه از بندگان گله کرد که من بوفای عهد

بازآمدم، و ایشان بوفا باز نیامدند: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ از بی‌وفایی و بی‌عهدی ایشان گله میکند، میگوید: با همه وفا کردم، بیشترین ایشان بی‌وفا یافتم. همه را نعمت دادم، اندکی شاکر یافتم.

همه را پند دادم، اندکی پند پذیر یافتم. همه را خواندم، اندکی مجیب یافتم. آن گه ایشان را پند داد و بتقوی فرمود، گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ پرهیزید از خشم و عذاب من باز آئید بوفای من. دریابید پند من. بترسید از بی‌وفایی من.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا این از اللَّه گوای است که ایمان بنده عطاء است.

كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ از روی اشارت میگوید: بندگان من! گواهی دهید از بهر من، تا من نیزگواهی دهم از بهر شما. گواهی دهید امروزکه آفریدگار و پروردگار شما منم، تا فردا شما را گواهی دهم که بندگان و گزیدگان من‌اید، و ذلك فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ، بوفا و عهد باز آیید، تا بوفا و عهد شما باز آییم، وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بانابت از بر من باز آیید تا ببشارت از بر شما و از آیم.

وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى و هو المشار الیه بقوله تعالی: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ. وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ این آیت ردّ است بر دوگروه: گروهی که گفتند: معصیت طاعت باطل کند، وگروهی که گفتند: عذاب کردن بیگناه در حکمت جائز نیست، و این هر دو خلاف حق است، و نه طریق سنت است. معصیت طاعت باطل نکندکه رب العزة مؤمنانرا بستود، و بعمل صالح موصوف کرد، آن گه وعده مغفرت داد، و آن کس که سزای مغفرت بود بیگناه نباشد. پس با گناه عمل صالح از وی بنیفتاد. و نیز بیان کرد که: بنده اگر چه با عمل صالح است، محتاج عفو و مغفرت است، و اگر چه پاکدامن است، نیازمند رحمت است، که نجات در رحمت و مغفرتست نه در طاعات و اعمال. مصطفی (ص) گفت: «لو عذبنی اللَّه و ابن مریم لعذبنا ابدا، و هو غیر ظالم».

و قال الحسین بن منصور: «من جوز التخلیق من غیر علة جوز التعذیب من غیر زلة». آن کس که بخواند بی‌علت، اگر براند بی‌زلّت، کس را بر صنع وی چرا نیست، و در حکم وی چون نیست. خداوندا! در راستی کار تو تهمت نیست، و صنع ترا علت نیست.

درماندیم در مقامی که راه واپس نیست و از پیش یارا نیست در دریایی که آن را کران نیست. خداوندا! رهی را دریاب، که رهی را بیش از این طاقت نیست. بپیوند و ببخشای که مقتضای کرم جز این نیست. فتح شخرف از اسرافیل مصری پرسید استاذ ذو النون که: هل تعذب الاسرار قبل الزلل؟ اسرافیل سه روز زمان خواست. روز چهارم گفت: مرا جواب دادند بشنو اگر روا بود ثواب بیش از عمل، هم روا بود عذاب بیش از زلل.

این بگفت و زعقه‌ای زد، و در شورید، و از دنیا برفت.

پیر طریقت گفت: «آن درنگ خواستن زندگانی بود که اگر بوقت جواب دادی هم بر جای برفتی».

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً بو بکر وراق گفت که: در بنی اسرائیل نقبا بودند پیشروان وگزیدگان ایشان، و در همه حال مرجع قوم با ایشان، و درین امت بدلاءاند اوتاد جهان که دلهایشان چون دلهای پیغمبران.

مصطفی (ص) گفته: «یکون فی هذه الامة اربعون علی خلق ابراهیم و سبعة علی خلق موسی و ثلاثة علی خلق عیسی و واحد علی خلق محمد».

و بو عثمان مغربی گفته: «البدلاء اربعون و الامناء سبعة و الخلفاء من الأئمة ثلاثة، و الواحد هو القطب، و القطب عارف بهم جمیعا، و یشرف علیهم، و لا یعرفه احد، و هو امام الاولیاء». خیار خلق‌اند این قوم، و مصابیح دین و اعلام یقین. ملوك طریقت و امناء شریعت. رب العالمین ایشان را از جهانیان برگزیده، و به ربطه «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» ببسته. و بقید «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» استوارکرده، در وادی عنایت شمع رعایت ایشان را

افروخته، در دبیرستان ازل ایشان را ادب صحبت درآموخته. ای جوانمرد! کار نه‌کرد بنده دارد، کار خواست اللَّه دارد.

بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟ چون اللَّه بنده خیر خواهد، دل او را بنظر خویش بیاراید، تا حق از باطل وا شناسد. بعلم فراخ کند، تا دیدار قدرت در آن جای یابد. بینا کند تا بنور منت می‌بیند. شنوا کند تا پند ازلی می‌نیوشد. راست دارد تا گمان و شك در آن نیامیزد. بعطر وصال خوش کند تا در آن مهر دوست روید. بنور خویش روشن کند، تا ازو با وی نگرد، بصیقل عنایت بزداید تا در هر چه نگرد او را بیند:

آن را که بلطف خویش حق بگزیند	بر باطن او گرد جفا ننشیند
نیك و بد اغیار ز دل بر چیند	در هر چه کند نظاره حق بیند

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب، قَدْ جاءَكُمْ آنك آمد بشما، رَسُولُنا فرستاده ما، يُبَيِّنُ لَكُمْ پیدا میکند شما را، كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ فراوانی از آنچه شما می‌پنهان داشتید، مِنَ الْكِتابِ ازکتاب، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ و می فراگذارد و آسان کند فراوانی، قَدْ جاءَكُمْ آمد بشما، مِنَ اللَّهِ از خدا، نُورٌ روشنایی، وَ كِتابٌ مُبِينٌ (۱۵) و نامه پیدا.

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ راه نماید خدای بآن، مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ کسی را که بر پی خشنودی وی میرود، سُبُلَ السَّلامِ براههای سلامت، وَ يُخْرِجُهُمْ و دمی برون آرد ایشان را مِنَ الظُّلُماتِ از تاریکها، إِلَى النُّورِ بروشنایی بِإِذْنِهِ بخواست خویش، وَ يَهْدِيهِمْ و راه مینماید ایشان را، إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۶) براه راست درست.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا کافر شدند ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ که خدا عیسی مریم است، قُلْ گوی: فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً آن کیست که پادشاه است و بدست وی چیزی است از خواست وکار خدای، إِنْ أَرادَ اگر خدای خواهد، أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ که عیسی مریم را هلاك کند، وَ أُمَّهُ و مادر وی را، وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و هرکه در زمین کس است، وَ لِلَّهِ و خدایراست، مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ملك آسمان و زمین، وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، يَخْلُقُ ما يَشاءُ می‌آفریند آنچه خواهد، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۱۷) و خدای بر همه چیز قادر است و توانا.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى جهودان و ترسایان گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، ما پسران خداییم و دوستان وی، قُلْ بگو: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ پس چرا شما را می‌عذاب کند خدای بگناهان شما، بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ بل، که گروهی مردمانید، مِمَّنْ خَلَقَ از آنچه او آفرید، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وی آن را آمرزدکه خود خواهد، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ و عذاب کند او را که خود خواهد، وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین، وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۱۸) و با وی است بازگشت هرکس.

يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب، قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا آمد بشما فرستاده ما، يُبَيِّنُ لَكُمْ پیدا میکند شما را، عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ بسستی وگسستگی از رسولان، أَنْ تَقُولُوا تا نگوئید: ما جاءَنا بما نیامد، مِنْ بَشِيرٍ هیچ بشارت دهنده‌ای، وَ لا نَذِيرٍ و نه هیچ بیم نماینده‌ای، فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ آنك آمد بشما رسولی که همانست و همین، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۱۹) و خدای بر همه چیز تواناست.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت قوم خویش را: يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ای قوم یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود، إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ که در میان شما پیغامبران فرستاد، وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً و شما را پادشاهان کرد، وَ آتاكُمْ و شما را داد، ما لَمْ يُؤْتِ آنچه نداد هرگز، أَحَداً هیچ‌کس را مِنَ الْعالَمِينَ (۲۰) از جهانیان.

يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ ای قوم درروید در زمین مقدس، الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ

آنچه خدای شما را نبشت و بهره کرد، وَ لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ و از فرمان برداری برمگردید به پس باز،

فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ (۲۱) که بازگردید بروز بتری پس سودمندی زیان‌کاران گردید.
قالُوا يا مُوسى گفتند: يا موسى! إِنَّ فِيها قَوْماً جَبَّارِينَ در آن زمین قومی‌اند جباران، وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها و ما در آن زمين نشويم، حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْها تا آن گه که ایشان بیرون آیند از آن، فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْها اگر بیرون آیند از آن، فَإِنَّا داخِلُونَ (۲۲) ما پس در شویم.
قالَ رَجُلانِ دو مرد گفتند: مِنَ الَّذِينَ يَخافُونَ از آن خدای ترسان، أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا که نیکویی کرده بود خدای با ایشان، ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبابَ که ای قوم از در آن زمین بر اهل آن زمین درشوید، فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ که چون شما در شوید از در، فَإِنَّكُمْ غالِبُونَ شما ایشان را بازمالید وکم آرید، وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا و پشت بخدای بازکنید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۳) اگرگرویدگانید.
قالُوا يا مُوسى جواب دادندکه یا موسى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما در آن زمین نرویم هرگز، ما دامُوا فِيها تا آن جبّاران در آن زمین باشند، فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ تو رو با خداوند خویش، فَقاتِلا وکشتن کنید با ایشان، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ (۲۴) که ما ایدر نشستگانیم.
قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من! إِنِّي لا أَمْلِكُ من پادشاه نه‌ام، إِلَّا نَفْسِي مگر بر خویشتن، وَ أَخِي و برادر خویش، فَافْرُقْ بَيْنَنا جدایی افکن میان ما، وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (۲۵) و میان این قوم بیرون شدگان از فرمان برداری.
قالَ گفت خدای: فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ آن زمین بر ایشان حرام ساختم، أَرْبَعِينَ سَنَةً چهل سال، يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ تا سامان گم کرده می‌باشند و راه نیابند بیرون شدن را، فَلا تَأْسَ، پس تو اندوه مبر، عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (۲۶) برین گروه که از طاعت داری بیرون شدگانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَهْلَ الْكِتابِ این خطاب با جهودان و ترسایان است. ربّ العزّة ایشان را بایمان و توحید میخواند، و پذیرفتن رسالت محمد (ص) و اظهار نعت و اتّباع سنّت وی. میگوید: رسول ما با شما آمد، تا آنچه شما پنهان میکنید از آیت رجم و نعت و صفت محمدکه در تورات و انجیل است وی پیدا و روشن کند بعد از آنکه از بسیاری که پنهان کرده‌اید درگذرد، و عفوکند، و شما را بدان نگیرد، و جزا ندهد.
آن گه صفت محمد (ص) کرد و قرآن که کتاب وی است، گفت: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ نور اینجا پیغامبر است، چنان که جای دیگرگفت: نُورٌ عَلى نُورٍ ای: نبی مرسل بعد نبی، و از بهر آن او را نور نام کرد که چیزها روشن گرداند، و حقیقت هرکار و هر چیز بهرکس نماید، چنان که نور هر جای که بود روشنایی دهد، گفتار و کردار دلها را روشنایی افزاید.
وكِتابٌ مُبِينٌ اینجا قرآن است که در آن بیان حلال و حرام است، و روشنایی دل و جان است، و نجات خلق در پذیرفتن آن وکارکردن بآنست. مصطفى (ص) گفت: «ان هذا القرآن من اللَّه، و هو النّور المبين، و هو الشّفاء النّافع، فيه نبأ من قبلكم، و خبر من بعدكم، و حكم ما بينكم، و هو الفصل ليس بالهزل، من تركه من جبّار قصمه اللَّه، و من ابتغى الهدى فى غيره اضلّه اللَّه، و هو حبل اللَّه المتين، و هو الذكر الحكيم، و هو الصّراط المستقيم، من قال به صدّق، و من عمل به اجر، و من حكم به عدل، و من دعا اليه هدى الى صراط مستقيم».
و قال (ص): «القرآن سبب، طرفه بيد اللَّه عز و جل، و طرفه بأيديكم، فتمسّكوا به فانكم لا تضلون و لا تهلكون ابدا».
و قال ابن عباس: ضمن اللَّه عزّ و جلّ لمن قرأ القرآن ان لا يضلّ فى الدّنيا و لا يشقى فى الآخرة، لقوله تعالى: فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى، و قال ابن مسعود: من احبّ ان يعلم انّه يحبّ اللَّه و رسوله فلينظر، فان كان يحبّ القرآن فانه يحبّ اللَّه و رسوله، و قيل لجعفر بن محمد (ع): لم صار الشّعر و الخطب تملّ اذا اعيدت، و

القرآن يعاد و لا يملّ؟ قال: «لان القرآن حجة على اهل الدّهر الثانى كما هو على اهل الدهر الاوّل، فلذلك ابدا هو غضّ جديد».

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ يعنى يهدى بكتابه المبين من اتّبع ما رضيه اللَّه من تصديق محمد (ص)، «سبل السّلام» اى دين اللَّه عزّ و جلّ، و هو الّذى شرع لعباده، و بعث به رسله. ميگويد: خداى تعالى باين قرآن راه نمايد بنده‌اى را كه بر پى رضاء حق ايستد، و آن كندكه اللَّه پسندد از تصديق محمد (ص) و ايمان آوردن بوى، راه نمايد او را بدين خداوند عزّ و جلّ، آن دينى كه بندگان را بآن فرمود، و پيغامبران را بآن فرستاد، و آن دين حنيفى است و ملّت اسلام و شريعت مصطفى باين قول «سلام» اينجا نام خداوند است عز و جل، و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت: «اللهم انت السّلام و منك السّلام. تباركت يا ذا الجلال و الاكرام».

و مصطفى (ص) روزى عائشه را گفت: «هذا جبرئيل يقرأ عليك السّلام»، فقالت عائشة: اللَّه السّلام، و منه السلام، و على جبرئيل السّلام. و معنى سلام در نام خداوند عزّ و جلّ بى‌عيب است دور ازكاستن و افزودن، و از حال گشتن، و بدريافت وى رسيدن. و روا باشدكه سلام اندرين آيت بمعنى سلامت بود يعنى سبل السّلامة الّتى من سلكها سلّم فى دينه و دنياه، راه نمايد خداى او را راهى كه سلامت دين و دنياى وى در آن باشد.

وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ و او را از ظلمات كفر بنور ايمان درآرد، «باذنه» يعنى بأمره و توفيقه و ارادته، وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ صراط نامى است راه را، ديدنى، و ناديدنى، ديدنى خود محسوس است، و ناديدنى اسلام و سنّت است.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ اين در شأن ترسايان نجران فرو آمد، و ايشان فرقه يعقوبيه‌اند گفتند: عيسى پسر خداست: رب العزة گفت جل جلاله: يا محمد ايشان را گوى: «فَمَنْ يَمْلِكُ» اى من يقدر ان يدفع من عذاب اللَّه شيئا اذا قضاه؟ كيست آن كس كه چون خدا بر سر خلق عذابى قضا كند، چيزى از آن عذاب دفع تواندكرد؟ اگر خواهدكه عيسى را و مادر وى را و جمله اهل زمين را عذاب كند، كه تواندكه آن باز دارد؟ پس خدايى را كى شايد آن كس كه عذاب از خود و ديگران دفع نتواند؟ آن گه گفت: وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما يعنى ما بين هذين النوعين من الاشياء. گفته‌اندكه خزائن آسمان باران است، و خزائن زمين نبات. ميگويد: هر دو ملك و ملك ماست، و هر چه ميان هر دو آفريده، از بندگان و غير ايشان. يَخْلُقُ ما يَشاءُ اين دفع آن شبهت است كه ترسايان را افتاد دركار عيسى و آمدن وى از مادر بى‌پدر. ميگويد: آن را كه خواهد آفريند، چنان كه خواهد بر مشيّت و ارادت خويش، اگر خواهد بى‌پدر آفريند چون عيسى، و اگر خواهد بى‌پدر و مادر آفريند چون آدم، وى بر همه چيز قادر است و توانا.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ سخن درين آيت متداخل است. ترسايان ابناء گفتند، و جهودان احبّا. ترسايان گفتندكه: عيسى پسر خداست، و مادر وى از ماست، خبر از جماعت بيرون داد هر چند كه مراد بآن عيسى است،و جهودان گفتند: نحن اولياء اللَّه من دون الناس ما خاصّه دوستان خدائيم، بيرون از همه مردمان. ناس اينجا مصطفى (ص) است و عرب، وگفته‌اندكه ترسايان از آنجا گفتندكه نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ، كه عيسى (ع) گفته: اذا صليتم فقولوا يا ابانا الذى فى السماء تقدس اسمك، و اين بمعنى قرب است و برّ و رحمت يعنى اى خداوندى كه با نيكان بندگان بمهربانى و نزديكى چنانى كه پدر مهربان بر فرزند، و آن گه با مسلمانان ميگفتند: و اللَّه ان كتابنا لقبل كتابكم و ان نبيّنا لقبل نبيكم، و لا دين الا ديننا، و لا نبى الا نبينا، و انّا نحن اهل العلم القديم، فليس احد افضل منّا. و روا باشدكه اينجا ضميرى نهند، يعنى نحن ابناء رسله. رسول خدا ايشان را بيم داد و بعقوبت حق بترسانيد، ايشان گفتند: ما پسران پيغامبران اوايم. ما را عذاب نكند.

ربّ العزّة گفت: يا محمد ايشان را گوى: اگر پسران پيغامبران خدائيد، پس چرا پدران شما را كه اصحاب سبت

بودند عقوبت کرد، و ایشان را بگناهان خویش فرا گرفت.
بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ نه چنانست که شما گفتید، که شما گروهی مردمانید چنان که آفریدگان وی از فرزندان آدم. يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ آن را که خواهد از آفریدگان خویش بیامرزد. اگر خواهد جهود را از جهودی و ترسا را از ترسایی توبه دهد، و او را بیامرزد. وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ و اگر خواهد او را بر آن کفر بمیراند و او را عذاب کند. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما من الخلق، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ المرجع فی الآخرة.
يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ یعنی اعلام الهدی و شرائع الدین. عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ از میلاد عیسی (ع) تا بمیلاد محمد (ص) گفته‌اند که ششصد سال بود، و بروایتی پانصد و شصت سال، و بروایتی چهارصد و سی و اند سال، و تا بروزگار عیسی پیغامبران پیوسته آمدند، پس یکدیگر، تا برفع عیسی، پس از آن بریده گشت، و روزگار فترت بود تا بوقت بعثت محمد (ص). قومی گفتند پس عیسی سه پیغامبر دیگر از بنی اسرائیل بودند، و ایشانند که ربّ العزّة در سورة یس قصه ایشان گفت: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ.
أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ یعنی لئلا تقولوا. محمد را که بشما فرستادیم بآن فرستادیم تا فردا نگوئید که بما هیچ بشیر و نذیر نیامد. آن گه مصطفی (ص) بشما آمد، هم بشیر است و هم نذیر، بشیر بالجنّة نذیر من النار، بشیر بالمؤمنین و نذیر للجاحدین. مصطفی (ص) را در قرآن بیست نام است، بده فائده در دو قرین یکدیگر، دو نام تصریح است و آن را اسم علم گویند، و هو محمد و احمد، یقول اللَّه تعالی: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. و دو نام تعظیم است، و هو الرسول و النبی، یقول اللَّه تعالی: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ، يا أَيُّهَا الرَّسُولُ. و دو نام شفقت است و مهربانی، و هو الرؤف و الرحیم، لقوله تعالی: بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. و دو نام است بشارت و نذارت را، و هو البشیر و النذیر، لقوله تعالی: إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً. و دو نام است دعوت و هدایت را، و هو الداعی و الهادی، لقوله تعالی: وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ. و دو نام است نفع امّت را، و هو النّور و السّراج، لقوله تعالی: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ، و قال تعالی: وَ سِراجاً مُنِيراً. و دو نام است ظهور حجّت را بر دشمنان و معاندان، و هو البرهان و البیّنة، لقوله تبارك و تعالی: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ، و قال تعالی: حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ. و دو نام تکریم است خصوصیّت وی را، و هو العبد و الکریم، لقوله تعالی و تقدس: أَسْرى بِعَبْدِهِ، و قال تعالی: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. و دو نام است بر طریق اشارت از محض معرفت، و هو المزّمّل و المدّثّر، لقوله تبارك و تعالی: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ، يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. و دو نام است بر سبیل کنایت در عین مباسطت اظهار عزّت وی را و هو طه و یس.
روی ابو ذر، قال: قلت: یا رسول اللَّه هل سمّاك اللَّه عزّ و جلّ فی شیء من الکتب؟ قال: «نعم یا با ذرا! سمّانی اللَّه فی التوراة، یحید، و فی الزبور، الماحی، و فی الانجیل، احمد، و فی القرآن محمدا». قلت: یا رسول اللَّه لم سمّیت یحید؟ قال: «لانّی احید بأمّتی عن النّار»، قلت: لم سمّیت الماحی؟ قال: «محا اللَّه عزّ و جلّ بی الاوثان عن جزیرة العرب». قلت: لم سمّیت احمد؟ قال: «حمدنی الامم کلها». قلت: لم سمّیت محمدا؟ قال: «أنا محمود فی اهل السماوات، و محمود فی اهل الارض».
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً در بنی اسرائیل پیغامبران در سبط لاوی بودند، و ملوك در سبط یهودا. وگفته‌اند: «جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ» آن هفتاد مرد بودند که موسی ایشان را برگزید، و با خود بمناجات برد، و ایشان را صاعقه رسید، پس از آن صاعقه زنده گشتند، و پس از موسی و هارون پیغامبران بودند وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً یعنی تملکون انفسکم بعد تبعید فرعون ایّاکم. میگوید: پس از آنکه زیردست فرعون بودید، و شما را ببندگی گرفته، اکنون شما را آزاد و بر نفس خود پادشاه کرد، و از زیردستی و بندگی وی رهایی داد. و قیل: وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً ای اغنیاء، شما را توانگر کرد تا از یکدیگر بی‌نیاز

گشتید.
مردی فرا عبد اللّه عمرگفت: السنا من فقراء المهاجرين؟ نه ما از جمله درويشان مهاجرانيم؟ عبد اللّه گفت ترا هيچ زن هست؟ گفت: هست. گفت: هيچ مسكن دارى كه در آن نشينى؟ گفت: دارم. گفت پس تو از توانگرانى. آن مرد گفت: من خادم نيز دارم. عبد اللّه گفت: فانت من الملوك، تو از جمله ملوكى، و باين معنى مصطفى (ص) گفت: «من اصبح معافى فى بدنه، آمنا فى سربه عند قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدنيا. يكفيك ابن آدم منها ما سدّ جوعتك، و وارى عورتك، فان كان لك بيت يواريك، فذاك، و ان كانت دابّة تركبها فبخ فلق الخبز و ماء الجر و ما فوق الازار حساب عليك».
و عن ابى سعيد الخدرى، عن النبى (ص) قال: «كان بنو اسرائيل اذا كان لاحدهم خادم و امرأة و دابة يكتب ملكا»، و قال ابن عباس و مجاهد و الحسن: من كان له بيت و امرأة و خادم فهو ملك. ضحاك گفت: بنى اسرائيل را ملوك از آن گفت كه خانهاى فراخ داشتند، و آب روان در آن، قال: و من كان مسكنه واسعا، و فيه ماء جار فهو ملك. قتاده گفت: ملك ايشان آن بود كه خدم و حشم ساختند، و از فرزندان آدم اول كسى كه حشم ساخت ايشان بودند. وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً يعنى و جعل فيكم ملوكا، وَ آتاكُمْ ما لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ من فلق البحر و المنّ و السّلوى و تظليل الغمام و غير ذلك.
يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ يعنى المطهّرة. سمّيت مقدسة لانّها قدّست من الشرك و جعلت مسكنا للانبياء، و يتقدّس فيها من الذنوب. گفته‌اند: زمين مقدسه زمين شام است سر تا سر آن. مصطفى (ص) گفت: «طوبى للشام». قيل لأى ذلك يا رسول اللّه؟ قال: «لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها»، و قال (ص): «اللّهم بارك لنا فى شامنا، اللهم بارك لنا فى يمننا». قالوا: يا رسول اللّه و فى نجدنا؟ فقال: «هنالك الزلازل و الفتن، و بها يطلع الشيطان»، و قال (ص): «ستخرج نار من حضرموت تحشر الناس». قلنا يا رسول اللّه ما تأمرنا؟ قال: «عليكم بالشام، سيصير الامر أن تكونوا جنودا مجندة، جند بالشام، و جند باليمن، و جند بالعراق»، فقال رجل: يا رسول اللّه خر لى ان ادركت ذلك. قال: «عليكم بالشام، فانها خيرة اللّه من ارضه، يجتبى اليها خيرته من عباده. يا اهل الاسلام عليكم بالشام فان صفوة اللّه من ارضه الشام، فان اللّه قد تكفل لى بالشام و اهله».
مجاهدگفت: زمين مقدسه آن بقعه است كه طور بر آن است. كلبى گفت: زمين دمشق و فلسطين و بعضى اردن است، و قال عبد اللّه بن مسعود: قسم الخير عشرة اجزاء، فجعل منه تسعة بالشام، و واحد بالعراق، و قسم الشر عشرة، فجعل منه تسعة بالعراق و واحد بالشام (قال) و نزل حمص الشام سبع مائة من اصحاب رسول اللّه (ص)، فيهم سبعون بدريا الّتى كتب اللّه لكم، يعنى كتب فى اللوح المحفوظ انّها مساكن لكم، و قال السدى: اى امركم اللّه ان تدخلوها.
گفته‌اند: اين فرمان به بنى اسرائيل پس غرق فرعون بود، كه ايشان را فرمودندكه از زمين مصر بزمين قدس شوند، و زمين قدس آن گه بقيه عمالقه داشت قومى بودند با شخصهاى عظيم، و بالاهاى بلند، و بطشتها و قوتها، و كس ديده‌اند از شان كه پنج تن از بنى اسرائيل دركف دست بگرفته بود، و زمين قدس زمينى بود با نعمت فراخ و ميوه‌هاى نيكو. وهب منبه گفت: انار بود، چنان كه پنج تن از بنى اسرائيل در زير پوست نيم انار ميشدند، و انگور بود، چنان كه يك خوشه به بيست كس بر ميگرفتند، و در آن زمين اريحاست كه هزار ديه دارد، در هر دهى هزار بستان، در آن ميوه‌هاى الوان.
وَ لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ اى لا ترجعوا كفارا، فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ.
ميگويد: طاعت داريد و فرمان بريد، و پس از آنكه ايمان آوريد بكفر بازمگرديد، كه زيان‌كاران باشيد. و قيل لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ اى لا ترجعوا وراءكم بترككم الدخول. ميگويد: رويد در زمين قدس و نبادا كه به پس باز گرديد، و در نشويد، كه آن گه زيانكارگرديد. كلبى گفت: ابراهيم خليل (ع) بركوه لبنان شد. وى را گفتند: در

نگر یا ابراهیم چنان که دیده تو بآن رسد، آن زمین مقدس است، و بعد از تو بمیراث بفرزندان تو دادیم. قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ چون آن دوازده نقیب که موسی ایشان را بجاسوسی فرستاده بود بازگشتند، و آنچه دیده بودند با موسی بگفتند، موسی ایشان را گفت: این کار پنهان دارید، آنچه دیدید بر بنی اسرائیل اظهار مکنیدکه ایشان چون آن بشنوند، بد دل شوند و بترسند، و از قتال باز ایستند. ایشان رفتند و بر خلاف قول موسی هرکس باقرین خود بگفتند. بنی اسرائیل چون آن بشنیدند، همه آواز برآوردند، وگریستن درگرفتند، گفتند: یا لیتنا متنا فی ارض مصر و لیتنا نموت فی هذه البریة، و لا یدخلنا اللَّه ارضهم، فیکون نساؤنا و اولادنا و اموالنا غنیمة لهم. پس رفتند، و خود را پیش روی ساختند، تا با زمین مصر روند. اینست که رب العالمین گفت: قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها حَتَّى یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنْ یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنَّا داخِلُونَ. چون ایشان همت کردند که بازگردند، موسی و هارون هر دو بسجود در افتادند، و خدای را عز و جل ثنا گفتند، و در وی زاریدند، و آن دو مرد دیگرگفتندکه رب العالمین از ایشان خبر داد: قالَ رَجُلانِ یکی یوشع بن نون ابن افرائیم بن میشی بن یوسف، و دیگرکالب بن یوفنا داماد موسی بخواهر وی مریم. وگفته‌اند: یوشع از سبط ابن یامین بود، وکالب از سبط یهودا.

مِنَ الَّذِینَ یَخافُونَ ای یخافون اللَّه فی مخالفة امره أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمَا بالتوفیق و الیقین. این دو مرد گفتندکه: در روید از در این شهر، و باك مدارید، و مترسید ازین جباران که ایشان جسمهای قوی دارند، و دلهای ضعیف، و پشت بخداوند خویش بازکنید اگر مؤمنان‌اید، و یقین دانیدکه خدای تعالی شما را نصرت دهد، که اللَّه موسی را وعده نصرت داده، و وعده خود با پیغامبران خویش خلاف نکند.

ایشان هم چنان بر سر مخالفت و معصیت خویش میبودند، و میگفتند: یا مُوسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ ای فاذهب انت فقاتل و ربك فی الدفع عنك و النصر لك علیهم، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ انا لا نستطیع قتال الجبارین. و قال بعضهم: کان هارون اکبر من موسی وکان محبا معظما فی بنی اسرائیل، وکأنهم قالوا فاذهب انت وکبیرك، یعنی هارون، فقاتلا، کقوله تعالی: مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ ای سیدی وکبیری.

روی ان النبی (ص) قال لاصحابه یوم الحدیبیة حین صد عن البیت: «انی ذاهب بالهدی، فناحره عند البیت».

فقال المقداد بن اسود: اما و اللَّه لا نقول کما قال قوم موسی: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ»، و لکنا نقاتل عن یمینك و شمالك و من بین یدیك و من خلفك، و لو خضت بحرا لخضنا معك، و لو تسنّمت جبلا لعلوناه معك، و لو ذهبت بنا الی برك الغماد لتابعناك. فلما سمعها اصحاب رسول اللَّه (ص) بایعوه علی ذلك، و رأیت رسول اللَّه اشرق وجهه لذلك و سره. موسی چون آن عصیان ایشان دید و سر در نهادن در طغیان خویش، دعا کرد، گفت: رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی، یعنی و اخی ایضا لا یملك الا نفسه، و قیل معناه: لا املك الا نفسی، و لا املك الا اخی، و این از بهر آن گفت که برادر وی مطیع وی بود، وکان یملك طاعته. موضع اخی بر قول اول رفع است و بر قول دوم نصب.

فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ ای باعد بیننا و بین القوم العاصین الّذین عصوا ان یقاتلوا عدوّهم، ای لا تجعلنی و أخی فی جملتهم. پس وحی آمد بموسی که یا موسی! اکنون که عصیان نمودند، و تو ایشان را فاسقان نام کردی، ایشان را عذاب فروگشایم، و همه را هلاك کنم، و دمار بر آرم مگر آن دو بنده فرمانبردار یوشع و کالب. موسی بزارید در اللَّه، وگفت: خداوندا زینهار ایشان را هلاك مکن، و این یك بار دیگر ایشان را بمن بخش. بار خدایا! درگذار و عفوکن از ایشان، باشدکه از صلب ایشان فرزندانی آیندکه از فرمانبرداری بنگردند. رب العالمین گفت: یا موسی مرادت بدادم، اما پس ازین ایشان را نیست و نرسدکه در زمین قدس شوند، و این بیابان برایشان حرم ساختم، و حرام کردم برین زمین که ایشان را از خود بیرون گذارد تا چهل سال برآید. گفته‌اند

که شش فرسنگ بود بعرض، و دوازده فرسنگ بطول، و بروایتی نه فرسنگ بعرض و سی فرسنگ بطول، و موضع آن تیه میان فلسطین و ایله مصر. هر بامداد فرا راه بودند وگرم میراندند تا شبانگاه، و شبانگاه هم بآن منزل اوّل بودند، وگفته‌اندکه: در روز محبوس بودند، و در شب میرفتند، از اوّل شب تا بامداد میرفتند، بامداد هم بمقام اول شب بودند. پس بموسی نالیدند، و موسی دعا کرد تا ربّ العزّة منّ و سلوی بایشان فرو فرستاد، و آن جامها که بر تن ایشان بود ماند تا آخر عمر، کودك که میزاد با جامه میزاد، چندان که وی را دربایست بود، و چنان که کودك میبالید جامه با وی میبالید، و چون آب خواستند موسی دعا کرد تا دوازده چشمه از آن سنگ سپیدکه از طور با خود برده بود روان گشت، فذلك قوله: قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ.
نفری عظیم بودند، ششصد هزار میگویندکه مرد مقاتل بود در ایشان، و جمله در تیه فرو شدند مگر دو مرد: یوشع بن نون وکالب بن یوفنا، و هارون و موسی هر دو در تیه فرو شدند بیك روایت، و موسی یوشع را خلیفه خود کرد بر بنی اسرائیل. چون مدت چهل سال بسر آمد یوشع لشکری فراهم کرد از بنی اسرائیل از فرزندان ایشان که معصیت نکرده بودند، و پس ایشان خاسته بودند، به اریحا شده بجنگ جباران، و رب العالمین جل جلاله آن فتح بدست ایشان برآورد، و آن جباران بدست بنی اسرائیل بتأیید و نصرت اللَّه همه‌کشته شدند. چنین گویندکه روز آدینه جنگ بود. نماز شام درآمد، آفتاب فرو شده‌که هنوز قومی از آن جباران مانده بودند، و روز شنبه ایشان را دستوری جنگ نبود، ترسیدندکه اگر فائت شود، آن نفر باقی بمانند، و بدست ایشان عاجزگردند. دست برداشت یوشع وگفت: «اللهم ازدد الشمس علیّ». آن گه گفت: بار خدایا! آفتاب در طاعت تو، و من در طاعت تو، باز آر این آفتاب، تا تمام بسر برم فرمان برداری تو. آفتاب بفرمان حق باز آمد، و یك ساعت در آن روز بیفزود، تا آن جباران همه کشته شدند، و زمین شام یك سر بنی اسرائیل را مسلم گشت.
تواریخیان گفتند: عمر موسی صد و بیست سال بود. بیست سال در ملك افریدون، و صد سال در ملك منوچهر، و بروایتی دیگر عمر موسی هشتاد و نه سال بود، و عمر هارون هشتاد و هشت سال، بیك سال هارون پیش از موسی برفت. عمر بن میمون گفت. هر دو در تیه فرو شدند، و وفات هارون چنان بود که موسی و هارون هر دو در غاری نشسته بودند، ناگاه فرمان حق بهرون رسید، کالبد وی از روح خالی گشت.
موسی وی را دفن کرد. آن گه به بنی اسرائیل باز شد، و ایشان را از آن کار خبرکرد.
بنی اسرائیل او را دروغ زن گرفتند، گفتند: هارون را بکشتی که ما وی را دوست میداشتیم، و با وی انس داشتیم. موسی در خدا نالید از آن گفت ایشان. رب العالمین بموسی وحی فرستادکه ایشان را بر بالین قبر هارون حاضرکن، تا من او را بینگیزم، و جواب دهد. رفتند، و موسی دعا کرد. آن گه گفت: یا هارون بیرون آی از قبر خویش.
هارون از خاك سر بر زد، و خاك از سر خویش می‌افشاند، آن گه گفت: «یا هارون انا قتلتك؟» قال: «لا، و لکن متّ». قال: «فعد الی مضجعك»، فانصرفوا.
از وجهی دیگر نقل کرده‌اند وفات هارون، و هو الاصح: روی جابر بن عبد اللَّه. قال: قال رسول اللَّه (ص): «خرج موسی و هارون حاجین او معتمرین، فلما کانا بالمدینة مرض هارون فخاف علیه موسی ان یموت بالمدینة فتشتبه الیهود. (قال) فنقله الی احد، فمات باحد، فقبره باحد».
این خبر دلالت کند بر قول ایشان که گفتند موسی و هارون هر دو از تیه بیرون شدند، و فتح اریحا و قتل جباران بدست موسی بود، و یدلّ علیه ایضا اجماع العلماء ان عوج بن عنق قتله موسی (ع)، و أما وفاة موسی فالصحیح فی ذلك ما
روی ابو هریرة، قال: قال النّبیّ (ص): «جاء ملك الموت الی موسی لیقبض روحه».
میگوید: ملك الموت بر موسی رفت تا معالجه قبض روح وی کند بفرمان حق. موسی گفت: «ما جاء بك؟»

بچه آمدی؟ چه ترا آورد اینجا بنزدیك من ای مرید حضرت؟
گفت: آمده‌ام تا قبض روح توکنم. (گفتا) لطمه‌ای بر روی وی زد، دیده وی بر افکند. ملك الموت بحضرت احدیّت بازگشت. گفتا: بار خدایا خود می‌بینی که موسی دیده من چه کرد. وی مرگ می‌نخواهد، و مرا قبض روح وی می‌فرمایی. بار خدایا! اگر نه کرامت وی بودی، و آنکه میدانم که بنده عزیز است بر درگاه تو، من کاری دشخوار ازین مرگ بسر وی فرو آوردمی. ربّ العزّة آن دیده وی بوی باز داد، آن گه گفت: بازگرد و او را مخیّر کن میان مرگی و زندگانی، و با وی بگو: دست خویش بر پشت گاو نه، چندان که عدد مویها است در زیر دست تو، ترا زندگی میدهم اگر میخواهی. باز آمد، و پیغام خدای بگزارد. موسی گفت: «ثم ما ذا بعد هذا البقاء؟» پس ازین بقا، پس ازین روزگار زندگی چه خواهد بود؟ گفت: مرگ. گفت پس هم اکنون اولی‌تر. آن گه گفت: بار خدایا! اگر ناچار است، باری بزمین مقدسه خواهم. پس در زمین مقدسه رفت، در صحرایی میشد، سه کس را دیدکه گوری میشکافتند، و لحد آن میپرداختند. موسی آنجا برگذشت، در آن گور نگرست، گفت: این از بهرکه راست میکنید؟ گفتند: از بهر مردی که قد و بالای وی همچون قد و بالای تو است. اگر تو فرو شوی تا اندازه آن بدانیم نیکو بود. موسی فرو شد، و خویشتن را در آن لحد فروکشید. بفرمان اللّٰه آن گور فراهم شد. مصطفی (ص) گفت: «لوکنت ثمّة لأریتکم قبره الی جنب الطریق بجنب الکثیب الاحمر».
بروایتی دیگرگفته‌اندکه: موسی صومعه‌ای ساخته بود، و از خلق عزلت گرفته، و بعبادت اللّٰه مشغول گشته. مادر داشت و عیال و فرزندان، و هر بچهل روز ایشان را زیارت کردی. روزی ملك الموت خود را بوی نمود، سلام کرد، و جواب شنید.
موسی بدانست که ملك الموت است، گفت: «جئت تقبض روحی؟» آمدی تا قبض روح ما کنی؟ گفت آری، ما را فرستادند تا قبض روح توکنیم اگر خواهی. موسی سر بر زمین نهاد، گفت: خداوندا! چندان زمان ده که مادر را و عیال را باز بینم، و ایشان را وصیّتی کنم. وی را زمان دادند، و بر مادر آمد و زودتر از آن بود که هر بار وعده زیارت بودی. گفت: ای جان مادر! چونست که این بار زودتر آمدی، و نه بوقت خویش آمدی.
گفت: یا امّاه! باضطرار آمدم نه باختیار. روزگار عمرم برسید، و اجل در رسید. اینك برید مرگ بر پی ما، و راه حیات فروگرفت بر ما، آمدم تا شما را وداع کنم، که نیز شما را تا بقیامت نه بینم. مادرگفت: ای پسر! نگر تا بقیامت ما را فراموش نکنی، و با خود ببهشت بری. موسی گفت: بدان شرط که وصیّت من برکارگیری.
خدای را طاعت‌دار باشی، و درویشان را نوازی، و فرزندانم را نیکوداری. این سخن بگفت، آن گه بگریست، و زار بنالید. فرمان آمد از حضرت عزّت که این گریستن از بهر چیست؟ از بهر آمدن است بحضرت ما؟ موسی گفت: بار خدایا! دلم باین ضعیفکان و عیالکان مشغولست. فرمان آمد: یا موسی! عصا بر زمین زن. عصا بر زمین زد.
زمین شکافته شد. سنگی پدید آمد. عصا بر آن سنگ زد. سنگ شکافته شد. از میان آن سنگ کرمکی بیرون آمد، برگی سبز در دهن داشت. خدای گفت: یا موسی! این کرمك را درین موضع ضایع نکنم، فرزندان ترا ضایع چون کنم؟ آن گه با ملك الموت در مناظره آمد. گفت: جان من ازکدام عضو برخواهی داشت. گفت: از دست. گفت: دستی که الواح تورات بوی گرفته‌ام! گفت: از پای. گفت: پایی که از وی بمناجات حق رفته‌ام! گفت: از زبان. گفت: زبانی که با اللّٰه بدان سخن گفته‌ام! گفت: یا موسی مگر خمر خورده‌ای؟ گفت: نخورده‌ام. گفت: دمی بمن ده تا بدانم. موسی دمی بوی دمید. ربّ العالمین روح پاك وی با آن دم بیرون آورد. کالبد موسی خالی گشت.
فریشتگان آسمان بانگ برآوردندکه: «مات کلیم اللّٰه».
آورده‌اندکه: یوشع بن نون، موسی را بخواب دید، گفت: «کیف وجدت الموت؟» گفت: «کشاة سلخت، و هی

حیّة». قومی گفتند: موسی و هارون با ایشان در تیه نبودند، که ایشان در حبس و عذاب بودند، و پیغامبران را در عذاب ندارند، و درست‌تر آنست که موسی و هارون با ایشان در تیه بودند، اما آن کار بر ایشان آسان و خوش بود، چنان که آتش که طبع وی احراق است، بر ابراهیم (ع) خوش بود، و او را در آن رنج نبود.
فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ ظاهر آنست که این خطاب با موسی است، و روا باشدکه این خطاب با محمد (ص) رود، ای: لا تحزن یا محمد علی قوم لم یزل شأنهم المعاصی و مخالفة الرسل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً الی قوله وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ این آیت وصف رسول خداست، و دلیل علم و حلم وی در آن پیداست، فاظهار ما ابدی دلیل علمه، و العفو عمّا اخفی برهان حلمه. آنچه از اسرار ایشان اظهارکرد، دلیل است برکمال نبوّت، و صحّت رسالت، و علم بی‌شبهت، و آنچه عفوکرد از آن نفاق که ایشان در دل داشتند، و بظاهر خلاف آن مینمودند، و رسول خدا از آن خبر داشت، و پرده از روی کار برنداشت، آن دلیل بر خلق عظیم و حلم کریم وی. و نشان کمال حلم وی آنست که روزی در مسجد مدینه نشسته بود، اعرابیی درآمد از قبیله بنی سلیم، و در میان جامه خویش سوسماری پنهان کرده بود، و با رسول خدا سخن درشت گفت، چنان که اجلاف عرب گویند بی‌محابا، گفت: یا محمد به لات و عزی که من هرگزکس از تو دروغ زن‌تر ندیده‌ام، نه از مردان نه از زنان. یا محمد بلات و عزّی که در روی زمین بر من از تو دشمن‌ترکس نیست. عمر خطاب حاضر بود. از آن ناسزای که میشنید خشم گرفت، برخاست، گفت: یا رسول اللّٰه! دستوری ده تا این دشمن خدا و رسول خدا بتیغ خویش سر بردارم، و پشت زمین از نهاد وی پاك گردانم. یا رسول اللّٰه! آرام و سکون در دل عمرکی آید! و در تو سخن ناسزا از زبان بیگانه میشنود؟ رسول خدا نرمك فرا عمرگفت که: یا عمر ساکن باش، و او را یك ساعت بمن فروگذار. آن گه روی فرا اعرابی کرد، گفت: ای جوانمرد! این سخن بدین درشتی چرا می‌گویی؟ نمی‌دانی که من در آسمان و زمین امینم؟! و پسندیده جهانیانم؟! و دست مؤمنانم؟! و تیمار بر ایشانم؟! مرا زشت مگوی، که نه خوب بود.
اعرابی از آن درشتی لختی را کم کرد، گفت: یا محمد! مرا ملامت مکن بر آنچه گذشت. بلات و عزّی که بتو ایمان نیارم، تا این سوسمار براستی توگواهی ندهد! رسول خدا در آن سوسمار نگرست. سوسمار بتواضع پیش آمد، و سرك میجنبانیدكه: چه فرمایی یا محمد؟ رسول گفت: «یا ضبّ من ربّك؟»
ای سوسمار خدای توکیست؟
سوسمار بزبان فصیح جواب دادكه: خدای من جبّارکائناتست. خالق موجوداتست.
مقدر احیان و اوقاتست. دارنده زمین و سماوات است. فرمان و سلطان وی در آسمان و زمین و برّ و بحر و فضا و هوا روانست. آن گه گفت: «و من انا یا ضب»؟
ای سوسمار! من که‌ام که ترا ازین پرسنده‌ام؟ گفت: «انت رسول رب العالمین، و خاتم النبیین، و سید الاوّلین و الآخرین». تو رسول خدایی بجهانیان، خاتم پیغامبران، سرور و سالار عالمیان، و در قیامت شفیع عاصیان، و مایه مفلسان.
اعرابی چون این سخن بشنید در شورید. پشت بداد تا رود، رسول خدا گفت: یا اعرابی! چنان که آمدی می‌بازگردی؟ و بدین خرسندی؟! گفت: یا محمد نه چنان که درآمدم باز میگردم، که بدان خدای که جز وی خدای نیست، که چون درآمدم بر روی زمین در دلم از تو دشمن‌ترکسی نبود، و اکنون که همی بازگردم بر وی زمین از تو عزیزتر مرا کس نیست. پس رسول خدا بر وی اسلام عرضه کرد، و مهری از اسلام بر دل وی نهاد. آن گه گفت: یا اعرابی! معیشت تو از چیست؟ گفت: بوحدانیت اللّٰه و نبوت تو یا محمدكه در بنی سلیم از من درویش‌ترکس نیست. رسول خدا یاران را گفت: که دهد وی را شتری تا من او را ضامن باشم بناقه‌ای از

ناقه‌های بهشت؟
عبد الرحمن عوف بر پای خاست، گفت: یا رسول اللَّه فداك ابی و امی، بر من است که وی را دهم ماده شتری، بده ماهه آبستن، از بختی کهتر، و از اعرابی مهتر، سرخ موی آراسته چون عروسی همی آید خرامان. رسول گفت: تو شتر خویش را صفت کردی، تا من آن را که ضمان کرده‌ام نیز صفت کنم. شتری است اصل آن از مروارید، گردنش از یاقوت سرخ، دو بناگوش وی از زمرد سبز، پایهاش از انواع جواهر، پالانش از سندس و استبرق. چون بر وی نشینی ترا همی برد تا بکنار حوض من. پس عبد الرحمن شتر بیاورد، و بوی داد. آن گه مصطفی گفت: یا اخا سلیم خدای را عزّ و جلّ بر ترا فریضه‌هایی است چون نماز و روزه و زکاة و حج، و نخستین چیزی نماز است، تا ترا چندان بیاموزم که بدان نماز توانی کردن. اعرابی پیش رسول نشست، و سورة الحمد و سورة اخلاص و معوذتین آموخت، رسول بیاران نگرست، گفت: چه شیرین است ایمان و مسلمانی! چون با هیبت است این دین حنیفی! دین پاك و ملت راست، وکیش درست! آن گه اعرابی را برنشانید، و بازگردانید، وگفت: نگر تا خدای را بنده باشی، و نعمتهاش را شاکر، و بر بلاها صابر، و بر مؤمنان مشفق و مهربان.
قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبِينٌ اشارتست که تا نور توحید از موهبت الهی در دل بنده نتابد، بجمال شریعت مصطفی (ص) و در بیان کتاب و سنت بینا نگردد، از آنکه نور هم بنور توان دید، و روشنایی بروشنایی توان یافت. دیده‌ای که رمص بدعت دارد، نور سنت ازکجا بیند! چشم نابینا از روشنایی آب چه بهره دارد!
و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم.
پیر طریقت گفت: «قومی را نور امید در دل می‌تاود. قومی را نور عیان در جان ایشان، در میان نعمت گردان، و ازین جوانمردان عبارت نتوان».
يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ الاية نورکتاب و سنت امروزکسی بیندکه در ازل توتیای توحید در دیده دل وی کشیدند، و بحلیت رضا صفات او بیاراستند، تا امروز آن رضوان ازلی او را بمحل رضا رساند، حکمش را پسندکند، و قولش قبول کند، و از راه چون و چرا برخیزد، گوید: بنده‌ام و سزای بندگی خویشتن بیفکندن «۲» است، وگردن نهادن، و تن فرا دادن، فلذلك قوله عز و جل: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.
وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ دور افتادند آن بیحرمتان که خدای را جلّ جلاله پسرگفتند. کسی که عدد او را نه سزا باشد، ولدکی او را روا باشد! ولد اقتضاء جنسیت کند، و حق جلّ جلاله پاك است از مجانست، منزّه از مماثلت. ربّ العالمین آن سخن بر ایشان ردّ کرد، گفت: بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ نه چنانست که شما گفتیدکه ما پسرانیم. پسران نه‌ایدکه آفریدگانید. دوستان نه‌ایدکه بیگانگانید. و درین آیت مؤمنانرا که اهل محبت‌اند بشارتست، و امان از عذاب، بآنچه گفت: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ، میگوید اگر دوستانید پس چراتان بگناهان بگیرد، و عذاب کند. دلیل است که هرکه مؤمن بود و محب، او را بگناهان نگیرد، و عذاب نکند.
يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ الآية این باز منتی دیگر است که بر مؤمنان مینهد، و نعمتی عظیم که با یاد ایشان میدهد، که پس از روزگار فترت و پس از آنکه اسلام روی در حجاب بی‌نیازی کشیده بود، و جهان ظلمت کفر و غبار بدعت گرفته، و باطل بنهایت رسیده، رسولی فرستادم بشما که دلهای مرده بدو زنده گشت، و راههای تاریك بوی روشن شد. رحمت جهانیان است و چراغ زمین و آسمان، پدر یتیمان، و دل دهنده بیوه زنان، و نوازنده درویشان، و پناه عاصیان. عائشه صدّیقه گفت: شبی چیزی همی دوختم. چراغ فرو مرد، و سوزن از دستم بیفتاد، و ناپدیدگشت. رسول خدا (ص) درآمد، و بنور وی و صورت زیبا و چهره با جمال وی همه خانه روشن گشت، و بدان روشنایی سوزن بازیافتم. عائشه گفت: پس گریستنی بر من افتاد، گفت: یا عائشه: ایدر جای شادیست نه جای گریستن.
چرا میگریی؟ گفتم: یا محمد بدان بیچاره میگریم که فردا در قیامت از مشاهده کریم تو باز ماند، و روی نیکوی

تو نبیند. آن‌گه گفت: یا عائشه! دانی که در قیامت از دیدار من که بازماند؟ آن‌کس که امروز نام من شنود، و بر من درود ندهد، و به موسی کلیم وحی آمدکه: یا موسی! بنی اسرائیل را بگوی که دوسترین خلق من بمن، و نزدیکترین ایشان بمن آنست که محمد را دوست دارد، و وی را راستگوی دارد، اگر او را بیند یا نبیند.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ فرق است میان امتی که یاد نعمت بزبان موسی از ایشان می درخواهد که: یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ، و میان امتی که یاد خود بیواسطه مخلوق از ایشان می‌درخواهدکه: فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ.

آنان اهل نعمتند، و اینان سزای محبت. آنان اسیران بهشتند، و اینان امیران بهشت.

آنان اصحاب جودند، و اینان ارباب وجود.

وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً این خطاب هم با مؤمنان امت است بر عموم و هم با صدّیقان امت بر خصوص. مؤمنان را میگوید: جعلکم قانعین بما اعطیتم، و القناعة هی الملك الاکبر، و صدیقان را میگوید: جعلکم احرارا من رقّ الکون و ما فیه.

اگر قناعت گوییم معنی ملك بی‌نیازی است، از آنکه پادشاه را بکس حاجت و نیاز نباشد، و هرکس را بدو نیاز و حاجت بود، همچنین درویشان که قناعت کنند بکسشان نیاز نبود، و هرکس را بدعا و همت و برکت ایشان نیاز بود، و تا پادشاه بر جای بود و ملك وی مستقیم، نظام کار عالم بر جای بود. چون پادشاه نماند رعیت ضایع شوند، و نظام کار عالم گسسته گردد. همچنین تا اولیاء خدای برجای‌اند، و برکت و دعا و همت ایشان بر جای بود، خلق خدای در آسایش و راحت باشند. چون دعا و همت ایشان بریده گردد، از آسمان عذاب آید، و خلق هلاك شوند. و اگرگوئیم معنی ملك آزادیست از رقّ کون، پس این صفت صدّیقان و نزدیکان باشد، که عالی همت باشند، چنان که ملوك بهر دونی فرو نیایند، و با کونین خود ننگرند، و جز صحبت و قربت مولی نخواهند.

ملوك تحت اطمار صفت ایشان، سکوت نظار غیّب حضار حلیت ایشان، بتن با خلق‌اند و بدل با حلق.

مصطفی (ص) از اینجا گفت: «اظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی».

بتن با خلق‌اندگزاردن شریعت را، و بدل با حق‌اند غلبات محبت را. چون غلبات محبت آمد محبت در محبوب پیوست، که نیز از وی جدا نگردد. همی بزبان توحید از حقیقت تفرید این خبر دهدکه:

عجبت منك و منّی افنیتنی بك عنی
ادنیتنی منك حتی ظننت انك و انی.
در قصه تو بتا! بسی مشکلها است من با تو بهم میان ما منزلها است!

بو یزید ازینجا گفت: چهل سالست تا من با خلق سخن نگفته‌ام، هر چه گفته‌ام با حق گفته‌ام، هر چه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام. و یقال: جَعَلَکُمْ مُلُوکاً لم یحوجکم الی امثالکم، و لم یحجبکم عن نفسه بأشغالکم، و سهّل سبیلکم الیه فی عموم احوالکم. وَ آتاکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ اتاکم قلوبا سلیمة من الغلّ و الغش و اعطاکم سیاسة النبوة و آداب الملك.

یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ شتان بین امة و امة! اسرائیلیان را گفتندکه: درین زمین مقدسه شویدکه بر شما نوشتیم، و فرض کردیم. ایشان راه آن با صعوبت و شدت دیدند، بترسیدند، و سر وازدند، گفتند: إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها.

باز امت احمد را گفتند: وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ الایة، ما درکتاب اوّل چنان نبشتیم که شما درین زمین نشینید، و جهانداران باشید. پس چون در وجود آمدند، راه زمین بر ایشان گشادند، و آن را نرم و ذلول کردند. چنان که ربّ العزة گفت: جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَناکِبِها وَکُلُوا مِنْ رِزْقِهِ، زمین شما را مسخر است، چنان که خواهید روید، و آنچه خواهید خورید، که بر شما تنگی نیست، و نعمت از شما دریغ نیست.

پس از آنکه بنی اسرائیل سر وازدند، موسی بحضرت باز شد، گفت: رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. فرق است میان وی و میان مصطفی (ص) که شب معراج چون بحضرت اعلی رسید، و آن راز و ناز دید، و از جناب جبروت سلام و تحیت در پیوست که: «السلام علیك ایها النبی و رحمة اللّه و برکاته»، در آن ساعت امّت خود فراموش نکرد، و شفقت برد، و ایشان را از آن نواخت بهره داد، گفت: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین»، و چون این ثنا از حق بیافت که: آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ، امّت را نیز در آن گرفت، گفت: وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ، و در آخر عهد که ازین سرای حکم نقل کرد، همه سخن وی با جبرئیل حدیث امّت بود، و غمّ و همّ وی در کار امّت بود. فردا در قیامت چون سر از خاك برآرد، همه پیغامبران در خویشتن فرو مانند که «نفسی نفسی» و وی گوید: «امّتی امّتی».

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ بر ایشان خوان: نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ خبر دو پسر آدم، بِالْحَقِّ براستی و پیغام من، إِذْ قَرَّبا قُرْباناً آن گه که قربان کردند هر دو، فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما بپذیرفتند قربان از یکی از ایشان دو، وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ و نپذیرفتند از آن دیگر، قالَ گفت: لَأَقْتُلَنَّكَ لا بد ترا بکشم، قالَ جواب داد: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲۷) اللّه که کردار پذیرد، از پرهیزگاران و راستان پذیرد.

لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ ار چنانست که دست گذاری بمن، لِتَقْتُلَنِي تا مرا کشی، ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ من آن نه‌ام که دست گذارم بتو، لِأَقْتُلَكَ تا ترا کشم، إِنِّي أَخافُ اللَّهَ من می‌ترسم از خدای، رَبَّ الْعالَمِينَ (۲۸) خداوند جهانیان.

إِنِّي أُرِيدُ من میخواهم، أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ که بآن باز آیی که گناه مرا بری وگناه خود، فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ تا از دوزخیان باشی از اهل آتش، وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ (۲۹) و پاداش ستمکاران اینست.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ، بفرمان آورد و خوش‌منش کرد و دلیر تن وی او را، قَتْلَ أَخِيهِ کشتن برادر خویش را، فَقَتَلَهُ و بکشت او را، فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ (۳۰) تا از زیانکاران شد.

فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً بینگیخت اللّه کلاغی را، يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ تا در زمین خاك برمی‌انگیخت لِيُرِيَهُ، تا در وی نماید. كَيْفَ يُوارِي که چون پنهان کند، سَوْأَةَ أَخِيهِ جیفه برادر خویش را. قالَ گفت: يا وَيْلَتى ای وای بر من! أَ عَجَزْتُ ناتوان بودم وکم آمدم، أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ که من چون این کلاغ بودمی، فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي و عورت برادر خود پنهان کردمی، فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ (۳۱) از پشیمانان شد.

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ از بهر دلیری وی بر خون برادر، كَتَبْنا نوشتیم عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بر فرزندان اسرائیل: أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً که هرکس که تنی کشد، بِغَيْرِ نَفْسٍ بی‌قصاص تنی، أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ یا بی‌تباهکاری که در زمین کرده بود، فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً هم چنان بود که همه مردمان را بکشته بود، وَ مَنْ أَحْياها و هرکه تنی زنده کند، فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً هم چنان بود که همه مردمان را زنده کرده بود، وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ و آمد به بنی اسرائیل، رُسُلُنا فرستادگان ما، بِالْبَيِّناتِ به پیغامهای روشن، ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ پس آن گه فراوان از ایشان، بَعْدَ ذلِكَ پس آن، فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ (۳۲) در زمین بگزاف میروند وگزاف میکنند.

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ پاداش ایشان که جنگ میکنند با خدای و رسول وی، وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً و در زمین بتباهی و ناایمن داشتن میکوشند، أَنْ يُقَتَّلُوا آنست که ایشان را بکشند، أَوْ يُصَلَّبُوا یا بردارکنند، أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ یا دستهاشان ببرند، وَ أَرْجُلُهُمْ یا پایهاشان، مِنْ خِلافٍ یکی از راست یکی از چپ، أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ یا نفی کنند ایشان را از زمین، ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا آن ایشان را خزی است و رسوایی در این جهان، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ و ایشانراست در آن جهان، عَذابٌ عَظِيمٌ (۳۳) عذابی بزرگوار.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر ایشان که بازگشتند بتوبه، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ پیش از آنکه شما قادر شدید بر ایشان،

فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۴) بدانیدکه خدای آمرزگار است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدّس: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ این دو پسر آدم یکی هابیل است و دیگر قابیل، و قیل قاین و هو الاصح و آدم را علیه السلام چهل فرزند بود به بیست بطن بیامده، هر بطنی پسری و دختری مگر شیث که مفرد آمد بی‌هم‌بطنی که با وی بود، و اوّل فرزندکه آمد وی را، قابیل بود، و توأمه وی اقلیمیا، دوم هابیل، و توأمه وی لوذا، و آخر فرزندان عبد المغیث بود، و توأمه وی امة المغیث.

پس ربّ العالمین در نسل آدم برکت کرد، و بسیار شدند فرزند فرزندان، چنان که آدم چهل هزار ازیشان بدید، پس از دنیا بیرون شد. و در مولد قابیل و توأمه وی اختلافست علما را، قومی گفتند: در بهشت بود پیش از آنکه بزلّت در افتاد، و حوا در آن ولادت هیچ درد زه و رنج طلق و اثر نفاس ندید، از آنکه در بهشت قاذورات نبود. پس چون بزمین آمد بهابیل و توأمه وی بارگرفت، و بولادت ایشان رنج و نفاس دید، چنان که زنان بینند. قومی گفتند: ولادت ایشان در بهشت نبود که هم در زمین بود، پس از آنکه از بهشت بیرون آمد بصد سال، پس چون بحدّ بلوغ رسیدند، فرمان آمد از حق جلّ جلاله بآدم که خواهر هابیل بزنی بقابیل ده، و خواهر قابیل بهابیل، و در شرع وی روا بود که پسر این بطن، دختر آن بطن دیگر بزنی کردی. یا دختر هر بطنی که خواستی، مگر توأمه خویش که هم بطن وی بود، این یکی روا نبود.

آدم این پیغام ملك جلّ جلاله با حوا بگفت، و حوّا با هر دو پسرگفت.

هابیل رضا بداد و پیغام خدای را گردن نهاد، و قابیل خشم گرفت، و فرمان نبرد، وگفت: این آدم میکند نه خدای میفرماید، و من خواهر خود بزنی بهابیل ندهم، که خواهر من نیکوتر است، وکانت اجمل بنات آدم. من او را خود بزنی کنم، و من بدو سزاترم، که ولادت ما در بهشت بوده، و ولادت ایشان در زمین، و مرا و خواهرم را بر ایشان فضل و شرف است، و بدان رضا ندهم که بوی دهند. آدم گفت: حلال نیست که تو وی را بزنی کنی. خواهر هابیل ترا حلال است، و فرموده خدای است. جواب دادکه: این رای تو است نه فرموده خدای، و من نشنوم، و فرمان نبرم.

آدم گفت: اکنون هر یکی قربانی کنید، هر آن کس که قربانی وی پذیرفته آید اقلیمیا زن وی باشد. و هابیل شبان بود، گوسفندان داشت، و قابیل برزیگر بود کشاورزی کردی. هابیل رفت و آن نر میشی نیکو پسندیده فربه که در میان گله معروف بود، و نام وی زریق، این نر میش بیاورد و پاره روغن و شیر چندان که حاضر بود، و قابیل رفت و از آن خوشهای ردّی بی‌مغز چیزی جمع کرد، و آورد. هر دو برکوه شدند، و آن قربانی خویش بر سرکوه نهادند، و آدم با ایشان بود، و قابیل در دل داشت که اگر قربانی من پذیرند یا نپذیرند، خواهر خود بزنی بوی ندهم، و هابیل رضا و تسلیم در دل داشت. پس آدم دعا کرد تا آتشی سفید از آسمان فرو آمد، و نخست فرامیش هابیل شد، و بوی بوی فرا داشت، آن گاه با قربانی وی گشت و بخورد، و فرامیش قابیل شد، و وی را ببوئید آن گه فرا قربان وی شد، و نخورد، هم چنان بگذاشت تا مرغان و ددان بخوردند، و در آن روزگار نشان قبول قربان این بود، آتش برین صفت از آسمان فرو آمدی و صاحب قربان را ببوییدی، آن گه با قربان وی گشتی، اگر بخوردی مقبول بودی، و اگر نخوردی مردود بودی، وگفته‌اند: آن نر میش که هابیل قربان کرد، و پذیرفته آمد، خدای تعالی آن را ببهشت بازداشت روزگار دراز، تا آن روزکه ابراهیم خلیل را ذبح فرزند بخواب نمودند، و آن کبش فدای وی شد.

و در این قصه تزویج بنات آدم مر پسران وی را، هیچ کس از علما خلاف نکرد مگر جعفر صادق (ع) که گفت: معاذ اللَّه که آدم دختر خود به پسر خود داد، که اگر این روا بودی و آدم کردی مصطفی (ص) همان کردی، و روا داشتی، که دین هر دو یکسان بود. اما ربّ العزّة جل جلاله چون خواست که نسل آدم در پیوندد، حورائی از

بهشت بزمین فرستاد، بصورت انسی، و در وی رحم آفرید، و با آدم وحی آمدكه این حورا بزنی بهابیل ده، و دختری را از اولاد جانّ صورت انسی داد، و آدم را فرمود كه وی را بزنی بقابیل ده، پس قابیل خشم گرفت و با آدم گفت: من پسر مهینم، و هابیل پسركهین، چرا حورا بوی دادی و من بدو سزاوارتر بودم؟!. آدم گفت: «یا بنی ان الفضل بید اللَّه»، این فضل خداست، او را دهدكه خود خواهد. قابیل گفت: این رأی تو بود نه فرموده خدای. گفت: اكنون قربانی كنید هر یكی از شما، تا آن كس كه قربان وی پذیرفته بود، فضل و شرف وی را بود، و حورا سزای وی بود.

پس چون قربان هابیل پذیرفته آمد، و قربان قابیل مردود، قابیل را حسد آمد بر برادر، و بغی كرد با وی، و آن حسد و بغی وكینه در دل میداشت، تا آن روزكه آدم به مكه میشد بزیارت خانه كعبه، و آدم (ع) چون خواست بمكّه شود آسمان را گفت: «یا سماء احفظی ولدی» یا آسمان فرزند من گوش‌دار، و امانت من نگه‌دار.

آسمان سر وازد، و نپذیرفت، آن گه گفت: «یا ارض احفظی ولدی» زمین هم چنان سر وازد.

آن گه گفت: «یا جبال احفظی ولدی»، كوهها نیز سر وازدند. پس بقابیل سپرد، قابیل درپذیرفت، اینست كه ربّ العالمین گفت: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماوات وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ» یعنی قابیل، «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا» حین حمل امانة ابیه، ثم خانه.

پس چون آدم غائب گشت، قابیل بر هابیل شد آنجا كه گله بر چرا داشت، گفت: «لأقتلنك یا هابیل» من آدم تا ترا بكشم یا هابیل، كه قربان من رد كردند و نپذیرفتند، قربان تو پذیرفتند، و خواهر من كه با جمال و حسن است بتو میدهند، و خواهر توكه بی‌جمال است و بی‌حسن، بمن میدهند. فردا مردم درین سخن گویند، و فرزند تو بر فرزند من شرف آورد، و فضل جوید. هابیل گفت: من پاكدل بودم بی‌خیانت و بی‌حسد، از آنست كه قربان من بپذیرفتند، و ترا این صفا و پاكی نبود، بلكه حسد و بغی بود، از آن نپذیرفتند، و إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و خدای كه قربان پذیرد از ایشان پذیرد كه پرهیزگار و پاكدل باشند. پس بدانست كه وی را خواهدكشت. زبان تضرّع و نصیحت بگشاد. عبد اللَّه عمرگفت: نه از آنكه عاجز بود ازكوشیدن با وی، كه این از وی قوی‌تر بود، لكن پرهیزگاری و پارسایی وی را نگذاشت كه دست بوی بازكند، و با وی بكوشد. گفت: یا برادر از خدای بترس و مرا مكش. می‌بینی كه آدم از یك زلّت چه دید! تو از قتل من خود چه خواهی دید! اگر مرا بكشی خوار و ذلیل شوی در میان مردم، و از هركس و هر چیز بترسی. در آثار آورده‌اندكه آن ساعت كه وی را بكشت، ندا آمد از آسمان كه: «كن خائفا ابدا یا قابیل، لا تری احدا الا خفت منه حتّی تراه یقتلك».

آن گه گفت: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ» اگر تو دست بمن گذاری تا مرا بكشی، من دست بتو نگذارم، و ترا نكشم، كه من از خدای ترسم نه از آنكه نشكیبم، یا با تو برنیایم، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ.

اگركسی گوید چون اللَّه گفت: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى پس چگونه گناه وی بردارد، و این مناقض آن مینماید. جواب آنست كه این اثم هر دو باكشنده میشود یعنی بالاثم الّذی من قبلی فی قتلك ایّای و اثمك الّذی تقدم. میگوید آن گناه كه پیش ازین قتل كردی، و این گناه كه بسبب قتل من كردی هر دو با خود ببری. و آنچه گفت: من میخواهم، این نه ارادت تمنّی است، كه این طلب سلامت است، و ازكینه خواستن فرو نشستن، وكار بحق سپردن، و قیل «إِنِّي أُرِيدُ» معناه لا ارید، لقوله «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا» ای لا تضلّوا.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ ای فطاوعته نفسه فی قتل اخیه. نفس وی او را فرمانبردار شد، و بطوع پیش آمد در آن قتل، و هیچ سر وانزد، تا او را بكشت.

گفته‌اندكه اوّل راه بقتل نمی‌برد، و نمیدانست كه چگونه میبایدكشت. ابلیس بیامد، و در وی آموخت كه بگذار تا در خواب شود، چون در خواب شد، سنگی بوی دادكه این سنگ بر سر وی زن. چنان كرد بفرمان ابلیس، و

او را بکشت، و هابیل آن روز بیست ساله بود که کشته شد، و در آن حال زمین خون وی فرو خورد، چنان که آب فرو خورد. رب العالمین آن زمین بلعنت کرد، و سباخ گردانید، تا هرگز نبات نروید پس از آن روز هرگز زمین هیچ خون فرو نخورد، از آنجاست که امروز خون بر سرزمین ببندد، و هیچ چیز از آن بخاك فرونشود. پس چون وی را کشته بود، ندانست که با وی چه بایدکرد، و چون دفن بایدکرد؟ وی را بر پشت خویش گرفت، و هشتاد روز با خود میگردانید، و بروایتی سه روز، از بیم آنکه ددان بیابان و مرغان او را بخورند. پس از آن رب العالمین دو کلاغ بینگیخت، تا با یکدیگر جنگ کردند، و یکی کشته شد.
آن کلاغ دیگر بمنقار و چنگ خویش حفره‌ای بکند، و آن کلاغ کشته را در آن حفره زیر خاك پنهان کرد، و قابیل در آن مینگرست.
آن گه گفت: «يا وَيْلَتى أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي». آن گه پشیمان شد چنان که اللَّه گفت فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ. گویند پشیمان نه بدان شدکه چرا او را بکشتم، بدان پشیمان شدکه چرا چندین روز او را داشتم، و در خاك پنهان نکردم، وگویند پشیمانی وی بر فوات برادر بود نه برگناه خویش، آن ندامت نه توبه بود که میکرد، که آن تحسر بود بر نایافت برادر. و آن پشیمانی که عین توبت است، و مصطفی (ص) بر آن اشارت کرده که «الندم توبة» آن خاصه امّت احمد است، و هیچ امت دیگر را نبود.
پس ندا آمد از آسمان که: «یا قابیل ما فعل اخوك»؟ برادر تو چه کرد؟
وکجاست؟ جواب دادکه: من ندانم، و نه بر وی من رقیب بودم. گفتند: «قتلته لعنك اللَّه»؟ او را بکشتی، روکه لعنت بر تو باد. قابیل بترسید از آن آواز، و از میان خلق بگریخت، و با وحش بیابان بیامیخت، و در آن وقت وحش بیابانی با آدمی متأنس بودند، و وحشی نبودند. چون روزی چند برآمدگرسنه شد. طعامی نمی‌یافت. آهوی بیابانی را بگرفت، و سنگ بر سر وی میزد تا بکشت آن را، و بخورد. رب العالمین آن روز موقوذه در شرائع حرام کرد، و وحش بیابانی ازو نفرت گرفتند. و پس از آن با بنی آدم انس نگرفتند.
پس قابیل ترسان و لرزان دست خواهر خویش گرفت اقلیما، و او را بزمین عدن برد از دیار یمن. ابلیس او را گفت: تو ندانی که آتش چرا قربان هابیل بخورد، و قربان تو نخورد، از بهر آنکه وی خدمت و عبادت آتش کرد، تو نیز آتشی بساز، تا ترا و جفت ترا معبود بود. آن بیچاره بدبخت فرمان ابلیس برد، و آتشگاهی بساخت.
اوّل کسی که آتشگاه ساخت، و آتش پرستید، وی بود. ربّ العزّة فرشته‌ای بر وی گماشت، تا پای راست وی با سرین چپ وی بست، و پای چپ وی با سرین راست بست، و استوارکرد و او را محکم ببست، آن گه او را در آفتاب گرم افکند، و هفت حظیره آتش گرد وی درآورد، و هشتاد سال او را چنین عذاب کرد، پس از آن وحی آمد از حقّ جلّ جلاله، که: اخسفی به، قابیل را بزمین فرو بر، زمین او را تا بهر دوکعب فروبرد. قابیل فریادکرد، و رحمت خواست. ربّ العزّة گفت: «ویحك انما اضع رحمتی علی کلّ رحیم»، من رحمت بر رحیمان کنم «الراحمون یرحمهم الرحمن، ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء». دیگر باره فرمان آمد بزمین که وی را فرو بر، تا بنیمه تن فرو شد. سدیگر فرمان آمد بزمین که او را فروبر، فرو شد، و تا بقیامت فرو میشود.
وگفته‌اندکه: این آلات لهو و فسق که در دنیاست چون طبل و نای و بربط و چنگ و امثال آن، و نیز خمر خوردن و زنا و فاحشها و آتش پرستیدن همه آنست که اولاد قابیل بدید آوردند، و جهان ازیشان پر از فسادگشت تا بروزگار نوح. پس رب العالمین ایشان را بیك بار بطوفان غرق کرد، و نسل ایشان بریده شد، و نسل شیث پیوسته گشت. مصطفی (ص) گفت: «لا تقتل نفس مسلمة الا کان علی ابن آدم کفل من دمه لانّه اوّل من سنّ القتل»، و قال (ص) حین سئل عن یوم الثلاثاء، فقال: «یوم دم».
قالوا: وکیف یا رسول اللَّه؟ قال: «فیه حاضت حوّاء و قتل ابن آدم اخاه».
ابن عباس گفت: چون هابیل بدست قابیل کشته شد، آن روز در درختان خار پدیدآمد، و میوه‌ها بعضی ترش

گشت، و طعمها بگردید، و روی زمین دیگرگون گشت. آدم به مکه بود، گفت: «قد حدث فی الارض حدث» امروز در زمین حادثه‌ای پدیدآمده است، ندانم تا چه بوده؟ بر اثر آن برفت تا آن احوال بدید، و این چندکلمت بزبان سریانی بگفت، و بعضی فرزندان وی نقل با عربیت کردند:

تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کلّ ذی طعم و لون و قلّ بشاشة الوجه الصّبیح
و مالی لا اجود بسکب دمع و هابیل تضمّنه الضریح
و جاءت سهلة و لها رنین لهابلها و قابلها یصیح
لقتل ابن النّبي بغیر جرم فقلبی عند قتلته جریح

و پس از آن آدم روزگاری دراز بگریست، و اندوهگن میبود بر فراق هابیل، و نمیخندید، تا ربّ العزّة وی را گفت: «حیّاك اللّه و بیّاك» ای اضحکك، پس از آن بخندید، و دل وی خوش گشت، و از پس قتل هابیل پنجاه سال برآمد، و عمر آدم بصد و سی سال رسید، شیث آورد و نام وی هبة اللّه. ربّ العزّة عبادت خلق در ساعت شب و روز وی را در آموخت، و پنجاه صحیفه با وی فرو فرستاد، و وصی آدم بود، و پس از وی خلیفه و ولی عهد وی، و نور مصطفی (ص) از حوّا با وی انتقال کرده، و این خصوصیت از میان فرزندان یافته، و در آن قصه‌ایست معروف بجای خود گفته شود ان شاء اللّه تعالی.

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ درین «اجل ذلك» مخیری، خواهی با «نادمین» بر، یعنی پشیمان شد از بهر آن، ورخواهی ابتدا کن.

«مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا» ای من سبب فعل قابیل فرضنا و اوجبنا، «عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ» از بهر آنکه قابیل در خون برادر شد، و او را بکشت، ما بر بنی اسرائیل فرض کردیم. و این حکم بر همه خلق فرض کرد اما بنی اسرائیل را بذکر مخصوص کرد، که ایشان اهل توراتند و بیان این حکم اول در تورات فرو آمد، و بر دیگران که واجب شد هم بتورات واجب شد. میگوید: واجب کردیم بر ایشان که هرکسی که تنی بکشد، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» یعنی بغیر قود، «أَوْ فَسادٍ» یعنی بغیر فساد «فِي الْأَرْضِ» بی‌قصاص یا بی‌انبازی که در خون کشته‌ای داشته بود با کشنده‌ای، یا پس احصان زنایی کرده بود، یا از دین برگشته بود، «فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً» هم چنان بود که همه مردمان کشته بود، یعنی باستحقاق عقوبت و دوری از مغفرت، نه باندازه عذاب و مقادیر عقوبت، که اندازه آن اللّه داند، چنان که خود خواهد بقدر گناه عقوبت کند یا عفو کند.

«يَفْعَلُ ما يَشاءُ» و «يَحْكُمُ ما يُرِيدُ».

وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً و هرکه تنی زنده کند یعنی او را از دست کشنده‌ای رها کند، یا از غرقی و حرقی و هدمی برهاند، یا از ضلالتی وکفری بازآرد، هم چنان بود که همه مردمان زنده کرده بود، یعنی مزد وی چندان باشد که همه مردمان رهانیده باشد. ابن عباس گفت: «من قتل نبیا او اماما عدلا فکأنما قتل الناس جمیعا، و من شد علی عضد نبی او امام عدل فکأنما احیا الناس جمیعا». قتاده و ضحاك گفتند: «عظم اللّه اجرها و عظم وزرها، فمعناها من استحلّ قتل مسلم بغیر حقه فکأنما قتل الناس جمیعا، لأنهم لا یسلمون منه، و من احیاها فحرمها، و تورع عن قتلها، فکأنما احیا الناس جمیعا، لسلامتهم منه».

قال رسول اللّه (ص): «من سقی مؤمنا شربة من ماء، و الماء موجود، فکأنما اعتق سبعین، و من سقی فی غیر موطنها فکأنما احیا نفسا، وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً».

وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ بما بان لهم صدق ما جاءوهم به، ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ ای مجاوزون حد الحق.

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ این آیت در شأن قاطعان است و راهزنان، ایشان که راهها ببیم دارند و

مکابره در خون و مال مسلمانان سعی کنند، و آنچه گفت که با خدا و رسول بجنگ‌اند، آنست که در ناایمنی راهها انقطاع حج است و عمره و غزو و زیارت و صلات ارحام و امثال آن. مقاتل گفت و ابن جبیرکه: این در شأن قومی عرینان فرو آمدکه آمدند برسول خدا و بر اسلام بیعت کردند، و در دل نفاق وکفر میداشتند، پس گفتند: ما در مدینه نمیتوانیم بودن، و از وباء مدینه میترسیم، و آب و هواء آن ما را سازگار نیست. رسول خدا ایشان را بصحرا فرستاد، آنجا که شتران صدقات ایستاده بودند، گفت: روید و ابوال و البان آن بکار دارید، و از آن بخورید، تا صحت یابید. ایشان رفتند، و رعاة را کشتند، و شتران را جمله براندند، و مرتدگشتند. خبر بمدینه افتاد، و لشکر اسلام تاختن بردند، و ایشان را گرفتند و آوردند. رسول خدا فرمود: تا دستها و پایهاشان ببرند، و داغ بر چشمهاشان بنهند، و میل درکشند، و در آفتاب گرم بیفکنند ایشان را، تا بمیرند. جبرئیل آمد در آن حال، و این آیت آورد، گفت: یا محمد ملك میگوید جل جلاله، که: جزاء ایشان آنست که ما درین آیت بیان کردیم، نه آن مثلت که تو فرمودی. پس رسول خدا مثلت نهی کرد، و شرب بول بعد از آن منسوخ گشت.

کلبی گفت: این در شأن ابو بریدة الاسلمی آمد، و هو هلال بن عویمر، که با رسول خدا عهد بست که یاری وی ندهد، و دشمنان را نیز بر وی یاری ندهد، و مسلمانان را از خود ایمن دارد، و مسلمانان نیز از خود ایمن دارند، و هرکس که بر هلال بگذرد، و قصد مصطفی (ص) و اسلام دارد، هلال او را منع نکند، و راه بوی فرو نگیرد.

پس قومی از بنی کنانه بطمع اسلام قصد رسول خدا کردند. اصحاب هلال بر ایشان افتادند، و هلال خود حاضر نبود، و ایشان را کشتند، و مال بردند. رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، میگویدکه: جزاء ایشان که راه زنند، و در زمین تباه‌کاری کنند، و بناایمن داشتن راهها میکوشند، أَنْ يُقَتَّلُوا آنست که: هرکه کشتن کرده بود و مال نستده، او را بکشند، اگر چه ولی دم عفوکند عفو سود ندارد، که طریق آن طریق حد است نه طریق قصاص، و درست آنست که تکافؤ درین قتل شرط نیست، أَوْ يُصَلَّبُوا و آنکه کشتن کرده بود و مال ستده، او را بکشند، و بردارکنند، سه روز پیش از قتل یا پس از قتل، چنان که رأی امام باشد. أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ و آنکه مال ستده بود وکشتن نکرده، دستی و پایی از آن وی ببرند، یکی از راست و یکی از چپ، و بایدکه مال کم از نصاب سرقت نبود. أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ و آنکه کشتن نکرده بود و مال نستده اما با ایشان بود، و ایشان را انبوه دارد و قوی، و ایشان را پشتیوان بود، وی را نفی کنند. نفی آن بود که او را بترسانند و میجویند تا میگریزد، و جایی قرار نگیرد، فاما یتوب او یحصل فی ید الامام، فیقیم علیه الحد.

چون در دست امام افتد حد قطاع طریق بر وی براند. این مذهب بو حنیفه است، و بنزدیك وی بناء این عقوبات بر محاربت است نه بر مباشرت فعل، قال: و هذا الردیء المعاون محارب معنی و ان لم یکن مباشرا صورة.

اما بمذهب شافعی بر تعزیر اقتصارکنند، که از وی مباشرت فعل نبود، و نه حقیقت محاربت، حضور مجرد و تکثیر سواد حدی لازم نکند، بلکه تعزیرکفایت باشد. قول حسن و ابن المسیب آنست که «او» درین آیت بمعنی اباحت است و تخییر، یعنی که امام درین عقوبات مر قاطع طریق را مخیر است، آن یکی که خواهد میکند، و معنی نفی حبس است در زندان، که هرکرا در زندان کردندگویی که وی را از دنیا بیرون کردند.

ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا ای هوان و فضیحة فی الدنیا، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ این عذاب کافران است علی الخصوص آن قوم عرینان که آیت در شأن ایشان فرو آمد، اما مسلمانان چون ازیشان جنایتی آید، و حد شرعی بر ایشان برانند، آن ایشان راکفارت گناهان باشد، و در آن جهان ایشان را عذاب نبود، و ذلك فی

قوله (ص): «من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلك الذنب فهوکفارته»، و روی: «من اصاب حدا فعجّل عقوبته فی الدنیا، فاللّه اعدل من ان یثنی عبده العقوبة فی الآخرة، و من اصاب حدا فستره اللّٰه علیه، و عفا عنه، فاللّه اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه».

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا يعنى تابوا من الشّرك، و رجعوا من الكفر، و آمنوا و اصلحوا، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فتعاقبوهم، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لا سبيل عليهم بشيء من الحدود الّتى ذكرها اللَّه فى هذه الاية، و لا تبعة لاحد قبله فيما اصاب فى حال كفره لا فى مال و لا فى دم. ميگويد: مگر ايشان كه توبت كنند از شرك وكفر، و در اسلام آيند پيش از آنكه در دست شما افتند، و ايشان را عقوبت كنيد، كس را بر ايشان راهى نه، و حدى برايشان لازم نه. اسلام آن همه از ايشان برداشت و مغفرت اللَّه در ايشان رسيد، لقوله تعالى: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ، و قال النبى (ص): «الاسلام يهدم ما قبله».

اين حكم مشركان است، ايشان كه توبه كنند از محاربت و باسلام درآيند، اما مسلمانان كه از محاربت و راه زدن توبه كنند علما در آن مختلف‌اند، و احوال در آن مختلف است: اگر پس از آن توبت كندكه در دست امام افتاده باشد، و بر وى ظفر يافته، آن توبت هيچ حكم از احكام شرع از وى بازندارد، و تغيير در آن نيارد، وگر پيش از آن توبت كند، حقوق آدميان چون ضمان اموال و وجوب قصاص، هيچ چيز از وى اسقاط نكند. اما حقوق اللَّه تعالى بر دو ضربست: بعضى از آن بمحاربت مخصوص است، و هو انحتام القتل و الصلب و قطع اليد و الرجل، اين همه بيفتد، و بعضى آنست كه بمحاربت مخصوص نيست چون حد زنا و حد شرب خمر، اين دو قولى باشد: بيك قول بيفتد، و بيك قول نه. سدى گويد: اگر محاربى بزينهار آيد و توبت كند پيش از آنكه امام را برو دستى بود، يا كسى برو ظفر يابد، خود بازآيد و توبت كند، و امان جويد، او را توبت پذيرند، و امان دهند، و بجنايات گذشته او را نگيرند. گفتا: و دليل برين قصه على الاسدى است، مردى محارب بود راهزن، فراوانى از خون و مال مسلمانان درگردن وى، و ائمه و عامه پيوسته در طلب وى بودند، و بر وى ظفر مى‌نيافتند. آخر روزى كسى را ديدكه اين آيت ميخواند: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ. آن بر دل وى اثركرد، و همچون مرغ نيم بسمل بارى چند در خاك بغلطيد، سلاح بيفكند، و برخاست و در مدينه شد اندر ميانه شب، بوقت سحر غسلى برآورد، و بمسجد رسول خدا شد، و با مسلمانان نماز بامداد بجماعت بگزارد، آن گه فرا پيش بو هريره شد، و جماعتى ياران مصطفى (ص) حاضر بودند، گفت: يا باهريره منم فلان مرد گنهكار، جئت تائبا من قبل ان تقدروا علىّ، و اللَّه عز و جل يقول: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. بو هريره گفت: راست گفتى، كس را بر تو دست نيست، وكس را بر تو تبعت نيست. پس بو هريره دست وى گرفت، و پيش مروان حكم برد، كه روزگار امارت وى بود، و قصه وى بگفت. مروان او را بنواخت، وگفت: كس را بر تو دست نيست. پس آن مرد بغزا شد، و در بحر روم غرق گشت رحمه اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ الاية قصه دو برادر است از يك پدر، يكى صاحب دولت، بر بساط ولايت، در منزل قربت، نسيم مشاهدت يافته، و از ياد خود با ياد حق پرداخته، و آن ديگر برادر از بى‌دولتى در مغاك وحشت و مذلّت افتاده، وگرد بيگانگى بر رخسار تاريك وى نشسته، و نامش سر جريده اشقيا گشته.

چه توان كرد! كار نه بآنست كه ازكسى كسل آيد، وزكسى عمل، كار بآنست كه تا خود چه رفت در ازل! مثال آن دو برادر از يك پدر، دو شاخ است از يك درخت، يكى شيرين و يكى تلخ. تلخ هم از آن آب خوردكه شيرين خورد، و تلخ را جرمى نبوده كه تلخ آمد. شيرين را هنرى نبوده كه شيرين آمد. آن بارادت آمد و اين بمشيت. نه آن را علت بود نه اين را وسيلت.

پير طريقت گفت: «الهى! آن راكه نخواستى چون آيد، و او راكه نخواندى كى آيد. ناخوانده را جواب چيست؟ و ناكشته را از آب چيست؟ تلخ را چه سودگرش آب خوش در جوار است، و خار را چه حاصل از آن كش بوى گل دركنار است. آرى نسب نسب تقوى است، و خويشى خويشى دين». مصطفى (ص) سلمان را نسب تقوى درست كرد، و او را در خود پيوست، گفت: «سلمان منا اهل البيت، من اراد أن ينظر الى عبد نوّر اللَّه قلبه فلينظر

الی سلمان»، و بو لهب عم رسول بود، ببین تا از نسب قریش و قرابت رسول او را چه سود بود! تا بدانی که کار توفیق و عنایت دارد نه نسب و لحمت.
لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ هابیل گفت: مر برادر خویش را که: اگر تو مرا بکشی، من ترا نکشم، که ترا حسد دادند، و مرا تقوی.
تقوی مرا نگذارد که ترا کشم، و حسد ترا بر آن دارد که مرا کشی. تو مقهوری از روی قدرت و عزت، و من مجبورم از روی لطافت و رحمت:

تو چنانی که ترا بخت چنان آمد من چنین‌ام که مرا سال چنین آمد

ممشاد دینوری از بعضی سلف نقل کرده که: گناه آدم از حرص بود، وگناه پسر وی قابیل از حسد، وگناه ابلیس ازکبر. حرص حرمان آرد، و حسد خذلان، وکبر اهانت و لعنت. حرمان درماندن است از بهشت، و خذلان بازماندن است از دین، و اهانت راندن از حضرت، و آدم (ع) هر چندکه از بهشت بازماند، و بظاهر آن عقوبتی مینمود، اما از روی حقیقت تمامی کار آدم بود، و سبب کمال معرفت وی، که از حضرت عزت خطاب آمدکه: یا آدم! ما میخواهیم که از تو مردی سازیم. تو چون عروسان برنگ و بوی قناعت کردی. مردان بدین صفت نباشند، و دل در ناز و نعم نبندند: «او من ینشؤ فی الحلیة»؟! کار مردان دیگر بود وکار بناز پروردگان دیگر.

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی همت اندر راه بند و گام زن مردانه‌وار.

كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً این همچنانست که مصطفی (ص) گفت: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة، و من سنّ سنّة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة».
وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً اشارتست که هرکه بنده را از ظلمت کفر بنور ایمان آرد، یا از ظلمت بدعت بنور سنت آرد، یا از جهل با علم آرد، همچنانست که وی را زنده گردانید، و چون وی را زنده گردانید چنانست که همه مردمان را زنده گردانید، و حقیقت زندگانی خود علم است و ایمان و سنت، زیرا که زندگی زندگی دلست، و دل بروح ایمان و سنت زنده است:

سنی و دیندار شو تا زنده مانی زانکه هست هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الایة محاربان خدا و رسول ایشانندکه پیوسته با تقدیر با جنگ‌اند، در محنت اندر شکایت و در نعمت اندر بطر.
بتن زنده، بدل مرده، بروز بطال، بشب بیکار، و بهمت همه زیانی را خریدار. عمر بر باد، و بزیان بود خود شاد. نه از خصمان باك، و نه گناهان در یاد، عیش چون عیش فرعونان، و ظن چون ظن صدیقان، و الحمد للّه الملك الدیان:

طیلسان موسی و نعلین هارونت چه سود چون بزیر یك ردا فرعون داری صد هزار!

پیر طریقت جوانمردی را پند میداد، و نصیحت میکرد که: «ای مسکین! تا کی میروی و رداء مخالفت بر دوش! دیر است تا اجل ترا میخواند یك بار با او نیوش. ای عاشق بر شقاوت خویش، بر خود بفروخته مایه خویش، پیش از دیدار عزرائیل یك روز بیدارگرد، پیش از هول مطلع یك لحظه هشیارگرد. شعر:

پیش از آن کین جان عذرآور فرو ماند ز نطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکار
تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار!

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و بوی نزدیکی جویید، وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ و بازکوشید با دشمن وی از بهر وی، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۳۵) تا

مگر بر راه پیروزی بمانید.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، لَوْ أَنَّ لَهُمْ اگر ایشان را بود، ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً هر چه در زمین چیز است همه، وَ مِثْلَهُ مَعَهُ و هم چندان با آن، لِيَفْتَدُوا بِهِ و خواهندی که خود را بآن باز خریدندی، مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ از عذاب روز رستاخیز، ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ نپذیرندی از ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۳۶) و ایشانراست عذابی درد نمای.
يُرِيدُونَ میخواهند، أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ که بیرون آیندی از آتش، وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها و ایشان از آتش بیرون آمدنی نه‌اند، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ (۳۷) و ایشانراست عذابی پاینده.
وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ دزد اگر مرد است و اگر زن، فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما دست ایشان ببرید، جَزاءً بِما كَسَبا پاداش بآن دزدی که کردند، نَكالًا مِنَ اللَّهِ نکالی است از اللّٰه، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۳۸) و خدا توانای است دانای راست دان.
فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ هرکه توبه کند پس از آن دزدی که کرد، وَ أَصْلَحَ و کار خود راست کند، فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ اللّٰه وی را توبت دهد و از وی توبت پذیرد، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۹) که خدای آمرزگار است مهربان.
أَ لَمْ تَعْلَمْ نمیدانی، أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که اللّٰه را است پادشاهی آسمان و زمین، يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ عذاب کند او را که خواهد، وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ و بیامرزد او را که خواهد، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۰) و اللّٰه بر همه چیز تواناست.
يا أَيُّهَا الرَّسُولُ ای پیغامبر! لا يَحْزُنْكَ اندوهگن مکناد ترا، الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ اینان که میشتابند بکفر، مِنَ الَّذِينَ قالُوا ازین منافقان که گفتند بزبان، آمَنَّا بگرویدیم، بِأَفْواهِهِمْ این گفت زبان است بدهنهای ایشان، وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ و دلهای ایشان هنوز ناگرویده، وَ مِنَ الَّذِينَ هادُوا و ازینان که جهود شدند، سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ دروغ شنواناند، و دروغ پذیران، سَمَّاعُونَ جاسوسان و سخن‌گیران و سخن‌جویان، لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ سخن میبرند با غایبان خویش که بتو نمی‌آیند، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ سخن می‌بگردانند، مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ پس آنکه اللّٰه نهاد آن را بجای خود، يَقُولُونَ میگویند، إِنْ أُوتِيتُمْ هذا اگر شما را درین حکم حد دهند نه رجم، فَخُذُوهُ گیرید و پذیرید آن حکم را، وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ و اگر چنانست که شما را حد ندهند فرود از رجم، فَاحْذَرُوا از پذیرفتن آن پرهیزید، وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ و هرکه اللّٰه فتنه دل وی خواهد، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بدست تو از خدای وی را هیچ چیز نیست، أُولئِكَ الَّذِينَ ایشان آنند، لَمْ يُرِدِ اللَّهُ که اللّٰه می نخواهد، أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ که دلهای ایشان پاك کند، لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ایشانراست در دنیا رسوایی و فرومایگی، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ (۴۱) و ایشانراست در آخرت عذابی بزرگوار.
سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ دروغ نیوشان و دروغ پذیرانند از یکدیگر، أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ رشوت‌خواران، فَإِنْ جاؤُكَ اگر بتو آیند، فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ حکم کن میان ایشان، أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ یا روی گردان از ایشان، وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ و اگر روی گردانی از ایشان، فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً نگزایند ترا هیچ چیز، وَ إِنْ حَكَمْتَ و اگر حکم کنی میان ایشان، فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ حکم کن براستی و داد، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۴۲) که اللّٰه راستکاران و داد دهان دوست دارد.
وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ و ترا حاکم چون پسندند، وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ و کتاب تورات بنزدیك ایشان، فِيها حُكْمُ اللَّهِ حکم خدا براستی در آن، ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ و می‌برگردند ازکارکردن بآن، وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (۴۳) و هرگز گرویدگان نه‌اند بآن.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ معنی توسل تقرب است، یقال: توسلت الی فلان ای تقربت الیه، وگفته‌اند: معنی وسیلت محبت است، ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ای تحبّبوا الی اللّٰه، میگوید: ای

شما که مؤمنانید، دوست خدا باشید، و بوی تقرب کنید، و نزدیکی جویید باخلاص اعمال، و اجتناب محارم، و احسان با خلق، وگفته‌اند: وسیلت درجه عظیم است در بهشت ساخته از بهر مصطفی (ص)، و فی ذلك یقول النبی (ص): «سلوا اللّه لی الوسیلة، فانها درجة فی الجنة، لا ینالها الا عبد واحد، و أرجو ان اکون انا هو»، و عن علی بن ابی طالب (ع)، قال: «ان فی الجنّة لؤلؤتین الی بطنان العرش، واحدة بیضاء، و الأخری صفراء، فی کل واحدة منهما الف غرفة، فالبیضاء هی الوسیلة لمحمد (ص) و اهل بیته، و الصفراء لابراهیم (ع) و اهل بیته.

و نظیر هذه الایة قوله تعالی و تقدس: أُولئِكَ الَّذینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَةَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ. یقال: و سل یسل وسیلة، فهو واسل، و جمع الوسیلة وسائل. وسائل آن وسائط است که میان رهی و مولی پیوستگی را نشانست، و سبب اتصال بنده بمولی آنست. وَ جاهِدُوا فِي سَبِیلِهِ ای فی طاعته، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ای تظفرون بعدوّکم و تسعدون فی آخرتکم.

إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ ای ضعفه معه، لِیَفْتَدُوا بِهِ ای لیفتدوا به انفسهم. مِنْ عَذابِ یَوْمِ الْقِیامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ.

قال النبی (ص): «یقال للکافر یوم القیامة: أ رأیت لوکان لك مثل الارض ذهبا لکنت تفتدی به؟ فیقول: نعم. فیقال قد سئلت ایسر من ذلك».

یُرِیدُونَ أَنْ یَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنْها همانست که جای دیگرگفت حکایت از دوزخیان: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها خداوندگارا! بیرون آر از آتش، و برهان از عقوبت. جواب ایشان دهند پس از هزار سال: اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ.

جای دیگرگفت: إِنَّکُمْ ماکِثُونَ این خطاب باکافرانست، و قضیت کفر ایشان که جاوید در دوزخ بمانند و هرگز بیرون نیایند. و دلیل برین ابتداء آیت است که گفت: إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا. اما مؤمنان اهل معصیت اگر چه بگناهان خویش در دوزخ شوند، جاوید در آن نمانند و بیرون آیند، لقول النبی (ص): «لیصیبنّ اقواما سفع من النار بذنوب اصابوها عقوبة، ثم یدخلهم اللّه الجنة بفضل رحمته فیقال لهم الجهنمیون».

و فی روایة اخری: «یخرج قوم من امتی من النّار بشفاعتی یسمّون الجهنمیین»

و روی: «اذا فرغ اللّه من القضاء بین عباده، و اراد أن یخرج من النّار من اراد ان یخرجه ممّن کان یشهد ان لا اله الا اللّه، امر الملائکة أن یخرجوا من کان یعبد اللّه، فیخرجونهم، و یعرفونهم بآثار السجود، و حرم اللّه علی النّار ان تأکل اثر السجود، فکل ابن آدم تأکله النار الا اثر السجود، فیخرجون من النّار قد امتحشوا و عادوا حمما، فیصبّ علیهم ماء الحیاة. فینبتون کما تنبت الحبّة فی حمیل السیل».

این اخبار صحاح دلیلهای روشن‌اندکه از مؤمنان هیچ کس در دوزخ نمیماند.

گرچه گنهکار و بدکردار بود، چون اصل توحید و مایه ایمان بر جای بود اگر چه اندکی باشد، ربّ العالمین چون خواهدکه ایشان را برهاند، وکرم خود بخلق نماید، قومی را برگمارد ازین مؤمنان مخلصان تا در آن عرصه قیامت جدال درگیرند، و از بهر آن برادران که در آتشند سخن گویند. در خبر است که گویند: «ربّنا اخواننا کانوا یصومون معنا و یصلّون و یحجّون، فادخلتهم النّار»! خداوندا برادران ما که با ما نمازکردند، و روزه داشتند، و حج کردند، اکنون ایشان را بدوزخ فرستادی! ربّ العزّة گوید: روید، و هرکه را بصورت شناسید، بیرون آریدکه صورتهاشان برجاست.

آتش صورت ایشان نخورد. ایشان روند، و خلقی بسیار بیرون آرند. پس رب العالمین ایشان را گوید: «ارجعوا» بدین قناعت کنید، بازگردید، هرکرا در دیوان وی از خیر یك مثقال ببینید، بیرون آرید. ایشان روند، و بحکم فرمان قومی را بیرون آرند، پس با نیم مثقال آید، پس با همسنگ یك ذرّه آید. پس گویند: ربّنا لم نذر فیها خیرا. خداوندا نمی‌بینیم در دوزخ کسی که در وی هیچ خیر مانده است. پس ربّ العالمین گوید: شفعت الملائکة، و

شفع النبيّون، و شفع المؤمنون، و لم يبق الا ارحم الراحمون، فيقبض قبضة من النار، فيخرج منها قوما لم يعلموا خيرا قطّ، قد عادوا حمما، فيلقيهم فى نهر فى افواه الجنّة، يقال له نهر الحياة، فيخرجون كما تخرج الحبة فى حميل السيل، فيخرجون كاللؤلؤ فى رقابهم الخواتيم، فيقول اهل الجنة هؤلاء عتقاء الرحمن، ادخلهم الجنة بغير عمل عملوه.

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما اين در شأن طعمة بن ابيرق فرو آمدكه آن درع دزديد، و قصه وى در سورة النساء رفت، و رفَع آن بر معنى جزاء است، يعنى: من سرق فاقطعوه. و روا باشدكه خبر ابتدايى باشدكه در آن مضمر است، يعنى: فيما فرض عليكم و السارق و السارقة فاقطعوا. ميگويد: در آنكه بر شما فرض كردند حكم دزدان است، و آن حكم آنست كه دستهاى ايشان ببريد، يعنى كه مرد را دست راست ببريد، و زن را دست راست چون دزدى بر ايشان روشن شود، و اين آن گه باشدكه دزد عاقل بود، و بالغ، و باختيار خويش، نه مكره و ملتزم حكم اسلام، نه حربى و نه مستأمن، بيك قول، و آنكه در حرز مسلمان شود يا ذمى ثابت العصمة، وكالايى كه در شرع متقوّم بود، از حرز خويش بيرون آرد: زر و سيم و خزّ و بزّ و امثال آن از اندرونها در خانه‌هاى دربسته، يا حارس بر آن نشسته، وكفن ازگور، و بيرون ازكفن نه، و چارپاى از اصطبل، و ميوه از خرمنگاه كه گوشوان بر آن نشسته، وگوسفند ازگله، و شتر از قطار، چون شبان و جمّال بيدار باشند، و در آن مى‌نگرند، و آواز ايشان بدان ميرسد، و آن چيزكه بيرون آرد از آن حرز، قيمت آن كم از دانگى و نيم زر باشد بمذهب شافعى، يا ده درم سفيد بمذهب ابو حنيفه، يا سه درم بمذهب مالك.

و حجّت شافعى خبر صحيح است، قال النبى (ص): «لا تقطع يد السارق الا فى ربع دينار فصاعدا»

، و آنكه در آن شبهتى نبود كه نه مال فرزند بود يا فرزند فرزند، و نه مال پدر بود يا اجداد وى، و نه مال هم جفت بود بيك قول، و آنكه يك نصاب بيك بار، تنها، بى‌شريكى از حرز بيرون آورده، يا دو نصاب بدو كس، چون اين شرايط در وى مجتمع گشت، دست راست وى ببرند، از آنجا كه مفصل كف است. پس اگر باز آيد دوم بار پاى چپ وى ببرند. اگر بازآيد سيوم بار دست چپ وى ببرند. اگر بازآيد چهارم بار پاى راست وى ببرند، لما

روى ابو هريرة أن النبى (ص) قال فى السارق: «ان سرق فاقطعوا يده، ثمّ ان سرق فاقطعوا رجله، ثمّ ان سرق فاقطعوا يده، ثمّ ان سرق فاقطعوا رجله».

پس اگر پنجم بار دزدى كند، درست آنست كه بر وى قتل نيست، و در شرع بر وى جز از تعزير حدّى نيست. پس چون حدّ بر وى راندند تاوان آنچه دزديده است بر وى واجب است، اگر درويش باشد، و اگر توانگر. امّا بمذهب كوفيان تاوان بر وى نباشد مگركه آنچه دزديده بود خود بر جاى بود كه بخداوند خويش باز دهند، و اگر صاحب مال آن مال بدزد بگذارد بصدقه يا بهبه، بعد از آنكه با امام افتاد، و حدّ واجب شد، آن حدّ بنيوفتند، بدليل خبر صفوان بن اميه كه رداء وى بدزديدند. صفوان دزد را بگرفت، و پيش رسول خدا برد. رسول بفرمود تا دست وى ببرند. صفوان گفت: يا رسول اللَّه او را نه بدين آوردم، آن ردا بصدقه بوى دادم.

رسول خدا گفت: «فهلّا قبل أن تأتينى به»؟

و بعد از آنكه بر بنده حدّ واجب شد اگر قطع باشد و اگر غير آن، روا نباشدكه در آن شفاعت كنند، و با سقاط آن مشغول شوند، لما

روى عن عائشة ان قريشا اهمّهم شأن المرأة المخزوميّة التي سرقت، فقالوا من يكلّم فيها رسول اللَّه (ص)؟ و من يجرى عليه الا اسامة بن زيد، حبّ رسول اللَّه، فكلّم اسامة، فقال رسول اللَّه: «الشفع فى حدّ من حدود اللَّه؟ ثمّ قام فاختطب، ثمّ قال: «انّما اهلك الّذين قبلكم، انّهم كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه، و اذا سرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحدّ، و ايم اللَّه لو أن فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت يدها»، و روى أنّه قال (ص): «من

حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللّه، فقد ضادّ اللّه، و من خاصم فی باطل هو یعلمه، لم یزل فی سخط اللّه حتی ینزع».
جَزاءً بِما کَسَبا بقول کسایی نصب علی الحال است، و بقول زجاج مفعول له، ای لجزاء فعلهما، و بقول قطرب مصدر است، وکذلك اعراب قوله: «نَکالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ». فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ این توبه و اصلاح عمل بعد از قطع است و ردّ مال، یعنی که چون حدّ خدای بر وی براندند، و مال که برده است باز داد، بآن مخالفت شرع و ارتکاب محظور دین که از وی بیامده، اگر توبت کند و در خدا زارد. و نیز نکند، و عمل خویش باصلاح آرد، خدای آمرزگار است و توبت‌پذیر و بخشاینده.
و دلیل بر این، خبر ابن عمر است، گفتا: در عهد رسول خدا زنی دزدی کرد، و او را بگرفتند، و بحضرت رسول خدا بردند. رسول بفرمود که: «اقطعوا یدها» دست وی ببرید. قوم آن زن گفتند: یا رسول اللّه! او را می‌بازخریم به پانصد دینار. رسول خدا بدان التفات نکرد، گفت: «اقطعوا یدها». پس دست ببریدند. آن گه آن زن گفت: یا رسول اللّه هل لی من توبة؟ مرا توبت هست از آنچه کردم؟ گفت: «نعم»، ترا توبت هست، و تو امروز پاکی از گناهان، چنان که آن روزکه از مادر زادی. در آن حال این آیت فرو آمدکه: فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خزائن السماوات، المطر و الرزق، و خزائن الارض النّبات. یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ من مات منهم علی کفره، وَ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ من تاب منهم علی کفره، و قیل: یعذب من یشاء علی الذنب الصغیر، و یغفر لمن یشاء الذنب العظیم، و وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ من التعذیب و المغفرة.
یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْكَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ ای لا یحزنك مسارعتهم فی الکفر، اذ کنت موعود النصر علیهم، میگوید: یا محمد: نبادا که شتافتن این منافقان و جهودان بکفر، ترا اندوهگن کند بعد از آنکه اللّه تعالی وعده نصرت بر ایشان داد، این نصرت زود بود. تو اندوهگن مباش، اگر چه پشتی دارند بیکدیگر، که ایشان را کاری از پیش نشود، و قوت نبود. مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ این حجت است بر مرجیان که میگویند: ایمان قولست و مجرد اقرار، بی‌تصدیق دل.
رب العالمین ایشان را دروغ زن کرد، و ایشان را مسارعان درکفرگفت. چون تصدیق دل با گفت زبان نبود.
وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا این سخن را دو وجه است: یکی آنکه: من الّذین قالوا و من الّذین هادوا، آن گه جهودان را صفت کرد: و هم سماعون. دیگر وجه آنست که وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ تم الکلام، آن گه گفت: وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا سخنی مستأنف.
سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ یعنی قائلون له، لقوله: سمع اللّه لمن حمده ای قبل اللّه حمده و اجاب، و بپارسی گویند: این سخن از وی مشنو یعنی مپذیر، ما سمع فلان کلامی ای ما قبله. میگوید: این جهودان دروغ شنوان و دروغ پذیرانند، یعنی از دانشمندان خویش، که ایشان را میگویندکه محمد نه رسول است. سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوكَ سفیان عیینه را پرسیدندکه جاسوس را در قرآن ذکری هست؟ این آیت را برخواند: سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوكَ. میگوید: این جهودان بنی قریظه و نضیر بجاسوسی بنزدیك تو می‌آیند، و سخن میگیرند، و با غائبان خویش میبرند، آنان که بنزدیك تو نمی‌آیند، و ایشان جهودان خیبرند. این همانست که جای دیگر گفت: وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ، وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ.
یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ یعنی یغیرون القرآن من بعد وضع اللّه ایاه مواضعه، این آنست که خدای تعالی گواهی دادن محمد را بپیغامبری در تورات بجای تصدیق بنهاد، و حدود بر جای تقریر و تنفیذ بنهاد. جهودان آن شهادت بر جای تکذیب بنهادند، و حدود بر جای تعطیل و تبدیل بنهادند. یَقُولُونَ إِنْ أُوتِیتُمْ هذا فَخُذُوهُ این در شأن دو جهود آمد از اشراف خیبر. مردی و زنی زنا کرده بودند، و محصن بودند، و آن زنا بر ایشان درست

شده. جهودان خواستندکه حدّ از ایشان بیفکنند، تا مسلمانان شماتت نکنند. در میان ایشان اختلاف افتاد در آن کار. یکدیگر را گفتند: بیایید تا باین پیغامبر عرب شویم، و این حکم پیش او بریم، اگر او در دین خویش حکم کند در ایشان بحدّ فرود ازکشتن، آن را بپذیریم، و آن حدّ که در تورات است فروگذاریم، وگوئیم که: بحکم پیغامبرکارکردیم. وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا و اگر چنانست که شما را از دین محمد حدّی ندهند فرود ازکشتن، از پذیرفتن سخن محمد پرهیزید. آمدند بر رسول خدای و پرسیدند. رسول (ص) گفت: رجم است ایشان را، سنگسارکردن وکشتن. ایشان گفتندکه: در تورات این نیست، که در تورات تحمیم است، روسیاه کردن و بر شتر بگردانیدن.

رسول خدا گفت ایشان را: فأتوا بالتورية تورات بیارید. تورات بیاوردند، و عبد اللّٰه بن سلام حاضر بود و ابن صوریا تورات خواندن گرفت، چون بآیت رجم رسید، دست بر آن نهاد. عبد اللّٰه بن سلام گفت که: دست بر آیت رجم نهاد.

رسول گفت ایشان را: بآن خدای که به طور سینا، موسی را از خود سخن شنوانید، و تورات داد، و بآن خدای که بنی اسرائیل را دریا شکافت، و از فرعون و قبطیان برهانید، که شما در تورات زانی محصن را چه می‌یاوید؟ گفتندکه: رجم. رسول خدا فرمود: تا ایشان را سنگسارکردند، و بسنگ بکشتند، قال و نزل فیه: یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ.

آن گه ابن صوریا گفت: یا محمد خواهم که از تو سه چیز بپرسم اگر دستوری دهی؟ رسول خدا وی را دستوری سؤال داد. اول گفت: اخبرنی کیف نومك؟

مرا خبر ده که خواب تو چونست؟ رسول (ص) گفت: «تنام عینی و قلبی یقظان».

قال:صدقت. اخبرنی عن شبه الولد اباه، لیس فیه من شبه امّه شيء، او شبه امّه لیس فیه من شبه ابیه شيء. مرا خبر ده از فرزندکه گاهی بپدر ماند، و بمادر نماند هیچ چیز، وگاه بود که بمادر ماند، و شبه وی دارد، و شبه پدر ندارد هیچ چیز. رسول خدا گفت: «ایّهما علا ماؤه ماء صاحبه، کان الشبه له»

هرکه را آب وی ببالا افتد از مرد و زن، فرزند شبه وی گیرد. قال: صدقت، اخبرنی ما للرجل من الولد؟ و ما للمرأة منه؟ مرا خبر ده که فرزند را از مرد چه بود؟ و از زن چه بود؟ درین یکی توقف کرد یك ساعت. آن گه روی رسول سرخ گشت، و عرق بر پیشانی آورد، وگفت: «اللحم و الظفر و الدّم و الشعر للمرأة، و العظم و العصب و العروق للرجل».

قال: صدقت.

ابن صوریا چون جواب مسائل شنید، مسلمان گشت، گفت: اشهد أن لا اله الا اللّٰه و هذا رسول اللّٰه النبی الامّی العربی الّذی بشر به المرسلون. پس جهودان بازگشتند مفتون و مخذول، رب العزة گفت جلّ جلاله: وَ مَنْ یُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ ای ضلالته وکفره، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً لن تدفع عنه عذاب اللّٰه. این بر معتزله و قدریه حجتی روشن است که رب العزّة ضلالت وکفر ایشان بارادت خود برد. و نفع و ضرر آن در دفع از رسول خود بگردانید. أُولئِكَ الَّذِینَ لَمْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ ای یصلح قلوبهم و یهدیهم، لَهُمْ فِي الدُّنْیا خِزْيٌ للمنافقین بهتك السر، و للیهود بالقتل و النفی، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ دائم کثیر.

سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ یعنی یسمعون منك لیکذبوا علیك، فیقولوا سمعنا منه کذا وکذا لما لم یسمعوا، این هم صفت جهودانست. أَکَّالُونَ لِلسُّحْتِ حاکمان و دانشمندان ایشانندکه حرامخواران و رشوت خواران بودند، رشوت میستدند از آن سادة خویش، تا بدان نبوت محمد (ص) از عامه خود پنهان میداشتند. سحت در لغت عرب استیصالست، و اسحات هم چنان، فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ بفتح الیاء و ضمّه، ازین باب است.

آن رشوت را سحت نام کرد که آن بترینه ارتشا بود در جهان که مرتشی خورد. سحت بضمّ حا قراءت مکی و

بصری و علی است، باقی بسکون حا خوانند، و معنی هر دو لغت یکسانست. اخفش گفت: «کل کسب لا یحل فهو السحت»، و قال الحسن: «اذا کان لك علی رجل دین، فما اکلت فی بیته فهو السحت»، و قال عمر و علی و ابن عباس: «السحت خمسة عشر: الرشوة فی الحکم، و مهر البغی، و حلو ان الکاهن، و ثمن الکلب و القردة و الخمر و الخنزیر و المیتة و الدم، و عسب الفحل و اجر النّائحة و المغنّیة و الساحر، و اجر صور التماثیل، و هدیة الشفاعة»، و قال رسول اللَّه (ص): «لعنة اللَّه علی الراشی و المرتشی».

فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ این آیت دلالت میکندکه مصطفی (ص) مخیّر بود در حکم کردن میان اهل کتاب چون از وی حکم خواستند، و لهذا قال تعالی: وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً. علماء دین در حکم این آیت مختلف‌اند، یعنی که حکم تخییر چنان که مصطفی را بود امروز حاکمان اسلام را ثابت است یا منسوخ، و بیشترین علما بر آنندکه حکم تخییر ثابت است حکام اسلام را، اگر خواهند حکم کنند میان اهل کتاب و همه اهل ذمت را، و اگر خواهند نکنند، و از آن اعراض نمایند، و این قول نخعی است و شعبی و عطا و قتاده، اما قول حسن و مجاهد و عکرمه و سدی آنست که این تخییر منسوخ گشت، و حکم کردن واجبست، لقوله تعالی: وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بما أَنْزَلَ اللَّهُ، و آنچه گفت: بما أَنْزَلَ اللَّهُ دلیل است که حکم اسلام و مسلمانان بر ایشان کنند، هم چنان که گفت: وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ یعنی بحکم الاسلام.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ معنی قسط عدلست. عرب گویند: اقسط ای ازال الجور و عدل. مقسطان دادگرانند، و صح فی الخبر «ان المقسطین عند اللَّه یوم القیامة علی منابر من نور عن یمین الرحمن عزّ و جلّ، وکلتا یدیه یمین، هم الذین یعدلون فی حکمهم و اهالیهم و ما ولوا.

مصطفی (ص) در غزاء حنین غنیمت قسمت میکرد. مردی بود نام وی حرقوس بن زهیر، گفت: یا رسول اللَّه اعدل فانّك لم تعدل. رسول خدا را چهره مبارك سرخ شد، اثر آن سخن در روی پدید آمد، گفت: «ان لم اعدل فمن الذی یعدل، و جبرئیل عن یمینی، و میکائیل عن شمالی؟» فقال عمر: یا رسول اللَّه ائذن لی اضرب عنقه. فقال: «دعه فانی لا احب ان یقال ان محمدا یقتل اصحابه».

وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ سیاق این سخن بر طریق تعجیب است، میگوید: این جهودان ترا چگونه حاکم کنند، و حکم تو چون پسندند! وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللَّهِ! و آن گه تورات سخن من بنزدیك ایشان، و حکم من در میان، رجم در آن روشن! و خود میدانند، و اینك ترا حاکم میسازند، نه از آنست که بر تو وثوق دارند، که آن طلب رخصت است که میکنند، نه بینی که پس از تحکیم از تو برمیگردند! و حکم تو بر رجم می‌نپذیرند.

اینست که گفت: ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ. آن گه گفت: وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ این از آنست که ایشان مؤمن نه‌اند، و هرگز مؤمن نبودند: «من طلب غیر حکم اللَّه من حیث لم یرض به فهوکافر باللّه».

النوبة الثالثة

قوله تعالی و تقدّس: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اینت نداء کرامت، و اینت خطاب با لطافت. اینت نظم بر آفرین، و بر دلها شیرین، آشنایی را سبب، و روشنایی را مدد. ایمن کردن از دوری، و اجابت را دستوری. میگوید: ای شما که مؤمنانید، و رسالت را شنیدید، وگردن نهادید، و واسطه پسندیدید، اتَّقُوا اللَّهَ بترسید از خدای، بپرهیزید از خشم او، و بیندیشید ازو، که همه ازو: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. در عالم بمهربانی و بنده‌نوازی که چنو امید عاصیان بدو، درمان بلاها ازو، فخرکردن نه مگر بنام او، و بر آسودن نه مگر بنشان او، رستگی و پیوستگی نه مگر بهدایت و رعایت او، اینست که گفت جلّ جلاله: وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وسیلت نزدیکیست، و نزدیکی سبب پیوستگی و رستگی است. وسیلت آن وسائط است که میان بنده و مولی دوستی را نشانست، و سبب اتصال میان ایشان عیانست. آن چیست که وصلت و اتصال بآنست؟

بزرگ داشتن امر، و شکوه داشتن نهی، و شفقت بر خلق، و خدمت حق، وکوشیدن در ابواب نوافل، و عمارت کردن جان و دل. کوشیدن در ابواب نوافل بسه چیز توان: یکی نظر اللّٰه بیاد داشتن، دوم روزگار خود از ضایعی دریغ داشتن، سیوم درویشی خویش در موقف عرض بشناختن. و چون نظر اللّٰه یاد داری از متقیانی. چون روزگار خود را از ضایعی دریغ داری از عابدانی. چون درویشی خویش در موقف عرض بشناسی از خاشعانی.

عمارت دل بسه چیز توان: بشنیدن علم، وکم آمیختن با خلق، وکوتاهی امل. تا در سماع علمی در حلقه فریشتگانی. تا از خلق برکناری، در شمار معصومانی. تا با کوتاهی املی از جمله صدیقانی.

وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ میگوید: بخدای نزدیکی جویید شما که عابدانید بفضائل، شما که عالمانید بدلائل، شما که عارفانید بترك وسائل، وسیلت عابدان چیست: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الی آخره. وسیلت عالمان چیست: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. وسیلت عارفان چیست: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. وسیلت عابدان معاملت است. وسیلت عالمان مکاشفت است. وسیلت عارفان معاینت است. وسیلت عابدان راستی است. وسیلت عالمان دوستی است. وسیلت عارفان نیستی است. وسیلت عابدان یادی است بنیاز.

وسیلت عالمان یادی است بناز. وسیلت عارفان یادی است نه بنیاز نه بناز، و قصه آن دراز.

پیر طریقت ازینجا گفت: «الهی! اگرکسی ترا بجستن یافت، من بگریختن یافتم. گرکسی ترا بذکرکردن یافت، من ترا بفراموش کردن یافتم. گرکسی ترا بطلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. الهی! وسیلت بتو هم تویی. اول تو بودی و آخر تویی. همه تویی و بس، باقی هوس».

وگفته‌اند: وسیلت سبق عنایت است، که ربّ العزّة گفت: سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى، و رحمت که در ازل بر خود نبشت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. بی‌رهی رهی را بنواخته، و سپاه عنایت در پیش داشته، و رحمت بر خود نبشته.

پیر طریقت گفت: «الهی! آن روزکجا باز یابم که تو مرا بودی، و من نبودم.

تا باز بآن روز نرسم میان آتش و دودم. اگر بدوگیتی آن روز یابم من بر سودم. ور بود تو خود را دریابم، به نبود تو خود خشنودم».

وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ این خطاب با غازیان است، و آنجا که گفت: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ خطاب با عارفان است. جهاد غازیان بتیغ است با دشمن دین. جهاد عارفان بقهر نفس است با خویشتن. ثمره غازیان فردا حور و قصور، و عارف در بحر عیان غرقه نور. جهاد غازیان از سر عبادت رود، و بوقت مشاهدت نظاره ابدکنند، لا جرم ایشان را گفت: لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی فی الابد، و جهاد عارفان از سر معرفت رود، و بوقت مشاهدت نظاره ازل کنند، تا ربّ العزة در حق ایشان میگوید: هُوَ اجْتَباكُمْ.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً الایة الیوم یقبل من الاحباب مثقال ذرة وعدا، لا یقبل من الاعداء ملء الارض ذهبا، کذا یکون الامر.

يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ الآیة آتشیان دو قسم‌اند: قسمی ایشان که هرگز از آتش بیرون نیایند، و درشدن ایشان بآتش تعذیب راست نه تطهیر را، و این آیت در شأن ایشان است. قسم دیگر آنست که در شدن ایشان بآتش تطهیر راست نه تعذیب را، و حال ایشان بر تفاوت است: قومی زودتر بیرون آیند، و قومی دیرتر، بر حسب حال، و بر اندازه کردار، و باز پسین کسی که بیرون آید، هنّاد است، و قصه وی معروف، و فی ذلك ما

روی ان النبی (ص) قال: «آخر من یخرج من النار رجل اسمه هنّاد، و هو ینادی من قعر جهنم یا حنان یا منان»، گفت باز پسین کسی که از دوزخ بیرون آید، مردی بود نام وی هناد. گویند پس از همه خلق به پنج هزار سال بیرون آید، و بروایتی به پانصد سال. حسن بصری گفت کاشك من او بودمی در آن قعر دوزخ.

هناد میگوید: یا حنان یا منان، معنی منان آنست که ای خداوند منت بسیار، ترا بر من منت فراوان است، و

مهربانی تمام. عجبا کارا! مردی که چندین هزار سال در دوزخ است گویی از نعمت مواصلات در آن درکات بجان او چه می‌پیوست که این تسبیح میگفت: یا حنان یا منان. اسرار این لطائف بمثالی بیرون توان داد. آن طباخه که تو او را بخانه بری، تا از بهر تو نان پزد، آن خمیر خام در تنور گرم کند، و در آن استوار نگیرد، اما دل وی همه بآن قرصکها بود، هر ساعتی رود، و در آن نگرد، که نبایدکه بسوزد. گوید این پختن را در تنور آوردم نه سوختن را، که خام شایسته خوردن نیست، و سوخته سزای خوان نیست. پس چون روی آن قرصها سرخ گردد، و باطن آن پخته شود، زود فروگیرد، و بر دست عزیز نهد، و تا خوان ملوك می‌برد، و تحت هذا لطیفة حسنة. پس جمله امم که اهل سعادت باشند در سرای سعادت حلقه بندند، و انبیا و اولیا همه آرزوی دیدارکنند، و جمله ملائکه در نظاره، و میگویند: بار خدایا! کریما! مهربانا! وعده دیدارکی است؟

صد هزاران با نثار جان و دل در انتظار و ان جمال اندر حجاب و وعده دیدار نیست.

و جلال لم یزل و لا یزال گوید: از امت محمد یك گدا در قعر حبس مالك مانده، تا وی نیاید رؤیت شرط نیست، تا آن گدا هنّاد نیاید دیدار ننمایم. حسن بصری که گفت: کاشك من او بودمی، علما در آن مختلف‌اندکه حسن چرا گفت؟ قومی گفتندکه: هناد را بیرون آمدن یقین است، و حسن میگوید: آن من یقین نیست. قومی گفتند: حسن بصری در نگرست، انبیا و اولیاء و صدیقان را دید، دست بر مائده عزّت درازکرده، و در انتظار بداشته، و انتظار هنّاد میکنند، گفت: باری بایستی که من او بودمی تا انتظار من کردندی. پس فرمان آید از جناب جبروت که یا جبرئیل! رو در میان آتش، و هنّاد را بجوی. گفته‌اندکه: جبرئیل چهل سال در میان آتش وی را میجوید، و نیابد. مالك گوید: کرا میجویی؟ گوید: هنّاد را. گوید: یا جبرئیل هو هاهنا کالحممة، او اینجایست همچون آلاس سیاه. بیا تا او را در آن زاویه با تو نمایم.

جبرئیل آید، و وی را بیند، سر بزانوی حسرت نهاده.

اگر بدوزخ آتش چو عشق بودی تیز گرفته بودی آتش ز تف خویش گریز.

جبرئیل یك دو بارگوید: یا هنّاد! جوابش ندهد، و با خود میگوید: اهل غرفه‌ها را گوئیدکه با حور و قصور ممتع باشید، که ما را در این زاویه اندوه با نام دوست خوش است. جبرئیل گوید: یا هنّاد سر از زانو برگیر، و از من بشنوکه من پیك ملك‌ام. آخر سر برگیرد و سلام را علیك گوید. آن گه گوید: یا جبرئیل! دیدار نمودند؟

جبرئیل گوید: نه، هنوز دیدار ننمودند. گوید: رو بسلامت. و سر وا زانو نهد، گوید: ما را درین گوشه سرای اندوه با نام او خوش است، و همی گوید: یا حنان یا منان! و هر بارکه از سر سوز خویش این کلمت گوید، آتش دویست ساله راه ازو بگریزد، و اللَّه المنجی من عذاب الجحیم.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ ما فرو فرستادیم تورات را، فِيها هُدىً وَ نُورٌ در آن راه نمونی است و روشنایی، يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ تا حکم میکند بآن پیغامبران، الَّذينَ أَسْلَمُوا ایشان که گردن نهاده‌اند خدای را بر دین راست، لِلَّذينَ هادُوا اینان راکه برگشتند از راه، وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ و ربّانیان و دانشمندان ایشان، بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ بآن کتاب خدای که فرا ایشان سپرده بودند، وَكانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ و ایشان بر آن گواهان بودند، فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ شما از ایشان مترسید، وَ اخْشَوْنِ و از من ترسید، وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا و بسخنان من بهای اندك مخرید، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنکه اللَّه فرو فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ (۴۴) کافران ایشانند.

وَكَتَبْنا عَلَيْهِمْ و نبشتیم بر ایشان، فِيها در آن تورات، أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ که در قصاص تن برابر تن است، وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ و چشم بچشم، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ و بینی بر بینی، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ و گوش بگوش، وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ و دندان بدندان: وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ و همه خیمها را قصاص هم چنان، فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ هرکه قصاص ببخشد، و عفوکند،

فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ آن عفو سترنده است گناهان این عفوکننده را، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنچه خدای فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۴۵) ایشان ستمکارانند بر خویشتن.
وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ و پس ایشان فرا داشتیم بر پیهای ایشان، بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و پدید آوردیم عیسی مریم، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ گواهی استوار دار آن را که پیش روی فرا بود از تورات، وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ و وی را انجیل دادیم، فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ در آن راهنمونی است و روشنایی، وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ و گواهی استوار دار آن را که پیش وی فرا بود از تورات، وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (۴۶) و راه نمونی و پندی پرهیزگاران را.
وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ و اهل انجیل را گوی تا حکم کنند، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ بآنچه اللَّه فرو فرستاد در آن، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنچه خدای فرو فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۴۷) فاسقان ایشانند.
وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ و فرستادیم بتو قرآن براستی، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ گواهی استوار دار آن را که پیش آن فرا بود ازکتاب، وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ وگوشوان و استوار بر سر هرکتاب که پیش از آن آمد.
فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ حکم کن میان ایشان، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر پی بایست ایشان مرو، عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ از آنچه بتو آمد از راستی، لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ هر یکی را از شما کردیم و نهادیم، شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً شریعتی ساخته و راهی نموده، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر اللَّه خواستی، لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً شما را همه یك گروه کردی، وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ لکن بیازماید شما را، فِي ما آتاكُمْ در آنچه شما را داد، فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ پس شما بنیکیها شتابید،، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً بازگشت همگان با خداست، با وی گردید، فَيُنَبِّئُكُمْ تا شما را خبرکند، بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۴۸) بآنچه در آن مختلف بودید.
وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ و حکم کن میان اهل کتاب، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بایست ایشان را پی مبر، وَ احْذَرْهُمْ و از ایشان پرهیز، أَنْ يَفْتِنُوكَ که ترا تباه نکنند و بنگردانند، عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ از آنکه اللَّه فرو فرستاد بر تو، فَإِنْ تَوَلَّوْا ار پس برگردند، فَاعْلَمْ بدان، أَنَّما يُرِيدُ اللَّهُ که میخواهد اللَّه، أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ که بایشان رساند، و ایشان را بگیرد بگناهان ایشان، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوان از مردماناند لَفاسِقُونَ (۴۹) که از فرمان خدای بیرونند.
أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ حکم اهل جاهلیت جویند! وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً کیست از اللَّه نیکو داوری‌تر، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰) گروهانی را که بر ایمانند بی‌گمان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ یعنی علی موسی (ع)، فِيها هُدىً ای بیان الحکم الّذی جاءوا یستفتونك فیه من الرجم، وَ نُورٌ یعنی و بیان انّ امرك حق یا محمد، و حکمك صدق. میگوید: یا محمد ما تورات بموسی (ع) فرو فرستادیم و حکم رجم که جهودان از تو میپرسند، در آن تورات بیان کرده‌ایم، و نیز وانمودیم و بیان کردیم که: فرمان تو و حکم تو در آن مسأله رجم و غیر آن حق است و راست.
يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ من لدن موسی الی عیسی، از روزگار موسی تا بروزگار عیسی پیغامبرانی که بودند همه همان حکم کردند. آن گه صفت آن پیغامبران کرد، گفت: الَّذِينَ أَسْلَمُوا، و این نه آن اسلام است که ضدکفر باشد، که پیغامبران خود باصل مسلمان بوده‌اند، و حاجت بدان نباشد که گویند مسلمان گشتند، بلکه این اسلام بمعنی تسلیم و انقیاد است، یعنی انقادوا لحکم التوراة، و سلّموا لما فیها من احکام اللَّه، و ترکوا تعقیب ذلك بکثرة السؤال، حکمی که خدای کرد در تورات تسلیم کردند، وگردن نهادند. و پذیرفتند، و از آن بنپیچیدند، و پنهان نکردند، و سؤالها نکردند. این همچنانست که حکایت کرد از ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ یعنی مسلمین لامرك، منقادین لحکمك بالنیة و العمل. جای دیگر گفت: أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ یعنی

سلّمت لامره، و هم ازین بابست: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. و روى ان النّبي (ص) اذا اوى الى فراشه. قال: «اسلمت نفسى اليك».

لِلَّذِينَ هادُوا يعنى تابوا من الكفر، و هم بنو اسرائيل الى زمن عيسى، ميگويد: آن پيغامبران كه صفت ايشان تسليم و انقياد بود همين حكم كردند بنى اسرائيل را كه ازكفر توبت كرده بودند، تا بروزگار عيسى (ع). وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ و دانشمندان و عالمان از اولاد هارون كه علم تورات ايشان را درآموختند، و حفظ آن از ايشان درخواستند، و ميدانندكه از نزديك خدا است و بر آن گواهند، همان ميكنندكه پيغامبران ميكنند. ربانيون عام‌تر است از احبار، كه همه ربّانيان احبارند و نه هر حبرى ربّانى باشد، و در اشتقاق آن قول اختلاف است. قومى گفتند: از حبرگرفته‌اند، الّذى يكتب به، و الاحباركتبة العلم.

قومى گفتند: حبر و حبر بمعنى جمال است و هيئت، و منه

الحديث: «يخرج رجل من النّار، ذهب حبره و سبره»

يعنى حسنه و اثره، فكان الحبر هو المتناهى فى العلم، فهو ردّ على المتعلم احسن العلوم، و يحسن العلم فى عين المتعلم بحسن بيانه، حتى يفرح به قلبه، فيكون محبورا به مسرورا، فسمّى بذلك حبرا. و يقال: حبر بالشيء حبرا فرح به، و منه قوله تعالى: فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.

فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ اين خطاب با جهودان است. ميگويد: لا تخشوا النّاس فى اظهار صفة محمّد (ص) فى التّوراة، و العمل بالرجم، و اخشونى فى كتمان ذلك، از مردمان مترسيد و نعت و صفت مصطفى و بيان رجم كه در تورات است ميوشيد، و از من كه خدا ام بترسيد اگر بپوشيد. وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي باحكامى و فرائضى، ثَمَناً قَلِيلًا من عرض الدّنيا، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه: خلق را ميگويد بر عموم: هركه حكمى از احكام خداى كه پيغامبران بدان آمده‌اند و بيان كرده‌اند، و رسول خدا (ص) آن را تقريركرده، و خلق را بدان خوانده جحود آرد، و ردكند، يا باطل شناسد، وى كافر است و از اسلام بيرون، از بهر آنكه هركه حكم پيغامبر را ردكند، پيغامبر را دروغ زن گرفت، و هركه پيغامبر را دروغ زن گرفت كافر است. قول ديگر آنست كه: در شأن بنى اسرائيل آمد، على الخصوص ايشان كه حكم خدا تغييركردند، و دليل برين خبر مصطفى است كه گفت درين آيت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ و الظّالمون و الفاسقون، قال فى الكافرون كلّها.

وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها اى فرضنا على بنى اسرائيل فى التّوراة، أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ، ميگويد فرض كرديم اندر تورات بر بنى اسرائيل قصاص اندر تن و اندر اطراف. امّا قصاص اندر تن واجب نشود الّا بچهار ركن: يكى قاتل، و شرط آنست كه مكلّف باشد و مختار، كه بركودك و بر ديوانه قصاص نيست، و فعل ايشان در قتل حكم خطا دارد بيك قول، پس ديت قتيل بر عاقله ايشان باشد، و همچنين اگر ايشان را شريكى باشد بالغ عاقل در آن قتل بنا بر اين دو قول كنند. امّا سكران و مكره دو قولى است، و مكره كه ديگرى را بزور فرا قتل دارد بر وى قصاص است قولا واحدا، اگر چه سلطان بود. ركن دوم قتيل است، و شرط آنست كه بعصمت اسلام معصوم باشد، يا از اهل ذمّت و عهد بود، اما حربى و مرتدكه نه معصومند، و نه از اهل ذمّت و عهدند قتل ايشان قصاص واجب نكند. ركن سيوم مساوات است ميان قاتل و قتيل در فضائل، و فضائل كه مانع قصاص است در جانب قاتل متغير است نه در جانب قتيل.

اگر مسلمانى كافرى را كشد بر وى قصاص نيست، امّا اگركافر مسلمان را كشد بر وى قصاص است، و همچنين اگر آزاد بنده كشد بر وى قصاص نيست، و اگر بنده آزادكشد بر وى قصاص است، و اگر پدر يا جد، و ان علا، يا مادر يا جدّه و ان علت، فرزند را كشند، بر ايشان قصاص نيست، و اگر فرزند ايشان را كشد بر وى قصاص است. ركن چهارم سبب است. هر فعلى كه عمد محض باشد و ازهاق روح كند، قصاص از آن واجب آيد. اگر

یکی یکی را بدست دارد استوار، و دیگری او را بکشد قصاص برکشنده است نه بردارنده، که ازهاق روح بفعل وی است نه بفعل دارنده، امّا اگرکسی حلقوم و مری کسی ببرد، یا حشو وی بیرون کند، آن‌گه دیگری سر وی از تن جدا کند قصاص بر آن اوّل است، نه برین که سر از تن جدا کرد که ازهاق روح بفعل آن بودست نه بفعل این.
امّا قصاص در اطراف میان دوکس رودکه قصاص در تن میان ایشان رود، و شرط آنست که مساوات در آن نگه دارند، هم در محل، و هم در صفت، و هم در خلقت.
امّا مساوات در محل آنست که راست براست برند، و چپ بچپ، و انگشت بانگشت برند، وسطی بوسطی برند، و مسبحة بمسبحة، و انامل بانامل، و لب بلب، بالا به بالا، زیرین به زیرین، نه بالا بزیرین برند و نه زیرین به بالا، و همچنین دندان و دیگر اعضا که آن را مفصلی پیداست. و مساوات در صفت آنست که صحّت و شلل و عیب و هنر در آن معتبر دارند. دست صحیحه بدست شلّاء نبرند، و نه چشم روشن بچشم پوشیده. و مساوات در خلقت آنست که دست پنج انگشت بدست چهار انگشت نبرند، و نه شش انگشت به پنج انگشت، که در خلقت متساوی نه‌اند، و شرح این احکام بتمامی ازکتب فقه طلب بایدکرد، که کتب تفسیر بیش از این احتمال نکند.
وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ یعنی تفقأ بها، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ یعنی یجدع به، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ تقطع بها، وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ یقلع به. آن‌گه گفت: وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ یعنی جراحتها در آن قصاص رود، یعنی که جارح را باندازه جرح وی قصاص کنند. هر چندکه این لفظ بر عموم گفت، امّا مخصوص است باعضا که قصاص در آن ممکن بود، و آن را حدی فاصل پیدا بود، چون شفتین و انثیین و دست و پای و زبان و امثال آن. امّا بریدن گوشت اندام و شکستن استخوان و امثال آن که اندازه آن نتوان دانست، و آن را حدّی و مفصلی پیدا نه، در آن قصاص نرود، بلکه در آن ارش بود یا حکومت.
وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ و ما بعدها، هر پنج حرف کسایی برفع خواند، و عطف بر موضع نفس باشد، یعنی: وکتبنا علیهم فیها و قلنا لهم النفس بالنفس و العین بالعین، و مثله قوله: أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ رفع علی المعنی، و هو اللّٰه و رسوله بریئان من المشرکین. شامی و مکی و ابو عمر «و الجروح» تنها برفع خوانند، و وجه آن همانست که گفتیم. باقی قرّاء هر پنج حرف بنصب خوانند یعنی: و انّ العین بالعین و الانف بالانف الی آخره.
فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ ای بالقصاص، فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ یعنی للمجروح و ولیّ القتل، ای من عفا و ترک القصاص کان ذلک کفّارة لذنوب المجروح. میگوید: هرکس که وی را دعوی برکسی بپای شود درین باب بحدّ آن قصاص ببخشد، فالعفوکفّارة لذنوب العافی.
آن عفو سترنده است گناهان این عفوکننده را، و قیل کفّارة لجنایة هذا الجانی فلا یقتصّ منه، عفو این مدّعی کفّارتست جنایت این کشنده را یا زنده را، یعنی درین گیتی.
و در عفو قصاص خبر جابر بن عبد اللّٰه است.
قال قال رسول اللّٰه (ص): «ثلاث من جاء بهنّ مع ایمان باللّه دخل الجنة من ایّ ابواب الجنّة شاء، و زوّج من الحور العین حیث شاء، من ادّی دینا خفیّا و عفا عن قاتله و قرأ دبرکلّ صلاة مکتوبة عشر مرّات قل هو اللّٰه احد»، فقال ابو بکر او احدیهنّ یا رسول اللّٰه؟ قال: «او احدیهن»، و روی: «من تصدّق بدم فما دونه کان کفّارة له من یوم ولد الی یوم تصدّق به»، و روی: «من تصدّق بجسده بشيء کفّر اللّٰه عنه بقدره من ذنوبه»، و قال: «ما من مسلم یصاب بشيء بجسده فتصدّق به الا رفع اللّٰه عزّ و جلّ به درجة و حطّ به عنه خطیئة»: و روی انّه جيء بقاتل الی رسول اللّٰه، فقال «ص» لولیّ المقتول: أ تعفو؟ قال: لا. قال: أ تأخذ الدّیة؟ قال: لا. قال: أ تقتل؟ قال: نعم. قال: اذهب. فلمّا ذهب دعاه، فقال له مثله، فأجابه بمثل ما اجاب. ثمّ قال رسول اللّٰه: انك ان عفوت عنه فانّه تبوء باثمك و اثم صاحبك. قال: فعفا عنه.
وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فی التوراة من امر الرّجم و القتل و الجراحات، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ اى جعلناه يقفو آثار النبيّين الّذين اسلموا، يعنى بعثناه بعدهم على اثرهم. ميگويد: عيسى مريم را پس آن پيغامبران فرا داشتيم، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ يعنى يصدّق احكامها، و يدعو اليها. اين مُصَدِّقاً صفت عيسى است، يعنى كه احكام تورات را تصديق ميكند، و خلق را بر تصديق آن ميدارد و بر آن ميخواند، و آن ديگركه گفت: وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ آن صفت انجيل است يعنى كه در انجيل ذكر تصديق تورات است، و حكم اين موافق آنست، و برين وجه حكم تكرار ندارد، و در قرآن خود بحمد اللَّه تكرار بى‌فائده نيست، وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً اى هاديا و واعظا «لِلْمُتَّقِينَ» عن الفواحش و الكبائر.

وَ لْيَحْكُمْ قراءت حمزه بكسر لام است و نصب ميم، و معناه: آتيناه الانجيل فيه هدى و نور لان يحكم اهل الانجيل بما فيه. باقى بجزم خوانند بر معنى امر، يعنى و ليقض اهل الانجيل بما انزل اللَّه فيه، چنانست كه ربّ العالمين حكم رجم و قصاص و بيان نعت مصطفى و توحيد در تورات فرو فرستاد، و اهل تورات را فرمود احبار و ربّانيان ايشان كه آن را قبول كنند، و بدان حكم كنند، و در انجيل فرو فرستاد، و اهل انجيل را فرمود قسّيسين و رهبانان ايشان كه بپذيرند و بدان حكم كنند، و در قرآن بامّت محمّد فرو فرستاد، ايشان را فرمود تا قبول كنند، و از آن حكم كنند. پس گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ ازينان هركه حكم نكند بآنچه اللَّه فرو فرستاد فاسق است، از فرمان بيرون، و بر خداى عاصى. مؤمنان و مسلمانان امّت محمّد بجان و دل قبول كردند، وگردن نهادند، و پذيرفتند. ربّ العزّة از ايشان بازگفت: وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ.

امّا اهل تورات بدان كافر شدند، كه محمّد را صلّى اللَّه عليه و سلّم دروغ زن گرفتند، و حكم كتاب خداى نپذيرفتند، و از توحيد برگشتند، تا ربّ العزّة ازيشان حكايت بازكرد كه: وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ شعبى گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ اول در مسلمانان است، و ديگر در جهودان، سديگر در ترسايان.

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ يا محمّد الْكِتابَ يعنى القرآن، بِالْحَقِّ اى بالعدل، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ يعنى من الكتب، التوراة و الانجيل و الزبور و سائر الكتب. ميگويد: يا محمّد اين قرآن بتو فرستاديم براستى و درستى، موافق تورات و انجيل و زبور و هركتاب كه از آسمان فرستاديم. وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ يعنى قاضيا و شاهدا و رقيبا و حافظا و أمينا على الكتب الّتى قبله. ميگويد: اين قرآن حاكم است، بر همه كتابها حكم كند، و هيچ كتاب برين حكم نكند، وگوشوان و استوار دار هركتاب است، وگواه راست و امين بر سر همه، يعنى هر چه اهل كتاب از تورات و انجيل و غير آن خبر دهند بر قرآن عرض دهيد اگر در قرآن يابيد بپذيريد و تصديق كنيد، و اگر نه ايشان را در آن دروغ زن داريد. و اصل مهيمن مؤيمن است، فقلبت الهمزة هاء، كما يقال: ارقت الماء و هرقت. ابن قتيبه گفت: اسمى است مبنى، از امين برگرفته، چنان كه بيطره از بيطار برگرفته‌اند، و در بعضى روايات است كه عمرگفت: هيمنوا على دعائى، اى آمنوا. وگفته‌اند مرغ كه گرد آشيان خويش برآيد، و فراسر بچه خويش پرد، و او را در زير پرگيرد تا وى را نگه دارد هيمن الطّائرگويند، و ربّ العزة باين معنى مهيمن نام است، يعنى: هو الرقيب الرحيم بعباده و مجيرهم و حافظهم فى جميع احوالهم.

فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ اين دليل است كه اهل كتاب چون از مسلمانان حكم خواهند حكم اسلام و قرآن و شريعت اسلام بر ايشان برانند. وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ اين هم در بيان حكم رجم آمده است، يعنى: لا تأخذ بأهوائهم فى الجلد، «عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ» من العلم يعنى الرجم.

لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً ميگويد: اهل ملّتهاى مختلفه را هر يكى شريعتى است ساخته، و راهى نموده: اهل تورات را شريعتى، و اهل انجيل را شريعتى، و اهل قرآن را شريعتى، كه اندر آن شريعت آنچه خواهد حلال كند، و آنچه خواهد حرام كند. اصل دين يكى است و شرايع مختلفه. و الشريعة و الشرعة فى اللغة هو الطريق

الظاهر الّذی یوصل منه الی الماء الّذین فیه الحیاة، فقیل الشریعة فی الدین هی الطّریق الذی یوصل الی الحیاة فی النعیم، و هی الامور الّتی یعبد اللَّه عزّ و جلّ بها من جهة السّمع، و الاصل فیه الظهور، یقال: شرعت فی الامر شروعا اذا دخلت فیه دخولا ظاهرا، و المنهاج الطریق المستقیم المستمر الواضح یعنی من کثرة ما دیس بان و اتضح.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً این مشیت قدرتست. میگوید: و لو شاء لجمعکم علی الحقّ، اگر خدای خواستی همه را بر دین حق جمع آوردی، که بدان قادر است و توان آن دارد. این همچنانست که جای دیگر گفت: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها، و قیل معناه: و لو شاء اللَّه لجعلکم علی ملة واحدة فی دعوة جمیع الانبیاء، اگر اللَّه خواستی شما را در دعوت همه انبیا یك گروه کردی در یك ملّت، تا دو تن در دین خویش مختلف نبودندی، لکن بیازماید شما را در آنچه شما را داد ازکتاب و سنّت تا مهتدی ضالّ بیند، و صالح فاجر، و عالم جاهل، و شکرکنند بر آنچه خدای تعالی ایشان را داد فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ قیاما بشکره، بشتابید یا امّت محمّد بشکر نعمت، و یافت امن و عافیت، تا نعمت بپاید و بیفزاید، و رنه بگریزد و آسان آسان بازنیاید. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «احذروا نفار النعم فما کلّ شارد بمردود».

و قال: «اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلّة الشکر».

معنی دیگرگفته‌اند: فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ بشتابید یا امّت محمّد بنیکیها وکردارهای پسندیده، پیش از آنکه فائت شود بمرگ، و الیه

اشار النبی (ص): رحم اللَّه امرءا نظر لنفسه و مهّد لرمسه، ما دام رسنه مرخی، و حبله علی غاربه ملقی، قبل أن ینفد اجله، فینقطع عمله.

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ بازگشت شما که امّت محمّداید، و ایشان که اهل کتاب پیشین و شرایع مختلفه بودند همه با خدای است، با وی گردید، و شما را خبرکند بآنچه در آن مختلف بودید و جدا جدا گوی.

وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ این «ان» معطوف است با سر سخن که گفت: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ، یعنی: و أنزلنا الیك ان احکم و أن. نیز فرستادیم بتو فرمان که حکم کن میان اهل کتاب بآنچه خدای فرو فرستاد، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر پی بایست ایشان مرو در آن حکم که از تو میخواهند. گفته‌اند: سبب نزول این آیت آن بود که رؤساء جهودان با یکدیگرگفتندکه تا رویم و محمّد را در فتنه افکنیم و از آن دین که بر آنست برگردانیم. آمدند و گفتند: یا محمّد تو دانی که اگر ما اتّباع توکنیم، مردمان همه اتّباع توکنند، و پس رو تو باشند، اکنون بدان که ما را خصمان‌اند و ترافع و تحاکم بر تو می‌آریم. اگر تو ما را بر خصمان ما حکم کنی ما بتو ایمان آریم.

مصطفی (ص) سر وازد، و از شنیدن سخن ایشان برگشت. رب العالمین در آن حال این آیت فرستادکه: یا محمّد میان اهل کتاب حکم کن بموجب قرآن و شریعت اسلام چنان که بتو فرو فرستادیم، و مراد ایشان خلاف آنست تو بر پی مراد ایشان مرو، وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ یعنی فی القرآن من القصاص و الرجم، بپرهیز از ایشان، نبایدکه ترا بگردانند از حکم قصاص و رجم که خدای در قرآن بتو فرو فرستاد. فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند این جهودان از ایمان و حکم قرآن، پس بدان که اللَّه میخواهدکه آن برگشتن ایشان سبب عقوبت ایشان گرداند، أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ بعض اینجا بمعنی کلّ است، یعنی که در دنیا ایشان را بگناهان ایشان عقوبت کند، و در آخرت جزا دهد، پس عقوبت ایشان در دنیا جلا و نفی بود از خان و مان بیفکندن و آواره کردن، و عذاب آخرت خود برجاست، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ ای و ان کثیرا من الیهود لکافرون.

أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ یعنی أ یطلبون فی الزانیین حکما لم یأمرهم اللَّه به؟ و هم اهل الکتاب، کما یفعله اهل الجاهلیّة، میگوید: این جهودان از تو حکمی میخواهند در حقّ زانیین که اللَّه آن نفرموده است، و ایشان اهل

کتاب خدااند! وکتاب داران‌اند، یعنی چرا آن کنندکه اهل جاهلیت کنند، که کتاب ندارند، و حکم اهل جاهلیت آن بود که حکم رجم چون بر ضعفاء ایشان واجب گشتی الزام کردندی، و چون بر اقویا واجب گشتی آن حکم بر ایشان نراندندی، و شرفی را که در نسب داشتند یا توانگری را یا قوتی را که در ایشان بود رجم بتحمیم بدل میکردند، روی سیاه میکردند، و پشت با پشت بر ستور مینشاندند، و ایشان را بفضیحت میگردانیدند، و آن گه آزاد میکردند. «تبغون» بتا قراءت شامی است، و معنی آنست که: توکه رسولی، و شما که مسلمانانید جهودان طمع میدارندکه شما حکم جاهلیت جویید از بهر هواء ایشان، و درین قراءت «تبغون» مخاطبه با مؤمنان است، امّا عتاب با جهودان است و ذمّ ایشانست، یعنی: أن تبغوا حکم الجاهلية من اجلهم. باقی بیا خوانند یعنی داور جاهلیت خواهند پسندید این جهودان، و آن آن کس بود که در زمان جاهلیت تحمیم او نهاده بود. آن گه گفت: وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ این لام بمعنی «عند» است، یعنی عند قوم یوقنون باللّه و بحکمته و هم أمّة محمّد (ص).

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ هم مدح است و هم تشریف و هم تعظیم. مدح بسزا، و تعظیم نیکو، و تشریف تمام. مدح جلال الوهیّت، تعظیم کلام احدیّت، تشریف بندگان در راه خدمت. مدح با ذات میگردد، و تعظیم با صفات، تشریف با افعال. جلال خود را خود ستود، و تعظیم صفات خود خود نهاد. دانست بعلم قدیم که نهاد بشریّت و عجز عبودیت هرگز مبادی جلال الوهیّت در نیابد، و بشناخت کمال احدیّت نرسد، و عزّت قرآن باین عجزگواهی میدهدکه: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ، و مصطفی (ص) که سیّد خافقین و جمال ثقلین است چون بر بساط قربت بمقام معاینت رسید، گفت: «لا احصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك»:

ترا که داند که، ترا تو دانی تو ترا نداند کس، ترا تو دانی بس.

آبی و خاکی را نبود، پس بودی را چه زهره آن بود که حدیث لم یزل و لا یزال کند! صفت حدثان بسزای مدح قدم چون رسد؟! پیر طریقت از اینجا گفت: «خدایا نه شناخت ترا توان، نه ثناء ترا زبان، نه دریای جلال و کبریاء ترا کران، پس ترا مدح و ثنا چون توان!» إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ در تورات راهنمونی هست، اما راهبران را، و در تورات روشنایی هست امّا بینندگان را. همانست که جای دیگرگفت: وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ. بارخواهان را بار است و راه جویان را راهست. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ خوانندگان تورات بسی بودند لکن روشنایی آن بر دل عبد اللّٰه سلام و اصحاب وی تافت. سه چیز را که در ایشان بود خدمت بر سنّت، معرفت بر مشاهدت، ثنا در حقیقت، و بر سر آن همه عنایت ازلیّت، و دیگران را که این نبود جز ضلالتشان نیفزود، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.

وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ تورات را به بنی اسرائیل سپردند، و حفظ آن بایشان بازگذاشتند، لا جرم حق آن ضایع کردند، و در آن تحریف و تبدیل آوردند، چنان که گفت عزّ جلاله: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ.

باز امّت احمد را تخصیص دادند بقرآن مجید، و ایشان را بدان گرامی کردند، و ربّ العزة بجلال و عزّ خود، و تشریف و تخفیف ایشان را، و اظهار عزت کتاب خویش را، حفظ آن در خود گرفت، و بایشان بازنگذاشت، چنان که گفت: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، و قال تعالی: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ. لا جرم پانصد سال گذشت تا این قرآن در زمین میان خلق است با چندان خصمان دین که در هر عصری بودند، هرگزکس زهره آن نداشت، و قوت نیافت، و راه نبرد بحرفی از آن بگردانیدن، یا بوجهی تغییر و تبدیل در آن آوردن. نظیرش آنست که موسی (ع) آن گه که به طور میشد بمیعاد حق، هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و ذلك فی قوله: «اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي». چون بازآمد، موسی ایشان را گوساله‌پرست دید. باز مصطفی

(ص) در آخر عهدکه میرفت، یکی از یاران گفت: یا رسول اللّٰه چه باشدکه اگر خلیفتی گماری بر سر این قوم، تا دین خدا بر ایشان تازه دارد، و نظام این کار نگه دارد. رسول خدا گفت: «اللّٰه خلیفتی علیکم»
خلیفت من بر شما خداست که نگهبان و مهربان و یکتاست.
لا جرم بنگر پس از پانصد و اند سال رکن دولت شرع محمدی که چون عامر است! و شاخ ناضر! و عود مثمر! هر روز که برآید دین تابنده‌تر، و اسلام قوی‌تر، و دین‌داران برتر.
مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه عزّ و جلّ یبعث لهذه الامّة علی رأس کلّ مائة سنة من یجدّد لها دینها»، و قال (ص): «یحمل هذا العلم من کلّ خلف عدوّ له ینفون عنه تحریف الغالین، و انتحال المبطلین، و تأویل الجاهلین».
آن گه در آخر آیت گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ، و در آیت دیگر گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ. اما فی الاول فقال: وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا، ثمّ قال: «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ» یعنی لم یکن جحدا، و الجاحدکافر، دلیله قوله: وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا، و امّا فی الثانی فقال تعالی: وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ، ثمّ قال: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی جاوز حدّ القصاص و اعتبار المماثلة، و تعدّی علی خصمه، ثم قال: فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ لانّه ظلم بعضهم علی بعض، و فی الثالث قال تعالی: وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ اراد به معصیة دون الکفر و دون الجحود.
قوله تعالی: لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً شرعت شریعت است، و منهاج حقیقت.
شرعت آئین شرعست، و منهاج راه بسوی حقّ. شرعت آنست که مصطفی آورد، و منهاج چراغی است که حقّ فرا دل داشت. شرعت بر پی شریعت رفتن است، منهاج بنور آن چراغ راه بردن است. شرعت آن پیغام است که از رسول شنیدی، منهاج آن نور است که در سر یافتی. شریعت هرکس راست، حقیقت کس کس راست. فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ استباق الزاهدین برفض الدنیا، و استباق العابدین بقطع الهوی، و استباق العارفین بنفی المنی، و استباق الموحّدین بترك الودی، و نسیان الدّنیا و العقبی.
۸ النوبة الاولی
قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ جهودان و ترسایان را بدوستان مدارید،، بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ایشان دوستان یکدیگرند، وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ و هرکه ایشان را همدل دارد، و بدوستی گیرد از شما، فَإِنَّهُ مِنْهُمْ وی از ایشانست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۱) که اللّٰه راه نمای نیست آن کس را که کافر است.
فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ می‌بینی منافقان را که در دل بیماری دارند، يُسارِعُونَ فِيهِمْ در صحبت جهودان میشتابند، يَقُولُونَ نَخْشى میگویند میترسیم، أَنْ تُصِيبَنا دائِرَةٌ که مگر روزی بما دائره‌ای رسد، فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ مگرکه اللّٰه فتح آردگشادکار، أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ یا کاری از نزدیك خویش، فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ منافقان در آنچه پنهان میداشتند در نفس خویش، نادِمِينَ (۵۲) پشیمانان گشتند.
وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا و مؤمنان میگفتند: أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ اینان آنندکه سوگند میخوردند بخدا، جَهْدَ أَيْمانِهِمْ بهر سوگندکه دانستند و خواستند و توانستند، إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ که ایشان با شمااند، حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ باطل شد کردارهای ایشان فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ (۵۳) و زیان‌کارانند.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ هرکه از شما برگردد از دین خویش، فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ آری اللّٰه قومی آرد، يُحِبُّهُمْ که خدای ایشان را دوست دارد، وَ يُحِبُّونَهُ و ایشان اللّٰه را دوست دارند، أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند، أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ برکافران سخت و بزور و

نابخشاینده، يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بازميكوشند از بهر خدا، وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ و نترسند از زبان زدن ملامت کنندگان، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ آن فضل خداوند است، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ آن را دهدكه خود خواهد، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) و اللَّه فراخ توان است دانا.
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ خداوند وكارساز و يار شما و همدم شما اللَّه است و رسول وى، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و پس مؤمنان، الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ آنان.
که نماز بپای میدارند، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زكاة مال ميدهند، وَ هُمْ راكِعُونَ (۵۵)، و ايشان پشت خم دادگان.
وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه خود را خداى گزيند و رسول وى وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان كه گرويده‌اند، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ سپاه خدااندكه غالبان ايشان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى هر چندكه حكم اين آيت بر عموم است كه البته هيچ مؤمن را نيست كه با جهودان و ترسايان موالات گيرد، چنان كه آنجا گفت: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، جاى ديگر گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ، اما على الخصوص نزول اين آيت را سببى هست، و علما در آن مختلف‌اند. عطيّة بن سعيد العوفى و زهرى گفتند: سبب آن بودكه روز بدر چون آن هزيمت و شكستگى بركافران افتاد، جماعتى مسلمانان با قومى جهودان كه نزديكان و دوستان ايشان بودند ميگفتند ايمان آريد، پيش از آنكه شما را روزى ديگر چون روز بدر پيش آيد، و آن گه خود هيچ بر جاى نمانيد. مالك بن الضيف كه از جهودان بود جواب دادكه: شما بدان غره گشتيدكه جمعى از قريش بكشتيد، از آنكه ايشان را در جنگ و تدبير آن علم نبود، و ساز آن كار نداشتند، اگر ما را روزى پيش آيد بينيدكه شما را بر ما دست نبود، و ما به آئيم.
عبادة بن الصامت الخزرجى گفت: يا رسول اللَّه مرا دوستان‌اند ازين جهودان گروهى كه عدد ايشان فراوان است، و شوكت ايشان و قوت ايشان تمام است، و سلاح ايشان بسيار، اما از ايشان يارى نميخواهم و دوستان نميگيرم، و موالات ايشان نميخواهم، كه يار و دوست من جز خداى و رسول نيست. عبد اللَّه ابى سلول گفت: من بارى موالات جهودان و دست با ايشان يكى داشتن و با ايشان پناهيدن فرو نگذارم، كه از دوائر و نوائب ميترسم، روزگار و حال و دولت گردان است، نبايدكه حال بر ما بگردد و ما را بايشان حاجت بود. رسول خدا گفت: اگر حاجت بود ترا با ايشان حاجت بود نه عباده را، و موالات با ايشان تراست نه وى را. عبد اللَّه منافق گفت: پس من اين مى‌پذيرم، و روا ميدارم. پس رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد.
سدى گفت: نزول اين آيت بعد از واقعه احد بود، قومى مسلمانان از مشركان بترسيدند. يكى گفت: من بر جهودان روم، و از ايشان امان خواهم، تا ايمن گردم.
ديگرى گفت: من بزمين شام شوم. از ايشان زينهار و پيمان ستانم. رب العالمين اين آيت فرستاد، و هر دو را از آن موالات جهودان و ترسايان باز زد، آن گه گفت: بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اين جهودان و ترسايان و منافقان دوستان يكديگرند، نصرت ميدهند يكديگر را، و بر مخالفت مسلمانان دست يكى ميدارند، بو موسى اشعرى، عمر خطاب را گفت: مرا دبيرى نصرانى است. عمرگفت: قاتلك اللَّه! الا اتخذت حنيفا، اما سمعت قول اللَّه: لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ؟ بو موسى گفت: مرا با دين وى چه كار، مرا دبيرى وى بكار است نه دين وى. عمرگفت: «لا اكرمهم اذ اهانهم اللَّه، و لا أعزهم اذ أذلّهم اللَّه، و لا ادينهم اذ اقصاهم اللَّه».
وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ فى معصية اللَّه و سخطه و عذابه يوم القيامة، هركه ايشان را گزيند، و يارى دهد، و بدوستى گيرد، فردا در قيامت با ايشان است در سخط و عذاب خدا. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ هر چه در قرآن از اين لفظ است در ظالم و در فاسق، معنى آنست كه اللَّه سازنده كار ايشان نيست. وجهى ديگر است كه

هر چه در آن لا يهدى است معنى آن ظالم و فاسق، و جز از آن كافر است. ميگويد: راهنمايى نيست آن كس را كه در علم اللّه كافرى راست يعنى: الكافرين فى علمه.

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مرض ايدر شك است، و نفاق در دين، و در شأن عبد اللّه ابى سلول است و اصحاب وى. يُسارِعُونَ فِيهِمْ يعنى فى مودّة اهل الكتاب و معاونتهم على المسلمين بالقاء الاخبار اليهم. ميگويد: اين منافقان در صحبت جهودان ميشتابند، و با ايشان موالات ميگيرند، و ميگويندكه: ازگردش روزگار ميترسيم كه بر محمد جاى شكستگى افتد، وكار وى بسر نشود، يا خشك سالى و قحطى در پيش آيد، و بنعمت ايشان ما را حاجت بود، يا از دشمنى رنجى رسدكه بمعاونت ايشان محتاج باشيم، پس با ايشان انبوه باشيم و با ايشان پناهيم روز حاجت را. تمّ كلامهم، اينجا سخن ايشان تمام شد.

فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ واجب است از خداى تعالى بر وعده‌اى كه مؤمنانرا داده است، كه مسلمانان را بر كافران ظفر دهد و نصرت كند بر مخالفان دين، و فتح آرد يعنى فتح مكه، «او امر من عنده» ياكارى برسازد از نزديك خويش، و آن سه چيز است: تذليل جهودان وكشف منافقان و هزيمت مشركان. فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نادِمِينَ پس چون اللّه تعالى مؤمنان را فتح و نصرت داد، و جهودان خوارگشتند، آن منافقان از آنچه در دل داشتندكه با ايشان موالات كنند و خبرها بايشان افكنند، پشيمان شدند، و مؤمنان گفتند: «أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» اين جهودان آنندكه سوگند ميخورند با منافقان كه ما با شماايم. حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ آن اميدهاى منافقان و آن پناهيدن ايشان باطل شد. و اگرگويى هؤُلاءِ منافقان‌اند، و لَمَعَكُمْ كاف و ميم جهودان‌اند، وجهى دارد، و قول پيشينه به است كه كاف و ميم بر منافقان نهى و هؤلاء بر جهودان. و روا باشدكه هؤلاء منافقان باشند و معكم.

مؤمنان، يعنى كه مؤمنان گفتند آن گه كه سرّ منافقان آشكارا شدكه: اين منافقان ايشانندكه سوگندان يادكردند بايمان مغلّظه كه ما مؤمنانيم، و يار ايشانيم بر هركه مخالف ايشان است، رب العالمين گفت: حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ بطل كل خير عملوه بكفرهم، فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ صاروا الى النّار و ورث المؤمنون منازلهم من الجنة.

يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا بى واو قراءت حجازى و شامى است، باقى همه بواو خوانند، و يقول بنصب لام ابو عمرو خواند، و يقول عطف است بر فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ، يعنى: و عسى ان يقول. باقى برفع لام خوانند بر استيناف، اى: و يقول الّذين امنوا.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ مدنى و شامى يرتدد بتخفيف خوانند دال اول بكسر و دال دوم ساكن، باقى بتشديد خوانند بيك دال، و معنى هر دو يكسانست، دو لغت است بيك معنى، تخفيف و اظهار لغت اهل حجاز، و تشديد و ادغام لغت تميم، و مثله قوله: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ، و قوله وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ.

و اين آيت اشارت فرا اهل ردّت است، ايشان كه پس از وفات مصطفى (ص) مرتدگشتند، و اين دليل است بر اعجاز قرآن و صحّت نبوت مصطفى كه اخبار از غيب است، و چنان كه خبر داد چنان آمد.

و بر جمله اهل ردّت يازده نفر بودند: سه در عهد مصطفى در آخر عمر وى، و هفت در عهد ابو بكر صدّيق، و يكى در عهد عمر خطاب. اما آن سه نفركه مرتدگشتند بروزگار مصطفى (ص) در آخر عهد وى، بنو مدحج بودند، و رئيس ايشان اسود الكذاب بود، مردى كاهن مشعبذكه در يمن وطن داشتى، و دعوى پيغامبرى كرد، و عمّال رسول خدا را از يمن بيرون كرد. پس خداى تعالى وى را هلاك كرد بدست فيروز الديلمى، و ذلك انّه بيّته و قتله على فراشه، فقال النبى (ص) و هو بالمدينة قتل الاسود البارحة رجل مبارك.

قيل: و من هو؟ قال: فيروز، و در روايت ديگرگفتند: فاز فيروز، فبشّر صلّى اللّه عليه و سلم اصحابه بهلاك الاسود. فرقه دوم بنو حنيفه بودند در يمامه و رئيس ايشان مسيلمة بن حبيب ابو المنذر الكذاب الحنفى كه دعوى پيغامبرى كرد اندر يمامه، و برسول خدا نبشت: من مسيلمة رسول اللّه الى محمد رسول اللّه، اما بعد فان

الارض نصفها لك و نصفها لی. و رسول خدا جواب نبشت: «من محمد رسول اللّه الی مسیلمة الکذاب، امّا بعد ف إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».
پس رسول (ص) از دنیا بیرون شد، وکار مسیلمه در یمامه بالا گرفت یك چندی، آن‌گه در عهد ابو بکر صدیق بدست خوّات و وحشی کشته شد، تا وحشی میگفت پس از آن: قتلت خیر الناس فی الجاهلیة، و قتلت شرّ النّاس فی الاسلام. و فرقه سیوم بنو اسد بودند و رئیس ایشان طلحة بن خویلد. این طلعة در حیات مصطفی در آخر عهد وی دعوی پیغامبری کرد، و پس از وفات مصطفی روزگاری در آن ردّت بماند و ابو بکر صدیق خالد ولید را با لشکری بجنگ وی فرستاد، وی بهزیمت شد، روی به شام نهاد، و در بنی حنیفه گریخت، پس مسلمان گشت و حسن اسلامه. اما آن هفت گروه که پس از وفات مصطفی در خلافت ابو بکر صدّیق مرتدگشتند یکی قراره بود، رئیس ایشان عیینة بن حصن. دوم غطفان امیر ایشان قرة بن سلمه. سیوم بنو سلیم سر ایشان العجاه بن عبد یالیل. چهارم بنو یربوع مهتر ایشان مالك بن نویره.
پنجم طائفه‌ای از بنی تمیم و سر ایشان زنی بود که او را سجاحه بنت المنذر میگفتند دعوی پیغامبری کرد و خود را بزنی به مسیلمة الکذّاب داد. ششم فرقه کنده بود رئیس ایشان الاشعث بن قیس. هفتم بنو بکر بن وائل بودند در زمین بحرین، و پیشرو ایشان الحطیم بن زید بود. امّا آن فرقت که در عهد عمر خطاب مرتدگشتند جبلة بن ایهم الغسانی بود و اصحاب وی. و اخبار اهل ردّت و قصه ایشان در تواریخ مشهور است، و شرح آن اینجا احتمال نکند.
فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ این قوم ابو بکر صدّیق است و خالد ولید، و سپاه اسلام و غازیان امّت که با اهل ردّت جنگ کردند و دین حقّ را نصرت دادند. چون ابو بکر صدّیق بقتال ایشان بیرون آمد، و لشکر جمع کرد، ساز جنگ بساخت، عمر خطاب گفت: کیف تقاتل النّاس و قد قال رسول اللّه (ص): «امرت ان أقاتل النّاس حتی یقولوا لا اله الا اللّه، فاذا قالوا عصموا منّی دماءهم و اموالهم الا بحقّها، و حسابهم علی اللّه».
فقال ابو بکر: هذا من حقّها، و اللّه لأقاتلنّ من فرق بین الصلاة و الزکاة، و الّذی نفسی بیده لو منعونی عقالا او عناقا ممّا کانوا یؤدونها الی رسول اللّه، لقاتلتهم علیها. قال عمر: فلمّا رأیت اللّه شرح صدر ابی بکر لقتالهم، عرفت انّه الحقّ. قالوا: و أمّر علی النّاس خالد بن الولید، و قال: اذا غشیتم دارا من دور النّاس، فسمعتم فیها اذانا للصلاة، فأمسکوا عنها، و ان لم تسمعوا اذانا فشنّوا الغارة.
مجاهدگفت: این قوم اهل یمن‌اندکه مصطفی (ص) ایشان را گفته: «اتاکم اهل الیمن هم الین قلوبا و ارقّ افئدة، و الایمان یمان و الحکمة یمانیة».
وگفته‌اندکه: رسول خدا را ازین آیت پرسیدند، سلمان ایستاده بود، دست مبارك خود بر دوش وی نهاد، گفت: «هذا و ذووه، و لوکان الدّین معلّقا بالثریا لنا له رجال من ابناء فارس، و فیهم نزلت: و ان یتولّوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم».
و من الاخبار الواردة فی المحبّة ما روی انس بن مالك عن النّبي (ص)، قال: «ثلاث من کن فیه وجد طعم الایمان: من کان اللّه و رسوله احبّ الیه ممّا سواهما، و من کان یحبّ المرء لا یحبّه الا اللّه، و من کان أن یلقی فی النار احبّ الیه من ان یرجع الی الکفر، بعد اذ أنقذه اللّه منه».
و قال (ص): «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاءه، و من کره لقاء» اللّه کره اللّه لقاءه».
و قال: «انّ اللّه اذا احبّ عبدا دعا جبرئیل فقال: انّی احبّ فلانا فاحبّه، قال: فیحبّه جبرئیل، ثمّ ینادی فی السّماء فیقول: انّ اللّه یحبّ فلانا فاحبّوه، فیحبّه اهل السّماء، ثمّ یوضع له القبول فی الارض».
و عن انس انّ رجلا قال یا رسول اللّه متی السّاعة؟ قال: «ویلك و ما اعددت لها»؟ قال: ما اعددت لها الا انّی

احبّ اللّه و رسوله. قال: «انت مع من احببت»، و قال: «انّ اللّه عز و جل اذا احبّ عبدا القى حبّه فى الماء، من شرب من ذلك الماء احبّه»، و قال: «اذا احبّ اللّه عبدا حماه الدّنيا كما يظلّ يحمى احدكم سقيمه الماء، و اذا احبّ اللّه عبدا استعمله»، قيل: يا رسول اللّه وكيف يستعمله؟ قال: «يحبّب اليه طاعته و يوفّقه لها».
و فى بعض كتب اللّه: «عبدى! أنا و حقّك لك محبّ، فبحقّى عليك كن لى محبّا».
قوله: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ يعنى باللين و الرّحمة، أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ بالغلظة. همانست كه جاى ديگر گفت: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. يقال دابّة ذلول بيّنة الذّل (بكسر الذّال)، اذا كان ليّنا سهل القياد، و الذّل بكسر الذّال خلاف الذلّ بالضم، لانّ الاول اللين و الانقياد، و الثّاني الهوان و الاستخفاف. ميگويد: مؤمنانرا متواضع‌اند فروتن و نرم پهلو و چرب سخن، كقوله تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً با مؤمنان چنين‌اند امّا بركافران درشت‌اند و تند و تيز، چنان كه ددان بيابان در فريسه خويش افتند، ايشان دركافران و بى‌دينان افتند، و با ايشان بكوشند، اينست كه رب العزة گفت: يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ، نه چون منافقان‌اندكه مراقبت كافران ميكنند و از ملامت ايشان ميترسند.
قال ابو ذر: «اوصانى رسول اللّه (ص) بسبع: بحبّ المساكين و الدّنوّ منهم، و أن اصل رحمى و ان جفونى، و أن انظر الى من هو دونى و لا انظر الى من هو فوقى، و أن اقول الحق و ان كان مرّا، و ان لا اخاف فى اللّه لومة لائم، و ان لا اسئل النّاس شيئا، و أن استكثر من قول لا حول و لا قوّة الا باللّه».
ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ اى محبّتهم للّه و لين جانبهم للمسلمين، و شدتهم على الكافرين تفضّل من اللّه عليهم...
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ اى انّما واليكم و مواليكم و متوليكم اللّه و رسوله.
ولى و مولى در لغت عرب هر دو يكيست. يقول تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و قال فى موضع آخر: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، و معناهما واحد، و فى الخبر: من كنت مولاه فعلى مولاه
يعنى فى ولاية الدّين، و هى اجلّ الولايات. گفته‌اند: ولايت اينجا بمعنى اتصال است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» و «مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» لانّه جلّ و عزّ قد وصلهم برحمته و هو يلى امورهم، و يختصّهم بالرّحمة دون غيرهم. ميگويد: مؤمنان‌اندكه برحمت اللّه مخصوص‌اند، و با خداى پيوند دوستى دارند، و خداى كارساز و همدل و يار ايشان، و همچنين «من كنت مولاه فعلىّ مولاه».
ميگويد: هركه مرا در دين و اعتقاد با وى پيوند است و دوستى، على را با وى پيوند است و دوستى، و اين شرف و فضل على (ع) را گفت.
و من فضائل على (ع) ما روى عمران بن حصين انّ النّبي (ص) قال: «انّ عليّا منّى و انا منه، و هو ولىّ كل مؤمن بعدى».
و عن ابن عمر قال: «آخى رسول اللّه (ص) بين اصحابه، فجاء علىّ تدمع عيناه، هذا على وليّكم، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، فقال آخيت بين اصحابك و لم تؤاخ بينى و بين احد؟ فقال رسول اللّه (ص): «انت اخى فى الدّنيا و الآخرة»، و قال: «انت منّى بمنزلة هارون من موسى الا انّه، لا نبىّ بعدى».
و روى الرّضا عن آبائه عن على (ع) قال: «قال لى رسول اللّه (ص): ليس فى القيامة راكب غيرنا، و نحن اربعة، فقام اليه رجل من الانصار فقال فداك ابى و أمى انت و من؟ قال: أنا على البراق، و اخى صالح على ناقة اللّه الّتى عقرت، و عمّى حمزة على ناقتى العضباء، و اخى على على ناقة من فوق الجنة، و بيده لواء الحمد ينادى: لا اله الا اللّه، محمّد رسول اللّه».
و قال (ص): «اذا كان يوم القيامة نوديت من بطنان العرش: نعم الأب ابوك ابراهيم الخليل، و نعم الاخ اخوك على بن ابى طالب»!
و عن ابى سعيد الخدرى قال: نظر رسول اللّه (ص) فى وجه علىّ بن ابى طالب فقال: «كذب من يزعم انّه

يحبّني و هو يبغضك».
علیّ مرتضی ابن عم مصطفی شوهر خاتون قیامت فاطمه زهرا که خلافت را حارس بود، و اولیا را صدر و بدر بود چنان‌که نبوت بمصطفی ختم کردند خلافت خلفاء راشدین بوی ختم کردند.
خاتمت نبوّت و خاتمت خلافت هر دو بهم از آدم بمیراث همی آمد عصرا بعد عصر، تا بعهد دولت مصطفی خاتمت نبوت بمیراث بمصطفی رسید، و خاتمت خلافت بعلی مرتضی رسید. رقیب عصمت و نبوت بود، عنصر علم و حکمت بود، اخلاص و صدق و یقین و توکل و تقوی و ورع شعار و دثار وی بود، حیدر کرّار بود، صاحب ذو الفقار بود، سیّد مهاجر و انصار بود. روز خیبر مصطفی گفت: «لأعطینّ هذه الراية غدا رجلا يفتح اللَّه على يديه، يحبّ اللَّه و رسوله، و يحبّه اللَّه و رسوله».
فردا این رایت نصرت اسلام بدست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند.
همه شب صحابه در این اندیشه بودند که فردا علم اسلام و رایت نصرت لا اله الا اللَّه بکدام صدیق خواهد سپرد. دیگر روز مصطفی گفت: «این علی بن ابی طالب»؟
گفتند: یا رسول اللَّه هو يشتكى عينيه، چشمش بدرد است. گفت: او را بیارید. بیاوردند.
زبان مبارك خویش بچشم او بیرون آورد شفا یافت، و نوری نو در بینایی وی حاصل شد، و رایت نصرت بوی داد. علی گفت: «يا رسول اللَّه اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا»
ایشان را بتیغ چنان کنم که یا همچون ما شوند یا همه را هلاك کنم. رسول گفت: یا علی آهسته باش، و با ایشان جنگ بر اندازه ناکسی و بی‌قدری ایشان کن، نه بر قدر قوت و هیبت خویش، «يا على ادعهم الى الاسلام و أخبرهم بما يجب عليهم من حق اللَّه فيه، فو اللَّه لان يهدى اللَّه بك رجلا واحدا خير لك من أن يكون لك حمر النعم».
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ جابر بن عبد اللَّه گفت: این آیت در شأن مسلمانان اهل کتاب فرو آمد: عبد اللَّه سلام و اسد و اسید و ثعلبه، که رسول خدا ایشان را فرموده بود که با جهودان و ترسایان موالات مگیرید، و ذلك فى قوله: لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ. پس بنی قریظه و نضیر ایشان را دشمن گشتند، و سوگند یادکردند که با اهل دین محمد نه نشینیم، و نه سخن گوئیم، و نه مبایعت و مناکحت کنیم.
عبد اللَّه سلام برخاست، و اصحاب وی بمسجد رسول خدا آمدند وقت نماز پیشین، و آن قصّه بازگفتند، و از قوم خویش شکایت کردند که چنین سوگندان یادکردند بهجرت ما، و اکنون نه با ایشان می‌توانیم نشست، و نه با یاران تو یا رسول اللَّه، که خانه‌های ما بس دور است از مسجد، و پیوسته اینجا نمی‌توانیم بود. اکنون تدبیر چیست، که ما در رنجیم. همان ساعت جبرئیل آمد، و این آیت آورد. رسول خدا بر ایشان خواند. ایشان گفتند: رضينا باللّه و برسوله و بالمؤمنين اولياء. گفته‌اندکه: آن ساعت که این آیت فرو آمد، یاران همه در نماز بودند، قومی نماز تمام کرده بودند، قومی در رکوع بودند، قومی در سجود، و در میانه درویشی را دیدکه در مسجد طواف میکرد، و سؤال میکرد. رسول خدا او را بخود خواند، گفت: «هل اعطاك احد شيئا»؟
هیچ کس هیچ چیز بتو داد؟ گفت: آری آن جوانمرد که در نماز است انگشتری سیمین بمن داد.
گفت: در چه حال بود آنکه بتو داد. گفت: در رکوع بود، اندر نماز اشارت کرد بانگشت، و انگشتری از انگشت وی بیرون کردم. چون بنگرستند علی مرتضی بود.
رسول خدا آیت برخواند، و اشارت بوی کرد: وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ، و برین وجه آیت از روی لفظ اگر چه عام است از روی معنی خاص است، که مؤمنان را بر عموم گفت، و علی بدان مخصوص است، و روا باشد که بر عموم برانند.

و معنی رکوع نماز تطوع بود یعنی که: و هم یصلّون من النوافل. اقامت صلاة یادکرد، و آن گه راکعون جدا کرد شرف تواضع پیداکردن را. و رکوع در قرآن جایها از دیگر ارکان نماز مسمّی است، و در آن دو وجه است: یکی آنست بر مذهب عرب که جزئی از چیزی یادکنند، و بآن کل خواهند، که از رکوع سخن گوید نماز خواهد برین وجه، چنان که مریم را گفت: وَ ارْكَعِي، و چنان که گفت: وَ قُومُوا لِلَّهِ قیام یادکرد، وگفت: وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ سجود یادکرد و مراد نماز است. دیگر وجه آنست که عرب پیش از اسلام سجود میکردند و قیام، معبود خویش را، و رکوع نشناختند.

رکوع اسلام در افزود. جایی که رکوع مجرد یادکند بر آن وجه است، چنان که گفت:

وَ ارْكَعُوا، وگفت: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا، و آنجا که گفت حکایت از داود: وَ خَرَّ راكِعاً معنی آن ساجد است در تفسیر، و از بهر آن راکع خواندکه ساجد پیشتر برکوع شود پس بسجود، و رکوع در لغت عرب انحناء ظهر است.

وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ هرکه پذیرفتاری خود را و دل خود را و نازیدن خود را خدای را گزیند و او را دوست و یار پسندد و رسول را و مؤمنان را، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ یعنی انصار دین اللَّه هم الغالبون. غالبان ایشانندکه مؤمنانند و انصار دین خدااند، یعنی عبد اللَّه سلام و اصحاب وی، که ایشان غالب آمدند، و جهودان و ترسایان مغلوب، که ایشان را کشتند، وگروهی از خان و مان و اوطان آواره کردند.

النوبة الثالثة

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ جلیل و جبار، خداوند بزرگوار، دانای برکمال، عزیز و ذو الجلال، به نداء کرامت بندگان را میخواند، و از روی لطافت ایشان را مینوازد، و بنعت رأفت و رحمت روی دل ایشان از اغیار با خود میگرداند، و میگوید: بیگانه را بدوست مگیرید، و دشمن را بصحبت خود مپسندید. دوست که گیرید، و یارکه گیرید خدای را پسندید، درکار خدا دوست گیرید، و در دین خدا یار پسندید. حقائق ایمان که جویید از موالات اولیاء اللَّه جویید و معادات اعداء دین. مصطفی (ص) گفت: «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه».

و دشمنان دین که معادات ایشان فرض است یکی شیطان است و دیگر نفس امّاره، و نفس از شیطان صعب‌تر، که شیطان در مؤمن طمع ایمان نکند، از وی طمع معصیت دارد، باز نفس وی او را بکفرکشد، و از وی طمع کفر دارد. شیطان بلا حول بگریزد، و نفس نگریزد. یوسف صدیق آن همه بلاها بوی رسید از چاه افکندن، و ببندگی فروختن، و در زندان سالها ماندن، و از آن هیچ بفریاد نیامد، چنان که از نفس امّاره آمد، گفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»، و مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبيك».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ درین آیت اشارتی است دانایان را، و بشارتی است مؤمنانرا. اشارت آنست که این ملت اسلام و دین حنیفی و شرع محمدی اگوشوان و نگهبان خداست، و پیوسته بر جا است، چه زیان دارد این دین را اگر قومی برگردند و مرتد شوند. اگر قومی مرتد شوند رب العزة دیگرانی آردکه آن را بجان و دل بازگیرند، و بناز پرورند، معالم امر و قواعد نهی بایشان محفوظ دارد، و بساط شرع بمکان ایشان مزیّن دارد، رقم محبت برایشان کشیده که يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، بخط الهی صفحه دلشان بنگاشته که كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، چراغ معرفت در سر ایشان افروخته که فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. الهیّت مربی ایشان، و حجر نبوّت مهد ایشان، ازل و ابد در وفای ایشان، میدان لطف مستودع نظر ایشان، بساط هیبت مستقر همت ایشان. همانست که جای دیگرگفت: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ». و مصطفی (ص) گفت: «لا تزال طائفة من امّتی علی الحقّ ظاهرین، لا یضرّهم من خالفهم حتی یاتی امر اللَّه».

و بشارت آنست که هرکه مرتدّ نیست وی در شمار دوستانست، و اهل محبت و ایمان است. هرکه در وهده ردّت نیفتاد، او را بشارتست که اسم محبّت بر وی افتاد.

يقول اللَّه تعالى: مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
نخست محبت خود اثبات كرد و آن‌گه محبت بندگان، تا بدانى كه تا اللَّه بنده را بدوست نگيرد، بنده بدوست نبود.
واسطى گفت: «بطل جهنم بذكر حبّه لهم بقوله: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، و أنّى تقع الصفات المعلولة من الصفات الازلية الأبدية»! ابن عطاء را پرسيدندكه محبت چيست؟ گفت: اغصان تغرس فى القلب فتثمر على قدر العقول. درختى است در سويداء دل بنده نشانده، شاخ بر اوج مهركشيده، ميوه‌اى باندازه عقل بيرون داده.
پير طريقت گفت: «نشان يافت اجابت دوستى رضاست. افزاينده آب دوستى وفاست. مايه‌گنج دوستى همه نور است. بار درخت دوستى همه سرور است. هركه از دوگيتى جدا ماند، در دوستى معذور است. هركه از دوست جزاء دوست جويد نسپاس است، دوستى دوستى حق است، و ديگر همه وسواس است. يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ عظيم كارى و شگرف بازارى كه آب و خاك را برآمد، كه قبله دوستى حق گشت، و نشانه سهام وصل، چون كه ننازد رهى! و نزديكتر منزلى بمولى دوستى است! آن درختى كه همه بار سرور آرد دوستى است. آن تربت كه ازو همه نرگس انس رويد دوستى است. آن ابركه همه نور بارد دوستى است. آن شراب كه زهر آن همه شهد است دوستى است آن راه كه خاك آن همه مشك و عبير است دوستى است. رقم دوستى ازلى است، و داغ دوستى ابدى است».

تا دوستى دوست مرا عادت و خوست   از دوست منم همه و از من همه دوست.

بنگر دولت دوستى كه تا كجا است! بشنو قصه دوستان كه چه زيبا است! ميدان دوستى يك دل را فراخ است. ملك فردوس بر درخت دوستى يك شاخ است.
آشامنده شراب دوستى از ديدار بر ميعادست. برسد هركه صادق روزى بآنچه مرادست.
بداود وحى آمدكه: يا داود هركه مرا بجويد بحق مرا يابد، و آن كس كه ديگرى جويد مرا چون يابد. يا داود زمينيان را گوى: روى بصحبت و مؤانست من آريد، و بذكر من انس گيريد، تا انس دل شما باشم. من طينت دوستان خود از طينت خليل خود آفريدم، و از طينت موسى كليم خود و از طينت محمد حبيب خود. يا داود من دل مشتاقان خود را از نور خود آفريدم و بجلال خود پروردم. مرا بندگانى‌اندكه من ايشان را دوست دارم، و ايشان مرا دوست دارند: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. ايشان مرا يادكنند و من ايشان را يادكنم: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. ايشان از من خشنود و من از ايشان خشنود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ. ايشان در وفاء عهد من و من در وفاء عهد ايشان: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ. ايشان مشتاق من و من مشتاق ايشان: «الا طال شوق الأبرار الى لقايى، و أنا الى لقائهم لاشد شوقا».
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ قال ابو سعيد الخراز رحمه اللَّه: اذا اراد اللَّه ان يوالى عبدا من عبيده فتح عليه بابا من ذكره، فاذا استلذ الذكر فتح عليه باب القرب، ثم رفعه الى مجلس الانس، ثم اجلسه على كرسى التوحيد، ثم رفع عنه الحجب، و أدخله دار الفردانية، وكشف عنه الجلال و العظمة، فاذا وقع بصره على الجلال و العظمة، بقى بلا هو، فحينئذ صار العبد فانيا، فوقع فى حفظه سبحانه، و برىء من دعاوى نفسه».
بو سعيد خرازگفت: چون خداى تعالى خواهدكه بنده‌اى برگزيند، و از ميان بندگان او را ولى خود گرداند، اول نواختى كه بر وى نهد آن باشدكه وى را بر ذكر خود دارد، تا ازكار خود باكار حق پردازد، و از ياد خود با ياد حق پردازد، و از مهر خود با مهر حق آيد. چون با ذكر و مهر حق آرام گرفت، او را بخود نزديك گرداند. نشان نزديكى حلاوت طاعت بود، وكراهيت معصيت، و عزلت از خلق، و لذت خلوت.
پس او را در مجلس خلوت بر بساط انس بركرسى توحيد نشاند. آزاد از خلق، و شاد بحق، و بى‌قرار در عشق، حجابها برداشته، و در ميدان فردانيّت فرو آورده، و مكاشف جلال و عظمت گشته، از خود بيگانه، و با حق

یگانه، در خود برسیده، و بمولی رسیده، همی گوید بزبان بیخودی: بر خبر همی رفتم جویان یقین ترس یا نه، و اومید برین مقصود از من نهان، و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان روز بینند، و از دوست چنین بجان. شنو سخن آن پیر طریقت که نیکوگفت: ای مهیمن اکرم! ای مفضل ارحم! ای محتجب بجلال و متجلی بکرم! قسام پیش از لوح و قلم، نماینده سور هدی پس از هزاران ماتم! باداکه باز رهم روزی از زحمت حوا و آدم! آزاد شوم از بند وجود و عدم. از دل بیرون کنم این حسرت و ندم. با دوست بر آسایم یك دم. در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم.

تا کی سخن اندر صفت و خلقت آدم   تا کی جدل اندر حدث و قدمت عالم!
تا کی تو زنی راه برین پرده و تا کی   بیزار نخواهی شدن از عالم و آدم!

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! لا تَتَّخِذُوا مکنید و بدست مگیرید، الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً ایشان راکه دین شما بافسوس و بازی گرفتند، مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ ازیشان که کتاب دادند ایشان را پیش از شما، وَ الْكُفَّارَ و آن کافران، أَوْلِياءَ مشمارید ایشان را بدوستان. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۵۷) اگرگرویدگان‌اید.

وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ و چون بنماز خوانید، اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً بانگ نماز را بافسوس و بازی آرند، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آن بآنست که ایشان، قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (۵۸) قومی‌اندكه حق درنمی‌یابند.

قُلْ گوی: يا أَهْلَ الْكِتابِ ای خوانندگان تورات و انجیل! هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا در چه چیز بر ما می‌کین دارید و آن را از ما نمی‌پسندید، إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ مگر آنکه ما گرویده‌ایم بخدای، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا و بآنچه فرو فرستاده آمد بر ما، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ و آنچه فرو فرستاده آمد از پیش، وَ أَنَّ أَكْثَرَكُمْ فاسِقُونَ و بیشتر شما فاسقان و از طاعت بیرون شدگان‌اید.

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ گوی شما را خبرکنم؟ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكَ مَثُوبَةً به بهتر از آن بثواب، عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدای، مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ آن کس که اللّه لعنت کرد بر وی، وَ غَضِبَ عَلَيْهِ و خشم گرفت بر وی، وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ و ازیشان کبیان کرد و خوکان وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و طاغوت پرستیدند أُولئِكَ شَرٌّ مَكاناً اینان‌اندكه بر بترینه جایگاه‌اند، وَ أَضَلُّ و بی راه‌تر بر بی‌راهی‌اند، عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ (۶۰) از میانه راه راست.

وَ إِذا جاؤُكُمْ و آن گه که بشما آیند، قالُوا آمَنَّا گویندکه بگرویدیم، وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ و با کفر درآمدند. وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ و باکفر بیرون شدند، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما كانُوا يَكْتُمُونَ (۶۱) و خدای داناتر است بآنچه نهان میدارند.

وَ تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ و فراوانی بینی ازیشان، يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ که می‌شتابند در بزه و افزونی جستن، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ و خوردن رشوت لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۶۲) بداكه آنست که ایشان میکنند!

لَوْ لا يَنْهاهُمُ چرا باز نزند ایشان را الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ رهبان و دانشمندان عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ ازگفتن ایشان دروغ، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ و خوردن ایشان رشوت، لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ (۶۳) بداكه آنست که ایشان میکنند.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ جهودان گفتند: يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ دست رازق بسته است، غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ دست ایشان ببستند، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا و لعنت کردند بر ایشان بآنچه گفتند، بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ بلكه دو دست اوگشاده است، يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ نفقت میکند چنان که خواهد وَ لَيَزِيدَنَّ و بخواهد افزود، كَثِيراً مِنْهُمْ فراوانی را ازیشان ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آنچه فرو فرستاده آمد بر تو از خداوند تو، طُغْياناً وَ كُفْراً ناپاکی وکفر، وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ و بیفکندیم میان ایشان دشمنی و زشتی إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً هرگه که آتشی افروزند، لِلْحَرْبِ جنگ را أَطْفَأَهَا اللَّهُ خدای آن آتش را فرومیکشد وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً و همواره در زمین بتباهی میشتابند، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۶۴) و اللّه تباهکاران را دوست ندارد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً این در شأن دو جهود آمدکه جایی خالی نشسته بودند، بانگ نماز شنیدند، خنده کردند، و بافسوس سخن گفتند. رب العالمین گفت: «ایشان که دین شما را بافسوس و بازی گرفتند بدوست مگیرید، و با ایشان موالات مکنید و در جمله سه قوم بودندکه بافسوس سخن میگفتند، و مسلمانان را میرنجانیدند: مشرکان عرب و منافقان و اهل کتاب رب العالمین حوالت استهزا با مشرکان کرد، آنجا که گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ، و در صفت منافقان گفت: إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ، و در صفت اهل کتاب گفت: الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِياءَ. و الکفار مجرور قراءت ابو عمر وکسایی است معطوف بر مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ ای: و من الکفار.

باقی بنصب خوانند، معطوف بر الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ ای: و لا تتخذوا الکفار اولیاء.

آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پرهیزید از خشم و عذاب خدا در موالات این کافران اگر بحقیقت گرویدگانید و بوعد و وعید وی ایمان دارید.

وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ یعنی بالاذان و الاقامة. چون مسلمانان بانگ نماز میگفتند، و بر نماز میخاستند جهودان میگفتند: قد قاموا لا قاموا، قد صلّوا لا صلّوا، رکعوا لا رکعوا، سجدوا لا سجدوا. این سخن بر طریق استهزا میگفتند و میخندیدند، تا رب العزة در شأن ایشان این آیت فرستاد.

سدّی گفت: مردی ترسا در مدینه آواز مؤذن شنیدکه میگفت: «اشهد انّ محمدا رسول اللَّه». آن ترسا گفت: حرق الکاذب، سوخته باد دروغ زن. رب العزّة این سخن هم در آن ترسا اجابت کرد. چاکری داشت، و یك شب آتش برافروخت اندر خانه، و ترسا وکسان وی همه خفته بودند. شرری از آن آتش در جامه افتاد، ترسا وکسان وی هر چه در خانه همه بسوخت. وگفته‌اند: کافران چون آواز مؤذّن شنیدندکه بانگ نماز میگفت حسد بردند برسول خدا و مسلمانان، و آن را عظیم کراهیت داشتند. آمدند برسول خدا وگفتند: تو دعوی نبوت میکنی، و بدعتی نهادی که انبیا ننهادندکه پیش از تو بودند، و اگر درین خیری بودی ایشان بدان سزاوار تر بودندی ازکجا برساختی و چرا نهادی این آواز دادن بدین ناخوشی؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً یعنی که اگرکافران این آواز ناخوش میدانند بدان اعتبار نیست، که هیچ گفتار ازین.

نیکوتر و هیچ آواز ازین خوشتر نیست، که خلق را بر خدای میخواند، و بحق دعوت میکند. اتَّخَذُوها این‌ها و الف بیك وجه با نماز میشود، از بهر آنکه چون بر بانگ نماز استهزا کنند بر نمازکرده باشند. دیگر وجه آنست که: اتخذوا الدّعوة هزوا و لعبا. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ ما لهم فی اجابتهم لو اجابوا الیها! و ما علیهم فی استهزائهم بها!

فصل فی بدو الاذان و ذکر فضائله و آدابه

عبد اللَّه بن زید الانصاری گفت: مسلمانان چون به مدینه آرام گرفتند نماز میکردند، و بانگ نماز خود نمی‌شناختند و نمی‌دانستند. با یکدیگر مشورت کردندکه سببی بایدکه ما را فراهم آرد نماز را، و نشانی بود وقت نماز را. قومی گفتند: علمی بر بام مسجد برپای کنیم بوقت نماز تا مسلمانان چون آن بینند یکدیگر را خبر دهند، و بنماز آیند. رسول خدا آن را نپسندید. قومی گفتند: آتشی برافروزیم، و مسلمانان را بدان آگاهی دهیم. قومی گفتند: قرنی سازیم چنان که جهودان ساخته‌اند.

قومی گفتند: ناقوس سازیم چنان که ترسایان کرده‌اند. مصطفی (ص) هر دوکراهیت داشت، از آنکه هر دو شعار جهودان و ترسایان بود. عبد اللَّه زیدگفت: آن شب بخفتم. بخواب نمودند مرا مردی که جامه سبز پوشیده بود، و ناقوسی داشت. گفتم ای بنده خدا! این ناقوس بمن دهی؟ گفت: تا چه کنی. گفتم تا مردم را باین بر نماز

خوانم. گفت: ترا بچیزی به ازین دلالت کنم. گفتم: آن چیست؟ بر بالایی ایستاد و گفت: اللَّه اکبر، اللَّه اکبر. همی گفت تا بانگ نماز تمام کرد. پس از آن موضع تحول کرد، پاره‌ای فراتر شد. یك قعده بنشست. آن گه برخاست، و اقامت گفت هرکلمه‌ای یك بار مگرکلمه اقامت که دو بار بگفت. (گفتا) چون بیدار شدم، رسول خدا را از آن خواب خویش خبر دادم. گفت: یا عبد اللَّه این کلمات بلال را درآموز، تا وی بانگ نمازکند، که آواز وی بلندتر است. بلال در مسجد بانگ نمازگفت. عمر خطاب بشنید در خانه خویش، برخاست بیرون آمد، گفت: یا رسول اللَّه این آوازکه بلال داد، و این بانگ نماز هم بر این صفت مرا نیز بخواب نمودند. رسول خدا از آن شادگشت، و خدای را عز و جل حمدگفت.

و بدان که بانگ نماز سنتی مؤکد است و شعار اسلام، و تعطیل آن روا نیست. وگفته‌اندکه: فرض کفایت است و ترجیع در آن سنت، و تثویب در بانگ نماز بامداد سنت، و طهارت در آن سنت، که مصطفی (ص) گفت: «حقّ و سنة ان لا یؤذّن لکم احد الا هو طاهر»، و قیام در آن سنت، که رسول خدا بلال را گفت: «قم فناد»، و در اذان ترسل سنت است، یعنی آهستگی وگسستگی، و در اقامت ادراج سنت است، یعنی پیوستگی و سبك گفتن، لقول النّبي (ص) لبلال: «اذا اذّنت فترسّل، و اذا اقمت فاجدر، و اجعل بین اذانك و اقامتك قدر ما یفرغ الاکل من اکله و الشارب من شربه، و المعتصر اذا دخل لقضاء حاجته، و لا تقوموا حتی ترونی».

هرکه بانگ نماز شنود مستحبّ است جواب دادن آن هم چنان که مؤذن میگوید وی میگوید، الا در حیعله، که بجواب آن گوید: لا حول و لا قوة الا باللّه، و بجواب تثویب گوید: صدقت و بررت، و بجواب لفظ اقامت گوید: اقامها اللَّه و ادامها ما دامت السّماوات و الارض.

و اگر در نماز بود، آن ساعت که بانگ نماز شنود، چون سلام باز دهد، بقضا باز آرد، و اگر قرآن خواند جواب اذان باز دهد، آن گه بر قرآن خواندن باز شود، و چون از بانگ نماز فارغ شد درود بمصطفی دهد، لقوله (ص): «اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول، ثم صلّوا علیّ فانّه من صلی علیّ مرّة صلی اللَّه علیه بها عشرا».

پس گوید هم مؤذن و هم شنونده: «اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التّامة و الصّلاة القائمة آت محمدا الوسیلة و الفضیلة، و ابعثه المقام المحمود الّذی و عدته»، که مصطفی (ص) گفت: هرکس که این بگوید، حلّت له شفاعتی یوم القیامة.

و در میان بانگ نماز سخن گفتن ناشایست است، و بر داشتن آواز و ایستادن بر جای عالی و استقبال قبله از شرائط آنست، و انگشت در هر دوگوش نهادن از هیأت آن. و پس از بانگ نماز شام بگوید: «اللّهمّ هذا اقبال لیلك و ادبار نهارك و اصوات دعائك، اغفر لی»، که رسول خدا امّ سلمه را چنین فرمود. و میان بانگ نماز و اقامت دعا فرو نگذاردکه مصطفی گفت: «انّ الدّعاء لا یردّ بین الاذان و الاقامة، فادعوا»، و چون نداء الصلاة شنود، گوید: مرحبا بالقائلین عدلا و بالصّلاة مرحبا و اهلا.

و مؤذن بایدکه مردی مسلمان عاقل باشدکه ازکافر و دیوانه درست نیاید، که نه اهل عبادت‌اند، و زن را کراهیت است مگر اقامت، که وی را رواست، و مستحبّ و اولی‌تر آنست که مؤذّن آزاد باشد و بالغ و عدل و امین، که در خبر است: «یؤذّن لکم خیارکم».

عمر خطاب یکی را گفت: من مؤذّنوکم؟ فقال موالینا او عبیدنا.

قال: انّ ذلك لنقص کبیر. و بیشترین علما مؤذّنی کردن فاضل‌تر داشته‌اند از امامی کردن، لقول اللَّه تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ؟ و لقول النبی (ص): «الأئمة ضمناء، و المؤذّنون امناء، فارشد اللَّه الأئمة و غفر للمؤذّنین»، و معلومست که حال امین تمامتر است از حال ضمین. و قال (ص): «ثلاثة علی کثبان المسك یوم القیامة: عبد ادّی حق اللَّه و حق مولاه، و رجل امّ قوما و هم به راضون، و رجل ینادی بالصّلوات الخمس کل یوم و لیلة»، و قال (ص): «المؤذّن یغفر له مدی صوته، و یشهد له کل رطب و یابس»، و قال: «من اذن سبع

سنین محتسبا کتبت له براءة من النّار»، و قال: «تعجب ربّك من راعی غنم فی راس شطیّة للجبل، یؤذن بالصلاة، و یصلی، فیقول اللّه عز و جل: انظروا الی عبدی هذا یؤذّن و یقیم الصّلاة، یخاف منی، قد غفرت لعبدی، و أدخلته الجنة»، و قال عمر: «لوکنت مؤذّنا لما بالیت ان لا أجاهد و لا احجّ و لا اعتمر بعد حجّة الاسلام».

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا ابن عباس گفت: نفری از جهودان برسول خدا آمدند ابو یاسر بن اخطب و رافع بن ابی رافع و اشیع و امثال ایشان، و پرسیدند از رسول خدا که از پیغامبران مرسل کداماندکه ایمان به ایشان میباید آورد؟ رسول گفت: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَیْنا وَ ما أُنْزِلَ عَلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِیَ مُوسی وَ عِیسی». چون نام عیسی شنیدند نبوّت وی را جاحد شدند و انکار نمودند و گفتند: ایمان نیاریم بآنکس که بوی ایمان آرد و سوگند یادکردند، وگفتند: و اللّه که ندانیم بتر ازین دین که شما دارید. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا ای هل تکرهون و تنکرون منّا الا ایماننا و فسقکم؟ این خلاصه سخن است یعنی شما کراهیت میدارید ایمان ما، و میدانیدکه ما بر حقّیم، و این کراهیت شما از آن است که شما فاسق گشتید و بر دین باطل بماندید، بسبب آن ریاست که یافتهاید، و رشوت میستانید، و مال بدست میآرید.

وَ أَنَّ أَکْثَرَکُمْ فاسِقُونَ و او زیادت است، معنی آنست: لفسقکم نقمتم علینا الایمان. اگرکسی سؤال کند، گوید: چون تواند بودکسی که دین حق شناسد، و حقیقت و صدق آن داند، آن گه دین باطل گیرد، و حق بگذارد، این بعقل چون راست آید؟ جواب آنست که مثل این در مشاهده بسی دیدهایم و شنیده، کسی که داند بتحقیق که قتل گناهی صعب است وکبیرهای بزرگ، مرد را بدوزخ برد و بعقوبت در افکند، و آن گه در آن میکوشد و می کند شفاء غیظی را یا سلب مالی را، و همچنین ابلیس مهجور دانست که اللّه تعالی وی را بآن معصیت که کرد بگیرد و عقوبت کند، و آن گه همی کرد، و هواء خویش بر طاعت حق ایثار میکرد، و ازین جنس اگر بر شماریم فراوان است و آن همه بارادت و تقدیر خدای جهانست.

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ این ذلك اشارتست فرا تصدیق مؤمنان و هدی اللّه ایشان را بنزدیك خدا، و این آیت جواب جهودان است که گفتند ندانیم دینی بتر از دین شما. رب العالمین گفت: یا محمد ایشان را جواب ده که: خبرکنم شما را به بتر از آنکه شما مؤمنان را میپندارید بپاداش نزدیك خدا. مَثُوبَةً نصب علی التفسیر است. مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ این من دو وجه دارد: یکی آنکه محل آن خفض است بر بدل شرّ، و بدیگر وجه محل آن رفع است بر اضمار هو، یعنی: هو من لعنه اللّه، و برین وجه معنی آنست که: چون این آیت آمدکه: قُلْ هَلْ أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ جهودان گفتند: من هم؟ مصطفی (ص) گفت: مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ

یعنی: هو من لعنه اللّه.

وَ غَضِبَ عَلَیْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِیرَ قردة از جهودان است و خنازیر از ترسایان، قردة از صیادان شنبهاند به ایله، و خنازیر از مکذبانند بمائده، و عَبَدَ الطَّاغُوتَ پرستندگان گوسالهاند. طاغوت اینجا عجل است. حمزه تنها وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ خواند بضمّ با، و طاغوت بخفض بر سبیل اضافت. و عبد بر مثال حذر و فطن بناء مبالغت است بر معنی عابد، یعنی: ذهب فی عبادة الطّاغوت کلّ مذهب. باقی قرّاء عبد بفتح با و دال خوانند، و طاغوت بنصب، و معطوفست بر ما تقدّم، یعنی: مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ و عَبَدَ الطَّاغُوتَ. أُولئِکَ شَرٌّ مَکاناً ای مکانة و منزلة، وَ أَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبِیلِ ای عن قصد السبیل طریق الهدی.

وَ إِذا جاؤُکُمْ قالُوا آمَنَّا در میان جهودان منافقانی بودندکه در پیش رسول خدا میشدند و می گفتند: نحن نعرف صفتك و نعتك، آمنّا بأنّك رسول اللّه. بزبان این میگفتند، و در دل کفر میداشتند. رب العالمین گفت: دَخَلُوا بِالْکُفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ ای دخلوا و خرجوا کافرین، و الکفر معهم فی کلتی حالتیهم. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما کانُوا یَکْتُمُونَ فی قلوبهم من الکفر.

وَ تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ من اليهود، يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ يبادرون الى المعصية و الظلم، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ يأخذون من الرشاء على كتمان الحق. كَثِيراً مِنْهُمْ از بهر آن گفت که: نه همه آن بودندکه در اثم و عدوان مسارعت نمودند، قومی آن کردند، و قومی شرم داشتند، و از آن وا ایستادند. رب العزة گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ بد چیزی است که ایشان میکنندکه در حکم رشوت میستانند، و حرام میخورند، و ظلم میکنند. ربّانیان و احبار را عتاب کرد. ربّانیان علماء ترسایان‌اند، و احبار علماء جهودان. ضحّاك گفت: در قرآن صعب تر از این آیتی در خوف نیست، که رب العزة آن کس که منکر پیش گرفت و باك نداشت، و آن کس که نهی نکرد و باز نزد، هر دو را ذمّ برابرکرد. گناهکاران و مرتکبان منکر را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ، و تارکان نهی منکر را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ.

و مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لیخرجنّ ناس من امّتی من قبورهم فی صورة القردة و الخنازیر بما داهنوا اهل المعاصی و هم یستطیعون».

و أوحی اللَّه تعالی الی یوشع بن نون: انّی مهلك من قومك اربعین الفا من خیارهم، و ستین الفا من شرارهم. قال: یا رب هؤلاء الاشرار، فما بال الاخیار؟ قال: انّهم لم یغضبوا لغضبی، وکانوا یؤاکلونهم و یشاربونهم. و در آثار بیارندکه اللَّه تعالی دو فریشته فرستاد باهل شهری تا آن قوم را هلاك کنند، و آن شهر را زیر و زبرکنند. مردی را دیدندکه در نماز بود، ایشان بآسمان بحضرت عزّت باز شدند، تا اللَّه چه فرماید. اللَّه گفت: بازگردید و همه را هلاك کنید، و آن مرد را نیز با ایشان هلاك کنید، که هرگز چون منکری دید از بهر ما روی ترش نکرد. و جمعی کودکان در میان شهری خروسی را گرفته بودند، و پرهای وی میکندند، و آن را تعذیب میکردند. پیری را دیدند درکنار ایشان که آن را میدید و نهی نمیکرد و انکار نمی‌نمود، تا رب العزة آن قوم را عقوبت کرد، و آن شهر را بزمین فرو برد. اگرکسی پرسد چه فرق است میان عمل و صنع؟ جواب آنست که صنع فعلی بود که در ضمن آرایش و نیکویی بود، و ازینجا گویند: ثوب صنیع، و فلان صنیعة فلان، اذا استخلصه علی غیره، و صنع اللَّه لفلان ای احسن الیه.

پس صنع بکمال‌تر است از عمل، از بهر این معنی ربّانیان و احبار را یصنعون گفت، و عامه مردم را یعملون، چندان که ربانیان را بر عامه مردم فضل است صنع را بر عمل فضل است.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ این آیت در شأن جهودان فرو آمد فنحاص بن عازورا و اصحاب او، که اللَّه ایشان را روزی فراوان و نعمت تمام داده بود. پس چون در اللَّه کافرگشتند، و مصطفی را دروغ زن گرفتند، و در نعمت اللَّه کفران آوردند، و ذلك فی قوله «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً»! ربّ العزة آن نعمت از ایشان واستد، و بروزگار قحط و نیاز افتادند. این فنحاص و اصحاب وی گفتند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» ممسكة عنّا الرزق، دست رازق بسته است و روزی بازگرفته، و این کنایه از بخل است، یعنی که بر ما بخیلی کند، و چنان که پیش ازین روزی میداد نمی‌دهد. این همچنانست که جای دیگرگفت رسول خود را: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» فتنفق دون الحق، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» فوق الحق. و روا باشدکه بر معنی استفهام نهند یعنی: اید اللَّه مغلولة عنّا حیث قتر الرزق علینا؟

رب العالمین ایشان را جواب داد: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ ای امسکت عن الخیرات و قبضت عن الانبساط بالعطیّات. دست ایشان است که از خیرات و عطیات فرو بسته است، که هرگز ازیشان کسی را نبینی که نفقه فراخ کند بر خویشتن یا برکسی مگر اندکی. معنی دیگر غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ یعنی یوم القیامة. «إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» جزاء این کلمه کفر ایشان آنست که فردا در قیامت غل آتشین برگردن ایشان نهند، و دستهای ایشان وا گردن بندند، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بوعدوا من رحمة اللَّه، و عذبوا بالجزیة فی الدنیا، و النّار فی العقبی. و این سخن از جهودان بس عجب نیست پس از آنکه از ایشان حکایت می‌بازکنندکه: «قالُوا يا مُوسَى اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ»، و قال:

إِنَّ الَّذينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ الاية. و عن ابن عباس قال: قال النبى (ص): «من لعن شيئا لم يكن للّعنة اهلا رجعت اللعنة على اليهود بلعنة اللَّه ايّاهم».

آن گه گفت جلّ جلاله: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ اثبت اليد و نفى الغلّ. يد صفت را اثبات كرد و غلّ را نفى كرد، و اين ردّ است بر جهميان كه صفت را منكرند، و تأويل باطل نهادند. علماء سلف و ائمّه اهل سنت گفتندكه: آنچه جهودان گفتند يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، «يد» راست گفتند، اما مغلولة دروغ گفتند، كه رب العزة ايشان را در غلّ دروغ زن كرد نه در يد، گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ. اين همچنانست كه قومى را گفت: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها». راست گفتندكه: وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا، اما دروغ گفتندكه: و اللَّه امرنا بها، كه رب العزة ايشان را درين دروغ زن كرد نه در آن، گفت: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ».

فصل

بدان كه مردم درين مسأله يد بر سه گروه‌اند: گروهى معتزله‌اند و قدريه و اثنا عشريه رافضه. اينان گفتند: يد اللَّه يد قدرة و قوة و نعمة، وگروهى ديگر مجسمه‌اندكراميه و هشاميه. و هشاميه طائفه‌اى از رافضيان‌اند، امام ايشان هشام بن الحكم، گفتندكه يد خدا يد جارحه است، و اين سخن روى بكفر داردكه مصطفى (ص) گفت: «من شبه اللَّه بشيء من المخلوقين فقدكفر».

سيوم گروه علماء سنت‌اند و قدوه امت نقله اخبار و حمله آثار، گفتند: يد خدا يد صفت است، و يد ذات، ظاهر آن پذيرفته، و باطن تسليم كرده، و حقيقت آن در نايافته، و از راه چگونگى و تصرف و تأويل برخاسته، و تهمت بر خرد خويش نهاده، و اعتقادكرده، كه از همنامى همسانى نيست، و بخيال گرد آن گشتن روى نيست، معلوم هست اما تخيل نيست، مسموع هست اما معقول نيست.

قومى گفتند يد يد قدرت است و نعمت، و اين محال است و باطل، كه رب العزة گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ، دو يدگفت بازگسترده وگشاده، و معلوم است كه قدرت يكى است نه دو، و نعمت نه خود يكى است كه بسيار است، لقوله تعالى: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و در قصه آدم گفت: ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ.

اگر معنى يد قدرت بودى ابليس را بودى كه گفتى: چنان كه آدم را بقدرت بيافريدى مرا نيز بقدرت بيافريدى، چه شرف دارد بر من؟ چون ابليس بجواب آن تفصيل با سخنى ديگرگشت، و فرق كرد ميان آتش وگل، گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. معلوم گشت كه اين تخصيصى بودكه جز آدم را نبود، كه وى را بهر دويد صفت خويش آفريد و يد صفت حق بوى رسيد، و آن دو يد اينست كه گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ.

اهل تأويل گفتند: بَلْ يَداهُ يعنى رزقاه رزق موسّع و رزق مقتور، رزق حلال و رزق حرام، و اين تأويل محالست و باطل، كه رب العزة گفت: مَبْسُوطَتانِ، و معلومست كه رزق مقتور مبسوط نبود، و نيزگفت تعالى و تقدس: لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ، مقتضى تأويل آنست كه لما خلقت برزقى، و اين محض كفر باشد. و مصطفى (ص) گفته: «انّ المقسطين على منابر من نور عن يمين الرحمن، وكلتا يديه يمين».

هل يجوز أن يقال معناه عن رزق الرحمن، وكلتا رزقيه يمين! اين چنين سخن جز محال و باطل نبود. اگرگويند در لغت عرب سائغ است و روان يد بمعنى نعمت و قوت، گوئيم اين مسلّم است، اما در سياق سخن متكلّم پديد آيدكه معنى آن چيست. اگرگويد: لفلان عندى يد أكافيه، اينجا معلوم شودكه نعمت ميخواهدكه مكافات آن بشكركنند، و اگرگويد: فلان لى يد و عضد و ناصر، دانيم كه معنى آن نصرت و تقويت و معونت است نه حقيقت يد. اما اگرگويد: ضربنى فلان بيده، و اعطانى الشيء بيده، وكتب لى بيده، هر عاقلى داند و دريابدكه اينجا نه نعمت ميخواهدكه دست ميخواهد، كه بدان نويسند، و بدان عطا دهند، و بدان زنند. و در لغت عرب گويند: بيد فلان امرى و مالى، بيده الطلاق و العتاق و الامر و ما اشبهه.

و هم ازين بابست آنچه در قرآن گفت: تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ، و قوله: بِيَدِكَ الْخَيْرُ، قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ، و

معلوم است که این طلاق و عتاق و امر و فضل و خیر و ملك نه چیزیست که بر دست نهاده است، امّا عرب در کسی جائز دارند این کلمات و این اضافت، که خداوند دست بود و دست گیرنده در وی روا بود، نه بینی که روا باشدکه گویند: بید الساعة کذا، و بید القرآن کذا، و بید العذاب کذا، و بید القریة کذا، از بهر آنکه ید بحقیقت از اینها درست نباشد، امّا لفظ بَيْنَ يَدَيْهِ بر هر دو افتد هم بر خداوندان دست و هم بر چیزها، که آن را دست نبود، چنان که گویی: بین یدی الساعة، و بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ، بین یدی کذا وکذا، از بهر آنکه معنی بین یدیه امامه و قدامه باشد، اما بیدکذا وکذا الا خداوند دست را نگویند، و قرآن بلغت عرب فرو آمده است، هر چه در لغت عرب سائغ است و جائز، روا باشدکه بر وفق آن تفسیر قرآن گویند، و هر چه در لغت عرب محال بود تفسیر قرآن در آن روا نبود.

وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ ای من الیهود، ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَكُفْراً بانکارهم و تکذیبهم. کثیرا مفعولست، ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فاعل است، طغیانا وکفرا مفعول ثانی است. میگوید: این قرآن طغیان وکفر جهودان میافزاید، چندان که قرآن فرود آید و بدان کافر میشوند، ایشان را کفر و طغیان میافزاید. وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ یعنی بین الیهود و النصاری. میان جهودان و ترسایان عداوت افکندیم، هرگز هیچ جهود ترسایان را دوست ندارد و نه هیچ ترسا جهودان را.

جهود مذهب ترسایان در عبادت مسیح دشمن دارد، و ترسا مذهب جهودان درکافر شدن مسیح دشمن دارد. این همچنانست که گفت. «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى». آن گه گفت: إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز این عداوت خواهد بود، و این دلیل است که مذهب جهودی و ترسایی تا بقیامت پیوسته خواهد بود.

كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ ای کلّما اجمعوا امرهم علی حرب رسول اللّه (ص) فرق اللّه جمعهم، و أفسد تدبیرهم. این دلیل است که دین اسلام بر همه دنیا غالب است و قاهر، وکید دشمن آن باطل، و علم آن همیشه ظاهر، چنان که جای دیگرگفت: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً یجتهدون فی رفع الاسلام و محو ذکر النبی (ص) من کتبهم، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ یعنی الیهود.

النوبة الثالثة

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً الایة هرکه مسلمان است بار احکام اسلام بر وی نه گران است. هرکه صاحب دین است شعار دین بر دل وی شیرین است. موحد را نعمت توحید شاهد دل و دیده و جانست. مؤمن پیوسته بر درگاه خدمت بسته میان است. هر طینتی را دولتی است، و هر فطرتی را خدمتی است، و هرکسی را منزلتی. عباد الرحمن دیگرند و عبید الشیطان دیگر. مقبولان حضرت دیگرند و مطرودان قطیعت دیگر. یکی در حضرت راز ببانگ نماز شاد شود، و چون گل بر بار بشکفد، پیوسته منتظر آن نشسته، و از بیم فوت آن بگداخته! درویشی را دیدند بر پای ایستاده، و سر در انتظار فرو برده، گفتند: ای درویش آن چیست که در انتظار وی چنین فرو شده‌ای؟ گفت: طهارت کرده‌ام و وقت راز درآمده، انتظار بانگ نماز میکنم.

این چنین کس را برابرکی بود با آن کس که از شربت کفر و معصیت چنان مست شده باشدکه فرق نکند میان بانگ نماز و بانگ رود و نای، و وصف الحال و قصه ایشان اینکه رب العالمین گفت: وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً.

حکایت کنندکه پیری جایی میگذشت. کسی بانگ نماز میگفت. آن پیر جواب وی میدادکه و الطعنة و اللعنة، پاره‌ای فراتر شد. سگی بانگ میکرد، و جواب وی تسبیح و تهلیل میگفت پیر را گفتند: این چیست؟ جواب مؤذن را چنان و جواب سگ چنین؟! پیرگفت: آن مؤذّن مبتدع است، اعتقاد وی پاك نیست، و دین وی راست نیست، بانگ نماز و دیگر بانگها را بنزدیك وی فرق نیست، ازین جهت او را جواب چنان دادم، و از سگ نه بانگ سگ شنیدم که تسبیح شنیدم. بحکم این آیت که رب العزة گفت: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.

و فى قصّة المعراج أن رسول اللَّه (ص) قال: «فلمّا انتهينا الى الحجاب، خرج ملك من وراء الحجاب، فقلت لجبرئيل من هذا الملك؟ فقال: و الذى اكرمك بالنبوة ما رأيته قبل ساعتى هذه. ثمّ قال الملك: اللَّه اكبر، اللَّه اكبر، فنودى من وراء الحجاب: صدق عبدى انا اللَّه اكبر. فقال الملك: اشهد ان لا اله الا اللَّه، فنودى من وراء الحجاب: صدق عبدى انا اللَّه لا اله الا انا. فقال الملك اشهد أنّ محمدا رسول اللَّه، فنودى: صدق عبدى، انا ارسلت محمدا رسولا. فقال الملك: حىّ على الصلاة، فنودى: صدق عبدى، و دعا الىّ عبادى. فقال الملك: حىّ على الفلاح، فنودى: صدق عبدى، افلح من واظب عليها. فقال رسول اللَّه: فحينئذ اكمل اللَّه تعالى لى الشرف على الاولين و الآخرين.

و روى ابو هريرة انّ النبى (ص) قال: «اذا قال المؤذن: اللَّه اكبر، غلقت ابواب النّيران السبعة، و اذا قال: اشهد ان لا اله الّا اللَّه، فتحت ابواب الجنان الثمانية، و إذا قال: اشهد ان محمدا رسول اللَّه، اشرفت الحور العين، و اذا قال: حىّ على الصلاة تدلّت ثمار الجنة، و اذا قال: حىّ على الفلاح، قالت الملائكة: افلحت و أفلح من اجابك، و اذا قال: اللَّه اكبر، قالت الملائكة: كبرت كبيرا و عظمت عظيما، و اذا قال: لا اله الا اللَّه، قال اللَّه تعالى: بها حرمت بدنك و بدن من اجابك على النار.

و روى ابو سعيد عن النبى (ص) قال: «اذا كان يوم القيامة جىء بكراسىّ من ذهب مشبكة بالدر و الياقوت، ثم ينادى المنادى: اين من كان يشهد فى كل يوم و ليلة خمس مرات ان لا اله الا اللَّه و أنّ محمدا رسول اللَّه، فيقوم المؤذنون و هم اطول الناس اعناقا، فيقولون: نحن هم، فيقال لهم: اجلسوا على الكراسى حتى يفرغ الناس من الحساب، فانّه لا خوف عليكم و لا انتم تحزنون.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا الاية اى محمد آن بيگانگان را بگوكه بر ما چه عيب مينهيد و چه طعن كنيد، مگركه عيب ميشمريد آنچه ما بغيب ايمان داديم، وكارها بحق تفويض كرديم، و ناديده و نادر يافته بجان و دل بپذيرفتيم! ما اين كرديم و شما نافرمان گشتيد و سركشيديد، و خويشتن را از ربقه بندگى بيرون برديد. عيب هم بر شما است، و طعن در شما است، كه بر شما غضب و لعنت خداست، ابعدكم عن نعت التخصيص و أضلّكم و منعكم عن وصف التقريب و طردكم.

لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بارى ايشان كه ربانيان‌اند و احبار، در ميان شما اخيار، بدانش مخصوص‌اند و بدريافت موصوف، چرا نادانان را باز نزنند، و بدانش خويش لهيب آتش جهل ايشان به ننشانند. ويل لمن لا يعمل مرّة، و ويل لمن يعلم و لا يعمل الف مرّات.

فائدة علم آنست و طريق عالم چنان است كه بر زبان نصيحت راند، و در دل همت دارد، تا جاهل را از جهل و عاصى را از معصيت باز دارد، و بيراه را براه باز آرد.

چون اين نباشد ثمره علم كجا پيدا آيد، و شرف علم چون پديد آيد! و آنجا كه اين معنى نبود لا جرم ربّ العزة هر دو را در ذمّ فراهم كرد، آن نادان بدكردار و آن داناى خاموش، آن را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ، و اين را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ الآية اگر موحّدان و سنّيان بنادانى يكديگر را روزى غيبت كنند، يا زبان طعن در يكديگركشند، پس از آنكه در راه توحيد راست روند، و تسليم پيشه كنند، اميد قوى است كه آن را درگذارند و عفوكنند چنان كه آن پير طريقت گفت: «در توحيد تسليم كوش، هر چه از عقل فرو رود باك نيست.

در خدمت سنت كوش، هر چه از معاملت فرو شود باك نيست. در زهد فراغت كوش، اگرگنج قارون در دست تو است باك نيست. از مولى مولى جوى، از هركه باز مانى باك نيست».

اما صعب و منكر آنست كه در آفريدگار منزه مقدس سخن گويد بناسزا، و آنچه مخلوق را عيب شمرند بر خالق بندد، چنان كه آن بيگانگان گفتند: يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ.

و در اخبار بیارندکه: روز قیامت قومی را از عاصیان امت احمد بدر دوزخ آرند، و ایشان را توقف فرمایند. فریشتگان بر ایشان حلقه کنند و ایشان را ملامت کنند، گویند: ای بیچارگان و ای ناپاکان! چه ظنّ بردیدکه در کار دین سستی کردید، و معصیت آوردید، ما که فریشتگانیم و بقوت و عظمت جایی رسیدیم که اگر فرماید هفت آسمان و هفت زمین بیك لقمه فرو بریم، باین همه یك چشم زخم زهره نداشتیم که نافرمانی کردیم، و شما با ضعف خویش چندان جفا و معصیت کردید، و تا در این سخن باشند قومی ازکافران در میان ایشان افتند. عاصیان اهل توحید چون کافران را بینند، در ایشان افتند، همی زنند، و بدندانشان همی خایند، و میگویند: اینان خدای را ناسزا گفتند، و بوحدانیت وی اقرار ندادند و سرکشیدند. فرمان آید از رب العزة بفریشتگان که دست از این قوم بدارید، و به بهشت فرستید، که هر چندکه عاصیان‌اند، بجان و دل در مهر و دوستی ما مردان‌اند. اگر کردار بد داشتند مهر و محبت ما بر دل داشتند، جفاء ایشان بوفا بدل کردیم، و قلم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیدیم.

بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ

عن ابی هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «يد اللَّه ملاى، لا يغيضها نفقه سخاء الليل و النهار، أ رأيتم ما انفق منذ خلق السماوات و الارض فانّه لم ينقص ما فی يديه، وكان عرشه علی الماء و بيده الميزان يخفض و يرفع».

و عن ابی موسى الاشعری قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه تعالى باسط يده لمسيئي الليل ليتوب بالنهار، و لمسيئي النهار ليتوب بالليل، حتی تطلع الشمس من مغربها».

و قال (ص): «ينزل اللَّه عز و جل فيقول: من يدعونی فأجيبه؟ ثم يبسط يديه فيقول: من يقرض غير عدوم و لا ظلوم».

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا و اگر خوانندگان تورات بگرویدندی وَ اتَّقَوْا و از خشم و عذاب خدا بپرهیزیدندی لَكَفَّرْنا عَنْهُمْ ما بستردیمی از ایشان و بپوشیدیمی سَيِّئاتِهِمْ بدها وگناهان ایشان وَ لَأَدْخَلْناهُمْ و ما درآوردیمی ایشان را جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۶۵) در بهشتهای ناز.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ و اگر ایشان تورات بپای دارندی، وَ الْإِنْجِيلَ و اهل انجیل انجیل را، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ و آنچه بدیشان فرو فرستادند از خدای ایشان لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ از زیر خود بخوردندی، وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و از زیر پای خویش بخوردندی. مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ از ایشان گروهی است میانه و بچم نه بد، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ و فراوانی از ایشان، ساءَ ما يَعْمَلُونَ (۶۶) بدا آنچه ایشان میکنند.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ ای پیغامبر فرستاده! بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ میرسان آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ و اگر نرسانی فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ همچنانست که هیچ چیز از پیغامهای وی نرسانده باشی، وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و اللَّه نگه دارد ترا از مردمان، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۶۷) که اللَّه راهنمای ایشان نیست که در علم وی کفر را اند.

قُلْ گوی يا أَهْلَ الْكِتابِ ای کتاب داران من و خوانندگان آن، لَسْتُمْ عَلى شَيْ‌ءٍ بر هیچ چیز نیستید، حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ تا آن گه که بپای دارید تورات را، وَ الْإِنْجِيلَ و انجیل را، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ و شما که اهل قرآناید قرآن را وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ و فراوانی را از ایشان بخواهد افزود، ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، طُغْياناً وَ كُفْراً گران کاری وکفر، فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۶۸) نگر تا اندوهگن نباشی بر گروه ناگرویدگان.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اینان که بگرویدند وَ الَّذِينَ هادُوا و ایشان که جهود شدند، وَ الصَّابِئُونَ و اینان که میان دو دین‌اند، وَ النَّصارى و ترسایان، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از اینان بخدای بگروید، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز، وَ عَمِلَ صالِحاً

وکار نیك کرد، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بر ایشان بیم نیست،، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۹) و نه اندوهگن باشند هرگز.
لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ پیمان ستدیم از بنی اسرائیل، وَ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلًا و بایشان فرستادیم رسولانی، كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ هرگه که بایشان آمد فرستاده، بِما لا تَهْوى أَنْفُسُهُمْ بچیزی که ایشان در آن ناکام بودی و با نبایست، فَرِيقاً كَذَّبُوا گروهی را از فرستادگان دروغ زن گرفتند، وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ (۷۰) وگروهی را میکشند.
وَ حَسِبُوا و چنان پنداشتند أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ که ایشان را آزمایش نخواهد بود، فَعَمُوا وَ صَمُّوا تا کور شدند و کر شدند، ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ آن گه اللّه ایشان را با خود خواند، و آگاهی داد و قومی را توبت داد ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ بازکور شدند وکر فراوانی از ایشان وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (۷۱) و اللّه بینا است بآنچه می‌کنند.

النوبة الثانية

وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا یعنی بمحمد (ص)، وَ اتَّقَوْا اليهودية و النصرانية، میگوید: اگر جهودان و ترسایان ایمان آوردندی، و رسالت وی را تصدیق کردندی، و از جهودی و ترسایی بپرهیزیدندی، ما آن جهودی و ترسایی بستردیمی، و باسلام بپوشیدیمی، چنان که گویی خود هرگز جهود و ترسا نبوده‌اند. و معنی تکفیر همین است یعنی سیّئات بحسنات بپوشند و چنان انگارندکه خود سیّئات نکردند. از اینجا گفت مصطفی (ص): «التّائب من الذنب کمن لا ذنب له،».
آن گه گفت: وَ لَأَدْخَلْناهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ بآن تکفیر قناعت نکنیم که وی را بجنات النعیم درآریم. جنّات النعیم یك بهشت است از بهشتهای هفتگانه، که رب العزة برای مؤمنان آفریده.
روایت کنند از ابن عباس که گفت: «خلق اللّه الجنان یوم خلقها فضلی بعضها علی بعض، و هی سبع جنان: دار الجلال و دار السّلام و جنّة عدن، و هی قصبة الجنّة و هی مشرفة علی الجنان کلها، و جنة المأوی و جنة الخلد و جنة الفردوس و جنّات النعیم. امّا دار الجلال خلقها اللّه من النور کلها مدائنها و قصورها و بیوتها و ابوابها و جمیع اصناف ما فیها من الثّمار المتدلّیة و الانهار المطردة و الاشجار النّاضرة و الرّیاحین العبقة و الانوار الزّاهرة و الازواج المطهّرة. و خلق دار السلام من الیاقوت الاحمرکلها ازواجها و خدمها و آنیتها و اشربتها و قصورها و خیامها و جمیع ما فیها. و خلق جنة عدن من زبرجدکلها علی هذه الصفة. و خلق جنة المأوی من الذهب الاحمر بجمیع ما فیها علی هذه الصفة. و خلق جنة الخلد من الفضة البیضاء بجمیع ما فیها. و خلق جنّة الفردوس من اللؤلؤ بجمیع ما فیها. و خلق جنات النعیم من الزمرّد بجمیع ما فیها. و الجنان کلّها مائة درجة، ما بین الدرجتین مسیرة خمس مائة عام».
رب العزة جلّ جلاله این بهشتها را از بهر مؤمنان آفریده و ساخته و پرداخته، و در بعضی اخبار آورده‌اندکه بدوازده ماه بیافرید، و اگر خواستی بیك طرفة العین بیافریدی، و بروایتی روز پنجشنبه آفرید، و بروایتی روز آدینه. و درست آنست که این بهشتها بالای هفت آسمان‌اند، آنجا که عرش مجید است در هوای آخرت، و رسول خدا شب معراج در آن شده و بعضی غرفه‌ها و قصرها دیده و نشان داده.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ این آیت جواب آن تنگی روزی است بر ایشان، و جواب آن حال که ایشان را در آن قحط بودی. میگوید: اگر اهل تورات تورات را، و اهل انجیل انجیل را، و اهل قرآن قرآن را بپای دارندی و بحق کردار آن برسیدندی، لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی من برکات السّماء و هو المطر، وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وطئوه من امر الدنیا ای ما عجّل لهم. رب العالمین جل جلاله در این آیت ایمان و تقوی و طاعت اللّه بر وفق کتاب و سنّت سبب فراخی روزی و توانگری کرد، و نظیره قوله: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، و قوله: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً. يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الایة. ثمّ استثنی طائفة، فقال: مِنْهُمْ یعنی من اهل الکتاب، أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ ای جماعة مؤمنة عادلة فی القول و العمل. و الاقتصاد هو الاعتدال فی القول و العمل من غیر غلوّ و لا تقصیر، و اصله القصد.

وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ اى بئس ما يعملون ممّن لم يسلم.

گفته‌اندكه: اين امّت مقتصده چهل و هشت كس بوده‌اند: نجاشى و اصحاب وى، بحيراء راهب و اصحاب وى، سلمان فارسى و اصحاب وى، عبد اللَّه سلام و اصحاب وى و رهطى از شام. ايشان‌اندكه رب العالمين بر ايشان نواخت خود نهاده و ستوده، و بعدل و راستى صفت كرده. و آن قوم ديگركه مسلمان نبودند، و ببدكردارى ايشان را يادكرد وگفت: ساءَ ما يَعْمَلُونَ كعب اشرف بود وكعب اسيد و مالك بن اضيف و ابو ياسر و حيى بن اخطب و اهل روم.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ مفسّران گفتندكه رسول خدا از غائله مشركان و جهودان ايمن نبود، و از كرد بد و مكر ايشان مى‌انديشيد و باين سبب عيب دين ايشان و سبّ بتان و طعن كردن در ايشان مجاهره نميكرد، و نيز آيت آمده بود: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ، و اين پيش فتح مكّه و بسط اسلام بود، پس چون فتح مكّه برآمد، و اسلام قوى گشت، و مسلمانان انبوه گشتند، رب العالمين جلّ جلاله بفرمود تا اظهار تبليغ رسالت كند، و معايب بتان هيچ بازنگيرد، و ازكافران نترسد، گفت: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ اى اظهر تبليغه، لقوله تعالى: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ.

پس رسول (ص) گفت: «يا ربّ كيف اصنع و أنا واحد، اخاف ان يجتمعوا علىّ»! فأنزل اللَّه تعالى: وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.

در اين سخن نوعى تهديد است، ميگويد: مراقبت ايشان بكن، و از آنچه بتو فرو فرستاديم هيچ چيز بازمگير نارسانيده، كه اگر بعضى نرسانى همچنانست كه هيچ نرسانيدى، شيخ طبرسى در تفسير مجمع البيان ذيل همين آيه گويد: بنا بروايات مشهورى كه از ابى جعفر و ابى عبد اللَّه عليهما السلام نقل شده است خداوند بحضرت محمد (ص) امركرد كه حضرت على (ع) را بولايت نصب كند و بمردم اعلام نمايد، ولى رسول خدا ميترسيد كه مردم او را بجانب دارى از پسر عموى خود متهم كنند و بطعنه برخيزند، پس خداوند آيه يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ... را بوى وحى كرد و او را باعلام ولايت تشجيع نمود، و حضرت روز غدير خم دست على (ع) را گرفت وگفت: «من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

كقوله تعالى: نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. اخبر انّ كفر هم بالبعض محبط للايمان بالبعض. در اين آيت ابطال مذهب گروهى است كه گفتند: رسول خدا در بعضى وحى كتمان كرد از جهت تقيت، و عايشه گفت: من حدّثك ان محمدا (ص) كتم شيئا من الوحى فقدكذب، و اللَّه عز و جل يقول: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ازال عز و جل التوهّم ان النبى (ص) كتم شيئا من الوحى للتقية.

قومى گفتند: اين آيت در معنى جهاد و قتال مشركان آمدكه رسول خدا در بعضى اوقات حثّ بر جهادكمتر ميكرد، بسبب آنكه گروهى منافقان در آن كراهيت مينمودند، وكسلانى ميكردند، رب العزة در قصه ايشان گفت: فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ الاية. پس چون رسول اللَّه در حثّ جهاد سستى نمود خداى تعالى آيت فرستادكه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يعنى فى امر الجهاد، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ. قومى گفتند اين در قصه تخيير زنان مصطفى فرو آمدكه چون آيت تخيير آمد رسول خدا بر زنان عرضه نميكرد از بيم آنكه ايشان دنيا اختياركنند و نداننند. پس رب العالمين آيت فرستادكه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فى تخييرهن، و قيل: نزلت فى امر زينب بنت جحش و نكاحها، و قيل: نزلت فى قصة اليهود، اى: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ من الرجم و القصاص، و قيل: نزلت فى على بن ابى طالب اى: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فى فضل على بن ابى طالب.

چون اين آيت فرو آمد براء عازب ميگويدكه از حجّة الوداع بازگشته بوديم. رسول خدا و ياران در موضعى فرو آمدندكه آن را غدير خم ميگفتند. آنجا بزير درخت فرو آمدند، و رسول بفرمود تا نداكردندكه: الصلاة جامعة، و رسول خدا دست على (ع) گرفت، وگفت: «ا لست اولى بالمؤمنين من انفسهم؟» فقالوا: بلى يا رسول اللَّه.

قال: «الست اولی بکلّ مؤمن من نفسه؟» قالوا: بلی. قال: «هذا مولی من انا مولاه.
اللّهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه». قال: فلقیه عمر فقال هنیئا لك یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة.
نافع و ابن عامر و عاصم بروایت ابو بکر «رسالاته» بلفظ جمع خوانند. باقی قرّا «رسالته» خوانند بلفظ واحد.
وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ انس مالك گفت: رسول خدا را روزگاری پاسبانی میکردند، گفتا و از عائشه شنیدم که: شبی با رسول بودم، و رسول را خواب نمی‌گرفت، گفتم یا رسول اللّه ما شأنك؟ چه رسید ترا که نمی‌خسبی؟ گفت: «الا رجل صالح یحرسنی اللیلة»؟
مردی صالح نباشدکه امشب مرا پاسبانی کند؟
گفتا در آن سخن بودیم که آواز سلاح شنیدیم. رسول گفت: «من هذا»؟
کیستند اینان که سلاح دارند؟ جواب دادندکه مایم سعد بن ابی وقاص و حذیفه، آمده‌ایم تا ترا پاسبانی کنیم. پس رسول خدا بخفت چنان که غطیط وی می‌شنیدیم، گفتا: و در آن حال این آیت فرو آمد: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. رسول خدا در آن خیمه بود از ادیم ساخته، سر بدر فرا کرد، وگفت: «انصرفوا ایها الناس! فقد عصمنی اللّه، فلا ابالی من نصرنی و من خذلنی».
و روایت کنند از ابو هریره که گفت: رسول خدا ببعضی غزاها بمنزلی فرو آمد در سایه درختی، و شمشیرکه داشت از شاخ آن درخت بیاویخت. اعرابیی جلف فرا رسید. رسول را خالی دید، و شمشیر از درخت آویخته. شمشیر برداشت و قصد رسول خدا کرد، و رسول خفته. چون فرا نزدیك وی شد رسول از خواب درآمد. اعرابی گفت: من یمنعك منّی؟ آن کیست که این ساعت ترا حمایت کند و مرا از تو باز دارد؟
رسول گفت: خدا مرا از تو نگه دارد. دست اعرابی ناگاه بلرزه افتاد، و شمشیر از دست وی بیفتاد، و سر خویش بر آن درخت همی زد تا دماغ وی همه بیرون افتاد، و هلاك گشت. رب العالمین بر وفق آن آیت فرستادکه: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.
اگر کسی گویدکه کافران رسول خدا را می‌رنجانیدند پیوسته، که دندان رباعیه وی می‌شکستند، و پیشانی وی مجروح میکردند، و این منافی عصمت است.
جواب آنست که این همه پیش از آن بوده که این آیت آمد. رب العزة خواست که بدایت کار مصطفی با رنج و بلا و اذی دشمن بود، چنان که دیگر پیغامبران را بوده، و مصطفی در آن صبرکند، چنان که ایشان کرده‌اند، پس از آنکه این آیت آمد: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ اللّه او را معصوم داشت از دشمنان، وکرامت و شرف وی پیدا کرد، وکس را از ایشان بر وی دست نبود، و هیچ اذی از ایشان بوی نرسید. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ ای لا یهدیهم الرشد و هم کافرون، و قیل لا یجعلهم مهتدین و قدکتب علیهم انّهم کافرون.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ گفته‌اندکه: در قرآن هیچ آیت نیست صعب‌تر از اینکه میگوید: شما بر هیچ چیز نیستید ازکار دین، و هیچ بدست ندارید، تا آن گه که عمل کنید در آنچه در تورات است شما که اهل توراتید، و عمل کنید در آنچه در انجیل است شما که اهل انجیل‌اید، و عمل کنید در آنچه در قرآنست شما که اهل قرآن‌اید. وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ یعنی کفار هم، ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَ كُفْراً، یقول: اذا لم یؤمنوا زادهم کفرهم بما انزل الیك من ربك طغیانا الی طغیانهم، وکفرا الی کفرهم. فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ این نه نهی است از حزن، که این در قدرت آدمی خود نیاید، لیکن تسلیت مصطفی و نهی از تعرض حزن.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصارى سبق تفسیره.

مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً آمن اليهود من يهوديته، و النصرانى من نصرانيته و الصابئ من صابئيته، و المنافق من نفاقه، فآمنوا بالبعث من بعد الموت، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ حين يخاف اهل النار، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ حين يحزن اهل النار.

اگركسى گويد: چه فرق است ميان فعل و عمل؟ جواب آنست كه اين فعل احداث چيزى است و در وجود آوردن پس از آنكه نبود، و عمل آنست كه در آن چيز حادثى فرا ديد آرد كه بآن متغيرگردد. اگركسى گويد: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ چون متصور بود و اهوال رستاخيز ناچار بايشان گذر كند؟ جواب آنست كه هر چند هول قيامت بايشان گذرد امّا عارض بود نه پاينده، كه عاقبت آن نجات و نعيم ابد بود، و ازينجاست كه گفت: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» فزع اكبر عذاب قطيعت است؟

حزن دائم، و ايشان را آن نبود.

لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ كلّ نبى بعثه اللَّه الى قوم فآمنوا فذلك اخذ ميثاقهم، وَ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلًا يعنى الى اليهود، كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى اهواءهم التي هم عليها فَرِيقاً كَذَّبُوا مثل عيسى و محمّد عليهما السلام، وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ مثل زكريا و يحيى: تكذيب، جهودان و ترسايان هر دوكردند، و قتل جز فعل جهودان نبود. ابن كيسان گفت: پيغامبران مرسل دو گروه بودند: گروهى اصحاب كتب و شرايع، چون نوح و ابراهيم و داود و سليمان و عيسى و محمّد، هرگز هيچ بيگانه را بر قتل و أسر ايشان دست نبود، وگروه ديگر نه اصحاب كتب و شرايع بودند، بلكه امر معروف و نهى منكركردند. دشمنان را بر قتل ايشان دست بود همچون يحيى و زكريا و امثال ايشان، كه در عهد ايشان بيك روز هفتاد پيغامبركشته شدند بدست جهودان، و در خبر است كه «ثم يقوم سوق بقلهم من آخر النّهار».

وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ قرأ اهل البصرة و حمزة و الكسائى: «الا تكون» بضم النون، على معنى انه لا تكون فتنة. الفتنة الابتلاء و الاختبار، يقول: ظنّوا ان لا يبتلوا و لا يعذبهم اللَّه. جهودان پس مرگ موسى (ع) در زمانى متطاول كه پيغامبرى ديگر نيامده بود چنان دانستند و پنداشتندكه ايشان را فروگذاشتند، و به پيغامبرى ديگر ايشان را بنخواهند آزمود تا استوارگيرند يا نه. پس اللَّه تعالى عيسى را بايشان فرستاد. قومى بعيسى بازكافر شدند، وكور وكرگشتند، يعنى بآنچه شنيدند عمل نكردند تا هم چنان بود كه نشنيدند و نديدند چون كوران و كران. پس چون عيسى را بآسمان بردند، تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اى ارسل اليهم محمدا (ص) يعلّمهم ان اللَّه قد تاب عليهم ان آمنوا و صدّقوا. مصطفى را پس از آن بايشان فرستادند، و ايشان را خبر دادكه اگر ايمان آريد و تصديق كنيد اللَّه شما را توبت داد و باز پذيرفت. ايشان هم تصديق نكردند، و فراوانى از ايشان كافر شدند، و بازكور و كر شدند، عَمُوا وَ صَمُّوا اذكفروا بعيسى، ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا اذكفروا بمحمّد (ص)، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ فى تعاميهم و تصاممهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا الآية اين آيت از روى اشارت بيان فضيلت امت محمد است و شرف ايشان بر اهل كتاب، از بهر آنكه رب العالمين مغفرت ايشان بر تقوى بست، و تقوى در مغفرت و رحمت شرط كرد. مقتضى دليل خطاب آنست كه هركرا تقوى نيست وى را مغفرت نيست. باز در حق امت گفت: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» يعنى اهل ان يتقى، فان تركتم التقوى فهو اهل لان يغفر. ميگويد: اوست جل جلاله سزاى آنكه از وى ترسند، و در بندگى او تقوى پيش گيرند. پس اگر تقوى نبود او سزاى آنست كه بيامرزد بفضل خويش و رحمت خويش. اينست سزاى خداوندى و مهربانى و بنده نوازى. آنچه كند بسزاى خود كند نه باستحقاق بنده.

در بعضى كتب خداست: «عبدى! انت العوّاد الى الذنوب، و أنا العواد الى المغفرة، لتعلم انا انا و انت انت،

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»، و نيز جاى ديگر در حق اين امت گفت: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» ظالم را كه تقوى نيست و سابق كه در عين تقوى است هر دو در يك نظام آورد، و بابتداء آيت رقم اصطفائيت كشيد كه: اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا، و در آخر آيت جَنَّات عَدْنٍ كرامت كرد، گفت: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها تا بدانى كه خداى را در حق امت محمد چه عنايت است، و ايشان را بنزديك وى چه كرامت! وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ الاية لو سلكوا سبيل الطاعة لوسّعنا عليهم اسباب المعيشة حتى لو ضربوا يمنة ما لقوا غير اليمن، و ان ذهبوا يسرة ما وجدوا الا اليسر. عجب آنست كه عالميان پيوسته در بند روزى فراخ‌اند، و در آرزوى حظوظ دنيا، و آن‌گه راه تحصيل آن نمى‌دانند، و بتهيئت اسباب آن راه نمى‌برند، و رب العالمين درين آيت ارشاد ميكند، و راه آن مى‌نمايد، ميگويد: اگر ميخواهى كه نواخت و نعمت ما روزى فراخ از بالا و نشيب و از راست و چپ روى بتو نهد تو روى بطاعت ما آر، و تقوى پيشه كن. تو روى در كار و فرمان ما آر، تا ما كار تو راست كنيم: «من كان للّه كان اللّه له، من انقطع الى اللّه كفاه اللّه كل مؤنة، و رزقه من حيث لا يحتسب.»

همانست كه رب العزة گفت جل جلاله: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، جاى ديگر گفت: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ از ندائهاى مصطفى در قرآن اين شريف‌تر است، كه بنام رسالت باز خواند، و درجه نام رسالت در شرف مه از نام نبوت است. رسالت قومى راست على الخصوص در ميان انبيا. هيچ رسول نيست كه نه نبى است اما بسى نبى باشدكه وى رسول نبود، چنان‌كه انبيا را بر اوليا شرف است رسولان را بر انبيا شرف است. نبوّت آنست كه وحى حق جل جلاله بوى پيوست.

رسالت آنست كه آن وحى پاك بخلق گزارد. پس آن وحى دو قسم گشت: يكى بيان احكام شريعت و حلال و حرام، ديگر ذكر اسرار محبّت و حديث دل و دل آرام.

جبرئيل هرگه كه بيان شريعت را آمدى بصورت بشر آمدى، و حديث دل در ميان نبودى، گفت: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ، أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ؟! يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يا محمّد احكام شرايع دين بخلق رسان، و هيچ وامگير، كه آن نصيب ايشان است، اما حقائق رسالت و اسرار محبت نه بر اندازه طاقت ايشان است، كه آن مشرب خاص تو است، ما چنان‌كه بدل تو بايد رسانيد خود رسانيم، پس جبرئيل فرو آمدى روحانى نه بر صورت بشر، همى بدل پيوستى، و آن راز و ناز با دل وى بگفتى، فذلك قوله تعالى: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ»، و براى اين گفت: «اوتيت القرآن و مثله معه». چندان‌كه از عالم نبوّت بزبان رسالت با شما بگفتيم، از عالم حقيقت بزبان وحى با ما بگفتند، و بودى كه از وراء عالم رسالت بى‌واسطه جبرئيل سر وى از غيب شربتى يافتى، مست آن شربت گشتى، گفتى: «لى مع اللّه وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل». از خود قدمى فراتر نهادى، گفتى: «لست كأحدكم، اظل عند ربى و يطعمنى و يسقينى». او سيد صلوات اللّه و سلامه عليه همه دل بود، و آن دل همه سر بود، و آن سر همه وحى بود، وكس را بر آن اطلاع نبود، و چنان‌كه وى بود حق او را بكس ننمود.

اى ماه برآمدى و تابان گشتى گرد فلك خويش خرامان گشتى
چون دانستى برابر جان گشتى ناگاه فرو شدى و پنهان گشتى.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ انى اغفر للعصاة و لا ابالى، و اردّ المطيعين من شئت و لا ابالى. وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مردى بود از بنى هاشم نام وى ركام، و در عرب از وى جاهل‌تر و در قتل و قتال مردانه‌تر كس نبود. رسول خدا را صعب دشمن داشتى، و او را بدگفتى، و مسكن وى در بعضى از آن واديهاى مدينه بود. گوسفندان داشت و شبانى كردى. رسول خدا روزى از خانه عائشه بيرون آمد. روى بصحرا نهاد، و تنها ميرفت، تا بآن وادى رسيدكه ركام در آن مسكن داشت. ركام چون مصطفى را ديد با خود گفت: ظفر يافتم و

همین ساعت خلق را ازو باز رهانم. فرا پیش آمد و گفت: یا محمد آن تویی که لات و عزی را دشنام دهی، و دعوت بدیگر خدای میکنی؟ رسول گفت: آری من میگویم که لات و عزی باطل است، و معبود خلق خدای آسمانست. و این رکام مردی بود که در همه عرب هیچ کس بمصارعت دست وی نداشتی، و با وی برنیامدی. گفت: یا محمّد بیا تا دستی بر آزمائیم در مصارعت. من لات و عزی بیاری گیرم و تو اله عزیز خود بیاری گیر، تا خود کرا دست بود. پس اگر تو مرا بیفکنی ده سرگوسفند از این خیارگله خویش بتو دادم. این عهد بستند. رسول خدا بسرّ در اللّه زاریدکه: خداوندا! مرا برین دشمن نصرت ده. دست فراهم دادند، و رسول خدا رکام را بیفکند، و بر سینه وی نشست. رکام گفت: یا محمد این نه توکردی که اله عزیز توکرد، که او را خواندی و بیاری گرفتی، و لات و عزی مرا خوارکردند و یاری ندادند. رسول خدا از سینه وی برخاست. دیگر باره گفت: ای محمّد یك بار دیگر برآزمائیم. اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر بتو دهم. رسول او را گرفت و بر زمین زد از اول بار صعب‌تر و قوی‌تر.

رکام گفت: یا محمّد در عرب هرگزکس نبود که مرا بر زمین زد. این نه کار تو است که از جایی دیگر است. سوم بار باز آمد و درخواست کرد، و هم چنان بر زمین افتاد.

رکام بدانست که با وی برنیاید، تن بعجز فرا داد، وگفت: یا محمّد اکنون گوسفندان را اختیارکن که عهد همانست که کردم. رسول گفت: یا رکام مرا گوسفند بکار نیست، اما اگر باسلام درآیی، و خویشتن را از آتش برهانی، ترا به آید، اسلم تسلم. رکام گفت: اگر آیتی بنمایی مسلمان شوم. رسول گفت: خدا بر توگواه است که اگر من آیتی نمایم تو مسلمان شوی؟ گفت: آری مسلمان شوم. درختی بود بنزدیك ایشان، رسول خدا بآن درخت اشارت کرد درخت شکافته شد بدو نیم فرا پیش مصطفی آمد، و تواضع کرد. رکام گفت: اگر بفرمایی تا این درخت بجای خویش باز شود، چنان که بود ایمان آرم. رسول بفرمود تا درخت بجای خویش باز شد. پس گفت: «یا رکام اسلم تسلم» ای مسکین مسلمان شو تا برهی. رکام گفت: یا محمد نخواهم که زنان وکودکان مدینه عجز و ضعف من بازگویند، و بر من عیب کنند، وگویند: محمّد او را بیفکند، از وی بترسید، و در دین وی شد. چندان که خواهی ازین گوسفندان اختیارکن و بازگرد از من، که ایمان نیارم. رسول خدا از وی هیچ چیز نپذیرفت و بازگشت.

ابو بکر و عمر مگر آن ساعت در خانه عایشه رفته بودند، و رسول را طلب کردند.

عائشه گفت: رسول بآن صحرا بیرون شد، روی بوادی رکام نهاد، ایشان جلافت و عداوت وی با مصطفی (ص) شناختند. از پی رسول بیرون آمدند. چون رسول بازگشت، ایشان را دیدکه میشتافتند. گفتند: یا رسول اللّه چرا تنها باین وادی آمدی، پس از آنکه دانستی که جای رکام کافر است، و پیوسته در قصد تو است. رسول خدا بخندید، گفت: «یا ابا بکر أ لیس یقول اللّه عز و جل: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؟

تا در عصمت و حفظ اللّه باشم کس را بر من دست نبود. آن گه رسول قصه‌ای که رفته بود بازگفت، و ایشان تعجب همی کردند، و میگفتند: اصرعت رکاما یا رسول اللّه؟ و الذی بعثك بالحق ما نعلم انّه وضع جنبه انسان قطّ.

فقال النبی (ص): «انی دعوت ربی عز و جل فأعاننی علیه، و ان ربی اعاننی ببضع عشر ملکا و بقوة عشرة».

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا کافر شدند ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ که خدای عیسی مریم است، وَ قالَ الْمَسِيحُ و گفت عیسی: يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب، اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید، رَبِّي وَ رَبَّكُمْ خداوند من و خداوند شما، إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ هرکه انبازگیرد با خدای، فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ اللّه حرام کرد بر وی بهشت، وَ مَأْواهُ النَّارُ و جای وی آتش، وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (۷۲) و ستمکاران را هیچ یاران

نیست.
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا كافر شدند ايشان كه گفتند: إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ كه اللّه سديگر سه است، وَ ما مِنْ إِلهٍ و نيست خداى، إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ مگر يك خداى يكتا، وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا و اگر باز نه ايستند، عَمَّا يَقُولُونَ از اينكه ميگويند، لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ بايشان رسدكه بركفر خويش بپائيدند از ايشان، عَذابٌ أَلِيمٌ (٧٣) عذابى درد نماى.
أَ فَلا يَتُوبُونَ باز نگردند، إِلَى اللَّهِ با خداى، وَ يَسْتَغْفِرُونَهُ و از وى آمرزش نجويند؟ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٧٤) و اللّه آمرزگار است و بخشاينده.
مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ نيست پسر مريم، إِلَّا رَسُولٌ مگر فرستاده، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ كه گذشت پيش از وى فرستادگان فراوان، وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ و مادر وى زنى بود پارسا، كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ دو طعام خواره بودند، انْظُرْ در نگر، كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ چون دشمنان خود را سخنان روشن پيدا ميكنيم ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (٧٥) پس درنگر چون ايشان را مى‌برگردانند!
قُلْ گوى أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مى‌پرستيد فرود از خداى، ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً چيزى كه بدست وى نه گزند است و نه سود، وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٧٦) و خداى اوست كه شنواست و دانا.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ ترسايان را گوى كه اى خوانندگان انجيل! لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ مبالغه مكنيد در دين خويش، غَيْرَ الْحَقِّ در مخالفت حق، وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ و بر پى هوا و خوش آمد قومى مرويد، قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ كه بيراه شدند پيش از اين، وَ أَضَلُّوا كَثِيراً و بيراه كردند فراوانى مردمان را، وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ (٧٧) و بيراه شدند از شاهراه راست.
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لعنت كردند بر ايشان كه كافر شدند، مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ از فرزندان يعقوب، عَلى لِسانِ داوُدَ بر زبان داود، وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و بر زبان عيسى، ذلِكَ بِما عَصَوْا آن بآن بود كه سركشيدند و نافرمانى كردند، وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (٧٨) و در مراد خويش اندازه‌ها در مى‌بگذاشتند.
كانُوا لا يَتَناهَوْنَ يكديگر را بازنمى‌زدند عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ از ناپسندى كه ميكردند لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (٧٩) بد چيزى و بدكارى كه ميكردند!
تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ از ايشان فراوان بينى يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا كه با كافران همساز و همدل ميباشند، لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ بد چيزى كه ايشان تنهاى ايشان را پيش فرا فرستادند، أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كه ازكرد ايشان آن آمدكه خشم گرفت اللّه بر ايشان، وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ (٨٠) و در عذاب اواند جاودان.
وَ لَوْ كانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِيِّ و اگرگرويده بودندى بخداى و رسول، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ و بآنچه فرو فرستاده آمد بوى، مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ ايشان را به دوستان نداشتندى و همدل بنگرفتندى، وَ لكِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ فاسِقُونَ (٨١) لكن فراوانى از ايشان فاسق بودند و از طاعت بيرون.
لَتَجِدَنَّ تو يابى، أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً صعب‌ترين مردمان بعداوت، لِلَّذِينَ آمَنُوا ايشان را كه مؤمنان‌اند، الْيَهُودَ اين جهودان، وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و پس آن كوران، وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً و يابى نزديكتر ايشان بدوستى، لِلَّذِينَ آمَنُوا ايشان راكه مؤمنان‌اند، الَّذِينَ قالُوا ايشان كه گفتند: إِنَّا نَصارى كه ما ترسايانيم، ذلِكَ آن، بِأَنَّ مِنْهُمْ بآنست كه از ايشان قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً قسيسان و رهبان است، وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (٨٢) و بآنكه ترسايان بر خلق گردن نكشند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ كلبى گفت: اين آيت در شأن ترسايان نجران آمد: سيد و عاقب و اصحاب ايشان از فرقه يعقوب كه گفتند: المسيح ابن مريم هو اللّه، و اصل سخن ايشان همانست كه مثلّثه گفتند، و در آيت ديگر آن را شرح دهيم. مسيح از بهر آن نام كردندكه: دست بهيچ آفت و عاهت رسيده نبودى كه نه در حال آن آفت زائل گشتى، و بصحت بدل شدى. ابراهيم نخعى گفت: مسيح صدّيق باشد، و قيل:

لانه كان امسح الرجل لا خمس له، و شرح اين در سورة آل عمران رفت.

إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ اين سخن جائز است كه ازكلام عرب بود، و جائز است كه ابتدايى باشد ازكلام حق. ميگويد: هركه شرك آرد در عبادت خداى خويش، و آن‌گه توبه نكند، و بر شرك ميرد، اللَّه بهشت بر وى حرام كرد، و از بهشت باز داشت. اين شرك اكبر است كه ضد توحيد و ايمانست، و معنى اين شرك الحاق شريك است بمعبود بى‌همتا، وى را بچيزى از خلق خويش مانند كردن، يابنده را بيش از فعل استطاعت دانستن، چنان‌كه اعتقاد قدريان است، و اين محض شرك اكبر است، و عين مذهب كوران. هركه ازين شرك برست از آتش دوزخ ايمن گشت.

مصطفى (ص) معاذ را گفت: «يا معاذ! هل تدرى ما حق اللَّه على عباده و ما حق العباد على اللَّه»؟

هيچ دانى كه حق خدا بر بندگان چيست و حق بندگان بر خدا چيست؟ معاذ گفت: خدا داناتر باين و بس. رسول بوى گفت: يا معاذ حق اللَّه على العباد ان يعبدوه، و لا يشركوا به شيئا، و حق العباد على اللَّه ان لا يعذب من لا يشرك به شيئا».

و عن عبادة عن النبى (ص)، قال: «من شهد ان لا اله الا اللَّه، وحده لا شريك له، و أن محمدا عبده و رسوله، و ان عيسى عبد اللَّه و رسوله و ابن امته، وكلمة القاها الى مريم و روح منه، و الجنّة و النّار حق، ادخله اللَّه الجنّة على ما كان من العمل».

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ جمهور ترسايان از ملكائيه و نسطوريه و يعقوبيه به تثليث هميگويند، و تثليث آنست كه گويند: الالهية مشتركة بين اللَّه و مريم و عيسى، وكل واحد من هؤلاء اله، و اللَّه احد ثلاثة آلهة. يبيّن هذا قوله تعالى للمسيح: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟! و لا بد أن يكون فى هذه الاية اضمار و اختصار، لان المعنى: انهم قالوا ان اللَّه ثالث ثلاثة آلهة، فخذف ذكر الالهة، لان المعنى مفهوم، و لا يكفر من يقول ان اللَّه ثالث ثلاثة اذا لم يرد الالهة لانه ما من اثنين الا و اللَّه ثالثهما بالعلم، كقوله: «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ»، و قال النبى (ص) لابى بكر: «ما ظنّك باثنين اللَّه ثالثهما»؟ و الّذى يبين انهم ارادوا بالثلاثة الالهة قوله فى الردّ عليهم: وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ.

هيچ كس اللَّه را جفت نگفت مگر ترسايان، و فرزند سه طائفه گفتند: قومى از جهودان كه عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ گفتند، و قومى ازكفره عرب كه فريشتگان را دختران گفتند، و ترسايان عيسى گفتند، و نيز مادر او را جفت گفتند، و فرق انبازگويان فراوان‌اند، و فى الخبر: «ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللَّه، يدعون له الولد، ثمّ يعافيهم و يرزقهم».

وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ و اين «من» تحقيق توكيد است يعنى ما اله الا اله واحد، وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا يعنى ان لم يتوبوا عن مقالتهم، لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اى ثبتوا على كفرهم. مسّ و لمس هر دو بمعنى متقاربند، و فرق آنست كه لمس ملاصقه است كه با وى احساس بود ناچار، و مس جائز است كه با وى احساس بود و جائز است كه نبود. اما درين موضع ناچار احساس است كه عذاب چون بحيوان رسد لا بد حس آن بيابد، و در وى اثركند. ثم دعاهم الى التوبة، فقال: أَ فَلا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ من النصرانية؟

و يَسْتَغْفِرُونَهُ من اليهودية؟ هذا امر بلفظ الاستفهام، كقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» اى انتهوا. وَ اللَّهُ غَفُورٌ، للذنوب، رَحِيمٌ بهم حين قبل منهم التوبة. استغفار درين آيت بمعنى توحيد است، كقوله: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ، لان من وحّده فقد باء بمغفرته، هركه اللَّه را يكتا دانست خويشتن را بآمرزش آورد.

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ رسالت و نبوت عيسى نه چيزى بديع است و نه بيشينه كارى، بلكه پيش از وى رسولان بودند و گذشتند، و در منزلت و معجزت عيسى و رسولان همه يكسان بودند. هركه عيسى را دعوى الهيت كند، چنانست كه همه را دعوى الهيت كرد، پس چنان‌كه ايشان رسولان بودند نه

خدايان، عيسى هم رسول است نه خدا. «وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ» جاى ديگرگفت: «وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمات رَبِّها وَ كُتُبِهِ».
كلبى گفت: صدّيقى وى آن بودكه چون جبرئيل آمد وگفت: «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا»
صدّقت جبرئيل و صدّقت بعيسى انه رسول اللّه.
كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ اى كانا يعيشان بالطعام و الغذاء كسائر الآدميين، وكيف يكون الها من لا يقيمه الا اكل الطعام؟! و قيل: كانا يأكلان الطعام، كنى عن الذرق بالذوق، يأكلان إشارة إلى ما يرميان به. اين كنايت است از قضاء حاجت آدمى، و هو من احسن الكنايات و ادقها، لان من اكل الطعام كان منه الحدث و البول، فكنى عن ذلك بألطف كناية بالاختصار و النهاية.
انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ اى: كيف نظهر ما فى الانسان من العلامات الدالة على انه ليس باله. ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ من اين يكذبون بعد البيان؟ يقال لكل مصروف عن شىء مأفوك عنه، و قد افكت فلانا عن كذا، اى: صرفته عنه، و قد أفكت الارض اذا صرف عنها المطر، و الافك الكذب لانه صرف الخبر عن وجهه، و المؤتفكات المنقلبات من الرياح و غيرها، لانها صرفت بقلبها عن وجهها. أَنَّى يُؤْفَكُونَ يعنى يصرفون عن وجه البيان، و يعمون عن الدلالة.
قُلْ يا محمد للنصارى: أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً؟ يعنى المسيح. ترسايان را ميگويد كه: چه پرستيد عيسى را! كه در وى ضرر و نفع نيست، نه در دنيا و نه در آخرت، اگر نپرستيد شما را گزندى نتواند، و اگر پرستيد سودى بر شما نتواند، وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لمقالتهم فى عيسى و أمّه، الْعَلِيمُ بفعالهم.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلو در دين آنست كه از اقتصار درگذرند، ما بين طرفى القصد مذموم. افراط چون تفريط است هر دو نكوهيده. غَيْرَ الْحَقِّ معنى آنست كه لا تسلكوا غير القصد، در راه ميانجى رويد نه از سزا دون و نه از اندازه افزون. غاليان در دين سه قوم‌اند: ترسايان دركار عيسى (ع)، و رافضيان دركار على (ع)، و خوارج دركار تشديد. رافضيان در غلو ملحق‌اند بترسايان، و موسوسان در طهارت و در نماز در نمطى‌اند از سيرت خوارج. وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ الاهواء هى المذاهب التي تدعوا اليها الشهوة دون الحجة، و در قرآن چند جايگه ذكر اتباع اهواء است هم بر سبيل ذمّ، و ذلك فى قوله تعالى: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى.
وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ قوم اينجا پدران و اسلاف ايشان‌اند، ميگويد: بر پى هواء پدران خويش مرويد، كه بيراه شدند، و ديگران را بيراه كردند، و اين پدران و اسلاف ايشان سه فرقت بودند از ترسايان نسطوريان و يعقوبيان و ملكائيان. قومى گفتندكه: عيسى اوست. قومى گفتندكه: پسر اوست.
قومى گفتندكه: انباز اوست، و هر چندكه همه كافران در ضلالت وگمراهى‌اند، امّا ترسايان را على الخصوص دو ضلالت گفت: قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ، پيشين آنست كه به موسى كافر بودند، و پسين آنست كه عيسى را پسر خواندند. وجهى ديگر است پيشين ضَلُّوا آنست كه عيسى را پسر خواندند و پسين آنست كه مصطفى را دروغ زن خواندند.
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا اين آيت در تغليظ است در ترك امر معروف و نهى منكر و تشديد بر علما، تا خلق را پند دهند، و باز زنند، و در حق گفتن از خلق باك ندارند، و فرا ظالم گويندكه مكن و معنى لعنت، راندن است و دوركردن از رحمت اللّه، و لعنت بر زبان داود آن بودكه اصحاب السبت ماهى گرفتند روز شنبه در مخالفت فرمان، داود گفت: «اللهم انّ عبادا قد خالفوا امرك و تركوا قولك فالعنهم و اجعلهم آية و مثلا لخلقك، فمسخهم اللّه قردة»، و لعنت بر زبان عيسى آن بودكه قومى كه مائده خوردند ايمان نياوردند، و دركفر بيفزودند، تا عيسى گفت: «اللهم انك انت وعدتنى من كفر منهم بعد ما يأكل المائدة ان تعذبه عذابا لا تعذبه احدا من العالمين. اللهم العنهم كما لعنت اصحاب السّبت». پنج هزار مرد بودندكه در ميان ايشان زنى وكودكى نه، بدعاء عيسى همه

خنازیرگشتند. وگفته‌اند: داود بقومی برگذشت که بر منکری جمع آمده بودند، داود ایشان را نهی کرد. ایشان گفتند: نحن قرود ما نفقه. داود گفت: «كُونُوا قِرَدَةً» فمسخهم اللّٰه قردة. و ان قوما کانوا یجتمعون علی عیسی یسبّونه فی امّه، قال اللّٰه ان یجعلهم خنازیر، فذلك لعنهم علی لسان داود و عیسی بن مریم.

و عن عبد اللّٰه بن مسعود قال: قال رسول اللّٰه (ص): «لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی، نهتهم علماؤهم فلم ینتهوا، فجالسوهم فی مجالسهم و واکلوهم و شاربوهم فضرب اللّٰه قلوب بعضهم ببعض، فلعنهم علی لسان داود و عیسی بن مریم ذٰلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ»، ثمّ قال (ص): «کلّا و الذی نفسی بیده حتی تأخذوا علی ید الظالم فتأطروه علی الحق اطرا» قوله تأطروه ای: تعطفوه.

كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ

قال النبی (ص): «ان اللّٰه لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم، و هم قادرون علی ان ینکروه و لا ینکروه، فاذا فعلوا ذلك عذب اللّٰه العامة و الخاصة».

و فی روایة اخری: «ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه یوشك ان یعمّهم اللّٰه بعقابه».

و قال (ص): «اذا عملت خطیئة فی الارض، من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضیها، کان کمن شهدها»، و قال: «مثل المداهن فی حدود اللّٰه و الواقع فیها مثل قوم استهموا سفینة فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها، وکان الذی فی اسفلها یمرّ بالماء علی الذین فی اعلاها، فتأذّوا به فأخذ فأسا، فجعل ینقر اسفل السفینة، فأتوه فقالوا: مالك؟ فقال: تأذیتم بی و لا بد لی من الماء فان اخذوا علی یدیه انجوه و نجّوا انفسهم، و ان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم».

و قال: «یجاء بالرجل فیلقی فی النار فتندلق اقتابه فی النار، فیطحن فیها، فیجتمع اهل النّار علیه، فیقولون ای فلان! ما شأنك؟ أ لیس کنت تأمرنا بالمعروف و تنهانا عن المنکر؟! قال کنت آمرکم بالمعروف و لا آتیه، و أنهاکم عن المنکر و آتیه».

تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ یعنی من الیهود، يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا من مشرکی العرب من قریش. این در شأن کعب اشرف فرو آمدکه به مکه شد با شصت مرد راکب بر بو سفیان و مشرکان عرب بر دشمنی رسول خدا، و شرح این قصه از پیش رفت. لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ ای بئس ما قدموا من العمل لمعادهم فی الآخرة.

سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ و خلودهم فی النّار. و درین آیت آمیختن با اهل باطل و خوش زیستن با ایشان و از ایشان نابریدن و روی بر ایشان گران ناداشتن کفر شمرد.

چنان که جای دیگرگفت: إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ. در خبر است: «القوا الفسّاق بوجوه مکفهرة». وَ لَوْ كانُوا یعنی الیهود يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ انّه واحد لا شریك له وَ النَّبِيِّ محمّد (ص) وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ من القرآن مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ یعنی مشرکی قریش، وَ لكِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ یعنی من الیهود فاسِقُونَ.

لَتَجِدَنَّ یا محمّد أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ این جهودان قریظه و نضیر و فدك و خیبراند، و دیگر جهودان بایشان ملحق‌اندکه راه ایشان رفتند و اقتدا بعمل ایشان کردند. میگوید: هیچ کس را با مؤمنان آن عداوت نیست که جهودان را. و از اینجاست که مصطفی (ص) گفت: «ما خلا یهودیان بمسلم الا همّا بقتله.

«وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» مشرکان مکه‌اند، و دیگر مشرکان عرب که بر منهاج و سنت ایشان رفتند، و اقتدا بعمل ایشان کردند.

وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى این همه ترسایان را میگوید، که بعضی را میگویدکه برسول خدا ایمان آوردند و با جعفر بن ابی طالب از زمین حبشه و شام بر رسول خدا آمدند. و قصّه آنست که در بدایت اسلام که اسلام هنوز قوی نگشته بود، و مسلمانان اندك بودند، و با کافران می‌برنیامدند، وکافران قصد مسلمانان میکردند، و ایشان را در فتنه می‌افکندند، رسول خدا قومی را فرمود تا هجرت کردند بزمین حبشه، و

گفت: «ان بها ملكا صالحا لا يظلم و لا يظلم عنده احد، فاخرجوا اليه حتّى يجعل اللّه للمسلمين فرجا».
نجاشى نامى است ملوك ايشان را همچون كسرى و قيصر ملوك عجم و روم را، پس يازده مرد برفتند و چهار زن يكى عثمان عفان و اهل وى، رقيه بنت رسول اللّه، و الزبير بن العوام و عبد اللّه بن مسعود، و عبد الرحمن بن عوف و ابو حذيفة بن عتبه و اهل وى سهلة بنت سهيل بن عمرو و مصعب بن عمير و ابو سلمة بن عبد الاسد و اهل وى ام سلمة بنت ابى اميّه، و عثمان بن مظعون، و عامر بن ربيعه و اهل وى ليلى بنت ابى حثمه، و حاطب بن عمرو، و سهيل بن بيضاء. اين جماعت سوى بحر شدند، وكشتى بمزد گرفتند، و بزمين حبشه شدند، و در ماه رجب بود پنجم سال از مبعث رسول (ص) و اين هجرت را هجرة الاولى ميگفتند.
پس جعفر بن ابى طالب از پس ايشان شد با جماعتى مسلمانان، و جمله مهاجران زمين حبشه هشتاد و دو مرد بودند بيرون از زنان وكودكان. چون قريش را خبر شدكه ايشان بزمين حبشه شدند، عمرو عاص را با يكى ديگر پيش نجاشى فرستادند با تحفهاى نيكو، تا آن مسلمانان را بچشم نجاشى زشت كنند. رب العالمين آن كيد و فعل ايشان بر ايشان شكست، و مسلمانان را از ايشان معصوم داشت، و خائبا خاسرا هر دو از ايشان بازگشتند، و تمامى اين قصّه در سورة آل عمران روشن گفته‌ايم.
پس مسلمانان آنجا مقام كردند روزگارى دراز، و نجاشى ايشان را گرامى داشت تا رسول خدا از مكّه به مدينه هجرت كرد، و شش سال از هجرت بگذشت. پس رسول نامه نبشت بنجاشى بر دست عمرو بن امية الضمرى كه ام حبيبه بنت ابى سفيان از بهر من بخواه، و امّ حبيبه با شوهر خويش هجرت كرده بود بحبشه، و شوهرش فرمان يافته. نجاشى كنيزك خويش ابرهه را بر امّ حبيبه فرستاد، و وى را خبر داد از خطبه رسول خدا. ام حبيبه شاد شد، و پيرايه زرينه و سيمينه كه بر خود داشت به ابرهه داد و خالد بن سعيد بن العاص را وكيل خود كرد، تا او را بزنى برسول خدا دهد، و نجاشى از بهر رسول خدا نكاح مى‌پذيرفت، و نجاشى او را بخواست بمهر چهارصد دينار، و از مال خويش وزن كرد، و بوى فرستاد بدست ابرهه. ام حبيبه پنجاه دينار بابرهه داد، ابرهه نپذيرفت، گفت ملك مرا فرمودست كه هيچ مستان، و آنچه ستده‌ام نيز رد مى‌كنم.
آن گه ابرهه گفت: يا ام حبيبه مرا خود زر و سيم فراوان است، و حاجت بدين نيست.
چون بر رسول خدا رسى سلام من بدو رسان. و نجاشى زنان خويش را فرمود تا عود و عنبر فراوان بامّ حبيبه فرستادند.
پس نجاشى امّ حبيبه را و جعفر را و مسلمانان را باكرامى تمام بازگردانيد.
چون باز مدينه آمدند، رسول خدا به خيبر بود، و فتح خيبر برآمده، چون بمدينه بازگشت در پيش امّ حبيبه شد. امّ حبيبه سلام آن كنيزك ابرهه برسانيد. رسول جواب داد، آن گه گفت: «لا ادرى أ بفتح خيبر أسرّ أم بقدوم جعفر»، فأنزل اللّه تعالى: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً يعنى ابا سفيان بتزويج امّ حبيبه.
و پس از قدوم جعفر، نجاشى پسر خويش با شصت مرد بر مصطفى (ص) فرستاد، و بوى نامه نبشت كه: يا رسول اللّه اشهد انك رسول اللّه صادقا مصدّقا، و قد بايعتك و بايعت ابن عمك و أسلمت للّه رب العالمين، و قد بعثت اليك ابنى، و ان شئت آتيك بنفسى، و السلام عليك يا رسول اللّه. و جمله مسلمانان كه وفد نجاشى بودند، و از زمين حبشه و شام آمده بودند با جعفر و غير وى هفتاد مرد بودند، و بروايتى هشتاد، و بروايتى چهل: سى و دو از حبشه و هشت رهبان اهل شام. چون بمدينه آمدند رسول خدا سورة يس تا بآخر بر ايشان خواند. ايشان خوش بگريستند، رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد.
وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً
روى سلمان ان النبى (ص) قرأ ذلك «بأن منهم صدّيقين و رهبانا».

سریانیان دانشمندان خویش را کشیش خوانند، قسیس تعریب اوست. قومی از اهل عربیت گفته‌اندکه آن از تقسّس گرفته‌اند از تتبع علم و طلب آن، و رهبان جمع راهب است، و رهبانیة اعتزالست از تزویج و تنعم. وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ یعنی عن الایمان بمحمّد (ص) و القرآن. قال عروة بن الزبیر ضیّعت النصاری الانجیل، و أدخلوا فیه ما لیس منه، وکان الذی غیّر ذلك اربعة نفر لوقاس و مرقوس و بلحیس و مینوس و بقی قسیسا علی الحق و الاستقامة و الاقتصاد، فمن کان علی هدیه و دینه فهو قسیس.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ سموم قهر بود که از میدان جلال در عالم عدل بر نهاد. آن بی‌حرمتان بی سرمایگان تافت، و ایشان را در قید شقاوت کشید، تا دل ایشان نهبه شیطان گشت، و بزبان بیگانگی گفتند: المسیح بن مریم. باز تاریکی کفر و حیرت و ظلمت شقاوت بیفزود، قدم برتر نهادند در کفر، وگفتند: ثالِثُ ثَلاثَةٍ آری چه توان کرد منادی عدل بود که در ازل بانگ بیزاری بر ایشان زد، و در وهده نبایست ایشان را داغ قطیعت نهاد، و بصائر ایشان معلول و مدخول کرد تا دیده تمییز نداشتند و فرق ندانستند میان ربوبیت و عبودیت.

لاهوت بناسوت فرو آوردند، و جلال قدم با صفت عدم برابر نهادند، و این مایه ندانستندکه: «لم یکن ثم کان» دیگر است و «لم یزل و لا یزال» دیگر. عیسی نابوده دی، بیچاره امروز، نایافته فردا، جوان دی، کهل امروز، پیر فردا، مرده پس فردا چگونه برابر بود با خدای بی‌همتا، معبود یکتا، خدایی را سزا، نه متعاور اسباب، نه متعاطی طلاب، نه محتاج خورد و خواب، هرگز مانند‌ه کی بود کرده بکردگار، آفریده بآفریدگار، عیسی نبوده و پس ببوده، و آنکه محتاج طعامی و شرابی و خوابی و قضاء حاجتی گشته، با این عیب و عار چگونه توان گفت که خداست.

و نیزگفت: لا یَمْلِكُ لَکُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً نه در دست او جلب نفع، نه در توان او دفع ضرّ، نه کسی را سود تواند، نه گزند ازکسی بازدارد. این چنین کس خدایی را چون شاید! خدا اوست که خالق همه اوست، سود و زیان، بند وگشاد، نیك و بد، امر و نهی همه در توان اوست. نافذ در همه مشیت اوست، روان بر همه امر اوست. بود همه بارادت و علم اوست. مخلوق نبود و وی در ازل خالق بود، مرزوق نبود و وی راز بود، نه بمرسومات مسمی است که خود در ازل متسمی است. در آسمان و زمین خود اوست که چنان که در اوّل آخر است، در آخر اوّل است، نه متخائل در ظنون نه محاط در افهام، نه منقسم در عقول، نه مدرك در اوهام. شناخته است اما بصفت و نام همه ازو بر نشانند، بر این علم بنور معرفت وکتاب و سنت و الهام، طوبی آن کس که از در تصدیق درآیدکه وی را از سه شربت یکی دهند: یا شربتی دهندکه دل بمعرفت زنده شود، یا زهری دهندکه بآن نفس اماره کشته شود، یا شرابی دهندکه جان از وجود مست و سرگشته شود. یا هذا! عقل معزول کن تا بر خوری، خدمت صافی دار تا بهره بری. شرم همراه دار تا بار یابی، بر مرکب مهرنشین تا زود بحضرت رسی، همت یگانه دار تا اول دیده ور دوست بینی. مسکین اوکه عمری بگذاشت و او را ازین کار بویی نه! ترا از دیارکسان چیست که ترا جویی نه! قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِینِکُمْ غلو در دین آنست که در صواب بیفزایند، و تقصیر آنست که چیزی دربابد، نه آن و نه این، نه افراط نه تفریط، چنان که شیطان در تفریط ظفر یابد، در افراط هم ظفر یابد. جاده سنت راه میانه است. راه که سوی حق میشود راه میانه است: «وَ عَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ»، «وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِكَ سَبِیلًا».

راه میانه از تعطیل پاك است، و از تشبیه دور، راه تشبیه بکفر دارد چنان که راه تعطیل، هرکه اللَّه را مانند‌ه خویش گفت، او اللَّه را هزار انباز بیش گفت، و هرکه صفات اللَّه را تعطیل کرد، او خود را در دوگیتی ذلیل کرد. راه میانه و طریق پسندیده آنست که گویی از صفات اللَّه نام دانیم، چونی ندانیم. درکوشیم که دریابیم نتوانیم، ور

بعقل گرد آن گردیم از سنت درمانیم، هر چه خدا و رسول گفت بر پی آنیم، فهم و وهم خود گم کردیم، و صواب دید خود معزول کردیم، و باذعان گردن نهادیم، و بسمع قبول کردیم، راه تسلیم سپردیم، و دست درین حجت زدیم که: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، و بزبان تضرع بنعت تسلیم همی‌گوییم: «رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ».

وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ الاية میگوید: بر حذر باشید از آن قوم که بر پی هوی و دل خواست خویش‌اندکه ایشان را نه نور بصیرت است، نه چراغ معرفت، نه اعتقاد بر بصیرت، نه سخن بر بیّنت، نه طریق کتاب و سنت. اللَّه ایشان را داور، و خصم ایشان پیغامبر، و منزل ایشان سقر. رای ابلیس رای ایشان، و دوزخ سرای ایشان، «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» در شأن ایشان.

مصطفی (ص) گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولها و آخرها باطل. اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرة الجرب».

و عن ابی بکر الصدیق قال: قال رسول اللَّه (ص): «قال ابلیس: اهلکت النّاس بالذنوب، أهلکونی بلا اله الا اللَّه و الاستغفار، فلما رأیت ذلك اهلکتهم بالاهواء، و هم یحسبون انهم مهتدون».

عن سعید بن المسیب، قال: صعد عمر بن الخطاب المنبر، فحمد اللَّه و أثنی علیه، ثم قال: «ایها الناس اسمعوا من مقالتی، و عوا ما اقول لکم، ارفعوا ابصارکم الیّ، الا ان اصحاب الرای اعداء السنن، اعیت علیهم الاحادیث ان یحفظوها، و تفلتت منهم فلم یعوها، فاستحیوا اذ ساء لهم ان یقولوا لا ندری، فعاندوا السنن برأیهم، فضلوا و أضلوا عن سواء السبیل، و اللَّه ما قبض اللَّه نبیه، و لا رفع الوحی عن خلقه حتی بین لهم سنن نبیهم (ص)، و حتی اغناهم عن الرای، و لوکان الدین یؤخذ بالرأی لکان باطن الخفّ احق لمسح من ظاهرها، و ایاکم و ایاهم فانهم قد ضلوا و اضلوا عن سواء السبیل».

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ کافران را بزبان پیغامبران بلعنت یادکرد، و مؤمنان را بی‌واسطه پیغامبران برحمت و ثناء خود یادکرد، هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ، ور نیز عتاب و قهر بودی، و سیاست و جنگ بودی، چون خود گوید همه خوش بود، همه فضل و شرف بود، فکیف که خود گفت، و همه ثناء و رحمت گفت، و لقد قال قائلهم:

لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة | فقد سرّنی انّی خطرت ببالك
ار دستت از آتش بود | ما را ز گل مفرش بود
هر چه از تو آید خوش بود | خواهی شفا خواهی الم

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذا سَمِعُوا و چون شنوند، ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ آنچه برسول فرو فرستادند، تَرى أَعْيُنَهُمْ تو بینی چشمهای ایشان تَفِيضُ که آب می‌ریزد مِنَ الدَّمْعِ از اشك، مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ از آنچه بشناختند از حق، يَقُولُونَ همی گویند: رَبَّنا خداوند ما! آمَنَّا ما بگرویدیم، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) ما را درگواهان خویش نویس. وَ ما لَنا و چه رسید ما را، لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ که بنگرویم بخدای وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ و بآنچه بما آمد از راستی، وَ نَطْمَعُ و امید میداریم أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا که در آرد ما را خداوند ما، مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) با گروه نیکان.

فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بایشان داد خدای، بِما قالُوا بآنچه گفتند جَنَّاتٍ بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵) و آنست پاداش نیکوکاران.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که بپائیدند برکفر خود وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و دروغ زن گرفتند رساننده سخنان ما، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۸۶) ایشان‌اند دوزخیان وکسان آتش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تُحَرِّمُوا حرام مکنید، طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ این پاکها که اللَّه شما

را حلال کرد، وَ لا تَعْتَدُوا و از اندازه در مگذارید، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۷۸) که اللّه دوست ندارد از اندازه درگذرندگان.
وَكُلُوا و میخورید مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللّه شما را روزی کرد، حَلالًا طَيِّباً گشاده پاك وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۸۸)، آن خدای که باوگرویده‌اید.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ خدای شما را نگیرید، بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ بلغوکه در میان سوگندان شماست وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ لکن شما را که گیرد، بما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ بآن گیرد که بزبان سوگند خورید و بدل در آن آهنگ سوگند دارید، فَكَفَّارَتُهُ کفارت آن سوگند و سترنده لائمه از سوگند خواره، إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ طعام دادن ده درویش است، مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ از میانه آن طعام که اهل خویش را میدهید، أَوْكِسْوَتُهُمْ یا پوشیدن ده درویش، أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ یا آزادکردن گردنی برده مسلمان فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه ازین سه هیچیز نیابد، فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ سه روز روزه دارد، ذلِكَ این چهار آنچه کردیدکَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ کفّارت سوگندان شما است إِذا حَلَفْتُمْ که سوگند خورید، وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ و سوگندان خویش را میکوشید، كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ چنین که هست پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش و نشانهای پسند خویش، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۹۸) تا مگر آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ الاية این آیت در شأن نجاشی است نام وی اصحمه، و هو بالحبشية عطية، ملك حبشه بود والی زمین مهاجرة الاولی.
و نجاشی اول ترسا بود، پس مسلمان شد، و این آیت در شأن اوست و قوم اوکه مسلمان شدند از اهل ولایت او، چون قرآن بشنیدند چشم ایشان دیدندکه آب می‌ریخت از شادی و بیداری آنچه بشناخته بودند از حق، که از قرآن آن شنیدند راست که در انجیل خوانده بودند، وگفته‌اندکه این در شأن وفد یمن آمدکه بر ابو بکر صدیق آمدند، وگفتند: اقرأ علينا القرآن، قرآن بر ما خوان. ابو بکر چیزی از قرآن بر ایشان خواند. ایشان از سر صفاء وقت و سوز دل خوش بزاریدند و بگریستند. ابو بکر صدیق که ایشان را چنان دید، او را خوش آمد، گفت: هكذا كنا، فقست القلوب. پس رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد. وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ یعنی القرآن تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ. و مصطفی (ص) ایشان را گفته: «ارق الناس اهل اليمن».
يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ یعنی مع امّة محمّد (ص) الذين يشهدون بالحق همی گویند خداوندا ما ایمان آوردیم، ما را در این امّت محمد نویس، ایشان که گواهی بسزا و راستی دهند. همانست که جای دیگر گفت: «لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ». معنی دیگر فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ يعنى مع من شهد من انبيائك و صالحى عبادك بأنه لا اله الا انت. ما را در جمله آن پیغامبران و نیکمردان نویس که گواهی میدهند بخداوندی و یکتایی تو.
وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ قوم نجاشی که مسلمان شدند چون بازگشتند با دیار و وطن خویش، کافران ایشان را ملامت کردند، و زبان در ایشان نهادندکه: ترکتم ملة عيسى و دين آبائكم! دین پدران خویش و ملت عیسی بگذاشتید! ایشان جواب دادندکه: وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ این ما لَنا در لغت عرب در جای «لم» نهادند. میگوید: چرا ایمان نیاریم و چه رسید ما را که بنگرویم بخدا و بآنچه بما آمد از رسول و قرآن؟! وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ ای مع امة محمّد (ص). این قوم صالحان امت محمداندکه جای دیگر میگوید: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ»، فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا الاية. رب العالمين جزاء ایشان بهشتها داد بآنچه گفتندکه: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ، و نیزگفتند: وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ، و بآن گفتار ایشان اخلاص پیوسته بود، که بآخرگفت: وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ ای المخلصين. این دلیل است که اخلاص قرین قول

و عمل می‌باید تا مستحق ثواب گردد. آن گه صفت کافران و مآل و مرجع ایشان نیز بگفت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ الجحیم النّار الشّدیدة الوقود. یقال: جحم النّار اذا زاد فی ایقادها، و جاحم الحرب اشدّ مواضعها.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ این آیت در شأن عثمان بن مظعون آمدکه رهبانیت بر دست گرفته بود و در سرای خود سرب ساخته بود، و در آن می‌بود. بروز چیزی نمی‌خورد، و بشب خواب نمیکرد، و گوشت نمی‌خورد، و با اهل خود نمی‌بود، و این عثمان بن مظعون الجمحی از مهینان و بهینان صحابه بود. رسول خدا وی را برادر خواند، و چون از دنیا بیرون شد، مصطفی (ص) بخانه وی شد، وی را مرده دید، او را بوسه داد. چون عثمان این رهبانیت بر دست گرفت، قومی از صحابه را از وی آرزوی آمد، و بوی پیوستند در خانه وی، و در موافقت سیرت وی. ابو بکر صدّیق از ایشان بود و عمر و علی و عبد اللَّه بن مسعود و المقداد بن الاسود الکندی و سالم مولی ابی حذیفة بن عتبه و سلمان الفارسی و ابو ذر و عمار، این جماعت در خانه وی در آن سرب می‌بودند، بروز روزه می‌داشتند، و بشب قیام میکردند، و بر جامه خواب نمی‌خفتیدند، وگوشت و چربش نمی‌خوردند، وگرد زنان نمی‌گشتند، و بوی خوش بکار نمی‌داشتند، و پلاس می‌پوشیدند، و یکبارگی از دنیا و لذّات دنیا اعراض کردند، و همّت کردندکه در زمین سیّاحی کنند، و رهبانیت بر دست گیرند، و تنهای خود را خصی گردانند.

روزی زن عثمان مظعون نام وی خوله در حجره عائشه شد، و رسول خدا حاضر بود، از عائشه پرسیدکه: آن زن کیست؟ عائشه وی را خبرکرد، گفت: «ما لي اراها باذّ الهيئة»؟ چونست که وی را ناساخته و ناآراسته می‌بینم و پژمرده؟ خوله قصّه عثمان و آن جماعت مصطفی را بازگفت: رسول خدا خشم گرفت، برخاست، و بدر سرای عثمان شد، و ایشان را از آن نهی کرد، وگفت: «انی لم اومر بذلك، ان لأنفسكم عليكم حقا، فصوموا و أفطروا و قوموا و ناموا، فانی اقوم و انام و اصوم و أفطر و آكل اللحم و الدسم و آتی النساء، و من رغب عن سنتی فليس منّی».

پس رسول خدا مردمان را جمع کرد، و ایشان را خطبه خواند و گفت: «ما بال اقوام حرموا النساء و الطعام و الطيب و النوم و شهوات الدنيا؟ اما انی لست آمركم ان تكونوا قسيسين و رهبانا، فانه ليس فی دينی ترك اللحم و النساء و لا اتخاذ الصوامع، و ان سياحة امتی الصوم و رهبانيتهم الجهاد.

اعبدوا اللَّه و لا تشركوا به شيئا و حجّوا و اعتمروا و أقيموا الصّلاة و آتوا الزكاة و صوموا رمضان و استقيموا يستقم لكم، و انّما هلك من كان قبلكم بالتشديد، شدّدوا على انفسهم فشدّد اللَّه عليهم، فأولئك بقاياهم فی الديارات و الصوامع».

رسول خدا ایشان را از آن نهی کرد، و بر وفق آن آیت آمدکه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ.

زید بن اسلم روایت کند از پدر خویش که: عبد اللَّه بن رواحه را مهمانی رسید، و شغلی را از خانه بیرون شد. اهل وی طعام پیش مهمان ننهاد، و انتظار عبد اللَّه کرد. چون باز آمد، گفت: چرا طعام بمهمان ندادی و از بهر من او را باز داشتی؟ گفت: طعام اندك بود میخواستم که تو نیز در رسی، و با یکدیگر بخوریم.

عبد اللَّه گفت: اکنون که چنین کردی، آن طعام بر خود حرام کردم. اهل وی گفت: اگر تو نخوری من نیز بر خود حرام کردم. مهمان گفت: اگر شما نخورید بر من نیز حرام گشت. عبد اللَّه گفت: یا فلانه دانی چه کنی؟ طعام بیار تا با یکدیگر موافقت کنیم، و بنام خدا دست فرا کنیم، و بکار بریم. بامداد عبد اللَّه رفت، و با رسول خدا گفت که: ما شب چنین کردیم. رسول گفت: «احسنت یا عبد اللَّه» در آن حال جبرئیل آمد، و این آیت در شأن وی فرو آورد.

و روایت کنند از ابن عباس که مردی گفت: یا رسول اللّه انی اصبت من اللحم فانتشرت، و أخذتنی شهوة فحرمت اللحم. فانزل اللّه هذه الآية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ. یعنی اللذات التي تشتهیها النفوس و تمیل الیها القلوب، ممّا احلّ لکم من المطاعم الطیبة و المشارب اللذیذة، وَ لا تَعْتَدُوا لا تجاوزوا الحلال الی الحرام. وگفته‌اند: اعتدا اینجا خصی کردن است خویشتن را و قطع آلت تناسل.

رب العالمین گفت: مکنیدکه این اعتداست، از حدود و اندازه شرع درگذشتن، و اللّه تعالی ایشان را که این کنند دوست ندارد.

و فی الخبر ان عثمان بن مظعون اتی النبی (ص) فقال: ائذن لی فی الاختصاء، فقال رسول اللّه (ص): «لیس منا من خصی، و لا اختصی، ان خصاء امتی الصیام». فقال: یا رسول اللّه ائذن لنا فی السیاحة، فقال: «ان سیاحة امتی الجهاد فی سبیل اللّه». قال: یا رسول اللّه ائذن لنا فی الترهب، فقال: «ان ترهب امتی الجلوس فی المساجد انتظار الصلاة».

وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً عبد اللّه مبارک گفت: الحلال ما اخذته من وجهه، و الطیب ما غذی و نما، فاما الجوامد و الطین و التراب و ما لا یغذی فمکروه الا علی جهة التداوی. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ

روی عن عائشة و ابی موسی الاشعری ان النبی (ص) کان یأکل الدجاج و الفالوذ، وکان یعجبه الحلواء و العسل، و قال: «ان المؤمن حلو یحبّ الحلاوة، و قال: فی بطن المؤمن زاویة لا یملأها الا الحلواء»، و روی: ان الحسن کان یأکل الفالوذ، فدخل علیه فرقد السبخی، فقال: «یا فرقد! ما تقول فی هذا»؟ فقال: لا آکله و لا احب اکله، فأقبل الحسن علی غیره کالمتعجب، و قال: «لعاب النحل بلباب البرّ مع سمن البقر، هل یعیه مسلم»؟ و جاء رجل الی الحسن، فقال: ان لی جارا لا یأکل الفالوذ. قال: فلم؟ قال: یقول سمن البقر لا نؤدّی شکره، فقال الحسن: فیشرب الماء البارد. قال: نعم. قال: «ان جارك جاهل ان نعمة اللّه علیه فی الماء البارد اکثر من نعمته علیه فی الفالوذ».

قوله: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ ابن عباس گفت: چون این آیت فرو آمدكه لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ ایشان گفتند: یا رسول اللّه ما سوگند خورده بودیم بر آن کارکه پیش داشتیم، اکنون کفّارت سوگندان ما چیست؟

رب العالمین کفارت آن پدیدکرد: إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ الی آخره، اما نخست بیان سوگندان کرد، و لغو و تحقیق از هم جدا کرد، گفت: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ.

لغو یمین بر جمله آنست که در زبان گوینده میرود از سوگندان بی‌عزیمت بر عقد سوگند خوردن، عرب به آن بس گوینده‌اند: لا و اللّه بلی و اللّه، و در سورة البقرة بشرح ترازین گفته آمد.

وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص عن عاصم عقّدتم بتشدید خوانند بمعنی مبالغت بی ارادت تکثیر. حمزه وکسایی و ابو بکر عن عاصم بتخفیف خوانند و هو الاصل. ابن عامر بالف خواند عاقدتم، و هو ایضا للواحد، کقوله: عافاه اللّه، و عاقبت اللص. بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ ای قصدتم و تعمدتم و أردتم، و نویتم، کقوله: «بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ. «فَكَفَّارَتُهُ» یعنی فکفارة ما عقدتم من الایمان اذا حنثتم، اطعام عشرة مساکین. کفارت آن سوگندکه دروغ کنند طعام دادن ده درویش است هر درویشی را یك مدّ، و المدّ رطل و ثلث، این مذهب شافعی است، و مذهب ابو حنیفه آنست که اگرگندم دهد هر درویشی را نیم صاع بدهد، و اگر جو دهد یا خرما یا مویز یك صاع تمام بدهد، و مذهب شافعی لا بد حبوب دهد نه قیمت آن دهد و نه آرد و نه نان و نه تغدیت و نه تعشیت، که بنزدیك وی اعتبار بنص است، و از نصّ تجاوز نکند، اما ابو حنیفه قیمت آن روا دارد و همچنین بجای حبوب آرد و نان ما تغدیت و تعشیت جائز دارد، که بنزدیك وی اعتبار بمنفعت و مصلحت است، و بقول شافعی کفارت الا بآزاد مسلمان محتاج نباید داد، و بقول بو حنیفه کفارت

علی الخصوص بیرون از زکاة باهل ذمّت روا باشدكه دهند. و دليل شافعی قول خداست جل جلاله: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ، قال: و الكفر من اسفه السفه، يقول اللَّه تعالى: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ. و دليل ابو حنيفه آنست كه گفت جلّ و عزّ: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً، قال: و الاسير لا يكون الا من الكافرين.

مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ ميگويد: از ميانه آن طعام كه اهل خويش را ميدهيد، نه نفيس‌تر طعام توانگران، و نه خسيس تر آن، نه بهينه طعام توانگران، و نه بترينه طعام درويشان. و قيل: «مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ» يعنى المد لان هذا القدر وسط فى الشبع. أَوْ كِسْوَتُهُمْ شافعی گفت: هر چه نام كسوت بر آن افتد چون ازار و ردا و پيراهن روا باشد. ابو حنيفه گفت: جامه‌ای بايد جامع كه كسوت را بشايد، و عمامه روا نباشدكه كسوت را نشايد.

أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ برده‌ای بايد مؤمن، كه جای ديگر مقيدگفت: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، و شافعی اين بر اصل خود بنا كرد كه: يحمل المطلق على المقيد، و نيز در خبر است: «اعتقها فانها مؤمنة» و بو حنيفه رقبه‌كافره روا بيند مگر در كفارت قتل، و رقبه خرد و بزرگ و نرينه و مادينه در آن يكسانست، اما اگر عيبی داردكه وی را از عمل باز دارد، چون نابينايی در چشم وگنگی در زبان و شلل در اعضا روا نباشد، و اگر عيبی بود كه وی را از عمل مقصود باز ندارد، چنان‌كه اعور بود يا يك انگشت ندارد و امثال اين جائز باشد.

و سوگند خواره كه كفّارت ميكند درين هر سه مخير است، كه رب العالمين بلفظ تخييرگفت، اما فاضلتر آنست كه نفع مردم بيشتر در آن است، اگر در روزگار قحط و جدوبت باشدكه مردم را حاجت بقوت و طعام بيشتر بود طعام اولی‌تر و نيكوتر، كه قوام حيات درين طعام است، و مردم را بدان حاجت است، و اگر روزگار خصب بود و فراخی، و مردم از قوت و طعام در نمانند اعتاق وكسوت فاضل‌تر. پس اگر ازين سه درماند و درويش باشد، چنان‌كه از قوت خود و عيال وی در يك شبانروز هيچ چيز بسر می‌نيايد، روزه دارد سه روز پيوسته يا گسسته، و پيوسته تمامتر و نيكوتر، و بيك قول شافعی واجب.

فذلك قوله: فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ.

ذلِكَ ای الّذی ذكرت كَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ إِذا حَلَفْتُمْ على يمين، فرأيتم غيرها خيرا منها. چون سوگند خوريدكاری راكه كنيد و ناكردن به، يا نكنيد وكردن به، از سوگند خود بازآئيد، و آن كنيدكه بهتر است و نيكوتر، پس آن گه آن سوگند راكفارت كنيد.

روی عبد اللَّه بن سمرة قال: قال رسول اللَّه (ص): يا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة فانّك ان اوتيتها عن مسئلة وكلت اليها، و ان اوتيتها عن غير مسئلة اعنت عليها، و اذا حلفت على يمين فرأيت غيرها خيرا منها فكفّر عن يمينك، و آت الّذى هو خير.

وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ و سوگندان خويش را ميكوشيد، بگزاف و بيداد مخوريد، و نام اللَّه عرضه مسازيد، مانع از خير وصلة ارحام، و چون خورديد ياد داريد و نگه داريد، و آن را آزرم داريد، و جور را سوگند خوردن گناه است، و راست داشتن آن گناه، و از آن بازآمدن واجب، وكفارت فريضه، و جز بنام خدا و صفات وی و سخنان وی سوگند نيست. قال الشافعی: من حلف بغير اللَّه فهو يمين مكروهة، و أخشى ان تكون معصية.

قال النبی (ص): «لا تحلفوا بآبائكم و لا بالانداد»، و قال: «من حلف بغير اللَّه فقد أشرك»، و روى: «فقد كفر».

قوله: كفر، تأويله انّه اذا حلف بغير اللَّه، و هو يعتقد تعظيم ما حلف به كتعظيم اللَّه فقدكفر بذلك. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ الاية درين آيت اشارتست كه ايمان شنيدنى است و ديدنى و

شناختنی وگفتنی وکردنی. سمعوا دلیل است که شنیدنی است، تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ دلیل است که دیدنی است، مِمَّا عَرَفُوا دلیل است که شناختنی است، يَقُولُونَ دلیل است که گفتنی است. آن گه در آخر آیت گفت: وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ این محسنین دلیل است که عمل در آن کردنی است اما ابتدا بسماع کرد که نخست سماع است، بنده حق بشنود، او را خوش آید، درپذیرد، و بکار درآید و عمل کند. رب العالمین قومی را می‌پسندد که جمله این خصال در ایشان موجود است. گفته‌اندکه: سه چیز نشان معرفتست، و هر سه ایشان را بکمال بود: بکا و دعا و رضا. بکا بر جفا و دعا بر عطا و رضا بقضا. هر آن کس که دعوی معرفت کند، و این سه خصلت در وی نیست، وی در دعوی صادق نیست، و در شمار عارفان نیست، و در میان جوانمردان و دینداران او را نوایی نیست.

پیر طریقت گفت: «معرفت دو است: معرفت عام و معرفت خاص. معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی. معرفت عام از عین جود است، و معرفت خاص محض موجود. معرفت عام را گفت: «وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ». معرفت خاص را گفت: «سَيُرِيكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها». «وَ إِذا سَمِعُوا» اهل شریعت را مدحت است، «سَيُرِيكُمْ آياتِهِ» اهل حقیقت را تهنیت است. هرکه از شریعت گوید، گر هیچ با پس نگرد ملحدگردد. هر که از حقیقت گوید، گر هیچ با خود نگرد مشرك گردد.

وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ این جوانمردانی را بیامدکه جانهای ایشان محمل اندوه است، و دلهاشان منزل درد. سریر اسرار عزّت دین در ازل در پرده اطوار طینت ایشان نهادند، و آفتاب معرفت از شرفات مجد دولت ایشان بتافت.

گفتند: پس از آنکه جمال عزت قرآن بر دلهای ما تجلی نمود، چون که ننازیم! و در راه عشق او جان چرا نبازیم! عجب دانی چیست؟ عجب آنست که هرکه گرفتار این حدیث است شاد بدان است که روزی در سرا نیست:

ما را غم آن غمزه غماز خوش است   وز چون توبتی کشیدن ناز خوش است.

در هر دوری و در هر قرنی این بار درد و اندوه دین را حمالی برخاست، و در هیچ دور اندر طبقه اولیا طرفه‌تر از آن جوان خراباتی برنخاست که در روزگار جنید و شبلی بود. پیر زنی را فرزندی بود و او را ناخلف می‌شمردند و از اعجوبهای تقدیر خود خبر نداشتند، ندانستندکه این خلف و ناخلف نقدی است که بدست تقدیر در دار الضرب ازل زده‌اند، وکس را بر آن اطلاع نداده‌اند. آن پسر را همه روز در خرابات می‌دیدند دام دریده و آشفته روزگار، و آن مادر وی شب و روز دست بدعا برداشته، و در خدای می‌زارد و می‌نالدکه: بار خدایا! هیچ روی آن دارد که این جگرگوشه ما را ازین گرداب معصیت بیرون آری، و از جام بیداری او را شربتی دهی! تا دل ما فارغ گردد.

گفتا: هاتفی آواز دادکه: ای پیر زن خوش باش، که ما این پسر را درکار دل پردرد توکردیم، و آن گه دانه شوق بر دام محبّت برای صید او بستیم. تا پیر زن درین اندیشه بود، جوان از خواب درآمد آشفته و سرگردان نعره همی کشید و همی گفت: این ربی این ربی؟ کجات جویم ای ماه دلستان، ازکجا خوانم ای دلربای دوستان. این ربّی این ربی؟ ای مادر خدای من کو؟ دلگشای و رهنمای من کو؟ مرهم خستگی من کو؟ داروی درماندگی من کو؟ آه! کجا بدست آید امروز این چنین خراباتی، تا بغبار نعل قدم او تبرك گیریم، و آن راکحل دیده خویش سازیم! نیکوگفت آن جوانمرد که گفت:

در زوایای خرابات از چنین مستان هنوز   چند گویی مرد هست و مرد هست آن مرد کو؟
بر درختی کین چنین مرغان همی دستان زنند   زان درخت امروز اصل و بیخ و شاخ و ورد کو؟
از برای انس جان اندر میان انس و جان   یك رفیق هم سرشت هم دم هم درد کو؟

هم چنان همی بود تا دیگر روز، هر ساعتی سوخته‌تر و واله‌تر. دیگر روز مادر او را پیش مشایخ شهر برد، گفت: این پسرم را درمان بسازید، و این درد را دارو پدیدکنید. ایشان درماندند، گفتند: این دردی بس محکم است و جایگیر، تدبیر آنست که او را به بغداد بری پیش پیران طریقت جنید و شبلی، که اوتاد جهان ایشانند. آن پیر زن به بس رنج و تعب او را در پیش گرفت، و به بغداد برد پیش مشایخ طریقت. جنید درو نگرست، قابل نظر ربوبیّت دید، بباطن آن جوان نظری کرد، خورشید دولت دیدکه از زیر ابر بشریت وی می‌تافت. گفت: یا ضعیفه او را بمکّه باید شد پیش بو العباس عطا و ابو بکرکتانی که پیران جهان امروز ایشان‌اند، و درمان این درد هم ایشان دانند. آن پیر زن او را فرار راه کرد، و سر ببادیه درنهاد بهزاران مشقّت به مکه رسیدند پیش آن شاهان طریقت. ایشان چون او را دیدند، گفتند: عجب جوانی است این جوان! که نسیم صباء دولت فقر از سر زلف وی می‌دمد! او را بکوه لبنان باید برد که قوام دهر آنجااند. مادر گفت: خیز جان مادرا! چیزیست هر آینه درین زیرگلیم! پای برهنه و سر برهنه و شکم گرسنه روی در بیابان نهادند تا رسیدند بکوه لبنان:

جبالیّ التألف ذو انفراد غریب اللَّه مأواه القفار
پویان و دوان‌اند و غریوان بجهان در در صومعه وکوهان در غار و بیابان

یك چند در آن صحرا همی گشتند، تا بکناره چشمه رسیدند. شش کس را دیدند ایستاده، و یکی در پیش نهاده. چون آن جوان را دیدند استقبال کردند، گفتند: دیر آمدی، نمازکن برین مرد که وی غوث جهان بود، و چون از دنیا بیرون می‌شد وصیت کرد که خلیفه من در راه است، همین ساعت رسد، او را گوئید تا بر من نمازکند، و مرقع من درپوشد، و بجای من بنشیند. آن جوان رفت، و غسلی کرد، و مرقع شیخ در پوشید، و انوار خدای بر نقطه دل وی تجلّی کرد، و مشکلات شریعت و اسرار طریقت نهمار بر دل وی کشف گشت، فراز آمد، و آن شیخ را غسلی بداد بر وی نمازکرد، و او را در خاك نهاد، و بجای وی نشست. پیر زن چون وی را چنان دید آهی کرد، و جان بداد:

هر مرحله‌ای که بود راهی کردیم وز آتش دل آتشگاهی کردیم
در هر چیز بتا! نگاهی کردیم دیدیم در آن نقش تو آهی کردیم.

آری جان و جهان کشش این کارکند، و جذبه الطاف این رنگ دارد. جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ نشان سعادت بنده آنست که بر حدّ فرمان بایستد، و از اندازه شرع در نگذرد. اگر مباحی بیند بخضوع و خشوع پیش شود، و بجان و دل در پذیرد، وگر محظوری بیند بایستد و در آن تصرف نکند، و جحود نیارد. هوای و دل خواست خویش در باقی کند، و خود را بدست زمام شریعت دهد:

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا.

وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً حلال طیّب آنست که بی‌طلب از غیب درآید، و هر چه از غیب آید بی‌عیب آید. بجان و دل قبول بایدکرد، و رازق را در آن نهمار شکر بایدکرد. خبر درست است که رسول خدا (ص) عمر خطاب را عطا داد.

عرم گفت: اعطه افقر الیه منی، فقال (ص): «خذه فتمولّه، و تصدق به، فما جاءك من هذا المال و انت غیر مشرف و لا سائل، فخذه، و مالا فلا تتبعه نفسك»، و قال نافع کان المختار یبعث الی ابن عمر بالمال فیقبله، و یقول: لا اسأل احدا شیئا، و لا اردّ ما رزقنی اللَّه. وگفته‌اند: حلال طیب آنست که آنچه خورد بر شهود رازق خورد، اگر بدین رتبت نرسد بر ذکر وی خورد، که مصطفی (ص) گفت: «سمّ اللَّه وکل بیمینك وکل مما یلیك».
و زینهارکه بغفلت نخوری که خوردن بغفلت در شریعت ارادت حرام است و تخم طغیانست، و اهل غفلت را میگوید عزّ جلاله: يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ.

لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ جوانمردان طریقت در غلبات وجد خويش تجديد عهد و تاكيد عقد راگه گه سوگندی یادکنندکه: و حقك لا نظرت الى سواك و لا قلت لغيرك و لا خلت عن عهدك. این سوگندها بحکم توحید لغو است، و از شهود احدیّت سهو، که بنده را چه جای آنست که خود را وزنی نهد، یا کسی پندارد! یا گفت خود را محلّی داند! تا برو سوگند نهد! بلكه سزای بنده آنست که احکام وی را بحسن رضا استقبال کند، اگر خوانند یا راند در آن اعتراض نیارد، و از آن اعراض نکند، و در حقایق، وصلت و هجرت نگوید. آنچه دهدگیرد، و آنچه آید پذیرد، و بحقیقت داندکه مهربان برکمال اوست، و مقدر و مدبر بهمه حال اوست.

پیر طریقت گفت: «ای نزدیکتر بما از ما! و مهربان‌تر بما از ما! نوازنده ما بی‌ما، بکرم خویش نه بسزاء ما، نه کار بما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت بتوان ما، هر چه کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای ما بخودکردی نه برای ما».

و چنان که کفارت در شریعت بزبان علم معروفست اما العتق و اما الاطعام و اما الكسوة فان لم يستطع فصيام ثلاثة ايام، هم چنان کفارت طریقت بزبان اشارت سه قسم است: بذل الروح بحكم الوجد، او بذل القلب بصحّة القصد، او بذل النفس بدوام الجهد، فان عجزت فامساك و صيام عن المناهى و المزاجر.

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ می و قمار، وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ و سنگها و تیرها، رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ زشتی و ناراستی ازکار دیو است، فَاجْتَنِبُوهُ بپرهیزید از آن، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۹۰) تا پیروز مانید.

إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ میخواهد دیو أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ که در میان شما افکند الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ دشمنی و زشتی فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ در آشامیدن می و باختن قمار، وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ و شما را باز دارد از یاد خدا و از نماز، فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۹۱) از آن باز ایستید وگرد آن مگردید.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ و خدای را فرمان برید وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و رسول را فرمان برید وَ احْذَرُوا و پرهیزید فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ ار پس برگردید از پذیرفتن، فَاعْلَمُوا بدانید: أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۹۲) که آنچه بر فرستاده ما است رسانیدن آشکار است.

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا نیست بر ایشان که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، جُناحٌ تنگیی و بزه‌ای، فِيما طَعِمُوا در آنچه چشیده بودند إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا چون ازکفر بپرهیزیدند و بگرویدند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا پس بپرهیزیدند و او را براست داشتند، ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا پس از محارم و مناهی پرهیزیدند و بترك آن نیکویی بگفتند، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۹۳) و خدای دوست دارد نیکوکاران را.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ هر آینه بخواهد آزمود اللَّه شما را بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ بچیزی از صید، تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ که بآن رسد دستهای شما، وَ رِماحُكُمْ و نیزه‌های شما، لِيَعْلَمَ اللَّهُ تا به بیند اللَّه مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ که آن کیست که از وی نادیده وی را خواهد ترسید؟ فَمَنِ اعْتَدى هرکس که از اندازه درگذارد. بَعْدَ ذلِكَ پس آنکه نهی شد، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ (۹۴) او را عذابی است درد نمای.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ صید را مکشید، وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ و شما محرمان باشید، وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ و هرکه صیدکشد از شما، مُتَعَمِّداً بقصد، فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ پاداش او آنست که همتای آنکه کشت بکشد، يَحْكُمُ بِهِ حکم کند در آن ذَوا عَدْلٍ دو مرد پارسا که شایسته فتوی باشند، مِنْكُمْ از اهل ملت شما، هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ قربانی که بکعبه رسد، أَوْ كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكِينَ یا آن جانور را قیمت کنند و بر سعر آن طعام دهند به درویشان، أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً یا برابر آن روزه دارد، لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ تا بچشدگرانی پاداش کار خویش،

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ درگذاشت خدای از آنچه پیش ازین بود، وَ مَنْ عادَ و هرکه با صیدگردد در حرم یا در احرام، فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ خدای کین ستاند ازو، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ (۹۵) و خدای سختگیر است واکین ستانی.
أُحِلَّ لَكُمْ حلال کرده آمد وگشاده شما را صَيْدُ الْبَحْرِ صید دریا وَ طَعامُهُ و طعام آن، مَتاعاً لَكُمْ تا شما را زاد بود و برخورداری، وَ لِلسَّيَّارَةِ و راه گذریان را، وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ و حرام کرده آمد بر شما و بسته صَيْدُ الْبَرِّ صید خشك زمین ما دُمْتُمْ حُرُماً تا آن گه که محرم باشید، وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۹۶)، و پرهیزید از آن خدای که شما را انگیخته با او خواهند برد.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ خدای کعبه ساخت الْبَيْتَ الْحَرامَ آن خانه با آرم با شکوه قِياماً لِلنَّاسِ امن مردمان را و پایندگی ایشان را در دین خویش، وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ و ماه حرام، وَ الْهَدْيَ و قربان که بمنا برند، وَ الْقَلائِدَ و قلائدکه در گردن ایشان کنند، ذلِكَ لِتَعْلَمُوا این آن راست تا بدانید، أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ که خدای میداند هر چه در آسمانست و در زمین، وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۹۷) و خدای بهمه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ روایت کنند از عمرو بن شرحبل که گفت عمر خطاب دعا کرد وگفت: اللهم بيّن لنا فی الخمر بيانا شافيا، بار خدایا! درکار خمر ما را بیانی ده شافی، آیتی روشن و حکمی پیدا رب العالمین آیت فرستادکه در سورة البقرة است: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ.
این آیت بر عمر خواندند. عمر را آن آیت سیری نکرد، گفت: بار خدایا! بیانی ازین شافی‌تر خواهم. دیگر باره آیت آمدکه در سورة النساء است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى. بر عمر خواندند، عمر گفت: هنوز درمی‌باید ازین شافی‌تر و روشن‌تر خداوندا! انما مهلكة للمال مذهبة للعقل، بيّن لنا فيها بيانا شافيا، فنزل قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ، تا آنجا که گفت: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ، عمرگفت: انتهينا انتهينا، و بطریقی دیگر ازین روشن‌تر وگشاده‌تر در سورة البقره بیان کرده‌ایم، و اعادت شرط نیست.
اگرکسی سؤال کندکه هر چه حرام کردند بیکبار حرام کردند مگر این خمر، که بچند دفعت حرام کردند، حکمت در آن چیست؟ جواب آنست که هر محرمی را چون حرام کردند وقتی عوضی بجای نشست، همچون سفاح که حرام گشت رب العزة نکاح بجای آن نهاد و مباح کرد. مردار حرام کرد ذبایح در مقابل آن مباح کرد، ربا حرام کرد بیع بجای آن نهاد و مباح کرد. خون حرام کرد گوشت حلال کرد، لا جرم آن محرمات که عوض آن پدیدکرد ترك آن بر ایشان گران نگشت، بیك بار حرام کرد، و مردم را از آن باز زد. باز خمر معشوقه نفسها بود، و سبب طرب و نشاط بود، و مردم فرا خوردن آن خوکرده بودند، و بطبع آن را می‌دوست داشتند، رب العالمین دانست که ترك آن بی‌عوضی و بی‌بدلی که بجای آن بیستد بر ایشان دشخوار بود، بفضل و لطف خود و برداشت حرج را از ایشان، تحریم آن بتدریج فرا پیش ایشان برد. از اول عیب آن بگفت، و اثم آن ظاهرکرد، گفت: «قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ»، پس بسبب آن از نماز باززد، گفت: «لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى». پس بعاقبت حرام کرد تا ترك آن بتدریج بر ایشان آسان گشت.
سبحانه ما ارأفه و الطفه بعباده! و من الوعيد الوارد فی الخمر ما روی عن عثمان بن عفان قال: قال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه لا يجمع الخمر و الايمان فی جوف امری ابدا، و عن ابی هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «مدمن الخمرکعابد الوثن»، و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «اجتنبوا الخمر فانها مفتاح کل شر، و لا يموتنّ احدكم و عليه دين، فانّه ليس هناك دينار و لا درهم، و انّما يقتسمون هناك الحسنات و السيئات، فآخذ بيمينه و آخذ بشماله».
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص): «من شرب الخمر بعد اذ حرمها اللَّه علی لسانی، فليس له ان يزوّج اذا خطب، و لا يصدّق اذا حدّث، و لا يشفع اذا شفع، و لا يؤتمن علی امانة، فمن ائتمنه علی امانة فاستهلكها

فحق على اللّٰه ان لا يخلف عليه»، و عن ابى هريرة عنه (ص): «ريح الجنة توجد من مسيرة خمس مائة عام، و لا يجد ريحها مختال و لا منّان و لا مدمن خمر».

فصل

خمر عنبى خام باتفاق حرام است اندك و بسيار آن، و نجس است، و خوردن آن حد واجب كند، اما شافعى گفت: تحريم اين خمر نه عين خمر راست، كه علتى و معنى راست، و آن معنى آنست كه شرابى مسكر است، و اصل خبائث است، و مايه فسادها، پس هر شرابى كه مسكر بود بدان ملحق بود، و اندك و بسيار آن حرام، و ابو حنيفه گفت: تحريم خمر عين خمر راست نه علتى را، كه هر چه بيرون از خمر است قدر مسكر حرام است، گفتا: و مطبوخ كه دو سيك از آن بشود، و سيكى بماند، خوردن آن مباح است، و حد واجب نكند، تا آن گه كه مستى آرد، و هر نبيذكه ازگندم و جو و عسل و قصب شكركنند. مطلق گفت كه مباح است الا قدر مسكر، و نقيع ميويز و خرماى ناپخته بنزديك وى حرام است، اما حد واجب نكند الا قدر مسكر، و دليل شافعى روشن است از جهت خبر رسول، و ذلك

قوله (ص): «ان من العنب خمرا، و ان من التمر خمرا، و ان من العسل خمرا، و ان من البر خمرا، و ان من الشعير خمرا»، و قال: «كل مسكر خمر، وكل خمر حرام».

مصطفى (ص) نام خمر برين چيزها افكند، و چون همه خمر است همه در تحت اين آيت شود كه: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ، شرح دادن اين مسأله درين موضع بيش از اين احتمال نكند، و در سورة البقره مستوفى گفته‌ايم.

ميسر قمار است، و اصله من اليسار، و قيل مشتق من اليسر و هو السعة و الامكان، يقال: رجل يسر و قوم ايسار يتسعون فيتقامرون، و ميسر عرب آن بود كه در جاهليت مردى فرا پيش آمدى وگفتى: اين اصحاب الجزور؟ پس نفرى فراهم آمدندى، و شترى خريدندى، و هر يكى را در آن نصيبى كردندى، پس قرعه بزدندى، هركس كه سهم وى بيرون آمدى از بهاى آن اشتر برى گشتى، و نصيب وى در گوشت بماندى، هم چنان قرعه مى زدندى تا يك كس بماندى و بهاى شتر جمله بر آن كس لازم بودى، و او را در آن شتر نصيب گوشت نبودى، و آن گه گوشت شتر بر آن قوم بسويت قسمت كردندى. اين بود قمار عرب، كه رب العزة درين آيت حرام كرد. و قال ابن عباس: الميسر القمار حتى لعب الصبيان بالكعاب و الجوز. و سئل القاسم بن محمد عن الشطرنج ا هو ميسر؟ و عن النرد أ هو ميسر؟ فقال: كل ما صدّ عن ذكر اللّٰه و عن الصلاة فهو ميسر. و تفسير انصاب و ازلام در اول سورة بشرح گفتيم.

رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ رجس نامى است چيزى راكه نجس و قذر بود، و از شرع دور، ساخته و آراسته شيطان بر بنى آدم. رب العالمين گفت: فَاجْتَنِبُوهُ اين همه ساخته و برآراسته شيطان است و هلاك دين شما، از آن بپرهيزيد و حذركنيد تا رستگار شويد.

إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ اين بيان علت تحريم خمر و قمار است. ميگويد: شيطان عداوت وكينه و بغض يكديگر در ميان شما افكند چون خمر خوريد و قمار بازيد، و شما را باز دارد از ذكر خدا كه سر همه طاعات است، و اصل همه خيرات، و از نمازكه كليد سعادت است و پيرايه شهادت و مايه ديانت. فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ هل درين موضع بر جاى تغليظ است نه بر تخير، چنان‌كه جاى ديگرگفت: فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ؟ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ و در خبر است: «هل انتم تاركو اصحابى لى»؟ يعنى هل انتم تاركون اذاهم. و هم ازين بابست آنچه گفت: هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى؟ ميگويد: مرا سپاس دار هستيد؟ هر چندكه صورت استفهام دارد اما معنى امر است، و اين نوعى است از انواع امر، و در لغت رواست و روان.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ چون بيان محرمات و منهيات كرده بود، طاعت خدا و رسول در پس آن داشت،

یعنی که فرمان بردار باشید و این اوامر و نواهی بکار دارید، و از محارم بپرهیزید. وَ احْذَرُوا ای احذروا المحارم و المناهی، فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الطاعة فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ فلیس علیه الا البلاغ، و التوفیق و الخذلان الی اللَّه، فان اطعتم و الا فاستحققتم العذاب.
لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ سبب نزول این آیت آن بود که قومی از صحابه در آن روزها که خمر حرام کردند از دنیا بیرون شده بودند، و ایشان می‌خورده بودند بتازگی، و در شکم ایشان می‌بود. مسلمانان برایشان بترسیدند، و از حال ایشان رسول خدا را پرسیدند. این آیت در شان ایشان آمد. میگوید: بر ایشان تنگی نیست، و ایشان را بزه نیست در آنچه چشیده بودند از می پیش از تحریم.
این طعموا شربوا است چنان که جای دیگر گفت: وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي. شراب مطعوم است اما نه مأکول است. إِذا مَا اتَّقَوْا یعنی الکفر باللّه، وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سجدوا للّه و اجتنبوا و قربوا، ثُمَّ اتَّقَوْا تکذیب رسوله، و صدقوه، ثُمَّ اتَّقَوْا اتیان المحارم الّتی عرفوا حرمتها، وَ أَحْسَنُوا فی ترکها، و قیل اذا ما اتقوا المعاصی و الشرك، ثم اتقوا، داموا علی تقواهم، ثمّ اتقوا ظلم العباد مع ضمّ الاحسان الیه. و قیل: اذا ما اتقوا الشّرك و آمنوا صدّقوا، ثم اتقوا الکبائر و آمنوا ازدادوا ایمانا، ثمّ اتقوا الصغائر حذروا و احسنوا تنفلوا.
قال علی بن ابی طالب (ع): «ان عثمان من الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا»، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.
در روزگار عمر، قدامة بن مظعون می خورد. عمر خواست که وی را حد زند قدامة گفت: شما را نیست که مرا حد زنید، که اللَّه میگوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا، و من از جمله مؤمنانم و در بدر بوده‌ام. عمر گفت راه غلط کردی، وگمانت خطاست، که رب العالمین گفت: إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا، و تقوی آنست که آنچه خدا حرام کرد، از آن بپرهیزی، وگرد آن نگردی. علی بن ابی طالب گفت: یا عمر! من از نزول این آیت خبر دارم، چون رب العالمین خمر حرام کرد، جماعتی از مهاجر و انصار بیامدند وگفتند: یا رسول اللَّه برادران ما و پدران ما که در بدر بودند، و در احدکشته شدند، ایشان در آن حال می همی خوردند، چه گویی در ایشان؟ و چه حکم کنی از بهر ایشان؟ رسول خدا توقف کرد، تا جبرئیل آمد، و آیت آورد: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ الایة. پس عمر بفرمود، و قدامه را حد مفتری بزدند، وگفتند: ان شارب الخمر اذا شرب انتشی، و اذا انتشی هذی، و اذا هذی افتری، فیقیم علیه حدّ المفتری ثمانین جلدة.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ این «من» تبعیض است از دو وجه: یکی آنکه اینجا صید بر میخواهد نه صید بحر، و دیگر وجه آنکه صید است در حال احرام نه در حال احلال. تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ آن صیدکه دستهای شما بآن رسد از خایه مرغ یا بچه که از آشیانه برنخاسته، وَ رِماحُكُمْ یا بآن رسد نیزه‌های شما، و بر قیاس نیزه تیر و سنگ وکمند و جز از آن از این کبار صید چون خرگور وگاو دشتی و شتر مرغ و امثال آن. می‌گوید: شما را بخواهد آزمود، یعنی که شما را بر آن قادر خواهدکرد، و آن پیش شما خواهد آورد، و فائدة البلوی اظهار المطیع من العاصی، و الا فلا حاجة له الی البلوی. و این در سال حدیبیه بود که رسول خدا را از مکه باز داشتند، و هم آنجا قربان کرد صد تا اشتر، چنان که در قصه حدیبیه است، و مرغان و وحش بیابان فراوان روی بایشان نهادند، و از آن همی خوردند، و با رحال ایشان همی درآمیختند، و ایشان هم در حرم بودند و هم در احرام.
لِيَعْلَمَ اللَّهُ ای لیری اللَّه، لانه قد علمه، مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ ای یخاف اللَّه الذی لم یره فلا یتناول الصّید و هو محرم، فَمَنِ اعْتَدى بَعْدَ ذلِكَ ای من اخذ الصید عمدا بعد النهی و هو محرم، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ یضرب ضربا وجیعا، و یسلب ثیابه، و یغرم الجزاء، و حکم ذلك الی الامام فهذا العذاب الالیم.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ این آیت در شأن ابو الیسر فرو آمد، نام وی عمرو بن مالك

الانصاری، در سال حدیبیه محرم بود احرام بعمره گرفته، بخرگوری رسید، او را طعنه‌ای زد بیفکند، و بکشت. این آیت فرو آمد: لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ. رب العالمین در این آیت حرام کرد بر محرم که احرام بحج گرفته باشد یا بعمره که صید برّگیرد وکشد یا تعرّض آن کند بهیچ وجه.

و بدان که صید دو است: یکی صید بحر، دیگر صید بر. هر چه صید بحر است خوردن آن همه حلال است، و گرفتن آن محرم را رواست، و آنچه صید برّ است، آنچه گوشت آن حرام است کشتن آن حلال است مگر یربوع، و هر چه گوشت آن حلالست صیدکردن آن حرام است.

وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً میگوید: هرکه صیدی کشد از آنچه گوشت وی حلالست متعمّدا ای ذاکرا لاحرامه، قاصدا الی قتله، او مخطئا فی قتله، ناسیا لاحرامه.

بیشترین علما چون شافعی و مالك و ابو حنیفه و اهل شام و عراق جمله بر آنندکه این جزاء صید در عمد و در خطا یکسانست. زهری گفت: نزل القرآن بالعمد، و جرت السنّة في الخطاء، و ذلك

قوله (ص): «فی الضبع کبش اذا اصابه المحرم»، و لم یفصل بین متعمد و غیره، فاجری علی العموم. وگفته‌اند: ضمان صید همچون ضمان مال است، لانه یجب فی الصغیر صغیر و فی الکبیرکبیرکضمان الاموال، و معلومست که ضمان مال، عمد و خطا در آن یکسانست، ضمان صید همچنانست.

فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ عاصم و حمزه وکسایی فجزاء بتنوین خوانند، و مثل برفع، باقی باضافت خوانند بی‌تنوین. و معنی جزا فدا است. و بدان که صید بر دو ضربست: یکی آنست که آن را مثل نیست از نعم، همچون عصافیر و قنابر و ما دون الحمام، هر چه کم ازکبوتر باشد وی را از نعم مثلی نبود، جزاء وی آنست که آن را قیمت کنند، و آن گه آن قیمت بدرویشان نباید داد بلکه صرف کنند باطعام، و آن طعام بدرویشان تفرقت کنند، هر درویشی را مدّی، یا پس روزه دارد بجای هر مدّی روزی، و ضرب دوم از صید آنست که آن را مثل است از نعم، جزاء وی مثل آنست و آن بر دو ضربست: ضربی آنست که صحابه در آن حکم کرده‌اند: فی النغامة بدنة، و فی حمار الوحش بقرة، و فی الغزال عنز، و فی الارنب عناق، و فی الیربوع جفرة. و ضربی آنست که صحابه در آن حکم نکرده‌اند، دو مرد دانشمند عدل از اهل خبره بایدکه در آن نظرکنند، و هر چه شبهی دارد بآن صید، و بآن نزدیکتر بود، آن را واجب گردانند. اینست که رب العزة گفت: يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ یعنی من اهل دینکم، هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ لفظه معرفة، و معناه نكرة، تقديره بالغ الكعبة. أَوْ كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكِينَ قراءت مدنی و شامی كَفَّارَةٌ بی‌تنوین است، طعام بخفض میم. باقی بتنوین خوانند و بضمّ میم. أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً ای مثل ذلك من الصیام. صیاما منصوب علی التمییز، و عدل و عدل بفتح عین وکسر عین بقول بصریان یکسانست، وگفته‌اند: بکسر عین مثل باشد از جنس خویش، و بفتح عین مثل باشد از غیر جنس وی.

يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ چون دو عدل حکم کردند و جزاء آن پدیدکردند، وی مخیر است میان سه چیز: اگر خواهد آن مثل بیرون کند، و بدرویشان دهد، و اگر خواهد آن مثل را قیمت کند با درم، و آن درم باطعام صرف کند، و طعام بدرویشان دهد، هر درویشی را مدی، و اگر خواهد روزه دارد هر مدّی را روزی، که رب العزة بلفظ «او» گفت، و ذلك یوجب التخیّر.

اما مذهب بو حنیفه در جزاء صید آنست که: هرکه صیدی کشد در حال احرام، بروی قیمت آن واجب شود اگر آن صید مثل دارد یا ندارد، پس آن قیمت اگر خواهد بدرویشان دهد، و اگر خواهد صرف کند با چهارپایی قربانی، وگوشت آن بر درویشان تفرقه کند، و اگر خواهد آن قیمت باطعام کند، و هر درویشی را نیم صاع بدهد، و اگر خواهد روزه دارد هر نیم صاع را روزی، و در موضع تقویم صید علما مختلف‌اند. قومی گفتند: آنجا که صیدگیرد وکشد هم آنجا قیمت کنند در هر شهری و هر موضعی که باشد. قومی گفتند: لا بد بمکه باید و بمنا، که رب العزة گفت: هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ، و قال تعالی: ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ ای جزاء ذنبه.

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ من قتل الصيد قبل التحريم، و من عاد الى قتل الصيد محرما حكم عليه ثانيا، و هو بصدد الوعيد، فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ فی الآخرة، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ای منيع فی ملكه، ذُو انْتِقامٍ من اهل معصيته.
أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ هر چه آبی است گوشت آن حلالست، وگرفتن آن حلال، و در چهار چيز خلافست: يكی مردم آبی، قومی گفتند از علما كه: گوشت او مكروه است حرمت صورت را، و ديگر ضفدع، گفتندكه خوردن آن مكروه است دو معنی را: يكی آنكه زهر دار است، و قومی گفتند: از جهت خبر «فانه اكثر خلق اللَّه تسبيحا»، و در خبر است كه «نقيقه تسبيح»، و سديگر مارگفتندكه مار بحری زهر داراست چون مار برّی، وكژدم هم چنان. چهارم فيل است، گوشت آن حرام، لانه اشبه الخلق بالخنزير. قال الماستوی ان لحم الفيل حلال، لانه مايی، و هو داخل فی مذهب مالك و داود: ان ذوات الارواح كلها حلال ما خلال الخنزير، بدليل قوله تعالى: قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً الى قوله «أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ»، و هو قول ابن عباس و ابن عمر و ابی هريرة و عائشة و عبيد بن عمير من التابعين، و هو مذهب مالك و داود.
قومی از علما اين تقسيم بر قاعده ديگر نهاده‌اند. گفتند: هر چه آبی است بر سه وجه است: ماهيان‌اند و اجناس آن، همه حلال‌اند، و ضفادع‌اند و اجناس آن، همه حرامند، و هر چه باقيست در آن دو قول است: يك قول همه حرامند، و به قال ابو حنيفه، و بديگر قول همه حلال‌اند، و به قال اكثر العلماء من اصحابه، و الدليل عليه قوله (ص): «هو الطهور ماؤه، الحل ميتته»، و قال ابو بكر الصديق: «كل دابة ماتت فی البحر فقد ذكاها اللَّه لكم»، و قال بعضهم: ما كان مثاله فی البر حلالا فهو حلال فی البحر، و ما كان مثاله فی البر حراما فهو حرام فی البحر. قالوا: و أراد بالبحر جميع المياه و الانهار، لان العرب سمی النهر بحرا، و منه قوله تعالى: ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. قوله: وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ قال سعيد بن جبير صيده كان طريا، و طعامه المليح منه. ابن عباس گفت: صيده ما اصطدناه بأيدينا، و طعامه ما مات فيه. گفت: صيد بحر آنست كه بدست خويش صيد كنيم، و طعام آنست كه هم در آب بميرد، و موج آن را بركنار افكند، و آنچه مصطفی (ص) گفت: «ما جزر الماء عنه فكل، و ما طفأ فيه فلا تأكل»، آن نهی تنزيه است نه نهی تحريم. قال ابن عباس: اشهد الى ابی بكر انّه قال: السمك الطافی حلال لمن اراد اكله. و سبب نزول اين آيت آن بود كه قومی از بنی مدلج گفتند: يا رسول اللَّه ما صيد بحركنيم، وگاه گاه دريا موج زند، و ماهيان از قعر دريا با آب بساحل افتند. پس آب بجای خويش باز شود، و ماهيان بی‌آب بمانند، و بر خشك زمين بميرند، چون ما آن را مرده يابيم خوريم يا نخوريم؟ حلال است يا حرام؟ قال: فأنزل اللَّه تعالى: أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ.
جابر بن عبد اللَّه گفت: رسول خدا ما را بغزايی فرستاد، و ابو عبيده جراح را بر ما اميركرد، و با ما هيچ زاد نبود مگر صاعی خرما، در انبانی كرده، گه گه ابو عبيده هر يكی را از ما از آن خرما يكی بدادی، وكنا نمصها كما يمص الصبی، و نشرب عليها الماء فتكفينا يوما الى الليل، گفتا: باين دشخواری و رنج روزگار بسر می‌برديم تا بساحل دريا رسيديم، دابه‌ای را ديديم مرده بر ساحل دريا، بر مثال كوه پاره‌ای، و آن را عنبر ميگفتند. بو عبيده گفت: بخوريد ازين دابه، كه شما را حلالست. يك ماه بر آن موضع نشستيم، و از آن خورديم، و از عظيمی كه بود از چشم خانه وی خروارها روغن بيرون كرديم، و بو عبيده سيزده كس را در چشم خانه وی نشاند، تا باز گويندكه چه عظيم دابه‌ای بود! پس از آن زاد برگرفتيم، و آمديم به مدينه، و رسول خدا را از آن خبركرديم، فقال (ص): «هو رزق اخرجه اللَّه لكم، فهل معكم من لحمها شيء»؟
فأرسلنا الى رسول اللَّه شيئا منه، فأكله.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ يعنی منفعة لكم، يعنی للمقيم و المسافر يبيعون منه و يتزودون منه. پس ديگر باره تحريم صيد بر محرم باز آورد، گفت: وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً ای محرمين، فلا يجوز للمحرم اكل الصيد اذا صاد هو، او صيد له بأمره، فاما اذا صاد حلال بغير امره و لا له فيجوز له اكله، و اذا قتله المحرم فهل يجوز

للحلال اكله؟ قال الشافعی: یجوز، لانه ذکاة مسلم، و عند ابی حنیفة لا یجوز، و أحله محل ذکاة المجوسی.
قال جابر: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: «صید البر لکم حلال ما لم تصیدوه او یصد لکم.
وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ فی الآخرة، فیجزیکم باعمالکم.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ عرب هر خانه‌ای که مربع باشد آن را کعبه گویند، و اصل آن از ارتفاع است. کعب آدمی از آن کعب گویندکه از پای فرا رسته بود، و ارتفاع گرفته، و قیل للجاریة اذا قاربت البلوغ، و خرج ثدیاها قد تکعبت.
خانه مربع کعبه گویند، لارتفاعها من الارض، و نتوء زوایاها، و این خانه کعبه را بیت الحرام گفت، و تفسیر این در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت روز فتح مکه: «ان هذا البلد حرمه اللَّه یوم خلق السماوات و الارض، فهو حرام بحرمة اللَّه الی یوم القیامة، و انه لن یحل القتال فیه لاحد قبلی، و لم یحل لی الا ساعة من النهار، فهو حرام بحرمة اللَّه الی یوم القیامة لا یعضد شوکه، و لا ینفر صیده، و لا یلتقط لقطته الا من عرفها، و لا یختلی خلاه الا الاذخر»
، و فی روایة اخری: «من جاءنی زائرا لهذا البیت، عارفا لحقّه، مذعنا لی بالربوبیة حرمت جسده علی النار».
قِياماً لِلنَّاسِ ای قواما لهم فی امر دینهم، یقومون الیه للحج، و قضاء النسك، و امر دنیاهم ای صلاحا لمعاشهم من التجارات، و ما یجبی الیه من الثمرات. وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ بلفظ جنس گفت، و مراد بآن ماههای حرام است، و آن چهاراند: واحد فرد، و هو رجب، و ثلاثة سرد: ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم. وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلائِدَ هدی قربانست که بمنا برند، و قلائد آنست که در گردن ایشان کنند، و این آن بود که مرد چون از حرم بتجارت بیرون میشد در ماه حرام، در کار خویش نظرکردی اگر دانستی که بازگردد پیش از آنکه ماه حرام بگذرد، هم چنان ایمن بیرون شدی، و هیچ نشان بر خود و بر راحله خویش نکردی، و اگر دانستی که می‌بازنگردد در ماه حرام، امن خویش را نشان بر خود کردی و بر راحله خویش، و نشان آن بود که پوست درخت حرم با خود داشتی، و بر راحله خویش افکندی، تا هر جایی که رفتی ایمن بودی، وکس تعرض وی نکردی. اینست که رب العالمین گفت: وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلائِدَ یعنی کل ذلك کان قیاما للناس و أمنا فی الجاهلیة.
ذلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وجه تأویل این آیت و آخر آن باول در بستن آنست، که رب العالمین این تعظیم که نهاد خانه خویش را، و حرم و احرام را، از آن نهاد تا آن را بزرگ دارند، و حرمت آن بشناسند، و آزرم آن بزرگ دارند، و بدانندکه چون جانور بی‌عقل درو می‌نیازارند، در آزردن مسلمان در حرم چه وبالست! و چون فرمود که در حرم کفتار میازارید از آنست که تا دانندکه در آزار مسلمان در حرم چیست؟ و دیگر اللَّه دانست که نمازگر را از وجهت بدّ نیست و از قبله، وکعبه قبله ساخت، و دانست که حج را هنگامی باید، آن را هنگامی ساخت، و دانست که هدی را نشان آزرم باید، نشان ساخت، و در حجله حرم جای امن ساخت، از آنکه عرب در جاهلیت بس ناپاك و خون ریز بودند و بد فعل، راه ببیم داشتند، و مال بناحق می‌بردند، و بجای یك کس جمعی را می‌کشتند، طلب ثار را. رب العزة چون از ایشان این فعل میشناخت و میدانست کعبه حرم ساخت، و ماه حرام، و هدی و قلائد پدیدکرد، و تعظیم آن فرمود، تا ایشان را بر مال و بر نفس خویش امن پدید آمد، و هر جای که نشان درخت حرم دیدند، سر بر خط فرمان نهادند، و تعظیم آن را دستهای بیداد و غارت کوتاه کردند. و دانست رب العزة که اگر ایشان را بعادت جاهلیت خویش فروگذارد جهان خراب گردد. و مردم کشته شوند، و متاجر باطل گردد، رب العزة گفت: این همه بدان کردم تا شما بدانیدکه هر چه در آسمان و زمین است از مصالح بندگان و مرافق ایشان من می‌دانم، و بهمه چیزی دانا و تواناام.
النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ الاية
قال النبى (ص): «الخمر جماع الاثم و أمّ الخبائث»
خمر اصل خبائث است وكليدكبائر، مايه جنايات، و تخم ضلالات، و منبع فتنه. عقل را بپوشد، و دل را تاريك كند، و چشمه طاعت خشك كند، و آب ذكر باز بندد، و در غفلت بگشايد. نفس از خمر مست شود، از نماز باز ماند. دل از غفلت مست شود، از راز باز ماند.
پير طريقت گفته بزبان وعظ مرين غافلان راكه: «اى مستان پر شهوت! و اى خفتگان غفلت! شرم داريد از آن خداوندى كه خيانت چشمها ميداند، و باطن دلها مى‌بيند: «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ». آه! كجاست درّه عمرى و ذو الفقار حيدرى؟ تا در عالم انصاف برين مستان بى‌ادب حدّ شرعى براند، و اين غافلان خفته را بجنباند؟ خبر ندارد آن مسكين كه خمر ميخورد، كه چون قدح بر دست نهند عرش وكرسى در جنبش آيد، و از حضرت عزّت ندا آيدكه: «و عزّتى و جلالى لاذيقّنهم اليم عذابى من الحميم و الزقّوم».
ميسر قمار است، و در قمار خانه كسى كه پاكباز وكم زن بود، او را عزيز دارند، و مقدم شناسند. اشارت است بطريق جوانمردان كه: ابدانهم مطروحة فى شوارع التقدير يطأها كل عابرى سبيل من الصادرين عن عين المقادير. خود را در شاهراه تقدير بيفكنند تا زير هر خسى پست شوند، و از بند هر زنگى بيرون آيند، و خود را ناچيز شمرند.

تا تو اندر بند رنگ و طبع و چرخ وكوكبى　　　كى بود جائز كه گويى دم قلندروار زن

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ احْذَرُوا الاية مرد بايدكه در راه شرع همگى وى عين فرمان گردد، و يك چشم زخم در وقت فرمان تأخير و مخالفت روا ندارد.
چنان كه حكايت كنندكه يكى از خلفا وقتى بر وى مسأله مشكل شده بودكس فرستاد به شافعى تا حاضر شود. چون كس خليفه پيش شافعى رسيد، او را ديدكه دستار را مى‌پيچيد. گفتا: فرمان امير المؤمنين است كه بيايى. شافعى دندان فرازكرد، و موافقت فرمانرا آنچه از آن دستار ناپيچيده مانده بود فرو دريد، و بپايان نبرد، كه در فرمان خليفه تأخير روا نيست. عجبا كارا! در فرمان مخلوق موافقت شرع را چنين ايستاده بودند، بارى بنگر تا در همه عمر يك نفس در فرمان خدا و تعظيم وى راست رفته‌اى يا نه؟
لَيْسَ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الاية چون اغلب روزگار مرد در تعظيم امر و نهى بسر مى‌شود، و معظم احوال وى در ادب صحبت و در خدمت بر سنت بود، در يك نفس و در يك لقمه با وى مضايقت نكنند، هركه مايه ايمان دارد، و تقوى شعار خود گرداند، چنان كه گفت: إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا يعنى اتقوا المنع و آمنوا بالخلف. با درويشان مواسات كنند، و دست انفاق و صدقه بر ايشان گشاده دارند، و از منع و بخل بپرهيزند، و دانندكه هر چه در راه خدا هزينه كنند، خلف آن در دو جهان باز يابند، چنان كه گفت: «وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» اين خود صفت عوام است، و بيان مراتب احوال ايشان. باز صفت اهل خصوص كرد، و تقوى و احسان ايشان يادكرد: ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا اى اتقوا شهود الخلق و أحسنوا، اى شهدوا الحق، فالاحسان ان تعبد اللّه كأنك تراه، كما فى الخبر.
وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اعمالا و المحسنين آمالا و المحسنين احوالا.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ صيد بر محرم حرام كرد از بهر آنكه محرم قصد زيارت كعبه دارد. اشارت ميكندكه هركه قصد خانه ما دارد، و روى بكعبه مشرف مقدس نهد، و در جوار حضرت ما طمع كند، كم از آن نبودكه صيد بيابانى ازو در زينهار و امان باشند، كه وى خويشتن را درين قصدكه پيش گرفت در غمار ابرار و اخيار آورد، و صفت ابرار اينست كه: لا يؤذون الذّر و لا يضمرون الشر.
وگفته‌اندكه احرام دو نوع است: احرام حاجى بتن، و احرام عارف بدل، حاجى تا بتن محرم است صيد بر وى

حرام، عارف تا بدل محرم است طلب و طمع و اختیار بر وی حرام.

و نشان احرام دل سه چیز است: با خلق عاریت و با خود بیگانه، و در تعلق آسوده.

و ثمره احرام دل سه چیز است امروز، و سه چیز فردا: امروز حلاوت مناجات و تولد حکمت و صحّت فراست، و فردا نور مشاهدت و نداء لطف و جام شراب.

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ الآیة در آثار بیارندکه چهار هزار سال آن کعبه معظم را بتخانه آزری ساخته بودند، تا از غیرت نظر اغیار بخداوند خود بنالیدکه: پادشاها! مرا شریف‌ترین بقاع گردانیدی، و رفیع‌ترین مواضع ساختی، بیت الحرام نام من نهادی، و امن و امان خلق در من بستی. پس ببلاء این اصنام مبتلا کردی. از بارگاه جبروت بدو خطاب رسیدکه: آری چون خواهی که معشوق صد و بیست و چهار هزار نقطه طهارت باشی، و خواهی که همه اولیا و صدّیقان و طالبان را در راه جست خود بینی، و آن راکه خواهی بناز در کنارگیری، و صد هزار ولیّ و صفیّ را جان و دل در راه خود بتاراج دهی، کم از آن نباشدکه روزی چند در بلاء این اصنام بسازی، و صفات صفا و مروه را در بطش قهر غیرت فروگذاری. سنت ما چنین است.

کسی راکه روزی دولتی خواهد بود، نخست او را از جام قهر شربت محنت چشانیم.

خواست ما اینست، و بر خواست ما اعتراض نه، و حکم ما را مردّ نه، و صنع ما را علّت نه: «نفعل ما نشاء و نحکم ما نرید».

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: اعْلَمُوا بدانید: أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ که اللّه سخت عقوبت است سخت‌گیر، وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۸) و بدانیدکه خدای آمرزگار است و بخشاینده.

ما عَلَى الرَّسُولِ نیست بر پیغامبر فرستاده، إِلَّا الْبَلاغُ مگر رسانیدن پیغام، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند، ما تُبْدُونَ آنچه پیدا می‌نمائید، وَ ما تَكْتُمُونَ (۹۹) و آنچه پنهان می‌دارید.

قُلْ بگو ! لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ همسان نیست پلید و پاك، وَ لَوْ أَعْجَبَكَ و هر چندکه ترا شگفت آید، كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فراوانی پلید، فَاتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای، يا أُولِي الْأَلْبابِ ای زیرکان و خردمندان، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰۰) تا جاوید پیروز مانید.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَسْئَلُوا مپرسید عَنْ أَشْياءَ از چیزهایی إِنْ تُبْدَ لَكُمْ که اگر شما را جواب آن پیدا کنند، تَسُؤْكُمْ آن جواب شما را اندوهگن کند، وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها و اگر از آن بپرسید، حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ اکنون که قرآن فرو میفرستند، تُبْدَ لَكُمْ جواب آن شما را پیدا کنند، عَفَا اللَّهُ عَنْها خدای شما را از آن بی‌نیازکرد، و آن از شما درگذاشت، وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) و اللّه آمرزگار است بردبار.

قَدْ سَأَلَها پرسید از چنانها، قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ گروهی پیش از شما، ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها كافِرِينَ (۱۰۲) آن گه بآن جواب که شنیدندکافر شدند.

ما جَعَلَ اللَّهُ خدا واجب نکرد و نفرمود مِنْ بَحِيرَةٍ از آن نهاد و سنت جاهلیت که شتر راگوش میشکافتند، وَ لا سائِبَةٍ و نه آن شترکه فرو می‌گذاشتند، و از بار بر نهادن و بر نشستن آزاد میکردند، وَ لا وَصِيلَةٍ و نه آن شترکه با همتای خویش می‌پیوست، و آن را نمی‌کشتند وَ لا حامٍ و نه آن شترکه پشت خویش را حمی کرد وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لکن ایشان که کافر شدند، يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ دروغ می‌گفتند بر خدای و ناراست میساختند وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۱۰۳) و بیشتر ایشان آن بودندکه صواب در نمی‌یافتند.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ایشان راگفتندی تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ بازآئید بآنکه اللّه فرو فرستاد وَ إِلَى الرَّسُولِ و با رسول وی آئید قالُوا گفتند: حَسْبُنا بسنده بود ما را، ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا آنچه پدران خویش بر آن یافتیم أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ باش و اگر پدران ایشان، لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً هیچ چیز نمی‌دانستند، وَ لا يَهْتَدُونَ (۱۰۴) و نه فرا راه حق

می‌دیدند.
یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ بر شما بادا تنهای شما، لا يَضُرُّكُمْ نگزاید و زیان ندارد شما را، مَنْ ضَلَّ بیراهی هرکه گم گشت از راه، إِذَا اهْتَدَيْتُمْ چون شما بر راه راست بودید، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً با خدایست بازگشت شما همه، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۵) و خبرکند شما را بآنچه میکردید.
یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند شَهادَةُ بَيْنِكُمْ گواهی که بود در میان شما إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ هر گه که حاضر آید بیکی از شما مرگ حِينَ الْوَصِيَّةِ هنگام وصیت کردن اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ آن گواهی باید از دو گواه استوار از اهل دین شما أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ یا گواهی دو تن از اهل جز از دین شما إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ اگر چنان بود که در سفر باشید، فَأَصابَتْكُمْ و ناگاه بشما رسد، مُصِيبَةُ الْمَوْتِ مرگ رسیدنی، تَحْبِسُونَهُما ایشان را هر دو فرا سوگند پناوید مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ پس نماز دیگر، فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ تا آن دو گواه سوگند خورند بخدای إِنِ ارْتَبْتُمْ اگر بگواهی ایشان در شك باشید لا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَناً که با سوگند بدروغ بهای اندك نمی‌خریم از دنیا، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى‌ و اگر چندکه خویشاوندی بود وَ لا نَكْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ و گواهی که خدای را بآن قیام میبایدکرد پنهان نمیداریم إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِينَ (۱۰۶) ما پس از بزه‌کاران باشیم اگر چنین کنیم.
فَإِنْ عُثِرَ اگر برافتند عَلى‌ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً بر آنکه ایشان هر دو خیانت کردند، و بزه‌کار شدند، فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما پس برخیزد دو تن دیگر بجای آن دو گواه، مِنَ الَّذينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيانِ دوگواه که اولیترند بگواهی، و نزدیکترند بایشان که آن دو گواه پیشین که مستحق نام خیانت شدند، بدان شدندکه با ایشان خیانت کردند، فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ سوگند بخورند بخدای لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما که گواهی ما دو تن راست تراست از گواهی ایشان دو تن، وَ مَا اعْتَدَيْنا و ما اندازه راستی درنگذاشتیم، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱۰۷) و اگر درگذاشتیم آن گه از ستمکارانیم بر خویشتن.
ذلِكَ أَدْنى‌ این چنین نزدیکتر بود و اولی‌تر أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلى‌ وَجْهِها که گواهان بر وجه خویش و بر راستی بگزارند أَوْ يَخافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمانٌ بَعْدَ أَيْمانِهِمْ و از ردّ الیمین ترسندکه سوگند از مدعی علیه با مدعی گردانند، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، وَ اسْمَعُوا و بفرمان وی نیوشید، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۱۰۸) و خدای راه نمانیست گروهی راکه در علم او از طاعت و فرمان بیرون شدگانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: اعْلَمُوا بدان که معنی علم دانش است، و محل آن دل است، و اقسام آن سه است: علم استدلالی، و علم تعلیمی، و علم لدنیّ. اما استدلالی ثمره عقل است، و عاقبت تجربه، و ولایت تمییز، که آدمیان بآن مکرّم‌اند، و الیه الاشارة بقوله: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، و علم تعلیمی آنست که خلق از حق شنیدند در تنزیل، و از مصطفی شنیدند در بلاغ، و از استادان آموختند بتلقین، که دانایان در دوگیتی بدان عزیزند بر تفاوت و درجات، و الیه الاشارة بقوله: «وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ». و علم لدنی علم حقیقت است، و علم حقیقت یافت است، و این علم عارفان و صدیقان است علی الخصوص، و هو المشار الیه بقوله: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». وگفته‌اند که انواع علم ده‌اند: اوّل علم توحید، دوم علم فقه، سیوم علم وعظ، چهارم علم تعبیر، پنجم علم طب، ششم علم نجوم، هفتم علم کلام، هشتم علم معاش، نهم علم حکمت، دهم علم حقیقت.
علم توحید حیات است، و علم فقه داروست، و علم وعظ غذاست، و علم تعبیر ظنّ است، و علم طب حیلت است، و علم نجوم تجربت است، و علم کلام هلاك است، و علم معاش شغل عامه خلق است، و علم حکمت آئینه است، و علم حقیقت یافت است.
علم توحید را گفت جلّ جلاله: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا

يَعْلَمُونَ. علم فقه را گفت: لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ.
علم وعظ را گفت: كُونُوا رَبَّانِيِّينَ، لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ، لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و اصل اين علم وعظ تهديد است بى تقنيط، و وعد است بى‌امن، و دلالت است بر معرفت. و علم تعبير را گفت: وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ. اصل او ظن است و قياس و خاطر، امّا چون ببود حقيقت است آن را مى‌گويد: «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا». و علم طب را گفت: عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، و اصل آن تجربت است و حيلت، و آن مباح است و نيكو و عفو. شافعى گفت: «العلم علمان علم الاديان و علم الأبدان».
و علم نجوم را گفت: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و آن چهار قسم است: يك قسم واجب، و آن علم دلائل قبله است، و معرفت اوقات نماز، و ديگر قسم مستحبّ است و نيكو، و آن علم شناختن جهان و طرق است رونده را در بر و بحر، آن را ميگويد: «لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». قسم سوم مكروه است، و آن علم طبايع است بكواكب و بروج. چهارم قسم حرام است، و اين علم احكام است بسيركواكب، و آن علم زنادقه و فلاسفه است.
اما علم كلام آنست كه گفت جلّ جلاله: وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ. جاى ديگرگفت: زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً، همانست كه گفت: «وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ»، و آن بگذاشتن نص كتاب و سنت است، و از ظاهر با تكلف و بحث شدن است، و از اجتهاد با استحسان عقول و هواى خود شدن است، و دانستن اين علم عين جهل است. شافعى گفت: «العلم بالكلام جهل و الجهل بالكلام علم». و علم معاش را گفت: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا، همانست كه گفت: «وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»، و آن علم كسبها است بدانش و رغبت ميان عامه خلق، كس است بر ميانه، وكس است بحرص، و آن علم عادتست. اما علم حكمت را اللَّه گفت جلّ جلاله: وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ. و علم حقيقت را گفت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً، همانست كه گفت: عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً. و شرح اين هر دو نوع علم جاى ديگرگفته شود ان شاء اللَّه.
و آنچه مصطفى (ص) گفت: «طلب العلم فريضة على كل مسلم»، علما مختلف‌اندكه از اين انواع علوم كدامست. متكلم گفت: علم كلام است، كه معرفت حق تعالى بدان حاصل مى‌آيد. فقها گفتند: علم فقه است، كه حلال از حرام بوى جدا ميشود. اصحاب حديث گفتند: علم كتاب و سنت است كه اصل علوم شرع آنست.
صوفيان گفتند: علم احوال دل است، كه راه بندگى آنست، و سعادت بنده در آن است، اما اختيار محققان آنست كه اين خبر بيك علم مخصوص نيست، و اين علمها همه نيز واجب نيست بلكه هر چه بنده را بدان حاجت است، در وقت حاجت واجب است، پس معنى خبر آنست كه طلب علمى كه بنده را بعمل آن حاجت است واجب است. نخست علم معرفت خداست، و اعتقاد اهل سنت. پس علم نماز و طهارت، آن مقداركه فريضه است، و آنچه سنت است علم آن نيز سنت است، و چون فراماه رمضان رسد روزه داشتن در ماه رمضان فريضه است، و اگر نصابى مال وى را حاصل شود چون يك سال تمام بسر شود، بر وى واجب است كه بداندكه زكاة آن چند است، و فرا كه مى‌بايد داد؟ و شرط آن چيست؟ و علم حج همچنين آن گه كه فرا راه خواهد بود بر وى واجب است كه بداند و بشناسد اركان و فرائض و شرائط آن، و همچنين هركاركه فرا پيش وى آيد چون نكاح و تجارت و مزدورى و پيشه‌ورى آن گه كه فرا پيش گيرد بر وى واجب است كه است بداند شرائط آن، و حلال و حرام آن، و بيرون از اين آنچه بدل تعلق دارد واجب است بر هر مسلمان كه بداندكه حسد و ريا و عجب و حقد و عداوت وگمان بد بمسلمانان بردن اين همه حرام است. پس معلوم شدكه هيچ مسلمان از علم مستغنى نيست، و همه علمها نيز واجب نيست، بلكه باحوال و اوقات مى‌بگردد چنان‌كه بيان كرديم، و اللَّه اعلم.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ يعنى: لمن عصاه فيما امره و نهاه، وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لمن تاب و أناب. درين آيت معتديان را در صيد نوميد نكرد، و ايشان را بتوبه اميد داد، آن گه گفت: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ يا

محمد! بر پیغامبر جز رسانیدن پیغام نباشد. تو پیغام برسان. معتدیان را از عقوبت ما بیم ده، و تائبان را بمغفرت و رحمت ما بشارت ده، و ایشان را گوی که: ما نهان و آشکارای شما دانیم. آنچه بزبان گوئید دانیم، و آنچه در دل دارید بخلاف زبان هم دانیم.

قُلْ لا یَسْتَوِي الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ کلبی گفت: خبیث اینجا حرام است، و طیّب حلال، هم چنان که در سورة النساء گفت: وَ لاَ تَتَبَدَّلُواَ الْخَبِیثَ بالطَّیِّبِ. سدی گفت: خبیث مشرك است و طیب مؤمن، هم چنان که در سورة الانفال گفت: لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ، و قال تعالی: حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ یعنی حتی یمیز اهل الکفر من اهل الایمان. میگوید: حلال و حرام هرگز چون هم نبود، و برابر نباشد، که حرام بد انجام است، و حلال نیك سرانجام. وَ لَوْ أَعْجَبَكَ کَثْرَةُ الْخَبِیثِ یرید أن اهل الدنیا یعجبهم کثرة المال و زینة الدنیا، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقی معنی آنست که یا محمد، اهل دنیا را خوش آید و شگفت آید کثرت مال و زینت دنیا، لیکن آنچه بنزدیك خداست نیکوتر و پاینده‌تر. فَاتَّقُوا اللَّهَ یا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ این خطاب با اصحاب محمد (ص) است. میگوید: از خشم خدا بپرهیزید، و حلال بحرام مدارید تا بفلاح ابد رسید.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ این آیت در شأن قومی آمد که از رسول خدا فراوان چیزها می‌پرسیدند، تا رسول خدا روزی خشمگین برخاست، و بمنبر بر شد، و خطبه خواند، گفت: «سلونی فو اللَّه لا تسئلوننی الیوم فی مقامی هذا عن شيء الا اخبرتکم به».

یاران بترسیدند که مگر کاری عظیم افتاد. انس میگوید که: براست و چپ می‌نگرستم، قومی را دیدم از یاران که می‌گریستند، و از بیم آن حال می‌لرزیدند. مردی از بنی سهم حاضر بود، او را عبد اللَّه بن حذافه میگفتند، و در نسب وی طعن میزدند، برخاست وگفت: یا رسول اللَّه من ابی؟ فقال (ص): «ابوك حذافة بن قیس».

زهری گوید که: مادر این عبد اللَّه حذافه پس از آن رو فرا پسر کرد، وگفت: ما رأیت ولدا اعق منك قطّ! أ کنت تأمن ان تکون امّك قد قارفت ما قارف بعض نساء الجاهلیة فتفضحها علی رؤس النّاس؟ قال: و اللَّه لو ألحقني بعبد اسود للحقت به.

مردی دیگر از بنی عبد الدار برخاست، گفت: من ابی؟ رسول خدا گفت: «ابوك سعد»، فنسبه الی غیر ابیه. مردی دیگر برخاست گفت: یا رسول اللَّه! این أنا؟ من کجا خواهم بود یعنی در بهشت یا در دوزخ؟ رسول گفت: «انت فی الجنّة».

دیگری برخاست، همین گفت جواب همان داد. سدیگری برخاست، همان گفت، و همان جواب شنید. چهارم برخاست همان سؤال کرد، جواب شنید که: «انت فی النار».

مرد دلتنگ و شرمسار گشت.

عمر خطاب حاضر بود، برخاست، گفت: یا رسول اللَّه استر علینا ستر اللَّه علیك. آن گه پای رسول ببوسید، و گفت: رضینا باللّه ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد نبیا و بالقرآن اماما. انّا یا رسول اللَّه حدیث عهد بجاهلیّة و شرك، فاعف عفا اللَّه منك. گفت: یا رسول اللَّه ما بجاهلیت و شرك قریب العهدیم. صلاح کار خود و اسرار دین خود ندانیم. در گذار و عفو کن. رسول خدا آن سخن از عمر بپسندید، و وی را خیر گفت. پس در آن حال جبرئیل آمد، و این آیت آورد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا.

وگفته‌اند: این آیت بدان آمد که رسول خدا روزی گفت: «ایها النّاس انّ اللَّه تعالی کتب علیکم الحج». مردی از بنی اسد برخاست و هو عکاشة بن محصن و قیل هو عبد اللَّه بن جحش، گفت: أ في کل عام یا رسول اللَّه؟ رسول خشم گرفت، بیندیشید ساعتی، آن گه جواب داد، گفت: «لا، و لو قلت نعم لوجبت و لما قمتم بها».

آن گه گفت: «ذرونی ما ترکتکم فانما هلك من کان قبلکم بکثرة سؤالهم، و اختلافهم علی انبیائهم، فاذا امرتکم بشيء فأتوا منه ما استطعتم، و اذا نهیتکم من شيء فاجتنبوه»

، و قال (ص): «اكبر المسلمين فى المسلمين جرما من سأل عن شيء لم يحرم فحرّم من اجل مسألته».
و صح انه (ص) نهى عن قيل و قال وكثرة السؤال و اضاعة المال، و أنه (ص) كره المسائل و عابها. و سئل رسول اللَّه عن اللحمان يأتى بها اقوام لا ندرى ما هى؟ اذكر اسم اللَّه عليها ام لا؟ فقال: «ان اللَّه حرم حرمات فلا تنتهكوها، و حدّ حدودا فلا تعتدوها، و سكت عن اشياء لا عن نسيان فلا تبحثوا عنها، كلوها و سمّوا اللَّه».
وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها يعنى عن اشياء حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ فيها تُبْدَ لَكُمْ اى تظهر لكم. ميگويد: اگر بپرسيد از چيزها چون قرآن فرو فرستند، و آن را مبين كنند، آن بر شما دشخوار بود، و طاقت نداريد، كه قرآن كه فرو آيد بالزام فرضى فرو آيدكه بر شما سخت بود، يا بتحريم چيزى كه شما را حلال بود. پس مپرسيد، و آنچه گذشت از آن مسائل كه شما را ببيان آن حاجت نبود، آن از شما درگذاشتند و عفوكردند. باين قول عَفَا اللَّهُ ضمير مسائل است و روا باشدكه عَنْها ضمير اشياء نهند يعنى: عفا اللَّه عن تلك الاشياء حين لم يوجبها عليكم.
و عن عبيد اللَّه بن عمير، قال: ان اللَّه احل و حرم، فما احل فاستحلوه، و ما حرّم فاجتنبوه، و ترك بين ذلك اشياء لم يحرمها، فذلك عفو من اللَّه. وكان ابن عباس اذا سئل عن الشيء لم يجيء فيه امر، يقول هو من العفو، ثمّ يقرأ: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ الاية. وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ اى ذو تجاوز حين لا يعجل بالعقوبة. قَدْ سَأَلَها اى الآيات قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ يعنى قوم عيسى حين سألوا المائدة «ثمّ كفروا بها و قالوا انّها ليست من اللَّه، و قوم صالح سألوا الناقة ثم عقروها، فقال تعالى: ثُمَّ أَصْبَحُوا بها كافِرِينَ. فاهلكوا.
و سأل رجل عن ابن عباس: هل تحت هذه الارض من خلق؟ قال: بلى.
قال له: اخبرنى ما هو؟ فقال: لو اخبرتك كفرت، معناه و اللَّه اعلم لو اخبرتك انكرت.
ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ اين آيت تفسير آن آيت است كه آنجا گفت: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ الاية، و آن آيت كه بر عقب گفت: وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ، و آن آيت كه در سورة النحل است: وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً الاية.
بحيره در نهاد و سنت جاهليت آن بود كه ماده شترى چون پنج بطن بزادى، و پنجمين بچه نر بودى، ايشان گوش آن ماده شتر بشكافتندى و فروگذاشتندى تا بمراد خويش بسر آب وگياه شدى، و نشستن بر آن وكشتن و خوردن آن بر خود حرام كردندى. و سائبه آن بود كه چون كسى از ايشان بسفر بودى يا بيمار بودى، نذر كردى وگفتى: اگر مسافر بسلامت باز آيد، يا بيمار به شود، ناقتى سائبة اى مخلاة پس چون نذر واجب شدى، آن شتركه نذر در آن بود فروگذاشتندى. و آزادكردندى از نشستن و بار برنهادن. و در وصيلة خلافست از وجوه، و اختيار قول سعيد مسيب كرده‌اند، وى گفته است كه وصيلة آنست كه ماده شتركه بچه ماده زاديد، و پس آن باز در شكم ديگر هم ماده زاديد، گفتندى: وصلت اختها، وگوش وى بريدندى بت را.
و حامى آن بود كه شتر نر را نامزد كردندى كه هرگه كه از ضراب وى چندين شكم زاده آيد، پشت او از بار بر نهادن و بر نشستن آزاد است. چون آن عدد تمام شدى و بيشتر آن ده شكم ميبود گفتندى: قد حمى ظهره، پشت خويش حمى كرد، نه بر نشستندى، نه بار بر نهادندى، نه بكشتندى، نه خوردندى.
روى على بن ابى طلحة عن ابن عباس، قال: البحيرة و الحامى من الإبل، و السائبة و الوصيلة من الغنم. اين سنّتها و نهادهاى جاهليت كه عمرو بن لحى الجندعى پدر خزاعه نهاد، مصطفى (ص) اكثم خزاعى را گفت: «يا اكثم! رأيت عمرو بن لحى يجر قصبه فى النار، و هو اول من غيّر دين ابراهيم، و بحر البحيرة، و سيب السائبة، و وصل الوصيلة، و حمى الحامى، و انت اشبه النّاس به يا اكثم». فقال اكثم: أ يضرني شبهه يا رسول اللَّه؟ قال: «لا انت مؤمن، و هوكافر»، و قال زيد بن اسلم: قال رسول اللَّه (ص): «انا اعرف اول من سيب السوائب، و غيّر دين ابراهيم» قالوا: و من هو يا رسول اللَّه؟ قال: «عمرو بن لحىّ احد بنى كعب، لقد رأيته يجر قصبه فى النار، يوذى ريحه اهل النار، و انى لا عرف اول من بحر البحائر و وصل الوصيلة و حمى الحامى».

قالوا: و من هو؟
قال: «رجل من بنى مدلج، كانت له ناقتان، جدع آذانهما، و حرم البانهما، ثم شرب البانهما بعد ذلك، و لقد رأيته فى النار، و هما تعضانه بافواههما، و تخبطانه بأيديهما».
مشركان اين سنّت در جاهليت نهادند، و اسلام آن را باطل كرد، و رب العزة اين آيت بابطال آن فرو فرستاد، گفت: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ يعنى: ما جعل اللَّه حراما من بحيرة و لا سائبة و لم يجعلها دينا ارتضاه، و دعا اليه، و لم يخلقها حيث خلقها بحيرة. وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و هم قريش و خزاعة و مشركو العرب يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بقولهم انّ اللَّه امر بتحريمها، وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ خصّ اكثرهم بأنهم لا يعقلون، لانهم اتباع فهم لا يعقلون، ان ذلك كذب و افتراء كما يعقله الرؤساء.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى مشركى العرب، تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ فى كتابه من تحليل ما حرموا من البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحامى، وَ إِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا من امر الدين، و انّا امرنا ان نعبد ما عبدوا. يقول اللَّه تعالى: أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ يعنى و ان كان آباؤهم، لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً من الدين، وَ لا يَهْتَدُونَ له فيتبعونهم. درين آيت ذم اهل تقليد است، و شرح آن در سورة البقره رفت.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ مفسران گفتند: اين آيت در شأن كسى آمد كه امر معروف و نهى منكر كند، و از وى نپذيرند. عمر عبد العزيز گفت: لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ يعنى من لم يقبل إِذَا اهْتَدَيْتُمْ يعنى اذا امرتهم و نهيتم. در همه قرآن هدى بمعنى امر معروف و نهى منكر همين است، و دليل برين آنست كه ابن عمر را گفتند: لو جلست فى هذه الايام فلم تأمر و لم تنه! فانّ اللَّه تعالى قال: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. فقال ابن عمر: انّها ليست لى و لا لاصحابى، لان رسول اللَّه (ص) قال: «الا فليبلغ الشاهد الغائب»، فكنّا نحن الشهود، و انتم الغيّب، و لكن هذه الاية لا قوام يجيئون من بعدنا ان قالوا لم يقبل منهم.
و قال ابو امية الشعثانى: سألت ابا ثعلبة الخشنى عن هذه الاية، فقال: سألت عنها رسول اللَّه (ص) فقال: «ائتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر، حتى اذا رأيت دنيا موثرة و شحّا مطاعا و هوى متّبعا و اعجاب كل ذى رأى برأيه، فعليك بخويصة نفسك، و ذر عوامهم فان وراءكم اياما ايام الصبر، اذا عمل العبد بطاعة اللَّه لم يضره من ضل بعده و هلك، و اجر العامل المتمسك يومئذ بمثل الذى انتم عليه كأجر خمسين عاملا». قالوا: يا رسول اللَّه كأجر خمسين عاملا منهم؟ قال: «لا، بل كأجر خمسين عاملا منكم».
و عن عبد اللَّه بن مسعود فى هذه الاية: قولوها ما قبلت منكم، فاذا ردّت عليكم فعليكم انفسكم، و الدليل عليه ايضا ما روى قيس بن ابى حازم، قال: قال ابو بكر الصديق على المنبر: انكم تقرؤن هذه الاية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ و تضعون غير موضعها، و لا تدرون ما هي، فانى سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «ان الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيّروه عمّهم اللَّه بعقاب، فأمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر و لا تغتروا بقول اللَّه عز و جل: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ، فيقول احدكم علىّ نفسى، و اللَّه لتأمرنّ بالمعروف و لتنهونّ عن المنكر، ليستعملن اللَّه عليكم شراركم، فيسومنّكم سوء العذاب، ثم ليدعونّ اللَّه خياركم، فلا يستجيب لهم».
مفسران گفتند: اوّل اين آيت منسوخ است و آخر آيت ناسخ. بو عبيد گفت: در كتاب خدا هيچ آيت نيست كه در آن آيت هم ناسخ است و هم منسوخ مگر اين آيت، و موضع منسوخ تا اينجاست كه گفت: لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ، و ناسخ اينست كه گفت: إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. قال: و الهدى هاهنا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. سعيد بن جبير گفت: اين آيت در شأن اهل كتاب فرو آمد. ميگويد: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ من اهل الكتاب.
كلبى روايت كند از ابو صالح از ابن عباس كه رسول خدا از جهودان و ترسايان وگبران هجر جزيت پذيرفت، و از مشركان عرب جز از اسلام نمى‌پذيرفت يا پس شمشير. منافقان طعن كردند كه اين كار محمد بس عجب است. ميگويد: مرا بآن فرستادند تا خلق را بر دين اسلام دعوت كنم، و اگر نپذيرند قتال كنم. اكنون جزيت از

اهل هجر پذيرفت، و قتال از ايشان برداشت، و ايشان را بركفر خود فروگذاشت، چرا نه با ايشان همان كردى كه با مشركان عرب كرد؟ برين وجه طعن همى كردند و ملامت، تا رب العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ اى اقبلوا على انفسكم فانظروا ما ينفعكم فى امر آخرتكم، فاعملوا به، لا يضركم من ضل من اهل هجر اذا ادوا الجزية، و لا يضركم ملامة اللائمين اذا اهتديتم انتم. وگفته‌اندكه: چون كافران گفتند: «حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا» رب العزة مؤمنان را گفت: عليكم انفسكم، و لا تعتدوا بآبائكم.

زجاج گفت: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ معنى آنست كه: الزمكم اللَّه امر أنفسكم، لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ اى لا يؤاخذكم اللَّه بذنوب غيركم. إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ فى الآخرة جَمِيعاً الضال و المهتدى، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يجازيكم باعمالكم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ اين آيت در شأن تميم بن اوس الدارى آمده و عدى بن بدا و بديل بن ابى ماريه. اين بديل مسلمان بود، و تميم و عدى ترسا بودند از ترسايان بنى لحم. از شام تجارت ميكردند بمكه. چون مسلمانان بهجرت بمدينه شدند، ايشان تجارت خود با مدينه افكندند، هنگامى در راه بودندكه با شام ميشدند، بديل بن ابى ماريه را مرگ آمد در راه، وصيت خويش در مال خويش بنوشت، و آنچه داشت از مال خويش بايشان سپرد، و ايشان را بر وصيت خويش گواه گرفت، پس بمرد، و ايشان مال وى بردند بشام. از آن لختى برگرفتند، و لختى باز سپردند.

ورثه گفتند: درين مال لختى مى‌دربايد. رسول خدا ايشان را هر دو باين آيت سوگند دادكه خيانت نكردند، و وصيت تبديل نكردند. سوگند خوردندكه نكرديم. ايشان را گذاشت، و دعوى ورثه رد كرد. اين آيت در شأن ايشانست. ميگويد: اى شما كه مؤمنان‌ايد، شَهادَةُ بَيْنِكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ يعنى مقدماته و اسبابه. چون مخائل و نشان مرگ بر يكى از شما پيدا شود، و خواهدكه وصيت كند، در وقت وصيت دو گواه عدل بايدكه حاضر شوند.

شَهادَةُ بَيْنِكُمْ هر چند بلفظ خبرگفت، اما بمعنى امر است، يعنى: ليشهد اثنان ذوا عدل منكم. بصريان گفتند: تقدير آيت آنست كه: شهادة بينكم شهادة اثنين، و قيل: شهادة بينكم فيما امركم ربكم و فرض عليكم ان يشهد اثنان ذوا عدل منكم.

در معنى مِنْكُمْ و مِنْ غَيْرِكُمْ دو قول است: يكى آنست: منكم من اهل دينكم، أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ اى من غير اهل ملّتكم. قول ديگر: منكم من اهل الميّت.

و در صفت اثنان دو قولست: يكى آنست كه دو گواه‌اندكه گواه باشند بر وصيت موصى. ديگر آنست كه دو وصى‌اند، و در حال سفر على الخصوص تاكيد امر را دو وصى گفت، و دليل برين قول آنست كه در سياق آيت گفت: فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ، و معلوم است كه گواهان را سوگند لازم نيايد، و نيز آيت در دو وصى آمدكه خيانت كردند در وصيت، و رسول خدا ايشان را سوگند داد، و بر اين قول شهادت بمعنى حضور باشد، كقوله تعالى: وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ اى و ليحضر. تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ اى صلاة العصر.

نماز ديگر ميخواهد تغليظ يمين را، كه آن وقتى عظيم است، و لهذا قال: «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى». قيل هى صلاة العصر، و اهل اديان آن را بزرگ دارند، و تعظيم نهند، و على الخصوص اهل كتاب بوقت طلوع آفتاب و غروب آن عبادت كنند، و آن ساعت ازگفت دروغ و سوگند دروغ نيك پرهيزكنند.

لا نَشْتَرِي بِهِ يعنى بالحلف الكاذب ثَمَناً من الدنيا، يعنى يقولان فى يمينهما لا نبيع اللَّه بعرض من الدنيا، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى اى و لوكان الميت ذا قرابة منا، وَ لا نَكْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ اى الشهادة الّتى امر اللَّه باقامتها، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِينَ ان كتمناها.

فَإِنْ عُثِرَ اين آيت باز در شأن آنست كه پس از آن بر دست تميم الدارى و عدى جامى پديد آمد سيمين منقش بزر

از جمله کالایی که بفروختند، و ورثه ابن ابی ماریه در آن افتادند. عرب گویند: عثرت علی کذا، ای اطلعت علیه، و وقفت علیه.
پارسی گویان گویندکه: بر افتادم بر فلان چیز، یعنی که واقف شدم. اخذ من عثاره الساقط علی الشيء، یری ما لم یکن یری، و منه قوله: وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ ای اطلعنا.
فَإِنْ عُثِرَ عَلى أَنَّهُمَا خانا و اسْتَحَقَّا ان یلزما اسم الخیانة و الاثم. میگوید: اگر برافتدکه ایشان هر دو بآن آوردند خویشتن را، و سزا گشتندکه ایشان را خائن خوانند، و بزه کار دانند بآن خیانت و بزه که کردند، یعنی تمیم و عدی که خیانت کردند، فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما دو کس دیگر از ورثه میت بجای آن دو وصی برخیزند. این خاست اینجا نه خاست پای است که خاست نیابت است، یعنی ینوبان، و این آخران، میگویند عبد اللّه بن عمرو بن العاص بود و مطلب بن ابی وداعة السهمیان.
مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيانِ اولیان تثنیه اولی است، یقال هذا الاولی بفلان، ثم یحذف من الکلام فلان فیقال: هذا الاولی. و هذان اولیان. و در معنی اولیان دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: الاولیان بالمیت من الورثة. دیگر قول آنست که: الاولیان بالشهادة ممّن کان من المسلمین، و هی شهادة الایمان. زجاج گفت: الاولیان موضع آن رفع است، از بهر آنکه بدل آن ضمیر است که در يَقُومانِ است، یعنی فلیقم الاولیان بالمیت مقام هذین الخائنین، و آن گه ضمیر «استحق» معنی وصیت باشد، چنان که گویند: استحق علی زید مال بالشهادة، ای لزمه و وجب علیه الخروج منه. و برین قول مِنَ الَّذِينَ صفت خائنین باشد، و خلاصه سخن آن بود: فلیقم الاولیان مقام الخائنین الذین استحق علیهما ما ولیاه من امر الشهادة و القیام بها، و وجب علیهما الخروج منها. و روا باشدکه عَلَيْهِمُ بمعنی فی بود. و ضمیر استحق معنی اثم باشد، و مِنَ الَّذِينَ صفت آخران بود، و برین قول تقدیر سخن اینست. فآخران اللذان هما من الذین استحق فیهم و بسببهم الاثم، و یقومان مقامهما.
قراءت حفص عن عاصم اسْتَحَقَّ بفتح تا و خا، یعنی فآخران من الذین استحق الاولیان منهم و فیهم الوصیة الّتی اوصی بها الی غیر اهل بیته یقومان مقامهما، و قیل معناه استحق علیهم الاولیان ردّ الایمان. قراءت ابو بکر از عاصم و حمزه و یعقوب الاولین بجمع است، یعنی: فآخران من الاولین الذین استحق فیهم و بسببهم الاثم، و انما قیل لهم الاولین لانهم الاولون فی الذکر فی قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ، و فی قوله: اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ. فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ یعنی یحلفان بعد صلاة العصر، لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما ای یمیننا احق من یمینهما و اصح لکفرهما و ایماننا، وَ مَا اعْتَدَيْنا فیما قلنا، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ. چون این آیت فرو آمد دوکس از ورثه میت برخاستند عبد اللّه عمرو عاص و مطلب بن ابی وداعه بعد از نماز دیگر نزدیك منبر، و سوگند خوردندکه آن دو نصرانی خیانت کردند، و دروغ گفتند. پس آن جام سیمین از تمیم و عدی باز ستدند، و باولیاء میت دادند. پس تمیم داری بعد از آن مسلمان شد، و با رسول خدا بیعت کرد، وگفت: صدق اللّه و رسوله انا اخذت الاناء فأتوب الی اللّه و أستغفره، و عدی بن بدا نصرانی مرد.
ذلِكَ أَدْنى این ادنی اولی است، و این ولی و دنوّ قربست. میگوید، این چنین نزدیکتر بود و اولی‌تر، که گواهان بر وجه خویش و بر راستی بگزارند أَوْ يَخافُوا ای اقرب الی ان یخافوا، أَنْ تُرَدَّ أَيْمانٌ علی اولیاء المیت بعد ایمان الاوصیاء فیحلفوا علی خیانتهم وکذبهم فیفتضحوا، ثم وعظ المؤمنین ان یعودوا لمثل هذا، فقال: وَ اتَّقُوا اللَّهَ ان تحلفوا ایمانا کاذبة او تخونوا امانة، وَ اسْمَعُوا الموعظة، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ لا یرشد من کان علی معصیة. درین آیت که شَهادَةُ بَيْنِكُمْ، علما سه فرقه‌اند: قومی گفتندکه: این آیت نه منسوخ است، و اهل ذمت را درین هیچ چیز نیست، و آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ معنی آنست که من غیر قبیلتکم، وگفتندکه: گواهی نامسلمان بهیچ کار نیاید، و قومی گفتندکه: این در اهل ذمت است، و مِنْ غَيْرِكُمْ یعنی من غیر اهل دینکم، اما آیت منسوخ است، و گواهی نامسلمان بهیچ کار نیست. قومی گفتند وکثرت درین است و بیشترین علماء برین‌اند که آیت نه منسوخ

است، و مِنْ غَيْرِكُمْ من غير اهل دينكم است، اما گفتندكه على الخصوص در سفر است كه گواه از اهل ذمت يابند، و از مسلمان نيابند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ شديد العقاب للاعداء، غفور رحيم للاولياء. شديد العقاب دشمنان را قهر است و سياست، غفور رحيم دوستان را نواخت است وكرامت. در يك آيت قهر و لطف جمع كرد، تا بنده ميان قهر و لطف در خوف و رجا زندگى كند، در قهر نگرد خائف شود، باز لطف بيند راجى گردد. خوف حصار ايمان است و ترياق هوا، و سلاح مؤمن. رجا مركب خدمت است و زاد اجتهاد و عدّت عبادت، وگفته‌اندكه: ايمان و يقين بنده دو پر دارد يكى خوف، ديگر رجا. هرگز مرغ بيك پركى تواند پريدن. همچنين مؤمن در خوف بى رجا يا در رجاء بى‌خوف راه دين نتواند بريدن. مثل ايمان راست چون مثل ترازو است، يك كفه آن خوف است، و ديگركفه رجا، و زبانه دوستى، و اين كفه‌ها بعلم آويخته. چنان كه ترازو را از كفه ناچار است، خوف و رجا از علم ناچار است، ازين جهت اعلموا در سر آيت نهاد. خوف بى‌علم خوف خارجيان است، رجاء بى‌علم رجاء مرجيان است. دوستى بى علم دوستى اباحتيان است.

ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ يا محمد بر تو جز پيغام رسانيدن و دعوت كردن نيست، و راه نمودن و بار دادن جز كار ما نيست. لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ. يا محمد! تو بو جهل را ميخوان، يا ابراهيم! تو نمرود را ميخوان، يا موسى! تو فرعون را ميخوان، يا عيسى! تو قارون را ميخوان. شما ميخوانيدكه بر شما جز خواندن نيست، من آن كس را بار دهم كه خود خواهم. اى خواستگان ازل! قدم دولت در سرا پرده عشق نهيد، كه دير است تا اين توقيع بر منشور ايمان شما زدندكه: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى»، و اى ناخواستگان ازل! گليم لعنت بر دوش ادبار خويش گيريد، كه دير است تا اين نقش نوميدى بر نقد نبهره شما زدندكه: «لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ». يا محمد! به در بو جهل و بو طالب چند روى، چند سال است تا تو دركنار ايشان، و ايشان ترا نمى‌بينند: «تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ». روگرد دل سلمان پارسى برآى، و اگر درد دين ميجويى از دل وى جوى، كه پيش از آن كه تو قدم در عالم بعثت نهادى، چندين سال است تا سرگردان گرد عالم در طلب تو مى‌گردد، و از هركسى نشان تو مى‌پرسد. هيچ ذرّه نماند از ذره‌هاى عالم كه از وى نشان تو نجست، هيچ كاروان نماندكه از وى خبر تو نپرسيد، هيچ باد نماندكه از آن باد نسيم وصال تو نبوئيد:

با دل همه شب حديث تو ميگويم   بوى تو زهر باد سحر مى‌جويم

قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ بزبان شريعت خبيث حرام است و طيب حلال، و بزبان حقيقت هر آن كسب كه از يادكرد و ياد داشت حق خالى بود، خبيث آنست، و هركسبى كه در ابتداء آن نام حق رود، و در ميانه شهود حق بود، و ختم آن بمحمّد، و شكركند، طيّب آنست. عائشه صديقه فرمود تا پيراهنى بدوزند. مگر آن كس كه مى‌دوخت آن ساعت غافل بود از ذكر حق. عائشه را غفلت وى معلوم گشت، بفرمود تا آن دوخته بازشكافت، گفت: اين خبيث است، و خبيث ما را نشايد. وگفته‌اند هر مال كه حقّ خدا از آن بيرون كنند، و زكاة آن بدهند طيّب آنست، و هر چه حق خداى بيرون نكنند خبيث است و بر شرف هلاك. مصطفى (ص) گفت: «ما تلف مال فى البرّ و البحر الا بمنع الزكاة منه»، وگفته‌اندكه: خبيث آنست كه در دنيا بر سر هم نهى، و آن را ادّخار كنى، و دست انفاق و خير از آن فرو بندى، و طيّب آنست كه فراپيش خودداري، بخير خرج كنى، و آن جهان را ذخيره‌اى سازى. «ما قدّمنا ربحنا و ما خلّفنا خسرنا» اينست، و قد مضى ذكره.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ ميگويدگرد مقامات بزرگان مگرديد، و تعرّض احوال ايشان مكنيد، و منازل ايشان مپرسيد، كه آن گه رتبت خويش از آن قاصر بينيد، و نوميدگرديد، و نوميدى تخم حسرتست، و مايه عطلت. يكى بازارى پيش جنيد درآمد، گفت: اى پير طريقت اگر بندگى اينست كه شما بدست

دارید، پس ما چه داریم، و چه امید در بندیم، که جای نومیدی است. پیرگفت: لشکر امیران همه خاصگیان و ندیمان نباشند، سگبانان و ستور بانان نیز باشند، و در مملکت همه بکار آیند، و بجای خویش باندازه خویش همه زندگی کنند:

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر   کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس.

عزیز شناس حال آن درویش که در مناجات گفته: الهی! ارض بی محبا، فان لم ترض بی محبّا فارض بی عبدا، فان لم ترض بی عبدا فارض بی کلبا.

گرمی ندهی بصدر حشمت بارم   باری چو سگان برون درمیدارم!

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ الایة زبان تفسیر آنست که شرح دادیم، و زبان اشارت بر ذوق اهل ارادت آنست که ای مؤمنان! زینهار نفس خویش مقهور دارید، پیش از آنکه شما را مقهور کند، آن را بطاعت مشغول کنید، پیش از آنکه شما را بمعصیت مشغول کند. بو عثمان را ازین آیت پرسیدند، جواب دادکه: علیك نفسك ان اشتغلت باصلاح فسادها و ستر عوراتها شغلك ذلك عن النظر الی الخلق و الاشتغال بهم.

حسین منصور حلاج مرید خویش را وصیت کرد، گفت: علیك نفسك ان لم تشغلها شغلتك. و قال محمد بن علی: «علیك بنفسك ان کفیت النّاس شرّها فقد ادّیت اکثر حقها». طبع نفس آنست که پیوسته با دنیا آرام گیرد و بمعصیت شتابد، و معصیت را خرد شمرد، و بطاعت کاهلی کند، و عجب آرد، و ریاء خلق جوید، و در وی هم شرك است هم ریا و هم نفاق. چنین گفته‌اند: النفس مرائیة فی الاحوال کلها، منافقه فی اکثر احوالها، مشرکة فی بعض احوالها. بو یزید بسطامی گفت: اگر خداوند عز و جل در آن جهان گوید مرا که: آرزویی کن، من آن خواهم که دستوری دهد تا بدوزخ اندر آیم، و این نفس را عقوبت کنم که در دنیا ازو بسی به پیچیدم و رنجیدم. مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوك نفسك التي بین جنبیك».

این از آن گفت که با هر دشمنی چون بسازی، از شرّ وی ایمن گردی، و با نفس خویش چون بسازی هلاك شوی، و هرکس را که نیکو داری بقیامت از تو شکرکند، و اگر بد داری شکایت کند. حال نفس ضدّ این است، چون وی را اندرین سرای نیکو داری، بدان سرای ترا خصمی کند، و اگر در این سرای بد داری، بدان سرای شکرکند. مصطفی (ص) گفت: «من مقت نفسه فی ذات اللَّه امنه اللَّه من عذاب یوم القیامة»، و قال (ص): «یا علی اذا رأیت الناس یشتغل بعضهم بعیوب بعض فاشتغل انت بعیوب نفسك، و اذا رأیت الناس یشتغلون بعمارة الدنیا، فاشتغل انت بعمارة القلب».

گفته‌اندکه: دل در نهاد آدمی بر مثال کعبه است، و نفس بر مثال مصطبه، و هر دو برابر یکدیگرند، در شبانروزی چندین بار آن نفس اماره در سرا پرده دل شبیخون برد، و آن دل چون مصیبت رسیده‌ای هر بار بتظلم بدرگاه عزت شود، هر بار از جناب قدم بدو این خلعت فرستندکه: «ان للَّه تعالی فی کل یوم و لیلة ثلاثمائة و ستین نظرة فی قلوب العباد».

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ آن روزکه با هم آرد خدای فرستادگان خویش را، فَیَقُولُ وگوید ایشان را: ما ذا أُجِبْتُمْ شما را چه پاسخ کردند؟ قالُوا جواب دهند وگویند: لا عِلْمَ لَنا ما را بجواب این دانش نیست، إِنَّكَ أَنْتَ تویی تو عَلَّامُ الْغُیُوب (۱۰۹) که دانای غیبهایی، آگاه از پوشیده‌ها وگذشته‌ها و نامده‌ها.

إِذْ قالَ اللَّهُ آن گه که اَللَّه گفت: یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ ای پسر مریم یادکن و یاد دار نِعْمَتِي عَلَیْكَ نعمت من و نیکوکاری من بر خویشتن، وَ عَلی والِدَتِكَ و بر مادر خویش إِذْ أَیَّدْتُكَ که نیرو دادم ترا بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاك از دهن جبرئیل تُکَلِّمُ النَّاسَ سخن میگفتی با مردمان فِي الْمَهْدِ درگهواره وَکَهْلًا و ببزرگی وکهولت، وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ و یادکن که در تو آموختم الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ دین و دانش و تورات و انجیل، وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ

الطِّينِ و يادكن آنچه ميكنى و مى‌سازى ازگل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ برسان مرغ بِإِذْنِي بدستورى من، فَتَنْفُخُ فِيها باز دهن خويش مى‌دمى در آن، فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي تا مرغى ميشود بدستورى من، وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي و درست ميكنى نابيناى مادرزاد را و مردم پيس را بدستورى من، وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي و مردگان را ازگور زنده بيرون مى‌آرى بدستورى من، وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ و يادكن آن گه كه باز داشتم و بازكردم، بنى اسرائيل را از تو، إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ آن گه كه بايشان آمدى بسخنان درست و معجزه‌هاى روشن، فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ كافر شدگان ايشان گفتند: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۱۰) نيست اين مگر جادويى آشكارا.

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ و يادكن آن گه كه پيغام كردم و در دلهاى حواريان دادم: أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي كه بگرويد بمن و بفرستاده من، قالُوا آمَنَّا گفتندكه بگرويديم وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ (۱۱۱) وگواه باش كه ما گردن نهادگانيم و مسلمانان.

إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يادكن كه حواريان گفتند: يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ تواند خداى تو أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا كه فرو فرستد بر ما مائِدَةً مِنَ السَّماءِ خوردنى از آسمان؟ قالَ گفت عيسى: اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۱۲) از خشم خداى بپرهيزيد اگرگرويدگان‌ايد.

قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها گفتند ميخواهيم كه از آن بخوريم، وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا و دلهاى ما آرام افزايد بآن وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا و به بينيم كه تو راست گفتى با ما كه ازو بما پيغامبرى، وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ (۱۱۳) و بر آن گواهان باشيم خداى را و ترا.

قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنا عيسى گفت خداوند ما! أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ فرو فرست بر ما مائده‌اى از آسمان تَكُونُ لَنا عِيداً تا ما را آن مائده عيد بود لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا ما راكه پيشينيانيم و ايشان راكه پسينيان باشند وَ آيَةً مِنْكَ و نشانى بود از تو وَ ارْزُقْنا و روزى ده ما را، وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱۴) و تو بهتر روزى دهانى.

قالَ اللَّهُ خداى گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ من فرو فرستنده آنم بر شما فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ و هركه كافر شود بعد از آن از شما فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ من وى را عذاب كنم، عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ (۱۱۵) بعذابى كه كس را عذاب نكردم از جهانيان بآن عذاب.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ اى اذكر يوم يجمع اللّه الرسل، و هو يوم القيامة، فيقول اللّه ما ذا اجابكم قومكم حين دعوتموهم الى طاعتى و توحيدى. اين سؤال توبيخ است، يعنى كه از پيغامبران سؤال كند تا امت را بدان توبيخ كند، چنان كه جاى ديگرگفت: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ انما تسئل ليوبخ قاتلوها.

قالُوا لا عِلْمَ لَنا در معنى اين آيت قولها است: يكى آنست كه روز قيامت پنجاه موقف است، هر موقفى هزار سال، ذلك فى قوله: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. در بعضى از آن مواقف اين سؤال هيبت رودكه وقت فزع و اظهار سياست و زفير دوزخ بود، پيغامبران بزانو درآمده، و عقلها مدهوش گشته، و جانها بچنبرگردن رسيده، چنان كه گفت: إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ كاظِمِينَ. از بيم فزع و سياست آن ساعت ايشان را هيچ جواب نيايد، گويند: «لا عِلْمَ لَنا»، پس آن ساعت درگذرد، و عقلها بجاى خويش باز آيد، و پيغامبران بر قوم خويش گواهى دهند، و از تصديق و تكذيب امت خويش خبر دهند، و ذلك فى قوله: «وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ» جاى ديگرگفت: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ يريد يخاصمهم الرسول، و يقول رسولنا (ص) فيما روى عن بعض المفسرين: «هؤلاء قومى و عشيرتى قمت فيهم اربعين سنة لم يسمعوا منى كذبا، و لم يعلموا منى سحرا وكهانة، وكانوا يحبوننى و يسمّوننى الامين، فلمّا كان بعد اربعين سنة جئتهم بالبرهان الساطع و الضياء اللامع، و دعوتهم الى ما فيه رشدهم و شرفهم فى الدنيا و الآخرة، فكذّبونى و هجرونى و أبغضونى و همّوا بقتلى و اخرجونى».

و اگركسى گويد: پيغامبران را فزع چون بود؟ و رب العزة ميگويد: لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ، جاى ديگر ميگويد: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. جواب آنست كه فزع اكبر دخول جهنم است، و لا خوف عليهم چنانست كه گويند بيمار را: لا خوف عليك و لا بأس عليك مما يدل على النجاة من تلك الحال. و قيل: لا عِلْمَ لَنا يعنى لا علم لنا بباطن امرهم، و بما غاب عنا ممّن ارسلنا اليه، انت اللّه تعلم باطنهم، فلسنا نعلم غيبتهم، أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوب.

قال ابن جريح فى قوله ما ذا أُجِبْتُمْ اى ما ذا عملوا بعدكم؟ يعنى هل علمتم ما ذا عملوا و أحدثوا بعدكم؟ قالوا: لا عِلْمَ لَنا اى انت اللّه تعلم الغيب، و لا علم لنا مع علمك. قال ابو عبيد: و يشبه هذا

حديث النبى (ص) انّه قال: «يرد علىّ قوم الحوض فيختلجون، فأقول: امّتى! فيقال: انك لا تدرى ما احدثوا بعدك»؟

إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ يعنى يقول اللّه فى الآخرة يا عيسى بن مريم، كقوله «وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ» اى و ينادى، و هذا لا يجوز الا فى اخبار اللّه، لانها حق، فالمستقبل منها و الحاضر و الماضى واحد، لانّه حق لا شك فيه. روز قيامت رب العزة با عيسى گويد: اذْكُرْ نِعْمَتِي اى منتى عليك و على والدتك. نعمتهاى خود با ياد وى ميدهد. يكى آنست كه: أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ. ديگر آنست كه: تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا الى قوله وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي شرح آن در سورة آل عمران رفت.

وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ يعنى عن قتلك اذ نصبوا الخشبة ليصلبوك.

ميگويدكه: يادكن آن گه كه بنى اسرائيل از تو بازكردم، كه ترا بر آسمان بردم، و شبه تو بر ديگرى افكندم، تا بجاى تو ديگرى را كشتند. إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ يعنى العجائب التي كان يصنعها من امر الاكمه و الأبرص و الموتى و الطائر. فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ يعنى اليهود إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ يعنى ما هذا الذى يصنع عيسى بن مريم من العجائب الا سحر مبين. حمزه وكسايى ساحر مبين خوانند، يقول: ما هذا يعنى عيسى الا ساحر مبين.

مفسران گفتند: ان عيسى (ع) يخطب يوم القيامة على رؤس الخلائق بهؤلاء الكلمات، و يخطب ابليس على اهل النار بهذه الكلمات: إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ الاية. آنچه بر شمرد درين آيت بيان نعمت است كه خداى تعالى بر عيسى كرد، و اما نواخت كه بر مادر وى كرد آنست كه: اصطفاها و اختارها و طهرها من الاثم، و اختارها على نساء العالمين، و جعلها زوجة محمد (ص).

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ وحى اينجا بمعنى الهام است، يعنى: ألهمتهم و قذفت فى قلوبهم التصديق، كقوله تعالى: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ اى الهمها، و در قرآن وحى است بمعنى كتاب، چنان كه در سورة مريم گفت زكريّا را: فَأَوْحى إِلَيْهِمْ اى كتب اليهم كتابا ان سبّحوا، و وحى است بمعنى امر، چنان كه گفت: وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها اى امر فى كل سماء امرها، و در سورة انعام گفت: يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ اى يأمر بعضهم بعضا، «وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ» يعنى يأمرونهم بالوسوسة و التزيين، و وحى است بمعنى قول، چنان كه گفت: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها اى قال لها، و وحى است بمعنى اعلام در خواب، چنان كه گفت: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً، و وحى است آنچه جبرئيل (ع) فرو مى‌آورد از آسمان، از نزديك خداوند جل جلاله بمصطفى (ص)، چنان كه گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ، وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ و نظائر اين در قرآن فراوان است، و اصل الكلمة انه كل شيء دللت به من كلام اوكتاب او اشارة او رسالة فهو الوحى.

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ حوارى الرجل خاصته و خلصانه، و منه

قول النبى (ص) للزبير: «انه حوارى»، يعنى انه الذى استخلصه من النّاس، و منه الدقيق الحوارى لانّه اخلص لبّه من كل ما يشوبه. و شرح اين كلمه در سورة آل عمران رفت. و يقال: اوحى اللّه اليهم على لسان رسولهم أَنْ آمِنُوا بِي اى صدّقوا بى، بأنى واحد ليس معى شريك، و برسولى عيسى انه نبى و رسول، قالوا: آمنا بما جاء من

عند اللّٰه، و نشهد ان اللّٰه واحد لا شريك له، و أنك رسوله، و اشْهَدْ يا عيسى بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ اى مخلصون بالتوحيد.
إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وجه اين مسألت حواريان از عيسى (ع) آنست كه ايشان زيادت يقين و تثبيت در ايمان خواسته‌اند، چنان‌كه ابراهيم گفت عليه السلام: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى»، و روا باشد، كه اين مسألت پيش از آن رفت كه از عيسى آيات و عجائب ديدند و شناختند از ابراء اكمه و ابرص و احياء مردگان.
هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ اين از آن جنس است كه گوينده‌اى گويدكسى را كه: توانى كه مرا پيغامى بجايى برى؟ توانى كه مرا مسألت جواب دهى؟ اين كس كه اين ميگويد داندكه او زبان و پاى دارد. اين استطاعت نامى است ايجاب را پيغام. معنى آنست كه مرا اين ارزانى دارى؟ واجب دارى؟ حواريان از آن خداى شناس تر بودندكه خدايى را از چيزى عاجز داشتندى، و قومى از وحشت ظاهر اين كلمه بر پرهيزيدند، خواندندكه: «هل تستطيع ربك»؟ كسايى از آنست، و در اختيار ايشان و دركلمه‌اى كه گزيدندكم شغل نيست از آنكه در قراءت اول، كه پارسى آنست كه: از خدا طوع و طاعت توانى خواست، بر تأويل اجابت توانى خواست، اين طاعت اينجا بمعنى اجابت است. ابو وائل گويد شقيق بن سلمة الاسدى: نعم الرب ربنا! لو أطعناه ما عصانا. معنى ما عصانا اى ما ابى علينا. و از صحابه مردى را است در دعا: «اللهم احفظنى بالاسلام قائما، و احفظنى بالاسلام قاعدا، و احفظنى بالاسلام راقدا، و لا تطع فىّ عدوا حاسدا»، اى لا تجب. و اجابت از آن طاعت خوانندكه دعا در لفظ فرمان بود.
أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ مائده نامى است طعام را اگر خوان بود وگرنه، و خوان نامى است پيرايه طعام را اگر بدان طعام بود يا نه. يقال: ما دنى يميدنى، اى اعطانى، و هى فاعلة بمعنى مفعولة. قال: اتَّقُوا اللّٰهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى اتقوا اللّٰه و لا تقترحوا الآيات، و لا تسئلوا شيئا لم تسئله الامم قبلكم، و لا تقدموا بين يدى اللّٰه و رسوله.
روى عمار عن النبى (ص) قال: «انزلت المائدة من السماء عليها خبز و لحم، و أمروا ان لا يخونوا، و لا يدّخروا، و لا يرفعوا، فخانوا، و ادخروا، و رفعوا، فمسخوا خنازير».
چون عيسى گفت: از خشم خدا بپرهيزيد، و بر او تحكم مكنيد، و اقتراح آيات مكنيد، ايشان گفتند: نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها، ما ميخواهيم كه از آن مائده بخوريم، و ما را بصدق تو يقين افزايد. اين تَطْمَئِنَّ معنى آنست كه: لتزداد طمأنينة.
هم چنان‌كه ابراهيم گفت: «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» و «نَعْلَمَ» اين علم بمعنى رؤيت است.
يعنى كه ما به بينيم صدق تو بآنچه گفتى كه من رسول خدااام، وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ للّٰه بالوحدانية، و ذلك بالنبوة، و قيل: وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ لك عند بنى اسرائيل اذا رجعنا اليهم.
و قصه مائده آنست كه روايت كرده‌اند از عطا بن ابى رباح عن سلمان الفارسى، گفتا: ايشان كه مائده خواستند حواريان بودند، و پنج هزار مرد ديگر از قوم عيسى با ايشان. عيسى ايشان را روزه فرمود سى روز روزه داشتند، آن گه بعد از آن مائده خواستند، گفتند: يا عيسى! انا لو عملنا لاحد فقضينا عمله لاطعمنا طعاما، و انا صمنا و جعنا، فادع اللّٰه ان ينزل علينا مائدة من السماء. عيسى بسان زاهدان جبه‌اى در پوشيد از موى گوسفند بافته، و بمحراب عبادت شد دست بر هم نهاده و سر در پيش افكنده، و بر قدم تواضع بايستاده، وگريستن درگرفته، همى گويد: «اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ».
چون عيسى دعا كرد سفره‌اى سرخ رنگ از آسمان فرو آمد در ميان ميغ، بالاى آن ميغ، وزير آن ميغ، همچون مرغى پرنده از هوا درآمد، همه در آن مى‌نگريستند، چشمها در آن اعجوبه خيره بمانده، و هواء عالم از آن مائده

خوشبوی گشته، و عیسی زبان شکر بگشاده که: «اللهم اجعلنا لك من الشاکرین. اللهم اجعلها رحمة، و لا تجعلها عذابا.

اللهم اسئلك من العجائب فتعطینی. اللهم اعوذ بك ان تکون انزلتها غضبا و زجرا. اللهم ربنا اجعلها عافیة و سلاما، و لا تجعلها مثلة». همی آمد تا پیش عیسی بزمین رسید.

عیسی و حواریان بسجود درافتادند، و جهودان در آن عجائب می‌نگرستند، و از حسد میگداختند، و انکار می‌نمودند. عیسی در آن نگرست. دستار خوان دید بر سر آن فرو گرفته. عیسی گفت: کیست از ما پرهیزگارتر و پاك‌تر و در عبادت خدای تعالی تمامتر؟! شمعون الصفاء که مهتر حواریان بود گفت: انت اولی بذلك یا روح اللّه وکلمته. عیسی وضو تازه کرد، و دو رکعت نمازکرد با خضوع و خشوع و با گریستن بسیار، آنکه گفت: بسم اللّه خیر الرازقین، و دست فرا کرد، دستار خوان از سر آن بازگرفت، ماهی بریان کرده دید، ماهی فربه نیکو خوشبوی بی‌خار و بی‌فلوس، ماهیی که طعم همه خوردنیها در آن موجود بود، دسته‌های تره بیرون ازگندنا گرد آن نهاده و در سر و پای آن نمك و سرکه نهاده. دیگر پنج رغیف دید و پنج انار بر آن نهاده، بر یك رغیف زیتونی نهاده، و بر دیگری عسل، و با سوم روغن گاو، و با چهارم پنیر، و با پنجم قدید.

شمعون گفت: یا روح اللّه! امن طعام الدنیا هذا ام من طعام الآخرة؟ این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت؟

عیسی گفت: نه از طعام دنیا نه از طعام آخرت.

طعامی است که رب العزة بکمال قدرت خویش و بجلال عزّ خویش نوآفرید، چنان که خواست آن را که خواست، وکس را نیست و نرسدکه چون و چرا کند، و از وی واخواست کند، بیش ازین مپرسید، و بخورید آنچه خواستید، تا خدای شما را نعمت خویش و فضل خویش بیفزاید. حواریان گفتند: یا روح اللّه! اگر از این اعجوبه که پیدا آمد آیتی دیگر بنمایی امروز نیکوتر بود. عیسی گفت: «یا سمکة احی باذن اللّه» ای ماهی زنده شو بفرمان خدای. ماهی زنده گشت، و بر خود بجنبید، هم بر آن صفت که در میان آب بود. قوم فراهم آمدند، و از آن حال بترسیدند، وکراهیت نمودند.

عیسی گفت: شما چه قومایدکه آیات و عجائب درخواهید! آن گه چون پدید آید از آن کراهیت نمائید! ما اخوفنی علیکم ان تعاقبوا و تعذبوا. سخت می‌ترسم بر شما از عذاب و عقوبت. یا سمکة! عودی کما کنت باذن اللّه. فعادت السّمکة مشویّة کما کانت. گفتند: یا روح اللّه تو اولیترکه ابتدا کنی، و ازین مائده بخوری. عیسی گفت: معاذ اللّه که من خورم، بلکه آن کس خوردکه طلب کرد و خواست. حواریان بترسیدند، گفتند: نبایدکه فرو آمدن این مائده عقوبت و مثلت را است و سخط اللّه. و هیچ از آن بنخوردند.

پس عیسی درویشان را و عاجزان و نابینایان و بیماران و مجذومان و دیوانگان و بلا رسیدگان را بخواند و گفت: «کلوا من رزقکم الذی رزقکم ربکم، و ادعوه ان یشقیکم، فانه ربکم، و احمدوه فیکون لکم المهنّأ و لغیرکم البلاء». ایشان درافتادند هزار و سیصد مرد و زن ازین درویشان و بیماران و بلا رسیدگان، و بخوردند. همه ازگرسنگی سیرگشتند، و از بیماری شفا یافتند، و از عیبها و بلاها پاك گشتند.

عیسی پس از آن در آن سفره نگریست، هم بر آن صفت دیدکه از آسمان فرو آمده بود هیچ نقصان در وی نیامده. وگویند هر درویش که آن روز از آن مائده بخورد توانگرگشت، که تا زنده بود نیز درویش نگشت، و هر بیمارکه از آن بخورد تا زنده بود بیمار نگشت، پس آن سفره برسان مرغی بر پرید، هوا گرفت و بآسمان باز شد، و ایشان در آن مینگرستند، تا از چشم ایشان غائب گشت.

حواریان چون آن حال دیدند پشیمان گشتند، و تحسّر خوردند، بعد از آن چهل روز آن مائده پیوسته گشت، هر روز بامداد فرو آمد و خاص و عام و درویش و توانگر و بیمار و تندرست از آن میخوردند، و باز دیگر بآسمان باز میشد، تا رب العزة بعیسی وحی فرستادکه: اجعل مائدتی و رزقی للفقراء دون الاغنیاء. این مائده من و

روزی که از آسمان فرو فرستادم تا درویشان خورند نه توانگران. پس این حال بر توانگران صعب آمد، و فتنه و شك در دلهای ایشان افتاد، و دیگران را نیز بشك افکندند وگفتند: أ ترون المائدة حقا تنزل من السّماء؟ عیسی گفت: اکنون که فتنه در دل خود راه دادید و بشك افتادید، عذاب را ساخته باشید، و رب العزّة بعیسی وحی فرستادکه من با ایشان شرط کرده‌ام که هر آن کس که کافر شود بعد از نزول مائده، او را عذاب کنم، فلذلك قوله: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.

عیسی گفت خداوندا! بندگان تواند: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». پس از آن رب العالمین عذاب فروگشاد و سیصد و سی و سه مرد را از ایشان ممسوخ کرد، خنازیرگشتند، شب در خانه خویش با اهل و عیال خفته و بامداد خوکان بودند. در مزبلها میگشتند، و نجاسات و قاذورات میخوردند.

عیسی ایشان را دید، یکان یکان می‌شناخت، و میگفت: تو فلانی، و نام تو فلان. ایشان میگریستند و بسر اشارت میکردند، و عیسی میگفت: «قدكنت احذركم عذاب اللَّه».

پس عیسی از خدای درخواست تا ایشان را هلاك کند، بعد از سه روز هلاك گشتند، وکس جیفه ایشان باز ندید. این آن مثلات است که رب العزة امت محمد (ص) را بدان می‌ترساند، میگوید: وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ.

قتاده گفت: مائده قوم عیسی را چنان بود که من و سلوی قوم موسی را.

بامداد و شبانگاه از آسمان فرو آمدی، و خوردندی. حسن گفت: و اللَّه ما نزلت المائدة و لو نزلت لكانت الى يوم القيامة لانه قال لاولنا و اخرنا و نحن منهم. حسن گفت: ایشان مائده خواستند امّا چون این شرط شنیدندكه: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ الآية، استعفا خواستند، گفتند: لا نريدها. و قول درست آنست که مائده فرو آمد، و بر آن طعام بود، چنان که شرح دادیم. قال وهب بن منبه كانت مائدة يجلس عليها اربعة آلاف، فقال اشراف القوم من وضعائهم هؤلاء يلطّخون علينا ثيابا فلو بنينا بناء نرفعها فلا تصل ايديهم الينا، فبنوا دكانا فجعلت الضعفاء لا تصل الى شيء منها، فلمّا خالفوا امر اللَّه رفعها عنهم. وگفته‌اند. آن روزكه مائده فرو آمد روز یکشنبه بود، قوم عیسی آن را عیدی ساختند، اینست که خدای تعالی گفت: تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا يعنى نتخذ اليوم الذى تنزل فيه عيدا نعظمه نحن و من يأتى بعدنا. و انما سمى العيد عيدا لانه عوّاد ينتظر عوده، و يعتاد معاده، و قيل معناه عائدة فضل من اللَّه علينا و نعمة منه جل ثناؤه لنا.

وَ آيَةً مِنْكَ اى و تكون المائدة آية و دلالة على توحيدك، و صدق نبيك.

و در شواذ خوانده‌اند: و انه منك، میگوید: و آن از تو بود نه از ارزانی ما.

وَ ارْزُقْنا در این دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: و اجعل ذلك رزقا لنا، دیگر آنست که: و ارزقنا الشكر عليه. پس رب العالمین دعاء عیسی اجابت کرد، گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ. مدنی و شامی و عاصم بتشدید خوانند، باقی بتخفیف، و اختیار بو عبید و حاتم تخفیف است، لقوله: «أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ».

فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ يعنى بعد انزال المائدة. فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ جائز است که این عذاب در دنیا بود، و ذلك انهم مسخوا خنازير، جائز است که در آخرت باشد، لقوله تعالى: لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ الاية صفت روز رستاخیز است، و نشان فزع اکبر، آن روزکه صبح قیامت بدمد، و سراپرده عزت بصحراء قهاری بیرون آرند، و بساط عظمت و جلال بگسترانند. این هفت آسمان علوی که بر هواء لطیف بی عمادی بر یکدیگر بداشته، و بقدرت نگه داشته، ترکیب آن فروگشایند، همه بر هم زنند، و بر هم شکنند، که میگوید جل جلاله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. و این هفت فرش مطبق را توقیع تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ

برکشند، و ذره ذره از یکدیگر برفشانند، و بباد بی‌نیازی بردهند، که میگوید: دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا دَکًّا. و این خورشید روان که چراغ جهانست، و دلیل زمان و مکان است، بسان مهجوران حضرت رویش سیاه کنند، در پیچند و بکتم عدم باز برند، که میگوید: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ، و این نجوم ثواقب را وکواکب زهرا را همی بیك بار بر صورت برگ درخت بوقت خریف فرو بارانند، و در خاك مذلت بغلطانند، که میگوید: وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ.

فرمان آیدکه ای دوزخ آشفته! برگستوان سیاست بر افکن، بعرصات حاضر شو، که دیر است تا این وعده داده‌ایم که: وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَرى. ای فرادیس اعلی! طیلسان نعمت برافکن، و در موقف کمر انقیاد بر میان بند، که دوستان منتظرند، از راه دور دراز آمده‌اند، میخواهیم که راه بایشان کوتاه کنیم: أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ غَیْرَ بَعِیدٍ. ای جبرئیل تو حاجب باش. ای میکائیل تو چاوش حضرت باش.

ای زبانیه سرای عقوبت سلاسل و اغلال بر سر دوش نهید. ای غلمان و ولدان همه تاج خلد بر سر نهید. ای کروبیان و مقربان درگاه در حجب هیبت کمر سیاست بر میان بندید، و صفها برکشید. نخست مادر و پدر سید را بقعر دوزخ اندازید. پسر نوح را غل شقاوت برگردن نهید، و بدوزخ برید. پدر ابراهیم خلیل را بنعت دنبال بریده‌ای بدرك اندازید. بلعم باعورا را بیارید، و آن نماز و عبادت وی به باد بردهید، و غاشیه سگی در سر صورت اوکشید، و باسفل السافلین اندازید، و سگ اصحاب الکهف بیارید، و بردابرد از پیش او بزنید، و قلاده منّت برگردن وی نهید، و بزنجیر لطف ببندید، و درکوکبه نواختگان او را بدرجات رسانید. این چنین است اگر خواهیم بداریم، ورخواهیم برداریم: یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید.

صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و عصمت و سیادت آن ساعت بزانو درآیند، و علمهای خود از آن فزع و هیبت فراموش کنند، وگویند: لا عِلْمَ لَنا. هزاران هزار مقربان درگاه و قدسیان ملأ اعلی همه زبان تضرع و تذلل گشاده که: ما عبدناك حق عبادتك. آن ساعت تیغ سیاست از غلاف قهر بیرون کشند، همه نسبها بریده گردانند مگر نسب رسول (ص). همه خویش و پیوند از هم جدا کنند، همه رخسارهای ارغوانی زعفرانی گردد. بسا مادر که بی‌فرزند شود، بسا فرزندکه بی‌مادر ماند: یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ.

آدم صفی آن ساعت فرا پیش آید، گوید: بار خدایا! آدم را بگذار، و با فرزندان تو دانی که چه کنی. نوح گوید: خداوندا! درین فزع و سیاست طاقتم برسید. هیچ روی آن دارد که بر ضعیفی ما رحمت کنی، که ما بخود درمانده‌ایم، پروای دیگران نیست، و موسی و عیسی بفریاد آمده که: بار خدایا! بر بیچارگی ما رحمت کن، آیا که در آن ساعت حال عاصیان و مفلسان چون بود، وکار ایشان چون آید.

همی در آن وقت و آن هنگام مهتر عالم و سید ولد آدم در میان جمع گوید: خداوندا! پادشاها! مشتی عاصیان‌اند این امّت من، گروهی ضعیفان‌اند، لختی بیچارگان و مفلسان‌اند. خداوندا! اگر در عملشان تقصیر است، شهادتشان بجای است.

اگر در خدمتشان فترت است عقیده سنتشان برجاست. اگرکار ایشان تباه است فضل تو آشکار است. خداوندا! بفضل خود جرم ایشان بپوش، بلطف خودکار ایشان بساز.

برحمت خود ایشان را بنواز، که خودگفته‌ای: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.

إِذْ قالَ الْحَوارِیُّونَ یا عِیسَى ابْنَ مَرْیَمَ هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّکَ أَنْ یُنَزِّلَ عَلَیْنا مائِدَةً الایة سؤال هرکس بر حسب حال او، و مراد هرکس بر اندازه همت او! شتّان بین امة و امة! چندکه فرق است میان یاران عیسی و یاران مصطفی! یاران عیسی چون گرسنه شدند بر عیسی اقتراح کردند، دل عیسی بخود مشغول داشتند، و از حظ خود با مراعات وی نپرداختند. همه آواز برآوردندکه: «هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّکَ أَنْ یُنَزِّلَ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ». باز امت محمد یاران مصطفی (ص) چنان بودند با وی که ابو بکر صدیق چون تشنگی وگرسنگی بر وی زورکرد، و در غار مار وی را

درگزید، بر خود همی پیچید، و صبر همی کرد، و با خود همی گفت. آیا اگر رسول خدا حال من بداند و رنج بشناسدکه پس دلش بمن مشغول شود، و از بهر من اندوهگن گردد، و من رنج خود خواهم، و اندوه دل وی نخواهم. برگرسنگی و تشنگی صبرکنم و شغل دل وی نخواهم، و نیفزایم. لا جرم فردا در انجمن رستاخیز و عرصه کبری ندا آیدکه ابو بکر صدیق را دست گیرید، و در سرا پرده زنبوری و قدس الهی برید، تا لطف جمال ما دیده اشتیاق او را این توتیا کشدکه: «یتجلی الرحمن للناس عاما و لابی بکر خاصا». این دولت و رتبت او را بدان دادیم که در دنیا یك قدم بر طریق هجرت با مصطفی در موافقت غار برگرفته.

عیسی از امت خویش یاری خواست، ایشان از وی مائده خواستند. باز مصطفی (ص) از امت خود یاری خواست که: «كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ». یاران همه تن و جان و مال فدا کردند. رب العزة آن از ایشان قبول کرد و بپسندید، و بازگفت: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ الایة، و قال تعالی: يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ.

قال عیسی بن مریم: اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ الایة چون عیسی دعا کرد، و مائده خواست رب العالمین دعاء وی اجابت کرد، و مراد وی در امت وی بداد، گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ یا عیسی! دریغ نیست که مائده میخواهند، و نعمت که می‌طلبند، و نعمت خود همه برای خورندگان دادم، امّا ما را دوستانی‌اند از امت محمدکه از ما جز ما را نخواهند، و جز بیاد ما نیاسایند، ور حدیث کنند جز حدیث ما نکنند، ور شراب خورند جز بیاد ما نخورند، از مهر ما با خود نپردازند، و از عشق ما با دیگری ننگرند:

آن را که وصال یار دلبر باید از خویشتنش فراق یکسر باید.

چون عشق مجنون روی در خرابی نهاد، پدر وی گفت: یا مجنون! ترا خصمان بسیار برخاسته‌اند، روزی چند غائب شو، تا مگر مردم ترا فراموش کنند، و این سوداء لیلی از تو لختی کمتر شود. وی برفت، روز سوم می‌آمد، گفت: ای پدر! معذورم دار، که عشق لیلی آرام ما برده، و همه راهها بما فروگرفته است. راه براه صلاح خود نمی‌برم، هر چندکه همی روم جز بسرکوی لیلی آرام نمی‌یابم:

بس که اندر عشق تو من گرد سر برگشته‌ام بی‌تو ای چشم و چراغم چون چراغی گشته‌ام
بس که دیرا دیر و زودا زود و بی گاه و بگاه بر سر کویت سلامی کرده و بگذشته‌ام.

قوله: تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا سمی العید عیدا لان اللَّه تعالی یعود بالرحمة الی العبد، و العبد یعود بالطاعة الی الرب. یقول اللَّه عز و جل: وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا. و قیل معناه: انه اعید الامر الی ابتدائه، ای کما کان ابتداء المؤمن علی الطهارة حین ولد من امه، ففی هذا الیوم اعید الی تلك الحالة من الطهارة، و لم یبق علیه معصیة. روی عن الحسن انه قال: «اخبرت ان المؤمنین اذا خرجوا یوم العید الی مصلاهم و یضعون جباههم علی الرمضاء نظر اللَّه تعالی الیهم بالرحمة، و یقول: استأنفوا العمل فانه قد اعید الی الابتداء».

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ خدا خواهدگفت فردا در قیامت، يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ توگفتی مردمان را، اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ مرا که عیسی‌ام و مادرم را مریم هر دو خدایان دانید و بخدایی گیرید فرود از اللَّه، قالَ سُبْحانَكَ عیسی گوید پاکی و بی‌عیبی ترا، ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ نبود مرا و نسزدکه گویم ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ آنچه مرا نیامد و نه سزاست، إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ اگر چنانست که گفتم فَقَدْ عَلِمْتَهُ تو خود دانسته‌ای. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي تو دانی که در نفس من چیست وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ و من ندانم که در نفس تو چیست، إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۱۱۶) تو آنی که خداوند غیب دانی.

ما قُلْتُ لَهُمْ نگفتم این ترسایان را إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ مگر آنچه تو فرمودی مرا که گوی، أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ گفتم اللَّه را پرستید خداوند من و خداوند شما، وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً و من گواه بودم بر ایشان، ما دُمْتُ فِيهِمْ تا

در میان ایشان بودم، فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي چون روزی از زمین من سپری کردی، كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ دیدبان بر ایشان تو بودی، وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱۱۷) و تو بر همه چیزگواهی.
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ اگر عذاب کنی ایشان را فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ ایشان رهیگان تواند وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ و اگر بیامرزی ایشان را، فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۱۸) تو آنی که تویی توانای دانا.
قالَ اللَّهُ خدای گوید عز و جل: هذا يَوْمُ امروز آن روز است، يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ که ایشان که در دنیا راست گفتند آن راستگویی ایشان را سود دارد، لَهُمْ جَنَّاتٌ ایشانراست بهشتهایی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدشان جایی آن، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خشنود شد خدای از ایشان، وَ رَضُوا عَنْهُ و ایشان خشنود شدند از خدای، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۱۹) آنست رستگاری و پیروزی بزرگوار.
لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست پادشاهی آسمانها و زمینها وَ ما فِيهِنَّ و هر چه در آن چهارده طبق، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۲۰) و او بر همه چیز قادر و توانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذ درین موضع بمعنی اذا است، چنان که گفت: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا یعنی اذا فزعوا، و قال بمعنی یقول است، چنان که گفت: وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ ای ینادی، و بناء این آیت بر آن سخن است که گفت جل جلاله: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ یعنی که روز قیامت چون پیغامبران را جمع کند، با عیسی چنین خواهدگفت: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ؟ این ناس بنی اسرائیل اند، یعنی که تو در دنیا بنی اسرائیل را گفتی که مرا و مادر مرا هر دو بخدایی گیرید؟
و رب العالمین خود دانا است که عیسی این سخن نگفت، اما سؤال توبیخ و تقریع است، و این تقریع نوعی عقوبت است مر آن ترسایان را که بر عیسی دعوایی کردند، میخواهدکه ایشان را در آن عرصه قیامت علی رؤس الاشهاد دروغ زن گرداند، که عیسی ببندگی خویش اقرار دهد، و از آنچه ایشان دعوی کردند متبری گردد، و حجت بر ایشان لازم آید، این همچنانست که فریشتگان را گوید: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ؟
و ظاهر این خطاب با عیسی است، اما مراد بدین ترسایان‌اندکه حاضر باشند، لکن رب العالمین نخواهدکه ایشان را اهل خطاب خود کند، و با ایشان سخن گوید، که ایشان از آن خوارترند و کمتر، این همچنانست که گفت: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ خطاب با موءودات است، و مراد باین توبیخ وائدات است که گنهکار ایشانند، لکن ایشان را اهل خطاب و سماع کلام خود می‌نکند، ظاهر سخن از ایشان بگردانید، و عقوبت توبیخ بماند بر ایشان.
بو روق گفت: بما چنین رسیدکه: چون این خطاب بعیسی رسد لرزه بر اندام وی افتد، و از زیر هر تای موی که بر تن وی است چشمه خون روان شود، جواب گوید: سُبْحانَكَ تنزیها و تعظیما لك ما يَكُونُ لِي ما ینبغی لی أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ یعنی بعدل، ان اعبد و امی غیرك، إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ این نفس اینجا ذات خداوند است عز و جل هم چنان که اینجا گفت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ، و النفس الانسان بعینه من قوله خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ یعنی آدم، و نفس الشیء ذاته و عینه، تقول: جاءنی نفسه، و لو لا نفسه ما فعلت کذا وکذا، یعنی ذاته و عینه.
اهل معانی گفتند: نفس در کلام عرب بر دو وجه است: یکی آنست که گویند خرجت نفس فلان، ای خرجت روحه، و فی نفس فلان ان یفعل کذا، ای فی روعه.
وجه دیگر آنست که نفس هر چیز حقیقت و جمله آن چیز باشد، تقول: قلت فلان نفسه ای اهلك فلان نفسه، لیس معناه ان الاهلاك وقع ببعضه، انما الاهلاك وقع بذاته کلها، و وقع بحقیقته. پس معنی آیت آنست که: تعلم ما اضمره، و لا اعلم ما فی حقیقتك و ما عندك علمه. لباب سخن اینست که: انت تعلم ما اعلم و لا اعلم ما

تعلم. إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ما كان و ما يكون.
ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ في الدنيا، أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ عيسى اين سخن ايشان را گفت، و رب العزة سه جايگه از وى حكايت بازكرد: در اين سورة و در سورة مريم و در سورة الزخرف. وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً يعنى على بنى اسرائيل بأنى قد بلغتهم الرسالة ما دُمْتُ فِيهِمْ ما كنت بين اظهرهم، فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي قبضتنى الى السماء كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ الحافظ عليهم، وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ اى شهدت مقالتى فيهم، و بعد ما رفعتنى شهدت ما يقولون بعدى.
روى ان عيسى قال: يا رب غبت عنهم، و تركتهم على الحق الذى امرتنى به، فما ادرى ما احدثوا بعدى؟ و گفته‌اند: وفات در قرآن بر سه وجه است: وفات موت و وفات نوم و وفات رفع. وفات موت قبض روح است، و ذلك فى قوله: «فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ»، و قال تعالى: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ، و قال تعالى فى سورة النحل: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ. اين همه قبض ارواح است در وقت انقضاء آجال. وفات نوم قبض ذهن است، و ذلك فى قوله: «وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ» يعنى يميتكم فيقبض من الانفس الذهن الذى يعقل به الاشياء، و يترك فيه الروح و الحياة، فهو يتقلب بالروح الذى فيه، و يرى الرؤيا بالذهن الذى قبض منه. وفات رفع عيسى را بود عليه السلام، يقول اللَّه تعالى: إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ اى قابضك من بنى اسرائيل و رافعك الى السماء. همانست كه گفت: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ يعنى قبضتنى الى السماء.
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ عيسى (ع) دانست كه از قوم وى كس بود كه ايمان آورد، خداى تعالى وى را بر ايمان بداشت، وكس بود كه هم بركفر خويش بماند، و مسلمان نگشت. عيسى هر دو فراهم گرفت، گفت: ان تعذب من كفر بك منهم فانهم عبادك و انت العادل فيهم، و ان تغفر لمن تاب منهم و آمن فانت عزيز لا يمتنع عليك ما تريد، حكيم فى ذلك. گفت: اگر آن كس كه بركفر خويش بماند، او را عذاب بعدل كنى، و براستى كه راه بر ايشان روشن داشتى و نرفتند، و بعد از لزوم حجت كافرگشتند، و آن كس كه از شرك بازگشت، و مؤمن شد، اگر بيامرزى فضل تو است، و انعام و احسان تو بروى، كه ترا رسدكه نپذيرى و نيامرزى بعد از آن دروغ عظيم كه بر ساختند، و شرك كه آوردند. همين است قول حسن در معنى آيت كه گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ، فباقامتهم على كفرهم، وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فبتوبة كانت منهم، يعنى فى الدنيا فان التوبة فى الدنيا تنفعهم.
اگركسى گويد: وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ اقتضاء آن كندكه گويد: فانك انت الغفور الرحيم، تا سخن متجانس بود، و آخر لايق اول بود، پس چه حكمت را گفت: فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؟ جواب آنست كه: سياق اين آيت نه بر معنى آمرزش خواستن است و دعا كردن از بهر ايشان، كه عيسى دانست، و بشك نبود كه رب العزة كافران را نيامرزد، لقوله تعالى: إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ. عيسى اين سخن بر وجه شك نگفت، بلكه بر وجه خضوع و تسليم و تفويض گفت و اقرار دادن كه: ليس اليه من الامر شيء. عبوديت خويش اظهار ميكند، و الوهيت و قدرت و مشيت حق اثبات ميكند، ميگويد: اگر عذاب كنى كس را بر حكم تو اعتراض نه، و اگر بيامرزى و خود نيامرزى بر تو رد نه، كه تويى آن عزيزكه هر چه خواهى كنى، و از تو واخواست نه، حكيمى كه بحكمت كنى، در آن پشيمانى نه.
عن ابن عباس ان النبى (ص) قال: «يحشر الناس يوم القيامة عراة حفاة غرلا»، و قرأ (ص) «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»، فيؤمر بأمتى ذات اليمين و ذات الشمال، فأقول: اصحابى! فيقال: انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم بعدك، فأقول كما قال العبد الصالح: وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.
قالَ اللَّهُ هذا يَوْمُ يَنْفَعُ نافع يوم بنصب خوانند، باقى برفع خوانند. وجه رفع آنست كه يوم خبر هذا نهند، و معنى

آنست که: قال اللَّه: اليوم يوم منفعة صدق الصادقين، و وجه نصب آنست که هذا کنايت باشد از «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»؟ يعنى اينکه اللَّه فرا عيسى گويدکه: «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»؟ در آن روزگويدکه صادقان را صدق بکار آيد. نصب يوم بر ظرف باشد، و معنى نه آنست که آن روز هرکس که راست گويد، صدق وى سود دارد، که کافران آن روز همه راست گويند، و بر معصيت خود اقرار دهند، و ايشان را سود ندارد، بلکه معنى آنست که آن روز صادقان در دنيا و صدق ايشان در عمل آن روز سود داردکه روز پاداش کردار است.

کلبى گفت: صدق اينجا بمعنى ايمان است، يعنى ينفع المؤمنين ايمانهم.

قتاده گفت: فردا در قيامت دو متکلم سخن گويند: يکى روح اللَّه عيسى ديگر عدو اللَّه ابليس. عيسى گويد: ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ الاية. ابليس گويد: إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ الاية. عيسى گويد: ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ الاية، عيسى در دنيا راستگو بود، آن صدق وى او را سود دارد. ابليس در دنيا دروغ زن بود لا جرم صدق وى آن روز سود ندارد، اينست که اللَّه گفت: يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ.آن گه بيان ثواب کرد صادقان را: لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ حقيقت رضا آنست که بنده سر بر تقدير نهد، و زبان اعتراض فرو بندد، که بر هيچ وجه بر حکم خداى اعتراض نکند. بو على دقاق گفت: «ليس الرضا ان لا تحس بالبلاء، انما الرضا ان لا تعرض على الحکم و القضاء».

بموسى وحى آمدکه: «يا ابن عمران! رضايى فى رضاك بقضايى». بو عبد اللَّه خفيف گفت: رضا بر دو قسم است: رضا به و رضا عنه، فالرضا به مدبرا و الرضا عنه فيما يقضى.

قال رسول اللَّه (ص): «ذاق طعم الايمان من رضى باللّه ربّا».

و خلاف است ميان علماء طريقت و ارباب معارف که رضا از جمله مقاماتست؟ يا از جمله احوال؟

خراسانيان بر آنندکه از جمله مقاماتست، يعنى که نهايت توکل است وکسب بنده، و عراقيان بر آنندکه از جمله احوال است نه کسب بنده، يعنى نازله ايست واردى که از غيب بدل پيوندد، و دل بوى آرام گيرد. قومى گفتند: بدايت رضا مکتسب است از جمله مقامات، و نهايت آن نامکتسب از جمله احوال، وگفته‌اند: الرضا سکون القلب تحت مجارى الاحکام، و سرور القلب بمر القضاء. روى ان عمر بن الخطاب کتب الى ابى موسى: اما بعد، فان الخيرکله فى الرضا، فان استطعت ان ترضى، و الا فاصبر، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ فازوا بالجنة، و نجوا مما خافوا.

لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ اين آيت رد است بر ترسايان بر آنچه گفتند از زور و بهتان و ناسزا در خداوند جهان و جهانيان. ميگويد: آسمان و زمين و هر چه در آن است همه ملك و ملك خدا است، همه رهى و بنده اوست، همه آفريده و ساخته اوست. عيسى و فريشتگان و غير ايشان همه در ملك اوست، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ وى بر همه چيز قادر است و توانا. عيسى را بى‌پدر بيافريد، و بر وى دشخوار نبود. هفت آسمان و هفت زمين راست کرد، و هر چه در آن بساخت، و او را در آن حاجت بانباز و يار نبود، و قيل: لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى خزائن السماوات، و هو المطر و خزائن الارض، و هو النبات، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.

عن شهر بن حوشب عن اسماء بنت يزيد الانصارية، قالت: کنت آخذة بزمام ناقة رسول اللَّه (ص) اذ نزلت عليه سورة المائدة، فکاد عضد الناقة ان ينکسر من ثقلها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الاية از روى اشارت بر ذوق جوانمردان طريقت اين سؤال تشريف است نه خطاب تعنيف، که مراد براءت ساحت عيسى است و پاکى وى ازگفتار تثليث، که ترسايان برو بستند، و بر وى دعوى کردند، و عيسى ادب خطاب نگه داشت، که بجواب ابتدا بثناء حق کرد جل جلاله نه بتزکيت خويش، گفت: سُبْحانَكَ اى انزهت تنزيها عمّا لا يليق بوصفك. پس گفت: ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ

بار خدایا! چون از قبل تو برسالت مخصوصم، شرط نبوت عصمت باشد، چون روا بود که آن گویم که نه شرط رسالت بود؟! إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ! اگرگفته‌ام، خود دانسته‌ای، و واثقم بآنکه تو میدانی که نگفته‌ام.
تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ این ردّ است بر جهمیان در اثبات نفس باری جل جلاله، و همچنین مصطفی (ص) گفت در خبر صحیح بر وفق آیت در اثبات نفس: «سبحان اللَّه و بحمده عدد خلقه و مداد کلماته و رضا نفسه»، و باك نیست از آنکه این نفس بر مخلوق افتد، و صفت وی باشد، که موافقت اسم اقتضاء موافقت معانی نکند.
نفس مخلوق منفوس است یعنی مولود، من قولهم نفست المرأة، و مصنوع است و محدث عاریتی و مجازی، ساخته باندازه، و بهنگام زنده بجرم و نفس، و آن گه زاده میان دو کس محتاج خورد و خواب، گرفته نان و آب، نابوده دی، بیچاره امروز، نایافت فردا، و نفس خالق ازلی و سرمدی بوده و هست، و بودنی بی کی و بی چند و بی چون، نه حال گرد نه حال گیر، نه نونعت نه تغییر پذیر، نه متعاور اسباب، نه محتاج خورد و خواب، هرگزکی مانده بود نفس کرده به نفس کردگار. این مجبور و او جبار، این مقهور و او قهار، این نبود و پس ببود، او هرگز نبود که نبود و هرگز نبود که نخواهد بود.
شیخ الاسلام انصاری را پرسیدند: چه گویی ایشان را که گویند: ما صفات خدای بشناختیم، و چونی بینداختیم، جواب دادکه: صواب آنست که گویند: ما صفات اللَّه را بشنیدیم، و چونی بینداختیم، که این می‌بباید شنید نه می‌بباید شناخت، مسموع است نه معقول، مسموع دیگر است و معقول دیگر، ما در صفات اللَّه بر مجرد سمع اقتصار میکنیم، و اگر خواهیم که در شیوه اعتقاد در صفات اللَّه از مقام سمع قدم فراتر نهیم نتوانیم، هر چه خدا و رسول گفت بر پی آنیم. فهم و وهم خود گم کردیم، و صواب دید خود معزول کردیم، و خود را باستخذا بیوکندیم، و باذعان گردن نهادیم، و بسمع قبول کردیم، و راه تسلیم سپردیم. هرکه اللَّه را ماننده خویش گفت، او اللَّه را هزار انباز بیش گفت، و هرکه صفات اللَّه را تعطیل کرد، او خود را در دو گیتی ذلیل کرد. هرکه اثبات کرد خدای را ذات و صفات خود را، درخت بیروزی گشت و نجات. «آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا». امنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ. خدایا! تو دانی که در نهاد پسر مریم چه ترکیب کردی. تو دانی که در احوال وی چه راندی. تو از اسرار و نعوت وی خبر داری. وی را در سراپرده غیب تو راه نیست: إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.
ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ خداوندا! ما کمر امتثال فرمان بر میان داشتیم. رقاب ما در ربقه طاعت بود. بحکم فرمان اداء رسالت کردیم. سخن ما بایشان این بود که: أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ چون صحیفه حیات ما در نوشتی، و نوبت عمر ما بسر آمد، و از عالم فنا با عالم بقا آوردی، بنده را از حال ایشان آگاهی نبود، تو دانی که ایشان چه کردند و چه گفتند، از اسرار و احوال ایشان تو خبر داری. اکنون فذلك حساب، و باقی کار با دو حرف آمد: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. اگر شان عذاب کنی بندگان تواند و اگر شان بیامرزی بیچارگان تواند. اگر خلعت رضا پوشی عاشقان کوی تواند، و اگر داغ هجر بر ایشان نهی مصیبت زدگان راه تواند. اگر بفردوس شان فرود آری نواختگان فضل تواند، ور بزندان هجرشان باز داری کشتگان تیغ قهر تواند. خداوندا! اگر شان عذاب کنی ایشان سزاء آنند، ور بیامرزی تو سزاء آنی. اگر بیامرزی ترا خود زیان نمیدارد که تو آن عزیزی که گفت وکفرکافران و توحید موحدان بنسبت با جلال عزّ تو یکسانست، نه از توحید موحدان حضرت ترا کمالست، نه ازکفرکافران درگاه ترا نقصان. ایشان آن کردندکه از ایشان آید، تو آن کن که از تو آید.

۶- سورة الانعام

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو خداى را الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه او بيافريد آسمانها و زمين وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ و تاريكى شب آفريد و روشنايى روز ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا پس ايشان كه كافر شدند بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (۱) آمدند و با خداى خويش انبازگفتند.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ او آنست كه بيافريد شما را مِنْ طِينٍ ازگل ثُمَّ قَضى أَجَلًا آن گه درنگ را كيى ساخت وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ و كيى است نام زد كرده بنزديك وى ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ (۲) و آن گه شما كه بيگانگان‌ايد در شك مى‌پيچيد.

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ و اوست اللَّه نام و در آسمانها است، وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ و نهان شما و آشكاراى شما ميداند در زمين وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ (۳) و ميداند آنچه ميكنيد.

وَ ما تَأْتِيهِمْ و نمى‌آيد بايشان مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ سخنى از سخنان خداوند ايشان إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۴) مگركه از آن روى گردانيده مى‌باشند.

فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ اكنون كه دروغ زن گرفتندكار راست و سخن درست، لَمَّا جاءَهُمْ چون بايشان آمد فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ آرى آيد بايشان أَنْباءُ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۵) خبرهاى آنچه افسوس ميكنند بر آن.

النوبة الثانية

ابن عباس گفت: سورة الانعام جمله بمكه فرو آمد از آسمان مگر شش آيت: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ تا آخر سه آيت، و قُلْ تَعالَوْا تا آخر سه آيت. اين شش آيت بمدينه فرو آمد، و باقى بيكبار اندر يك شب اندر مكه بمصطفى فرو آمد، و هفتاد هزار فريشته با وى، چنان‌كه دوكناره عالم فروگرفته بودند، و زجل تسبيح و تحميد ايشان بهمه عالم رسيده، و مصطفى (ص) آن ساعت بسجود درافتاده، و ميگفت: سبحان اللَّه العظيم.

و در خبر است كه هر آن‌كس كه اين سورة برخواند، آن فريشتگان جمله بر وى ثنا كنند، و درود دهند، و بثواب عظيم بشارت دهند. عمر خطاب گفت: «الانعام من نواجب او نجائب القرآن». على بن ابى طالب (ع) گفت: «سورة الانعام من قرأها فقد انتهى فى رضا ربه».

جابر بن عبد اللَّه گفت: من قرأ ثلاث آيات من اول سورة الانعام بعث اللَّه اليه اربعين الف ملك، وكتب له مثل اعمالهم الى يوم القيامة، و نزل ملك من السماء السابعة، و معه مرزبّة من حديد، كلما اراد الشيطان ان يوحى فى قلبه شيئا ضربه بها ضربة كان بينه و بينه سبعون حجابا. فاذا كان يوم القيامة قال الرب عز و جل: عبدى! كل من ثمار جنتى، و استظل بظل عرشى، و اشرب من ماء الكوثر، و اغتسل من ماء السلسبيل، فأنا ربك و انت عبدى.

و در اين سورة چهارده آيت منسوخ است چنان‌كه رسيم بآن شرح دهيم، و آيات آن بعددكوفيان صد و شصت و پنج آيت است، و سه هزار و هشتصد و پنجاه كلمه، و دوازده هزار و دويست و پنجاه و چهار حرف، و بيشترين آن حجت آوردن است بر مشركان عرب، و بر مكذبان بعث و نشور، ازين جهت بيكبار فرو آمدكه در معنى احتجاج همه يكسانست.

كعب احبارگفت: افتتاح تورات باول سورة الانعام است الى قوله: بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ، و ختم آن بآخر سورة بنى اسرائيل، و بيك روايت بآخر سورة هود. مقاتل گفت: مشركان عرب مصطفى را پرسيدندكه: من ربك؟ گفت: «الاحد الصمد الذى خلق السماوات و الارض».

مشرکان او را دروغ زن گرفتند بآنچه رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد، و خود را بدان بستود، و صنع خود بر وجود دلیل آورد.
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ آفرینش آسمان و زمین و شب و روز دلیل کرد و بر ایشان حجت آورد که از مخلوقات ازین عظیم‌تر هیچ چیز نیست. و آن گه آسمان فرا پیش داشت بذکر، از بهر آنکه آسمان شریف‌تر است از زمین و عالی‌تر، و نیز آسمان پیش از زمین آفریده، و سماوات بجمع گفت از بهر آنکه هفت آسمان‌اند، و زمین بواحدگفت، که همه متصل یکدیگرند، و بقولی خود یك زمین است، آسمانی بدان عظیمی بی عمادی بر هوای لطیف بداشته، و زمین خاکی بر سر آبی بداشته، و آرام گرفته، و شب و روز بر پی یکدیگر داشته، و آن را قوام خلق ساخته، آسمانها را بدو روز بیافرید، چنان که گفت: «فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ». میگویند روز یکشنبه بود و دوشنبه.
و زمین بدو روز بیافرید، چنان که گفت: «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ»، و میگویند روز سه‌شنبه بود و چهارشنبه، آسمانها از دود آفریده، و زمین ازکف دریا، و ذلك فيما روى عن ابن عباس قال: ان اللَّه عز و جل خلق اول ما خلق نورا، ثم خلق ظلمة، ثم اراد أن يخلق الماء، فخلق من النور جوهرة، و هى ياقوتة خضراء، ثم دعا بها، فلما ان سمعت كلام الرب تعالى ذابت فرقا منه، حتى صارت ماء، و هي ترعد من مخافته، فهوكذلك يضطرب و يرتعد راكدا او جاريا الى يوم القيامة، ثم قال: ان اللَّه عز و جل خلق الريح فوضع الماء على متن الريح، ثم خلق العرش فوضعه على الماء، فذلك قوله: «وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ»، ثم اظهر النار من الماء، حتى غلى الماء، و ارتفع دخانه، و علاه الزبد، و السماء من الدخان، فذلك قوله: «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ».
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ جعل اینجا بمعنی خلق است، نظیره: «وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً»، و له نظائر كثيرة فى القرآن و غيره، و در قرآن جعل بیاید بمعنی قول و تسمیت و صفت، نه بمعنی خلق، چنان که گفت: «إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا» یعنی انا قلناه و سميناه، نظیرش آنست که گفت: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ»، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ»، «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً».
معلوم است که ایشان نیافریدند بلکه نام نهادند، و صفت کردند، و همچنین عرب گویند: جعلت الزانى فاسقا، اى سميته بذلك، و حكمت عليه و وصفته به. و در جمله بدانکه «جعل» چون بیك مفعول تعدی کند بمعنی خلق باشد، و چون بدو مفعول تعدی کند بمعنی تسمیت و صفت باشد، یا بمعنی انزال، چنان که گفت: «وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا یعنی لو انزلناه بلغة العجم. و این مسأله را شرحی است در اثبات کلام باری جل جلاله و رد بر معتزله، و در جای دیگر ازین روشن‌ترگوئیم ان شاء اللَّه.
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ واقدی گفت: هر جا که ظلمات و نورگفت در قرآن، آن کفر و ایمان است، مگر درین آیت که ظلمات اینجا تاریکی شب است، و نور روشنایی روز. فرا پیش داشتن ظلمات بر نور دلیل است که نخست شب آفرید، و پس روز، و يدل عليه قوله: وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ، وکذلك قوله: وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. قومی گفتند: نخست روز آفرید، و پس شب، بدلیل قوله: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى.
قتاده گفت: ظلمات و نور اینجا بهشت است و دوزخ.
حسن گفت: کفر است و ایمان، و در جمله گفته‌اندکه: ظلمات اسمی جامع است عین ظلمت را و هر چه بدان ماند ازکفر و نفاق و حجتهای باطل، و نور اسمی است جامع عین نور را و هر چه بدان ماند از ایمان و تصدیق وکلمه حق و حجتهای روشن درست.
ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اى بعد هذا البيان، بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ اى يجعلون له عديلا، فيعبدون الحجارة الموات، و هم مقرون بأن اللَّه خالق ما وصف. عدل همتا کردن بود چیزی با چیزی که این عدل آن کنی و آن عدل این، و در خبر است: «كذب العادلون باللّه». نضر شمیل گفت: بربهم این با بمعنی عن است، و یعدلون از عدول است

برگشتن، ای یمیلون و ینحرفون عن الحق. معنی جمله آیت آنست که رب العالمین خبر داد و بیان کرد که آفریدگار آسمان و زمین و شب و روز و نور و ظلمت که در آن راحت و منافع خلق است منم، و آن گه این کافران می‌آیند و بتان را که در توان ایشان این صنع نیست، ما را همتا می‌سازند، و با ما برابر میکنند، و درین سخن تعجب مؤمنان است بآنچه کافران کردند، یعنی که ای مؤمنان شگفت دارید آنچه ایشان کردندکه با ما دیگری انبازگفتند، و خالق و صانع مائیم. و آن گه الحمد للّه در پیش آیت نهاد، یعنی که شما شکرکنید، و آزادی کنید، و نعمت بر خود بشناسید، و آنچه کافران کردند مکنید.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ هر چندکه این خطاب با فرزندان آدم کرد، اما مراد بآن آفرینش آدم است که وی را از گل آفرید، و فرزندان را از آب مهین، چنان که گفت: «أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ»؟ ابن عباس گفت: خلق اللّه آدم من ادیم الارض بعد العصر یوم الجمعة فسماه آدم، ثم عهد الیه فنسی، فسماه الانسان، فو اللّه ما غابت الشمس حتی اهبط الی الارض. آدم را از ادیم زمین آفریدکه در آن زمین هم شور بود و هم خوش، هرکه را از شور آفرید بدبخت آید، و اگر چه فرزند پیغامبر بود، و هرکه را از خوش آفرید نیك بخت آید، و اگر چه فرزند کافر بود.

و روی ابو هریرة عن النبی (ص)، قال: «ان اللّه خلق آدم من تراب و جعله طینا، ثم ترکه حتی کان حمأ مسنونا، ثم خلقه و صوره، ثم ترکه حتی اذا کان صلصالا کالفخار، مر به ابلیس، فقال: خلقت لامر عظیم، ثم نفخ اللّه فیه روحه».

و روا باشدکه «خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» بر عموم رانند، و وجهه ما قیل ان اللّه تعالی اذاب الطین، و حوله نطفة، و اودعه الاصلاب، فیکون کل من خلق من نطفة مخلوقا من طین. ثُمَّ قَضى أَجَلًا این اجل مدت حیات فرزند آدم است آن روزکه میرد.

وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ این دیگر اجل مدت درنگ وی است در خاك تا روز قیامت، وگفته‌اند: اجل اول مدت بقاء عالم است یعنی که اللّه داندکه این گیتی چند ماند، و اجل دیگر وقتی است نامزدکرده بنزدیك اللّه در غیب علم وی، که این گیتی کی بسر آید؟

و قیامت کی خواهد بود؟ و قیل: قضی اجلا، هو النوم، و اجل مسمی عنده الموت.

و بدانکه قضا بر ده وجه آید: یکی بمعنی وصیت، و ذلك فی قوله تعالی: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ. همانست که در سورة القصص گفت: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ یعنی عهدنا الیه و وصیناه بالرساله الی فرعون و قومه. وجه دوم بمعنی اخبار است، چنان که گفت: «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» ای اخبرنا بنی اسرائیل فی التوراة، همانست که در سورة الحجر گفت: وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ ای اخبرنا لوطا ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین وجه سوم بمعنی فراغ است، چنان که گفت: «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ»، «فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ»، «فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ».

وجه چهارم بمعنی فعل است، چنان که گفت: «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، ای افعل ما انت فاعل، «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» ای انما تفعل في هذه الحیاة الدنیا. همانست که در سورة الانفال گفت: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا. و در آل عمران و در سورة مریم گفت: إِذا قَضى أَمْراً ای اذا فعل امرا کان فی حکمه ان یفعله، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. پنجم بمعنی انزالست، چنان که گفت: یا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ ای لینزل علینا ربك الموت. همانست که در سورة الملائکة گفت: لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا ای لا ینزل علیهم الموت. ششم بمعنی وجوب است چنان که در سورة هود گفت: وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ای وجب العذاب فوقع بقوم نوح، و در سورة مریم گفت.

إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ. جای دیگرگفت: «وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» ای وجب العذاب و نزل، و

لهذا نظائر. هفتم قضى بمعنى كتب است، چنان كه در سورة مريم گفت: وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا اى كان عيسى امرا من اللَّه مكتوبا فى اللوح المحفوظ انه يكون. هشتم بمعنى اتمام است، چنان كه گفت: أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ اى اتممت.

همانست كه در سورة طه گفت: مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ، و در سورة الاحزاب گفت: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ اى اتمّ اجله، و در سورة الانعام گفت: ثُمَّ قَضى أَجَلًا اى اتمّه، جاى ديگر گفت: ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى اى يتم. نهم بمعنى فصل است، چنان كه در سورة الزمر گفت: وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ اى فصل، و در سورة الانعام گفت: لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ اى فصل. وجه دهم بمعنى خلق است، و ذلك فى قوله تعالى: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماوات اى خلقهن.

وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ قومى گفتند درين سخن حذف و اختصار است يعنى: ثم قضى اجلا، و علم اجل الآخرة مسمى عنده لا يعلمه غيره. ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ نظمه كنظم قوله: ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ. معنى مرية شك است و جحد، كفار مكه را مى گويد: ثم انتم تشكون فى البعث و النشور، حجت آنست كه بر ايشان مى‌آرد، ميگويد: بعد ازين بيان چونست كه بشك مى‌افتند ببعث و نشور! آن كس كه در اول آفريد قادر است كه ديگر باره باز آفريند، قال عطا فى هذه الاية: لكل امرئ اجل مسمى من مولده الى موته، و من موته الى بعثه، فاذا كان الرجل تقيا صالحا بارا و اصلا الرحمة زاد اللَّه فى اجل الحياة، و نقص من اجل الممات الى المبعث، و اذا كان غير صالح نقص من اجل الحياة، و زاد فى اجل البعث، و ذلك قوله: و ما معمر من معمر و لا ينقص من عمره الا فى كتاب يعنى فى اللوح المحفوظ، و به

قال النبى (ص): «صلة الرحم تزيد فى العمر».

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماوات اين فى بمعنى على است كه وقف كنى، معنى آنست كه بر زبر آسمانها است، آن گه گفت: وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ اينجا مقدم مؤخر است اى: و يعلم سركم و جهركم فى الارض. ابو بكر نقاش صاحب شفاء الصدور در تفسير خويش آورده كه: روا باشد كه گويند هو اللَّه فى السماء، و سخن بريده گردانند، و نه روا باشد كه گويند هو فى الارض، و سخن بريده كنند، بلكه ناچار آن را پيوندى بايد، تا معنى ظاهر گردد، از بهر آنكه آسمان را خصوصيتى است كه زمين را نيست، و خصوصيت آنست كه اللَّه گفت جل جلاله: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ، و زمين را اين خصوصيت نيست، اين چنانست كه گويى: الملائكة عند اللَّه، و سخن بريده گردانى، اين جائز باشد، كه اللَّه ميگويد جل جلاله: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ، و اگر گويى: نحن عند اللَّه، و سخن بريده كنى، جائز نباشد تا پيوندى در آن نيارى گويى نحن عند اللَّه موجودين، نحن عند اللَّه معلومين، كه آن تخصيص كه فريشتگان راست در معنى عنديت، اينجا نيست از اينجا معلوم گشت كه وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماوات وقف نيكوست، پس در پيوندى، گويى: وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ.

اگر كسى گويد: وى در زمين است چنان كه در آسمان، كه آسمان هم بر زمين است و در آن پيوسته. جواب آنست كه آسمان بر زمين نيست كه ميگويد جل جلاله: وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، فنفى ان تكون على الارض. جاى ديگر گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماوات وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما خبر داد كه ميان آسمان و زمين چيزى است، و اين دليل است كه آسمان نه بر زمين است و نه در آن پيوسته. مقاتل گفت: يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ اى سر اعمالكم و جهرها، وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ اى تعلمون من الخير و الشر.

حقيقت كسب فعلى است كه در آن جلب نفع باشد يا دفع ضر، از اينجاست كه صفت كسب خلق را گويند، و خالق را نگويند، و نه روا باشد كه گويند او را جل جلاله.

وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيات رَبِّهِمْ من آية، اين من استغراق جنس است كه در موضع نفى افتد، من آيات ربهم، اين يكى من تبعيض است. ميگويد: هيچ آيتى و نشانى باين كافران مكه نيايد، يعنى آن نشانها كه دلالت مى كند

بر وحدانیت و فردانیت اللّه، از آفرینش آسمان و زمین و شب و روز و آفرینش آدم ازگل و فرزندان از آب. و قیل الایة هاهنا المعجزة، و قیل القرآن. إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ مگرکه از آن می‌برگردند، و در آن تفکر نمی‌کنند.

فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ حق اینجا قرآن است و پیغامبر و اسلام، و ما رأوا من انشقاق القمر بمكة، فانفلق فلقتين فذهبت فلقة و بقيت فلقة، فزعم عبد اللّه بن مسعود انه رأى جراء الجبل من بين فلقتى القمر حين انفلق.

رب العالمین گفت: فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْباءُ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ انباء آنست که کسی کسی را گویدکه بخبرکنم ترا. لفظی است از لفظهای تهدید، و فی الخبر: «يا ابن آدم عند الموت يأتيك الخبر». فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ بو جهل را میگوید و ولید را و امیه خلف را، که تکذیب و استهزا می‌کردند، رب العالمین گفت: آری بایشان رسد جزاء آن استهزا و آن تکذیب، و آن آن بود که روز بدر ایشان را همه در چاه بدر کشتند، و مسلمانان از اذی ایشان بازرستند.

و بدان که حق اندر قرآن بر چند معنی است: نامی است از نامهای خداوند جل جلاله، و ذلك فی قوله تعالی: فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، میگوید: بزرگست و بزرگوار خداوند و پادشاه، براستی خدا، و بخدایی سزا، و بقدر خود بجا. جای دیگرگفت: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ، میگوید: مؤمنان دانندکه اللّه خداست براستی، پیداست خود را بدرستی، پیداست خرد را بهستی، پیداست دلها را بدوستی. وگفته‌اند: حق در وصف او جل جلاله بمعنی موجود است، ای هو الموجود الكائن الذی ليس بمعدوم و لا منتف. و در خبر می‌آیدکه: «السحر حق، و العین حق»، ای کائن موجود، وكذلك يقال: «الجنة حق، و النار حق، و الساعة حق، و العين حق، و البعث حق، و الصراط حق»، ای موجود، و روا باشدکه حق در وصف اللّه بمعنی ذی الحق باشد، چنان که گویند: رجل عدل و رضا، ای ذو عدل و ذو رضا. و در قرآن حق است بمعنی صدق، و ذلك فی قوله: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ، و قال تعالى: وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ، و قال: وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ ای صدق. و حق است بمعنی وجوب، چنان که گفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

، و تقول العرب: حق عليك كذا، ای واجب، و در جمله هر چه فعل آن نیکو بود، و اعتقاد آن درست، وگفتن آن روا، آن را حق گویند، یقال: هذا فعل حق، و هذا القول حق، و هذا الاعتقاد حق. و عکس این باطل گویند، و باطل بمعنی معدوم است، و بر زبان اهل اشارت هر چه عقائد است و معارف، آن را حق گویند، و هر چه معاملات است و منازلات، آن را حقیقت گویند، و این اصطلاح از خبر حارثه برگرفتند، که رسول خدا (ص) مرو را گفت: لكل حق حقيقة، فما حقيقة ايمانك»؟

قال: اسهرت ليلى و اظمأت نهاری، فأشار بالحقيقة الى المعاملات من سهر الليل و ظمأ النهار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم مليك لا يستظهر بجيش و عدد، اسم عزيز لا يتعزز بقوم و عدد، اسم عظيم لا يحصره زمان و لا امد، و لا يدركه غاية و مرد، تعالى عن المثل و الند، و الشبه و الولد، و هو الواحد الاحد، القيوم الصمد، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. نام خداوندیست باقی و پاینده بی‌امد، غالب و تاونده بی‌یار و بی‌مدد، در ذات احد است بی عدد، در صفات قیوم و صمد، بی شریك و بی‌نظیر، بی‌مشیر و بی‌ولد، نه فضل او را حد، نه حکم او را رد، لم یلد و لم یولد، از ازل تا ابد. خدایی عظیم، جباری کریم، ماجدی نام‌دار قدیم، صاحب هر غریب، مونس هر وحید، مایه هر درویش، پناه هر دل ریش. کردش همه پاك، وگفتنش همه راست، علمش بی نهایت، و رحمت بیکران، زیبا صنع و شیرین ساخت، نعمت بخش و نوبت ساز، و مهربان نهانست، نهان از دریافت چون، و از قیاس وهمها بیرون، و پاك ازگمان و پندار و ایدون، برتر از هر چه خرد نشان داد، دور از هر چه پنداشت بدان افتاد، پاك از هر اساس که تفکر و بحث نهاد، تفکر و بحث بعلم و عقل خود در ذات و صفات وی حرام، تصدیق ظاهر و قبول منقول و تسلیم معانی در دین ما را تمام، این خود

زبان علم است باشارت شریعت، مزدوران را مایه، و بهشت‌جویان را سرمایه. باز عارفان و خدا شناسان را زبانی دیگر است، و رمزی دیگر. زبانشان زبان کشف، و رمزشان رمز محبت. باشارت حقیقت زبان علم بروایت است و زبان کشف بعنایت. روایتی بر سر عالم رایت است، و عنایتی در دو گیتی آیت. روایتی مزدور است و طالب حور، عنایتی در بحر عیان غرقه نور.

پیر طریقت گفت رضوان خدا برو باد: «ار مزدور را بهشت باقی حظ است، عارف از دوست در آرزوی یك لحظ است. ار مزدور در بند زیان و سود است، عارف سوخته بآتش بی دود است. ار مزدور از بیم دوزخ در گداز است، سر عارف سر تا سر همه ناز است»:

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر کار تو شود این سر من

«بسم اللَّه» عموم خلق راست، باللّه خاصگیان درگاه راست، اللَّه صدیقیان و خلوتیان راست. گوینده «بسم اللَّه» فعل خود دید، و سبب دید، و مسبب دید. گوینده باللّه سبب دید، و مسبب دید، و فعل خود ندید. گوینده اللَّه نه فعل خود دید، و نه سبب دید، که همه مسبب دید، قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارت بآنست، و خدا جویان را نشانست، یك نفس با دوست به از ملك جاودانست، یك طرفة العین انس با دوست خوشتر از جانست، عزیز آن رهی که سزای آنست، هم راحت جان، و هم عیش جان، و هم درد جانست:

هم در دل منی و هم راحت جان هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان.

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ میگوید: بنده من! همه مهر من بین، همه داشت من بین، بفعل خود منت بر ما منه، توفیق ما بین، بیاد خود پس مناز، تلقین ما بین از نشان خود گریز، یکبارگی مهر ما بین. و زبان حال بنده جواب میدهد: خداوندا! از علم چراغی ده، وز معرفتم داغی نه، تا همه ترا بینم، همه ترا دانم. خداوندا! وا درگاه آمدم بنده‌وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار، آرنده شادی و آراینده اسرار! ای رباینده پرکندگی، و دارنده انوار! چشمی که ترا نه بیند سیاه است، دلی که ترا نشناسد مردار:

چشمی که ترا دید شد از درد معافی جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم.

قوله: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بدأ سبحانه بالثناء علی نفسه، فحمد نفسه بثنائه الازلی، و أخبر عن سنائه الصمدی و علائه الاحدی. ستایش خداوند عظیم، کردگار حکیم، باقی ببقاء خویش، متعالی بصفات خویش، متکبر بکبریاء خویش، باعلاء دیمومی و سناء قیومی، وجود احدی وکون صمدی، وجه ذو الجلال و قدرت برکمال، سبحانه، هو اللَّه الواحد القهار، و العزیز الجبار، و الکبیر المتعال.

یکی از بزرگان دین و ائمه طریقت گفته: من ذا الذی یستحق الحمد الا من یقدر علی خلق السماوات و الارض، و جعل الظلمات و النور؟ کرا رسد وکرا سزد که وی را بپاکی بستایند، و ببزرگواری نام برند، مگر اوکه آفریدگار آسمان و زمین است، و آفریدگار روز و شب، و آسمان چو سقفی راست کرده، و زمین چون مهدی آراسته، و روز معاش ترا پرداخته، و شب آرامگاه تو ساخته. گفته‌اندکه: آسمان اشارتست بآسمان معرفت، و آن دلهای عارفان است، و زمین اشارتست بزمین خدمت، و آن نفسهای عابدان است، و چنان که آسمان صورت باختران نگاشته، و بشمس و قمر آراسته، و نظاره‌گاه زمینیان کرده، آسمان معرفت را بآفتاب علم و قمر توحید و نجوم خواطر آراسته، و آن گه نظاره‌گاه آسمانیان کرده. هرگه که شیاطین قصد استراق سمع کنند، از آسمان عزت برجم نجم ایشان را مقهور کنند. اینست که رب العزة گفت: وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ.

همچنین هرگه که شیطان قصد وسوسه کند، بدل بنده مؤمن برقی جهد از آسمان معرفت، که شیطان از آن بسوزد. اینست که گفت رب العزة: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.

و چنان که در بسیط زمین هفت دریاست که در آن منافع و معاش خلق است، در زمین خدمت نیز هفت دریاست،

که در آن سعادت و نجات بنده است. بو طالب مکی صاحب قوت القلوب بجمله آن اشارت کرده وگفته: مناهج السالکین سبعة ابحر: سکر وجد و برق کشف و حیرة شهود و نور قرب و ولایة وجود و بهاء جمع و حقیقة افراد. گفت این هفت دریااند بر سرکوی توحید نهاده، چنان‌که در حق مترسمان هفت درکه دوزخ بر راه بهشت نهاده، و تا مترسمان و عوام خلق برین هفت درکه گذر نکنند ببهشت نرسند، همچنین سالکان راه توحید تا برین هفت دریا گذر نکنند، بحقیقت توحید نرسند.

وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ هر جا که جهل است همه ظلمت است، و هر جا که علم است همه نور است، و آنجا که علم و عمل است نور علی نور است. بنده تا در تدبیرکار خویش است در ظلمت جهل است، و در غشاوة غفلت، و تا در تفویض است در ضیاء معرفت است و نور هدایت. در آثار بیارندکه یا ابن آدم! دوکار عظیم ترا در پیش است: یکی امر و نهی بکار داشتن، این بر تو نهادیم، آن را ملازم باش. دیگر تدبیر مصالح خویش، آن در خود پذیرفتیم، و از تو برداشتیم، دل و از آن مپرداز، «ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر».

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ آدم دو چیز بود طینت و روحانیت. طینت وی خلقی بود، و روحانیت وی امری بود. خلقی آن بود که: خمر طینة آدم بیده، امری آن بود که: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ» از جمال امری بود، و عَصى آدَمُ از آلایش خلقی بود. در آدم هم گلزار بود و هم گلزار، وگل محل گل بود، لکن با هرگلی خاری بود، گلی چون ابراهیم خلیل (ع)، و خاری چون نمرود طاغی، گلی چون موسی عمران، خاری چون فرعون و هامان، گلی چون عیسی پاك، خاری چون آن جهودان ناپاك، گلی چون محمد عربی (ص)، خاری چون بو جهل شقی. که داند سر فطرت آدم؟ که شناسد دولت و رتبت آدم؟ عقاب هیچ خاطر بر شاخ درخت دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم درنیافت. چون در فرادیس اعلی آرام گرفت، و راست بنشست، گمان برد که تا ابد او را همان پرده سلامت می‌باید زدن. از جناب جبروت، و درگاه عزت خطاب آمدکه: أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ؟ یا آدم ما میخواهیم که از تو مردی سازیم، تو چون عروسان برنگ و بوی قناعت کردی:

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی   همت اندر راه بند وگام زن مردانه وار.

یا آدم! دست ازگردن حوا بیرون کن، که ترا دست در گردن نهنگ عشق می‌بایدکرد، و با شیر شریعت هم کاسگی می‌بایدکرد. از سر صفات هستی برخیز، که ترا بقدم ریاضت بپا فزار ملامت بآفاق فقر سفر می‌بایدکرد. رو در آن خاك دان بنشین، بنانی و خلقانی و ویرانی قناعت کن تا مردی شوی:

جان فشان و راه‌کوب و راد زی و مرد باش   تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن

یا آدم! نگر تا خود بین نباشی، و دست از خود بیفشانی، که آن فریشتگان که بر پرده وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ نوای «سبوح قدوس» زدند خود بین بودند، دیده در جمال خود داشتند، لا جرم باطن ایشان از بهر شرف تو از عشق تهی کردیم. ترا از قعر دریای قدرت از بهر آن برکشیدیم، تا بر پرده عصیان خویش نوای رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا زنی:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست   بوسه بر خاك كف پای ز خود بیزار زن

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ بذات در آسمان می‌گوی، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس، نفس درو متلاشی، و او بجای جان درو متلاشی. در وجود آنجا که یابند، در عرفان آنجا که شناسند. نه خبر حقیقت تباه کند، نه حقیقت خبر باطل کند.

اسْتَوى میگوی که بر عرش است باستوا، وَ هُوَ مَعَكُمْ میخوان که با تو است هر جا که باشی. نه جای گیر است بحاجت، جای نمایست برحمت، عرش خداجویان را ساخته نه خداشناسان را، خدا شناس اگر بی او یك نفس زند زنار در بندد. ای در دوگیتی فخر زبان من! و فردا در دیدار عیش جان من! ای شغل دو جهان من! واساز با خود شغل‌شان من. نه نثار یافت ترا جان است، نه شناخت منت ترا زبان است. بیننده تو در دیدار نهان است،

و جوینده تو نه بزمین نه بآسمان است.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینندكَمْ أَهْلَكْنا كه چند هلاك كرديم و تباه مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ پيش از ايشان ازگروه گروه مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ كه ايشان را در زمين جاى داديم و توان، ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ آنچه شما را نداديم وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ و فروگشاديم بر ايشان باران مِدْراراً هموار بهنگام، وَ جَعَلْنَا الْأَنْهارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ و جويها روان كرديم زير ايشان، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ هلاك كرديم ايشان را بگناهان ايشان وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ و در گرفتيم از پس ايشان قَرْناً آخَرِينَ (۶) گروهى ديگران.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ و اگر فرو فرستاديمى: بر تو كِتاباً فِي قِرْطاسٍ نامه‌ای در كاغذى فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ و ايشان مى‌پاسيدندى بدستهاى خويش، لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا كافران گفتندى: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) نيست اين مگر جادويى آشكارا.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ و گفتندكه چرا فرو نفرستادند برو فريشته، وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً و اگر فرو فرستاديمى فريشته‌ای لَقُضِيَ الْأَمْرُ كار برگزاردندى، ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ (۸) و ايشان را درنگ ندادندى.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً و اگر آن فرو فرستاده فريشته‌ای كرديمى بصورتى، لَجَعَلْناهُ رَجُلًا آن فريشته صورت مردى كرديمى وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ و كار بر ايشان پوشيده داشتيمى آن گه ما يَلْبِسُونَ (۹) آنچه هم اكنون برايشان پوشيده است.

وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ و افسوس كردند با فرستادگان پيش از تو، فَحاقَ تا فرا سرنشست بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ايشان را كه افسوس كردند از ايشان ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۰) آن روز و آن كار و آن چيزكه افسوس ميكردند بآن.

قُلْ بگوى سِيرُوا فِي الْأَرْضِ برويد در زمين ثُمَّ انْظُرُوا پس درنگريد، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۱۱) كه سرانجام دروغ زن گيران چون بود!

قُلْ بگوى لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كراست هر چه در آسمانها و در زمينهاست؟ قُلْ لِلَّهِ هم توگوى كه خداى را است، كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بنوشت بر خويشتن بخشودن لَيَجْمَعَنَّكُمْ بهم مى‌آرد شما را و بهم خواهد آورد شما را إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخيز، لا رَيْبَ فِيهِ گمان نيست در آن، الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ايشان كه خويشتن را زيانكاركردند فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۱۲) ايشان آننده كه بنگرويده‌اند.

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و او راست هر هستى كه مى‌آرام گيرد در شب و روز، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳) و اوست شنوا و دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ اين رؤيت علم و اخبار است، كافران مكه را ميگويد: نمى‌دانند و خبر نكرده‌اند ايشان را كه ما پيش از ايشان از عهد آدم تا به نوح، و پس از نوح از عاد و ثمود و امثال ايشان از آن جهانيان و جهان داران چند هلاك كرديم، پس از آنكه ايشان را دسترس داديم، و در زمين ممكّن گردانيديم، با خواسته فراوان و تن‌ها آبادان، و زندگانى دراز، و بطش تمام، و تمكين در بلاد و اقطار.

قرن نامى است گروهى را كه در يك عصر باشند بهم مقترن، پيوسته يكديگر، و در ميان ايشان پيغامبرى بود، يا خليفه‌ای كه بجاى پيغامبر بود، يا طبقه‌ای از اهل علم كه مرجع دين در آن با ايشان بود، تا اين طبقه و آن گروه بر جاى باشند پيوسته آن را قرن گويند، اگر روزگارشان دراز بود يا اندك هر دو يكسان بود، و دليل بر اين قول مصطفى (ص) است: «خيركم قرنى» يعنى اصحابه، «ثم الذين يلونهم»، يعنى التابعين، «ثم الذين يلونهم» يعنى الذين اخذوا عن التابعين.

و روا باشدكه روزگارى بر شمرده آن را نامزد كنند، پس اختلافست ميان علما در كميت آن. قومى گفتند: هشتاد سال. قومى گفتند: هفتاد. قومى گفتند: شصت. قومى گفتند: چهل، و اصحاب حديث بيشترين بر آنندكه صد سال بود، لقول النبى (ص) لعبد اللّه بن بسر: «يعيش قرنا»، فعاش مائة سنة.
مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ حقيقت تمكين راست داشتن آلت و عدت و قوت است. اگركسى قدرت كتابت دارد، و آلت و ساز آن ندارد، متمكن نبود، چون ساز و آلت راست شد تمكن حاصل شد، و تعذر برخاست، پس قدرت ضد عجز است، و تمكن منافى تعذر. و قيل: مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ اى اعطيناهم من نعيم الدنيا و الامر و النهى من اهلها ما لم نعطكم. وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ سماء اينجا باران است. از بهر آن اين نام بر باران نهادندكه از زبر مى‌آيد. مِدْراراً يعنى متتابعا، من الدرور، و هوكثرته، من در يدر. مدرار نه آنست كه شب و روز پيوسته ريزان بود، بلكه بوقت حاجت از پس يكديگر چنان كه لائق بود، و سبب نعمت باشد، ريزان بود. و مدرار اسمى است از اسماء مبالغت، و هو مفعال من الدرّ، يقال ديمة مدرار اذا كان مطرها كثيرا دارا، و هوكقولهم امرأة مذكار، اذا كانت كثيرة الولادة فى الذكور، وكذلك ميناث فى الاناث.
فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ يعنى فعذبناهم بتكذيبهم رسلهم، و يقال: اهلكناهم بذنوبهم لانهم لم يحذروا الذنوب المورّطة و العيوب المسخّطة، حتى اخذوا، فلم يجدوا خلاصا و لا مناصا و لا معاذا و لا ملاذا.
قال ابو هريرة سمعت النبى (ص) يقول: «انما انتم خلف ماضين، و بقية متقدمين، كانوا اكثر منكم بسطة و اعظم سطوة، ازعجوا عنها اسكن ما كانوا اليها، و غدرت بهم اوثق ما كانوا بها، فلم يغن عنهم قوة عشيرة، و لا قبل منهم بذل فدية، فارحلوا انفسكم بزاد مبلّغ قبل ان تؤخذوا على فجاءة، و قد غفلتم عن الاستعداد».
ثم قال: وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ اى خلقنا من بعد هلاكهم قوما اخرين، فسكنوا ديارهم خيرا منهم، و بعث اليهم الرسل. اين آنست كه قبطيان را بآب بكشت با فرعون، و بنى اسرائيل را بجاى ايشان نشاند، گفت: «كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ. فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ»، و قوم نوح را بطوفان هلاك كرد، وگروهى ديگر را ساكنان زمين كرد، آنست كه گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ. ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ». قومى ديگر را بصيحه جبرئيل هلاك كرد، و ديگران را بجاى ايشان نشاند، چنان كه گفت فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ.
رب العالمين كفار مكه را ميگويدكه: آن بطش و بأس و قوت و ملكت و نعمت كه آن جهانداران را داديم شما را نداديم، و آن تمكين كه ايشان را كرديم شما را نكرديم، با اين همه چون پيغامبران را دروغ زن داشتند، و سر كشيدند، و نافرمانى كردند، ايشان را بآن گناه كه كردند فرا گرفتيم، وكشتيم، و ديگران را بجاى ايشان نشانديم، يعنى كه از شما نيز هركس كه راه ايشان گيرد، روز ايشان بيند. اين آيت حجت است بر منكران بعث، از آن روى كه رب العالمين چون قادر است كه قومى را هلاك كرد، وگروهى ديگر را آفريد، و بجاى ايشان نشاند، قادر است كه اين عالم را نيست گرداند و ديگر عالمى آفريند، و قادر است كه هلاك كند، و باز ديگر باره باز آفريند.
وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ مقاتل وكلبى گفتند: اين آيت در شأن النضر بن الحارث و عبد اللّه بن ابى اميه و نوفل بن خويلد آمد، كه گفتند: يا محمد لن نؤمن لك حتى تأتينا بكتاب من السماء نعاينه، و معه اربعة من الملائكة يشهدون عليه انه من عند اللّه، و انك رسوله. گفتند: ما ايمان نياريم اى محمد تا آن گه كه كتابى آرى از آسمان كه آن را معاينه بينيم، و با وى چهار فريشته كه گواهى دهندكه آن كتاب از نزديك خداست، و تو رسول خدايى. رب العالمين گفت: وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ اى فى صحيفة مكتوبا من عندى، فنزل من السماء عيانا و مسوّه بايديهم، لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ.
خبر داد رب العزة كه اگر هم چنان كه خواسته‌اند فرو فرستيم، ايشان گويند: اين سحرى آشكار است و هم نپذيرند، هم چنان كه انشقاق قمر در خواستند، آن گه گفتند: «هذا سحر مستمر». قال عطا: لقالوا هو سحر لما

سبق فيهم من علمى.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ هم ايشان گفتندكه چرا از آسمان فريشته فرو نيايدكه ما صورت وى به بينيم، وگواهى دهد برسالت وى؟ رب العالمين گفت: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً يعنى فى صورته لَقُضِيَ الْأَمْرُ اى لماتوا جميعا حين رأوا الملك.

اگر فريشته‌اى فرو آمدى و ايشان بديدندى، همه بمردندى، و ايشان را زمان ندادندى، كه آدمى فريشته را روز مرگ بيند. قتاده گفت: لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً ثم لم يؤمنوا لَقُضِيَ الْأَمْرُ اى لا هلكوا بعذاب الاستيصال، و لم يناظروا كسنة من قبلهم ممن طلبوا الآيات فلم يؤمنوا. ميگويد اگر فريشته‌اى فرو آيد و ايشان ايمان نيارند، ايشان را هلاك كنيم، و عذاب فرستيم، بى‌آنكه ايشان را مهلت دهيم يا با توبه گذاريم، هم چنان كه واپيشينيان كرديم، آن گه كه آيات درخواستند، و آن گه ايمان نياوردند.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً يعنى و لو جعلنا المنزل ملكا لجعلناه صورة الملك رجلا لانهم لا يستطيعون ان يروا الملك فى صورته، لان اعين الخلق تحار عن رؤية الملائكة، و لذلك كان جبرئيل (ع) يأتى النبى (ص) فى صورة دحية الكلبى، وكذلك تسور محراب داود فى صورة رجلين يختصمان اليه، و رآهم ابراهيم على صورة الضيفان. وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ اى و لخلطنا عليهم ما يخلطون على انفسهم حتى يشكوا فلا يدروا ملك هو ام آدمى؟

معنى اين دو آيت آنست كه اگر ما فريشته در صورت خويش فرستاديمى، ايشان طاقت ديدار وى نداشتندى و بمردندى، و اگر فريشته را در صورت مردى فرستاديمى اين لبس و شبهت كه بر ايشان است اكنون، همان بر جاى بودى، و پس كار آن بريشان پوشيده و آميخته مى‌داشتيمى، ايشان را همان بودى كه اكنون، كه مردى مى‌بينيد در صورت خويش، يقال: لبست الامر على القوم البسهم، اذا شبهته عليهم و اشكلته عليهم، وكانوا هم يلبسون على ضعفتهم فى امر النبى (ص) فيقولون: انما هذا بشر مثلكم، فقال تعالى: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً فرأوا الملك رجلا لكان يلحقهم فيه من اللبس مثل ما لحق ضعفتهم منه.

پس مصطفى (ص) را تسلى داد، وكافران را تحذيركرد، گفت: وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ درين آيت استهزا و سخريت در يك معنى نهاد، گفت: يا محمد امتهاى گذشته برسولان ما همان استهزا كردندكه اهل مكه با تو كردند، فَحاقَ اى نزل و حلّ، و قيل احاط و اشتمل، اى احاط بهم عقوبة ذلك، بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ اى احاط بهم العذاب ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ بالرسل و الكتاب، و يقال يستهزءون بأن العذاب غير نازل بهم، و قيل معناه: حاق بهم عاقبة استهزائهم.

آن گه گفت: يا محمد قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ اين مستهزيان را گوى: سيروا فى الارض، اى سافروا، ثم انظروا فاعتبروا كيف كان عاقبة المكذبين، فسترون آثار وقائع اللّه بهم، كيف اهلكهم و قتلهم بالوان العقوبة و النقم مثل عاد و ثمود.

وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ كفار مكه را درين آيت تحذير ميكند، و پند ميدهدكه بترسيد و پند پذيريد و عبرت گيريد. باين رفتگان وگذشتگان كه رسولان را دروغ زن گرفتند، و استهزا كردند، بنگريدكه بچه روز رسيدند و چه ديدند! شما نيز اگر همان كنيد همان عذاب و همان نقمت بينيد! و بدان كه نظر در قرآن بر چند وجه است: يكى نظر فكرت، و ذلك فى قوله: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ. همانست كه گفت: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ اى تفكر فى النجوم وجه دوم نظر عبرت است، چنان كه گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ، أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا و قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا. سوم نظر انظار است، چنان كه گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ، انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. چهارم نظر رحمت است، چنان كه گفت: وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ. پنجم نظر حوالت است چنان كه گفت: وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ. ششم نظر رؤيت است، چنان كه گفت: إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فان اجابوك و الا قُلْ لِلَّهِ يا محمد ايشان را بگوى: آنچه در هفت آسمان و هفت زمين است آفريده و ساخته، ملك و حق كيست؟

اگر ايشان جواب دهند و الا هم تو جواب ده كه ملك و ملك خداست، كه خداوند همگانست و آفريدگارشان، و غير ايشانست. از روى جبروت و عظمت سخن درگرفت آن گه بتلطف باز آمد، و خلق را بر انابت و توبت خواند، گفت: كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بر خود رحمت نبشت، و واجب كرد بر خود كه رحمت كند بر امت محمد (ص).

و معنى رحمت درين آيت آنست كه بتكذيب وكفر ايشان زود عذاب نكند، و خسف و مسخ و تعجيل عقوبت كه پيشينان را كرد ايشان را نكند، و توبه بر ايشان عرض كند، يا توبه كنند، يا پس تاخير عقوبت كند تا بقيامت. اينست كه گفت: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. برين وجه سخن اينجا تمام گشت، پس بر سبيل ابتدا گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، بحكم آنكه در ليجمعنكم همه خلق را فراهم گرفت آشنا و بيگانه، و در الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بيگانگان و اشقيا را از ايشان بحكم باز بريد، گفت: فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ معنى آنست كه زيان كار آن روز آنست كه مؤمن نيست. و روا باشد كه سخن اينجا تمام شود كه «عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»، پس بر سبيل استيناف گويد: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ اى و اللَّه ليجمعنكم اى ليضمنكم الى هذا اليوم الذى انكرتموه، و ليجمعن بينكم و بينه، رد است بر منكران بعث، ميگويد: و اللَّه كه شما را با هم آرد با اين روز قيامت كه آن را منكر شده‌ايد و جمع كند ميان شما و ميان وى. و روا باشد كه الى بمعنى فى باشد: ليجمعنكم فى يوم القيامة او ليجمعنكم فى قبوركم الى يوم القيامة.

اخفش گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا اين الذين بدل كاف و ميم است كه در ليجمعنكم گفت، و معنى آنست كه: روز قيامت اين مشركان كه بر خود زيان كردند، كه قيامت و بعث را منكرگشتند، ايشان را زنده گرداند و با هم آرد.

و بدان كه «كتب» در قرآن بر چهار وجه آيد: يكى بمعنى فرض و واجب، چنان كه در سورة البقره گفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ، كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ، كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ اى فرض عليكم ذلك.

همانست كه درين موضع گفت: كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اى فرض و اوجب، و در سورة النساء گفت: لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ؟ اى فرضت و اوجبت.

وجه دوم: «كتب» بمعنى «قضى»، چنان كه در سورة المجادله گفت: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ. همانست كه در سورة الحج گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ، و در آل عمران گفت: لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ، و در سورة التوبة گفت: لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا اى قضى اللَّه لنا.

وجه سوم: «كتب» بمعنى «جعل»، چنان كه در سورة المجادله گفت: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ يعنى جعل فى قلوبهم الايمان، و در آل عمران و در سورة المائده گفت: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ اى فاجعلنا مع الشاهدين، و در سورة الاعراف گفت: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ اى اجعلها.

وجه چهارم: بمعنى امر، و ذلك فى قوله: ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ اى امركم اللَّه ان تدخلوها.

و جمله اين معانى متفرع است بر آن اصل كه رب العالمين در لوح محفوظ نبشت، و مصطفى (ص) گفت: «لما قضى اللَّه الخلق كتب فى كتاب فهو عنده فوق العرش: ان رحمتى سبقت غضبى».

و قال مجاهد: اول ما كتبه اللَّه عز و جل فى اللوح كتب فى صدره ان لا اله الا اللَّه، محمد عبد اللَّه و رسوله، فمن آمن باللّه و صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة.

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ كلبى گفت: اين آيت بدان آمد كه كافران گفتند: يا محمد تو ما را از دين پدران كه برميگردانى، و با دينى ديگر دعوت مى‌كنى، از آنست كه ترا خواسته دنيوى نيست، و ترا بمعاش حاجت است، اگر از آنچه مى‌گويى بازگردى، ما ترا معاش تمام دهيم، و از همه بى‌نيازكنيم. رب العالمين بجواب ايشان

این آیت فرستاد: وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ این عبارتست از هر چه آفریده در مکونات و محدثات، یعنی ما اشتمل علیه اللیل و النهار، و قیل ما یمر اللیل و النهار.

محمد بن جریر گفت: کل ما طلعت علیه الشمس و غربت فهو من ساکن اللیل و النهار. وگفته‌اند: خلائق بر و بحر بعضی آنست که: یستقر بالنهار و ینتشر باللیل، و بعضی آنست که: یستقر باللیل و ینتشر بالنهار. و اینجا فراهم گرفت بنظم مختصر، تا همه در تحت آن شود، و در لفظ ایجاز و اختصار بود، و این از آن جمله است که مصطفی (ص) گفت: «بعثت بجوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصارا».

قومی گفتند: درین آیت اضماری است، یعنی و له ما سکن و تحرك فی اللیل و النهار، فحذف للاختصار، کقوله «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» اراد به الحر و البرد، کذلك هاهنا.

ثم قال: هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ای السمیع لما یقول العباد، لا یخفی علیه شيء من اقاویلهم و حرکاتهم، و ما اسروا و ما اعلموا، العلیم باعمالهم فلا یفوته منها شيء، و العلیم بهم حیث حلوا و نزلوا و استقروا فی اللیل و النهار، و یقال السمیع لحزور الجباه و رمز الشفاه، و جری لمیاه، العلیم بخفیات الغیوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ الایة.

در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملك	تیرشان پروین گسل بود و سنانشان خون نگار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ	نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
سر بخاك آورد امروز آنکه افسر بود دی	تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن بود پار.

جلال احدیت خبر میدهد ازکمال عزت خویش، و بی‌نیازی وی از خلق خویش، و راندن حکم قهر بر ایشان بمراد خویش، میگوید: این مشرکان مکه خود در ننگرند، و عبرت در نگیرند بحال آن جباران وگردنکشان، که بروزگار خویش در دنیا ازینان برتر بودند، و بطش ایشان سخت‌تر، و بجای خویش متمکن‌تر، که ما ایشان را چون هلاك کردیم! و از خان و مان و وطن چون برانداختیم! خانه‌های پر نقش و نگار بگذاشتند، و بساطهای تکبر و تجبر درنوشتند، خسته دهرگشته، و درگرداب حسرت بمانده، جهان از خاك ایشان پرگشته، و نام و نشان ایشان از جهان بیفتاده: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً»؟ ای مسکین! زیر هر قدمی از آن خویش اگر باز جویی بسی کلاه ملوك را بیابی. و در هر ذره‌ای ازین خاك اگر بجویی هزاران دیده مدعیان این راه بینی، که این ندا میدهد: «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ»:

صاح هذی قبورنا تملأ الأرض	ض فأین القبور من عهد عاد
خفف الوطء ما اظن ادیم ال	ارض الا من هذه الاجساد
و قبیح منا و ان قدم العه	د هوان الآباء و الاجداد
رب لحد قد صار لحدا مرارا	ضاحك من تزاحم الاضداد
فاسئل الفرقدین عمّا احسا	من قبیل و آنسا من بلاد
کم اقاما علی ابیضاض نهار	و أضاء المدلج فی سواد

آن گه در آخر آیت گفت: وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ یعنی اورثناهم مساکنهم، و اسکناهم اماکنهم، سنة منا فی الانتقام امضیناها عن اعدائنا، و عادة فی الاکرام اجریناها لاولیائنا.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ الآیات سباق و سیاق هر سه آیت اخبار است ازکمال قدرت بر هر چه خواهد، چنان که خواهد، بی مشاورت و بی‌مزاحمت.

حکم کرد قومی را بضلالت، و فرو بست بر ایشان در رشد و هدایت. اگر صد هزار دلیل پیش ایشان نهد، و چراغ شریعت بزبان نبوت در ره ایشان برافروزد، نه آن دلیل بینند، و نه بآن راه روند، که نه دیده عبرت دارند و

نه دل فکرت، از آنکه در ازل حکم چنان کرده، و قسمت چنان رفته، و العبرة بالقسمة دون الاعتبار و الحجة.
پیر طریقت گفته: «آه از روز اول! اگر آن روز عنایت بود، طاعت سبب مثوبت است، و معصیت سبب مغفرت، و اگر آن روز عنایت نبود، طاعت سبب ندامت است، و معصیت سبب شقاوت. شکرکه شیرین آمد نه بخویشتن آمد، حنظل که تلخ آمد نه بخویشتن آمد. کار نه بآنست که ازکسی کسل آید، و ازکسی عمل، کار آن دارد که شایسته خود که آمد در ازل. الهی گر درکمین سر تو بما عنایت نیست، سرانجام قصه ما جز حسرت نیست».
قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ سائلهم یا محمد! هل فی الدار دیار؟ و هل للکون فی التحقیق عند الحق مقدار؟ فان بقوا عن جواب یشفی، فقل اللَّه فی الربوبیة یکفی. خدا و بس، دیگر همه هوس، الهی! نه از کس بتو، نه از تو بکس، همه از تو بتو، همه توی و بس. سبحان اللَّه! جهانی پر از چیز و پر ازکس! همه بیکبار براندازد در یك نفس! مرا صد دیده در نظاره این کار نه بس.
كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ پیش از آنکه بآفرینش محدثات و ابداع کائنات مبدأ کرد، در دار الضرب غیب این سکه رحمت بر نقد احوال و اعمال بندگان زد که: «انی انا اللَّه لا اله الا انا»، «سبقت رحمتی غضبی»، و فردا روز محشر بر سر بازار قیامت سید (ص) این ندا میکندکه: پادشاها! مشتی عاصیان‌اند! دستور باش تا قرطه رحمت تو در ایشان پوشانم، که توگفته‌ای: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. خداوندا! روز بازار این گدایان است. ما چون ایشان را بکمند دعوت میگرفتیم، بسیاری وعده‌هاشان داده‌ایم. خداوندا! محمد را در روی این جمع بی‌عدد شرمسار مکن، وعده‌ای که از رحمت وکرم تو بایشان داده‌ام تحقیق کن، که خود گفته‌ای: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، و از درگاه جلال نداء کرم بنعت رحمت می‌آیدکه: یا محمد! کار امت تو از سه بیرون نیست: یا مؤمنان‌اند، یا عارفان، یا عاصیان. اگر مؤمنان‌اند در آرزوی بهشت، اینك بهشت ما، و اگر عاصیان‌اند در آرزوی رحمت، اینك رحمت و مغفرت ما، و اگر عارفان‌اند در آرزوی دیدار اینك دیدار ما. راه بنده آنست که پس ازین زبان حمد و ثنا بگشاید، و بنعت تضرع و افتقار در حالت انکسار پیوسته میگوید: ای نزدیکتر بما از ما؟ و ای مهربان‌تر از ما بما؟ و ای نوازنده ما بی‌ما! بکرم خویش نه بسزای ما، نه بکار ما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت بتوان ما، هر چه ما کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای ما، بخود کردی نه برای ما.
وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ الحادثات للَّه ملکا و باللّه ظهورا و من اللَّه بدءا و الی اللَّه رجوعا، و هو السمیع لانین المشتاقین، العلیم بحنین الواحدین. گفته‌اندکه شب تاریکی عام است گرد عالم در آمده، و روز روشنایی عام است بهمه عالم رسیده، و پیش از آفرینش عالم، و پیش از آفرینش نور و ظلمت نه شب بوده و نه روز بوده، و در بهشت هر چندکه آفتاب نباشد، اما همه روز بود، که روشنایی عام بحقیقت آنجا بود، و هر چه باللّه نزدیکتر آنجا نور و ضیا تمامتر. عبد اللَّه مسعود گفت: ان ربکم لیس عنده لیل و نهار، نور السماوات من نور وجهه.
و در آثار بیارندکه رب العالمین فریشته‌ای عظیم آفریده، و شب در یك قبضه اوکرده، و روز در دیگر قبضه، هرگه که آن فریشته یك قبضه فرازکند، و یکی بازکند، سلطان روز بود، و چو دیگر قبضه بازکند، و این یکی فرازکند، سلطان شب بود.
از روی اشارت میگوید: قرص آفتاب را در قبضه ملك نهادم، اما دل دوستان بکس ندادم.
ملك را بر دل دوستان ما تصرف و قدرت نیست، قرص آفتاب را در قبضه ملك می‌دان، و دل دوستان در قبضه ملك جل و علا، که مصطفی (ص) گفته: «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن».

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: قُلْ بگو أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا جز از اللَّه خدای گیرم فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کردگار آسمانها و زمینها وَ هُوَ يُطْعِمُ و اوست که میخوراند وَ لا يُطْعَمُ و او را نخورانند، قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو مرا فرمودند أَنْ أَكُونَ

أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ که نخست کس باشم که گردن نهد، وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴) و هان که از انبازگیرندگان نباشی.
قُلْ إِنِّي أَخافُ بگوکه من می‌ترسم إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اگرگردن کشم از خداوند خویش، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵) ترسم از عذاب روزی بزرگوار.
مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ هرکه آن عذاب از او بگردانند آن روز، فَقَدْ رَحِمَهُ ببخشود اللَّه بر وی وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۱۶) و آنست آن پیروزی آشکارا.
وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ و اگر بتو رساند خدای گزندی فَلا كاشِفَ لَهُ باز برنده نیست آن را إِلَّا هُوَ مگر هم او، وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ و اگر بتو رساند نیکی، فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۷) او آنست که بر همه چیز توانا است.
وَ هُوَ الْقاهِرُ اوست فرو شکننده وکم آورنده فَوْقَ عِبادِهِ زبر رهیگان خویش وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۱۸) و اوست دانای آگاه.
قُلْ أَيُّ شَيْءٍ بگو چه چیز است أَكْبَرُ شَهادَةً که گواهی آن مهتر همه گواهیها است؟ قُلِ اللَّهُ بگوکه آن چیز اللَّه است شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ گواه است میان من و میان شما وَ أُوحِيَ إِلَيَّ و بمن پیغام کردند هذَا الْقُرْآنُ این قرآن است لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ تا شما را آگاه کنم بآن، وَ مَنْ بَلَغَ و هرکه رسد أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ شما می‌گواهی دهید أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى که با اللَّه خدایان دیگرند، قُلْ لا أَشْهَدُ بگو من باری گواهی ندهم قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ بگو اوست که خدایی است یگانه، وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۱۹) و من بیزارم از هر چه انباز میگیرید.
الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که ایشان را کتاب دادیم يَعْرِفُونَهُ میشناسند رسول را كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ چنان که پسران خویش را می‌شناسند، الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان که زیان کار ماندند فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۰) حق می‌نشناسند و نمی‌پذیرند و نمی‌گروند.
وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست ستمکارتر بر خود مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ نهد بر خدای أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا دروغ شمارد سخنان وی، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۱) هرگز نیك نیاید و نه پیروز ستمکاران بر خویشتن.
وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزکه برانگیزیم ایشان را همه، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا پس گوئیم ایشان را که مشرك بودند أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۲۲) کجااند این انبازان با من که می‌گفتند بدروغ.
ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ آن گه نبود عذر ایشان که گویند إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنکه گویند وَ اللَّهِ رَبِّنا و باللّه خداوند ما ما كُنَّا مُشْرِكِينَ (۲۳) که ما هرگز انبازگیران نبودیم با خدای.
انْظُرْ درنگر یا رسول من! كَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ چون دروغ گفتند بر خویشتن! وَ ضَلَّ عَنْهُمْ و چون گم گشت ازیشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) آنچه بدروغ در دنیا میگفتند !

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا نزول این آیت بآن بود که کافران قریش رسول (ص) را دعوت کردند با دین پدران خویش، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستادکه: یا محمد! ایشان را بگوکه جز از اللَّه خدای گیرم بمعبودی؟ یا کردگاری شناسم بکار رانی؟ یا مولایی پسندم بنگهبانی؟ یعنی نکنم این، و نپسندم چنین، که کردگار و آفریدگار آسمانها و زمین خداست. «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای خالقهما ابتداء و انشاء. و حقیقت فطرت ابتداء خلقت است. ابن عباس گفت: معنی فطرت نمی دانستم، تا آن گه که دو اعرابی خصومت گرفتند در چاهی، یکی گفت: انا فطرتها، یعنی أنشأت حفرها ابتداء، فعلمت انه مبتدی الخلقة، و منه
قول النبی (ص): «کل مولود یولد علی الفطرة».
درین خبر اشکالی است و غموضی، که لا بد است کشف آن کردن، و پرده غموض از روی آن برگرفتن، و بیان کردن، و آن آنست که بنزدیك اهل قدر فطرت درین خبر بمعنی دین و اسلام است، بقول ایشان این مناقض

است مر آن را که مصطفی (ص) گفت: «الشقی من شقی فی بطن امه، و النطفة اذا انعقدت بعث اللّٰه الیها ملکا یکتب اجله و رزقه، و شقی او سعید، و انه مسح ظهر آدم، فقبض قبضة، فقال: الی الجنة برحمتی، و قبض اخری فقال الی النار و لا ابالی».
و بمذهب اهل سنت اینجا بحمد اللّٰه هیچ تناقض نیست، از بهر آنکه معنی فطرت نه اسلام است که ایشان میگویند، بلکه ابتداء خلقت است، قال اللّٰه تعالی: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای مبدءها و منشئها، و قال تعالی: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها ای خلقة اللّٰه التي خلق الناس علیها فی الابتداء. و آن فطرت آن عهد است که روز میثاق بر فرزندان آدم گرفت، وگفت: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؟ ایشان گفتند: «بلی». اکنون هر فرزندکه در این عالم بوجود آید، بر حکم آن اقرار اول آید، و مقر باشدکه او را صانعی و مدبری است، هر چندکه او را بنامی دیگر میخواند، یا غیر او را می‌پرستد. در اصل صانع خلاف نیست، یقول اللّٰه تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. خلاف در صفت می‌افتد، بعضی مر صانع را صفت کنند بچیزی که نه سزای وی آنست، و بعضی غیر او را می‌پرستند تا سبب تقریب ایشان بود بوی، و بعضی غیر صانع بصانع اضافت میکنند چون زن و فرزند تعالی اللّٰه عن جمیع ذلك علوا کبیرا.
اکنون هر مولودکه اندرین عالم، می گوید بر آن عهد و میثاق وگفتار اول می‌آید، که آن روزگفت: بلی، و ازینجا گفت مصطفی (ص) حکایت ازکردگار جل جلاله و عم نواله که: «خلقت عبادی حنفاء، فأحالتهم الشیاطین عن دینهم، ثم تهوّد الیهود ابناءهم، و تمجّس المجوس ابناءهم، ای یعلّمونهم ذلك».
میگوید: من بندگان را بر حکم اقرار اول آفریدم، شیاطین ایشان را از دین بیفکندند. جهودان مر پسران خود را جهودی می‌آموزند، وگبران همچنین پسران را گبری می‌آموزند، و از آن اقرار و عهد می‌بر گردانند. جهود فرزند خویش را جهودی آموزد، اما جهود نکند، و نتواند، بلکه خدای عز و جل وی را جهود کرد در ازل، و ترسا و مشرك هم چنان.
و بدان که آن بلی گفتن روز میثاق اقراری مجرد است، که بدان اقرار اندر دنیا حکمی لازم نیاید، و سبب ثواب نباشد، نه بینی که اطفال مشرکان را اندر دنیا حکم پدران و مادران است اندر دین کافری؟ که فرزندان را از ایشان جدا نکنند، و چون بمیرد بر وی نماز نکنند، و چون بدست مالك مسلمانان افتد بحکم بردگی او را حکم دین مالك دهند، و بر وی نمازکنند چون بمیرد بظاهر حکم، و درکافری و مؤمنی وی خدای را علم است و بس، قال النبی (ص) «اعلم بما کانوا عاملین».
وَ هُوَ يُطْعِمُ ای هو یرزق الخلق، کقوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ».
«وَ لا يُطْعَمُ» ای لا یرزق، کقوله: «ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ» قتیبی گفت: معناه ما ارید ان یطعموا احدا من خلقی، لان من اطعم احدا من عیالك فقد أطعمك.
قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ای اول من اخلص العبادة فیه من اهل زمانه، وَ لا تَكُونَنَّ ای: و قیل وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی لا تکونن مع مشرکی اهل مکة علی دینهم.
قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي فعبدت غیره عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ و هو یوم القیامة. مَنْ يُصْرَفْ بفتح یا قراءت حمزه وکسایی است و ابو بکر از عاصم، یعنی: یصرف اللّٰه عنه العذاب یومئذ. باقی بضم یا و فتح را خوانند، یعنی: من یصرف العذاب عنه یومئذ. میگوید: هرکه خدای تعالی از وی عذاب بگردانید در آن روز قیامت، خدای تعالی بر خود واجب کرد که بر وی رحمت کند، و وی را بیامرزد، و ببهشت فرستد، وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ یعنی فازوا بالجنة، و نجوا من النار، و هو الظفر الظاهر.
وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ ضرّ اینجا بیماری است و درویشی و درماندگی بهر بلائی. میگوید: اگر از این انواع بلا چیزی بتو رسدکس را نیست، و نتواندکه آن بلا و رنج باز برد مگر خدا، و اگر عافیتی رسد ترا و راحتی و

نعمتی، نگر تا آن از خلق نه بینی، که آفریدگار آن خداست که وی بر همه توانا است. این آیت حث بندگان است بر شکر نعمت، و اعتقاد داشتن، که هر چه نعمت است همه موهبت خداست، و اسباب آن بتقدیر خداست، و رساننده آن از بندگان فرا کرده خداست. و همچنین اگر محنتی یا نقمتی رسد، از حکم خدا و تقدیر وی بیند نه از مخلوق، و به

قال النبی (ص) لعبد اللَّه بن عباس: «یا غلام! احفظ اللَّه یحفظك. احفظ اللَّه تجده امامك. تعرف الی اللَّه فی الرخاء، یعرفك فی الشدة، و اذا سألت فاسئل اللَّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه. قد مضی القلم بما هوکائن، فلو جهد الخلائق ان ینفعوك بما لم یقضه اللَّه لك، لما قدروا علیه، و لو جهدوا ان یضروك بما لم یکتبه اللَّه علیك لما قدروا علیه، و ان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل، و ان لم تستطع فاصبر، فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا. و اعلم ان النصر مع الصبر، و أن مع الکرب الفرج، و ان مع العسر یسرا».

وَ هُوَ الْقاهِرُ ای القادر الذی لا یعجزه شیء، و لا یعتاض علیه شيء، و لم یزل عالیا لکل شيء، فهو القاهر فی العلو علی خلقه، فهو فوق کل شيء، و علا کل شيء، فلا شيء اعلی منه. و معنی القهر الغلبة و الاخذ من فوق، تقول اخذتهم قهرا ای من غیر رضاهم، و یقال: القاهر الآمر بالطاعة من غیر حاجة، و الناهی عن المعصیة من غیرکراهیة، و المثیب من غیر عوض، و المعاقب من غیر حقد، لا یتشفی بالعقوبة، و لا یتعزز بالطاعة. وَ هُوَ الْحَکِیمُ بالعدل منه. فی کل قضاء یکون منه فی خلقه، الْخَبِیرُ بما یعمل خلقه، فلا یخفی علیه شيء من اعمالهم.

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً مفسران گفتندکه مشرکان مکه از این سران و سالاران قریش گفتند: یا محمد! تو دعوی نبوت و رسالت میکنی، و ما را بر دینی می خوانی که از جهودان و ترسایان که کتاب داران‌اند پرسیدیم، و ازکار تو بررسیدیم، وگفتند: ندانیم او را، و نشناسیم، و ذکر وی بنزدیك ما و درکتاب ما نیست. اکنون کسی را بیارکه بر رسالت توگواهی دهد، و صدق تو ما را معلوم گرداند. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً یقول ای شيء افضل و اعظم شهادة. این را دو وجه است از تأویل: یکی آنست که: قل شهادة ای شيء اکبر؟ بگو چه چیز است که گواهی آن مهمتر و عظیم‌تر همه گواهی است؟ آن گه گفت: قُلِ اللَّهُ هم تو جواب ده، و بگو آن چیز اللَّه است. دیگر وجه آنست که: قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَکْبَرُ بگو آن چه چیز است که مهتر و عظیم‌تر همه چیزها است؟ آن گه جواب داد: شَهادَةً قُلِ اللَّهُ یعنی: قل شهادة اللَّه. بگو یا محمد! بگواهی دادن که آن مهتر چیزی اللَّه است، و در هر دو تأویل این شيء اللَّه است، خویشتن را شيء خواند، هم چنان که جای دیگرگفت: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَيْءٍ» یعنی خلقوا من غیر خالق؟ یعنی آفریده گشتند بی هیچ چیز؟ خویشتن را در قرآن این دو جای چیز خواند. و جهم صفوان گفت و اصحاب وی که: نه روا باشدکه اللَّه را شيء خوانی، و عرب کسی را چیزی خوانند، چنان که گویند: ما انت؟ چه چیزی تو؟ یعنی من انت؟ که کسی تو؟ و این در قرآن موجود است جایها.

آن گه گفت: شَهِیدٌ بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ ای فهو شهید بینی و بینکم بأنی رسوله.

وگفته‌اند: قل اللَّه الذی عرفتم بأنه خالق السماوات و الارض یشهد لی بالنبوة. بگو آن خدای که شما معترفیدکه آفریدگار آسمان و زمین است، بنبوت و رسالت من گواهی می دهد، وگواهی دادن وی حجتهای روشن است که پیدا کرده، و قرآن معجزکه بمن فرو فرستاده، و شما از آوردن یك آیت مثل آن فرو مانده. اینست که گفت: وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ و قد ظهر عجزکم عن الإتیان بآیة مثله، ای لأخوفکم یا اهل مکة بالقرآن.

وَ مَنْ بَلَغَ ای و من بلغ الیه القرآن سواکم من العجم و غیرهم من الامم.

وَ مَنْ بَلَغَ این من معطوفست با کاف و میم که در لانذرکم است. میگوید: تا آگاه کنم شما را و هرکه رسد، یعنی هرکه قرآن بوی رسید محمد رساننده است باو و حجت برو تا روز رستاخیز.

قال النبی (ص): «من بلغه القرآن فکأنما شافهته به»، ثمّ قرأ: لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، و قال (ص): «یا ایها

الناس بلغوا عنی و لو آیة من کتاب اللّه فانه من بلغته آیة من کتاب اللّه فقد بلغه امر اللّه، اخذه او ترکه».
و قال محمد بن کعب القرظی: من بلغه القرآن فکأنما رأی محمدا (ص) و سمع منه. و قال مجاهد: حیثما یأتی القرآن فهو داع و هو نذیر، ثم قرأ: لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، و قال انس بن مالك: لما نزلت هذه الایة کتب رسول اللّه (ص) الی کسری و قیصر و النجاشی وکل جبار یدعوهم الی اللّه عز و جل: لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ. نظیرش آنست که گفت: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ. جای دیگرگفت: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ.
أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى استفهام است بمعنی جحد و انکار.
آن گه گفت: قُلْ لا أَشْهَدُ یعنی قل ان شهدتم انتم فلا اشهد انا، إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ. الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ این جواب ایشانست که گفتند: ما از جهودان و ترسایان پرسیدیم و ترا می‌نشناسند، وگواهی نمی‌دهند، رب العالمین گفت: ایشان محمد را نیك می‌شناسند، و نعت و صفت وی میدانند، که درکتب خویش خوانده‌اند، وی را چنان شناسندکه پسران خود را در میان کودکان، پس هر دو اهل کتاب را نعت کرد، گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ یعنی غبنوا انفسهم فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ یعنی لا یصدقون بأنه رسول.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً کیست کافرتر از آنکه بر خدای دروغ بندد؟ و ایشان آنندکه اللّه گفت: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها. أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا دروغ شمارد سخنان وی؟! و ایشان آنندکه قرآن راگفتند اساطیر الاولین است، یا معجزات رسول (ص) را تکذیب کردند، و دین وی دروغ شمردند، و ایشان جهودان‌اند و ترسایان. إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ای لا یسعد من جحد ربوبیة ربه، وکذب رسله. وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً قراءت یعقوب بیاء است، یعنی: یحشرهم اللّه جمیعا المؤمن و الکافر، و المعبود و العابد، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آن روزکه رب العالمین همه را برانگیزد و همه را با هم آرد هم مؤمن و هم کافر، هم عامد و هم معبود، و ایشان را سؤال توبیخ کند، گوید: این آلهتکم التي زعمتم فی الدنیا انها شرکائی؟
کجااند آن خدایان شما که در دنیا دعوی کردیدکه انبازان من‌اند؟ وگفتیدکه شفیعان شما بنزدیك من‌اند؟
ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ ای معذرتهم، ایشان را عذر نبود مگر آنکه گویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ. حمزه وکسایی و یعقوب لم یکن بیا خوانند، و فِتْنَتُهُمْ بنصب. ابن کثیر و ابن عامر و حفص تکن بتا خوانند، و فتنتهم برفع. باقی تکن بتا خوانند، و فتنتهم بنصب. و معنی قرءات همه یکسانست، و حاصل آن توبیخ کافران است بر شرك ایشان آن کس که لم یکن بیا خواند از بهر تقدیم فعل است بر اسم، واوکه فتنتهم برفع خواند، فتنه اسم نهد و قول خبر، واوکه بنصب خواند فتنه خبر نهد و قول اسم. و پارسی فتنه آزمایش بود، و تأویل آن بر رسیدن بود. معنی آنست که: ثم لم یکن جواب فتنتهم، ای جواب فتنتنا اياهم، پاسخ بر رسیدن ما از ایشان نبود جز آنکه گویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و آنجاکه گفت: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً معنی آنست که: ایشان خواهندکه شرك خود از اللّه نهان دارند، و نتوانند، و پنهان داشته نماند. معنی دیگر: ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ ای لم یکن عاقبة افتتانهم بالاوثان، و حبهم لها، الا ان تبرّؤا منها، و قالوا و اللّه ربنا ما کنا مشرکین. حمزه وکسایی ربنا بنصب خوانند بر معنی دعا، یعنی: یا ربنا! ثم قال: انْظُرْ یعنی اعجب یا محمد! این شگفت نگرکَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ که چون دروغ گفتند بر خویشتن در آن تبرئت و تزکیت که کردند! وَ ضَلَّ عَنْهُمْ یعنی وکیف ضل عنهم! ما كانُوا يَفْتَرُونَ ای یکذبون علی اللّه ان معه شریکا.
قال مقاتل بن سلیمان: اذا جمع اللّه الخلائق یوم القیامة و رأی المشرکین معه رحمة اللّه و شفاعة الرسول، یقول بعضهم لبعض: تعالوا نکتم الشرك لعلنا ننجو مع اهل التوحید، فیقول اللّه لهم: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ فیقولون: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، فیختم اللّه علی افواههم، و تشهد جوارحهم علیهم بالکفر. فلذلك قوله: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً یعنی الجوارح. قال اللّه تعالی: وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ الایة، و قال عز و جل: بَلِ

الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ يعنى كل جوارح الكافر على جسده بالكفر شاهدة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا ابعد ما اكرمنى بجميل ولايته اتولى غيره؟! و بعد ما وقع علىّ ضياء عنايته انظر فى الدارين الى سواه؟! پس از آنكه آفتاب عنايت و رعايت از درگاه جلال و عزت بر ما تافت، و بى ما كار ما در دو جهان بساخت، و بمهر سرمدى دل ما بيفروخت، و بزيور انس بياراست، و اين تشريف دادكه در صدر قبول گهى مهد ناز ما ميكشندكه «لعمرك»، گهى قبضه صفت بحكم عنايت بيان صيقل آئينه دل ما مى‌كندكه: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، گهى مستوفى ديوان ازل و ابد حوالت قبول و ردّ خلق با درگاه ما ميكندكه: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. با اين همه دولت و مرتبت و عنايت و رعايت چون سزدكه دلم تقاضاى ديگرى كند! يا بدنيا و عقبى نظرى كند! لا جرم دنيا راگفت: «مالى و للدنيا»! عقبى راگفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، نه دنيا و نه عقبى بلكه ديدار مولى.

فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدايى كه آفريدگار زمين و آسمان است، كردگار جهان و جهانيان است، داناى آشكارا و نهان است، نه روزى خوار است، كه روزى گمار بندگان است، وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ له نعت الكرم، فلذلك يطعم، و له حق القدم فلذلك لا يطعم.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ چنان‌كه در آفرينش ضر يگانه و يكتا است، در دفع ضرّ هم يكتا است و بيهمتا. اگر عالميان بهم آيند، و جن و انس دست در هم دهند، تا دردى‌كه نيست پديدكنند نتوانند، يا دردى‌كه هست بردارند بى‌خواست اللَّه راه بدان نبرند. درد و دارو را منهل يكى دان، نعمت و محنت را منبع يكى شناس، كفر و ايمان را مطلع يكى بين، در دايره جمع يك رنگ، در منازل تفرقت رنگارنگ، اينست‌كه آن جوانمرد اندر نظم گفت:

بر دو رخ هم كفر و هم ايمان تراست　　　در دو لب هم درد و هم درمان تر است.

وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ شكننده كامهاى بندگان است، و بذات و صفات زبر همه رهيگان است. درويشان را دولت دل و زندگانى جانست. نادر يافته يافته، و ناديده عيان است. يك نفس با حق بدوگيتى ارزان است. يك ديدار ازو بصد هزار جان رايگان است. يك طرفة العين انس با او خوشتر از جانست، اوكه كشته اين كار است، در ميان آتش نازانست، و اوكه ازين كار بى خبر است، در حبس بشريت در زندان است.

الهى! ديدار تو نزديك است، لكن كار تا بدان نزديكى بس باريك است. الهى! هركس بر چيزى، و من ندانم‌كه بر چه‌ام! بيمم همه آنست‌كه كى پديد آيدكه من كه‌ام! الهى! چون اوكه بر ياد است بتو شاد است، اوكه بتو شاد است چرا بفرياد است!

آن را كه چو تو نگار باشد در بر　　　گر بانگ قيامت آيد او را چه خبر!

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ لا شهادة اصدق من شهادة الحق لنفسه بما شهد به فى الاول، و ذلك فى قوله: يُشْهِدُ اللَّهَ فهو شهادة الحق للحق بأنه الحق. روز اول در عهد ازل بگفت راست وكلام پاك ازلى خبر داد از وجود احدى وكون صمدى و جلال ابدى و جمال سرمدى و ذات ديمومى و صفات قيومى. بو عبد اللَّه قرشى گفت: اين تعليم بندگان است و ارشاد طالبان. بلطف خود بندگان را مى‌درآموزدكه بوحدانيت و فردانيت ما همين گواهى دهيد بقدر خويش، چنان‌كه ما گواهى داديم بسزاى خويش، و از راه معارضه برخيزيد، تا چون ابليس مهجور در وهده نيفتيد، و قال بعضهم: شهد اللَّه بوحدانيته و أحديته و صمديته، و شهد غيره من الملائكة و اولى العلم بتصديق ما شهد هو لنفسه. خودگواهى داد بخداوندى و بزرگوارى و يكتايى خويش‌كه جز وى كسى سزاى آن شهادت نيست، و خلق را رسيدن بكنه جلال و عظمت وى نيست، و شهادت خلق جز تصديق آن شهادت حق چيزى ديگر نيست.

جعفر بن محمد گفت: شهادت خلق را بنا بر چهار رکن است: اول اتباع امر، دوم اجتناب نهی، سوم قناعت، چهارم رضا. وگفته‌اند: شهادت خلق سه قسم است: شهادت عام، و شهادت خاص، و شهادت خاص الخاص. شهادت عام خروج است از شرکت. شهادت خاص دخول است در مشاهدت. شهادت خاص الخاص نسیم صحبت از جانب قربت ببهانه وصلت. مخلص همه ازو بیند. عارف همه باو بیند. موحد همه او بیند. هر هست که نام برند عاریتی است، هستی حقیقی اوست، دیگر تهمتی است: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ای همه تو و بس، با تو هرگزکی پدید آیدکس!

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ و ازیشان کس است که می‌نیوشد بگوش سر بتو وَ جَعَلْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً و ما بر دلهای ایشان پوششها و غلافها افکنده‌ایم أَنْ يَفْقَهُوهُ که حق را دریاوندی وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً و در گوشهای ایشان از حق شنیدن گرانی و بار افکندیم وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ و اگر هر نشانی که ما نمودیم به بینند لا يُؤْمِنُوا بها بآن هم بنگروند. حَتَّى إِذا جاؤُكَ تا آن گه که آیند بتو، يُجادِلُونَكَ پیکار می‌کنند با تو، و حق را باز میدهند يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافرگشتند میگویند إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۵) نیست این مگر افسانهای پیشینیان.

وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ و ایشان از رنجانیدن رسول خدا مردمان را باز میدارند، وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ و خود از استوار داشتن وی باز میایستند، وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و هلاک نمی‌کنند مگر خویشتن را، وَ ما يَشْعُرُونَ (۲۶) و نمیدانند.

وَ لَوْ تَرى‏ و اگر تو بینی إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ آن وقت که ایشان را بر آتش باز دارند، فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ گویند ای کاشکی که ما را بازگذارندی، وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا و دروغ زن نگیرید، با سخنان خداوند خویش وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۷) و ازگرویدگان بیم.

بَلْ باز نگذارند بَدا لَهُمْ آشکارا شد ایشان را ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ آنچه پنهان میداشتند پیش از این «۴» وَ لَوْ رُدُّوا و اگر ایشان را بازگذارندی با دنیا لَعادُوا بازگردیدندی لِما نُهُوا عَنْهُ هم باز آنکه گفته بودیم ایشان را که مکنید و میکردند وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۲۸) و دروغ میگویندکه اگر بازگذارندی ما تکذیب نیاریم و ایمان آریم.

وَ قالُوا وگفتند: إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نیست این گیتی مگر همین زندگانی ما این جهانی، وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (۲۹) و ما برانگیختنی نیستیم.

وَ لَوْ تَرى‏ و اگر تو بینی، إِذْ وُقِفُوا عَلى‏ رَبِّهِمْ آن گه که ایشان را باز دارند و عرضه کنند بر خداوند خویش قالَ أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ گوید اینچه می بینید راست نیست؟ قالُوا بَلى‏ وَ رَبِّنا گویند آری هست بخداوند ما قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ گوید پس عذاب می‌چشید بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۰) بآنچه کافر شدید.

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا زیان کار شدند و نومید ماندند ایشان که دروغ شمردند، بِلِقاءِ اللَّهِ دیدن خدای را عز و جل و قیامت، حَتَّى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً تا آن گه که با ایشان آمد رستاخیز ناگاه قالُوا يا حَسْرَتَنا گفتند یا نفریغا عَلى‏ ما فَرَّطْنا فِيها بر آن تقصیر و فروگذاشت که کردیم در دنیا وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى‏ ظُهُورِهِمْ و برمیگیرند بارهای گناهان خود بر پشتهای خود. أَلا آگاه باشید ساءَ ما يَزِرُونَ (۳۱) بد باری است بارگناه که می‌کشند!

وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا و نیست زندگانی این جهانی إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ مگر بازی و شغلی وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و سرای پسین بر راستی که به است لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ایشان را که از خشم و عذاب خدای می‌پرهیزند أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۳۲) هیچ حق در نمی‌یابند؟!

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ کلبی گفت: بو سفیان و ولید مغیره و النضر بن الحارث و عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه و ابی پسران خلف، این جماعت همه بهم آمدند، وگوش فرا داشتندکه رسول خدا (ص) قرآن می‌خواند، و آن خواندن وی در دلهای ایشان اثر نمی‌کرد، از آنکه دلهای ایشان زنگارکفر داشت، و حق پذیر

نبود. نضر بن الحارث را گفتند چه گویی تو درکار محمد؟
هیچ می‌دریابی که چه میخواند و چه میگوید؟ و این نضر مردی بود معاند سخت خصومت و چرب سخن وکافر دل، پیوسته بزمین عجم سفرکردی، و اخبار عجم و قصه رستم و اسفندیار و امثال ایشان جمع کردی، و آن بر عرب میخواندی، یعنی معارضه قرآن میکنم. چون ایشان از نضر پرسیدندکه چیست آنچه محمد میخواند؟ وی جواب داد: من ندانم. همی بینم که زبان می‌جنباند، و ترهاتی میگوید از جنس آن اساطیر الاولین و اخبار عجم که پیوسته من با شما میگویم. بو سفیان گفت: آنچه میخواند بعضی حق است و بعضی باطل. بو جهل گفت: کلا و لمّا، همه باطل است و ترهات. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ یعنی عند قراءتك القرآن.
وَ جَعَلْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً جمع کنان است همچون اعنّه جمع عنان، وکنان پوشش بود که در دل آید، تا قرآن بندانند و در نیابند. أَنْ يَفْقَهُوهُ یعنی ان لا یفقهوه.
وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً الوقر بفتح الواو الصمم، و بکسر الواو الحمل علی الظهر. زجاج گفت: أَنْ يَفْقَهُوهُ در موضع نصب است که مفعول له است، یعنی: و جعلنا علی قلوبهم اکنة لکراهة ان یفقهوه. فلما حذفت اللام نصبت الکراهة، و لما حذفت الکراهة انتقل نصبها الی ان.
اگرکسی گوید: چون پوشش در دل ایشان آورد؟ چرا ایشان را آورد؟ چرا ایشان را بدریافت آن تکلیف کرد؟ جواب آنست که این عطا و پوشش نه بدان است که تا ایشان را از دانستن و دریافتن آن منع کند، که این بر سبیل مجازات و عقوبت کفر ایشان است، که ایشان برکفر مقیم بودند، و بر مخالفت و معصیت مصرّ. دیگر وجه آنست که این پوشش علامتی بود که بر دلهای ایشان پدیدکرد، چنان که چیزی را بداغ کنند، تا از دیگران باز شناسند. رب العزة دلهای ایشان بر آن صفت کرد، تا فریشتگان ایشان را بدانند، و بشناسند. وگفته‌اند: معنی آیت نه آنست که ایشان نشنیدند، و فهم نکردند، یا راه بدان نبردند، بلکه معنی آنست که بدان کار نکردند، و فرمان نبردند، و دل از اندیشه عاقبت آن بگردانیدند، و خود را بمنزلت ایشان رسانیدندکه ندانند و نشنوند و نه دریابند.
وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها و هر آیتی و نشانی که بینندکه دلالت کند بر صدق نبوت تو از آن آیات و معجزات چون انشقاق قمر و دخان و امثال آن، ایشان آن را تصدیق نکنند، و استوار ندارندکه آن حق است و بفرمان خداست.
حَتَّى إِذا جاؤُكَ يُجادِلُونَكَ «حتی» اینجا در موضع عطف است نه در موضع تاریخ، یعنی و اذا جاءوك یجادلونك. میگوید: غایت حجت و جدال ایشان عجز و تکذیب است چون در مانند از آوردن مثل قرآن، که ما گفته‌ایم: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ، و بر تو دست نیابند، که ما گفته‌ایم: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ، و نیز قمر بینندکه باشارت تو بدو نیم گردد، چون از همه درمانند همین توانندگفت که: هذا سحر مستمر، وگهی گویند: افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ كَذِباً، وگهی گویند: إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. محمد بن اسحاق گفت: هر چه در قرآن أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ آن همه ازگفتار نضر بن الحارث است، و اساطیر جمع است، واحد آن اسطارة، و قیل: اسطورة، و سطرت ای کتبت، و مستطر ای مکتتب. کسایی گفت: هو جمع الجمع سطر و سطور، و جمع السطور اساطیر.
این آیت حجت است بر قدریه و معتزله بآنکه اضافت فعل شر با خلق میکنند، و وجه حجت بر ایشان آنست که اللَّه گفت: وَ جَعَلْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ جعل از دو بیرون نیست، یا بمعنی خلق است یا بمعنی صیّر. اگر بمعنی خلق است پس اقرار دادندکه اللَّه خالق شرّ است که آن اکنه که ایشان را از فقه می‌باز دارد، و آن وقرکه حائل است میان ایشان و میان استماع حق، لا محاله شری است، و صریح بگفتندکه اللَّه خالق آنست. و اگر جعل بمعنی صیّر نهند، در مسأله قرآن ایشان را لازم آید و قول ایشان بخلق قرآن باطل گردد. پس بهر دو معنی بر ایشان حجت است.

قوله وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ مقاتل گفت: اين در شأن بو طالب عبد المطلب آمد. نام وى عبد مناف بن شيبه، مردمان را از رنجانيدن رسول خدا (ص) باز ميداشت، و خود او را تصديق نميكرد، و اين آن بود كه قريش بخانه بو طالب گرد آمدند، وگفتند: اى سرور عرب و اى سالار قريش! اين برادر زاده تو دين نو آورده است، و آئين نو نهاده است، و مردمان را از دين پدران مى‌برگرداند، يا او را از اين كار باز دار، يا او را بدست ما بازده، تا خلق را از فتنه وى باز رهانيم، بو طالب گفت: مالى عنه صبر.

من اين نتوانم، كه من از وى يك ساعت نشكيبم. او روشنايى چشم من است و ميوه دل.

ايشان گفتند: هركدام يكى كه خواهى ازين جوانان و برنايان ما اختياركن، و بجاى وى بپسند، تا بتو دهيم، و دست ازو بدار. بو طالب گفت: نماز شام كه شتران چرنده بمراح خويش باز آيند، شتر بچه‌اى از مادر خود باز گيريد، و ديگرى را بجاى وى بوى نمائيد. اگر بوى آرام گيرد، من نيز محمد را بشما دهم، و با ديگرى آرام گيرم، و اگر ناقه جز با بچه خويش بنسازد، و جز با وى آرام نگيرد، پس من سزاترم كه با فرزند برادر خويش و ميوه دل خويش آرام گيرم و بشما ندهم. پس هفده مرد از اشراف و رؤساء ايشان متفق شدند و عهد بستند، و نبشته‌اى كردندكه بنى عبد المطلب را فرو گذارند، نه مبايعت كنند با ايشان نه مناكحت نه مجالست و مخالطت به هيچ وجه، تا آن گه كه محمد را بدست ايشان دهند. بو طالب در آن حال گفت:

و اللّه لن يصلوا اليك بجمعهم — حتى اوسّد فى التراب دفينا
فاصدع بأمرك ما عليك غضاضة — و ابشر و قرّ بذاك منك عيونا
و دعوتنى و زعمت انك ناصحى — و لقد صدقت و كنت ثم امينا
و عرضت دينا قد علمت بأنه — من خير اديان البرية دينا
لو لا الملامه او حذارى سبة — لوجدتنى سمحا بذاك مبينا

فانزل اللّه سبحانه: وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ يعنى ينهون الناس عن اذى النبى (ص)، و يتباعدون عما جاء به من الهدى، فلا يصدقونه. و قيل نزلت فى جميع الكفار من اهل مكة، يعنى و هم ينهون الناس عن اتباع محمد (ص)، و يتباعدون بأنفسهم عنه، فلا يؤمنون به.

وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ اى ما يهلكون الا انفسهم لأن اوزار الذين يصدونهم، عليهم، وَ ما يَشْعُرُونَ انها كذلك.

پس بيان حال ايشان كرد در قيامت: وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ يعنى على الصراط فوق النار، وگفته‌اند «على» بمعنى «فى» است، كقوله تعالى: عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ اى فى ملك سليمان، و معنى آنست كه: حبسوا فى النار، و «لو» اينجا در موضع تعجيب و تعظيم است نه در موضع شك، كه بى گمان فردا مؤمن عذاب كافر خواهد ديد. فَقالُوا يا لَيْتَنا اى عند ذلك يقولون يا ليتنا نرد الى الدنيا، و لا نكذب بآيات ربنا بعد المعاينة، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اى مع المؤمنين بتوحيد اللّه تعالى.

ابن عامر و حمزه و حفص از عاصم وَ لا نُكَذِّبَ و نكون هر دو بنصب خوانند، و باقى برفع خوانند هر دوكلمه را، و رفع بر معنى استيناف است، اى و نحن لا نكذب بآيات ربنا و نكون من المؤمنين، رددنا او لم نردّ. اين همچنانست كه گويند: دعنى و لا اعود، اى و لا اعود على كل حال تركتنى أ و لم تتركنى. و نصب، بر معنى صرف است، اى ليتنا اجتمع لنا الامران، الرد و ترك التكذيب مع الايمان، فيجوز ان يكونوا قالوه على الوجهين جميعا، فاكذبوا على الوجه الاول. معنى آيت آنست كه: چون بعذاب رسيدند و معاينه ديدند آرزو ردكنند با دنيا، و ضمان كنندكه پس از آن تكذيب آيات و رسل نكنند، و با مؤمنان بتوحيد يكى باشند، يعنى كه بمشاهده و عيان آن ديديم كه پس از آن هرگز تكذيب نتوانيم كرد. رب العالمين ايشان را دروغ زن كرد در آن ضمان كه كردند، و آن تمنى ايشان باطل كرد، گفت: بل نه چنانست كه ايشان را آرزوست، كه ايشان را هرگز با دنيا نگذارند.

بَدا لَهُمْ ما کانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ این را دو وجه گفته‌اند: یکی آنست که ایشان در دنیا پنهان میداشتند از عامه خویش از وعید رستاخیز و کار بعث و نشور، تا چون بر بعث منکر باشند برکفر و معصیت دلیر شوند. وجه دیگر آنست که ایشان کفر و شرك خود پنهان میداشتند، و میگفتند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکِينَ، تا رب العالمین جوارح ایشان بسخن آورد، و بر ایشان گواهی داد برکفر. معنی آنست که برستاخیز فضیحت ایشان آشکارا شد، و پرده ایشان بدرید، اگر ایشان را بازگذارند با دنیا، هم با کفر و شرك شوند، که در ازل قضا بر ایشان همین رفت، و شقاوت را آفریده‌اند، اینست که اللَّه گفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ یعنی: الی ما نهوا عنه من الشرك و التکذیب، وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فی قولهم: و لا نکذب بآیات ربنا. مبرد گفت: بَدا لَهُمْ ما کانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ای جزاء ما کانوا یخفون من قبل، و هذا وجه حسن. اگرکسی گوید: وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ چه معنی را گفت؟ و ایشان آن فعل نکردند. چیزی که از ایشان در وجود نیامد و نکردند رب العالمین ایشان را در آن دروغ زن کرد! جواب آنست که علم خدای عز و جل بهمه چیز روانست، در آنچه بود، و در آنچه نبود و خواهد بود، هر دو یکسانست، رب العزة ایشان را دروغ زن کرد بآن علم که وی راست بایشان و بعاقبت کار ایشان.

و اندر این آیت رد قدریان است که میگویند: ان اللَّه لا یعلم الشیء حتی یکون. میگویند: چیزی تا نبود علم خدا در آن روان نبود، و این سخن باطل است و محال، از بهر آنکه این فعل از ایشان نبود، و نخواهد بود، که ایشان را با دنیا نخواهند فرستاد، و نه آن خواهندگفت، و رب العزة بعلم قدیم خویش خبر میدهدکه اگر ایشان را باز گذارند با دنیا، ایمان نیارند، از آنکه علم قدیم بر ایشان سابق است، همه میداند آنچه بود و آنچه نبود، آنچه کردند و آنچه نکردند.

روی سعید بن انس عن الحسن، قال: «یعتذر اللَّه عزّ و جل الی آدم (ع) بثلاثة معاذیر. یقول اللَّه: لو لا انی لعنت الکذابین و ابغض الکذب و الخلف، لرحمت ذریتك الیوم من شدّة ما اعددت لهم من العذاب، و لکن حق القول منی: لئن کذبت رسلی و عصی امری لأملان جهنم منکم اجمعین. و یا آدم! اعلم انی لم اعذب فی النار احدا منهم الا من علمت فی علمی انی لو رددته الی الدنیا، لعاد الی شر ما کان علیه، ثم لم یتب، و لم یراجع، و یا آدم! انت الیوم عدل بینی و بین ذریتك. قم عند المیزان فانظر ما رفع الیك من اعمالهم، فمن رجح خیره علی شره مثقال ذرة فله الجنة، حتی تعلم انی لم اعذب غیر ظالم».

معناه انی لم اعذب الا ظالما من ولدك.

وَ قالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ این زنادقه امت‌اند، و مکذبان بعث و نشور، که نشأة ثانیه مستبعد میدارند، از آنکه بر خلاف عادت روزگار است، و می‌پندارندکه بیرون ازین کارکه درآنند، و خلاف این عادت نتواند بود، و دلیل بر نشأة ثانیه صحت نشأة اولی است، اگر اتفاقی بودست از روی طبیعت، چنان که متبطلان میگویند، هم تواند بود که یك بار دیگر هم بر آن اتفاق و طبیعت درست شود، و اگر نه که صحت نشأة اولی بقادری مدبر بوده است که بحکمت پیدا کرد، چنان که اهل حق گویند، و مذهب راست و دین درست اینست، نشأة ثانیه را هم قادر است و مدبر و حکیم. یقول اللَّه تعالی: «کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك، و شتمنی و لم یکن له ذلك، فأما تکذیبه ایای، فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی، و لیس اول الخلق بأهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله: اتخذ اللَّه ولدا و انا الاحد الصمد، لم الد و لم اولد، و لم یکن لی کفوا احد.

وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ ای عرضوا علی ربهم. این عرض اکبر است، چنان که آنجا گفت: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا. عرض دو است: یکی عرض علی النار، چنان که گفت: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ. دیگر عرض علی الجبار، چنان که گفت: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ، يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ، و العرض علی الجبار اصعب من العرض علی النار، لانّ النار مأمورة لا تعمل شیئا الا بأمر ربها، و صاحب الامر هو اللَّه عزّ و جلّ. و قد روی فی بعض الاخبار: «ان عبدا یوقف بین یدی اللَّه عز و جل، فیسأله ربه عن افعاله و احواله، حتی یتحیر

العبد و ينقطع حياء من اللّه سبحانه. ثم يقول لارسالك بی الی النار اهون علیّ من حسابك».
و روی ان النبی (ص) قال: «يعرض الناس يوم القيامة ثلاث عرضات، فأما عرضتان فجدال و معاذير، و اما العرضة الثالثة فعند ذلك نظائر الصحف فی الايدی، فآخذ بيمينه و آخذ بشماله».
و قيل: وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ ای عرفوا ربهم ضرورة، كما يقال: وقفت علی كلام فلان ای عرفته، و قيل: وقفوا علی مسئلة ربهم و توبيخه اياهم، يؤكد ذلك قوله: أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ؟ ای هذا البعث، فيقرون حين لا ينفعهم ذلك، و يقولون: بلی و ربنا، فيقول اللّه: فذوقوا العذاب بكفركم. «قال» كه در اول گفت، جواب «اذا» است. قالوا جواب سؤالست. «قال» كه در آخرگفت جواب اقرار است. اول خدا گويد: اين بعث كه می‌بينيد راست نيست؟ ايشان جواب اين سؤال توبيخ دهند، وگويند: بلی و ربنا، حق است و راست. پس اللّه گويد بجواب اقرار ايشان: پس اكنون عذاب ميچشيد بآنچه كافر شديد، و حق نپذيرفتيد.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ يعنی بالبعث الذی فيه جزاء الاعمال. در قرآن فراوان بيايد ذكر لقاء اللّه، و مراد بآن رستاخيز است. و همچنين در خبر مصطفی (ص) بيايد، چنان كه گفت (ص): «لقاءك حق». جای ديگر گفت: لقی اللّه و هو عليه غضبان.
لقی اللّه اجذم. لقی اللّه و عليه اثم صاحب مكس. ما منكم من احد الا و هو يلقی اللّه ليس بينه و بينه ترجمان. لقی اللّه و ما عليه خطيئة.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ ميگويد: زيانكار و نوميد شدند ايشان كه دروغ شمردند خاستن ازگور، و شدن پيش خدای جل جلاله تا جزاء اعمال بينند.
حَتَّى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً يعنی كذبوا الی ان ظهرت الساعة بغتة فأقلعوا بالندامة فی وقت لا ينفع الندامة. دروغ شمردند تا آن گه كه ناگاه رستاخيز درآمد، و ايشان پشيمانی خوردند، در وقتی كه پشيمانی سود نداشت، و گفتند: يا حَسْرَتَنا عَلى ما فَرَّطْنا فِيها! اين در قيامت باشدكه كافران منازل خويش بينند از بهشت كه بمؤمنان دهند. مصطفی (ص) گفت در تفسير اين آيت: يری اهل النار منازلهم من الجنة، فيقولون: يا حسرتنا.
و قال (ص): «لا يدخل النار احد الا رأی مقعده من الجنة لو احسن ليكون عليه حسرة».
گويند: يا حسرتنا! يا دردا و دريغا! بر آن تقصيركه كرديم اندر دنيا در طاعت خدای و فروختن ايمان بكفر و آخرت بدنيا.
وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ مفسران گفتند: روز قيامت چون كافران را ازگور برانگيزانند، آن عمل خبيث وی بصورت حبشی سياه كريه المنظركه از وی بوی ناخوش می‌دمد، برابر وی بايستد. كافرگويد: من انت؟ توكيستی؟ گويد: انا عملك الخبيث، قدكنت احملك فی الدنيا بالشهوات و اللذات، فاحملنی اليوم. من آن عمل خبيث توأم، كه در دنيا ترا با آن شهوتها و لذتها برداشته بودم، امروز مرا بردار.
گويد: من طاقت برداشتن تو ندارم. گويد: ناچار است برداشتن من. آن گه به پشت وی درآيد بآن گرانباری. اينست كه رب العالمين گفت: وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ.
أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ ای بئس ما يحملون! و حال بنده مؤمن بر عكس اين باشد، كه چون از خاك بيرون آيد، عمل صالح وی بصورتی روحانی خوشبوی برابر وی آيد، وگويد: هل تعرفنی؟ مرا می‌شناسی؟
گويد: نمی‌شناسم، اما شخصی روحانی می‌بينم ترا نيكو صورت و خوشبوی. گويد: آری در دنيا همچنين بودم. من آن عمل صالح توام، كه در دنيا تو مركب من بودی.
امروز من مركب توام. بر من نشين، و سوی بهشت رو، اينست كه رب العالمين گفت: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً ای ركبانا. وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ ای باطل و غرور لا يبقی. اين دنيا نه چيزيست پاينده و پسنديده، بلكه رفتنی است باطل و فريبنده: «دار الالتواء لا دار الاستواء، و منزل ترح لا منزل فرح، فمن عرفها

لم يفرح لرخاء، و لم يحزن لشقاء. الا و ان اللّه خلق الدنيا دار بلوى، و الآخرة دار عقبى، فجعل بلوى الدنيا لثواب الآخرة سببا، و ثواب الآخرة من بلوى الدنيا عوضا، فاحذروا حلاوة رضاعها لمرارة فطامها، و اهجروا لذيذ عاجلها لكريه آجلها، و لا تسعوا فى عمران دار قد قضى اللّه خرابها، و لا تواصلوها و قد اراد اللّه منكم اجتنابها، فتكونوا لسخطه متعرضين، و لعقوبته مستحقين». الحديث بطوله ذكره النبى (ص).
وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ اين جواب آن كافران است كه ميگفتند: ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، رب العالمين ايشان را در آنچه گفتند دروغ زن كرد، و حاصل اين دنيا بازگفت كه چيست. لَعِبٌ وَ لَهْوٌ جاى ديگرگفت: وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، آن گه گفت: وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ الشرك. قراءت شامى تنها، وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ بلام واحدة مع الاضافة، تقديره: و لدار الساعة الآخرة، فصار وصف الساعة بالآخرة، كما وصف اليوم بالآخر فى قوله وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ. أَ فَلا تَعْقِلُونَ بتاء مخاطبه، قراءت نافع و ابن عامر و حفص عن عاصم.
معنى آنست كه: قل لهم يا محمد: أَ فَلا تَعْقِلُونَ ايها المخاطبون! ان الآخرة افضل من الدنيا؟!

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ الاية سمع فهم ديگر است و سمع خطاب ديگر. آن بيحرمتان و بيگانگان چون از سمع فهم و قبول محروم بودند، سمع خطاب ايشان را سود نداشت. سمع فهم آنست كه در دل جاى گيرد، و قبول در آن پيوندد، و يقين در آن بيفزايد. اگر سالها اين طنطنه حروف بسمع خطاب ميرسد تا قلقله يافت بسمع جان نرسد، سودى ندارد. آن بو جهل رانده مقهور حكم ازل گشته رفتى و سر بر آستانه مسجد رسول خدا (ص) نهادى، و قرآن از رسول (ص) بسمع ظاهر بشنيدى، اما دلش يك حرف بخود راه ندادى، كه قفل نوميدى بر آن زده بودند، و مهر شقاوت بر آن نهاده، و آن ديگر مطرود مهجور وليد مغيره چون قرآن شنيد، گفت: «و اللّه ان لقوله لحلاوة، و ان عليه لطلاوة، و ان اصله لمغدق، و ان اعلاه لمثمر». گفت: اين سخن كه محمد ميخواند سخنى شيرين و پر آفرين است، بالاش چون درخت ميوه‌دار، و زير چون چشمه آب حيات. بظاهر چنين ميگفت، و باطنى داشت خراب كه حرفى از آن بدل خود راه نمى‌نداد، تا بدانى كه اعتبار بباطن است، و حقيقت اين كار يافت است و قبول. اگر هزاران كس بعمارت ظاهر مشغول شوند، آن عمارت ايشان خرابى يك دل جبر نكند، و بكار نيايد، و اگر يك دل آبادان بود، پاسبان اقليمى باشد، همه را در حمايت عز خويش گيرد.
وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ از روى اشارت خبر ميدهد از قومى كه ديگران را پند دهند، و خود پند نپذيرند. از روى ظاهر خلق خداى بر طاعت ميخوانند، و از روى باطن با حق مخالفت ميكنند. همانست كه گفت جاى ديگر: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟
أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟!

لا تنه عن خلق و تأتى مثله   عار عليك اذا فعلت عظيم!

مجاهدگفت: وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ يعنى ينهون عن الذكر، و يتباعدون عنه. اشارت است بقومى كه براه تقوى نروند، و مردم را نيز از آن باز دارند. خود معصيت كنند، و سبب معصيت ديگران شوند. خود بيراه شوند، و ديگران را بيراه كنند.
«ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً». لا جرم فردا هم وزر خود هم وزر ديگران برگردن ايشان نهند. اينست كه گفت تعالى و تقدس: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ.
بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ اشارت است بروز رستاخيزكه روزكشف احوال است، و اظهار اسرار. يوم تبلى السرائر و تظهر الضمائر. بسا كه در دنيا در شمار زاهدان بودند، و رنگ دوستان و لباس آشنايان پوشيدند، و آن روز داغ شقاوت بر پيشانى خويش بينند، و در منزل بيگانگان‌شان فرود آرند، و بسا كسا كه تو او را خليع

العذار شناختی، رهین الاغلال دانستی، در دنیا بی‌سر و بی‌سامان، بی کس و بی‌نام، و آن روز از خزائن غیب خلعتهای کرامت آرند بنام وی. قدیسان ملأ اعلی و ساکنان جنات مأوی دو چشمی برند و فرو مانند درکار وی. این چنان است که شاعرگوید:

بسا پیر مناجاتی که بی‌مرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد!

وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ لو رد اهل العقوبة الی دنیاهم، لعادوا الی جحدهم و انکارهم، و لو رد اهل الصفاء و الوفاء الی دنیاهم لعادوا الی حسن اعمالهم. وَ لَوْ تَری إِذْ وُقِفُوا عَلی رَبِّهِمْ یا حسرة علیهم من موقف الخجل! و محل مقاساة الوجل! و تذکر تقصیر العمل، فهم واقفون علی اقدام الحسرة، یقرعون باب الندم، حین لا ینفعهم الندم، و حین یقول لهم الحق: أَ لَیْسَ هذا بِالْحَقِّ!

و اخجلتا من وقوفی باب دارکم یقول ساکنها من انت یا رجل؟!

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: قَدْ نَعْلَمُ ما می‌دانیم إِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ که اندوهگن میکند ترا الَّذِي یَقُولُونَ آنچه میگویند ایشان فَإِنَّهُمْ لا یُکَذِّبُونَکَ ایشان دروغ زن نه ترا میگیرند وَ لکِنَّ الظَّالِمِینَ لکن آن ستمکاران بر خویشتن بِآیاتِ اللَّهِ یَجْحَدُونَ (۳۳) سخنان اللَّه را می‌باز دهند بشوخی.

وَ لَقَدْ کُذِّبَتْ بدرستی که دروغ زن گرفتند ایشان رُسُلٌ مِنْ قَبْلِکَ پیغامبران را پیش از تو فَصَبَرُوا شکیبایی کردند ایشان عَلی ما کُذِّبُوا وَ أُوذُوا بر آنچه ایشان را دروغ زن گرفتند و رنج نمودند حَتَّی أَتاهُمْ نَصْرُنا تا آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما وَ لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِ اللَّهِ و بدل کننده نیست سخنان خدای را، وَ لَقَدْ جاءَکَ و آمد بتو مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِینَ (۳۴) از خبرهای فرستادگان ما آنچه آمد.

وَ إِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْکَ و اگر چنانست که گران شد بر تو و بزرگ آمد ترا إِعْراضُهُمْ روی گردانیدن ایشان و نپذیرفتن فَإِنِ اسْتَطَعْتَ اگر توانی أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ که راهی سازی در زمین أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ یا نردبانی سازی فرا آسمان فَتَأْتِیَهُمْ بِآیَةٍ تا بر آن در آسمان آیی، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خدای خواهد لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدی ایشان را همه بر راست راهی فراهم آرد فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِینَ (۳۵) نگر تا ازیشان نباشی که نمی‌دانند.

إِنَّما یَسْتَجِیبُ پاسخ نیکوکه کنند الَّذِینَ یَسْمَعُونَ ایشان کنندکه بگوش دل میشنوند وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ و مردگان را خدای تواند برانگیزاند، و اوست که ایشان را برانگیزاند ثُمَّ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ (۳۶) پس با وی برند ایشان را.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ گفتند: چرا فرو نفرستند بر وی نشانی از خداوند وی قُلْ إِنَّ اللَّهَ قادِرٌ بگوی اللَّه تواناست و قادر، عَلی أَنْ یُنَزِّلَ آیَةً بر آنکه نشانی فرستد، وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ (۳۷) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ نیست هیچ چمنده‌ای در زمین وَ لا طائِرٍ و نه پرنده‌ای یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ که می‌پرد بدو بال خویش إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ مگر همه گروه گروه همچون شمااند، ما فَرَّطْنا فِي الْکِتابِ مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز فرو نگذاشتیم در لوح، ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ (۳۸) و پس همگان را با پیش خداوند خواهند انگیخت.

وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا و ایشان که بدروغ فرا میدارند سخنان ما صُمٌّ از شنیدن حق و دریافتن آن کران‌اند وَ بُکْمٌ و از اقرار دادن بآن گنگان‌اند فِي الظُّلُماتِ و در تاریکی نادانی‌اند. مَنْ یَشَإِ اللَّهُ یُضْلِلْهُ هرکه خدای خواهد وی را از راه گم کند وَ مَنْ یَشَأْ و هرکه خواهد، یَجْعَلْهُ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ (۳۹) وی را بر راه راست دارد.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ سدی میگوید: سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر، اخنس بن شریق و بو جهل بیکدیگر رسیدند. اخنس گفت: یا ابا الحکم! این ساعت منم و تو، وکس سخن ما نمی‌شنود. براستی با من بگوکه: این محمد راستگوی است یا دروغ زن؟ بو جهل گفت: اکنون که راستی می‌پرسی، و اللَّه ان محمّدا

لصادق، و ما كذب محمّد قط، و اللَّه كه محمد راستگوى است، و هرگز دروغ نگفت، اما چون بنو قصى لوا و سقايه و حجابت و نبوت ببرند، باقى قريش را چه بماند؟ و اگر ما او را تصديق كنيم، ما را تبع وى بايد بود، و ما هرگز تبع بنى عبد مناف نبوديم. پس رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد. و روايت كنند از على (ع) كه ابو جهل بمصطفى (ص) رسيد، و با وى مصافحت كرد، وگفت: انّا لا نكذبك يا محمّد، و لكن نكذب ما جئت به، فأنزل اللَّه هذه الآية.

مقاتل گفت: در شأن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصى فرو آمد.

اين حارث بآشكارا تكذيب رسول ميكرد، و بر ديداركفار وى را ساحر و شاعر و مجنون ميخواند، باز چون خالى گشت با اهل بيت خويش گفت: ما محمّد من اهل الكذب، و انى لأحسبه صادقا. و نيز چون رسول خدا را ديدى گفتى: يا محمّد! ما ميدانيم كه آنچه تو مى‌گويى راست است و درست، و تو خود هرگز دروغ نگفتى، لكن ما مشتى ضعيفان و زير دستان عرب‌ايم، ترسيم كه اگر اتباع توكنيم عرب ما را زبون گيرند، و خواركنند، و از زمين خويش بيرون كنند، و ما طاقت آن نداريم. همانست كه در سورة القصص گفت: إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا. رب العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد: قَدْ نَعْلَمُ ما ميدانيم إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ بأنك كاذب و ساحر و مجنون. ما ميدانيم كه گفت و طعن كافران ترا اندوهگن ميكند. قراءت نافع ليحزنك بضم ياء است، و معنى همانست.

آن گه مصطفى را تسليت و خرسندى داد، گفت: فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ يا سيد! ايشان نه ترا دروغ زن ميگيرند، كه ايشان صدق تو و امانت تو نيك شناخته‌اند بروزگارگذشته، و اگر چه بظاهر تكذيب ميكنند، بباطن ميدانندكه تو پيغامبرى و راستگويى، لكن سخن مرا دروغ ميشمارند، و ميدانندكه راست است. نافع وكسايى يُكَذِّبُونَكَ باسكان كاف خوانند، معنى آنست كه: لا يجدونك كاذبا، هر چندكه ترا دروغ زن ميخوانند، دروغ زن نه‌اى، و ترا دروغ زن نمى‌يابند، و نمى‌توانندكه بهيچ حيلت بر تو دروغ درست كنند، لكن ايشان كافران‌اند و ستمكاران بر خويشتن، كه سخنان اللَّه دروغ ميشمارند بشوخى، پس از آنكه دانسته‌اندكه راست است. اين همچنانست كه جاى ديگرگفت: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. قال الزجاج: كذّبته، اذا قلت له كذبت، و أكذبته اذا رأيته ان ما اتى به كذب».

وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ كافران مكه در اذى رسول (ص) و در تكذيب وى بيفزودند، و رب العالمين در تسليت و تعزيت بيفزود، گفت: پيش از تو رسولان را هم تكذيب كردند، و رنج نمودند به تنهاى ايشان. لختى را سوختند وكشتند، و لختى را پاره بدو نيم كردند. ايشان صبركردند بر آن اذى قوم خويش، تا آن گه كه ايشان را نصرت داديم، و قوم ايشان هلاك كرديم. تو نيز صبركن يا محمد بر اذى قوم خويش.

وَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ اى لا مغيّر لكلماته السّابقة بنصر اوليائه، و هلاك اعدائه، و ذلك فى قوله: «وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا»، «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي». الحسين بن فضل گفت: «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ» اى لا خلف لعداته. وَ لَقَدْ جاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ يعنى من حديث المرسلين ما قصصت عليك من حديث نوح و قومه، و ثمود و صالح و ابراهيم و لوط و شعيب حين كذبوا و اوذوا ثمّ نصروا.

وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ رسول خدا (ص) حريص بود بر ايمان قوم خويش. ميخواست كه ايشان همه ايمان آرند. هرگه كه آيتى مى‌درخواستند، دوست داشتى كه اللَّه آن آيت بايشان نمودى، بطمع آنكه تا ايشان ايمان آرند، چنان كه درخواستند تا فريشته از آسمان فرو آيد، و ذلك فى قوله: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ؟ رب العالمين بجواب ايشان گفت: «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتى» يا محمد اگر اين فريشتگان كه ميخواهند، همه فرود آيند، و مردگان نيز زنده شوند، و با ايشان سخن گويند، تا من نخواهم ايشان ايمان نيارند. آن گه گفت:

فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ اگر توانی که راهی سازی در زیر زمین تا ایشان را جوی روان برآری در مکه، یا مرده گویا بیرون آری از زمین، أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ یا نردبانی سازی تا بر آن در آسمان آیی، و ایشان را نامه‌ای بری، یا پاره‌ای از آسمان بر ایشان افکنی، یا فریشته‌ای بری، یا ایشان را نشانی بری، معنی آنست که: فافعل، اگر توانی بکن. میگوید: یا محمّد تو بشری، و ترا دست بدان آیات نرسدکه ایشان میخواهند.
راه تو آنست که صبرکنی تا اللَّه تعالی از بهر ایشان حکم کند.
آن گه گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى اگر خدای تعالی خواستی که همه ایمان آورند، و براه راست روند، بکردی. معنی دیگر: اگر اللَّه خواستی ایشان را آیتی فرو فرستادی، که ناچار بدان ایمان آوردندی، چنان که جای دیگرگفت: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ. اما آیاتی فرو فرستادکه مردم را در آن جای تفکر و نظر بود، تا ارباب بصائر و خداوندان فکرت در آن تفکرکنند، و ایمان ایشان در آن بیفزاید، و ثواب حاصل گردد. و لوكانت نار تنزل على من يكفر، او يرمى بحجر من السماء لآمن كل احد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ اى لا تكونن ممن يجهل ان اللَّه على كل شيء قدير، و ان اللَّه هو الهادى لعباده، و انه قد علم ان عباده كلهم لا يهتدون الا ان يشاء اللَّه ان يجمعهم على ذلك.
إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ اى يجيبك الى الايمان من يسمع، وكلهم يسمع لكن يريد من يسمع الذكر فيقبله و ينتفع به، اما الكافر الذى ختم اللَّه على سمعه كيف يصغى الى الحق! وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ فى الآخرة، ثم اليه يردون فيجزيهم بأعمالهم. میگوید: اجابت تو مؤمنان میکنند، ایشان که بگوش دل می‌شنوند و می‌پذیرند و کار بند آن می‌باشند، اما کافران مکه که بر سمع ایشان مهر شقاوت نهاده‌اند، تا دریافت حق در آن نشود، ایشان اجابت نکنند، و رب العالمین ایشان را فردا در قیامت برانگیزاند، و جزاء کردار ایشان بایشان دهد. قولی دیگر گفته‌اند: وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ على اتّباع امرك ان شاء ان يسلموا. این مشرکان که بر صفت مردگانند، اگر اللَّه خواهدکه مسلمان شوند ایشان را بر اتباع تو انگیزاند، ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ من اسلم منهم و من لم يسلم.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ رؤساء قریش گفتند: چرا رب العزة آیتی نمی‌فرستد، یعنی فریشته‌ای که محمّد را گواهی دهد بنبوت وی؟ رب العالمین گفت: یا محمّد جواب ده ایشان را که: اللَّه قادر است بر فرستادن این نشان، اما شما نمیدانیدکه در زیر آن چه بلا است، و ذلك فى قوله: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ. نظیر این در سورة بنی اسرائیل گفت ازین گشاده‌تر: وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ الى قوله رَسُولًا.
وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ جمله حیوانات که آفریده‌اند ازین دو حال بیرون نیست، اما یدب و اما یطیر، یا رونده است یا پرنده، و همه گروه گروه همچون شمااند، که همه را روزی می‌باید، و داشت می‌باید، و جفت می‌باید، و وطن می‌باید. مجاهدگفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ اى اصناف مصنفة تعرف بأسمائها كما انتم بنى آدم تعرفون بالانس، فالطير امة، و السباع امة، و الدواب امة، و الانس امة، و الجن امة. عطا گفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ يوحّدون و يسبّحون، لقوله: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، قال: و تسبيحه يا حليم يا غفور. و در خبر است که رب العزة جانوران را چهار علم داده: صانع خویش را دانند، و جفت خویش را شناسند، و دشمن خویش را دانند، و روزی خویش را دانند.
زجاج گفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ يعنى فى الخلق و الموت و البعث، لانه قال: وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثم يصيرون بعد ما يقتصّ بعضهم من بعض ترابا. قال ابو هريرة فى هذه الآية: يحشر اللَّه الخلق كلهم يوم القيامة: البهائم و الدواب و الطير و كل شىء، فيبلغ من عدل اللَّه يومئذ أن يأخذ للجماء من القرناء، ثم يقول: كونى ترابا، فعند ذلك‌َقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً». قال عطا: فاذا رأوا بنى آدم و ما هم فيه من الجزع، قالوا: الحمد للَّه الذى لم يجعلنا منكم، فلا جنة نرجوا، و لا نارا نخاف، فيقول اللَّه لهم: كونوا ترابا، فيتمنى الكافر حينئذ ان يكون ترابا. و قد روى ابو ذر قال: «بينا انا عند رسول اللَّه (ص) اذا انتطحت عنزان، فقال النبى (ص): أ تدرون فيما

انتطحتا؟ فقالوا: لا ندری. قال: لکن اللّه یدری، و سیقضی بینهما».
یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ از بسطهای قرآن است همچون قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ، تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ. و عرب سخن گاه گاه بسط کنند، تا چیز چیز در افزایندکه از آن بسر شود، وگاه گاه اختصارکنند، که دشخوار مفهوم شود. ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ اراد به الکتاب الذی عند اللّه، المشتمل علی ما کان و یکون. و قیل: ما فَرَّطْنا ای ما ترکنا فی القرآن من شیء یحتاج العباد علیه، الا و قد بیّناه، اما نصا و اما دلالة و اما مجملا و اما مفصلا، لقوله: وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ ای لکل شیء یحتاج الیه فی امر الدین.
ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ هذا دلیل علی أن کل روحانی یحیا و یحشر و ان صغر خلقه حتی البقّ و البعوض و القمل و البرغوث، یؤید ذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فالخلق عام لکل شیء.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا یعنی بالقرآن صُمٌّ لا یسمعون الهدی سماع انتفاع، و بُكْمٌ عن القرآن لا ینطقون به، فِي الظُّلُماتِ یعنی فی ظلمات الشرك. آن گه بیان کرد و خبر دادکه این بمشیت ما است، و هدی و ضلالت بارادت ما است: مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ یعنی عن الهدی، منهم عبد الدار بن قصی. وَ مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی علی دین الاسلام. منهم علی بن ابی طالب و العباس و حمزه و جعفر رضی اللّه عنهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ الآیة این آیت از روی اشارت مصطفی را صلی اللّه علیه و سلم تشریفی و اکرامی است از درگاه ربوبیت، که از آن بزرگوارتر نیست، و از دور آدم تا منتهی عالم بیرون از وی کس را این منزلت ندادند، و این مرتبت ننهادند، که رب العزة میگوید تسکین دل وی را که: یا محمد! ما می‌دانیم که ازین بیحرمتان چه رنج بدل تو میرسد، و تو چون اندوهگنی ازگفتار بیهوده ایشان! یا محمد! مپندار که من نمی‌بینم آنچه بر تو میرود، یا نمی‌شمارم آن نفسهای درد آمیغ که از تو می‌برآید، یا آن شربتهای زهرآمیغ که هر ساعت بر طلب رضاء ما نوش میکنی.
یا محمد! آن نه با تو میکنند، که آن با ما میکنند، و از بهر حدیث ما میکنند. پیش از آنکه این رقم بر توکشیدیم. و این علم نبوت بدست تو دادیم، بنگرکه با تو چون بودند! آشنا و بیگانه، خویش و پیوند همه او را دوست بودند، و محمد الامین میخواندند. امانتها بنزدیك وی می‌نهادند. در محافل و مجامع او را در صدر مینشاندند. چون پیك آسمان بنزدیك وی آمد، و جلال و عزت دین اسلام در گفت وکرد وی نهادند، آن کار و آن حال بگشت. دوستان همه دشمن گشتند. یکی میگفت: ساحر است وکاهن. یکی میگفت: کاذبست و شاعر. یکی میگفت: مجنون است و سرگشته:

اشاعوا لنا فی الحی اشنع قصة وکانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا.

این همه میگفتند، و سید (ص) بر استقامت خویش چنان متمکن بود که آن قبول و این نفور و آن سلامت و این ملامت بنزدیك وی هر دو یك رنگ داشت، که هر دو از یك منهل می‌دید. آن کافران و مهجوران ازل پیش از مبعث سیّد (ص) هرکسی در نهاد خویش شوری داشت، و تصرفی میکرد، یکی میگفت: پیغامبرکه بیرون خواهد آمد حکیم بن هشام خواهد بود. دیگری میگفت: عبد اللّه بن ابی است. سدیگری میگفت: بو مسعود ثقفی است. رب العالمین گفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا. این قسمت رحمت و بخشیدن درجه نبوت نه کار ایشان است، که این خاصیت ربوبیت ما است وکار الهیت ما است. پس چون رب العالمین تاج رسالت بر فرق نبوت محمد عربی نهاد، و درگاه عزت وی حوالت گاه رد و قبول خلق آمد، ایشان همه نومید شدند، زبان طعن درازکردند. یکی گفت: یتیم است و درمانده. رب العزة گفت: بمؤمنان رحیم است و بخشاینده. یکی گفت: اجیر است و فقیر. رب العزة گفت: نذیر است و بشیر. یکی گفت: ضالست و غبی. رب العزة گفت: رسول است و نبی:

هذا و ان اصبح فی اطمار   و کان فی فقر من الیسار

آثر عندی من اخی و جاری.

دوست پسند باید نه شهر پسند. فرمان آمدکه: یا محمد! قَدْ نَعْلَمُ ما می‌دانیم که دشمنان ترا شاعر و دیوانه میخوانند. تو شاعر و دیوانه نه‌ای. تو زین عالمی.

تو سیّد ولد آدمی. تو رسول کونین و صاحب قاب قوسینی. تو دیوانه نه‌ای. تو اسلام را صفایی. تو شریعت را بقایی. تو رسول خدایی. این عز ترا بس که ما آن تو، تو آن مایی:

من آن توام تو آن من باش ز دل   بستاخی کن چرا نشینی تو خجل

یا محمّد! اگر دشمن ترا ناسزا گوید، ترا چه زیان! من میگویم: وَ سِراجاً مُنِیراً، بَشِیراً وَ نَذِیراً، لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً، إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً، وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً، إِنَّ فَضْلَهُ کانَ عَلَیْکَ کَبِیراً.

إِنَّما یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ یَسْمَعُونَ. ابن عطا گفت: ان اهل السّماع هم الاحیاء، و هم اهل الخطاب و الجواب، و ان الآخرین هم الاموات، لقوله تعالی: وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ.

گفت: اهل سماع زندگان‌اند، و اهل خطاب و جواب ایشان‌اند، و باقی مردگان‌اند. و زندگان بحقیقت سه کس‌اند، هر چه نه این سه‌اند در شمار مردگان‌اند خائف، که زندگی ببیم کند، هموار از بطش و مکر حق می‌ترسد. دوم راجی که زندگی بامیدکند، پیوسته دل در فضل و لطف خدای تعالی بسته. سوم محب است، که زندگی بمهرکند، ما دام دلش با حق می‌گراید، و از خلق می‌گریزد. و این سه حالت را علم شرط است. خوف بی‌علم خوف خارجیان است.

رجاء بی‌علم رجاء مرجیان است. محبت بی‌علم محبت اباحتیان است، و جمله این کار بنا بر توفیق و خذلان است، و توفیق و خذلان نتیجه حکم ازل و نبشته لوح. رب العالمین گفت: ما فَرَّطْنا فِي الْکِتابِ مِنْ شَيْءٍ. در لوح همه چیز نبشتیم و همه کار پرداختیم.

هرکس را آنچه سزا بود دادیم، و فذلك هر چیز پدیدکردیم. رسول گفت صلی اللَّه علیه و سلّم: «ما منکم من احد الا و قدکتب مقعده من النّار و مقعده من الجنة». قالوا: یا رسول اللَّه! ا فلا نتکل علی کتابنا؟ و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فکل میسّر لما خلق له، اما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل السعادة، و اما من کان من اهل الشقاوة، فسییسر لعمل الشقاوة». ثم قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی الایة.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ گوی یا محمد أَ رَأَیْتَکُمْ چه بینی إِنْ أَتاکُمْ اگر بشما آید عَذابُ اللَّهِ عذاب خدای أَوْ أَتَتْکُمُ السَّاعَةُ یا بشما آید رستاخیز أَ غَیْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ جز از اللَّه خدایی دیگر خواهید خواند؟! إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۴۰) تا خوانید اگر راست می‌گویید.

بَلْ إِیَّاهُ تَدْعُونَ نخوانید، بلکه اللَّه را خوانید فَیَکْشِفُ و باز برد از شما ما تَدْعُونَ إِلَیْهِ آنچه وی را با آن میخوانید که باز برد إِنْ شاءَ اگر خواهد وَ تَنْسَوْنَ وگذارید و فراموش کنید ما تُشْرِکُونَ (۴۱) هر چه انباز میخوانید.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا و ما پیغام فرستادیم إِلی أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ بگروهانی پیش از تو فَأَخَذْناهُمْ تا ایشان را فراگرفتیم بِالْبَأْساءِ ببیم و شمشیر وَ الضَّرَّاءِ و بتنگی و بد حالی لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ (۴۲) تا مگر در زارند.

فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ چرا نه چون بایشان رسید بَأْسُنا زورگرفتن ما تَضَرَّعُوا در زاریدندی وَ لکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ لکن سخت گشت دلهای ایشان، وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ و برآراست ایشان را دیو، و بایشان نیکو نمود، ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۴۳) آنچه میکردند.

فَلَمَّا نَسُوا چون بگذاشتند ما ذُکِّرُوا بِهِ آنچه ایشان را پند دادند بدان، فَتَحْنا عَلَیْهِمْ بازگشادیم بر ایشان أَبْوابَ کُلِّ شَيْءٍ درهای همه چیز ازکامهای ایشان حَتَّی إِذا فَرِحُوا تا آن گه که شاد بیستادند بِما أُوتُوا بآنچه ایشان را دادند

أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فراگرفتیم ایشان را ناگاه فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ (۴۴) و ایشان از راحت نومیدان.
فَقُطِعَ بریده شد دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۵) که این کار را پس آوردی نیست.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوی چه بینید إِنْ أَخَذَ اللَّهُ اگر بستاند اللَّه سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ شنوایی شما و بینایی شما وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ و مهر نهد بر دلهای شما تا از دانش و آگاهی تهی ماند مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ آن کیست آن خدای جز از اللَّه يَأْتِيكُمْ بِهِ که شما را آن شنوایی و بینایی و دانایی باز آرد؟ انْظُرْ در نگر كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ چون میگردانیم سخنان ایشان را ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ (۴۶) آن گه پس ایشان باز بر می‌گردند از نیوشیدن و پذیرفتن.
قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ گوی چه بینید إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ اگر بشما آید عذاب خدای بَغْتَةً در نهان ناگاه أَوْ جَهْرَةً یا آشکارا هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ (۴۷) هلاك کنند مگرگروه ستمکاران بر خویشتن.
وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ و نفرستادیم فرستادگان را إِلَّا مُبَشِّرِينَ مگر شادمانه کنندگان بوعد وَ مُنْذِرِينَ و بیم نمایندگان بوعید فَمَنْ آمَنَ هرکه بگروید وَ أَصْلَحَ و کردار خود را نیك کرد فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۴۸) نه بیم است بر ایشان فردا و نه اندوه.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که دروغ شمردند سخنان ما يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ بایشان رسد عذاب، بِما كانُوا يَفْسُقُونَ بآنچه از فرمانبرداری بیرون شدند.
قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ بگو نمی‌گویم شما را عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ که بنزدیك من است خزینه‌های خدای وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و من غیب ندانم وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ و شما را نمیگویم که من فریشته‌ام. إِنْ أَتَّبِعُ پی نمی‌برم إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ مگر بآن پیغام که بمن فرستند قُلْ هَلْ يَسْتَوِي گوی که یکسان بود هرگز الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ نابینا و بینا؟ أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ در نیندیشید ؟!

النوبة الثانية

قوله تعالى قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ کاف زیادتست و تاکید را در افزودند، و صلب سخن ا رأيتم است یعنی: هل رأيتم، و این کلمه بجای اخبرونی نهاده‌اند. میگوید: یا محمّد مشرکان را گوی: اخبرونی ان اتاكم عذاب اللَّه، یعنی الموت. مرا خبرکنید اگر مرگ بشما آید، أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ یا قیامت آید بشما. السّاعة اسم للوقت الّذی یصعق فيه العباد، و اسم للوقت الّذی یبعث فيه العباد، و المعنى اتتكم السّاعة الّتی وعدتم فيها بالبعث و الفناء، لان قبل البعث یموت الخلق كله. آن گه گفت: أَ غَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ یعنی أ تدعون هذه الاصنام و الاحجار الّتی عبدتموها من دون اللَّه. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ان مع اللَّه آلهة اخرى اخبرونی من تدعون عند نزول البلاء بكم؟ معنی آیت آنست که اگر بلائی بشما رسدکرا خواهید خواند تا کشف آن بلا کند؟ اللَّه را خواهید خواند یا این بتان را که می‌پرستید؟ آن گه استدراك کرد، گفت: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ نخوانید آن بتان را، که دانیدکه ایشان را قدرت نیست، و از ایشان نفع و ضرّ نیست، بلکه اللَّه را خوانید. فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ این «ها» در «اليه» با عذاب شود، چنان که آنجا گفت: «مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ». و آن گه اجابت دعا وکشف بلا در مشیت خویش بست، گفت: إِنْ شاءَ اگر خواهدکشف بلا کند، و اجابت دعا کند، وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ ای تترکون ما تشرکون به من الاصنام فلا تدعونه.
و بر وفق این آیت خبر است از مصطفی (ص)، و ذلك ما
روی فی الصّحاح ان رسول اللَّه قال لحصین والد عمران بن حصین الخزانی وکان حصین یومئذ مشرکا: کم تعبد الیوم الها؟ قال: سبعة، واحدا فی السّماء و سته فی الارض. قال رسول للَّه (ص): فأيهم تعده لیوم رغبتك و رهبتك؟ قال: الذی فی السماء.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ اصل الامة الصنف من النّاس و الجماعة، کقوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً ای

صنفا واحدا فى الضّلال، «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ».
معنى امت باصل جماعت است، پس آن هنگام كه جماعت در آن باشند، و در آن زمان برسند امّت خوانند، چنان‌كه در قرآن است: وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ يعنى الى سنين معدودة، وكقوله تعالى: وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ اى بعد سنين.
و امت بمعنى زمان در قرآن بيش ازين دو جايگه نيست، و مرد امام ربانى را امت گويند، چنان‌كه در قرآن است: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً، از بهر آنكه پيشرو جماعت باشد، و سبب اجتماع ايشان شود، و نيزگفته‌اند: از آنكه خلال خير در وى مجتمع بود، چنان‌كه در جماعتى مجتمع بود، و از اينجاست كه عرب گويند: فلان امة وحده، اى هو يقوم مقام امة. و منه الحديث: «يبعث زيد بن عمرو بن نفيل يوم القيامة امة وحده». و دين را امت گويندكه جماعتى و خلقى بآن مجتمع شوند، چنان كه گفت: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ اى على دين، و قال: وَ ما كانَ النَّاسُ يعنى اهل سفينة نوح و على عهد آدم إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً يعنى ملة الاسلام وحدها. و قال فى سورة النحل: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً يعنى ملّة الاسلام وحدها، و در قرآن امت بيايدكه مسلمانان امّت محمّد خواهد على الخصوص، چنان‌كه گفت: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، وگفت: «جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً»، و جاى بيايدكه كافران امت محمّد خواهد على الخصوص، چنان كه گفت: كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ. جاى ديگر بيايدكه جماعت علماء خواهد على الخصوص، چنان‌كه گفت: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ. جاى ديگر بيايدكه همه خلق خواهد، آدمى و غير آدمى، چنان‌كه گفت: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ يعنى خلق مثلكم. باقى هر چه در قرآن امت است، بمعنى جماعت است، از آن گروه گروه مردم كه در سلف گذشتند يا وقتى حاضراند، يا تا بقيامت خواهند بود، چنان‌كه گفت: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً، أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ، وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ، و مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ اى رسل، فكفروا به، فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ بأساء درويشى و بى كامى است، و ضراء بيمارى و درد. زجاج گفت: بأساء زيان است كه بر مال آيد، و ضراء رنج است كه بتن رسد. لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ فيؤمنون و يخضعون. رب العزّة جل جلاله درين آيت مصطفى را صلى اللَّه عليه و سلم خبر دادكه پيش از تو رسولان را فرستاديم بگروه گروه از امم، و ايشان را بقحط و شدّت و بيمارى و محنت فروگرفتيم تا مگر در زارند و توبه كنند، كه دلها بوقت شدت و محنت نرم شود، و خضوع و خشوع آرد. ميگويد: ايشان زارى نكردند، و از آن كفر خويش باز نگشتند.
فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا يعنى فهلا اذ جاءهم عذابنا تضرعوا الى اللَّه و تابوا، فيكشف ما نزل بهم من البلاء، وَ لكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ فأقاموا على كفرهم، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ من الكفر و المعاصى فأصروا عليها.
وگفته‌اندكه: قسوت دل از ترك ذكر خيزد، كسى كه ذكر خداى نكند، و پيوسته بباطل گفتن و محال شنيدن مشغول بود دل وى سخت شود چنان‌كه در خبر است: «لا تكثروا الكلام بغير ذكر اللَّه، فان كثرة الكلام بغير ذكر اللَّه قسو القلب»، و قال (ص): «اربعة من الشقاء: جمود العين، و قسوة القلب، و الاصرار على الذنب، و الحرص على الدّنيا».
و اوحى اللَّه الى موسى (ع): يا موسى! لا تطوّل فى الدنيا املك. فيقسو قلبك، و قاسى القلب منى بعيد، وكن خلق الثياب جديد القلب تخفى على اهل الارض، و تعرف فى اهل السماء، و اقنت بين يدىّ قنوت الصابرين، و صح الىّ من كثرة الذّنوب صياح الهارب من عدوّه، و استعن بى على ذلك، فانّى نعم العون و نعم المستعان»!
اين قسوت دل هر چند دردى صعب است، و دين را آفتى بزرگ، اما مداوات آن سهل است. و در خبر مصطفى (ص) است: روى ابو هريرة: ان رجلا شكا الى النبى (ص) قسوة قلبه، فقال: «ان اردت ان يلين قلبك فأطعم

المسكين و امسح رأس اليتيم».
فَلَمَّا نَسُوا يعنى الامم الخالية تركوا ما وعظوا به، «فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ» من النّعمة و السّرور بعد الضرّاء الّذى كانوا فيه، و قيل: ابواب كل شيء يعنى المطر من السماء، و النّبات من الارض. حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا فرح درين موضع آنست كه در نعمت بنازد، و بطر بگيرد، وكفور و ناسپاس گردد. همانست كه آنجا گفت: «لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ». جاى ديگر گفت: «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا».
ميگويد: چون ايشان را در آن نعمت بطر گرفت و شكر نكردند، بگرفتيم ايشان را ناگاه، تا نوميد و پشيمان و پر حسرت بماندند. و فى معناه ما روى انس، قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول فى بعض مواعظة: «اما رأيت المأخوذين على العزة؟ المزعجين بعد الطمأنينة؟ الّذين اقاموا على الشبهات، و جنحوا الى الشهوات، حتّى اتتهم رسل ربهم، فلا ما كانوا امّلوا ادركوا، و لا الى ما فاتهم رجعوا، قدموا على ما عجلوا، و نوموا على ما خلفوا، و لم يغن النّدم، و قد جفّ القلم».
فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ يعنى اصل القوم و آخرهم و بقيتهم، اى استوصلوا بالهلاك فلم يبق منهم احد. دابر هر چيز آخر آن بود، و قطع آن آن بود كه از آن چيز هيچيز نماند. يقال: دبر فلان القوم يدبرهم، اذا كان آخرهم.
روى عقبة بن عامر، قال: قال النّبي (ص): «اذا رايت اللَّه يعطى العباد يسئلون على معاصيهم فانّما ذلك استدراج منه لهم، ثم تلا هذه الاية: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ الى قوله وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.
اين حمد درين موضع بر آن جاى نهاده است كه جاى ديگر گفت: وَ لا يَخافُ عُقْباها، أَلا بُعْداً لِعاد، وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. اين سخن كسى باشد كه كارى كند و آن را از خود بپسندد و پشيمان نشود، و او را از آن كار باز آوردنيش نباشد.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ اى اصمّكم و اعماكم فلا تسمعوا شيئا و لم تبصروا، وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ يعنى طبع عليها فلم تعقلوا شيئا، مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ اى هل احد يردّه اليكم دون اللَّه؟ ميگويد: اگر اللَّه اين شنوايى و بينايى و دانايى از شما واستاند، و آن اعضا باطل گرداند، آن كيست كه تواند كه بشما باز دهد جز از اللَّه. يَأْتِيكُمْ بِهِ اين‌ها با معنى فعل شود، يعنى ياتيكم بذلك الّذى اخذه منكم.
و روا باشد كه با سمع شود، و دخل ما بعدها فى معناه، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ، و قال تعالى: تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها.
و گفته‌اند كه: فرا پيش داشتن سمع بر بصر دليل است كه سمع بر بصر فضل دارد، هم چنان كه آنجا گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ. نظيرش آنست كه اللَّه گفت: مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ نام خويش جل جلاله فرا پيش داشت، كه بر همه نامها فضل دارد و شرف، و وجه اين سخن آنست كه هركرا سمع بود اگر چه بصر ظاهر ندارد، وى را انس دل بر جاى بود، كه بسخن مردم و نعمتهاى خوش انس گيرد، باز چون سمع نبود اگر چه بصر ظاهر دارد، وى را انس دل نبود، و دانايى و دريافت وى ناقص بود و ازينجاست كه رب العزة جل جلاله بنا يافت سمع نفى عقل كرد، گفت: «أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ كانُوا لا يَعْقِلُونَ»، و با نايافت بصر جز نفى نظر نكرده: «أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ» و اين دليلى روشن است بر فضل سمع بر بصر، و كافران را كه ذم كرد بنا يافت دانايى دل كرد در سمع بسته است، نه بنا يافت بينايى ظاهر، و ذلك فى قوله تعالى: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ». جاى گفت اجابت دعوت در سمع بست كه دانايى دل با آن است، گفت: إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ، و فى الحديث: «ان اهل النار صم بكم لا يسمعون، لان السماع انس، و اللَّه لا يحب ان يأنس اهل النار».
انظر يا محمد كيف نصرف الآيات نفصلها من جهة بعد جهة، فى بيان التوحيد و صحة النبوة، ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ يعرضون عما رضح لهم من البيان، و قام عليهم من البرهان.

قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً لیلا او نهارا، و قیل: بغتة فجاءة، او جهرة معلنة تنظرون الیه حین ینزل، هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ الذین جعلوا للّه شرکاء. فان قیل لم قوبل بالبغتة الجهرة، و انما تقضی الجهرة الخفیة؟ الجواب ان البغتة مضمنه معنی الخفیة، لأن یأتیهم من حیث لا یشعرون، فیخفی سببه، فحمل علی المعنی. هَلْ يُهْلَكُ هل حرف استفهام است، و معنی استفهام طلب افهام است، اما درین موضع نه حقیقت استفهام است، اگر چه بر مخرج استفهام آورده، این هم چنان است که گویند: قد علمت هل زید فی الدار؟ و در لغت عرب این معنی فراوان آید.

و بدانکه معانی هل در قرآن مختلف است، و وجوه آن فراوان: یکی بمعنی دلیل و حجت است، کقوله: هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ. یکی بمعنی تهدید و سیاست، کقوله: هَلْ مِنْ مَحِيصٍ. یکی بمعنی عیب و منقصت، کقوله: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ. یکی بمعنی تعبیر و ملامت، کقوله هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ. یکی بمعنی شك و شبهت، کقوله: هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ. یکی بمعنی سؤال و طلب، کقوله: هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ. یکی بمعنی عذاب و عقوبت، کقوله: هَلِ امْتَلَأْتِ. یکی بمعنی ندامت و حسرت، کقوله: هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. یکی بمعنی بر و ملاطفت، کقوله: هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى. و بسیار آید در قرآن بمعنی قد، چنان که: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ، هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ، وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى، هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ، وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ. و در قرآن هل بمعنی «ما» بسیار بود چنان که گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.

این همه بمعنی «ما» اند، و جمله بمعنی تقریراند بنزدیك اهل لغت.

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ پیغامبران را که فرستادیم، بشارت و نذارت را فرستادیم. دوستان را بشارت می‌دهند ببهشت، و بیگانگان را بیم میدهند بدوزخ، و بر پیغامبران بیش از تبلیغ رسالت برین وجه نیست، اما انزال آیت و توفیق هدایت جز خاصیّت الهیت ما نیست، وکس را با ما در آن مشارکت و معاونت نیست. فَمَنْ آمَنَ ای صدق، وَ أَصْلَحَ العمل، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ خوف القنوط، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ حزن القطیعة.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا یعنی بمحمد و القرآن، يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ یصیبهم، فیخالط ابدانهم، کما قال: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» ای بلغ ذلك من بدنی و خالطه. بِما كانُوا يَفْسُقُونَ ای یکفرون.

چون رسول خدا (ص) ایشان را بیم داد و بترسانید از عذاب خدای، ایشان وی را دوغ زن گرفتند، آن‌گه بر سبیل استهزا عذاب خواستند، گفتند: تا کی گویی که عذاب می‌آید؟ یکی بیار ازین عذاب خدای خویش اگر راست می‌گویی؟ رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ یعنی مفاتیح اللّه بنزول العذاب، و لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ یعنی غیب نزول العذاب، حتّی ینزل بکم. وگفته‌اند: این جواب ایشان است که گفتند: «لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها». رب العالمین گفت: یا محمّد ایشان را جواب ده که: من نگویم که خزینهای خدای که از آن روزی دهد و عطا بخشد، بنزدیك من است، و غیب ندانم تا شما را گویم که عاقبت کار شما بچه می‌باز آید از سعادت و شقاوت؟ یا شما را چه پیش خواهد آمد از نیك و بد؟ و نمیگویم که من فریشته‌ای‌ام که ازکار الهی آن دانم که بشر نداند. من بشری همچون شمام. شما را نگویم مگر آنچه بمن گویند، و بمن فرو فرستند از نامه و پیغام. هر چه گویم از قصه پیشینیان و اخبار آیندگان، بوحی پاك گویم و ازکتاب حق. قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى بالهدی وَ الْبَصِيرُ بالهدی یعنی المؤمن و الکافر و الضّالّ و المهتدی. أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ فتعلموا انّهما لا یستویان؟!

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ الایة اذا مسّکم الضرّ فممّن ترومون کشفه؟ او نابکم امر فمن الّذی تؤمّلون لطمه؟ مسکین فرزند آدم که قدر این لطف نمیداند! و خطر این عزت نمی‌شناسد! درین آیت هم اظهار

عزت و جلال است و بی نیازی خود از بندگان، هم تعبیه لطف و افضال است و نثار رحمت بر ایشان. میگوید: اگر بخداوندی خود از روی عدل بطشی نمایم برین خلقان، آن کیست که آن بطش از ایشان باز دارد، و ایشان را فریاد رسد؟ و اگر ازکمین‌گاه غیب ناگاه علم رستاخیز بیرون آریم، این بندگان کجا گریزند؟ و دست در که زنند؟ وکرا خوانند؟ آن گه بکرم خود هم خود جواب دادکه: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ هم مرا خوانید، و مرا دانید، وکشف بلا از من خواهید، که قادر برکمال منم. مفضل با نوال منم. دوست و یار نیکوکار نیکوخواه منم.

در اخبار داود است که: یا داود! زمینیان را بگوی چرا نه من دوستی گیرید، که سزای دوستی منم! من آن خداوندم که با جودم بخل نه، با علمم جهل نه، با صبرم عجز نه، در صفتم تغیر نه، درگفتم تبدیل نه. رهی را بخشاینده و فراخ رحمتم. هرگز از فضل وکرم بنگشتم. در ازل رحمت وی بر خود نبشتم، عود محبت سوختم. دل وی بنور معرفت افروختم. زبان حال بنده گوید بنغمت شکر:

مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد　　　یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار
دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست　　　کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار.

یا داود! لو یعلم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم، و شوقی الی ترك معاصیهم، لماتوا شوقا الیّ، و انقطعت اوصالهم من محبّتی. یا داود! هذا ارادتی فی المدبّرین عنّی، فکیف ارادتی فی المقلبین علیّ!

یا داود! نعمت از ما است شکر از دیگری میکنند. دفع بلا از ما است از دیگری می‌بینند. پناهشان حضرت ما است، پناه با دیگران می‌برند! آری بروند بگریزند و بآخر هم باز آیند:

ترا باشد هم از من روشنایی　　　بسی گردی و پس هم با من آیی.

یا داود! من دوست آنم کو مرا دوست است. من رفیق آنم کو مرا رفیق است.

هام نشین آنم که در خلوت ذکر با من نشیند. من مونس آنم که بیاد من انس گیرد.

یا داود! هرکه مرا جوید مرا یابد، و اوکه یابد سزد که نبازد.

پیر طریقت گفت: «ای حجت را یاد، و انس را یادگار، خود حاضری ما را جستن چه بکار! الهی! هرکس را امیدی و امید رهی دیدار. رهی را بی دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار»:

مرا تا باشد این درد نهانی　　　ترا جویم که درمانم تو دانی.

بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ جریری گفت: اندر رموز این آیت: مرجع العارفین فی اوائل البدایات الی الحق، و مرجع العوام الیه بعد الایاس من الخلق. عارفان در اول کار در بدایت احوال با حق گریزند، و دل در خلق نبندند، و اسباب نه بینند، و عامه خلق در اسباب پیچند، و دل در خلق بندند، بعاقبت چون از خلق نومید شوند بحق بازگردند.

جنید گفت: من دعا الخلق فبایاه یدعوا، اذ یقول اللّٰه تعالی: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ ضمیر حق جل جلاله فرا پیش داشت، و دعوت خلق فا پس داشت، اشارت است که باجابت حق بنده بدعا رسید، نه بدعاء خود باجابت حق رسید. این هم چنان است که گویندکه: عارف طلب از یافتن یافت، نه یافتن از طلب. و این مسئله را بسطی، و شرح آن در سورة فاتحه رفت.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ ابن عطا گفت اخذنا علیهم الطرق کلها لیرجعوا الینا. راهها فرو بستیم بر ایشان یا یکبارگی ازکل کون اعراض کردند، و با صحبت ما پرداختند، و مهر دل بر ما نهادند، و بر وفق این حکایت مجنون است: او را دیدند در طواف کعبه بیخود گشته، و بی آرام شده، و دریای عشق در سینه او موج بر اوج زده، و دست بر داشته که: اللهم زدنی حب لیلی. بار خدایا! عشق لیلی در دلم بیفزای، و بلاء مهر وی یکی هزارکن. آن پدر وی امیر وقت بود، گفت: یا مجنون! ترا خصمان بسیار بر خاسته‌اند. روزی چند غائب شو، مگر ترا فراموش کنند و این سودا بر لیلی کمتر شود. مجنون برفت، روز سوم باز آمد، گفت: یا پدر! معذورم دارکه عشق لیلی همه راهها بما فروگرفته، و جز بسرکوی لیلی هیچ راه نمی‌برم:

هرکسی محراب دارد هر سویی		باز محراب سنایی کوی تو!

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ قال الترمذی: اخذ سمعکم عن فهم خطابه، و ابصارکم عن الاعتبار بصنائع قدرته. وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ سلبکم معرفته هل يقدر احد فتح باب من هذه الأبواب سواء؟ کلا بل هو البدئ بالنعمة تفضلا و فی الانتهاء کرما.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَنْذِرْ بِهِ آگاه کن و بیم نمای بآن پیغام الَّذِينَ يَخافُونَ ایشان را که می‌ترسند أَنْ يُحْشَرُوا إِلى رَبِّهِمْ که ایشان را انگیخته با خدای خویش برند لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ ایشان را نیست جز از وی وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ نه یاری و نه شفیعی لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ تا مگر پرهیزند از خشم و عذاب خدای.

وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ و مران ایشان را که خدای خویش میخوانند، بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ ببامداد و شبانگاه يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ایشان بکردار خویش وجه خدای میخواهند، ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ بر تو نیست از شمار ایشان هیچیز، وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ و از شمار تو هم بر ایشان هیچیز نیست فَتَطْرُدَهُمْ اگر برانی ایشان را، فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران باشی.

وَ كَذلِكَ و هم چنان فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ آزموده کردیم ایشان را بیکدیگر لِيَقُولُوا تا اقویا گویند: أَ هؤُلاءِ این ضعیفان آنند مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا که سپاس نهاد اللَّه بر ایشان از میان ما أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ اللَّه داناتر دانایی است بِالشَّاكِرِينَ بآنکه سپاس داران و منعم شناسان و سزاداران بنعمت که‌اند.

وَ إِذا جاءَكَ و چون بتو آیند الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا ایشان که گرویده‌اند بسخنان ما فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ گوی از پیغام من سلام بر شما كَتَبَ رَبُّكُمْ واجب نبشت خداوند شما شما را عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بر خویشتن رحمت، أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً هرکه از شما بدی کند بِجَهالَةٍ بنادانی ثُمَّ تابَ آن گه بازگردد مِنْ بَعْدِهِ پس از آن بدکه کرد وَ أَصْلَحَ و تباه شده کار خود باصلاح آرد فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ خدای وی را آمرزگار است و بخشاینده.

وَ كَذلِكَ و چنین است نُفَصِّلُ الْآياتِ پیدا می‌کنیم بسخنهای خویش نشانهای پسند خویش وَ لِتَسْتَبِينَ و تا پیدا شود سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ راه ایشان که سرکشیدند پس آنکه پیغام شنیدند.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ گوی مرا باز زده‌اند أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ که ایشان پرستم که شما می‌پرستید فرود از اللَّه قُلْ گوی یا محمد لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ من بر پس خوش آمد و پسند شما نروم قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً و اگر روم بیراه گردم آن گه، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ (۵۶) و پس آن گه از راه یافتگان نیستم.

قُلْ إِنِّي عَلى بَيِّنَةٍ گوی من برکاری روشنم و بر نمونی راست و پیدایی درست مِنْ رَبِّي از خداوند خویش وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ و شما آن را می‌دروغ شمارید! ما عِنْدِي بنزدیك من نیست و در دانش و توان من نیست ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ آنچه شما بآن می‌شتابید. إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ کار داشت وکارگزارد نیست مگر خدای را يَقُصُّ الْحَقَّ کار راست می‌راند و بداد برگزارد وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ (۵۷) و اوست بهتر همه کار برگزارندگان.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي گوهری اگر بنزدیك من بودی و در توان من ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ این رستاخیزکه بآن می‌شتابید، و عذاب که می‌درخواهید، لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ کار برگزارده آمدی میان من و میان شما وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ (۵۸) و خدای داناتر است از من بگفت ستمکاران وکرد ایشان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلى رَبِّهِمْ الاية این آیات در شأن موالی و فقراء عرب فرو آمد عمار یاسر و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و صهیب و بلال و خباب و سالم و مهجع و النمرة بن قاسط و عامر بن فهیره و ابن مسعود و امثال ایشان. رب العالمین میگوید: این قوم را آگاه کن بقرآن و بوحی که بتو فرو فرستادیم. این «ها» با «ما یوحی» شود، و خوف اینجا بمعنی علم است یعنی: يعلمون انهم يحشرون الى ربهم

فی الآخرة، و نظیر این آیت آنست که گفت: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ. معنی آنست که: انّما یقبل انذارك الّذین یخافون و یتقون.

میگوید: تهدید تو او پذیرد و سخن تو برو کارکندکه تقوی و خوف دارد، و ایشان فقراء عرب‌اند و یاران گزیده، وگفته‌اند: مراد باین آیت مسلمانان‌اند و اهل کتاب، ایشان که ببعث و نشور معترف‌اند، و ازکتاب خدای خوانده و دانسته، و چون ببعث و معاد معترف‌اند حجت بر ایشان روشن‌تر بود و واجب‌تر، ازین جهت ایشان را بذکر مخصوص کرد. آن‌گه وصف اعتقاد مؤمنان کرد وگفت: لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ یعنی: و یعلمون انّه لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ. میدانندکه جز از اللّٰه ایشان را یار و دوست نیست، و در قیامت شفاعت جز بدستوری او نیست چنان‌که جای دیگرگفت: «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ». «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ای یتقون اذا علموا انّه لا شفیع لهم و لا ناصر لهم دونی بمنعهم منی، فلیتقوا بأعمالهم الصالحة. و قیل: لعلهم یتقون ان یجعلوا وسیلة الی غیری او شفیعا الی سوای.

وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ سبب نزول این آیت آن بودکه بو جهل و اصحاب وی و جمعی از اشراف بنی عبد مناف بر بو طالب شدند وگفتند: می‌بینی این رذّال و اوباش و سفله که بر پی برادرزاده تو ایستاده‌اند! هر جای که بی‌نامی است بی‌خان و مانی، رانده هر قبیله، ناچیز هر عشیره، او را پس رواست، و وی خریدار ایشان. ای ابا طالب او را گوی: اگر این غربا و سفله از بر خویش برانی ما که سادات عربیم و اشراف قریش ترا پس روی کنیم و بپذیریم، اما با این قوم که مولایان و آزادکردگان مااند، و چاکران و رهیگان‌اند، نتوانیم که با تو نشینیم، که آن ما را عاری و شناری بود. بو طالب رفت و پیغام ایشان بگزارد وگفت: لو طردت هؤلاء عنك، لعل سراة قومك یتبعونك. اگر اینان را یك چند برانی مگرکه صواب باشد، تا اشراف قریش و سادات عرب ترا پس روی کنند. رب العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: وَ لا تَطْرُدِ مران یا محمد! الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ ای یعبدون ربهم.

این درویشان خداشناسان خداپرستان که بامداد و شبانگاه نماز میکنند. و این در ابتداء اسلام بودکه فرض نماز چهار بود: دو بامداد و دو شبانگاه. پس از آن پنج نماز در شبانروز فرض کردند. وگفته‌اند: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای یذکرون ربهم و یقرءون القرآن. بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ شامی «بالغدوة» بواو خوانند اینجا و در سورة الکهف، و معنی همانست. «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» این وجه تعظیم و تفخیم ذکر را درآورد، و معنی آنست که یریدون اللّٰه و یقصدون الطریق الذی امرهم بقصده. همانست که مصطفی (ص) گفت بروایت انس مالك، قال: «تعرض اعمال بنی آدم بین یدی اللّٰه تعالی فی صحف مختمة، فیقول: اقبلوا هذا و دعوا هذا، فتقول الملائکة ما علمنا الا خیرا، فیقول اللّٰه عز و جل: هذا ما ارید به وجهی، و هذا ما لم یرد به وجهی، و لا اقبل الا ما ارید به وجهی».

ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ این جواب آنست که مشرکان و منافقان در فقراء مسلمانان می طعن زدند، و از مجالست ایشان می ننگ دیدند، و رسول خدا را بدرویشی و بد حالی ایشان می طعن زدند؟ چنان که جای دیگرگفت: «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا» الایة، أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ الایة. این جواب ایشان را است، میگوید: اگر ایشان اهل عارند بر تو از شمار ایشان هیچ چیز نیست که ایشان را توانی که رانی، هم چنان که نوح گفت قوم خویش را: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي»، «وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ». این همه جوابها آنست که وی را گفته بودند: «ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا»، «وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ».

وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ یك وجه آنست که این ها و میم با دشمنان مصطفی (ص) شود، که وی را میگفتندکه: درویش است، و یتیم بو طالب است، و صنبور است و با وی فریشته هم بازو نیست، و وی ملك نیست، و وی را گنج نیست. و نیزگفتندکه: مجنون است و ساحر و مفتری وکذاب و صاحب اساطیر. میگوید: از شمار تو بر ایشان هیچ چیز نیست. دیگر وجه: وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ ای علی اهل الصّفّة، اگر از تو زلتی آید بر

ایشان از بار آن هم هیچ چیز نیست، «فَتَطْرُدَهُمْ» یعنی ان تطردهم، فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. وگفته‌اند: فتطردهم جواب آنست که گفت: ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، و فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ جواب آنست که گفت: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ. یکی جواب نفی است و یکی جواب نهی، و نظم آیت اینست: «و لا تطرد الذین یدعون ربهم فتکون من الظالمین ما علیك من حسابهم من شيء و ما من حسابك علیهم من شيء فتطردهم».
یقال فی الحساب هاهنا ثلاثة اقوال: احدها حساب اعمالهم، کقوله: إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي. الثانی حساب ارزاقهم. الثالث من کفایتهم. تقول: حسبی ای کفانی. فتطردهم ای تبعدهم، و قیل تؤخرهم من الصّفّ الاوّل الی الاخیر.
وکذلك این بساط سخن است که عرب این چنین بسیارگویند بی‌تمثیل، و در قرآن مثل این فراوان است. فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ فتنه اینجا توهین ضعفا و فقراء است در چشم اقربا و اغنیا، یعنی ابتلینا فقراء لمسلمین من العرب و الموالی بالعرب من المشرکین ابی جهل و الولید بن المغیره و عتبه و امیّه و سهیل بن عمرو. لیقولوا یعنی الاشراف ا هؤلاء یعنی الضعفاء و الفقراء مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا بالایمان. این چنان بود که شریف در وضیع نگرد که مسلمان شد عارش آید که چون وی باشد، وگوید این هن مسلمان شود پیش از من، و پس من چون وی باشم کلا و لمّا، ننگش آید که مسلمان شود! اینست معنی فتنه ایشان. همانست که جای دیگرگفت: وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا. پس آن گه گفت: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ جای دیگرگفت: بأعلم بما فی صدور العالمین.
رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ. همه درین خیّزاند میگوید: اللَّه خود داند و از هر دانایی دانا تر است که شاکر نعمت هدایت کیست، و سزاوار بآن کیست.
وَ إِذا جاءَكَ جواب کافران تمام کرد، آن گه گفت: چون بتو آیند مؤمنان، یعنی درویشان صحابه که ذکر ایشان رفت. عطا گفت: ابو بکر صدیق است و عمر و عثمان و علی و بلال و سالم و ابو عبیده و مصعب عمیر و حمزه و جعفر و عثمان بن مظعون و عمار بن یاسر و ارقم بن الارقم و ابو سلمة بن عبد الاسد.
فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ از پیغام من گوی سلام بر شما. پس از نزول این آیت رسول خدا هرگه که ایشان را دیدی ابتدا بسلام کردی وگفتی: «الحمد للَّه الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر معهم و اسلّم علیهم».
و سلام در لغت چهار معنی است نامی است از نامهای خداوند جل جلاله، یعنی که پاك است و منزه و مقدس از هر عیب و ناسزا که ملحدان و بیدینان گویند. و قیل: معناه ذو السلامة، ای الذی یملك السلام الذی هو تخلیص من المکروه فیؤتی به من یشاء. وجه دیگر مصدر است، یقال: سلّمت سلاما، و تأویل آن تخلص است یعنی که سلام کننده تو دعا میکند تا نفس تو و دین تو از آفات تخلص یابد. وجه سوم سلام جمع سلامت است. چهارم نام درخت است، آن درخت که عظیم باشد و قوی، و از آفات سلامت یافته.
روی ابو سعید الخدری، قال: کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین، و ان بعضهم یستر بعضا من العری، و قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته، فجاء النبی (ص) حتّی قام علینا، فلما رآه القارئ سکت، فسلّم، فقال: ما کنتم تصنعون؟ قلنا یا رسول اللَّه قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته. فقال رسول اللَّه (ص): «الحمد للَّه الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم»، ثم جلس وسطنا لیعدّ نفسه فینا، ثم قال بیده هکذا فحلق القوم و نوّرت وجوههم، فلم یعرف رسول اللَّه (ص) احد. قال: وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال النبیّ (ص): ابشروا صعالیك المهاجرین بالنور التام یوم القیامة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقدار خمس مائة عام.
كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای قضی و اوجب علی نفسه لخلقه الرحمة ایجابا مؤکدا، و قیل: کتب ذلك فی اللوح المحفوظ. میگوید: در لوح محفوظ نبشت و واجب کرد بر خویشتن که بر بندگان رحمت کند. و قیل: هو

ما قال النّبي (ص): «لما قضى اللّه الخلق کتب کتابا فهو عنده، فوق عرشه: انّ رحمتی سبقت غضبی».
آن گه بیان کرد که آن رحمت چیست؟ گفت: أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً یعنی کتب انه من عمل منکم سوء بجهالة. این جهالت درین موضع مذمت است نه کلمت معذرت ازکس بد نیاید مگر آن بد وی از نادانیست، که جاهل فرا سرگناه شود و از عاقبت مکروه آن نیندیشد.
ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه وکسایی أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ بکسر الف خوانند، گویندکه: «کتب» بمعنی «قال» است، و تقدیره: قال ربکم انه من عمل، و همچنین فَأَنَّهُ غَفُورٌ بکسر خوانند بر معنی ابتدا، لانّ ما بعد الفاء حکمه الابتداء، لأنّه قال: فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. عاصم و ابن عامر أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ بفتح الف خوانند بر معنی بدل رحمت کأنه قال: کتب انّه من عمل، و همچنین فَأَنَّهُ غَفُورٌ بفتح خوانند بر خبر ابتداء مضمر، یعنی: فأمره فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و نافع اوّل بفتح خواند بر معنی بدل، و ثانی بکسر خواند بر معنی ابتدا.
وَ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيات نبینها لك مفصلة فی کل وجه من امر الدنیا و الآخرة.
وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ این را بر چهار وجه خواندهاند، بر سه تاویل اهل مدینه بو جعفر و نافع خواندهاند، وَ لِتَسْتَبِينَ بتاء، سبیل بنصب، مخاطبت با مصطفی (ص) است، معنی آنست که تا روشن فرا بینی فرا راه مجرمان، یعنی بشناسی کار ایشان، و معلوم کنی سرانجام ایشان. دیگر وجه و لیستبین بیا، سبیل بنصب، قراءت یعقوب است، حکایت از مصطفی (ص)، یعنی: و لیستبین الرسول سبیل المجرمین. تا پیغامبر ما روشن فرا سبیل مجرمان بیند. و روا باشدکه رسول (ص) مخاطب است و مراد بآن امت بود. یعنی: و لیستبینوا سبیل المجرمین، ای لیزدادوا استبانة لها. سدیگر وجه لتستبین بتاء، سبیل برفع، قراءت ابن کثیر است و ابو عمرو و ابن عامر و حفص از عاصم. چهارم «و لیستبینوا» بیاء، سبیل برفع، قراءت حمزه وکسایی است و ابو بکر از عاصم «تا» از بهر تأنیث، و «یا» از بهر تقدّم فعل بر اسم در هر دو قراءت معنی یکی است. میگوید: تا پیدا شود سبیل مجرمان که ایشان سرکشیدند پس آنکه پیغام شنیدند. سین زائده است درین دو قراءت پسین، بان و استبان، آشکارا شد، چون: علا و استعلی و قام و استقام و اخوات این. و سبیل بر لغت اهل حجاز مؤنّث است، و بر لغت بنی تمیم مذکّر. وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ تقدیره سبیل المجرمین من سبیل المؤمنین، الا انه کان معلوما فحذف، کقوله: سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ یعنی و البرد، فحذف لأن الحر یدل علی البرد.
قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ کافران مصطفی (ص) را تعییر میکردندکه: دین پدران بگذاشت، و بتان را بگذاشت و خوارکرد، و ما که این اصنام را می‌پرستیم بآن می‌پرستیم تا ما را با اللّه نزدیك گرداند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى. رب العالمین گفت: یا محمد! ایشان را گوی که جز اللّه را سزا نیست که پرستند، و جز او خداوند و معبود نیست. مرا نفرمودندکه اینان پرست. اینان مخلوقان‌اند و عاجزان همچون شما.
إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ و شما که بتان می‌پرستید بهوا می‌پرستید نه ببینت و برهان، و من بر آن نیستم که بر پی هواء شما روم. قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ من پس گمراه باشم اگر این بتان پرستم، و هرگز راه براه هدی نبرم. چرا من پی هواء شما باید رفت، و من خود بر بیّنت و برهان روشنم از خداوند خویش، و بر عبادت اللّه نه بر پی هواام که بر بیّنت خداام.
إِنِّي عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ یعنی بالبیان، و هو معنی البیّنة، و شما آن بیان که من آوردهام دروغ زن میگیرید. ما عِنْدِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ این جواب نضر حارث است و رؤساء قریش که میگفتند: ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. و نضر در حطیم کعبه ایستاده بود، و میگفت: بار خدا! اگر آنچه محمد میگوید حق است و راست، ما را آن عذاب فرست که او وعده میدهد.
رب العالمین گفت: یا محمد! ایشان را جواب ده که: ما عِنْدِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ.

چه شتابست که میکنید؟ و نزول عذاب می‌خواهید؟ آن بنزدیك من و توان من نیست. جای دیگر میگوید: وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ. آن گه گفت: إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ حکم خدایراست و جز وی را حکم نیست، و فروگشادن عذاب جز بقدرت و علم وی نیست. چون وقت آن بر آید فروگشاید، و آن را مردّ نیست.

يَقُصُّ الْحَقَّ بر قراءت ابن کثیر و نافع و عاصم، میگوید: یقص القصص الحق اللّٰه سخن راست گوید، و حدیث راست کند، باقی یقضی الحق خوانند، ای: یقضی القضاء الحق. اللّٰه کارکه گزارد و حکم که کند بدادکند و براستی. وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ الذین یفصلون بین الحق و الباطل.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي ای بیدی، ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ من العذاب لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ و انفصل ما بیننا بتعجیل العقوبة. میگوید: اگر بدست من بودی آن رستاخیزکه بآن می‌شتابید، و آن عذاب که می‌خواهید، بسر شما آوردمی، تا شما را بآن هلاك کردمی، تا این مطالبت یکدیگر میان ما بریده گشتی، از ما مطالبت شما باخلاص عبادت، و از شما مطالبت ما بتعجیل عقوبت. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ ای هو أعلم بوقت عقوبتهم، فیؤخرهم الی وقته و أنا لا اعلم ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ الایة خوف اینجا بمعنی علم است، و ترسنده بحقیقت اوست که علم ترس داند، ترس بی‌علم ترس خارجیان است، و علم بی ترس علم زندیقان، و ترس با علم صفت مؤمنان و صدیقان. اینست صفت درویشان صحابه و اصحاب صفّه، هم ترس بود ایشان را و هم علم، هم اخلاص بود ایشان را و هم صدق. رسول خدا (ص) روزی بایشان برگذشت. ایشان را دید هر یکی کان حسرت شده، و اندوه دین بجان و دل پذیرفته، با درویشی و بی‌کامی بساخته، ظاهری شوریده، و باطنی آسوده، قلاده معیشت و نعمت گسسته، و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته، چشمهاشان چون ابر بهاران، و رویها چون ماه تابان. همه در آن صفّه صف کشیده، و نور دل ایشان بهفت طبقه آسمان پیوسته. رسول خدا آن سوز و نیاز و آن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یا اصحاب الصفة! فمن یقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیا بما فیه، فانه من رفقایی یوم القیامة».

زهی دولت وکرامت! زهی منقبت و مرتبت! از دور آدم تا منتهی عالم کرا بود از اولیاء و اتقیا این خاصیت و این منزلت؟ قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حقّ سنّت وی ایشان گزاردند. ربوبیت ایشان را متواری وار در حفظ خویش بداشت، و بنعت محبّت در قباب غیرت بپرورد. و ایشان را نزّاع القبائل گویند: بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس. نزّاع القبائل بدان معنی‌اندکه از قبیله‌هاشان بیرون کنند یا خود از قبیله‌ها و آبادانیها بگریزند، از بیم آنکه خلق در ایشان آویزند، و از حق مشغول دارند، که هرکه بخلق مشغول گشت، از حق باز ماند.

بو هریره گفت هفتادکس دیدم از اصحاب صفّه که با هر یکی از ایشان نبود مگرگلیمکی کهنه پاره پاره بر هم نهاده و ابرگردن خود بسته. کس بود که تا نیمه ساق برسیده، وکس بود که تا بکعبتین، و آن گه بهر دو دست خویش فراهم میگرفتند، و بدان عورات می‌پوشیدند، و رسول خدا هرگه که فتحی در پیش بودی گفتی: خداوندا! بحق این دلهای افروخته، و بحق این شخصیتهای فرو ریخته، که ولایت کافران بر ما بگشایی، و ما را برکافران نصرت دهی. وگفتی: مرا که جویید در میان اینان جویید، و روزی که خواهید بدعاء ایشان خواهید: «ابغونی فی ضعفائکم. هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم»، و آن گه موافقت ایشان را درویشی بدعا خواستی، گفتی: «اللّهمّ احینی مسکینا، و أمتنی مسکینا، و احشرنی فی زمرة المساکین».

فقالت عائشة: لم یا رسول اللّٰه؟ قال: «انهم یدخلون الجنّة قبل اغنیائهم بأربعین خریفا».

و هم از بهر ایشان گفت: «حوضی ما بین عدن الی عمان، شرابه ابیض من اللبن و أحلی من العسل. من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها ابدا، و اوّل من یرده صعالیك المهاجرین». قلنا: و من هم یا رسول اللّه؟ قال: «الدنس الثیاب، الشعث الرؤس، الّذین لا تفتح لهم ابواب السدد، و لا یزوجون المنعمات الذین یعطون ما علیهم و لا یعطون ما لهم».

هنوز رب العالمین ایشان را نیافریده، و در عالم وجود نیاورده، که بهزار سال پیش از ایشان با پیغامبران بنی اسرائیل میگوید، و ایشان را جلوه میکندکه: مرا بندگانی‌اندکه مرا دوست دارند، و من ایشان را دوست دارم، ایشان مشتاق من‌اند، و من مشتاق ایشان. ایشان مرا یادکنند و من ایشان را یادکنم. نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان.عجیب کاریست کار دوستان! و طرفه بازاریست بازار ایشان! پیش از آنکه در وجود آرد ایشان را جلوه میکند، و چون در وجود آمدند، در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ بر ازو نازشان می‌پرورد. آن گه بی‌مرادی و بی‌کامی روزشان بسر می‌آرد، و آسیای بلا بر فرق سرشان میگرداند.

پیر طریقت گفت: در بادیه می‌شدم، درویشی را دیدم که ازگرسنگی و تشنگی چون خیالی گشته، و آن شخص وی از رنج و بلا بخلالی باز آمده، و سر تا پای وی خونابه گرفته. گفتا: بتعجّب در وی می‌نگرستم، و خدای را یاد میکردم. چشم فراخ بازکرد وگفت: این کیست که امروز در خلوت ما رحمت آورده؟ گفتا: درین بودم که ناگاه از سر وجد خویش برخاست، و خود را بر زمین میزد، و مشاهده‌ای را که در پیش داشت جان نثار همی کرد و میگفت:

من پای برون نهادم اکنون ز میان جان داند با تو و تو دانی با جان
در کوی توگرکشته شوم باکی نیست کو دامن عشقی که برو چاکی نیست؟
یك عاشق آزاده نه بینی بجهان کز باد بلا بر سر او خاکی نیست

وَ لا تَطْرُدِ کافران بر مصطفی (ص) آمدند، گفتند: یا محمد! ما می‌خواهیم که بتو ایمان آریم، لکن ما را عار باشد با این گدایان نشستن، و آن بوی ناخوش خلقان ایشان کشیدن. ایشان را از خویشتن دورکن، تا ما بتو ایمان آریم. رسول خدا عظیم حریص بود بر ایمان ایشان، و لهذا یقول اللّه تعالی: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. آورده‌اند بیك روایت که رسول خدا عمر را به پیغام بدرویشان فرستاد تا روزی چندکمتر آیند مگرکه ایشان ایمان آرند. عمر هنوز سه گام رفته بود که جبرئیل آمد و آیت آورد که: وَ لا تَطْرُدِ یا محمد! مران ایشان را که من نرانده‌ام. منواز ایشان را که من نخوانده‌ام. آری مقبولان حضرت دیگرند، و مطرودان قطیعت دیگر! این درویشان خواندگان وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ اند، و آن بیگانگان راندگان اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ. رسول خدا عمر را باز خواند. کافران نیز باز آمدند، وگفتند: اگر می‌توانی باری یك روز ما را نوبت نه، و یك روز ایشان را، تا بتو ایمان آریم. رسول خدا همت کرد که این نوبت چنان که در می‌خواهند بنهد. جبرئیل آمد و آیت آورد: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ الایة با ایشان باش که من با ایشانم. ایشان را خواه که من ایشان را خواهانم. کافران چون از این نوبت روز روز نهادن نومیدگشتند باز آمدند وگفتند: اگر نوبت نمی‌نهی روا داریم، و با ایشان بنشینیم اندی که تو بما نگری نه با ایشان، و اکرام ما را روی سوی ما داری، تا بتو ایمان آریم.

مصطفی عمر را بخواند و بدرویشان فرستاد، تا دل ایشان خوش گرداند، و رضاء دل ایشان باین معنی بجوید، مگر آن کافران ایمان آرند، و مقصود کافران در آنچه میخواستند نه آن بود تا ایمان آرند، بلکه میخواستند تا دل درویشان بیازارند، مگر از مصطفی نفرت گیرند، و از دین وی برگردند. چون عمر فرا راه بود تا این پیغام ببرد، جبرئیل آمد و آیت آورد: وَ لا تَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ یا محمد! ازین درویشان روی مگردان، و چشم از ایشان برمگیر، که من با ایشان همی نگرم. رسول خدا یکبارگی روی بدرویشان آورد و با ایشان بنشست، و پیوسته گفتی: «بابی من وصانی به ربّی».

يُرِيدُونَ وَجْهَهُ بو يعقوب نهر جوری را پرسیدندکه: صفت مرید چیست.
این آیت برخواندکه: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، اصبحوا و لا سؤل لهم من دنياهم، و لا مطالبة من عقباهم، و لا همّة سوى حديث مولاهم. فلما تجرّدوا للّه تمحّضت عناية الحقّ لهم فتولّى حديثهم، فقال: و لا تطردهم يا محمّد.
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ معنى ارادت خواست مراد است در راه بردن، و آن سه قسم است: یکی ارادت دنیای محض، دیگر ارادت آخرت محض، سدیگر ارادت حقّ محض. ارادت دنیا آنست که گفت عزّ ذکره: تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا، مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ، مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، و إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها، و نشان ارادت دنیا دو چیز است، در زیادت دنیا بنقصان دین راضی بودن، و از درویشان مسلمانان اعراض کردن، و ارادت آخرت آنست که گفت تعالی و تقدس: وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ، مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، و نشان آن دو چیز است در سلامت دین بنقصان دنیا راضی بودن، و مؤانست با درویشان داشتن. و ارادت حق آنست که اللّه گفت جل جلاله: يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و نشان آن پای بدوگیتی فرا نهادن است، و از خلق آزاد گشتن، و از خود برستن.
این خود بیان علم است و تحقیق عبارت، امّا بیان فهم بزبان اشارت آنست که پیر طریقت گفت چون او را از ارادت پرسیدند، گفتا: «نفسی است میان علم و وقت، در ناحیه ناز، در محله دوستی، در سرای نیستی، چهار حد دارد آن سرای: یکی با آشفتگان شود، یکی با غریبان، سدیگر با بیدلان، چهارم با مشتاقان. آن‌گه گفت: ای مهربان فریادرس! عزیز آن‌کس کش با تو یك نفس. ای یافته و یافتنی! از مرید چه نشان دهند جز بی‌خویشتنی! همه خلق را محنت از دوریست، و مرید را از نزدیکی! همه را تشنگی از نایافت آب، و مرید را از سیرابی! الهی! یافته میجویم! با دیده ور میگویم! که دارم چه جویم که بینم چگویم! شیفته این جست و جویم! گرفتار این گفت وگویم:
تا جان دارم غم ترا غمخوارم بی‌جان غم عشق تو بکس نسپارم.
وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا مؤمنان دیگراند و عارفان دیگر.
مؤمنان نخست در صنایع و آیات نگرند، آن‌گه از آیات بما رسند. عارفان نخست بما رسند، آن‌گه از ما بآیات بازگردند. یا محمد! آنان‌که بواسطه آیات بما ایمان آرند، بواسطه خود سلام ما بر ایشان رسان، و آن‌کس که بی‌واسطه ما را شناخت، و بی‌صنایع ما را یافت، بی‌واسطه ما خود سلام بدو رسانیم، و ذلك فى قوله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.
پیر طریقت گفت: «الهی! اوکه ترا بصنایع شناخت، بر سبب موقوف است، و اوکه ترا بصفات شناخت، در خبر محبوس است. اوکه باشارت شناخت، صحبت را مطلوبست. اوکه ربوده اوست از خود معصوم است». كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ان وكل بك من كتب عليك الزّلة، فقد تولى بنفسه لك كتاب الرحمة. كتابته لك ازلية، و الكتابة عليك وقتيّة، و الوقتيّة لا تبطل الازليّة. قال الواسطى: برحمته و صلوا الى عبادته، لا بعبادتهم و صلوا الى رحمته، و برحمته نالوا ما عنده لا بأفعالهم، لأنه (ص) يقول: «و لا انا الا ان يتغمّدنى اللّه منه برحمة».
أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
روى فى بعض الاخبار ناديتمونى فلبيتكم، سألتمونى فأعطيتكم، بارزتمونى فأمهلتكم، تركتمونى فرعيتكم، عصيتمونى فسترتكم. فان رجعتم الىّ قبلتكم، و ان ادبرتم عنى انتظرتكم.
میگوید: بندگان من! رهیگان من! مرا بآواز خواندید بلبّیك‌تان جواب دادم، از من نعمت خواستید عطاتان بخشیدم. به بیهوده بیرون آمدید، مهلت‌تان دادم.
فرمان من بگذاشتید رعایت از شما برنداشتم. معصیت کردید، ستم بر شما نگه داشتم.

با این همه‌گر بازآئیدتان بپذیرم، ور برگردید باز آمدن را انتظارکنم: انا اجود الاجودین و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ و بنزديك اوست گنجهای غیب لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ نداند آن را مگر او وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ و میداند هر چه در خشك است و هر چه در آب وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ و بنیوفتد برگی از شاخی إِلَّا يَعْلَمُها مگر میداند آن را وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ و نه تخمی در تاریکیهای زمین اوکنده یا افتاده که رست یا نرست وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ و نه هیچ تری و نه هیچ خشکی إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۵۹) مگر در نامه‌ای پیدا و پیدا کننده.

وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ و اوست که شما را می‌میراند بشب وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ و میداند آنچه میکردید بروز ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ آن‌گه شما را از آن خواب می‌برانگیزاند در دانش خویش لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى تا آنکه نامزد کرده شما را سپرده آید، و حق عمر شما بشما گزارده آید ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ آن‌گه با وی است بازگشت شما ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۶۰) و پس خبرکند شما را بکرد شما که می‌کردید.

وَ هُوَ الْقاهِرُ و اوست فرو شکننده وکم آورنده فَوْقَ عِبادِهِ زبر رهیگان خویش وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و می‌فرو فرستد بر شما نگهبانان حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تا آن‌گه که بهر یکی از شما آید مرگی تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا بمیراند او را فرستادگان ما وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ (۶۱) و ایشان نگذارندکه وی نفس زند بیش از اندازه.

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ آن‌گه باز برند ایشان را با خدای مَوْلاهُمُ الْحَقِّ آن خداوند ایشان بر راستی و سزاواری أَلا آگاه بید لَهُ الْحُكْمُ وی را است خواست وکار برگزارد وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ (۶۲) و اوست سبکبارتر همه دانایان و شمارندگان.

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ گوی کیست که می‌رهاند شما را مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ از تاریکیهای خشك و آب و درماندگیها در دشتها وکشتیها؟ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً میخوانید او را بزاری در آشکارا و در نهان لَئِنْ أَنْجانا میگویند: اگر برهانی ما را مِنْ هذِهِ ازین که در آن افتادیم لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۳) تا باشیم از سپاس داران باشیم.

قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها گوی اللَّه می‌رهاند شما را از آن وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ و از هر تاسایی و هر اندوهی ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۶۴) پس آن‌گه از اسباب با وی انباز می‌آرید.

قُلْ هُوَ الْقادِرُ گوی او توانا است عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ بر آنکه بر شما انگیزد عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ عذابی از زبر شما أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ یا عذابی از زیر پایهای شما أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً یا شما را در آمیزد و در هم اوکند جوك جوك وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ و بچشاند شما را زور و رنج یکدیگر انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ درنگر چون می‌گردانیم سخنان خویش از روی بروی لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ (۶۵) تا مگر دریابند.

وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ و قوم تو آن را می‌دروغ شمارد و ترا نااستوار وَ هُوَ الْحَقُّ و آن راست است و درست قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (۶۶) گوی من بر شما کارساز وکار توان وکاردار نه‌ام.

لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ پیدا شدن هر بودنی را هنگامی هست وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۶۷) و آری آگاه شید

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ مفاتح خزائن است، و مفاتيح مقاليد.

مفاتح جمع مفتح و مفاتيح جمع مفتاح. وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ همانست که جای دیگر گفت: «لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»، و این خزائن غیب آن پنج علم‌اندکه آنجا گفت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ».

روی ابن عمر انّ النبیّ (ص) قال: «مفاتيح الغيب خمس لا يعلمها الّا اللّه».

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الى آخره این آیت جواب آن اعرابی است که پیش مصطفی شد، و معه ناقة، فقال: ان

كنت نبيّا فأخبرنى عمّا فى بطن ناقتى هذه ذكر هو او أنثى؟ و ما الّذى يصيبنا غدا؟ و متى يمطر السّماء؟ و متى تقوم السّاعة؟ و متى اموت؟ فنزلت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الاية.

جمعى مفسران گفتند: كه مفاتيح غيب آنست كه از آدميان در غيب است از روزى و باران و نزول عذاب و سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب و سرانجام كار و خاتمت اعمال و انقضاء آجال. وگفته‌اندكه: درين آيت دلالت روشن است كه رب العالمين بحقيقت داند بودنيها را پيش از بودن آن، يعلم انّه يكون ام لا يكون، و ما يكون كيف يكون؟ و ما لا يكون ان لوكان كيف يكون؟ قال ابن مسعود: اوتى نبيكم كلّ شيء الّا مفاتيح الغيب.

وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ هر چه در بيابان است و در آبادان، مى‌داند. هر چه در خشك زمين است از نبات و تخم وگياه ميداند. و هر چه در بحر زندگى كند، و هر چه در آن هلاك شود همه داند. ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها عدد برگ درختان همه داند. آنچه بر درخت بماند داند، و آنچه بيوفتد داندكه كى جدا شد؟ و چند بارگرد خود برگشت؟ و چون بيفتاد؟ بر روى افتاد يا بر پشت؟ «وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ» هيچ دانه و تخمى در زير زمين نيفتدكه نه اللَّه داندكه رست يا نرست. آنچه نرست چون شد؟ و آنچه رست كى رست؟ و چون رست؟ و از آن چه رست؟ و چون شد؟

ابن عباس گفت: «فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ» يعنى فى الثّرى تحت الصّخرة فى اسفل الارضين السبع. هر چه در هفتم طبقه زمين زير صخره است اللَّه ميداند.

وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ اين از جوامع قرآن است كه همه چيزكه در جهان است در زير آنست. هر چه حيوان است رطب است، و هر چه موات يابس.

ابن عباس گفت: «الرّطب الماء و اليابس البادية». وگفته‌اند: هر چه رويد رطب است، و هر چه نرويد يابس. عبد اللَّه حارث گفت: اين درختان و نبات زمين است كه اللَّه داندكه چندتر بماند وكى خشك گردد. و عن نافع عن ابن عمر عن النبىّ (ص) قال: «ما من زرع على الارض و لا ثمار على الاشجار الا عليها مكتوب: بسم اللَّه الرحمن الرحيم.

رزق فلان بن فلان، فذلك قوله تعالى فى محكم كتابه: وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ».

جعفر بن محمدگفت: الورقة السقط، و الحبّة الولد، و ظلمات الارض الارحام، و الرّطب ما يحيى، و اليابس ما يقبض، وكل ذلك فى كتاب مبين.

و قيل: الرّطب لسان المؤمن، رطب بذكر اللَّه، و اليابس لسان الكافر لا يتحرّك بذكر اللَّه و بما يرضى اللَّه. «إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ» اين را دو معنى گفته‌اند: يكى آنست كه مثبت فى علم اللَّه متقن. هيچ چيز نيست از رطب و يابس كه نه در علم خدا مثبت و محكم ساخته، و از آن پرداخته. معنى ديگر: «إِلَّا فِي كِتابٍ» يعنى اثبته اللَّه فى كتاب قبل خلقه، كقوله: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها. ميگويد هيچ چيز نيست و بشما نرسد هيچ رسيدنى كه نه اللَّه آن را اثبات كرده، و حكم رانده، و در لوح محفوظ نبشته، پيش از آفريدن آن، و يشهد لذلك

قول النبى (ص): «كتب اللَّه مقادير الخلائق قبل ان يخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنة.

قال: وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ».

و روى انه قال: «يا با هريرة جفّ القلم بما انت لاق»، و روى انّه قال: «انّ اوّل ما خلق اللَّه القلم، فقال اكتب. قال: ما اكتب؟ قال: القدر، ماكان و ما هوكائن الى الابد».

اگركسى گويد: چه حكمت را در لوح محفوظ نبشت؟ چون خود جل جلاله همه ميداند، و بوى هيچ چيز فرو نشود، و درنگذرد. جواب آنست كه جلال ربوبيت وكمال احديت خود بخلق بنمايد، تا معلومات اللَّه بدانند، و جلال عزّت و عظمت وى بشناسند و در ايمان و طاعت بيفزايند، و بدانندكه چون اوراق و حبات و رطب و

یابس که در آن ثواب و عقاب نبشته است، شمردنی و نبشتنی است، اعمال و احوال ایشان که در آن ثواب و عقاب است اولیترکه نویسد و شمارد وفا خواهد، و نیز تا آن فریشتگان که موکل‌اند برکائنات و حادثات، و هر سال آن را مقابل میکنند و کرده با نبشته موافق بینند، عظمت اللّه بآن بدانند و عبرت گیرند و در بندگی بکوشند.
وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ يقبض ارواحكم عن التصرف بالنوم، كما يقبضها بالموت، كما قال جل ثناؤه: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها.
و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): «لكل انسان ملك اذا نام يأخذ نفسه، و يردّ اليه، فان اذن اللّه فى قبض روحه قبضه، و الا ردّ اليه، فذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ».
وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ الجرح الكسب، و هو العمل بالجوارح. اجتراح اكتساب است، و بیشتر در بدگویند آن را، و جوارح در سباع و طیر و در اندامان آدمی این را نام کردندکه آن کو اسب‌اند، و جرح شهادت طعن است در آن، لأنّه من كسب الاثم، و الجراحة كالطعنة لأنها تعمل بالجارحة. ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ اى فى علمه بكم و ما تعملون الغد. میگوید: آن گه شما را از آن خواب می‌برانگیزاند در دانش خویش، که میداندکه برخیزید چه خواهیدکرد؟ و قيل: «يَبْعَثُكُمْ فِيهِ» اى فى علمه بكم. «لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى» يعنى اجل الحياة الى الموت، لتستوفوا اعماركم المكتوبة. تقدير الاية: و هو الّذى يتوفيكم باللّيل ثمّ يبعثكم فى النّهار، على علم بما تجترحون فيه.
و درین آیت اقامت حجّت است بر منکران بعث، یعنی که چون قادر است که ترا پس از خواب می‌برانگیزاند، قادر است که بعد از مرگ برانگیزاند. و در تورات است که: يا ابن آدم كما تنام كذلك تموت، وكما توقظ كذلك تبعث. «ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ» فى الآخرة، «ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فى الدّنيا من خير او شر، و هذا وعيد من اللّه عز و جل.
وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ این فوقیت را دو معنی است، و آن هر دو اللّه را حق است و سزا: یکی آنکه بملك و توان فوق است و بندگان زیراند، ازین معنی فرعون گفت: «وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ»، و دیگر آنست که اللّه فوق خلق است بذات، چنان که آنجا گفت: «يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» و يرسل عليكم حفظة من الملائكة يحصون اعمالكم.
همانست که آنجا گفت: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ»، و آن فریشتگان‌اند بر بندگان، گوشوانان و نگهبانان کردار ایشان بر ایشان میکوشند، و ایشان را از بلاها میکوشند. جای دیگر گفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» اى يحفظون عليكم اعمالكم.
جای دیگر گفت: «وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ» يعنى: و ما ارسل الكفار على المؤمنين محافظين. حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ عند انقضاء اجله «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا» يعنى ملك الموت و اعوانه. و بر قراءت حمزه توفّاه بالف ممالة، يعنى به ملك الموت و حده، كقوله: «يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ». وگفته‌اندکه اعوان ملك الموت چهارده‌اند: هفت ملائکه رحمت و هفت ملائکه عذاب، هرگه که روح بنده مؤمن قبض کند بملائکه رحمت دهد، و چون قبض روح کافرکند بملائکه عذاب دهد.
سلیمان بن داود (ع) بر ملك الموت رسید، گفت: یا ملك الموت! چرا میان مردمان عدل نکنی؟ یکی را روزگاری فرا گذاری، و یکی را بزودی بجوانی میبری؟ گفت: یا سلیمان! این کار بدست من نیست، و بر من جز فرمان برداری نیست.
صحیفه‌ای بمن دهند، نام هر یکی بر آن نبشته، و روزگار عمر و انفاس ایشان شمرده، و مرا در آن هیچ تصرف نه، چنان که فرمایند میکنم. و در آثار آمده که: شب نیمه شعبان آن صحیفه بدست وی دهند، هرکرا در آن سال قبض روح بایدکرد، نامش در آن صحیفه آورده. یکی بعمارت مشغول گشته، یکی دل بر عروسی نهاده، یکی با

دیگری خصومت درگرفته، هر یکی کاری و بازاری برساخته، و نام ایشان در آن صحیفه اثبات کرده. مصطفی (ص) گفت: «تبنون ما لا تسکنون! و تجمعون ما لا تأکلون! و تأملون ما لا تدرکون! کم من مستقبل یوم لا یستکمله و منتظر غد لا یبلغه!».

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ یعنی العباد یردّون بالموت الی اللّه، یعنی الی الموضع الذی لا یملك الحکم علیهم فیه الا اللّه. پس آن گه این بندگان را پس از مرگ با محشر قیامت برند، تا اللّه بر ایشان حکم کند. «مَوْلاهُمُ الْحَقِّ» آن خداوندی که مولی ایشان براستی اوست، و حاکم بسزا اوست. «مولیهم» اگر بر عموم برانی، معنی مولی سیّد است و مالك، تا کافر و مؤمن در تحت آن شود، و اگر تخصیص کنی بر مؤمنان، معنی مولی ولی و ناصر بود، و کافران در آن نشوند، که جای دیگر گفت: «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرينَ لا مَوْلى لَهُمْ». «أَلا لَهُ الْحُكْمُ» القضاء و الامر فیهم دون خلقه، «وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ» لأنه لا یحتاج الی رویة و فکرة و عقد ید، و حسابه اسرع من لمح البصر.

عن عائشة: انّ رسول اللّه (ص)، قال: «لیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلك».

قلت: او لیس یقول اللّه: «فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟ قال: «انما ذلك العرض، و لکن من نوقش الحساب هلك».

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ظلمات البر ظلمة اللیل و ظلمة السّحاب و ظلمة الغبار، و ظلمات البحر ظلمة اللیل و ظلمة السحاب و ظلمة الامواج.

ظلمات در قرآن بر دو وجه آید: یکی بمعنی اهوال و شدائد، چنان که درین آیت است و در سورة النّمل: أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ یعنی فی اهوال البر و البحر.

وجه دوم ظلماتست بمعنی سه خصلت، چنان که در سورة الزمر گفت: خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ یعنی البطن و المشیمة و الرحم. و در سورة الانبیاء گفت: فَنادى فِي الظُّلُماتِ یعنی ظلمة اللیل و ظلمة الماء و ظلمة بطن الحوت. و در سورة النور گفت: أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ الی قوله «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» یعنی به الکفر.

یقول: قلب مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم.

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ این سؤال توبیخ و تقریع است، میگوید: یا محمد ازین کافران مکه در پرس، یعنی درین سؤال ایشان را ملامت کن، و بگوی: «مَنْ يُنَجِّيكُمْ» آن کیست که شما را رهاند از اهوال و شدائد بر و بحر؟ «تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً» ای علانیة و سرّا. قراءت عاصم بروایت ابو بکر خفیة بکسر خاء است و معنی همانست. «لئن انجیتنا من هذه» عاصم و حمزه وکسایی «لئن أنجانا من هذه» خوانند. اینجا قول مضمر است، یعنی: یقولون لئن انجیتنا. قول فرو گذاشت که آن از «تدعونه» خود بیرون آید. «مِنْ هذِهِ» یعنی: من هذه الخیفة، و قیل: من هذه البلیّة. «لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» للّه، فی هذه النّعم، فنوحّده.

قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها عاصم و حمزه و کسایی «ینجّیکم» بتشدید خوانند، و باقی بتخفیف، و معنی هر دو یکسانست. «منها» یعنی من تلك الشّدائد و المحن، «و من کلّ کرب» ای غمّ و بلاء. «ثمّ انتم» یا معشر الکفّار! «تشرکون» فی حال الرخاء. این در شأن قریش فرو آمد که مسافران بودند در بر و بحر. چون ایشان را در آن خطری پیش آمدی، یا بیم هلاك، دست در دعا و تضرّع می‌زدند، و از خدا باخلاص نجات میخواستند. چون ایشان را از آن خطر و بیم امن پدید آمدی و نجات، باز دیگر باره بسرکفر و بت پرستی خویش می‌باز شدند. رب العزة ایشان را درین آیت توبیخ میکند، و از نیك خدایی خود و بد بندگی ایشان خبر میدهد. پس درین آیت دیگر ایشان را بیم داد و خبرکرد که: من قادرم و توانا که بعد ازین شما را هلاك کنم، گفت: قُلْ هُوَ الْقادِرُ این آیت بسه بار آمده از آسمان: اوّل این فرو آمد که قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ

گوی او قادر است که بر شما عذابی انگیزد از زیر شما، آب، چنان‌که قوم نوح را فرستاد، یا باد، چنان عاد، یا بانگ، چنان ثمود. یا ظلة، چنان قوم شعیب، یا حاصب، چنان مؤتفکات. و درست است خبر از جابر انصاری که رسول خدا (ص) گفت آن‌گه که این فرو آمد: اعوذ بوجهك.

جبرئیل رفت، و پس آن باز آمد، وگفت:«او من تحت ارجلکم»

یا عذابی فرستد از زیر پایهای شما، چون خسف قارون و غرق فرعون. رسول خدا (ص) گفت: اعوذ بوجهك.

پس رفت، و باز آمد وگفت: «او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض»

که (۱) این آمد رسول خدا گفت: «هذا اهون»، و بروایتی «هذا ایسر».

دانست که لا بد است از سه یکی، گفت: این آسان‌تر این خلافها و عصبیتها اول دراز است، و آخر درد ما همه از آنست.

۱ «که» بقرینه موارد دیگر از همین کتاب بمعنی «چون» است.

و روی عن ابن عباس انّه قال: العذاب الذی من فوقهم امراء السوء، و الّذی من تحتهم عبید السوء «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» الا هواء المختلفة.

قال الکلبی: لما نزلت هذه الایة شقّت علی النبی (ص) مشقّة شدیدة، فقال: یا جبرئیل! ما بقاء امتی علی ذلك، فقال: انّما انا عبد مثلك، فادع ربك. فقام رسول اللّه (ص) فتوضّأ و صلّی و سأل ربّه ان لا یبعث علی امّته عذابا من فوقهم و لا من تحت ارجلهم و لا یلبسهم شیعا و لا یذیق بعضهم بأس بعض. فنزل جبرئیل فقال: ان اللّه سمع مقالتك و انّه اجارهم من خصلتین، و لم یجرهم من خصلتین، اجارهم ان لا یبعث علیهم عذابا من فوقهم و لا من تحت ارجلهم، و لم یجرهم من ان یلبسهم شیعا، و یذیق بعضهم بأس بعض، قال: یا جبرئیل! فما بقاء امّتی، قال سل اللّه لأمّتك، فقام رسول اللّه (ص) فتوضّأ و صلی ثمّ سأل ربه، فنزل جبرئیل فقال: انّ اللّه یقول: انّا ارسلنا من قبلك رسلا الی قومهم فصدّقهم مصدقون، وکذّبهم مکذّبون، ثمّ لم یمنعنا ان نبتلی الّذین زعموا انهم مؤمنون من بعد قبض انبیائهم ببلاء یعرف فیه صدقهم من کذبهم. ثمّ نزل: الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا الی قوله: وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. فقال: لا بدّ من فتنة تبتلی بها الامّة بعد نبیّها لیتبیّن الصّادق من الکاذب».

«انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ» یعنی العلامات فی امور شتّی من الوان العذاب.

«لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ» لکی یفقهوا عن اللّه ما بیّن لهم، فیخافوه، و یوحدوه.

وَ كَذَّبَ بِهِ یعنی بالقرآن، «قَوْمُكَ» یعنی قریشا «وَ هُوَ الْحَقُّ» جاء من عند اللّه.

«قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» این منسوخ است بآیت سیف.

لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ یعنی لوقوع کل شأن حین، کقوله: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ». سیاق این سخن بر سبیل تهدید است، یعنی: لکلّ خبر یخبره اللّه وقت و مکان یقع فیه من غیر خلف. «وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» ما کان منه فی الدّنیا فستعرفونه، و ما کان منه فی الآخرة یبدو لکم یعنی العذاب الّذی کان بعدهم فی الدّنیا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ گشاینده دلها اوست. نماینده راهها اوست. نهنده داغها اوست. افروزنده چراغها اوست. یکی را چراغ هدایت افروزد. یکی را داغ ضلالت نهد. عنایتیان حضرت را چراغ سعادت افروزد. در رحمت گشاید.

بساط بقا گستراند. بر تخت رعایت نشاند. بزیور کرامت بیارایدکه: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ».

باز راندگان ازل را داغ شقاوت نهد. در خذلان گشاید. زخم «لا بُشْرى» زندکه: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ». آری! کلید غیب بنزدیك اوست، و علم غیب خاصیّت اوست، هرکس را سزای خود دادن و جای وی ساختن کار اوست، ابن عطا گفت: کلیدها بنزدیك اوست، چنان‌که خود خواهدگشاید، و آنچه خود خواهد نماید. بر دلها در

هدایت گشاید، بر همّتها در رعایت، بر زبانها در روایت، بر جوارح در طاعت. اهل ولایت را در کرامت گشاید. اهل مهر را در قربت گشاید. اهل تمکین را در جذب گشاید.

مؤمنان را در طاعت گشاید. اولیا را در مکاشفات، انبیا را در معاینات.

بو سعید خرّاز گفت: این پیغامبر ما را است علی الخصوص: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ میگوید: کلید خزینه اسرار فطرت محمّد مرسل بنزدیك حق است جل جلاله. ربوبیّت او را بنعت کرم در مهد محبّت اندر قبه غیرت بپرورد، و اسرار فطرت و عزّت وی از خلق بپوشید، تا صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر همه باین درد بخاك فرو شدند، بطمع آنکه تا ایشان را بر یك سرّ از اسرار فطرت وی اطلاع افتد، و هرگز نیفتاد، و بندانستند، و چگونه دانستندی و قرآن مجید قصّه وی سربسته میگوید، و از آن اسرار خبر می‌دهدکه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى:

زان گونه شرابها که او پنهان داد یك ذره بصد هزار جان نتوان داد.

آری! ما آن خزینه اسرار فطرت و محبّت وی مهری برنهادیم، و طمعها از دریافت آن باز بریدیم که: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ. حسین منصور حلاج شمه‌ای از دور بیافت، فریاد برآورد: سراج من نور الغیب بدا و غار، و جاوز السرج و سار:

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی!

چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی!

انبیا و اولیا و شهدا و صدّیقان چندان که توانستند از اوّل عمر تا آخر تاختند، و مرکبها دوانیدند، و بعاقبت به اوّل قدم وی رسیدند: «نحن الآخرون السّابقون». آن مقام که زبر خلائق آمد، زیر پای خود نپسندید، بسدره منتهی، و جنّات مأوی، و طوبی و زلفی، که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». قال بعضهم: من مفاتح غیبه ما قذف فی قلبك من نور معرفته، و بسط فیه بساط الرّضا بقضائه، و جعله موضع نظره. جریری گفت: «لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ»، و من یطلقه علیها من صفیّ و خلیل و حبیب و ولیّ. بو علی کاتب فرا بو عثمان مغربی گفت که: ابن البرقی بیمار بود. شربتی آب بدو دادند نخورد، گفت: در مملکت حادثه‌ای افتاده است تا بجای نیارم که چه افتاد نیاشامم. سیزده روز هیچ نخورد تا خبر آمدکه قرامطه در حرم افتادند، و خلقی را بکشتند، و رکن حجر را بشکستند. بو عثمان گفت: درین بس کاری نیست، من امروز شما را خبر دهم که در مکه چیست؟ در مکه میغ است امروز، چنان که همه مکّه در زیر میغ است، و میان مکّیان و طلحیان جنگ است، و مقدمه طلحیان مردی است بر اسپی سیاه، بر سر وی دستاری سرخ. این چنین بنوشتند، و بر رسیدند راست آن روز هم چنان بود که گفت. پس بو عثمان گفت: هرکه حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد. عبد اللّه انصاری گفت: «بر عبودیت آن نهندکه برتابد.

دانستن غیب همه برنتابد و نتواند. بلی بعضی و بعضی چیزی نه همه، که همه اللّه داند و بس. همی گوید جل جلاله: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.

وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الایة ای هو المتفرد بالاحاطة بکلّ معلوم قطعا لا یشد عنه شيء، و لا یخفی علیه شيء. وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً این حفظه کرام الکاتبین‌اندکه بر بندگان موکل‌اند، و اعمال ایشان می‌شمارند و مینویسند، و این فریشتگان بر بندگان آشکارا نشوند مگر در آن دم زدن باز پسین. در خبر است که: بنده بآخر عهدکه از دنیا بیرون می‌شود آن دو فریشته در دیدار وی آیند.

اگر بنده مطیع بوده گویند: جزاك اللّه خیرا. ای بنده نیکبخت فرمان بردارا! بسی طاعت که کردی، و بوی خوش و راحت از آن طاعت بما رسید، و اگر عاصی و بدکردار بوده گویند: لا جزاك اللّه خیرا. بسی فضائح و معاصی که از تو آمد، و بسی بوی ناخوش وگند معصیت که از آن بما رسید. گفتا: این در آن وقت بودکه چشم مرده بهوا بیرون نگردکه نیز بر هم نزند.

حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا از داهیهای جان کندن یکی آنست که: ملك الموت را و اعوان وی را در وقت قبض روح بیند. اگر بنده مطیع بود بصورتی نیکو بود، و اگر عاصی بود بصورتی منکر. در خبر است که ابراهیم (ع) ملك الموت را گفت: خواهم که ترا در آن صورت که جان گنهکاران و بدکاران ستانی بینم.

گفت: یا ابراهیم! طاقت نداری؟ گفت: لا بد است. پس خویشتن را بدان صورت فرا وی نمود. شخصی دید سیاه منکر، مویها برخاسته، و جامه سیاه در پوشیده، و آتش و دود از بینی و دهن وی بیرون می‌آید، و بوی ناخوش از وی می‌دمد. ابراهیم را غشی رسید. ساعتی بیفتاد، چون بهوش باز آمد، و ملك الموت بصورت خویش باز آمده، گفت: یا ملك الموت! اگر عاصی را خود عذاب اینست که ترا در آن صورت خواهد دید تمام است، و هم چنان که عاصی را دیدن وی عذابی تمام است، مطیع را دیدن وی بآن صورت نیکوکه خواهد بود راحتی و لذّتی تمام است.

وهب منبه گفت: در روزگار پیش پادشاهی بود سخت بزرگ، ملك وی عظیم، نعمت وی تمام، و فرمان وی روان. چون عمر وی بآخر رسید، ملك الموت قبض جان وی بکرد. چون بآسمان رسید فریشتگان گفتند: هرگز ترا بر هیچ کس رحمت نیامده بجان شدن؟ گفت: آری، زنی در بیابان بود آبستن، کودك بنهاد. در آن حال مرا فرمودندکه مادر آن کودك را جان بستان. جان وی بستدم، و آن کودك را در آن بیابان ضایع گذاشتم. بر آن مادر مرا رحمت آمد از غریبی وی، و بر آن کودك از تنهایی و بیکسی وی. گفتند: یا ملك الموت! این پادشاه را دیدی که جان وی ستدی آن کودك بود که در آن بیابان بگذاشتی. گفت: سبحان اللّه اللطیف لما شاء.

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ قال بعضهم هی ارجی آیة فی کتاب اللّه عزّ و جل، لأنه لا مردّ للعبد اعز من ان یکون مردّه الی مولاه.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا و چون بینی ایشان را که در سخنان ما می خوض کنند، و بفراخ سخنی و بافسوس میروند فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان و جدایی جوی حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ تا آن گاه که در حدیثی دیگر روند وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطانُ و اگر دیو فراموش کند بر تو اعراض از ایشان فَلا تَقْعُدْ نگر تا ننشینی بَعْدَ الذِّكْرى پس یاد آمدن نهی من مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۶۸) با آن گروه ستمکاران بر خود.

وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ و بر پرهیزگاران نیست مِنْ حِسابِهِمْ از شمار و از جرم و تاوان خائضان مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز وَ لكِنْ ذِكْرى لکن این پند است و عبرت نمودن خائضان را لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۶۹) تا مگر از آن خوض بپرهیزند.

وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً گذار ایشان را که دین خویش ببازی گرفتند وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و فرهیفته کرد ایشان را زندگانی این جهان وَ ذَكِّرْ بِهِ و پند ده بقرآن و در یاد ده أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ پیش از آنکه تن کافر را بسخت‌تر عذاب سپارند بآنچه کرد درین جهان لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ و او را نه فرود از خدای وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ نه یاری و نه شفیعی وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ و اگر تنی خویشتن باز خرید بهمه فدای لا يُؤْخَذْ مِنْها آن فدا ازو بنستانند أُولئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا ایشان آنندکه ایشان را فرا دادند فرا سخت‌تر هلاکی و عذابی بِما كَسَبُوا بآنچه میکردند لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ ایشان را است شرابی از آب گرم وَ عَذابٌ أَلِيمٌ و عذابی دردنمای بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) بآنچه می کافر شوند.

قُلْ گوی یا محمد! أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای چیزی خوانیم ما لا يَنْفَعُنا که ما را هیچ بکار نیاید اگر خوانیم وَ لا يَضُرُّنا و نگزاید اگر نخوانیم وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا و برگردانند ما را با پس وا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللَّهُ پس آنکه راه نمود اللّه ما را كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ فِي الْأَرْضِ چون چن لَهُ أَصْحابٌ و او را یارانی‌اند از مشرکان يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى که او را می‌باز خوانند با ضلالت که آن را می‌هدی و راستی نه پندارند ائْتِنا و میگویند او را که ایدر آی بما قُلْ پیغامبر من گوی: إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه نمودن اللّه هدی و راست راهی آنست وَ أُمِرْنا و

فرمودند ما را لِنُسْلِمَ تا گردن نهیم لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۷۱) خداوند جهانیان را.
وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و فرمودند ما را که نماز بپای دارید وَ اتَّقُوهُ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید وَ هُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۷۲) و او آنست که شما را برانیگخته با وی خواهند برد.
وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و او آنست که بیافرید آسمانها و زمین بِالْحَقِّ بسخن روان و فرمان رسنده بپایان وَ يَوْمَ يَقُولُ و آن روزکه گوید: كُنْ فَيَكُونُ باش تا می‌بود قَوْلُهُ الْحَقُّ فرمان وی روان وَ لَهُ الْمُلْكُ و پادشاهی وی را يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزکه دردمند در صور عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانای هر پوشیده و آشکارا وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۷۴) و اوست دانای آگاه. دانا بهمه چیز، آگاه از همه چیز.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا خوض نامی است که باطل را گویند، حق را نگویند، چنان که گفت: «وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ»، وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا، «فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ». و اصل الخوض الدخول فی الشيء على تلوّث به، و قیل هو الخلط، وكل شيء خضته فقد خلطته، و منه خاض الماء بالعسل خلطه. و خوض در آیات آنست که پیغامبر را و قرآن را دروغ زن گیرند، و بدان استهزا کنند، و باطل شمرند. و این آن بود که کافران مکّه چون از مؤمنان قرآن میشنیدند آن را طعن میزدند و ناسزا میگفتند. سدی گفت: مشرکان با مؤمنان نمی‌نشستند، و در رسول خدا (ص) طعن میکردند، و ناسزا میگفتند. رب العالمین ایشان را از آن نهی کرد، گفت: یا محمد! چون مشرکان را بینی که در قرآن طعن کنند و ناسزا گویند، با ایشان منشین، و از ایشان روی گردان. و با مؤمنان همین گفت که: چون کافران در رسول (ص) طعن کنند و او را ناسزا گویند، با ایشان منشینید، و از ایشان روی بگردانید. «لا تقعدوا» معنی آنست که منشینید، و آن کس که نشسته بود، این با وی هم گویند، امّا «لا تجلس» زشت است درین موضع، که آن بر پای ایستاده را گویند.
وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ قراءت ابن عامر ينسّينّك است، نسّى ينسّى، و انسى ينسى، بمعنى يكى‌اند، همچون غرّمته و أغرمته. «فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ».
و اگر شیطان این نهی ما بر تو فراموش کند، و با ایشان بنشینی، چون با یادت آید برخیز، و نیز منشین. و تفسیر این آنجا است که گفت: «وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ» الاية. پس مؤمنان گفتند: یا رسول اللَّه! هرگاه که ایشان تکذیب آرند، و استهزا کنند، و در باطل خوض کنند، اگر ما برخیزیم و ننشینیم پس نتوانیم که در مسجد حرام بنشینیم، و نتوانیم که گرد کعبه طواف کنیم. چون ایشان چنین گفتند رب العزّة رخصت داد نشستن با ایشان، بشرط آنکه ایشان را پند دهند و تذکیرکنند، گفت: «وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ» الشّرك و الكبائر و الفواحش من حساب الخائضين «مِنْ شَيْءٍ» اى: من آثامهم «وَ لكِنْ ذِكْرى» نصب على المصدر يعنى ذكّروهم ذكرى، و روا باشد که موضع آن رفع باشد، یعنی: عليكم ذكرى، اى عليكم ان تذكّروهم. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» الخوض اذا وعظتموهم. ابن عباس گفت که: مؤمنان گفتند: یا رسول اللَّه! اگر ما از ایشان اعراض کنیم، و ایشان را بآن خوض بگذاریم، و باز نرنیم، ترسیم که گنهکار شویم. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ اى من آثام الخائضين «مِنْ شَيْءٍ»، و لكن امرى المؤمنين بهجران الخائضين تذكير للخائضين. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» الخوض فى الباطل، يعنى اذا قمتم عنهم منعهم ذلك من الخوض و الاستهزاء، فأنكروا قيامكم عنهم، فيكون ذلك تذكيرا. سعید جبیر گفت: چون مسلمانان بمدینه هجرت کردند، منافقان با مسلمانان می‌نشستند، و چون قرآن می‌شنیدند خوض و استهزا میکردند، چنان که مشرکان در مکّه میکردند. مسلمانان گفتند: بر ما حرج نیست درین مجالست، که اللَّه ما را در آن رخصت داده، و از خوض ایشان بر ما هیچ چیز نیست.
رب العزّة در مدینه آن آیت فرستاد که در سورة النساء است: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ الاية، و این آیت که وَ

ما عَلَى الَّذينَ يَتَّقُونَ منسوخ گشت.
وَ ذَرِ الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَهُمْ الاية اين لفظى است از الفاظ تهديد و از الفاظ تهاون. در وعيدگويند: ذرنى و فلانا، و در تهاون گويند: ذر فلانا فى كذا، و ذره يفعل كذا، و قرآن جايها بهر دو ناطق. ميگويد: گذار ايشان را يعنى باك مدار از ايشان و خوار دار ايشان را كه دين خود ببازى گرفتند، يعنى: اتخذوا دين الاسلام لعبا اى باطلا و لهوا عنه. «وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا» عن دينهم الاسلام. ابن عباس گفت: اين در شأن كافران مكّه و ترسايان و جهودان فرو آمد، كه رب العزّة هرگروهى را عيدى كرد، و هر قومى در عيد خويش بباطل و بازى و نشاط و طرب مشغول شدند مگر امّت محمّد (ص)، كه ايشان عيد خود موسم طاعت ساختند، نماز جماعت و ذكر فراوان و تكبير و تهليل و قربان. رب العزّة ميگويد: گذار ايشان را كه در عيد خود بباطل و بيهوده مشغول گشتند، و بزندگانى دنيا غرّه شدند. «وَ ذَكِّرْ بِهِ» اى بالقرآن، و قيل: بانذارك و بلاغك. و پند ده اينان را بپيغام كه گزارى و بيم كه نمايى. «أَنْ تُبْسَلَ» يعنى: من قبل ان تبسل نفس بما كسبت. ابسل الرّجل اذا دفع الى اشدّ الهلاك، پيش از آنكه تن كافر را فراسخت‌تر گرفتن دهند. و قيل: «أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ» يعنى من قبل ان تهلك نفس بما عملت و تحبس فى النار. قال قتادة: هذه الاية منسوخة، نسخها قوله: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ»، و قال مجاهد: ليست منسوخة لأنّه على التهدّدكقوله: «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً».
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ در نام خداوند جل جلاله ولى و مولى يكى است، و آن از ولايت است بفتح واو بمعنى نصرت، و آنچه در سورة الرعدگفت: «وال»، آن از ولايت است بكسر واو، و آن تملّك است.
«وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ» يعنى: و ان تفد نفس كل فداء لا يؤخذ الفداء منها. اين عدل ايدر فدا است، از بهر آنكه آن چيزكه تن خويش بآن مى‌باز خرند آن چيز همتاى تن مينهند، و عدل آن ميكنند، و عدل برابركردن هر چيز با ديگرى بود و هامتا ساختن، و هر دو چيز از آن عدل است و عديل چون ندّ و نديد. ميگويد: اگر تنى فردا هركه بود ازكافران، خويشتن باز خريد بهمه فدايى. جاى ديگر تفسيركرد، گفت: مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً. جاى ديگرگفت: لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ.
لا يُؤْخَذْ مِنْها همانست كه آنجا گفت: «وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ». اخذ در قرآن بر پنج وجه آيد: يكى بمعنى قبول، چنان كه: «وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها» اى لا يقبل، و در آل عمران گفت: «وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي» اى قبلتم على ذلكم عهدى. و در سورة المائده گفت: إِنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ، اى فاقبلوه، و در سورة التّوبة گفت: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ يعنى: و يقبل الصّدقات، و در اعراف گفت: خُذِ الْعَفْوَ اى اقبل الفضل من اموالهم. وجه دوم «اخذ» بمعنى حبس است، چنان كه در سوره يوسف گفت: فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ يعنى احبس. وجه سوم «اخذ» بمعنى عذاب چنان كه: در حم المؤمن گفت: فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كانَ عِقابِ يعنى فعذبتهم، و در هود گفت: وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى، و در عنكبوت گفت: فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ يعنى: عذّبنا. وجه چهارم «اخذ» بمعنى قتل، چنان كه در حم المؤمن گفت: وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ اى ليقتلوه. وجه پنجم اخذ بمعنى اسراست، چنان كه در سورة التّوبة گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ، و در سورة النساء گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ.
أُولئِكَ الَّذينَ أُبْسِلُوا يعنى حبسوا فى النار بما كسبوا من الكفر و التكذيب «لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ» يعنى الماء الحار الذى قد انتهى حرّه «وَ عَذابٌ أَلِيمٌ» وجيع «بما كانُوا يَكْفُرُونَ».
قُلْ أَ نَدْعُوا اين جواب ايشانست كه رسول خدا را (ص) با شرك ميخواندند، و ميان خويش و ميان او ممالات ميجستند، جايها در قرآن از آن ذكر است، «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ» «وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ» از آنست، و جوابها است آن را در قرآن، سورة قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ از آنست، و اين آيت از آن است. قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ميگويد: شما كه مسلمانان‌ايد جواب كافران كه شما را با كفر ميخوانند اين دهيدكه: أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُنا اى لا يملك

لنا نفعا فی الآخرة وَ لا یَضُرُّنا، و لا یملك لنا ضرّا فی الدّنیا. «وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا» این اعقاب در قرآن جایها مذکور است گاه بردّ و گاه بانقلاب، و ذکر عقب در آن مستعار است، و جمله کنایت است از بازگشتن از دین.

کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ قراءت حمزه «استهویه» بالف من ماله بر معنی جمع شیاطین، «و استهوته» بر معنی جماعت شیاطین. قال الزجاج: «استهوته» زیّنت له هواه، و قال ابن عباس: استفزته الغیلان فی المهامه. ابن عباس گفت: این مثلی است که رب العالمین زد آن کس را که بر دین حق بود، و داعی ضلالت او را بر عبادت بت میخواند، میگوید: مثل وی مثل آن مرد است که بر راه راست میرود با رفیقان پسندیده و همراهان گزیده، و غول او را از رفیقان باز برد، تا از راه بیوفتد، و در بیابان حیران و عطشان بماند، و بر شرف هلاك بود، پس آن رفیقان و اصحاب او را براه باز خوانند، نیاید، و هم چنان سرگردان و حیران سر در بیراهی نهد تا هلاك شود. این در شأن عبد الرحمن بن ابو بکر آمد، پیش از آنکه مسلمان شد شیطان او را از راه هدی باز داشته بود، و اصحاب وی پدر و مادر وی بودند، و با وی میگفتندکه: ایتنا فانا علی الهدی. و هم درین قصّه وی آیت آمد: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما الایة. وی جواب ایشان میدهدکه من بر هدی و راست راهی‌ام. رب العالمین گفت: قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه اسلام است، که راه راست است و دین حق. رستگاری در آن است نه در کفر و ضلالت که نموده شیطان است. معنی دیگر گفته‌اند: له اصحاب من المشرکین یدعونه الی الهدی عندهم. و این معنی در نوبت اوّل مختصر گفتیم.

وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ قتاده گوید: هذه الایة حجّة لقّنها اللَّه نبیّه یخاصم بها اهل الاهواء. گفتا: جواب همه متنطعان و معترضان در دین اینست که اللَّه درآموخت: فرمودند ما را که گردن نهید اللَّه را تسلیم کنید، و از تسلیم درمگذرید.

وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلاةَ «أن» از بهر آن گفت که لام در «لنسلم» بمعنی «أن» است، یعنی: امرنا ان نسلم و ان نقیم، کقوله: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا»، و هما بمعنی واحد، وگفته‌اند: اسلام اینجا بمعنی اخلاص است. نخست اخلاص فرمود پس عمل، تا بدانی که عمل بی‌اخلاص بکار نیست، پس تنبیه کرد بر بعث و مجازات، گفت: «وَ هُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» تا بدانی که آن عمل را جزا خواهد بود، اگر نیك باشد و اگر بد، پس بر صنع خود دلالت کرد تا او را یکتا و بی‌همتا دانند. گفت: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ این حق را دو معنی است: یکی آنکه به «کن» آفرید، چنان که گفت: قَوْلُهُ الْحَقُّ بسخن راست و فرمان روان، و دیگر معنی: بالوحدانیة، چنان که جای دیگر گفت: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا. نه بباطل آفرید و نه ببازی، که بحق آفرید و بیکتایی، و بجدّ نه بعبث وگزاف. و قیل: بالحقّ ای بکلامه، و هو قوله: «ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً». «بالحقّ» اینجا سخن تمام شد، پس گفت: «وَ يَوْمَ يَقُولُ» یادکن آن روزکه گوید: آخرت ای دنیا شو. آنچه گوید: باش، بود.

هر چه اللَّه خبر دادکه بودنی است آن در علم اللَّه موجود است، و لا محاله بودنی است، و خطاب «کن» بآن درست. و قیل: و یوم یقول للخلق موتوا فیموتون، و انتشروا فینتشرون دل اللَّه سبحانه علی سرعة امر البعث، و ردّ علی من انکره. «قَوْلُهُ الْحَقُّ» گفته‌اندکه این متصل است بسخن پیش، یعنی: «يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ». «قَوْلُهُ» ای یأمر فیقع امره، این چنانست که گویند: قد قلت فکان قولك، و باین وجه حق نعت قول باشد. و روا باشدکه «كُنْ فَيَكُونُ» اینجا سخن بریده گردد، پس ابتدا کن «قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» و تخصیص روز قیامت بذکر نه از آن است که در روزگار دیگران قول و آن ملك نبود، بلکه در همه وقت و همه روز بود، اما دیگران بر سبیل مجاز در دنیا دعوی ملك میکردند، و روز قیامت آن دعویها باطل گردد، و ملوك خاضع شود، کس را دست رس نبود، و درکس نفع و ضرّ نبود چنان که اللَّه گفت: وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ صور نام آن قرن است که اسرافیل در آن دمد.

روی عبد اللَّه بن عمرو عن النبیّ (ص): «انّ اعرابیا قال ما الصّور؟ قال: قرن ینفخ فیه»، و قال (ص): «کیف

انعم و صاحب الصّور قد التقم الصّور بفيه و اصغى سمعه و حنا جبهته ينتظر متى يؤمر أن ينفخ فينفخ». قالوا: يا رسول اللَّه! كيف نقول؟

قال: «قولوا حسبنا اللَّه و نعم الوكيل. على اللَّه توكّلنا».

و در بعضى كتب آورده‌اندكه: صور چهار شاخ دارد: يكى تا بزير عرش است. يكى تا بثرى. يكى تا بميمنه عالم.

چهارم بميسره عالم، چنان كه از عرش تا ثرى و از ميمنه عالم تا ميسره همه در ميان اين چهار شاخ است روز قيامت. روز حشر و نشر چون اللَّه خواهدكه خلق را زنده كند جانهاى پيغامبران در آن شاخ آرندكه زير عرش است، و جانهاى مؤمنان در آن شاخ كه بميمنه عالم است، و جانهاى جمله كافران در آن شاخ كه در ثرى است، و جانهاى زنديقان و مبتدعان در آن شاخ كه بميسره عالم است، و بعدد هر جانى درين شاخها سوراخها است بر مثال زنبور خانه، چون جانها برين سوراخها درآيد چنان راست آيدكه نه جان زيادت آيد نه جاى كم بود، و چهل سال جانها چنان ميدارد پس زمين را بجنباند، چنان كه اللَّه گفت: إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا تا خاكهاى شخصها از يكديگر جدا شود، سياه از سفيد و مرد از زن جدا شود، آن گه ببحر مسجور فرمان آيد، دريايى است در زير عرش مجيد، آب حيات در آن. فرمايند او را كه ببار چهل سال آن دريا آب بزمين مى‌بارد، تا آن خاكها در زير زمين آميخته شود، پس آن خاكها بفرمان حق رگ و پى و پوست و استخوان گردد. همان شخصها كه در دنيا بود، رب العزّة باز آفريند. آن گه زمين ازگرانبارى بحق نالد، و فرمان آيدكه: بارها بيرون نه، فذلك قوله: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. زمين شكافته شود شخصها از زمين بيرون آيد. اسرافيل را فرمايند تا در صور دمد، آن جانهاى خلق جمله از صور بيرون آيند جانهاى نيكبختان سفيد چون مرواريد، و جانهاى بدبختان سياه چون قير، و همه احوال عالم از آن برگردد، و رب العزّة گويد جل جلاله: ليرجعن كل روح الى جسده، فتأتى الارواح، فتدخل فى الخياشيم، فتمشى فى الاجسادكمشى السم فى اللديغ.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اين شهادت با غيب قرين در همه قرآن معنى آن شاهد است و حاضر، ميگويد: دانا بهر غائب و حاضر اوست. «وَ هُوَ الْحَكِيمُ» يعنى حكم البعث «الْخَبِيرُ» بالبعث متى يبعثهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا الاية

قال ابو جعفر محمد بن علىّ: «لا تجالسوا اصحاب الخصومات و الاهواء، و الكلام فى اللَّه و الجدل فى القرآن، فأنّهم الذين يخوضون فى آيات اللَّه».

اصل ديندارى و مايه مسلمانى دو حرف است: حق را قبول كردن، و از باطل برگشتن، و اوّل ورد و آخر ورد بهر دو حرف اشارت است. قبول كردن حق اينست كه: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، و اعراض از باطل اينست كه: «وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ» ميگويد با اهل هوى و بدعت منشينيد، و سخن خايضان و مجادلان در قرآن مشنويد، كه شنيدن سخن ايشان دل تاريك كند، و نشستن با ايشان روى توحيدگردآلود كند، و زينهاركه به هواى خود در آيات و صفات تصرّف نكنيد، و از خوض پرهيزيد، كه خوض درختى است بيخ آن بدعت، ساق آن ضلالت، شاخ آن لعنت، برگ آن عقوبت، شكوفه آن ندامت، ميوه آن حسرت. هركه در آيات خوض كند، خدا او را داور، و خصم او پيغامبر.

امروز از مسلمانان مهجور، و لعنت بر سر، و فردا نابينا، و منزل او سقر. هركه دين‌دار است و اسلام را نزديك او مقدار است، و او را به اللَّه سر وكار است تا با مبتدعان و متنطعان و خايضان ننشيند، كه اللَّه ميگويد: فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ با ايشان منشينيد، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ كه پس شما همچون ايشان باشيد، ايشان كتاب و سنّت واپس داشتند، و معقول فرا پيش داشتند. دست در راى و قياس وكلام زدند، تا در گمراهى افتادند. مصطفى (ص)

گفت: «من مشى الى سلطان اللّه فى الارض ليذله اذلّ اللّه رقبته يوم القيامة»، و سلطان اللّه فى الارض كتاب اللّه و سنة نبيّه (ص). و قال (ص): «من تمسك بسنّتى عند فساد امّتى فله اجر مائة شهيد».
تمسّك بسنّت راه تسليم است، و راه تسليم آنست كه اللّه گفت: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ما را فرمودندكه گردن نهيدگردن نهاديم، و نادر يافته پذيرفتيم. از صفات اللّه آنچه اسامى است دانيم، آنچه معانى است ندانيم، ظاهريانيم، آنچه ظاهر است شناسيم، آنچه باطن است نشناسيم. ايمان ما از راه سمع است نه بحيلت عقل، و بقبول و تسليم است نه بتصرف و تأويل. امام ما قرآن، و قاضى سنّت، و پيشوا مصطفى، و هادى خدا.
نادر يافته پذيرفته، وگوش فرا داشته، و تهمت بر خرد خود نهاده. نه علم ازكيفيت آن آگاه، نه عقل را فاز آن راه. نه تفكّر در صفات، نه شروع در تأويل، نه بر صاحب شرع ردّ، و نه عيب بر تنزيل، راه تشبيه بكفر دارد، چنان‌كه راه تعطيل. ربوبيت تعطيل فانى‌كرد و وحدانيّت تشبيه باطل‌كرد. خدايى‌كه جز از وى خدا نيست، و در هفت آسمان و زمين هيچ چيز و هيچ‌كس چون وى نيست. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

١٠ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ابراهيم گفت پدر خويش را آزر أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً بتان خود صورت كرده را بخدايى ميگيرى و خدايان خوانى إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ من ترا و قوم ترا مى‌بينم فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٧۴) در گمراهى آشكارا.
وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ هم چنان كه هست با ابراهيم نموديم مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آنچه از نشانهاى پادشاهى ما است در آسمان و زمين وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (٧۵) و تا بود از بى‌گمانان.
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ چون شب درآمد بر وى و او مى‌خداوند خويش جست از زبر رَأى كَوْكَباً ستاره‌اى ديد تا بان قالَ هذا رَبِّي گفت كه خداى من اينست فَلَمَّا أَفَلَ چون نشيب گرفت ستاره قالَ گفت ابراهيم لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ (٧۶) زيرينان را و نشيب گرفتگان را دوست ندارم.
فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً چون ماه را ديد برآمده روشن قالَ هذا رَبِّي گفت اينست خداى من فَلَمَّا أَفَلَ چون ماه نشيب گرفت قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي گفت اگر راه ننمايد مرا خداوند من لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (٧٧) من ناچاره ازگروه بيراهان باشم.
فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً چون خورشيد ديد برآمده تابان قالَ هذا رَبِّي گفت اينست خداى من هذا أَكْبَرُ كه اين مه است از ستاره و ماه فَلَمَّا أَفَلَتْ چون خورشيد نشيب گرفت قالَ يا قَوْمِ گفت اى قوم! إِنِّي بَرِي‌ءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (٧٨) من بيزارم از آنچه شما بانبازى ميگيريد با خداى.
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ من دين وكردار خويش پاك‌كردم و روى دل خويش فرا دادم لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فرا آن خداى‌كه بيافريد آسمانها را و زمينها را حَنِيفاً و من مسلمان پاك دين وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٧٩) و من از انبازگيران نيستم با اللّه.
وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ و حجّت جست قوم وى بر وى در پيكار و دعوى حقّ‌كردن قالَ أَ تُحاجُّونِّي فِي اللَّهِ ابراهيم گفت: با من حجّت ميجوئيد، و خصومت سازيد، و بر من غلبه بيوسيد بحق در خداى وَ قَدْ هَدانِ و مرا راه فرا دين حق نمود وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ و من نمى‌ترسم از آنچه مى‌انبازگيريد با او إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً مگركه خداى خود بمن چيزى خواهد ازگزند وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْ‌ءٍ عِلْماً خداوند من رسيده است بهمه چيز و بهر بودنى بدانش خويش أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ (٨٠) در نياويدكه من نترسم از آن چيزكه شما كنيد و تراشيد و آن‌گه آن را خداى خوانيد!
وَ كَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ و چون ترسم از آن چيزكه شما بانبازى گيريد با اللّه وَ لا تَخافُونَ و شما نمى‌ترسيد أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ كه مى‌انبازگيريد با اللّه ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً چيزى‌كه اللّه در پرستش آن شما را نه عذر فرستاد نه آن را سزاى خدايى داد فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ از ما دوگروه كيست سزاوارتر بايمنى و بى‌بيمى إِنْ

كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٨١) مرا پاسخ کنید اگر دانید.
الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ و ایمان خود بنیامیختند بشرك أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ ایشانند که بی‌بیمی ایشان را است وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (٨٢) و ایشانندکه بر راه راست‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ابراهیم برین لفظ بنزدیك قومی علما معرّب است، که پدر و مادر وی را ابراهام نام کرده‌اند چنان که ابن عامر خواند در لختی از قرآن، و در روایت عبد الحمید بن بکار از وی همه قرآن نسّابان بر آنندکه: نام پدر ابراهیم تارخ است. چنان می‌آیدکه وی را دو نام بوده، و چنین فراوان است، چنان که یعقوب و اسرائیل. و مقاتل حیّان گفت: آزر لقب است، و تارخ نام. سلیمان تیمی گفت: معنی آزر سبّ و طعن است، و هو المخطئ المعوج فی کلامهم، یعنی: و اذ قال ابراهیم لأبیه المخطئ المعوج مجاهد و ابن المسیّب گفتند: آزر نام صنم است، و موضعه نصب علی اضمار الفعل، کأنه قال: و اذ قال ابراهیم لابیه أ تتخذ آزر الها، و جعل اصناما بدلا من آزر. فقال بعد أن قال: ا تتخذ آزر الها، أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً. یعقوب، آزر برفع خواند بر نداء مفرد، یعنی: یا آزر! ای: یا مخطئ و یا معوج! «أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً» هر چه از بتان با صورتست، صنم است، و هر چه بی‌صورت وثن. وگویندکه پدر ابراهیم بتگر بود، «إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».
وَ كَذلِكَ ای کما اریناه البصیرة فی دینه، و استقباح ما کان علیه ابوه من عبادة الاصنام، کذلك نریه «مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی ملك اللّه و ما خلق فیهما من الآیات و العبر و الدّلالات. و «الملکوت» الملك، زید فیه الواو و التاء للمبالغة کالرهبوت للرغبة، و الرّحموت للرّحمة. و ملکوت آسمان و زمین که با ابراهیم نمودند، بیك قول آن بود که از سرب بیرون آمد، بر آسمان نگرست. آفتاب دید و مهتاب و ستارگان و سیر سیارگان، و گردش فلك و ملکوت زمین دید، ازین کوه و صحرا و دریا و درختان و چهار پایان و پرندگان و امثال آن. بنظر اعتبار و استدلال در آن نگرست. یقین وی بیفزود، که آن را کردگاری است دارنده داننده.
قول سدی و مجاهد آنست که او را بر صخره‌ای داشتند، وکائنات از علی تا ثری بوی نمودند، و مکان خویش در بهشت بدید، فذلك قوله: «وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا» یعنی اریناه مکانه فی الجنة. ابن عباس گفت: ابراهیم از اللّه درخواست تا ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند. فرمان آمد به جبرئیل تا وی را بر آسمان برد. وی را اشراف دادند بر اعمال خلق. یکی را بر معصیت دید، گفت: «یا رب! ما اقبح ما یأتی هذا العبد! اللهم اخسف به»، و گفته‌اندکه: ابراهیم سخت مشفق و مهربان بود بر خلق خدا، چنان که روزی در خود این اندیشه کرد که از من رحیم‌تر و مهربان‌تر هیچ کس نیست.
رب العالمین او را بر آسمان برد، و او را اشراف داد بر عمل اهل زمین، و ایشان را بر معصیت دید. بر ایشان لعنت کرد، و هلاك ایشان خواست، و فی ذلك ما روی قیس بن ابی حازم عن علی (ع) قال: قال رسول (ص): «لمّا رأی ابراهیم ملکوت السماء و الارض اشرف علی رجل علی معصیة من معاصی اللّه، فدعا علیه، فهلك، ثم اشرف علی آخر علی معصیة من معاصی اللّه، فدعا علیه، فهلك، ثم اشرف علی آخر، فذهب یدعوا علیه فأوحی اللّه الیه ان یا ابراهیم! انك رجل مستجاب الدعوة، فلا تدع علی عبادی فانهم منی علی ثلاث: امّا ان یتوب فأتوب علیه، و امّا ان اخرج من صلبه نسمة تملأ الارض بالتسبیح، و امّا ان اقبضه الیّ فان شئت عفوت، و ان شئت عاقبت».
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ مفسران گفتند: ابراهیم در روزگار نمرود بن کنعان الجبّار زاد، و اوّل کسی که تاج بر سر نهاد، و مردم را بر عبادت خود خواند، نمرود بود، و در همه جهان ملك داشت. وقتی بخواب دیدکه ستاره‌ای برآمدی، و نور آفتاب و ماهتاب ببردی. از آن خواب بترسید. ساحران وکاهنان را جمع کرد، و تعبیر آن درخواست. ایشان گفتند: یولد فی بلدك فی هذه السنة غلام یغیّر دین اهل الارض و یکون هلاکك و زوال

ملكك علی يده. گفتند: امسال درين شهركودكی از مادر در وجود آيدكه زوال ملك تو بر دست وی بود. نمرود بفرمود تا آن سال هر فرزندكه زادند، او را بكشتند، و مردان و زنان از هم جدا كرد، و هر ده زن مردی را بر ايشان موكل كرد، تا با شوهر بخلوت نه نشيند مگر در حال حيض. وگفته‌اند: مردان را جمله بلشكرگاه خويش برد، و با خود ميداشت، و موكلان بر ايشان گماشته، تا هيچ كس از ايشان با اهل خويش در حال طهر نشود، تا اين يك سال بگذرد. روزی آزر را بشغلی فرستاد، و بر هيچ كس ايمن نبود، چنان كه بر آزر ايمن بود. از آنكه بتگر بود، و در دين نمرود متعصب. آزر بيامد، و آن شغل بگزارد، و بعاقبت در سرای خويش شد. رب العزّة آن ساعت مهر بر وی افكند، و عشقی در سر وی نهاد، در اهل خود نگرست طاقت نداشت كه بازگردد، و مباشرتی برفت، و در آن مباشرت تخم ابراهيم بنهاد.

كاهنان ديگر روز بجای آوردندكه تخم ابراهيم در مستقرّ خويش نهاده شد.

برخاستند، و پيش نمرود شدند، گفتند: قد حبل به اللّيلة. آن فرزندكه تو از وی ميترسی، امشب در رحم مادر قرار گرفت. نمرود بترسيد. فرزندان را كه می‌زادند ميكشت، تا ابراهيم را وقت زادن نزديك گشت. مادر وی از شهر بيرون شد و از مردم بگريخت.

بجويی خشك رسيدكه در آن آب بوده، وگياه برآمده. ابراهيم آنجا از مادر جدا شد، و مادر وی را در خرقه‌ای پيچيد، و در ميان گياه رها كرد، و بخانه باز آمد، و پدر را خبركرد از آن حال و آن فرزند. پدر رفت، و همان جا سربی ساخت، وكودك را در آن سرب برد و بخوابانيد، و سنگی بر در آن راست كرد، تا كس آن را نداند، و سباع قصد وی نكند. پس مادر هر روز ميرفت و وی را شير ميداد، و هرگه كه مادر بوی رسيدی وی را ديدی انگشتان خود در دهان گرفته، و از آن شرابی درمی‌كشيد و ميخورد. مادر نيك نگه كرد، از يك انگشت شير می‌آمد، و از ديگری آب، و از ديگری عسل، و از ديگری گاو روغن و از ديگری خرما. و ابراهيم در آن سرب ميباليد. يك روزه را هفته‌ای می‌نمود، و يك هفته را ماهی، و يك ماهه را سالی. پس چون فرا سخن آمد، روزی با مادر گفت: يا امه من ربّی؟ قالت: انا. قال: فمن ربّك؟ قالت: ابوك.

قال: فمن رب ابی؟ قالت: اسكت، و ضربته. مادر بخانه باز شد، و با پدر گفت: می‌بينی اين كودك! ترسم كه اين آن كودك است كه كاهنان از وی خبر دادند، كه خدايان را باطل كند، و دين نو آرد، و ملك نمرود زير و زبر كند، و آن قصّه با پدر بگفت. پدر برخاست، و بآن سرب شد. ابراهيم گفت: يا ابه من ربّی؟ قال: امك. قال: فمن رب امّی؟ قال: انا. قال: فمن ربك؟ قال: نمرود. قال: فمن رب نمرود؟ فلطمه لطمة، و قال له: اسكت.

ابن عباس گفت: چون هفت ساله شد، از مادر و پدر درخواست تا او را از آن سرب بيرون آرند. او را بوقت آفتاب فرو شدن بيرون آوردند. شتران و اسبان وگوسفندان را ديد، با پدرگفت: ايشان چه‌اند؟ گفت: چهارپايان چرندگان. ابراهيم گفت: ما لها بدّ من أن يكون لها ربّ. ناچار اين را خداوندی و آفريدگاری است. پس در آسمان و زمين وكوه و صحرا نظركرد، گفت: اين را ناچاركردگاری و آفريدگاری است. آن گه گفت: انّ الّذی خلقنی و رزقنی و أطعمنی و سقانی لربی، مالی اله غيره.

پس شب درآمد و مشتری بر آمد، و بروايتی زهره. چون آن كوكب ديد. گفت: «هذا رَبِّي»، فلذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً جنّ عليه غظّی عليه. عرب گويند: جنّه الليل، و جنّ عليه الليل جنونا، و أجنّه، اذا اظلم حتی يستتر بظلمته، و الجانّ و الجنّان مار بود، از بهر آنكه پنهان رود. و سمّی الجن جنّا، لاجتنانهم عن اعين الناس.

«رَأى كَوْكَباً» چون شب برو درآمد، و او خدای را می‌جست، و از زبر می‌جست، آن ستاره را ديد زهره يا مشتری گفت: «هذا رَبِّي». يك قول آنست كه اين بر جهت توبيخ گفته است و انكار بر فعل ايشان. الف استفهام در آن مضمر است، يعنی: ا هذا ربی؟

خدای من اینست؟ و مثل این خدای تواند بود؟ هذا کقوله: «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ»؟! یعنی: أ فهم الخالدون؟ قول دیگر آنست که این بر سبیل احتجاج گفت بر ایشان، که ایشان اصحاب نجوم بودند، و تدبیر خلق از آن میدیدند، و آن را تعظیم مینهادند.
ابراهیم گفت: هذا ربّی فی زعمکم ایها القائلون بحکم النجوم. هذا کقوله: «أَیْنَ شُرَکائِیَ»؟ یعنی بزعمکم و قولکم، «وَ انْظُرْ إِلی إِلهِکَ» یعنی بزعمك و قولك.
ابراهیم خواست که بتدریج جهل و خطاء ایشان بایشان نماید. باوّل آنچه ایشان تعظیم می‌نهادند، آن را تعظیم نهاد، پس بعاقبت نقص در آن آورد، و عیب افول باز نمود، فقال: «لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ». عرفهم جهلهم و خطاهم فی تعظیم النجوم، و دلّ ان ما غاب بعد الظهور کان حادثا مسخرا و لیس بربّ. وگفته‌اند: مثل ابراهیم در آنچه گفت: «هذا رَبِّي» پس عیب و نقص در آن آورد، وگفت: «لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ» مثل آن حواری است که بر قومی بت پرستان رسید، خواست که ایشان را بتدریج از آن فراستاند، اوّل آن را تعظیم نهاد و ایشان را در آن دین خویش بر اجتهاد داشت، تا وی را پیشرو خویش کردند، وگرامی داشتند، و بهر چه وی گفت او را مطیع و منقاد شدند، تا روزی که دشمنی عظیم بر سر ایشان آمد، با این حواری مشورت کردند. وی گفت: رای من آنست که همه بهم آئیم، و پیش صنم تضرّع نمائیم، تا کار این دشمن کفایت کند، پس همه بهم آمدند، و تضرع نمودند، و زاری کردند، و از آن نفعی و دفعی ندیدند، وکار دشمن قوی‌تر میشد و بالا میگرفت. آخر حواری گفت: من خدایی میدانم که برخوانیم اجابت کند، و دعا کنیم کار آن دشمن کفایت کند، فهلمّ ندعه. قال: فدعوا اللّه فصرف عنهم ما کانوا یحذرون و اسلموا.
فَلَمَّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً ای طالعا. از اوّل ماه سه شب هلال گویند، و بعد از آن قمرگویند تا آخر ماه. پس بآخر شب چون ماه برآمد همان گفت که با ستاره گفت هم بر آن معنی. «قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِي رَبِّي» این لام خلف قسم است، و لام در لأکوننّ» جواب قسم است. «لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِي رَبِّي» یعنی لئن لم یثبّتنی ربی علی الهدی «لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّینَ».
فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي اینکه «هذه» نگفت، آن را سه جواب است: یکی آنست که حکایت از رب میکرد نه از عین خورشید، که آن را بخدایی میداشت، و دیگر وجه آنست که: هذا الطّالع ربّی. کنایت از صفت کرد نه از اسم. سدیگر وجه آنست که عرب بر اختیارند بر تذکیر و تأنیث چیزی را که در آن علامت تأنیث نیست. «هذا أَکْبَرُ» یعنی اعظم من الزّهرة و القمر. «فَلَمَّا أَفَلَتْ» یعنی غابت، «قالَ یا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ» باللّه من الالهة. او را گفتند: یا ابراهیم! چون ازین خدایان بیزار شوی کرا پرستی؟ گفت: اعبد الذی خلق السماوات و الارض، «حَنِیفاً» ای مخلصا لعبادته، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ». «حنیفا» صفت ابراهیم است، و منصوب است بر نعت، و حنفا مسلمانان‌اند و حنیفیه نامی است ملّت اسلام را، وگفته‌اندکه حنیف مسلمان بود مختتن.
وگفته‌اندکه: حاجّ و حاجَّهُ قَوْمُهُ، المحاجّة و المحاقّة ادّعاء الحقّ.
این آن خصومت و محاجّت است که فرعون وی کرد با وی نمرود بن کنعان بن ماش بن ادم بن سام صاحب مجدل بابل، و شرح این محاجه در سورة البقرة رفت فی قوله: «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِي حَاجَّ» الایة. «قالَ أَ تُحاجُّونِّي» قراءت مدنی و شامی بتخفیف نون است. باقی بتشدید خوانند. «و قد هدانی» ای عرّفنی توحیده وَ لا أَخافُ ما تُشْرِکُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ یَشاءَ رَبِّي شَیْئاً این جواب آنست که همیشه مشرکان مسلمانان را می‌بیم نمودند و مینمایند ازگزند بتان، چنان که هود را گفتند: «إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ»، و محمود را به سومنات سدنه منات تهدیدکردند.
وَسِعَ رَبِّي کُلَّ شَيْءٍ عِلْماً ای ملأ ربی کل شيء علما. این همچنانست که جای دیگرگفت: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ کُلَّ

شَيْءٍ» ای ملأت. «أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ» تتّعظون، فتتركوا عبادة الاصنام؟! وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ مشركان ابراهيم را می‌ترسانیدند، و ازگزند بتان تهدید میکردند. ابراهیم گفت: وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ چون ترسم من ازین بتان که شما بانبازی گیرید با اللَّه؟! و ایشان نابینایان‌اند و ناشنوا و نادان و ناتوان، و شما از خدای بینای شنوای گویای دانای توانا نمی‌ترسید! و با وی بتان انباز میگیرید بی‌عذری و بی حجّتی و بی آنکه ایشان را سزای خدایی است! «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اکنون مرا پاسخ کنید اگر دانید، از آن خدای قادر شنوای بینای دانا سزاترکه ترسند یا ازین بتان عاجز ناشنوای نابینای ناگویا؟! وکه نزدیکتر با یمن شدن و بی‌بیم بودن آنکه از يك خدای می‌امن باید یافت یا آنکه از هزاران؟! آن گه خود پاسخ کرد، گفت: «الَّذِينَ آمَنُوا». اگر مستأنف نهی این سخن، نه حکایت از ابراهیم، هم نیکو است.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ در خبر است که ابو بکر صدیق گفت: یا رسول اللَّه! و أيّنا لم يظلم نفسه؟ جواب داد وی راکه: أَ لَمْ تَرَ الی قوله تعالی فی قصّة لقمان: يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ یعنی که این ظلم ایدر شرك است، چنان که آنجا است. و قومی بر عموم راندند، وگفتندکه: این ابراهیم و اصحاب وی را است علی الخصوص، چنان که روایت کنند از علی (ع) که این آیت برخواند و گفت: «هذه فی ابراهيم و اصحابه خاصّة، ليست لهذه الامّة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ الاية الاصل منهمك فی الجحود، و النسل متصف بالتوحيد، و الحق سبحانه و تعالی يفعل ما يريد. این عجب نگر پدر بتگر و پسر پیغامبر! پدر رانده با خواری و مذلّت! پسر خوانده با هزاران کرامت؟ پدر در قبضه عدل بداغ قطعیت بر راه نومیدی در لباس بیگانگی! پسر در سایه فضل در نسیم قرب بر راه پیروزی در لباس آشنایی! سبحان من يخرج الحيّ من الميّت و يخرج الميّت من الحيّ. فردا در انجمن قیامت در آن عرصه کبری چون ابراهیم را جلوه کنند، و با صد هزار نواخت وکرامت ببازار قیامت برآرند، آزر را بصفت خواری پیش پای وی نهند، از آنکه در دنیا چون ابراهیم در شکم مادر بود آزر تمنی کرد که: اگر مرا پسری نیکو آید، او را در پای نمرودکشم، و بتقرب پیش وی قربان کنم. وی نتوانست که دستش نرسید، و در حق اندیشه خود بجزاء آن برسید. این چنانست که مصریان چون جمال یوسف (ع) دیدند، بر من یزید داشته، هر کس آرزوی آن کردندکه یوسف غلام وی بود. رب العزّة تقدير چنان کرد که مسأله بازگشت، و مصریان همه بنده و رهی و چاکر وی گشتند.

وَكَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اول او را ملکوت آسمان و زمین نمودند، تا از راه استدلال دلیل گرفت بر وجود صانع. درکوکب نگرست گفت: «هذا رَبِّي» ای: هذا دليل على ربی، لأن ربی لم يزل و لا يزال، و هذا قد أفل «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». پس بآخر جمال حقیقت او را روی نمود، از راه استدلال و برهان بمشاهدت و عیان بازگشت. روی از همه بگردانید، گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ، و جبرئیل راگفت: اما اليك فلا. اول عالم‌وار شد، آخر عارف وار آمد.

واسطی گوید: خلق عالم بدو همی‌شوند، و عارفان ازو همی آیند. گفتا: اگرکسی گوید که: خدای را بدلیل شناسم، تو او راگوی دلیل را بچه شناختی؟

بلی در بدایت از دلیل چاره نیست، چنان که بدایت راه خلیل بود. چون آن همه دلایل در راه خلیل (ع) آمد، کوکب و قمر و آفتاب، بهر دلیلی که میرسید در وی همی آویخت که: «هذا رَبِّي». چون از درجه دلایل برگذشت، جمال توحید بدیده عیان بدید. گفت: يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ، ای: من الاستدلال بالمخلوقات على الخالق، فلا دليل عليه سواه. همانست که آن مهتر دین گفت: «عرفت اللَّه باللّه و عرفت ما دون اللَّه بنور اللَّه»، و هو المشار اليه لقوله: «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها».

آن جوانمرد طریقت اینجا نکته‌ای عزیزگفته، و روش راهروان را وکشش ربودگان را بیانی نموده، گفتا: چون از درگاه احدیّت بنعت رأفت و رحمت این نواخت به خلیل رسیدکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، فرمان آمدکه ای خلیل! در راه خلّت ایستادگی شرط نیست، از منزل «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» فراتر شو. سفری کن که آن را سفر تفریدگویند، «سیروا سبق المفرّدون». خلیل طالبی تیز رو بود. جوینده یادگار ازل بود. نعلین قصد در پای همّت کرد. سفر «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» پیش گرفت.

ازکمین‌گاه غیب خزائن عزت فروگشادند، و از آن درر الغیب و عجائب الذّخائر بسی در راه «إِنِّي ذاهِبٌ» فرو ریختند. خلیل هنوز رونده بود، بسته «إِنِّي ذاهِبٌ» گشته، بنقطه جمع نرسیده، باز نگرست، غنیمت دید، بغنیمت مشغول شد. جمال توحید از وی روی بپوشیدکه چرا باز نگرستی؟ تا آن گه که استغفار لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بکرد، و آن درر الغیب هم چنان میدید، و وی باز می‌ایستادکه «هذا ربّی»، «هذا ربّی»، که آن درر الغیب بس دل فریب و بس شاغل بود، گفتند: ای خلیل! نبایستی که ترا این وقفت بودی! در راه «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» روی، و آن گه بغنیمت و ذخایر باز نگری. چرا چشم همّت از آن فرو نگرفتی؟ و چرا سنّت «ما زاغَ الْبَصَرُ» بکار نداشتی؟! اینست سنّت آن مهتر عالم، و خاصیّت سید ولد آدم، که شب زلفت و الفت آیات کبری در راه او تجلّی کرد، و او برین ادب بود که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». ای خلیل! کسی که یادگار ازل جوید، و راز ولی نعمت، او غنایم و ذخایر را چه کند؟!

کسی کش مار نیشی بر جگر زد ورا تریاق سازد نه طبرزد.

خلیل دست تجرید از آستین تفرید بیرون کرد، و بروی اسباب باز زدکه: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی: افردت قصدی للّه، و طهرت عقدی عن غیر اللّه، و حفظت عهدی فی اللّه للّه، و خلصت وجدی باللّه، فأنا للّه باللّه، بل محو فی اللّه، و اللّه اللّه.

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا و آن جواب که ابراهیم داد حجّت جستن ایشان را آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ ما تلقین کردیم ابراهیم را بر قوم خویش نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ می‌برداریم درجتهای آن راکه خواهیم إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۸۳) که خداوند تو دانایی است راست دان.

وَ وَهَبْنا لَهُ و بخشیدیم ابراهیم را إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنا همه را راه نمودیم بایمان وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ و نوح را هدایت دادیم از پیش فا، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ و از فرزندان نوح داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسى وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۴) و هم چنان نیکوکاران را جزا دهیم.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (۸۵) همه نیك مردان شایستگان‌اند. وَ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ (۸۶) و همه را افزونی دادیم در نبوّت بر جنّ و انس.

وَ مِنْ آبائِهِمْ و پدران ایشان وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ایشان وَ إِخْوانِهِمْ و برادران ایشان وَ اجْتَبَيْناهُمْ برگزیدیم ایشان را وَ هَدَيْناهُمْ و راه نمودیم ایشان را إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۸۷) سوی راه راست درست.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ آن راه نمونی اللّه است يَهْدِي بِهِ راه می‌نماید بآن مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ او را که خواهد از بندگان خویش وَ لَوْ أَشْرَكُوا و اگر انبازگرفتندی چیزی را با خدای لَحَبِطَ عَنْهُمْ از ایشان ناچیز و تباه و نیست گشتی ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۸۸) آنچه می‌کردند از جهدها و عبادتهای نیکو بزرگ پاك.

أُولئِكَ این پیغامبران که نام بردیم و آنان که نام نبردیم الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ آنندکه دادیم ایشان را نامه وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ و دین و پیغام فَإِنْ يَكْفُرْ بِها اگرکافر می‌شد بآن «هؤُلاءِ» اینان که مشرکان قریش‌اند فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً برگماشتیم بر پذیرفتن آن و استوارگرفتن بآن گروهی دیگر لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ (۸۹) ایشان که بآن کافر نیستند.

أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ ایشان آنندکه اللّه راه نمود ایشان را فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ براست راهی ایشان پی بر، و پس روی

گير قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ گوى نمى‌خواهم از شما عَلَيْهِ بر پيغام رسانيدن و آگاه‌كردن أَجْراً مزدى نمى‌خواهم خود را إِنْ هُوَ نيست اينكه از من ميشنويد إِلَّا ذِكْرى لِلْعالَمِينَ (۹۰) مگر پندى جهانيان را.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ خداى را نشناختند سزاى شناختن وى، و بزرگى وى ندانستند إِذْ قالُوا كه بر وى دليرى كردند و گفتند ما أَنْزَلَ اللَّهُ فرو نفرستاد اللَّه هرگز عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ بر هيچ مردم هيچ چيز قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ رسول من! گوى كه آن كيست كه فرو فرستاد اين نامه؟ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى كه موسى آورد نُوراً وَ هُدىً لِلنَّاسِ روشنايى و نشان راه مردمان را تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ آن را در كاغذها مى‌نويسيد تُبْدُونَها بعضى از آن آشكارا ميكنيد وَ تُخْفُونَ كَثِيراً و فراوانى از آن پنهان مى‌داريد وَ عُلِّمْتُمْ و آن كيست كه در شما آموخت ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ آنچه ندانستيد شما وَ لا آباؤُكُمْ و نه پدران شما قُلِ اللَّهُ گوى آن فرستنده تورات و آن در آموزنده خداى است ثُمَّ ذَرْهُمْ پس ايشان را گذار فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (۹۱) تا در بازى خويش فراخ مى‌روند.
وَ هذا كِتابٌ و اين قرآن نامه‌ايست أَنْزَلْناهُ ما فرو فرستاديم آن را مُبارَكٌ بركت كرده در آن و آفرين مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ گواه و استوارگير آن نامه را كه پيش از آن فا بود وَ لِتُنْذِرَ و تا بيم نمايى و آگاه كنى أُمَّ الْقُرى مردمان مكه را وَ مَنْ حَوْلَها و هركه گرد برگرد آن وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و ايشان كه گرويده‌اند بروز رستاخيز يؤمنون به مى‌گروند باين نامه وَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ و ايشانندكه بر هنگام نمازهاى خود براستاد ميكنند و هنگامهاى آن ميكوشند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ چون ابراهيم بر قوم خود حجّت آورد كه از دوگروه كدام يك بى‌بيم‌تر و با من سزاتر؟
اوكه يك خداى را پرستد؟ يا اوكه هزاران؟ اوكه خداوندى پرستدكه قادر است و مالك نفع و ضرّ؟ يا اوكه عاجزى را پرستد بى‌صفت؟ و نيز بر نمرود حجّت آورد كه رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ تا آنجا كه گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. چون اين حجّتهاى روشن بر ايشان آورد، ايشان بقول ابراهيم اقرار دادند، و حجّت بر خود لازم شناختند.
ربّ العالمين گفت: آن حجّت ما فرا ابراهيم نموده بوديم، و تلقين كرديم، و او را درآموختيم.
نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ زيد اسلم گفت: يعنى بالعلم، چنان‌كه جاى ديگرگفت: «وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ».
قومى گفتند: اين طبقات ثواب است در بهشت، چنان‌كه آنجا گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ، وگفتند: اين رفع درجات در دنيا است پيغامبران را بمعجزات، و مؤمنانرا بكرامات، و توفيق طاعات، چنان كه گفت: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ. جاى ديگرگفت: نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.
عاصم و حمزه وكسايى «نرفع درجات من نشاء» بتنوين خوانند. باقى «درجات من نشاء» با ضافت خوانند، و بمعنى هر دو يكسان‌اند. «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ» فى امره «عَلِيمٌ» بخلقه.
وَ وَهَبْنا لَهُ يعنى لابراهيم إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ. رب العالمين ولد را هبه خواند در قرآن بچند جايگه، چنان‌كه گفت: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ، لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ميگويد: ابراهيم را بخشيديم اسحاق و يعقوب. يعقوب پسر اسحاق بود، و اسحاق پسر ابراهيم از ساره، و ابراهيم را هشت پسر بود. اسحاق پدر عبرانيان از ساره، و اسماعيل پدر تازيان از هاجر، و آن شش پسر ديگر از فطورا بنت يقطن الكنعانية. و يعقوب پدر اسرائيليان بود.
كُلًّا هَدَيْنا يعنى للايمان و النبوة، «وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ» يعنى: من قبل ابراهيم و ولده. ميگويد: پيش از ابراهيم و فرزندان وى نوح را راه نموديم، و نبوّت داديم. «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ» يعنى: و من ذرّيّة نوح، و از فرزندان نوح. آن گه تفسيركرد كه ايشان كه‌اند: داود، و هو داود بن ايشا، هفتم هفت پسر بود، كهينه ايشان، كشنده

جالوت. و قصّه وى معروف. و سليمان پسر داود از زن اوريا زاده بود، و داود و سليمان از سبط يهودا بودند، و ايّوب، و ميگويند ايّوب از فرزندان روم بن عيص بن اسحاق بن ابراهيم بود، و در عصر خويش ملك بود، و ده پسر داشت از دختر ميشا بن يوسف بن يعقوب، و در روزگار يوسف بود، و قصّه وى معروف. و يوسف، و هو يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم، و فيه

قال رسول اللَّه (ص):

ان الكريم بن الكريم بن الكريم بن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم.

و موسى، و هو موسى بن عمران بن يصهر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب و هارون اخوه اكبر منه سنا.

وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ چنان‌كه ابراهيم را بر توحيد و ثبات وى بر دين خويش و حجّت آوردن بر دشمن جزاء نيكو داديم، و پاداش نيكوكرديم، كه او را برگزيديم و فرزندان پاك داديم، و درجات وى برداشتيم، در نبوّت و در ثواب طاعت با نيكوكاران هم چنان‌كنيم، و ايشان را جزاء نيكو دهيم.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ قومى گفتند: الياس، ادريس است، و اين درست نيست‌كه ربّ العزّة نسبت الياس درين آيت با نوح‌كرد، و از فرزندان نوح شمرد، و معلوم است‌كه نوح از فرزندان ادريس بود. نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادريس، الّذى يقال له اخنوخ. و قول درست آنست‌كه از فرزندان هارون بود، و هو الياس بن بشر بن فينحاص بن العيزار بن هارون بن عمران، كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ.

وَ إِسْماعِيلَ و هو ابن ابراهيم وَ الْيَسَعَ وهب‌گفت: يسع شاگرد الياس بود. كعب‌گفت: يسع خضر است‌كه موسى را عليه السلام معلم بود. يمان بن رباب‌گفت: يسع پسر اسحاق است پدر روم. حمزه وكسايى و اللّيسع خوانند بلام مشدد.

يعنى‌كه نام وى ليسع است نه يسع، امّا الف و لام زيادت در افزودند و مدغم‌كردند، چنان است‌كه الف و لام بر قراءت حمزه وكسايى زيادت است، و بر قراءت باقى الف و لام تعريف است. «يُونُسَ» و هو يونس بن متى، وى را دو نام است: ذو النون و يونس. گفته‌اندكه: الياس و يسع و يونس در يك زمان بودند، و پس از ايشان باندك روزگار زكريا و يحيى و عيسى بودند. «وَ لُوطاً» و هو ابن عمّ ابراهيم، و اوّل من آمن به، «وَكلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ» اى فضلناهم بالنبوّة على عالمى زمانهم.

وَ مِنْ آبائِهِمْ اين «من» تبعيض است يعنى: هدينا بعض آبائهم و ذرّيّاتهم.

ميگويد: و از پدران ايشان‌كه نامشان درين موضع نبرده‌اند از آدم و هود و صالح و ادريس و غير ايشان، و نيز مؤمنان‌كه در عهد آن پدران بر ملّت ايشان بودند.

وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و از فرزندان اين هشده پيغامبرا كه نامشان درين آيات برده‌اند، و نام آن فرزندان نبرده‌اند، «وَ إِخْوانِهِمْ» و برادران ايشان‌كه بر دين و ملّت ايشان بوده‌اند. اينجا سخن منقطع شد، پس‌گفت: «وَ اجْتَبَيْناهُمْ» اى استخلصناهم بالنبوّة، مأخوذ من جبيت الماء فى الحوض اذا جمعته. «وَ هَدَيْناهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» يعنى الاسلام.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ اى دين اللَّه الّذى هم عليه. اين است دين خدا و ملت بسزا كه پيغامبران بر آن بودند، و خداى را عزّ و جلّ بدان پرستيدند، يعنى دين اسلام و ملّت حنيفى. يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ آن راكه خواهد از بندگان خويش بآن راه نمايد، و بر آن دارد، چنان‌كه پيغامبران را بر آن داشت، و بآن راه نمود. و اين آيت حجّتى ظاهر است بر قدريان، و وجه آن روشن.

وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ قومى از اصحاب راى باين آيت تمسّك‌كرده‌اند، وگفته‌اند: مرتد چون بدين اسلام بازگردد فرائض طاعت‌كه در حال اسلام گزارده پيش از ردّت، قضا بايدكرد، كه آن همه بردّت باطل‌گشت، كه ربّ العزّة ميگويد: وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ ، وكذلك قوله تعالى: لَئِنْ أَشْرَكْتَ

لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ، و اين مذهب باطل است، و احتجاج ايشان باين آيت درست نيست، كه آيت مجمل است، و در سورة البقرة مفسّر گفته كه: وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ميگويد: كسى كه مرتدگردد، و در ردّت بميرد، اعمال وى باطل گردد. پس كسى كه توبه كند، و باسلام باز آيد، اعمال وى كه در اسلام كرده بود حابط نگردد، و بر حال خويش بماند پس بر مرتدكه باسلام باز آيد جز قضاء آن عمل كه در حال كفر از وى فائت گشته واجب نيست، و اين آيت ايشان را حجّت نيست، و آيت مجمل جز بر وفق مفسّر راندن هيچ وجه نيست. پس بمدح پيغامبران باز آمد و بيان كرد كه ايشان را چه داد، گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ اين پيغامبران نامبرده را ميگويد، و آن مبهمان نام نبرده از آبا و ذريات، و قومى فراوان كه در قرآن نام ايشان برده. «اولئك» ايشان آنندكه داديم ايشان را كتاب از آسمان فرو آمده، صحف ابراهيم و تورات موسى و انجيل عيسى و زبور داود. «وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ» و علم داديم و فهم وفقه ايشان را و نبوّت.

فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ اگر اهل مكّه بدان مى‌كافر شوند و نپذيرند ما قومى را برگماشتيم از مهاجر و انصاركه آن را پذيرفتند و تصديق كردند، و بجان و دل بازگرفتند. «فَقَدْ وَكَّلْنا بِها» اى بالايمان بها. اين همچنانست كه جاى ديگرگفت: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى». مجاهدگفت اين عجم‌اند و فرس، كه ناديده بجان و دل قبول كردند، و بغيب ايمان آوردند و تصديق كردند.

مصطفى (ص) در حق ايشان ميگويد: «لوكان الدين معلقا بالثريا لنا له رجال من ابناء فارس»، و عن ابن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «للَّه عز و جل خيرتان من خلقه فى ارضه: قريش خيرة اللَّه من العرب، و فارس خيرة اللَّه من العجم».

پس سخن باز با پيغامبران برد، و در مدح ايشان بيفزود، و مصطفى را صلى اللَّه عليه و سلم بسنّت و سيرت ايشان اقتدا فرمود، گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ اى هداهم اللَّه، «فبهديهم» اى بسنتهم و سيرتهم بالصّبر و الاحتساب، «اقتده» ابن عامر «اقتدهى» خواند بكسر هاء مشبع.

حمزه وكسايى و يعقوب در وصل «ها» بيفكنند، و در وقف بسكون «ها» وقف كنند، و اين «ها» هاء وقف گويند، چنان كه: اخبره تقله، و هم ازين باب است: كتابيه، حسابيه، ما هيه. باقى قراء در وصل و در وقف بسكون ها خوانند. ميگويد: يا محمد! سيرت انباى گير، و بر پى ايشان رو، و در صبركردن بر تكذيب و اذى دشمن چنان كه ايشان صبركردند، تا بمراد رسى، چنان كه ايشان بمراد رسيدند. آنست كه گفت: «فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا». مفسّران گفتند فقه اين آيت آنست كه هر چه از پيغامبران درست شود و ثابت گردد از اعمال و احكام، و معلوم شود كه آن را بپيغامبرى ديگر و بكتابى ديگر نسخ نكردند، برين امت واجب است كه آن را دين خود دانند، و اتّباع آن كنند، بر مقتضى اينكه ربّ العزّة فرمود. فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ.

«قُلْ» يا محمد! «لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ» اى على القرآن و تبليغ الرّسالة «أَجْراً» اى جعلا و رزقا. «إِنْ هُوَ» اى ما هو يعنى محمّد (ص)، و قيل القرآن «إِلَّا ذِكْرى لِلْعالَمِينَ» موعظة للخلق اجمعين.

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اين در شأن حيىّ بن اخطب آمده از جهودان.

بدر صفية مادر مؤمنان پيش رسول خدا آوردند او را، دستهاى وى بر پشت بسته، بدندان خويش قباى ديباى خويش از بازوى خود ميكند، و ميگفت:

لعمرك ما لأم ابن اخطب نفسه   و لكنه من يخذل اللَّه يخذل.

رسول خدا (ص) سوگند بر وى دادكه: بآن خداى كه به طور سينا با موسى سخن گفت كه در تورات خواندى كه: «انّ اللَّه يبغض الحبر السّمين.

گفت: خواندم گفت: آن تويى. اوگفت: ما انزل اللَّه على موسى التوراة، و لا على محمّد القرآن، فأنزل اللَّه عز و

جل هذه الاية: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما علموا عظمة اللّه اذا اجترؤا على تكذيبه، و جحود رسالته، «إِذْ قالُوا» بزرگی خدای نشناختندکه بر وی دلیری کردند، گفتند: «ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» فرو نفرستاد اللّه هرگز بر هيچ مردم هيچ چيز.ابن عباس گفت: مالك بن الضيف بود که این آیت در شأن وی آمد رئیس جهودان و ربانی ایشان. چون این سخن بگفت، با قوم خویش شد. ایشان گفتند: ويلك ما هذا الّذي بلغنا عنك؟ چیست اینکه بما رسیدکه توگفتی: ما انزل اللّه على موسى التوراة، و ما انزل اللّه على بشر من شيء؟! جواب دادکه مرا بخشم آوردند، و از سر غضب گفتم. پس جهودان وی را معزول کردند، و بجای وی کعب اشرف نشاندند.و بروایتی دیگر از ابن عباس آیت مکی است، و در شأن مشرکان قریش فرو آمد، که قدرت اللّه را منکر بودند، و معجزات را رد کردند، و باین قول معنی «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ» ای: و ما آمنوا انّ اللّه على كل شيء قدير. عظمت اللّه نشناختند، و جلال و بزرگواری وی ندانستند ایشان که معجزات را ردّ کردند، و قدرت اللّه از آن قاصر شناختند. محمد بن الكعب القرظی گفت: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» لم يدرواكيف اللّه.

قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى ای محمد! تو آن جهودان راکه تنزیل ما را میجحد آرند، جواب ده: «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ»؟ آن کیست که تورات که موسی آورد فرو فرستاد. «نُوراً» ای ضياء «وَ هُدىً لِلنَّاسِ» بيانا لبنى اسرائيل.

آن تورات که روشنایی دلهاست، و راه نمونی بنی اسرائیل «تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ» ای تكتبونها فی دفاتر مقطعة حتى لا تكون مجموعة، لتخفوا منها ما شئتم، و لا يشعر بها العوام، فذلك قوله: «تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ كَثِيراً» میگوید تورات را در دفترها و قطعها پرکنده مینویسید، تا آنچه خود خواهید از آن پنهان کنید، چنان که آیت رجم و صفت و نعت محمد (ص) پنهان کردند، مکّی و ابو عمر «و يجعلونه قراطيس يبدونها و يخفون» هر سه بیاء خوانند اخبار از غائب، چنانست که رب العزة مصطفی را صلى اللّه عليه و سلم خبر میکند از ایشان که عظمت اللّه نشناختند، و بر خدا دلیری کردند، که کتاب را منکر شدند، و آن گه در تورات تحریف آوردند، که لختی از آن بپوشیدند.

باقی بتاء خوانند بر مخاطبه، چنان که مصطفی (ص) با ایشان این میگوید بفرمان خدا: «و علّمتم يا معشر اليهود على لسان محمّد ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لا آباؤُكُمْ فى التّوراة، فضيّعتموه و لم تنفعوا به. «قُلِ اللَّهُ» یا محمّد! چون ایشان را پرسی که «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ»؟ اگر ایشان جواب دهند، و الّا تو جواب ده، گوی فرستنده آن کتاب اللّه است.

ثُمَّ ذَرْهُمْ این کلمه خذلان است میان تهاون و تهدید. گذار ایشان را تا در بازی خویش میروند. کسی که کاری کندکه از آن نفعی و خیری نبود، گویند: وی ببازی و هرزه مشغول است. مفسّران گفتند: «ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» همچنانست که جای دیگر گفت: وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ، فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ. پس آن همه منسوخ گشت بآیت سیف.

وَ هذا كِتابٌ ای: و هذا القرآن كتاب مبارك انزلناه. این قرآن کتابی مبارك است که ما فرود فرستادیم، کتابی پر آفرین و پر برکت، که خیر آن دایم، و نفع آن تمام، و برکت آن فراوان. موعظة خائفان، و رحمة مؤمنان، و شفیع عاصیان، و یادگار دوستان. «مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» يعنى يصدق ما قبله من الكتب التي انزلها اللّه على الانبياء، «و لينذر» يقول: انزلناه للبركة و الانذار. قراءت عامة قرّاء «لتنذر» بتاء مخاطبه است، يعنى: لتنذر انت یا محمّد! بما فى القرآن، و قراءت ابو بکر تنها بیاء است یعنی: لینذر الكتاب، بحکم آنکه کتاب سبب انداز است، اسناد فعل بوی درست است، و ذلك فی قوله: هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، و قال تعالى: إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ، و فی معناه قوله: هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ. و روا باشدکه این فعل با اللّه برند جلّ جلاله يعنى: لينذر اللّه، كقوله: «لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ».

وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها امّ القرى مكّه است، لأنّها قبلة الخلق يؤمّونها، و قيل: لأنّها اصل القرى، و دحيت الارض من تحتها، و قيل: لأنّها اعظم القرى شأناكما سمّى الدماغ امّ الرأس. وَ مَنْ حَوْلَها شهرهاى ديگر است در روى زمين، يعنى لتنذر اهل مكّه و اهل سائر الافق، برّها و بحرها. وَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يعنى: يصدّقون بالبعث الّذى فيه جزاء الاعمال، «يُؤْمِنُونَ بِهِ» اى: يصدقون بالقرآن انّه جاء من عند اللَّه. ثمّ نعتهم، فقال: «وَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ» عليها فى مواقيتها لا يتركونها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ حجّت خداوند عز و جل برين امّت دو چيز است: يكى مصطفى پيغامبر او و صلى اللَّه عليه و سلم، ديگر قرآن كلام او. مصطفى را گفت: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ. قرآن را گفت: قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ. مصطفى (ص) چراغ جهانيان، و جمال جهان، و شفيع عاصيان، و پناه مفلسان. قرآن يادگار مؤمنان، و موعظت عاصيان، و انس جان دوستان. مصطفى حجّت خدا است كه ميگويد جلّ ذكره: حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ، و از آن روى حجّت است كه بشرى است همچون ايشان بصورت، و آن گه نه چون ايشان بخاصيّت.

يا محمّد! از آنجا كه صورت است همى گوى: «لست كأحدكم». كجا بود بشرى كه بيك ساعت او را از مسجد حرام بمسجد اقصى برند! و از آنجا بآسمان دنيا! و از آنجا به سدره منتهى و افق اعلى! و بنمايند او را آيات كبرى! و جنّات مأوى و طوبى و زلفى و ديدار مولى! كجا بود بشرى نه نويسنده و نه خواننده، و هرگز پيش هيچ معلّم ننشسته، و آن گه علم اولين و آخرين دانسته، و از اسرار هفت آسمان و هفت زمين خبر داده؟! آرى كه در كتاب قدم و در دبيرستان ازل بسى بوده، و لباس فضل پوشيده، وكأس لطف نوشيده كه: «ادّبنى ربّى فأحسن تأديبى».

از آنجاست كه در صحيفه موجودات يك نظر مطالعه كرد، و اين خبر باز دادكه: «زويت للارض فأريت مشارقها و مغاربها».ساكنان حضرت جبروت و مقدسان ملأ اعلى همى بيك بار آواز برآوردندكه: اى سيّد ثقلين! و اى مهتر خافقين! هيچ روى آن دارد كه از آن دبيرستان قدم، و از آن لوح حقيقت خبرى بازدهى؟! لفظى بگوى كه ما نيز طالبان‌ايم، سوخته يك لمحت، و تشنه يك شربت. جواب درد آن طالبان و تشنگان از نطق مقدس وى اين بود كه: «لا يطلع عليه ملك مقرب و لا نبى مرسل».

آشيان آشنايى و دبيرستان درد ما جز قبه قاب قوسين نيست، و بر تابنده اين شربت جز حوصله درد ما نيست:

ما را ز جهانيان شمارى دگر است در سر بجز از باده خمارى دگر است!

فرمان آمدكه اى پاكان مملكت! و اى نقطهاى عصمت! اى آدم! و اى نوح! اى ابراهيم! و اسحاق و يعقوب! كه عزّت قرآن بهدايت و نبوّت شما گواهى ميدهدكه: كُلًّا هَدَيْنا وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ. اى شما كه ذريه نوح‌ايد: داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هارون، كه جلال قرآن شما را مينوازد كه: وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. اى زكريا و يحيى و عيسى و الياس! كه از آن درگاه بى‌نهايت خلعت صلاحيت و پيروزى يافتيدكه «كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ». اى اسماعيل! و اى يسع! و اى يونس و لوط! كه بر جهانيان دست شرف برديد باين توقيع فضل كه بر منشور نبوّت شما زدندكه: «كلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ». اى پدران و فرزندان ايشان! آنان كه نام برديم و ايشان كه نبرديم، چه طمع داريدكه بروز دولت خاتم پيغامبران خواهيد رسيدن؟

يا غبار نعل مركب او درخواهيد يافتن؟! هيهات! شش هزار سال اين پيغامبران را پيشى دادندكه شما مركبها برانيد، و منزلها باز بريد، كه آن سيّد چون قدم در مملكت نهد، بيك ميدان شش هزار ساله راه باز برد، و در پيش افتد، كه «نحن الآخرون السّابقون».

پس چون مهتر قدم در مملكت نهاد، و از چهارگوشه عالم آواز برآمدكه: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، و بيك ميدان

منازل و مراحل شش هزار ساله برید، پیغامبران بشتاب مرکبها دوانیدند، تا بوکه بدو در رسند. سیّد بخانه امّ هانی فرو شد. ایشان بر عتبه آن درگاه عین انتظارگشته که آوازکوس: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی» از قاب قوسین و سرادقات عرش مجید شنیدند.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ این فضل خدا و لطف خدا است، او را دادکه خود خواست، نه هر که رفت بمنزل رسید، نه هرکه رسید دوست دید. او رسیدکه در خود برسید، و او دیدکه در ازل روز قبضه هم او دید.

أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ هرکه نه در خدمت پیری است یا در بند استادی، یا در مرافقت رفیقی، یا در صحبت مهتری، وی بر شرف هلاك است بی استاد و بی‌رفیق. خود رست است و از خود رست چیزی ناید. اقتدا را کسی شاید، و مهتری کسی را برازد، که صحبت مهتران و پرورش ایشان یافته بود، و برکات نظر ایشان بوی رسیده بود. نه بینی که رسول خدا (ص) چون ابو بکر و عمر را از میان صحابه برگزید، و بخود نزدیك گردانید، باین شرف که ایشان را دادکه: «هما منی بمنزلة السّمع و البصر»، چون اثر نظر و صحبت خود در ایشان بدید، ایشان را بمنزلت اقتدا رسانید، گفت: «اقتدوا بالّذین من بعدی ابی بکر و عمر»، و نیزگفت قومی دیگر را که: «طوبی لمن رآنی، فاز من اثر فیه رؤیتی».

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما عرفوه حقّ معرفته، و ما وصفوه حق وصفه، و ما عظموه حقّ تعظیمه. کس او را بسزای او نشناخت. کس او را بسزای او ندانست.

وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» جلّت الاحدية، فأنّی بالوجود! و تقدست الصمدية، فکیف الوصول! یعلم، و لکن الاحاطة فی العلم به محال، و یری و لکن
الادراك فی وصفه مستحیل، و یعرف و لکن الاشراف فی نعته غیر صحیح. صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعزّ او نرسید، و هیچ فهم حدّ او درنیافت، و هیچ دانا قدر او بندانست. آب و خاك را با لم یزل و لا یزال چه آشنایی! قدم را با حدوث چه مناسبت! حق باقی در رسم فانی کی پیوندد! سزا در ناسزا کی بندد! مأسور تلوین بهیئت تمکین کی رسد!

گر حضرت لطفش را اغیار بکارستی عشاق جمالش را امید وصالستی
ممکن شودی جستن گر روی طلب بودی معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارتی بلیغ است بحقیقت تفرید، و نقطه جمع، همّت یگانه کردن و حق را یکتا شناختن، و از غیر وی با او پرداختن. «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» دل فا سوی او دار، و غیر او فرو گذار. گرفتار مهر او وا غیر او چه کار! دنیا و آخرت در پیش این کار همچون دیوار، دم زدن ازین حدیث عارف را نیست جز عیب و عار! قال الشبلی لبعض اصحابه: علیك باللّه، و دع ما سواه، وکن معه، و قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.

۱۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست ستمکارتر بر خود مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ نهد بر خدای أَوْ قالَ أُوحِيَ إِلَيَّ یا گویدکه پیغام کردند بمن وَ لَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ و بوی هیچ پیغام نکرده‌اند وَ مَنْ قالَ و از آن کس که گوید: سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ من قرآن فرو فرستم هم چنان که اللّه فرو فرستاد وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ آن گه که ستمکاران خویشتن در سکرات مرگ باشند وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ و فریشتگان دستها گسترده بایشان بزخم أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ گویند ایشان را که بیرون دهید جانهای خویش. الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ امروز آن روز است که پاداش دهند شما را عَذابَ الْهُونِ عذاب خواری بما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ بآنچه میگفتید بر خدای غَيْرَ الْحَقِّ از ناسزا و ناراست وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (۹۳) و از سخنان وی می‌گردن کشیدید.

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى بما كه آمديد تنها و يگانه آمديدكَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و چنان كه شما را اوّل آفريديم چنان آمديد وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ و به پس بازگذاشتيد آنچه شما را داده بوديم از خول و خدم و حشم وَ ما نَرى مَعَكُمْ و نمى‌بينيم با شما شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ آن شفيعان كه مى گفتيد بدروغ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ كه ايشان در شما بخداوندى انبازان‌اند لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ آن تواصل و تعاطف پيوند و مهركه ميان شما بود ببريد و پاره گشت وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۹۴) آنچه ميگفتيد بدروغ كه درين روز شما را فريادرس‌اند و يار.

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ اللّه است كه شكافنده تخم است وَ النَّوى و شكافنده سفال است تا از وى درخت بيرون آيد يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ مى‌بيرون آرد زنده از مرده و بيرون آرنده مرده است از زنده ذلِكُمُ اللَّهُ آن خداوند شما است اللّه، كه آن ميكند فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۹۵) از وى شما را چون مى‌برگردانند! فالِقُ الْإِصْباحِ شكافنده روز است از شب وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً و كننده شب جاى آرام وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً و خورشيد و ماه را شمارى ساخت ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۹۶) آن باز انداخته و ساخته اوست كه توانايى است دانا.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ او آنست كه شما را ستارگان آفريد لِتَهْتَدُوا بِها تا شما راه بريد بآن فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در تاريكى دريا و بيابان قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ بازگشاديم سخنان خويش و هويدا كرديم لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۹۷) ايشان را كه ميدانند.

وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ و او آنست كه بيافريد شما را مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ از يك تن يگانه فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ آن گه گاه مستودع باشيد در صلب پدر بوديعت نهاده، گاه در رحم مادر آرام گرفته قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ بازگشاديم سخنان خويش و آشكارا كرديم لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ (۹۸) قومى را كه مى‌دريابند.

وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً او آنست كه فرو فرستاد از آسمان آبى فَأَخْرَجْنا بِهِ تا بيرون آورديم بآن نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ رستها از خاك از هر چيز فَأَخْرَجْنا مِنْهُ بيرون آورديم از آن خاك خَضِراً نباتى سبز نُخْرِجُ مِنْهُ مى بيرون آريم از آن خوشه سبز حَبًّا مُتَراكِباً تخمى بر هم نشسته و در هم رسته وَ مِنَ النَّخْلِ و از خرما بن مِنْ طَلْعِها از مزغ آن قِنْوانٌ شاخهاى سر در آورده دانِيَةٌ نزديك بدست چيننده وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ ورزان از انگورها وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ و زيتون و انار مُشْتَبِهاً چون هم در رنگ و لون وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ و نه چون هم بطعم و ذوق انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ درنگريد بميوه آن إِذا أَثْمَرَ آن گه كه ميوه آرد وَ يَنْعِهِ و بپختن و فرا رسيدن آن. إِنَّ فِي ذلِكُمْ لَآياتٍ در آن نشانهاى پيدا است كه كردگار يكتا است لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ گروهى را كه ميگروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اين آيه به مدينه فرو آمد در شأن مسيلمة بن حبيب الكذّاب ابو المنذر الحنفى. كافران او را رحمن تهامه مى‌خواندند. دو كس فرستاد از مردمان خويش برسول خدا (ص). رسول ايشان را گفت: «ا تشهد أن مسيلمة نبى»؟ فقالا: نعم. فقال (ص): «لو لا ان الرّسل لا تقتل لضربت اعناقكما».

دو كذّاب خاستند بروزگار رسول خدا، و دعوى پيغامبرى كردند: يكى كذّاب يمامه، مسيلمه، و ديگركذّاب صنعا، اسود العبسى. رسول خدا گفت: در خواب مرا چنان نمودندكه دو سوار زرين در دست من بودى، و من در آن غمگين و اندوهگن گشته. وحى آمدى بمن كه باد در آن دم. باد در آن دميدمى، و هر دو از من بپريدندى. پس من تأويل نهادم كه: آن هر دو دست او رنجن زرين آن دو كذّاب اندكه من در ميان ايشان بودم، و در روزگار ايشان: يكى كذاب يمامه، و ديگركذاب صنعا. قتاده گفت: اين آيت در شأن هر دوكذاب فروآمد.

وَ مَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ اين يكى عبد اللّه بن سعد بن ابى سرح القرشى است از بنى عامر بن لوى هام شيره عثمان عفان، لختى از قرآن و وحى بنوشت با ملاء رسول خدا (ص)، وگاه گاه از خواتيم آيت كه نامهاى

خداوند است عز و جل، چیز چیز تبدیل میکرد. «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» «علیم حکیم» مینوشت، و آنچه باین ماند، و رسول خدا (ص) آن را میدید و خاموش میبود، و تغییر نمیکرد.
عبد اللَّه بسکوت رسول (ص) بشك افتاد در ایمان خویش، که اگر راست میگویدکه وحی است چرا تغییر نمی‌فرماید چون می‌بیندکه من تبدیل میکنم؟ و ذلك انّه کان (ص) امیّا لا یکتب. پس مرتد شد، و به مکه بازگشت وگفت: «سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ».
من قرآن فرو فرستم یعنی گویم، چنان‌که اللَّه فرو فرستاد.
وگفته‌اندکه چون این آیت آمدکه: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ رسول خدا املا میکرد، و وی مینوشت. چون اینجا رسیدکه: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ عبد اللَّه تعجّب‌کرد از تفضیل خلقت آدمی بر آن ترتیب و بر آن نظم، و از سر آن تعجب‌گفت: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ». رسول خدا (ص) گفت:«اکتبها فهذا نزلت».
عبد اللَّه آن ساعت بشك افتاد، گفت: لئن‌کان محمّد صادقا، لقد اوحی الیّ‌کما اوحی الیه، و لئن‌کان‌کاذبا لقد قلت‌کما قال، و از آن پس‌کافرگشت و بمکّه باز شد. رسول خدا (ص) وی را گفت: «لا تقبله الارض»، فقال ابو طلحة: اتیت الارض التي مات فيها، فوجدته منبوذا، فقلت: ما شأن هذا؟ فقالوا: دفناه فلم تقبله الارض.
عکرمه گفت: این آیت در شأن النضر بن الحارث آمدکه معارضه قرآن میکرد. در معارضه سوره و النازعات گفت: «و الطّاحنات طحنا، و العاجنات عجنا، فالخابزات خبزا، فاللّاقمات لقما. چون این معارضه با رسول خدا (ص) رسید، از غثاثت و رکاکت این سخن همه بخندیدند. یکی از صحابه گفت: هلّا اتمّ السورة؟ چرا سورة تمام نکرد؟ گفتند: تمامی در چیست؟ گفت: فالخازیات خزیا. فأضحك الحاضرين و السامعين. و این نضر حارث همانست که میگفت: «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا» اگر خواهیم ما نیز قرآن همچنین فرو نهیم و بگوئیم، و گفت. و معارضه وی این بودکه رفت.
وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ این‌کلمتی است ازکلمات تعظیم و تعجیب، نه در موضع شك. میگوید: اگر تو بینی ای محمّد آن گه که این کافران و مشرکان در سکرات و شدائد و اهوال مرگ باشند، وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ ملائکه اینجا ملك الموت است و اعوان وی، و آن فریشتگان دست بعذاب بایشان فرا داشته، چنان‌که جای دیگرگفت: «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ». «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ» اینجا قول مضمر است، یعنی: یقولون لهم اخرجوا انفسکم ای ارواحکم. ایشان را گویند بتعنیف وکره: بیرون دهید جانهای خویش. مصطفی (ص) گفت: آن مرگ که آسان‌تر بود همچون خسك است که در پشم شتر آویزد، چه ممکن بودکه آن بآسانی از وی بیرون آید.
عمر خطاب ازکعب احبار پرسیدکه: تو جان‌کندن چگونه دانی؟ گفت: چنان‌که شاخی پر خار در درون‌کسی کنند، و هر خاری در رگی آویزد، و مردی قوی آن خار میکشد. و در خبر است که بوقت وفاة موسی (ع) رب العزة او را گفت: خویشتن را در مرگ چون یافتی؟ گفت: چون مرغ زنده‌که بریان‌کنند، نه قوت داردکه بپرد، نه بمیرد تا برهد. أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ روا باشدکه این سخن در قیامت با ایشان گویند بر سبیل توبیخ، یعنی: خلّصوا انفسکم من العذاب، ای: لستم تقدرون علی الخلاص.
الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ ای العذاب الذی یقع به الهوان الشدید. «بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ» من انّه اوحی الیکم و لم یوح. «وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ» ای تتکبّرون علی الایمان بالقرآن. و قیل: عن فریضة اللَّه و القیام بها.
قال النبیّ (ص): «من سجد للَّه سجدة فقد بریء من الکبر».
وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى جمع فرید است، کقرین و قرآنی، و ردیف و ردافی.
یقال فرد الرّجل یفرد فرودا فهو فارد، اذا تفرّد، و رجل افرد و امراة فرداء، اذا لم یکن لها اخ. وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا این

در قیامت با کافران گویندکه شما بآخرت تنها آمدید بی مال و بی‌جفت و بی‌فرزند، یگانه بی هیچ کس، حفاة عراة غرلا، برهنه بی‌هیچ چیز. کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ هم بر آن خلقت اول که در دنیا آمدید، یعنی که بعث شما همچون خلق شما، و نشأة ثانیه همچون نشأة اولی.

روی عن ابو هریرة قال: قال النبی (ص): «تنشق الارض عنکم، فأنا اول من تنشق عنه الارض، فتنسلون سراعا الی ربکم علی سنّ الثّلاثین مهطعین الی الدّاعی، فتوقفون فی موقف واحد سبعین عاما حفاة عراة غرلا بهما، لا ینظر الیکم، و لا یقضی بینکم.

فیبکی الخلائق حتّی ینقطع الدم و یلحمهم العرق.

و روی ان عائشة قرأت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»، فقالت: یا رسول اللّه واسوأتاه! ان الرجال و النساء یحشرون جمیعا، ینظر بعضهم الی سوأة بعض! فقال رسول اللّه (ص): «لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ»، لا ینظر الرجال الی الرجال، و لا النساء الی النساء، شغل بعضهم عن بعض.

وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ ای ملکناکم و أعطیناکم من العبید و المال و المواشی، وَ ما نَری مَعَکُمْ شُفَعاءَکُمُ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِیکُمْ شُرَکاءُ ای فی خلقکم شرکاء. این جواب نضر حارث است و مشرکان عرب، که میگفتند: «هؤلاء شفعاءنا عند اللّه». رب العزّة گفت: نمی‌بینم با شما آن شفیعان که بدروغ میگفتندکه آن ما را انبازان‌اند در آفرینش شما. لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ نافع وکسایی و حفص از عاصم «بینکم» بنصب خوانند، و هو نصب علی الظّرف باقی برفع خوانند، یعنی تقطّع وصلکم الّذی کنتم تتواصلون به فی الدّنیا. میگوید: پاره گشت و ببرید میان شما. همانست که که جای دیگر گفت: «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ». «وَ ضَلَّ عَنْکُمْ» ای: فی الآخرة، «ما کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» فی الدنیا بأنّه مع اللّه شریك.

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ ای: شاقّه. فلقت الشيء ای: شققته، وکلمنی من فلق فیه ای من شقه. وگفته‌اند: فلق نامی است همه خلق را، لأن الخلق کلّه عن انفلاق یکون. و از علی بن ابی طالب (ع) آرندکه سوگند وی بیشتر این بود: «لا و الذی فلق الحبة و برأ النسمة».

مقاتل گفت: «إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ» ای البرّ و الشعیر و الذرة و الحبوب کلها. «وَ النَّوی» یعنی کل ثمرة لها نوی کالخوخ و المشمش و الغبیراء و الاجّاص و ما کان من الثمار لها نوی، و فوقه ثمرة، و هذا یأتی علی کل ما اخرجت الارض.

یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَیِّتِ می‌بیرون آرد آدمی زنده و چهار پای زنده از نطفه مرده، و همچنین مرغ زنده از خایه مرده. وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَيِّ و بیرون آرنده مرده از زنده، یعنی نطفه مرده از حیوان زنده و خایه مرده از مرغ زنده. و یقال: «یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَیِّتِ» یعنی السنبلة من الحبة، «وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَيِّ» یعنی الحب من السنبلة. می‌بیرون آرد خوشه تازه از دانه خشك، و بیرون آرد دانه خشك از خوشه تازه و نبات تازه. و قیل: یخرج المؤمن من الکافر، و الکافر من المؤمن. «ذلِکُمُ اللَّهُ» الّذی فعل هذه الاشیاء التي تشاهدونها ربکم، «فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ» فمن این تصرفون عن الحق بعد هذا البیان؟! فالِقُ الْإِصْباحِ قراءت حسن بصری است، فالِقُ الْإِصْباحِ یعنی که شکافنده روز است از شب. اصباح مصدر است مراد بآن اسم، چنان که حسن خوانده، و عرب گاه گاه مصدر اسم سازند، چنان که در صدر سورة الزمر است تنزیل یعنی منزّل. و جاعل اللیل سکنا کوفی «وَ جَعَلَ اللَّیْلَ» خواند بر فعل ماضی، یعنی: جعل اللیل سکنا لخلقه. شب آرامگاه خلق ساخت، تا در آن بیاسایند از رنجها و تعبها که بروزکشیده‌اند، و یقال: کلّ ما سکنت الیه من بیت و أهل و وطن، فهو سکن. وکان من دعاء النبی (ص): «اللهم فالق الاصباح و جاعل اللیل سکنا، اقض عنی الدّین، و متّعنی بسمعی و بصری، و قوتی فی سبیلك».

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ای: جعل الشمس و القمر حسبانا. حسبانا خواهی نعت نه، خواهی بنزع صفت، چنان

که آنجا گفت: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ».
اینجا «با» بیوکند، و معنی همانست. میگوید: خورشید و ماه را شماری ساخت. آن را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه خود بشمار می‌روند، و دیگر آنکه شما را عیارند و قانون.
و حسبان مصدر است همچون رجحان و نقصان، و روا باشدکه جمع حساب بود همچون شهاب و شهبان و رکاب و رکبان. یقول: و جعل الشمس و القمر بحساب لا یجاوزانه فیما یدوران فی حساب حتی ینتهیا الی اقصی منازلهما لتعلموا عدد السنین و الحساب. «ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» العزیز فی ملکه بصنع ما اراد، العلیم بما قدر من خلقه.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ستارگان آسمان قسمی سیارات‌اند و قسمی ثوابت. سیّارات بر روی فلك سیر میکنند، و ثوابت همچون قندیلها از فلك درآویخته. میگوید: این ستاره‌ها بدان آفریدم تا بآن نماز خویش را قبله سازید، و رفتن خویش را راه شناسید، و انقضاء فصول سال دانید. قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ ای قد بیّنّا الآیات بذلك، و وقفنا العباد علیها، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ یعلمون ما اراد اللّه بذلك من الدلالة علی توحیده، و أن اللّه واحد لا شریك له.
وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ معنی انشاء آفریدن است بابتدا، بی سببی که آن را واجب کند، و بی‌مثالی و بی‌عیاری که بوی استعانت کند، و این جز وصف کردگار قدیم و توانای حکیم نیست، که همه را بغیری حاجت است تا بوی استعانت کند. او را جل جلاله بکس نیاز نیست، و حاجت باستعانت نیست. «مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» یعنی خلقکم من آدم وحده، فانّ حواء ایضا خلقت من ضلع من اضلاعه، فصار جمیع الناس منه. میگوید: شما را همه از یك تن یگانه آفریدم، و آن یك تن آدم است، که جفت وی حواء هم از آدم است، که از استخوان پهلوی وی آفریده. پس هر چه مردم است، همه از او آفریده. آن گه گفت: «فَمُسْتَقَرٌّ» قراءت ابن کثیر و ابو عمرو بکسر قاف است یعنی: فمنکم مستقرّ و منکم مستودع. میگوید: گاه مستقر بید در رحم مادر، آنجا آرام گرفته، و گاه مستودع بید در صلب پدر، آنجا بودیعت نهاده. قراءت باقی قراء بفتح قاف است یعنی: فلکم مستقر و لکم مستودع، میگوید: شما را از یك تن بیافرید، و آن گه شما را آرامگاهی است ودیعت جای. گاهی درین ودیعت جای نهاده، وگاهی در آن آرامگاه آرمیده. ودیعت گاه دنیا است، آدمی در آن آرمیده تا ابد: «إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ». حسن بصری را از این آیت پرسیدند.
جواب دادکه: المستقرّ من مات، و المستودع انتم، آن گه گفت: یا ابن آدم انت ودیعة فی اهلك، و یوشك ان تلحق بصاحبك، و أنشد قول لبید:

و لا المال و الاهلون الا ودائع   و لا بدّ یوما ان تردّ الودائع

از ابن عباس روایت کردندکه گفت: مستقر ما قد خلق، و مستودع عند اللّه ما لم یخلق بعد. مستقر آنست که وی را آفریدند، و در دنیا آمد، و دنیا او را آرامگاه است، چنان که گفت: «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ»، و مستودع آنست که در علم خدا است که خواهد بود، و او را خواهد آفرید. سعید جبیر گفت: ابن عباس پرسیدکه زن خواستی یا ابن جبیر؟ گفتم: لا، و ما ارید ذلك یومی هذا. گفتم: نخواستم، و درین روزکه منم سر آن ندارم که زن خواهم. گفتا: آن گه دست بر پشت من زد، وگفت: اما انه مع ذاك ما کان من مستودع فی ظهرك فسیخرج. «قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ» بیّنّاها و فصلنا بعضها من بعض، «لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ» عن اللّه ما بیّن لهم.
وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً رب العزة جل جلاله خبر میدهد از صنع خویش، و بندگان را دلالت میکند بر وحدانیت خویش، و بر رهیگان منت مینهد برین نعمتهای ریزان و نواختهای بیکران. میگوید: او آن خداوند است که از آسمان آبی فرو فرستاد، یعنی باران که در آن آب هم حیات است و هم برکت و هم طهارت و هم رحمت. حیات آنست که گفت: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، برکت آنست که گفت: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً

مُبارَكاً، و طهارت را گفت: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و رحمت را گفت: يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ.

فَأَخْرَجْنا بِهِ يعنى بالماء نَباتَ كُلِّ شَيْ‌ءٍ اين را دو معنى گفته‌اند: يكى فأخرجنا به رزق كل شى‌ء. جاى ديگر ميگويد: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ روزى شما در آسمانست يعنى در آن باران كه از آسمان آيد، و بآن نبات زمين برآيد، و خلق از آن روزى خورند. معنى ديگر آنست كه: فأخرجنا بالماء نبات كل صنف من النبات.

بيرون آورديم بآن آب نباتى از زمين از هر صنفى و لونى از انواع حبوب و صنوف اشجار و الوان ثمار. آن گه تفصيل داد، گفت: «فَأَخْرَجْنا مِنْهُ» يعنى: من الماء، و قيل: من النبات، «خَضِراً» يعنى: اخضر. يقال: اخضرّ فهو اخضر و خضر، كما يقال: اعور، فهو اعور و عور. ميگويد: بيرون آورديم از آن آب و از آن نبات، برگ سبز و خوشه سبز. حَبًّا مُتَراكِباً ركب بعضه بعضا فى سنبله. تخمى بر هم نشسته، و دانه‌اى درهم رسته، و آن گندم است و جو و گاورس وكنجيد و بزركتان و امثال آن. بعضى از آن آرد آيد طعمه آدمى را، و تخم بود نبات زمين را، و بعضى از آن روغن آيد هم طعام را و هم روشنايى را، و تخم بود نبات را و افزودن را. همانست كه رب العزة گفت جايها در قرآن: أَحْيَيْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ، وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ. ثم قال: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ يعنى و أخرجنا من الماء، بيرون آورديم بآن آب از درخت خرما، «مِنْ طَلْعِها» يعنى: اوّل ما يطلع منها. طلع آنست كه از مزغ درخت آغازكند، و بيرون آيد، و قنوان آن شاخها است كه از طلع برآمده، و سر در زير آورده، و ميوه از آن رسته، و در هم نشسته، «دانية» صفت قنوان است، يعنى كه: بزمين نزديك است و بدست چننده آسان. زجاج گفت: منها دانية و منها بعيدة، فاجتزء بذكر القريبة عن ذكر البعيدة، لدلالة الكلام عليه، كقوله تعالى و تقدس: سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ، و لم يقل: تقيكم البرد، لأن فى الكلام دليلا على انها تقى البرد، لأن ما ستر من الحر، ستر من البرد. و «جَنَّاتٍ» اى: اخرجنا بالماء جنات، و هى البساتين. و سمّى البستان جنة، وكل نبت متكاثف يستر بعضه بعضا فهو جنة، مشتق من جننت الشي‌ء، اذا سترته. ميگويد: بيرون آريم بآن آب بستانها و رزانى از اين انگورها و زيتون و انار. اين دو درخت را از ميان ميوه‌ها جدا كرد از بهر آنكه از درختان اين دو درخت لطيف‌تر است و طرفه‌تر. اين دو درخت است از ميوه‌دارها كه شاخهاى آن از برگ هموار پر بود. يكى از خار مى‌بيايد، يكى از سنگ. آنكه از سنگ بيرون آيد مى‌روغن دهد، و آنكه از خار مى‌بيرون آيد از چوب تلخ مى‌نوش دهد، مشتبها فى الالوان و غير متشابه فى الطعوم، مشتبها فى الطعوم و غير متشابه فى الالوان. دو انار هام رنگ يكى ترش و يكى شيرين، برنگ و دانه و پوست چون هم، يكى چنان و يكى چنين.

«انْظُرُوا إِلى‌ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ» اين نظر استدلال و عبرتست. ميگويد: بنظر عبرت درين ميوه‌ها نگريدكه اول چون منعقدگردد! و بآخر چون فرا رسد! قراءت حمزه وكسايى «الى ثمره» بضمّتين، و هو جمع الجمع، يقال: ثمرة، و جمع الثمرة ثمار و جمع الثمار ثمر، و مثله اكمة و آكام و اكم. باقى قراء بفتحتين خوانند «الى ثمره»، و هو جمع الثمرة، مثل قصبة و قصب. و معنى «ينع» پختن است و فرا رسيدن. يقال: ينع الثمر يينع ينعا و ينوعا، و أينع يونع ايناعا. و روا باشدكه «ينع» جمع يانع نهند مثل تاجر و تجر، و يانع ميوه پخته فرا رسيده بود، و در شواذ خوانده‌اند: «و يانعه».

إِنَّ فِي ذلِكُمْ يعنى فى هذا الذى ذكر من صنيعه و عجائبه لعبرة لقوم يصدّقون بأن اللّه خالق كلّ شى‌ء. اين آيت دليلى ظاهر است بر منكران بعث و نشور، ميگويد: آن خداوندكه از عجائب قدرت و بدائع فطرت و لطائف حكمت اين چنين صنع نمايد، كه از يك آب و يك خاك و يك هوا چندين درختان رنگارنگ و ميوه‌هاى گوناگون با رنگ با طعم با بوى بيرون آرد، و قدرت خود در آن بنمايد، قادر است كه فرداى قيامت خلق را از خاك برانگيزد، و مرده را زنده گرداند. اينست كه رب العالمين گفت: كَذلِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى‌ وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً الاية دروغ نهادن و دروغ بستن بر اللَّه جل جلاله بحكم ظاهر و بر لسان تفسير آنست كه شرح داديم، و در قصه مسيلمه و عيسى بيان آن كرديم، امّا بر زبان اهل اشارت و بر ذوق جوانمردان طريقت آن را سرّى ديگر است و رمزى ديگر، بحكم آن خبركه مصطفى (ص) گفت: «ان لكلّ آية ظهرا و بطنا».

و حقيقت اين سرّ آنست كه هركه دعوى معرفت اللَّه كند بحقيقت مفترى است، كه جلال احديت از معرفت آب و خاك پاك و مستغنى است.

پيران طريقت ازينجا گفته‌اند: من ذكر فقد افترى، و من صبر فقد اجترى، و من عرف فقد ابترى. و جنيد گفته: اكبر ذنبى معرفتى ايّاه. مهينه گناه من شناخت وى است، يعنى كه ميگويد: وى مى‌پندارد و دعوى ميكندكه او را بسزاى او، بحقيقت حق او، بحدود عزت او بشناختم، و اين شناخت از آدمى خود مى‌نايد، و فهم و وهم او خود بدان نرسد، و اين شناخت جز در علم ربوبيت نگنجد، كه بحقيقت او خود را شناسد، و خود را داند. يقول اللَّه تعالى: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ. نعت حدثان را بقدم راه نيست. و هر چه از پرگار قدرت بعالم جهليت آمد، در اسر تلوين است، و تلوينات را بهيئت تمكين راه نيست. هركه راهبر او نظر و استدلال است بر پى خود مى‌رود، و هركه بر پى خود رود جز مغرور نيست، و هركه آرزومند معرفت است نصيب جوى است، و هركه نصيب جوى است جز خود پرور و خود پرست نيست:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست　　　بوسه بر خاك كف پاى زخود بيزار زن

آدمى نبود پس بود است، و نبود پس بود نيست است، و از نيست معرفت هست.

چون آيدكسى كه موجود بين العدمين بود، هيچ چيز است، و در هيچ چيز همه چيز چون آيد! نه دولت بحيلت آيد، نه معرفت بعلّت. نه سعادت بعبادت بود، نه معرفت بكفايت. شبلى گفت: ما عرفتموه بعرفانكم، و أدركتموه بعلومكم و آرائكم، و عقلتموه بأوهامكم و أفهامكم، و قدّرتموه فى عقائدكم و قلوبكم، فهو مصروف اليكم مخلوق مثلكم.

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى الاية ما دخلت الدنيا الا بوصف التجرد، و لا خرجت الا بحكم التفرد، ثم الاثقال و الاوزار لَا يأتى عليها حصر و لا مقدار، فلا مالكم اغنى عنكم، و لا حالكم يدفع عنكم، و لا لكم شفيع يخاطبنا فيكم: «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ».

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى دانه طعام شكافد، تا از آن نبات بيرون آيد، و قوت را بشايد. همچنين دانه دل شكافد، تا جوهر اخلاص روى نمايد، و خلاص بنده در آن بود. آن يكى سبب قوام نفس بنده، و اين يكى سبب ثبات ايمان بنده، و هر دو را خود پرورانده و روزى رساننده. دل را مى‌پرورد بمشاهده خود، نفس را مى‌پرورد بنعمت خود، و آن گه آن نفس مركب اين دل ساخته، تا در ميدان عبادت بر وى سوارى كند، و منازل طاعات بوى باز برد، تا بمقصد «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى» رسد. اينست روز پيروزى و سعادت بى‌نهايت و دولت بيكران، كه بنده را بر آمد رايگان، ريحان افتخار از خار افتقار بر دميده، و صبح شادى از مطلع آزادى برآمده.

فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً اگر بصبح كون اقطار عالم روشن كرد چه عجب، گر بصبح معرفت اسرار دل روشن كند. يكى از پيران طريقت گفته كه: «فالِقُ الْإِصْباحِ» اى فالق القلوب بشرح انوار الغيوب، و منور الاسرار بذكر الاخيار و روح الاخبار.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ستارگان سعادت و اختران آسمان ملّت بحقيقت ياران رسول‌اند. مصطفى (ص) گفت: «اصحابى كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم»، اركان خلائق‌اند و برهان

حقائق. عنوان رضاء حق‌اند و ملوك مقعد صدق. ائمه اهل سعادت‌اند و انصار نبوت و رسالت، و مستوجب ترحّم امت.
بهركدام كه اقتدا كنى اقتداء درست، و از هر يكى كه دين گيرى دين تمام، راه ايشان راه هدى، وكلمه ايشان كلمه تقوى، و مطلوب ايشان فردوس اعلى، و مقصود ايشان ديدار و رضاء مولى: «مثل اصحابى مثل النجوم من اقتدى بشيء منها اهتدى».
وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ از روى اشارت ميگويد: شما را بيافريدم از آدم، آن نفس يگانه، كه در آفريدگان كس را ندادم آن دولت كه وى را دادم، و آن منزلت و رتبت كه وى را نهادم. خود را جلّ جلاله «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» گفت، و آدم را «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» گفت. يعنى كه: اللَّه است نيكوتر آفرينندگان، و آدم است نيكوتر آفريدگان. اى آدم! در خالقيت يگانه منم، و در مخلوقان يگانه تويى.
همانست كه در بعضى اخبار بيارند در صفت خلقت آدم كه: رب العزه گفت جل جلاله: «احببت شيئا فخلقته فردا لفرد».
وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً الاية «هو» اشارت است بذات احديّت، «الّذى» اشارت است بصفات ربوبيت، «انزل» اشارتست بصنع الهيت. خداوندى موجود بذات، موصوف بصفات، معروف بصنايع و آيات. وگفته‌اند: «هو» اشارتست فرا هست، تا شنونده گوش بدان دارد، و جوينده بدان راه يابد، و نگرنده فرا آن بيند. «الّذى» كنايت است از هست، تا شنونده آشنا گردد، و جوينده بينا، و خواهنده دانا. و آن در قرآن چهل كم يكى‌اند، بيست از آن بى‌واو، و نوزده با واو.
أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً تا بآخر آيت همه نشانست كه كردگار يكتا است، و در خدايى بى‌همتا است، و در قدرت بى‌احتيال است، و در قيموميت بى‌گشتن حال است، و در ملك ايمن از زوال است، و در ذات و نعت متعال است. رب العالمين بندگان را برين توحيد ميخواند. نبينى كه در آخر آيت ميگويد: «انْظُرُوا» در نگريد تا بدانيد، و بدانيد تا دريابيد. اينجا بنظر مى‌فرمايد، جاى ديگر ميگويد: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ نظر نكند و نپذيرد و يادگار نشناسد مگر آن كس كه دل با حق راست دارد، و نظر وى پيش چشم خويش دارد. اينست اشارت آخر آيت كه گفت: إِنَّ فِي ذلِكُمْ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ بآيات قدرت آن كس راه برد كه بآيت صفت ايمان دارد. از اللَّه وى شرم دارد كه از نظر وى خبر دارد، و از اللَّه وى باك دارد كه اللَّه را بر خود قادر داند.

١٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ و خداى را انبازان گفتند الْجِنَّ فريشتگان وَ خَلَقَهُمْ و فريشتگان را اللَّه آفريد وَ خَرَقُوا لَهُ و بدروغ و افتعال برو بستند بَنِينَ وَ بَناتٍ پسران و دختران بِغَيْرِ عِلْمٍ بى‌هيچ دانش سُبْحانَهُ وَ تَعالى چون پاك است او و برتر عَمَّا يَصِفُونَ (١٠٠) از آن صفت كه ايشان مى كنند.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوباوه آورنده آسمانها و زمينها أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ چون تواند بود او را فرزندى! وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ و او را هرگز جفت نبود وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ و بيافريد هر چيز را وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (١٠١) و او بهمه چيز دانا.
ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه خداوند شما لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدا جز از او خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ آفريدگار هر چيز فَاعْبُدُوهُ او را پرستيد وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (١٠٢) و او بر همه چيز توانا است وكارران.
لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ چشمها درين جهان او را در نيابد و خردها درو نرسد وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ و او بهمه ميرسد و همه را مى‌دريابد وَ هُوَ اللَّطِيفُ و او رسيده بهمه چيز بدانش و آگاهى الْخَبِيرُ (١٠٣) آگاه از هر چيز بدانايى.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما نشانهاى روشن پيدا از خداوند شما فَمَنْ أَبْصَرَ هركه بداند و دريابد فَلِنَفْسِهِ خود را بيند و دريابد وَ مَنْ عَمِيَ و هركه درنيابد و نابينا دل شود فَعَلَيْها بر وى برآيد وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

(۱۰۴) و من بر شما گوشوان نه‌ام.
وَ كَذٰلِكَ و همچنین نُصَرِّفُ الْآیاتِ میگردانیم سخنان خویش از روی بروی وَ لِيَقُولُوا و خواستیم تا گویند دَرَسْتَ این سخنان راست کرده‌ای با خود وَ لِنُبَيِّنَهُ و تا آن را پیدا کنیم لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۱۰۵) قومی را که می‌دانند.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ بر پی آن رو که فرستاده می‌آید بر تو از خداوند تو لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۶) و روی گردان و می‌فراگذار از انبازگیرندگان با من.
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر اللَّه خواستی که با او انباز نگیرند ما أَشْرَكُوا نگرفتندی انباز وَ ما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً و تو که محمدی بر ایشان گوشوان نه‌ای، که ایشان را از شرك نگه داری وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۷) وکار ایشان بتو سپرده نیست، و بر ایشان وکیل نه‌ای.
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و دشنام مدهید ایشان را که می‌پرستند فرود از اللَّه فَيَسُبُّوا اللَّهَ که ایشان خدای را دشنام گویند عَدْواً بنادانی و شوخی و دلیری بِغَيْرِ عِلْمٍ به بی‌علمی كَذٰلِكَ زَيَّنَّا هم چنان ما برآراستیم و نیکو نمودیم لِكُلِّ أُمَّةٍ هر امتی و هرگروهی را عَمَلَهُمْ کردار ایشان ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ پس آن گه با خداوند ایشان است بازگشت ایشان فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۰۸) تا خبرکند ایشان را از آنچه میکردند.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ و سوگندان خوردند بخدای جَهْدَ أَيْمانِهِمْ بهر سوگندکه شناختند لَئِنْ جاءَتْهُمْ آيَةٌ اگر با ایشان آید از آسمان آیتی لَيُؤْمِنُنَّ بها بگروند بآن لا محاله. قُلْ گوی یا محمد: إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ این آیات و معجزات بنزدیك اللَّه است وَ ما يُشْعِرُكُمْ و چه چیز شما را دانا نگرفتندید. کرد که مؤمنان‌اید أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ (۱۰۹) که ایشان چون آیت بینند بنگروند.
وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ و برگردانیم دلهای ایشان وَ أَبْصارَهُمْ و دیدهای دل ایشان و خرد ایشان كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ چنان که گویی ایشان آن نه‌اندکه روز عرض گفتند: بلی، وَ نَذَرُهُمْ وگذاریم ایشان را فِي طُغْيانِهِمْ در افزونی گفت و افزونی جست و افسارگسستن ایشان يَعْمَهُونَ (۱۱۰) تا بی‌سامان درگمراهی میروند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ الایة از ایدرفا اقاصیص گله اللَّه است از مشرکان عرب، و از مناکیرکفر ایشان که در زمان جاهلیّت جهال بودند، و دین عرب آن وقت سه دین بود: قومی فریشتگان میپرستیدند، که میگفتند: ایشان دختران خدای‌اند، از آن ایشان را پوشیده میدارد، و قومی بتان را میپرستیدند، و قومی از خزاعه ستاره شعری می‌پرستیدند. در این آیت رب العزّة از ایشان گله میکند و از اهل کتابین: جهودان که میگفتند: «عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ» و ترسایان که میگفتند: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ».
میگوید: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ خدای را انبازان کردند یعنی انبازان گفتند، و آن عرب بودند: جهینه و بنو سلمه و بنو خزاعه و غیر ایشان، که میگفتند: الملائکة بنات اللَّه.
و جنّ اینجا فریشتگان‌اند، سمّوا جنّا لاجتنانهم عن العیون. جای دیگرگفت: «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» یعنی الملائکة. میگوید: میان اللَّه و میان فریشتگان نسب ساختند. کلبی گفت: این در شأن زنادقه آمدکه ابلیس را شریك اللَّه ساختند در آفریدن شرّ، گفتند: اللَّه سبحانه خالق الخیر و النور و الناس و الدوابّ و الأنعام، و ابلیس خالق الشر و الظلمة و السباع و الحیّات.
وَ خَلَقَهُمْ این‌ها و میم خواهی با کافران بر، یعنی: جعلوا للّه الّذی خلقهم و صوّرهم شرکاء، لا یخلقون شیئا، و خواهی با جنّ بر، یعنی: جعلوا الجن شرکاء اللَّه، و اللَّه خلق الجن، فکیف یکون مخلوقه شریکا له. خواهی با هر دو فریق بر، یعنی: و هو خلقهم و خلق الجنّ. «وَ خَرَقُوا لَهُ» ای: اختلقوا وکذبوا و افتعلوا. نافع «خرّقوا» بتشدید خواند بر معنی تکثیر و مبالغه. «بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای: لم یذکروه عن علم، و انّما ذکروه تکذّبا. پس تنزیه نفس خویش کرد وگفت: «سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ» تقدّس و علا «عَمَّا يَصِفُونَ» یعنی یقولون من الکذب و

البهتان.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوكار و نوساز آسمان و زمين بى‌قالبى و بى‌مثالى و بى‌عيارى از پيش. از نيست هست كننده، و از عدم در وجود آرنده، و بهيچ مثال حاجت نيفتاده. أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ اين از بهر آن گفت كه هرگز عرب جفت نگفتند، چنان‌كه ترسايان گفتند. اين خطاب با عرب است كه او را فرزند چون تواند بود؟! و شما ميدانيد و اقرار ميدهيدكه وى را هرگز جفت نبود. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ اى و هو خالق كلّ شى‌ء. او را فرزند چون تواند بود و وى آفريدگار همه چيز است؟! يعنى كه: چون همه آفريده و صنع اوست و هيچ چيز نه مثل و مانند او، كه ميگويد: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ» و فرزند اقتضاء مثليّت كند، چون مثليّت نيست معلوم شدكه فرزند نيست. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ دليل است كه حادثى كه در عالم است فعل خدا است و خلق او و اختراع او و صنع او، جز وى خالق و صانع نه. جز وى محدث و مقتدر نه.
بندگان و رهيگان همه آفريدگان وى. افعال و اعمال ايشان، حرفت و صنعت ايشان حركات و سكنات ايشان، چه در خير و چه در شر، همه مخلوق و مصنوع وى، همه متعلّق بقدرت وى، كه ميگويد جل جلاله: وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ، اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ، وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ، أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ؟! بلى، فعل بنده از روى اكتساب اضافت وابنده است، و ثواب و عقاب در آن بسته است، چنان‌كه حركت بنده از يك روى خلق خدا است، و از يك روى وصف وكسب بنده. نتوان گفت كه جبر محض است، كه فرق ميان حركت مقدوره و رعده ضروريه پيدا است، و نتوان گفت كه خلق و اختراع بنده است، كه بنده عاجز است از دريافت و دانش اجزاء مكتسبه و اعداد آن. پس اعتقاد درست و طريق راست آنست كه گويند: مقدور است بقدرت اللَّه از روى خلق و اختراع، و بقدرت بنده از روى اكتساب، كه اللَّه آن قدرت در وى آفريده، و وصف بنده كرده. پس اين قدرت وصف بنده است و خلق خدا نه كسب بنده، و حركت خلق خدا است و وصف وكسب بنده.
وگفته‌اند: خالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ عام است از روى لفظ، خاص است از روى معنى، لأنّه لم يخلق نفسه و لا صفته، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ عام است در لفظ و در معنى، لأنّه به و بغيره عليم. ازينجا گفته‌اند: هيچ عموم نيست كه نه تخصيص در آن شود الّا قوله تعالى: وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ.
ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ درين آيت بندگان را بصنع خود بخود راه نمود، گفت خداى شما آنست كه آسمان و زمين آفريد، و همه چيز وى آفريد، و زن و فرزند نگرفت.
آن گه وحدانيت خود بيان كرد، گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ فَاعْبُدُوهُ اى: وحّدوه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَكِيلٌ ضامن لكل شى‌ء، حافظه و رازقه و محييه و مميته و قيّمه و مدبّره. الوكالة اسم لحفظ الشي‌ء، و القيام عليه، و الوكيل سمى وكيلا لأن الموكل يكل امره اليه امره اليه و الى تدبيره و رايه.
لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ تفسير اين آيت بر دو وجه است: يكى آنست كه معنى ادراك ديدار چشم است، زيرا كه ديدن چشم را ادراك بصرگويند، و شنيدن گوش را ادراك سمع گويند. اگر مراد اينست پس در دنيا خواهد نه در آخرت، از بهر آنكه خلق در دنيا خداى را نبينند، و مؤمنان در آخرت بينند، كه ميگويد رب العزّة جل جلاله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ، و قال (ص): انكم لن تروا ربكم حتى تموتوا.
مقاتل اين يك وجه اختياركرد، گفت: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» فى الدنيا، اى لا تراه و هو يرى فى الآخرة: قال النبىّ (ص): «انكم سترون ربّكم كما ترون القمر ليلة البدر، لا تضامّون فى رؤيته»، و عن الحسين بن واقد عن مطر، انّه قال: قضى اللَّه انّه لا يراه احد فى الدنيا، لأن من رآه لم يمت، و يرونه فى الآخرة، فلذلك لا يموتون.
ديگر وجه آنست كه معنى ادراك دريافتن است بخرد پس از ديدن بچشم، و اگر مراد اينست اندر هر دو جهان نشايد، و رؤيت روا است، و ادراك روا نيست، زيرا كه رؤيت بر موجود افتد، و اللَّه موجود است، و ادراك بر كيفيت افتد و مرورا كيف گفتن روا نيست. و ديدار در عقبى همچون معرفت است در دنيا. در دنيا شناسد و

دریافت نه، در عقبى بيند و دريافت نه.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قال النبىّ (ص): «لو أن الجن و الانس و الملائكة و الشياطين مذ خلقوا الى ان فنوا، صفّوا صفا واحدا ما احاطوا باللّه ابدا».
«وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» ميگويد: اللَّه جل جلاله، بهمه بصرها ميرسد، و همه را مى‌دريابد، و اشارت است كه هيچ كس از خلق خدا بصرها در نيابند، و بحقيقت آن نرسند، وكيفيت بينايى ندانند، و تخصيص اين دو حدقه در بينايى بيرون از عضوهاى ديگر هيچ در نيابند. چون خلق را احاطت و دريافت بصر خويش و رسيدن بكنه آن نيست، چون روا باشدكه ايشان را احاطت بود بكنه جلال عزت، و ادراك لم يزل و لا يزال. اگر معتزلى در نفى رؤيت بعموم اين آيت تمسك كند، جواب وى آنست كه اگر چه لفظ عام است تخصيص در آن شد، كه اللَّه جاى ديگر ميگويد: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.
پس بدنيا مخصوص است نه بآخرت، چنان كه بيان كرديم. و تخصيص عموم در مذهب اصوليان در لغت عرب روا است و روان. جواب ثانى آنست كه: نفى ادراك اقتضاء نفى رؤيت نكند، چنان كه باوّل شرح داديم. نبينى كه آسمان مرئى است، و مدرك نيست.
آفتاب و ماهتاب هر دو مرئى‌اند، و ذات ايشان مدرك نيست، و رسيدن بطول و عرض و حد مساحت آن نيست. اين همچنانست كه گفت: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» احاطت نفى كرد، و نفى احاطت اقتضاء نفى علم نكند، فانّه معلوم جل جلاله. همچنين نفى ادراك اقتضاء نفى رؤيت نكند. جوابى ديگر بعضى متأخران گفته‌اند: لا تدركه الأبصار و انما يدركه المبصرون.
آن گه گفت: وَ هُوَ اللَّطِيفُ اوست خداوند باريك دان دور در بينش.
«الخبير» دانا بهركار، آگاه بهرگاه، اما معنى لطيف بتحقيق آنست كه دقائق مصالح بندگان شناسد، و غوامض احوال وكار ايشان داند، ما دقّ منها و ما لطف. ازكار و مصالح خلق هيچ دقيقه و هيچ لطيفه بوى فرو نشود. آن گه بر سبيل رفق نه بر سبيل عنف آن منافع و مرافق ببندگان رساند، و راه آن مصالح بايشان نمايد. چون رفق در فعل و لطف در علم بهم آيد، لطيف بركمال بود، و جز اللَّه را جل جلاله كمال اين معنى و سزاوارى اين نام نيست، و رب العالمين در قصه لقمان ميگويد: يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ.
خبر داد درين آيت كه لطيف آنست كه آن داندكه كس نداند، و آن تواندكه كس نتواند.
يكى را پرسيدند از معنى لطيف، جواب دادكه نماينده هر چه خواهد، چنان كه خواهد، و سازنده هر چه خواهد از هر چه خواهد، و رساننده آنچه خواهد بهر چه خواهد.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ يقول: يا اهل مكّه! قد جاءتكم بيّنات من ربكم، و هى القرآن الّذى فيه البصائر و البيان، «فَمَنْ أَبْصَرَ» اى عرفها و آمن بها و اهتدى «فَلِنَفْسِهِ» اى فلنفسه عمل و لنفسه نفع ذلك. «وَ مَنْ عَمِيَ» فلم يعرفها و لم يصدّقها «فَعَلَيْها» اى فعلى نفسه ضرر ذلك، فان اللَّه عز و جل غنىّ عن خلقه. و فى ذلك ما روى ابو ذر عن النبىّ (ص) عن اللَّه عز و جل انه قال فى حديث فيه طول، الى أن قال: «يا عبادى! لو أن اولكم و آخركم و انسكم و جنّكم كانوا على اتقى قلب رجل منكم، لم يزد ذلك فى ملكى شيئا. يا عبادى! لو أن اوّلكم و آخركم و انسكم و جنّكم كانوا على افجر قلب رجل منكم لم ينقص ذلك من ملكى شيئا. يا عبادى! لو أن اوّلكم و آخركم و انسكم و جنّكم سألونى، فأعطيت كلّ انسان منهم ما سأل، لم ينقص ذلك من ملكى شيئا الّا كما ينقص البحر أن يغمس فيه المخيط غمسة. يا عبادى! انما هى اعمالكم احفظها عليكم، فمن وجد خيرا فليحمد اللَّه، و من وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه».
قوله: وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اينجا اضمارى است يعنى: قل يا محمّد! وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ. توگوى يا محمّد! كه من

بر شما گوشوان نه‌ام. همانست كه آنجا گفت: «فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً»، «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ». و اين پيش از آن بود كه وى را بقتال فرمود. چون آيت قتال فرو آمد اين همه منسوخ گشت، و صار صلى اللّه عليه و سلم حفيظا عليهم و مسيطرا على كلّ من تولّى عنه.
وَ كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ وكما صرّفناه و بيّنّا فى هذه السورة نصرّف الآيات و نبيّنها فى غير هذه السورة من القرآن، ندعوهم بها و نخوّفهم، ميگويد: چنان كه درين سورة سخنان خويش ميگردانيم از روى بروى، گاه وعدگاه وعيد، گاه مثل وگاه قصّه، همچنين در ديگر سورتها ميگردانيم از روى بروى، و ايشان را بآن تصريف و آن بيان بر دين ميخوانيم، و ايشان را بثواب وعده مى‌دهيم، و از عقاب بيم مينمائيم.
وَ لِيَقُولُوا دَرَسْتَ و تا گويندا، يعنى خواستيم تا گويندكه: تو اين سخن راست كرده‌اى با خود، و قرآن ساخته‌اى. مكّى و ابو عمرو «دارست» خوانند، يعنى: با كسى واگفته‌اى، و با كسى بهم ساخته‌اى. و اين آن بود كه او را متهم كرده بودند بمردى رومى، اذ كان يلازم رسول اللّه (ص) و يحدّثه بما قرأ فى الانجيل. گفتند: انجيل ازو ميشنود، و بتازى از آن قرآن ميسازد، و ذلك فى قوله: «لسان الّذى يلحدون اليه اعجمىّ». باين قراءت «وَ لِيَقُولُوا» اين لام لام عاقبت گويند، معطوفست بر معنى مضمر، تقديره: لتلزمهم الحجة، و ليقولوا ما يقولون، و يكون عاقبة امرهم الشقاوة التي لحقتهم.
ابن عامر و يعقوب «درست» بفتح سين و سكون «تا» خوانند، و برين قراءت معنى «ليقولوا» «لئلّا يقولوا» است. ميگويد: بيان آيات ميكنيم، و تفصيل آن روى بروى ميدهيم، تا اين ناگرويدگان نگويندكه: اساطير الاولين است، اخبار تقدّمت و انمحت و درست.
معنى ديگرگفته‌اند قراءت ابن عامر راكه: هر يك چندى ميگويند اينان كه: كار محمّد و دولت او تباه و ناچيز و نيست گشت. هرگه كه تأخّرى افتادى در وحى يا قوّت دشمن بودى در جنگ، گفتندى: «درست»، يعنى انمحت و بطلت. «درّست» در شواذّ خوانده‌اند، يعنى كه: ايشان گويند محمّد را اين درس كرده‌اند و برو خوانده‌اند، يعنى مردمان درو آموخته‌اند، چنان كه گفت: «وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ».
«وَ لِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» يعنى اولياؤه الذين هداهم، و الّذين سعدوا بيمين الحق.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ مقاتل حيان گفت: مشركان او را وا ملّت پدران خويش ميخواندند، و ميگفتند: تو بدين پدران خويش باز آى. اگر آن را پس آوردى بودى ما تراكفيل‌ايم، ايستاده‌ايم بدان، و بر خود ميگيريم. رب العالمين آيت فرستادكه: اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ تو بر پى آن باش كه بتو فرستاده‌اند از قرآن و وحى، و بدان عمل كن، وكاربند باش. آن گه گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كلمه توحيد درين ميان آوردن معنى آنست كه: سخن ايشان مشنو، و ايشان را برين كلمه توحيد خوان كه: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ». وگفته‌اند: معنى آنست كه بر پى قرآن رو، آن قرآن كه خداى يكتاى يگانه فرو فرستاد، ثم قال: وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ از آن آيتها است كه آيت سيف آن را منسوخ كرده.
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ابن عباس گفت: چون اين آيت آمدكه إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ، مسلمانان هنگامى بتان را بد ميگفتند، پس آن كافران در برابر آن معبود مسلمانان را بد ميگفتند، و مسلمانان را در آن زمان قوّت آن نبودكه ايشان را از آن و از داشتندى و از ايشان كين ستدندى. پس رب العالمين اين آيت فرو فرستاد: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. سدى گفت: بوقت وفاة بو طالب قومى از قريش برخاستند بو سفيان و بو جهل و نضر حارث و اميّه و ابىّ پسران خلف و عقبة بن ابى معيط و عمرو بن العاص و اسود البخترى، اين جماعت برخاستند، و بر بو طالب شدند، گفتند: تو سرور عرب و سيّد مايى، و از بهر حرمت تو ما بسى رنج كشيديم ازين برادرزاده تو محمّد، و هنوز بر آنست كه ما را رنجاند، و خدايان ما را بد گويد، تو او را بر خوان، و ميان ما عهدى بند، كه نه او نام خدايان ما برد، و نه ما نام خداى او بريم. سر بسر

بیفکنیم، و از هر دو جانب سخن بد در خدایان نگوئیم. بو طالب، مصطفی را (ص) برخواند، گفت: یا محمّد! این قوم تو و بنو عم تو چنین میگویند، و انصاف می‌دهند، تو نیز از ایشان قبول کن، و مراد ایشان حاصل کن. مصطفی (ص) روی با ایشان کرد وگفت: اگر من مراد شما بدهم، شما نیزکلمه‌ای از من دریغ مدارید، که اگر بگوئید ملك جهان شما را بود، و عرب و عجم سر بر خط شما نهند. بو جهل گفت: آن چه سخن است که تو از ما می‌در خواهی؟ گفت: کلمه «لا اله الا اللّٰه». ایشان چون کلمه توحید شنیدند یکبارگی سر وازدند، و پرکنده شدند. بو طالب گفت: یا محمد! این کلمه ازیشان مخواه، که ایشان از آن ترسیده‌اند و رمیده، و طاقت گفتن آن ندارند. با ایشان سخنی دیگرگوی، وکاری دیگر خواه. مصطفی گفت: یا عمّ! من بر آن نیستم که هرگز جز از این کلمه خواهم گفت، و جز از این بکاری دیگر سر درخواهم آورد. ایشان سخن درشت‌ترکردند، گفتند: لتکفّنّ عن شتم آلهتنا او لنشتمنّك و لنشتمنّ من یأمرك، فأنزل اللّٰه تعالی: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ. و عند نزول هذه الایة

قال رسول اللّٰه (ص): «لا تسبوا ربّکم»، فأمسك المسلمون عند ذلك عن شتم آلهتهم. فرمان آمدکه ای محمّد! پرستیدگان ایشان را دشنام مدهید، که ایشان خدای ترا دشنام گویند به بی علمی بر دلیری و شوخی. هر سخن که موذی بود بنزدیك عرب آن دشنام است، هر چندکه در آن تفحش نیست. قراءت یعقوب «عدوّا» بضمّتین و تشدید واو، و العدو و العدوّ و العدوان و الاعتداء و التعدی و العداء مصادر.

و این آیت در ابتداء اسلام آمدکه هنوز فرمان بقتال نیامده بود، و مسلمانان را قوت نبود. پس از آن اسلام قوی شد، و مسلمانان انبوه شدند، و آیت قتال آمد، و این منسوخ شد. قال بعضهم: فی هذه الایة دلالة ان علی المحق ان یکفّ عن سبّ السفهاء الذین یتسرّعون الی سبّه مقابلة له، لأنّه بمنزلة البعث علی المعصیة.

کَذٰلِكَ زَیَّنَّا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ این بر آراستن عمل بر ایشان همچون آن مهر است بر دل ایشان، که گفت: خَتَمَ اللّٰهُ عَلی قُلُوبِهِمْ، بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ. جای دیگرگفت: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، و معنی آنست: کما زیّنّا لهٰؤلاء المشرکین عبادة الأوثان و طاعة الشیطان بالحرمان و الخذلان، زیّنّا لکل امة عملهم من الخیر و الشر. و قیل: زیّنّا لکل امة ما فرطنا علیهم من الأعمال، فأخرجناها حسنة. کأنه قال: احسنوا المجادلة، فانّا امرنا کل امّة بأحسن الاعمال و أزینها. «ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ» یعنی فی الآخرة، فَیُنَبِّئُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ این در موضع تهدید است، یعنی یخبرهم و یجازیهم بذلك.

وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ ای اجتهدوا فی المبالغة فی الیمین. کلبی و مقاتل گفتند: هرکه سوگند خورد باللّه، آن جهد یمین بود. مفسران گفتند: کافران مکّه از رسول خدا (ص) آیات و معجزات خواستند، گفتند: یا محمد! موسی را عصا بود که چشمهای آب از آن عصا روان شد، و عیسی را مرده زنده کردن بود، و صالح را ناقه بود. تو نیز آیتی نمای، تا بر صدق توگواهی دهد. رسول خدا (ص) گفت: چه خواهید از آیات؟ گفتند: این کوه صفا را زرگردان، و مردگان ما را بعضی زنده گردان تا با ما بگویندکه تو بر حقی یا بر باطل، یا فریشتگان را بما نمای آشکارا، تا از بهر توگواهی دهند. رسول (ص) گفت: اگر از آنچه میخواهید لختی بیارم، بر آن هستیدکه تصدیق کنید؟ ایشان سوگندان یادکردندکه تصدیق کنیم، و ایمان آریم، و مسلمانان نیز بر ایمان ایشان حریص بودند. گفتند: یا رسول اللّٰه! از خدا میخواه تا ازین آیات لختی فرو فرستد، تا مگر ایشان ایمان آرند. مصطفی (ص) همت کرد که دعا کند، و آیت و معجزات خواهد، چنان که ایشان درخواسته‌اند. جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد! اللّٰه میگوید: آنچه خواهی بتو دهم، و آیت نمایم، لکن اگر نگروند، و تصدیق نکنند، در حال عذاب فرستم، و اگر آن آیات نخواهی، در حال عذاب نفرستم، و اگر از ایشان یکی توبت کند بپذیرم. رسول خدا گفت صلی اللّٰه علیه و سلم: «بل أترکهم حتی یتوب تائبهم».

فأنزل اللّٰه عز و جل: وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ ای حلفوا لئن جاءهم النبی (ص) بآیة کما کانت الانبیاء یجیء

بها الى قومهم، ليؤمننّ بها.

سوگندان يادكردندكه: اگر محمّد آيتى آرد بوى بگروند. رب العالمين گفت: قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ و هو القادر عليها ان شاء ارسلها. اى محمّد! گوى اين آيات و معجزات نزديك اللَّه است، اگر خواهد فرستد. «وَ ما يُشْعِرُكُمْ» اينجا وقف نيكو است، يعنى: و ما يدريكم ايمانهم؟ شما ايمان ايشان چه دانيد؟ شما غيب ندانيد.

آن گه بر سبيل ابتدا قطعى حكم كرد، وگفت: «انّها» بكسر الف بر قراءت مكّى و ابو عمرو، «إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» البته ايشان چون آيت و معجزات بينند هم بنگروند.

قراءت باقى «انها اذا جاءت» بفتح الف، سخن در اوّل پيوسته، و بر اين قراءت سخن در «إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ» تمام شد، پس بر سبيل ابتدا گويد: «وَ ما يُشْعِرُكُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» يعنى و ما اشعركم! چون نيك دانيد شما كه گرويدگان‌ايدكه ايشان چون آيت بينند هم بنگروند. وجهى ديگر: و ما يشعركم لعلها اذا جاءت لا يؤمنون. و روا باشدكه «لا» صلت نهند و زيادت، چنان كه گفت: «ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ» يعنى: ان تسجد، «وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» اى: يرجعون الى اهليهم. شامى و حمزه «لا تؤمنون» بتا خوانند خطاب با مشركان. ميگويد: شما كه مكذبان‌ايد نيك دانيدكه چون آيت آيد هم بنگرويد.

وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ برگردانيم دلهاى ايشان، كه بر آنندكه اگر آيت بينند بگروند، تا اگر آيت بينند بنگروند، كه در ازل حكم شقاوت بر ايشان رفته، و من اسقطته السوابق لم تنعشه اللواحق. ميگويد: دلهاى ايشان و ديدهاى دل ايشان و خرد ايشان برگردانيم از پذيرفتن حق، و ايمان آوردن بآيات. «كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ» يعنى بالقرآن و بمحمّد، «أَوَّلَ مَرَّةٍ» اتتهم الآيات مثل انشقاق القمر و غيره. ميگويد: دلهاشان برگردانيم تا هم چنان كه باوّل باركه انشقاق قمر و امثال آن ديدند بنگرويدند، بدوم باركه آيات طلب كردند، و درخواستند، چون بينند هم بنگروند. كلبى گفت: «كَما لَمْ يُؤْمِنُوا» يعنى قوم صالح و قوم موسى و عيسى و الامم الخالية بما سألوا من الآيات قبلها، كذلك كفار مكّة لا يصدقون بها ان جاءتهم. دليله قوله تعالى: أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسى مِنْ قَبْلُ؟! ابن عباس گفت: المرّة الاولى دار الدنيا، يعنى: و نقلّب افئدتهم و ابصارهم عن الايمان لو ردّوا من الآخرة الى الدنيا، فلا يؤمنون كما لم يؤمنوا فى الدنيا قبل مماتهم. نظيره: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ». وجهى ديگر آنست كه در نوبت اوّل رفت، و هو اشبه الأقاويل، و اللَّه اعلم. «وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» اى فى عتوّهم و ضلالتهم يتردّدون لا نخرجهم منها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ الاية سدّت بصائرهم وكلّت ضمائرهم فاكتفوا بكلّ منقوص ان يعبدوه، و رضوا بكل مخذول ان يدعوه. راندگان حضرت‌اند و خستگان عدل و سوختگان قهر. بتيغ هجران خسته، و بميخ «ردّوا» بسته. آرى! كاريست ساخته، و قسمتى رفته، نفزوده و نكاسته. چتوان كرد كه اللَّه چنين خواسته. صفت آن بيگانگان است كه خداى را نشناختند، و به بيحرمتى و ناپاكى آواز شرك برآوردند، و ديگرى را با وى در خدايى انبازكردند، تا از راه هدى بيفتادند. امروز درماتم بيگانگى و مصيبت جدايى، و فردا على رؤس الاشهاد فضيحت و رسوايى، و در سرانجام خشم الهى و عذاب جاودانى.

بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ توحيد است. أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ تنزيه است «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» تعظيم است. امّا توحيد آنست كه در هفت آسمان و هفت زمين خدا است، كه يگانه و يكتا است. در ذات بى‌شبيه، و در قدر بى‌نظير، و در صفات بيهمتا است. تنزيه آنست كه از عيب پاك است، و از نقصان منزّه و مقدس، و از آفات برى، نه محل حوادث، نه حال گرد، نه نونعت، نه تغيّر پذير.

پيش ازكى قايم، و پيش ازكرد جاعل، پيش از خلق خالق، پيش از صنايع قدير. تعظيم آنست كه بقدر از همه بر است، و بذات و صفات زبر است. علوّ و برترى صفت و حق اوست، توان بركمال و دانش تمام نعت عزت

اوست. نه در نعت مشابه، نه در صفت مشارك.
نه در ذات بسته آفات، نه در صفات مشوب علّات. در صنعهاش حکمت پیدا، در نشانهاش قدرت پیدا، در یکتائیش حجّت پیدا. همه عاجزند و او توانا، همه جاهل‌اند و او دانا، همه در عددند و او احد، همه معیوبند و او صمد، لم یلد و لم یولد، از ازل تا ابد، نه فضل او را ردّ، عزت او پیش وهمها سدّ. «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِكُ الْأَبْصارَ» نادر یافته شناخته، ناجسته یافته، نادیده دوست داشته.

نادیده هر آن کسی که نام تو شنید   دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید.

پس از نزول این آیت کرا رسدکه دعوی علم کیف صفت کند؟ یا حق را جل جلاله محاط و مدرك داند. اوکه دعوی علم کیف کند، دعوی باطل و مدّعی مبطل است.
و اوکه وی را عزّ سبحانه مدرك و محاط داند معطل است. احاطت بکیفیّت وکمّیت قدرت چون توان که آنچه آثار قدرت است از مخلوقات، اوهام و افهام مادر آن متحیر است.
نه بینی بعین العیان که آب را رفتن است، و اللَّه میگوید در قرآن که: خاك را گفتن است، و نه آب را جان، و نه خاك را زبان، دریافتن این بعقل چون توان! پس جز از قبول ظاهر و تسلیم باطن چه درمان! ظاهر قبول کن و باطن بسپار، و هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار. زینهار زینهار! که اللَّه میگوید: لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ. یکی از عالمان طریقت میگوید: لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ سیاست قدم صفت است که از صحرای بی‌نیازی جلال خود بر سالکان راه جلوه میکند، میگوید: ما را دیدهای فانی و عقلهای مطبوع در نیابدکه در ذات و صفات ما پیمانه عقل عقلاء» نیست، و هم و فهم از ما چه نشان دهدکه منشور صفات ما را توقیع جز «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» نیست. «لم یزل و لا یزال» نعت جبروت ما است، صفت حدثان را با جلال قدم چه کار! ازل و ابد مرکب قضا و قدر ما است. محو و صحو را با ما چه خویشی! وحدانیّت و فردانیّت نعت تعزّز ما است.
آب و خاك را با ما چه مناسبت! اگر نه آفتاب جلال «وَ هُوَ یُدْرِكُ الْأَبْصارَ» از ولایت «لطیف و خبیر» بر شما تافتی، عواصف لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ دمار از جان شما برآوردی، و بکتم عدم باز بردی، لکنّه عز جلاله باللّطف معروف و بالفضل موصوف. ببنده نوازی معروف است، و بمهربانی موصوف، بلطف خود و از آمده بوفاء امید داران، بفضل خود پذیرنده حقیرهای پرستندگان، و بکرم خود سازنده کار بندگان در دو جهان.
قَدْ جاءَکُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ جای دیگر گفت: قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ. جای دیگر گفت: قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ. جای دیگر گفت: قَدْ جاءَکُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَکِتابٌ مُبِینٌ، آمد بشما از خداوند شما چراغی روشن، پندی بلیغ، نوری تمام، حجّتی آشکارا، نامه‌ای پیدا. چراغی که دلها افزود، نوری که روح جان افزاید، ذکری که سرّ بنده آراید. نامه‌ای که بنده بدان نازد، نامه‌ای! و چه نامه‌ای که راه بنده بدان گشاده، انصاف وی در آن داده، کار دین وی بدان ساخته، حبل وی بدان پیوسته، دل وی بدان آراسته، عیب وی بدان پوشیده، دین وی بدان کوشیده، گوش وی بکلید آن گشاده، سعادت و پیروزی خود در آن یافته. نامه‌ای که چراغ دلها است، شستن غمها است، شفاء دردها است «شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ». چراغ تنبیه است، چراغ شرم که از دل ناپاکان تاریکی شوخی ببرد. چراغ علم که از دل جاهلان تاریکی سفه ببرد.
نامه‌ای که بنده را بآن در دنیا حلاوت طاعت، بدر مرگ فوز و سلامت، در گور تلقین حجّت، در قیامت سبکباری و رحمت، در بهشت رضا و لقا و رؤیت.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وحی دیگر است و رسالت دیگر. وحی آنست که در خلوت «أَوْ أَدْنى» سرّا بسرّ بدو پیوست که: «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى»
. رسالت آنست که بظاهر بوی فرو فرستادندکه: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَیْكَ الْکِتابَ» یعنی بواسطه جبرئیل. پس گفتند: یا محمّد! آنچه بواسطه جبرئیل فرو آمد بخلق رسان: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ، و آنچه بخلوت یافتی از

وحی ما، سرّ دوستی است گوش دار و بر پی آن باش: اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ الاية وعدوا من انفسهم الايمان لو شاهدوا البرهان، و لم يعلموا انهم تحت قهر الحكم، و ما يغنى وضوح الادلة لمن لا يساعده سوابق الرحمة. السبيل واضح، و الدليل لائح، و لكن كما قيل:

و ما انتفاع اخى الدنيا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم.

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ و اگر ما فرو فرستادیمی بایشان فریشتگان وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى و پدران مردگان ایشان زنده شدی و با ایشان سخن گفتی وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ و ما همه چیز زنده و گوینده انگیختیمی و پیش ایشان آوردیمی تا گواهی دادندی قُبُلًا قبیل قبیل، جوگ جوگ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا ایشان آن نبودندی که بگرویدندی إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ مگر که خدای خواسته بودی وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ (۱۱۱) لکن بیشتر ایشان آنند که نمی‌دانند.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا هم چنان کردیم لِكُلِّ نَبِيٍّ هر پیغامبری را عَدُوًّا دشمنانی شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ شوخان و ناپاکان آدمی و پری يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ فرا تن یکدیگر میدهند زُخْرُفَ الْقَوْلِ آرایش سخن غُرُوراً بفرهیب وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خواستی خداوند تو ما فَعَلُوهُ آنچه دشمنان وی کردند هرگز نکردندی فَذَرْهُمْ گذار ایشان را وَ ما يَفْتَرُونَ (۱۱۲) و آن دروغها که می‌ساختند.

وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ و تا بآن تکذیب و افترا چسبد و گراید أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ دلهای ایشان که بنمی گروند بروز رستاخیز وَ لِيَرْضَوْهُ و آن را تا بپسندند از خویشتن، آن افترا که در آن‌اند وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ (۱۱۳) و تا بکنند آنچه ایشان کننده آن در علم خدا و خواست او.

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً و من جز از خدای داوری و فرمان رانی جویم؟ وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ و او آنست که فرو فرستاد بشما این نامه مُفَصَّلًا بازگشاده و پیدا کرده احکام آن و حکم آن از یکدیگر وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ و ایشان که ما ایشان را تورات دادیم يَعْلَمُونَ میدانند أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ که این قرآن فرو فرستاده‌ایست از خداوند تو بِالْحَقِّ براستی و سزا فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱۱۴) تو که محمدی از درگمان افتادگان مباش.

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ تمام شد و سپری، و بیشی کرد و راست آمد سخن خداوند تو بودنیها را صِدْقاً بر راستی وَ عَدْلًا و هموارى بر راستی و داد لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ نیست بدل کننده گفتهای وی را وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۱۵) و اوست آن خداوند شنوای دانا.

وَ إِنْ تُطِعْ و اگر فرمان بری و مراد نگه داری أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ آن بیشترکس که در زمین است يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ترا از راه راست بیراه کنند إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نیستند مگر بر پی برنده‌ای بپنداشت وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۱۱۶) و نیستند مگر در دروغی که میسازند.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ خداوند تو میداند و او داناتر، مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بآنکس که گم گشته از راه او وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۱۷) و او داناتر دانایی است بایشان که راه یافتگان‌اند بحق.

فَكُلُوا بخورید مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آنچه برکشتن آن خدای را یادکردند إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۱۸) اگر بسخنان اوگرویدگان‌اید.

وَ ما لَكُمْ و چه رسید شما را و چه عذر است؟ أَلَّا تَأْكُلُوا که نخورید مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آنچه برکشتن آن اللّه را یادکردند وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ و اللّه خود تفصیل داد وگشاده باز نمود ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ آنچه بسته و حرام کرد بر شما إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ مگر آنچه بیچاره مانید فرا آن از خوردن مردار بوقت ضرورت وَ إِنَّ كَثِيراً و فراوانی از مردمان لَيُضِلُّونَ بیراه میشوند بِأَهْوائِهِمْ بهواها و بایستهای خویش بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانش إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ

خداوند تو است که داناتر از همه دانایان است بِالْمُعْتَدِینَ باندازه درگذارندگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الایة این علمها از آن است که اللَّه بآن متفرّد است، که این چیزهایی است نابودنی، و اللَّه میداندکه اگر آن بودی چون بودی. و درین آیت جواب قومی است که از وی چیزهایی از معجزات درخواستند.

قومی گفتند: «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ»؟! قومی گفتند: «ائْتُوا بِآبائِنا». جواب داد ایشان را که: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ فرأوهم عیانا وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى فشهدوا لك بالصّدق و النبوّة. همانست که در سورة الرعدگفت: وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى، و این آن بود که کافران مکّه از مصطفی (ص) درخواستندکه اگر پیغامبری کوه صفا از جای خویش روان گردان، تا زمین مکّه بر ما فراخ گردد، و زمین را بریده گردان تا چشمها بیرون دهد، و ما کشت زارکنیم، و پدران ما زنده گردان تا بر صدق توگواهی دهند. رب العالمین گفت: اگر من حکم کنم که قرآن برکوه خوانند و روان گردد، یا بر زمین خوانند و چشمها پدید آید، یا بر مردگان خوانند تا زنده شوند، و سخن گویند، بهیچ حال ایشان ایمان نخواهند آورد، که ایشان در علم من همیشه کافران بودند، و در ازل حکم شقاوت بر ایشان رفته. این همچنانست که نوح را گفت: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ.

وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ ای: جمعنا علیهم كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا یکسر قاف بر قراءت مدنی و شامی یعنی معاینة و مواجهة، برابر، رویاروی، و منه حین سأله ابو ذر أكان آدم نبیا؟ فقال: «نعم کان نبیا کلّمه اللَّه عز و جل».

«قبلا» ای عیانا و مواجهة. باقی بضمّتین خوانند. «قبلا» یعنی قبیل قبیل جوك جوك. قبل جمع قبیل است، و قبائل جمع قبیله. عرب ایشان راکه از یك نژاد باشند قبیله گویند.

ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ یعنی: الا ان یهدیهم اللَّه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ این جهل قدر است. ایشان نمیدانندکه هدی و ضلالت بمن است.

هم چنان که آنجا گفت: «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ» ای: من الجاهلین بالقدر.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا ای اعداء، و هم فراعنة الانبیاء. هر پیغامبری را فرعونی بود بروزگار وی، چون نمرود بروزگار ابراهیم، ولید مصعب بروزگار موسی، دیگری بروزگار عیسی، بو جهل و امثال وی بروزگار محمد (ص).

رب العزّة ایشان را بر سر پیغامبران مسلط کرده، تا ثواب و درجات پیغامبران بیفزاید بآن رنجها که میکشیدند، و بلاها که ازیشان می‌دیدند. و هیچ کس را آن رنج نبود که رسول عربی را بود صلی اللَّه علیه و سلم، میگوید: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قطّ»، و دشمنان وی از آن شیاطین الانس ولید مغیره بود و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و الحارث بن قیس بن عدی و العاص بن وائل و ابو جهل بن هشام و العاص بن عمرو بن هشام و زمعة بن الاسود و النضر بن الحارث و الاسود بن عبد الاسود و عتبه و شیبه ابنا ربیعه و عقبة بن ابی معیط و الولید بن عتبه و ابیّ و امیّه ابنا خلف و نبیّه و منبّه ابنا الحجاج و عتبة بن عبد العزی و معتب بن عبد العزی. میگوید: یا محمّد! کما ابتلیناك بهؤلاء القوم، كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا. همانست که در فرقان گفت: وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ. آن گه بیان کرد که اعدا که‌اند: «شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ» شیاطین منصوب است بر بدل، و روا باشدکه مفعول ثانی بود، ای: جعلنا شیاطین الانس و الجن اعداء للانبیاء.

و در معنی این آیت علماء تفسیر مختلف‌اند. عکرمه و ضحاك و سدی وکلبی گفتند: شیاطین در جن‌اند نه در انس، و شیاطین الانس یعنی التي مع الانس، و شیاطین الجنّ ای التي مع الجن، و این آنست که ابلیس لشکر خویش که فرزندان وی‌اند دوگروه کرد: گروهی به انس فرستاد وگروهی بجن، و هر دوگروه دشمنان رسول خدا

(ص) و دشمنان دوستان اوأند، و آن گه هر زمان بر یکدیگر رسند، شیطان که بر انس مسلط کرده با آن شیطان گویدکه بر جنّ مسلّط کرده که: من صاحب خود را بیراه کردم بفلان کار و فلان معصیت که بر وی آراستم، تو نیز همچنین کن، و شیطان الجن با شیطان الانس همین سخن گوید بابتدا چون بر وی رسد. اینست که اللَّه گفت: يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً. قومی دیگرگفتندکه: در انس شیاطین‌اند چنان که در جن، و معنی شیطان متمرد است ازین شوخ ناپاك، بر معصیت دلیر، و بر خدا عاصی. چون شیطان الجن از اغواء مؤمن درماند، و عاجزگردد، دست در شیطان الانس زند، و فرا سر مؤمن کند، تا او را در فتنه افکند، چنان که رسول خدا (ص) گفت فرا بو ذرکه «یا با ذر! هل تعوذ باللّه من شر شیاطین الجن و الانس»؟ قال: قلت یا رسول اللَّه! و هل للانس من شیاطین؟ قال: «نعم، هم شرّ من شیاطین الجن»، و قال مالك بن دینار: ان شیطان الانس اشدّ علیّ من شیطان الجن، و ذلك انی اذا تعوذت باللّه ذهب عنّی شیطان الجن، و شیطان الانس یجيء فیجرّنی الی المعاصی عیانا.

يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً زخرف القول باطله الذی زیّن و وشی بالكذب، و المعنى انهم یزیّنون لهم الاعمال القبیحة، فیغرّونهم غرورا.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ ای یمنع الشیطان عن الوسوسة للجن و الانس، و اللَّه یمتحن عباده بما یعلم انه الأبلغ فی الحكمة، و الاجزل فی الثواب، و الاصلح للعباد. «فَذَرْهُمْ» یعنی خلّ عنهم، «وَ ما يَفْتَرُونَ» من التكذیب. قیل: نسختها آیة السیف.

وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ ای: اراد اللَّه لتصغی الی التكذیب و الافتراء، «أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» اللَّه خواست که دلهای ناگرویدگان بآن تکذیب و افترا گراید، «وَ لِيَرْضَوْهُ» و تا آن افترا از خویشتن بپسندند، «وَ لِيَقْتَرِفُوا،» ای لیكتسبوا ما هم مكتسبون. وگفته‌اند: «وَ لِتَصْغى» معطوف است بر آیت پیش، تقدیره: یوحی بعضهم الی بعض لیغرّوهم و لتصغی الیه، و برین معنی لام ناصبه است نه لام امر بر معنی تهدید چنان که قومی گفتند. یقال: صغوت الیه صغوا و صغوّا، و صغیت أصغی بالیاء ایضا، و أصغی یصغی اصغاء. و أصله المیل الی الشيء لغرض من الاغراض. و معنی الاقتراف الاكتساب، یقال: خرج یقترف اهله، ای: یكتسب، و قارف فلان هذا الامر، اذا وقعه و عمله، و قرفتنی بما ادّعیت علیّ، ای: رمیتنی بالریبة، و قرف القرحة، اذا قشر منها، و اقترف کذبا، ای اختلقه.

قوله: أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً اینجا قول مضمر است، یعنی: قل لأهل مكّة: أ فغیر اللَّه ابتغی حكما قاضیا بینی و بینكم؟ معنی آنست که: اهل مکّه را گوی: هیچ کس را روا باشدکه از حکم اللَّه برگردد، و آن را نپسندد، و بدان رضا ندهد؟ یا هیچ کس دانیدکه حکم وی برابر حکم اللَّه آید، تا با حکم وی گردیم در آنچه میان من و شما است؟ کلبی گفت: یعنی اطلب ربا اعبد، چنان که جای دیگرگفت: أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا؟! جای دیگرگفت: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ»؟! مقاتل گفت: ا فغیر اللَّه ابتغی حكما فی نزول العذاب؟! وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ ای القرآن مفصّلا مبیّنا فیه امره و نهیه.

وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ و ایشان که تورات و انجیل دادیم ایشان را «يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ»

شامی و حفص منزّل بتشدید خوانند، من التنزیل. باقی بتخفیف خوانند، من الانزال، و هر دو یکسانند. یقال: نزّلته و انزلته. میگوید: اهل کتاب از جهودان و ترسایان میدانندکه: این قرآن منزل است از نزدیك خداوند تو. آن گه گفت: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ «امتراء» تردّد است در رأی و در سخن، یعنی: لا تكونن من الشاكّین انهم یعلمون ذلك. عطا گفت: «وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» سران و مهتران اصحاب رسول خدااند: ابو بكر و عمر و عثمان و علی و ابو عبیده و سعید بن زید و عبیدة بن الحارث و طفیل بن الحارث و مسطح بن اثاثه و وهب الغامدی و ابو سلمة بن عبد الاسد و الارقم بن ابی الارقم و عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص و طلحه و

الزبير و عبد الرحمن بن عوف و سالم مولى ابى حذيفه و ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعه و ابن مظعون و معمر بن الحارث الجمحى و حبش بن حذافه و اخوه و بلال و صهيب بن سنان رضى اللّه عنهم.

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ اين قراءت كوفى و يعقوب است. باقى «كلمات ربك» خوانند بجمع، و معنى هر دو يكسانست. ميگويد: تمام شد و راست آمد قول خداوند توكه: پيغامبران را و مؤمنان را بر عموم نصرت دهم، چنان‌كه گفت: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا، و محمّد را على الخصوص نصرت دهم روز بدر، و دشمنان وى را هلاك كنم. اين وعده كه داده بود راست كرد، و آنچه گفته بود تمام شد و بسر برد، و آن وعيدكه دشمن را داده بود، و حكم تعذيب كه برايشان كرد عدل بود، اينست كه گفت: «صِدْقاً وَ عَدْلًا» يعنى: صدقا فيما وعد، و عدلا فيما اوعد و حكم، لا تبديل لقوله فى نصر محمّد لأن قوله حق. و قيل: «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» اى لا مغيّر لحكمه، و لا خلف لموعده. «وَ هُوَ السَّمِيعُ» لتضرع اوليائه، و لقول اعدائه، «الْعَلِيمُ» بما قلوب الفريقين.

روى عن النبى (ص) انه قال: «سبق القضاء و جفّ القلم بالسعادة لمن آمن و اتقى، و الشقاوة لمن كفر و عصى. وكان قتادة يقول: هوكتاب اللّه لا يزيد فيه المقرون و لا ينقصون.

وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ گفته‌اندكه: اين در شأن دانشمندان جهودان است، و بيشتر ساكنان آن زمين در آن وقت ايشان بودند، و ايشان دو قوم بودند. بيشتر ايشان بودندكه بر پى هواء خود بر پنداشتى ميرفتند، و ظنى مى‌بردند، و دروغها برمى‌ساختند، و قومى دركار رسول خدا يقين بودند، و صدق وى ميشناختند، اما بمعاندى برخاسته بودند. اينست كه اللّه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. اگركسى گويد ايشان كه بر ظن بودند، و يقين نمى‌دانستند، تعذيب ايشان بر ظن روا باشد يا نه؟ جواب آنست كه: رب العزة بر ظن تعذيب ميكند، كه ميگويد جل جلاله: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. وجه حجّت آنست كه: ايشان را بر ظنّ تعذيب از آن كرد كه در طلب بصيرت از موضع خويش تقصيركردند، و بر پى هواء خود رفتند، و التماس بصيرت و طلب حقيقت و يقين بگذاشتند، و بر ظنّ و جهل اقتصاركردند، لا جرم مستوجب عذاب گشتند.

ابن عباس گفت: «وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» در شأن مشركان عرب آمدكه با رسول خدا و مؤمنان جدال درگرفتند در خوردن مردار، وگفتند: تأكلون ما قتلتم و لا تأكلون ما قتل ربكم! اللّه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ يعنى فى تحليل الميتة، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ يكذبون فى تحليل ما حرم اللّه. ميگويد: ايشان بر پى ظن ميروند در تحليل مردار، كه مى‌پندارندكه اين مردار حلال است، و نه چنانست كه ايشان ميگويند، كه ايشان دروغ ميگويند، و حرام كرده خدا هرگز حلال نبود.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ زجاج گفت: موضع «من» رفع است بابتداء، و لفظ آن لفظ استفهام است، يعنى: هو أعلم اىّ النّاس يضل عن سبيله، كقوله: لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا، و بقول بصريان موضع «من» نصب است بر نزع خافض، تا اوّل و آخر مقابل يكديگر بود، يعنى: هو أعلم بالضال عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين. قراءت نصير ازكسايى «يضلّ» بضم ياء است، اى: هو أعلم بالمضل عن سبيله.

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ اين در جواب قومى است از عرب كه چيزهايى از جانوران مى‌حرام كردند خوردن آن از بحيره و سائبه و وصيله و حامى.

رب العالمين ميگويد: بخوريد اگر مؤمنان‌ايد، آنچه اللّه حلال كرده است، و دركشتن آن نام خدا يادكردند. آن گه تاكيد راگفت: وَ ما لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ چه عذر آريدكه نخوريد آنچه اللّه حلال كرد و بركشتن آن اللّه يادكردند؟ و اللّه خود تفصيل محرمات داد، و آن مفصل در سورة البقرة گفت، و در صدر سورة مائدة، و ذلك فى قوله: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ الاية. آن گه گفت: إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ اى: من اكل الميتة عند المخمصة و المجاعة من غير بغى و لا عدوان او تجانف لاثم، و قد مضى شرحه

فی المائدة. نافع و حفص از عاصم «فصّل» بفتح فا و «حرّم» بفتح حا خوانند. ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر بضمّ فا و ضمّ حا خوانند. ابو بکر از عاصم و حمزه وکسایی فصّل بفتح فا خوانند و حرّم بضمّ حا. «إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ» یعنی دعتکم الضرورة الی اکله مما لا یحلّ عند الاختیار.
وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ عاصم و حمزه وکسایی بضم «یا» خوانند، و معنی آنست که: فراوانی از مردمان یعنی کفار مکّه بیراه میکنند بهواها و بایستهای خویش. باقی «لیضلّون» بفتح «یا» خوانند یعنی بی‌راه میشوند بهواها و بایستهای خویش، نه بر بصیرتی و بر علمی که ایشان را در آن است. إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ این اعتدا ایدر آنست که آنجا گفت: فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ. میگوید: خداوند تو است که دانا است باندازه درگذارندگان.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الایة مردودان حضرت را میگوید، و مطرودان قطیعت را که: اگر ما فریشتگان آسمان را ازین مقرّبان وکروبیان، و سفره و بر ره، و رقباء قضا و قدر و امناء درگاه عزّت بزمین فرستیم، تا آن مهجوران را بما دعوت کنند، و از ما خبر دهند، و مردگان زمین را حشرکنیم، تا بر درگاه ما ارشادکنند، و جمله حیوانات و جمادات و اعیان و اجرام مخلوقات، و صورت ذات مقدرات، و آحاد و افراد معلومات، همه را منطبق گردانیم، و بایشان فرستیم، تا آیت الهیت ما و اعلام ربوبیت ما بر ایشان عرضه کنند، و هر چه خبر بود همه ببینند و بدانند تا من که خداوندم نخواهم، و ایشان را راه ننمایم، ایمان نیارند، و راه بشناخت ما نبرند. مشتی خاك را چه رسدکه حدیث قدم کند اگر نه عنایت قدیم و خواست آن کریم بود!

دل کیست که گوهری فشاند بی‌تو　　　یا تن که بود که ملك راند بی‌تو
و اللّٰه که خرد راه نداند بی‌تو　　　جان زهره ندارد که بماند بی‌تو

اعتقاد اهل سنت آنست که تا رب العزة خود را با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات قدیم در دل بنده ثبت نکند، بنده بشناخت وی راه نبرد. ازینجا گفته‌اند علماء سنت و ائمه قدوت که: المعرفة تجب بالسّمع، و تلزم بالبلاغ، و تحصل بالتعریف.
آری! شمعیست تا خود کجا برافروزد! جوهریست تا کجا ودیعت نهد! یقول اللّٰه عز و جل: «سرّ من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی». شناختی باید و آشنایی هر دو بهم، تا نشانه این کار شود، و شایسته این خلعت گردد. دعوی آشنایی بی‌شناخت جحد است، چنان که از آن بیگانگان خبر میدهدکه: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ. و شناخت بی‌آشنایی عین مکر است، چنان که آن مهجور درگاه و سر اشقیا ابلیس که شناخت بود او را، و آشنایی نه، نهایت و بدایت او هر دو از عین مکر در قعرکفر بپوشیده بودند.
بظاهر صورت ملکی داشت، و نقاب تقدیس بر بسته، و باطنی خراب. هزاران سال بساط عبادت بپیموده بر امید وصل، چون پنداشت که دیده املش گشاده شود، یا نفحه وصال درونش وزد، از سماء سموّ بر خاك لعنت افتاد که: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي»:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود　　　مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان و جهان　　　که امید مرا فذلك این خواهد بود

وَكَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا هرکه رتبت وی عالی‌تر بلاء وی تمامتر! هرکه بحق نزدیکتر و دل وی صافی‌تر، نفس وی بدست دشمن گرفتارتر! آری بی‌غصه محنت قصه محنت نتوان خواند! بی‌زهر بلا شهد و لا نتوان یافت! بنگرکه آدم صفی آن غرس تکریم حق، و پرورده تقدیس، چه دید از آن دشمن خویش ابلیس! یقول تعالی: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمَّا كانا فِيهِ، و آن دیگر شیخ پیغامبران و پدر جهانیان نوح (ع) از قوم خویش بنگرکه چه دید! نهصد و اند سال ایشان را دعوت کرد. هر روز او را چندان بزندندکه بیهوش شدی، و فرزندان خود را بر معادات او وصیّت کردندی و آن مهتر برین بلیت صبر میکرد، و امید بایمان ایشان میداشت،

تا او را گفتند: «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». گفت: بار خدایا! چون امید بریده گشت، و روی صلاح پدید نیست، بودن ایشان در دنیا جز زیادت فساد و سبب خرابی نیست. «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». و از آن پس ابراهیم پیغامبرکه شجره توحید بود، شب و روز بزانو درافتاده، و شیبت سفید در دست نهاده که: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ». بنگرکه او را از آن نمرود طاغی چه رسید! و از معانده و مکابره وی چه مقاساة کشید! و علی هذا پیغامبران یکان یکان هود و صالح و لوط و زکریا و یحیی و عیسی و موسی، از دست جباران و متکبران و متمردان همه بفریاد آمدند، و در حق زاریدند، و در آخر همگان محمّد عربی و مصطفی هاشمی بلاء وی تمامتر، و اذی وی از دشمنان بیشتر، تا میگوید

صلی اللّٰه علیه و سلم: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قطّ»!

آن بیگانگان و بیحرمتان قدر وی مهتر ندانستند، و دیده شناخت او نداشتند، قصد جان اوکردند، و جفاء وی را میان دربستند. پیران استهزا کردند، و شاعران هجوگفتند، وکودکان سنگ انداختند، و زنان از بامها خاك ریختند، و آن گه اتفاق کردند، و با یکدیگر عهد بستندکه او را برداریم، و نصرت خدایان خود کنیم، تا جبرئیل آمد و گفت: ای سیّد! خیز و شهر بایشان بگذار. آهنگ غربت کن که: طلب الحق غربة.

و درین غربت فرمودن با او سرّی بود که جوانمردی در آن قافیه شعر خویش باز آورده وگفته:

ای یتیمی کرده اکنون با یتیمان کن تو لطف ای غریبی کرده اکنون با غریبان کن سخا

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم ازکرم تو همان کن ای کریم از خلق خود با خلق ما

مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً جز از اللّٰه معبودی گیرم؟ کلّا! جز از اللّٰه خدایی را دانم؟ حاشا! معبود بی‌همتا اوست، که یگانه و یکتا خود اوست. درکردگاری و جباری بی‌نظیر اوست. درکاررانی وکار خدایی بی‌شبیه اوست. در بنده نوازی معروف اوست. در مهربانی و مهر نمایی موصوف اوست.

پیر طریقت گفت: «الهی! موجود عارفانی. آرزوی دل مشتاقانی. مذکور زبان مدّاحانی». چونت نخواهم که نیوشنده آواز داعیانی! چونت نستایم که شادکننده دل بندگانی! چونت ندانم که زین جهانی! چونت دوست ندارم که عیش جانی! وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ الایة وفد خدای از روی عدد اندکی‌اند، اما با وزن و با خطراند، و اهل باطل بسیاراند، لکن بی‌وزن و بی‌معنی‌اند. یك جهان مجاز را یك ذره حقیقت بس. یك عالم بیهوده و باطل را یك نفس خداوندان یافت بس.

یك تبانجه شیر و زین مردار خواران یك جهان یك صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار!

یا محمّد! اگر تو ایشان را از روی عدد وکثرت بینی، ترا بفتنه افکنند، و اگر با ایشان بسازی، ترا از حق باز دارند. فرمان ما راگردن نه، و از ایشان روی‌گردان: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ».

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ این در حکم تفسیر بذبایح مخصوص است، و از روی اشارت منع است از خوردن بر غفلت، و بر شره. هر چه بغفلت و شره خورند جز در طبع سبعی قوّت نیفزاید، و جز هواجس نفس و وساوس شیطان از آن نروید. اصل مسلمانی پاکی سینه است، و روشنایی دل، و راه این پاکی و روشنایی پاك داشتن بشره است. چنان بایدکه حواس ظاهر چون چشم وگوش و زبان پاك بود، و جمله حرکات بوزن شرع بود، و راه پاکی حواس پاکی پوست، وگوشت بود، چنان که از حلال رسته باشد، و راه پاکی پوست وگوشت لقمه حلال است، و چون لقمه حلال بود، مرد حلال خوار باید. ما دام تا شره و آرزوی غفلت در سینه وی بود، حلال خوار نبود، و راه اسیرکردن آز و شره آنست که چون خورد بر سر ذکر بود، و با آگاهی بود، و بادب طریقت و شرط سنت خورد. اینست که اللّٰه گفت: فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ.

شافعی (رض) گفت که: دوازده مسئله بباید دانست، تا یك لقمه بشرط دین بتوان خورد. چهار فریضه، و چهار

سنت، و چهار ادب. آنچه فریضه است حلال خوردن، و پاکیزه خوردن، و روزی‌گمار خدای را دانستن، و شکر وی گزاردن. و آنچه سنت است اول «بسم اللَّه» گفتن، و پیش از طعام دست بشستن، و بآخر «الحمد للَّه» گفتن، و ازکرانه قصعه خوردن، و آنچه ادب است بر پای چپ نشستن، و در لقمه‌کس ننگرستن و از پیش خود خوردن، و پس از طعام دست بشستن. چون خوردن باین شرط بود، فردا در آن حساب نباشد، و او را در آن ثواب دهند، چنان‌که در خبر است‌که: مؤمن را بر هیچ چیز ثواب دهند، تا آن لقمه‌که در دهن خویش نهد، یا در دهن عیال خویش، و الیه الاشارة بقوله تعالی: کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً.

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ گذارید آشکارای حرام و بزه و نهان آن إِنَّ الَّذِینَ یَکْسِبُونَ الْإِثْمَ ایشان‌که کار با بزه میکنند سَیُجْزَوْنَ بد پاداش دهند ایشان را بِما کانُوا یَقْتَرِفُونَ (۱۲۰) بآنچه میکردند.

وَ لا تَأْکُلُوا و مخورید مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ از آن چیزکه خدای را نام یاد نکردند برکشتن آن وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ‌که خوردن آن حرام است و بیرون شد از طاعت داری وَ إِنَّ الشَّیاطِینَ و دیوان لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ سخنان آراسته کژ می‌اوکنند بدلها وگوشهای دوستان خویش لِیُجادِلُوکُمْ تا بآن با شما پیکارکنند وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ و اگر شما ایشان را فرمان برید و بایشان پی برید إِنَّکُمْ لَمُشْرِکُونَ (۱۲۱) شما همچون ایشان با من انبازگیرندگان‌اید.

أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً باش آن کس که مردار دل بود بمرگ بیگانگی فَأَحْیَیْناهُ ما زنده‌کردیم وی را بزندگانی ایمان وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً وی را روشنایی دادیم یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ تا میرود بآن در میان مردمان کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ او چنان‌کس است‌که هر چه از وی بازگویند، و هر چه ازو نشان دهند همه تاریک.

لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها که هرگز از آن تاریکی بیرون آمدنی نیست کَذلِکَ همچنین زُیِّنَ لِلْکافِرِینَ آراسته نمودندکافران را ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۱۲۲) آنچه میکنند.

وَ کَذلِکَ جَعَلْنا و همچنین کردیم فِی کُلِّ قَرْیَةٍ در هر شهری أَکابِرَ مهینان آن در مال و در نام مُجْرِمِیها بدان و بدکاران ایشان لِیَمْکُرُوا فِیها خواستیم تا ایشان در آن بدکنند و بد سازند وَ ما یَمْکُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ و نمیسازند آن بدها مگر بخویشتن وَ ما یَشْعُرُونَ (۱۲۳) و نمیدانند.

وَ إِذا جاءَتْهُمْ آیَةٌ و هرگه‌که بایشان آید پیغامی و آیتی از قرآن قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ گویند بنگرویم حَتَّی نُؤْتی تا آن گه که ما را دهند از معجزات مِثْلَ ما أُوتِیَ رُسُلُ اللَّهِ هم چنان که رسولان خدای را دادند از پیش اللَّهُ أَعْلَمُ اللَّه داناتر حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ آنجا که پیغامهای خویش می‌نهد سَیُصِیبُ الَّذِینَ أَجْرَمُوا آری رسد بایشان که کافر شدند و بجرم مهین مجرم آمدند صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ فرودی وگمئی وکمئی و بی‌آبیی بنزدیك اللَّه وَ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما کانُوا یَمْکُرُونَ (۱۲۴) و عذابی سخت بآنچه میکنند از بد، و می‌سگالند از آن.

فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ هرکه اللَّه خواهدکه وی را راه نماید یَشْرَحْ صَدْرَهُ بازگشاید دل وی لِلْإِسْلامِ تصدیق و تسلیم را وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ و هرکه خواهدکه وی را از راه گم کند یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً دل وی را تنگ گرداند حَرَجاً سخت تنگ کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ گویی بآسمان می‌باز نشیندکَذلِکَ همچنین یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ اللَّه تعالی کژی و ناپاکی و بد سازی مینهد عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ (۱۲۵) بر ایشان که نگرویده‌اند.

وَ هذا صِراطُ رَبِّکَ این نامه راه خداوند تو است که در آن بوی روند و بوی رسند مُسْتَقِیماً راه راست درست پاینده بازگشاده قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ پیدا کردیم این سخنان خود را لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ (۱۲۶) قومی را که پند می‌پذیرند، و حق را در یاد میدارند.

لَهُمْ دارُ السَّلامِ ایشانراست سرای رستگی و آزادی و تن آسانی عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان وَ هُوَ وَلِیُّهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ و وی یار ایشان بآنچه می کردند.

النوبة الثانیة

قوله تعالى: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ کردار آدمى دو طرف دارد: يك طرف بدل پيوسته، آن را نيت گويند، و يك طرف بتن پيوسته، آن را عمل گويند.
اين ظاهر است و آن باطن. برين اعتبار هر چه بنده كند از محظورات و منهيات شرع بدست و پاى و زبان و جوارح ظاهر آن را ظاهر الاثم گويند، و هر چه بدل بينديشد و نيت كند از مخالف امر شرع، آن را باطن الاثم گويند. رب العالمين درين آيت ميگويد: هر دو بگذاريد، همان عمل بدكه در ظاهر رود، و همين انديشه و نيت بدكه در باطن بود.
مقاتل گفت: «ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ» زنا ميخواهد در سر و در علانيه، و اين بدان آمدكه قريش از زنا بظاهر مى‌پرهيزكردند، و آن را كراهيت مى‌داشتند، اما بباطن در آن بأس و بزه نمى‌ديدند، و از آن ننگ نميداشتند. رب العزّة گفت: زنا بگذاريد هم در آشكارا و هم در نهان، كه هر دو بزه كارى است. همانست كه جاى ديگر گفت: وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ، و قال النبىّ (ص): «ما من ذنب اعظم عند اللَّه من نطفة حرام يضعها رجل فى رحم لا تحلّ له، و ما ضجّت الارض من عمل يعمل على ظهرها كضجّتها من سفك دم حرام، او اغتسال جنابة من حرام، و من قدر على امرأة حراما، فتركها مخافة اللَّه عز و جل، امّنه اللَّه من الفزع الاكبر، و حرّمه على النار».
و روى ابو أمامة: «ان فتى شابّا اتى النبى (ص) فقال: يا رسول اللَّه! ائذن لى فى الزنا. فأقبل عليه القوم فزجروه، فقال النبى (ص): مه مه. ثم قال النبىّ (ص): يافتى! ادن منّى. فدنا منه، فقال: اجلس، فجلس. فقال له: أ تحبه لأمك؟ فقال: لا و اللَّه، جعلت فداك يا رسول اللَّه، و لا الناس يحبونه لأمهاتهم. قال: فتحبّه لا بنتك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه! و لا النّاس يحبونه لبناتهم. قال: فتحبه لأختك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه! و لا الناس يحبونه لأخواتهم. قال: فتحبه لخالتك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه! و لا الناس يحبونه لخالاتهم. قال: فتحبه لعمّتك؟ قال: لا و اللَّه يا رسول اللَّه. قال: و لا الناس يحبونه كما لا تحب. ثم وضع رسول اللَّه (ص) يده عليه، فقال: اللهم اغفر ذنبه، و حصّن فرجه، و طهّر قلبه. فلم يلتفت بعد ذلك الى شى‌ء».
كلبى گفت: «ظاهِرَ الْإِثْمِ» طواف الرجال بالبيت نهارا عراة، و باطنه طواف النساء بالليل عراة. پس بر سبيل وعيدگفت: إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ يعنى الشرك «سَيُجْزَوْنَ» فى الآخرة بِما كانُوا يَقْتَرِفُونَ يعنى يكسبون فى الدنيا. الكسب، فعل ما يجتلب به الى النفس نفع، او يستدفع به ضر، و لذلك وصف به العبد، و لم يجز أن يوصف به الخالق القديم جل جلاله. و الفرق بين الكسب و الخلق أن الخلق فعل الشي‌ء على تقدير و ترتيب، و الكسب فعل الشي‌ء لاجتلاب النفع الى النفس.
وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از احكام شرع آنچه باين آيت تعلق دارد طرفى بگوئيم بر سبيل اختصار. مذهب شافعى آنست كه تسميت بر ذبيحه در حال ذبح مستحبّ است و فرض نيست. اگر بگذارد تسميت بعمد يا بنسيان، ذبيحه حلالست، و حرام نيست، و بمذهب امام ابو حنيفه اگر بنسيان تسميت بگذارد ذبيحه حلالست، كه در حال نسيان بقول وى تسميت شرط نيست، اما اگر بعمد بگذارد تناول آن حرام است، كه در آن حال تسميت شرط است. و بگذاشتن بعمد روا نيست، و به قال سعيد بن جبير و عطاء. اما مذهب داود و بوثور و شعبى و محمد بن سيرين آنست كه تسميت در حال ذكر و نسيان هر دو شرط است، اگر بعمد بگذارد يا بنسيان، خوردن آن ذبيحه حلال نيست. دليل شافعى نصوص اخبار صحاح است، و ذلك ما
روى البراء ابن عازب ان النبى (ص) قال: «المؤمن يذبح على اسم اللَّه، سمّى او لم يسمّ».
و سئل النبى عن من يذبح و لم يذكر اسم اللَّه عليه ناسيا، فقال: «اسم اللَّه فى قلب كل مؤمن و على لسانه»، و قالت عائشة: يا رسول اللَّه! ان الاعراب تحمل الينا اللحوم و نحن لا ندرى انهم يذبحون على اسم اللَّه فى الذبح ام لا. فقال (ص): «سمّوا وكلوا».

و خصم را نرسدكه باين آيت تمسك كندكه: «وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ»، كه حمل اين آيت بر ميته است، و سبب نزول اين و سياق آيت دلالت ميكند، و ذلك ان المشركين قالوا: يا محمّد! اخبرنا عن الشاة اذا ماتت، من قتلها؟ فقال: اللَّه قتلها. قالوا فتزعم ان ما قتلت انت و أصحابك حلال و ما قتله الصّقر و الكلب حلال، و ما قتله اللَّه حرام. فأنزل اللَّه هذه الاية.

و روى عكرمة عن ابن عباس: ان المجوس فى اهل فارس لما نزل تحريم الميتة كتبوا الى مشركى قريش، وكانت بينهم مكاتبة، ان خاصموا محمدا و قولوا له: ما تذبح انت بيدك بسكين فهو حلال، و ما ذبحه اللَّه يعنى الميتة فهو حرام، فنزلت الاية.

وَ إِنَّ الشَّياطِينَ يعنى مردة المجوس «لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ» من مشركى قريش «لِيُجادِلُوكُمْ بالباطل وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ» فى استحلال الميتة «إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» لأن من احلّ شيئا مما حرم اللَّه فهو مشرك.

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ سدى گفت: اين در شأن عمر خطاب آمده، و بو جهل هشام، و آنچه ميگويد: جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ آن خلافت است كه او را دادند تا ميرود با آن در ميان مردمان، «كَمَنْ مَثَلُهُ» اى صفته فى الظلمات يعنى ابا جهل بن هشام، لا يخرج من الكفر قطّ و لا يؤمن ابدا؟! قتاده گفت: هو المؤمن معه من اللَّه بيّنة يعمل بها، و بها يأخذ، و اليها ينتهى، و هوكتاب اللَّه. «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ» و هو مثل الكافر فى الضلالة متحير فيها متسكّع لا يجد مخرجا و لا منفذا.

ابن عباس گفت: اين در شأن حمزة بن عبد المطلب و بو جهل بن هشام آمد، و سبب آن بود كه نجاست پاره‌اى برگرفت، و برسول خدا افكند، و او را ناسزا گفت، و برنجانيد، و حمزه هنوز در اسلام نيامده بود، امّا رسول را دوست داشتى، و از آنكه مردى محتشم بود، و در ميان قريش محترم و دلاور و مردانه، مكّيان از بيم وى زهره نداشتندى كه رسول خدا را رنجانيدندى، يا او را بدگفتندى. آن روزكه بو جهل او را برنجانيد، و ناسزا گفت، حمزه بصيد بود، در آن صحرا از پس آهويى همى رفت. آهوى روى باز پس كرد وگفت: يا حمزه! ترا شغل از صيد من مهم‌تر هست. حمزه بازگشت تا بمكّه رسيد. او را خبركردندكه بو جهل با محمد چنين كرد. خشم گرفت. قصد بو جهل كرد. كمانى داشت بر سر وى زد، تا او را مجروح كرد، وگفت: اى نامرد هيچ كس! ترا با محمّد چه كار، و چه زهره آن دارى كه او را برنجانى؟ بو جهل از وى بترسيد بتواضع درآمد، گفت: يا بايعلى! اما ترى ما جاء به سفّه عقولنا، و سبّ آلهتنا، و خالف آباءنا؟! فقال حمزة: و من اسفه منكم تعبدون الحجارة من دون اللَّه! اشهد أن لا اله الا اللَّه، لا شريك له، و أن محمدا عبده و رسوله. پس رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً اى ضالّا كافرا فهديناه، وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً اى دينا و ايمانا، يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ مع المسلمين مستضيئا بما قذف اللَّه فى قلبه من نور الحكمة و الايمان، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ «مثل» زيادتست يعنى: كمن هو فى ظلمات الكفر و الضلالة؟! لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها ليس بمؤمن ابدا. «كَذلِكَ» اى: كما زين للمؤمن الايمان، «كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» من عبادة الاصنام.

وگفته‌اند: موت و ميّت در قرآن بر پنج وجه آيد: يكى بمعنى نطفه كه هنوز در بند خلقت صورت نيامده، چنان كه در سورة البقرة گفت: وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ يعنى نطفا لم تخلقوا فخلقكم، و جعل فيكم الارواح. نظيرش در سورة حم المؤمن گفت: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ يعنى بالاولى انّا كنا نطفا فخلقتنا، و در سورة آل عمران گفت: وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ يعنى النطفة و هى ميته، و نظيره فى يونس و فى الروم. وجه دوم موت بمعنى ضلالت، چنان كه درين موضع گفت «أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً» يعنى ضالّا عن الهدى فهديناهم. همانست كه در سورة الملائكة گفت: وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ، و در سورة النمل گفت: فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى، و نظيره فى الانبياء.

وجه سوم موت است بمعنى قحط و جدوبت زمين و نارستن نبات، چنان كه در سورة الاعراف گفت: فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ يعنى الارض التي ليس فيها نبات. نظيره فى الملائكة و فى سورة يس. وجه چهارم موت است بمعنى

زهوق روح بر سبيل عقوبت پيش از استيفاء رزق خويش در دنيا، چنان‌كه قوم موسى را افتاد. رب العزة ميگويد: ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ. همانست كه گفت: وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ. وجه پنجم حقيقت موتست به اجل خويش، چنان‌كه گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ، كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، و نظاير اين در قرآن فراوان است.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا اى كما أن فسّاق مكّة جعلنا اكابرها، كذلك جعلنا فسّاق كل قرية اكابرها، يعنى رؤساءها و مترفيها. ميگويد: چنان‌كه فاسقان مكّه را مهينان و سران و رئيسان كرديم، همچنين در هر شهرى فساق آن شهر مهينان و اكابركرديم.

لِيَمْكُرُوا فِيها اى: فى القرية بالمعاصى و صدّ الناس عن الايمان. بآن‌كرديم تا آن اكابر در آن شهر بدها سازند، و مردم را از ايمان برگردانند اكابر را باين معنى مخصوص كردكه رياست و خواجگى و تنعم بكفر و مكر زودتر كشد، بدليل قوله تعالى و تقدس: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، وگفته‌اندكه اين اكابر فراعنه انبياءاندكه پيوسته مكر ميسازند، و بدها مى‌سگالند پيغامبران را و مؤمنان را. رب العزة گفت: وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَ آن مكر با خويشتن ميكنند، و نميدانندكه وبال آن بايشان بازگردد، و بعذاب و عقوبت رسند. مجاهدگفت: اكابر مكّه مستهزيان قريش بودند و مقتسمان، كه شعاب مكه قسمت كرده بودند بر جمعى رصدكه ايشان را بر سر راهها نشانده بودند، و مردمان را از مصطفى (ص) و ايمان باز ميداشتند. پنج كس بودند: وليد مغيره و عاص بن وائل و عدى بن قيس و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد يغوث. پيوسته مصطفى را برنج داشتندى، و او را اذى نمودندى، تا روزى‌كه جبرئيل نزديك رسول خدا (ص) آمد، عاص وائل بوى برگذشت، جبرئيل بكعب وى اشارت كرد. وليد مغيره برگذشت جبرئيل بساق وى اشارت كرد. عدى قيس بگذشت جبرئيل بشكم وى اشارت كرد. اسود عبد يغوث بگذشت، بروى وى اشارت كرد. اسود بن عبد المطلب بگذشت بسر وى اشارت كرد. آن‌گه جبرئيل گفت: اى محمّد! شرّ ايشان از توكفايت كردم. پس روزى عبد وائل بر شتر، نشسته بود بصحرا، و تماشا ميكرد. جايى فرو آمد تا آب خورد. پاى بزمين نهاد، گفت: مرا مارگزيد، طلب كردند مار نيافتند، و آن پايش آماس كرد، تا چندان شدكه گردن شتر فرياد همى كرد و ميگفت: قتلنى ربّ محمّد. و اسود عبد يغوث روزى بصحرا بيرون شد. و سموم زد او را، و رويش سياه گشت، چون بخانه باز آمد، قوم او نشناختند او را، و در سراى نگذاشتند. از غبن سر بر درهمى زد تا هلاك شد، و ميگفت: قتلنى رب محمّد. وليد مغيره همى رفت، جامه تكبر بر زمين همى كشيد خارى در جامه وى آويخت. جماعتى زنان در پيش وى بودند. عارش آمدكه در پيش ايشان آن خار از جامه بازكند. هم چنان همى رفت، تا پايش مجروح شد، و از آن هلاك گشت، و ميگفت: قتلنى ربّ محمّد. و اسود عبد المطلب پسر وى بسفر شده بود، چون باز آمد باستقبال بيرون شد، وگرما گرم بود. بسايه درختى باز شد، سر بدرخت باز نهاد. جبرئيل بيامد، و سر وى بر آن درخت همى زد، و وى همى گفت: اى غلام! اين را از من باز دار. گفت: من هيچ كس را نمى‌بينم. فرياد همى كرد و ميگفت: قتلنى رب محمد، تا آن‌گه‌كه هلاك شد. و عدى قيس ماهى شور خورد، وگويند ماهى تازه، و از آن تشنه شد. چندان آب باز خوردكه شكمش از هم بشد، و هلاك گشت، و در آن حال ميگفت: قتلنى رب محمد. اينست كه رب العالمين گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. قوله: وَ إِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ اين‌ها و ميم با اكابر شود ميگويد: چون با ايشان آيد آيتى يعنى معجزتى كه دلالت كند بر وحدانيت خدا و نبوّت مصطفى (ص) چون انشقاق قمر و دخان و امثال آن، ايشان گويند: «لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتى مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ» يعنى النبى (ص) وحده. گويند: بنگرويم ما تا آن‌گه‌كه ما را نيز آن دهند از معجزات كه محمّد را دادند، و هر يكى ازيشان اين سخن ميگفت، و اين آرزو ميكرد، چنان‌كه رب العزة جاى ديگرگفت: بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً.

ولید مغیره همی گفت: و اللّه لوکانت النبوة حقا لکنت اولی بها منه لأنی اکبر منه سنا و اکثر منه مالا. بو جهل همی گفت: زاحمنا بنو عبد مناف فی الشرف، حتی اذا صرنا کفرسی رهان، قالوا: منا نبی یوحی الیه، و اللّه لا نرضی به، و لا نتّبعه ابدا الا أن یأتینا وحی کما یأتیه. دیگری میگفت: لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین الولید بن المغیرة من اهل مکّه، و عروة بن مسعود الثقفی من اهل الطائف.
پس رب العالمین بجواب ایشان گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رسالَتَهُ اللّه داندکه شایسته نبوت و سزای رسالت کیست. جای دیگرگفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ؟! جای دیگرگفت: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ. اختیار ایشان بگزاف نکردیم، که بعلم کردیم، دانستیم که ایشان اهل آنند، و سزای آنند، و دیگران سزای آن نه‌اند. و قال بعضهم: الأبلغ فی تصدیق الرسل أ لا یکونوا قبل مبعثهم مطاعین فی قومهم، لأن الطعن کان یتّسع علیهم، فیقولون انّما کانوا اکابر و رؤساء فأتبعوا.
سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ الصغار الذل الذی یصغر الی المرء نفسه. یقال: صغر الانسان یصغر صغارا و صغرا. ای: هم و ان کانوا اکابر فی الدنیا فسیصیبهم عند اللّه ذل و هوان فی الدنیا، «وَ عَذابٌ شَدِيدٌ» فی الآخرة. و روا باشدکه «عند اللّه» پیوسته «صغار» نهند، یعنی: سیصیبهم صغار ثابت لهم عند اللّه. «بِما كانُوا يَمْكُرُونَ» ای یلبسون و یکفرون.
فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ یعنی لدینه، «يَشْرَحْ صَدْرَهُ» ای یفتحه و یوسّعه و ینوّره، «لِلْإِسْلامِ» یعنی: للاستسلام لقبول القدرة، و للتصدیق للمغیب، و التسلیم للممتنع علی العقل. میگوید: هرکه اللّه وی را بدین خود راه نماید، دل وی روشن گرداند، و بازگشاید، تا گردن نهد پذیرفتن قدرت را، و استوار داشتن را بنادیده، و پذیرفتن چیزی که خرد آن را در نیابد. روایت کنند از ابن مسعود که گفت: یا رسول اللّه! ایّ الناس اکیس؟ قال: «اکثرهم للموت ذکرا، و أحسنهم له استعدادا».
پس رسول خدا (ص) این آیت بر خواند: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ. ابن مسعود گفت: یا رسول اللّه! وکیف یشرح له صدره؟ قال: «هو نور یقذف فیه. ان النور اذا وقع فی القلب انشرح له الصدر و انفسح». قالوا: یا رسول اللّه! هل لذلك من علامة یعرفون بها؟ قال: «نعم، الانابة الی دار الخلود، و التجافی عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل الموت».
وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً قراءت مکی «ضیقا» بتخفیف است، و هما لغتان مثل میّت و میت و هیّن و هین. «حرجا» مدنی و بو بکر بکسر «را» خوانند، و باقی بفتح «را»، و معنی هر دو یکسانست. الحرجة عند العرب الغیضة المتکاوسة الشجر. «كَأَنَّما يَصَّعَّدُ» بسکون و تخفیف عین قراءت مکی است، و «یصّاعد» بالف و تخفیف عین قراءت ابو بکر از عاصم، و «یصّعّد» مشدد بی الف
قراءت باقی. یصّعّد یعنی یتصعد، و یصّاعد یعنی یتصاعد. میگوید: کسی که اللّه وی را گمراه کند، دل وی تنگ گرداند سخت تنگ، چنان که از تنگی ایمان و حکمت در آن نشود، و خبر بآن نرسد. كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ ای کأنما کلّف الصعود الی السماء اذا دعی الی الاسلام، لشدة ثقله علیه. میگوید: چون اسلام برو عرضه کنند، و او را با دین حق خوانند، چنان بر وی دشخوار آید، وکار بر وی تنگ شود، که کسی را تکلیف کنندکه بر آسمان می‌باید شد. زجاج گفت: کأن قلبه یصّاعد فی السماء نبوا عن الاسلام و استماع الحکمة، ای یتباعد فی الهرب منه. میگوید. دل وی از اسلام رمیده و دور گردد، و از آن بگریزد، گویی بآسمان می‌باز نشیند، از دوری که می‌افتد! كَذلِكَ ای: مثل ما قصصنا علیك «يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ» و هو اللعنة فی الدنیا و العذاب فی الآخرة. و قیل: الرجس الشیطان یسلط علیه وکان النبی (ص) اذا دخل الخلأ قال: «اللهم! انی اعوذ بك من الخبث و الخبائث الرجس النجس الشیطان الرجیم».
وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ ای: هذا الذی انت علیه یا محمّد! دین ربك و طریق ربك الذی یسلك الیه. «مُسْتَقِيماً» نصب

على العطف. ابن مسعود گفت: صراط اينجا قرآن است. ميگويد: اين قرآن آن راه است كه بآن بحق رسند، يعنى كه بآن راه رويد، و دست در آن زنيد، چنان كه آنجا گفت: وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ.
قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ الحق من الباطل، و الهدى من الضلال لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ و هم المؤمنون.
لَهُمْ دارُ السَّلامِ السلام هو اللَّه عز و جل، و داره الجنّة، يعنى لهم جنّة اللَّه عند ربهم فى الآخرة. و قيل: هى دار السلام لسلامتها من الافات، و من دخول اعداء اللَّه، كى لا يتنغّص عيش اولياء اللَّه فيها، كما يتنغص بمجاورتهم فى الدنيا، و قيل: لأن من دخلها سلم عن الرزايا و البلايا. «وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ» يتولى ايصال الكرامات اليهم و دفع المضارّ عنهم «بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» فى الدّنيا من الطاعات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ بدان كه رب العزّة جل جلاله، و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، و توالت آلاؤه و نعماؤه، بجلال قدرت و كمال عزت خلق را بيافريد، و بلطافت صنعت و نظر حكمت و كرم بى‌نهايت ايشان را تربيت كرد، و نعمتهاى بى‌نهايت هم از روى ظاهرهم از روى باطن بر ايشان تمام كرد، گفت: «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً». آن گه از بنده شكر نعمت درخواست، گفت: «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ». اگر شرط بندگى مى‌نمائيد، شكر نعمت بجاى آريد، و نعمت خداوند خويش را در مخالفت او نه در ظاهر نه در باطن بكار مداريد. اينست كه گفت جل جلاله: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ. چنان كه نعمت دو قسم نهاد: ظاهر و باطن، مخالفت را دو قسم نهاد: ظاهر و باطن. نعمت ظاهر كما خلق است، و نعمت باطن جمال خلق. همچنين در مقابله آن اثم ظاهر مخالفت است كه در جوارح ظاهر رود، و اثم باطن دوست داشتن معصيت است كه در دل رود. اينست كه سهل تسترى گفت در معنى آيت: اتركوا المعاصى بالجوارح و حبّها بالقلوب. و گفته‌اند: اثم ظاهر طلب دنيا است و اثم باطن طلب بهشت. هر چند كه طلب بهشت بر لسان علم معصيت نيست، اما در طريق جوانمردان و ذوق عارفان طلب بهشت طلب نعمت است، و در طلب نعمت باز ماندن است از راز ولى نعمت، و ناز حضرت، و هر چه ترا از راز و نياز باز دارد، ايشان شرك شمرند، و معصيت دانند، اگر چه در حق قومى طاعت و عبادت بود، و فى معناه انشدوا: بهر چه از راه باز افتى، چه كفر آن حرف و چه ايمان بهر چه از دوست وا مانى، چه زشت آن نقش و چه زيبا.
وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ خوردن بشهوت ديگر است، و خوردن بضرورت ديگر. خوردن بشهوت اهل غفلت راست بنعت بطالت و مدد قوت رب العزة ميگويد: يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، و خوردن بضرورت اهل قناعت راست بحكم ضرورت بنعت قربت، و تقويت نفس از بهر عبادت، يقول اللَّه تعالى: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً، وراء اين هر دو حالت حالتى ديگر است در خوردن، كه آن حال عارفان است، و نشان رهروان، چنان كه پير طريقت گفته: اهل المجاهدات و اصحاب الرياضات، فطعامهم الخشن، و لباسهم الخشن، و الذى بلغ المعرفة لا يوافقه الّا كل لطيف، و لا يستأنس الا بكل مليح. يقول اللَّه جل جلاله: فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ برزْقٍ.
أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ حيات معرفت ديگر است، و حيات بشريت ديگر.
عالميان بحيات بشريت زنده‌اند، و دوستان بحيات معرفت. حيات بشريت روزى بسر آيد كه دنيا بآخر رسد، و اجل در رسد، إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ، و حيات معرفت روا نباشد كه هرگز بسر آيد، كه معرفت هرگز بنرسد، روز بروز افزون‌تر و بحق نزديكتر، يقول اللَّه تعالى: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
جنيد يكى را مى‌شست از مريدان خويش. انگشت مستحبه جنيد بگرفت، و گفت: هذا ينقل من دار الى دار. دوستان او نميرند، بلى از سرايشان و اسرايى برند.
جنيد گفت: آرى! ميدانم، و چنين است، اما انگشت ما رها بايد كرد، تا ترا بشويم، و سنت شريعت بجاى آرم. ابو

عبد اللّه خفیف گفت از بو الحسین مزین که: در مکّه شدم.
شیخ بو یعقوب اقطع در حال رفتن بود. مرا گفتندکه: اگر در تو نگرد شهادت بروی عرضه کن. گفتا: مرا غرّ گرفتند، که من کودك بودم. بر بالین وی نشستم. در من نگرست. من گفتم: ایّها الشیخ! تشهد أن لا اله الا اللّه؟ وی گفت: ایای تعنی؟ بعزة من لا یذوق الموت، ما بقی بینی و بینه الاحجاب العزة! باین مرا میخواهی و بمن می گویی؟
بعزت اوکه هرگز مرگ نچشدکه نمانده میان من و او مگر پرده عزّت.
شیخ الاسلام گفت: پرده عزت او اوست، که او خود اوست، و تو تو.
ابو عبد اللّه خفیف گفت: مردی در الوهیت میسوخت، وراء پرده عزت آمدند تا شهادت برو عرضه کنند. بو الحسین مزین بروزگار میگفت: گدایی چون من آمدم که شهادت بر دوستان او عرضه کنم. شاه کرمانی این آیت برخواند، گفت: نشان این حیات سه چیز است: و جدان الانس بفقدان الوحشة، و الامتلاء من الخلوة بادمان التذکرة، و استشعار الهیبة بخالص المراقبة. از خلق عزلت، و با حق خلوت، زبان در ذکر، و دل در فکر. گهی از نظر جلال و عزت در هیبت، گهی بر امید نظر لطف بر سر مراقبت. پیوسته جان بر تابه عشق کباب کرده، و پروانه‌وار در سوخته، و در شب تاریك چون والهان بفغان آمده، بر امید آنکه تا سحرگاه صبح «ینزل اللّه» برآید، و او تعهد بیماران کند، گوید: ای فریشتگان! شما گرد دل ایشان طواف میکنید، تا من جراحتها را مرهم می‌نهم.
زبان حال بنده بنعت افتقار همیگوید:

ای شاخ امید وصل عاشق ببرآ　　　ای ماه زبرج بیوفایی بدرآ
ای صبح وصال دوست یك روز برآ　　　ای تیره شب فراق یك ره بسرآ

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ نشان این شرح آنست که بنده را سه نور بسه وقت در دل افکنند: نور عقل در بدایت، و نور علم در وساطت، و نور عرفان در نهایت. آن گه بمجموع این انوار مشکلها او را حل شود، و غیبها بعضی دیدن گیرد. مصطفی (ص) گفت: «اتّقوا فراسة المؤمن، فانه ینظر بنور اللّه.
بنور بدایت عیب خود بداند. بنور وساطت زیان خود بشناسد. بنور نهایت نابود خود دریابد. بنور بدایت از شرك برهد. بنور وساطت بخلاف برهد. بنور نهایت از خود برهد:

بیزار شو از خود که زیان تو تویی　　　کم گو ز ستاره کاسمان تو تویی.

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً الصراط المستقیم اقامة العبودیة مع التحقیق للربوبیة. فرقی است مؤیّد بجمع، و جمعی است مقید بشرع. فرق بی‌جمع جهد معتزلیان است از راه بیفتاده، و بمنزل حقیقت نرسیده، و جمع بی‌فرق طریق اباحتیان است، شریعت دست بداشته، و حقیقتی که نیست پنداشته. گفته‌اندکه: فرق بجای شریعت است، و جمع بجای حقیقت. هر شریعت که از حقیقت خالی است حرمان است، و هر حقیقت که از شریعت خالی است خذلان است. شریعت بیان است و حقیقت عیان، و مصطفی (ص) هم صاحب عیان است و هم صاحب بیان، و تا شریعت و حقیقت در بنده مجتمع نشود، دار السلام وی را جای و منزل نشود. رب العالمین میگوید: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ. بهر حال که باشند، و بهر صفت که روند، سلام قرین حال ایشان، و رفیق روزگار ایشان. باوّل که درشوند ندا آید: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ». پس چون آرام گیرند، فریشتگان همی گویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ». پس از آن هر سخن که شنوند، از هرکس که شنوند، بر سر آن سلام نهاده که: لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً. و ازین عزیزترکه پیوسته سلام حق بایشان میرسد، و دل و جان ایشان بآن می‌نازد، چنان که میگوید: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»، «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ».
و یقال: دار السلام غدا لمن سلم الیوم لسانه من الغیبة، و جنانه من الغیبة، و ظواهره من الزلة، و ضمائره من الغفلة، و عقیدته من البدعة، و معاملته من الحرام و الشبهة، و اعماله من الریاء و المصانعة، و احواله من

الاعجاب و الملاحظة.
ثم قال: وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بهذا شرف قدر تلك المنازل، حيث قال: «وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ» و اذا كان هو سبحانه وليّهم، فان المنازل بأسرها طابت، كيف كانت، و أينما كانت. قال قائلهم:

اهوى هواها لمن قدكان ساكنها و ليس فى الدار لى همّ و لا وطر.

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزکه برانگیزانیم ایشان را همه بهم یا مَعْشَرَ الْجِنِّ و گوئیم: ای گروه پریان! قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ بس فراوان در دست آوردید از آدمیان وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ و گویند موافقان ایشان از مردمان، رَبَّنَا خداوند ما! اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ ما با یکدیگر جهان داشتیم، و در برخورداری بیکدیگر دنیا را بازگذاشتیم وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنا و بدرنگی که ما را نامزدکرده بودی رسیدیم قالَ گوید اللَّه ایشان را: النَّارُ مَثْواكُمْ آتش بودن گاه شما و جای شما خالِدِينَ فِيها جاوید در آن إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آن مقدارکه اللَّه خواست که در آتش نباشند إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۱۲۸) خداوند تو دانایی است راست دان.
وَ كَذلِكَ و هم چنان نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً بدان را در دست یکدیگر میدهیم و فرا یکدیگر میرسانیم و بیکدیگر می‌افکنیم بما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۲۹) بآن کردکه میکنند.
مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ ای گروه پریان و مردمان! لَمْ يَأْتِكُمْ نیامد بشما پیش ازین رُسُلٌ مِنْكُمْ فرستادگانی از شما يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي که میخواندند بر شما سخنان من يُنْذِرُونَكُمْ و شما را بیم می‌نمودند و می‌آگاهانیدند قاءَ يَوْمِكُمْ هذا دیدن روز شما این روز شما هن الُوا مقرّ آیند و گویند:هِدْنا عَلى أَنْفُسِنا گواهی دهیم بر خویشتن غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و فرهیفته کرد ایشان را زندگانی این جهانی شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ وگواهی دهند بر خویشتنَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (۱۳۰) که درین جهان کافران بودند.
ذلِكَ آن أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ از بهر آنست تا بدانندکه خدای تو بر آن نیست و نخواست مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ که مردمان شهرها را هلاك کند به بیداد وَ أَهْلُها غافِلُونَ (۱۳۱) و اهل آن شهرها غافل و ناآگاه.
وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ و هرکس را اندازه‌ای است و پایه‌ای مِمَّا عَمِلُوا از آنچه میکنند از نیکی و بدی وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۳۳) و خداوند تو از آنچه میکنند ناآگاه نیست.
وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ و خداوند تو بی‌نیاز است ذُو الرَّحْمَةِ با مهربانی إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ اگر خواهد ببرد شما را از دنيا وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ و تواندکه پس شما در زمین نشاند آنچه خواهد از خلق خویش كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ (۱۳۳) چنان که شما را آفرید از نژادگروهان دیگرکه پیش وا بودند، و توانست.
إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ آنچه شما را وعده میدهند و بیم مینمایند آمدنی است وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۱۳۴) و شما آن نه‌ایدکه پیش شید.
قُلْ يا قَوْمِ گوی ای قوم! اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ همین که میکنید میکنید إِنِّي عامِلٌ که من اینکه می‌کنم می‌خواهم کرد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ آری آگاه شید و بدانید مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ که پیروزی سرانجام کراست إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۱۳۵) ستمکاران بر خویشتن پیروز و سودمند نیایند.
وَ جَعَلُوا لِلَّهِ و خدای راکردند و بریدند مِمَّا ذَرَأَ از آنچه آفرید مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ ازکشت و چهار پای نَصِيباً بهره‌ای فَقالُوا هذا لِلَّهِ میگفتند این يك تير اللَّه راست بِزَعْمِهِمْ بآن گزاف گفتن خویش میگفتند وَ هذا لِشُرَكائِنا و آن دیگر تیر را میگفتندکه آن انبازان ما است با خدای فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ هر چه انبازان ایشان را بودید فَلا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ بخدای نمی‌رسیدید وَ ما كانَ لِلَّهِ و هر چه خدای را بود فَهُوَ يَصِلُ إِلى شُرَكائِهِمْ بانبازان ایشان می‌رسیدید ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۱۳۶) بدکار میکردند وکژ داوری و ناسزا بخشی.
وَ كَذلِكَ زَيَّنَ و هم چنان برآراست لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فراوانی را از مشرکان قَتْلَ أَوْلادِهِمْ کشتن فرزندان ایشان

شُرَكاؤُهُمْ انبازان ایشان لِيُرْدُوهُمْ تا ایشان را هلاك میکردند وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ و دين ايشان بر ايشان شوريده میکردند وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خدا خواستی که ایشان نکنند ما فَعَلُوهُ نکردندی فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ (۱۳۷) گذار ایشان را و آن دروغ که میسازند.
وَ قالُوا وگفتند هذِهِ أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ آن چهارپایان را و آن کشت را که خود حرام کرده بودند بتان را حِجْرٌ که آن حرام است و محرم بر خلق لا يَطْعَمُها بنچشد آن را إِلَّا مَنْ نَشاءُ مگر آنکه میخواهیم بِزَعْمِهِمْ بگزاف گفت ایشان وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها و چهار پایانی که پشتهای ایشان حرام میداشتند بر نشستن وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا چهارپایانی که برکشتن آن خدای را نام نمی‌بردند افْتِراءً عَلَيْهِ این همه میکردند بدروغ ساختن بر خدای سَيَجْزِيهِمْ پاداش دهد اللَّه ایشان را بِما كانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳۸) بآن دروغها که میگفتند.
وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ و میگفتند آنچه در شکمهای این جانوران است از بار خالِصَةٌ لِذُكُورِنا حلال است مردان ما را خوردن آن وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا و حرام کرده است بر زنان ما خوردن آن، وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً و اگر آنچه در شکم آبستن بود مرداری بود فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ خوردن آن مردان و زنان را حلالست سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ آری پاداش دهد اللَّه ایشان را بآن صفت که میکردند إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۱۳۹) اللَّه دانای است راست دان.
قَدْ خَسِرَ زیان کار شدند و نومید ماندند الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ ایشان که فرزندان خویش را کشتند سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ بسست رأیی و بی‌خردی بی‌هیچ دانش وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ و حرام کردند آنچه اللَّه ایشان را روزی کرده بود افْتِراءً عَلَى اللَّهِ بدروغ نهادن بر خدای قَدْ ضَلُّوا بیراه شدند و گم گشتند وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۱۴۰) و بر راه راست نبودند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ يعنى: ثم نقول يا معشر الجن.
آن روزکه جن و انس را همه برانگیزانیم، و در موقف قیامت بداریم، گوئیم: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ. وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً یعنی کفار الانس و الشياطين. آن روزکه کفار مردم و اولاد شیاطین همه بهم آریم، فنقول: يا معشر الشياطين! گوئیم: ای گروه شیاطین! ای اولاد ابلیس! قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ بالاغواء و الاضلال. بس فراوان مردم را از راه ببردید، و عمل بد بر ایشان آراستید. وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ يعنى اولياء الجن من كفّار الانس، آن کفّار مردم که اولیاء شیاطین‌اند و موافق ایشان و بفرمان ایشان‌اند: رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ استمتاع ایشان بیکدیگر آن بود که موافق یکدیگر بودند، و طاعت یکدیگر داشتند، کفّار مردم طاعت شیاطین داشتند، و تعزیر و اضلال ایشان پذیرفتند، و شیاطین برکفّار انس آنچه هواها و مراد نفس ایشان بود بر ایشان آراستند، تا فعل آن بر ایشان آسان بود.
کلبی گفت: استمتاع انس بجن آن بود که مردم سفر میکردند در بیابان موحش، بشب فرو می‌آمدند، و از طوارق می‌ترسیدند، میگفتند: اعوذ بسید اهل هذا الوادى من شرّ سفهائه. فریاد میخوانم بسید قوم این وادی از شر بدان ایشان. باین گفت خود را در جوار و پناه ایشان می‌داشتند، و ایمن میخفتند، و استمتاع جن بانس آن بود که میگفتند: لقد سوّدتنان الانس حين فزعوا الينا و عاذوا بنا. چون انس بایشان تعوذ میکردند، ایشان آن بر قوم خود شرف میشناختند، و سرفرازی میکردند، و در خود بغلط و فرهیب (۱) می‌افتادند. اینست که رب العالمین گفت: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً.
۱ ج: فریفت.
وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا يعنى قالت الانس: و بلغنا الموت الذى اجلت لنا، و الظاهر انه البعث و الحشر. پس رب العالمین ایشان را جواب دهد، وگوید: النَّارُ مَثْواكُمْ اى مقامكم. خالِدِينَ فِيها إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ من المقام فى الدّنيا و المكث فى القبر و الوقوف فى المحشر. قال عطاء: «إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ» يعنى الا من شاء اللَّه، و هم من سبق فى

علم اللّٰه انهم يسلمون و يؤمنون، فمنهم من آمن قبل الفتح مثل عمير بن وهب و خالد بن الوليد و عمرو بن العاص و جبير بن مطعم و جماعة، و منهم من آمن بعد الفتح: عكرمة بن عمرو و الحارث بن هشام و حكيم بن حزام و سهيل بن عمرو و ضرار بن الخطاب و صفوان بن اميه و عبد الرحمن بن ابى بن خلف و ابو سفيان بن حرب و ابو قحافه و غيرهم. و قيل: «إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ» من اخراج اهل التوحيد من النار. «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ» حكم النار لمن عصاه، «عَلِيمٌ» لمن لا يعصيه، و قيل: «حكيم» حكم للذين استثنى بالتوبة و التصديق، «عليم» علم ما فى قلوبهم من البرّ.

وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً اى كما خذلنا عصاة الجن و الانس، نكل بعض الظالمين الى بعض حتى يضلّ بعضهم بعضا. و قيل: ننتقم من الظالم، و قيل نسلط الظالم على الظالم، يدل عليه

قوله (ص): «من اعان ظالما سلطه اللّٰه عليه»، و قال ابن عباس: اذا رضى اللّٰه عن قوم ولىّ امرهم خيارهم، و اذا سخط على قوم ولّى امرهم شرارهم. و قال مالك بن دينار: قرأت فى كتب اللّٰه المنزلة: ان اللّٰه جل جلاله قال افنى اعدائى بأعدائى، ثم أفنيهم بأوليائى. و عن ابى الدرداء، قال: قال رسول اللّٰه (ص): يقول اللّٰه عز و جل: انا اللّٰه لا اله الا انا مالك الملوك، و ملك الملوك، قلوب الملوك بيدى، الحديث الى آخره، ذكرته فى آل عمران.

مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ يعنى يا جماعات الجن و الانس! يقال: جاء القوم معشر معشر و عشار عشار، اى: عشرة عشرة. يعنى يقال لهم يوم القيامة فى وقت حضورهم: ا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ

خلاف است ميان علماء تفسير و ائمه دين كه جن را رسول فرستادند چنان‌كه انس را يا نه؟ مقاتل گفت: بعث اللّٰه رسلا من الجن الى الجن، و بعث رسلا من الانس الى الانس، فذلك قوله «لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ»

اى من انفسكم، الجن الى الجن، و الانس الى الانس. كلبى گفت: كانت الرسل قبل أن يبعث محمد (ص) يبعثون الى الجن و الانس جميعا. ابن عباس گفت: كانت الرسل قبل ان يبعث محمد تبعث من الانس، و أن محمدا بعث الى الانس و الجن جميعا، فذلك قوله «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً». مجاهد گفت: الرسل من الانس، و النذر من الجن، ثم قرأ «وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ».

بيشترين علماء بر آنند كه ابن عباس گفت و مجاهد. يعنى كه رسولان همه از انس بودند، و بجن و انس فرستادند، كه مصطفى (ص) را بجن و انس فرستادند، پس باين معنى «لَمْ يَأْتِكُمْ»

اين كاف و ميم در «يأتكم» خطاب با جن و انس است، وكاف و ميم در «منكم» خطاب با انس است خاصة، و روا باشد كه رسول جن رسول رسول انس باشد، چنان‌كه آنجا گفت: «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ» الاية. و سمى اللّٰه عز و جل رسل عيسى رسله، فقال تعالى: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما. ابن عباس گفت: رسل الجن هم الذين استمعوا القرآن، و ابلغوه قومهم، يعنى الذين «فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً»، فهم بمعنى الرسل.

يقصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي يعنى يقرءون عليكم آيات القرآن، «يُنْذِرُونَكُمْ» اى يخوّفونكم «اءَ يَوْمِكُمْ هذا»، و هو يوم القيامة، «لُوا» يعنى الفريقين من الجن و الانس «دْنا عَلى أَنْفُسِنا» اى اقررنا بالكفر، «غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا»

اين سخن رب العزة مى‌گويد با مصطفى (ص) كه: اى محمد! زندگانى دنيا و دوستى دنيا ايشان را فرهيفته كرد، و از دين اسلام برگردانيد، تا از سر فرهيب بآخرت آمدند، و بر خويشتن گواهى دادند كه: در دنيا كافر بودند. و اين آن‌گه باشد كه جوارح ايشان بسخن آيد، و بشرك ايشان گواهى دهد.

ذلِكَ اى ذلك قصصنا عليك من امر الرسل و أمر عذاب من كذب بها من الامم، لانه لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ اين را دو معنى گفته‌اند: يكى آنست كه: بظلم منه على غفلة من غير تنبيه و تذكير، يعنى: لم يكن ليهلكهم دون التنبيه و التذكير بالرسل و الآيات، فيكون قد ظلمهم. هذا كقوله: وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ. معنى ديگر آنست كه: بظلم منهم حتى يبعث اليهم رسلا، يعنى: لم يكن ليهلكهم بذنوبهم و ظلمهم من

قبل أن يأتيهم رسول، فينهاهم، فان رجعوا و الا اتاهم العذاب، كما قال تعالى: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا. و قال على بن ابى طالب يوم خيبر: أقاتلهم حتى يكونوا مثلنا. فقال: على رسلك حتى تنزل بساحتهم، ثم ادعهم الى الاسلام، و اخبرهم بما يجب عليهم من حق اللّٰه فيه، فو اللّٰه لان يهدى اللّٰه بك رجلا واحدا خير لك من أن يكون لك حمر النعم.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ اى: و لكل امة من المؤمنين و الكافرين منازل و درجات ممّا عملوا فى الثواب و العقاب على قدر اعمالهم فى الدنيا. ميگويد: هركس را درجتى است و منزلتى فردا در ثواب و عقاب، هم نيكان را و هم بدان را. نيكان را درجات است كه در نيكى متفاوت‌اند، و ثواب ايشان متفاوت، و بدان را درجات است كه در بدى متفاوت‌اند، و عقوبت ايشان متفاوت.

وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ يعنى عن عبادة خلقه. ذُو الرَّحْمَةِ بخلقه فلا يعجل عليهم بالعقوبة إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ يعنى اهل مكة وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ يعنى خلقا آخركَما أَنْشَأَكُمْ اى خلقكم ابتداء مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ يعنى آباءهم الماضين، و قيل: اهل سفينة نوح. قال عطاء «وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ» يريد به الصحابة و التابعين.

إِنَّ ما تُوعَدُونَ من العذاب و القيامة لَآتٍ لكائن، وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ يعنى سابقين اللّٰه بأعمالكم الخبيثة حتى يجزيكم بها، و يقال: «بمعجزين» اى بفائتين، بقول لما فاتك: قد اعجزنى، وكذلك الممتنع عليك، تقول: قد أعجزنى، فيحتمل و ما انتم بممتنعين من عذابنا اذا حل بكم.

قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قراءت عاصم روايت ابو بكر بجمع است: «مكانتكم». باقى «مكانتكم» خوانند على التوحيد، يعنى: سيروا سيركم، و الزموا عادتكم. تهديد است نه دستورى، چنان‌كه جاى ديگرگفت اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ، لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ. يقول: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ على مكانتى. ميگويد: شما همان‌كه ميكنيد ميكنيد، و چنان‌كه هستيد مى‌باشيد، كه من اينكه ميكنم ميخواهم كرد، و چنان‌كه هستم خواهد بود.

و قيل هى منسوخة، نسختها آية السيف. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ حمزه وكسايى «يكون» بيا خوانند. باقى بتاء معجمه از فوق. مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ يعنى الجنة، انحن ام انتم؟ اينجا سخن تمام شد. پس گفت: يا محمد! إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ لا يسعد من كفر باللّٰه. و قيل: لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ اى: لا يبلغ امانيه. يقال لكل من نال امنيته: افلح اذا اصاب ما اراد.

وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ از ايدر حكايت است از نهادهايى كه اهل جاهليت نهاده بودند ميان خويش و ميان اللّٰه و ميان بتان، از نهادهاى بد و بنيادهاى كژ، و اين آن بود كه كفار عرب عادت داشتند كه چون تقربى كردندى يا نذرى يا صدقه‌اى دادندى بچيزى از مال خويش، دو تير زدندى، يك تير را گفتندى كه اين آن خداى آسمانست، و آن بدرويشان و مهمانان دادندى، و خود از آن بخوردندى و يك تير را گفتندى كه: اين بتان را است، و بخرج بتان و سدنه ايشان كردندى اگر باد يا ستور چيزى از بهره خدا يا بهره بت اوكندى گفتندى: باك نيست كه خداى آسمان بى‌نياز است، و اگر چيزى از بهره بت با بهره اللّٰه افتادى آن را مى‌باز جاى كردند و مى‌باز ستدند، كه بت را حاجت و نياز است.

سدى گفت: كشته زارى كه ايشان را بود، بدو قسم مى‌نهادند: يك قسم اللّٰه را، و يك قسم بت را. اگر قسم بت را آفت رسيدى، و بر نياوردى، از قسم اللّٰه برگرفتندى، و بخرج بتان و سدنه كردندى، و اگر قسم اللّٰه آفت رسيدى، چنان بگذاشتندى وگفتندى: اگر خداى آسمان خواستى قسم خود ببر آوردى و ثمره دادى، و در انعام همين قسمت نهاده بودند، پس آنچه نصيب اللّٰه بود، اگر بچه مرده زادى بخوردندى، و آنچه نصيب بت بود بچه مرده كه زادى بنخوردندى، و آن را بزرگ داشتندى. پس اللّٰه ايشان را ذم كرد باين قسمت كه كردند، گفت: ساءَ ما يَحْكُمُونَ اذ يجعلون الدنية فى القسم للّٰه، و قيل: ساءَ ما يَحْكُمُونَ حيث صرفوا ما جعلوه للّٰه على جهة التبرّر

الى الاوثان، و قيل معناه: لوكان معى شريك كما يقولون ما عدلوا فى القسمة ان يأخذوا منى و لا يعطونى. كسايى خواند: «بزعمهم» بضم «زا» و باقى قراء بفتح «زا» خوانند، و درين كلمت سه لغت است: الزعم و الزعم و الزعم، كالفتك و الفتك و الفتك، و الودّ و الودّ و الودّ، شريح قاضى گفت: ان لكل شيء كنية، وكنية الكذب زعم.

وَ كَذٰلِكَ اى: و مثل ذلك الفعل القبيح «زين» بضم «زا» «قتل» برفع، اولادهم بنصب شركائهم بخفض، اين قراءت ابن عامر است، و معناه زيّن لهم قتل شركائهم اولادهم، و قراءت عامه زين بفتح «زا» است، قتل بنصب أولادهم بخفض، شركاؤهم برفع، يعنى: زيّن لهم شركاؤهم قتل اولادهم. و شركاء درين موضع شياطين‌اندكه مزيّنان‌اند فواحش را بر آدميان، چنان‌كه آنجا گفت حكايت از ابليس: «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ». و كل ما اطعته فى معصية اللّٰه، فقد اشركته مع اللّٰه. و قيل: شركاؤهم سادتهم وكبراؤهم الذين يطيعون فى معصية اللّٰه. از آن است كه گويند فردا: رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا، وگويند: فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ؟ و قومى گويند: «بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللّٰهِ»، و قومى گويند: «لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»، در تخاصم در موقف و در دوزخ «تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ». و در قراءت ابن عامر شركاء قرناء بود ياران همدينان و بنزديك بيشتر اهل عربيت اين قراءت ابن عامر نامرضى است كه اين تقديم و تأخير بعيد جز شاعران در ضرورت شعر استعمال نكرده‌اند.

وَ كَذٰلِكَ زَيَّنَ اين عطف است بر آن فعل بدكه از ايشان حكايت كرده، ميگويد: چنان‌كه بر آراست بر ايشان شياطين آن فعلهاى بد و نهادهاى كژ، هم چنان بر آراست بر ايشان قتل فرزندان از بيم درويشى و عار، آن‌گه گفت: «لِيُرْدُوهُمْ» اى: ليهلكوهم فى النار، وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ ليخلطوا و يدخلوا عليهم الشك فى دينهم، و كانوا على دين اسماعيل، فرجعوا عنه. پس خبر دادكه هر چه ايشان كنند، همه بمشيت اللّٰه كنند، گفت: وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ ما فَعَلُوهُ اى لو شاء ان لن يفعلوه ما فعلوه، اگر خدا خواستى كه ايشان آن نكنند نكردندى فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ من التكذيب لقولهم فى الاعراف: و اللّٰه امرنا بها، و قيل: فذرهم و ما يفترون من أن للّٰه شريكا.

وَ قالُوا هٰذِهِ أَنْعامٌ يعنى البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحامى، وَ حَرْثٌ يعنى الزرع الذى جعلوه لاوثانهم، حِجْرٌ يعنى حرام حرموها، و جعلوها لاصنامهم، و منه قوله: «حِجْراً مَحْجُوراً» اى حراما محرما، و اصله المنع، يقال: حجر و حجر و حجر بمعنى المنع بالتحريم، روايت خفاف است از بو عمرو حجر بضم حا. لا يَطْعَمُها إِلَّا مَنْ نَشاءُ وكان مشيتهم انهم جعلوا اللحوم و الالبان للرجال دون النساء. بِزَعْمِهِمْ اختلاف قراءت در آن همان است كه در آيت پيش. معنى آنست كه اللّٰه مى‌گويد: اين تحريم انعام و حرث دروغى است از جهة ايشان، و نهادى كه از بر خود نهاده‌اند. وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها كالسائبة و البحيرة و الحامى، وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللّٰهِ عَلَيْهَا ما يذبحونها للاصنام خنقا او وقذا. قال مجاهد: كانت لهم من انعامهم طائفة لا يذكرون اسم اللّٰه عليها، و لا فى شيء من شأنها لو ركبوها او ولّدوها او ذبحوها لم يذكروا اسم اللّٰه عليها، ثم قال: «افْتِراءً عَلَيْهِ» اين همه را ميگويدكه درين سه آيت برفت. ميگويد: اين همه ميكردند بدروغ ساختن بر خداى. و اين افترا بخدا آنست كه جاى ديگرگفت: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللّٰهُ أَمَرَنا بِها».

وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هٰذِهِ الْأَنْعامِ ميگفتند: آنچه در شكمهاى آن جانوران است، يعنى آنچه از بحيره و سائبه زايد خالِصَةٌ لِذُكُورِنا يعنى خاصة لذكورنا.

ميگويد: على الخصوص مردان ما را حلال است، و زنان را نيست، يعنى‌كه مردان دركار اصنام و اوثان قيام ميكنند، و باين معنى شرف دارند بر زنان، وَ مُحَرَّمٌ عَلىٰ أَزْواجِنا اى نسائنا. هذا ان خرجت الا جنّة حيّة، و ان كانت ميتة اشترك فيه الرجال و النساء.

زجاج گفت: «محرم» با لفظ «ما» شود نه با معنى، از بهر آنكه «محرمة» نگفت، و «خالصة» با معنى ما شود

نه با لفظ، و «ما» بمعنى جماعت است، يعنى: جماعة ما فى بطون هذه الانعام.
وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً قراءت بو بكر از عاصم «تكن» بتاء است، «ميتة» بنصب، يعنى و ان تكن النسمة ميتة. قراءت بو عمرو و نافع و حمزه وكسايى يكن بياء است، «ميتة» بنصب، يعنى: و ان يكن ما فى بطون هذه الانعام ميتة.
ابن كثير «يكن» بياء خواند، «ميتة» برفع، و ابن عامر «تكن» بتاء خواند «ميتة» برفع، و باين هر دو قراءت رفع «ميتة» بآن است كه «كان» بمعنى وقع است باحدث، يعنى: و ان تقع ميتة. تانيث با لفظ شود و تذكير با معنى.
سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ اى بوصفهم الكذب، لقوله «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» و الوصف و الصفة واحد، كالوزن و الزنة. إِنَّهُ حَكِيمٌ فيما حرم و أحل، عَلِيمٌ بما حرموه على انفسهم مما لم يأمرهم به.
رب العزة جل جلاله درين آيت خبر دادكه ايشان هم در حكم خطا كردندكه نه از حق جل جلاله پذيرفتند و نه بفرمان وى حلال حرام كردند، و هم در تمثيل و قياس تناقض نمودند، در آن باطل كه خود نهادند، كه ميان زنان و مردان در خوردن آن فرق كردند.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ اين در شأن قومى عرب فرو آمده از ربيعه و مضر و غير ايشان، كه دختران را زنده در گور ميكردند، و آن شيطان بر ايشان آراسته بود از بيم درويشى و عار و انفة جاهليت كه در سر ايشان بود، چنان كه آنجا گفت: زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكاؤُهُمْ. قيس بن عاصم المنقرى سيد اهل وبر آمد بر رسول خدا و مسلمان شد، آن گه در ميان سخن ميگفت: انى و أدت تسع بنات لى، فقال له رسول اللَّه (ص): «اذبح عن كل واحدة منهن شاة». فقال ان لى ابلا. قال: «فانحر عن كل واحدة جزورا».
و روى فى بعض الاخبار ان دحية الكلبى كان كافرا من ملوك العرب، فلمّا اراد أن يسلم، اوحى اللَّه تعالى الى النّبي (ص) بعد ما كان صلّى الفجر: يا محمد! ان اللَّه يقرئك السلام، و يقول: ان دحية الكلبى يدخل عليك الان و يسلم. قال: فلمّا دخل المسجد، رفع رسول اللَّه (ص) رداءه عن ظهره، و بسطه على الارض بين يديه، قال: يا دحية! هاهنا، و أشار الى ردائه، فبكى دحية من كرم رسول اللَّه (ص)، و رفع رداءه و قبّله و وضعه على رأسه و عينيه، فقال: بأبى من له هذا الرداء، ثم قال: يا محمد! ما شرائط الاسلام اعرضها علىّ. فقال: «ان تقول لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه». فقال: يا رسول اللَّه! انى ارتكبت الخطيئة و فاحشة كبيرة، فما ذا كفارته؟ ان امرتنى ان أقتل نفسى قتلتها، و ان امرتنى ان أخرج من جميع مالى خرجت. فقال رسول اللَّه (ص): «و ما ذاك يا دحية!» قال: كنت رجلا من ملوك العرب و استنكف ان يكون لبناتى ازواج، فقتلت سبعين من بناتى كلهن بيدى. فتحيّر رسول اللَّه (ص) من ذلك حتى نزل جبرئيل، فقال: «يا محمد! ان اللَّه يقرئك السلام، و يقول: قل لدحية: و عزتى و جلالى انك لمّا قلت: لا اله الا اللَّه غفرت لك كفر ستين سنة، فكيف لا اغفر لك قتلك بناتك»! قال: فبكى رسول اللَّه (ص)، و قال: «الهى! غفرت لدحية قتل بناته بشهادة واحدة، فكيف لا تغفر للمؤمنين صغائرهم بشهادات كثيرة»؟!
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ اى بغير حجة، كقوله: «هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ»؟ اى: من حجة. وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ من الحرث و الانعام افْتِراءً عَلَى اللَّهِ الكذب حين زعموا ان اللَّه امرهم بالتحريم قَدْ ضَلُّوا عن الهدى، وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ الاية اشارتست باظهار سياست و عزت، و خطاب هيبت با اهل شقاوت، در آن روز رستاخيز و روز عظمت، روزى كه آتش نوميدى در خرمنهاى خلايق زنند، و اعمال و احوال ايشان بباد بى‌نيازى بر دهندكه: «وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً». ظالمان و ستمكاران خيمه اندوه و ندامت بزنندكه: «وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ». گردن همه جباران و متمردان فرو شكنند، و آن عملهاى خبيث همچون غلّى سازند، و برگردنهاشان نهند: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا، و آن عوانان ناپاك و

ظالمان بی‌رحمت را بیارند، و در سراپرده آتشین بدارند: إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها. آفتاب و ماه و سیارات را بدود هیبت روی سیاه گردانند، و این کوس زوال بکوبندکه: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ. بر قدر مایه هرکسی با وی معاملت کنند. قومی را نداء بردابرد از پیش میزنند، و قومی را آوازگیرا گیر در قفا مینهند. قومی چون درّ از میان صدف می‌افروزند. قومی را باین خطاب کرامت می‌نوازندکه: «لا تخافوا و لا تحزنوا». قومی را باین تازیانه ادبار زنندکه: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» قومی را این خطاب هیبت شنوانند بنعت عزّت و اظهار سیاست که:ا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي؟! قومی را این نداء کرامت شنوانند بنعت لطف و اظهار رحمت که: «يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ».

وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ اشارت بهر دو طرف دارد همان عزّت و سیاست با بیگانگان، همین لطف و رحمت با دوستان. الغنی یشیر الی عزّه، و ذُو الرَّحْمَةِ یشیر الی لطفه. الغنی اخبار عن جلاله، و ذُو الرَّحْمَةِ اخبار عن افضاله. فهم فی سماع هذه الایة مترددون بین صحو و محو، و بین اکرام و اصطلام، و بین تقریب و تذویب، واسطی گفت: الغنيّ بذاته، ذو الرحمة بصفاته، الغنی عن طاعة المطیعین، ذو الرحمة علی المذنبین.

إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ آمدنی آمده گیر، و رفتنی شده گیر، و این روز روشن تاریك شده گیر، و غرور دنیا روزی بسر آمده گیر. جوانمردی را دیدندکه بی علتی می‌لنگید، گفتند: چرا می‌لنگی؟ گفت: فردا بخارستان خواهم رفت. گفتند: تا فردا! گفت: فردا آمده گیر، و این پرده دریده گیر، و رسوا شده گیر؟!

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور	تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار!

ای جوانمرد! این حیات دنیا باد است، تا بنگری از دست رفته است. این دنیا همچون خنده دیوانگان است، و گریه مستان! دیوانه بی‌شادی خندد، و مست بی‌اندوه گرید. دنیا مثال یخ است در آفتاب نهاده، و بنهیب میگذارد، یا شکرکه در دهن نهاده و می‌ریزد، آری! بس شیرین است بطعم، لکن گدازنده بجرم، تا در دهن نهادی گداخت. دنیا نظاره گاهی خوش است، حلوة خضرة، لکن تا بنگری گذشت، و تا دل درو بستی رفت. لو لا الموت لا دعی کل الناس الربوبیة. اگر ذلّ مرگ نیستی، از اطراف عالم آواز «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» برآمدی. این چندین صدرها بینی از خواجگان خالی شده، و پس از آنکه چون گل بر بار بشکفته بودند، از بار بریخته، و در گل خفته.

چون که عبرت نگیری و در سرانجام کار خود اندیشه نکنی؟! رب العالمین میگوید: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ. آری! بدانیدکه این دنیا تا کجا رسد، و سرای پیروزی و جاویدی کرا رسد! به بینیدکه درویشان شکسته را بر مرکب کرامت چون آرند!؟ و خواجگان بی‌معنی را به تازیانه قهر چون رانند؟!

باش تا کل یابی آنها را که امروزند جزء	باش تا گل بینی آنها را که امروزند خار
این عزیزانی که آنجا گلستان دولت‌اند	تا ندانی و نداری شان بدینجا خار و خوار
گلبنی کاکنون ترا هیزم نمود از جور دی	باش تا در جلوه آرد دست انصاف بهار

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ او آنست که رزها آفرید و ساخت مَعْرُوشاتٍ هست از آنکه جفته آن بسته وکار آن ساخته وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ و هست از آنکه اوکنده و بر نداشته وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ و خرما بنان وکشت زار مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ جدا جدا طعم آن میوه وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ و زیتون و انار مُتَشابِهاً هام رنگ وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ و نه هام طعم كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ میخورید از میوه و بر آن إِذا أَثْمَرَ چون میوه آرد وَ آتُوا حَقَّهُ و حق آن بدهید يَوْمَ حَصادِهِ روز درودن آن وَ لا تُسْرِفُوا و درگزاف مروید و اندازه درمگذارید إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۱۴۱) که اللّه دوست ندارد گزاف کاران را.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ و ساخت از چهار پایان حَمُولَةً آنها که ببار رسیده‌اند وکار را شایند وَ فَرْشاً و از آن بچه‌ها که آن نیز

ببار نرسیدند، یا خود بار را نشایندکُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ میخورید از آنچه اللّه شما را روزی داد وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مروید إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱۴۲) که او شما را دشمنی آشکارا است.
ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ هشت تا که چهار جفت‌اند هر يك زوج آن دیگر مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ از میش دو، یکی نر یکی ماده وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ و از بز دو، یکی نر یکی ماده قُلْ ای محمد! مشرکان را گوی آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ دو نر حرام کرد اللّه أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ یا آن دو ماده؟ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ یا آنچه رحم هر دو ماده بر آن مشتمل است از بچه نازاده نیز نَبِّئُونِي خبرکنید مرا بِعِلْمٍ بحجتی إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۴۳) اگر می‌راست گوئیدکه اللّه این کرد.
وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ و از شتر دو، یکی نر یکی ماده وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ و ازگاو دو، یکی نر یکی ماده قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ گوی آن دو نر حرام کرد أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ یا آن دو ماده أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ یا آنچه در شکم شتر ماده است وگاو ماده، و رحم ایشان بر آن مشتمل أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ یا شما حاضر بودید إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بِهذا آن گاه که وصیت کرد اللّه شما را باین فَمَنْ أَظْلَمُ کیست ستمکارتر بر خویشتن مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغی سازد بر اللّه لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ تا بیراه کند مردمان را بی‌دانش إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۴۴) اللّه پیش ببرند و صواب نمای گروه ستمکاران بر خویشتن نیست.
قُلْ گوی ای محمّد! لا أَجِدُ نمی‌یابم فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ در آنچه پیغام دادند بمن مُحَرَّماً حرام کرده‌ای عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ بر هیچ چشنده‌ای که آن را چشد إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً مگرکه مرداری بود أَوْ دَماً مَسْفُوحاً یا خونی ریخته أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ یا گوشت خوك فَإِنَّهُ رِجْسٌ که آن پلید است أَوْ فِسْقاً یا کشته‌ای که کشنده آن از طاعت خدا بیرون شد أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و آن را بر نام معبود ناسزا کشت فَمَنِ اضْطُرَّ هرکه بیچاره ماند فرا خوردن مردار غَيْرَ باغٍ نه ستمکار وَ لا عادٍ و نه افزونی جوی فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴۵) خدای تو آمرزگار است و مهربان.
وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا و بر ایشان که جهود شدند حرام کردیم كُلَّ ذِي ظُفُرٍ آنچه ظفر دارد، انگشت پای ناگشاده، و سنب ناشکافته وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ و ازگاو و گوسفند حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما حرام کردیم بر ایشان پیه آن هر دو إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما مگر آنچه در استخوان پشت نشسته بود أَوِ الْحَوايا یا بر چرب رود أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ یا دنبه که در استخوانی پیوسته ذلِكَ جَزَيْناهُمْ آن پاداش ایشان کردیم بِبَغْيِهِمْ بستمکاری ایشان وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۱۴۶) و ما می‌راست گوئیم.
فَإِنْ كَذَّبُوكَ اگر ترا دروغ زن گیرند فَقُلْ رَبُّكُمْ گوی خداوند شما ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ با بخشایش فراخ است وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ اما باز ندارند زورگرفتن وی عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۴۷) ازگروه مجرمان.
سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا میگویند ایشان که انبازگرفتند با خدای لَوْ شاءَ اللَّهُ اگر اللّه خواستی ما أَشْرَكْنا ما انباز نگرفتیمی با وی وَ لا آباؤُنا و نه پدران ما وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْءٍ و نه حرام کردیمی چیزی كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ همچنین دروغ زن گرفتند ایشان که پیش ازیشان بودند فرستادگان ما را حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا آن گه که زور عذاب ما چشیدند قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ گوی بنزدیك شما هیچ معلومی و نامه‌ای از اللّه و حجّتی هست؟ فَتُخْرِجُوهُ لَنا که آن را بیرون آرید ما را إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ پی نمی‌برید مگر بپندار وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (۱۴۸) و نیستند مگرگروهی که دروغ می گویید.
قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ گوی آن حجت شما را نیست، آن خدای راست حجت تمام درواخ راست رسیده بهر جای و بهرکس فَلَوْ شاءَ و اگر خواستلَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۴۹) راه نمودی شما را همگان.
قُلْ گوی ایشان را هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ بیارید این خدایان خویش الَّذِينَ يَشْهَدُونَ ایشان که می‌گواهی دهند أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هذا که اللّه حرام کرد این حرث و انعام فَإِنْ شَهِدُوا اگرگواهی دهند فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ توگواهی مده با ایشان وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بر پی بایست ایشان مروکه می‌دروغ شمارند سخنان ما وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و ایشان که نمی‌گروند بروز رستاخیز وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (۱۵۰) و ایشان که با خدای خویش می‌همتا

گويند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّات مَعْرُوشات الاية معنى انشاء آفريدن است بابتداء بى‌مثالى و معيارى، و اختراع آفريدن است بى‌سببى، و خلق آفريدن است بر تقدير و ترتيب، و جنّات بستانها است كه در آن درخت بود، و الجنة ما جنّ اى منع، و المنع على ضربين مانع فى الخلقة بحائط و نحوه، و مانع بالملك الخاص لصاحبه.
مَعْرُوشات ما كان لها عروش كالسقوف. ضحاك گفت: اين درخت انگور است كه بعضى از آن بر دارند از زمين، و آن را جفته كنند، و بعضى از آن هم بر زمين بگذارند، و بر ندارند. اينست معنى معروشات و غير معروشات. ابن عباس گفت: معروشات آنست كه: درخت آن بر زمين منبسط گردد، و ناچار آن را عرشى و سقفى بايد، تا از زمين برگرفته شود، و غير معروشات آن درختان است كه بر اصول و ساق خويش استوار بايستد چون خرما بنان و امثال آن از انواع درختان. وجهى ديگر بعيد گفته‌اند كه: معروشات آنست كه آدمى كارد و رويانَد، و غير معروشات آنست كه در بيابان وكوهان خود رست بود، و قيل: المعروشات ما حولها حائط، و غير المعروشات مالا حائط حولها.
وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ يعنى انشأ النخل و الزرع، فأفردهما و هما داخلان فى الجنات، لما فيهما من الفضيلة. مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ يعنى حمله و طعمه. سماه اكلا، لأنه يؤكل. ميگويد: طعم آن ميوه‌ها مختلف است بعضى نيكوتر و خوشتر، و بعضى فروتر و دون‌تر، و بعضى ترش، و بعضى شيرين، بعضى تلخ، بعضى خوش، فكلّ نوع من الثمر له طعم غير طعم النوع الآخر، وكلّ حبّ من حبوب الزرع له طعم غير طعم الآخر.
وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ افردهما لما فى الزيتون من المنفعة و الاقوات، و ما فى الرمان من فضيلة اللذاذة فى الطعم. متشابها فى اللون، غير متشابه فى الطعم، متشابها فى الطعم، غير متشابه فى اللون. دو انار برنگ يكى، و بطعم نه، دو انار بطعم يكى، و برنگ نه.
كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ حين يكون غضا هذه رخصة للمالك ان يأكل عند ادراكه قبل اخراج حق اللّه منه.
وَ آتُوا حَقَّهُ اين «ها» با زرع شود، و با نخيل شود، و با اللّه شود. يَوْمَ حَصادِهِ نافع و ابن كثير و حمزه وكسايى بكسر «حا» خوانند، و باقى بفتح خوانند، و معنى هر دو يكسانست. ميگويد: حق آن زرع و آن ميوه بدهيد، آن روزكه درويد.
علما را خلاف است كه اين حق كدام است. ابن عمر و ابو الدرداء و سعيد جبير و ابو العاليه و مجاهد و عطا گفتند: صدقه‌اى است بيرون از زكاة مفروضه، كه روز دروان بدرويشان دهند. شعبى گفت: دسته‌اى است از آن درودِه كه بدرويش دهند، و قيل: هو التقاط السنبل، و فيه روى عن النبى (ص)، قال: «ما سقط من السنبل».
مجاهدگفت: كانوا يعلقون العذق عند الصرام، فيأكل منه الضعيف و من مرّ.
اما ابن عباس و انس مالك و محمد حنفيه و جابر زيد و سعيد مسيب و طاوس و قتاده و ضحاك ميگويند: «وَ آتُوا حَقَّهُ» اين حق زكاة مفروضه است، و شافعى و فقها اين قول اختياركرده‌اند، وگفتند معنى آنست كه: اعطوا زكاته حين ادراكه، و هو اكمل ما يكون من احواله، و يقال: حين كيله. سدى گفت و نخعى و جماعتى كه: اين سورة الانعام مكى است، و فرض زكاة بمدينه فرو آمدكه يعنى اين صدقه‌اى بود پيش از نزول زكاة، پس عشر و نصف العشركه فرضيت آن بمدينه فرو آمد، آن را منسوخ كرد. ابن عباس گفت: نسخت الزكاة كل نفقة فى القرآن.
وَ لا تُسْرِفُوا اى: و لا تعطوا كله. اين در شأن ثابت قيس بن شماس فرو آمد، كه وى را پانصد خرمابنان بود، پربار رسيده. چون اين آيت فرو آمدكه: وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ، و مردمان را ديدكه هركس صدقه‌اى ميكرد، وى رفت و آن همه بيك روز بدرويشان داد، و از بهر عيال خود هيچ چيز بنگذاشت، رب العزة گفت: وَ لا تُسْرِفُوا همه

بدرویش مدهید، که عیال خود بی‌کام بگذارید. ابدأ بمن تعول، نخست بر عیال خود نفقه کنید، و آنچه بسر می‌آید بدرویشان دهید. زهری گفت: وَ لا تُسْرِفُوا ای لا تنفقوا فی المعاصی. قال مجاهد: لوکان ابو قبیس ذهبا لرجل، فأنفقه فی طاعة اللَّه، لم یکن مسرفا، و لو أنفق درهما واحدا فی معصیة اللَّه کان مسرفا، و فی هذا المعنی قیل لحاتم الطائی: لا خیر فی السرف. فقال: لا سرف فی الخیر. قال عبد الرحمن بن زید الخطاب للسلاطین یقول: لا تاخذوا فوق حقکم.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ ای: و أنشأ من الانعام، حَمُولَةً یعنی ما ادرك الحمل، و اطاق العمل، وَ فَرْشاً هی الصغار التي لا یحمل علیها کالغنم و البقر و الإبل الصغار. حَمُولَةً آنندکه بکار و بار رسیده‌اند، و فرش آنندکه ببار و کار نرسیده‌اند از بچه شتر وگاو، و بار وکار را نشایند ازگوسفند.

کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ این اتباع خطوات آنست که از حموله، بحیره و سائبه و حامی ساختند، و از فرش وصیله ساختند. إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ بیّن العداوة، اخرج آباءکم من الجنة، و قال: «لأحتنکن ذریته». پس تفسیر حموله و فرش کرد، گفت: ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ هشت تا، یعنی چهار جفت. عرب تا را زوج خوانند، از بهر آنکه تا وادوم است که آن را جفت کند «۲»، مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ این تفسیر فرش است.

وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ این تفسیر حمولة است، و الضأن ذوات الصوف من الغنم، و المعز ذوات الشعر. قرأ ابن کثیر و ابن عامر و ابو عمرو: من المعز بتحریك العین. میگوید: این هشت تا ضأن است نر و ماده، و ابل است نر و ماده، و بقر است نر و ماده. رب العزّة میگوید: این مشرکان که این انعام بر خود حرام کرده‌اند ایشان را گوی: آلذَّکَرَیْنِ من الضأن و المعز حرم اللَّه علیکم أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ این وصیله که اللَّه ساخت از ضأن و معز، و حرام کرد بر شما، هر دو نر حرام کرده است یا هر دو ماده؟

اگر نر حرام کرده است همه نرهای آن بایدکه حرام بود، و اگر ماده حرام کرده است همه مادهای آن حرام باید، و اگر آن حرام کرده است از ضأن و معزکه رحم ایشان بر آن مشتمل است پس بچه‌های ایشان همه حرام است، که رحم بر همه مشتمل است. آن گه گفت: نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ای: فسّروا ما حرمتم بعلم ان کان لکم علم فی تحریمه، و هو قوله: إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. میگوید: اگر شما را درین تحریم علمی است، علم آن بیارید، و بیان کنید، و اگر می‌گوییدکه این تحریم پدران ما حرام کرده‌اند: «وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا» آن پدران ازکه آموختند؟ و ازکجا گرفتند؟ اگرگوئیدکه اللَّه فرمود، چنان که گفت: «وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها» پس حجتی بیاریدکه چنین است.

وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ و در شتر وگاو همچنین گفت. قُلْ آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ؟ شتر نر وگاو نر حرام کرد، و آن را سائبه و حامی ساخت، یا شتر ماده وگاو ماده حرام کرد، و آن را بحیره و سائبه کرد. أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَیْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَیَیْنِ یا آنچه رحم ایشان بر آن مشتمل است از بچه نازاد. در جمله معنی آیت آنست که اگر تحریم از جهت ذکرین است همه نر حرامند، و اگر از جهت انثیین، همه ماده حرامند، و اگر از جهت اشتمال رحم است، پس همه آنندکه رحم بر ایشان مشتمل بود، همه حرامند.

ابن عباس ازینجا گفت: و هل تشتمل الارحام الا علی ذکر و أنثی؟ فلم یحرمون بعضا و یحلون بعضا؟! أَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ وَصَّاکُمُ اللَّهُ بِهذا هل شاهدتم اللَّه قد حرم هذا اذکنتم لا تؤمنون برسوله؟ میگوید: اللَّه را دیدیدکه این تحریم کرد، چون برسول ایمان می‌نیارید بآنچه گفت؟ چون حجت بر ایشان لازم گشت بیان کرد که این جز دروغ نیست که بر اللَّه بستند، و نهنده این دروغ عمرو بن لحی بود که تغییر در دین اسماعیل وی آورد، و این سنت تحریم وی نهاد. رب العالمین در شأن وی گفت: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً لِیُضِلَّ النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ. پس رب العزّة بوحی پاك ذکر محرمات کرد، و تخطئه ایشان کرد در تحریم حرث و انعام، گفت: قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطْعَمُهُ یعنی علی آکل یأکله ممّا حرمته. الا ان تکون بتاء منقوطة از فوق قراءت مکی است و شامی و حمزه، یعنی: الا ان تکون الا طعمة او النسمة ا

النفس او العين ميتة. باقى بياء خوانند، يعنى: الا ان يكون ذلك المحرم او المأكول او الموجود ميتة، و قراءت شامى و بو جعفر «ميته» برفع است و برين قراءت «كان» بمعنى حدوث است، و «ميتة» رفع بفعله، يعنى الا ان يقع، او يحدث ميته. اصل ميت است و هاء را فزودند مبالغت را.

أَوْ دَماً مَسْفُوحاً اى مصبوبا سائلا. در مسفوح چهار چيز مستثنى است: الكبد و الطحال و دم المسك و ماء اللحم الاحمر. أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ قذر و نجس، أَوْ فِسْقاً اى مفسوقا به، يعنى مذبوحا، او منحورا فسق فى ذبحه او نحره، فذبح و نحر على اسم غير اللَّه. و نظم الاية: الا ان يكون ميتة او فسقا فانه رجس. فَمَنِ اضْطُرَّ اى من دعته الضرورة الى اكله، فأكله، غَيْرَ باغٍ اى غير قاصد لتحليل ما حرم اللَّه وَ لا عادٍ اى و لا مجاوز للقصد و قدر الحاجة، فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ يغفر لمن لم يتعدّ. غَفُورٌ رَحِيمٌ درين آيت از بهر آن گفت كه خوردن مردار باصل حلال نيست، و آن قدر كه درين آيت مباح است خوردن آن رخصتى است كه اللَّه داد برحمت خويش. ميگويد: حكم بالرّخصة كما حكم بالمغفرة. اگركسى گويد: چونست كه محرمات درين آيت بر سه قسم اقتصاركرد، و در سورة المائده بسيار برشمرده از منخنقه و موقوذه و غير آن؟ جواب آنست كه هر چه درين آيت گفت اصناف و انواع ميته است. آنجا بتفصيل گفت، و اينجا بر جمله، كه اسم ميته بر همه افتد. اگرگويند: بيرون از انواع ميتات در شرع محرمات بسيار است از خبائث و سموم و غير آن؟ جواب آنست كه: الحسين بن فضل گفت در معنى آيت: قُلْ لا أَجِدُ يعنى فى وحى القرآن، فأما وحى السنة فقد حرم اشياء كثيرة، فمنها ما

روى ان النبى (ص) حرم يوم خيبر الحمر الانسية، و لحوم البغال، وكل ذى ناب من السباع، وكل ذى مخلب من الطير، و نهى عن اكل الهر و أكل ثمنها، و قال: «اذا وقعت الفأرة فى السمن فان كان جامدا فألقوها و من حولها، و ان كان مائعا فلا تقربوه»، و عن المقدام بن معدى كرب، قال: قال رسول اللَّه (ص): «الا انى اوتيت القرآن و مثله معه، الا يوشك رجل شبعان على اريكته يقول عليكم بهذا القرآن فما وجدتم فيه من حلال فأحلوه، و ما وجدتم فيه من حرام فحرموه، و ان ما حرم رسول اللَّه كما حرم اللَّه. الا لا يحل لكم الحمار الاهلى، و لا كل ذى ناب من السباع، و لا لقطة معاهد الا ان يستغنى عنها صاحبها، و من نزل بقوم فعليهم ان يقروه، فان لم يقروه فله ان يعقبهم بمثل قراه».

وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا يعنى: رجعوا عن دين موسى الى ما احدثوا. هدنا اليك اى رجعنا، و العرب يسمى بالمستقبل كما سمى يحيى و يعيش و يموت و يعمر و يمجد و يحمد و يزيد و يشكر، وكذلك يهود، و سمّوا يهود لهيدودتهم عن الدين. درين آيت بيان كرد آنچه بر جهودان حرام است، گفت: وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا بريشان حرام كرديم، كُلَّ ذِي ظُفُرٍ يعنى كل ما ليس بمنفرج الاصابع، و لا بمشقوق الحافر، كالابل و النعامة الاوز و البط و ما اشبه ذلك. اين قول ابن عباس است و سعيد جبير و مجاهد و قتاده و سدى، اما اهل معانى گفتند: يدخل فى ذلك جميع انواع السباع و الكلاب و السنانير و سائر ما يصطاد بظفره من الطير. قال ثعلب: كل ما لم يصد فهو ذو ظفر و ذو مخلب ما صاد.

وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما پيه گاو و گوسفند بر ايشان حرام كرد، پس بعضى از آن مستثنى كرد، گفت: إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما مگر آن پيه كه بر پشت باشد يا بركتف، أَوِ الْحَوايا يا چرب رود، أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ يا دنبه، وكذلك كلّ شحم مختلط بعظم، يعنى ما تعلق من الشحم بهذه الاشياء غير محرم عليهم، و انّما حرّم عليهم شحوم الكليتين و الثروب.

عن ابن عبّاس: انّ رسول اللَّه (ص) كان قاعدا خلف المقام اذ رفع بصره الى السماء، و قال: «لعن اللَّه اليهود ثلاثا. انّ اللَّه حرّم عليهم الشحوم فباعوها، و أكلوا اثمانها، و ان اللَّه لم يحرم على قوم اكل شيء الا حرم عليهم ثمنه.»

ذلِكَ اى: ذلك التحريم جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ يعنى عقوبة لقتلهم الانبياء، و بصدّهم عن سبيل اللَّه كثيرا، و بأكلهم الربا

و استحلال اموال الناس بالباطل، فهذا البغى.
وَ إِنَّا لَصادِقُونَ فى الاخبار عن التحريم و عن بغيهم. اينست تفصيل محرمات بوحى قرآن، هم آنكه محرم است بر مسلمانان، و هم آنكه محرم است بر جهودان. و مصطفى (ص) فرا مشركان عرب گفت كه: تفصيل محرمات بآن پيغام كه بمن دادند، و بآن وحى قرآن كه بمن گزاردند همين است. كافران او را تكذيب كردند و گفتند: فانك لم تصب.
رب العالمين گفت: فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ بتأخير العذاب عنكم، وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ اى عذابه اذا جاء الوقت، عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ الذين كذبوك بما تقول. ابن كيسان از ثعلب پرسيد در معنى اين آيت، گفت: جزاء تكذيب رحمت چون باشد؟ ثعلب جواب دادكه: ذو رحمة واسعة، اذ لم يعاجلكم بالعقوبة. ابن كيسان گفت: قد عوجل من الامم قبل محمد. قال ثعلب: او لست تقرأ: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ؟ فمن رحمته و شرفه و بركته و مقداره عند خالقه انه اخّر عقوبة من كذبه الى الآخرة، لأن عيونهم قد وقعت على عينه، فلحقتهم بركاته بما اخّرت عنهم العقوبات الى الآخرة. فمنهم من اسلم ببركته، و منهم من رفّه فى الدنيا ببركته صلى اللّه عليه و سلم.
سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مشركان عرب چون حجت بر ايشان لازم گشت، و بدانستند بيقين كه آنچه بدست دارند و آنچه باعتقادكرده‌اند از تحريم حرث و انعام و غير آن باطل است، گفتند: لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا من البحائر و السوائب و غير ذلك. مشيت خدا حجت خود ساختند، و اين مشيت نه آن مشيت اللّه است در خلق خويش، چنان كه آنجا گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا وَ ما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً، بلكه مشركان باين مشيت امر خواستند و رضا و محبت، يعنى: ان اللّه رضى منا ما نحن عليه و أراده منا، و امرنا به، و لو لم يرضه لحال بيننا و بينه. دعوى كردندكه اللّه ما را فرمود، و از ما بپسنديد اين تحريم كه كرديم، و پدران ما كردند، و اگر خواستى ما را نفرمودى، و بجاى آنكه فرمود باز زدى. وكافران را درين بس حجّتى نيست، كه ايشان امر بگذاشتند، و در مشيت آويختند، و امر خدا ديگر است، و ارادت و مشيت او ديگر. انه جل جلاله مريد بجميع الكائنات غير آمر بجميع ما يريد. پس بر بنده آنست كه فرمان گوش دارد، و اتّباع آن كند، و او را نرسدكه بعد از ورود امر در مشيت آويزد. رب العالمين گفت: كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا. چنان كه ترا تكذيب كردند اى محمد! اين كافران، اسلاف ايشان و پدران ايشان با انبيا همان تكذيب كردند. تشبيه اينان با اسلاف بتكذيب كرد، و تعرض گفت ايشان كه: لَوْ شاءَ اللَّهُ نكرد، نگفت: پدران ايشان دروغ گفتند، چنان كه اينان در لَوْ شاءَ اللَّهُ دروغ گفتند، كه اگر معنى اين بودى كذب بتخفيف گفتى. چون نسبت ايشان با تكذيب كرد نه با كذب، معلوم گشت كه كافران دعوى آن ميكردند، كه اللّه ما را باين تحريم فرمود. رب العزة گفت: قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ؟ يعنى على ما قلتم من برهان وكتاب منزل؟ فَتُخْرِجُوهُ لَنا، چنان كه جاى ديگر گفت: قُلْ فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. آن گه گفت: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ اى: ما تتبعون فيما انتم عليه الا الظنّ لا العلم و اليقين، وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ يعنى و ما انتم الا كاذبون.
قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ بالكتاب و الرسول و البيان. فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ اخبار عن تعلق مشية اللّه بكفرهم، و ان ذلك حصل بمشيته، اذ لو شاء لهديكم.
قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ سيبويه گفت: هلم اصل هاء است، فضمت اليها «لم»، و جعلها كالكلمة. پس قومى عرب آن را تثنيه و جمع گويند: هلم، هلما، هلموا، هلمى، هلممن، و قومى آن را تثنيه و جمع نگويند، و اين فصيح‌تر است، كه اين لغت قرآن است، و باين قرآن فرو آمد. يقول تعالى: هَلُمَّ إِلَيْنا، و هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ، و اين بمعنى جمع است. و هلم متعدى آيد و لازم آيد. لازم بمعنى تعالوا است، كقوله: «هلم الينا»، و متعدى بمعنى هاتوا. كقوله: هلم الينا شهداءكم اى هاتوا شهداءكم و قربوا شهداءكم. الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هذا الحرث و الأنعام.

فَإِنْ شَهِدُوا فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ رب العزّة مصطفى را ميفرمايدكه: تصديق گفت اين محرمان و اين شهدا مكن، و بصدق ايشان گواهى مده، كه ايشان دروغ زنان‌اند، وگواهى بدروغ دهند. وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى: القرآن الذى فيه تحليل ما حرموا. وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ اى لا يصدقون بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال، و هم الدهرية من الزنادقة، وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ يشركون و يجعلون له عديلا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ الاية ديده‌اى بايد پاك، از غشاوت غيبت نجات يافته، و از سرمه توحيد مددى تمام يافته، تا نظاره اسرار صنايع ربوبيت در عالم خلقيت از وى درست آيد، و آن آثار رحمت و آيات و رايات قدرت و دلالات و امارات حكمت بيند درين باغ و بستان، و انواع و الوان درختان، تا در هر جز وى از اجزاء مخلوقات و مقدورات صد هزار صنايع و بدايع و ودايع بيند نهاده، كه يكى بيكى نماند.

سهلها معطر، بحرها معنبر، خاكها منور، باغها مزخرف، گلها ملون. يكى سرخ چون چون خون دل مشتاقان، يكى زرد چون روى زاهدان، يكى سپيد چون دل مؤمنان، يكى لعل چون جان عاشقان. اين همه تأثير يك نظر حق است كه هر سال يك بار بزمين نگرد. چون از آن يك نظر اين همه عجائب و لطائف پديد آيد، از سيصد و شصت نظر بدل دوستان گويى چه اثر نمايد، و چه اعجوبه و چه لطيفه پديد آرد! وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ بندگان را ميگويدكه حق اين نعمت بشناسيد، و بشكر آن قيام نمائيد، و با درويشان مواسات كنيد، تا نعمت بماند، و درويش بياسايد، و دوستى حق شما را حاصل شود. به داود وحى آمدكه: يا داود! خواهى كه بمن نزديك شوى، و ترا بدوست گيرم، رو درويشان را باز جوى، شكستگان را بنواز، و بايشان تقرب كن، بلقمه‌اى نان، بشربتى آب، تا ايشان ترا دوست دارند، و بدل خود راه دهند. اى داود! من بر دل ايشان اطلاع كنم، هركه را در دل ايشان بينم، او را بدست خود گيرم.

وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ بر ذوق جوانمردان طريقت اسراف آنست كه حظ نفس در آن است وگرچه حبه‌اى بود يا ذره‌اى. بموسى وحى آمدكه يا موسى! خواهى كه همه آن رودكه مراد تو بود، حظ نفس خود در باقى كن، و مراد خود فداء مراد ازلى كن. تو بنده‌اى و بنده را مراد نيست، و حظ خود ديدن سيرت جوانمردان نيست، و از خود باز رستن جزكار صديقان نيست:

تا با تو تويى ترا به خود ره ندهند چون بى‌تو شدى زديده بيرون ننهند.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً اين باز نعمتى ديگر است، و بر بندگان منتى ديگر، كه شما را نه خود باغ و بستان و انواع درختان و ميوه‌هاى الوان آفريدم و ساختم، كه چهار پايان و جانوران را هم آفريدم، و شما را مسخركردم، و منافع شما در آن نهادم، چنان كه جايها در قرآن از آن منافع خبر داد، و منت نهاد، گفت: وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ، وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ، وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ، وَ لَكُمْ فِيها الاية. جاى ديگرگفت: لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً گفتا: و نه خود حيوانات شما را مسخركردم، كه جمادات هم مسخر شما كردم: وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ. آن گه در افضال و انعام بيفزود، و همه فراهم گرفت وگفت: هر چه محدثات است و مخلوقات در آسمان و زمين، شما را مسخركردم: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. اين از بهر آنست كه من خداوندى بى‌نيازم، بهيچ چيز و بهيچ كس حاجت و نياز ندارم. هر چه آفريدم براى بندگان و رهيگان آفريدم: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً. بنده من! اين همه نعمت و نواخت از ما بين، و شكر از ما كن. فضل ما بين نه فعل خود. عون ما بين نه جهد خود. نعمت ما بطاعت ما بكاردار، و شيطان را خوار دار، كه او ترا دشمن است و راهزن.

اينست كه رب العزة گفت: كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ آن گه پس ازين آيت لختى نعمتهاى خود بتفصيل يادكرد، و محرمات و محللات از هم جدا كرد، و هر يكى را گروهى نامزد

کرد، که ایشان را آن روزی کرد: طیبات حلال مؤمنان پاك را، و خبیثات حرام دشمنان ناپاك را: الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ و الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ. آن گه هر دو را حوالت با صفت خود کرد، و درین آیت اشارت کرد که: فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ. گفت: ما را هم رحمت است و هم بأس و شدت. رحمت از مؤمنان دریغ نیست، و بأس و شدت از دشمنان دور نیست. روزی پاك مؤمنانرا برحمت ما است، و رزق خبیث دشمنان را از نقمت ما است، و ما آن کنیم که خود خواهیم، کس را بر حکم ما اعتراض نه، و بر صنع ما چون و چرا نه.

آنچه کنیم بحجت خداوندی وکردگاری و جباری کنیم، که حجت بالغه بحقیقت ما را است، و حکم روان و عزت بیکران ما را سزا است. اینست که گفت جل جلاله: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ قال النصر ابادی: الخلق کلهم منعهم شدة الحاجة عن معانی رؤية الحجة، و لو سقط عنهم الحاجات، لکشف لهم براهین الحجة، و قال: رؤية الحاجة حسنة، و رؤية الحجة احسن منها.

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ تَعالَوْا یا محمد! گوی بیائید أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ تا بر خوانم آنچه حرام کرد خداوند شما بر شما أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً انباز مگیرید با خدای هیچ چیز را وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً می‌وصیت کنم شما را بنیکوکاری با پدر و مادر وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ و فرزندان خویش را مکشید مِنْ إِمْلاقٍ از بیم درویشی و تنگی نفقه نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ ما روزی دهیم شما را و ایشان را وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ وگرد زشتها مگردید ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ آنچه از آن آشکارا و آنچه از آن نهان وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ و مکشید تن مسلمانان که اللَّه حرام کرد خون آن إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بقصاص یا رجم زانی پس احصان ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ این آنست که می‌وصیّت کند اللَّه شما را لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۱۵۱) تا مگر دریاوید.

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ وگرد مال یتیم مگردید إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مگر بآنچه آن نیکوتر حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ تا آن گه که وی ببلوغ خویش رسد و برشد خویش وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ و تمام پیمایید چون میسپارید وَ الْمِيزانَ و تمام سنجید که میسپارید بِالْقِسْطِ بسنگ راست لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر ننهیم بر هیچ تنی مگر توان آن وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا و چون حکم برید یا توسط کنید راست بید، یا گواهی دهید راست گوئید وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى اگر همه آن گواهی بر خویش خویشتن می‌دهید وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا و نذر که با اللَّه کنید بآن وفا کنید، و آن را باز آئید ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ این آنست که وصیّت میکند اللَّه شما را بآن لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۱۵۲) تا مگر پند پذیرید و دریابید و اللَّه را یاد دارید.

وَ أَنَّ هذا صِراطِي و آن قرآن راه منست مُسْتَقِيماً راهی راست پاینده فَاتَّبِعُوهُ بر پی آن ایستید وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ و بر پی راهها جفته ناشایسته مروید فَتَفَرَّقَ بِكُمْ که آن راهها شما را جدا و پرکنده کند عَنْ سَبِيلِهِ از راه راست و دین او ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ این آنست که اللَّه وصیت کرد شما را بآن لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۵۲) تا مگر پرهیزیده آئید از عذاب و خشم خدای.

ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ پس بر ایشان خوان ای محمّد! آنچه موسی را دادیم از تورات تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ تمام‌کردن نعمت خویش را بر نیکوکاران بنی اسرائیل وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ و تفصیل دادن و روشن کردن هر چیز را از احکام دین که بکار باید وَ هُدىً وَ رَحْمَةً و راه نمونی و بخشایش لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ (۱۵۴) تا مگر ایشان برستاخیز و شدن پیش خداوند ایشان بگروند.

وَ هذا كِتابٌ و این قرآن نامه‌ای است أَنْزَلْناهُ که فرو فرستادیم آن را مُبارَكٌ برکت کرده بر فرستادن آن فَاتَّبِعُوهُ بر پی آن روید وَ اتَّقُوا و پرهیزید لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۵۵) تا مگر بر شما رحمت کنند. أَنْ تَقُولُوا پرهیزید از آنچه فردا گوئید إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ نامه که از آسمان فرو فرستادند عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا برد وگروه فرستادند پیش از ما

سریانیان و عبرانیان، وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ (۱۵۶) و ما از خواندن ایشان ناآگاه بودیم و بزبان ایشان.
أَوْ تَقُولُوا یا گوئید فردا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتابُ اگر بر ما کتاب فرستادندی لَكُنَّا أَهْدى مِنْهُمْ ما بآن کتاب حق‌شناس‌تر و راهبرتر بودیمی از ایشان فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آمد بشما پیغامی روشن پیدا از خداوند شما وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ و راه نمونی و بخشایشی فَمَنْ أَظْلَمُ آن کیست ستمکارتر بر خود مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ از آن کس که دروغ شمرد سخنان خدای وَ صَدَفَ عَنْها و برگردد از آن سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا آری پاداش دهیم ایشان را که بر می‌گردند از سخنان ما سُوءَ الْعَذابِ عذاب بد بِما كانُوا يَصْدِفُونَ (۱۵۷) بآنچه می‌برگشتند.
هَلْ يَنْظُرُونَ درین باز نشستن از ایمان چشم میدارند چیزی را إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ نمیدارند چشم مگر آن را که بایشان آید فریشتگان میرانیدن را أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ یا خدای تو آید داوری کردن را أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ یا خورشید از مغرب برآید ترسانیدن را و بیدارکردن را يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ یا آن روزکه آید چیزی از نشانهای خداوند تو لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها سود ندارد هیچ تن را گرویدن وی لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ که نگرویده بود از پیش أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً و یا باگرویدن خویش نماز نکرده بود قُلِ انْتَظِرُوا گوی چشم میدارید إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۵۸) که ما چشم دارندگانیم.
إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ ایشان که از دین خویش جدا شدند و بی‌دین ماندند وَ كانُوا شِيَعاً و جوگ جوگ شدند لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ از ایشان در هیچ چیز نه‌ای إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ کار ایشان با خدای است و شما را ایشان بروی ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۱۵۹) تا خبرکند ایشان را فردا بآنچه میکردند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ ابن عباس گفت: ازینجا تا آخر سه آیت از محکمات قرآن‌اند ام الکتاب، که اللّه گفت در صدر سورة آل عمران. تعالوا این تعالی اصغاء است و حسن استماع و استقبال امر، نه آمدن بپای، و فی معناه قال الشاعر:

تعالوا نداری جهدنا عن قلوبنا فیوشك أن نبقی بغیر قلوب.

أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ای اقرأ علیکم الذی حرم اللّه. میگوید: گوش فرا دارید و نیکو بنیوشید ای شما که تحریم حرث و انعام کردید! تا بر شما خوانم آنچه اللّه بر شما حرام کرده: أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ای: هو أن لا تشرکوا، و قیل معناه: حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا، و «لا» صله است، کقوله تعالی و تقدس: ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ ای تسجد، و قیل: اوصی ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا، یعنی اوصیکم بالوالدین برا.

مصطفی (ص) گفت: «من احبّ ان ینسأ له اجله، و یزاد فی رزقه فلیبرّ والدیه، و لیصل رحمه»

قال ابو الولید: النسء فی الاجل و الزیادة فی الرزق قد فرغ اللّه منهما، و لکنه یصح اللّه بدنه فی بقیة اجله، و هو النسء فی الاجل و الزیادة فی الرّزق.

وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ یعنی دفن البنات و هنّ احیاء و هی الموؤدة. مِنْ إِمْلاقٍ خشیة الفقر و العار، یقال: املق الرجل فهو مملق، اذا افتقر. مصطفی (ص) گفت: «من کانت له انثی فلم یئدها و لم یهنها و لم یؤثر ولده علیها یعنی الذّکور ادخله اللّه الجنة».

قال: «و من عال ثلاث بنات او مثلهنّ من الاخوات، فأدّبهن و رحمهنّ حتی یغنیهن اللّه، اوجب اللّه له الجنة». فقال رجل: یا رسول اللّه! او اثنتین، قال: «او اثنتین» حتی لو قالوا: او واحدة، لقال: واحدة، و قال (ص): «من حمل طرفة من السوق الی ولده کان کحامل صدقة حتّی یعضها فیهم، و لیبدأ بالاناث قبل الذکور، و من رقّ للاناث کان کمن بکی من خشیة اللّه، و من بکی من خشیة اللّه غفر اللّه له».

وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ ابن عباس و ضحاك و سدی گفتند: اهل جاهلیت بظاهر زنا مستقبح میداشتند، امّا در باطن روا میداشتند، و از آن تحرج نمیکردند. رب العالمین درین آیت ظاهر و باطن زنا حرام

کرد. مجاهدگفت: فاحشة ظاهر، الجمع بين الاختين بودكه در جاهليت روا ميداشتند، و همچنين زنى كه پدران ايشان بزنى كرده بودند، نكاح وى روا ميداشتند. رب العزة در اسلام هر دو حرام كرد، گفت وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ، و قال: أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ. اين فاحشة ظاهر است و فاحشة باطن زنا است، و در جمله هر چه مكروهات است و ناشايست و ناپسنديده در تحت اين آيت شود. ظاهر عمل جوارح است و باطن عمل دل، كه آن را نيت و اعتقادگويند.

وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ و حقها ما

قال النبى (ص): «لا يحلّ دم امرئ مسلم باحدى ثلاث: كفر بعد ايمان، و زنا بعد احصان، و قتل نفس بغير نفس.

ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ اى ذلك التحريم امركم بلزومه و الاقامة عليه. لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ لكى تعقلوا ما نهاكم عنه و ما امركم به.

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ احسن آنست كه در مال وى بصلاح تصرف كند، و در آن قيام نمايد، بحسبت يا بمزد بر عدل بنزديك حاجت، و آميختن در مال وى بر نصف و اقتصاد بر تمول و انتفاع، تا آن گه كه يتيم بالغ شود، و برشد خويش رسد. حدّ اشدّ گفته‌اندكه: حد بلوغ است بآن نشانها كه شرع بيان كرده بر اختلاف علما با قوت عقل تمام، و رسيدن بآن حال كه حسنات و سيئات بر وى نويسند.

كلبى و سدى گفتند: من ثمانى عشرة سنة الى ثلاثين سنة. و الاشد جمع فى قول بعضهم، واحده شدّ، كالضرّ و الاضرّ و الشرّ و الاشرّ، و فى قول بعض البصريين هو واحد، و هو قوة الشباب عند ارتفاعه، كما ان شد النهار قوة الضياء عند ارتفاعه، و معنى الاية: حتى يبلغ اشده، و تؤنسوا رشده، فتدفعوه حينئذ اليه، كقوله: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ.

وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ اتموه من غير نقص، وَ الْمِيزانَ يعنى وزن الميزان بِالْقِسْطِ اى بالعدل لا بخس و لا شطط، لا زيادة و لا نقصان. ميگويد: تمام پيماييد و راست سنجيد نه زيادة و نه نقصان. آن گه گفت: لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها در كيل و وزن بر هركسى آن نهيم كه طاقت دارد. اگر دهنده را تكليف زيادت دادن كنيم، نفس وى طاقت ندارد، و بتنگ آيد، و همچنين ستاننده را اگر تكليف كنيم كه حق خود را كم كند طاقت ندارد. معنى ديگر گفته‌اند: لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها ميگويد: چون هر دو بحد طاقت در كيل و وزن عدل بجاى آورند، اگر اندكى در آن فرو شودكه طاقت بدريافت آن مى‌نرسد، ايشان را بزه‌اى نيست، كه بر هركسى آن نهندكه طاقت دارد.

وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى ميگويد: اگر شما را ميان مردم حكم سازند، و ميانجى كنند، بداد حكم كنيد و براستى بى‌ميل، اگر چه آن حكم خويشان شما را بود يا بر ايشان بود، و درگواهى دادن همچنين گواهى راست دهيد، و سخن كه گوئيد بحق گوئيد. وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ميگويد: حق شرع در اوامر و نواهى بگزاريد، و در حدود آن تجاوز مكنيد، و سوگندها كه خوريد، و نذرها كه كنيد، بوفاء آن باز آئيد. ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ التذكر الاتعاظ و أن لا يغفل قلبك عن ذكر اللَّه و نهيه.

وَ أَنَّ هذا صِراطِي حمزه وكسايى وَ أَنَّ هذا بكسر الف خوانند.

باقى بفتح الف خوانند، و قراءت عامه قراء «و انّ» بتشديد نون است مگر ابن عامر تنها، كه وى بتخفيف نون خواند، و همچنين عامه قراء صِراطِي بسكون يا خوانند مگر ابن عامركه وى بفتح يا خواند، و ابن كثير و ابن عامر «سراطى» بسين خوانند، و حمزه ميان صاد و زا. باقى بصاد خالص. وَ أَنَّ هذا صِراطِي اگر بفتح الف خوانى عطف است بر أن لا تشركوا، يا معنى آنست كه: و لأن هذا صراطى، و اگر بكسر الف خوانى بر سبيل ابتداء است. اصل سخن «و هذا صراطى» است و «أنّ» تاكيد را درآوردند. وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً يريد دينى دين الحنيفية اقوم الاديان.

فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ یعنی الاهواء المختلفة.
عن عبد اللَّه بن مسعود قال: خطّ لنا رسول اللَّه (ص) خطا، ثمّ قال: «هذا سبيل اللَّه»، ثم خط خطوطا عن يمينه و شماله، و قال: «هذه سبل، على كل سبيل منها شيطان يدعو اليه»، و قرأ: أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.
ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ ای امركم به فی الكتاب لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لكی تتقوا السبل.
این آیات را وجهی دیگر است در تأویل «لا» که در أَلَّا تُشْرِكُوا است، و این عارض که در میان این مناهی است از احسان با والدین، و آن آنست که وقف کنی بر تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ اینجا وقف است، پس ابتدا کنی «عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً». معنی آنست که بر شما بادا که انباز نگیرید با خدای هیچ چیز (۱)، و بر شما بادا که با پدر و مادر نیکویی کنید، و بر شما بادا که فرزند خویش نکشید، وگرد فواحش نگردید، و خون ناحق نریزید، وگرد مال یتیم به بیداد نگردید، وکیل و وزن و مکیال و میزان راست دارید، وگواهی راست دهید، و بنذور وفا کنید، و بر پی نامه اللَّه روید. این از آیات محکمات است که در هیچ کتاب ازکتب اللَّه ناسخ آن نیامده، و هیچ چیز از آن منسوخ نگشته، و این احکام بر همه بنی آدم تا بقیامت روان شده، این معنی را گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ یعنی هذه الآيات، لأنها المحكمات التي لم تنسخ فی ملة من الملل.
ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً این ثم بر تعقیب تلاوت است، یعنی: تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ. ثم قال: تعالوا اتل ما آتينا موسى الكتاب تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ یعنی تماما على احسان اللَّه الى موسى بالنبوة و غيرها من الكرامة.
میگوید: موسی را کتاب دادیم تمام کردن نعمت خویش را بر وی، و افزودن احسان خویش با وی، یعنی که از اول با وی نیکوئیها کردیم، که وی را پیغامبری دادیم، و به فرعون و قبطیان فرستادیم، و بعصا و ید بیضاء و آیات و معجزات او را گرامی کردیم. اکنون آن نعمت و احسان تمام کردیم، که کتاب تورات بوی دادیم، کتابی که در آن بیان احکام دین است و تفصیل هر چیز.
معنی دیگر: تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ یعنی اتماما لنعمتى بالتّوراة على المحسنين من بنى اسرائيل. تمام کردن نعمت خود را بر نیکوکاران بنی اسرائیل که ایشان را وعده داده بود آنجا که گفت جل جلاله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ الى آخر الايتين. رب العزة جل جلاله آن وعده وفا کرد، و آن نعمت بر ایشان تمام کرد، و قيل: معناه تماما على احسانه، اى: احسان موسى بطاعاته، يعنى ليكمل احسانه على الذى يستحق به كمال ثوابه فى الآخرة، و قيل: تماما لكرامته فى الجنة على احسانه فى الدّنيا.
وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً اى التوراة هدى من الضلالة و رحمة من العذاب لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ يعنى بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال.
وَ هذا يعنى القرآن كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ البركة النماء و الزيادة، فهو بركة لمن آمن به و عمل بما فيه، و ان من بركة هذا الكتاب ما احله اللَّه لنا فيه مما حرّمه على اليهود، و ما احل لنا فيه من الغنائم التي حرمها على من كان قبلنا، و ما فيه من الزيادة فى العمل و الجهاد و ما على ذلك من زيادة الثواب. فَاتَّبِعُوهُ اى: اقتدوا به، وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.
أَنْ تَقُولُوا معنى آنست كه: اتقوا ان تقولوا. میگوید: بتصدیق و استوار داشت رسول من و پذیرفتن پیغام من بپرهیزید از آنچه فردا گوئید: إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ اى: ما كنا الا غافلين عن تلاوة كتبهم. این خطاب با اهل مکه است، و مراد اثبات حجت است بر ایشان بر انزال قرآن بر محمد (ص)، یعنی که تا فردا بقیامت نگویند این کفار عرب که: اگر از ما آن میخواستندکه از پیشینیان، ما را کتاب دادندی همچون ایشان، که جهودان و ترسایان را تورات دادند، و ما از آن غافل بودیم، و آن زبان ندانستیم. یعنی که بقیامت این سخن نتوانندگفت، که ما ایشان را کتاب قرآن دادیم، و فرستادیم، و احکام آن

روشن کردیم، و بأوامر و نواهی فرمودیم.
أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتابُ این جواب کفار مکه است که گفته بودند: قاتل اللّه اليهود و النصارى! كيف كذّبوا انبياءهم! لو جاءنا نذير و كتاب لكنا اهدى منهم. انکار نمودند، و طعن کردند بر جهودان و ترسایان که تکذیب انبیا وکتاب خدا کردند، وگفتند: اگر بما پیغامبری یا کتابی آمدی، ما بهتر قبول کردیمی، و راست راه‌تر بودیمی. رب العالمين ايشان را درين سخن دروغ زن کرد، گفت: فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ هدى من الضلالة، و رحمة من العذاب، و نجاة من المهلكات. آمد بشما قرآن، و در آن کافر شدید، و دروغ شمردید.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ يعنى: بالقرآن، وَ صَدَفَ عَنْها اى اعرض عنها، فلم يؤمن بها. پس بر سبیل تهدید و وعیدگفت: سَنَجْزِي اى: فى الآخرة الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا سُوءَ الْعَذابِ بِما كانُوا يَصْدِفُونَ.
هَلْ يَنْظُرُونَ اى: ما ينظركفار مكة بالايمان، إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ قرأ حمزة و الكسائى: الا أن يأتيهم بالياء، يعنى: الا ان يأتيهم ملك الموت وحده بالموت، أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ يوم القيامة فى ظلل من الغمام. يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها يعنى نفسا كافرة حين لم تؤمن من قبل أن تجىء هذه الاية. لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ يقول: لم تكن صدّقت قبل طلوع الشمس من مغربها، او لم تكن كسبت فى ايمانها خيرا. يقول: لم تكن عملت هذه النفس قبل طلوع الشمس من مغربها، فانه لا يقبل منها بعد طلوعها، و من كان يقبل منه قبل طلوع الشمس، فانه يقبل منه بعد طلوعها.
قوله: أَوْكَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً دليل على ان العمل مع الايمان مشروط.
روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ثلاث اذا خرجن لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ، او كسبت فى ايمانها خيرا: طلوع الشمس من مغربها و الدجال و دابة الارض»، و قال (ص): «لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها، فاذا طلعت و رءاها الناس آمنوا اجمعون، و ذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها»، ثم قرأ الاية.
ستا: الدخان و الدجال و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و أمر العامة يعنى القيامة و خويصّة احدكم يعنى موته.
و حذيفة بن اسيد الغفارى گفت: رسول خدا (ص) روزى بيرون آمد، و ما جمعى ياران بهم نشسته بوديم، و مذاكره میکردیم درکار قیامت و شدت و هول آن.
رسول خدا (ص) چون دانست که ما حديث قيامت ميكنيم، گفت: رستاخيز پديد نيايد، و قيامت برنخيزد تا نخست ده آيت به بينند. ده نشان از نشانهای قیامت دخان است و دجال و دابه و طلوع الشمس من مغربها و نزول عيسى و يأجوج و مأجوج و سه خسف يكى بمشرق يكى بمغرب يكى بجزيره عرب، دهم نار تخرج من اليمن تطرد الناس الى محشرهم، و يروى نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الى المحشر، و يروى فى العاشرة ريح تلقى الناس فى البحر.
قُلِ انْتَظِرُوا يعنى احد هذه الاشياء، إِنَّا مُنْتَظِرُونَ بكم احدها، و قيل انها نسخت بآية السيف.
و در بیان آفتاب بر آمدن از مغرب خبری جامع است بروایت عکرمه از ابن عباس از رسول خدا (ص)، گفتا: آفتاب که بمغرب فرو میشود، آن ساعت او را بآسمان هفتم می‌برند، تا بمستقر خویش رسد زیر عرش مجید. پس بوقت صبح دستوری خواهدکه ازکجا برآیم؟ فرمان آیدکه: هم از مطلع خویش برآی از جانب مشرق، و او را بتازگی هر روز نور دهند و روشنایی. پس بآسمانها و درجات بهشت گذاره کند و فروآید، حيال المشرق فى سرعة طيران الملائكة، تا باين آسمان دنيا رسد. آن ساعت وقت انفجار صبح بود. گفتا: روزگار برين نسق همى رود تا بارادت حق قیامت نزدیك گردد، و جهان همه کفر و فساد و معاصی بگیرد. منکر آشکارا شود، و امر

معروف بردارند، تا شبی در رسدکه آفتاب بر عادت خویش دستوری بازگشتن خواهد، و قمر هم چنان در آفتاب رسد. هر دو سجود کنند، و دستوری خواهند. دستوری شان ندهند، تا آن شب بسر آید، و ظلمت روز در آن پیوندد، و این حال اول متهجدان بدانند شب خیزان، که عادت قیام شب داشتند، و ایشان اندکی باشند در آن وقت، و در آن زمان ایشان بیرون آیند، و در آسمان نگرند، و تعجب همی کنندکه این شب را صبح نیست، و ظلمت را پایان نیست، بسر ورد خویش باز میشوند، و باز بر آسمان می‌نگرند، و هیچ روشنایی صبح پیدا نه، تا زمانی درگذرد، و ستارگان اول شب باز پدید آیند بمکان خویش، چنان که هر شب می‌دیدند. بدانندکه روزی در ظلمت گذشت و آفتاب نیامد، همه شب زاری کنند، و در اوراد خویش بیفزایند، تا آن شب نیز درگذرد، و روز هم چنان در تاریکی بآن پیوسته، تا سوم شب بگذرد، و عالمیان همه بدانند، و غریو و زاری در جهان افتد، و از هول قیامت بیم در دلها، و لرزه بر اندامها افتد، و مؤمنان آن روزگار و متعبدان در هر شهری بمسجدها جمع شوند، و تضرع کنند. چون سه شب گذشت، رب العزة جل جلاله و عزکبریاؤه جبرئیل را بفرستد، تا شمس و قمر هر دو بهم از جانب مغرب برآیند، نور از ایشان واستده، که ایشان را هیچ روشنایی نه، بر آن مثال که هر بار ایشان راکسوف افتادی سیاه بر آیند همچون دو شتر قرین یکدیگر، منازع یکدیگر، تاکدام یکی در پیش افتد. اینست که رب العزة گفت: وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ.

قال: فتذهل الامهات عن اولادها و الاحبة عن ثمرات قلوبها، و یجأرون الی اللّٰه بالبکاء و الصراخ. فأما الصالحون و الأبرار ینفعهم بکاؤهم یومئذ، و یکتب لهم ذلك عبادة، و أما الفاسقون و الفجار فلا ینفعهم بکاؤهم یومئذ، و یکتب ذلك علیهم حسرة.

پس چون شمس و قمر بر آن صفت بسرّه آسمان رسند، جبرئیل آید بفرمان حق جل جلاله، و ایشان را بازگرداند سوی مغرب، و در مغرب دری است که آن را باب التوبة گویند. عمر خطاب گفت: بأبی انت و أمی یا رسول اللّٰه! و ما باب التوبة؟

فقال: «یا عمر! خلق اللّٰه بابا للتوبة، خلف المغرب، له مصراعان من ذهب مشکلان بالدر و الجواهر، ما بین المصراع الی المصراع الآخر اربعین سنة للراکب المسرع، فذلك الباب مفتوح منذ خلق اللّٰه خلقه الی صبیحة تلك اللیلة عند طلوع الشمس و القمر من مغاربهما، و لم یتب عبد من عباد اللّٰه توبة نصوحا منذ خلق اللّٰه آدم الی ذلك الیوم الا ولجت تلك التوبة فی ذلك الباب، ثم ترفع الی اللّٰه».

پس چون بازگردند آفتاب و ماه از میان آسمان بسوی مغرب، نه بمغرب خویش فرو شوند، چنان که هر بار میشدند، بلکه بآن در توبت فرو شوند، و پس از آن در فرازکنند، و استوار ببندند، که نیز نگشایند، پس از آن توبت هیچ کس نپذیرند، و اسلام هیچ کس بکار نیاید مگرکسی که پیش از آن مسلمان بوده و محسن، فذلك قوله: یَوْمَ یَأْتِي بَعْضُ آیاتِ رَبِّكَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِي إِیمانِها خَیْراً. فقال ابی بن کعب بأبی انت و امی یا رسول اللّٰه! فکیف بالشمس و القمر یومئذ؟ و بعد ذلك؟ وکیف بالناس و الدنیا؟

فقال: «یا ابی! ان الشمس و القمر یکسبان بعد ذلك الضوء و النور، ثم یطلعان علی الناس و یغربان، کما کانا قبل ذلك یطلعان و یغربان، و اما الناس فأنهم رأوا ما رأوا من فظاعة تلك الایة و عظمها، فیلحون علی الدنیا حتی یجروا فیها الانهار، و یغرسوا فیها الاشجار، و یبنوا البنیان، و أما الدنیا فلو نتج لرجل منهم لم یرکبه حتی تقوم الساعة من لدن طلوع الشمس من مغربها الی أن ینفخ فی الصور».

إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ بالف قراءت حمزه وکسایی است. می‌گوید: ایشان که از دین خویش جدا شدند، و بی‌دین ماندند. باقی فرقوا خوانند بتشدید، یعنی جعلوا دین اللّٰه و هو واحد دین ابراهیم ادیانا مختلفة، فتهود قوم، و تنصر قوم، و تمجس قوم. وگفته‌اند: فَرَّقُوا دِینَهُمْ آنست که دین خویش پاره پاره کردند، در بعضی تسلیم و در بعضی تکلف، در بعضی اتباع و در بعضی مخالفت، در بعضی استسلام، و در بعضی تحریف، و آنچه رب العزة

گفت: جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ هم برين تأويل است، يعنى: آن را اجزا كردند. جزئى بپذيرفتند، و جزئى نپذيرفتند، چنان كه قومى گفتند: «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»، و آن جهودان‌اند در آن آيت، تا ايشان را گفتند: «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»؟! و اين «جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» مشركان مكه‌اند، و فَرَّقُوا دِينَهُمْ اهل بدع‌اند تا روز رستاخيز. و آنجا گفت: «لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» نهى است از آنچه مبتدعان كردند از تفريق دين خويش.

وَ كانُوا شِيَعاً اى فرقا و احزابا.

روى طاوس عن ابى هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص) فى هذه الاية: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْ‏ءٍ و ليسوا منك، هم اهل البدع و اهل الشبهات و اهل الضلالة من هذه الامة.

و روى ابو أمامة عن النبى (ص)، قال: «هم الخوارج»، قيل: و اهل البدع فى هذه الامة كلهم خوارج.

روى زاذان ابو عمر، قال: قال لى على: يا با عمر! أ تدرى على كم افترقت اليهود»؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «افترقت على احدى و سبعين فرقة، كلها فى الهاوية الا واحدة هى الناجية. أ تدرى علم كم تفرق هذه الامة»؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «تفرق على ثلاث و سبعين فرقة، كلها فى الهاوية الا واحدة هى الناجية».

ثم قال على: «أ تدرى على كم تفترق علىّ»؟ قلت: و انه لتفترق فيك يا امير المؤمنين؟

قال: «نعم، تفترق فىّ اثنتي عشرة فرقة، كلها فى الهاوية الا واحدة هى الناجية و انت منهم يا با عمر».

و قال النبى (ص): «ليأتين على امتى كما اتى على بنى اسرائيل حذو النعل بالنعل، حتى ان كان منهم من اتى امة علانية، لكان فى امتى من يصنع ذلك، و ان بنى اسرائيل تفرقت على ثنتين و سبعين ملة، و تفترق امتى على ثلاث و سبعين ملة، كلهم فى النار الا ملةواحدة». قالوا: من هم يا رسول اللَّه؟ قال: «ما انا عليه و اصحابى».

درين خبر اختلاف روايات است و اختلاف الفاظ، و شرح آن بر سبيل اختصار در سورة آل عمران رفت.

لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْ‏ءٍ اى ليس اليك شيء من امرهم. إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ يعنى لم تؤمر يا محمّد! بقتالهم، فلما امر بقتالهم نسخ هذا، و قيل: ليس عليك من جنايتهم ضرر، انما امرهم الى اللَّه اى يتولى جزاءهم. ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ اى يعاقبهم و يجازيهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَقُلْ تَعالَوْا الاية جليل و جبار، خداى بزرگوار، وفادار نيكوكار، خداوند دادگر، گشاينده هر در، آغاز كننده هر سر، از لطيفى و مهربانى كه كه هست بر بندگان، و بنده نوازى و كار سازى و خداوندى خود را كه فرا مينمايد بايشان، درين آيت رهيگان را بتوحيد راه مى‌نمايد، و بر اخلاق پسنديده ميخواند، و از فواحش و كبائر باز مى‌زند، و آنچه زهر دين ايشان است فرا مى‌نمايد، و از آن پرهيز ميفرمايد، همچون طبيب مهربان كه بسر بيمار شود، و علت شناسد، و دارو داند، گويد: اين خور كه ترا سازنده است، آن مخور كه ترا هلاك كننده است. هر چه سازگار بود بدان وصيت كند. هر چه زيان كار بود، از آن پرهيز فرمايد. رب العزة بسعت رحمت خويش با بنده همين ميكند. از شرك پرهيز مى‌فرمايد، كه شرك زهر دين است، آن زهرى كه ترياق مغفرت آن را سود ندارد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ.

شرك دو قسم است: شرك جلى، و شرك خفى. شرك جلى عبادت اصنام است، و شرك خفى ملاحظه خلق بچشم اعظام. آن يكى از بهشت و درجات محروم گرداند، و اين يكى از روح مناجات.پس آنكه محرمات و فواحش لختى برشمرد، و از آن حذر نمود، و باخلاق پسنديده بر طاعت اللَّه فرمود، گفت: عقوق پدر و مادر بگذاريد، و توقير ايشان بر دست گيريد، و فرزندان را از درويشى مكشيد، و روزى گمار را در ضمان استوار داريد، و در نهان و آشكارا گرد خيانت مگرديد، و آب روى خويش بمبريد، و از خوردن مال يتيم پرهيزكنيد، و بچشم تكريم و شفقت بدو نگريد، و در معاملات خلق بر انصاف رويد، و از مظالم و تبعات دور باشيد، و پيمانه و ترازو راست داريد، تا برستاخيز در مقام ترازو نجات يابيد. اينست وصيت خداوند ببندگان. نيوشيد و بكار

دارید تا برهید.
اگرکسی گوید: احسان با پدر و مادر در قرآن ثانی توحید ساختن چه حکمت است؟ جواب آنست که آدمی در وجود آمد اول باختراع و ایجاد حق، و آنچه وی را دربایست بود از خلق و خلق و روزی و غیر آن وی را بیافرید، و آن گه بثانی الحال بتربیت پدر و مادر. پس وجود کمال وی را دو سبب است: سبب اول اختراع حق سبحانه و تعالی، و سبب دوم تربیت پدر و مادر. پس چون اللَّه وی را بیافرید، بر خود رحمت نبشت «۲» از بهر وی، و بر مقابل آن شکر و نعمت توحید بر وی واجب کرد. این برحمت خویش کرد. همچنین چون مادر و پدر سبب وجود وی بودند، از راه تربیت و رحمت که اللَّه در دل ایشان نهاد، شکر آن نعمت تربیت بر ایشان واجب کرد باحسان با ایشان.
ازینجا مناسبتی ظاهرگشت میان رحم و رحمت، مناسبتی معنوی بعد از مناسبت لفظی، از اینجاست که شکر والدین و احسان با ایشان در نظر شرع عظیم است و بزرگ و ثانی توحید، تا رب العزة جل جلاله که میگوید: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً تنبیهی باشد خلق را که ایشان وجود فرزند را سبب آخراند، چنان که اللَّه جل جلاله سبب اول است. وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا سخن چون بعدل رود در عاجل و آجل آن را تبعه‌ای نبود، و لیس ذلك الا ذکر اللَّه عز و جل. بو سلیمان گفت: «إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا»
یعنی اذا تکلمتم فتکلموا بذکره. سخن که گوئید سخن خدا گوئید، وکتاب او خوانید، و حدیث اوکنید. پیر بو علی سیاه قدس اللَّه روحه هرگه که درویشی سوخته‌ای بر وی در شدی، چراغ وی فرا چراغ وی داشتی، و از درد دل بنالیدی، گفتی: مردی‌ام فارغ.
شغلی ندارم. کاری ندانم. سروسامان خودگم کرده‌ام. در غرقاب حیرت دستی می‌زنم.
دستگیری می‌طلبم. دمسازی میجویم، تا با من حدیث دوست کند، من با وی حدیث دوست کنم، کز حدیث دوست بوی دوست آید:

این دیده من همه جمالت خواهد ... طبع دل من بوی وصالت خواهد
بخشای بر آن کسی که اندر شب و روز ... در خواب بآرزو خیالت خواهد.

وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
قال الجوزجانی: العهود کثیرة، و أحق العهود بالوفاء الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، تأمر نفسك بالمعروف، فان قبلت منك، و الا رضتها بالجوع و السهر وکثرة الذکر و مجالسة الصالحین لترغب فی المعروف. ثم تأمر غیرك، و تنهی نفسك عن المنکر، فان قبلت و الّا فأدّبها بالسّیاحة و التقطع و العزلة و قلة الکلام و ملازمة الصبر لتنتهی، فاذا انتهت فانه الناس عن المنکر.
ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً الایة ای محمد! پس از آنکه راه شرع نمودی، و آداب و احکام شرع در آموختی، و محلات و محرمات روشن کردی، و بامر معروف و نهی منکر فرمودی، بشارت ده ایشان را که این نعمت بر ایشان تمام کنم.
امروز بروح مناجات و حلاوت طاعات، و فردا بنعیم باقی و فضائل درجات. سنت ما چنین است. ما پیغامبران و مؤمنان موسی و بنی اسرائیل را گفتیم: تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ.
مصطفی محمد عربی و امّت وی را گفتیم: «أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»، و تمام نعمت آنست که چراغ هدایت از روزن رسالت بتأیید الهیت در دل شما افروختیم، تا بصراط مستقیم راه بردید، و در سنت و جماعت راست رفتید، تا از خوض معترضان و جدال مضطران و تأویل جهمیان و ساخته مبتدعان آزادگشتید. اینست که رب العالمین گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ. بر این صراط مستقیم محکم باشید، و بر پی آن روید، و منهج صواب آن دانید، و سبب نجات آن شناسید، تا بنعیم باقی و سعادت جاودان رسید، نه بینی که در آخر ورد گفت

رب العزة: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ.
ایشان که صراط مستقیم را پی بر نبودند، و در سنت و جماعت راست نرفتند، و راههای حیرت و ضلالت برگرفتند، نه ایشان امت تواند از روی اتّباع، نه تو شفیع ایشان. نه ایشان را نور بصیرت، نه چراغ معرفت، نه سخن بر بیّنت، نه اتّباع کتاب و سنت.
مصطفی (ص) ایشان را میگوید: «یکون فی آخر الزمان دجالون کذابون، یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم و لا آباؤکم، فایاکم و ایاهم، لا یضلونکم و لا یفتنونکم»!

۱۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هرکه نیکی آرد فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها او را است فردا ده چندان وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هرکه بدی آرد فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها پاداش ندهند او را مگر هم چندان وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۶۰) و بر هر دو از ما ستم نیاید.
قُلْ گوی یا محمد! إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي من آنم که راه نمود مرا خداوند من إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ بر راه راست. دِيناً قِيَماً دینی پاینده راست مِلَّةَ إِبْراهِيمَ کیش ابراهیم حَنِيفاً آن موحد مخلص پاك وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۶۱) و ابراهیم از انبازگیرندگان نبود با خدای.
قُلْ إِنَّ صَلاتِي گوی نماز من وَ نُسُكِي و سجود من و قربان من وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي و زندگانی من و مرگی من لِلَّهِ خدای را است رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶۲) خداوند جهانیان.
لا شَرِيكَ لَهُ با وی انباز نیست وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ و بدین فرمودند مرا وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ (۱۶۳) و من اول مسلمانم که گردن نهاد وی را.
قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا گوی جز از اللَّه خداوندی جویم؟ وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ و او خداوند همه چیزی است وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها و هیچ کس چیزی نکند مگر بر خویشتن وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ و بر ندارد هیچ بردارندهای وِزْرَ أُخْرى کرد بد تنی دیگر ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ آن گه با خدای است بازگشت شما فَيُنَبِّئُكُمْ تا خبرکند شما را بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۱۶۴) بآنچه در آن بودید از اختلاف، و جداجذ که میگفتید.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ او آنست که شما را کرد خلیفتان زمین وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ و برداشت شما را زیر یکدیگر بپایها افزونی لِيَبْلُوَكُمْ آن را تا بیازماید شما را فِي ما آتاكُمْ در آنچه شما را داد، سپاس دار یابد یا ناسپاس إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ که خداوند تو ناسپاسان را زودگیر است وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۶۵) و سپاس داران را آمرزگار و بخشاینده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها قراءت یعقوب عشر بتنوین است، امثالها برفع، و معناه: فله حسنات عشر امثالها، ای امثال الحسنة التي عملها. باقی باضافت خوانند، و معناه: فله عشر حسنات امثالها. قومی گفتند: حسنة درین آیت توحید است، و سیئة شرك، میگوید جل جلاله: هرکه فردا در قیامت توحید آرد، که در دنیا موحّد بوده، و خدای را بیگانگی شناخته، و شرك نیاورده، عمل وی مضاعف کنند، یکی را ده نویسند، و بده جزا دهند، و هرکه شرك آردکه در دنیا مشرك بوده، جزاء خود بیند مثل فعل خود، بسزای خود، و آن جزاء آتش دوزخ است، و عقوبت جاودان، یعنی که این عقوبت مثل آن عمل است، که آن عمل اعظم الذنوب است، و این آتش اعظم العقوبات، و ذلك قوله تعالی: جَزاءً وِفاقاً ای وافق الجزاء العمل.
قومی گفتند: آیت عام است در حسنات و سیئات، یعنی: من عمل من المؤمنین حسنة کتبت له عشر حسنات، و من جاء بالسیئة ای الخطیئة فلا یجزی الا جزاء مثلها، لا یکون اکثر منها. میگوید: نیکوکار را نیکی مضاعف کنیم، یکی ده نویسیم، و بدکردار را یکی یکی نویسیم، و در آن نیفزائیم: آن گه گفت: وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ ای: و لا

يظلمون فتيلا. الفريقين جميعا. نه از نيكوكار نيكى كاهيم و نه مزد او، و نه بر بدكردار جرم افزائيم ناكرده. و رسول خدا (ص) باين معنى اشارت كرده در آن خبركه گفت: «من صام رمضان و أتبعه بستّ من شوال، فقد صام السنة كلها، فأحسنوا ان شئتم»، و عن ابى ذر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «يقول اللَّه عز و جل مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و ازيد، و من جاء بالسيئة فجزاء سيئة مثلها او اعفو، و من تقرب منى شبرا تقربت منه ذراعا، و من تقرب منى ذراعا، تقربت منه باعا، و من أتانى يمشى اتيته هرولة، و من لقينى بقراب الارض خطيئة لا يشرك بى شيئا، لقيته بمثلها مغفرة».

قال ابن عمر: الاية فى غير الصدقات من الحسنات، فأما الصدقات تضاعف سبع مائة ضعف، و قال قتاده: ذكر لنا ان نبى اللَّه (ص) قال: «الاعمال ستة، فموجبة و موجبة، و مضاعفة و مضاعفة، و مثل بمثل، فأما الموجبتان فمن لقى اللَّه لا يشرك به شيئا دخل الجنة، و من لقى اللَّه يشرك به دخل النار، و امّا المضاعفتان فنفقة الرجل على اهله عشر امثالها، و نفقة الرجل فى سبيل اللَّه سبع مائة ضعف، و امّا مثل بمثل، فان العبد اذا همّ بحسنة لم يعملها كتبت واحدة، و اذا همّ بسيئة ثم عملها كتب سيئة».

و قال سفيان الثورى: لما نزلت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، قال النبى (ص) زدنى، فنزلت: مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ الاية. قال: «يا رب زد امتى،» فنزلت: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ؟

الاية. قال: يا رب زد أمتى، فنزلت: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ، و قيل: من جاء بالايمان فقد جاء بعشر حسنات، و هى المذكورة فى قوله تعالى: إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ الاية، وگفته‌اند: معنى تضعيف آنست كه اعمال بنده امروز در سراى عمل يكى يكى نويسند، اما فردا در سراى جزا رب العزة گويد: بنده من! كم تتمنّى على طاعتك من الثواب؟ چند خواهى كه ترا دهم از ثواب عمل خويش؟ چندان كه بنده خواهد رب العزة بفضل خود ده چندان كه بنده خواهد دهد بسزاى خود، و اللَّه بسزاى خود بفضل خود دهد. يكى را ده چندان كه بنده خواهد دهد، چنان كه گفت: فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها.

ديگرى را اضعاف مضاعفه دهد، چنان كه گفت: فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً، و حكمت در آنكه مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ گفت، و نگفت «من عمل بالحسنة» آنست كه: اين لفظ شامل است بر اقوال و افعال و اسرار، و لفظ عمل جز بر اعمال نيفتد، و حسنات بنده هم قول زبان است، و هم عمل اركان، و هم نيّت دل، و همه در تحت جاءَ بِالْحَسَنَةِ شود، و نيز نه هركه عمل كرد مقبول آمد و شايسته، و بقيامت رسيده، و ثواب آن يافته. پس كار آن دارد كه بقيامت برد شايسته و پذيرفته و بوى نجات يافته.

مردى فرا شيخ الاسلام گفت: خداى از تو عبادت بپذيراد (١). شيخ الاسلام گفت: مگوى چنين، كه او اگر خواهد بپذيرد، و آن گه بخصمان دهد. چنين گوى: خداى تو را بپذيراد (١) تا از رستگان باشيم. وگفته‌اندكه اين تضعيف حسنات خاصيت امت محمّد است، كه ايشان دين كه پذيرفتند برضا پذيرفتند نه بكراهيت، و امتهاى پيشينه دين بكراهيت پذيرفتند. نه بينى قوم موسى كه تا كوه بر سر ايشان بنداشتند، دين حق وكتاب خدا قبول نكردند، و ذلك فى قوله تعالى: وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ الاية، و نظير الاية قوله مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها. قيل: فيه تقديم و تأخير، يعنى: فله منها خير، و قيل: يعنى بذلك الاضعاف، و هى خير له، اذ لا مطمع للخصوم فى الاضعاف، و انما طمعهم فى عمل العبد، و لان الطاعة على استحقاق العبد، و الاضعاف على استحقاق الرب، و قيل: «فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها» يعنى رضوان اللَّه، يقول اللَّه تعالى: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ.

قوله: قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ يعنى: دين الاسلام. آن گه تفسيركرد، گفت: دِيناً قِيَماً يعنى مستقيما على نهاية الاستقامة. ابن كثير و ابو عمرو و نافع قيما بتشديد خوانند. باقى قيما بتخفيف. قيم مصدر است همچون كبر و صغر، يعنى دينا ذا قيم اى ذا استقامة تامة. قيّم بوزن فيعل بناء مبالغت است در وصف استقامت،

یعنی بنهایت استقامت است این دین، و برکمال راستی. حکم آن ثابت، شرح آن لازم.
نسخ در شرایع آن روا نه، و باطل را بدان راه نه، و اصل آن سه چیز است: کتاب و سنت و اجماع، کتاب خدا و سنت مصطفی و اجماع مسلمانان. کتاب و سنت آنندکه رب العزة در یك آیت جمع کرد: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، و اجماع آنست که گفت جل جلاله: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ. این سبیل مؤمنان اجماع است. هرکه خرق اجماع کند، کتاب و سنت را ردکرد، و هرکه کتاب و سنت را ردکرد، از دین اسلام بیرون شد.
۱ الف: بپذیرا.
دیناً قِيَماً زجاج گفت: دینا نصب علی المفعول به، یعنی عرّفنی دینا، و قیل معناه: اتبعوا دینا قیما و الزموه. و قیما نصب علی الوصف. مِلَّةَ نصب علی البدل، حَنِيفاً نصب علی الحال، یعنی فی حال حنیفیته و استقامته. و دین اسلام را بملت ابراهیم وصف کردن از آن است تا خلق در آن رغبت بیش کنند، که همه اهل دینها در عرب و عجم ابراهیم را بزرگ دارند، و دینی که بوی منسوب باشد در آن رغبت نمایند.
روی ان النبی (ص) کان اذا اصبح یقول: «اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص و ملة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان مشرکین».
قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي ای عبادتی. زجاج گفت: معنی «نسك» اخلاص است در عبادت، یقال: فلان ناسك ای عابد للّٰه عز و جل، غیر مشرك به. از نسیکه گرفته‌اند، و هی النقرة المذابة المصفاة من کل خلط، وگفته‌اند: نسیکه قربان است، و نسك ذبایح است در حج و عمره. وَ مَحْيايَ قراءت عامه قراء بفتح یاء است، مگر نافع که بسکون یاء خواند. یقول: هو یحیینی و هو یمیتنی، و انا اتوجه بصلاتی و سائر المناسك الی اللّٰه عز و جل، لا الی غیره. قال یمان: محیای بالعمل الصالح، و مماتی اذا متّ علی الایمان لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ رب الجن و الانس، و العالم کلها.
لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ میگوید: زندگانی من در عبادت و طاعت، و مرگی من بر ایمان و شهادت، بتوفیق و هدایت خدا است. مرا بدان راه نمود، و مرا بدان فرمود. وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ و من اول مسلمانم از این امت و درین زمان، و قیل: و انا اول من استحق هذا الاسم.
قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ این آیت جواب است مشرکان قریش را که میان خویش و میان وی نصف میساختند در دین، و ممالات میخواستند، که او بایشان گراید بچیزی، تا ایشان با اوگرایند بچیزی، چنان که گفت: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ. میگوید: ای محمّد: ایشان را جواب ده: أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا ای اتخذ ربا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ فی السماوات و فی الارض. جز از اللّٰه خدایی جویم، و دیگری را بمعبودی پسندم، و بخدایی گیرم؟! و اللّٰه است که خداوند است هر چیز را که آن را خداوند خوانند، خدای همه خداوندان است، و آفریدگار همگان است، و کردگار جهان و جهانیان است.
وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها لا تجنی نفس ذنبا الّا اخذت به. وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى این جواب ولید مغیره است، که گفته بود: اتّبعوا سبیلی احمل اوزارکم. او را جواب دادندکه: لا یحمل احد جنایة غیره، حتّی لا یؤاخذ به الجانی.
ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ این وعید است، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ یعنی فی الدین تَخْتَلِفُونَ گفته‌اند: این اختلاف ایشان اختلاف است درکار محمد و در قرآن.
قومی گفتند: ساحر است. قومی گفتند: شاعر. قومی گفتند: مجنون، و در قرآن همچنین طایفه‌ای گفتند: أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. قومی گفتند: «إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ».
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ یا محمد! خَلائِفَ الامم الماضیة فی الارض بأن اهلکهم و أورثکم الارض بعدهم. همانست

که آنجا گفت: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ، و قيل: خَلائِفَ الْأَرْضِ اى سكان الارض بدل الجن، و قيل: يخلف اهل كل عصر من كان قبله. خليفه آمده بود از پس پيشينه‌اى، و خلائف جمع است كصحيفة و صحائف، و سفينة و سفائن، و وصيفة و وصائف.

سه كس آنندكه خلافت را نامزدند در قرآن: يكى آدم، ديگر داود، سديگر ابو بكر صديق. آدم را گفت: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً. داود را گفت: إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ. ابو بكر را گفت: لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ.آدم خليفه بود ابليس درو طعن كرد، و حسد برد. خلافت با آدم بماند و ابليس بلعنت بازگشت: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». داود خليفه بود. جهودان درو طعن كردند. خلافت وى را بماند، و جهودان ملعون شدند. لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ الاية بو بكر خليفه بود، رافضيان برو طعن كردند، خلافت او را بماند، و رافضى بلعنت بماند درين جهان و در آن جهان، چنان‌كه گفت: «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.

وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ ميگويد: شما را برداشت زبر يكديگر بدرجها، يكى را بدانش، يكى را بنسبت، يكى را بمال، يكى را بشرف، يكى را بصورت، يكى را بصوت، يكى را بقوت. لِيَبْلُوَكُمْ اى: ليبتليكم فيما اعطاكم، ليخبركم فيما رزقكم، تا شما را بيازمايد بآن نعمت و روزى كه شما را داد، تا شكور يابد شما را يا كفور، مطيع يا عاصى. آن گه گفت: اگر عاصى شويد سريع العقاب و اگر مطيع شويد غفور رحيم‌ام. سَرِيعُ الْعِقابِ گفت، و اين عقوبت بقيامت خواهد بود، يعنى كه قيامت نزديك است، و رستاخيز بزودى خواهد بود، و لهذا قالَ تعالى: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً، و قال: ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها فضلا، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها عدلا. اى خداوندى كه اگر فضل كنى فضل ترا حد نيست، ور عدل كنى بر عدل تو رد نيست. اگر فضل كنى تو از ديگران چه داد و چه بيداد! ور عدل كنى تو، فضل ديگران چون باد. ار فضل كنى بفضل سزايى، ور عدل كنى سزد كه نيفزايى. از فضل اوست كه حسنات بنده يكى ده شود، و از فضل او سيئات بحسنات بدل شود. يقول اللَّه تعالى: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.

روى ابو ذر قال: قلت: يا رسول اللَّه علّمنى عملا يقربنى من الجنة، و يباعدنى من النار. قال: «اذا عملت سيّئة فأتبعها حسنة». قال: قلت: من الحسنات لا اله الا اللَّه؟ قال: «هى احسن الحسنات».

حسنات عابدان ديگر است، و حسنات عارفان ديگر. عابدان در مقام خدمت‌اند، و عارفان بر بساط شهود در مقام قربت و انس مشاهدت‌اند. حسنات هركس بر اندازه روش او. حسنات زاهدان همّتى است مه از دنيا، حسنات مريدان مرادى است مه از عقبى.

حسنات صديقان اشتياقيست وا ديدار مولى. زاهدان را خدمت است بر سنّت، مريدان را معرفت است در مشاهدت، صديقان را ثنا است در حقيقت. اينست نهايت روش سالكان، و غايت رتبت صدّيقان، و آغاز جذبه حق. مصطفى (ص) برين مقام بود كه زبان ثنا بگشاد، بنعت دهشت گفت: «لا احصى ثناء عليك، انت كما اثنيت على نفسك».

قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ صراط مستقيم را بدايتى و نهايتى است. بدايت سنت و جماعت است، و نهايت انس يافت و دوام مشاهدت. سنت و جماعت آنست كه آيات و اخبار صفات نادريافته بجان و دل قبول كنى، و بتصديق و تسليم پيش آيى، و بر اسم و ظاهر بايستى، و بخيال گرد آن نگردى، و از تكلف و تأويل و تفكر در آن بپرهيزى. بشرط رمت بى‌زيادت و بى‌نقصان، بى‌قياس و بى‌تشبيه و بى‌كتمان، و رسانيدن آن چنان كه رسيد هم چنان.

پير طريقت گفته: هركه از در تصديق و تسليم درآيد، وى را از سه شربت يكى دهند: يا شربتى دهند از معرفت،

تا دل وی بحق زنده گردد، یا زهری دهندکه نفس اماره در زیر قهر اوکشته گردد، یا شرابی دهندکه جان از وجود او مست و سرگشته شود. ازینجا یافت حقیقت و انس صحبت آغازکند. لذّت خدمت و حلاوت طاعت بیابد. سرور معرفت درپیوندد. بروح مناجات رسد. پس در شغلی افتدکه از آن عبارت نتوان تا آن گاه که همه زندگانی شود در آن:

یا حیاة الروح مالی لیس لی علم بحالی
تلك روحی منك ملأی و سوادی عنك خالی
خالی نه‌ای از من و نبینم رویت جانی توکه با منی و دیدار نه‌ای!

قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ من علم انه باللّه، علم انه للّه، فاذا علم نفسه للّه، لم یبق فیه نصیب لغیر اللّه، فهو مستسلم لحکم اللّه، غیر معترض علی تقدیر اللّه، و لا معارض لأخیار اللّه، و لا معرض عن اعتناق امر اللّه. این آیت از مصطفی (ص) اشارت است فرا مقام مواصلت، و مواصلت بحق پیوستن است، و از خود باز رستن، و نشان این کار دلی است زنده بفکر، و زبانی گشاده بذکر، با خلق عاریت، و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده، و بحق آرمیده.

پیر طریقت گفت: الهی! تا رهی را خواندی، رهی در میان ملأ تنهاست، تا گفتی که بیا، هفت اندام رهی شنواست. از آدمی چه آید! قدر آدمی پیداست! کیسه تهی و باد پیماست. این کار پیش از آدم و حواست، و عطا پیش از خوف و رجاست، اما آدمی بسبب دیدن مبتلا است. بنازکسی است که از سبب دیدن رهاست، و با خود بجفاست. گر آسیای احوال گردان است، چه بود، قطب مشیت بجاست:

ای دوست بجملگی ترا گشتم من حقا که درین سخن نه زرق است و نه فن
گر تو زخودی خود برون جستی پاك شاید صنما بجای تو هستم من

قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا أ سواه اطلب حافظا و راعیا و وکیلا! و هو الذی کفانی المهم، و الهمنی الرشد؟! چون سزدکه دیگری را پرستم، و خدای همگان اوست! ازکجا شایدکه دیگری را خوانم وکافی مهمات اوست! چرا بکسی طمع دارم، و بخشاینده فراخ بخش اوست! شب معراج با سیدگفت صلوات اللّه علیه: یا محمّد سمیت نفسی معزا و مذلا، و هم یطلبون العز من سوای! و یطلبون الحاجة من غیری! یا سید!

یأکلون رزقی، و یشکرون غیری! یا محمّد! لم اکلفهم عمل الغد، و هم یطلبون منی رزق غد! وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ این آیت امت محمّد را هم تهنیت است، و هم مدحت، و هم بشارت. تهنیت بسزا، و مدحت نیکو، و بشارت تمام. خبر میدهدکردگار قدیم، و رهی دارکریم، جل جلاله، که شما که رهیگان امت محمّداید وارثان زمین شمااید، خلیفتان خلق و بهینه ذریت آدم، امت پیغامبری مهینه خلق عالم.

ای شما که خلائق‌اید! بکتم عدم باز شوید، و بروز نامه خود فرو نگرید، تا رقم عزل بینید، که ما در ازل منشور کاینات بنام امت محمد نوشتیم.

وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ بندگانی که خورشید فلك ارادت ایشانند، مقبول شواهد الهیت ایشانند، مستقر عهد دولت اسلام ایشانند. لختی صدر اول بودند صحابه مصطفی، سرهنگان درگاه خدا، انصار نبوت و رسالت، و اشراف دولت اسلام، و ملوك مقعد صدق. جوگی بآخر رسیدند، و در عالم روش سابقان پیوستند. جلال احدیت بصائر ایشان را سرمه عنایت کشید، تا بجمال نبوت و رسالت سید انبیا بینا گشتند، و بر اتّباع سنت مبارك وی کمر بستند، و بدوستی وی راست رفتند، لا جرم از حضرت نبوت این تحفه یافتندکه: «واشوقاه الی لقاء اخوانی! آن صدر اول و این جوگ آخر آنندکه گفت رب العزة جل جلاله: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ، و مصطفی (ص) بهر دو اشارت فرموده، و لا حقه بسابقه در رسانیده، وگفته: «مثل امتی مثل القطر، لا یدری اوله خیر ام آخره»؟

و اللّٰه اعلم.

۷- سورة الاعراف

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ بخشاینده الرَّحِیمِ مهربان.

المص (۱) منم خداوند دانای راستگوی، همه چیز دانم، و حق از باطل جدا کنم.

کِتابٌ این نامه‌ای است أُنْزِلَ إِلَیْكَ فرو فرستاده آمد بتو فَلا یَکُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ مبادا که در دل توگمانی بادا از آن لِتُنْذِرَ بِهِ تا بیم نمایی و آگاه کنی بآن وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ (۲) و یادگاری است گرویدگان را.

اتَّبِعُوا پس روید ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ آن را که فرستاده آمد بشما از خداوند شما وَ لا تَتَّبِعُوا و پس رو مبید مِنْ دُونِهِ فرود ازو أَوْلِیاءَ هیچ معبودان و یاران و دوستان باطل را قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ (۳) چون اندك پند می‌پذیرید و حق می‌دریابید!

وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ و چندا از شهرهایی أَهْلَکْناها که تباه کردیم، و مردمان آن را هلاك کردیم فَجاءَها بآن آمد بَأْسُنا زور گرفتن ما بَیاتاً بشبیخون أَوْ هُمْ قائِلُونَ (۴) یا نیم روز خفته و ایشان در غفلت.

فَما کانَ دَعْواهُمْ نبود سخن ایشان و خواندن ایشان و بازخواست ایشان إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا آن گه که بایشان آمد زور گرفتن ما إِلَّا أَنْ قالُوا مگرکه اقرار دادند وگفتند: إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ (۵) که گناهکار ماایم.

فَلَنَسْئَلَنَّ ناچاره خواهیم پرسید الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ ایشان را که پیغام بایشان فرستاده آمدکه پاسخ چه دادید وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ (۶) و ناچار خواهیم پرسید فرستادگان را که پیغام رسانیدید و جواب چه شنیدید؟

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ و ناچار بر هر دو قوم خواهیم خواندگفت وکرد ایشان بِعِلْمٍ بدانش خویش وَ ما کُنَّا غائِبِینَ (۷) که ناآگاه نبودیم و نه غائب و نه دور.

وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ و سختن کردار آن روز بودنی است فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ هرکه گران آمد از فرمان برداری ترازوی وی فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸) ایشانندکه جاوید پیروز آمدگان‌اند.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ و هرکه سبك آمد از نافرمانی ترازوی وی فَأُولئِكَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان زیان زدگان‌اند از خویشتن درماندگان بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ (۹) بآنچه بر خویشتن ستم میکردندکه بسخنان ما می‌کافر شدند.

وَ لَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین نشاندیم و جای دادیم و دست رس و پایگاه وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ و شما را در آن روزیها و آرام‌گاهها ساختیم قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ (۱۰) چون اندك می‌سپاس دارید!

النوبة الثانیة

روی ابی بن کعب قال، قال النبی (ص): «من قرأ سورة الاعراف جعل اللَّه بینه و بین ابلیس سترا، وکان آدم له شفیعا یوم القیامة».

این سورة الاعراف بعدد کوفیان دویست و شش آیت است، و سه هزار و هشتصد و بیست و پنج کلمه، و سیزده هزار و هشتصد و هفتاد و هفت حرف. جمله بمکه فرو آمد بروایت جویبر از ضحاك. مقاتل گفت: مگر پنج آیت که در مدنیات شمرند: وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ تا بآخر پنج آیت. گفت: این پنج آیت به مدینه فرو آمد باقی همه به مکّه فرو آمد.

و درین سورة منسوخ نیست مگر یك آیت، و هی قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ. گفته‌اندکه: اول این آیت منسوخ است، و میانه آیت محکم، و آخر آیت منسوخ. اول گفت: خُذِ الْعَفْوَ یعنی الفضل من اموالهم، و این آن بود که در ابتداء اسلام کسی که صاحب مال بود، هزار درم از بهر خویش بنهادی، یا ثلث مال، و باقی بصدقه دادی. و اگر صاحب ضیاع و زرع بودی، یك ساله نفقه خود و عیال بنهادی، و باقی بصدقه دادی. اگر پیشه ور بودی، قوت یك روزه بنهادی، و باقی بصدقه دادی. پس زکاة فرض آن را منسوخ کرد. و میانه آیت، «وَ أْمُرْ

بِالْعُرْفِ» يعنى بالمعروف، اين محكم است، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ منسوخ است بآيت سيف.
المص نامى است از نامهاى قرآن بقول حسن. آن گه گفت: كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ تا معلوم شود كه نام قرآن است. ميگويد: قرآن نامه‌اى است فرو فرستاده بتو. ابن عباس گفت: انا اللَّه الصادق. بروايتى ديگر هم از وى: انا اللَّه افصل. زيد بن على گفت: انا اللَّه الفاصل. عكرمه گفت: انا اللَّه اعلم و أصدق. عطاء بن ابى رباح گفت: ثنائى است كه اللَّه بر خويشتن كرد بسزاى خويش و بقدر خويش. ابن عباس گفت: سوگند است كه اللَّه يادكرد بنام خويش و صفت خويش. قومى گفتند: معنى اين همانست كه گفت: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ و شرح اين كلمات در صدر سورة البقره مستوفى رفت.
كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ اى: هذا كتاب انزل اليك، فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اى شك منه، اى من الكتاب أنه من اللَّه. نگركه بگمان نباشى كه اين كتاب از نزديك خدا است، وگفته اوست، و صفت و علم اوست. معنى ديگر: فلا يضيقن صدرك بابلاغ ما ارسلت به. باين قول «منه» اين «ها» با انذار شود، ميگويد: يا محمد! نگر تا دلت بتنگ نيايد، و از دشمن نترسى بپيغام رسانيدن، و ايشان را بيم نمودن، و اين از بهر آن گفت كه مصطفى (ص) در ابتداء وحى از دشمنان ميترسيد و ميگفت: «اى ربّ انّى اخاف ان يثلغوا رأسى».
پس رب العزة خبر دادكه وى در امان و زينهار حق است، و ازكيد دشمنان معصوم، و ذلك فى قوله تعالى: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.
پس گفت: لِتُنْذِرَ بِهِ يعنى: ايمن باش و مترس، و بقوت دل پيغام برسان، و ايشان را بيم نماى، و آگاه كن كه اين قرآن بآن فرو فرستاديم تا تو بوى انداركنى، و ايشان را از عذاب ما بترسانى. وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ يعنى: مواعظ للمصدقين.
اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ اين خطاب با اهل مكه است. ايشان را اتباع دين حق ميفرمايد، و بر طاعت خدا و رسول ميخواند، و از مخالفت دين و پرستيدن بتان باز ميزند. ميگويد: دين آنست كه رسول آورد، وكتاب خدا بآن فرو آمد. بر پى آن رويد، و بر پى باطل مرويد، و فرود از اللَّه اين بتان را بخدايى مگيريد، و ايشان را دوستان و ياران مگيريد و مپسنديد.
قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ يعنى: قليلا يا معشر المشركين اتعاظكم! و قيل: معناه، قليلا من يتذكر منكم! حمزه وكسايى و حفص از عاصم تذكرون بتخفيف ذال خوانند. باقى بتشديد ذال، مگر ابن عامركه بياء و تاء خواند: «يتذكّرون» على الغيبة.
وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها «كم» دو معنى را گويند: كثرة را و استفهام را، و اينجا بمعنى كثرت است، و القرية المدينة سمّيت قرية، لانها تقرى الناس اى تجمعهم.
اهلكناها اى: اهلكنا اهلها بالعذاب، يعنى الامم الماضين الذين كذّبوا الرسل. خبر ميدهد رب العالمين كه مردمان شهرها بسى هلاك كرديم، و بايشان انواع عذاب فروگشاديم، و نشان ايشان از زمين برداشتيم چون عاد و ثمود و قوم لوط و قوم صالح و قوم نوح و قوم تبّع و امثال ايشان. رب العزّة ميگويد: كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ اينان همگان رسولان ما را دروغ زن گرفتند، تا واجب گشت و سزا، رسانيدن بايشان آنچه بيم داده بوديم ايشان را بآن. آن گه بيان كردكه ايشان را چون كشتيم و چون هلاك كرديم، گفت: فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ بأس و بطش ما و عذاب ما فرا سر ايشان نشست ناگاه، و ايشان در خواب و غفلت. وقت شبيخون و وقت قيلوله بذكر مخصوص كرد، كه باين دو وقت مردم در خواب شوند، و از حوادث و طوارق غافل باشند. يعنى كه ايشان توقّع نداشتند، و غافل بودندكه ناگاه بايشان عذاب آمد. آن گه چون عذاب معاينه بديدند، بظلم خود وكفر خود اقرار دادند. اينست كه رب العالمين گفت: فَما كانَ دَعْواهُمْ اى: قولهم و دعاؤهم و تضرعهم، إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا إِلَّا أَنْ اقروا على انفسهم بالشرك، و قالُوا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ. ظلم ايدر بمعنى شرك است.

همانست که در سورة الانبياء گفت: يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ. فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ. پشيمان شدند و بجرم خود اقرار دادند لكن بوقت معاينه عذاب ندامت و اقرار سود ندارد، و تضرع و ابتهال بكار نيايد.
فَلَنَسْئَلَنَّ يعنى فى الآخرة الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ يعنى الامم الخالية الذين اهلكوا فى الدنيا، ما اجابوا الرسل؟ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ما ذا اجيبوا فى التوحيد؟ و نسألهم هل بلغوهم؟ و قيل: لنسألنّ الذين ارسل اليهم عن قبول الرسالة و القيام بشروطها، و لنسألن المرسلين عن اداء الرسالة و الامانة فيها، و قيل: لنسألنّ الذين ارسل اليهم عن حفظ حرمات الرسل، و لنسألن المرسلين على الشفقة على الامم. رب العزة جل جلاله خود داناتركه ايشان چه گفتند؟ و چه جواب شنيدند؟ اما در قيامت از ايشان بپرسيد تا حجت آرد بركافران كه از توحيد سروا زدند، و حق نپذيرفتند، و ايشان را در آن عذر نماند، و حجّت نبود. آن گه در شرح بيفزود، و اين معنى را بيان كرد، گفت: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ يعنى اعمالهم بعلم منا وَ ما كُنَّا غائِبِينَ عن اعمالهم من الخير و الشر فى الدنيا، فلا يخفى عليه منها صغير و لا كبير، و لا سر، و لا علانية. خبر ميدهد جل جلاله كه: سؤال ما ازيشان نه از آنست كه مى‌ندانيم كه چه گفتند؟ و چه جواب شنيدند؟ كه ما كردار و گفتار و انفاس و حركات خلق همه دانسته‌ايم، و شمرده ايم. بر ما هيچ پوشيده نيست، و بعلم ما هيچ فرو شده نيست، اما سؤال ميكنيم از روى توبيخ و تقريع ايشان، و اقامت حجّت بر ايشان. و آنجا كه گفت جل جلاله: وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ يعنى: لا يسألون سؤال استرشاد و استعلام، انما هو سؤال توبيخ و تبكيت، و قيل: انه فى وقت انقطاع المسئلة عند حصولهم على العقوبة، كما قال تعالى: فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ، و قيل: استشهاد الرسل كاستنطاق الجوارح، و روى عن النبى (ص) انه قال: «ان اللّه يسأل كل احد بكلامه، ليس بينه و بينه ترجمان».
وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ ميگويد: وزن اعمال روز رستاخيز بودنى است در ترازويى كه آن را عمود است و دوكفه و زبان. مردى از ابن عباس پرسيدكه: ترازوى قيامت بر چه صفت است؟ گفت: طول العمود خمسون الف سنة، و هو من نور شطره، و شطره من ظلمة. اما الظلمة ففيها السيئات، و الشطر الذى هو من نور، ففيه الحسنات، فويل للمكذبين بهذا ايها الرجل! و روى انّه قال: الكفّة التي توزن بها الحسنات من نور، و موضعها عن يمين العرش، و التي توزن بها السيئات من ظلمة، و موضعها عن يسار العرش. و روى ان داود النبى (ص) سأل ربه ان يريه الميزان، فأراه، فاذا كل كفة من كفتيه مثل السماء و الارض. فلما رآه خرّ مغشيّا عليه، ثم افاق، فقال: الهى! من يقدر على ان يملأها حسنات؟ فقال اللّه سبحانه: يا داود! انى اذا رضيت عن عبدى ملأتها بتمرة.
اگركسى گويد: عمل از جمله اعراض است نه از جمله اجسام كه در ترازو توان نهاد، يا وصف آن بثقل و خفة توان كرد، پس سختن آن در ترازو چون درست آيد؟
و اعتقاد در آن چگونه توان داشت؟ جواب آنست كه: مقتضى خبر مصطفى (ص) آنست كه اين سخن بصحف آن باز ميگردد، يعنى كه آن صحيفها كه اعمال بنده در آن نوشته‌اند در ترازو نهند، و اين قول عبد اللّه بن عمرو است، يدل عليه
قول النبىّ (ص): «يؤتى بالرجل يوم القيامة الى الميزان، ثم يخرج له تسعة و تسعون سجلا، كل سجل منها مثل مدّ البصر، فيها خطاياه و ذنوبه، فيوضع فى كفّة، ثم يخرج له كتاب مثل الأنملة، فيها شهادة ان لا اله الا اللّه، و أن محمدا عبده و رسوله، فيوضع فى الكفة الأخرى، فترجح خطاياه و ذنوبه».
و قيل: يوزن الانسان كما قال عبيد بن عمير: يؤتى بالرجل العظيم الجثة، فلا يزن جناح بعوضة. و قيل: يجعل اللّه فى كفة الحسنات ثقلا و فى كفة السيئات خفّة يراها الناس يوم القيامة.
اگركسى گويد: اعمال و احوال بندگان همه بعلم خدا است. همه ميداند.
خرد و بزرگ آن مى‌بيند. كميت وكيفيت آن و اندازه آن ميشناسد، پس سختن آن در ترازو چه معنى دارد؟ جواب

آنست که: رب العزة با خلق می‌نمایدکه بندگان را بنزدیك وی چیست جزاء کردار از خیر و شر، و تا اهل سعادت را از اهل شقاوت بآن علامت باز دانند. گرانی کفّه حسنات گروهی را نشان نجات است، یعنی که اللّه نجات وی خواسته و وی را آمرزیده، وگرانی کفه سیئات گروهی را نشان هلاك است، یعنی که اللّه هلاك وی خواسته، و او را از درگاه خود رانده. و نیز تا اللّه را بر خلق حجّت باشد بر جزاء کردار، و دانندکه اللّه مجازات که میکند بحق میکند، و ایشان سزای آنند، و نظیره قوله: هذاكِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّاكُنَّا نَسْتَنْسِخُ ماكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ میزان یکی است، اما بجمع گفت، از بهر آنکه اعمال که بدان می‌سنجند بسیار است، وکثرت در آن است، پس بحکم جوار اعمال موزونه میزان را نیز بجمع گفتند، هم چنان که ابراهیم (ع) یك مرد است در ذات خود، اما کثرت اتباع را وی را امت نام نهادند: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ. و روا باشدکه بلفظ جمع باشد و بمعنی واحد، چنان که گفت: يا أَيُّهَا الرُّسُلُ و المراد به الرسول (ص) وحده. جای دیگرگفت: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ، و المراد به نعیم بن مسعود، «ان الناس» یعنی ابا سفیان و اصحابه، وگفته‌اند: میزان مشتمل است بر چند چیز: عمود و لسان وکفتین، و تا این اجزاء مجتمع نبود، سختن بوی راست نیاید، پس جمع آن اشارت باجتماع این اجزاست، و قیل: لأن لكل عبد يوم القيامة ميزانا، يوزن به عمله، فلذلك ذكره على الجمع.

قال ابو بكر الصديق حين حضره الموت فی وصيته لعمر بن الخطاب: انما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة باتّباعهم للحق فی الدنيا، و ثقله عليهم، و حق لميزان يوضع فيه الحق غدا ان يكون ثقيلا، و انما خفّت موازين من خفّت موازينه يوم القيامة باتّباعهم الباطل فی الدّنيا و خفّته عليهم، و حق لميزان فيه الباطل غدا ان يكون خفيفا. و قيل: الموازين ثلاثة: ميزان يفرق به بين الحق و الباطل، و هو العقل، و ميزان يفرق به بين الحلال و الحرام، و هو العلم، و ميزان يفرق به بين السعادة و الشقاوة و هو المشية و الارادة، و اللّه اعلم.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ يعنی: رحجت حسناته علی سيّئاته و لو وزن ذرّة، فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ افلحوا و سعدوا و خلّدوا فی الجنة.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ ای رحجت سيئاته علی حسناته، فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ صاروا الی العذاب. بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ ای يجحدون بما جاء به محمّد (ص). این «با» از بهر آن در آمدکه مراد باین ظلم کفر و تکذیب است، چنان که جای دیگرگفت: فَظَلَمُوا بها ای فكفروا بها.

وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ این خطاب با مشرکان مکّه است. يقول: مكناكم فيما بين مكّة الی اليمن و الی الشام. میگوید: شما را درین دیار حجاز از مکه تا بیمن تا بشام دست رس دادیم، و تمکین کردیم تا در آن می‌نشینید، و این راهها بر شما گشادیم، تا بتجارت در آن می‌روید، و مال و نعمت در دست شما نهادیم، تا از آن روزی خود می‌خورید. المعايش جمع المعيشه، و هو ما يتعيشون به، و قيل: ما منه العيش من مطعم و مشرب. آن گه گفت: قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ ای ما اقلّ شكركم! و قد فعلت بكم هذه كلها، و قيل: معناه، قلّ من يشكر منكم!

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يشير الی سموّه فی ازله، اسم يدلّ علی علوه فی ابده. سمّوه فی ازله نفی البداية، و علوّه فی ابده نفی النهاية، فهو الاول لا افتتاح لوجوده الآخر، لا انقطاع لثبوته الظاهر، لا خفاء لجلال عزه الباطن، لا سبيل الی ادراك حقّه.

نام خدای کریم، جبّار، نام دار، عظیم، اول بدانایی و توانایی، و آخر بکار رانی وکار خدایی، ظاهر بکردگاری و پادشاهی، باطن از چون و چرایی. اول هر نعمت، آخر هر محنت، ظاهر هر حجت، باطن هر حکمت. اول که نبودها دانست، آخرکه میداند آنچه دانست. ظاهر بدانچه ساخت در جهان، باطن از وهمهای پنهان، فراخ بخشایش است و مهربان، یگانه و یکتاست از ازل تا جاودان، واحد و وحید در نام و در نشان، رازها شنود چه آشکارا و چه نهان، مایه رمیدگان، و پناه مضطران، و یادگار بی‌دلان:

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم در دیده ز صورتت نگاری دارم!

جنیدگفت: بسم اللّٰه هیبته، و فی الرحمن عونه، و فی الرحیم مودته و محبته.

اللّٰه اشارت است بجلال الوهیت و عزت احدیت. رحمن اشارت است بکمال نعمت و حسن معونت و عموم رحمت برکافه بریّت. رحیم اشارت است بمهر و محبت خصوصا با اهل کرامت. حسین منصورگفت: «بسم اللّٰه» از بنده چنان است که کاف و نون از حق. چون حق گوید جل جلاله: «کن»، پیش از آنکه کاف بنون پیوندد، بفرمان اللّٰه عالمی در وجود آید. همچنین بنده چون بصدق گوید: «بسم اللّٰه»، بر هر چه خواند راست آید، و آنچه خواهد یابد بگفتار «بسم اللّٰه». قومی حروف «بسم اللّٰه» تفسیرکرده‌اندکه «با» برّ خدا است با پیغامبران بالهام نبوت و رسالت. سین سرّ خدا است با عارفان بالهام انس و قربت. میم منت خدا است بر مریدان بدوام نظر رحمت. الف آلاء اوست. لام اول لطف او. لام دوم لقاء او. هاء تنبیه و ارشاد او. میگوید: بآلاء اللّٰه و لطفه وصل من وصل الی لقاء اللّٰه فانتبهوا.

در اخبار موسی (ع) آورده‌اندکه رب العزة در مقام مناجات با وی گفت: یا موسی! انا اللّٰه الرحمن الرحیم. الکبریاء نعتی، و الجبروت صفتی، و الدّیّان اسمی، فمن مثلی؟

زهی سخن پر آفرین، و بر دلها شیرین، نظم پاك، وگفت پاك، از خداوند پاك. نظم بسزا، وگفت زیبا، و علم پاك، و مهر قدیم، آئین زبان، و چراغ جان، و نثار جاودان. همی گوید: ای موسی! منم خداوند همگان، بار خدای مهربان، کریم و لطیف، نوازنده بندگان، دارنده جهان، و نعمت بخش آفریدگان، و نوبت ساز جهانیان. الکبریاء نعتی.

ای موسی! برتری و بزرگواری نعت من، جباری وکامگاری صفت من، دیّان و مهربان نام من، در عالم خودکه چون من؟ امید عاصیان بمن، درمان بلاها از من، شادی درویشان بفضل من، آرام ایشان بوعد من، منزلشان بر درگاه من، نشستن ایشان بامّید وصل من، بودن ایشان در بند عهد من، آرزوی ایشان سلام وکلام من، شادی ایشان بدیدار من.

المص گفته‌اندکه: علم همه چیز در قرآن است، و علم قرآن در حروف اوائل سور است، و علم حروف در لام الف است، و علم لام الف در الف است، و علم الف در نقطه حقیقی است، و علم نقطه در معرفت اصلی است، و علم معرفت اصلی در مشیت ازلی است، و علم مشیت در غیب هویت، و غیب هویت را غایت نیست، و آن را دریافت نه، که وی را مثل و مانند نیست: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ.

حسین منصورگفت: الف الف ازل است و لام لام ابد، و میم ما بین الازل و الابد، و صاد اتصال قومی و انفصال قومی. صد هزار مدعی را بسموم آتش قهر بسوزند، و در وهده انفصال افکنند، تا یك جوانمرد را بنعت لطف در دائره اتصال آرام دهند، و تشنگی وی را بشربت طهوریت بنشانند. سرهای سروران قریش را بسی در خاك مذلت بریدند، چون بو جهل و بو لهب و عتبه و شیبه و ولید مغیره و امثال ایشان، تا نقطه در دل سلمان و بلال و بو درداء سر از مطلع دولت خویش برزد، و در حمایت عنایت سید اولین و آخرین محمّد مرسل شد. آری عقدی است که در اول بسته‌اند، و عطری است که در ازل سرشته‌اند، و خلعتی است که درکارگاه ازل بافته‌اند، وکس را بر آن اطلاع نداده‌اند.

صد هزار جان مقدس فداء آن یك ذره عنایت بادکه روز میثاق بر جانهای عاشقان تجلی نمود، عنایة الازلیّة کفایة الأبدیة.

کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْكَ عهد خصصت به من بین الانبیاء انك خاتم الرسل، و عهدك خاتم العهود، تشرح به صدرا، و تقرّ به عینا. یا محمد! چشم روشن دار، و دل شاد و جان خرّم، که از میان پیغامبران گوی سبق تو بردی، و دولت مواصلت در عین مشاهدت تو یافتی. پیغامبران همه بر خبراند، و تو باعیان. شراك نعلین تو آمد تاج همگان.

فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ يا محمد! نگر تا رگ غيرت نينگيزى، و حرج در دل خود نيارى، بدان سبب كه ما با موسى بر طور سخن گفتيم، كه آنچه گفتيم همه دركار توگفتيم، و حديث توكرديم. همانست كه آنجا گفت: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا. يا محمد! و اگر با موسى سخن گفتيم، از پس پرده گفتيم، و با تو در خلوت «أَوْ أَدْنى» بر بساط انبساط خود دانى كه چه رفت و چه بود؟!

زان گونه پيامها كه او پنهان داد يك ذره بصد هزار جان نتوان داد.

فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اينجا لطيفه‌اى نيكوست. فِي صَدْرِكَ گفت، و فى قلبك نگفت، از آنكه حرج را بصدر راه است، و بقلب راه نيست. جاى ديگر گفت: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ. اضافت ضيق با صدر كردند نه با قلب، از آنكه قلب در محل شهود است، و لذّة نظر، و دوام انس و با لذت نظر و انس شهود حرج نبود. مصطفى (ص) ازينجا گفت: «تنام عيناى و لا ينام قلبى».

اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ الاية اى شما كه خلائق‌ايد! عقلهاى مدخول را و بصائر معلول را در بوته اتباع فرو گذاريد، و خود رايى و خود پسندى در باقى كنيد، كه خود رايى را نوايى نيست، و خود پسندى را روى نيست. نقادان دين اسلام و خازنان حضرت نبوت دير است تا نافه‌هاى هدايت برگشادند، و صباى دولت دين را فرمودندكه نسيم اين نافه‌ها بوديعت بتو داديم. گرد عالم طواف همى كن، و احوال هر قومى مطالعت مى‌كن. هركجا دماغى بينى عاشقانه، و هركجا دلى بينى بر مجمره قهر عشق سوخته، نسيمى از وى بدان دل و بدان خاطر رسان. آن بيچارگان و بيمايگان كفره قريش، آن راندگان حضرت، و مطرودان قطيعت، دماغهاى ايشان در قهر خذلان بود.

نسيمى نصيب دماغ ايشان نيامد، تا رب العزة بحكم حرمان ايشان را ميگويد: قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ. وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها كم من اهل قرية ركنوا الى الغفلة، و اغتروا بطول المهلة، فباتوا فى خفض الدعة، و أصبحوا و قد صادفتهم البلايا بغتة، و أدركتهم القضية الازلية. تلك سنة اللّٰه فى الذين خلوا من الكافرين و عادته فى الماضين من الماردين.

اى مسكين! نگر كه بروزگار امن و صحت و نعمت فريفته نگردى، و اگر روزى مرادت برآيد، از دنيا ايمن ننشينى، كه زوال نعمت و بطش جبارى بيشتر بوقت امن آيد. يقول اللّٰه تعالى: حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً، حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها الاية. وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ الاية، يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ، كَلَّا، كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ الاية، أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ الاية، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ الاية. هركه درين آيات تدبر كند داندكه اين بساط لعب و لهو در نوشتنى است، و اين خانهاى بنقش و نگارگذاشتنى است، و اين جهانيان و جهانداران كه خسته دهراند، و مست شهوت، در سفينه خطراند، و درگرداب هلاك:

در جهان شاهان بسى بودند كز گردون ملك تيرشان پروين گسل بود و سنانشان جان گذار
بنگريد اكنون بنات النعش‌وار از دست مرگ نيزها شان شاخ شاخ و تيرهاشان تار تار!

يكى از بزرگان دين ببناهاى نعمان منذر برگذشت، آنجاكه خورنق و سديرگويند، گفت: آن بناهاى عظيم ديدم، و ايوانهاى بركشيده خراب گشته، و دودى وگردى از آن برآمده، همه بى‌كار و بى‌كس مانده. بديده عبرت در آن مى‌نگرستم و مى‌گفتم: اين سكّانك؟ اين جيرانك؟ ما فعل قطّانك؟ گفتا: هاتفى آواز دادكه:

افناهم حدثان الدهر و الحقب و غالهم زمن فى صرفه نوب

گفتا: و بر ديوارى ديدم كه خطى بدين صيغه نوشته كه:

هذى منازل اقوام عهدتهم فى خفض عيش و عزّ ما له خطر
صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا الى القبور فلا عين و لا اثر

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ سؤال تعنيف است و تعذيب. وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ سؤال تشريف است و تقريب. روز

قیامت سؤال متفنن است، از آنکه احوال خلق متفاوت است. سؤال هرکس بر اندازه روش او. قومی را ازکردار پرسند. قومی را از نعمت. قومی را از صدق و صفاوت. قومی را سؤال کنند از روی سیاست و هیبت، قومی را از لطف وکرامت. سؤال کردار آن است که: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ.

سؤال نعمت: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. سؤال صدق و صفاوت: لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ. سؤال هیبت و سیاست: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ و سؤال لطف وکرامت سؤال پیغامبران است، و هو قوله تعالی: وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ.

وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ وزن اعمال بمیزان اخلاص حقّ است، و وزن احوال بمیزان صدق عدل. بیچاره و محروم کسی که عملاً وی بریا آلوده، و حال وی بعجب آمیخته! که در مقام ترازو نه آن حال را قدری بود، نه این عمل را وزنی. یقول اللّٰه تعالی: فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً، و در اثر عمر است: حاسبوا انفسکم قبل أن تحاسبوا، و زنوها قبل أن توزنوا، و تهیئوا للعرض الاکبر. میگوید: اعمال خویش را وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند، و شمار خویش برگیرید، و درکار خود نظرکنید، که عرض اکبر را و انجمن قیامت را چه ساخته‌اید؟ اینست که رب العالمین گفت: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ، و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش در آن طلب کند، و روزگار خویش بآن بیاراید: ساعتی که در آن حساب خویش کند، و اعمال و احوال خود سنجد، و ساعتی که وی را در آن با حق رازی بود، و نیازی نماید، و ساعتی که در آن تدبیر معاش خویش بجای آرد، و ساعتی که در مناجات و بدانچه او را دادند از دنیا بیاساید.

وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ پیران طریقت و ارباب معرفت گفتند: موازین مختلف است: نفس و روح را میزانی است و قلب و عقل را میزانی، و معرفت و سر را میزانی.

نفس و روح را میزان امر و نهی است، و هر دوکفه آن کتاب و سنت. قلب و عقل را میزان ثواب است، و هر دو کفه آن وعد و وعید است. معرفت و سر را میزان رضا است، و هر دوکفه آن هرب و طلب. هرب از دنیا بگریختن است، و در عقبی آویختن، و طلب عقبی بگذاشتن است، و مولی را جستن. همه چیزی تا نجویی نیابی، و حق را تا نیابی نجویی.

از آنست که طالبان حق عزیزاند.

پیر طریقت گفت: الهی! اگرکسی ترا بطلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. ارکسی ترا بجستن یافت، من بگریختن یافتم. الهی! چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بی‌قراری برو غالب است. عجب آنست که یافت نقد شد و طلب بر برنخاست. حق دیده ور شد، و پرده عزت بجاست!

ای جمالی کز وصالت عالمی مهجور و دور / بر میانشان از غمت جز حیرت و زنار نیست

دیدنیها هست آری گفتنیها روی نیست / در میان کام افعی صورت گفتار نیست.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ شما را بیافریدیم ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ آن‌گه شما را چهرها نگاشتیم ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ آن‌گه فریشتگان را گفتیم: اسْجُدُوا لِآدَمَ سجود کنید آدم را فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ سجود کردند مگر ابلیس لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۱۱) که وی از سجود کنندگان نبود.

قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ اللّٰه گفت وی را: چه باز داشت ترا که سجود نکردی؟ إِذْ أَمَرْتُكَ آن‌گه که فرمودم ترا قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ابلیس گفت من به‌ام ازو خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ مرا که بیافریدی از آتش بیافریدی وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۱۲) و وی را ازگل آفریدی.

قالَ فَاهْبِطْ مِنْها گفت: اکنون پس فرو شو از آسمان فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها که نیاید ترا و نرسدکه گردن کشی کنی و در آسمان باشی فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ (۱۳) از بهشت بیرون شو تو ازکم آمدگانی خوار و از

پسان.
قالَ أَنْظِرْنِي ابليس گفت: درنگ ده مرا إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴) تا آن روزکه آدم و فرزندان را برانگیزانند پس مرگی.
قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۱۵) اللَّه گفت تو از درنگ دادگانی.
قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي ابليس گفت: پس اكنون بآنچه مرا بی‌راه كردی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۱۶) ايشان را در راه راست تو نشينم و درگذر ايشان.
ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ آن گه درآيم بايشان مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ از پيش ايشان و از پس ايشان وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ و از راست ايشان و از چپ ايشان وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ (۱۷) و بيشتر ايشان را سپاس‌دار و منعم شناس نيابی.
قالَ اخْرُجْ مِنْها اللَّه گفت: بيرون شو از بهشت و آسمان مَذْؤُماً نكوهيده و ناشايست كرده مَدْحُوراً رانده و دور كرده. لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ هركه بر پی تو بيايد از ايشان لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۸) ناچاره پركنم دوزخ را از شما همگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ الاية اقوال مفسران درين آيت مختلف است. قومی گفتند: اين خلق آدم است و تصوير وی، يعنی: خلقنا اباكم و صوّرنا اباكم، يعنی آدم (ع)، بحكم آنكه فرزندان همه از اجزاء اواند، و منفصل ازو.
خلق آدم را منزلت خلق همگان داد، و مضاف اليه بجای مضاف نهاد. و قول جمهور مفسران در خلق و تصوير آدم (ع) آنست كه: رب العزة چون خواست كه آدم را بيافريند، بزمين وحی آمدكه: انی خالق منك خلقا، منهم من يطيعنی، و منهم من يعصينی، فمن اطاعنی ادخلته الجنة، و من عصانی ادخلته النار.
گفت: من از تو خلقی خواهم آفريد ازيشان هست كه فرمان برداری كند، و هست كه نافرمان شود. هركه فرمان بردار بود، او را ببهشت فرو آرم، و هركه نافرمان بود او را بآتش بسوزم.
پس جبرئيل را فرستاد، تا قبضه‌ای خاك بردارد. زمين بفرياد آمد: انی اعوذ بعزة الذی ارسلك أن تأخذ منی اليوم شيئا يكون فيه غدا للنّار نصيب. زمين بزنهار آمد جبرئيل او را زنهار داد، و بازگشت. ميكائيل آمد بفرمان حق تا قبضه‌ای بردارد، همان شنيد و بازگشت. ملك الموت آمد بفرمان حق جل جلاله. زمين همان گفت. ملك الموت جواب دادكه: و أنا اعوذ بعزته ان اعصی له امرا. قبضه‌ای برگرفت از چهارگوشه زمين، از روی آنكه در آن هم شور بود و هم خوش، هم سرخ و هم سياه و هم سپيد، هم هامون و هم شكسته. لا جرم فرزندان آدم مختلف آمدند چنان كه قبضه خاك مختلف بود، فمنهم الطيّب و الخبيث و الصالح و الجميل و القبيح. از آن است كه رنگهاشان مختلف است، و صورتها و لونها و خلقها مختلف. قال اللَّه تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ.
ملك الموت آن خاك بآسمان برد، و فرمودند تا آن خاك بآب خوش و آب شورتركردند. ازينجاست كه طبايع و اخلاق فرزندان آدم متفاوت است: بعضی خوشخوی‌اند، و بعضی بد خوی. پس جبرئيل را فرمود تا از روضه مدينه آنجا كه قبر مصطفی است صلوات اللَّه عليه، قبضه‌ای سپيد برداشت، قبضه نورانی كه نور زمين از آن بود، و بحوض كوثر و تسنيم و سلسبيل‌تركردند، و بيالودند، و از آن شمامه‌ای بساختند همچون دانه مرواريد روشن، و بآسمانها بگردانيدند، تا آسمانيان و جمله كروبيان و قديسان محمّد را صلی اللَّه عليه بشناختند، و فضل وكرامت وی بديدند، پيش از آنكه آدم را شناختند. پس آن شمامه در طينت آدم نهادند، و مايه خمير وی كردند، و روزگاری چنين فرو گذاشتند، طينا لازبا، گلی دوسنده. پس روزگاری برآمد تا صلصال گشت گلی خشك. صلصل

ای صوّت، و حکمت درین گل خشك آن بود تا عالمیان بدانندکه کار وی بصنع و قدرت بود نه بطبع و حیلت، فان الطین الیابس لا ینقاد و لا یتأتی تصویره. پس رب العزة بکمال قدرت خویش، و جلال عزت خویش آن را جسدی ساخت افکنده میان مکّه و طائف بر طریق فریشتگان چهل سال. اینست که رب العالمین گفت: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً. قال: وکلّما مرّ به ملأ من الملائکة عجبوا من حسن صورته و طول قامته، و لم یکونوا رأوا قبل ذلك مثله، و مرّ به ابلیس، فقال: لامر ما خلقت؟ ثم ضربه بیده، فاذا هو اجوف، فدخل من فیه و خرج من دبره، و قال لاصحابه الذین معه من الملائکة: هذا خلق اجوف، لا یثبت و لا یتماسك. و قال النبی (ص): «خلق اللّٰه آدم مما قد وصف لکم من طین، و خلقت الملائکة من نور». و درست آنست که اللّٰه تعالی قبضه‌ای خاك که آدم را از آن آفرید از روی زمین خود گرفت، یدل علی ذلك ما روی ابو موسی الاشعری أن النبی (ص) قال: «ان اللّٰه تعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض، فجاء بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمر و الأبیض و الاسود و بین ذلك، و السهل و الحزن و الخبیث و الطّیب»، و قد اورد هذا الحدیث ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی رحمة اللّٰه فی سنته. و علیه اهل السنة و الجماعة.

قومی گفتند: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ با آدم شود، ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ با فرزندان. یعنی: خلقنا اباکم ثم صورناکم فی ظهره، و فی ذلك ما روی: ان النبی (ص) قال: «خلق اللّٰه آدم، ثم مسح ظهره بیمینه، فاستخرج منه ذریة» و ذکر الحدیث. این آفرینش اول است که فرزندان آدم را نگاشتند، و ایشان را از صلب وی بیرون آوردند، و برو عرض کردند. میان ابی کعب و عبد اللّٰه عباس در آن خلاف است. عبد اللّٰه عباس گفت: نطف بودند، ابی کعب گفت: ارواح بودند. قومی گفتند: خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ هر دو با فرزندان شود، یعنی: خلقناکم فی اصلاب الآباء، ثم صورناکم فی بطون الامهات، و فی ذلك ما روی: ان النبی (ص) قال: «اذا اراد اللّٰه خلق عبد، فجامع الرجل المرأة طار ماؤه فی کل عرق و عضو، فاذا کان یوم السابع جمعه اللّٰه عز و جل، ثم احضره کل عرق له فی ایّ صورة ما شاء رکبه»، و قیل: خلقناکم نطفا و علقا و مضغا، ثم صوّرناکم بالوجوه و العیون و الاعضاء.

و فی ذلك ما روی ان النبی (ص) قال: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین لیلة، ثم یکون علقة مثل ذلك، ثم یکون مضغة مثل ذلك، ثم یبعث اللّٰه عز و جل الیه ملکا بأربع کلمات، فیقول: اکتب اجله و رزقه. و شقیّ او سعید»، و فی بعض الآثار: «ان اللّٰه عز و جل خلق الارض و السماء و الجامدات اظهارا لقدرته، و خلق الملائکة و الشیاطین و الجن اظهارا لسلطانه و هیبته، و خلق بنی آدم اظهارا لمغفرته و رحمته.»

ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ بر قول اوّل «ثم» بموقع خویش افتاده، و سخن بر یك نظم راست است بترتیب خویش، که خلق و تصویر و خطاب هر سه با آدم شود. اول خلق وی بود ازگل، پس تصویر، پس خطاب، و اگر خلق و تصویر با فرزندان شود پس «ثم» معنی آنست که: ثمّ اخبرکم انّا قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ لآدم مع الملائکة، و فی علم اللّٰه. و در بعضی تفسیر آورده‌اندکه رب العزة دو بار فریشتگان را سجود فرمود: آدم را یك بار آن گه که خلقت وی تمام گشته بود، و ذلك قوله: فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ، و یك بار آن گه که گفت: أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. و این قول بر خلاف اجماع مفسران است. قومی گفتند: بیست و اند فریشته بودندکه ایشان را سجود فرمودند. قومی گفتند: فریشتگان زمین را فرمودند، و قول درست آنست که همه فریشتگان بودند، که رب العزّة گفت: فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، و این نهایت توکید است. کلهم دلیل است که همه سجود کردند نه بعضی، و اجمعون دلیل سرعت طاعت است یعنی که همه بهم بودند در یك وقت نه در اوقات مختلفه، و تمامی شرح این قصه در سورة البقرة رفت.

قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ این سؤال توبیخ و تعنیف است، و «لا» زیادة است، یعنی: ما منعك ان تسجد اذ أمرتك؟ این دلیل است که علی الانفراد او را سجود فرمودند، پس با فریشتگان در خطاب شد، و رب

العالمين دانست که چه چیز او را بازداشت از سجود، لکن خواست که وی را درین سؤال توبیخ کند، و تا آنچه در دل دارد بزبان بگوید، و با خلق نماید، که وی معاند است، تا این معنی موعظتی باشد فرزند آدم را، و زجری باشد ایشان را از نافرمانی.

قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ یعنی منعنی من السجود له انی خیر منه، اذکنت ناریا وکان طینیا، و النّار تغلب الطین. قال ابن عباس: اول من قاس ابلیس، فأخطأ القیاس، فمن قاس الدین بشیء من رأیه قرنه اللّٰه مع ابلیس، و قال ابن سیرین: اوّل من قاس ابلیس، و ما عبدت الشمس و القمر الا بالمقاییس. ابلیس قیاس کرد، و در قیاس خطا کرد گفت: من از آتشم، و آدم ازگل، و آتش به ازگل، پس من بهام از آدم. قیاس کرد و در قیاس خطا کرد، که بعضی جواهر بر بعضی تفضیل نهاد، بیآنکه وی را در آن علمی بود. جوهر آتش بپسندید، و جوهرگل بنکوهید، و ندانست که این دو جوهر دو خلقاند از خلق خدا، که منافع عباد را آفریدهاند، و از آنجا که جوهریت است همه یکساناند اگر اختلافیست در اعراض و اوصاف است، و اگر ناچار است تفضیل بعضی بر بعضی، پس گل فضل دارد بر آتش. از وجوه یکی آنکه در جوهرگل رزانت است و سکون و وقار و حلم و حیا و صبر، و این داعیه توبه و تواضع و تضرع است و موجب مغفرت، و در جوهر آتش خفّت و طیش و حدّت است و ارتفاع و اضطراب، و این داعیه تمرد و استکبار است و موجب لعنت. دیگر وجه آنست که گل سبب جمع است، و آتش سبب تفریق.

سوم: آتش سبب عذاب است، وگل سبب عذاب نیست. چهارم خبر ناطق است که: تراب الجنة مشك اذفر، و در هیچ خبر نیامدکه در بهشت آتش است، یا در آتش خاك است. چون درست شدکه آتش را برگل فضل است، و تفضیل جواهر بعضی بر بعضی وجه نیست، معلوم گشت که قیاس ابلیس خطا بود و عین معصیت و موجب لعنت، اما قیاس صحیح روا باشد و عین طاعت بود، چنان که ابراهیم (ع) کرد: چون غروب کواکب و شمس و قمر دید دلیل گرفت بر حدوث آن، و دانست که آن را محدثی و مدبری است. از آن برگشت، و روی در طلب حق نهاد، گفت: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً الایة. لا جرم رب العزة او را از آن باز نزد، و از وی طاعت شمرد. وگفتهاند: جواب این سخن که ابلیس گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ آنست که اینجا گفت: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

. فردا که کرامت آدم آشکارا گردد ابلیس گوید: کاشکی من از آن خاك بودمی که آدم را از آن آفریدهاند.

قالَ فَاهْبِطْ مِنْها یعنی من الجنة. و قیل: من السماء. فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها یعنی فی الجنة. معنی آنست که از بهشت بیرون شو، و از آسمان بزیر شو. آن کس که برتری جوید و فرمان را مخالف بود، وی را نرسد و نسزد که در بهشت نشیند، یا در آسمان. و الفرق بین النزول و الهبوط ان النزول یقتضی انه منزلة بعد منزلة، و لیس کذلك الهبوط، لانه کالانحدار فی المرور الی جهة السفل دفعة واحدة، وگفتهاند: «منها» و «فیها» هر دو با زمین شود، ای: فاهبط من الارض الی جزائر البحور، فما یکون لك ان تتکبّر فی الارض علی آدم و ولده! میگوید: ترا نرسد که در زمین تکبرکنی، و برتری جویی بر آدم و فرزندان. اکنون وطن ابلیس در جزائر است، و عرش او بر بحر است، و سلطان و عظمت او آنجا روان است. کس وی را در زمین نبیند مگر بصورت پیری شکسته، بر وی جامهای کهنه، بر هیئت دزدان ترسان و لرزان. و قیل: فَاهْبِطْ مِنْها یعنی من المرتبة التي انت فیها، فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها ای تترفع و تمتنع عمّا امرت به. فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ الأذلاء بترك الطاعة.

قالَ أَنْظِرْنِي ابلیس تا بروز قیامت زمان خواست، و درین زمان خواستن مراد وی آن بود تا مرگ نچشد، گفت: أنظرنی ای: امهلنی، إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ من قبورهم، و هو النفخة الآخرة عند قیام الساعة. رب العزة گفت: إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ روکه ترا زمان دادم. قومی گفتند: این انظار تا بنفخه اولی است. قومی گفتند: تا بروز قیامت. و درست آنست که وقت آن معین نیست، که رب العزّة بجواب وی نگفت: انك من المنظرین الی یوم یبعثون، و لا الی یوم

القيامة، و آنجا كه گفت: إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ در آن تعيين وقت نيست، و اين تعيين در حق هيچ كس مقتضى حكمت نيست، كه هركه داندكه تا كى ميزيد، نفس خود فرا پى مرادات و شهوات و ارتكاب محظورات دارد، و توبه و عذر خواستن هميشه در تأخير مى‌نهد، تا بآن وقت معيّن نزديك گردد، آن گه توبه كند، پس در تعيين وقت مرگ اغراء است بر معاصى و دليرى، و اين در دين روا نيست، و بحكمت راست نيست.

قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي اى فبما اضللتنى و لعنتنى و خيّبتنى و أهلكتنى. گفته‌اند: اين «ما» مصدرى است، يعنى باغوائك اياى لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ، اى اترصد لهم فأصدهم عن سلوك الصراط المستقيم، و هو الدين القيم، و قيل: هو طريق الجنة، و قيل: طريق مكّة.

قال النبى (ص): «انّ الشيطان قعد لابن آدم بطرقه، فقعد له بطريق الاسلام، فقال أ تسلم و تذر دينك و دين آبائك؟! فعصاه، فأسلم. ثم قعد له بطريق الهجرة، فقال: أ تهاجر و تذر أرضك و ديارك؟ فعصاه، و هاجر. ثم قعد له بطريق الجهاد، و هو جهد النفس و المال، قال: تقاتل فتقتل، فتنكح المرأة، و يقسم المال؟! فعصاه، فجاهد.

يكى از علماء دين و اصحاب حديث در مسجد حرام نشسته بود نام وى طاوس.

فقيهى قدرى در پيش وى شد. طاوس بچشم انكار در وى نگرست، و او را از مسجد بيرون كرد. يكى گفت طاوس را كه: اين مردى فقيه است، بر وى مى‌استخفاف كنى؟! طاوس گفت: ابليس افقه منه، يقول ابليس: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي، و هذا يقول: انا اغويت نفسى، يعنى كه ابليس اغواء و اضلال از حق ديد، و قدرى از خود مى‌بيند، پس ابليس ازو فقيه‌تر بود.

ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ آن گه در آيم بر ايشان مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ از پيش ايشان، يعنى از سوى دنياى ايشان بأمل دراز نمودن، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ و از سوى آخرت ايشان بفراموش كردن آن بر ايشان، وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ و از سوى دين ايشان، چنان كه آنجا گفت: إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ اى من قبل الدين، وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ من قبل دنياهم و امانيهم، و يقال من بين ايديهم من قبل الآخرة، فأزين لهم التكذيب بالبعث و بالجنة و النار، و من خلفهم، يعنى من قبل الدنيا فأزينها فى اعينهم، فأرغّبهم فيها، فلا يعطون فيها حقا، و عن ايمانهم، يعنى من قبل دينهم، فان كانوا على هدى شبهته عليهم، حتى يشكّوا فيه، و ان كانوا على ضلالة زيّنتها لهم، و عن شمائلهم، يعنى من قبل الشهوات و اللذات من المعاصى و أشتهيها اليهم، و يقال: من بين ايديهم مكابرة، و من خلفهم مخاتلة، و عن ايمانهم من طريق الهدى، و عن شمائلهم الاحتجاج بحجج المضلين.

قال ابن عباس: و لم يقل من فوقهم، لان رحمة اللّه تنزل عليهم من فوقهم، و لم يقل من تحتهم، لان الإتيان منه موحش. و قال فى الاولين «من» لابتداء الغاية، و فى الآخريين «عن»، لان «عن» يدل على الانحراف. وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ موحدين مطيعين. قال الحسن: لما اغوى آدم (ع) علم أن ذريته اضعف منه، فقال اللّه: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ.

قالَ اخْرُجْ اى قال اللّه لابليس اخرج منها. اين امر اهانت است نه امر تكليف، و اگر نه امر اهانت بودى امتناع نمودى، چنان كه در اسْجُدُوا لِآدَمَ كرد. قالَ اخْرُجْ مِنْها اى من الجنة، مَذْؤُماً اى مذموما معيبا بأبلغ الذم و العيب. الذام و الذيم و الذم، العيب.

مَدْحُوراً اى مطرودا مبعّدا من رحمة اللّه، و قيل: مطرودا من السماء. لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اين لام ايدر لام قسم است، و لَأَمْلَأَنَّ اين لام جواب قسم است، اى لمن تبعك منهم على دينك من اولاد آدم لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ يعنى من الكافرين و قرنائهم من الشياطين.

كرر الخروج فى هذه الآيات ثلاث مرات، لان الاول خروج مطلق، و الثانى خروج بصفة صغار و ذل، و الثالث بصفة طرد و ذم شديد. قال سعيد بن المسيب: ابليس ابو الشياطين، و هم ذكور و اناث، يتوالدون و لا يموتون، و الجانّ ابو الجن، و هم ذكور و اناث، يتوالدون و يموتون، و الملائكة ليسوا بذكور و لا اناث، و لا يتوالدون و لا

یموتون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ الایة خداوند حکیم، جبار نام دار عظیم، کردگار رهی دار علیم، جل جلاله و عظم شأنه، منت می‌نهد بر فرزند آدم، و نیك خدایی و نیك عهدی خود در یاد ایشان می‌دهد. میگوید: شما را من آفریدم، و چهرههای زیباتان من نگاشتم. قد و بالاتان من کشیدم. دو چشم بینا و دوگوش شنوا و زبان گویاتان من دادم. و من آن خداوندم که از نیست هست کنم، وز نبود بود آرم، وز آغاز نوسازم. نگارنده رویها منم. آراینده همه نیکوئیها منم. جفت سازنده هر چیز با یار منم.

کننده هر هست چنان که سزاوار منم. آسمان و زمین و جمادات آفریدم اظهار قدرت را، ملائکه و شیاطین و جن آفریدم اظهار هیبت را. آدم و آدمیان را آفریدم اظهار مغفرت و رحمت را. هفتصد هزار سال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وکروبیان و حافّین و صافّین گرد کعبه جبروت طواف کردند، و سبوح قدوس گفتند. هرگز بنام ودودی و مهربانی و دوستی ما راه نبردند، و خود نشناختند. هرگز زهره نداشتندکه دعوی دوستی ما کنند، ما خود دعوی دوستی خاکیان کردیم که: نحن اولیاءکم، یحبهم. چندین نام خود از دوستی و مهربانی بر ایشان مشتق کردیم که: هو الغفور الودود الرؤف الرحیم. فریشتگان را همه قهاری و جباری نمودیم، در حجب هیبتشان بداشتیم. خاکیان را همه رءوفی و رحیمی نمودیم، بر بساط انبساطشان بداشتیم. در میان فریشتگان جبرئیل مقدم و محترم بود، و بتخاصیص قربت مخصوص بود، و نامش خادم الرحمن بود. پیوسته بر بساط عدل بنعت هیبت ایستاده بود. هرگز بساط فضل و انبساط ندیده بود. تا آدم صفی (ع) نیامد فراق و وصال و رد و قبول نبود. حدیث دل و دلارام و دوستی نبود. این عجائب و ذخائر همه در جریده عشق است، و جز دل آدم صدف درّ عشق نبود. دیگران همه از راه خلق آمدند. او از راه عشق آمد: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ. از آدم تسبیح و تقدیس بیش نبود. کار ایشان یك رنگ بود. عجائب خدمت و آداب صحبت و ذخائر مودت و لطائف محبت بآدم پیدا گشت، که بوقلمون تقدیر بود.

این رسم قلندری و آئین قمار　　در شهر تو آوردی ای زیبا یار!

ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فریشتگان را فرمودندکه آدم را سجود کنید. سرش آنست که فریشتگان بچشم تعظیم در آن عبادت بی‌فترت خود می‌نگرستند، و تسبیح و تقدیس خویش را وزنی تمام مینهادند، و لهذا قالوا: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ.

جلال احدیت و جناب جبروت عزت استغناء لم یزل با ایشان نمود از طاعت همه مطیعان و عبادت همه آسمانیان، گفت: روید، و آدم را سجود کنید، و آن سجود خود را بحضرت عزت ما بس وزنی منهید. هنوز رقم وجود بر موجودات نکشیده بودیم، که جمال ما شاهد جلال ما بود ما خود بخود خود را بسنده بودیم. امروزکه خلق آفریدیم، همان عزیزیم که بودیم. از ایمان و طاعت حدثان جلال لم یزل را پیوندی می‌درنباید:

و لوجهها من وجهها قمر　　و لعینها من عینها کحل.

لطیفه دیگر شنو از اسرار وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ: آدمی جسم است و جان، و آنچه ورا جسم و جان است، از آن عبارت نتوان:

مکن در جسم و جان منزل، که این دونست و آن والا　　قدم زین هر دو بیرون نه، مه اینجا باش و مه آنجا

جسم را گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ. جان را گفت: ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ. همانست که جای دیگرگفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ. بازگفت: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ. و بدان که این خانهای خلائق از هفتاد هزار پرده برآورده‌اند، پرده‌های نور و ظلمت، و خبر بدان ناطق است: «ان للّٰه تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة». هر چه نور است، تخم کلمه طیبه است، و هر چه ظلمت تخم کلمه خبیثه، و آن گه همه بخاك بپوشیده، و خاك پرده همه

گشته. گویی درین جمله خزینه اسرارکیست؟ و آن در مکنون تعبیه دربارکیست؟

با هر جانی بغمزه رازی داری   بر شارع هر دلی جوازی داری!

در دور آدم صفی آفتاب عزت دین از برج شرف خود بتافت. هرکسی بنقد خویش بینا شد. آدم محك بود، «وَ عَصی آدَمُ» سیاهی محك بود، هرکسی نقد خویش بر محك زد، تا نقدهاشان بیان افتادکه چیست. ملا اعلی بنقد پندار وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بینا شدند.

ابلیس مهجور بنقد «أَنَا خَيْرٌ» بینا شد. آنجا خاری بود محقق، وگلی بود مزور، گل بکند و بینداخت، و خار بماند در دیده پنداشت:

گلها که من از باغ وصالت چیدم   درها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در جان رهی   وان در همه از دیده فرو باریدم

آن مهجور مطرود هفتصد هزار سال مهمان پندار بود. با خود درست کرده که در معدن او زر است، و خودکبریت احمر است! چون نقد خویش بر محك صفوت آدم زد، نقدش قلب آمد. در معدن خود نفط و قیر دید، و بجای زر سبج سیاه دید:

در دیده رهی ز تو خیالی بنگاشت   بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت

چون طلعت خورشید عیان سر برداشت   در دیده هوس بماند و در سر پنداشت

گفته‌اندکه: ابلیس به پنج چیز مستوجب لعنت و مهجور درگاه بی‌نیازی شد، و آدم بعکس آن به پنج چیزکرامت حق یافت و نور هدی و قبول توبه. یکی از آن آنست که ابلیس «لم یقر بالذنب»، بگناه خویش معترف نشد. کبر وی او را فرا اعتراف نگذاشت، و آدم بصفت عجز باز آمد، و بگناه خویش مقر آمد. دیگر «لم یندم علیه»، ابلیس ازکرده پشیمان نگشت، و عذر نخواست، و آدم ازکرده خود پشیمان شد، و عذر خواست، و تضرع کرد. سوم «لم یلم نفسه»، ابلیس در آن نافرمانی با خود نیفتاد، و ملامت نفس خود نکرد، و آدم روی با خودکرد، و خود را در آن ذلت ملامت کرد. چهارم «لم یری التوبة علی نفسه واجبا». ابلیس توبه بر خود واجب ندید. از آن عذر نخواست، و تضرع نکرد، و آدم دانست که توبه کلید سعادتست، و شفیع مغفرت، بر خود واجب دید، بشتافت، و تا روی قبول ندید باز نگردید. پنجم آنست که: «قنط من رحمة اللَّه»، از رحمت خدا نومید شد ابلیس. ندانست آن بدبخت که نومیدی از لئیمان باشد، و رب العزة لئیم نیست، و چنان که نومیدی نیست، ایمنی هم نیست، که ایمنی از عاجزان باشد، و اللَّه عاجز نیست. پس چون نومید شد آن شقی در توبه بوی فرو بسته شد، و آدم نومید نگشت. دل در رحمت و مغفرت بست. بر درگاه بی نیازی میزارید و می‌نالید، تا برحمت و مغفرت رسید.

پیر طریقت گفت: میدان راه دوستی افراد است. آشمنده شراب دوستی از دیدار بر میعاد است. برسد هرکه صادق روی به آنچه مراد است.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ یا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای آدم! آرام گیر و بنشین تو و جفت تو در بهشت فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما و میخورید هر دو از هر جایی که خواهید وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ و نزدیك این یك درخت مگردید فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۹) که آن گه از ستمکاران بید بر خود.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ در دل داد ایشان را دیو و بایست گشت در ایشان و بر ایستادکرد بر اندیشه ایشان لِيُبْدِيَ لَهُما تا ایشان را بآن روز آوردکه پیدا کرد ایشان را ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما آنچه پوشیده بود از عورتهای ایشان وَ قالَ وگفت ابلیس ایشان را هر دو ما نَهاكُما رَبُّكُما باز نزد خداوند شما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ از خوردن این درخت إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ مگرکه تا شما دو فریشته نبیدکه مرگی نچشید أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ (۲۰) و ایدر

جاوید نبید.
وَ قاسَمَهُما و سوگند خورد ایشان را هر دو إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ (۲۱) که من شما را از نیك خواهانم.
فَدَلَّاهُما بِغُرُورٍ فرو هشت ایشان را از بالای بهشت در زمین بفرهیب فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ چون بچشیدند از درخت بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما پدید آمد ایشان را عورتهای ایشان وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ و در ایستادند و بر هم می‌نهادند بر عورت خویش از برگ درخت بهشت وَ ناداهُما رَبُّهُما باز خواند اللَّه ایشان را: أَ لَمْ أَنْهَكُما نه شما را باز زدم عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ از آن یك درخت وَ أَقُلْ لَكُما وگفتم شما را إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُما عَدُوٌّ مُبِينٌ (۲۲) که دیو شما را دشمنی است آشکارا؟!
قالا گفتند هر دو آدم و حوا: رَبَّنا خداوند ما! ظَلَمْنا أَنْفُسَنا ستم کردیم بر خود وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا و اگر نیامرزی ما را وَ تَرْحَمْنا و بنه بخشایی بر ما لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۲۳) ناچاره از زیان‌کاران بیم.
قالَ اهْبِطُوا اللَّه گفت فرو روید از آسمان بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یکدیگر را دشمن وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ و شما را در زمین آرامشگاهی و روزگارگذاشتی وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ (۳۴) و برخورداری تا روز رستاخیز.
قالَ فِيها تَحْيَوْنَ گفت در زمین زنده می‌بید وَ فِيها تَمُوتُونَ و در زمین می‌میرید وَ مِنْها تُخْرَجُونَ (۲۵) و شما را از زمین بیرون آرند.
يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً بر شما فرو فرستادیم پوشیدنی يُوارِي سَوْآتِكُمْ که پوشیده دارد عورتهای شما وَ رِيشاً و جامه‌ای که آسای هرکس بآن بدانند وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ و لباس پرهیز از همه لباسها به، ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ این از نشانهای نیك خدایی خدا است، لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۲۶) تا مگر دریاوند خدایی وی و پند پذیرند از وی.
يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ شما را فتنه مکناد دیو، و تباهی میفکناد كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ چنان که پدر و مادر شما را بیرون آورد از بهشت يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما می‌برکشید بر سر ایشان جامه ایشان لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما تا بایشان نماید عورتهای ایشان إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ دیو می‌بیند شما را، او و گروه او مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ از آن جای که نمی‌بینید شما او را و جوگ او را إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ ما شیاطین را کردیم أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ (۲۷) هام‌کاران و یاران و دوستان ایشان که نمی‌گروند.
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً و چون بدی کنند قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا گویندکه پدران خود را برین یافتیم وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها و اللَّه ما را برین فرمود قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ گوی اللَّه بهیچ زشت و ناپسند نفرماید أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۲۸) چیزی می‌گویید بر اللَّه که ندانید؟!

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ ای: و قلنا له بعد اخراج ابلیس من الجنة: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای اتخذاها مسکنا تسکنان فیه. پس از آنکه ابلیس نافرمانی کرد، و او را از بهشت بیرون کردند، با آدم (ع) این خطاب رفت که: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ. ای آدم! در جنة الخلد آرام گیر تو و جفت تو حوا، و آن را مسکن خویش سازید. سکون ضد، حرکت است، و ساکن منزل اگر چه حرکت کند، او را ساکن گویند، که سکون بر حرکت غلبه دارد در بیشترین اوقات شبانروز. و این بهشت که آدم را فرمودند تا در آن نشیند جنة الخلد است، که رب العزة مؤمنان را آفریده، و ایشان را وعده داده که در آن شوند، و ذلك فی قوله: قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ؟ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا. قومی از اهل بدعت گفتند: آن بهشتی بود در آسمان که آدم و حوا را بود علی الخصوص، نه آن جنة الخلد که مؤمنان را وعده داده‌اند، و قومی گفتند: در زمین بود آن بهشت، و این هر دو قول باطلست، و قول درست آنست که اول گفتیم.

فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما متى شئتما، و أين شئتما وكيف شئتما. وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ يقال: قرب الشيء، لازم، و قربته متعدّ، و الشجرة هى شجرة العلم، من اكل منها علم الخير و الشر، و قيل: شجرة الخلد التي تأكل منها الملائكة، و قيل: شجرة من اكل منها احدث، و لا ينبغى أن يكون فى الجنة حدث. و عن اهل الكتابين انها شجرة الحنظل، اى ليستدلا على مرارة احوال الدنيا، و قيل: هى الكرم. قال سعيد بن المسيب: و اللَّه ما اكل منها و هو يعقل، و لكن حوا عصرت الكرم فسقته حتى سكر، ثم قادته.

فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ موضعه من الاعراب نصب على الجواب، و قيل جزم على النهى.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ اى وسوس اليهما. قيل: كان وسواسا و الهاما، و قيل: كان كلاما، لقوله عقيبه: «وَ قالَ ما نَهاكُما»، و قيل: اصل الوسوسة الدعاء الى امر بصورت خفىّ كالخشخشة و الهينمة. لِيُبْدِيَ لَهُما اين لام لام عاقبت گويند، يعنى: ان عاقبة تلك الوسوسة ادّت الى ان بدت لهما سوآتهما. سوآة نامى است آن موضع را از عورت كه پوشيدن آن فرض است، آن گه آن را نام نهادند هر چيز را كه آدمى آن را پوشيده خواهد از افعال فواحش. يقال: وجدت فلانا على سوأة، اى على فاحشة، و قابيل گفت برادر خويش را: «سَوْأَةَ أَخِي». جيفه هابيل را سوأة خواند از بهر آنكه نميخواست كه او را كشته بينند، كه در ظهور او سوأة فعل قابيل مى‌پيدا شد. قتاده گفت: هما كانا لا يريان سوآتهما قبل المعصية، و قيل: لم يكن يرى كل واحد منهما عورة صاحبه قبل المعصية، فلما عصيا بدت عوراتهما.

وَ قالَ ما نَهاكُما اين قال تفسير وسوسه است، عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ يعنى عن اكلها، إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ يعنى: ان لا تكونا ملكين لا تموتان كما لا تموت الملائكة، و قيل: ان لا تكونا ملكين بكسر اللام من الملك، اخذ من قوله: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْد وَ مُلْك لا يَبْلى. أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ اى الباقين الذين لا يموتون.

وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ اول كسى كه سوگند بدروغ خورد ابليس بود، و ايشان را فريفته بسوگندكرد. ندانسته بودندكه كسى باشدكه به اللَّه سوگند بدروغ خورد. ازينجا گفته‌اندكه: مؤمن را باللّه توان فريفت، و منه قول بعضهم: من خادعنا باللّه خدعنا به.

قال النبى (ص): «المؤمن غركريم و الفاجر خب لئيم».

ابليس گفت: مرا پيش از شما آفريدند، و آن دانم كه شما ندانيد. نصيحت من بپذيريد. و آن گه سوگند يادكرد به اللَّه كه من شما را نيكخواهم. اين درخت درخت خلد است. ازين بخوريد تا ايدر جاويد بمانيد. رب العالمين گفت: فَدَلَّاهُما بِغُرُور حطّهما الى المعصية، و جرّاهما على المخالفة، و زيّن لهما الباطل، و غرّهما بهذه اليمين. و معنى الغرور اظهار النصح مع ابطال الشر. فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما ظهرت عورة بعضهما لبعض، و نزع عنهما لباسهما، وكان من نور لم يبق منه عليهما شىء الا ما فى الاطراف و هى الاظافير.

قال ابن عباس: كانت كسوتهما من النور، و قيل: كانت حلّة، و قال قتادة: كان لباس آدم و حوا ظفرا كله، فلما وقعا فى الذنب بدّل بهذا الجلد، و ابقيت منه بقية فى اناملهما، ليتذكّرا بذلك اول حالهما.

روى ابى بن كعب عن النبى (ص)، قال: «ان آدم كان رجلا طوالا، كأنه نخلة سحوق كثير شعر الرأس، فلما وقعا فيما وقع من الخطيئة بدت له سوآته، وكان لا يراها قبل ذلك، فانطلق هاربا فى الجنة، فتعلقت به شجرة من شجر الجنة. قيل: هى شجرة العناب، و قيل: شجرة التين، فحبسته بشعره، فقال لها: ارسلينى. فقالت: لست بمرسلتك، فناداه ربه: يا آدم: أ منّي تفر؟ قال: رب استحيى منك. قال: يا آدم! الم يكن لك بما ابحتك من الجنة مندوحة عن الشجرة؟! فقال: بلى و عزتك، و لكن ما ظننت ان احدا من خلقك يحلف بك كاذبا. قال: فبعزتى لأهبطنك الى الارض، ثم لا تنال العيش الا كدّا. قال: فعلّم صنعة الحديد، و أمر بالحرث، فحرث، و زرع، ثم سقى، حتى اذا بلغ حصد، ثم نقّاه، ثم طحنه، ثم خبزه، ثم اكله.

وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما اى اقبلا يرقعان الورق و يلصقان بعضه على بعض كهيئة الثوب ليستترا به. قيل: هو و

رق التين، و قيل: و رق الموز. «خصف» بر هم ساختن است تویهای نعل را، و آنچه بدان ماند، و آن کس را خصاف گویند، و آن چیز را خصیف.
این آیت دلیل است که کشف عورت از عهد آدم باز قبیح است، و اظهار آن معصیت، و فی قوله: فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ ردّ علی من زعم انه اذا ذاق الخمر لم یعص اللَّه وَ ناداهُما رَبُّهُما أَ لَمْ أَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ ای عن اکلها، وَ أَقُلْ لَكُما إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُما عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة. روی أن آدم و ابلیس التقیا معا عند رب العالمین، فقیل لآدم: انك لن تلقاه بعد هذا المجلس ابدا، وکل شیء حدثتك نفسك خلاف طاعتی فهو من امر هذا.
قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا اسأنا الیها بالمعصیة، وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا ذنوبنا و تجاوز عنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ فی العقوبة. گفته‌اند: روز عاشورا بود، روز آدینه که اللَّه وی را توبه داد، و توبه وی قبول کرد.
قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ شرح این آیت در سورة البقره مستوفی رفت.
روی عن السدی، قال: اخرج آدم من الجنة و معه حجر فی یده الیمنی، و و رق فی الکف الأخری، فبث الورق فی الهند، فمنه ما ترون من الطیب، و أما الحجر فکان یاقوتة بیضاء، یستضیء بها، فلمّا بنی ابراهیم البیت، فبلغ موضع الحجر، طلب حجرا لیضعه هناك، فجاءه جبرئیل بالحجر من الهند الذی اخرج به آدم من الجنة، فوضعه.
و عن ابی بریدة، قال: لما خلق اللَّه آدم و جرت الروح فیه عطس، فقال: الحمد للَّه. فقال اللَّه تعالی: رحمك ربك یا آدم! سبقت رحمتی غضبی. من ربك؟ قال: انت.
قال: من تعبد؟ قال. ایّاك. فدعی بالحجر، فمسح یده علی الحجرکالبیعة.
و روی: ان آدم لما هبط بارض الهند، بکی علی الجنة مائتی سنة حتی جری من عینه الیمنی مثل دجلة، و من عینه الیسری مثل فرات، فخلق اللَّه ممّا سال من عینه الیمنی الطیر و السباع، و ممّا سال من عینه الیسری الدر و الیاقوت و الألنجوج و هو العود، و عن ابن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): دخل ابلیس العراق، فقضی منها حاجته، ثم دخل الشام فطردوه، ثم دخل مصر فباض فیها و فرّخ و بسط عبقریه.
قالَ فِيها تَحْيَوْنَ وَ فِيها تَمُوتُونَ یعنی: فی الارض عند منتهی آجالکم، وَ مِنْها تُخْرَجُونَ فی القیامة للبعث و الحساب، همانست که جای دیگرگفت: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى. و عن وهب بن منبه، قال: اوحی اللَّه تعالی الی آدم بعد ما تاب: یا آدم! انی اجمع لك العلم کله فی اربعة کلمات، واحدة لی، و واحدة لك، و واحدة فیما بینی و بینك، و واحدة فیما بینك و بین الناس. فأما التي لی فتعبدنی لا تشرك بی شیئا، و أما التي لك فأجزیك بعملك احوج ما تکون الیه، و أما التي فیما بینی و بینك، فمنك الدعاء و منی الاجابة، و أما التي بینك و بین الناس، فأن ترضی لهم ما ترضی لنفسك. فقال آدم: یا رب! شغلت بطلب الرزق و المعیشة عن التسبیح و العبادة، و لست اعرف ساعات التسبیح من ایام الدنیا. فأهبط اللَّه تعالی دیکا و أسمعه اصوات الملائکة بالتسبیح، فهو اول داجن اتخذه آدم من الخلق. فکان الدیك اذا سمع التسبیح من السماء سبّح فی الارض فسبّح آدم بتسبیحه.
و روی أن اللَّه تعالی اوحی الی آدم (ع) لما اراد أن یهبطه الی الارض: یا آدم! انی انزلك و ذریتك دارا مبنیة علی اربع قواعد: اما الاولی فانی اقطع ما تصلون، و الثانیة افرق ما تجمعون، و الثالثة اخرب ما تبنون، و الرابعة امیت ما تلدون، و لذلك قیل:

لدوا للموت و ابنوا للخراب　　فکلّکم یصیر الی التراب.

يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً چون ذکر برهنگی آدم و حوا رفت، و اضطرار ایشان بلباس و ستره، منت نهاد بر ایشان در آفرینش لباس ایشان، گفت: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً یعنی: خلقنا، لقوله: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ ای خلق، و قیل: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً یعنی الماء الذی هو السبب لکل ملبوس انزله من السماء فأسکنه الارض، فنبت به القطن و الکتان و غیره ممّا یکون لباسا للخلق من الثیاب، و تعیش به الدواب و

الانعام، فيخرج بذلك اوبارها و اشعارها و اصوافها، فالماء حياة الأبدان، و الدين حياة القلوب، و ذلك كله من السماء، و قيل: اصل كل نبات فى الارض انزل مع آدم من الجنة، و قيل: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً اى الهمناكم كيفيت صنعته، ميگويد: شما را الهام داديم و درآموختيم جامه بافتن، و ساز آن راست كردن، و عورت بآن پوشيدن.

و اول كسى كه جامه بافت آدم بود: چون از آسمان بزمين آمد از برهنگى بناليد. جبرئيل آمد، و او را فرمود تا يكى نر ميش را بكشت، و آن را پوست كند، و پشم آن برچيد، و به حوا داد تا برشت، و آدم از آن جامه صوف بافت بتعليم جبرئيل. ازينجا گفت مصطفى (ص): «اول من سبح آدم، وكان جبرئيل معلّمه، و آدم تلميذه ثلاثة ايام».

روى ابو أمامة قال، قال رسول اللَّه (ص): «عليكم بلباس الصوف تعرفون به فى الآخرة، فان النظر فى الصوف يورث فى القلب التفكر، و التفكر يورث الحكمة، و الحكمة تجرى فى الجوف مجرى الدم، فمن كثر تفكره قلّ طعمه، وكلّ لسانه، و من قلّ تفكره كثر طعمه، و عظم بدنه، و قسا قلبه، و القلب القاسى بعيد من اللَّه، بعيد من الجنة، قريب من النار».

و عن جابر، قال: جاء رجل الى النبى (ص) فقال: يا رسول اللَّه!

ما تقول فى حرفتى؟ فقال: رسول اللَّه (ص): «حرفتك حرفة ابينا آدم، و ان اللَّه يحب حرفتك، و ان حرفتك يحتاج اليها الاحياء و الاموات، فمن انف منكم فقد انف من آدم، و من آذاكم فقد آذى آدم».

قوله تعالى: وَ رِيشاً ريش جامه‌اى باشدكه هر قومى را زىّ ايشان بود، تا از ديگران پيدا شوند، چون طيالس اصحاب آن را، و قلانس اصحاب آن را، و اقبيه اصحاب آن را، و أعبيه اصحاب آن را. ابن عباس گفت و مجاهد: الريش هو المال، يقال تريّش الرجل اذا تموّل ابن زيدگفت: ما يتجمّلون به من الثياب الحسنة، و قيل: هو الاثاث، و ما ظهر من المتاع و الثياب و الفرش. و در شواذّ خوانده‌اند: «و رياشا»، فقيل: هو جمع ريش كقدح و قداح و ذئب و ذئاب، و قيل: الريش اسم للمال و ما فيه الجمال، و الرياش الخصب و السعة فى المعاش.

وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ يعنى الحياء. شرم را لباس التقوى خوانند از بهر آنكه تا شرم بجاى است تقوى بجا است و تا تقوى بجا است ايمان بجا است:

اما و اللَّه ما فى الدين خير   و لا الدنيا اذا ذهب الحياء
يعيش المرء ما استحيا بخير   و يبقى العود ما بقى اللحاء.

و قيل: لباس التقوى هو التشمير فى الثواب. در خبر است كه مصطفى (ص) عم زاده خويش را گفت ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب: «نعم الفتى ربيعة لو قصّر من شعره و شمّر من ثوبه»!

و عبد اللَّه عمر پسر خود را گفت: شمّر ذيلك فانه انقى لثوبك و اتقى لربك. و قيل: لباس التقوى العمل الصالح و العفة و الورع، اى العمل الصالح و العفة و الورع خير من الثياب و المال، و قيل: هو السلاح و آلة الحرب، و قيل: هو السمت الحسن فى الدنيا.

قال الحسن فى قوله؟ «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ»: الورع و السمت الحسن من آيات اللَّه على المؤمن. يعنى: من علامات الخير التي البس اللَّه المؤمن فى الدنيا. و قال ابن عباس فى هذه الاية: أما اللباس فهو الثياب، و أما الرياش فهو المتاع و المال، و أما التقوى فالعفاف.

ان التقىّ العفيف لا تبدو له عورة و ان كان عاريا من الثياب، و ان الفاجر بادى العورة و ان كان كاسيا من الثياب، و ان فجوره يبدى عورته للناس، لا تزال تطّلع منه على شر، و به

قال النبى (ص): «و الذى نفس محمّد بيده ما عمل احد قط سوءا الا البسه اللَّه رداء عمله علانية، ان خيرا فخير و ان شرا فشرّ». ثم تلا هذه الآية: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، و قال وهب بن منبه: الايمان عريان، و لباسه

التقوی، و زینته الحیاء، و ماله العفة، و ثمرته العمل الصالح.
اما سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان عرب از ثقیف و بنی عامر بن صعصعه و خزاعه و بنی مدلج و جماعتی آن بودندکه برهنه طواف خانه می‌کردند، مردان بهمه وقت و زنان بشب، و آن برهنگی و جامه برکندن عبادتی می‌شناختند و میگفتند: جامه‌ای که در آن معصیت میکنیم نه روا باشدکه بآن طواف خانه کعبه کنند، و رب العالمین این آیت فرستاد، و ایشان را از آن باز زد، یعنی که عورت پوشیدن و پرهیزکاری کردن و سمت نیکو داشتن به است شما را از این جامه برکندن و برهنه گشتن. نافع و ابن عامر و کسایی «وَ لِباسُ» بنصب خوانند معطوف بر «ریشا». باقی برفع خوانند بر ابتدا، و خبره ذٰلِکَ خَیْرٌ. ذٰلِکَ مِنْ آیاتِ اللَّهِ قال بعضهم ای من فرائضه التي اوجبها بآیاته، یرید ستر العورة. لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ ای یتعظون.
یا بَنِي آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ این فتنه ایدر فضیحت است، یعنی: لا یفضحنّکم. اصل فتنه آزمایش است و بر رسیدن، و آنچه نهان است در چیزی بیرون آوردن، چنان که بآتش نقره گذارند تا آنچه در آن است بیرون آید، کَما أَخْرَجَ أَبَوَیْکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ یَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما. این ینزع تفسیر اخراج است، چنان که آنجا گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ. این القاء تفسیر اتحاد است.
لِیُرِیَهُما سَوْآتِهِما این دلیل است که ایشان عورتهای یکدیگر ندیده بودند. عائشه گفت: ما رایت سوأة رسول اللَّه (ص) قط.
إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ یبلغونکم من حیث لا تبلغونهم.
و یأتونکم من حیث لا تأتونهم. و فی الخبر: ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم.
ان الشیطان یحضر ابن آدم علی کل احیانه. و عن مجاهد، قال: یقول ابلیس: نحن نری و لا نری، و نخرج من تحت الثری، و یعود شیخنا فتی. قال مالك بن دینار: ان عدوا یراك و لا تراه لشدید المؤنة الا من عصمه اللَّه. و قال ذو النون: ان کان هو یراك من حیث لا تراه، فان اللَّه یراه من حیث لا یری اللَّه، فاستعن باللّه علیه، فان کید الشیطان کان ضعیفا.
وَ قَبِیلُهُ یعنی: و جنوده، من قوله تعالی: وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ، و قیل: خیله و رجله، من قوله تعالی: بِخَیْلِكَ وَ رَجِلِكَ، و قیل: ذریته، من قوله تعالی: أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ؟
مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ لا ترون اجسادهم، و لا تعلمون مکانهم، لان اجسامهم رقیقة، و فی ابصارنا ضعف عن ادراك الرقیق اللطیف. و عن محمد بن اسحاق، قال: بلغنی ان ابلیس تزوج الحیة التي دخل فی جوفها حین کلّم آدم بعد ما اخرج الجنة، فمنها ذریته.
إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیاطِینَ أَوْلِیاءَ لِلَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ سلّطناهم علیهم لیزیدوا فی غیّهم. میگوید: ما شیاطین را مسلط کردیم برکافران، تا در بیراهی وکفرشان بیفزایند.
همانست که جای دیگرگفت: أَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا ای: تحملهم علی المعاصی حملا شدیدا، اما المؤمن فلا یقبل قولهم و لا یجیب دعوتهم.
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً فاحشه اینجا کشف عورت است در طواف، وگفته‌اند: تحریم بحیره و سائبه و وصیله است، و گفته‌اند: عام است در همه معاصی، و درین آیت اضمار است، یعنی: و اذا فعلوا فاحشة عبادة فنهوا عنها، قالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا میگوید: چون کاری زشت کنند، و آن را از خود عبادتی شناسند، و ایشان را از آن نهی کنند، جواب دهند وگویند: وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا، ما پدران و اسلاف خود را برین یافتیم. چون ایشان را گویند: پدران شما این ازکجا گرفتند؟ و ازکجا برساختند؟
جواب دهندکه: اللَّهُ أَمَرَنا بِها. رب العالمین گفت: یا محمّد! بگوی: إِنَّ اللَّهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ. اللَّه بهیچ زشت و ناپسند نفرماید. «فحشاء» و «فاحشه» آن زشتها است از فعل و از قول که مروت را خراب کند، و مرد را بد نام

کند، و ازینجاست که بخیل را فاحش خواند، از بهر آنکه بخل بهر زبان و در هرکیش و بنزديك هر قوم نکوهیده است و بخیل بدنام. و در خبر است از مصطفی (ص): «ان اللَّه يبغض الفاحش المتفحش البذی».
اللَّه زشت دارد هر بخیل بدگوی از شرم تهی.
و در خبرست که مردی بار خواست بدر حجره عائشه مادر مؤمنان. رسول خدا (ص) سه بارگفت: بد مرد که اوست. آن گه گفت که: وی را بار ده. چون بار داد، وی را بنواخت، و با وی سخنان خوش گفت. چون بیرون شد عائشه گفت: یا رسول اللَّه! این مرد را آن گفتی که گفتی، و چون درآمد با وی چنان کردی! جواب داد رسول خدا (ص): «ان ابغض الناس الی اللَّه من يكرم اتقاء فحشه».
بترینه مردم، بنزديك اللَّه آن کس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحش زبان وی.
و بدان که «فاحشه» در قرآن بر چهار وجه آید: یکی بمعنی زنا است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ، يعني الزنا. همانست که درين سورة اعراف گفت: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ. بیك قول این فواحش زنا است، يعني: حرم الزنا فی السر و العلانية، و در سورة الاحزاب گفت: مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يعني الزنا. وجه دوم فاحشه نشوز است زنان را، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يعني العصيان، و هو النشوز البين من المرأة على زوجها، در سورة الطلاق گفت: وَ لا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مبينة. وجه سوم آنست که در حق قوم لوط گفت در عنکبوت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ يعني اتيان الرجال فی ادبارهم، و نظیر این در سورة النمل است و درين سورة اعنی سورة الاعراف. چهارم فاحشه معصیت است در شرکت، چنان که رب العزة گفت: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً يعني ما حرم اهل الجاهلية على انفسهم فی الشرك، قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ يعني بالمعاصی و هو تحريم الحرث و الانعام و غير ذلك. أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ؟ استفهام انكار يتضمن نهيا.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ آدم را چهار نام است: آدم و خلیفت و بشر و انسان. آدم نام کردند او را که از ادیم زمین آفریده‌اند، و از هر بقعتی کشیده، چنان که گفت جل جلاله: مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ای سلّت من كل بقعة طيبة و سبخة سهل و وعر.
در خاك آدم هم شور بود و هم خوش، هم درشت بود و هم نرم. لا جرم طباع فرزندان مختلف آمد.
در ایشان هم خوشخوی است و هم بد خوی، هم گشاده هم گرفته، هم سخی هم بخیل، هم سازگار هم بدساز، هم سیاه هم سفید.
جای دیگر گفت: «مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ» فخارگلی خشك باشد که وی را آواز و پرخوان بود، یعنی که آدمی با شغب است. در سر آشوب و شور دارد، و در بندگفت وگوی باشد. جای دیگر گفت: «مِنْ طِينٍ لازِبٍ» ازگلی دوسنده، بهر چیز درآویزد، و با هرکس درآمیزد. جای دیگر گفت: مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ازگلی سیاه تیره. عرفه قدره لئلا يعدو طوره. اصل وی با وی نمود، تا اگرکرامتی بیند نه از خود بیند، و داندکه شرف در تربیت است نه در تربت. از تربت چه خاست؟ ظلومی و جهولی و سیاست: وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ.
از تربیت چه آمد؟ کرامت هدایت و قبول توبه و نواخت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ. نتیجه تربت است که گفت: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ. ثمره تربیت است که گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
محمود در سرای ایاز شد. آن مال و نعمت و زر و سیم و جواهر و دیباهای رنگارنگ دید. از آن خلعتها که محمود او را داده و بخشیده، بگوشه‌ای نگه کرد قبا یکی دیدکهنه و پاره پاره بر هم بسته از میخی درآویخته. محمود گفت: این یکی باری چیست؟ ایاز جواب دادکه: این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری، و آن همه

جمال و آرایش و آن عز و ناز همه تویی. درین نگرم عجز خود بینم. قدر خود بدانم. در آن نگرم ترا بینم، و از تو دانم، بنازم و سر بیفرازم:

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا   سزد این نام کسی را که غلام تو بود

در خبر است که کالبد آدم ازگل ساخته چهل سال میان مکه و طائف نهاده بود.

و ابلیس هر بارکه بوی برگذشتی، گفتی: لأمر ما خلقت؟ و رب العزة با فریشتگان میگفت: اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له. پس چون روح بسر وی درآمد، چشم بازکرد تن خود را همه گل دید. حکمت درین آن بود تا اصل خود داند، و نفس خود را شناسد، و بخود فریفته نگردد. لطایفی که بیند از حق بیند، پس چون روح بسینه وی رسید تاریکیی دید. قومی گفتند: تاریکی زلت بود. قومی گفتند: تاریکی خاك بود، که اصل خاك از ظلمت است، و اصل روح از نور. روح خواست که بازگردد، نسیم وی به خیاشیم رسید. عطسه زد.

گفت: الحمد للّه. رب العزة گفت: رحمك ربك. روح ذکر حمد و رحمت حق شنید ساکن گشت. گفت: اوکه حمد خدا و رحمت را شاید، جای من نیز شاید. چون بناف رسید اشتهاء طعامش پدید آمد. میوه بهشت دید. آرزوش خاست. خواست که برخیزد نتوانست.

رب العزة گفت: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ.

دیگر نام وی «خلیفه» بود، که بجای فریشتگان نشست. نخست ساکنان زمین فریشتگان بودند. پس بآدم دادند. سرش آنست که تا آدمیان را عذر باشد بمیلی و آرامی که ایشان را با دنیا بود، یعنی که فریشتگان که نه دنیوی بودند، و نه از خاکشان آفریدند، چون در دنیا نشستند با دنیا بیارمیدند، و بیرون کردن بر ایشان دشخوار آمد، تا میگفتند: «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها»؟ پس چه عجب اگر فرزند آدم را بدنیا میل باشد، که خود از آن آفریده‌اند، و ایشان را ساخته‌اند، و فی الخبر: «اذا مات المؤمن علی الاسلام تقول الملائکة: کیف نجا هذا من دنیا فسد فیها خیارنا»؟!

سدیگر نام وی «بشر» است، و سمّاه بشرا لمباشرته الامور.

چهارم نام وی «انسان» است که عهد اللّه فراموش کرد، چنان که گفت: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»، ای لم نجد له عزما فی القصد علی الخلاف، بل کان ذلك بمقتضی النسیان.

آنجا که عنایت را بود نواخت را چه نهایت بود! آن نافرمانی از وی درگذاشت، و عذرش بنهاد، گفت: نه بقصد کرد آن مخالفت، و نه بر آن عزم بود که کند، لکن فراموش کرد عهد ما، و درگذاشت از وی کرم ما. وگفته‌اند: انسان از انس است، یعنی که وی را با جفت خود انس بود، و در دل وی مهر داشت، چنان که اللّه گفت: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً. ازینجا گفت رب العزة: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای آدم! با جفت خود درین بهشت آرام گیر و ساکن باش. جنس با جنس داد، و خلق در خلق بست، و شکل در شکل ساخت، که صفت حدثان جز با شکل خود نسازد، و جز بجنس خود نگراید، و جز با همچون خودی آرام نگیرد. آن جلال قدم است و عزت احدیت که از اشکال و امثال و اجناس پاکست، و مقدس متفرد بجمال و جلال خود، متعزز بصفات کمال خود. همیشه هست، و از همه چیز نخست بخود بزرگوار، و با همه نیکوکار، و ببزرگواری و نیکوکاری سزاوار. آن گه گفت: فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ آنچه خواهید، چنان که خواهید درین بهشت میخورید، و می‌نازید، وگرد این یك درخت مگردید. ایشان را از خوردن آن نهی کرد، و در علم غیب خوردن آن پنهان کرد، و آن قضا بر سر ایشان روان کرد، تا ایشان عجز و ضعف خود بدانند، و عصمت از توفیق الهی بینند نه از جهد بندگی.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ این هم از امارات عنایت است و دلائل کرامت، که گناه ایشان کردند، و حوالت بر وسوسه شیطان کرد که: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ.

آن گه در عنایت بیفزود، گفت: لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما گفتا: عورت ایشان هم بر ایشان پیدا کرد نه بر دیگران. گفته‌اندکه: آدم و ابلیس پس از آن هر دو بهم رسیدند. آدم گفت: یا شقی! وسوست الیّ و فعلت ما فعلت. ای شقی دانی که چه کردی تو با من؟! و چه گرد انگیختی در راه من؟! ابلیس گفت: یا آدم! هب انی کنت ابلستك، فمن کان ابلسنی؟ گیرم که ترا من از راه بردم، با من بگوی که مرا از راه که ببرد؟

وگفته‌اندکه: ایشان هر دو فرمان بگذاشتند، لکن فرقست میان ایشان. زلت آدم از روی شهوت بود، و زلت ابلیس از راه کبر، وکبر آوردن صعب‌تر از شهوت راندن. گناهی که از شهوت خیزد عفو در آن گنجد. گناهی که ازکبر خیزد ایمان در سر آن شود. در خبر است که: «الکبریاء ردائی، و العظمة ازاری، فمن نازعنی فی واحد منهما قصمته».

فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما هرکه بر خلاف فرمان حق بر پی شهوت نفس رود از حق درماند، و بآن شهوت نرسد. آدم صفی هنوز از آن درخت منهی جز ذواقی نچشیده بود که تازیانه عتاب بر سرش فرود آمده بود، و حالش بگشته، نه آن شهوت بتمامی رانده، و نه رضاء حق با وی بمانده. چون باز نگرست، نه تاج بر سر دید، نه حله در بر! از اول خود را دید بر سریر اصطفا نشسته، پشت بمسند خلافت باز نهاده، بحلل و حلی بهشت آراسته، و بآخر از همه درمانده، برهنه وگرسنه، محتاج یك برگ درخت شده:

للّه درّ هم من فتية بكروا مثل الملوك و راحوا كالمفاليس!

و أنشدوا:

لا تعجبوا لمذلتى فأنا الذى عبث الزمان بمهجتى فأذلّها

فرمان آمدکه: ای آدم! آن چنان نعمت بی‌رنج و بی‌کد ندانستی خورد، اکنون رو بسرای محنت و شدت، کارکن، و تخم کار، و رنج بر، و صبرکن. آدم گفت: این همه خوار است، اگر روزی ما را برین درگه باز بارست، همی بدرد دل بنالید، و نیاز و عجز خود برکف حسرت نهاد، و در زارید وگفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» الهی! اگر زاریم، در تو زاریدن خوش است، ور نالیم بر تو نالیدمان در خور است. الهی! از خاك چه آید مگر خطا، و از علت چه زاید مگر جفا، و ازکریم چه آید جز وفا. الهی! و از آمدیم با دو دست تهی، چه باشد اگر مرهمی بر خستگان نهی! الهی! گنج درویشانی، زاد مضطرانی، مایه رمیدگانی، دستگیر درماندگانی. چون می‌آفریدی جوهر معیوب می‌دیدی، می‌برگزیدی، و با عیب میخریدی، برگرفتی وکس نگفت که بردار. اکنون که برگرفتی بمگذار، و در سایه لطفت میدار، و جز بفضل خود مسپار:

گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای
من بنده همانم که تو پنداشته‌ای از دست میفکنم چو برداشته‌ای.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ گوی ای محمّد! خداوند من بداد میفرماید وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ و روی خویش را و دل خویش را و آهنگ خویش را راست دارید عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ بنزدیك هر نماز و سجود که کنید وَ ادْعُوهُ و در بیم و امید او را خوانید مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پرستش و خواندن وی را پاك دانیدکَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ که وی آنست که شما را نخست او آفرید، وکرد، و بآخر باز فردا دیگر بار پدید آئید چنان که اول کرد، و بآن گردیدکه خواست ۰ فَرِيقاً هَدى گروهی را راه نمود وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ و گروهی را چنان کرد که بر ایشان در علم وی ضلالت واجب گشت که آن را سزا بودند إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ایشان شیاطین را فرود از خدای معبودان و یاران گرفتند وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۰) و می‌پندارندکه بر راه راست‌اند.

يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! خُذُوا زِينَتَكُمْ آرایش گیرید و جامه پوشید عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ نزدیك هر نماز و سجود و طواف که کنید وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا و میخورید و میآشامید وَ لا تُسْرِفُوا و بگزاف مروید و اندازه در مگذرانید إِنَّهُ لا

يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) كه او دوست ندارد گزاف كاران را.
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ گوى كه حرام كرد و در بند آورد آرايش اين جهانى؟ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ كه اللّٰه بيرون آورد رهيگان خويش را وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ و اين شيرينيها و خوشيها از روزى كه ساخت قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا گوى اين زينت درين جهان مؤمنانرا است خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ و زينت آن جهانى باز مؤمنان را است تنها بى‌انبازان كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ چنين هن مى‌بازگشائيم پيدا و روشن سخنان خويش لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳۲) گروهى دانايان را.
قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ گوى: خداوند من حرام كرد زشتيها ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ آنچه از آن آشكارا است، و آنچه از آن پنهان است وَ الْإِثْمَ و دروغ و خيانت و بزها وَ الْبَغْيَ بغَيْرِ الْحَقِّ و افزونى جستن بى‌حق وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ و آنكه انبازگيريد با خداى ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً چيزى كه اللّٰه در آن هيچ كس را عذرى نفرستاد وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۳۳) و آنچه بر خداى آن گوئيدكه ندانيد.
وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ و هر امتى را درين جهان درنگى است و انجامى و اندازه‌اى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ چون هنگام سر انجام ايشان در رسيد لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴) نه يك ساعت با پس مانند نه فرا پيش شند.
يا بَنِي آدَمَ اى فرزندان آدم! إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ اگر بشما آيد از من رُسُلٌ مِنْكُمْ پيغام رسانان هم از شما يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي بر شما ميخوانند سخنان من فَمَنِ اتَّقى هركه باز پرهيزد از عذاب من وَ أَصْلَحَ و دين خود وكردار خود راست كند فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۵) بر ايشان بيم نيست و نه هرگز اندوهگين باشند.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه دروغ شمردند سخنان ما وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها وگردن كشيدند از نيوشيدن و پذيرفتن آن أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۳۶) ايشان‌اندكه آتشيان‌اند جاويد در آن‌اند.
فَمَنْ أَظْلَمُ كيست ستمكارتر بر خويشتن مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن كس كه دروغ سازد بر خداى أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ يا دروغ شمرد سخنان او أُولئِكَ يَنالُهُمْ ايشان‌اندكه بايشان رسد نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ بهره ايشان از آن تهديدكه در قرآن گفته‌ام حَتَّى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا تا آنكه بايشان آيد فرستادگان ما يَتَوَفَّوْنَهُمْ كه مى‌ميرانند ايشان را قالُوا ايشان را گويند: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كجااند آنچه خداى ميخوانديد فرود از اللّٰه؟ قالُوا گويند ايشان: ضَلُّوا عَنَّا گم گشتند از ما وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ وگواهى دهند بر تنهاى خود أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (۳۷) كه اندرين جهان كافران بودند.
قالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ ايشان را گويد اللّٰه كه: در رويد درگروهانى قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فِي النَّارِ كه پيش از شما بودند از پرى و آدمى در آتش كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ هرگه در رودگروهى در آتش لَعَنَتْ أُخْتَها لعنت كنند بر هام فعلان و هام راهان خود كه در آتش باشند حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيها جَمِيعاً تا آن گه كه با هم آيند و فراهم رسند در آتش قالَتْ أُخْراهُمْ لِأُولاهُمْ پسينان پيشينان را گويند فرا خداى عز و جل: رَبَّنا هؤُلاءِ أَضَلُّونا خداوند ما اينان ايشان‌اندكه ما را بى‌راه كردند فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ ايشان را عذاب دو چندان كن كه ما را قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ جواب دهند ايشان راكه هر يكى را هم چندان كه چشيد هست، و هر يكى را چندان كه ديگر راهست هست وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ (۳۸) لكن اين نمى‌دانيد.
وَ قالَتْ أُولاهُمْ لِأُخْراهُمْ و پيشينان گويند پسينان را: فَما كانَ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ نه شما را بر ما افزونى است فَذُوقُوا الْعَذابَ بما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۳۹) عذاب مى‌چشيد بآنچه ميكرديد.
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه دروغ شمردند سخنان ما وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها وگردن كشيدند از نيوشيدن آن لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ درهاى آسمان ايشان را باز نگشايند وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ و در بهشت نشوند حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ تا آن گه كه شتر در سوراخ سوزن درگذرد وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ و چنين پاداش كنيم مجرمان را.

لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ ایشان را از دوزخ تابوتهای آتشین است بجای بستر وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ و از بالای ایشان طبقها از آتش وَكَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ و پاداش ستمکاران بر خویشتن، چنین کنیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ این جواب ایشان است که کارهایی دیدند و رسمهایی که در جاهلیت پدران ایشان نهاده بودند، وگمان بردندکه آن را آغاز راست است، و از آسمان بآن فرمان است، گفتند: «وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها» رب العالمین آن برایشان رد کرد، یعنی آن فحشاء است، و اللّٰه بفحشاء نفرماید، بلکه بعدل فرماید. أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ای: بالعدل. میگوید: اللّٰه بداد میفرماید، بدانستن هر چیز بر آن جای که هست، و نگرستن بهر چیز بآن سزا که هست. آفریدگار بخدایی دانی، و آفریده ببندگی دانی، و حرام بحرامی دانی، و حلال بحلالی دانی، و مردار پلید دانی.

وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ مسجد ایدر سجود است. یك قول آنست که هر جا که باشد در نماز روی فرا کعبه کنید، وگفته‌اند: معنی آنست که دل خویش در نماز و در سجود راست دارید آن کس را که سزای سجود شما است. وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای: وحّدوه و لا تشرکوا به شیئا. آن گه خطاب با منکران بعث گردانید، گفت: كَما بَدَأَكُمْ و لم تکونوا شیئا تَعُودُونَ خلقا جدیدا. چنان که نبودید و شما را بیافرید، هم چنان بآخر شما را باز آفریند، یعنی هم بر آن صورت اول چنان که بودید، وگفته‌اندکه: از شکم مادر برهنه بیرون آمدید بی‌هیچ چیز، فردا از خاك برهنه برآئید بی‌هیچ چیز (۲).

و منه قول النبی (ص): «یحشر الناس حفاة عراة غرلا، و اول من یکسا ابراهیم (ع)» ثم قرأ: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا.

مجاهد و مقاتل گفتند: کما بدأکم فی الخلق شقیا و سعیدا فکذلك تعودون سعداء و أشقیاء، یعنی که در ازل شما را دو فرقت آفرید: فَرِيقاً هَدى یعنی هداهم لدینه، وَ فَرِيقاً حَقَّ ای وجب عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ لما سبق من علمه فیهم، و در دنیا همان دو فرقت باشد، چنان که گفت: فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ، و فردا در قیامت همان دو فرقت بر آن صفت که بودند از خاك برآیند، المؤمن علی ایمانه و المنافق علی نفاقه، و منه قوله (ص) «یموت الرجل علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه».

محمد بن کعب گفت هرکه در ازل در خلقت اول سعید آمد در ابد در خلقت آخر هم سعید آید، و اگر چه عمل وی عمل اهل شقاوت بود، چنان که سحره فرعون، و هرکه در خلقت اول شقی آمد، در خلقت آخر هم شقی آید اگر چه عمل وی عمل اهل سعادت باشد همچون ابلیس.

قال النبی (ص): «ان العبد لیعمل عمل اهل النار، و انه من اهل الجنة، و یعمل عمل اهل الجنة، و انه من اهل النار، و انما الاعمال بالخواتیم»، و روی: «ان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع، فیسبق علیه الکتاب، فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع، فیسبق علیه الکتاب، فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار».

قتاده گفت: بدأهم من التراب، و الی التراب یعودون. نظیره قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ». قال ابن عباس فی هذه الایة: اذا امات اللّٰه الخلق فی النفخة الاولی انزل من السماء ماء فأنبت بذلك الماء اجسامهم، کما خلقهم من الماء کذلك یعید خلقهم بالماء، و هو قوله: «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا». إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ فیه دلالة علی ان من کان کافرا و هو لا یعلم انه کافر فهو کافر، لان اللّٰه تعالی اعلمنا انهم یحسبون انهم مهتدون، و هم مبطلون.

يا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ الزینة الثیاب، و قیل: النعال، و قیل: المشط، و قیل: التخشع و السکینة و الوقار، لقول النبی (ص) «ایتوها و علیکم السکینة و الوقار»، و قیل: رفع الایدی فی الصلاة

لقول النبى (ص): «ان لكل شىء زينة، و ان زينة الصلاة رفع الايدى فيها فى ثلاث مواطن: عند الاحرام، و عند الركوع، و عند رفع الرأس من الركوع.

وگفته‌اند: درين آيت فرمان است بستر عورت در نماز و در طواف، كه در عرب قومى طواف ميكردند برهنه، هم زنان و هم مردان، اما زنان دوالكها در يك نظم با هم ميكردند، و بعورت خود فرو مى‌آويختند، وگويند: زنى برين صفت طواف ميكرد و ميگفت:

اليوم يبدوا بعضه او كله   و ما بدا منه فلا احله

و تعظيم خانه را چنين ميكردند. رب العالمين ايشان را ازين نهى كرد درين آيت، و ستر عورت در طواف و در نماز واجب كرد، گفت: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ يعنى عند الطواف، و انما سمى الطواف مسجدا لانه يختص به.

وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا اهل جاهليت در ايام حج گوشت و چربش و شير نمى‌خوردند تعظيم حج را. مسلمانان گفتند: ما سزاوارتريم كه تعظيم حج را چريش نخوريم، و رياضت كنيم: رب العالمين آيت فرستاد: كُلُوا وَ اشْرَبُوا اى: كلوا اللحم و الدسم و اشربوا اللبن، و لا تسرفوا بحظركم على انفسكم ما احللت لكم من اللحم و الدسم.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ قال سفيان: ما قصرت به عن حق اللَّه فهو اسراف، و ما جاوزت به حق اللَّه فهو اسراف: و قال: «لو أنفقت مثل احد فى طاعة اللَّه لم تكن مسرفا، و لو أنفقت درهما فى معصية اللَّه لكان اسرافا، و قال الكلبى لا تسرفوا اى لا تحرموا طيبات ما احل اللَّه لكم، إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ المجاوزين الحلال الى الحرام فى الطعام و الشراب.

در مجلس هارون الرشيد طبيبى ترسا از واقدى پرسيد كه ميگويند: علم دو است: علم اديان و علم ابدان، در كتاب شما ازين علم طب چيزى هست؟ واقدى گفت: رب العزة در يك نيمه آيت علم طب جمع كرد، و ذلك قوله: كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا.

نصرانى گفت: و از پيغامبر شما هيچ چيز روايت كنند ازين علم؟ گفت: آرى، روايت كنند كه گفت: «المعدة بيت الداء، و الحمية رأس كل دواء، و أعط كل بدن ما عوّدته».

نصرانى گفت: ما ترك كتابكم و لا نبيكم لجالينوس طبا.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ اين اضافت ملك و تمليك است. الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ يعنى خلقه و أظهره. وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ گفته‌اند: اين زينت و رزق كه اللَّه بندگان را بيرون آورد ابريشم است ازكرم، و عسل است از نحل، و جوهر از خاك، و در از صدف، و بوى از عود، و ميوه از زمين. وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قيل هى الشاء و البانها، لأنهم حرموه فى حجهم، و قيل: هى البحائر و السوائب. قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا يعنى مباحة لهم مع اشتراك الكافرين معهم فى الدنيا، خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ اى لا يشاركهم فيها يوم القيامة من ليس بمؤمن، و قيل: هى للمؤمنين فى الدنيا مشوبة بالكد و الحزن، خالصة يوم القيامة من التعب و النصب و الحزن. «خالصة» قراءت عامه نصب است بر حال مگر نافع كه برفع خواند، و معناه: قل هى خالصة يوم القيامة. كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ نفسر ما احللت و ما حرمت، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انى انا اللَّه لا شريك لى. اين آيت ردّ است بر دوگروه از مجرمان: يك گروه از عرب كه از انعام و حرث حرامها ساختند، چون بحيره و سائبه و وصيله و حامى و اولاد آن، و ديگر گروه رهبان‌اند، و من نحا نحوهم، كه حلالهاى مطاعم و ملابس و معايش بر خويشتن حرام كردند بترهب. اللَّه آن تحريم بر هر دوگروه رد كرد، و آن گه از حرام كردهاى خود بعضى برشمرد، گفت: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ فواحش آشكارا محرمات مطاعم‌اند و ملابس، چون ابريشم آزاد بر مردان، و در مكروهات چون فراش پوست سباع، و اشربه حرام چون مسكرات، و مكروه چون عصيرهاى نشيش آورده، و آنچه ازين باب است چون مياثر ارجوان و مياثر حمر و مياثر نمور و قبايع حمائلها از زر، و تدخن بمجامر سيمين

و زرین، و اکل و شرب بأوانی و ملاعق سیمین و زرین، و تزیّی مردان بزی زنان و تزیی زنان بزی مردان، چون وشم و تفلیج و تنمص و خضاب سیاه مردان را، و وصل موی زنان را، و فواحش زبان چون لقب کردن و غیبت کردن، و در نسب مسلمانان غمص کردن، و آنچه ازین باب است فرقعة الاصابع که این همه از مناهی‌اند. و باطن فواحش فروج‌اند و سرقات و تخلیطهای نهانی و غش در بضاعات و بخس در کیل و وزن و امثال آن. وَ الْإِثْمَ یعنی الذنوب کلها، و قیل: هو ما دون الحد، و قیل: هو الخمر.

وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ بغی نامی است دو چیز را: بیداد جستن را و حسد بردن را، اما آنچه بیداد است و افزونی جستن، آنست که گفت: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ، إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ، وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ، وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ این همه بمعنی بیداد است و افزونی جستن بچیزی که آدمی را آن نرسد، یا بدلیری باری بر خود نهادن که با آن نتاود، یا کاری درگرفتن که علم آن نداند، یا خود را بی‌کردار چیزی بیوسیدن که آن نیرزد، وگذاره حق خود طلب کردن ازگفت یا کرد که وی را نرسد و نسزد.

و آنچه حسد است در قصه جهودان است که در مصطفی (ص) و در نبوّت وی و در امت وی حسد بردند. آنست که گفت: بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ. و جای دیگرگفت: إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ. جای دیگر این بغی را تفسیرکرد، گفت: حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ. وگفته‌اند: آنچه در دل آید آدمی را حسد آنست، چون کرد وگفت آن حسد بغی گشت. و در خبر است از مصطفی (ص) که گفت: «اذا ظننتم فلا تحققوا، و اذا حسدتم فلا تبغوا، و اذا تطیرتم فلا ترجعوا».

میگوید: چون شما را پنداشتی در دل آید، و در مسلمانی ببدی ظنی برید، آن پنداشت و آن ظن فرا درستی مبرید، وکه شما را ازکسی بدی در دل آید، بر آن کس بیرون میائید، وکه شما را فال بد افتاد، در آن کارکه میروید، یا بر آن راه، برمگردید.

وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً ای: حجة و برهانا، لانهم زعموا ان اللّه امرهم بعبادة الاوثان. وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ من أنه حرّم الحرث و الانعام، و أن الملائکة بنات اللّه. وگفته‌اند: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ این بر قصاص است و برگویندگان بی‌علم. درین آیت جامعه همه ناپسندهای ظاهر و باطن حرام کرد، و آن گه آن را ختم کرد بر دانشمندی بی‌علم، و خبر درست است از مصطفی (ص): «لیس احد ا غیر من اللّه، من اجل ذلك حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، و لیس احد احب الیه العذر من اللّه عز و جل، من اجل ذلك انزل الکتاب و أرسل الرسل.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ این جواب قومی است که از رسول خدا (ص) تعجیل عذاب میخواستند، چنان که گفت: «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ». رب العزة گفت: هرگروهی را وقتی است نامزد کرده، که ایشان را در آن وقت عذاب و هلاك آیدکه در آن تقدیم و تأخیر نبود.

يا بَنِي آدَمَ این مشرکان عرب‌اند، إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ رسل اینجا مصطفی است صلی اللّه علیه و سلم، يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي یعنی القرآن. «إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» این سخن معقب است بر فرو فرستادن آدم و حوا بزمین، و «ما» صلت است، یعنی: ان یأتیکم رسل منکم. این شرط است، و جواب آن: «فَمَنِ اتَّقى وَ أَصْلَحَ»، وگفته‌اندکه: «ان» ایدر نه شرط است «ان» در موضع تاریخ است چون «اذ» و «اذا».

فَمَنِ اتَّقى یعنی اتّقی الشرك باللّه و الوثوب علی الحق و الاستعصاء علی الرسول و الآباء علی النّذیر، و أصلح دینه و عمله، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اذا خاف الخلق فی القیامة وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اذا حزنوا، و قیل: فلا خوف علیهم ای لا یخافون فی الآخرة ذهاب ثوابهم، و لا هم یحزنون علی ما فاتهم من العمل بها فی الدنیا، کما یحزنون من ترك العمل بها.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها اين استكبار استكبار تكذيب است هم چنان كه آنجا گفت: اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ، وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ، مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ. اين استكباركفر است. أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ لا يموتون.

فَمَنْ أَظْلَمُ اى: لا اجد اظلم ممّن افترى على اللّه كذبا، بأن معه شريك و أنّه امر بتحريم الحرث و الانعام و الالبان و الثياب، أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ يعنى بآيات القرآن فأنكر النبوة و ردّ الرّسالة، أُولئِكَ يَنالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ يعنى ما كتب لهم من العذاب فى القرآن، و هو سواد الوجه و رزقه العيون لمن يفترى على اللّه، و ذلك فى قوله: وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ. باين قول كتاب قرآن است، وگفته‌اند: كتاب لوح محفوظ است، و معنى آنست كه بايشان رسد آنچه ايشان را نوشته و حكم كرده در لوح محفوظ از عمر و رزق و عمل و شقاوت و سعادت.

قال رسول اللّه (ص): «ما منكم من احد الا و قدكتب مقعده من النّار، و مقعده من الجنّة». قالوا: يا رسول اللّه! أ فلا نتكل على كتابنا و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فكل ميسّر لما خلق له، اما من كان اهل السعادة فييسر لعمل السعادة، و أما من كان من اهل الشقاوة فييسّر لعمل الشقوة»، ثم قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى الاية.

و قال (ص): «ان خلق احدكم يجمع فى بطن امّه اربعين يوما، ثم يكون علقة مثل ذلك، ثم يكون مضغة مثل ذلك، ثم يبعث اللّه اليه ملكا بأربع كلمات، فيكتب عمله و اجله و رزقه، و شقى او سعيد، ثم ينفخ فيه الرّوح».

وگفته‌اند: كتاب اينجا كلمات حفظه است، يعنى جريده كردار بنده نيك و بد طاعت و معصيت. ميگويد: جزاء آن بايشان رسد لا محاله، خيرا كان او شرّا، و ذلك قوله تعالى: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى. حَتَّى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا يَتَوَفَّوْنَهُمْ يعنى ينالهم ما كتب لهم من الارزاق و الاعمال و الاعمار، فاذا فنيت و فرغوا منها جاءهم ملك الموت و اعوانه يقبضون ارواحهم. قالُوا أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بطلوا و ذهبوا. اين سؤال تبكيت و تقريع است، يعنى فريشتگان با ايشان گويند: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ اى تعبدون من دون اللّه؟ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بطلوا و ذهبوا.

روا باشدكه اين سخن با ايشان خزنة جهنم گويند در قيامت، يعنى قال لهم خزنة جهنم قبل دخول النّار فى الآخرة: اين ما كنتم تعبدون من دون اللّه من الالهة؟ هل يمنعونكم من النّار؟ قالوا ضلّوا عنا، يعنى ضلت الالهة عنا فلا نراهم. يقول اللّه تعالى: وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ، معترف شوند بگناه خويش و اقرار دهند بركفر خويش.

وگفته‌اند: اين آن گه باشدكه كافران گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و جوارح ايشان بر ايشان گواهى دهند، چنان كه رب العزة گفت: شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

قالَ ادْخُلُوا اى: قال اللّه، و قيل: قال خزنة جهنم: ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ اى ادخلوا النّار مجتمعين مع امم، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ. اين دليل است كه جن ميرند همچون انس، و قول حسن آنست كه نميرند. و دليل است اين آيت كه جن و انس دركفر يكسان‌اند. كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ النّار لَعَنَتْ أُخْتَها التي ادخلت قبلها.

آن قوم كه هام فعلان و هام راهان ايشان بوده باشند، و پيش از ايشان در آتش شده، پسينان كه ايشان را بينند بر ايشان لعنت كنند، تلاعن تحيّة دوزخيان است، بر پيشينان لعنت كنند، و پيشينان پسينان را بينند، گويند: «لا مَرْحَباً بِكُمْ».

گفته‌اندكه: مشركان مشركان را لعنت كنند، و جهود جهود را و ترسا ترسا را وگبرگبر را و صابى صابى را. و پس روان پيش روان را، گويند: لعنكم اللّه انتم غررتمونا و القيتمونا هذا الملقى. حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا اى تداركوا و تلاحقوا و اجتمعوا جميعا فى النّار، قالَتْ أُخْراهُمْ مقاتل گفت: اخريهم دخولا، و هم الاتباع لِأُولاهُمْ و هم

القادة. ابن عباس گفت: اخريهم، يعنى آخر الامم، لاوليهم يعنى اول الامم. سدى گفت: اخريهم يعنى الذين كانوا فى آخر الزمان، لا وليهم يعنى الّذين شرعوا لهم ذلك الدّين، اين لام لام نسب است، مى‌گويد: پسينان پيشينان راگويند فرا خداوند عزّ و جل: ربّنا هؤلاء اضلونا، زيّنوه لنا و سنّوا الضلالة، و اقتدينا بهم. فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّار اى عذابا ذا زيادة مثله عليه. قال ابن عباس: زيادة حيّات و أفاع.

و قيل: معناه اضعف عليهم العذاب بأشد مما تعذبنا به، قال اللّه تعالى: لِكُلٍّ ضِعْفٌ للتابع و المتبوع عذاب مضعّف، للمتبوع بكفره و اغوائه، و للتابع بكفره و تقليده و الاقتداء به، اى: كفيتم ما تسألون. و لكن لا يعلمون بيا قرأت ابو بكر است از عاصم، حمل بر لفظ است نه بر معنى، زيراكه كل اسمى است ظاهر غيبت را موضوع. مراد آنست كه: لا يعلم كل فريق مقدار عذاب الفريق الآخر. باقى تعلمون بتاء خوانند بر خطاب، و معنى آنست كه: لكلّكم ضعف من العذاب، و الخطاب للتابعين و المتبوعين، و هم المضلّون، اى: و لكن لا تعلمون ما لكل من العذاب.

وَ قالَتْ أُولاهُمْ لِأُخْراهُمْ فَما كانَ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ لانّكم كفرتم كما كفرنا، فنحن و أنتم فى الكفر سواء. فَذُوقُوا الْعَذابَ بما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ اى فذوقوا بكسبكم وكفركم، و لا تحيلوا الذنب على غيركم.

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى القرآن، وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها اى عن الايمان بها، لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ اين گشاد در آسمان درين موضع آنست كه: هيچ آدمى نيست مگر او را در آسمان دو در است: يكى كردار وى برند بآن، و ديگر روزى وى فرستند از آن، و اگر مرد كافر است، آن يك دركردار خود بسته است، كه كردار وى به آسمان نبرند، و چون مرگ آمد آن در روزى دربندند، هر دو در بركافر بسته بماند.

و قيل: لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ اى ابواب الجنة، لان الجنة فى السماء، و لهذا قال: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. و قيل: لا تفتح لهم ابواب السماء يعنى لارواحهم و اعمالهم، لانها خبيثة، فلا يصعد بها بل يهوى بها الى سجّين تحت الارضين.

و فى ذلك روى ابو هريرة عن رسول اللّه (ص)، قال: «ان الميّت تحضره الملائكة، فاذا كان الرجل الصالح، قالوا اخرجى ايتها النفس المطمئنة الطيبه التي كانت فى الجسد الطيب. اخرجى حميدا و أبشرى بروح من اللّه و ريحان، و رب غير غضبان، فيقولون ذلك حتى يعرج بها الى السماء، فيستفتح لها، فيقال: من هذا؟ فيقولون: فلان.

فيقال مرحبا بالنفس المطمئنّة الطيبة التي كانت فى الجسد الطيب. ادخلى حميدا و أبشرى بروح و ريحان، و رب غير غضبان. فيقال لها ذلك حتى يسرى بها الى السماء السابعة، و اذا كان الرجل السوء قالوا: اخرجى ايتها النفس الخبيثة التي كانت فى الجسد الخبيث.

اخرجى ذميما و أبشرى بحميم و غساق، و آخر من شكله ازواج. فيقولون ذلك حتى يخرج ثم يعرج بها الى السماء فيستفتح لها، فيقال: من هذا؟ فيقولون: فلان. فيقال: لا مرحبا بالنفس الخبيثة كانت فى الجسد الخبيث. ارجعى ذميما، فانه لا تفتح لك ابواب السماء، فترسل بين السماء و الارض، فتصير الى القبر.

و فى أخبار المعراج انه قال صلى اللّه عليه و سلم: «ثم انتهى بى الى السماء الدنيا، و اذا انا برجل كهيئته يوم خلقه اللّه، لم يتغير منه شىء، و اذا هو يعرض عليه ارواح ذريته، فاذا كان روح مؤمن، قال: روح طيب، و ريح طيبة. اجعلوا كتابه فى عليين، و اذا كان روح كافر، قال: روح خبيث، و ريح خبيثة. اجعلوا كتابه فى سجين. فقلت: يا جبرئيل: من هذا؟ قال: هذا ابوك آدم (ع).

لا تُفَتَّحُ بتاء و تخفيف قراءت بو عمرو است، و تأنيث تأنيث ابواب راست كه جمع است، و اما تخفيف از آن است كه فعل مخفف كثرة فائده دهد، چنان كه فعل مشدد، و حجة اين قراءت آنست كه در سورة القمر گفت: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ، و بياء و تخفيف قراءت حمزه وكسايى است. وجه ياء آنست كه فعل متقدم

است، و تأنيث ابواب نه حقيقى است، و وجه تخفيف گفته آمد. «و تفتّح» بتاء و تشديد قراءت باقى است، تاء تأنيث ابواب را است، چنان كه گفتيم، و تشديدكثرت ابواب را، لانه يقتضى فتحا بعد فتح، و قيل: معنى التشديد انّه ليس حالهم كحال المؤمنين فى التفتيح مرة بعد مرة.

وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ اى يدخل البعير فى ثقب الإبرة. و جمّل، بضمّ جيم و تشديد ميم در شواذ خوانده‌اند، و آن رسن غليظ باشدكه كشتى بآن بندند، و اين سخن بر آن تأويل است كه عرب گويند: ما فعلت ذلك و لا افعله حتى يشيب الغراب و يسودّ اللبن و يبيضّ القار و ما ذرّ شارق، و بر تعارف است و نه آنست كه اهل كلام گفتندكه اللَّه بر محال نه قادر است. وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ اى: و هكذا نجزى المجرمين لا يدخلون الجنة.

لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ اى توابيت من نار قد سمّروا فيها بالمسامير مع قرناء من الشياطين. وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ اطباق من نار اطبقت عليهم، فلا يدخل عليهم فيها روح، و لا يخرج منهم نفس. «المهاد» الوطاء الّذى يفرش، و منه مهد الصبى، و «الغواشي» اللباس المجلل مثل اللحاف، و منه غاشية السراج، و غشى المريض، و الغشاوة التي تكون على الولد، و نظير الاية قوله: يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، و قوله: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ. ثم قال: وَكَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ الذين اشركوا باللّه نجزيهم جهنم و ما فيها من العذاب.

قال رسول اللَّه (ص): «ناركم جزء من سبعين جزءا من نار جهنم». قيل: يا رسول اللَّه! ان كانت لكافية، قال: «فضّلت عليها بتسعة و ستين جزء كلّهن مثل حرّها»، و قال (ص): «اشتكت النار الى ربها، فقالت: رب اكل بعضى بعضا، فأذن لها بنفسين: نفس فى الشتاء، و نفس فى الصيف، اشدّ ما تجدون من الحر، و أشد ما تجدون من الزمهرير».

و در اخبار معراج است كه مصطفى (ص) مالك را ديد خازن دوزخ، ترشروى و خشمگين، از خشم روى درهم كشيده. كس نماند در آسمان از فريشتگان كه نه آن شب شادى نمود، و تازه روى و خندان به مصطفى (ص) نگريست مگر مالك و خزنه دوزخ كه در ايشان همه خشم ديد و ترشى و ناخوشى. جبرئيل گفت: اى محمّد! عجب مداركه رب العالمين در ايشان خود شادى و تازه رويى و خنده نيافريد، آن گه رسول (ص) گفت: «يا مالك! صف لى جهنم».

مرا صفت كن كه دوزخ چون است؟ گفت: يا محمّد! و الذى بعثك بالحق لو أن حلقة من السلسلة التي ذكر اللَّه وضعت على جبال الدنيا لذابت حتى تبلغ تخوم الارضين السّفلى. يا محمد! ان فى جهنم واديا تستعيذ باللّه جهنم منه فى كل يوم سبعين مرة، و ان فى الوادى بئرا تستعيذ باللّه ذلك الوادى و جهنم سبعين مرة منها، و ان فى البئر جبا تستعيذ باللّه تلك البئر و ذلك الوادى و جهنم منه سبعين مرة، و ان فى ذلك الجبّ حية يستعيذ باللّه ذلك الجب و تلك البئر و ذلك الوادى و جهنم فى كل يوم سبعين مرة منها، اعدها اللَّه للفسقة من حملة القرآن من امتك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ الاية خداوند زمين و آسمان، كردگار جهان و جهانيان، بخشنده و بخشاينده و مهربان بر بندگان، جلّ جلاله، و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، درين آيت مبانى خدمت و معالم معاملت و حقائق معرفت جمع كرد، و مؤمنان را از پسنديده اخلاق آگاه كرد، و نيكو پرستيدن خود و نيكو زيستن با خلق ايشان را تلقين كرد، و بشناخت اسباب رضاء خود گرامى كرد. و اين آيت از جوامع الكلم است كه مصطفى (ص) گفته: «بعثت بجوامع الكلم، و اختصر لى العلم اختصارا».

و در قرآن ازين نمط فراوان است. يكى از آن بازگويم: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ. آيتى بدين

کوتاهی نگرکه در زیر آن چند است ازین معانی.
هر چه نواخت است از اکرام و افضال حق جل جلاله مر بنده را، همه در زیر آنست که: إِنَّ اللَّهَ مَعَ، و هر چه خدمت است از انواع عبادت و ابواب معاملت که بنده کند اللّٰه را همه در زیر این شود که اتقوا، و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر این است که محسنون. همچنین هر چه ارکان دین است و وجوه شریعت و، ابواب حقیقت در زیر این کلمات است که: أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ. معنی قسط داد است، میگوید: اللّٰه مرا بداد میفرماید، یعنی در معاملات هم با حق و هم با خلق و هم با نفس، با حق در امر و نهی بکار داشتن و در همه حال بقضاء وی رضا دادن، و با خلق بخلق زیستن، و در وجوه معاملات انصاف ایشان دادن و انصاف خود نخواستن، و با نفس مخالف بودن، و او را در میدان مجاهدات و ریاضات کشیدن، و در شهوات و راحات بروی بستن. و نظیر این آیت در قرآن آنست که گفت جل جلاله: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ. میگوید: اللّٰه بعدل میفرماید و باحسان، عدل انصاف است، و احسان ایثار است. عدل آنست که چنان کنی که با توکردند، و احسان آنست که به از آن کنی که با توکردند. عدل آنست که از واجب بنکاهی، و مکافات فرو نگذاری، و آن عقوبت نیفزایی و آنچه نتواند بود نه بیوسی. احسان آنست که بجای آنکه با تو نیکویی کرد از آنچه وی کرد بیش کنی، و بجای آن کس که با تو بدکرد نیکویی کنی. اینست طریق جوانمردان و سیرت مردان.
وگفته‌اند: عدل آنست که در معاملت راست ستانی، و راست دهی. احسان آنست که خشك ستانی و چرب دهی.
عدل آنست که در جواب سلام گویی: و علیکم السلام احسان آنست که: و رحمة اللّٰه در افزایی. عدل آنست که گفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ. احسان آنست که گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. عفو بدکار نیکوست، و نیکوتر آنست که بر عفو بیفزایی، و نیکویی کنی، چنان که رب العزة گفت: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ، وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ، فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها.
ثم قال تعالی: وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ جنید گفت: امرنا بحفظ السر، و علوّ الهمة، و أن نرضی باللّه عوضا عمّا سواه. میگوید: سر خود صافی دارید، تا حق بشناسید. خوی فراوی کنید تا بستاخ گردید. همه لطف وی بینید تا مهر بر وی نهید، بر مرکب خدمت نشینید، تا بمنزل حرمت رسید. بحرمت بیش آئید تا بصحبت رسید. همت عالی دارید تا با وی بمانید.
در وصف مصطفی (ص) گفته‌اندکه: اللّٰه با وی دو کرامت کرد که با هیچ کس از فرزند آدم نکرد: یکی آنست که بزرگ همت بود. دیگر آنکه متواضع بود. علو همت وی بدان جای بود که در خبر است که: «ما مدّ یده الی طمع قط»، و در تواضع چنان بود که گفت: «لو دعیت الی کراع لأجبت، و لو أهدی الیّ ذراع لقبلت».
چون با خود نگرستی از همه ضعیفان خود را ضعیف‌تر دانستی از متواضعی که بود. ازینجا گفتی: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی.
چون با حق نگرستی کونین و عالمین در چشم وی نیامدی از بزرگ همتی که بود. ازینجا گفتی: «انا سید ولد آدم و لا فخر».
قوله: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ یجری علیکم فی الابد ما قضینا علیکم فی الازل، و فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ، و قیل: کما بدأکم تعودون علما و مشیة و تقدیرا. چنان که ابتداء کرد بآفرینش شما بدانش و تقدیر و خواست، بآخر چنان شوید که اول خواست. جنید را ازین آیت پرسیدند، جواب داد که: اول کل انسان یشبه آخره، و آخره یشبه اوله. آن گه گفت: نهایت هرکار رجوع است با بدایت آن کار، و راه بحق حلقه‌ای است ازو درآید باز وا او گردد. شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّٰه روحه: چون نیك ماند آخر این کار باوّل این کار! یعنی که

اول همه لذتست و راحت و زندگانی با روح و با شادی، تا مرد پای در دام نهد، و طوقش درگردن آید، آن‌گه بهر راحتی که دید محنتی بیند، و با هر فرازی نشیبی بود. اینست حقیقت آن کلمه که بو بکرکتانی گفته که میان بنده و حق هزار مقام است ار نور و ظلمت، نه همه نور است، که با هر نوری ظلمتی است، و با هر نشیبی فرازی، یعنی یکی روح است و آسایش و زندگانی، یکی ناکامی و رنج و بی‌مرادی. یکی تجلی یکی استتار، یکی جمع یکی تفرقت، و اگر نه آن روح و راحت در بدایت ارادت در پیش بودی، بنده را با آن بلاها و رنجها طاقت نماندی. پیوسته با آن مینگرد، و دلش با آن میگراید، و بشاهد آن این بار محنت میکشد، تا آخرکه او را بر گذرانند و مدت تمام شود، و پوشیده آشکاره گردد، و در آخرهم با آن شود که در اول بود. اینست سر آیت که اللَّه گفت: کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ بر ذوق ارباب معارف و اصحاب حقائق، و اللَّه اعلم.

یا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِد بزبان علم ستر عورت است در نماز، و بزبان کشف زینت هر بنده در مقام مشاهدت حضور دلست و لزوم حضرت و استدامت شهود حقیقت. گفته‌اند: زینت نفس عابدان آثار سجود است، و زینت دل عارفان انوار وجود است. عابد بنعت عبودیت در سجود، و عارف بر بساط قربت در روح شهود.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الایة زینت زبان ذکر است، و زینت دل فکر است.

هر چیزی را آرایشی است، و آرایش نفس در حسن معاملت است بنعت مجاهدت، و آرایش دل دوام مواصلت است بوقت مشاهدت، و آرایش سر حقایق قربت است در میدان معاینت. و آنچه رب العزة گفت: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ اشارتست که این زینتها و آرایشها دریغ نیست از طالبان، و ممنوع نیست از حاضر دلان. گنج خانه نعمت پر از نعمت است، طالبان می‌دربایند. خوانچه لطف و رحمت آراسته و ساخته است، خورندگان می‌دربایند.

پیر طریقت گفته در مناجات: ای طالبان! بشتابیدکه نقد نزدیك است. ای شبروان! مخسبیدکه صبح نزدیکست. ای شتابندگان! شاد شویدکه منزل نزدیك است. ای تشنگان! صبرکنیدکه چشمه نزدیك است. ای غریبان! بنازید که میزبان نزدیك است.

ای دوست جویان! خوش باشیدکه اجابت نزدیك است. ای دلگشای رهی! چه بود که دلم را بگشایی! و از خود مرهمی بر جانم نهی! من سود چون جویم! که دو دستم از مایه تهی! نگرکه بفضل خود افکنی مرا بروز بهی.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات و ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر کس ننهیم مگر توان او أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ایشانندکه بهشتیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۴۲) جاویدی جاویدان در آن.وَ نَزَعْنا و بیرون کشیدیم ما فِي صُدُورِهِمْ آنچه در دلهای ایشان بود مِنْ غِلٍّ از ناراستی با یکدیگر و ناحق شناسی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ میرود زیر ایشان در بهشت جویهای روان وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ و سخن ایشان در بهشت آنست که گویند: حمد و ستایش نیکو خدای را الَّذِي هَدانا لِهذا اوکه راه نمود ما را باین جای و باین کار و باین روز وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ و نه آنیم ما که باین روز و باین جای راه خواستیم دانست و توانست لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ اگر نه آن بودی که راه نمود اللَّه ما را لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فرستادگان خداوند ما براستی بما آمده بودند وَ نُودُوا و آواز دهند ایشان را أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ که آنك این بهشت أُورِثْتُمُوها آن را بشما میراث دادند بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۴۳) بآن کردارهای نیکوکه میکردید.

وَ نادى أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابَ النَّارِ و آواز دهند اهل بهشت اهل آتش را: أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا که آنچه خداوند ما ما را وعده کرده بود راست یافتیم فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا آنچه شما را بآن می‌تهدیدکرد و وعده داد راست یافتید؟ قالُوا نَعَمْ جواب دهندکه آری، یافتیم فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ تا درین سخن باشند آواز دهد

آواز دهنده‌ای ببانگ بلند از میان ایشان أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۴۴) که لعنت خدا و راندن وی بر آن ستمکاران بر خود.
الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که می‌برگردانیدند از راه خدای وَ يَبْغُونَها عِوَجاً و آن را عیب میجستند و در آن کجی می‌بیوسیدند وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كافِرُونَ (۴۵) و ایشان بروز رستاخیزکافران.
وَ بَيْنَهُما حِجابٌ و میان اهل آتش و اهل بهشت پرده‌ای است وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ و بر سر آن سور برکنگره‌ها آن مردانی‌اند يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ که می‌شناسند هم بهشتیان را بسیمای ایشان، و هم دوزخیان را بسیمای ایشان وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ و آواز دهند از آن بالا باهل بهشت أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ گویند: سلام بر شما باد لَمْ يَدْخُلُوها در نرفته‌اند در بهشت انیز وَ هُمْ يَطْمَعُونَ (۴۶) اما امید میدارند.
وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ و هرگاه که چشمهای ایشان بگردانند تِلْقاءَ أَصْحابِ النَّارِ بسوی اهل آتش قالُوا رَبَّنا گویند خداوند ما! لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۷) ما را با این ستمکاران مکن.
وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ و آواز دهند اصحاب اعراف رِجالًا مردانی را از اهل آتش يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيماهُمْ که می‌شناسد ایشان را بنمون و آساء ایشان قالُوا ما أَغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ گویند: چه بکار آمد و چه سود داشت شما را جمع دنیای شما وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (۴۸) و آن گردنکشی که می‌کردید از پذیرفتن حق.
أَ هؤُلاءِ اینان که در بهشت‌اند الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ ایشان‌اندکه سوگند میخوردند در دار دنیا لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ که اللَّه هرگز بخشایش خویش بایشان نرساند ادْخُلُوا الْجَنَّةَ ای اصحاب اعراف! در روید در بهشت لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (۴۹) نه بیم بر شما و نه هرگز اندوهگن بید.
وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ و آواز دهند دوزخیان اهل بهشت را أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ که بر ما ریزید و ما را دهید لختی ازین آب بهشت. أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و طعام دهید ما را از آنچه اللَّه شما را روزی کرد قالُوا بهشتیان گویند إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ (۵۰) که اللَّه حرام کرده است طعام و شراب بهشت برکافران.
الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً ایشان که دین خویش به بیکاری و بازی گرفتند وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و زندگانی این جهان ایشان را بفرهیفت و مشغول داشت فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ امروز آن روز است که ایشان را فروگذاریم در آتش چون فراموش کردگان كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا چنان که ایشان فراموش کردند دیدار این روزکه ایشان را بود فراموش وَ ما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۵۱) و بآنچه بسخنان ما جحود آوردند و نااستوارگرفتند.
وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ و آوردیم بایشان نامه‌ای فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ آن را تفصیل دادیم و روشن باز نمودیم بر دانشی هُدىً وَ رَحْمَةً راهنمونی و بخشایشی لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲) قومی را که استوار میگیرند و می‌پذیرند.
هَلْ يَنْظُرُونَ چشم نمیدارند إِلَّا تَأْوِيلَهُ مگر پیدا شدن حقیقت آنکه مراد اللَّه بفرستادن این کتاب است يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ آن روزکه تأویل این نامه در رسد يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ ایشان که آن روز فراموش کردند،: قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فرستادگان خداوند ما براستی آمده بودند فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ هست ما را باز خواهندگان؟ فَيَشْفَعُوا لَنا تا ما را باز خواهند أَوْ نُرَدُّ یا بازگذارند ما را با دنیا فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ تا جز از آن کنیم که می‌کردیم قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ در خویشتن زیانکار و نومید آمدند وَ ضَلَّ عَنْهُمْ وگم گشت و ناپدید از ایشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۵۳) آنکه بدروغ خدای را میخواندند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بدان که معنی ایمان تصدیق است، و حقیقت آن از روی شرع استوار داشتن است بدل، و اقرار است بزبان، وکردار است بتن و بمال، و تا این هر سه خصلت بهم مجتمع نشوند، نام ایمان بر وی نیفتد، و نه نام اسلام، که مؤمن مسلمان است و مسلمان مؤمن.
ایمان و اسلام دو نام‌اند دین حنیفی را، که مشتمل است بر اعمال ظاهر و باطن. بلی چون مفرد کنند، اعمال

ظاهر را اسلام گویند چون نماز و زکاة و حج و صوم، و اعمال باطن را ایمان گویند چون معرفت و تصدیق و یقین، و همه در هم بسته است، که این بی آن بسر نشود، و آن بی این بکار نیاید، چون همه بهم آمده خواه آن را اسلام خوان و خواه ایمان.
مصطفی (ص) اعمال ظاهر را ایمان نام نهاد در آن خبر صحیح که: وفد عبد القیس آمدند بر رسول خدا، و گفتند: یا رسول اللَّه! مرنا بأمر نخبر به من وراءنا، و ندخل به الجنة، فأمرهم رسول اللَّه بالایمان باللّه وحده، قال: «ا تدرون ما الایمان باللّه وحده»؟
قالوا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «شهادة ان لا اله الا اللَّه و ان محمدا رسول اللَّه، و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة، و صیام رمضان، «و ان تعطوا من المغنم الخمس»، و هم این اعمال ظاهر را اسلام نام نهاد در آن خبر اعرابی که گفت: یا محمد! اخبرنی عن الاسلام. قال: «الاسلام أن تشهد ان لا اله الا اللَّه و أن محمدا (ص) رسول اللَّه، و تقیم الصلاة، و تؤتی الزکاة، و تصوم رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا».
و فائده اسلام عصمت است در خون و مال و ذمت، احکام شرع بر وی روان و مسلمانان درین یکسان. و فائده ایمان نجاة است از مقت خدا و خلاص از عذاب وی و مؤمنان در آن متفاوت، هرکه عمل وی نیکوتر، و یقین وی بیشتر، و عهد وی راست‌تر ایمان وی تمامتر، و ثواب وی بیشتر. و رب العزّة جلّ جلاله خود بر بنده آن ننهد که بر نتابد، بلکه بر وی آن نهدکه طاقت دارد، و آن فرمایدکه توان دارد. اینست که گفت جل جلاله: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. میگوید: ایشان که بگرویدند، و نیکیها کردند، برکس ننهیم مگر توان آن، یعنی ایشان اجابت کردند، وکوشیدند، و ما بر ایشان ناتاوست ننهادیم، با پاسخ راست و بار سبك بهشتیان‌اند جاویدی جاویدان.
وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «فینا اهل بدر نزلت هذه الایة»، و بروایتی دیگر علی (ع) گفت: «انی لأرجو أن اکون انا و عثمان و طلحه و زبیر من الذین قال اللَّه: وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ».
سدی گفت: بهشتیان به در بهشت رسند، درختی بینند از ساق آن دو چشمه روان. از یك چشمه بیاشامند، هر چه غل و حسد و حقد و عداوت است که در دنیا در نهاد و سرشك ایشان بود، چون آن شراب بیاشامند از آن همه پاك شوند، و از چشمه دیگر غسل کنند تنهای ایشان پاکیزه و روشن گردد، و خوشبوی شوند! از آن پس نه تن ایشان شوخ پذیرد، نه در دل ایشان وسواس و خواطر ردی آید.
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ این آن گه بود که هر مؤمنی در بهشت در غرفه خویش و منزل خویش آرام گیرد، و پیوسته در آن چشمهای روان مینگرد، تا لذت نظرشان می‌افزاید، و در آن حال گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا ای هدانا لما صیرنا الی هذا الثواب من العمل الذی ادی الیه، آن گه اقرار دهندکه هدایت از خدا است، و راست راهی بتوفیق است نه بجهد بنده، گویند: وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ لدینه. و قرأ ابن عامر: ما کنا بلا واو لنهتدی لولا ان هدانا اللَّه.
و در خبر است از رسول خدا (ص) که هیچ بهشتی در بهشت نرود، تا آن گه که پیشتر دوزخ با وی نمایند تا آن را بیند و گوید: ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ، و هیچ دوزخی در دوزخ نرود، تا پیشتر بهشت با وی نمایند تا بیند و گوید: لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، تا شادی آن بیش بود و حسرت این بیش.
لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ ای بأن هذا الیوم حق فصدّقناهم، این سخن بر در بهشت گویند، چنان که ایشان را دیدار در بهشت افتد، و تا درین سخن باشند و درین ثنا نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ خزنه بهشت ایشان را استقبال کنند، وگویند: اینك آن بهشت که شما را در دنیا وعده داده بودند. أُورِثْتُمُوها اورثتم منازل اهل النّار فیها لو عملوا بطاعة اللَّه بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ توحّدون اللَّه و تطیعونه.

روى ابو سعيد الخدرى، قال: قال رسول اللّه (ص): «يخلص المؤمنون من النّار، فيحسبون على قنطرة بين الجنة و النّار، فيقتصّ لبعضهم من بعض مظالم كانت بينهم فى الدنيا، حتى اذا هذّبوا و نقّوا اذن لهم فى دخول الجنة، فو الذى نفس محمد بيده لأحدهم اهدى الى منزله فى الجنة منه بمنزله كان فى الدّنيا»، و قال (ص): «ما من احد الا و له منزل فى الجنّة و منزل فى النّار، فأما الكافر فيرث المؤمن منزله من النّار، و المؤمن يرث الكافر منزله من الجنّة».

وَ نادى يعنى: و ينادى، لأن كل ما اخبر اللّه انه يكون فماضيه و مستقبله و دائمه واحد. روز رستاخيز روز تنادى است، چون بهشتيان در بهشت و دوزخيان در دوزخ آرام گيرند، و اصحاب اعراف بر اعراف، هر قومى ديگر را مى‌باز خوانند و از آنچه در ابتداء سخن ميگويند، و دوزخيان درين حال كرى وگنگى و نابينايى كه در آن آيت گفت: وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا، در ايشان آن نماند، و سخن توانند، و شنوند، و آواز دهند اهل بهشت اهل دوزخ را: أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا، همان گويندكه روز بدر، مصطفى گفت اهل قليب را: فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا، هذا سؤال تقرير يتضمّن تخسير الكفّار. قالُوا نَعَمْ كسايى نعم بكسر عين خواند، و هما لغتان.

فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ قيل هو صاحب الصور. تا ايشان درين سخن باشند منادى ندا كند بآواز بلند: أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ اى الكافرين، كه لعنت خدا بركافران. آن گه اعمال خبيثه ايشان را وصف كرد: الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ايشان كه از دين اسلام بازگشتند، و ديگران را مى‌بازگردانيدند، يَبْغُونَها اى: و يبغون لها عوجا، و از راه راست خداوندكژى مى‌بيوسيدند، و از آن كژى ميجستند. كژى در چيزى ديدنى چون چوب و ديوار عوج است بفتح عين، و در چيزى ناديدنى چون سخن و پيمان عوج است بكسر عين.

وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ يعنى بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال كافِرُونَ.

وَ بَيْنَهُما حِجابٌ يعنى اهل الجنة و اهل النّار حجاب. اين حجاب آن سور است كه اينجا گفت: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ. ديوارى است بلند در باطن، و اندرون آن بهشت است. از سور تا درگاه بهشت صد ساله راه، همه جويها و چشمها و حياض و رياض و درختان سدر بهشتى بوى و روشنايى بهشت در آن تابان، و از ظاهر ديوار و بيرون آن دوزخ است، از ديوار تا در دوزخ صد ساله راه پر دود و تف و شرار، وگزندگان، و از بيرون سوى ديوار در اندرون ديوار البته از دوزخ هيچ اثر نه، و از اندرون ديوار بيرون آن از بهشت البته هيچ اثر نه.

وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ عرف شاخ سر ديوار است و سر خروه، اعراف جمع آن، وَ عَلَى الْأَعْرافِ اى على السور رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا يعنى الفريقين بِسِيماهُمْ يعنى اهل الجنة ببياض وجوههم، و اهل النّار بسواد وجوههم، و ذلك لأن موضعهم عال مرتفع يرون الفريقين. از بالا با اهل بهشت نگرند بر ايشان سلام كنند.

رب العالمين گفت: لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ انيز (١) ر بهشت نرفتند اصحاب اعراف، اما طمع ميدارندكه در روند، و اين طمع از آن كنندكه نور روى خويش و دست و پاى خويش بر جاى بينند، نه چون منافقان كه بر صراط نور از ايشان بربايند و در تاريكى بمانند.

وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ قلبت وجوههم تجاه اصحاب النار. چون روى ايشان بدوزخ گردانند، و اهل آن بايشان نمايند، تا از آن بالا بايشان نگرند، گويند رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ يعنى المشركين فى النار.

وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا و هم فى النار يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيماهُمْ بسواد الوجوه و هم القادة و الكبراء. مفسّران گفتند: اين رجال وليد مغيره است و بو جهل هشام و عاص وائل و امثال ايشان، كه در دنيا چون بلال و سلمان و عمار و امثال ايشان ديدند، گفتند: اللّه اينان را ببهشت فرستد و ما را بآتش! كلا، و اللّه ان اللّه لا يفضّل خدمنا و رعاتنا علينا! سوگند خوردندكه: اللّه ايشان را ببهشت نفرستد فردا. اصحاب اعراف ايشان را گويند: أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ؟ اينان ايشان‌اندكه شما سوگند خورديدكه اللّه ايشان را ببهشت نفرستد؟ و اين پيش از آن

باشدکه ایشان در بهشت شوند. آن‌گه گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ، و روا باشدکه در بهشت شده باشند آن‌گه این خطاب رود، و معنی آنست که: اقسمتم لا ينالهم اللّه برحمة، و قد قال اللّه لهم: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

و قيل: اقسمتم اهل النار لا يدخل اصحاب الاعراف الجنة، فقال اللّه: أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ، و قيل: أَ هؤُلاءِ من كلام الملائكة.

یعنی فریشتگان گویند اهل آتش را که: اینان‌اند یعنی اصحاب اعراف که شما سوگند خوردیدکه در بهشت نشوند. آن‌گه این فریشتگان روی باصحاب اعراف کنند، گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

و در اصحاب اعراف سخن فراوان گفته‌اندکه ایشان که‌اند؟ قومی گفتند: پیغامبران‌اند و اهل معرفت، ایشان را بر زبر بهشتیان برند، تا بر هر دوگروه مشرف باشند.

قومی گفتند: فقها و علماء اسلام‌اند، که زندگانی بعلم و عمل بسر آوردند، و در راه سنت و طریق حق راست رفتند. در دنیا برتر از خلق بودند بمنزلت، و در عقبی برتر باشند برتبت و درجة. و قيل: هم قوم استوت حسناتهم و سيّآتهم. در دیوان ایشان نیکی و بدی برابر آید، تا از اهل بهشت فروتر آمدند و از اهل آتش برتر.

روى ان النبى (ص) قال: «هم قوم خرجوا الى الجهاد فى سبيل اللّه، و هم عصاة لآبائهم، فقتلوا، فأعتقهم اللّه من النار، لانهم قتلوا فى سبيله، و حبسوا عن الجنة بمعصية آبائهم».

و قيل: هم قوم رضى عنهم آباؤهم دون امهاتهم، او امهاتهم دون آبائهم. و قيل: هم اولاد الزنا، و قيل: هم الذين كانوا فى الفترة و لم يبدلوا دينهم، و قيل: هم اولاد المشركين.

و روى أن النبى (ص) قال: «انهم آخر اهل الجنة دخولا»، و قال مقاتل: اصحاب الاعراف من امة محمّد (ص) خاصة، فحبسوا من اجل ذنوبهم، ثم أدخلوا بعد ذلك الجنة بشفاعة محمّد (ص). قال سالم مولى ابى حذيفة: وددت أنى بمنزلة اصحاب الاعراف.

وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا اى صبّوا علينا من الماء مقدار ما يبرد ابداننا، و يزيل عطشنا. أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ من الطعام. این آن‌گه باشدکه رب العزة حجاب میان دوزخیان و بهشتیان بردارد، تا دوزخیان ناز و نعیم بهشتیان بینند، و از ایشان طعام و شراب خواهند. این دلیل است‌که ایشان در آن عذاب هم تشنه باشند و هم گرسنه، و آدمی از طعام و شراب مستغنی نیست اگر چه در عذاب بود.

قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما اى ماء الجنة و طعامها تحريم منع عَلَى الْكافِرِينَ.

قال ابو الجوزاء: سألت ابن عباس: ایّ الصدقة افضل؟ فقال: قال رسول اللّه (ص): «افضل الصدقة الماء. اما رأيت اهل النار لما استغاثوا بأهل الجنة، قالوا أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ».

قوله: الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً قيل: اكلا و شربا، و قيل: ما زيّن لهم الشيطان من تحريم البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحامى و المكاء و التصدية حول البيت، و سائر الخصال الرديئة التي كانوا يفعلونها فى جاهليتهم. قال ابو روق: دينهم اى عيدهم. لَهْواً وَ لَعِباً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا اى اغرّوا بطول البقاء. اینجا سخن تمام شد. پس گفت: فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ نتركهم فى جهنّم كما تركوا الايمان، بلقاء يومهم هذا، يعنى بالبعث. و قيل: كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا اى كما تركوا العمل لهذا اليوم. وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ اى: وكما جحدوا بآياتنا و لم يصدقوها.

وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ معنى تفصيل تبيين است، یعنی که وجوه آن و ابواب آن از امر و نهی و از قصه مثل همه از یکدیگر گشاده و روشن باز نمود، و نظیر این در قرآن فراوان است: مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ، ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ، وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا، أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ مُفَصَّلًا. این همه از یك باب است. و در قرآن تفصیل است بمعنی بینونت، چنان که گفت: آياتٍ مُفَصَّلاتٍ يعنى بائنات بعضها من بعض. بين كل عذابين شهر، و در سورة یوسف گفت: وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ اى بانت الرفقة من مصر، و در مرسلات

گفت: لِيَوْمِ الْفَصْلِ يعنى يوم بيان فيه بين الناس، هذا يَوْمُ الْفَصْلِ وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ، إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً. اين همه از يك باب است، يعنى بيان بين الخلائق بالقضاء، فريق فى الجنة و فريق فى السعير.
وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ ابن محيصن فضلناه بضاد معجم خواند. ميگويد: اين نامه را يعنى قرآن افزونى داديم در شرف، و افزونى شرف قرآن بر ديگركتابهاى منزل باختصار است و بتأخير و بحفظ از تبديل و تحريف. اما اختصار آنست كه كتب ديگر با طول عظيم است، و قرآن جوامع الكلم است، و اما تأخير آنست كه قرآن بر همه كتب قاضى است بنسخ و احكام، و اما حفظ از تبديل و تحريف آنست كه گفت: وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، و دركتب پيشين تبديل و تحريف كردند، چنان كه گفت: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ.
آن گه گفت: عَلى عِلْمٍ اى بعلم منا، يقول: فصّلناه و نحن عالمون بتفصيله، و قيل: على علم فى الكتاب، يعنى ما اودع من العلوم و بيان الاحكام. هُدىً اى هاديا من الضلالة وَ رَحْمَةً اى ذا رحمة من العذاب، لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ اى لقوم اريد به هدايتهم و ايمانهم. پس بصفت جاحدان بازگشت و تخويف ايشان، و ايشان كفّار زمان مصطفى‌اند، گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ عرب هل در جاى نفى نهدگاه‌گاه، و اين از آن است.
و هر جاى كه پس آن يَنْظُرُونَ است، معنى ما ينظرون است، و اين ينظرون بمنى ينتظرون است، همچون «فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ»، «فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ» و انشدوا:

و ان يك صدر هذا اليوم ولّى   فان غدا لناظره قريب

إِلَّا تَأْوِيلَهُ تأويل نامى است حقيقت چيزى را، و مراد بلفظ تأويل مأوّل است همچون تنزيل بمعنى منزل. مصدر است اسم ساخته همچون «فالِقُ الْإِصْباحِ».
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ اين «ها» باكتاب شود يعنى: الى ما يؤل اليه مراد اللّٰه عزّ و جلّ فى تفصيل هذا الكتاب و تنزيله. ميگويد: چشم نميدارند اين كافران درين باز نشستن از ايمان و تصديق مگر پيدا شدن حقيقت آنكه مراد اللّٰه بفرستادن اين كتاب است، يعنى بپا شدن رستاخيز، و وقوع شأن آن، و شمار با خلق، و پاداش دادن ايشان.
يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ مقاتل گفت، دركتاب نظائركه: تأويل در قرآن بر پنج وجه تفسيركنند: يكى بمعنى عاقبت، چنان كه درين آيت گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يعنى يوم القيمة يأتى عاقبة ما وعد اللّٰه عزّ و جلّ فى القرآن على السنة الرسل، انه كائن من الخير و الشر. همانست كه در يونس گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ يعنى و لمّا يأتهم عاقبة ما وعد اللّٰه عزّ و جلّ فى القرآن انه كائن فى الآخرة من الوعيد.
وجه دوم تأويل است بمعنى منتهى كميت ملك امت محمد (ص)، چنان كه در سورة آل عمران گفت: ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ، و ذلك ان اليهود ارادوا ان يعلموا من قبل حساب الجمل كم يملك محمد و أمته، ثم ينقضى ملكه و يرجع الى اليهود، فقال اللّٰه تعالى: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ اى ما يعلم منتهى كم يملك محمد (ص) و امته الا اللّٰه، اى لا يعلم ذلك الا اللّٰه انهم يملكون الى يوم القيامة و لا يرجع الملك الى اليهود ابدا.
وجه سوم تأويل است بمعنى تعبير رؤيا، چنان كه گفت: وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ، و هم در سورة يوسف گفت: مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ يعنى تعبير الرؤيا، نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ، وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ. اين همه بمعنى تعبير است.
وجه چهارم تأويل بمعنى تحقيق است، چنان كه گفت: هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ يعنى تحقيق رؤياى.
وجه پنجم تاويل بمعنى الوان است، چنان كه گفت: لا يَأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ يعنى بألوانه، اى الوان الطعام قبل ان يأتيكم الطعام.
يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ يعنى غفلوا عنه و تركوا التأهّب له و الايمان به من قبل اتيانه، قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ بالصدق و البيان، اقروا حين لا ينفعهم الايمان. فَهَلْ لَنا مِنَ الملائكة و النبيين و غيرهم مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا؟ هل ايدر بمعنى استفهام است، چنان كه در سورة الروم گفت: هَلْ لَكُمْ مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ؟ و

در یونس گفت: هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ؟ اما آنجا که گفت: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ، هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ، هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ، هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا، این همه تنبیه است بمعنی «الا».

فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ الی الدنیا فَنَعْمَلَ من الخیر غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ من الشرك و التكذيب. طلب شفیع کنند یا خواهندکه ایشان را وادنیا فرستند تا ایمان آرند، و نیکیها کنند. ربّ العالمین جای دگرگفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ اگرشان وادنیا فرستند هم بکفر و شرك خویش بازگردند.

قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ای نقصوا انفسهم حظّها من طاعة اللّه فصاروا الی النار، وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ ای: لم ینفعهم عبادتهم الاصنام.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات الاية گفته‌اندکه: ایمان بر چهار قسم است: ایمانی که در دنیا بکار آید و در عقبی نه، چون ایمان منافقان. دیگر ایمانی که در عقبی بکار آید و در دنیا نه، چون ایمان سحره فرعون. سوم ایمانی که نه در دنیا بکار آید نه در عقبی، چون ایمان فرعون در وقت معاینه عذاب و هلاك.

چهارم ایمانی که هم در دنیا بکار آید هم در عقبی، و آن ایمان موحدان است و مخلصان، که ایشان را خدمت است بر سنت، و معرفت است بر مشاهدت، و یادگار است در حقیقت.

در معاملت صدق بجای آوردند، و در عبادت سنت، و در صحبت امانت. ایشان‌اندکه رب العالمین گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها میگوید جل جلاله: ما مؤمنان را و نیك مردان را بار گران ننهیم، و بهشت باقی و نعیم جاودانی از ایشان دریغ نداریم. هم در دنیا ایشان را بهشت عرفان است، هم در عقبی ایشان را بهشت رضوان. امروز در حدائق مناجات و ریاض ذکر می‌نازند، و فردا در حقائق مواصلات بر بساط مشاهدت می‌آسایند.

پیر طریقت گفت: الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فدا کردیم.

بویی یافتیم از خزینه دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم. برقی تافت از مشرق حقیقت آب گل کم انگاشتیم.

الهی! هر شادی که بی تو است اندوه آنست. هر منزل که نه در راه تو است زندان است. هر دل که نه در طلب تو است ویران است. یك نفس با تو بدو گیتی ارزان است. یك دیدار از آن تو بصد هزار جان رایگان است: صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت.

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ صفت جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت است که رب العزة اول دلهای ایشان از هواها و بدعتها پاك کرد، تا قدم بر جاده سنت نهادند، و بنصوص کتاب خدا و سنت مصطفی (ص) پی بردند. و هم و فهم خود در آیات صفات گم کردند، و صواب دید خرد خود معزول کردند، و باذعان گردن نهادند، و بسمع قبول کردند، و راه تسلیم پیش گرفتند، تا از تعطیل و تشبیه برستند.

باز دلهای ایشان از دنیا و آلایش دنیا پاك کرد، تا نور معرفت در دل ایشان تافت، و چشمهای حکمت در دلهاشان پدید آمد. باز نظر خود ایشان را گرامی کرد، و دوستی خلائق از دلهاشان بیرون کشید، تا بهمگی با وی گشتند، و در حقیقت افراد روان شدند، و از اسباب وا مسبب آمدند. یکی دیدند، و یکی شنیدند، و بیکی رسیدند.

زبان با ذکر، و دل با فکر، و جان با مهر، زبان در یاد، و دل در راز، و جان در ناز:

تا دلم فتنه بر جمال تو شد بنده حسن ذو الجلال تو شد
ای عزیز آن کسی که روی تو دید وای شگرف آنکه در جوال تو شد

اما می‌دان تا عهد ازلی دامن تو نگیرد، دل تو این کار بنپذیرد، و تا حق به تو نپیوندد این طریق با تو بنسازد، و تا

حق بتو ننگرد دل تو او را نخواهد.
وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ این که گفت بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تسکین دل بنده را گفت، و زیادت نواخت که بر وی می‌نهد، و اگر نه بنده داندکه عمل با تقصیر وی سزای آن درگاه نیست، و آن منازل و آن درجات جزاء این عمل نیست، اما بفضل خود ناشایسته می‌شایسته کند، و ناپسندیده می‌آراید، و نیك خدایی و مهربانی خود در آن با بنده مینماید.
وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ چه مردانند ایشان که رب العزة ایشان را مردان خواند، مردانی که باد عنایت و نسیم رعایت از جانب قربت ناگاه بر ایشان گذرکرد:

شمالی باد چون بر گل گذر کرد		نسیم گل بباغ اندر اثر کرد.

چون باد عنایت بر ایشان گذرکرد دلهاشان بنور معرف زنده کرد. جانهاشان بعطر وصال خود خوشبوی کرد. سرهاشان بصیقل عنایت روشن کرد. بجمع همت و حسن سیرت ایشان را برخوردارکرد، تا همت از خلق یکبارگی برداشتند، و با مهر حق پرداختند:

مشتاق تو درکوی تو از شوق تو سرگردان		از خلق جدا گشته خرسند بخلقانها
از سوز جگر چشمی چون حلقه گوهرها		وز آتش دل آهی چون رشته مرجانها.

لا جرم رب العزة در دنیا ایشان را بر اسرار و احوال بندگان اشراف داد، و در عقبی بر منازل و درجات مؤمنان اشراف داد، و مقام ایشان زبر خلائق کرد، تا همه را دانند، وکس ایشان را نداند. همه را شناسد، وکس ایشان را نشناسد. اینست که گفت: يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ. هرکسی را نشانی است، و بی‌نشانی ایشان را نشان است.
هرکسی بصفتی در خود بمانده، و بیخودی ایشان را صفت است. دوزخیان در قید مخالفت از حق باز مانده، و بهشتیان در بهشت بحظوظ خود آرمیده، و ایشان را از هر دو برکران داشته، و بر همه مشرف کرده. پیر طریقت گفت: الهی! چه زیبا است ایام دوستان تو با تو! چه نیکوست معاملت ایشان در آرزوی دیدار تو! چه خوش است گفت وگوی ایشان در راه جست و جوی تو! چه بزرگوار است روزگار ایشان در سرکار تو! وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ الایة فکما لم یرزقهم الیوم من عرفانه ذرة لا یسبقهم غدا فی تلك الاحوال قطرة، و انشدوا فی معناه:

و أقسمن لا یسقیننا الدهر قطرة		و لو ذخرت من ارضهنّ بحور.

و یقال: انما یطلبون الماء لیبکوا به، لأنه نفدت دموعهم، و فی معناه انشدوا:

نزف البكاء دموع عينك فاستعر		عينا. لغيرك دمعها مدرار
من ذا يعيرك عينه تبكى بها		أ رأيت عينا للبكاء تعار

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ خداوند شما اللّه است الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوكه بیافرید آسمانها و زمینها را فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوی شد بر عرش يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ در میکشد شب تاریك را در سر روز روشن يَطْلُبُهُ حَثِيثاً تا آن را می‌جوید بشتاب وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ و آفتاب و ماه و ستارگان مُسَخَّراتٍ نرم کرده و روان بِأَمْرِهِ بفرمان خدای أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ آگاه باشیدکه او راست آفریده و فرمان در آفریده تَبارَكَ اللَّهُ برتر و بزرگوارتر، پاك‌تر و با بابرکت‌ترکسی اللّه است رَبُّ الْعالَمِينَ (۵۴) خداوند جهانیان.
ادْعُوا رَبَّكُمْ خداوند خویش را خوانید تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً بزاریدن آشکارا و پنهان إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۵۵) او دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.
وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و به تباهکاری مروید در زمین بَعْدَ إِصْلاحِها پس آنكه اللّه آن را بر صلاح نهاد بسزا و

در خور وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً و خدای خویش را خوانید و پرستید ببیم و اومید إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶) که بخشایش خدای نزدیك است از نیکوکاران.

وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ اللّه او است که می‌گشاید بادها را در هوای جهان بُشْراً بشارت دهان بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ پیش باران فا حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ تا آن باد برگیرد سَحاباً ثِقالًا میغهای گران سُقْناهُ میرانیم ما آن را لِبَلَدٍ مَيِّتٍ بسوی زمینی یا مردم و جانور از تشنگی مرده فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ تا فرو فرستیم بآن میغ در زمین آب فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ تا بیرون آریم با آن از هر میوه‌ها میغ در زمین آب فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ تا بیرون آریم با آن از هر میوه‌ها كَذلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتى چنین هن بیرون آریم فردا از خاك مردگان را ببانگی لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۵۷). این باز نمودیم تا با این آن دریابید و بدیدار این آن را در یاد آرید.

وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ و زمین پاك، تربت خوش خاك يَخْرُجُ نَباتُهُ بیرون آید از آن نبات بِإِذْنِ رَبِّهِ بخواست خدای چنان که خواهد وَ الَّذِي خَبُثَ و آن زمین بازکه خاك آن ناپاك است و ناخوش لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً پس بیرون نیاید نبات آن مگر اندکی دژوردكَذلِكَ همچنین نُصَرِّفُ الْآياتِ از روی بروی میگردانیم و از راه براه سخنان خود و باز نمودهای خود لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ (۵۸) گروهی راکه سپاسداری کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ای فی مقدار ستة ایام. خلاف است میان علما که این شش روز روزگارکوتاه است چنان‌که در عهد ما است، یا روزگار درازکه اللّه میگوید: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ. حسن گفت: روزگارکوتاه است، و نقله اخبار و بیشترین مفسران بر آنندکه روزگار دراز است، روزی هزار سال.

و نیز خلاف است که ابتداء آفرینش خلق کدام روز بود؟ محمد بن اسحاق صاحب المغازی گفت: اهل تورات گفتند: ابتداء آفرینش روز یکشنبه بود تا بآخر روز آدینه، و روز شنبه روز فراغ بود، و روز استواء اللّه بر عرش. ازین جهت شنبه را تعظیم نهادند، و عید ساختند، و اهل انجیل گفتند: ابتداء آفرینش روز دوشنبه بود، و روز یکشنبه روز فراغ بود و استواء اللّه بر عرش، و آن را بزرگ داشتند، اما مذهب اهل اسلام و سنت و اصحاب حدیث آنست که ابتداء خلق روز شنبه بود، تا بآخر پنج شنبه، قالوا: وكان السابع يوم الجمعة الذى استوى اللّه فيه عرشه، و فرغ من خلقه، و عظّمه، و شرّفه و جعله عيدا للمسلمين، و فيه دلالة على تشريف يوم الجمعة، و بعضی اصحاب سنت گفته‌اند: خلق روز یکشنبه بود، قالوا: لا يبطل شرف الجمعة لان اللّه عز و جل فيها خلق آدم، و أسجد له الملائكة و أدخله الجنة.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ میگوید: خداوند شما اوست که هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن بشش روز بیافرید. زمین و هر چه در آن بچهار روز بیافرید، و آسمانها بدو روز، و بیان این در خبر ابن عباس است که گفت: خلقت الارض و ما فيها من شىء فى اربعة ايام، و خلقت السّماء فى يومين، و این آن گه بود که سائلی از وی پرسیدکه بر من مشکل شده است آنچه رب العزة گفت: رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها.

آن سائل گفت: این دلیل است که نخست آسمان آفرید، و پس زمین، و جای دیگرگفت: خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً الى قوله: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ، و این دلیل است که نخست زمین آفرید. ابن عباس جواب داد آن سائل راكه: خلق الارض فى يومين ثم استوى الى السماء فسوّيهن فى يومين آخرين، ثم نزل الى الارض فدحيها.

و دحيها ان اخرج منها الماء و المرعى، و شق فيها الانهار، و جعل السبل، و خلق الجبال و الرمال و الآكام و ما بينهما فى يومين آخرين، فذلك قوله: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها. بشش روزگفت، و اگر خواستی بیك لحظه

بیافریدی، لکن مراد بآن تعلیم بندگان است برفق و تثبت در کارها. قال سعید بن جبیر: قدر اللّٰه تعالی خلق السماوات و الارض فی لمحة او لحظة، و انما خلقهن فی ستة ایام تعلیما لخلقه الرفق و التثبت فی الامور، قال: و علّمنا بالستة الحساب الذی لا سبیل الی معرفة شيء من امر الدنیا و الدین الا به، کما قال: «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ». ثم ان اصل جمیع الحساب من ستة، و منها یتفرع سائر العدد بالغا ما بلغ. و قیل: خلق هذه الاشیاء فکان خلقه سبحانه لشيء منها فی کل یوم من الایام الستة کلمح بالبصر، و فی بعض التفاسیر انه جل جلاله قال للسماوات و الارض: کونی فی ستة ایام، فکانت فی المدة التي امرها ان تکون فیها.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ وجدت فی تفسیر ابی بکر النقاش، یروی: ان اللّٰه عز و جل کان عرشه علی الماء قبل ان یخلق شیئا غیر ما خلق قبل الماء، فلما اراد ان یخلق السماء اخرج من الماء دخانا، فارتفع فوق الماء فسما علیه، فسمّاه سماء، ثم ایبس الماء فجعله ارضا واحدة، ثم فتقها فجعلها سبع ارضین فی یومین فی الاحد و الاثنین، فخلق الارض علی حوت، و خلق الجبال فیها و اقوات اهلها و شجرها و ما ینبغی لها فی یومین یوم الثلاثاء و الاربعاء. ثم استوی الی السماء و هی دخان فجعلها سبع سماوات فی یومین یوم الخمیس و الجمعة. و انما سمّی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السماوات و الارض. فلمّا فرغ من خلق ما احب استوی علی العرش، فذلك قوله: خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ استواء در لغت عرب که بر پی آن علی آید استقرار است، چنان که اللّٰه گفت: إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، و اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ، فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ. و بیشتر در جلوس گویند، و در قیام روا دارند، چنان که: استوی رسول اللّٰه (ص) علی المنبر. و «استواء» در لغت که بر پی آن «الی» آید صعود است و عمد، چون اسْتَوى إِلَى السَّماءِ در سورة البقرة و در حم یعنی عمد و صعد، اما استواء بمعنی استیلاء و غلبه از ترهات جهمیان است، و این کفر است از دو وجه: یکی آنکه استیلاء و غلبه پس از عجز و ضعف گویند، و این استواء بر عرش فعلی است که رب العالمین خود را اثبات کرد بوقتی مخصوص، یعنی پس از آفرینش آسمان و زمین. آن کس که استواء بر استیلاء نهد صریح بگفت که پس از خلق آسمان و زمین بر عرش مستولی شد، و غلبه کرد، یعنی که پیش از آفرینش آسمان و زمین مستولی نبود، و عاجز بود، و این کفر محض است.

و دیگر وجه آنست که استیلاء درست نباشد مگر میان دو کس، دو پادشاه، مثلا که با یکدیگر خصومت گیرند در ملکی یا در شهری، پس بآخر چون یکی بر آن دیگر غلبه کند، گویند: استولی فلان علی بلدکذا، و معلوم است که خدای را جل جلاله هرگز منازع نبود و نیست در عرش و در غیر آن. پس کسی که «استولی» میگوید خدای را منازعی پدید میکند، که بعد از خلق آسمان و زمین اللّٰه بر وی غلبه کرد، بر عرش مستولی شد، و این سخن محض شرك است و عین کفر، تعالی اللّٰه عن قول الجهمیة الضّلّال و تأویلهم المحال علوا کبیرا. و درست است از ام سلمه که گفت: الاستواء ایمان، و الجحود به کفر، و همچنین روایت کرده‌اند از مالك و انس. و اگر لفظ استواء را بتأویل حاجت بودی نگفتی که الاستواء غیر مجهول، و اگر بظاهر آن برفتن روا نبودی نگفتی که: الاقرار به ایمان، که از ظاهر برگشتن انکار است نه اقرار، و اقرار تسلیم است و ترك تأویل.

و عرش در لغت عرب سریر است، و مذهب اهل سنت و جماعت اینست، و مصطفی (ص) عرش را فوق و تحت و یمین و ساق گفت، و آن را حاملان‌اند از فریشتگان، و بالای هفت آسمان است، و در آن خبرهای درست است در صحاح آورده، و ائمه دین آن را پذیرفته، و بر ظاهر برفته، وگردن نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید نشده، که خود را فرا دریافت آن بتکلف راه نیست، و جز اذعان و تسلیم روی نیست.

روی جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه عن جده، قال: جاء اعرابی الی النبی (ص)، فقال: یا رسول اللّٰه

جهدت الانفس، و جاع العيال، و هلكت الاموال، فاستسق لنا ربك، فانّا نستشفع باللّه عليك، و نستشفع بك على اللَّه. فقال النبى (ص): «سبحان اللَّه سبحان اللَّه»! فما زال يسبح حتى عرف ذلك فى وجوه اصحابه، ثم قال: «ويحك ا تدرى اللَّه ان شأنه اعظم من ذلك انه لا يستشفع به على احد من خلقه، انّه لفوق سماواته على عرشه، و أن سماواته على ارضيه كهكذا مثل القبة و أنّه ليئطّ به اطيط الرجل بالراكب»، و قال (ص): «ان فى الجنة مائة درجة اعدّ اللَّه للمجاهدين فى سبيله. بين كل درجتين كما بين السماء و الارض، فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس، فانه وسط الجنة و اعلى الجنة، و فوقه عرش الرحمن و منه تفجر انهار الجنة».

اين دو خبر دليل‌اندكه عرش بالاى هفت آسمان است، و بالاى بهشت است و آن را حاملان است.

مصطفى (ص) گفت: «ان اللَّه اذا قضى امرا سبّحت حملة العرش، ثم سبّح اهل السماء الذين يلونهم، ثم سبّح اهل السماء الذين يلونهم حتى يبلغ التسبيح اهل السماء الدنيا، ثم يقول الذين يلون حملة العرش: ما ذا قال ربكم؟ قال: فيستخبر اهل السماوات بعضهم بعضا، حتى يبلغ الخبر اهل سماء الدنيا، فتخطف الجن، فتلقونه الى اوليائهم، و يرمون بالشهاب، فما جاءوا به على وجهه فهو الحق و لكنهم يقرفون فيه و يريدون».

و قال (ص): «اذن لى ان احدّث عن ملك من الملائكة من حملة العرش انّ ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبع مائة سنة»، او قال: سبعين سنة خفقان الطير.

و فوق عرش آنست كه مصطفى (ص) گفت: «لما خلق اللَّه الخلق كتب فى كتابه فهو عنده فوق العرش: أن رحمتى سبقت غضبى»، و تحت عرش آنست كه بو ذرگفت: سألت النبى (ص) عن قوله: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها، قال: «مستقرها تحت العرش»

و ساق عرش آنست كه مصطفى (ص) گفت ابى كعب را: «ليهنّئك العلم ابا المنذر! انّ لها يعنى لآية الكرسى لسانا و شفتين تقدس الملك عند ساق العرش».

و روى عن على (ع) قال: «اول من يكسا يوم القيامة ابراهيم قبطيتين، و النبى (ص)، حلة حبرة، و هو عن يمين العرش».

و قال ابن عباس: العرش لا يقدّر قدره احد.

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يعنى: يغشى ظلمة الليل ضوء النهار. اين هم چنان است كه گفت: «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهار».

يَطْلُبُهُ حَثِيثاً اى سريعا. اين مثلى است، يعنى در بر يكديگر ميروند چون شتابنده در پى گريزنده، و آخر يكديگر را درمى‌يابند، دريافتن ديدار، نه دريافتن آميغ. يغشى مشدد قراءت حمزه وكسايى است و بو بكر از عاصم.

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ يعنى: و خلق الشمس و القمر و النجوم.

و مسخرات نصب است بر حال بر قراءت شامى. بر حثيثا عمل خلق تمام كرد، آن گه بر سبيل ابتدا گفت: وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ هر سه بر رفع‌اند، و مسخرات رفع است بر خبر، و معنى مسخرات اى: مذلّلات جاريات مجاريهن. و قيل: مسخرات للخلق، كقوله: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. بِأَمْرِهِ اى كل ذلك كان بأمره، اى: بارادته. وگفته‌اند: امر آنست كه آن را گفت: كونى مسخرة، فتسخرت بأمره. و گفته‌اندكه: آفتاب و ماه و ستارگان درگردونى بسته است، و فريشتگان آن را در فلك ميكشند. وگفته‌اند: برون ازين سيارات معروف هفتگانه بعضى ازين ستارگان روان‌اند، و آفرينش آن مصالح بندگان راست، كه حقيقت و علم آن بنزديك اللَّه است، و بعضى ثوابت‌اندكه آفرينش آن راهنمونى خلق راست در بر و بحر، چنان كه گفت: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ. و بعضى آنست كه آفرينش آن زينت آسمان راست، چنان كه گفت: زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ، وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ. و بعضى شهب‌اندكه آفرينش آن رجم شياطين راست، چنان كه گفت: وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ، و بر جمله اللَّه داند غايت مصالح بندگان كه در آن بسته، و تدبيركار عالم كه در آن نهاده: ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.

أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ خلق و امر از هم جدا كرد تا معلوم شود كه امر خلق نيست. امر ديگر است و خلق ديگر، و رب العزة قرآن را امرگفت: ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ و هو القرآن. پس بآنچه گفت: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ، دلالت روشن است كه قرآن مخلوق نيست. سفيان بن عيينه گفت درين آيت: ما يقول هذه الدويبة، يعنى بشر المريسى، فكلامه بالخلق فى القرآن؟ او ما يقرأ: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ؟ فالخلق غير الامر، و الامر، و الامر غير الخلق. ميگويد: آگاه شيد و بدانيدكه خداى را است جهان و جهانيان و آفريدگان همگان، و وى را فرمان بر بندگان روان، چنان كه خواهد بايشان فرمان دهد، نه كس او را منازع، نه ديگرى بر وى غالب.

قال رسول اللَّه (ص): «من لم يحمد اللَّه على عمل صالح، و حمد نفسه قلّ شكره، و حبط عمله، و من زعم أن اللَّه جعل للعباد من الامر شيئا فقدكفر بما انزل اللَّه على أنبيائه، لقوله: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ. تَبارَكَ اللَّهُ اى تعظم و ارتفع على كل شىء، و تعالى بالوحدانية، و عظم بدوام البقاء.

و العالمون، الخلق اجمعون. و قيل: معناه أن ذكر رب العالمين بركة عليكم و على من ذكره منكم.

قتاده گفت: چون از قدرت و عظمت و جلال خود خبر داد، خلق را در آموخت كه او را چون خوانند، گفت: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً اى تذللا علانية. يقول: اذا دعوتموه فتذلّلوا له. ميگويد: چون او را خوانيد خود را بيفكنيد، و بزارى او را خوانيد بآشكارا و نهان. و خفية بكسر خا قراءت بو بكر است از عاصم، اى: سرا و سكونا، و منصوب است بر حال يا بر مفعول له.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ گفته‌اند: اعتداء در دعا آنست كه خود را در درجه انبياء و مرسلين خواهد، وگفته‌اند: آنست كه بر مؤمنان دعاء بدكند: اللهم العنه، اللهم اهلكه، اللهم أخره، وگفته‌اند: بر داشتن آواز بلند است در دعاء، و فى ذلك ما

روى ابو موسى الاشعرى، قال: كان النبى (ص) فى غزاة، فأشرفوا على واد، فجعل الناس يكبّرون، و يهلّلون، و يرفعون اصواتهم، فقال (ص): «ايها النّاس اربعوا على انفسكم، انكم لا تدعون اصم و لا غائبا، انكم تدعون سميعا قريبا، انه معكم».

و قيل: هو السجع فى الدعاء، و قال رسول اللَّه (ص): «يكون فى آخر الزمان اقوام يعتدون فى الدعاء و الطهور».

وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بالشرك و المعاصى و سفك الدماء، بَعْدَ إِصْلاحِها ببعث الرسل و بيان الشرائع و منع النّاس عن المعصية و الظلم. لو لا الأنبياء و الشرائع لأكل الناس بعضهم بعضا، وكل ارض قبل ان يبعث اليها نبى فاسدة، حتى تبعث الرسل اليها، فتصلح الارض بالطاعة. ميگويد: در زمين همه تباهى و ناراستى و ناشايست بود، تا رب العزة پيغامبران را فرستاد، و خلق را از شرك و معاصى و ظلم باز داشتند، و بر اسلام و طاعت و صلاح داشتند. رب العزة ميگويد: پس از آنكه بفرستادن پيغامبران آن فسادها بصلاح باز آوريم، ديگر باره تباهكارى مكنيد، و به بد مردى در زمين مرويد؟

قال الضحاك يقول: لا تغوّروا الماء المعين، و لا تقطعوا شجرة مثمرة ضرارا، و لا تفسدوا طريقا معلوما، و لا تفرضوا الدّرهم و الدينار بالمفراض و لا تكسروه. و قال عطية: لا تعصوا فى الارض فيمسك اللَّه المطر، و يهلك الحرث لمعاصيكم.

وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً اى خوفا من عقابه و طمعا فى ثوابه، و قيل: خوفا من الرّد عدلا، و طمعا فى الاجابة فضلا. و نصبهما على الحال او على المفعول له، و نظيره قوله: «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً». إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ يعنى: ثواب اللَّه، و قيل: هى المطر. قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ يعنى: الذين يدعونه خوفا و طمعا. در قريب تأنيث نيست، از بهر آنكه آن قرب مكان است نه قرب نسب. قال ابو عمرو بن العلاء: القريب فى اللغة على ضربين: قريب قرب، و قريب قرابة. تقول العرب: هذه المرأة قريبة منك اذاكانت بمعنى المسافة و المكان.

وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً درين حرف چهار قراءت است: بضم باء و اسكان شين قراءت عاصم است، يعنى: انها تبشر بالمطر. يدل عليه قوله: «وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ»، و بنون مضمومه و ضم شين قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو است، و بنون مضمومه و اسكان شين قراءت ابن عامر، و بفتح نون و اسكان شين قراءت حمزه وكسايى و معنى آنست كه: لها نشر، اى رائحة طيبة، يعنى آن بادها نرم است، و آن را بوى خوش است، در هوا فروگشاده، و در پيش باران داشته. و روا باشدكه نشر از انتشار بود، يعنى آن بادهاى متفرق كه از هر سويى درآيد، و ميغ فراهم آرد، تا از آن باران آيد، كقوله: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً. عن ابى بكر بن عياش قال: لا تقطر من السماء قطرة حتى تعمل فيها اربع رياح، فالصبا تهيج السحاب، و الشمال تجمعه، و الجنوب تدرّه، و الدبور تفرقه.

حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ الرياح سَحاباً اى رفعته. يقال: اقلّ الشيء، اذا رفعه، و استقل به، اذا اتى به سَحاباً ثِقالًا اى حملت الرّيح سحابا ثقالا بالماء، فاذا فرغت الماء فصبّته كانت خفافا، و ذلك أن اللَّه عز و جل يرسل الرياح فتنشئ السحاب، فتثيره، و ينزل الماء من السماء الى السحاب فيقسمه كيف يشاء، فيكون السحاب هو يمطره بعد ما ينزله اللَّه من السماء، فيسكنه السحاب، لقوله عزّ و جلّ: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً. و سحاب درين آيت جمع است، و سمّى السحاب سحابا لانه يمرّ منسحبا.

سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ اى الى بلد ليس فيه نبات، و قيل لبلد ميت، اى: يابس.

نافع و حمزه وكسايى و حفص ميّت بتشديد خوانند، و هما فى المعنى واحد فَأَنْزَلْنا بِهِ يعنى بذلك السحاب الْماءَ على الارض الميتة، فَأَخْرَجْنا بِهِ يعنى بالماء مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ انواع حمل الاشجار. كَذلِكَ اى كما احيينا هذا البلد باخراج الثمرات و حياة الارض خروج نباتها، نُخْرِجُ الْمَوْتى من الاجداث. لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فتعتبرون بالبعث فتعرفون قدرة اللَّه بما نصرّف لكم من الآيات و نضرب لكم من الامثال.

روى عن ابى هريرة و ابن عباس: اذا مات الناس كلهم فى النفخة الاولى امطر عليهم اربعين عاما كمنى الرجال، من ماء تحت العرش، و يدعى ماء الحيوان، فينبتون فى قبورهم بذلك المطر، كما ينبتون فى بطون امهاتهم، وكما ينبت الزرع من الماء، حتى اذا استكملت اجسادهم نفخ فيهم الروح، ثم يلقى عليهم نومة، فينامون فى قبورهم، فاذا نفخ فى الصور الثانية عاشوا و هم يجدون طعم النوم فى رؤسهم و أعينهم، كما يجد النائم اذا استيقظ من نومه، فعند ذلك يقولون: يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا؟ فيناديهم المنادى: هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.

آن گه مثل زد رب العزة مؤمنان را وكافران را، گفت: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ ميگويد: خاك خوش و تربت پاك كه در آن آميغ نمك و سنگ و ناخوش نبود، يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ بيرون آيد نبات آن باذن خدا، چنان كه خدا خواهد. از مقادير و مواقيت و از الوان و طعوم نباتى نيكو، و طعامى خوش، و ريعى تمام، چنان كه مردم را بكار آيد، و بآن منتفع شوند. اين مثل مؤمن است كه در قرآن بشنود، و اثر ايمان و قرآن و اعتقاد داشتن بآن بر وى پيدا بود، و نفع آن بوى رسد. وَ الَّذِي خَبُثَ من البلدان، يعنى الارض السبخة اصابها المطر، فلم تنبت الا نكدا. و زمين شور ناخوش اگر چه باران بدان رسد نبات از آن بيرون نيايد مگر اندكى ضعيف بى‌حاصل بى‌ريع، كه هم بر جاى بخوشد، وكس بآن منتفع نشود. اين مثل كافر است كه ايمان و قرآن بشنود، اما در وى اثر نكند، و بدان منتفع نگردد، وگفته‌اند: اين مثل آدم و ذريت وى است، فمنهم طيب مؤمن و منهم خبيث كافر.

كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ شكر درين آيت نامى است ايمان و تصديق را، يشكرون يعنى يؤمنون، كقوله تعالى: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ربّ نام خداوند است، نور نام نور پيغام و مهر و پيوند است، پروردگار جهانيان، و دارنده خلقان، و ديّان مهربان، پاكست و بى‌همتا، و داور چون و چرا، و ناآلوده بهيچ

ناسزا، پیداست خود را بدرستی، پیداست خود را بهستی، پیداست دل را بدوستی، یگانه بسنده، و بداشت هر کس رسنده، و با راست داشت دلها تاونده، هر چیزی را خداونده، و هر هستی را بدارنده، و هر فرا رسیدنی را پرورانند.

اول رب گفت نصیب عامه خلق را، پس اللَّه گفت نصیب عارفان و صدیقان را.

رب است آرام دهنده دل نیکمردان، اللَّه است غارت کننده جان عارفان. رب است دهنده نعمت بخواهندگان، اللَّه است اوکننده مهر بدل دوستان. رب است که نعمت دیدار بر مؤمنان ریزد، اللَّه است که عارفان را با دیدار چراغ مهر افروزد.

پیر طریقت گفت: مهر و دیدار هر دو بر هم رسیدند. مهر دیدار را گفت: تو چون نوری که عالم افروزی. دیدار مهر را گفت: تو چون آتشی که عالم سوزی.

دیدارگفت: من چون جلوه کردم غمان از دل برکنم. مهرگفت: من باری غارت کنم دلی که برو رخت افکنم.

دیدارگفت: من تحفه ممتحنانم. مهرگفت: من شورنده جهانم.

دیدار بهره اوست که او را بصنایع شناسد. از صنایع باو رسد مکوّنات و مقدرات و محدثات از خلق زمین و سماوات و شمس و قمر و نجوم مسخرات. مهر بهره اوست که او را هم باو شناسد، ازو بصنایع آید نه از صنایع بدو.

پیر طریقت گفت: مسکین اوکه او را بصنایع شناخت! بیچاره اوکه او را از بهر نعمت دوست داشت! بیهوده او که او را بجهد خود جست! اوکه بصنایع شناسد، به بیم و طمع پرستد. اوکه وی را از بهر نعمت دوست دارد، روز محنت برگردد. اوکه بخویشتن جوید نایافته یافته پندارد. اما عارف او را هم بنور او شناسد. از شعاع وجود عبارت نتواند. در آتش مهر می‌سوزد، و از ناز باز نمی‌پردازد.

ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ عرش او بر آسمان معلوم است، و عرش او در زمین، دل دوستان است. عرش آسمان را گفت: وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ.

فریشتگان آن را می‌بردارند، و عرش زمین را گفت: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. ما آن را خود برداشتیم، و بفریشتگان باز نگذاشتیم. عرش آسمان منظور فریشتگان است.

عرش زمین منظور خدای جهان است. عرش آسمان را گفت: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی. عرش زمین را گفت: انا عند المنکسرة قلوبهم، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن.

ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً مصطفی (ص) گفت: «الدعاء هو العبادة».

دعا عین عبادتست. دعاء خواندن است یا خواستن. اگر خواندن است عین ثناء است، ور خواستن است بنده را سزا است، و هر دو عبادتست و نجاة را وسیلت. یحیی معاذ گفت: عبادة اللَّه خزینه‌ای است. کلید این خزینه دعا، و دندانهای این کلید لقمه حلال.

و شرط دعاء تضرع است و زاری، و بر درگاه عزت خود را بیفکندن بخواری. اینست که میگوید: تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً.

و در خبر است: آدم صلوات اللَّه علیه صد سال بر آن زلّت خویش نوحه کرد بزاری، و تضرع نمود، تا جبرئیل گفت: بار خدایا! خود می‌بینی تضرع آدم، می‌شنوی زاریدن وی. هیچ روی آن دارد که عذرش پذیری؟ و خستگی وی را مرهمی برنهی؟

فرمان آمدکه ای جبرئیل! آدم را بما گذارکه اگر نه این تضرع و زاری از وی دانستی، خود زلّت بر وی قضا نکردمی. زلت بر وی قضا کردم که دانستم از وی که چون درماند، زبان بدعا و تضرع بگشاید، و من دوست دارم که بنده بنالد، و در من زارد، انین المذنبین احب الیّ من زجل المسبحین. نظیره: وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِي

أَسْتَجِبْ لَكُمْ میگوید: مرا خوانید تا اجابت کنم. مرا دانید تا آمرزم. از من خواهید تا بخشم.
جای دیگر گفت: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ آن درمانده فرو مانده، در بلا بیطاقت گشته، که پاسخ کند خواندن او مگر من؟ که نیوشد دعاء او مگر من؟ که فریاد رسد درماندگی وی را مگر من؟ مضطر آنست که خود را دست آویزی نداند، و روزگار بر باد داده خود برابر چشم خویش دارد. دوست از همه وسائل و طاعات تهی بیند. دعاء چنین کسی همچون تیر بود، که سوی نشانه شود.
و از شرایط دعاء یکی لقمه حلالست. مصطفی (ص) گفت: «أطب طعمتك تستجب دعوتك».
دوم بیداری و هشیاری است بدل حاضر و از غفلت دور. مصطفی (ص) گفت: «ان اللّه لا یستجیب دعاء من قلب لاه».
سوم خوف و طمع است، که رب العزة گفت: وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً. این خوف و طمع بمعنی خوف و رجاء است، و آن تضرع و خفیه بمعنی اخلاص و صدق، بر مثال چهار جوی‌اند در دل گشاده، تا این جویها روان‌اند و روشن، دل آبادان است، و ایمان بر جای، و دعا مستجاب. باز اگر این چهار جوی از دل وا ایستد، و چشمهای آن خشك گردد، دل مرده گردد، و اشك از چشم وا ایستد، و ذکر از زبان، و مهر از دل، نیز از وی طاعت نروید و ایمان نیاید، چنان شود که گویند:

آن دل که تو دیدی همه دیگرگون شد   و آن حوض پر آب ما همه پر خون شد
و آن باغ پر از نعمت چون هامون شد   و آن آب روان زباغ ما بیرون شد.

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ مصطفی (ص) گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك».
این خبر اشارتست بملاقات دل با حق، و معارضة سر با غیب، و مشاهده جان با اللّه. و درین خبر حث است بنده را بر اخلاص عمل، و قصر امل، و وفا کردن به پذیرفته روز میثاق و عهد بلی، چون میدانی که او ترا می‌بیند دل وا او دار، و از غیر او بردار. در اعمال مخلص باش، و در احوال صادق.
پیر طریقت گفت: آن دیده که او را دید بملاحظه غیر اوکی پردازد؟ آن جان که با او صحبت یافت با آب و خاك چند سازد؟ خوکرده در حضرت مشاهدت مذلت حجاب چند برتابد؟ والی بر شهر خویش در غربت عمر چند بسر آرد؟ «کأنك تراه» اشارتست که حق دیدنی است، «فانه یراك» از حق دیده وری است.
پیر طریقت گفت: چون هیبت دیده وری حق موجود است، از ملامت منکر چه باك! در خدمت سزای معبود کوش، نه بهره آب و خاك، که هیبت اطلاع حق سیل است و پسند خلق خاشاك.
وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اذا تنسّمت القلوب نسیم القرب هام فی ملکوت الجلال و انمحی عن کل مرسوم و معهود. چون نسیم ازل از جانب قربت دمد، و بادکرم از هوای فردانیت وزد، بندگی آزادی شود، و غمان همه شادی گردد. خائف در کشتی خوف بساحل امن رسد. راجی در کشتی طمع بساحل عطا رسد.
عاصی درکشتی ندامت بساحل نوبت رسد. موحد درکشتی توحید بساحل تفرید رسد.
سُقْناهُ لِبَلَد مَيِّت فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ از آسمان باران آمد، زمین مرده بوی زنده گشت، نبات و ازهار و انوار پدید آمد. از خزینه قدرت باران رحمت آمد، دلهای پژمرده بوی زنده گشت. یکی را تخم ندامت کشتند، آب توفیق دادند، زاهدگشت. یکی را تخم عنایت کشتند، آب رعایت دادند، تائب گشت. یکی را تخم هیبت کشتند آب تعظیم دادند عارف گشت.
پیر طریقت گفت: ملکا! آب عنایت تو بسنگ رسید. سنگ بارگرفت.

از سنگ میوه رست. میوه طعم و خوارگرفت. ملکا! یاد تو دل را زنده کرد، و تخم مهر افکند. درخت شادی رویانید، و میوه آزادی داد. چون زمین نرم باشد، و تربت خوش، و طینت قابل، تخم جز شجره طیبه از آن نروید، و جز عبهر عهد بیرون ندهد.

اینست که اللَّه گفت: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ. قال بعضهم: طيبها بدوام الامن و عدل السلطان، و طاعة المطيعين. و قال ابو عثمان: «هو قلب المؤمن يظهر على الجوارح انوار الطاعات. وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً قلب الكافر لا يظهر على الجوارح الا المخالفات.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستادیم نوح را بقوم خویش فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت: ای قوم خدای را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدای جز از وی إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من می‌ترسم بر شما عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۵۹) از عذاب روزی بزرگ.

قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سران قوم وی گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۶۰) ما ترا درگمراهی آشکارا می‌بینیم.

قالَ يا قَوْمِ نوح گفت: ای قوم! لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ بمن هیچ گمراهی نیست وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۱) لکن من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.

أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي میرسانم بشما پیغامهای خداوند خویش وَ أَنْصَحُ لَكُمْ و شما را نیك میخواهم وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶۲) و از خدای آن دانم که شما ندانید.

أَ وَ عَجِبْتُمْ شگفت میدارید أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ که بشما آمد یادکردی از خداوند شما عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ بر مردی هم از شما، آدمی همزبان شما لِيُنْذِرَكُمْ تا آگاه کند و بیم نماید شما را وَ لِتَتَّقُوا و تا پرهیزید از عذاب و خشم خدای وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۶۳) و تا مگر بر شما ببخشایند.

فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند وی را فَأَنْجَيْناهُ برهانیدیم او را وَ الَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ و ایشان را که با او بودند در کشتی وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و به آب بکشتیم ایشان را که بدروغ فرا میداشتند سخنان ما را إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ (۶۴) که قومی بودند ایشان از شناخت حق نابینایان.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و فرستادیم به عاد مرد ایشان هود قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ایشان را گفت: ای قوم! اللَّه را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از وی أَ فَلا تَتَّقُونَ (۶۵) از خشم و عذاب وی بپرهیزید.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران و سروران کافران از قوم وی گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ ما ترا درسست خردی و نادانی می‌بینیم وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۶۶) و ترا از دروغ زنان می‌پنداریم.

قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ گفت: ای قوم! بمن هیچ سست خردی نیست وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۷) لکن من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.

أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي میرسانم بشما پیغامهای خداوند خویش وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمِينٌ (۶۸) و من شما را نیکخواهی استوارم.

أَ وَ عَجِبْتُمْ شگفت میدارید أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ که بشما آمد یادکردی از خداوند شما عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ بر مردی از شما، آدمی‌ای همزبان شما لِيُنْذِرَكُمْ تا آگاه کند و بیم نماید شما را وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ یادکنید که شما را خلیفتان و پس نشینان زمین کرد مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ از پس قوم نوح وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً و شما را در آفرینش و قوام و صورت بسطت افزود زیادت کرد فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ یادکنید نیکوکاریهای اللَّه بر خویشتن لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۶۹) تا مگر پیروز آئید.

قالُوا گفتند قوم وی: أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ بما آمدی تا فرمایی ما را وگویی ما را که خدایی پرستید یگانه وَ نَذَرَ و فرمایی ما را تا فروگذاریم ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا آنچه پدران ما می‌پرستیدند فَأْتِنا بِما تَعِدُنا آن عذاب که ما را بآن

تهدید میکنی بما آر إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷۰) اگر از راستگویانی.
قالَ هود گفت ایشان را: قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ واجب گشت شما را از خداوند شما رِجْسٌ وَ غَضَبٌ عذابی و خشمی أَ تُجادِلُونَنِي با من پیکار میکنید فِي أَسْماءٍ درکار این پرستیدگان و نامهایی سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ که شما و پدران شما آن را نام نهادید ما نَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللَّه آن پرستیدگان را هیچ حجت فَانْتَظِرُوا چشم میدارید إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۷۱) من با شما از چشم دارندگانم بودنی را.
فَأَنْجَيْناهُ برهانیدیم هود را وَ الَّذِينَ مَعَهُ و ایشان که با وی بودند بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بریدیم بیخ ایشان که دروغ می‌شمردند پیغامهای ما وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ (۷۲) و ایشان گرویدگان نبودند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ و هو نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ، و هو ادريس بن برد بن مهيائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم، و هو اول نبی بعد ادريس، ارسله اللَّه تعالى الى ولد قابيل و من تابعهم من ولد شيث.

وكان نوح نجارا، بعثه اللَّه الى قومه، و هو ابن اربعين سنة، و بقى فى قومه يدعوهم الف سنة الا خمسين عاما، ثم عاش بعد الطوفان ستين سنة حتى كثر الناس و نشوا. و نام وی سکن بود و از بس که بر قوم خود نوحه کرد او را نوح نام کردند، و نهصد و پنجاه سال قوم را دعوت کرد. هر روز که بر آمد شوخ‌تر و متمردتر و عاصی‌تر بودند، و آخر از اول صعب‌تر و کافرتر بودند. همی گفتند: این آن مرد است که پدران ما او را خوار داشتند، و از وی هیچ نپذیرفتند، و هر روز وی را چند بار بزدندی، چنان که بیهوش شدی.
چون بهش باز آمدی، گفتی: اللهم اغفر لقومی فانهم لا يعلمون. امید میداشت که ایمان آرند، از آن همی گفت: «اغفر لقومی» تا آنکه او را گفتند: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. پس از ایمان ایشان نومید شد، گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً. چون ایشان را دعوت کردی، گفتی: يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ کسایی غيره بجرّ خواند بر نعت اله. باقی برفع خوانند بر تقدير: ما لكم غيره من اله، او ما لكم اله غيره.
إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ ان لم تؤمنوا عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ يعنى يوم القيامة. این خوف ایجاب است نه خوف شك.
قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الملا الاشراف و الكبراء يملئون العين و القلب عند المشاهدة. قال ثعلب: الملا القوم و النفر و الرهط ليس فيهم امرأة. إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ ای بيّن، لانه ضلال و باطل.
قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ این باء لزوم است، تأويله ليس فى ضلالة، وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ ارسلنی اليكم.
ابلغكم بتخفيف قراءت بو عمرو است، لقوله تعالى: أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي، قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ. باقی همه بتشدید خوانند، و اختیار بو عبيدة و بو حاتم اینست، لانها اجزل اللغتين، و لقوله: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، وَ أَنْصَحُ لَكُمْ النصح خلاف الغش، و معنى «أَنْصَحُ لَكُمْ» ای ادعوكم الى ما دعانى اللَّه اليه، وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ فى نزول العذاب بكم ما لا تَعْلَمُونَ انتم. این سخن از بهر آن گفت که قوم نوح هرگز هلاك هیچ قوم و عذاب هیچ امت ندانسته بودند، و نشنیده، و امتهای دیگر همه آن بودندکه هلاك قوم نوح شنیده بودند، و همه پیغامبران قوم خود را بآن ترسانیدند، چنان که هود قوم خود را گفت: إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ، و صالح قوم خود را گفت: إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ، و شعیب قوم خود را گفت: أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ، و يقال: وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ من انه غفور لمن رجع عن معاصيه، و أن عذابه اليم لمن اصرّ عليها وگفته‌اند: مهينان قوم نوح كهينان را گفتند: ما هذا الا بشر مثلكم فتتبعونه؟
این بشری همچون شما است چرا بر پی او روید؟ نوح ایشان را جواب داد: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ

تعجب استنکار است و استنکار و انکار متقاربند، و در قرآن بیشتر تعجب بر معنی انکار است. ذِکْرٌ مِنْ رَبِّکُمْ این ذکر بمعنی رسالت است، و در قرآن این را نظایر است: عَلی رَجُلٍ مِنْکُمْ من جملتکم، تعرفون نَسبه، لینذرکم العذاب فی الدنیا، وَ لِتَتَّقُوا» عبادة الاصنام، و لکی ترحموا فلا تعذبوا، فکذبوه یعنی نوحا.

فَأَنْجَیْناهُ یعنی من الطوفان، وَ الَّذینَ مَعَهُ فی الفلك. خلاف است میان علما که عدد ایشان که با نوح در کشتی بودند چند بود؟ ابن اسحاق گفت ده کس بودند از مردان: نوح و سه پسر و شش کس دیگر، که بوی ایمان آورده بودند، و زنان ایشان.

قتاده گفت و ابن جریح و محمد بن کعب القرظی که هشت کس بودند: نوح و زن وی و سه پسر: سام و حام و یافث و زنان ایشان. ابن عباس گفت: هشتادکس بودند چهل مرد و چهل زن. پس رب العالمین همه را عقیم کرد که از ایشان نژاد نه پیوست مگر سه پسر نوح، سام و حام و یافث و خلق همه از نژاد ایشان‌اند. زهری گفت: عرب و اهل فارس و روم و شام و یمن از فرزندان سام، و ترك و صقالبه و یأجوج و مأجوج از فرزندان یافث، و سند و هند و زنج و حبشه و بربر و نوبه و همه سیاهان از فرزندان حام. و سیاهی ایشان از آن بود که حام در کشتی با اهل مباشرت کرد، و نوح دعاء کرد تا رب العزة نطفه وی بگردانید.

تاریخیان گفتند: ولد یافث هفت برادر بودند: ترك و خزر و صقلاب و تاریس و منسك وکماری و الصین، و مسکن ایشان از حد مشرق تا جهت شمال بود.

و ولد حام نیز هفت برادر بودند: سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه وکنعان، و مسکن ایشان از حد جنوب تا دبور و تا صبا بود، و سام را پنج پسر بود: ارم و ارفخشد و عالم و یفر و اسود. و عالم پدر خراسان بود، و هو خراسان بن عالم بن سام بن نوح. و اسود پدر فارس بود، و هو فارس بن الاسود بن سام، و یفر پدر روم بود، و هو الروم بن الیفر بن سام و میگویند: سام را پسری بود نام وی تارخ، و این تارخ پدر کرمان و ارمین بود، کرمان بن تارخ بن سام. و ارمین بن تارخ بن سام صاحب ارمینیه این دیار و بلاد معروف همه بنام ایشان باز خوانند.

و ارم مهینه پسران سام بود، و هفت پسر داشت: عاد و ثمود و صحار و طسم و جدیس و جاسم و وبار.

مسکن عاد بزمین یمن بود، و ثمود از حد حجاز تا به شام، و طسم به عمان و بحرین، و جدیس بزمین یمامه، و صحار از حد طائف تا بجبال طیئ، و جاسم از حد حرم تا به صفوان، و وبار بزمین وبار، و این اولاد ارم بزبان عربی مخصوص بودند، و ایشان عرب اول بودندکه نسل و نژاد ایشان هم در آن عهد بریده گشت.

فَکَذَّبُوهُ فَأَنْجَیْناهُ وَ الَّذینَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ أَغْرَقْنَا الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً عَمِینَ ای عموا عن الایمان و الهدی، و عمیت قلوبهم عن معرفة اللَّه و قدرته.

وَ إِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً اخاهم منصوب است به ارسال، یعنی: و أرسلنا الی عاد اخاهم، این برادری در نسب است نه در دین، و هود از صمیم قوم عاد بود و اشراف ایشان، و هو هود بن خالد بن الخلود بن عیص بن عملیق بن عاد، و ایشان را عمالقه از بهر آن گویندکه فرزندان عملیق‌اند، و هو عملیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح، هود ایشان را گفت: یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ أَ فَلا تَتَّقُونَ تقوی نامی است همه هنرها را، و در قرآن بیشتر بمعنی توحید است.

قالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا من قومه إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ السفاهة خفّة العلم و الرأی، یقال: ثوب سفیه، اذا کان خفیفا. وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْکاذِبینَ فیما تدّعی من الرسالة.

قالَ یا قَوْمِ لَیْسَ بِي سَفاهَةٌ این دلیل است بر حسن ادب وی و نیکویی جواب در مخاطبه، که آن سفاهت که با وی نسبت کردند از خود نفی کرد، و بر آن نیفزود آن گه گفت: وَ لکِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمینَ دلیل است که مردم بوقت ضرورت و حاجت روا باشدکه صفت خود بازکند، و از خصال حمیده خود خبر دهد بر وجه اخبار نه بوجه تمدح. أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبِّي التي ارسلنی بها الیکم، وَ أَنَا لَکُمْ ناصِحٌ فیما ادعوکم الیه، مخلص فیما

اؤدّى اليكم، أَمِينٌ عند اللَّه على ما ابلغكم عن اللَّه. و يقال: امين عندكم اى كنت فيكم امينا فكيف تكذبوننى؟
أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ سبق تفسيره.
وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ميگويد: زيادكنيد اين نعمت كه اللَّه با شما كرد كه شما را ساكنان زمين كرد از پس قوم نوح، و مساكن و منازل و اموال ايشان بشما داد. وكان مساكنهم فى الاحقاف من رمل عالج من حضرموت ال بحر عمان.
وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً اين خلق را دو معنى گفته‌اند: يكى آنكه بمعنى خلقت است. ميگويد: شما را در خلقت و صورت افزونى دادكه بالاى ايشان دوازده گز بود بيك قول، و هفتادگز بيك قول، و هشتادگز بيك قول، و از منكب ايشان تا بانگشتان دوازده گز بود. كلبى گفت: درازترين ايشان صدگز بود، وكوتاه‌ترين ايشان شصت گز. وهب گفت: سر ايشان چند قبه‌اى بود عظيم، و چشم خانه ايشان ددان بيابانى در آن رفتندى، و آن را مسكن و مأوى گرفتندى معنى ديگر. وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً اى: فى الناس قوة و غلبة عليهم. ميگويد: شما را افزونى داد تا بر مردمان تطاول كرديد، و بر ايشان غلبه كرديد. و اين آن بود كه عاديان در عهد خويش بر همه اولاد سام و حام و يافث غلبه كردند، و مستولى گشتند، و اين در عصر شديد بن عميق بود، كه پسر برادر را ضحاك بن علوان بن عمليق بر فرزندان سام انگيخت تا ايشان را مقهوركرد، و ولايت و ديار ايشان بگرفت، و برادر ضحاك را غانم بن علوان بر فرزندان يافث انگيخت، و ايشان را مقهوركرد، و ابن عم خويش را الوليد بن الريان بن عاد بن ارم بر فرزندان حام انگيخت، تا مهينان ايشان را كشت، و بر ملك ايشان مستولى شد، و مهينه فرزندان حام در آن عصر مصر بن القبط بن حام بود كه در زمين مصر وى بنا كرد، و بنام وى باز خوانند. و گفته‌اند: ريان بن الوليدكه در روزگار يوسف (ع) ملك مصر بود، و وليد بن مصعب كه فرعون موسى بود، و جالوت جباركه داود او را كشت، اين همه از فرزندان وليد بن ريان بن عاد بودند. اينست كه رب العالمين گفت: زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً.
فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ اى: انعم اللَّه عليكم، فوحده لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ لكى تفلحوا فلا تعبدوا غيره.
قالُوا أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ يعنى أ جئتنا لتأمرنا و تقول لنا؟ عادت عرب است كه قول در نظام سخن فراوان فروگذارند، از بهر آنكه مخاطب را بآن دانش بود، آن را مختصر فروگذارند، چنان كه گفت: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ الى قوله: «ربنا» يعنى و هما يقولان: «ربنا»، يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا يعنى يقولون ربنا. فَأْتِنا بِما تَعِدُنا من العذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فى العذاب الذى تعدنا به.
عرب وعدگويند در خير و در شر، و وعيد نگويند مگر در شر، و بشارت گويند در خير و در شر، و نذارت نگويند مگر در شر.
قالَ قَدْ وَقَعَ هود گفت ايشان را: قَدْ وَقَعَ اى وجب، چنان كه آنجا گفت فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ اى وجب، ميگويد: واجب گشت شما را از خداى عذاب و خشم.
رجز و رجس نام عذاب است. أَ تُجادِلُونَنِي فِي أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوها يقول: أ تخاصموننى فى اصنام سميتموها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ اسماء لا تستحقها. ما نَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اى سميتموها آلهة من غيركتاب فيه حجة و بيان. اين مجادله درين موضع همان محاجه است كه در سورة البقره بازگفت از خصم ابراهيم: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ؟ و در سورة الانعام گفت: وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ. اين محاجه و اين مجادله آنست كه پيكار ميكردند، و داورى ميجستند بر حق خدايى بتان را درست كردن و ايشان را بحق خدايى سزاتر ديدن. فَانْتَظِرُوا ان يأتيكم ما اعدكم. إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ مواعيد اللَّه.
فَأَنْجَيْناهُ يعنى: هودا عند نزول العذاب، وَ الَّذِينَ مَعَهُ يعنى من آمن به بِرَحْمَةٍ مِنَّا اى بنعمة منا عليهم، وكذلك حكم اللَّه ان ينجى الانبياء و المؤمنين.

وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای اهلکناهم هلاك استیصال. قطع دابر درین موضع و در سه جایگاه دیگر در قرآن در موضع بیخ بریدن نهاده است. دابر هر چیز آخر آنست. وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ یعنی اذا تأخر. معنی «وَ قَطَعْنا دابِرَ» آنست که هلاك کردیم پسینه ایشان، چنان که جای دیگر گفت: فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ. وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ یعنی لو بقوا ما کانوا لیؤمنوا.

اما قصه قوم عاد و هلاك شدن ایشان بباد عقیم بقول سدی و ابن اسحاق و جماعتی مفسران آنست که: ایشان قومی بودند بت پرستان وگردنکشان، و در زمین بتباهکاری میرفتند، و بر خلق عالم برتری میجستند، و مسکن ایشان دیار یمن و حضرموت بود تا بحد عمان، و بر سرکوه‌های بلند خود را خانها ساختند و قصرها و مصانع، چنان که اللَّه خبر داد از ایشان: وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ، و چون کسی را عقوبت میکردند، از بالای آن قصرها بزیر می‌افکندند، و عالمیان را مقهور و مأسور خودکرده بودند، و سر به بیراهی و بت پرستی و شوخی در نهاده تا آن گه که رب العزة بایشان هود پیغامبر فرستاد، و ایشان در طغیان و تمرد بیفزودند، و پیغام خدای نشنیدند، و پیغامبر خدای را حرمت نداشتند. چون تمرد و بی‌حرمتی و بیباکی ایشان بغایت رسید، باران از ایشان وا ایستاد، و نبات از زمین برنیامد، و سه سال درین قحط و رنج و بلا بماندند. پس قومی را از وجوه و اعیان خود اختیارکردند، و بزمین حرم فرستادند به مکه، خانه خدا، وکعبه معظم مقدس، تا آنجا دعا کنند، و باران خواهند، و ایشان در زمان خویش کعبه را معظم و مشرف و محترم داشتندی، و آنجا دعا کردندی، و از خدای حاجتها خواستندی.

و سکان حرم در آن روزگار عمالقه بودند هم از نسب ایشان و قوم ایشان، پس چون آن قوم بیامدند، و ایشان هفتاد مرد بودند، سران و مهتران ایشان سه کس بودند: قیل بن عنز و لقمان بن العاد الاصغر و مرثد بن سعد. این قوم آمدند و بیرون از مکه به معاویة بن بکر فرو آمدند، مردی بود از نسب ایشان.

و سید عمالقه، معویه ایشان را یك ماه مهمان داری کرد. پس از یك ماه در حرم شدند تا دعا کنند. مرثد بن سعد در میان ایشان مسلمان بود. ایمان خویش پنهان میداشت. آن ساعت که ایشان عزم کردند تا در حرم شوند، گفت: ای قوم! بدعاء شما کاری برنیاید، و شما را باران نفرستند. بازگردید، و نخست بپیغامبر خویش ایمان آرید، تا کار شما راست شود، و در بسته گشاده گردد. ایشان چون از ایمان وی خبر بیافتند او را از میان قوم خود بیرون کردند، و در حرم نگذاشتند. پس جمله بحرم درآمدند، و رئیس ایشان قیل بن عنز دست برداشت و دعا کرد، گفت: الهنا! ان کان هودا صادقا فاسقنا فانّا قد هلکنا. وگفته‌اند: دعا این بود که: اللهم انی لم اجیء لمریض فأداویه و لا لأسیر فأفادیه. اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه. و آن عادیان که با وی بودند بمتابعت وی دست برداشته که: اللهم اعط قیلا ما سألك و اجعل سؤلنا مع سؤله.

مگر لقمان عادکه خود را از آن دعوت وابیرون برد، گفت: اللهم انی جئتك وحدی فی حاجتی فاعطنی سؤلی.

پس رب العزة جل جلاله سه پاره میغ فرستاد بسه رنگ: یکی سیاه، یکی سرخ، یکی سفید، ندایی شنید از میان میغ که: یا قیل! اختر ایها شئت. ای قیل! ازین سه آن یکی که خواهی اختیارکن قیل ابر سیاه اختیارکرد، گفت: آن را آب بیشتر بود، پس ندایی شنید از هوا که: اخترت رمادا رمدا لا یبقی من آل عاد احدا.

پس رب العالمین آن ابر سیاه بدیار عاد فرستاد. عادیان چون آن را بدیدند خرم گشتند، و شادی نمودند، و از آن شادی خمر و زمر بر عادت خویش پیش نهادند، و طرب کردند. این است که رب العزة گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا. تا زنی از میان ایشان نام وی مهدد در آن میغ نظرکرد. پاره‌های آتش دیدکه از پیش آن می‌افتاد و مردانی را دید در آن میغ که آن را میراندند» و آتش از ایشان میافتد، آن زن فریاد برآورد، وا ویلاه کرد، و قوم خود را خبر دادکه چه دید در آن حال. رب العزة باد عقیم بر ایشان فروگشاد، چنان که گفتا: وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ، وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ.

روى عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده، قال: اوحى اللّه تعالى الى الريح العقيم أن تخرج على قوم عاد فتنتقم له منهم. فخرجت بغيركيد على قدر منخر ثور، حتى رجفت الارض ما بين المغرب و المشرق، فقال الخزّان لن نطيقها، و لو خرجت على حالها لأهلكت ما بين مشارق الارض و مغاربها. فأوحى اللّه اليها ان ارجعى و اخرجى على قدر خرت الخاتم، فرجعت، فخرجت على قدر خرت الخاتم.

و روى أن اللّه امر الريح فأهالت عليهم الرّمال، فكانوا تحت الرمل سبع ليال و ثمانية ايام، لهم انين تحت الرمل. ثم امر الريح فكشفت عنهم الرمال، فاحتملتهم فرمت بهم فى البحر.

سدى گفت: باد فرو گشادند بايشان، و ايشان را با آن شخصهاى عظيم بر ميگرفت، و بر هوا مى‌برد، و چنان كه پر مرغ را گرداند، اندر هوا ايشان را ميگردانيد، و نيست ميكرد، و از بيم در خانها مى‌گريختند، و آن باد هم چنان در خانهاى ايشان را بر ديوار ميزد، و پست ميكرد، و بيرون مى‌افكند. پس رب العزة مرغانى را پديد آورد، مرغهاى سياه، و ايشان را برگرفت و بدريا افكند. و روى زمين از ايشان پاك شد، و هود پيغامبر در آن وقت عذاب اندر حظيره‌اى نشسته بود، و از آن باد جز نسيمى خوش بوى نميرسيد.

و آن قوم كه در مكه دعا كردند، هنوز از حله معاوية بن بكر بنرفته بودندكه خبر هلاك عاد بايشان رسيد، و ايشان را گفتند: هر يكى خود را اختيارى كنيد، و حاجتى خواهيد، تا حرمت كعبه را اجابت يابيد. مرثد بن سعدگفت: «اللهم! أعطنى برا و صدقا. بار خدايا! نيكى و راستى و پاكى خواهم. رب العالمين دعاء وى اجابت كرد، و آنچه خواست بوى داد. قيل بن عنز را گفتند: تو چه خواهى؟ و چه حاجت دارى؟ گفت حاجت من آنست كه با من همان كنندكه با عادكردند، كه پس از ايشان مرا زندگانى بكار نيست، و بى‌ايشان مرا روزگار نيست، در آن حال او را عذاب رسيد و هلاك شد. لقمان بن عاد را گفتند: تو چه خواهى؟ گفت: مرا عاد بكار نيست. من خويشتن را آمده‌ام، و از بهر خود حاجت مى‌خواهم. مرا عمر درازى بايد عمر هفت كركس. قال: فعمّر عمر سبعة انسر، فكان يأخذ الفرخ حين يخرج من بيضه، حتى اذا مات اخذ غيره، فلم يزل يفعل ذلك حتى اتى على السابع، فكان كل نسر يعيش ثمانين سنة، فلما لم يبق غير السابع قال ابن اخى لقمان يا عم! ما بقى عمرك الا هذا النسر. فقال له: يا ابن اخى! هذا لبد، و لبد بلسانهم الدهر. فلما انقضى عمر لبد، طارت النسور غداة من رأس الجبل، و لم ينهض لبد فيها، وكانت نسور لقمان لا تغيب عنه، انما هى بعينه. فلما لم ير لقمان لبد نهض مع النسور، و قام الى الجبل، لينظر ما فعل لبد. فوجد لقمان فى نفسه وهنا لم يكن يجده قبل ذلك. فلما انتهى الى الجبل ناداه: انهض يا لبد! فذهب لينهض، فلم يستطع، فسقط و مات، و مات لقمان معه، و فيه جرى المثل: اتى امد على لبد.

وهب گفت: پس از آنكه رب العزة عاد را هلاك كرده بود، هود پيغامبر از آنجا بمكه شد با جماعتى مؤمنان كه بوى ايمان آورده بودند، و بمكه همى بودند، تا از دنيا بيرون شدند. اينست كه رب العالمين گفت: فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا يعنى حين نزل العذاب، وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى استأصلناهم، و أهلكناهم عن آخرهم بالريح، وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ.

قال عبد الرحمن بن سابط بين الركن و المقام و زمزم قبر تسعة و تسعين نبيا، و ان قبر هود و شعيب و صالح و اسماعيل فى تلك البقعة. و روى عن على: و ان قبر هود بحضر موت فى كثيب احمر.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ الاية ميگويد: نوح را بقوم وى فرستاديم و امت وى همان بودند، و در زير علم رسالت وى بيش از آن نيامدند، و آن گه در هزار، كم پنجاه سال، كه ايشان را دعوت كرد، از هشتادكم يك مرد كه مؤمن بودند عقد هشتاد تمام نشد، و نوح هم چنان دعوت همى كرد، و اميد همى داشت، تا آيت آمدكه: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. نوح چون از ايشان نوميدگشت، گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ

دَيَّاراً.
باز مصطفى عربى رسول قرشى (ص) كه فرستادند، بكافه خلق فرستادند، و جهانيان را همه از روى دعوت زير علم نبوت و رسالت وى درآوردند، و فرمان آمد كه: يا محمد! نوميد مشو كه تو رحمت جهانيانى، و امان بندگانى، تا نه بس روزگار بينى گروه گروه از عالميان روى بعزت اسلام نهاده، و بساط ايمان در عالم گسترده، و خورشيد شرع مقدّس از افق دولت نبوت تو برآمده، و بمكان عز تو و جاه و منزلت تو اين دين اسلام قوى گشته، و رشته دولت آن با دامن ابد پيوسته: وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. نوح همى گفت: بار خدايا! ازكافران ديّار مگذار، و مصطفى قرشى (ص) همى گفت: بار خدايا! در عالم كفر مگذار. چون سيد (ص) اين دعا كرد، از حضرت عزت ندا آمد كه: يا محمد! دل خوش دار، كه اگر از دور فلك يك روز بيش نماند، و آن روز بوقت نماز ديگر رسيده باشد، جبرئيل را فرمايم، تا شاخ آفتاب درين ميدان على بگيرد، و نگذارد كه شب آيد، تا در آن باقى روز شادروان شرع ترا بشرق و غرب بازكشم، نه در هند و ثنى گذارم، نه در روم چليپايى، نه در هيچ سينه ظلمت شركى، نه در هيچ دل زحمت شكى، نه در پنجه شيرى قهرى، نه در نيش مارى زهرى، و اين كار در نيمه آخر خواهد بود كه مصطفى (ص) گفته: «خير هذه الامة اولها و آخرها».
نوح را بقوم خود فرستادند، گفتند: أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ مصطفى را بخلق فرستادند، گفتند: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. از بهر آنكه نوح را بعقوبت فرستادند، و مصطفى را برحمت. نه بينى كه در حق نوح بيم فرا پيش داشت، و مغفرت با پس داشت، گفت: أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ، پس بآخرگفت: لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ، و در حق مصطفى بشارت و رحمت فرا پيش داشت و بيم واپس داشت: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً. چون نوح دعا كرد كه: «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً»، جبرئيل آمد، گفت: يا نوح! بر دشمنان دعا كردى! دوستان را دعا كن. گفت: از خود بديگرى نپردازم: رَبِّ اغْفِرْ لِي. گفت: يا نوح! سلطان رحمت دست. كرم فروگشاده بيفزاى. نوح گفت: «وَ لِوالِدَيَّ» جبرئيل گفت: عقوبت بدان فراوانى خواستى، و رحمت بدين اندكى! گفت: وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً. جبرئيل گفت: بيفزاى كه هنوز اندك است، گفت: وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ. سيد را گفتند.
يا محمد! تو چه مى‌گويى؟ گفت ما را در بدايت اين كار اين ادب درآموختند كه: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، همى گويم: «اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات»، لا جرم چون بود مصطفى (ص) همه نصيب خلق بود و همه بامت مشغول بود. رب العالمين وى را نيابت داشت، و بى وى كار وى راست كرد، و خصم وى را جواب داد.
چون دشمنان گفتند: مجنون است و ضالّ، رب العزة گفت: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، و نوح كه بخود مشغول بود، چون او را گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ، جواب هم خود داد كه: يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ. فشتّان بين من دفع عن نفسه، و بين من دفع عنه ربه.
و همچنين فرق است ميان كسى كه گويد: لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ، وكسى كه حق جلّ جلاله از بهر وى گويد: يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، آن تفرقت است و اين جمع. آن صفت مريد است، و اين نعت مراد، و بينهما بون بعيد..
أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي هر چند پيغام ميرسانم، و نصيحت ميكنم، لكن ميدانم كه خسته قهر ردّ ازلى را لطف نصح ما بكار نيايد، وگفت ما در وى اثر نكند: من اسقطته القسمة لم تنعشه النصيحة.
قوله: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عجب آنست كه شخص رسول را برسولى شگفت ميداشتند، و دست تراشيده خود را بخدايى مى‌پسنديدند، و شگفت نمى‌داشتند. اينست كمال جهالت و غايت ضلالت! و از اين عجب‌تر آنست كه رب العزة جل جلاله با آن تمادى و طغيان ايشان، و آن گفت ناسزاى ايشان نعمت اين جهان

بایشان روان میدارد، و هیچ باز نگیرد، و نیك خدایی خود با یاد ایشان میدهدكه: وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً میگوید: منتهای من بر خویشتن یادکنید، که شما را ساکنان زمین کردم، و پس ازگروهی که گذشتند شما را جهانداران کردم، و شما را نعمت و دسترس تمام دادم، و آن گه بر خلقت و قوت شما را بر جهانیان افزونی دادم. از حق نعمت بدین تمامی! و از ایشان کفر بدان صعبی! مصطفی (ص) گفت: «ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللَّه عز و جل. یدعون له ولدا و هو یرزقهم و یعافیهم».

آن گه دیگر باره بر سبیل تأکید گفت: فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ، لکن چه سود که دیده حق بین و سمع صواب شنو نداشتند: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ؟! چون پذیرد پند دلی که مهر شقاوت در آن زده‌اند؟! و چه بیند دیده‌ای کش از بینایی محروم کرده‌اند؟!

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته   اذا استوت عنده الانوار و الظلم!

۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً و فرستادیم به ثمود مرد ایشان را وکس ایشان را صالح قالَ يا قَوْمِ ایشان را گفت: ای قوم! اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از او قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ بشما آمد از خداوند شما نشانی روشن هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ آنك این ماده شتر خدای است لَكُمْ آيَةً تا شما را نشانی بود. فَذَرُوها گذارید آن را تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ تا می‌خورد در زمین خدای وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و بآن هیچ بدی مرسانید فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۷۳) که فرا گیرد شما را عذابی درد نمای.

وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ و یادکنیدکه شما را پس نشینان جهان کرد پس عاد وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین جای داد تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً میکنید هر جای که از زمین خاك نرم است کوشکها وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً و می‌تراشید هر جای که سنگ است وکوه، خانها فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ نعمتهای اللَّه بر خود یاد میکنید وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۷۴) و در زمین بتباهکاری و فساد مروید.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران قوم اوکه گردنکشان بودند از حق، گفتند: لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا بیچارگان و زبون گرفتگان قوم صالح را لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ ایشان را که گرویدگان بودند از ایشان أَ تَعْلَمُونَ شما چنان می‌دانید أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ که صالح فرستاده‌ایست از خدای خویش؟

قالُوا آن مستضعفان جواب دادند إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۷۵) ما بآن پیغام که وی را بآن فرستاده‌اند مصدقان وگرویدگانیم.

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا گردنکشان قوم گفتند: إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۷۶) ما بآنچه شما بآن گرویده‌اید کافر و ناگرویدگانیم.

فَعَقَرُوا النَّاقَةَ پی زدند و بکشتند ماده شتر را وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وگردن کشیدند از فرمان خداوند خویش وَ قالُوا وگفتند: يا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا ای صالح بما آر آنچه ما را وعده می‌دهی از عذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷۷) اگر از فرستادگان اویی.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فرا گرفت ایشان را بانگ و جنبش فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ بامدادکردند در سرایهای خویش جاثِمِينَ (۷۸) بر وی درافتاده و بر جای مرده.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ برگشت صالح از ایشان وَ قالَ يا قَوْمِ وگفت: ای قوم! لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي بشما رسانیدم پیغام خداوند خویش وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و شما را نیك خواستم و بنیکی فرمودم وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (۷۹) لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً ثمود ایدر نام قبیله است و ایشان را عاد آخر گویند، که از پس عاد اول

درآمدند، و جد ایشان ثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح بود، و هو اخو جدیس، در عصر خویش جهانداران بودند ازین طاغیان و متمردان و جبّاران. بت پرستیدند و بازارکفر برساختند، و آن را تعظیم نهادند، و بآیات و وحدانیت اللَّه جلّ جلاله کافرگشتند، تا رب العالمین هم از نسب و قوم ایشان بایشان پیغامبر فرستاد، و ایشان را بدین اسلام و ملت حق، و عبادت اللَّه دعوت کرد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ إِلى‏ ثَمُودَ یعنی: و ارسلنا الی ثمود أَخاهُمْ یعنی فی النسب لا فی الدین صالِحاً، و هو صالح بن عبید اشرفهم نسبا و اوسطهم دارا، و اکرمهم نفسا.

چون صالح بایشان آمد بپیغامبری، جوان بود. روزگار دراز ایشان را دعوت کرد. تا پیرگشت، و از ایشان جز طائفه‌ای اندك نگرویدند، پس ایشان را روز عیدی بود همه بهم آمدند در آن عید خویش، و صالح با ایشان، همه گفتند صالح را: ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِآیَةٍ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ. تو بشری همچون مایی. اگر آنچه می‌گویی و دعوی میکنی که پیغامبر خدایم، راست است که می‌گویی، پس نشانی بیاور و آیتی بنمای. رئیس ایشان جندع بن عمرو صالح را گفت، و ازو درخواست که ازین سنگ ناقه‌ای برون آر اگر می‌راست گویی که پیغامبرم، تا بتو ایمان آریم. و آن سنگی بود عظیم، تنها، بهیچ کوه نپیوسته، از زمین برآمده، در آن ناحیت حجر، و این حجر مسکن و دیار ثمود است، میان حجاز و شام. صالح رفت، و بحکم درخواست ایشان دو رکعت نماز کرد، و بتضرع و زاری دعا کرد، تا آن سنگ همچون شتری آبستن شکم بازکرد، و فرا جنبش آمد، و شکافته گشت، و ناقه‌ای نیکو آبستن بوقت زادن رسیده از آن سنگ بیرون آمد، و هم در آن حال بزاد، و بچه‌ای همچون خود ببزرگی و تمامی بنهاد. صالح گفت: قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ آنك آیت که خواستید آمد، نشانی آشکارا، حجتی روشن از خداوند شما، که دلالت میکند بر صدق نبوت من. آن گه تفسیرکرد، گفت: هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَکُمْ آیَةً نصب علی النعت، و ناقَةُ اللَّهِ بر سبیل تخصیص گفت همچون بیت اللَّه، وگفته‌اند اضافت با خود کرد که خلق را در آن سعی و تصرف نیست، و صلب نرینه و رحم مادینه در میان نیست، و جز بتکوین و قدرت اللَّه حدوث آن نیست. چون ناقه از آن سنگ بیرون آمد در صحرا با بچه خویش میچرید، در تابستان بکوه و در زمستان بهامون، و چهارپایان و مواشی ایشان از آن می‌ترسیدند، و می‌رمیدند، و آبشخور بر ایشان تنگ کرده، که یك روز ناقه و بچه را بود، و یك روز ایشان را، چنان که اللَّه گفت: هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَکُمْ شِرْبُ یَوْمٍ مَعْلُومٍ. پس جندع بن عمرو از میان قوم ایمان آورد. دیگران همه برگشتند، و در طغیان بیفزودند.

فَذَرُوها تَأْکُلْ فِی أَرْضِ اللَّهِ ای خلّوا عنها، فلتأکل حیث شاءت من عشب الارض و خلاها، ای سهل اللَّه لکم امرها فلیس علیکم منها مؤنة. وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ ای لا تقربوها بنحر و عقر فَیَأْخُذَکُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ و جیع فی الدنیا.

وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد ای من بعد هلاکهم. وَ بَوَّأَکُمْ فِی الْأَرْضِ ای: و انزلکم فی الارض بعد الهالکین من القرون قبلکم. یقال: بوأتكَ فی هذه الدار، و بوأت هذه الدار لك. آنکه تفسیر وَ بَوَّأَکُمْ فِی الْأَرْضِ کرد، گفت: تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً کوشکهای عظیم میساختند در زمین هامون، اما عمرهای ایشان دراز بود، و آن کوشکها که ازگل ساخته بودند وفاء عمر ایشان نمی‌کرد. بروزگار دراز خانهاشان خراب گشت، و ایشان هنوز زنده. پس در میان کوه سنگ بریدند، و تراشیدند، و خانها ساختند، فذلك قوله: وَ ثَمُودَ الَّذِینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ. جای دیگر گفت: تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهِینَ، آن گه گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ وَ لا تُطِیعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِینَ. آن خداوندکه شما را این نعمت و قوت داد از خشم عذاب وی بپرهیزید، و او را فرمان بردار باشید و گزافکاران و مفسدان را فرمان مبرید.

همانست که درین آیت گفت: فَاذْکُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ عثی یعثی و عاث یعیث در معنی هر دو یکسان است، ای: لا تسیروا فی الارض مفسدین.

قالَ الْمَلَأُ و هم الكبراء و العظماء من قوم صالح الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا يعنى الذين تكبروا عن الايمان، لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا يعنى المؤمنين. آن گه تفصيل داد، وگفت: لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ سروران وگردنكشان ايشان گفتند مؤمنان مستضعفان را: أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ اليكم؟ شما ميدانيدكه صالح فرستاده خداست بشما؟
مستضعفان جواب دادند: إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ اى بالتوحيد و بالعذاب مُؤْمِنُونَ. ما بآنچه وى را فرستادند بآن، از توحيدكه فرمود و از عذاب كه خبر داد، گرويدگانيم و استوار دارانيم.
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ گردنكشان گفتند: ما بارى كافر شديم بآنچه شما بآن ايمان آورديد.
فَعَقَرُوا النَّاقَةَ ليلة الاربعاء وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ اى تولوا عن قبول امر ربهم.
اين «عن» همان «عن» است كه بر عقب استكبارگويند: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي. و عاقر ناقه اشأم عاد بود: قدار بن سالف اشقر بود و ازرق. او را اشأم عاد خوانند از بهر آنكه سبب هلاك قوم او بر دست او بود، و او از ثمود است، و ثمود نيازادگان عاداند، از آن او را اشأم عاد خوانند.
مفسران گفتند در بيان اين قصه كه: قدار بن سالف و مصدع بن دهر دو مرد طاغى بودند، و هر يكى زنى ميخواست از قوم خويش، و دو زن بودند در آن عصر يكى صدوف و ديگر عنتره. قدار در صدوف رغبت كرد، و مصدع در عنتره، و اين دو زن سخت حريص بودند دركشتن ناقه، از بهر آنكه صاحب مواشى بودند، و آبشخور بر ايشان تنگ شده بود، كه هر بدو روز ايشان را نوبت آب بود. يك روز نوبت ناقه بود و بچه. و آب چاه بود، و ناقه و بچه آن را همه مى‌بازخوردند در نوبت خويش، كه يك قطره آب در چاه نماندى، و ديگر روز نوبت قوم بودى و مواشى ايشان، و به اين سبب كار آب بر ايشان تنگ شده بود، و نيز چرندگان ايشان از آن ناقه مى‌ترسيدند، و مى‌رميدند. پس آن زنان باين سبب قدار و مصدع را بر عقر ناقه داشتند، و خويشتن را بر ايشان عرضه كردند، كه اگر ناقه را بكشيد ما زنان شما باشيم. ايشان بطمع زنان رفتند، و خمر خوردند، تا خمر در ايشان كاركرد، آن گه رفتند، و هفت كس ديگر را از غاويان قوم خويش خبركردند، تا با ايشان متفق شدند. اينست كه رب العالمين گفت: وَكانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ. پس رفتند و بر راه ناقه مترصد نشستند. چون از آبشخور بازگشت، مصدع نخست تيرى در وى انداخت و او را پى زد. پس قدار او را بشمشير ضربت زد، و تمام بكشت. پس قوم همه فراهم آمدند، وگوشت آن قسمت كردند.
اما قول سدى درين قصه آنست كه: رب العزة وحى فرستاد بصالح كه قوم تو ناقه را بكشتند. صالح قوم خويش را از اين وحى خبر داد. ايشان گفتند: ما نكشيم، و هرگز بخاطر ما نگذشت كه آن را بكشيم. صالح گفت: كشنده آن درين ماه از مادر در وجود آيد، و هلاك شما بر دست وى بود. ايشان گفتند: درين ماه هر پسركه از مادر در وجود آيد او را بكشيم. پس در آن ماه نه پسر زادند، و همه را كشتند، و دهمين پسركه زاد زنده بگذاشتند. پسرى بود اشقر ازرق، شخصى تمام نيكو قد برآمد. آن نه مرد كه پسران خود را كشته بودند، گفتند: لو تركنا ابناءنا لكانوا مثل ابن العاشر.
پس بر صالح خشم گرفتند، و سوگند خوردندكه صالح را بكشيم، فذلك قوله: تَقاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ، و صالح هر شب بمسجد رفتيد بمحراب عبادت. ايشان در راه وى آمدند، و در آن غارى كمين ساختند. رب العالمين آن غار را بر سر ايشان فرود آورد، و همه را هلاك كرد. ديگر روز مردمان بانگ برآوردندكه: اما رضى صالح ان امرهم بقتل اولادهم حتى قتلهم؟! پس همه فراهم آمدند، و بكشتن ناقه متفق گشتند.
پس چون ناقه را بكشتند، آن بچه وى بگريست چنان كه اشك از چشم وى روان گشته بود، و ميديدند. آن گه بچه بكوه برشد. خبر به صالح رسيدكه ناقه را كشتند، و قومى عذر ميدادندكه ما را درين گناه نيست، كه بى‌خبر بوديم. صالح گفت: مگر بچه را در توانيد يافتن، كه اگر دريابيد اميد بود كه عذاب وقت مندفع شود. ايشان رفتند

تا بچه را دریابند. بچه بسرکوه برشد و بفرمان اللّه کوه بالا گرفت چندان که هیچ مرغ پرنده بر سر آن نرسید، و آن بچه بر سر آن کوه بآواز آمد، بفرمان اللّه که: این امّی؟ این امّی؟ آن گه سه بانگ کرد، و سنگ شکافته گشت، و در میان سنگ فرو شد، و ناپدیدگشت. صالح گفت: همی دانیدکه آن سه بانگ چه اشارت بود؟ هر بانگی اشارت است بر روزی که شما را ازو عمر مانده، و پس عذاب اللّه در رسد، و دمار از شما برآرد. اینست که اللّه گفت: تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ.

پس دیگر روز پنجشنبه بود. برخاستند رویهاشان زردگشته، و روز آدینه برخاستند رویهاشان سرخ گشته برنگ خون. روز شنبه برخاستند رویهاشان سیاه گشته برنگ قیر. و صالح از میان ایشان بیرون آمد با مؤمنان قوم خویش و سوی شام رفتند بناحیت فلسطین، و ایشان روز شنبه منتظر عذاب نشستند، و دل بر مرگ و هلاك نهادند. پس روز یك شنبه بوقت چاشتگاه از آسمان صاعقه و صیحه آمد، و از زمین زلزله و رجفه، همی بیکبار از بیم و فزع بروی درافتادند مرده وکشته، و چون خاکسترگشته. اینست که رب العزة گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ ای الصیحة و الزلزلة، و أصلها الحركة مع الصّوت، و منه قوله تعالى و تقدس: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ ای فی ارضهم و بلدهم جاثِمِينَ ای میّتین صرعى. میگویند زنی بود در میان ایشان مقعد نام وی ذریعه، وکافر دل و سخت خصومت بود با صالح. آن ساعت که عذاب معاینه دید، رب العزة او را درستی داد و پای روان، تا از میان ایشان بیرون شد به وادی القری سر حد دیار ثمود، و مردمان را خبرکرد از آنچه دید از هلاك ثمود. آن گه همان جای بر دیدار مردم بر جای بمرد، و هلاك گشت. پس از هلاك ثمود، صالح از شام به مکه بازگشت، و كان يعبد اللّه فيها حتى مات، و قيل توفّى صالح و هو ابن ثمان و خمسين سنة، وكان قد اقام فى قومه عشرين سنة.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ ای اعرض عنهم صالح حين كذبوه و عقروا الناقة، وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و قيل اعرض بعد نزول العذاب بهم، و قال هذا القول كما

خاطب النّبي قتلى بدر حين القوا فى القليب، فجعل يناديهم بأسمائهم و اسماء آبائهم، و يقول: هل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقّا».

وَ نَصَحْتُ لَكُمْ يعنى فيما بينكم و بين ربكم و حذّرتكم عذابه. وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ ای لا تحبون من نصح لكم، و دعاكم الى ما لكم فيه السلامة.

روى جابر بن عبد اللّه، قال: لما مرّ النبى (ص) بالحجر فى غزوة تبوك، قال لاصحابه: لا يدخلن احد منكم القرية، و لا تشربوا من مائهم، و لا تدخلوا على هؤلاء المعذبين، الا ان تكونوا باكين، ان يصيبكم مثل الذى اصابهم، و روى ان النبى (ص)

قال: «يا على! أ تدرى من اشقى الاولين»؟ قال: قلت اللّه و رسوله اعلم. قال: «عاقر الناقة. قال: «أ تدرى من اشقى الآخرين؟» قال: قلت اللّه و رسوله اعلم. قال: «قاتلك».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً الاية خداوند عالم، كردگار جهان، و دیّان مهربان، جل جلاله و تقدست اسماؤه، درین آیات صالح پیغامبر را برادر ثمود خواند. معلوم است که این برادری از روی صورت و نسبت است، نه از روی دین و دیانت و موافقت، و همچنین در حق پیغمبران گفت: أَخاهُمْ هُوداً، أَخاهُمْ شُعَيْباً، أَخُوهُمْ لُوطٌ، أَخُوهُمْ نُوحٌ. چون از روی نسبت بود این برادری لا جرم در قیامت بگسلد، و آن را هیچ اثر نماند، که اللّه میگوید، جل جلاله: فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ، وگفت: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. باز مؤمنان را برادر یکدیگر خواند، گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً، و این برادری از روی دیانت و موافقت است، نه از روی نسبت، لا جرم فردا در قیامت بیفزاید و بپیوندد، چنان که اللّه گفت سبحانه و تعالى: إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ.

لطیفة اخری: پیغامبران را برادر امت خواند، و برادر اگر چه مشفق و مهربان باشد از وی هم فرقت بود هم عداوت آید. نه بینی که یوسف از برادران چه دید؟! و چه شنید؟! هم فرقت دید، و هم ذکر عداوت شنید. تا بدانی که در برادری این همه گنجد. چون حکم الهی و سابقه ازلی در صفت اخوت این رفت، رب العالمین مصطفی عربی را برادر امت نخواند، بلکه تن و جان ایشان خواند: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، و از تن و جان خود هرگز نه عداوت آید نه فرقت، نه امروز دشمنی، نه فردا بریدنی. ازینجا بود که پیغامبران هلاك قوم خود خواستند، مصطفی (ص) رحمت و مغفرت خواست. نوح میگفت: رَبِّ لا تَذَرْ. مصطفی میگفت: «وَ اعْفُ عَنَّا».

لطیفة اخری: پیغامبر را برادر ایشان خواند، و ایشان را قوم وی خواند نه برادر، از بهر آنکه ایشان نه آن کردند و گفتند که برادران کنند و گویند. همه دشمنی نمودند. همه ناسزا گفتند و تکذیب کردند. قوم صالح گفتند: إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا. قوم هود گفتند: وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ. قوم نوح گفتند: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ.

قوم لوط گفتند: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ. قوم شعیب گفتند: وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ. اما پیغامبر را برادر ایشان خواند، که همه آن کرد که برادران کنند. بیراه بودند، براهشان باز خواند. گفت: يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ. از ایشان شفقت باز نگرفت، گفت: إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ. در شفقت بیفزود و نصیحت کرد، گفت: وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ. ای قوم! من شما را نیك خواهم پند پذیرید، و سخن بنیوشید، که من استوارم، هر چه گویم سعادت شما در آن خواهم. اما شما خود نصیحت می‌نپذیرید، و بصلاح خود راه نمی‌برید، و سر رشته خود باز نمیدانید.

دلی که قفل نومیدی برو زدند از وی چه طاعت آید؟ چشمی که بر مص کفر آلوده بود بعبرت چون نگرد. حبلی گسسته چه بار بردارد؟ بنده نبایسته و رانده کوشش وی چه سود دارد؟ آه از پای بندی نهانی! فغان از حسرتی جاودانی! زینهار از قهری سلطانی!

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لُوطاً و فرستادیم لوط را إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ گفت قوم خویش را أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ می‌زشتی کنید و ناخوب و ناسزا بدست دارید؟ ما سَبَقَكُمْ بِها پیشی نکرد بآن کار بر شما مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ (۸۰) هیچ کس از جهانیان.

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً بمردان میرسید بوایست مِنْ دُونِ النِّساءِ فرود از زنان بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۸۱) آری که شما قومی‌ایدگزافکاران. وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم وی إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنکه گفتند: أَخْرِجُوهُمْ بیرون کنید ایشان را مِنْ قَرْيَتِكُمْ از شهر خویش إِنَّهُمْ أُناسٌ که ایشان مردمانی‌اند يَتَطَهَّرُونَ (۸۲) که ازکار ما پاکیزگی جویند. فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ برهانیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۸۳) از جمله هالکان بود آن زن. وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً و ببارانیدیم بر ایشان بارانی فَانْظُرْ درنگر كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (۸۴) که چون بود سرانجام جرم داران! وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستادیم بمدین مرد ایشان را شعیب قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم! اللَّه را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از او قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما نشانی و پیغامی روشن از خدای شما فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ تمام پیمایید و سنجید وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و چیزهای مردمان بمکاهید وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در زمین تباهی مکنید پس آنکه اللَّه آن را باصلاح آورد ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸۵) شما را آن به است اگر گرویدگان‌اید.

وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ و باژ ستدن را منشینید بهر راهی تُوعِدُونَ می‌ترسانید مردمان را وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

و از راه خدای باز میدارید مَنْ آمَنَ بِهِ آن کس که بگرویده بود وَ تَبْغُونَها عِوَجاً و دین خدایی را بی‌عیب جویید که آن را کژی می‌نمائید وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا و یادکنیدکه اندکی بودید فَكَثَّرَكُمْ فراوان کرد اللَّه شما را و انبوه وَ انْظُرُوا و نگریدکَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۸۶) چون بود سرانجام مفسدان پیش از شما؟

وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا و اگر چنان بود که گروهی از شما استوارگیرد مرا و بگرود بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ بآن چیز که مرا بآن فرستاده‌اند وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا وگروهی بنگروند فَاصْبِرُوا شکیبایی کنید حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا تا اللَّه برگزارد میان ما کار وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۷) و بهتر برگزارندگان اوست.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران قوم اوکه گردنکشان بودند از حق، گفتند او را لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ که ترا بیرون کنیم ای شعیب! وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ و این گرویدگان با تو مِنْ قَرْيَتِنا از شهر خویش أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا یا بازگردید از دین با دین ما قالَ گفت شعیب: أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ (۸۸) و هر چندکه ما خواهان آن نیستیم.

قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً بزرگ دروغی نهاده باشیم بر خدای إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ اگر ما با دین شما گردیم بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها پس آنکه خدای باز رهانید ما را از آن وَ ما يَكُونُ لَنا و نباید ما را و نسزد أَنْ نَعُودَ فِيها که باز گردیم با ملت شما إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا مگرکه چیزی خواهد اللَّه خداوند ما وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً رسیده است خداوند ما بهر چیز بدانش خود عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا بر خدای کردیم توکل خویش، رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ خداوند ما! برگزار میان ما و میان قوم ما کاری بسزا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ (۸۹) و بهترکار برگزارندگان تویی.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ کافران قوم شعیب یکدیگر را گفتند لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً اگر شما اتباع شعیب کنید و پس روی او إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (۹۰) پس آن گه شما زیانکاران‌اید.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فرا گرفت ایشان را زلزله فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۱) تا بامدادکردند در سرایهای خویش مرده بر روی افتاده.

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ایشان که شعیب را دروغ زن گرفتندكَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا گویی که هرگز در زمین خود نبودند الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ایشان که شعیب را دروغ زن گرفتندكانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ (۹۲) ایشان زیان کاران‌اند.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ بازگشت از ایشان که مرده دید ایشان را وَ قالَ يا قَوْمِ وگفت ای قوم! لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي بشما رسانیدم پیغامهای خداوند خویش وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و شما را نیك خواستم و پند دادم فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ (۹۳) پس اکنون بر قومی ناگرویدگان اندوه چون خورم!

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لُوطاً ای: و ارسلنا لوطا، و هو اسم اعجمی کابراهیم و اسحاق. و قیل: هو اسم عربی. و انما سمّی لوطا لانه حبّه لاط بقلب ابراهیم، ای: تعلق به و لصق. و هو لوط بن هاران بن آزر برادر زاده ابراهیم بود، با عم خویش ابراهیم از زمین بابل برفت. بسوی شام. ابراهیم به فلسطین فرو آمد، و لوط به اردن، پس رب العالمین لوط را به پیغامبری فرستاد باهل سدوم و عمورا و صعورا و صامورا. این چهار شارستان مؤتفکات خوانند، یعنی: ائتفکت بهم، ای انقلبت. و مسکن وی به سدوم بود. ایشان را بیست و اند سال دعوت کرد، و یکی از ایشان ایمان نیاورد، و بآن فاحشه و فعل بد حریص گشته بودند، و لوط بایشان انکار می‌نمود، و می‌گفت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ، قرأ اهل المدینة و حفص انکم بکسر الالف علی الخبر، و قرأ الآخرون: ائنکم بالاستفهام.

أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الذکران، ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ قال عمر بن دینار: ما نزا ذکر علی ذکر فی الدنیا حتی کان قوم لوط. این فعل لواطه پیش از قوم لوط در هیچ امت نبوده، و هرگز تا آن روزگارکس نشناخته، و این فعل ابلیس ایشان را بآن راه نمود، که در صورت کودکی زیبا روی بمیان ایشان برآمد و ایشان را بخود دعوت کرد، بآن عمل خبیث، و ایشان عادت گرفتند، و علی الخصوص با غربا و ابناء السبیل میکردند، و

با قوم خود البته نكردندى و روا نداشتندى. اينست كه اللَّه گفت: أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ يعنى بالعالمين هاهنا الغرباء. آن گه تفسيركرد: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ در قرآن نامها است مجامعت را افزون از ده، اتيان از آنست. شهوة اى كشهوة الجماع التي حقها ان تنال من النساء. مِنْ دُونِ النِّساءِ اى لا من النساء. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ اى مجاوزون امر اللَّه. الاسراف و الجهل توأمان، و لهذا قال فى سورة النمل تجهلون. قال النّبي (ص) «لا ينظر اللَّه الى رجل اتى رجلا او امرأة فى الدبر».

فصل

بدان كه لواطت حرام است، و از جمله كبائر است. همچون زنا موجب حدّ. و ثبوت آن هم از آن طريقست كه ثبوت زنا: بگواهان عدول، و لفظ صريح، كه چهار مرد عدل گويند بلفظ صريح مفسر و مقشركه: رأينا فرجه غاب فى فرجه. پس چون ثابت گشت و درست شد حد واجب شود. و شافعى را در حدّ لائط دو قول است: بيك قول مستوجب قتل گردد، لقول النبى (ص): «من عمل عمل قوم لوط فاقتلوه».

و روى ابن عباس: ان النبى (ص) قال: «من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول به». باين قول بكر و ثيّب و فاعل و مفعول به در آن يكسانند، و بقول ديگر حدّ زنا واجب شود، ان كان بكرا جلّد و ان كان ثيّبا رجم، لقول النبى: «اذا اتى الرجل الرجل فهما زانيان، و اذا اتت المرأة المرأة فهما زانيتان».

و روى عن على (ع) قال: «هذه معصية ما عصى اللَّه تعالى بها الا امة واحدة فأهلكهم، و انى ارى ان يحرق بالنار».

و سئل ابن عباس عنه، فقال: يرمى من اعلى شاهق فى تلك القرية. ثم يتبع بالحجارة حتى يموت. و روى ان عبد الملك بن مروان كتب الى حبيب قاضى حمص يسأله كم عقوبة اللوطى، فكتب: ان عليه ان يرمى بالحجارة كما رجم قوم لوط، فان اللَّه تعالى يقول: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ فقبل عبد الملك ذلك منه و حسّنه.

وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ چون لوط ايشان را نصيحت كرد، و بر توبه و بر ترك معصيت و لواطت دعوت كرد، نبود ايشان را جواب بصواب و راستى، با سفاهت و استهزاء گشتند و گفتند: أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ در همه قرآن قريه نيست مگر بمعنى شهر، سمّيت قرية لانها تقرى السكن، اى تجمعهم، و تحتوى عليهم. بطريق استهزاء و سفاهت گفتند: ايشان را از شهر بدركنيد يعنى لوط را و دو دختر وى زعورا و ريثا، و قيل: ريثا و عيشا، و من آمن معه ميگويد: ايشان را بدركنيد، كه ايشان مردمانى پاكيزه‌اند. از آنچه ما مى‌كنيم تحرج ميكنند، و پاكيزگى ميجويند. يَتَطَهَّرُونَ يعنى يتقززون عن اتيان ادبار الرجال و ادبار النساء. قال ابن بحر: معناه يرتقبون اطهار النساء فيجامعوهن فيها. قال ابن عباس: عابوهم بما يتمدّح به.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ اى من آمن به، إِلَّا امْرَأَتَهُ و اسمها و اهلة، فانها كانت تسرّ الكفركانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ اى من الباقين فى عذاب اللَّه. و قيل: من الغائبين عن النجاة.

وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً جاى ديگر ازين گشاده‌تر گفت: أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ. جاى ديگر آن را بيان كرد، گفت: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ

اين سنگ باران قومى را بود از ايشان كه از شارستان بيرون بودند، بوقت عذاب سنگها بارانيدند بر ايشان، كه در ديدارگل مينمود، و در زخم سنگ، و اندرون وى بآتش آگنده. اما شارشتان را و اهل آن در هوا بردند، و در گردانيدند، و در زمين كوفتند، و آب سياه بر ايشان برآوردند، و آن گه ايشان را در آتش كردند. و آن گه در آخر قصه گفت: فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ اى الكافرين. در نگركه سرانجام كافران چه بود؟ و بچه روز رسيدند؟

وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً اى و أرسلنا الى مدين اخاهم شعيبا. يعنى: اهل مدين. ميگويند: مدين نام آن زمين است كه خانه و مسكن مدين بن ابراهيم الخليل بود، بوى باز خوانند، وگفته‌اند: نام قبيله است، و ايشان

اصحاب ایکه بودند. وگفته‌اند: إِلى مَدْیَنَ ای: و ارسلنا الی ولد مدین بن ابراهیم.
قتاده گفت: شعیب را بدو قوم فرستادند: یك بار به مدین و یك بار به اصحاب ایکه، و مدین دیگراند، و اصحاب ایکه دیگر. أَخاهُمْ شُعَیْباً هو شعیب بن نویب بن مدین بن ابراهیم، و قیل: ان نسبته فی التوراة شعیب بن حدی بن شجر بن لام بن یعقوب بن اسحاق، و قیل هو شعیب بن میکائیل، کان یقال له خطیب الانبیاء، لحسن مراجعته قومه. أَخاهُمْ شُعَیْباً عرب هر چیزی را که منوط بود بچیزی، و مداوم بود، آن را اخ گویند، اگر چه جماد بود و جانور بیرون از مردم، یقال اخو البغلة و اخو الناقة و اخو السفر. قال ابن ابی ربیعه:

اخا سفر جوّاب ارض تقاذفت   به فلوات فهو اشعث اغبر

قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای وحّدوا اللّه، ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ لیس لکم رب غیره.
قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ این دلیل است که وی را معجزه بود بخلاف ایشان که گفتند: پیغامبر بود، و او را معجزه نبود. قال الزجاج: لا تقبل نبوة بغیر معجزة.
قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ یعنی ما اوتی من المعجزة. بو بکر نقاش گفت: او را آیت و معجزات بود، اما ذکر معجزه وی در قرآن نیست، و نه معجزه هر پیغامبری در قرآن کرده‌اند. نه بینی که مصطفی را صلوات اللّه علیه معجزات و آیات بسیار بود، و نه همه در قرآن است، بل بعضی در قرآن است، و بعضی نه.
فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ قوم وی کافر بودند اهل بخس و خیانت در پیمانه و ترازو، و شعیب ایشان را نصیحت کرد، و باتمام پیمانه و ترازو فرمود، گفت: پیمانه و ترازو راست میدارید، و در آن گزاف کار مباشید، و بر دیگران ظلم و حیف مکنید.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ اشیاء گفت تا حزر و عدّ و ذرع و مساحت همه در آن شود. وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ یعنی بالکفر بَعْدَ إِصْلاحِها بعد بعث الانبیاء و الامر بالعدل و الاحسان. و قیل: لا تفسدوا بالظلم و العدوان فی الکیل و المیزان. ذلِکُمْ ای الّذی ذکرت لکم و أمرتکم به خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ای مصدقین ما اقول.
وَ لا تَقْعُدُوا بِکُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ این خطاب با اصحاب مکس است.
عشار را میگوید که بر سر راه نشیند، و مردم را ترساند، و باج ستاند.
وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ. این صدّ از سبیل از بهر آن گفت که در مکس که عشّار ستاند قطع افتد سبیل را، و صدّ از آن، و چون چیزی چنین بود حرج افتد بر حاج و معتمر و زائر و طالب علم و واصل رحم و مجاهد. نه بینی که ابلیس روز طرد چه گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِیمَ که آن همه در تحت آنست. وگفته‌اند: این خطاب با قطّاع طریق است، ایشان که راه به بیم دارند، وکاروان زنند، و قتل و غارت کنند. و حکم این در موضع خویش گفته‌ایم. وگفته‌اند این آیت در شأن آن کافران است علی الخصوص که بر سر راه می‌نشستند تا کسی که قصد شعیب داشت تا با وی ایمان آرد، از وی باز دارند، و بترسانند. همی گفتند: شعیب مردی دروغ زن است فتان. نگر که بوی ایمان نیارید، و بر وی نروید، که بباطل وی فریفته گردید، و از دین خویش بیفتید، ربّ العالمین گفت ایشان را: چنین مکنید، و مؤمنان را از وی باز مدارید، و ایشان را مترسانید.
وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ این سبیل ایدر دین است میگوید: دین خدایی را می‌عیب جویید که آن را کژی می‌نمائید تَبْغُونَها عِوَجاً ای تبغون لها عوجا.
عوج بکسر عین کژی بود در چیزی نادیدنی، چون دین و عهد و نسب و جز از آن.
اما در چیزی دیدنی عوج است بفتح عین چون دیوار و چوب و جز از آن. وگفته‌اند: صراط در همه قرآن بدو معنی آید: یکی بمعنی طریق، چنان که درین آیت گفت: بِکُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ، ای بکل طریق. همانست که در سوره الصافات گفت: فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ یعنی الی طریق الجحیم. وجه دوم صراط است بمعنی دین، چنان که گفت: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ ای الدّین المستقیم، و در سورة الانعام گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً،

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً، و نظير اين در قرآن فراوان است.
وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ اى فأكثر عددكم بعد القلة، و أعزّكم بعد الذلة. ذلك أن مدين بن ابراهيم تزوّج ريثا بنت لوط فولدت حتى كثر عدد اولادهما. و قيل: كنتم فقراء فأغناكم، و قيل: كنتم عجزة فجعلكم ذوى مقدرة. نعمت خود در ياد ايشان داد، و آن گه پند داد و نظر عبرت فرمود، گفت: وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ فى الارض بالمعاصى مثل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط.
عاقبة نامى است سرانجام را، و عقبى هم چنان، اما آنجا كه گفت: وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى، وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ يعنى و العاقبة المحمودة و العقبى المحمودة.
وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ من العذاب وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا اى لم يصدقوا بالعذاب فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا ابن عباس گفت: و مقاتل بن حيان: اين خطاب با مؤمنان است، و تسليت ايشان است، ميگويد: صبركنيد بر دين خويش، و بر اذى و رنج كافران، تا آن گه كه اللَّه كار برگزارد و حكم كند در عذاب فرستادن.
مقاتل بن سليمان گفت: اين خطاب كافران است بر سبيل تهديد، همى گويد: اى كافران صبركنيد تا بينيد آنچه شما را در پيش است از عذاب و عقوبت، وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ لأنه لا يجوز عليه الحور و لا المحاباة فى الحكم.
قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ يعنى الذين استكبروا عن اللَّه و عن رسوله فلم يؤمنوا، لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا اى ديننا الذى نحن عليه، و تتركون دينكم. عظماء و رؤساء قوم شعيب گفتند، ايشان كه از حق گردن كشى كردند و بر خدا و رسول عصيان آوردندكه: از دوكار بيرون نيست اى شعيب! يا ترا و مؤمنان كه با تواند از شهر بيرون كنيم، يا بدين ما بازگرديد، و بآن آئيد. شعيب گفت: ا تجبروننا على العود و ان كرهنا؟ و هر چندكه ما دين شما نخواهيم، و آن را كراهيت داريم، ما را با جبار بر آن ميداريد و ميخوانيد؟! ايشان گفتند: آرى، چنين ميكنيم. پس شعيب گفت: قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً بر اللَّه پس دروغ ساخته باشيم اگر بملت شما درآئيم، و با دين شما گرديم، پس از آنكه اللَّه ما را از آن برهانيد، و در آن نياورد.
آن گه گفت: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا اى: الّا ان يكون قد سبق فى علم اللَّه و فى مشيته ان نعود فيها». ميگويد: نسزد ما راكه با دين و ملت شما گرديم، مگركه در علم اللَّه و در مشيت وى رفته در ازل كه ما بازگرديم، كه پس ناچار علم وى بر ما برود، و قضاى وى در حكم وى روان گردد، و اللَّه دانسته است آنچه خواهد بود، پيش از آنكه باشد. اينست كه گفت: وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً. و قيل: الا ان يشاء اللَّه اهلاكنا، فان اللَّه يسعد من يشاء بالطاعة، و يشقى من يشاء بالمعصية.
اگركسى گويد: شعيب پيغامبر بود، و هرگز بر دين ايشان و بركفر نبوده، چونست كه ميگويد: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها؟ «عود» بازگشتن است بچيزى كه يك بار در آن بوده. جواب آنست كه «عود» بمعنى ابتدا نيز استعمال كنند بمعنى صيرورت، عاد، اى: صار، و عاد، اى: لحق. يقال: عاد علىّ من فلان مكروه، و ان لم يكن سبق مكروه قبل ذلك، و تأويله: لحقنى منه مكروه، فعلى هذا معنى قوله: لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا اى: لتدخلن و لتصيرن فى ملتنا. وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها اى: ندخل و نصير فيها. و معنى قوله: إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها اى فى سابق علمه و عند اللوح و القلم، و قيل: إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها لم يجعلنا من اهل ملتكم.
معنى ديگرگفته‌اند در جواب اين مسئله كه: اين خطاب با قوم شعيب ميرودكه در ابتدا كافر بودند، و پس ايمان آوردند، و روا باشد، كه مسلمانان بابتدا در تقيه بودند و دين خود پنهان ميداشتند. پس بآخر اظهاركردند، و ايشان آن سخن از سر ظن خويش گفتند، كه مى‌پنداشتندكه ايشان در ابتداء بركفر بودند.
عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا اين جواب ايشان است كه گفتند: لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ اى: فوّضنا أمورنا اليه. پس شعيب چون از ايمان و از صلاح ايشان نوميدگشت، رب العزة او را دستورى داد تا بر ايشان دعا كرد، گفت: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ

بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ ای: اقض بيننا، ای بيّن لنا مصيرنا و مصيرهم، وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ ای الحاكمين، ای: اظهر امرنا بانزال العذاب عليهم، حتى ينفتح ما بيننا و بين قومنا و يظهر انا على الحق، ففتح اللّه بينهم فنجى المؤمنين و أهلك الكافرين.

وَ قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً على دينه إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ لعجزة جاهلون.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ ای العذاب. امر اللّه الارض فتحركت بهم. جاى ديگر گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ اى صيحة جبرئيل. جاى ديگر گفت: فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ. مفسران گفتند: چون اللّه تعالى خواست كه ايشان را هلاك كند، درى از درهاى دوزخ بر ايشان گشاد، تا گرماى عظيم بر ايشان تافت، چنان‌كه نفسهاى ايشان بازگرفت.

در اندرونها گريختند، و در آب شدند، و هيچ سود نداشت، و آن گرمى هوا و بادگرم ايشان را گرفته، و قرار و آرام از ايشان برده، تا رب العزة در آن صحرا پاره ميغ برانگيخت، آن را سايه خنك بود، و نسيم خوش، و باد سرد، ايشان همه در زير آن ميغ مجتمع شدند، مردان و زنان وكودكان. پس رب العالمين از بالا آتش فرستاد، و از زمين زلزله پديد آورد، و جبرئيل بانگ بر ايشان زد. يك بار همه بسوختند، و چون خاكسترگشتند. اينست كه رب العزة گفت: فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ يعنى فى قريتهم جاثِمِينَ يعنى امواتا خامدين.

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا اى كأن لم يقيموا فيها، و لم يتنعموا، و أصله من المغنى، و المغانى هى المنازل. يقال غنينا بمكان كذا، اى اقمنا به. قال بعضهم: اهلك مدين بالزلزلة، و اصحاب الايكة بالحرّ، وكان شعيب مبعوثا اليهما. الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ الهالكين لا المؤمنين كما زعموا.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ اى اعرض عنهم شعيب بعد أن نزل بهم العذاب، و قيل: حين رأى اوائل العذاب. وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي فى نزول العذاب، وَ نَصَحْتُ لَكُمْ. ثم عزى نفسه عنهم، و قال: فَكَيْفَ آسى اى احزن بعد النصيحة عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ اذ عذّبوا. اين سخن بر سبيل انكار بيرون داد، يقول: كيف يشتدّ حزنى عليهم؟! اى لا احزن. ميگويد. چون غم خورم بر ايشان؟! يعنى كه نخورم، كه در ايشان جاى غم خوردن نيست، و بر ايشان جز عذاب و غضب اللّه نيست.

قال ابو عبد اللّه البجلى: كان ابو جاد و هوز و حطى وكلمون و سعفص و قرشت ملوك مدين، وكان ملكهم فى زمن شعيب. كلمون، فلمّا هلك قالت ابنته تبكيه:

كلمون هدّ ركنى هلكه وسط المحلة   سيد القوم اتاه الحتف نار تحت ظلة
جعلت نار عليهم دارهم كالمضمحلة

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ الاية فاحشه هركس لايق روزگار و احوال وى است. بنگركه مقام مرد در راه بردن كجاست؟ فاحشه وى بقدر بشريت وى هم از آنجاست.

خلق عالم سه گروه بيش نه‌اند: عام‌اند و خاص‌اند و خاص الخاص‌اند. فاحشه عام آنست كه زبان شريعت آن را بيان كرد و حدّ آن پديدكرد: امّا الجلد و امّا الرّجم، و فاحشه خاص بزبان كشف بچشم سر نگرستن است بملاذّ و شهوات دنيا، و تنعم و زينت آن ديدن و بخود راه دادن، اگر چه حلالست و از شبهت دور، كه آفت حلال از نعيم دنيا در حقّ خواص بيش از آن است كه آفت حرام در حق عوام، و حد اين فاحشه از زبان صاحب شرع صلوات اللّه و سلامه عليه آنست كه گفت: غضوا ابصاركم وكفوا ايديكم، و فاحشه خاص الخاص آنست كه باانديشه دل بيرون از حق با غيرى نكرد، و از حق جلّ جلاله اين خطاب مى‌آيدكه: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. ميگويد: بنده من! خود را منگر، همه فعل ما بين. بكرد خود منت بر ما منه، توفيق ما بين. از نشان خود بگريز، يكبارگى مهر ما بين. گرفتار مهر او را با غير او چه كار! دل واسوى او دار و غير او بگذار:

آشوب همه جهان حديث من و تو   بگذار من و همه جهان گلشن تو.

يقول اللّٰه تعالى: عجبا لمن آمن بى كيف يتّكل على غيرى؟! لو نظروا الى لطائف برّى ما عبدوا غيرى.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً الاية دون همّت و بی‌حاصل قومی بودند قوم شعیب که در محقرات پیمانه و ترازو باين حبّات و ذرّات اندازه فرمان حق درگذاشتند، و از حد راستی بنعت مخالفت قدم بيرون نهادند تا آن بلاء عظيم و عذاب اليم بسر ايشان فرو آمد. عوام خلق مثل اين گناه بكوچك دارند، و آن كوچك نيست كه نه اعتبار بعين گناه است بلكه اعتبار بمخالفت و معصيت خداوند جبّار است، و بی‌حرمتی بر شرع مقدّس آوردن، و اندازه و حدود آن درگذاشتن، و تحسبونه هيّنا و هو عند اللّٰه عظيم.
اين تعظيم جلال شريعت و توقير جمال حقيقت كاريست كه امت محمّد را بيامده، و دولتی كه از راه توفيق روی بايشان نهاده، تا دقائق ورع دريافتند، و اندازه‌های شريعت و خرده‌های ديانت بحكم فرمان بزرگ داشتند، و از آن قدم فراتر ننهادند.
عبد اللّٰه مبارك در عنفوان شباب كه طالب علم بود در مرو حديث می‌نوشت. قلمی بعاريت خواست از دانشمندی، و بآن حديث نبشت. پس در مقلمه نهاد و فراموش كرد.
از آنجا بعراق رحلت كرد، چون بعراق رسيد قلم عاريتی در مقلمه يافت و دلتنگ شد و در وی اثر عظيم كرد، تا از آنجا بمرو بازگشت و آن قلم بصاحب باز داد. آن‌گه بعراق باز شد.
بو عبد اللّٰه كهمس گفت: وقتی گناهی كردم، اكنون چهل سال است تا بدان ميگريم. گفتند: ای شيخ! آن چه گناه است؟ گفت دوستی بزيارت من آمد. بدانگی سيم او را ماهی بريان خريدم. چون خواست كه دست شويد از ديوار همسايه پاره‌ای گل بگرفتم تا وی بدان دست شويد. اكنون چهل سالست تا بدان مظلمه ميگريم و آن مرد نمانده تا از وی حلالی بخواهم.
و حسين بن على بن ابى طالب (ع) روزى يك خرما از مال صدقه در دهن نهاد رسول خدا صلوات اللّٰه عليه حاضر بود و حسين كودك بود، رسول گفت: «القها يا حسين؟»
بينداز ای حسين! كه اين مال صدقه است.
و عمر بن عبد العزيز خليفه روزگار بود. وقتی مال غنيمت آورده بودند و در ميان آن مشك بود، بينی خويش استوار بگرفت وگفت: منفعت مشك در بوی است، و اين حق مسلمانان است. هر چندكه اين قدر در شرع بمحل مسامحت است امّا دركمال ورع روا نميداشتند، و تعظيم فرمان شرع را اين اندك ببزرگ ميداشتند، از آنكه بيدار و هشيار بودند، و شريعت و حقيقت گرامی داشتند، و بچشم تعظيم و توقير در آن نگرستند، لا جرم برخوردارگشتند و بسعادت ابد رسيدند.

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ نفرستاديم در هيچ شهر پيغامبری إِلَّا أَخَذْنا مگر كه فرا گرفتيم أَهْلَها مستكبران آن را بِالْبَأْساءِ بنا ايمنی وَ الضَّرَّاءِ و تنگی لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ (۹۴) مگر كه ايشان در من زارند.
ثُمَّ بَدَّلْنا پس آن ايشان را بدل داديم مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ بجای آن بديها ايمنی و فراخی حَتَّى عَفَوْا تا انبوه شدند وَ قالُوا وگفتند: قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اين هميشه بوده است و بپدران ما هم رسيده روزگار بدو روزگار نيك. در آن عتاب نيست كه نه خود جز با ما نيست فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فرا گرفتيم ايشان را ناگاه وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹۵) از آنجا كه ندانستند. وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى و اگر اين مردمان كه در شهرهااند آمَنُوا وَ اتَّقَوْا ايمان آوردندی و از نافرمانی بپرهيزيدندی لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ ما بر ايشان بازگشاديمی بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ بركتهايی از آسمان و زمين وَ لكِنْ كَذَّبُوا لكن دروغ زن گرفتند فرستادگان مرا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۹۶) فرا گرفتيم ايشان را بآنچه ميكردند. أَ فَأَمِنَ ايمن نشستند أَهْلُ الْقُرى اين مردمان كه در شهرهااند أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا كه بايشان آيد زورگرفتن ما بَياتاً وَ هُمْ نائِمُونَ (۹۷) و ايشان در خواب. أَ وَ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرى يا ايمن نشستند اين مردمان كه

درین شهرهااند أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ضُحًى تا آنكه بايشان آيد زورگرفتن ما چاشتگاه وَ هُمْ يَلْعَبُونَ (۹۸) و ايشان در بازى خويش. أَ فَأَمِنُوا ايمن‌اند ايشان مَكْرَ اللَّهِ از ساز نهانى اللَّه كه كارى سازد پنهان از ايشان فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ ايمن نه نشيند از ساز نهانى اللَّه إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۹۹) مگرگروه زيان‌كاران. أَ وَ لَمْ يَهْدِ پيدا نكرد و بازننمود لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ اين مردمان را كه در شهر نشسته‌اند مِنْ بَعْدِ أَهْلِها پس هلاك كردن پيشينيان جهانيان را أَنْ لَوْ نَشاءُ كه ما اگر خواهيم أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ايشان را بگيريم بگناهان ايشان وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ و مهر نهيم بر دلهاى ايشان فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ (۱۰۰) تا حق و پند نشنوند.

تِلْكَ الْقُرى آن شهرها كه اهل آن هلاك كرديم نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبائِها بر تو ميخوانيم خبرها و قصّه‌هاى آن وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بايشان آمد رسولان ما بايشان به پيغامهاى راست و معجزه‌هاى روشن فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا و بدان نبودندكه ايمان آرند بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ بآنچه دروغ شمرده بودند پيش از آن كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الْكافِرِينَ (۱۰۱) هم چنان بر مينهد اللَّه بر دلهاى كافران.

وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ و بيشتر ايشان را عهدى نيافتيم وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ (۱۰۲) و نيافتيم بيشتر ايشان را مگر فاسقان و از طاعت بيرون آمدگان.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى پس از ايشان فرستاديم موسى را بِآياتِنا بسخنان خويش إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون و كسان وى فَظَلَمُوا بِها منكر شدند آن را و ستم كردند فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۰۳) درنگر چون بود سرانجام كار مفسدان.

وَ قالَ مُوسى يا فِرْعَوْنُ و موسى گفت اى فرعون! إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۰۴) من فرستاده‌اى‌ام از خداوند جهانيان.

حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ سزاوارم من و استوار داشته كه نگويم بر اللَّه مگر راستى قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ آوردم بشما پيغامى راست و نشانى درست و معجزه‌اى پيدا از خداوند شما. فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۰۵) رها كن با من بنى اسرائيل را قالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فرعون گفت: اگر نشانى آورده‌اى فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۰۶) بيار آن نشان اگر از راستگويانى.

فَأَلْقى عَصاهُ بيوكند عصاى خويش فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (۱۰۷) چون بديد ثعبانى گشته بود آشكارا.

وَ نَزَعَ يَدَهُ و دست خود بيرون كشيد از زير بازوى خويش فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ كه درنگرستند آن را ديدند سفيد تا بنده نگرندگان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ اينجا ضميرى محذوف است يعنى: و ما ارسلنا فى قرية من نبى فكذبه اهلها، إِلَّا أَخَذْنا أَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ بأساء فقر است و ضراء گرسنگى، وگفته‌اند: بأساء زيان تن است و ضراء زيان مال ميگويد: هيچ پيغامبر نفرستاديم بشهرى كه مستكبران وگردن كشان آن شهرها پيغامبرا را دروغ زن گرفتند و اذى نمودند مگركه آن مستكبران را بد ريشى وگرسنگى و قحط و بلا فروگرفتيم، بآن گرفتيم تا مگر در زارند و توبه كنند، و بحق تن در دهند. نكردند توبه، و تن در ندادند بحق، پس ما بازگردانيديم آن بلا و شدت، و بجاى درويشى توانگرى داديم، و بجاى بلا تندرستى، و بجاى محنت نعمت، تا در آن نعمت بنازيدند و بيفزودند هم در مال و هم در فرزند. اينست كه گفت: حَتَّى عَفَوْا اى كثروا وكثرت اموالهم و اولادهم يقال: عفا شعره، اى: كثر، و منه

قوله صلى اللَّه عليه و سلم: «احفوا الشوارب و اعفوا اللّحى».

پس ايشان را در آن نعمت بطر بگرفت و در طغيان بيفزودند و تمرد بيشتر نمودند. و از سر نادانى و غمرى گفتند: قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اى: قد أصاب آباءنا فى الدّهر هر مثل ما اصابنا، و تلك عادة الدهر، و

لیست هی عقوبة من اللّٰه فکونوا علی ما انتم علیه. با یکدیگر گفتند: عادت روزگار اینست، یك چند نعمت و یك چند محنت. و آن محنت و شدت نه عقوبتی است از اللّٰه بر ما، و نه چیزی است که علی الخصوص فرو آمد بما، باری بر سرکار خویش و بر دین خویش باشید، و از آنچه بودید هیچ بمگردید، فلمّا فسدوا علی الامرین جمیعا اخذهم اللّٰه بغتة و هم لا یشعرون بنزول العذاب، اینست که رب العالمین گفت: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. چون در هر دو حال نعمت و شدت روی از فساد بنگردانیدند، و در نعمت شکر نکردند، بلکه در طغیان بیفزودند، ما ایشان را فرا گرفتیم بعذاب ناگاه، از آنجا که ندانستند و گوش نداشتند. این آیت تخویف مشرکان قریش است و تهدیدی که ربّ العالمین ایشان را میدهد، که اگر شما همان معاملت کنیدکه ایشان کردند، شما را هم چنان گیریم که ایشان را گرفتیم، آن گه از ایشان خبر دادکه: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى التي عذبت من قوم نوح و عاد و ثمود و امثالهم، آمَنُوا بتوحید اللّٰه وَ اتَّقَوْا اللّٰه بحقّه الّذی فرضه علیهم ما قحط عنهم المطر و لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ ای نزّلنا علیهم. یقال: فتح علی بنی فلان اذا اصابوا خیرا. و بر قراءت شامی لفتّحنا مشدّد بر معنی مبالغت، بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ یعنی المطر وَ الْأَرْضِ یعنی النّبات وَ لكِنْ كَذَّبُوا الرسل فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ من الشّرك و التکذیب و اعمالهم الخبیثة، فأهلکناهم بها. این آیت دلیل است که خصب دیار و نعمت فراخ و روزی فراوان در آب آسمان و نبات زمین بسته، و آب آسمان و نبات زمین در ایمان و تقوی بندگان بسته. چون بر عموم شعار مسلمانی نگه دارند، و دین و شریعت را بزرگ دارند و شرائط ایمان و تقوی بجای آرند ربّ العزّة نعمت و معاش بر بندگان فراخ دارد، و اگر بعکس این بود قحط و بلا و شدّت پدید آید. وگفته‌اند: برکات آسمان قبول دعا است و برکات زمین تسهیل حاجات، چون ایمان و تقوی بود دعا مستجاب باشد و حاجتها روا و روان.

أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرى یعنی اهل مکة و ما حولها. این سخن بر مخرج استفهام بیرون داد و معنی تحذیر است. أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ای عذابنا بَياتاً ای لیلا وَ هُمْ نائِمُونَ.

أَ وَ أَمِنَ قراءت حجازی و شامی بسکون واو است، و معنی همانست، أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ضُحًى ای نهارا وَ هُمْ يَلْعَبُونَ ای ساهون لا هون فی غیر ما یجدی علیهم.

معنی دیگر هر دو آیت آنست که کفره قریش بعد از آنکه مصطفی را تکذیب کردند نه رواست ایشان را که ایمن نشینند از عذاب و بأس حقّ، نه در شب و نه در روز، که عذاب ما ناگاه ایشان را گیرد بوقت غفلت یا در شب یا در روز. این هم چنان است که گفت: أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً.

ثم قال: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ مکر اللّٰه آنست که باطاعت خواند و فرا نگذارد، یا از معصیت باز زند و در افکند، یا بنده را بر طلب چیزی دارد که وی را آن نداد یا پنداره‌ای در وی افکند، و جز از آن کند. فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ الّذین لا یؤمنون به.

أَ وَ لَمْ يَهْدِ ای أ و لم یبیّن لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ یسکنون فیها و ینالون من ثمارها مِنْ بَعْدِ أَهْلِها ای الامم الخالیة الّذین اهلکوا بقبیح فعلهم، فعمل هؤلاء اعمالهم و عتوا علی ربّهم، أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ای اهلکناهم کما اهلکنا من قبلهم.

خلاصه سخن اینست که: أ و لم یبیّن لهم اهلاکنا اهلها ان لو نشاء أصبناهم.

میگوید: باز ننمود ایشان را که در زمین نشسته‌اند هلاك کردن ما پیشینیان را، که اگر خواهیم اینان را هلاك کنیم چنان که ایشان را کردیم. و خوانده‌اند در شواذّ: ا و لم نهد بنون، و معنی آنست که پیدا نکردیم و باز ننمودیم اینان را که درین شهرها نشسته‌اند، باهلاکنا اولیهم، بهلاك کردن ما پیشینان را که اگر خواهیم ایشان را بگیریم بگناهان ایشان.

اینجا سخن تمام شد، پس گفت: وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ این امت را میگویدکه ما ایشان را عذاب نکردیم چنان که پیشینیان را کردیم از قوم نوح و قوم هود و صالح و لوط و شعیب، اما مهر نهیم بر دلهای ایشان تا حق نشنوند و

پند نپذیرند، فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ الایمان و الهدی للطبع الّذی طبع علی قلوبهم، و قیل: لا یسمعون ای لا یجیبون، من قولهم سمع اللّه لمن حمده، ای: اجاب، و به یقول الشاعر:

دعوت اللّه حتی خفت ان لا یکون اللّه یسمع ما اقول

تِلْكَ الْقُرى اشارتست فرا دیار قوم لوط و عاد و ثمود و مدین، نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ أَنْبائِها ای نتلوا علیك من اخبارها کیف اهلکناهم و دمّرناهم وکیف بعثنا الیهم الرّسل ندعوهم الی الهدی. وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ یعنی بالمعجزات و الدلالات و الامر و النّهی، و قیل ببیان العذاب بأنّه نازل بهم فی الدّنیا، فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ اینجا اقوال مفسّران مختلف است: ابن عباس و سدی گفتند: فما کانوا اولئك الکفار الذین اهلکناهم لیؤمنوا عند مجیء الرّسل، بما کذّبوا من قبل یوم المیثاق، فأقروا کرها باللّسان و اضمروا التّکذیب. میگوید: آن کافران پیشینه که ایشان را هلاك کردیم قومی را بآب بکشتیم و قومی را بباد و قومی را بزلزله و صیحه، ایشان بر آن نبودندکه آنچه روز میثاق دروغ شمرده بودند و بدل نپذیرفته اگر چه بزبان اقرار داده بودند بکره، امروز پس ارسال رسل بدان ایمان آرند و پذیرند.

مجاهدگفت: فما کانوا لو احییناهم بعد هلاکهم و رددناهم الی الدّنیا لیؤمنوا بما کذّبوا من قبل هلاکهم. میگوید: اگر پس از آنکه ایشان را هلاك کردیم زنده گردانیم ایشان را و بدنیا باز آریم، بر آن نه‌اندکه ایمان آرند، و از آن تکذیب که پیش از هلاك کردند بازگردند. این هم چنان است که آنجا گفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ، و قیل: ما کانوا لیؤمنوا بما کذّب به اوائلهم من الامم الخالیة بل کذّب اوّلوهم. نظیره: کَذلِكَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ. أَ تَواصَوْا بِهِ؟

و قیل: جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ ای المعجزات الّتی سألوهم، فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بعد ما رأوا العجائب بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ رؤیتهم تلك العجائب. نظیره: قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها کافِرِینَ. ثم قال: کذلك ای مثل ما طبع اللّه علی قلوب کفّار الامم الخالیة المهلکین یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرِینَ الّذین کتب علیهم ان لا یؤمنوا ابدا من قومك. وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ یعنی الوفاء بالعهد الذی عاهدهم اللّه یوم المیثاق. روز میثاق که ربّ العزّة بر فرزند آدم عهدگرفت، و از ایشان پیمان ستد بر معرفت خویش، ایشان اقرار دادند و عهد بستندکه بر وفق اقرار عمل کنند و طاعت دارند. پس چون بعمل رسیدند نقض عهدکردند، و بوفاء عهد باز نیامدند، و عمل نکردند، ربّ العالمین از ایشان باز میگویدکه: وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ بیشترین ایشان را وفادار نیافتیم.

و معنی عهد وصیّت است و فرمان، و قیل: هو ما عهد الیهم فی الکتب، و قیل: مِنْ عَهْدٍ، ای: من طاعة. وَ إِنْ وَجَدْنا أَکْثَرَهُمْ لَفاسِقِینَ ای ما وجدنا اکثرهم الا فاسقین، ای ناقضین للعهد.

اگرکسی گوید: چه معنی را اکثرهم گفت؟ و معلوم است که کافران همه فاسقان‌اند. جواب آنست که هم چنان که در ملّت اسلام کس بود که عدل بود وکس که فاسق، در ملّت کفر همچنین هست که عدل بود و هست که فاسق و متهتك و مرتکب فواحش دین خویش. معنی آنست که: اکثرهم مع کفره فاسق فی دینه غیر لازم لشرائع دینه، قلیل الوفاء، ناقض لعهده، کاذب فی قوله. و فیه دلالة علی انّ من الکفّار من یفی بوعده.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ یعنی من بعد قوم شعیب و قوم لوط و غیرهم ممّن تقدّم ذکرهم، مُوسی بِآیاتِنا یرید ما کان معه من المعجزات الواضحات و هی العصا و الید البیضاء و غیرهما. و قیل: بِآیاتِنا ای بدیننا، إِلی فِرْعَوْنَ و اسمه الولید بن مصعب بن ریان، و قیل: اسمه قابوس، وَ مَلَائِهِ اکابر من قومه. فَظَلَمُوا بِها این «با» از بهر آنست که این ظلم بمعنی جحد است یعنی: فجحدوا بها، چنان که جایی دیگرگفت: وَ آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها. جایی دیگرگفت: بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ ای: یجحدون، و قیل: ظلموا انفسهم بتکذیبهم بها. فَانْظُرْ بعین قلبك کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ فسادهم؟ وکیف فعلنا بهم من الاهلاك و الاستیصال؟

وَ قالَ مُوسی یا فِرْعَوْنُ چون موسی بر فرعون در شدکه اللّه او را فرستاده بود، بوی گفت: یا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ

مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ من رسول خداوند جهانیانم بتو.
حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ ای انا حقیق جدیر بأن لا اقول علی اللَّه الا ما هو الحق، و هو انّه واحد لا شريك له. و بر قراءت مدنی حَقِيقٌ عَلی مشدّد، يعني: حق واجب عليّ ان لا اقول. میگوید: حقی است واجب بر من که نگویم بر خدا مگر راستی. قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ و هی العصا و الید البیضاء، فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ ای اطلقهم و لا تستعبدهم و خلّهم یرجعوا معی الی الارض المقدّسة.
وهب منبه گفت: فرعون موسی همان فرعون بود که بروزگار یوسف خاسته بود. چون یوسف (ع) از دنیا بیرون شد و اسباط برسیدند و هیچ نماندند، و نسل و نژاد ایشان بسیار شد، فرعون بر ایشان مستولی گشت، و ایشان را ببندگی و خواری بر خدمت و برکار خود داشت، و بر ایشان خراج و جزیت نهاد، و از آن روز بازکه یوسف در مصر شد و این ولید مصعب در مصر فرعون بود، تا آن روزکه موسی برسولی در مصر شد چهار صد سال بود، و فرعون همان فرعون بود بر ایشان غالب گشته و قوت گرفته و دعوی خدایی کرده. چون موسی گفت: من رسول خداام بتو، و بیّنت و معجزت دارم بدرستی نبوت خویش، فرعون جواب داد: إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فی دعوتك.
اگر راست می گویی که پیغامبرم نشانی بیار. موسی را عصا در دست بود، گفت: ما هذه بیدی؟
این چیست که بدست دارم؟ فرعون گفت: هذه عصا. چوبی است. موسی از دست بیفکند عصا چنان که اللَّه گفت: فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ ماری نرگشت آن عصا اژدهایی بزرگ آشکارا و روشن، که در آن هیچ گمان نبود که ما راست دهن بازکرده، و روی بفرعون نهاده، و بنهیب همی رود تا قصر و تخت وی فرو برد. فرعون چون آن بدید از سریر خویش بخواری و بیم بیفتاد و بگریخت، و به پلیدی خود آلوده گشت. و آن مار قصد مردمان همی کرد که خدمتکاران وی بودند. همه بفریاد آمدند. قومی هم بر جای بمردند از بیم، و قومی بگریختند. آخر فرعون گفت: یا موسی! خذها و أنا او من بك و ارسل معك بنی اسرائیل. موسی برگرفت و عصا گشت چنان که بود.
پس فرعون گفت: هل معك آية اخرى؟ هیچ آیت دیگر هست با توکه نشان صدق تو باشد؟ موسی گفت: آری نشان دیگر دارم. دست زیر بازوی خود گرفت و آن گه بیرون کشید، اینست که اللَّه گفت: وَ نَزَعَ يَدَهُ اینجا در سخن اختصار است، که این نزع پس از ضمّ بوده است، که اوّل ضمّ بود چنان که گفت: وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ چون دست از زیر بازوی خود بیرون کشید، آن را دید سفید تابنده و روشن، یقول اللَّه تعالی: فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ ای لها شعاع یغلب الشمس. ثم ردّها الی جیبه او تحت ابطه فعادت یده کما کانت، فدلّ علی انه آیة و معجزة.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ الاية بدان که سرّ رسالت پیغامبران و حکمت فرستادن ایشان بخلق آنست که رب العالمین جل جلاله و عظم شأنه خلق را بیافرید، و ایشان را بدو صنف بیرون داد: صنفی اهل سعادت سزای رحمت وکرامت، و صنفی اهل شقاوت سزای عقوبت و نقمت. پیغامبران را فرستاد بایشان بشارت و نذارت را، چنان که گفت: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. بشارت سعدا راست اظهار مغفرت و رحمت را، و نذارت اشقیا را اظهار عزت و قدرت را. سعدا را گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. اشقیا را گفت: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً. و اگر اللَّه خواستندی خلق ایمان آوردندی بی‌پیغامبران و بی‌سفیران و رسولان، لکن خواست که از بندگان خود لختی را گرامی گرداند برسالت خویش، و بر فرق ایشان نهد تاج کرامت خویش. نه بینی که هر یکی را از ایشان شرفی دیگر داد و نواختی و تخصیصی دیگر؟! خلیل (ع) را گفت: دوست من است: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. آدم (ع) را

گفت: صفیّ من است: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ. موسی (ع) را گفت: کلیم من است: وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً. عیسی (ع) را گفت: وَ رُوحٌ مِنْهُ. مصطفی (ص) را گفت: حبیب من است: ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى.
هر آئینه این تخصیص و تشریف عز و مرتبت ایشان راست نه نظام ملك خويش را، كه ملك او بجلال احديت و كمال صمديّت او خود راست است، از خلق پیوندی نباید:

و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل.

ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ الایة قومی را در سرّاء و ضرّاء آزمایش کردند بهر دو حال کفور آمدند. نه قدر نعمت شناختند و نه با محنت درساختند، تا روز نعمت ایشان بسر آمد، و شب محنت را خود صبح برنامد. ایشان را میگوید: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. باز قومی دیگر بمحنت صبرکردند، و در نعمت شکر، تا بصبر درجات اعلی یافتند، و بشکر قربت و مواصلت دیدند.
فضیل عیاض میگوید: مردی ازین پارسایان روزگار و نیك مردان وقت درمی سیم برداشت، ببازار شد تا طعام خرد. دو مرد را دید بهم درآویخته، و با یکدیگر جدالی و خصومتی درگرفته، گفت: این خصومت شما از بهر چیست؟ گفتند از بهر يك درم سیم. آن يك درم که داشت بایشان داد، و میان ایشان صلح افکند. بخانه باز آمد و قصه با عیال خود بگفت. عیال وی گفت: اصبت و احسنت و وفّقت. و در همه خانه ایشان برداشتنی و نهادنی هیچ نبود مگر اندکی ریسمان. آن بوی داد تا بآن طعام خرد. ریسمان ببازار برد و هیچ کس نخرید. بازگشت تا بخانه باز آید، مردی را دیدکه ماهی میفروخت، و ماهی وی کاسد بود، کس نمیخرید هم چنان که ریسمان وی. گفت: ای خواجه! ماهی تو نمیخرند و ریسمان من نمیخرند. چه بینی اگر با یکدیگر معاملت کنیم؟ ریسمان بوی داد و ماهی بستد. بخانه آورد، شکم وی بشکافتند دانه مروارید پر قیمت از شکم وی بیرون آمد. بجوهریان برد، بصد هزار درم آن را برگرفتند. بخانه باز آورد. مرد و زن هر دو خدای را شکر و سپاسداری کردند، و در عبادت و تواضع بیفزودند. سائلی بر در سرای ایشان بایستاد، گفت: رجل مسكين محتاج ذو عيال. مردیام درمانده و درویش دارنده عیال. با من رفق کنید. زن با مرد مینگرد و میگوید: هذه و اللَّه قصتنا الّتی کنّا فيها.
ما همچنین بودیم تا اللَّه ما را نعمت داد، و آسانی و فراخی. شکر نعمت را با درویش قسمت کنیم آنچه داریم. پس آن را بدو قسم نهادند يك قسم بدرویش دادند و يك قسم از بهر خود بگذاشتند. آن درویش پارهای برفت و بازگشت گفت: من سائل نهام که من فرستاده خدااام بشما. اللَّه شما را آزمایش کرد در سرّا و در ضرّا. در سرّا شکور دید شما را و در ضرّا صبور. در دنیا شما را بی‌نیازکرد و فردا در عقبی آن بینیدکه: «لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر».
وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا الایة لو أنهم صدقوا وعدی، وَ اتَّقَوْا مخالفتی لنوّرت قلوبهم بمشاهدتی، و هو بركة السماء، و زيّنت جوارحهم بخدمتی، و هو بركة الارض. مشاهده دل برکت آسمان خواند، که دل از عالم علوی است، و اصل آن از نور، و خدمت جوارح برکت زمین خواند، که جوارح از عالم سفلی است، و اصل آن از خاك.
لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ از روی اشارت میگوید: اعتبار نه بکثرت است که اعتبار ببرکت است. نگفت ایشان را نعمت مضاعف کنیم بلکه گفت: برکت در نعمت کنیم.
روز خندق هزار مرد از یاران رسول صلوات اللَّه و سلامه علیه کار میکردند. همه گرسنه شدند و طعامی نبود جابر بن عبد اللَّه گفت: یا رسول اللَّه! ما را يك صاع جو نهاده و يك سرگوسفند، چه فرمایی؟ گفت: رو آن جو آرد کن و خمیر ساز، وگوسفند بکش و پاك کن و دیگ بر سر آتش نه. مصطفی رفت و دست مبارك خويش بر سر آن خمیر نهاد، و انگشت خویش بدهن خویش ترکرد، و بسر دیگ فراز آورد. آن گه یاران را گروه گروه میخواندند، و از آن خمیر نان می‌پختند، و از آن دیگ میخوردند، تا هزار مرد از آن بخوردند، و آن نیز چیزی بر

سر آمد، تا بدانی که کار برکت دارد نه کثرت.
أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً مالك دینار پدر خویش را گفت: یا ابت! ان الناس ینامون، مالك لا تنام؟! پدر جواب داد: ان اباك یخاف البیات. گفت: ای پدر! چرا بشب نخسبی و تن را در خواب آسایش ندهی؟! گفت جان بابا! پدرت از شبیخون میترسد: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ الایة. من عرف علوّ قدره خشی خفیّ مکره، و من امن خفیّ مکره نسی عظیم قدره.
قال النصر اباذی: کیف یأمن الجانی المکر؟! و ایّ جنایة اکبر من جنایة من شاهد شیئا من افعاله؟! هل هو الا متوثب علی الرّبوبیة و منازع للوحدانیة؟ و قال الجنید: احسن العباد حالا من وقف مع اللّه علی حفظ الحدود و الوفاء بالعهود، و اللّه عزّ و جلّ یقول: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ.
۱۱ النوبة الاولى
قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ سالاران قوم فرعون گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ (۱۰۹) اینست بدرستی جادویی دانا استاد.
يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ میخواهدکه بیرون کند شما را از زمین شما فَما ذا تَأْمُرُونَ (۱۱۰) چه چیز فرمائید؟
قالُوا ایشان گفتند فرعون را: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ باز دار وی را و برادر وی را وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ و بفرست در شهرهای زمین مصر حاشِرِينَ (۱۱۱) فراهم کنندگان و جادو جویندگان.
يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (۱۱۲) تا بتو آرند هر جادویی دانا که هست.
وَ جاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ جادوان آمدند بفرعون، قالُوا گفتند او را: قالُوا إِنَّ لَنا لَأَجْراً ما را برین جادویی که میخواهی مزدی هست؟ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (۱۱۳) اگر ما موسی را و برادر وی را غلبه کنندگانیم باز مالندگان و کم آورندگان.
قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۱۱۴) گفت: آری، و شما پس از آن از نزدیك کردگان‌اید بمن.
قالُوا يا مُوسى جادوان گفتند. ای موسی! إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ تو عصای خویش بیوکنی پیش وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ (۱۱۵) یا ما آن خود بیفکنیم؟
قالَ أَلْقُوا گفت: شما پیش بیفکنید فَلَمَّا أَلْقَوْا چون بیفکندند سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ چشم مردمان بر بستند و فرا دیدار چشم مردمان جادویی نمودند وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ و مردمان را بترسانیدند وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ (۱۱۶) و جادویی آوردند بزرگ.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پیغام فرستادیم بموسی أَنْ أَلْقِ عَصاكَ که عصای خود بیفکن فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ (۱۱۷) که آن عصا فرو برد هر چه ایشان بدروغ ساخته‌اند و بجادویی نموده.
فَوَقَعَ الْحَقُّ حق آشکارا شد و هست وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۸) و آنچه ایشان میکردند تباه گشت و نیست.
فَغُلِبُوا هُنالِكَ ایشان را باز شکستند آنجا وَ انْقَلَبُوا و بازگشتند صاغِرِينَ (۱۱۹) خوار مانده وکم آمده.
وَ أُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ (۱۲۰) و جادوان را بسجود افکندند.
قالُوا گفتند همه: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۱۲۱) بگرویدیم بخداوند جهانیان.
رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ (۱۲۲) خداوند موسی و هارون.
قالَ فِرْعَوْنُ فرعون جادوان را گفت: آمَنْتُمْ بِهِ بگرویدید باو قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ پیش از آنکه دستوری دادم شما را إِنَّ هذا لَمَكْرٌ شما در نهان با موسی سازی ساخته‌اید مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ و این ساز نهانی بهم کرده‌اید درین شارستان لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها تا اهل آن از آن بدر بیرون کنید فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۱۲۳) آری آگاه شید.
لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ ببرم و پاره پاره کنم دستها و پایهای شما مِنْ خِلافٍ از یکی چپ و از یکی راست ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۲۴) و آن گه شما را دست و پای زده بیاویزم همگان.

قالُوا جواب دادند جادوان إِنَّا إِلى‏ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (١٢٥) ما با خدای خويش گشتيم.
وَ ما تَنْقِمُ مِنَّا نيست چيزی كه از ما نپسندی إِلَّا أَنْ آمَنَّا مگر آنكه ما بگرويديم بِآياتِ رَبِّنا پيغامهای خداوند خويش و نشانه‏های او لَمَّا جاءَتْنا آن گه كه بما آمد. رَبَّنا خداوند ما! أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً فرو ريز بر ما شكيبايی فراخ وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ و ما را بر مسلمانی بميران.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ چون موسی (ع) بيّنت خويش آشكارا كرد، و حجت خود بنمود ازيد بيضا و عصا، و فرعون را گفت: فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ، فرعون در آن كار فرو ماند. همت قتل موسی كرد. سالاران و مهتران قوم وی را گفتند: كشتن را روی نيست كه باين معنی شبهتی در مردم آری. پندارندكه وی راستگوی بود چون او را بكشتی، بگذار تا كذب وی و سحر وی آشكارا شود و مردم بدانندكه اين مرد جادو است جادوی دانا حاذق. ميخواهدكه باين جادويی و استادی خويش شما را يعنی فرعون و قبطيان از زمين مصر بيرون كند و ملك شما را زير زبرگرداند، يعنی كه چون ميخواهدكه بنی اسرائيل را بيرون برد، آن بيرون كردن شما است، كه معاش شما از خراج و جزيت ايشان است، و نيز دشمنان شماااند. چون معاش شما بريده گردد و دشمن دست يابد ناچار شما را بيرون كرده باشند. پس فرعون گفت: فَما ذا تَأْمُرُونَ اينجا اضمار است، يعنی: قال فرعون: فَما ذا تَأْمُرُونَ؟ معنی تأمرون تشيرون است، كه فرعون ملأ خود را بر خود امر نديديد.اكنون شما چه اشارت كنيد چه بينيد و رأی شما در اين كار چيست؟ قالُوا أَرْجِهْ بهمزه قراءت مكی و بصری و شامی و يحيی، اما «هاء» مكی باشباع ضمّه خواند متّصل بواو چنان كه اصل اوست.
ابن عامر باختلاس كسره، بصری و يحيی باختلاس ضمه، باقی ارجه بی‏همزه خوانند، امّا «هاء» باين قراءت حمزه و حماد و حفص بسكون خوانند، و قالون باختلاس كسره، ورش وكسايی و اسماعيل باشباع كسره. و در هر دو قراءت بهمز و بی‏همز معنی آن تأخير است، تقول: ارجيت الامر و أرجأته، اذا اخّرته. و الامر من «ارجی» «ارج» و من «ارجأ» «ارجأ». معنی آنست كه اخّره و لا تعجل. و قيل: معناه احبسه و لا تقتله، وَ أَخاهُ يعنی هارون، ای اخّر امره و امر اخيه حتی يظهركذبهما. وگفته‏اند: ارجه بی‏همزه از رجاء است يعنی اطمعه. ميگويد: او را طامع كن و وعده می‏ده تا فرو ايستد.
وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ ای فی مدائن ملكتك حاشرين، ای الشرط الّذين يجمعون السحرة.
و الحشر الجمع، و منه يوم الحشر.
گفته‏اندكه: در ممالك وی و نواحی مصر مدينه‏هايی بود كه جادوان در آن مسكن داشتند. هركه وی را حادثه‏ای رسيدی وكاری صعب پيش آمدی كس فرستادی بجادوان، و ايشان را جمع كردی، تا ايشان تدبيركارها و مكرها ساختندی. يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ حمزه وكسايی ساحر عليم خوانند، و سحار بناء مبالغت است يعنی ازين هر جادوی حاذق پر حيل بجادوی مشهور و معروف، و قيل: الساحر الّذی يعلم و لا يعلّم، و السّحّار الذی يعلم و يعلّم.
خلاف است ميان علماء تفسيركه عدد جادوان چند بود. مقاتل گفت: هفتاد و دو كس بودند، دو كس سران و مهتران ايشان بودند از قبط و هفتاد از بنی اسرائيل.
كعب گفت: دوازده هزار بودند. سدی گفت سی و اند هزار مرد بودند. عكرمه گفت: هفتاد هزار. ابن المنذر گفت: هشتاد هزار. با هر يكی از ايشان حبلی و عصائی بود، و نام مهتر ايشان شمعون. آمدند اين جادوان بحضرة فرعون، چنان كه رب العالمين گفت: وَ جاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ، وگفتند إِنَّ لَنا لَأَجْراً بيك همزه قراءت مكی و مدنی و حفص است بر معنی خبر، يعنی: ما را لا بد برين جادوی مزدی است. باقی بدو همزه خوانند بر طريق استفهام بمعنی تقرير. چون ايشان جعل و مزد خود را بر وی تقريركردند، فرعون گفت: نعم، آری، چنان

است که می‌گویید، و شما را آنست که میخواهید، وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ای: و لکم من الاجر المنزلة الرفیعة عندی.
کلبی گفت: یعنی انتم اول من یدخل علیّ و آخر من یخرج.
قالُوا یا مُوسی اینجا اختصاری است عظیم که: آن گه ترتیب بدادند و آن را موعدی ساختند چنان که اللَّه گفت: مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ. این روز زینت روز عید ایشان بود، وگفته‌اند: روز نوروز موافق روز عاشورا، همانست که رب العزة گفت: فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. میگوید: فراهم آوردند جادوان را هنگام روزی را دانسته و نامزد کرده.
جای دیگر گفت: فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا، فرعون گفت ایشان را: همه هام سخن و هام دل و هام آهنگ باشید در ساز خویش. پس همه بهم بهامون آئید بیکبار برگتار. همه بیامدند و گفتند: یا مُوسی إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ یعنی عصاك وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ لعصیّنا و حبالنا. چون روی بروی آوردند، بموسی گفتند: یا موسی تو پیشتر عصای خود بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه با ما است؟
موسی گفت: أَلْقُوا ان کنتم محقّین. القوا ما یصح و یجوز. بیوکنید.
اگر شما بر حق‌اید آنچه راست است و درست و روا. ایشان آن چوبها و رسنهای فراوان بیوکندند در آن هامون، می‌نمودند بموسی از جادوی ایشان که آن همه مارهااند زنده، که نهیب می‌بردند بموسی و درو می‌یازیدند.
و معنی سحر چیزی نمودن است که آن چیز نبود، و آن گه آن را مثل سازند چیزی را که آن در شگفتی بغایت بود، چنان که مصطفی (ص) گفت: «انّ من البیان لسحرا».
فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ این سین زیادة است، یعنی: ارهبوهم و افزعوهم. وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ میگوید: جادویی آوردند عظیم، یعنی در چشم آن کس که می‌دید عظیم می‌نمود، که آن دشت و صحرا همه مار می‌نمودند از زمین خیزان، بموسی یازان.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى القینا فی قلبه، و قیل جاءه جبرئیل. جبرئیل گفت: ای موسی عصا بیوکن. أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ اصله تتلقف ای تبتلع، و قراءت حفص بسکون لام است، فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ای: تبلغ ما یأفکون ای یکذبون فیه. میگوید: آن عصا فرو برد هر چه ایشان بدروغ ساخته بودند و بجادویی نموده. میگویند: چهل شتر وار بود آنجا بیوکنده. و عصای موسی آن همه بیکبار فرو برد. «افك» برگردانیدن است در لغت عرب. و دروغ را از بهر آن افك گویند که از راستی برگردانیده باشند، یعنی که ایشان گفتند: این چوبها و رسنها ماران اند، و دروغ میگفتند، که مار نبودند. پس موسی عصا برگرفت و بحال خود باز شد، چوب گشت.
فَوَقَعَ الْحَقُّ ای ظهر الحقّ بأنه لیس بسحر، و قیل: علا و غلب. کار موسی بالا گرفت و غلبه کرد بر ایشان، و پیدا شد بدرستی و راستی که آنچه موسی کرد نه سحر است و موسی نه ساحر، بلکه کار الهی است، و عصای موسی که مارگشت بحقیقت مارگشت بفرمان حق و اظهار معجزه موسی، وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ و آنچه ایشان کرده بودند باطل بود و بی‌حاصل. سحره فرعون که آن حال چنان دیدندگفتند: اگر فعل موسی سحر بودی آن چوبها و رسنهای ما بحال خود باز شدی، و اصل آن بنماندی، اکنون که از آن هیچ نماند، و در عصای موسی پیدا نگشت، جز او حق و راستی نیست وکار وی سحر نیست.
فَغُلِبُوا هُنالِكَ ای: عند ذلك. وَ انْقَلَبُوا صاغِرِينَ ای: رجعوا الی منازلهم بالذّلّ قد فضحهم اللَّه و ادحض حجتهم. صاغر و داخر نامی است بنزدیك عرب کم آمده را ازکسی دیگر.
وَ أُلْقِيَ السَّحَرَةُ این القاء ایدر نامی است هدایت و توفیق را ساجِدِينَ ای: خرّوا للّه عابدین سامعین مطیعین.
گفته‌اندکه: چون حق ظاهرگشت و باطل نیست شد، و موسی غلبه کرد بر ایشان، موسی و هارون هر دو خدای را سجود شکرکردند، و سحره بموافقت موسی سجود کردند، آن گه گفتند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ فرعون گفت: ایّای

تعنون؟ انا ربّ العالمين. چون فرعون اين ظن خطا برد، ايشان گفتند: رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ. قالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بر خبر بی‌استفهام قراءت حفص است، و بدو همزه بمعنی استفهام قراءت حمزه وکسایی و بو بکر. باقی بمد تمام خوانند، یعنی که فرعون ایشان را توبیخ کرد و انکار نمود بتصدیق موسی و ایمان ایشان بی‌دستوری و بی‌فرمان فرعون، وگفت: ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه شما را دستوری دادم.
مقاتل گفت: موسی بمهتر جادوان شمعون گفت: تؤمن بی ان غلبتك؟ اگر من بر تو غلبه کنم و تراکم آرم بمن ایمان آری؟ شمعون گفت: من جادویی بیارم که هیچ جادوی بآن نرسد و غلبه نکند، پس اگر تو غلبه کنی ناچار ایمان آرم، که آن نه سحر باشدکه بر سحر ما غلبه کند، و فرعون در ایشان می‌نگرست که ایشان این سخن میگفتند، از این جهت گفت: إِنَّ هذا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ ای صنیع و خدیعة صنعتموه فیما بینکم و بین موسی فی مصر قبل خروجکم الی هذا الموضع، لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها ای: لتستولوا علی مصر فتخرجوا منها اهلها، و تتغلبوا علیها بسحرکم. آن‌گه ایشان را تهدیدکرد: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ما افعل بکم.
لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ علی مخالفة و هو أن یقطع من کل شقّ طرف و هو اوّل من فعل هذا. و احتمال کندکه معنی آنست: مِنْ خِلافٍ ای من اجل خلاف ظهر منکم. ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ای: اعلّقکم علی خشب منصوب.
جای دیگرگفت: وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ.
قالُوا إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ یعنی بالموت فیثیبنا اللّه و لا نبالی بوعیدك.
وَ ما تَنْقِمُ مِنَّا یقال نقمت انقم و نقمت انقم لغتان ای ما تکره منّا امرا، و قیل: ما تطعن علینا، و قیل: ما تنکر منّا منکرا الا ایماننا بربّنا، و قیل: الا ان آمنّا بآیات ربّنا: ما اتی به موسی من العصا و الید. رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً اصبب علینا الصّبر عند الصّلب و القطع حتّی لا نرجع کفّارا، وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ علی دین موسی و هارون.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ الایة اذا اراد اللّه هو ان عبد لا یزید للمحق حجّة الّا و یزید بذلك للمبطل فیه شبهة. حجتها روشن است و معجزه پیدا وکرامت ظاهر، لکن چه سود دارد کسی را که رانده ازل گشت و خسته ابد! هر چندکه موسی آیت و معجزه بیش نمود ایشان را حیرت و ضلالت بیش فزود. موسی در حق و حقیقت ید بیضا می‌نمود و ایشان او را رتبت ساحری برتر می‌نهادندکه: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ، اینت جادوی استاد، اینت ساحر دانا. همانست که کفّار قریش از مصطفی (ص) انشقاق قمر خواستند، چون بدیدند آن را چنان که خواستند، گفتند: هذا سحر مستمر، تا بدانی که کار نمودن دارد نه دیدن. از آن ندیدندکه شان ننمودند، و از آن راه نبردندکه شان بر راه نداشتند. سحره فرعون را بنمودند، لا جرم ببین که چون دیدند؟! وکجا رسیدند؟! انوار عزت دین ناگاه در دل خود بدیدند، و بمقام شهدا و صدیقان رسیدند.
عهدنامه ازل دیدند و بدولت خانه ابد رسیدند. کلیدگنج اسرار دیدند و در فردوس با ابرار بجوار جبّار رسیدند. چون در آن میدان حاضر شدند و اسباب جادویی بغایت بساختند، و میمنه و میسره راست کردند، مهتر ایشان گفت: بنگرید تا عدد لشکر موسی چند برآید؟ گفتند او را لشکر نیست، مردی می‌بینیم تنها، عصائی در دست. گفت: آه از آن تنهایی و یکتایی او. مرد یکتا هرگز تنها نبودگرچه تنها رود بی‌یار نبود. دانید چه بایدکرد؟ او را حرمتی بباید داشت و خود راکاری بباید ساخت.
إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ موسی چون از ایشان این شنیدگفت: از اینان بوی آشنایی می‌آیدکه حرمت می‌شناسند. پس چون جمال ارادت بر دلهای ایشان کمین گشاد، و جلال عزت دین برقع تعزز فروگشاد، و جمال خود بایشان نمود خورشید دولت دین از افق عنایتشان برآمد. ماهروی معرفت ناگاه از در درآمد. پیك سعادت در رسید و از دوست خبر آمدکه: خیز بیا جاناکه خانه آراسته‌ام، بسی ناز و رازکه من از بهر تو ساخته‌ام.

شکر این نعمت را بسجود درافتادند و گفتند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ.
فرعون گفت: لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ اکنون که سر از چنبر وفای ما بیرون بردید و بر مخالفت قدم نهادید، ما سیاست قهر خود بر دستها و پایهای شما مستولی کنیم. گفتند: ای فرعون! قصّه عشق ما دراز است، و دیده فرعون در آن دقیقه نبیند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ.
ای فرعون! اگر سر تن را ببری، سر دل را چه کنی؟ آن دستی که بچون تو بدبختی برداشته‌ایم بریده به، و آن پایی که بر بساط چون تو مدبری نهاده‌ایم پی آن برکشیده به، و آن زبان که بر تعظیم شأن چون توی ثنا گفته گنگ و لال به. آن مدبر سیاست قهر خود بر وجود آن عزیزان همی راند، و نعت قدم بحکم کرم میگفت: اگر دست و پای و زبان و سمع شما درین دعوی برفت باك مداریدکه من شما را سمعی دهم به از آن و بصری به از آن که: بی یسمع و بی یبصر، چنان که در خبر است: «کنت له سمعا یسمع بی، و بصرا یبصر بی، و یدا یبطش بی»، و در قرآن مجید است فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
روایت کنند از مصطفی صلوات اللَّه و سلامه علیه که شب قرب وکرامت چون بآسمان چهارم رسیدم آوازی حزین بسمع ما رسیدکه: «آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ». جبرئیل گفت: یا سیّد! این آواز امّت موسی است که در عشق این حروف فرو شده، و در این حدیث بمانده، و تا ابد هم برین صفت باشند.
۱۲ النوبة الاولى
قوله تعالى: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ سران قوم فرعون گفتند فرعون را: أَ تَذَرُ مُوسى‏ وَ قَوْمَهُ موسی را و قوم او را می‌بگذاری زنده؟ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تا تباهی کنند در زمین وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ و گذارد ترا و خدایان ترا؟!
قالَ جواب داد فرعون، گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ آری پسران ایشان را می‌کشیم وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ و زنان ایشان زنده میگذاریم وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ (۱۲۷) و پادشاهان آخر ماایم و خداوندان زمین، و بر زبر ایشان بقهر فروشکنندگان.
قالَ مُوسى‏ لِقَوْمِهِ موسی گفت قوم خویش را: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ یاری خواهید از اللَّه وَ اصْبِرُوا و شکیبایی کنید إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ بدرستی که زمین خدایراست يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ میراث دهد آن را که خود خواهد از بندگان خویش وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۱۲۸) و سرانجام پسندیده نیکوکاران راست.
قالُوا جواب دادند قوم موسی موسی را: أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنا ما را رنج مینمودند پیش از آنکه تو بما آمدی وَ مِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا و پس آنکه بما آمدی.
قالَ عَسى‏ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ جواب داد موسی مگرکه خداوند شما هلاك کند دشمن شما وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین خلیفت نشاند پس ایشان فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (۱۲۹) و مینگرد تا چون کنید.
وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ و فراگرفتیم کسان فرعون را بِالسِّنِينَ بقحطها وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ و بکاست میوه‌ها لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۳۰) تا مگر پند پذیرند.
فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ چون نیکویی بایشان آمدی قالُوا لَنا هذِهِ گفتند: حق ما و سزای ما و بهره ما اینست وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و چون بایشان رسیدی از آن عذابها بدی يَطَّيَّرُوا بِمُوسى‏ وَ مَنْ مَعَهُ بموسی و قوم او فال بد میگرفتند أَلا آگاه شوید و بدانید إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ آن بدکه بایشان رسد آن از نزدیك خداست وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۳۱) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ وگفتند: هرگه بما آری از نشانی یا پیغامی لِتَسْحَرَنا بِها تا ما را چشم بربندی و بما کژ راست نمایی فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۳۲) ما بنخواهیم گروید بتو.
فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ فرو گشادیم و پیوستیم وریشان الطُّوفانَ طاعون و غرق وَ الْجَرادَ و ملخان پرنده وَ الْقُمَّلَ و ملخ پیاده وَ الضَّفادِعَ و مگلان وَ الدَّمَ و خون آياتٍ مُفَصَّلاتٍ نشانهای پیدا نموده از یکدیگرگسسته و مهلت در میان

افکنده فَاسْتَكْبَرُوا گردن‌کشیدند وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۱۳۳) و قومی بدکرداران بودند.
وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ و هرگه که عذابی دیگر برایشان افتادی، قالُوا گفتندی: يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ ای موسی خدای خویش را خوان، از وی خواه بِما عَهِدَ عِنْدَكَ بآن پیمان که او راست بنزدیك تو ما را لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ اگر باز بری از ما این عذاب لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ ما بگرویم و ترا براست داریم وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۳۴) وگسیل‌کنیم با تو بنی اسرائیل.
فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ چون باز بردیم از ایشان آن عذاب إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ تا بآن درنگ که ایشان درخواسته بودند، و بآن رسند إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ (۱۳۵) آن پیمان می‌شکستند و از پذیرفتن می‌باز آمدند.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ کین کشیدیم از ایشان فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ غرق کردیم ایشان را در دریا بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا بآنك ایشان بدروغ فرا داشتند سخنان ما وَ كانُوا عَنْها غافِلِينَ (۱۳۶) و از آن ناآگاه نشستند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ پس از آنکه سحره فرعون ایمان آوردند موسی یك سال در مصر بود، و ایشان را دعوت میکرد، و آیات و معجزات می‌نمود.
سران و مهتران قوم فرعون اغرا کردند بر موسی مر فرعون را که: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ؟
موسی و قوم وی را زنده می‌بگذاری؟ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تا در مصر تباهی میکنند؟ مردمان را بر مخالفت تو دعوت میکنند؟ و دیگری را نه ترا پرستند و آنچه تو وا بنی اسرائیل کردی که پسران ایشان را کشتی، ایشان با قوم تو همان کنند؟ وگفته‌اندکه: این فساد ایدر شورانیدن رعیت است بر سلطان و ناایمن کردن، و این را در قرآن نظایر است، ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ، وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ از آن است. لِيُفْسِدُوا این لام بدل «حتی» است. عرب لام در موضع حتّی نهند، و در موضع «أن» نهند، چنان که آنجا گفت: ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ یعنی: ان یجعل، يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ یعنی ان یبین. وَ يَذَرَكَ ای: و لیذرك. بیشتر اهل عربیت ور آن‌اندکه عرب ازین نه ماضی گویند و نه فاعل، و در «دع» همچنین. و يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ قيل: ان فرعون کان یعبد حنّانة و الحنانة الصّنم الصغيرة کان یعبده فی السرّ.
ابن عباس گفت که: فرعون گاوپرست بود و قوم خود را بگاو پرستی فرمودی، و سامری ازینجا گوساله ساخت، و ایشان را بر عبادت آن داشت. وگفته‌اندکه: فرعون بتان را ساخته بود قوم خود را، و ایشان را عبادت بتان می‌فرمود و می‌گفت: انا ربّکم و رب هذه الاصنام، و لذلك قال: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، و قيل: کان یعبد تیسا. وکان ابن عباس یقرأ: و یذرك و الاهتك ای عبادتك، وکان یقول: ان فرعون کان یعبد و لا یعبد. و این در معنی ظاهر تراست. افساد را فرا موسی دادند و قوم او، گفت: لیفسدوا و ذر را فرا موسی دادند تنها، گفت: وَ يَذَرَكَ، و عرب این را روا دارند، چنان که آنجا گفت: اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ نگفت: دعواکم. پس فرعون جواب داد ملأ خود را که: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ، من قتّل یقتّل علی التکثیر، و قراءت حجازی تخفیف است: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ، وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ یعنی للمهنة و الخدمة. وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ غالبون و علی ذلك قادرون.
قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا. وگفته‌اندکه فرعون پیش از موسی و مبعث وی آن همه فرزندان بنی اسرائیل را بکشت بگفت منجّمان وکاهنان که می‌گفتند: زوال ملك تو بدست یکی از ایشان خواهد بود. و ایشان را عذاب میکرد. روزگاری بس فرا گذاشت تا آن گه که موسی برسالت بوی آمد و پیغام بگزارد و معجزات بنمود. فرعون از خشم موسی آن عذاب و قتل باز بنی اسرائیل نهاد و رنجانیدن بیفزود. ایشان از آن عذاب و رنج بموسی نالیدند. موسی گفت: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا علی دینکم و البلاء یعنی علی فرعون و قومه، إِنَّ الْأَرْضَ ای ارض مصر لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ.
ایشان را باین سخن که موسی گفت طمع افتاد در ملك و مال فرعون، و قبطیان دل در آن بستندکه بعاقبت با

ایشان افتد، یقول اللّٰه تعالی: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی النصر و الظفر. و قیل: الجنّة للمؤمنین الموحدین.
قالُوا أُوذِينا بنی اسرائیل دیگر باره بنالیدند بموسی از رنج و عذاب فرعون، گفتند: اوذینا بالقتل الاول من قبل ان تأتینا بالرّسالة و من بعد ما جئتنا بالرّسالة باعادة القتل و بالاتعاب فی العمل و اخذ المال. و این آن بود که فرعون ایشان را فراکارهای دشخوار داشته بود. قومی را فرمود که ازکوه سنگ می‌آرند بپشت وگردن خویش، و از آن سنگ ستونها میسازند و میتراشند، و از آن قصرها و بناها از بهر فرعون می‌سازند، و قومی را فرمود تا خشت میزدند و آن را می‌پختند و در بناهای آن خشت پخته بکار می‌بردند.
و قومی را نجّاری فرمود، و قومی را آهنگری. و ضعیفانی که طاقت عمل نداشتند بریشان ضریبه نهاد هر روز بر دوام، اگر روزی بسر آمدی و ایشان ضریبه آن روز نگزارده بودندی یك ماه بعقوبت آن غل برگردن ایشان نهادی. و زنان را فرمود تا ریسمان می‌ریسند و از بهر فرعون جامه می‌بافند. موسی که ایشان را چنان دیدگفت: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ این «عسی» در موضع رجاء نهاده‌اند، و «عسی» و «سوف» از خدا واجب است. یقول: عسی ربّکم ان یهلك فرعون و قومه، وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ بعد هلاکهم فِي الْأَرْضِ ای: ارض مصر. موسی این وعده که ایشان را داد از قول اللّٰه دادکه میگوید جلّ جلاله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ، ثمّ قال: فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ای: یری ذلك بوقوعه منکم، لأنّ اللّٰه لا یجازی علی ما یعلمه منهم من خطیآتهم الّتی یعلم انّهم عاملوها لا محالة و انّما یجازیهم علی ما وقع منهم. پس ربّ العالمین ظنّ موسی تحقیق کرد، و فرعون را و قبطیان را بآب بکشت، و زمین مصر و ملك مصر بنی اسرائیل را مسلم شد تا بروزگار داود و سلیمان علیهما السّلام.
وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ ای بالقحط و الجدب. یقال: اسنت القوم اذا اجدبوا. قال الشاعر:

عمروا العلی هشموا الثّرید لقومه و رجال مكة مسنتون عجاف

عرب قحط را سنة خوانندکه بیشتر آن بود که از سالی کمتر نبود و در دعاء مصطفی است علیه الصّلاة و السّلام بر مشرکان مکه: «اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف».
و درین آیت بجمع گفت: بِالسِّنِينَ از بهر آنکه ایشان سالها در آن قحط بودند. قیل: کان سبع سنین. وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ یعنی حبس المطر عنهم فنقص ثمارهم.
قال قتادة: بِالسِّنِينَ لأهل البوادی و اصحاب المواشی، و نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لأهل القری و الامصار. لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ فینتبهون و یرجعون.
عن عبد اللّٰه بن شداد قال: فقد معاذ بن جبل او سعد بن معاذ رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلم، فوجده قائما یصلّی فی الحرّة، فتنحنح، فلمّا انصرف قال: یا رسول اللّٰه! رأیتك صلّیت صلاة لم تصلّ مثلها. قال: «صلّیت صلاة رغبة و رهبة. سألت ربّی فیها ثلاثا فأعطانی ثنتین و منعنی واحدة. سألته ان لا یهلك امّتی جوعا ففعل. ثمّ قرأ: وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ الایة، و رسالته ان لا یسلّط علیهم عدوا من غیرهم ففعل، ثم قرأ: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الایة، و سألته أن لا یجعل بأسهم بینهم، فمنعنی، ثمّ قرأ قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ الایة، ثمّ قال: لا یزال هذا الدّین ظاهرا علی من ناوأهم».
فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ ای الخصب و النّعمة و العافیة و الامن، قالُوا لَنا هذِهِ و نحن اهلها و مستحقوها، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ ای قحط و الم و خوف يَطَّيَّرُوا ای یتشاءموا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ. سعید بن جبیرگفت: چهارصد سال در ملك فرعون بود و تا موسی نیامد وی را هیچ رنج و اندوه نبود، و هیچ گرسنگی و بی‌کامی و هیچ درد و بیماری نبود، و اگر بودی همانا که دعوی خدایی نکردی. پس چون موسی آمد و آن رنجها و بیمها دید، و بوی قحط رسید گفت: این از شومی موسی است و قوم او. وگفته‌اند: فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ این حسنه مهلت است که میان هر دو عذاب میخواستند، و ایشان را مهلت میدادند، که بازکفرگشتند اللّٰه با عذاب گشت. همانست که گفت: وَ بَلَوْناهُمْ

بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ سيئات طوفان است و جراد و قمّل و ضفادع و دم، و حسنات مهلت‌ها است در ميان آن. قالُوا لَنا هذِهِ هرگه كه ايشان را مهلت دادند، گفتند: حق ما و سزاى ما اينست. وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و چون بايشان رسيدى از آن عذابهاى بد از طوفان و جراد و غير آن، يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ تشديد بر طا از بهر تاء نهانى است كه اصل «يتطيّروا» است. و طيرة فال بدگرفتن است و آن آن بود كه فال بد ميگرفتند بموسى و قوم او، مى‌گفتند: تا موسى بما آمد دوگروهى پديد آمد، و آن طوفان و غير آن همه از شومى موسى ميديدند. ربّ العزّة گفت: أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ اين را دو معنى است يكى آنست كه: السّيّئة الّتى يطّيّروا بها هى كانت من عند اللَّه. آن بدكه به ايشان رسيد آن از نزديك خداى بود، از شومى موسى نبود.

ديگر معنى: آنچه ايشان آن را شوم مى‌شمارند آن شومى ايشان نزديك خداى بجاى است، يعنى عذاب آتش و عقوبت جاودان، و قيل: شومهم جاءهم بكفرهم باللّه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ان الّذى اصابهم من اللَّه. يقال: تطيّر به اى تشاءم به، و اصله ان الرّجل اذا خرج فى طلب امر تفأل بالسانح من الطير و غيره و البارح، و سمّى ذلك الطيرة.

قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلّم: «الطيرة شرك» قاله ثلاثا

و قال: «العيافة و الطرق و الطيرة من الجبت».

و عن ابن عباس قال: كان رسول اللَّه يتفأل و لا يتطير و كان يحب الاسم الحسن، و يروى انّه قال: « (ص) لا طيرة و خيرها الفال». قالوا: و ما الفال، قال: «الكلمة الصالحة يسمعها احدكم».

وَ قالُوا مَهْما اى كلما و متى ما تاتنا به من آية. قبطيان گفتند بموسى: هرگه كه بما آرى و هر چه آرى بما از نشانى يا پيغامى لِتَسْحَرَنا بها تا ما را بفريبى بآن و در ما شبهت افكنى تا از دين فرعون برگردانى، ما بنخواهيم گرويدن. و اين آن بود كه از موسى آيات ميخواستند چون آيات بياوردى و معجزات بنمودى ايشان گفتندى: «هذا سحر» اين جادويى است كه تو آوردى، خواهى كه باين سحر ما را از دين خود برگردانى.

و فى مهما قولان: احدهما ان اصله ماما، فأبدل من الالف الاول الهاء ليختلف اللفظ فيكون ما الاولى للجزاء و الثانية لتأكيد الجزاء، و ليس شىء من حروف الجزاء الّا و «ما» يزاد فيه، مثل ان ما، و متى ما، و القول الثانى اصله مه بمعنى كفّ، ضمّت اليها «ما» الجزاء كانّهم قالوا: اكفف ما تأتنا به من آية. يقول: اىّ شىء جئتنا به لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنين. پس موسى بر ايشان دعا كرد، و رب العالمين عذاب طوفان و غير آن بر ايشان فروگشاد، اينست كه رب العالمين گفت: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ ابن عباس گفت: طوفان باران عظيم است كه از آن سيل صعب خيزد و ديار و وطن خراب كند و مردم را غرق كند. وهب گفت: طوفان طاعون است و وبا كه بر ابكار آل فرعون فروگشادند تا يكى از ايشان نماند، و به قال عطاء و مجاهد. و روت عائشة انّ النّبي صلّى اللَّه عليه و سلم قال: الطوفان الموت.

ابو قلابه گفت: آبله بودكه در ايشان پديد آمد و پس ايشان در خلق بماند. وَ الْجَرادَ هو المعروف.

ذكر انّ اللَّه عزّ و جلّ خلق آدم بعد الخلق كله، فلم يخلق اللَّه بعد آدم الا الجراد، خلقه من فضلة فضلت من طينه، وَ الْقُمَّلَ و هو السوس الذى يخرج من الحنطة و قيل هو البرغوث و قيل هو الدّبا و هو صغار الجراد، لا اجنحة لها، و قيل نوع من القراد و قيل هو القمل، وكذلك قراءة الحسن. وَ الضَّفادِعَ جمع ضفدع و هو المعروف.

روى عكرمة عن ابن عباس قال: كانت الضّفادع برّيّة فلمّا ارسلها اللَّه تعالى على آل فرعون سمعت و اطاعت فجعلت تقذف نفسها فى القدر و هى تغلى، و فى التنانير و هى تفور، فأثابها اللَّه تعالى بحسن طاعتها برد الماء و جعل نقيقها التسبيح.

قال النبى صلّى اللَّه عليه و سلّم: «لا تقتلوا الضّفادع فان نقيقها الّذى تسمعون تسبيح»، و روى انّها كانت تنقل الماء الى ابراهيم حين القى فى النّار.

و قال سليمان عليه السلام: ان الضفدع يقول: سبحان المذكور بكل مكان، المعبود فى لجج البحار. وَ الدَّمَ فكانوا لا يتناولون الطعام و لا يشربون شرابا الا كان فيه دم، و قيل هو الرّعاف، آياتٍ مُفَصَّلاتٍ اى مبيّنات متتابعات بعضها على اثر بعض، و قيل منفصلات بين كل آيتين ثلاثون يوما.

اما صفت تنزيل اين آيات و تفصيل آن بقول ابن عباس و ابن جبير و قتاده و ابن يسار آنست كه: چون سحره ايمان آوردند و فرعون مقهور و مغلوب گشت، قبطيان وكسان فرعون با فرعون از حق سر وا زدند و جز طغيان و كفر نيفزودند، و موسى معجزه خويش در عصا و يد بيضا بايشان نمود و ايشان نپذيرفتند، و آن دو آيت ديگر سنين و نقص ثمرات روزگارى بر ايشان گماشتند و در ايشان اثر نكرد، و از باطل و بيهوده خود برنگشتند. موسى پس از آن دعا كرد، گفت: بار خدايا اين فرعون گزاف كار و تباه كار در ضلالت و غوايت وكفر خويش سر در نهاده و نقض عهدكرده و از حق برگشته، برگمار بر وى عذابى و عقوبتى كه وى را و قوم وى را نقمت بود، و بنى اسرائيل را موعظت، و جهانيان را تا بقيامت عبرت. رب العالمين دعاء موسى اجابت كرد و طوفان فروگشاد بر ايشان.

از روز شنبه تا بشنبه باران از آسمان مى‌آمد، در خانه‌ها وكشت‌زار ايشان مى‌شد. كشتها تباه ميكرد، و خانه‌ها خراب، و از آن يك قطره در خانه‌هاى بنى اسرائيل نيفتاد، و موسى و قوم وى را از آن هيچ رنج نبود.

اما فرعونيان را چندان آب در خانه‌ها جمع آمدكه خانه‌ها و هر چه در آن بود همه خراب گشت و تباه، و آن گه آب تا بسينه‌ها وگردنهاشان برآمد و بر شرف هلاك بودند، بموسى ناليدند و فريادكردندكه: يا موسى! اگر اين طوفان از ما باز دارى بتو ايمان آريم.

موسى دعا كرد تا باران وا ايستاد، و زمين خشك گشت، و هوا خوش شد، وكشت‌زار را ريع بيفزود، و صحرا مرغزار پرگياه و پر نعمت گشت، ايشان آن راحت و نعمت ديدندگفتند: اين خود در خور ما بود، و تمامى كار ما، و ما خود نميدانستيم. هم چنان سر به بى‌راهى و شوخى در نهاده، و از حق اعراض كرده تا يك ماه برآمد. پس ربّ العالمين لشكر ملخان بايشان فرستاد تا هر چه بود از درختها و ميوه‌ها وكشتها همه بخورد، و آن گه روى بخانه‌هاى ايشان بازكرد و هر چه بود از چوبها در سقفها و در خانه‌ها و جامه‌ها پاك بخورد، تا مسمارهاى آهنين و حلقه‌ها كه بر درها بود هيچ بنگذاشت، و از آن ملخان يكى در خانه‌هاى بنى اسرائيل نشد و از ايشان هيچيز نخورد، هفت روز درين عذاب بودند از شنبه تا بشنبه، پس بانگ برآوردند و زينهار خواستند، موسى را گفتند: اگر اين ملخان از ما بازكنى بتو ايمان آريم. موسى دعاء كرد تا ربّ العزّة بادى عاصف فروگشاد تا آن ملخان به يك بار برگرفت و بدريا افكند چنان كه يك ملخ در زمين مصر بنماند.

ايشان درنگرستند بقاياى زروع و ثمار اندكى بر جاى ديدند بقدركفايت يك ساله، گفتند: امسال ما را اين تمام است بارى دين خود بنگذاريم و از آنچه بوديم بنگرديم. يك ماه در عافيت بودند.

پس فرمان آمد بموسى از حق جلّ جلاله و عمّ نواله: رو بآن تل ريگ عظيم در آن صحرا كه آن را عين الشمس گويند، و عصا در آن زن تا عجائب بينى. موسى رفت و عصا بر آن تل ريگ زد چندان قمّل از آن ريگ برخاست كه زمين و در و ديوار پوشيده گشت. درآمدند و هر چه ديدند پاك بخوردند، و در مردمان ايشان افتادند موى ايشان ميخوردند و پوست ايشان ميكندند، تا بر سرهاشان مويى نماند و نه بر روى و نه ابرو و نه مژگان چشم، و يكى از ايشان چون خواست كه لقمه‌اى در دهن نهد تا بدهن رسيده بودى هزاران قمّل در آن افتاده، و هم چنان در دهن مى‌افتادند. يك هفته درين بلا و عذاب بماندند، و آن گه بناليدند بموسى كه: انّا نتوب و لا نعود. اين يك بار ازكفر بازگرديم و توبه كنيم و نيز شوخى نكنيم. موسى دعا كرد تا ربّ العزّة آن عذاب از ايشان برداشت، و آن قمّل همه بيكبار مرده گشتند، و بادى عظيم برآمد و آن زمين از ايشان پاك كرد. فرعونيان هم چنان بسر عمل خبيث خود باز شدند و گفتند: عظيم جادويى كه موسى است كه از ميان ريگ جانوران و خورندگان

بیرون می‌آرد.
چون يك ماه برآمد ضفادع در ميان ايشان پديد آمدند چنان‌كه همه سراى و خانه وكوى ايشان از آن پرگشت. يكى از ايشان بخفتى، چون از خواب درآمدى در ميان ضفادع چنان بودى‌كه نتوانستى برخاستن و حركت‌كردن ديگ بر آتش نهادندى ديگ پر شدى، چون يكى خواستى‌كه سخن‌گويد پيش از آنكه سخن‌گفتى ضفدع در دهن وى جستى. هفت روز درين بلا بودند از شنبه تا بشنبه، پس ديگر بار بموسى آمدند و فريادكردند و عهد بستندكه اين بار وفا كنند و عهد نشكنند. موسى دعا كرد تا ربّ العزة باران فرستاد، و از آن سيلى عظيم برخاست، و آن ضفادع را همه فرا پيش‌گرفت و بدريا راند. ايشان‌گفتند: بخشم‌كه: موسى بيش از اين‌كه‌كرد با ما چه تواندكرد؟ و بيش ازين چه تواند خواست؟ نه ايمان آورديم بوى و نه هرگز بر آنيم‌كه بوى ايمان آريم. يك ماه برآمد پس ربّ العالمين آبهاى ايشان خون‌گردانيد چنان شدكه يكى از ايشان آب در دست ميكرد بر دست وى خون ميشد، و مرد قبطى و مرد اسرائيلى هر دو از يك‌كوزه آب ميخوردند، اسرائيلى ميخورد آب بود، قبطى ميخورد خون بود. اسرائيلى آب در دهن خود گرفتى از دهن خود در دهن قبطى ريختى، تا در دهن اسرائيلى بود آب بود، چون در دهن قبطى شدى خون‌گشتى. چون رنج و عذاب و بلاء ايشان بغايت رسيد بفرعون ناليدند و فرعون موسى را گفت: ادْعُ لَنا رَبَّكَ، فذلك قوله عزّ و جل: وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ اى العذاب من الطوفان و ما بعده، قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ اى بما امرك و تقدّم اليك ان تدعوه فنجيبك كما اجابك فى آياتك، و قيل بما جعل لك من النبوّة. اى موسى! خداوند خود را خوان چنان‌كه تو را فرموده‌كه او را خوان ترا اجابت‌كند. وگفته‌اند: معنى آنست‌كه اى موسى خداوند خود را خوان و از وى خواه بآن پيمان كه او را است بنزديك تو از بهر ما. و آن پيمان آن بودكه هرگه‌كه ايمان آريد من عذاب باز برم. يعنى‌كه اكنون ميخواهيم‌كه عذاب باز برد تا ايمان آريم. اينست‌كه‌گفت: لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ. پس ربّ العالمين‌گفت: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ چون باز برديم از ايشان آن عذاب، إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ يعنى ضربوا اجلا لايمانهم، فلمّا جاء الاجل نكثوا عهودهم و لم يؤمنوا.
و قيل: الى اجل هم بالغوه الغرق و قيل الموت.
عن عامر بن سعد بن ابى وقاص، عن ابيه أنّه سمعه يسأل اسامة بن زيد: اسمعت من رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلّم فى الطاعون؟ فقال اسامة بن زيد: قال رسول اللَّه (ص): «الطاعون رجز ارسل على بنى اسرائيل او على من كان قبلكم فاذا سمعتم به بأرض فلا تقدموا عليه، و اذا وقع بأرض و انتم بها فلا تخرجوا فرارا منه».
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ انتقام در صفات خداوند جلّ جلاله رواست، اما در انتقام از حقد پاك است بخلاف مخلوق، چنان‌كه در غضب از ضجر پاك است، و در صبر از عجز پاكست.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ اى انتصرنا و سلبنا نعمتهم بالعذاب، و عاقبناهم على سوء فعلهم، فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ و هو البحر، بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى بسبب تكذيبهم آياتنا و حملهم ايّاها على العادات و على السّحر، وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ اى عن النّقمة، و قيل عن الاديات اذكانوا لا يعتبرون بها.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ الاية آن مهجور مملكت، و مطرود درگاه عزّت، و زخم خورده عدل ازل، فرعون بى عون، چون خود را بر مقام عجز بديد، و دركار ملك خود وهن ديد، و قبطيان زيادة تمكين از وى طلب ميكردند تا بر موسى و قوم وى تطاول جويند و قهركنند همى‌گفتند: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ؟! آن مدبر را ننگ آمدكه قصور قدرت خود بايشان نمايد يا بضعف و عجز خود معترف آيد، همى زبان تهديد بگشادكه: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ. وى تدبيرى همى ساخت بباطل، و اللَّه تقديرى همى‌كرد بباطن. تدبير وى اين بودكه: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي، نساءهم و تقدير اللَّه اين بودكه:

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ آوردندكه روزى جبرئيل آمد بر صورت مردى، و پرسيد از وى كه: چه گويى بمردى كه بنده‌اى دارد، و او را مال و جاه و نعمت دهد، آن گه بر خواجه خويش عصيان آرد، و خواهدكه بر وى مهتر شود؟ فرعون گفت: جزاء وى آنست كه او را بآب كشند. از حضرت عزّت فرمان آمد: اى جبرئيل اين فتوى گوش دار تا آن روزكه گويى: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ؟! قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا موسى قوم خود را ارشادكردكه: شما دست در حبل عصمت اللَّه زنيد، و از نصرت و نعمت وى نوميد مباشيد، و بر ضمان وى تكيه كنيد، كه وى گفته: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ، و در همه حال يارى دهنده اوست يارى از وى خواهيد، و غمها را فرج آرنده و درها را گشاينده اوست، و بر بلاء فرعون صبركنيد تا روزى بسر آيد و دولت شما در رسد، ماه وى در خسوف افتد، و آفتاب عز شما از برج شرف شما بتابد.

عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ بر ذوق اهل معرفت عدوّ اينجا اشارت است بنفس امّاره كه مصطفى (ص) گفت: «اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك»، و زمين اشارت است بجوارح كه اصل آن خاك است و مرجع آن با خاك، و يَسْتَخْلِفَكُمْ اشارت است بدل، كه تا نفس نميرد دل زنده نگردد.

ميگويد: از لطف الهى وكرم بى‌نهايت گوش داريد، كه شما را بر نفس امّاره نصرت دهد تا آن را مقهوركنيد، و راه شهوت و هواء باطل بوى فرو بنديد. مصطبه نفس خراب داريد، وكعبه دل آبادان نفس اسيرگردد، و دل بر جوارح امير شود. نفس در خود بميرد و دل بحق زنده شود. دشمن برود و دوست بنازد. هرگزكه ديدكه آشنا با بيگانه بسازد؟ اين چنان است كه گويند: و اللَّه معطى المسئولات:

آمد بر من كارد كشيده بر من گفتا كه درين شهر تو باشى يا من

ثم قال: فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ اى: كيف معرفتك بشكر ما انعم عليك؟ وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ عقوبتشان رنگارنگ آمد، كه مخالفتشان لونالون بود. عقوبت بقدر خيانت باشد و مؤاخذت باندازه مخالفت. آن چندان بليّات و نكبات از آن آيات مفصّلات بر ظواهر ايشان گشادند، و ايشان را در آن محنت و شدت بگردانيدند و صعب‌تر عقوبتى آن بودكه ديده باطن نداشتند تا دريافتندى كه ازكه باز مانده‌اند؟ و چه گم كرده‌اند؟

اندر همه عمر من شبى وقت بناز آمد بر من خيال معشوقه فراز
برداشت نقاب مر مرا گفت بناز بارى بنگركه از كه ماندستى باز

اگر ايشان را بصيرتى بودى يا از حقيقت شمه‌اى آشنايى داشتندى بجاى آنكه گفتند: ادْعُ لَنا رَبَّكَ ادع لنا ربّنا گفتندى، و بديده عبرت نگرستندى، تا آن عقوبات سبب طهارت ايشان بودى، لكن چه سودكه رقم آشنايى در ازل بر ايشان نكشيدند، و جز داغ مهجورى بر ايشان ننهادند! هر چندكه آيات قدرت بيش ديدند از جاده حقيقت دورتر افتادند. عهدى كه كردند بسر نبردند، و از خود بيوفايى و بيگانگى نمودند.

ربّ العالمين گفت: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ ابرموا العهد ثمّ نقضوه، و قدّموا العهد ثمّ رفضوه، كما قيل:

اذا ارعوى عاد الى جهله كذى الضّنا عاد الى نكسه

١٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ و ميراث داديم بآن مستضعفان كه ايشان را زبون ميگرفتند مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا مشرقهاى زمين و مغربهاى آن الَّتِي بارَكْنا فِيها آن زمين كه در آن بركت كرديم وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى و تمام شد آن وعده نيكوى خداوند تو عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بر بنى اسرائيل بِما صَبَرُوا بآنكه شكيبايى كردند وَ دَمَّرْنا و تباه كرديم ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ آنچه فرعون ميكرد و ميساخت و قوم او وَ ما كانُوا يَعْرِشُونَ (١٣٧) و آنكه مى‌ساختند از جفته رزان و سايه‌وان. وَ جاوَزْنا و فروگذارانيديم بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ

بنی اسرائیل را بدریا فَأَتَوْا عَلى‏ قَوْمٍ برگذشتند بر قومی يَعْكُفُونَ عَلى‏ أَصْنامٍ لَهُمْ‏ كه بر بتانى از آن خويش مقيم نشسته بودند قالُوا يا مُوسَى گفتند: اى موسى اجْعَلْ لَنا إِلهاً ما را خدايى كن كَما لَهُمْ آلِهَةٌ چنان كه ايشان را خدايان‏اند قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (١٣٨) موسى گفت شما قومى‏ايدكه هيچ ندانيد.

إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ اينان هن تباه كرده‏اند و نفريده ما هُمْ فِيهِ آن كاركه ايشان در آن‏اند وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٣٩) و ناكردنى است آنكه ميكنند، وكژ است آنچه در آن‏اند. قالَ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلهاً موسى گفت: شما را بجز اللّه خدايى جويم؟ وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (١٤٠) و اوست كه شما را فزونى داد در نواخت بر جهانيان روزگار شما. وَ إِذْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ و يادكنيد آن نيزكه شما را رهانيديم ازكسان فرعون يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ بشما مى‏رسانيدند عذاب يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ ميكشتند پسران شما وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ و زنده ميگذاشتند زنان شما وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (١٤١) و در آن آزمايشى بود از خداوند شما آزمايشى بزرگ. وَ واعَدْنا مُوسى‏ ثَلاثِينَ لَيْلَةً و وعده داديم موسى را سى شب وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ و آن وعده سپرى كرديم بده شب ديگر فَتَمَّ تا سپرى شد مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً آن هنگام نام زدكرده خداوندى چهل شب وَ قالَ مُوسى‏ لِأَخِيهِ هارُونَ و موسى گفت برادر خود را هارون اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي خليفت باش مرا در قوم من وَ أَصْلِحْ و نيك كن وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (١٤٢) و راه تباه كاران را پى مبر.

وَ لَمَّا جاءَ مُوسى‏ و چون موسى آمد لِمِيقاتِنا هنگامى راكه نام زدكرده بوديم وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ و سخن گفت خداى او با او قالَ رَبِّ موسى گفت: خداوند من! أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ با من نماى تا نگرم قالَ لَنْ تَرانِي خداوندگفت اكنون نه بينى مرا وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ لكن بكوه نگر فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ اگركوه آرميده بماند بر جاى خويش فَسَوْفَ تَرانِي پس آن گه مرا بينى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون پيدا شد خداوند اوكوه را جَعَلَهُ دَكًّا كوه را خردكرد وَ خَرَّ مُوسى‏ صَعِقاً و موسى بيفتاد بيهوش فَلَمَّا أَفاقَ چون با هوش خود آمد قالَ سُبْحانَكَ گفت: پاكى و بى‏عيبى ترا تُبْتُ إِلَيْكَ من بتو بازگشتم وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (١٤٣) و من نخستين گرويدگانم.

قالَ يا مُوسى‏ اللّه گفت اى موسى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ من برگزيدم ترا بر مردمان بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي بپيغام خويش و سخن گفتن خويش با تو فَخُذْ ما آتَيْتُكَ گير اين كه ترا دادم وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (١٤٤) و از سپاسداران باش.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ اى ملّكناهم، فذكر بلفظ الميراث لانّه اورثهم ذلك بهلاك اهلها من العمالقة. ربّ العالمين جلّ جلاله قبطيان و عمالقه كه ساكنان زمين قدس بودند از آن زمين برداشت، و ايشان را هلاك كرد، و بنى اسرائيل را بجاى ايشان نشاند، و ديار و اموال ايشان بدست اينان باز داد، و منت خود در ياد ايشان دادكه: پس از آنكه مستضعفان و زبون گرفتگان ايشان بودند خليفتان ايشان گشتند، و بسراى و وطن ايشان فرو آمدند، و در ميان از و نعيم ايشان نشستند، فذلك قوله تعالى: وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.

مشارق الارض نواحى فلسطين است و زمين قدس و عرانين شام، و مغارب اخريات غرب است و شيب زمين مصر. الَّتِي بارَكْنا فِيها اين‏ها و الف در فيها با مشارق شود زمين شام، كه جاى ديگرگفت: بارَكْنا حَوْلَهُ، امّا مغارب دار الفاسقين است و در تحت آن نشود. و روا باشدكه مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا بعموم برانند و جمله زمين در تحت آن شود، كه در روزگار داود و سليمان ملك ايشان بهمه زمين برسيد، و ايشان را دسترس بود بهمه جهان. الَّتِي بارَكْنا فِيها يعنى باخراج الزّرع و الثمار و الانهار و العيون.

وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى‏ اى: صدقت العدة الحسنة من اللّه لهم، و هى ما وعد اللّه بنى اسرائيل بقوله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً الاية، و قيل: هى قوله موسى: عَسى‏ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ الاية. بِما صَبَرُوا اى بصبرهم على الايمان و الشّدائد، وَ دَمَّرْنا همانست كه تبّرنا. در لغت تدمير و تتبير

تباه کردن است. ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ يعنى ما عملوا فى ارض مصر من القصور و الأبنية و انواع العمارات، و قيل: ما كان يصنع فرعون، اى يدبّر فى ابطال امر موسى، وَ ما كانُوا يَعْرِشُونَ اى يبنون. قال الحسن: هى عرش الكروم.

شامى و ابو بكر يعرشون خوانند بضمّ راء. باقى يعرشون بكسر راء، و معنى همانست.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ اى: عبرنا بهم البحر و هو قلزم، فَأَتَوْا عَلى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ حمزه وكسايى بكسركاف خوانند. باقى بضمّ كاف خوانند، و هما لغتان.

و معنى عكوف مواظبت است و ملازمت، وكسى كه مسجد را لزوم گيرد او را معتكف گويند. بنى اسرائيل چون بدريا بازگذاشتند، و از فرعون باز رستند، بدهى فرو آمدند قوم آن ده عمالقه بودند، و بت مى‌پرستيدند. و گفته‌اندكه: تماثيل گاو ساخته بودند و آن را مى‌پرستيدند، و اصل گوساله پرستى ايشان از اينجا خاست. بنى اسرائيل چون ايشان را چنان ديدند موسى را گفتند: اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ. اين بگفتند و در دل همى داشتند تا آن روزكه سامرى از آن پيرايه گوساله ساخت و آن را پرستيدند.

موسى ايشان را جواب داد: إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ عظمة اللَّه و نعمته عليكم، و ما صنع بكم، حيث توهمتم انّه يجوز عبادة غيره.

روى ان النبى صلّى اللَّه عليه و سلم لمّا خرج الى خيبر مرّ بشجرة يقال لها ذات انواط، يعنى ينوط المشركون، اى يعلّقون عليها اسلحتهم، فقالوا: يا رسول اللَّه! اجعل لنا ذات انواط كما كانت لهم. فقال النبى (ص): «اللَّه اكبر، هذاكما قالت بنو اسرائيل: اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ. و الّذى نفسى بيده لتركبنّ سنن من كان قبلكم».

إِنَّ هؤُلاءِ يعنى القوم الذين عكفوا على اصنامهم مُتَبَّرٌ ما هُمْ فِيهِ اى مهلك، من التّبار، و أصله الكسر و منه التبر. وَ باطِلٌ اى زائل، ما كانُوا يَعْمَلُونَ اى عملهم للشيطان، ليس للَّه فيه نصيب. وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ خواهى از قول موسى نه، خواهى مستأنف از اللَّه. قراءت ورش: و بطل ما كانوا يعلمون. ميگويد: آنچه ايشان در آن بودند همه نيست و تباه گشت.

قالَ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلهاً يعنى ابغى لكم الها، عرب جاى جاى در سخن اين لام بيفكنند، چنان كه در سورة التّطفيف است: وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يعنى كالوا لهم او وزنوا لهم، و از عرب شنيده‌اند: صدنى ظبيا. ربّ اغفر نى هم ازين باب است. صدنى، اى صد لى. اغفرنى اى: اغفر لى. وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ اى: عالمى زمانكم بما اعطاكم من الكرامات.

وَ إِذْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ شامى انجاكم خواند يعنى: انجاكم اللَّه من آل فرعون. تفسير اين آيت در سورة البقرة رفت.

وَ واعَدْنا قراءة مصرى وعدنا است. مى‌گويد: وعده داديم موسى را ثَلاثِينَ لَيْلَةً. و اين وعده دادن آن بود كه پس از غرق فرعون، موسى كتاب خواست از اللَّه كه بر آن دين گيرد. اللَّه او را وعده دادكه پيشتر سى شب خويشتن را بپالاى و رياضت كن. گفته‌اند: سى شبانروز در روزه بود پيوسته مواصل، و چنين گفته‌اندكه:ماه ذى القعده بود، و عرب با شب مضاف كنند چيزى كه آن بروز بود، از بهر آنكه شبانروز هموار در اين چيز داخل بود.

وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ يعنى اتممنا المواعدة بعشر من ذى الحجّة. فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ اى الوقت الّذى قدّره اللَّه لصوم موسى. أَرْبَعِينَ لَيْلَةً، و آنجا كه گفت: وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً اشارت است بآن سى روز و بآن ده روزكه فراسر آن برده. موسى سى روز روزه داشت.

از ناخوردن بوى دهن وى متغيرگشت. بچوب خرّوب مسواك كرد، تا آن بوى دهن وى بگشت. فريشتگان بگفتند: اى موسى! از دهن تو بوى مشك مى‌دميد، اكنون بتباه بردى بمسواك. پس ربّ العالمين وى را ده روز ديگر روزه فرمود وگفت: اما علمت انّ خلوف فم الصّائم اطيب عندى من ريح المسك؟! وگفته‌اندكه: فتنه قوم

موسى ازگوساله پرستى درين ده روز افتاد.
وَ قالَ مُوسى لِأَخِيهِ هارُونَ يعنى عند انطلاقه الى الجبل. چون موسى خواست كه بجانب كوه رود بوعده‌گاه فرا هارون گفت: كن خليفتى فيهم، و أصلحهم بحملك ايّاهم على طاعة اللَّه، و قيل: ارفق بهم، و لا تطع من عصى اللَّه و لا توافقه، فذلك قوله: وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.
وَ لَمَّا جاءَ مُوسى اى حين جاء موسى، لِمِيقاتِنا اى فى وقت الّذى وقّتنا له، فالميقات مفعال من الوقت كالميعاد و الميلاد، فانقلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها.
وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ يعنى من غير واسطة و لا ترجمان.
مفسّران گفتند: موسى خويشتن را طهارت داد و جامه را نظافت، و ميعادى را كه ساخته بودند بيرون شد، چون بطور سينا رسيد، اللَّه بى‌واسطه و بى‌ترجمان بخودى خود با وى سخن گفت. در خبر است: فكان الكلام من اللَّه و الاستماع من موسى. و درست است از ابن عباس كه گفت: الخلّة لابراهيم و الكلام لموسى و الرّؤية لمحمّد صلّى اللَّه عليه و سلّم. و عن حذيفة بن اليمان قال: قال اصحاب رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلم: يا رسول اللَّه! ابراهيم خليل اللَّه و عيسى كلمة اللَّه و روحه و موسى الّذى كلّمه تكليما. ما ذا اعطيت انت؟ قال. «ولد آدم كلّهم تحت لواى يوم القيامة، و انا أول من يفتح له باب الجنة».
و روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلم: «لمّا وعد اللَّه موسى بن عمران الطور، ضرب بين يديه صواعق و برق اربعة فراسخ فى اربعة فراسخ، فأقبل موسى فى زرمانقة موثقا وسطه بحبل ينادى لبّيك لبّيك و سعديك. انا عبدك اتى لديك، حتى صار الى الطور و هو يميل يمينا و شمالا ينادى: مالى و لك يا ابن عمران؟ يا ليتنى لم اخلق. فأوحى اللَّه اليه ان قف فى سفح الجبل حتى يمرّ بك جنودى، فانّى لا اكلّمك و فى السّماوات احد، فنزل اهل السماء الدّنيا بمن فيها من الملائكة، ثمّ نزل اهل السّماء الثّانية بمن فيها من الملائكة، ثمّ نزل اهل السّماء الثالثة بمن فيها من الملائكة، ثمّ نزل اهل السّماء الرّابعة بمن فيها من الملائكة، ثمّ نزل اهل السّماء الخامسة بمن فيها من الملائكة، ثمّ نزل اهل السّماء السّادسة بمن فيها من الملائكة، ثمّ نزل الكروبيون و حملة العرش، اقدامهم من ثلج و شدقهم من نار و أوساطهم من برد. فقال اللَّه له: سل. قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ. قال انّك لن ترانى و لن يرانى شي‌ء الا مات. قال: ربّ فأراك و أموت. قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلم و ذلك قول اللَّه تعالى: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً.
و بروايتى ديگر چون موسى بمقام قرب رسيد ندا آمد از جليل و جبّار كه يا ميشا! موسى آن سخن بشنيدگفت: ما هذا الصوت العبرانى يكلّمنى؟
حق او را جواب دادكه: لست بعبرانى انّى انا اللَّه ربّ العالمين.
پس مصطفى (ص) گفت كه: اللَّه در آن مقام با موسى به هفتاد لغت سخن گفت، كه هيچ لغت بآن ديگر ماننده نبود، گفتا: و در آن مقام تورات از بهر وى نوشت، وكان يسمع صريف القلم. پس موسى گفت: الهى ارنى انظر اليك، قال: يا موسى انّه لن يرانى احد الا مات. قال موسى: الهى ارنى انظر اليك و اموت، قال: فأجاب موسى جبل طور سيناء: يا موسى ابن عمران! لقد سألت امرا عظيما! لقد ارتعدت السّماوات السّبع و من فيهنّ، و الارضون السّبع و من فيهن، و زالت الجبال و اضطربت البحار تعظيم ما سألت يا ابن عمران! قال: فقال يا موسى انظر الى الجبل فان استقرّ مكانه فانّك ترانى. قال: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً»
تا اينجا خبر مصطفى است باسناد درست.
رجعنا الى التّفسير. قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بسكون را قراءت مكى است و يعقوب، و باختلاس قراءت ابو عمرو، و عرب ارنى در موضع «هات» گويند يعنى بيار. أَرِنِي أَنْظُرْ اى: ارنى نفسك انظر اليك. و قيل مكّنّى من رؤيتك. قالَ لَنْ تَرانِي عرب در نفى لن كم گويند، معنى آنست كه: اكنون نبينى مرا يعنى در دنيا، و قيل: لن ترانى

یعنی بعین فانیة، و انّما ترانی بعین باقیة، و قیل: لن ترانی بالسّؤال و الدّعاء، انّما ترانی بالنّوال و العطاء، و قیل: لن ترانی قبل محمّد و امّته.
وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ آن کوهی بود به مدین نام آن کوه زبیر، برابر موسی بود، و تجلّی آن را افتاد نه طور را. گفت: بآن کوه نگر ای موسی! اگر آرمیده بر جای خود بماند تو مرا بینی و اگر بر جای خود بنماند پس بدان که تو طاقت رؤیت من نداری، چنان که آن کوه ندارد. فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ ای ظهر و بان. خبر درست است از انس مالك رضی اللّٰه عنه که رسول خدا ابهام خود بر انمله خنصر نهاد، و اشارت کرد که: تجلّی منه عزّ و جلّ قدر هذه، فساخ الجبل فی الارض، فهو یهوی فیها الی یوم القیامة.
میگوید: تجلّی حق بآن کوه رسید بزمین فروشد، هنوز میرود تا بقیامت.
سدی گفت: حف حول الجبل بالملائکة، و حف حول الملائکة بنار، و حف حول النار بملائکة و حول الملائکة بنار. ثمّ تجلّی ربّك للجبل، قال: و ما تجلّی منه الا قدر الخنصر. و عن معاویة بن قرة عن انس عن النّبیّ صلّی اللّٰه علیه و سلّم فی قوله فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا صار لعظمته ستّة اجبل، فوقعت ثلاثة بالمدینة: احد زرقان و رضوی، و وقعت ثالثة بمکّة: ثور و ثبیر و حراء.
جَعَلَهُ دَكًّا ای: جعل اللّٰه الجبل دکا قطعا ترابا و رملا. میگوید: کوه را خرد کرد و جایگاه از وی خالی. از آن بعضی کوهها باز جست و بشام افتاد و یمن، و بعضی خرد گشت چون ریگ و بپراکند در پیش نور.
حمزه وکسایی دکاء خوانند ممدود و مفتوح بی‌تنوین، و هی صفة موصوف محذوف، و التقدیر جعله ارضا دکّاء ای ملساء مستویة. باقی قرّا دکّا خوانند مقصورا منوّنا و الوجه انه علی حذف المضاف، ای ذا دكّ، او مصدر بمعنی المفعول، ای جعله مدکوکا.
قال ابو بکر الوراق: فعذب اذ ذاك کلّ ماء، و أفاق کلّ مجنون، و برأ کلّ مریض، و زالت الشّوك عن الاشجار، و اخضرت الارض و ازهرت، و خمدت نیران المجوس، و خرّت الاصنام لوجوهها. وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً ای مغشیّا علیه. کلبی گفت: خرّ موسی صعقا یوم الخمیس یوم عرفة، و أعطی التّوراة یوم الجمعة یوم النّحر.
واقدی گفت: چون موسی بیفتاد و بی‌هوش شد فریشتگان گفتند: ما لابن عمران و سؤال الرّویة؟ و ما للتراب و ربّ الارباب؟ یا ابن النّساء الحیّض! اطمعت فی رؤیة رب العزّة؟ فلمّا افاق چون بهوش باز آمد، قالَ سُبْحانَكَ تنزیها من السّوء تُبْتُ إِلَيْكَ من مسئلة الرؤیة فی الدّنیا وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ انّك لا تری فی الدّنیا. اللّٰه تعالی در قرآن از چندکس توبه یادکرد بی هیچ جرم، چنان که از ابراهیم و اسماعیل و محمد علیهم السّلام. و معنی توبه باز آمدن است هر چندکه هیچ گناه نبود. موسی گفت: خداوندا پاکی و بی‌عیبی ترا بتو بازگشتم، و من نخستین گرویدگانم که بگرویدند، که ترا اهل زمین در دنیا نه بینند.
معتزلی گوید: لَنْ تَرانِي دلیل است که حق دیدنی نیست. جواب آنست که: لن در نفی هر جا که آید توقیت را آید نه تأیید را، چنان که اللّٰه گفت جهودان را: وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً ایشان هرگز آرزوی مرگ نکنند. پس خبر داد از ایشان که وقتی کنند آرزوی مرگ، و ذلك فی قوله: وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ، و قال تعالی: يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ یعنی الموت. جای دیگرگفت، لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و قد یدخل الجنّة من لا ینفق ما یحبّ. پس معنی آیت بر توقیت است نه بر تأیید، یعنی که مرا در دنیا نه بینی، امّا در آخرت بینی، و اللّٰه را جلّ جلاله در دنیا نبینند اما در آخرت بینند. و موسی که دیدار میخواست در دنیا میخواست نه در آخرت، و جواب وی بقدر سؤال وی آمد و سؤال وی آنست که گفت: فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي. رؤیت در استقرارکوه بست، و این جائز است نه مستحیل، و اگر رؤیت مستحیل بودی در چیزی مستحیل بستی نه در چیزی جائز. نبینی که دخول کافران در بهشت چون مستحیل بود و نابودنی، در چیزی مستحیل بست و نابودنی، و ذلك قوله تعالی: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ.

دلیل دیگر بر جواز رؤیت، سؤال موسی است، دانست که حق را جل جلاله بینند و دیدنی است، از آن طلب کرد و خواست، و اگر دیدنی نبودی سؤال رؤیت محال بودی، و بر پیغامبران سؤال محال روا نباشد.
و روى أن موسى كان بعد ما كلّمه ربه لا يستطيع احد ان ينظر اليه لمّا غشى وجهه من النور، و لم يزل على وجهه برقع حتى مات، و قالت له امرأته: انا ايّم منك منذ كلّمك ربك، فكشف لها عن وجهه فأخذها مثل شعاع الشمس، فوضعت يدها على وجهها و خرّت للّه ساجدة، و قالت: ادع اللّه ان يجعلنى زوجتك فى الجنة، قال: ذاك ان لم تتزوّجى بعدى، فان المرأة لآخر ازواجها.
قالَ يا مُوسى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ اى اخترتك و استخلصتك و اتّخذتك صفوة على الناس، بِرِسالاتِي بوحيى و بكلامى من غير واسطة. ابن كثير و نافع و روح از يعقوب برسالتى خوانند على الوحدة، و الوجه أنه اسم يجرى مجرى المصدر، و المصدر يفرد فى موضع الجمع، لان المصادر لا تثنى و لا تجمع لكونها جنسا. باقى قرّاء برسالاتى خوانند على الجمع و الوجه أن المصدر قد يجمع اذا اختلفت انواعه، و الرّسول يرسل بأنواع من الرسالات فلهذا جمع، و هذا كما قال اللّه تعالى: إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ، فجمع الصوت و هو مصدر لما اختلفت انواعه. كلام از رسالت جدا كرد تا دليل كند كه آن سخن بى‌ترجمان بود، و از جمله آن كلمات اين چهار سخن نقل كرده‌اند كه گفت: اى موسى! بر درگاه من ملازم باش كه مقيم منم. دوستى با من كن كه باقى منم. حاجت از من خواه كه مفضل منم. صحبت با من داركه وافى منم. فَخُذْ ما آتَيْتُكَ من الشّرف و الفضيلة، و قيل: اعمل بما فيه بجدّ و اجتهاد، وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ على ذلك.
روى ابو هريرة، قال: قال رسول اللّه (ص): احتجّ آدم و موسى عند ربّهما فحجّ آدم موسى، فقال موسى: انت آدم الّذى خلقك اللّه بيده و نفخ فيك من روحه، و اسجد لك ملائكته، و اسكنك جنته، ثمّ اهبطت الناس بخطيئتك الى الارض، فقال آدم: انت موسى الّذى اصطفاك اللّه برسالاته و بكلامه و أعطاك اللّه الالواح فيها تبيان كل شىء و قرّبك نجيّا. فى كم وجدت اللّه كتب التّوراة قبل ان يخلقنى؟ قال موسى بأربعين عاما. قال آدم: فهل وجدت فيها «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى»؟ قال: نعم، فتلومني على ان عملت عملا كتبه اللّه علىّ ان أعمله قبل أن يخلقنى بأربعين سنة؟! و فى رواية: فهل وجدت فى كتاب اللّه انّ ذلك كائن فى كتابه قبل ان اخلق؟ قال: بلى. قال: فلم تلومنى على شىء سبق القضاء فيه قبلى؟! قال رسول اللّه (ص): «فحجّ آدم موسى».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الاية من صبر على مقاساة الذلّ فى اللّه وضع اللّه على رأسه قلنسوة العزّ. هركه را روزى از بهر خدا خاك مذلت بر سر آيد، عن قريب او را تاج كرامت بر فرق نهند. هركه رنج برد روزى بسرگنج رسد. هركه غصه محنت كشد شراب محبت چشد. آن مستضعفان بنى اسرائيل كه روزگارى در دست قهر فرعون گرفتار بودند، ببين تا سرانجام كار ايشان چون بود؟! و بر ولايت و نواحى فرعونيان چون دست يافتند، و بسراى و وطن ايشان نشستند؟! اينست كه ميگويد جلّ جلاله: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا. آن گه گفت: بِما صَبَرُوا اين بآن داديم ايشان را كه در بليّات و مصيبات صبركردند. دانستندكه صبركليد فرج است، و سبب زوال ضيق و حرج است، صبر ترياق زهر بلا است، وكليدگنج و مايه تقوى و محل نور فراست. صبر همه خير است، كه ميگويد عزّ جلاله: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ صبر از حق است و بحق است كه ميگويد: وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ.
«وَ اصْبِرْ» فرمان است بعبوديت «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» اخبار است از حق ربوبيت. «وَ اصْبِرْ» تكليف است «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» تعريف است. «وَ اصْبِرْ» تعنيف است «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» تخفيف است. وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً چه عزيز است وعده دادن در دوستى! و چه بزرگوار است نشستن بوعده‌گاه دوستى! چه شيرين است خلف وعده در مذهب دوستى! پير طريقت گفت در رموز اين آيت: مواعيد الا حبّة ان اخلفت فانها

تونس. ثمّ قال:

امطلینی و سوّفی		و عدینی و لا تفی

وعده واپس داشتن و روزها در پیش وعده افکندن نپسندیده‌اند الا در مذهب دوستی، که در دوستی بی‌وفایی عین وفاست، و ناز دوستی. نبینی که رب العالمین با موسی کلیم این معاملت کرده او را سی روز وعده داد. چون بسر وعده رسید، ده روز دیگر درافزود. از آن درافزودکه موسی در آن خوش می‌بود. موسی آن سی روز سرمایه شمرد و این ده روز سود، گفت: باری نقدی یك بار دیگرکلام حق شنیدم چون آن می‌افزود:

رقیّ لعمرك لا تهجرینا		و منّی لقاءك ثمّ امطلینا
عدی و امطلی ما تشائین انّا		نحبّك ان تمطلی العاشقینا
فان تنجز الوعد تفرح و الا		نعیش بوعدك راضین حینا
رقّی شعفتنا لا تهجرینا		و منّینا المنی ثم امطلینا
عدینا من غد ما شئت انّا		نحب و ان مطلت الواعدینا
فاما تنجزی نفرح و الا		نعیش بما نؤمّك منك حینا»

موسی (ع) درین سفر سی روز در انتظار بماندکه طعام و شرابش یاد نیامد، و ازگرسنگی خبر نداشت، از آن که محمول حق بود، در سفرکرامت، در انتظار مناجات. باز در سفر اول که او را به طالب علمی بر خضر فرستادند یك نیم روز درگرسنگی طاقت نداشت، تا می‌گفت: «آتِنا غَداءَنا»، از آن که سفر تأدیب و مشقت بود، و در بدایت روش بود متحملا لا محمولا. از رنج خود خبر داشت که با خود بود، و ازگرسنگی نشان دیدکه در راه خلق بود.

وَ قالَ مُوسی لِأَخِيهِ هارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي چون قصد مناجات حق داشت هارون را در قوم بگذاشت، و تنها رفت، که در دوستی مشارکت نیست، و صفت دوستان در راه دوستی جز تنهایی و یکتایی نیست:

گر مشغله‌ای نداری و تنهایی		با ما بوفا درآ که ما را شائی

پس چون بر فرعون میشد، صحبت هارون بخواست، گفت: أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي، از آنکه رفتن بخلق بود، و با خلق همه وحشت است و نفرت، و درکشش بار وحشت نگریزد از رفیق و صحبت. پس چون موسی از مناجات باز گشت، و بنی اسرائیل را دید سر از چنبر طاعت بیرون برده، وگوساله پرست شده، عتابی که کرد با هارون کرد نه با ایشان که مجرم بودند، تا بدانی که نه هرکه گناه کرد مستوجب عتاب گشت. عتاب هم کسی را سزد که از دوستی بر وی بقیتی مانده بود، از بیم فراق کسی سوزدکه عز وصال شناسد:

عشق جانان باختن کی در خور هردون بود		مهر لیلی داشتن هم بابت مجنون بود

وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِيقاتِنا موسی را دو سفر بود: یکی سفر طلب، دیگر سفر طرب. سفر طلب لیلة النار بود، و ذلك فی قوله تعالی: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً، و سفر طرب این بود که: وَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِيقاتِنا، موسی آمد از خود بیخود گشته، سر در سر خود گم کرده، از جام قدس شراب محبت نوش کرده، درد شوق این حدیث در درون وی تکیه زده، و از بحار عشق موج ارنی برخاسته. بر محلتهای بنی اسرائیل می‌گشت، وکلمتها جمع میکرد از پیغام و رسالت و مقاصد ایشان، تا چون بحضرت شود سخنش درازگردد:

حرام دارم با دیگران سخن گفتن		کجا حدیث توگویم سخن درازکنم

پس چون بحضرت مناجات رسید مست شراب شوق گشت. سوخته سماع کلام حق شد. آن همه فراموش کرد. نقد وقتش این برآمدکه: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ.

فریشتگان سنگ ملامت در ارادت وی میزدندکه: یا ابن النّساء الحیّض! أ تطمع أن تری رب العزة؟ ما للتّراب و لربّ الارباب؟! خاکی و آبی را چه رسدکه حدیث قدم کند! لم یکن ثمّ کان را چون سزدکه وصال لم یزل و لا

یزال جوید! موسی از سرمستی و بیخودی بزبان تفرید جواب می‌دهدکه: معذورم داریدکه من نه بخویشتن اینجا افتادم.
نخست او مرا خواست نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم‌که از خواب برخاستم.
من بطلب آتش میشدم‌که اصطناع پیش آمدکه: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»، بی‌خبر بودم‌که آفتاب تقریب برآمدکه: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»:

ز اوّل تو حدیث عشق کردی آغاز　　　اندر خور خویش کار ما را می‌ساز

فرمان آمد بفریشتگان‌که: دست از موسی بداریدکه آن‌کس‌که شراب «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» از جام «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» خورده باشد، عربده‌کم ازین نکند. موسی در آن حقائق مکاشفات از خم خانه لطف شراب محبت چشید. دلش در هوای فردانیّت بپرید. نسیم انس وصلت از جانب قربت بر جانش دمید. آتش مهر زبانه زد، صبر از دل برمید، بی‌طاقت شد، گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، آخر نه‌کم از نظری:

گر زین دل سوخته برآید شرری　　　در دائره ثری نماند اثری
گر پیش توام هست نگارا خطری　　　بردار حجاب هجر قدر نظری

پیر طریقت‌گفت: هرکس را امیدی، و امید عارف دیدار. عارف را بی‌دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار. همگان بر زندگانی عاشق‌اند و مرگ بر ایشان دشخوار. عارف بمرگ محتاج است بر امید دیدار، گوش بلذت سماع بر خوردار، لب حقّ مهر را وام‌گزار، دیده آراسته روز دیدار، جان از شراب وجود مستی بی‌خمار:

دل زان خواهم‌که بر تو نگزیند‌کس　　　جان زانکه نزد بی‌غم عشق تو نفس
تن زانکه بجز مهر توأش نیست هوس　　　چشم از پی آنکه خود ترا بیند و بس

قالَ لَنْ تَرانِي گفته‌اندکه موسی آن ساعت‌که لَنْ تَرانِي شنید، مقام وی برتر بود از آن ساعت‌که میگفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ. زیراکه این ساعت در مراد حق بود، و آن ساعت در مراد خود، و بود موسی در مراد حق او را تمامتر بود از بود وی در مراد خود، که این تفرقه است، و آن جمع، و عین جمع لا محاله تمامتر، قالَ لَنْ تَرانِي موسی را زخم لَنْ تَرانِي رسید امّا هم در حال مرهم بر نهادکه و لکن. گفت: ای موسی زخم لَنْ تَرانِي زدیم لکن مرهم نهادیم، تا دانی‌که‌که آن نه قهری است، که آن عذری است.
فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون از آیات جلال و آثار عزت احدیت شطیه‌ای بآن‌کوه رسید بحال نیستی باز شد، و از وی نشان نماند، گفت: پادشاها! اگر سنگ سیاه طاقت این حدیث داشتی، خود در بدو وجود امانت قبول کردی، و بجان و دل خریدار آن بودی.
اینجا لطیفه‌ای است‌که‌کوه بدان عظیمی برنتافت، و دلهای مستضعفان و پیر زنان امّت احمد برتافت، یقول اللَّه تعالی: وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ.
وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً چون هستی موسی در آن صعقه از میان برخاست، و بشریت وی با‌کوه دادند، نقطه حقیقی را تجلّی افتادکه اینك مائیم. چون تو از میان برخاستی ما دیده وریم.
پیر طریقت‌گفت: الهی! یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم. که دارم؟ چه جویم؟ که می‌بینم؟ چه‌گویم؟ شیفته این جست و جویم. گرفتار این گفت وگویم. الهی! بهای عزّت تو جای اشارت نگذاشت، قدم وحدانیت تو راه اضافت برداشت تا گم‌کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیز شد هر چه می‌پنداشت. الهی! زان تو میفزود، و زان رهی میکاست، تا آخر همان ماندکه اول بود راست:

گفتی‌کم وکاست باش خوب آمد و راست　　　تو هست بسی رهیت شایدکم وکاست

فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ چون باهوش آمد، گفت: خداوندا! پاکی از آنکه بشری بنیل صمدیت تو طمع کند، یا کسی بخود ترا جوید، یا دلی و جانی امروز حدیث دیدار توکند؟ خداوندا! توبه‌کردم. گفتند: ای

موسی؟ چنین بیکبار سپر فرو نهندکه نهادی، چنین بیکبار جولان کنندکه توکردی؟ و بدین زودی و آسانی برگشتی؟ و زبان حال موسی می‌گوید:

اريد وصاله و يريد هجرى   فأترك ما اريد لما يريد

چکنم چون مقصودی برنیامد، باری بمحل خدمت و بمقام عجز بندگی بازگردم، و با ابتداء فرمان شوم:

آن کس که بکار خویش سرگشته شود   به زان نبود که با سر رشته شود

چون بعجز بندگی بمحل خدمت و مقام توبه باز شد، رب العالمین تدارك دل وی کرد، و برفق با وی سخن گفت: يا مُوسى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي يا موسى انى منعتك عن شيء واحد، و هو الرؤية، فلقد خصصتك بكثير من الفضائل، اصطفيتك بالرسالة و أكرمتك بشرف الحالة، فاشكر هذه الجملة و اعرف هذه النعمة. وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ و لا تتعرض لمقام الشكوى، و فى معناه انشدوا:

ان اعرضوا فهم الذين تعطفوا   كم قد وفوا فاصبر لهم ان اخلفوا

۱۴ النوبة الاولى

وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ نبشتیم موسی را در تخته‌ها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً از همه چیزی پندی وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ و تفصیل دادن هر چیز از حلال و حرام فَخُذْها بِقُوَّةٍ گیر آن را بزور وَ أْمُرْ قَوْمَكَ و فرمای قوم خویش را يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها تا بگیرند بنیکوتر فرمان که در آن‌اند سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ (۱۴۵) آری نمایم شما را فردا سرای و منزل ایشان که از فرمان و طاعت بیرون شدند.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ آری بازگردانم از سخنان خویش الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ ایشان را که گردن میکشند در زمین بِغَيْرِ الْحَقِّ ببی حق وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ و اگر بینند هر نشانی که نمائیم لا يُؤْمِنُوا بِها بنگروند بآن وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ و اگر راه راستی بینند لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا آن را راه نگیرند وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ و اگر راه بی‌راهی بینند يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا آن را راه گیرند ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا آن بآن است که ایشان سخنان ما دروغ شمردند وَ كانُوا عَنْها غافِلِينَ (۱۴۶) و از آن چو ناآگاهان غافل نشستند.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که سخنان ما دروغ شمردند و بآن دروغ زن گرفتند وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ و بدیدار آخرت کافر شدند حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ تباه گشت کردار ایشان که درین جهان کردند هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴۷) و پاداش دهند ایشان را مگر آنچه میکردند؟

وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى و قوم موسی ساختند وکردند مِنْ بَعْدِهِ از پس غائب شدن موسی به طور مِنْ حُلِيِّهِمْ از آن پیرایه‌های ایشان که از آل فرعون بعاریت خواسته بودند عِجْلًا گوساله‌ای جَسَداً کالبدی بیجانی لَهُ خُوارٌ بانگی درو أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ نمی‌بینندکه او با ایشان سخن نمیگوید؟ وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا و ایشان را بهیچ راه نمی‌نماید؟ اتَّخَذُوهُ وَكانُوا ظالِمِينَ (۱۴۸) بخدایی گرفتند آن را و در آن ستمکار بودند بر خود.

وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ و چون پشیمان گشتند از پرستیدن گوساله وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا و دیدندکه از راه بیراه گشتند قالُوا گفتند: لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا اگر نبخشاید بر ما خداوند ما و نیامرزد ما را لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۱۴۹) ناچارکه از زیانکاران باشیم و از نو میدان.

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ و چون موسی از طور با قوم خویش آمد غَضْبانَ أَسِفاً و وی خشمگین و بغایت اندوهگن قالَ گفت: بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي بد خلیفتان بودید مرا از پس غیبت من! أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ دیر آمد شما را وعده‌ای که خداوند شما نهاده بود شما را وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ و تخته‌ها بیفکند وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ او را فرا خودکشید موی و محاسن گرفته قالَ گفت: ابْنَ أُمَّ ای پسر مادر من! إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي قوم مرا بیچاره و اندك دیدند و بیچاره گرفتند وَكادُوا يَقْتُلُونَنِي وکاستندی مرا بکشتندی فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ دشمنان بمن شاد مکن وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۵۰) و مرا در عداد مجرمان منه و با گناهکاران یکسان مکن.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي گفت: خداوند من! بیامرز مرا و برادر مرا وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ و درآر ما را در بخشایش خویش وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۱۵۱) و تو مهربانتر مهربانانی.
إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ ایشان که گوساله را خدای گرفتند سَيَنالُهُمْ آری بایشان رسد غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ خشمی از خداوند ایشان وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و خواری درین جهان وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ (۱۵۲) و همچنین پاداش دهیم نو آورندگان را در دین رسول پس مرگ او.
وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ و ایشان که گناهان کردند ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها و بازگشتند پس از آن وَ آمَنُوا و بگرویدند إِنَّ رَبَّكَ خداوند تو مِنْ بَعْدِها پس گناهان ایشان لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۵۳) حقّا که آمرزگار است و بخشاینده
وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ و چون خاموش ایستاد از موسی خشم و بیارامید أَخَذَ الْأَلْواحَ تخته‌ها برگرفت وَ فِي نُسْخَتِها هُدىً وَ رَحْمَةٌ و در نسخت آن راهنمونی است و بخشایشی لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ (۱۵۴) ایشان را که از خداوند خویش میترسند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ ای: کتب بالقلم الّذی کتب به الذّکر و استمدّ من نهر النّور، وکتب به الالواح، و اهل السّماوات یسمعون صریر القلم فی الالواح.
درست است خبر بو هریره از مصطفی (ص) که آدم، موسی را گفت: و خط لك التّوراة بیده. بروایتی دیگر: و کتب له التّوراة فی المقام الّذین کلّمه ربّه، وکان موسی یسمع صریف القلم.
و روی: خلق اللّه آدم بیده، وکتب التّوراة بیده، و غرس شجرة طوبی بیده.
الواح جمع لوح است، و هو ما یلوح المکتوب فیه فوق غیره. میگویند: ده بودند این الواح، و بقولی هفت، و باندازه قد و بالای موسی بودند. و روی علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «الالواح الّتی انزلت علی موسی کانت من سدرة الجنّة.
کان طول اللّوح اثنی عشر ذراعا»
وهب منبّه گفت: الواح از سنگ بود که اللّه تعالی بدست موسی سنگ ساخت، نرم کرد، تا چنان که خواست تخته‌ها از آن بساخت.
بو جعفر رازی گفت: کانت الواح موسی من برد. آن لوحها از برد بود که رب العالمین معجزه موسی را وکرامت وی را آفریده بود، و بدست وی داده، تا عالمیان را اعجوبه‌ای بود، و بر صحت نبوت وی دلیل وگواه بود.
قال سعید بن جبیر: کانت الالواح من یاقوت احمر، و قیل من زمرد، امر اللّه جبرئیل حتی جاء بها من عدن.
مقاتل گفت: در آن لوحها نبشت: انّی انا اللّه الرّحمن الرّحیم، لا تشرکوا بی شیئا من اهل السّماء و لا من اهل الارض، فان کلّ ذلك خلقی، و لا تقطعوا السبل، و لا تحلفوا باسمی کاذبا، فانّ من حلف باسمی کاذبا فلا أذکّیه، و لا تزنوا، و لا تعقوا الوالدین. جابر بن عبد اللّه گفت: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «کان فیما اعطی اللّه موسی فی الالواح: یا موسی لا تشرك بی شیئا، فقد حق القول منی لتلفحنّ وجوه المشرکین النّار، و اشکر لی و لوالدیك اقك المتالف و أنساك فی عمرك و أحیك حیاة طیبة، و لا تقتل النّفس الّتی حرّمت الا بالحق، فتضیق علیك الارض برحبها، و السّماء بأقطارها، و تبوء بسخطی و النّار، و لا تحلف باسمی کاذبا و لا آثما، فانّی لا اطهر و لا ازکّی من لم ینزّهنی و یعظّم اسمایی، و لا تحسد النّاس علی ما اعطیتهم من فضلی، فانّ الحاسد عدوّ لنعمتی، رادّ لقضائی، ساخط لقسمتی التي اقسم بین عبادی، و من یکن کذلك فلست منه و لیس منی».
و عن معقل بن یسار، قال: قال رسول اللّه (ص): «الا انّی اعطیت سورة بقرة من الذّکر الاول، و أعطیت طه و الطواسین من الواح موسی».
حسن گفت درین آیت: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ گفت: این آیت در تورات هزار آیت است، یعنی و اللّه اعلم که

آنچه درین آیت جمع است از فرائض و فضائل در تورات بهزار آیت جمع است، تا بدانی که قرآن جوامع الکلم است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «بعثت بجوامع الکلم».

و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا اعطی اللَّه موسی الالواح فنظر فیه، قال یا رب! لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی».

قالَ یا مُوسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي فَخُذْ ما آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ای: یجد و محافظة ان تموت علی حب محمد.

قال موسی: یا رب و من محمد؟ قال: احمد الذی اثبت اسمه علی عرشی من قبل ان اخلق السّماوات و الارض بألفی عام، انّه نبیّی و حبیبی و صفیّی و خیرتی من خلقی، و هو احبّ الیّ من جمیع خلقی، و جمیع ملائکتی. قال موسی: یا رب! ان کان محمّد احب الیك من جمیع خلقك، فهل خلقت امة اکرم علیك من امتی؟ قال اللَّه: یا موسی! انّ فضل امّة اکرم علیك من امتی؟ قال اللَّه: یا موسی! انّ فضل امّة محمد علی سائر خلقی کفضلی علی جمیع خلقی. قال: یا رب! لیتنی رأیتهم، قال یا موسی! انّك لن تراهم، و لو اردت ان تسمع کلامهم لسمعت. قال: یا رب! فانی ارید ان اسمع کلامهم.

قال اللَّه تعالی: یا امة محمّد؟ فاجبنا کلّنا من اصلاب آبائنا و ارحام امهاتنا: لبیك، اللّهمّ لبّیك، لبّیك، ان الحمد و النعمة لك، و الملك لا شریك لك. قال اللَّه تعالی: یا امّة محمد! انّ رحمتی سبقت غضبی، و عفوی عقابی، قد اعطیتکم من قبل ان تسئلونی، و قد اجبتکم من قبل ان تدعونی، و قد غفرت لکم من قبل ان تعصونی. من جاءنی یوم القیامة بشهادة ان لا اله الا اللَّه و انّ محمّدا عبدی و رسولی، دخل الجنة، و ان کانت ذنوبه اکثر من زبد البحر».

و قال الربیع بن انس: نزلت التوراة و هی سبعون وقر بعیر، یقرأ الجزء منها فی سنة، لم یقرأها الا اربعة نفر: موسی و یوشع و عزیز و عیسی علیهم السلام.

وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ میگوید جل جلاله و تقدست اسماؤه: ما بنوشتیم موسی را در آن تخته‌ها، من کلّ شیء احتاج الیه فی بیان الدین. هر چه موسی را و قوم وی را بدان حاجت بود ازکار دین و روشن داشتن راه دین، مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ من الحلال و الحرام و الاوامر و النواهی و القصص و الاخبار و ما کان و سیکون. و قیل: مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ای من کل مکروه منهاة، و لکلّ حکم تفصیلا، و لکل مندوب بیانا، یعنی از هر ناشایستی باز زدن، و هر حکمی را تفصیل دادن، و هر چه پسندیده شرع است ایشان را نمودن، و بر ایشان روشن داشتن.

فَخُذْها بِقُوَّةٍ ای بقوة نفس و تسلیم و اذعان. ای موسی! بقوت نفس و صحت عزیمت و تن فراکار دادن، و خویش را بحق سپردن، و بر طاعت مواظبت نمودن بگیر این الواح را، و در خود پذیر این احکام را، وکار بند باش. قال: فأعطاه یدا بید.

وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها گفته‌اندکه: احسن ملت است، و المعنی یأخذوا بها، بفرمای قوم خود را تا بگیرند آن را، و در پذیرند، و آن را کار بند باشند. و قیل: بأحسنها، ای: بحسنها، وکلّها حسن، کقوله: أَحْسَنُ مَقِيلًا، و کقوله: «وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ». و قیل فیها الفرض و المندوب و المباح، و الفرض احسنها. و قیل: المأمور به احسن من المنهی عنه، و قیل: کانت فیها فرائض و لا یجوز ترکها و فضائل مندوب الیها، و الاحسن ان تجمع بین الفضائل و الفرائض. زجاج گفت: این هم چنان است که اللَّه گفت: و لمن انتصر بعد ظلمه فمن عفا و أصلح فأجره علی اللَّه و لمن صبر و غفر. قصاص نیکو است اما عفو نیکوتر. انتصار نیکوست، صبر نیکوتر.

سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ یعنی سأورثکم و أعطیکم ارض مصر. این دلیل آن کس است که گفت: ارنی در موضع «هات» است. میگوید: آری بشما دهم زمین مصر و سرای فرعون و قوم وی، و همچنین کرد رب العزه که گفت جل جلاله: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، الی قوله: كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ، و در سورة الشعراء گفت:

فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ الى قوله «كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ». وگفته‌اند: «دار» ایدر بمعنی هلاك است، و جمعه ادوار، ای: اریکم هلاك الفاسقین. فأراهم ذلك حین قذف البحر اجسادهم علی الساحل، و قیل: هو من الدوار ای: ما دار الیه امرهم. کلبی گفت: دارَ الْفاسِقِينَ ما مرّوا علیه اذا سافروا من منازل عاد و ثمود و القرون المهلکة. مجاهد: گفت: دارَ الْفاسِقِينَ ای مصیرهم فی الآخرة الی النّار.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ قومی گفتند: حکم این آیت مخصوص است بر اهل مصر و کسان فرعون، و اراد بالایات الآیات التسع الّتی اعطاها اللّه موسی، و ذلك فی قوله تعالی: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ، و بیشترین مفسّران بر آنندکه حکم این آیت بر عموم است، و آیات دلائل وحدانیت است در خلق آسمان و زمین. کافران و مشرکان را میگوید بر عموم، که بر دین حق تکبر آوردند، و از ایمان و اسلام روی گردانیدند، ما در جزاء آن تکبر ایشان را از راه تفکر و اعتبار برگردانیدیم، تا براه هدی راه نبردند، و بدبخت بماندند! و قیل: سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ، ای: عن فهم خطابی و معرفة کلامی. قال ذو النون: ابی اللّه ان یکرم البطالین بمکنون حکمة القرآن، و قال سهل: هو أن یحرمهم فهم القرآن و الاهتداء بالرسول (ص).

وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ ای کل معجزة، لا يُؤْمِنُوا بِها. هذه کقوله: وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ، وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ ای: طریق الهدی و البیان لا یتخذوه طریقة و دینا. حمزه وکسایی سَبِيلَ الرُّشْدِ بفتح را و شین خوانند باقی بضم راء و سکون شین. سَبِيلَ الرُّشْدِ و رشد و رشد هر دو یکسان است همچون سقم و سقم و حزن و حزن و بخل و بخل. ابو عمر فرق کرد، گفت: الرّشد الصلاح فی الامر، دلیله: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً، و الرشد الاستقامة فی الدین. حلال زاده را گویند: هذا عن رشدة، و حرام زاده را گویند: هذا عن غیر رشدة. وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ ای: طاعة الشیطان، يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا. غیّ از راه بیفتادن است، غیّ و غوایت یکی است. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ ای بسبب أنهم، كَذَّبُوا بِآياتِنا وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ غیر ناظرین فیها، و لا یتّعظون بها.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا جحدوا بالایمان وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ الثّواب و العقاب و البعث و الحساب، و قیل: «کذبوا بالآخرة» ای بلقاء اللّه فی الآخرة، حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ای بطلت. هَلْ يُجْزَوْنَ فی العقبی إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ یعنی جزاء ما کانوا یعملون فی الدنیا. این و نظائر این در قرآن هر جایی که مقید است کافر راست، چنان که گفت: وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ، مگر جایی که مبهم است، چنان که وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى الی قوله: «ثُمَّ يُجْزاهُ».

وَ اتَّخَذَ ای صنع و صاغ قَوْمُ مُوسى یرید السامری و من اعانه علی ذلك و من رضی به و من صدّقه، مِنْ بَعْدِهِ ای من بعد انطلاقه للمیقات و هو العشر الّذی تمّم اللّه به المیقات، مِنْ حُلِيِّهِمْ بفتح حا و سکون لام و تخفیف یا قراءت یعقوب است بر لفظ واحد، و هو الواحد الحلیّ ککعب وکعوب و فلس و فلوس. حمزه وکسایی حلیهم بکسر حا و لام و تشدید یاء خوانند، باقی بضمّ حا وکسر لام و تشدید یا خوانند، و حلی و حلی بضمّ وکسر هر دو یکسانست بمعنی جمع، همچون صلّی و صلّی و بکیّ و بکیّ. عِجْلًا ای تمثال عجل مجوّف کأحسن ما یکون.

در قصه آورده‌اندکه: بنی اسرائیل از قبطیان پیرایه‌های ایشان بعاریت خواستند روز عید راکه در پیش بود، و این بنی اسرائیل در دست قبطیان همچون اهل جزیت بودند در میان اسلامیان، پس رب العالمین فرعون را و قبطیان را هلاك کرد، و آن پیرایه‌ها و زرّینه‌ها در دست بنی اسرائیل بماند، و بر ایشان حرام بود خرج کردن آن. هارون بفرمود تا ندا کردند، و هرکس که از آن پیرایه چیزی داشت بیرون داد، و همه بسامری سپردند، و سامری زرگر بود، از آن گوساله‌ای بساخت، جسد بیروح، تمثالی مجوّف، چون ساخته بود از وی یك بانگ بیامد، و نیز هیچ بانگ نکرد.

وهب گفت: کان یسمع منه الخوار الا انه لا یتحرك. سدی گفت: کان یخور و یمشی فکلّما خار سجدوا له، و اذا سکت رفعوا رؤسهم. وگفته‌اند: جسد از جساد است، و هو الزّعفران، یعنی عجلا اصفر له خوار. قومی گفتند:

جسد لحم و دم است، و بانگ در وی ظاهر است، و بعید نیست. قومی گفتند: تمثالی بود از زر برنگ زر مجوف، و بانگ در وی از روی تلبیس بود و حیلت، و الاول اصح.
أَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند این گوساله پرستان أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ که این گوساله با ایشان سخن نمیگوید؟! این دلیل است که خدای ناگویا نبود. وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا یعنی لا یأمرهم و لا ینهاهم اتَّخَذُوهُ ای عبدوه و اتخذوه الها وَ كانُوا ظالِمِينَ واضعین العبادة غیر موضعها.
وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ جمهور مفسّران بر آنندکه این کلمه عبارت است از پشیمانی، و هر چند پشیمانی در دل باشد، اما نسبت آن با دست از آن جهت است که نسبت ملك و محبوب و مکروه با دست کنند، یقال: فی یده ملك، و فی یده محبوب، و حصل فی یده مکروه، وگفته‌اند: هرکس که ازکاری پشیمان شود دست بر سر می‌نهد و بر آن تحسر میخورد، از این جهت نسبت ندم بایدکرد، و قیل: انّ الانسان اذا حزبه امر عظیم مسح کفّه بکفّه و حولق. وَ رَأَوْا این رؤیت بمعنی علم است، ای علموا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا بعبادة العجل. میگوید: چون موسی از میقات باز آمد، و ایشان را بر آن صفت دید، و خشم راند، و با ایشان سخن درشت گفت، ایشان از آن کرده پشیمان شدند، و بدانستندکه از راه راستی بیفتادند، گفتند: لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا حمزه وکسایی ترحمنا و تغفر لنا بتا خوانند، و رَبُّنا بنصب بر معنی دعا، یعنی: یا ربّنا. لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ بالعقوبة و فوت الثواب.
وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى من الطور إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً ای غضبان حزینا.
اسف غایت خشم است ایدر و آنجا که گفت: فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، و غایت اندوه است آنجا که گفت: «یا أَسَفى عَلى يُوسُفَ». الآسف و الاسف و الاسیف یکی است.
قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي ای بئس ما نبتم عنّی و قمتم مقامی بعد انطلاقی! أَ عَجِلْتُمْ ای ترکتم أَمْرَ رَبِّكُمْ؟ و قیل تجاوزتم امر ربّکم، و قیل: استبطأتم موعد ربّکم. موسی چون بمیقات می‌شد ایشان را وعده دادکه تا چهل روز باز آیم. چون بیست روز برآمد سامری گفت: بیست روز و بیست شب گذشت، این چهل باشد تمام، و ظن بردندکه موسی خود نمانده است. پس چون موسی و از آمدگفت: ا عجلتم وعد ربّکم الّذی وعدنیه من الاربعین لیلة؟ زجاج گفت: عجلته ای سبقته. وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ الّتی فیها التوراة غضبا علی قومه حین عبدوا العجل.
عن سعید بن جبیر عن ابن عباس، قال: قال رسول اللّه (ص): «لیس الخبرکالمعاینة، اخبر اللّه موسی ان قومه قد ضلّوا بعده فلم یلق الالواح، فلمّا عاینهم القاها فکسر منها ما تکسر»، و روی انه قال: «یرحم اللّه اخی موسی ما المخبرکالمعاین، لقد اخبر اللّه بفتنة فعرف انّ ما اخبره ربه حق، و انّه علی ذلك لمتمسّك بما فی یده، فرجع الی قومه و رآهم فغضب وکان شدید الغضب فألقی الالواح».
مفسّران گفتند: تورات هفت سبع بود. چون موسی الواح بر زمین زد و بشکست، اثر مکتوب از آنکه بشکست ناپیدا شد. شش سبع از آن برداشتند، و بآسمان باز بردند، و یك سبع بماند، وکان فیما رفع تفصیل کلّ شیء و فیما بقی الهدی و الرّحمة. و روی عن ابن عباس، قال: اوتی رسول اللّه (ص) السبع و هی المثانی الطّول، و اوتی موسی ستا فلمّا القی الالواح رفعت اثنتان و بقیت اربع.
قتاده گفت: انّما القی الالواح لکثرة ما سمع من فضائل امّة محمّد (ص)، فألقی الالواح و قال: ربّ اجعلنی من امّة محمد (ص). از بس که فضائل امّت محمّد شنید از حق جلّ جلاله، الواح بیفکند و گفت: خداوندا مرا از امّت محمّد کن، «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ای اخذ بشعر رأسه و لحیته، تقول العرب: فلان حسن الرّأس ای الشعر. جای دیگر گفت: تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي». هارون از موسی بسنّ مهتر بود بسه سال. بنی اسرائیل او را دوست‌تر داشتندی که لیّن الغضب بود.
خشم بسیار نراندی، و موسی گرم و تیز بود و بسیار خشم، چون باز آمد برادر را بخشم فرا خود کشید، موی

گرفته، كه چرا از پس من نيامدى و مرا از حال بنى اسرائيل و فعل ايشان خبر نكردى؟! همانست كه جاى ديگر گفت: ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي؟! قالَ ابْنَ أُمَّ قراءت اهل كوفه ابن ام بكسر ميم است و اصله ابن امّى، فحذف ياء الاضافة لأنّ مبنى النّداء على الحذف، و بقيت الكسرة فى الميم لتدلّ على الاضافة، كقوله تعالى: «يا عِبادِ». باقى بفتح ميم خوانند، يعنى: يا ابن امّاه، فحذف الالف مقصورا على نية الترخيم. چون بكسر خوانى، ميگويد: اى پسر مادر من! و چون نصب خوانى: اى پسر مادرا! و هارون و موسى از يك مادر و يك پدر بودند، اما ذكر مادر كرد تنها، ليرقّقه عليه. گفته‌اندكه: موسى حق مادر عظيم گزاردى، و دل وى نيكو نگه داشتى تا آن حدّ كه هرگه خشمگين بودى، كسى نام مادر وى بردى از آن خشم ساكن شدى، و خوش گشتى، گفتى: مادر بهشت است، و در بهشت رنج و خشم نبود. هارون ازين جهت نام مادر برد بنزديك وى در حال خشم.

إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي اى: وجدونى ضعيفا لوحدتى، وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي اى هموا و قاربوا ان يقتلونى لانكارى عليهم، فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ شماتت نامى است شادى كردن را ببدكسى، و در خبر است: «نعوذ بك من شماتة الاعداء».

ميگويد: دشمنان را بمن شادى مكن بدانكه مرا خواركنى يا بزنى. وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ الّذين عبدوا العجل، و مرا با ايشان يكسان مكن كه اين جرم ايشان كرده‌اند نه من.

پس چون موسى عذر برادر دانست و بيگناهى وى، گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي ما صنعت بأخى، و قيل بالقاء الالواح، وَ لِأَخِي حين لم يمنعهم و لم يلحق بى وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ انعم علينا بفضلك وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ارحم بنا منّا بأنفسنا و ارحم بنا من الأبوين.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ الها يعنى فى ايّام موسى، سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ فى الآخرة وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و هى ما امروا به من قتل انفسهم، فكان الأب يقتل ابنه و الابن اباه. عطيّه گفت: سينالهم اى سينال اولادهم و هم الّذين كانوا فى عهد.

النّبى (ص)، غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ فى الآخرة و فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و هى ما اصاب بنو قريظة و النضير من القتل و الجلاء، و قيل الجزية، وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ اى الكاذبين.

قال ابو قلابه: هى و اللَّه جزاء كلّ مفتر الى يوم القيامة ان يذلّه اللَّه عزّ و جلّ.

فضيل عياض گفت: وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ اى المبتدعين. مالك بن انس گفت:

ما من مبتدع الا و تجد فوق رأسه ذلة، ثمّ قرأ: إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ الاية. وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ و هى الشّرك ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها اى من بعد السّيّئات وَ آمَنُوا صدّقوا انّه لا اله غيره إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها اى من بعد التّوبة لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

وَ لَمَّا سَكَتَ يعنى سكن. زر و سيم را صامت خوانند از آنكه بى‌جانست، وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ چون خاموش ايستاد از موسى خشم، يعنى بياراميد و خشم از وى باز شد، بسبب آنكه هارون عذر داد، و بنى اسرائيل ازكفر توبه كردند آن تخته‌ها كه بيفكنده بود برگرفت. شش سبع از وى برفته، وَ فِي نُسْخَتِها اى و فيما نسخ منها، و قيل فيما بقى منها و لم يذهب: هُدىً وَ رَحْمَةٌ. و قيل: اراد بها الالواح لانّها نسخت من اللوح المحفوظ، و قيل: انّ موسى لمّا القى الالواح تكسّرت فنسخ منها نسخة اخرى فهى المراد. ابن عباس گفت: موسى چهل روز روزه داشت. چون الواح بيفكند و بشكست، چهل روز ديگر روزه داشت، تا آن با وى دادند در دو لوح بجاى آن شكسته. هُدىً وَ رَحْمَةٌ اى هدى من الضلالة و رحمة من العذاب. لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ يخشون فيعملون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً الاية در آثار آورده‌اند از آن موعظتها که رب العزّة در الواح نبشت از بهر موسی، و بوی داد، این بود که: یا موسی! اگر خواهی که بدرگاه عزّت ما ترا آب‌رویی بود، و بقربت و زلفت ما مخصوص باشی، یتیمان را نیکودار، و درویشان را خوار مکن. ای موسی! من یتیمان را نوازنده‌ام و نیك خواه، و بر درویشان مهربان و بخشاینده، بنواز آن کس را که من نوازم. مران آن کس را که من خوانم.

مصطفی (ص) درویشان را گفت: «الفقراء الصبر هم جلساء اللّه عزّ و جلّ یوم القیامة»، و یتیمان را گفت: «اذا بکی الیتیم اهتزّ عرش الرّحمن لبکائه، فیقول اللّه عزّ و جلّ من ارضاه ارضیته».

ای موسی! خواهی که من برای تو با فریشتگان مباهات کنم بی آزار باش، و سنگ و خار از راه مسلمانان دور کن.

الایمان بضع و سبعون شعبة، اعلاها شهادة أن لا اله الا اللّه، و أدناها اماطة الاذی عن الطریق.

ای موسی! خواهی که دعاء ترا اجابت کنم خلق نیکوگیر و علم آموز، و دیگران را علم درآموز، که من علما را گرامی کردم که ایشان را علم دادم، و خاك بر ایشان خوش کنم، وگور بر ایشان منوّرکنم، و موسع کنم، و فردا ایشان را در زمره انبیا حشرکنم. مصطفی گفت: «تدرون ما قال لی جبرئیل؟ قال: یا محمّد! لا تحقرنّ عبدا آتاه اللّه علما، فانّ اللّه عزّ و جلّ لم یحقّره حین علّمه. انّ اللّه جامع العلماء فی بقیع واحد، فیقول لهم: انّی لم استودعکم علمی الا لخیر اردته بکم. قد غفرت لکم علی ما کان منکم».

وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ از آن نواختها و لطفها که اللّه با موسی کرد یکی آن بود که: بر مقام مناجات او را بداشت، و تورات از بهر وی بز آن الواح نبشت، چنان که پرخوان روش قلم بر لوح برگوش موسی میرسید. ای موسی! امروز بنام ما قناعت کن، و در نبشته ما نظرکن، تا ترا تسلی بود، من منع من النّظر تسلّی بالاثر.

ای موسی من بکمال حکمت خود چنین حکم کرده‌ام که تا محمّد مرا نبیند، و امت محمّد مرا نبینند، دیدار بکسی ننمایم، و من حکم خود نگردانم و در آن تبدیل نیاورم: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ. موسی گفت: بار خدایا! و من امّة محمّد؟ این امة محمّد که‌اند؟ قال: خیر امّة اخرجت للنّاس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر، و یؤمنون بالکتاب الاوّل و الکتاب الآخر، و یقاتلون اهل الضلالة حتی یقاتلوا الاعور الدجال، و هم المستجیبون و المستجاب بهم، و الشافعون و المشفوع لهم، مصاحفهم فی صدورهم یصفون فی صلوتهم صفوف الملائکة، اصواتهم فی مساجدهم کدوی النّحل، کرّمناهم و اصطفیناهم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن اللّه. قال موسی: یا ربّ فاجعلهم امتی.

قال: هی امّة احمد.

فَخُذْها بِقُوَّةٍ اشارتی عزیز است که گرفتن بغایت دلیل قربت است، پس گفت: وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها فرق است میان این گرفتن و آن گرفتن. آن گرفتن از حق و این گرفتن از خلق، آن گرفتن موسی از مولی، و این گرفتن قوم از موسی. آن گرفتن از روی تحقیق زلفت و تأکید وصلت، و این گرفتن از روی قبول خدمت و التزام طاعت.

سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ این دار الفاسقین بر لسان اهل معرفت اشارت است بنفس امّاره و دل خراب. نفس امّاره منبع شهوات است و دل خراب معدن غفلت، چنان که در منزل خراب کس ننشیند و آرام نگیرد، در دل خراب طاعت منزل نکند، و در آن خیر نگیرد، و از وی عبادت نیاید، نعوذ باللّه من درك الشقاء.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ تکبر بر دو قسم است: یکی بحق یکی به بی حق، آنچه بحق است تکبّر درویشان است بر توانگران.

عالی همت باشند، و بحق توانگر دل، و از عرش و ما دون آن همت برگذاشته، دل از خلق بریده، و با مهر حق پرداخته، همتی مه از دنیا و مرادی به از عقبی، و اشتیاقی با دیدار مولی. قال الواسطی: التکبّر بالحقّ هو التکبر

على الاغنياء و الفسقة و على الكفّار و اهل البدع، فقد روى فى الاثر: القوا الفساق بوجوه مكفهرّة.
و آنچه به بى حق است تكبر توانگران است و جهانداران بر درويشان، و هو المراد بقوله تعالى: يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ.
و قال ابن عطاء فى هذه الاية: سأمنع قلوبهم و اسرارهم و ارواحهم عن الجولان فى ملكوت القدس، گفت: دلها و سرهاى ايشان از روش بر بند آرم، و هستى ايشان حجاب ايشان گردانم، و راه خود بر ايشان فرو گيرم، تا هيچ نتوانندكه در عالم قدس و ملكوت اعلى در سرّ جولان كنند، از ديدن عجائب ملكوت بازمانده، و با نفس و خلق دنيا انس گرفته، ذوق طعم وجود نيافته، و ازكرائم احوال اهل خصوص بى‌خبر مانده، هرگز خود را روز دولتىناديده، و نه گل وصلتى او را شكفته. بيچاره كسى كه او را از اين حديث بويى نه، او را از دريا كسان چيست كه او را جويى نه.
وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا از روى اشارت ميگويد: نه هركه راه ديد براه رفت، و نه هركه بشناخت توفيق عمل يافت. ربّ العزة خبر ميدهد از بيگانگان ميگويد: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. پس هركه حق را بحقى بشناخت تا توفيق نيابد و بدان عمل نكند بكار نيست، و هركه باطل را بباطلى بشناخت تا از اتباع آن باطل او را عصمت نبود در آن شناخت فائدة نيست. مصطفى (ص) ازينجا گفت: اللّهمّ ارنا الحقّ حقا و ارزقنا اتباعه، و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه».
وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا الاية سهل بن عبد اللَّه گفت: هر چه در دنيا بنده را از حق برگرداند، و از طاعت وى باز دارد، آن عجل اوست، و او پرستنده آن. عبده عجل در بنى اسرائيل تخلص آن گه يافتندكه خويشتن را بفرمان بكشتند، چنان كه گفت جل جلاله: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ. همچنين تخلص بنده در راه حقيقت آن گه حاصل شود كه از حظوظ و اسباب پاك گردد، لا بل كه هر چه دون حق بيزار شود، چنان كه گفته‌اند:

بيزار شو از هر چه بكون اندر   تا باشى يار غار آن دلبر.

أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ الاية هذا يدل على استحقاق الحقّ، النعت بأنّه متكلم جل جلاله يخاطب الخلق و يكلم العبد، و أن ملوك الارض اذا جلّت رتبتهم استنكفوا ان يخاطبوا خدمهم بلسانهم، و بخلاف هذا اجرى الحق سنّته مع عباده المؤمنين.
اما الاعداء فيقول لهم: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، و امّا المؤمنون
فقال النّبي: ما منكم من احد الا يكلّمه ربّه ليس بينه و بينه ترجمان»، و فى معناه انشدوا:

و ما يزد هينا الكبرياء عليهم   اذا كلّمونا أن يكلّمهم نزرا

وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ الى قوله رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي فى هذا اشارة الى وجوب الاستغفار على العبد فى عموم الاحوال و التحقق بأن له سبحانه تعذيب البرئ اذا الخلق كلّهم ملكه، و تصرف المالك فى ملكه نافذا. بنى اسرائيل گناه كردند و عذر موسى و هارون دادند، و استغفار ايشان كردند. اينست طريق جوانمردان و راه صوفيان، كه پيوسته گناه سوى خود مى‌نهند، و ناكرده گناه عذر ميخواهند:

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم   و تذنبون فنأتيكم فنعتذر

وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها وَ آمَنُوا الايمان الّذى هو بعد التّوبة، يحتمل انهم آمنوا بانّه يقبل التّوبة و آمنوا بانّه لا يضرّه عصيان، او آمنوا بانّه لا ينجون بتوبتهم من دون فضل اللَّه، او آمنوا يعنى استداموا الايمان و كانت موافاتهم على الايمان، او آمنوا بانّهم لو عادوا الى ترك العهد و تضييع الامر لسقطوا من عين اللَّه اذ ليس كل مرة تسلم الخبرة.

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اخْتارَ مُوسى‏ قَوْمَهُ برگزید موسی از قوم خود سَبْعِينَ رَجُلًا هفتاد مرد لِمِيقاتِنا هنگامی را كه نامزد كرده بوديم فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ چون زلزله و صيحه جبرئيل ايشان را گرفت و مردند قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من! لَوْ شِئْتَ اگر خواستی تو أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ ايشان را در خانه‏ها هلاك كردی پيش از اين، وَ إِيَّايَ و مرا با ايشان أَ تُهْلِكُنا می هلاك كنی ما را بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا بآنچه نادانی چندكردند از ما إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ نيست اين بودنيها كه می‏بود مگر آزمايش تو تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ گمراه كنی بآن او را كه خواهی وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ و راه نمايی بآن او را كه خواهی أَنْتَ وَلِيُّنا خداوند مايی مهربان و يار مايی فَاغْفِرْ لَنا بيامرز ما را وَ ارْحَمْنا و ببخشای بر ما وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ (۱۵۵) و تو بهتر آمرزگارانی.

وَ اكْتُبْ لَنا و بنويس ما را و واجب كن فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً درين گيتی نيكويی وَ فِي الْآخِرَةِ و در آن گيتی هم إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ ما بتو بازگشتيم و بر تو باز آمديم قالَ خداوندگفت: عَذابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ عذاب من آنست كه می‏رسانم آن بآنكه خود خواهم وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‏ءٍ و بخشايش من خود رسيده است بهر چيز فَسَأَكْتُبُها فراهم آرم فردای قيامت آن رحمت و واجب گردانم لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ايشان را كه از شرك می‏پرهيزند و از خشم و عذاب من می‏پرهيزند وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زكاة مال می‏دهند وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ (۱۵۶) و ايشان كه بسخنان ميگروند.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ ايشان كه پی می‏برند باين فرستاده النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ پيغامبر امّی نادبير الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً او كه ميیابند اهل كتابين مَكْتُوباً نبشته صفت نام وی عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ بنزديك ايشان در توراة و انجيل يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ايشان را ميفرمايد بمعروف وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ می‏باز زند ايشان را از منكر وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ و حلال وگشاده ميكند ايشان را پاكيها وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ و حرام و بسته ميكند بر ايشان پليديها وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ و از ايشان فرو مينهد از آن بارهای گران وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ و آن غلّها وكارهای سخت كه بر بنی اسرائيل بود پيش ازين (۱) فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ ايشان كه بگرويدند باو وَ عَزَّرُوهُ و آزرم دارند او را و بزرگ وَ نَصَرُوهُ و ياری دهند او را وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ و پی برند بآن نور كه فرو آمد با او أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۵۷) پيروز آمدگان ايشانند.

قُلْ بگوی رسول من! يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً من فرستاده خدااام بشما همگان الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فرستاده آن خدايی كه او راست پادشاهی آسمان و زمين لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايی مگر او يُحْيِي وَ يُمِيتُ مرده را زنده ميكند و زنده را می‏ميراند فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويد بخدای و برسول او النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ پيغامبر امّی الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ اوكه بگرويده است بخدای وَ كَلِماتِهِ و بسخنان وی وَ اتَّبِعُوهُ و بر پی او ايستيد لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵۸) مگر بر راه راست مانيد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اخْتارَ مُوسى‏ قَوْمَهُ اين نصب ميم در قوم خواهی بنزع خافض نه، يعنی: من قومه، فحذف «من»، كقول الفرزدق:

و منّا الّذی اختير الرّجال سماحة وجودا اذا هبّ الرّياح الزّعازع

۱ الف: پيش فا.

و خواهی كنايت نه از مختاران، و سبعين بدل آن. ميگويد: برگزيد موسی عمران از قوم خويش هفتاد مرد، و آن آن بود كه موسی چون با قوم خويش آمد و گفت: كلّمنی ربّی، طائفه‏ای از ايشان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً، فيكلّمنا جهارا و يشهد لك بتكلمه ايّاك. موسی ازين گفت ايشان بحق ناليد. ربّ العزّة گفت: ای موسی! از ايشان هفتاد مرد برگزين كه خيار ايشان باشند تا بطور آيند، و سخن ما بشنوند، و وعده‏ای بر آن نهادند كه كی روند. پس موسی هفتاد مرد برگزيد، و با خويشتن به طور برد، و هارون با وی، و يوشع بن نون را بر بنی

اسرائیل گماشت، و خلیفه خود کرد، تا باز آید. پس چون بطور رسیدند، موسی بفرمان حق برکوه شد، و میغ گرد کوه درگرفت، چنان که موسی ناپدید شد، و موسی هرگه که با حق سخن گفتی، نور بر پیشانی وی افتادی، چنان که هیچ کس طاقت آن نداشتی که در وی نگرستی. چون حق جل جلاله با موسی در سخن آمد، ایشان همه بسجود افتادند، و می‌شنیدندکلام حق که با موسی میگفت، و امر و نهی که می‌فرمود که این کن و آن مکن. پس چون فارغ گشت، آن میغ از سر وی باز شد، و موسی پیش ایشان باز آمد، گفتند: «یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». فصاح بهم جبرئیل، فموّتوا عن آخرهم ثمّ احیاهم اللّه.
گفته‌اندکه: این هفتاد مرد بسن بالای بیست سال بودند، و بچهل سال برنگذشته، از آنکه هر چه کم از بیست سال بود هنوز با وی جهل صبی بود و نقص کودکی، و هر چه بالای چهل است با وی ضعف پیری بود و نقصان عقل. کلبی گفت: از آن هفتاد، شصت مرد پیر بودند و بیش از آن پیر بدست نمی‌آمد. ربّ العزّة وحی کرد بموسی که ده جوان برگزین از ایشان. موسی ده جوان برگزید، بامدادکه برخاستند همه پیران بودند، و گفته‌اندکه: از هر سبطی شش کس برگزیدند، جمله هفتاد و دو بودند. موسی گفت: هفتاد مرد مرا فرموده‌اند دو کس بجای مانید، تا هفتاد راست شود، هیچ کس رغبت نکرد که از ایشان واپس بود و بماند، و باین معنی خلاف کردند و جدال درگرفتند. موسی گفت: هر آن کس که نشیند بفرمان و نیاید، ثواب وی هم چندان است که آید و موافقت کند. کالب بن یوفنا و یوشع بن نون هر دو بیستادند و نرفتند، و موسی ایشان را فرمود که روزه دارید، و پاك شوید، و غسل کنید، و جامه‌ها بشوئید. پس ایشان را بفرمان حق بر آن وعده‌ای که از حق یافته بود بطور سینا برد.
اینست که رب العالمین گفت: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا.
ابن عباس گفت: آن هفتاد مرد که بمیقات اول رفتند و گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً دیگراند، و این هفتاد مرد أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ دیگر. روایت کنند از
علی بن ابی طالب (ع)، قال: «انما اخذتهم الرجفة من اجل دعویهم علی موسی قتل هارون، و ذلك أن موسی و هارون و شبر و شبیر ابنی هارون انطلقوا الی سفح جبل، فنام هارون علی سریر، فتوفاه اللّه، فلمّا مات دفنه موسی، فلمّا رجع موسی الی بنی اسرائیل قالوا این هارون؟ قال: توفاه اللّه. فقالوا له: بل انت قتلته حسدا علی خلقه و لینه. قال: فاختاروا من شئتم. فاختاروا منهم سبعین رجلا، و ذهب بهم، فلمّا انتهوا الی القبر، قالوا: یا هارون! قتلت ام مت؟! فقال هارون: ما قتلنی احد، و لکن توفانی اللّه، فقالوا: یا موسی! لن تعصی بعد الیوم. «فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» و هی الموت، و قیل الزلزلة. و قیل النار، و هی الصاعقة. فقال موسی: یا رب! ما اقول لبنی اسرائیل اذا رجعت الیهم؟ یقولون انت قتلتهم. فأحیاهم اللّه و جعلهم انبیاء.
و عن علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «اذا کان یوم الجمعة نزل امین اللّه جبرئیل الی المسجد الحرام فرکز لواه بالمسجد الحرام، و غدا سائر الملائکة الی المساجد الّتی یجمع فیها یوم الجمعة، فرکزوا الویتهم و رایاتهم بأبواب المساجد. ثمّ نشروا قراطیس من فضّة و أقلاما من ذهب، ثم کتبوا الاول فالاول من بکر الی الجمعة. فاذا بلغ من فی المسجد سبعین رجلا قد بکروا طووا القراطیس، فکان اولئك السبعون کالذین هم اختارهم موسی من قومه، و الّذین اختارهم موسی من قومه کانوا انبیاء».
و عن انس، قال: قال رسول اللّه (ص): «اذا راح منّا الی الجمعة سبعون رجلا کانوا کسبعین من قوم موسی، الذین وفدوا الی ربّهم او أفضل».
قتاده گفت: أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ لانّهم لم یزایلوا فوقهم حین عبدوا العجل، و لم یأمروهم بالمعروف و لم ینهوهم عن المنکر. ابن عباس گفت: اختارهم موسی لیدعوا ربهم، فکان فیما دعوا ان قالوا: اللّهم اعطنا ما لم تعط احدا بعدنا، فکره اللّه ذلك من دعائهم.

أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ گفته‌اندكه «لو» بمعنى ليت است. ميگويد: كاشكى چنان خواستى تو كه ايشان را و مرا بيكبار در خانه هلاك كردى.

سخنى ضجرانه است. موسى به تنگدلى همى گفت. و قيل: لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ اى قبل خروجنا للميقات، فكان بنو اسرائيل يعاينون ذلك و لا يتهمونى. زجاج گفت: ان شئت امتّهم من قبل ان تبتليهم بما اوجب عليهم الرجفة، و قيل: ان شئت اهلكتهم عند اتخاذ العجل و لم تمهلهم الى المصير الى الميقات، «و اياى» اى: و أهلكتنى حين قتلت القبطى بمصر. أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا فراء گفت: ايشان در آن رجفه بنمردند، و رجفه نه مرگ است بلكه زلزله است در زمين، و رعده و قلقله در تن، يعنى كه از آن هيبت و از آن بيم لرزه بر اندام ايشان افتاد، و نزديك بود كه مفاصل ايشان از هم جدا گشتى. موسى چون ايشان را چنان ديد بر ايشان رحمت كرد، و از بيم مرگ ايشان برخاست، وگريستن درگرفت، و همى ناليد، و دعا همى كرد و همى گفت: أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا؟! اين استفهام بمعنى دعا است، اى: لا تهلكنا بما فعل السفهاء منّا. ما را هلاك مكن بآنچه تنى چند ازين نادانان كردند. موسى ميدانست كه اللَّه تعالى عادلتر از آن است كه كسى را بجنايت ديگرى گيرد، اما اين سخن چنان است كه عيسى گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ الاية. و قيل: هذا استفهام يتضمن معنى قوله: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً، و السفهاء هم الّذين عبدوا العجل. موسى ظن برده بود كه آن عقوبت رجفه كه بايشان رسيد از پرستش گوساله بود، و نه چنان بود، كه آن ازگفت قوم بود كه گفته بودند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً، يا از آن دعاء مكروه كه گفته بودند: اللهم اعطنا ما لم تعط احدا بعدنا. بان يقول «فَعَلَ السُّفَهاءُ» بمعنى قال است.

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ يعنى ان الكائنات الا اختبارك. نيست اين بودنيها كه مى‌بود مگر آزمايش تو، و قيل: تلك الفتنة الّتى وقع فيها السفهاء لم تكن الا اختبارك و ابتلاؤك.

و روا باشدكه «هى» كنايت از عقوبت نهند، يعنى ما هى الا عذابك. تُضِلُّ بها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ من سلم منها فهو سعيد، و من بقى فيها فهو شقى. أَنْتَ وَلِيُّنا مدبر امرنا فَاغْفِرْ لَنا ذنوبنا، وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ.

وَ اكْتُبْ لَنا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً اى: اوجب لنا فى هذه الدّنيا توفيق الطاعة و اسباغ النعمة، وَ فِي الْآخِرَةِ الجنة و الرؤية و الثواب. موسى خير دو جهانى خواست درين آيت. همانست كه مصطفى (ص) گفت: «سلوا اللَّه اليقين و العافية».

وصيتى جامع است، خير دنيا و آخرت در ضمن آن، فان ملاك امر الآخرة اليقين، و ملاك امر الدّنيا العافية، فكل طاعة لا يقين معها هدر، وكل نعمة لم تصحبها العافية كدر. إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ اى تبنا و رجعنا و ملنا اليك. من هاد يهود، اذا مال، و قيل: من التهود فى السير و هو التمكث. قالَ عَذابِي اى قال اللَّه: عذابى، أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ يعنى الكفار، وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ اى عمّت فى الدنيا الكفّار و المؤمنين، و خص بها المؤمنون فى العقبى، و هذا معنى قوله: فَسَأَكْتُبُها اى فسأوجبها، لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ، فيجب له الثواب للمتقين من اللَّه، و لا يجب لا حد شيء على اللَّه، يجب منه لصدقه فى قوله، و لا يجب عليه شيء لغيره فى ذاته.

عطيه گفت: وسعت كل شيء لكن لا تجب الا للذين يتقون ميگويد: رحمت وى بهر چيز رسيده است امّا واجب نگشت مگر متقيان را، كه كافران بطفيل مؤمنان در دنيا روزى ميخورند، و ببركت مؤمنان بلاها از ايشان مندفع ميشود، و فردا در قيامت رحمت همه مؤمنانرا باشد على الخصوص، و ايشان را واجب گردد، وكافر در عذاب بماند، اين چنان باشدكه كسى بچراغ ديگرى ميرود، و بآن روشنايى منفعت ميگيرد، چون صاحب چراغ آن چراغ ببرد طفيلى در ظلمت بماند.

ابو روق گفت: وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ يعنى الرحمة الّتى قسمها بين الخلائق، يعطف بها بعضهم على بعض. و عن

سلمان الفارسى، قال: قال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه تعالى خلق مائة رحمة يوم خلق السماوات و الارض، كل رحمة منها طباق ما بين السماء و الارض، فأهبط منها رحمة الى الارض فبها يتراحم الخلائق، و بها تعطف الوالدة على ولدها، و بها يشرب الطير و الوحوش من الماء، و بها يعيش الخلائق، فاذا كان يوم القيامة انتزعها من خلقه، ثمّ افاض بها على المتقين، و زاد تسعا و تسعين رحمة». ثم قرأ: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ

اى: أجمعها و أضمّ جزءها المنزل بين الخلق الى التسعة و التسعين جزءا عنده للذين يتقون «كتب» نزديك عرب ضم است، و الكتيبة الجيش المتضامة. قال ابن عباس: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ. جعلها اللَّه لامة محمد (ص).

و عن ابو سعيد الخدرى انّ النّبي (ص) قال: «افتخرت الجنّة و النار، فقالت النّار: يا ربّ! يدخلنى الجبابرة و الملوك و الاشراف، و قال الجنّة: يا ربّ! يدخلنى الفقراء و الضعفاء و المساكين. فقال اللَّه للنار: انت عذابى اصيب بك من اشاء، و قال للجنّة: انت رحمتى وسعت كلّ شىء، و لكلّ واحدة منكما ملؤها».

ابن جريح گفت و بو بكر هذلى كه: چون اين آيت فرو آمدكه: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ابليس سر برآورد و شادى نمود و نشاط كرد، گفت: انا من ذلك الشيء.

رب العالمين ابليس را وا بيرون كرد بآنچه گفت: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ. جهودان و ترسايان طمع كردند، گفتند: نحن نتّقى و نؤتى الزكاة و نؤمن ربّنا. ربّ العالمين از ايشان بستد و ايشان را محروم كرد به آنچه گفت: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ امّت محمد را بآن مخصوص كرد، و بايشان داد. قال نوف البكالى الحميرى: لمّا اختار موسى قومه سبعين رجلا لميقات ربّه قال اللَّه لموسى: اجعل لكم الارض مسجدا و طهورا، تصلون حيث ادركتكم الصّلاة الا عند مرحاض او حمّام او قبر، و أجعل السكينة فى قلوبكم، و أ جعلكم تقرؤن التوراة عن ظهور قلوبكم، يقرأها الرجل منكم و المرأة و الحرّ و العبد و الصغير و الكبير، فقال ذلك موسى لقومه، فقالوا: لا نريد أن نصلّى الا فى الكنائس، و لا نستطيع حمل السّكينة فى قلوبنا، و نريد ان نكون كما كانت فى التابوت، و لا نستطيع أن تقرأ التوراة عن ظهر قلوبنا، و لا نريد أن نقرأها الا نظرا. فقال اللَّه تعالى: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ الى قوله: «المفلحون»، فجعلها لهذه الامّة. فقال موسى: يا رب! اجعلنى نبيّهم. فقال: نبيّهم منهم.

قال: يا رب! اجعلنى منهم. فقال: انّك لن تدركهم. فقال موسى: يا رب اتيتك بوفد بنى اسرائيل، فجعلت وفادتنا لغيرنا، فأنزل اللَّه: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. فرضى موسى، فقال نوف: الا تحمدون ربّا حفظ غيبكم و أجزل لكم سهمكم، و جعل وفادة بنى اسرائيل لكم.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ يعنى محمدا (ص). امّى نادبير است كه نه خواند و نه نويسد، وكان نبيّنا (ص) امّيّا لا يكتب و لا يقرأ و لا يحسب. قال اللَّه تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ، و قال (ص): «انّا امّة امية لا نكتب و لا نحسب»، و قيل: منسوب الى ام القرى و هى مكّة. بعضى مفسران گفتندكه: رسول (ص) از دنيا بيرون نشد تا بنوشت.

الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً اى: وصفه و اسمه مكتوبا عندهم فى التوراة و الانجيل. عمر خطاب از ابو مالك پرسيدكه: صفت و نعت رسول خدا در تورات چيست؟

وكان ابو مالك من علماء اليهود، فقال: صفته فى كتاب بنى هارون الذى لم يبدّل و لم يغير، احمد من ولد اسماعيل بن ابراهيم، و هو آخر الانبياء، و هو النّبيّ العربى الذى يأتى بدين ابراهيم الحنيف. يأتزر على وسطه، و يغسل اطرافه، فى عينيه حمرة و بين كتفيه خاتم النبوة، مثل زر الحجلة، ليس بالقصير و لا بالطويل، يلبس الشملة، و يجتزئ بالبلغة، و يركب الحمار، و يمشى فى الاسواق، معه حرب و قتل و سبى، سيفه على عاتقه، لا يبالى من لقى من النّاس، معه صلاة لوكانت فى قوم نوح ما اهلكوا بالطوفان، و لوكانت فى عاد ما اهلكوا بالرّيح، و لو

كانت فى ثمود ما اهلكوا بالصّيحة. مولده بمكّة، و منشأه بها، و بدو نبوته بها، و دار هجرته بيثرب بين حرة و نخل و سبخة. هو امّى لا يكتب بيده، و هو الحمّاد يحمد اللَّه على كلّ شدّة و رخاء. سلطانه بالشام. صاحبه من الملائكة جبرئيل. يلقى من قومه اذى شديدا، ثمّ يدال عليهم فيحصدهم حصد الجرين، تكون له وقعات بيثرب منها له و منها عليه، ثم تكون له العاقبه.

و فى الانجيل ان المسيح (ع) قال للحواريّين: انا اذهب و سيأتيكم الفارقليط روح الخلق الّذى لا يتكلّم من قبل نفسه، انّه يدبّر لجميع الخلق، و يخبركم بالامور المزمعة و يمدحنى و يشهد لى.

يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ ميگويد: اين پيغامبر امّى ايشان را باسلام و شريعت و مكارم الاخلاق ميفرمايد، و از منكر و فساد و مساوى الاخلاق باز ميزند.

وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ و آن حلالها كه اهل جاهليت بر خود حرام كرده بودند چون بحائر و سوائب و وصائل و حوامى، وى حلال وگشاده ميگرداند، و قيل: يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ اى: ما حرم عليهم فى التوراة من لحوم الإبل و شحوم البقر و الغنم، وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ و آنچه خبائث است چون گوشت خوك و مردار و خون و ربا و جمله محرّمات بر ايشان بسته ميدارد و حرام ميكند، يعنى كه شريعت وى بر اين صفت است.

وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ بر قراءة شامى «آصارهم» على الجمع، عرب مواثيق را اواصر خوانند، يكى از آن اصرة، معنى آنست كه از ايشان فرو نهند آن عهدهاى گران و بارهاى عظيم كه بر بنى اسرائيل بود كه در تورات بايشان فرموده بودند چون قتل نفس در توبه و بريدن اعضاء كه بوى گناه كردند، و جامه كه پليد شد از ميان جامه بر آوردن و بريدن، و در قتلها كه كردند قصاص نه ديت و نه عفو. اين تشديدها باغلال مانند‌ه كرد، يعنى: للزومها كلزوم الغل فى العنق، چنان كه غلّ درگردن آويخته بود، و از آن جدا نبود، اين مواثيق و عهود بر ايشان نهاده بودند و لازم كرده، وگفته‌اند: اغلال اينجا محرّمات‌اند و مناهى كه بر بنى اسرائيل بود، كه عيسى مريم گفت: وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ من آن را آمده‌ام كه بعضى از حرام كرده‌ها بر شما حلال كنم، و اين غل همان است كه عجم ميگويند دست فلان كس فرو بستند. دست فلان كس برگردن بسته، يعنى كه او را از تصرف منع كردند، و از مراد محروم، فَالَّذِينَ آمَنُوا من اليهود بِهِ اى بمحمّد وَ عَزَّرُوهُ اى عظّموه وَ نَصَرُوهُ. و أصل التعزير المنع، يعنى نصروه بمنعهم كلّ من ارادكيده، وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ اى القرآن. و سمّاه نورا لانّه يبين للنّاس امور دينهم و دنياهم و آخرتهم و عقباهم، و «مع» يدلّ على البقاء، اى انزل عليه و بقى معه، أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الظّافرون بالامانى، الباقون فى النعيم.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً اين خطاب با عرب است، و اهل كتاب و عجم داخل است در جميع. ميگويد: اى جهانيان! من رسول خداام بشما همگان. قال ابن عباس: بعث اللَّه محمدا الى الاحمر و الاسود، فقال يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً، و قال رسول اللَّه (ص): «بعثت الى النّاس كافة»، وكان النّبي يبعث الى قومه خاصة.

و عن ابى ذر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «اعطيت خمسا لم يعطهنّ احد قبلى: نصرت بالرّعب من مسيرة شهر، و جعلت لى الارض مسجدا و طهورا، و احل لى المغنم و لم يحلّ لاحد قبلى، و بعثت الى الاحمر و الاسود، و قيل لى سل تعطه».

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى سلطانها و ما فيها، و تصريف ذلك و تدبيره، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا ينبغى ان تكون الالوهيّة و العبادة الا له، دون سائر الانداد و الاوثان. يُحيِي وَ يُمِيتُ يقدر على انشاء خلق كلّ ما يشاء و احيائه و افنائه اذا يشاء.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي ينبئ عن اللَّه ما كان و ما يكون. يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِماتِهِ التوراة و الانجيل، و سائر كتب اللَّه، وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

روی عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص، قال: خرج علینا رسول اللّٰه (ص) یوما کالمودّع، فقال: انا محمد النبیّ الامّی. انا محمد النّبي الامّی. انا محمد النّبي الامّی و لا نبی بعدی. اوتینا فواتح الکلم و خواتمه، و علّمتکم خزنة النّار و حملة العرش، فاسمعوا و أطیعوا ما دمت فیکم، فاذا ذهب بی فعلیکم کتاب اللّٰه، احلّوا حلاله و حرّموا حرامه».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ الایة فرق است میان امت موسی (ع) و میان امت محمد (ص). امت موسی برگزیده موسی، که میگوید عز جلاله: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ، و امت محمد برگزیده خدا، که میگوید جل جلاله: وَ لَقَد اخْتَرْناهُمْ عَلی عِلْمٍ عَلَی الْعالَمِینَ. آن گه برگزیده موسی را گفت: فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ، اینجا گفت: أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ. و برگزیده خود را گفت: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ. خواست خواست حق است، و اختیار اختیار حق، یقول اللّٰه تعالی: وَ رَبُّكَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ. موسی بر بساط قربت بر مقام مناجات بستاخی کرد بنعت تحقیق، در حالت انکسار و افتقار، از سر ضجر و حیرت.

این تحاسر نمود که: إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ. آن گه خویشتن را دریافت، و بنعت عجز و شکستگی بازگشت، از در هیبت و اجلال درآمد. حکم بکلیت با حق افکندکه: تُضِلُّ بها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ. بدین قناعت نکرد که زبان ثنا بگشاد. تضرع و زاری در آن پیوست که: أَنْتَ وَلِیُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا. نیاز و خواری خود برو عرضه کرد، و رحمت و مغفرت خواست، گفت: فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَیْرُ الْغافِرِینَ.

در آثار آورده‌اندکه: موسی روز مناجات تا بکنار طور سینا رسید. بهرگامی که برمیگرفت، خدای را ثنائی همی کرد، و دعائی همی گفت، و نیازی مینمود.

پیر طریقت گفت: نیازمند را رد نیست، و در پس دیوار نیاز مگر نیست، و دوست را چون نیاز و سیلتی نیست. موسی چون بمقام مناجات رسید درخت امیدش ببرآمد، و اشخاص فضل بدر آمد. شب جدایی فرو شد، و روز وصل برآمد، و موسی را شوق در دل و ذکر بر زبان و مهر در جان و عصا در دست، ندا آمد از جبارکائنات که: ای موسی! وقت راز است، و هنگام ناز است، و روز بار است. یا موسی! سل تعطه. چه داری حاجت؟ چه خواهی از عطیّت؟ ای موسی! می‌خواه تا می‌بخشم. می گوی تا می‌نیوشم.

پیر طریقت گفت: بنده که وابسته حق بود و شایسته مهر، او را بعنایت بیارایند و بفضل بار دهند، و بمهر خلعت پوشانند، و بکرم بنوازند، تا بستاخ گردد. آن گه میان غیرت و مهر میگردانند، گهی غیرت در دربندد، تا زبان رهی در خواهش آید. گهی مهر در بگشاید تا رهی بعیان می‌نازد.

إِنَّا هُدْنا إِلَیْكَ ای: ملنا الی دینك، و صرنا لك بالكلیة من غیر أن نترك لأنفسنا بقیة. میگوید: خداوندا! بهمگی بتو بازگشتیم؟ و از حول و قوة خویش متبری شدیم، و خویشتن را بتو سپردیم، و بهر چه حکم کردی رضا دادیم. ما را بما باز مگذار، و مایی ما از پیش ما بردار. همانست که مصطفی (ص) گفت: «لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلك».

و قال صلّی اللّٰه علیه و سلم: «واقیة کواقیة الولید».

به داود وحی آمدکه: ای داود! دوستان مرا با اندوه دنیا چه کار، اندوه دنیا حلاوت مناجات از دل ایشان ببرد. ای داود! من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند، غم هیچ نخورند، و دل در دنیا نبندند، وکار و شغل خود بهمگی با من افکنند، و بقضاء من رضا دهند.

رسول خدا گفت: «الرضا بالقضاء باب اللّٰه الاعظم».

در بنی اسرائیل عابدی بود، روزگار دراز در عبادت بسر آورده. بخواب نمودند او راکه: رفیق تو در بهشت فلان

است. وی بطلب آن کس برخاست تا ببیندکه عبادت وی چیست؟ از وی نه نماز شب دید نه روزه روز مگر فرائض. گفت: مرا بگوی تا کردار تو چیست؟ گفت: نکرده‌ام عبادتی فراوان، بیرون از آنچه دیدی. امّا یك خصلت است در من، چون در بلا و بیماری باشم، نخواهم که در عافیت باشم، ور در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم، و بهر چه اللّٰه حکم کند رضا دهم، و برخواست اللّٰه خواست خود نیفزایم، عابدگفت: اینست که ترا بدین منزل رسانید.
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ این آیت و آنچه بدان پیوسته تا آخر ورد، اظهار شرف مصطفی است و بیان خصائص و فضائل وی. رب العزة او را بستود، و بر جهانیان برگزید، و نبوت و رسالت را بپسندید، و خاتم پیغامبران و مقتدای جهانیان کرد، و هر چندکه امی بود کتابها نخوانده و ننوشته، علم اولین و آخرین دانست، و شرایع و احکام دین و مکارم اخلاق را بیان کرد، و اخبار پیشینیان و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان، از آن جهانداران که بودند و خواهند بود تا بقیامت، از همه خبر داد، و بلفظ شیرین و بیان پرآفرین بهمه اشارت کرد. صد و بیست و اند هزار پیغامبرکه بخاك فروشدند در آرزوی آن بودندکه ایشان را بر اسرار فطرت آن مهتر عالم اطلاع بود، و هرگز نبود، و ندانستند، و عزت قرآن خبر میدهدکه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى
آن خزینه اسرار فطرت محمد مرسل را مهری بر نهادیم و طمعها از دریافت آن ببریدیم، وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ:

زان گونه شرابها که او پنهان داد　　　یك ذره بصد هزار جان نتوان داد

یکی از جوانمردان طریقت وصف وی میکندکه: سراج من نور الغیب بدا و غار، و جاوز السرج و سار، کان اسمه مذکورا قبل الحوادث و الاکوان، و ذکره مشهورا قبل القبل و بعد البعد و الجواهر و الالوان. جوهره صفویّ، کلامه نبویّ، حکمه علویّ، عبارته عربی، لا مشرقیّ و لا مغربیّ، حسبه ابویّ، رفیقه ربویّ، صاحبه امویّ، ما خرج خارج من میم محمّد، و ما دخل فی حائه احد. آفرینش همه در میم محمّد متلاشی شد. هرکجا در عالم دردی و سوزی بود، در مقابل سوز وی ناچیز شد. انبیا و اولیا و صدّیقان چندکه توانستند مرکبها دوانیدند، بآخر باوّل قدم وی رسیدند. آن مقام که زبر خلائق آمد زیر قدم خود نپسندید. طوبی و زلفی که غایت رتبت صدّیقان است بدان ننگرید: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی. در وصف وی گفته‌اند: قمر تجلی من بین الاقمار، کوکب برجه فی فلك الاسرار. طلع بدره من غمام الیمامة، و اشرقت شمسه من ناحیة التّهامة، و أضاء سراجه من معدن الکرامة. العلوم کلّها قطرة من بحره، و الحکم کلها غرفة من نهره، و الازمان کلّها ساعة من دهره. هو الاوّل فی الوصلة، و الآخر فی النبّوة، و الظاهر بالمعرفة، و الباطن بالحقیقة.
آن روزکه از مکّه هجرت کرد و روی سوی مدینه نهاد، بخیمه ام معبد رسید. امّ معبد چون روی مبارك رسول دید در وی متحیر شد. گفت: ای مرد! توکیستی که اینجا آمده‌ای؟ حوری که از خلد بیرون آمده‌ای؟ ماهی که از آسمان بزیر آمده‌ای؟ رضوانی که از فردوس آمده‌ای؟ قندیل عرشی که دنیا افروخته‌ای؟... توقیع لوحی که عیان گشته‌ای؟ شمع طرازی که روان گشته‌ای؟ صورت بختی که نقاب برداشته‌ای؟
کمند دلهایی که خانه فروش زده‌ای؟ بند جانهایی که گوی جمال ربوده‌ای؟ کیمیاء جمالی که جهان نگاشته‌ای؟ نور شمس و قمری که پدید آمده‌ای؟

امروز گذشت بر من آن سرو روان　　　پوشیده ز من روی فرو بسته لبان
ابر ار چه رخ مهر بپوشد ز جهان　　　کی گردد نور روز بر خلق نهان

سیدی که در تواضع چنان بود که یك قرص از درویش قبول کردی، و دنیا جمله بیك درویش دادی، و منت بر ننهادی. با یتیمی رازکردی، و بر جبرئیل نازکردی. با غریبی بنشستی، و با بهشت ننگرستی. بمهمان عجوز رفتی، و از عرش و ما دون آن همت برگذاشتی. زن بیوه را ردا بیفکندی، و بساط در سدره منتهی نیفکندی. با مسکینی هم زانو بنشستی. رحیم دلی، خوش سخنی، نیك مردی، نیك عهدی، راست عهدی، تیمار داری، عزیز

قدرى، محمد نامى، ابو القاسم كنيتى، مصطفى لقبى، صد هزاران هزار صلوات و سلام خداى بر روح پاك و روان مقدس او باد:

و أنت لما ولدت اشرقت ال ارض و ضاءت بنورك الافق
فنحن فى ذلك الضياء و فى ال بنور و سبل الرّشاد نحترق

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ از قوم موسى گروهى است يَهْدُونَ بِالْحَقِّ كه با راستى ميخوانند وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۱۵۹) و بآن راستى ميروند.

وَ قَطَّعْناهُمُ و ايشان را گروه گروه برگسستيم اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً دوازده گروه أُمَماً امّت امّت جوك جوك با پيغامبر پيغامبر وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پيغام داديم بموسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ آن گه كه آب خواست ازو قوم او أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ كه بعصا اين سنگ را ميزن فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً بگشاد از آن دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ هرگروهى از ايشان ميدانستندكه آبشخور ايشان كدام است وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ ايشان را ميغ فرستاديم تا سايه كرديد بر ايشان وَ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى و فرو فرستاديم بر ايشان ترنجبين و مرغ سلوى كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ گفتيم ميخوريد ازين خوشها كه شما را روزى داديم وَ ما ظَلَمُونا و ستم نه بر ما كردند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۶۰) لكن ايشان ستم بر خويشتن كردند.

وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ و ايشان را گفتندكه در زمين بيت المقدس نشينيد و آن را مسكن گيريد وَ كُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ و ميخوريد از آن هر جاى كه خواهيد وَ قُولُوا حِطَّةٌ و مى گوييد چون مى‌درشويد: گناهان ما از ما فرو نه وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً و پشت خم داده از در در رويد نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئاتِكُمْ تا بيامرزيم شما را گناهان شما سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (۱۶۱) آرى نيكوكاران را بر پيوس بيفزائيم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ بدل كردند آن ستمكاران آن سخن كه گفته بودند ايشان را قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ ديگر گفتند جز از آنكه ايشان گفته بودند، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ فروگشاديم بر ايشان از آسمان عذابى بِما كانُوا يَظْلِمُونَ (۱۶۲) بآن ستم كه كردند.

وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ و پرس ايشان را از آن شهر الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ بنزديك دريا إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ كه از اندازه در ميگذشتند و بشنبه كسب ميكردند إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ كه بايشان مى‌آمد ماهيان ايشان يَوْمَ سَبْتِهِمْ آن روزكه شنبه ميكردند شُرَّعاً در آب بر روى آب روان هموار وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ و آن روزكه شنبه نكردندى ماهى نيامدى بايشان كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ ايشان را چنان مى‌آزموديم بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۳) بآنكه قومى فاسق بودند و از طاعت دارى بيرون.

وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ گروهى گفتند از ايشان: لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً چرا مى‌پند دهيد قومى را اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ كه اللَّه ايشان را هلاك ميخواهدكه كند أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً يا ميخواهدكه ايشان را عذاب كند عذابى سخت قالُوا جواب دادند و گفتند: مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ عذر ما است بنزديك خدا در كار ايشان وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۶۴) و تا مگر هم ايشان بپرهيزند.

فَلَمَّا نَسُوا چون بگذاشتند ما ذُكِّرُوا بِهِ پندگرفتن بآن پندكه ايشان را دادند أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ رهانيديم ايشان را كه مى‌باز زدندى از بدى وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا و فرا گرفتيم ايشان را كه بر خويشتن ستم كردند بِعَذابٍ بَئِيسٍ بعذابى سخت بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۵) بآن كه قومى فاسق بودند.

فَلَمَّا عَتَوْا چون ناپاكى كردند و گردن كشيدند عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ از آنچه ايشان را باز زدند از آن قُلْنا لَهُمْ ايشان را گفتيم كُونُوا قِرَدَةً كپيان گرديد خاسِئِينَ (۱۶۶) خوار و بى‌عذر و بى‌سخن و نوميد.

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ و آگاهى بداد خداوند تو لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ كه بر جهودان مى‌انگيزاند إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا بروز رستاخيز

پیوسته مَنْ یَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ کسی که ایشان را می‌رنجاند و عذاب می‌چشاند إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِیعُ الْعِقابِ خداوند تو زود توان است عقوبت کردن را وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِیمٌ (۱۶۷) و آمرزگار و بخشاینده است تائب را.
وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً و ایشان را پاره پاره کردیم در زمین پرکنده گروه گروه مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ هست از ایشان که مسلمان‌اند و نیکان وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ و هست از ایشان که فرود از آن‌اند و جز از آن وَ بَلَوْناهُمْ و بیازمودیم ایشان را بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ بنیکیها و بدیها لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۱۶۸) تا مگر باز آیند بتوبه.
فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ از پس در رسید ایشان را پس آمدگان بد وَرِثُوا الْكِتابَ تورات و علم آن میراث بردند از پیشینیان یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى عرض این جهان میگیرند بآن علم وَ یَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنا و با اینهمه میگویندکه خداوند ما ما را بخواهد آمرزید وَ إِنْ یَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ و اگر آید بایشان عرض هم چنان از حرام یَأْخُذُوهُ میگیرند آن را. أَ لَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثاقُ الْكِتابِ نه پیمان در نامه من بر ایشان گرفته‌اند أَنْ لا یَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ که بر اللَّه جز راست نگویند وَ دَرَسُوا ما فِیهِ و آنچه در تورات است خوانده‌اند و دانسته وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ و سرای آخرت به لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ ایشان را که از خشم و عذاب من می‌پرهیزند أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۶۹) درنمی‌یاوند؟!.
وَ الَّذِینَ یُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ و ایشان که دست درکتاب زدند وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز بپای داشتند إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِینَ (۱۷۰) ما ضایع نکنیم مرد نیکوکاران.
وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ و یادکن بر ایشان آن گه که ما کوه بگسستیم و بهوا بردیم و در هوا پهن باز داشتیم بالای ایشان كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ گویی راست چتری بود وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ بدانستندکه اگر تورات نپذیرند آن بر سر ایشان فرو افتد خُذُوا ما آتَیْناكُمْ بِقُوَّةٍ بستانید این کتاب که بشما دادیم بقوة وَ اذْكُرُوا ما فِیهِ و یادکنید آنچه در آن است لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۱) تا مگر پرهیزیده آئید.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ و هی الفرقة الناجیة من الاحدی و سبعین، و ذلك فیما روی انّ النّبیّ (ص) قال: «تفرّقت امّة موسی علی احدی و سبعین ملة، سبعون منها فی النّار و واحدة فی الجنة»، وکان علی بن ابی طالب (ع) اذا حدّث بهذا الحدیث قرأ: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ.
این همان قوم‌اندکه آنجا گفت: مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ، و آن عبد اللَّه سلام است و ابن صوریا و یاران وی.
قول سدی و ابن جریج و جماعتی مفسران آنست که: این قومی‌اندکه مسکن ایشان سوی مغرب است از اقلیم صین برگذشته. روی بقبله اهل اسلام دارند، و مسلمانان اند، و از قوم موسی‌اند از بنی اسرائیل. رسول خدا شب معراج ایشان را دیده و با ایشان سخن گفته. جبرئیل گفت ایشان را: هل تعرفون من تکلمون؟ هیچ میدانیدکه با که سخن می‌گویید؟ ایشان گفتند: نمیدانیم. جبرئیل گفت: هذا محمد النبی الامّیّ، فآمنوا به. پس ایشان گفتند: یا رسول اللَّه! موسی ما را وصیت کرده که هرکه از ما بتو در رسد سلام موسی برساند. مصطفی (ص) گفت: «علی موسی و علیکم السلام».
آن گه ده سورة از قرآن بر ایشان خواند، از آن سورتها که به ابتداء اسلام بمکه فرو آمد، و آنکه از احکام و شرائع فریضه نماز و زکاة آمده بود ایشان را فرمود، تا هر دو بپا میدارند، و بر آن باشند. و سبب افتادن ایشان بآن جایگه آن بود که بنی اسرائیل پیغامبران را میکشتند، و این یك سبط بودند از جمله دوازده سبط، و طاقت دیدن آن نداشتند، و بر فعل ایشان منکر بودند. از ایشان بیزاری کردند، برگشتند و دعا کردند، تا رب العزّة میان این قوم و بنی اسرائیل جدایی افکند. ربّ العالمین در زیر زمین راهی بر ایشان گشاده کرد، تا در آن راه برفتند، و بدیار مغرب بیرون آمدند، و آنجا مسکن گرفتند.
وَ قَطَّعْناهُمُ یعنی: بنی یعقوب من بنی الاثنی عشر. و الاسباط فی بنی اسرائیل کالقبائل فی بنی اسماعیل. و اشتقاق سبط از سبط است، نام درختی که شتران را علف است، و همچنین قبیله نام درختی است، یعنی که

اسماعيل و اسحاق چون اصل درخت‌اند، و اولاد چون اغصان. زجاج گفت: معناه قطعناهم اثنتى عشرة فرقة اسباطا، كأنّه قال: فرقناهم اسباطا، فيكون «أَسْباطاً» بدلا من قوله «اثْنَتَيْ عَشْرَةَ»، و «أُمَماً» من نعت اسباطا.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ فى التيه أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ كان للحجر اربعة اوجه، لكلّ وجه ثلاث اعين، لكل سبط عين لا يخالطهم سواهم.
فَانْبَجَسَتْ اينجا در سخن اختصار است، يعنى فضرب موسى بعصاه الحجر فانبجست، اى فانصبّت و انفجرت، الّا ان الانفجار اوسع من الانبجاس فى فيضان الماء. تفسير اين در سورة البقره رفت، الى قوله: نَغْفِرْ لَكُمْ مدنى و شامى و يعقوب تغفر بتاء مضمومه و فتح فا خوانند، باقى بنون مفتوحه وكسر فا خوانند. خطاياكم بى‌همز و بى تا قراءت ابو عمرو است «خطيئتكم» برفع تا بى‌الف قراءت شامى است. «خطيئاتكم» بالف و ضمّ تا قراءت مدنى و يعقوب است. خطيئاتكم بالف وكسر تا قراءت مكى وكوفى است.
فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الاية مضى تفسيره فى البقرة.
وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ ميگويد: پرس ازين جهودان. سؤال توبيخ و تقريع است تاكفر قديم ايشان بشناسد، و «قريه» ايلة است، قرية بين مدين و الطور، و قيل: هى الطبرية، و قيل: اريحا. حاضِرَةَ الْبَحْرِ اى عند البحر، شهريست بقرب دريا. ميگويد: سلهم عمّا وقع بأهلها. از ايشان پرس كه چه افتاد باهل آن شهر؟ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ اى جاوزوا الحقّ يوم السّبت، إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ جمع حوت است، و هو السّمك، و اضافها اليهم لانّهم ارادوا صيدها، يَوْمَ سَبْتِهِمْ روز شنبه است و اضافت با ايشان از آن است كه ايشان باحكام اين روز مخصوص‌اند، و يوم سبتهم يعنى يوم يسبتون، كه بر عقب گفت: وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ. يقال: سبت يسبت سبتا و سبوتا، اذا اعظّم السّبت، و اسبت اذا دخل فى السبت، و قيل: يَوْمَ سَبْتِهِمْ اى يوم راحتهم بترك اعمالهم. كان الكسب يوم السّبت محرما على بنى اسرائيل، وكانوا امروا أن يتفرغوا فيه لعبادة اللّه. شُرَّعاً اى واردة، و قيل: ظاهرة على الماء، و قيل: رافعة رؤسها، و قيل: متتابعة. وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ الحيتان.
سئل الحسين بن الفضل: هل تجد فى كتاب اللّه الحلال لا يأتيك الا قوتا، و الحرام يأتيك جرفا جرفا؟ قال: نعم، فى قوله تعالى: إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ. كَذلِكَ قيل متصل بالاوّل، على تقدير لا تأتيهم شرعا، مثل اتيان يوم السّبت، و قيل: متصل بما بعده، و هو قوله: نَبْلُوهُمْ اى نختبرهم مثل هذا الاختبار، اى نعاملهم معاملة المختبر، بِما كانُوا يَفْسُقُونَ.
قال ابن زيد: كانوا قد قرموا لحم الحيتان، وكان فى غير يوم السّبت لا يأتيهم حوت واحد، فأخذ رجل منهم حوتا، فربط فى ذنبه خيطا، ثم ربطه الى خشبته فى الساحل، ثمّ تركه فى الماء الى يوم الاحد، فأخذه و شواه، فوجد جار له ريح الحوت، فقال له: يا فلان! انّى اجد فى بيتك ريح الحوت. قال: لا. فيطلع فى تنوره فاذا هو فيه، فقال: انى ارى اللّه سيعذبك، فلمّا لم يره عذب، و لم يعجّل عليه العذاب اخذ فى السّبت الآخر حوتين اثنين فلمّا رأوا ان العذاب لا يعاجلهم اخذوا و أكلوا و ملحوا و باعوا وكثر اموالهم، فقست قلوبهم و تجرّوا على الذنب، و قالوا: ما نرى السّبت الا و قد أحلّ لنا، وكان اهل القرية نحوا من سبعين الفا، فصاروا ثلاث فرق: فرقة صادت و أكلت، و فرقة نهت و زجرت، و فرقة امسكت عن الصيد، و هم الذين قال تعالى: وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً يعنى: قالوا للفرقة الناهية لا موهم على موعظة قوم يعلمون انهم غير مقلعين. ميگويد: جمله آن قوم سه گروه بودند: يك گروه گنهكاران، و يك گروه ناهيان كه پند ميدادند، و يك گروه كه فرا پند دهان ميگفتند: لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ؟ فرقه ناهيه جواب دادند: مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ يعنى معذرة لنا الى ربكم فيه، ابو عمرو گفت: اى هذه معذرة الى ربكم، و معناه: الامر بالمعروف واجب علينا، فعلينا موعظتهم و نصحهم حتى يكون لنا عذرا عند ربّكم ان لم ينتهوا. قراءة حفص از عاصم «معذرة» بنصب است، اى: نعظهم معذرة الى ربّكم، اى من اجل ذلك، كما قال: «حذر الموت» اى من اجله، و قيل: نعتذر معذرة اى اعتذارا الى ربّكم.

وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ اين اعذار همانست كه آنجا گفت: فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ. درين هر دو آيت مصداق سخن مصطفى است كه گفت: «ما من قوم يعمل بين ظهرانيهم بمعاصى اللّه فلم يغيروا الا عمّهم اللّه بعذاب».

و هم مصداق اينست آنجا كه گفت: «كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه»، لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ الاية.

فَلَمَّا نَسُوا يعنى تركوا، و النّسيان فى اللغة الترك، «ما ذُكِّرُوا بِهِ» اى: ما وعظوا به من العذاب على صيد الحيتان، أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ اى عن العذاب الشديد، فيكون «عن» متّصلا بأنجينا، و يحتمل ان يكون متّصلا ينهون اى عن المعصية.

وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا اى صادوا فى السّبت و خالفوا امر اللّه، بِعَذابٍ بَئِيسٍ: شديد. مدنى و شامى بيس بوزن بير خوانند. ابن عامر بئيس مهموز خواند. ابو بكر بئيس بر وزن فيعل خواند. باقى بئيس بر وزن فعيل، يقال بؤس يبؤس بأسا، اذا اشتدّ، و البأس الشدة. بِعَذابٍ بَئِيسٍ اى وجيع شديد، و هو أنهم صاروا قردة.

و الفرقة الأخرى مختلف فيها، قال الحسن: نجت فرقتان، و هلكت فرقة، و قال بعضهم: هلكت فرقتان، و قال بعضهم بالتوقف فى امرهم، و الروايات الثلاث عن ابن عباس.

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ استكبروا و مردوا على المعصية، قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ مبعّدين مطرودين. قال بعضهم: خوطبوا بهذا القول، فيكون ابلغ فى النازلة، و قال بعضهم: صيّروا قردة، و هذه القصة ذكرناها مشروحة فى سورة البقرة.

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ اى: آذن، و معناه: اعلم. تفعل و أفعل بيك معنى آيد، چون توعّده و أوعده. ترضّاه و أرضاه، تيقنه و أيقنه، و قيل: تأذّن امر من الاذن، و قيل: حكم، و قيل اخبر، و قيل: وعد، و قيل: حلف. لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ نظم آيت چنين است: ليبعثن عليهم من يسومهم سوء العذاب الى يوم القيمة. برانگيزاند بر جهودان و برگمارد بر ايشان كسى كه ايشان را رنجاند تا بروز قيامت، و هو محمد (ص) و امته. يقاتلونهم حتى يسلموا او يعطوا الجزية. سعيد بن جبيرگفت: هم اهل الكتاب، بعث اللّه عليهم العرب، يجبونهم الخراج الى يوم القيامة. إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ لمن استحق تعجيله، وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ للمؤمنين رَحِيمٌ بهم.

وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً بنى اسرائيل را در زمين پركنده گرديم گروه گروه، يعنى نژادانژاد، و جوك جوك، و اين از آن است كه ايشان يك قوم بودند يك جوك در يك اقليم. اول بمصر، باز به بيت المقدس و بنواحى مدينه، اكنون پراكنده‌اند و گسسته در جهان، و قيل: جعلناهم على اديان مختلفة. مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ يعنى من آمن منهم بعيسى و محمد عليهما الصلاة و السلام، وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ يعنى الكفار، و قيل: منهم الصالحون الذين رآهم رسول اللّه (ص) ليلة المعراج، وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ، اى عاصون مفسدون. وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ و ايشان را بيازموديم بشاديها و غمها، به نيكها و بدها. امّا حسنات آنست كه: «وَ إِذْ فَرَقْنا»، «وَ ظَلَّلْنا»، «وَ أَنْزَلْنا»، «وَ جاوَزْنا»، «فأنجينا»، و سيئات چون حبس ايشان در تيه چهل سال، و قتل نفس توبه را از عبادت گوساله و جز از آن. لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ كى يتذكروا و يعودوا الى الطاعة.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ قوم سوء. اشتقاقه من خلف اللّبن اذا طال مكثه فى السقاء، فتغير، و منه الخلوف. اين خلف جهودان ايّام مصطفى‌اند و هركه پس ايشان آمد، تورات ميراث بردند از پيشينان. يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى ادنى تذكير دنيا است، يعنى: عرض هذه الدّنيا، و العرض ما يعرض لك من منافع الدنيا، او تعرض لك الحاجة اليه، و قيل العرض بفتح الرّاء متاع الدّنيا اجمع، و باسكان الراء ما كان من المال سوى الدراهم و الدّنانير، ميگويد: عرض اين جهانى ميگيرند بآن علم، يعنى ميفروشند و بها مى‌ستانند، و در سورتهاى پيش بچند جايگه شرح اين اشتراء رفت وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا و ان لم نستغفر. اين تمنى محال است، چنان كه جاى ديگرگفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى، وگفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا

أَيَّاماً مَعْدُودَةً. وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ ای: و لو اوتوا عرضا مثل العرض الّذی كفروا من اجله بمحمّد، ليكفروا بموسى لكفروا به ارتشوا من سادتهم فكفروا بمحمد، و لو رشوا ليكفروا بموسى لكفروا. و قيل: ان يأت يهود يثرب الّذين كانوا فی عهد رسول اللَّه (ص) عرض من الدّنيا مثله يأخذوه كما اخذ اسلافهم، و قيل: ان يأتهم عرض مثله من الحرام يأخذوه، ای هم مصرون على الذّنب، و لا يشبعهم شیء.

أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ اين همانست كه گفت: وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ، پيمان گرفتند بر ايشان كه بر خدا دروغ و باطل نگويند، و باطل گفتند آنچه گفتند: «سَيُغْفَرُ لَنا»، اذ ليس فی التوراة ميعاد المغفرة مع الاصرار، وگفته‌اند: أَ لَمْ يُؤْخَذْ استفهام است بمعنی تقرير، ای: امروا ان لا يصفوا الحق الا بنعت الجلال و استحقاق صفات الكمال، و ان لا يتحكموا عليه بما لم يأت منه خبر، و لم يشهد بصحّته برهان و لا نظر. وَ دَرَسُوا ما فِيهِ ای و قرءوا ما فی الكتاب، ای لم يفعلوا عن جهل. وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ الجنة خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ الشرك و المعصية، أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّها خير من العرض الادنى.

وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ ای التوراة، و يحتمل القرآن. ابو بكر از عاصم يُمَسِّكُونَ بتخفيف خواند. باقی بتشديد خوانند، و هما فی المعنى واحد، ای: يتمسّكون به فيعلمون بما فيه، عبد اللَّه سلام است و اصحاب وی كه در كتاب تحريف و تبديل نياوردند، و شرايع و احكام آن پذيرفتند، و بپای داشتند. عطا گفت: امّت محمداند.

وَ أَقامُوا الصَّلاةَ الّتی شرعها محمد (ص). إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ يعنی منهم، كقوله: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ای اجر من احسن منهم عملا. و المصلح المقيم على الايمان المؤدی فرايضه اعتقادا و عملا، لانّ من كان غير مؤمن و أصلح فأجره ساقط.

و قيل: المصلحون هم الّذين يمسكون، و الخبر فيه محذوف، و معناه: نعطيهم اجورهم إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ.

وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ النتق فی اللغة يكون قلعا و يكون رفعا، و يكون بسطا، وكل ذلك قدكان من اللَّه عز و جل يومئذ بذلك الجبل، قلعه جبرئيل و رفعه و بسطه فی الهواء فوقهم. ميگويد: يادكن برين جهودان كه ما كوه بركنديم، يعنی جبرئيل را فرموديم تا از بيخ بركند و در هوا برد و بر سر ايشان پهن بداشت، كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ ای سقيفة، و هی كل ما اظلّك، وَ ظَنُّوا ايقنوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ أن خالفوا. «خُذُوا ای، قلنا لهم خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» گفتيم بستانيد اين كتاب را، يعنی جبرئيل گفت ايشان راكه اين كتاب بستانيد و بپذيريد بجهد و قوت و قدرت كه داريد بگرفتن و پذيرفتن آن، وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ ای اعملوا بما فيه و لا تنسوه، لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لكی تتّقوا النّار، و سبق شرحه فی سورة البقرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ قصه دوستان است و وصف الحال جوانمردان و سيرت سالكان. رب العالمين ايشان را راه سعادت نموده، و بتخاصيص قربت و زلفت مخصوص كرده، و بجذبه كرامت گرامی كرده. نسبت تقوی بايشان زنده، و منهج صدق بثبات قدم ايشان معمور، و نظام دولت دين ببركات انفاس ايشان پيوسته.

رسول خدا ميگويد صلوات اللَّه عليه: «لو قسم نور احدهم على اهل الارض لوسعهم».

اگر نور دل ايشان راه باز دهند، و تلألؤ شعاع آن بر عالم و عالميان افتد، متمردان همه موحدگردند. زنّارها بكمر عشق دين بدل شود، لكن عزيزاند و ارجمند بكس‌شان ننمايد، بدنيا و عقبی‌شان ندهد، متواری‌وار ايشان را در حفظ خويش ميدارد، و بنعت محبت در قباب غيرت می‌پرورد. بموسی (ع) وحی آمدكه: ای كليم مملكت! نگر تا صدف درّ درد خويش پيش هر بی‌ديده‌ای نشكافی، و آيت صورت عشق جلال ما بر هيچ نامحرمی نخوانی كه از حقيقت سمع و سماع معزول بود. ای موسی! اگر خواهی كه راز ما آشكارا كنی باری بركسانی كن كه

محل عهد اسرار ما باشند، بليل و نهار با خدمت درگاه ما پرداخته، و در مشاهده جلال ما خيمه عشق زده، و بر درگاه ربوبيت اين داغ احقّيت يافته كه: أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. اين داغ احقيت سرى است از اسرار الهى، لطيفه‌اى از لطائف ربّانى، كه از عالم غيب روان شد، و جز در پرده اطوار طينت درويشان منزل نكرد. خواهى تا شمه‌اى از آن بيابى در پرده‌هاى نفس برو تا بدل رسى، و آن گه در پرده‌هاى دل برو تا بجان رسى، و آن گه در پرده‌هاى جان برو تا بوصال جانان رسى، كان تعبيه جز در ميان جان دوستان نبينى:

گفتم كجات جويم اى ماه دلستان	گفتا قرارگاه منست جان دوستان
گفتم قرارگاهت در جان چرا كنى	گفتا كه تا نيابد از من كسى نشان
گفتم كه رهنمون رهى باش پيش خويش	گفتا ز چپ و راست تو بنگر بكشتگان

داود پيغامبر هر وقتى كه درويشى ديدى ازين سوخته خرمنى، غارتيده عشقى، دانستى كه محل عهد اسرار ازل است، با وى بنشستى و آرام گرفتى، گفتى: آنچه مقصود است و آرام دل من، درو تعبيه است. يعقوب پيغامبر كه در بيت الاحزان نشست، و بدرد فراق يوسف چندان بگريست كه بينايى در سر آن شد، توگويى در بند صورت يوسف بود، و از روى حقايق آن بقيت نقاوه صفاوت خلّت بود كه در ناصيه يوسف تعبيه بود، و يعقوب را زير و زبر همى داشت. رويم بغدادى گويد: العارف مرآة، من نظر فيها تجلى له مولاه، و اليه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.

وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً جعفر بن محمد (ع) ميگويد در حقائق اين آيت كه: از چشمه معرفت دوازده جوى روان كرده، هر يكى شرب فرقتى ساخته، و استقاء دولت دين هر يكى را از آن منهل پديدكرده، همانست كه جاى ديگر بر وجه اجمال برمز و اشارت گفت: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً اى:جعلنا لهم سقيا على الدوام. دوازده نهراند: اول آن آشنايى و آخر دوستى، و ده ميان اين و آن: يكى صدق اعتقاد، ديگر اخلاص در اعمال، سديگر رضا دادن بحكم، چهارم عين اليقين، پنجم سرور وجد، ششم برق كشف، هفتم حيرت شهود، هشتم استهلاك شواهد، نهم مطالعه جمع، دهم حقيقت افراد. بنده چون ذوق اين شربتها بجان وى رسد، و حلاوت آن بيابد، و جذبه الهى در آن پيوندد، خود عين الحياة گردد، و هركه از دست وى شربتى خورد مقبل ابد شود.

پير طريقت گفت: الهى! مشرب ميشناسم اما واخوردن نمى‌يارم، دل تشنه و در آرزوى قطره‌اى ميزارم. سقايه مرا سيرى نكند، من در طلب درياام. بر هزار چشمه و جوى گذر كردم تا بوكه دريا دريابم. در آتش عشق غريقى ديدى؟ من چنانم. در دريا تشنه‌اى ديدى؟ من آنم. راست بمتحيرى مانم كه در بيابانم. فريادم رس كه از دست بيدلى بفغانم.

وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً از روى تحقيق بر ذوق اهل مواجيد اشارت است بسيّاحان امّت، و غرباء طريقت، كه پيوسته گرد عالم ميگردند ازين ديار بدان ديار، و ازين غار بدان غار، تا وقت خويش از خلق بپوشند، و دين خويش از آفات اغيار بكوشند.

و مصطفى (ص) بدين معنى اشارت كرده كه: روزگارى بمردم درآيدكه دين دينداران بسلامت نماند، تا از خلق نفرت نگيرند. بسان سياحان بينى ايشان را از خلق گريزان، گه در كوه گه در بيابان:

پويان و دواناند غريوان بجهان	در صومعه كوهان در غار بيابان
يكسر همه محواند بدرياى تفكر	بر خوانده بخود بر همه لاخان و لامان

و يشهد لذلك قصة اصحاب الكهف و قصة الغار للنبى مع ابى بكر، يقول اللَّه تعالى: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ.

معنى ديگر گفته‌اند سياحت و غربت ايشان را يعنى كه مشتاق‌اند، و مشتاق در اغلب روزگار و عموم احوال

بی‌قرار و بی‌آرام بود. گرد عالم میگردد تا مگر جایی رسدکه آنجا نشان دوست بیند، یا ازکسی خبر دوست پرسد، و فی معناه انشدوا:

انّ آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

پیر طریقت گفت: الهی! غریب ترا غربت وطن است، پس این کار راکی دامن است؟ چه سزای فرج است اوکه بتو ممتحن است؟ هرگزکی واخانه رسد اوکه غربت او را وطن است. الهی! مشتاق کشته دوستی است، وکشته دوستی را دیدار توکفن است.

وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ بیازمائیم ایشان را درکام و در ناکام، نه درکام فریفته شوند نه در ناکام. از ما برگردند، شغلی دارند در پیش مهم‌تر ازکام و ناکام خویش. با خلق عاریت‌اند و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده. دلهاشان با مولی پیوسته، و سرها باطلاع وی آراسته. همی گویند بزبان افتقار بنعت انکسار: خداوندا! وا درگاه آمدیم بنده وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار.

وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ ایمان، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ احسان، فبالایمان وجدوا الامان، و بالاحسان وجدوا الرضوان، فالامان مؤجّل و الرضوان معجّل، و یقال: یمسّکون بالکتاب سبب النجاة، و أقاموا الصلاة تحقیق المناجاة، فالنجاة فی المآل، و المناجاة فی الحال. و افراد الصلاة بالذکر اعلام انها افضل العبادات بعد معرفة الذات و الصفات.

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ گرفت خدای تو مِنْ بَنِي آدَمَ از فرزندان آدم مِنْ ظُهُورِهِمْ از پشتهای ایشان ذُرِّيَّتَهُمْ فرزندان ایشان وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ و ایشان راگواه گرفت بر ایشان أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ نه‌ام من خداوند شما؟ قالُوا بَلى ایشان پاسخ دادند آری تویی خداوند ما شَهِدْنا گواه بودیم بر ایشان أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ تا نگویند روز رستاخیز إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ (۱۷۲) که ما ازین اقرار وگواهی ناآگاه بودیم.

أَوْ تَقُولُوا یا گویند پسینان ایشان إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ که پدران پیشینان ما انبازان گرفتند با تو پیش از ما وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ و ما فرزندان ایشان بودیم پس از ایشان أَ فَتُهْلِكُنا پس اکنون ما را می‌هلاك کنی و عذاب کنی؟ بما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ (۱۷۳) بآنچه کج‌کاران کردند و نابکاران پیش از ما.

وَ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ چنین تفصیل میدهیم و می‌بازگشائیم و راست و درست و پیدا می‌باز نمائیم گفتها و کرده‌های خویش وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱۷۴) و تا مگر ایشان باز آیند از راه کج با راه راست.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ و بر ایشان خوان نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا خبر آن مردکه او را دادیم سخنان خویش فَانْسَلَخَ مِنْها بیرون شد او از آن چو مار از پوست فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ پس خود فراکرد او را دیو فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ (۱۷۵) تا از بیراهان گشت.

وَ لَوْ شِئْنا و اگر خواستیم لَرَفَعْناهُ بِها برداشتیمی با آن آیات و علم وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ لکن آن مرد با زمین بنشست و با این جهان گرائید وَ اتَّبَعَ هَواهُ و بر پی بایست خویش رفت فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ مثل او راست چون مثل سگ است إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ اگر بروی حمله بری و وی را بر تاختن داری يَلْهَثْ زبان از دهن بیرون افکند أَوْ تَتْرُكْهُ یا از وی باز شوی يَلْهَثْ هم زبان از دهن بیرون افکند ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ این مثل آن مرد است و مثل آن کسان الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ایشان که سخنان ما بدروغ فرا داشتند فَاقْصُصِ الْقَصَصَ و بر ایشان خوان قصه‌هایی لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۱۷۶) تا مگر ایشان دراندیشند.

ساءَ مَثَلًا بدسان و بد مثل‌اند الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا آن گروه که بدروغ فرا داشتند سخنان ما وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ (۱۷۷) و بر خویشتن می‌ستم کردند.

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ هرکه راه نمود اللّه او را فَهُوَ الْمُهْتَدِي بر راه راست اوست وَ مَنْ يُضْلِلْ و هرکه بیراه کرد اللّه وی را

فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۷۸) ایشان‌اندکه زیانکاران‌اند.
وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ و آفریدیم ما دوزخ را كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فراوانی از پریان و آدمیان لَهُمْ قُلُوبٌ ایشان را دلهایی است لا يَفْقَهُونَ بها كه بآن حق درنیابند وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ و ایشان را چشمهایی است لا يُبْصِرُونَ بها كه حق بآن نه بینند وَ لَهُمْ آذانٌ و ایشان را گوشهایی است لا يَسْمَعُونَ بها كه بآن حق بنشنوند أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ ایشان همچون ستوران‌اند بَلْ هُمْ أَضَلُّ نه راست چون ستور بلكه گمراه‌تر از ستور أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (۱۷۹) ایشان‌اندکه از حق و راه آن غافلان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ هذه قصة القضية، و يشتمل عليها اخبار صحاح و آثار حسان، فنبدأ بها و نقول: روى مسلم بن يسار: ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الاية: فقال عمر: سمعت رسول اللَّه (ص) يسأل عنها، فقال صلّى اللَّه عليه و سلم: «ان اللَّه خلق آدم ثمّ مسح ظهره بيمينه، فاستخرج منه ذرّيّة، فقال: خلقت هؤلاء للجنة، و بعمل اهل الجنة يعملون، ثمّ مسح ظهره فاستخرج منه ذرّيّة، فقال: خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النّار يعملون».
فقال رجل: يا رسول اللَّه! ففيم العمل؟ فقال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه اذا خلق العبد للجنّة استعمله بعمل اهل الجنّة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنّة، فيدخله بالجنّة، و اذا خلق العبد للنّار استعمله بعمل اهل النّار حتى يموت الى عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النّار».
و عن هشام بن حكيم: انّ رجلا اتى النّبيّ (ص) فقال: أ يبتدأ الاعمال ام قد قضى القضاء؟ فقال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه اخذ ذرية آدم من ظهورهم ثمّ اشهدهم على انفسهم ثمّ افاض بهم فى كفيّه، فقال: هؤلاء فى الجنّة و هؤلاء فى النّار، فأهل الجنّة ميسّرون لعمل اهل الجنّة، و اهل النّار ميسّرون لعمل اهل النّار».
و عن ابى امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا خلق اللَّه الخلق و قضى القضية اخذ اهل اليمين بيمينه، و اهل الشمال بشماله، فقال: يا اصحاب اليمين! قالوا: لبيك و سعديك. قال: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى. قال: يا اصحاب الشمال! قالوا: لبيك و سعديك. قال: الست بربّكم؟ قالوا بلى.
ثمّ خلط بينهم، فقال قائل: يا ربّ! لم خلطت بينهم؟ قال: لهم اعمال من دون ذلك هم لها عاملون، ان يقولوا يوم القيمة انّا كنّا عن هذا غافلين، ثمّ ردّهم فى صلب آدم».
و روى أنّ اللَّه عزّ و جلّ لمّا فرغ من خلق آدم مسح كتفه اليمنى، فاستخرج منها كلّ نسمة طيّبة، ثمّ مسح كتفه اليسرى فاستخرج منها كل نسمة خبيثة. ثم جمعهم فى قبضته، ثمّ قال لآدم: اختر ايتها شئت. فقال آدم: اخترت يمين ربّى يمينا مباركة، ففتحها له، فعرضهم عليه، و سمّاهم له و على الانبياء من ولده نورهم، ثم فتح يده الأخرى فعرضهم عليه و سمّاهم له. ثم قال لمن فى يمينه: هؤلاء للجنّة و لا ابالى، و قال لمن فى يده الأخرى: هؤلاء للنّار و لا ابالى، ثم خلط بعضهم ببعض، ثم اخذ منهم الميثاق، و أشهد بعضهم على بعض، ثم ردّهم فى صلبه.
و عن ابى صالح عن ابى هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا خلق اللَّه آدم مسح ظهره فسقط من ظهره كل نسمة هو خالقها من ذريته الى يوم القيامة، و جعل بين عينى كل انسان و بيضا من نور، ثم عرضهم على آدم، فقال: يا رب! من هؤلاء؟ قال: هؤلاء ذريتك. فرأى رجلا منهم يعجبه و بيض ما بين عينيه. فقال يا رب! من هذا؟ قال: هذا رجل من آخر الامم من ذريتك يقال له داود. قال: اى رب! كم جعلت عمره؟ قال: ستّين سنة. قال: اى رب! زده من عمرى اربعين سنة. فلمّا انقضى عمر آدم، جاء ملك الموت، فقال: أ و لم يبق من عمرى اربعون سنة؟ قال: أ و لم تعطها ابنك داود؟ فجحد، فجحدت ذريته، فنسى فنسيت ذريته، و خطأ فخطئت ذريته».
و فى رواية اخرى: فرجع ملك الموت الى ربّه، فقال: انّ آدم يدّعى من عمره اربعين سنة. قال: اخبر آدم انّه جعلها لابنه داود، و الاقلام رطبة فأثبتت لداود».
و عن ابى بن كعب فى قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ الاية، قال: فجمع له يومئذ جميع ما هوكائن الى يوم القيامة،

فجعلهم ارواحا، ثم صوّرهم، ثم استنطقهم فتكلموا، وكلمهم قبلا، و أخذ عليهم العهد و الميثاق، و أشهدهم على انفسهم: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا: بَلى، شَهِدْنا، أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ. قال: فانّى اشهد عليكم السماوات السّبع و الارضين السبع، و أشهد عليكم آباؤكم آدم أن تقولوا يوم القيامة: لم نعلم بهذا.

اعلموا انّه لا اله غيرى، و أنا ربكم لا ربّ لكم غيرى، فلا تشركوا بى شيئا و انّى سأرسل اليكم رسلى يذكرونكم عهدى و ميثاقى، و أنزل عليكم كتبى، قالوا: نشهد انك ربنا و الهنا لا ربّ لنا غيرك، و لا اله لنا غيرك، فأقروا يومئذ طائعين، و طائفة على وجه التقية، فأخذ بذلك ميثاقهم، ثم كتب آجالهم و ارزاقهم و مصائبهم، و رفع عليهم آباءهم آدم، فنظر اليهم، فرأى فيهم الغنى و الفقير و حسن الصورة و دون ذلك. قال: رب؟ لو سويت بين عبادك! قال: انى احببت ان أشكر. و رأى فيهم الانبياء مثل السّرج، عليهم النور، و خصّوا بميثاق آخر فى الرسالة و النبوة، فهو الذى يقول: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ الاية، و هو قوله: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها، و فى ذلك قال: هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى‏، قال: فلما قرّرهم بتوحيده، و أشهد بعضهم على بعض، اعادهم الى صلبه، فلا تقوم الساعة حتى يولدكل من اخذ ميثاقه لا يزاد فيهم و لا ينقص منهم، فذلك قوله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ «اذ» كلمتى است درگرفتن قصه‌اى گذشته را، و آن راگه‌گه در مستقبل نهند و «اذا» كلمتى است درگرفتن قصه‌اى مستقبل را، و آن راگاه‌گاه در قصه ماضى نهند. أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ نظم آيت چنين است: و اذ أخذ ربّك من ظهور بنى آدم ذريتهم. اهل مكه وكوفه «ذريّتهم» خوانند. باقى «ذرّيّاتهم» بجمع. معنى آنست كه: آنچه از آدم زاد از پشت وى گرفت، و آنچه از فرزندان زادند از پشتهاى ايشان گرفت، چنان‌كه خواهند زاد واحدا بعد واحد، على ما يكون عليه الى يوم القيامة. ازين جهت نگفت: من ظهر آدم، لانّهم لم يخرجوا كلهم من ظهر آدم، بل بعضهم من بعض، على ما يتوالد الآباء من الأبناء الى يوم القيامة. و اين عهدگرفتن و پيمان ستدن پيش از آن بودكه آدم در بهشت شد، يعنى ميان مكه و طائف بقول كلبى. ابن عباس گفت: ببطن نعمان بود، واد الى جنب عرفة. قومى گفتند: در بهشت بود. سدى گفت: در آسمان بود از بهشت بدرآمده و بزمين نارسيده. قومى گفتند: به دهنا بود زمينى است در هند، آنجاكه آدم از آسمان فرو آمد، و آن فرزندان‌كه از پشتهاى ايشان بيرون آمدند بر مثال ذر بودند، روى زمين از ايشان پر، بر هيئت مردان و زنان و بر صورت ايشان، عقل و فهم و نطق در ايشان آفريده. زجاج گفت: جاز أن يجعل سبحانه لا مثال الذر فهما تعقل به امره، كما قال تعالى: قالَتْ نَمْلَةٌ، وكما قال: وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ، وكلّ مولود يولد على الفطرة، اى: يولد و فى قلبه توحيد اللَّه، و قيل: كانوا كالذّرّ كثرة لا صغرا، وكانوا على اشخاصهم الّتى يكونون عليها، و الاوّل اصح، اذ لا ننكر قدرة اللَّه على ان يجعل الذّرّ عاقلا يفهم الخطاب، و يسمع، و يجيب. پس رب العالمين با ايشان خطاب كرد بى‌واسطه، گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ اين ا لست تقرير است نه استفهام، به اقرار آوردن است چنان‌كه جريرگفت:

الستم خير من ركب المطايا   و اندى العالمين بطون راح؟

ايشان راگفت: نه‌ام من خداوند شما؟ همه پاسخ دادند: بلى انت ربّنا. تويى خداوند ما. همه اقرار دادند، امّا قومى بطوع از ميان جان، و قومى بر تقيه از بن دندان، مؤمنانرا تقرير بود، و بيگانگان را تهديد. مؤمنانرا گفت بلطف: نه من خداوند شماام؟

و بيگانگان راگفت بقهر: من خداوند شما نيستم؟ همه‌گفتند: بلى، و ربّ العزة جلّ جلاله خود دانست، و در علم قديم وى بودكه از ايشان كيست كه تصديق كند در دنيا، و بر آن عهد و اقرار بماند، و مؤمن باشد؟ وكيست كه آن را تكذيب كند وكافرگردد؟

قالُوا بَلى شَهِدْنا روا باشدكه شهدنا با بلى پيوسته بود حكايت از آدميان كه ايشان گفتند: بَلى شَهِدْنا. آرى خداوند مايى، گواهى بداديم، و بر يكديگرگواه بوديم، و تقديره: و أشهدهم على انفسهم ا لست بربّكم لئلا

يقولوا يوم القيامة انّا كنّا عن هذا غافلين؟ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا، او يقولوا أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ؟ قالُوا بَلى شَهِدْنا اى: علمنا انّك ربّنا. و اگر شهدنا گسسته خوانی از «بلی»، رواست، چنان که «بلی» وقف کنی آن گه گویی: «شهدنا». «أن يقولوا» حكايت از اللَّه که وی گفت جل جلاله گواه بوديم بر ايشان تا نگويند روز رستاخيز که ما ازين اقرار ناآگاه بوديم، و اين أَنْ تَقُولُوا و أَوْ تَقُولُوا در هر دو «لا» مضمر است، و اين در قرآن روان است، و در لغت مشهور و جائز چنان که در سورة النساء گفت: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا اى: لا تضلّوا، و در سورة الزّمر گفت: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ، او تقول، او تقول و «لا» در هر سه مضمر است، و ابو عمرو «ان يقولوا»، «او يقولوا» بيا خواند خبر از غائب.

باقی بتاء مخاطبه خوانند، و معنی هر دو ظاهر است، وگفته‌اند: أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ دليل است که تقليد در توحيد کفر است، و شرح مسئله تقليد در سورة البقرة رفت.

و اعلم أن المعتزلة و القدرية ينكرون الميثاق الاوّل، و يتأولون الاية تأويلا باطلا مظلما، فيقولون المراد بأخذ الذرية وجودهم فى الدنيا قرنا بعد قرن الى يوم القيامة، و يتأوّلون الاشهاد على وجهين: احدهما بما ركّب فيهم من العقل، و الثّاني ببعث الرسل، و هذا خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة، و فى الاخبار و الآثار الّتى ذكرناها مقنع وكفاية لابطال مذهبهم و رد مقالتهم. وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ.

وَ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ اين «كذلك» در جايهاى فراوان در قرآن آفرين است که اللَّه ميكند برگفت خويش، يا بر كرد خويش، اى: كبيان هذه القصة نبين سائر الآيات لقومك يا محمد! وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن كفرهم.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا علما درين مرد خلاف کرده‌اند که كيست؟

قومى گفتند: بلعم است مردى از بنى اسرائيل ازكنعانيان، و در زمين شام مسكن داشت.

قومى گفتند از عمالقه بود و در مدينه جباران مسكن داشت. و در نام پدر اين بلعم خلاف كرده‌اند، گفتندكه: باعورا، وگفتندكه باعر، وگفتندكه: آبرو. مقاتل گفت: ملك بلقا باين بلعم گفت: ادع اللَّه على موسى. دعاء بد كن بر موسى، و اين بلعم نام اعظم دانست و مجاب الدعوة بود. بلعم گفت: من نتوانم که بر موسى دعاء بدكنم، که وى پيغامبر است، و بر دين حق است، و من همان دين دارم که وى دارد. پس چون توانم که بر وى دعاء بد كنم؟ آن ملك بفرمود که وى را بردارکنيد اگر فرمان نبرد. وى بترسيد بيرون آمد. بر ماده خرى نشسته بود، و روى بر لشكرگاه موسى نهاده، آن بهيمه چون نزديك لشكرگاه رسيد بايستاد بر جاى خويش، و نمى‌رفت. آخر آن بهيمه بسخن آمدكه: يا بلعم! لم تضربنى، انّى مأمورة، فلا تظلمنى، فهذه نار امامى، قد منعتنى ان امشى.

اى بلعم! مرا چه زنى؟ مرا مى‌فرمايندكه مرو. اينك آتش در پيش من، اگر فرا روم بسوزم.

بلعم بازگشت و آنچه ديد با ملك بگفت. ملك نشنيد، و خشم گرفت، گفت: اگر دعا كنى وگرنه بفرمايم تا ترا برداركنند. پس بنام اعظم خداى را خواند و دعا كرد، تا ربّ العزة راه بموسى فرو گيرد، و نتواندكه در مدينه ايشان شود، و قصد ايشان كند، و موسى و بنى اسرائيل در تيه بماندند بدعاء وى. موسى گفت: يا ربّ! بكدام گناه بچه سبب ما درين تيه گرفتار آمده‌ايم؟ رب العزة گفت: بدعاء بلعم. موسى گفت: فكما سمعت دعاء علىّ فاسمع دعائى عليه. فدعا موسى عليه ان ينزع عنه الاسم الاعظم و الايمان، فسلخه اللَّه مما كان عليه، و نزعت منه المعرفة، فخرجت من صدره كحمامة بيضاء، فذلك قوله: فَانْسَلَخَ مِنْها الاية.

عبد اللَّه بن عمرو بن العاص و جماعتى گفتند: اين آيت در شأن امية بن ابى الصلت الثقفى آمد، مردى بود دانشمند، كتب خوانده و دانسته که اللَّه پيغامبرى خواهد فرستاد در آن روزگار، و اميد همى داشت که آن پيغامبر وى خواهد بود. پس چون ديدكه ربّ العالمين محمد را به پيغامبرى فرستاد، بر وى حسد برد، و طعن كرد. روز بدر بركشتگان بدر بگذشت، از حال ايشان پرسيد، گفتندكه: محمد ايشان را كشت، گفت: اگر پيغامبر بودى

خویشان را نکشتی. پس چون امیه بمرد، خواهر وی فارعه پیش مصطفی آمد. رسول خدا (ص) او را گفت که: قصه وفات برادرت بگوی. گفت: بینا هو راقد اتاه آتیان، فکشطا سقف البیت، و نزلا، فقعد احدهما عند رجله و الآخر عند رأسه. فقال الّذی عند رجله للّذی عند رأسه: اوعی. قال وعی. قال ازکی. قال: ابی. قالت: فسألته عن ذلك، قال: خیر ارید بی فصرف عنی، ثم غشی علیه، فلمّا افاق، قال:

كلّ عيش و ان تطاول دهرا ... صائر مرّة الى ان يزولا
ليتنى كنت قبل ما قد بدا لى ... فى قلال الجبال ارعى الوعولا
انّ يوم الحساب يوم عظيم ... شاب فيه الصغير يوما ثقيلا

ثمّ
قال لها رسول اللَّه (ص): انشدینی شعر اخیك
فأنشدته:

لك الحمد و النعماء و الفضل ربّنا ... و لا شیء اعلى منك جدّا و أمجد
مليك على عرش السّماء مهيمن ... لعزّته تعنو الوجوه و تسجد

ثمّ انشدته قصیدته الّتی فیها:

عند ذى العرش يعرضون عليه ... يعلم الجهر و السّرار الخفيّا
يوم يأتى الرّحمن و هو رحيم ... انّه كان وعده مأتيّا
يوم يأتيه مثل ما قال فردا ... ثمّ لا بدّ راشدا او غويّا
أ سعيدا سعادة انا ارجوا ... او مهانا بما كسبت شقيّا
ربّ ان تعف فالمعافاة ظنّى ... او تعاقب فلم تعاقب بريّا

فقال رسول اللَّه (ص): «آمن شعره وکفر قلبه»، فأنزل اللَّه فيه: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ الاية.
وگفته‌اند: این آیت در شأن مردی آمدکه وی را بنزدیك خدا سه دعا مستجاب بود، و زنی داشت نام آن زن بسوس، و او را از آن زن فرزند بود. شوهر خود را گفت: اجعل لی منها دعوة واحدة. از آن سه دعا یکی درکار من کن. گفت چه خواهی؟ گفت: ادع اللَّه ان یجعلنی اجمل امرأة فی بنی اسرائیل. دعا کن تا مرا جمالی دهد چنان‌که در بنی اسرائیل هیچ زن بجمال من نبود. هم چنان‌کرد، و ربّ العزّة او را جمالی بکمال داد. چون خود را چنان دید سرکشی کرد، و از مرد خویش برگشت. مرد خشم گرفت. یك دعاء دیگر درکار وی کرد، گفت: بار خدایا! او را سگی گردان.
آن زن در حال سگی گشت. پسران وی بیامدند، و تضرع کردندکه: مردم ما را سر زنش میکنندکه مادرشان سگ گشته، و بانگ سگان میکند. پدر دعاء سوم هم درکار وی کرد، گفت: بار خدایا! او را با آن صفت برکه اوّل بود. هر سه دعا درکار وی شد، و در شأن وی این آیت فرو آمد.
سعید مسیب گفت: نزلت فی ابی عامر بن النعمان الراهب الّذی سمّاه النّبي (ص): الفاسق، وکان قد ترهب فی الجاهلية، و لبس المسوح، فقدم المدينة، فقال للنّبى (ص): ما هذا الّذى جئت به؟ قال: «جئت بالحنيفية دين ابراهيم»، فقال: انا عليها. فقال النّبي (ص): «لست عليها و لكنك ادخلت فيها ما ليس منها».
فقال ابو عامر: امات اللَّه الكاذب منّا طريدا وحيدا، فخرج الى الشام و أرسل الى المنافقين ان اعدّوا القوّة و السلاح، و ابنوا لى مسجدا و هو مسجد الضّرار. ثمّ اتى الرّاهب الى قيصر و أتى بجند ليخرج محمدا و اصحابه من المدينة، فذلك قوله: «وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» يعنى انتظارا لمجيئه، فمات بالشام طريدا وحيدا.
و قال الحسن: نزلت فی منافقی اهل الكتاب الّذين كانوا يعرفون النّبي (ص) كما يعرفون ابناءهم. وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا يعنى علّمناه اسم اللَّه الاعظم و استحفظناه. فَانْسَلَخَ مِنْها خرج من علمها كانسلاخ الشاة من

جلدها، و الانسلاح التعری من الشيء حتی لا يعلق به منه شیء. فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ استتبعه. فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ ای صار من الهالكين. قال عدی بن زيد:

ايّها الرّكب المخبو ن على الارض المجدّون
كأنتم نحن كنّا و كما كنّا تكونون

يعنی كما صرنا تصيرون.

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بها يعنی لمتّعناه بها و لهديناه، و قيل: لرفعنا عنه الكفر بالايات و عصمناه. وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ ای اطمأن اليها و ركن و تقاعس الی الدّنيا و البقاء فيها. خلد و أخلد واحد، من الخلود، و هو الدّوام و المقام. لكن آن مرد با زمين نشست، و با دنيا گرائيد، و با دير زيستن آسود، يقال لمن يتقاعد عن الحركة فی الامور مخلد. وَ اتَّبَعَ هَواهُ ای: اتبع مسافل الامر و ترك معاليه، و اختار الدّنيا عن الآخرة، و اطاع الشيطان. فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ معنی آنست و اللّه اعلم كه: اگر مضطر يابی او را دنيا جوی يابی، و اگر بی‌نياز يابی هم دنيا جوی يابی. معنی ديگر: اگر وی را آزموده يابی ضجر يابی، و اگر معافی يابی هم ضجر يابی. سديگر معنی: ان تعلمه الحقّ لفظه و أباه و رده، او لم تعلمه و لم تبلّغه وجدته جاهلا عاصيا. و اين لائق‌تر است بقصه و نيكوتر. ميگويد: اگر او را آگه كنی از حق حق نپذيرد، و اگر آگاه نكنی خود حق نشناسد، و از بهر آن مثل زد: يلهث كه در دهن لاهث هيچ چيز بنماند، كه زبان از دهن بيرون جنباند و بيرون افكند. هر چه در دهن دارد بيرون افكند. چيزی نگاه ندارد و نپذيرد، و لهث از صفات سگ است بر عادت بی‌سبب بر استدامت، كلّ حيوان يلهث عند عطش او اعياء الا الكلب، فانّه لاهث فی الاحوال كلها. شبهه اللّه بأخسّ حيوان فی اخسّ احواله. ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ اتل عليهم خبرهم لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ كی يتأملوا فيتعظوا، و قيل: لعلّهم يتفكرون فيعرفون انّه لم يأت بهذا الخبر عمّا مضی الا نبی يأتيه وحی من السّماء.

ساءَ مَثَلًا الْقَوْمُ ای ساء مثلا مثل القوم، فحذف المضاف و أقيم المضاف اليه مقامه فرفع. و انتصاب مثلا علی التمييز. وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ بذاك التكذيب، يعنی انّما يخسرون حظهم.

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي ای: من هداه الی الايمان و وفّقه فهو المهتدی الثّابت علی الايمان، و من اضلّه عن الايمان، و خذله، فقد خسر نفسه و منزله من الجنة.

وكان النبیّ (ص) يقول فی خطبته: من يهدی اللّه فما مضل له، و من يضلل فلا هادی له وَ لَقَدْ ذَرَأْنا ای: خلقنا، لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ و هم الكفار من الفريقين. كافران را كه آفريدكافر آفريد، و برای دوزخ آفريد. اين لام دليل است كه دوزخی آن را آفريده‌اند تا كار دوزخيان كند، و بدوزخ رود، وكردار ايشان بر علم خدايست و بر خواست او، و اين آيت منافی آن نيست كه گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، از بهر آنكه گفت: كثيرا منهم، و هذا الكثير. و قيل: هذه اللام يعنی لجهنم لام العاقبة، ای: خلقنا للعبادة، مآل امرهم الی جهنم. هذا كقوله: «لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً»، و قال الشاعر:

اموالنا لذوی الميراث نجمعها و دورنا لخراب الدّهر نبنيها

و قيل: هذا من المقلوب، و تقديره: و لقد ذرأنا جهنم لكثير من الجنّ و الانس.

روی عبد اللّه بن عمرو عن النّبي (ص): ان اللّه تعالی لما ذرأ لجهنم ما ذرأ كان ولد الزنا ممن ذرأ لجهنم.

لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها ای: لا ينفقون بأعينهم و آذانهم فهم كالفاقدين السمع و البصر. أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ فی قلة انتفاعها بالمعقولات و المرئيات و المسموعات، بَلْ هُمْ أَضَلُّ لأنّ الانعام تعرف اللّه، و الكافر لا يعرفه. و فی الخبر كلّ شیء اطوع اللّه من ابن آدم، و قيل لان الانعام تبصر منافعها و مضارّها، فتلتزم بعض ما تبصر، و الكافر لا يعلم مضارّها حيث اختار النّار. يقول اللّه تعالی: فَما

أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ! و قيل: لأنّ الكفّار لقبيح فعلهم يصيرون الى النّار، و الانعام لا تصير الى النّار.
و عن ابى الدرداء، قال: قال رسول اللَّه (ص): «خلق اللَّه الجنّ على ثلاثة اصناف: صنف حيّات و عقارب و خشاش الارض، و صنف كالرّيح فى الهواء، و صنف كبنى آدم، عليهم الحساب و العقاب، و خلق اللَّه الانس على ثلاثة اصناف: صنف كالبهائم، لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها، وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها، أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، و صنف اجسادهم كأجساد بنى آدم و أرواحهم ارواح الشياطين، و صنف فى ظلّ اللَّه يوم لا ظلّ الّا ظلّه». أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ اين «غافل» و آنكه درين معنى آيد در قرآن، آن متغافل است: نه آنست كه ايشان ناآگاه‌اند، آن آنست كه ايشان آگاه كردگان‌اند، امّا از آن غافل نشستگان‌اند، و در تهاون بآن و اعراض از آن چون ناآگاهان‌اند، و أنشدوا:

ايا سيّدى مالى من الهجر ناصر سواك و مالى من هواك مجير
أ حين رمتنى اعين النّاس بالهوى اشارت يد الواشى الىّ تشير
و شاركتنى فى سرّ امرى و جهره تغافلت عمّا بى و انت خبير

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ الاية از روى فهم بر لسان حقيقت اين آيت رمزى ديگر دارد و ذوقى ديگر. اشارتست ببدايت احوال دوستان، و بستن پيمان و عهد دوستى با ايشان روز اول در عهد ازل كه حق بود حاضر، و حقيقت حاصل:

سقيا لليلى و الليالى الّتى كنّا بليلى نلتقى فيها

چه خوش روزى كه روز نهاد بنياد دوستى است! چه عزيز وقتى كه وقت گرفتن پيمان دوستى است! مريدان روز اول ارادت فراموش هرگز نكنند. مشتاقان هنگام وصال دوست تاج عمر و قبله روزگار دانند:

سقيا لمعهدك الّذى لو لم يكن ما كان قلبى للصبابة معهدا

فرمان آمدكه يا سيّد! وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ. اين بندگان ما كه عهد ما فراموش كردند، و بغيرى مشغول گشته، با ياد ايشان ده آن روزكه روح پاك ايشان با ما عهد دوستى مى‌بست، و ديده اشتياق ايشان را اين توتيا مى‌كشيديم كه: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟
اى مسكين! يادكن آن روزكه ارواح و اشخاص دوستان در مجلس انس از جام محبت شراب عشق ما مى‌آشاميدند، و مقربان ملأ اعلى ميگفتند: اينت عالى همّت قومى كه ايشانند! ما بارى ازين شراب هرگز نچشيده‌ايم، و نه شمه‌اى يافته‌ايم، و هاى و هوى آن گدايان در عيوق افتاده كه: «هَلْ مِنْ مَزِيد»؟

زان مى كه حرام نيست در مذهب ما تا باز عدم خشك نيابى لبً ما

روزى آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم (ص) ميگفت: «انّ حراء جبل يحبّنى و أحبّه».
اين كوه حرا مرا دوست است و من او را دوستم. گفتند: اى سيّد كوه را چنين مى‌گويى؟ چيست اين رمز؟ گفت: آرى شراب مهر از جام ذكر آنجا نوش كرده‌ايم.
سيد صلوات اللَّه عليه در بدايت كاركه آثار نبوّت و امارات وحى برو ظاهرگشت، روزگارى با كوه حرا ميشد، و درد اين حديث در آن خلوتگاه او را فروگرفته، و آن كوه او را چون غمگسارى شده:

جز گرد دلم گشت نداند غم تو در بلعجبى هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم گرم نماند غم تو

ساعتى در قبض بودى، ساعتى در بسط. وقتى در سكر بودى وقتى در صحو. لختى در اثبات بودى، لختى در محو. هركس كه از ابتداء ارادت مريدان خبر دارد داندكه آن چه حال بودست و چه درد؟ اين چنان است كه گويند:

اکنون باری بنقد دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

پیر طریقت گفته در مناجات: الهی! چه خوش روزگاریست روزگار دوستان تو با تو! چه خوش بازاریست بازار عارفان درکار تو! چه آتشین است نفسهای ایشان در یادکرد و یادداشت تو! چه خوش دردیست درد مشتاقان در سوز شوق و مهر تو! چه زیباست گفت وگوی ایشان در نام و نشان تو! أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلى فرّقهم فرقتین: فرقة ردّهم الى الهیبة فهاموا، و فرقة لاطفهم بالقربة فاستقاموا، و قیل: تجلی لقلوب قوم فتولّى تعریفهم. فقالوا بلى عن صدق یقین و تعزّز على آخرین، فأثبتهم فی اوطان الجحد. فقالوا بلى عن ظن و تخمین.

روز میثاق بجلال عزّ خود وکمال لطف خود بر دلها متجلی شد، قومی را بنعت عزت و سیاست، قومی را از روی لطف وکرامت. آنهاکه اهل سیاست بودند، در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند، و این داغ حرمان بر ایشان نهادندکه: أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، و ایشان که سزای نواخت وکرامت بودند بتضاعیف قربت و تخاصیص محبّت مخصوص گشتند، و این توقیع کرم بر منشور ایمان ایشان زدندکه: أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ. أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ اینجا لطیفه‌ای نیکوگفته‌اند، و ذلك انّه قال تعالى: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ و لم یقل الستم عبیدی؟ نگفت: نه شما بندگان من‌اید بلکه گفت: نه من خداوند شماام؟ پیوستگی خود را بنده در خدایی خود بست نه در بندگی بنده، که اگر در بندگی بستی، چون بنده بندگی بجای نیاوردی، در آن پیوستگی خلل آمدی. چون در خدایی خود بست، و خدایی وی برکمال است، که هرگز در آن نقصان نبود، لا جرم پیوستگی بنده بوی هرگزگسسته نشود، و نیز نگفت که: من که ام؟ که آن گه بنده درو متحیّر شدی. و نگفت که: توکه‌ای؟ تا بنده بخود معجب نشود و نه نومیدگردد، و نیز نگفت: خدای توکیست؟ که بنده درماندی بلکه سؤال کرد با تلقین جواب، گفت: نه منم خدای تو؟ اینست غایت کرم و نهایت لطف.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّه روحه: کرم گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ برّ گفت: بلى. چون داعی و مجیب یکی است دو تعرض چه معنی. ملك رهی را با خود خواند، او را بخود نیوشید، بی او خود جواب داد و جواب ببنده بخشید. این هم چنان است که مصطفی را گفت: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ. درین آیت دعوی بسوخت و معنی بنواخت، تا هرکه بخود باز آید، او را نشناخت، سیل ربوبیت برگرد بشریت گماشت، او را ازو بربود، پس او را نیابت داشت. میگوید: نه تو انداختی آن گه که میانداختی، و یدا تبطش بی‌اینست گر بشناختی.

وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها همی تا باد تقدیر ازکجا درآید؟ اگر از جانب فضل آید لاحقان را بسابقان در رساند، زنارگبرکی کمر عشق دین گرداند، و اگر از جانب عدل آید، توحید بلعم شرك شمارد، و با سگ خسیس برابرکند: فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ. آری کار رضا و سخط دارد، اگر یك لمحت از لمحات نسیم رضای او بدرك اسفل برگذرد، فردوس اعلی گردد، ور یك باد از بادهای سخط او بفردوس اعلی بگذرد، درك اسفل شود. سحره فرعون چندین سال کفر ورزیدند، و فرعون را پرستیدند، یك باد رضا بر ایشان آمد، نواخته لطف کرامت گشتند. بلعم هفتاد سال شجره توحید پرورده، و با نام اعظم صحبت داشته، وکرامتها بخود دیده، و بعاقبت در وهده سخط حق افتاده، وز درگاه او برانده که: فارقت من تهوى فعزّ الملتقى! زینهار ازین قهر! فریاد ازین حکم! کار نه آن داردکه ازکسی کسل آید و ازکسی عمل، کار آن داردکه تا شایسته که آمد در ازل:

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد برسختم از بنگه لولیان کم آمد رختم

فرمان آمدکه: ای محمد! ما روز میثاق بندگان را دو گروه کردیم: گروهی نواخته، و دل بآتش مهر ما سوخته. گروهی گریخته، و با دون ما آمیخته. ایشان که ما رااند شیطان را با ایشان کار نیست: إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذینَ آمَنُوا، و آنان که شیطان رااند، ما را عمل ایشان و بود ایشان بکار نیست: إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذینَ یَتَوَلَّوْنَهُ. ای سید! در سپاه دیو چه رنج بری؟ عاقبت کار ایشان اینست که: فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ

أَجْمَعُونَ. ای ابلیس! گرد دوستان ما چه‌گردی؟
ایشان «حزب اللَّه» اند، ترا بر ایشان دسترس نیست، و تحفه روزگار ایشان جز رستگاری و پیروزی نیست: أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً الاية من خلقه لجهنّم متى يستوجب الجنان؟! و من اهله للسّخط انّى يستحق الرّضوان؟ فهم اليوم فى جحيم الجحود، معذبين بالهوان و الخذلان، ملبّسين ثياب الحرمان، و غدا فى جحيم الحرقة مقرّنين فى الاصفاد، سرابيلهم من قطران. لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها معانى الخطاب كما يفهمها المحدّثون، و ليس لهم تمييز بين خواطر الحق، و هواجس النّفس، و وساوس الشيطان. وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها شواهد التّوحيد و علامات اليقين، فلا ينظرون الّا من حيث الغفلة، و لا يسمعون الا دواعى الفتنة، و قيل: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها شواهد الحق، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها دلائل الحقّ، وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها دعوة الحق. أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ لان الانعام رفع عنها التكليف، فان لم يكن لها وفاق الشرع فليس منها ايضا خلاف الامر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة   و ليلك نوم و الردى لك لازم
و تشغل فيما سوف تكره غبّه   كذلك فى الدّنيا تعيش البهائم

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى خدای را است نامهای نيكو فَادْعُوهُ بِها خوانيد او را بآن وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ و گذاريد ايشان را كه كژ ميروند در نامهای او سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۸۰) آرى پاداش دهند ايشان را بسزای آنچه ميكردند.
وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ و از آفريده ما گروهى است يَهْدُونَ بِالْحَقِّ كه راه نمايند بحق وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۱۸۱) و داد ميكنند بآن.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه بدروغ فرا داشتند سخنان ما سَنَسْتَدْرِجُهُمْ بر ايشان درآييم ببى راه كردن وكين كشيدن پاره پاره بى‌شتاب مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ (۱۸۲) از آنجايى كه ندانند.
وَ أُمْلِي لَهُمْ و درنگ دهم ايشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۱۸۳) كه ساز من درواخ است.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا نينديشند ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ باين مرد ايشان از ديوانگى هيچ چيز نيست إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۸۴) نيست او مگر بيم نمايى آشكارا.
أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا درننگرند فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آنچه از نشانهای پادشاهى خداست در آسمانها و زمينها؟ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و آنچه خدای آفريد از هر چه آفريد وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ و در ننگرند باندیشه خویش كه مگر چنان است كه اجل ايشان و هنگام سرانجام ايشان نزديك آمد فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۱۸۵) بكدام سخن پس سخن خدای مى‌بخواهندگرويد؟!
مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ هركس كه اللَّه وى را گمراه كرد فَلا هادِيَ لَهُ راهنمايى نيست وى را وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ و گذاريم ايشان را درگزافكارى ايشان يَعْمَهُونَ (۱۸۶) تا بى‌سامان مى‌روند و در ناشناخت مى‌باشند.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ مى‌پرسند ترا از رستاخيز أَيَّانَ مُرْساها كى است بپاى كردن آن و پديد آوردن آن؟ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي بگوى دانستن هنگام آن بنزديك خداوند من است لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ پيدا نكند آن را بر هنگام آن مگر او ثَقُلَتْ گران شد فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بر دانايان آسمان و زمين لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً نيايد بشما مگر ناگاهى يَسْئَلُونَكَ مى‌پرسند ترا كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها گويى كه پس دانايى بكئى آن قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ گوى دانش آن بنزديك خدای است وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۱۸۷) لكن بيشتر مردمان نمى‌دانند.
قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي گوى ندارم من و بدست من نيست و نتوانم خويشتن را نَفْعاً وَ لا ضَرًّا نه سود و نه زيان إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه خدای خواست وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ و اگر من غيب دانستمى و بودنى نابوده انيز لَاسْتَكْثَرْتُ

مِنَ الْخَيْرِ پذيره نيكى باز شدى تا بآن رسيدى وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ و از پاى بلا برخاستى تا بمن نرسيدى إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ نيستم من مگر بيم نماى شادى رسان لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۸۸) گروهى را كه بپيغام اللَّه مى‌گروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى مقاتل گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه مردى مسلمان نماز ميكرد، و در نماز اللَّه را ميخواند، و رحمن را ميخواند. مردى از مشركان مكه اين از وى بشنيد، گفت: أ ليس يزعم محمد و أصحابه انّهم يعبدون ربّا واحدا؟ فما بال هذا يدعو ربين اثنين؟! گفت: محمد و اصحاب وى ميگويندكه: ما يك خداى مى‌پرستيم، چون است كه اين مرد دو خداى را ميخواند؟! جبرئيل آمد بجواب وى آيت آورد: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى خداى را نامهاست، و آن نامها همه پاك و نيكو و بسزاست، و بر وفق اين مصطفى (ص) گفت: «ان للَّه تبارك و تعالى تسعة و تسعين اسما، مائة غير واحد، انّه وتر يحبّ الوتر، من احصاها كلها دخل الجنّة». و روى «من حفظها و من احصاها دخل الجنّة».

نامهاى خدا همه صفات وى‌اند، و فرق اينست ميان نام و صفت، مگر آنكه در اسم دلالت اشارت است، و در صفت دلالت فائده.

وگفته‌اند: اين آيت دليل است كه اسم و مسمى يكى است نام و نامور، كه ميگويد: لِلَّهِ الْأَسْماءُ، و اگر هر دو يكى نبودى اسماء غير اللَّه را بودى نه اللَّه را، و فائده للَّه باطل شدى، و اين نامها بر بندگان خويش اظهاركرد، و ايشان را در آموخت تا بر خوانند او را بدان نامها، و بدانند او را، و بشناسند، چنان كه گفت تعالى و تقدس: فَادْعُوهُ بِها او را كه خوانيد بآن نامها خوانيدكه خود گفت، و خود را آن نام نهاد. چون خود را جواد نام نهاد، بگو يا جواد! مگو سخىّ! اگر چه بدان معنى است، كه جواد خود را گفت و سخى نگفت. و بناء اين بر توقيف است. رحيم ميگوى، رقيق مگوى. قوى ميگوى، جلد مگوى، و على هذا هر نام و صفت و نعت كه خود را گفت ميگوى، و بآن درمگذر، و زيادت و نقصان در آن ميار. اينست كه ميگويد: فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ. «ذر» آنست كه گذار، سخن مستهينان است و خوار دارندگان و بى‌نيازان.

هر جاى كه در قرآن آيد بر معنى بى‌نيازى نمودن است از آن كس، نه پيغام و تهديد بازگرفتن است ازو. ميگويد: گذار ايشان را كه كاركژ ميدانند، و سخن كژ ميگويند در نامهاى او، و آن الحاد آن بود كه در نام اللَّه زيادت و نقصان آوردند. لات از اللَّه شكافتند، و بر بت نهادند، و عزى از عزيز، و مناة از منّان، همنامى اللَّه را، و آفرينها كردند بر بتان كه آن آفرين نامهاى اللَّه راست. وگفته‌اند: الحاد آنست كه بتان را خدايان مى‌خواندند، و الهيّت صفت خداست، و بآن يگانه و يكتاست، وگفته‌اند: الحاد آنست كه وى را فرزند و جفت گفتند، و نامى كه نه از نامهاى اوست و او را نه سزاست برو نهادند. كتسمية النّصارى ايّاه ابا المسيح.

قراءت حمزه يلحدون بفتح يا وحا، و باقى بضمّ يا وكسر حا خوانند، و بمعنى هر دو يكسان است. يقال: لحد و ألحد، اذا جار و مال عن القصد الى الجور، و عن الحقّ الى الباطل سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.

وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ قال رسول اللَّه (ص): «انّها امتى و قد أعطى القوم بين ايديكم مثلها» يعنى قوله: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ الاية، وگفته‌اند: اين حق كه درين آيت گفت كتاب خداست و فرمان او، و اين امّت ايدر آن فرقت ناجيه است از هفتاد و سه فرقت از امت محمّد (ص)، چنان كه در خبر است ربيع انس گفت: مصطفى (ص) اين آيت برخواند، آن گه گفت: «انّ من امتى قوما على الحقّ حتى نزل عيسى بن مريم».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «لا تزال من امّتى امّة قائمة بأمر اللَّه لا يضرّهم من خذلهم و لا من خالفهم، حتى يأتى امر اللَّه عزّ و جلّ، و هم ظاهرون على النّاس». عطاء: هم المهاجرون و الانصار و التّابعون لهم باحسان. وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى: بالقرآن و الرّسول و معجزاته، سَنَسْتَدْرِجُهُمْ اى نأخذهم قليلا قليلا حتى بلغوا الغاية،

نأخذهم بالعقوبة مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ انّهم يؤخذون. كلبى گفت: استدراج آنست كه عمل بد بر ايشان آرايد، پندارند نيكى است، و همى كنند، تا آن گه كه شومى آن عمل بايشان رسد و هلاك شوند، و ذلك قوله: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، جاى ديگرگفت: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً. ابن عباس گفت: كلما احدثوا خطيئة جدّد لهم نعمة، و أنساهم الاستغفار، هرگه كه گناهى كنند نعمتى بر ايشان تازه كند و بيفزايد، و در آن غرّه شوند، از فعل بد وا نايستند و استغفار نكنند، و عذر نخواهند، تا ناگاه عقوبت رسد بايشان، و هلاك شوند.

روى عقبة بن عامر عن النّبي (ص) قال: «اذا رأيت اللّه تعالى يعطى العبد من الدّنيا على معاصيه ما يحبّ فانّما هو استدراج»، ثمّ قرأ: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْ‌ءٍ الاية.

وَ أُمْلِي لَهُمْ الاملاء الامهال، اخذ من الملوين، و هما اللّيل و النّهار، و يقال: ملاك اللّه اى عمّرك اللّه. قال الشاعر:

بعلو الجدّ و الرّفعة و الطير السعيد   عشت حتى تتملّى الف نيروز و عيد

إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اى: اخذى قوى شديد. همانست كه گفت: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ. كيد ساز نهانى است و اين صفت آدميان است، و ربّ العزّة اضافت آن با خود كرد، و فرق آنست كه: كيد آدمى با حيلت است، وكيد اللّه پاك از حيلت، چنان كه غضب آدمى با ضجر است، و غضب اللّه پاك از ضجر. و منع آدمى از بخل است، و ربّ العالمين مانع است از بخل پاك، و صبر آدمى از عجز است، و رب العزة صبور از عجز پاك، و على هذا صفات آدمى قرين عيب است، و اللّه را صفات بركمال است، و نعوت بسزا، از عيب پاك، و از شبهت دور، و از نقص منزّه، و از آفات مقدّس، تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اين در شأن مستهزيان آمد. ربّ العزّة ايشان را روزگارى دراز فرا گذاشت، تا در گزاف كارى و تباه كارى بغايت رسيدند، و بعمر دراز غره شدند، وكفر و شرك پروردند، و بعاقبت رب العزة ايشان را ناگاه گرفت، و بيك شب همه را هلاك كرد، و قصّه ايشان در آخر سورة الحجرگفته شود ان شاء اللّه.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ قتاده گفت: آن روزكه: اين آيت آمدكه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، رسول خدا بركوه صفا شد، و بآواز بلند قوم قوم و قبيله قبيله ميخواندكه: يا بنى عبد المطلب! يا بنى عبد مناف! يا بنى فلان! يا بنى فلان! ايشان را ميخواند، و بعذاب و نقمت اللّه مى‌ترسانيد، و بيم ميداد از اوّل شام تا بامداد.

كافران گفتند: انّ صاحبكم هذا لمجنون. اين مرد مگر ديوانه است، كه همه شب چون ديوانگان بانگ ميداشت. ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ اى ما بمحمّد مِنْ جِنَّةٍ اى جنون، إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ يخوّفهم حلول النقمة و العذاب.

ابن عباس گفت: مردى آمد به مكه از دشنؤه نام وى ضماد، و افسونگر بود، و در مكه اين آواز درافتاده كه محمد ديوانه گشته است. ضماد برخاست، و بر مصطفى شد، گفت: انّى رجل ارقى و اداوى، فان احببت داويتك. گفت: من مردى‌ام افسونگر، رقيها دانم، و دردها را مداوات شناسم، اگر خواهى تانرا مداوات كنم. رسول خدا اين تحميد درگرفت، و برخواند: الحمد للّه نحمده و نستعينه و نتوكّل عليه، و نؤمن به، و نعوذ باللّه من شرور انفسنا و من سيّئات اعمالنا. من يهد اللّه فلا مضلّ له، و من يضلل فلا هادى له. و أشهد ان لا اله الا اللّه و أنّ محمّدا عبده و رسوله.

ضماد چون بشنيد از وى شيفته آن سخن گشت، گفت: اعد علىّ، فأعاد. پس گفت: و اللّه لقد سمعت قول الكهنة و السّحرة و الشعراء و البلغاء، فما سمعت مثل هذا الكلام قط! هات يدك ابايعك، فبايعه على الاسلام. فقال: و على قومى، فقال: و على قومك.

و عن الربيع بن انس، قال: قدم ابو العراف اليمانى وكان من اشراف اهل اليمن، فرأى رسول اللّه (ص) فى حلّة حمراء، و هو يقول: ايها الناس قولوا لا اله الا اللّه تفلحوا، و اذا خلفه شيخ، يقول: اياكم و ايّاه، فانّه مجنون

كذّاب. فسأل ابو العراف عن الشيخ، فقيل: عمّه ابو لهب، فقال: ما تقول فى ابن اخيك؟ قال: لم نزل نداويه من الجنون. فقال له: تبّا لك سائر دهرك، انّ كلام المجانين متفاوت، غير مستقيم، و ما يشبه ابن اخيك المجانين بوجه من الوجوه. فقال له ابو لهب: فما هذا الّذى يقول؟ قال: وحى و رسالة و حق و صدق، اشهد ان لا اله الا اللَّه، و أنّه عبده و رسوله. ثمّ اتى النّبي بعد ما اظهر دعوته، و استفحل امره فى ثمانين فارسا من قومه مسلمين.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا استفهام است بمعنى تقريع، وگفته‌اند: استفهام است بمعنى تحريض، يعنى: او لم يتفكّروا بقلوبهم فيعلموا ما بصاحبهم من جنون؟. و اگر أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا وقف كنى نيكوست، پس آن «ما» نفى است بر استيناف گويى. ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ منذر من اللَّه، مُبِينٌ موضح انداره. مبين درين آيت مصطفى است. جاى ديگر صفت سحر نهاد، گفت: قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ. جاى ديگر نام خداوند است جلّ جلاله: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ. اين دليل است كه همنامى همسانى واجب نكند، و ازين نمط در قرآن فراوان است.

أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الملكوت الملك، و لا يستعمل الا فى حقّ اللَّه عزّ و جلّ، وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْ‌ءٍ اى: و فيما خلق اللَّه من شىء من الاشياء.

ميگويد: تفكركنيد و دليل گيريد بآنچه خلق را خبر دادم از ملكوت آسمان و زمين، و در آنچه آفريدم از هر چه آفريدم. يعنى كه در هر چه آفريد دلالت روشن است بر وحدانيت و فردانيت اللَّه. وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ اى. ان كانوا يسوّفون بالتّوبة فعسى ان يكون قد اقترب اجلهم، فالمعنى. أ و لم ينظروا فيمادّ لهم اللَّه عز و جل به على توحيده، فكفروا بذلك، و لعلهم قد قربت اجالهم فيموتون على الكفر، و هو قوله: فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ اى: بعد القران يُؤْمِنُونَ؟ وَ أَنْ عَسى فى محلّ جرّ، و تقديره: فى ملكوت و فيما خلق اللَّه و فى أن عسى. و أَنْ يَكُونَ اسم عسى، و اسم كان مضمر فيه يفسره اجلهم، و يحتمل أن يكون اسمه مضمرا، اى يكون الامر و الشّأن، اى لا تأمنوا انقضاء العمر، و بادروا الى التوبة. ثمّ بيّن العلّة فى اعراضهم عن القرآن و تركهم الايمان. فقال عزّ من قائل: مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ اى: من خذله فسلك غير الطّريق المستقيم، فَلا هادِيَ لَهُ اى لا مرشد له، وَ يَذَرُهُمْ بيا قراءة بو عمرو و عاصم و حمزه وكسايى است، و از ايشان حمزه وكسايى بجزم راء خوانند، مردودا على مَنْ يُضْلِلِ. باقى بنون و ضم راء خوانند، بر معنى استيناف. فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ الطغيان الغلو فى الكفر و يعمهون يتحيرون.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها الساعة هاهنا السّاعة الّتى يموت فيها الخلق، و معنى مرسيها مثبتها. يقال: رسا الشّى‌ء يرسو اذا ثبت، فهو راس، وكذلك «جبال راسيات» اى ثابتات، و ارسيته اذا اثبته، و المعنى: يسئلونك عن السّاعة متى وقوعها؟ ميگويد: از تو مى‌پرسند اى محمد! كه قيامت كى خواهد بود؟ و آن قريش بودندكه مى‌پرسيدند، و بقولى جهودان پرسيدند. ربّ العالمين گفت: قل يا محمّد! إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي لا يعلمها غيره. همانست كه آنجا گفت: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، و مصطفى را گفتند: اخبرنى عن السّاعة. جواب دادكه: «ما المسؤل عنها بأعلم من السّائل».

لا يُجَلِّيها اى لا يظهرها و لا يقيمها، و لا يرسيها، لِوَقْتِها اى لمعرفة وقتها إِلَّا هُوَ جلّت عظمته. ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يعنى ثقل علم وقتها فى السماوات و الارض، فلم يحمله علم عالم غير اللَّه. ميگويد: دانستن هنگام رستاخيز بر اهل آسمان و زمين گران شد. علم هيچ كس از آفريدگان بدان نرسيد، و هيچ آفريده بر نتاوست آن را، نه فريشته مقرّب نه پيغامبر مرسل. و قيل: ثقل وقوعها وكبر على اهل السّماوات و الارض لما فيها من الاهوال من الحساب و العقاب و القصاص، و قيل: ثقلت فى السّماوات و الارض، لانّها سبب خرابهما و فسادهما، من قوله: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ، و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و امثالها.

لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً اى: فجأة على غفلة منكم.

قال رسول اللّٰه (ص): «انّ السّاعة تهيج بالنّاس، و الرّجل يصلح حوضه، و الرّجل يسقى ماشيته، و الرّجل يقيم سلعته فى سوقه، و الرّجل يخفض ميزانه و يرفعه».
و عن عائشة، قالت: سمعت رسول اللّٰه (ص) يقول: «لا يذهب اللّيل و النّهار حتى يعبد اللّات و العزّى»، فقلت يا رسول اللّٰه! ان كنت لأظنّ حين انزل اللّٰه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الاية، انّ ذلك تامّ، قال: «انّه سيكون من ذلك ما شاء اللّٰه، ثمّ يبعث اللّٰه ريحا طيّبة، فتوفّى كلّ من كان فى قلبه مثقال حبّة من خردل من ايمان فيبقى من لا خير فيه، فيرجعون الى دين آبائهم، و لا تقوم السّاعة على احد يقول اللّٰه اللّٰه، و لا تقوم الساعة حتّى تكلّم السّباع الانس، و حتى يكلم الرّجل عذبة سوطه و شراك نعله، و يخبره فخذه بما احدث اهله بعده».
و جاء اعرابى، فقال: يا رسول اللّٰه! متى السّاعة؟ قال: «اذا ضيّعت الامانة فانتظر السّاعة». قال: كيف اضاعتها؟ قال: «اذا و سدّ الامر الى غير اهله فانتظر السّاعة.
يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها الحفى العالم بالشّىء، المعنى به. تقول: حفى عن الشّىء سأل، و حفى بالشىء عنى به، و حفى بالشّىء حفاوة فرح به. و قوله عنها، فيه قولان: احدهما فيه تقديم و تأخير، تقديره: يسئلونك عنها كأنّك حفىّ اى عالم، و الثانى واقع موقعه بمعنى الباء، اى كأنّك حفىّ بها، اى عالم بها. و قيل: كَأَنَّكَ حَفِيٌّ اى فرح بسؤالهم، و قيل: معناه كأنّك تحفّيت اى اكثرت و استقصيت السّؤال عنها، فوقفت على ميقاتها. قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللّٰهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ كرّر لأنّ المراد بالاوّل علم وقتها، و بالثانى علم كونها.
قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي كلبى گفت: اهل مكّه گفتند كه: يا محمّد! الا اخبرك ربّك بالسعر الرّخيص قبل ان يغلو فتشترى و تربح؟ و بالارض الّتى تريد ان تجدب فترتحل عنها الى ما قد اخصب؟ فأنزل اللّٰه هذه الاية. معنى آيت آنست كه من بر خود پادشاه نه‌ام، و نتوانم هيچ چيز، نه جلب منفعت نه دفع مضرت از خود، مگر آنكه اللّٰه خواهد كه توانم، يعنى آن توانم كه اللّٰه توانايى آن در من آفريند. اين تبرؤ است از حول و قوّة و ملك و حكم. گفته‌اندكه: اين نفع و ضرّ هدايت و ضلالت است. ميگويد: لا املك هدى و لا ضلالة.
وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ كافران گفتند: چرا خداوند تو اى محمّد! ترا خبر نكند در روز فراخى نعمت از روز قحط و شدّت؟ تا تو ذخيره نهى، وكار روز قحط و شدّت بسازى؟ بجواب ايشان گفت: لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ يعنى المال، و هيّأت لسنة القحط ما يكفيها، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى: و ما اصابنى الضرّ و الفقر. گفت: اگر من غيب دانستمى، در روز فراخى من كفايت بدست آوردمى تا در روز تنگى و قحط بدى بمن نرسيدى. وگفته‌اند: غيب ايدر مرگ است، و خير عمل صالح يعنى: لوكنت اعلم متى اموت لاستكثرت من العمل الصالح، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى اجتنبت ما يكون من الشرّ، و اتّقيته، وگفته‌اند: غيب علم رستاخيز است، و معنى آنست كه اگر من آن غيب كه از من مى‌پرسيد دانستمى لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ، اى لأخبرتكم عمّا سئلت، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى لم يلحقنى تكذيب. إِنْ أَنَا إِلّا نَذِيرٌ للكافرين وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ لِلّٰهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها خداى را جلّ جلاله نامها است، و آن نامها او را صفات است، بآن نامها نامور و ستوده و شناخته، نامهاى پرآفرين، و بر دلها شيرين، نظم پاك وگفت پاك از خداوند پاك. نظم بسزا وگفت زيبا از خداوند يكتا. آئين زبان و چراغ جان و ثناء جاودان. خود ميگويد جلّ جلاله و عزّكبرياؤه: نورى هداى، و لا اله الّا اللّٰه كلمتى، و أنا هو. بنده كه راه يافت بنور من يافت، پى كه برد بچراغ من برد، چراغ سنّت، چراغ معرفت، چراغ محبّت. چراغ سنت در دلش افروختيم، چراغ معرفت در سرش افروختيم، چراغ محبّت در جانش افروختيم. اى شاد باد بنده‌اى كه ميان اين سه چراغ روان است! عزيزتر ازو كيست كه نور اعظم در دلش تابان است؟
و ديده ورى دوست دل او را عيان است؟ آن گه گفت جلّ جلاله: لا اله الا اللّٰه گفت من است و صفت من

است، و اللّٰه نام من است، و من آن نامم که هستم، که نامم دیّان و مهربان، و خدای همگان، دارنده جهان، و نوبت ساز جهانیان.
پیر طریقت کلمه‌ای چندگفته لائق این موضع، گفت: ای سزاوار ثنای خویش! ای شکرکننده عطاء خویش! ای شیرین نماینده بلاء خویش! رهی بذات خود از ثناء تو عاجز، و بعقل خود از شناخت منّت تو عاجز، و بتوان خود از سزای تو عاجز، کریما! گرفتار آن دردم که تو دوای آنی. بنده آن ثناام که تو سزای آنی. من در تو چه دانم تو دانی! تو آنی که خود گفتی، و چنان که خود گفتی آنی. همانست که مصطفی (ص) گفت: «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك».
وَ ذَرُوا الَّذينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ الحاد در نامهای اللّٰه از راه راستی و صواب برگشتن است، و این بر دو وجه است: یا زیارت آرد در آن یا نقصان. نامی و صفتی که اللّٰه خود را نگفت بگوید، یا آنچه خود را گفت نگوید. آن تمثیل است و این تعطیل. اهل التّمثیل زادوا فألحدوا، و اهل التعطیل نقصوا فألحدوا.
شیخ الاسلام انصاری گفت قدّس اللّٰه روحه: آنچه اللّٰه از خود نشان داد آنست، و صفت وی چنان است. اللّٰه از خود بر بیان است، و مصطفی ازو بر عیان است، خود را میگوید: «فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً،» و مصطفی را میگوید: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى. اللّٰه را صفت اثبات کردن نشاید بخویشتن، و نه تنزیه کردن بخویشتن. گوش فرا کتاب و سنت دار، آنچه گوید تو بگوی که آنست. اللّٰه گفت که صفت هست، و نام هست، تو آن میگوی که هست، آنچه نگفت که نیست تو مگوی که نیست. اللّٰه نگفت که من چونم، اگر بگفتی که چونم ما بگفتیمی. اللّٰه گفت که هستم چونی بنگفت، تو هست میگوی چونی مگوی. هرکه را دو آیت از قرآن معلوم گشت از تشبیه برست: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ؟ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. اثبات اسم نه تشبیه است، و تقدیس در نفی مذهب ابلیس است، اوکه می‌تشبیه کند از حظیره اسلام بیرون است، و اوکه صفت رد میکند زندیق است.
و بدان که خالق را جلّ جلاله نامها است و مخلوق را نامها. هر چه نامهای مخلوق است آن مصنوع است عاریتی و ساخته و مجازی، و آنچه نامهای خالق است همه قدیم‌اند و ازلی، و بسزای او و حقیقی. هیچ نام از نامهای او محدث نیست. قومی گفتند: مخلوق باید تا خالق بود، مرزوق باید تا رازق بود. و نه چنان است که ایشان گفتند، که هیچ حدث را با نام اللّٰه راه نیست، که هیچ مخلوق نبود و خداوند ما خالق بود. هیچ مرزوق نبود و خداوند ما رازق بود. اللّٰه را نود و نه نام است که بآن نامها نامور است، و نه بموسومات مسمّی است، که خود متسمی است بازل. در آسمان و زمین اوست، که چنان که در اوّل آخر است در آخر اوّل است، نه اوهام را مدرك، نه افهام را علل. هو معلّ الاشیاء و لا یعتلّ.
در چرا افکننده هر چیز، و خود در چرا ناید. پس هرکه در چرا و چون شد از طرق سنت بیرون شد، از آنکه ربّ العزّة نه متحائل است در ظنون، نه محاط در افهام، نه متقسم در عقول، نه مدرك در اوهام. شناخته است امّا بصفت و نام. همه ازو بر نشانند و بر پیغام.
بنور معرفت وکتاب و سنت و الهام.
وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ صفت و نعت دوستان است، وَ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ حاصل کار بیگانگان است. ایشان نواختگان فضل‌اند، و اینان راندگان عدل. ضامن ایشان خداست، مصطفی پیشوا، و اللّٰه رهنمای است. ضامن اینان رای است، و ابلیس پیشوا، و دوزخ سرای. مذهب ایشان «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى»، و مذهب اینان «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى». ایشان را میگوید: يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ، و اینان را میگوید: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ. بنگر تا چند فرق است. میان این دو فریق؟ فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ چرا دیده فکرت باز نکنند، و اندیشه عقل برنگمارند درکار محمّد (ص)، و

تأمل نكنند در معجزات و دلائل نبوّت و در شاهد خلقت وكمال خلق او، تا بدانندكه وى ديوانه نيست وكاهن نيست و شاعر نيست. فرمان آمدكه يا محمّد! تو خاموش باش، و ايشان را جواب مده كه منزلت تو بنزديك ما برتر از آن است كه ترا بخود بازگذاريم، يا فروگذاريم. ما خود ايشان را جواب دهيم، و ترا نيابت داريم: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ، ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ، وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى. وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى، فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ. ترا چه زيان اى محمّد! كه بو جهل و بو لهب و عتبه و شيبه گويند تو ديوانهاى! من كه ملكم ترا مى‌پسندم و ميگويم: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. دوست پسند بايد نه شهر پسند. اى محمد! تو ديوانه نهاى، تو زين عالمى، سيّد ولد آدمى، رسول كونين و صاحب قاب قوسينى. اسلام را صفايى، شريعت را بقايى، رسول خدايى. اين عزّ ترا بس كه ما آن تو، تو آن مايى، اسلام راه منست، تو دلال آن راهى. امت تو سپاه درگاه من‌اند، تو سالار آن سپاهى. جمله خلايق جهان لشكراند، تو آن لشكر را شهنشاهى. در نام و نسب محمّد بن عبد اللَّه اى. در عزّ و مرتبت محمد رسول اللّه‌اى.

بآن منگركه دشمن ترا ساحرگويد و ديوانه، بآن نگركه من ميگويم: وَ سِراجاً مُنِيراً، بَشِيراً وَ نَذِيراً، وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً، وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً.

أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اطّلع اللَّه سبحانه اقمار الآيات، و أمات عن ضياءها سحاب الشبهات، فمن استضاء بها ترقى الى شهود التقدير، و من لم يعرج فى اوطان التقصير انزلته مواكب السّير بساحات التحقيق.

١٩ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ اللَّه او است كه بيافريد شما را از يك تن وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها و آن يك تن را جفت آفريد هم از وى لِيَسْكُنَ إِلَيْها آن را تا آرام‌گيرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاها چون بآن زن رسيد آدم حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً برگرفت آن زن بارى سبك فَمَرَّتْ بِهِ برفت آن زن با آن آب فَلَمَّا أَثْقَلَتْ چون آن زن گران شد دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما خواندند خداوند خويش را وگفتند: لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً اگر ما را فرزندى دهى راست لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (١٨٩) ناچار از سپاسداران باشيم.

فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً چون اللَّه ايشان را آن فرزند بداد پاك صورت راست اندام جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ وى را انباز نهادند فِيما آتاهُما در آن فرزندكه اللَّه ايشان را داده بود فَتَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (١٩٠) خداى برتر و پاك‌تر از آن است كه آن انبازكه ايشان ميگويند در وى رسد.

أَ يُشْرِكُونَ انبازان ميگيرند با خداى ما لا يَخْلُقُ شَيْئاً آنكه هيچ چيز نيافريند وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (١٩١) و آن انبازان خود آفريدگان‌اند.

وَ لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً و آن پرستيدگان ايشان نتوانندكه ايشان را يارى كنند وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (١٩٣) و نتوانندكه خويشتن را يارى دهند.

وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى و اگر اين انبازگيران را با راه راست خوانيد لا يَتَّبِعُوكُمْ از پى شما نيايند سَواءٌ عَلَيْكُمْ يكسان است بر شما أَ دَعَوْتُمُوهُمْ كه خوانيد ايشان را أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ (١٩٣) يا خاموش باشيد.

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اينان كه ميخوانيد فرود از اللَّه بخدايى عِبادٌ أَمْثالُكُمْ همه رهيگان‌اند چون شما فَادْعُوهُمْ خوانيد ايشان را فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ تا پاسخ كنند شما را إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (١٩۴) اگر مى‌راست گوئيد.

أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ ايشان را پايها هست يَمْشُونَ بها كه روند بآن؟ أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يا ايشان را دستها هست يَبْطِشُونَ بها كه دست زنند بآن؟ أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يا ايشان را چشمها است يُبْصِرُونَ بها كه بينند بآن؟ أَمْ لَهُمْ آذانٌ يا ايشان را گوشها است يَسْمَعُونَ بها كه شنوند بآن؟ قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ بگو اين انبازگرفتگان خويش را خوانيد ثُمَّ كِيدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ (١٩۵) آن‌گه با من كوشيد و مرا درنگ ندهيد.

إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ خدای من اللّه است الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ اوكه فرو فرستاد نامه وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (۱۹۶) و اوست کارپذیر وکار ساز نیکان.
وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ایشان که خدای میخوانید فرود ازو لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ نتوانند یاری دادن شما و نه روزی دادن شما وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (۱۹۷) و نتوانندكه تنهای خویش را یاری دهند.
وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى و اگر شما که گرویدگان‌اید ایشان را که مشرکان‌اند با راه خوانید لا يَسْمَعُوا نشنوند وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ و ایشان را بینی می‌نگرند در تو وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ (۱۹۸) و بنمی بینند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ یعنی آدم (ع)، وَ جَعَلَ ای خلق مِنْها ای من تلك النّفس زَوْجَها حواء، لِيَسْكُنَ إِلَيْها ليستأنس بها.
ربّ العالمين جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه آدم را که آفرید ازگل آفرید، چنان‌که گفت تعالی و تقدس: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ. جای دیگرگفت: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، و خبر درست است که روز آدینه آفرید بعد از نماز دیگر.
قال ابن عبّاس: خلق اللّه آدم من بعد العصر يوم الجمعة، و خلقه من اديم الارض، فسجدوا له، ثمّ عهد اليه، فنسی، فسمّی الانسان، فو اللّه ان غابت الشّمس حتی خرج منها.
پس آدم در بهشت از تنهایی مستوحش شد، ربّ العزّة خواست که مونسی هم از شکل او و هم از جنس او پدید آرد تا با وی آرام گیرد. حوّا را بیافرید از استخوان پهلوی وی، و ذلك فی
قوله (ص): لما خلق اللّه آدم انتزع ضلعا من اضلاعه فخلق منه حواء.
گفته‌اند: حکمت در آنکه از استخوان آفرید نه ازگوشت، نه آنست که تا فرمان‌دار بود و زیردست، و از پهلو آفرید تا پوشیده و نهفته و در ستر بود، و از استخوان کژ آفرید تا در وی طمع راستی نکنی.
قال رسول اللّه (ص): «انّ المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم لك على طريقة، فان ذهبت تقيمها كسرتها، و ان استمتعت بها استمتعت و فيها عوج».
فَلَمَّا تَغَشَّاها واقعها و جامعها. چون آدم بحوّا رسید چنان‌که مرد بزن رسد، حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً یعنی النطفة، و كانت خفيفة عليها، برداشت حوّا باری سبك یعنی نطفه، فَمَرَّتْ بِهِ ای استمرت بذلك الحمل الخفيف، قامت و قعدت و لم يثقلها، و لم تكثرت بحمله. آن زن بآن حمل گرانبار نشد، و از خاست و نشست و آمد شد باز نماند.
قتاده گفت: فَمَرَّتْ بِهِ ای استبان حملها. آن حمل در وی پیدا شد و ظاهرگشت، فَلَمَّا أَثْقَلَتْ ای صارت ذات ثقل بحملها، کما يقال: اثمر، اذا صار ذا ثمر. چون آن کودك بزرگ شد در شکم وی، و فرا جنبش آمد، دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما یعنی آدم و حوّاء لَئِنْ آتَيْتَنا یا ربّنا! صالحا ای ولدا سويّا يشبه ابويه. حسن گفت: صالحا یعنی غلاما ذكرا، لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ لك على نعمتك، و این دعا از آن گفتندکه می‌ترسیدندکه اگر آن فرزند نه بر صورت ایشان باشد و نه مردم بود. و این ترس ایشان از آنجا افتاده بود که ابلیس بر صورت مردی پیش حوّا رفته بود وگفته: ما يدريك فی بطنك لعله كلب او خنزير او بقرة او حمار؟ و ما يدريك من اين يخرج من اذنك ام من عينك ام من فيك ام ينشق بطنك فيقتلك؟ گفت: چه دانی توکه در شکم تو چیست؟ سگی یا خوکی یا بهیمه‌ای از بهائم؟ و چه دانی که درکجا بدر آید؟ ازگوش یا از چشم یا از دهن؟
یا باشدکه شکم تو از بیرون آمدن وی شکافته شود و توکشته شوی. پس حوّا از آن حال بترسید، ابلیس گفت: اطيعينی و سمّی ولدك عبد الحارث تلدی شبيهكما مثلكما. و ابلیس را در میان فریشتگان نام حارث بوده، و حوّا وی را نشناخت که ابلیس است. پس حوّا با آدم گفت که: مردی آمد و مرا چنین گفت. آدم گفت: لعله صاحبنا الّذی قد علمت.

مگر آن مرد است که می‌دانی یعنی ابلیس، که یك بار ما را فریفته کرد. مصطفی (ص) گفت: «خدعهما مرّتین، خدعهما فی الجنّة و خدعهما فی الارض».

پس ابلیس پیاپی بایشان میآمد، و میفریفت ایشان را، تا آن گه که فرزند را عبد الحارث نام کردند، و این قصّه بقول سعید جبیر در زمین رفته است نه در بهشت، که ابلیس پس از آنکه او را از بهشت بیرون کردند وا بهشت نشد.

ابن عبّاس گفت: کانت حوّاء تلد لادم فیسمّیه عبید اللّٰه و عبد اللّٰه و عبد الرّحمن، فیصیبهم الموت، فأتاهما ابلیس، و قال: ان سرّکما ان یعیش لکما ولد فسمّیاه عبد الحارث، فولدت ابنا فسمّیاه عبد الحارث، و قال آدم: لعلّه لا یضرّ التسمیة، و یبقی لنا ولد، نأنس به فی حیاتنا و یخلفنا بعد مماتنا، و قیل سمّیاه عبد الحارث، لا لانّ الحارث ربّهما لکن قصدا الی انّه سبب سلامة الولد، فسمّیاه به کما یسمّی ربّ المنزل نفسه عبد ضیفه علی جهة الخضوع له، لا علی انّ الضیف ربّه. قال حاتم:

و انّی لعبد الضّیف ما دام ثاویا   و ما فیّ الّا تیك من شیمة العبد

و هذا معنی قوله: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما و هو شرك فی التسمیه لا فی العبادة، و شرك فعل لا شرك دین.

وگفته‌اندکه: ابلیس بحوّا آمد در آن حمل اوّل که داشت، وگفت: انا الّذی اخرجتکما من الجنّة، فاقبلا منّی و الّا قتلت ما فی بطنك. من آنم که شما را از بهشت بیرون کردم اگر سخن من نپذیرید آنچه در شکم داری بکشم. آن گه گفت: لئن ولدت بشرا سویا و لم تلدی بهیمة لتسمیانه باسمی. اگر آنچه در شکم داری فرزندی بود راست اندام همچون شما، و نه بهیمه باشد، او را بنام من باز خوانید. گفت: نام تو چیست؟ گفت عبد الحارث. حوّا از بیم آنکه شیطان را بروی و بر فرزند وی دست بود و او را هلاك کند، نام وی عبد الحارث نهاد، اینست شرك ایشان که ربّ العزّة گفت: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما بر قراءة نافع و بو بکر، یقال شرکت الرّجل اشرکه شرکا. باقی قرّاء جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ خوانند بجمع، و این جمع بموضع وحدان نهاده، و آن ابلیس است. هم چنان که گفت: أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً یعنی الها؟

و منه قول الشّاعر:

أ ربّ یبول الثعلبان برأسه   لقد ذلّ من بالت علیه الثّعالب!

یعنی الثعلب. قال ابو علی النحوی: یجوز أن یکون سمّته حواء وحدها عبد الحارث بغیر اذن آدم، بتقدیر جعل احدهما له شرکا فیما آتاهما، فحذف المضاف، و أقام المضاف الیه مقامه کما حذف من قوله: یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ و المعنی من احدهما، لأنّ اللّؤلؤ یخرج من الماء الملح، فعلی هذا التفسیر تمّ الکلام عند قوله: فِیما آتاهُما، ثمّ قال: فَتَعالَی اللّٰهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ اخبارا عن مشرکی مکّة، و هو علی الانفصال من الاوّل، تقدیره: فتعالی اللّٰه عمّا یشرك المشرکون من اهل مکّة، و یحتمل فی قوله: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ أنّ الهاء تعود الی الولد علی تقدیر جعلا للولد الصالح الّذی آتاهما شرکاء، ای حظّا و نصیبا فیما آتاهما اللّٰه من الرّزق فی الدّنیا، وکانا قبله یأکلان و یشربان وحدهما، ثمّ استأنف، فقال: فَتَعالَی اللّٰهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ یعنی الکفّار. و من قرأ شرکاء، فالمعنی صارا له ای معه شرکاء فیما آتاهما، و هذا قول حسن، لأنّه تنزیه لادم و حوّاء عن الشّرك و ثناء علیهما، و اللّٰه اعلم.

أَ یُشْرِکُونَ ما لا یَخْلُقُ شَیْئاً یعنی أ یعبدون مالا یقدر ان یخلق شیئا وَ هُمْ یُخْلَقُونَ یعنی الاصنام. و انّما جمع جمع السّلامة لأنّ فیما یعبد، الشّیاطین و الملائکة و المسیح. و محتمل است که: وَ هُمْ یُخْلَقُونَ ضمیر عابدان نهد نه ضمیر اصنام، و معنی آنست که مشرکان بتان را عبادت میکنندکه قدرت آفرینش ندارند، چرا نه اللّٰه را پرستندکه قدرت آفرینش دارد، و ایشان همه آفریده اواند، وَ لا یَسْتَطِیعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ هذه صفة الاصنام. آن گه خطاب با مؤمنان برد: وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ یعنی و ان تدعوا المشرکین، إِلَی الْهُدی لا یَتَّبِعُوکُمْ لأنّ فی علم اللّٰه أنّهم لا یؤمنون. سَواءٌ عَلَیْکُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ هم چنان است که آنجا گفت: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ

أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، و اگر خواهى وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ خطاب با مشركان بر، و ها و ميم با معبودان ايشان. و معنى آنست كه اگر اين خداى خواندگان خويش را خوانيد با راه از پى شما بنيايند، از بهر آنكه ايشان را نه دانش است و نه دريافت، لا تعقل و لا تفهم. آن گه گفت: سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ يكسان است بر شما كه پرستگاران ايشانيدكه ايشان را خوانيد يا خاموشان باشيد.

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى الاصنام «عِبادٌ» اى مخلوقة مملوكة مقدّرة مسخّرة. أَمْثالُكُمْ اى اشباهكم فى كونها مخلوقة للّه. و قال الازهرىّ: اى انّها تعبد اللّه كما تعبده، و تلك العبادة منها لا يعلمها الّا اللّه، دليله وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ الاية، و نظائرها. فَادْعُوهُمْ امر انكار فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ اى فليجيبوا، امر تعجيز، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ أنها آلهة. ثمّ بيّن أنّ من عدم الصّفات لا يستحق الالهيّة، فقال: أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها اين آيت حجّتى روشن است بر اهل بدعت در اثبات صفات حق جلّ جلاله، كه بتان را نايافت اين صفات عيب شمرد، هم چنان كه گوساله بنى اسرائيل را بنا گويايى عيب كرد، گفت: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ؟ و ابراهيم خليل (ع) پدر خود را گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ، و قوم خود را گفت: فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ، هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ؟! چون طواغيت را بنا يافت اين صفات عيب كرد وگفت: سزاى خدايى نهاندكه اين صفات ندارند، بدانستيم كه اين صفات خداى را عزّ و جلّ بركمال‌اند، و او را سزااند، و در وى حقائق‌اند نامخلوق و نامفعول، از شبه و مثل منزّه، و از عيب و عار مقدّس، و از حدوث و منقصت متعالى. فرعون و نمرود دعوى خدايى كردند، و باين صفات موصوف بودند، امّا همنامى بود همسانى نه، كه ايشان مخلوق بودند، و صفات ايشان مخلوق. و مجعول و مصنوع، قرين عيب و عار، و محتاج خورد و خواب، نابوده‌اى دى، بيچاره‌اى امروز، و نايافته‌اى فردا. اين صفات بدان صفات چه ماند! كرده با كردگاركى برابر بود! اينست كه ربّ العزّة گفت: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ؟ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. ثمّ قال تعالى: قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ قل يا محمد! ايّها المشركون! ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ.

و اضاف اليهم لأنّهم يزعمون انّها شركاء اللّه. ثُمَّ كِيدُونِ اى بالغوا انتم و شركاءكم فى مكروهى سرّا و جهرا. فَلا تُنْظِرُونِ لا تؤخّروا عنّى ما تقدرون عليه من المكروه.

إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ اصله «ولىّ» على فعيل، كقوله: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا.

فدخلته ياء الاضافة كما دخلت فى قوله: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، ثمّ فتحت ياء الاضافة لما لقيها الف الوصل، كما فتحت فى قوله: «رَبِّيَ اللَّهُ» فاذا وقفت عليها قلت وليّى بسكون ياء الاضافة كما تقول ربّى. إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ اى انّ الّذى يتولّى حفظى و نصرتى اللّه الّذى أيّدني بانزال الكتاب علىّ، و هو يتولّى نصرة الصّالحين و يحفظ المؤمنين الّذين لا يشركون.

وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ، وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ يعنى الاصنام إِلَى الْهُدى لا يَسْمَعُوا وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ يقابلونك، من قولهم: دارى تنظر الى دارك، اى تقابلها، و قيل تراهم كأنّهم ينظرون اليك، و تحسبهم يرونك، وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ هذا كقوله: وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى

يعنى كأنهم سكارى و تحسبهم سكارى، و قيل فاتحة اعينها فعل النّاظر. وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ لأنّها لا حياة لها، و انّما اخبر عن الاصنام بالهاء و الميم لانّها مصوّرة على صورة بنى آدم، مخبرة عنها بأفعالهم.

و قيل: تراهم يعنى الكفار ينظرون اليك بأعينهم و هم لا يبصرون، لأنّهم لا يقرّون بنبوّتك، من قوله: وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ بزرگ است و بزرگوار، خداوند مهربان، نيكو نام، رهى‌دار،

آفریننده جهانیان، و دارنده همگان. پاك و بی‌عیب در نام و نشان. پاك از زاده و خود نزائیده، پاك از انباز و یاری دهنده، پاك از جفت و هم ماننده. خلق که آفرید، جفت آفرید قرین یکدیگر، نرینه و مادینه هر دو درهم ساخته، و شکل در شکل بسته، و جنس با جنس آرمیده، چنان که گفت: وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ إِلَیْها. خداست که یکتاست، و در صفات بی‌همتاست، و از عیبها جداست. آفریننده و دارنده و پرورانده. چون خواهد که در آفرینش قدرت نماید، از یك قطره آب مهین صد هزار لطائف و عجائب بیرون آرد. اوّل خاکی، آن گه آبی، آن گه علقه‌ای، پس مضغه‌ای، پس استخوانی و پوستی، پس جانوری. چون چهار ماهه شود زنده شود در آن قرار مکین فی ظلمات ثلث درین شخص سه حوض آفریده یکی دماغ، یکی جگر، یکی دل. از دماغ جویهای اعصاب بر همه تن گشاده، تا قدرت حسّ و حرکت در وی میرود. از جگر رگها آرمیده، بر همه تن گشاده، تا غذا در وی میرود.

از دل رگها جهنده، بر همه تن گشاده، تا روح در وی میرود. دماغ بر سه طبقه آفریده: در اول فهم نهاده، در دوم عقل نهاده، در سوم حفظ. چشم بر هفت طبقه آفریده. روشنایی و بینایی در آن نهاده. عجب‌تر ازین حدقه است بر اندازه عدس دانه‌ای، و آن گه صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا گشته. طرفه‌تر پیشانی که سخت آفرید با صلابت، تا موی نرویاندکه آن گه جمال ببرد. پوست ابرو میانه آفرید تا موی برآید اندکی، و دراز نگردد. گوش بیافرید، آبی تلخ در وی نهاده، تا هیچ حیوان بوی فرو نشود، و در وی پیچ و تحریف بسیار آفریده، تا اگر خفته باشی و حشرات زمین قصد آن کند راه بر وی دراز شود، تا تو آگاه شوی. زبان در محل لعاب نهاد تا روان باشد، و از سخن گفتن باز نمانی. چشمه آب خوش از زیر زبان روان کرد، تا بادرار آب میدهد، و طعام بوی‌تر میشود، و اگر نه طعام بحلق فرو نشود. بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فرو بری، سر حلقوم بسته شود، تا طعام بمجری نفس فرو نشود. جگر بیافرید تا طعامهای رنگارنگ را همه یك صفت گرداند برنگ خون، تا غذای هفت اندام شود.

پاکست و بی‌عیب خداوندی که از یك قطره آب مهین این همه صنع پیدا کرد، و چندین عجائب و بدائع قدرت بنمود، چون اندیشه کنی بگوی: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ! زهی نیکوکار زیبا نگار آفریدگار! تن نگاشت و دل نگاشت. چون تن نگاشت خود را ستود، گفت: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ. چون دل نگاشت ترا ستود، گفت: أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ. در علم ازلی و قضاء ابدی و رفته قلم است که رویهایی بخواهدگردانید، چون بنگاشتن روی رسیدگفت: نیکو نگارید، نگارگر ستود نه نگار، که اگر نگار ستودی نه روا بودی که بزدودی، که کریم ستوده خویش محو نکند، برداشته خویش رد نکند. چون بدل رسید نگار ستود نه نگارگر، تا بدانی که نگار دل را هرگز نخواهد زدود.

وَ لا یَسْتَطِیعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ بیك قول مراد باین مشرکان‌اندکه پرستنده اصنام بودند. جای دیگرگفت: وَکانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً، ما کانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ. حجت است بر اهل قدرکه بنده را استطاعت نهادند، و قدرت بر مباشرت فعل پیش از فعل، و ازین آیت بی‌خبراند و بی‌نصیب که ملك میگوید جلّ جلاله: نه استطاعت دارند و نه قدرت. نه خود را بکار آیند نه دیگران را. نه جلب منفعت توانند نه دفع مضرت، مگر آنچه اللَّه خواهدکه توانند. که خواست خواست اللَّه است، و توان توان او. بنده بخود هیچ نتواند، همه بتقدیر اللَّه است. نیکی و بدی، سود و زیان، عطا و منع، غنا و فقر همه بتقدیر و خواست اللَّه است. خیر بتقدیر او و رضاء او، شر بتقدیر او، نه برضاء او. در عالم چیست مگر بخواست او؟ موی نجنبد بر تن هیچ کس مگر بمشیت او. خطرت ناید در دل هیچ خلق مگر بعلم او. آدمی از خاك آفریده او، و اسیر در قبضه او. هیچ چیز بر وی نرود مگر بحکم او و بمشیت او. هر چه خواهدکند بر بنده او. اگر سوزد یا نوازد خواند یا راند، او را رسد، وکس را نیست اعتراض بر او: لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ. چنان که در بدایت آفرینش خلق بمشیت وی بود، و در

حکم وی، امروز حکم بمشیت و اختیار هم او راست: ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ خلق که باشندکه ایشان را حکم و اختیار بود؟ جبلت حدثان و اختیار انسان چه مرغ حضرت عزّت است؟! سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ پاکست و متعالی از آنك دیگری را با وی حکم و اختیار بود، که خدایی شرکت نپذیرد.

وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ آن زخم خوردگان عدل ازل، و نابایستگان حضرت عزّت از مصطفی (ص) انسانیت دیدند، نبوت ندیدند. آدمیت دیدند عبودیت ندیدند. لا جرم میگفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ، أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ؟ آن دیده‌های شوخ ایشان بر مص کفر آلوده بود، و سزای دیدن جمال نبوّت نبود، از آن ندیدند. موسی علیه السلام از خضر بندگی دید آدمیّت ندید، لا جرم میان بخدمت دربست، و بر درگاه شاگردی و مریدی وی مجاور گشت. دیری بباید تا تو از خلق و آدمی بیرون از تن ظاهر چیزی بینی. تو لیلی می‌بینی معشوقی نمی بینی. مجنون میدانی عاشقی نمیدانی. لا جرم ازکوی حقائق و راه مردان دور افتادی. ای هفتاد سال در منزل خاك بمانده! و هرگز قدم در ولایت عشق ننهاده! پای بند صورت گشته، و هرگز عالم صفت ندیده:

تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی مرد معنی باش وگام از هفت گردون درگذار.

۲۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: خُذِ الْعَفْوَ آسان فرا گیرکار مردمان وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ و بنیکوکاری فرمای ایشان را وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ (۱۹۹) و روی گردان و فروگذار نادانان.

وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ و هرگه که بسر بردارا از دیو ترا نزع بسر برداشتنی و سبکسارکردنی فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فریاد خواه بخدای إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۰۰) که او شنوایی است دانا.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا ایشان که گرویدگان‌اند و آزرم دارندگان از خدای إِذا مَسَّهُمْ که (۱) بایشان رسد طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ دیوگرفتنی از دیو تَذَكَّرُوا حق را یادکنند و در یاد آرند فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ (۲۰۱) تا از آن حیرتی که دیو نمود بیرون آیند و حق بینند و با صواب آیند.

وَ إِخْوانُهُمْ و برادران ایشان يَمُدُّونَهُمْ فِي الغَيِّ ایشان را درگمراهی میکشند و در آن میروانند و میدارند ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ (۲۰۲) و هیچ فرو نایستند.

۱ یعنی چون.

وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ و هرگه که پیغامی که از تو خواهند نیاری، قالُوا میگویند لَوْ لا اجْتَبَيْتَها چرا آخر سر سخن نگزینی و نه آری قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحى إِلَيَّ مِنْ رَبِّي گوی من پی بآن می‌برم که پیغام دهند بمن از خدای من هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ این نامه دیده‌وریها است از خداوند شما وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ و راهنمونی و بخشایشی لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۲۰۳) ایشان راکه میگروند بآن.

وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ و هرگه که قرآن خوانند فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا خاموش ایستید وگوش بآن دارید لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۲۰۴) تا مگر بر شما ببخشایند.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ خداوند خویش را یادکن در دل خویش تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً بزاری و بیم وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و یادکن خداوند خویش بآوازی فروتر از بانگ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ ببامدادها و شبانگاهها وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ (۲۰۵) و نگر از غافلان نباشی.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ ایشان که بنزدیك خداوند تواند لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ گردن نمیکشند از بندگی کردن او را وَ يُسَبِّحُونَهُ و می‌ستایند بپاکی و بی‌عیبی او را وَ لَهُ يَسْجُدُونَ (۲۰۶) و وی را یگانه سجود می کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: خُذِ الْعَفْوَ علماء دین و ائمّة شرع متفق‌اندکه در قرآن آیتی نیست مکارم الاخلاق را جامع‌تر ازین

آیت. آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «یا جبرئیل! ما هذا»؟ قال: لا ادری حتی اسأل. فذهب ثمّ رجع، فقال: یا محمّد! انّ ربّك یأمرك ان تصل من قطعك، و تعطی من حرمك، و تعفو عمّن ظلمك.
آن گه مصطفی (ص) گفت: «بعثت لیتمّم بی مکارم الاخلاق».
و فی معناه انشدوا:

مکارم الاخلاق فی ثلاثة من کملت فیه فذلك الفتی
اعطاء من یحرمه، و وصل من یقطعه، و العفو عمن اعتدی.

و قال رسول اللّه (ص): «اوصانی ربّی بتسع: اوصانی بالاخلاص فی السرّ و العلانیة، و العدل فی الرّضا و الغضب، و القصد فی الغنی و الفقر، و أن اعفو عمّن ظلمنی، و أصل من حرمنی، و أن یکون صمتی تفکرا، و منطقی ذکرا و نظری عبرا».
خُذِ الْعَفْوَ قیل هو العفو عن المذنب، ای اترك عقوبته. باین قول عفو عفوگنهکار است، فراگذاشتن گناه از وی و عقوبت ناکردن، و این در ابتداء اسلام بود پس بآیت قتال منسوخ شد. و قیل: معناه خذ العفو من اموالهم. ای ما فضل من العیال، و طاب و سهل و أتوك به عفوا بغیرکلفة فخذه، و لا تسئلهم ما وراء ذلك. من قوله تعالی: یَسْئَلُونَكَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ، و هو منسوخ بآیة الزّکاة. مجاهدگفت: خُذِ الْعَفْوَ ای ما عفا لك و ظهر و تیسّر من اخلاق الناس، و لا تستقص علیهم، و لا تبحث عنهم. میگوید: سرسری فراگیرکار مردمان، و آسان فرار و با ایشان، فرا گذار بر نهان ایشان، و مجوی پوشیده‌های ایشان. «وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» ای بالمعروف. و المعروف و العارفة و العرف کل خصلة حمیدة ترضیها العقول، و تطمئنّ الیه النّفوس.
قال النّبیّ (ص): «صنائع المعروف تقی مصارع السّوء، و اهل المعروف فی الدّنیا هم اهل المعروف فی الآخرة».
قال عطاء: «وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» یعنی بلا اله الاّ اللّه، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ ای جهل و اصحابه. ثم نسختها آیة السّیف، و قیل: أعرض عنهم بترك مقابلتهم و ترك موافقتهم. چون این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «کیف یا ربّ و الغضب»؟
بار خدایا چون توانم؟ و این غضب را چه کنم که در سرشت ما است؟ جبرئیل آمد و آیت آورد.
وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ ای یعتریك و یعرض لك من الشّیطان عارض من وسوسة و فساد و غضب، فَاسْتَعِذْ ای فاستجر، بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ من مکائده، و استغث به. زجاج گفت: النزغ بأدنی حرکة تکون، تقول: نزعته ای حرّکته.
یقول: ان نالك من الشیطان ادنی وسوسة. معنی آیت آنست که: اگر شیطان ترا خلاف آن گوید و نمایدکه ما فرمودیم در این آیت از مکارم الاخلاق، تو وی را دفع کن باستعاذت، بگوی: اعوذ باللّه منه، که اللّه شنواست، و از ضمیر تو آگاه و دانا. قال سعید بن المسیّب: شهدت عثمان و علیّا وکان بینهما نزغ من الشّیطان، فما ابقی واحد منهما لصاحبه شیئا، ثمّ لم یبرحا حتّی یستغفرکل واحد منهما لصاحبه.
إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا یعنی المؤمنین، إِذا مَسَّهُمْ اصابهم، «طیف» بی الف قراءت مکی و بصری وکسایی است. باقی «طائف» خوانند، و الطیف ما یتخیّل فی العقل ممّا لا تلحقه العین، او یری فی المنام، و قیل: اللّمم و الوسوسة و الخیل. تقول: طاف الخیال یطیف طیفا، و طاف الرّجل یطوف طوفا، اذا اقبل و أدبر، و طیف، من طاف الخیال، و یجوز ان یکون من طاف الرّجل، فیکون اصله طیّفا بالتّشدید، فخفّف کمیّت و میت، و طائف اسم الفاعل من احدهما، و یجوز أن یکون طائف مصدرا کالطیف، کقولهم ما لفلان طائل، ای طول. «تَذَکَّرُوا» ای تذکّروا عقوبة اللّه، و قیل استعاذوا باللّه. قال سعید بن جبیر: هو الرّجل یغضب الغضبة فیذکر اللّه، فیکظم الغیظ.
قال ابن عباس و السّدی: اذا زلّوا تابوا، کقوله تعالی: ذَکَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ. فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ ای: علی

بصيرة.
و المبصر صاحب البصيرة. و قيل مهتدون، و قيل منتهون.
وَ إِخْوانُهُمْ اين اخوان شياطين‌اند، و «هم» ضمير مشركان است، و روا باشدكه اخوان مشركان‌اند، و «هم» ضمير شياطين نهند. يَمُدُّونَهُمْ من المدد، و هو الزّيادة، و من المدّ و هو الجذب. قراءت مدنى يمدونهم بضمّ يا وكسر ميم است. هر چه در قرآن آيد از پسند «امددت» گويد، چنان‌كه أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ، وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ، أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ، و هر چه آيد از ذم و ناپسند «مددت» گويند، چنان‌كه وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. و در قرآن، اند جاى اللَّه كافران را برادران ديو خواند بمعنى همسازان، و معنى الاية: أنّ الشّياطين يزيّنون لهم الكفر و المعاصى، و يغرونهم و يعينونهم فى الضّلال و الهلاك. ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ لا يقلعون و لا ينتهون. يقال: اقصر يقصر و قصّر يقصّر، اذا كفّ.
وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ يا محمد! يعنى المشركين بِآيَةٍ ممّا اقترحوا عليك.
و قيل: بآية من القرآن، قالُوا لَوْ لا اجْتَبَيْتَها اى هلّا تقوّلتها من نفسك؟ و اخترعتها من عندك؟ تقول: اجتبيت الشّيء و اخترعته و اختلقته بمعنى. مشركان اين بمصطفى از بهر آن ميگفتندكه ايشان چنين ميگفتندكه: اين سخن محمّد از خويشتن ميسازد و مينهد، چنان‌كه جاى ديگرگفت: إِنْ هذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ، أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ.
حسن گفت: هى الاية من القرآن اذا جاءت كذّبوا بها، و اذا تأخّرت طلبوها استهزاء. پس ربّ العالمين گفت: يا محمّد! ايشان را جواب ده، گوى: إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحى إِلَيَّ مِنْ رَبِّي، آنچه شما ميخواهيد نه از قبل منست و نه بخواست من، كه آن ز قبل خدا است و بخواست خدا، تا از اللَّه پيغام بمن نيايد من بشما نگويم. ربّ العالمين تصديق وى كرد آنجا كه گفت: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى. جاى ديگرگفت: وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ. هذا بَصائِرُ اى هذا القرآن الّذى اتيت به بصائر مِنْ رَبِّكُمْ بيان ظاهر و برهان واضح، و أى آية اعظم منه؟ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.
وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ اين آيت بقول سه گروه از مفسران در سه سبب است: قومى گفتند: اين جواب آنست كه مشركان قريش يكديگر را گفتند: «لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه» هرگه كه محمّد قرآن خويش را خواندن گيرد، شما در برابر وى شنعت و نابكارگفتن درگيريد، تا بآن خويش وى را باز شكنيد. اين آيت جواب آنست.
قومى گفتند: اين در نماز آمده، كه مسلمانان در نماز پس رسول خداى با وى قرآن ميخواندند بآواز. رسول خدا گفته بود ايشان را: «لا تنازعونى فى القرآن فاذا قرأت فأنصتوا»، و فى رواية: فلا تقرؤا خلفى الا بأم القرآن، و قومى گويند: اين در خطبه است. اين قرآن خواندن اندر خطبه خواهد، و از بهر آن خطبه را قرآن خواندكه خطبه بى‌چيزى از قرآن نه روا است، مردمان را باستماع خطبه فرمود و بخاموشى. و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت: «من قال لصاحبه و الامام يخطب يوم الجمعة انصت فقد لغا».
و روى عن عثمان بن عفان: اذا قام الامام ان يخطب يوم الجمعة فاستمعوا و أنصتوا، فان للمنصت الّذى لا يسمع من الحظّ مثل ما للسامع المنصت. و قال النّبي (ص): «من توضأ فأحسن الوضوء، ثمّ أنصت للامام يوم الجمعة حتى يفرغ من صلوته، كفّر له ما بين الجمعة الى الجمعة، و زيادة ثلاثة ايّام».
عمر بن عبد العزيزگفت: فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا معنى آنست كه هر واعظ كه از خدا و رسول سخن گويد، و خلق را پند دهد، بنيوشيد، وگوش بآن داريد، و تا آن مى‌شنويد هيچ سخن مگوييد. ابن مسعود و ابو هريره گفتند: در ابتداء اسلام سخن گفتند در نماز روا بود، چنان‌كه يكديگر را سلام ميكردند، و جواب مى‌دادند، و يكى ميگفت: كم صلّيتم؟ ديگرى جواب مى‌داد كه: صلّينا كذا وكذا. پس اين آيت فرو آمد و سخن گفتن در نماز حرام گشت مگر تسبيح و تحميد و دعا و ذكر. زجاج گفت: «استمعوا و أنصتوا» معنى آنست كه: اعملوا بما فيه و لا

تجاوزوه، من قول القائل: سمعت دعاك اى اجبت دعوتك.
وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ ابن عبّاس گفت: ذكر اينجا قراءت است در نماز، فِي نَفْسِكَ اى فى صلوتى الاسرار، الظهر و العصر. وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ يعنى الفجر و العشائين، اى: ارفع الصوت وسطا. وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ بقلبك و لسانك.

خطاب با مصطفى است، و مراد بآن همه مؤمناناند. ايشان را درين آيت بپنج نماز ميفرمايد، نمازى با خضوع و خشوع و ترك غفلت، هم چنان‌كه جاى ديگرگفت: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي.

و مصطفى (ص) گفت بروايت ابن عباس ازو: «انّ اللَّه تبارك و تعالى يقول: انما اتقبل صلاة من تواضع لعظمتى، و قطع نهاره بذكرى، وكفّف نفسه من الشهوات ابتغاء مرضاتى، و لم يتعاظم على خلقى، و لم يبت مصرّا على خطيئته، يطعم الجائع و يؤوى الغريب، و يرحم الضعيف، و يك سو العارى، فذلك الّذى يضيء نور وجهه كما يضيء نور الشّمس. يدعونى فألبّى، و يسألنى فأعطى. مثله عندى كمثل الفردوس فى الجنان، لا يشتا ثمرها و لا يتغير حالها».

و قيل معناه: و اذكر ربّك بقلبك، و لا تنسه، و اذكره بالتّسبيح و التحميد، تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً خاشعا متذلّلا، خائفا فرقا، وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ يعنى من الصّوت، اى: اذكره بقلبك و بلسانك غير مجهور به و لا مرفوع به صوتك. بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ يعنى بكرة و عشيّا. الاصال العشيات، و هى جمع الجمع، فالاصال جمع اصل، و الاصل جمع اصيل، و هو اسم لما بين العصر الى المغرب. معنى غدوّ بامدادكردن بود، امّا اينجا مراد بامداد است، چنان‌كه گفت: فالِقُ الْإِصْباحِ اصباح بامدادكردن بود، و مراد بامداد است، و در قرآن جايها تنزيل گفت بمعنى منزل، همچنين مراد باين غدو غدوات است.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يعنى الملائكة فى السّماء. و عند للقربة و الزّلفة لا يَسْتَكْبِرُونَ اى لا يتعظّمون عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ ينزّهونه عمّا لا يليق به، و يقولون سبحان اللَّه. و قيل: يسبّحونه يصلّون له، من السّبحة و هى الصّلاة. اين آيت آن گه فرو آمدكه كافران گفتند: و ما الرحمن أ نسجد لما تأمرنا؟ سروا زدند و خداى را عزّ و جلّ سجود نكردند، وگردن كشيدند. معنى آنست كه: فريشتگان و مقرّبان ملأ اعلى با منزلت و رتبت و درجه ايشان خداى را مى‌سجود كنند، و عبادت بى‌فترت مى‌آرند.

يُسَبِّحُونَهُ ينزّهونه عن السّوء و يذكرونه، وَ لَهُ يَسْجُدُونَ اى: يصلّون.

روى ابو هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد، اعتزل الشّيطان يبكى. فيقول: يا ويله! امر بالسّجود، فسجد، فله الجنّة، و أمرت بالسّجود فعصيت، فلى النّار».

و عن ربيعة بن كعب الاسلمى، قال: كنت ابيت مع النّبيّ (ص) و أتيته بوضوئه، فقال: «سلنى». فقلت: مرافقتك فى الجنّة. قال: «او غير ذلك»؟

فقلت. هو ذاك. قال: «فأغنى على نفسك بكثرة السّجود».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «اكثر من السّجود فانه لا يسجد عبد للَّه سجدة الّا رفعه اللَّه بها درجة، و حطّ بها عنه خطيئة».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: خُذِ الْعَفْوَ فرمان آمد از خداوندكريم مهربان، بار خداى همه بار خدايان، كريم و لطيف در نام و در نشان، بمحمّد خاتم پيغامبران، و مقتداى جهانيان، كه: اى سيّد! درگذارگناه ازگناهكاران، و بپوش عيب ايشان، و بركش قلم عفو بر جريده بدكاران. اى سيد! از ما گير خلق پسنديده، و فعل ستوده، گفتار براستى و با خلق آشتى. در صحبت يار نيكان، و در خلوت تيمار بر ايشان. اى سيّد! من كه خداوندم بردبارم، و بردباران را دوست دارم. از دشمن ناسزا ميشنوم، و شوخى وى در خلوت مى‌بينم، و پرده بر وى ميدارم، و بعقوبت نشتابم، و

توبه و عفو بر وى عرضه ميكنم، و بدرگاه خود باز ميخوانم كه: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ.
و فى بعض الآثار: يقول اللَّه تعالى: ناديتمونى فلبيتكم، سألتمونى فأعطيتكم، بارزتمونى فأمهلتكم، تركتمونى فرعيتكم، عصيتمونى فسترتكم. فان رجعتم الى قبلتكم، و ان ادبرتم عنى انتظرتكم.
بندگان من! رهيگان من! مرا بآواز خوانديد، بلبّيك جواب دادم. از من نعمت خواستيد عطا بخشيدم. به بيهوده بيرون آمديد مهلت دادم. فرمان من بگذاشتيد رعايت از شما برنداشتم. معصيت كرديد ستر بر شما نگه داشتم. با اين همه گر بازآئيد بپذيرم، ور برگرديد باز آمدن را انتظاركنم. انا اجود الاجودين و اكرم الاكرمين.
و فى الخبر: اذا تاب الشيخ يقول اللَّه عزّ و جلّ: الان! اذ ذهبت قوتك، و تقطعت شهوتك. بلى انا ارحم الراحمين، بلى انا ارحم الراحمين.
چون اين آيت فرو آمد كه خُذِ الْعَفْوَ، رسول خدا دانست كه عفو از خصائص سنت حق است جل جلاله، و خود گفته بود عليه الصلاة و السلام كه: «المؤمن يأخذ من اللَّه خلقا حسنا».
اين خلق نيكو از حق گرفت، و اين سنت پسنديده بر دست گرفت تا بحدى رسيد كه روز احد آن چندان رنج و اذى ديد از مشركان، و با اين همه ميگفت: «اللّهمّ اهد قومى فانّهم لا يعلمون».
وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مصطفى (ص) گفت: «رأيت عدوّ اللَّه ابليس ناحلا مهموما، فقلت: يا عدوّ اللَّه! ممّ نحو لك؟ قال من صهيل فرس الغازى، و اذان المؤذّنين، وكسب درهم من الحلال، و قول العبد: اعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم.
آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم صلوات اللَّه و سلامه عليه گفت: وقتى آن سر اشقيا، مهجور مملكت، ابليس را ديدم نزار و ضعيف و درمانده، سر بجيب مهجورى فرو برده، گفتم يا عدوّ اللَّه! اين ضعف و نحافت تو از چيست؟ گفت: اى محمّد! اين ضعف وگداختگى و درماندگى من از چهار چيز است. هرگه كه از آن چهار چيز يكى روى نمايد چنان گداخته شوم كه نمك در آب گدازد، و شمع در آتش: يكى آواز اسب غازيان در صف جهاد با كافران. دوم آواز مؤذنان در وقت اذان. سوم كسب كردن حلال بشرط شريعت و مقتضى ايمان، چهارم گفتار بنده مؤمن كه گويد: اعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم.
فرمان آمد كه اى سيّد! هركه با دشمن حرب كند، زره بايد و خفتان، جوشن و برگستوان خود و مغفر، خيل و لشكر. اى سيّد! امت تو در معركه شيطان قرارگرفته‌اند، فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ زره ايشان، إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ جوشن ايشان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ خود ايشان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ برگستوان ايشان. چون با زين سلاح و عدّت بحرب ابليس آيند، لا جرم از وساوس و نزغات وى ايمن شوند: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا.
و در خبر است: «انّ لكلّ ملك حمى، و انّ حمى اللَّه محارمه».
هر پادشاهى را در دنيا حمايتگاهى است، و خداوند عالم را جل جلاله سه حمايتگاه است: يكى توحيد و شهادت، چنان كه گفت: لا اله الا اللَّه حصنى.
ديگر حرم مكّه: وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً. سه ديگرگفتار اعوذ باللَّه من الشيطان الرجيم. آهوى دشتى و مرغ هوايى كه سايه حرم بر فرق وى افتاد از خصمان ايمن گشت، قال النّبيّ (ص): «مكة حرام بتحريم اللَّه، لا يختلى خلاها و لا يعضد شوكها و لا ينفّر صيدها».
توحيد و شهادت محل حصن و امن پادشاه است عزّ جلاله. اگر زنّار دارى، بت‌پرستى، هزار سال بت را سجود برده و آتش پرستيده، چون يك قدم بر بساط توحيد و شهادت نهاد از آتش عقوبت ايمن گشت، و مستحق رضوان اكبر شد.
قال النّبي (ص): «اذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم».

أَعُوذُ بِاللَّهِ حصار و حمایتگاه مولی است. هر بنده‌ای که فتنه دیو است و سخره شیطان، و در بند همزات و غمزات ابلیس، چون چنگ نیاز و افلاس درین عروه وثقی زد که: اعوذ باللّه من الشّیطان الرجیم، ابلیس را بطاعت و ایمان وی کار نه، و هیچ دشمن را در حمایتگاه او قرار نه.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ الاية چون توفیق در راه مرد آیدکید شیطان در وی اثر نکند. در روزگار عمر خطاب جوانی از نماز خفتن بازگشته، زنی براه وی آمد، خود را بر وی عرضه کرد. او را در فتنه افکند و رفت. جوان بر اثر زن میرفت تا بدر سرای آن زن رسید. آنجا ساعتی توقف کرد. این آیت فرا زبان وی آمد: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. چون این آیت برخواند، بیفتاد و بیهوش شد. آن زن در وی نگرست، او را بر آن حال دید، دلتنگ شد. کنیزك خود را برخواند، و هر دو او را برگرفتند، و بدر سرای آن جوان بردند، و او را بخوابانیدند، و خود بازگشتند. این جوان پدری پیر داشت، بیرون آمد از سرای خویش، او را چنان دید برگرفت او را، و در خانه برد. چون بهوش باز آمد، پدر از حال وی پرسید، گفت: یا ابت لا تسئلنی. مپرس که مرا چه حال افتاد. آن‌گه قصه درگرفت. چون اینجا رسیدکه آیت بر خواند شهقه‌ای زد، در آن حال از دنیا بیرون شدکالبد خالی کرده. پس آن‌گه عمر خطاب را ازین قصّه خبرکردند بعد از دفن وی، گفت: چرا خبر نکردید پیش ازین تا من او را بدیدمی. آن‌گه برخاست و رفت تا بسر خاك وی، فنادی: یا فلان! «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ». سه بارگفت چنین، و از میان خاك جواب آمد سه بار: قد اعطانیهما ربّی یا عمر! وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ سماع حقیقت استماع قرآن است، و سماع روزگار مرد را بیش از آن زندگی دهدکه روح قالب دهد. سماع چشمه‌ایست که از میان دل برجوشد، و تربیت او از عین صدق است، و صدق مر سماع را چنان است که جرم آفتاب مر شعاع را، و تا ظلمات بشریّت از پیش دل برنخیزد، حقیقت آفتاب سماع روا نبود که بر صحراء سینه مرد تجلی کند. و بدان که سماع بر دو ضرب است: سماع عوام دیگر است و سماع خواصّ دیگر. حظّ عوام از سماع صوت است و نغمت آن، و حظّ خواص از سماع لطیفه‌ایست میان صوت و معنی و اشارت آن. عوام سماع کنند بگوش سر و آلت تمییز و حرکت طباع، تا از غم برهند، و از شغل بیاسایند. خواص سماع کنند بنفسی مرده و دلی تشنه و نفسی سوخته، لا جرم بار آورد ایشان را نسیم انسی و یادگار ازلی و شادی جاودانی.

وگفته‌اند: حقیقت سماع یادگار نداء قدیم است که روز میثاق از بارگاه جبروت و جناب احدیت روان گشت که: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؟ بسمع بندگان پیوست، و ذوق آن بجان ایشان رسید. ندایی که مستودع آن در جهان است، و مستقر آن در جان است. آنچه شاهد است نشان است، و آنچه عبارت است عنوان است. آنچه در خبرگمان است، در وجود عیان است، هفت اندام رهی بنداء دوست نیوشان است، نداء دوست نه اکنونی است که جاودان است.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ یادکنندگان اللّه سه مرداند: یکی بزبان یادکرد دل از آن بی‌خبر، یکی بزبان و دل یادکرد امّا کارش بر خطر، که گفته‌اند: «و المخلصون علی خطر عظیم». یکی بزبان خاموش و دل درو مستغرق، چنان که پیر طریقت گفت: الهی! چه یادکنم که خود همه یادم! من خرمن نشان خود فرا باد نهادم! وکیف اذکره من لست انساه؟! ای یادگار جانها! و یاد داشته دلها! و یادکرده زبانها! بفضل خود ما را یادکن، و بیاد لطفی ما را شادکن.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ اشارت است بنقطه جمع، «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خبر است از نعت تفرقه. عندیت کرامت ایشان را اثبات کرده، و احکام عبودیت بر ایشان نگه داشته، تا بنده روان باشد میان جمع و تفرقت. جمع حقیقت را نشان است و تفرقت شریعت را بیان است. لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً اشارت بآن است، و اللّه اعلم بالصّواب.

۸- سورة الانفال- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند، الرَّحْمنِ فراخ بخشایش، الرَّحِیمِ مهربان.

یَسْئَلُونَکَ می‌پرسند ترا، عَنِ الْأَنْفالِ از غنیمتها که از دشمن یاوند بجنگ، قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ گوی یا محمد که آن غنیمتها خدایراست و رسول را. فَاتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید، وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ و با یکدیگر بآشتی زیید. وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدای را و رسول را، إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۱) اگرگرویدگان‌اید.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ گرویدگان ایشان‌اند. إِذا ذُکِرَ اللَّهُ که اللّه یادکنند و رایشان، وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ بترسد دلهای ایشان.

وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ و چون بر ایشان خوانند آیاتُهُ سخنان او، زادَتْهُمْ إِیماناً ایشان را ایمان افزاید، وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (۲) و بخدای خویش پشتی میدارند.

الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ ایشان که نماز بپای دارند.

وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ (۳) و از آنچه ایشان را دادیم نفقه میکنند.

أُولئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ایشان‌اندکه ایشان گرویدگان‌اند براستی، لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشان را درجه‌ها است بنزدیك خداوند ایشان، وَ مَغْفِرَةٌ و آمرزش، وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ (۴) و روزی نیکو.

کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ که خداوند تو ترا بیرون کرد از خانه خویش براستی. وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ (۵) وگروهی از مؤمنان آن را کراهیت میداشتند.

یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ با تو پیکار میکردند در چیزی که تو در آن بر حق بودی، بَعْدَ ما تَبَیَّنَ پس آنکه پیدا شد.، کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ گویی که بآن مانست که ایشان را بمرگ میرانند، وَ هُمْ یَنْظُرُونَ (۶) و ایشان می‌نگرستند.

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ خدای شما را وعده داد، إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ که یکی از دوگروه شما را بود. وَ تَوَدُّونَ آن دوست میدارید شما. أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ که از درخت بی‌خار چینید. وَ یُرِیدُ اللَّهُ و اللّه میخواهد. أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ که حق پیدا و درست کند بسخنان خویش. وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ (۷) و بیخ کافران ببرد.

لِیُحِقَّ الْحَقَّ تا حق را هست کند. وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ و باطل را نیست کند. وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸) و هر چندکه دشخوار آید آن را کافران.

النوبة الثانية

بدان که سورة الانفال مدنی است مگر هفت آیت که به مکه فرو آمد وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا الی قوله ثُمَّ یُغْلَبُونَ. جمله سورة پنج هزار و هشتاد حرف است و هزار و نود و پنج کلمة است. در فضیلت این سورة ابیّ کعب روایت کند از مصطفی ص قال قال رسول اللّه: «من قرأ سورة الانفال و براءة، فانا شفیع له و شاهد یوم القیمة، انّه بریء من النفاق و اعطی من الاجر بعددکل منافق و منافقة فی دار الدّنیا عشر حسنات و محی عنه عشر سیّئات و رفع له عشر درجات، وکان العرش و حملته یصلّون علیه ایام حیاته فی الدّنیا».

درین سورة شش آیت منسوخ چنان که رسیم بآن شرح دهیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ. ابن عباس گفت: سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر مصطفی گفت: «من قتل قتیلا فله سلبه و من اسر اسیرا فله کذا»

گفت: هرکه کافری را بکشد ویراست سلب آن کشته و هرکه اسیری را گیرد همچنین. پس چون جنگ در پیوست جوانان و ورنایان فرا پیش شدند و جنگ کردند، قومی را کشتند و قومی را اسیرگرفتند، و پیران و اعیان و وجوه

لشکر بنزدیك رایات اسلام ایستاده بودند در حضرت مصطفی ص و دفع دشمنان از وی میکردند، و قلب لشکر نگاه میداشتند اما جنگ نمی‌کردند. پس آن جوانان و نوخاستگان که جنگ میکردند طمع کردندکه سلبها و غنیمتها مفرد بایشان دهند. یکی انصاری برخاست، نام وی ابو الیسر ابن عم و اخو بنی سلمه، گفت: یا رسول اللّه اینك هفتاد مرد از دشمن کشتیم و هفتاد دشمن اسیرگرفتیم سلب ایشان همه ما راست چنان که وعده داده‌ای، و سعد معاذ در جمله ایشان بود که بحضرت مصطفی بود ایستاده، و مصاف نگه میداشتند، گفت: یا رسول اللّه ما نه از بد دلی جنگ میکردیم، لکن نخواستیم که ترا خالی بگذاریم و چنان که ایشان ما نیز هم در مصاف بودیم و ایشان را بدفع دشمن یاری میدادیم، پس سلب و غنیمت ایشان را تنها نرسد، سخن در میان ایشان دراز شد.

و سعد بن ابی وقاص برادر وی را عمر کشته بودند بجنگ شد، و سعید بن العاص بن امیه را بکشت و شمشیر وی بستد، شمشیری نیکو نام آن ذو الکتیفة، آن شمشیر برداشت پیش مصطفی ص آورد گفت: «اعطنی هذا» رسول خدا جواب داد: «ضعه»، یك بار دیگرگفت «اعطنی هذا»، رسول جواب داد «ضعه». سعد را آن ناخوش آمد، دل تنگ شد، و درین معنی گفت وگوی در میان صحابه افتاد، تا جبرئیل آیت آورد: یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ. مصطفی ص بحکم این آیت غنیمتها و سلبها از دست ایشان بیرون کرد و میان ایشان بسویّت قسمت کرد و سعد بن ابی وقاص را بخواند و گفت: یا سعد آن گه نه آن من بود شمشیر، اکنون آن منست بتو دادیم.

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ و او ضمیر مؤمنان است. یعنی که مؤمنان ترا می‌پرسند ازین مال غنیمت. سؤال بر دو وجه است: سؤال استعلام و سؤال طلب. و این سؤال استعلام است که عن در آن پیوسته. میگوید: ترا از انفال میپرسند تا بدانندکه حکم آن چیست، حلال است یا حرام؟ و بکه می‌باید داد؟ وگفته‌اند: که از آن می‌پرسیدند که بر امّتهای گذشته پیش ازین امت حرام بود. خوردن آن میخواستند تا بدانندکه بر ایشان هم حرام است یا نه. قومی گفتند: این سؤال طلب است، و عن زیادت است و دلیل بر این قرائت ابن مسعود است: یسئلونك الانفال بحذف عن. معنی آنست که مؤمنان انفال از تو طلب می‌کنند و میخواهند، و الانفال الغنائم، واحدها نفل. قال لبید:

ان یقوی ربّنا خیر نفل و باذن اللّه رأسی و عجل

یقال نفلنی کذا ای اعطانی، و النّوفل الرجل الکثیر العطاء، و قیل النفل الزیادة و منه النافلة لولد الولد وکذلك النافلة من الصلاة.

قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ تعظیم را نام اللّه در آورد و ابتدا بذکر خویش کرد جل جلاله. معنی آنست که حکم غنیمت با مصطفی افکندیم، آن وی است، چنان که او خواهد در آن حکم کند. ابن جریرگفت: انفال دیگر است و غنائم دیگر. غنائم آنست که بعد از جنگ مسلمانان را نصرت و ظفر بود و بمال کافران در رسند و جمع کنند، حکم این غنائم آنست که اللّه گفت: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الآیة و انفال زیادتست، که بعد از قسمت امام چیزی بکسی دهد زیادت از قسمت برای خویش. مجاهد و عکرمه گفتند: غنائم روز بدر علی الخصوص مصطفی را بود، بحکم این آیت و آن کس را میدادکه خود میخواست، پس رب العزّة آن حکم بخمس منسوخ کرد و بقول ایشان این آیت منسوخ است و ناسخ آنست که: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الآیة.

ابن زیدگفت: آیت محکم است و ثابت، و معنی آنست: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ و هی لا شك للّه مع الدنیا بما فیها و الآخرة، و الرسول یضعها فی مواضعها الّتی امر اللّه بوضعها فیها.

میگوید: انفال و غنائم همه خدای را است و دنیا و آخرت و هر چه در آن همه خدای را است، کس را با وی در آن انبازی نه و رسول راست، یعنی که رسول بحکم فرمان خدا آنجا نهد و بآنکس دهدکه اللّه فرماید. این حکم

چنین کرد و پس از آن بچهل روز حکم غنائم فرو فرستاد، گفت: فان للّه خمسه و لکم اربعة اخماسه.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ ای الحالة الّتی بینکم، لیکون سببا لالفتکم و اجتماع کلمتکم. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فی فرائضه وَ رَسُولَهُ فی سنّته.
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فان الایمان یوجب ذلك. این خطاب با صحابه رسول است میگوید: اگر مؤمنانايد مقتضی ایمان آنست که خدای و رسول را فرمان بردار باشید، و در طاعت‌داری یك دل و یك سخن باشید، و درکار غنائم و انفال مجادلت و اختلاف از میان بردارید، و بخدای و رسول بازگذارید تا چنان که خواهد در آن حکم کند، و همه بهم صلح کنید تا رستگار شوید.
روی عدی بن حاتم قال: خطب رجل عند رسول اللَّه ص فقال: «و من یطع اللَّه و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی». فقال النبی ص: «اسکت فبئس الخطیب انت» ثمّ قال رسول اللَّه: «من یطع اللَّه و رسوله فقد رشد و من یعص اللَّه و رسوله فقد غوی، فلا تقل و من یعصهما
ثمّ وصف المؤمنین فقال: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ... الآیة ای اذا ذکرت عظمة اللَّه و قدرته، و ما خوّف به من عصاه فزعت قلوبهم، فانقادت لاوامره و ارتدعت عن نواهیه و اطمأنت الی وعده و فرقت عن وعیده. وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ... ای القرآن زادتهم تصدیقا و یقینا و خشیة، اذا تامّلوا و تدبّروا معانیه. حجتی روشن است این آیت بر مرجیان که زیادت و نقصان را منکراند در ایمان، و رب العالمین صریح میگوید: زادتهم تصدیقا و یقینا و خشیة، اذا تامّلوا و تدبّروا معانیه. حجتی روشن است این آیت بر مرجیان که زیادت و نقصان را منکراند در ایمان، و رب العالمین صریح میگوید: زادَتْهُمْ إِيماناً، و آن وجهی دیگرکه رب العزة حقیقت ایمان اثبات نکرد الّا باجتماع خصلتهای نیکو از اعمال ظاهر و باطن، و ایشان حقیقت ایمان بمجرد قول اثبات میکنند. تعالی اللَّه عما یقول الظالمون. قال عمر بن حبیب وکان له صحبة: ان للایمان زیادة و نقصانا، قیل فما زیادته، قال: اذا ذکرنا اللَّه و حمدناه فذلك زیادته، و اذا سهونا و قصّرنا و غفلنا فذلك نقصانه. وکتب عمر بن عبد العزیز الی بعض اخوانه: ان للایمان سننا و فرائض و شرائع فمن استکملها استکمل الایمان و من لم یستکملها لم یستکمل الایمان. وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ یفوضون الیه امورهم و یثقون به فلا یرجون غیره و لا یخافون سواه.
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. هر نفقه که در قرآن با نماز پیوسته است زکاة است.
أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا سرا و جهرا بخلاف المنافق. ابن عباس گفت: من لم یکن منافقا فهو مؤمن حقا و قیل: تقدیره حقوا حقا، مثل صدقوا صدقا، سأل رجل الحسن فقال: أ مؤمن انت؟ فقال: الایمان ایمانان، فان کنت تسألنی عن الایمان باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر و الجنة و النار و البعث و الحساب فانا مؤمن بها، و ان کنت تسألنی عن قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الی قوله عِنْدَ رَبِّهِمْ، فو اللَّه ما ادری أ منهم انا ام لا؟ و یقال الحق فی الکلام علی وجهین، احدهما المستحق و الثانی ما له حقیقة الوجود، بخلاف الباطل فانه لا وجود له. و روا باشدکه أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ اینجا سخن بریده‌گردد پس گویی: حَقًّا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ بدرستی و راستی که ایشان را درجتها و منزلتها است در بهشت نزدیك خداوند ایشان. و قیل: لهم درجات فی الجنة یرتقونها باعمالهم الرفیعة. «وَ مَغْفِرَةٌ» للذنوب، «وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» خالص من شوایب الکدر.
«كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ» مفسّران در معنی آیت مختلف‌اند. قومی گفتند: این متصل است باول، وکاف کاف تشبیه است و التشبیه وقع بین الصلاحین، ای صلاحهم فی اصلاح ذات البین کصلاحهم فی اخراج اللَّه لقاهم، و این قول عکرمه است و تقدیر آیت اینست فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ فان ذلك خیر لکم کما کان اخراج اللَّه تعالی محمدا من بیته بالحق خیرا لکم و ان کرهه فریق منکم. میگوید: همه بهم صلح کنید و با یکدیگر بآشتی زییدکه صلاح کار و صلاح دین شما را درین است، هم چنان که روز بدر خدای تعالی محمد را از خانه خویش مدینه بیرون آورد بجنگ بدر، اگر چه قومی را کراهیت آمدکه ساز جنگ نکرده بودند، اما صلاح ایشان در آن

بود.
و قيل: التشبيه وقع بين الحقّين اى هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ میگوید: ایشان مؤمنان‌اند بحق و راستی چنان‌که اللّه ترا از خانه خویش بیرون آورد بحق و راستی. و قيل: التشبيه وقع بين الكراهتين اى الانفال للّه و الرسول و ان كره بعضهم كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ، میگوید: این کراهیت ایشان و مجادلت ایشان در قسمت غنایم هم چون کراهیت ایشان است و مجادلت ایشان روز بدر. اذ قالوا اخرجتنا للعير و لم تعلمنا قتالا فنستعد له. و تقديره امض لامر اللّه فى الغنائم و ان كرهوا كما مضيت على خروجك. وَ هُمْ كارِهُونَ، قومی گفتند از مفسران که این آیت باوّل هیچ تعلق ندارد وكاف بمعنى اذا است كقوله وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ معناه و احسن اذا احسن اللّه اليك. و تقديره اذكر يا محمد اذ أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ يعنى المدينة الى بدر بالحق. اى بالوحى الّذى اتاك به جبرئيل. وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ الخروج مع كراهية نفار الطبع عن الميثاق لا كراهية ضد الارادة. لانهم كرهوا اولا ثم ارادوا و لم يكرهوا امر اللّه عز و جل بحال.
يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ اى فى القتال و ذلك انهم خرجوا للعير و لم ياخذوا اهبة الحرب فلما امروا بالحرب شق عليهم ذلك و طلبوا الرخصة فى ترك ذلك، فهو جدالهم بعد ما تبيّن ان الجهاد واجب و الخروج صواب، و علموا انّ امرك امر اللّه، كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ اى كارهون القتال كراهية من يساق الى الموت، و هم ينظرون الى اسبابه. قال ابن زيد: يجادلونك يعنى، الكفار فى الحق، اى فى الاسلام. بَعْدَ ما تَبَيَّنَ بان و ظهر الاسلام كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ حين دعوا الى الاسلام وَ هُمْ يَنْظُرُونَ تلك الحالة.
وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ شرح این قصه بقول ابن عباس و سدی و جماعتی مفسران آنست که کرز بن جابر القرشی بدر مدینه آمد و غارت کرد و چرندگان مدینه جمله براند. خبر به مصطفی ص رسید، بر نشست با جماعتی یاران و بر پی وی برفتند و بوی در نرسیدند و بازگشتند، بعد از آن خبر بمدینه آمدکه بو سفیان از شام می‌آید و کاروان قریش با وی مالی عظیم و تجارتی فراوان. و هى اللطيمة يعنى قافلة معها الطيب.
رسول خدا مهاجر و انصار را بر خواند و ایشان را خبر دادکه آنك کاروان قریش با مال فراوان رسید بنزدیك بدر، و اگر ما براه ایشان شویم، بخیر و غنیمت بازگردیم. سیصد و سیزده مرد فرا راه بودند و از ایشان دو سوار بیش نبودند و یك شتر میان سه کس بود.
كانوا يتعاقبون عليه، و هیچ ساز جنگ و آلت حرب با ایشان نه، که ایشان برای کاروان می‌رفتند نه بقصد جنگ و حرب. درکاروان قریش عمرو بن العاص بود و عمرو بن هشام و مخرمة نوفل الزهرى با چهل سوار بزرگان و سروران قریش. بو سفیان بدانست که رسول خدا بیرون آمد با یاران به طلب کاروان. ضمضم بن عمرو الغفارى بمکه فرستاد، قریش را خبرکرد از حال، وگویندکه شیطان بر صورت سراقة بن مالك بن جعشم فرادید آمد و گفت: «ان محمدا و اصحابه قد عرضوا لعيركم و لا غالب لكم اليوم من الناس و انى جار لكم». اهل مكه همه خشم گرفتند و آواز بیکدیگر دادند تا جمله بیرون شدند مگر ضعیفان. همه با ساز حرب و سلاح تمام. رسول خدا با یاران از مدینه برفته. و وادیی است که ذفران خوانند آنجا فرو آمده، جبرئیل آمد، از حضرت عزت این آیت آورد: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ الطائفتان هاهنا الجند و العير و ابو جهل مع الجند و ابو سفيان مع العير. خيّر رسول اللّه بين ان ينصر على العدو او ينقل عيرهم. گزین دادند رسول خدای راکه اگر خواهد سپاه دشمن در دست او دهند، و اگر خواهدکاروان و مال. رسول خدا دشمن بگزیدکه در دست او دهند، و مؤمنان دوست داشتندکه کاروان با مال در دست ایشان دهند. ایشان را جواب دادند: وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ، شما دوست میداریدکه از درخت بی‌خار رطب گیرید و اللّه میخواهدکه حق درست کند و دین بزرگ دارد بسخنان خویش و بیخ کافران ببرد. مصطفی ص با یاران مشورت کرد درکار حرب و آنچه در

پیش بود. جماعتی کراهیت نمودند، گفتند یا رسول اللَّه: «هلا اخبرتنا انه یکون قتال حتی نخرج سلاحا و نتأهب له انا خرجنا نرید العیر و لم نعلم القتال». ابو بکر صدیق دانست که مراد رسول چیست برخاست و سخنان نیکوگفت عمر خطاب هم چنین سخنان نیکوگفت مقداد بن عمرو فرا پیش آمدگفت: یا رسول اللَّه، امض لما امرك اللَّه، فنحن معك، و اللَّه ما نقول کما قالت بنو اسرائیل لموسی: اذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون، و لکن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکم مقاتلون، فو الّذی بعثك بالحق لو سرت بنا الی برك الغماد، یعنی مدینة الحبشة لجالدنا معك حتی نبلغه. این سخن مهاجران بود.

رسول خدا توقع داشت از انصارکه تا هم آن سخن گویند، با ایشان می‌نگرست و می‌گفت: «اشیروا علیّ ایّها النّاس». سعد بن معاذ سید انصار بود دانست که رسول خدا ایشان را میخواهدگفت: «یا رسول اللَّه قد آمنّا بك و صدقناك و شهدنا ان ما جئت به هو الحق و اعطیناك علی ذلك عهودنا و مواثیقنا علی السمع و الطاعة، فامض یا رسول اللَّه لما اردت، فو الّذی بعثك بالحق، ان استعرضت بنا هذا البحر فخضته، لخضناه معك ما تخلف منا رجل واحد انا لصبر عند الحرب لصدق عند اللقاء فسر بنا علی برکة اللَّه حیث شئت، و صل حبل من شئت و اقطع حبل من شئت، و خذ من اموالنا ما شئت». ثم قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و سلم: «سیروا علی برکة اللَّه و ابشروا فان اللَّه قد وعدنی احدی الطائفتین و اللَّه لکاف الان انظر الی مصارع القوم».

پس از آنجا برفت رسول خدا تا ببدر فرو آمد و کافران و مشرکان مکّه از آن جانب آمدند و ببدر فرو آمدند. هفدهم ماه رمضان و آن جنگ بدر رفت چنان که در قصه است.

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ معناه: و اذکروا اذ یعدکم اللَّه ان لکم إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ و أَنَّها لَکُمْ فی موضع نصب من البدل من احدی، وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ یعنی العیر الذی لیس فیها قتال، و الشوکة الشدة، و ذات الشوکة ای ذات السلاح، اشتقاقها من الشّوکة و هو النبت الّذی له حدّة وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ، یظهر الاسلام و ینصر اهله بکلماته ای باوامره و نواهیه و قیل بضمانه و مواعیده، و یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ یستاصلهم، دابرکل شیء آخره.

لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ، ای لیعلی الحق و یسفل الباطل، وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ المشرکون، وکرر لانّ الأوّل متصل بقوله وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ ای انتم تریدون العیر و اللَّه یرید اهلاك النفیر و الثانی متصل بالکل. قومی مفسران گفتند: که این دو آیت در نزول پیش ازکَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ اند و در قراءت بعد از ابتدا.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. بسم اللَّه معراج قلوب الاولیاء، بسم اللَّه نور سرّ الاصفیاء، بسم اللَّه شفاء صدور الأتقیاء، بسم اللَّه کلمة التقوی و راحة الثکلی و شفاء المرضی. بسم اللَّه نور دل دوستان است، آئینه جان عارفان است، چراغ سینه موحدان است، آسایش رنجوران و مرهم خستگان است، شفاء درد و طبیب بیمار دلان است، خدایا! گرفتار آن دردم که تو دوای آن دانی، در آرزوی آن سوزم که تو سرانجام آنی، بنده آن ثناام که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که خود گفتی و چنان که گفتی آنی.

در هجر توکار بی‌نظامست مرا شیرین همه تلخ و پخته خامست مرا

در عالم اگر هزارکامست مرا بی نام تو سر بسر حرامست مرا

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ، ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، ای مایه فطرت، ای نقطه سعادت، ای مقصود موجودات و سیدکاینات، ای نقطه دایره حادثات، ترا می‌پرسند از انفال و حکم آن، تو از وحی ما و از پیغام ما ایشان را جواب ده. قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ ملکا و لرسوله الحکم فیها بما یقضی به امرا و شرعا. انفال از روی ملك خدایراست و حکم آن چنان که خواهد مصطفی ص راست، بپسندید شما که بندگانید حکم

او، بپذیرید به جان و دل قول او، که قول او وحی ما است، فعل او حجت ما است، شریعت او ملت ما است، حکم او دین ما است. اتباع او دوستی ما است.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ تقوی بپناه خویش گیریدکه سر همه طاعتها تقوی است، اصل همه هنرها و مایه همه خیرها تقوی است. تقوای او آن درخت است که بیخ او در آب وفا و شاخ او بر هواء رضا، میوه او دوستی خدا. نه گرمای پشیمانی بدو رسد، نه سرمای سیری، نه باد دوری، نه هواء پراکندگی. تقوی سه چیز است: خوفی که ترا از معصیت باز دارد رجایی که ترا بر طاعت دارد، رضایی که ترا بر محبت دارد.
قوله: وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ، با مردم بصلح و آشتی زندگانی کنید و بی‌آزار زیید، و این نتوانید مگرکه حظ خود بگذارید و حظ دیگران نگاه دارید، اگر توانید ایثارکنید و اگر نه باری انصاف دهید. بنگرکه الطاف کرم احدیت آن درویشان راکه راه ایثار رفتند و حظ خود بگذاشتند چه تشریف میدهد و چون می‌پسنددکه: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.
عن عبد اللّه بن عمر قال: اهدی لرجل من اصحاب رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم رأس شاة، فقال: انّ اخی فلانا و عیاله احوج الی هذا منّا، فبعث به الیه، قال: فلم یزل یبعث به واحد الی آخر حتی نداولها سبعة ابیات حتی رجعت الی الاوّل، قال فنزلت وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ... الآية.
قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، مؤمنان ایشانندکه از خدای ترسند. درین آیت ترس از شرط ایمان نهاد، هم چنان که جایی دیگرگفت: وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ترس زینهار ایمان است و حصار دین است و شفیع گناهان است، هر دل که در آن ترس نیست آن دل خراب است و معدن فتنه و از نظر اللّه محروم.
درین آیت گفت مؤمنان ایشان‌اندکه در یادکرد اللّه دلهاشان بترسد و بلرزد. جایی دیگرگفت: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ اشارت است که مؤمنان ایشان‌اندکه در یاد اللّه دلهاشان بیاساید و آرمیده گردد، آن نشان مبتدیان است و این وصف الحال منتهیان، بنده در بدایت روش خویش پیوسته میگرید و می‌زارد و می‌نالد چندان از بیم فراق بگریدکه نداء أَلَّا تَخافُوا بسر وی رسد. از بیم فراق بروح وصال باز آید، در آن مقام بیاساید و بنازد و دلش بیارامد، اینست که میگوید جل جلاله: تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. وگفته‌اند: وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وصف مرید است، تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نعت مراد است. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ اهل شریعت را شعار است. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ ارباب حقیقت را دثار است. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ مقام روندگان است. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نشان ربودگان است. رونده در راه شریعت بامید نعمت بر مقام خدمت، ربوده بر بساط حقیقت نواخته قربت و زلفت بار از ولی نعمت.
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ، در آیت پیش لختی اعمال بر شمرد، چون تقوی و وجل و توکل. آن گه درین آیت، اعمال ظاهر چون نماز و زکاة در ان پیوست، آن از امارات حقیقت است و این از شرائط شریعت، تا بدانی که هر دو درهم پیوسته و درهم بسته، حقیقت بی‌شریعت به کار نیست، و شریعت بی‌حقیقت راست نیست. چون هر دو بهم جمع گشت انگه. أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، ای صدقوا صدقاً و حقّوا حقاً. مؤمنان بحقیقت ایشان‌اندکه هم در شریعت درست‌اند هم در حقیقت، پس اقامت شریعت را لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ و صدق حقیقت را، وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ هو رزق الاسرار بما یکون استقلالها به من المکاشفات و المواصلات، و گفته‌اند حقایق عبودیت و منازلات و مکاشفات حقیقت، در وجود خصلتها است که در این آیت بر شمرد و هو التعظیم للذکر و الوجل عند السماع و لاظهار الزیادة علیهم عند تلاوته، و حقیقة التوکل علی اللّه و القیام بشروط العبودیة علی حد الوفاء، فاذکملت اوصافهم صاروا محققین بالایمان، و قیل أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ای حقاً انه سبقت لهم من اللّه الحسنی فصار لهم عند ربهم طوبی و زلفی و حسنی.
قوله وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ، از روی اشارت میگوید:
«بنده تا رنج نبرد بسرگنج نرسد».

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و زیر یك ناکامی هزارگنج است، من چه دانستم که زندگی در مردگی است و مراد همه در بی‌مرادی است. زندگی زندگی دل است و مردگی مردگی نفس، تا در خود بنمیری بحق زنده نگردی. بمیر ای دوست اگر می‌زندگی خواهی. نیکوگفت آن جوان مرد که:

نکنـــد عشـــق نفـــس زنـــده قبـــول   نکنـــد بـــاز مـــوش مـــرده شـــکار

الهی! انکس که زندگانی وی تویی اوکی بمیرد؟ وانکس که شغل وی تویی شغل بسرکی برد؟ ای یافته و یافتنی نه جز از شناخت تو شادی، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی تو چون مرده زندانی، و صحبت یافته با تو نه این جهانی نه آن جهانی.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ آن هنگام که فریاد میخواستید بخداوند خویش، فَاسْتَجابَ لَكُمْ پاسخ نیکوکرد شما را، أَنِّي مُمِدُّكُمْ شما را مدد می‌پیوندم، بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بهزار تن از فریشتگان، مُرْدِفِينَ ۹ پس خود فراکردگان.

وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى نکرد خدای تعالی مگر شادی شما را، وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ و آن را تا دلهای شما آرام گیرد، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و یاری دادن نیست مگر از نزدیك خدای، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱۰) که اللّه توانایی دانا.

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ آن گه که خواب در سر شما می‌کشد، أَمَنَةً مِنْهُ از خدای عز و جل بعطا، وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً و می‌فروفرستد بر شما از آسمان باران، لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ تا شما را بآن پاك گرداند، وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ و از شما ببرد، رِجْزَ الشَّيْطانِ وساوس شیطان، وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ و آن را تا قوی گرداند دلهای شما، وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ (۱۱) و بر جای بدارد پایها.

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ آن گه که پیغام داد خداوند بفریشتگان، أَنِّي مَعَكُمْ که من با شماام، فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا دل دهید مؤمنانرا و بر جای دارید، سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ آری من در افکنم در دلهای کافران از شما بیم، فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ شما بر زبرگردنها می‌بزنید، وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ (۱۲) و از ایشان دستها می‌زنید.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ آن از بهر آنست که خلاف کردند با خدای و رسول او، مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه خلاف کند با خدای و رسول او،إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۱۳) اللّه سخت عقوبت است، ذلِكُمْ فَذُوقُوهُ اینست عذاب او این جهانی چشید آن را، وَ أَنَّ لِلْكافِرِينَ عَذابَ النَّارِ (۱۴) وکافران راست عذاب آتش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً هرگه که ببینیدکافران را که روی بشما نهند در جنگ، فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ (۱۵) پشتهای خود ور ایشان مگردانید.

وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ و هرکه روز جنگ پشت خود برگرداند بر دشمن، إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ مگرکه برگردد ساز جنگ را أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ یا پناه جوی بقومی هم از مسلمانان، فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ بازگشت و خشم خدای برو، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ و بازگشتن‌گاه او دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶) و بد جایگاه که آنست.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ و نه شما کشتید ایشان را، وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ و لکن خدای کشت ایشان را، وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ و نه تو انداختی آن گه که انداختی، وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى و لکن خدای انداخت، وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً آن را کرد تا مؤمنانرا آزمون نیکو آزماید، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۷) که اللّه شنوایی است دانا.

ذلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ این همه هست بدرستی که خدای، مُوهِنُ كَيْدِ الْكافِرِينَ (۱۸) پست کننده و سست کننده است ساز کافران را.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا اگر برگزاردن و برگشادن میخواهید، فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ

اینك برگزاردن و برگشادن آمد بشما، وَ إِنْ تَنْتَهُوا و اگر باز شدید شما فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را بهتر است، وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ و اگر بازگردید بازگردیم، وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ و سود ندارد شما را، فِئَتُكُمْ شَيْئاً بهم بودن شما و انبوهی شما هیچ چیز، وَ لَوْ كَثُرَتْ و هر چندكه فراوان آید، وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ (١٩) و اللَّه با گرویدگان است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان، أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فرمان برید خدا را و رسول را، وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ و از رسول او بر مگردید، وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ (٢٠) شما می‌شنوید.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا و چون ایشان مباشیدكه گفتند شنیدیم وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ (٢١) و نمی‌شنوند و نمی‌پذیرند.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ بدترین همه جنبندگان و جانوران بنزدیك خدای، الصُّمُّ الْبُكْمُ آن كرانند، گنگان‌اند، الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ (٢٢) خرد ندارندكه دریاوند.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً و اگر اللَّه خیری دانستی در ایشان بدانش خویش لَأَسْمَعَهُمْ ایشان را حق شنوانیدند.

وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ و هر چندكه ایشان بشنواند. لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (٢٣) برگردند و روی گردانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ ای تستجیرون به من عدوّكم و تسئلونه النصرة علیهم، الاستغاثة طلب الغوثة و هی سد الخلة فی شدة الحاجة، و قیل: الاستغاثة طلب الغوث و هو التخلیص من المكروه، و قیل تستغیثون تستجیرون من الغوث، وا غوثاه.

و المستغیث المسلوب القدرة، و المستجیر طالب الخلاص. این استغاثت آنست‌كه «عمر خطاب» گفت: لما كان یوم بدر و نظر رسول اللَّه الی كثرة المشركین و قلة المؤمنین، دخل العریش هو و ابو بكر فاستقبل القبلة، و جعل یدعو و یقول: اللهم انجز لی ما وعدتنی، اللهم ان تهلك هذه العصابة لا تعبد فی الارض. فلم یزل كذلك حتی سقط رداءه. فاخذ ابو بكر رداءه و القاه علی منكبیه ثم التزمه من ورائه، و قال: یا نبی اللَّه كذلك مناشدتك ربّك فان اللَّه سینجز لك وعدك. مصطفی ص چون قوم خود اندك دید وكافران را جمعی دید فراوان دعا كرد و نصرت خواست تا اللَّه تعالی وی را نصرت داد و دعای وی اجابت كرد. چنان‌كه گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ ای اجاب لكم. اجابت و استجابت یكی است. و قیل: الاستجابة ما تقدمها امتناع، و الاجابة ما لم یتقدمها امتناع.

أَنِّي مُمِدُّكُمْ ای بانّی مغیثكم بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ بفتح دال قراءت مدنی و یعقوب است. ای اردف بعضهم ببعض، او اردفهم المسلمون. یقال: ردفت الرجل اذا ركبت خلفه، و اردفته ای اركبته خلفی. باقی قراء مردفین بكسر دال خوانند و این را دو وجه است: یكی مع كل واحد منها ردف له كما قال ابن عباس: مع كل ملك ملك فیكون الفین، و یكون المفعول علی هذا محذوفا تقدیره مردفین اردافا مثلهم.

وجه دیگر «مردفین» ای متتابعین فرقة بعد فرقة بعضهم فی اثر بعض. یقال اردفت الرجل اذا جئت بعده، و انشدوا:

اذ الجوزاء اردفت الثریا ظننت بآل فاطمة الظّنونا

و الجوزاء ابداً تطلع بعد الثریا. ابن عباس گفت: امدهم اللّه بالملئكه، فنزل جبرئیل فی خمسمائة ملك علی المیمنة و فیها ابو بكر و نزل میكائیل فی خمسمائة علی المیسرة و فیها علی فی صورة الرجال علیهم ثیاب بیض و عمائم بیض ارخوا ما بین اكتافهم. حسن گفت: امدّوا بخمسة آلاف هذا الف، و ثلاثة فی آل عمران، ثم اردفهم الفا فصاروا خمسة آلاف. و قیل: ثمانیة آلاف و قیل تسعة الاف. گفته‌اند فریشتگان از آسمان بزیر آمدند بمدد مؤمنان روز احزاب و روز حنین اما جنگ نكردند الّا روز بدر. قال ابن عباس: بینما رجل من المسلمین یشتد فی اثر رجل من المشركین امامه اذ سمع ضربة السوط فوقه و صوت الفارس یقول اقدم حیزوم اسم فرسه اذا نظر الی المشرك اماته خرّ مستلقیا، فنظر الیه فاذا هو قد حطم و شق وجهه لضربة السوط، فجاء الرجل فحدّث بذلك

رسول اللّه فقال: صدقت ذلك من مدد السماء، فقتلوا يومئذ سبعين و اسروا سبعين.
وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ ای الامداد و الارداف، إِلَّا بُشْرى ما يؤذن بالمسرّة. و قيل: معناه ما قدّر اللّه وقعة بدر إِلَّا بُشْرى لكم، وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ ای و تسكن به قلوبكم. وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قيل من لم يطلب النصرة بالذل و الافتقار لا ينالها، لانّ النصرة بالقوة و القدرة منازعة الربوبيّة و من نازع المولى قهره. إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ لا يغلب، حَكِيمٌ يضع الشيء موضعه.
إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ قراءة مكی و ابو عمر و بفتح يا و شين النعاس برفع، يعنى كه خواب در سر شما می‌پيچد تا از شما گروهی بر پای از خواب سر خود در بر می‌آوردند.
قراءت مدنی يغشيكم بضم يا وكسر شين، بتخفيف، النعاس منصوب. باقی بتشديد شين.
و معنى هر دو يكسان است. فيكون الفعل مستنداً الى اللّه عز و جل لتقدم ذكره فی الاية التي قبل هذه الآيه: ای: يغشيكم اللّه عز و جل النعاس، آن گه كه اللّه خواب در سر شما ميكشد.
أَمَنَةً مِنْهُ يعنى امنا من عند اللّه عز و جل. قال الزجاج امنة منصوب مفعول له، كقولك فعلت ذلك حذر الشر، يقول امنهم اللّه عز و جل امناً حتى يغشيهم النّعاس لما وعدهم النصر، يقال امنت امنا و امانا و امنة، معناه سكنوا الى وعد اللّه فناموا لانّ الامن ينيم و الخوف يسهر.
ابن مسعود گفت: النوم عند القتال امن من اللّه عزّ و جل و النّوم فی الصلاة من الشيطان.
وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ روز بدر كافران پيش از مسلمانان بسر آب رسيدند و آنجا فرو آمدند، و مسلمانان از آب بازماندند و به ريگستانی فرو آمدندكه چهار پايان را پای به ريگ فرو می‌شد. در خبر است كه: «ناموا حتى احتلم اكثرهم فاصبحوا مجنبين»
، در آن حال مسلمانان فروماندند، و شيطان ايشان را وسوسه كرد كه چه اميد داريد بظفر؟ و چه ظن بری؟ كه آب ايشان دارند و جای خوش و هامون ايشانراست و قوت و شوكت وكثرت ايشان راست و شما می گوييدكه اولياء خدائيم و رسول خدا با ماست و آن گه با جنابت و حدث نماز ميكنيد و بتشنگی روز و شب ميگذاريد. اين چنين وسوسه‌ها در دل ايشان افكند، تا رب العالمين بجلال عزت خويش وكمال مهربانی خويش ميغ و باران با ايشان فروگشاد، و بسيار ايشان را باران باريد و مسلمانان از ان بخوردند و غسل بكردند، و راويه‌ها و مطهره‌ها از ان پركردند، وگرد از جامه خويش پاك فرو شستند، و آن زمين ريگستان بباران سخت گشت، و چهارپايان مردمان در آن روان شدند و آن وسوسه شيطان در دل ايشان برخاست، و خوش‌دل گشتند. اين است كه رب العالمين گفت: وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ ای وسوسته، وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ باليقين و الصبر و الايمان، وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ حتى لا تنوخ فی الرمل بتلبيد الارض و قيل: يقوّی القلوب فيكون سببا لثبات القدم.
إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ اين بدل است از وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ و إِذْ تَسْتَغِيثُونَ و إِذْ يُغَشِّيكُمُ آن همه اشارت‌اند از يك هنگام. أَنِّي مَعَكُمْ يعنى بالنصرة، فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا بالبشارة وكان الملك يمشى امام الصّف على صورة الرجل، و يقول ابشروا فان اللّه ناصركم. سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ الرعب امتلاء القلب من الخوف. يقال رعب السيل الوادی اذا ملیء ماء. فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ ای اضربوا الرّؤس فانها المقتل، و اضربوا الانامل لانها مواضع استعمال السلاح.
اباح اللّه عز و جل قتلهم بكل نوع يكون فی الحرب. قال ابو داود المازنی: وكان شهد بدراً «تبعت رجلا من المشركين لاضربه يوم بدر فوقع رأسه بين يدی، قبل ان يصل اليه سيفی، فعرفت انه قتله غيری. و قال ابن عباس: حدثنی رجل من بنی غفار قال: اقبلت انا و ابن عم لی حتى اصعدنا فی جبل نشرف على بدر و نحن مشركان، ننتظر الوقعة على من يكون الدايرة فننتهّب مع من ينتهب. قال: فبينا نحن فی الجبل اذ دنت منا سحابة سمعنا فيه حمحمة الخيل، فسمعت قائلا يقول: اقدم حيزوم. قال: فاما ابن عمی فانكشف قناع قلبه فمات مكانه، و امّا انا

فكدت اهلك ثم تماسكت. و روى ان ابا سفيان لمّا انصرف الى مكة، قال ابو لهب: هلمّ الىّ يا ابن اخى فعندك الخبر، وكان ابو لهب تخلف عن وقعة بدر و بعث مكانه العاص بن هشام، فقال ابو لهب لابى سفيان: اخبرنى كيف كان امر الناس قال: لا شيء و اللّه ان كان الّا لقيناهم فمنحناهم اكتافنا يقتلوننا و يأسرون كيف شاؤا و ايم اللّه مع ذلك ما لمت الناس، لقينا رجالا بيضاء على خيل بين السماء و الارض لا يقوم لها شيء. قال ابو رافع قلت تلك الملائكة، فضرب وجهى ابو لهب ضربة شديدة، فقال: و اللّه ما عاش الا سبع ليال حتّى رماه اللّه بالعدسية فقتله. فلقد تركه ابناه ليلتين او ثلثا ما يدفنانه حتى انتن فى بيته. و روى مقسم عن ابن عباس قال كان الّذى اسر العباس ابو اليسر كعب بن عمر و اخو بنى سلمة وكان ابو اليسر رجلا محموما وكان العباس رجلا جسيما فقال رسول اللّه لابى اليسر: «كيف اسرت العباس يا ابا اليسر»، فقال: يا رسول اللّه «لقد اعاننى عليه رجل ما رأيته قبل ذلك و لا بعده هيئته كذا وكذا»، قال رسول اللّه: «لقد اعانك عليه ملك كريم».
ذلكَ اى ذلك الضرب و القتل أَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اى خالفوا اللّه و رسوله. مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ.
ذلِكُمْ اى هذا العذاب الّذى عجلته لكم ايّها الكفار ببدر، فَذُوقُوهُ عاجلا، وَ أَنَّ لِلْكافِرِينَ اجلا فى المعاد، عَذابَ النَّارِ موضع ان نصب بفعل مضمر تقديره ذلكم فذوقوه و اعلموا انّ للكافرين.
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً يعنى راجعين اليكم.
زحف رفتن جنگى است پاره‌پاره روى بيكديگر، هم خزيدن طفل، التزاحف و التّدانى و التّقارب واحد، و الزحف مصدر لذلك لم يجمع كقولهم عدل و صوم. فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ فتنهزموا عنهم و لكن اثبتوا لهم.
وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ يوم حربهم دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ، ميگويد: هركه روز جنگ پشت برگرداند بر دشمن مگر كه برگردد ساز جنگ را از بهركشيدن كمان يا بركشيدن تيغ يا سلاح نگه‌داشتن را در جنگ يا پس‌تر آيد نه ادبار هزيمت را، أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ، اى يكون منفرداً فينحاز لان يكون مع المقاتلة. مشتق من حزت الشيء اذا جمعته و اصله متحيوز فادغمت الياء فى الواو. فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.
مفسران را در حكم اين آيت سه قول است: يكى قول حسن و قتادة، گفتند: كه اين مخصوص است باهل بدر كه پشت بدادن بجنگ آن روز ازكبائر بود و موجب عقوبت و غضب حق، نه بينى كه روز احد را گفت عز جلاله إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ، و غزاء حنين بعد از بدر بود بهفت سال و رب العالمين مى‌گويد: وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ الى ان قال ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ. قول عطا و جماعتى آنست كه اين آيت منسوخ است بآن آيت كه گفت: حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ. كلبى گفت: من قتل اليوم فى الجهاد مقبلا او مدبرا فهو شهيد و لكن يسبق المقبل المدبر الى الجنة. و قال محمد بن سيرين لمّا قتل ابو عبيد جاء الخبر الى عمر فقال عمر لو انحاز الىّ كنت له فئة و انا فئة كل مسلم، و عن منصور عن ابراهيم قال: انهزم رجل من القادسيه فاتى المدينة الى عمر فقال: يا امير المؤمنين هلكت فررت من الزحف، فقال عمر انا فئتك. و عن عبد اللّه بن عمر قال كنّا فى جيش بعثنا رسول اللّه فحاص الناس حيصة فانهزمنا وكنا نفرّ فقلنا نهرب فى الارض و لا نأتى رسول اللّه حياء ممّا صنعنا فدخلنا البيوت، ثم قلنا يا رسول اللّه نحن الفرارون.
فقال رسول اللّه انتم الكرّارون انا فئة المسلمين.
قول سوم قول ابن عباس و جماعتى مفسران، گفتند: آيت محكم است و حكم آن عام است و الفرار من الزحف من الكبائر.
قال النبى: اجتنبوا السبع الموبقات: الشرك باللّه، و السحر، و قتل النفس الّتى حرم اللّه الّا بالحق، و اكل الربوا، و اكل مال اليتيم، و التّولّى يوم الزحف، و قذف المحصنات المؤمنات الغافلات.
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ. مفسّران گفتند: مصطفى روز بدر كافران را ديد گفت: هذه قريش قد جاءت

بخیلائها و فخرها یکذّبون رسولك، اللهم انی اسئلك ما وعدتنی. فاتاه جبریل، و قال له: خذ قبضة من تراب فارمهم بها، فقال: رسول اللّه لمّا التقی الجمعان ل: علی او ل: ابی بکر اعطنی قبضة من حصباء الوادی فناوله کفّا من حصی علیه تراب، فرمی رسول اللّه به فی وجوه القوم و قال: شاهت الوجوه، فلم یبق مشرك الّا دخل فی عینه و شغل بعینه فکان ذلك سبب هزیمتهم.

قال حکیم بن حزام لمّا کان یوم بدر سمعنا صوتاً وقع من السماء کانه صوت حصاة وقعت فی طشت و رمی رسول اللّه تلك الرّمیة فانهزمنا، و روی ان رسول اللّه ص اخذ یوم بدر ثلث حصیات فرمی بحصاة فی میمنة القوم، و حصاة فی میسرة القوم، و حصاة بین اظهرهم، و قال شاهت الوجوه. فانهزموا.

مجاهدگفت: سبب نزول این آیت آن بود که چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان را برایشان نصرت بود قومی کشته شدند و قومی را اسیرگرفتند، جماعتی مسلمانان پنداشتندکه آن از قوّت و شوکت ایشان بود، یکی می‌گفت من فلان راکشتم یکی میگفت من فلان را اسیرگرفتم. رب العالمین آیت فرستاد فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ آن نه شما کشتید ایشان را بقوت خویش، که اللّه کشت ایشان را، یعنی که اللّه بیم و رعب در دل ایشان افکند و فرشتگان را فرستاد تا جنگ کردند و کافران را در دست مسلمانان می‌نهادند. قال الحسین بن الفضل: معناه فلم تمیتوهم و لکن اللّه اماتهم، انتم اخرجتموهم و لکن اللّه اخرج ارواحهم، وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى مراد نه نفی رمی است از مصطفی (ص)، بل که خبر میدهد جلّ جلاله که آن یك کف خاك که تو افکندی رمی از تو بود و رسانیدن از ما، وگر نه کجا صورت بندد؟ و چه ممکن شود که بشری مشتی خاك بر روی لشکری بدان انبوهی زند و باندازه یك ذره از آن خطا نشود که همه در چشمهای ایشان شود؟

این جز در قدرت آفریدگار جلّ جلاله نیست. و قال ابو عبیدة: معناه ما ظفرت و لا اصبت، و لکن اللّه عزّ و جل اظفرك و صوّب رمیك. اهل معانی گفتند: که اللّه تعالی اضافت قتل و رمی با خود کرد از روی ایجاد و اختراع نه از روی مباشرت فعل و تحریك اعضاء. مذهب اهل حق آنست که افعال و حرکات بندگان از روی آفرینش تعلق بقدرت قدیم دارد جلّ جلاله، همه آفریده اوست و بارادت و مشیت اوست. یقول اللّه تعالی اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ. و از روی اکتساب تعلق به بنده دارد.

که ربّ العزّة در وی قدرت و حرکت و اختیار آفرید تا بان قوت و قدرت محدث که در وی آفریده از روی کسب آن فعل حاصل کرد. و شرح این مسئله دراز است و درین موضع بیش ازین احتمال نکند. قراءت شامی و حمزه وکسایی و لکن اللّه رمی بتخفیف نون و رفع اللّه است، باقی بتشدید نون خوانند و نصب اللّه و وجه این همان است که در سورة البقرة رفت: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ، وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ. این معطوف است بر آن که لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ و المعنی و لیعطی المؤمنین منه عطاء حسنا. إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ لدعائهم علیم بنیّاتهم.

ذلِكُمْ ای ذلکم الامر و البیان من القتل و الرّمی و الابلاء الحسن، وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ ای و اعلموا أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكافِرِينَ و قیل: ذلکم ای فعل اللّه الذی شاهدتموه. و یجوز ان یکون خبر مبتداء محذوف، ای الامر ذلکم وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكافِرِينَ بابطال حیلهم و إلقاء الرعب فی قلوبهم و تفریق کلمتهم و نقض ما ابرموا. قراءت حجازی و ابو عمرو موهّن بتشدید است و تنوین، باقی بتخفیف و تنوین خوانند، مگر حفص که وی موهن کید الکافرین باضافت خواند، و معنی همه یکسان است.

قوله: إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ ای ان استقضوا فقد جاءکم القضاء و الفتاح عند العرب هو القاضی. إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً ای قضینا لك قضاء مبینا، ان اللّه هو الفتاح یعنی القاضی. سبب نزول این آیت آن بود که ابو جهل روز بدر دعا کرد گفت: اللّهم ایّنا کان افجر و اقطع للرّحم و آتانا بما لا یعرف فاخّره الغداة. فاستجاب اللّه دعاءه و جاءه بالفتح، فضربه ابنا عفرا: عوف و معود و اجاز علیه عبد اللّه بن مسعود.

سدی وکلبی گفتند: مشرکان چون خواستندکه از مکه بجنگ مصطفی ص و مؤمنان آیند دست در استارکعبه زدند وگفتند: اللهم انصر اعلی الجندین و اهدی الفئتین و اکرم الحزبین و افضل الدینین. فانزل اللّه هذه الایه. ثم قال للکفار: وَ إِنْ تَنْتَهُوا عن الکفر باللّه و قتال نبیّه، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا الی حربه و قتاله نَعُدْ علیکم بالامر و القتل. و قیل وَ إِنْ تَعُودُوا للاستفتاح نعد بفتح محمد. ابی کعب گفت و عطاء الخراسانی: که این خطاب باصحاب رسول است و با مؤمنان، میگوید: ان تستنصروه و تسئلوه الفتح و النصر، فقد جاءکم الفتح و النصر. وَ إِنْ تَنْتَهُوا عن ارادة عرض الدّنيا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا الی ما کان منکم فی الامر و الغنیمة یوم بدر، نعد، للانکار علیکم، وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ و انّ اللّه بفتح الف قراءة مدنی است و شامی و حفص علی تقدیر و لان اللّه مع المؤمنین.

ای لذلك لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً باقی بکسر الف خوانند لانّه مبتدأ به منقطع مما قبله.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فیما یدعوکم الی الجهاد، وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ ای لا تعرضوا عنه و لا تخالفوه، وحّد الکنایة لانه یعود الی اللّه، و قیل الی رسوله، لانه المنبئ عن اللّه، و قیل الی اللّه و رسوله و وحّد لانه امرکل واحد امر الآخر، و قیل یعود الی الجهاد، و یحتمل انّه لمّا لم یجز اطلاق لفظ التثنیة علی اللّه وحده، لم یجز اجراء لفظ التثنیة علیه مع غیره بخلاف لفظ الجمع فانه لمّا جاز اطلاق لفظ الجمع علیه وحده تعظیما جاز اجراء لفظ الجمع علیه مع غیره. و لهذا نظائر فی القرآن. منها.

قوله: اذا دعاکم لما یحییکم احق ان ترضوه. و جاء التنکیر عن النبی فیمن ذکر مع غیره بلفظ التثنیة، و هو انّ رجلا قام بین یدیه فقال: من اطاع اللّه و رسوله فقد رشد و من عصاهما فقد غوی، فقال بئس خطیب القوم انت، هلّا قلت و من عصی اللّه و رسوله فقد غوی، وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ یعنی امره و نهیه، و قیل القرآن و مواعظه.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ الآیة. هم المنافقون و قیل هم المشرکون یسمعون بآذانهم فلا ینتفعون، فصاروا کمن لا یسمعون، و قیل هم الذین قالوا: قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا.

قوله: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ کل ما دبّ علی الارض فهو دابّة.

و لا یطلق علی الانسان الّا ذمّا. میگوید: این مشرکان وکافران هم چون چارپایان‌اندکه حق نمی‌شنوند، یعنی بگوش می‌شنوند و نمی‌پذیرند، و در عداوت و بغضا میکوشند. پس هم چون ایشان‌اندکه حق نمی‌شنوند و در نمی‌یابند. ابن زیدگفت: هم صمّ القلوب و بکمها و عمیها، دلهاشان کر وگنگ وکور است. آن‌گه این آیت برخواند: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، میگویند: در شأن نضر حارث آمده است این آیت. ابن عباس و عکرمه گفتند در شأن بنو عبد الدار بن قصی آمد: کانوا یقولون نحن صم بکم عمّا جاء به محمد فلا نسمعه و لا نجیبه فقتلوا جمیعا باحد، وکانوا اصحاب اللواء و لم یسلم منهم الا رجلان: مصعب بن عمیر و سویط بن حرمله.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ ای لو علم اللّه فیهم صدقا و اسلاما و قبول موعظة و سعادة سبقت لهم، لا سمع قلوبهم و جعلهم ینتفعون بالسمع. و لکنّه علم انّه لا خیر فیهم و انّهم ممن کتب علیهم الشقاء، فهم لا یؤمنون. خیر درین آیت سزاواری آشنایی است. میگوید: ایشان سزای آشنایی در ازل نبودند و حکم اللّه در ایشان بکفر رفت، لا جرم حق نشنیدندکه اللّه ایشان را حق نشنوانید، چنان‌که آنجا گفت: وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً و ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ابن عباس گفت بنو عبد الدارگفتند: یا محمد احی لنا موتانا فیکلّمونا و یخبرونا بصحّة رسالتك و نعلم انّ اللّه یبعث الموتی. گفتند پدران ما را زنده گردان تا با ما سخن گویند و خبر دهند از صحت رسالت و نبوت تو، و نیز بدانیم که اللّه مرده زنده کند. و بیان این آیت در آن است که گفت: وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ ما كانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. رب العالمین گفت: وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ کلام الموتی بصحة نبوة محمد لَتَوَلَّوْا عن الایمان وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، ای لم یقبلوا و لم یؤمنوا

فلذلك لم افعل بهم مما سألوا نظيره: وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدس: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ. استغاثت سه قسم است: یکی از حق بخلق، نشان بیگانگی است و از اجابت نومیدی یکی از خلق بحق، راه مسلمانی است و شرط بندگی یکی از حق بحق وسیلت دوستی است و اجابت دستوری. اوکه از حق بخلق نالد درد افزاید، اوکه از خلق بحق نالد درمان یابد، اوکه از حق بحق نالد حق بیند.

پیر طریقت شبلی رحمة اللّه علیه در منازلات خویش بنعت حیرت از روی استغاثت از و عز سبحانه هم باو عز جلاله این کلمات میگفت: الهی ان طلبتك طردتنی و ان ترکتك طلبتنی. فلا معك قرار و لا منك فرار، المستغاث منك الیك! الهی! ارت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس من چه‌کنم بدین حیرانی؟ نه با تو مرا آرام، نه بی توکارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن! فریاد از توکه این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران تو!

هم تو مگر سامان کنی راهم بخود آسان کنی

درد مرا درمان کنی زان مرهم و احسان تو

الهی! این سوز ما امروز درد آمیز است، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است.

سرّ وقت عارف تیغی تیز است. نه جای آرام و نه روی پرهیز است.

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ رب العالمین، چون خواست که ایشان را نصرت دهد نخست ایشان را در خواب کرد در آن معرکه، تا از حول و قوت خویش متبری گشتند و از بود خویش ناآگاه شدند، تا بدانندکه نصرت ازکرامت حق است نه از قوت و جلادت ایشان. وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ از آسمان باران فروگشادند تا از حدث و جنابت پاك شدند. و از چشمه معرفت آب یقین در دل ایشان گشادند تا از وساوس شیطان و هواجس نفس بیزارگشتند.

وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ ربطه عصمت بر دل ایشان بستند، و بقید تثبیت باطنهای ایشان استوار کردند، و بشمع عنایت سرهاشان بیفروختند تا بمقصود رسیدند.

وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمى اذ رمیت فرق است، و لکن اللّه رمی جمع است.

فرق صفت عبودیت است و جمع نعت ربوبیت. فرق بی جمع بکار نیست و جمع بی‌فرق راست نیست. فرق محض بی‌جمع معتقد قدریان است، جمع محض بی‌فرق دین جبریان است، فرق و جمع هر دو بهم راه سنّیان است و حق آنست. قدریان ایشانندکه خود را استطاعت و اختیار نهند و از خود قدم فرا پیش ننهند، جبریان ایشانندکه در سیاست جبروت دست و پای خویش گم کنند، سبب نه بینند و خود را اختیار ننهند، سنیان ایشانند که با ایشان گویند بر درگاه إِيّاكَ نَعْبُدُ می‌باشید بمعاملت، و در دل بر درگاه إِيّاكَ نَسْتَعِينُ خواهش و زاری و دعا کنید. وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللّهَ رَمى اشارت بحقیقت افراد است و طریق اتحاد. میگوید مرادان دیگر همه بگذار، گرفتار مهر ما را با غیر ما چه‌کار؟ یا محمد بکردار خود بر ما منت منه توفیق ما بین، بیاد خود مناز تلقین ما بین، از نشان خود بگریز، یکبارگی مهر ما بین. طریق اتحاد یگانگی است، و با خود بیگانگی است، از من و ما نشان دادن دوگانگی است، و دوگانگی دلیل بیگانگی است. دوگانگی آنجاست که امروز و فرداست. موحد از امروز و فردا جداست. تا موحد سایه خورشید وجود نیافت از خود وانرست، و تا از خود وانرست حق را نیافت. إِذْ رَمَيْتَ صفت مرید است بر راه تلوین نشسته و از حق با خود می‌نگرد. وَ لكِنَّ اللّهَ رَمى نعت مرادست از خویشتن برخاسته تمکین یافته و از حق بحق می‌نگرد.

پیر طریقت گفت: مخلص همه ازو بیند، عارف همه باو بیند، موحّد همه او بیند، هر هست که نام برند عاریتی

است، هست حقیقی اوست، دیگر تهمتی است، مرید مزدور است، و مراد همان مهمان، مزد مزدور در خور مزدور است و نزل مهمان در خور میزبان، مهمان بسته کاریست که در سر آنست دیده او و در دیده‌وری عیان است، جان او در سر مهر او تاوان است، جان او همه چشم سرّ او همه زبان است، آن چشم و زبان در نور عیان ناتوانست.

وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً البلاء الحسن توفيق الشكر فی المنحة و تحقيق الصبر فی المحنة، و ما يفعل الحق فهو حسن من الحق، لان له ان يفعله و هذا حقيقة الحسن و هو ما للفاعل ان يفعله. هرکرا کاری رسد و آن کار او را سزد آن از وی نکوست. هر چه از حق آید و بر بنده خویش راند، از نعمت یا محنت راحت یا شدت، همه نیکوست، که خداوند همه اوست. کس را بر وی چرا و چون نیست، و آنچه وی کند به آفریده خویش از وی ستم نیست. و فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ، در هر چه اللّه کند وی را حجت تمام است که آفریدگار وکردگار جهان و جهانیان است، از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ یك قول آنست که این خطاب با مؤمنان است، و از خدا منت بر ایشان است. میگوید: نصرت خواستید بر دشمن نصرت دادم، کار فرو بسته بر شما بگشادم. دعا کردید نیوشیدم، عطا خواستید بخشیدم، کردار شما را پسندیدم، و عیبها پوشیدم. همانست که در آن اثر بیامد نادیتمونی فلبیتکم، سألتمونی فاعطیتکم، بارزتمونی فامهلتکم، ترکتمونی فرعیتکم، عصیتمونی فسترتکم، فارجعتکم الی قبلتکم، و ان ادبرتم عنی انتظرتکم، انا اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ الاية... من اقصته سوابق القسمة لم تدنه لواحق الخدمة لوكانوا من متناولات الرحمة لالبسهم صدار العصمة و لكن سبق بالحرمان حكمهم فختم بالضلال امرهم. آه از قسمتی در ازل رفته، قسمتی نه فزوده نه کاسته، یکی رانده و حبلش گسسته، یکی شسته وکردار او شایسته، این بایسته و آن نابایسته! چه توان قاضی در ازل چنین خواسته!؟ آه از فردا روزکه نابایسته را درخت نومیدی ببر آید، و اشخاص بیزاری بدر آید، و از هدم عدل گرد نوایست بر آید. آنت فضیحت و رسوایی، ماتم بیگانگی، و مصیبت جدایی، و این شادی آن روز بیزاری که بایسته را آفتاب دولت بر آید، و ماه روی کرامت در آید، کار او از هرکس نیکوتر آید، درخت امید ببر آید، اشخاص فضل بدر آید، شب جدایی فرو شود و روز وصل بر آید، او را بعنایت بر آراید، و بفضل بار دهد، و بمهر خلعت بپوشاند و بکرم دیدار دهد، گاه مهر پرده بردارد، تا رهی بعیان می‌نازد، گاه غیرت پرده فروگذارد، تا رهی در آرزوی عیان می‌زارد و میگوید: کریما گر زارم در تو زاریدن خوش است! ور نازم بفضل تو نازیدن خوش است! هر خانه‌ای که حد آن وا تو است آبادان است. هر دل که در آن مهر تست شادان است. آزاد آن نفس که بیاد تو یازان است، شاد آن دلی که بمهر تو نازان است!

مهر ذات تست الهی، دوستان را اعتقاد   یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ پاسخ نیکوکنید خدا و رسول را، إِذا دَعاكُمْ آن گه که شما را خواند، لِما يُحْيِيكُمْ چیزی را که شما را زنده کند، وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ که خدای میان مرد و دل اوست، وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ. (۲۴) و بدانید که شما را انگیخته با او خواهند برد.

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً و بپرهیزید از فتنه، لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خاصَّةً کی نه راست به گناه کار افتد و ببدان از شما، وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ. (۲۵) که اللّه سخت گیر است.

وَ اذْكُرُوا و یاد دارید و یادکنید، إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ آن گه که شما اندك بودید، مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ زبون گرفتگان بودید در زمین، تَخافُونَ می‌ترسیدید همواره، أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ که مردمان شما را بربایند، فَآواكُمْ شما را

جایگاه ساخت، وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ و شما را پیروزى داد بيارى دادن خويش، وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و شما را روزى داد از خوشيها، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲۶)، تا مگر آزادى كنيد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان، لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ كژ مرويد با خداى و رسول، وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ و در امانتها شما خيانت مكنيد، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۷) و شما ميدانيد.
وَ اعْلَمُوا و بدانيد، أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ
كه فرزندان شما و سود زيانهاى شما آزمايش‌اند بنزديك شما، وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. (۲۸) و بدانيدكه مزد بزرگوار بنزديك اللّه است.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان، إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ اگر از خشم و عذاب خداى بپرهيزيد، يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً شما را جداى سازد، وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ و ناپيدا كند و بسترد از شما گناهان شما، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بيامرزد شما را، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. (۲۹) و اللّه با فضل بزرگوار است.
وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا و آن گه كه سازها ساختندكافران ترا، لِيُثْبِتُوكَ تا ترا ببندند و استواركنند، أَوْ يَقْتُلُوكَ يا ترا بكشند، أَوْ يُخْرِجُوكَ يا ترا از شهر بيرون كنند، وَ يَمْكُرُونَ و در نهان مى‌سازند، وَ يَمْكُرُ اللَّهُ و اللّه در نهان مى‌سازد، وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ. (۳۰) و اللّه به سازتر همه سازندگان است.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و آن گه كه بر ايشان خوانند سخنان ما، قالُوا قَدْ سَمِعْنا گويند شنيديم، لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا اگر ما خواهيم همچنين گوئيم، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. (۳۱) نيست اين مگر افسانه و داستان پيشينيان.
وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ و آن گه گفتند خدايا، إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ اگر راست است از نزديك تو، فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ بر ما سنگ بار از آسمان، أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (۳۲) يا بما عذابى آر دردنماى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ، استجابت و اجابت يكى است، همچون اوقد و استوقد قال الشاعر:

وداع دعانى من يجيب الى الندى   فلم يستجبه عند ذاك مجيب

اى فلم يجبه، و المعنى اجيبوا للّه و للرسول بالطّاعة. إِذا دَعاكُمْ اين داعى رسول خداست و ميگويد چون رسول خدا شما را خواند اجابت كنيد و طاعت داريد.
روى ابو هريرة: انّ ابيّا كان يصلّى فدعاه رسول اللّه ص فلم يجبه حتى فرغ من صلوته، ثمّ جاء و سلم عليه، فقال لم لم تجبنى اذا دعوتك؟ اما تقرأ قوله تعالى: اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ، فقال لم اعلم و لا اعود بعده الى مثله.
لِما يُحْيِيكُمْ يعنى الى ما يحييكم، ميگويد اجابت كنيد و طاعت داريد، حق شما را خواند بآن چيزكه شما را زنده كند، و آن قرآن است كه قبول آن دل زنده مى‌كند. سدى گفت ايمان است كه زندگى دل بايمان است و مردگى دل بكفر.
رب العزه كافر را مرده خواند آنجا كه گفت أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ شبّه الكافر بالميّت لانّه لا ينتفع بحيوته. ابن اسحاق گفت: إِذا دَعاكُمْ يعنى الى الجهاد، لانّه يحيى امرهم و يقوّى، و لانّه سبب الشّهادة. و الشّهداء احياء عند ربهم يرزقون. و لانّه سبب الحياة الدايمة فى الجنّة، و قيل لما يحييكم يعنى العلم فانّه سبب الحياة الطيّبة. يقول اللّه تعالى فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ يعنى يحول بين الانسان و قلبه فلا يستطيع ان يؤمن الّا باذنه و لا ان يكفر، و القلوب بيد اللّه يقلّبها كيف يشاء.
قال انس بن مالك: كان رسول اللّه ص يكثر ان يقول. «يا مقلّب القلوب ثبّت قلبى على دينك.» قلنا يا رسول

اللّٰه آمنّا بك فهل تخاف علينا؟ فقال: «انّ قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرّحمن يقلّبه كيف يشاء ان شاء اقامه و ان شاء ازاغه.»
میگوید اللّٰه جدایی افکند میان مرد و دل او تا بحول و قوّت خود هیچ نتواند و بهیچ چیز راه نبرد، اگر ایمان آرد یا کفر بتوفیق و خذلان بود بقضا و تقدیر اللّٰه. گرداننده دلها اوست و میان بنده و دل او بحال گردانی خود اوست چنان که خواهد آن دلها می‌گرداند، یکی راست میدارد تا ایمان می‌آرد، یکی کژ میدارد تا کافر میگردد. اینست که مصطفی ص گفت: یقلّبه کیف یشاء، ان شاء اقامه و ان شاء ازاغه.
ابن عباس گفت يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ ای یحول بین الکافر و طاعته و بین المؤمن و معصیته، کراهیت دارد از کافر طاعت او و چنان که کراهیت دارد از مؤمن معصیت او، پس جدایی افکند میان معصیت و روشنایی دل مؤمن، و جدایی افکند میان طاعت و تاریکی دل کافر. طاعت کافر را میگوید: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. و معصیت مؤمن را میگوید: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ، و قیل یحول بین الانسان و مراده و ما یؤمّل فی حیاته و ما یسوّف به نفسه بالموت. مردم امل دراز در پیش نهد، و ساختن ساز راه آخرت در تأخیر و تسویف می‌افکند، که آری تا فردا او دل در ان بسته که روزگار دراز او را عمر خواهد بود و هر چه ساختنی است بتضاعیف روزگار میسازد، و خود از مرگ یاد نیارد، و بخاطر وی نگذرد، تا ربّ العزّه ناگاه او را گیرد، روزگارش برسد و عمرش نماند، و از ان مرادها همه باز ماند و ناساخته و توبه از معصیت ناکرده و عذر ناخواسته از دنیا بیرون شود. اینست که میگوید يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ جایی دیگر میگوید: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.

گفتی بکنم کار تو بنوا فردا ‌ ‌ ‌ و آن کیست ترا ضمان کند تا فردا

مصطفی ص گفت: بر هیچ چیز از شما چنان نترسم که از دو خصلت: یکی از پس هوا فروشدن و دیگر امّید زندگانی دراز داشتن. و خبر درست است که اسامة بن زید معاملتی کرد تا یك ماه رسول خدا گفت: انّه لطویل الامل، اسامه نهمار دراز امید است در زندگانی! که تا یك ماه معاملت کرد. بآن خدایی که نفس من بید اوست که چشم برهم نزنم که نپندارم که پیش ازگرفتن مرگ آید، و چشم از هم بر نگیرم که نپندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ بینم. پس گفت: ای مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگاریدکه بآن خدایی که جان من بید اوست که آنچه شما را وعده داده‌اند بیاید، و ازان خلاص نیابید. عبد اللّٰه مسعود گفت رسول خدا خطّی مربّع کشید و در میان آن مربع خطّی راست کشید و از هر دو جانب خطّهای خرد کشید و آن گه بیرون مربع خطّی دیگرکشید، گفت: این خطّ که در درون مربع کشیدم آدمی است و این خطّ مربّع اجل است گرد وی فروگرفته، که ازان نجهد. و آن خطهای خرد از هر دو جانب آفتها است و بلاها که در راه وی آمده، اگر از یکی برهد ازان دیگر نرهد، تا آن گه که مرگ آید و این خطّ که بیرون مربع کشیدم امل دراز وی است، که همیشه درکاری اندیشه میکندکه آن کار پس از مرگ وی خواهد بود.. وگفته‌اند این آیت بدان آمدکه ایشان را بقتال و جهاد فرمودند و ایشان در آن حال ضعیف بودند، خود را اندك میدیدند و دشمن فراوان، بترسیدند و از قتال بد دل گشتند و ظنّ بد بردند، ربّ العالمین در آن حال فرمان داد: قاتلوا فی سبیل اللّٰه و اعلموا ان اللّٰه یحول بین المرء و بین ما فی قلبه، فیبدل بالخوف امنا و بالجبن جرأة «وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ» ای و اعلموا انّه الیه تحشرون، فیجازیکم وفق اعمالکم.
وَ اتَّقُوا فِتْنَةً الفتنة و البلیّة و الامتحان و الاختبار الذی یظهر به باطن امر النّاس فیستحقّ علیه الجزاء، و المراد بالفتنة هاهنا اقرار المنکر و ترك التغییر له ای لا تقروا المنکر بین اظهرکم فیعمّکم اللّٰه بالعذاب. میگوید بترسید و بپرهیزید از عقوبت فتنه‌ای که چون فرو آید و درگیرد درگناه کار و بی گناه گیرد، و شومی آن بصالح و طالح رسد، صالح را تطهیر و تمحیص باشد وگناه کار و ظالم را عقوبت و عذاب بود. همانست که گفت: أَ حَسِبَ

النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا... الى قوله: وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. و اين فتنه بقول بعضى مفسّران آنست كه منكرى بيند و آن را بنگرداند و نهى نكند و بآن درگذرد.
قال النبى ص: انّ اللّه لا يعذّب العامّة بعمل الخاصة حتّى يروا المنكر بين ظهرانيّهم و هم قادرون على ان ينكروه و لا ينكروه. فاذا فعلوا ذلك عذّب اللّه العامّة و الخاصة. و فى رواية اخرى ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصى لم يقدروا على ان يغيروا ثم لا يغيروا الا يوشك ان يعمهم اللّه بعقاب.
وگفته‌اند اين فتنه آنست كه ميان صحابه رسول افتاد از ان تفرّق و تقاتل كه ميان ايشان رفت از روزگار قتل عثمان تا بقتل على (ع). روى انّ الزبير بن العوام راى زمان قتال علي فى الجامع بالبصرة ينكث فى الارض و يقول قدكنّا حذرنا هذا. و روى حذيفة بن اليمان قال قال رسول اللّه (ص) يكون من ناس من اصحابى اشياء يغفرها اللّه لهم لصحبتهم ايّاى يستنّ بهم فيها ناس بعدهم يدخلهم اللّه بها النّار.
و قال ص لا تقوم السّاعة حتّى تأتى فتنة عمياء مظلمة، المضطجع فيها خير من الجالس، و الجالس فيها خير من القائم، و القائم فيها خير من الماشى، و الماشى فيها خير من الساعى.
و قوله لا تُصِيبَنَّ نهى، و الضمير فيه للفتنة من باب قولهم لا اريك هاهنا و المعنى لا تفعلوا ما تفتنون به.
وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ قيل هذا خطاب لمن كانوا بمكّة من المسلمين، و الضعفاء و هم المهاجرون، و قيل هو خطاب لاهل بدر و قيل للعرب عامّة. ميگويد: يادكنيد آن زمان كه اندك بوديد و اين زمان مقام است بمكّه پيش از هجرت در عنفوان مسلمانى كه عدد مسلمانان بچهل نرسيده بودند.
تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ و هم كفّار قريش و قيل فارس و الرّوم و هم كسرى و قيصر.
فَآواكُمْ الى المدينة و نصركم و جعل لكم مأوى تتحصّنون به و تسكنون فيه. وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ يعنى يوم بدر بالانصار و امدّكم بالملائكة. وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ يعنى الغنائم، احلّها لكم دون غيركم. لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و لكى تشكروا نعمتى.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ نزلت فى ابى لبانة، هارون بن عبد المنذر الانصارى من بنى عوف بن مالك. و ذلك ان رسول اللّه ص حاصر يهود قريظه احدى و عشرين ليلة، فسالوا رسول اللّه ص الصلح على ما صالح عليه اخوانهم من بنى النضير. على ان يسيروا الى اخوانهم باذرعات و اريحا من ارض الشام. فآتى اللّه يعطيهم ذلك الّا ان ينزلوا على حكم سعد بن معاذ، فابوا و قالوا ارسل الينا ابا لبانة وكان مناصحاً لهم لانّ عياله و ولده و ماله كانت عندهم، فبعثه رسول اللّه فاتاهم. فقالوا يا ابا لبانة ما ترى انزل على حكم سعد؟ فاشار ابا لبانه الى حلقه، اى انّه الذّبح فلا تفعلوا.
قال ابو لبانة و اللّه ما زالت قدماى حتّى علمت انى قد خنت اللّه و رسوله. فنزلت فيه هذه الآية فلمّا نزلت شدّ نفسه على سارية من سوارى المسجد، و قال و اللّه لا اذوق طعاماً و لا شراباً حتّى اموت، او يتوب اللّه علىّ. فمكث سبعة ايّام لا يذوق فيها طعاماً حتّى خرّ مغشيّاً عليه.
ثمّ تاب اللّه عليه، فقيل يا ابا لبانة قد يتب عليك، فقال لا و اللّه، لا احلّ نفسى حتّى يكون رسول اللّه هو الّذى يحلّنى. فجاءه فحلّه بيده، ثمّ قال ابو لبانة انّ من تمام توبتى ان اهجر دار قوم الّتى اصبت فيها الذنب، و ان اتخلّع من مالى. فقال ص يجزيك الثلث ان تتصدّق به. و عن عطاء بن ابى رباح قال نزلت حين همّ رسول اللّه ص الذهاب الى ابى سفيان، فكتب اليه رجل من المنافقين انّ محمدا يريدكم فخذوا حذركم.
قال ابن عباس: لا تخونوا اللّه بترك فرايضه و الرسول بترك سننه، وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ يحتمل وجهين من الاعراب: احدهما ان يكون جزماً عطفاً على النّهى اى و لا تخونوا اماناتكم، و الآخر ان يكون نصباً على جواب النهى بالواو، و ينصب جواب النّهى بالواوكما ينصب بالفاء، و معناه: انّهم اذا خانوا اللّه و الرّسول فقد خانوا اماناتهم.
ابن زيدگفت: امانات ايدر دين است و خطاب با منافقان است، كه امانت دين بپذيرفتند آن‌گه در آن خيانت

کردند، که بظاهر ایمان نمودند و در باطن کفر داشتند. و الخیانة انتقاص الحق فی خفیة، و اصلها النقصان، یقول خانه و اختانه و تخوّنه اذا تنقّصه.
ثمّ قال. وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی ما فی الخیانة من الاثم.
وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ
ای ابتلاء و امتحان فلا یحملنّکم حبّها علی الخیانة مثل ابی لبانة، او تاخذوا المال من غیر حلّه، او تقعدوا عن جهاد و طاعة لمکانهما بل قوموا بالحق فیهما بصیراً نعمة خالصة.
وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.
لمن آثر رضاء اللّه فیهما. این آیت و نظایر این در قرآن در شأن قومی آمدکه مسلمان شدند و اقارب ایشان هنوز کفّار بودند آن کافران در مسلمان شدگان می‌زاریدند و وعده میدادند و وعید میکردندکه ایشان را با کفر برند. و نظایره قوله لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ الآیه...، إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ الآية. إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ الآية. يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ الآية..
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ هذا و امثاله میگوید بدانیدکه مال شما و فرزندان شما آزمایش است و مزد بزرگوار بنزدیك اللّه است.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یعنی ان توحّدوا اللّه و تجتنبوا الخیانة فیما ذکر، يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً یفرّق بینکم و بین ما تخافون فتنجون، الفرقان مصدرکالرجحان، تقول فرقت بینهما فرقا و فروقا و فرقانا، میگوید اگر خدای را یکتا دانید و از خیانت و راه کژ رفتن در اداء فرائض و سنن بپرهیزید، خدای جدایی افکند میان شما و میان هر چه از آن می‌ترسید، تا نیز نترسید و از همه بدها برهید.
و قیل: يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً، ای حجة و سلطانا باعزاز دین اللّه و اهله و خذلان الشرك و خزیه. وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ الصغائر، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذنوبکم الّتی تقع لانّها فی اهل البدر و اللّه قد غفرها لهم. وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لا یمنعکم ما وعدکم علی طاعته وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا، ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سبب نزول این آیت آن بود که رؤساء و مهتران و سروران قریش در دار الندوة بهم آمدند.
و دار الندوة سرای امیر شهر بود که هر تدبیرکه میکردند و ساز و کیدکه میساختند آنجا میساختند، و ایشان پنج مرد بودندکه آنجا حاضر شدند، و بیك روایت نه مرد، و درست‌تر آنست که پنج تن بودند، عتبه و شیبه پسران ربیعة و ابو البحتری بن هشام و العاص بن وائل و ابو جهل، این جمع همه بهم آمدند و درکار محمد با یکدیگر مشورت کردند و کید و مکر ساختند. ابلیس بصورت پیری در میان ایشان شد، عصائی در دست وگلیمی درشت پوشیده، ابو جهل گفت: ما بتدبیری همی شویم تو بیگانه در میان ما چکنی؟ گفت: من مردی‌ام روزگار دیده و تجربتها افتاده و شغلهای عظیم پیش من آمده ممکن بود که مرا رائی باشدکه شما را از آن فایده بود. پس عتبه گفت: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ مرگ ناچار است صبر بایدکردکه این محمد آخر روزی بمیرد و ما از وی باز رهیم. ابلیس روی بوی ترش کرد، گفت: ترا شبانی بایدکرد، تو مصالح کارها چه دانی! تا محمد بمیرد همه عالم دین وی گرفتند. شیبه گفت: او را در خانه کنیم تا ازگرسنگی بمیرد. ابلیس گفت نتوان کردکه عرب بر شما دشمن شوند چون عم زاده خویش را بینند بگرسنگی کشته. ابو البحتری گفت: او را در خانه کنیم و در بوی برآریم و هر روز قرصی بوی فرو می‌اندازیم. ابلیس گفت: وی قرابت بسیار دارد و میان شما عداوت افتد. عاص گفت: او را بر اشتری بنهیم و تنها در بادیه و صحرا گذاریم تا هلاك شود. ابلیس گفت: این صواب نیست که وی روی نیکو دارد و سخنی ملیح، هرکه وی را بیند او را خریداری کند، ابو جهل گفت: از هر بطنی از بطون عرب مردی آریم با تیغ، و آن گه همه بهم او را بکشند تاکشنده وی را ندانند و از همه عرب ثار وی خواستن طمع ندارند. ابلیس گفت: این تدبیر عین صواب است و مقصود ابلیس آن بود تا باین تدبیر همه با وی بدوزخ

شوند.
پس باين قرار دادند و متفرق گشتند. جبرئيل (ع) از آسمان فرود آمد و مصطفى را از آن ساز و كيد ايشان خبر داد و آيت آورد: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ اى ليوثقوك و يشدّوك، أَوْ يَقْتُلُوكَ يعنى باجمعهم كما قال ابو جهل، أَوْ يُخْرِجُوكَ من مكة الى طرف من اطراف الوادى. پس جبرئيل بفرمان حق او را فرمود كه امشب از خوابگاه خويش برخيز، رسول خدا برخاست و على (ع) را آن شب بخوابگاه خويش بخوابانيد و گفت: تسبّح ببردى فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه.
وكافران آن شب بدر سراى رسول بخفتند، و ابليس با ايشان در خواب شد و هرگز پيش از آن نخفته بود، و نه پس از آن خسبيد. رسول خدا بيرون آمد و هر يكى را كفى خاك بر سر كرد و بگذشت، و در بعضى روايات ايشان بيدار بودند، اما رسول را نديدندكه رسول اين آيت هميخواند: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا.
و رب العزة او را ازان بپوشيد. پس ابليس بيدار شد و گفت: يا قوم خبر داريدكه محمد بيرون آمد و گذشت و خاك بر سر همگان كرد. دستها بسر خويش بردند و خاك ديدند، پس در خانه شدند مضجع وى هم چنان ديدند گفتند: خاك دليل رفتن است؟ امّا در خواب‌گاه اوكسى خفته است، چون بديدند على بود، گفتند: محمدكجا رفت. گفت: تا من با وى بودم وى با من بود. پس همه نوميد بازگشتند. اينست كه رب العالمين گفت: وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ قيل: امره تعالى ان اخرجهم الى بدر فقتلوا.
وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ المجازين على المكر.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْنا اين آيت در شأن ايشان آمدكه در دار الندوه بهم آمدند و دركار مصطفى مكر ساختند. وگفته‌اندكه در شأن نضر بن الحارث آمد، و هو النضر بن الحارث بن علقمة بن كلده من بنى عبد الدار، مردى كافر دل كافر دين بود، و در عداوت مصطفى متعصب و بد زبان، و در قرآن آيات فراوان در شأن وى آمده. رب العزة ميگويد: چون قرآن كلام ما و سخنان ما برو خوانند. او باستهزا گويد: كه شنيديم اين و ما نيز اگر خواهيم مانند اين قرآن بگوئيم، و اين از آن گفت: كه وى مردى بازرگان بود بدرياى فارس و نواحى حيره بسى گشته بود و اخبار عجم خوانده و احاديث كليله و امثال آن بدست آورده و با مستهزيان قريش بنشستيدى و آن اخبار عجم خواندن گرفتى. پس چون مصطفى قرآن خواندى و ذكر قصه پيشينيان و امتهاى گذشته در آن بودى، اين نضرگفتى: من نيز مانند اين‌كه محمد ميخواند بيارم و بگويم كه اين هم چون احاديث كليله و دمنه است و افسانه پيشينيان، و اين سخن بر معانده و مكابره و شوخى ميگفت، كه بارها در قرآن با ايشان گفته بودند: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، و ايشان از آوردن مثل آن عاجز گشتند و نتوانستند.
وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ اين آيت هم حكايت ازكلام نضر است و متصل بآيت اول.
چون نضرگفت: إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. مصطفى ص گفت: ويحك يا نضر، انّ هذا كلام اللّه و تنزيله، فرفع النضر راسه الى السماء، و قال: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، اى: ببعض ما عذّبت به الامم الماضيه، حمله شدة عداوته للنبى ص على اظهار مثل هذا القول، ليوهم انّه على بصيرة من امره و غاية الثقة على امر محمد ص انّه ليس فى حق.
النوبة الثالثة
قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ... الآية، استجابت بر لسان اهل اشارت بر دو وجه است: يكى استجابت توحيد، ديگر استجابت تحقيق. توحيد يكتا گفتن مؤمنان است و تحقيق يكتا بودن عارفان، توحيد صفت روندگان است و تحقيق حال ربودگان. آن صفت خليل است و اين صفت حبيب، خليل

رونده بود بر درگاه عزت بر مقام خدمت ایستاده که: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً. جیب ربوده، در صدر دولت بحرمت نشسته، که خطاب آمد از حضرت لم یزل که: «السلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللّه و برکاته» روش سالکان در استجابت ظواهر است بر متابعت رسول وکشش ربودگان در استجابت سرائر است بر مشاهده علّام الغیوب، اینست که عالم طریقت گفت: استجیبوا للّه بسرائرکم، و للرسول بظواهرکم اذا دعاکم لما یحییکم، حیاة النفوس بمتابعة الرّسول و حیاة القلوب بمشاهدةالغیوب.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول　　　و اسرارهم فیما هناك تجول

هیچ کس را از اهل آفرینش بحقیقت حیاة مسلم نیست، بی‌اجابت توحید و بی توقیع تحقیق، تا از حضرت نبوت این نداء عزت می‌آیدکه: امرت ان اقاتل النّاس حتی یقولوا لا اله الّا اللّه.

إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ، اهل زندگی و زندگان بحقیقت ایشان‌اندکه از تراجع پاك‌اند و از تهمت دور، و بدوستی مشهور، از سلطان نفس رسته و دلهاشان با مولی پیوسته، و سرهاشان باطلاع حق آراسته، به نسیم انس زنده و یادگار ازلی یافته و بدوست رسیده.

پیر طریقت گفت: الهی نه جز از شناخت تو شادیست، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی‌تو چون مرده زندانی است، زندگانی بی‌تو مرگیست، و زنده تو زنده جاودانی است.

یا حیاة الرّوح مالی لیس لی علم بحالی　　　تلك روحی منك ملیء و سوادی منك خالی
بی‌جان گردم که تو زمن پرگردی　　　ای جان جهان توکفر و ایمان منی

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، سالکان راه حقیقت دو فرقه‌اند: عالمان‌اند و عارفان. فالعالمون وجدوا قلوبهم لقوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ و العارفون فقدوا قلوبهم لقوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ. رمزی غریب است و اشارتی عجیب، دل راه است و دوست وطن، چون بوطن رسید او را چه باید راه رفتن، در بدایت از دل ناچار است و در نهایت دل حجاب است، تا با دل است مرید است و بی‌دل مراد است. از اول دل بایدکه بی‌دل راه شریعت بریدن نتوان، اینجا گفت: لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ و در نهایت با دل بماندن دوگانگی است و دوگانگی از حق دوری است. ازینجا گفت: يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، و گفته‌اند: صاحب دل چهارکس‌اند، زاهد است دل او بشوق خسته، خائف است دل او با شك شسته، مرید است دل او بخدمت کمر بسته، محب است دل وی بحضرت پیوسته. به داود پیامبر وحی آمدکه: یا داود طهر لی بیتا اسکنه، یا داود خانه که میدان مواصلت ما را شاید پاك کن و از غیر ما با ما پرداز. داودگفت: خداوندا! و آن کدام خانه است که جلال و عظمت ترا شاید، گفت: دل بنده مؤمن، یا داود: انا عند القلوب المحمومة.

هرکجا خرمن سوخته را بینی در راه جست و جوی ما که با سوز عشق ما را میجوید آنجاش نشان ده، که خرگاه قدس ما جز بفناء دل سوختگان نزنند دل بنده مؤمن خزینه بازار ما است، منزلگاه اطلاع ماست، محراب وصال ماست، خیمه اشتیاق ماست، مستقرکلام ماست، گنج خانه اسرار ماست، معدن دیدار ماست، هر چیزی که بسوزند بی‌قیمت گردد و دل که بسوزد قیمت گیرد.

مصطفی ص گفت: القلوب اوانی اللّه فی الارض فاحبّ الاوانی الی اللّه اصفاها و ارقّها و اصلبها، گفت: دلهای عاشقان امت، جامهای شراب مهر ربوبیت است، هر دل که از مکوّنات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم‌تر، آن دل بحضرت عزت عزیزتر، زینهار تا عزیز داری و روی وی ازکدورات هوا و شهوت نگاه‌داری، که آن لطیفه است ربّانی و نظرگاه سبحانی. مصطفی ص گفت: ان اللّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم،.

گفتا: رویها را میارائیدکه آراستن روی را بحضرت عزت افتخار نیست، مویها را پرتاب مکنیدکه موی پرتاب و گره گیر را بران درگاه اعتبار نیست، بصورتها بس منازیدکه صورت را قدر و مقدار نیست، کاری که هست جز با

دل‌های پر درد نیست.
پیر طریقت گفت: این کار را مردی باید با دلی پردرد، ای دریغا که نه در جهان درد ماند و نه در دلها درد.
قال بعض المحققین فی قوله تعالی: یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، اشار جل جلاله الی قلوب احبائه بانّه یاخذها منهم و یحمیها لهم و یقلّبها بصفاته، کما قال النبی ص: قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن، یقلبها کیف یشاء فیختمها بخاتم المعرفة، و یطبعها بطباع الشوق، وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً از روی اشارت میگوید: پیشروان و سران قوم را که از آن فتنه بپرهیزیدکه بعد از آنکه شما بعقوبت رسید پس روان و پروردگان شما بی‌گناه بعقوبت رسند و این چنان باشدکه پیروان در راه طریقت چون راست روند و در اوراد و اوقات خویش بکوشند و ضایع نکنند و در تعظیم شریعت فترت نیارند و شفقت از مریدان باز نگیرند، آن مریدان و پس‌روان ایشان در سایه ایشان و برکت همت ایشان زندگانی کنند، و از فتنه دل برآسوده باشند، باز چون مهتران و پیران بدنیا گرایند و در حظوظ نفس بکوشند و در اوراد فترت آرند، آن برکات از ایشان منقطع گردد، و آن فراغ بشغل بدل شود، آن فتنه بایشان تعدی کند، و از سر وقت و ورد خود بیفتند. همچنین تا نفس بنده در طاعت است دل در صفاوت است، و سر در مشاهده، چون نفس در زلت افتد فتنه وی تعدی کند، دل از صفاوت بغفلت افتد، چون دل همت معصیت کند فتنه وی بسر تعدّی کند سر از مشاهده در حجب افتد، و نعوذ باللّه من الغفلة و القسوة.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ خیانة اللّه فی الاسرار من حبّ الدنیا و حبّ الرّیاسة و الاظهار خلاف الاضمار، و خیانة الرّسول فی آداب الشریعة و ترك السنن و التهاون بها، و خیانة الامانة فی المعاملات و الاخلاق، و معاشرة المؤمنین و ترك النصیحة لهم.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً مؤمنانرا میگویدکه اگر براه تقوی میروید و بهمه حال تقوی پناه خویش گیرید، شما را فرقانی دهد از علم و الهام که بوی حق و باطل از هم جدا کنید، و راست‌راهی وگمراهی از هم بشناسید، شما که عالمان‌اید بعلم تمام، و شما که عارفان‌اید بالهام درست، فرقان عالم ادلّه شرع است و برهان روشن ببذل مجهود وکسب بندگی، و فرقان عارف نوری است غیبی، و آئینه روشن بموهبت الهی، و الهام ربّانی، رمزی دیگرگفته‌اند درین آیت و لطیفه نیکو، میگوید: این شما که اصل درخت ایمان کشتید اگر آن را بتقوی پرورش دهید، سه ثمره بیرون دهد، یکی فرقان چنان که گفت: یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً، دیگر تکفیر وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ، سوم مغفرت وَ یَغْفِرْ لَکُمْ. فرقان تعریف است، و تکفیر تخفیف است، و مغفرت تشریف، تعریف بسزا و تخفیف نیکو و تشریف تمام.
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا... الآیه مکر تلبیس ساختند، و اللّه مکر هلاك بر ایشان گماشت. شبلی گفت: المکر فی النّعم الباطنة و الاستدراج فی النعم الظاهره.
مکر در راه اهل خصوص آید چون بطاعت خود باز نگرند و آن را بزرگ دانند و استدراج عامه خلق را گیرد، آن گه که نعمة دنیا با ایشان روی نهد و تکیه بر آن کنند، ای عالمان و ای عابدان! زینهارکه بعلم و عبادت خویش غره نشوید، که ابلیس را علم و عبادت بود و دید آنچه دید، أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ، ای دنیاداران، ای خواجگان، بدنیا غره مشوید و تکیه بر آن مکنیدکه قارون ازین دنیا بسی جمع کرد و رسید بآنچه رسید، فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ، مصطفی ص بعلی گفت: «اذا رایت الناس یشتغلون بالفضائل، فاشتغل انت بالفرائض، و اذا رأیت الناس یشتغلون بعمارة الدّنیا فاشتغل انت بعمارة العقبی، و اذا رأیت الناس یشتغلون برضاء الخلق فاشتغل انت برضاء الحق، و اذا رأیت الناس یشتغلون الدنیا فاشتغل انت بعمارة القلب، و اذا رأیتهم یشتغل بعضهم بعیوب بعض، فاشتغل انت بعیوب نفسك

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ و خدای بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، وَ أَنْتَ فِیهِمْ و تو در میان ایشان، وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ و نیست خدای عذاب کردن ایشان را، وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (۳۳) تا ایشان آمرزش می‌خواهند.
وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ و چیست ایشان را که عذاب نکند ایشان را، وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و ایشان خلق بر می‌گردانند از مسجد با آزرم، وَ ما کانُوا أَوْلِیاءَهُ ایشان بآن کس نه‌اند، إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ بآن کس نیست مگر موحدان وگرویدگان، وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ (۳۴) لکن ایشان بیشتر نمیدانند.
وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ و نبود نماز ایشان، عِنْدَ الْبَیْتِ نزدیك خانه، إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً مگر صفیر زدن و آواز دست آوردن و دست‌زدن، فَذُوقُوا الْعَذابَ میچشید عذاب، بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ (۳۵) بآنکه کافر شدید.
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند، یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ نفقه میکنند مالهای خویش، لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ تا برگردانند از راه خدای، فَسَیُنْفِقُونَها آن نفقه کنند، ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً پس ور ایشان تفریغ گردد و حسرت، ثُمَّ یُغْلَبُونَ آن گه ایشان را باز شکند وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ (۳۶) و آن گه آن کافران را بدوزخ رانند.
لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ تا حق از باطل باز پیدا بود، وَ یَجْعَلَ الْخَبِیثَ بَعْضَهُ عَلی بَعْضٍ و باطل اهل باطل بر هم می‌افکند، فَیَرْکُمَهُ جَمِیعاً تا همه بر هم افتد توی بر توی، فَیَجْعَلَهُ فِی جَهَنَّمَ آن گه او را در دوزخ افکند، أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۳۷) ایشان‌اند زیانکاران
قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا بگو ایشان را که کافر شدند، إِنْ یَنْتَهُوا اگر باز ایستند، یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ ایشان را بیامرزند آنچه گذشت، وَ إِنْ یَعُودُوا و اگر بازگردند، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِینَ (۳۸) برفت و روان گشت آنکه پیشینیان را بود از سرانجامها.
وَ قاتِلُوهُمْ وکشتن میکنید با کافران، حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ تا آن گه که و ناایمنی، وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلَّهِ و بندگی نماند مگرکه آن همه خدای را بود، فَإِنِ انْتَهَوْا اگر باز ایستند، فَإِنَّ اللَّهَ بِما یَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۳۹) اللَّه بآنچه میکنند بینا و دانا است.
وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاکُمْ بدانیدکه خدای یار شما است، نِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ (۴۰) نیك یار و نیك دستگیر و نیك یاری ده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ سبب نزول این آیت آن بود که کافران گفته بودند: فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِیمٍ، رب العالمین خبر داد مصطفی و مؤمنانرا، که ایشان عذاب میخواهند و تا تو در میان ایشانی من ایشان را عذاب نکنم، لانك بعثت رحمة للعالمین، و لم یعذب قوم نبیّهم بین ظهرانیّهم. قومی گفتند: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ، این مقدار منسوخ است، و ناسخ آنست که بر عقب گفت: وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ. قومی گفتند: این منسوخ نیست، از بهر آنکه تا مصطفی بمکه در میان ایشان بود عذاب نیامد این عذاب پس هجرت آمد. وگفته‌اند: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ آن عذاب عامه است باستیصال، چنان که در امم پیشینیان بود. این امت از چنان عذاب بزینهاراند، و این که وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ این عذاب خاصه است قومی را دون قومی.
وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ این محکم است و این استغفار توحید است، میگوید تا شهادت میگویند و اسلام می‌آرند خدا ایشان را عذاب نکند، و در قرآن نوح راست و هود را و صالح و شعیب که فرا قوم خویش گفتند: اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ، این استغفار همه بمعنی توحید است. عدیّ بن حاتم الطائی از مصطفی پرسیدکه آنچه پدر او می کرد حاتم هیچ بکار آید؟ و عایشه عبد اللَّه جدعان را هم از مصطفی پرسید هر دو را جواب داد:و ما یغنی عنه، و لم یقل یوما رب اغفر لی.
پس از بهر آن شهادت را استغفار خواندکه شهادت گوی خویشتن را بآن آورد که او را بیامرزند، پس شهادت

آمرزش خواستن است. و قیل: وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ یعنی الکفار، وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ یعنی: المسلمین فلما خرجوا و هاجروا، قال اللَّه: وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فعذّبهم یوم بدر، و قال ابن مسعود: کان لهم امانان النبی ص، و الاستغفار، فهاجر رسول اللَّه و بقی لهم الاستغفار.

قال ابن عباس: هو استغفار الکفّار لانّهم یطوفون بالبیت و یقولون غفرانك اللهم غفرانك. و قیل: وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ ای منهم من یؤل امره الی الاسلام، و قیل: سیولد منهم اولاد مؤمنون.

وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ قیل: یعنی فی الآخرة، و قیل: یوم بدر.

وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ این صد آن بود که ایشان بر بر زنهای مکه موکلان می‌داشتند، روزگاری تا هر قاصدکه آهنگ دیدار رسول خدا داشتی بر می‌گردانیدند و بعضی میکشتند، وگفته‌اند: «کَما أَنْزَلْنا عَلَی الْمُقْتَسِمِینَ» ایشانند، اقتسموا الشعاب بینهم للرصد.

وَ ما کانُوا یعنی المشرکین أَوْلِیاءَهُ ای اولیاء المسجد، و قیل: اولیاء اللَّه. إِنْ أَوْلِیاؤُهُ ای ما اولیاؤه، إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ انّ ولایته للمتّقین.

وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ، ابن عمرگفت:»

یطوفون بالبیت و هم عراة یصفرون و یصفّقون. می‌گوید آنچه ایشان نماز نام‌کرده‌اند نیست الا پشیلیدن و دست بر هم زدن. رب العالمین خبر داد باین آیت ازکافران و مشرکان با آن‌که مسلمانان و دوستان خدا از مسجد حرام باز میداشتند خود بنزدیك خانه می‌آمدند و صفیر می‌کردند و دست بر هم می‌زدندکه این تقرب است بخداوند عز و جل، و نمازکه میکنیم، اللَّه گفت نیست آن نماز ایشان مگر صفیر و تصفیق. حسن گفت: اذا اراد النبی الصلاة، خلطوا علیه، و اروا انهم یصلون للَّه عبادة. قال بعضهم: مکاؤهم اذانهم، و تصدیتهم اقامتهم. مکاء ایشان را بجای بانگ نماز بود و تصدیت بجای اقامت.

قال ابن بحر معنی الایة: ان صلوتهم و دعاءهم غیر رادّین علیهم ثوابا الّاکما یجیب الصدی الصّائح.

فَذُوقُوا الْعَذابَ ای یوم بدر، و قیل: فی الآخرة بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ این آیت در شأن مطعمان آمد، دوازده بودند از قریش، ابو جهل بن هشام و عتبة و شیبه ابنا ربیعة بن عبد شمس و نبیه و منبه ابنا الحجاج و ابو البختری بن هشام و النضر بن الحارث و حکیم بن حزام و ابی بن خلف و زمعة بن الاسود و الحارث بن عامر بن نوفل و العباس بن عبد المطلب. این قوم از مکه تا بصحرای بدر سپاه مشرکان را میزبانی میکردند، هر روز ده شتر میکشتند، پسین روز مطعم ایشان عباس بن عبد المطلب بود.

سعید بن جبیرگفت: این آیت به بو سفیان فرو آمدکه روز احد چهل اوقیة بر مشرکان نفقه‌کرد، هر اوقیّه چهل و دو مثقال، و قال: محمد بن اسحاق: لما اصیب قریش یوم بدر، رجع فلّهم و هم القوم المنهزمون الی مکة، و رجع ابو سفیان بعیره الیها، و جمع من بقی من الاکابر، و قال: ان محمدا قد وترکم و قتل اشرافکم فاعینونا بهذا المال لعلّنا ندرك منه ثارا بمن اصیب بنا، فنعلوا فانزل اللَّه فیهم هذه الآیة: لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ ای دین اللَّه و الاسلام، فَسَیُنْفِقُونَها یعنی الاموال بتمامها، ثمّ تکون انفاقها علیهم حسرة عمّا علی ما فاتهم، ثُمَّ یُغْلَبُونَ یقهرون. فیه تقدیم و تأخیر، لانّ الحسرة علیها بعد الغلبة. میگوید: آن مالها نفقه میکنند و بعاقبت بر ایشان جز حسرت و غم نبود، نه مال بماند و نه بمراد رسیدند، و هذا دلیل من دلائل النبوة، اذا اخبر عن اللَّه قبل وقوعه وکان‌کما اخبر.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ یساقون الیها، و یجمعون فیها، لِیَمِیزَ اللَّهُ این لام تعلیل غلبه است، یعنی: ثمّ یغلبون، لِیَمِیزَ اللَّهُ کافران راکم آرم و غلبه‌کنم تا حقّ از باطل پیدا بود، و صلاح از فساد، وکفر از ایمان، و آشنا از بیگانه، و قیل: الطیّب انفاق المؤمن و الخبیث انفاق الکافر. روز قیامت آنچه مؤمنان در سبیل خدا نفقه کرده‌اند و آنچه‌کافران در راه شرك خرج‌کرده‌اند همه از هم جدا کنند، کافران را هم بآن اموال و نفقات عذاب

کنند، چنان‌که میگوید عزّ جلاله: فَتُکْوى بها جباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و مؤمنانرا بـآن انفاق خویش بدرجات رسند، چنان‌که میگوید: وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها.

از اینجا گفت: مصطفی ص: «اطعموا طعامکم الأبرار و اولوا معروفکم المؤمنین».

فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ یعنی الکافر و ما انفقه، و فی الآثار یؤتی بالدنیا یوم القیامة قضّها بقضیضها فمیّز ما کان منها للّه و الباقی فی النار. قراءت حمزه و یعقوب وکسایی لیمیز اللّه بتشدید است، و وجه آن ظاهر است. آنکه گفت: أُولئِكَ ای المنفقون اموالهم من الکفار، هُمُ الْخاسِرُونَ خسروا اموالهم و انفسهم، لانهم اشتروا باموالهم عذاب اللّه فی الآخرة.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا و هم ابو سفیان و اصحابه، إِنْ يَنْتَهُوا عن الشرك و قتال المؤمنین، يُغْفَرْ لَهُمْ ما قد سلف من شرکهم و ذنوبهم و ان عظمت، لان الحربیّ اذا اسلم صارکیوم ولدته امه.

قال عمرو بن العاص: اتیت النّبی ص فقلت ابسط یمینك لابایعك، فبسط یمینه فقبضت یدی، فقال: مالك یا عمرو؟ قلت اردت ان اشترط، قال: تشترط ما ذا؟ قلت ان یغفر لی، قال: اما علمت یا عمرو انّ الاسلام یهدم ما کان قبله و انّ الهجرة تهدم ما کان قبلها و انّ الحجّ یهدم ما کان قبله، و قیل: امروا بالامتناع عن قتال الکفار فی هذه الایة، ثم نسخت بالایة الّتی تلیها و هی قوله: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ.

قوله: وَ إِنْ يَعُودُوا ای یثبتوا علی الکفر، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ، یعنی فقد مضت سنة اللّه و مثلاته فی القرون الاولی. سنة ایدر بمعنی عادتست. میگوید: اگر بکفر بایستید، بنگرکه با پیشینیان از آن جهان داران که بودند چه کردیم و چون برانداختیم و هلاك کردیم. با اینان همان کنیم، و نظائر این در قرآن فراوان است، جایها گفته: كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... الایه، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ... الاية، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ، أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ...

الآية، أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... الآية، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ، وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ، فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا، و فی المثل من عمل ما شاء لقی ما شاء. و قیل: و ان یعودوا الی الحرب و القتال معك، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ باهلاك یوم البدر و سنّة اللّه ما یفعلها دائما.

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ این فتنه ایدر عذاب کردن کافران است مسلمانان را و اسیر بودن و برکفر داشتن.

وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ، ای یکون الطاعة و العبودیة للّه، و لا یکون مع دینهم کفر فی جزیرة العرب.

فَإِنِ انْتَهَوْا عن الکفر و القتال، فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ، یجازیهم مجازاة البصیر بهم و باعمالهم. قراءت رویس از یعقوب بما تعملون بصیر بتاء مخاطبه.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا ای اعرضوا عن الایمان، و اعرضوا عن الانتهاء، و اقاموا علی کفرهم و عداوتکم و قتالکم، فَاعْلَمُوا یا معشر المؤمنین، أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ هو الموالی لکم و لا یضرکم معاداتهم، نِعْمَ الْمَوْلى لا یضیع من تولّاه، وَ نِعْمَ النَّصِيرُ لا یغلب من نصره.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ سیاق و مساق این آیت بیان شرف مصطفی ص است و اجلال قدر او و اظهار عزّ وی. میگوید ای مهتر خافقین و ای سید ثقلین، تا تو در اصلاب ایشان بودی، اسلاف ایشان را عذاب نکردیم و امروزکه در میان ایشانی، عذاب از ایشان برداشته‌ایم، و فردا که از میان ایشان بشوی و خادمان و چاکران تو در میان ایشان باشند و استغفارکنند عذاب نکنیم، تا جهانیان عزّ و جاه و حرمت و پایگاه تو بر درگاه ما بشناسند و بدانندکه تویی بر ما بنده عزیز، اذا کان کون الرسول ص فی الکفار یمنع العذاب عنهم

فيكون المعرفة فى القلوب اولى ان يدفع العذاب عنهم. آن روزكه مصطفى ص را خبر دادندكه رفتن بسراى آخرت نزديك است و مركب بشريت وى را بحضرت الهيت نقل فرمودند. عزرائيل حاضر بود، رسول خدا وى را گفت: جبرئيل راكجا ماندى، گفت: بآسمان نخستين مقدسان ملاء اعلى او را تعزيت ميدهند، عزرائيل بحرمت بايستاد تا خود چه فرمايد، جبرئيل در آمد، سيدگفت: يا جبرئيل ما حال امتى؟ حال امت من چيست، وكار ايشان گوى بچه رسيد، جبرئيل گفت: يا سيد چه دل مشغول دارى و چه انديشه‌برى، نه حق ميگويد، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، گفت: يا جبرئيل چون من از ميان ايشان بيرون شوم گوى حال ايشان چون بود؟ جبرئيل بحضرت عزت باز رفت و آخر آيت آورد، وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ، يا سيد! ملك جل جلاله ميگويد: كه تا استغفاركنند در زينهاراند از عذاب، گفت: يا جبرئيل ازان ميترسم كه اگر در استغفار تقصيركنند؟ جبرئيل بحضرت عزت باز رفت و باز آمد وگفت: ملك تعالى و تقدس ترا سلام ميكند و ميگويد، هركه پيش از مرگ بيك سال عذر خواهد عذرش بپذيرم كه من پذيرنده عذر خواهانم، نيوشنده آواز سائلانم، پوشنده عيب عيبيانم. سيدگفت: يا جبرئيل يك سال در عمر امت من بسيار بود مسامحتى بخواه، جبرئيل رفت و باز آمدگفت، ميگويد: عز جلاله كه يك سال با يك ماه آوردم، اگر يك ماه پيش از مرك توبه كنند بپذيرم، گفت: يا جبرئيل نيز خواهم كه يك ماه بسيار است، جبرئيل آمد و يك ماه با يك هفته آورد و يك هفته با يك ساعت آورد، پس جبرئيل گفت: يا سيد، ملك مى‌گويد: جل جلاله در آن ساعت كه جان بنده بغرغره رسد اگر توبه كند بپذيرم و گناهش درگذارم، سيدگفت: يا جبرئيل ازان ميترسم كه آن ساعت كه هول مطلع تلخى جان كندن گرد وى در آيد زبانش كار نكند و عذر نتواند خواست.

جبرئيل رفت و باز آمد وگفت: الندم توبة، چون پشيمانى در دلش آمد بپذيرم اگر چه زبان كار نكند، گفت: يا جبرئيل آن بيچاره درمانده در آن سكرات مرگ، بعيد نباشد اگر پشيمانى نيز فراموش كند و با آن نپردازد، جبرئيل رفت و باز آمد وگفت: الرب يقرئك السلام و يقول ان لم يكن هذاكله فاين رحمتى و اين شفاعتك؟ اى مهتر عالم و سيد ولد آدم اگر اين همه نبودى رحمت من و شفاعت تو چه بودى، آن مهتر صلوات اللّه و سلامه عليه با آنكه مقصود موجودات بود و نقطه دائره حادثات بود، گنج فضل و خزينه رحمت بود، هر چه او را بايست، از براى امت بايست، و هر شربتى كه بقهر نوش كرد از بهر غم و تيمار امت كرد، و هر بلائى كه كشيد از بهر آسايش امت كشيد، ازين جهان كه رفت در غم امت رفت و فردا كه سر از خاك دولت بر آرد در غم و تيمار امت بر آرد، ميگويد و احشرنى فى زمرة المساكين

با ياد تو زير خاك در خواهم شد　　　با درد تو سر ز خاك بر خواهم كرد

و از حضرت ذو الجلال بنعت منّت اين نواخت و اعزاز روان كه يا سيد، ما عيسى مريم را بآسمان برديم، تا هيچ كس ازان صنم پرستان موكب دولت او در نيابند، و روضه موسى كليم در زمين پنهان كرديم تا جهودان روى زينهار نبينند، اما شخص عزيز تو و نهادكريم تو بخاك مدينه فرو آورديم و بآسمان نبرديم تا امت تو تا قيامت از عذاب گور ايمن شوندكه ما در قرآن مجيد خبر چنان داديم كه وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، يا محمد ما مدينه را سراپرده امن امت تو ساختيم، هركه بزيارت تو آيد در پرده عنايت تو آمد، و هركه درين خاك فرو شد در حمايت رحمت تو آمد، وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ.

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، الخبيث ما حكم الشرع بقبحه و فساده، و الطيب ما شهد العلم بحسنه و صلاحه، و قيل: الخبيث عمل الكافر يصوّر له و يعذب بالقائه عليه، و الطيب عمل المؤمن فيصوّر له فى صورة جهله فيحمل المؤمن عليه، و قيل: الخبيث ما لم يخرج منها حقوق اللّه، و الطيب ما اخرج منها الحقوق، و قيل: الخبيث ما يأخذه المرء ينفقه لحظ نفسه و الطيب ما ينفقه بامر ربه.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ... الايه، درين آيت اظهاركرم خويش ميكند جل جلاله، و

مهربانی خود به بندگان می‌نماید، بنده را بر ناسزای بیند و بعقوبت می‌نشتابد، از بنده کفر می‌شنود و نعمت از وی باز نگیرد، و توبه و عفو بر وی عرضه میکند و اگر باز آید مغفرت وعده میدهد، إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ، در خبر است که مردی کافر از این متمردی و طاغیی تیغ انکارکشیده از در مسجد مصطفی درآمدگفت: «ما علی وجه الارض احد ابغض الیّ منك» بر روی زمین هیچکس را دشمن‌تر ازین محمدکه دعوی پیغامبری میکند ندارم. سید چون چهره او بدید، دریای رحمت در صدر مطهر او بموج آمد، کمند دعوت درانداخت، مرد هنوز روی گرفتاری ندیده بود، گفت: بلات و عزی که ایمان نیارم تا این تیغ که در دست دارم بتو ایمان آرد، پیش سید فرو نهاد نگاه کرد، تیغ را دیدکه در خود می‌جنبید و بزبانی فصیح میگفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّك رسول اللّه» آن مرد سرکش حال بر وی بگشت، کمین عنایت بروگشادند، اسیرکمند توفیق گشت، کلمه شهادت بگفت، سید مهر اسلام بر دل وی نهاد، عشق محمدی از درون دل وی سر بر زدگفت: ما علی وجه الارض احد احب الی منك چون در آمدم بر روی زمین کس را از تو دشمن‌تر نداشتم اکنون که میروم بر روی زمین کس را از تو دوست‌تر ندارم. آن مرد کافروار در آمد با دلی تاریك و نشان کفر، پس بازگشت همان ساعت دوست با دلی روشن، و رقم دوستی اینست که خدا میگوید عز جلاله: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. اشارت است از درگاه عزت از نعت کرم که بندگان و رهیگان من، اگر شما آن کردیدکه از شما آید من آن کنم که از من آید! باز آئید، بهیچ درگاهی گناه نیامرزند مگر اینجا، بازگردید چون میدانیدکه جز من مجیب ندارید، مرا خوانید، از نامهربانان بمهربانان آیید، از درد نومیدی بامید پیوندید، هیچ جای بگزاف نیامرزند مگر اینجا، چرا نیائید؟ ازگناه آمرزیدن و معیوب پذیرفتن برین درگاه عار نیست! بشتابید! بنده من، گر قصد درست کنی ترا بر سر را هم، گر از من آمرزش خواهی از اندیشه دل تو آگاهم، در دنیا و آخرت چون من ترا آمرزگارم، تو بگو بدل اینك باز آمدم، با دو دست تهی، چه باشد اگر مرهمی برین خسته نهی؟! ثم قال تعالی: إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ ای ان عادوا الی التفضّل ابحنا لهم حسن التفضل و ان جنحوا للاعتذار لبسنا علیهم لباس الاغتفار.

اناس اعرضوا عنّا بلا جرم و لا معنی فان أساؤا ظنّهم فینا فهل لا احسنوا الظنّا

کانوا لنا کنّا و ان عادوا لنا عدنا و ان کانوا قد استغنوا فانّا عنهم اغنی

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ بدانیدکه هر چه از دشمن یابید، فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ خدای را است پنج یك آن، وَ لِلرَّسُولِ و رسول را، وَ لِذِي الْقُرْبى و حق خویشان، وَ الْيَتامى و نارسیدگان پدر مردگان، وَ الْمَساكِينِ و درویشان، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه گذریان، إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ اگر ایمان آوردید بخدای، وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا و از آنچه فرو فرستادیم بر بنده خویش، يَوْمَ الْفُرْقانِ روز که جدایی پیدا شد، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روز بودکه دو گروه روی بر روی آوردند، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۴۱) و خدای بر همه چیز تواناست.

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا آن گه که شما بگوشه نزدیك‌تر بودید از وادی، وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى و ایشان دورتر بگوشه از آن، وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ و دشمنان شما فروتر از شما، وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ و اگر شما آن کار سگالیده بودید با هم، لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ در وعده نهادن ناهموار سخن بودید، وَ لكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا لکن خواست خدای برگزارد کاری که درخواست وی کردنی بود، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ، تا هرکه تباه شود وگمراه ماند از کاری روشن تباه ماند، حجت بر وی درواخ گشته و پیغام بوی رسیده، وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و هرکه زنده ماند نه پندار وگمان، وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (۴۲) و خدای شنوائیست دانا.

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا بتو مینمود خدای ایشان را در خواب تو اندکی، وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً و اگر ایشان را بشما فراوان نمودید، لَفَشِلْتُمْ شما بد دل شدید، وَ لَتَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و در جنگ ایشان با یکدیگر ناراست و

مختلف بودید، وَ لكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ لكن خدا كارى خواست ببرد و بگزارد و مؤمنانرا ازان سلامت داد، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. (۴۳) كه خداى دانا است بهرچه در دلها است.

وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ و ايشان را بشما مينمود، إِذِ الْتَقَيْتُمْ آن‌گه كه هام ديدارگشتيد، فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا در ديدار چشمهاى شما اندك نمود، وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ و شما را اندك نمود در ديدار چشم ايشان، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً آن را كرد تا خدا برگزارد كارى، كانَ مَفْعُولًا كه درخواست وى كردنى بود، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ. (۴۴) وكارها با خدا ميگردد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً هنگامى كه هام ديدار شيد با لشكر، فَاثْبُتُوا بر جاى بايستيد، وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً و خداى را يادكنيد فراوان، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (۴۵) تا مگر پيروز آييد.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان بريد خداى را و فرستاده وى را، وَ لا تَنازَعُوا با يكديگر ناراست مباشيد، فَتَفْشَلُوا بد دل شويد، وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ و دولت شما و سنگ شما در چشم دشمن نشود، وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۴۶) و شكيبايى كنيدكه خدا يارى دادن با شكيبايان است.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ و چون ايشان مباشيدكه از ديار مكه بيرون آمدند، بَطَراً با طغيان نعمت، وَ رِئاءَ النَّاسِ و خويشتن بمردى فراديد مردمان دادن، وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مؤمنانرا از دين خدا بر ميگردانند، وَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ. (۴۷) و خداى با آنچه ميكردند داناست.

وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و ديو بر آراست بر ايشان آن آمدن ايشان بآنجا، وَ قالَ وگفت، لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ مترسيدكه امروزكس با شما نتاود از مردمان، وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ و من شما را زينهار دادم، فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ چون هم ديدارگشتند دو سپاه، نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ به پس بازگشت، وَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ وگفت من از شما بيزارم، إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ من آن مى‌بينم كه شما نمى‌بينيد، إِنِّي أَخافُ اللَّهَ من از خداى ميترسم، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ (۴۸) و خداى سخت عقوبت است.

إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ منافقان در مدينه ميگفتند، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ايشان كه در دلهاى ايشان بيمارى بود، غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ محمد را و ياران وى را دين ايشان ايشان را بفريفت، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و هركه پشت بخدا بازكند، فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۹) خداى تواناييست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ اين معطوف است باول سورة، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ. وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ اى ما اصبتم و اخذتم من الكفار قهرا و قسرا من شىء قليل وكثير. هر مال‌كه غازيان و جنگيان از دست كافران بيرون كنند بجنگ و قهر، آن را غنيمت گويند، و هر مال‌كه كافران از سر آن برخيزند و بجاى بگذارند از بيم مسلمانان، و مسلمانان فراسر آن رسند بى‌جنگ و بى‌حرب، يا ايشان بصلح خود در پذيرند چون خراج و جزيت آن را مال ميگويند، و از اين هر دو صنف خمس بيرون بايدكرد، و آن خمس بر پنج سهم بخشيدن، چنان‌كه خداى گفت جل جلاله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ، نام خداى در مفتتح كلام نه از بهر آنست كه او را سهمى است، بل‌كه تعظيم راست، و تيمن و تبرك را، و حقيقت آنست كه للّه الدنيا و الآخرة ملكا و ملكا. پس معنى آنست كه: فان للرسول خمسه، يك سهم رسول خدايراست، و آن بيت المال است، امروز با مصالح مسلمانان گردانند، چون سد ثغور و ارزاق قضات و مؤذنان و امثال آن، و در خبر است كه مصطفى ص آن‌گاه كه از خيبر بازگشته بود فرمود: تا مال غنيمت با هم آوردند قسمت را، وگفت: ردوا الخيط و المخيط فان الغلول نار و عار، آن‌گه تايى موى بدست‌گرفت، گفت: انه لا يحل لى من هذا المغنم مثل هذا الا الخمس، و الخمس مردود فيكم، ديگر سهم از آن خمس حق خويشان رسول است، ايشان‌كه از زكوات و صدقات فريضه محروم‌اند، و ايشان بنو هاشم‌اند و بنو المطلب. و هاشم و مطلب پسران عبد مناف‌اند.

هاشم جد مصطفى است، و مطلب جد شافعى، و عبد مناف را دو پسر ديگر بود: عبد الشمس و نوفل. عبد الشمس جد عثمان بن عفان بود و نوفل جد جبير بن مطعم.
بنو نوفل و بنو عبد الشمس از خمس محروم‌اند، هر چندكه با بنو عبد المطلب بدرجه يكسان‌اند، از بهر آنكه رسول خدا ايشان را محروم كرد، چون طلب كردند و ذلك فيما
روى جبير بن مطعم، قال: لمّا قسم رسول اللّه ص سهم ذوى القربى بين بنى هاشم و بنى المطلب، جئت انا و عثمان، فقلنا يا رسول اللّه، هؤلاء بنو هاشم، لا ننكر فضيلتهم لمكانك الّذى وضعك اللّه به فيهم، أ رأيت اخواننا من بنى المطلب اعطيتهم و تركتنا، و انما نحن و هم بمنزلة واحدة. قال: انّهم لم يفارقونى فى جاهلية و لا اسلام و انما بنو هاشم و بنو المطلب شىء واحد، ثمّ شبّك بين اصابعه.
و توانگر و درويش و دور و نزديك و مهينه وكهينه در آن يكسان، نرينه دو بهر، و ما دينه يك بهر، هم چون ميراث. قومى گفتند: سهم ذى القربى بهمه قريش قسمت كنند، كه همه قرابت رسول‌اند، و قول اول درست‌تر است و بيشترين علما بر آنند. حسن گفت: سهم رسول اللّه و سهم ذى القربى، بعد رسول اللّه، يجعلان فى الخيل و السّلاح و العدّة فى سبيل اللّه، و معونة الاسلام و اهله، سهم ديگر از خمس يتيمانراست، پدر مردگان نارسيده درويش ايشان، كه در ديوان صدقات نه‌اند. سهم چهارم درويشان مسلمانان راست، هم فقرا و هم مساكين. سهم پنجم راه گذريان راست كه در سفر طاعت باشند، نه در سفر معصيت. اين پنج قسم هر يكى را از پنج يك غنيمت پنج يكى است، باقى كه بماند اربعة اخماس الغنيمة غازيان راست، ايشان كه قتال كرده‌اند و در معركه بوده‌اند. پياده را يك سهم، و سوار را دو سهم، بعد از آن كه سلب فرا قاتل داده باشند.
آن گه گفت: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ، روا باشدكه اين سخن متصل بود به آنچه كه گفت: فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا. يوم بدر يعنى ايقنوا ان اللّه ناصركم اذكنتم قد شاهدتم من نصره و امداد الملائكة ما شاهدتم. و روا باشد كه اين سخن متعلق باشد بقسمت غنائم، و المعنى: اقبلوا ما امرتم به فى القسمة ان كنتم آمنتم باللّه، و القرآن الذى انزلنا على محمد يوم الفرقان. ميگويد: قسمت چنان كه كرديم و فرموديم بپذيريد اگر ايمان داريد بخدا و به قرآن كه به محمد فرو فرستاديم، روز بدركه اهل حق و اهل باطل آن روز از هم جدا شدند، و دوگروه بر هم رسيدند: حزب اللّه و حزب الشيطان.
وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اذ نصركم و انتم اذلة اقلة. درين آيت گفت: قرآن يوم الفرقان فرو فرستاديم. جايى ديگرگفت: أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شب قدر فرو فرستاديم. جايى ديگرگفت: عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا بروزگار و درنگ فرو فرستاديم، و اين آن بود كه قرآن در شبانروز بدر بآسمان دنيا فرو فرستادند، و آن را در بيت العزة در خزانه قرآن بنهادند، يك جاى روزگفت، و يك جاى شب گفت، بر سعت عادت سخن عرب كه از شب خبرى حكايت كنند و آن روز بود، و از روز حكايت كنند و آن بشب بود، از بهر آنكه آن كار از شبانروز بيرون نميشود، و آن روزكه جنگ بدر بود آدينه بود، هفدهم ماه رمضان، و دوش آن شب قدر بود، آن گه قرآن را از رب العزة پس ازان در باقى عمر مصطفى بزمين ميفرستاد بر درنگ و بر مكث، لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ تا هرگه كه رنجى بدل رسول خدا رسيدى خداى دل وى را تثبيت كردى، و هرگه كه حكم را اجابت افتادى حكم فرستادى بر مواقع نجوم، و يك تفسيركه كردند در وَ النَّجْمِ إِذا هَوى اينست كه و الوحى اذا انزل.
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا، اى نزول بشفير الوادى الادنى من المدينة و عدوّكم من المشركين نزول بشفير الوادى الاقصى من المدينة و يلى مكة.
وَ الرَّكْبُ يعنى ابا سفيان و العير أَسْفَلَ مِنْكُمْ. اى مكاناً اسفل من مكانكم، لانكم على نشر من الارض، و قيل: اقرب الى ساحل البحر. مكّى و بصرى عدوة هر دو بكسر عين خوانند، و باقى بضم عين خوانند، و هما لغتان

مشهورتان کالرّشوة و الرّشوة. مصطفی ص بالای وادیی فرو آمده بودند در سوی مدینه، وکافران بزیر وادیی فرو آمده بودند در سوی مکه، در ساحل بحر، و بو سفیان کاروان بر ساحل بحر براند و بمکه برد. مسلمانان از مدینه بیرون آمدند و بطلب کاروان وکافران از مکه بیرون آمدند بدفع ایشان و حمایت داشت برکاروان. هر دو فریق بر هم رسیدند بی‌آنکه وعده نهاده بودند قتال را.

رب العالمین گفت: وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ انتم و المشرکون للقتال لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ لقلّتکم وکثرة عدوکم، و قیل: لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ ای کانوا لا یصدّقون فی مواعدتکم طلباً لغرتکم و الحیلة علیکم، و لکن جمع اللَّه بینکم من غیر ارادة و لا قصد منکم. لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا فی علمه و حکمه، من نصر النبی و المؤمنین.

لِيَهْلِكَ یعنی: فعل اللَّه ذلك لیضل و یکفر من کفر من بعد حجة قامت علیه، و یؤمن من آمن علی مثل ذلك بینة. درین آیت نصرت مؤمنان است با قلّت و ضعف ایشان، و شکستن کافران با کثرت و شوکت ایشان. رب العالمین وقعت بدر برین صفت حجتی روشن ساخت، و معجزه ظاهر تا کافران را فردا عذر نماند، و حجت خدای بر ایشان روشن باشد و قاطع، و خود میگوید جل جلاله: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا، وگفته‌اند: تقدیر این آیت آنست لِيَهْلِكَ مَنْ حکم اللَّه بهلاکه وَ يَحْيى مَنْ حکم اللَّه بحیوته. نافع و ابو بکر و یعقوب حیی خواندند بدو یا و باقی حیّ بیاء مشدّد خوانند، و ادغام، فمن ادغم فلاجتماع حرفین من جنس واحد، و من اظهر فعلی اصله تقول حیی یحیی.

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ... الایة مفسران را دو قول است، درین آیت: یکی فِي مَنامِكَ ای عینك. گفتند: منام بر وزن مفعل است، هم مصدر و هم زمان و هم مکان، و اینجا مکان است. ای فی عینك التي هی موضع النوم، و این قول درست نیست، که منام اگر مکان است مکان نائم است نه مکان نوم. قول دیگر، فِي مَنامِكَ، ای فی رؤیاك، این نمودن در خواب است که مصطفی را در خواب نمودند آن شب که دیگر روز حرب بدر رفت که مشرکان اندك بودند خوار و ناچیز، تأویل نهادکه ایشان خوار و مقهور شوند. پس یاران را از آن خواب خویش خبرکرد همه قوی دل گشتند و شاد شدند، دانستندکه خواب انبیاء حق است و راست.

وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً ای علی صورة عرفت انّ الغلبة لهم، ثم اخبرتهم لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ، ای اختلفت کلمتکم فی امر القتال و الفرار. و لکن سلّمکم من الفشل و التّنازع و المخالفة فیما بینکم و قیل: سَلَّمَ ای: عصمکم من العدوّ.

إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور ای بخفیّات القلوب.

وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا، این باز در معسکر بوده در ابتداء قتال نه در خواب، آن ساعت که هر دو گروه بر هم رسیدند. خدای تعالی کافران را بچشم مؤمنان اندك نمود تا بجنگ دلیرگشتند و قوی دل شدند و بنترسیدند، و اما آنجا که گفت: در صدر سورة آل عمران يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ، یعنی: یرون المؤمنین انفسهم مثلی الکافرین. عبد اللَّه مسعود گفت: فرایاری از یاران مصطفی ص که گفت بگو این گروه دشمن هفتاد باشند. جواب دادکه مگر صد باشند.

مردی را از مشرکان اسیرگرفتند، از وی پرسیدندکه عدد مشرکان و جنگیان چند است؟ گفت، میان نهصد تا هزار مردان مبارز جنگی.

وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ و میگوید: شما که مؤمنانید بچشم ایشان اندك نمودیم چنان که بودید تا ایشان دلیر در آمدند و در جنگ می‌پیوستند، وکار خود عظیم نهادند، و قوی دانستند چنان که ابو جهل گفت: آن ساعت که در جنگ می‌پیوستند: انّما محمد و اصحابه اکلة جزور فاربطوهم بالحبال. و این آن بود که اخنس بن شریق از بنی زهره با سیصد مرد متفق شدکه بازگردیم که ما بطلب کاروان آمده بودیم، وکاروان بسلامت بمکه رسید، و قتال کردن ما را با محمد هیچ روی نیست، که اگرکار وی بلند شود بکلمات و ما بوی بزرگ شویم و اگر نه هم دست ازو بداشتن اولیتر، که عرب خود کار وی کفایت کنند. ابو جهل، بلات و عزی و منات و هبل سوگند خورد

که تا باین چاه بدر قتالی عظیم میان ما نرود باز نگردیم، ایشان خود چه باشند در دست ما، چون برزنیم؟ و حکیم بن حزام و عتبه همان سخن گفتندکه اخنس گفت. اما دیگران فرمان نبردند، وصفها راست کردند، و در جنگ پیوستند، و رب العالمین مدد فریشتگان فرستاد، چنان که شرح آن رفت. پس عتبه و شیبه و ولید مغیره بیرون آمدند و مبارز خواستند، گفتند: یا محمد مبارز فرست تا حقّ از باطل جدا شود. سه مرد انصاری بیرون شدند و نسب خویش خواندند، ایشان گفتند شما کفؤ ما نباشید ما کفؤ خویش خواهیم.
رسول خدا علی ص را و حمزه را و ابو عبیده را فرستاد. حمزه با عتبه در آویخت و علی با شیبه و بو عبیده با ولید همی آویخت، تا ضربتهای بسیار میان ایشان خطا شد.
عمرو بن الجموح مشتی خرما در دست داشت، گفت: هر چندگرسنه‌ام این خرما نخواهم خورد، بینداخت و برفت و حرب همی‌کرد. این عمرو، بو جهل را ضربتی زد و دستش بیاویخت، پسرش عکرمه از پس در آمد شمشیر بزد بر دست عمرو و دستش در آویخت، وی پای بر آن دست نهاد و قوّت کرد تا آن دست از خود جدا کند، و هم چنان حرب میکرد تا بو جهل بیفتاد. عبد اللّٰه مسعود در آمد و پای برگردن وی نهاد، بو جهل گفت: یا رویعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی عظیماً. عبد اللّٰه گفت: اللّٰه احلّنی علیه، آن گه سرش از تن جدا کرد، و نزدیک رسول آورد. مسلمانان بدان شاد شدند و دو مرد عرب بر سرکوه ایستاده بودند تا هرگروه که نصرت یابند با ایشان یار شوند، پاره میغ در هوا بر ایشان بگذشت، ازان میغ روشنایی آتش دیدند، و آواز زنجیر شنیدند. یکی را زهره پاره‌پاره شد و آن دیگر مسلمان شد، و قصه با رسول خدا بگفت. رسول از جبرئیل پرسید، گفت: آن آتش از حرارة من بود که فریشتگان را همی‌راندم و زنجیر آورده بودیم از بهرکفار و بیم دادن ایشان، آن گه کار بجایی رسیدکه هفتاد تن از بزرگان قریش کشته شدند، و هفتاد تن را اسیرگرفتند، و هفتاد تن را مجروح کردند. و مسلمانان را نصرت بود، و این نصرت بتأیید حق بود، و قضاء اللّٰه بود، و خواست وی، کاری در ازل رانده و حکمی کرده و علم وی در آن رفته.
اینست که رب العالمین گفت: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ یعنی و بعد هذا الیّ مصیرکم فاکرم اولیائی و اعاقب اعدائی.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً ای: جماعة من الکفار فی الحرب، فَاثْبُتُوا للقائم و قاتلوا و لا تنهزموا، وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً بالقلب و اللسان، و هو التکبیر عند المسابقة، اللّٰه اکبر و اللّٰه اکبر. عطا گفت: در حال حرب سخن گفتن مکروه است مگر ذکر خدا، تکبیر و تهلیل. لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ای تظفرون فی الدنیا و تبقون فی الجنة، فانّهما خصلتان اما الغنیمة و امّا الشّهادة. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فی اقامة الجهاد، وَ لا تَنازَعُوا فتکونوا فیه علی آراء مختلفة، فَتَفْشَلُوا ای: فتجبنوا، وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ لفظ ریح استعارة است از دولت و نصرت و قوت و مهابت. قومی گفتند: باد است بحقیقت که بوقت نصرت جهد، و مصطفی ص به این معنی گفت: نصرت بالصّبا و اهلکت عاد بالدّبور، وگفته‌اندکسی را که دنیا بوی اقبال کند بمراد وی، الرّیح الیوم لفلان. و منه قول الشاعر:

اذا هبّت ریاحک فاغتنمها	فانّ لکلّ عاصفة سکون
و لا تغفل عن الاحسان فیها	فلا تدری الرّکود متی یکون

وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ینصرهم و لا یخذلهم. وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً... البطر الغلو فی النعمة و احتقار الغیر، وَ رِئاءَ النَّاسِ لیثنوا علیهم. میگوید: شما که مؤمنان‌اید چون کافران نه بید. بو جهل و اصحاب وی که از مکه بیرون آمدند بقصد بدر تا زنده و دننده و در نعمت بطرگرفته، و طاغی و یاغی گشته، و خویشتن بمردی فرا مردم نموده و مست خمر و زمرگشته، مصطفی ص چون ایشان را دیدگفت: «ان هذه قریش قد خرجت بفخرها و خیلائها تحاد اللّٰه و رسوله، اللهم فاحنهم الغداة»!
وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ای دین اللّٰه بطرا و رئاء الناس، و یصدّون. این دو مصدر و فعل هر سه حال‌اند. وَ اللَّهُ

بما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ عالم به من كل الوجوه.
وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ مفسران گفتند: در سبب نزول اين آيت كه قريش چون فرا راه بودند و حرب و قتال در دل گرفتند، قومى گفتند: كه ما از بنى كنانه و بنى مدلج مى‌ترسيم كه ايشان خصم ماا‌ند و ميانه ما كينه و عداوت است، و ايشان با قوت و شوكت، نبايدكه تعرض ما كنند تا بازگرديم. چون خواستندكه بازگردند، ابليس آمد بر صورت سراقة مالك جعشم الكنانى، گفت: چرا مى‌بازگرديد. ايشان گفتند: نحن نريد قتال هذا الرّجل و نخاف من قومك، ما ميخواهيم كه با محمد قتال كنيم و از قوم تو بنى كنانه ميترسيم. و اين سراقة از اشراف كنانه و بنى مدلج بود، سالار و سرور ايشان. ابليس كه بر صورت وى بيرون آمده بود گفت: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ اى لا احد يغلبكم من النّاس، اى من كثرتكم و قيل من جنس النّاس، وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ اى مجير لكم عن بنى كنانة و ضامن ان لا يتعرّضوا لكم.

يا ظالمى انّى تروم ظلامتى و اللّه من كلّ الحوادث جارى

جارى اى مجيرى. ابليس گفت: امروزكس با شما نتاود، از مردمان مترسيد، كه من شما را از قوم خويش ايمن دارم و ايشان را بر شما دست نبود.
رب العزة گفت: فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ اى: ولى مدبراً، «و قال: إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ افارقكم و لا ادنو منكم. خداى گفت: چون هر دوگروه بر هم رسيدند، ابليس فريشتگان را بديدكه از آسمان فرو مى‌آمدند، و جبرئيل را ديد جامه بخود درگرفته، و در پيش مصطفى ص ايستاده و عنان وى گرفته، بترسيد و از مشركان با پس گشت، بو جهل او را گفت: يا سراقة أ فراراً من غير قتال؟ هنوز جنگ در نپيوستم و راه گريزگرفتى؟ گفت: انى ارى ما لا ترون يعنى: الملائكة. انى خاف اللّه ان يهلكنى فيمن يهلك، و قيل: أخاف ان يناله مكروه من الملائكة، لانهم كانوا يعرفونه، و قيل: خاف الوقت الّذى انظر اليه قد حان و قيل: معناه «انى اخاف اللّه عليكم.» قال ابن اسحاق، قال ابليس: إِنِّي أَخافُ اللَّهَ وكذب عدوّ اللّه ما به مخافة اللّه، و لكن علم انه لا قوّة له و لا منعة فاوردهم و اسلمهم، و تلك عادة عدوّ اللّه لمن اطاعه حتى اذا التقى الحقّ و الباطل اسلمهم و تبرّأ منهم. پس چون كافران بهزيمت وا مكة آمدند آوازه در افتادكه سراقة پشت بداد بهزيمت و لشكر بشكست، خبر بسراقة رسيدگفت: و اللّه ما شعرت بمسيركم، حتى بلغنى هزيمتكم، و اللّه كه من نه از رفتن خبر دارم و نه از هزيمت تا آن گه كه خبر هزيمت شما بمن رسيد، اين چه سخن است و چه كاركه بر من مى‌بنديد؟ ايشان گفتند: نه تو در معركه بودى و چنين گفتى؟ وى سوگند ياد ميكردكه من نبودم. مسلمانان دانستندكه وى راست ميگويد و آن گوينده شيطان بود.
ثمّ قال: وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ يجوز ان يكون متصلا بكلامه، و يجوز ان يكون مستانفاً.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... الايه هم المنافقون ايضاً، و قد عطف الوصف على الوصف بالواو، و قيل: هم قوم اسلموا بمكة، و لم يهاجروا، فلما خرجت قريش لحرب رسول اللّه ص، خرجوا معهم، و قالوا نكون مع اكثر الفئتين، فلمّا رأوا قلّة المسلمين، قالوا: غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ اذ خرجوا مع قلّتهم يقاتلون الجمع الكثير ثمّ قتلوا جمعاً من المشركين، منهم قيس بن الوليد و ابو قيس المخزوميان و الحرث بن زمعة بن الاسود بن المطلب و على بن امية بن خلف و العاص بن منيه بن الحجاج و الوليد بن عتبه و عمرو بن امية.
وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اى يفوّض امره اليه لا يغلب، فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ قوىّ منيع، حَكِيمٌ فى خلقه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الاية، غنيمت مال كافران است كه مسلمانان بران ظفر يابند بوقت قتال و جهاد، وگفته‌اند جهاد دو قسم است: جهاد ظاهر، و جهاد باطن، جهاد ظاهر با كافر است به تيغ، و جهاد باطن با نفس است بقهر.

مجاهدان به تیغ سه مردند: کوشنده مأجور و خسته مغفور وکشته شهید. همچنین مجاهدان با نفس سه مردند، یکی میکوشد وی از ابرار است، یکی می‌تازد وی از اوتاد است یکی باز رسته وی از ابدال است. اوکه در جهادکفّار است بمال غنیمت توانگر شود، اوکه در جهاد نفس است بدل توانگر شود، توانگر بمال آن مال وی یا حلال است و محنت، یا حرام است و لعنت، و توانگر بدل همتی دارد مه از دنیا و مرادی مه از عقبی.
مصطفی ص جهاد نفس را عظیم‌تر خواند، و بزرگ‌ترگفت: رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
از بهر آن که از دشمن حذر توان کرد و از نفس حذرکردن نتوان. و با هر دشمنی اگر بسازی از شر وی ایمن گردی، و با نفس اگر بسازی هلاك خود در آن بینی. و آزاد بار نفس آنست که مصطفی ص گفت: ان اللّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم، گفت: خدای بدل نگرد و بنفس ننگرد، و معلوم است که نگرستن تأثیر محبت است، و نانگرستن تأثیر بغض، اگر نفس دشمن داشته حق نبودی بوی نظرکردی، چنان که بدل کند.
پس واجب کند نفس را دشمن داشتن، و موافقت حق را بنظر مهر و محبت بوی ننگرستن، و در معرکه مجاهدت به تیغ ریاضت قهر وی کردن، و دیده مراد وی بناوك تفرید و تجرید بر دوختن ازینجا گفت مصطفی ص: «من مقت نفسه فی ذات اللّه آمنه اللّه من عذاب یوم القیمة»، و در این معنی حکایت احمد بن خضرویه معروف است. گفتا: روزگاری در قهر نفس خویش بسر آوردم تا او را از مراد وکام خویش بازداشتم روزی نشاط غزو کرد، با من بر آویخت که غزا کردن شرط دین است و عماد مسلمانی و نشان طاعت‌داری. و من از نشاط وی عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید، و بخیرکمترگراید، گفتم: ناچار در زیر این مکری است پیوسته، او را روزه میفرمایم مگر طاقت گرسنگی ندارد خواهدکه در سفر از آن خلاص یابد و خواهدکه در سفر روزه گشاید رخصت سفر برکارگیرد! گفتم: با نفس نذری کردم که تا در سفر باشم روزه نگشایم، بلکه بیفزایم، گفت: روا دارم و روزه نگشایم، گفتم: مگر از آنست که طاقت قیام شب ندارد میخواهدکه در سفر از آن خلاص یابد در دل کردم که از قیام هیچ نکاهم و از شام تا بام نفس را بر پای دارم، گفت: روا دارم و ازان ننالم. اندیشه کردم که مگر از آنست که با خلق می‌نیامیزد و وحشت خلوت او را برین داشته است و میخواهدکه با خلق صحبت کند، همت کردم که در سفر جز بمنزلهای خراب فرو نیایم، و از خلق گوشه گیرم. آن نیز از من روا داشت و بپسندید. پس از روی عجز و تضرع در حق زاریدم که الهی بفضل خود مرا از مکر نفس آگاه کن و بلطف خود مرا شاد کن! آخر دریافتم که نفس میگویدکه هر روز مرا به تیغ مجاهدت هزار ضربت زنی و هزار بار بکشی و خلق را از آن آگاهی نه، باری بغزا روم تا یکباره کشته شوم و شهید باشم و جهانیان بازگویندکه احمد خضرویه در غزا شهادت یافت، گفتم: صعب خصمی که نفس است که نه در دنیا موافقت نماید، نه در عقبی سعادت خواهد، کمین ریا خواست که بر من گشاید، و در زمره هالکان آرد، تا رب العزة مرا از مکر وی آگاهی داد، و در جناب کرم و لطف مرا جای داد، آن گه در وردها بیفزودم و الطاف کرم بسی دیدم.
پیر طریقت گفت: «الهی! از بیم تواند بود، بجان رسیدم، هیچ ندانم که با چنین نفس با چنین کار چون افتادم، هیچ غیرت نگرفتم و خلقی بعبرت خویش ندیدم، هر چندکوشیدم که یك نفس از آن خود شایسته تو بینم ندیدم. ملکا، دانی که نه بی‌تو خود را این روزگزیدم! الهی مران کسی را که خود خواندی ظاهر مکن، جرمی که خود پوشیدی! کریما، میان ما با تو داور تویی، آن کن که سزای آنی! قوله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ چنان که از مال غنیمت بیرون کنند و در آن سهمی است خدای را و رسول را، هم چنین در معاملات حقیقت که دل را غنیمت است سهمی است خدای را، که بنده در آن آزاد بود از حظّ خود و رقّ کون همه حقّ باشد و بحق باشد از خود بیزار و از عالم آزاد.
پیر طریقت گفت: «بنده را وقتی بیایدکه از تن زبان ماند و بس، و از دل نشان ماند و بس، و از جان عیان ماند

و بس، دل برود نموده ماند و بس، جان برود ربوده ماند و بس، این جوانمرد بمنزل رسید و پرسید از سیل چه نشان دهند، چون بدریا رسید در دریا افتاد، و سختی بپرسید، در خود برسید اوکه بمولی رسید:

بلعجب بادی است در هنگام مستی باد فقر کز میان خشك رودی ماهیان ترگرفت
ابتدا غوّاص ترك جان و فرزندان بگفت پس بدریا در فروشد تا چنین گوهرگرفت
سالها مجنون طوافی کرد درکهسار و دشت تا شبی معشوقه را در خانه ما درگرفت

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا ازینجا تا آخر ورد قصه بدریان است، و وصف الحال جوانمردان، که در معرکه ابطال و در صف قتال مبارزت نمودند و بعهد و وفاء حق بایستادند، تا از بارگاه حقیقت بوصف رجولیّت موصوف گشتند، و اعلاء کلمه حقّ را و نشر بساط اسلام را تن سبیل و جان بذل و دل فدا کردند.

شراب از خون و جام ازکاسه سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دسته گل قبضه تیغ بجای قرط بر تن درع و خفتان

رب العالمین گفت: آن کاریست که در ازل من خواستم، قضایی که من کردم، حکمی که من راندم، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا فریشتگان را فرستادم آرام دلها را و بشارت مؤمنانرا، امّا نصرت دادن کار الهیّت ما است و خصایص ربوبیّت ما، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. همچنین رسولان را از بهر دعوت فرستادم و هدایت بعنایت ماست، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ! کسب بنده تقدیرکردم و سبب ساختم اما روزی دادن و رسانیدن بر ماست وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها.

جفت دادن و تخم ریختن سبب کردم لکن وجود فرزند بقدرت ماست يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا از روی اشارت مسلمانان را درین آیت موافقت میفرمایدکه موافقت اصل دین است، و مخالفت مایه ضلالت، چنان که در دین و عقیدت موافقت واجب است، در رای و عزیمت هم واجب است، از اینجاست که رب العزة طاعت خدا و رسول و اولی الامر همه در هم بست، و خروج و خالفت حرام کرد. مصطفی گفت: «امرتکم بخمس بالجماعة و السّمع و الطّاعة و الهجرة و الجهاد في سبيل اللَّه. و انّه من خرج من الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الا ان يراجع،و قال ص: «من اطاعنی فقد اطاع اللَّه، و من عصانی فقد عصا اللَّه، و من يطع الامين فقد اطاعنی، و من يعص الامير فقد عصانی، و انما الامام جنّة يقاتل من ورائه، و يتّقی به فان امر بتقوى اللَّه و عدل فانّ له بذلك اجراً، و ان قال بغيره فانّ عليه منّة، و ان امر عليكم عبد مجدّع يقودكم بكتاب اللَّه، فاسمعوا له و اطيعوا.

ثمّ قال تعالى: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ يتولّى الكفاية اذا حصل منهم الثّبات و حسن التفويض. حسن بصری رحمه اللَّه هرگه که قصه اصحاب بدر خواندی گفتی: طوبی سپاهی راکه امیر ایشان رسول خدا، جاسوس ایشان جبرئیل امین خدا، مبارز ایشان حمزه و علی شیر خدا، مدد ایشان فریشتگان خدا، مقصود ایشان اظهار دین خدا، حاصل ایشان رضای خدا.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا و اگر تو دیدید آن گه که میرانندکافران را، الْمَلائِكَةُ فریشتگان، يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ میزدند ایشان را بر رویها و پشتها، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. (۵۰) میچشید عذاب آتش.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ این بآنست که دست شما پیش فرا فرستاد شما وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ. (۵۱) و خدای ستمکار نیست بندگان را.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ بمشرکان قریش همان بود که بآل فرعون بود وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ایشان که پیش از ایشان

بودند، كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ كافر شدند به پيغامهاى خداوند و نشانهاى او، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ تا فراگرفت خداى ايشان را بگناه ايشان، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ كه خداى سخت‌گير است شَدِيدُ الْعِقابِ. (۵۲) سخت سرانجام نمودن ايشان را.

ذلِكَ اين بآنست، بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً كه خداى نبود آن را كه بگرداند و تغييركند، نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ نيكويى را و نعمتى راكه بآن نيكويى كرد بر قومى، حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ تا آن‌گه كه ايشان آن را تغييركردند و بگردانيدند بخويشتن خويش، وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۵۳) و خداى شنوايى است دانا.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ هم چنان راست كه آل فرعون را رفت وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ دروغ زن گرفتند پيغامها و نشانهاى خداوند خويش، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ تا هلاك كرديم ايشان را بگناهان ايشان، وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ و بآب بكشتيم كسان فرعون را وَكُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ. (۵۴) و همه كه بودند ستمكاران بودند بر خويشتن.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ بترين همه جنبندگان بنزديك خدا، الَّذِينَ كَفَرُوا ايشانندكه كافر شدند بيكتايى خداوند خويش، فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ. (۵۵) بنمى گروند

الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ايشان كه پيمان بستى با ايشان. ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ آن‌گه پيمان خود مى‌شكنند در هر بارى، وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ. (۵۶) و از غدر نمى‌پرهيزند، فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ هرگه كه ايشان را دريابى و بر ايشان دست‌يابى فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ نكالى كن بر ايشان كه هركه از پس ايشان در فراز رسد حذركند و برمد، لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ. (۵۷) تا مگر بپذيرند.

وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً اگر ترسى از قومى كه عهد شكنند فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ اگاهى افكن بايشان عَلى سَواءٍ تا ايشان و تو يكسان باشيد إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ. (۵۸) كه خداى كژان را وكژ پيمانان را دوست ندارد.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا و مپنداركه كافران از پيش شدند إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ (۵۹). كه ايشان خداى را در خود عاجز نيارند

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ و ميسازيد ايشان را مَا اسْتَطَعْتُمْ هر چه توانيد، مِنْ قُوَّةٍ از تير انداختن، وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ و از اين اسبان ساخته و بر آخر بسته در تغرها، تُرْهِبُونَ بِهِ تا مى‌ترسانيد بآن، عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ دشمن خداى را و دشمن خويش را، وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ وكسانى راكه فرود از ايشان‌اند، لا تَعْلَمُونَهُمُ كه ايشان را ندانيد، اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ داند ايشان را خداى، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و هر چه نفقه كنيد از چيزى از بهر خدا، يُوَفَّ إِلَيْكُمْ گزارده آيد بشما پاداش آن، وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ. (۶۰) و از شما چيزى كاسته نيايد.

وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ و اگر بصلح گرايند دشمنان و صلح جويند، فَاجْنَحْ لَها بآن‌گراى و صلح جوى، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازكن، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (۶۱) كه او شنوائيست دانا.

وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ و اگر خواهندكه بفريبند ترا، فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ پسنده تو است خداى ترا پسنده، هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ او است كه ترا نيروى داد بيارى خود، وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. (۶۲)

و مؤمنان، وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ و مؤمنانرا و ياران ترا هم دل كرد و نزديكى داد دلهاى ايشان را با يكديگر، لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً اگر نفقه كردى تو هر چه در زمين است، ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ايشان را هم دل نكرديد و در دلهاشان الفت ننهاديد، وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ لكن خداى ميان ايشان الفت نهاد، إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۶۳) كه او تواناييست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا، جماعتى مفسران گفتند: اين آيت در شأن كشتگان روز بدر آمده است كه چون روى به مسلمانان نهادند بوقت جنگ، فريشتگان بر پشتهاى ايشان ميزدند. مردى گفت يا رسول

اللَّه! رأيت بظهر ابى جهل مثل الشراك. بر پشت بو جهل نشان ضربتها ديدم هم چون دوال. فقال: ذاك ضرب الملائكة، رسول خدا گفت: آن ضرب فريشتگان بوده. و عن انس بن مالك قال: وقف رسول اللَّه ص يوم بدر على القليب، فقال: اى ابا جهل بن هشام و اى عتبة بن ربيعة و اى وليد بن عتبة و اى فلان بن فلان، بئس عشيرة النّبي كنتم، و بئس بنو عم النبى كنتم، هل وجدتم ما وعد ربكم حقاً. فقال عمر: بابى انت و امى يا رسول اللَّه! هل يسمعون كلامك الساعة و قد جيّفوا؟ قال: و الّذى بعثنى بالحقّ، انّهم يسمعون كما تسمع، و لكن لا يقدرون ان يجيبوا.

اين خبر دليل است كه مرده در گور سخن زندگان شنود و از احوال ايشان خبر دارد. و ممّا يدلّ عليه ما روى عن ابى هريرة قال: ان اعمالكم تعرض على اقربائكم من قرنائكم فان رأوا خيراً فرحوا به و ان راوا شرا كرهوا، و انّهم ليستجيرون الميت اذا اتاهم حتى ان الرجل ليسأل عن امراته تزوجت ام لا؟ و روى ان عادا لما اهلكها اللَّه، قام فيهم نبيهم عليه السلام فقال: اى عاد! هل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ هل زلزلت اقدامكم و رجفت قلوبكم و سقت الاحقاف عليكم؟ و الذى نفسى بيده انهم ليسمعون مقالتى.

وگفته‌اند اين آيت عام است همه كافران را خواهدكه بوقت قبض روح فريشتگان ايشان را زنند.

يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ ما اقبل منهم، وَ أَدْبارَهُمْ ما ادبر منهم، يضربون اجسادهم كلها. ابراهيم بر ملك الموت رسيد گفت: يا ملك الموت! خواهم كه ترا بينم بآن صورت كه قبض روح كافران كنى. گفت يا ابراهيم: طاقت ندارى. گفت لا بد است.

پس خويشتن را بآن صورت فراوى نمود. شخصى را ديد سياه و تاريك بوى ناخوش از وى ميدمد و مويهاى اندام وى بر پاى شده و جامه سياه ناخوش پوشيده و دود و آتش از بينى و دهان وى بيرون مى‌آيد. ابراهيم چون وى را ديد وى را غشى رسيد، چون بهوش باز آمد. ملك الموت با صورت خويشتن شده بود. گفت: يا ملك الموت آن بدبخت را اگر خود ديدن صورت تو عذاب وى بودى تمام بودى! و در خبر است كه دو جانور بر كافر مسلط كنند بعد از مرگ، هر دوكر و نابينا و در دست هر يك عمودى از آهن گرم و او را بآن مى‌زنند تا بقيامت، نه چشم دارندكه وى را بينند تا رحمة كنند و نه گوش دارندكه آواز ناله وى بشنوند. و روا باشدكه يتوفى فعل اللَّه باشدكه خداى بحقيقت خلق را ميراند، چنان كه گفت: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها. و آنكه الْمَلائِكَةُ ابتدا باشد و يَضْرِبُونَ خبر ابتدا. و قول او ظاهرتر است بدليل قراءت شامى كه «تتوفى» خواند بدو تا.

وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. قول اينجا مضمر است. اى و يقولون: وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. و عرب قول اضمار فراوان كند از بهر ظهور دلالت بر آن در سخن، و اين در قرآن فراوان است، منها قوله: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ الى قوله: رَبَّنا اى يقولان ربنا. وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا اى و يقولون ربنا. و گفته‌اند: اين عذاب حريق عذاب دوزخ است. چنان كه در آن آيت گفت: كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ... الآيه.

ذلِكَ اى هذا العذاب، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ بما كسبتم و جئتم، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فياخذهم بغير ذنب.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ، فرعون درين آل داخل است. چنان كه مصطفى ص در صلوات گفت: كما باركت على ابراهيم.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ اى كصنيع آل فرعون. و قيل محلّه نصب، اى يفعل اللَّه بهم من الاهلاك و العذاب، كما فعل بآل فرعون. وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ. الضمير يعود الى فرعون، و يحتمل ان يعود الى كفار قريش، و يجوز ان يرتفع بالابتداء و كفروا خبره. ميگويد: و ايشان كه پيش از ايشان بودند، چون قوم نوح و هود و صالح، كافر شدند بآيات خدا و معجزات انبيا. فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ عاقبهم عليها، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ لا يغلبه شىء.

ذلِكَ اى هذا الاخذ بسبب بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً مبدلا نعمة انعمها على قوم حَتَّى يُغَيِّرُوا يبدّلوا، ما بِأَنْفُسِهِمْ. اين اهل مكه‌اندكه خداى ايشان را نعمت داد، چنان كه گفت: أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ، و مصطفى را

هم از ایشان بایشان فرستاد به پیغامبری. چنان که گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ. ایشان آن نعمت بخویشتن بگردانیدند، بجای شکرکفر نهادند، و شرك آوردند، تا رب العزة آن نعمت از ایشان بستد و بانصار داد، و امن ایشان بخوف بدل کرد تا روز بدر بایشان آن رفت که رفت. لَمْ يَكُ اصله يكون فحذفت الحركة للجزم و حذف الواو لالتقاء الساكنين، و حذف النّون لشبهه بحرف المدّ و اللين، لان كلمة الكون يكثر دورها لانه عام فی كل الاشياء، وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ من كفار الامم، كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ بعضا بالرجفة، و بعضا بالخسف، و بعضا بالمسخ، و بعضا بالرّيح و بعضا بالماء. يحتمل ان الفعل فی قوله: كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لكفار قريش وكَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لآل فرعون. وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فاعاد ذكرهم لما حيل بينهم و بين افعالهم بافعال غيرهم. وَكُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ ای كلّ قوم منهم كانوا كافرين.

میگوید هرکه را هلاك کردیم، بستمکاری ایشان هلاك کردیم و ما از ستم پاکیم.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا. این آیت در شأن بنی عبد الدار آمدکه درکفر و عداوت رسول خدا مصرّ بودند و سخت خصومت. رب العالمین گفت: فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ ای لا يؤمنون ابدا. هم چنان که قوم نوح را گفت: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. وگفته‌اند: در شأن یهود بنی قریظه آمدکه عهدی با رسول خدا داشتند، نقض کردند و مشرکان مکه را بسلاح یاری دادند بر قتال، مصطفی ص و یاران، پس پشیمان شدند و عذر خواستند و گفتند: نسينا و اخطأنا، و دیگر باره با مصطفی عهدکردند و روز خندق باز پیمان بشکستند، دیگر بار نقض عهد کردند.

وکعب اشرف با جمعی یهود قریظه به مکه شدند و موافقت ایشان کردند بر مخالفت رسول خدا. اینست که گفت: الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ای معهم، ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ لا يخافون اللّه فی نقض العهد.

رب العالمین گفت: فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ ای تظفر بهم و تجدهم. این در آیت اول پیوسته است. میگوید: اکنون که ایشان نقض عهدکردند، هرگه که دست‌یابی بر ایشان، فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ای افعل بهم من خلفهم، ای افعل بهم فعلا من التنكيل و العقوبة تفرّق به جمع كل ناقض عهد، فيعتبروا بما فعلت بهؤلاء و لا ينقضون العهد. فذلك قوله جل و علا: لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ای يعتبرون.

وَ إِمَّا تَخافَنَّ جالب این نون مشدّد ماء زایده است، تقدیره و ان تخف. این خوف بمعنی علم است. یعنی و ان تعلمنّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً نقضا للعهد بدليل يظهر لك كما ظهر من قريظة و النضير، فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ یعنی انبذ اليهم اعلاماً انك ناقض عهدهم، اذ همّوا به، حتّى تكون انت و هم سواء فی العلم بالنقض فلا يتوهّموا بك الغدر، یعنی افعل بهم ما يفعلون.

إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ النّاقضين للعهود. و فی الخبر لا دين لمن لا عهد له.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا ای لا تحسبنّ يا محمد، الّذين كفروا فاتوا فانهم فی القبضة و ان طالت المدّة. این در شأن قومی آمد ازکافران که از حرب بدر بجسته بودند و به مکه باز شده، ترسیدندکه ایشان را هلاك و عذاب رسد، پس چون ایشان را وقتی عذاب نرسید طاغی و یاغی گشتند. رب العالمین گفت: یا محمد لا تحسبنّهم سبقوا بسلامتهم الآن، فانّهم لا يعجزوننا و لا يفوتوننا فيما يستقبل من الاوقات.

شامی و حمزه و حفص، لا يحسبن بیا خوانند، یعنی لا يحسبنّ الّذين كفروا انفسهم سابقين فايتين من عذابنا، و فيه وجه آخر، لا يحسبن، قيل المؤمنين الّذين كفروا سبقوا. پس گفت: إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ. قراءة عامه يعجزون بفتح نون است و اختیار آنست و در شواذ خوانده‌اند بکسر نون، فیکون المعنی انهم لا يعجزونني، فحذفت النّون الاولى لاجتماع النّونين. و همچنین قراءت عامّه قرّاء انهم بکسر الف است بر معنی ابتدا، ای انهم لا يعجزونی.

ایشان مرا عاجز نیارند، و الاعجاز سلب القدرة، مگر شامی که وی انهم بفتح الف خوانـد و بـدین قـراءت لا صـلة است و تقدیره و لا یحسبن الذین کفروا ان سبقوا انهم لا یعجزون.
وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ای اعدّوا ایّها المؤمنون لهـم، ای لنـا قضـی العهـد و لجمیـع الکفّـار، مَـا اسْـتَطَعْتُمْ مـا سـهل علـیکم تحصیله، مِنْ قُوَّةٍ و هی ما یتقوّی به فی الحرب من السّلاح و الخیل و النّفقة. و قال عکرمة هی الحصـون. و عـن عقبة بن عمران، ان النبی ص قال علی المنبر: الا انّ القوة الرّمـی، قالهـا ثلاثـا،و قـال ص ان اللّـه یـدخل بالسّـهم الواحد ثلاثة نفر الجنّة: صانعه محتسبا فی صنعه الخیر، و الرّامی به، و منبّله.
و قال: ارموا و ارکبوا و ان ترموا احبّ الیّ من ان ترکبوا کلّ شیء یلهوا به الرّجل باطل الّا رمیـه بقوسـه و تادیبـه فرسه و ملاعبته امراته فانّهن من الحقّ، و من ترک الرّمی بعد ما علمه رغبة عنه فانه نعمة ترکها، و قال کفرها.
و عن سلمة بن الاکوع قال: خرج رسول اللّه ص علی قوم من اسلم یتناضـلون، فقـال: ارمـوا بنـی اسـماعیل فـان اباکم کان رامیا، و انا مع بنی فلان لاحد الفریقین، فامسکوا بایدیهم، فقال، ما لهم، قالوا: وکیف نرمی و انت مع بنی فلان، قال: ارموا و انا معکم کلکم، و قال ص: من علم الرّمی ثمّ ترکه فلیس منّا او قد عصی.
وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ رباط مصدر است، تقول ربط یربط ربطـا و رباطـا و رابـط یـرابط مرابطـا، و رباطـا، و هـو شـدّ الخیل عام فی الذّکور و الاناث.
قال النبی: من احتبس فرسا فی سبیل اللّه ایمانا باللّه و تصدیقا بوعده فان شبعه و ریّـه و روثـه و بولـه فـی میزانـه یوم القیمة.
و عن جریر بن عبد اللّه قال: رأیت رسـول اللّـه ص یلـوی ناصـیة فـرس باصـبعه بیـده و هـو یقـول: الخیـل معقـود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة.
تُرْهِبُونَ ای تخوّفون غایة التخویف به، ای بالاعداد. یعقوب ترهّبون بتشدید خواند. میگوید: باین سـاختن سـلاح و آلات جنگ دشمن خدای را و دشمنان خود را می‌ترسانید، آن دشمنان کـه ایشـان را مـی‌شناسـید و میدانیـد از مشرکان قریش وکفّار عرب و یهود قریظه، وَ آخَرِینَ ای و ترهبون آخَرِینَ مِنْ دُونِهِمْ لا تعلمونهم و قـومی دیگـر از دشمنان که شما ایشان را می‌ندانید و خدا ایشان را میداند و میشناسد. هم چنان که جایی دیگرگفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِکُمْ.
ابن زیدگفت: منافقان‌اندکه با مسلمانان غزو میکردند وکلمت شهادت میگفتند و مسلمانان ایشان را نمیدانستند و از عداوت که در دل داشتند بی‌خبر بودند. ابن جریـرگفـت: هـم الجـنّ لان قولـه: عَـدُوَّ اللَّـهِ وَ عَـدُوَّکُمْ یشـتمل جمیع الاعداء من الآدمیّین.
قومی گفتند: چنان نیکوترکه بیان آن نکنند بعد ازان که خدای گفت: لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ یَعْلَمُهُمْ.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْ‌ءٍ من آلة و سلاح صـفراء و بیضـاء، فِـی سَـبِیلِ اللَّـهِ، ای طاعـة، یُـوَفَّ إِلَـیْکُمْ یخلـف لکـم فـی العاجل و یوفّر لکم اجره فی الآخرة، وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ لا تنقصون من الثواب.
وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ بفتح سین قراءت عامه است و بکسر سین قراءت بو بکر تنها، و بمعنـی هـر دو یکسـان اسـت. الجنوح المیل الی الشیء، و الجنح الجزء من اللیل.
درین آیت شرط نهادکه آن گه که دشمن صلح جوید تو صـلح جـوی. جـای دیگـر تفسیرکـردگفـت: فَـلا تَهِنُـوا وَ تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ تو دشمن با صلح مخوان، اگر دشمن صلح جوید با صلح آی. قتاده گفت: این در ابتـداء اسـلام بود پس منسوخ گشت بآیت سیف. و قیل هی ثابتة لانّها فی موادعة اهل الکتاب. فَاجْنَحْ لَها، گفت: از بهر آنکه سلم مؤنث است و معنی السلم المصالحة، وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ ای فوّض امرک الیه و اتخذه وکـیلا، إِنَّـهُ هُـوَ السَّـمِیعُ الْعَلِیمُ.
وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوکَ ای ان ارادوا باظهار الصلح خدیعتک، فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ ای الّذی یتولّی کفایتک اللّـه، هُـوَ

الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ يوم بدر، وَ بِالْمُؤْمِنِينَ يعنى الانصار. وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ اى بين قلوب الاوس و الخزرج و هم الانصار جمعهم اللَّه على الايمان و المودة بعد ان كانوا اشتاتا و جعلهم اخوانا بعد ان كانوا اعداء.

لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نصب على الحال، اى بلغ عداوتهم نهاية، لو انفق منفق فى اصلاح ذات بينهم ما فى الارض من الاموال لم يقدر على الاصلاح و الالفة و رفع الاحنة، وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ لان قلوبهم بيده يؤلّفها كيف يشاء. معنى آنست كه اگر هر چه در روى زمين مالست و نعمت تو هزينه كنى و بذل كنى تا ميان اوس و خزرج و جز از آن از قبائل متعادى با يكديگر از عرب كه ميان ايشان كارهاى عظيم قديم بود از ثرات و احن، ميگويد: اگر آن همه خرج كنى تا ميان ايشان صلح دهى آن كينه و عداوت برگيرى نتوانى، و اسلام آن را همه بسترد و برگرفت، و ايشان را همه برادران كرد، تا ميان ايشان نه عداوت ماند نه تنافر. رب العالمين خبر داد درين آيت كه، آن همه من كردم بفضل و رحمت خويش.

إِنَّهُ عَزِيزٌ لا يمتنع عليه شىء حَكِيمٌ عليم بما فعله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا... الاية. مرگ چهار قسم است: (مرگ اهانت و لعنت، و مرگ حسرت و مصيبت، و مرگ تحفة وكرامت، و مرگ خلعت و مشاهدت). مرگ لعنت مرگ كافران است، حسرت مرگ عاصيان است، و مرگ كرامت مرگ مؤمنان است، مرگ مشاهدت مرگ پيغمبران است. مرگ لعنت را گفت: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا....جايى ديگر گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ. يا سيد، اگر بينى تو آن كافران را در آن سكرات مرگ، و آن زخم و ضرب فريشتگان عذاب كه از سياست و هيبت و نهيب ايشان آسمان و زمين ميلرزد، آن كافر در ميان دود و آتش و بوى ناخوش گرفتار شده و ضربت ملك و قطيعت ملك بر دل آمده، اگر بنالد بر خود درد افزايد و اگر بزارد نداء لا بشرى آيد، گرد نوايست بر رويش نشسته و آتش قطيعت در جان افتاده و دوزخ پر زفيركرده و ملك از وى بيزارگشته، زينهار از قهر قطيعت، زينهار از داغ فرقت. اما مرگ حسرت مرگ عاصيان است كه روزگار را بغفلت بسر آورده و در طاعات و عبادات تقصيركرده، ناگاه در قبض ملك الموت اوفتاده و در سكرات مرگ گرفتار شده. از يك سوى فريشته رحمت بيند شرمش آيدكه خيرها كم كرده از ديگر سوى فريشته عذاب بيند بترسد از آنكه بدها و زشتها كرده، آن بنده عاصى بيچاره ميان مانده و چشم بر غيب نهاده، تا خود چه آيد، از غيب كرامت آيد يا اهانت! فضل بيند يا عدل! پس فريشتگان طاعت و معصيت بر وى عرضه كنند، طاعت اندك، بى‌حرمتى گزاف، كارى فراوان حسرتش بر حسرت بيفزايد و معصيت بر معصيت! پس آن اعمال وى طاعت اندك و معصيت فراوان هر دو مهركنند و بگردن وى اندر آويزند، در نعش هم چنان و در لحد هم چنان، و بقيامت هم چنان، چنان كه رب العزه گفت: وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ. سه ديگر مرگ تحفه وكرامت است مؤمنان را و نيك مردان را، فريشتگان رحمت بصد هزاران لطف وكرامت و رفق و راحت و بشرى و بشارت، قبض روح پاك ايشان ميكنند و بالطاف وكرم و نواخت بى‌نهايت بشارت ميدهند، كه سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. و مصطفى ص گفت تحفة المؤمن الموت. عطاء مؤمن مرگ است، زيرا كه حجاب مؤمن از حق نفس اوست، و مرگ برداشتن آن حجاب است، و عارفان را هيچ عطاى و تحفه بدان نرسدكه راه دوست بريشان گشاده گردد و حجابها برداشته شود.

از اين مرگ صورت فكن تا نترسى	از اين زندگى ترس كاكنون در آنى
از اين زندگى زندگانى نخيزد	كه گرگست و نايد زگرگان شبانى

بشر حارث گفت: شتّان بين قوم و بين قوم، قوم موتى و يحيى القلوب بذكرهم و قوم احياء قسمت القلوب برؤيتهم. گويند درويشى اين آيت ازكسى بشنيدكه إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ وقتش خوش گشت سماعش افتاد نعره بزد وگفت آه كى بودكه اين روز آيد و اين درويش از بند بر آيد، گفتند ترا چه روى نمود از اين؟ گفت:

دنیا حجابست و قیامت وقت مشاهدت و دوستان را حجاب بلاست و مشاهدت عطا، کی باشدکه از این

کــی باشــدکــین قفــس بــپردازم		در بـــــاغ الهــــی آشـــیان ســــازم

حجاب بار رهیم و بدولت و مواصلت رسیم.
چهارم مرگ مشاهدت است، اکرام و اعزاز پیغامبران و نواخت ایشان بنداء لطف بی‌واسطه از حضرت عزت روان که یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً.
عبد اللّٰه مسعود گفت: جماعتی مهاجر و انصار بخانه عایشه گرد آمدیم.
رسول خدا بما در نگرست چشمش پر آب شد. گفت: مرحبا بکم حیاکم اللّٰه جمعکم اللّٰه نصرکم اللّٰه هداکم اللّٰه سلمکم اللّٰه وفّقکم اللّٰه قبلکم اللّٰه اوصیکم بتقوی اللّٰه و اوصی اللّٰه بکم و استخلفه علیکم.
آن گه وصیتها کرد و پندهای بلیغ داد. یاران گفتند: یا رسول اللّٰه مگر روزگار عمرت بسر آمد و وقت رفتن در آمد. مصطفی ص گفت: قد دنا الاجل و المنقلب الی اللّٰه و الی السدرة المنتهی و الجنة المأوی و العرش الاعلی و الکاس الاوفی و الرفیق الاعلی.
آری مرغ حضرت سر آن داردکه باز پرد بآشیان عزت مرغی که پر او عشق پرواز او ارادت، افق او غیب منزل او درد استقبال او جلال. اتیته هرولة. هرگه که این مرغ حضرتی از قفس بشری بر افق غیب پروازکند، کرّوبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند، و رنه برق این جمال دیدهای ایشان بسوزد. در وقت مرگ موسی کلیم برقی از سرادقات هیبت در هوای ولایت عشق او بتافت یك چشم عزرائیل از آن برق هیبت او بحال نیستی باز شد. گفتند یا عزرائیل چون بر دوستان ما روی نگر تا بادب باشی و بی‌دستوری فرا پیش ایشان نروی و زبان حال مشتاق از غیرت دوستی وکمال سوز مهر ازلی همی گوید:

یا رب ار فانی کنی ما را به تیغ دوستی هرکه از		هــر فرشــته مــرگ را بــا مــا نباشــد هــیچ کــار
جــام تــو روزی شــربت عشــق تــو خــورد		چــون نمانــد آن شــراب او دانــد آن رنــج خمــار

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تهدید و وعید مشرکان قریش است وکفار عرب. میگوید چشم عبرت بازکنید و در عادت و سیرت رفتگان وگذشتگان نگرید و سرانجام ایشان از آن جهانداران وگردن‌کشان که بودند بنگرید که ایشان چه کردند و ما با ایشان چه کردیم و بر سر ایشان چه راندیم. وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ وَ كُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً. ای کفّار عرب، و ای مشرکان قریش اگر شما همان کنید که ایشان کردند، از سیاست قهر ما همان بینیدکه ایشان دیدند.
ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً الایه. سنّت و آئین ما چنان است که بر بندگان نعمت ریزیم و معیشت فراخ در پیش نهیم، پس اگر شکر آن نگزارند و حقّ آن بر خود بنشناسند، نعمت از ایشان بگردانیم و به نقمت بدل کنیم.
إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ چه امید ماند درکار ایشان و چه سود دارد اعمال ایشان، بعد از آن که در ازل عدل خود بر ایشان براندکه: شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ و در ابد این حکم بر ایشان برفت، فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.
وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ بر زبان تفسیر قوة رمی سهام غازیان است بر وی دشمن و از روی اشارت، سهام سحرگاهی است در عالم غیب بنعت خشوع و خضوع، و رمی القلب الی الحقّ معتمدا علیه و راجعا عمّا سواه. وگفته‌اند: این قوة، قوت دل است و ثقت بنصرت و تأیید الهیّت، چنان که گفت: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ ای هو الّذی بنصره افردك، و بلطفه ایّدك، و عن کلّ سؤل و نصیب طهّرك و عن رق الاشیاء حرّرك و فی جمیع الاحوال کان لك.

أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ. الّف بين قلوب المرسلين بالرّسالة و قلوب الانبياء بالنبوّة و قلوب الصّدّيقين بالصّدق و قلوب الشهداء بالمشاهدة و قلوب الصالحين بالخدمة و قلوب عامّة المؤمنين بالهداية، فجعل المرسلين رحمة على الانبياء و جعل الانبياء رحمة على الصدّيقين و جعل الصدّيقين رحمة على الشهداء و جعل الشهداء رحمة للعالمين و جعل الصالحين رحمة على عامّة المؤمنين و جعل المؤمنين رحمة على الكافرين.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ ای پیغامبر بسنده است ترا خدای، وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (۶۴) و ایشان که پی برانند بتو ازگرویدگان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ گرم کن و بر انگیزگروندگان را برکشتن کردن، إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ اگر از شما بیست تن بود شکیبایان، يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ باز بشکنند دویست تن را، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ و اگر از شما صد تن بود، يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا باز شکنند هزار تن را ازکافران، بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ. (۶۵) این بآنست که ایشان و حقّ از باطل باز نشناسند.

الْآنَ اکنون، خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ سبك کرد خدا بار از شما، وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً و بدانست و بدیدکه در شما سستی و بیچارگی است، فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ و اگر از شما صد تن بود شکیبا، يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ باز شکنند دویست تن را، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ و اگر از شما هزار تن بود، يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ باز شکنند دو هزار تن را، بِإِذْنِ اللَّهِ بیاری خدا و دستوری وی و فرمان وی، وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ. (۶۶) و خدا بیاری با شکیبایان است.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى هرگز نبود پیغامبری که وی را اسیران در دست آمد، حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تا پیش از این خوناب او را افکند در زمین، تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا عرض این جهان میخواهید و آنچه از آن فرا دست آید، وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و خدا شما را آخرت می‌پسندد، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۶۷) و خدا تواناییست دانا.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ اگر نه حکم خدا بودی، سَبَقَ حکمی که رفت، لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ بشما رسید بآنچه ستدید از فداها، عَذابٌ عَظِيمٌ. (۶۸) عذابی بزرگ.

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ اکنون پس میخورید از آنچه غنیمت ستدید، حَلالًا طَيِّباً حلالی گشاده پاك، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و می‌پرهیزید از خشم خدای و عذاب او، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۶۹) و میدانیدکه خدا آمرزگار است و مهربان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى گوی آن کس را که در دست شمااند از اسیران، إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً اگر خدای از دلهای شما ایمان و راستی داند، يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ شما را به از آن دهدکه از شما ستدند، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد شما را، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۷۰) و خدا آمرزگار است مهربان.

وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيانَتَكَ و اگر پس خواهندکه با توکژ روند، فَقَدْ خانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ اوّل هم چنین بودند، با خدا کژ رفتند، فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ خدا ایشان را در دست تو داد و ترا بر ایشان پیروزی داد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۷۱) و خدا دانائیست راست‌دان.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند، وَ هاجَرُوا و ایشان که از جای خویش وکسان خویش ببریدند، وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و بازکوشیدند، بتن خویش و مال خویش از بهر خدای، وَ الَّذِينَ آوَوْا و ایشان که رسول خدای را و مؤمنانرا با خان و مانهای خود آوردند، وَ نَصَرُوا و یاری دادند ایشان را، أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ایشانندکه یکدیگر را اولیاء و دوستان‌اند، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند، وَ لَمْ يُهاجِرُوا و از خان و مان وکسان خود نبریدند و بر رسول نیامدند، ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ شما که مؤمنان‌اید مهاجران‌اید از خویشی ایشان در هیچ چیز نه‌اید، حَتَّى يُهاجِرُوا تا آن گه که پس ایمان بدار الهجرة آرند، وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ و اگر از شما یاری خواهند بر مشرکان آن گرویدگان که مقیم‌اند در دار الشرك، فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ بر شما است که ایشان را یاری دهید، إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ مگر بر قومی که میان شما و میان ایشان مهادنه‌ایست

و عهدى، با ايشان غدر مكنيد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (۷۲) و خدا بآنچه شما كنيد بيناست و دانا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و ايشان كه كافر شدند يكديگر را اولياء و دوستانند، إِلَّا تَفْعَلُوهُ اگر نكنيدكه يارى دهيد چون از شما يارى خواهند، تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ فتنه‌اى بود در زمين و بازگشت از اسلام با كفر، وَ فَسادٌ كَبِيرٌ (۷۳) و تباهى بزرگ.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و ايشان كه بگرويدند و هجرت كردند و از بهر خداى با دشمن بازكوشيدند، وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا و ايشان كه رسول خداى را و ياران را مأوى دادند و در همه حال ايشان را يارى كردند، أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ايشانندگرويدگان براستى، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ. (۷۴) ايشانراست آمرزش و روزى نيكو آزاده بى‌رنج.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ و ايشان كه بگرويدند از پس حديبيه، وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ و هجرت كردند و جهاد كردند با شما بهم، فَأُولئِكَ مِنْكُمْ ايشان از شمااند، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ و خويشاوندان بيكديگر ارزانى‌اند در ميراث، فِي كِتابِ اللَّهِ در دين خداى و حكم وى، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۷۵) كه خداى به همه چيز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ. سعيد جبير روايت كند از ابن عباس، گفت: سى و سه مرد مسلمانان بودند و شش زن در خانه ارقم جمع آمده و اسلام پنهان داشته تا عمر خطاب مسلمان شد و عدد مسلمانان بچهل رسيد و اظهار اسلام كرد و رب العزة در شأن وى اين آيت فرستادكه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. در معنى اين آيت دو وجه گفته‌اند، قومى ظاهرگرفتند، گفتند: معنى آنست كه: اى پيغامبر، خدا ترا بسنده است و ايشان كه اتباع تو كردند از مؤمنان يعنى عمر خطاب، و اين جمع مسلمانان، و دليل برين وجه آيت پيش است كه گفت: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. جايى ديگرگفت: فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ، و باين وجه موضع من رفع است، معطوف بر اللَّه، يعنى حسبك اللَّه و من اتبعك من المؤمنين. وجه ديگر آنست كه يكفيك اللَّه و يكفى من اتّبعك، و موضع من نصب است. و قيل خفض و معناه حسبك اللَّه و حسب من اتّبعك من المؤمنين، وكرّر حسبك فى الآيتين، لانّ الاوّل فى كفاية الخداع و الثّاني عام.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ التّحريض فى اللّغة ان تحث الانسان على الشيء، حتّى يعلم معه انه حارض ان تخلف عنه و الحارض الّذى قارب الهلاك، و منه قوله: حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً اى حتّى تذوب غمّا فتقارب الهلاك.
إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ. ان شرطى است بمعنى امر، اى ليصير عشرون و ليثبتوا فى مقاتلة مائتين. ابن عباس گفت: فرض بود بر مسلمانان يك مرد مسلمان با ده مشرك مقاومت كردن، و در جنگ روى از ايشان بنه‌گردانيدن، در روز بدر و پيش از آن چنين بوده، رب العالمين گفت: بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ اى ذلك من اجل انّهم يقاتلون على جهالة من غير احتساب و لا طلب ثواب، فلا يثبتون اذا صدقتموهم القتال خلاف من يقاتل على بصيرة يرجوا ثواب اللَّه. پس اين بر مسلمانان صعب آمد و دشخوار، تضرّع كردند و از حقّ جلّ جلاله سبك بارى خواستند تا رب العزّه آن را منسوخ كرد و ناسخ فرستادكه: الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً. قراءت حجازى و شامى و بصرى فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ بتا است، در هر دو آيت بالفظ مائة شود و لفظ مائة مؤنث است، باقى بيا خوانند با عدد مذكّر شودكه مائة وران افتاد. وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً بفتح ضاد قراءت عاصم است، حمزه و باقى بضمّ خوانند و بنزديك عرب ضمّ فصيح‌تر بود. در شواذ خوانده‌اند و علم بر فعل مجهول، و اين كس از وحشت آن مى‌گريزد كه كسى پنداردكه خداى اكنون بدانست، و در قرآن ازين لفظ فراوان است و در آن دلالت نيست بر حدوث علم، چنان كه جاى ديگرگفت: عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ، عَلِمَ

اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ، عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى، فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ در آن هيچ دلالت نيست بر حدوث علم قديم كه خداى را علم و دانش بود و هست پيش ازكاينات و واقعات وگفته‌اندكه: درين آيت معنى علم رؤيت است كه عرب برؤيت از علم حكايت كند و بعلم از رؤيت. و قتيبى گويد: خداى را دو علم است، علمى پيش ازكار و علمى پس ازكار.

فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ اى محتسبة يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ. قال: ابن شبرمة: وكذا النّهى عن المنكر لا يحلّ للواحد ان يفر من اثنين اذا كانا على منكر و له ان يفرّ من الاكثر. ثمّ قال: وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ فمن يغلبهم.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى. سبب نزول اين آيت آن بودكه روز بدر بعد از آن هفتادكس از صناديد قريش كه كشته شدند هفتادكس ديگر از مشركان اسيرگرفتند، مصطفى ص دركار ايشان باصحابه مشورت كرد. ابو بكر صديق گفت: يا رسول اللَّه! هؤلاء قومك و اهلك و انى ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة على الكفار و عسى ان يهديهم اللَّه فيكونوا عضدا، گفت: يا رسول اللَّه قوم تو اند و خويش و پيوند تواند قبيله و عشيره تواند اگر از ايشان فدا خواهدكه مسلمانان را از آن قوّتى باشد بر جنك دشمن مگر آن را وجهى بود و باشدكه خداى ايشان را راه نمايد و مسلمان شوند و مؤمنانرا از ايشان يارى باشد. رسول خدا به عمر اشارت كرد كه تو چه مى‌گويى؟ عمرگفت: و اللَّه ما ارى ما راى ابو بكر، و اللَّه كه دركار مشركان آن راى نيست كه ابو بكر راست، رأى من آنست كه مشركان را از پشت زمين برداريم. فلان كس كه خويشاوند من است بدست من دهى تا به تيغ سر وى بردارم، و عقيل را بدست على دهى تا با وى همين كند و فلان كس كه حمزه را برادر است بدست حمزه دهى تا همين كند، ايشان ائمه كفر و ضلالت اند و اگر چه خويش و پيوند تو اند حقّ تو نشناختند و حرمت تو نداشتند و جز سزاى قتل نه‌اند. رسول خدا گفت يا ابا بكر! مثل تو مثل ابراهيم خليل است كه گفت: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، و مثل عيسى كه گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. و يا عمر! مثل تو مثل نوح است كه گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً، و مثل موسى كه گفت رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ فَلا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ. آن گه مصطفى بقول ابو بكركاركرد و از ايشان فدا ستد. عمر خطاب گفت: ديگر روز بامداد بحضرت سيّد رفتم، مصطفى را ديدم و ابو بكركه هر دو مى‌گريستند. گفتم: يا رسول اللَّه چه رسيد شما را اين ساعت كه مى‌گرييد. گفت: يا عمر آن حكم كه دى رفت و آن فداها كه از ايشان ستده آمد خدا آن را نپسنديد و عتاب كرد و اينك آيت فرستاد.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ. قراءت بصرى بيا است و اسرى جمع اسير، مثل قتيل و قتلى، اى لم يكن لنبى ان يشتغل بالاسر و الفداء لانّ ذلك يذهب بالمهابة يثخن، اى حتّى يكثر القتل و الاثخان الاكثار من القتل مشتق من الثخانة و هى الصلابة و الكثافة، و قيل الشدة و القوة. ميگويد هيچ پيغامبر بر آن نبود كه اسير را دارد و فدا ستاند، كه داشتن و فدا ستدن هيبت و حشمت ببرد تا بسيار از آن اسيران مى‌كشتند و در زمين مى‌افكندند و مغلوب و مقهور خود ميداشتند تا در دلهاى مشركان از پيغامبر و مؤمنان مهابت و رعب بود. ابن عباس گفت: اين حكم روز بدر بودكه مسلمانان اندك بودند و اسلام هنوز قوى نگشته بود بازكه مسلمانان بسيار شدند وكار اسلام و مسلمانان بالا گرفت و قوى شد، دركار اسيران اين آيت آمد: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً. ثم قال تعالى تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا. يعنى المال الّذي اخذتموهم من الفداء سمّاه عرضا لانه سريع الانقضاء قليل الثبات. وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ اى يريد لكم ثواب الآخرة بقهركم المشركين و نصركم دين اللَّه. وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ امر باثخان الكفار.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ، كتاب اينجا بمعنى حكم است، اى لولا حكم من اللَّه سبق، هم چنان كه جايى ديگر

گفت: كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، اى حكم اللَّه عليكم. يعنى لولا حكم من اللَّه سبق ان لا يعذّب احدا ممن شهد بدرا مع النبى ص. اى أصابكم فيما اخذتم، من الفداء قبل ان تؤمروا به عذاب عظيم. ميگويد اگر نه آنيدكه خداى حكم كرده است كه هيچ كس را از بدريان هرگز عذاب نكند شما را عذاب كردى باين فداكه ستديد پيش از آن كه شما را بآن فرمودند. معنى ديگر ابن عباس گفت: پيش از مبعث مصطفى ص مال غنيمت و قربان و فداء اسيران و امثال آن حرام بود بر پيغامبران و امتان ايشان، و رب العزة در لوح محفوظ نبشته و حكم كرده كه آن حلال است محمد را و امّت وى را، پس روز بدر پيش از آن كه فرمان و حكم از آسمان آمد ايشان شتاب كردند و فدا ستدند. رب العالمين گفت: اگر نه آن بودى كه در لوح محفوظ حكم من سابق است كه آن غنيمت شما را حلال است و نيز حكم كردهام كه هركه گناه كند و توبه كند گناهش بيامرزم، شما را باين فدا ستدن عذابى بزرگ رسيدى. وگفتهاند اين كتاب همان است كه آنجا گفت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ يعنى اگر نه آن بودى كه من رحمت خود بر شما بر نبشتهام كه بر شما رحمت كنم و بيامرزم و عذاب نكنم. لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ. سعد بن معاذ گفت: يا نبى اللَّه، كان الاثخان فى القتل احبّ الى من استبقاء الرّجال. فقال رسول اللَّه لو نزل عذاب من السماء ما نجا منه غير عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ ثم احلّ لهم الغنائم.

فقال تعالى: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً اصبتم و اخذتم من الكفار قهرا، و من هاهنا للتبيين حلالا طيّبا، لم يحلّ لغيركم و انما كانت نار تنزل من السماء فتاكلها.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ غفر لكم ذنبكم، رَحِيمٌ حيث رخّص لكم الغنائم.

قال النّبي ص لم يحلّ الغنائم لمن كان قبلنا، ذلك بان اللَّه راى ضعفنا و عجزنا فطيّبها لنا.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى. كلبى گفت: اين آيت در شأن عباس بن عبد المطلب آمد و برادرزاده وى عقيل بن ابى طالب و نوفل بن الحارث، و عباس بن عبد المطلب يكى بود از آن ده مرد كه مطعمان بودند مشركان را، كه بجنك بدر مىشد و بيست اوقيه زر عباس با خود داشت ازو بستدند. عباس گفت: يا محمد آن بيست اوقيه بحساب فدا كه از من مىستانند در آر. گفت نيارم كه آن بقصد مسلمانان و اطعام مشركان بيرون آوردى، آن در حساب فدا نيارم و فداى عقيل و نوفل نيز بر تو است. عباس گفت: يا محمد، تركتنى اتكفّف قريشا ما بقيت. فقال رسول اللَّه ص: اين الذّهب الّذى دفعته الى ام الفضل مخرجك الى بدر؟ و قلت لها انّى لا ادرى ما يصيبنى فى وجهى هذا فان حدث لى حدث فهذا لك و لعبد اللَّه و لعبيد اللَّه و للفضل و قثم يعنى بنيه. فقال له العباس: و ما يدريك؟ قال: اخبرنى به ربّى.

قال: اشهد انّك صادق و انّى قد دفعت اليها الذّهب و لم يطلع عليه احد الّا اللَّه، و انا اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّك رسول اللَّه. قال العباس: فاعطانى اللَّه خيراً مما اخذ منى، اعطانى عشرين عبيدا كلهم يضرب بمال كثير مكان العشرين اوقيه و انا ارجوا لمغفرة من ربّى فذلك قوله: إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ،

قرء ابو جعفر و ابو عمرو اسارى و هو جمع الجمع. يقال اسير و جمعه اسرى، كمريض و مرضى و هالك و هلكى و جمع الجمع اسارى.

إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يعنى ايمانا و اسلاما، يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ من الفداء. گفتهاند خلافت بنى العباس از آن خبر است.

وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ روى ان العباس كان يقول: انجز احد الوعدين و انا على ثقة من الآخرة.

وَ إِنْ يُرِيدُوا يعنى الاسرى، خِيانَتَكَ نقض ما عاهدوا معك.

فَقَدْ خانُوا اللَّهَ بالكفر و الشّرك، مِنْ قَبْلُ اى من قبل العهد و قتل بدر فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ اى فامكنك منهم و نصرك عليهم فهزمتهم و اسرتهم، و المعنى ان عادوا عدنا لهم.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بخيانتهم حين خانوها، حَكِيمٌ فى تدبيره عليهم و مجازاته ايّاهم.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اين صفت مهاجران است كه با رسول خدا برخاستند و در معركها خود را هدف تير دشمن ساختند و در اعلاء كلمه حقّ و دين اسلام كوشيدند.
وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا اين صفت انصار است كه رسول خدا و مؤمنانرا بخان و مانهاى خود فروآوردند، پس آنكه ده سال رسول خدا ميگفت: من يؤوينى حتى ابلغ كلام ربى؟
كيست كه ما را مأوى دهد تا كلام خداى خود برسانم؟ وكس او را جواب نميكرد، تا ايشان بخوشدلى و صدق ايمان و دل او را بپذيرفتند و مؤمنانرا هر يكى مأوى دادند و ايشان را بر دشمنان يارى دادند و با ايشان حرب كردند.
رب العالمين گفت: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ايشانندكه يكديگر را دوستان‌اند و برادران. و مصطفى ص گفت: و فى كل دور الانصار خير.
ابن عباس گفت: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ فى الميراث كانوا يتوارثون بالايمان و الهجرة و بالمؤاخاة الّتى كان رسول اللَّه ص يواخى بينهم دون القرابة المفردة حتّى نسخ بقوله: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. ميان مهاجرت مصطفى ص و ميان فتح مكه توارث ميان مؤمنان بهجرت مى‌بود، مهاجر از مهاجر ميراث ميبرد، اگر چه قرابت و رحم نبود و آنجا كه قرابت بود و هجرت نبود ميراث نبود اگر چه ايمان آورده بود در دار الشّرك. اينست كه رب العزّة گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، يعنى من ميراث و غنيمة و فىء. حَتَّى يُهاجِرُوا حكم خداى بر اين نسق بود تا آن گه كه ناسخ آن رسيد پس فتح مكه كه: أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ و هجرت منقطع گشت و مصطفى گفت: لا هجرة بعد الفتح انما هى الشهاده.
قرائت حمزه من ولايتهم بكسر واو است و هى قراءة رديّة فان الولاية انّما هى من الوالى و الولاية من الولىّ. و قد قال فى صدر الاية بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اولياء گفت نه ولاة.
وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ يعنى و ان استنصروكم الّذين آمنوا و لم يهاجروا عن الكفار، فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ عهد الى مدة او موادعة فلا تغدروا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اى لا توارث بينهم و بينكم و لا ولاية.
و الكافر ولىّ الكافر دون المسلم. درين آيت تقديم و تأخير است، تقديره: و الذين آووا و نصروا اولئك بعضهم اولياء بعض، و الذين كفروا بعضهم اولياء بعض اين با آنست بمعنى، پس گفت: وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ.
إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ، و قيل: الّا تفعلوه، اى ما امرتم به من التّوارث بالايمان و الهجرة، تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ زوال نظام المؤمنين و تفريق كلمتهم، وَ فَسادٌ كَبِيرٌ فى الارض من جهة الكفّار و سفك الدّماء.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ. اين الّذين بدل الّذين پيشين است و همان قوم‌اند مهاجران و انصار، و تكرار از بهر آنست كه اين حكم راست و اين ثواب را.
أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا صدقا حقّقوا ايمانهم و الهجرة و الجهاد و بذل المال فى دين اللَّه.
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ لا منّة فيه و لا تبغيض. و قيل: رِزْقٌ كَرِيمٌ لا يصير حدثا بل رشحا كالمسك.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ اى من بعد نزول هذه الآية، و قيل من بعد الحديبية و هى الهجرة الثّانية.
وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ فى حملكم و جملتكم، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ اى الاقوياء الّذين تجمعهم بالقرب رحم واحدة او ينسبون الى اب واحد بعضهم اولى ببعض فى الميراث من الاجانب.

فِي كِتابِ اللَّهِ ای فی حکمه، و منه قوله تعالی: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ ای حکم اللّه، و قیل فی کتاب اللّه الّذی عنده و هو اللّوح المحفوظ. و منه قوله تعالی: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها. ثمّ التوارث بالجهرة و الاخاء صارت منسوخة بقوله: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ من الفرائض و المواریث و غیر ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، سیاق این آیت تشریف و تخصیص عمر خطاب است که.... بعهد اسلام در آمد. مصطفی ص او را در کنارگرفت وگفت: الحمد للّه الذی هداك الی الاسلام یا عمر، پس دست وی گرفت و او را پیش یاران برد وگفت: بشروا فهذا عمر قد جاءکم مسلما، ای یاران من، بشارت پذیریدکه عمر باسلام در آمد. حمزه برخاست و او را در کنارگرفت، و یاران همه شادگشتند و بشاشت نمودند وگفتند: الحمد للّه الذی هداك الی الاسلام یا عمر.

پس عمرگفت: یا رسول اللّه کم عددنا، چند بر آید عدد مسلمانان. رسول خدا گفت: تسعة و ثلاثون، و بك اتم اللّه الاربعین. چهل، کم یك کس بودیم و اکنون که تو آمدی، عقد چهل تمام شد. عمرگفت: یا رسول اللّه چرا این کار پنهان داریم و چرا این علم اسلام آشکارا بدر نیاریم؟ أ فیعبد اللات و العزی علانیة علی رؤس الخلائق و یعبد اللّه جلّ جلاله سرّا کلّا و الّذی بعثك بالحقّ لا یعبد اللّه سرّا بعد الیوم.

عمر دامن عصمت مصطفی گرفت و او را بیرون آورد و آن قوم که با مصطفی بودند از صدّیقان همه بیرون آمدند و دو صف برکشیدند. یك صف عمر در پیش ایستاد و یك صف حمزه، همی آمدند تا به مسجد حرام، و کافران و مشرکان منتظرکه هم اکنون عمر سر محمد می‌آرد و از اسلام وی همه بی‌خبر بودند. عمر چون روی کافران دید، تکبیرگفت که رعب آن در دلهای کافران افتاد و روی عقلهاشان سیاه گشت، آن گه گفت:

مـــــالی اریکـــــم کلّکـــــم قیامـــــا　　　الکهـــــــل و الشّـــــــبان و الغلامـــــا

قـــــد بعـــــث اللّـــــه لکـــــم امامـــــا　　　محمـــــــدا قـــــــد شـــــــرع الاســـــلاما

و اظهـــــــر الایمـــــــان و اســـــــتقاما　　　فـــــالیوم حقّـــــا نکســـــر الاصـــــناما

نذبّ عنه الخال و الاعماما کفّار قریش آن روز چون عمر را بدیدند دل از دولت خویش برگرفتند و آن روز بدیدن عمر غمناك‌تر از آن شدندکه آن روزکه رسول خدا وحی آشکارا کرده بود...

ای جوانمرد، گوهر وصال او نه چیزی است که بدست هر دون همّتی افتد، درّیست که در صندوق صدق صدّیقان بدست آید، عبهری است که از حدائق حقایق عاشقان پیدا شود. غوّاصان این گوهر هر یکی علی الانفراد، خورشید ارادت و مستقرّ عهد دولت و مقبول حضرت الهیّت آمدند، صفت ایشان اینست که رب العزّة گفت در آخر سورة: آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا. حکم ایشان اینست که أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، خلقت ایشان اینست که أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، ثواب ایشان اینست لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ، و رزق کریم آنست که خورشید وصال از مشرق تافت، تابان شود، همه آرزوها نقد شود و زیادت بیکران شود، قصّه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل هر دو بدوست نگران شود.

هـرکـه را نـور تجلّـی بـر دلـش آیـد پدیـد　　　بس عجب نه گر چو موسی که برو ریحان شود

۹- سورة التوبة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ این بیزاری است از خدا و رسول او، إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱) بایشان که پیمان بستید با ایشان از مشرکان.

فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ میروید در زمین چهار ماه، وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ و بدانیدکه شما خدای را در خود عاجز نیارید، وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ (۲) و بدانیدکه خدای خجل کننده وکم آورنده و رسوا کننده مشرکان است.

وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ و این آگاهی در ایشان است از خدا و از رسول وی بمردمان، يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ روز حج مهین، أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ که خدای بیزار است از مشرکان، وَ رَسُولُهُ و رسول او از ایشان بیزار، فَإِنْ تُبْتُمْ اگر بازگردید از شرك، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن به شما را، وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ و اگر برگردید، فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ بدانیدکه شما نه آنیدکه عاجز آرید خدای را از خویشتن یا از وی پیش شید، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا و بشارت ده ایشان را که کافر شدند، بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (۳) بعذابی دردنمای.

إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ مگر آن گروهان از مشرکان که با ایشان پیمان بستهاید ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً و از شرطها که در عهد با شما کردند چیزی بنکاستهاند، وَ لَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً و هیچ دشمن را از آن شما، شما را یاری ندادهاند، فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ؟ برید ایشان را پیمان که با ایشان کردید، إِلى مُدَّتِهِمْ تا بآن درنگ که ایشان را نامزد کردهاند، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. (۴) که خدای دوست دارد پرهیزکاران از بد عهدی.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ که ماههای حرام بگذرد، فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ مشرکان را میکشید از آن گاه، حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ هر جای که یابید ایشان را، وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ و می‌گیرید و می‌پناوید، وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ و ایشان را می‌نشینید بهر دیدهای و می‌جوئید، فَإِنْ تابُوا اگر بازگردند از شرك خویش، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز را بپای دارند، وَ آتَوُا الزَّكاةَ و زکاة دهند، فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ ایشان را ایمن دارید و راه ایشان باز دهید، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۵)

که خدای آمرزگار است و بخشاینده.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ و اگرکسی از مشرکان زینهار جوید ازین که تا در مسجد آید تا نزدیك تو آید، فَأَجِرْهُ زینهار ده وی را، حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ تا بشنود سخن خدای، ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ آن گه او را بجای بی‌بیمی وی رسان، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ. (۶) از بهر آنکه ایشان قومی‌اندکه نمیدانند تا بشنوند.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ انبازگیرندگان با خدای چه عهد بود و چه زینهار، عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ بنزدیك خدای و نزدیك رسول او، إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ مگر ایشان که با ایشان پیمان بستهاید بنزدیك مکه روز حدیبیه، فَمَا اسْتَقامُوا لَكُمْ تا شما را بر وفا و شرط می‌پایند، فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ شما ایشان را بر زینهار می‌پائید، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. (۷) که خدا دوست دارد باز پرهیزندگان از غدر.

كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ کی بود ایشان را پیمان و ایشان آنندکه اگر بر شما قادر شوند و دست یاوند، لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً هرگز بر شما نه آزرم خویشاوندی دارند و نه سوگند و نه زینهار، يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ شما را بسخن خویش خشنود کنند، وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ و دلهای ایشان می‌سرباز زند، وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ. (۸) و بیشتر آنند از ایشان که در علم من فاسقان‌اندکه مسلمانی را هرگز نیستند.

اشْتَرَوْا بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلاً بسخنان خدای بهای اندك میخرند ازین جهان، فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ تا از راه وی بر میگردند و میگردانند، إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. (۹) بدکارکه ایشان می کنند.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً در هيچ مؤمن نه آزرم خدای كوشند و نه زينهار و نه پيمان كه نهادند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ. (١٠) و ايشان‌اندكه اندازه درگذارانند و پيمان شكنان.

فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و اگر بازگردند و نماز بپای دارند، وَ آتَوُا الزَّكاةَ و زكاة دهند، فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ آن گه برادران شما اند در دين، وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ وگشاده مى‌فرستيم و مى‌رسانيم سخنان خويش، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (١١)ايشان راكه بدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. اين سورة را شش نام است: سورة التّوبة و المبعثرة و المنقرة و المثيرة و البحوث. صد و بيست و نه آيت است و چهار هزار و نود و هشت كلمت و ده هزار و چهار صد و هشتاد و هشت حرف است، و پسين سورة كه از آسمان بزمين آمد در مدينه بيكبار تمام اين سورة است.

روت عائشة، قالت: قال رسول اللَّه ص: ما نزل علىّ القرآن الّا آية آية و حرفا حرفا ما خلا سورة برائة، و قل هو اللَّه احد، فانهما انزلتا علىّ و معهما سبعون الف صف من الملائكه.

وگفته‌اند ميان روز حديبيه و فتح مكه فرود آمد. رسول خدا ابو بكر را به حج فرستاد در آن سال باميرى بر حاج و على بن ابى طالب (ع) را بر پى وى بفرستاد، تا اين سورة به منا روز نحر بر خلق خواند و بچهار سخن ندا كرد: لا يدخل الجنة الا نفس مسلمة و لا يحج بعد العام مشرك و لا يطوف بالبيت عريان و من كان بينه و بين رسول اللَّه عهد فعهده الى مدته.

در ابتداء اين سورة بِسْمِ اللَّهِ ننوشتند، از بهر آنكه بنزديك عثمان چنان بودكه انفال و برائت يك سورة است و فصل در ميانه آن راكرده است كه قومى از صحابه بر آن بودندكه دو سورة است تا ميان هر دو قول جمع كرده آيد، و صحابه اين را بپسنديدند و هر دو سورة را قرينتين نام نهادند. ابىّ كعب را پرسيدندكه چرا در سر اين سورة بِسْمِ اللَّهِ ننوشتند، گفت: لانها نزلت فى آخر القرآن وكان رسول اللَّه يأمرنى اوّل كلّ سورة ب: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و لم يأمرنى فى سورة برائة، بذلك فضمّت الى سورة الانفال لشبهها بها. يعنى امر العهود مذكور فى الانفال و هذه نزلت بنقض العهود وكانت ملتبسة بالانفال بالشّبه فضمّت اليها وكتب فى السّبع الطول.

وگفته‌اندكه بِسْمِ اللَّهِ زينهار است و افتتاح خير و اوّل اين سورة وعيد است و نقض عهد و برداشت زينهار، ازين سبب اين ننوشتند. و درين سورة نه آيت منسوخ است چنان كه بآن رسيم، بيان كنيم ان شاء اللَّه تعالى و تقدّس.

قوله: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. اين آيت بآن آمدكه مشركان عهدى كه با رسول خدا و با مؤمنان كرده بودند و پيمانى كه بسته بودند، آن را نقض كرده بودند.

پس رب العالمين مصطفى ص را و مؤمنانرا فرمود كه چون ايشان پيمان بشكستند و بحرب شما بيرون آمدند، شما نيز عهدهاكه با ايشان كرده‌ايد نقض كنيد و زينهار برداريد و باين معنى آيت فرو فرستادكه بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ اى قد برأ اللَّه و رسوله من اعطائهم العهود و الوفاء اذ نكثوا. و برائة رفع لانه خبر ابتداء محذوف، اى هذه الآيات برائة، و قيل رفع لانه ابتداء و خبره إِلَى الَّذِينَ. و معنى برائة انقطاع عصمت است. ميگويد: ايشان را عصمت نماند و عهدى و زينهارى كه داشتند تا امروز منقطع گشت. آن گه سخن با معاهدان گردانيد، ايشان را گفت: فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ چهار ماه در زمين مى‌آئيد و ميرويد، چنانك خواهيد از اوّل شوال تا آخر محرم، وگفته‌اند از روز عرفه تا دهم ربيع الآخر. و اين معاهدان دو قوم بودند، قومى عهد داشتند از مصطفى ص كم از چهارماه، رب العزة درين آيت بچهار ماه برد، و قومى عهد داشتند بيش از چهارماه، رب العالمين فرمود، تا آن مدت بسر بردند، چنان كه گفت: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ. وگفته‌اند دوگروه بودند آن معاهدان، گروهى كم از چهارماه عهد داشتند وگروهى عهد داشتند امّا مدتى نامزد نكرده بودند. رب العالمين مدّت عهد هر دوگروه بچهار ماه باز آورد. و بقول بعضى مفسران، اين تأجيل ايشانراست كه نقض كردند،

میگوید: این چهار ماه دیگر ایشان را زمان دهید و پس از آن ایشان را عهد نیست، میکشید ایشان را و می‌گیرید، و هرکه نقض عهد نکرد بر سر عهد خویش است و هرکه خود عهد نداشت، از مشرکان پنجاه روز وی را زمانست، یعنی از دهم ذی الحجه تا آخر محرم، وگفته‌اند ابتداء چهار ماه بیستم ذی القعده بود و در این سال درین روز حج نبود بحکم جاهلیّت و دیگر سال حجة الوداع بود هم ذی الحجة چنان‌که امروز است.
وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ ای و ان اجّلتم هذه الاربعة الاشهر فلن تفوتوا اللّه، وَ أَنَّ اللَّهَ ای و اعلموا ان اللّه مخزى الكافرين مذلهم بالقتل و الاسر.
زجاج گفت: که این از خدای تعالی ضمان است که مؤمنانرا برکافران نصرت دهد.
وَ أَذانٌ، این عطف بر برائة است، ای و اعلام مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ یعنی الی العرب، يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ روز عید نحر است، بقول جماعتی صحابه چون عمر و علی و ابن عباس و ابو هریره و خلقی از تابعین، و بقول بعضی روز عرفه است. و حج اکبر وقوف است بعرفه و حج اصغر عمره و اجماع است که هرکه وقوف بعرفه ازو فائت شد حج از وی فائت شد، و قيل الحج الاكبر القران و الاصغر الافراد. قومی گفتند: آن روز را حج اکبر نام‌کردند از بهر آن‌که عیدهای اهل ملك ترسایان و جهودان وگبران در آن روز همه بهم آمده بود و این قول پسندیده نیست که در آن تعظیم و آئین کفر و کافران است و این روا نیست و از حج اکبر درین هیچ چیز نیست. قومی گفتند حج اکبر آن روز بود و بس، يعنى اكبر من سائر الحج لما جرى فيه ما هو اعزاز للاسلام و اذلال من الشّرك. و قيل يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ اى حين الحج ايامه كلّها كما يقال: يوم الجمل و يوم صفّين و يوم بغاث يراد به الحين و الزمان لان كلّ حرب من هذه الحروب دامت ايّاما كثيرة.
أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اى من عهودهم، وَ رَسُولِهِ اى هو و رسوله.
رب العالمین درین آیت مصطفی را فرمود تا مشرکان عرب را خبر دهد در روز حج اکبرکه خدای از ایشان بیزار است و رسول وی، و این آن بود که علی ع را بفرستاد بموسم سنة تسع، تا از اول سوره برائة ده آیت و بقولی هشده و بقولی چهل و بقولی همه سوره بر ایشان خواند، و مصطفی ص گفت: «لا يبلغ عنّى الّا رجل منى»
و صاحب موسم آن سال ابو بکر بود. چون علی ع در رسید، گفت: امیرا جئت ام مامورا.
فقال على ع: بل مأمورا، و وقص عليه القصة، وكان ابو هريرة مع على ع.
قال الزجاج: السبب فى تولية على (ع) تلاوة البراءة انّ العرب جرت عادتهاى فى عقد عقدها و نقضها ان يتولّى ذلك على القبيلة رجل منها وكان جائز أن تقول العرب اذا تلا عليها نقض العهد من الرّسول من هو من غير رهطه هذا خلاف ما يعرف فينا فى نقض العهود فازاح النّبيّ ص العلّة فى ذلك، و قوله ص: لا يبلغ عنى الا رجل منى ليس بتفضيل منه لعلى على غيره و لكن عامل العرب على مثل ما كان بعضهم يتعارفه من بعضهم كعادتهم فى عقد الحلف و حلّ العقدكان لا يتولّى ذلك الّا رجل منهم.
فَإِنْ تُبْتُمْ اى رجعتم عن الكفر و اخلصتم التّوحيد، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ من الاقامة على الكفر وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الايمان، فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ ای لا تعجزونه هربا. آن‌گه ایشان را بعذاب آخرت بیم دادگفت: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ آن‌گه قومی را از برائة عقود مستثنی کرد، ای وقعت البراءة من المعاهدين النّاقضين للعهود.
إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ، این استثنا پیوسته بآنست که أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ، إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ من شرط العهود شَيْئاً مگر آن گروهان از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید به حدیبیة، و از آن شرطها که در عهد با شما کردند، از آن چیزی بنه‌کاسته‌اند و هیچ دشمن را از آن شما بر شما یاری نداده‌اند و ایشان بنو ضمره و بنوکنانه‌اند و نه ماه از مدّت عهد ایشان را مانده بود، رب العالمین گفت: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ الّذين يتّقون نقض العهد.
فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ و هى رجب و ذو القعدة و ذو الحجّة و المحرّم، و قيل هى الاربعة الاشهر الّتى هى

مدّة التّأجيل. ميگويد: چون مدّت تأجيل بسر آيد مشركان را بكشيد هر جاى كه بر ايشان دست يابيد در حلّ و در حرم، وَ خُذُوهُمْ بالاسر، وَ احْصُرُوهُمْ ان تحصنوا، وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ اى على كلّ مرصد، يعنى خذوا عليهم الطّرق. علما را در نسخ اين آيت سه قول است، بيك قول منسوخ است بآن آيت كه خداى گفت: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً و لا يحلّ قتل اسير صبرا، و بيك قول

منسوخ نيست، بل كه ناسخ است اين آيت راكه گفت: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً، فلا يؤخذ من الاسير الفداء و لا يمنّ عليهم انما هو السيف او الايمان. و همچنين در قرآن صد و بيست و چهار آيت باين آيت منسوخ شده. قول سوم آنست كه هر دو آيت محكم‌اند، همان كه گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ، و همان كه فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً و الامر فى ذلك الى الايمان، فَإِنْ تابُوا عن الشّرك، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ!! المفروضة، وَ آتَوُا الزَّكاةَ الواجبة من العين و الثّمار و المواشى، فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ دعوهم و ما شاؤا و لا تتعرّضوا لقتلهم و اسرهم و حصرهم، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لمن تاب و آمن.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ اى ان طلب واحد ممّن امرت بقتلهم ان يكون فى جوارك، فاجره، اى آمنه. حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فيتبيّن له دين اللّه و يقوم عليه حجّة اللّه و يعرف صدقك، ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ اى فان ابى ان يسلم فردّه الى موضع امنة، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ اى يفعل كلّ هذا لانهم جهلة لا يعلمون دين اللّه و توحيده. اين آيت حجّت روشن است و دليلى قاطع بر لفظيان كه گويند: الفاظنا بالقرآن مخلوقة، و معلوم است كه آن مستجيركه قرآن مى‌شنيد از لفظ رسول مى‌شنيد يا از لفظ صحابى و قرائت و لفظ وى سماع كرد و بجز از لفظ وى شنيدن سماع قرآن وى را ممكن نبودى، اگر آن لفظ و قرائت كه مى‌شنيد مخلوق است پس حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ معنى ندارد، چون خداى سماع وى كلام خود را تحقيق كرد روشن شد و معلوم گشت كه لفظ خواننده بقرآن مخلوق نيست.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ اين پيوسته است باوّل سورت و قوله: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ اى كيف لهم عهد، مع اضمارهم الغدر و نقضهم العهد. إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و هم الّذين استثناهم اللّه من البراءة و هم بنو ضمرة بن بكر و بنوكنانة. وگفته‌اند: اين استثناء منقطع است، اى لكن من عاهدتموهم عند المسجد الحرام فَمَا اسْتَقامُوا لَكُمْ على وفاء العهد. فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ على الوفاء. قتاده گفت اين عهد روز حديبيه است، و مشركان نقض آن عهدكردند و بنى بكر را بر خزاعة كه خلفاء رسول خدا بودند يارى دادند. رب العالمين گفت تا ايشان بر وفاى عهد باشند، شما نيز بر وفاى عهد باشيد چون ايشان نقض كردند و پيمان شكستند قتال و حرب با ايشان حلال است. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ الّذين يتّقون الغدر.

كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ اى كيف لا تقتلونهم وكيف يكون لهم عهد و هم ان يظفروا بكم و يقدروا عليكم، لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ اى لا يحفظوا فيكم، إِلًّا وَ لا ذِمَّةً.

الّ بنزديك عرب قرابت است و سوگند است و عهد است، وگفته‌اند نامى است از نامهاى خداوند جلّ جلاله، و لمّا قرئ على ابو بكر الصدّيق قرآن مسيلمة بن حبيب الحنفى الكذاب، قال ابو بكر: و يحك ما خرج هذا الكلام من الّ قط فاين ذهب بكم. و فى اشتقاقه قولان: احدهما الّك الشيء اذا حدّده و الثّاني من الّ البرق اذ المع.

و ذمّة عهد است و پيمان و اصله من الذّم، اى ما يخاف الذّم و العيب فيه. لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً، معنى آنست كه اگر ايشان بشما دست يابند هيچ ابقا نكنند، نه حقّ قرابت خويش بجاى آرند، نه بوفاى عهد و پيمان باز آيند.

يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ بالوعد بالايمان و الطّاعة و الوفاء بالعهد، وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ الّا الكفر و العصيان و الغدر، وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ خارجون عن العهد متمردون بالكفر اشْتَرَوْا بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا اى استبدلوا بالقرآن عرضا يسيرا

و استبدلوا الدّنيا بالآخرة و هم الّذين جمعهم ابو سفيان على طعامه، و قيل هم اليهود و آيات اللّه التورية و هم قوم منهم دخلوا فى العهد ثمّ رجعوا عنه، فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ اى اعرضوا عن دينه و طاعته، إِنَّهُمْ ساءَ ما اى بئس ما كانُوا يَعْمَلُونَ من اشترائهم الكفر بالايمان.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً. اين مشركان‌اندكه نقض عهدكردند، وگفته‌اند جهودان‌اند. پس الّ اينجا بمعنى قرابت نتوان بودكه ميان عرب و جهود قرابت نيست. پس الّ اينجا خدا است جلّ جلاله و الايل هو اللّه عزّ و جلّ. قال محمد بن الفضل: حرمة المؤمن افضل الحرمات و تعظيمه اجلّ الطّاعات، يقول اللّه عزّ و جلّ.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ المجاوزون للحلال الى الحرام بنقض العهد.

فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَإِخْوانُكُمْ اى فهم اخوانكم فِي الدِّينِ لا فى النّسب. دين اسمى است ملّت حنيفى را از روى شرع، امّا از روى لغت آن را چند معنى است: يكى جزا است و قصاص، چنان‌كه‌گفت: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اى يوم الجزاء و القصاص، يقال دنته بما صنع، اى جزيته وكما تدين تدان. الدّين الملكة و السلطان، يقال دنت القوم ادنيهم، اى قهرتهم و اذللتهم فدانوا، اى ذلّوا و خضعوا، و الدّين للّه انما هو من هذا. منه قوله: وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ.

و الدّين الحساب منه قوله تعالى: مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ و منه قوله تعالى: يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ اى حسابهم.

وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ اى نبيّن آيات القرآن، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انّها من عند اللّه.

قال ابن عباس: حرّمت هذه الاية دماء اهل القبلة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. و عيدكافران است و تهديد بيگانگان، و سرانجام‌كفر ايشان فراق جاويدان و حسرت بيكران، درخت نوميدى ببر آمده و اشخاص بيزارى بدر آمده، چه سود دارد اكنون زارى، كه خداى حكم‌كرد به بيزارى، اينست فضيحت و رسوايى، ماتم بيگانگى و مصيبت جدايى، امروز خسته زخم قطيعت، فردا سوخته آتش عقوبت، امروز عذاب و خزى، وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ و فردا حسرت، اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، امروز سياست، فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ، و فردا زقوم و حميم و غسلين. مسكين آدمى‌كه پيوسته در غفلت است يا در طاعت يا فترت است، نداندكه سرانجام‌كار وى چيست. آشنايى است يا بيگانگى در غفلت و معصيت مى‌زيد، و اين نشان بدبختى است، حرام ميخورد و بخسران دين رضا ميدهد، و اين نشان بيزارى است، در فرمان شرع سستى و با نهى حقّ ناپاكى، و اين نشان شوخى است. بيچاره آدمى بيدار آن‌گه شودكه نبود هر چه بودنى است، پند آن‌گه پذيردكه باو رسد هر چه رسيدنى است، نميداندكه هر چه‌كشت رستنى است، و هر چه رست درودنى است، يموت الرّجل على ما عاش عليه و يحشر على ما مات عليه.

قوله: فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ. درين آيت اسباب قهر دشمن و انواع معالجه قتال بر شمرد، يكى اقتلوهم، دوم خذوهم، سوم احصروهم چهارم وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ.

در جنگ‌كهين باكمينه دشمن معالجت بايد تا مغلوب و مقهور شود. از روى اشارت ميگويد: در جهاد مهين با مهينه دشمن و هى النّفس الامّارة، انواع رياضات و فنون مجاهدات بايد تا مقهورگردد، و درين باب هيچ مجاهده بآن نرسدكه نفس را از شهوات و مألوفات بازدارد، و برخصها و تأويلات سر فرونيارد و آنچه بر وى دشخوارتر و صعبتر بر دست‌گيرد تا مقهور شود. ابو سعيد خرّازگفت: ما در قهر نفس خويش چندان برفتيم‌كه هر مجاهدت و رياضت‌كه در وسع آدمى آيد، و شنيدم‌كه‌كسى‌كرد، من آن‌كردم و بجاى آوردم تا آن حدّكه شنيدم‌كه خداى را فريشتگان‌اندكه عبادت ايشان بر درگاه عزّت آنست‌كه سرهاى خويش بزيركنند و پايها ببالا،

روزگاری آن کردیم، این چنین مجاهدات و ریاضات با نفس خود بر دست گرفتیم و هنوز از شرّ وی ایمن نشدیم. حسن بصری گفت: عیسی ع پلاس درشت پوشیدی و برگ و پوست درختان وگیاه زمین خوردی و هرکجا شب در آمدی هم آنجا بخفتی که خود را وطنی نساخته بود، تا می‌آیدکه شبی باران می‌آمد و رعد و برق و صواعق و باد سرد و سرمای سخت بود، و وی در میان بیابان در آن صواعق بماند، از دور غاری بدید، قصد آن غارکرد تا آن را پناه خودسازد، چون بدر غار رسید، دد بیابانی در آن غار خفته بود و وی را در آن جای نبود، از آنجا برگشت وگفت: ان لابن آوی ماوی، و لیس لابن مریم مأوی، دد بیابانی را مأوی است و پسر مریم را مأوی نیست. از حضرت عزت ندا آمدکه: انا مأوی من لا مأوی له.

در همه جهان وی را خود قصعه‌ای معلوم بودکه از آن آب خوردی روزی یکی را دیدکه بدست آب همی‌خورد، زان پس قصعه بگذاشت، و نیز بر نداشت وگفت: خدای مرا خود قصعه دادکه بوی آب خورم و من ندانسته بودم. در خبر میآیدکه روز قیامت درویشان را بیارند و حقّ خدا از ایشان طلب کنند، ایشان گویند: ما را درویش و بیمال آفریدی و از درویشی بحقّ تو نپرداختیم، عیسی را بیارند و بر ایشان حجّت کنندکه وی در دنیا آمد و بیرون شد و در دنیا وی را ملك و مال نبود و درگزارد حق خدای تقصیر نکرد. همچنین لقمان را بر بردگان حجّت کنند، و یوسف صدیق را بر نیکو رویان حجّت کنند، و سلیمان بن داود را بر ملوك و توانگران حجّت کنند.

فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ... الآیه. حقیقت توبه پشیمانی است که در دل پدید آید، دردی که از درون سینه سر برزند، آتش خجل در دل وی افتد، آب حسرت از دیده فرو ریزد، نه بینی شاخی که در یك سر آن آتش زنی، از آن دیگر سر، آب قطره قطره میچکد. مصطفی ص گفت: من اذنب ذنبا فندم علیه فهو توبة.

فضیل عیّاض براهزنی معروف بود، پیوسته با صد مرد درکمین مکابره نشسته بود، شبی بر سر سنگی نماز میکرد، ناگاه ازکمین‌گاه غیب این تیر قهرکه أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرى‌؟ بر جان و دل او زدند. فضیل را چنان اسیرکردکه در نماز نعره بزد و بیفتاد، کارش بجایی رسیدکه پیر عالمی گشت.

ای جوانمرد، صد هزاران ماهرویان فردوس از راه نظاره در بازارکرم منتظر ایستاده‌اند مگر عاصیی از پرده عصیان بیرون آید و قدم بر بساط توبه نهد تا ایشان جانها و دلها را در صدق قدم وی بر افشانند و بشارت بسمع وی رسانند، که: وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَكَ... الایة، اذا استجارك المشرك الیوم لا ترد حَتَّى یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ فاذا استعاذ المؤمن طول عمره من الفراق متی یمنع من سماع کلام اللّه وکیف یکون فی زمرة من یقول لهم: اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ، و اذا قال الیوم لاعدائه فَأَجِرْهُ حَتَّى یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ فان لم یؤمن بعد سماع کلامه نهی عن تعرّضه. فقال: ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ تری انّه لا یؤمن اولیائه غدا من فراقه و قد عاشوا الیوم علی ایمانه و وفاقه کلا ان یمتحنهم بذلك، قال اللّه تعالی: لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَکْبَرُ.

ثمّ قال: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْلَمُونَ فاذاکان هذا امره فیمن لا یعلم فکیف برّه مع من یعلم.

و متی نضیّع من ینیخ ببابنا　　　و المعرضون لهم نعیم وافر

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ از بس دروغ کنند سوگندان خویش، مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ از پس ایمان خویش، وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ و طعن کنند و عیب گویند بسته یا گشاده دین شما را، فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ کشتن کنید با پیشوایان کفر، إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ ایشان آنندکه ایشان را سوگندان نیست، لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ. (۱۲) تا مگر با پس آیند.

أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً کشتن نکنید با قومی، نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ که دروغ کردند سوگندان خویش، وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ و آهنگ بیرون کردن رسول کردند، وَ هُمْ بَدَؤُکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و ایشان پیشی کرده‌اند در بدکرد، أَ تَخْشَوْنَهُمْ می‌ترسید

شما از ایشان؟ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ خدا سزاوارتر است که ازو ترسید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (۱۳) اگرگرویدگان‌اید.
قاتِلُوهُمْ کشتن کنید با ایشان، يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ تا عذاب کند خدای ایشان را بدستهای شما، وَ يُخْزِهِمْ و کم آرد ایشان را و خجل کند، وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ و یاری دهد شما را ور ایشان، وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ. (۱۴) و آسانی آرد دلهای گروهی را ازگرویدگان.
وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ و آن درد خشم که در دل دارند از ایشان از روزگار وابرد، وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ و توبه دهد خدای آن راکه خواهد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۵) و خدای دانایی است راست دان.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا می‌پنداریدکه شما راگذارند ایدر برین که شما اید؟
وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ و خدای آن نیز بندیده که ایشان که اند از شما که جهادکنند در سبیل وی؟ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا و نه گیرند، مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ
فرود از خدا و رسول او وگرویدگان باو، وَلِيجَةً دوستی بیگانه نهانی، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. (۱۶) و خدای آگاه است و دانا بآنچه شما میکنید.
ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ روا نیست و سزا نیست مشرکان را، أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ که عمّار و سکان باشند مسجدهای خدای را، شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ بر خویشتن گواهی دهان بکفر، أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان آنندکه آنچه کردند پیش از حج و خدمت خانه آن تباه گشت همه و باطل، وَ فِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ. (۱۷) و فردا در آتش‌اند جاویدان.
إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ در مساجد او باشد و آن را سازد، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اوکه ایمان دارد بخدا و بروز رستاخیز، وَ أَقامَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارد، وَ آتَى الزَّكاةَ و زکاة دهد، وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ و جز خدای کس را خدای نخواند، فَعَسى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ. (۱۸) مگرکه ایشان‌اندکه بر راه راست‌اند.
أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ آب دادن حاج از زمزم و عمارت مسجد حرام و سدانة کعبه می‌برابر دارید؟ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ با ایشان که بخدای ایمان آوردند و بروز رستاخیز، وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهادکرد در سبیل خدای، لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ یکسان نیستند بنزدیك خدای عز و جلّ، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (۱۹) و خدای پیش برنده کار بیدادگران نیست.
الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا و ایشان که بگرویدند و هجرت کردند، وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهادکردند در سبیل خدا، بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ بمالهای خویش و تنهای خویش، أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ ایشانند بهینه خلق و بزرگ درجه‌تر به نزدیك خدای، وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ. (۲۰) و ایشانند رستگاران و پیروز آمدگان.
يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ شادی میکنند ایشان را خداوند ایشان، بِرَحْمَةٍ مِنْهُ ببخشایشی ازو خرد، وَ رِضْوانٍ و خشنودی، وَ جَنَّاتٍ و بهشتهایی، لَهُمْ فِيها نَعِيمٌ مُقِيمٌ. (۲۱) ایشان راست در آن نازی پاینده، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاوید در آن همیشه، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. (۲۲) که بنزدیك خدای است مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ ای نقضوا عهودهم الّتی بینهم و بین رسول اللّه ص قبل اجله.
وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ عابوا دینکم الاسلام. قال الزجاج: الطّعن فی الدین نسبة النّبی ص الی الکذب و انّ القرآن غیرکلام اللّه و تقبیح احکام المسلمین و هذا یوجب قتل الذّمی.
فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ. میگوید اگر عهدی که میان شما است و میان ایشان نقض میکنند و در دین اسلام طعن میکنند و نمی‌پسندند و رسول خدای را دروغ زن میدارند، پس شما کشتن کنید با رؤساء و مهتران و سروران ایشان که اصل فساد و بیخ شر ایشانند: ابو سفیان بن الحرب و امیة بن خلف و بو جهل هشام و عتبة بن ربیعه و سیل بن عمرو و الحرث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل. إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ. بفتح الف قرائت عامّه است علی

معنی جمع الیمین و تاویلها العهد، کقوله: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً. میگوید ایشان را عهد و سوگند نیست. معنی آنست که: لا وفاء لهم بالایمان. ایشان را در عهد و سوگند وفا نیست. و قیل لا ایمان لهم صادقة. بکسر الف شامی خواند: لا ایمان لهم، ای لا اسلام لهم.

لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ لکی ینتهوا عن الکفر و الطّعن و یدخلوا فی الاسلام. پس مؤمنانرا بر قتال تحریض کرد، گفت: أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ نقضوا العهود و حنثوا فی ایمانهم! این نقض عهد آن بود که بنی بکر خزاعة را یاری دادند و این بنو بکر قومی بودندکه در عهد و امان قریش بودند، و بنو خزاعة در عهد و امان رسول خدا بودند، و پیش از مبعث رسول میان ایشان پیوسته عداوت بودی که بنو خزاعة یکی را از بنو بکرکشته بودند و بآن سبب بنو بکر عداوت وکینه در دل داشتند، چون صلح افتاد روز حدیبیه میان رسول خدا و میان ایشان، همه از یکدیگر ایمن شدند. رسول خدا به مدینه باز شد و مکّیان به مکه باز شدند و سلاح بنهادند.

روزگاری بر آمد، و این بنو بکر از ابو سفیان و عکرمه و صفوان یاری خواستند تا با خزاعه جنگ کنند، ایشان یاری دادند و از خزاعه قومی کشته شدند. پس رب العالمین مصطفی را خبر دادکه ایشان نقض عهدکردند و با خزاعه که در عهد و امان شما بودند قتال کردند، شما نیز با ایشان قتال کنید، اینست که خدای گفت: أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ ای بقتل محمد حین خلوا و ایتمروا به فی دار الندوة علی ما سبق ذکره فی قوله: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وگفته‌اند: وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ جهودان قریظه‌اندکه با رسول خدا عهد داشتند و روز احزاب نقض عهدکردند و بو سفیان و مشرکان مکه را یاری دادند، و همّت کردندکه رسول خدا را از مدینه بیرون کنند، تا رب العالمین کید ایشان باطل کرد و مسلمانان را روز احزاب نصرت داد و جهودان مقهور گشتند و مغلوب.

و قیل همّت قریش یوم الحدیبیة بان یدخلوا محمدا مکة للحج ثمّ یخرجوه قبل ان یتم الحج استخفافا به.

وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ بالقتال، أَوَّلَ مَرَّةٍ حین قاتلوا خلفاءکم. خزاعه میگوید: چون ایشان خلاف کردند رخصت یافتید بقتال که خدای پیش از این گفته بود: لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ. میگوید: اکنون که ایشان قتال کردند رخصت یافتید قتال کنید و ازیشان مترسید. أَ تَخْشَوْنَهُمْ فلا تقاتلونهم، از ایشان می‌بترسیدکه با ایشان قتال نمیکنید، فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ و خدای سزاترکه از عذاب و عقوبت وی بترسید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ مصدّقین بعذابه و ثوابه.

قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ای یقتلهم بسیوفکم و رماحکم، وَ يُخْزِهِمْ و یذلّهم بالفقر و الاسر، يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ ای ان تقاتلوهم فالظّفر لکم، و عده‌ای است که خدای تعالی مؤمنانرا داد بنصرت.

وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ یعنی بنی خزاعه، ایشان را شفا دهد از آنچه در دل دارند از بنی بکر، وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ حزنها وکربها بما فعل بهم. این دلیل است بر تثبیت نبوت مصطفی و صدق رسالت وی، چنان که بگفت و خبر داد چنان آمد و خلاف آن نبود.

وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ من المشرکین، کابی سفیان و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمر و هداهم للاسلام. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

أَمْ حَسِبْتُمْ یعنی أ حسبتم أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الف صلت است، یعنی و لم یعلم اللّه. گفته‌اندکه این خطاب با مؤمنان است، قومی که فرمان، بقتال ایشان را، دشخوار آمد و کراهیّت داشتند. رب العالمین گفت: ا حسبتم ان تترکوا علی الایمان فلا تؤمروا بالجهاد؟! ابن عباس گفت: خطاب با منافقان است. ای أ حسبتم ان تترکوا ایّها المنافقون علی ما انتم علیه من التّلبیس وکتمان النّفاق؟ می‌پنداریدکه شما را با تلبیس وکتمان نفاق فروگذارند بلا مجاهدة و لا برائة من المشرکین؟! اینست خلاصه سخن.

وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ این علم بمعنی رؤیت است، ای و لم یر منکم مجاهدة و نیّة صادقة، وَ لَمْ يَتَّخِذُوا یعنی و لم یر

الذين لم يتّخذوا بينهم و بين الكافرين دخيلة مودّة. معنى آيت آنست كه شما را چنين فرونگذارند، نه مؤمنانرا بر ايمان مجرّد و نه منافقان را بركتمان نفاق تا قتال بر شما فريضه كنند، و خداى بيند از شما كه منافق كيست و موافق كيست، و ببيندكه با خداى و رسول و مؤمنان دوستى، كه دارد و با منافقان كه دارد، و خداى در ازل بعلم قديم خود دانا بود، دانست كه موافق كيست و منافق كيست، خواست كه ايشان عمل كنند بر وفق علم وى تا ايشان را بآن عمل جزا دهد، اگر خيركنند ايشان را ثواب دهد و اگر شركنند ايشان را عقوبت دهد، چنان كه لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى.

ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ. اين در شأن بنى عبد الدّار آمده است كه ايشان ولاة و سدنه كعبه بودند، طمع ميداشتندكه ايشان را از بهر سدانت دارند تا بر شرك خويش مى‌باشند و از ايشان آزرم دارند. رب العالمين گفت: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ اى ما يحلّ و ما ينبغى لهم، أَنْ يَعْمُرُوا يعنى ان ياهلوا، مَساجِدَ اللَّهِ.

وگفته‌اند در شأن عباس بن عبد المطلب آمدكه روز بدر مسلمانان او را تعييركردند و على الخصوص على بن ابى طالب درين باب تغليظ كرد بر آن كفركه داشت و شرك كه بر زيد و قطيعت رحم كه كرد، عباس گفت: ما لكم تذكرون مساوينا و لا تذكرون محاسننا؟ فقال له على: الكم محاسن؟ فقال: نعم، انّا لنعمر المسجد الحرام و نحجب الكعبة و نسقى الحاجّ و نفكّ العانى، فانزل اللَّه ردّا على العبّاس: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ. مكى و بصرى مسجد اللَّه خوانند و بآن كعبه خواهند در آيت ديگر إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ، عامه قرّاء سبعه مساجد اللَّه بجمع خوانند. مردى به عكرمه گفت: أ تقول أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ و انما هو مسجد واحد؟ فقال عكرمة: انّ الصفا و المروة من مساجد اللَّه. و عمارة المسجد دخوله و القعود فيه، و قيل عمارته رفع بنائه و اصلاح ما استرمّ منه، و قيل عمارته التّعبد فيه و الصلاة و الطواف.

شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ شاهدين نصب على الحال، اى ما كانت لهم عمارة المسجد الحرام فى حال اقرارهم بالكفر. و اين آن بودكه در طواف ميگفتند: لا شريك لك الّا شريك هو لك فملكه و ما ملك، و قيل: اذ كذّبوا محمدا فقد شهدوا على انفسهم بالكفر.

أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ اى كفرهم اذهب اعمالهم وَ فِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ دائمون.

إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ بزيارتها و القعود فيها، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اى البعث و النّشور، وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَى الزَّكاةَ، وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ اى و لم يعبد الّا اللَّه، قيل: وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ يعنى فى عبادة اللَّه و الايمان، و اقام الصلاة و ايتاء الزّكاة فلا يترك ذلك لخشية احد، و لكن يخشى اللَّه، فيقيم ذلك كلّه، و المعنى الاية: انّ من كان بهذه الصفة فهو من اهل عمارة المسجد.

فَعَسى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ عسى من اللَّه واجب، و قيل عسى راجع الى المؤمنين، اى هم بهذا العمل على رجاء الجنّة.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللَّه ص: اذا رأيتم الرجل يعتاد المسجد، و روى يتعاهد المسجد فاشهدوا عليه بالايمان، قال اللَّه: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. و عن ابى هريره قال: قال رسول اللَّه ص: من غدا الى المسجد و راح اعد اللَّه له نزلا من الجنة كلما غدا او راح.

و عن جابر عن النبى ص قال: المساجد سوق من اسواق الآخرة فمن دخلها كان من ضيف اللَّه فجزاؤه المغفرة و تحيته الكرامة، عليكم بالارتاع.

قالوا يا رسول اللَّه و ما الارتاع؟ قال: الدعاء و الرغبة الى اللَّه، و عن عثمان بن عفان، قال: سمعت رسول اللَّه ص يقول: «من بنى للَّه مسجدا بنى اللَّه له مثله فى الجنّة».

أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ. اين خطاب با بنى هاشم بن عبد المطلب است، و عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ با بنى عبد الدار است، سقاية بنى هاشم داشتند و عمارة بنى عبد الدار. ميگويد: آب دادن حاج از زمزم. و قيل: كانوا يسقون

الحاج الشّراب و العسل و السّويق و الماء، شراب دادن حاج و سدانة كعبه مى‌برابركنيد با ايمان آن كس كه ايمان آورد، يعنى كايمان من آمن باللّه؟ كقوله: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اى و لكنّ البرّ برّ من آمن باللّه.

لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ ميگويد برابر مكنيد، كه ايشان نزديك خدا هر دو يكسان نه‌اند. روى عن النعمان بن بشير: ان رجلا قال: ما ابالى ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الّا ان اعمر المسجد الحرام، و قال الآخر: ما ابالى ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الّا ان اسقى الحاج. و قال الآخر: الجهاد فى سبيل اللّه افضل ممّا قلتم، فرجز بهم عمر، فقال: لا ترفعوا اصواتكم عند منبر رسول اللّه و ذلك يوم الجمعة. قال فصلّينا الجمعة و دخلنا فيه فنزلت: أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ... الاية. و در شواذّ خوانده‌اند: ا جعلتم سقاة الحاج و عمرة المسجد الحرام. يقال: ساق و سقاة مثل قاض و قضات، و عامر و عمرة مثل كافر و كفرة. ميگويد: آب دهان حاج و خدمتكاران كعبه مى‌برابركنيد با ايشان كه ايمان آوردند بخدا و روز رستاخيز و جهادكردند؟

لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لا يرشدهم، الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا... الآية. مشركان قريش جهودان را گفتند: نحن سقاة و عمّار المسجد الحرام، ا فنحن افضل ام محمد و اصحابه؟ فقالت لهم اليهود عناداً للنّبى ص و للمسلمين: انتم افضل. فانزل اللّه تعالى: الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ من الّذين افتخروا بعمارة البيت و سقى الحاج.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ الظافرون بالامانىّ.

يُبَشِّرُهُمْ عامّه قرّاء بتشديد خوانند مگر حمزه كه وى تنها بتخفيف خواند. يقال: بشّرته فأبشر و استبشر و بشّرته فتبشّر و البشارة بفتح الباء مصدر و بكسر الباء اسم يستعمل فى الخبر و استعماله فى الشّر مجاز، و قيل يستعمل فيها حقيقة.

و بدان كه در قرآن سه قوم را بشارت دادند بعذاب و عقوبت، و ده قوم را بشارت داده‌اند بثواب و رحمت. امّا ايشان را كه بشارت داده‌اند بعذاب: يكى مشركانند چنان كه گفت: بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ ديگر منافقان‌اند: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً سديگر قوم مانعان زكاة‌اند: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ. امّا آن ده نفركه بشارت ايشان بكرامت و مثوبت است: مؤمنان‌اند چنان كه خداى گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ دوم محسنان‌اند: وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ سوم منيبان‌اند: وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى چهارم مخبتان‌اند: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ اى المتواضعين پنجم اولياء و دوستان‌اند: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ، قوله‌هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ

ششم مستقيمان‌اند در راه حقّ: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ هفتم مستمعان كلام حقّ‌اند: فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ هشتم متّقيان‌اند: لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ نهم صابران‌اند: وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ دهم مجاهدان‌اند در سبيل خدا: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ درين جهان ايشان را خبر ميدهدكه در آن جهان چه ساخته از بهر ايشان، رحمت و رضوان و نعيم و جنان وكرامت جاودان. خالِدِينَ فِيها أَبَداً دائما سرمدا، الابد، الدّهر المستقبل من غير آخر قطّ الماضى و جمع الابد آباد و ابيد. يقال: لا افعل ابدا الأبيد و ابدا الاباد و ابد الابدين. إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ لا ينقطع.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ... الآية. يك قول آنست كه اينان اهل بدعت و اهواءاندكه كتاب خدا و سنّت مصطفى واپس داشتند و آن را سست ديدند، و صواب ديد رأى خويش و مستحسنات عقول فرا پيش داشتند و بچشم تعظيم در آن ننگرستند تا اسير تهمت و شبهت گشتند، نه اعتقاد بر بصيرت دارند نه سخن بر بيّنت نه طريق كتاب و سنّت، راست چون درختى كه بيخش بدعت، ساقش ضلالت، شاخش لعنت، برگش

عقوبت، شکوفه‌اش ندامت، میوه‌اش حسرت.
فرمان است از درگاه عزّت بحکم این آیت: فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ. این درخت از بیخ بر آرید و اصل این شاخها ببرید، امامان کفر و بدعت را زینهار مدهید و از ایشان هرگز ایمن مباشیدکه ایشان دزدان‌اند و شما پاسبان. دزد پاسبان را کی دوست دارد و از وی کی ایمن باشد؟! ائمة الکفر باین قول که گفتیم بشر المریسی است با دین تلبیسی و طریق ابلیسی، شیطان الطّاق آن زراق باتفاق بسر بود و اوکه قرآن را مخلوق، گفت، برای و مراد جعد درهم که فردا در دوزخ با فرعون خواهد بود بهم غیلان قدری که وی زنده کرده است دین گوری جهم صفوان که در دین بوی اقتدا کردن نتوان. این مبتدعان و پیشروان کفر و ضلالت در آخر عهد صحابه پدید آمدند و فتنها در دین آشکارا کردند و روی از منهج راستی بر تافتند تا ربّ العزّة قومی را از پیش‌روان اهل سنّت بر ایشان مسلّط کرد. چون عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن عباس و مانند ایشان تا آن بدعتها نفی کردند و بتیغ کتاب و سنت بیخ جدال و بدعت ببریدند و متون احادیث پیغامبر (ص) بسلاسل اسناد مقیّد داشتند و حقّ از باطل جدا کردند و فرزندان خود را وصیّت کردندکه بر ایشان سلام مکنید و چون بمیرند بر ایشان نماز مکنید. پیران طریقت گفته‌اند: گناه اهل سنّت بعفو. نزدیکتر است از طاعت مبتدع بقبول.
قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ. سماع نصرت بار قتال بر ایشان سبك کرد و وعده ظفر کار خطرناك بر ایشان خوش کرد. اینست سنّت خداوند جل جلاله که بر هر تکلیفی تخفیفی داشته و با هر عسری یسری روان کرد.
وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ هرکسی را باندازه بیماری وی شفا داد، یکی بیمار ازکید شیطان، شفاء وی در قهر دشمن است یکی بیمار از شهوت نفس، شفاء وی در قهر نفس یکی بیمار از تاریکی دل، شفاء وی در نور معرفت است یکی بیمار از محبّت، شفاء وی در مشاهده است. جعفر بن محمد از اینجا گفته است: لبعضهم شفاء المعرفة و الصفا، و لبعضهم شفاء التّسلیم و الرضا، و لبعضهم شفاء التوبة و الوفا و لبعضهم شفاء المشاهدة و اللّقاء.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَکُوا... الآیة، من ظنّ انه یقنع منه بالدّعوی دون التحقیق بالمعنی فهو علی غلط من حسابه. کار حقیقت معنی دارد نه صورت دعوی، هموار مال اندر دست منکر باشد و باد اندر دست مدعی، و بحکم شرع منکر را قول قول است و مدعی اگر بیّنت ندارد قولش هذیان، دنیای خسیس بدعوی نتوان یافت، حقیقت حق بدعوی کی توان یافت، آنچه زیر حکم مخلوق در آید بدعوی حاصل نیاید، پس آنچه خود در حکم مخلوق نیاید بدعوی کی حاصل آید.
پیر طریقت گفت: الهی! اگر این آه از ما دعوی است سزای آنی، ور لاف است بجای آنی، ور صدق است وفای آنی الهی! اگر دعوی است سخن راست است، ور لاف است ناز راست است، ور صدق است کار راست است، ار دعوی است نه بیداد است ور لاف است از آن است که دل شاد است، ور صدق است از تاوان آزاد است الهی! تو دانی که کدام است، اگر دعوی برکرم عرض کنی ناز مرا ضرورت است.
قوله: ما کانَ لِلْمُشْرِکِینَ أَنْ یَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ عمارت مسجد در عبادت متعبّدان است و اخلاص مخلصان، و مشرك نه در شمار متعبّدان است نه در غمار مخلصان، عمارت مسجدکار مؤمنانست و عادت ایشان. خدای میگوید: إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ. وگفته‌اند مساجد اعضاء بنده است که بوقت سجود بر زمین نهاد، و عمارتش آنست که آن را بادب شرع دارند و بزیور حرمت بیارایند، و هرگز پیش مخلوق از بهر دنیا بر زمین ننهند و جز خدای را جل جلاله استحقاق سجود ندانند.
پیر طریقت گفت: الهی! از سه چیزکه دارم در یکی نگاه کن: اول سجودی که جز ترا از دل برنخاست دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست سه دیگر چون با ذکرم خاست دل و جان جز ترا نخواست.

آن گه از سرانجام کار مؤمنان و درجات ثواب مخلصان خبر داد، گفت: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّات

. بشارت بر دو قسم است: یکی بواسطه ملك در آخر عهد دنیا که بنده روی بآخرت نهد بشارت دهدکه: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ یکی بیواسطه قول ملك جلّ جلاله در انجمن قیامت بوقت محاسبت يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ یکی را بشارت بود بنعمت جنّت یکی را بشارت بود بدوام مشاهدت و راز ولی نعمت و شتان ما هما، و يقال: يبشّر العاصى بالذكر لا لتقديم العصاة على المطيعين لكن لضعفهم و الضعيف اولى بالرفق من القوى، و يقال: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ، عرفهم انهم لم يصلوا الى ما و صلوا من الدرجات بسعيهم و طاعتهم و لكن برحمة و صلوا الى طاعتهم لا بطاعتهم و صلوا الى نعمتهم.

قال رسول اللَّه (ص) ما منكم من احد ينجيه عمله قالوا: و لا انت يا رسول اللَّه؟

قال: و لا انا الا ان يتغمدنى اللَّه برحمته، و اللَّه هو الغفور الرحيم.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ پدران خویش و برادران خویش بدوستی مگیرید، إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمانِ اگر ایشان می‌دوست دارندکه کفر بگزینند بر ایمان، وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ و هرکه ایشان را بپذیرد بدل و بدوست گیرد از شما که مؤمنانايد، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (۲۳) از بیدادگران است هم چون ایشان.

قُلْ گوی، إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ اگر چنان است که پدران شما و پسران شما، وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ و برادران شما و جفتان شما، وَ عَشِيرَتُكُمْ و خویشاوندان شما، وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها و مالهای گرد کرده شما، وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها و بضاعتی که دارید تجارت را که در آن ازکاسدی میترسید، وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها و مسکنهای ساخته که پسندید، أَحَبَّ إِلَيْكُمْ اگر چنان است که این همه دوست‌تر است بشما، مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ از خدا و رسول وی، وَ جِهادٍ فِي سَبِيلِهِ وکوشیدن با دشمن وی از بهر وی، فَتَرَبَّصُوا چشم میدارید، حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ تا آن گه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش بسر شما، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. (۲۴) و خدای پیش برنده و راه نمای کار فاسقان نیست.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ نهمار یاری کرد خدای شما را، فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ در جایگاهها فراوان، وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ روز حنین خوش آمد شما را اول انبوهی شما را، فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً آن انبوهی شما را سود نداشت و بکار نیامد، وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ و تنگ گشت بر شما زمین از تنگ‌دلی و تنگ کاری، بِما رَحُبَتْ زمین بدان فراخی، ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. (۲۵) آن گه برگشتید بهزیمت پشت بداده.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ آن گه فرو فرستاد خدای آرام آشنایی خویش، عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بر رسول خویش و برگرویدگان، وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها و فرو فرستاد سپاهی از فریشتگان شما نمیدیدید، وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا و عذاب کرد کافران را، وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ. (۲۶) و خود آن بود سزای کافران.

ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ و پس از آن توبه میدهد خدای، عَلى مَنْ يَشاءُ آن را که میخواهد از ایشان، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۲۷) و خدای آمرزگاریست مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ مشرکان پلیدند، فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا مبادا که در مسجد حرام آیند بعد ازین سال، وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً و اگر می‌ترسید از درویشی، فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ مگرکه خدای شما را بی‌نیازکند بفضل خویش اگر خواهد، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۲۸) که خدای دانائیست راست‌دان.

قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ کشتن کنید با ایشان که بنمی‌گروند بیکتایی خداوند و بروز

رستاخیز، وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و حرام نمیدارند آنچه حرام‌کرد خدای و رسول او، وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ و دین اسلام نمیدارند و نمی‌پذیرند، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ از اهل‌کتاب از جهودان و ترسایان و صابیان، حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ تا آن‌گه که گزیت دهند از دست خود نقد، وَ هُمْ صاغِرُونَ. (۲۹) و ایشان خوار و کم آمده.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ جهودان گفتند، عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ که عزیز پسر خداست، وَ قالَتِ النَّصارى ترسایان گفتند، الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ که مسیح پسر اوست، ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ این چیز آنست که بزبان میگویند، يُضاهِؤُنَ راست برابر دارند و هم سخن، قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ با کوران که پیش ازیشان بودند، قاتَلَهُمُ اللَّهُ لعنت باد از خدای بر ایشان، أَنَّى يُؤْفَكُونَ. (۳۰)

چون می‌برگردانند ایشان را جهودان را از حقّ.

اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ جهودان گرفتند دانشمندان خویش را، وَ رُهْبانَهُمْ و ترسایان راهبان خویش را، أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ایشان را بخدایی گرفتند فرود از خدای، وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ و عیسی مریم را هم چنین، وَ ما أُمِرُوا و نه فرمودند ایشان را، إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً مگر که خدای پرستند یگانه یکتا، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، سُبْحانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ. (۳۱) پاکی وی را از آنچه انباز با وی میخوانند.

يُرِيدُونَ میخواهند، أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ که نور خدای و چراغ او بکشند، بِأَفْواهِهِمْ بباد دهنهای خویش، يَأْبَى اللَّهُ و ابا میکند خدای، إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ مگر تمام‌کند نور خود و افروخته دارد چراغ، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ. (۳۲) و هر چند دشوار آید کافران را.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى او آنست که بفرستاد رسول خویش را محمد براه نمونی، وَ دِينِ الْحَقِّ و دین راست، لِيُظْهِرَهُ آن را تا آن را زبر دارد و پیروز آرد، عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بر همه دینهای دیگر، وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. (۳۳) و هر چند که دشوار آید مشرکان را.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ این آیت در شأن قومی آمد که بهجرت آمده بودند و موالاة داشتند با برادران به مکه در دار الشرك و ایشان دست می‌افکندند و در خبرها ایشان می‌گرائیدند، ربّ العالمین ایشان را از آن نهی کرد و ایشان را بیم داد، گفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ یا معشر المسلمین بعد نزول هذه الایة، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ای من یتولّی المشرك فهو مشرك لانّه رضی بشركه. و قومی از مسلمانان در مکه بماندند، از بهر عیال خویش و پیوندکه داشتند هجرت نکردند و می‌گفتند: اگر ما یکبارگی از فرزندان و خویشان خود ببریم صنایع و اسباب ما خراب شود و مالی که بکسب بدست آورده‌ایم ضایع شود و فرزندان وکودکان ضعیف و بیکس بمانند، در شأن ایشان این آیت آمد: قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ. قرائت بو بکر از عاصم و عشیراتکم بالف است، و اقتراف اکتساب است: وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها ای اکتسبتموها، به مکه وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها ان یبقی علیکم فلا ینفق، وگفته‌اند: وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها یعنی البنات الایامی اذاکسدن عند آبائهن و لم یخطبن.

وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها و منازل تعجبکم الاقامة بها، أَحَبَّ إِلَيْكُمْ ان تهاجروا الی اللّه و الی رسوله بالمدینة.

فَتَرَبَّصُوا ای توقّعوا و انتظروا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ این بر سبیل وعیدگفت. یعنی که اگر آن همه دوستر میدارید از هجرت به مدینه از بهر خدای و رسول صبرکنید و منتظر فرمان خدای باشید، یعنی عذاب این جهانی و هو القتل، یا عقاب آن جهانی. وگفته‌اند: امر اینجا فتح مکه است، بتهدید با ایشان میگوید: فَتَرَبَّصُوا مقیمین بمکّة حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بفتح مکّة فیسقط فرض الهجرة. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ تهدید لهؤلاء بحرمان الهدایة.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ فی الخبر انّ المواطن الکثیرة الّتی نصر اللّه فیها النّبی و المؤمنین ثمانون موطنا.

الوطن و الموطن مكان الاقامة. وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ يعنى و نصركم فى يوم حنين. گفته‌اند: حنين و اوطاس و هوازن هر سه نام غزاست، هوازن نام قبيله و حنين و اوطاس نام جايگاه. حنين واديى است ميان مكه و طائف، و قصه آنست: چون مكه گشاده شد و مكيان مسلمان شدند، دو قبيله بماند از عرب كه ايشان را قوّتى و شوكتى عظيم بود، مردان مبارز جنگى، يكى هوازن و ديگر ثقيف. ايشان با يكديگر بيعت كردند و با هم افتادند چهار هزار مرد مقاتل، و امير هوازن، مالك عوف بود، امير ثقيف، كنانة بن عمرو، خبر برسول خدا آمدكه ايشان ساز جنگ ميكنند و حربها تدبير ميسازند، رسول اسباب حرب بساخت و با دوازده هزار مرد جنگى بيرون آمد، ده هزار مهاجر و انصار و دو هزاركه از مكه با وى برخاستند، آمدند تا بوادى حنين، مردى گفت: از جمله مسلمانان نام وى سلمة بن سلامه چون لشكر اسلام فراوان ديد و انبوه: و اللّه يا رسول اللّه لا نغلب اليوم من كثرة. رسول خدا را از آن نه خوش آمد و اندوهگن شد و گفت: ما را امروز محنت و ابتلا رسد ازين كلمت، اعتمادكرد بر سپاه فراوان تا خود چه پيش آيد. هر دو لشكر بهم رسيدند مشركان نيامهاى شمشير همه بشكستند و چهار هزار مرد مبارز شمشيركشيده بيكبار حمله بردند و لشكر اسلام چنان هرگز نديده بودند بترسيدند و بهزيمت پشت بدادند، و با رسول خدا نماند از آن لشكر مگر سيصد مرد، و به يك روايت با وى نماند هيچ كس مگر عباس بن عبد المطلب و بو سفيان بن الحرب، و عباس مردى بلند آواز بود. رسول گفت: يا عباس! ياران را بخوان. عباس گفت: يا عباد اللّه! يا اهل القرآن! يا اصحاب الشجرة يا اصحاب سورة البقرة و آل عمران! يا اصحاب بيعة الرّضوان! وگفته‌اند رسول خدا نيز ميگفت: يا معشر المهاجرين! الىّ يا معشر الانصار! الىّ، اين اصحاب الصفة! اين اصحاب سورة البقرة.

مسلمانان چون آواز رسول شنيدند و آواز عباس، بيكبار بازگشتند و نزديك مصطفى آمدند. رسول خدا گفت: هذا حين حمى الوطيس.

و در خبر است كه مشتى خاك و سنگ‌ريزه برداشت و بر روى ايشان انداخت گفت: شاهت الوجوه انهزموا و ربّ الكعبه.

و رب العزّة در آن حال سكينه فرو فرستاد بدلهاى مؤمنان، آرامى و سكونى و امنى بعد از خوف و بيم بدل ايشان فرو آمد و قوى دل شدند و بركافران حمله بردند. ربّ العالمين مدد فرستاد از آسمان پنج هزار فريشته با قدهاى بلند و جامهاى سفيد بر اسبهاى ابلق. كافران چون ايشان را بديدند بترسيدند و بهزيمت شدند و مسلمانان بر پى ايشان رفتند و بسيار از ايشان كشته شدند، مالك بن عوف را بگرفتند و پيش رسول خدا آوردند. رسول گفت: يا مالك امّا الايمان و امّا السّيف؟

مالك گفت: امّا اسلام نيارم و اگر بكشى مردى عظيم كشته باشى و رفدا خواهى مال عظيم يابى. آن گه گفت: يا محمد! كجااند آن مردان بلند بالاى سفيد جامه بر اسبهاى ابلق كه بنزديك تو بودند؟ ايشان ما را بهزيمت كردند نه شما. رسول خدا گفت: تلك الملائكة ارسلها ربّى لنصرتى.

اينست كه رب العالمين گفت: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ برحبها و سعتها. و الباء للحال اى رحبته، و المعنى لم تجدوا موضعا لفراركم عن اعدائكم.

ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ اى ولّيتم الكفّار ظهوركم مدبرين.

عن النبى ص: منهزمين.

قال الزّهرى: بلغنى انّ شيبة بن عثمان، قال: استدبرت رسول اللّه يوم حنين و انا أريد أن اقتله بطلحة بن عثمان و عثمان بن طلحة وكانا قد قتلا يوم احد فاطلع اللّه رسوله على ما فى نفسى فالتفت الىّ و ضرب فى صدرى و قال: اعيذك باللّه يا شيبة، فارعدت فرائصى فنظرت اليه و هو احبّ الىّ من سمعى و بصرى و قلت: اشهد انّك رسول اللّه و انّ اللّه اطلعك على ما فى نفسى.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و امنه و رحمته و طمأنينه، و قيل: و قاره فآمنوا و سكنت قلوبهم بعد الخوف.
وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها يعنى الملائكة وكانوا خمسة آلاف لم تروها باعينكم.
وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا بالخوف و القتل و الاسر.
وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ اى ما فعل بهم جزائهم فى الدّنيا.
ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ و هم الّذين اسلموا منهم بعد ذلك.
وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بمن آمن.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فاجتنبوهم كما يجتنب الانجاس.
حسن گفت: نجس العين‌اند، مصافحت ايشان دست شستن واجب كند. قتاده گفت: نجاست ايشان آنست كه نه از جنابت غسل كنند نه از حدث وضو. نجس مصدر است و نجس اسم و نجس موافقت رجس، يقال: رجس نجس.
فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ مسجد گفت و مراد همه حرم است. حرام كرد بر مشركان كه در حرم شوند يا حج كنند پس فتح مكه، معنى آنست كه مؤمنان را نگذارند پس ازين كه در حرم شوند نه استيطان را نه سفارت و زيارت را نه زنده و مرده فانّه ينبش قبره اذا امكن و يخرج.
بَعْدَ عامِهِمْ هذا. قيل هو سنة تسع. و قيل سنة برائة و هى سنة عشر و هى سنة حجة الوداع. جابر بن عبد اللّه گفت: لا يقربه مشرك الّا عند رجل من المسلمين او رجل يؤدّى الجزيه. و فى وقوع اسم المسجد على الحرام دليل على انّه قبلة لاهل القبلة و سعه لهم فى التّوجه اليه اذا ارادوا الكعبة كما
جاء فى الخبر انّ البيت قبلة لاهل المسجد و المسجد قبلة لاهل الحرم و الحرم قبلة لاهل الارض فى مشارقها و مغاربها.
وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً مشركان چون اين منع شنيدند گفتند: اكنون كاروانهاى مكّه بازداريم تا ازگرسنگى هلاك شوند، اهل مكه بترسيدند گفتند: الآن ينقطع المتاجر عنّا، فانزل اللّه تعالى: وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ العائل الفقير و الجمع العيّل و العيلة الفقر، عال، درويش شد، اعال، عيال‌دار شد، فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بما تأخذون من الجزية و تنالون من الغنيمة. و قيل: مِنْ فَضْلِهِ اى من رزقه فمطرت البلاد و اخصبت و اسلم اهل جدة و صنعا و غيرهم فحملوا الميرة الى مكه وكفاهم اللّه ما كانوا يتخوّفون. وگفته‌اندكه خداى تعالى وعده وفا كرد كه بروزگار طعام و نعمت بر ايشان فراخ كرد چنان كه گفت: يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا، امّا بمشيّت مقيّد كرد گفت: مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ، از بهر آنكه نعمت سال بسال كمتر و سال بسال بيشتر و كس باشدكه توانگر بود وكس باشدكه درويش چنان كه خود خواهد روزى ميرساند يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ، و قيل: هذا تعليم بتعليق الامور بمشيّة اللّه. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بما امر، حَكِيمٌ فيما قدّر.
قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ در قرآن آيتى نيست در فرمان بقتال جامع‌تر از اين كه ميگويد: قتال كنيد با ايشان كه با خداى ايمان نيارند چنان كه موحّدان ايمان آرند يعنى اهل كتاب، قريظه و نضير و غير ايشان كه ايشان اقرار ميدادندكه خداى خالق است آفريدگار و كردگار، امّا او را شريك و انباز ميگفتند و زن و فرزند و بآنچه سزاى آن نيست صفت ميكردند و نبوّت مصطفى محمد نمى‌پذيرفتند، پس اقرار ايشان بكار نيامد و آن را ايمان نهادند، وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و نه بروز رستاخيز ايمان دارند چنان كه موحدان و مؤمنان ايمان دارد، و ذلك بانهم لا يقرّن بانّ اهل الجنّة ياكلون و يشربون فليس يقرّن باليوم الآخر.
وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ من الخمر و لحم الخنزير.
وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ اى لا يدينون بدين الاسلام و هو دين محمد ص النّاسخ لسائر الاديان. و المعنى ايمانهم غير ايمان اذ لم يؤمنوا بمحمد ص و لم يتدينوا بدينه، و قيل لا يدينون دين الحقّ اى لا يطيعون طاعة الحقّ و

الحقّ هو اللّه عزّ و جلّ. دان له ای اطاع له، و قیل: لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ ای لا یعملون بما فی التورية و الانجیل.
مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ من الیهود و النّصاری و من للتّبیین. میگوید با ایشان که بخدای و روز رستاخیز ایمان نیاوردند و حرام را حلال کردند و فرمان خدای نبردند ازین جهودان و ترسایان، قتال کنید. حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ اهل کتاب را در اعطاء جزیه مخصوص کرد، این دلیل است که هرکه را کتاب نیست و شبهت کتاب نیست، جزیت از وی نپذیرند و او را درکفر بنگذارند، امّا مجوس به اهل کتاب ملحق‌اند در جزیت. لما
روی عبد الرحمن بن عوف انّ النّبي ص قال: سنوا بهم سنة اهل الکتاب، و روی انّ النّبي ص اخذ من مجوس هجر، و روی عن علی (ع) قال: کان للمجوس علم یعلمونه وکتاب یدرسونه و ان ملکهم سکر فوقع علی ابنته او اخته فاطلع علیه بعض اهل مملکته فجاءوا یقیمون علیه الحد و امتنع فرفع الکتاب من بین اظهرهم و ذهب العلم من صدورهم.
امّا سامره میگویندکه قومی‌اند از جهودان و صابیان قومی‌اند از ترسایان، و حکم ایشان حکم اهل کتاب است و ایشان که تمسّك بصحف شیث و ابراهیم و داود (ع) کرده‌اند، علما و رایشان مختلف‌اند قومی گفتند ملحق‌اند باهل کتاب، و قومی گفتند بعبده اوثان ملحق‌اند، و قومی گفتندکه از عبده اوثان جزیت پذیرند مگرکه از عرب باشند، فانّ العرب سیف الاسلام، و فی ذلك ما
روی انّ النّبي ص صالح عبدة الاوثان علی العرب الّا من کان من العرب.
امّا مذهب راست و قول درست آنست که عرب و عجم در آن یکسانند و جز از اهل کتاب جزیت نپذیرند، ایشان که پیش از مبعث رسول ص پدران ایشان بر ملّت جهودان و ترسایان بودند، امّا آنکه بعد از مبعث مصطفی ص جهود گشت یا ترسا، یا گور، از عبده اوثان است از وی و اعقاب وی الّا اسلام نپذیرند یا قتل، و شرط آنست که جزیت از مرد بالغ آزاد ستانند مکلف، نه از زن نه ازکودك، نه از دیوانه و معتوه نه از مملوك فانّهم اتباع الرجال العقلاء، و اقلّه دینار.
قال رسول اللّه ص لمعاذ بن جبل: خذ من کل حالم دینارا فی کل سنة یعنی فی آخر الحول.
و روی انّ عمر اوجب علی من کان من اهل الذّهب اربعة دنانیر و علی اهل الفضة اربعین درهما. حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ، قیل: عن سلطان و قوّة لکم علیهم و انعام منکم علیهم و للید السّلطان و النّعمة، و قیل: عَنْ یَدٍ یعنی عن قهرٍ و ذلّ یعترفون انّ ایدی المسلمین فوق ایدیهم. و قیل: عَنْ یَدٍ یعنی یعطونها بایدیهم، یعطی کلّ رجل ما علیه بیده لا یرسله، یمشی بها کارها و لا یجيء بها راکبا، یعطیها و هو قائم، و الّذی یأخذها منه جالس.
وَ هُمْ صاغِرُونَ ذلیلون مقهورون. و قیل: یؤخذ بلحیته ثمّ یقبض منه. و قیل: یصفع ثمّ یؤخذ منه.
وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ این قومی از جهودان گفته‌اند نه همگان.
ابن جریح گفت: خود یك مرد گفت است از این نام وی فحاص، و سبب آن بود که بخت‌نصر بابلی نسختهای تورات بسوخته بود در مسجد بیت المقدس و از آن زمین نسخت نمانده بود، چون فرزندان بنی اسرائیل که مانده بود، پس کشتن پدران ایشان فرا رسیدند به تورات محتاج بودند و آن را نسخت نیافتند، خدای تورات را از اول تا آخر در دل عزیر اوکند. پس از آن که وی را زنده کرده بود تا بر ایشان خواند، ایشان بشنیدند و نسخت کردند. قومی از ایشان گفتند: این عزیر پسر خداست، که مردم را توان چنین نیست.
وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ این آن بود که خدای تعالی عیسی را بآسمان برد، حواریان و قوم عیسی که وی را دریافته بودند و دیده، هیچ نماندند و فرزندان ایشان در رسیدندکه عیسی را ندیده بودند امّا بوی ایمان داشتند. پس مردی جهود نام وی بولس با ایشان آمد و دین ترسایی گرفت تا ایشان را بفریفت و دروغها نهاد در کار عیسی و دین ایشان برایشان شوریده کرد تا ایشان در شبهت افتادند، قومی گفتند: المسیح هو اللّه. قومی

گفتند: هو ابن اللّه. قومی گفتند: ثالث ثلاثه. و شرح قصه آنست که: این بولس مردی بود دلاور، کینه‌ور، کافر دل و میخواست که قوم عیسی بهم بر اوکند و دین ایشان بر ایشان شوریده کند، و با جهودان میگفت: ان کان الحق مع عیسی فکفرنا و جحدنا و النّار مصیرنا فنحن مغبونون ان دخلوا الجنّة و دخلنا النّار میگفت: غبنی عظیم باشد اگر فردا این قوم عیسی به بهشت روند و ما بدوزخ، ناچار من تدبیری سازم که ایشان را از راه ببرم و از اسلام برگردانم، وکانوا علی دین الاسلام احدی و ثمانین سنة بعد رفع عیسی یصلون الی القبلة و یصومون رمضان. پس این بولس اسبی داشت نیکوکه بر پشت آن جنگ کردی با ایشان، و قوم عیسی از قتل و طعن وی ایمن نبودندی، رفت و آن اسب را پی کرد و خاك بر سر نهاد و گریستنی و زاریی عظیم درگرفت. ایشان گفتند چه رسید ترا درین وقت؟

گفت ندایی شنیدم از آسمان که ترا هرگز توبه نپذیرم مگرکه ترسا شوی و دین عیسی گیری و اکنون از دین جهودی توبه کردم، ایشان او را درکنیسه فروآوردند و یك سال در خانه‌ای نشست که از آن خانه بیرون نیامد تا کتاب انجیل بخواند و بیاموخت، پس بیرون آمد و گفت ندایی از آسمان شنیدم که: انّ اللّه قبل توبتك.

ایشان او را بدوست گرفتند، پیشرو خود ساختند و بوی اقتدا کردند. برخاست و به بیت المقدس رفت و آنجا خلیفه‌ای بگماشت نام وی نسطور و درو می‌آموخت که عیسی و مریم و اله هر سه بهم خدااند. پس از آنجا بروم رفت و آنجا نیز خلیفه‌ای بگماشت نام وی یعقوب، و لاهوت و ناسوت او را درآموخت، یعنی که لاهوت بت خدای بناسوت بت خدای عیسی فرو آمد تا پسر وی شد. پس یکی دیگر را دعوت کرد و او را خلیفت خود خواند نام وی ملکا، و در وی آموخت که انّ الاله لم یزل و لا یزال عیسی. پس ایشان را هر سه بجای خود ممکن کرد و بهر یکی چنان نمود که او بهینه است و مهتر همگان. و با هر یکی گفت من عیسی را بخواب دیدم که من از تو خشنودم، اکنون خویشتن را بدین سبب قربان میکنم که وی از من خشنود شد. تو همه را دعوت کن و بر ملّت و نحلت خویش چنان که گفتم جمع کن که من رفتم. این سخن با هر یکی از آن سه خلیفت بگفت و خویشتن را بکشت. پس ایشان هر یکی طایفه‌ای را جمع کردند و بر آن گفتار و عقیده خویش بماندند و پیوسته میان این هر سه فرقت اختلاف بودی و جنگ و قتل الی یومنا هذا، و امروز ترسایان بر آن سه فرقت‌اند.

عزیز ابن بتنوین قرائت عاصم وکسایی و یعقوب است، باقی بی‌تنوین خوانند و اثبات تنوین پسندیده‌تر است و اختیار بو عبیده و بو حاتم است لانّه اسم خفیف فوجهه ان ینصرف و ان کان اعجمیّا و لانّه لیس بمنسوب الی ابیه و انّما تحذف العرب النّون من هذا الاسم اذا کان منسوبا الی ابیه کقولهم: هذا زید بن عبد اللّه، فحذفت النّون لکثرة هذا الکلام، فاذا نسبوا الی غیر ابیه نوّنوا فقالوا: هذا زید ابن اخینا، و هذا زید ابن الامیر و علی قراءة من قراء بغیر التّنوین فلذلك و لالتقاء السّاکنین سکون التّنوین و سکون الباء فی قوله: عزیز ابن اللّه ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ، قال قائل: کلّ قول بالفم فما الفائدة فی قوله: بافواههم؟

قال الزّجاج: معناه انّه لیس فیه برهان و لا بیان انّما هو قول بالفم لا معنی تحته صحیح لانّهم معترفون بانّ اللّه لم یتّخذ صاحبة فکیف یزعمون انّ له ولدا؟! انّما هو تکذیب و قول فقط. و الافواه جمیع الفوه حذف الهاء من آخره و قلب الواو میما فصار فما.

یضاهون بی‌همزه قراءت عامّه است من ضاهیت. عاصم بکسر ها خواند و همزه، من ضاهأت، و الضّهیاء المرأة الممسوحة الثّدی المستویة الصّدر. یضاهون ای یشبهون و یشاکلون.

قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ میگوید: این سخن اینان نیكماننده است بسخن کافران که پیشوا بودند از مشرکان مکه که می‌گفتند: اللات و العزّی و منات بنات اللّه. وگفته‌اند نیك ماند سخن ترسایان که گفتند: المسیح بن اللّه. بسخن جهودان نیزگفتند: عزیر بن اللّه، و قیل ضاهی خلفهم سلفهم.

قاتَلَهُمُ اللَّهُ ای لعنهم و اهلکم، وکلّ شیء فی القرآن قتل ای لعن. و قیل: هذا تعلیم ای قولوا قاتلهم اللّه.

أَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحقّ الى الباطل، و قيل: يؤفكون يكذبون.
اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ يعنى علمائهم و هم بنو هارون، وَ رُهْبانَهُمْ جمع راهب كفارس و فرسان و هم اصحاب الصوامع مشتقّ من الرهبة و مصدره الرّهبانيّة. أَرْباباً اى آلهة مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى اطاعوهم فى معاصى اللّه. عدى بن حاتم گفت: رسول خدا برائة ميخواند باين آيت رسيد. گفتم
يا رسول اللّه! انّهم لهم يكونوا يعبدون من دون اللّه. قال: اجل و لكن كانوا اذا احلّوا لهم الحرام استحلوه و اذا حرّموا عليهم الحرام حرّموه فتلك عبادتهم.
و قيل كانوا يامرونهم بالسجود لهم و المسيح بن مريم عطف على احبارهم و رهبانهم.
وَ ما أُمِرُوا اى ما امر عيسى ع إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً، واحِداً و قيل معناه المسيح بن مريم اتخذوه ربا و ما امروا فى التورية و الانجيل إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً و هو الّذى لا إِلهَ إِلَّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ تنزيها له عن ان يكون له شريك.
يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا يخمدوا نور اللّه دين الاسلام و القرآن و بيان صفة محمد ص، بِأَفْواهِهِمْ بشركهم وكذبهم و خصّ الفم دون اللّسان لانّ الاطفاء بالشّفة يكون.
وَ يَأْبَى اللَّهُ لا يرضى و لا يترك إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ باعلاء كلمة اللّه و اعزاز دينه، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ذلك هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ محمدا بِالْهُدى بالقرآن و الايمان وَ دِينِ الْحَقِّ الاسلام ليظهر اللّه دينه اى ليغلبه على سائر الاديان فلا يبقى دين الاظهر عليه الاسلام و سيكون ذلك و لم يكن بعد و لا تقوم الساعة حتّى يكون ذلك.
روى عن ابى سعيد، قال: ذكر رسول اللّه بلاء يصيب هذه الامة حتّى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من الظلم فيبعث اللّه رجلا من عترتى و اهل بيتى فيملأ به الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما يرضى عنه ساكن السماء و ساكن الارض لا تدع السماء من قطرها شيئا الا صبته مدرارا و لا تدع الارض من بناتها شيئا الا اخرجه حتى يتمنّى احياء الاموات يعيش فى ذلك سبع سنين او تسع سنين.
و عن عائشة قالت قال النبيّ: لا يذهب اللّيل و النّهار حتى يعبد اللات و العزى فقلت يا رسول اللّه ان كنت لا ظن حين انزل اللّه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ان يكون ذلك تامّا. قال: انّه سيكون من ذلك ما شاء اللّه ثم يبعث اللّه ريحا طيبة فيتوفى كل من كان فى قلبه مثقال حبّة من خردل من ايمان فيبقى من لا خير فيه فيرجعون الى دين آبائهم.
و عن المقداد بن الاسود، قال: سمعت رسول اللّه يقول: لا يبقى على وجه الارض بيت من مدر و لا وبر الا ادخله اللّه كلمة الاسلام: و قيل لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ عند نزول عيسى.
قال رسول اللّه لينزلن ابن مريم حكما عادلا فليكسرنّ الصليب و ليقتلن الخنزير و ليدفعن الجزية و ليذهبن الشحناء و التّباغض و التّحاسد و ليدعون الى المال فلا يقبله احد.
و قال ابن عباس: يظهر اللّه نبيّه على امر الدّين كلّه فيعطيه ايّاه كلّه و لا يخفى عليه شيئا منه وكان المشركون و اليهود يكرهون ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ... الاية علامة الصدق فى التّوحيد قطع العلاقات و مفارقة العادات و هجران المعارف و الاكتفاء باللّه على دوام الحالات. هركه حلقه انقياد شرع درگوش فرمان كند به بهشت رسد هركه ديده حرص بناوك فقر و فاقة بدوزد از دوزخ برهد، هركه صفات خود قربان مهر ازل كند اسرار علوم حقيقت از دل وى سر برزند، هركه يعقوب‌وار در بيت الاحزان عشق نشيند. و از علايق و خلايق ببرّد بصحبت مولى رسد. از خداوندان همّت يكى خليل بود، ابراهيم در بدايت كار دنيا را بر مثال ستاره پيش ديده وى در آوردند، پس عقبى بينى اندر صورت ماه جمال خود بر ديده خلّت وى جلوه كرد پس نفس

امّاره و مهر اسماعیل بحکم بعضیّت بر صفت آفتاب خود را بدو نمود. خلیل در نگرست بر هیچ چیز از موجودات آثار عزّ فقر و نشان ازل ندیدگفت: نخواهم لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ همی بیکبار ازکل کون اعراض کرد دنیا بداد و دل از فرزند برداشت و نفس خود را بآتش نمرود سپردگفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ. هرکه خواهدکه درکوی موافقت بر بساط محبّت منزل کند مرکب علاقت را یکبارگی پی کند.

پیر طریقت از اینجا گفته: کوی دست علاقت از دامن حقیقت کی رهان شود تا خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود و زیادت بی‌کران شود و دل و جان هر سه بدوست نگران شود. احمد یحیی دمشقی روزی پیش پدر و مادر نشسته بود، گفتند، یا احمد! از پیش ما بر خیز و هرکجا خواهی رو و ما ترا درکار خدا کردیم. احمد آب حسرت در دیده بگردانید بر پای خاست روی سوی قبله کرد، گفت: الهی تاکنون پدری و مادری داشتم اکنون جز تو ندارم از شهر دمشق بدر آمد، روی بجانب کعبه نهاد و آنجا مقیم شد تا بیست و چهار موقف دریافت، بعد از آن خواست تا قصد زیارت پدر و مادرکند بشهر دمشق باز آمد بدر سرای رسید حلقه در بجنبانید ما در آواز دادکه: من علی الباب؟ قال انا احمد. مادرگفت: ما را فرزندی بود او را درکار خدا کردیم، احمد و محمد را با ما چه‌کار. و حکایت ابراهیم ادهم معروفست که آن فرزند وی آرزوی دیدار پدرکرد، از بلخ برخاست و بحج شد چون بموسم رسید ابراهیم او را دید ازو برگشت و بگوشه باز شد بسیار بگریست و آن گه گفت:

هجــرت الخلــق طــرا فــی هواکــا   و ایتمـــت الولیـــد لکـــی اراکـــا

قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ الی قوله أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ.

مصطفی گفت: لا یؤمن احدکم حتی اکون احبّ الیه من والده و ولده و الناس اجمعین، و قال ص: ثلث من کنّ فیه وجد حلاوة الایمان من کان اللَّه و رسوله احبّ الیه من سواهما و من احبّ عبد الا لحبّه الّا للّه و من یکره ان یعود الی الکفر بعد اذا نقذه اللَّه منه کما یکره ان یلقی فی النّار.

هرکه عیال و فرزند خویش و پیوند و مال و ضیاع و اسباب از خدای و رسول دوست‌تر دارد بهره وی از مسلمانی جز نامی نیست و از حقیقت ایمان او را بویی نیست، مسکین آن کس که عمری بسر آورد و او را ازین حدیث بویی نه.

ترا از دریا گمان چیست که ترا جویی نه. عبد الرحمن بن ابی بکر روز احزاب بیرون آمد در صف کافران باستاد و هنوز در اسلام نیامده بود مبارز خواست ابو بکر بیرون آمد بر عزم آن که با وی جنك کند، عبد الرحمن چون روی پدر دید برگشت و روی برگردانید. و از بهر حشمت ابو بکرکس از یاران وی بیرون نشد. ابو بکر را گفتند اگر پسرت حرب کردی تو چه خواستی کرد. گفت: بان خدایی که محمد را براستی بخلق فرستادکه بر نگشتمی تا او مرا بکشتی یا من او را بکشتمی.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ. عجب غول راهست و آفت دین و سبب زوال نعمت وکلید فرقت و مایه غفلت. عجب آنست که طاعت خود، بزرگ داند و خدمت از خود شناسد و بچشم پسند، درونگرد بحکم خبر، بفتوی نبوّت طاعت این چنین کس هرگز بر فرق وی برنگذرد. پیر طریقت گفت: الهی از دو دعوی بزینهارم و زهر دو بفضل تو فریاد خواهم از آنکه پندارم که بخود چیزی دارم یا پندارم که بر تو حقّی دارم. الهی از آنجا که بودیم برخاستیم لکن بآنجا نرسیدیم که میخواستیم. الهی هرکه نه کشته بی‌خودی است مردار است مغبون اوست که نصیب او از دوستی گفتار است. او را که دین راه جان و دل بکار است او را با دوست چه‌کار است. مصطفی ص گفت لو لم تذنبوا، لخشیت علیکم ما هو اشدّ من الذّنب العجب العجب، و قال ص بئس العبد عبد تخیّل و اختال و نسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبّر و اعتدی و نسی الجبّار الاعلی. بئس العبد عبد سهی و لهی و نسی المقابر و البلی.

بئس العبد عبد غناء و طغا و نسی المبتدا و المنتهی.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ. كافران خبيث‌اند دلهاشان بنجاست كفر آلوده و بدود شرك سياه گشته هرگز آب توحيد بآن نرسيده كه عنايت ازل ايشان را در نيافته باين خبث و نجاست سزاء مسجدكى باشدكه مشهد قرب حق است و مخيم الطاف كرم. جاى پاك جز پاكان را بخود راه ندهد. ان اللَّه تعالى طيّب لا يقبل الّا الطيب. بهشت جاى پاكان است، چنان كه گفت: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ: جز پاكان و مؤمنان را بخود راه ندهد. نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا و دلهاى مؤمنان كه بآب توحيد شسته و بجاروب حسرت رفته و بساط مهر ازل در آن گسترده و از علائق و اغيار در حقيقت افراد خالى گشته لا جرم مخلّ خرگاه قدس عزّت گشته و ميدان مواصلت حقّ شده كه انا عند المنكسرة قلوبهم من اجلى.

پير طريقت گفت: الهى نزديك نفسهاء دوستانى حاضر دل ذاكرانى از نزديك نشانت ميدهند و برتر از آنى، و از دورت ميجويند و نزديكتر از جانى، ندانم كه در جانى يا جان را جانى نه اينى و نه آنى جان را زندگى مى‌بايد تو آنى. نيكوگفت آن جوان‌مرد كه گفت:

بميـــر اى حكـــيم از چنـــين زنـــدگانى — كـــزين زنـــدگانى چـــو مانـــدى بمـــانى

از ايـــن كلبـــه جيفـــه مرگـــت رهانـــد — كـــه مرگســـت ســـرمايه زنـــدگانى

كنـــد عقـــل را فـــارغ از لا ابـــالى — كنـــد روح را ايمـــن از لـــن ترانـــى.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ الايه. اگر خطاب از مخلوق رفتى عين شكوى بودى وگله بدوستان كردن از دشمنان تحقيق وصلت و تشريف دوستان بود. فكم بين من يشكو اليه و بين من يشكو عنه. ميگويد بيگانگان و دشمنان ما را بسزاى ما صفت نكردند و حق خداوندى ما نشناختند و حرمت نداشتند. همانست كه مصطفى ص گفت: حكايت ازكردگار قديم جلّ جلاله: كذّبنى ابن آدم و لم يكن له ذلك و شتمنى و لم يكن له ذلك فامّا تكذيبه ايّاى فقوله لن يعيدنى و ليس اوّل الخلق باهون علىّ من اعادته و امّا شتمه ايّاى فقوله اتخذ اللَّه ولدا و انا الاحد الصمد لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد. گفت: فرزند آدم مرا دروغ زن گرفت و نرسد او را كه مرا دروغ زن گيرد، و ناسزا گفت و نرسد او را كه مرا ناسزا گويد امّا آنچه دروغ زن گرفت آنست كه گفت: پس از آنكه مرديم ما را نيافريند باز و من همانم كه اوّل بودم در اول نبود بيافريدم و از آغاز نو ساختم بآخر باز آفرينم چنان كه اوّل آفريدم كه نه اول بر من آسانتر از آخر، من همانم كه بودم قادر بركمال مقدر ذو الجلال لم يزل و لا يزال. و امّا ناسزا كه فرزند آدم گفت: آنست كه گفت: اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً. خداى فرزندگرفت و نه چنان است كه وى گفت، كه من يگانه و يكتاام بى‌زن و بى‌فرزند بى‌خويش و بى پيوند بى‌نظير و بى‌مانند، آن گه صفت خود، خودكرد گفت: انا الاحد الصّمد. منم خداوند يكتا در ذات يكتا در صفات بى‌همتا. قدوس و بى‌عيب. پاك از وصفهاء ناسزا. صمدم نه خورنده و نه خواب‌گير. خود بى‌عيب و معيوب پذير. جبار حكيم و دانا و قدير لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ بسيارى از اين دانشمندان جهودان و خداترسان ترسايان، لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ مالهاى مردمان ميخورند به نارواى و ناراست و ناشايست وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و برمى‌گردانند مردمان را از راه خداى، وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ و ايشان كه زر و سيم گنج مى‌نهند، وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ و آن را از بهر خدا نفقت نميكنند و در جهاد با دشمن وى، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (۳۴) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.

يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ آن روزكه آن را مى‌تاوند و بر آن آتش مى‌افروزند در دوزخ، فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ و داغ ميكنند بآن پيشانيهاى ايشان را. وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و پهلوهاى ايشان و پشتهاى ايشان هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ و ايشان را ميگويند اين آن گنج است كه خويشتن را مى‌نهاديد، فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ. (۳۵). چشيد

جزاء آن گنجی که خود را مینهادید.
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ شمار ماهها بنزديك خداى، اثْنا عَشَرَ شَهْراً آنست که ماهها دوازده است، فِي كِتابِ اللَّهِ در خواست خدای و دانش و پسند خدای، يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ از آن روزکه آسمانها و زمین آفرید، مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ از آن چهار ماه حرام با آزرم، ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ این است شمار راست، فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ در آن ماههای حرام بر خویشتن ستم مکنید، وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و مشرکان همواره کشتن کنید، كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً هم چنان که ایشان با شما هموارکشتن کنند وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (۳۶) و بدانیدکه خدای با پرهیزکاران است.
إِنَّمَا النَّسِيءُ تأخير حرمت ماه حرام تا ماه صفر، زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ، بافزایشی است بر سری درکفر، يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا که کافران بآن بی‌راه‌تر شوند و می‌کنند، يُحِلُّونَهُ عاماً حلال میکنند محرم را يك سال، وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً و آن را حرام میدارند و آزرم آن بجای میدارند يك سال، لِيُواطِؤُا میخواهندکه بهوا و مراد خویش برابری جویند و کنند، عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وانهادی که خدای نهاد و پسندی که او پسندید و عددی که وی نهاد، فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللَّهُ تا حرام‌کرده خدای حلال کنند، زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ بر آراستند ایشان را کارهای ایشان، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ. (۳۷) خدای راه ننماید و کار نسازد قوم کافران را. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، ما لَكُمْ چه رسید شما را، إِذا قِيلَ لَكُمُ آن گه که شما را گویند، انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بیرون شوید در جهاد از بهر خدای، اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ با زمین گرایید و گران خیزید، أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ باین جهان بسنده‌کردند بدل از آن جهان، فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا نیست برخورداری و روزگارگذاشت این جهان، فِي الْآخِرَةِ در مقابل آن جهان، إِلَّا قَلِيلٌ. (۳۸) مگر اندکی.
إِلَّا تَنْفِرُوا اگر بیرون نشوید بغزا، يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً عذاب کند شما را عذابی دردنمای، وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ و بجای شما قومی دیگر آرد بیرون شدن را بجنگ دشمن وی، وَ لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً و خدای را و رسول را هیچ گزند نیارید، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۳۹) و خدای بر همه چیز از تغییر و تبدیل قادر است و توانا.
النوبة الثانية
قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ. حبر نامی است دانشمندان اسرائیلی را هم چنان که عالم نامی است دانشمند عربی را پس علماء اسلام را بدان نام خواندند. انس گوید: کنّا من قرّاء البقرة و آل عمران فينا فنسميه الحبر، يعنى لكثرة ما فيها من الفقه و فى رواية من قرأ سورة البقرة و آل عمران جدّ فينا اى عظم فى اعيننا و شرف. و راهب نامی است متعبّد ترسایان را از بهر آنکه ایشان عبادت خویش بر رهبت نهادند و بیم سخت آنکه آن تعبّد ایشان برهبت رهبانیّت نام کردند. وگفته‌اند. احبار درین آیت علماء جهودان‌اند از اولاد هارون و رهبان زاهدان ترسایانند و اصحاب صوامع میگوید: اینان مالهای مردم میخورند و میبرند بباطل و ناشایست یعنی که حکم میکنند و در حکم، رشوت می‌ستانند. مصطفی ص گفت: لعن اللّه الرّاشى و المرتشى فى الحكم
و قيل: كانوا ياخذون الرّشى من ملوكهم وكبرائهم و يكتمون. نبوّة النبى ص عن جهّالهم. وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى يصرفون الناس عن الايمان بمحمد ص. وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ... الآية. در تفسیر آورده‌اندکه در سبب نزول این آیت میان معاویه و ابو ذر در شام مناظره رفت.
معاویه گفت: نزل فى اهل الكتاب. بو ذرگفت: نزل فى اهل الاسلام. قال ابو ذر فكتب معاوية الى عثمان ان هذا يفسد النّاس وكتب اليّ عثمان فقدمت المدينة فانجفل النّاس ينظرون اليّ كانّهم لم يرونى قط. فقال لى عثمان و انعطف و قال ارتحلت الى الرّبذة فارتحلت الى الرّبذة. و بیشترین مفسران بر آنندکه در مانعان زکاة فرو آمد.

ابن عباس گفت: هر مال که زکاة آن ناداده است هر چندکه بر روی زمین است کنز است، و هر مال که زکاة آن داده است و در زیر زمین است نه کنز است. و به
قال النبی ص: کلّ مال ادّیت زکاته فلیس بکنز.
ثوبان گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی ص گفت: تبّا للذّهب تبا للفضّه. قالوا یا رسول اللَّه! فای المال ندّخره. قال: قلبا ذاکرا و لسانا شاکرا و زوجة صالحة، و روی زوجة مؤمنة تعین احدکم علی دینه.
و قیل کان هذا فی اوّل الاسلام وکان الواجب علیهم ان یؤدّوا الفضل ثم نسخ بآیة الزّکاة.
قال علی (ع): اربعة آلاف فما دونها نفقة و ما فوقها کنز
و الکنز جمع الشيء و تکنیفه، تقول هو مکتنز اللّحم. و الکنز المال الکثیر مدفونا و غیر مدفون وَ لا یُنْفِقُونَها کناية عن الاموال و الکنوز. و قیل عن الفضّة ای لا ینفقون الفضة فضلا عن الذهب. وگفته‌اند: ها کنایت از مصدر است، ای لا ینفقون نفقة، و قیل لا یُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ دلیل علی انّ الآية نزلت فی منع الزّکاة لان من ادّی زکاته من ماله فقد انفق فی سبیل اللَّه ما یجب فی ماله. وگفته‌اند این آیت اهل کوفه را حجّت است که زکاة بر پیرایه زنان واجب دانندکه خدای نگفت: الّذین یکنزون الدّنانیر و الدّراهم، بل گفت: الذّهب و الفضّة.
و قد یقع اسم الذّهب و الفضّة علی الحلیّ. و جماعتی صحابه و تابعین برین، حکم کرده‌اند، عن عبد اللَّه مسعود و عبد اللَّه عمر و عایشه و مجاهد و عطا و ابن سیرین و هو قول سفیان و اهل العراق. امّا مذهب شافعی آنست که در پیرایه مباح زکاة واجب نبایدکه مصطفی ص گفت: لا زکاة فی الحلّی.
و در خبر دیگر می‌آیدکه زکاة الحلیّ اعارته و هو قول جابر بن عبد اللَّه و ابن عمر و انس بن مالك و سعید بن المسیّب و الشعبی و الحسن و الیه ذهب الشافعی و مالك ابن انس امّا پیرایه‌های محظورکه صنعت آن و استعمال آن در شرع حرامست چون اوانی زرّین و سیمین و میان علماء حجاز و عراق خلاف نیست که در آن زکاة واجب است.
یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها ای علی الکنوز فی نار جهنّم یوقد النار علیها، یعنی یدخل کنوزهم النّار حتّی تحمر و تشدّ حرارتها.
فَتُکْوی بها جباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ای لا توضع دینار مکان دینار و لا درهم مکان درهم و لکن توسّع جلودهم لذلك فیوضع بکل درهم و دینارکیّة من نار علی جلده حتی یصل الحرّ الی اجوافهم فیقال لهم هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ و بخلتم به عن حق اللَّه.
فَذُوقُوا العذاب ب ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ
قال النبی ص ما من رجل لا یؤدی زکاة ما له الّا جعل یوم القیمة صفایح من نار فیکوی بها جبینه و جبهته و ظهره.
و قال ابن عباس حیّة تنطوی علی جبینه و جبهته یقول انا مالك الذی بخلت بی.
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ التي علیکم فیها الاحکام من الصوم و الحج و وجوب الزّکاة و انقضاء العدة، اثْنا عَشَرَ شَهْراً علی منازل القمر و استهلال الاهلة التي تعرفها العرب دون الشمسية الّتي تعدّها الرّوم و فارس و انما قسمت السنة اثنی عشر لیوافق امر الاهلة نزول الشمس فی البروج الاثنی عشر لنا قال تعالی: و الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ یقال انما سمّی المحرّم لتحریم القتال فیه. و صفر لانّ مکّة یصفر من النّاس فیه، ای یخلو، و قیل لانّه صفرت فیه و طابهم من اللّبن فیه و شهر الربیع لارتباع القوم ای اقامتهم و قیل لانبات الارض و امراعها فیهما و جمادیان لجمود المیاه فیهما. و رجب لانّهم یرجبونه، ای یعظمونه، و شعبان لتشعب القبائل فیه وفی الخبر سمی شعبان لانّه یتشعب فیه خیرکثیر لرمضان. و رمضان لانّ اللَّه تعالی ارمض فیه ذنوب المؤمنین، و شوّال لشولان النّوق اللقاح باذنابها فیه و ذو القعدة لقعودهم فیه عن القتال و ذو الحجّة لقضاء حجّهم فیه.

و اللّه اعلم. قوله: فی کتاب اللّه یعنی فی الایام الّذی عند اللّه کتبه یوم خلق السماوات و الارض و هو اللوح المحفوظ، و قیل فی کتاب اللّه یعنی فی حکمه و دینه مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ واحد فرد و هو رجب مضر بین جمادی و شعبان و ثلاثة متتابعة ذو القعده و ذو الحجّة و المحرّم.

ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الدین المستقیم هذا لا ما یفعله اهل الجاهلیّة من التقدیم و التأخیر، و قیل ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الحساب المستقیم. درست است خبر از مصطفی ص که در حجة الوداع خطبه کرد و در خطبه گفت الا انّ الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق السماوات و الارض. السنة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و رجب مضر بین جمادی و شعبان میگوید آگاه باشید و بدانیدکه روزگار بازگشت بروزگارکه درگذشت و بآن نهاد آمدکه خدای نهاد آن روزکه آسمان آفرید و زمین. و معنی آنست که در عرب در زمان جاهلیت ماه حج تبدیل کرده بودند در هر ماهی از ماههای سال دو حج میکردند دو سال در ذو الحجّه و دو سال در محرم و دو سال در صفر هم چنین در هر ماهی از ماههای سال دو حج میکردند.

آن سال که مصطفی حج کرد دور حج ایشان با ذو الحجه رسیده بود بر میقات راست آن قد استدارکه مصطفی گفت آنست، آن گه بفرمان خدا و رسول بر ذو الحجة آرام گرفت و نهاد اوّل تا روز رستاخیز ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الحساب المستقیم اینست شمار راست که سالی دوازده ماه بود و چهارماه که مسمّی است از آن حرام بود و ماه حج ذو الحجه بود.

فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ ای فی الاربعة بالارتکاب المعاصی. آن را بتحذیر مخصوص ترکرد از آن که گناه در آن عظیم تر است وگناه کار اثیم تر. ابن بحرگفت: لا تظلموا فیهنّ انفسکم بترك قتال من یقاتلکم فیهنّ. میگوید بر خود ستم مکنیدکه قتال نکنید با آن کس که درین ماهها با شما قتال کند و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً ای جمیعا، كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً. وگفته‌اندکه باین آیت مباح گشت قتال در ماه حرام و آنچه گفت: قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ به این منسوخ شد.

عطا گفت: «قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» محکم است نه منسوخ و قتال در ماه حرام روا نیست مگرکه ایشان که دشمن‌اند ابتدا کنندگفتا و تقدیر آیت آنست که ان بدأوکم فقاتلوهم و قول اوّل درست است و اجماع علماء دین است، و مصطفی در ماه حرام حصار طائف داد و قتال کرد. كَافَّةً نصب است بر حال و هو مصدرکالعافیة و العاقبة و الخاصة و لا یثنّی و لا یجمع و لا تدخلها الالف و اللام لانّها من المصادر التي لا تنصرف و یجری مجری قولهم قاموا معا و قاموا جمیعا و للرّجلین قاما جمیعا و للنّسوة قمن جمیعا و اشتقاقها من کفّة و هو حرفة، یعنی اذا انتهی الی ذلك کفّ عن الزّیادة، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ هذه بشارة لهم و ضمان بالنصرة.

إِنَّمَا النَّسِيءُ ممدود و مهموز عامّه قرّاء خوانند مگر ورش از نافع که بی‌همزه خواند بسکون سین و هو مصدر، یقال نساه نسیا و نسیا، ای اخّره. نسا اللّه فی اجله و انسا اللّه اجله. يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا بضم یا وکسر ضاد، تفرّد یعقوب است و بضم یا و فتح ضاد قرائت کوفی، ای یضلهم الشیطان بذلك النّسیء، باقی بفتح یا وکسر ضاد خوانند، یعنی فهم ضالّون بذلك، و این نسیء چیزی است که قبیله از قبائل عرب پدید آوردند و اول کسی که این نهاد نعیم بن ثعلبه بود احد بنی مالك بن کنانة، و قیل جنادة بن عوف الکنانی و هو الّذی ادرکه رسول اللّه ص، و قیل ابو ثمامه صفوان بن امیة بن ابی الصلت الفقیمی و فقیم بیت من بیوت مالك بن کنانه. آن کسی که نسیء نهاد خواست که قومی را از دشمنان خویش مقهورکند و در ماه محرم که ایمن نشسته باشند بر غرّت و غفلت ایشان بر سر ایشان شود با قوم خویش و قتل کنند و دانستندکه محرم ماه حرام است با حرمت و آزرم و قتل در آن روا، نه. از حرمت ماه محرم با صفر برد، بر هوا و مراد خود و صفر بجای محرم بنهاد، در حرمت و آزرم تا مقصود خویش در محرم حاصل کرد، پس قبیله‌های عرب بنو مالك بن کنانه و بنو سلیم و غطفان و هوازن آن را سنتی نهادند و بر آن عادت میرفتند، سالی محرم را ماه حرام نهادند و صفر نه، و سالی صفر را ماه حرام نهادند

و محرم نه، وکان یتولی ذلك ابو ثمامة صفوان بن امیه یقوم به فی الموسم خطیبا و مؤذنا فیقول انا ابو ثمامة لا اعاب و لا احاب من الحرم الا ان الهکم قد حرم العام المحرم او یقول الا ان الهکم قد حرم العام صفر. این بو ثمامه در آن موسم نداکردی گفتی امسال ماه صفر است عرب آن بشنیدندی و چنان اعتقادکردندی و از آن در نگذشتندی اینست که رب العالمین گفت: إِنَّمَا النَّسِيءُ تأخیر حرمة المحرم الّذی حرمه اللّه الی صفر الّذی لم یحرمه اللّه.

زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ اذا ازدادوا به کفرا الی کفرهم حیث احلّوا ما حرم اللّه و حرّموا ما احل اللّه يُضَلُّ بِهِ ای بذلك التأخیر.

الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً اذا قاتلوا فیه احلوه و حرموا مکانه صفر و اذا لم یقاتلوا فیه حرّموه لِيُواطِؤُا ای لیوافقوا و یضاهوا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ اربعة اشهر و ان کانت مغیّرة مبدّلة.

زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ ای زین لهم الشیطان ذلك، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ.

این آیت تحریض مؤمنان است بر غزای تبوك از جانب روم. رسول خدا بعد از فتح مکه و بعد از جنگ طایف و غزو حنین به مدینه باز شد و از ذو الحجه تا رجب در مدینه همی بود تا او را جهاد فرمودند با اهل شام و روم، و رسول خدا بهر غزوی که رفتی اول آشکارا بنه گفتی، راه دور بود وگرما سخت و دشمن بسیار. و مردم را آن وقت قحط دنیا رسیده و دست تنگ شده، صریح بگفت، که کجا میرویم، تا ساز و برگ آن را و آن قتال بتمامی بسازند و بر یاران صعب آمد و دشخوارکه در مدینه آن وقت خرما و میوه رسیده بود و نمی‌خواستند از سر آن برخاستن و بگرماء گرم بیرون رفتن. چون رسول خدا ایشان را از آن غزو خبر داد سه فرقت شدند: قومی بجان و دل قبول کردند و بخوش دلی پیش آمدند و رفتن را بر ایستادند و هم المهاجرون و الانصار.

و فرقتی آن بودندکه بر ایشان آن فرمان دشخوار آمد اما طاعت خدای و رسول ایثارکردند بر هوا و مراد خویش و فرمان را گردن نهادند و عزم رفتن کردند. سوم فرقت با مراد و هواء خویش بر نیامدند و دستوری تخلف خواستند و رسول خدا ایشان را دستوری داد. در شان ایشان این آیت آمد ما لَكُمْ استفهام انکار است یعنی ای شیء لکم: چه بودست شما را و چه رسیدکه چون شما را بغزو فرمودند اثَّاقَلْتُمْ، ای تثاقلتم و تباطأتم و ملتم الی الاقامة بالمدینه. این چنان است که کسی گران خیز را گویند زمین وی را بگرفت. و قیل معناه اطمأننتم الی الدنیا و رکنتم الی شهواتها. أ رضیتم بنعیم الحیاة الدنیا من نعیم الآخرة فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ای ما یتمتع به فی الدنیا قلیل عند ما یتمتع به اولیاء اللّه عز و جل فی الجنة. آن‌گه ایشان را در آن تخلف که کردند بیم داد و تهدیدکرد گفت. إِلَّا تَنْفِرُوا نفیر نامی است سپاه را، میگوید: اگر شما با این سپاه اسلام بیرون نشوید بجنگ روم خدای شما را عذاب کند یعنی بامساك المطر و الجدوبة و القحط و ظفر الاعداء.

وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ بنصرة دین اللّه و نبیه غیر متثاقلین عن النفیر الی اعدائه مطیعین للّه و رسوله قیل هم اهل الیمن و قیل هم: ابناء فارس.

لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً. این‌ها، گفته‌اندکه با خدای شود وگفته‌اندکه با رسول شود.

وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من التبدیل و التغییر قَدِيرٌ. ابن عباس گفت: این آیه منسوخ است بآنچه گفت: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً، و جماعتی مفسران بر آنندکه منسوخ نیست و هر دو بجای خویش محکم‌اند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ الآیه. درین آیت هم تخصیص است و هم تشریف است و هم تهدید و وعید. اول آیت تشریف مؤمنان است. ایشان را بنداء کرامت میخواند و به خطاب کریم می‌نوازد، نواخت خود بر ایشان می‌نهد عطاء خود بر ایشان می‌ریزد و بایمان ایشان خودگواهی می‌دهد. اینست

کرامت و نعمت. اینست لطافت و رحمت. کاری در ازل ساخته. بنده را بی‌بنده عقد دوستی بسته و نداء کرامت و نعمت بجان وی رسانیده.

پیر طریقت گفت نداء حق بر سه قسم است یکی را به نداء وعید خواند از روی عظمت بخوف افتاد. یکی را بنداء وعد خواند بنعمت رحمت بر جا افتاد. یکی را بنداء لطف خواند بحکم انبساط بمهر افتاد. بنده باید که میان این سه حال گردان بود: اول خوفی که او را از معصیت باز دارد دوم رجایی که او را بر طاعت دارد سوم مهری که او را از او باز رهاند.

تا با تو تویی ترا بحق ره ندهند   چون بی‌تو شدی ز دیده بیرون ننهند

إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ. از روی اشارت میگوید مبادا که عالم در تعلیم علم و پیر در تربیت مرید طمع دارد برفع مردم و نفع دنیا که طمع، آئینه علم تاریك کند و چشمه برکت خشك کند و قیمت مردم ناقص کند و هیبت پیر از دل مرید ببرد و حرمت علم فرو نهاد. مصطفی گفت: بئس العبد عبد طمع یقوده و هوی یضله و قال علیه السلام یاتی علی امتی زمان امراؤهم یکون علی الجور و علمائهم علی الطمع و عبّادهم علی الریاء و تجارهم علی اکل الربوا، و نساؤهم علی زینة الدنیا.

عالم که در تعلیم علم، طمع بنفع دنیا ندارد و رفق خلق در آن نجوید و علم خود بطلب جاه و ریاست و جمع دنیا ضایع نکند، بعلم خود برخوردار شود و برکت علم بوی رسد و ثواب او ثواب پیغامبران بود. مصطفی گفت: من زار عالما فکانّما زار نبیا.

و در خبر است که هرکه عالمی را زیارت کند چنان است که علم را زیارت کرد، و هرکه علم را زیارت کرد چنان است که خدای را زیارت کرد و هرکه خدای را زیارت کرد جایگاه او بهشت است.

وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ. بخل نه کار دین‌داران است و نه خلق دوستان. و گفته‌اند: لیس من اخلاق الانبیاء و الصّدیقین البخل، لانه

روی عن النبی ص انه قال: ما جبل ولی اللّه الاعلی السخاء.

شبلی را پرسیدندکه زکاة چند باید داد. گفت: بر مذهب فقها، از دویست درم پنج درم، و بر مذهب ما جمله دویست درم دادنی است. گفتند: این را در شرع، اصلی بایدگفت: ابو بکر هر چه داشت همه در باخت آن روز که مصطفی از یاران صدقه خواست. عمر نیمه مال آورد گفت: یا رسول اللّه تصدقت بنصف مالی و ترکت النصف لعیالی ولی عند اللّه اجر. بو بکر هر چه داشت همه آورد، وگفت: یا رسول اللّه تصدقت بجمیع مالی و للّه عندی مزید. عمرگفت: نیمه مال بدادم و مرا بنزدیك خدای مزد است. ابو بکرگفت: همه بدادم و از آن خدای را بر من حق است. مصطفی گفت: بینکما ما بین کلمتیکما.

عمر بر مقام شریعت بود و ثمر. اهل شریعت نعیم بهشت است. ابو بکر بر مقام حقیقت بود و ثمره اهل حقیقت روح مشاهده است، حساب اهل شریعت بموقف است حساب اهل حقیقت بر بساط انس است، در مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ.

خص المواضع الثلث من البدن و هی الجبهة و الجنب و الظهر بالکیّ، لان البخیل اذا سأله السائل زوی جبهته ثم اعرض عنه ثمّ ولیه ظهره. پیشانی که خواجه بوقت سؤال سائل فرا، هم کشد ناچار بر آن داغ نهند. پهلوکه از سرکبر بر درویش زند و پشت که برگرداند، هم چنان، تا دانی که درویش را در آن حضرت جاه و مقدار است. و شرف درویش آنست که چون توانگر را اعتماد بر دنیا بود درویش را اعتماد بر مولا بود، هرگه که توانگری بخدای تقرّب کند بوسیلت درویش کند و اگر درویش بتوانگر از بهر دنیا تقرب کند از دین بر آید. مصطفی از اینجا گفت: من تواضع غنیّا لغناه ذهب ثلث دینه.

هرکه تواضع کند توانگری را از بهر توانگری وی سیکی از دین وی رفت، و اگر بزبان مدح گوید دو سیك رفت، و اگر بدل او را تعظیم نهد جمله دین وی در سر آن شد. درویش بود که با دین پیش توانگر در شود بی‌دین بیرون آید و توانگر، با گناه پیش وی شود بی گناه بیرون آید، پس خلق، ایشان را درویش میخوانند و توانگر بحقیقت، خود ایشان‌اند.

مصطفی گفت: ملوك تحت اطمار.

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً... الآیة لما علم انهم لا یداومون علی ملازمة القرب، افرد بعض الشهور بالتفضیل لیحصوها باستکثار الطاعات و امّا الخواص من عباده فجمیع الشهور لهم شعبان و رمضان و جمیع الایام لهم جمعة و جمیع البقاع لهم کالمساجد و فی معناه انشد:

یـــا رب ان جهـــادی غیـــر منقطـــع فکـــل ارضـــك لی ثغـــر و طرســـوس

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً. گفته‌اند حکمت در آنکه رب العزة روزگار را بر دوازده ماه نهاد آنست که تا بر عدد حروف توحید بود و هی: «لا اله الا اللّه». تحقیق آن خبر را که مصطفی گفت: بالتوحید قامت السماوات و الارض.

دور فلك در آسمان وگردش روزگار و سال و ماه در زمین در توحید موحدان بسته تا این دوازده حرف از زبان موحدان روان است این دوازده ماه بر نسق خویش و بر هیئت خویش گردان است هر حرفی پاسبان ماهی ساخته و ثبات این در بیان آن بسته، آن روزکه قضیه الهی و حکم ازلی در رسد و خواهدکه بند آسمان و زمین برگشاید و زمین خاکی بر افشاند و روزگار نام زدکرده بسر آید، نخست توحید از میان خلق بردارد تا نه توحید ماند نه موحّد، نه قرآن میان خلق نه مؤمن. اینست که مصطفی گفت: لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض اللّه اللّه.

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ... الآیه الدّین ملاحظة الامر و مجانبة الرزق و ترك التقدم بین یدی اللّه سبحانه فی جمیع احکام الشرع فالآجال فی الطاعة مضروبة و التوحید فی عرفانه متّبع و الصّلاح فی الامور بالاقامة علی نعمة العبودیّة فالشهر ما سمّاه اللّه شهرا و العام و الحول ما قدره و بینه شرعا.

۵ النوبة الاولی

و هو اللّه تعالی ع: إِلَّا تَنْصُرُوهُ اگر یاری ندهید رسول را، فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ خدای سبحانه و تعالی یاری داد او را، إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا آن گه که بیرون کردند او را کافران، ثانِيَ اثْنَيْنِ دوم دو تن إِذْ هُما فِي الْغارِ آن گه که هر دو در غار بودند، إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ آن گه که یار خویش را گفت، لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا اندوه مدارکه خدای با ماست، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ فرو فرستاد خدای، آرام ایمان بر ابو بکر، وَ أَيَّدَهُ و نیروی و یاری داد رسول خویش را، بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها بسپاه‌هایی که شما نمیدیدید، وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى و سخن کافران دیرینه کرد مغلوب و مقهور، وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا و سخن خدای و تقدیر او و مکر او آنست که زبر است غالب و قاهر، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۴۰). خدای تواناییست دانا.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا بیرون شوید سبك‌بالان وگران‌باران، وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهاد کنید بمال خویش و تن خویش از بهر خدای، ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را به است، إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (۴۱) گردانید.

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً اگر عرضی بودی ازین جهان و چیزی که فرا دست رسیدی نزدیك، وَ سَفَراً قاصِداً و سفری بچم و، لَاتَّبَعُوكَ بیامدندی بر پی تو، وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ و لکن راه دور شد و رفتن بر ایشان گران آمد، وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ و سوگندان میخورند بخدای، لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ که اگر توانستیم ما بیرون آمدیمی غزا را با شما، يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ در هلاك خویش می‌باشند و در تباهی خویش، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. (۴۲) و خدای میداندکه ایشان دروغ زنان‌اند.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ درگذاشت خدای از تو، لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ چرا دستوری دادی ایشان را، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ تا پیدا شدی،

الَّذينَ صَدَقُوا ایشان که عذرها راست میگفتند، وَ تَعْلَمَ الْکاذِبینَ. (۴۳) و بدانستید ایشان که دروغ میگفتند.

لا یَسْتَأْذِنُکَ دستوری نخواهد از تو الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ایشان که گرویده‌اند بخدا و روز رستاخیز، أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ که باز نشینند و بجهاد نیایند بمال خویش و تن وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ. (۴۴) و خدای داناست و آگاه بر پرهیزکاران از خشم و عذاب او.

إِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ دستوری از تو ایشان خواهند الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ که نه بخدای گرویده‌اند و نه بروز رستاخیز، وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ و درگمان افتاد دلهای ایشان، فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ. (۴۵) تا درگمان خویش میگردند.

وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ و اگر میخواستندی که بیرون آیند با تو، لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً پیش از آن عذرکه میگویند غزا را ساخته بودندید، وَ لکِنْ کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ لکن نبایست خدا ترا و ناپسند آمد وی را خاست ایشان و بیرون شدن ایشان، فَثَبَّطَهُمْ ایشان را با پس گرد و با پس نشاند، وَ قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِینَ. (۴۶) و ایشان را گفتند می‌نشینید با نشستگان.

لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ اگر بیرون آمدندی ایشان در میان شما بغزا، ما زادُوکُمْ إِلَّا خَبالًا نیفزودند شما را مگر تباهی، وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ و در میان شما می‌تاختندید بسخن چینی و افساد ذات البین، یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ شما را شور در دل می‌جستندی، وَ فِیکُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ و در میان شما جاسوسانست ایشان را که سخن می‌نیوشند تا بایشان رسانند، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ. (۴۷) خدای داناست به ستمکاران بر خویشتن.

لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ و پیش ازین خود فتنه دلهای مؤمنان جستند و شور دل ایشان، وَ قَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ و ترا کارها روی بر وی گردانیدند در سکالش بد، حَتَّی جاءَ الْحَقُّ تا نصرت خدای که ترا داشت آمد، وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وکار خدا و دین وی آشکارا شد و بلند، وَ هُمْ کارِهُونَ. (۴۸) و ایشان را ناخواها و بریشان دشخوار.

وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ و از منافقان کسی است که میگوید، ائْذَنْ لِي مرا دستوری ده تا بنشینم، وَ لا تَفْتِنِّي و دل و چشم مرا بزنان روم فتنه مکن، أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا میدان که وی در فتنه افتاده است از این پیش، وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ. (۴۹) و دوزخ گرد کافران در آمدنی است و ایشان را فروگرفتنی.

النوبة الثانية

قوله تعالی، إِلَّا تَنْصُرُوهُ. این در آیت پیش پیوسته است. میگوید: ان ترکوا نصره فلن یضرّه ذلك شیئا کما لم یضروه اذکان بمکة لا ناصر له. اگر ایشان وی را یاری ندهند و با وی بجهاد بیرون نشوند او را هیچ زیان نرسد و بر وی هیچ گزند نیاید تا خدای وی را یاری داد و نصرت پیدا کرد. اینست که گفت: إِلَّا تَنْصُرُوهُ.

فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ. این ها در تنصروه و در نصره و در اخرجه و در لصاحبه و در ایّده هر پنج با مصطفی شود و این آن گاه بود که کافران در دار الندوة کید ساختند و همه بقصد وی باتفاق برخاستند. رب العالمین جبرئیل را فرستاد و رسول خدای را از آن کید و قصد ایشان خبرکرد و او را هجرت فرمود. رسول خدا بیرون آمد از مکه.

وگفته‌اندکه تا بغار تنها بود. وگفته‌اند: چون مصطفی بیرون شد از، مکه، ابو بکر در خانه مصطفی شد از اهل وی خبر پرسید. او را گفتند رسول بیرون شد. ابو بکر بر پی وی برفت. مصطفی باز نگرست شب تاریك بود، ابو بکر را نشناخت پنداشت که دشمن است پاره گرم‌تر رفت: ابو بکر بآواز سخن گفت تا مصطفی او را بشناخت، توقف کرد تا وی در رسید پس هر دو بهم می‌رفتند ساعتی ابو بکر در پیش میرفت و ساعتی باز پس ایستاد: فقال ص یا أبا بکر مالك تمشی ساعة بین یدی و ساعة خلفی فقال یا رسول اللّه اذکر الطلب فامشی خلفك و اذکر فامشی خلفك و اذکر الرصد فامشی بین یدیك.

فقال یا أبا بکر و اذا کان شيء احببت ان یکون بك دونی. قال: نعم و الذی بعثك بالحق ما یکون من ملمة الا احببت ان یکون بآل ابی بکر دونك.

چنان بهم میرفتند تا بغار و این غارکوه ثبیر است بر در مکه و میگویند غار ثور است بزیر مکه بـر راه مدینـه پـس ابو بکر از پیش در غار رفت و در همه غار میگشت و پهلو بر زمین مینهاد پس باز میگشت و بـاز بـر مـی‌خاسـت رسول خدا گفت چه می‌کنی یا أبا بکرگفت: یا رسول اللّٰه غیر انست و غیر ان از حشرات و هـوام زمـین و سبـاع خالی نبود، خواستم که اگر از این چیزی باشد باری بمن رسد نه بتوکه رنج تو نخواهم. ابو بکر دست بهر جـایی و بهرگوشه فرا میکرد تا چه بند آخر سوراخی دید پای خود بر در آن سوراخ نهاد و بنشست چون ایشـان در غـار قرارگرفتند رب العالمین عنکبوت را فرستاد تا بر در غار همان سـاعت خانـه خـویش بسـاخت و دو مـرغ حمامـه آمدند و بر در غار نشستند و همان ساعت خانه بنهادند وگفته‌اندکه بر در غار درختی بر آمد آن ساعت چنان کـه ایشان را بپوشید. بامدادکافران خبر یافتند و بر پی ایشان بیرون آمدند تا بگیرند چون نزدیك غار رسیدند ابو بکـر گفت یا رسول اللّٰه اتینا آنك آمدند دشمن و بما رسیدند مصطفی گفت: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا انـدوه مـدار یـا أبـا بکرکه خدای با ماست پس گفت اللهم اعم ابصارهم عنا بار خدایا دیدها و چشمهاشان از ما در پوشش آر تا مـا را نبینند. ایشان بدر غار رسیدند خانه عنکبوت دیدند بر در غار تنیده و مرغ خایه نهاده و درخت بر آمـده گفتنـد اگر درین جایگه کسی بودی از این هیچ نبودی وگفته‌اند امیة بن خلف بر در غار بول کرد چنان که رشاش آن بـه ابی بکر میرسید و ایشان را نمی‌دید و در خبر است کـه ابـو بکـرگفـت یـا رسـول اللّٰه لـو نظـر احـدهم الی قدمـه لابصرنا، اگر یك تن از این که ما میجویند فرا پشت پای خود نگرد ما را به‌بیند مصطفی جواب داد بو بکر را یـا ابا بکر ما ظنّك باثنین اللّٰه ثالثهما چه ظن بری به دو تن که سه دیگر ایشان خدای است اندوه مدارکه خـدای بـا ما است.

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ ای القی فی قلب ابی بکر ما سکن به و السکینة ما یوجب السکون و الامن علیـه. ایـن‌هـا با مصطفی شود وگفته‌اند با ابو بکر شود و این درست‌تر است فـان النبـی لـم یخـف بـل کـان ص سـاکن القلـب رابط الجاش.

وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها یعنی الملائکة. رب العالمین آن شب فریشتگان را فرستاد تا بر در غار بایستادند و غار بـر کافران پوشیده داشتند و قیل ایده بالملائکة یوم بدر و یوم الاحزاب و یوم حنین. مجاهدگفـت رسـول خـدا و بـو بکر در آن غار سه روز بودند و بو بکر را مولایی بود شبان نام وی عامر بن فهیر. ابو بکر او را فرمود تا هر شـب گله گوسپند بدر غار آرد. او همی آورد و ایشان از آن شیر همی خوردند پس از سه روز بیـرون آمدنـد و عبـد اللّٰه بن اریقط اللّیثی دلیل ایشان و به راه مدینه فرو رفتند وکافران نومید و خاسر بازگشتند وگفته‌انـد قـریش در مکـه جمع شدند تا درکار ایشان و درگرفتن ایشان تدبیر سازند ابو جهل گفت: هرکه ایشان را باز آورد بقهـر مـن او را صد شتر دهم و ده اوقیة زر سراقة بن مالك بن جعشم گوید من بطمع آن ضمان بو جهل برخاستم و سـتور را زیـن بر نهادم و سلاح برگرفتم. سه بار بر ستور نشستم هر سه بار مرا بیفکند. آخر بر نشستم و رفـتم تـا بنزدیـك ایشـان رسیدم ابو بکر باز نگرست سراقه را دیدگفت یا رسول اللّٰه آنـك سـراقه مبـارز عـرب آمـد و نزدیـك بمـا رسـید و سراقه آن بودکه در جنگ هزار سوار با وی پای بنه داشتی بو بکر چون وی را دید بترسید. رسول خـدا گفـت لا تخف یا با بکر فان اللّٰه معنا.

پس رسول گفت: اللّهم اکف شرّ سراقة بما شئت.

در حال سنب ستورش بزمین فرو شد تا بشکم. گفت یا محمد من بتو عهدکردم که تـرا گزنـد نرسـانم و نرنجـانم و هرکه اندرین راه بطلب تو آید شرّ وی از تو دفع کنم رسول دعا کرد تا پای اسب از زمین بر آمـد سـراقه گفـت: یـا محمد من دانم که کار تو بالا گیرد و پایگاه تو بلند شود مرا نامه ده تا میان من و تو نشـانی باشـد. ابـو بکـر نامـه نوشت گویند بر سنگی وگویند بر شانه گوسفندی نوشت وی اندرکنانه نهاد و یك تیر برکشیدگفت مـرا دریـن راه هم شتر است و هم گوسفند این تیر نشان من باشد با شما تا هر چه خواهید بشما دهند. رسول گفت یا أبا بکر ما

را بطعام سراقه حاجت نیست. این هم چنان است که مصطفی درکار قوم خویش حزن نمود و خلاف نیست که آن حزن از رسول طاعت بود و رب العزّة او را گفت: لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ و لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ فلم يكن نهى اللّه تعالى ايّاه عن الحزن دليلا على انّ حزنه كان معصية فكذلك حزن ابى بكر.

وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى يعنى الشرك وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا يعنى لا اله الا للّه و قيل كلمة اللّه قوله: لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي وگفته‌اند وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى اینجا سخن تمام شد یعنی که خدای سکالش بدایشان و هم‌سخنی و همسازی و مکر ایشان زیرکرد و مغلوب و مقهور. پس ابتدا کرد وگفت وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا سخن خدای و تقدیر و مکر او غالب است و قاهر و اگر خواهی پیوسته خوان بر قرائت یعقوب حضرمی و كلمة اللّه بنصب تا، یعنی که: خدای کلمه کافران را زیر آورد و کلمه خویش را بر آورد.

وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فى سلطانه و تدبيره.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا مفسران گفتند اول آیه که فرود آمد از سوره براءة این آیه بود و قیل «اراد اول آية نزل فى غزوة تبوك، قوله: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا مجاهد گفت چون ایشان را بغزو فرمودند گفتند فينا الثقيل و فينا ذو الحاجة و فينا ذو الشغل و فينا ذو الضيعة فانزل اللّه تعالى انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا میگوید همه بیرون شوید بغزو تبوك پیران و جوانان و عزبان و معیلان توانگران و درویشان فارغان و مشغولان. در خبر است که ابن ام مکتوم آمد و گفت: يا رسول اللّه ا علىّ ان انفر فقال نعم

پس ربّ العالمین این آیت منسوخ کرد بآنچه گفت لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى... الايه ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ من التثاقل الى الارض إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ما لكم من الثواب و الجزاء. و روى ثابت عن انس ان ابا طلحة قرأ سورة برائة فاتى على هذه الايه انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا فقال اى بنىّ جهّزونى جهّزونى فقال بنوه: يرحمك اللّه قد غزوت مع النبىّ حتى مات و مع ابى بكر و عمر حتّى ماتا فنحن نغزو عنك فقال لا، جهّزونى. فغزا البحر فمات فى البحر فلم يجدوا له جزيرة يدفنونه فيها الا بعد سبعة ايّام فدفنوه فيها و لم يتغيّر. و قال الزهرى خرج سعيد بن المسيب الى الغزو و قد ذهبت احدى عينيه فقيل له انك عليل صاحب ضرّ فقال استنفر اللّه الخفيف و الثقيل اى الصحيح و المريض فان لم يمكننى الحرب كثرت السواد و حفظت المتاع.

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً این آیت در شأن منافقان آمد که تخلّف کردند بی‌عذری بغزا نرفتند رب العالمین نفاق ایشان آشکارا کرد گفت لوكان المدعوّ اليه شيئا من منافع الدّنيا قريب المتناول سهل المأخذ.

وَ سَفَراً قاصِداً القاصد و القصد المعتدل اى هنيئا غير شاق.

لَاتَّبَعُوكَ لوافقوك فى الخروج.

وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ المسافة البعيدة. آن گه خبر داد که چون بمدینه بازگردند، ایشان آیند و سوگند خورند وگویند.

لَوِ اسْتَطَعْنا اى لو سهل علينا الخروج وكان لنا سعة فى المال لَخَرَجْنا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ بايقاعها فى العذاب لأنّ من حلف باللّه كاذبا استحقّ العذاب و قيل يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ بالقعود عن الجهاد وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ لانّهم كانوا يستطيعون الخروج.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ. قومی گفتند از مصطفی دستوری خواستند باز نشستن را از غزو. مصطفی ایشان را دستوری داد پیش از آن که در آن وحی آمد از آسمان.

ربّ العالمین وی را عتاب کرد گفت عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ این چنان است که گویند عفا اللّه عنك ما صنعت فى حاجتى، و پارسی‌گویان گویند: عافاك اللّه ای بخت نیك، این چیست که کردی، و قيل عفا اللّه عنك محا اللّه ذنبك. قدّم العفو على العتاب كى لا يسبق الى قلبه حزن لِمَ أَذِنْتَ من غير اذن اللّه حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

یعنی کان یحب ان لا تاذن حتّی یتبیّن لك الصادق فی ایمانه من الکاذب و الصادق فی عذره من الکاذب المتعلّل. و روا باشدکه لم اذنت لهم اینجا سخن بریده گردد پس از آن گفت لا تاذن لهم حتّی یتبیّن. قومی گفتند این آیت منسوخ است و ناسخ آنست که گفت فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ.
قوله لا یَسْتَأْذِنُكَ ای فی التّخلف عن الجهاد الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجاهِدُوا
یعنی ان لا یجاهدوا اوکراهة أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ.
إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ فی التّخلف الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ شکّوا فی دینهم و اضطربوا فی اعتقادهم فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ التردّد التّصرف فی الذّهاب و الرّجوع مرّات متقاربة. قال ابن بحر: عوتب لانّه اذن القوم فی الخروج معه و لم یکن لهم ان یستاذنوا فی الخروج و لا فی التّخلف بل کان علیهم ان یقتصروا فی الخروج علی دعاء العامّة. قال ثم ذم من استأذن فی الخروج و الذی استاذن فی التّخلف.
وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ ای لو عزموا علی الخروج لا عدوّا للخروج و الجهاد عُدَّةً اهبة من الزّاد و المرکوب لانّهم کانوا میاسیر و لكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ الانبعاث، الانطلاق فی الحاجة یقول کره اللّه نهوضهم للخروج فثبّطهم ای حبسهم و خذلهم وکسلهم.
وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ این سخن، منافقان با یکدیگرگفتندکه: بیرون مشوید و بنشینید با این نشستگان که بعذر نشسته‌اند از زنان وکودکان و ناتوانان. وگفته‌اندکه این رسول خدا گفت با ایشان از آنکه با ایشان خشم داشت که از ایشان تخلف می‌شناخت. وگفته‌اند این قیل بمعنی الهام است که رب العزّة اسباب خذلان در دل ایشان افکند و ایشان را بر آن داشت تا بنشستند و استطاعت رفتن نداشتند و بر جمله بدان که استطاعت دو است یکی قبل الفعل و یکی مع الفعل آنچه قبل الفعل است حصول آلت است و عدة چون عقل و صحت و وجود مال و شناخت فرمان و تمکّن آن در وقت و مکان و آن استطاعت ظاهر است و موجود و حجّت بوی قایم است و ثابت و بنده توانا آنست و ذلك فی قوله لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ اینست که منافقان گفتند اگر ما را استطاعت بودی با شما بیرون آمدیمی و ربّ العزة ایشان را دروغ زن کرد وگفت وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ لانهم یستطیعون للخروج. امّا آن استطاعت دیگر، قدرت است بر مباشرت فعل و ملك تحصیل. در باطن رود با فعل و بعد الفعل آن را بتوان شناخت و هیچ حجّت بنده بوی ثابت نشودکه آن در حقّ وی مفقود است نه موجود و پیش از فعل بنده از آن استطاعت در هیچ چیز نیست چنان که خدای گفت وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ قومی را گفته است که گوشها شنوا داشتند امّا با آن گوش شنوا ایشان را استطاعت سمع نبود و قیل اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ هم ازین باب است. رب العزة ایشان را مخذول کرد و محروم از فرمان برداری تا نتوانستندکه فرمان برند و بغزاء تبوك بیرون شوند. و اللّه علیم یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.
لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا چون مصطفی از مدینه بیرون آمد تا به تبوك رود بثنیّة الوداع فرو آمد آنجا لشکرگاه ساخت و عبد اللّه ابیّ سلول با منافقان به زی جده فرو آمد از ثنیّة الوداع بزیرتر. پس چون مصطفی و مؤمنان برفتند عبد اللّه ابیّ با منافقان و اهل شك تخلف کرد و بازگشت. ربّ العالمین تسلیت مصطفی این آیت فرستاد لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا ای فسادا فی رای ضعفة المؤمنین الخبال الفساد فی الامر و الخبل الفساد فی العقل وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ الایضاع سرعة السّیر و المعنی اسرعوا بالنّمیمة فی افساد ذات بینکم. و قیل اسرعوا رکابهم بالسیر بینکم یوهمون الهزیمة فی القلوب يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ فتنه، شور دل است.
میگوید: در میان شما فرقت میافکندندی بد دلی می‌افزودندید و شور دل می‌جستندید.
وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ ای منافقون یخبرونهم باخبارکم و قیل و فیکم سمّاعون لهم من یسمع کلامکم و یطیعکم و لوکان هؤلاء المنافقون فی صحبتکم افسدوهم علیکم وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ المنافقین. بینهم عبد اللّه بن ابی و عبد اللّه نضل و عبد اللّه بن نبتل و جد بن قیس و رفاعة بن تابوت و اوس بن قبطی.

لَقَد ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ میگوید: اگر این منافقان در این غزا تخلّف نمودند ایشان را عادت است و در غزاء احد همچنین بودندکه عبد اللّٰه ابی با منافقان روز احد برگشت وگفت لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناكُمْ وگفته‌اند من قبل آنست که چون آمدن مصطفی به مدینه نزدیك بود و خبر افتاد عبد اللّٰه ابی سلول را رئیس منافقان از آن کراهیّت و رنج عظیم آمدکه عرب مدینه می‌سگالیدندکه وی را بر خویشتن ملك کنند تا فرقت از میان اوس و خزرج برخیزد. چون رسول خدا بمدینه آمد آن کار فرو بست و باطل شد عبد اللّٰه ابی و منافقان بجهودان میگراییدند تا جهودان در نبوّت مصطفی طعن میکردند و مردمان درود و شك می‌افکندند و دلهای ضعیف میشورانیدند فذلك قوله لَقَد ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ و قیل معناه ان جماعة منهم أرادوا به القتل فی لیلة العقبه وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ ای: اجتهدوا فی الحیلة علیك و الکید بك و التقلیب ان تجعل اسفله اعلاه و باطنه ظاهره و معناه النفاق فان المنافق ظاهره خلاف باطنه حتی جاء الحق ای غلب الاسلام الشرك و ظهر امر اللّٰه و علا دین اللّٰه و هو الاسلام و قیل حتی اخزاهم اللّٰه باظهار الحق و اعزاز الدین علی کره منهم.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي این آیت در شأن جد بن قیس الخزرجی آمد مردی بود از معروفان منافقان رسول خدا گفت باو هل لك فی جهاد بنی الاصفر تتخذ منها سراری و وصفاء قال یا رسول اللّٰه لقد عرف قومی انی رجل مغرم بالنساء و انی اخشی ان رأیت بنات الاصفر ان لا اصبر عنهن فلا تفتنّی بهذا و ائذن لی فی القعود عنك و اعینك بمالی فاعرض عنه النبی علیه السلام و قال قد اذنت لك فانزل اللّٰه هذه الآیة

وکان الاصفر رجلا من حبشة ملك الروم فاتخذ من نسائهم کل وضیئة حسناء فولدت له بنین و بنات اخذن من بیاض الروم و سواد الحبشة فکن لعساء یضرب بهن المثل فی الحسن میگوید این منافق دستوری میخواهدکه نیاید و بهانه میکردکه لا تَفْتِنِّي ببنات الاصفر مرا به زنان روم و بنات بنی الاصفر فتنه مکن یعنی که این بهانه است و نفاق او را برین میدارد أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا الا فی الکفر و النفاق سقطوا، یعنی ما سقط فیه من الفتنة بتخلفه عن رسول اللّٰه، اکثر. و قیل الا فی الفتنة ای فی النار و العذاب سقطوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ مطبقة بهم جامعة لهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ سعادت بندگان در عنایت است و آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است. کار جذبه الهی دارد مغناطیس عزت وکشش عنایت. هرکجا کششی بود آنجا کوششی بود. هرکجا صدقی بود آنجا تصدیقی بود. و هرکجا تصدیق بود آنجا دلی بود و آنجا که دل بود فتحی بود و آنجا که فتح بود سعادت بود. خنك آن بنده‌که اهل این قصه بود. آنك ابو بکر بر خوان قصه وی تا عجایب بینی در نگر در بدایت و نهایت کار وی تا عز صحبت بشناسی و حقیقت ولایت بدانی بیست ساله بودکه بخواب نمودند او راکه ماه از آسمان جدا شدی و بر بام کعبه سه پاره گشتید یك پاره از آن درکنار ابو بکر افتادی. ابو بکر این خواب نهان همیداشت از جهودان مکه و غیر ایشان تا آن گه که بشام میرفت بتجارت. گفتا بر بحیراء راهب رسیدم و آن خواب او را حکایت کردم گفت بشارت باد ترا یا أبا بکرکه رسول آخر الزمان را در حیات او وزیر باشی و بعد از وفات وی خلیفه او باشی. ابو بکر چون این سخن بشنید از شادی بگریست از عین رافت و رحمت در دل وی مایده‌ای نهادند. صباء دولت درد دین بسینه وی فرو گشادند مصطفی از ان درد این نشان باز دادکه ما فضلکم ابو بکر بکثرة صیام و لا صلاة و لکن بشیء وقر في صدره.

پیر طریقت: گفت که از حال وی نشان داده که گفت کریما این سوز ما امروز درد آمیز است نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است. سر وقت عارف تیغی تیز است نه جای آرام و نه روی پرهیز است. لطیفا این منزل ما چرا چنین دور است همراهان برگشتندکه این کار غرور است گر منزل ما سرور است این انتظار سور است وگر جز

منتظر مصیبت زده‌ایست، نامعذورست بیست سال دیگر ابو بکر این حدیث پنهان میداشت تا از جبار عالم فرمان امد بجبرئیل امین که یا جبرئیل رو با محمد بگوی که وقت آن آمدکه بمنبر سعادت بر شوی و با خلق بگویی که لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه قل هو اللّٰه احد چون این پیغام بگزارد سیدگفت با جبرئیل باکه گویم که همه عالم منکر این حدیث‌اندگفت یا محمد اگر منکر نبودندی بسعادت دعوت توکی رسیدندی یا محمد هیچ کس بسعادت دعوت تو نزدیکتر از بو بکر بو قحافه نیست نزدیك وی رو و این حدیث با وی بگو مصطفی قدم از حجره خود بدر نهاد و ابو بکر همان ساعت از خانه خویش بدر آمد. چون دیده صدیق بر جمال سید افتاد مغناطیس نبوت محمدی گوهر صدق ابو بکر را بخودکشیدگفت: یا أبا بکر این چندین ضعف و زردی روی تو از بهر چیست گفت یا محمد چندین سال است که آتشی تیز در باطن خود می‌بینم هر روزکه بر آیدگرم‌تر می‌بینم مرهمی همی جویم که این آتش بوی فرو نشانم.

از عشق تو آتشی بر افروخته‌ام وانگه بخودی خود فرو سوخته‌ام

مصطفی دانست که ابو بکرگرفتار درد دین است و تشنه شربت توحید حق است تا از آن شراب که از خم خانه قدم بوی فرستاده‌اند و در آن قاروره طهارت صافی شده که أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ یك قطره بر جگر سوخته ابو بکر ریزدگفت: یا أبا بکر در نبوت و رسالت ما چه گویی ابو بکر باز نماند وگفت راست است و پاك جاء بالصدق و صدق به‌گفتا نوشت باد شراب مهر از جام توحید.

ای باز هوا گرفته و باز آمده به دام دوست رنج سفرکشیده و باز دیده خود بکام دوست

و زبان حال ابو بکر میگوید الهی کشیدیم آنچه کشیدیم همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدیم. الهی دانی که هرگز در مهر شکیبا نبودیم و بهرکوی که رسیدیم حلقه در دوستی گرفتیم و بهر راه که رفتیم بر بوی تو آن راه بریدیم. دل رفت مبارك باد ور جان برود درین راه پسندیدیم.

دل باغ تو شد پاك ببر، زان که درین دل یا زحمت ما گنجد یا نقش خیالت

جان نیز بنزد تو فرستیم بدین شکر صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ اگر بتو رسد نیکویی، تَسُؤْهُمْ ایشان را اندوهگن کند، وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ و اگر بتو رسد افتادی یا زیانی یا هزیمتی، يَقُولُوا گویند، قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ از آن بود که دست بآن زدیم پیش ازین و باز نشستیم، وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ. (۵۰) و برگردند شادان و نازان.

قُلْ گوی، لَنْ يُصِيبَنا نرسد بما، إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا مگر آنچه خدای نوشت ما را از رسیدنی، هُوَ مَوْلانا اوست یار ما و خداوند ما، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (۵۱) و ایدون باداکه پشتی دادن مؤمنان بخدای بادا.

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بنا گوی چشم بر چیزی میداریدکه رسد بما، إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ جز یکی از دو نیکی، وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ و ما چشم میداریم بشما، أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ که برساند خدای بشما، بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا یکی از دو بدی عذابی از نزد خدای یا عذابی بدست ما، فَتَرَبَّصُوا پس چشم میدارید، إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ. (۵۲) که ما با شما چشم دارندگانیم.

قُلْ أَنْفِقُوا بگوی پیغامبر من نفقه میکنید، طَوْعاً أَوْ كَرْهاً خوش منش یا ناکام، لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ نخواهند پذیرفت از شما، إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقِينَ. (۵۳)

که شما گروهی‌اید از فرمان برداری بیرون.

وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ باز نداشت کردار ایشان را و نفقات ایشان را از پذیرفتاری، إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ مگر آنچه ایشان کافر شدند در نهان بخدا و رسول، وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى و بجماعت نیایند مگر بکسلانی، وَ لا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كارِهُونَ. (۵۴) و زکاة ندهند مگر بدشواری.

فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ خوش مباياد ترا و نيكو، مالهاى ايشان، وَ لا أَوْلادُهُمْ و نه فرزندان ايشان، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بها ميخواهد خداى‌كه ايشان را بعذاب ميدارد، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا درين جهان، وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ و جان ايشان بر آيد، وَ هُمْ كافِرُونَ. (۵۵) و ايشان بركافرى.

وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند ميخورند بخداى، إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ كه ايشان از شمااند و از اهل دين شمااند، وَ ما هُمْ مِنْكُمْ و ايشان از اهل دين شما نيستند، وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ. (۵۶) لكن ايشان قومى‌اندكه از دو سوى مى‌ترسند.

لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً اگر ايشان پناه‌گاهى مى‌يابند، أَوْ مَغاراتٍ يا متوارى‌گاهى، أَوْ مُدَّخَلًا يا نهان جايى، لَوَلَّوْا إِلَيْهِ روى بآن دادنديد، وَ هُمْ يَجْمَحُونَ. (۵۷) و ايشان شتابان و دوان.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ و از ايشان كس است‌كه ترا به بيدادگرى باز خواند، فِي الصَّدَقاتِ در صدقات‌كه دهى، فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا اگر ايشان را دهند از آن خشنود باشند و خرسند، وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها و اگر ايشان را ندهند از آن.

إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ. (۵۸) بخشم مى‌باشند و ناخرسند.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا و اگر ايشان خشنود بودندى و خرسند، ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ بآنچه خداى ايشان را داد و رسول او، وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وگفتندى بسنده است ما را خداى و آنچه وى بخشد وگزيند و سازد، سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ خداى ما را از فضل خويش خود دهد، وَ رَسُولُهُ و رسول وى رساند، إِنَّا إِلَى اللَّهِ راغِبُونَ. (۵۹) ما بنياز و حاجت خواست خود با خداى خود مى‌گرديم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ اى ان نلت نصرة فى غزائك هذه تحزنهم و ان نالتك قادحة من نقصان او هزيمة يقولوا قد اخذنا بالحزم اذ تخلّفنا ميگويد باين غزاء تبوك‌كه ميرويد اگر شما را نصرت و ظفر بود منافقان اندهگن شوند و دل‌تنگ و اگر هزيمت و شكستى بود ايشان‌گويند: نيك آمد و راست، كه نرفتيم.

حزم آن بودكه ما بر دست‌گرفتيم، كلبى‌گفت: حسنه ظفر و غنيمت روز بدر بود، مسلمانان را و مصيبت و شكستگى و نكبة روز احد. ميگويد منافقان روز بدر اندوهگن بودندكه نصرت مسلمانان ميديدند و روز احد شاد بودندكه مصيبت و نكبت رسيد ايشان را. رب العالمين‌گفت وَ يَتَوَلَّوْا اى عن الايمان.

وَ هُمْ فَرِحُونَ لما اصاب رسول اللّه و اصحابه يوم احد. الاصابة وقوع الشيء فيما قصد به و قيل الاصابة الانحطاط من اعلى الى اسفل مشتقّ من الصواب.

قُلْ يا محمد للمنافقين لَنْ يُصِيبَنا شدة و رخاء و خير و شرّ إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا فى اللّوح المحفوظ و قضاه و قدره علينا فى سابق حكمه كما قال عزّ و جلّ: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ يعنى و اليه فليفوض المؤمنون امورهم على الرضا بتدبيره.

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ اى هل ينتظرون ان ينزل بنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ نصرة او شهادة.

وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ احدى السوءين عذاب من عند اللّه كما اصاب الامم الخالية او بايدينا فنغلبكم بالسيف و نقتلكم فتربصوا مواعيد الشيطان.

إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ مواعيد اللّه فى اعلاء كلمته و اعزاز دينه. معنى آيت آنست يا محمد ايشان راگوى جز آن نيست‌كه شما انتظار ميكشيد و چشم ميداريدكه رسد بما يكى از دو نيكويى: يا يارى از خداى و ظفر بر دشمن. يا شهيد شدن در راه خدا.

و ما چشم ميداريم‌كه خداى رساند بشما از دو بد، يكى: عذابى از نزديك خويشتن ياكشتن بدست ما. اكنون شما چشم ميداريد تا ما با شما چشم ميداريم. آنچه شما چشم بدان ميداريد وعده شيطان است و آنچه ما چشم

بدان میداریم وعده خدای است.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه ص: یضمن اللّه لمن خرج فی سبیله لا یخرج الا ایمانا باللّه و تصدیقا لرسوله، ان یرزقه الشهادة او یردّه الی اهله مغفورا نائلا ما نال اجرا و غنیمة.
قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً این آیت در شان عبد اللَّه ابی آمد. رئیس منافقان کان عظیم النفقة واسع الوسیعة انفقوا امر است بمعنی شرط و مراد باین توبیخ است یقول: ان انفقتم طائعین اوکارهین لن یتقبل منکم. نفقة که میکنید اگر به طوع کنید و اگر بکره، از شما پذیرفته نیست که اعتقاد و توحید با آن نیست. وگفته‌اند این جواب جد بن قیس است که گفته بود ائذن لی فی القعود و اعینك بمالی. وگفته‌اند طوع، صدقات است که بر وی لازم نیست وکره، زکاة است که شرع او را فرموده و الزام کرده. وگفته‌اند طوع آنست که باختیار خویش کند، بر دل ایشان آسان و خوش وکره آنست که از بیم قتل کنند، بر دل ایشان گران و دشوار. میگوید هر چون که هست، از شما که منافقان‌اید نپذیرندکه نخست ایمان باید و صفاء دل و اعتقاد پاك پس زکاة و صدقات و نفقات پس بیان کرد که مانع قبول چیست گفت: وَ ما مَنَعَهُمْ ای ما امتنعت اعمالهم من ان تقبل، الا کفرهم باللّه و رسوله.
عرب گوید ما منعنی ان افعل کذا الا فلان ای: ما امتنعت الا من اجل فلان. قال اللّه عزّ و جلّ: وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ ای و ما امتنعنا ان نرسل بالایات الا ان کذّب بها، فان اللّه عزّ و جلّ لا مانع له. باز نمود که آن نفقات ایشان که پذیرفته نیامد از آن است که ایشان بخدای و رسول کافراند و در نماز کسلان و متثاقل‌اند از آن که گوش بثواب آن ندارند و انفاق بر ایشان دشوار است، از آنکه بر خود چون غرامتی و تاوانی میدانند.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه ص: «للمنافقین علامات یعرفون بها. تحیّتهم لعنة و طعمتهم نهبة و غنیمتهم غلول. لا یقربون المساجد الا هجرا و لا یأتون الصلاة الا دبرا مستکبرین لا یألفون و لا یؤلفون خشب باللیل صخب بالنّهار».
و فی بعض الاخبار: «جیفة باللیل بطّال بالنّهار».
و قال ابن عباس فی صفة المنافقین: و هم النائمون عن العتمات الغافلون عن الغدوات التارکون للجماعات الخافرون للامانات اولئك رجالهم منافقون و نساؤهم منافقات.
کرها بضم کاف قرائت حمزة وکسایی است، و در معنی، ضمّ و فتح یکسان است.
ان یقبل منهم بیا قرائت حمزة وکسایی است و باین قرائت نفقات بمعنی انفاق است.
فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ این خطاب با مصطفی است و مراد باین امت است، و بقول بعضی مفسران در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره: فلا تعجبك کثرة اموالهم و اولادهم فی الحیاة الدنیا، انما یرید اللّه لیعذبهم بها فی الآخرة. و بیشترین مفسران بر آنندکه آیت بر ترتیب خویش است و فی. متصل بیعذّبهم.
یعنی لا تستحسن ما انعمنا علیهم من الاموال الکثیرة و الاولاد.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ ای بجمعها و حفظها و حبّها و البخل بها وکلّ هذا عذاب. و قیل: یعذّبهم بنهب الاموال و سبی الاولاد. میگوید: عجب مدار و نیکو مشمر آن مالها و فرزندان که دادیم ایشان را که خدای میخواهدکه ایشان را بآن مال و فرزند در دنیا بفتنه افکند و ایشان را بعذاب دارد و چنان که مؤمن را در آن اجر و ثواب بود منافق را در آن عقوبت و عذاب بود و آن گه بعاقبت: تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ ای تخرج ارواحهم و هم علی الکفر.
وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ ای یحلفون باللّه کاذبا انّهم مؤمنون.
وَ ما هُمْ مِنْكُمْ ای لیسوا بمؤمنین.
وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ ای یفرقون الفریقین، همانست که جایی دیگر گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ

میگوید منافقان از دو سوی میترسند هم از قوم خویش هم از شما اگر اظهارکنند آنچه در دل دارند ایشان را بکشند و فرزند ایشان را ببردگی ببرند.

لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً ای ملاذا. أَوْ مَغاراتٍ یعنی اسرابا، جمع مغارة.

أَوْ مُدَّخَلًا، و بر قراءت یعقوب او مدخلا بفتح میم و تخفیف یعنی مسترا و مذهبا.

لَوَلَّوْا إِلَيْهِ اقبلوه نحوه.

وَ هُمْ يَجْمَحُونَ یسرعون. من قولهم. فرس جموح یرکب رأسه، و معنی الآية: ان المنافقين لو امكنهم الفرار من بين المسلمين بایّ وجه كان كفروا و لم يقيموا بينهم.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ، و بر قرائت یعقوب یلمزك بضم میم ای یعیبك، و اللمز العيب، اللمزة العيّاب، و اللمزة المعيب.

فِي الصَّدَقاتِ ای فی تفریق الصدقات بین اهلها. این آیت در شأن مردی منافق فرو آمد نام وی حرقوس بن زهير، رسول خدا در غزاء حنين قسمت غنائم میکرد، گفت: يا رسول اللّه اعدل فانّك ما عدلت اليوم. رسول خدا چون این سخن از وی بشنیدگونه وی سرخ شد، گفت: ان لم اعدل فمن ذا الّذی یعدل و جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن یساری. عمرگفت: یا رسول اللّه ایذن لی اضرب عنقه. فقال: دعه فانّی لا احبّ ان یقال انّ محمدا یقتل اصحابه، و روی: دعه فانّ له اصحابا یمرقون من الدّین كما یمرق السهم من الرّمیة.

و در خبر است که ابو بکر از پس وی برفت او را در غار یافت بازگشت، عمر هم چنین برفت و در نماز یافت و بازگشت، و علی رفت و او را نیافت و نه دید، رسول خدا گفت: یا علی! این مرد بروزگار تو بر تو بیرون آید و تو او را بکشی و نشان بداد. علی در حرب نهروان او را در میان کشتگان یافت.

رب العالمین گفت. فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا ای ان كثرت لهم من ذلك فرحوا و ان اعطيتهم قليلا سخطوا، ای انّما دينهم و سخطهم و رضاهم لدنياهم.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ، كما قال المسلمون.

جواب لو اینجا محذوف است و تقدیر آیت اینست: لو رضوا بذلك و توكلوا على اللّه لكان خيرا لهم و عرب فراوان جواب لو فروگذارند در سخن و درست است خبر از مصطفی ص که گفت: هلاك امتى على ايدى اغيلمة من بنى عبد مناف قالوا: یا رسول اللّه فما ذا تأمرنا؟ قال: لو انّ الناس اعتزلوهم.

این لو بمعنی لیت است.

سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ای خزانته، و رسوله من الصدقة و الغنيمة. میگوید: خدای ما را از فضل و نعمت خویش میدهد آنچه دریابد و رسول وی رساند. چنان که در خبر است: لا تكنوا بابی القسم اللّه یعطی و انا اقسم.

إِنَّا إِلَى اللَّهِ راغِبُونَ ای نسأل اللّه ان يغنينا من فضله بفضله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ. هرکه نعمت وی تمامتر و نواخت خدای بر وی بزرگتر، حاسدان وی بیشتر. منافقان که نعمت و نواخت و فضل خدای دیدند بر مصطفی و مؤمنان حسد بردند و صفت حسود اینست که خدای گفت: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ، چون نعمت و فضل خدای را برکسی بیند اندوهگن شود و رضا و خشنودی او جز در زوال نعمت نیست. معاویه گفت: هر دردی را درمان دانم و هرکاری را تدبیری توانم مگر درد حاسدکه آن را هیچ درمان ندانم و هیچ تدبیر نتوانم که داروی وی جز زوال نعمت از محسود نیست.

مصطفی ص گفت: «ثلث هنّ اصل كلّ خطيئة فاتقوهنّ و احذروهنّ ایّاكم و الكبر فانّ ابليس حمله الكبر أن لا يسجد لادم عليه السلام و ایّاكم و الحرص فانّ آدم حمله الحرص على ان اكل من الشجرة و ایّاكم و الحسد فانّ بنى آدم انّما قتل احدهما صاحبه حسدا

و در خبر است که موسی علیه السلام مردی را دید نزدیك عرش عظیم درجه بزرگ یافته و بنواخت بی‌نهایت و لطف بی‌کران رسیده موسی چون او را بآن ترتیب و آن منزلت دید بوی غبطت برد و آن منزلش آرزو خواست گفت: بار خدایا آن مرد بآن رتبت و منزلت بچه رسید؟ گفت: أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، نعمت خدا و فضل نعمت خدا بر بندگان دید و بایشان حسد نبرد. و در خبر است که در آسمان پنجم ربّ العزة فریشته آفریده برگذرگاه اعمال بندگان نشسته چون عمل بنده بآسمان بر آرند و بوی رسد و هم چون آفتاب از روشنایی و نیکویی آن عمل می‌تابد، بوی گوید: قف فانا ملك الحسد، باش که فریشته حسدم تا در آن نگرم که آمیخته حسد است یا نه اگر نشان حسد بیند بازگرداند، وگوید: اضربوا وجه صاحبه فانّه حاسد.
قُلْ لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا. حجتی روشن است بر قدریان که میگویند خیر بتقدیر خدا است و شرّ بکردار ما. و رب العزه بر ایشان ردّ میکند و میگوید: یا محمد بگوی لَنْ یُصِیبَنا هیچ رسیدنی بما نرسد از خیر و شرّ و نفع و ضرّ و عطا و منع و غنی و فقر و نفاق و وفاق مگر که خدای خواست و تقدیرکرد و بر ما نوشت همه بتقدیر او و همه بحکم او و مشیّت او. در عالم چیست از بودنی مگر بخواست او، موی نجنبد بر تن مگر بارادت او و خطرتی ناید در دل مگر بعلم او، آدمی از خاك آفریده او نه از نخّاس خریده او، هر چه خواهدکند و بر سر بندگان راندکه حکم حکم او و همه اسیراند در قبضه اوکس را از وی واخواست نه، و از پیش حکم او برخاست نه، لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ.
پیر طریقت گفت: الهی ای دهنده عطا و پوشنده جفا نه پیدا که پسندکرا و پسندیده چرا؟ بنده بتاوی بقضا پس گوی که چرا، الهی کار پیش از آدم و حوّاست و عطا پیش از خوف و رجا است، امّا آدمی بسبب دیدن مبتلاست خاصه او آن کس است که از سبب دیدن رها است اگر آسیا احوال گردان است قطب مشیّت بجا است.
قُلْ لَنْ یُصِیبَنا إِلَّا ما کَتَبَ اللَّهُ لَنا قسمت آنست که در ازل کردند، حکم آنست که در ازل راندند، رقم آنست که در ازل کشیدند، یکی را رقم سعادت کشیده و از معصیت او را زیان نه، یکی را حکم بشقاوت کرده و از طاعت او را هیچ سود نه.
محمد بن السماك گوید: در بصره شدم خلقی را دیدم روی بصحرا نهاده و جنازه در میان گرفته و بحکم تقرب دستارها بر آن همی‌انداختند، جنازه دیگر دیدم که همی بردند و بر آن سنك باران همی‌کردند پرسیدم از آن حال، گفتند: در این شهر مردی بود مؤذن چهل سال روزگار خود در طاعت و متابعت گذاشته بوقت آنکه بانك نماز کرد دل را در سر زلف خوب‌رویی گم کرد و آن خوب‌روی بعقد نکاح وی رضا نمیداد مگر بدو شرط یکی آنکه خمر باز خورد، دیگر آنکه زنّارگبرکی در بندد. آن مسکین بدبخت صدره توحید برکشید و زنّار شماسی اختیار کرد و خمر باز خورد و در آن گم‌راهی طریق مواصلت میجست. آن خوب روی گفت: قدم اختیار ما درین مراد بریده کردند دوش جفت ما را در بهشت بما نمودند و شغل ما بی ما بمراد ما بساختندگواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او، این بگفت و جان بداد بر مسلمانی، این خبر بمؤذن رسید از غبن حسرت و حیرت آهی بکرد و جان بداد برکافری، اکنون آن جنازه که سنگ باران بدان همی‌کنند جنازه آن مؤذن است و آن دیگر جنازه که دستارها بحکم تقرّب بر آن می‌اندازند مهد دولت آن نو مسلمان است.
هزار جان مقدّس فدای آن نقطه عنایت بادکه روز میثاق بر جانهای دوستان تجلّی نمود. عنایة الازلیة کفایة الأبدیّة، هو مولانا، او است خداوند ما نزدیکتر بما از ما مهربانتر بر ما از ما، خواهنده ما بی ما بکرم خویش نه بسزای ما، نه معاملت در خور ما، نه منّت بتوان ما. هر چه کردیم تاوان بر ما. هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای خود کردی نه برای ما.
وَ عَلَى اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. اهل ایمان را از توکل چاره نیست و آن را که توکّل نیست ایمان نیست، توکّل بر

کسی بایدکرد که او بعزیزی معروف باشد تا بعز وی عزیزگردد. میگوید: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ و نگر تا اعتماد برکسی نکنی که امروز هست و فردا نه، اعتماد بر پادشاهی کن که تغییر و تبدیل و زوال را بدامن جلال او راه نه، وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ، دامن طلب هرکسی از سالکان بچیزی باز بست مگر دامن اعتماد و همّت متوکلان که روا نداشت که جز بدوستی خود باز بندد، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ، و از مرغان هوا توکّل بیاموز. بامداد هر یکی بینی از اوطان خویش بیرون آمده بیزار از خود و بیزار از خلق چون شب در آید حوصلهای ایشان ممتلی و بقرارگاه خویش باز شوند لو توکّلتم علی اللّه حقّ توکّله لرزقکم کما یرزق الطّیر، تغدو خماصا و تروح بطانا.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ تقرّب العدوّ یوجب زیادة المقت له و تجنّب الحبیب یقتضی زیادة العطف علیه. قال اللّه تعالی: فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.

وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى التهاون بالامر. قال حمدون: القائمون بالاوامر علی ثلث مقامات: واحد یقوم الیه علی العادة و قیامه الیه قیام کسل، و آخر یقوم الیه قیام طلب ثواب و قیامه الیه قیام طمع، و آخر یقوم الیه قیام مشاهدة فهو القائم باللّه لامره لا قائما بالامر للّه سبحانه و تعالی.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ زکاتها که شرع واجب کرد درویشانراست که هیچ چیز ندارند، وَ الْمَساكِينِ و ایشان را که کم ازکفایت دارند، وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها و ایشان که صدقه می‌ستانند از متصدّقان، وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ و ایشان که می‌تألّف کنند ایشان را بر اسلام تا دل فرا اسلام دهند، وَ فِي الرِّقابِ و در بردگان، وَ الْغارِمِينَ و اوام داران، وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و در در سبیل خدا، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه‌گذریان که روی بخانه دارند، فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ این باز برنده اللّه است و بخشیده و نامزد کرده او، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۶۰)

و خدای دانائیست راست‌دان.

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ و هم از ایشان است، ایشان که رسول را می‌رنجانند بسخن، وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ و میگویند وی همه گوش است، قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ گوی اگرگوش است شما را به است، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ آنچه از خدای بوی آید بآن میگرود، وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ و مؤمنان را براست میدارد و راست گوی میداند، وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ و رحمتی است گروندگان شما را، وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ و ایشان که رسول خدای را می‌رنجانند، لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۶۱)ایشان راست عذابی دردنمای.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ سوگندان میخورند شما را بخدای، لِيُرْضُوكُمْ تا شما را خشنودکنند بسخن، وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ و خدای و رسول وی سزاتر است که خشنودکنند وی را، إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ. (۶۲) اگرگرویدگاناند.

أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند؟!، أَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ که هرکه گرانی کرد از خدا و رسول وی، فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ او راست آتش دوزخ، خالِداً فِيها جاویدان در آن، ذٰلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ. (۶۳) آنت رسوایی بزرگ.

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ می‌پرهیزند منافقان، أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ که فرو آید ور ایشان از آسمان سورتی، تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ که ایشان را خبرکند از آنچه در دلهای ایشان، قُلِ اسْتَهْزِؤُا گوی هم این افسوس میدارید، إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. (۶۴) که خدای بیرون خواهد آورد از دلهای ایشان آنچه می‌پرهیزند از آن.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی از ایشان، لَيَقُولُنَّ گویند، إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ ما در سخنی بودیم که بزبان میگفتیم و بازی میکردیم، قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ گوی بخدا و بسخنان و دین وی و رسول او، كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ. (۶۵) می‌افسوس دارید؟

لا تَعْتَذِرُوا خویشتن را عذر مگویید و خویشتن را باز میوشید، قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ که پس ایمان خویش کافر شدید، إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ اگر فراگذارند لختی از اینان که درین سخن بودند، نُعَذِّبْ طائِفَةً فرو نگذارند و

عذاب کنند لختی را از ایشان، بِأَنَّهُمْ کانُوا مُجْرِمِینَ. (۶۶) از بهر آنکه خداوندان جرم بودند.
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ مردان و زنان منافقان، بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ همه از یکدیگراند، یَأْمُرُونَ بِالْمُنْکَرِ یکدیگر را بنا پسندیده میفرمایند، وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ و یکدیگر را از پسندیده باز میدارند، وَ یَقْبِضُونَ أَیْدِیَهُمْ و دستهای خود از نفقه فرو می‌بندند، نَسُوا اللَّهَ طاعت خدای بگذاشتند فَنَسِیَهُمْ تا خدای نواخت ایشان بگذاشت، إِنَّ الْمُنافِقِینَ هُمُ الْفاسِقُونَ. (۶۷) که منافقان از ایمان راست بیرون‌اند.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وعده داد اللّه منافقان را مردان و زنان، وَ الْکُفَّارَ وکافران را، نارَ جَهَنَّمَ آتش دوزخ، خالِدِینَ فِیها جاویدند اندر آن، هِیَ حَسْبُهُمْ آن بسنده است ایشان را، وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ و لعنت خدای بر ایشان وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِیمٌ. (۶۸) و ایشان را عذابی پاینده.
کَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ سرانجام اینان راست چون سرانجام ایشان که پیش از شما بودند، کانُوا أَشَدَّ مِنْکُمْ قُوَّةً از شما سخت نیروتر بودند، وَ أَکْثَرَ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً و بیشتر بودند بمال و فرزندان، فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاقِهِمْ بکوشیدند بهره خود را از این جهان، فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِکُمْ و شما میکوشید بهره خود را ازین جهان، کَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ بِخَلاقِهِمْ چنان که ایشان کوشیدندکه پیش از شما بودند، وَ خُضْتُمْ کَالَّذِي خاضُوا درگرفتید همان سخنان نابکار که ایشان درگرفتند و بر آن رفتند، أُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان آنندکه کارهای ایشان تباه گشت، فِي الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ درین جهان و در آن جهان، وَ أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ. (۶۹) و ایشان بمانند زیانکاران.
أَ لَمْ یَأْتِهِمْ نیامد بایشان، نَبَأُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ خبر ایشان که پیش از ایشان بودند، قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْراهِیمَ وَ أَصْحابِ مَدْیَنَ وَ الْمُؤْتَفِکاتِ قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم وگروه‌های مدین و اهل شارستانهای لوط، أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ بایشان آمد رسولان خدای به پیغامهای روشن و نشانهای درست، فَما کانَ اللَّهُ لِیَظْلِمَهُمْ و خدای ور ایشان هرگز بیدادگر نبود، وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ. (۷۰) و لکن ایشان بر خود بیدادکردند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ یعنی مال الزّکاة و الجزیة و سایر ما سبیله الی بیت المال. میگوید: مال زکاة و جزیت ذمّی و مالی که در شرع، مصرف آن بیت المال است هشت صنف است که رب العزة درین آیت بیان کرد و ملك ایشان کرد تا بر ایشان قسمت کند بسویّت بهشت قسمی، هر قسمی ثمنی و هر صنفی بایدکه کم از سه کس نباشند، آن ثمن بر ایشان قسمت کندکه ربّ العزّة بلفظ جمع یادکرده و اقلّ الجمع ثلثه.
روی عن زیاد بن الحارث الصدائی قال: اتیت رسول اللّه ص فبایعته فاتاه رجل فقال: اعطنی من الصدقة، فقال له رسول اللّه: انّ اللّه لم یرض بحکم نبی و لا غیره فی الصدقات حتّی حکم فیها هو فجزّاها ثمانیة أجزاء فان کنت من تلك الاجزاء اعطیتك حقّك.
و بدان که آن هشت صنف: اول فقرااند، و بمذهب شافعی فقیر آنست که هیچ چیز ندارد و راه بوجه معاش نبرد، پس اگر هیچ ندارد وکسب داند و قوّت کسب دارد در شمار فقرا نبود و او را سهم صدقات ندهند، که مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: لا حظ فیها لغنی و لا قوی یکتسب. و اشتقاق فقر از فقار است، تقول: فقرته، ای اصبت فقاره، و هو اصل الظّهرکما تقول: رأسته و رجلته، ای ضربت رأسه و رجله، فکانّه کسر ظهره.
و مساکین آنندکه چیزی دارند، امّا کم ازکفایت دارند و ایشان را دخلی بود، امّا دخل ایشان بخرج بهم وفا نکند و مسکن و فرش ضروری و جامعه تجمّل که ناچار است و سبب ستر است، اسم مسکنت از ایشان سلب نکند و استحقاق بنبرد. قومی مفسران و فقها بعکس این گفتند، یعنی: مسکین اوست که هیچ چیز ندارد و فقیر اوکه داردکم ازکفایت، و قول اول درست‌تر است و مشهورتر، بدلیل آیت و خبر، امّا الایة فقوله: أَمَّا السَّفِینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ یَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ، و امّا الخبر: فکان ص یتعوّذ من الفقر و یسأل المسکنة فیقول: اللهم احینی مسکینا و

امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، این دلیل است که فقر صعب‌تر است و سخت‌تر، و نیز ابتدا بفقر کردن دلیل است که حال فقیر صعب‌تر است و حاجت وی بیشتر، و العرب لا یبدأ الا بالاهم فالاهمّ.

قومی مفسران گفتند: فقیر و مسکین دو نام است یك قوم را، فکلّ فقیر مسکین وکلّ مسکین فقیر، و دو نام بر ایشان نام نهاد تا دو سهم صدقات بایشان رسانند، و ذلك نظر من اللّه لهم و رحمة علیهم. کلبی گفت: در عهد رسول خدا فقرا اهل صفه را میگفتند قرب چهارصد مرد بودندکه هیچ چیز معلوم نداشتند، متعفّفان بودندکه سؤال نمیکردند، و مساکین طوّافان را میگفتندکه بدرسرایها میگشتند و سؤال میکردند.

و قومی بعکس این گفتند، و استدلّوا بما

روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه ص: لیس المسکین هذا الطّواف الّذی یطوف علی النّاس، ترده اللقمة و اللقمتان و التمرة و التمرتان، انّما المسکین الّذی لا یجد غنی یغنیه و یستحیی ان یسأل النّاس، و لا یفطن به، فیتصدّق علیه.

و اشتقاق مسکین از سکون است سمّی مسکینا لانّ الفقر اسکنه لا یتحرّك الی ما یتحرّك الیه الغنی. وگفته‌اند معنی مسکنت ذلّت است شکستگی و خواری، و این ذلّت بر دو وجه است: ذلّت فقر و ذلّت حال. و ذلّت جهودان که ربّ العزّة گفت: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ ذلّت حال است، وکذلك قوله: لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ، وکذلك

قول علی ع: مسکین ابن آدم ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم مستور لاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة و تقتله الشّرقة و یمیته الغرقة.

این فقرا و مساکین، بحکم آیت دو سهم ایشان راست چندان که بدو سهم بر آید بایشان دهندکه بآن بازرگانی کند وکسب بآن بخرد تا حاجت وی بر آید و فقر وی زائل گردد، و اختلف العلماء فی حدّ الغنی الّذی یمنع اخذ الصدقة، فقال الاکثرون: حدّه ان یملك مائتي درهم و قال قوم: من ملك خمسین درهما لا یحلّ له الصدقة، لقول النبی ص: من سأل النّاس و له ما یغنیه جاء یوم القیمة و مسئلته فی وجهه خموش او خدوش قیل و ما یغنیه قال خمسون درهما او قیمته من الذّهب، و هو قول الثوری و ابن المبارك و احمد و اسحاق.

وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها و هم السّعاة الّذین یجمعون المال و یجبون الخراج الی بیت المال. ایشان که صدقات از متصدقان ستانند و به بیت المال جمع کنند، و قاضی که آن را فرماید ازین بیرون است که این حقّ عاملان است و اعوان ایشان و آنکه استحقاق ایشان بقدر عمل است، اگر اجرت ایشان کم از ثمن بودکه سهم ایشان است فاضل بر ارباب سهام که باقی‌اند قسمت کنند و اگر اجرت زیادة از ثمن باید از سهام هفت‌گانه که باقی‌اند تمام کنند بیك قول و از سهم مصالح بقولی دیگر و توانگر و درویش در آن یکسان‌اند.

وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ این مؤلّفه در عهد رسول خدا بودند. سادات عرب سروران قبائل از بنی امیه، بو سفیان حرب و از بنی مخزوم، الحارث بن هشام و از بنی جمح صفوان بن امیه و از بنی عامر، سهیل بن عمرو و از بنی اسد، حکیم بن حزام و از بنی نضر، مالك بن عوف و از بنی سلیم، عباس بن مرداس و از بنی ثقیف، العلاء بن حارثه و از بنی سهم، عدی بن قیس. اینان در اسلام آمدند، رسول خدا استمالت دلهای ایشان کرد و سهمی در صدقات از بهر ایشان پیدا کرد تا اسلام بر دل ایشان شیرین گردد و نیّت ایشان در اسلام قوی شود و دیگران نیز باسلام رغبت کنند. و در خبر است که روز حنین ایشان را هر یکی صد اشتر بداد. امّا این سهم مؤلّفه بعد از وفات مصطفی ص صحابه ندادند و امروز نیست که اسلام در عزّ وکثرت و در منعة از آن بی‌نیاز است، و الحمد للّه رب العالمین. و عمر خطاب گفت: انّا لا نعطی علی الاسلام شیئا فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر. و ذهب بعض اهل العلم انّ للامام ان یعطی من یتألّفه علی الاسلام و لا یدفع الی الکفّار.

وَ فِي الرِّقابِ و هو المکاتب الّذی یشتری نفسه من مولاه فیعان علی فکاك رقبته.

وَ الْغارِمِينَ وام‌داران‌اند و ایشان دو فرقت‌اند: فرقتی درویشان‌اندکه قرض گرفته‌اند نه بر معصیت، از بهر مصلحت نفس خویش و قوت عیال خویش، و فرقتی توانگران‌اندکه قرض گرفته‌اند از بهر مصالح مسلمانان و تسکین فتنها. این هر دو فرقه غارمان‌اند، سهمی حقّ ایشان است ایشان را از آن سهم چندان دهندکه آن قرض بگزارند اگر چه توانگر باشند تا از عهده آن بیرون آیند.

وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ غازیان‌اند ایشان‌که بساز و برگ خویش و نشاط خویش روند و بر دیوان سلطان اقطاعی و مرسومی ندارند، ایشان را چندانی دهندکه نفقه و برگ راه و آلت جنگ از اسب و سلاح اگر سوار باشند از آن بسازند، و درویش و توانگر در آن یکسان‌که مصطفی گفت: لا تحلّ الصدقة لغنیّ الا لغاز فی سبیل اللّه او لعامل علیها او لغارم، و هم ازین باب است بناء مصانع و عمارت قناطرکه در راه غزا بود.

و قال ابن عباس: یجوز ان یصرف سهم سبیل اللّه الی الحج، و هو قول الحسن و احمد و اسحاق.

وَ ابْنِ السَّبِيلِ راه‌گذریان‌اندکه در سفراند یا بر عزم سفراند در سفر طاعت نه در سفر معصیت و در سفر مباح دو وجهی است چندان بوی دهندکه بآن مقصد خویش رسد آنجاکه روی دارد، وگفته‌اند: ابن السبیل‌کسی است که در سفر راه بر وی بزنند و منقطع شود، عاجز و محتاج نفقه. و قیل: هو الضیف ینزل علیك. و نسب الی السبیل لملابسته ایّاها.

فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ نصب علی الحال. و قیل: نصب علی المصدر و معناه قطیعة من اللّه، ای هذه السهام قطایع اللّه علی اربابها.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یضع الصدقات مواضعها. علماء دین در قسمت این سهام مختلف‌اند، قومی‌گفتند: از صحابه و تابعین‌که اگر این هشت صنف بدست نیایند چندان‌که بدست آیند اگر همه یك صنف بود بایشان دهند رواست و از آن صنف اگر همه یك تن بدست آید صدقه خویش بوی دهی رواست و هو مذهب ابی حنیفه رحمة اللّه علیه. امّا جماعتی چون عمر عبد العزیز و عکرمه و زهری و شافعی و بیشترین اصحاب حدیث بر ظاهر آیت برفتند مگر سهم مؤلّفه‌که امروز ساقط است باجماع بر هفت صنف‌که باقی‌اند قسمت‌کردند بسویّت و از هر صنفی‌کم از سه‌کس روا نباشدکه بایشان دهند، و یبدأ باهله ثمّ باهل بلده و یردّ حصة من لم یوجد علی من وجد منهم. و اختلفوا فی نقل الصدقات عن بلد المال الی موضع آخر مع وجود المستحقین فیه، فکرهه اکثر اهل العلم لما

روی انّ النّبي ص بعث معاذا الی الیمن فقال: انّك تأتی قوما من اهل الکتاب فادعهم الی شهادة ان لا اله الا اللّه و انّی رسول اللّه فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم انّ اللّه افترض علیهم صدقة اموالهم تؤخذ من اغنیائهم و تردّ الی فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فایّاك وکرائم اموالهم و اتّق دعوة المظلوم فانها لیس بینها و بین اللّه حجاب، فهذا یدلّ علی انّ صدقة اغنیاء کلّ قوم تردّ علی فقراء ذلك القوم.

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ این آیت در شأن نبتل بن الحارث فرو آمد مردی منافق، کریه المنظر، مشوّه الخلقة. مصطفی گفت: «من اراد ان ینظر الی الشیطان فلینظر الی نبتل بن الحارث.

بد زبان بود و سخن چین، اسرار مصطفی و مؤمنان بر منافقان بردی و آنچه شنیده بودی و دیده، بازگفتی و طعن کردی. او را گفتندی چنین مگوی و مکن، جواب داد: انّما محمد اذن، من حدّثه شیئا صدّقه نقول ما شئنا ثمّ نأتیه فنحلف له فیصدّقنا. محمد همه‌گوش است هر چه‌گویند همه شنود و پذیرد. ربّ العالمین‌گفت: قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ‌گوی ار همه‌گوش است بهترگوش است‌که مستمع خیر است نه مستمع شرّ.

يُؤْمِنُ بِاللَّهِ آنچه از خدای بوی آید بآن میگرود و آن می‌پذیرد.

وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ و مؤمنانرا راست‌گوی میدارد و سخن ایشان میپذیرد.

این لام زیادت است هم چنان‌که آنجا گفت: مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وکقوله رَدِفَ لَكُمْ ای ردفکم، و یقول العرب:

آمنته و آمنت له، ای صدّقته. و در شواذّ خوانده‌اند: اذن خیر لکم منوّن مرفوع، معنـی آنست که اگـر همـه گـوش است چنان که میگویند، پس شما را به است که آنچه می‌گویید می‌شنود و عذر کـه مـی‌گوییـد راسـت و ناراسـت می‌پذیرد.

وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ قرائت عامّه رفع است ای هو رحمـة فـی سـهولة خلقـه و سـلامة معاملتـه و لـین جانبـه. حمزه خواند: و رحمة بخفض، معطوف بر أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ یعنی کـه او رحمتـی اسـت گرویـدگان شـما را، یخـالص المؤمنین و یداری المنافقین.

وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ بالقول و الفعل. لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ جماعتی منافقان بهم بودند، خلاس بـن سـوید و ایـاس بـن قـیس و عبیـد بـن هـلال ودیعة بن ثابت و جماعتی دیگر همه گفتند: لئن کان ما یقـول محمـد حقّـا فـنحن شـرّ مـن الحمیـر. غلامـی از آن انصاریان حاضر بود نام وی عامر بن قیس این سخن بشنید خشم گرفت گفت: و اللَّه انّ مـا یقـول محمـد لحـقّ و انتم شرّ من الحمیر و بخدای که آنچه محمد میگوید راست است و شما از خر بترید، پس آن غلام پیش مصـطفی آمد و قصه بازگفت. ایشان آمدند و سوگند خوردند که عامر دروغ‌زن است. رسول خدای ایشان را راسـت‌گـوی داشت، عامر دل تنگ گشت گفت: اللّهم صدّق الصادق وکذّب الکاذب، فانزل اللَّه هذه الاية.

مقاتل وکلبی گفتند: قومی منافقان بودندکه از غزای تبوك تخلّف کردند بی‌عذر، چون رسول خـدا از غـزا بیـرون آمد ایشان پیش مؤمنان آمدند و عذرهای ناراست میدادند بمؤمنان و سوگندان میخوردنـد، ربّ العـالمین در شـأن ایشان این آیت فرستاد: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ یعنی للمؤمنین لِيُرْضُوكُمْ بحلفهم.

وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ ای ان کانوا علی ما یظهـرون فکـان ینبغـی ان لا یعیبـوا النّبـي ص فیکونوا بتولّیهم النّبي ص و ترك عیبه، مؤمنین. قـال الزّجـاج: لـم یقـل یرضـوهما لانّ المعنـی یـدلّ علیـه فحـذف استخفافا، المعنی و اللَّه احقّ ان یرضوه و رسوله احقّ ان یرضوه. قال الشاعر:

نحـــن بمـــا عنـــدنا و انـــت بمـــا عنـــدك راض و الـــرّأی مختلـــف

أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ ای انّ الامر و الشّأن.

مَنْ يُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ای من یحارب اولیاء اللَّه و رسوله.

فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ ای الامر انّ له نار جهنّم.

خالِداً فِيها فی النّار.

ذلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ الاهلاك الدّائم.

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ این عبد اللَّه بن ابیّ منافق است کان یعلم انّ الوحی علی رسول اللَّه مـن السـماء صـادق و لکنّـه حمله حسده علی النّفاق فنافق بین عمله و حسده.

کلبی گفت: مردی منافق گفت: و اللَّه لوددت انّی قدّمت فجلّدت مائة و لا ینزل فینـا شـيء یفضـحنا، فـانزل اللَّـه هذه الآية. و روا باشدکه يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ اگر چه بلفظ خبرگفت، بمعنی امر باشد، یعنی لیحذر المنافقون.

أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ ای تنزّل علی المؤمنین.

سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ تخبرهم بِما فِي قُلُوبِهِمْ ابن کیسان گفت: این دوازده مرد منافق بودندکه لیلة العقبه در آن غزای تبوك قصد رسول خدا کردند و در دل داشتندکه در شب تاریك بر سر عقبه فرا پیش مصطفی روند و زحمت کنند و در میان زحمت او را هلاك کنند، جبرئیل از آسمان آمد و مصطفی را از آن حال و از آن اندیشه ایشان خبر داد و او را بر حذر داشت، چون شب در آمد و آن منافقـان نزدیـك عقبـه در آمدنـد متنکـروار عمـار یاسـر در پـیش راحلـه مصطفی ایستاده و حذیفه از پس ایستاده و مرکب مصطفی می‌راندند، مصطفی گفـت: یـا حذیفـه اضـرب وجـوه رواحلهم.

آن قوم که می‌آیند راحله‌های ایشان بر وی باز زن تا بازگردند. حذیفه ایشان را بزد و ایشان را بازگردانید، پس چون بمنزل فرو آمدند رسول خدا گفت: یا حذیفة من عرفت من القوم؟ آن قوم را هیچ شناختی؟ گفت: نه یا رسول اللّٰه. رسول خدای گفت: انّه فلان و فلان و فلان تا هر دوازده بر شمرد. حذیفه گفت: الّا تبعث الیهم فیقتلهم. فقال: اکره ان تقول العرب لما ظفر باصحابه اقبل یقتلهم بل یکفیناهم اللّٰه بالدّبیلة. فقیل: یا رسول اللّٰه! و ما الدّبیلة؟ قال: شهاب من جهنّم یضعه علی نیاط فؤاد احدهم حتّی تزهق نفسه. و روی ان النبی ص قال: فی امّتی اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنّة و لا یجدون ریحها حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ، ثمانیة منهم یکفیهم الدّبیلة سراج من النّار تظهر فی اکتافهم حتّی تنجم من صدورهم وکان کذلك.

پس ایشان ترسیدندکه اگر آیت از آسمان آید، ایشان را فضیحت رسد تا جبرئیل آمد و آیت آورد و نفاق وکفر ایشان آشکارا کرد و رسوا گشتند، تا قتاده میگوید: کانت هذه السورة تسمّی: فاضحة المنافقین.

قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ این از خدای تهدید است و معنی آنست که گوی که همین افسوس میدارید که خدای بیرون خواهد آورد از دلهای شما آنچه میترسیدکه آشکارا گردد، هم چنان که جایی دیگر گفت: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ این در شأن مردی آمدکه چون مصطفی ص بغزای تبوك بیرون رفت، وی گفت: أ یظنّ محمد انّ قتال بنی الاصفرکقتال من لقی من غیرهم؟ می‌پندارد محمدکه قتال رومیان و هم بنو الاصفر هم چون قتال دیگران است؟ و می‌طمع داردکه سرایهای روم و قصرهای شام بدست آرد و در آن نشیند، هیهات له من ذلك، این نتواند بود و دیر باین رسد. زید بن اسلم و محمد بن کعب گفتند: مردی منافق گفت در آن غزای تبوك: ما رأیت مثل قرّائنا هؤلاء ارغب بطونا و لا اکذب لسانا و لا اجبن عند اللقاء. یعنون رسول اللّٰه و اصحابه. گفت: ندیدم قومی ازین شکم خوارتر و دروغ زن‌تر و بد دل‌تر ازین قرّایان یعنی مصطفی و مؤمنان.

عوف بن مالك این سخن بشنید، گفت: کذبت و لکنّك منافق لاخبرنّ رسول اللّٰه (ص) و تو مردی منافقی و من مصطفی را ازین سخن خبر دهم. عوف بیامد تا مصطفی را خبر دهد و جبرئیل پیش از وی آمده بود و آیت آورده: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اگر تو پرسی ایشان را یعنی آن مرد را که آن سخن گفت که چرا گفتی؟

لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ جواب دهد و گوید: آن سخنی بودکه بزبان میگفتیم و بازی می‌کردیم خوض اسمی است در قرآن رفتن را در سخن نابکار چنان که گفت: ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا همه از یك باب است.

ضحاك گفت: این در شأن عبد اللّٰه ابی و اصحاب وی آمدکه در رسول خدا ناپسند و ناسزا گفت: قال ابن عمر: رأیت عبد اللّٰه بن ابی یشتد قدام رسول اللّٰه و الحصی و الحجارة ینکب رجلیه یقول: یا رسول اللّٰه إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ، و النبی ص یقول: أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ؟ ما یلتفت الیه و ما یزید علیه.

ابن عباس گفت: چون مصطفی ص از تبوك بازگشته بود براه درکه می‌آمد چندکس را دیدکه سخنی در میان افکنده بودند و می‌خندیدند. جبرئیل آمد از آسمان در آن حال وگفت یا رسول اللّٰه آن قوم را بینی؟ یستهزءون باللّه و رسله وکتبه، عمار یاسر را فرستاد بایشان گفت: ادرکهم قبل ان یحترفوا

رو ایشان را پرس که بچه می‌خندند یا عمار! و ایشان جواب دهندکه ما در سخنی بودیم چنان که کاروانیان گویند و بازی کنند تا راه بر خود پدیدکنند. عمار بایشان رسید و از آن ضحك و استهزاء پرسید جواب همان دادندکه رسول خدا گفت: عمارگفت صدق اللّٰه و بلّغ رسوله احترفتم لعنکم اللّٰه گفتا و یکی دیگر بصحبت ایشان بودکه سخن نمی‌گفت و نمی‌خندید و ایشان را از آن نهی نمیکرد پیش مصطفی آمد این یك تن وگفت یا رسول اللّٰه و الّذی انزل علیك الکتاب ما آلیتهم و لا نهیتهم، رب العالمین این آیت فرستاد درکار ایشان.

لا تَعْتَذِرُوا ایشان را گوی که خویشتن را عذر مگویید و خویشتن باز مپوشید، قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ قد ظهرکفرکم

بعد اظهارکم الایمان. پس از آن‌که اظهار ایمان کردیدکفر از شما ظاهرگشت وکافر شدید.
إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ بضم یا و فتح فا، تعذب بضم تا طائفة برفع این قرائت عامّه است و عاصم تنها ان نعف بفتح نون خواند نعذب بضمّ نون وکسر ذال طائفة بنصب و این طائفة یك تن است هم چنان‌که گفت: وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و عرب یك تن طائفه خوانند و پاره از جامه، طائفه خوانند، یقال: ذهبت الریح بطائفة من ثوبه. فعفی عن الطائفة الاولی. آن مردکه با ایشان بود و خاموش بود نه استهزاء کرد و نه نهی، رب العالمین از وی فرا گذاشت و عفوکرد و هو مخشی بن حمیر لما نزلت هذه الآیة برئ من النفاق و سأل اللّه ان یقتله شهیدا لا یعلم بمکانه فقتل یوم الیمامة فلم یوجد له اثر. و آن دیگران‌که سخن بانکارگفتند و استهزاء کردند خدای تعالی هلاك کرد ایشان را و عذاب کرد، اینست‌که گفت: نُعَذِّبْ طائِفَةً یعنی باقامتهم علی النّفاق بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ای نعذّب بسبب بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ.
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ. ابن عباس گفت: مردان منافق سیصد بودند و زنان منافقات صد و هفتاد، بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ای هم ید واحدة و صنف واحد فی اظهار الایمان و استسرار الکفر. میگوید همه از یك دست بودند چون یك تن بودند در اظهار ایمان و استسرارکفر و نفاق یتشابهون فی هذه الاخلاق المعدودة فی الآیة در امر منکر و نهی معروف و قبض دست هم چون هم‌اند و بهم مانند.
يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ ای بالکفر و العصیان و البخل و التخلف عن الجهاد وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ ای عن الایمان و النفقة علی اصحاب رسول اللّه چنان‌که جایی دیگرگفت: لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ عن اخراج الزکاة و النفقة فی الجهاد، باین معنی قبض یدکنایت است از بخل، و اصله ان المعطی یمدّ یده و یبسطها بالعطاء و الممسك یقبض یده و لا یمدّها، و قیل یقبضون ایدیهم عن رفعها فی الدعاء الی اللّه و فی الحوائج، کما روی عن النبی ص انه رأی فی الموقف و یده علی صدره کاستطعام المسکین، و قیل یقبضون ایدیهم عن معونة المسلمین.
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوا اطاعته فترك تطهیرهم، و قیل نسوا نعم اللّه عندهم فانساهم اللّه شکر النعم إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ الخارجون عن دین اللّه.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْكُفَّارَ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها هِيَ حَسْبُهُمْ ای النار حسبهم فیها کفایة لجزاء کفرهم وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ابعدهم عن رحمته وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ دائم لا ینقطع كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ موضع کاف رفع است ای انتم کالّذین من قبلکم. و قیل محله نصب ای وعد اللّه المنافقین وعدا کما وعد الذین من قبلکم كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً بطشا و سعة وَ أَكْثَرَ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً فَاسْتَمْتَعُوا فتمتّعوا و انتفعوا بِخَلاقِهِمْ بنصیبهم من الدنیا. الخلاق التام الوافر من النصیب مشتق من الخلق و هو التقدیر.
فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ. قال الحسن: دانوا بما ارادوا من الادیان و لم یدینوا بدین اللّه، وَ خُضْتُمْ. فی الباطل ای فی الطعن علی النبی ص كَالَّذِي خاضُوا ای کالّذین خاضوا فحذف النون او اجری مجری من.
أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا لانّهم احترفوا عنها، وَ الْآخِرَةِ لانهم یدخلون النار.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ خسروا الدنیا و الآخرة. رب العالمین میگوید فرا منافقان، که شما همان کردیدکه پیشینیان وگذشتگان کردند، آیات و سخنان ما دروغ شمردند و بر پیغامبران طعن زدند و ایشان را دروغ زن داشتند و بمؤمنان استهزاء کردند و در دنیا بباطل کوشیدند و بر پی هوا و مراد خود ایستادند و دینداری بدل خواست و هوای خویش کردند نه بفرمان و رضاء حق و دنیا را بعقبی خریدند شما نیز همان کردید، لا جرم سر انجام همان یافتید لعنت خدا و سخط و نقمت وی و دوری از رحمت و آتش دوزخ.
روی ابو هریرة عن النبی ص: لتأخذنّ کما اخذت الامم من قبلکم ذراعا بذراع و شبرا بشبر و باعا بباع حتی لو

انّ احدا من اولئك دخل حجر الضبّ لدخلتموه.
قال ابو هريرة: فاقرؤا ان شئتم كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً... الآية، قالوا: يا رسول اللّه كما صنعت فارس و الرّوم و اهل الكتاب؟ قال: فهل النّاس الّا هم.
و قال ابن مسعود: انتم اشبه امم الانبياء ببنى اسرائيل سمتا و هديا تتبعون عملهم حذو القذة بالقذة غير انّى لا ادرى أ تعبدون العجل ام لا، ثمّ ذكر نبأ من قبلهم.
فقال: أَ لَمْ يَأْتِهِمْ يعنى المنافقين و الكافرين، نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ اغرقوا بالماء، وَ عاد اهلكوا بالرّيح، وَ ثَمُودَ اهلكوا بالرّجفة، وَ قَوْمِ إِبْراهِيمَ بسلب النعمة و هلاك نمرود ببعوضة، وَ أَصْحابِ مَدْيَنَ اهلكوا بالحرّ و النّار يوم الظلّة، وَ الْمُؤْتَفِكاتِ قريات قوم لوط اهلكت فجعل عاليها سافلها و امطروا عليها حجارة من سجيل، و المعنى ائتفكت بهم اى انقلبت. قال مقاتل: المؤتفكات المكذّبات.
أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فكذبوهم و عصوهم كما فعلتم يا معشر الكفّار فاحذروا تعجيل النقمة.
فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ ليعذّبهم قبل مبعث الرّسول ص.
وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بتكذيب الرّسل، اعلم اللّه عزّ و جل ان تعذيبه ايّاهم باستحقاقهم و انّ ذلك عدل منه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ... الآية. اى هرگز روزى دلت همراه درد فقرى نابوده و در همه عمر يك ساعت يعقوب وار در بيت الاحزان فقر نانشسته. اى هرگز روزى صفات خود را بنعت فقر در منجنيق مجاهدت نانهاده و هرگز يك لحظه در غار غربت و حال مسكنت در متابعت حبيب و صديق، جان فدا ناكرده، گمان بردى كه بى‌آنكه امروز شربت فقر چشى و لباس رياضت پوشى، فردا با فقراء صحابه و مردان راه فقر منازل عليّين برى، گمانت خطاست و تدبيرت ناراست. ايشان بر آن فقر خويش هزار بار عاشق‌تر از آن بودندكه تو بر خواجگى خويش. عبد الرحمن عوف مهترى بود از مهتران صحابه امّا جمال فقر از وى روى پوشيده بود. روزى بحضرت مصطفى در آمد و سعد معاذ درويش صحابه آنجا حاضر بود، از عبد الرحمن سخنى بيامدكه آن درويش دلتنگ گشت و رنجور شد. پس از آن عبد الرحمن يك نيمه مال خويش فداى آن رنج دل وى ميكرد و وى مى‌نپذيرفت. رسول خدا گفت: يا سعد چرا نميپذيرى؟ گفت: يا رسول اللّه گوهر فقر عزيزتر از آنست كه بكلّى دنيا بتوان فروخت. صد سال آفتاب از مشرق بر آيد و بمغرب فرو شود تا عارفى را بحكم عنايت ازلى ديده آن دهندكه جمال فقر ببيند و عزّ فقر بشناسد، دردى بايدكه آن درد او را با طلب آشنا گرداند و اين طلب نه چون طلب ديگر چيزهاست و اين درد نه چون ديگر دردها كه از بخار لقمه حرام از سر معده پديد آيد، درد دين و ديدار اين طلب از طبقه جگر آزاد مردان خيزد و عزّ فقركه در دلهاى طالبان پديد آيد بقدر درد پديد آيد، هر آن دلى كه آن پر دردتر و سوخته‌تر بود عزّ فقر در آن بيشتر نمايد. مصطفى دنيا برو عرضه كردند نه پسنديدگفت: ما لى و للدنيا، عقبى برو عرضه كردند درو ننگريد، او را گفتند: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، فقرا را پيش ديده و دل وى در آوردند خواست تا ازيشان برگردد و ننگرد، ربّ العزّة او را وا آن نگذاشت و فرمود او را تا نظر بايشان داشت گفت: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ يا سيّد چشم از ايشان بر مدار و بدوام نظر ايشان را گرامى دار، يا سيد من كه خداوندم در دل ايشان مى‌نگرم ننگرى بدو كه من پيوسته بدو مى‌نگرم.
گفته‌اندكه فقر بر سه رتبت است: اوّل حاجت، دوم فقر، سوّم مسكنت.
خداوند حاجت سر بدنيا فرو آورد تا دنيا سدّ فقر وى كند، و خداوند فقر دل بدنيا ندهد امّا بعقبى گرايد و با نعيم بهشت بياسايد و خداوند مسكنت جز مولى نخواهد، نه ناز خواهد نه نعمت بلكه راز ولى نعمت. مصطفى ص مسكنت خواست گفت: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمرة المساكين

و از فقر استعاذت خواست گفت: اعوذ بك من الفقر یعنی که صاحب فقر هنوز از حظوظ در وی بقیّتی مانده فهو ببقیّته عن ربّه محجوب.

پیر طریقت گفت: اینجا سه مقام است: اوّل برقی تافت از آسمان فقر تا ترا آگاه کرد، پس نسیمی دمید از هوای مسکنت تا ترا آشنا کرد، پس دری گشاد از معرفت تا ترا دوست کرد و خلعتی پوشانید تا بستاخ کرد. الهی! آتش یافت با نور شناخت آمیختی و از باغ وصال نسیم قرب انگیختی باران فردا نیت برگرد بشریّت ریختی، بآتش دوستی آب وگل سوختی تا دیده عارف را دیدار خود آموختی. آن گه در آخر آیت ارباب سهام را ختم کرد بابن السّبیل و ابن السّبیل بر لسان علم اوست که از وطن خویش مفارقت جوید و در ذلّ غربت و رنج سفر، روز بسر آرد و بر ذوق جوانمردان، اوست که از عادات و مألوفات هوای خویش بریده گردد و از خویش و پیوند و جمله خلایق یکبارگی دل برگیرد، با دلی پر درد و جانی پر حسرت غریب وارکنجی گیرد و بر نوای تحسّر و تحیّر پیوسته می‌زندکه: الهی! همه بتن غریب‌اند و من بجان و دل غریبم همه در سفر غریب‌اند و من در حضر غریبم، الهی! هر بیماری را شفا از طبیب و من بیمار از طبیبم هرکسرا از قسمت بهره‌ای و من بی‌نصیب‌ام هر دل شده‌ای را یاری و غمگساری است و من بی‌یار و بی‌قریبم.

همه شب مردمان در خواب و من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار و من بی‌یار چون باشم

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ... الایة. منافقان زبان عداوت درازکردند خواستندکه در شمائل مصطفی عیب جویند آنچه عین کرم بود و امارت فضل و نشان جوانمردی بود بطعن بیرون دادندگفتند: انه لحسن خلقه یسمع ما یقال له. مصطفی ص ایشان را بر فور جواب دادگفت: (المؤمن غرّ کریم و الفاجر خبّ لئیم) قال اللّه تعالی: قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ قیل: من العاقل قالوا: الفطن المتغافل. قال الشاعر:

و اذ الکریم اتیته بخدیعة فرأیته فیما تروم یسارع
فاعلم بانّك لم تخادع جاهلا ان الکریم بفضله متخادع

۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ مؤمنان مردان و زنان، یاران یکدیگرانند، يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ میفرمایند بپسندیده و می‌باز زنند از ناپسندیده، وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ و نماز بپای میدارند، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و از مال زکاة می‌دهند، وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان می‌برند خدای را و رسول او را، أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ ایشان آنندکه خدای ور ایشان رحمت کند، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۷۱) خدای تواناست و دانا.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وعده داد خدای گرویدگان را زنان و مردان، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاوید در آن، وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً بر آرامگاهها و نشستگاههای خوش، فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ در بهشتهای پایندگی، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و خشنودی از خدای که ایشان را پسندید از همه مه، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۷۲) آنست آن پیروزی بزرگوار.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ واکوش واکافران و با منافقان، وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و درشت باش ور ایشان، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتگاه ایشان دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. (۷۳) و بد جایگاه و بد شدن گاه.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند میخورند بخدای، ما قالُوا که آن نگفتند، وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ و گفتندکلمه کفر، وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ و کافر شدند پس مسلمانی خویش، وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا و نهیب بردند و آهنگ کردند بآن چیزکه بآن می‌نرسیدند و بدست نیامد، وَ ما نَقَمُوا وکین باز نخواستند وکین نگرفتند و ناپسندیدند، إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ مگر آنکه بی‌نیازکرد خدای ایشان را و رسول او از فضل خویش، فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ اگر توبت کنند آن به ایشان را، وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا و اگر برگردند از توبه و پشیمانی، يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيا وَ

الْآخِرَةِ عذاب کند ایشان را خدای عذابی دردناك در دنیا و آخرت، وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۷۴) و ایشان را نیست در زمین نه پشتی‌وانی و نه یاری.

وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ و از ایشان کس است که پیمان کرد با خدای، لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ و گفت اگر ما را از فضل خویش چیزی دهد، لَنَصَّدَّقَنَّ ما بهمه حال صدقه دهیم، وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. (۷۵) و در آن مال از نیکان باشیم.

فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ چون بداد خدای ایشان را از فضل خویش بَخِلُوا بِهِ بآن فضل او بخیل آمدند، وَ تَوَلَّوْا و از آن پیمان و عهد برگشتند، وَ هُمْ مُعْرِضُونَ. (۷۶) و از وفا روی گردانیدند.

فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ بر پی آن عهد شکستن ایشان خدای در دل ایشان نفاق افکند، إِلى‏ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ تا که می‌بود و آن نفاق در دل ایشان تا آن روزکه با آن او را بیند، بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ بآنچه با خدای خلف آوردند و پیمان شکستند در آن عهدکه با وی کرده بودند، وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ. (۷۷) و بآن دروغ که میگفتند.

أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ که خدای میداند پوشیده ایشان و راز ایشان، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. (۷۸) و خدای دانا است بهمه پوشیده‌ها.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ یعنی فی التعاضد و التناصر و الرحمة و المحبة. و فی الخبر المهاجرون و الانصار بعضهم اولیاء بعض فی الدنیا و الآخرة و الطلقاء من قریش و العتقاء من ثقیف بعضهم اولیاء بعض فی الدنیا و الآخرة

میگوید: مؤمنان مردان و زنان همه یار یکدیگراند. و دوست یکدیگر و کلمه ایشان و اعتقاد ایشان و همت ایشان درکار دین یکی است و درین اخلاق پسندیده و شرائع دین که درین آیت بر شمرد چون امر معروف و نهی منکر و بپای داشت زکاة و نماز و طاعت خدای و رسول همه چون هم‌اند در میان ایشان مخالف نه یکی از ایشان جز موافق نه، پیوسته بر یکدیگر مشفق و مهربان رنج و راحت یکی رنج و راحت همگان است، اینست که مصطفی گفت: «المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضه بعضا و المؤمن من اهل الایمان بمنزلة الرأس من الجسد، آن گه گفت: أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ یعنی اذا صاروا الیه. فرداکه این مؤمنان بر خدای رسند بر ایشان رحمت کند و بدرجات جنات رساند آن بهشت و درجات که خدای مؤمنان را بآن وعده داد.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً طاهرة یطیب فیها العیش. حسن گفت از ابو هریره و عمران بن حصین پرسیدم که مساکن طیبة در بهشت چیست جواب دادندکه علی الخبیر سقطت

سألنا رسول اللَّه ص عن ذلك فقال: قصر فی لؤلؤة بیضاء فیه سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زبرجدة خضراء فی کل بیت سبعون سریرا علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون، علی کل فراش زوجة من الحور العین و فی کل بیت سبعون مائدة، علی کل مائدة سبعون لونا من طعام فی کل بیت سبعون وصیفة و یعطی المؤمن من القوة فی کل غداة ما یأتی علی ذلك کلّه اجمع

فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ یعنی فی بساتین خلد و اقامة.

یقال: عدن بالمکان اذا اقام به، این جنات عدن است که مصطفی ص گفت بخبر درست

جنات عدن دار اللَّه التي لم ترها عین و لم یخطر علی قلب بشر لا یسکنها غیر ثلاثة.

النبیون و الصّدیقون و الشهداء، یقول اللَّه سبحانه و تعالی طوبی لمن دخلك.

حسن گفت: جنات عدن و ما ادریك ما جنات عدن قصر من ذهب لا یدخله الا صدّیق او نبی او شهید او حکم عدل، رفع الحسن به صوته. مقاتل گفت: هی اعلی درجة فی الجنة و فیها عین التسنیم و الجنان حولها محدقة

بها و هى مغطّاة من يوم خلقها اللّه عز و جل حتى ينزلها اهلها: النبيون و الصديقون و الشهداء و الصالحون و من شاء اللّه، فيها قصور الدر و اليواقيت و الذهب فتهبّ ريح طيبة من تحت العرش فتدخل عليهم كثبان المسك الأبيض و عن مجاهد عن ابن عمر قال خلق اللّه عز و جل اربعة اشياء بيده آدم ع و العرش و القلم و جنات عدن ثم قال لسائر الخلق: كن، فكان. و عن انس عن كعب الاحبار قال ان اللّه عز و جل لم يمسّ بيده الا ثلثا خلق آدم بيده وكتب التورية بيده و غرس الجنة بيده ثم قال لها: تكلمى فقالت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و روى و طوبى شجرة فى الجنة غرسها بيده ليس فى الجنة غرفة الا فيها منها فنن و هى التي قال اللّه عز و جل: طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب، و عن عطاء الخراسانى قال: و مساكن طيبة قصور من الزبرجد و الدر و الياقوت يفوح طيبها من مصيرة خمسمائة عام فى جنات عدن و هى قصبة الجنة و سقفها عرش الرحمن.

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ من ذلك كله، روى زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول اللّه ص: ان اللّه تبارك و تعالى يقول لاهل الجنة يا اهل الجنة؟ فيقولون لبيك ربنا و سعديك. فيقول هل رضيتم؟ فيقولون و ما لنا لا نرضى و قد اعطيتنا ما لم تعط احدا من خلقك، فيقول انى اعطيكم افضل من ذلك، قالوا يا ربّ و ایّ شيء افضل من ذلك؟ قال: احل عليكم رضوانى فلا اسخط عليكم بعده ابدا

ذلِكَ اى الرضوان، و قيل جميع ما تقدم هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ يعنى بالسيف، وَ الْمُنافِقِينَ باللسان و الحجة و تغليظ الكلام و اقامة حدود اللّه عز و جل عليهم. قال ابن مسعود يجاهدهم بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه فان لم يستطع فليكفهر فى وجهه و اغلظ عليهم.

او را بدرشتى فرمود ور ايشان و باز خواند از مداهنت از بهر لين و رفق كه در خوى وى بود بضد آن كه فرا كليم خود گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً بنرمى و رفق فرمود و باز خواند از حدّت و غلظت كه در وى بود.

وَ مَأْواهُمْ فى الآخرة جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. عطا گفت: نسخت هذه الآية كلّ شيء من العفو و الصفح.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا تقدير الآية: يحلفون باللّه ما قالوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ و لقد قالوا. اين كلمة الكفر آن بود كه يكى از منافقان كه در عقبه بودند و قصد بيوكندن مصطفى كردند، منهم عبد اللّه ابن ابى و عبد اللّه بن ابى السرح القرشى و طعمة بن ابيرق و الخلاس بن سويد و مجمع بن جارية و ابو عامر بن النعمان و ابو خوص و غيرهم، يقال: كانوا خمسة عشر رجلا، و قيل: اثنى عشر رجلا، يكى از ايشان گفت: اسهر ليلة تنعم ليال: يك شب بيدار باشيد تا شبهاى دراز بناز بخسبيد رسول خدا اين سخن را با حذيفة بن اليمان بگشاد از آگاهانيدن خداى جلّ جلاله وى را. آن منافق بيامد و سوگند خورد كه نگفتم. قتاده گفت: كلمه كفر آنست كه عبد اللّه ابى گفت: ما مثلنا و مثل محمد الا كما قال القائل: سمّن كليّك ياكلك.

ثم قال: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ فسعى بها رجل من المسلمين الى رسول اللّه فارسل اليه فجعل يحلف باللّه ما قال، فانزل اللّه فيه هذه الاية.

كلبى گفت اين آيت در شأن خلاس بن سويد فرو آمد كه از غزاء تبوك مى‌آمدند.

خلاس گفت: و اللّه لئن كان محمد صادقا بما يقول على اخواننا الّذين هم سادتنا وكبراؤنا فنحن شر من الحمير. عامر بن قيس حاضر بود گفت: اجل و اللّه ان محمدا صادق مصدّق و لانت شر من الحمار. پس چون رسول خدا بمدينه آمد اين سخن با وى رسيد، خلاس را بخواند و عامر قيس را، خلاس سوگند خورد بنزديك منبر رسول خدا كه اين سخن نگفتم، و عامر سوگند خورد كه وى گفت، در آن حال آيت آمد: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا تا آنجا رسيد كه فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ خلاس برخاست گفت: اسمع اللّه يعرض على التوبة و اللّه لقد قلته و انّ عامرا لصادق فتاب فحسنت توبته.

وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا من قبل محمد ص و الهمّ دون العزم و العزم فوقه سدّى گفت: «هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا» آنست

كه‌گفتند اذا قدمنا المدينة عقدنا على رأس عبد اللّه بن ابى تاجا يباهى به فلم يصلوا اليه وَ ما نَقَمُوا اى ما عابوا محمدا و لم يروا منه ما اورث المعاداة إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ، كانوا قبل قدوم النبى (ع) كانوا فى ضنك من العيش لا يركبون و لا يجوزون الغنيمة فلما قدم عليهم رسول اللّه استغنوا بالغنائم.

و اين آن مثل مشهور است كه‌گويند: اتق شر من احسنت اليه، و قيل: انّ مولى للخلاس قتل، فامر له رسول اللّه بديته اثنى عشر الف درهم فاستغنى بذلك قال بعضهم اشراك الرسول فى الاغناء مع اللّه و اللّه هو المغنى وحده، دليل انّ نسبة اغناء المخلوق الى المخلوق جايز و لا يكون كذبا بل هى منة من المعطى على المعطى واجب عليه معرفة انعامه و شكره عليه و ان كان اصلها من عند اللّه. با تعيير و تكفير توبه بر ايشان عرضه كرد گفت: فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ يعنى عن النفاق يَكُ خَيْراً لَهُمْ.

وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يصرّوا على النفاق و الكفر يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِيماً فى الدنيا بالفضيحة و الآخرة بالنار وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ فينجيهم من الفضيحة و النار.

وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ

روى عن ابى امامة الباهلى ان ثعلبة بن خاطب الانصارى اتى رسول اللّه فقال: يا رسول اللّه ادع اللّه ان يرزقنى مالا، فقال رسول اللّه ويحك يا ثعلبة قليل تؤدّى شكره خير من كثير لا تطيقه، ثم قال مرّة، فقال: اما ترضى ان تكون مثل نبى اللّه فو الذى نفسى بيده لو شئت تسيل معى الجبال ذهبا و فضة لسالت، فقال: و الذى بعثك بالحق لئن دعوت اللّه ان يرزقنى مالا لاوتين كلّ ذى حق حقه، فقال رسول اللّه: اللهم ارزق ثعلبة مالا فاتخذ غنما فنمت كما ينمى الدود فضاقت عليه المدينة فتنحى عنها فنزل واديا من اوديتها حتى جعل يصلى الظهر و العصر فى جماعة و يترك ما سواها ثم نمت وكثرت حتى ترك الصلوات الّا الجمعة، فسأل رسول اللّه فقال: ما فعل ثعلبة؟ فقالوا اتخذ غنما و ضاقت عليه المدينة و اخبروه بخبره، فقال: ما ويح ثعلبة ثلثا ثم اتاه المتصدق من عند رسول اللّه فابى، فقال ما هذه الّا جزية ما هذه الّا اخت الجزية، فنزل: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ فبلغ ذلك ثعلبة فخرج حتى اتى النبى فسأل ان يقبل منه صدقته، فقال انّ اللّه منعنى ان اقبل منك صدقتك فجعل يحثو التّراب على رأسه فقال ص هذا عملك قد امرتك فلم تطعنى فقبض رسول اللّه و لم يقبل منه شيئا، ثم اتى أبا بكر فلم يقبلها منه صدقته ثم اتى عمر فلم يقبل منه ثم اتى عثمان فلم يقبلها منه و هلك ثعلبة فى خلافة عثمان.

قال الكلبى: كان لثعلبة مال بالشام فخاف هلاكه فنذر ان يتصدق منه فلمّا قدم عليه بخلّ به، لقوله عاهَدَ اللَّهَ اى عاهدوا حلف.

لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لنخرجن الصدقة و لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ اى لنعملن ما يعمل اهل الصلاح من صلة الرحمن و النفقة فى الخير، فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ اى اعطاهم المال و نالوا مناهم بخلوا به منعوا حق اللّه و لم يفوا بالعهد، وَ تَوَلَّوْا عن طاعة اللّه وَ هُمْ مُعْرِضُونَ مصرون على الاعراض.

فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ جعل اللّه عاقبة فعلهم ذلك نفاقا فى قلوبهم، و يجوز ان يكون فاعل اعقب ما سبق من البخل و التولى و الاعراض إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ يلقون اللّه، و قيل يوم الموت و المعنى بخلهم مع التولى و الاعراض اورثهم نفاقا لزمهم الى الممات بما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ الوعد هاهنا هو العهد، وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ.

أَ لَمْ يَعْلَمُوا يعنى المنافقين أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ ما اسروا فى انفسهم، وَ نَجْواهُمْ ما اسروا به الى الغير، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فلا يخفى عليه شيء.

روى عبد اللّه بن عمر قال: قال رسول اللّه ص: اربع من كن فيه كان منافقا خالصا و من كانت فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: اذا حدث كذب و اذا وعد خلف و اذا عاهد غدر و اذا خصم فجر.

و قال ص: خمس لا يكون فى المنافق الفقه فى الدين و الورع فى اللسان و السمت فى الوجه و النور فى القلب و المودة فى المسلمين و اللّه الموفق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ پاکست و بزرگوار و مهربان، خداوند جهان و جهانیان، دارنده همگنان، و نوازنده دوستان، یار درویشان و پناه ضعیفان و یادگار بی‌دلان، بنگرکه مؤمنان را چون نواخت و ایشان را چه تشریف داد ازکرم و لطف خود چه نمود، ایشان را همه فراهم داشت و دوستان و برادران یکدیگرکرد و آن‌گه همه را بخود نزدیك‌کرد از آنکه این دنیا منزلی است از منازل راه بندگان درین منزل مسافراند روی نهاده به درگاه او و مقصد ایشان نه، مگرکعبه ذو الجلال. او میان ایشان برادری و دوستی افکند و الفت و اتحاد نهاد تا این منزل بدوستی یکدیگر برادر وار باز برند و بسعادت آخرت رسند. یکی فرا پیش سعد معاذ شدگفت: من ترا از بهر خدا دوست دارم. گفت: بشارت باد تراکه من از رسول خدا شنیدم‌که: فردا در قیامت‌کرسیهای نور بنهند نزدیك عرش عظیم، گروهی راکه رویهاشان بروشنایی چون ماه دو هفته بود همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن همه در بیم باشند و ایشان ساکن. گفتند: یا رسول اللَّه آن قوم‌کاند؟ گفت: المتحابون فی اللَّه.

ایشان‌که از بهر خدا در راه خدا یکدیگر را دوست باشند و در دین برادروار زندگانی کنند. و در خبر است‌که اهل عرصات در انجمن رستاخیز ایستاده باشند، دلها پر فزع و جانها پر حسرت و آفتاب بسر ایشان نزدیك رسیده وگرمای عظیم خلق را فروگرفته، ناگاه ندا آید از بطنان عرش مجیدکه: این المتحابون فی اللَّه؟ کجای‌اند کسانی‌که یکدیگر را دوست بوده‌اند برای من، تا ایشان را بسایه خویش فرو آرم و در پناه خویش بدارم. و مصطفی گفته: کسانی راکه برای حق با یکدیگر دوستی دارند، که در سرای سعادت از بهر ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن عمود هفتاد هزارکوشك بود و از آنجا باهل بهشت فرو مینگرند نور ایشان بهشتیان را چنان تابدکه آفتاب در دنیا تابد. بهشتیان‌گویند بیایی تا بنظاره شویم ایشان را بینند در جامهای سندس سبز و بر پیشانیهایشان نوشته‌که المتحابون فی اللَّه.

پیر طریقت‌گفت: الهی! عنایت توکوه است و فضل تو دریاست‌کوه‌کی فرسود و دریا کی‌کاست؟ عنایت توکی جست و فضل توکی واخواست؟ پس شادی یکیست‌که دوست یکتاست.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ... الایة آن بهشت‌که رب العزة وعده داد نه یك بهشت است‌که بهشتها است، نه یك درجه است‌که درجه‌ها است، بعضی برتر و بعضی فروتر، از آنکه مؤمنان و دوستان نیز بر تفاوت‌اند در ایمان و معرفت، و شك نیست‌که مقام معرفت اولیاء برتر است از مقام معرفت عامه، مؤمنان و مقام شهیدان برتر از مقام اولیاء، و مقام صدیقان برتر از مقام شهیدان، و مقام انبیاء برتر از مقام صدّیقان، و مقام پیغامبران مرسل برتر از دیگر پیغامبران، و اولوا العزم برتر از اینان و مصطفی محمد برتر از همگان، پس نهایت درجه عامه مؤمنان، بدایت درجه اولیاست و درجه معرفت مصطفی را نهایت پیدا نیست و جز حق جل جلاله‌کس نهایت درجات و مقامات مصطفی نداند و در ازل درجات و مقامات ارواح ایشان هم برین مراتب بود و اندر روز میثاق همین و فردا در قیامت و در بهشت و در درجات و اسرار و صحبت حق جل جلاله همین.

بو یزید بسطامی را پرسیدند بچه رسیدی باین مقام؟ گفت: به تنی برهنه.

و شکمی‌گرسنه و دلی پر درد و جانی پر حسرت. گفتند روا باشدکه کسی بی آنکه متابعت سلوك طریقت‌کند او را این مقام حاصل شود؟ گفت روا بود اما فتوحه علی قدر سفره، فتوح وی باندازه سفر وی بود و نواله وی بقدر حوصله وی.

واسطی را از درجه ایمان پرسیدند، گفت: مرد را درگبرگی چهل سال بباید دوید تا حقیقت جمال ایمان بداند و سرّ این معنی آنست‌که چنان‌که انبیاء را (ع) پیش از چهل سال وحی ممکن نیست، روندگان راه را چهل سال

جان و دل دربايد باخت تا بحقيقت ايمان رسند چون بحقيقت ايمان رسيدند ايشان را امروز آن بهشتى باشد نقد و فردا جنات عدن بود، امروز بهشت وصل، فردا بهشت فضل، امروز بهشت عرفان، و فردا بهشت رضوان، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ. تا آخر ورد در قصه منافقان است وكشف فضائح ايشان و سرانجام بد ايشان. و علامت ايشان سه چيز است چنان‌كه مصطفى ص گفت: علامة المنافق ثلث، اذا قال كذب، و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان.

مقاتل حيان چون اين خبر بوى رسيد دلتنگ شد، گفت: ما من انسان الا و يوجد فيه هذه الخصال الثلث، كم كس باشدكه در وى اين سه خصلت نبود و قاضى سمرقند بود استعفا خواست از قضا برخاست وگرد عالم ميگشت تا خود را تفرجى پديدكند و تأويل اين خبر بشهر حوشب رسيد اين حديث با وى بگفت. شهر حوشب از خود متحيرتر ديد و اندوهگن‌تر. گفت اگرگشايشى بود از سعيد جبير بود. گفتا رفتيم پيش سعيد جبير. سعيد گفت: ما عندى من هذا علم و لكنّه ان كان عند احد فعند الحسن البصرى. گفتا: بحسن بصرى آمدم و قصه با وى بگفتم. حسن گفت: رحم اللّه شهرا و سعيدا حفظا نصف الحديث و تركا نصفه انّ رسول اللّه ص لمّا قال هذا، حزن اصحابه لذلك جدّا و اخذوا فى البكاء و النّحيب، و قالوا: لا يخلو احدنا من الكذب و خلف الوعد و الحيلة فقد نافقنا جميعا، فلما بلغ رسول اللّه جزع اصحابه لذلك، امر بلالا فنادى الناس فلما اجتمعوا، صعد المنبر فقال: يا ايّها الناس انى رسول اللّه انى اردت بقولى: اذا قال كذب، جماعة المنافقين و عبد اللّه بن ابى خصوصا فانّهم قالوا: نحن مؤمنون فكذبوا، قال اللّه عز و جل: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ... الآية، اخبر اللّه عنهم انّهم قالوا وكذبوا، و انما اردت بقولى اذا وعد خلف جماعة المنافقين و ثعلبة بن ابى حاطب خصوصا فانّه وعدنى و عاهد اللّه لئن اكثر اللّه غنمه ليجعلنّها فى ابواب البرّ و وجوه الخير فلمّا آتاه اللّه من فضله بخل بالزكاة المفروضة و نقض العهد و اخلف الوعد قال اللّه تعالى فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً الآية. و اردت بقولى: اذا ائتمن خان، المنافقين، خانوا فى الدين الذى هو اعظم الامانات و فى الصلاة، قال: فاستبشر المؤمنون بذلك و حمدوا اللّه تعالى. فترى عن مقاتل و قال للحسن: فرّج اللّه عنك كما فرّجت عنى و جزاك اللّه عن دينك خيرا

٩ النوبة الاولى

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ ايشان‌كه مى‌طعن كنند، عيب جويند در فراخ بخشيدگان بخوش منشى، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ازگرويدگان، فِي الصَّدَقاتِ در زكاتها و صدقتها، وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ و ايشان راكه نمى‌ياوند و نميدارند مگر اندك خويش، فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ از ايشان مى‌افسوس دارند، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ جزاى ايشان داد بآن افسوس‌كه ميدارند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (٧٩) و ايشانراست عذابى دردنماى.

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ آمرزش خواه ايشان را، أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ يا مخواه آمرزش ايشان را، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً اگر آمرزش خواهى ايشان را هفتاد بار، فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نيامرزد خداى ايشان را، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ اين بآنست‌كه ايشان كافر شدند بخداى و رسول او، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. (٨٠) و خداى راه نماى و پيش برنده نيست قومى راكه بنزديك او از فاسقان‌اند.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ شادگشتند با پس كردگان، بِمَقْعَدِهِمْ به نشست خويش، خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ بر خلاف رسول خداى، وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ و دشوار داشتندكه بازكوشند بمال خويش و تن خويش، فِي سَبِيلِ اللَّهِ از بهر خداى و در راه خداى، وَ قالُوا و يكديگر راگفتند، لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ بيرون مشيد، بجنگ درين گرما، قُلْ نارُ جَهَنَّمَ گوى آتش دوزخ، أَشَدُّ حَرًّا توش آن سختتر است، لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ. (٨١) اگر ايشان دريا بنديد و دانند يد.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا تا اندكى خندند از شادى خويش، وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً و فراوان گريند، جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (٨٢)

بپاداش آنچه ميكردند.
فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ اگر باز برد ترا خداى، إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ با ايشان كه زنده مانده‌اند از ايشان و مصرّ، فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ و از تو دستورى خواهند بيرون آمدن را، فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً گوى با من هرگز ميائيد، وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا و با من هرگز جنگ مكنيد با جهودان، إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ شما از خود بپسنديديد باز نشستن از جنگ پيشين، فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ. (٨٣) باز نشينيد، با باز نشستگان ديگر.
وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ و نماز مكن بر هيچكس از ايشان، ماتَ أَبَداً كه بميرد، هرگز، وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ و باز مايست برگور هيچكس از ايشان، إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ كه ايشان كافر شدند بخداى و رسول وى، وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ. (٨۴) و بمردند از طاعت بيرون.
وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ و خوش ما ياد ترا مالهاى ايشان و فرزندان ايشان، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا خداى ميخواهدكه عذاب كند ايشان را بشغل آن درين جهان، وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ. (٨۵) و جانهاى ايشان بر آيد و ايشان كافر.
وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و چون (ج) فرو فرستاده آيد از آسمان سورتى از فرقان، أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ كه بگرويد بخداى، وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ و بازكوشيد با رسول او، اسْتَأْذَنَكَ دستورى خواهد از تو باز نشستن را، أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ اهل توان از ايشان، وَ قالُوا و ترا گويند، ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ. (٨۶) گذار تا نشينيم با نشستگان.
رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ پسند دادندكه با زنان در خانها بنشينند چون زنان، وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ و مهر نفاق بر دلهاى ايشان نهاده شد، فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ. (٨٧) تا ايمان راست در نيابند.
لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ لكن رسول وگرويدگان كه با وى‌اند.
جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ او و ايشان بارى بازكوشيدند بمال خويش و تن خويش با دشمن خداى، وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ همه نيكيها ايشانراست، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (٨٨) و ايشانند پيروز آمدگان جاويد.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ ساخته است خداى ايشان را بهشتهايى، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ در زير آن درختان جويهاى روان، خالِدِينَ فِيها جاويدان ايشان در آن، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (٨٩) آنست پيروزى بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مفسّران گفتند: چون رسول خدا خواست كه بغزاء تبوك بيرون شود ياران را تحريض كرد بر صدقات، تا عدّت غزا و لشكر اسلام بسازد و ساز راه كند، صحابه رفتند و هركس بر اندازه طاقت خويش صدقه مى‌آورد. عبد الرحمن عوف چهار هزار درم آورد گفت: يا رسول اللّه، هشت هزار درم داشتم، يك نيمه آوردم و يك نيمه عيال و فرزندان را بگذاشتم. رسول خدا گفت: بارك اللّه لك فيما انفقت و فيما امسكت.

از بركت دعاء رسول خدا مال وى بدان رسيدكه چون از دنيا بيرون شد، دو زن داشت، ثمن مال وى كه بايشان رسيد صد و شصت هزار درم بر آمد. عمر خطاب همى آمد و چهار هزار درم آورد، رسول خدا گفت: ما ذا ابقيت لاهلك و عيالك؟

عيال خود را چه گذاشتى؟ گفت: اللّه و رسوله. گفت انّ ما بين صدقتيكما كما بين كلمتيكما.

عثمان عفان آمد و صد سر شتر آورد و صد سر است.

رسول گفت ما ضرّ ابن عفان بعد اليوم.

عاصم بن عدى العجلانى آمد و صد وسق خرما آورد. بو عقيل انصارى نام وى صحاب مردى پير بود و درويش، آمد و يك صاع خرما آورد گفت: يا رسول اللّه همه شب آب كشيده‌ام كشت زار فلان را و دو صاع خرما استده‌ام يك صاع آورده‌ام و يك صاع عيال و فرزندان را بگذاشته‌ام. منافقان گفتند ابو بكر و عمر و

عثمان و عبد الرحمن می‌بخشند از مال فراخ، دانیم که می‌نام جویند این صاع خرمای بو عقیل باری خدای بوی چه نیاز دارد مگر که خویش را بیاد خدا و رسول میدارد، توانگران را برياء متهم کردند و بر اندك بو عقیل طنز میکردند تا رب العالمین آیت فرستاد، الَّذينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ ای یعیبون المطوعین المتنفّلین من المؤمنین، فِي الصَّدَقات التطوع من الصدقة ما لا يلزمه لزوم الزكاة.

وَ الَّذينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ... الآيه الجهد بالضم غاية ما يقدر عليه الانسان و بالفتح مصدر جهد فى الامر اذا بالغ، و قيل هما لغتان فبالضم لغة اهل الحجاز و بالفتح لغة اهل نجد. جهد هرکس طاعت اوست، نامی است توان اندك مرد را، يقال: فلان جهيد العطاء، زهيده. بو عقيل آن صاع خرما بياورد. مصطفى فرمود: تا بر سر هم مال صدقات بپاشیدند آن گه لمز منافقان تفسیرکرد، گفت: فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ ای يستهزءون بهم، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ جازاهم جزاء سخريّتهم حيث صاروا الى النار.

وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ای مولم. مصطفی را از ایمان و مغفرت ایشان نومیدکرد گفت: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ. صيغت صيغت امر است و معنى معنى شرط، اى ان شئت فاستغفر لهم و ان شئت فلا تستغفر لهم، يعنى استغفارك لهم و ترك الاستغفار سواء إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. میگوید یا محمد اگر آمرزش خواهی از بهر ایشان و اگر نخواهی همه یکسان است اگر هفتاد بار آمرزش خواهی از بهر ایشان، ایشان را نیامرزم. مصطفی گفت: لازيدن على السهمين لعل اللّٰه يغفر لهم.

بر هفتاد بیفزایم مگر که بیامرزد. آیت آمد، که سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. و مقصود از این هفتاد، نه عددی موقت است بلکه مقصود کثرت است. چنان که گویند: قد قلت لك مائة مرة و نهيتك عنه الف مرّة. عرب گویند: سبّع اللّٰه لك الاجر، اى اكثر لك، اراد التضعيف و لهذا جاء فى الاخبار: فله سبع و له سبعون و له سبع مائة. قال الازهرى: ان السبعين فى هذه الآية جمع السبعة التي تستعمل فى الكثرة لا السبعة التي فوق الستّة، الا ترى انه لو ازداد على السبعين لم يغفر.

و در استغفار رسول از بهر ایشان دو قول است: یکی آنست که نفاق ایشان نمی‌شناخت، و یقین نبود، از آن دعا کرد و آمرزش خواست. قول دیگر آنست که جماعتی مؤمنان که خویش و پیوند منافقان بودند از مصطفی در میخواستند تا از بهر ایشان آمرزش خواهد بامید آنکه باستغفار مصطفی مخلص شوند و از نفاق توبه کنند تا از عذاب و عقوبت برهند. تا رب العزة مصطفی را باز زد و ایشان را از ایمان ایشان و مغفرت ایشان نومیدکرد گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا باللَّهِ وَ رَسُولِهِ، این بسبب آن کردم که ایشان بخدای و رسول کافر شدند و الكافر لا يغفر له، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ المتمردين فى الكفر.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ الفرح بالذنب اعظم من الذنب. شادی بگناه صعب‌تر است از عین گناه. فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ ای المتروكون تخلفهم عن رسول اللّٰه ص. این عبد اللّٰه ابی بود با هشتاد مرد منافق که بی‌عذری تخلف کردند و با یکدیگرگفتند: «لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ»، درین گرمای گرم و صمیم صیف بیرون مروید بجنگ. و المعنى: فرحوا بقعودهم فى المدينه و التخلف و ان لم ينلهم حر الصيف خلاف رسول اللّٰه فيكون نصبا لانه مفعول له، و قيل على المصدر و هو مصدر خالف يخالف مخالفة و خلافا، و قيل معناه خلاف رسول اللّٰه، اى: بعد خروجه، فيكون خلاف بمعنى خلف و نصبه على الظرف.

وَكَرِهُوا ای لم يريدوا، أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ اى قال بعضهم لبعض، و قيل: قالوا للمؤمنين: لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ. قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا و قد اخترتموها بهذه المخالفة و التخلف. لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ ان مصيرهم اليها.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا يعنى فى الدنيا و هى قليلة، وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً فى الآخرة يعنى فى النار التي لا نهاية لها و التقدير: فليضحكوا قليلا فسيبكون كثيرا جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ جزاء مفعول له. يعنى و ليبكوا لهذا الفعل. قال ابو موسى

الاشعری: انّ اهل النار لیبکون الدموع فی النار حتی لو اجریت السفن فی دموعهم لجرت ثم انهم لیبکون الدم بعد الدموع. قال ابن عباس: انّ اهل النفاق لیبکون فی النار عمر الدنیا فلا یرقی لهم دمع و لا یکتحلون بنوم. و عن انس قال: قال رسول اللَّه ص لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ یعنی المتخلفین طائفة منهم. از بهر آن گفت که نه هرکه تخلف کرده بودند همه منافق بودند بل که ایشان سه گروه‌اندکه باز نشستند و تخلف کردندگروهی بعداوت باز نشستند و شادی کردند چنان که خدای گفت: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ. گروهی بر معذرت باز نشستند و بگریستند چنان که خدای گفت: وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ. قومی بر غفلت باز نشستند، پشیمان شدند چنان که گفت: ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ ای یردك اللَّه الی المدینة من غزوة تبوك و فیها طائِفَةٍ مِنْهُمْ یعنی الّذین تخلفوا بغیر عذر.

فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ الی غزوة اخری، قیل هی غزوة خیبر.

فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا لقعودکم عن تبوك و لنفاقکم.

إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ ای عن الوقت الّذی تستأذنون فیه فانّ غزوة تبوك لم یکن باول غزوة غزاها علیه السلام. و قیل اول مرة دعیتم و قیل اول مرة قبل الاستیذان.

فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ مع من تخلف بعذر، و قیل مع النساء و الصبیان، و قیل مع اهل الفساد الّذین لا خیر فیهم، و قیل للرجل الذی هو شر اهله: هو خالف بنی فلان.

وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ای من المنافقین. اجماع مفسران است که این آیت در شأن عبد اللَّه ابی فرو آمدکه رسول خدا بر وی نمازکرد یا خواست که بر وی نمازکند چنان که اختلاف روایات است پسر وی آمد، وکان مؤمنا مخلصا، و از رسول خدا درخواست تا پیراهن که بر تن رسول است کفن وی سازد و بر وی نمازکند و بر سرگور وی بایستد و دعا کند. بروایتی دیگرگفته‌اند عبد اللَّه ابی در بیماری مرگ کس فرستاد بمصطفی و بخواند او را چون آمدگفت: ای بیچاره

اهلکك حب الیهود؟

دوستی داشتن با جهودان ترا هلاك کرد. گفت: مرا سرزنش مکن که نه از بهر سرزنش خواندم، استغفر لي و اعطنی ثوبك الّذی یلی جسدك. آمرزش خواه از بهر من و جامه خویش بمن ده تا مرا کفن سازند و بر من نماز کن و بر سرگور من بایست و مرا دعا کن.

رسول خدا پیراهن خویش بوی داد. مؤمنان گفتند: یا رسول اللَّه لم وجّهت الیه بقمیصك یکفن فیه و هوکافر؟ فقال: ان قمیصی لن یغنی عنه من اللَّه شیئا و انی آمل ان یدخل فی الاسلام خلق کثیر. لهذا السبب فیروی انه اسلم الف من الخزرج لما رأوه یطلب الاستشفاء بثوب رسول للَّه ص، و همت کرد مصطفی ص که بر وی نمازکند که ظاهر وی اسلام بود اگر چه در باطن نفاق داشت. عمر خطاب گفت یا رسول اللَّه بر وی نماز میکنی و قد فعل کذا وکذا. رسول گفت: یا عمر دست از من بدارکه اگر دانمی که خدای بر وی رحمت کند هفتاد بار از بهر وی استغفارکردمی، تا در این حدیث بودند، جبرئیل آمد و آیت آورد بر وفق قول عمر: وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ای من المنافقین، یرید صلاة الجنازة. صلاة درین آیت نماز جنازه است و نماز جنازه فرض کفایت است و آن را نه رکن است: اول نیت است و چهار تکبیر در آن چهار رکن‌اند اگر بر چهار بیفزایند نماز باطل شود و خواندن فاتحة الکتاب، از پس تکبیر اول، رکن است و هم چنین درود دادن بر رسول خدا از پس تکبیر دوم و دعاء مرده پس تکبیر سوم، و پس از تکبیر چهارم ذکری مفروض نیست و رکن نهم سلام باز دادن است ان شاء تسلیمة واحدة و ان شاء تسلیمتین.

قوله: وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ ای لا تقف علی قبره حتّی یفرغ من دفنه و فی الخبرکان رسول اللَّه ص اذا دفن المیّت

وقف على قبره و دعا له.
إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ فما صلّى رسول اللَّه ص بعدها على احد منهم و لا قام على قبره حتى قبض.
وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ.. الآية سبق تفسيرها و ليست بتكرار لانّها فى جماعة و هذه فى الأخرى، قال ابن جرير: اراد اولاد عبد اللَّه و امواله وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ يعنى من القرآن و هذا دليل على انّ السورة كانت مسوّرة على عهد رسول اللَّه لا كما زعم المبتدعة انّها سوّرت بعد رسول اللَّه وكذلك قوله بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ اين خطاب با منافقان است، اى آمنوا سرّا كما آمنتم جهرا.
و روا باشدكه خطاب با مؤمنان نهند، اى دوموا على الايمان.
وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ فى التأخر أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ ذو القدرة و السعة فى المال.
وَ قالُوا ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ يعنى الزمنى.
رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ النساء اللاتى تخلفن فى البيت.
وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ استوثق منها فلا يدخلها الايمان. حجة على المعتزلة و القدرية فى اثبات القدر و نفى الاستطاعة و احتياج الخلق الى توفيق به يؤمنون و لوكان كما ذهبوا اليه لقال تطبعت و لم يقل و طبع على قلوبهم و له فى القرآن نظائركثيرة.
لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ اهل اليقين من اصحاب رسول اللَّه ص، جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ فى الانفاق وَ أَنْفُسِهِمْ فى سبيل اللَّه بالقتال.
وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ جمع خيرة و المراد بهنّ: الحور، لقوله فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ و يجوز ان يكون عاما فى جميع الملاذ من الاطعمة و الاشربة و المنازل و الجوارى و الغلمان، و قيل الخيرات: الغنائم.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الباقون فى النعيم، أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لفظ اعد دليل على انها مخلوقة معدة. اين آيت گواهى ميدهدكه اصحاب رسول خداى ص كه اهل يقين و اخلاص بودند و با مصطفى در غزاء تبوك بودند و رسول خدا از ايشان خشنود بود، ايشان قطعى در بهشت‌اند بر هر چه بودند از عمل، هم چنان كه رسول خدا عشرة را گواهى دادكه قطعى در بهشت‌اند آنان هم چون اينانند بشهادت آيت از بهر ايشان.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ.. اصحاب شريعت ديگرانند و اصحاب حقيقت ديگر، خادمان راه شرع جدااند، خلوتيان قرب و مشاهدت جدا، اهل شريعت از هر دويست درم پنج درم بدادند و رضاء حق در آن بجستند تا بناز و نعيم خلد رسيدند. فرمان بردارانند و حق شرع گزارانند و پسنديدگانند لكن نه چون اهل خلوت و مشاهدت و نه چون خداوندان يافت و صحبت كه خليل وار، دست توكّل از آستين رضا بيرون كردند و بر روى اسباب و علائق باز زدند هر چه داشتند از اين حطام دنيا بذل كردند و در سبيل خدا جان و دل در معرض بلا و محنت نهادند و در اظهار دين اسلام و اعلاء كلمه حق با دشمن بكوشيدند و نيز خود را در راه حق مقصر ديدند لا جرم هر ساعت از جناب جبروت و درگاه عزت الهيت بنعت رأفت و رحمت ايشان را نو تشريفى و تخصيصى مى‌آيد، آن منافقان دون همت مختصر ديده يك صاع خرماى بو عقيل مختصر داشتند و محقر و بدان طنزكردند چه زيان دارد وى را اين طعن منافقان، و رب العالمين او را مى‌نوازد و ميگويد: وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ، و مصطفى تسلى دل وى را آن صدقه از وى پذيرفته و اكرامى كرده و بر سر همه صدقه‌ها ريخته و اين خبر بيرون داده كه: افضل الصدقة جهد المقلّ.
آن صدقه‌ها همه نيكو است لكن بذل مجهود درويش از همه فاضلتر و بزرگ‌وارتركه با وى درد عشقى است و

سوزی و نیازی که با دیگران نیست و وزنی که هست آن سوز و آن درد راست نه عین مال وکثرت صدقه را و تا صاحب دولتی نباشد دل وی محل سوز و نیاز و درد عشق دین نگردد پس دلی باید از صفات بشریت و رعونات نفس و شهوات طبع و وساوس شیطان و ریاء خلق برهنه گشته و بصفات حق بیاراسته چنان که در سر وی جز مهر حق نماند و بر زبان وی جز ذکر حق نماند و بارکان وی جز خدمت حق نماند هر چه خلق را بوی انس بود وی را از آن وحشت آید هر چه خلق روی بوی آرند وی روی از آن بگرداند تا بر خاطر وی جز حق نگذرد و از خلق فانی گردد و با حق باقی شود، آری صفت خلق مجاز است و مجاز را بر حقیقت راه نیست لکن چون حقیقت بر مجاز مستولی گردد مجاز را جذب کند و صفتش صفت حقیقت گرداند، آب مطلق چون بر نجاست آید و بر وی مستولی گردد حکم نجاست بر ندارد و مردار در نمك زار افتد بگدازد و نمك گردد پاك شود. این حدیث کیمیاست بهرکه رسد او را عزیزکند و برنگ خویش گرداند. در عهد موسی کلیم صدّیقی بود که خلق پیوسته برنجانیدن وی مشغول بودند شبی در مناجات گفت: الهی دانی که تو این عاجز مسکین را از دنیا معلومی نه داده‌ای که آن را در رضای تو فدا کند این تن خوار خود را بصدقه بخلقان دادم تا اگر مرا جفایی کنند و بر ما بهتانی نهند تو ایشان را نگیری رحمت خدا و رضوان خدا بر درویشان باد و تا جهان باد از درویشان خالی مباد.

چنین می‌آیدکه در مسجد شونیزیه، جنید و شبلی و ثوری و رویم و خلدی و جماعتی نشسته بودند وقتی خوش و سماعی خوش ایشان را استقبال کرده و بدان مشغول گشته، درویشی در آن حال بحرمت پیش ایشان در آمد و در صف النعال فرو نشست و آن درویش کلاهی پشمینه بر سر نهاده و پلاسی سیاه پوشیده و ایشان اگر چه خداوندان دیده بودندکس را از حقیقت روش وی آگاهی نبود چون از آن خود وا پرداختند، شبلی گفت: ایها الفقیر بکم اشتریت هذا المسح و القلنسوة؟ این کلاه و پلاس بچند خریدی؟ گفت یا شبلی بدنیا و هر چه در دنیا است پس گفت یا شبلی بستاخی مکن که خدای را بندگان‌اندکه اگر اشارت بآن ستون مسجدکنند نقره سپید شود. شبلی گوید نگاه کردم آن ستون را دیدم رنگ نقره همی گرفت و آن درویش می گفت بحال خود باش که بتو مثلی میزنیم.

پیر طریقت گفت: الهی نه دیدار ترا بهاست و نه رهی را صحبت سزاست و نه از مقصود ذرّه‌ای در جان پیداست پس این درد و سوز در جهان چراست؟ پیداست که بلا را در جهان چند جاست این همه سهل است اگر روزی با این خار خرماست.

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ... الآیة این آیت دلیل است که منتهای استغفارکه گناه از بنده فرو نهد و امید بمغفرت قوی گرداند هفتاد بار است همان است که مصطفی گفت: «ما اصرّ من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین مرّة»

آن گه گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ.... تهدیدکافران است اما بشارت مؤمنان است. میگوید از آن نیامرزم ایشان را که کافران‌اند، إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، دلیل است که آنجا که شرك نیست بیامرزد اگر چه گناه کار است که خدای تعالی آمرزگار است و بنده مؤمن را فروگذار است و از وی درگذار است. خبر درست است که وی گفت جل جلاله: عبادی انکم الذین تخطئون باللیل و النهار و انا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی فاستغفرونی اغفر لکم. بندگان من رهیگان من بروز و شب جفا کاری وگنه کاری و سزای من که خداوندم آمرزگاری و بردباری، آمرزش خواهید تا بیامرزم، و از آئید تا بپذیرم و بخوانید تا بنیوشم، شما آن کردیدکه از شما آید من آن کنم که از من آید قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ هیچ جای بگزاف نیامرزند مگر اینجا، باز آئید هیچ جای عذر نپذیرند چنان که اینجا، عذر خود بگوئید ما را از عیب پذیرفتن عار نیست و از آمرزیدن باك نیست و زبان حال بنده بنعت و انکسار و ذلت و افتقار میگوید: الهی ازکرم تو همین چشم داریم و از لطف تو همین گوش داریم

بیامرز ما را که بس آلوده‌ایم بکرد خویش، بس درمانده‌ایم بوقت خویش، بس مغروریم به پندار خویش، بس محبوسیم در سزای خویش، دست‌گیر ما را بفضل خویش، باز خوان ما را بکرم خویش، بارده ما را باحسان خویش.

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ آمدند قومی عذر سازان از اعراب، لِيُؤْذَنَ لَهُمْ تا ایشان را دستوری دهند نشست را، وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و بنشستند ایشان که با خدای و رسول دروغ گفته بودند که گرویدگانیم، سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۹۰) آری رسد بنا گرویدگان از ایشان عذابی دردنمای.

لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ نیست بر ناتوانان زنان وکودکان و پیران سست شدگان، وَ لا عَلَى الْمَرْضى و نه بیماران، وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ و نه بر ایشان که نفقه نمی‌یابندکه بغزا آیند، حَرَجٌ تنگی در باز نشستن، إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ آن گه که نیك خواه باشند خدای را و رسول را، ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ نیست بر نیکو کاران هیچ عتابی، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۹۱) و خدای آمرزگاری مهربان است.

وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ و نه بر ایشان که بتو آمدند، لِتَحْمِلَهُمْ تا ایشان را ستور دهی، قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ گفتی نمی‌یاوم ستوری که شما را دهم، تَوَلَّوْا برگشتند وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ و چشمهای ایشان آب میریخت از اشك، حَزَناً از آن اندوه که ستور نیافتند، أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ. (۹۲)

و از اندوه آن که نفقه ندارند راه را.

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ عذاب و خشم و تاوان بر ایشان است که دستوری میخواهند از تو باز نشستن را، وَ هُمْ أَغْنِياءُ و ایشان توانگران‌اند ستور دارند و زاد، رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ بپسندیدند خود را که با زنان باز نشینند در خانها، وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ. (۹۳) و خدای مهر نفاق بر دلهای ایشان نهاد تا روشنایی دانش در آن نشود.

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ عذرها دهند در شما، إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ چون بازگردیدکه با ایشان شوید از تبوك با مدینه، قُلْ لا تَعْتَذِرُوا گوی عذر مدهید، لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ شما را استوار نخواهیم داشت، قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ خدای ما را آگاهی داد از حالهای شما، وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ و بیند خدای و رسول اوکه چه کنید پس آن، ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ آن گه باز برند شما را با دانای آشکارا و نهان، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۹۴) تا خبر کند شما را بآنچه میکردید.

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ آری سوگند خورند شما را بخدای، إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ آن گه که با ایشان گردید از تبوك، لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ تا روی گردانید از ایشان، فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ فرا گذارید از ایشان، إِنَّهُمْ رِجْسٌ که ایشان کژانند و پلید، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتن گاه ایشان دوزخ است، جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۹۵) پاداش آنچه میکردند.

يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ سوگند میخورند شما را تا از ایشان خشنود شوید، فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ اگر خشنود شوید از ایشان، فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. (۹۶) خدای خشنود نخواهد شد ازگروه بیرون شدگان از طاعت و فرمان برداری.

الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً عرب بیابان نشین کافرترند از دیگرکافران و منافق‌تر، وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ و سزاترانده اندازها و حدها، حلال ندانند و فقه دین و معانی آنچه خدای فرو فرستاد بر رسول خویش، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۹۷) و خدای دانایی است راست‌دان.

وَ مِنَ الْأَعْرابِ و از منافقان عرب کس است، مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً که آن زکاة که میدهد چون تاوانی میداندکه میدهد از بی کامی و دشواری، وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ و از دشواری که حق دادن است بایشان از مال، شما را مرده میخواهند و چشمها میدارند بشما ازگردشهای روزگار بد، عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ آن بد افتاد ازگردش جهان که

می‌بیوسند شما را خود ور ایشان وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۹۸) و خدای شنوا است از ایشان دانا است بایشان.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ و از این اعراب حضرکس است، مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ که میگرود بخدای و روز رستاخیز، وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ و آن زکاة که میدهد بآن نزدیکی میجوید بنزدیك خدای، وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ و درود رسول را و دعایٍ نیکوی او، أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ آگاه باشیدکه آن نزدیکی است ایشان را بنزدیك خدای، سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ آری در آرد خدای ایشان را در بخشایش خویش، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۹۹) که خدای پر بخشایش است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ قرائت عامه معذرون مشدد است و قرائت یعقوب معذرون مخفف. معذّران بتشدید عذر سازانند بدروغ و معذرون بتخفیف خداوندان عذرانند براستی، عذر فلان اذا زوّر عذرا و اعذر فلان اذا اتی بما یعذر به. یقال اعذر من انذر وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ بتشدید. معنی آنست که آمدند قومی عذرسازان از منافقان عرب تا دستوری دهند ایشان را، و بتخفیف معنی آنست که آمدند عذر نمایندگان از عرب که عذرها داشتند بر است و ایشان قومی بودند از اعراب که مسکن ایشان بیرون از مدینه بود، از تبوك باز ماندند پس چون وعید شنیدند آمدند و عذر خویش بگفتند و درخواستندکه تا ایشان را دستوری تخلف و قعود دهندگفتند: ان نحن غزونا معك تعیّر اعراب طیّ علی حلائلنا و اولادنا و مواشینا. وگفته‌اند دستوری بیرون شدن بغزا میخواستند، نه دستوری تخلف.
و تفسیر بر قرائت یعقوب ظاهرتر است و درخورتر، تا ایشان که صادق العذر بودند در آیت مذکور باشندکه مزوّران عذر، خود مذکوراند در آنچه گفت: وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ثم اوعدهم عذابا، سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ثم ذکر اهل العذر، فقال: لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ ضعیفان در نفس، پیراناند و ضعیفان در چشم، نابینایان‌اند و ضعیفان در عقل، دیوانگان‌اند، میگوید اینان همه اهل عذرانند وَ لا عَلَى الْمَرْضى بیماران همچنین.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ فقرا و مساکین‌اند بر اینان هیچ حرج نیست و بزه نیست اگر باز نشینند و به تبوك نروند.
إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ هرگه که نصیحت بجای آرند خدای را و رسول را، یعنی که اقوال و افعال ایشان بصدق و اخلاص بود وکوشش و سعی ایشان در آنچه صلاح اسلام و مسلمانان در آن بود. گویند. این آیت در شأن عبد اللّه بن زائدة فرو آمد، و هو ابن ام مکتوم وکان ضریر البصر فقال: یا نبی اللّه انی شیخ ضریر البصر خفیف الحال نحیف الجسم و لیس لی قائد فهل لی رخصة فی التخلف عن الجهاد فسکت النّبي ص فانزل اللّه تعالی هذه الایة: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ ای ما علی الّذین اطاعوا اللّه و رسوله و نصحوا اللّه و رسوله من سبیل، ای لیس لاحد الی لائمتهم و عتابهم سبیل لانهم محسنون، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ للمسیئ فکیف للمحسنین.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ نزلت فی البکائین وکانوا سبعة معقل بن یسار و صخر بن خنساء و هو الّذی کان وقع علی امراته فی رمضان فامر رسول اللّه ان یکفّرو عبد اللّه بن کعب الانصاری و سالم بن عمیر و علیة بن زید الانصاری و ثعلبة بن عتمه و عبد اللّه بن معقل، اتوا رسول اللّه ص فقالوا: یا نبی اللّه ان اللّه عز و جل قد ندبنا للخروج معك فاحملنا علی الخفاف المرقوعة و النعال المخصوفة نغزو معك، فقال: لا اجد ما احملکم علیه فتولوا و هم یبکون. مجاهدگفت: در شأن بنی مقرن فرو آمد معقل و سوید و نعمان. حسن گفت: نزلت فی ابی موسی و اصحابه و قیل نزلت فی عرباض بن سارية.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ عطف است بر ضعفا و قوله لِتَحْمِلَهُمْ ای علی النعال
روی ابو هریرة ان رسول اللّه ص قال: فی غزوة تبوك اکثروا من النعال فان الرجل لا یزال راکبا ما کان متنعلا، و

گفته‌اند مرکوب می‌خواستندکه بر آن نشینند و زاد راه. یقال حملت فلانا اذا اعطیته حمولة قُلْتَ لا أَجِدُ ای لا املك ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ ای تسیل. مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ای بسبب ان لا یجدوا ما يُنْفِقُونَ فی مغزاهم. این آیت دلیل است که مال و توانگری از حق خواستن و تمنّی آن کردن به نیّت آن که خیرها کند و در سبیل خدا از بهر نفقه، این تمنّی کردن و بر فوات آن غم خوردن و اندوه بردن عین طاعت است و از جمله حسنات، و یدل علیه ما

روی عبد اللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه ص: ان الفاقة لاصحابی سعادة و ان الغنی للمؤمن فی آخر الزمان سعادة، قیل: کیف الفاقة لاصحابك سعادة؟ قال: لانهم یتعاونون علی الفقر فلا یری فاقة. قیل فکیف الغنی للمؤمن فی آخر الزمان سعادة؟ قال: لانّه یصیر المال الی بخلائهم و یسودهم اشرارهم و من سعادة المؤمن ان لا یحتاج فی ذلك الزمان الی البخیل فان استطعتم ان تکونوا اغنیاء فکونوا.

إِنَّمَا السَّبِيلُ ای للائمّة و العتاب عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ فی التخلف وَ هُمْ أَغْنِياءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ.

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ یقیمون لانفسهم عذرا باطلا إِذا رَجَعْتُمْ من هذه السفرة الیهم.

قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا بالاکاذیب و الأباطیل لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ لن نصدّقکم انّ لکم عذرا. این عذر منافقان دروغ بود و باطل قطعا از بهر آن نپذیرند، اما چون عذر راست بود قبول آن واجب بود

لقول النبی ص: من اعتذر الیه فلم یقبل کتبت علیه خطیئة صاحب مکس یعنی العشار و من تنصّل الیه فلم یقبل لم یرد علی الخواض.

قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ من زائده است ای قد نبأنا اللّه اخبارکم و اطلعنا علی اسرارکم و ذلك فی قوله: وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً... الی اخر الآیتین.

وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ بعد الیوم فایاکم و معاودة القبیح و ما یعتذر منه، و قیل معناه ان عملتم خیرا و تبتم الی اللّه من تخلّفکم فسیری اللّه عملکم و رسوله.

ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ غیب در قرآن بده معنی آید. فالغیب: اللوح المحفوظ کقوله تعالی: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ. و الغیب: الرزق لقوله تعالی و عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ. و الغیب: الوحی کقوله: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ. و الغیب: القیمة کقوله: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ. و الغیب: الکوائن کقوله: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ. و الغیب.

الموت کقوله: لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ای لوکنت اعلم متی اموت. و الغیب: اخبار الانبیاء کقوله: ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای من اخبار الانبیاء. و الغیب: الظن کقوله: يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ ای بالظن. و الغیب: ما غاب عن الأبصار من الجنة و النار و البعث و الحساب کقوله: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. و الغیب: العدم کقوله: عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ ای عالم المعدومات و الموجودات فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ینبّئکم هر جا که هست در قرآن در موضع یجازیکم است که در وعیدگویند. آری بخبر شوی، بخبرکنم ترا، آگاه شوی، همه الفاظ تهدیداند.

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ ای سیکون منکم حلف بالکذب و الباطل بعد انصرافکم الیهم من هذه السفرة الی المدینة انهم ما قدروا علی الخروج.

لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ الاعراض الصفح فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ ای اترکوا کلامهم و سلامهم. إِنَّهُمْ رِجْسٌ عملهم خبیث مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ. وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ابن عباس گفت جد بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب ایشان هشتاد مرد منافق، رسول خدا چون بمدینه باز آمدگفت: لا تجالسوهم و لا تکلموهم اعراض از نامهای عفو است بنزدیك عرب، مگر خدای راکه اعراض ازو ضد عفو است.

و الرجس اسم لکل مکروه. او متقذّر و الرجز ابلغ من الرجس و انکر منه و هو اسم کل مکروه. فی القرآن الرجز

العذاب فى مواضع و الرجس اسم الشيطان و تغليطه و وسوسته.
يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ اين عبد اللّه ابىّ است، حلف للنبى ص بالذى لا اله الا هو ان لا يتخلف عنه بعدها و ليكوننّ معه على عدوّه و طلب الى النبى ص ان يرضى عنه ميگويد: اين منافق عبد اللّه ابىّ طلب رضا و خشنودى تو ميكند و سوگند ميخورد بدروغ و باطل كه بعد از اين تخلف نكند.
فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ يريد فلا ترضوا عنهم. فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ بل يسخط عليهم شما از ايشان خشنود مشويدكه خداى از ايشان خشنود نيست و با ايشان ساخط است.
الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً يعنى كفار البوادى من بنى اسد و غطفان اشدّ كفرا، و منافقو اليهود اشدّ نفاقا و ذلك انهم لا يحضرون مجالس العلماء و حضرة الخطباء الا ريثا فهم اقسى قلوبا و اعظم جهلا و اكثر غفلة، يدل عليه قوله: وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ إذ هم لا يحضرونه اوقات التبليغ و الخطبة و الدعوة، ميگويد اعراب باديه نشين. كفار ايشان كافرتراند از ديگركافران. كه بحضركم رسند و علم ديرادير شنوند و قرآن ندانند، كافران ايشان كافرتراند ازكفار حضركه از خبر خير حق آگاه مى‌باشند و منافقان بوادى منافق‌تراند از منافقان حضركه گاه‌گاه پند ميشنوند وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا اى اقرب و اولى بان لا يعلموا حدود ما انزل اللّه على رسوله من الفرائض و العبادات و الوعد و الوعيد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً اين آيت در شأن منافقان عرب است نفقه كه ميكردند و زكاة كه ميدادند در دادن آن اميد ثواب نميداشتند و در امساك آن از عقاب نمى‌ترسيدند و آن اعتقاد بر خود واجب نميديدند پس آن را چون غرمى و تاوانى ميدانستند و دادن بر ايشان ناكام بود و دشوار ميداشتند.
يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ يقال فلان يتربص بى الدوائر، اى يتمنى موتى، يقول ينتظران ينقلب الامر عليكم بموت الرسول و ظهور المشركين على المؤمنين، و الدوائر ما تدور به الايام من الوانها ان شر فشر و ان خير فخير فالخير لقوم شرّ. مصائب قوم عند قوم.
فوائد. فتى يشترى حسن الثناء بماله و يعلم انّ الدائرات تدور.
فتى يشترى حسن الثناء بماله و يعلم ان الدائرات تدور.
آن گه جواب دادگفت: عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ اى عليهم تدور الحاجة و قيل: هى مصدركالعاطفة و العافية و العاقبة. و قيل: هى صفة اى خلة تدور و تحيط بالانسان حتى لا يكون له منها محيص. مكى و ابو عمرو دائرة السوء بضمّ سين خوانند، باقى بفتح سين فبالضم البلاء و المكروه و بالفتح المصدر يقال سؤته سوأ و مساءة، قومى گفتند از مفسران كه اين آيت: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً، و آيت پيش: الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً اين هر دو منسوخ‌اند و ناسخ آيت سوم است: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. و قومى گفتند همه محكم‌اند بجاى خويش و در آن نسخ نه.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. البعث و الحساب و الثواب و العقاب.
اين اعراب حضراندكه ينتابون حضرة الفقهاء و مجالسة العلماء و هم اسلم و غفار و جهينه. وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ اى فى الجهاد مع الرسول (ص) و ما يتصدق به.
قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ اى ليقربه من رحمته و رضوانه. و قيل القربة طلب الثواب و الكرامة. و صلواتُ الرسول اى دعاءه و استغفاره. و صلوات نصب بالعطف على ما يُنْفِقُ اى يتخذ ما ينفق و صلوات الرسول قربة و قيل نصب بالعطف على قُرُباتٍ اى يتخذ بذلك قربات اللّه و صلوات الرسول اى يطلب الغفر ان من اللّه و الاستغفار من الرسول اين صلوات آنست كه آنجا گفت: إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ فرموده بودند رسول را كه ايشان را دعا كن چون از ايشان زكاة ستانى. در خبر است كه عبد اللّه بن ابى او فى الاسلمى و هو من اهل بيعة الرضوان و آخر من مات من الصحابة بالكوفة قال: اتيت رسول اللّه ص بصدقة ابلى فاخذها منّى فقال:

اللهم صلّ على آل ابى اوفى و انما دعا لآله لانّ العرب تقول آل فلان تعدّ الفلان فيهم.
و فى الخبر: انّ رسول اللَّه ص علّم كعب بن عجرة الصلاة على رسول اللَّه فى آخر الصلاة فقال: قل اللهم صلى على محمدكما صليت على آل ابراهيم و انما عنى الصلاة على ابراهيم و اهل الايمان من ذريته
و قال اللَّه عز و جل: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ و فرعون فى الآل و على هذا المعنى، سلام على آل ياسين.
أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ اى فضيلة لهم و نجاة و المعنى هذا تصديق لمخيلتهم.
سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ... الاية دوگروه بغزاء تبوك نرفتند: گروهى منافقان وگروهى مؤمنان اما منافقان ظاهر بخلاف باطن نهادند ربّ العالمين گفت: قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ گوى عذر دروغ منهيد و بهانه باطل مياريدكه از شما راستى نيايد. آن كس كه در ازل كژ آفريدند راست كى گويد؟! حبلى گسسته چه بار كشد، چراغى كشته چه روشنايى دهد، صريع القدرة لا ينعشه الجهد و الحيلة. ديگرگروه مؤمنان‌اند، عنايتيان حضرت و برداشتگان لطف رب العالمين، ايشان را خود با عذر دادن نگذاشت ايشان را نيابت بداشت و عذر بنهادكه لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ برين ضعيفان پيران فرو ريخته و درويشان شكسته، هيچ حرج نيست و نشستن ايشان بعذر ناتوانى، آن را تبعه‌اى يا تبعتى نيست، اعتقاد ايشان آنست كه اگر قدرت بودى ايشان را و ساز و توان بيرون شدن بصحبت رسول، آن را غنيمت شمردنديد و بذل جان در سبيل خدا بر ايشان آسان بوديد، رب العالمين آن اعتقاد و صفاء دل ايشان بپسنديد و بر ضعف و عجز ايشان رحمت كرد و ايشان را عذر بنهاد امّا بشرط آنكه نصيحت و نيك خواهى باز نگيرند خداى را و رسول را. نصيحت مر خداى را آنست كه در وى براستى و پاكى سخن گويى و از هر چه ناسزاست او را مقدس و منزه دانى. و در راه معاملت باندازه طاقت، از روى تعظيم، او را عبادت كنى و خلق را به دين وى ارشادكنى و آلاء و نعماء وى بياد ايشان دهى، چنان كه ميگويد، جل جلاله: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ و نصيحت رسول خداى ص آنست كه مر او را بدل دوست دارى و طاعت وى فرض دانى و بگفتار وكردار و مال، نصرت دين وى كنى و صحابه و اهل بيت وى دوست دارى و سنت وى بطلب زنده گردانى، مصطفى ص گفت: «من احيا سنتى فقد احبّنى و من احبّنى كان معى فى الجنة»
قوله: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ... بر محسنان از لائمه و عتاب هيچ راهى نماند، كه احسان ايشان، راه هر عتابى بايشان فرو بست، احسان چيست، مصطفى ص گفت: (ان تعبد اللَّه كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك) اين حديث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غيب و مشاهده جان در منزل‌عيان و حثّ كردن است بر اخلاص عمل و قصر امل و وفا كردن بپذيرفته روز اوّل آن گه كه اين تقرير ميرفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى.
قوله: وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ نمى‌خواستندكه از صحبت و مشاهده رسول خدا باز مانند و از درويشى و بى كامى ساز رفتن نداشتند، آمدند و از سر سوز و نياز سؤال كردند، چون مقصود بر نيامد، وقت را اندوهگن و حزين برگشتند وگريستن درگرفتند، مصطفى ص گفت: «ما من عين الا و هى باكية يوم القيمة الّا اربعة اعين، عين فقئت فى سبيل اللَّه و عين غضّت عن محارم اللَّه و عين باتت ساهرة ساجدة للَّه و عين بكت من خشية اللَّه».

پير طريقت گفت: آه از روز بترى، فرياد از درد واماندگى، الهى، چه سوز است اين كه از بيم فوت تو در جان ما، در عالم كس نيست كه ببخشايد بروز زمان ما. الهى! دلى دارم پر درد و جانى پر زحير، عزيز دوگيتى، اين بيچاره را چه تدبير.

قال لى من احب و البين قد جدّ	و دمعى موافق لشهيقى
ما ترى فى الطريق تصنع بعدى	قلت ابكى عليك طول الطريق

چندان بزاريدند و اشك از ديده فرو باريدندكه آن حزن و آن اندوه بدرگاه نبوّت، ايشان را و سيلتى گشت، مصطفى ص ايشان را باز ديدگفت: «تأهّبوا للخروج».
گفتند يا رسول اللَّه آن چه بود و اين چيست گفت: «لست احملكم انا و انما حاملكم اللَّه»
يقول اللَّه تعالى: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ لما تمحضت قلوبهم للتعلق باللّه و بكت عيونهم على ما عجزوا عن اداء حق اللَّه، تدارك اللَّه احوالهم فامر رسوله (ص) ان يحملهم، بذلك جرت سنته سبحانه فقال: وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا قوله: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ... الاية.
انديشه ناراست و خبث اعتقاد و همت بدو مكر نهان ايشان بنگر، كه چه فرو آورد بسر ايشان. چشم بر روز بد مسلمانان نهادند تا خود بروز بد رسيدند، محنت و نقمت مسلمانان خواستند و خود همه محنت و نقمت ديدند.
اينست حكم خداوند جل جلاله: لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. و لقد قيل فى المثل: اذا حفرت لاخيك فوسّع فربّما يكون ذلك مقيلك و يقال: من نظر الى ورائه توقّف فى كثير من تدبيره و رايه.
قوله: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الى قوله سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ طاعات و اعمال ايشان بر شمرد و آن را بپسنديد اما نجات ايشان در رحمت خود بست نه در اعمال ايشان، همانست كه مصطفى ص گفت: ما منكم من احد ينجيه عمله، قالوا: و لا انت يا رسول اللَّه؟ قال: و لا انا الّا ان يتغمّدنى اللَّه بفضل منه و رحمته. پس چون ايشان را از دوزخ نجات دهد، و بفضل خود در بهشت آرد، بر ايشان نواختى ديگر نهد و نعمتى ديگر افزايدكه بعضى تنعم و ناز و نعيم بهشت در مقابل آن اعمال نهد و بنده را در آن شادگرداندگويد كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ، وكلّ ذلك من نعمته عليهم و توفيقه ايّاهم، سبحانه ما ارأفه بعباده: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ و پيش‌وايان پيشينيان، مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ از مهاجران و از انصار، وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ و ايشان كه بر پى ايشان ايستادند به نيكويى، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خشنود شد خداى از ايشان، وَ رَضُوا عَنْهُ و خشنود شدند ايشان از او، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ و ساخت ايشان را بهشتهايى، تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ زير درختان آن جويهاى روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاويدان در آن هميشه، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۱۰۰) آنست پيروزى بزرگوار.
وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ و از ايشان كه گرد برگرد شمااند، مِنَ الْأَعْرابِ از اين اعراب باديه نشين، مُنافِقُونَ منافقان‌اند، وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ و از اهل شهر، مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ شوخ شده‌اند و بر نفاق مصر ايستاده، لا تَعْلَمُهُمْ تو ايشان را مى‌نشناسى، نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ما ايشان را دانيم، سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ آرى عذاب كنيم ايشان را دو بار، ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ. (۱۰۱) آن گه ايشان را باز برند با عذاب مهين.
وَ آخَرُونَ و ديگران‌اند، اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ مقر آمدند بگناه خويش، خَلَطُوا آميختند درهم، عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً كردار نيك وكردار بد، عَسَى اللَّهُ واجب كرد خدا از خود، أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ كه توبه پذيرد از ايشان و با خود دارد ايشان را، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۱۰۲) كه خداى آمرزگار است مهربان، خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ گير از مالهاى ايشان، صَدَقَةً فريضه زكاة، تُطَهِّرُهُمْ تا پاك كنى ايشان را، وَ تُزَكِّيهِمْ بها و هنرى و روز افزونى كنى، وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ و درود ده ور ايشان، إِنَّ صَلاتَكَ كه درود دادن تو ور ايشان، سَكَنٌ لَهُمْ ايشان را آرامش دل بود، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۱۰۳) و خداى شنوائيست دانا.
أَ لَمْ يَعْلَمُوا نميدانند، أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ كه خداى اوست كه بازگشت مى‌پذيرد از رهيگان خويش، وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ و مصدقها مى‌ستاند از ايشان، وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (۱۰۴) و نميدانندكه خداى توبه ده است توبه پذير مهربان.

وَ قُلِ اعْمَلُوا گوی که میکنید آنچه میکنید، فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ که خدای کرد شما می‌بینند و رسول او، وَ الْمُؤْمِنُونَ و مؤمنان، بینند، وَ سَتُرَدُّونَ و باز برند شما را آخر، إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ با دانای نهان و آشکار، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۱۰۵) و شما را خبرکند بآنچه میکردید.

وَ آخَرُونَ و دیگران‌اند قومی از ایشان، مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ که با حکم خدا گذاشتنی‌اند، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ امّا که عذاب کند ایشان را، وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ یا توبه دهد ایشان را، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۰۶) و خدای دانائیست راست دانش راست‌کار.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً و ایشان که مسجدی کردند، ضِراراً وَ كُفْراً بستیز و کفر، وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ و جدایی ساختن میان مؤمنان، وَ إِرْصاداً و چشم داشتن را، لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ باز آمدن کسی بآن مسجدکه با خدای و رسول بجنگ بود پیش از آن، وَ لَيَحْلِفُنَّ حقا که سوگند خواهند خورد لا بد، إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى که نخواستیم بکردن این مسجد مگر نیکویی و نکردیم مگر بر نیت نیکو، وَ اللَّهُ يَشْهَدُ و خدای می‌گواهی دهد، إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. (۱۰۷) که حقا که ایشان دروغ زنان‌اند.

لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً نگرکه در آن مسجد نماز نکنی هرگز، لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى حقا که مسجدی که آن را بنیاد نهادند براستی و پرهیزگاری، مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ از روز نخستین و آن، أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ سزاتر است که نمازکنی در آن، فِيهِ رِجالٌ در آن مسجد مردانی‌اند، يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا دوست میدارندکه پاکیزگی برزند، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ. (۱۰۸) و خدای دوست دارد پاکیزگی بر زندگان را.

أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ آن کس که بنیاد نهادند بناء او را، عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ بر تقوی از خدای و خشنودی و پسند از او عز و جل، خَيْرٌ آن به است، أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ یا آن کس که بنیاد نهادند بناء او را، عَلى شَفا جُرُفٍ برکناره رودباری زیر تهی، هارٍ ریگ بوم پست روان، فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ روانست آن بنا، در آتش دوزخ، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (۱۰۹) و خدای پیش برنده و راست دارنده‌کار ظالمان نیست.

لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا همیشه آن بنای ایشان که ورداشتند، رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان نفاقی و شکی بود، إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ مگر آن که دلهای ایشان ریزه ریزه کند، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۱۰) و خدای دانایی است راست دانش راست‌کار، **النوبة الثانية**

قوله تعالی: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ الذين هاجروا و فارقوا منازلهم و اوطانهم.

وَ الْأَنْصارِ الذين نصروا رسول اللَّه على اعدائه من اهل المدينة و آووا اصحابه خلافست میان علمای دین و اهل تفسیرکه سابقان مهاجران که بودند؟ ابو موسی و سعید مسیب و قتاده گفتند: هم الذين صلّوا القبلتين مع النبى ص ایشان که با رسول خدا در دو قبله نمازکردند در ابتدای اسلام به بیت مقدس و بعد از آن بکعبه عطاء بن ابی رباح گوید: بدریان‌اند ایشان که با رسول خدا بجنگ بدر حاضر بودند، شعبی گفت: هم الذين شهدوا بيعة الرضوان بالحديبيه و سابقان اسلام نیز علماء مختلف‌اند. قومی گفتند: اول کسی که مسلمان شد از مردان، ابو بکر بود و از زنان خدیجه. قومی گفتند اول کسی که مسلمان شد علی بن ابی طالب ع بود. قومی گفتند اول زید بن حارثه بود. اسحاق بن اسماعیل الحنظلی جمع میان همه کرد وگفت اول کسی که مسلمان شد از مردان رسیده، ابو بکر بود و از زنان، خدیجه و ازکودکان نارسیده، علی بن ابی طالب (ع) و از بردگان و مولایان زید حارثه. اسماعیل بن ایاز بن عفیف روایت کند از پدر خویش از جد خویش عفیف گفتا مردی بازرگان بودم بروزگار حج بمکه آمدم و بنزدیك عباس بن عبد المطلب فرو آمدم که با وی دوستی و برادری داشتم، گفتا هر دو بایام موسی بمنی ایستاده بودیم من و عباس که مردی جوان تازه روی فراز آمد بوقت پیشین و ساعتی در آسمان می‌نگرد آن گه روی بقبله آورد و در نماز ایستاد، هم در آن ساعت کودکی آمد و از راست دست وی بایستاد و زنی آمد از پس هر دو بایستاد، آن جوان پشت خم داد و در رکوع شد هر دو در متابعت وی در رکوع

شدند، جوان بسجود شد ایشان نیز بمتابعت وی در سجود شدند و در قیام هم چنان و در تشهد هم چنان. ابن عفیف روی بعباس آورد، گفت: یا عباس امر عظیم! این عظیم‌کاری است این‌کار ایشان چه‌کار است و این چه کسان‌اند اینان، عباس گفت: هذا ابن اخی محمد بن عبد اللّٰه بن عبد المطلب یزعم ان اللّٰه تعالی بعثه رسولا و ان کنوز کسری و قیصر ستفتح علیه و هذا الغلام ابن اخی علی بن ابی طالب و هذه المرأة خدیجة بنت خویلد زوجة محمد، تابعاه علی دینه و ایم اللّٰه ما علی ظهر الارض کلها احد علی هذا الدین غیر هؤلاء. قال عفیف الکندی بعد ما اسلم و رسخ الاسلام فی قلبه، یا لیتنی کنت رابعا. روزی بو طالب، علی را گفت یا بنی، ما هذا الدین الذی انت علیه؟ این چه دین است که تو داری و آن را پروری؟ گفت یا ابت آمنت باللّه و رسوله و صدّقته فیما جاء به و صلّیت معه للّٰه ای پدر ایمان آوردم که خدای یکی است و محمد رسول و پیغامبر او است و استوار است و راست گوی بهر چه آورد وگفت و با وی نماز میکنم بفرمان خدای از بهر خدای، بو طالب گفت: ای پسر امّا انّ محمدا لا یدعو الا الی خیر فالزمه، محمد هرکه خواند بهر چه خواند بخیر خواند و خیر گوید و جز خیر ازو نیاید نگر او را بدست داری و ملازم باشی و ازو بر نگردی.

مجاهد گفت: نعمتی و نواختی بود که خدای تعالی بر علی بن ابی طالب نهاد و خیری که بوی خواست که روز قحط و نیاز بود و قریش بغایت تنگی و سختی رسیده و بو طالب صاحب عیال بود و یساری نه که ایشان را بفراخی نعمت داشتید و در بنی هاشم، عباس توانگر بود و صاحب نعمت، رسول خدا گفت: یا عباس اگر در حق بو طالب تخفیف جوییم و از آن فرزندان وی لختی برداریم و داشتن ایشان را در پذیریم مگر صواب باشد و او را خفّتی بود، مصطفی و عباس هر دو رفتند و این اندیشه که کرده بودند با بو طالب بگفتند بو طالب گفت: عقیل را بمن بگذارید و با دیگران شما دانیدکه چه‌کنید مصطفی علی را برداشت و در پذیرفت و عباس جعفر را پس علی با مصطفی می‌بود تا وحی از آسمان آمد و بعث وی در پیوست و رب العزة علی را باسلام گرامی کرد و جعفر با عباس می‌بود تا آن گه که مسلمان شد و باسلام عزیزگشت و مستغنی شد. محمد بن اسحاق گفت: چون ابو بکر صدیق مسلمان شد جماعتی از قریش پیوسته با وی می‌نشستند و مجالست و مصاحبت وی دوست میداشتند از آن که ابو بکر مردی محبوب بود، خوش خوی، خوش طبع، سهل و آسان فرا دست آمدی و با هرکس در معاشرت و مصاحبت خوش در آمدی و تدبیرکارها دانستی و مردم شناختی وکارها از پیش بردی به زیرکی و دانایی، پس جماعتی که با وی مجالست کردند و بر وی اعتماد داشتند چون عثمان عفان و الزبیر بن العوام، و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید اللّه، ابو بکر پیوسته حدیث اسلام و ایمان با ایشان همی‌کرد و ایشان را دعوت میکرد تا این جماعت همه بوسیلت ابو بکر پیش مصطفی آمدند و مسلمان شدند و اسلام و مسلمانان را نصرت دادند رب العالمین ایشان را سابقان خواندگفت: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ روی الزبیر بن العوام قال قال رسول اللّٰه ص: «اللهم انك بارکت لامّتی فی صحابتی فلا تسلبهم البرکة و بارکت لاصحابی فی ابی بکر فلا تسلبه البرکة و اجمعهم علیه و لا تنثر امره فانّه لم یزل یؤثر امرك علی امره اللهم و اعزّ عمر بن الخطاب و صبّر عثمان و وفق علیا و اغفر لطلحة و ثبت الزبیر و سلم سعدا و وفق عبد الرحمن و الحق فی السابقین الاولین من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان»

اما سابقان و انصار ایشانندکه در بیعة عقبه حاضر بودندکه بمیزبانی مصطفی آمدند به مکه که وی را به مدینه خواندند و هشتاد و اندکس بودند، خطیب ایشان اسعد بن زرارة دو سال پیش از آن که مصطفی بمدینه هجرت کرد ایشان ایمان آورده بودندکه مصطفی ص مصعب عمیر را بایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و بر ایشان قرآن خواند وکانت الانصار تحبّه فاسلم معه سعد بن معاذ و عمر و بن الجموح و بنو عبد الاشهل و خلق من النساء و الصبیان وکان مصعب بن عمیر اول من جمع الصلاة بالمدینه وکان صاحب رایة النبی یوم احد و یوم بدر وکان وقی رسول اللّٰه بنفسه یوم احد حیث انهزم الناس عن رسول اللّه حتی نفذت المشاقص فی جوفه

فاستشهد يومئذ
فقال رسول اللّه ص عند اللّه احتسبك ما رأيت قط اشرف منه لقد رايته بمكة
و ان عليه بر دين ما يدرى ما قيمتها و ان شراك فعليه من ذهب و ان عن يمينه علامين و عن يساره غلامين بيد كل واحد منهم قعب من حيس، يأكل و يطعم الناس فآثره اللّه بالشهادة وكان رسول اللّه اذا اهتديت اليه طرفة حباها لمصعب بن عمير فانزل اللّه فيه: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و در قراءت يعقوب كه خواند و الانصار برفع، معنى آنست كه سبق، فرا مهاجران داد و انصار يادكرد نيك نام و سابقان ايشان جدا نكرد.
وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ ايدر، دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه و الذين اتبعوهم باحسان، من المهاجرين و الانصار ايضا فيكون سائر الصحابة. قول دوم آنست كه و من اتبعوهم بالايمان و الطاعة و سلكوا سبيلهم فى الهجرة و النصرة الى يوم القيمة.
وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ گفته‌اندكه تابعين نام از اين آيت گرفته‌اند و تفسير اين احسان اينجا است كه گفت: وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ... الآية آن احسان ترحم است بر سلف و ايستادن بر ذكر سوابق نيكويى ايشان و زبان و دل فرو گرفتن از انديشه بد در ايشان، ايشان را در ثواب فراهم داشت و جمع كرد گفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اى بقبول الطاعة وَ رَضُوا عَنْهُ بما نالوا من الثواب فوق ما تمنّوا و قيل رضوا به ربا فرضى بهم عبادا. وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ قرء ابن كثير من تحتها الانهار و ليس لها فى القرآن نظير روى عن حميد بن زياد قال قلت لمحمد بن كعب القرظى يوما الا تخبرنى عن اصحاب رسول اللّه ص فيما كان من رأيهم و انما اريد الفتن؟ فقال: ان اللّه قد غفر لجميع اصحاب النبى ص فى كتابه فقال سبحان اللّه الا تقرأ قوله؟ وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الى آخر الاية فاوجب اللّه لجميع اصحاب النبى ص الجنة و الرضوان و اشترط على التابعين شرطا لم يشترطه عليهم قلت و ما اشترط عليهم قال اشترط عليهم ان يتبعوهم باحسان يقول يقتدون باعمالهم الحسنة و لا يقتدون بهم فى غير ذلك. قال ابو صخر حميد بن زياد فو اللّه لكأنّى لم اقرأها قط و ما عرفت تفسيرها حتى قرأها على «۱» محمد بن كعب. و عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول اللّه ص: لا تسبّوا اصحابى فو الذى نفسى بيده لو ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مدّ احدهم و لا نصفه.
وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ درين آيت تقديم و تأخير است تقديره: و ممن حولكم من الاعراب و من اهل المدينة منافقون اين اعراب اعراب بوادى است فزاره و غطفان و مزينه و جهينه و غفار وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ يعنى عبد اللّه بن ابى و جد بن قيس و معتب بن قشير و ابو عامر الراهب.
مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ نعت للفريقين، ميگويد: منافقان اين دو فريق از اعراب و از اهل مدينه، بر نفاق مصر ايستادند و در ستيز در آن بماندندكه هيچ توبه نكردند مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ اى اقاموا عليه و لجوا فيه و عتوا و استمروا على ذلك فلم يتوبوا منه و اصله من الشيطان المارد يقال مرد يمرد مرودا فهو مارد و مريد اذا عتا و طغى.
لا تَعْلَمُهُمْ اى لا تعرفهم باعيانهم نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ قال قتاده ما بال اقوام يتكلفون علم الناس يقولون فلان فى الجنة و فلان فى النار. قال نبى اللّه نوح: «وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» و قال شعيب: «وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» و قال نبينا: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ و قال اللّه له لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ.
سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ اين مرتين آنست كه در ديگر آيت گفت: يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ دو عذاب است و دو فتنه يكى از آن، بيم است و فضيحت كه در آن آيت گفت: يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ و ديگر وعيد است كه گفت: إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. ابن عباس گفت: رسول خدا روز آدينه خطبه كرد، آن گه بايستاد و گفت: اخرج يا فلان فانك منافق اخرج يا فلان فانك منافق جماعتى را چنين بر شمرد و از مسجد بيرون كرد تا رسوا شدند اين عذاب اول است و عذاب دوم عذاب قبر است.

قتاده گفت: عذاب اول آنست که رسول خدا، سرّ آن دوازده مرد که لیلة العقبة قصد مصطفی کردند، با حذیفه بگفت که: لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى یَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِیاطِ.
قال: و تقتلهم الدّبیلة سراج من نار تاخذ فی کتف احدهم حتی یخرج من صدره. این عذاب اول است و عذاب دوم عذاب قبر، حسن گفت: احدی المرتین اخذ الزکاة من اموالهم و حملهم علی الجهاد و الأخری عذاب القبر. و قیل المرة الاولی ضرب الملائکة وجوههم و ادبارهم عند قبض ارواحهم و الأخری عذاب القبر. ربیع گفت: سه عذاب است ایشان را: یکی قتل و فضیحت و خواری و در اسلام رفتن ایشان بناکامی بی حسبت.
دوم عذاب قبر. سوم آنچه گفت ثُمَّ یُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِیمٍ عذاب جاودان در دوزخ.
وَ آخَرُونَ ای و من اهل المدینة قوم آخرون سوی المذکورین. اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فی النفاق و التأخر عن الجهاد. خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً التوبة وَ آخَرَ سَیِّئاً النفاق.
و این در شأن بو لبابة بن عبد المنذر آمد و اوس بن ثعلبه و وداعة بن حزام الانصاری که تخلف کرده بودند و بغزاء تبوك نرفته چون آیت وعید آمد در منافقان و متخلفان، ایشان پشیمان گشتند و تحسر خوردندگفتند: نکون فی الظلال مع النساء و رسول اللّه و اصحابه فی الجهاد و اللّه لیوبقنّ انفسنا بالسواری و لا یطلقنا احد حتی یکون الرسول هو الذی یطلقنا و یعذرنا. گفتند رسول خدا و اصحاب وی در سفر و در غزا و مادر خانها با زنان نشسته و سایه کشیده و جای خوش گزیده این نه نیك است و نه پسندیده و اللّه که ما تنهای خویش درین ستونهای مسجد بندیم و تا رسول خدا از ما خشنود نشود و ما را از آن بند نرهاند خویشتن را از آن بند بیرون نیاریم، رفتند و خویشتن را در آن ستونها ببستند تا رسول خدا از غزاء باز آمد و بر ایشان برگذشت ایشان را چنان دیدگفت اینان که‌اند؟ گفتند اینان که تخلف کردند، از غزا، بی‌عذر باز نشسته‌اند اکنون پشیمان شده‌اند و با خدا عهدکرده که تا رسول خدا از ما راضی نگردد و ما را نگشاید خویشتن را از این بند نگشائیم رسول خدا گفت: و انا اقسم ان لا اطلقهم و لا اعذرهم حتی اومر باطلاقهم رغبوا عنی و تخلفوا عن الغزو مع المسلمین فانزل اللّه هذه الایة
چون این آیت فرو آمد تا آنجا که گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ. رسول دانست که عسی از خدا واجب است و توبه ایشان قبول، برخاست و رفت و ایشان را از آن بند رهایی داد پس ایشان گفتند یا رسول اللّه هذه اموالنا التي خلفتنا عنك فتصدق بها عنّا و طهّرنا و استغفر لنا فقال: ما أمرت فیها بأمر فنزل قوله: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً قتاده گفت متخلفان نه کس بودند اما چهارکس ایشان‌اندکه خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً بو لبابة و جد قیس و اوس بن حزام و ثعلبة بن ودیعة. مجاهدگفت: نزل فی ابی لبابة وحده اذ قال لقریظة ان نزلتم علی حکمه فهو الذبح و اشار الی حلقه فندم و تاب و اقرّ بذنبه.
خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً هی کفّارة لذنوبهم و قیل هی الزکاة المفروضة.
تُطَهِّرُهُمْ التاء خطاب للنبی علیه السلام فیکون حالا و قیل التاء للتأنیث فتکون صفة للصدقة وکذلك قوله، وَ تُزَکِّیهِمْ بِها تزکیت پاك کردن بود کسی بهنر یا بپاکی بستودن، از عیب. اصل او از زکاة است و زکاة در عربیت نماء است روز افزونی و به روزی.
وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ ای ادع لهم و استغفر لهم و الصلاة الدعاء فی اللغة یدل علیه
قوله (ص): و ان کان صائما فلیصلّ، ای فلیدع.
إِنَّ صَلاتَكَ سَکَنٌ لَهُمْ ای طمأنینة لهم بانّ اللّه قبل توبتهم.
روی ان عبد اللّه بن ابی اوفی قال: اتیت رسول اللّه ص بصدقات قومی، فقلت یا رسول اللّه صل علی. فقال اللهم صلّ علی آل ابی اوفی. و یحتمل
و صَلِّ عَلَیْهِمْ بعد موتهم خلافا لمن نهی عن الصلاة علیه فی قوله: وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً إِنَّ

صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ يتيقّنون بان من صلّيت عليه مغفور. اهل كوفه ان صلوتك خوانند و همچنين در سوره هود أ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ باقى بجمع خوانند إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ اى دعواتك مما تسكن نفوسهم اليه.

وَ اللَّهُ سَمِيعٌ لقولهم عَلِيمٌ بنياتهم و نداماتهم. فلما نزلت توبة هؤلاء، قال الذين لم يتوبوا من المتخلفين، هؤلاء كانوا بالامس معنا لا يكلّمون و لا يجالسون فما لهم و ذلك ان النبى ص لما رجع الى المدينة نهى المؤمنين عن مكالمة المنافقين و مجالستهم فانزل اللَّه تعالى: أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ، و صح فى الخبر

عن ابى هريرة قال قال: رسول اللَّه ص. ما من احد يتصدّق بصدقة من طيّب و لا يقبل الا طيبا الا اخذها الجبار بيمنيه فيربيها فى كفّه كما يربى احدكم فلوه او فصيله حتى يجعل اللَّه اللقمة او التمرة مثل احد، اقروا ان شئتم: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ.

... وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ يرجع على من رجع اليه بالمغفرة و الرحمة.

وَ قُلِ اعْمَلُوا خطاب با منافقان است هر چندكه حكم معنى اين، عام است مؤمن را و منافق را محسن را و مسيء را اين منافقان را از بهر آن گفت كه ايشان هميشه در پوشيدن سرائر خويش ميكوشند يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ ايشان را است وَ قُلِ اعْمَلُوا از الفاظ تهديد است چنان كه جايى ديگرگفت: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ سخنى است كه مصر را گويند بعد از آن كه زجر شنيد و باز نه ايستاد و اين را اخوات است در قرآن چنان كه: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، و ارتقبوا، فتربصوا، آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا، فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ و ما ضاهاها. وَ قُلِ اعْمَلُوا بگو ميكنيد آنچه ميكنيد. فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ همانست كه جايى ديگرگفت: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ و ذلك انّ اللَّه يطلعهم على ما فى قلوب اخوانهم من الخير و الشر فيحبّون المحسن و يبغضون المسيء بايقاع اللَّه تعالى ذلك فى قلوبهم.

و خبر درست است از مصطفى ص كه گفت: «حياتى خير لكم و مماتى خير لكم. قالوا يا رسول اللَّه هذا خيرنا فى حياتك فما خيرنا فى مماتك؟ فقال (ص) تعرض علىّ اعمالكم كل عشيّة اثنتين و خميس فما كان من خير حمدت اللَّه عز و جل و ما كان من شر استغفرت اللَّه لكم.

و در خبر است بروايت ذو النورين از مصطفى كه گفت: ما دخل احد بيتا فى بيت، فعمل فيه عملا الا القى اللَّه عز و جل عليه رداء ليعرف به، و قال (ص): لو ان رجلا عبد اللَّه فى صخرة لا باب لها و لا كوّة لخرج عمله الى الناس كائنا ما كان.

عن اياس بن سلمه عن ابيه انه قال: بينما نحن مع رسول اللَّه ص: اذ مر بجنازة فاثنى عليها خير فقال رسول اللَّه وجبت ثم مر بجنازة اخرى فاثنى عليها بعض الناس بعض الثناء فقال رسول اللَّه وجبت. فقالوا يا رسول اللَّه مررت بالجنازة الاولى فقلت وجبت ثم مررت بالجنازة الأخرى فقلت وجبت، ما وجبت فقال رسول اللَّه: ان الملائكة شهداء اللَّه فى السماء و انتم شهداء اللَّه فى الارض فما شهدتم عليه من شيء وجبت

فذلك قول اللَّه عز و جل: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ.

وَ سَتُرَدُّونَ يعنى بالموت، إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ فيجازيكم، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ. اين آيت در تقسيم فرق منافقان است و اين قوم بترانند از ايشان كه گفت: اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ سه كس‌اندكعب بن مالك و مرارة بن الربيع و هلال بن امية كانوا مياسير و لم يبالغوا فى التوبة و الاعتذاركما فعل ابو لبابة و اصحابه، ففارقهم رسول اللَّه خمسين ليلة و نهى الناس عن مكالمتهم و مخالطتهم فضاقت عليهم الارض برحبها وكانوا من اهل بدر فصاروا مرجئين لامر اللَّه لا يدرون أ يعذّبون ام يرحمون حتى تاب اللَّه عليهم بعد خمسين ليلة و نزلت: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا الاية. مرجون بحذف همزه قرائت مدنى و كوفى است باقى بهمزه خوانند.

مُرْجَوْنَ ای مؤخرون و الارجاء التأخیر. معنی آنست که ایشان با حکم خدای گذاشتنی‌اند، نه نومیدی و نه امید تمام. و تفسیر ارجاء، خود در آیت است. إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ و ایشان که بحذف همزه خوانند آن را دو وجه است: یکی همان که گفتیم بر مذهب ایشان از اهل عربیت که همزه بیوکنند و آن لغت مدینه است و بیشتر اهل حجاز. و دیگر معنی از رجاء است و رجاء امید است، یعنی که ایشان امید دادگان‌اند، لامر اللّٰه ای لحکم اللّٰه، خواست و حکم خدای را تا خواست و حکم خویش در ایشان پیدا کند. إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ اما یخذلهم و اما یوفقهم، و التشکیك فی حق العباد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بما یصیر الیه امورهم حَكِيمٌ بما یفعل بهم.
قال الزجّاج: اما لاحد الشیئین و اللّٰه عز و جل عالم بما یصیر الیه امورهم الا انه خاطب العباد بما لا یعلمون و المعنی: لیکن امرهم عندکم علی الخوف و الرجاء.
وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً. این آیت در شأن قومی منافقان آمد که رسول خدای را خواستند که از ثنیّة بیوکنند آن وقت که بازگشت از تبوك و هم ودیعة بن ثابت و خذام بن خالد و حارثة بن عامر و شبل بن الحارث و یزید بن حارثه و عثمان بن حنیف و حارثة بن عمرو و مجمع بن حارثة و غیرهم. این منافقان آن مسجد بمباهات مسجد قبا کردند که بنی عمر بن عوف کرده بودند، قبیله اهل تقوی و صدق از بهر خدای را. و مسجد قبلتین آنست بر قول بعضی از صحابه و تابعین، خدای آن را گفت: أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى وگفت: أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ و گفت: أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ و درست است که رسول خدا کان یأتی قبا کل سبت راکبا و ماشیا و آن قوم منافقان آن مسجد بو عامر را میکردند و او را ابو عامر الراهب میخواندند سالاری بود از آن منافقان، مسلمانان او را بو عامر الفاسق نام کردند آن روز که مصطفی در مدینه آمد، این بو عامر گفت فرا مصطفی که ما هذا الذی جئت به، این چه دین است که آوردی؟ مصطفی گفت: جئت بالحنیفیّة، دین ابراهیم ملت پاك و دین درست است آوردم آن دین که ابراهیم خلیل در آن بود. بو عامر گفت من هم بر آن دینم، اما تو بر آن افزوده‌ای و آنچه از آن نیست در آن آورده‌ای. مصطفی گفت تو خود بر دین ابراهیم نه‌ای و آنچه من آورده‌ام دین روشن است و ملت پاك وکیش درست آنست. بو عامر گفت: امات اللّٰه الکاذب منّا طریدا وحیدا غریبا. فقال النبی ص آمین. پس روز حنین این بو عامر با هوازن بود بجنگ رسول خدا، چون دید که هوازن بهزیمت شدند بگریخت و به روم رفت و بمنافقان پیغام فرستاد که در مدینه مسجدی از بهر من بنا کنید، تا من از قیصر روم لشکر و سلاح و آلات جنگ بخواهم و بمدینه آیم و محمد و اصحاب وی را از مدینه بیرون کنم، منافقان آن مسجد ضرار از بهر وی بنا نهادند و پرداختند و مقصود ایشان آن بود، تا ایشان در آن مسجد، خود با خود باشند در رازهای خویش و مؤمنان اسرار ایشان ندانند.

چون رسول خدا از تبوك باز آمد آن قوم استقبال او کردند و ازو درخواستند که در آن مسجد آید و نماز کند تا آن مسجد باو منسوب شمارند و آن قصد بد ایشان پوشیده ماند، مصطفی اجابت کرد و قصد مسجد کرد جبرئیل آمد، گفت او را: «لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً» پس مصطفی (ص) مالك بن الدخشم را فرمود و معن بن عدی و عامر بن السکن و وحشی قاتل حمزة را گفت: «انطلقوا الی هذا المسجد الظالم اهلها فاهدموه و احرقوه فخرجوا و انطلق مالك فاخذ سعفة من النخل فاشعل فیها نارا ثم دخل المسجد و فیه اهله فحرّقوه و هدموه فتفرق عنه اهله، و أمر النبی (ص) ان یتّخذ ذلك کناسة تلقی فیها الجیفة و النتن و القمامة و مات ابو عامر بالشام وحیدا طریدا غریبا و این ابو عامر پدر حنظلة الکاتب است شهید یوم احد غسیل الملائکة رضی اللّٰه عنه و روی ان بنی عمرو بن عوف الذین بنوا مسجد قبا، سألوا عمر بن الخطاب فی خلافته لیأذن لمجمّع بن حارثة لیؤمّهم فی مسجدهم فقال لا و لا کرامة ا لیس کان امام مسجد الضرار. فقال له مجمع یا امیر المؤمنین و لا تعجل علیّ فو اللّٰه لقد صلیت فیه و انی لا اعلم ما اضمروا علیه و لو علمت ما صلیت معهم فیه، فعذره عمر و صدّقه و امره بالصلاة فی مسجد قبا.

وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا بحذف واو و اثبات واو خوانده‌اند، قرائت مدنی و شامی بحذف و او است.
مَسْجِداً ضِراراً ای للشر و البلاء و الاضرار بالمسلمین فیکون ضرارا منصوبا لانه مفعول له ای اتّخذوه للضرار و الکفر و التفریق و الارصاد. و الضرار: مصدر ضره ضرارا و هو محاولة الضر.
وَکُفْراً آن قصد بد ایشان را میگوید و آن نیت بدکه در مسجدکردن داشتند، و خدای تعالی آن راکفر شمردکه آن خلاف با رسول، داشتن‌کفر بود از ایشان.
وَ تَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ این مؤمنان ایدر اهل قباااند قبیله عمرو بن عوف و قبیله سلمه وَ إِرْصاداً ای ترقبا و انتظارا، اصله من الرصد و هو الطریق، تقول ارصده اذا وقف فی طریقه یترقبه.
لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یعنی ابا عامر الراهب،کان یوم الاحزاب یجمع الجیوش فلما انهزم الکفار خرج الی الشام لیأتی بجند یحارب بهم رسول اللَّه ص مِنْ قَبْلُ، ای من قبل بناء المسجد الضرار.
وَ لَیَحْلِفُنَّ یعنی بناء المسجد إِنْ أَرَدْنا ببناء هذا المسجد، إِلَّا الْحُسْنی الا الخلّة الحسنی و هو الرفق بالمسلمین و التوسعة علیهم.
وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ فی حلفهم.
لا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً این قیام ایدر نام نماز است چنان‌که گفت: وَ الَّذینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً.
لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی، لکاذبون لیحلفن این لامها درین آیات همه ایمان‌اند تقدیره: و اللّه لیحلفنّ و اللّه لمسجد اسس علی التقوی، ای بناء المتقون علی تقوی اللَّه و طاعته. جمهور مفسران بر آنندکه این مسجد قبا است و قیل هو مسجد رسول اللَّه ص
روی انّ رجلین تماریا فیه فقال علیه السلام: هو مسجدی هذا.
مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ یعنی من اول یوم وضع اساسه و ابتدئ بناؤه.
أَحَقُّ و اولی أَنْ تَقُومَ فِیهِ مصلّیا فِیهِ رِجالٌ یعنی فی المسجد.
رِجالٌ من الانصار. رجال نام برد و نساء در آن داخل‌اند همچون بنی آدم‌که بنات در آن داخل‌اند.
یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا یعنی بالماء. چون این آیت فرو آمد رسول خدا ایشان راگفت یعنی انصار را: ما هذا الطهور الذی اثنی اللَّه به علیکم؟ فقالوا انا نتبع الاحجار بالماء و نغسل عنّا اثر الغائط و البول. فقال رسول اللّه: هو ذاك.
و قیل یطهرون احوالهم من المعاصی بالطاعة و قال یزید بن شجرة اتت الحمّی رسول اللَّه ص فی صورة جاریة سوداء فقال لها رسول اللَّه: من انت؟ قالت انا ام ملدم انشف الدم و آکل اللحم و اصفّر الوجه و ارقّق العظم. فقال النبی (ص): اذهبی الی الانصار فانّ لهم علینا حقوقا.
فحمّ الانصار فلماکان من الغد قال ما للانصار؟ قالوا حموا عن آخرهم قال: قوموا بنا نعدهم فعادهم و جعل یقول: ابشروا فانّها کفّارة و طهور فقالوا یا رسول اللَّه: فادع اللَّه ان یدیمها علینا ایّاما حتی تکون کفارة لذنوبنا فانزل اللَّه عزّ و جل، یثنی علیهم: فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا بالحمی من الذنوب وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ.
أَ فَمَنْ أَسَّسَ بضم الف در هر دو حرف بُنْیانَهُ علی الرفع قرائت مدنی و شامی است أ فمن این الف و فا استفهام است سخن بآن مفتتح، چنان‌که پارسی گویان گویند در آغاز سخن: باش‌که‌کسی چنین‌کند، در نگرکه‌کسی چنین‌کند، بشنوکه‌کسی چنین‌کند، و عرب استفهام‌کنند بالف و بالف و فا و بالف و واو، و بغنّه صوت بی‌حرف.
شَفا جُرُفٍ بسکون راء قرائت شامی است و حمزه و بو بکر، باقی بضم را خوانند و هما لغتان: شفاکل شیء شفیره و اشفی علیه بلغ شفاؤه و شفا مقصور یکتب بالالف و یثنی شفوان و الجرف، ما تهدّم من جوانب الوادی. قال ابو عبید: الجرف الهوة یعنی‌کل وهدة عمیقة یجرفها السیل من الاودیة.

هار ای هائر يسقط بعضه على بعض و هو اسم الفاعل من هار يهور، و قيل: هار يهار، و تقول: هار الجرف و انهار و يهور اذا سقط فهو هائر و معنى هار ای هاير و هذا من المقلوب كقولهم لاث الشيء اذا دار به فهو لاث و الاصل لايث و رجل شاكى السلاح و انما هو الشائك.

فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ يعنى فانهار الشفا بالبناء و قيل فانهار البناء بالبانى و اهله و هذا مثل يعنى انّ بناء هذا المسجد كبنيان على شفا جرف. جهنّم يتهوّر باهله فيها. قال جابر بن عبد اللّه رأيت الدخان يخرج من مسجد الضرار حين انهار و هو اليوم مزبلة.

لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ... الايه ای لا يزال حبّ ذلك البنيان و التحزن على خرابه شكا و نفاقا فِي قُلُوبِهِمْ يحبون انهم كانوا فى بنائه محسنين كما حبب العجل الى قوم موسى.

و قيل: لا يزال ما اعتقدوه و بنواله مسجد الضرار من الكفر و النفاق لازما لقلوبهم لا يفارقها حتى يموتوا يقال: رابنى من فلان امر رأيت منه ريبا اذا كنت مستيقنا منه بالريبة فاذا اسأت به الظنّ و لم تستيقن بالرّيب منه قلت: قد ارابنى من فلان امر هو فيه اذا ظننته من غير أن تستيقنه. الا ان تقطع قرائت يعقوب بتخفيف لام است موافق تفسير ضحاك و قتاده كه گفتند لا يزالون فى همّ الى ای يموتوا فيستيقنوا.

الا ان تقطع بفتح تاء قرائت شامى است و حمزه و حفص و يعقوب و معنى آنست كه مگر آن دلهای ايشان ريزه ريزه گردد باقى تقطع بضم تا خوانند و قيل معناه الّا ان يتوبوا توبة تتقطع بها قلوبهم ندما و اسفا على تفريطهم فيفارقها الريبة.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بنيّاتهم حَكِيمٌ فيما امر بالهدم. قيل: و هذا يدل على انّهم يموتون على نفاقهم فاذا ماتوا عرفوا بالموت ما كانوا تركوه من الايمان و اخذوا به من الكفر، و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ... الاية خداوندكريم مهربان توانا و دانای پاك دان يگانه و يكتا در نام و نشان جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و توالت آلاؤه و نعماؤه درين آيت امت محمد را بر سه قسم نهاد بر اندازه درجات ايمان ايشان و تفاوت در اعمال و تباين در اخلاق ايشان همان تقسيم كه جايى ديگر كرد و تفصيل داد: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ آنجا پيوسته گفت و اينجا گسسته: اما تقسيم همانست و تفصيل همان: اول وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ، سابقان‌اند. ديگر: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ، مقتصدانند. ديگر: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ ظالمان‌اند، و آن گه درين آيت ابتدا بسابقان كرد. ايشانراست در ازل سبق عنايت و از خدای مر ايشان را فضل و هدايت. صدر اول‌اند و سلف اين امت. خيار خلق و مصابيح هدى و اعلام دين، صيارفه حق و اركان اسلام و سادات دنيا و شفعاء آخرت، صفوت بشر و مفاخر ولد آدم، صحابه مصطفى‌اند و گزيده خدااند، پيشوايان اسلام و سنت و پيشينيان در دين و معرفت، پيغام حق اول ايشان شنيدند و پيغام رسان اول ايشان پذيرفتند و حق را ايشان استقبال كردند. قومى مهاجران‌اند، خان و مان خود بگذاشته و اسباب و وطن جمله از بهر خدا در باخته، قومى انصارندكه مصطفى را بجان و دل پذيرفتند و ياران وى را مأوى دادند و چنان كه مرغ بچه را پرورد، اسلام را پروردند و دين اسلام را تن و جان خود سپركردند، دنيا خوارگرفتند و مهر بر دين نهادند.

قومى تابعان‌اندكه از پس در آمدند وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ... از ايشان دين آموختند و اخلاق ايشان گرفتند و شمائل و فتاوى و سير ايشان بامت رسانيدند.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ خدای از ايشان خشنود و ايشان را از خويشتن خشنود خواهدكرد. اين يك قوم سابقان‌اند. ديگر قسم، مقتصدانند، اقتصاد راه ميانه رفتن است نه هنر سابقان و نه افراط ظالمان بل كه راه ميانه رفتند و طاعت و معصيت بهم آميختند هم چون اصحاب اعراف كه نيكيهای ايشان و بديهای ايشان برابر آمد از

دوزخ دور ماندند و نیز ببهشت نرسیدند. مقتصدان ایشان‌اندکه رب العزة ایشان را میگوید وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ.. ایشان که بگناه خویش مقر آمدند و به بدخویی خود معترف، و بعیب خویش بینا و ازکرد خود خجل. اعتراف دو است: یکی اعتراف بیگانگان فردا در قیامت که اوائل عذاب بینند و آثار سخط و نقمت حق و سیاست و زفیر دوزخ، ایشان معترف شوند بگناه خویش و چه سود دارد آن روز اعتراف و چه بکار آید در آن وقت اقرار، یقول اللَّه: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ، فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ، دیگر اعتراف مؤمنان است در دنیا، بگناه خویش معترف شوند و بعیب خویش اقرار دهند، پشیمانی در دل و عذر بر زبان و سوز و حسرت در میان جان، اینست اعتذار بجای خویش و اعتراف بوقت خویش که میگوید جل جلاله: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ آن گه گفت: خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً در آمیختندکردار خویش یکی نیک «۲» یکی بد، لختی پاك لختی پلید، لختی حلال لختی حرام، لختی راستی لختی کژی، لختی عیب لختی هنر، و قیل: هو ان یجمع بین الاستغفار و الذنب گناه میکند و با گناه استغفار میکند و در خبر است ما اصر من استغفر رب العزه میگوید: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِد اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً

وگفتند زلت بنده و عمل صالح بهم جمع کردن دلیل است که گناهان بنده ثواب طاعت باطل نکندکه اگر باطل کردی عمل صالح نگفتی، آن گه گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ واجب کرد خدای که ایشان را وا پذیرد با همه عیبها و برگیرد با همه جرمها إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که خدای عیب پوش است و آمرزگار مهربان. عثمان نهری می‌گفت در قرآن آیتی امیدوارتر از این آیت نیست این امّت را و خبر درست است از مصطفی ص بروایة سمرة بن جندب قال قال رسول اللَّه ص «اتانی اللیل آتیان ابتعثانی فانتهینا الی مدینة مبنیة بلبن ذهب و لبن فضة فثلثانا رجال شطر منهم خلقهم کاحسن ما انت راء و شطرکاقبح ما انت راء قالا لهم اذهبوا فقعوا ذلك النهر فوقعوا فیه ثم رجعوا الینا قد ذهب ذلك السوء عنهم فصاروا فی احسن صورة قالا لي، هذه جنة عدن و ها ذاك منزلك و اما القوم الذی کان شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح فانهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا تجاوز اللَّه عنهم.

سدیگر قسم وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ. میگوید دیگران‌اند قومی با عیبهای بزرگ و جرمهای فاحش فعل بد و گفت کژ خصمان انبوه و خوردنا روی جوانی در دلیری و پیری در سستی درویشی در ناسپاسی و توانگری در ناپاکی. در روز دولت ستمکاری و در ایام قوت شوخی مایه نه مگر در دل، آشنایی و اقرار بیگانگی، ایشان را میگوید: مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ ایشان را و امشیت من گذارید و با اومید فروگذارید و ایشان را بنومیدی میفکنید، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ یا عذاب کند ایشان را بعدل یا عذر پذیرد از ایشان بفضل، اگر عدل کند او را رواست و اگر فضل کند از وی سزاست و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزا است که هر چه از فضل سزا است در عدل رواست. فضل بر عدل سالار است و عدل در دست فضل گرفتار است. عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال درگوش. نه‌بینی که عدل نهان است و فضل پیدا تا دشمن مغرور است و دوست شیدا. آن گه گفت: وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ خدا دانایی است بعلم راست بی غلط حکیم است بی سهو و بی خلل نه در علم وی چیزی فائت نه از قدرت وی چیزی خارج و نه بر حکم وی چیزی غالب. خلق میدارد بحکم خویش، میان فضل و عدل خویش، بعلم خویش، در خلق خویش تنها بی‌غیر خویش عالم بعلم ازلی، پیش از همه معلومها ذاتش همیشه پیش از همه مخلوقها، راست علم و پاك دانش، هموارکار و بسزا بخش، قول او راست و علم او پاك، صنع او نغز و فضل تمام و مهر قدیم، جل جلاله و عزکبریاؤه و عظم شأنه و جلّت احدیته و تقدست صمدیته.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ خدای بخرید ازگرویدگان، أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ تنهای ایشان و مالهای ایشان، بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا بهشت، ایشان را بود، يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا با دشمن خدا کشتن کنند از بهر خدا، فَيَقْتُلُونَ ایشان کشند وَ يُقْتَلُونَ ایشان را کشند، وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا وعدیست بر خدای براستی و درستی، فِي التَّوْراةِ وَ

الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ در تورات و انجيل و قرآن باز نموده وگفته، وَ مَنْ أَوْفى‏ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ وكيست باز آمده‌تر بپيمان خود از خداى، فَاسْتَبْشِرُوا شادبيد، بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ باين خريد و فروخت كه كرديد وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۱۱۱) آنست آن پيروزى بزرگوار.

التَّائِبُونَ با خداى گرونـدگانانـد، الْعابِدُونَ خداى پرستانانـد، الْحامِدُونَ خداى ستايندگانانـد، السَّائِحُونَ روزه‌دارانانـد، الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ نمازگزارانانـد، الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ نيكوكارى فرمايندگانانـد، وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند باز زنندگانانـد، وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ و اندازه‌هاى خداى را كوشندگانانـد، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. (۱۱۲) و شادكن گرويدگان را.

ما كانَ لِلنَّبِيِّ روا نبود و سزا نبود، پيغامبر را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان كه گرويدگانانـد، أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ كه آمرزش خواهند مشركان را، وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى‏ و هر چند خويشان و نزديكان باشند، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ پس آنكه پيدا گشت مؤمنانرا، أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ. (۱۱۳) كه آن خويشاوندان دوزخيانانـد.

وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ و نبود آن آمرزش خواستن ابراهيم پدر خويش را، إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ مگر از بهر وعده‌اى كه وى را داده بود، فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون ابراهيم را پيدا شد، أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ كه پدر او دشمن است خداى را، تَبَرَّأَ مِنْهُ بيزارى جست ازو إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ. (۱۱۴) كه ابراهيم اوّاه بود، با خداوند خود، گراينده وگردنده و بردبار.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ و نيست خداى عز و جل كه قومى را ضايع كند و تباه پس آنكه ايشان را عقل داد و فهم، حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ تا آن گه كه ايشان را پيدا كند، چون بايدكوشيد تا رسند، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ. (۱۱۵) كه خداى بهمه چيز داناست.

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خداى را است پادشاهى هفت آسمان و هفت زمين، يُحْيِي وَ يُمِيتُ مرده زنده ميكند و زنده مى‌ميراند، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۱۱۶) و نيست شما را جز خداى كارى سازى و نه يارى دهى.

لَقَدْ تابَ اللَّهُ توبه پذيرفت خداى و با خود آورد، عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ پيغامبر را و مهاجران و انصار را، الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ و ايشان كه وى را پى‌بردند، فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ در هنگام عسرة، مِنْ بَعْدِ ما كادَ پس آن كه نزديك بود، يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ كه از جاى بگشتيد دلهاى گروهى از مؤمنان، ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ پس آن گه توبه داد ايشان را و توبه پذيرفت از ايشان، إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. (۱۱۷) او بر ايشان مهربانى است بخشاينده.

وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا. آن سه تن را كه ايشان را با پس كردند ايشان، حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ تا جهان بر ايشان تنگ گشت، بِما رَحُبَتْ به فراخى كه بود، وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ و دلهاى ايشان تنگ گشت، وَ ظَنُّوا و درست بدانستند و يقين، أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ كه بازگشت نيست از خدا، إِلَّا إِلَيْهِ مگر هم با خداى ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ پس ايشان را توبه داد و با خود آورد، لِيَتُوبُوا تا باز آمدند، إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (۱۱۸) كه خداى باز آرنده و باز پذير است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‏ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قال محمد بن كعب القرظى لما بايعت الانصار رسول اللَّه ص ليلة العقبة بمكه و هم سبعون نفسا قال عبد اللَّه بن رواحه: يا رسول اللَّه، اشترط لربك و لنفسك ما شئت فقال اشترط لربى ان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا و اشترط لنفسى ان تمنعونى مما تمنعون منه انفسكم. قالوا فاذا فعلنا ذلك فما ذا لنا؟ قال الجنّة قال ربح البيع لا نقيل و لا نستقيل، فنزلت هذه الاية.

اشْتَرى‏ بمعنى قبل است و اين آنست كه عجم گويد: من اين چنين نخرم يعنى نه پسندم و نه پذيرم. أَنْفُسَهُمْ يعنى بان يجاهدوا بها. وَ أَمْوالَهُمْ بان ينفقوا فى اللَّه. ميگويد: خداى پذيرفت و پسنديد از مؤمنان كه بتنهاى خويش

بغزا شوند و با دشمنان دین از بهر خدا کشتن کنند و مالهای خویش در راه غزا و در صدقه‌ها هزینه کنند. آن گه گفت: بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بآن خرید و آن را خرید تا بهشت ایشان را باشد.
يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ ای: لهم الجنة قاتلین او مقتولین اذا باشروا الحرب. قال ابن عباس یقتلون اعدائی و یقتلون فی طاعتی. قرائت حمزه وکسایی فیقتلون بضم یاء است و یقتلون بفتح یا، ابتدا بمفعول کرده‌اند، و معنی آنست: تا ایشان را کشند و ایشان کشند وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا نصب است بر مصدر، ای وعد وعدا حقا ثابتا لا خلف فیه فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ ای مبایعتکم هذه و مجازاتکم بالجنّة مذکورة فی الکتب الثلاثة، و هذا دلیل علی انّ کلّ اهل مکه امروا بالقتال و وعدوا علیه الجنّة، قال الحسن: ما علی الارض مؤمن الا قد دخل فی هذه البیعة.
وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ ای لا احد اولی بإنجاز الوعد من اللَّه.
فَاسْتَبْشِرُوا این سین زائده است چنان که: استجیبوا، فاستعصم فاستخرت به.
فاستبشروا، ای: ابشروا و افرحوا غایة الفرح. بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ به الرب عز و جل.
وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ نهایة کلّ طالب و مرغوب کل راغب. و انشد بعضهم:

من یشتری قبة فی العدن عالیة — فی ظل طوبی رفیعات مبانیها
دلّالها المصطفی و اللّه بایعها — ممن اراد و جبریل منا دیهها

التَّائِبُونَ این آیت معطوف است بر اوائل سوره، آنجا که گفت: الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ می‌گوید آن مؤمنان که دوستان و یاران یکدیگراند صفت و سیرت ایشان اینست که التائبون ای الراجعون الی اللَّه و الی طاعته.
الْعابِدُونَ ای الموحدون المطیعون.
الْحامِدُونَ علی الاسلام و الایمان و علی ما نالهم من السراء و الضّراء.
السَّائِحُونَ ای الصائمون، لما روی عن النبی ص: انّه قال سیاحة امّتی الصوم.
هر جا که نعمتهای مؤمنان در عدد کرد یا صائم گفت یا سائح، بجایی آوردندکه آن سایح بدل صائم است و نام سایح بر صائم نهادند و فراوی دادند از بهر آن که احوال مسافر سیّاح با احوال صائم متناسب است. و مفسّران را خلاف است که این روزه داران که‌اند، قومی گفتند: روزه داران ماه رمضان‌اند، قومی گفتند: روزه داران ایام البیض‌اند، قومی گفتند: صائمان دهراند. و قیل السائحون المجاهدون، لما روی ان رجلا استأذن رسول اللّه فی السیاحة فقال: سیاحة امّتی الجهاد فی سبیل اللّه. و قال عکرمة: هم طلاب العلم.
الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ هم المصلّون الّذین یصلّون للّه بنیّة صادقة.
الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ای بالایمان و الطاعة.
وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ عن الشرك و المعاصی. و خبر درست است از مصطفی ص در بیان امر و نهی بروایت براء بن عازب.
قال امرنا رسول اللّه ص بسبع و نهانا عن سبع: امرنا بنصر المظلوم و افشاء السلام و ابرار المقسم و اجابة الداعی و عیادة المریض و اتباع الجنائز و تشمیت العاطس و نهانا عن خواتیم الذهب و آنیة الفضّة و لبس الحریر و الدیباج و الاستبرق و القسّی و میاثر الحمر.
براء عازب گفت: مصطفی ص بهفت چیز ما را فرمود و از هفت چیز ما را وا زد. فرمود ما را که ستم رسیده را یاری دهید و سلام بر مسلمانان فراخ دارید و سوگند خواره را راست دارید و خواننده را و میزوانی کننده را اجابت کنید و بیماران را عیادت کنید و بجنازه‌ها روید و عطسه دهنده را یرحمك اللّه گوئید.
و نهانا عن سبع: نهی کرد ما را از انگشتری زرین در انگشت کردن، و پیرایه سیمین بکار داشتن، و حریر پوشیدن،

و دیبا و استبرق و قسیّ پوشیدن جامهایی از ابریشم آزادکه آن بر مردان حرامند و نهی کرد از میثرهای ابریشمین نشستن.
آن گه در آخر آیت گفت: وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ اندازه‌های خدای را کوشندگان‌اند نه نومیدان، بیوسندگان اند نه ایمنان و بستاخان‌اند نه دلیران، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ المصدّقين العالمين بها، در واو وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ دو قول گفته‌اند یکی آنست که التائبون ابتدا است و ما بعد همه نعت‌اند تا آنجا که گفت: الساجدون و خبر ابتداء الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ است و ما بعده عطف عليه.
قومی گفتند این واو ثمانیه گویند چنان که وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ جایی دیگر گفت وَ أَبْكاراً، جایی گفت وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها قالوا و ذلك ان السبعة عدد مستقل و ما بعده يجرى مجرى الاستيناف، لانّ العدد امّا زوج كالاثنين و هو اول الاعداد و اما فرد كالثلاثة و هو اول الافراد و اما زوج زوج كالاربعة و هو اول تضعيف الزّوج و اما زوج فرد كالسّتّ و هو اوّل تضعيف الازواج، فالسّتّ النهاية و منه نسبة الستين ثم ضمّ اليه واحد و هو مبدأ العدد و منشؤه و ليس بعدد، فتم مبادى الحساب و ما بعده تكرير و تضعيف و اللَّه اعلم.
ما كانَ لِلنَّبِيِّ سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ص در پیش بو طالب شد عمّ وی بوقت وفات وی، و بو جهل و عبد اللَّه بن اميه هر دو نزديك وى حاضر بودند و مصطفى ص گفت: يا عم قل لا اله الا اللَّه كلمة احاجّ لك بها عند اللَّه
، و بو جهل و ابن ابى مية ميگفتند يا ابا طالب ا ترغب عن ملة عبد المطلب می‌برگردی ازکیش عبد المطلب و دین پدران خویش تا آن گه میگفتندکه بو طالب گفت آخر سخن که گفت: انا على ملة عبد المطلب. فقال النبى ص لاستغفرن لك ما لم انه عنه، فنزلت هذه الاية و مات ابو طالب كافرا. و الدليل عليه انّ عليا (ع) قال لما مات ابو طالب اتيت رسول اللَّه فقلت: يا رسول اللَّه انّ عمّك الضال قد مات، فقال لى اذهب فادفنه و لا تحدّثنّ شيئا حتى تأتينى فانطلقت فواريته ثم رجعت الى النبى و علىّ اثر التراب، فدعا لى بدعوات ما يسرّنى انّ لى بها ما على الارض من شيء.
و قال عبد اللَّه بن مسعود خرج رسول اللَّه ينظر فى المقابر و خرجنا معه فامرنا فجلسنا ثم تخطّى القبور حتى انتهى الى قبر منها، فناجاه طويلا ثم ارتفع نحيب رسول اللَّه ص باكيا فبكينا لبكاء رسول اللَّه ثم انّه اقبل الينا فتلقّاه عمر بن الخطاب فقال يا رسول اللَّه ما الّذى ابكاك فقد ابكانا و افزعنا، فجاء فجلس الينا فقال: افزعكم بكايى؟ فقلنا: نعم، فقال: ان القبر الذى رأيتمونى اناجى فيه قبر آمنه بنت وهب و انى فاستأذنت ربى فى زيارتها فاذن لى فيها و استأذنت ربى فى الاستغفار لها فلم يأذن لى فيه و نزل علىّ: ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ... الاية خبر درست است که رسول گور مادر خود را زیارت کرد بر سرگور وی بنشست اندیشه‌مند و برخاست اندوهگن، گونه روی وی بگشته و بسیارگریسته، یاران را گفت این گور مادر منست دستوری خواستم زیارت را، دستوری دادند و دستوری خواستم آمرزش خواستن را دستوری ندادند، یاران گفتند چون است که محمد بر خدای عز و جل گرامی‌تر از ابراهیم است، ابراهیم را روا بود که پدر خود را آمرزش خواست محمد را روا نبود که مادر را خواست. این هر دو آیت جواب آنست.
ما كانَ لِلنَّبِيِّ این نفی است بمعنی نهی هم چنان که گفت: وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ اما آنجا که گفت: ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها، وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ آن بمعنی نفی است.
وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى اى و لوكان المستغفر لهم آباؤهم و أبناؤهم او اقرباؤهم.
قال ابن عباس كانوا يستغفرون لامواتهم المشركين، فنزلت هذه الاية، فلمّا نزلت امسكوا عن الاستغفار لامواتهم و لم ينهيهم عن ان يستغفروا عن الاحياء حتى يموتوا.
مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ این تبیّن اندر آن است که برکفر میرند هم چنان که آزر را گفته: فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ... الاية. چون

کافر برکفر بمرد، مؤمن را پیداگشت که او دوزخی است. وگفته‌اند استغفار درین آیت، نماز جنازه است. قال عطاء بن ابی رباح ماکنت لادع الصلاة علی احد من اهل هذه القبلة و لوکانت حبشیة حبلی من الزّنا لانّی لم اسمع اللّه حجب الصلاة الا عن المشرکین بهذه الایة.
پس عذر خلیل گفت ابراهیم در آن استغفارکه پدر راکرد وَ ماکانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ و آن آن بودکه وی راگفته بود: لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ، سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي، بر امید آنکه خدای وی را ایمان دهد، و گفته‌اندکه آزر، ابراهیم را وعده داده بودکه ایمان آرد بدلیل آنکه گفت: وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا یعنی استمهله لیتدبّر و یتفکّر. ابراهیم تا آزر زنده بود بر امید ایمان وی از بهر وی آمرزش خواست.
فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ ای لابراهیم ان اباه عدوّ للّه بان مات علی کفره. تَبَرَّأَ مِنْهُ و قطع الاستغفار. إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ ای یکثر قول آوه. قال کعب کان ابراهیم اذا سمع ذکر النار قال اوه من النار و العرب یقول اوه بکذا و اوه من کذا. اوه مبنی علی الکسر و یقال اوه بالضمّ و یقال ایه و العامة یقول آوه بالمدّ و حکی قطرب الفعل منه (آه یئوه اوها) کقال یقول قولا و یقال اوّه و تأویها و تأوّه تأوّها و معنی اوّاه: رجّاع توّاب.
و روی انّ عمر سأل النبی (ص) عن الاوّاه فقال رحمك اللّه ان کنت اوّاها ای تلّاء للقرآن و قیل الاوّاه الکثیر لذکر اللّه. و قیل هو الرفیق الرحیم لعباد اللّه و قیل هو المتأوّه شفقا و فرقا المتضرع یقینا و لزوما للطّاعة حَلِيمٌ الحلیم الواسع للعقل المستقیم الخلق القویّ القلب الرّزین الصّبر.
وَ ماکانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بعد از آن‌که استغفار از بهر مشرکان که برکفر مرده بودند حرام گشت بآن آیت که: ما کانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ قومی مؤمنان که پیش از نهی استغفارکرده بودند ترسیدندکه اگر ایشان را در آن، مؤاخذت باشد، رب العالمین تسکین دل ایشان را درین آیت بیان‌کردکه ایشان را در آنچه‌کردند مؤاخذت نیست‌که آن نیز ایشان را نگفته بودندکه روا نیست. فقال تعالی: وَ ماکانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ یعنی لیوقع الضلالة فی قلوبهم بعد الهدی.
حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ فلا یتّقوه، فعند ذلك یستحقّوا الاضلال. این هم چنان است‌که در تحویل قبله گفت: وَ ماکانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ و در تحریم خمرگفت: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا. و قیل معناه: و ماکان اللّه لیعذب قوما حتی یتبین لهم ما یتقون ای ما یأتون و ما یذرون. و قیل سبب نزولها انّ قوما من الاعراب اسلموا و عادوا الی بلادهم فعملوا بما شاهدوا رسول اللّه یفعله من الصلاة الی بیت المقدس و صیام ایام البیض ثم قدموا بعد ذلك علی رسول اللّه فوجدوه یصلی الی الکعبة و یصوم شهر رمضان فقالوا: یا رسول اللّه ردّنا اللّه بعدك بالضلال انّك علی امر و انّا علی غیره، فانزل اللّه هذه الایة.
إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ملکه قدرته علی الإبداع، و المعدوم مقدوره و مملوکه فاذا اوجده فهو فی حال حدوثه مقدوره و مملوکه فاذا اعدمه خرج عن الوجود و لم یخرج عن کونه مقدورا. يُحْيِي وَ يُمِيتُ یحیی من أقبل الیه بتفضّله و یمیت من اعرض عنه بتکبّره، یحیی من یشاء بعرفانه و توحیده و یمیت من یشاء بکفرانه و الحاده، یحیی قلوب العارفین بانوار المواصلة و یمیت نفوس العابدین بآثار المنازلة. وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ سبق تفسیرها.
لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ من اذنه للمنافقین فی التخلف عنه فی قوله: لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ، و قیل هو مفتاح کلام لماکان هو سبب توبتهم ذکر معهم کقوله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ. قوله: وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ یعنی تاب علیهم فاستنقذهم من شدة العسرة عسرة الظهر و عسرة الماء و عسرة الزّاد. غزاء عسرت غزاء تبوك است و جیش العسرة سپاه آن و ساعة العسرة هنگام آن و وقت آن و رستاخیز را ساعت نام‌کردند و آن پنجاه هزار سال است و این ساعة العسرة اشارت فرا آن وقت‌که جبرئیل پیغام آوردکه بغزاء تبوك شید و معنی عسرة دشواری و تنگی است یعنی‌که ایشان در آن غزاء از زاد و آب و مرکوب به تنگی و سختی عظیم رسیده

بودند، يك شتر ميان جماعتى بود، بر آن مى‌نشستند بر تعاقب، و تنگى زاد چنان بود كه شتر را ميكشتند و آب امعاء آن مى‌آشاميدند. مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ حمزه و حفص يزيغ بيا خوانند. قال الفراء الفعل المستند الى المؤنث اذا تقدم عليه جاز تذكيره و تأنيثه، فذكّر يزيغ كما ذكّر كاد ليتشابه الفعلان. اين نه زيغ است از ايمان و اسلام، كه اين كنايت است ازكراهت قتال و دشوار آمدن آن در وقت گرما و هم چنان سموم، و نايافت ساز و برگ. قومى همت كردندكه از آن غزا بازگردند از دشوارى، اين زيغ آنست.
قال ابن عباس: قيل لعمر بن الخطاب ما شأن العسرة؟ فقال عمر خرجنا مع رسول اللّه الى تبوك فى قيظ شديد و نزلنا منزلا اصابنا فيه عطش حتى ظننّا ان رقابنا ستنقطع حتّى ان كان الرجل ليذهب يلتمس الماء فلا يرجع حتى يظنّ ان رقبته ستنقطع و حتّى انّ رجلا ينحر بعيره فيعصر فرثه فيشربه. فقال ابو بكر الصديق يا رسول اللّه انّ اللّه عز و جل قد عوّدك فى الدّعاء فادع لنا، يعنى استسق لنا ففعل رسول اللّه فمطروا حتّى ملئوا ما معهم.
ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ اين تاب عليهم همان قوم‌اندكه گفت: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ كرّر ذكر التوبة لانّه ليس فى ابتداء الاسلام ذكر ذنبهم فقدم اللّه ذكر التوبة فضلا منه ثم ذكر ذنبهم ثم اعاد ذكر التوبة. آن مهاجران و انصار پسنديدگان خدا بودند چون چيزى بر دل ايشان برگذشت ازكراهيت در بيرون شدن به تبوك خداى ايشان را توبه داد تا با طوع گرائيدند و با طاعت آمدند و باجابت استقبال كردند و اعلام شرف گشتند در دنيا و آخرت.
وَ عَلَى الثَّلاثَةِ اى و تاب على الثلاثة اين سه تن: يكى كعب مالك است الشاعر الثعلبى، ديگر هلال بن امية الواقفى، سوم مرارة بن الربيع و هم المرجون لامر اللّه.
و جمله بدان كه: مسلمانان در قصه تبوك شش فرقه‌اند: فرقتى اهل صدق‌اندكه بغزا شدند ديگر فرقتى بودند با ايشان در غزا كه راز و سرّ با منافقان داشتند چنان كه خداى گفت: وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ و نه منافق صريح بودند. سه ديگر، فرقت منافقان صريح بودند و بغزا نيامدند، آن هشتاد تن بودند و كسرى و قعد الذين كذبوا باللّه ايشانند.
و فرقتى خداوندان عذر بودند، بعذر بخانه بنشستند: الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ ايشانند.
وگروهى بودندكه منافق نبودند و عذر نداشتند و نه رفتند، ايشان اينندكه وَ عَلَى الثَّلاثَةِ... ششم فرقت يك تن بود كه منافق نبود و عذر نداشت و باز نشسته بود هم چون اين سه تن و آخر بيگاه و دير بيامد تنها توفيق يافت از پس بيامد و او ابو خيثمة الانصارى است پير بود و مصطفى در صحراى تبوك در لشگرگاه با ياران نشسته بود كه شخصى پديد آمد از دور، و صورت وى از دورى ناپيدا، مصطفى گفت يكى آمد
اللهم اجعله ابا خيثمة فاذا هو ابو خيثمة.
وگفته‌اند آخرتر غزائى از غزاهاى مصطفى غزاء تبوك است هيجده شبانروز مصطفى در آن غزاء تبوك فرو آمده بود.
گفته‌اندكه دو ماه هيچ حرب نرفت اما از هر جانب مردم همى آمدند و جزيت همى پذيرفتند و رسول خدا در آن وقت كه بيرون شد محمد بن مسلمه را بر مدينه خليفه كرد و على را بر حجرات خويش. منافقان على را طعن كردندكه رسول از دشمنى ديدار وى او را با خود نبرد. على از آن گفت ايشان غمگين شد سلاح برداشت و بر اثر رسول برفت رسول وى را گفت چرا آمدى؟ قصه بگفت رسول (ص) بگفت: «اما ترضى ان تكون منّى بمنزلة هارون من موسى» ؟ هذا مثل ضربه ع حين استخلفه حال غيبته كما استخلف موسى اخاه هارون حين خرج الى الطور فكانت تلك الخلافة فى حياته فى وقت خاص.
وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا اين تخليف درين موضع نه بر آن معنى تخليف است كه در سورة الفتح گفت: سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ اين تخليف آن بود كه خداى منافقان را از غزاء رضوان و از بيعة رضوان با پس كرد بخذلان آن كه آن

نیکویی از ایشان دریغ داشت، هم چنان‌که جایی دیگرگفت ثبطهم و هم چنان‌که رسول خدا گفت: لا یزال اقوام یتأخّرون عن الجماعات حتی یؤخّرهم اللّه.
این تخلیف اینجا در این سورة آن بود که رسول خدا ایشان را با خانها فرستاد و از پیش خویش بازکرد و آنکه که با مدینه آمد، پیش او آمدند و اقرار دادند و در شأن ایشان این آیت فرو آمد وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ رسول خدا فرمود که با ایشان بیع و شری مکنید و با ایشان سخن مگویید و ایشان را فرمود که گرد زنان خویش مگردید پس زن هلال بن امیه نزدیك رسول خدا آمدگفت: یا رسول اللّه! هلال مردی پیر است چندان بگریسته که او را بیم هلاك است و اگر او را مراعات نکنم و نان خورش از بهر وی راست نکنم از ضعف و سستی هلاك شود. رسول گفت دستوری هست که تعهدکنی اما صحبت روا نیست پس همه خلق از ایشان دوری گزیدند و با ایشان هیچ سخن نمیگفتند. کعب بن مالك گوید معاذ را سلام کردم جواب نداد، سخن گفتم از من اعراض کرد، گفت خدای داندکه من او را و رسول او را دوست میدارم کعب گوید پس مردی را دیدم که مرا طلب همی کرد نزدیك من آمد و نامه بمن داد از ملك غسّان، مضمون این نامه آن بود که: بما رسیدکه این مرد ترا بیازرده است و ترا مهجور کرده اگر نزدیك من آیی ترا نزدیك من نیکوئیها بود. گفت جهان بر من تاریك شدکه شومی معصیت من بدانجا رسیدکه مشرك را بمن طمع افتاد، آن نامه پاره پاره کردم و بینداختم و از قبیله و عشیره و خویش و پیوند خود بریدم بر سرکوهی خیمه زدم همی گریستم تا پنجاه روز بر آمد پس رسول خدا در خانه ام سلمه بود و شب دو بهره گذشته که گفت یا ام سلمه خبرداری که خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و آیت فرستاد: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ تا بآخر هر دو آیت. کعب گفت من در نماز بودم که خلق را دیدم روی بمن نهاده همی آواز شنیدم از سرکوه که یا کعب بن مالك خدای تعالی توبه شما قبول کرد. من جامه خویش، مبشّر را بخشیدم، جامه دیگر در پوشیدم و آمدم بنزدیك رسول خدا، ابو بکر و عمر و جماعتی صحابه را دیدم که باستقبال من همی آمدند و مرا بشارت همی دادند و تهنیت همی کردند، تا آمدم نزدیك رسول خدا او را دیدم چون ماه تابان و خورشید رخشان گفت یا کعب ترا بشارت بادکه خدای تعالی توبه شما قبول کرد و شما را باز پذیرفت و این آیت بر خواند: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ این با بمعنی مع و الرحب السعة. یقال: فلان رحیب الصدر ای واسع الصدر. و منه قوله مرحبا، و منه سمی عرصة المسجد رحبة. و الرحاب العراض. یقال: رحّب به اذا قال مرحبا. قال المفسرون: ضیّق الارض علیهم بانّ المؤمنین منعوا من کلامهم و معاملتهم و ازواجهم باعتزالهم وکان النبی (ص) معرضا عنهم.
وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ دلهای ایشان ور ایشان تنگ گشت یعنی احوال ایشان.
و قیل تبرّموا منها بالهمّ الذی حصل فیها.
وَ ظَنُّوا ایقنوا، در قرآن ظن بمعنی یقین جایها است، أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ ان لا معتصم من عذاب اللّه إِلَّا إِلَيْهِ. معنی لجأ باز پناهیدن است با یك جا و آن سه رکن است لجأ زبان و لجأ دل و لجأ جان لجأ زبان اعتذار است و لجأ دل افتقار است و لجأ جان اضطرار است.
وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ میگوید بدانستند و یقین شد ایشان راکه باز پناهیدن و بازگشت نیست از خدای مگر هم با خدا. از عذاب وی رستن نیست مگر فضل و رحمت وی.
ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اعاد التوبة للتوکید، لانّ ذکر التوبة علی هؤلاء مضی فی قوله وَ عَلَى الثَّلاثَةِ. و در معنی ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا لطف بهم فی التوبة و وفقهم لها. قال ابو یزید غلطت فی اربعة اشیاء: فی الابتداء مع اللّه ظننت انی احبّه فاذا هو یحبّنی قال اللّه تعالی: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. و ظننت انّی ارضی عنه فاذا هو رضی عنی قال اللّه تعالی: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ و ظننت انی اذکره فاذاً هو ذکرنی قال سبحانه: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و ظننت انّی اتوب فاذا هو تاب علیّ: قال اللّه تعالی: ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یتوب علی عبده

بفضله اذا تاب اليه من ذنبه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ... بر ذوق عارفان و طريق خاصگيان، اين آيت جاى ناز دوستان است و ميدان اسرار صدّيقان، و تهنيت مؤمنان، تهنيتى زيبا و تشريفى بسزا، تهنيتى كه دل را انس است و جان را پيغام. آرايش مجلس است و سرمايه مفلس. زينت زبانها و زندگى دلها. تهنيتى كريم، از خداوندى كريم، در ذات كريم و در صفات كريم، و در مهركريم و در نواخت كريم و در بخشش كريم. رهى را بفضل خويش مى‌بخشد آن گه بخشيده خود ازو باز ميخرد.

خود ميدهد خود معاملت ميكند و در آن معاملت، سود همى رهى را مى‌بخشد و زيان خود مى‌پذيرد اينست نيكوكارى وكريمى. اينست مهربانى و لطيفى.

در تورية موسى است كه: الجنة جنتى و المال مالى، فاشتروا جنتى بمالى فان ربحتم فلكم و ان خسرتم فعلىّ. يا بنى آدم ما خلقتكم لا ربح عليكم انما خلقتكم لتربحوا على.

رب العالمين در ازل پيش از وجود بنده، بنده را بخريد. خود بايع بود و خود مشترى. خود فروخت و خود خريد، و در شرع مصطفى روا نيست كه در معاملت، بايع و مشترى يكى بود، مگركه پدر باشد، كه از شرط شفقت و انتفاء تهمت وكمال مهربانى و مهر ابوّت، او را رواست، پس چه گويى در خدا كه رأفت و رحمت وى در بنده بيش از آنست، و مهربانى وى بى‌كران است و مهر وى افزون از آن است، چون در حق پدر رواست، در حق خالق مهربان اوليتر و تمامتر، و انگه دانست رب العزة كه بنده، بد خوى و بد عهد و بى‌وفاست و بوقت بلوغ اعتراض كند آن راه اعتراض بوى فروبست كه نفسى پر عيب و پر آفت خريد، ببهشتى پر ناز و پر نعمت. نفسى كه محل شهوات و بليات است، ببهشتى كه قرب حق را مراتب و درجات است، و در معاملات شرعى جايى كه ثمن بر مبيع بيفزايد راه اعتراض در آن بسته شود. و آن گه نفس خريد و قلب نخريد از بهر آن كه قلب دل است و دل بر محبت و مهر حق وقف است و بر وقف، خريد و فروخت روا نبود.

و نيز شرط مبايعت تسليم است، آنچه تسليم وى ممكن نيست، در شرع، بيع و شرى در آن روا نيست. مرغ بر هوا و ماهى در دريا نفروشند، كه تسليم آن آسان نيست. حال دل بنده همين است و تسليم آن ممكن نيست، تا رب العزة ميگويد يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ.

قال النصر آبادى: اشترى منك ما هو صفتك و القلب تحت صفته فلم يقع عليه المبايعة.

قال النبى (ص): قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن.

وگفته‌اند نفس دربان دل است بجاى چاكر ايستاده رعيت‌وار در خدمت، و دل در محل شهود است، محمول ربوبيت، سلطان‌وار همى راند ملكت، پس چون نفس كه چاكر است قيمت وى بهشت آمد با خزائن نعمت چگويى دل را با آن همه زلفت و قربت. قيمت وى چه باشد مگر جوار حضرت عزت و دوام مشاهدت و رؤيت.

پير طريقت گفت جوهرى است بر خاك افتاده ميان راه، عالم از قيمت آن جوهر ناآگاه، صاحب دولتى بسر آن رسيد ناگاه، پادشاهى جاويد يافت بى‌طبل وكلاه، از قيمت آن جوهر بر راه چيزى نكاست، قيمت آن جوهر هم كه دى بود بجاست. نور جوهركرا تابان است، آن را كه عنايت معلوم است. گله برخاست، ابتداء به برّكى كرد، و از آغاز، اين كاركه خواست. درخت مهركه كشت، و سراى دوستى كه آراست. پس با چندين لطف، اين بد انديشى چراست. روز خريدارى عيب ميديد و گفت كه رواست.

الهى! اين همه شادى از تو بهره ما است چون تو مولى كراست؟ و چون تو دوست كجا است و بآن صفت كه تويى از تو خود جز اين نرواست، و تا مى‌گويى كه اين خود نشانست و آئين فرد است، اين پيغام است و خلعت برجاست، صبر را چه روى و آرام را چه جاست.

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد دانم که زمانه را زبون خواهی کرد
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد یا رب چه جگرهاست که چون خواهی کرد

فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ... این باز تشریفی دیگر است و تخصیصی دیگر. میگوید شاد بید رهیگان من، بنازید در معاملت که کردید با من، رامش کنید بنام من، بیاسائید بنام و نشان من، کسی که بیعی کند، همه شادی وی ببهای مبیع بود، هر چندکه ثمن نیکوتر و افزونتر، شادی وی بیشتر، رب العالمین نگفت بثمن که یافتید شادی کنید، بل که به بیع که با من کردید و معاملت که با من درگرفتید شادی کنید. چه غم دارد اوکه وی را دارد، کرا شاید آنکه قرب وی را نشاید؟

در زبور داود است: ای پسر آدم، چرا وا غیر من دوستی گیری که سزای دوستی منم، چرا نه با من بازارکنی که جواد و مفضل منم، چرا با من معاملت نگیری که بخشنده فراخ بخش منم، یا تجار الدنیا ربح الدنیا یفنی و ربحی یبقی: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ، وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ بیعی که در ازل خودکرد و ما نکردیم، بنام ما بازکرد و به ما باز خواندکه آن بیع که من کردم شما کردید. هم چنان که مصطفی را گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى اشارت است بنقطه جمع و تحقیق تفرید. نسیم ازل دمیده و برق یگانگی درخشیده و رهی را از دست آب و خاك ربوده دوگانگی با عدم و حقیقت صافی شده منّی عاریت کشته:

آشوب جهان همه حدیث من و تو بگذار مرا همه جهان گلشن تو

التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... صفت مؤمنان است و سیرت آشنایان و آئین دوستان.

پسینان این گیتی پیشوایان آن گیتی، گواهان انبیاء و شفعاء خلق، سادات دنیا و دوستداران دین، و دوست داشتگان حقّ، طبقات ایشان درین آیت بنظام پسندیده یادکرد و ایشان را بر آن ستوده و بدان گواهی داده و ابتدا که کرد بدون ترین ایشان کرد. نخست فروتران را یادکرد: تائبان و ازگنه بازگشتگان، تا خجل نمانند دل گیرند و امید تازه دارند، گفت: التَّائِبُونَ، ازگناه بازگشتگان‌اند، عذر دهان و پشیمانان‌اند.

الْعابِدُونَ پرستگارانند امرگزاران‌اند خدمت ورزان‌اند.

الْحامِدُونَ ستایندگان آزادی کنندگان‌اند، ثناگویان‌اند.

السَّائِحُونَ حاجیان‌اند روزه‌داران‌اند علم جویان‌اند.

الرَّاكِعُونَ متواضعان‌اند خدمتکاران‌اند در فرمان برداری به پیری رسیدگان‌اند.

السَّاجِدُونَ نمازکنندگان‌اند. متضرعان‌اند. جلال مرا روی بر خاك نهندگان‌اند.

الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ خلق را بدین فرمایندگان‌اند. مؤذّنان و با طاعت خوانندگان‌اند. متناصحان و یکدیگر را پند دهندگان‌اند.

وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ سلطانان دادگران‌اند مذکّران و خلق از شر فرود آرندگان‌اند. و بجان و دل آن را پذیرندگان‌اند.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بشارت ده مؤمنانرا که هر چه از ایشان تقصیر است بی‌نیازی من برابر آنست و هر چه از ایشان ناپسند است مهربانی من بر سر آنست و هر چه رهی را امید است فضل من برتر از آنست. بشارت ده مؤمنانرا که چون ایشان را میگزیدم عیب می‌دیدم، نپسندیدم تا بیشر بنهانها وارسیدم، رهی را به بی‌نیازی خود چنان که بود خریدم. قال ابن عطاء: لا تصح العبادة الّا بالتوبة و لا التوبة الا بالحمد علی ما وقعت علیه من طریق التوبة، و لا یصح الحمد الا بمداوة السیاحة و الریاضة، و لا هذه المقامات و المقدمات الا بمداومة الرکوع و السجود، و لا یصح هذه کلّه الا بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر، و لا یصح شیء مما تقدّم الا بحفظ الحدود ظاهرا و باطنا، و المؤمن من یکون هذه صفته، لانّ اللّه عز و جل یقول و بشر المؤمنین الذین بهذه الصفة. در آثار بیارندکه

فردا در رستاخیز قومی را از این امّت بترازوگاه آرند و فریشتگان که بر ایشان موکّل باشند بدیهای ایشان شمردن گیرند، که بار خدایا بد عهدانند بی‌وفایان‌اند، فراموش کاران‌اند، گنه کاران‌اند، دلیران و شوخان‌اند. رب العزة گوید جل جلاله: از آنجا که کردار ایشان است چنان‌اند و از آنجا که کرم و عفو ماست، تائبان‌اند، عابدان‌اند، حامدان‌اند، روزه داران‌اند، نمازگزاران‌اند، دوستی ما بجان و دل خواهان‌اند و بمهر ما یکتا گویان‌اند، زبان حال بیچارگان بنعت انکسار و افتقار میگویدکه، خداوندا اگر فاسقیم و اگر عابد، چنان که هستیم آن توایم و بداشت توایم، برخواست تو موقوف و به بندگی تو معروف، از توگذر نه و بی تو بسر نه.

بنده گر خوبست گر زشت آن تست　　　عاشق ار دانا وگر نادان تراست

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم خدای و عذاب خدای، وَ کُونُوا مَعَ الصَّادقِینَ. (۱۱۹) و بار است گویان و راستان بید.

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَةِ نیست اهل مدینه را، وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ و ایشان که گرد برگرد ایشان‌اند از عرب بیابان نشین، أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ که باز پس نشینند از رسول خدا، وَ لا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ و نه آنچه خویشتن دور دارند یا بخویشتن مشغول باشند ازو، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ این نهی ایشان از تخلّف بآن است، لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ نرسد بایشان تشنگی، وَ لا نَصَبٌ و نه ماندگی، وَ لا مَخْمَصَةٌ و نه گرسنگی، فِي سَبِیلِ اللَّهِ در راه خدای، وَ لا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً و نه هیچ موقف نه ایستند و نسپرند سپردگاهی، یَغِیظُ الْکُفَّارَ که بدرد خشم و غم آرد کافران را، وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا و هیچ گزند نشتابند و نرسانند بدشمن، إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ مگرکه ایشان را بهر خردی از آن بزرگی می‌نویسند، إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. (۱۲۰) خدای تباه نکند مزد نیکوکاران.

وَ لا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً و هیچ نفقه نکنند و صدقه‌ای ندهند، صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً خرد یا بزرگ، وَ لا یَقْطَعُونَ وادِیاً و هیچ وادی نبرند، إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ مگرکه آن همه ایشان را می‌نویسند، لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ تا پاداش دهد خدای ایشان را، أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. (۱۲۱) نیکوترکاری که هرگز میکردند.

وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً نه توانند مؤمنان که هاموار همه بغزا روند و نتوانندکه همه بطلب علم روند، فَلَوْ لا نَفَرَ چرا بیرون نروند، مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ از هر جوکی از ایشان، گروهی، لِیَتَفَقَّهُوا فِي الدِّینِ تا در دین خویش دانش آموزند، وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ و قوم خویش را به پند بیم نمایند، إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ آن گه که با ایشان آیند، لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ. (۱۲۲) تا ایشان از ناپسند بپرهیزند.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ کشتن کنید با آن کافران که از سوی شمااند، وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً وایدون باداکه کافران در شما که مؤمنان‌اید درشتی یابند، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ. (۱۲۳) و بدانیدکه خدای بیاری و نصرت و معونت وا پرهیزگاران است.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و آن گه که سوره‌ای از قرآن فرو فرستاده آید، فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ هست ازین منافقان که گوید، أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً کیست از شما که این سوره او را ایمان افزود، فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا امّا ایشان که گرویدگان‌اند، فَزادَتْهُمْ إِیماناً سورت ایشان را ایمان افزود، وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ. (۱۲۴) و ایشان بآن شنیده و شادمان‌اند.

وَ أَمَّا الَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و امّا ایشان که در دلهای ایشان بیماری گمان است، فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ آن سوره ایشان را ناپاکی بر ناپاکی بیفزود و ناراستی بر ناراستی وگمان برگمان، وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ. (۱۲۵) و بمردند بکافری.

أَ وَ لا یَرَوْنَ نمی‌بینند منافقان، أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ که ایشان را می‌آزمایند فِي کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ در هر سالی یك بار یا دو بار، ثُمَّ لا یَتُوبُونَ و آن گه توبه نمیکنند، وَ لا هُمْ یَذَّکَّرُونَ. (۱۲۶) و نه پند می‌پذیرند.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و آن گه که سوره‌ای فرو فرستاده آمدید، نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ با یکدیگر نگرستندید و در

یکدیگر نمودندید، هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ هیچ کس شما را دید؟ ثُمَّ انْصَرَفُوا آن گه ز طاعت برگشتند، صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ خدای دلهای ایشان از ایمان برگردانید، بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ. (۱۲۷) بآنچه ایشان گروهی‌اندکه زیرکی دل نیست ایشان را و حق را در نمی‌یاوند.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ آمد بشما پیغامبری، مِنْ أَنْفُسِکُمْ هم از شما آدمی و عربی، عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ سخت آید برو آنچه شما را رسد از دشواری و زیان دین، حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ حریص است بر شما، بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ. (۱۲۸) بمؤمنان بخشاینده است سخت مهربان.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ گوی خدا ام گواه و یار بسنده، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی مگر او، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ کار باو سپردم و پشت باو بازکردم، وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ. (۱۲۹) و اوست خداوند عرش بزرگوار.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ این مخاطبه با کعب مالك است که او در عفو جستن، خویشتن را عذر ننهاد چنان که منافقان، بلکه راست رفت باعتراف بجرم خویش، همچون دو یار خویش مراره و هلال. میگوید: ای شما که مؤمنان‌اید از مثل این کار بپرهیزید و طریقت موافقت گزینید و خدای و رسول را بهمه حال، طاعت دار باشیدکه آنچه کردید سرانجام و عاقبت آن دیدید و وبال آن چشیدید. وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ ازین پس با صادقان باشید نه با منافقان یعنی با مهاجران غزا کنید و چون ایشان صادقان باشید. یقول اللَّه تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ یعنی المهاجرین سعید بن جبیر گفت: کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ ای کونوا کابی بکر و عمر و اصحابهما. و قیل: نزلت هذه الایة فی اهل الکتاب، یقول اللَّه تعالی: اتّقوا اللَّهَ بطاعته، وکونوا مع الصادقین محمد و اصحابه. یأمرهم ان یکونوا معهم فی الجهاد و الشدّة و الرّخاء. ابن عباس و ابن مسعود در شواذّ خوانده‌اند: وکونوا من الصادقین و المعنی واحد. روی ابو عبیدة عن عبد اللَّه قال: انّ الکذب لا یصلح منه جدّ و لا هزل و لا أن یعد احدکم صبیّه شیئا ثمّ لا ینجز منه، ان شئتم اقرأوا: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ، هل ترون فی الکذب رخصة.

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَةِ هذا نفی و المراد به النّهی کقوله: ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ. اهل مدینه اینجا انصاراند: اوس و خزرج.

وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ سکّان البوادی مزینه و جهینه و اشجع و اسلم و غفار.

عالمیان در حکم این آیت یکسان‌اند، امّا ایشان را بذکر مخصوص کرد که ایشان به مصطفی ص نزدیکتر بودند و از شدن مصطفی ص به غزاء آگاهی داشتندکه بر ایشان پوشیده نبود. میگوید: سزا نیست و روا نیست کس را خاصه اهل مدینه و اعراب که با پس نشینند از رسول خدا چون بغزا شود.

وَ لا یَرْغَبُوا ای و ان لا یرغبوا. بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ای لا یرضوا لانفسهم بالخفض و الدّعة و رسول اللَّه (ص) فی الحرّ و المشقّة و ان یصونوا انفسهم بما لم یصن هو منه.

یقال: رغبت بنفسی عن هذا الامر، ای رفعت عنه. ذلِكَ این ذلك فصل است اندر میان دو سخن، چنان که آنجا گفت: ذلِكَ وَ مَنْ عاقَبَ، جایی دیگر گفت: هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغِینَ، کَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها، این همه فصل‌اند. و قیل: معناه ذلك النّهی عن التّخلف. بِأَنَّهُمْ لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ عطش. وَ لا نَصَبٌ تعب یثقل علی البدن تحمله.

وَ لا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِیلِ اللَّهِ جوع شدید، من خمص بطنه یخمص اذا دقّ، یقال: رجل خمصان البطن و خمیص، ای ضامرة. وَ لا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً لا یقفون موقفا. یَغِیظُ الْکُفَّارَ یبغضهم. وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا قتلا و اسرا و مالا وکسرا غنیمة او هزیمة. إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ. قال ابن عباس: بکلّ روعة ینالهم فی سبیل اللَّه سبعین الف حسنة. إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. وَ لا یُنْفِقُونَ فی الجهاد.

نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً یعنی تمرة فما فوقها وَ لا يَقْطَعُونَ وادِياً الی العدوّ مقبلین او مدبرین. إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ اثیب لهم.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ، بذلك اجرا. قال: فمن خرج فی سبیل اللّٰه لم یضع قدما و لا یدا و لا جنبا و لا انفا و لا رکبة ساجدا و لا راکعا و لا ماشیا و لا نائما فی بقعة من بقاع اللّٰه الّا اذن لها بالشهادة له و بالشفاعة، و ان اصابه نصب اعطاه اللّٰه الغسل من نهر الحیوان فانقطع منه النصب. و صح

فی الخبر انّ من ارسل نفقة فی سبیل اللّٰه و اقام فی بیته فله بکلّ درهم سبعمائة درهم و من غزا بنفسه و اقام فی وجهه ذلك فله بکلّ درهم یو القیمة سبعمائة الف درهم.

اشارت آیت آنست که هرکه روی بطاعتی نهد از طاعات و عبادات حقّ، و قصد وی در آن درست باشد، خاست و نشست وی در آن، رنج و راحت وی در آن، حرکات و سکنات وی، همه حسنات بود و وی را بـآن درجات ثواب بود، و بعکس این، هرکه قصد معصیت کند. حرکات و سکنات و قیام و قعود وی در آن، همه معصیت باشد و وی را در آن بیم عقوبت بود.

وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً لما نزل عیوب المنافقین لتخلّفهم عن الجهاد.

قال المؤمنون: و اللّٰه لا نتخلّف عن غزوة یغزوها رسول اللّٰه و لا سریّة ابدا، فلمّا قدم رسول اللّٰه المدینة و امر بالسرایا الی العدوّ نفر المسلمون جمیعا و ترکوا رسول اللّٰه وحده بالمدینة. فانزل اللّٰه هذه الایة: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً. غزاء بر مسلمانان فرض کافّة بود تا آن را در این آیت با فرض کفایت آورد، اکنون غزاء و رحلت در طلب علم همچون بانگ نماز، برکفایت است نه برکافّة.

فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ ای قبیلة. مِنْهُمْ طائِفَةٌ ای جماعة.

لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ. اینجا دو قول گفته‌اند مفسّران: یکی آنست که تفقّه و انذار با طائفه نفیر شود غازیان و مسافران که با رسول خدا به غزاء بودند، لانّهم کانوا اذا خرجوا مع رسول اللّٰه کانوا فی صحبته یشهدون افعاله احواله و شمایله و اخلاقه وکان ذلك لهم تفقه فی الدین و اذا رجعوا، اخبروا النّاس بما شاهدوه من رسول اللّٰه فی سفره، فیکون ذلك انذارا للنّاس.

قول دیگر آنست که تفقّه و انذار با مقیمان شود، حاضران مدینه. لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ یعنی لیتعلّموا القرآن و السّنن و الحدود، وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ الغائبین إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ و لیعلّموهم ما نزل من القرآن بعدهم و یخوّفوهم به. لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ما یجب اجتنابه. کلبی گفت: قبیله بنی اسد بن خزیمة همه به مدینه آمدند با عیال و اطفال ایشان فملأوا الطّرق بالعذرات و غلت الاسعار، فنزلت هذه الآیة.

ای لا ینبغی ان یحضروا باجمعهم، بل یحضر طائفة منهم فیتفقّهون و ینذرون قومهم و یعلّمونهم اذا رجعوا الیهم.

فصل

بدان که فقه، معرفت احکام دین است بخشیده بر دو قسم: فرض عین و فرض کفایت، امّا فرض عین: علم طهارت و نماز و روزه است که بر هر مکلّف واجب است شناختن آن و آموختن آن، ازینجا گفت مصطفی (ص): طلب العلم فریضة علی کل مسلم.

و هر عبادت که گزاردن آن بر بنده واجب است هم چنین شناخت علم آن و دانستن حدود و شرایط آن بر وی واجب است، همچون علم زکاة، کسی را که مال دارد و علم حج، کسی که استطاعت دارد، بر وی واجب بود. هذا و امثاله.

امّا فرض الکفایة، هو ان یتعلّم حتی یبلغ درجة الاجتهاد و رتبة الفتیا فاذا قعد اهل بلد عن تعلّمه عصوا جمیعا و اذا قام من کلّ بلد واحد فتعلّمه، سقط الفرض عن الآخرین و علیهم تقلیده فیما یقع لهم من الحوادث.

روی ابن عباس قال قال: رسول اللّٰه (ص): من یرد اللّٰه به خیرا یفقهه فی الدین.

و عن ابی هريرة عنه (ص) قال: تجدون الناس معادن فخيارهم فی الجاهلية خيارهم فی الاسلام اذا فقهوا.
عن ابی امامة عنه (ص) قال: فضل العالم على العابدكفضلی على ادناكم.
و قال الشافعی رضی اللَّه عنه: طلب العلم افضل من صلاة النافلة.
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ. بحكم اين آيت، بهر ناحيتی قتال آن كافر از فريضه است كه از سوی ايشان بود: بر شام، روم و بر يمن، حبشه و بر ما وراء النهر، ترك. وكان الحسن اذا سئل عن قتال الترك و الروم و الديلم تلا هذه الآية. ابن عباس گفت: اين خطاب با اهل مدينه است، ايشان را قتال قريظه و نضير و خيبر و فدك فرمودند.
وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً شدّة و عنفا و صبرا على جهادهم، و المعنى اشتدوا عليهم. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ بالغلبة و النصرة. و در قرآن نظير اين جايها است وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ وَ لا تَهِنُوا فَما وَهَنُوا...
وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ... الآية اين آيت در شأن منافقان آمدكه سوره قرآن از زبان رسول خدا آن گه كه فرو آمد و آن را بر خواند، آن منافق باستهزاء گفت فرا ياران خويش از منافقان: أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً. وگفته‌اند آن منافقان با ضعفه مؤمنان گفت اين سخن، بر سبيل استهزاء، و رب العزة او را جواب دادگفت: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً باللّه و بصيرة فی دينهم، و اضاف الايمان الى السّورة لانّه يزيد بسببها. وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ بنزول القرآن و الفرائض.
وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شكّ و نفاق و بغض للاسلام و المسلمين.
فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ ای شكّا الى شكّهم وكفرا الى كفرهم. وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ. قال الزجاج: المرض فی القلب كلّ ما خرج به الانسان عن الصحة فی الدين. اين آيت دليل است كه ايمان بنده افزايد وكاهد، بطاعت افزايد و بمعصيت كاهد، و ازينجا بودكه عمر خطاب ياران رسول راگفتيد: تعالوا حتّى نزداد ايمانا. و قال: لو وزن ايمان ابی بكر بايمان اهل الارض لرجحهم. و قال على بن ابی طالب (ع): يبدو الايمان لمظة فی القلب كلما ازداد الايمان ازدادت اللمظة.
وكتب الحسن الى عمر بن عبد العزيز: انّ للايمان سننا و شرايع و حدودا و فرايض من استكملها استكمل الايمان و من لم يستكملها لم يستكمل الايمان.
أَ وَ لا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ يختبرون. فِي كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ بالقحط و الشدّة و الامراض و الاوجاع و هی روائد الموت. ثُمَّ لا يَتُوبُونَ من النفاق و لا يتّعظون كما يتّعظ المؤمن بالمرض. و قيل: يفتنون بان يظهر اللّه نفاقهم و يفضحهم فی كلّ مرّة او مرّتين ثم لا يتوبون عن نفاقهم و لا ينتهون على ما فيه خلاصهم. قال عكرمه: ينافقون ثم يؤمنون ثم ينافقون. و قيل: ينقضون عهدهم فی السنة مرة او مرتين ثمّ لا يتوبون من نقضهم. وَ لا هُمْ يَذَّكَّرُونَ بما صنع اللّه بهم اذكان رسول اللّه (ص) اذا نقضوا عهودهم بعث اليهم السرايا فيقتلونهم. حمزه و يعقوب ا و لا ترون بتاء خوانند، خطاب با مؤمنان بود بر سبيل تعجّب، باقی بيا خوانند بر سبيل تقريع و توبيخ منافقان باعراض از توبه.
وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ اين آن بودكه منافقان می‌آمدند بمسجد مصطفى ص بنيوشيدن قرآن و پراكنده می‌نشستند سر فرو داشته و خويشتن در مجلس رسول پوشيده داشته و ميخواستندكه از غزا، بازنشستن خود را عذری پديدكنند و خويشتن را از فرمان بغزا ناآگاه شمرند، چون پوشيده می نشستندكه ما حاضر نبوديم و از فرمان خبر نداشتيم، آن گه با يكديگر باشارت ميگفتند: هَلْ يَراكُمْ مِنْ أَحَدٍ هيچ كس از مؤمنان شما را ديد؟ تا از آنجا بازگشتيد و از طاعت خدای برگشتيد. وگفته‌اند: چون سوره از آسمان فرو آمدی ايشان در آن طعن ميكردند و عيب آن می‌جستند و با يكديگر می گفتند: أَيُّكُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِيماناً، پس ترسيدندكه اگر مؤمنان كسی

این سخن و طعن از ایشان بشنود و باز رساند، با یکدیگرگفتندید هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَد. و بودی که از آسمان آیتی آمدی که ذکر فضیحت و عیب ایشان در آن آیت بودی، شنیدن آن برایشان گران آمدیً و دشوار، خواستندیدکه بر خیزند و بگریزند تا آن نشنوند، با یکدیگر باشارت میگفتندکه بنگرید تا هیچکس از ایشان شما را می‌بیند تا بر خیزیم، اگرکسی ندیدید، ایشان برفتندید، اینست که رب العالمین گفت: ثُمَّ انْصَرَفُوا عن حضرة النبی ص مخافة الفضیحة. و قیل: انصرفوا عن الایمان. صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اضلّهم مجازاة علی فعلهم. و قیل: صرف اللّه قلوبهم دعاء علیهم. بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ دین اللّه و لا العمل به. قال ابن عباس: لا تقولوا اذا صلّیتم: انصرفنا، فان اللّه عزّ و جلّ عیّر قوما فقال: ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ و لکن قولوا: قضینا الصلاة.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ این تهنیت است و الزام حجت میگوید: آمد بشما پیغامبری محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن خزیمة بن مدرکة بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، پیغامبری هم از شما، بشری چون شما، از نسب عرب، که سخن وی دانید و دریابید و صدق و امانت وی شناسید، یعنی ذلک شرف لکم و منقبة. کلبی گفت: ولدته العرب کلّها، لیس فی العرب بطن الا ولدته.

و قال النبی (ص): ما ولدنی من سفاح اهل الجاهلیة شیء ما ولدنی الا نکاح کنکاح الاسلام.

گفته‌اند ربّ العالمین رسول که بخلق فرستاد هم از ایشان فرستاد از بهر آنکه جنس را بر جنس شفقت بیشتر بود. نه بینی که اگرکسی بهیمه‌ای را بیندکه همی کشند، از آن اندوهگن نشود، و اگر آدمی‌ای را بیندکه همی کشند، از آن غمگین و اندوهگن شود، و نیز هر جنس با جنس خود آرام گیرد و از هر چیزکه نه جنس وی بود نفور باشد، اگر رسول فریشته‌ای بودی با آدمی آرام نگرفتی و آدمی از آن نفور بودی، از جنس ما فرستاد تا ما را با وی انس و راحت بود نه وحشت و نفرت. و در شواذّ خوانده‌اند: من انفسکم بفتح فا، ای من اشرفکم و افضلکم. میگوید: پیغامبری ازگرامی‌تر وگرانمایه‌تر شما.

عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ ای شدید علیه عنتکم، و العنت الوقوع فی الهلاک و لقاء الشدّة و الاشراف علیها. حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ ای علی ایمانکم و هداکم و صلاحکم.

بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ رءوف بالمطیعین، رحیم بالمذنبین، رءوف بمن رآه رحیم بمن لم یره. رأفت مه از رحمت است و رحیم بمعنی بیش از رءوف است، تقدیره: بالمؤمنین رحیم رءوف. میگوید: بمؤمنان بخشاینده است، سخت مهربان. و قال الحسین بن الفضل: لم یجمع اللّه لاحد من الانبیاء بین الاسمین من أسمائه تعالی الّا للنّبی ص فانه قال: بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ و قال تعالی: إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ. وگفته‌اند: نظم آیت چنین است: لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز حریص بالمؤمنین رءوف رحیم. علیه ما عنتم، لا یهمّه الّا ما شأنکم، ما اقمتم علی سنته فانّه لا یرضیه عند القیام بالشفاعة الا دخولکم الجنة کقوله: من ترک مالا فاورثته و من ترک ذنبا اوکلا فالیّ و علیّ. وگفته‌اند: عمر بن خطاب هیچ آیت در مصحف اثبات نکردی تا نخست دوگواه بر آن گواهی دادندیدکه این قرآن است. مردی انصاری آمد و این دو آیت آورد عمرگفت: و اللّه لا اسئلک علیها بینة کذلک کان رسول اللّه (ص) فاثبتها. و قال ابیّ بن کعب: احدث القرآن باللّه عهدا، لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ... الی آخر الآیتین و فی قول بعضهم هی آیة آخر نزلت من السماء.

فَإِنْ تَوَلَّوْا یعنی المشرکین و المنافقین اعرضوا عن الایمان بک و صاروا علیک.

فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ ای الذی یکفینی کید من کادنی اللّه. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ فوّضت امری الیه و به وثقت.

وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ خصّ العرش بالذّکر لانه اعظم خلق اللّه تعالی فیدخل فیه الاصغر، و العرش عند العرب سریر الملک. و فی الخبر الصحیح ان الجنّة مائة درجة ما بین درجتین کما بین السماء و الارض اعدّها اللّه للمجاهدین فی سبیل اللّه فاذا سألتم اللّه فسئلوه الفردوس فانه وسط الجنّة و اعلی الجنّة و منها تفجر انهار الجنّة

و فوقه عرش الرحمن تبارك و تعالى.
و روى انّ فاطمة (ع) اتت رسول اللّه ص تساله خادما، فقال قولى: اللهم رب السماوات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كلّ شىء منزل التورية و الانجيل و القرآن العظيم فالق الحب و النوى اعوذ بك من شركلّ ذى شرّ انت آخذ بناصيتها انت الاوّل فلا شىء قبلك و انت الآخر فليس بعدك شىء و انت الظاهر فليس فوقك شىء و انت الباطن فليس دونك شىء اقض عنّا الدّين و اغننا من الفقر.
و روى فى بعض الاخبار انّ ملكا من الملائكة قال: يا ربّ انى اريد العرش فزدنى قوّتى حتى اطير لعلّى ادرك العرش فخلق اللّه له ثلثين الف جناح و طار ثلثين الف سنة. فقال اللّه تعالى: هل بلغت الى اعلى العرش؟ فقال: لم تقطع بعد قائمة العرش فاستأذن ان يعود الى مكانه فاذن له.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، هم فرمانست و هم تشريف و هم تهنيت، فرمان خدا، تشريف بسزا، تهنيت زيبا، فرمانى مهربار، تشريفى دلدار، تهنيتى بزرگوار. مى‌فرمايد تا بنده را بخود نزديك كند، تشريف ميدهد تا رهى، دل بر مهر وى نهد، تهنيت مى‌كند تا صحبت وى جويد، كار آن رهى داردكه در دل مهر وى دارد، از حقّ برو خوردكه دلى زنده دارد، يادگاركسى پذيردكه از حقّ تشريفى دارد، با جهان و جهانيان روزگار بيگانه‌وارگذارد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا نداى كرامت است و نواخت بينهايت، نداى حق را هفت اندام بنده گوش است، و در تجلّى وى غمان دوگيتى فراموش است، نداى كرامت فرا پيش داشت تا بسماع آن كرامت كشيدن بار حكم بر بنده آسان شود، حكم چيست؟ اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بتقوى ميفرمايد و در تقوى صدق ميفرمايد، تقوى مايه اسلام است و صدق كمال ايمان، تقوى بدايت آشنايى است و صدق نشان دوست دارى، تقوى رأس المال عابدان است و صدق نور معرفت را نشان، تقوى ره روان عالم شريعت را است، صدق درد زدگان عالم طريقت راست. كسى كه صاحب دولت تقوى گردد و جمال صدق او را روى نمايد نشانش آنست كه كلبه وجود خود را آتش در زند، كشتى خلقيّت بدرياى نيستى فرو دهد، فرزندان را يتيم كند، اقرباء و عشيرت را بدرودكند، باطن خود را از عادات و رسوم طهارت دهد، ظاهر بر نور شرع آراسته و سرائر از محبّت حقّ ممتلى گشته، دل از محبّت دنيا و سر از طمع عقبى خالى كرده، نه دنيا و نه اهل دنيا را با او پيوندى، نه با عقبى او را آرامى.

از دوگيتى يادكردن بيگمان آبستنيست / گر همى دعوى كنى در مردى، آبستن مباش
نيك بودى، از براى گفت وگويى بد مشو / مرد بودى، از براى رنگ و بويى زن مباش

وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ... الاية ظاهر آيت حثّ علماى دين است بر تحصيل علوم شريعت و اصحاب حديث بر جمع احاديث پيغامبر، احياء سنّت مصطفى ص را و تازه داشتن دين و شريعت مسلمانان را، همچنانست كه مصطفى ص گفت: بلّغوا عنّى و لو آية. نضر اللّه عبدا سمع مقالتى فحفظها و وعاها و ادّاها و رب حامل فقه الى من هوا فقه منه، و روى نضر اللّه امرا سمع منّا شيئا فبلّغه كما سمعه فربّ مبلّغ اوعى له من سامع، و روى نصر اللّه من سمع قولى ثمّ لم يزد فيه اين خبرها بمعنى متقارب‌اند، ميگويد: تازه روى و روشن دل بادكه سخن من بشنود و رمت آن گوش دارد و الفاظ آن نگاه دارد تا باز رساند چنان كه در آن نيفزايد و نكاهد و امانت در آن بجاى آورد. بزرگان دين و علماى سلف گفته‌اند: هيچ امانت بدان نرسدكه دركتاب و سنّت تصرف نكنى و از ظاهر خود بنگردانى و در آن نيفزايى و از آن بنكاهى و از تأويل و تصرّف و تكلّف بپرهيزى، تأويل و تصرّف در دين، زهر قاتل است، آن دين كه بر تأويل و تصرّف نهند باطل است، تأويل و تصرّف فعل دشمن است، اقرار و تسليم فعل دوست، درك تأويل را ضامن رأى است، درك تسليم را ضامن خداى است، هر چه از تأويل آيد بر ما است هر چه از تسليم آيد بر خداست. سهل بن عبد اللّه

رحمه اللّه این آیت بر خواند: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا کَافَّةً، گفت: افضل الرّحلة رحلة من الهوى الى العقل و من الجهل الى العلم و من الدّنيا الى الآخرة و من النّفس الى التقوى و من الخلق الى اللّه تعالى. رحلت عالمان آنست که در اقطار عالم سفرکنند تا کسی بروشنایی علم ایشان راه یابد و از دوزخ برهد، رحلت عارفان آنست که از نفس خود سفرکنند منازل تقوی باز برند تا بسرکوی محبّت رسند بر بساط مشاهدت بمحلّ قربت در حضرت عندیّت آرام گیرند هر چه بخاطر ایشان در آید یا همت ایشان بوی رسد سعید ابدگردد چنان که از آن مهتر دین بو علی سیاه قدس اللّه روحه آورده‌اندکه جایی میگذشت دیده وی بر جمعی اسیران روم افتادکه محمود ایشان را گرفته بود و در قید قهرکشیده، چون دیده شیخ بدان بی‌سرمایگان افتاد بلب اشارت کرد گفت: پادشاها! راه نمیدانند راهشان نمای تا بدانند، هنوز اشارت تمام نکرده بود که روزن توحید در سینه‌های ایشان گشادند همه زنّارکفر بگشادند وکمر وفای دین در میان جان بستند.

أَ وَ لا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ... الاية چون روزگار بر مرد تیره گردد و نکبات و بلیّات و حوادث روزگار دست درهم دهد و فتنه روزگار و فتنه عوام و فتنه نفس کقطع الليل المظلم درهم پیچد جز زینهار خواستن و بوی باز پناهیدن چه روی باشد؟ خوابی چون خواب غرق شدگان، خوردی چون خورد بیماران، عیشی چون عیش زندانیان باید تا درد وی را مرهم پدید آید و در حمایت زینهاریان شود که رضای حق با زینهار بنده دست بزینهار دارد، میگوید جلّ جلاله: وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.

قوله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ... الاية یباشرکم فی البشريّة لكن يباينكم فی الخصوصيّة. یا محمد! تو همی گوی: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ من بشری‌ام همچون شما، همی گویم: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى تو آن درّ یتیمی که چون تویی دیگر نبود. بشری را کی رسدکه در صدر قبول حقّ محمل ناز وی همی کشندکه لَعَمْرُكَ! بشری را چون سزدکه قبضه صفت بحکم عنایت بیان صیقلی آینه دل وی کندکه أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ! بشری چون بود که مستوفی دیوان ازل و ابد حوالت قبول و ردّ خلق وادرگاه وی کندکه ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا! یا محمد! تو دیگری وکار تو دیگر است.

از نطـــق بهـــر دهـــن زبـــانی دگـــری   وز لطـــف بهـــر بـــدن روانـــی دگـــری
در خـــاطر هـــرکســـی گمـــانی دگـــری   در تـوکـه رسـد تـو خـود جهـانی دگـری

گفته‌اند: که در دوستی هم فراق است و هم وصال، در عهد ازل که قسمت دوستی میکردند ناله درد فراق از خانه بو جهل بر آمد و تلألؤ خورشید وصال از حجره محمد عربی بتافت، از آن فراق در دل بیگانگان دوزخی آفریدند، و ازین وصال در سینه دوستان بهشتی اثبات کردند، زان پس که خورشید وصال بر آن مهتر تافت عالمیان در راه وی متحیر شدند، پیغامبران را آرزوی جمال و اتباع وی خواست.

موسی کلیم میگوید: بار خدایا مرا از امّت وی گردان. عیسی روح اللّه میگوید: بار خدایا مرا حاجب درگاه وی گردان، خلیل میگوید: بار خدایا ذکر من بزبان امّت وی روان کن، و ازین عجبترکه راه او مهتر در قدمگاه او خود متحیّر شد، این چنانست که مجنون به لیلی گفت، اسباب علم ما در سر زلف توگم شد! گفت: یا مجنون دعوی بس بلند نیست که زلف ما خود در سرکار ماگم شد. نیکوگفت آن جوانمرد که در شعرگفت:

ای هم تـو ز تـو حیـران آخـر چـه مثالسـت ایـن   ای شمع نکورویـان آخـر چـه وصالسـت ایـن
ای چون تـو بعـالم کـم آخـر چـه کمالسـت ایـن   ای شمع و چراغ ما آخر چـه جمالسـت ایـن

قال ابن عطاء: نفسه ص موافقة لانفس الخلق خلقة لكن مباينة لها حقيقة فانّها مقدّسة بانوار النبوّة مؤيّدة بمشاهدة الحقيقة ثابتة فی المحل الادنی و المقام الاعلی ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى. نگر تا نگویی که آن نفس پاك وی همچون نفس دیگران بود اگر یك ذرّه از تابش نفس او بر جان و دل همه صدّیقان تافتید در عالم قدس همه روان گشتندید و بمقعد صدق فرو آمدندید، با این همه میگفت بدعا: لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين

بار خدایا! این پرده نفس از پیش دل ما بردار و این بار خودی از ما فرو نه که آن حجاب راه حقیقت ما است، فرمان آمد یا محمد ناخواسته درکنارت نهادیم أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ. یا محمد ما آن بار تو از تو فرو نهادیم، ارادت ما کار تو بساخت، عنایت ما چراغ تو بیفروخت از آن که تو نه برای خود آمدی و نه بخود آمدی، نه بخود آمدی کت آوردم، أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ نه برای خود آمدی که رحمت خلق را آمدی، وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ چنان که مرغ، بچه خود را در زیر بال خود گیرد و می‌پرورد کمال کرم و رأفت و رحمت محمد عربی امّت خود را بر آن صفت درکنف خود می‌پرورد، وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.
قال جعفر الصادق ع: علم اللَّه تعالى عجز خلقه عن طاعته، فعرّفهم ذلك کی یعلموا انّهم لا ینالون الصفو من خدمته فاقام بینه و بینهم مخلوقا من جنسهم فی الصورة فقال: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فالبسه من نعته الرّأفة و الرّحمة و اخرجه الى الخلق سفیرا صادقا و جعل طاعته طاعته و مرافقته مرافقته، فقال: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ.

۱۰- سورة يونس - مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
الر منم آن خداوندكه مى‌بينم جز من دارنده و پرورانننده نه، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ اين آيتها آن نامه است، الْحَكِيمِ.
(۱) آن نامه نيكو حكمت راست حكم.
أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً مردمان را شگفت آمد و بنزديك ايشان شگفت بود، أَنْ أَوْحَيْنا إِلى رَجُلٍ مِنْهُمْ كه پيغام داديم بمردى هم از ايشان، أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ كه مردمان را بيم نماى و آگاه كن، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و بشارت ده گرويدگان را، أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ كه ايشان را است وعده راست وكارى پيش شده، عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ايشان، قالَ الْكافِرُونَ ناگرويدگان گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ. (۲) اين جادويى است آشكارا.
إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ خداوند شما اللّٰه است، الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوكه هفت آسمان و هفت زمين آفريد از آغاز، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ آن‌گه مستولى شد بر عرش، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ميسازد كار و پيش مى‌برد و مى‌اندازد، ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ نيست هيچ شفيع كس را مگر پس دستورى او، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اوست خداوند شما، فَاعْبُدُوهُ او را پرستيد، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ؟ (۳) پند نپذيريد و حق درنيابيد؟
إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً با اوست بازگشت شما همه، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا هنگام نهادن خداى است اين براستى، إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اوست كه آفريده مى‌آرد از آغاز و فردا آن را زنده كند باز، لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا تا پاداش دهند ايشان راكه بگرويدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وكارهاى نيك كردند بسزا، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ايشان كه كافر شدند و بگرويدند، لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ ايشان را شرابى از آب جوشيده، وَ عَذابٌ أَلِيمٌ و عذابى دردنماى، بِما كانُوا يَكْفُرُونَ. (۴) بآنچه كافر شدند.
هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً اوست كه خورشيد را روشن گردانيد، وَ الْقَمَرَ نُوراً و ماه را روشنايى داد، وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ و آن را باز انداخت و چنان ساخت كه ميرود در منزلها بريدن فلك را، لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ و رفتن او شمار سال و ماه و روزگار ميدانيد، ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ نيافريد خداى آن را مگر بدانش خويش و توان خويش بيكتايى خويش، يُفَصِّلُ الْآياتِ نشانهاى گشاده روشن مى‌نمايد و پيغامهاى روشن گشاده مى‌فرستد، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (۵)ايشان را كه بدانند.
إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ در شد آمد شب و روز، وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و در آنچه خداى آفريد در آسمان و زمين از آفريده‌هاى خويش، لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ. (۶) نشانهاى روشن است بيكتايى ايشان را كه از خشم خداى و از جحود حق او مى‌پرهيزند.
إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا ايشان كه ديدار ما نمى‌بيوسند و بانگيزانيدن ما بنمى‌گروند، وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا و باين جهان مى‌بسندند.
و خرسندى كنند وَ اطْمَأَنُّوا بِها و بآن آرام مى‌كنند، وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ. (۷) و ايشان كه از وعد و وعيد ما ناآگاه و ناگرويدند، أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۸) ايشان آننده جايگاه ايشان آتش است بآنچه ميكردند.

النوبة الثانية

اين سوره يونس صد و نه آيت و هزار و هشتصد و سى و دوكلمت است و هفت هزار و پانصد و شصت و هفت حرف همه به مكه فرو آمد مگر يك آيت: وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِهِ كه اين يك آيت بمدينه فرو آمد در شأن جهودان وگفته‌اند سه آيت ازين سوره بمدينه فرو آمد: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الى آخر

الآيات الثلث، و قيل كلها مكية الا آيتين: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ نزلت فى ابىّ بن كعب الانصارى و ذلك ان رسول اللّه لما امر ان يقرأ عليه القرآن. قال ابىّ يا رسول اللّه و قد ذكرت هناك فبكى بكاء شديدا، و نزلت هذه الآيه، فهى فخر و شرف لابىّ و حكمها باق فى غيره و الآية التي تليها ذم القوم لانهم حرّموا ما احل اللّه لهم فصار حكمها فى كل من فعل مثل ذلك الى يوم القيمة. و درين سورت هشت آيت منسوخ است بجاى خويش گوئيم ان شاء اللّه. و در فضيلت سورت، أبى كعب روايت كند از مصطفى ص

قال: من قرأ سورة يونس اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بيونس وكذّب به و بعدد من غرق مع فرعون.

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در آيت تسميت هم كمال عبادت است هم حصول بركت هم غفران معصيت و برداشت درجت. اما كمال عبادت آنست كه مصطفى ص گفت: لا وضوء لمن لم يذكر اسم اللّه عليه

اين لا بمعنى نفى كمال و فضيلت است چنان كه گفت لا صلاة لجار المسجد الا فى المسجد و لا فتى الا على و قال (ص): اذا توضأ احدكم فذكر اسم اللّه عليه طهر جميع اعضائه و اذا لم يذكر اسم اللّه عليه لم يطهر منه الا ما مسه الماء.

اما حصول بركت آنست كه رب العالمين نام خود را مبارك گفت: تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ با بركت است نام خداوند بزرگوار و بزرگوارى كردن، هركارى كه در مبدأ و مقطع وى نام خداى رود با بركت و پر خير بود.

قومى پيش مصطفى آمدندگفتند يا رسول اللّه طعام كه ميخوريم ما را كفايت نمى‌باشد و سيرى نميكند. رسول خدا گفت: سمّوا اللّه عز و جل و اجتمعوا عليه يبارك لكم فيه.

و غفران معصيت و برداشت درجت آنست كه بو هريره روايت كند از مصطفى ص

قال: «من كتب بسم اللّه الرحمن الرحيم و لم يعور الهاء الذى فى اللّه كتب له الف الف حسنة و محا عنه الف الف سيّئة و رفع له الف الف درجة و من قال بسم اللّه الرحمن الرحيم كتب اللّه له اربعة آلاف حسنة و محا عنه اربعة الاف سيئة و رفع له اربعة آلاف درجة

و قال تنوق رجل فى بسم اللّه الرحمن الرحيم فغفر له.

قوله: الر قرائت مكى، حفص و يعقوب فتح راست و باقى بكسر خوانند و معنى آنست كه. انا اللّه ارى انا الرب لا رب غيرى. قتاده گفت نامى است از نامهاى قرآن وگفته‌اند. نام سورت است وگفته‌اند قسم است كه رب العالمين بنامهاى خود سوگند ياد ميكند. الف اللّه است، و لا لطيف، و را رحيم. باين نامها سوگند ياد ميكندكه اين حروف آيات كتاب حكيم است و نامه خداوند است جل جلاله و تقدست اسماؤه و تفسير و معانى اين حروف در سورة البقرة بشرح رفت. و قيل معناه: هذه الآيات التي انزلتها عليك آيات القران الحكيم المحكم المتقن الممنوع من الخلل و الباطل لا لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه. وگفته‌اند حكيم بمعنى حاكم است اى هو القرآن الحاكم بين الناس.

چنان كه جايى ديگر گفت: وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، و روا باشدكه حكيم بمعنى محكوم باشد، اى حكم فيه بالعدل و الاحسان و حكم فيه بالجنة لمن اطاعه و بالنار لمن عصاه و حكم فيه بالحلال و الحرام و الارزاق و الآجال، و حكيم كسى را گويندكه سخن حكمت گويد. و نيزگويند اين سخنى حكيم است يعنى از حكمت يا با حكمت. عبد اللّه بن عباس گفت ان الكلمة الحكيمة لتزيد الشريف شرفا و ترفع المملوك حتى تجلسه مجالس الملوك.

قوله: أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً الف استفهام است بمعنى توبيخ و اين ناس مشركان قريش‌اند و سبب نزول اين آيت آن بود كه كفره قريش بر سبيل انكار ميگفتند عجب كاريست كه خداى در همه عالم رسولى نيافت كه بخلق فرستد

مگر یتیم بو طالب، و روا باشدکه انکار ایشان باصل رسالت بود که میگفتند: اللّه اعظم من ان یکون رسوله بشرا مثل محمد، خدای بزرگتر از آنست که بشری را چون محمد بخلق فرستد.
رب العالمین گفت: أَ کانَ لِلنَّاسِ عَجَباً ای لیس بعجب لانه ارسل الی من قبلهم من هو مثله و التعجب انما یکون مما لا یعهد مثله و لا یعرف سببه. گفت این عجب نیست که پیش از ایشان رسولان از خدا بخلق آمدند و تعجب در چیزی کنندکه معهود نباشد، میان خلق و نه آن را سببی بود. و تقدیره: اکان ایحاؤنا الی رجل منهم بان انذر الناس عجبا فیکون ان فی الاولی فی محل الرفع و فی الثانیة فی محلّ النصب.
وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قدم الصدق ما تقدم لهم من اللّه من المواعید الصادقة و سبق لهم من حسن العبادة و الطاعة، و قیل قدم الصدق شفاعة المصطفی و شفاعة المؤمنین بعضهم لبعض و قیل اراد به السقط یقوم محبنطئا علی باب الجنّة فیقول لا ادخلها حتی یدخلها والدیّ.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه ص: اذا کان یوم القیمة نودی فی اطفال المسلمین ان اخرجوا من قبورکم فیخرجون من قبورهم و ینادی فیهم ان امضوا الی الجنة زمرا فیقولون یا ربنا و والدانا معنا فینادی فیهم الثانیة ان امضوا الی الجنة زمرا فیقولون یا ربنا و والدانا معنا فینادی فیهم الثالثة ان امضوا الی الجنة زمرا فیقولون یا ربنا و والدانا معنا فیبسم الرب تعالی فی الرابعة فیقول و والداکم معکم فیثب کل طفل الی ابویه فیأخذون بایدیهم فیدخلونهم الجنة فهم اعرف بآبائهم و امهاتهم یومئذ من اولادکم الذین فی بیوتکم.
قوله: قالَ الْکافِرُونَ تقدیره فلمّا انذرهم قال الکافرون إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِینٌ قرائت اهل مدینه است و ابو عمرو، یعنی ان هذا الرجل ای محمدا ص لساحر مبین باقی بی الف خوانند ای ان هذا الوحی لسحر مبین.
إِنَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ای فی مدة مقدارها ستّة ایّام لأن الایام تکونت بعد خلق السماوات و الارض من دوران الفلك ثم استوی علی العرش، شرح و بیان این همه در سورة الاعراف رفت. و یقال جمع السماوات لانها اجناس مختلفة کل سماء من غیر جنس الأخری و وحّد الارض لانها کلها تراب.
یُدَبِّرُ الْأَمْرَ یقضیه وحده و قیل یرتب الامور مراتبها علی احکام عواقبها.
و قیل یدبّر الامر. ینزل الوحی، ما مِنْ شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ این جواب ایشان است که خدای را انبازان میگفتند و ایشان را می‌پرستیدند و می‌گفتند: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ. وگفته‌اندکه این باوّل آیت تعلق دارد. میگوید: خدای بیافرید، آسمانها و زمینها بی‌شفاعت شفیعی و بی‌تدبیر مدبری بعلم و ارادت خویش آفرید، بقدرت و حکمت خویش یقول تعالی: ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر.
آن گه گفت: ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ خداوند شما و دارنده و پرورانده شما اوست که آسمان و زمین آفرید و خود میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار خلق اوست نه بتان. پس او را پرستید و در خداوندی و خداکاری، او را یگانه شناسید و با وی در پرستش هیچ انباز مگیرید. أَ فَلا تَذَکَّرُونَ ا فلا تتدبرون ان لا یستحق غیره العبادة.
إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً. یعنی بالموت و البعث و النشور جمیعا نصب علی الحال و وعد اللّه نصب علی المصدر ای وعدکم اللّه وعدا حَقًّا ای حققه حقا. میگوید: خدای شما را وعده داده وعده راست درست که در آن خلف نه که بازگشت شما پس از مرگ با وی است و بعث و نشور و حساب وکتاب و جزای اعمال در پیش. آن گه گفت بر استیناف: إِنَّهُ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ لخلقه ثمّ یمیته ثمّ یعیده قرائت ابو جعفر انّه یبدأ الخلق بفتح الف است یعنی الیه مرجعکم جمیعا لانه یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ لیجزی الَّذِینَ آمَنُوا ای یعیده لِیَجْزِیَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ ای بالعدل. عدل اینجا احسان است که جای دیگر میگوید: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ ای الجنّة و نعیمها.
وَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِیمٍ ای ماء حار قد انتهی حرّه، حمیم فعیل بمعنی مفعول یقال حمّ الماء اذا

اسخن و الحميم العرق منه لسخنته، و الحمام لحرارة مائه او لانه يتعرق فيه.
قوله: هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً اى خلقها ضياء فيكون منصوبا على الحال. و ضياء مصدر ضاء و تقديره جعل الشمس ذات ضياء و يجوز ان يكون ضياء جميع ضوء وَ الْقَمَرَ نُوراً يستضاء به فى الليالى. قال: الكلبى يضيء وجوههما لاهل السماوات السبع و ظهورهما لاهل الارضين السبع.
وَ قَدَّرَهُ اين ها با قمر شود، اى قدر القمر يسير منازل فيكون ظرفا للسير و قيل قدر له مَنازِلَ. ميگويد تقديركرد و باز انداخت سير قمر به بيست و هشت منزل در بريدن دوازده برج در هر برجى دو روز و سيكى تا هر ماه فلك بتمامى باز برد، وظيفه‌ايست آن را ساخته و انداخته. لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ تا شمار ماه و سال و روزگار ميدانيد بسير قمر درين منازل. ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يعنى للحق لم يخلقه باطلا بل اظهارا لصنعه و دلالة على قدرته و حكمته. وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ. ابن جريرگفت: الحق هاهنا هو اللّه، اى ما خلق اللّه ذلك الا باللّه، اى وحده لا شريك معه. يُفَصِّلُ الْآياتِ بياء قرائت ابن كثير و ابو عمرو و حفص و بنون قرائت باقى و در نون معنى تعظيم است.
إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ. كلبى گفت، اهل مكه گفتند: يا محمد ائتنا بآية حتّى نؤمن بك و نصدّقك فنزل: إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ فى مجىء كل واحد منهما خلف الآخر و اختلاف الوانهما. وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من الخلائق و العجائب و الدّلالات. لايات يوجب العلم اليقين. لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ الشرك.
إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا اين آيت در شأن منكران بعث و نشور آمد. رجا اينجا بمعنى تصديق است هم چنان كه در سورة الفرقان گفت. وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا و لقاء بعث است پس مرگ، يعنى ان الذين لا يصدقون بالبعث بعد الموت.
و قيل معناه لا يخافون عقابنا و لا يرجون ثوابنا.
رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا من اللّه حظا فاختاروها و عملوا لها و اطمأنّوا و سكنوا اليها بدلا من الآخرة. وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا اى عن البعث و الثواب و العقاب. و قيل عن القران و محمد غافِلُونَ تاركون لها مكذّبون.
أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ اى مصيرهم و مرجعهم. النّار بِما كانُوا يَكْسِبُونَ من الكفر و التكذيب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اللّه منوّر القلوب، الرحمن كاشف الكروب، الرحيم غافر الذّنوب. اللّه است افروزنده دل دوستان. رحمن است باز برنده اندوه بيچارگان.
رحيم است آمرزنده گناه عاصيان. اللّه يعطى الرّؤية بغير حجاب، الرّحمن يرزق الرزق بغير حساب، الرّحيم يغفر الذّنب بغير عتاب، اللّه است كه ديدار خود رهى را كرامت كند بى‌حجاب. رحمن است كه از خزينه خود روزى دهد بى‌حساب. رحيم است كه بفضل خود بيامرزد بى‌عتاب. اللّه لارواح السابقين، الرحمن لقلوب المقتصدين، الرحيم لذنوب الظالمين. خداى است كه ارواح سابقان بفضل وى نازد، رحمن است كه دلهاى مقتصدان بمهر وى گرايد، رحيم است كه گناه ظالمان بعفو خود شويد. من سمع اللّه اورثه شغبا و من سمع الرحمن اورثه طلبا و من سمع الرّحيم اورثه طربا، فالنفس مع الشغب و القلب مع الطلب و الرّوح مع الطّرب. يكى خطاب خداى شنيد در شغب آمد، يكى سماع نام رحمن كرد در طلب آمد، يكى در استماع نام رحيم بماند در طرب آمد. تن محلّ امانت است چون خطاب خداى شنيد بى‌قرارگشت. دل بارگاه محبت است به سماع، نام رحمن در دايره طلب و شوق افتاد. جان نقطه‌گاه عشق است چون بشارت نعت رحيم يافت بر شادروان رجا در طرب بماند هر چه نعمت بود نثار تن گشت هر چه منت بود بدل دادند آنچه رؤيت و مشاهدت بود نصيب جان آمد.
پير طريقت گفت: الهى ياد تو ميان دل و زبان است و مهر تو در ميان سر و جان، يافت تو زندگانى جان است و رستخيز نهان. اى ناجسته يافته و دريافته نادر يافته. يافت تو روز است كه خود برآيد ناگاهان. اوكه ترا يافت نه

بشادی پردازد نه باندهان.
قوله: الر الالف الف الوحدانيّة، و اللام لطفه باهل المعرفة، و الرّاء رحمته بكافّة البريّة، جلال احديّت بنعت عزّت وكمال حكمت سوگند ياد ميكند، ميگويد بوحدانيت و فردانيت، بلطف من با دوستان من، برحمت من بر بندگان من، كه اين كتاب نامه من است و اين حروف كلام من، از حدوث پاك و از نقص دور و از عيب منزّه. سخنى راست، حديثى پاك، كلامى درست، كلامى كه صحبت حق را بيعت است و ذخيره آن در سرّ عارفان وديعت است. پيغامى كه از قطيعت امان است، و بى‌قرار را درمان است، روشنايى ديده و دولت دل و زندگانى جان است.
أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنا إِلى رَجُلٍ مِنْهُمْ. كافران را سه چيز شگفت آمد و از آن تعجّب همى‌كردند: يكى انگيختن خلق برستاخيز و باز آفريدن پس از مرگ.
ديگر فرستادن خداى رسولان را بخلق و دعوت كردن ايشان بحقّ. سيوم تخصيص محمد ص به پيغامبرى و برگزيدن وى از ميان خلق برسولى. اگر آن مدبران ازكمال قدرت خداى خبر داشتنديد بعث و نشور را منكر نبودنديد و اگر عزّت خداى وكمال پادشاهى وى بدانستنديد فرستادن رسولان بخلق ايشان را شگفت نيامديد و اگر دريافتنديدكه اللَّه خداوند است وكردگار آن كندكه خود خواهد و بارادت خود حكم كند وكار اندر تخصيص و تكريم مصطفى روا داشتنديد و جحود نكردنديد لكن چه سودكه ديده حق بين نداشتند تا حق بديدنديد و نه بصيرت دل تا حق دريافتنديد، امّا حكمت فرستادن پيغامبران بخلق الزام حجت است تا كافر را بى عذر و بى حجت عذاب نكند. همانست كه گفت جلّ جلاله: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا امّا مؤمن اگر خواهد او را بيامرزد بى‌توبت و بى‌خدمت زيرا كه عذاب كردن بى‌حجت ظلم است و ربّ العزّة پاكست و منزه از جور و ظلم. يقول تعالى: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و آمرزيدن مؤمن بى‌خدمت فضل است، و ربّ العزّة با فضل عظيم است وكرم بى‌نهايت.
يقول تعالى: وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. وگفته‌اند رسولان را بخلق فرستاد تا مؤمنان را بشارت دهند بفضل كبير و كافران را بيم نمايند بعذاب اليم. اينست كه رب العالمين گفت: أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ جايى ديگرگفت: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ اى محمدكافران را بيم ده‌كه دوزخ براى ايشان تافته و ساخته مؤمنان را بشارت ده كه بهشت از بهر ايشان آراسته و پرداخته.
وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ. قال محمد بن على الترمذى: قدم الصدق هو امام الصالحين و الصديقين و هو الشفيع المطاع و السائل المجاب محمد ص.
وگفته‌اند قدم صدق سبق عنايت است و فضل هدايت. روز ازل در ميثاق اول ارواح مؤمنان را مجلس انس از جام محبت بكأس مودّت، شربت مهر داده و ايشان را سرمست و سرگشته آن شربت كرده، و ايشان را وعده داده وعده‌اى راست درست كه باز آرم شما را باين منزل كرامت و باز بنوازم شما را زيادت ازين فضيلت، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فذلك قوله إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا رجوع بازگشت است و بازگشت را هر آينه بدايتى بود لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ. جنيدگفت: در رموز اين آيت كه، إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً قال منه الابتداء و اليه الانتهاء و ما بين ذلك مراتع فضله و تواتر نعمه فمن سبق له فى الابتداء سعادة اظهر عليه فى مراتعه و تقلّبه فى نعمه باظهار لسان الشّكر و حال الرضاء و مشاهدة المنعم. و من لم يجز له سعادة الابتداء ابطل ايّامه فى سياسة نفسه و جمع الحطام الفانية ليردّه الى ما سبق له فى الابتداء من الشقاوة.
گفت: ابتداى كارها از خداست و بازگشت همه بخدا، يعنى درآمد هر چيز از قدرت او و بازگشت همه بحكم او، اوّل اوست و آخر او ازل بتقدير او و ابد بقضاى او. حدوث كاينات بامر او و فناى حادثات بقهر او ميان اين و آن مراتع فضل او و شواهد نعمت او و هركه را در ازل رقم سعادت كشيدند در مراتع فضل شاكر نعمت آمد و

راضی بقسمت. بزبان ذاکر و بدل شاکر و بجان صافی و معتقد. و هرکه در ابتدا حکم شقاوت رفت بر وی، خراب عمرگشت و مفلس روزگار و بد سرانجام آلوده دنیا وگرفته حرام و بسته لعب و لهو. چنین خواست بوی لم یزل تا باز برد او را با حکم ازل و نبشته روز اول اینست که رب العالمین گفت: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا و یقال موعود المطیع الفرادیس العلی و موعود العاصی الرحمته و الرضا و الجنّة لطف الحق و الرحمة وصف الحق فاللطف فعل لم یکن ثمّ حصل و الوصف نعت لم یزل. بو بکر واسطی گفته: مطیعان حمالان‌اند و حمالان جز باری ندارند و این درگاه بی‌نیازان است و عاصیان مفلسان‌اند جز افلاسی ندارند و این بساط مفلسان است ای خداوندان طاعت نگویم طاعت مکنید تا قرآن را گمانی غلط نیوفتد، چندان که توانید و طاقت دارید طاعت بیارید، پس از روی نیستی همه بگذاریدکه مطیع و طاعت دو بود و این بساط یگانگی است و ای خداوندان زلت دل تنگ مداریدکه این بار معصیت هم بار اوست چنان که طاعت بار اوست اما طاعت بگذارند و معصیت بردارند وگذاشتن فعل تو است برداشتن فعل او.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً... الایه. ز روی اشارت شمس آفتاب توفیق است که از برج عنایت بتابد بر جوارح بنده تا آراسته خدمت و طاعت گردد، و قمر اشاره بنور توحید است و روشنایی معرفت در دل عارف که باین نور راه برد بمعروف.

پیر طریقت گفت: الهی عارف ترا بنور تو میداند از شعاع نور عبارت نمی‌تواند در آتش مهر میسوزد و از ناز بار نمی‌پردازد.

إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا... الآية. کافران بدیدار حق جلّ جلاله امر ندارندکه آن را منکراند لا جرم هرگز بآن نرسند و مؤمنان برؤیت حق ایمان دارند و امیدوارندکه بینند لا جرم بآن رسند. همانست که مصطفی ص گفت: هرکه بوی رسدکرامتی از حق یعنی در خبر بشنودکه خدای با بنده کرامت کند و بدیدار خود او را بنوازد، اگر آن بنده نپذیرد این خبر و برؤیت ایمان ندهد، هرگز نرسد بآن کرامت. گفته‌اندکه امّید دیدار حقّ از آن ندارندکه هرگز مشتاق نبوده‌اند و از آن مشتاق نه‌اندکه دوست نداشته‌اند و از آن دوست نداشته که نشناخته‌اند و از آن نشناخته‌اندکه طلب نکرده‌اند و از آن طلب نکردندکه خدای ایشان را فرا طلب نگذاشت و راه طلب بایشان فرو بست پس همه از خدا است و بارادت و مشیّت خدا است.

یقول تعالی: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى لو اراد ان یطلبوه لطلبوا و لو طلبوا لعرفوا و لو عرفوا لاحبّوا و لو احبّوا لاشتاقوا و لو اشتاقوا الیه لرجوا لقاءه و لو رجوا لقاه لرأوه.

قال اللّه تعالی: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها اذا كان الّذی لا یرجو لقاءه ماواه العذاب و الفرقة فدلیل الخطاب: انّ الّذی یرجو لقاه فقصاراه الوصلة و اللقاء و الزّلفة.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان که گرویدگان‌اند و نیکوکاران، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ خدای ایشان را راه می‌نماید بایمان آوردن ایشان، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ میرود زیر درختان و نشستگاههای ایشان جویهای روان، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. (۹) در بهشتهای با ناز.

دَعْواهُمْ فِيها درخواست و بازخواست ایشان، سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ پاکی ترا ای خداوند، وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و نواخت خدای ایشان را و نواخت ایشان یکدیگر را در بهشت اینست که: سلام علیکم، وَ آخِرُ دَعْواهُمْ و آخر خواندن ایشان آنست که گویند، أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. (۱۰) ثناء بسزا خدای را خداوند جهانیان.

وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ و اگر خدای واشتابانیدی مردمان را بدی، اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيْرِ جایی که ایشان می‌شتابند بنیکی، لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ خدای بایشان گزاردید اجلهای ایشان و سپری کردید ایشان را عمرهای ایشان، فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا فروگذاریم ناگرویدگان را برستاخیز، فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. (۱۱) تا در

گزاف‌کاری خویش متحیّر می‌باشند.
وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ و هرگاه که بمردم رسدگزند دردی یا بیماری، دَعانا لِجَنْبِهِ او خواند ما را افتاده بر پهلوی خویش، أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً یا نشسته یا مانده برپای، فَلَمَّا کَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ چون باز بریم ازو آن‌گزند و آن رنج که در آن است، مَرَّ رود او، کَأَنْ لَمْ یَدْعُنا چنان‌که او نه آنست که ما را میخواند، إِلی ضُرٍّ مَسَّهُ آن‌گزند را که باو رسیده بود، کَذلِکَ چنین است، زُیِّنَ لِلْمُسْرِفِینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. (۱۲) آراسته‌اند برگزاف‌کاران آنچه میکنند.
وَ لَقَدْ أَهْلَکْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِکُمْ هلاك کردیم و تباه کردیم گروهان پس یکدیگر، لَمَّا ظَلَمُوا آن‌گه که ستم کردند، وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ و بایشان آمد فرستادگان ما بپیغامها و نشانهای روشن، وَ ما کانُوا لِیُؤْمِنُوا و نه بر آن بودند که بگروند، کَذلِکَ نَجْزِی الْقَوْمَ الْمُجْرِمِینَ. (۱۳) چنین است پاداش از ماگروه بدکاران را.
ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ پس شما را پس نشینان کردیم در زمین، مِنْ بَعْدِهِمْ از پس ایشان، لِنَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ. (۱۴) تا نگریم که چون کنید.
وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا و چون بر ایشان خوانند سخنان ما، بَیِّناتٍ روشن پیدا، قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنَا ناگرویدگان برستاخیزگویند، ائْتِ بِقُرْآنٍ غَیْرِ هذا که بما قرآنی آر جدا زین، أَوْ بَدِّلْهُ یا هم این بدل کن، قُلْ بگوی، ما یَکُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی مرا نیست و نبودکه این را بدل‌کنم از خودی خویش، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحی إِلَیَّ من نروم مگر بر پی آن که پیغام است بمن، إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ. (۱۵) من میترسم اگر نافرمان آیم در خداوند خویش از عذاب روزی بزرگ».
قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ بگوی اگر خدای خواستید، ما تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ من هرگز بر شما این کتاب نخواندید، وَ لا أَدْراکُمْ بِهِ و شما را آگاه و دانا نکردمی از آن، فَقَدْ لَبِثْتُ فِیکُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ چهل سال در میان شما بودم که از پیغامبری سخن نگفتم، أَ فَلا تَعْقِلُونَ. (۱۶) در نیابید.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً که بود ستم‌کارتر از آن که آید و بر خدای دروغ سازد، أَوْ کَذَّبَ بِآیاتِهِ یا آن را بدروغ دارد، و رساننده را دروغ زن شمارد، إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ. (۱۷) بدکاران را در پیروزی بهره نیست.
وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ می‌پرستند فرود از خدای، ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ آنچه نگزاید بکار نیاید، وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ و میگویندکه تا ما را فردا بنزدیك اللَّه شفیعان باشند، قُلْ بگو: أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ خدای را انباز می‌گوییدکه او آن انباز نه در آسمان داند خود و نه در زمین، سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ. (۱۸) پاکی و بی‌عیبی ویراست و برتر است از آنچه انبازگیرندگان میگویند در وی.
وَ ما کانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً نبودند مردمان مگر امّتی راست بر دینی راست پاك، فَاخْتَلَفُوا پس در مخالفت افتادند و در دین خود بپراکندند، وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ و اگر نه سخنی بودی که پیش شده از اللَّه، لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ میان ایشان کار برگزارده آمدید، فِیما فِیهِ یَخْتَلِفُونَ. (۱۹) در آن اختلاف و تفرقه که ایشان در آن بودند.
وَ یَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ میگویند چرا برین مرد از خداوند او آیتی فرو نیامد، فَقُلْ گوی، إِنَّمَا الْغَیْبُ لِلَّهِ علم غیب خدای‌تر است، فَانْتَظِرُوا ایشان راگوی چشم میدارید بودنی را، إِنِّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ. (۲۰) که من با شما از چشم دارندگانم.
وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً و ما چون مردمان از خویشتن مهربانی و آسانی چشانیم، مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُمْ پس گزند که رسیده بود بایشان، إِذا لَهُمْ مَکْرٌ فِی آیاتِنا چون در نگری ایشان را مکر است در آیات ما و در نعمتهای ما، قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَکْراً بگوی اللَّه زود توان‌تر است از آدمی در بد عهدی کردن، إِنَّ رُسُلَنا یَکْتُبُونَ ما تَمْکُرُونَ. (۲۱) که رسولان ما می‌نویسند آنچه آدمیان سگالش وکوشش میکنند.
النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ای الطّاعات فیما بینهم و بین ربّهم. يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ الی الجنّة بسبب ایمانهم فی الدّنیا. میگوید ایشان که ایمان آوردند و در دنیا نیك مردان و نیکوکاران بودند و خدای را و رسول را ص طاعت دار و فرمان بردار بودند و بر شریعت و سنت مصطفی راست رفتند و راست گفتند، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ ربّ العزة فردا ایشان را پاداش نیکو دهد، راه بهشت بایشان نماید و ببهشت رساند و برکرامت و نعمت خویش خواند. مقاتل گفت: یجعل لهم نورا یمشون به علی الصراط الی الجنّة. نوری و روشنایی در پیش ایشان نهند تا بآن نور صراط بازگذراند، و ببهشت رسد.

قال النّبي ص انّ المؤمن اذا خرج من قبره صوّر له عمله فی صورة حسنة و شارة حسنة فیقول له من انت فو اللّه انی لاراك امرء صدق فیقول له انا عملك فیکون له نورا و قائدا الی الجنّة و الکافر اذا خرج من قبره صوّر له عمله فی صورة سیئة و شارة سیّئة فیقول من انت فو اللّه ربی لاراك امرء سوء، فیقول انا عملك، فینطلق به حتّی یدخله النّار.

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ ای من تحت منازلهم و مساکنهم. وگفته‌اند مراد نه آنست که بهشتیان بالا باشند و جویها در زیر ایشان رود از بهر آن که در بهشت چشمها که رود نه درکندها رود، یعنی تجری بین ایدیهم و تحت امرهم و هم یرونها کقوله: تَحْتَكِ سَرِيًّا ای بین یدیك و هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ای تحت امری و بین یدیّ. چشمهای بهشت بر روی زمین روان بود، بهشتی چنان که نشسته باشد در غرفه یا در خیمه یا هر جای که نشیند از راست و چپ خویش و برابر خویش آب روان می‌بیند دست وی بدان می‌رسد و جامه بوی‌تر نشود فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. عن وهب بن منبه عن ابن عباس قال: خلق اللّه جنّات النّعیم من الزمرّد الاخضرکلها ازواجها و خدمها و آنیتها و اشربتها و حجالها و قصورها و خیامها و مداینها و درجها و غرفها و ابوابها و ثمارها. قال و الجنان کلها مائة درجة ما بین الدّرجتین مصیرة خمس مائة عام حیطانها لبنة من ذهب و لبنة من فضة و لبنة من یاقوت و لبنة من زبرجد. ملاطها المسك و قصورها الیاقوت و غرفها اللؤلؤ و مصاریعها الذّهب و ارضها الفضّة و حصباؤها المرجان و ترابها المسك اعدّ اللّه لاولیائه یقول اللّه تعالی ادخلوا الجنّة برحمتی فاقتسموها باعمالکم فلکم صنعت ثمار الفردوس و لکم بنیت القصور الّتی اسّست بالنعیم و شرفت بالملك الخلود.

قوله: دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ دعوی و دعا هر دو یکسان است و مراد ندا است ای یدعون اللّه بقولهم سبحانك اللهم تلذّذا بذکره لا عبادة. میگوید در آن بهشت همه خدای را خوانند و خدای را دانند و بذکر و ثنای وی بیاسایند. تنعّم ایشان و لذّت و راحت و آرام ایشان، بتسبیح و شکر و ثنای اللّه بود. کلبی گفت: دَعْواهُمْ فِيها ای کلامهم و قولهم اذا اشتهوا شیئا من طعام الجنّة: سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ فیؤتون به. این کلمه علمی است و نشانی میان بهشتیان و میان خازنان و خادمان بهشت هرگاه که آرزویی کنند طعامی یا شرابی خواهندگویند: سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ، خادمان بدانندکه چه میخواهند و چه آرزو میکنند آنچه خواهند حاضرکنند و ایشان را بمراد و مقصود رسانند، وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و نواخت ایشان یکدیگر را آنست که بر یکدیگر شوند و سلام کنند و همچنین فریشتگان آیند و بر ایشان سلام کنند و آن گه نواخت وکرامت رب العزة بایشان رسد و ایشان را گوید: سلام علیکم، سخنی خوش با نواخت و نیکویی سخنی بسلامت از آزار، آزاد و پاك، و قیل: تحیتهم ای ملکهم سلام ای سالم. میگوید ملك ایشان در آن بهشت جاودانی است، از زوال و فنا رسته و جاوید ایشان را با ناز و نعیم مانده، وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ معنی آنست که بهشتیان در هر چه خواهند بجای آزادی‌اند هر چندکه خواهند یاوند و بهر چه بیوسند رسند، بجای شکراند و بجای تهنیت. و قیل اول کلامهم التسبیح و آخره التحمید و هم یتکلّمون بینهما بما ارادوا ان یتکلّموا به. خبر داد رب العزة که بهشتیان در هر سخن که گویند ابتدای سخن ایشان بتعظیم و تنزیه اللّه بود و ختم آن بشکر و ثنای اللّه و طعامی که خورند بابتدا نام اللّه گویند و تسبیح وی و بآخر شکر خدای کنند و ثناء بروی.

وگفته‌اند این آنست که جای دیگرگفت حکایت از بهشتیان که گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و تقدیر آیت اینست که: و آخر دعویهم ان یقولوا الحمد للّه رب العالمین.
وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ این هم چنان است که جای دیگرگفت عَجِّلْ لَنا قِطَّنا جای دیگرگفت وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ و ناس اینجا کافران‌اند النضر بن الحرث و اصحابه که میگفتند: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ ایشان ازکافری که بودند بر سبیل استهزا و ثبات برکفر عذاب بتعجیل میخواستند، رب العالمین گفت اگر آن عذاب که میخواهند فروگشائیم ایشان همه هلاك شوند و فانی گردند و دنیا منقطع گردد، لکن نکردیم و ندادیم آنچه خواستند و عذاب فرو نگشادیم و فراگذاشتیم تا اقامت حجت بر ایشان تمام گردد و ایشان را هیچ عذر نماند. وگفته‌اند حکم این آیت بر عموم است کسی که از سر ضجرت دعاء بدکند بر خویشتن یا بر فرزند و خویش و پیوند، گوید اخزاك اللّه، لعنك اللّه، اماتك اللّه، بزبان میگوید و در دل اجابت این دعاء کراهیت دارد، رب العالمین گفت: لو استجیب لهم فی الشّر کما یحبّون ان یستجاب لهم فی الخیر لهلکوا قال شهر بن حوشب قرأت فی بعض الکتب انّ اللّه عز و جل یقول للملکین الموکّلین: لا تکتبا علی عبدی فی حال ضجرة شیئا. و تقدیر الآیة وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ حین استعجلوه استعجالا کاستعجالهم بالخیر لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ. و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه ص: اللهم انّی اتخذ عندك عهدا لن تخلفه انما انا بشر فایّ المؤمنین آذیته او شتمته او جلدته او لعنته فاجعلها له صلاة و زکاة و قربة تقربه بها یوم القیمة.
ابن عامر و یعقوب لقضی بفتح قاف خوانند و اجلهم بنصب فیتصل بقوله عز و جل وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ.
قوله فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا یعنی مشرکی مکة، لا یخافون البعث و الحساب و لا یأملون الثواب فِي طُغْيانِهِمْ ای فی شرکهم و ضلالهم يَعْمَهُونَ یتردّدون و یتمارون. و قیل یلعبون. وگفته‌اند معنی آیت آنست که: آدمی همواره بروز شادی خویش می‌شتابد و آن شتابیدن اوست باجل او. میگوید اگر ما روزگار او باو شتابانیم مرگ باو شتابد.
وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ این در شأن هشام بن المغیرة المخزومی آمد، اذا ناله مکروه و ضرر دعانا، ای دعا اللّه لازالته و لم یدع غیره. قوله دَعانا لِجَنْبِهِ یعنی مضطجعا أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً یرید فی جمیع الاحوال فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ ازلنا ما به. مَرَّ ای استمر علی کفره معرضا عن الشکر كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ لنسیانه ما دعا اللّه فیه و ما صنع اللّه به، كَذلِكَ ای کما زیّن لهذا الکافر الدعاء عند البلاء و الاعراض، زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ عملهم و الاسراف فی النفس یکون بعبادة الوثن و فی المال فی السائبة و البحیرة و معنی الکلام اسرفوا فی عبادتهم و اسرفوا فی نفقاتهم.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ یا اهل مکّه لَمَّا ظَلَمُوا کفروا باللّه وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بالمعجزات و الآیات بالامر و النهی، وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا لانّ اللّه طبع علی قلوبهم جزاء لهم علی کفرهم كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ نفعل بمن کذّب بمحمد کما فعلنا بمن قبلهم.
ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ الخلایف جمع خلیفة و اصل الخلیفة خلیف بغیر هاء لانه فعیل بمعنی فاعل کالسمیع و العلیم فدخلت الهاء للمبالغة بهذا الوصف کما قالوا راویة و علامة الا تری انهم جمعوه خلفاء کما یجمع فعیل و من انّث لتأنیث اللفظ قال فی الجمع خلائف و قد ورد التنزیل بهما، قال تعالی: خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ و قال ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ ای استخلفناکم بعد هلاکهم تخلفونهم قرنا بعد قرن فِي الْأَرْضِ فی اماکنکم لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ای لتعملوا اعمالکم فنراها مشاهدة موجودة فارقبوا فی الطاعة و احذروا عن المعصیة.
قال النبی ص انّ الدنیا خضرة حلوة و انّ اللّه مستخلفکم فیها فناظر کیف تعملون.
قال عمر بن خطاب (رض) صدق اللّه ربنا ما جعلنا خلفاء الا لینظر الی اعمالنا فاروا اللّه من اعمالکم خیرا باللیل و النهار و السرّ و العلانیة.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ اى القرآن واضحات الدلايل و بينات منصوب على الحال اين آيت در شأن مشركان مكة فرو آمد عبد اللّه بن ابى امية المخزومى و الوليد بن المغيرة و العاص بن عامر و جماعتى كه ايمان بعث و نشور نداشتند تا رب العالمين ميگويد: قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا اى لا يؤمنون بالبعث. با مصطفى مى‌گفتند ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا من اللّه ليس فيه ذكر البعث و النشور و ليس فيه عيب آلهتنا. قرآنى ديگر بيار از نزديك اللّه كه در آن ذكر بعث و نشور نباشد و ترك عبادة لات و عزى و مناة و هبل و عيب ايشان در آن نبود. أَوْ بَدِّلْهُ يا پس همين قرآن كه آورده‌اى بگردان از امّت خويش و تغيير در آن آر، ذكر بعث و نشور و وعيدها ازان بيرون كن بجاى آيت عذاب آيت رحمت اثبات كن. رب العالمين گفت ايشان را جواب ده يا محمد ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي اين قرآن نه سخن من است و نه ساخته من، تا در آن تغيير توانم و از امّت خويش بگردانم تلقاء مصدر كالتبيان يستعمل ظرفا بمعنى المقابلة مشتق من التلقى.

إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ اى لا اتّبع الّا وحى اللّه من غير زيادة و لا نقصان و لا تبديل إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اى ان فعلت عصيت ثم لا آمن عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ.

قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ اى ما قرأت القران عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ اى و لا اعلمكم اللّه به. يقال دريت الشيء علمته و ادريته غيرى. اى اعلمته ايّاه. اگر خداى خواستيد من اين قرآن را هرگز بر شما نخواندمى و اللّه شما را از آن آگاه و دانا نكرديد. قرائت ابن كثير: و لادريكم بى الف، معنى آنست كه: اگر خدا خواستيد من هرگز بر شما اين كتاب نخواندمى و اللّه شما را بخودى خود بى من باين دانا كردى چنان كه گفت: فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ. فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ مكثت و بقيت بينكم لا أتلوكتابا و لا اتعلّمه و لا اخط بيمينى، عُمُراً اى بعضا من عمرى و هو اربعون سنة، لأنّه اوحى اليه بعد اربعين سنة مِنْ قَبْلِهِ اى من قبل نزول القرآن و من قبل هذا الوقت، أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّى صادق و هذا كلام اللّه، امرنى ان اتلوه عليكم. چون ميدانيدكه چهل سال در ميان شما بودم كه مرا مى‌شناختيد و نيك دانستيدكه بر هيچ كس هيچ چيز نخوانده‌ام و نه كتابى نوشته‌ام و نه بتلقين ازكسى گرفته‌ام و نه هرگز بركسى دروغى بسته‌ام، امروزكه شما را خبر مى‌دهم از داستان پيشينيان و سرگذشت رفتگان و احوال ايشان جز آن نيست كه از نزديك خدا است و از پيغام و وحى پاك او.

در نمى‌يابيدكه چنين است و اين قرآن كه بر شما ميخوانم پيغام خدا است وكلام او.

و قال ابن عباس نبىّ رسول اللّه و هو ابن اربعين سنة و اقام بمكه ثلث عشرة سنة و بالمدينة توفّى و هو ابن ثلث و ستّين سنة.

قوله فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اى لا احد اظلم و اكفر ممن كذب على اللّه أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ فالكاذب على اللّه و المكذّب بآيات اللّه فى الكفر سواء. معنى آنست كه من بر خداى هرگز دروغ ننهادم و نه ساختم و شما كرديدكه گفتيد وى را شريك و انباز است وكيست ستمكارتر وكافرتر از آن كه بر خداى دروغ سازد وگويد كه وى را شريك و انباز است و قرآن كه سخن وى است دروغ شمارد و محمدكه پيغام رسان وى است دروغ زن دارد إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ لا يسعد من كذّب انبياء اللّه.

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى يشركون مع اللّه فى العبادة ما لا يَضُرُّهُمْ ان لم يعبدوه وَ لا يَنْفَعُهُمْ ان عبدوه. اين مشركان مكة بتان را ميپرستندكه در ايشان ضرر و نفع نه، اگر نپرستند بر ايشان گزند نيارند و اگر پرستند ايشان را بكار نيايند و سود نكنند از بهر آن كه مواتاند، نه خير است در ايشان نه شر، نه نفع نه ضرر، نه كردگارى نه توانايى و دانايى. اللّه است جلّ جلاله كه كردگار است و توانا و دانا، هم ضار و هم نافع همه چيز تواند و با همه تاود و بداشت و توان هركس رسد و سزاى هركس چنان كه بايد دهد، لا يحدث شيء فى ملكه الا بايجاده و حكمه و قضائه و ارادته و تكوينه و لا يلحق احدا ضرّ و لا نفع و لا خير و لا شرّ و لا سرور و لا حزن الّا من قبله جلّ جلاله فان تك نعمة فهو النّافع و الدّافع و ان تك محنة فهو الضارّ القامع المانع، فمن استسلم لحكمه

عاش فی راحة و من اعرض عن حکمه وقع فی کلّ آفة.
روی انّ اوّل ماکتب اللّه فی اللّوح المحفوظ انا اللّه الّذی لا اله الاّ انا من لم یستسلم بقضایی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمایی فلیطلب ربّا سوائی، و روی انّ داوود (ع) ناجی ربّه فقال الهی من شرّ النّاس؟ فقال عزّ من قائل من استخارنی فی امر فاذا خرت له اتّهمنی و لم یرض بحکمی.
وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ حسن گفت معنی آنست که ایشان شفیعان ماااند بنزدیك خدای درکار و شغل دنیا و معاش دنیا که ایشان ببعث و نشور ایمان ندارند. و قیل معناه شفعاؤنا عند اللّه ان یکن بعث و نشور و قیل فی الکفار من یعتقد البعث، قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ ای أ تخبرون اللّه انّ له شریکا فی السماوات و الارض او عنده شفیعا بغیر اذنه و لا یعلم اللّه لنفسه شریکا فی السماوات و لا فی الارض فنفی العلم لنفی المعلوم، سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ نزّه نفسه عن ان یکون معه معبود او شریك. قرأ حمزة و الکسائی: عما تشرکون بالتّاء هاهنا و فی سورة النحل و الروم.
وَ ما کانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً الامّة هاهنا الدین و تقدیره و ماکان الناس الا ذوی امّة واحدة ای دین واحد و هو الاسلام و قیل هو الشرك و قد سبق شرحه فی سورة البقرة فَاخْتَلَفُوا ای آمن بعض وکفر بعض. و قیل و ما کان الناس الا امّة واحدة فاختلفوا ای ولدوا علی الفطرة و اختلفوا بعد الفطرة وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ ای لولا انّ اللّه عز و جل جعل لهم اجلا للقضاء بینهم و هو یوم القیمة یفصل بینهم فی وقت اختلافهم. و قیل وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخیر عذاب هذه الامة الی یوم القیمة و انه لا یعاجل العصاة بالعقوبة، لَقُضِيَ بَیْنَهُمْ نزول العذاب.
میگوید اگر نه سخنی بودی که پیش رفت از اللّه و حکم کرد و آن سخن آنست که با آدم گفت آن گه که او را عطسه آمد: یرحمك ربك فسبقت رحمته غضبه، اگر نه این سخن بودی من عذاب فروگشادمی باین امت بآن اختلاف و تفرق که ایشان در آن بودند.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه ص: لما خلق اللّه تعالی آدم و نفخ فیه الروح، عطس فقال له ربه الحمد للّه فقال الحمد للّه فقال له ربه عز و جل یرحمك ربك اذهب فسلّم علی اولئك النفر و هم نفر من الملائکة جلوس فاسمع ما یجیبونك به فانها تحیّتك و تحیة ذرّیتك. قال فذهب فقال السلام علیکم فقالوا و علیك السلام و رحمة اللّه. ثم رجع الی ربه تبارك و تعالی فبسط له یدیه فقال له خذ و اختر فقال اخترت یمین ربی وکلتا یدیه یمین ففتحها فاذا فیها صورة الذریة کلّهم فاذا کلّ رجل مکتوب عنده اجله و اذا آدم (ع) قدکتب له الف سنة.
و ذکر الحدیث فی روایة اخری عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه ص: لمّا خلق اللّه الخلق کتب کتابا فهو عنده فوق العرش انّ رحمتی سبقت غضبی.
وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَیْنَهُمْ الآیة، گفتهاندکه تأویل این آیت آنست که اگر ندانیدکه من که خداوندم ازگفته خویش واپس نیایم در تقدیر آجال و ارزاق من این ناسزاگویان را و باطل ورزان را یك طرفة العین درنگ ندادید تا ایشان را بعقوبت عاجل از اهل حق جدا کردید تا حق و اهل آن از باطل و اهل آن در وقت سزا جدا شدید و میان ایشان فرقان پیدا شدی.
وَ یَقُولُونَ یعنی اهل مکة لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ مثل العصا و الید البیضاء و ما جاءت به الانبیاء. و قیل مما اقترحوا علیه فی قوله وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ الآیة، مشرکان مکه از روی تعنت طلب آیات کردندگفتند چرا آیتی ننماید این محمد چنانکه موسی عصاء و ید بیضاء نمود و دیگر پیغامبران نشانها و معجزتها نمودندکه دلائل نبوت و رسالت ایشان بود، آن مدبران هم پیغام بمراد خویش خواستند هم دیدار فریشته خواستند هم معجزه و نشان و هم اللّه حاضرکردن خواستندکه جایی میگوید: أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ قَبِیلًا، جایی دیگر میگوید: او نری ربنا حتی نری اللّه جهرة رب العالمین گفت بجواب ایشان: فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ

لِلَّهِ آنچه شما می‌درخواهید از نزول آیات آن همه غیب است و علم غیب بنزدیك خدا است و جز خدای هیچ کس غیب نداند و مصالح بندگان جز خدای کس نشناسد فَانْتَظِرُوا وقوع الآیة و انتظروا قضاء اللّه بیننا باظهار المحق علی المبطل إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ فوقعت یوم بدر فظهر المحق علی المبطل.

وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ ای کفّار مکه رَحْمَةً یعنی المطر و الخصب و العافیة مِنْ بَعْد القحط و الجوع و الفقر و البلاء و الشفاء بعد السقم إِذا لَهُمْ مَكْرٌ این جواب شرط است کقوله: إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ المعنی و ان تصبهم سیّئة قنطوا فکذلك قوله وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ معناه و اذا اذقنا النّاس مکروا و هذا المکر هو صرف الشکر الی غیر المنعم سمّاه مکرا لان المکر جحود حق المنعم و ذلك قولهم لولا الدّواء و الطّبیب و لولا کذا وکذلك کانوا یقولون سقینا بنوء کذا و لا یقولون هذا رزق من اللّه و هو قوله تعالی وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ إِذا لَهُمْ مَكْرٌ این اذا اینجا در آن موضوع است که عجم گویند چون در نگری چون بنگری و آیات ایدر اعلام نعمتهای اللّه است و ایادی وی میگوید چون ایشان را باران فرستیم و از بلاها عافیت دهیم و نعمت و آسایش برایشان روان گردانیم ایشان را در آن نعمت بطرگیرد تا حقّ را منکر شوند و آیات ما دروغ شمرند و رساننده را استور ندارند و بر نعمت، دیگری را شکرکنند نه خدای را عزّ و جلّ، قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْراً یعنی اللّه اقدر علی تغییر تلك النّعم من العبد علی صرف الشّکر الی غیر المنعم و ما یاتیهم من العقاب اسرع فی اهلاکهم ممّا اتوه من المنکر و ابطال آیات اللّه إِنَّ رُسُلَنا یعنی الحفظة يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ للمجازاة به فی الآخرة. این بر سبیل تهدید و وعید گفت که آری رسولان ما و دبیران می‌نویسند بر ایشان آنچه می‌سازند و می‌کنند و این تهدید است برگوشها و دلهای ضعیفان و رنه خدای تعالی را البته بآن هیچ حاجت نیست که احاطت علم وی بمعلومات، نه بدبیر حاجت گذاشت و نه بنسخت.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ... الآیة. از روی اشارت بر ذوق اهل معرفت، این آیت رمزی دیگر دارد. میگوید مؤمنان و نیك مردان بحقیقت ایشان‌اندکه احدیّت ایشان را بنعمت کرم در قباب غیرت بدارد، و بحسن عنایت پرورد، بمعرفت خودشان راه دهد، و بصحبت خود نزدیك گرداند، تا او را یگانه شوند و از غیر او بیگانه شوند. پیر طریقت گفت توحید نه همه آنست که او را یگانه دانی توحید حقیقی آنست که او را یگانه باشی وز غیر او بیگانه باشی، بدایت عنایت آنست که ایشان را قصدی دهد غیبی تا ایشان را از جهان باز برد چون فرد شود آن گه وصال فرد را بشاید.

جوینــده تــوهم چــو تــو فــردی بایــد آزاد زهـــــــر علّـــــــت و دردی بایـــــــد.

آن مرد غوّاص تا دل از ملك جان برندارد روا نبود که دست طلب او به مروارید مراد رسد پس چه گویی کسی که در طلب جلال و جمال او و قصد نجات اعظم کند تا دست از مهر جان نشوید، بوصال قرب جانان چون رسد؟ درویشی در مجلس موسی کلیم (ع) نعره برکشید موسی از سر تندی بانگ بر وی زد، در حال، جبرئیل آمد که یا موسی اللّه میگوید در مجلس تو صاحب درد و خداوند دل همان یك مرد بود که از بهر ما بمجلس تو حاضر آمد، تو بانگ بر وی زدی هر چند عزیزی وکلیمی امّا سرّی که ما در زیرگلیم سیاه نهاده‌ایم تو نبینی، آن اشتیاق جمال ما باشدکه دوستان را در تواجد آرد، تقاضای جمال ما بود که دلهاشان در عالم خوف و رجا و قبض و بسط کشد. وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ. هر دیده که از دنیا پر شد، صفت عقبی در وی نگنجد.

و هر دیده که صفات عقبی در وی قرارگرفت، از جلال قرب ما و عزّ وصال ما بیخبر بود، نه دنیا و نه عقبی بلکه وصال مولی. آه کجاست همّتی که از دنیا کجاست مرادی مه از عقبی اشتیاقی بدیدار مولی کجاست صاحب دولتی تا از جاه بشریّت خود برآئیم و دست در فتراك آن صاحب دولت زنیم بوکه روزی بمراد رسیم.

گــر ز چــاه جــاه خــواهی تــا برائــی مــردوار چنـــگ در زنجیـــرگـــوهردار عنـــبر بـــار زن

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ باش تا فردای قیامت که دوستان بنور معرفت بر مرکب طاعت فرا بساط انبساط روند و در مقام شهود بنازند، گروه گروه و جوق جوق، چنان که اللَّه گفت: نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً و در هر منزل که پیش آید جوقی فریشتگان بحکم فرمان، بسلام می‌آیند و بناز و نعیم جاودان بشارت می‌دهند. اینست که گفت: وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و عاصیان امّت احمد در آن صحراء محشر و مقام رستاخیز، بعرض گاه حساب بازداشته، سابقان بنور طاعت از پیش رفته و عاصیان بگران باری معصیت تنها مانده، آخر رحمت اللَّه ایشان را دست گیرد، و بر تنهایی و درماندگی ایشان ببخشاید، بندای کرامت گوید: عبادی چون این خطاب عزّت و ندای کرامت بنعت رحمت بگوش ایشان رسد، جان ایشان بیاساید و روح و ریحان در دل ایشان گشاید، گوید: عبادی، إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ لا یتفرغون الیکم و اصحاب النّار من شدة العقاب لا یرقّون لکم، معاشر المساکین سلام علیکم کیف انتم ان کان اشکالکم و اصحابکم سبقوکم واحد منهم لا یهدیکم فانا اهدیکم. ان عاملناکم بما تستوجبون فاین الکرم.

نحـــن اذا فـــی الجفـــاء مـــثلهم اذا هجرنـــا هـــم کمـــا هجـــروا

چون رأفت و رحمت حقّ بایشان رسد وحشت و معصیت بآب رحمت از ایشان فرو شوید و آفتاب رعایت از برج عنایت بتابد، ایشان بنعت افتخار در حالت انکسار بر درگاه ذو الجلال خوش بزارند، و از شادی بگریند، تا ربّ العزّة آن گریستن و زاریدن از ایشان بپسندد و درد دل ایشان را امرهم نهد و زبان ایشان بثنای خود بگشاید، و بقدر طاقت بندگی خدای را ثنا گویند، و حمد و ستایش کنند، اینست که رب العالمین گفت: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ آخر سخن ایشان این بود که الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ که شماتت دشمنان وکافران بما نرسید، و فضل و رحمت خدای بما در رسید.

مـا را همـه مقصـود ببخشـایش حـق بـود المنـــة للّـــه کـــه بمقصـــود رســـیدیم

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا... الآیة. دعاء کلید رحمت است وگواه عبودیّت و پیوستن را وسیلت. هرکس که در دعاء بر وی گشادند در اجابت هم بر وی گشادندکه میگوید جلّ جلاله: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعاء پیرایه پیوستگانست و مایه دست گرفتگان و حلقه در حق بدست جویندگان، مصطفی ص گفت: الدعاء سلاح المؤمن و عماد الدین و نور السماوات و الارض.

هرکه بکاری درماند یا او را نکبتی رسد دست در دعا و تضرع زند، دست اعتماد بضمان اللَّه زد و دست نیاز ببرّ وی زد، یقول اللَّه تعالی: فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا و شرط آنست که بوقت دعاء آواز نرم دهد و خاطر از حرمت و استکانت پرکند و باجابت، یقین باشدکه مصطفی ص گفت: «ادعوا اللَّه و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا ان اللَّه لا یستجیب دعاء من له قلب غافل لاه»

و بدانکه دعاکردن و حاجت و نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشتن اهل شریعت را مقامی جلیل است، عین عبادتست و رسیدن را ببهشت نیك وسیلت است. امّا حال عارفان حالی دیگر است و طریق ایشان طریقی دیگر. جنید روزی در اثناء مناجات گفت: «اللّهم اسقنی» ندایی شنیدکه: تدخل بینی و بینك. یا جنید میان من و تو می‌درایی یعنی که ما خود دانیم سزای هر بنده‌ای، و شناسیم قصد هر جوینده‌ای، جنیدگفت: بعد از آن روزگاری تحسّر خوردم و زان گفت، استغفارکردم.

قوله: وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا ای تکبروا و تجبروا و لم یخضعوا بقول الحق. ای بسا خواجگان خویشتن پرستان ازین جهان داران و ستمکاران که باکام و نام بودند با خانهای پر نقش و پرنگار بودند، و بر پشت مرکبهای رهوار سوار بودند، ردای تکبر بر دوش گرفته و فرعون‌وار ندای جباری بر خویشتن زده، چون شرع را مکابر شدند و از حقّ سر وازدند و نبوّت انبیا و آیات و معجزات همه بازی شمردند، دمار از ایشان بر آوردند، و تخت وکلاه ایشان نگونسارکردند، و بساط کبر ایشان در نوشتند، نه خود زنده نه نام و نشان ایشان در

دیار و اقطار مانده، هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً آری سرانجام ظلم همین است، و خبر مصطفی ص گواه اینست: «لوكان الظلم بيتا فی الجنّة لسلط اللّه عليه الخراب».
قوله ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ان اعتبرتم بهم نجوتم و ان لم تعتبروا احللنا بكم من العقوبة ما يعتبر بكم فان من لم يعتبر بمن سبقه اعتبر به من لحقه و من لم يعتبر بما سمعه اعتبر به من تبعه.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در خشك و در دريا می‌رواند شما را او آنست، حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ تا آن گه كه شما در كشتی باشيد هنگامی، وَ جَرَيْنَ بِهِمْ و كشتی ميرود و ايشان در آن، بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ببادی خوش، وَ فَرِحُوا بِها و ايشان بآن باد شادان، جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ بان كشتی آيد ناگاه بادی كشتی‌شكن، وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ و موج آيد ايشان را از هر سوی، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ و چنان دانندكه هلاك ايشان بود، دَعَوُا اللَّهَ خدای را خوانند، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ دعا و عذر و بيم و اميد او را خالص كرده، لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ و گويند اگر باز رهانی ما را ازين بيم، لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ. (۲۲) حقّا كه ما ترا از سپاس دارانيم و از نعمت شناسان.
فَلَمَّا أَنْجاهُمْ چون باز رهاند ايشان را، إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ چون در نگری باز افزونی جستن و ستمكاری درگيرند در زمين، بِغَيْرِ الْحَقِّ بناسزا و ناحق، يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ اين افزونی جستن شما بر يكديگر و اين ستمكاری بر خويشتن، مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا روزی چند است زندگانی اين جهان ناپاينده، ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ آن گه با ماست بازگشت شما فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۲۳) پس شما را خبركنيم بآنچه ميكرديد در زندگانی اين جهانی.
إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا مثل زندگانی اين جهانی كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ راست همچون آبی است كه فرو فرستاديم از آسمان، فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ تا بآن آب رستنيها رست در زمين آميغ، مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ از آنچه مردم خورد و چهارپايان، حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها تا زمين آرايش خويش گرفت، وَ ازَّيَّنَتْ و آراسته گشت، وَ ظَنَّ أَهْلُها و چنان دانند خداوندان آن أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها كه و پادشاه گشتند بران، أَتاها أَمْرُنا بآن رسد فرمان ما، لَيْلًا أَوْ نَهاراً شب يا روز، فَجَعَلْناها حَصِيداً آن را ريزيده و پژمرده چون كاه درووده كرديم، كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ گويی دی خود هيچ نبود، كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ هم چنين سخنان خويش گشاده و روشن ميفرستيم، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (۲۴) ايشان را كه در آن بينديشند.
وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ اللّه با سرای سلامت ميخواند، وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و راه مينمايد و او را كه خواهد، إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. (۲۵)
براه پاينده راست.
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ايشان را است كه نيكويی كردند، الْحُسْنى نيكوتر از آنچه ايشان كردند، وَ زِيادَةٌ و نيز افزونی از ناخواسته و نابيوسيده، وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ و بران رويهای ايشان نه نشيند، قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ گردی و نه خواری، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (۲۶) ايشانند بهشتيان، جاويدان در آن.
وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ و ايشان كه بديها كردند، جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها ايشان را است پاداش هر بدی هم چنان، وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ و خواری فراسرهای ايشان نشيند، ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ ايشان را كس نه كه ايشان را از خدای نگه دارد، كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ چنان كه پنداری كه در رويهای ايشان كشيدند، قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً پاره‌هايی از شب تاريك، أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (۲۷) ايشانند دوزخيان در آتش جاويدان.

النوبة الثانية

قوله تعالى هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ ای يحملكم على السّير و يجعلكم قادرين على قطع المسافات فِي الْبَرِّ بالازجل و

الدّواب وَ الْبَحْرِ بالسّفن الجارية فى البحار. البرّ: الارض الواسعة. و البحر: مستقرّ الماء. قرائت عبد اللَّه شامى ينشركم بفتح يا و بنون و شين، من نشر ينشر هم چنان كه جايى ديگر گفت وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ باين قرائت معنى آنست كه: شما را مى‌پراكند و ميخيزاند و ميرواند در دشت و در دريا. و فيه حجة على القدرية فى خلق الافعال لانّ السير فعل متصرف فى الخير و الشر لا محالة و اللَّه يسيّر كل سائركما ترى، آن‌گه شرح فرادريا داد: حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ فلك هم واحد است و هم جمع بواحد مذكر است چنان كه گفت: فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و بجمع مؤنث است چنان كه گفت: وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ اى جرت السفن بمن ركبها فى البحر. مخاطبه با خبرگشت و عرب چنين كنند، و در قرآن از اين باب هست. و قال الشّاعر:

اسيئى بنا او احسنى لا ملومة لدينا و لا مقليّة ان تقلت

بريح طَيِّبَةٍ ليّنة الهبوب لا ضعيفة و لا عاصفة. وَ فَرِحُوا بها اى بتلك الرّيح للينها و استقامتها. فرح در قرآن بر سه وجه است يكى بمعنى بطر و خيلاء و تكبّر چنان كه گفت: ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ همانست كه در سوره هود گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ اى بطر مرح. و در سورة القصص (۳۴) گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ اى البطرين. وجه دوم: فرح است بمعنى رضا. كقوله: وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا اى رضوا بها. و قوله: كُلُّ حِزْبٍ بما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اى راضون و فَرِحُوا بما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اى رضوا.

وجه سيوم: فرح شادى است و خرّمى. كقوله بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها اى جاءت السفينة و قيل: جاءت الرّيح الطيبة رِيحٌ عاصِفٌ ذات عصف اى شديدة الهبوب يقال: عصفت الرّيح فهى عاصف و عاصفة و اعصفت فهى معصف و معصفة. و عصفت و اعصفت بمعنى واحد. وَ جاءَهُمُ اى ركبان السفينة الْمَوْجُ اى حركة الماء و اختلاطه. و قيل: هو ما علا من الماء مِنْ كُلِّ مَكانٍ من البحر. و قيل: من كلّ جهة وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ اهلكوا و سدّت عليهم مسالك النجاة من جميع الجهات. يقال: لكل من وقع فى بلاء قد احيط بفلان، اى قد احاط به البلاء. و قيل احاطت بهم الملائكة. و مثله: و احيط بثمره الا ان يحاط بكم. دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى اخلصوا له الدّعاء لم يشركوا به من آلهتهم شيئا. ميگويد مشركان در آن حال كه بهلاك و غرق نزديك شوند و جز از خداى آسمان از هركس نوميد شوند و از بتان و غير ايشان فريادرس نبينند، دست در خداى آسمان زنند و باخلاص بى‌شرك دعا كنند و بربوبيّت وى اقرار دهند. اين هم چنان است كه مصطفى ص حصين خزاعى را پرسيد در حال شرك وى: كم تعبد اليوم الها؟ قال سبعة واحدا فى السماء و ستة فى الارض. قال رسول اللَّه ص: فايهم تعدّ ليوم رغبتك و رهبتك؟ قال: الّذى فى السماء.

بو عبيده گفت دعاى ايشان به اخلاص آن بود كه گفتند اهيّا شراهيّا يعنى يا حىّ يا قيّوم.

قوله: لَئِنْ أَنْجَيْتَنا اينجا قول مضمر است. اى قالوا: لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ الواقعة و من هذه الرّيح العاصفة و انعمت علينا يا ربّنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ لنعمتك مؤمنين بك مستمسكين بطاعتك.

فَلَمَّا أَنْجاهُمْ اى اجاب اللَّه دعائهم. اللَّه دعاى ايشان اجابت كرد و ايشان را از هلاك و غرق رهانيد. هذا كقوله: فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ اين آيات دليل‌اندكه رب العزّة دعاى كافران و بيگانگان در مرادهاى دنيوى اجابت كند و آنچه گفت: وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ آن دركار و مراد آخرت است كه كافران را در نعيم آخرت و ثواب آن جهانى نصيب نيست. و گفته‌اند. وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ آنست كه گويند: رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ و ايشان را جواب دهند: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ امّا دعاى ايشان دركار دنيا و در طلب نعمت دنيا مستجاب بود كه اين نعمت از آشنا و بيگانه دريغ نيست، و برّ و فاجر از آن ميخورد عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر. يقول تعالى: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ و هم ازين باب است دعاء ابليس مهجور كه گفت: أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ و دليل بر

آنکه رب العزة دعای کافران اندرکار دنیا اجابت کند، آنست که شکایت میکند از آن قوم که در حال بیچارگی و وقت درماندگی او را نخواندند، گفت: وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ امیر المؤمنین علی (ع) گفت اگر ایشان تواضع کردندید و اندر دعا خضوع آوردندید از اللَّه اجابت یافتندید. فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ عادوا الی الکفر و الفساد بِغَيْرِ الْحَقِّ جهلا و باطلا ای مبطلین معلنین الفساد و المعاصی و الجرأة علی اللَّه.

يا أَيُّهَا النَّاسُ یا اهل مکه إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ ای وبال بغیکم علیکم. ای عملکم بالظلم یرجع علیکم، کما قال عزّ و جلّ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وگفته‌اند سه چیز آنست که هرکه کند آن بوی بازگردد و بال آن بوی رسد: یکی مکر است لقوله تعالی: وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. دیگر نکث است لقوله تعالی: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ سوم بغی است لقوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ. اینجا سخن تمام شد، آن گه ابتدا کرد گفت: مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا ای ذلك متاع الحیاة الدنیا تتمتّعون فی الدّنیا، فیکون بغیکم مبتداء و عَلى أَنْفُسِكُمْ خبره و متاع خبر مبتداء محذوف.

و روا باشدکه سخن متصل یکدیگر بود. بغیکم ابتدا بود و متاع خبر ابتداء و عَلى أَنْفُسِكُمْ صله بغی باشد و معنی آنست که این ستمکاری شما بر خویشتن و افزونی جستن بر یکدیگر بر خورداری است در دنیا روزی چند ناپاینده، زاد آن جهانی را نشاید، و در آن جهان بکار نیایدکه باین بغی مستوجب غضب خدای و عقوبت وی گشته‌اید.

قرائت حفص متاع بنصب است یا بر حال یا بر مفعول. ای متّعناکم متاع الحیاة الدّنیا ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ فی القیمة فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نخبرکم به و نجازیکم علیه.

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا ای صفة الحیاة الدّنیا فی فنائها و زوالها كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ ای کمطر انزلناه من السماء من جانب السماء. یقال: ان السحاب جسم یخلو من الماء فاذا اراد اللَّه ان یمطر قوما امره فاخذ الماء من بحر فی السماء و صار الی المکان المقصود بالمطر فَاخْتَلَطَ بِهِ ای بالماء اختلاط جوار لانّ الاختلاط تداخل الاشیاء بعضها فی بعض. و قیل: فَاخْتَلَطَ بِهِ ای بسببه نَباتُ الْأَرْضِ فطالت و امتدت مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ یعنی الحبوب و الثّمار و البقول و الانعام یعنی الحشیش و المراعی حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها زخارف الارض ما تضحك به من الورد و النور و الشقائق و الخضر وَ ازَّيَّنَتْ یعنی تزینت. و در شواذ خوانده‌اند: وَ ازَّيَّنَتْ ای جاءت بالزّینة، و زینة الارض ثمر نباتها فی الاشجار وَ ظَنَّ أَهْلُها ای اهل هذه الارض أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها ای علی حصاد نباتها و اجتناء ثمارها اذ لا مانع دونها أَتاها أَمْرُنا ای قضاؤنا باهلاکها و افنائها لَيْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها ای الارض و الغلّة و الزینة حَصِيداً محصودة مقلوعة منزوعة الاصول لا شیء فیها. و قیل: فَجَعَلْناها حَصِيداً ای مثل الحصید، کما قال لغلمان الجنّة: يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ و هم لم یولدوا و انّما شبههم بالولدان الّذین لم تغیّرهم الکهولة لطراوتهم و حسن خلقهم كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ ای کان لم تکن او لم تعمر بالامس بالمغانی، المنازل الّتی یعمرها النّاس بالنزول. یقال غنینا بمکان کذا اذا نزلوا به. کذلك الحیاة الدّنیا سبب لاجتماع المال و زهرة الدّنیا حتّی اذا کثر عند صاحبه و ظنّ انّه ممتّع به سلب ذلك عنه بموته او حادثة تهلکه.

فقدناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلی   کذاك کسوف البدر عند تمامه

كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ ای کما بیّنّا هذا المثل للحیاة الدّنیا کذلك نبیّن آیات القرآن لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فی المعاد. وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ ببعث الرّسل و نصب الأدلّة. و دار السّلام هی الجنّة. السلام هو اللّه و الجنّة داره. و هذه الاضافة کبیت اللَّه و ناقة اللَّه. و قیل السلام و السلامة واحدکالرّضاع و الرّضاعة ای دار السلامة من الآفات و الاحزان و القطیعة. یعنی من دخلها سلم من الآفات، دلیله قوله: ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ و قیل: دار السلام هو من التّحیة الّتی یحییهم اللَّه و الملائکة، من قوله تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ

قال: جابر بن عبد اللَّه خرج علينا رسول اللَّه ص يوما فقال انّى رايت فى المنام كان جبرئيل عند رأسى و ميكائيل عند رجلى يقول احدهما لصاحبه اضرب له مثلا فقال: اسمع سمعت اذنك فاعقل عقل قلبك، انّما مثلك و مثل امّتك كمثل ملك اتخذ دارا ثمّ بنى فيها بيتا ثمّ جعل فيها مادبة ثمّ بعث رسولا يدعو الى طعامه فمنهم من اجاب الرّسول و منهم من تركه فاللّه الملك و الدار الاسلام و البيت الجنّة و من دخل الجنّة اكل ما فيها.

و عن ابى الدرداء قال: قال رسول اللَّه ص ما من يوم طلعت شمسه الّا وكّل بجنبتيها ملكان يناديان نداء يسمعه خلق اللَّه كلهم غير الثقلين، يا ايّها النّاس هلمّوا الى ربّكم انّ ما قلّ و كفى خير ممّا كثر و الهى و لا آبت شمس الا وكّل بجنبتيها ملكان ينادیان يسمعه خلق اللَّه كلهم غير الثقلين، اللّهمّ اعط منفقا خلفا و اعط ممسكا تلفا فانزل اللَّه فى ذلك كلّه قرآنا فى قول الملكين يا ايّها النّاس هلمّوا الى ربّكم فى سورة يونس وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ و انزل فى قولهما اللّهمّ اعط منفقا خلفا و ممسكا تلفا وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى الى قوله لِلْعُسْرى.

قوله وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ عمّ بالدّعوة اظهارا لحجته و خص بالهداية استغناء عن خلقه. و قيل: الدّعوة الى دار السلام عامّة لانها الطريق الى النّعمة و هداية الصراط خاصة لأنّها الطريق الى المنعم. وگفته‌اند دعوت برد و ضرب است: يكى دعوت عامّ بواسطه رسول ميخوانـد ايشان را از روى تكليف بـر ديـن اسلام و طاعت داري، و ذلك فى قوله: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ديگر دعوت خاصّ است بيواسطه رسول خود ميخواند جلّ جلاله ايشان را از روى تشريف بدار السلام تا ايشان را گرامى كند و بنوازد بضيافت بهشت و بلقاء و رضاء و سلام، و ذلك قوله: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ و يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ هدايت اينجا بمعنى ارشاد است و صراط مستقيم طريق بهشت است كه آنجا ميگويد يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ وگفته‌اند: استعمال سنن است در اداء فرايض در دنيا و جوار حضرت عزّت در عقبى فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ وگفته‌اند: صراط مستقيم استعمال مكارم الاخلاق است چون تقوى و زهد و توكّل و اخلاص و احسان. مصطفى گفت: «انّ اللَّه يحب مكارم الاخلاق و يبغض سفسافها»

رب العزّة اين مكارم الاخلاق دوست دارد بنده را بـر استعمال آن دارد و راه آن بـوى نمايد تا بنده در روش خويش باين مقامات گذاره كند امروز بمحبّت و معرفت رسد و فردا بمشاهدت و رؤيت.

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اى آمنوا باللّه و رسوله و احسنوا العمل فى الدّنيا الْحُسْنى الجنّة. و الحسنى كالبشرى. و قيل: هى تأنيث الاحسن. ميگويد ايشان كه ايمان آوردند بخدا و رسول و در دنيا كار نيكوكردند، پاداش ايشان بهشت است و اگر حسنى تأنيث احسن گويى معنى آنست كه ايشان راست كه نيكويى كردند نيكوتر از آنچه ايشان كردند و نيز زيادت، چنان كه جايى ديگرگفت وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ امير المؤمنين على ع گفت لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا احسان اينجا قول لا اله الّا اللَّه است، و حسنى بهشت و زِيادَةٌ غرفه از ياقوت سرخ ساخته كه آن را چهار هزار در است.

روى ابو ذر قال قلت: يا رسول اللَّه علّمنى عملا يقرّبنى من الجنّة و يباعدنى من النّار.

قال: اذا عملت سيئة فاتبعها حسنة. قال قلت من الحسنات لا اله الّا اللَّه؟ قال: نعم، من احسن الحسنات.

ميگويد: ايشان كه لا اله الا اللَّه گفتند پاداش ايشان بهشت است. همانست كه مصطفى گفت: «من قال لا اله الا اللَّه دخل الجنّة»

وگفته‌اند: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اين احسان استغفار است صحابه رسول را و حسنى شفاعت مصطفى است و زيادة رضاى خدا. فَانّ اللَّه عزّ و جلّ يقول: وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ابن عباس گفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اى جاهدوا فى سبيل اللَّه الْحُسْنى يعنى رزق الجنّة لقوله: «يرزقون» و الزّيادة دوام الحياة فى قرب المولى لقوله بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ و قيل: الحسنى جزاء حسناتهم و الزيادة ان يجازى بالواحد عشرا ليكون الزّيادة من جنس

الأوّل. و قيل: الحسنى عشرة و الزيادة تضعيف العشرات. و خبر درست است در صحيح مسلم، حديث حماد سلمه از عبد الرحمن بن ابى ليلى از صهيب بن سنان الرومى از مصطفى كه گفت: الحسنى الجنّة و الزيادة النّظر الى وجه اللَّه عزّ و جلّ. و عن ابى بن كعب قال سألت رسول اللَّه ص عن الزّيادتين فقال: و ما الزّيادتان؟ قلت احديهما قوله وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْف أَوْ يَزِيدُونَ

فقال عشرون الفا. فقلت: قول اللَّه عزّ و جلّ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ قال الحسنى الجنّة و الزّيادة النّظر الى وجه اللَّه عزّ و جلّ و قال (ص) «اذا دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النار: نادى مناد يا اهل الجنّة انّ لكم عند اللَّه موعدا لم ينجزكموه. قالوا: ما هو؟ ا لم يثقّل موازيننا؟ الم يدخلنا الجنّة؟ الم يجرنا من النّار؟

قال: فيكشف لهم الحجاب فينظرون الى اللَّه فيخرّون له سجدا.

و هى الزيادة الّتى قال اللَّه عزّ و جلّ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ قال. يزيد بن هارون فى اثر هذا الحديث: من كذّب بهذا فقد برئ من اللَّه و برء اللَّه منه. و عن ابن عمر قال قال: رسول اللَّه ص «انّ ادنى اهل الجنّة منزلة لرجل ينظر فى ملكه الفى سنة يرى اقصاه كما يرى ادناه، ينظر فى ازواجه و سرره و خدمه و انّ افضلهم منزلة لمن ينظر فى وجه اللَّه عزّ و جلّ كلّ يوم مرتين»

و روى عن انس بن مالك انّه قال فى قوله عز و جلّ وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ قال يتجلّى لهم الرّب عزّ و جلّ كلّ جمعة.

ثمّ قال: وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ اى لا يعلوها و لا يغشاها قَتَرٌ غبار. و قيل: سواد و كآبة وَ لا ذِلَّةٌ اى هو ان كما يصيب اهل جهنم. قال: ابن ابى ليلى هذا بعد نظرهم الى ربّهم أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ الكفر و الشرك جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها يعنى النّار. فلا ذنب اعظم من الشرك و لا عذاب اشدّ من النّار. و تقديره: لهم جزاء سيئة مثلها. و الباء زائدة وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى يلحقهم ذلّ و خزى. و هو ان ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ اى من عذاب اللَّه مِنْ عاصِمٍ مانع يمنعهم. و من صلة كَأَنَّما أُغْشِيَتْ البست وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً اى جعل عليها غطاء من سواد الليل. اى هم سود الوجوه. قرائت مكى و على و يعقوب قطعا بسكون طاء و هو جزء من الليل بعد طايفة منه و مُظْلِماً نعته و باقى بفتح طاء خوانند و هو جمع قطعة و مُظْلِماً نصب على الحال. اى فى حال ظلمته أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الآية. بزبان اهل اشارت سير در برّ راه بردن است در مشارع شرع از روى استدلال بواسطه رسالت، و سير بحر غلبات حق است كه در وقت وجد عنان مركب بنده بى‌واسطه در منازل حقيقت بمشاهد قدس كشد، تا چنان كه در دريا سير يك ماه بيك روز كنند، اين جوانمرد درين ميدان بيك جذبه الهى مسافت همه عمر باز برد. اينست كه گفتند: جذبة من الحق توازى عمل الثقلين سير برّ، سير عابدان است و زاهدان در باديه مجاهدت، بر مركب رياضت بدلالت شريعت، مقصد ايشان بهشت رضوان و نعمت جاودان. سير بحر، سير عارفان است و صدّيقان در كشتى رعايت، ميروانند آن را باد عنايت در بحر مشاهدت، مقصد ايشان كعبه وصلت و راز ولى نعمت. وگفته‌اند برّ و بحر اشارت‌اند بقبض و بسط عارفان، گهى در قبض ميان دهشت و حيرت مى‌زارند، گهى در بسط ميان شهود و وجود مى‌نازند.

باز چون باد شادى از افق تجلّى وزد، و ابر لطف باران كرم ريزد، بنده عنايت و رعايت بيند وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ نقد وقت وى شود وَ فَرِحُوا بِها بر بساط شهود در حالت انس فرحى در وى آيد، بسطى بيند بنازد از سر آن ناز و دلال گويد:

ما ئيم عياران و عياران ما ئيم   بر ديده مشترى قدم مى سائيم

راست كه اين بسط بنهايت رسد، از موارد قدرت وارد هيبت و دهشت آيد، درياى عظمت موج هيبت زند، مسكين بنده در وهده حجبت افتد، زبان تضرّع بگشايد، بزارى و خوارى گويد:

قـــد تحيّـــرت فيـــك خـــذ بيـــدى   يـــا دلـــيلا لمـــن تحيّـــر فيكـــا

اينست كه گفت جلّ جلاله: جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ آن شوريده روزگار و سرور طريقت شبلى در روش خويش از هر دو جانب خبر داده، و بر هر دو مقام گذشته، در مقام بسط بوقت شادى و ناز همى گفت: اين السماوات و الارضون حتى احملها على شعرة جفن عينى. و در مقام قبض بوقت زارى و خوارى همى گفت: ذلى عطل ذلّ اليهود. و شاهد شرع مقدّس برين قصه آنست كه مصطفى ص گهى ميگفت: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر» وگهى ميگفت «لا تفضّلونى على يونس بن متى».

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ تشبيه اموال و حظوظ دنيا بباران از آن روى است، كه باران بحيلت و تدبير آدمى نتوان فرو آوردن و جز بتقدير الهى و مشيّت خداى نيايد، كار دنيا همين است بجهد و حيلت و تدبير و تلبيس بنده هيچ راست نشود، و مجتمع نگردد مگر بقسمت ازلى و تقدير الهى، و هر چندكه باران بتقدير است، امّا استسقا بنماز و دعا در شريعت رواست و خواستن آن در دين نقصان نيارد، همچنين رزق دنيا اگر چند بتقدير و قسمت است طلب كردن رواست، و عطا خواستن از اللَّه بنده را سزاست. و مصطفى ص گفته: اجملوا فى الطلب.

چون خواهيد نيكو خواهيد قناعت و قدركفايت خواهيد، تا طاغى و بى‌راه نشويد اين دنيا هم چون آب است و ربّ العزّة آن را مثل بآب زد، آب چون باندازه خويش بود سبب صلاح خلق بود، باز چون از حدّ و اندازه خويش درگذرد جهان را خراب كند. كذلك المال اذا كان بقدر الكفاية و الكفاف فصاحبه منعم فاذا زاد و جاوز الحد اوجب الكفران و الطّغيان. كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى و قيل: انّ الماء ما دام جاريا كان طيّبا فاذا طال مكثه تغيّر. كذلك المال اذا انفقه صاحبه كان محمودا و اذا امسكه كان معلولا مذموما.

و قيل: ان الماء اذا كان طاهرا كان حلالا يصلح للشّرب و يصلح للطهور و ان كان نجسا فبالعكس. كذلك المال اذا كان حلالا و بعكسه لوكان حراما.

وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ دعوت چهاراند يكى دعوت توحيد و شهادت. و هو قوله: يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ ديگر دعوت حمد و اجابت. و هو قوله: يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ. سه ديگر دعوت اتباع و امامت. و هو قوله: نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. چهارم دعوت كرامت و ضيافت. و هو قوله: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ كسى كه دعوت كند و خواهد تا دوستان و عزيزان را بمهمان برد، شرط مهمانى آنست كه اوّل كسى از نزديكان و خاصگيان خويش را فرستد، تا ايشان را خبركند و نويد دهد، پس چون آيند باز عزيزان را به استقبال ايشان فرستد و يكى را تنها نخواند، كه دوستان و خويشان وى را همه برخواند و مركبها و مشعلها براه ايشان فرستد، چون آيند جاى ايشان ساخته و پرداخته دارد، چون بنشينند ايشان را اوّل جلاب دهند پس ميوه آرند، پس طعامهاى ساخته بنهند و غلامان و چاكران بر سر ايشان بدارند، چون از آن فارغ شوند سماع كنند، و شرط است كه ميزبان ديدار خود از مهمان باز نگيرد، و بعاقبت ايشان را باكرام و خلعت بازگرداند. ربّ العالمين در ضيافت فردوس اين همه ساخته و راست كرده و قرآن مجيد از آن خبر ميدهد و بيان ميكند، اوّل خواننده و نويد دهنده ايشان مصطفى ص است ميگويد: حقّ جلّ جلاله وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ پس فريشتگان و رضوان باستقبال ايشان فرستد وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ مركبهاشان فرستد نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً اى ركبانا على نجايب من نور. مشعلهاى نور بر راه ايشان فرستد يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ تنها شان نخواندكه خويشان و نزديكان همه را خواند وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ آن گه بهشت و جنة النعيم جاى ايشان ساخته جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ جلاب ايشان يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْكٌ ميوه ايشان وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ طعام ايشان وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ چاكران و خادمان بر سر ايشان وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ سماع ايشان فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و از همه عزيزتر آنست كه ايشان را

بدیدار خود شادگرداند، تا وى را جلّ جلاله مى‌بینند و مینازنـد، چنـان‌کـه گفـت: وُجُـوهٌ یَوْمَئِـذ ناضِـرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رویها تازان و نازان بجلال و جمال حق نگران، رویهای روشـن‌تـر از آفتـاب روز، بتجلـى ذو الجـلال گشـته پیروز.

پیر طریقت گفت دیدار دوست بهره مشتاقانست روشنایی دیده و دولت جان و آئین جهـان اسـت، راحـت جـان و عیش جان و درد جانست.

هم درد دل منى و هم راحت جان.

اى جوان مرد، باش تا شادى بینى، و یك بار با دوست بر بساط وصل ایمـن نشـینى، و از دوسـت آن بینـى کـه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر اینست که ربّ العالمین گفت: لِلَّذینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِیـادَةٌ وَ لا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیها خالِدُونَ اصحاب جنـة دیگرانـد و اربـاب صـحبة دیگر، اصحاب جنة را میگوید: وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ ارباب صحبت را میگویـد: وَ یَهْـدِي مَـنْ یَشـاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ حسنى و طوبى و زلفى اهل جنت راست، زیادت و قربت و صحبت اهل معرفت راست.

انّـــى لاحســـد دارکـــم لجـــوارکم　　　طـوبى لمـــن اضـــحى لـــدارك جـــارا

قال: رسول اللَّه ص انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا اسکن اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار بعـث الى اهـل الجنّـة الـرّوح الامین فیقول یا اهل الجنّة انّ ربّکم یقرئکم السلام و یأمرکم ان تـزوروه الى فنـاء الجنّـة و هـو ابطـح الجنّـة تربتـه المسـك و حصـباؤه الـدّر و الیـاقوت و شـجره الـذّهب و الرّطـب و ورقـه الزّمـرّد، فیخـرج اهـل الجنّـة مستبشـرین مسرورین فثمّ مجمعهم و ثمّ تحلّ لهم کرامة اللَّه عزّ و جـلّ و النّظـر الى وجهـه و هـو موعـود اللَّـه انجـزه لهـم قـال فیأذن اللَّه لهم فى السماع و الاکل و الشرب و تکون حلل الکرامة.

ثمّ ینادى مناد یا اولیاء اللَّه هل بقى مما وعدکم ربکم شیئا فیقولون لا. قد انجز لنا ما وعدنا و مـا بقـى شـىء الا النّظر الى وجه ربّنا عزّ و جلّ قال فیتجلّى لهم الرّب عزّ و جلّ فى حجب، فیقول: یا جبرئیل ارفع حجابى لعبـادى حتى ینظروا الى وجهى. فیرفع الحجاب الاوّل فینظرون الى نور من الرّب عز و جل، فیخرون له سـجّدا. فینـادیهم الرّب عز و جل یا عبادى ارفعوا رؤسکم انّها لیست بدار عمل انّما هى دار ثواب. فیرفع الحجاب الثانى فینظرون امرا هو اعظم و اجل، فیخرون للَّه حامدین ساجدین عارفین. فینادیهم الرّب عز و جلّ: ارفعوا رؤسکم انّهـا لیسـت بدار عمل انّما هى دار ثواب و نعیم مقیم. فیرفع الحجاب الثالث فعند ذلك ینظرون الى وجه رب العالمین تبارك و تقدّس فیقولون حین ینظرون الى وجهه سبحانه ما عبدناك حقّ عبادتك. فیقول کرامتـى امکـنکم مـن النّظـر الى وجهى و احلتکم دارى فیاذن اللَّه عز و جلّ للجنّة ان تکلم فتقول: طوبى لمن تخلّدنى و طوبى لمـن اعـددت لـه. فذلك قوله: عز و جلّ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً آن روزکه ایشان را با هم آریـم همگـان ثُـمَّ نَقُـولُ لِلَّـذینَ أَشْـرَکُوا آن گـه گـوئیم ایشان را که خداوند خویش را انبازگفتند مَکانَکُمْ بر جاى باشید أَنْتُمْ وَ شُرَکاؤُکُمْ هم شما و هـم انبـازان خـویش که مرا مى‌گفتید فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ میان ایشان جدایى افکنیم وَ قالَ شُرَکاؤُهُمْ آن‌گه آن شرکا گویند ما کُنْتُمْ إِیَّانا تَعْبُدُونَ (۲۸) هرگز شما ما را نپرسیدید فَکَفى بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ میان ما و میان شما خـداى گـواه بسـنده اسـت إِنْ کُنَّا عَنْ عِبادَتِکُمْ لَغافِلِینَ (۲۹) که ما از پرستش شما هرگز آگاه نبودیم.

هُنالِكَ آنجا تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ برگیرد هر تنى کرد خویش و پاداش آنچه پیش فرا فرستاد وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ و باز برند ایشان را از تعلّل و تعلّق با حقیقت حکم اللَّه که در آن کرد.

مَوْلاهُمُ الْحَقِّ خداوند ایشان مدبّر و متولّى کار ایشان خدا است براستى و سزا وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَـرُونَ (۳۰) و هر چه جز از اوکه مى‌پنداشتند و مى‌فرا ساختند و مى‌پرستیدند همه گم گشت.

قُلْ بگو مَنْ يَرْزُقُكُمْ آن كيست كه روزى ميدهد شما را مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ از آسمان و زمين أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ يا آن كيست كه شنوايى درگوشها و بينايى در چشمها آفريند و آن تواند وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و كيست آنكه بيرون آرد زنده از مرده و بيرون مى‌آرد مرده از زنده وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و آن كيست كه كار ميراند و ميسازد و ميدارد و ساخته مى‌سپارد فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ تا گويند ايشان اللّه است فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ (۳۱) پس ايشان را گوى بنه پرهيزيد از خشم و عذاب او.

فَذلِكُمُ اللَّهُ اوكه آن ميكند اللّه است رَبُّكُمُ الْحَقُّ خداوند شما براستى و سزا فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ پس راستى چيست جز ازگمراهى؟

فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۳۲) شما را ازو چون بر مى‌گردانند؟

كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ آن آنست كه درست و راست و بودنى از خدا سخن برفت عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا بحكم بر ايشان كه اينجا فاسق‌اند أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۳۳) كه ايشان نتوانندگرويد.

قُلْ بگوى هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ از اين انبازان شما كس هست؟

مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ كه خلق درين جهان آرد و ايشان را جهان سازد؟ ثُمَّ يُعِيدُهُ پس باز جهان ديگر برد قُلِ اللَّهُ هم تو گوى خدايست يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ كه امروز اين جهانيان را جهان سازد و باز فردا ايشان را جهان سازد فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳۴) شما را ازو چون مى‌برگردانند؟

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ بگوى هست از اين انبازان شما مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ كسى كه راه نمايد براستى؟ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ گوى خداى آنست كه راه نمايد براستى أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ پس آن كس كه راه نمايد براستى سزاتر است كه بر طاعت او روند؟ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى يا آن كس كه راه ننمايد مگركه او را راه نمايند؟ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۵) پس چه رسيد شما را و چه حكم است كه مى‌كنيد.

وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا و بيشتر ايشان نميروند مگر بر پى پنداشت إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و پنداشت بجاى حق هيچ بكار نيايد إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ (۳۶) اللّه تعالى داناست بآنچه ايشان مى‌كنند.

وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ اين قرآن نامه‌اى نهاده از سخن كسى جز از خداى نيست وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ لكن سخنى است گواه آن كتاب را كه پيش فا آمد وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ و پيدا كردن و روشن كردن وگشاده نمودن است لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۳۷) شك نيست در آن كه از خداوند جهانيان است.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ميگويدكه اين مرد نهاد آن را از خود؟ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ گوى يك سورت آريد مانند اين وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۳۸) و انگه اگر راست مى‌گوييد و توانيد هركرا خواهيد پس آن خداى مى‌خوانيد.

بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ بلكه دروغ شمردند چيزى راكه آن در نيافتند و بعلم خويش بدان نرسيدند وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و بايشان نيامد و در فهم ايشان نگنجيد حقيقت آن كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ هم چنان كه اعداى انبياء كه پيش از قريش بودند دروغ شمردند فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۳۹) در نگركه سرانجام ستمكاران چون بود.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ از ايشان كس هست كه باين نامه گرويده است وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِهِ و هست از ايشان كس كه باز نگرويده است وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۴۰) و خداوند تو داناتر داناى است بمفسدان و تباه‌كاران.

وَ إِنْ كَذَّبُوكَ و اگر ترا دروغ زن خوانند فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ گوى كرد من مرا است وكرد شما شما را أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ شما از آنچه من ميكنم بيزار وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۴۱) و من از آنچه شما ميكنيد بيزار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً اى الكفار و آلهتهم و جميعا نصب على الحال.

میگوید: آن روزکه کافران و بت پرستان با معبودان خویش جمع کنیم و بهم آریم.
حشر در قرآن بر دو معنی است: یکی بمعنی جمع و نظیر آن در سورة الفرقان است وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و در سورة الكهف وَ حَشَرْناهُمْ و در سورة التكوير وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ و در سورة النمل حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ و در سورة ص وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً و نظائر این در قرآن فراوان است همه بمعنی جمع.
وجه دیگر حشر بمعنی سوق است چنان‌که در سورة و الصافات گفت: احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ ای سوقوا الّذين اشركوا و قرناءهم الشّياطين بعد الحساب الى صراط الجحيم. و در بنی اسرائیل گفت: وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ یعنی نسوقهم علی وجوههم الى النّار. و در سورة طه گفت: وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ ای نسوق المجرمين يومئذ بعد الحساب الى جهنم زرقا.
قوله: ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا یعنی عبدة الاوثان مَكانَكُمْ این مکانکم در آن موضع است که کسی سخنی در خواهدگرفت با کسی با کاری و در مفتتح کار و سخن خویش گوید: باش تا گویم. و عرب این بر سبیل وعید و تهدیدگوید، چنان‌که عجم گویند: باش که من با توکار دارم. و هو منصوب على الامر المضمر فيه يعنى انتظروا مكانكم حتّى نفصل بينكم أَنْتُمْ تأكيد له وَ شُرَكاؤُكُمْ عطف عليه، فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ من قولك زلت الشيء عن مكانه ازيله اذا نحّيته عن مكانه، و زيلنا للكثرة و المبالغة.
ای فرقنا بين المشركين و شركائهم. این آن‌گه بود که معبودان باطل و عابدان را از هم جدا کنند و از یکدیگر بیزاری گیرند، چنان‌که آنجا گفت: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا الاية. ایشان را جدا کنند و بر دیدار یکدیگر بدارند تا آن شرکا گویند مشرکان را ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ بترسند و دست بانکار زنند چون درمانند عذر آرند و گویند فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ ای اللّه الشاهد على صدقنا بانّا لم نشعر بعبادتكم و ما كنّا عن عبادتكم الّا غافلين لانّا كنا جمادا لا نسمع و لا نبصر و لا نعقل.
هُنالِكَ ای فی ذلك الوقت تَبْلُوا ای تقاسی كل نفس جزاء ما عملت كقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ الآية. و بر قراءت حمزه وکسایی تتلوا ای تقرأ كلّ نفس صحيفتها. از نامه برخواند هرکس آنچه پیش فرا فرستاد از کردار. و قيل: تتلو ای تتبع كل نفس ما قدمت بر پی آن ایستد هرکس که پیش فرا فرستاد ازکرد خویش مطیع بر پی طاعت تا بسرای مطیعان و عاصی بر پی معصیت تا بسرای عاصیان. و فی الخبر ان المؤمن اذا خرج من قبره تمثل له عمله فی احسن صورة فيتبعه حتى يدخله الجنة. و الكافر يمثل له عمله فی اقبح صورة فيتبعه حتّى يدخله النّار
وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ ای الى حكمه وحده مَوْلاهُمُ الْحَقِّ فالحق من صفة اللّه عز و جلّ و من قرأ الحقّ بالرّفع، فالمعنى هو مولاهم الحقّ لا من جعلوا معه من الشركاء.
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ ای ما كانوا يقولون عليه و يثقون به و يدّخرونه ليوم حاجتهم.
«قل يا محمد مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ المطر وَ الْأَرْضِ النبات أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ ای من يقدر على خلق السمع و الأبصار وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ای من يخرج الفرخ من البيضة و الانسان من النطفة وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ يخرج النطفة من الانسان و البيضة من الطير. من يخرج المؤمن من الكافر و الكافر من المؤمن و من يدبر امر العالمين ينظر فيه و ينقض و يبرم فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ ای فيجيبونك عند سؤالك انّ القادر على هذه الاشياء اللّه و لا يكذبون فيه فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ اللّه ان يعاقبكم على اتخاذكم الاصنام. چون میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار وکردگار همه اللّه است نترسید از عقوبت وی که با این دانش بتان را می‌پرستید؟
فَذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ ای الذی هذا كله فعله هو الحق ليس هؤلاء الّذين جعلتم معه شركاء فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ ای اذا كان الحق عبادة اللّه فعبادة غيره ضلال باطل فَأَنَّى تُصْرَفُونَ من اين تصرفون عن عبادته و انتم مقرّون بانّه خالق الكلّ و مدبّر الامر كيف تصرف عقولكم الى عبادة من لا يرزق و لا يحيى؟

و لا يميت آن گه انى تفسيركرد و حقيقت آن پيدا كرد گفت: كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ و بر قراءت مدنى و شامى كلمات ربّك. اى وجب حكمه و علمه السّابق عَلَى الَّذينَ فَسَقُوا كفروا أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ كانوا مقرّين بانّ اللّه يبدؤا الخلق و انّ الاصنام لا تخلق شيئا و فيهم من يقرّ بالاعادة قل اى فان اجابوك، و الّا فقل انت اذ لا جواب الّا هذا اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ كيف تصرفون عن قصد السّبيل.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ يعنى آلهتهم مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ من يرشد الى دين الاسلام فاذا قالوا لا، و لا بد لهم منه قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ يقال هديت الى الحق و هديت للحق بمعنى واحد. أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ امره و طاعته أَمَّنْ لا يَهِدِّي اين حرف بر پنج وجه خواندهاند شامى و مكى و ورش لا يهدّى بفتح يا و ها و تشديد دال خوانند اصله يهتدى فادغمت التّاء فى الدّال لأنّها من مخرجها و نقلت فتحة التّاء المدغمة الى الهاء» اهل مدينة بى ورش، يهدّى بسكون ها و تشديد دال خوانند تركت الهاء على حالتها قبل الادغام فجمعوا بين ساكنين كقوله يخصمون حفص و يعقوب يهدّى بفتح يا وكسر ها و تشديد دال خوانند، فرارا من التقاء الساكنين مع اتّباع الهاء الدّال فى الكسر» عاصم و رويس يهدّى بكسر يا و ها و تشديد دال خوانند، اتّباعا للكسرة الكسرة اصل اين همه يهتدى است و اين تشديد ها از بهر اندراج تا است در دال. وجه پنجم قراءة حمزة وكسايى است، يهدى بفتح يا و سكون ها و تخفيف دال، و باين قراءت هدى بمعنى اهتدى است تقول العرب هديته فهدى.

كقولهم جبرته فجبر. ميگويد: آن خداوندكه راه نمايد براستى سزاتر استكه بر طاعت او روند يا آن بتان كه بخويشتن خود نتوانندكه راست روند مگركه راه نمايند ايشان را و راست روانند: و الاصنام و ان هديت لم تهتد لكن لمّا اتّخذوها آلهة عبّر عنها كما يعبّر عمّن يعلم كقوله: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ و قيل معناه، امّن لا يمشى الّا ان يحمل و لا ينتقل عن مكانه الّا ان ينقل و هى الاصنام و قيل: اراد به الرؤساء المضلّين.

فما لكم اينجا سخن تمام شد. ميگويد: اىّ شىء لكم فى عبادة الاوثان؟ چه حاصل است شما را در پرستش بتان و چه چيز يافتيد از آن؟ آن گه گفت: كَيْفَ تَحْكُمُونَ چه حكم است اين كه خداى را جلّ جلاله شريك و انباز مى گوييد و بتان را با وى برابر مىنهيد؟ وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ اى كلّهم و قيل، رؤساؤهم لأنّ السّفلة يتّبعون قولهم إِلَّا ظَنًّا يظنّون الباطل حقا و الاصنام آلهة فيدينون به و يدعون النّاس اليه و يقولون انّها تشفع لهم عند اللّه. و اصل الظّنّ وقوع معنى فى النّفس قبل تحقيقه او تزييفه فيستعمل مرّة للتحقيق فيكون اليقين كقوله: الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ و يستعمل مرّة للتّزييف فيكون الكذب و الباطل. كقوله: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً اى انّ الظّن لا يقوم مقام العلم و ذلك فيما تعبّد الانسان بعلمه كالتّوحيد و اصول الدّين. فامّا الفروع فالعمل بالظّن فيها جايز إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ من اتّباع الظّنّ و اعتقاد الباطل.

وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ قريش ميگفتند اين قران محمد از بر خويش نهاده است و وى ساخته. و نيز ميگفتند: ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ اين جواب آنست. ميگويد: اين قرآن نهاده و ساخته كسى نيست جزكلام خداوند و نامه و سخن وى نيست. و عرب كان گويند بىخبر، اشارت فرا قدم. معنى آنست كه: وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ.

زجاج گفت: وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ افتراء من البشر. هذا كقولهم ما كان هذا الكلام كذبا و لكن كان تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ اى بين يدى القرآن من البعث و الحساب. و القرآن تقدمه، و قيل تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ اى كتب اللّه المنزلة قبله.

ميگويد: اين قرآن گواه آن كتابها است كه پيش ازين آمد، در آن همانست كه در تورية و انجيل. كه همه يكديگر را گواه است و سخنى راست است از يك جا.

وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ يعنى تفصيل المكتوب من الوعد لمن آمن و الوعيد لمن عصى و قيل: تَفْصِيلَ الْكِتابِ يعنى تبيين ما كتب عليكم و فرض لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ لا شك فى نزوله من عند ربّ العالمين و لا تهمة انّه من جلّ جلاله لأنّه فى اعلى طبقات البلاغة بحسن النّظام و الجزالة.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ بو عبيده گفت: اين ام بمعنى واو است يعنى و يقولون افتراه محمد من قبل نفسه قُلْ يا محمد محتجّا عليهم فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ اى مثل القرآن فى النّظم و البيان. اينجا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ گفت، جاى ديگر بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ گفت، جاى ديگر بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ گفت. اوّل ده سورت درخواست از ايشان، چون نتوانستند با يك سورت آورد، چون نتوانستند با يك حديث آورد. آن گه گفت: چون خود عاجز آمديد از آوردن مثل آن ديگران را بيارى گيريد. وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى من هو فى التّكذيب مثلكم يريد استعينوا بمن شئتم و اطعتم سو اللَّه ليعاونوكم عليه إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّ محمدا يقوله من نفسه.

بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ حسين فضل را گفتند: هل تجد فى القرآن، من جهل شيئا عاداه؟ قال نعم، فى موضعين قوله: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ و قوله: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ همانست كه گفته‌اند: و الجاهلون لاهل العلم اعداء. النّاس ابناء ما يحسنون و اعداء ما يجهلون. و نظيره قوله: أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً.

بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ يعنى القرآن وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ لم يعرفوا حقيقته و ما فيه من النّور و الهدى و البيان. و قيل بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ بما فى القرآن من الجنّة و النّار و البعث و القيامة وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ اى لم يأتهم، و سيأتيهم حقيقة ما وعدوا فى الكتاب، انّه كائن من الوعيد و نازل بهم من العذاب كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يعنى كفّار الامم الماضية بالبعث و القيمة.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ آخر امر المشركين بالهلاك و العذاب. كيف فى موضع نصب على خبر كان و لا يجوز ان يعمل فيها انظر لانّ ما قبل الاستفهام لا يعمل فيه.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ اين آيت در شأن اهل كتاب فرو آمد. ميگويد: از ايشان كس هست كه گرويده است چون عبد اللَّه سلام و ياران وى. وكس هست كه نگرويده است چون ديگر جهودان. زجاج گفت معنى آنست كه از ايشان كس است كه ميداندكه اين قرآن و رسول حقّ است و بدل راست ميداند و تصديق ميكند امّا معاند است و بر طريق معاندة اظهاركفر ميكند. و از ايشان كس است كه خود نميداند، در شك است و تصديق نميكند. وگفته‌اند اين آيت در شأن اهل مكه است يعنى و من قومك يا محمد من سيؤمن بالقران. از قوم توكس هست كه هنوز ايمان نياورده امّا خواهد آورد، كه در علم خدا رفته كه ايمان آرد. وكس هست كه هرگز ايمان نيارد، كه در علم خدا رفته كه كافر ميرد و ايمان نيارد وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ الّذين لا يؤمنون.

وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ اين آيت منسوخ است بآيت قتال، و نظيرش آنست كه گفت: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ لنا اعمالنا و لكم اعمالكم. ميگويد: لى جزاء عملى و لكم جزاء اعمالكم أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ لا تؤاخذون بعملى و لا اوخذ بعملكم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً الآية. كردگار قديم، جبّار نام دار عظيم، جلّ جلاله و عظم شأنه خبر ميدهد از هيبت و سياست روز رستاخيز، روز حشر و نشر، روز عرض و شمار، روز محاسبت و مسائلت خلق اوّلين و آخرين جمع كرده، ديوان مظالم فرو نهاده، ترازوى عدل در آويخته، دوزخ آشفته، برگستوان سياست بر افكنده، و آن را بعرصات حاضركرده، شعلهاى آتش حسرت از دلها بر افروخته، جانها بلب رسيده، دوست و دشمن آشنا و بيگانه از هم جدا كرده، آن ساعت از جناب جبروت و درگاه عزّت بحكم سياست نداى قهر آيد بعابد و معبود باطل مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ اين چنان است كه كسى را بيم دهندگويند باش تا من با تو پردازم. جاى ديگر بر عموم

گفت: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ آرى با شما پردازيم اى جنّ و انس، آن‌گه معبودان باطل چون آن هيبت و سياست بينند از عابدان خويش بيزارى گيرند، عابدان بر ايشان دعوى كنندكه ما را بطاعت و عبادت خويش فرمودندگناه ايشانراست كه ما را از راه ببردند و چنين فرمودند، جواب دهند بتان و طواغيت كه فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ خداوند آفريدگار و معبود كردگار بى‌همتا ميداند وگواه است كه مى‌ندانستيم و از عبادت و طاعت شما بى‌خبر بوديم، جماد بوديم بى‌حياة و بى صفات و بى معنى، نه سزاى پرستيدن داشتيم، نه زبان فرمودن. آن‌گه عاقبت مناظره ايشان آن بودكه همه را بدوزخ فرستند، هم عابد را و هم معبود را، چنان‌كه ميگويد جلّ جلاله إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ تا ترا معلوم گرددكه هر طاعت كه نه خدايراست امروز محالست و فردا وبال و نكالست.

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ خبر ميدهدكه در هفت آسمان و زمين خداى‌ست كه آفريدگار است و روزى گمار است، و در آفريدن يكتا و در روزى دادن بى‌همتا، مى‌آفريند بقدرت فراخ بى‌معونت، روزى ميدهد از خزينه فراخ بى‌مئونت.

خبر درست است از مصطفى ص

يدا اللَّه ملأى لا يغيضها نفقة سحاء الليل و النهار.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قدرت بركمال، قدرت آفريدگار است كه جهان را آفريننده است و آغازكننده، و آن‌گه گذشته را باز پس آرنده، وكهنه را نو سازنده، از نيست هست بيرون آرد و آن‌گه آن هست به نيست آرد، هر چيزى را ضدّ وى تواند و هركارى را عكس وى راند، بند وگشاد و قطع و وصل و جبر وكسر همه تواند، و سرّ آن داند، سنّيى با قدريى مناظره كرد و هر يكى مذهب خويش تقويت ميداد، اعتقاد قدرى آنست كه فعل وى توان وى است، مقدور وى نه مقدور حقّ. آن قدرى ميوه‌اى از درخت بگرفت گفت: ا ليس انا فعلت هذا؟

نه‌كرده من است اين فعل، نبينى كه من كردم و توان منست؟ سنّى گفت: اگر توكردى و توگسستى، چنان‌كه بگسستى بپيوند، و بجاى خويش باز بر. آن قدرى درماند و مسئله تسليم كرد. قال ابن عطاء فى قوله: يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قال: يبدؤا باظهار القدرة فيوجد المعدوم، ثمّ يعيده فيبقى ببقائه، فلذلك عظم حال العارف و دليله قوله: قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ الآية. حق نامى است از نامهاى خداوند جلّ جلاله. تفسير آنست كه وى براستى خدا است و بخدايى سزاست و بقدر خود بجا است، بوده و هست و بودنى همه رفتنى‌اند و وى باقى، موجود دل دوستان، مشهود جان عارفان، نه تغيّر پذير نه حال‌گرد، بسزاوار خدايى را جاودان. و بر لسان اهل طريقت اين نام حق بسيار رود از آنكه اين طايفه از شهود افعال به شهود صفات پيوستند آن‌گه از شهود صفات با شهود ذات افتادند، اوّل نظاره صنع كردند، پس از صنع درگذشتند، نظاره صفات كردند. باز نظاره صفات بگذاشتند، نظاره ذات كردند.

نظاره صنع را گفت: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نظاره صفات را گفت: وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ الآية. نظاره ذات را گفت: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مصطفى ص» در نظاره فعل گفته: اعوذ بعفوك من عقابك.

و در نظاره صفات گفته: اعوذ برضاك من سخطك، و در نظاره ذات گفته: اعوذ بك منك.

آن‌گه از ديدن خود نيز درگذشت، از صفات خود مجرّدگشت، از مقام فنا نفس زدگفت: لا احصى ثناء عليك.

باز قدم بر تر نهاد بر مقام بقا از حقيقت افراد نشان دادگفت: انت كما اثنيت على نفسك

اوّل مقام استدلال است ديگر مقام افتقار است، سيوم مقام مشاهده، چهارم مقام حياة، پنجم مقام بقا.

پير طريقت برموز اين معانى اشارت كرده وگفته: اى رستاخيز شواهد و استهلاك رسوم عارف بنيستى خود زنده

است ای ماجد قیوم همه در آرزوی دیداراند و من در دیدارگم سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم، جهان از روز پر است و نابینای مسکین محروم.

خصمان گوینـدکین سـخن زیبـا نیسـت		خورشید نـه مجـرم ارکسـی بینـا نیسـت

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ و از ایشان کساناندکه می‌نیوشند بتو أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ تو هیچ توانی که کران را شنوایی وَ لَوْ كانُوا لا يَعْقِلُونَ (۴۲) ایشان که کرانند نتوانندکه دریابند.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ و از ایشان کس است که می‌نگرد بتو أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ تو هیچ توانی که نابینایان را راه نمایی وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ (۴۳) چون توانی و ایشان نمی‌بینند.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً اللّه بر مردمان ستم نکند هیچ. وَ لكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۴) لکن مردمان بر خویشتن ستم میکنند.

وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ و آن روزکه ایشان را بهم کنیم و جمع آریم كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا گویی که ایشان را درنگ نبود پیش از آن هرگز إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ مگر یك ساعت از روز يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ آشنایی با یکدیگر فرا میدهند قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ زیان کارگشتند ایشان که دروغ شمردند رستاخیز را و شدن بخدای و دیدار او وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۴۵) و ایشان بر راه نبودند.

وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ و اگر بتو نمائیم بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چیزی از آنچه مشرکان قریش را می‌وعده دهیم أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا ترا پیش بمیرانیم فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ بازگشت ایشان آخر با ما است ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما يَفْعَلُونَ (۴۶) و آن گه اللّه گواست بر آنچه ایشان میکنند.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ هر امّتی را پیغامبری است فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ چون رسول آمد بایشان قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ میان ایشان و میان پیغامبر ایشان کار برگزارند بداد و سزا وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۴۷) و بر هیچ کس از ایشان ستم نجویند.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ میگویندکه هنگام این خاست ازگورکی است؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۸) اگر می‌راست گوئید.

قُلْ بگو لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا من خویشتن را نتوان گزند باز داشتن دارم وَ لا نَفْعاً و نه توان سود یافتن إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه اللّه خواهد لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ هلاك گشتن و مردن هرگروهی را هنگامی است إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ چون هنگام ایشان در رسد فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً از آن هنگام نه یك ساعت با پس نشیند وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۴۹) و نه یك ساعت پیش شوند.

قُلْ بگو أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ چون بینید اگر بشما آید عذاب او بَياتاً أَوْ نَهاراً به شبیخون یا بروز ما ذا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ (۵۰) چه چیز است از آنکه بدکاران وکافران بآن می‌شتابند.

أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ پس آنکه آن بیفتاد بخواهیدگروید بآن؟

آلْآنَ که اکنون است وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۵۱) و همه عمر خویش بآن می‌شتابیدید.

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا آن گه ستم کاران راگویند ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ چشید عذاب جاویدی هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۵۲) شما را پاداش دهند مگر بآنچه میکردید

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ خبر می‌پرسند از تو أَ حَقٌّ هُوَ که خود راست است این خبر رستاخیز قُلْ إِي وَ رَبِّي بگو آری بخدای من إِنَّهُ لَحَقٌّ که این خبر راست است وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۳) و شما پیش نشوید و او را در خود عاجز نیارید

وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ و اگر هرکسی راکه و بر خود ستم کرد ما فِي الْأَرْضِ او را ملك بود هر چه در زمین است لَافْتَدَتْ بِهِ خویشتن را بآن باز خرید جوید و نیابد وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ و پشیمانی خویش در دل نهان دارند لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ آن گه که عذاب بینند وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ و میان ایشان کار برگزارند بسزا و داد وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ

(۵۴) و بر هیچ کس از ایشان ستم نکنند.
أَلا آگاه باشید و بدانید.
إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که خدای را است هر چه در آسمان و زمین است أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ آگاه باشیدکه گفت خدا راست است وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۵۵) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ اوست که مرده زنده میکند و زنده می‌میراند وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۵۶) و شما را همه با او خواهند برد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ این آیت در شأن مستهزیان آمدکه استماع ایشان بتعنّت و استهزا بود، لا جرم می‌شنیدند و ایشان را در آن هیچ نفع نبود، و ایشان را بکار نیامد، همچون کسی که کر باشد و خود به اصل هیچ نشنود. وگفته‌اند: سمع در قرآن بر دو وجه است: یکی سمع ایمان است بدل، چنان که در سورت هود گفت: ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ ای لم یطیقوا سمع الایمان بالقلب. و در سورة الکهف گفت: وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً یعنی سمع الایمان بالقلوب.
أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ هم ازین باب است. وجه دیگر سمع است بگوش سر، چنان که در سورة هل اتی گفت: فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً ای سمیع الاذنین. و در آل عمران گفت: إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً یعنی محمدا ص ینادی بالایمان.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ هم ازین باب است که این استماع بگوش سر است أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ یا محمد تو چون توانی که کران را بگوش دل شنوا کنی؟ ایشان را دریافت نیست و هدایت نیست که ایشان را راه ننمودیم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ این نظر چشم سر است أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ این نابینایی نابینایی دل است چنان که جای دیگرگفت: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ میگوید: کافران و جهودان در تو می‌نگرند و معجزات و دلایل روشن می‌بینند و آن دیدن و نگرستن ایشان را سود نمیدارد و بکار نیایدکه بصیرت دل و بینایی سر ندارند پس همچون نابینایان‌اندکه خود باصل هیچ می‌نبینند.
درین دو آیت بیان است که سمع را بر بصر فضل است گوش را بر چشم افزونی است در شرف، که عقل را ور سمع بست و نظر بر چشم بست. وگفته‌اند: بصر در قرآن بر سه وجه است: یکی دیدار دل است و بصیرت سر چنان که درین آیت گفت: وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ یعنی الهدی بالقلوب، و در سورة الملائکة گفت: وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ یعنی بصیر القلب بالایمان و هو المؤمن. و در سورة الاعراف گفت: وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ یعنی بالقلوب. دیگر دیدار چشم است چنان که گفت: فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً ای بصیرا بالعینین. و در سورة یوسف گفت: فَارْتَدَّ بَصِيراً یعنی بالعینین. و در سورة ق گفت: فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی بالعینین. وجه سیوم بصیرت حجّت است چنان که در سورة طه گفت: وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً یعنی بالحجة فی الدّنیا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً لانّه یتصرّف فی ملکه و هو فی جمیع افعاله متفضّل او عادل وَ لكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالکفر و المعصیة و فعلهم ما لیس لهم ان یفعلوا و الظّلم ما لیس للفاعل ان یفعله. میگوید: اللّه بر هیچ کس ظلم نکند و فعل وی بهیچ وجه ظلم نیست که جز تصرف در ملك خود نیست اگر بنوازد فضل است و او را سزاست، و اگر براند عدل است و او را رواست. اما بندگان بر خود ظلم کردندکه کفر و شرك آوردند و آن کردندکه ایشان را نرسد و نه سزاست که کنند. قرائت حمزه وکسایی و لکن بتخفیف، الناس برفع و معنی همانست.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ روز قیامت مؤمن از پس شادی و امن و راحت که بیند، بودن خویش در دنیا و در برزخ چنان فراموش کندکه پنداردکه یك ساعت بیش نبودست وکافر از اندوه و بیم و نومیدی که باو رسد و بیند چنان داندکه در دنیا و برزخ یك ساعت بیش نبودست مؤمن در شادی همه اندوهان

فراموش کند و کافر در غم همه شادیها فراموش کند.

يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ روز رستاخيز روزى دراز است و احوال آن در درازى روز ميگردد ازگوناگون هنگامى باشدكه خلق در آن هنگام چنان باشندكه يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً و هنگامى باشدكه يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ اى يعرف بعضهم بعضا معرفتهم فى الدّنيا، ثم تنقطع المعرفة اذا عاينوا اهوال القيامة.

و قيل يتعرّف بعضهم من بعض مدّة لبثهم فى القبور. و قيل يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ تعارف توبيخ لانّ كلّ فريق يقول للآخر انت اضللتنى و ما يشبه هذا.

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا اى خسر ثواب الجنّة و حظوظ الخيرات. الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ يعنى بالبعث و النشور وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ الى الايمان.

وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ اين ماء صلت است و جالب آن نون مشدّد است و صلت سخن اينست و ان نرك اين رؤيت رؤيت بصر است يعنى ان نرك بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ من العذاب فى حياتك أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ و لم نرك ذلك فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ فى القيامة.

ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما يَفْعَلُونَ عالم بفعلهم و تكذيبهم فيجازيهم عليه، اين ثم درين موضع كلمتى است ازكلمات صلت در آن حكم تعقيب نيست و عرب ثم گويند و بعدگويند بى‌نيّت تعقيب، چنان‌كه گفت بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ و معنى آيت آنست كه اگر بتو نمائيم درين جهان در حال زندگى تو عذاب ايشان و انتقام‌كنيم از ايشان، و اگر نه بعد از وفات تو در آن جهان عذاب كنيم و جزا دهيم. پس رب العالمين در حياة پيغامبر بعضى عذاب ايشان بوى نمود روز بدر و عذاب آن جهانى ايشان را خود بر جا است و ايشان را ميعاد. وگفته‌اند اين آيت منسوخ است بآيت سيف.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ من الامم الماضية رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ او بلغتهم دعوته فلم يؤمنوا قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ اى اهلكوا و نجا المؤمنون وكان ذلك من اللَّه عدلا.

ميگويد: هر امّتى را از امّتهاى گذشته پيغام برى بود آن پيغامبر بايشان آمديد و بر دين حق دعوت كرديد، پس اگر ايشان ايمان نياوردندى و رسالت وى نپذيرفتندى و حجّت بر ايشان محكم گشتيد و عذر برنده شديد، رب العالمين عذاب بايشان فروگشاديدگردن‌كشان و ناگرويدگان را هلاك كرديد، و مؤمنانرا نجات بوديد، و اين از خداوند جلّ جلاله عدل است و داد بسزا، همان است كه جايى ديگرگفت وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و قال تعالى: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ مجاهدگفت و مقاتل وكلبى فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ يعنى يوم القيمة قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ گفتند: روز قيامت ربّ العزّة گويد: ا لم يأتكم رسلى بكتابى رسولان من بشما آمدند و پيغام ما بشما گزاردند و نامه من بر شما خواندند. ايشان‌گويند: ما اتانا لك رسول و لا كتاب، بما هيچ پيغامبر نيامد و نه هيچ نامه بما رسيد پس رسولان آيند و بر امّت خويش گواهى دهند بايمان و كفر ايشان. همان است كه جايى ديگرگفت: وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً جايى ديگرگفت: وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً و قال تعالى: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيد الآية. پس چون ايشان گواهى دادند قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ميان ايشان كار برگزارند و هركسى را بسزاى خود رسانند وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ لا يعذّبون بغير ذنب و لا يؤاخذون بغير حجة و لا ينقصون من حسناتهم و لا يزادون على سيّآتهم.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ چون اين آيت فرود آمدكه وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ كافران گفتند: بر سبيل استهزا اين وعده عذاب كه ميدهى كى خواهد بود إِنْ كُنْتُمْ يا محمد انت و اتباعك صادِقِينَ بنزول العذاب.

قل يا محمد مجيبا لهم لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان املكه فكيف املك انزال العذاب. و گفته‌اند: مَتى هذَا الْوَعْدُ اين وعد بعث است در همه قرآن و معنى آنست كه چون ايشان از رستاخيز پرسند يا محمد تو جواب ده كه لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً بيان تاويل اين آيت آنجاست كه گفت: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي

ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ترا مى‌پرسندكه رستاخيزكى خواهد بود گوى من اگر غيب دانستمى خويشتن را ازگزند نگاه داشتمى و به هر چه خير بودى رسيدمى، و چون غيب ندانم اينجاكه بودنى امروز چيست، چون دانم غيب رستاخيزكه رستاخيزكى است؟ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ اى لهلاك كلّ امّة اجل إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ وقت فناء اعمارهم فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ اى لا يتأخرون و لا يتقدّمون. عمر خطاب گفت: اوّل ما يهلك من الامم الجراد.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ اين عذاب درين آيت نام رستاخيز است و در قرآن آن را نظائر است إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ آن روز را عذاب نام كردكه آن روز عذاب كافران است. و در قرآن عذاب است مراد بآن مرگ، و عذاب است مراد بآن رستاخيز، و عذاب بحقيقت عذاب. بَياتاً اى وقت بيات و هو اللّيل أَوْ نَهاراً چون ايشان استعجال عذاب كردند و از رستاخيز بسيار مى‌پرسيدند، فرمان آمدكه يا محمد ايشان را بگوى أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ چه بينيد اگر اين عذاب ناگاه بشما آيد و رستاخيز ناگاه بپاى شود بشب يا بروز، شما بچه چيز مى‌شتابيد از آن، چه چيز است از آن عذاب و از آن روزكه كافران بآن مى‌شتابند و اين استفهام بمعنى تهويل و تعظيم است اى ما اعظم ما يلتمسون و يستعجلون.

أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ اين ثم نه حرف عطف است كه بمعنى حينئذ است و اين استفهام بمعنى انكار است يقول أ حينئذ اذا نزل العذاب صدّقتم بالعذاب فى وقت نزوله و آمنتم باللّه وقت البأس. اين جواب ايشانست كه گفتند: چون عذاب معاينه بينيم ايمان آريم، ايشان را گويند در آن حال آلْآنَ وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ تكذيبا و استهزاء اين هم چنان است كه فرا فرعون گفتند آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ جايى ديگرگفت: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها الآية.

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اشركوا ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ اى على الدّوام هَلْ تُجْزَوْنَ اليوم إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ فى الدّنيا فما جزاء الشّرك الّا النّار.

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ اى يستخبرونك أَ حَقٌّ ما اخبرتنا به من العذاب و البعث.

مقاتل گفت: حيى ابن اخطب چون به مكه آمد به مصطفى ص گفت يا محمد احق ما تقول ام باطل ا بالجدّ منك هذا ام انت هازل؟ اين جواب وى است قُلْ يا محمد إِي وَ رَبِّي جايى ديگرگفت: قُلْ بَلى وَ رَبِّي جايى ديگرگفت: قُلْ نَعَمْ معنى هر سه لفظ آنست كه آرى حقّ است و راست إِنَّهُ لَحَقٌّ اين ها با عذاب شود و با قرآن و با بعث و حساب، اى انّ ذلك لحقّ كاين لا محالة وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ اى سابقين فائتين.

وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ اى كفرت ما فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ ثمّ لم يقبل منه فداه، همانست كه جايى ديگر گفت: وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها ميگويد: اگر هر چه در زمين ملك كافر بود خواهدكه خويشتن را بآن باز خرد روز قيامت، و فداى عذاب خويش كند، لكن ندا از وى نپذيرند و عذاب از وى باز نگيرند.

وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ اى اظهروها لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ پشيمانى ظاهركنند آن روز لكن پشيمانى سود ندارد و بكار نيايد. و قيل: أَسَرُّوا النَّدامَةَ اى كتموا النّدامة يعنى الرّوساء من السفلة الّذين اضلّوهم وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ اى بين السفلة و بين الرّؤساء بِالْقِسْطِ بالعدل فيجازى كلّ على صنعه. ميگويد: مهتران و سروران كفره كه سفله خود را بى راه كرده بودند و ايشان را بركفر داشته، آن روز پشيمان شوند ازكرد وگفت خويش، امّا آن پشيمانى از سفله خود پنهان ميدارند و ظاهر نكنند تا ربّ العزة ميان ايشان حكم كند وكار برگزارد بعدل و راستى، و هركس را آنچه سزاى وى است از پاداش بوى دهد وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ اين آيت را حكم تكرار نيست كه آنچه اوّل گفت در شأن قومى است و اين در حق قومى ديگر. وگفته‌اند: اين قضاء آنست كه دوزخيان را از بهشتيان جدا كنند، بهشتيان را ببهشت فرستند و دوزخيان را بدوزخ، و بركس از ايشان ستم نكنند.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فلا مانع من عذابه و لا يقبل فداء أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وعده و وعيده

کائنان لا خلف فیهما وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ البعث هُوَ یُحیِي للبعث وَ یُمِیتُ فی الدّنیا وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ فی الآخرة

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْكَ مستمعان مختلف‌اند و درجات ایشان بر تفاوت، یکی بطبع شنید بگوش سر خفته بود سماع او را بیدارکرد تا از غم بیاسود، یکی بحال شنید بگوش دل آرمیده بود سماع او را در حرکت آورد تا او را نسیم انس دمید، یکی بحق شنید با نفسی مرده و دلی تشنه و نفسی سوخته یادگار ازلی رسیده و جان بمهر آسوده و سرّ از محبّت ممتلی گشته. بو سهل صعلوکی گفت: مستمع در سماع میان استتار و تجلّی است. استتار حقّ مبتدیان است، و نشان نظر رحمت درکار مردان، که از ضعف و عجز طاقت مکاشفت سلطان حقیقت ندارند. و باین معنی حکایت کنند از منصور مغربی گفت: بحلّه‌ای از حلّه‌های عرب فرو آمدم جوانی مرا مهمانی کرد در میانه ناگاه بیفتاد آن جوان و بیهوش گشت، از حال وی پرسیدم گفتند: بنت عمّی آویخته وی گشته و این ساعت آن بنت عمّ در خیمه خویش فرا رفت، غبار دامن وی در حال رفتن این جوان بدید بیفتاد و بیهوش گشت، این درویش برخاست بدر آن خیمه شد و شفاعت کرد از بهر این جوان گفت: ان للغریب فیکم حرمة و ذماما و قد جئت مستشفعا الیك فی امر هذا الشّاب فتعطفی علیه فیما به من هواك.

فقالت المرأة انت سلیم القلب انه لا یطیق شهود غبار ذیلی کیف یطیق محبتی.

چون درویش در حق آن جوان شفاعت کرد، وی جواب دادکه: ای سلیم القلب کسی که طاقت دیدار غبار دامن ما ندارد طاقت دیدار جمال و صحبت ما چون دارد؟ این است حال مرید او را در پرده خودی در پوشش میدارند تا در سطوات حقیقت یکبارگی سوخته وگداخته نگردد، یك تابش برق حقیقت بیش نبیندکه او را در حرکت آرد نعره زند، و جامه درد وگریه کند، باز چون بمحلّ استقامت رسد و در حقیقت افراد متمکّن شود نسیم قرب از افق تجلّی بر وی دمیدن گیرد، آن حرکات بسکنات بدل شود، زیرا موارد هیبت ادب حضرت بجای آرد. اینست که ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا.

إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئاً نفی ظلم از خویشتن کرد، و تقدیر ظلم در وصف وی خود محالست که خلق خلق اوست، و ملك ملك او، و حقّ حقّ او، ظالم کسی باشدکه از حدّ فرمان درگذرد، و حکمی که او را لازم آید اندازه آن درگذارد. و حقّ جلّ جلاله بجلال قدر خویش حاکم است نه محکوم، آمر است نه مأمور، قهّار است نه مقهور، بنده را بیافرید بقدرت بی وسیلت، او را بپرورد بنعمت بی‌شفاعت، حکم خود بر وی براند بی‌مشاورت، اگر بخواند و بنوازد فضل و لطف اوست، و اگر براند و بیندازد قهر و عدل اوست، هر چه کند رواست که خداوند و آفریدگار بحقیقت اوست جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته. وَ إِمَّا نُرِیَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ الآیة. خبر وی درست، و وعد وی راست و وعید وی حقّ و حشر و نشر بودنی، و نامه کردار خواندنی، و حساب اعمال کردنی، و بثواب و عقاب رسیدنی، و هر چه آید آمده گیر و پرده از روی کار برگرفته گیر. یقول اللَّه عزّ و جلّ فَکَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ای مهترکونین و سیّد خافقین و رسول ثقلین گوی نفع و ضرّ بدست ما نیست، راندن و نواختن کار ما نیست، بند وگشاد دار وگیر بداشت ما نیست که ضارّ و نافع جز نام و صفت یك خدای نیست، ضارّست خداوندگشاد و بند، و پادشاه بر سود وگزند، وکلید دار جدایی و پیوند، نافع است سود نمای خلقان، و سپردن سودها بر وی آسان، و سود همه بدست وی نه بدست کسان.

قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُهُ بَیاتاً أَوْ نَهاراً من خاف البیات لم یستلذ السیّئات، من توسد الغفلة ایقظه فجأة العقوبة، من عرف کمال القدرة لم یا من فجأة الأخذ بالشدّة.

وَ یَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ الآیة. راه حق بر روندگان روشن، لکن چه سودکه یك مرد راه رو نیست، دریغا که بستان

نعمت پر ثمار لطایف است و یك خورنده نیست، همه عالم پر صدف دعوی و یك ذرّه جوهر معنی نیست، در میدان جلال صد هزار سمند هدایت و یك سوار نیست. بو یزید بسطامی گفته: که راه حق چون آفتاب تابان است، هرکه بینایی دارد چون در نگرد با یقین و ایمان است، در هرکلوخی و ذرّه‌ای از ذرائر موجودات بر یگانگی حقّ صد هزار بیانست.

مرد بایدکه بوی داند برد و رنه عالم پر از نسیم صبا است

أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الحادثات باسرها للّه ملكا و به ظهورا و منه ابتداء و اليه انتهاء فقوله حقّ و وعده صدق و امره حتم و قضاؤه بثّ و هو العلیّ، و على ما يشاء قوى، يحيى القلوب بانوار المشاهدة، و يميت النّفوس بانواع المجاهدة، يحيى من يشاء بالاقبال عليه و يميت من يشاء بالاعراض عنه يحيى قلوب قوم بجميل الرجاء و يميت قلوب قوم بوسم القنوط.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما پندی از خداوند شما وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ و شفا و آسانی آن راکه در دلها بود وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۵۷) و راه نمونی و مهربانی گرویدگان را.

قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ گوی بفضل خدای و رحمت او فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا بآن شاد باشید و خرّم هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۵۸) فضل خدای به است از آنچه شما گرد میکنید در دنیا.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوی چه بینید ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ آنچه اللَّه شما را فرستاد از آسمان از روزی فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا شما فرا ایستادید و از آن بخویشتن حرام ساختید و حلال ساختید قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ گوی اللّه شما را دستوری داد أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ (۵۹) یا بر اللّه دروغ می‌سازید.

وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ چه می‌پندارند ایشان که بر خدای می‌دروغ سازند يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز.

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللّه با فضل است بر مردمان وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ (۶۰) لکن بیشتر ایشان از اللّه بآزادی نه اند نه با او آشنااند.

وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ در هیچ کار نباشی تو وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ و ازین قرآن هیچ چیز نخوانی وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ و هیچ کار نکنید إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً مگر ما بر شما گواه باشیم إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ آن گه که می‌باشید درکار و میروید در آن وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ و دور نیست و غائب از خداوند تو مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ هام سنگ یك ذره فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ نه در زمین و نه در آسمان وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ و نه کم از ذره‌ای و نه مه از آن إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۶۱) مگرکه در نوشته‌ایست پیدای، روشن درست.

أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ آگاه بیدکه اولیای خدا آنندکه باوگروند لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۲) ور ایشان فردا نه بیم است و نه اندوهگن باشند.

الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که باو بگرویدند وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۶۳) و آزرم میداشتند و پرهیزگار بودند.

لهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ ایشان را بشارت است درین جهان و در آن جهان تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ بدل کردن نیست سخنان خدای را و وعدهای او رالِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۶۴) آنست پیروزی بزرگوار.

وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اندوهگن مکناد ترا سخن ایشان إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً خدایی اللّه راست بهمگی و توانایی در همه کار و توانستن با همه کس هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۵) او شنواست دانا.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ آگاه بیدکه اللّه راست هر چه در آسمان و زمین چیز وکس است وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ بچه چیزی می‌پی‌برند ایشان که جز از اللّه انبازان می‌خوانند إِنْ يَتَّبِعُونَ

إِلَّا الظَّنَّ بر چه اعتماد ميكنند جز از پنداركه پى مى‌برند وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۶۶) و جز از دروغ روشن كه ميگويند.
هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ اوست كه شما را شب آفريد لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا درو بياراميد وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن آفريد تا درو بينند إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهاى روشن است توانايى و دانايى اللّه را لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۷) ايشان راكه بشنوند.
قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً گفتند: كه اللّه فرزندگرفت سُبْحانَهُ پاكى و بى عيبى و بى‌فرزندى اللّه راست هُوَ الْغَنِيُّ او بى‌نياز است و پاك است لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در «هفت» آسمان و «هفت» زمين است إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا نيست بنزديك شما اين سخن را هيچ عذر و هيچ حجت أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶۸) بر خداى چيزى مى‌گوييدكه آن را ندانيد.
قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بگوى ايشان كه بر خداى دروغ مى‌سازند لا يُفْلِحُونَ (۶۹) نيك نيابند.
مَتاعٌ فِي الدُّنْيا يك چند ايشان را درين جهان فرا دارند ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ و آن‌گه بازگشت ايشان با ما ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّدِيدَ و آن‌گه بچشانيم ايشان را عذاب سخت بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) بآنچه حق فرا مى‌پوشيدند و كافر مى‌شدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ و اين ناس مشركان قريش‌اند و موعظة و شفاء و هدى و رحمة همه صفات قرآن‌اند موعظة خواند زيراكه در آن هم وعظ است و هم زجر، مطيع بوى پند پذيرد و در طاعت بيفزايد عاصى پندگيرد و از معصيت باز ايستد، شفا خواند زيراكه درد جهل را دارو است، و بيمارى شك را درمان. هُدىً وَ رَحْمَةٌ خواند بيگانه را بر راه ميخواند و آشنا را بر صواب ميراند، هدايت را سبب است و نجات را وسيلت، رحمت مؤمنان است و تذكره خايفان، و تبصره دوستان و قيل: وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ اى نعمة من اللّه لاصحاب محمد ص.
قُلْ يا محمد للمؤمنين بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا ميگويد: بفضل خدا و رحمت او شاد باشيد اين «باء» بفضل اللّه، خود تمام است بمعنى. و اين «باء» بذلك بدل است از آن در آوردكه سخن متطاول گشت هُوَ خَيْرٌ يعنى فضل اللّه خير، فضل و رحمت يادكرد و آن‌گه جواب سخن با فضل برد تنها و اين در عربيّت مشهور است و در قرآن اين را نظائر است فَلْيَفْرَحُوا بياء تجمعون بتا قرائت ابو جعفر است و شامى. و المعنى فليفرح المؤمنون بذلك فهو خير ممّا تجمعونه ايّها المخاطبون فلتفرحوا، و تجمعون بتاء مخاطبه قرائت يعقوب است بروايت رويس يعنى فلتفرحوا يا معشر المؤمنين هو خير ممّا تجمعون من الاموال لانّ منافع القرآن و الايمان تبقى لصاحبه و منافع الاموال تفنى و تورث صاحبها الندامة فى العقبى. امّا تفسير فضل و رحمت آنست كه مصطفى ص گفت: قال بفضل اللّه يعنى القرآن و برحمته ان جعلكم من اهله.
ابن عباس گفت: فضل اللّه، الايمان و رحمته القرآن. ابن عمرگفت: فضل اللّه، الايمان و رحمته تزيينه فى القلب، يقول اللّه تعالى: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ سهل بن عبد اللّه گفت: فضل اللّه، الاسلام و رحمته السّنّة. و قيل: فضل اللّه، النّعم الظّاهرة و رحمته النّعم الباطنة.
يقول اللّه تعالى: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً و قيل: فضله إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى و رحمته أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ و قيل: فضل اللّه القرآن لانّ اللّه تعالى سمّى القرآن عظيما و سمّى فضله عظيما، فقال تعالى: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و قال: تعالى وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً فكانّه قال: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً ان آتاك القرآن العظيم، و رحمته محمد ص قال تعالى: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ و قال النبى ص: «انّما انا رحمة مهداة»
و قيل: فضل اللّه قوله حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ و رحمته كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ و قيل: فضله، اظهار الجميل. و رحمته، ستر

القبيح. و فی الدّعاء یا من اظهر الجمیل و ستر علی القبیح ذو النون: گفت رحمت عام است که گفت: رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و فضل خاصّ است که گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً و امّت محمد را در این آیت شرفی است تمام که ایشان را در مرتبت فضل برابر پیغامبر نهاد، فقال تعالی للنبی: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً و قال لامّته: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً.

قوله: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ این خطاب با قریش است که ایشان چیزهایی حرام کردند بخویشتن چون: بحیره و سائبه و وصیله و حامی و چیزهایی حجرکردند از انعام و حرث بخویشتن و ماههایی حرام کردند بخویشتن به نسیئی و همچنین چیزهایی حلال کردند بخویشتن از حرام چون خون و مردار، و ذلك قوله: وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ و حلال گرفتن شعائر و هدی و آنچه در آن آیت است که لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ و مردان از زنان میراث بردن، و ذلك قوله: لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً اینست تحریم و تحلیل قریش که ربّ العالمین میگوید: أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی من تحلیل رِزْقٍ لكم فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ فی هذا التّحریم و التّحلیل أَمْ عَلَى اللَّهِ یعنی بل علی اللَّه تَفْتَرُونَ و هو قولهم: وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها معنی آنست که اللّه شما را دستوری داد در تحریم و تحلیل، نداد دستوری بلکه بر اللّه شما دروغ سازید همانست که جایی دیگر گفت: آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و شرح وجوه این در سورة المائدة و الانعام مفصل است.

وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيامَةِ ای ما ظنّهم ذلك الیوم باللّه و قد افتروا علی اللّه، یعنی أ یحسبون انّ اللّه لا یؤاخذهم به و لا یعاقبهم علیه؟ کلا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بتاخیر العذاب و بما انزل من الرّزق و وسّع علی العباد وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ اللّه علی نعمه.

وَ ما تَكُونُ یا محمد فِي شَأْنٍ ای امر من امورك، و جمعه شئون تقول العرب ما شانت شانه، ای ما عملت عمله. و شان الرّأس الخطوط الّتی تکون فی الهامة.

واحدها، شان و معناه ای وقت تکون فی شأن من عبادة وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ ای من اللّه من قرآن انزله علیك وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ تلاوت قرآن و عمل بندگان از هم جدا کرد این دلیل است که قرائت قرآن بلفظ خواننده نه مخلوق است و نه در شمار اعمال وی است بخلاف قول لفظیان و جهمیان، احمد حنبل گفت: اللفظیّة شر من الجهمیّة لانّ قولهم وکفرهم اغمض. و از احمد حنبل پرسیدند از قومی که گویند الحمد للّه چون بقصد قرآن خواندن گویی نه مخلوق است و چون بقصد شکر نعمت گویی مخلوق است. احمد خشم گرفت و دست برسائل افشاند، گفت: این سخن دروغ است و باطل.

ما کان غیر مخلوق فهو علی الالسن غیر مخلوق و ما کان مخلوقا فهو علی الالسن مخلوق.

و قال ابو سعید یحیی بن منصور من اشار الی لفظ او تحریك لسان او استماع آذان اوکتابة او تحریك اصابع او حفظ بالقرآن انّ شیئا منها مخلوق فهوکافر. و هذا قول احمد بن حنبل لانّ ما یحصل ملفوظا بلفظ مخلوق او یحصل مکتوبا بکتابة مخلوقة فانّه مخلوق وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً نشاهد ما تعملون.

إِذْ تُفِيضُونَ ای تاخذون و تدخلون فی ذلك العمل. این خطاب با مصطفی است و امّت وی، و افاضت هموار رفتن بود درکار. میگوید: شما هیچ کار نکنید و در هیچ کار نروید که نه ما بشما داناایم و آگاه و می‌بینیم شما را در آن کار آن گه که در آن میروید و میکنید وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ قرائت کسایی یعزب بکسر زاء است و هما لغتان کقوله یعکفون و یعکفون و یعرشون و یعرشون و العزبة و العزوبة بعد الانسان عن التزوج، و العذاب البعید، یقال رجل عزب و امراة عزبة مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ من صلت است و معناه لا یعزب ای لا یغیب و لا یبعد عن ربّك مثقال ذرّة ای وزن ذرة و انّما قال للوزن مثقالا لانّ الشیء لا یوزن حتّی یکون له ثقل و ذرّة النّملة الحمراء الصّغیرة ضربها اللّه مثلا بصغر جرمها و خفّة وزنها فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ در قرآن ارض بهفت وجه آید یکی آنست

كه زمين بهشت خواهد و ذلك فى قوله وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ همانست كه در سورة الانبياء گفت: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ يعنى ارض الجنّة. وجه دوّم ارض شام است، زمين مقدّسه و هو قوله: يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ همانست كه جايى ديگر گفت وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها يعنى الارض المقدّسة. وجه سيوم ارض مدينه است و ذلك فى العنكبوت يا عِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ يعنى ارض المدينة يأمرهم بالهجرة اليها، همانست كه در سورة النساء گفت: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً و در بنى اسرائيل گفت: وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ و قال فى النساء يَجِدْ فِي الْأَرْضِ يعنى ارض المدينة مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً چهارم زمين مكه است و ذلك فى قوله أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها و در سورة الانبياء گفت: نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ و در سورة النساء گفت: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ يعنى ارض مكة.

پنجم زمين مصر است چنان كه گفت: اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ اى على خراج ارض مصر. و قال مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و قال تعالى: فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ و قال: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ مراد باين همه زمين مصر است. ششم زمين اسلام است چنان كه گفت: أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ يعنى ارض العرب ارض الاسلام همانست كه گفت: إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ يعنى ارض العرب و هى ارض الاسلام: وجه هفتم ارض الاسلام يعنى جميع الارضين همه زمينها در تحت آن شود كقوله تعالى: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها يعنى جميع الارضين وكذلك قوله: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وكذلك قوله: فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ و نظائر اين فراوان است وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ حمزه و يعقوب اصغر و اكبر هر دو را برفع خوانند باقى بنصب خوانند، من رفع فالمعنى ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ... وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ و من نصب فالمعنى، ما يعزب عن ربّك من مثقال ذرة و لا اصغر من ذلك و لا اكبر و الموضع موضع خفض الّا انّه فتح لانّه لا ينصرف إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ و هو اللّوح المحفوظ.

أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ اولياء جمع ولىّ است و ولىّ بر وزن فعيل است مبالغة من الفاعل و هو من توالت طاعاته من غير ان يتخلّلها عصيان، و روا باشد كه فعيل بمعنى مفعول بود همچون جريح و قتيل، فيكون الولىّ من يتوالى عليه احسان اللّه و افضاله، و قد يكون بمعنى كونه محفوظا فى عامّة احواله من الزّلّات وكما انّ النّبى لا يكون الّا معصوما فالولىّ لا يكون الّا محفوظا، و الفرق بين المعصوم و المحفوظ انّ المعصوم لا يلمّ بذنب البتّة و المحفوظ قد يحصل منه هنات و قد يكون له فى الندرة زلات و لكن لا يكون له اصرار اولئك الذين يتوبون من قريب و عن سعيد بن جبير قال سئل رسول اللّه ص: من اولياء اللّه؟ قال: هم الذين اذا رأوا ذكر اللّه و قال النّبى ص قال اللّه تعالى: ان اوليائى الذين يذكرون بذكرى و اذكر بذكرهم و عن عمر الخطاب قال قال: رسول اللّه ص: «انّ من عباد الله لاناسا ما هم بانبياء و لا شهداء يغبطهم الانبياء و الشهداء يوم القيمة بمكانهم من اللّه. فقال: رجل من هم يا رسول اللّه و ما اعمالهم لعلّنا نحبهم بذلك؟

قال: رجال يتحابون بروح اللّه من غير ارحام بينهم و لا اموال يتعاطونها بينهم فو اللّه انّ وجوههم نور و انّهم لعلى منابر من نور لا يخافون اذا خاف النّاس و لا يحزنون اذا حزنوا. ثمّ قرأ أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و عن ابى ادريس الخولانى عن ابى الدرداء قال سمعت رسول اللّه ص يقول: قال اللّه عز و جل حقت محبتى للمتحابين فى، و حقت محبتى للمتزاورين فى، و حقت محبتى للمتجالسين فى، الذين يعمرون مساجدى بذكرى و يعلمون الناس الخير و يدعونهم الى طاعتى اولئك اوليائى الذين اظلهم فى ظل عرشى و اسكنهم فى جوارى و او منهم من عذابى و ادخلهم الجنة قبل الناس بخمس مائة عام يتنعمون فيها و هم فيها خالدون. ثم قرأ نبى اللّه ص «أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و قال امير المؤمنين ع «اولياء

اللّه قوم صفر الوجوه من السّهر، عمش العيون من العبر، خمص البطون من الخوى، يبس الشّفاه من الذّوى.
قوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَكانُوا يَتَّقُونَ خواهى در آيت اوّل پيوند، و معنى آنست كه اولياء خدا ايشان‌اندكه ايمان آوردند و پرهيزكاران‌اند و باين معنى يتّقون وقف است و سخن تمام شد، و اگر خواهى بر يحزنون سخن بريده كن وانگه الَّذِينَ آمَنُوا ابتدا كن هُمُ الْبُشْرى
خبر ابتدا بود.
لهمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
ميگويد: مؤمنانرا بشارت است در اين جهان و در آن جهان، درين جهان خواب نيكو است كه خود را بينند يا ايشان را بينند، و در آن جهان بهشت. هكذا
روى عن النّبي ص فيما روى عن ابى الدرداء قال: سألت رسول اللّه ص عن قول اللّه تعالى هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
قال هذه البشرى فى الآخرة قد عرفناها، فما البشرى فى الحياة الدّنيا؟ قال: الرّؤيا الصّالحة يراها الرّجل او ترى له. و فى الآخرة الجنّة.
و فى رواية عبادة قال: سالت عنها رسول اللّه فقال: هى الرّؤيا الصّالحة يراها المؤمن لنفسه او ترى له و هو كلام يكلّم به ربك عبده فى المنام.
و عن عائشة انّ النّبي ص قال: لا يبقى بعدى من النّبوة شيء الّا المبشرات. قالوا: يا رسول اللّه و ما المبشرات؟ قال: الرّؤيا الصّالحة يراها الرّجل او ترى له.
و عن ابى قتادة الانصارى عن رسول اللّه قال: الرّؤيا الصّالحة من اللّه و الرّؤيا السّوء من الشّيطان، فمن راى رؤيا يكرهها فلينفث عن يساره ثلثا و ليتعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم، فانها لا تضرّه و لا يخبرها احدا و ان راى رؤيا حسنة فليستبشر بها و لا يخبرها الّا من يحبّه»
و قال النّبي ص: الرّؤيا ثلث الرّؤيا الصّالحة بشرى من اللّه و رؤيا اخرى من الشّيطان و رؤيا من حديث النّفس»
و قال: اصدقكم رؤيا اصدقكم حديثا و رؤيا المؤمن جزء من ستّة و اربعين جزء من النّبوّة»
اين خبر را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه مصطفى را چهل و شش معجزه بود و خوابهاى او يكى از آن جمله بود كه وى هر چه در خواب ديد در بيدارى ديد و لذلك قال تعالى: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ معنى ديگر گفته‌اندكه مصطفى ص چهل ساله بود كه وحى آمد بوى و پيش از آمدن جبرئيل شش ماه در خواب وحى بوى مى‌آمد و مدّت نبوت و وحى بيست و سه سال بود و بيست و سه سال بتفصيل چهل و شش بار شش ماه بود، پس درست شد كه اين شش ماه كه وحى بوى اندر خواب بود جز وى است از چهل و شش جزو از مدّت نبوّت و وحى بدو ص. قال: عطاء هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا
يعنى عند الموت تاتيهم الملائكة بالرّحمة و البشارة من اللّه و تاتى اعداء اللّه بالغلظة و الفظاظة و فى الآخرة عند خروج نفس المؤمن يعرج بها الى اللّه كما تزفّ العروس يبشّر برضوان من اللّه، قال اللّه تعالى الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ الآية. قال ابن كيسان هى ما بشّرهم اللّه فى الدّنيا بالكتاب و الرّسول انّهم اولياء اللّه و يبشّرهم فى قبورهم و فى كتبهم الّتى فيها اعمالهم بالجنّة، و يحكى عن ابى بكر محمد بن عبد اللّه الجوزقى يقول رأيت ابا احمد الحافظ فى المنام راكبا برذونا و عليه طيلسان و عمامة فسلّمت عليه فقلت ايها الحاكم نحن لا بانزال نذكرك و نذكر محاسنك فعطف علىّ و قال لى و نحن لا بانزال نذكرك و نذكر محاسنك. قال اللّه تعالى هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
الثناء الحسن الثّناء الحسن و اشار بيده. و فى الخبر الصّحيح قال: ابو ذر يا رسول اللّه الرّجل يعمل لنفسه و يحبّه النّاس. قال: تلك عاجل بشرى المؤمن.

تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ای لا تغيير لقوله و لا خلف لوعده‌لِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ سخن اينجا تمام شد و اختصاری است اينجا عظيم ميگويد: اندوهگن مكناد ترا سخن ايشان كه از دشمنان خدا سخنان زشت نابكار منكر فراوان بود اگر ايشان ترا دروغ زن دارند و بيم دهند اندوهگن مشو إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً ای انّ الغلبة للّه و هو ناصرك و ناصرك دينك، عزّت و قوّت و غلبه همه خدای را است آن را عزيزكند و نصرت دهدكه خود خواهد، جايی ديگرگفت: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً هر كه عزّت ميجويد تا از اللّه جويدكه عزّت همه او راست و آنجا كه گفت: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يعنی ان العزّ الّذي للرّسول و للمؤمنين فهو للّه تعالى ملكا و خلقا و عزّة سبحانه له و صفا فاذا العزّكلّه للّه عزّ و جلّ و لا منافاة بين الآيتين.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يفعل فيهم و بهم ما يشاء وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ اين ما استفهام است از روی تعجب و انكار ميگويد: ما ذا يعمل الذين يعبدون غير اللّه چه می‌پندارند اينان و چه بدست دارند. يعنی انّهم ليسوا فی شیء و لا يصنعون شيئا كقوله تعالى: إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما ذا تَعْبُدُونَ آن گه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ای ما يتّبعون الّا ظنّهم انّها تشفع لهم و تقرّبهم الى اللّه زلفى وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ يقولون ما لا يكون، التخرص الافتراء و الخرّاص المفترى، هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا ای لتهدؤا و تستريحوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً هذا كقولهم ليل فلان نائم و اللّيل لا ينام و انّما ينام فيه يعنی انّ النّهار يبصر فيه و المعنى جعل النّهار مضيئا لتهتدوا به فی حوائجكم و تنقلبوا فيه لمعاشكم، همانست كه جايی ديگر گفت: وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً ای مبصرا فيه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ سماع اعتبار و موعظة.

قالُوا يعنی المشركين من اهل مكة اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً هو قولهم الملائكة بنات اللّه سُبْحانَهُ تنزيها له عمّا قالوه هُوَ الْغَنِيُّ ان تكون له زوجة او ولد لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و خلقا إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا من صلة است، ای ما عندكم فی كتاب اللّه حجة و حقّ بهذا أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ.

قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يعنی اهل مكه يَفْتَرُونَ يختلقون عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ هذا وقف التّمام ای لا ينجون و لا يفوزون و لا يأمنون مَتاعٌ ای لهم متاع فِي الدُّنْيا يتمتّعون به و بلاغ ينتفعون به الى وقت انقضاء آجالهم، متاع درين آيت بمعنی بلاغ است چنان كه در سورة البقره گفت: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ ای بلاغ الى منتهى آجالكم و در سورة الانبياء مشركان عرب را گفت: فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ يعنی و بلاغ الى منتهى آجالكم ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ای منقلبهم فی الآخرة ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّدِيدَ بِما كانُوا يَكْفُرُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا النَّاسُ خداوند بزرگوار، جبّاركردگار، ميگويد: جلّ جلاله ای مردمان نداى عامّ است واهمگان ميگويد، تا خود كه نيوشد، خطاب جامع است تا كه پذيرد، همه را ميخواند تا كرا خواهد، نداى عامّ است و بار دادن خاصّ دعوت عامّ است و هدايت خاص فرمان عامّ است و توفيق خاصّ اعلام عامّ است و قبول خاصّ، نه هركرا خواند او را خواهد نبينی كه آنجا گفت: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ناخواسته را خواند حجّت را، و خواسته را خواند قربت را، ظاهر ندا يكى و باطن ندا مختلف.

يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آمد بشما موعظتی از خداوند شما يعنی قرآن كه يادگار مؤمنان است، جايی ديگرگفت: وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ يادگار مؤمنان است و مونس عارفان، و سلوة محبان و آسايش مشتاقان وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ شفای بيمار دلان، و آسايش اندوهگنان، جايی ديگرگفت: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ قرآن شفاء دردها است، و داروی علّتها و شستن غمها و چراغ دلها، چراغ توحيد است كه از دلهای كافران تاريكی كفر ببرد، چراغ اخلاص است كه از دلهای منافقان تاريكی شك ببرد، چراغ ارشاد است

که از دلهای مبتدعان تاریکی حیرت ببرد، چراغ هدی است که از دلهای متحیّران تاریکی جهل ببرد، چراغ رضا است که از دلهای بخیلان تاریکی شح ببرد، چراغ عنایت است که از دلهای متعلّقان تاریکی اسباب ببرد.
وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ شفا در قرآن بر سه وجه است: شفای عامّ است، و شفای خاص، و شفای خاص الخاص، شفای عامّ آنست که گفت: فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ و شفای خاص آنست که گفت: ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ و شفای خاصّ الخاص وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شفای عامّ نعمت اوست، شفای خاصّ کلام اوست، شفای خاصّ الخاصّ خود اوست، وگفته‌اند: درین آیت قرآن را چهار صفت گفت: موعظت و شفاء و هدی و رحمت، موعظت عوام راست، شفا خواص راست، هدی خاصّ الخاص راست، رحمت همگنان راست، فبرحمته و صلوا الی ذلك. و بدان که شفای هرکس بر اندازه درد اوست، شفای گنهکاران در رحمت اوست، شفای مطیعان بیافت نعمت اوست، شفای عارفان بزیادت قربت اوست، شفای واجدان در شهود حقیقت اوست، شفای محبّان در قرب و مناجات اوست.
قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ یا محمد مؤمنان را بشارت ده ایشان را بگو بفضل و رحمت من شاد باشید، بایمان و قرآن و اسلام و محمد شما را گرامی کردم بنازید، بیاد من انس گیرید، بر وعد من چشم دارید، بر درگاه من خوی کنید، با ذکر من آرام گیرید، عهد من بجان پذیرید، بمهر من بنازید، عبدی شاد آنست که شاد است بمن، شادی نیست مگر شادی بمن، شاد مباداکه نه شاد است بمن، بنده را دو شادی از من، امروز شاد بمن، و فردا شاد با من.

روی ما شاد است تا تو حاضری با روی تو　　　جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو

و قیل فضل اللّه و رحمته الّذی لك منه فی سابق القسمة خَيْرٌ مِمَّا تکلّفته من صنوف الطّاعة و انواع الخدمة. از روی اشارت میگوید: بنده من بر فضل و رحمت من اعتمادکن نه بر طاعت و خدمت خویش، که اعتماد نه جز بر فضل من، و آسایش نه جز با رحمت من، هرکس را مایه‌ای و مایه مؤمنان فضل من، هرکس را خزینه‌ای و خزینه درویشان رحمت من، هرکس را تکیه‌گاهی و تکیه‌گاه عارفان سبق من، هرکس را گنجی وگنج متوکّلان ضمان من، هرکس را عیشی و عیش ذاکران بیاد من، هرکس را امّیدی و امّید دوستان بدیدار من.
در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال در صومعه نشسته، و خدای را عبادت کرده، بعد از هفتاد سال به پیغامبر آن روزگار وحی آمدکه زاهد را گوی نیکو روزگار بسر آوردی و عمرگذاشتی در عبادت من، وعده دادم تراکه بفضل و رحمت خویش بیامرزم ترا. زاهدگفت: مرا بفضل خویش ببهشت میرساند، پس آن هفتاد ساله عبادت من کجا وادید آید، و از آن چه آید؟ ربّ العزّة همان ساعت بر یك دندان وی دردی عظیم نهادکه از آن بفریاد آمد بر پیغامبر شد و زاری کرد و شفا خواست، وحی آمد به پیغامبرکه زاهد را گوی عبادت هفتاد ساله خواهم، تا ترا شفا دهم، زاهدگفت: رضا دادم و نقدی شفا خواهم فردا تو دانی خواه بدوزخ فرست خواه ببهشت، فرمان آمد از جبارکاینات که آن عبادت تو جمله در مقابل آن یك درد دندان افتاد چه ماند اینجا مگر فضل و رحمت من، فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ تؤملون من الثواب علی الافعال.
أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اولیای خدا ایشانندکه در بحار علوم حقیقت غوّاصان گوهر حکمت‌اند، و در آسمان فطرت خورشید ارادت و مستقر عهد دولت‌اند، مقبول حضرت الهیّت و صدف اسرار ربوبیّت‌اند، عنوان شریعت و برهان حقیقت‌اند، نسب مصطفی در عالم حقایق بایشان زنده، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، ظاهرشان باحکام شرع آراسته، باطنشان بگوهر فقر افروخته، آثار نظر این عزیزان بهر خارستان خذلان که رسد عبهر دین برآید، برکات انفاس ایشان بهر شورستان ادبارکه تابد عنبر عشق بوی دهد، اگر بعاصی نظرکنند مطیع گردد اگر بزنّار داری دیده بازکنند مقبول و محفوظ درگاه عزّت شود، چنان که از آن عزیز روزگار و سیّد عصر خویش شبلی بازگویندکه وقتی بیمارگشت و خلیفه روزگار او را دوست داشتی، بوی

رسیدکه شبلی بیمار است طبیبی ترسا بود سخت حاذق او را بشبلی فرستاد تا مداواةکند طبیب آمد و شبلی را گفت: ای شیخ اگر ترا از پوست وگوشت خود دارو بایدکرد دریغ ندارم و علاج کنم شبلی گفت: داروی من کم از این است، گفت: داروی تو چیست؟ گفت: اقطع زنّارك و قد عوفيت.
طبیب گفت: شرط جوانمردی نباشدکه دعوی کردم و بسر نبرم اگر شفای تو در قطع زنّار ما است آسان کاریست. طبیب زنّار می‌برید و شبلی از بیماری بر می‌خاست، خبر بخلیفه رسیدکه حال چنین رفت خلیفه را خوش آمد گفت: من پنداشتم که طبیبی بر بیمار می‌فرستم ندانستم که خود بیماری را بر طبیب می‌فرستم أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ گفته‌اند: علامت ولیّ آنست که سر تا پای وی عین حرمت شود، چشمش بحرمت بیارایند تا بهیچ ناشایست ننگرد، زبانش بادب بندکنند تا بیهوده نگوید، قدم وی را بند حقیقت بر نهند تا بهرکوی فرو نشود، خلق وی را بند شریعت بر نهند تا جز حلال بخود راه ندهد، جوارح وی را در بند بندگی کشند تا جزکمر بندگی حقّ بر میان نبندد، در دنیا چنین دارند و در عقبی لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ در دنیا بخدمت و حرمت آراسته، و در عقبی بنعمت و رؤیت رسیده، در دنیا شناخت و محبت، و در عقبی نواخت و مشاهدت، در دنیا صفا و وفا دیده، و، در عقبی بلقا و رضا رسیده، اینست که رب العالمین گفت هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ ایشان را دو بشارت است یکی امروز یکی فردا، امروز وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ فردا يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ اینت نواخت بی‌کران، و نعیم جاودان، و شاد دوستان، ملك خشنود و بنده‌نازان، بندگان من هر چه جویید مه از خشنودی من نجوئید، بهرچه رسید به از فضل من نرسید، هرکرا گزینید بدوستی چون من نگزینید، و هرکرا بینید هرگز چون من نبینید، الدّار دارکم و انا جارکم.
بزرگوار آن روزگارکه سرانجامش اینست، عزیز آن بنده‌ای که سزاش اینست، نیکو آن تخمی که برش اینست، مبارك آن شبی که بامدادش اینست، سرای از نور، جاوید سرور، و مولی غفور.

قولوا لاحبابنا قرّت عيونكم فقد دنت من سليمى دمنة الدّار

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ برخوان برایشان خبر نوح إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ که قوم خویش را گفت يا قَوْمِ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقامِي ای قوم اگر چنان است که بر شما دراز شد وگران این خطیب ایستادن من و داعی در میان شما وَ تَذْكِيرِي بِآياتِ اللَّهِ و پند دادن من شما را به پیغام خدای و فرمان او و سخنان او فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ من پشت بخدای بازکردم فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ کار گردکنید و انبازان خود را فراهم آرید همه ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً و هیچ چیز ازکار شما بر شما پوشیده نماناد ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لا تُنْظِرُونِ (۷۱) و هیچ مرا درنك مدهید و زنده مگذارید.
فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ پس اگر از فرمان پذیرفتن برگردید و استوار نگیرید فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ من از شما بر پیغام رسانیدن هیچ مزدی نخواستم إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست مزد من مگر بر خدای وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۷۲) و فرمودند مرا که ازگردن نهادگان باشم.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند او را فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ رهانیدیم او را و آنکه با وی بود درکشتی وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ و ایشان را پس نشینان زمین کردیم وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بآب بکشتیم ایشان راکه بدروغ شمردند پیغامهای ما فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (۷۳) بنگرکه سرانجام بیم نمودگان و آگاه کردگان چون بود.
ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ آن گه پس نوح پیغامبران را فرستادیم بقوم ایشان فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ تا بایشان پیغامهای روشن آوردند فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بران نبودندکه ایمان آرند و بنخواستندگروید بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ بآنچه دروغ شمردند پیش از این كَذلِكَ نَطْبَعُ هم چنان مهر می‌نهیم عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ (۷۴) بر دلهای اندازه‌گذاران

و شوخان.
ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى وَ هارُونَ پس ايشان فرستاديم موسى و هارون إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون و اشراف قوم او بِآياتِنا بپيغامهاى ما و سخنان ما فَاسْتَكْبَرُوا وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۷۵) گردن كشيدند و قومى بدان بودند.
فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا چون بايشان آمدكار راست درست از نزديك ما قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ (۷۶) گفتند اينت جادويى آشكارا
قالَ مُوسى گفت: موسى أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَكُمْ چنين گويند حق را كه بشما آيد؟
أَ سِحْرٌ هذا اين پر ديو است؟ وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ (۷۷) و پر ديوگران را نه پيروزى است و نه بقا.
قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا گفتند بما آمدى تا ما را برگردانى؟ عَمَّا وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا از آن چيزكه پدران خويش را بر آن يافتيم؟ وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِياءُ فِي الْأَرْضِ و پادشاهى شما را بود در زمين وَ ما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِينَ (۷۸) و ما شما را استوارگيرندگان نيستيم.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي فرعون گفت بمن آريد بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (۷۹) هر جا دوى استادكه هست.
فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ چون جادوان آمدند قالَ لَهُمْ مُوسى گفت ايشان را موسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۸۰) بفكنيد آنچه خواهيد افكند
فَلَمَّا أَلْقَوْا چون بيفكندند قالَ مُوسى ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ موسى گفت: آنچه آورديد اين جادويى است إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ اللّه آن را تباه كند إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (۸۱) كه اللّه باز نسازدكار تباه كاران.
وَ يُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ و اللّه پيش بردكار راست بسخنان خويش وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸۲) و هر چندكه دشوار آيد بدكاران را.
فَما آمَنَ لِمُوسى بنگرويد بموسى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ مگر فرزندانى از قوم او عَلى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ بر بيم و ترس از فرعون و قوم ايشان أَنْ يَفْتِنَهُمْ كه ايشان را از دين با پس آرد وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ و فرعون مردى بر اوراشته در زمين وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ (۸۳) و مردى بود ازگزاف گويان.
وَ قالَ مُوسى يا قَوْمِ موسى گفت فرا قوم خويش اى قوم إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ اگرگرويده‌ايد بخداى فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا پشت با او بازكنيد إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ (۸۴) اگرگردن نهادگان‌ايد او را.
فَقالُوا جواب دادند قوم موسى موسى را عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا پشت بخداى بازكرديم رَبَّنا خداوند ما لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۵۵) ما را آزمايش بدان مكن.
وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ و باز رهان ما را برحمت خويش مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۸۶) ازگروه ناگرويدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ گفته‌اند نام نوح سكن بود او را نام نوح نهادند لكثرة نياحته على قومه بعد ما اغرقوا. قوم وى اولاد قابيل بودند چون بر ايشان دعا كرد تا رب العزّة ايشان را بطوفان غرق كرد نوح بعد از آن پشيمانى خورد و بر ايشان نوحه كرد و بسيار بگريست. از بس كه بگريست و نوحه كرد او را نوح نام نهادند، و اين نوحه كردن وگريستن وى بر قوم خويش از خبر هامة بن الهيم معلوم شد، و ذلك ما
روى عمر بن الخطاب قال: بينما نحن قعود مع رسول اللّه (ص) على جبل من جبال تهامة اقبل شيخ بيده عصا فسلّم على النبىّ ص فردّ عليه السّلام و قال: من انت؟
قال: انا هامة بن الهيم بن لا قيس بن ابليس فقال النّبي (ص) فما بينك و بين ابليس الّا ابوان، فكم اتى لك من الدّهر؟ قال: قد افنيت الدّنيا عمرها الّا قليلا، قال على ذلك كنت و انا غلام ابن اعوام أفهم الكلام و امرّ بالاكام و آمر بافساد الطّعام و قطع الارحام.
فقال النّبي (ص): بئس لعمر اللّه الشيخ المتوسم و الشّاب المتلوم فقال ذرنى من الاستعذار انى تائب الى اللّه

عزّ و جلّ كنت مع نوح فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتّى بكى عليهم و ابكانى، و قال: لا جرم انّى على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. قال قلت: يا نوح انّى ممّن اشرك فى دم السّعيد الشّهيد هابيل بن آدم فهل تجد لى عند ربك من توبة؟ فقال يا هامة همّ بالخير و افعله قبل الحسرة و النّدامة انّى قرأت فيما انزل اللّٰه تعالى علىّ انّه ليس من عبد تاب الى اللّٰه بالغ ذنبه ما بلغ الّا تاب اللّٰه عليه، فقم و توضأ و اسجد للّٰه قال: ففعلت فى ساعة ما امرنى به، قال فنودى ارفع رأسك فقد نزلت توبتك من السّماء قال فخررت للّٰه ساجدا. وكنت مع هود فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتى بكى عليهم و ابكانى، و قال: لا جرم انّى على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. وكنت مع صالح فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتى بكى عليهم و ابكانى وكلّهم يقول انا على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. وكنت زوارا ليعقوب وكنت من يوسف بالمكان المبين. وكنت القى الياس فى الاودية و انا القاه الان و انّى لقيت موسى بن عمران و علّمنى التورية و قال لى ان لقيت عيسى بن مريم فاقرءه منّى بالسّلام و انّ عيسى قال ان لقيت محمدا فاقرأه منّى السّلام فارسل رسول اللّٰه (ص) عينيه فبكى ثمّ قال و على عيسى السّلام ما دامت الدّنيا و عليك السّلام يا هامة لادائك الامانة. قال هامة قلت يا رسول اللّٰه افعل بى ما فعل موسى علّمنى التورية قال فعلّمه رسول اللّٰه الواقعة و المرسلات و عم يتساءلون و اذا الشمس كورت و المعوذتين و قل هو اللّٰه احد و قال ارفع الينا حاجتك يا هامة و لا تدع زيارتنا. قال عمر بن الخطاب فقبض رسول اللّٰه و لم ينعه الينا فلست ادرى ا حىّ هو ام ميّت.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ اى اقرأ يا محمد على اهل مكة خبر نوح إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و هم ولد قابيل إِنْ كانَ كَبُرَ اى عظم و ثقل عَلَيْكُمْ مَقامِي طول مكثى فيكم و تَذْكِيرِي و وعظى ايّاكم بِآياتِ اللّٰهِ بحججه و بيّناته و تخويفى ايّاكم عقوبة اللّٰه فعزمتم على قتلى و طردى فَعَلَى اللّٰهِ تَوَكَّلْتُ فافعلوا ما شئتم و هو قوله فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ اى احكموا امركم و اعزموا عليه و ادعوا شُرَكاءَكُمْ آلهتكم فاستعينوا بها لتجمع معكم. اين سخن بر سبيل تهديدگفت ايشان راكه در دل كنيد و آهنگ كنيد وكار سازيد و انبازان خويش را يارگيريد، رويس از يعقوب فاجمعوا خواند بوصل، شركاؤكم برفع اى فاجمعوا امركم انتم و شركاؤكم. كار و حيلت خودگردكنيد شما و انبازان شما همه ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً اى خفيّا مبهما من قولهم غمّ الهلال على النّاس، اذا اشكل عليهم يعنى ليكن امركم غمّة ظاهرا منكشفا تتمكنون فيه ما شئتم لا كمن يكتم امرا و يخفيه فلا يقدر ان يفعل ما يريد ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ يعنى اقضوا ما انتم قاضون كقول السّحرة لفرعون فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ اى اعمل ما انت عامل وَ لا تُنْظِرُونِ لا تمهلونى و لا تؤخروا امرى. اين آيت تقويت دل مصطفى است و تسليت وى بآنچه رنج و اذى كه ازكافران و مشركان قريش بوى ميرسيد، ميگويد: يا محمد سبيل تو سبيل پيغامبران گذشته است، در نگر به نوح پيغامبركه چنان واثق بود بنصرت و معونت و تقويت ما كه با قوم خويش ميگفت: شما هر چه توانيد ازكيد و مكر خويش در قصد قتل من بسازيد و آشكارانه پنهان در آن بكوشيد و مرا هيچ درنگ مدهيد اگر بر من دست يابيد و خدايان خويش را بيارى گيريد اين همه بآن گفت كه دانست كه دريشان نفع و ضر نيست و جز بارادت و مشيّت اللّٰه هيچ چيز نيست و وعده دادن بنصرت پيغامبران راست است كه در آن خلف نيست.

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ اى اعرضتم عن قولى و ابيتم ان تقبلوا نصحى فَما سَأَلْتُكُمْ على الدّعوة و تبليغ الرّسالة مِنْ أَجْرٍ جعل و عوض اى فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فاوجب التولّى او فاتنى ذلك الاجر بتوليكم إِنْ أَجْرِيَ اى ما اجرى و ثوابى، إِلَّا عَلَى اللّٰهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ المستمسكين لامر اللّٰه.

فَكَذَّبُوهُ يعنى نوحا فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ اى جعلنا الّذين معه فى الفلك سكان الارض خلفاء عن الهالكين. وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الّذين انذرتهم الرّسل فلم يؤمنوا منذرين در همه قرآن ايشان‌اندكه آگاه كردند و نپذيرفتند و بترسانيدند و نترسيدند.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ ای من بعد نوح رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ یعنی هودا و صالحا و شعیبا فَجاؤُهُمْ بِالْبَیِّناتِ بالامر و النّهی و الدّلالات الواضحات فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا ای هؤلاء الآخرون بما کَذَّبُوا بِهِ اوّلوهم مِنْ قَبْلُ و قد علموا انّ اللّه سبحانه اغرقهم بتکذیبهم. میگوید: کافران پسین بر آن نیستندکه ایمان آرند و تصدیق کنند آنچه کافران پیشین یعنی قوم نوح تکذیب کردند، و میدانندکه غرق و هلاك ایشان بکفر و ضلالت بود و تکذیب پیغامبران و آن گه در کفر و تکذیب بر پی ایشان میروند از آن که در علم اللّه کافران‌اند و در حکم ازل بیگانگان. وگفته‌اند معنی آیت آنست که کافران روز میثاق اگر چه بزبان اقرار دادند، تکذیب پیغامبران در دل داشتند بعد از آن چون اللّه پیغامبران را فرستادکافران بر آن نبودندکه ایشان را تصدیق کنند بخلاف آن تکذیب که آن روز در دل داشتند و در لوح محفوظ هم چنان نبشتند.
کَذلِكَ ای کما طبعنا علی قلوبهم نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ المجاوزین امر اللّه ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ ای من بعد هلاکهم مُوسی وَ هارُونَ إِلی فِرْعَوْنَ و هو الولید بن مصعب وَ مَلَائِهِ ای اشراف قومه بِآیاتِنا التّسع فَاسْتَکْبَرُوا تعظّموا ان یجیبوه الی الایمان وَکانُوا قَوْماً مُجْرِمِینَ مشرکین یقال اجرم ای اتی بالجرم و اکتسب الجرم و هو الذّنب العظیم، الّذی یقطع الوصلة من جرمه ای قطعه.
فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ اتاهم بالرّسالة مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هذا الّذی آتینا به لَسِحْرٌ مُبِینٌ ای بین. میگوید: چون موسی پیغام رسانید. و رسالت حقّ بگزارد قوم وی گفتند این سحری روشن است، پر دیوی پیدا. موسی ایشان را جواب داد أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ الّذی اتاکم من عند اللّه سحر. سخنی راست وکاری درست که بشما آمد، از نزدیك خدا می‌گوییدکه سحر است آن گه موسی گفت أَ سِحْرٌ هذا وَ لا یُفْلِحُ السَّاحِرُونَ کقول اللّه تعالی أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ موسی گفت: کیف یکون هذا سحرا و السّاحر لا یفلح ای لا یفوز بما یرید و لا یفلح فی الدّنیا و الآخرة. چون تواند بود که این سحر است و ساحر هرگز بمراد نرسد و در دنیا و آخرت فلاح نیابد و آمن نبود قالُوا أَ جِئْتَنا فرعون و قوم او موسی را گفتند أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا لتصدّنا عَمَّا کان بعید آباءَنا وکانت لفرعون اصنام صغار صنعها لهم و امرهم بعبادتها وَ تَکُونَ لَکُمَا الْکِبْرِیاءُ ای الملك و العزّ و السّلطان فی ارض مصر و قرأ ابو بکر یکون، بالیاء وَ ما نَحْنُ لَکُما بِمُؤْمِنِینَ.
قالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِی بِکُلِّ ساحِرٍ عَلِیمٍ فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ قالَ لَهُمْ مُوسی أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ
این قصه مبسوط است شرح آن جایها در قرآن. فَلَمَّا أَلْقَوْا قالَ مُوسی ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ. ای الّذی جئتم به سحر علی وجه الاخبار. برین قرائت موضع ما رفع است بابتدا و جِئْتُمْ بِهِ من صلته و السّحر خبر الابتداء و دخلت الالف و اللّام السّحر لانّه جواب کلام سبق. این جواب ایشان است که گفتند إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِینٌ آنچه تو آوردی یا موسی سحر است، موسی جواب داد وگفت نه چنانست که شما می‌گویید. بلکه سحر آنست که شما آوردید و بر قرائت ابو جعفر و ابو عمر آلسّحر بهمزة ممدودة بر معنی استخبار مای ابتداست و جِئْتُمْ بِهِ خبر ابتدا و سخن اینجا بریده گشت میگوید بر سیل توبیخ ایّ شیء جئتم به؟ چه چیز است این که آوردید و ساختید؟ پس گوید بابتدا السّحر و اینجا وقف کند و جواب وی محذوف بود تقدیره آلسّحر هو الّذی جئتم به، سحر است آنچه شما آوردید إِنَّ اللَّهَ سَیُبْطِلُهُ آری اللّه آن را تباه کند، نیست گرداند. إِنَّ اللَّهَ لا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ بل یمحقه و یظهر فضیحة صاحبه وَ یُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ یظهره بالدّلائل الواضحة بِکَلِماتِهِ ای بوعده و بامره وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.
فَما آمَنَ لِمُوسی إِلَّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ گرویدگان بموسی در آن زمان همه نوجوانان بودند در ایّام استضعاف و تسخیر فرعون زاده بودند بموسی می‌گرویدند بر بیم و ترس از فرعون و قوم اوکه ایشان را بعذاب از دین باز پس آرد که فرعون مردی گردن‌کش بود متکبّر و متطاول در زمین مصر، گزاف کارگزاف گویی، وگزاف کاری وی آن بود که بنده بود و دعوی خدایی کرد. ابن عباس گفت إِلَّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ یعنی من قوم موسی من بنی اسرائیل وکانوا ستّمائة الف و ذلك انّ یعقوب رکب الی مصر فی اثنین و سبعین انسانا فتوالدوا بمصر حتّی بلغوا ستّمائة الف. کلبی و

جماعتی مفسّران گفتند: مِنْ قَوْمِهِ این ها، با فرعون شود و معنی ذریّة آنست که نفری اندك از قوم فرعون بموسی بگرویدند و هم امرأة فرعون و مؤمن آل فرعون و خازن فرعون و ما شطته. وگفته‌اند: هفتادکس بودند از آل فرعون که مادران ایشان از بنی اسرائیل بودند و پدران ایشان قبطیان فجعل الرّجل یتبع امّه و اخواله. قال الفراء سمّوا ذرّیة لانّ آباءهم کانوا من القبط و امّهاتهم من بنی اسرائیل کما یقال: لاولاد فارس الذین سقطوا الی الیمن الأبناء لانّ امّهاتهم من غیر جنس آبائهم، یرید الفراء انّهم یسمّون ذریّة و هم رجال مذکورون لهذا المعنی قال الفراء و انما قال عَلی خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ فذکر بالجمع و فرعون واحد لانّ الملك اذا ذکر یفهم منه هو و اصحابه کما یقال قدم الخلیفة یراد هو و من معه و یجوز ان یکون اراد ب: فرعون آل فرعون کقوله وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ و نظائرها.

قوله: وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ هذا کقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ و إِنَّهُ کانَ عالِیاً مِنَ الْمُسْرِفِینَ و لهذا قال تعالی فی موضع آخر تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً. قالَ مُوسی لمؤمنی قومه یا قَوْمِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَیْهِ تَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُسْلِمِینَ فَقالُوا عَلَی اللَّهِ تَوَکَّلْنا ثمّ دعوا فقالوا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ ای لا تطهرهم و لا تسلّطهم علینا فیروا انّهم خیر منّا فیزدادوا طغیانا و یقولوا لوکانوا علی حقّ ما سلّطنا علیهم فیفتتنوا و قال مجاهد لا تعذبنا بعذاب من عندك فیقول قوم فرعون لوکانوا علی حقّ لما عذّبوا و یظنّوا انّهم خیر منّا فیفتتنوا و قیل لا تسلّطهم علینا فنرتاب وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْکافِرِینَ

قال النبی ص: «الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»

و قال ص: «لما قضی اللّه الخلق کتب کتابا فهو عنده فوق العرش انّ رحمتی غلبت غضبی»

قوله لما قضی اللّه الخلق ای خلقهم کقوله فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ ای خلقهنّ و روی انّ رسول اللّه ص کان فی بعض الاسفار فمرّ بامرأة تخبز و معها صبیّ لها فقیل لها انّ رسول اللّه ص یمرّ فجاءت و قالت یا رسول اللّه بلغنی انك قلت انّ اللّه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها فهوکما قیل لی فقال: نعم. فقالت: فانّ الامّ لا تلقی ولدها فی هذا التّنور فبکی رسول اللّه ص فقال: انّ اللّه لا یعذب بالنّار الّا من انف ان یقول لا اله الّا اللّه و فی بعض کتب اللّه یا بن آدم کما ترحم کذلك ترحم وکیف ترجو ان یرحمك اللّه و انت لا ترحم النّاس.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ الآیة. مثال ربّانی از حضرت سبحانی آنست که بلا از درگاه ما خلعت دوستانست، و جرعه محنت ازکاس محبت نوشیدن پیشه مردان است، هرکه نهاد او نشانه تیر بلای ما را نشاید، طلعت او محبّت و جمال ما را هم نشاید، عادت خلق چنان است که هرکه را بدوستی اختیارکنند همه راحت و آسایش آن دوست خواهند و سنت الهیّت بخلاف اینست هرکرا بدوستی بپسندد شربت محنت با خلعت محبّت بر وی فرستد ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و اذا احب اللّه عبدا صب علیه البلاء صبا یکی در نگر بحال نوح پیغامبر شیخ المرسلین و امام المتقین که از امّت خویش چه رنج و چه محنت دید و در دعوت ایشان بار بلا و عنا چون کشید هزارکم پنجاه سال ایشان را دعوت کرد هر روز او را چندان بزدندیدکه بی‌هوش گشتی و فرزندان خود را بضرب و زخم او وصیّت کردندید و با این همه محنت و بلیّت گفتی چندان اندهان دارم که پروای زخم شما ندارم و ایشان را این گفت: فَعَلَی اللَّهِ تَوَکَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ شما هر چه خواهید کنید و هرکیدکه توانید سازیدکه من بخداوند خویش پشت باز نهادم، و او را کار ساز خود پسندیدم، و با مهر و محبّت وی آرمیدم، پروای دیگران ندارم فَعَلَی اللَّهِ تَوَکَّلْتُ توکل قنطره یقین است، و عماد ایمانست ربّ العزّة میگوید: وَ عَلَی اللَّهِ فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هرکه باللّه پشتی دارد اللّه او را بسنده است دیگری او را می‌درنباید شب معراج گفت: یا سیّد ص یا محمد عجب لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری، کسی که یاد ما در دل دارد، با یاد دیگران چون پردازد، اوکه مهر ما بجان دارد، گر چان

در سر آن کند شاید فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ توکل برید حضرت رضا است، و نشان صدق وفا است، و حقیقت را صفا است، توکّل را بدایتی و نهایتی است در بدایت حلاوت خدمت، و بر همه جانوران شفقت، و اخلاص دعوت و در نهایت آزادی و شادی و بی‌قراری. در بدایت این روی نمایدکه موسی فراقوم خویش گفت: فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ و در نهایت این بیندکه حق جل جلاله فرا مصطفی گفت: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ شیخ ابو القاسم نصر آبادی مریدی را پیش شیخ بو علی سیاه فرستادکه بازگوی که در توکّل تا کجا رفته شیخ بو علی جواب فرستادکه بو علی مردی بی‌کار است و توکّل نشناسد امّا درین بی‌کاری چنان مشغول شده که پروای خلق نمیدارد. انفاق است همه ائمه طریقت راکه هیچکس از سالکان راه نیکوتر و تمام‌تر ازین سخن نگفته‌است کمال تحقیق عبودیّت در عین تقصیر دیدن نه کار هر بی‌کاری و تردامنی بود بخودکافر باید شدن اگر خواهی که بحقّ مسلمان شوی، آن گه عاقبت کار نوح و سرانجام قوم وی هر دو بازگفت: فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا نوح در سفینه سلامت در بحر عنایت غرقه مهر و محبّت، قوم نوح بحکم شقاوت در دریای قهر ربوبیّت غرقه عذاب و عقوبت.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى وَ هارُونَ الآية. قصّ علیه ص نبأ الاوّلین و شرح له جمیع احوال الغابرین ثمّ فضله علی کافتهم اجمعین فکانوا نجوما و هو البدر، وکانوا انهارا و هو البحر، به انتظم عقدهم و بنوره اشرق نهارهم و بظهوره ختم عددهم.

یومـك وجـه الـدّهر مـن اجلـه جـنّ غـد و التفّـت الامـس

وَ قالَ مُوسى يا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا اشارت است که ایمان تنها نه گفتار است که عمل در آن ناچار است، اعمال در اقوال پیوسته، و احوال در اعمال بسته، اقوال صفت زبان است، و اعمال حرکت ارکان است، و احوال عقیده پاك از میان جان است، و توکّل عبارت از جمله آنست، موسی قوم خود را گفت اگر خواهیدکه مسلمان باشید بر اللّه توکّل کنید دست تسلیم از آستین رضا بیرون کنید و بروی اغیار باز زنید و بحقیقت دانیدکه بدست کس هیچ چیز نیست و از حیلت سود نیست و عطا و منع جز بحکمت حکیم نیست و قسام مهربانست که در وی غفلت نیست. قوم وی جواب دادندکه عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا ما دست اعتماد در ضمان اللّه زدیم و او را کارساز و وکیل خود پسندیدیم و مرادها فداء مراد وی کردیم وکار بوی سپردیم.

روی عبد اللّه بن مسعود قال قال: رسول اللّه ص: اریت الامم بالموسم فرأیت امّتی قد ملئوا السّهل و الجبل فاعجبنی کثرتهم و هیئتهم فقیل لی أ رضیت قلت نعم قال و مع هؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنّة بغیر حساب لا یکتوون و لا یتطیّرون و لا یسترقون و علی ربّهم یتوکلون. فقام عکاشة بن محصن الاسدی فقال یا رسول اللّه ادع اللّه ان یجعلنی منهم. فقال رسول اللّه ص اللهمّ اجعله منهم. فقام آخر فقال: ادع اللّه ان یجعلنی منهم. فقال رسول اللّه ص: سبقك بها عکاشة.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ پیغام دادیم بموسی و برادر او، أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما که جای بسازید قوم خویش را بِمِصْرَ بُيُوتاً بشهر مصر خانها وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً و خانهای خویش نماز جای سازید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز به پای دارید وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و مؤمنانرا بشارت ده.

وَ قالَ مُوسى رَبَّنا موسی گفت خداوند ما إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ و دادی فرعون را وکسان او را زِينَةً وَ أَمْوالًا آرایش این جهانی و مالها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهانی رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ تا بی‌راه میشوند از راه تو رَبَّنَا خداوند ما اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ مالهای ایشان بستر مطعومهای ایشان همه سنگین کن.

وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ و دلهای ایشان سخت کن فَلا يُؤْمِنُوا تا بنگروند حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۸۸) تا عذاب دردنمای بینند.

قالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما اللَّه گفت پاسخ کرده آمد دعای شما هر دو فَاسْتَقِيما بر رسالت و دعوت خويش هم چنان راست ميرويد وَ لا تَتَّبِعانِّ و نگركه پى‌نبريد سَبِيلَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (٨٩) براه ايشان که نمى‌دانند.
وَ جاوَزْنا فراگذرانيديم بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ بنى اسرائيل را بدريا فَأَتْبَعَهُمْ بر پى ايشان ايستاد فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ فرعون و سپاه او بَغْياً وَ عَدْواً با فزونى جويى و ستم‌كارى و اندازه درگذارى حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ تا آن‌گه كه آب بدهن وى رسيد قالَ آمَنْتُ گفت بگرويدم أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ كه نيست خدا جز ازو كه گرويده‌اند باو بنو اسرائيل وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (٩٠) و من ازگردن نهادگانم اللَّه را.
آلْآنَ اكنون است وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ و پيش از اين سر مى‌كشيدى وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (٩١) و از تباه‌كاران و بدكاران بودى.
فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ امروز ترا با سر آب آريم با اين زره لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً تا پسينان را از جهانيان كه پس تو آيند عبرتى باشى و نشانى و وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوانى از مردمان عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ (٩٢) از نشانهاى ما غافل‌اند تا نشان ننمائيم ندانند وكه نمائيم نشناسند.
وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ جاى داديم بنى اسرائيل را پس غرق فرعون مُبَوَّأَ صِدْقٍ جاى بسزاى نيكان براستى وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و ايشان را روزى داديم از روزيهاى پاك فَمَا اخْتَلَفُوا دوگروه نشدند حَتَّى جاءَهُمُ الْعِلْمُ تا آن‌گه كه بايشان علم رسيد از خداى إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو داورى بر دميان ايشان روز رستاخيز فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (٩٣) بپاداش دادن هرگروهى را در آن جداجد رفتن كه ميرفتند.
فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ اگر چنانست كه درگمانى مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ اينچه فرو فرستاديم بتو فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ پرس از ايشان كه ميخوانند الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ آن نامه كه پيش از تو فرو آمد لَقَدْ جاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ آنچه بتو آمد از خداوند تو راست آمد و درست آمد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (٩٤) هان كه ازگمان زدگان نباشى.
وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ و نگركه از ايشان نباشى كه سخنان خداى دروغ مى‌شمارند فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ (٩٥) هان كه از زيان‌كاران نباشى.
إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ ايشان كه براستى و درستى بر ايشان برفت سخنان خداوند تو لا يُؤْمِنُونَ (٩٦) وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ به نخواهندگرويد
و اگر بايشان آيد هر معجزتى و نشانى حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (٩٧) تا آن‌گه كه عذاب دردنماى بينند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما يقال بوّأ و تبوّأ كلاهما متعدّيان مثل قطّعته و تقطّعته و خلّصته و تخلّصته و يقال بوّأت لنفسى منزلا و لغيرى منزلا ب: مصر لم ينون لانّه اسم بلدة بعينها قيل: هو الاسكندرية و قيل: مصر فرعون. بيوتا يسكنون فيها و قيل يصلّون فيها. مفسّران گفتند عبادت‌گاه و نماز جاى بنى اسرائيل كنيسها بود وكليساها و جز در آن كنيسها وكليساها نماز نكردندى و ايشان را جز در آن موضع معلوم نماز روا نبودى اين خاصيّت امّت محمد است كه هر جايى و بهر بقعتى نماز توانندكرد و ذلك
قوله (ص): و جعلت لى الارض طهورا و مسجدا
پس چون موسى رسالت و پيغام حق آورد فرعون بفرمود تا آن كنيسها و نمازگاه ايشان همه خراب كردند و ايشان را از عبادت و نماز بازداشتند فرمان آمد از رب العزّة كه در خانها مسجد سازيد و نمازكنيد تا از فرعون ايمن باشيد اين آيت دليل است كه كسى را كه از بيم ظالم نماز آدينه در جامع نتواندكرد تا هم در خانه نماز پيشين بگزارد و وى در آن معذور بود و اليه
اشار النبى (ص) قال: من سمع النّداء فلم يجبه فلا صلاة له الّا من عذر. قالوا يا رسول اللَّه و ما العذر قال خوف او مرض.

قال الحسن وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً ای توجّهوا الی الکعبة قال وکانت الکعبة قبلة موسی و من معه و قال سعید بن جبیر اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً ای یقابل بعضها بعضا وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ این خطاب با موسی است میگوید: بنی اسرائیل را خبرکن و ایشان را بشارت ده‌که فرعونیان بآب‌کشتنی‌اند و شما بجای ایشان نشستنی اید. همانست‌که رب العزة گفت فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَكُنُوزٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وگفته‌اند خطاب با مصطفی است میگوید و بشر یا محمد المؤمنین بالنصرة فی الدنیا و الجنة فی العقبی.

وَ قالَ مُوسى رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً حلیّا من اللباس و المراکب وَ أَمْوالًا ذهبا و فضّة و نعما و ضیاعا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ این لام لام عاقبت گویندکقوله لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً ای لیکون عاقبة ذلك الضّلال.

معنی آنست‌که ایشان را مال و نعمت و زینت دنیا دادی تا ایشان را در آن نعمت بطرگرفت، و بی‌راه شدند و از ایمان سر وا زدند، گردن‌کشیدند، تا عاقبت بدان آمدکه آن نعمت سبب ضلالت ایشان‌گشت. وگفته‌اند لام‌کی است‌کقوله: لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ یقول آتیتهم کی تفتنهم فیضلوا و یضلّوا، نعمت دادی ایشان را تا دلهای ایشان در فتنه افکنی، خود بی راه شوند و دیگران را بی راه‌کنند یضلوا بضمّ یا قرائت‌کوفی است.

رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ سه بار خداوند خویش را خواند وگفت: ربنا سنّت است‌که دعا خواهی‌کرد سه بار اللّه خوانی‌گویی: ربنا ربنا ربنا. چنان‌که موسی خواند و در سدیگر بارگفت: اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ الطّمس المحق و اذهاب الشيء یقول: اذهب اموالهم و غیّرها عن هیئتها میگوید: بار خدایا مال ایشان و خواسته ایشان به نیست آر و از هیئت و آسای خود بگردان رب العالمین اجابت‌کرد و آن مالها و مطعومهایشان سنگین‌کرد مقاتل‌گفت و مجاهد و قتاده‌که درم و دینار ایشان هم چنان بر شکل و نقش خود مانده درست و پاره همه بجای خود سنگ شده‌کشت‌زار ایشان، میوه بر درختها، طعام درگنجینه‌ها، جواهر در صندوقها، همه سنگ گشته. محمد بن‌کعب‌گفت مرد و زن در جامه خواب خفته بودندکه فرا سر ایشان شدند هر دو سنگ بودند سدی‌گفت: مسخ اللّه اموالهم حجارة و النخیل و الثمار و الدقیق و الاطعمة فکانت احدی الآیات التسع. روی انّ عمر بن عبد العزیز دعا بخریطة فیها اشیاء من بقایا آل فرعون فاخرج منها البیضة مشقوقة و الجوزة مشقوقة و انها لحجر.

وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ ای اقسها و اطبع علیها حتّی لا تلین و لا تنشرح للایمان فلا یؤمنوا. قیل: هو نصب بجواب الدعاء بالفاء و قیل: هو عطف علی قوله لیضلوا ای لیضلّوا فلا یؤمنوا. قال الفراء: و هو دعاء و محله جزم‌کانه قال «اللهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم» و هو الغرق. می‌گوید: بار خدایا ایدون باداکه ایمان نیارند تا بعذاب دردناك رسند امروز غرق و فردا حق امروز بکفر مرده، فردا بآتش دوزخ سوخته.

قالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما موسی دعا میکرد و هارون آمین میگفت و آمین‌گفتن هم دعا است ازین جهت دَعْوَتُكُما گفت و نیز در اوّل این آیت‌گفته‌که إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ و اجابت دعا آن بودکه رب العالمین فرعون را و قبطان را بآب غرق‌کرد و میان دعای موسی و اجابت حق چهل سال بود فَاسْتَقِيما علی ما انتما علیه من الدعوة و تبلیغ الرسالة و لا تترکا دعاء فرعون و موعظته الی ان یاتیهم العذاب وَ لا تَتَّبِعانِّ نهی بالنون الثقیلة و محله جزم یقال فی الواحد لا تتبعن بفتح النون لالتقاء الساکنین و بکسر النون فی التثنیة لهذه العلة. و قرأ ابن عامر بتخفیف النون لان نون التأکید تخفف و تثقل. و قیل: هو نفی ای انتما لا تَتَّبِعانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ یقول: لا تسلکا طریق الذین یجهلون حقیقة و عدی فتستعجلا قضایی. ایشان را درین آیت نهی‌کرد از دو چیز از نومیدی از فرج و از استعجال در دعا.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه ص لا یزال العبد بخیر ما لم یستعجل قیل یا رسول اللّه وکیف یستعجل قال یقول دعوت و لم یستجب لی.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ اى عبرنا بهم و صيرناهم الى الشط الآخر فَأَتْبَعَهُمْ لحقهم و ادركهم فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ يقال اتبعه و تبعه اذا ادركه و لحقه و لحقه و اتبعه بالتشديد اذا سار خلفه و اقتدى به بَغْياً وَ عَدْواً اى باغيا عاديا يعنى مستكبرا ظالما و قيل: بغيا فى القول، عدوا فى الفعل، و ذلك ان اللّٰه امر موسى ان يخرج بنى اسرائيل ليلا و هم ستمائة الف و عشرون الفا لا يعد فيهم ابن ستين و لا ابن عشرين سنة متوجهين الى البحر و مات ابكار القبط تلك الليلة و شغلوا عن بنى اسرائيل حتى اصبحوا و هو قوله: فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ بعد ما دفنوا اولادهم فلما بلغ فرعون خروجهم ركب فى طلبهم و معه الف الف و ستمائة الف قالوا و فى عسكر فرعون مائة الف حصان ادهم سوى ساير الشيات و فرعون كان فى الادهم وكل رجل منهم على حصان على رأسه بيضة و بيده حربة فلما وصل فرعون بجنوده الى البحر و راوا البحر بتلك الهيئة قال فرعون ها بنى البحر و خافوا دخول البحر وكان فرعون على حصان و لم تكن فى خيل فرعون فرس انثى فجاء جبرئيل على فرس و ديق و خاض البحر و ميكائيل يسوقهم لا يشد رجل منهم فلما شم ادهم فرعون ريح فرس جبرئيل و فرعون و فرعون لا يراه انسل خلف فرس جبرئيل فى الماء و لم يملك فرعون من امره شيئا و اقتحمت الخيول خلفه فى الماء فلما دخل آخرهم البحر و هم اولهم ان يخرج انطبق الماء عليهم فذلك قوله: حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ اى غمره الماء و قرب هلاكه قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ اى بانه لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ و شرح اين قصه مستوفى در سورة البقرة رفت قرائت حمزه وكسايى آمنت انه بكسر الف است باضمار قول اى آمنت و قلت أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا و روا باشدكه كسر انه بر معنى استيناف بود فيكون قوله آمنت كلاما تاما مكتفيا بنفسه كقوله رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ ثم استأنف انه على جهة التوكيد يعنى فقال فرعون أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ المنقادين المطيعين له فدس جبرئيل عليه السلام فى فيه من حماة البحر و قال: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ اى الان تؤمن و تتوب. و قيل: قال اللّٰه الان تؤمن وَ قَدْ عَصَيْتَ كفرت قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ المانعين الناس من الايمان

قال رسول اللّٰه (ص): قال لى جبرئيل ما ابغضت احداً من عباد اللّٰه ما ابغضت عبدين احدهما من الجن و الآخر من الانس فاما من الجن ف: ابليس حين ابى السّجود لادم و اما من الانس ف: فرعون حين قال انا ربكم الاعلى و لو رايتنى و انا ادس الطين فى فمه مخافة ان تدركه الرحمة.

و قال ابن عمر قال سمعت رسول اللّٰه (ص) يقول قال لى جبرئيل يا محمد ما غضب ربك على احد غضبه على فرعون اذ قال ما علمت لكم من اله غيرى و اذ حشر فنادى فقال انا ربكم الاعلى فلما ادركه الغرق استغاث و اقبلت احشوفاه مخافة ان تدركه الرحمة.

و فى هذه الاية التحذير عن تأخير الايمان الى وقت المعاينة فذاك وقت الاياس و لا ينفع صاحبه لمعاينة ملك الموت كفعل فرعون حين آمن فى ذلك الوقت حتى قيل له آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ قال اللّٰه تعالى فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. و قال: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ الاية فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ قرأ يعقوب ننجيك بالتخفيف ببدنك يعنى بجسدك لا روح فيه و قيل: ببدنك يعنى مع درعك وكان درعا مسمورا مرصعا بالجواهر. يقول نجعلك تعلوا الماء و تطفوا فوقه لانه اول جيفة آدمى طفت فوق الماء. و قيل: ننجيك معناه نلقيك على نجوة من الارض و هى المكان المرتفع. چون موسى قوم خود را خبر داد از هلاك فرعون و غرق وى قومى از ايشان جحود كردند و انكار نمودندگفتند: ما مات فرعون و انه اعظم شأنا من ان يغرق پس فرمان آمد بدريا تا فرعون را از قعر خويش وا سر آورد و بر سر آب بايستاد و فرعون ازين سرخه بودكوتاه بالا بى ملح همچون گاوى نر، و بر وى سلاح بود و درع بگاه غرق. و ذلك آية لان الحديد يرسب و لا يطفوا و قيل: ننجيك نتركك حتى تغرق فالنجاء، الترك. و قيل: نسوّدك و نجعلك علامة فانّ النجاء قد يكون العلامة و السواد و يحتمل انه من النجاء الذى معناه الاسراع اى ننجى أهلا لك. و قوله: ببدنك تأكيدا كما تقول قال بلسانه و جاء بنفسه. قوم موسى چون فرعون را مرده بر سر آب ديدند و بر وى درع بود و سلاح گران و هرگز هيچ جيفه آدمى تا آن

روز بر سر آب نديده بودند آن جحود و انكار از دل بيرون كردند و دانستندكه آن آيتى عظيم است بر صدق موسى و نشانى است از قهر خداوند و راندن خشم خود بر فرعون، اينست كه رب العالمين گفت: لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً اى عبرة و نكالا. و قيل: لمن تاخر عن قومك وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آياتِنا فى موسى و فرعون و سائر الآيات لَغافِلُونَ لاهون.

وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ آن متبوأ پيش از اين مصر است و اين مبوأ ايدر بيت المقدس. و قيل: هو الاردن و فلسطين و هى الارض المقدسة التي كتب اللّه ميراثا لإبراهيم و ذريته اين همان است كه جايى ديگر گفت وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ يعنى ارض القدس. ميگويد: جاى داديم بنى اسرائيل را پس غرق فرعون جاى گزيده و پسنديده نيكو براستى متنزل وحى و مسكن انبياء و زمين محشر وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ ايشان را روزيهاى پاك حلال داديم يعنى در تيه پيش آنكه بقدس رسيدند و هى المن و السلوى و الماء من الحجر و طيبها منالها من غير مكسبة و لا مسئلة.

فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جاءَهُمُ الْعِلْمُ يعنى جاء هم القران على لسان محمد. و اختلافهم انهم افترقوا بعد ما جاءهم فرقتين فرقة اسلموا و فرقة ثبتوا على اليهودية و قيل نزلت هذه الاية فى قريظة و النضير يعنى انزلنا هم منزل صدق يريد من ارض يثرب ما بين المدينة و الشام وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ من النخل و الثمار و وسعنا عليهم الرزق. فما اختلفوا فى تصديق محمد ص انه نبى حتى جاءهم العلم يعنى القرآن و البيان بانه رسول صدق و دينه حق. و قيل: حتى جاءهم معلومهم و هو محمد ص لانهم كانوا يعلمونه قبل خروجه فالعلم بمعنى المعلوم كما يقال للمخلوق خلق، و منه قوله: هذا خلق اللّه و يقال هذا الدرهم ضرب الامير اى مضروبه إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ من الدين.

قوله: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ

روى ان النبى (ص) لما نزلت هذه الاية قال لا اشك و لا اسأل.

گفته‌اند اين خطاب بظاهر با مصطفى است اما مراد باين جز اوست كقوله: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ يخاطب النبى و هو شامل للخلق كلهم. وگفته‌اند اين خطاب نه با مصطفى است كه قدر وى بنزديك حق جلّ جلاله از آن جليل‌تر و بزرگوارتر است بلكه خطاب وى در آن مضمر است و تقدير آنست كه قل يا محمد للشاك فى نبوتك فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ و دليل برين قول آنست كه در آخر سورت گفت قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي وگفته‌اند: در عهد رسول خدا مردم سه صنف بودند مؤمن مصدق وكافر مكذب و شاك فى الامر لا يدرى كيف هو يقدم رجلا و يؤخر اخرى. يكى مصطفى را استوارگرفت و رسالت وى بجان و دل پذيرفت مؤمن بود ديگرى او را دروغ زن گرفت و از ايمان اعراض كرد كافر بود، سه ديگر مردى بود گمان زده، ميان كفر و ايمان ايستاده، اين خطاب با وى است ميگويد: فَإِنْ كُنْتَ ايها الانسان فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ من الهدى على لسان محمد (ص) فاسئل الاكابر من علماء اهل الكتاب مثل ابن سلام و سلمان الفارسى و تميم الدارى و اشباههم فسيشهدون على صدق محمد (ص) و يخبرونك بنبوّته. وگفته‌اند: فَإِنْ كُنْتَ ان بمعنى جحد است اى ما كنت، هم چنان كه گفت جلّ جلاله وَ إِنْ أَدْرِي اى ما ادرى و ان كان مكرهم اى ما كان مكرهم، يريد فما كنت فى شك مما انزلنا اليك فسلوا يا معشر الناس انتم دون النبى (ص). وگفته‌اند اللّه دانست كه رسول بشك نيست لكن خواست كه رسول گويد لا اشك و لا امترى تا حجت باشد بر اهل شك از قوم وى و تعيير و تبكيت ايشان هم چنان كه فردا با عيسى گويد «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و خود ميداند جلّ جلاله كه عيسى نگفت لكن تا عيسى گويد. سبحانك ما تكون لى ان اقول ما ليس لى بحق و بر ترسايان حجت باشد و تعيير و تبكيت ايشان بود. و قال عبد العزيز بن يحيى الشاك فى الشيء يضيق به صدرا، فيقال لضيق الصدر شاك، و المعنى ان ضقت ذرعا بما تعانى من تعنتهم و اذاهم فاصبر و اسئل الذين يقرءون

الکتاب من قبلك يخبروك کيف صبر الانبياء على اذى قومهم وکيف کان عاقبة امرهم من النصر و التمکين فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.
وَ لا تَکُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ کَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ فَتَکُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ هذا کله خطاب مع النبى (ص) و المراد به غيره.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّكَ اى وجب عليهم الوعيد فى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و قيل الکلمة قوله هؤلاء فى النار و لا ابالى و قيل: کلمته لعنته فى قوله: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و قيل: کلمة ربك اخباره انهم لا يؤمنون. ميگويد: براستى و درستى سخن خداوند تو بر مشرکان عرب برفت و حکم کرد که ايشان هرگز ايمان نيارند و اللَّه خود ايشان را بدين و هدايت و توحيد مى‌نپسندد.
«لا يُؤْمِنُونَ» وَ لَوْ جاءَتْهُمْ کُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ فلا ينفعهم حينئذ الايمان کما لا ينفع فرعون ايمانه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَکُمْ قِبْلَةً از روى ظاهر بزبان تفسير مؤمنان را بيت الخدمة مسجد و محراب است ميگويد: آن را ساخته داريد، عبادت و خدمت ما را، و در آن معتکف نشينيد طلب قربت ما را، و سود خود در آن جوييدکه آن بازار آخرت است و شما بازرگانان و توحيد رأس المال و اصل بضاعت و هرکس را سود بر اندازه بضاعت باشد، چنان‌که در خبر مى‌آيد
«الا ان المساجد اسواق الآخرة و سکانها تجارها وکل تاجر يربح على قدر بضاعته»
شرط آنست‌که چون روى به بيت الخدمة نهى و قصد مسجد و محراب کنى تا بحضرت نماز شوى نخست باطن خود بآب توبه بشويى چنان‌که ظاهر را به آب مطلق طهارت دادى آن‌گه خواجگى و رعنايى و تکبر بر در مسجد از خود فرو نهى، بنده‌وار بسان بندگان شکسته وکوفته قدم عجز و نياز در مسجد نهى سر در پيش افکنده، و زبان تضرع بگشاده، با دلى پر درد و جانى پر حسرت و چشمى پر آب با تشوير و با خجلت تکبير بندى در حال تکبيرکبرياء حق بديده سر بديده، و بوقت قيام در خجلت‌گناه خود بمانده و چون نام وکلام او بر زبان وا نى نهاد تو بکليت بايدکه عين آگاهى گردد، در رکوع همه عين تواضع شود، در سجود ادب حضرت بجاى آرد، و چنان داندکه در جوار قرب اوست، و در عين و نظر اوست، که ميگويد جلّ جلاله: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ چون سلام باز دهد همه بشارت و شادى بيند، چون توفيق اين طاعت يافت و بحکم فرمان اين خدمت بسر برد اينست که اللَّه با موسى گفت: وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ اى موسى قوم خود راگوى نماز بپاى داريد و شرط بندگى و فرمان بردارى در آن بجاى آريد چون توفيق يافتيد و حق خدمت گزارديد شادى کنيد برحمت من، بنازيد بفضل من، گوش داريد بکرم من، فخرکنيد بفرمان من، انس گيريد بياد من، پشتى داريد با نام من، تکيه کنيد بر ضمان من، چشم داريد بر وعد من. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ اى موسى بشارت ده ايشان را بعز رشاد و راست راهى و نکونامى در دنيا، و نعيم باقى و ملك جاودانى در عقبى، از روى ظاهر بزبان تفسير اينست معنى آيت و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت بيت الخدمة نفس عابدان است، بيت الحرمة دل عارفان است، بيت الصحبة جان عاشقانست. خدمتيان را «جنات» و نهر ساخته‌اند، حرمتيان را فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ نهاده‌اند، صحبتيان را عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ يافته‌اند.
قوله: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية. موسى کليم در بدايت کار شبانى بود درکليمى اللَّه تعالى بمقام مکالمتش رسانيد برضاع اصطناعش بپرورد تاج اصطفا بر سرش نهاد هزاران معجزه در يد بيضا و عصاى وى آشکارا کرد اما عهد وى عهد عدل بود، و روزگار وى روزگار قهر بود، چون دعوت کرد قوم خويش را و از ايمان ايشان نوميدگشت بتکلم بدرگاه رب العزة شد از ايشان بحق ناليد و بر ايشان دعاى بدکرد که رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية.
رب العزّة دعاى وى اجابت کرد عدل خود بايشان نمود حکم قهر بر ايشان براند بر وفق دعاى موسى ايشان را

فرا ایمان نگذاشت تا بوقت معاینه عذاب، و آن‌گه ایمان آورد فرعون در آن فورت لکن سود نداشت او را گفتند آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ بازکه نوبت بمصطفی عربی رسید عهد وی عهد فضل بود و روزگار رحمت بود آن همه رنج ازکفار قریش بوی رسید دندانش میشکستند، تیر درکامش می‌نشاندند نجاست بر مهر نبوت می‌انداختند، و سید (ص) دست شفقت و رأفت بر سر ایشان نهاده و دست ترحم و شفاعت بگشاده، که «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» خداوندا راهشان نمای که می‌ندانند، عذر ایشان میخواهم که مرا نمی‌شناسند، رب العزّة خود دانست که دل وی تنگ است، و رنج دل و اندوه وی بغایت رسیده، از درگاه عزت خویش بکمال لطف خویش او را مرهم نهاد و تسلّی دل وی را آیت فرستاد فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ بر تأویل ایشان که گفتند: ان ضقت به ذرعا فاصبر. فَسْئَلِ الَّذينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ کیف صبر الانبیاء علی اذی الاعداء. نظیره قوله: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ و قوله: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذي يَقُولُونَ الآیة.

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ چرا مردان شهری که بخواستندی، گروید آن وقت گرویدندی فَنَفَعَها إِيمانُها که ایشان را گرویدن سود داشتی، إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا مگر قوم یونس که ایمان آوردند كَشَفْنا عَنْهُمْ باز بردیم از ایشان عَذابَ الْخِزْيِ عذاب رسوایی فِي الْحَياةِ الدُّنْيا درین جهان وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ (۹۸) و ایشان را بر خوردارگذاشتیم تا هنگامهای اجلهای ایشان.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خداوند تو خواستی لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ ایمان آوردی هرکه در زمین كُلُّهُمْ جَمِيعاً همگان بهم أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ تو توانی که مردمان را ناکام پیغام شنوانی حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۹۹) تا گرویدگان باشند.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ نبود و نیست هیچ تن را أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که بگرود بخدای مگر بخواست او وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ وکژی بیگانگی می‌افکند و می‌آلاید عَلَى الَّذينَ لا يَعْقِلُونَ (۱۰۰) بر ایشان که حقّ می در نیاوند قُلِ انْظُرُوا گوی در نگرید ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آن خود چه چیز است که در آسمان و زمین است وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ و چه سود دارد نشانها و پیغامها و آگاه‌کنندگان و بیم نمایندگان عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (۱۰۱) قومی را که ایشان بنمی بایدگرویدن.

فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ چشم نمیدارند إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ مگر خویشتن را روزی همچون روزهای ایشان که گذشته‌اند پیش ازین قُلْ فَانْتَظِرُوا گوی چشم میدارید بمن و بخویشتن إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۱۰۲) که من هم از چشم دارندگانم با شما.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا آن‌گه باز رهانیم فرستادگان خویش وَ الَّذينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان‌اند كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا هم چنان حق است بر ما نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) که باز رهانیم وگرویدگان با او.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ گوی ای مردمان إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي اگر شما درگمانايد از دین من فَلا أَعْبُدُ الَّذينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ نپرستم آنچه می‌پرستید شما فرود از خدای وَ لكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذي يَتَوَفَّاكُمْ و لکن اللّه را پرستم آن خدای که شما را میراند وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۴) و مرا باین فرمودندکه ازگرویدگان باش.

وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً و آهنگ خویش و روی خویش راست دار دین را مسلمان بر ملت ابراهیم وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۵) و نگرکه از انبازگیرندگان نباشی.

وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و فرود از اللّه مخوان ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ چیزی که ترا نه سود دارد و نه گزاید فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۰۶) اگر چنین کنی آن‌گه تو آنی که یکی از ستمکاران باشی.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ و اگر اللّه بتوگزندی رساند فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ باز برنده‌ای نیست آن گزند را مگر هم او وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ و اگر بتو نیکی خواهد فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ باز دارنده‌ای نیست فضل او را يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ

عِبادِهِ میرساند آن را باوكه خواهد از بندگان خویش وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۷) و اوست عیب پوش آمرزگار مهربان.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ گوی ای مردمان قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما پیغامی راست و رسانندهای راست از خداوند شما فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ هرکه بر راه راست افتد سود تن خویش را افتد وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها و هرکه از راه راست بیفتد زیان تن خویش را بیفتد وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۸) و من بر شما کوش دارنده و نگه دارندهام.

وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ و بر پی میباش آن پیغام راكه میدهند بتو وَ اصْبِرْ و شكيبا میباش حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ تا آن گه كه اللَّه برگزاردكار و خواست خود وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۱۰۹) و بهتر حاكمان اللَّه است در حكم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ ای هلّاكانت قرية آمنت حين ينفعها ايمانها لا حين لا ينفعها، اين حجّت خدا است جلّ جلاله بر فرعون كه ايمان وى نپذيرفت بوقت معاينه عذاب. يقول اللَّه تعالى: هلّا آمن فرعون قبل ان يدركه الغرق حين المهلة، آن گه قوم يونس را مستثنى كرد كه توبه ايشان بپذيرفت بوقت معاينه عذاب. و قيل: معناه فما كانت قرية، اى اهل قرية آمنت عند معاينة العذاب فَنَفَعَها إِيمانُها فى حالة البأس كما لم ينفع فرعون إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ فانّه نفعهم ايمانهم لمّا رأوا امارات العذاب لما علم اللَّه من صدقهم، و هو قوله: كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ الهلاك و الهوان فى الحياة الدنيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ اى الى احايين آجالهم. و قيل: كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ الى يوم القيمة فيجازون بالثّواب و العقاب. خلافست ميان علما كه قوم يونس عذاب بعيان ديدند يا امارات و دلائل آن ديدند، قومى گفتند: عذاب بايشان نزديك گشت و بعيان ديدندكه ميگويد: كَشَفْنا عَنْهُمُ و الكشف يكون بعد الوقوع او اذا قرب. و قومى گفتند: امارات و دلائل عذاب ديدند و در آن حالت توبه كردند باخلاص و صدق و زبان تضرّع بگشادند و تا ربّ العزّة آن عذاب كه دليل آن ظاهر بود از ايشان بگردانيد و مثال اين بيمارست كه بوقت بيمارى چنان كه اميد بعافيت و صحت ميدارد و از مرگ نمى‌ترسد توبت كند، توبت وى در آن حال درست بود، اما چون مرگ بمعاينه ديد و از حيات نوميدگشت، توبه وى درست نباشدكه ميگويد جل جلاله: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ تواريخيان گفتند: يونس پيغامبر مسكن او موصل بود و خانه او نينوى، ما در وى تنخيس نام بود و پدر وى متى، و موصل از آن خوانندكه شام به عراق پيوندد، رب العالمين يونس را فرستاد بقوم وى و ايشان را دعوت كرد بدين اسلام ايشان سرباز زدند و رسالت وى قبول نكردند، يونس گفت: اكنون كه مرا دروغ زن ميداريد و رسالت ما قبول نميكنيد، بارى بدانيدكه بامداد شما را از آسمان عذاب آيد و آن گه سه روز آن عذاب در پيوندد. ايشان با يكديگرگفتند: يونس هرگز دروغ نگفته است اين يك امشب او را بيازمائيد بنگريدكه امشب از ميان ما بيرون شود يا نه، اگر بيرون شود و بر جاى خويش نماند پس بدانيدكه راست ميگويد. بامداد چون او را طلب كردند نيافتندكه از ميان ايشان بيرون شده بود، دانستندكه وى راست گفت، همان ساعت امارات و دلائل عذاب پيداگشت، ابرى سياه بر آمد، و دخانى عظيم در گرفت، چنان كه در و ديوار ايشان سياه گشت، ايشان بترسيدند، و ازكردها وگفتهاى خويش پشيمان شدند، و رب العزّة جلّ جلاله در دلهاى ايشان توبت افكند همه بيك بار بصحرا بيرون شدند، مردان و زنان وكودكان و چهار پايان نيز بيرون بردند، و پلاسها در پوشيدند، زبان زارى و تضرّع بگشادند، و به اخلاص و صدق اين دعا گفتند: يا حيّ حين لا حيّ يا حى محيى الموتى يا حيّ لا اله الا انت. فعرف اللَّه صدقهم فرحمهم و استجاب دعاءهم و قبل توبتهم وكشف العذاب عنهم، وكان ذلك يوم عاشوراء. وكان يونس قد خرج و اقام ينتظر العذاب فلم ير شيئا و كان من كذب و لم يكن له بيّنة قتل، فقال يونس: كيف ارجع الى قومى و قدكذبتهم، فذهب مغاضبا لقومه و ركب السفينة. فذلك قوله: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً و يأتى شرحه فى موضعه ان شاء اللَّه.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً اى وفّقهم للهداية أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ قال ابن عباس: كان النبى (ص) حريصا على ايمان جميع الناس. و قيل: نزلت فى ابى طالب فاخبره سبحانه انه لا يؤمن الا من سبق له من اللّه السعادة و لا يضل الا من سبق له الشقاوة. أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ اكراه الهداية لا اكراه الدعوة، يا محمد تو نتوانى كه ايشان را ناكام راه نمايى، باز خواندن توانى اما راه نمودن نتوانى لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ ما كانَ لِنَفْسٍ و ما ينبغى لنفس، و ما كانت النّفس أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بارادته و توفيقه و ما سبق لها من قضائه و مشيّته فلا تجتهد نفسك فى هديها فانّ ذلك الى اللّه و هذا الحدّ الدلايل على انّ استطاعة العبد مع فعله لا قبل فعله. قال بعض المحققين: لا يمكن حمل الاذن فى هذه الآية الا على المشيّة لانه امر الكافة بالايمان و الذى هو مامور بالشيء لا يقال انه غير ماذون فيه. و لا يجوز حمل الآية على ان معناه لا يؤمن احد الا اذا ألجأه الحق الى الايمان و اضطره، لانه يوجب اذا ان لا يكون احد فى العالم مؤمنا بالاختيار و ذلك خطاء فدل على انه اراد به الا ان يشاء اللّه ان يؤمن هو طوعا و لا يجوز بمقتضى هذا ان يريد من احد ان يؤمن طوعا ثم لا يؤمن لانه تبطل فائدة الآية، فصحّ قول اهل السنة انّ ما شاء اللّه كان و ما لم يشاء لم يكن.

قوله: وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ اى يجعل اللّه الرّجس. و قرأ ابو بكر و نجعل بالنون اى نجعل العذاب الاليم. و قيل: الشيطان. و قيل: الغضب و السخط عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ دلائله و اوامره و نواهيه.

قُلِ انْظُرُوا اى قل للمشركين الذين يسئلونك الآيات انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من الآيات و العبر التي تدل على وحدانيّة اللّه سبحانه فتعلموا انّ ذلك كلّه يقتضى صانعا لا يشبه الاشياء و لا يشبهه شيء ثم بيّن انّ الآيات لا تغنى عمن سبق فى علم اللّه سبحانه انه لا يؤمن، فقال: وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ درين «ما» مخيّرى، خواهى باستفهام گوى، خواهى بنفى، اگر باستفهام گويى معنى آنست كه چه سود دارد آيات و معجزات. و اگر بنفى گويى معنى آنست كه سود ندارد آيات و معجزات و انذار آگاه كنندگان و بيم نمايندگان قومى را كه در علم خداى كافراند كه هرگز ايمان نيارند. فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ مشركان مكه را ميگويد: ما ينتظرون إِلَّا ايّاما يقع عليهم فيها العذاب و مثل ايام الذين مضوا من قبلهم و ايّام اللّه عقوباته و ايّام العرب وقايعها. منه قوله: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ و كل ما مضى عليك من خير و شر فهو ايّام. ميگويد: مشركان قريش بعد از ان كه ترا دروغ زن گرفتند چه انتظار كنند و چه چشم دارند مگر مثل آن عقوبات و وقايع كه ايشان را رسيد كه گذشته‌اند از پيش از دروغ زن گيران پيغامبران چون عاد و ثمود و امثال آن.

قُلْ يا محمد فَانْتَظِرُوا مثلها ان لم تؤمنوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ لذلك. و قيل: انتظروا هلاكى انى معكم من المنتظرين هلاككم، هذا جواب لهم حين قالوا: نتربص بكم الدوائر.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا قرأ يعقوب ننجى بالتخفيف و هو مستقبل بمعنى الماضى اى كما اهلكنا الذين خلوا ثم نجّينا الرسل و المؤمنين كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ اى ننجى محمد او من آمن معه. قرأ الكسائى. و حفص و يعقوب نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ اى ننجى بالتخفيف و الاخسرون بالتشديد و انجى و نجّى بمعنى واحد.

حَقًّا عَلَيْنا يعنى منّا فإن الاشياء تجب من اللّه اذا اخبر انها تكون فيجب الشيء من اللّه لصدقه و لا يجب عليه لعزّة.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي اين خطاب با مشركان قريش است ميگويد: ان كنتم لا تعرفون ما انا عليه فانا ابيّنه لكم، اگر شما نمى‌شناسيد و نميدانيد اين دين كه من آورده‌ام، من شما را روشن كنم و دلايل درستى و راستى آن شما را پيدا كنم، همانست كه گفت: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و قيل: معناه إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي الذى ادعوكم اليه فانا على يقين، اگر شما در گمان‌ايد ازين دين كه من آوردم و شما را بدان دعوت كردم، من بارى بر يقين‌ام بى هيچ گمان درستى و راستى آن ميدانم، و حقّى و سزاوارى آن

می‌شناسم. همانست که گفت: عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي آن گه گفت: فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ بآنکه شما درگمان‌اید من نخواهم پرستیدن ایشان را که می‌پرستید شما فرود از خدای، آن گه ایشان را تهدید کرد بآنچه گفت: أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ که وفات ایشان میعاد عذاب ایشان است، میگوید: آن خدای را پرستم که شما را میراند و شما را عذاب کندکه دیگری را بباطل می‌پرستید نه او را بحق، و نیز اشارت است که سزای خدایی اوست که قدرت آن داردکه شما را میراند و قبض ارواح شما کند نه آن بتان که ایشان را قدرت نیست و در ایشان هیچ ضر و نفع نیست وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بما اتی به الانبیاء علیهم السلام قبلی. فان قیل: کیف قال ان کنتم فی شك، و هم کانوا یعتقدون بطلان ما جاء به، قیل: لانهم لما راوا الآیات و المعجزات اضطربوا و شکوا فی امرهم و امر النبی (ص). و قیل: کان فیهم شاکون فهم المراد بالآیة کقوله حکایة عن الکفار وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ عطف علی المعنی تقدیره، و امرت ان اکون من المؤمنین، کن مؤمنا ثم اقم وجهك. و قیل معناه، و امرت ان اکون من المؤمنین و اوحی الی ان اقم وجهك للدین ای استقبل الکعبة فی الصلاة و توجه نحوها. و قیل استقم مقبلا بوجهك علی ما امرك اللّه حَنِيفاً علی مِلَّةِ إِبْراهِيمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ ان دعوته وَ لا يَضُرُّكَ ان خذلته، لا ینفعك ان اطعته و لا یضرك ان عصیته. سیاق این سخن تحقیر بتان است، و مذلت و خواری ایشان، که در ایشان هیچ چیز از نفع و ضر و خیر و شرّ نیست و ضار و نافع بحقیقت جز اللّه نیست فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ الذین وضعوا الدعا غیر موضعه، آن گه تحقیق و تأکید این سخن را گفت.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فلا یصبك بشدّة و بلاء مرض او فقر فَلا كاشِفَ لَهُ ای لا دافع له إِلَّا هُوَ «وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ» رخاء و نعمة و سعة فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ ای لا مانع لرزقه لا مانع لما یفضل به علیك من نعمة يُصِيبُ بِهِ بکل واحد من الضر و الخیر مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فلا تیأسوا من غفرانه و رحمته.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ خطاب با قریش است و با مکیان قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ حق اینجا مصطفی است و قرآن فَمَنِ اهْتَدى یعنی آمن ب: محمد و عمل بما فی الکتاب فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ای فلنفسه ثواب اهتدی به وَ مَنْ ضَلَّ ای کفر بهما فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها ای علی نفسه و بال الضلالة وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ای بکفیل احفظ اعمالکم، و قیل: بحفیظ من الهلاك حتی لا تهلکوا. مفسران گفتند: درین سوره هفت آیت منسوخ است بآیت قتال، یکی آنکه گفت: فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ دیگر وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ سه دیگر وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چهارم أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ پنجم فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ ششم وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ هفتم وَ اصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ نسخ الصبر منها بآیة السیف وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ من التبلیغ و التبشیر و الاعذار و الانذار وَ اصْبِرْ علی تبلیغ الرسالة و تحمل المکاره حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ من نصرك و قهر اعدائك و اظهار دینه ففعل ذلك یوم بدر وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ حکم بقتل المشرکین و بالجزیة علی اهل الکتاب یعطونها عن ید و هم صاغرون و قیل: خَيْرُ الْحاكِمِينَ لانه المطلع علی السرائر فلا یحتاج الی بیّنة و شهود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ بزرگست و بزرگوار خداوندکردگار، نامدار رهی‌دار، کریم و مهربان، خدای جهان و جهانیان، دارنده ضعیفان، نوازنده لهیفان، نیوشنده آواز سایلان، پذیرنده عذر عذر خواهان، دوستدار نیاز و سوز درویشان و ناله خستگان، دوست دارد بنده‌ای را که درو زارد، و ازکرد بد خویش بدو نالد، خود را دست آویزی نداند، دست از همه وسائل و طاعات تهی بیند، اشك از چشم روان، و ذکر بر زبان، و مهر در میان جان، نبینی که با قوم یونس چه کرد؟ آن گه که درماندند و عذاب بایشان نزدیك گشته، و یونس بخشم بیرون

شده، و ایشان را وعده عذاب داده، بامداد از خانها بدر آمدند، ابر سیاه دیدند و دود عظیم، آتش از آن پاره پاره می‌افتاد، بجای آوردندکه آن عذاب است که یونس مر ایشان را وعده داد یونس را طلب کردند و نیافتند، جمعی عظیم بصحرا بهم آمدند طفلکان را از مادران جدا کردند، کودکان را از پدران باز بریدند، تا آن کودکان و طفلکان بفراق مادر و پدر گریستن و زاری درگرفتند، پیران سرها برهنه کردند و محاسن سپید بر دست نهادند همی بیك بار فغان برآوردند، و بزاری و خواری زینهار خواستند، گفتند: اللهم ان ذنوبنا عظمت و جلّت و انت اعظم منها و اجلّ، خداوندا گناه ما بزرگست و عفو تو از آن بزرگتر، خداوندا بسزای ما چه نگری بسزای خود نگر. آن گه سه فرقت شدند به سه صف ایستاده صفی پیران و صفی جوانان و صفی کودکان. عذاب فرو آمد بر سر پیران بایستاد. پیران گفتند، بار خدایا تو ما را فرموده‌ای که بندگان را آزادکنید ما همه بندگانیم، و بر درگاه تو زارندگانیم، چه بودکه ما را از عقوبت و عذاب خود آزادکنی؟ عذاب از سر ایشان بگشت بر سر جوانان بایستاد. جوانان گفتند: خداوندا تو ما را فرموده‌ای که ستمکاران را عفوکنید وگناه ایشان درگذارید ما همه ستمکارانیم بر خویشتن، عفوکن و از ما درگذار. عذاب از ایشان درگذشت بر سرکودکان بایستاد. کودکان گفتند: خداوندا تو ما را فرموده‌ای که سایلان را رد مکنید و باز مزنید ما همه سایلانیم ما را ردّ مکن و نومید بازمگردان، ای فریادرس نومیدان، و چاره بیچارگان، و فراخ بخش مهربان.

آن عذاب از ایشان بگشت و توبه ایشان قبول کرد. اینست که رب العالمین گفت: کَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ قوله: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بی‌آیینه توفیق کس روی ایمان نبیند، بی‌عنایت حق کس بشناخت حقّ نرسد، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند، تا با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات و نعوت خود در دل وی مقرّر نکند، بنده هرگز بشناخت او راه نبرد. و اللّه لولا اللّه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا، آب و خاك را نبود پس بود را چه رسدکه بدرگاه قدم آشنایی جوید اگر نه عنایت قدیم بود، دعوی شناخت ربوبیّت چون کند اگر نه توفیقش رفیق بود.

دل کیست که گوهری فشاند بی تو   یا تن که بودکه ملك راند بی تو
و اللّه که خرد راه نداند بی تو   جان زهره نداردکه بماند بی تو.

قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ همه عالم آیات و رایات قدرت اوست، دلایل و امارات وحدانیّت اوست، نگرنده می‌درباید، از همه جانب بساحت او راه است رونده می‌باید، بستان حقایق پر ثمار لطائف است، خورنده می‌باید.

مرد بایدکه بوی داند برد   و رنه عالم پر از نسیم صباست.

وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ الادلّة و ان کانت ظاهرة فما تغنی اذا کانت البصائر مسدودة کما أنّ الشّموس و ان کانت طالعة فما تغنی اذا کانت الأبصار عن الادراك بما عمی مردودة. و ما انتفاع اخی الدّنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظّلم.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ تشریف و نواخت مؤمنان است که رب العزّة به نعت اعزاز و اکرام نجات ایشان بر نجات پیغامبران بست، و در نعت تخصیص و تشریف ایشان را درهم پیوست. گفت حق است از ما، واجب است ازکرم و لطف ما، که مؤمنان را رهانیم، چنان که پیغامبران را رهانیدیم، تا چنان که بر هیچ پیغامبر روا نیست که فردا در آتش شود و عذاب چشد، هیچ مؤمن را روا نیست که در دوزخ و در عذاب جاوید بماند، فانّه جلّ جلاله اخبر انّه ینجی الرّسل و المؤمنین جمیعا. وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ ای اخلص قصدك للدّین و جرّد قلبك عن اثبات کل ما لحقه قهر التکوین. میگوید: دین خویش از شوب ریا پاك دار، و قصد خویش در جستن کیمیای حقیقت درست کن دل از علایق بریده، وکمربندی بر میان بسته، و حلقه خدمت درگوش وفا کرده، و خواست خود فدای خواست ازلی کرده، نفس فدای رضا، و دل فدای وفا، و چشم

فدای بقا.

نفسم همه عمر در وصالت خواهد گوشم روحـــم راحـــت ز اتّصـــالت خواهـــد
ســـــمع از بهـــــر مقالـــــت خواهـــــد چشمم بصر از شوق جمالت خواهد.

ازینجا نور حقیقت آغازکند، باز محبّت بر هوای تفرید پروازکند، جذبه الهی در رسد، رهی را از دست تصرّف بستاند، نه غبار زحمت آرزوی بهشت بر وقت وی نشیند، نه بیم دوزخ او را راه‌گیری کند. بزبان حال گوید:

عاشـــق بـــره عشـــق چنـــان مـــی‌بایـــد کـــز دوزخ و از بهشـــت یـــادش نایـــد

رهی تا اکنون طالب بود. مطلوب گشت، عاشق بود معشوق شد، مرید بود مرادگشت، بساط یگانگی دید بشتافت، تا قرب دوست بیافت، خبر عیان گشت، و مبهم بیان شد، رهی در خود میرسیدکه بدوست رسید، خود را ندید او، که درست دید.

پیر طریقت گفت: الهی تا آموختنی را آموختم، و آموخته را جمله بسوختم، اندوخته را برانداختم، و انداخته را بیندوختم، نیست را بفروختم، تا هست را بیفروختم، الهی تا یگانگی بشناختم، در آرزوی شادی بگداختم، کی باشدکه گویم پیمانه بینداختم، و از علائق وا پرداختم، و بود خویش جمله درباختم.

کـــی باشـــدکـــین قفـــس بـــپردازم در بـــا غ الهـــی آشـــیان ســـازم.

۱۱- سورة هود - مكية

النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

الر كِتابٌ اين حروف نامه‌ايست أُحْكِمَتْ آياتُهُ درست و راست و بی‌غلط گفته و فرستاده سخنهای او و معنیها درو.

ثُمَّ فُصِّلَتْ پس آن گه گشاده و روشن و پيدا باز نموده مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱) از نزديك دانای راست‌دان آگاهی نهان‌دان.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ آن را كه نپرستيد مگر اللَّه إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ (۲) كه من رساننده‌ام شما را ازو آگاهی دهنده و بيم نمايم شادكننده و رامش رسانم.

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و آن را كه آمرزش خواهيد از خداوند خويش ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و بازگرديد باو يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً تا شما را برخورداری دهد بر خورداری نيكو إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا آن هنگام كه نام زدكرده در رسد وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ و هر خداوند فضل را و افزونی را دركردار و خدمت فضل او و ثواب آن افزونی او باو دهد.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگرديد فَإِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من می‌ترسم بر شما عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (۳) از عذاب بزرگ در روزی بزرگ.

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ با خدای است بازگشت شما وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴) و او بر همه چيز تواناست.

أَلا آگاه باشيد و إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ فراهم ميگيرند نهانی خويش بر نهانهايی لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ تا آن را پنهان دارند از اللَّه أَلا آگاه باشيد حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ آن گه كه جامها در سر ميكشند يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ ميداند اللَّه هر چه نهان ميدارند و آشكارا می‌نمايند إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۵) كه اللَّه داناست بهرچه در دلها است.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ و نيست هيچ جمنده‌ای در زمين إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها مگر بر خدا است روزی آن وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها و ميداند جای آرام آن و جای سپنجگانی آن. كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۶) همه در لوح است در نسختی پيدا روشن.

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ او آنست كه بيافريد هفت آسمان و هفت زمين فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ و عرش او بر آب بود لِيَبْلُوَكُمْ تا بيازمايد شما را أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا كه كيست از شما نيكو كارتر وَ لَئِنْ قُلْتَ و اگرگويی إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ كه شما انگيختنی‌ايد از خاك از پس مرگ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا خواهندگفت كافران إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) كه نيست اين سخن مگر جادويی آشكار

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ و اگر واپس داريم از ايشان عذاب إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ تا هنگامی شمرده لَيَقُولُنَّ خواهند گفت ما يَحْبِسُهُ چه چيز آن عذاب را باز می‌برد أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ آگاه باشد آن روزكه بايشان آيد لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ از ايشان بازداشتنی نيست وَ حاقَ بِهِمْ و فرا سرايشان نشيند ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۸) آنچه بر آن می‌خنديدند و افسوس ميكردند بر آن.

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ و اگر مردم را بچشانيم مِنَّا رَحْمَةً از خود مهربانی ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ آن گه بازستانيم ازو إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (۹) مردم براستی نوميد است ناسپاس.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ و اگر چشانيم او را نيك روزی و تن آسانی بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ پس گزند و بد روزگاری كه رسيده بود باو لَيَقُولَنَّ براستی كه اوگويد ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي آن بد روزی و بد حالی و آن بيماری و درويشی همه رفت

از من إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (١٠) براستی که او شاد است خویشتن دوست لاف زن نازنده.
إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر ایشان که شکیباآند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و در تنگ روز نیکوکار أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (١١) ایشانندکه ایشان را است آمرزش و مزد بزرگوار.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان صد و بیست و سه آیت است و هزار و هفتصد و بیست و پنج کلمه و هفت هزار و پانصد و سیزده حرف جمله بمکة فرو آمد از آسمان بقول ابن عباس مگر یك آیت أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ که این یك آیت مدنی است.

و در خبر است که بو بکر صدیق گفت: یا رسول اللّه عجّل الیك الشّیب. قال: شیّبتنی هود و اخواتها الحاقه و الواقعة و عم یتساءلون و هل اتیك حدیث الغاشیة: قال یزید بن ابان رأیت النبی (ص) فی المنام فقرأت علیه سورة هود فلمّا ختمتها قال یا: یزید قرأت فاین البکاء. و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة هود اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من صدق ب هود وکذّب به و نوح و شعیب و صالح و ابراهیم (ع) وکان یوم القیامة عند اللّه تعالی من السعداء.

و درین سوره سه آیت منسوخ است یکی إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ نسختها آية السیف دوم مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها الآیة، نسخها قوله تعالی مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ سوم قوله تعالی: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنَّا عامِلُونَ وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ نسختها آية السیف.

قوله: الر روایت کنند از ابن عباس الر و حم و نون الرحمن متفرقة.

قال الضحاك: معناه انا للّه اری. و قال الحسن هو اسم من اسماء اللّه عز و جل. وگفته‌اند: الر كِتابٌ ای هذه الحروف الثمانیة و العشرون مجموعة کتاب، میگوید: این حروف تهجی که عدد آن بیست و هشت است کتاب خداوند است، نامه وی، سخن وی، برین معنی الر ابتداست و ما بعد خبر ابتدا، آن گه صفت نامه کرد أُحْكِمَتْ آياتُهُ ای احکمها اللّه عن التناقض و الکذب و الباطل و اتقنها بالنظم العجیب و اللفظ الرصین و المعنی البدیع فما یقدر ذو زیغ ان یطعن فیها. و قیل: احکمت بالحجج و الدلایل. و قیل: احکم القرآن من ان ینسخ بکتاب سواه کما نسخ سایر الکتب به ثُمَّ فُصِّلَتْ ای فصلها اللّه یعنی بینها بالاحکام من الامر و النهی و الحلال و الحرام و الوعد و الوعید و الثواب و العقاب. و قیل: القرآن مفصل یکون کل معنی من معانیه منفصلا عن غیره. و قیل: فُصِّلَتْ ای انزلت فصلا فصلا و نجما نجما فی عشرین سنة کما دعت الحاجة الیه. مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ ای هذا الکتاب من عند اللّه الحکیم العدل فی قضائه یضع الشیء موضعه خَبِيرٍ باعمال عباده یعلم ما کان و ما یکون.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ محل «ان» رفع است بر ضمیر محذوف ای فی ذلك الکتاب أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ و روا باشدکه محل ان خفض بود ای فصلت و احکمت آیاته بان لا تعبدوا الا اللّه و بان استغفروا ربکم إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ ای من اللّه نَذِيرٌ من النار لمن عصاه بَشِيرٌ بالجنة لمن اطاعه.

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ کفّار مکه را میگوید: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من الشرك ثُمَّ تُوبُوا ای ثم ارجعوا الیه بالطاعة و العبادة این ثُمَّ را درین موضع حکم تعقیب نیست که این در موضع واو عطف است چنان که توگویی: فلان حکیم فصیح ثم هو فی نصاب مجد و بیت شرف، استغفار فرا پیش داشت که مقصود و مطلوب بنده مغفرت است و توبه وسیلت است و سبب، یعنی سلوا اللّه المغفرة و توسلوا الیها بالتوبة، فالمغفرة اول فی الطلب و آخر فی السبب. و قیل: استغفروا ربکم لما مضی من الذنوب ثم توبوا الیه لما عسی یقع من الذنوب فی المستأنف اسْتَغْفِرُوا این سین طلب است و معنی آنست: اطلبوا الی اللّه ان یغفرکفرکم و معاصیکم يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً یعمرکم و لا یهلککم و یحییکم حیاة طیبة و اصل الامتاع الاطالة. یقال: امتع اللّه بکم و متع بکم و قال بعضهم:

العيش الحسن الرضا بالميسور و الصبر على المقدور، و فيه دليل على استنزال الرزق و العيش الطيب بالاستغفار و التوبة و مثله اخبارا عن نوح (ع) فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ الآية إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى الى حين الموت. و قيل: الى يوم القيامة. و قيل: الى وقت لا يعمله الا اللّه. وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ اى و يعط كل ذى عمل صالح فى الدنيا اجره و ثوابه فى الآخرة. قال: ابو العالية: من كثرت طاعاته فى الدنيا زادت درجاته فى الجنة، لان الدرجات تكون بالاعمال. و قال ابن عباس: من زادت حسناته على سيّآته دخل الجنة و من زادت سيّآته على حسناته دخل النار، و من استوت حسناته و سيّآته كان من اهل الاعراف، ثم يدخلون الجنّة بعد. و قيل وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ يعنى من عمل للّه وفقه اللّه فيما يستقبل على طاعته. قال الزجاج: من كان ذا فضل فى دينه فضله اللّه فى الدنيا بالمنزلة كما فضل اصحاب نبيّه (ص) و فى الآخرة بالثواب الجزيل وَ إِنْ تَوَلَّوْا اصله تتولوا فحذف احدى التاءين تخفيفا و الدليل عليه قراءة ابن كثير و ان تولوا بتشديد التاء. و قيل: و إِنْ تَوَلَّوْا ماض يعنى ان اعرضوا عن الاستغفار، فَإِنِّي أَخافُ اى فقل انى اخاف عليكم عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ و هو يوم القيمة إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ اى مصيركم فى الآخرة، فاحذروا عقابه ان توليتم عما ادعوكم اليه.

وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الاحياء بعد الموت و العقاب على المعصية و غير ذلك قَدِيرٌ أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ كلبى گفت: اين آيت در شأن اخنس بن شريق آمد، مردى منافق بود، ازين خوش سخنى، شيرين منظرى، مصطفى (ص) را ديدى بروى وى تازه و خندان، با وى دوستوار سخن گفتى، و بدل او را دشمن داشتى، و كافروار زندگانى كردى: يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ اى يخفون ما فى صدورهم من الشّحناء و العداوة و اصله من ثنّيت الثوب و غيره اذا عطفت بعضه على بعض حتى يخفى داخله لِيَسْتَخْفُوا بما اسرّوا منه، اى من النبى (ص) و قيل: من اللّه ان استطاعوا. عبد اللّه شدادگفت: مردى منافق برسول خدا برگذشت فثنى صدره و ظهره و طأطأ رأسه و غطى وجهه كى لا يراه النبى (ص) آن منافق پشت برگردانيد، و سر در پيش افكند، و روى خويش بپوشيد، تا رسول خدا او را نبيند اين آيت بشأن وى فرو آمد. و قيل: كان الرجل من الكفار يدخل بيته و يرخى ستره و يحنى ظهره و يتغشى بثوبه و يقول: هل يعلم اللّه ما فى قلبى. فانزل اللّه تعالى أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يغطّون رؤسهم بثيابهم يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ فى قلوبهم وَ ما يُعْلِنُونَ بافواههم. و قيل: ما يُسِرُّونَ يعنى عمل الليل و ما يُعْلِنُونَ عمل النّهار. و قيل: يريد الليل و الوقت الّذى ياوى الى فراشه فى الظلمة و يتغطى بثيابه و يستخفى بسرّه و ذلك النهاية فى الخفاء و هو للّه ظاهر جلى. اعلم اللّه سبحانه فى الآية، انّهم حين يستغشون ثيابهم فى ظلمة الليل فى اجواف بيوتهم يعلم تلك الساعة ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور، بما فى النفوس من الخير و الشّر.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ يقال لكلّ ما دبّ من الناس و غيرهم دابة، و الهاء للمبالغة. يقول: ليس من حيوان دبّ على وجه الارض إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها غذاؤها و قوتها و ما تحتاج اليه و هو المتكفل بذلك فضلا منه و رحمة لا وجوبا.

روى سلام بن شرحبيل قال: سمعت حبة و سوا ابنى خالد يقولان اتينا رسول اللّه (ص) و هو يعمل عملا يبنى بناء فاعنّاه عليه فلمّا فرغ دعا لنا و قال لا تأيسا من الرزق ما تهزهزت رؤسكما فان الانسان ولدته امّة احمر ليس عليه قشره ثمّ يعطيه اللّه و يرزقه.

و قيل: «على» بمعنى من. اى من اللّه رزقها ان شاء و سعه و ان شاء ضيّقه ان شاء رزق و ان شاء لم يرزق فذلك الى مشيّته. قال مجاهد: ما جاءها من رزق فمن اللّه، و ربما لم يرزقها حتى تموت جوعا.

وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها حيث تأوى اليه و تستقرّ فيه ليلا و نهارا وَ مُسْتَوْدَعَها الموضع الّذى يدفن فيه اذا مات. و قيل: مُسْتَقَرَّها فى الآخرة للابد، و مُسْتَوْدَعَها فى الدنيا.

للاجل. قال مجاهد: مستقرها فى الرحم و مستودعها فى الصّلب، لقوله تعالى: وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ و قوله: جَعَلْناهُ

نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ و قيل: المستقر الجنّة او النّار. و المستودع القبر، لقوله فى صفة اهل الجنّة: حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً و فى صفة اهل النّار: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. و قرى وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها فالمستقرّ الجنين و المستودع النطفة كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ اى كلّ مثبت فى اللوح المحفوظ قبل ان خلقها و مثبت فى علم اللّه سبحانه قبل وقوعها و الفائدة فى كتابة اللوح التقرير فى الفهوم ان اللّه عزّ و جلّ قد احاط بالاشياء كلّها و نعوتها و اماكنها و احاطتها علما.

قوله: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ يعنى و ما بينهما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اى فى ستّة ايّام لانّ اليوم من لدن طلوع الشمس الى غروبها و لم يكن يومئذ يوم و لا شمس و لا سماء فى ستّة ايّام. قال ابن عباس من ايّام الآخرة كلّ يوم الف سنة و قال الحسن كايّام الدنيا و قد سبق شرحه وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ اى فوق الماء، قبل ان خلق السّماء و الارض وكان الماء على متن الريح و فى وقوف العرش على الماء و الماء على غير قرار اعظم الاعتبار لاهل الانكار. قال كعب: خلق اللّه عزّ و جلّ ياقوتة خضراء ثمّ نظر اليها بالهيبة فصارت ما يرتعد ثمّ خلق الرّيح فجعل الماء. على متنها ثمّ وضع العرش على الماء قال ضمرة: انّ اللّه عزّ و جلّ كان عرشه على الماء ثمّ خلق السماوات و الارض و خلق القلم فكتب به ما هو خالق و ما هوكائن من خلقه ثمّ انّ ذلك الكتاب سبّح اللّه و مجّده الف عام قبل ان خلق شيئا من خلقه. و روى انّ اللّه عزّ و جلّ كتب الكتاب و قضى القضيّة و عرشه على الماء و العرش اسم لسرير الملك، قال رسول اللّه (ص): سعد بن معاذ يوم حكم حكمه فى بنى قريظة لقد حكمت فيهم بحكم الملك على سريره.

و قال امية بن ابى الصلت ثمّ سوّى فوق السّماء سريرا. لِيَبْلُوَكُمْ يعنى و خلقكم و لِيَبْلُوَكُمْ اى ليختبركم اختبار المعلم لاختبار المستعلم يقول: خلقكم ليتعبدكم فيظهر الاحسن منكم عملا فيجازيه بقدره. و قيل: أَحْسَنُ عَمَلًا اى اورع عن محارم اللّه و اسرع الى طاعته و ازهد فى الدّنيا و اشدّ تمسّكا بالسّنة.

وَ لَئِنْ قُلْتَ اين «ان» را درين موضع هيچ حكم شرط نيست و بمعنى كلّما است. ميگويد: هرگاه كه گويى اى محمد اهل مكه را إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ احياء بَعْدِ الْمَوْتِ شما پس مرگ قيامت را انگيختنى‌ايد و هر چندكه بر ايشان خوانى بدرستى و راستى اين وحى و تنزيل من و سخنان من، ايشان جواب دهندكه آنچه محمد ميگويد باطل است و دروغ، و محمد خود ساحر است، دروغ را سحرگويند، از بهر آنكه سحر آن باشدكه چيزى نمايى كه آن نبود قرأ حمزه و الكسائى «ساحر» بالالف و المراد به محمد (ص) و قرأ الباقون سِحْرٌ بغير الف و المراد به القول.

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ يعنى عن كفار مكة العذاب إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ اى الى اجل معدود و مدّة معلومة اگر ما عذاب از كافران و مشركان مكة با پس داريم تا روزگارى شمرده و هنگامى معلوم، ايشان خواهندگفت بر طريق استهزا و تكذيب ما يَحْبِسُهُ چيست آن كه عذاب از ما باز ميدارد و باز مى‌برد يعنى كه ايشان تعجيل عذاب ميكنند چنان كه جايى ديگرگفت: يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ. وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ و اين تعجيل و استهزاء بآن ميكردندكه آن را دروغ ميشمردند، رب العالمين گفت: «الا يوم يأتيهم العذاب» يعنى ب: بدر لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ آگاه باشيد و بدانيد آن روزكه عذاب فروگشائيم بايشان آن عذاب از ايشان باز نگردانند و باز نبرند وَ حاقَ بِهِمْ احاط بهم و نزل بهم ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ جزاء استهزائهم. وگفته‌اند: إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ اى قليلة. مدت عذاب دنيا اندك شمرد از بهر آن كه مدت دنيا و بقاى دنيا باضافت با عقبى اندك است و همچنين عذاب دنيا در مقابل عذاب جاودانه كه در عقبى خواهد بود اندكى است، اما لفظ امت در قرآن بر هشت وجه آيد: يكى از آن بمعنى عصبة است و جماعت، چنان كه در سورة البقرة گفت: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ اى عصبة مسلمة لك، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ اى عصبة. و در آل عمران گفت: أُمَّةٌ قائِمَةٌ اى عصبة قائمة. و در سورة المائدة گفت: أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ اى عصبة. و در سورة الاعراف گفت: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ اى عصبة. وجه دوم امّت است

بمعنی ملت، کقوله: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ای علی ملة وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً ای ملتکم ملة الاسلام وحدها، جایی دیگر گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً یعنی ملة الاسلام. وجه سوم امّت بمعنی مدت است. کقوله: وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ ای الی مدة وکقوله: و اذکر بعد امّة. ای بعد مدّة. وجه چهارم بمعنی امام است کقوله: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً یعنی کان اماما یقتدی به فی الخیر. وجه پنجم امت است بمعنی جهانیان گذشته و جهانداران ازکافران و غیر ایشان. کقوله: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ یعنی الامم الخالیة. وجه ششم امت محمد اند (ص) مسلمانان بر خصوص. کقوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و قوله: كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً وجه هفتم کافران امت محمداند بر خصوص. و ذلك قوله: كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ یعنی الکفّار خاصة. وجه هشتم امّت است بمعنی خلق. کقوله فی سورة الانعام: وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ یعنی الا خلق مثلکم.

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً انسان اینجا ولید مغیرة است یعنی اعطیناه نعمة و صحة و سعة، و اذقناه حلاوتها و مکنّاه من التلذذ بها ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ یعنی ثمّ سلبناه ایاها یئس من النعمة وکفرها لانّه لا ثقة له باللّه بل وثوقه بما فی کفه من المال.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ ای وسعنا علیه الصحة و المال و العافیة بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ ای بعد الفقر الذی ناله لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي ظن انه زایله کل مکروه فلا یعاوده و ظنّ ان البلاء لسوء و لعله خیر له إِنَّهُ لَفَرِحٌ بزوال الشدة فَخُورٌ بالنعمة من غیر شکر لها. معنی آیت آنست که اگر مردم را بعد از بلا و شدت و بی کامی و درویشی، نعمت و عافیت دهیم و آسانی و راحت چشانیم و او را در آن نعمت بطر بگیرد آن رنج و بی کامی و بی‌نوایی همه فراموش کند شکر منعم بگزارد و حق نعمت نگزارد و باز بردن بلا و مکروه نه از حق بیند، در آن نعمت می‌نازد و شادی میکند و میگوید: «ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي» فارقنی الضر و الفقر، از نقمت و غضب حق ایمن نشیند و از مکر وی نترسد فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ رب العالمین گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ اوست آن لاف زن نازنده بطر گرفته. فرح و سرور هر دو در قرآن بیاید. اما فرح بذم آید ناپسندیده و نکوهیده چنان که گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ و سرور بمدح آید ستوده و پسندیده چنان که گفت: وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و الفخور المتکبّر المتطاول. و قیل: فرح فخور. ای اشر بطر، یفاخر المؤمنین بما وسّع اللّه علیه.

ثمّ ذکر المؤمنین فقال: إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا این استثناء منقطع است یعنی لکن الَّذِينَ صَبَرُوا علی الشدّة و المکاره وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فی السراء وَ الضرّاء أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ یعنی الجنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» اخبار عن وجود الحقّ بنعت القدم «الرحمن الرحیم» اخبار عن بقائه بوصف العلا و الکرم کاشف الارواح باسم اللّه فهیّمهم، وکاشف النفوس بالرحمن الرحیم فتیّمهم، فالارواح دهشی فی کشف جلاله، و النّفوس عطشی الی لطف جماله.

یا نزهتی فی حیاتی و راحتی بعد دفنی صد مالی بغیرك انس من حیث خوفی و امنی.

سال برآید و برید دل من هم بوی وصال تو دمد ازگل من.

ای خدای کریم مهربان، ای نامدار رهی دار نگهبان، عالم تویی باسرار بندگان، مطلع خودی بر دلهای دوستان، بار خدای همه بار خدایان، خداوند همه خداوندان، پیش از هر زمان و پیش از هر نشان، در ملك بی در بایست، ملکی در ذات بی هامانست، خداوندی پاك از دریافت چون، منزّه ازگمان و پندار و ایدون، بیننده هر تاریك، داننده هر باریك، نزدیك‌تر از هر نزدیك، نزدیك است ببر، تا دوست از شادی شود مست، دور است بقدر تا دشمن نداند که هست، از دوست بجنایت نبرد که بردبار است و وفادار، از دشمن بخدمت فرهیب نگیرد که جبّار است وکردگار، نه عدل وی را چرا پیدا، نه فضل وی را منتهی پدید، نه عدل وی را درمان، نه فضل وی را

کران، عدل پیش فضل خاموش، و فضل را حلقه وصال در گوش، نبینی که عدل نهانست و فضل پیدا، تا دشمن مغرور است و دوست شیدا، خداوندا آرام دل غریبانی، یادگار جان عارفانی، زندگانی جان و آیین زبانی، بخود از خود ترجمانی، بحقّ تو بر توکه ما را بوصال خود رسانی.
الر الالف یؤلّفهم علی نعمه و یامرهم بالتوحید، و اللام یلومهم علی تخلفهم و یأمرهم بالتجرید، و الراء یرفقهم بلطفه و یحملهم علی التفرید، الف خلق را با نعمت منعم مألوف میگرداند، آن‌گه ایشان را و امنعم میخوانند، که بنعمت چه نازید، راز ولی‌نعمت خواهید، با نعمت آرام چه‌گیرید، دلارام مهین جویید، مهره مهر فانی تا کی زنید، دست در چنگ وصل لم یزل زنید.
پیر طریقت گفت: الهی! گاه می‌گویی که فرود آی، وگاه می‌گویی که گریز، گاه فرمایی که بیا، وگاه گویی که پرهیز، خدایانشان قربت است این؟ یا محض رستاخیز؟ هرگز بشارت ندیدم تهدید آمیز، ای مهربان بردبار، ای لطیف و نیك یار، آمدم و درگاه خواهی بناز دار، و خواهی خوار.

الگَّه یعلم اننی بك واجد ... ما ان ارید علی هواك بدیلا

و اللام یلومهم علی تخلفهم و یامرهم بالتجرید لام ایشان را ملامت میکندکه هان تا بنگارستان و بوستان مشغول نشوید، که آن‌گه از دوستان واپس مانید، و به ایشان در نرسید. در خبر است که سیر و اسبق المفردون. و الگَّه عزّ و جلّ یقول: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ «را» اشارت است برهاشدن جوانمردان، از خویشتن بسان والهان در میدان هیمان، تا خود کجا فرا راه آیند، و ازین دریای مغرق کجا واکران افتند، و شب انتظارشان کی بسر آید، و صبح دولت از افق سعادت کی پدید آید.
پیر طریقت گفت: حقیقت این کار همه نیاز است، حسرتی بی‌کران، و دردی مادر زادست، در آن هم ناز است و هم‌گداز است، هم رستخیز نهان، و هم زندگانی جاودان است بی‌قراری دل واجدان است، بلای جان مقربان است، حیرت علم محققان است، احتراق عشق عارفان، و هیمان قصد دوستان و سرگردانی جوانمردان است سرگردانی ایشان درین راه چنان است، که‌کسی در چاهی بی قعر افتد، هر چندکه در آن چاه میشود آن چاه بی قعرترکه هرگز او را پای بر زمین نیاید، همچنین روندگان درین راه همیشه روان‌اند، افتان و خیزان، که هرگز ایشان را وقفتی نه، و درین اندوه سلوتی نه، و این دریا را قعری نه، و این حدیث را غایتی نه.

درین ره گرم رو می‌باش تا از روی نادانی ... نگر نندیشیا هرگزکه این ره را کران بینی

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ استغفار توبه است و توبه استغفار و برهم داشتن هر دو لفظ اشارت است که از گناهان بیرون آیی چنان‌که مار از پوست، آن‌گه اعتقادکن که نجات تو نه بتوبه است که بکرم و فضل اوست جلّ جلاله، اول استغفارکن تا ازگناه پاك شوی، پس توبه‌کن ازین اعتقاد تا درست شوی، اول برخیز برگزارد طاعت و خدمت بفرمان شریعت، پس ازین برخاستن خود برخیز باشارت حقیقت. آن، یکی راه عابدان است و این یکی طریق عارفان، آن یکی حق خدمت از روی شریعت، این یکی نشان صحبت در منهج حقیقت. حاصل خدمت آنست که گفت: يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً ثمره صحبت آنست که گفت: وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ.
قوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها خداست که آفریدگار است، و روزی گمار است، می‌آفریند بقدرت فراخ، روزی میدهد از خزینه فراخ، نه از صنع در قدرت او وهن آید، نه از بذل در خزینه وی نقص آید. و فی الخبر الصحیح: «یدا الگَّه ملای لا تغیضها نفقة سحّاء اللّیل و النّهار»
سزای بنده آنست که چون عزّ و علا حوالت روزی بر خود کرد، هرگز بر روزی غم نخورد، و بر ضمان الگَّه تکیه کند، مصطفی (ص) گفت: «اذا احیل احدکم علی ملیء فلیحتل»
اگرکسی را حوالت کنند بر مردی ملیء که مال دارد و توان آن داردکه کارگزارد، حوالت پذیرد، و بران ضمان وی اعتمادکند. پس چه گویی در آفریدگار بندگان و دارنده همگان، که حوالت روزی بندگان بر خود کرد و

بفضل خود ایشان را بجای آن کرد چون روا باشدکه دل در دیگری بندند، یا از دیگران جویند. و فی بعض کتب اللّه: «عبادی انتم خلقی و انا ربکم ارزاقکم بیدی لا تتعبوا فیما تکلفت لکم به فاطلبوا منی ارزاقکم و الیّ فارفعوا حوائجکم».
و قال النبی (ص) «ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها، الا فاتّقوا اللّه و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی اللّه فانه لا یدرك ما عند اللّه الا بطاعته.
وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها مستقر العابدین المساجد، و مستقر العارفین المشاهد، و مستقر المحب رأس سکة محبوبه، لعلّه یشهده عند عبوره. و یقال لکل احد مثوی و مستقر الا الموحد، فانه لا مأوی له و لا منزل. کذا قال عیسی بن مریم (ع): ان لابن آوی مأوی و لیس لابن مریم مأوی، فاجابه الجلیل جل جلاله: انا ماوی من لا ماوی له. رابعه عدویه را می‌آیدکه از قافله منقطع شد در بادیه‌ای حیران و سرگردان در آن بیابان زیر مغیلانی فرو آمده، سر بر زانوی حسرت نهاده، همی گوید: الهی، غریبم و بیمار و درویش، غمگین و تنها و دلریش، از غیب آوازی شنیدکه: تستوحشین و انا معك؟ چه اندوه بری، و چون تنهایی؟ نه من با توام حاضر دل و مونس جان توام؟ غریب کی باشی؟ و من وطن توأم درویش چون باشی؟ و من وکیل توأم، زبان حال آن ضعیفه از سر ناز و دلال خبر میدهد.

گر شوند این خلق عالم سر بسر خصمان من مـن روا دارم نگـارا چـون تـو باشـی آن مـن

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ مگرکه فروخواهی گذاشت بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْكَ چیزی از آنچه بتو فرستاده‌اند از پیغام، وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ و دل تو از آن تنگ می‌خواهد بود، أَنْ یَقُولُوا که میگویند لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ که چرا برو گنجی فرو نفرستادند، أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ یا که چرا با او فریشته‌ای نیامد إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ نه ای تو مگر آگاه کننده بیم نمای، وَ اللّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ (۱۲)
و اللّه بر همه چیزگواه است و همه چیز را خداوند.
أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ میگویندکه این پیغام این مرد از خود ساخت، قُلْ فَأْتُوا بگو ایشان راکه بیارید بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ ده سورت مانند این.
مُفْتَرَیاتٍ فرا ساخته شما، وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ و آن گه اگر توانیدکه بیارید هرکرا خواهید و هر چه توانید فرود از اللّه خدای میخوانید إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۱۳) اگر راست می گویید.
فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ اگر چنانست که آنچه گوئید و از ایشان خواهید نکنند و نتوانند فَاعْلَمُوا پس بدانید أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّهِ که آنچه فرو فرستاده آمد بعلم خدای است بدانش او وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و بدانیدکه نیست خدایی جز او فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۴) گردن نهادن را هستید.
مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها هرکه زندگانی این جهان میخواهد و آرایش آن نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِیها بایشان گزاریم تمام مزدکردار ایشان هم درین جهان وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ (۱۵) و مزدکردار ایشان درین جهان چیزی بکاسته نیامد.
أُولئِكَ الَّذِینَ ایشان آنند، لَیْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ که نیست ایشان را در آن جهان إِلَّا النَّارُ مگر آتش وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها و تباه گشت هرکردارکه میکردند در دنیا وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۱۶) و نیست گشت هر چه میکردند از کردار.
أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ کسی که بر درستی و پیدایی است از خداوند خویش، وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ و زبان او و آن را میخواند آن زبان که گواه اللّه است وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَةً و پیش از قرآن تورات موسی راهی در پیش رونده و از اللّه مهربانی أُولئِكَ یُؤْمِنُونَ بِهِ اینان گرویده‌اند بآن وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ و هرکه ب:

محمدکافر شود، فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ آتش وعده جای او، فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ نگرکه درگمان نیفتی از این قرآن، إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ که آن سخن راست و درست است از خداوند تو، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (١٧) لکن بیشتر مردمان بنه می‌گروند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست افزونی جوی‌تر و ستم‌کارتر مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ سازد بر خداوند خویش، أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ مفتریان ایشان‌اندکه فرداشان عرضه میکنند بر خداوند ایشان، وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ وگویندگوایان اللَّه، هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ اینان ایشانندکه دروغ گفتند بر خداوند خویش، أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (١٨) آگاه باشید و بدانیدکه لعنت خدا بر ظالمان است.

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که می‌گردانند از راه خدای، وَ يَبْغُونَها عِوَجاً و در آن عیب بینند و راستی آن را می‌کژی جویند، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (١٩) و ایشان برستاخیز ناگرویده.

أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ ایشان آن نیستندکه از اللَّه بیش شند در زمین زمین ازو بازگیرند یا خویشتن را در زمین ازو کوشند وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ و نیست ایشان را فرود از اللَّه یاران يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ ایشان را بر عذاب دنیا عذاب آخرت افزایند ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ حق شنیدن نمی‌توانستند وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ (٢٠) و حق بنمی‌توانستند دید.

أُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ

ایشان آنندکه بخویشتن زیان‌کردند. وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (٢١)

وگم‌گشت آنچه بدروغ خدا می‌خواندند

لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (٢٢) براستی و سزا ایشان در آن جهان زیان‌کارتر همه زیان‌کاران‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ سبب نزول این آیت آن بود که کفّار مکّة گفتند: یا محمد ایتنا بکتاب لیس فیه سبّ آلهتنا و لا عیبها حتّی نتبعك و نجالسك ما را کتابی آر بیرون ازین قرآن‌که در آن عیب بتان و خدایان ما نباشد تا آن‌گه ما با تو نشینیم و ترا پس رو باشیم. و نیز قومی‌گفتند: هلّا انزل الیك ملك یشهد لك بالصدق او تعطی کنزا تستغنی به انت و اتباعك، چرا فریشته‌ای از آسمان فرو نیاید بتو آشکارا تا بصدق توگواهی دهد و چرا مالی فراوان بتو ندهند وگنجی بر تو نگشایند تا بر خویشتن نفقه‌کنی و برین درویشان پس روان تو؟ و این سخن ایشان بر طعن و تعنّت می‌گفتند و از ایشان‌که این سخن میگفتند، یکی عبد اللَّه بن امیة المخزومی بود و رسول خدا (ص) ازآنکه بر ایمان ایشان سخن حریص بود و خواهان، همت‌کرد که طعن بتان و سبّ ایشان وقتی بگذارد و آنچه ایشان شنیدن آن‌کراهیّت میدارند بر ایشان نخواند تا ایشان بایمان درآیند و از آنچه گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ دلتنگ و اندوهگن‌گشت، تا رب العالمین آیت فرستاد: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بلفظ خبر گفت اما بمعنی نهی است، ای لا ترکن الی کلامهم و لا یضق صدرك باقتراحهم و لا تهتّم ان لم تؤت ما سألوك، و الضمیر فی بِهِ یرجع الی التکذیب، و قیل یرجع الی بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ ای لا یضیقن صدرك ببعض ما یوحی الیك خوفا من ان یکذبوا به. و قیل: معنی قوله: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ ای لعظم ما یرد علی قلبك من تخلیطهم تتوهم انهم یزیلونك عن بعض ما انت علیه من امر ربك «وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» بان یقولوا «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» نظیره فی سورة الفرقان: لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ الآیة.

إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ ای علیك ان تنذرهم و لیس علیك ان تأتیهم بما یقترحون وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ حافظ لکل شیء. الوکیل المطلق هو الذی الامور موکولة الیه و هو ملیء بالقیام بها وفیّ باتمامها و ذلك هو اللَّه جلّ جلاله.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ این أَمْ در موضع واو عطف است یا الف استفهام یعنی و یقولون اختلقه محمد. میگویند این

کافران که محمد این قرآن از خود ساخت.
جایی دیگرگفت: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ این پیغام که می‌رساند محمد دروغی است که بر اللّه می‌بندد و سخنی است که خود می‌سازد، و قومی دیگر از جهودان، که وی را در آن یاری می‌دهند. ربّ العزّة گفت بجواب ایشان: قُلْ یا محمد فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مثل القرآن فی البلاغة و الاخبار عمّا کان و یکون مُفْتَرَیاتٍ بزعمکم، گوی ایشان را اگر آنچه من آوردم مردم ساخت پس شما که مردمانید بیارید ده سورت مانند این فرا ساخته شما. این جاده سورت گفت و در سورت یونس گفت بِسُورَةٍ مِثْلِهِ اگر نزول سوره هود پیش از سوره یونس بوده پس در معنی آن اشکال نیست که اوّل گفت ده سورة بیارید چون عاجز بودند از آن واکم کرد گفت یکی بیارید و این سخن بنظم خویش راست است و قول مفسران اینست، امّا قومی گفتندکه: اوّل سورت یونس فرو آمد پس معنی آنست که: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ فی الخبر عن الغیب و الاحکام و الوعد و الوعید، فلما عجز و قال لهم فی سورة هود ان عجزتم عن الإتیان بسورة مثله فی الاخبار عن الغیب و الاحکام و الوعد و الوعید فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ من غیر خبر و لا وعد و لا وعید و انما هی مجرّد البلاغة.
وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ الی المعاونة علی المعارضة. ای ادعوا کل مخلوق یقدر معاونتکم فی هذا. میگوید: هرکه توان آن دارد که سخن گوید بعربیّت او را بیاری گیرید درین معارضه اگر توانید و راست می‌گویید که لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا پس گفت: فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ ای فان لم یستجب لکم من تدعونهم الی المعاونة و لم یتهیأ لکم المعارضة فقد قامت علیکم الحجة. فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ انزله جبرئیل باذن اللّه و بعلمه ای و اللّه عالم بانزاله و عالم انه من عنده.
وگفته‌اند: این: باء، اینجا بمعنی من است. ای من علم اللّه، میگوید: اکنون که هیچ کس شما را معاونت ندارد و معارضه راست نشد و عجز جمله عرب درین ظاهرگشت پس حجّت حق بر شما قائم شد و روشن گشت باری بدانیدکه این قرآن از خداست از نزدیك او و از علم او. در قرآن چند جایگه میگویدکه این قرآن از علم خدا است مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ یعنی القرآن.
ثم قال: وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یعنی و اعلموا ان لا اله الا هو منزل القرآن علی محمد فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ استفهام معناه الامرکقوله: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ و المعنی اذا رایتم العرب قاطبة عجزت عن الإتیان بمثل شیء من القرآن فاسلموا. مفسران را دو قول است در این آیت یکی آنست که این خطاب با کافران است چنان که بیان کردیم دیگر قول آنست که خطاب با رسول و با مؤمنان است یعنی فَإِنْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لکم یا معشر المؤمنین فقولوا لهم فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ.
قوله: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاةَ الدُّنْیا این کانَ کون حال است نه کون قدم، و آیت در شان اهل ریا است که در دنیا طاعت بریا کنند بر دیدار مردم، نه بر اخلاص، رسول خدا (ص) گفت: «ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك الاصغر» قالوا یا رسول اللّه و ما الشرك الاصغر؟ قال: «الریاء».
و قال (ص): «اذا جمع اللّه الناس یوم القیمة لیوم لا ریب فیه، نادی مناد من کان اشرك فی عمل عمل للّه احدا فلیطلب ثوابه من عند غیر اللّه فان اللّه اغنی الشرکاء عن الشرك».
ضحاك گفت: این آیت در شأن کافرانست که در دنیا نیکیها کنند، گرسنگان را طعام دهند، و برهنگان را بپوشند، و مظلومان مسلمانان را نصرت کنند، و در جمله بابواب خیرکوشند، رب العالمین هم در دنیا جزای کردار نیکوی ایشان بایشان در رساند، در مال و نعمت و روزی ایشان بیفزاید و تن درستی دهد تا بکام و مراد و هوای خود زندگی کنند تا مزدکردار ایشان در دنیا بتمامی بایشان رسد چنان که گفت: وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ ای لا ینقصون ثوابها بل یوفّونه، اما ایشان را از ثواب و نعیم آخرت هیچ نصیب نباشد چنان که گفت: أُولئِكَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها ای فی الدنیا لانهم لم یریدوا به وجه اللّه و لم یؤمنوا به وَ باطِلٌ ما

كانُوا يَعْمَلُونَ اين حكم كافرانست و منافقان، اما مؤمن كه در دنيا عمل نيكوكند و در آن عمل صدق و اخلاص بجاى آرد اگر چه رزق دنيا و معيشت دنيا خواهد اما ارادت آخرت بر دل وى غالب بود.

رب العالمين به نيت نيكويى او را، هم در دنيا رزق حلال بـرو موسع دارد هـم در عقبـى بسعادت ابـد و نعيم جاودانه رساند، اينست كه مصطفى (ص) گفت: «ان اللّه لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الـرزق فـى الـدنيا و يجزى بها فى الآخرة و اما الكافر فيطعم بحسناته فى الدنيا حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكـن لـه حسنة يعطـى بها خيرا

أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ اين كانَ هم چنان كه «كان» پيشين است يعنى أ فمن هو على بينة و هو الرسول (ص) «على بينة» اى بيان و حجة، و هو القرآن مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ اى يقرأه شاهِدٌ مِنْـهُ يعنـى لسـان محمـد (ص) قـال محمـد بـن الحنفية: قلت لابى انت التالى، قال: و ما تعنى بالتالى. قلت: قوله سبحانه: وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ قال وددت انـى هـو و لكنه لسان النبى (ص): «وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» سخن اينجا تمام شد و جواب محذوف است. ميگويـد: كـه كسـى بر چيزى روشن و بر پيغامى راست درست است از خداوند خويش و زبان او آن را ميخواند آن زبان كه گواه خدا است بر خلق اين كس چنان كسى است كه او را از اين هيچ چيز نيست؟ وگفته‌اند: جواب محـذوف آنسـت كـه أ فمن هو على بينة من ربه كمن يريد الحياة الدنيا و زينتها وگفته‌اند: شاهد اينجا جبرئيل است و معنى يَتْلُوهُ يتبعـه، مى‌گويد: كسى كه او بر درستى و راستى و پيدايى بود از خداوند خويش وگواهى از اللّه ايستاده بر پى آن كس و آن جبرئيل است كه در پى محمد نشسته بپيغام افزايى و سخن رسانى و دنى آرايى اين كس چنان ديگر اسـت كـه او را از اين هيچ چيز نيست؟ و عن الحسين بن على (ع) شاهِدٌ مِنْهُ محمد (ص) فيكون أ فمـن كـان هـو المـؤمن على بينة اى بيان و بصيرة من ربه و يتلوه شاهد منه يعنى و يشهد له محمد (ص) يـوم القيمـة لقولـه: وَ جِئْنـا بِـكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً. و قيل: يتلوه اى يتبع محمدا (ص) شاهد منه و هو علـى بـن ابـى طالـب (ع) و قيـل: هـو ابـو بكر. قال النحاس: الهاء فى ربه للنبى (ص) و فى يتلوه تعود على البينـة لان البينـة و البيـان واحـد و فـى «منـه» تعود على اسم اللّه عز و جل وَ مِنْ قَبْلِهِ اى من قبل نزول القرآن و مجىء محمد (ص) كان كِتـابُ مُوسـى إِمامـاً وَ رَحْمَةً لمن اتّبعها يعنى التورية و هى مصدّقة للقرآن شاهدة للنبىّ (ص) اماما نصب علـى الحـال. و عـرب راه را امام خوانند از بهر آنكه در پيش رونده است و حاجت را امام خوانند از بهر آنكه در پيش جوينـده اسـت، و منـه قول بعضهم:

جئتـــك مســـترفدا بـــلا ســـبب اليـــــك الّـــــلا بحرمـــــة الادب

فـــاقض امـــامى فـــاننى رجـــل غيـــر ملـــحّ عليـــك فـــى الطّلـــب

أُولئِكَ يعنى اصحاب محمد (ص) و قيل: اراد به مسلمة اهل الكتاب عبـد اللّه بـن سـلام و اصـحابه يُؤْمِنُونَ بِـهِ يعنى بالقرآن و قيل: بالتورية. ميگويد: مسلمانان اهل كتاب گرويده‌اند به تورات وگرويـدگان ايشـان بـه تـورات از بهر آن گفت كه ايشان در تورات نبوّت محمد (ص) مثبت يافتند و بپذيرفتند وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ اى ب: محمـد (ص) و القرآن مِنَ الْأَحْزابِ من الكفار الّذين تحزّبـوا و اجتمعـوا علـى رسـول اللّه و عدوانـه مـن اليهـود و النصـارى و المجوس و ساير الملل فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ ميگويد: هركه به محمدكافر شود و به قرآن، از هر جوكى از جوكهـاى جهـود و ترسا وگبر و مشرك و دهرى و منافق آتش دوزخ وعده جاى اوست. ايـن آيـت دليـل اسـت بـر بطـلان مـذهب جماعتى متكلمان كه گفتندكافران بحقيقت دهريان‌اند و زنادقه امّا جهود و ترسا وگبر و جمله اصناف كفره بيرون از دهرى ايشان را كافران بحقيقت نگوينـد منزلـت ايشـان منزلـت مبتـدعان اسـت جاويـد در آتـش نماننـد و ايـن مذهب باطل است و اين سخن كفر وگوينده آن كافر و اوّل من قاله و اعتقده احمد بـن حمـدان الهـروى و قـال: سعيد بن جبير: كنت اذا وجدت الحديث عن النبى (ص) صحيحا اصبت مصداقه فـى كتـاب اللّه فـافكرت فـى قول النبى (ص) ليس يسمع بى احد فلا يؤمن بى و لا يهودىّ و لا نصرانىّ الّا دخل النّـار فطلبـت مصـداقه فـى

کتاب اللّه فاذا هو وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ.
فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ ای من انّ موعده النّار. و قیل: من القرآن فیکون الخطاب للنبیّ (ص) و المراد غیره، یحتمل انّ التقدیر، قل للشّاك فی ذلك: فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ منزل مِنْ رَبِّكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ لا یصدّقون بانّ ذلك کذلك.
وَ مَنْ أَظْلَمُ ای من اعنی و اشدّ کفرا مِمَّنِ افْتَرى‏ عَلَى اللَّهِ كَذِباً انّ له ولدا و شریکا و وصفه بغیر صفته و افتری علیه ما لم ینزله، أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى‏ رَبِّهِمْ این همچنانست که جایی دیگر گفت فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ میگوید: هیچ کس عاصی‌تر و کافرتر و شوخ‌تر از آن کس نیست که خدای را ناسزا گوید و برو دروغ بندد و آنچه از بر خویش نهد و خود گوید کلام حق شمرد. این جواب ایشان است که میگفتند: افتری محمد القرآن من تلقاء نفسه، آن گه گفت: أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى‏ رَبِّهِمْ ناچار مرجع ایشان با حقّ است و انتقام را برو عرض دهند تا ایشان را بآن دروغ که گفتند جزا دهد، وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ و فریشتگان و پیغامبران و جمله مؤمنان که حاضر باشند در آن مجمع عظیم و موقف حساب گویند آن گه که ایشان را فرا دیدار اللّه برند تا از ایشان سؤال کنند هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى‏ رَبِّهِمْ اینان‌اندکه بر خداوند خویش دروغ میگفتند و پیغامبران را دروغ زن میگرفتند، الْأَشْهادُ جمع شاهد بمعنی حاضر کصاحب و اصحاب، و روا باشدکه این اشهاد اعضای ایشان باشد، چنان که گفت: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ الآیة.
أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ خواهی این سخن مستأنف گیر خواهی معطوف بر قول اشهاد.
آورده‌اندکه مظلومی مستغیث پیش عبد الملك مروان بپای ایستاد و عبد الملك بر منبر بود وی را گفت: یا امیر المؤمنین اتّق یوم النّدوة، وی گفت: و ما یوم الندوة؟
مستغیث گفت: یوم يَقُولُ الْأَشْهادُ... أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. فارتعد عبد الملك و امر بردّ مظلمته و توفیر حقّه علیه. و روی عبد اللّه بن عمر عن رسول اللّه (ص) انّ اللّه یدنی المؤمن یوم القیمة یستره من النّار فیقول: ای عبدی تعرف ذنب کذا وکذا؟
فیقول: نعم. حتی اذا قرّره بذنوبه قال فانّی سترتها علیك فی الدّنیا و قد غفرتها لك الیوم ثم یعطی کتاب حسناته.
و امّا الکافرون و المنافقون فیقول الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى‏ رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.
الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ یمنعون عن دین اللّه، وَ يَبْغُونَها ای یبغون لها عِوَجاً ای یطلبون للاسلام میلا عن الحقّ و عن الاستقامة. و قیل: يَبْغُونَها عِوَجاً ای یتاوّلون القرآن تأویلا باطلا. العوج فیما لا یری بالعیون من العیدان و الحیطان و ما اشبهها، قال اللّه تعالی قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ ای بالبعث بعد الموت هُمْ كافِرُونَ.
أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ این هم کون حال است یعنی أُولئِكَ لیسوا بمعجزین فی الارض، ای لم یعجزونا ان نعذّبهم فی الدّنیا و لکن اخرنا عقوبتهم و قیل: مُعْجِزِينَ ای سابقین فایتین هربا وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ یمنعونهم من عذابه، يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ قرأ مکی و شامی و یعقوب «یضعف» مشدّدة العین بغیر الف و قرأ الباقون «یضاعف» بالالف مخفّفة العین، و قد مضی الکلام فی هذه اللفظة فیما سبق. و تضعیف العذاب لهم لاضلالهم الغیر و اقتداء الاتباع بهم ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ این دلیل است که بنده را پیش از فعل استطاعت نیست، جایی دیگر گفت وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً. قال قتادة: ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ صمّ عن سماع الحقّ فلا یسمعونه وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ الهدی قال اللّه تعالی: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ و قال صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ قال ابن عباس: اخبر اللّه تعالی انّه حال بین اهل الشّرك و بین طاعته فی الدّنیا و الآخرة قال: فَلا يَسْتَطِيعُونَ خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ و روا باشدکه این نفی استطاعت از بتان بود که بتان نشنوند و نبینند و نتوانندکه شنوند یا ببینند، همانست که جایی دیگر گفت أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها. أُولئِكَ

الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ای خسر و راحة انفسهم و سعادتها وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ
ای ما کانوا يزعمون من شفاعة الملائكة و الاصنام. و قيل: بطل سعيهم و خاب رجاؤهم و لم ينتفعوا بكذبهم.
لا جَرَمَ معناه حقّا. و قيل معناه: حقّ له. و قيل: لا بدّ و لا محالة، و ذهب بعض النّحويين الى ان «لا» نفى لما ظنّوا انّه ينفعهم يعنى لا ينفعهم ذلك، و معنى «جرم» كسب، و فاعله مضمر تقديره: كسب فعلهم أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ يعنى من غيرهم و ان كان الكلّ فى الخسار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ... الآية. فرمان آمد از درگاه.
احديّت و جناب صمديّت بمهتركائنات، و سيّد سادات، شمس هدايت، وكيمياى دولت، سهيل سعادت، و بحر طهارت، كه ما ترا بخلق فرستاديم تا طبيب دلهاى اندوهگنان باشى، مرهم درد سوختگان، و آسايش جان مؤمنان باشى، اين نامه ما بر ايشان خوانى، و آن لهيب آتش عشق ايشان و سوز دل ايشان در آرزوى ديدار ما امروز بر بنشانى، و فردا را وعده وصال و ديدار دهى، پس بدانكه تنى چند ازين مهجوران عدل ما، و رنجوران داغ قطيعت ما، شنيدن آن مى‌نخواهندكه ذوق آن نميدانند، و حوصله آن ندارند، و آن گه از تو ترك آن مى‌درخواهند آن را مى‌بگذارى، و بر اميد صلاح و ايمان ايشان مراد ايشان مى‌جويى، مكن اى محمد، مراد ايشان مجوى، و دل در ايشان مبند، كه ما ايشان را در ازل براندیم، و داغ حرمان و خذلان بر ايشان نهاديم.
اى سيد ايشان ترا دشمنان و بد خواهانند اگر سخنى بطعن گويند يا تعنّتى جويند دل خويش بتنگ ميار، و اگر ايمان نيارند غم مخور، ايشان خبيث‌اند و حضرت عزّت ما پاك است جز پاكان را بخود راه ندهد «ان اللّه تعالى طيب لا يقبل الا الطيب» هركه نه آن ما است اگر چه عين طهارت است او را پليد دان چه آدمى و چه سگ. يقول اللّه عزّ و جلّ: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و هركه آن ما است اگر چه عين نجاست است او را پاك شمر چه آدمى و چه سگ. يقول اللّه تعالى: وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ سگى بر وفاى دين قدمى برداشت ما جبرئيل را بخدمت او فرستاديم، و در دنيا با آن جوانمردان بداشتيم، و از آفات نگه داشتيم، نجاست او بطهارت برداشتيم، در دنيا با ايشان، و در غار با ايشان، و در قيامت با ايشان، و در بهشت با ايشان. پس بنده مومن كه هفتاد سال بر بساط اسلام بوده و ذوق ايمان چشيده و قدم بر قدم رسول نهاده و خداوند عالم او را پاك خوانده، و مهر خود در دل وى نهاده، كجا روا داردكه در قيامت او را نوميدكند.

ما را بمران چو سايلان از در خويش   بنگر صنما كه عاشقم يا درويش

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها... الآية من قنع منّا بالدّنيا مع دناءة صفتها ما ضننّا عليه بإمتاع ايّام، لكن يعقب ارى كمالها شرى زوالها و يتلوا طعم عسلها سم حنظلها. هركه از ما دنيا خواهد دنيا از وى دريغ نيست لكن از آخرت درماند و آن دنيا با وى هم بنماند.
در آثار بيارندكه هركه روى در دنيا دارد پشت بر خداى دارد و پشت بر خداى داشتن آنست كه پيوسته بانديشه دنيا خسبد، و بر انديشه دنيا خيزد، و اوقات وى بدان مستغرق بود، نداند آن مسكين كه اين دنيا متاع الغرور است، و بساط لعب و لهو جاى بازيچه نادانان، و سبب فريب ايشان، دنيا دار بسان مسافر است دركشتى نشسته و دنيا زاد وى، اگر زاد افزون از آن برگيردكه بايدكشتى غرق شود و سبب هلاك وى گردد.
آورده‌اندكه ذو القرنين در بلاد مغرب رفت ملك آن ديار زنى داشت، ذو القرنين گفت: اين ملك بمن تسليم كن. گفت: لا و لا كرامة، خواست كه بقهر ملك بستاند عارش آمدكه با زنى جنگ كند، زن گفت: ترا مهمان كنم چون از دعوت فارغ شوى ملك بتو تسليم كنم چون بخوان آمد خوانى ديد زرّين نهاده، همه كاسه‌هاى زرين و بجاى طعام مرواريد و جواهر در آن كرده. ذو القرنين گفت: چه خورم طعام بايد، كه اين هيچ خوردن را نشايد، آن زن گفت: چون نصيب تو از دنيا نان بيش نبود ملك زمين كجا برى شايدكه نبود ترا ملكى كه نصيب تو از دو

تا نان بیش نیست دیگر همه وبال است و نکال، ابو بکر وراق گفت حیات دنیا دیگرست، و زینت دنیا دیگر، زینت دنیا آنست که در آن آیت گفت: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ الی آخرها. و حیات دنیا کراهیت مرگ است. هرکه دنیا دوست دارد، از خدا خبر ندارد، و هرکه از خدا خبر ندارد هرگز آرزوی مرگ نکند، و زندگانی همین داند، که زندگانی دنیا است شهوتی برکمال و غفلتی بی‌نهایت، و از آن حَياةً طَيِّبَةً که دوستان در آن‌اند بی‌خبر، اشارت قرآن مجید و عزت کلام بار خدا اینست که أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ هرگز برابرکی بود حیات غافلان و حیات عارفان. حیات غافلان آنست که گفت: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها و حیات عارفان أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ میگوید: عارفان در روشنایی آشنایی‌اند بر نور دین، و روح یقین، براه توفیق رفته، و بمقصد تحقیق رسیده، دلهاشان از تجرید و تفرید عمارت یافته، این بیّنت بر لسان اهل اشارت آن تخم درد عشق است که روز اول در عهد ازل در دلهای دوستان خود ریخت چنان‌که در خبر است: «ثم رش علیهم نورا من نوره» نهاد ایشان خاکی خوش بود که در عهد خلقت آدم از قسم طیب برآمده بود، قابل تخم درد عشق آمده پس آفتاب وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها بر آن تافت، پرورشی تمام بیافت، تا عبهر عهد برآمدگل انس بشکفت، مهب ریاح سعادت گشت، و محل نظر الهیت شد، بروزی و شبی سیصد و شصت بار آن بنده همه شب در خواب و این نظر بدل وی روان، او خفته و نظر اللّه وی را کوشوان، و اگر از جاده حقیقت یك بار میلی کند یا در هوای بشریت پروازی کند از عالم غیب ندا آیدکه وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ.

ای بـــاز هـــوا گرفتـــه بـــاز آی و مـــرو   کـز رشـته تـو سـری در انگشـت مـن اسـت.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان که بگرویدند وکردارهای نیك کردند، وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ و با خداوند خویش آرمیدند و خویشتن را بفروتنی فرا وی دادند، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۳) ایشان آن بهشتیان‌اندکه جاویدی جاویدان در آن‌اند.

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ مثل و سان این دوگروه، كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ راست چون نابینا است وکر، وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ و بینا و شنوا هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا در صفت هرگز یکسان باشند؟ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۴) در نمی‌یابید

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستادیم نوح را بقوم خویش، إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۵) که من شما را آگاه‌کننده‌ای ام بیم نمای آشکارا.

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ که مپرستید مگر اللّه را، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۲۶) که من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی که عذاب آن دردنمای است.

فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران و سر افرازان گفتند آن کافران قوم او، ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا نمی‌بینیم ترا مگر مردمی، وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ و نمی‌بینیم تراکه بتو پی‌برد إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا مگر ایشان که رذاله ماانـد، بادِيَ الرَّأْيِ پیشین دیدار، وَ ما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ و نمی‌بینیم شما را بر ما افزونی از مهتری، بَلْ نَظُنُّكُمْ كاذِبِينَ (۲۷) نه جز از آن‌که شما را دروغ زنان می‌پنداریم.

قالَ يا قَوْمِ گفت ای قوم، أَ رَأَيْتُمْ چه بینید إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من بر بیداری و راستی و درستی‌ام از خداوند خویش، وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ و داد مرا بخشایشی از نزدیك خویش، فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ آن بر شما پوشیده ماند، أَ نُلْزِمُكُمُوها در شما بندیم آن بیّنت را، وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ (۲۸) و شما آن را ناخواهان و دشوار دار.

وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مالًا و ای قوم از شما مالی نمی‌خواهم بر تبلیغ رسالت، إِنْ أَجرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست مزد من مگر بر اللّه، وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا و من نه راننده ایشانم که گرویده‌اند باللّه، إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ که ایشان هم دیدار خداوند خویش خواهند بود، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۹) لکن من شما را قومی می‌بینم که ندانید.

وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ و ای قوم که یاری دهد از اللَّه إِنْ طَرَدْتُهُمْ اگر من گرویدگان را رانم، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۳۰) در نمی‌یابید.

وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ و نمی‌گویم شما را که نزدیك من خزائن اللَّه است، وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و نمیگویم که من نیامده و پوشیده دانم، وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ و نمیگویم که من فرشته‌ام، وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ و نمی‌گویم ایشان را که بخواری و سستی و نکوهش فرا می‌نگرد چشمهای شما فرا ایشان، لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً که اللَّه ایشان را نیکی نداد، اللَّهُ أَعْلَمُ بِما فِي أَنْفُسِهِمْ اللَّه داناتر است که در نفسهای ایشان چیست، إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۳۱) آن‌گه من از ستمکاران باشم.

قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا گفتند: ای نوح با ما باز پیچیدی، فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا و این پیچیدن با ما فراوان و دراز کردی، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا بیار یك راه

آنچه می‌وعده دهی ما را، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۲) اگر می‌راست‌گویی.

قالَ إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شاءَ نوح گفت: آنکه میخواهید آنست که اللَّه آن را بشما آرد اگر خواهد، وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۳) و شما را و پیش نشوید و او را در خود عاجز نیارید.

وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي و سود ندارد نیك خواهی من و پند دادن من، إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ اگر من خواهم که شما را نیك خواهم و پند دهم، إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ اگر اللَّه خواهدکه شما را تباه و بی‌راه کند، هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴) اوست خداوند شما و با حکم وی میگردید و با مشیّت وی

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ میگویندکه این مرد قصه نهاد از خویشتن، قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ بگوی اگر من نهادم این را، فَعَلَيَّ إِجْرامِي بدکرد من بر من، وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵) و من هم بیزارم از بدکه شما کنید.

وَ أُوحِيَ إِلى نُوحٍ و پیغام دادند ب: نوح أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ که نخواهدگروید از قوم تو، إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ مگر آنکه بگروید تا اکنون، فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) رنجه مباش و تیمار مدار بآنچه ایشان میکنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ ای تواضعوا لربّهم و خشعوا. و قیل: انابوا و اطمأنّوا و سکنت جوارحهم، و اشتقاقه من الخبت و هی الارض المستویة کما تقول: انجد و اتهم، این إِلى بموضع لام افتاده است که در معنی هر دو متقارب‌اند، و روا باشدکه إِلى بمعنی «من» باشد، ای اخبتوا من خوف ربّهم. و قیل: قصدوا باخباتهم الی ربّهم، حقیقت اخبات آرام دل است و سلوت جان و سکون جوارح در طاعت، رسته از تراجع و دور از تردّد و نزدیك بحق، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ الواصلون الی الرّضوان الاکبر، هُمْ فِيها خالِدُونَ.

آن‌گه مثل زد مؤمنان وکافران را: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ فریق المسلمین و فریق الکافرین، همانست که جایی دیگرگفت: فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ میگوید: سان و صفت کافران و مؤمنان همچون دو فریق است یك فریق نابینا وکر، و دیگر فریق بینا و شنوا، کافر در نابینایی وکریّ دل، راست چون کسی است بچشم نابینا و بگوش کر، و مسلمان در بینایی و شنوایی دل، راست چون کسی است بچشم سر بینا وگوش سر شنوا، آن‌گه گفت: هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا ای هل یتشابهان فی المثل؟ و هو نصب علی التّمییز، در صفت هرگزکی یکسان باشند و چون هم؟ ثمّ قال: أَ فَلا تَذَكَّرُونَ أ فلا تتّعظون؟ یا اهل مکه فتنتفعوا بضرب المثل.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا این واو عطف است و لام تأکید قسم، تقدیره: «و اللَّه لقد ارسلنا نوحا» کان اسمه ساکتا فسمّی نوحا لانّه کان ینوح علی نفسه. و الجمهور علی انّه اسم أعجمي الی قومه المبعوث الیهم، إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ بفتح الف قرائت مکی و بصری وکسایی است یعنی بانّی لکم، ای ارسلناه بالانذار. باقی بکسر الف خوانند بر اضمار قول، یعنی فاتاهم فقال إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ أنذرکم عذاب اللَّه، «مبين» ابیّن لکم مصالحکم.

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ يجوز ان يكون نصبا على تقدير ارسلناه ب: أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ. و قيل: ابيّن لكم أَنْ لا تَعْبُدُوا و يجوز ان يكون جزما على النّهى و «ان» هى المفسّرة إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ يريد الغرق و «يوم اليم» كقول القائل: نهاره صائم، لان الالم و الايلام يقعان فيه. و قال مقاتل: بعث نوح (ع) بعد مائة سنة و لبث يدعو قومه تسع مائة و خمسين سنة وكان عمره الفا و خمسين سنة. و عن وهب قال: اوحى اليه و هو ابن خمسين سنة و لبث فى قومه تسع مائة و خمسين سنة و عاش بعد هلاك القوم خمسين سنة وكان عمره الفا و خمسين سنة. و عن ابن عباس قال: اوحى اليه و هو ابن اربع مائة و ثمانين سنة و دعا قومه مائة و عشرين سنة و ركب السّفينة و هو ابن ستمائة سنة و بقى بعد هلاك قومه ثلاثمائة و خمسين سنة، فذلك الف سنة الّا خمسين عاما.

فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ اى الاشراف من قومه «ما نريك» يا نوح إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا سمى الانسان بشرا لظهور بشرته خلافا للبهائم و الطيور و الصدف. چون نوح ايشان را دعوت كرد بر عبادت اللّه و ايشان را از عذاب بيم داد، مهتران و سروران ايشان جواب دادندكه: اى نوح ما ترا آدميى همچون خود دانيم بصورت و پيكر ما و هيچ افزونى نيست ترا بر ما، و اين سخن بر انكار صحت نبوت وى گفتند وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا همانست كه جاى ديگرگفت: «أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ» اراذل جمع جمع است رذل و ارذل و اراذل مثل كلب و اكلب و اكالب. وگفته‌اند: جمع ارذل است و هو الناقص القدر، يعنى، فرومايه و بى‌قدر نه خواجه و رئيس «بادِيَ الرَّأْيِ» قرأ ابو عمرو بادئ بالهمز بعد الدال «الرّاى» بغير همز، و المعنى «اراذلنا» فى مبتدأ الرّاى اتّبعوك و لم يفكروا و لم ينظروا و لو فكروا ما اتبعوك. و قرأ الباقون بادى باليای غير مهموزة. فمن قرأ بادى الراى بالهمز، فمعناه اوّل الرّاى من بدأت الشيء و ابتدأت، و من قرأ بادى الرّاى بغير الهمز فمعناه: ظاهر الرّأى من بدا الشيء يبدو اذا اظهر، چون بهمز خوانى معنى آنست كه ترا پس روى نكرد و نپذيرفت مگر اين اراذل كه نفايه مااندكه پيشين ديداركه ترا ديدند بپذيرفتند و بتو پى‌بردند، و اگر دركار تو انديشه كرد نديد تا ترا بشناختنديد، هرگز ترا نپذيرفتنديد، و پس روى نكردنديد، و اگر به «يا» خوانى بى‌همز، معنى آنست كه پى نبرد بتو مگر ايشان كه نفايه مااند چنان كه پيداست و چنان كه فرا مى‌نگريم، يعنى ظاهر رأى و اول راى نمايد و معلوم شودكه ايشان اراذل و سفله‌اند و دركار ايشان حاجت بتأمل نيست. و قيل: معناه: اتّبعوك فى ظاهر الرّاى و باطنهم على خلاف ذلك. و فى الرّاى قولان: احدهما من الرؤية كقوله: رأى العين. و الثانى من التفكر، و هذا اظهر. و انتصاب بادى على المصدركما تقول ضربته اوّل الضرب. و قيل: على الظرف و انما حمل على الظرف و ليس بزمان و لا مكان لان «فى» مقدّر معه اى فى ظاهر الامر و فى اوّل الرّاى.

وَ ما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ نوح را ميگفتند و اتباع وى راكه شما را بر ما فضلى نيست و افزونى، نه در مال و نه در نسب و نه در دين، كه در آنچه مى‌گوئيد دروغ زنان‌ايد، نوح در دعوى كه ميكند، و اتباع وى در تصديق.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ اين كون حال است عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اى على بيان و يقين من ربّى، و معرفة ما يجب له علىّ وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ رحمنى بها فجعلنى نبيّا. «فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ» تلك البينة، اى خفيت عليكم فعميتم عنها، لانّ اللّه سلبكم علمها و منعكم معرفتها لعنادكم الحق. بيّنة اينجا دلايل نبوت است از معجزات و آيات، و رحمت نبوت است كه سبب نجات خلق است و سعادت ايشان در دو جهان، ازين جهت آن را رحمت نام كرد، قرأ حمزة و الكسايى و حفص «فعميت عليكم» مضمومة العين مشددة الميم من عمّى يعمى تعمية، اى عماها اللّه عليكم لاعراضكم عنها، كما قال اللّه تعالى: أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ و قيل: عماها الشيطان بوسوسته لكم و تزيينه، كقوله: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ و الفعل فى هذه القراءة مبنى لما لم يسم فاعله، و عميت، اى اخفيت و التاء ضمير الرحمة من قوله: وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ و قرأ الباقون فعميت بفتح العين و تخفيف الميم، و الوجه ان الفعل مبنى للفاعل و هو ضمير الرحمة، و عميت، بمعنى خفيت و يجوز ان يكون على القلب، و المعنى: عميتم عنها كما تقول، ادخلت الخاتم فى اصبعى وكقوله: فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ

مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ و يقال: عمى على هذا الامر و عميت عنه اذا لم افهمه أَ نُلْزِمُكُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ يعنى أ نلزمكم قبولها و نضطرّكم الى معرفتها اذكرهتم، قال ابن جرير: اى لا نجبركم على الايمان باللّه و انتم كارهون لذلك و لكن نكل امركم الى اللَّه حتى يقضى فى امركم ما يشاء. قال مقاتل: لو استطاع نبى اللَّه لالزمها قومه، و لكن لم يملك ذلك.

وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اى على تبليغ الرسالة كناية عن غير مذكور، «مالا» اى جعلا إِنْ أَجرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ اى ما ثوابى الا على اللَّه وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا اين جواب آنست كه گفتند: «هُمْ أَراذِلُنا» اينان كه بتو پى برده‌اند نزديك ما سفله و رذال‌اند نه اشراف و رؤسا، و ما ننگ داريم كه با ايشان باشيم، ايشان را از بر خويش بران تا بتو ايمان آريم. نوح بجواب ايشان گفت: ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا من ايشان را نرانم كه ايشان گرويدگان‌اند «إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ» ايشان ببعث و نشور ايمان دارند، و ايشان خداوند خويش را خواهند ديد، و جزاى ايمان وكردار خويش ببينند، و هركه ايشان را راند و برايشان ظلم كند بجزاى خويش رسد وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ لكن شما قومى نادانان‌ايد نميدانيدكه اينان به از شمااندكه اينان مؤمنان‌اند و شما كافران.

وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ اى من ينجينى من عذاب اللَّه إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ أ فلا تتّعظون و تتفكّرون ان طرد من قرّبه اللَّه يوجب سخط اللَّه.

وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ اى خزائن امواله فاعطيكم على الايمان.

و قيل: خزائن المطر فاسوقها اليكم. و قيل: مفاتح الغيب، و هو جواب لقولهم اتّبعوك فى ظاهر ما ترى منهم و هم فى الباطن على خلافك، فقال مجيبا لهم: لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ غيوب اللَّه وَ لا أَعْلَمُ ما يغيب عنى مما يستسرّونه فى نفوسهم فسبيلى قبول ما ظهر منهم.

وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ اين جواب ايشان است كه گفتند: ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا ما ترا بشرى، آدمى هم چون خود مى‌بينيم نوح گفت: من خود نمى گويم كه من ملكى‌ام كه من همان آدمى و بشرام كه شما مى‌گوييد وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي اى تستصغر و تستخسّ اعينكم يعنى المؤمنين «تزدرى» تفتعل، من قولهم زريت على الشي‌ء اذا عبته و خسّست فعله و ازريت به اذا قصّرت به لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً توفيقا و ايمانا اللَّهُ أَعْلَمُ بِما فِي أَنْفُسِهِمْ من الخير و الشر و ليس لى ان اطلع على ما فى نفوسهم و ضمائرهم إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ان طردتهم تكذيبا لهم بعد ما ظهر لى منهم الايمان. اين سخن جواب ايشان است كه گفتند: اتّبعوك فى ظاهر الرّاى و باطنهم على خلاف ذلك، نوح گفت: بر من آنست كه دعوت كنم بر توحيد و ايمان هركه اتّباع من كند بظاهر او را قبول كنم و بر دلهاى ايشان مطلع نه‌ام اللَّه داندكه در دلها و ضميرها چيست اگر در ايشان عيبى است او به داند او داناتر است كه در ايشان چه بود كه بآن راه نمودن را شايستند اگر من ايشان را برانم پس آنكه بظاهر ايمان آوردند، آن گه من از ستمكاران باشم.

قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا اى بالغت فى خصومتنا، و معنى الجدال فتل الخصم عن رأيه بالحجاج، جدل در لغت عرب بر پيچيدن است، جديل مهار پيچيده است، و در شواذ خوانده‌اند: يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جدالَنا برين قرائت مقدم مؤخر است يعنى قد اكثرت جدلنا فجدلتنا. اى نوح چندان با ما باز پيچيدى و پيكاركردى تا ما را بجدال ببردى و به پيكار بشكستى، يقال: جادلنى فجدلنى و خاصمنى فخصمنى و غالبنى فغلبنى. فَأْتِنا بِما تَعِدُنا من العذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فى وعيدك.

قالَ إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ اى ليس الذى تستعجلون به من العذاب الىّ انما ذلك الى اللّه و هو الذى ياتيكم به إِنْ شاءَ وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ اى لستم بمعجزيه و لا فائتيه اذا اراد تعذيبكم. وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي اى دعائى الى التوحيد إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ اينجا سخن تمام شد و در آيت تقديم و تأخير است تقديره: ان كان اللَّه يريد ان يغويكم لا ينفعكم نصحى إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ ميگويد: اگر اللَّه خواسته است كه

شما را بی راه کند و حکم شقاوت که در ازل کرده بر سر شما براند نصیحت من امروز شما را چه سود دارد و نیك خواست من چه بکار آید. من لم یساعده تعریف الحق بحکم العنایة، لم ینفعه نصح الخلق فی النهایة، من لم یؤهّله الحق للوصال فی آزاله، لم ینفعه نصح الخلق فی احواله، حجّتی محکم است این آیت بر معتزله و قدریه، که اضافت ضلالت و غوایت با خود میکنند، و ارادت خود فرا پیش ارادت حق میدارند، و این مایه ندانندکه هادی و مضل خدا است، سعادت و شقاوت، هدایت و ضلالت بحکم اوست، و بارادت و مشیّت اوست، لا تجری فی الملك و الملکوت طرفة عین و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الا بقضاء اللّٰه و قدره و بارادته و مشیّته فمنه الخیر و الشرّ و النفع و الضرّ و الاسلام و الکفر و الرشد و الغوایة، لا رادّ لقضائه و لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ هُوَ رَبُّکُمْ ای خالقکم و مالککم و سیدکم فیتصرف فیکم علی قضیة ارادته وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ای الی حکمه ترجعون و الی مشیته تمضون، و قیل: إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ بالموت و البعث فیجازیکم علی اعمالکم، قال اهل اللغة: «الغیّ» فوق الضلّال، و الغیّ لا یقال، الّا للانسان فانّه یقال ضلّ اللّبن فی الماء و ضلّ التبن فی الطّین و لا یقال غوی الّا للنّاکب عن الصواب.

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ این آیت عارض است در میان قصّه نوح و مخاطب باین مصطفی است (ص) و معنی آنست که ایشان میگویند یعنی کافران قریش که این محمد قصّه نوح از بر خویش نهاد و خود ساخت قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ ای محمدگوی اگر من نهادم فَعَلَيَّ إِجْرامِي و بال جرم من و جزای بدکرد من بر من نه بر شما.

یقال: اجرم الرجل اذا اذنب، و الاسم الجرم. ابو عمرو خواند بروایت عبد الوارث «فعلی اجرامی» بفتح الف، میگوید: بدکردهای من بر من. آن گه گفت: وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ این از بهر آن گفت که در فَعَلَيَّ إِجْرامِي تبرئت قوم است پس تبرئت خود را گفت: وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ و من هم بیزارم از آن بدکه شما کنید. و قیل: أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ یعنی به نوحا عن فیحتاج الی اضمار یعنی فقلنا ل: نوح قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ و الاول اظهر. قوله: وَ أُوحِيَ إِلی نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ حقّ عزّ و جلّ»

درین آیت استدامت کفر ایشان بیان کرد و نوح را از ایمان ایشان نومیدکرد تا نزول عذاب بایشان او را محقق شد، از اینجا روا داشت که بریشان دعای بدکرد گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً، إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً. قال: اهل التفسیرکان نوح (ع) یضرب ثم یلف فی لبد فیلقی فی بیته یرون انه قد مات فیخرج فیدعوهم حتی اذا ایس من ایمان قومه دعا علیهم. و قیل: جاءه رجل معه ابنه و هو یتوکّأ علی عصاه فقال: یا بنیّ انظر هذا الشیخ لا یغرّنك. قال: یا ابت مکنّی من العصا فناوله ایّاها فشجه شجّة فی رأسه فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَفْعَلُونَ ای لا تغتم و لا تحزن. و الابتیاس افتعال من البؤس و البؤس الحزن، و قیل: الابتیاس حزن معه استکانة. قیل: هذا خطاب له بعد الدعاء لانّه لمّا دعا علیهم حزن و اغتمّ. و قیل: هو متّصل بالاول، ای لا تحزن و لا تستکن بما کانوا یفعلون فانی مهلکهم و منقذك منهم فحینئذ دعا علیهم فقال: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلی رَبِّهِمْ الایة.

از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت میگوید: فردا ساکنان حظیره قدس و ملوك مقعد صدق و اشراف درجات علیّین ایشان خواهند بودکه امروز حلقه فرمان ما درگوش بندگی دارند، در سرای اخبات آرام گرفته، در شاهراه رضا بحکم بندگی گوش بفرمان داشته، و از راه معارضه برخاسته. گفته‌اند: حقیقت بندگی دو خصلت است: آن کنی که او پسندد، و آن پسندی که اوکند، ای مسکین، نمرود طاغی درکافری یك بار تیر انکار در روی ایمان زد، تو در مسلمانی بروزی چندین بار تیر انکار و اعتراض بر روی احکام تقدیر زنی، صفت بندگیت کجا درست آید، رضا و تسلیم چون بود؟

بندگی آنست که در کوی حقیقت کمر وفا بر میان بندی، و دست در بند شریعت دهی، که تا دست در بند می‌بود هرگز بگشادن کمر نرسد تو بنده‌ای و راه آزادان میروی، تو بنده‌ای و مراد خداوندان میجویی، بنده هرگز چون خداوند نبود، آزادی و بندگی هر دو بهم نیایند.

راحـــت مشـــرّقة و رحـــت مغرّبـــا   و متـــی التقـــاء مشـــرّق و مغـــرّب

اینست که ربّ العالمین میگوید: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا نابینای بحقیقت اوست که نه دیده عبرت دارد، تا از روی استدلال بآیات آفاق نظرکند، نه دل فکرت دارد تا در آیات انفس تأمّل کند، نه بصیرت حقیقت دارد تا بنور فراست مکاشفات اسرار غیبی بیند، و بینای بحقیقت اوست که بعلم الیقین شواهد افعال نگرد. که أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ باز بعین الیقین حقائق صفات بیندکه أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ باز بحق الیقین جلال ذات بیند. که أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ علم الیقین بشرط برهانست، عین الیقین بحکم بیانست، حق الیقین بنعت عیانست، علم الیقین مؤمنان راست، عین الیقین پیغامبران راست، حق الیقین مصطفی راست (ص)، از آن است که عالمیان با خبراند و او باعیان. همه عالم صدف‌اند و او جوهر، همه عالم طفیل‌اند و او مقصود.

گرنـه سـبب تـو بـودی ای درّ خوشـاب   آدم نـزدی دمـی دریـن کـوی خـراب

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ الآية. آورده‌اندکه نوح (ع) روزی بسگی برگذشت بر زبان وی برفت که: ما اقبحه، چه زشت است این سگ و چه ناخوش این صورت سگ. ربّ العزّة آن از وی در نگذاشت، تازیانه عتاب آمد، که ای نوح می عیب کنی بر آفریده ما؟ اخلق انت احسن من هذا؟ نوح از سیاست این عتاب بگریست، روزگار دراز بر خود نوحه کرد، تا نام وی نوح نهادند، وحی آمدکه: یا نوح کم تنوح؟ ای مسکین! نوح با درازی عمر یك بارکلمه‌ای گفت نه پسند خالق، بنگرکه چه زاری کرد و چندگریست؟ پس ترا با این زلّات نهمار، و معصیت بی‌شمار، خود چه بایدکرد، و حالت گویی چون بود و سرانجام بچه رسد. نوح پدر عالمیان بود، و مایه جهانیان بود، و پیر پیغامبران بود، و نواخته خدای جهان بود، با این همه کان حسرت و مایه درد و معدن اندهان بود.

پیر طریقت گفت: الهی! کان حسرت است این دل من، مایه درد و غم است این تن من، الهی! نیارم گفت که این همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من، نهصد و پنجاه سال بر زخم و ضرب و بلا و عناء قوم خویش صبر همی کرد و خدای را شکر همیگفت، نه آن بلا و رنج ازو بکاست، نه وی از سر آن صبر و شکر برخاست، دانست که بلا بستر انبیاست، و قرین اولیاست، و هرکه درو صبرکند، دوستی را سزاست: مصطفی (ص) گفت: «انّ اللّه تعالی اذا احبّ عبدا ابتلاه، فان صبر اقتناه»

چون اللّه تعالی بنده‌ای را دوست دارد، بلاها بدو فرستد، تا پروای دیگرانش نبود، اگر صبرکند بر بلا، از خاصگیان حضرتش کند. نوح آن همه بار بلای قوم خویش همی کشیدکه او را گفته بودند هرکه لباس جوانمردی پوشد، ناچار تیر جفای ناجوانمردان خورد، و در راه ریاضت زخمهای زهر آلود چشد و نناله.

در عشـق تـو از ملامـت بـی‌خـبران   در جـان و جگـر خـدنگها دارم مـن

پیر طریقت گفت: چون بنده‌ای را بدوستی خود بپسندد و شایسته حضرت عنایت گرداند، نخست بار بلا بر وی نهد تا بنده رام شود در زخم بلا، پس آن گه قوت خورد از حقیقت رضا، پس چنان گرددکه خود شود عاشق بلا. چنان که بو یزید بسطامی روزی که بلایی بدو نرسیدی گفتی: بار خدایا طعام بی ادام چون خورند؟ خلق می‌پنداشتندکه او طعام وابلا میخورد، خود ندانستندکه و ارضا میخورد، و خود رضا میجویدکه در منازل دوستی منزلی برتر از منزلت رضا نیست، و ثمره‌ای بزرگوارتر از ثمره رضا نیست. و ذلك قوله: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا وکشتی کن بر دیدار دو عین ما و به پیغام ما، وَ لا تُخاطِبْنِي و با ما

سخن مگوی، فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا درکار قوم بشفاعت کردن یا مهلت خواستن، إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (۳۷) که ایشان بآب کشتنی‌اند.
وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ و کشتی میکردید، وَكُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ و هرگاه که برگذشتید برو، مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ گروهی از قوم او، سَخِرُوا مِنْهُ افسوس میکردند برو قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا گفت: اگر می افسوس دارید از ما فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنان که شما افسوس میدارید از ما
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آری آگاه شویدکه آن کیست که عذاب آید و رسد باو عذابی که رسوا کند او را وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (۳۹) و که آن کیست که فرو آید از خداوند برو عذابی پاینده جاودانه
حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا تا آن گه که فرمان ما آمد، وَ فارَ التَّنُّورُ و از تنور تافته آب برجوشید، قُلْنَا احْمِلْ فِيها را گفتیم بر گیر درکشتی، مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ از هر چیزکه وی را جفت بود نرینه‌ای و مادینه‌ای وَ أَهْلَكَ وکسان خویش، إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مگر اوکه سخن حقّ بکفر وی در ازل برفت، وَ مَنْ آمَنَ و هرکه گرویده است وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (۴۰) و بنگروید با او مگر اندکی.
وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها گفت: در نشینید درکشتی بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها بنام خدا راندن آن و بازداشتن آن، إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۰) خدای من براستی که گناه آمرز است مهربان.
وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ و می‌بردی کشتی روان ایشان را فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ در موج موج چون کوه کوه، وَ نادى نُوحٌ ابْنَهُ و خواند بآواز نوح پسر خویش را، وَكانَ فِي مَعْزِلٍ و با یك سو شده بودکران گرفته یا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا ای پسر بیا و در نشین با ما وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكافِرِينَ (۴۱) و با کافران مباش.
قالَ سَآوِي إِلى جَبَلٍ پسرگفت: من با کوهی شوم، يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ که مرا نگاه دارد از آب، قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفت هیچ نگاه دارنده نیست امروز از فرمان خدای، إِلَّا مَنْ رَحِمَ مگر اللّٰه که هم او بخشاید، وَ حالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ موج میان ایشان در آمد، فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (۴۲) و از غرق کردگان گشت.
وَ قِيلَ وگفتند: يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ ای زمین فرو بر تو آن آب خویش که بر انداخته‌ای وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي و ای آسمان تو بازگیر آن آب که فروگذاشته‌ای، وَ غِيضَ الْماءُ و آب زمین در زمین فرو بردند، وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وکار بر گزاردند، وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وکشتی آرام گرفت بر سرکوه جودی، وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۳) و اللّٰه گفت: دوری و لعنت باد این گروه ستمکاران را بر خویشتن.
وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ نوح خداوند خویش را خواند بآواز، فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي گفت خداوند من پسر من از کسان من بود، وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ و وعده تو راست است، وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ (۴۳) و تو راست حکم‌تر حاکمانی و با دادتر داوران.
قالَ يا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ گفت: ای نوح آن پسر ازکسان تو نبود، إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ که اوکسی بود که کار نه نیك میکرد، فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ هان نگرکه از من چیزی نخواهی که ترا بآن دانش نیست، إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ (۴۵) من ترا پند می‌دهم تا از نادانان نباشی.
قالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ نوح گفت خداوند من فریاد خواهم بتو، أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ که چیزی خواهم از توکه مرا بآن دانش نیست و ندانم که چه میخواهم، وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي و اگر بنه آمرزی مرا و بنه بخشایی بر من، أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۴۷) از زیان کاران یکی باشم.
قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ اللّٰه گفت ای نوح فرودآی بِسَلامٍ مِنَّا بسلامتی و تحیّتی از ما وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ و برکات از ما بر تو، وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ و برگروهانی که از پشت این پسران بود نی‌اندکه با تواند، وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ وگروهانی خواهند بودکه ایشان را برخورداری این جهان دهیم ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۴۸) و آن گه بایشان رسد از ما عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا ای اعمل السفينة بأَعْيُنِنا ای بمرئی منّا و بمنظر منّا. و قيل: علی اعيننا كقوله: وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَيْنِي يقال: ما زال فلان بعينی حتی و اراه عنّی الجدار، و درين آيت «اعين» گفت و در جای ديگر در قرآن بِأَعْيُنِنا و آن بمعنی عينين است، بو موسی اشعری گويد: كه مصطفی (ص) گفت: «الاثنان فما فوقهما جماعة

و اين در عربيت سائر است و سائغ وَ وَحْيِنا يعنی علی ما اوحينا اليك من صفتها و ذلك انّه لم يدر كيف يصنع فاوحی اللّه اليه ان اصنعه مثل جوجوء الطائر ليشقّ الماء. و قيل: بوحينا اليك ان اصنعها وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا ای لا تراجعنی فی امهالهم نهی ان يشفع لهم، إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ بالطوفان، و قيل: المراد بقوله: فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا زوجته واغلة و ابنه كنعان. ابن عباس گفت: جبرئيل آمد و تخم ساج آورد وگفت اين را بكار تا درخت رويد و از آن كشتی ساز پس چون آن درخت برآمد و بباليد و ببريد و خشك گشت مزدوران را بدست يارى گرفت تا آن كشتی بساختند هزار و دويست گز طول آن بود و ششصدگز عرض آن و سی گز ارتفاع آن. و قيل: كان طولها ثلاثمائة ذراع و عرضها خمسين ذراعا و بابها فی عرضها. بدانكه سه طبقه ساخت: طبقه عليا مردمان را و طبقه وسطی چهارپايان و مرغان را و طبقه سفلی وحوش و سباع و هوام را. و از ابتدای درخت كشتن تا پرداختن كشتی صد سال در آن شد، اما كشتی بدو سال بپرداخت.

وَكُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ ربّ العزّة ميگويد جلّ جلاله: هرگاه كه برگذشتيد بدو نفرى از قوم وى چون كشتی ميكرد برو افسوس می كردند و می‌گفتند: يا نوح صرت نجارا بعد النبوة، پس از آنكه پيغامبر بودی درودگرگشتی؟ و از ميان پيغامبران دو كس درودگر بود يكی نوح ديگر زكريا و افسوس كردن ايشان آن بود كه می‌گفتند: ای نوح چيست اين كه می كنی؟ گفت: كشتی كه بر سر آب رود، گفتند: كيف تجری السفينة فی البرّ؟ اينجا خشك زمين است بر خشك زمين كشتی چون رود؟ هم چنان افسوس ميداشتند و با يكديگر می‌خنديدند، نوح گفت: إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا اليوم فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ عند نزول العذاب كَما تَسْخَرُونَ الان، قيل: معناه نجازيكم علی سخريّتكم، و قيل: نستجهلكم كما تستجهلون. آن گه ايشان را خبركرد كه عاقبت ايشان چه خواهد بود، گفت: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ من، استفهام است بمعنی: ایّ، و موضع آن رفع، و التقدير فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ فيما بعد ايّنا اولی بالاستهزاء و ايّنا احمد عاقبة و ايّنا يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ يهلكه و يفضحه وَ يَحِلُّ ينزل عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ دايم عليه.

حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا بعذابهم و بهلاكم وَ فارَ التَّنُّورُ يعنی جعل علامة ل: نوح مبتدأ الغرق فوران تنّور ملای نارا. حسن گفت: تنوری بود از سنگ ساخته در خانه نوح كه اهل وی در آن نان می‌پخت. ربّ العزّة بر جوشيدن آب از آن تنور تافته بوقت نان پختن علامتی ساخت نزول عذاب را، ميگويند: روز شنبه بود كه زن نوح رحما نام وی، آن تنور تافته بود تا نان پزد ناگاه آب برآمد و نوح را خبركرد، نوح دركشتی نشست با اصحاب وی. شعبی گفت: اتّخذ نوح السفينة فی جوف مسجد الكوفة وكان التنور علی يمين الداخل ممّا يلی باب كندة، و قيل: كان فی ارض الهند، و قيل: كان ب: الشام فی موضع يدعی عين وردة. و قيل: فارَ التَّنُّورُ كناية عن اشتداد الامر و صعوبته كما يقال: حمی الوطيس اذا اشتد الحرب، و قيل: التنور وجه الارض. يعنی اذا رأيت الماء قد فار علی وجه الارض فاركب انت و اصحابك السفينة، و قيل: فارَ التَّنُّورُ ای طلع الفجر. و الاكثرون علی انه تنور الخابزة كما ذكرنا.

قُلْنَا احْمِلْ فِيها ای فی السفينة مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ. قرأ حفص: مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ بتنوين لام كلّ، وكذلك فی المؤمنين، و المعنی: من كل شیء فحذف المضاف اليه و نوّن كلا بعد حذف المضاف اليه، و زوجين نصب مفعول احْمِلْ و المراد احمل فی السفينة من كل شیء او من كل صنف من الحيوان زَوْجَيْنِ ذكرا و انثی، ثم قال: اثْنَيْنِ علی سبيل

التأكيد و التحقيق. و قرأ الباقون: مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ مضافا غير منون فى السورتين. و الوجه ان كلا اضيف الى الزوجين و جعل قوله: اثْنَيْنِ مفعول احْمِلْ و المعنى: احمل اثنين من كل زوجين، اى احمل من كل شىء له زوج اثنين ذكرا و انثى، و الزوج فى كلام العرب كل واحد معه قرين، و الاثنان زوجان، يقال: عليه زوجا نعل اذا كان عليه نعلان وكذلك عنده زوجا حمام.

قال اللّه تعالى: وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى فالذّكر زوج للانثى و الانثى زوج للذّكر. وَ أَهْلَكَ يعنى ولدك و عيالك إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ يعنى تقدّم قولى لك «لا تخاطبنى فيه» و هو ابنه كنعان و امرأته واغلة. و قيل: إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ يعنى من كان فى علم اللّه انّه يغرق بكفره. وَ مَنْ آمَنَ اى و احمل من صدّقك من المؤمنين.

وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ مفسران گفتند: اين قليل هشتاد بودند، چهل مرد و چهل زن، و هشتاد دركثرت امّت نوح اندك باشد و درست‌تر آنست كه دركشتى كم از ده تن بودند، نوح بود و زن وى و سه پسر: سام و حام و يافث و زنان ايشان. و اصاب حام امرأته فى السّفينة فدعا نوح ان تغيّر نطفته فجاء بالسّودان. هر چه دركشتى بودند از آدمى همه عقيم گشتند بى‌فرزند مگر اين سه پسر نوح كه عالميان امروز همه از فرزندان ايشان‌اند يافث پدر ترك است و خزر و صقلاب و تاريس و منسك وكمارى و صين، ساكنان حدود مشرق تا بمهبّ شمال ايشان‌اند. و حام پدر سياهان است. سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه وكنعان. و مسكن ايشان ميان جنوب و دبور و صباست باقى همه فرزندان سام‌اند و سام را پنج پسر بود: ارم مهينه ايشان پدر عاد و ثمود و عالم پدر خراسان و يفر پدر روم و اسود پدر فارس و نزل كل رجل منهم مع ولده فى الارض الّتى سمّيت و نسبت اليه، وگفته‌اند: ششم پسر وى ارفخشد و هو الّذى ينتهى اليه نسب الرسول (ص) و بعد از نوح خليفه وى بر فرزندان نوح، سام بود و بعد از سام، ارفخشد و الّذى تسمّيه العجم، ايران. و هو الّذى بنى ارض العراق فاختصها لنفسه فسمّى ايران شهر و بعد از ارفخشد، شالخ بود پسر وى و بعد ازو برادرزاده وى جمّ بن و يونجهان بن ارفخشد و هو الّذى ثبت اركان الملك و بنى معالمه و اتخذ يوم النوروز عيدا و فى زمان جم تبلبلت الالسن ب: بابل و ذلك انّ ولد نوح كثروا بها فشحنت بهم وكان كلام الجميع السريانية و هى لغة نوح فاصبحوا ذات يوم و قد تبلبلت السنتهم و تغيّرت الفاظهم و ماج بعضهم فى بعض فتفرّقت كلّ فرقة جهة من جهات العالم باللّسان الّذى عليه اعقابهم الى اليوم. و عن ابن عباس قال: قال الحواريون، ل: عيسى (ع) لو بعثت من شهد السّفينة فحدّثنا عنها، فانطلق بهم حتّى انتهى الى كثيب من تراب فاخذكفّا من ذلك التّراب بكفّه قال: أ تدرون ما هذا؟ قالوا اللّه و رسوله اعلم، قال: هذا قبر سام بن نوح فضرب الكثيب بعصاه فقال قم باذن اللّه فاذا هو قائم ينفض التّراب عن راسه قد شاب. قال له عيسى (ع): هكذا اهلكت؟ قال: لا، متّ و انا شاب و لكنّى ظننت انّها السّاعة فمن ثمّ شبت.

قال: حدّثنا عن سفينة نوح. قال: كان طولها الف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ستّمائة ذراع وكانت ثلاث طبقات فطبقة فيها الدّوابّ و الوحش و طبقة فيها الانس و طبقه فيها الطّير، فلمّا كثرت فيها ارواث الدّوابّ اوحى اللّه الى نوح ان اغمز ذنب الفيل فغمزه فوقع منه خنزير و خنزيرة فاقبلا على الرّوث. فلمّا وقع الفار فى السّفينة جعل يقرضها و حبالها و ذلك انّ الفار توالدت فى السّفينة فاوحى اللّه الى نوح ان اضرب بين عينى الاسد فضرب فخرج من منخره سنّور و سنّورة فاقبلا على الفارة، فقال له: يا عيسى (ع) كيف علم نوح ان البلاد قد غرقت؟ قال: بعث الغراب ياتيه بالخبر فوجد جيفة فوقع عليها فدعا عليه بالخوف، فلذلك لا يالف البيوت ثم بعث الحمامة فجاءت بورق زيتون بمنقارها و طين برجليها فعلم انّ البلاد قد غرقت قال فطوّقها الحمرة الّتى فى عنقها و دعا لها ان تكون فى انس و امان فمن ثمّ تالف البيوت. قال: فقالوا يا رسول اللّه: الا ننطلق به الى اهلنا فيجلس معنا و يحدّثنا، قال: كيف يتبعكم من لا رزق له. قال فقال له: عد باذن اللّه فعاد ترابا.

وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها اى قال اللّه اركبوا فيها. و قيل: قال لهم نوح اركبوا فى السّفينة. يقال: ركب الدّابّة و ركب فى الفلك. قال ابن عباس: اوّل ما حمل نوح فى الفلك من الدّواب الذّرة، و آخر ما حمل الحمار، فلمّا دخل الحمار و دخل صدره تعلّق ابليس بذنبه فلم يستقلّ رجلاه فجعل نوح يقول: ويحك ادخل فينهض فلا يستطيع حتّى قال نوح: ويحك ادخل و ان كان الشيطان معك. كلمة سبقت على لسانه.

فلمّا قالها نوح، خلى الشيطان سبيله فدخل و دخل الشيطان معه فقال له نوح: ما ادخلك علىّ يا عدوّ اللّه؟ فقال: الم تقل ادخل و ان كان الشيطان معك؟ قال: اخرج عنّى يا عدوّ اللّه قال: لا بد من ان تحملنى معك. فكان فيما يزعمون فى ظهر الفلك.

و قيل: انّ ابليس و اولاده صاروا رياحا فطاروا فى الهواء الى ان نضب الماء عن وجه الارض.

وگفته‌اندكه مار وكژدم آمدند، گفتند: يا نوح ما را در نشان دركشتى نوح گفت: ننشانم كه سبب مضرّت و بليّت‌ايد، ايشان گفتند: ما را در نشان كه با تو عهدكرديم كه هركه نام تو برد، او را نگزيم و نرنجانيم اكنون هركه از مضرّات ايشان ترسد تا اين آيت برخواند: سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ، فانّهما لا تضرّانه. وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها نوح گفت: در نشينيد دركشتى بنام خداى گوئيد: بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها قرائت حمزه وكسايى و حفص مَجْراها بفتح ميم است، اى جريها بنام خدا است رفتن آن. باقى «مجراها» خوانند، اى اجراؤها و ارساؤها بنام خداى راندن آن و بازداشتن آن و بر ضمّ ميم، «مرسيها» همه متفق‌اند و در شواذّ خوانده‌اند مَجْراها وَ مُرْساها بنام خداى كه راننده آنست و بدارنده آن زجاج گفت: باللّه تجرى و به تستقرّ، بنام اللّه كشتى مى‌رفت و بنام وى قرار مى‌گرفت و هرگه كه نوح خواستى تا كشتى روان شود گفتى: بِسْمِ اللَّهِ روان گشتيد و چون خواستى كه بايستدگفتى بِسْمِ اللَّهِ بايستاديد.

إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ لمن آمن منهم رَحِيمٌ حين خلصهم. و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) «امان لامتى من الغرق اذا ركبوا السفن فى البحران يقولوا بسم اللّه الملك و ما قدروا اللّه حق قدره»، بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ چون نوح دركشتى نشست و اصحاب وى، فرمان دادند تا آسمان آب فروگذاشت چنان كه اللّه گفت: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ و زمين آب خويش برانداخت از هفتم طبقه زمين و چشمه‌ها روان گشت چنان كه گفت: وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً چون هر دو آب بهم رسيد و درهم شد، باد هاى عواصف فروگشادند تا در ميان آب افتاد و آن را موجها كرد همچون كوه‌هاى عظيم، اينست كه ربّ العزّة گفت: وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ الموج جمع موجة كتمر و تمرة، و الموج حركة الماء الكثير بدخول الرّياح الشّديدة فى خلاله.

وَ نادى نُوحٌ ابْنَهُ و اسمه كنعان و قيل يام، و قيل عرويا، وَكانَ فِي مَعْزِلٍ من السّفينة، و قيل: بمعزل عن دين اللّه، و العزلة البعد. يا بُنَيَّ قرائت عامّه قرّاء كسر، «يا» است مگر عاصم كه بفتح يا خواند، فمن كسر فلانّه حذف ياء المتكلّم فبقيت الكسرة قبلها ليدلّ عليها، كما تقول: يا غلام، و من فتح فلانّه قلب ياء الاضافة الفا لخفّة الفتحة ثمّ حذف الالف كما تحذف الياء من ياء غلام.

ارْكَبْ مَعَنا باظهار، قرائت نافع است و ابن عامر و حمزه و يعقوب و بزى از ابن كثير، و ترك الادغام فى مثل هذا اصل لانّ الحرفين من كلمتين و هما متقاربان لا مثلان. باقى بادغام خوانند لأنّهما حرفان متقاربان من مخرج واحد فلمّا كانا من مخرج واحد اشبها المثلين فحسن ادغام احدهما فى الآخر. نوح گفت مر پسر خويش را: ارْكَبْ مَعَنا يعنى اسلم و اركب، او را بركشتى ميخواند بشرط ايمان. وگفته‌اند: اين پسر منافق بود اظهار ايمان مى‌كرد ازين جهت نوح او را ميخواند، و اگر نوح آن نفاق از وى شناختيد و از ايمان وى نوميد بوديد او را نخوانديد.

قالَ: سَآوِي إِلى جَبَلٍ گفته‌اند: آن پيشين كشتى بود كه خلق ديده بودند در جهان، و او مى‌ترسيدكه در آن نشيند

گفت: من درکشتی نیارم آمد، آن‌گه گفت: سَآوِي إِلى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ ای من الغرق قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفته‌اند: این عاصم بمعنی معصوم است، کماء دافق و عیشة راضیة، میگوید: هیچ نگاه داشته نیست امروز از فرمان خدای و عذاب او إِلَّا مَنْ رَحِمَ استثنا منقطع است یعنی لکن من رحمه اللّه معصوم، موضع مِنَ نصب است برین قول. و اگرگوئیم استثنا صحیح است موضع مِنَ رفع باشد، یعنی من رحم هو اللّه عزّ و جلّ، ای لا عاصم الّا اللّه وَ حالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ ای بین نوح و ابنه، و قیل: بین ابنه و الجبل فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ای صار من المهلکین بالماء. روی انّ ابن نوح بنی من الزّجاج بیتا وقت اتّخاذ ابیه السّفینة فلمّا رکب نوح السّفینة دخل ابنه فی البیت الّذی اتّخذه من من الزّجاج ثمّ انّ اللّه تعالی سلّط علیه البول فأخذ یبول حتّی امتلأ ذلك البیت الزّجاجیّ من بوله فغرق کلّ فی ماء البحر و غرق ابن نوح فی بوله لیعلم انّه لا مفرّ من القدر. مفسّران گفتند: شش ماه نوح و اصحاب وی درکشتی بودند دهم رجب درکشتی بودند، و روز عاشورا ازکشتی فرو آمدند، و درست‌تر آنست که هفت ماه درکشتی بودند و ارتفاع آب در زمین چندان بود که بهمه کوه‌های عالم سی گز آب برگذشته بود و بروایتی پانزده گز، و روی انّه کان لامراة صبیّ صغیر وکانت تحبّه فحملته الی الجبل وقت الغرق فلمّا غشیها الماء، رفعته فوق صدرها ثم فوق منکبها ثمّ شالت به نحو السّماء بیدیها فلمّا ألجمها الماء طرحته فقال اللّه ل: نوح: لو رحمت احدا لرحمت المرأة و ابنها. و قیل: رکب نوح السّفینة فی اوّل یوم من رجب فمرّت بالبیت و طاف به سبعا و قد رفعه اللّه من الغرق و جرت السّفینة بهم الی یوم النحر وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یوم النحر فمکثت علیه شهرا حتی جفّت الارض و خرجوا منها یوم عاشوراء فصام نوح و من معه شکرا للّه عزّ و جل.

وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي یعنی قال اللّه للارض بعد تناهی الامر فی هلاك قوم نوح يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ ای تشرّبیه و تنشفیه، اللّه تعالی فرمان داد بزمین که آب خویش در اجزای خویش فرو بر، میگویند: لختی از آن بقاع زمین استعصا نمود و سر وازد ازین فرمان، تا ربّ العالمین آب وی تلخ و شورگردانید و آن زمین شورستان کرد. وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي ای یا سحاب امسکی عن انزال المیاه. وَ غِيضَ الْماءُ ای و نقص الماء فذهب و نضب و مصدره الغیض و الغیوض، یقال: غاض الماء یغیض، اذا غار فی الارض، و غاضه اللّه ای نقصه، لازم و متعدّ کما یقال: زاد الشيء و زدته. وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ای فرغ من محازاة الاعداء، کقوله: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ یعنی فرغ من محاسبة الاعداء و مجازاتهم وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی استقرّت السّفینة علی جبل الجودی و هو جبل معروف بناحیة الموصل و قیل: فی جزیرة الشام من وراء آمد. وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بعدا مصدر موضوع موضع الامر میگوید: دوری بادا و لعنت این گروه ظالمان را، این ازکلمتهای نفی ندامت است که اللّه بآن خویشتن را از پشیمانی تنزیه کرد چنان که جایی دیگرگفت: «أَلا بُعْداً لِعادٍ» «أَلا بُعْداً لِثَمُودَ» «أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ» «وَ لا يَخافُ عُقْباها» هم از این باب است. آنچه موسی راگفت: فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ و از شعیب بازگفت: فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ و لیس ربّنا بجبّار یبدو له ندامة او یخاف عاقبة، اجمع المعاندون علی ان طوق البشر قاصر عن الإتیان بمثل هذه الآیة، بعد ان فتشوا جمیع کلام العرب و العجم فلم یجدوا مثلها فی فخامة الفاظها و حسن نظمها و جودة معانیها فی تصویر الحال مع ایجاز من غیر اخلال.

وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و قد وعدتنی ان تنجینی و اهلی، و ذلك فی قوله تعالی: وَ أَهْلَكَ بار خدایا تو مرا گفته‌ای که ترا وکسان ترا از غرق برهانم و این پسر ازکسان من بود، وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ ربّ العالمین او را جواب دادکه: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ای من اهل دینك. و قیل: لیس من اهلك الّذین وعدتك انجاءهم. روایت کنند از علی (ع) که گفت لم یکن ابنه و انّما کان ابن امرأته من زوج آخر، و لهذا قال: من اهلی و لم یقل: منّی.

و قیل: کان لغیر رشده و هذا غیر صحیح لانّ اللّه تعالی عصم انبیاءه من مثله، و حمل المفسّرون. قوله فَخانَتاهُما

على الدّين لا على الفراش يعنى احديهما كانت تخبر النّاس انّه مجنون و الأخرى كانت تدلّ على الاضياف. و قال ابن عباس: ما بغت امراة نبىّ قط. يكى از سعيد جبير پرسيدكه إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي اين پسر نوح بود يا نبود. سعيد خشم گرفت، گفت: سبحان اللّه لا اله الاّ اللّه» خداى ميگويد جلّ جلاله با رسول خويش كه پسر وى بود و تو مى گويى كه نبود، آن گه گفت: كان ابنه و لكنّه كان مخالفا فى النيّة و العمل و الدّين فمن ثمّ قال: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِح بكسر الميم و فتح اللاّم و نصب غَيْرُ قرأها الكسايى و يعقوب، و الوجه انّ الضمير فى إِنَّهُ لابن نوح و المعنى: انّ ابنك عمل غير صالح، و التقدير: عمل عملا غير صالح فحذف الموصوف و اقيم الصّفة مقامه. ميگويد: اى نوح او ازكسان تو نبودكه كار نيك نميكرد يعنى كه در دين و نيّت و عمل مخالف تو بود. و قرأ الباقون عَمَلٌ بفتح الميم و رفع اللاّم منوّنة و رفع غَيْرُ و الوجه انه يجوز ان يكون الضمير فى إِنَّهُ لابن نوح ايضا فيكون على حذف المضاف، و التقدير انّ ابنك ذو عمل غير صالح فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، و يجوز ان يكون الضّمير فى إِنَّهُ للسّؤال، و التّقدير انّ سؤالك، ما ليس لك به علم عمل غير صالح.

يعنى اين گفت كه تو مرا گفتى اى نوح كارى نه نيك است و آن گفت وى خلاص خواستن پسر بود پس از آنكه كفر وى شناخته بود و دانسته. وگفته‌اند خلاص وى خواستن بود پس از آنكه گفت: لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً فَلا تَسْئَلْنِ درين كلمت سه قرائت است تَسْئَلْنِ بفتح لام و نون و نون مشدّد قرائت ابن كثير است و بفتح لام وكسر نون و نون مشدد قرائت نافع و ابن عامر است و لكن ورش و اسماعيل از نافع اثبات ياء روايت كرده‌اند در حال وصل نه در حال وقف، و قالون حذف ياء روايت كرده در هر دو حال، و بصريان و كوفيان تَسْئَلْنِ خوانند بسكون لام وكسر نون مخفّف، و از بصريان ابو عمرو ياء اثبات كند در حال وصل دون الوقف، و يعقوب در هر دو حال اثبات كند وكوفيان در هر دو حال حذف كنند و اصل كلمه فَلا تَسْئَلْنِ بجزم لام است بر معنى نهى و دخلته النّون الثقيلة للتّوكيد، معنى آنست كه مپرس آنچه علم آن بر تو پوشيده كرده‌ام و ندانى كه در حكم من جائز است إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ اينجا، لا، مضمر است يعنى ان لا تكون من الجاهلين. و قيل: معناه: ان تكون من الجاهلين فتظنّ انى لا افى بوعد وعدته.

پس نوح بزلّت خويش معترف شد، گفت: رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ اى استجير بك أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ اى ان اتكلف مسئلتك ما لا اعلم ممّا استاثرت بعلمه وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي ذنبى بسئوالى وَ تَرْحَمْنِي بفضلك و تنقذنى من غضبك أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ الهالكين.

قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ انزل من السفينة الى الارض بِسَلامٍ مِنَّا اى بسلامة و خلاص من المكاره و الهلاك. قال: عمر بن الخطاب لمّا استقرّت السفينة على الجودى لبثت ما شاء اللّه ان يلبث ثمّ انه اذن له فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال ائتنى بخبر الارض فانحدر الغراب على الارض و فيها الغرقى من قوم نوح فوقع على جيفة من قوم نوح فابطاء عليه فلعنه، و دعا الحمامة فوقعت على كف نوح فقال: اهبطى فأتينى بخبر الارض فانحدرت فلم تلبث الاّ قليلا حتى جاءت. تنفض ريشة فى منقارها.

و روى انها اتته بورق الزيتون فى منقارها و الطّين فى رجليها، فقالت: اهبط فقد انبتت الارض. قال نوح: بارك اللّه فيك و فى بيت يؤويك و حبّبك الى النّاس لولا ان يغلبك النّاس على نفسك لدعوت اللّه ان يجعل رأسك من ذهب. و قيل: بِسَلامٍ اى بتحيّة و بتسليم مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ يعنى زيادات فى نسلك حتّى صار ابا البشر بعد آدم و ان بنى آدم كلّهم من ذلك اليوم من بنيه الثلاثة، البيض من سام، و الحمر من يافث، و السّود من حام. اينست كه رب العالمين گفت: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ ادركت البركة كلّهم فتنا سلوا و ادرك السلام بعضهم فاسلموا. ذلك قوله: وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ اى و على قرون من ذريّة من معك من ولدك و هم المؤمنون منهم، ثمّ استأنف الكلام فقال: وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ فى دنياهم، يعنى الامم الكافرة من ذريّته ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ امّا عاجلا و امّا آجلا، قال: محمد بن كعب القرظى: دخل فى ذلك السلام كل مؤمن و مؤمنة الى يوم القيمة وكذلك فى ذلك

العذاب و الامتاع كلّ كافر و كافرة الى يوم القيامة.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا نوح را فرمان آمد از روى شريعت بظاهر حكم كه از چوب ساج كشتى ساز و درو نشين تا از طوفان برهى و از روى حقيقت بحكم تخصيص و نعت تقريب بسر وى ندا آمدكه درياى نفس در پيش دارى درياى مغرق مهلك در آن گردابها است پر خطر. و نهنگان جان رباى بر رصد، و ناچار بر آن عبره مى‌بايدكرد تا بساحل امن رسى، از اخلاص كشتى ساز بسه طبقه يكى خوف و ديگر رجا و سوم رضا، وانگه بادبان صدق بر آن بند و بر مهبّ صباى اطلاع ما بدار. اينست كه گفت: بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا كه ما خود چنان كه بايد راند و آنجا كه بايد راند خود رانيم هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ از روى اشارت ميگويد بنده من تدبيركار خود و امن گذار و خويشتن را يكسر بمن سپار و تصرف خود دور دار تو محمول لطف مايى و محمول الكرام لا يقع فان وقع وجد من يأخذ بيده. اين همانست كه مصطفى (ص) گفت: «الا فتسلكون جسرا من النّار يطأ احدكم الجمرة فيقول الجسر، يقول ربّك عزّ و جلّ او انه كرامتى
بزرگوار است و لطفى بى‌نهايت كه فردا ربّ العزّة برگذرگاه صراط با بنده عاصى كند، فمرّة يقف و مرّة يعثر. مى‌افتد و مى‌خيزد و رب العزّة داندكه بنده را جز وى فريادرس و دستگير نيست. بجلال تعزّز خود و بنعت رحمت او را فرياد رسد و دستگيرى كند. در خبر مى‌آيدكه رحمت اللّه بر بنده بيش از رحمت مادر است بر فرزند، و اگر تقديرا فرزندى هزار بار پايش بگل فرو رود، هر بار مادر گويد برخيز جان مادر و هر بار مادر برو مشفق‌تر و مهربان‌تر بود.
پير طريقت گفت: الهى! تا مهر تو پيدا گشت همه مهرها جفا گشت، و تا برّ تو پيدا گشت همه جفاها وفا گشت، الهى! ما نه ارزانى بوديم تا ما را برگزيدى، و نه ناارزانى بوديم كه بغلط گزيدى، بلكه بخود ارزانى كردى تا برگزيدى و بپوشيدى عيب، كه مى‌ديدى.
حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ چون سلطان عظمت و بى‌نيازى و جلال عزت قهارى بنعت سياست كمين‌گاه مكر بر آن بى حرمتان و بيگانگان گشاد و طوفان عقوبت و عذاب فرا سر ايشان نشست، فرمان آمد از جباركاينات به نوح پيغامبركه: «احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» هركه ما در ازل او را در پناه لطف و جوار رحمت خود گرفتيم، امروز تو او را واپناه خودگير و دركشتى نشان كه وى امروز از رستگارانست و فردا از نواختگان، و در ازل از خواندگان. ابليس آمد در آن حال تا خود را دركشتى افكند نوح سر وازدكه اين جاى خواندگان است، نه جاى راندگان. ابليس گفت: اما علمت انّى مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و لا مكان اليوم الا فى سفينتك. ندا آمدكه اى نوح، ابليس را در نشان كه او شبه سياه است در عقد مرواريد: در رشته كشند با جواهر شبهى.
عجب آنست كه نوح پسر خود را ميخواندكه ارْكَبْ مَعَنا و ابليس دشمن را ميراند، تا فرمان آمدكه ابليس دشمن را بردار و پسر خود را بگذار، تا بدانى كه اسرار تقدير بر قياس خلق نيست ميگويد: من آن كنم كه خود خواهم و كس را بر حكم من اعتراض نيست لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.
وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها بسم اللّه سلامة الخلق، و باللّه نجاة الخلق، بسم اللّه شفاء عندكلّ بليّة، و سلوة عندكلّ حسرة، و حبرة عندكلّ ترحة، بنام خداست آرام دل مؤمنان، بنام خداست شفاء درد بيمار دلان، بنام خداست آسايش اندهگنان، خداوندا نامت نور ديده آشنايان، يادت آيين منزل مشتاقان، يافتت فراغ دل مريدان، مهرت انس جان دوستان.
وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي پير طريقت گفته كه درگاه حق عزيز است، و فناى قدس او عظيم، سراپرده قهر زده، و ايوان كبريا بركشيده، و بساط عظمت گسترانيده، كس را نيست و نرسدكه بستاخى كند بر آن

بساط عظمت جز بفرمان. نبینی نوح را که بستاخی کرد، گفت: إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي تا او را جواب دادندکه إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ موسی (ع) همچنین بر بساط جلال و عظمت انبساطی نمود بی‌دستوری دیدار خواست، گفت: «ارنی» جواب آمدکه: لَنْ تَرانِي، باز مصطفی (ص) شب الفت و زلفت، شب قرب وکرامت که بحضرت اعلی رسید، و بساط جلال و عظمت دید، سر در پیش افکند و هیچ نگفت حرمت حضرت احدیت را و اجلال درگاه صمدیت را خاموش گشته، وگوش فرا داشته که تا فرمان چه آید، و دستوری چه دهد، ندا آمدکه یا محمد سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى دستوری دادیم ترا زبان دعا و ثنا بگشای، و ما را بپاکی بستای، مصطفی (ص) در نگرست جلال و عظمت وکبریای الوهیّت بی‌نهایت دید، دانست که کمال ثنای مخلوق هرگز ببدایت جلال لم یزل نرسد، ثنای خود همچون چراغ دید در آفتاب و قطره در دریا، چراغ در آفتاب چه روشنایی دهد، و قطره در دریاچه افزاید، همین کلمت گفت: «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك»

فرمان آمدکه ای محمد بستاخی کن بخواه تا بخشم، بگوی تا نیوشم، سل تعطه اشفع تشفع.

من آن تـوام تـو آن مـن بـاش ز دل بستاخی کـن چـرا نشـینی تـو خجـل

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ این قصّه از خبرهای پوشیده است نُوحِيها إِلَيْكَ که پیغام دهیم آن را بتو، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ هرگز ندانستی تو آن را، وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا و نه قوم تو دانستند پیش ازین وقت، فَاصْبِرْ شکیبایی کن إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹) که سر انجام خداوندان راستی راست.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و فرستادیم به عادکس ایشان هود، قالَ يا قَوْمِ گفت که ای قوم اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ خدای پرستید نیست شما را خدایی جز از وی إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۰) نیستید مگر دروغ سازان و دروغ گویان.

يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ای گروه نمی‌خواهم از شما بر پیغام رسانیدن مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي نیست مزد من مگر بروکه بیافرید مرا، أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۵۱) در نمی‌یابید

وَ يا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و ای قوم آمرزش خواهید از خداوند خویش، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و بوی بازگردید، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً تا فروگشاید بر شما از آسمان بارانی پیوسته تیزبار، وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ و شما را نیرویی افزاید با نیروی شما، وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۲) و بر مگردید با این جرمهای خویش.

قالُوا يا هُودُ گفتند: ای هود ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ نیاوردی بما پس کاری روشن و پس پیغامی درست، وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ و ما دست بدارنده خدایان خویش نیستیم از بهرگفت تو، وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۵۳) و ما ترا استوارگیرندگان نه‌ایم.

إِنْ نَقُولُ نمیگوئیم ما بتو إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ مگر این که بتو رسانید یکی از خدایان ما گزندی قالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ اشْهَدُوا گفت: من اللَّه گواه خواهم و شما گواه باشید أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ که من بیزارم از آنچه شما انباز می‌خوانید با اللَّه

فَكِيدُونِي جَمِيعاً با من کارید و بکوشید همه بهم یار و همدست، ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ (۵۵) آن‌گه مرا هیچ درنك مدهید.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ من پشت با اللَّه بازکردم رَبِّي وَ رَبِّكُمْ خداوند من و خداوند شما ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها نیست هیچ جنبده‌ای مگر او ناصیت آن گرفته دارد، إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶) خداوند من است بر راهی راست.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردید، فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ من بشما رسانیدم، ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ آنچه مرا بـآن فرستاده‌اند بشما، وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ و خداوند من از پس شما گروهی جز از شما خلیفت نشاند، وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً و شما

بسرکشیدن از طاعت وی وی را نگزائید، إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۵۷) خداوند من بر همه چیز نگهبان است.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا و آن گه که فرمان ما آمد، نَجَّيْنا هُوداً برهانیدیم هود را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که گرویده بودند با او، بِرَحْمَةٍ مِنَّا بمهربانی از ما، وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (۵۸) و برهانیدیم ایشان را از عذابی بزرگ.
وَ تِلْكَ عادٌ و این عاد آنست، جَحَدُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ که شنیدند و ننیوشیدند، دیدند و ننگریستند، یافتند و نپذیرفتند، آگاه شدند و با راه نیامدند.
وَ عَصَوْا رُسُلَهُ و سرکشیدند در رسولان او، وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۵۹) و پی بردند فرمان هرگردن کشی ناپاك ستیزکش را.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و بر پی بادا درین جهان لعنت و راندن اللّه و روز رستاخیز هم چنان، أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ آگاه باشیدکه عادکافر شدند بخداوند خویش، أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ (۶۰) آگاه باشیدکه دوری بادا و لعنت فزایا عاد را قوم هود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای تلك الاقاصیص فی خبر نوح (ع).
من اخبار الغیب عنك ینزل بها جبرئیل علیك معجزة و صحّة لنبوّتك یا محمد، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ العرب مِنْ قَبْلِ هذا الوقت. و قیل: من قبل القرآن ای لولا انّا اوحینا الیك ما كنت تعرفها فَاصْبِرْ ای علی تکذیبهم لك کما صبر نوح. إِنَّ الْعاقِبَةَ، ای حسن العاقبة من الظفر و النّصر لِلْمُتَّقِينَ کما کان لمؤمنی قوم نوح و سایر من آمن بالأنبیاء و الرسل.
وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً ارسال در آن مضمر است، یعنی ارسلنا الی عاد اخاهم هودا و این عاد اوّل است، و هو عاد بن ارم بن سام بن نوح. نژاد این عاد همه جبّاران بودند و طاغیان، و در عصر خویش جهانداران، و در زمین یمن مسکن داشتند و اولاد سام و حام و یافث در آن عصر همه مغلوب و مقهور ایشان گشتند، و مهینه ایشان و ملك ایشان شدید بن عملیق بن عاد بن ارم بود، این ملك برادر زاده خود را ضحاك بن علوان بن عملیق بن عاد که عجم او را بیوراسف گویند بزمین بابل فرستاد تا اولاد سام را مقهورکرد و جم بن ویونجهان بن ارفخشد بن سام که پادشاه ایشان بود بدست وی کشته شد و ابن عم خویش را الولید بن الریان بن عاد بن ارم بزمین مصر، فرستاد و اولاد حام را مقهورکرد، مصر بن القبط بن حام که پادشاه ایشان بود بدست وی کشته شد و می گویند که الریان بن الولید ملك مصرکه صاحب یوسف بود و الولید بن مصعب، فرعون موسی و جالوت الجبّارکه داود او راکشت، این هر سه از فرزندان ولید بن الریان بن عاداند و شدید بن عملیق برادر زاده‌ای دیگر داشت، غانم بن علوان بن عملیق، برادر ضحاك او را بزمین ترك فرستاد و اولاد یافث را مقهورکرد و افراسیاب که ملك ایشان بود بدست وی کشته شد، و یقال: ان رستم الشدید من ولد غانم. پس شدید بن عملیق هلاك گشت و برادر وی شداد بن عملیق بن عاد بن ارم بجای وی نشست هم چنان کافر و طاغی و متمرّد با قوم خویش، تا ربّ العالمین در آن عصر هود پیغامبر بایشان فرستاد و ایشان را بر دین حقّ دعوت کرد، فذلك قوله: وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و هو هود بن خالد بن الخلود بن عیص بن عملیق بن عاد. و قیل: هود بن عبد اللّه بن عوص بن ارم، و هو الاصح. و سمّاه اخاهم لانه کان من نسبهم. قال الزّجاج: هو اخوهم من حیث انّه من ولد آدم و هم اولاده.
قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای وحّدوه ما لَكُمْ من معبود غَيْرُهُ اللَّه إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ کاذبون فی اشراککم مع اللّه الاوثان.
يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ علی ما ادعوکم الیه من اخلاص العبادة أَجْراً ای ثوابا و رزقا إِنْ أَجْرِيَ ای ما جزائی و ثوابی

إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي ای ابتدأ خلقی و لم اك شيئا أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّی لا اطلب منكم علی ذلك عرض الدنيا و انّما قال هذا لان الامم قالت للرّسل ما تريدون الّا ان تتملّكوا اموالنا.
وَ يا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اين استغفار در قرآن كفّار را جايها است لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ آن قوم صالح ازين جنس است، وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ همه ازين جنس است و قول مصطفی (ص) كه عدی حاتم او را گفت: انّ ابی كان يقری الضّيف و يفعل و يفعل فهل نفعه ذلك و قالت له عائشة ل: عبد اللَّه بن جدعان التيمی كذلك فقال (ص) لهما و ما يغنی ذلك عنهما و لم يستغفر اللَّه قط، فاستغفار الكافر رجوعه الی الاسلام بالتّوحيد لانّه اذا شهد بالتّوحيد استحقّ المغفرة فتوحيده استغفار.
ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ ثُمَّ در جای عطف است نه در جای تعقيب. يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً، هود اين سخن از بهر آن ميگفت كه ايشان اصحاب زروع و ارباب عمارت بودند و خشك سال ايشان را پيش آمد، هفت سال پيوسته قحط بود و باران نمی‌آمد هود ايشان را گفت: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من كفركم بان تؤمنوا ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ من ذنوبكم يُرْسِلِ السَّماءَ سماء اينجا مطر است. «زيد بن خالد الجهنی گفت در صحاح
خطب رسول اللَّه (ص): فی اثر سماء كانت من اللّيل يعنی فی اثر مطر.
مِدْراراً يعنی دائما ساكنا و ذلك انفع ما يكون، و اصله من درّ اللبن اذا نزل متتابعا، و مفعال من بناء المبالغة يستوی فيه المذكّر و المؤنّث.
وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ اين از بهر آن گفت كه ايشان در روزگار قحط و شدّت ضعيف و نزار شده بودند لقلّة غذائهم فی الجدب. و قيل: معناه و يزدكم عزّا الی عزّكم بكثرة عددكم و اموالكم و اولادكم و ذلك انّ اللَّه حبس عنهم القطر و اعقم ارحام نسائهم فوعدهم هود (ع) المطر و الاولاد علی الايمان و الاستغفار و التوبة، وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ ای لا تعرضوا عمّا ادعوكم اليه من التّوحيد مقيمين علی الكفر قالُوا يا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ ای برهان و حجة، وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا ای لا نترك عبادة آلهتنا عَنْ جهة قَوْلِكَ، وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ مصدقين إِنْ نَقُولُ ای ما نقول فيك «الّا» قولنا «اعتراك» اصابك بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ يعنی بجنون و خبل بسبب سبّك ايّاها فصرت تتكلم بما نسمع، يقال عراه و اعتراه اذا الم به.
قالَ لهم هود: إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ علی نفسی وَ اشْهَدُوا يا قوم أَنِّي بَرِيءٌ من آلهتكم الّتی يخوّفوننی بها فسمّونی ما شئتم، فَكِيدُونِي جَمِيعاً هود گفت: من خدای ترا برگواه ميگيرم و شما نيزگواه باشيدكه از بتان شما بيزارم و ايشان را عيب جويم سخن من اينست، شما هر چه خواهيدكنيد، و هركيدكه توانيد سازيد، و بهر نام كه خواهيد مرا نام نهيد و گر بتان شما بمن بدی وكيدی توانند ايشان را دركيد و حيلت بياری گيريد، وَ لا تُنْظِرُونِ و مرا زمان مدهيد اگر توانيد، همانست كه از نوح پيغامبر حكايت كرد.
فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ الآية. و اين معنی در قرآن از چند پيغامبر حكايت است بر الفاظ مختلف، و اين عظيم‌تر برهانی است پيغامبران را بر صحت نبوّت كه ايشان اندك بودند يا يگانه، و دشمنان انبوه بودند يا بی عدد، خاصه نوح و هود.
إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ اين آيت حرزی عظيم است مستعيذان را از جبابره. ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها يعنی نواصی الجبابرة بيده و الاخذ بالنّاصية كناية عن الاقتدار. و روی فی بعض الدعاء فی الخبر: اللهم انت ربی و انا عبدك ناصيتی بيدك و منه قوله: لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ كلّ ذلك مأخوذ من فعل العرب انّهم اذا ظفر احدهم بمن يبارزه و استولی عليه اخذ بناصيته عنفا و اذا اراد تنكيله جزّ ناصيته. و منه قوله: فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ يعنی تاخذ الرّبانية بنواصی الكفّار: يقال: اخذت بناصيته، و بناصاته و انشدوا:

فما الدّنيا بباقية لحیّ و ما حیّ علی الدّنيا بباق.

إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ هذا كقوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ و قيل معناه: انّ ربّی علی طريق الحق يجازی المحسن

باحسانه و المسيء باسائته لا يظلم احدا.
و قيل: يحملنّكم عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ و هو الاسلام، و قال: ابن عباس يريد انّ الّذى بعثنى اللَّه به دين مستقيم، و المعنى على هذا: انّ دين ربّى على صراط مستقيم فَإِنْ تَوَلَّوْا يعنى ان تتولّوا، اى تعرضوا و لم تؤمنوا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ الزمتكم الحجة بتبليغ الرّسالة وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ هذا تهديد خفىّ لانّ اللَّه لا يستخلف قوما الّا بعد اهلاك الّذين قبلهم، يعنى ان لم تؤمنوا اقام خلفاء يكونون سكّان الارض بعدكم يعبدونه، وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً بتولّيكم و اعراضكم انّما تضرّون انفسكم إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ يحفظنى من ان تنالونى بسوء، و قيل: حفيظ على اعمال العباد فيجازيهم عليها.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى عذابنا. و قيل: امرنا بهلاك عاد نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و هم اربعة آلاف بِرَحْمَةٍ مِنَّا بما اريناهم من البيان، و هديناهم للايمان، و عصمناهم من الكفر. و قيل: «برحمة منّا» انّه لا ينجو احد و ان اجتهد الّا برحمة اللَّه، وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ و هو الرّيح التي اهلكت عاد بها، و قيل: عذاب يوم القيمة، يعنى كما نجّيناهم فى الدنيا من العذاب، كذلكً نجّيناهم فى الآخرة من العذاب.
وَ تِلْكَ عادٌ جَحَدُوا جحد مه از انكار است، جحد آنست كه چيزى بدانى و نپذيرى، ميگويد: قبيله عاد و وفد عاد حق نپذيرفتند و سركشيدند و تمرد نمودند وَ عَصَوْا رُسُلَهُ مراد باين رسل هود است يگانه، چنان كه جايى ديگر گفت: كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ باين مرسلين مراد هود است و هر پيغامبرى را كه اين لفظ در قرآن بيايد معنى هم اينست، وگفته‌اند: هر پيغامبرى كه بقوم خويش آمد ايشان را گفت گواهى دهيدكه اللَّه يكى و من و محمد رسولان او، از بهر آنكه همه پيغامبران را گفته بودندكه لَتَنْصُرُنَّهُ آن مرسلون و اين رسل هود است و محمد، و آنجا كه گفت: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ نوح است و محمد و آنجا كه گفت: كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ صالح است و محمد. وگفته‌اند: انما جمع لانّ من كذّب رسولا واحدا فقدكفر بجميع الرسل وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ متكبر كافر قهار يجبر غيره على ما يريد و باب فعّال فعل و قد جاء من افعل اجبر، فهو جبار و ادرك فهو درّاك، و الجبّار فى حقّ اللَّه من الجبر و هو الاصلاح، و يجوز ان يكون من اجبر ايضا عَنِيدٍ اى طاغ باغ، تقول، عند عنودا و عندا، اذا تجبر و طغا، و عند عن الحق. مال، و قيل: هو فعيل من لفظ عندى كان فيه معنى الاعجاب و حسن الظّنّ بنفسه و ما عنده، و المعنى: عصوا من فى طاعته سعادتهم و اطاعوا من فى طاعته شقاوتهم.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً اى بعد هلاكهم يلعنهم الملائكة و المؤمنون.
وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ، يعنى و فى يوم القيمة يلعنون ايضا كما قال: لعنوا فى الدنيا و الآخرة، تمّ الكلام هاهنا ثمّ استانف فقال: أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ نزّه نفسه فى هذه الاية عن النّدم و الظّلم كَفَرُوا رَبَّهُمْ اى نعمة ربهم، و قيل: ربهم كفروا، اى بربّهم، كما تقول: نصحته و نصحت له و شكرته و شكرت له.
أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ انتصاب بُعْداً على انه مصدر اقيم مقام فعل الدعاء كما يقال: سقاه اللَّه و يوضع مكانه سقيا له، اى ابعدهم اللَّه من خيره فبعدوا بعدا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ اشارت است بجلال قدر مصطفى (ص)، وكمال عزّ وى لطف ايزدى است كه گوهر فطرت محمد مرسل را جلوه ميكند، ميگويد: ما قصّه پيشينان، و آيين رفتگان، و سرگذشت جهانيان از قوم نوح و عاد و ثمود و امثال ايشان همه بر توكشف كرديم، و مشكلهاى غيبى و نكتهاى علمى خلق را بر زبان تو بيان كرديم دو معنى را، يكى اجلال قدر تو خواستيم، وكمال امانت و ديانت تو وا خلق نموديم، تا جهانيان بدانندكه مفتى عالم جبروت و منهى خطّه ملكوت تويى، محلّ كشف اسرار ازل و ابد تويى، آن اسرار كه با تو بگفتيم با كس نگفتيم، و آن انواركه بدل تو راه داديم بكس نداديم، اى محمد ما جان تو از خزينه قدس بيرون آورديم و در صورتى شيرين و پيكرى نگارين بيرون داديم، تا بزبان خويش واجب شرع ما را

وابندگان ما شرح دهی، و قصّه عالمیان و سرگذشت ایشان از مبدأ کاینات تا مقطع دائره حادثات بر ایشان خوانی، تا ببرکت رسالت تو و بشیرین سخنان تو خلقی را از غشاوه بیگانگی بنور آشنایی رسانیم که ما در عزیز کلام خویش گفته‌ایم وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. دیگر معنی آنست که ما خواستیم تا ببیان این قصه‌ها و سرگذشتها آرامی در دل تو آریم، و در آن سکون افزائیم، و تا بدانی که برادران تو آن پیغامبران که گذشتند از قوم خویش چه بار رنج کشیدند و بعاقبت اثر نصرت ما چون دیدند، سنت ما با تو همانست فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ صبرکن، هیچ منال، و اندوه مدار، که هر آن گل که اینجا خار در دست تو بیش نشاند، در قیامت بوی خوش بدماغ تو خوشتر رساند.

پیری را پرسیدندکه تقوی چیست؟ گفت: تقوی آنست که چون با تو حدیث دوزخ گویند آتشی در نهاد خود برافروزی چنان که دود خوف بر ظاهر تو بنماید، و چون حدیث بهشت گویند نشاطی گرد جان تو برآید چنان که از شادی رجاء هر دو خدّ تو مورّد گردد، چون خواهی که متقی برکمال باشی، بدل بدان، و بتن درآی، و بزبان بگوی، و آنچه گویی از مایه علم و سرمایه خردگوی، که هر چه نه آن بود بر شکل سنگ آسیا بود، عمری میگردد و یك سر سوزن فراتر نشود، بشنو صفت متقیان و سیرت ایشان، بو هریره گفت: روزی رسول خدا (ص) نماز بامدادکرد وگفت هم اکنون مردی از در مسجد درآیدکه منظور حق است نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است. بو هریره برخاست، بدر شد و باز آمد سیّد گفت: یا با هریرة زحمت مکن آن نه تویی، تو خود می‌آیی و او را می‌آرند، تو خود میخواهی و او را میخواهند، خواهنده هرگز چون خواسته نبود، رونده هرگز چون ربوده نبود، رونده مزدور است و ربوده مهمان، مزد مزدور در خور مزدور، و نزل مهمان در خور میزبان، در ساعت سیاهکی از در در آمد جامه کهنه پوشیده و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده پوست روی او بر روی او خشك گشته، و از بیداری و بیخوابی شب، تن وی نزار و ضعیف و چون خیالی شده.

زین گونه که عشق را نهادی بنیاد ای بس که چو من بباد بر خواهی داد.

بو هریره گفت: یا رسول اللّٰه آن جوانمرد اینست؟ گفت: آری اینست، غلام مغیره بود نام وی هلال در مسجد آمد و در نماز ایستاد سیدگفت: ان الملائكة لتأتمّ به، فریشتگان آسمان بر موافقت و متابعت وی در خدمت نماز ایستاده‌اند، چون سلام باز داد رسول خدای اشارت کرد، او را نزدیك خود خواند دست در دست رسول (ص) نهاد رسول گفت: مرا دعائی گوی هلال بحکم فرمان گفت: اللهمّ صلّ علی محمد وعلی آل محمد، رسول گفت: آمین، پس برخاست و رفت و رسول خدا دو دیده مبارك خود در آن شخص و نهاد وی گماشته و تیز در وی می‌نگرد و میگوید: ما اکرمك علی اللّٰه، ما احبّك الی اللّٰه، چه گرامی بنده‌ای بر خدا که تویی، چه عزیز روزگاری و صافی وقتی که در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ تو داری، دل در نظر حق شادان، و جان بمهر ازل نازان.

پیر طریقت گفت: حبّذا روزی که خورشید جلال تو بما نظری کند، حبّذا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو ما را خبری دهد، جان خود طعمه سازیم بازی را، که در فضای طلب تو پروازی کند، دل خود نثارکنیم محبّی را، که بر سرکوی تو آوازی دهد.

چون هلال از مسجد بدر شد رسول خدا (ص) گفت: لم یبق من عمره الّا ثلاثة ایّام، بو هریره گفت: چرا خبرش نکنی گفت: بر اندوه وی اندوهی دیگر نیفزایم هر چندکه وی مرگ باندوه ندارد، روز سیوم رسول برخاست با یاران و بسرای آل مغیره رفت گفت: یا آل المغیرة هل مات فیکم احد؟ فقالوا لا، فقال: بلی، و اللّٰه اتاکم طارق فاخذ خیر اهلکم. فقال المغیرة: یا رسول اللّٰه هو اقلّ ذکرا و احمل قدرا من ان یذکره مثلك.

فقال رسول اللّٰه (ص) کان معروفا فی السّماء، مجهولا فی الارض، دوستان خدا در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف، غیرت حق نگذارد ایشان را که از پرده عزّت بیرون آیند، «اولیائی فی قبابی لا یعرفهم غیری» رسول خدا در چهره آن دوست خدا نگرست، قفس خالی دید و مرغ امانت با آشیان ازل باز رفته.

بدوستیت بمیرم بذکر زنده شوم		شراب وصل توگرداندم زحال بحال.

رسول خدا (ص) چون در وی نگرست دو چشم نرگسین خود پر آب کرد، آن گه گفت: یا مغیرة انّ للّه تعالی سبعة نفر فی ارضه بهم یمطر، و بهم یحیی، و بهم یمیت، و هذا کان خیارهم، ثم قال: یا معشر الموالی خذوا فی غسل اخیکم. عمر خواست تا فرا پیش شود و او را غسل دهد، سیدگفت: یا عمر امروز روز غلامان است وکارکار مولایان، سلمان و بلال در پیش رفتند تا او را بشویند عمر دلتنگ شد، رسول گفت: دل خوشی عمر را: خذوه عونا لکم، عمر را نیز بیاری گیرید. آری خوش بود داستان دوستان گفتن، و دل افروزد قصّه جانان خواندن.

در شهر دلم بدان گراید صنما		کو قصّه عشق تو سراید صنما

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِلى‌ ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً فرستادیم ب: ثمودکس ایشان صالح، قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم خدای را پرستید، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز او، هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ او آفرید وکرد شما را از خاك زمین، وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها و شما را در زمین نشاند، فَاسْتَغْفِرُوهُ آمرزش خواهید ازو، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و با او گردید، إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ (۶۱) که خداوند من نزدیك است پاسخ کننده.

قالُوا يا صالِحُ گفتند: ای صالح قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا ما از تو جز ازین می‌بیوسیدیم پیش ازین، أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا باز می‌زنی ما راکه پرستیم آنچه پرستیدند پدران ما، وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ و ما در گمانیم از آنچه ما را با آن میخوانی، مُرِيبٍ (۶۲) دل را و خرد را شورنده

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ گفت: ای قوم چه بینید، إِنْ كُنْتُ عَلى‌ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من برکاری روشن و راهی راست و پیغامی درست‌ام از خداوند خویش وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً و او مرا پیغام داد بمهربانی، فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ که رهاند مرا ازو اگر من درو عاصی شوم وکی یاری دهد؟ فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (۶۳) نمی‌فزائید مرا در پاسخ مگر زیان کاری.

وَ يا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً و ای قوم این ناقه خدا شما را نشانی است، فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ باز شوید از آن وگذارید آن را تا روزی می‌خورد در زمین خدای، وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و بآن هیچ بدی مرسانید فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ (۶۴) که شما فراگیرد عذابی نزدیك.

فَعَقَرُوها پی کردند آن ناقه را و بکشتند، فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ صالح گفت: برخورید و فراگذارید سه روز از جهان، ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ (۶۵) آن وعده‌ایست که در آن دروغ نیست.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون فرمان ما آمد نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ رهانیدیم صالح را و ایشان که گرویدگان بودند با او، بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما، وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ از رسوایی آن روز، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۶۶) خداوند تو اوست آن تاونده با نیروی وکم آورنده سخت گیر.

وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ و فراگرفت آن ستمکاران را بانگ فریشته که بر ایشان زد، فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۶۷) تا در سرایهای خویش افتاده مرده گشتند.

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها چنان که گویی هرگز در آن نبودند، أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ آگاه باشید که ثمود کافر شدند بخدای خویش و ناسپاس آمدند درو، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (۶۸) آگاه باشیدکه دوری بادا ثمود را.

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ و آمد فرستادگان ما به ابراهیم، بِالْبُشْرى‌ ببشارت دادن، قالُوا سَلاماً گفتند: درود بر تو قالَ سَلامٌ ابراهیم گفت: درود بر شما فَما لَبِثَ هیچ درنگ نکرد، أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ (۶۹) که گوساله آورد بریان کرده در سنگ

فَلَمَّا رَأى‌ أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ چون ابراهیم دستهای ایشان دیدکه فراگوساله نمی‌شود، نَكِرَهُمْ ایشان را بانکار

فراز آمد، وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً و از ايشان مى‌ترسيد و ترس در دل مى‌پوشيد، قالُوا لا تَخَفْ ايشان گفتند: كه مترس، إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوطٍ (۷۰) ما فريشتگانيم كه ما را فرستادند بقوم لوط.

وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ و زن ابراهيم بر پاى بود، فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ آن زن چون بر زبان فريشتگان او را بشارت داديم به پسر، بخنديد از شگفتى، وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ، يَعْقُوبَ (۷۱) و از پس اسحاق، يعقوب.

قالَتْ يا وَيْلَتى گفت آن زن اى ويل بمن، أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ من فرزند زايم و من پير زن. وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً و اين كه شوى منست پير است، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۲) اينت چيزى شگفت.

قالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفتند: شگفت ميدارى ازكار خداى، رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ بخشايش خدا و بركات او بر شما اى خاندان، إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۳) او خداوندى است ستوده بزرگوار.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ چون بيم از ابراهيم برفت، وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى و آمد بوى بشارت به فرزند، يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ (۷۴) با ما باز پيچيدن درگرفت در حقّ قوم لوط.

إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ ابراهيم زيرك است بردبار، أَوَّاهٌ آوه كننده از بيم خداى، مُنِيبٌ (۷۵) بازگراينده و دل با خدا آرنده.

يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا ابراهيم را گفتيم روى گردان ازين سخن، إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ كه فرمان خداوند تو آمد، وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ و بايشان آمدنى است عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (۷۶) عذابى نه باز بردنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِلى ثَمُودَ يعنى و ارسلنا الى ثمود أَخاهُمْ صالِحاً ثمود و عاد نام جدّ ايشان است همچون قريش و ربيعه و مضر نامهاى اجداد عرب، و ثمود عاد آخر است برادرزاده عاد اول، و هو ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح دو برادر ديگر داشت يكى فالغ بن عابر و هو جدّ ابراهيم (ع) ديگر قحطان بن عابر و هو ابو اليمن و ميان مهلك عاد و مهلك ثمود پانصد سال بود وكان ذلك فى آخر ملك نمرود بن كنعان بن جم الملك الّذى تسمّيه العجم افريدون و نژاد اين ثمود كه در آن عصر بودند همچون عاد اوّل متمرّد و طاغى وكافر بودند و مسكن به وادى القرى داشتند زمينى است ميان مدينه و شام و بر روى زمين تباه‌كارى ميكردند وكفر مى‌برزيدند تا از ربّ العزّة از نسب ايشان و قبيله ايشان صالح فرستاد پيغامبرى بايشان، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً صالح و هود را در پيغامبران عربى شمارندكه ايشان از فرزندان ارم بودند و عاد و ثمود هم چنان، و ذكر انّ ولد آدم خص باللّسان العربى عند تبلبل الالسن و هم العرب الاولى الذين انقرضوا عن آخرهم.

قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ اخلصوا العبادة للّه دون ما سواه ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ يستوجب عليكم العبادة غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ اى خلقكم من آدم و آدم خلق من تراب الارض. و قيل: انشأكم فى الارض. و قيل: انشأكم بنبات الارض. وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها يعنى و استسكنكم فيها، و عمّار الدار سكانها. و قيل: اقدركم على العمارة و جعلكم عمّارها، باين قول اسْتَعْمَرَكُمْ مشتق از عمارت است و روا باشدكه مشتق از اعمر بود فيكون استعمر و اعمر بمعنى واحد، نحو: استحياه و احياه اذا تركه حيّا، و مثل ذلك استهلكه و اهلكه و استغواه و اغواه.

فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ معنى اين استغفار از پيش رفت إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ لراجيه مُجِيبٌ لداعيه، القريب و البارّ العطوف.

قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا مرجوّ كسى بودكه اوكارى بزرگ را شايد و ازو نيكى بيوسند و مرجّا از بهر آن نام كنند، گفتند: اى صالح پيش ازين روز و اين گفت كه ميكنى ما بتو اميد داشتيم كه ما را پيشرو و كارگزار و سيد باشى كه ترا بجوانى با عقل و زيرك و دانايى و رأى متين ديديم و نيز ظن مى‌برديم كه بدين ما بازگردى، و اين از آن گفتندكه ايشان را تا آن روز مخالفت ميكرد در عبادت بتان، امّا ايشان را از آن نهى نميكرد، پس چون ايشان را نهى كرد اين سخن بگفتند: أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا يريد الاصنام وَ إِنَّنا لَفِي

شَكٍّ اى تهمة و حيرة مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ من عبادة اللّه وحده مُرِيبٍ اى موجب للتّهمة، يقال: اراب فلان، اذا فعل فعلا يوجب الريبة.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اين جواب ايشان است كه گفتند: قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا. قوله: على بينة من ربى، اى على يقين و بصيرة من ربّى وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً اى نبوة فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ من يمنعنى من عذاب اللّه إِنْ عَصَيْتُهُ فى تبليغ رسالته و منعكم عن عبادة الاوثان فَما تَزِيدُونَنِي باحتجاجكم بقولكم: أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا غَيْرَ تَخْسِيرٍ اى غير تخسير لكم حظوظكم من رحمة اللّه، فالتخسير لهم، لا له، (ع) هذا كما تقول لمن تدعوه الى رشد فيابى ما تريدنى الا مضرة يعنى لنفسك. و قيل: خسّره، اى نسبه الى الخسران، اى فيما تزيدوننى غير نسبتى اياكم الى الخسران. و قال ابن عباس: غَيْرَ تَخْسِيرٍ اى غير بصارتكم فى خسارتكم.

وَ يا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً ناقة اللّه خوانند تعظيم را كالكعبة الّتى اضافها اللّه تعالى اليه تشريفا و تعظيما، فقال: طَهِّرْ بَيْتِيَ و آيَةً نصب است بر حال، و العامل فيها معنى الاشارة فى هذه، مى‌گويد: اينست ناقه خدا كه اللّه شما را نمود نشانى روشن، و معجزتى ظاهر، و دليلى قاطع بر صحت نبوّت من. و قيل: لَكُمْ آيَةً اى عبرة لانّها خرجت من صخرة صماء، و سبق شرحه فى سورة الاعراف، فَذَرُوها تَأْكُلْ من العشب فِي أَرْضِ اللَّهِ فليس عليكم مئونتها و لا علفها، وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و لا تصيبوها بعقر او نحر فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ فى الدنيا اى لا تمهلون، يقال: عقر الناقة و عرقبها اذا نحرها، لانّ الناحر يعقرها اوّلا ثم ينحرها اذا وجبت.

فَعَقَرُوها فَقالَ: صالح تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ اى عيشوا فى منازلكم.

و قيل: المراد بداركم دار الدّنيا. و قيل: انّما وحّد لانّ المراد بها البلد، ذلِكَ اى ذلك الاجل الّذى اجلتكم وَعْدٌ من اللّه غَيْرُ مَكْذُوبٍ ليس فيه كذب، اى انّ العذاب نازل بكم بعد ثلاثة ايّام حقيقة، و قيل: مكذوب مصدر كالمعقول و المحصول، يقال ما له معقول، اى عقل.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى العذاب. و قيل: امرنا بالعذاب، نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ اين «واو» زائد است در اين موضع تدخلها العرب مرّة و تحذفها اخرى، كقوله: وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و فتح وكسر در ميم يَوْمِئِذٍ اينجا هر دو رواست، فتح قرائت كسايى است و ورش و قالون، وكسر قرائت باقى وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ يعنى نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بنعمة عليهم منّا مِنْ خِزْيِ اليوم الّذى اتاهم فى العذاب. و الخزى، العيب الّذى تظهر فضيحته و يستحيى من مثله إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ فى بطشه الْعَزِيزُ فى سلطانه لا يغلبه غالب.

وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ صاح بهم جبرئيل، و قيل: الصّيحة، العذاب، كما تقول: صاح فلان بفلان، اذا زجره و ردعه. و قيل: لمّا ايقنوا بالعذاب تحنّطوا و تكفّنوا و التفّوا فى الانطاع و القوا نفوسهم بالارض يقلّبون ابصارهم نحو السّماء لا يدرون من اين يأتيهم العذاب، فلمّا اصبحوا فى اليوم الرّابع اتتهم صيحة من السّماء فيها صوت كلّ صاعقة و صوت كلّ شىء فى الارض تقطّعت منها قلوبهم فى صدورهم فَأَصْبَحُوا فِي مساكنهم و بلادهم جاثِمِينَ ميّتين صرعى، و الجثوم، السّقوط على الوجه فاماتهم اللّه الا رجلا كان فى حرم اللّه فمنعه حرم اللّه من عذاب اللّه و جاء فى الخبر انّه ابو ثقيف.

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها كان لم يقيموا فيها لانقطاع آثارهم بهلاكهم باجمعهم الّا ما بقى من اجسادهم الدّالة على الخزى النّازل بهم أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ قرائت حمزة و يعقوب و حفص «ثمود» بغير تنوين، و الباقون ثمودا منوّنا. قال سيبويه: انّ ثمود قد يصرف فيجعل اسما للحىّ و لا يصرف فيجعل اسما للقبيلة أَلا بُعْداً لِثَمُودَ اى بعدا من اللّه و رحمته ل: ثمود.

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى گفته‌اند: كه اين فريشتگان سه كس بودند جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل. سدى گفت: يازده بودند بر صورتهاى جوانان و نيكو رويان. و قيل: على صورة الاضياف. ابن عباس گفت:

جبرئیل بود و با وی دوازده فریشته دیگر آمدند و ابراهیم را بفرزند اسحاق بشارت دادند. و قیل: بشّروه بهلاك قوم لوط، و القری المؤتفکات لخلاص ابن عمّه لوط منهم قالُوا سَلاماً سلام گفتند یعنی که: بر ابراهیم رسیدند و سلام کردند «سلام» نصب علی المصدر ای سلّموا سلاما، کما یقال: کلّموا کلاما، و اعطوا عطاء و انبت نباتا، و قیل: نصب لانّه مفعول القول قال: «سلام» ای و علیکم سلام. فریشتگان سلام کردند و ابراهیم جواب داد. حمزه وکسایی «سلم» خوانند بکسر سین بی الف، و السلم هو الصلح، و المعنی نحن سلم لکم و لسنا بحرب فتمتنعوا من تناول طعامنا و هو خبر مبتداء محذوف چون فریشتگان وی را دیدندکه بترسید، گفتند: آشتی و صلح، ابراهیم جواب دادکه: آشتی و صلح یعنی که از یك دیگر ایمن ایم.
و نیزگفته اندکه: سلم از بهر آنست که زبان ابراهیم عبری بود و در زبان عبری سلام نیست. و روا بود که سلم بمعنی سلام است فان السلم و السلام واحد، کما یقال: حرم و حرام و حلّ و حلال، و التقدیر، امرنا سلام، او علیکم سلام، و قرء الباقون سلام، بالالف و فتح السین، و الوجه انه جواب تسلیمهم، فقوله: سَلامٌ ای علیکم سلام فحذف الخبر، او امرنا سَلامٌ فحذف المبتدا. در خبر است که خصصنا ایّتها الامة بثلاث: بالسلام و التأمین و الصف فی الصلاة.
این خبر دلیل است که در زبان عبری سلام نیست فَما لَبِثَ ای ما مکث ابراهیم أَنْ جاءَ ای عن أَنْ جاءَ فیکون محلّه نصبا علی نزع الخافض بِعِجْلٍ حَنِیذٍ محنوذ و هو المشویّ بالحجارة المحماة.
و قیل: حَنِیذٍ ای مشوی یقطر و دکه، من قولهم: حنذت الفرس ای جعلت علیه الجلّ حتی یقطر عرقا. و یقال: الحنیذ السمیط. و قیل: السمین، درین آیت حث است بر تعجیل مهمان داری که رب العزة ابراهیم را بستود بآنکه زود طعام فرا پیش مهمان آورد و تعلیم است امّت احمد را بنواختن مهمانان و طعام دادن ایشان و انشد بعضهم:

رسم جری فی الناس لیس بقاصد — حبس الجماعة لانتظار الواحد

حسن گفت فریشتگان بر صورت مهمانان در ابراهیم شدندکه دانستندکه ابراهیم مهمان دوست دارد، پس چون طعام فرا پیش ایشان برد ایشان نخوردند فان الملائکة لا یأکلون و لا یشربون. ابراهیم چون ایشان را دیدکه دست بطعام وی نمی‌بردند، بانکار فرا پیش ایشان آمد و بخود در بترسیدکه نبایدکه ایشان دشمنان‌اند یا دزدان‌اندکه ببدی و ببلایی آمده‌اند، و طعام از آن نمی‌خورند تا حرمت داشت بر ایشان بطعام واجب نگردد، و آن ترس در دل میداشت پنهان، اینست که اللّه گفت: نَکِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً یقال: نکر و انکر و استنکر بمعنی واحد وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً یعنی خاف منهم خیفة فاوجسها فی نفسه یعنی اخفاها کقوله: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسی و قیل: الایجاس الادراك: ای ادرك و اجس بخوف حدث فی نفسه، چون فریشتگان ابراهیم را دیدندکه بترسیدگفتند: لا تَخَفْ مترس که ما فریشتگانیم. ابراهیم را ترس بیفزودکه اگر فریشتگان‌اند نبایدکه عذاب را آمده‌اند بمن و بقوم من، که فریشتگان آن گه چون بزمین آمدندید عذاب را آمدندید چنان که اللّه گفت: ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ ای بالعذاب فریشتگان گفتند: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوطٍ مترس که ما را با هلاك قوم لوط فرستاده‌اند، همانست که جایی دیگرگفت: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ. و جاء فی الخبر ان ابراهیم (ع) قال لهم: الا تأکلون؟ قالوا: یا ابراهیم لا نطعمه الا بثمن، قال ابراهیم: فانّ ثمنه ان تسمّوا اللّه علیه فی اوّله و تحمدوا اللّه فی آخره، فنظر جبرئیل الی میکائیل فقال: حق لهذا ان یتخذه ربه خلیلا.
وَ امْرَأَتُهُ و هی سارة بنت هاران بن ناحور بن شاروع بن ارغواء بن فالغ و هی ابنة عم ابراهیم قائِمَةٌ من وراء الستر تسمع کلام الرّسل وکلام ابراهیم فَضَحِكَتْ لانها کانت قالت لابراهیم اضمم لوطا ابن اخیك الیك فانی اعلم انه سینزل بهولاء القوم العذاب فضحکت سرورا لما اتی الامر علی ما توهمته.
سارة با ابراهیم گفته بودکه برادر زاده خود را لوط واپناه خودگیر و از میان آن قوم بیرون آرکه من می‌پندارم که

ایشان را عذاب رسد، پس چون آن فریشتگان آمدند و خبر دادندکه ما بعذاب قـوم لـوط آمـده‌ایـم سـاره در پـس پرده ایستاده بود وگوش فرا سخن ایشان داشته چون آن سخن بشنید بخندید بشـادی، آن گـه آنچـه وی گفتـه بـود فرا ابراهیم راست آمد و درست. وگفته‌اند: قائِمَةٌ آنست که ساره بخدمت مهمانان ایستاده بود و ابراهیم با ایشان نشسته و در آن وقت زنان در حجاب نبودند و ایستادن ایشان بخدمت مهمانان عیب نمی‌داشتندکعـادة الاعـراب و نازلة البوادی و الصحراء. پس چون فریشتگان طعام نمی‌خوردند وی بخندید بتعجب، کـه ایـن شـگفت کـاری است که ما بنفس خویش خدمت مهمانان کنیم و ایشان طعام نخورند و پیش از آن ندیده بودندکه مهمانان طعام نخوردند، وگفته‌اند: آن ساعت که گوساله بریان کرده در پیش نهادند جبرئیل پرّ خویش بوی فرو آورد و دعـا کـرد تا اللّه تعالی آن را زنده کرد و برخاست و در رفتن ایستاد ساره آن کـار شـگفت داشـت بخندیـد. و اصـح الاقـوال آنست که آن تبسم و شادی وی ببشارت فرزند بود به پیرانه سر، و باین قـول در آیـت تقـدیم و تـأخیر اسـت یعنـی فبشرناها باسحق، فضحکت تعجبا من ان یکون من شیخین کبیرین ولد. و یقال: الضحك خاصة للانسـان اذا رأی العجیب البدیع حصل من مادة البدن هیئة الضحك وگفته‌اند: فَضَحِكَتْ ای حاضت یعنـی رأت امـارة ذلـك بعـد البشارة او قبلها، و هذا قول مجاهد و عکرمة تقول العرب: ضحکت الارنب ای حاضت.

فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ انما خصت بالبشارة جزاء علی خـدمتها للضـیف. و قیـل: لان النّسـاء اعظـم سـرورا بالولـد مـن الرجال، و قیل: لان ساره لم یکن لها ولد وکان ل: ابـراهیم ولـد و هـو اسـماعیل (ع). وگفتـه‌انـد: بشـارت دادن فریشتگان ساره را آن بود که گفتند: ایّتها الضاحکة ستلدین غلاما، و مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ ای و بعـد بشـارة اسحاق ب: یعقوب. شامی و حمزه و حفص «یعقوب» بنصب خوانند بر تقدیر فبشرناها ب: اسـحاق و یعقـوب من وراء اسحاق ای من بعد اسحاق و موضعه الجر الا انـه لا ینصـرف فیکـون فـی حـال الجـر مفتوحـا و قیـل: انتصابه بفعل مضمر و التقدیر فبشرناها ب: اسحاق و وهبنا لها یعقوب، باقی یعقوب برفـع خواننـد و هـو مرفـوع بالابتداء و خبره من وراء اسحاق مقدم علیه فیکون المعنی: فبشرناها ب: اسحاق و یعقوب یحدث لهـا مـن وراء اسحاق، قال: ابن عباس و الشعبی و جماعة من المفسرین و اهل اللغة: الوراء ولد الولد تقول العـرب: هـذا ابنـی من الوراء: ای ابن ابنی. یقول بشرناها بانها تعیش الی ان تری ولد ولدها فکانت سن ابـراهیم یومئـذ مائـة سـنة و ساره اصغر منه بسنة.

قالَتْ یا وَیْلَتی نداء ندبة و هو ایذان بورود الامر الفظیع أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ همانست که جایی دیگرگفت: فَصَكَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ دست بر وی همیزد چنان که عادت زنان باشد بوقت تعجب که چیـزی شـگفت بیننـد یا شنوند، میگفت: من فرزند چون زایم و من پیر زن، سال من به نود و نه رسیده و ایـن کـه شـوی منسـت سـالش بصد رسیده. و قیل: انّها ابنة تسعین سنة و هو ابن مائة و عشرین سنة، وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً نصب علی الحال ای مـا تذکرون من ولادتی علی کبر سنّ ابرهیم و ترکه غشـیان النسـاء لشـیء عجیـب، اسـتبعاد و اسـتنکار وی از جهـت عرف و عادت بود نه از جهت انکار قدرت حق جلّ جلاله.

آن گه فریشتگان گفتند: أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؟ استفهام است بمعنی تنبیه، و امر اللّه حکمه و قضاؤه رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ این دعائی است که فریشتگان گفتند خاندان ابراهیم را، و این دعا در شریعت مصـطفی (ص) بماند تا آخر الابد تا در تشهد نماز میگویند «کما صلیت و بارکت علی ابـراهیم و علـی آل ابـراهیم» و آن برکات نبوّت است در خاندان ابراهیم کـه هـر چـه پیغـامبران بودنـد بعـد از ابـراهیم از نسـل اسـحاق و اسـماعیل بودند. قیل: انّما وحد الرحمة لان الرحمة مصدر فصلحت للجمع البرکة لان المـراد بـه بقـاء کـلّ خیـر إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ای محمود علی کل نعمة، مجید ذو مجد و ثناء. و قیل: مَجِيدٌ ای کریم جواد یکثر الخیر من قبلـه و المجـد نیل الشّرف، یقال: مجد فهو ماجد و مجد فهو مجید.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ ای الفزع وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى بالولد، البشری البشارة مصدر کالرّجعی يُجادِلُنا ای اخـذ

يجادلنا فحذف للدّلالة عليه، و المعنى: يجادل رسلنا. اين مجادله آن بود كه چون فريشتگان گفتند: إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ابراهيم گفت با فريشتگان: أ رأيتم ان كان فيها خمسون من المسلمين أ تهلكونهم؟ قالوا: لا، قال: اربعون؟ قالوا لا، قال: عشرة؟ قالوا: لا، حتّى بلغ الواحد قالوا: لا، قال: إِنَّ فِيها لُوطاً و هو مؤمن، قالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها الاية. إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ اى رزين عاقل وقور أَوَّاهٌ يعنى رحيم مُنِيبٌ اى راجع الى الطّاعة «حليم» در قرآن، ابراهيم راست و پسر او را و يحيى را آنجا كه گفت: وَ سَيِّداً يعنى حليما و مصطفى (ص) يوسف را گفت: ان كان لحليما ذا اناة.

پس فريشتگان گفتند: يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا الجدال و دع الخصومة فى امرهم إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ باهلاكهم وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ غير مصروف عنهم بشفاعة و لا غيرها، يروى انّ ابراهيم لمّا جاءته الملائكة كان يعمل فى ارض له فكلّما عمل ديرة من الدّيار غرز بالّة و صلّى. فقالت الملائكة: حقيق على اللّه ان يتّخذ اللّه ابراهيم خليلا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً كردگار قديم جبّار نام دار عظيم خداوند حكيم، جلّ جلاله و عزّ كبرياؤه و عظم شأنه در بيان قصه عاد و ثمود اظهار جلال و تعزّز و استغناى ازلى ميكند، سياست جبّارى و عظمت قهارى خود بخلق مينمايد، تا بدانندكه او بى‌نياز است از جهان و جهانيان، نه ملك وى بطاعت مطيعان، نه عزّت وى بتوحيد موحدان، نه در جلال وى نقص آيد ازكفركافران، درگاه عزّت را چه زيان، اگر همه عالم زنّار بر بندند: در باغ جلال گو خلالى كم باش.

فرمان آمدكه اى هود تو عاد را بخوان، اى صالح تو ثمود را بخوان، اى ابراهيم تو نمرود را بخوان، شما ميخوانيد و من آن كس را بار دهم كه خود خواهم كارها بارادت و مشيّت ما است ازل و ابد مركب قضا و قدر ما است.

پير طريقت گفت: آدمى هر چندكوشيد با حكم خدا برنامد، كوشش رهى با ردّ ازلى برنامد، عبادت با داغ خداى برنامد، وايست ما بانوايست حقّ برنامد، جهد ما با مكر نهانى برنامد، مفلس گشتيم كس را ور ما رحمت نامد، دنيا بسر آمد و اندوه بسر نامد.

هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ اى قوم! اللّه شما را بيافريد و ساكنان زمين كرد، تا بنظر عبرت در آن نگريد، وكردگار و آفريدگار آن بشناسيد، و درين دنيا كار آخرت بسازيد، نه بدان آفريد تا يكبارگى روى بدنيا آريد، و طاغى و ياغى شويد. آورده‌اندكه جوانى زيبا دست از دنيا بداشته بود ياران وى او را گفتند: چرا از دنيا نصيبى بر ندارى؟ گفت: اگر از شما كسى شنودكه ما با عجوزى فرتوت وصلتى كرده‌ايم شما چه گوئيد ناچارگوئيد دريغا چنين جوانى كه سر بچنين عجوزى فرتوت فرو آورد و جوانى خود ضايع كرد، پس بدانيدكه اين دنيا آن عجوز گنده پير است و تا امروز هزاران هزار شوهركشته هنوز عدّت يكى تمام بسر نابرده، كه با ديگرى در پيوسته، و در حجله جلوه وى آمده، كسى كه خرد دارد چگونه با وى عشق بازى كند، و دل در روى بندد؟ آن بيچاره بدبخت كه با وى آرام دارد، و او را به عروسى خود مى‌پسندد، از آنست كه عروس دين مرو را جلوه نكرده‌اند، و جمال وى هرگز نديده.

اگر در قصر مشتاقان ترا يك روز بارستى ترا با اندهان عشق اين جادو چه كارستى؟
وگر رنگى زگلزار حديث او ببينى تو بچشم تو همه گلها كه در باغ است خارستى.

لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى ابراهيم پيغامبرى بزرگوار بود شايسته كرامت نبوّت و رسالت بود، سزاى خلّت و محبّت بود، بتخاصيص قربت و تضاعيف نعمت مخصوص بود، صاحب فراستى صادق بود، با اين همه چون فريشتگان آمدند ايشان را نشناخت، و در فراست برو بسته شد دو معنى را، يكى آنكه تا بداندكه عالم الخفيّات

بحقیقت خدا است، در هفت آسمان و هفت زمین نهان دان دوربین خود آن یگانه یکتاست لا یعزب عنه مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ دیگر معنی آنست که وی جلّ جلاله چون حکمی کند، و قضایی راند بران کس که خواهد، مسالك فراست بربندد، تا حکم براند، و قهر خود بنماید، و خدایی خود آشکارا کند، و او را رسد هر چه کند، و سزد هر چه خواهد، بحجّت خداوندی وکردگاری و آفریدگاری، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى وگفته‌اند: رب العزّة فریشتگان را فرستادکرامت خلیل را تا او را بشارت دهند بدوام خلّت وکمال وصلت از اول او را بنواخت و خلیل خود خواند، گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا آن گه او را بدوام خلّت بشارت داد، و از قطیعت ایمن کرد، گفت: قالُوا سَلاماً و ایّ بشارة اتمّ من سلام الخلیل علی الخلیل.

و انّ صباحا یکون مفتتحا بسلام الحبیب لصباح مبارك فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ابراهیم اول پنداشت که مهمانان‌اند شرط میزبانی بجای آورد، زود برخاست و ما حضر پیش نهاد، رب العزّة آن تعجل از وی بپسندید و از وی آزادی کرد، گفت: فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ جایی دیگرگفت فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ و المحبّة توجب استکثار القلیل من الحبیب و استقلال ما منك للحبیب. مصطفی (ص) گفت: «الجهول السخیّ احبّ الی اللّه من العابد البخیل»

پیر طریقت جنیدگفته: بنای تصوّف بر شش خصلت نهادند، اوّل سخا، دیگر رضا، سیوم صبر، چهارم لبس صوف، پنجم سیاحت، ششم فقر. فالسخاء ل: ابراهیم و الرضا ل: اسماعیل و الصبر ل: ایوب و لبس الصوف ل: موسی و السیاحة ل: عیسی و الفقر ل: محمد (ص) مردی بود او را نوح عیار میگفتند پیر خراسان بود در عصر خویش بجوانمردی و مهمان داری معروف نفری از مسافران عراق بوی فرو آمدند اشارت به خادم کرد که قدّم السّفرة، خادم رفت و دیر باز آمد و مسافران در انتظار مانده و در بعضی از ایشان انکاری پدید آمد که این نه نشان فتوت است و نه عادت جوانمردان، پس از آن که انتظار درازگشته بود سفره آورد نوح گفت: لم تانیّت فی تقدیم السفرة؟ فقال: یا سیّدی کانت علیها نملة فلم ار فی الفتوّة ان اوذیها او ذبها و لا فی الادب ان اقدّمها مع النّملة الی الاضیاف فلمّا صعدت النّملة منها الی الجدار، قدّمتها.

فقالوا باجمعهم: احسنت، و قاموا و قبّلوا رأس نوح.

فَلَمَّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ تمام احسان الضّیف تناول الید الی ما یقدّم الیه من الطّعام و الامتناع من اکل ما قدّم الیه معدود فی جملة الجفاء و الاکل فی الدّعوة واجب علی احد الوجهین فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ مراجعتی که ابراهیم میکرد درکار لوط و باز پیچیدن که میرفت للّه و فی اللّه میرفت از شوب ریا پاك، و از حظّ نفس دور، لا جرم آن جدال او را مسلّم داشتند، و ازو درگذاشتند، و در نواخت وکرامت بیفزودند، که بر وی این ثنا گفتند: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ بر خدای هیچ کس زیان نکند، و هر چه برای خدا بود جز در شرف وکرامت نیفزاید، جوانمردی مهمان داری کرد جمعی را که رسیده بودند، و در آن ضیافت فرمود تا هزار چراغ بیفروختند، یکی مرو را گفت: که اسراف کردی که این همه چراغ بیفروختی، گفت: در خانه رو و هر آنچه نه از بهر حقّ و نه در طلب رضا برافروخته‌ام آن را بکش که رواست، مرد در خانه گرد آن چراغها برآمد تا یکی فروکشد نتوانست و نه دستش بآن رسید.

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد گر آن را پف کنی سبلت بسوزد

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً و چون فرستادگان ما بلوط آمدند سِيءَ بِهِمْ اندوهگن شد بایشان وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً و تنگ دل شد بایشان وَ قالَ و گفت: هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ (۷۷) این روزی است سخت بر من گران و صعب.

وَ جاءَهُ قَوْمُهُ و قوم او باو آمدند يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ می‌شتافتند باو وَ مِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ و پیش از آن قوم

بدیها میکردند قالَ یا قَوْمِ گفت: ای قوم، هؤُلاءِ بَناتِي آنکه اینان دختران من‌اند، هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ ایشان شما را حلال‌تر باشند فَاتَّقُوا اللَّهَ بترسید از خدای وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي و مرا خجل مکنید در مهمانان من أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ (۷۸) در میان شما مردی نیست بر راه راست.

قالُوا گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ تو دانسته‌ای ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ که ما را فرا دختران تو راه نیست و در ایشان دست نیست وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ (۷۹) و تو دانی که آن چیست که ما میخواهیم.

قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً گفت: کاشك ما را بشما قوّتی بودی أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۰) یا کاشك من رکنی محکم و خاندانی روشناس داشتیدکه با آن گرائیدید.

قالُوا یا لُوطُ گفتند: ای لوط، إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ ما فرستادگان خداوند توایم لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بهیچ بد بتو نرسند آن قوم فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ کسان خویش را بر بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ پس پاسی از شب وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ و مبادکه یکی از شما با پس نگرد إِلَّا امْرَأَتَكَ مگر زن توکه باز خواهد نگرست إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ که باو رسیدنی است آنچه بایشان خواهد رسید إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هنگام عذاب دیدن ایشان هنگام بام است أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (۸۱) هنگام بام نزدیك است؟

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون فرمان ما آمد جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها زبر آن شارستانها زیر آن کردیم وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ و فرو بارانیدیم بایشان سنگهای سخت در دیدارگل و در تا شش سنگ و اندرون آتش آکنده مَنْضُودٍ (۸۲) بر هم نشانده و بر هم داشته پیاپی.

مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ نشان برکرده نزدیك خداوند تو وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ (۸۳) آن و ماننده آن ازین ستمکاران دور نیست.

وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستادیم ب: مدین کس ایشان شعیب، قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت: ای قوم خدای را پرستید، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ که نیست شما را خدایی جز او وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ و مکاهید پیمانه و ترازو، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ من بشما نیکو رایم بنیکویی فرا شما می‌نگرم، وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ (۸۴) و من بر شما می‌ترسم از عذاب روزی که آن روز عذاب گرد شما در آید.

وَ یا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ ای قوم تمام بر پیمایید و بر سنجید براستی و داد وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و هیچ چیز از چیزهای مردمان بمکاهید، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۵) و بتباهی در زمین تباه‌کار مباشید

بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ آنچه ماند آن به است شما را و با بابرکت‌تر، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگرگرویدگانید وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۸۶) و من بر شما کوشوان نیستم که من پیغام رسانم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً چون از نزدیك ابراهیم بیامدند روی نهادند بشارستان قوم لوط و از آنجا که ابراهیم بود تا بشارستان لوط چهار فرسنگ بود، چون آنجا رسیدند در نیمه روز لوط را دیدند در صحرا کشاورزی میکرد، لوط در ایشان نگرست قومی را دید بصورت جوانان نیکو رویان سیاه چشمان خوش بویان جامهای نیکو بر تن ایشان و فراز آمده بصورت مهمانان، لوط چون ایشان را بر آن صفت دید از آمدن ایشان و بسبب ایشان اندوهگن و دل تنگ گشت دانست که قوم وی قصد ایشان کنند و او را دفع بایدکرد و رنج باید کشید اینست که ربّ العزّة گفت سِيءَ بِهِمْ ای ساء مجیئهم و احزن بسببهم، یقال: سؤته فسئی، نظیره: سررته فسرّ. مدنی و شامی وکسایی و رویس «سیئ» باشمام ضم خوانند اشارة الی الاصل فانّ اصله سوی بهم من السّوء، غیر انّ الواو اسکنت و نقلت کسرتها الی السّین تخفیفا، وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ای ضاق بمکانهم صدره لما یعرف من قومه، یقال: ضاق بامره ذرعا، اذا لم یجد من المکروه سبیلا. و نسب الی الذرع علی عادة العرب فی وصف

القادر على الشيء المنبسط فيه بالتذرع و التبوع و طول اليد و الباع و الذراع ثم يوضع ضيق الذرع مكان ضيق الصدر و هو نصب على التميز وَ قالَ هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ اى ثقيل و شديد فى الشر وكذلك العصبصب و اصله من العصب و هو الشد.

گفته‌اند لوط چون فريشتگان ديد بترسيد، هم چنان‌كه ابراهيم بترسيد پس گفت: شما كه باشيد، ايشان گفتند ما مهمانان‌ايم، لوط با فريشتگان فرا راه بود تا بخانه روند و ايشان را مهمانى كند، و رب العزة با فريشتگان گفته كه: لا تهلكوهم حتى يشهد عليهم لوط اربع شهادات، براه در چون مى‌آمدند لوط ايشان را گفت ما بلغكم امر هذه القرية، بشما چه رسيدكار و خبر اين شارستانها؟ گفتند: و ما امرهم؟

وكار و خبر ايشان چيست و در چه‌اند ايشان؟ لوط گفت: اشهد باللّه انها لشرّ قرية فى الارض عملا، چهار بار اين سخن بازگفت تا چهار بار بر ايشان گواهى بداد ببدى و پليدكارى تا مستوجب عقوبت گشتند، پس همى رفتند تا در خانه شدند وكس خبر نداشت از حال ايشان مگر زن لوط آن عجوز بدكه از خانه بدر شد و قوم لوط را گفت كه جمعى رسيده‌اند نكو رويان و جوانان و هرگز از ايشان نيكو روى‌تر و زيباتر نديده‌ام. اينست معنى آن كه رب العزة گفت فَخانَتاهُما خيانت وى اين بود كه مهمانان را بقوم مى‌سپرد نه آنكه از وى فجور مى‌آمدكه در خبر است كه: ما فجرت امرأة نبى قط.

قوم لوط چون آن خبر شنيدند بشتاب آمدند، فذلك قوله تعالى: وَ جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ اى لطلب الفاحشة منهم. و الاهراع، الاسراع مع رعدة. و قيل: هو السوق العنيف و جاء على لفظ المجهول، كقولهم: عنيت بكذا. و قيل: كان يسوق بعضهم بعضا و يحث بعضهم بعضا. وَ مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجىء الملائكة كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ، كناية عن اتيان الذكران. و قيل: كانوا تأتون النساء فى ادبارهنّ، و المعنى الفوا الفاحشة فجهروا بها و لم يستحيوا منها. و قيل: كانوا يتضارطون فى المجالس و يتنابزون بالالقاب و يتصافعون.

قالَ يا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتِي يعنى بنات صلبه و هما اثنتان زعورا و ريسا، تزويج دختران خود بر ايشان عرضه كرد، يعنى ان اسلمتم زوّجتكم هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ اى هن احلّ لكم، ميگويد: اگر مسلمان شويد ايشان را بزنى بشما دهم كه شما را ايشان حلال‌تر باشند و تزويج ايشان پاك‌تر و بپرهيزگارى نزديك‌تر، و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ و گفته‌اند: روا باشد، كه در آن عصر نكاح ميان كافر و مسلمان روا بود چنان‌كه در عصر رسول خدا پيش از وحى، كه از دختران خويش يكى بزنى به عتبة بن ابى لهب داد و يكى به ابو العاص بن الربيع و ايشان هر دوكافر بودند همچنين رؤساى قوم لوط دختران وى را پيش از آن حال به زنى ميخواستند و لوط اجابت نمى‌كرد تا آن ساعت كه كار بر وى تنگ شدگفت: اسعفكم بما كنتم تطلبون. يعنى آنچه تا اكنون نمى‌كردم اكنون مى‌كنم و دختران را بزنى بشما مى‌دهم. مجاهدگفت: بنات امّة ميخواهد نه بنات صلب، وكل نبى ابو امّته، و منه قراءة من قرأ: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ هو ابوهم و ازواجه امهاتهم، فان قيل: فاى طهارة فى نكاح الرجال حتى قال لبناته هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ، قيل: هذا ليس بالف زيادة الفعل كقولهم: فلان غنى و فلان اغنى منه و انما هو الف التفضيل و هو سائغ فى كلام العرب، كقولنا: و اللّه اكبر، و ما كابر اللّه احد حتى يكون هو اكبر منه، و قد يقول الرجل لولده، الاعز و ليس له ولد غيره. و منه قول النبى (ص) فى جواب ابى سفيان، قل يا عمر اللّه اعلى و اجلّ، لما قال: اعل هبل. و لم يكن هبل قطّ عاليا.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي اى لا تذلّونى و لا تشوّرونى فيهم، من الخزاية و هو الاستحياء. و قيل: لا تفضحونى فيهم لانّهم اذا هجموا على اضيافه بالمكروه لحقته الفضيحة. و قوله: فِي ضَيْفِي يعنى فى اضيافى، يقال: هذا ضيفى و هؤلاء ضيفى، أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ اى صالح سديد يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر، استفهام بمعنى الانكار.

«قالوا لقد علمت يا لوط ما لنا فى بناتك من حق» حق اينجا بمعنى حاجت است اى لا حاجة لنا فى بناتك. و

قیل: معناه بناتك لن لنا بازواج فیکون لنا فیهن حقّ، وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِیدُ یعنی اتیان الذکور.
قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِکُمْ قُوَّةً این لَوْ بمعنی لیت است، ای لیتنی کان لی فیکم عشیرة تحمینی و تنصرنی. و قیل: معناه لو قدرت علی دفعکم ببدنی و قوّتی او انضمّ و ارجع الی عشیرة منیعة ینصروننی لدفعتکم، فحذف الجواب لدلالة الکلام علیه، قال زید بن ثابت: لوکان ل: لوط مثل رهط شعیب لجاهد بهم، و عن ابن عباس قال: ما بعث اللّه بعد هذه الکلمة من لوط، نبیا الا فی عزّ و ثروة و عشیرة و منعة من قومه.
أَوْ آوِي إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ
قال النبی (ص) عند قراءة هذه الایة: رحم اللّه اخی لوطا لقدکان یأوی الی رکن شدید، یعنی الی اللّه عز و جلّ، و نصره.
وگفته‌اندکه: لوط این سخن با قوم خویش از پس دیوار و در میگفت که در سرای بایشان در بسته بود، و ایشان آهنگ آن کردندکه بدیوار بر آیند فریشتگان چون دیدند، که لوط اندوهگن است بسبب ایشان، و در رنج و مشقت، گفتند: یا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْكَ بمکروه لانّا نحول بینهم و بین ذلك فهوّن علیك، یا لوط کار آسانتر از آن است که تو می‌پنداری، ما رسولان خداوند توایم، آمده‌ایم تا ایشان را هلاك کنیم، در سرای باز نه تا در آیند، و آن گه عجایب قهر و بطش حق بین بایشان، لوط چون سخن ایشان بشنید در سرای باز نهاد و ایشان در آمدند، جبرئیل پر خویش بر روی ایشان زد همه نابینا گشتند، هیچ کس را نمی‌دیدند و راه فرا در نمی‌بردند، همی گفتند: «النجا النجا» فانّ فی بیت لوط سحرة سحرونا. آن گه لوط را تهدید دادندکه تو جادوان را بخانه آورده‌ای چون خویشتن، و آن گه می‌گویی که مهمان‌اند، کما انت یا لوط حتی یصبح، تا بامدادکه بر ما روشن شود بینی که با تو چه کنیم، ازینجا گفت لوط: متی موعد هلاکهم؟ قالوا: الصبح، فقال: ارید اسرع من ذلك لو اهلکتموهم الآن. فقالوا: أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ؟
آن گه جبرئیل گفت: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ قرأ مکی و مدنی فَأَسْرِ موصولة الالف و قرأ الباقون فأسر مقطوعة الالف، و الوصل و القطع لغتان، یقال: سریت و اسریت اذا سرت لیلا، و نطق القرآن بهما. قال اللّه تعالی: أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا، و قال: وَ اللَّیْلِ إِذا یَسْرِ قوله: بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ القطع و القطیع هوی من اللیل، فریشتگان گفتند: ای لوط اهل و مال و مواشی خویش بشب بیرون بر، یك نیمه شب گذشته، شو ب: صارعوا، دهی بود بچهار فرسنگی سدوم وَ لا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ ای لا یتخلّف منکم احد، و قیل: لا ینظر الی ما ورائه. و قیل: لا یلتفت الی ماله هناك، ای لا یبال به إِلَّا امْرَأَتَكَ قرأ مکی و ابو عمرو بالرفع، و الباقون بالنصب، فمن رفع فعلی البدل من احد علی ان یکون الاستثناء من الالتفات لا من الاسراء و تکون المرأة مخرجة ملتفتة ای ناظرة الی ورائها، فالاستثناء علی هذا لیس من الموجب فلذلك رفعت امرأتك، کما تقول: ما جاءني احد الا زید. و من نصب فعلی انه مستثنی من قوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ فالاستثناء علی هذا من الموجب فلذلك صار نصبا، کما تقول: قام القوم الا زیدا، و المعنی «فاسر باهلك الا امرأتك» فیکون لوط ماموراً بان لا یخرج امرأته لانّها کافرة، قیل: نهوا عن الالتفات فخالفت المرأة فالتفتت فجاء حجر من السماء فقتلها.
إِنَّهُ مُصِیبُها ما أَصابَهُمْ یعنی ان المرأة تهلك کما یهلك القوم «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» ای موعد هلاکهم وقت الصّبح، فقال لوط: ارید اعجل من ذلك، فقالوا أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ ای الوقت الذی امرنا فیه باهلاکهم قریب و هو اول الفجر.
فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا ای قضاؤنا فیهم بالهلاك و بلغ الکتاب اجله جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها میگوید: چون حکم و قضای ما که در ازل کردیم بایشان رسید، و هنگام هلاك ایشان آمد، جبرئیل را فرمودیم تا پر خویش زیر چهار شارستان ایشان فروکرد: سدوم و عامورا و داذوما و صبوائیم و هی المؤتفکات، و آن را از قعر زمین برآورد و بعنان آسمان برد چنان که اهل آسمان بانگ سگ و خروه می‌شنیدند، درگردانید و زیر آن زبرکرد.

روى انّ النبى (ص) قال ل: جبرئيل انّ اللَّه تعالى سمّاك باسماء ففسرها لى، قال اللَّه تعالى فى وصفك: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ فاخبرنى عن قوّتك. فقال: يا محمد رفعت قرى قوم لوط من تخوم الارض على جناحى فى الهواء حتى سمعت ملائكة السماء اصواتهم و اصوات الديكة ثم قلبتها ظهرا لبطن. قال: فاخبرنى عن قوله: مُطاعٍ قال ان رضوان خازن الجنان و مالكا خازن النيران متى كلّفتهما فتح ابواب الجنّة و النّار فتحاهما لى. قال: فاخبرنى عن قوله: «امين» قال: انّ اللَّه عز و جلّ انزل من السماء مائة و اربعة كتب على انبيائه لم ياتمن عليها غيرى.

قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها يعنى على المدن. و قيل: على شذّاذها و مسافريها، ميگويد: سنگ باران كرديم بر مسافران قوم لوط ايشان كه در وقت عذاب بغربت بودند آنجا كه بودند سنگ باريد بر سر ايشان تا هلاك شدند. مجاهد گفت: مردى از ايشان در حرم مكه بود ببازرگانى، قال: فجاء حجر ليصيبه فى الحرم، فقامت اليه ملائكة الحرم، فقالوا: للحجر ارجع من حيث جئت فانّ الرجل فى حرم اللَّه فخرج الحجر فوقف خارجا من الحرم اربعين يوما بين السماء و الارض حتّى قضى الرجل تجارته، فلمّا خرج اصابه الحجر خارجا من الحرم. و عن مقاتل عن ابى نضرة عن ابى سعيد قال: من عمل ذلك من قوم لوط انما كانوا ثلاثين رجلا و نيفا لا يبلغون الاربعين فاهلكهم اللَّه عز و جلّ جميعا، يؤيد ذلك

قول النبى (ص): لتأمرن و لتنهون عن المنكر او ليعمنّكم العقوبة.

و عن ابى بكر بن عياش قال: سألت ابا جعفر اعذّب اللَّه نساء قوم لوط بعمل رجالهم؟ فقال: اللَّه تعالى اعدل من ذلك استغنى الرجال بالرجال و النّساء بالنّساء.

قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً اى جعلنا الحجارة بدل المطر حتى اهلكهم من آخرهم مِنْ سِجِّيلٍ ابن عباس گفت: سِجِّيلٍ پارسى معرّب است يعنى سنگ وگل، بدليل قوله: لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ سنگها بود در ديدارگل و در تا شش سنگ سخت، وگفته‌اند: سِجِّيلٍ سجّين است فابدلت نونه لاما و سجّين جهنم است يعنى امطرنا عليها حجارة من جهنّم. ابن زيدگفت: السّجيل اسم للسماء الدنيا، عكرمه گفت: بحر معلّق بين الارض و السماء منه انزلت الحجارة، و قيل: سجّيل فعيل من اسجلته، اذا ارسلته فكانها مرسلة عليهم. و قيل: حجارة من مثل السّجل فى الارسال، و السجل الدلو. و قيل: من سجّيل كقولك: من سجل اى مما كتب لهم، و المعنى انها حجارة ممّا كتب اللَّه ان يعذّبهم بها مَنْضُودٍ نضد بعضه على بعض حتى صار حجرا، يقال: نضدت اللبن اذا جعلت بعضه على بعض. و قيل: مَنْضُودٍ اى مصفوف فى تتابع يتلوا بعضه بعضا كالمطر قطرة بعد قطرة مُسَوَّمَةً اى معلمة ببياض و حمزة. يقال: سوّمت الشيء اذا اعلمته. و قيل: مُسَوَّمَةً بعلامة يعلم بها انّها ليست من حجارة اهل الدنيا و يعلم بسيماها انها مما عذّب اللَّه عز و جل به. و قيل: مكتوب عليها اسم من اهلك بها عند ربّك فى خزائنه و فى علمه. وهب منبه گفت: آتش وكبريت بود كه بر ايشان بارانيدند. آن گه ربّ العزة كفار مكه را باين عذاب و اين عقوبت بيم دادگفت: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ اى ليست هذه الحجارة و العذاب عن مكذّبيك ببعيد، ان اصرّوا على ذلك. و قيل: ما هى ممّن عمل، عمل قوم لوط ببعيد.

قال انس بن مالك: سأل رسول اللَّه (ص) جبرئيل عن قوله: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ فقال يعنى عن ظالمى امتك ما من ظالم منهم الا و هو بعرض حجر يسقط من ساعة الى ساعة.

وَ إِلى مَدْيَنَ يعنى و ارسلنا الى اهل مدين فحذف اهل و اقيم مدين مقامه.

مدين نام آن زمين است كه شعيب آنجا مسكن داشت نزديك طور است: و قيل: هى اسم للقبيلة. و قيل: اسم لقرية بناها ابن ل: ابراهيم (ع)، اسمه مدين فسمّيت به و شعيب صهر موسى است، شعيب بن يثرون بن بويب بن مدين بن ابراهيم. قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ اى المكيل بالمكيال و الموزون بالميزان، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ اى فى نعمة و خصب و سعة يعنى فاىّ حاجة بكم الى التّطفيف مع ما انعم

اللّه سبحانه علیکم من المال و رخص السّعر، وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ یعنی یوم یحیط عذابه بکم. قیل: هو غلاء السّعر. و قیل: اراد به القیامة.

روی عکرمة عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «یا معشر التّجار انّکم قد ولیتم امرا اهلکت فیه الامم السّالفة المکیال و المیزان».

و روی طاوس عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): ما نقض قوم العهد الّا سلّط علیهم عدوّهم و لا طفّفوا الکیل الّا منعوا النّبات و اخذوا بالسّنین.

و قال (ص): «ما نقص قوم المکیال و المیزان الّا سلّط اللّه علیهم الجوع.

وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ انّ الوفاء تمام الحقّ و الایفاء اتمامه. یقول: اجعلوها وافیة. بِالْقِسْطِ ای بالعدل مصدر امیت فعله و الفعل منه بالزّیادة.

وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ ای حقوقهم ذکر باعمّ الالفاظ یخاطب به القائف و النّخاس و الخرّاص و صاحب القبّان و المسّاح و الذرّاع و المحصی. میگوید: هیچ چیز از حقوق مردمان مکاهید وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ العثی و العیث اشدّ الفساد، یقال: عاث یعیث و عثی یعثی واحد.

بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ ای ما ابقی اللّه لکم بعد ایفاء الکیل و الوزن خیر لکم من التّطفیف لانّ اللّه تعالی یجعل فیه البرکة. و قیل: طاعة اللّه خیر لکم لانّ ثوابها یبقی ابدا. و قیل: رزق اللّه و رحمة اللّه، من قوله وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏. قال ابن زید: الهلاك فی العذاب، و البقیّة فی الرّحمة، یعنی اذا اطعتم فبقیتم خیر من ان عصیتم فهلکتم إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ شرط الایمان لانّهم انّما یعرفون صحة ما یقول اذا کانوا مؤمنین. وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ای لم اومر بقتالکم و اکراهکم علی الایمان ما علیّ الّا البلاغ و قد بلغت، و قیل: وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ یحفظ علیکم نعمکم فاحفظوها بترک المعصیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً الآیة.

اشارت است بکمال حزن لوط و غایت درد و اندوه وی در راه دین، هم تشریف است او را هم بشارت، تشریف است از آن روی که عزّت قرآن او را جلوه میکند، و از اندوه وی عالمیان را بر آتش اندوه می‌نشاند، و خلعت مثوبت روز دولت ایشان را میدوزد، و بشارت از آن است که هرکرا بر آمدن مراد در طالع وی بود، نخست تیر بی‌مرادی در کام وی نشانند، و بر درد و اندوهش اندوه فزایند، آن گه چون یکبارگی دل خویش باندوه سپرد، و از راه مراد خود برخاست، محبّت حقّ او را در پرده عصمت خویش گیرد که: «ان اللّه یحب کل قلب حزین» دوست دارد اللّه دلی که همه غم نادیدن وی خورد، همه بار درد نایافت وی کشد، اندوهش بدان دهد تا روزی گوید، که: لا تَحْزَنْ ترس و بیم در دلش افکند، تا در وقت نزع او را گویدکه: لا تَخَفْ آن ساعت که بنده مؤمن را در خاك نهند، و آن خر پشته گور بر سینه عزیز او نصب کنند، دوستان متفکّر حال او، خویشان متحیّر انتقال او، دل وی پر از اندوه و بیم گشته، میان نواخت و سیاست درمانده، گوش بر غیب نهاده، تا خود چه خطاب آید و با وی چه کنند، بنده درین سوز و حسرت بود، که فضل الهی در رسد، لطف ایزدی در پیوندد، خطاب آید، بنعمت اکرام و افضال، عبدی ترکوك و عزّتی و جلالی لانشرنّ علیك رحمتی، بنده من دوستان مجازی ترا رها کردند غم مخور و اندوه مدارکه ما ترا واپناه رحمت خویش گرفتیم، و در روضه رضوان جای تو ساختیم، همانست که ربّ العزّة گفت: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اینست بار درخت اندهان، و غایت درد دوستان، نه ازگزاف گفت آنچه پیر طریقت گفت: الهی! نصیب این بیچاره ازین کار همه درد است، مبارك بادکه مرا این درد سخت در خورد است، بیچاره آن کس که ازین درد فرد است، حقّا که هرکه بدین درد ننازد ناجوانمرد است.

هر درد که زین دلم قدم برگیرد زان با هر دردی دگـــرش بجـــای در برگیـــرد.
درد صـــــحبت از ســـــرگیـــــرد کـآتش چـو رسـد بسـوخته انـدرگیـرد.

قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيد قال ابن عطاء لو انّ لی بکم قوّة من نفسی لمنعتکم من معصية ربّی و لو انّ المعرفة بيدی لا وصلتها اليكم، آن مهجوران درگاه عزّت و زخم خوردگان عدل ازل گرد سرای لوط برآمدند بقصد آن عزيزان، بر مخالفت فرمان، و آن کار بر لوط دشخوار شد و رنج دل وی در حق آن مهمانان بغايت رسيد، و بی آرام گشت از سر تحيّر گفت: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً با آن همه رنج که از ايشان ديد شفقت از ايشان هم باز نگرفت و آرزوی توفيق و هدايت ايشان در دل خود راه داد، گفت: اگرکليد معرفت و هدايت بدست من بودی، بر دلهای ما در معرفت گشادمی، و شما را باين عصيان و خذلان فرو نگذاشتی لکن چه سود که اين کار بدست من نيست، و هدايت بخواست من نيست، همانست که مصطفی (ص) را گفتند: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» يا محمد هدايت و غوايت خلق حقايق تعزّز ماست، و خصايص تفرّد ما، بر تو جز از دعوت نيست، و راه نمودن جزکار الهيّت ما نيست.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها سنّة اللَّه فی عباده قلب الاحوال عليهم، و الانقلاب من سمات الحدوث، و الّذی لا يزول و لا يحول فهو الّذی لم يزل و لا يزال بنعوت الصّمديّة، گردش احوال و تيرگی روزگار نعت حدثان است، و سرانجام بندگان است، روزی ايشان را نعمت، و روزی غمانست، يکی بی کام و بی‌نوا يکی شادان و نازان است، از آن گه چنين وگه چنان است، که از خاك مختلط آفريده، و بآب تغيّر سرشته، و تا بدانی که يکتا و يگانه خداست که در صفت او تغيّر نه، و در نعت او تبدّل نه، و با او هيچ منازع و مشارك نه، آن را که خواهد بفضل خود نوازد، و او را به وی حاجت نه، و آن را که خواهد بعدل خود راند، و ازکس بيم نه، آن گه در آخر آيت گفت: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيد اين چنان است که گفتند:

و مـــن يرنـــی فـــلا يغـــترّ بعـــدی فـــانّ لکـــلّ معصـــية عقابـــا

۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: قالُوا يا شُعَيْبُ گفتند: ای شعيب أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ اين نمازهای فراوان تو ميفرمايد ترا، أَنْ نَتْرُكَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا که ما را فرمايی تا دست بداريم پرستش آنچه پدران ما می‌پرستيدند، أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوالِنا ما نَشؤُا يا در مالهای خويش آن کنيم که ما خواهيم، إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (۸۷) تويی تو آن زيرك راست آهنگ.

قالَ يا قَوْمِ گفت: ای قوم: أَ رَأَيْتُمْ چه بينيد و چه گوئيد إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من بر چيزی راست و کاری درست روشن‌ام از خداوند من وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً و خداوند من مرا از خود روزی داد نيکو وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ و نمی‌خواهم که شوم مخالفت کنم از شما، إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ که شما را می‌باز زنم از آن إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ نمی‌خواهم مگر باصلاح آوردن و نيك کردن کار شما وکار خويش مَا اسْتَطَعْتُ تا توانم، وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ و مرا توان راست داشتن و موافق کردن گفت وکرد و آهنگ نيست مگر بخدای عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ پشت باو بازکردم وکار باو سپردم، وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (۸۸) و با اوگشتم و با اوگرائيدم.

وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِي ای قوم شما را بر آن مدارد خلاف کردن با من و ستيز جستن با من أَنْ يُصِيبَكُمْ که بشما رسد مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ هم چنان عذاب که بقوم نوح رسيد، أَوْ قَوْمَ هُودٍ يا بقوم هود رسيد أَوْ قَوْمَ صالِحٍ يا بقوم صالح رسيد وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيد (۸۹) و قوم لوط از شما نه دور است.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و آمرزش خواهيد از خداوند خويش، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و با اوگرديد، إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (۹۰) خداوند من بخشاينده است دوست‌دار.

قالُوا يا شُعَيْبُ گفتند: ای شعيب ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ در نمی‌يابيم ما فراوان ازين که تو ميگويی وَ إِنَّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً و ترا در ميان خويش بيچاره می‌بينيم وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ وگرنه خاندان تو بودی ما ترا بيرون

کردیمی و براندیمی، وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ (۹۱) و تو بر ما گرامی نه‌ای و نه دریغ.
قالَ يا قَوْمِ گفت: ای قوم أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ خاندان من بر شما گرامی‌تراند و بنزدیك شما دریغ‌تر از اللَّه وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا و شما اللَّه را پس پشت گرفته‌اید، إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹۲) خداوند من بکرد شما دانا است.
وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ ای قوم هم چنان می‌باشید و هم چنان می‌زئید و همه کار می‌کنید و من هم چنان می‌باشم و هم چنان می‌زیم و همه کار می‌کنم سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آری بدانید و آگاه شویدکه آن کیست که باو آید عذابی که او را رسوا کند وَ مَنْ هُوَ كاذِبٌ و بدانیدکه دروغ زن کیست وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۹۳) چشم میدارید تا من با شما میدارم.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون عذاب ما آمد بفرمان ما، نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ رهانیدیم شعیب را و ایشان راکه گرویده بودند با او بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ و فراگرفت آن ستمکاران را بانك كه فریشته زد بر ایشان فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۴) تا در سرایهای خویش مرده بیفتادند.
كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها چنان که گویی هرگز نبودند، أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ دوری بادا و لعنت افزایا مدین را، كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۹۵) چنان که دوری دید و لعنت شنید ثمود.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا و فرستادیم موسی را بسخنان و نشانهای خویش وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۹۶) و حجّت آشکارا.
إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون وکسان وی فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ فرمان فرعون را پی‌بردند وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (۹۷) و فرمان فرعون بر راه راست نبود.
يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ در پیش قوم خویش می‌آید روز رستاخیز فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ تا ایشان را بآتش رساند وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (۹۸) و بد رسیدن جای که بآن رسند.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بر پی ایشان کردند لعنت درین جهان و روز رستاخیز، بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ (۹۹) بد چیز دادند آن کس را که لعنت دادند
ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى آن از خبرهای شهرها است نَقُصُّهُ عَلَيْكَ می‌گوییم و میخوانیم آن را بر تو مِنْها قائِمٌ هست از آن شهرها که بر پای هست اینز وَ حَصِيدٌ (۱۰۰) و لختی از آن درووده وکنده و نیست کرده.
وَ ما ظَلَمْناهُمْ و ستم نکردیم ما ور ایشان وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ لکن ایشان ستم کردند بر خویشتن فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ پس بکار نیامد و سود نداشت ایشان را آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ آن خدایان ایشان که میخواندند فرود از اللَّه بهیچ چیز لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ آن گه که عذاب آمد بفرمان خداوند تو وَ ما زادُوهُمْ و نفزود آن خدایان ایشان ایشان را غَيْرَ تَتْبِيبٍ (۱۰۱) مگر زیان کاری نمودن.
وَكَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ و چنان است گرفتن خداوند تو إِذا أَخَذَ الْقُرى که شهرهای دشمنان بعذاب فراگرفت وَ هِيَ ظالِمَةٌ و ایشان بر خود ستمکار و اللَّه نه بیدادگر، إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (۱۰۲) گرفتن خداوند تو درد نمای است سخت

النوبة الثانية

قوله تعالى: قالُوا يا شُعَيْبُ أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ ابن عباس گفت: شعیب نماز بسیارکردید از آن جهت این سخن گفتند یعنی این نمازهای فراوان تو میفرماید تراکه ما را از پرستش بتان بازداری. حمزه وکسایی و حفص «أ صلاتك» خوانند بر لفظ واحد، یعنی أ قراءتك التي تقرأها فی صلوتك تامرك، و قیل دینك یامرك ان نترك ما يعبد آباؤنا من الاصنام، أَوْ أَنْ نَفْعَلَ این «او» بمعنی واو است، هم چنان که فلان گویند یرکب البغل او الفرس یعنی مرة هذا و مرة ذاك أَنْ نَفْعَلَ عطف است بر ما يَعْبُدُ نه عطف است بر أَنْ نَتْرُكَ یعنی أ صلاتك تامرك ان

نترك ما يعبد آباؤنا و فعلنا فى اموالنا ما نشاء. و آنچه ایشان در مال خويش ميكردند بخس بود در كيل و وزن و تكسير الدّراهم و الدّنانير، يعنى اذا تراضينا فيما بيننا بذلك فلم تمنعنا منه، ميگويد: ما خود رضا داديم و پسندیدیم آنچه میکنیم از بخس و تكسير، تو چرا ما را باز میداری. و در شواذّ خوانده‌اند «ما تشاء» به تاء، و برين قرائت أَنْ نَفْعَلَ عطف بر أَنْ نَتْرُكَ باشد و معنى آنست كه سفيان ثورى گفت: كان يأمرهم بالزّكاة فاجابوه بذلك. إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ اين سخن بر وجه استهزا گفتند و بوى ضدّ اين خواستند يعنى انك لانت السّفيه الغاوى. اين هم چنان است كه خزنه آتش بو جهل را گويند: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ و روا باشدكه اين سخن بتحقيق گفته باشند يعنى انّك فينا حليم رشيد فليس يحمل بك شقّ عصا قومك و لا مخالفة دينهم. هم چنان كه قوم صالح گفتند: يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا و الرّشيد يصلح للفاعل و المفعول، تقول: رشد رشدا و رشد فهو رشيد و ارشده اللّه فهو رشيد مرشد و مرشد فيهما جمعا.

قال: يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اى اخبرونى عما ترون فيما اقول ان كنت على بيان من ربى و برهان فيما ادعوكم اليه. وَ رَزَقَنِي مِنْهُ اى من اللّه، و قيل: من البيان. رِزْقاً حَسَناً حلالا طيّبا من غير بخس و تطفيف و ذلك انّه كان كثير المال. و قيل: رزقا حسنا، علما و معرفة و نبوة. جواب شرط محذوف است و إِنْ كُنْتُ اين كون حال است ميگويد: من كه بر بيان و بصيرت تمام و بر حجّتى روشن و روزى فراخ فراوان از مال و نعمت حلال و از علم و معرفت و نبوّت و رسالت و توفيق طاعت، أ فأعدل عنها و اتّبع الضلال؟ چه بينيد شما و چه گوئيد ازين برگردم و بر پى ضلالت روم؟

وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ يعنى لا انهاكم عن شىء ثمّ آتيه.

ميگويد: من شما را از چيزى نهى نكنم كه پس خود كنم بخلاف آنچه ميگويم و اين از نكوترين خطابهاست در قرآن و پندها كه علما را داده‌اند و آن سه آيت‌اند در قرآن يكى اينست، ديگر أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ سه ديگر لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ بر علما واجب است نظر درين آيات كردن و حقّ آن بجاى آوردن وكار بند آن بودن، خود در آن پند پذيرفتن، و آن گه ديگران را در آن پند دادن، و باين معنى گفته‌اند:

لا تنه عن خلق و تاتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

و قال آخر:

و غير تقيّ يأمر النّاس بالتّقى طبيب يداوى و الطّبيب مريض.

وگفته‌اند: يحيى معاذ هرگه كه بر سرير نشستى تا خلق را پند دهد، نخست اين بيت گفتيد:

مواعظ الواعظ لن تقبلا حتّى يعيها قلبه اوّلا
يا قوم ما اقبح من واعظ خالف ما قد قاله فى الملا
اظهر للنّاس من احسانه و بارز الرّحمن لمّا خلا.

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ اى ما اريد فيما آمركم به و انهاكم عنه الّا الاصلاح فيما بينى و بينكم بان تعبدوا اللّه وحده و تفعلوا ما يفعل من يخاف اللّه. ميگويد: من بآنچه ميفرمايم شما را جز صلاح كار شما نمى‌خواهم كه صلاح كار شما در آنست كه خداى را پرستيد، و او را طاعت دار باشيد، وكار نيكان و پرهيزگاران كنيد، آن گه گفت. مَا اسْتَطَعْتُ يعنى اين پندكه دادم، و صلاح شما كه خواستم، بقدر طاعت خويش كردم، و طاقت و وسع من بيش از ابلاغ و انذار نيست. امّا شما را بر طاقت داشتن در قدرت من نيست، كه آن جز بتوفيق اللّه نيست وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ يعنى و ما توفيقى لدعائكم الى الاسلام و ترك التّطفيف إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ اى فوّضت امرى اليه و استعنت به و وثقت به وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ ارجع فى السراء و الضّراء و اليه ارجع فى المعاد.

وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ اى لا يكسبنّكم و لا يحملنّكم كقول الشاعر:

و لقد طعنت ابا عيينة طعنة جرمت فزارة بعدها ان تغضبا.

و هو متعدّ الى مفعولين احدهما الكاف و الميم و الثانى أَنْ يُصِيبَكُمْ و الشّقاق المخالفة و المعاداة و ان يكون فى شقّ غير شقّه. و معنى الآية: لا يحملنّكم معاداتكم ايّاى أَنْ يُصِيبَكُمْ عذاب العاجلة مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ من الغرق أَوْ قَوْمَ هُودٍ من الريح العقيم، أَوْ قَوْمَ صالِحٍ من الرجفة و الصّيحة، وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ اين از بهر آن گفت که ايشان قريب العهد بودند با هلاك قوم لوط كه شعيب را بر اثر لوط فرستادند. ميگويد: نه دير است تا ايشان را هلاك كردند، چرا بهلاك ايشان پند نپذيريد، و عبرت نگيريد، وگفته‌اند: ديار و وطن قوم لوط نزديك بود بايشان ميگويد: چرا در آن ديار و وطن ننگريد، و عبرت نگيريد، كه رب العزّة آن را چنان زير و زبركرده، و دمار برآورده؟

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ معنى استغفار و موضع اين ثُمَّ از پيش رفت، إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ رحيم بالمؤمنين ودود متحبب الى عباده و بالاحسان عليهم. ميگويد: خداوند من مهربانست. و بخشاينده بر مؤمنان، سخت دوست دار ايشان. و مهر اوكننده ميان خود و بندگان، بنيكوكارى كردن با ايشان وَدُودٌ بناء مبالغة است فعول بمعنى فاعل، و روا باشدكه فعول بمعنى مفعول بود، و بهر دو معنى صفت خداست، و او را سزاست، فانّه تعالى يودّ المؤمنين و يودّونه، كما قال جلّ و عزّ: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ و قال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ. و قال: سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا.

قالُوا يا شُعَيْبُ ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ اى ما نفهم الا اليسير مما تقول من التوحيد و البعث و النشور و وفاء الكيل و الميزان. وَ إِنَّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً اى ضعيف البدن. و قيل: قليل البصر بمصالح الدنيا و عمارتها و الانتفاع بها. و قيل: ضعيفا، اى ضريرا، يعنى ضعيف البصر. و فى لغة حمير: يسمى الضرير ضعيفا، وكان شعيب (ع) ضريرا و يسمّى الاعمى ضريرا لانه ضرّ بذهاب بصره، و يسمّى ايضا مكفوفا لانه كف عن التصرف بذهاب بصره. گفته‌اند: شعيب (ع) ضرير بود، از بس كه بگريسته بود از بيم خدا ضريرگشت، و او را خطيب پيغامبران ميگفتند، شيرين سخن بود و خوش نطق و پاك عبارت، و عشيره و قبيله وى فراوان بودند ازينجا بود كه قوم وى گفتند: لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ ميگويند، رهط وى چهار هزار بار هزار بودند همه بر ملّت ايشان نه بر ملّت شعيب، ازين جهت بايشان ميل داشتند و اكرام ايشان را ميگفتند لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ اى لولا عشيرتك و اقرباؤك لقتلناك بالرجم و هو من شر القتلات. و قيل: رجمناك سببناك و شتمناك، وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ لست عندنا من اهل الكرامة و التوقير. و قيل: و ما انت علينا بذى غلبة و ملك، وكانوا يسمون الملك عزيز.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ الرهط و العصبة و النفر لا يقع الا على الرجال، چون ايشان گفتند: لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ شعيب بر ايشان انكار نمودگفت: تتركون قتلى لرهطى و اللّه عزّ و جلّ اولى بان تتّبع امره أ عشيرتى اعظم فى قلوبكم من اللّه و اللّه خالقكم و رازقكم؟ مرا در عشيرت من آزرم ميداريد، و ايشان را در دل خويش بزرگ ميدانيد، و در خداوند بزرگوار، وكردگار ذو الجلال كه آفريدگار، و روزى گمار، شماست مى‌آزرم نمى‌داريد؟ سزاتر و نيكوتر آن بودكه مرا در اللّه نگه داريد و از بهر وى آزرم داريد نه از بهر عشيرت.

وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا اين در نسق استفهام است، يعنى كه شما اللّه را پس پشت گرفته‌ايد، و فرمان وى بگذاشته‌ايد. الظهرى، من ولّيت عليك ظهرك، يقال: فلان جعل فلانا ظهريّا و القى حاجته وراء ظهره و جعل حاجته منه بظهر، قال اللّه عزّ و جلّ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ و امّا قوله: وَكانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً يعنى عونا لاعدائه عليه، و يقال: موليا عليه ظهره إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ عالم به مجاز عليه.

وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قرأ ابو بكر مكاناتكم بالجمع، و المكانة المنزلة.

و قيل: مصدر، مكن مكانة اذا تمكن من الشّيء وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا اين آيت و نظاير اين در قرآن تهديدانند و اظهار غنا از خلق. و المعنى: اعملوا على ما انتم عليه إِنِّي عامِلٌ على ما انا عليه من طاعة اللّه و سترون منزلتكم بمنزلتى سَوْفَ تَعْلَمُونَ ايّنا الجانى على نفسه و المخطى فى فعله مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ يذلّه و يفضحه وَ مَنْ هُوَ

كاذبٌ قيل: مَنْ فى محلّ النّصب. اى سوف تعلمون من هوكاذب. و قيل: و يخزى من هوكاذب.
و قيل: محلّه رفع تقديره، و من هوكاذب فيعلم كذبه و يذوق و بال امره وَ ارْتَقِبُوا اى انتظروا ما وعدتكم من العذاب إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ اى منتظر لكم العذاب فى الدّنيا و قيل: انّى مرتقب الرّحمة من اللّه.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى قضاؤنا فى قوم شعيب بالعذاب نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ قيل: الصّيحة الصّياح، صاح بهم جبرئيل فماتوا. و قيل: الصّيحة هاهنا العذاب و انّما اهلكوا بالحرّ و هم اهل يَوْمِ الظُّلَّةِ و قيل: بعث اللّه شعيبا الى مدين و الى اصحاب الايكة فاهلك اصحاب مدين بالصّيحة كما فى الآية، و اصحاب الايكة بالحرّ و يقويه ما بعده أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ و ثمود اهلكوا بالصّيحة فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ ميّتين صرعى هلكى، كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها اى كأن لم يكونوا فيها، اى فى ديارهم. و قيل: فى الدّنيا، اى كان لم يعيشوا فى الدّنيا و لم يكونوا من عمّارها. و قيل: كأن لم ينزلوها، يقال: غنينا بالمكان، اذا نزلنا به أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ اى انّهم قد بعدوا من رحمة اللّه عزّ و جلّ. و هو منصوب على المصدر، اى ابعدهم اللّه فبعدوا بعدا. بعد بالضّمّ ضدّ قرب، و بعد بالكسر هلك.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا و هى التورية و ما انزل فيها من الاحكام وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ حجّة واضحة نيّرة و هى العصا و الجراد و القمّل و الضّفادع و غيرها. و السّلطان من السّليط. و السّليط: ما يستضاء به، و من هذا قيل للزّيت سليط. و المبين الواضح و الموضح ايضا لانّ، ابان، يجيء لازما و متعدّيا. و قيل: السّلطان، الّذى خصّه اللّه به استيلاؤه على قلب من رآه، كما قال: وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي لم يره احد الّا احبّه ثمّ لم يأخذه فى اللّه ضعف و لا فشل، لطم وجه فرعون و هو رضيع كما فى القصّة و لطم وجه ملك الموت كما فى الخبر «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ»
و قتل القبطى و اقدم بالجسارة على سؤال الرّؤية ففى جميع هذا تجاوز اللّه عنه لما اعطاه من السّلطان و القوّة إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا اى الملأ اتّبعوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ هذا جواب ل: فرعون فى قوله: وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ و قيل: ما امره ذا صلاح و قيل الرّشيد هاهنا بمعنى المرشد يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ يعنى يتقدّمهم فيقودهم الى النّار، يقال: قدمه يقدمه قدما اذا تقدّمه فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ ذكره بلفظ الماضى يحتمل وجهين: احدهما: فاوردهم فى الدّنيا النّار، اى موجبها و هو الكفر و الثانى: انّ الفاظ القيمة اكثرها جاء بلفظ الماضى تحقيقا فيكون المعنى يقودهم الى ان يوردهم فيدخل قبلهم و هم خلفه وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ اى بئس المدخل المدخول فيه النّار و هو ذمّ للنّار. و قيل: للواردين و اصله من الورد و هو اتيان الماء.
و قيل: الورد، الدّخول.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ اى فى هذه الدّنيا «لعنة» نزّه الجبّار عزّ و جلّ نفسه عن النّدم فى هذه الآية. درين آيت اظهار جلال و عزّت خود ميكند و پاكى و تقدّس خود از ندم و پس آورد بخلق مى‌نمايد يعنى پاكست و منزّه خداوند ذو الجلال، و كردگار بركمال، از آنچه بركرد وى پشيمانى رود، يا فعل وى بر وى تاوان آيد، يا از پس آورد او را بيم بود. وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ لَعْنَةً ميگويد: درين جهان لعنت بر پى ايشان داشتند، كس را نبينى كه ايشان را ياد كند، كه نه لعنت بر ايشان كند، هم مؤمنان بر ايشان لعنت ميكنند در زمين، و هم فريشتگان در آسمان، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و همچنين فردا در قيامت فريشتگان بر ايشان لعنت كنند بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ اى بئس العطاء المعطى اللّعنة بعد اللعنة. وكلّ شيء جعلته عونا لشيء و اسندت به شيئا فقد رفدته به، يقال: عمدت الحائط و اسندته و رفدته بمعنى واحد. معنى آنست كه: فردا در قيامت كه مؤمنانرا بهشت عطا دهند عطاى كافران لعنت بود پس لعنت، و بد عطائى است ايشان را لعنت ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى اين هم چنان است كه در عقب خبر نوح گفت: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ، ذلِكَ اى هذا الّذى اخبرت من اخبار القرى و الامم نَقُصُّهُ عَلَيْكَ نبيّنه لك و نتلوه عليك، فحذّر قومك من مثل عذاب الامم الخاليه. ميگويد: اينست خبر شهرها و امّتها و سرگذشت ايشان، و عذاب و

هلاك که فرو گشادند بر ایشان، یعنی که قوم خود را و عرب را بترسان، و بیم نمای ایشان را از مثل آن عذاب، آن گه گفت: مِنْها قائِمٌ از آن شهرها هست که اینز بر پای است و خراب نگشته چون قسطنطنیه و هرمین مصر و کنیسه رها وَ حَصِیدٌ و هست از آن که خراب شده و نیست گشته چون خورنق و سدیر و غمدان و سیلجین و بارق و ما رب و عماد عاد و امثال آن. وگفته‌اند: «قائم» دیار قوم هود است و قوم صالح که آثار و اطلال آن پیدا است و حَصِیدٌ دیار قوم نوح و قوم لوط که آن را هیچ اثر و طلل نیست.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ بالعذاب وَ لکِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ بالکفر و المعصیة. انّی یجوز الظّلم فی وصفه و تصرّفه فی ملکه بحق الهیّته و المتصرّف فی مطلق ملکه متحکّم بحسب ارادته و مشیّته و اذا لم یتوجّه لخلق علیه حق فکیف یجوز الظّلم فی صفته، فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ ای ما نفعتهم و لا دفعت عنهم آلِهَتُهُمُ الَّتِي یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ای شیئا من العذاب لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ ای قضاؤه بعذابهم فنزل بهم عقابه وَ ما زادُوهُمْ ای ما زادتهم عبادتها غَيْرَ تَتْبِيبٍ ای غیر تخسیر و هلاك، التّباب الخسار، یقول تعالی: وَ ما کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ و منه قوله: تَبَّتْ یَدا أَبِي لَهَبٍ ای خسرت.

وَکَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ ای هکذا یعذّب کفّار مکة کما عذب الامم الخالیة، ای مثل هذا الاخذ الّذی اخذ اولئك یأخذ القری یعنی اهل القری اذا کفروا، و المراد بالاخذ العقوبة: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ ای مؤلم شَدِيدٌ یعسر زواله، کقوله: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ، روی ابو موسی قال قال رسول اللَّه (ص): ان اللَّه یمهل الظّالم و روی یملی الظالم، فاذا اخذه لم یفلته. ثم قرأ وَکَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى‏ وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قالُوا یا شُعَیْبُ أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ الآیة. شعیب (ص) متعبّد بود، بر اداء طاعات و تحصیل عبادات پیوسته حریص و بر آن مواظب بود، ساعت شب بنماز مستغرق داشتید و هنگام روز بلفظ شیرین و بیان پر آفرین پیغام حق با قوم خویش گزاردید و ازین سخنان که ربّ العزّة از وی حکایت میکندکمال کفایت و وفور عقل و نور بصیرت و حصول سکینه در دل وی پیداست، و ذلك قوله: إِنْ کُنْتُ عَلى‏ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي این بیّنت که نوریست که در دل تابد، تا خاطر از حرمت پرکند، و اخلاق را تهذیب کند و اطراف را ادب کند، نه پیش دعا حجاب گذارد، نه پیش فراست بند نه پیش امید دیوار، از اینجا آغازکند علم ربّانیان، و یقین عارفان، و ناز دوستان.

وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً باز نمود و بیان کرد که آنچه یافتم و دیدم، نه از خود یافتم، و نه بمردی و قوّت خود بآن رسیدم، بلکه آن رزق الهی است، موهبت ربّانی و لطف ایزدی، همانست که مصطفی (ص) گفت: «انا سیّد ولد آدم و لا فخر»

کرامتی عظیم، و نواختی کریم، از خدای کریم، و بدان فخر می‌نیارم، که نه مکتسب منست، و نه بجلادت و قوّت من، تا بآن فخر توانم کرد، موهبت الهی است، و عطاء ربّانی بفضل خود کاری ساخته و پرداخته، و بی ما راست کرده. وگفته‌اند: رزق حسن، دوام نعمت است بی‌مؤنت، وکمال صفات بی وسیلت، دوام نعمت غذای نفس است مرکب خدمت را، وکمال صفاوت غذای روح است مرکز مشاهدت را، و از رزق حسن است که کردار مخالف گفتار نبود، چنان که شعیب گفت: وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَکُمْ إِلى‏ ما أَنْهاکُمْ عَنْهُ.

بو عثمان گفت: واعظ نیست اوکه بزبان خلق را پند دهد، و آنچه گوید خود نکند، حکیم نیست اوکه بر زبان حکمت راند، و اعمال و سیرت وی بر وفق حکمت نبود، و در اخبار بیارندکه اللَّه تعالی به عیسی وحی فرستاد که: یا عیسی عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس، و الا فاستحی منّی. و یقال: من لم یکن له حکم علی نفسه فی المنع عن الهوی، لم یمض له حکم علی غیره فیما یرشده الیه من الهدی. و فی الخبر: «من ازداد علما و لا یزدد هدی، لم یزدد من اللَّه الا بعدا هرکه وی را علم افزاید، و آن گه راه هدی برو نگشاید. از حقّ او را جذر دوری نیفزاید. اما میدان بیقین که کلیدگنج هدی توفیق است، کوشش بطاعات، و یافت درجات بتوفیق است،

طوبی آن کس که توفیق او را رفیق است، بنده بجهد خود کجا رسد اگر توفیق نبود، نجات خود کی تواند، بی مرکب توفیق راه بحقّ چون برد. ربّ العزّة حکایت میکند از قول شعیب که گفت: وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ توفیق چوگانست، و بنده گوی و انابت میدان، ذکر بر زبان، و آوای برّ در گوش و ثمره وعد در دل و تازگی منّت در جان.

پیر طریقت گفت: تا جان در تن است، و نفس را بر لب گذر است، و هشیاری حاصل است، از عبودیت چاره نیست. راست است که طاعت بتوفیق است، امّا جهد بگذاشتن روی نیست، راست است که معصیت بخذلان است، امّا جذر فروگذاشتن شرط نیست، اندیشیدن که رهی توانستی که گناه نکردید، سر همه گناه است، و این سخن گناه کار را عذر پنداشتن هم ازگناه است، الهی! عزّت ترا گردن نهادیم، و حکم ترا جان فدا کردیم، ما را می‌گویی که مکن و در می‌افکنی، و می‌گویی که کن و فانمیگذاری، ما را جای خصومت و ترا جای عزّت، پس ما را چه ماند مگرگردن نهادن بطاعت.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ میگوید: آمرزش خواهید از خداوند خویش که وی آمرزگار است، و رهی نو از نه بسزای رهی بل بسزای خویش هر چندکه رهی را جرم بسیار است، آخر فضل مولی پیش الطاف ربوبیّت است، که کرم خود بر صفت عبودیّت عرضه میکند، که هر چه از رهی تقصیر است، بی‌نیازی من برابر آنست، و هر چه ازو ناپسندیده است، مهربانی من بر سر آنست، و هر چه رهی را امید است، فضل من برتر از آنست. إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ الودود الّذی یتحبّب الی عباده بالاحسان الیهم. ودود اوست که بمهربانی نواخت خود بر بنده نهد، و نعمت بر وی پیاپی ریزد، تا بنده او را دوست شود. ازینجا بود که با داود (ع) گفت که: «یا داود حبب الی عبادی» راه ما بر بندگان ما روشن دار، و دوستی ما در دل ایشان افکن، و نعمت ما با یاد ایشان ده، و سخنان ما در دل ایشان شیرین کن، و بگوی من آن خداوندم که با جودم بخل نه، و با علمم جهل نه، و با صبرم عجز نه، و با غضبم ضجر نه، در صفتم تغیّر نه، و درگفتم تبدّل نه، ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ پس اگر بنده تقصیرکند، و حقّ این کرامت بنشناسد، و شکر نعمت بنگزارد او را عتاب کند وگوید: یا بن آدم ما انصفتنی أتحبّب الیك بالنّعم، و تتمقّت الیّ بالمعاصی، خیری علیك نازل و شرّك الیّ صاعد، رواه علی بن ابی طالب (ع) عن النبی (ص) عن اللّه عزّ و جلّ: یا بن آدم... و ذکر الحدیث.

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين نشانی است، لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ او را که از عذاب آن جهانی ترسان است، ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ آن روز روزی است که آن را مردمان فراهم خواهند آورد، وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ (۱۰۳) و آن روز روزی است که داور و داده و دادخواه حاضر.

وَ ما نُؤَخِّرُهُ با پس نمیداریم آن روز را، إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ (۱۰۴) مگر هنگامی شمرده را.

يَوْمَ يَأْتِ آن روز آید، لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ سخن نگوید هیچ کس مگر بدستوری اللّه، فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ (۱۰۵) از ایشان بود بد بخت و از ایشان بود نیکبخت

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا امّا ایشان که بد بخت آیند، فَفِي النَّارِ ایشان در آتش‌اند. لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۶) ایشان را در آن ناله‌ای زار و خروشی سخت

خالِدِينَ فِيها ایشان‌اند جاویدان در آن، ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ همیشه تا آسمانها و زمینها برپایست، إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ مگر آنچه خداوند تو خواست إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ (۱۰۷) خداوند تو همه آن کندکه خود خواهد.

وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا و امّا ایشان که نیکبخت آیند، فَفِي الْجَنَّةِ در بهشت‌اند ایشان خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن، ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ همیشه تا آسمان بود و زمین، إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ مگر آنچه خداوند تو خواست، عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ (۱۰۸) عطای اوست و بخشیدنی هرگز نه بریدنی.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ نگركه درگمان نباشی، مِمَّا يَعْبُدُ هؤُلاءِ از اينچه ايشان می‌پرستند، ما يَعْبُدُونَ إِلَّا كَما يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ نمی‌پرستند مگر هم چنان‌كه پدران ايشان می‌پرستيدند پيش فا وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ و ما بايشان خواهيم سپرد بهره ايشان، غَيْرَ مَنْقُوصٍ (۱۰۹) بهره‌ای ناكاسته.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را دين داديم و نامه تورات، فَاخْتُلِفَ فِيهِ در آن دوگروه‌گشتند، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ و اگر نه سخنی پيش شده بوديد از خداوند تو لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ميان ايشان كار برگزارد آمديد وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۱۱۰) و مشركان درگمان می‌باشند ازكار گمانی دل شورنده.

وَ إِنَّ كُلًّا و نيست هيچ‌كس از همه لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ مگر بايشان خواهد سپرد كردارهای ايشان خداوند تو إِنَّهُ بِما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱۱) كه او بآنچه ايشان ميكنند دانا است و از آن آگاه.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ می‌پای و يكسان می‌باش بر راستی و درستی چنان‌كه فرمودند ترا، وَ مَنْ تابَ مَعَكَ و هركس راكه با مسلمانی آمد با تو، وَ لا تَطْغَوْا و نافرمان و اندازه درگذرانده مبيد إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۱) كه او بآنچه شما ميكنيد بينا و داناست.

وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و با ستم‌كاران مچسبيد»

و مگرائيد فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ كه آتش بشما رسد با ايشان وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ و نه شما را يار بود فرود از اللَّه، ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ (۱۱۳) و نه آنكه شما را ياری دهند.

وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ بپای‌دار نماز برد وگوشه روز، وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ و دو نماز شب فراهم نزديك شام و خفتن، إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ كه‌كارهای نيكو ناپيدا كند و ببردكارهای زشت، ذلِكَ ذِكْرى لِلذَّاكِرِينَ (۱۱۴) اين فرمان و اين وعد يادگاری است ياد دار آن را.

وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱۱۵) و شكيبايی كن‌كه اللَّه ضايع نكند مزد نيكوكاران.

فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ چرا نبود ازگروهان‌كه پيش از شما بودند، أُولُوا بَقِيَّةٍ هشياران و زيركان و دانايان، يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ كه باز زدند از تباهی‌كردن در زمين، إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ مگر اندكی كه بودند از آنكه ما رهانيديم وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ و بيدادگران را بر پی فراخ جهانی و فراخ توانی و توانگری‌كردند تا بر پی آن ايستادند، وَكانُوا مُجْرِمِينَ (۱۱۶) بدان بودند و در عذاب جرم ايشان را بود.

وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ و خداوند تو هرگز آن را نبود و نخواست شهرهايی راكه هلاك‌كردكه آن را بيداد هلاك‌كند، وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ (۱۱۷) و اهل آن شهرها نيك فعل و نيكوكار و بصلاح.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خداوند تو خواستيد لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً مردمان را همه يك دين و يك دل و يك راه كرديد وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ (۱۱۸) و هميشه جدا جدا خواهند بود.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ مگر ايشان‌كه اللَّه ايشان را بر راه راست بداشت ببخشايش خويش، وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ و ايشان آن را آفريد، وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ و سپری گشته برفت سخن خداوند تو، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ كه حقاكه پركنم ناچاره دوزخ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۱۹) از پری و آدمی اهل آن همه از ايشان.

وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ و همه‌كه بر تو ميخوانيم از خبرهای پيغامبران، ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ آنست‌كه دل ترا بآن با جای می‌آريم و بر جای بميداريم، وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ و درين پيغام‌كه بتو فرستاديم بتو همه راستی آمد و درستی، وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ (۱۲۰) و پندی و يادگاری گرويدگان را.

وَ قُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ وگوی ايشان راكه به نمی‌گروند، اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ كه بر همان عادت خويش ميكنيد آنچه ميكنيد و بر همان خوی خويش می‌زئيد و می‌باشيد إِنَّا عامِلُونَ (۱۲۱) تا ما در آن خويش می‌باشيم و می‌كنيم.

انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۲) و بودنی را بشما و بما چشم ميداريد تا ما ميداريم.

وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدایراست علم همه گذشتها و بودنیها و نهانیها در آسمان و زمین، وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و با او خواهندگردانید همه کار تا با اوگردد، فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ او را پرست وکار با او سپار و پشت با او بازکن، وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۳۲) و خداوند تو ناآگاه نیست از آنچه میکنند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً ای انّ فی ذلك الّذی نزل بالامم المهلكة من انواع العذاب، لعبرة لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ اعتقد صحته و وجوده. و قيل: «لآية» ای علامة انّ اللّه ينجز وعده للمؤمنين و للانبياء ان ينصرهم ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ يحشر الخلائق كلهم فيه و ليس يوم بهذه الصفة الا يوم القيمة وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ يشهده اهل السماوات و الارضين. و فی تفسير شاهد و مشهود ان الشاهد محمد (ص) و المشهود يوم القيامة قال مقاتل: يشهده الربّ عز و جلّ فی ملائكته لعرض الخلائق و حسابهم. و فی الخبر الصحيح عن ابی هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «يجمع اللّه الخلق يوم القيمة فی صعيد واحد ثم يطلع عليهم رب العالمين فيقول يتّبع كل انسان ما كان يعبد و يبقی المسلمون فيطلع عليهم و يعرفهم نفسه، ثم: يقول انا ربكم فاتبعونی.

وَ ما نُؤَخِّرُهُ الی اليوم المذكور إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ سنوه و شهوره و ايامه و ساعاته میگوید: ما روز قیامت با پس نمی‌داریم مگر هنگامی شمرده را یعنی که: سالها و ماهها و روزها و ساعتها از آن روزکه دنیا بیافریدیم تا وقت قیامت همه شمرده‌ایم و دانسته، و در علم قدیم خود مقررکرده، و نام زده شده، و از خلق پوشیده داشته، که چند سال و چند ماه و چند روز و چند ساعت بخواهدگذشت تا پس قیامت بود، چون آن روزگار بسر آید قیامت بود که يك ساعت در پیش نیفتد و با پس نبود. و قيل: ان ذلك الوقت سبعة آلاف سنة منذ خلق اللّه الدنيا الی ان تنقضی.

«يوم يأتی» اثبت الياء مكی و يعقوب وصلا و وقفا، مدنی و ابو عمرو و الكسائی، وصلا و حذفها الباقون فی الحالين، و اثباتها و حذفها لغتان، تقول العرب: لا ادر، فتحذف الياء و تجتزی بالكسرة و ذلك لكثرة الاستعمال، و الاجود فی النحو اثبات الياء. گفته‌اند يَوْمَ يَأْتِ این يَوْمَ بمعنی حین است، ای حين ياتی ذلك اليوم الذی يجمع فيه الخلائق لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ ای لا تتكلم نفس فيه و لا تنفع من شفاعة او وسيلة إِلَّا بِإِذْنِهِ تبارك و تعالی. میگوید: روز رستاخیز روزی صعب است، و هول آن عظیم، هیچ‌کس زهره ندارد که سخن گوید در آن روز، و نه هیچ‌کس شفاعت کند، یا و سیلتی بر سازد مگر بدستوری اللّه. همانست که جایی دیگرگفت: لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ و روا باشدکه از درازی روز قیامت در آن مواطن و مواقف بود در بعضی مواقف سخن گویند چنان که گفت: وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ و در بعضی نگویند چنان که گفت لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ.

لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ و آن گه در آن روز خلق دوگروه باشندگروهی اهل شقاوت که در ازل شقی بودند و گروهی اهل سعادت که در ازل سعید آمدند فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ كتبت عليه الشقاوة و منهم سعيدكتبت عليه السعادة.

روی عن عمر قال: لمّا نزلت: فمنهم شقی و سعيد، قلت: يا رسول اللّه فعلام نعمل اذا علی شیء قد فرغ منه ام علی علی شیء لم يفرغ منه؟ قال: بل علی شیء قد فرغ منه يا عمر و جرت به الاقلام و لكن كلّ ميسّر لما خلق له.

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ الزفير اول نهيق الحمار و الشهيق آخره، شبّه اصواتهم فيها بانكر الاصوات قال ابو العالية الزفير فی الحلق و الشهيق فی الصدر و الزفير اصله من المزفور و هو الشديد الخلق، و الشهيق اصله الطول من الجبل الشاهق.

خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وگفته‌اند سماوات اینجا اطباق دوزخ است و ارض ادراك آن. و در دیگر آیت سماوات اطباق بهشت است و ارض تربت آن، و مستقیم‌تر وجه آنست در هر دوکه آن کنایت است از

تابید بر مذهب عرب که گویند: لا اکلّمك و لا افعل ذلك ما ذرّ شارق، و طلع کوکب، و هبّت ریح، و حتی یعود اللبن فی الضرع، و حتی یعود امس، و یبیض الغراب، و حتی یرجع السهم علی فوقه. و منه قول الشاعر:

ترجّی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا

و قال امرؤ القیس: و انی مقیم ما اقام عسیب باین همه درازی روزگار خواهند و معنی ابد. آن‌گه گفت: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ این «ما» بمعنی من است یعنی الّا من شاء ربك، و هم قوم موحدون یخرجون من النّار و یدخلون الجنة. میگوید: جاوید در دوزخ باشند همیشه مگر قومی موحدان گنه‌کاران که پس از آن که عذاب چشیدند اللّه خواست که ایشان را از دوزخ بیرون آرد و ببهشت فرستدکه شقاوت ایشان بحکم ازل ابدی نبود و بر وفق این خبر مصطفی است (ص).

روی جابر بن عبد اللّه قال قرأ رسول اللّه (ص): فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا الی قوله: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ فقال (ص): «ان شاء اللّه ان یخرج اناسا من الّذین شقوا من النّار فیدخلهم الجنة فعل»

و قال (ص): «یخرج قوم من النّار بعد ما یصیبهم منها سفع فیدخلون الجنة فیسمیهم اهل الجنة الجهنمیین»

و در دیگر آیت باین قول معنی آنست که: نیکبختان جاوید در بهشت باشند إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من قدر مکث المعذبین فی النّار من الموحدین من لدن دخولها الی ان دخلوا الجنّة، مگر قومی از موحّدان که مدتی در آتش باشند و خداوند تو خواست که ایشان را بیرون آرد و ببهشت فرستد فهؤلاء لم یشقوا شقاء من یدخل النار علی التابید و لا سعدوا سعادة من لا تمسّه النّار. و فی ذلك ما روی عن ابن عباس قال: قوم من اهل الکبائر من اهل هذه القبلة یعذّبهم اللّه بالنار ما شاء بذنوبهم ثم یأذن لهم فی الشفاعة فیشفع لهم المؤمنون فیخرجهم من النار فیدخلهم الجنة فسماهم اشقیاء حین عذّبهم فی النار. فقال: فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ حین اذن لهم فی الشفاعة اخرجهم من النّار و ادخلهم الجنّة و هم، هم قال: وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا یعنی بعد الشقاء الّذی کانوا فیه فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ) إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ یعنی الّذین کانوا فی النّار. قولی دیگر گفته‌اند که آسمانها و زمین آسمان دنیا و زمین دنیا است و «الا» بمعنی سوی است چنان که کسی گوید لوکان معنا رجل الا زید یعنی سوی زید لقاتلنا، اگر با ما مردی بودی بیرون ازین زید ما قتال کردیمی همچنین معنی آیت آنست که ایشان جاوید در آن باشند ما دام که این آسمانها و زمین بر پای است که نهایت دیدار شما است که از ابد خود همین دیدید بیرون از آن ابد جاودانه که در علم ما است و بخواست ما است که علم مخلوق بدان نرسد و هرگز منقطع نشود. و قال قتادة: تبدل هذه السماء و هذه الارض فالمعنی: خالدین فیها ما دامت السماوات تلك السماء و تلك الارض المبدلتان من هاتین.

و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من زیادة اهل النار فی العذاب و اهل الجنة فی النعیم. و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من کونهم فی مهلة الدنیا و فی التراب علی طول البلی و فی الموقف حتی تظهر النّار. و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ و هو لا یشاء ان یخرجهم، یعنی لو شاء ان یرحمهم لقدر و لکنّه، لکنّه اعلمنا انهم خالدون ابدا.

روی ابو هریرة قال، قال رسول اللّه (ص): «یؤتی بالموت یوم القیمة فیوقف علی الصراط فیقال یا اهل الجنة فیطلعون خائفین وجلین بان یخرجوا من مکانهم الذی هم به، ثم یقال: یا اهل النّار فیطلعون فرحین مستبشرین ان یخرجوا من مکانهم الذی هم به، فیقال لهم: هل تعرفون هذا؟ فیقولون: نعم، ربنا هذا الموت فیامر به فیذبح علی الصراط، ثم یقال للفریقین خلود لا تجدون فیها موتا ابدا.

وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا قرأ حمزة و الکسائی و حفص عن عاصم: سُعِدُوا بضم السین، و الوجه انه مبنی للمفعول به من قولهم: سعدت الرجل اسعده سعدا فهو مسعود، و یکون متعدیا لسعدکما یقال: خزنته فخزن هو، و قرأ الباقون سَعِدُوا بفتح السین، و الوجه انه فعل لازم مبنی للفاعل علی وزن فعل یقال سعد فلان یسعد سعادة فهو سعید،

كما يقال شقى يشقى فهو شقى و السعد سبب الخبركما ان ضده من النحس سبب الشر خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ اى غير مقطوع عنهم. عطاء نصب على المصدر، اى اطلعوا عطاء، قال وكيع كفرت الجهمية باربع آيات من كتاب اللّه عز و جل فى وصف نعيم الجنة قوله: لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ قالوا تقطع و تمنع. و قوله: أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها قالوا: لا يدوم. و قوله: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ قالوا: لا يبقى. و قوله: عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ قالوا: يجذ و يقطع.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ المرية، الشك، و الفعل منه: امترى و تمارى و مارى غيره مماراة و مراء، در معنى اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه لا تشك ان عبادة ما يعبدونه ضلال، اى محمد نگر بگمان نباشى كه پرستش اين بتان كه قريش آن را مى‌پرستند ضلال است وگم‌راهى. ديگر معنى لا تشكّ انها تقليد لآبائهم و اقتداء منهم بهم، بگمان مباش كه ايشان باين عبادت بتان تقليد پدران خويش ميكنند و بر پى اسلاف خويش مى‌روند. قول سوم آنست كه كفار دو فرقت‌اند، فرقتى نفى صانع ميكنند، و بوجود صانع بهيچ حال اقرار نمى‌دهند، و فرقتى بوجود صانع اقرار ميدهند اما با وى انباز مى‌گيرند و بتان و طواغيت را مى‌پرستند، ميگويد: لا تشك فى انّ هؤلاء فى الكفركهؤلاء نگر بگمان نباشى كه اينان همه دركفر يكسان‌اند و هر دو فرقت گمراهند ما يَعْبُدُونَ إِلَّا كَما يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ اى هم كآبائهم فى الكفر و التقليد. و قوله: كَما يَعْبُدُ يعنى كما كان يعبد فحذف لانّ قَبْلُ يدل عليه وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ حظّهم غَيْرَ مَنْقُوصٍ يعنى حظهم من الرزق. و قيل: من الخير و الشرّ. و قيل: من العذاب.

روى اوسط بن عمرو البجلى قال: قدمنا المدينه فالفيت ابا بكر على المنبر يخطب الناس فسمعته يقول قام فينا رسول اللّه (ص) قال سألوا اللّه العافية فانّه لم يعط احد افضل من معافاة بعد يقين و اياكم و الريبة فانه لم يؤت احد اشد من ريبة بعدكفر.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ هذا تسلية للنّبى (ص) ب: موسى و ما كان يلقاه من قومه من تكذيبهم ايّاه و اختلافهم فى التورية ميگويد: موسى را تورات داديم و اهل تورات در آن دوگروه گشتند قومى بوى ايمان آوردند و استوارگرفتند و قومى كافر شدند و دروغ زن گرفتند، ايشان با تورات همان كردندكه قوم تو با قرآن. گفته‌اند: اين اختلاف ايشان بعد از بعثت مصطفى است يعنى اختلف من بعد ما اتاهم محمد، فى تصديق ما نزّل فيها من خبر نبوّة محمد وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخير العذاب عن امّة محمد الى يوم القيامة لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى لاهلكوا فى الدّنيا و فرغ من عذابهم. و قيل: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخير العذاب عن اهل الكتاب لاهلكوا حين اختلفوا فى التورية وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ اى من التورية. و قيل: من القرآن مُرِيبٍ ذى ريب موقع فى الرّيب و التّهمة وَ إِنَّ كُلًّا لَمَّا بتشديد إِنَّ و تخفيف «لما» قرائت بو عمر وكسايى و يعقوب است و باين قرائت «ما» بمعنى من است چنان كه اهل حجازگويند: سبحان ما سبّح له الرّعد، اى من سبّح الرّعد و لام در «لما» لام تأكيد است كه در خبر «ان» شود و لام لَيُوَفِّيَنَّهُمْ لام قسم محذوف مضمر است، و التقدير: و اللّه ليوفينهم. ميگويد: همه كه دشمنان‌اندكتابى و مشرك همه آنست كه حقّا كه بايشان خواهد سپرد جزاى كردارهاى ايشان خداوند تو. و روا باشدكه «ما» زيادت باشد زيدت بين اللّامين ليفصل بينهما كراهة اجتماعها. ابن كثير و نافع إِنَّ كُلًّا لَمَّا هر دو بتخفيف خوانند و اين هم بر معنى قرائت اوّل است و اصل ان «ان» بوده فخففت و بقى عملها. شامى و حمزه و حفص إِنَّ كُلًّا لَمَّا نون و ميم هر دو بتشديد خوانند، و الوجه انّ الاصل فيه: و انّ كلّا لمن ما ليوفينّهم، فوصلت «من» الجارة بما فانقلبت النّون ميما للادغام فاجتمعت ثلاث ميمات فحذفت احديهنّ فبقى لَمَّا بالتشديد و «ما» بمعنى من كما ذكرنا و اسم لجماعة النّاس كما قال تعالى: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ اى من طاب. و المعنى: و انّ كلّا لمن الّذين لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ و قرائت ابو بكر از عاصم إِنَّ كُلًّا بتخفيف نون است و «لما» بتشديد ميم، و الوجه انّ «ان» على ما سبق من انها مخفّفة من الشديدة و لما

على ما ذكرنا من انّ اصله من ما و اللّام هى الّتى تدخل على خبر «ان» و اللّام فى لَيُوَفِّيَنَّهُمْ هى اللام القسم على ما سبق فى الجميع، و التّقدير: و ان كلّا لمن ما و اللّه لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ و «ما» بمعنى «من» كما ذكرنا. و يجوز ان يكون «ان» للجحد، بمعنى: «ما» و انتصاب كُلًّا بنزع الخافض، و التّقدير: و ان من كلّ، و «لما» بمعنى: الّا، و المعنى: ما كلّ من المؤمن و الكافر و البرّ و الفاجر الّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ كقوله: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ اى ما كلّ نفس الّا عليها حافظ إِنَّهُ بما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ يعلم الصّالح منهم و غير الصّالح.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ هذا الكلام هاهنا و فى سورة حم شامل كلّ امر خوطب به رسول اللّه (ص) فى القرآن و خارجه، يقول: استقم يا محمدكما امرك ربّك و بلّغ الرّسالة و ادع النّاس الى الايمان باللّه، ميگويد: راست باش و راست زى بر بردبارى و هشيارى و مردى و مردمى و جوانمردى و خدا ترسى و خدا پرستى پيغام برسان و خلق بر دين حقّ خوان. و قيل: استقم على القرآن و لا تشرك بى شيئا و توكّل علىّ فيما ينوبك.

قال: السدى الخطاب للنبىّ و المراد به امّته و قال ابن عبّاس: ما نزلت على رسول اللّه (ص) فى جميع القرآن آية كانت اشد و لا اشقّ عليه من هذه الاية، و لذلك قال لاصحابه، حين قالوا لقد اسرع اليك الشيب، فقال: شيّبتنى سورة هود وَ مَنْ تابَ مَعَكَ يعنى من اسلم و آمن بك فليستقيموا وَ لا تَطْغَوْا اى لا تجاوزوا امر اللّه إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ يعلم اعمالكم فيجازيكم عليه.

وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا اى لا تميلوا اليهم و لا تطمئنّوا الى قولهم و لا تداهنوهم من قوله: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ و قيل: الرّكون الى الظلمة الرّضا بعمل الظّلمة، اى لا ترضوا باعمالهم فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و يقال: لا تصاحب الاشرار فانّ ذلك يحرمك صحبة الاخيار. تقول: ركن اليه يركن ركنا و ركن يركن ركونا.

و قال قوم: ركن يركن، و هى شاذّة نادرة و افصح اللّغات: ركن يركن، و الرّكن ناحية من الجبل او الحائط قويّة. و بدانكه مسّ در قرآن بر سه وجه است: يكى بمعنى اصابت چنان كه درين آيت گفت: فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ اى يصيبكم لفحها. و در سورة الاعراف گفت: مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اى اصاب آباءنا الشدّة و الرّخاء.

و در سورة ص گفت: مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ اى اصابنى و در سورة الحجرگفت: لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ اى لا يصيبهم. و در آل عمران گفت: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ اى ان تصبكم. وجه دوم مسّ بمعنى جماع، كقوله: فى البقرة ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ يعنى ما لم تجامعوهن وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ. و فى الاحزاب ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ يعنى من قبل ان تجامعوهنّ. وجه سوم مسّ است بمعنى خبل، و ذلك فى قوله تعالى: الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ، قوله: وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ اعوان يمنعونكم من عذاب اللّه ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ حال و ليس بعطف اى حالكم حينئذ هذا.

وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ ميگويد: بپاى دار نماز بر دوگوشه روز يك طرف نماز بامداد و يك طرف نماز ديگر وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ يعنى نماز شام و خفتن. اين قول حسن است، مجاهدگفت: طَرَفَيِ النَّهارِ نماز بامداد است و پيشين و ديگر وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ شام و خفتن تا هر پنج نماز جمع كند، مقاتل گفت: صلاة الفجر و الظّهر طرف و صلاة العصر و المغرب طرف وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ العشاء الآخرة.

ازهرى گفت: طَرَفَيِ النَّهارِ، غدوّه و عشيّه فصلاة الفجر فى احد الطّرفين و صلاة الظّهر و العصر فى الطّرف الآخر و تسمّيان صلوتى العشى وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ، اى ساعات اللّيل من اوله و فيها المغرب و العشاء الآخرة، و انما سمّيت الساعات التي فى اوّل الليل زلفا، لقربها من النّهار واحدتها زلفة مثل غرفة و غرف و ركبة و ركب. و نصب طرفى و زلفا على الظّرف كما تقول: جئت طرفى النّهار و اوّل اللّيل. و قيل: يعنى صلوتى العشاء لزلفة احديهما من الأخرى و قربها منها.

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ يعنى ان الصلوات الخمس. يكفّرن ما بينهنّ من الخطايا الصغائر. و عن ابى عثمان قال: كنت مع سلمان تحت شجرة فاخذ غصنا منها يابسا فهزّه حتّى تحاتّ ورقه. ثم قال لى سلمان: الا تسئلنى لم

افعل هذا؟ فقلت: و لم تفعله؟ قال: انّ المسلم اذا توضأ ثمّ احسن الوضوء ثمّ صلّى الصلوات الخمس تحاتّ خطاياه كما تحاتّ هذا الورق. ثمّ تلا هذه الآية: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ الآية.
و روى انّ ابا اليسر عمرو بن غزية الانصارى كان يبيع التمر، فاتته امراة تبتاع تمرا، فقال: انّ فى البيت تمرا اجود منه فهل لك فيه؟ قالت: نعم. فذهب بها الى بيته، فضمها الى نفسه و قبّلها. فقالت: اتّق اللّه. فتركها و ندم على هذا فاتى النبى (ص) و قال: يا رسول اللّه ما تقول فى رجل راود امرأة عن نفسها. و لم يبق شيئا مما يفعل الرّجال بالنّساء الّا ركبه غير انه لم يجامعها. فقال: عمر لقد سترك اللّه لو سترت على نفسك، و لم يرد عليه رسول اللّه (ص) و قال: انتظر فيه امر ربى، و حضرت صلاة العصر فصلى النبى ص العصر فلمّا فرغ اتاه جبرئيل ع بهذه الآية فقال النبى (ص) اين ابو اليسر؟ فقال: ها انا ذا يا رسول اللّه، قال: أ شهدت معنا هذه الصلاة؟ قال: نعم. قال: اذهب فانّها كفّارة لما عملت. فقال عمر: يا رسول اللّه أ هذا له خاصة ام لنا عامّة؟ فقال: بل للنّاس عامة.
و روى انّ رسول اللّه (ص) رأى رجلا يقول: اللّهم اغفر لى و ما اراك تغفر، فقال النبى ص: ما اسوء ظنّك بربّك. فقال: يا رسول اللّه انّى اذنبت فى الجاهلية و الاسلام فقال: (ص) ما فى الجاهلية فقد محاه الاسلام و ما فى الاسلام تمحوه الصلوات الخمس، فانزل اللّه تعالى وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ و روى عن النبى (ص) قال: مثل الصلوات الخمس مثل نهر جار غمر على باب احدكم يغتمس فيه كلّ يوم خمس مرّات فما ذا يبقين من درنه.
و قيل: الْحَسَناتِ فى هذه الاية قول العبد «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر» ذلِكَ اى هذا الّذى ذكرنا.
و قيل: القرآن ذِكْرى لِلذَّاكِرِينَ وعظ للمتّعظين.
وَ اصْبِرْ يا محمد على ما يصيبك من اذى قومك و استعن على ما امرت به بالصبر فانّ بالصبر تنال درجة المحسنين. و قيل و اصبر على الصلاة فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اى المصلّين. هوكقوله: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها.
فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اى هلّا كان، و هو موضوع للتحضيض و يختص بالفعل أُولُوا بَقِيَّةٍ البقيّة الباقى من الشيء اى من بقيت له بقية من الرأى و العقل و التمييز و البصيرة فيعرف الحقّ من الباطل و الصواب من الخطأ. و قيل: أُولُوا بَقِيَّةٍ اصحاب جماعة تبقى من نسلهم، و المعنى: لوكان منهم من هذه صفته لما نزل بهم العذاب إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ اين استثناء منقطع است اى لكن قليلا منهم انجيناهم لانهم كانوا بهذه الصفة.
ميگويد: هر قرنى از پيشينان و هر قومى كه در ميان ايشان زيركان بودندكه مى‌باز زدند از فساد آن قوم را عذاب نكرديم و آن اندك قوم بودند چرا آن ديگران قومها كه عذاب كرديم در ميان ايشان هم زيركان نبودندكه ايشان را باز زدندى از فساد تا ما ايشان را عذاب نكرديمى وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ اى اتّبع الظلمة ما نعموا فيه من لذات الدنيا و آثروه و نسوا الآخرة.
و معنى اترفوا مكّنوا من التّرفة و هى التنعّم، اى آثروا ذلك على طاعة اللّه فهلكوا وَ كانُوا مُجْرِمِينَ كافرين.
وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ اى بظلم من اللّه وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ مؤمنون محسنون، اين يك قول آنست كه در نوبت اول رفت. معنى ديگر: وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ منهم، اى بعضهم و الاكثر على الصلاح، خداوند تو بر آن نيست كه اهل شهرى هلاك كند بآنكه قومى از ايشان ظلم كنند چون بيشترين ايشان بر صلاح باشند. سه ديگر قول آنست كه ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ بشرك منهم وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ فى المعاملات فيما بينهم يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و لا يظلم بعضهم بعضا، ميگويد: خداوند تو آن را نيست و نخواهدكه اهل شهرى را هلاك كند بشرك وكفر ايشان چون در معاملات با يكديگر انصاف و عدل نگه دارند و بر

یکدیگر ظلم نکنند و امر معروف و نهی منکر بپای دارند از بهر آنکه مکافات کفر و شرک آتش دوزخ است و مکافات ظلم و تعدی در شرك اهلاك و عذاب دنیا. و لهذا قال ابن عباس: لم یهلك اللّه قریة بالشرك حتی انضاف الیه ظلم بعضهم بعضا.
و قال بعضهم: الصلاح فی ثلاثة اشیاء فی اکل الحلال و اتّباع السنن و مخالفة الهوی.
وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً مسلمین کلّهم و لکن لم یشاء کذلك، اگر اللّه خواستی خلق همه مسلمانان بودندی بر دین راست و ملت درست. همانست که جای دیگر گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى اگر اللّه خواستید همه را راه نمودید و هدایت دادید لکن نخواست و این حکم در ازل نکرد که ایشان را مختلف آفرید بر ملّتها و دینهای پراکنده جدا جدا خواهند بود از جهودی و ترسایی وگبرکی.
إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ الا من عصم ربك برحمته فهداه الی الایمان فانه ناج من الاختلاف بالباطل، مگرکسی که اللّه برحمت خویش او را ازین اختلاف باطل معصوم دارد، و او را براه حقّ و دین اسلام راه نماید، آن گه گفت: وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ یعنی اهل الاختلاف للاختلاف و اهل الرحمة للرحمة، خلق که آفرید اختلاف را و رحمت را آفرید، قومی رحمت را آفرید، نیکبختانانـد سزای بهشت، قومی اختلاف باطل را آفرید، بدبختانانـد سزای دوزخ، ایشان را چنین آفرید تا درست شود آنچه گفت: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ ای حکمه السابق فی اهل النار انه یملأ جهنم مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ای منهما لا من احدهما و لیس ذلك للاحاطة، و قیل: من عصاة الجنّة و الناس اجمعین فیکون للاحاطة.
وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ کلا منصوب بنقصّ ما نُثَبِّتُ موضعه نصب لانه بدل عن کلّ، یعنی نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ و نقوی به قلبك فتطیب به و تصبر صبرهم، ای فلا تجزع من تکذیب قومك و اسلك سبیل الرسل قبلك فی الصّبر علی امر ربك. میگوید: ای محمد قصه‌های پیشینیان، و آئین رفتگان و اخبار پیغامبران، بر تو خواندیم تا بدانی که آن پیغامبران همه بر بلا و اذای قوم خویش چون صبرکردند و در آخر نصرت و قوّت ما چه دیدند آن را کردیم و بر تو قصه‌ها خواندیم تا دل قوی داری و از اذای دشمنان و طعن بیگانگان بس ننالی و بر تکذیب ایشان صبرکنی وگوش بنصرت داری که ما در ازل حکم کرده‌ایم که پیغامبران خود را نصرت دهیم إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ و در بیان این قصه‌ها حجت روشن است، و دلالت تمام بر صحت نبوت و صدق رسالت مصطفی (ص) که وی پیغامبر امّی بود هرگز بمعلمی نارفته، و مؤدّبی ندیده، و هیچ کتاب ناخوانده و نه هیچ چیز نوشته، و آن گه اخبار پیشینیان و سیر ملوك و اقاصیص امم چنان بیان میکرد و از همه خبر میداد و آنچه در طوق بشر نباشد که از ذات خود بر سازد اظهار میکرد و بر زبان می‌راند و فصحای عرب و زیرکان عالم همه از آن عاجزگشته، عاقل چون در نگرد داندکه این صنعت بشر نیست، جز وحی پاك نیست، و جز رسالت خداوند و نامه وی بر زبان جبرئیل نیست، و رسالت و نبوت وی جز صدق و راستی نیست، صفت امّی در حقّ عالمیان نقص بود در حق وی هنر آمد تا لا جرم او را باین صفت جلوه کردندکه: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ، قوله: ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ این تثبیت و تسکین دل مصطفی (ص) نه از آن است که در وی شکی بود لکن هر جای که دلالت قوی‌تر و برهان بیشتر آن کار و آن حکم در دل ثابت‌تر، و دل بوی آرمیده‌تر، هم چنان که ابراهیم گفت (ص): وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ ای ما جاءك فی هذه السورة الحق مع ما جاءك من الحق فی سائر القرآن هر چه بمصطفی فرو آمد. از قرآن و پیغام همه حقّ است و راست و پاك و نیکو، امّا این سورت بذکر مخصوص کرد که درین سورت اقاصیص انبیا است و مواعظ فراوان و ذکر بهشت و دوزخ و تحقیق تأکید را گفت: درین سورت همه راستی آمد بتو و درستی و این دلیل نیست که بیرون ازین حقّ نیست هم چنان که کسی سخن شنود ازکسی گوید: هذا حقّ، فلیس یجب من هذا ان یکون ما سواه باطلا. فکذلك فی قوله: وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ. و قیل: جاءك فی هذه الدّنیا، ای النبوّة. وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرى

لِلْمُؤْمِنِينَ عبرة لمن اعتبر تذكّر لمن تذكّر.
وَ قُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قرأ ابو بكر «مكاناتكم» بالجمع إِنَّا عامِلُونَ.
وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ هذا امر تهديد و وعيد، اى اعملوا ما انتم عاملون على غير ما انتم عليه و انتظروا ما يعدناكم الشيطان انّا منتظرون ما يعد ربّنا من النّصر.
قيل: هو منسوخ بآية السّيف.
وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خزائنهما، و قيل: جميع ما غاب عن العباد، و قيل: غيب نزول العذاب من السّماء، و قيل: ما اشتملت عليه السّماوات و الارض وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فى المعاد فلا يبقى لاحد فيه ملك و لا امر. قرأ نافع و حفص يُرْجَعُ الْأَمْرُ بضمّ الياء و فتح الجيم اى يرد، فاعبده وحده و اطعمه لانّه مستحقّ العبادة و الطّاعة، و توكّل عليه، ثق به، و فوّض امرك اليه وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ يقول: هو عالم بما يعمل الخلق اجمعون يجزى المحسن باحسانه و المسيء باساءته. قرائت مدنى و شامى و حفص و يعقوب تَعْمَلُونَ به تاء است ميگويد: اللَّه ناآگاه نيست از آنچه شما مى‌كنيد نيكى از نيكان شما مى‌داند، و آن را پاداش دهد، و بدى از بدان شما مى‌داند، و مى‌بيند و آن را جزا دهد. باقى به ياء خوانند معنى آنست كه: اللَّه غافل نيست از آنچه دشمنان مى‌كنند، اين آيت از جوامع الكلم است، در آن ايجاز لفظ است، و حسن نظم، وكثرت معانى، و اشارت ببدايت و نهايت. ميگويد: علم آسمان و زمين و هر چه در آن، و علم همه گذشتها و بودنيها خدايراست در بدايت و نهايت، ملك و ملك همه ويراست قدرت وى همه را شامل و حكم وى بر همه نافذ، آفريدگان همه رهى و بنده او، بر همه واجب است و لازم عبادت و طاعت كه مالك همه بحقيقت او، بازگشت همه كار و همگان بدو، كردار بندگان نيك و بد امروز بمشيّت و خواست او، فردا هركسى را جزاى كردار از ثواب و عقاب او، روى عن كعب الاحبار انّه قال: خاتمة التورية هذه الآية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ يحيى معاذ گفت: روزها پنج است، يكى روز مفقود ديگر روز مشهود سيوم روز مورود چهارم روز موعود پنجم روز ممدود، امّا روز مفقود روز دينه است كه بر توگذشت وفايت شد و با تو جذر حسرت و تلهّف در فوات آن نماند، دريافت آن را درمان نه، و با پس آوردن آن ممكن نه، و اگر گويى امروز تدارك كنم امروز را خود حقّى است كه جز حقّ خويش را در آن جايگير نه، با تو جز ازين نماندكه گويى «يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» و ربّ العزّة آن كندكه خود خواهد، اگر بيامرزد فضل آن دارد، و فضل از وى سزا است، و اگر عقوبت كند بعدل كند، و عدل وى راست. امّا روز مشهود اين روز است كه تو در آنى، اگر خود را دريابى و عمل كنى، و سفر آخرت را زادى برگيرى، و مقام رستاخيز را عدّتى بسازى، وقت آن يافته‌اى بغنيمت‌دار، و بيدارى و هشيارى كار خود بساز پيش از آنكه روز بسر آيد، و وقت درگذرد وكوش تا امروز از دى ترا به بودكه مصطفى (ص): گفته مغبون كسى است كه دى و امروز او را يكسان است «من استوى يوماه فهو مغبون».
و روز مورود روز فرداست، نگر تا انديشه آن نبرى، و دل در آن نبندى، و وقت خويش بامّيد فردا ضايع نكنى كه فرداى ناآمده در دست تو نيست، و باشدكه خود در شمار عمر تو نيست، ميگويدكه:

گفتى بكنم كار تو بنوا فردا　　　آن كوكه ترا ضمان كند تا فردا

مصطفى (ص) فرا عبد اللَّه عمرگفت «كن فى الدنيا كانّك غريب او عابر سبيل وعد نفسك فى الموتى و اذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء و اذا امسيت فلا تحدّثها بالصباح و خذ من صحتك لسقمك و من شبابك لهرمك و من فراغك لشغلك و من حياتك لوفاتك فانك لا تدرى ما اسمك غدا».
و روز موعود روز مرگ است آخر روزگار و هنگام بار، عمر بآخر رسيده، و جان بچنبرگردن مانده، و در غرقاب

حیرت افتاده، و آب حسرت گرد دیده در آمده، و آن روی ارغوانی زعفرانی گشته.

سر زلف عروسان را چو برگ نسترن یابی   رخ گلرنگ شاهان را چو شاخ زعفران یابی

هشیارکسی بود که آن روز را پیوسته برابر چشم خویش دارد و یك ساعت از یادکردن آن نیاساید، مصطفی (ص) گفت: «ان اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا و احزمکم احسنکم له استعدادا، الا و انّ من علامات العقل التجافی عن دار الغرور، و الانابة الی دار الخلود، و التزوّد لسکنی القبور، و التأهّب لیوم النشور».

و روز ممدود روز رستاخیز است که خلق اولین و آخرین حشرکنند، و ایشان را دوگروه گردانند، گروهی نیکبختان، وگروهی بدبختان، چنان که رب العزّة گفت: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» ابو سعید خراز را گفتند چه معنی دارد آنچه مصطفی (ص) گفت: شیّبتنی سورة هود؟

قال معناه: شیّبتنی ذکر اخبار اللّه تعالی عن اهلاك الامم السالفة، فورد علیه من ذلك هیبة السطوة و فیه الاخبار عمّا حکم علی عباده فی الاول بقوله: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» گفت: درین سورت دوکار عظیم بیان کرده، و سطوت عزت الهیّت بخلق نموده، یکی بطش قهاری و سیاست جبروت عزت، که بر قومی رانده، و از خانهاشان بر انداخته و دمار از همه برآورده، هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَد أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً دیگر بیان حکم ازل که در سعادت و شقاوت خلق رفته، گروهی را بداغ خود گرفته، و با عیبٍ شان خریده، و بی وسیلت طاعت نامشان در جریده سعدا کرده، وگروهی را بی جرم از درگاه خود برانده، و مهر شقاوت بر دلهاشان نهاده، و در وهده نبایست افکنده، آن سعید پیش از عمل رسته، وکارش بر آمده، و این شقی بتیر قطعیت خسته، و بمیخ ردّ وابسته، چه توان کرد اللّه چنین خواسته، و حکم عدل حکم این رانده، نه مشك خود بوی خریده، نه عسل بخود شیرینی یافته، کاریست در ازل بوده و رفته، نه فزوده و نه کاسته، اینست که اللّه گفت جل جلاله: فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ خراز گفت رسول خدا (ص) از سیاست آن خبر و سطوت این حکم گفت: «شیّبتنی هود».

پیر طریقت را پرسیدند از انفاس نیکبختان و بدبختان، و فرق میان ایشان، گفت: نفس بدبخت دود چراغیست کشته، در خانه‌ای تنگ بی‌در، و نفس نیکبخت چشمه‌ایست روشن و روان در بوستانی آراسته با بر.

شقیق بلخی گفت: علامت سعادت پنج چیز است: لین القلب، وکثرة البکاء و الزهد فی الدنیا، و قصر الامل، و کثرة الحیاء، دلی نرم در عبادت حق خمیده بدست آوردن، و از بیم عقوبت بسیارگریستن، و در دنیا زاهد بودن، و امل کوتاه کردن، و بر حیا و شرم زیستن. گفتا: و نشان شقاوت بر عکس این پنج چیز است: قساوة القلب، و جمود العین، و الرغبة فی الدّنیا، و طول الامل، و قلّة الحیاء.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ درکلّ عالم و در فرزند آدم کرا سزد که چنین خطاب عظیم با وی کنند، که: فَاسْتَقِمْ؟ و خود در کدام حوصله گنجد مگر حوصله محمد عربی که بالطاف کرم آراسته، و بانوار شهود افروخته، و بتأیید رسالت مؤیدگردانیده، و آن گه ربطه عصمت و تثبیت بر دل وی بسته، که لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و آن گه بر بساط انبساط نشسته، و در خلوت أَوْ أَدْنى از حق شنیده، و آیات کبری دیده، و اگر نه این قوّت وکرامت و الطاف عنایت بودی، طاقت کشش بار عزت فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ نداشتی، نبینی که چون این خطاب از درگاه نبوت بامت پیوست و دانست که ایشان هرگز بکمال استقامت نرسند، از نتاوست ایشان با آن خبر داد و عذر ایشان بنهاد، گفت: استقیموا و لن تحصوا، ای لن تطیقوا الاستقامة التي امرت بها. و قال ابو علی الجوزجانی: کن طالب الاستقامة، لا طالب الکرامة، فان نفسك متحرکة فی طلب الکرامة، و ربك تعالی یطلب منك الاستقامة.

و معنی استقامت هموار بودن است بی‌تلون، هرکه از مقام تلوین بهیئت تمکین رسد مقام استقامت او را درست گردد، و این استقامت هم در فعل باید هم در خلق. در فعل آنست که ظاهر بر موافقت داری و باطن در مخالصت. و در خلق آنست که اگر جفا شنوی، عذر دهی، و اگر اذی نمایند، شکرکنی. و یقال: استقامة النفوس فی نفی الزلة، و استقامة القلوب بنفی الغفلة، و استقامة الارواح بنفی الملاحظة، وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ

زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ اوقات و ساعات شبانروزكه نام زدكردەاند از بهر اوراد و اذكار و نظر اعتباركردەاند، تا بنده روزگار و اوقات خويش لا بل ساعات و انفاس خويش مستغرق دارد و هر وقتى را وردى ساخته دارد و بداندكه واردات الهى در اوراد بندگى بسته، هركه را ورد طاعات بيشتر، او را واردات مكاشفات قوى‌تر و تمامتر، پس بنده بايدكه اوقات خويش بخشيده دارد بر دو قسم، قسمى تذكر زبان و عبادت اركان، و قسمى تفكر دل و مراقبت جان، تا اين كرامت ثناء حقّ بوى رسد كه ميگويد عز جلاله: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ الحسنات ما يجود به الحق، و السيئات ما يذنب به العبد، فاذا ادخل حسنات عفوه على قبايح العبد و جرمه، محاها و ابطلها. و يقال: حسنات التوبة تذهب سيآت الزلّة، و حسنات العناية تذهب سيّآت الجناية. قال يحيى بن معاذ: انّ اللّه عز و جل لم يرض للمؤمن بالذنب حتى ستر، و لم يرض بالسّتر حتى غفر، و لم يرض بالغفران حتى بدّل، و لم يرض بالتبديل حتى اجره عليه. فقال: إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ.

وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ خداوندان معانى و ارباب معارف بمنقاش خواطر ازين آيت حكمتها استخراج كردەاند تا مقصود از آن كه قصه‌هاى انبيا و امم با مصطفى عربى گفتند چه بود قومى گفتند مقصود آن بود تا شرف امّت وى و فضل ايشان بر امم سالفه پيدا شودكه عزّت قرآن خبر چنين داده كه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ مناقب ديگران، و آيين روزگار ايشان، و وصف شرايع ايشان، با اين امّت گفتند، تا اين امّت شرف و فضل خود بر ايشان بديدند، و آن گران بارى ايشان در احكام تكليف بدانستند، و تخفيف خود اندرين معنى بشناختند، و بر وقف اين رب العزّة جلّ جلاله گفته: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً. قال بعض المفسرين: النّعمة الظّاهرة تخفيف الشّرائع و النّعمة الباطنة تضعيف الصّنائع. پس مصطفى (ص) چون اين نواخت و اين كرامت و نعمت از حق بوى پيوست، و بامّت وى خواست تا بشكر آن قيام كند، از قيام شب و صيام روز، كارى و مجاهده‌اى عظيم بر خود نهاد، كان يصلّى باللّيل حتّى تورّمت قدماه، فقيل: يا رسول اللّه أ ليس «قد غفر اللّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر؟ فقال: أ فلا اكون عبدا شكورا؟

ثم افتخر فقال: بعثت بالحنيفيّة السهلة، بدان اى جوانمردكه شاه راهى بياراستند، و صد و بيست و اند هزار پيغامبر را سر برين ره دادند، هر يكى را بكسوتى ديگر بپوشيدند، و هر يكى را بخلعتى ديگر بياراستند همه كه بودند مقدّمه لشكر سيد اوّلين و آخرين مصطفى عربى (ص) بودند با همه حديث وى كردند، و سيرت و سنّت وى گفتند و نام وى بردند، چون سيد ص قدم در دايره وجود نهاد، كارها همه ختم كردند، در تعبيه انبيا در بستند، قصه آن عزيزان همه با وى گفتند، و او را خبر دادند، كه: وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ اى مهتر ساكن باش، و دل بر جاى دار، كه ما با پيغامبران حديث توكرديم، و قصه توگفتيم، و در نواخت و اكرام تو افزوديم، تا ايشان بدانندكه چون تو نه‌اند، و تو بدانى كه ايشان بمنزلت تو نرسيدند.

از اينجا گفت سيّد ولد آدم و مهتر عالم (ص): «انا سيّد ولد آدم و لا فخر، كنت نبيّا و آدم بين الروح و الجسد، آدم و من دونه تحت لوائى، يوم القيمة. نحن الآخرون السابقون».

و روى عن ابى بكر الكتانى قال: سالت الجنيد عن مجازاة الحكاية فقال: هى جند من جنود اللّه فى ارضه يقوى به احوال المريدين. فقلت: اله اصل فى الكتاب؟

قال: نعم، قوله: وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ.

۱۲- سورة يوسف- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ» بنام خداوند، «الرَّحْمنِ» فراخ بخشايش «الرَّحِيمِ» مهربان.

«الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اين آيتها نامه ايست، «الْمُبِينِ» (۱) پيداكننده حق و باطل.

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ» ما فرو فرستاديم آن را، «قُرْآناً عَرَبِيًّا» قرآنى تازى، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (۲) تا مگر شما دريابيد.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو ميخوانيم، «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» نيكوتر همه قصّه‌ها، «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» باين پيغام كه داديم بتو، «هذَا الْقُرْآنَ» اين قرآن، «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ» و نبودى پيش از فرو آمدن اين نامه، «لَمِنَ الْغافِلِينَ» (۳) مگر از ناآگاهان.

«إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ» آن گه كه يوسف گفت پدر خويش را، «يا أَبَتِ» اى پدر اى «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» من ديدم در خواب يازده ستاره، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشيد و ماه، «رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» (۴) ايشان خود را ديدم كه سجده كردند.

«قالَ يا بُنَيَّ» يعقوب گفت اى پسر، «لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ» بمگوى خواب خويش و پيدا مكن آن را بر برادران خويش، «فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً» كه ترا ساز بد سازند، «إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» (۵) كه ديو مردم را دشمنى است آشكارا.

«وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» و هم چنان كه بتو نمود خداوند تو بگزيند ترا، «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و در تو آموزد تعبير خوابها، «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» و تمام كند نعمت خويش بر تو «وَ عَلى آلِ يَعْقُوبَ» و بر كسان يعقوب، «كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ» چنانك تمام كرد آن را بر پدران تو از پيش هر دو ابراهيم و اسحاق، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۶) خداوند تو دانايى است راست دان، تمام دان، نيكو دان، همه دان.

«لَقَدْ كانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» در يوسف و برادران او و در قصص ايشان، «آياتٌ لِلسَّائِلِينَ» (۷) شگفتها است پرسندگان را.

النوبة الثانية

بدان كه اين سوره يوسف بقول بيشترين علما جمله بمكّه فرو آمده، عكرمه و حسن گفتند اين در مدنيّات شمرند كه جمله بمدينه فرو آمده. ابن عباس گفت چهار آيت از ابتداء سورة بمدينه فرو آمد باقى همه بمكّه فرو آمده و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست و بقول كوفيان صد و يازده آيت است و هزار و هفتصد و شصت و شش كلمه و هفت هزار و صد و شصت و شش حرفست. و در فضيلت اين سورة ابىّ بن كعب روايت كند از مصطفى صلى اللَّه عليه و سلم، قال «علّموا أرقّاكم سورة يوسف فانّه ايّما مسلم تلاها و علّمها اهله و ما ملكت يمينه هوّن اللَّه عليه سكرات الموت و اعطاء القوّة ان لا يحسد مسلما»

گفت بندگان و بردگان خود را سوره يوسف در آموزيد، هر مسلمانى كه اين سوره برخواند و كسان و زير دستان خود را در آموزد اللَّه تعالى سكرات مرگ بر وى آسان كند و وى را قوّت دهد در دين تا بر هيچ مسلمان حسد نبرد.و در خبر است كه صحابه رسول گفتند يا رسول اللَّه ما را آرزوى آن مى‌بود كه اللَّه تعالى بما سورتى فرستادى كه در آن امر و نهى نبودى و نه وعد و وعيد تا ما را بخواندن آن تنزّه بودى و دلهاى ما در آن نشاط و گشايش افزودى، ربّ العالمين بر وفق آرزوى ايشان اين سوره يوسف فرو فرستاد، و نيز جهودان فخر ميكردندكه دركتاب ما قصّه يوسف است و شما را نيست تا ربّ العزّه بجواب ايشان و تشريف و تكريم مؤمنان اين سورة و اين قصّه على احسن الترتيب و اعجب نظام فرو فرستاد.

و روى ايضا: انّ علماء اليهود قالوا لاصحاب النبي (ص): سلوا صاحبكم محمّدا لماذا انتقل يعقوب من ارض كنعان الى مصر فانزل اللَّه عزّ و جلّ هذه السورة.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ» اى هذه السورة الّتى اسمها الر تلك آيات الكتاب المبين، باين قول الر نام سورة است، ميگويد اين سورة آيات قرآن است، نامه اى روشن پيدا كه حق و باطل از هم جدا كند و هر چه شما را بدان حاجت است ازكار دين بيان كند. و قيل معنى المبين انّه ظاهرا فى نفسه انّه كلام اللَّه، نامه‌اى كه در نفس خود روشن است و پيدا كه كلام خدا است و ابان لازم و متعد و قال معاذ بن جبل: المبين للحروف الّتى سقطت من السن الاعاجم و هى ستة الصاد و الضاد و الطاء و الظاء و العين و الحاء وكذلك الثاء و القاف، معنى آنست كه باين حروف بيان كرديم و روشن باز نموديم كه اين قرآن عربى است و بزبان عرب است، مصطفى (ص) گفت «احبّوا العرب لثلاث لانّى عربى و القرآن عربى وكلام اهل الجنّة عربىّ».

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ» اين ها كنايت است ازكتاب و روا باشدكه كنايت از قصّه يوسف بود و خبر وى، ميگويد ما اين نامه كه فرستاديم و اين قصّه يوسف كه بر شما خوانديم بزبان عربى فرستاديم و بلغت عرب تا شما كه عرب‌ايد معانى آن و امر و نهى آن دريابيد و بدانيد، و العربىّ منسوب الى العرب و العرب جمع عربىّ‌كرومى و روم و هو منسوب الى ارض يسكنونها و هى عربة باحة دار اسماعيل بن ابراهيم عليهما السّلام. قال الشاعر:

و عربة ارض ما يحلّ حرامها   من النّاس الا اللوذعى الحلاحل

يعنى النبى صلى اللَّه عليه و سلّم احلّت له مكة و سكّنها الشاعر ضرورة.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» الآية... نتلوا عليك و نتّبع بعض الحديث بعضا. «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» اى احسن البيان فهو المصدر، و قيل القصص المفعول كالسّلب و الطّلب للمصدر و المفعول. روا باشدكه احسن القصص همه قرآن بود يعنى كه ما بر تو مى‌خوانيم اين قرآن كه نيكوترين همه قصّه‌ها است و همه سخنها همانست كه جايى ديگر گفت «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» سعد بن ابى وقاص گفت: انزل القرآن على رسول اللَّه فتلاه عليهم زمانا قالوا يا رسول اللَّه لو قصصتنا فانزل اللَّه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ فتلاه زمانا قالوا يا رسول اللَّه لو حدّثتنا فانزل اللَّه تعالى، اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ فقالوا يا رسول اللَّه لو ذكرتنا و عظمتنا فانزل اللَّه «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ قال كلّ ذلك يؤمرون بالقرآن».

وگفته‌اند احسن القصص درين آية قصه يوسف است و آن را احسن القصص گفت از بهر آن كه مشتمل است اين قصّه بر ذكر مالك و مملوك و عاشق و معشوق و حاسد و محسود و شاهد و مشهود و ذكر حبس و اطلاق و سجن و خلاص و خصب و جدب و نيز در آن ذكر انبياء است و صالحان و ملائكه و شياطين و سير ملوك و مماليك و تجار و علما و جهال و صفت مردان و زنان و مكر و حيل ايشان، و نيز در آن ذكر توحيد است و عفّت و ستر و تعبير خواب و سياست و معاشرت و تدبير معاش، و نيز قصّه‌اى كه از بدايت آن تا بنهايت روزگار دراز برآمد و مدت آن بركشيد، از عهد رؤياى يوسف تا رسيدن پدر و برادران بوى هشتاد سال بقول حسن و چهل سال بقول ابن عباس. و قيل احسن القصص لخلوّه عن الامر و النهى الّذى سماعه يوجب اشتغال القلب «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» اين «ما» را ماء مصدر گويند، اى بايحائنا اليك هذا القرآن، يعنى ترا از قصّه يوسف خبر داديم باين قرآن كه بتو فرو فرستاديم. «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ» عن قصّة يوسف و اخوته لانّه محمّد (ص) انّما علم ذلك بالوحى.

«إِذْ قالَ يُوسُفُ» موضع اذ نصب است و المعنى نقصّ عليك اذ قال يوسف.و قيل معناه اذكر اذ قال يوسف لابيه، يوسف نامى است عجمى يعنى افزون فيروز، و قيل هو اسم عربىّ من الاسف و الاسيف فالاسف الحزن و الاسيف العبد و اجتمعا فى يوسف فلذلك سمّى يوسف. و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت:

الكريم بن الكريم بن الكريم بن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم، «يا أَبَتِ» بفتح تا قراءت ابن عامر است و ابو جعفر على تقدير يا ابتاه فرخّم، باقى بكسر تا خوانند على تقدير يا ابتى بياء الاضافة الى المتكلم، فحذفت الياء لانّ ياء الاضافة تحذف فى النداء كقولهم يا قوم يا عباد، و هذه التاء عند النّحويين بدل من ياء الاضافة و تخصّ بالنداء و يحتمل ان يكون بدلا من الواو الّتى هى لام الفعل فى ايوان و ابوين، «إِنِّي رَأَيْتُ» يعنى فى المنام «أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» نصب على التميز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» لما تطاول الكلام كرّر الرّؤية و لما فعلت الكواكب فعل العقلاء و هو السجود جمعهم جمع العقلاء بالياء و النون.

و ابتداء اين قصّه آنست كه يعقوب را دوازده پسر بود از دو حرّه و دو سريت، حرّه يكى ليّا بود بنت لايان بن لوط و ديگر خواهرش راحيل بنت لايان بن لوط، و يعقوب ايشان را هر دو بهم داشت و در شرع ايشان جمع ميان دو خواهر روا بود تا بروزگار بعثت موسى و نزول تورات كه آن گه حرام شد، قومى گفتند جمع نكرد ميان خواهران كه از اوّل ليّا بخواست دختر مهين و از وى چهار فرزند آمد: يهودا و شمعون و لاوى و روبيل، و قيل روبين بالنون. پس ليّا فرمان يافت و راحيل را دختركهين بخواست، وكانت اجمل نساء اهل عصرها و از وى دو پسر آمد يوسف و بن يامين، و قيل بنيامين و لايان، در جهاز اين دختران دو كنيزك بايشان داده بود نام يكى زلفه و ديگر بلهه ايشان هر دوكنيزك را بيعقوب دادند و يعقوب را از ايشان شش پسر آمد: دان و نفتولى و قيل تفثالى و زبولون از زلفه، وكوذ و اوشير و بشسوخور از بلهه، اين دوازده پسر اسباطاندكه ربّ العالمين در قرآن ايشان را نام برده، و السّبط فى كلام العرب:الشجرة الملتفة الكثيرة الاغصان.

وگفته‌اندكه در ميان سراى يعقوب درختى برآمده بود كه هرگه كه وى را پسرى زادى شاخى تازه از آن درخت برآمدى و چنان كه كودك مى‌باليدى و بزرگ مى‌شدى آن شاخ بزرگ مى‌شدى، پس چون كودك بحد مردى رسيدى آن شاخ ببريدى و از وى عصاى ساختى و بآن فرزند دادى كه رسم انبيا چنين بودى كه هيچ پيغامبر و پيغامبر زاده بى عصا نبودى.

مصطفى (ص) گفت: «ا يعجز احدكم ان تكون فى يده عصا فى اسفله عكازة يتكى عليها اذا اعيى و يميط بها الاذى عن الطريق و يقتل بها الهوام و يقاتل بها السباع و يتخذها قبلة بارض فلاة».

چون يعقوب را ده پسر زادند و با ايشان ده عصا چنان كه گفتيم، يازدهمين پسر يوسف بود و از آن درخت هيچ شاخ از بهر عصاء يوسف بر نيامد تا يوسف بزرگ شد و فرادانش خويش آمد، برادران را ديد هر يكى عصائى داشتندى، پدر خويش را گفت: «يا نبىّ اللّه ليس من اخوتى الّا و له قضيب غيرى فادع اللّه ان يخصّنى بعصا من الجنّة» پدر دعا كرد جبرئيل آمد و قضيبى آورد از بهشت از زبرجد سبز و بيوسف داد. پس يوسف روزى در ميان برادران نشسته بود خواب بروى افتاد ساعتى بخفت، آن گاه از خواب درآمد ترسان و لرزان، برادران گفتند ترا چه افتاد؟

گفت در خواب نمودند مرا كه از آسمان شخصى فرو آمدى تازه روى خوش بوى با جمال و با بهاء و اين عصا از من بستدى و هم چنين عصاهاى شما كه برادران‌ايد و همه بزمين فرو زدى آن عصا من درختى كشتى سبز برگها برآورده و شكوفه در آن پديد آمده و ميوه‌هاى لونالون از آن درآويخته و مرغان خوش آواز بالحان رنگارنگ بر شاخهاى آن نشسته و آن عصاهاى شما هم چنان بحال خود بر جاى خود خشك مانده تا بادى بر آمد و آن عصا هاى شما همه از زمين بركند و بدريا افكند، برادران چون اين بشنيدند غمگين گشتند و بر وى حسد بردندگفتند اين پسر راحيل ميخواهدكه بر ما خداوند باشد و ما او را بندگان باشيم. وهب

منبه گفت يوسف هفت ساله بود كه اين خواب ديد و آن گه بعد از پنج سال ديگر چون دوازده ساله گشت آن خواب ديدكه رب العزّه از وى حكايت ميكند.

«إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» پس يوسف بركنار پدر همى بود و يعقوب او را هيچ از بر خويش جدا نكردى و

بنزديك وى خفتى پس شبى از شبها خفته بود گويندكه شب قدر بود و شب آدينه كه يوسف از خواب درآمد، گونه روى سرخ كرده و ارتعاد بر اعضاء وى افتاده، يعقوب او را در برگرفت گفت جان پدر ترا چه رسيد؟ گفت اى پدر بخواب ديدم درهاى آسمان گشاده و فروزندگان آسمان همه چون مشعلهاى افروخته و از نور و ضياء آن همه كوههاى عالم و بقاع زمين روشن گشته و درياها بموج آمده و ماهيان دريا بانواع لغات تسبيحها درگرفته، يا پدر، مرا لباسى پوشانيدند از نور وكليدهاى خزائن زمين بنزديك من آوردند، آن گه يازده ستاره را ديدم كه از آسمان بزير آمدند و آفتاب و ماه با آن ستارگان مرا سجود كردند، اينست كه رب العالمين گفت «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ».

روى جابر بن عبد اللَّه قال: اتى النّبي صلى اَللَّه عليه و سلّم رجل من اليهود فقال يا محمد اخبرنى عن الكواكب الّتى رآها يوسف ساجدة له ما اسماؤها؟ فسكت رسول اللَّه (ص) و لم يجبه بشىء فنزل عليه جبرئيل فاخبره باسمائها. فقال رسول اللَّه (ص) هل انت مؤمن ان اخبرتك باسمائها قال نعم.

قال جربان و الطارق و الذيّاك و ذو الكتاف و قابس و وثّاب و عمودان و المصبح و الفيلق و الضروح و الفرغ و الضياء و النور، نزلن من السماء فسجدن له فقال اليهودى اى و اللَّه انّها لاسماؤها. قال بعض العلماء الضياء هو الشمس و هو ابوه و النور هو القمر و هى امّه وكان لامه ثلث الحسن. و قال السّدى الكواكب اخوته و الشمس ابوه و القمر خالته لانّ امه راحيل كانت قد ماتت، «ساجِدِينَ» قيل هى سجدة تحيّة.

«قالَ يا بُنَيَّ» تصغير ابن، صغّره لصغر سنّه و هو ابن اثنتىَ عشرة سنة. «لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ» قال ابن عيسى: الرّؤيا تصوّر المعنى فى المنام على توهم الأبصار، قال و ذلك انّ العقل مغمور فى النوم فاذا تصور الانسان المعنى توهم انّه يراه، «فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً» تقول كاده وكاد له مثل نصحته و نصحت له، «إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» ظاهر العداوة. يعقوب چون اين خواب از يوسف بشنيدگفت اى پسر، نگركه اين خواب با برادران نگويى كه ايشان تعبير آن دانند و فضل بر خود ببينند وانگه بر تو حسد برند وكيد سازند تا ترا هلاك كنند، از اين جا گفته‌اند حكماء كه الاقارب عقارب.

يكى معاويه را گفت: انّى احبك حبّا لا يمازجه عداوة و لا يخالطه حسد، فقال: صدقت قال: بم عرفت انّى صادق، قال: لانّك لست لى باخى نسب و لا بجار قريب و لا بمشاكل فى حرفة و الحسد ينبعث من هذه الثلاثة.

يوسف چون اين سخن از پدر شنيدگونه وى زرد شد و غمگين گشت و از برادران در هراس شدكه ايشان مردانى درشت طبع بودند، مبارزان خصم شكن، مرد افكن، يعقوب چون اثر ترس در وى بديد او را در برگرفت و وى را دل داد و تعبير آن خواب با وى بگفت.

فذلك قوله: «وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» اى كما اريك ربّك هذه الرؤيا كذلك يخصّك و يصطفيك بالنّبوة، «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» يعنى تعبير الرؤيا اى ما يؤل اليه امرها وكان يوسف اعبر الناس للرؤيا، و قيل و يعلمك من تأويل اَلاحاديث، يعنَى معانى الكلام فى آيات اللَّه وكتبه، تعبير و تاويل يكى است، مال مرجع و غايت كار است و عبركرانه جوى و وادى تعبير و تأويل آنست كه سخن گويى تا اشارت كنى فرا سرانجام چيز و عاقبت كار، «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» اين نعمت رسالت است چنان كه آنجا گفت «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» يعنى الانبياء. جايى ديگر گفت «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ»، ميگويد: باين خواب كه ديدى اَللَّه بر تو نعمت رسالت تمام كندكه ترا پيغامبركند و هم چنين بر آل يعقوب تمام كند يعنى برادران توكه ايشان را نيز انبياء كند، و اين از بهر آن گفت كه ربّ العزه او را خبر داده بود بوحى كه نعمت خود بر وى تمام كند و بر برادران وى، هم چنان كه بر ابراهيم و اسحاق تمام كرد، و اتمام نعمت بر ابراهيم و اسحاق آن بود كه ايشان را پيغامبران كرد. و قيل «يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» اى: يثبتك على الاسلام حتى تموت عليه، كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ» بان نجّاه من نار نمرود بان فداه بذبح عظيم و ثبتهما على الاسلام حتى ماتا عليه، و ابويك تثنية اب، و المراد جدّك

و جد ابيك، ابراهيم و اسحاق اسمان اعجميان، و ابراهيم معناه اب رحيم، و قيل من البرهمة و هى شدة النظر، و اسحاق قيل معناه: الضاحك، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ» لمن يستحق الاجتباء، «حَكِيمٌ» يضع الاشياء مواضعها، و قيل عليم بما صنع به اخوته، حكيم بما قضى. قال المفسرون: هذه الآية دالّة على نبوّة يوسف و نبوّة اخوته.
«لَقَدْ كانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» يعنى فى خبر يوسف و خبر اخوته «آياتٌ» اى علامات و دلالات تدلّ على صنع اللّه و لطائف افعاله و عجائب حكمته، «لِلسَّائِلِينَ» اى لمن سأل عن امرهم و اراد ان يعلم علمهم. و قرأ اهل مكّة آية اى عيرة و عظة و عجب، و ذلك
ان اليهود سألت رسول اللّه (ص) عن قصّة يوسف فاخبرهم بها كما فى التورية فعجبوا منه، و قالوا من اين لك هذا يا محمّد؟ فقال علّمنيه ربّى للسائلين و لغيرهم.

النوبة الثالثة

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. اسم جليل شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله دلّ على اثباته آياته، اخبر عن صفاته مفعولاته، فهو الملك العظيم العزيز الكريم لا قسيم فى ذاته، و لا شريك فى مخلوقاته، و لا نظير فى حقه و لا فى صفاته.

مليك قادر مولى الموالى عظيم ماجد فرد التّعالى
قريب من جنان العبد دان بعيد عن مطار الوهم عال
جليل جلّ عن مثل و شبه عزيز عزّ عن عمّ و خال

نام خداوندى كه زبانها سزاى وى جست و نديد، وهمها فرا حجاب عزّت رسيد و ببريد، گوشها فرا حقّ وى رسيد و برسيد، صفت و قدر خويش برداشت تا هيچ عزيز بعزّ او نرسد، و هيچ فهم حد او درنيابد و هيچ دانا قدر او بنداند، دانش اوكس نداند، توان اوكس نتواند، بقدر اوكس نرسد، لم يكن ثمّ كان را با لم يزل و لا يزال چه آشنايى! قدم را با حدوث چه مناسبت! حقّ باقى در رسم فانى چه پيوندد؟ ماسور تكوين بهيئة تمكين چون رسد؟

گر حضرت لطفش را اغيار بكارستى عشّاق جمالش را امّيد وصالستى
ممكن شودى جستن گر روى طلب بودى معلوم شدى آخر گر روى سؤالستى

پير طريقت گفت: الهى، نور ديده آشنايانى، روز دولت عارفانى، لطيفا، چراغ دل مريدانى و انس جان غريبانى، كريما، آسايش سينه محبّانى و نهايت همّت قاصدانى، مهربانا، حاضر نفس واجدانى و سبب دهشت و الهانى، نه بچيزى مانى تا گويم كه چنانى آنى كه خود گفتى و چنان كه گفتى آنى، جانهاى جوانمردان را عيانى و از ديدها امروز نهانى.

اندر دل من بدين عيانى كه تويى و از ديده من بدين نهانى كه تويى
وصّاف ترا وصف نداند كردن تو خود بصفات خود چنانى كه تويى

«الر» الالف تشير الى اسمه اللّه، و اللّام تشير الى اسمه لطيف، و الرّاء تشير الى اسمه رحيم. يقول اللّه تعالى: باسم اللّه اللطيف الرّحيم، «ان هذه السورة آيات الكتاب الذى اخبرت فى التورية» انّى انزله على محمّد (ص): بنام من كه خداوندم، لطيف و رحيمام، كه اين سورة، آيات آن كتاب است كه در تورات وعده دادهام كه فرو فرستم بمحمّد (ص)، كتابى كه يادگار مؤمنان است و هم راه طالبان، عدّت عابدان و زاد زاهدان، موعظت خائفان و رحمت مؤمنان.
«إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» جايى ديگر گفت: «قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيراً وَ نَذِيراً، قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ. وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» اين قرآن راه جويان را راهست، و بار خواهان را بار است، و مؤمنانرا شفيع وگواهست، امروز بشارت است و رحمت و فردا عزّ و ناز وكرامت، امروز

رشاد و راست راهی و فردا از عقوبت آزادی، مؤمنانرا میراند بزمام حقّ در راه صدق، بر سنن صواب، بر چراغ هدی و بدرقه مصطفی (ص)، روی بنجات وادی بوادی میراند، منزل بمنزل. اوّل منزل علم، پس منزل عمل، پس منزل صدق و اخلاص، پس منزل مهر و محبّت تا فرو آرد در مقعد صدق عند ملیك مقتدر.
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ چه نیکو قصّه‌ای که قصّه یوسف است، قصّه عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصالست، درد زده‌ای بایدکه قصّه دردمندان خواند، عاشقی بایدکه از درد عشق و سوز عاشقان خبر دارد، سوخته‌ای بایدکه سوز حسرتیان در وی اثرکند، غلام آن مشتاقم که بر سرکوی دوست آتش حسرت افروزد، رشك برم بر چشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو بارد، جان و دل نثارکنم دل شده‌ای راکه داستان دل شدگان گوید.

در شهر، دلم بدان گراید صنما کو، قصّه عشق تو سراید صنما

آن روزکه تخم درد عشق در دلهای آشنایان پاشیدند، دل یعقوب پیغامبر بر شاه راه این حدیث بود، از تجرید و تفرید عمارت یافته در بوته ریاضت باخلاص برده، قابل تخم درد عشق گشته. چون آن تخم بزمین دل وی رسید، آب رشّ علیهم من نوره آن را پرورش داد تا عبهر عهد برآمد، آن‌گه جمال یوسفی از روی بهانه قبله وی ساختند و بشریّت را بجنس خود راه نمودند و این آواز برآوردندکه حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند و نقطه حقیقت در پرده غیرت، میگوید: ارسلانم خوان تاکس بنداندکه کیم.
«إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» ابن عباس گفت این یازده کوکب یازده برادر می‌خواهد از روی اشارت، میگوید چنان که ستارگان بنفس خود روشن‌اند و خلق بآن راه بر، و ذلك فی قوله تعالی: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» هم چنان برادران یوسف را روشنایی نبوّت بود و بایشان اهتداء خلق، اما غدری که با برادر کردند و حسدکه بر وی بردند، آن نوعی است از صغائر.
و این چنین صغائر بر انبیاء علیهم السّلام رود و حکمت در آن آنست که تا عالمیان بدانندکه بی عیب خدا است که یگانه و یکتا است دیگر همه با عیب اند. و فی معناه انشد:

انا معیوب و ربّی طاهر و علی الطّاهر من عیبی دلیل

قیل للحسن: أ یحسد المؤمن؟ قال ما انساك بنی یعقوب، اگرکسی گوید یوسف کودك بود نارسیده که این خواب دید و معلومست که در شرع فعل کودك را حکمی نبود، چون فعل وی را حکم نبود، خواب وی را حکم چون بود؟ جواب آنست که حصول فعل کودك بقصد و آهنگ وی بود، روا باشدکه در معرض تقصیر و نقصان با وی نسبت کنند، بل که خواب نموده الهی است، کودك و بالغ در آن یکسان.
وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ من سبقت له العناية فی البداية تمّت له الهداية في النّهاية. هرکرا رقم سعادت ازلی و طراز دولت لم یزلی در بدایت کار بر حواشی روزگار اوکشیدند، در نهایت نور هدایت تحفه وی گردانیدند. و ینابیع علم و حکمت در ضمن سینه وی گشادند، و نعمت دین و دنیا بر وی تمام کردند. اینست حال یوسف صدیق که ربّ العزّه او را علم و حکمت و ملك و نبوّت داد و نعمت خود بر وی تمام کرد، او را حسن و ضیاء و جمال برکمال داد. مصطفی (ص) گفت: اعطی یوسف شطر الحسن، چندانك عالمیان را و فرزندان آدم را جمال است یك نیمه آن تنها بیوسف دادند، گفتا و او را شب معراج دیدم در آسمان هم چون ماه دو هفته. اسحاق بن عبد اللّه بن ابی فروه میگوید: بما رسیدکه یوسف (ع) درکویهای مصر برگذشتی، تلألئی نور روی او بر دیوارها چنان تافتی که شعاع خورشید از آسمان بر زمین تابد. کعب احبارگفت: ربّ العزّه طبقات فرزند آدم چنان که خواهند بود تا بقیامت بر آدم عرضه کرد، صورت همه بدید و نام همه و عمر همه با وی بگفتند، یوسف را دید در طبقه ششم تاج وقار بر سر، حلّه شرف در بر، رداء کرامت بر دوش، قضیب ملك در دست، از راست و از چپ وی فریشتگان بی عدد ایستاده و در پیش وی زمره انبیاء علیهم السّلام صف

کشیده، آدم را دیدار وی خوش آمدگفت: «الهی من هذا الکریم الذی ابحت له بحبوحة الکرامة و رفعت له الدرّجة العالیة؟» بار خدایا پایگاه دولت این بنده بس بلند است، پر آفرین و خوب روی و خوش دیدار است، این کیست؟

فرمان آمد از جبّارکائنات «هذا ابنك المحمود علی ما آتیته»، این فرزند تو است که بر وی نعمت خود تمام کردم و نواخت خود بر وی نهادم و بر وی حسد بردند، یا آدم او را عطائی ده و با وی کرامتی کن که پدر با فرزندان کند، آدم گفت «قد نحلته ثلثی حسن ذریّتی» او را دادم دو سیك حسن و جمال همه فرزندان خویش، پس آدم او را در برگرفت و میان دو چشم وی ببوسید و گفت: لا تأسف فانت یوسف فاوّل من سمّاه یوسف آدم علیهما السّلام.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ برادران یوسف گفتند براستی که یوسف و هم مادر او، أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا دوست تر است بپدر ما از ما، وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ و ما ایم گروهی ده تن، إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۸) پدر ما در مهر این دو برادر در ضلالی است آشکارا.

اقْتُلُوا يُوسُفَ بکشید یوسف را، أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یا او را بیفکنید بزمینی «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» تا پرداخته گردد شما را و خالی روی پدر شما و مهر دل او، «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ (۹)» و پس آن گروهی باشید از نیکان و تائبان.

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» از میان آن برادران گوینده‌ای گفت، «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» مکشید یوسف را، «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» و بیفکنید او را درکنج قعر چاه، «يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» تا برگیرد او را کسی ازکاروانیان، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» (۱۰) اگر خواهیدکرد.

«قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «ما لَكَ لا تَأْمَنَّا عَلى يُوسُفَ» چیست تراکه ما را استوار نمیداری بر یوسف «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» (۱۱) و ما او را نیك خواهانیم.

«أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً» بفرست او را با ما فردا، «يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ» تا ماگلّه چرانیم و او بازی کند، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» (۱۲) و ما او را نگه بان باشیم.

«قالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي» یعقوب گفت مرا اندوهگن میدارد، «أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» که شما او را ببرید، «وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» و می‌ترسم که گرگ او را بخورد، «وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ» (۱۳) و شما ازو ناآگاه.

«قالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» گفتند اگرگرگ او را بخورد و ما ده تن، «إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» (۱۴) ما آن گه ضایع گذارندگانیم.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ» چون ببردند او را، «وَ أَجْمَعُوا» و در دل کردند، «أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» که او را در کنج چاه کنند، «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ» و پیغام دادیم ما باو، «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا» ناچار ایشان را خبرکنی بآنچه میکنند امروز، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» (۱۵) و ایشان نمی‌دانند.

«وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ» (۱۶) آمدند با پدر خویش شبانگاه و می گریستند.

«قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» ما رفتیم که تیر اندازیم، «وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا» و یوسف را گذاشتیم بنزدیك رخت وکالای خویش، «فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ» گرگ او را بخورد، «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» و تو ما را باستوار نخواهی داشت، «وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ» (۱۷) و هر چندکه ما راست گوئیم.

«وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» و آمدند خون بدروغ آوردند بر پیراهن او، «قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» یعقوب گفت نه چنان‌که تنهای شما شما راکاری بر آراست، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ» (۱۸) و یاری خواست من به خدای است بر آنچه شما می‌گویید و صفت

میکنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدّس: «إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ» این لام، لام قسم است، تقدیره و اللّه لیوسف و اخوه، «أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا» و روا باشدکه گویند لام تأکید است که در اوصاف شود نه در اسماء چنانك گویند «اذ قالوا یوسف و اخوه لاحب الی ابینا»، لکن پیوستن آن باسم یوسف نظم سخن را نیکوتر و لایق تر بود از پیوستن آن بوصف، این معنی را در اسم پیوستند نه در وصف، «وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عصبة گروهی باشد از سه تا ده بدلیل این آیت که ایشان ده بودند، وگفته‌اند از ده تا بچهل چنان‌که در آن آیت گفت: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ» و عصبه را از لفظ خود واحد بگویند، هم چون نفر و رهط، و اشتقاق آن از عصب است و تعصّب، و اقویا را گویند نه ضعاف را، «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» ضلال درین موضع و دو جای دیگر هم درین سوره نام محبّت مفرط است، آن محبّت که مرد در آن با خود بر نیاید و برشد خود راه نبرد و نصیحت نشنود، معنی آیت آنست که پدر ما یوسف را و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل بافراط بر ایشان نهاده، دوکودك خرد فرا پیش ما داشته، و ما ده مردیم نفع ما بیشتر، و او را بکار آمده تر. «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» قیل فی خطاء من رأیه و جور من فعله، پدر ما رای خطا زد و در فعل جور کرد که در محبّت فرزندان راه عدل بگذاشت. و قیل: فی ضلال مبین ای فی غلط من امر دنیاه، فانّا نقوم بامواله و مواشیه. برادران این سخن آن گه گفتندکه خبر خواب یوسف بایشان رسید، و میل یعقوب بوی هر روز زیاده‌تر میدیدند، و یعقوب را خواهری بودکه پیراهن ابراهیم داشت و کمر اسحاق، چون یعقوب خواب یوسف با وی بگفت وی بیامد و چشم یوسف ببوسید و پیراهن وکمر بوی داد، پسران یعقوب چون این بشنیدند دل تنگ شدند، بر عمّه خویش آمدند، و شکایت کردندکه یوسف را بدین هدیه مخصوص کردن و حقّ ما بگذاشتن چه معنی دارد؟ عمّه از شرم گفت: من بیعقوب دادم و یعقوب او را داده، برادران از آنجا خشمگین وکینه ور برخاستند وکمر عداوت بربستند، با یکدیگرگفتند: «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ» این گوینده شمعون بود بقول بعضی مفسّران و بیك قول دان، و بیك قول روبیل، «أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» یعنی: ابعدوه عن ارض ابیه الی ارض بعیدة عنه، و تقدیره فی ارض، بحذف الجار و تعدّی الفعل الیه، «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» ای یصف مودته لکم و یقبل بکلّیته علیکم. این هم آن وجه است که جایها در قرآن یادکرده: «وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ، وَجَّهْتُ وَجْهِيَ فَأَقِمْ وَجْهَكَ، أَقِمْ وَجْهَكَ» این وجه دل است و نیّت و قصد درین موضعها «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ» ای من بعد قتله او طرحه، «قَوْماً صالِحِينَ» تقدیره، ثم توبوا لتکونوا قوما صالحین، هیئوا التوبة قبل المعصیة. و قیل صالحین تائبین، مثل قوله: «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً» صالح درین آیت هم آن مصلح است که جایهای دیگرگفت: «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا».

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» چون ایشان همّت قتل یوسف کردندگوینده‌ای از میان ایشان گفت: «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ»، میگویند روبیل بود برادر مهین بسنّ و از همه قوی‌تر برأی، وگفته‌اند یهودا بودکه از همه عاقل‌تر بود. مجاهد گفت شمعون بود، «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» فانّ القتل عظیم، یوسف را مکشیدکه قتل کاری عظیم است و عاقبت آن وخیم، «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» و بر قراءت مدنی «فی غیابات الجب» غیابات جمع غیابة است، و غیابة کران قعر چاه بود یاکنجی یا چون طاقی که نگرنده از سر چاه آن را نبیند، و در شواذ خوانده‌اند: «غیبة الجب» زیر چاه است از سر تا زیرکه از روندگان در هامون پنهان بود. قتاده گفت: چاهی است معروف به بیت المقدس. کعب گفت میان مدین و مصر است به اردنّ مقاتل گفت چاهی است بر سه فرسنگی منزل یعقوب چاهی تاریك وحش، قعر آن دور، زیر آن فراخ، بالاء آن تنگ، آب آن شور، و میگویند سام بن نوح آن راکنده، «يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» ای یأخذه بعض المجتازین الالتقاط تناول الشيء من الطریق، و منه اللقطة و اللقیط، و السیّارة رفقة

مسافرين يسيرون فى الارض، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» ما قصدتم من التفريق بينه و بين ابيه، و قيل ان كنتم فاعلين بمشورتى.
قومى گفتند از علماء تفسيركه برادران يوسف آن گه كه اين سخن گفتند و اين فعل با يوسف كردند بالغ نبودند، مراهقان بودند به بلوغ نزديك، قومى گفتند بالغان بودند و اقويا امّا هنوز پيغامبر نبودندكه بعد از آن ايشان را نبوّت دادند، پس چون عزم درست كردندكه او را در چاه افكنند آمدند و پدر را گفتند: «يا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنَّا عَلى يُوسُفَ» مقاتل گفت: درين آيت تقديم و تأخير است، و تقديره انّهم قالوا ارسله معنا غدا نرتع و نلعب. فقال ابوهم: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» الآية... «فقالوا يا ابانا ما لك لا تأمنا على يوسف ان ترسله معنا» اى لم تخافنا عليه فلا تخرجه معنا الى الصّحراء. قرأ عامّتهم لا تأمنّا باشمام نون المدغمة، الضمّ للاشعار بالاصل، لانّ الاصل لا تامننا بنونين الاولى مرفوعة فادغمت فى الثّانية لتماثلهما طلبا للخفّة و اشمت الضّمّ ليعلم انّ محلّ الكلمة رفع على الخبر و ليس بجزم على النّهى.
و قرأ ابو جعفر بالادغام من غير اشمام لخفّته فى اللفظ و موافقته لخطّ المصحف، «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» فى الرّحمة و البرّ و الشّفقة، النصح: طلب الصّلاح و اصلاح العمل و النّاصح: الخيّاط. پسران يعقوب پيش پدر آمدند و دست وى را بوسه دادند و تواضع كردند، گفتند اى پدر چرا دركار يوسف بر ما ايمن نه اى؟! و چرا ترسى و او را با ما بصحرا نفرستى؟ چنين برادرى خوب روى بود ما را دوازده ساله شده و هرگز از پيش پدر بيرون نيامده، و با مردم نه نشسته، فردا چون بزرگ شود، در ميان مردم مستوحش بود و بد دل، او را با ما بصحرا فرست تا بچراگاه آيد و بازى كند و به تنزّه و تفرّج نشاط گيرد و با مردم بستاخ شود و ما او را نگه بان و دوست دار و بر وى مشفق و مهربان باشيم.
اينست كه ربّ العزّه گفت: «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ». مكى و شامى و ابو عمرو، نرتع و نلعب بنون خوانند، يعنى نرتع مواشينا و نلهو و ننشط. يقال: رتع فلان فى ماله اذا انعم فيه و انفقه فى نشاطه، و قيل: نلعب بالرّمى قيل لابى عمروكيف تقرأ نلعب بالنّون و هم انبياء؟ قال: لم يكونوا يومئذ انبياء. اهل كوفه يرتع و يلعب هر دو بيا خوانند يعنى يرتع يوسف ساعة و يلعب ساعة. يعقوب نرتع بنون خواند و يلعب بيا يعنى نرتع مواشينا و يلعب يوسف. اهل حجاز نرتع بكسر عين خوانند من الارتعاء اى نتحارس و يحفظ بعضا. چون برادران اين سخن گفتند، يعقوب گفت: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» اين چراگاه شما معدن گرگ است و من ترسم كه شما غافل باشيد و گرگ او را بخورد. اين چنان است كه در مثال گويند: ذكرتنى الطّعن وكنت ناسيا، برادران خود ندانسته بودندكه گرگ مردم خورد! و راه بدين حيله نبردند تا از پدر بنشنيدند.
و در خبر است از مصطفى (ص): «لا تلقنوا الناس الكذب فيكذبوا» فانّ بنى يعقوب لم يعلموا انّ الذئب يأكل الانسان فلمّا لقّنهم انّى اخاف ان يأكله الذئب قالوا اكله الذئب.
و يعقوب از بهر آن مى‌گفت كه او را در خواب نموده بودندكه يعقوب بر سركوه ايستاده بود و يوسف در ميان وادى و ده گرگ بقصد وى گرد وى در آمده، يعقوب خواست تا فرو آيد و او را از ايشان برهاند، راه فرو آمدن نبود و دستش بدان نرسيد، گفتا چون نوميدگشتم گرگ مهين را ديدم كه يوسف را در حمايت خويش گرفت از ديگران، آن گه زمين را ديدم كه از هم باز شد و يوسف بآن شكاف در شد و بعد از سه روز از آنجا بيرون آمد.
ابن عباس گفت به تعبير اين خواب: آن ده گرگ برادران وى بودند آن روزكه قصد قتل وى كردند، و آن گرگ مهين يهودا است كه او را از دست ايشان بستد و از قتل برهانيد، و آن زمين كه شكافته شد چاه است كه يوسف را در آن افكندند.
چون يعقوب گفت «أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» ايشان گفتند: «لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عشرة رجال «إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» عجزة مغبونون.

ثم قالوا یا نبی اللّه کیف یأکله الذئب و فینا شمعون اذا غضب لا یسکن غضبه حتی یصیح، فاذا صاح لا تسمعه حامل الّا وضعت ما فی بطنها. و فینا یهودا اذا غضب شقّ السّبع بنصفین. یوسف چون این سخن از ایشان بشنید فرا پیش پدر رفت گفت یا ابة ارسلنی معهم قال أ تحبّ ذلك یا بنیّ؟ قال نعم، قال فاذا کان غدا اذنت لك في ذلك.

یعقوب او را وعده دادکه فردا ترا با ایشان بفرستم، یوسف همه شب خرّم بود و شادی میکرد که فردا با برادران بچراگاه و تماشا روم، یعقوب بامداد موی وی بشانه زد و پیراهن ابراهیم در وی پوشانید و کمر اسحاق بر میان وی بست و عصا بدست وی داد و پسران را وصیّت کرد گفت: اوصیکم بتقوی اللّه و بحبیبی یوسف، اسئلکم باللّه ان جاع یوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوموا علیه و لا تخذلوه وکونوا متواصلین متراحمین، آن گه یوسف را در برگرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت: استودعك ربّ العالمین. و یعقوب را سلّه‌ای بود که ابراهیم زاد اسحاق در آن نهادی بوقت سفرکردن، یعقوب هم چنان طعام در آن نهاد از بهر زاد یوسف و بدست لاوی داد و کوزه آب بدست شمعون، و روبیل یوسف را بر دوش گرفت و برفتند، یعقوب در ایشان مینگریست و میگریست تا از دیدار چشم وی غایب شدند، یعقوب بخانه بازگشت غمگین وگریان بخفت، در خواب دیدکه کسی گفتی هفتاد، هفتاد، هفتاد، هفتاد. یعقوب از خواب در آمد، و تعبیر خواب نیك دانست گفت آه یوسف از بر من رفت هفتاد ساعت و هفتاد روز و هفتاد ماه و هفتاد سال. و پسران یعقوب چون از دیدار پدر غائب گشتند: روبیل، یوسف را از دوش فرو هشت و همه از پیش برفتند و در تدبیرکار وی شدند، یوسف پاره‌ای برفت، رنجور گشت گفت ای برادران تشنه‌ام مرا آب دهید و شمعون کوزه آب بر زمین زده و شکسته، یوسف بدانست که بلا آغازکرد و او را محنت پیش آمد، بگریست و زاری کرد و از پس ایشان همی دوید، عرق از پیشانی گشاده و اشك از دیده روان و پای آبله کرده همی گوید ای برادران ای آل ابراهیم نه این بود عهد پدر با شما از بهر من!! نه این بود بشما امید پدر من، چرا رحمت نکنید و بوفاء عهد باز نیائید؟ ایشان آن همی شنیدند و او را هم چنان بتشنگی وگرسنگی و رنج همی داشتند تا آن گه که از ایشان نومیدگشت و از بیم قتل بیفتاد و بیهوش شد، یهودا بر وی مشفق گشت، سر وی درکنارگرفت، یوسف بهش باز آمدگفت ای برادر زینهار، یهودا او را تسکین دل دادگفت مترس که از قتل بزینهار منی، یوسف گفت من خود دانسته بودم که من اهل غم گینان‌ام و از خاندان محنت زدگان، لکن گفتم مگر محنت من از بیگانگان بود، کی دانستم وکجا گمان بردم که محنت از برادران بینم و داغ بر دل من بدست ایشان نهند؟ آن گاه بنالید و بزارید و گفت ای پدر از حال من خبر نداری و ندانی که بر من چه می‌رود! برادران گفتند مر یهودا راکه تو ما را ازکشتن منع میکنی وکار وی بجایی رسانیدیم که او را واپیش پدر بردن هیچ روی نیست، اکنون تدبیر چیست؟ یهودا گفت من چاهی دیده‌ام درین وادی او را در آن چاه افکنیم، تا راه‌گذری فرا رسد و او را ببرد و مقصود شما گم بودن وی است تا پدر او را نه بیند و دل بشما دهد. ایشان بحکم وی رضا دادند و رای وی موافق داشتند، او را برگرفتند و بسر چاه بردند، و پیراهن از وی برکشیدند، بعلت آنکه تا پیراهن بخون آلوده پیش پدر برند و آن وی را نشانی بود که گرگ یوسف را بخورد، یوسف گفت: یا اخوتاه ردّوا علیّ قمیصی اتوار به في الجبّ، فقالوا ادع الاحد عشرکوکبا و الشّمس و القمر یکسوك و یؤنسوك. پس او را بچاه فرو گذاشتند، چون بنیمه چاه رسید رسن از دست رها کردند، ربّ العزّه او را بقعر آن چاه رسانید، چنان که هیچ رنج بوی نرسید، و در میان آب سنگی بود، یوسف بر آن سنگ نشست و برادران از سر چاه برفتند، یهودا باز آمدکه بر وی از همه مشفق تر بود و دلش نمیدادکه او را فرو گذارد، فرا سر چاه آمدگریان و نالان و رنجور دل، گفت یا یوسف صعب است این کارکه ترا پیش آمد و من عظیم رنجورم باین که برادران با توکردند، یوسف گفت: یا اخی این حکم خداست و بر حکم خدا اعتراض نیست، لکن ترا وصیّت میکنم اگر روزی غریبی را بینی تشنه وگرسنه و ستم رسیده، با وی مساعدت کن و لطف

و مهربانی نمای، ای یهودا و چون بخانه باز روی برادرم بنیامین و خواهرم دینه از من سلام برسان و ایشان را بنواز، و ازین معاملت که برادران با من کردند پدر را هیچ آگاه مکن که مرا امید است که ازینجا خلاص یابم، تا من ایشان را عفوکنم، و پدر این خبر نشنیده باشد. وگفته‌اندکه از سر چاه تا بقعر صد و شصت گز بود و از کرامت یوسف آواز یکدیگر آسان می‌شنیدند، یهودا گفت چرا بایدکه پدر این خبر نشنود؟ گفت نبایدکه از سر ضجر بر ایشان دعا کند و ایشان را گزندی رسدکه اندوه آن بعضی بمن رسد. اینست کمال شفقت و غایت کرم و مهربانی بی نهایت، طبع کریم پیوسته احسان را متقاضی بود، اصل شریف همواره با کرم و لطف گراید.

وگفته‌اندکه آب آن چاه تلخ بود، چون یوسف در چاه آرام گرفت آب آن خوش گشت و چاه تاریك روشن شد، و یوسف برهنه بود، امّا بر بازوی وی تعویذی بسته که یعقوب آن را از بیم چشم زخم بر وی بسته بود، و در آن تعویذ پیراهن ابراهیم خلیل بود، پیراهن از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود از بهشت، آن روزکه ابراهیم را برهنه در آتش نمرود می‌افکندند، و بعد از ابراهیم، اسحاق بمیراث برد از وی و بعد از اسحاق، یعقوب. آن ساعت که یوسف برهنه در چاه آمد، جبرئیل آن تعویذ بگشاد و پیراهن بیرون آورد و در یوسف پوشانید. وگفته‌اند بهی از بهشت بیاورد و بوی داد تا بخورد. وگفته‌اندکه ربّ العزّه بوی فریشته‌ای فرستادکه او را ملك النّورگویند، که آن فریشته مونس ابراهیم بود در آتش نمرود، و مونس اسماعیل بود آن گه که هاجر بطلب آب رفت و او را تنها بگذاشت، و مونس یونس بود آن گه که از شکم ماهی بیرون آمد در عراء، این ملك النّور در چاه مونس یوسف بود. وگفته‌اند یوسف در چاه دعا کرد گفت: یا صریخ المستصرخین، یا غوث المستغیثین، یا مفرّج کرب المکروبین، قد تری مکانی، و تعرف حالی، و لا یخفی علیك شیء من امری فریشتگان آسمان آواز وی بشنیدند همه بغلغل افتادندگفتند: الهنا و سیدنا انّا لنسمع بکاء و دعاء امّا البکاء فبکاء صبیّ، و اما الدّعاء فدعاء نبیّ، فاوحی اللّٰه الیهم: ملائکتی هذا یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن خلیل ابراهیم. فاتّسع الجبّ له مدّ بصره و وکّل اللّٰه به سبعین الف ملك یؤنّسونه وکان جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره فجعل اللّٰه له الجبّ روضة خضراء وکانت تؤنّسه وکان اللّٰه من وراء ذلك مطّلع علیه.

یوسف سه روز در آن چاه بماند و یهودا پنهان از برادران همی آمد و او را طعام همی داد، روز چهارم جبرئیل گفت: یا غلام، من طرحك فی هذا الجبّ؟

قال اخوتی لابی، قال و لم؟ قال حسدونی بمنزلتی من ابی، فقال أ تحبّ ان تخرج من هذا الجبّ؟ قال نعم، فقال له قل: یا صانع کل مصنوع و یا جابرکلّ کسیر و یا شاهدکلّ نجوی یا قریبا غیر بعید یا مونس کلّ وحید یا غالبا غیر مغلوب یا حیّ لا اله الا انت یا بدیع السّماوات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام، اجعل لی من امری فرجا و مخرجا، یوسف این دعا بگفت در حال فریشته‌ای آمد ببشارت و راحت و پیغام ملك. فذلك قوله عزّ و جل: وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ این واو زیادت است، تقدیره: فلمّا ذهبوا به و اجمعوا، ای عزموا علی ان یجعلوه فی غیابت الجبّ اوحینا الیه. و روا باشدکه این واو ثابته باشد و واو در اجمعوا زیادت بود یعنی فلمّا ذهبوا به اجمعوا.

آن گه ابتدا کرد، گفت: و اوحینا الیه. و مثله قوله فلما اسلما و تلّه للجبین و نادیناه، ای نادیناه، و الواو زائدة. و قیل الوحی ها هنا وحی الهام.

معنی آیت آنست که چون یوسف را ببردند و در چاه کردند ما پیغام دادیم باوکه ناچار تو ایشان را خبرکنی در مصر از آنچه امروز می‌رود و آنچه با تو میکنند، و ذلك فی قوله: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ»، انّك یوسف، ای لا یعرفونك، یعنی که تو ایشان را می‌گویی: هل علمتم ما فعلتم بیوسف، و ایشان ترا نشناسند و روا باشدکه با وحی شود، ای اوحینا و هم لا یشعرون بذلك الوحی.

روی عن الحسن قال: القی یوسف فی الجبّ، و هو ابن سبع عشرة سنة، وکان فی العبودیّة و السّجن و الملك ثمانین سنة، و عاش بعد ذلك ثلثا و عشرین سنة، و مات و هو ابن مائة و عشرین سنة، و قیل حین القی فی الجبّ

کان ابن اثنتی عشرة سنة.

«وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً» برادران چون از سر چاه بازگشتند گفتند اکنون پیش پدر رویم چه حجّت آریم و چه گوئیم؟ اتّفاق کردند که بزغاله‌ای بکشند و پیراهن یوسف بخون وی آلوده کنند و پیش پدر دربرند، گویند یوسف گرگ بخورد و این پیراهن آلوده بخون نشان است، و یعقوب بانتظار ایشان از خانه یك میل بیامده و بر سر راه نشسته، ایشان بوقت شبان گاه پیش پدر رسیدند، گریان و زاری کنان. «عشاء» آخر روزست و ابتداء شب و از بهر آن بشب آمدند تا بر اعتذار دلیرتر باشند که در آن روز حیا ایشان را مانع بود از عذر دروغ آوردن، و از اینجا گفته‌اند: لا تطلب الحاجة باللّیل فانّ الحیاء فی العین و لا تعتذر بالنّهار فتلجلج فی الاعتذار فلا تقدر علی اتمامه و در شواذ خوانده‌اند «عشاء» بضم عین، معنی آنست که از اشك فرا نمی‌دیدند که می گریستند. وگفته‌اند که گریستن ایشان بحقیقت بود نه بمجاز، سه معنی را: یکی آن که شیبت یعقوب دیدند و دانستند که او را در بلاء و غم صعب افکندند. دوّم کودکی و بی گناهی یوسف یاد آوردند. سیوم برکرده خویش پشیمان شدند و روی اصلاح کار نمی‌دیدند. یعقوب چون زاری و فزع ایشان شنید از جای برجست و بر خود بلرزید، گفت: ما لکم یا بنی و این یوسف؟ چه رسید شما را ای پسران و یوسف کجا است؟

ایشان گفتند: «یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» ای نتسابق، یعنی یریدکلّ واحد منّا ان یسبق الآخر و ذلك من ریاضة الأبدان. این آیت دلیل است که مسابقت بر اقدام رواست و یدلّ علیه

خبر عائشة: قالت سابقت رسول اللّه (ص) فسبقته فلمّا حملت من اللّحم سابقنی فسبقنی، فقال یا عائشة هذه بتلك.

و عن الزهری قال: کانوا یستبقون علی عهد رسول اللّه (ص) علی الخیل و الإبل و الرجال علی اقدامهم وکانوا یستبقون لیشدّوا بذلك انفسهم. وگفته‌اند: إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ، این سباق رمی است و مصطفی (ص) گفته: الرّمی سهم من سهام الاسلام من تعلّم الرّمی ثمّ ترکه فنعمة ترکها.

و قال صلی اللّه علیه و سلّم: من حقّ الولد علی الوالد ان یعلّمه کتاب اللّه و السّباحة و الرّمی.

قال و لیس من اللهو الا ثلاثة: ملاعبة الرّجل اهله، و تأدیبه فرسه، و رمیه بقوسه، و من علّمه اللّه الرّمی و ترکه رغبة عنه فنعمة کفرها. و فی روایة: قال کلّ شیء من لهو الدّنیا باطل الّا ثلثا: انتضالك بقوسك، و تأدیبك فرسك، و ملاعبتك اهلك، فانّهنّ من الحقّ.

و روی انّ النّبي (ص) مرّ بنفر یتناضلون، فقال: ارموا بنی اسماعیل فانّ اباکم کان رامیا و انا مع ابن الادرع فطرحوا نبالهم، و قالوا من کنت معه یا رسول اللّه غلب؟ قال ارموا و انا معکم کلّکم ارموا و ارکبوا و ان ترموا احبّ الیّ من ان ترکبوا.

«قالُوا یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» گفتند ای پدر ما، ما ریاضت تن را و آزمون قوّت را با یکدیگر سباق می‌بردیم و تیر می‌انداختیم و یوسف از آن که کودك بود او را نزدیك رخت خویش بگذاشتیم، گرگ آمد و او را بخورد، «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» معنی مؤمن درین موضع مصدّق است هم چنان که آنجا گفت «وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ» ای یصدق المؤمنین، جایی دیگر گفت «لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ» ای لن نصدّقکم، «وَ لَوْ کُنَّا صادِقِینَ» لیس یریدون انّ یعقوب لا یصدّق من یعلم انه صادق هذا محال، لا یوصف الانبیاء بذلك و لکنّ المعنی لوکنّا عندك من اهل الثقة و الصدق لاتّهمتنا فی یوسف لمحبّتك ایّاه و ظننت انّا قدکذبناك.

«وَ جاؤُ عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ» ای ذی کذب یرید مکذوبا فیه، لانّه لم یکن دم یوسف بل دم سخلة. یعقوب چون پیراهن دید، هیچ ندریده و پاره نگشته وانگه بخون آغشته، گفت شما دروغ می گوئید که اگر گرگ خورد پیراهن وی پاره کردی، آن گه گفت: تاللّه ما رأیت کالیوم ذئبا حلیما اکل ابنی و لم یخرق علیه قمیصه. یعقوب چون پیراهن دید آرام در دل وی آمد، دانست که یوسف زنده است گرگ او را نخورده، و ایشان دروغ می گویند،

و آن پیراهن بر وی خود می‌نهاد و می‌بوئید و می‌گفت: ما هذا بریح دم ابنی فانظروا ما صنعتم، آن‌گه‌گفت «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» ای زیّنت لکم انفسکم امرا فصنعتموه «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» یعنی فصبری صبر جمیل لا شکوی فیه و لا جزع، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ» کلمة یسکن الیها الملهوف ای استعین باللَّه علی احتمال ما تصفون.

قال الشعبی لقمیص یوسف ثلث آیات: احدیها حین جاءوا علیه بدم‌کذب، و الثانیة حین قدّ، و الثالثة حین القی علی وجه یعقوب فارتدّ بصیرا. و روی انّهم انطلقوا فنصبوا شبکة و اصطادوا ذئبا و اتوا به یعقوب، فقالوا یا ابانا هذا الذئب الذی افترسه و قد اتیناك به فرفع یده الی السّماء، و قال یا ربّ ان‌کنت استجبت لی دعوة او رحمت لی عبرة فانطلق لی هذا الذّئب حتّی یکلّمنی فانطقه اللَّه عزّ و جلّ فابتداه بالسّلام، و قال: السّلام علیك یا نبی اللَّه، فقال یعقوب و علیك السّلام ایّها الذّئب، لقد فجعتنی بحبیبی و قرة عینی و اورثتنی حزنا طویلا، قال: لا و حقّك یا نبیّ اللَّه، ما اکلت له لحما و لا شربت له دما و انّ لحومکم و دماؤکم لمحرمة علینا معاشر الانبیاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا» الآیة... برادران یوسف خواستندکه قاعده دولت یوسفی را منهدم‌کنند، و سپاه عصمت را در حقّ وی منهزم‌گردانند، و برکشیده عنایت را بدست مکر خود بر خاك مذلّت افکنند، نتوانستند! و با قضاء رانده و حکم رفته برنیامدند! و قد قیل: اطول النّاس حزنا وکثرهم غیظا من اراد تأخیر من قدّمه اللَّه او تقدیم من اخره اللَّه. حلق یعقوب را در حلقه دام محبّت یوسف آویخته دیدند، هرگاه‌که نزدیك پدر در آمدند او را دیدند نشسته و آن بهار شکفته و ماه دو هفته را پیش خود نشانده و نطع وصال در خیمه جمال وی‌گسترده، ایشان چنان همی دیدند و ازکینه و عداوت بر خود همی بیچیدند، با یکدیگرگفتند: «لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ»، پدر ما باین اختیارکه کرده‌که یکی را بده برگزیده از راه صواب دور است، اکنون تدبیر آنست‌که او را از چشم پدر غائب‌گردانیم، که هر چه چشم نه بیند دل نخواهد، تا یکبارگی دل بر ما نهد و با ما پردازد، و این مایه ندانستندکه هرکه همه جوید از همه درماند: من طلب الکلّ فانه الکلّ، اقبال یعقوب بخود بکلیت می‌خواستند بآن نرسیدند و بجای اقبال اعراض دیدند چنان‌که ربّ العزّه‌گفت: «وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ»، آن‌گه از سر آن‌کینه و عداوت از روی تلبیس بر پدر باز شدند و از مکر این آواز دادندکه «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ». هیچ دستوری هست ای پدرکه این روشنایی چشم یعقوبی را و واسطه عقد خوبی را فردا با ما بصحرا فرستی تا یك ساعت تماشاکنیم؟ از حضرت پدر اجازت یافتند نه بمراد خویش بل بمراد یوسف، که یوسف‌کودك بود و حدیث نزهت و تماشا بگوش وی رسیده، از پدر درخواست تا او را با ایشان بفرستد. پدر از بهر دل وی دستوری داد، که محبّ همه مراد محبوب جوید و رنج خود بر حظّ وی بگزیند، چون پدر دستوری داد آن عزیز مکرّم را و آن غزال مدلل ازکنار پدر بناز بیرون بردند، چون بصحرا رسیدند دهره زهر از نیام دهر برکشیدند و آن چهره چون خورشید و ماه را در چاه انداختند و جگر یعقوب را بر فراق آن بدر منیر بسوختند، مرغان عالم بخفتندی و ماهیان دریا بغنودندی و ددان بیابان بشب آرام‌گرفتندی و آن پیر پیغامبر پس از آن آرام نگرفتی و براحت نغنودی.

همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار، من بی یار چون باشم

صومعه‌ای ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد، چون خواست‌که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانك کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند، آن‌گه بزبان حسرت‌گفت: ای یوسف، در بیت الاحزان باندوه فراق تو میروم تا ترا نه بینم نخندم و شادی نکنم و چشم ازگریستن باز ندارم.

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

و این حال از یعقوب عجب نیست‌که برنا دیدن فرزندان صبوری ممکن نیست. فرزندان بر فراق پدر و مادر صبر

توانند، امّا پدر و مادر بر فراق فرزندان صبر نتوانند، و ان اندوه فرزندان كشيدن و غم ايشان خوردن از آدم عليه السّلام ميراث است بفرزندان، كه آدم همه پدرى كرد هرگز پسرى نكرده بود، پس پدرى كردن گذاشت به ميراث نه پسرى كردن، لا جرم فرزند آدم پدرى كردن دانند، پسرى كردن ندانند و ناچار پسر پدر را دوست دارد هم چنان پدر پسر را، لكن دوستى پدر از روى شفقت است و دوستى پسر از روى حشمت، و مردم بوقت ضجر حشمت بگذارند امّا شفقت بنگذارند، اگر پدر از پسر هزار جفا بيند هرگز مر او را دشمن نگيرد و پسر باشدكه از پدر جفا بيند مر او را دشمن شود، زيرا كه اينجا دوستى از حشمت است و حشمت با ضجر نماند و آنجا دوستى از شفقت است و شفقت بضجر برنخيزد. ابن عطا گفت: يعقوب اعتماد بركثرت ايشان كرد و قوّت و حفظ ايشان تكيه گاه خويش ساخت كه گفته بودند «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» لا جرم آن تكيه گاه، كمين محنت وى كردند و از آنجا كه امانت گوش داشت، خيانت ديد. و آن روزكه بنيامين را از بر خويش بفرستاد به اعتماد بر حفظ و رعايت اللَّه جلّ جلاله كرد، گفت: «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» لا جرم بزودى بوى باز رسيد و يوسف نيز با وى، تا بدانى كه اعتماد همه بر حفظ اللَّه است كه عالميان را پناه است و بخود پادشاه است جلّ جلاله و عظم شأنه.
«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ» الآية... ان انقطع عن يوسف مناجاة ابيه ايّاه حصل له الوحى من قبل مولاه كذا سنّة اللَّه تعالى، انّه لا يفتح على نفوس اوليائه بابا من البلاء الا فتح على قلوبهم ابواب الصّفاء و فنون الولاء. اگر يك راه بربند آمد بحكم بلا، چه بود؟ صد راه صفا برگشاد بنعت و لا، اگر يك لقمه بازگرفت، چه زيان؟! كه صد نواله در پيچيد، اين چنان است كه گويند:

گر در مستى حمائلت بگسستم   صد گوى زرين بدل خرم بفرستم

يوسف اگر به فراق پدر غمگين گشت چرا نالد؟! چون بوصال وحى حقّ رنگين گشت، وحى حقّ او را در آن چاه بى سامان خوشتر از وصال يعقوب دركنعان، آرى نواختها همه در ميان رنج است و زير يك ناكامى هزار گنج است.
پير طريقت گفت: ار نشان آشنايى راست است، هر چه از دوست رسد احسان است. ور بر دوست در قسمت تهمت نيست گله تاوان است. ور اين دعوى را معنى است، شادى و غم در آن يكسان است.

جانى دارم به عشق تو كرده رقم   خواهيش به شادى كش خواهيش بغم

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» آمدكاروانى، «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» و فرستادند آب جوى و آب ساز خويش، «فَأَدْلى دَلْوَهُ» و دلو در چاه گذاشت، «قالَ يا بُشْرى» گفت اى شاديا مرا، «هذا غُلامٌ» آنك غلامى، «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» و او را پنهان كردند و بضاعتى ساختند، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ (۹)» و اللَّه دانا بود بهر چه ميكردند.
«وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» بفروختند او را ببهايى كاسته خست، «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» در مى‌چند بر شمرده، «وَكانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» (۲۰) وى را از ارزان فروختن دريغ نداشتند.
«وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» اوكه بخريد وى را در مصر اهل خويش را گفت، «أَكْرِمِي مَثْواهُ» گرامى دار جاى اين غلام، «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» مگركه روزى بكار آيد ما را، «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و بفرزندى گيريم او را، «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جاى داديم يوسف را در زمين، «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و تا او را تعبير خواب و دانش سرانجام آن آموزيم، «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» و اللَّه غلبه كرد و خواست او دركار يوسف، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» (۲۱) لكن بيشتر مردمان ندانند.
«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» چون بزورمند جوانى رسيد، «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» او را حكمت داديم و علم، «وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (۲۲) و چنان كنيم با نيكوكاران.
«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ» آن زن در جست و جوى تن يوسف نشست وگشتن گرد او و خواستن او

خود را، «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ» و درها دربست، «وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ» وگفت ساخته‌ام ترا، «قالَ مَعاذَ اللَّهِ» يوسف گفت باز داشت خَواست و زينهار خواست من بخداى است، «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ» سيّد من مرا نيكو جاى داد وگرامى جاى ساخت، «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (٢٣) بدرستى كه ستمكاران پيروز نيايند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» هم المسافرون يسيرون من ارض الى ارض اصل اين كلمه سائره است. امّا چون فعل بسيار شود فاعل را فعّال گويند بر طريق مبالغه، «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» من يردّ الماء ليستقى منه و الوارد الذى يتقدّم الرّفقة الى الماء فيهيّئ لهم الارشية و الدّلاء، «فَأَدْلى دَلْوَهُ» يقال ادليت الدّلو اذا ارسلتها لتملاها و دلوتها اذا اخرجتها، و المعنى ادلى دلوه فى البئر ثمّ دلاها فتشبّث بها يوسف، فلمّا رآه «قال يا بشراى» قرأ اهل الكوفة: يا بُشْرى من غير اضافة و هو فى محلّ الرّفع بالنّداء المفرد و هو اسم صاحب له ناداه يخبره خبر الغلام، و قرأ الباقون: يا بشراى بالف ساكنة بعدها ياء مفتوحة فى معنى النّداء المضاف فكان المدلى بشّر نفسه و قال يا بشارتى تعالى فهذا اوانك و قيل بشّر اصحابه بانّه وجد غلاما مفسّران گفتند اين سيّاره كاروانى بود كه از مدين مى‌آمد بسوى مصر مى‌شد و سالاران كاروان مردى بود مسلمان از فرزندان ابراهيم، نام وى مالك بن ذعر بن مديان بن ابراهيم الخليل، كاروان راه گم كردند، همى رفتند در آن صحرا و زمين شكسته تا بسر آن چاه رسيدند و چهارپايان همه زانو زدند و هر چند نه جاى فرو آمدن كاروان بود كه آب آن چاه به تلخى معروف و مشهور بود. امّا بعد از آن كه يوسف بوى رسيد آب آن خوش گشت، چون چهارپايان آنجا زانو بزمين زدند مالك ذعر مردى زيرك بود، عاقل، مسلمان، بدانست كه آنجا سرّى تعبيه است، بفرمود تا كاروانيان بار فرو گذاشتند و آرام گرفتند و دركار آب فرو ماندند.

مالك ذعرگفت من درين جايگه چاهى ديده‌ام هر چندكه آب آن تلخ است امّا يك امشب بدان قناعت كنيم، مرد خويش را فرستاد بطلب آب، پيش ازكاروانيان رفت و دلو فروهشت چنانك ربّ العزّه گفت: «فَأَدْلى دَلْوَهُ»، جبرئيل آمد و يوسف را در دلو نشاند او را برمى‌كشيد، عظيم گران بود، طاقت بركشيدن مى‌نداشت تا ديگرى را به يارى خواند، چون يوسف بنزديكى سر چاه رسيد، وارد در نگرست شخصى را ديد زيبا چون صد هزار نگار جمالى بركمال، رويى چون ماه تابان و چون خورشيد روان، شعاع نور روى وى با ديوار چاه افتاده و آن چاه روشن چون گلشن گشته، مصطفى (ص) گفت: «اعطى يوسف شطر الحسن و النّصف الآخر لسائر النّاس».

و قال كعب الاحبار: كان يوسف حسن الوجه، جعد الشّعر، ضخم العين، مستوى الخلق ابيض اللّون غليظ السّاقين و السّاعدين و العضدين خميص البطن صغير السّرّة وكان اذا تبسّم رأيت النّور فى ضواحكه، فاذا تكلّم رأيت فى كلامه شعاع النّور يبتهر عن ثناياه و لا يستطيع احد وصفه وكان حسنه كضوء النّار عند اللّيل وكان يشبه آدم يوم خلقه اللَّه عزّ و جلّ و صوّره و نفخ فيه من روحه ان يصيب المعصية. و يقال انّه ورث ذلك الجمال من جدّته سارة وكانت اعطيت سدس الحسن.

وارد چون او را بديد بانگ از وى برآمدكه: «يا بُشْرى هذا غُلامٌ» اى شاديا مرا آنك غلامى! مالك ذعرگفت خاموش باشيد و او را پنهان داريدكه اين چهارپايان ما از بهر آن ايستادند تا ما درست كنيم كه وى كيست و سبب بودن وى اينجا چيست! اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» منصوب على الحال يعنى اسرّه مالك بن ذعر و اصحابه، فقالوا للسيّارة هو بضاعة ابضعناها اهل الماء لنبيّعه بمصر لئلّا يستشركهم فيه النّاس. مالك ذعر و اصحاب وى يوسف را از اهل قافله پنهان كردندكه ايشان را عادت بودى كه هر سود و زيان كه ايشان را بودى در سفر در آن مشترك بودندى، خواستندكه تنها اين غلام ايشان را باشد.

قال الزجاج: كانّه قال و اسرّوه جاعليه بضاعة.

ابن عباس گفت: اسرّ اخوة يوسف انّه اخوهم و جعلوه بضاعة و باعوه.

برادران یوسف از سیّاره پنهان کردندکه وی برادر ایشان است بلکه او را بضاعتی ساختند و بفروختند، و این چنان بودکه یهودا طعام آورد از بهر وی بر عادت خویش و او را در چاه نیافت! برادران خبرکرد از آن حال، همه بیامدند و یوسف را با ایشان دیدند، حریت وی پنهان کردند و به عبرانی با یوسف گفتندکه اگر تو به عبودیّت خویش اقرار ندهی ما ترا هلاك کنیم، یوسف گفت انا عبد و اراد انّه عبد اللّٰه. پس او را بضاعتی ساختند و فروختند. و روا باشدکه اسرار بمعنی اظهار بود، ای اظهروه بضاعة، یعنی اظهروا حال یوسف علی هذا الوجه، وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ بیوسف.

وَ شَرَوْهُ شایدکه فعل سیّاره بود بمعنی خریدن، و شایدکه فعل برادران بود بمعنی فروختن، و بخس ناقص بود ناچیز و خسیس، یعنی که او را بفروختند بچیزی اندك خسیس، یعنی که بوی ضنّت ننمودند و گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید. وگفته‌اند معنی بخس حرام است یعنی که بفروختند او را به بهایی حرام از بهر آن که وی آزاد بود و بهای آزاد حرام باشد. و روا باشدکه معنی بخس ظلم بود، یعنی که بر وی ظلم کردندکه او را بفروختند، «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» بدرمی چند شمرده: گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم، و یهودا نصیب خود نگرفت بایشان داد، وگفته‌اند بیست و دو درم بود. معدود نامی است چیزی اندك را، هم چون ایام معدوده، و انّما قال معدودة لیعلم انّها کانت اقلّ من اربعین درهما لانّهم کانوا فی ذلك الزّمان لا یزنون ما کان اقلّ من اربعین درهما لانّ اصغر اوزانهم کان الاوقیة و الاوقیة اربعون درهما.

«وَكانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» ای ما کانوا ضانّین به اذ لم یعلموا کرامته و منزلته عند اللّٰه عزّ و جلّ. برادران چون او را بفروختند و به مالك ذعر تسلیم کردندگفتند: استوثقوا منه لا یأبق او را بند بر نهید وگوش داریدکه وی گریزنده است نبایدکه بگریزد و نیز دعوی حریت کند ازو مشنوید و ما از عهده همه بیرون آئیم. وگفته‌اندکه روبیل وثیقه نامه‌ای نوشت بخطّ خویش باین مبایعت و این شرط که میان ایشان رفت و بمالك ذعر داد تا حجّت خویش ساخت.

پس مالك او را دست و پای بسته بر شتر نشاند و سوی مصر رفتند، به گورستانی برگذشتند براه در و یوسف قبر مادر خویش دید راحیل، خود را از سر اشتر بیفکند وگریستن و زاری درگرفت وگفت یا امّی یا راحیل ارفعی رأسك من الثّری و انظری الی ولدك یوسف و ما لقی بعدك من البلایا یا امّاه لو رأیتنی و قد نزّعوا قمیصی و فی الجب القونی و علی حرّ وجهی لطمونی و لم یرحمونی وکما یباع العبد باعونی وکما یحمل الاسیر حملونی. کعب احبارگفت آن ساعت که بر سر تربت مادر می‌زارید از هوا ندایی شنیدکه: «اصبر و ما صبرك الّا باللّه». غلام مالك ذعر چون وی را چنان دید بر وی جفا کرد وگفت: آمد آنچه مولایان توگفتند! و لطمه‌ای بر روی وی زد، هم در حال دست وی خشك شد، و ربّ العزّه جبرئیل را فرستاد تا در پیش قافله پرّی بر زمین زد، بادی عظیم سرخ برخاست و غبار بر انگیخت، چندانك اهل قافله همه متحیّر شدند و یکدیگر را نمی‌دیدند و خروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد، مالك ذعرگفت گناهی عظیم است که ما را چنین گرفتارکرد و بر جای بداشت! غلام گفت یا مولای گناه من کردم که غلام عبرانی را بزدم و اینك دست من خشك گشته، مالك و اهل کاروان بنزدیك یوسف شدند و عذر خواستند وگفتند اگر خواهی ترا قصاص است و اگر نه عفوکن تا ربّ العزّه این صاعقه از ما بگرداند، یوسف عفوکرد و از بهر آن غلام دعا کرد و او را شفا آمد و دست وی نیك شد، مالك پس از آن یوسف را گرامی داشت و جامه نیکو در وی پوشانید و مرکوبی را از بهر وی زین کرد و بر وی نشاند. مالك ذعر گفت: ما نزلت منزلا و لا ارتحلت الّا استبان لی برکة یوسف وکنت اسمع تسلیم الملائکة علیه صباحا و مساء و کنت انظر الی غمامة بیضاء تظلّه. رفتند تا بیك منزلی مصر، مالك ذعر یوسف را غسل فرمود و موی سر وی شانه زد و بر اسپی نشاند و عمامه خزّ بنفش بر سر وی نهاد، و مردم مصر را عادت بودکه هرگه که قافله‌ای آمدی مرد و زن جمله باستقبال شدندی، و آن سال خود رود نیل وفا نکرده بود، خشك سال پیش آمد و مردم را بطعام

حاجت بود، بامداد خبر در افتادکه قافله در مصر می‌آید و طعام با ایشان، خلق مصر بیرون آمدند، یوسف را دیدند در میان قافله هم چون گل شکفته در بوستان و ماه درخشنده بر آسمان.
و یوسف آن وقت سیزده ساله بود، چشم خلق بر وی افتاد فتنه اندر دلها پدید آمد و از وی هیبت بر مردم افتاد، چنان که در دل بر وی فتنه شدند و از هیبت وی درو نگرستن نتوانستند، یوسف بدان زیبایی و بدان صفت بشهر اندر آمد تا بقصر مالك ذعر، مالك بفرمود تا از بهر وی خانه‌ای مفرد کردند و فرش افکندند و اهل خویش را گفت: کنیزکی نامزد کن تا خدمت وی کند، اهل وی گفت: این در مروّت نیست که کنیزکی با جوانی در یك خانه بود! مالك گفت تو اندیشه بد مکن که من از وی آن دانم از امانت و ترك خیانت و استعمال صیانت که اگر تو خدمت وی کنی من روا دارم. وگفته‌اند آن شب که یوسف در مصر آرام گرفت، رود نیل عظیم گشت و فراخی طعام پدید آمد و نرخ وی بشکست و در شهر سخن پراکنده شدکه مالك ذعر غلامی آورده که گویی از فرزندان ملوك است و از نسل انبیاء و این وفاء نیل و رخص طعام از یمن قدوم و برکت قدم اوست. بامداد همه قصد وی کردند و بدر سرای وی رفتند، مالك گفت شما را حاجت چیست؟ گفتند خواهیم که این غلام را ببینیم و دیدها بدیدن وی روشن کنیم، مالك گفت یك هفته صبرکنید تا رنج راه از وی زائل گردد و رنگ روی وی بجای خود باز آید، آن گه من او را بر شما عرض کنم که من نیّت فروختن وی دارم، این خبر به زلیخا رسید زن اظفیر، عزیز مصر، زلیخا را آرزوی دیدار وی خاست، چون شش روزگذشته بود از آن وعده کس فرستاد به مالك ذعرکه فردا چون این غلام را بر مردم عرض کنی، بر در سرای من عرض کن، مالك جواب دادکه من فردا این غلام را پیش تو فرستم که فرمان ترا ممتثل ام و امر ترا منقاد. زلیخا بفرمود تا میدان در سرای وی بیاراستند و کرسی از صندل سپید بنهادند و پرده‌ای از دیباء رومی ببستند و بر طرف بام جماعتی کنیزکان بداشت با طاسهای گلاب و مشك سوده، و مالك ذعر در شهر ندا کرد که هرکه خواهد تا غلام عبرانی را ببیند بدر سرای عزیز مصر آید. و یوسف را بیاراست، پیراهنی سبز در وی پوشید و قبایی سرخ در بست و عمامه سیاه بر سر وی نهاد و او را بر آن کرسی صندل نشاند. و زلیخا بر آن گوشه قصر بر تختی زرین نشسته وکنیزکان بر سر وی ایستاده، و در مصر زنی دیگر بود نام وی فارعه بیامد با هزار دانه مروارید، هر دانه‌ای دو مثقال و هزار پاره یاقوت هر پاره‌ای پنج مثقال و طبقی پیروزه و نمك دانی بدخش، آمد تا یوسف را خرد. و بازرگانان و توانگران شهر سواران و پیادگان همه جمع آمده و قومی دیگرکه طمع خریدن نداشتند بنظاره آمدند. مالك ذعر آن ساعت گوشه پرده برداشت و جمال یوسف به ایشان نمود، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی عدد در فتنه افتادند و ملك ایشان الریّان بن الولید بن ثروان حاضر بود گفت: خرد واجب نکندکه این بنده کسی باشد و من از خریدن وی عاجزم نه از آنك مال ندارم لکن محال بود که آدمی‌ای این را خداوند بود، این سخن بگفت و عنان برگردانید و برفت.
اوّل بازرگانی گفت من ده هزار دینار بدهم، دیگری گفت من بیست هزار بدهم، هم چنین مضاعف همی کردند و زلیخا بحکم ادب هیچیز نمی‌گفت که شوهرش اظفیر حاضر بود می‌خواست که شوی وی مبدء کند، اظفیر گفت: ای زلیخا من این غلام را بخرم تا ما را فرزند بودکه ما را فرزند نیست، زلیخا گفت صواب است خریدن و از خزینه من بهاء وی بدادن، ایشان درین مشاورت بودندکه آن زن که نامش فارعه بود دختر طالون آن مال آورد و عرض کرد، مالك خواست که بوی فروشد، زلیخا دلال را بخواند وگفت: جوهرکه وی میدهد من بدهم و عقدی زیادتی عدد آن سی دانه هر دانه‌ای شش مثقال و هم سنگ یوسف مشك و هم سنگ وی عنبر وکافور و صد تا جامه ملکی و دویست تا قصب و هزار تا دبیقی، مالك ذعرگفت دادم. آن زن بانگ کرد گفت ای مالك اجابت مکن تا آنچه وی می‌دهد من بدهم و صد رطل زر بر سر نهم. غلامان زلیخا غلبه کردند و یوسف را در سرای زلیخا بردند و آن کنیزکان که طاسهای گلاب و مشك سوده داشتند بر سر مردمان می‌فشاندند، و مالك ذعر را در سرای بردند و آنچه گفتند جمله وفا کردند. و آن زن که نام وی فارعه بود سودایی گشت و جان در سر آن

حسرت كرد.
اينست كه ربّ العالمين ميگويد: «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» اين مشترى شوى زليخا است نام وى اظفير و قيل قطفير، مردى بود از قبطيان حاجب و خازن ملك مصر. و در آن زمان بمصر رسم بودى كه هركه خزانه ملك داشتى و تصرّف مملكت همه ولايت در دست وى بودى، او را عزيزگفتندى. و اين ملك مصر به قول بعضى علما فرعون موسى بود: وليد بن مصعب بن الريّان المغرق، قومى گفتند: فرعون موسى ديگر بود و اين ملك ديگر. و هو الريّان بن الوليد بن ثروان بن اراشة بن فاران بن عمليق، و قيل انّ هذا الملك لم يمت حتّى آمن و اتّبع يوسف على دينه ثم مات و يوسف بعده حيّ، فملك بعده قابوس بن مصعب بن معوية بن نمير بن البيلواس بن فاران بن عمليق وكان كافرا، فدعاه يوسف الى الاسلام فابى ان يقبل «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» يعنى زليخا و قيل اسمها راعيل.
«أَكْرِمِي مَثْواهُ» اى احسنى اليه فى طول مقامه عندنا، و قيل احسنى اليه فى جميع حالاته من مأكول و مشروب و ملبوس. قال ابن عيسى: الاكرام اعطاء المراد على وجه الاعظام، «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» فى ضياعنا و اموالنا. «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» نتبنّاه و لم يكن له ولد لانّه كان عنّينا.
قال ابن مسعود: احسن النّاس فراسة ثلاثة: العزيز حين قال فى يوسف «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و ابنة شعيب حين قالت لابيه «اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» و ابو بكر الصدّيق حين استخلف عمر الفاروق. فان قيل كيف اثبت اللَّه الشّرى فى يوسف و معلوم انّه حر لم ينعقد عليه بيع؟
فالجواب انّ الشّرى هو المماثلة فلما ماثله بمال من عنده يجوز ان يقال اشتراه على التّوسع كقوله «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى» قوله: «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» اى كما انقذناه من الجبّ كذلك مهّدنا له فى ارض مصر فجعلناه على خزائنها و لنعلّمه عطف على مضمر يعنى لنوحى اليه، «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» اى تعبير الرّؤيا و معانى كتب اللَّه، «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» اى على امر يوسف يدبّره و يسوسه و يحفظه و لا يكله الى غيره، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ.» ما اللَّه بيوسف صانع و ما اليه من امره صائر حين زهدوا فى يوسف و باعوه بثمن بخس و فعلوا به ما فعلوا. و قيل «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» اى على ما اراد من قضائه لا يغلبه على امره غالب و لا يبطل ارادته منازع، يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّ العاقبة تكون للمتّقين.
«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» الاشدّ جمع شدّة مثل نعمة و انعم و الشدّة قوّة العقل و البدن، اى و لمّا بلغ منتهى اشتداد جسمه و قوّة عقله ميگويد آن گه كه برسيد بزور جوانى و قوّت خرد و آن بيست سال است بقول ضحاك و سى و سه سال بقول مجاهد وگفته‌اند اشدّ را بدايتى است و نهايتى: بدايت حدّ بلوغ است بقولى، و هژده سال بقولى، و بيست و يك سال بقولى، و نهايت آن چهل سال است به قولى، و شصت سال به قولى. «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» حكم اينجا نبوّت است و علم فقه دين است و حكم مه است از علم، وگفته‌اند يوسف را در چاه نبوّت دادند امّا پس از آن كه باشد رسيد او را اظهار دعوت فرمودند. و قيل آتيناه حكما على النّاس و علما بتأويل الاحاديث، «وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» يعنى فعلنا به لانّه كان محسنا لا انّه يفعل ذلك بكلّ محسن، كما قال عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ» و ختم الآية، فقال كذلك نجزى المحسنين و لم يؤت كلّ محسن كتابا مستبينا يعنى انّه فعل ذلك بموسى و هارون لانّهما كانا عبدين محسنين.
و قيل «وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» المراد به محمد (ص)، يقول كما فعلت هذا بيوسف بعد ان لقى ما لقى و قاسى من البلاء ما قاسى فمكّنت له فى الارض و آتيته الحكم و العلم كذلك افعل بك انجّيك من مشركى قومك و امكّن لك فى الارض و از يدك الحكم و العلم لانّ ذلك جزاى اهل الاحسان فى امرى و نهيى.
«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها» المراودة المفاعلة، راد يرود اذا جاء و ذهب و معناه طلب احدهما فعلا و تركه الآخر اى امتنع الآخر من ذلك الفعل و قيل الرّود مشى المتطلّب او المترقب او المتصيّد مشى قليل ساكن. و

ابتداء این مراودت آن بود که یوسف در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسّك مشغول بودی و صحف ابراهیم خواندی به آوازی خوش و هیچ کس نشنیدی که نه در فتنه افتادی! زلیخا کرسی پیش خود بنهاد و یوسف را بخواند و بر آن کرسی نشاند، یوسف صحف میخواند و زلیخا در جمال وی نظاره میکرد وگفت یا یوسف خوش میخوانی لکن چه سود که نمی‌دانم که چه می‌خوانی! یوسف گفت من خریده توأم و غلام توام و تو مرا سیّدی و ببهایی گران مرا خریده‌ای لا بدّ است که آواز من ترا خوش آید و این اوّل سخن بود که میان ایشان رفت، زلیخا گفت اکنون هر روز باید که بیایی و پیش من این صحف خوانی، یوسف گفت فرمان بردار و طاعت دارم. هر روز بیامدی و پیش وی بنشستی و با وی سخن گفتی و زلیخا را در دل عشق یوسف برکمال بود، امّا تجلد همی نمود و صبر همی کرد و تسلّی وی در آن بود که ساعتی با وی بنشستی و سخن گفتی و زلیخا که گهی در میان سخن برخاستی ببهانه‌ای وگامی چند برداشتی، تا مگر یوسف در رفتار و قد و بالای وی تامّل کند که نیکو قد بود و نیکو رفتار و خوش گفتار، وگیسوان داشت چنانك بر پای خاستی با گوشه مقنعه بر زمین همی کشیدی و حسن و جمال وی چنان بود که نقاشان چین از جمال وی نسخت کردندی و یوسف هر بارکه وی برخاستی ادب نفس خود را و حرمت عزیز را سر در پیش افکندی، پس زلیخا در تدبیر آن شد که خلوت خانه‌ای سازد، شوهر خویش را گفت: مرا دستوری ده تا از بهر بت قصری عظیم سازم، نام برده وگران مایه، چنانك درین دیار مثل آن نبود.

شوهر او را دستوری داد. و زلیخا را مادری بود نام وی غطریفه و در زمین یمن ملکه بود و پدر زلیخا ملك ثمود بود: جندع بن عمرو و پسران داشت در یمن همه شاهان و شاه زادگان. زلیخا کس فرستاد بمادر و به آن برادران که بت خانه‌ای خواهم کرد مرا به مال مدد دهید، مادر وی صد خروار زر فرستاد و جواهر بسیار و استادان معروف. زلیخا سه قبّه بفرمود به دوازده رکن در هم پیوسته و در هاشان در یکدیگرگشاده، هر یکی بیست گز در بیست گز و چهل گز بالای آن، از رخام بنا نهاده و روی آن بجواهر مرصّع کرده و بر سر هر قبّه‌ای گاوی زرین نهاده، سروهاش از بیجاده، چشمها از یاقوت سرخ، و زیر قبّه‌ها اندر آب روان و در هر قبّه‌ای تختی نهاده مکلّل به مروارید و یاقوت و پیروزه و مجمرهای زرّین نهاده مشك سوختن را و در هر قبّه‌ای دری آویخته لایق آن قبّه و زلیخا خویشتن را بیاراست و تاج بر سر نهاد و در آن قبّه بر تخت نشست وکس به طلب یوسف فرستاد، یوسف بیامد و پای در قبه نخستین نهاد هم چنان بر در بایستاد تا زلیخا گفت: ایدر بیا، نزدیك در آی، یوسف فراتر شد، پیش تخت وی بزانو در آمد، کنیزکان درها ببستند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَكَ» ای هلمّ و اقبل فانا لك و هی اسم للفعل و هی مبنیّة کما یبنی الاصوات لانّه لیس منها فعل متصرّف فمن فتح التّاء فلالتقاء السّاکنین کما فتح این وکیف و من ضمّ جعلها غایة بمنزلة قبل و حیث و قرئ هیت بکسر الهاء و ضمّ التّاء بغیر همز و بهمز و هی من قولك هئت اهیء هیئة کجئت اجیء جیئة و معناه تهیّات لك و تزیّنت معنی آنست که زلیخا گفت یوسف را که من ترا ساخته‌ام و آراسته. و قیل معناه تقدّم لنفسك ای لك فی التقدّم حظّ.

یوسف چون دید که در ببستندگفت آه که فتنه آمد! زلیخا از تخت فرو آمد و دست یوسف گرفت گفت یا یوسف ترا سخت دوست دارم و در دوستی تو بیقرارم:

یعلم اللّه گر همی دانم نگارا شب ز روز　　زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

یوسف بگریست، گفت: پدر من مرا دوست داشت، دوستی وی مرا به چاه و قید و بندگی و غربت افکند، از دوستی پدر این دیدم از دوستی تو ندانم چه خواهم دید؟ لکن ای زلیخا درین باب بر من رنج مبر و اندوه خود میفزای که من خدای را جلّ جلاله نیازارم و جز رضاء خدا نجویم و حرمت عزیز هرگز برندارم و حقّ وی فرو نگذارم که وی با من نیکویی کرد و مرا گرامی داشت. این است که اللّه گفت: «قالَ مَعاذَ اللَّهِ» ای اعتصم باللّه و

احترز به ان افعل هذا، و هو نصب علی المصدر ای اعوذ باللّه معاذا، یقال عذت عیاذا و معاذا و معاذة پارسی کلمه این است که باز داشت خواهم بخدای. «إِنَّهُ رَبِّي» یعنی انّ العزیز سیّدی اشترانی و «أَحْسَنَ مَثْوايَ»حیث قال اکرمی مثواه فلا اخونه فی اهله. و قیل معناه انّه ربّی ای انّ اللّه خالقی و لا اعصیه انّه آوانی و من بلاء الجبّ عافانی.

إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی ان فعلته هذا و خنته بعد ما اکرمنی و احسن مثوای فانا ظالم و لا یفلح الظّالمون، یوسف این سخن میگفت و همی گریست آن گه روی سوی آسمان کرد، گفت: خداوندا چه گناه کردم که بر من خشم گرفتی و مرا درین بلا افکندی؟ و اگر من گنه کارم سزد که حرمت آبا و اجداد من بر نداری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار نکنی. و زلیخا به آستین خویش اشك وی می‌سترد و میگفت: ای یوسف تو از خدای خود مترس که من ده هزارگوسفند بدهم تا تو از بهر وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان دهی، یوسف گفت: اگر هر چه داری بمن دهی و از بهر من خرج کنی من معصیت نکنم. هر چند یوسف سخن میگفت زلیخا بر وی فتنه تر می‌شد، همی در جست و بازوی وی بگرفت و او را در قبّه درونی برد و درها ببست، گفت: ای یوسف ترا چه دریغ آیدکه با من بخندی و حدیثی خوش کنی؟ که من شیفته جست و جوی توام و آشفته درکار توام، یوسف سر در پیش افکند، ساعتی خاموش نشست، زلیخا دست بزد و مقنعه از سر فرو افکند و سر وگردن برهنه کرد و در یوسف زاریدکه ای سنگین دل چرا بر من نبخشایی و با من یاقوت لبت بسخن نگشایی؟ یك بار با وی بزاری و خواهش سخن گفت تا مگر بر وی ببخشاید، یك بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود، یك بار جمال بر وی عرضه کرد و داعیه لذّت و شهوت نفسی پدیدکرد تا مگر فریفته شود. و فی ذلك ما روی عن السدی و محمد بن اسحاق و جماعة قالوا لمّا ارادت امرأة العزیز مراودة یوسف عن نفسه جعلت تذکر له محاسن نفسه و تشوّقه الی نفسها، فقالت له یا یوسف ما احسن شعرك! قال هو اوّل ما ینثر من نفسی. قالت یا یوسف ما احسن عینك! قال هی اوّل ما یسیل الی الارض من جسدی. قالت ما احسن وجهك! قال هو للتّراب یأکله فلم تزل تطمعه مرّة و تخیفه اخری. و تدعوه الی اللّذة و هو شاب مستقبل یجد من شبق الشباب ما یجد الرّجل و هی حسناء جمیلة حتّی لان لها ممّا یری من کلفها به و لما یتخوّف منها حتّی خلوا فی بعض البیوت و همّ بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» تعبیه لطف الهی است در حقّ یوسف چاهی که اندر قعر آن چاه با جگری سوخته و دلی پر درد و جانی پر حسرت از سربی نوایی و وحشت تنهایی بنالید و در حق زارید، گفت: خدایا دل گشایی، ره نمایی، مهر افزایی، کریم و لطیف و مهربان و نیك خدایی، چه بود که برین خسته دلم ببخشایی و از رحمت خود دری بر من گشایی؟ برین صفت همی زارید و سوز و نیاز خود بر درگاه بی نیازی عرضه می کرد تا آخر شب شدّت و وحشت به پایان رسید و صبح وصال از مطلع شادی بدمید وکاروان در رسید.

عسی الکرب الّذی امسیت فیه یکون ورائه فرج قریب
با دل گفتم که هیچ اندیشه مدار بگشاید کار ما گشاینده کار

کاروان بشاه راه آهسته و نرم همی آمدکه ناگاه راه بایشان ناپدیدگشت و شاه راه گم کردند، همی رفتند تا بسر چاه، آن بی راه با صد هزار راه برابر آمد، دردی بود که بر صد هزار درمان افزون آمد.

جعلت طریقی علی بابکم و ما کان بابکم لی طریقا

این چنان است که عیسی (ع) را دیدندکه از خانه فاجره‌ای بدر می‌آمد! گفتند: یا روح اللّه این نه جای تو است کجا افتادی تو بدین خانه؟! گفت ما شب گیری بدر آمدیم تا بصخره رویم و با خدا مناجات کنیم راه شاه راه بر ما بپوشیدند! افتادیم به خانه این زن! و آن زنی بود در بنی اسرائیل به ناپارسایی معروف، آن زن چون روی

عیسی دید دانست که آنجا تعبیه ایست برخاست و در خاك افتاد، بسی تضرّع و زاری کرد و از آن راه بی وفایی برخاست و درکوی صلاح آمد، با عیسی گفتند ما میخواستیم که تو این زن را در رشته دوستان ما کشی ازین جهت آن راه بر تو بگردانیدیم.

قوله تعالی: «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» عجب نه آنست که برادران، یوسف را به بهایی اندك بفروختند! عجب کار سیّاره است که چون یوسفی را به بیست درم بچنگ آوردند! عجب نه آنست که قومی بهشت باقی بدنیای اندك بفروختند! عجب کار ایشان است که بهشتی بدان بزرگواری و ملکی بدان عظیمی به قرصی که بر دست درویشی نهادند بدست آوردند! آری دولت بهایی نیست وکرامت حق جز عطائی نیست، اگر آنچه در یوسف تعبیه بود از خصائص عصمت و حقایق قربت و لطایف علوم و حکمت بر برادران کشف شدی نه او را بآن بهای بخس فروختندی و نه او را نام غلام نهادندی، یك ذرّه از آن خصائص و لطائف بر عزیز مصر و بر زلیخا کشف کردند، بنگرکه ملك خود درکار وی چون در باختند! و قیمت وی چون نهادند! و زنان مصرکه جمال وی دیدندگفتند: «ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» آری کار نمودن دارد نه دیدن.

مصطفی (ص) گفت: «اللّهم ارنا الاشیاء کما هی».

ابن عطا گفت: جمال دو ضرب است جمال ظاهر و جمال باطن، جمال ظاهر آرایش خلق است و صورت زیبا، جمال باطن کمال خلق است و سیرت نیکو، ربّ العالمین از یوسف به برادران جمال ظاهر نمود، بیش از آن ندیدند، و این ظاهر را بنزدیك اللَّه خطری نیست لا جرم ببهای اندك بفروختند، و شمّه‌ای از جمال باطن به عزیز مصر نمودند تا با اهل خویش میگفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ» و تا عالمیان بدانندکه خطری و قدری که هست به نزدیك اللَّه جمال باطن را است نه ظاهر را، از اینجا است که مصطفی (ص) گفت: «ان اللَّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم».

وگفته‌اند یوسف روزی در آئینه نگرست، نظری بخود کرد، جمالی برکمال دید، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی وکه طاقت آن داشتی؟ ربّ العالمین آن از وی در نگذاشت تا عقوبت آن نظرکه واخود کرد بچشید، او را غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند.

پیر طریقت گفت: خود را مبینیدکه خود بینی را روی نیست، خود را منگاریدکه خود نگاری را رای نیست، خود را مپسندیدکه خود پسندی را شرط نیست.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست   بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

خود را منگارکه حق ترا می‌نگارد، «وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» خود را مپسندکه حق ترا می‌پسندد، «رضی اللَّه عنهم» خود را مباش تا حق ترا بود «وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» شب معراج با مصطفی (ص) این گفت: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل. و یقال اوقعوا البیع علی نفس لا یجوز بیعها فکان ثمنه و ان جلّ بخس و ما هو با عجب ممّا تفعله تبیع نفسك بادنی شهوة بعد ان بعتها من ربّك باوفر الثّمن و ذلك قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ» الآیة...

«وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» عزیز چون یوسف را بخرید زلیخا را گفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً»، این غلام را بزرگ دار، و او را گرامی شناس که ما را بکار آید و فرزندی را بشاید، زلیخا شوهر خویش را گفت واجب کندکه ما امروز اهل شهر را دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازیم و خاصّگیان را خلعتها دهیم بشکر آنك چنین فرزند یافتیم، پس اینهمه که پذیرفتند بجای آوردند و یوسف را خانه مفرد بیاراستند و فرشهای گران مایه افکندند، یوسف در آن خانه بسان زاهدان و متعبّدان بروزه و نماز مشغول شد وگریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب وار و سوگوار روز بسر می‌آورد، تا روزی که بر در سرای نشسته بود

اندوهگین و غمگین، مردی را دید بر شتری نشسته و صحف ابراهیم همی خواند، یوسف چون آواز عبرانی شنید از جای بر جست و آن مرد را به خود خواند و از وی پرسیدکه ازکجایی وکجا می‌روی؟ مردگفت من ازکنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام، چون یوسف مردکنعانی دید و آواز عبرانی شنید بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه‌گشت.

بادی که زکوی عشق تو بر خیزد | از خاك جفا صورت مهر انگیزد
آبی که ز چشم من فراقت ریزد | هر ساعتم آتشی بسر بر ریزد

گفت یاکنعانی ازکنعان کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری؟

من منع بالنظر تسلّی بالخبر، خوش باشد داستان دوستان شنیدن، مهر افزاید از احوال دوستان پرسیدن.

در شهر، دلم بدان گراید صنما | کو، قصّه عشق تو سراید صنما

کنعانی گفت من تا ازکنعان بیامده‌ام یك ماه گذشت و حدیث پیغامبر مپرس که هرکه خبر وی پرسید و احوال وی شنود غمگین شود! او را پسری بودکه وی را دوست داشتی و میگویندگرگ بخورد و اکنون نه آن بر خود نهاده است از سوگواری و غم خواری که جبال راسیات طاقت‌کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد!

تنها خورد این دل غم و تنهاکشدا | گردون نکشد آنچ دل ما کشدا

یوسف گفت از بهر خدا بگوی که چه میکند آن پیر، حالش چون است وکجا نشیند؟ گفت از خلق نفرت‌گرفته و از خویش و پیوند باز بریده و صومعه‌ای ساخته و آن را بیت الاحزان نام‌کرده، پیوسته آنجا نمازکند و جزگریستن و زاریدن‌کاری ندارد، وانگه چندان بگریسته که همه مژگان وی ریخته و اشفار چشم همه ریش‌کرده و بگاه سحر از صومعه بیرون آید و زار بنالد چنانك اهل کنعان همه‌گریان شوند، گوید آه‌کجا است آن جوهر صدف دریایی؟ کجا است آن نگین حلقه زیبایی؟

ماها، بکدام آسمانت جویم | سروا، بکدام بوستانت جویم

یوسف چون این سخن بشنید چندان بگریست که بی طاقت شد، بیفتاد و بی هوش شد، مردکنعانی از آن حال بترسید بر شتر نشست و راه خود پیش‌گرفت، یوسف به هوش باز آمد، مرد رفته بود، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود، گفت باری من پیغامی دادمی بوی تا آن پیر پر درد را سلوتی بودی، سبحان اللّٰه این درد بر درد چرا و حسرت بر حسرت ازکجا و مست را دست زدن‌کی روا؟! آری تا عاشق دل خسته بداندکه آن بلا قضا است، هر چند نه بر وفق اختیار و رضا است، سوخته را باز سوختن‌کی روا است؟ آری هم چنان‌که آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفروزد، درد فراق دل سوخته خواهد تا با وی در سازد.

هر درد که زین دلم قدم برگیرد | دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سرگیرد | کاتش چو رسد بسوخته در گیرد

آن مرد بر آن شتر نشسته رفت تا به‌کنعان آمد، نیم شب بدر صومعه یعقوب رسیده بودگفت: السّلام علیك یا نبی اللّٰه، خبری دارم خواهم‌که بگویم، از درون صومعه آواز آمدکه تا وقت سحرگه من بیرون آیم‌که اکنون در خدمت و طاعت اللّٰه‌ام از سر آن نیارم بر خاستن و به غیری مشغول بودن، مرد آنجا همی بود تا وقت سحرکه یعقوب بیرون آمد، آن مرد قصّه آغازکرد و هر چه درکار یوسف دیده بود بازگفت، از فروختن وی بر من یزید و خریدن به بهای‌گران و تبجیل و تشریف‌که از عزیز مصر و زلیخا یافت و خبر یعقوب پرسیدن وگریستن و زاری وی بر در آن سرای و بعاقبت از هوش برفتن و می‌گفت یا نبیّ اللّٰه و آن غلام برقع داشت و نمی‌شناختم او را چون او را دیدم‌که بیفتاد و بی هوش شد من از بیم آن‌که از سرای زلیخا مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم، یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست، گفت: گویی آن جوان‌که بود؟

فرزند من بودکه او را به بندگی بفروختند؟ یاکسی دیگر بودکه بر ما شفقت برد و خبر ما پرسید؟ آن‌گه در

صومعه رفت و بسر ورد خويش باز شد. و پس از آن خبر يوسف ازكس نشنيد و ربّ العزّه خبر يوسف بگوش وى نرسانيد تا آن گه كه برادران به مصر رفتند و خبر وى آوردند. گفته‌اند اين عقوبت آن بود كه يعقوب را كنيزكى بود و آن كنيزك پسرى داشت، يعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را بازگرفت، ربّ العزّه فراق يوسف پيش آورد تا پسركنيزك آنجا كه بود آزادى نيافت و بر مادر نيامد، يوسف به يعقوب نرسيد! بزرگان دين گفته‌اند معصيتها همه بگذاريد و خرد آن بزرگ شمريد، نه پيدا كه غضب حق دركدام معصيت پنهان است، و به

قال النبى (ص) انّ اللّه تعالى و تقدس اخفى رحمته فى الطّاعات و غضبه فى المعاصى، فأتوا بكلّ طاعة تنالوا رحمته و اجتنبوا كل معصية تنجوا من غضبه.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» برادران را دركار يوسف ارادتى بود و حضرت عزّت را جل جلاله دركار وى ارادتى، ارادت ايشان آن بود كه او را در خانه پدر تمكين نبود و ارادت حق جل جلاله آن بود كه او را در زمين مصر تمكين بود و او را ملك مصر بود، ارادت حق بر ارادت ايشان غالب آمد، ميگويد جلّ جلاله: «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» برادران او را در چاه افكندند تا نام و نشانش نماند. ربّ العالمين او را بجاه و مملكت مصر افكند تا در آفاق معروف و مشهور گردد، برادران او را به بندگى بفروختند تا غلام كاروانيان بود، ربّ العالمين مصريان را بنده و رهى وى كرد تا بر ايشان پادشاه و ملك ران بود، ايشان دركار يوسف تدبيرى كردند و ربّ العزّه تقديرى كرد و تقدير اللّه بر تدبير ايشان غالب آمدكه: و اللّه غالب على امره، هم چنين زليخا در تدبيركار وى شد، در راه جست و جوى وى نشست چنان كه اللّه گفت: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوابَ»

به تدبير بشرى درهاى خلوت خانه بوى فرو بست، ربّ العزّه بتقدير ازلى در عصمت بر وى گشاد تا زليخا همى گفت «هَيْتَ لَكَ» اى هلمّ فانا لك و انت لى و يوسف همى گفت فانت لزوجك و انا لربّى.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و آن زن آهنگ اوكرد، «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» و يوسف آهنگ آن زن داشت، اگر نه آن بودى كه برهان و حجّت خداوند خويش بر خويشتن بديدى، «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» چنان بگردانيم ازو بد نامى و زشت كارى، «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (۲۴) كه او از رهيگان گزيدگان ما بود.

«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» و آن زن آهنگ دركرد، «وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» و فرو شكافت پيراهن يوسف را از پس، «وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ» شوى زن را يافتند بر درگه كه فرا رسيد، «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» شوى خود را گفت پاداش آن كس و عقوبت وى چيست كه با اهل تو بد سگالد؟ «إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ» (۲۵) مگر آن كه وى را در زندان كنند يا عذابى درد نماى.

«قالَ هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» يوسف گفت او تن من خواست و مرا با خود خواند، «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» و گواهى دادگواهى ازكسان آن زن، «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ» اگر چنان است كه پيراهن يوسف از پيش دريده است، «فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكاذِبِينَ» (۲۶) آن زن راست گفت و يوسف از دروغ زنان است.

«وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» و اگر چنان است كه پيراهن يوسف از پس دريده است، «فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۲۷) او دروغ گفت و يوسف از راست گويان است.

«فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» چون شوى پيراهن يوسف شكافته ديد از پس، «قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» گفت كه اين از ساز بد شما است، «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» (۲۸) به درستى كه كيد شما بزرگ است.

«يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» اى يوسف از بازگفت اين كار روى گردان، «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» و اى زن گناه خويش را آمرزش خواه، «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ» (۲۹) كه گناه از تو بوده است و از بدكارانى

«وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ» زنان گفتند در شارستان مصر، «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» زن عزیز تن غلام خود می‌جوید خود را، «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» مهر غلام در دل آن زن پر شد و تا پوست دل رسید، «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (۳۰) ما آن زن را در گم راهی آشکارا می‌بینیم.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» به ایشان فرستاد، «وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» و ایشان را جای به ناز نشستن ساخت، «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» و هر یکی را کاردی داد در دست، «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» و یوسف را گفت به نمودن بیرون آی بر ایشان، «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ» چون بدیدند او را، «أَكْبَرْنَهُ» بزرگ آمد ایشان را جمال او، «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و دستها بپیچیدند، «وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» وگفتند پرغست بادا و معاذ اللّٰه، «ما هذا بَشَراً» این نه مردمی است، «إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» (۳۱) نیست این مگر فریشته‌ای نیکو آزاده.

«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» زن عزیزگفت پس این غلام است که مرا ملامت کردید درکار او، «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راست که شما گفتید من نفس او خود را باز خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» و خود را از من نگاه داشت، «وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ» و اگر آن نکندکه او را فرمایم، «لَيُسْجَنَنَّ» ناچاره در زندان کنند او را، «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ» (۳۲) و انگه بود از خوارشدگان و بی آبان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» بدان که اقوال علما درین آیت مختلف است، قومی گفتند یوسف (ع) بآن زن همّت کرد چنان که آن زن بوی همّت کرد حتّی حلّ الهمیان و جلس منها مجلس الرّجل من المرأة، قومی گفتند همّت آن زن دیگر بود و همّت یوسف دیگر، زن همّت فاحشه داشت و در دل کرد که کام خود از وی بر دارد و یوسف همّت فرار داشت با مخاصمه، یعنی در دل کرد که از وی بگریزد یا با وی برآویزد و فرمان وی نبرد. قومی گفتند معنی همت آرزوی بود که در دل آید بطبع بشری بی اختیار و بی کسب بنده و بنده باین مأخوذ نباشدکه این در تحت تکلیف نیاید، پس این همّت نه از یوسف زلّت بود نه از آن زن، بلی زلّت زن بدان بود که عقد و نیّت بدان پیوست و عزم کرد بر تحقیق آن همّت و خطرت و این عزم کسب بود لا جرم بدان مأخوذ بود. قال ابن المبارك قلت لسفیان: ا یؤخذ العبد بالهمّة؟ قال اذا کان عزما أخذ بها. و فی الخبر: من هم بسیّئة و لم یعملها لم تکتب علیه.

این از آن خطرتهاست که بی کسب و بی اختیار در دل آدمی آید و وی را در آن ملامت نیاید، همچون گرسنه‌ای که طعام بیند در طبعوی تحرّکی و آرزویی پدید آید فرا آن طعام و اگر چه از آن ممتنع باشدکه طبع بشری و جبلّت اصلی بر آن آفریده‌اند. حسن بصری رحمة اللّٰه علیه از اینجا گفت: امّا همّ یوسف فما طبع علیه الرّجال من شهوة النّساء من غیر عزم علی الفاحشة.

و قال الجنید: تحرّك طبع البشریّة من یوسف و لم یعاونه طبع العادة و العبد فی تحریك الخلقة فیه غیر مذموم و فی مقاربة المعصیة مذموم و ذکر اللّٰه سبحانه عن یوسف همّة علی طریق المحمدة لا علی طریق المذمّة. جنید گفت: ذکر همّت یوسف در این آیت بر طریق محمدت است نه بر طریق مذمّت، یعنی که پسندیده و نیکو بنده‌ای باشدکه طبع بشری بی کسب وی فرا حرکت و خطرت آرند وانگه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است فرا آن نه پیوندد و آن را مدد ندهد، آن گه گفت: «لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» اگر نه برهان و حجّت اللّٰه تعالی بودی از یوسف قصد و عزم بودی، چنانك از زلیخا.

قومی گفته‌اند و لقد همّت به اینجا سخن تمام شد. بر سبیل ابتدا: گویی «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ». و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره لولا ان رای برهان ربّه لهمّ بها و لکنّه رای البرهان فلم یهمّ، و این قول اگر چه در اعراب ضعیف است از روی معنی نیکوست و پسندیده، از بهر آنك بتعظیم انبیا نزدیك‌تر است و بحال

ایشان سزاتر و بر خلق خدا فرض است بایشان ظنّ نیکو بردن و محاسن ایشان بازگفتن و زلّات صغایر اگر چه بحکم بشریّت بر ایشان رواست بر وجه نیکوترین تأویل آن پدیدکردن و بعبارتی که بحرمت عصمت نزدیک‌تر باشد اداکردن.

و در خبرست‌که مردی گفت: یا رسول اللّه انّ امرأتی لا تدع عنها ید لامس احتمال کندکه لمس اینجا کنایتست از جماع چنانك در آن آیت گفت «أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ» بقول بعضی فقهاء، و محتمل بود که لمس بمعنی طلب است چنانك در این آیت گفت: «وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ» ای طلبنا السّماء. و معنی الحدیث انّ امرأتی لا تردّ ید طالب حاجة صفرا یشکو تضییع ماله، بیشترین علماء بر آنندکه این تأویل درست‌تر است و نیکوتر و پسندیده، از بهر آنك در حقّ صحابه رسول ظن نیکو بردن و نفی عار و تهمت ازیشان کردن فریضه است، چون در حق صحابه چنین است در حقّ انبیاء اولی‌تر و سزاترکه ظن نیکو برند و بعصمت و پاکی ایشان گواهی دهند بعد ما که ربّ العزّه جلّ جلاله ایشان را از میان خلق برگزیده و صفوت خود گردانیده و رقم اصطفائیّت بر ایشان کشیده که «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ».

قوله «لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ» ابن عباس گفت: برهان حق آن بود که برنگرست ملکی بر صورت یعقوب دید که انگشت بر وی می‌گزید و میگفت: یا یوسف یا یوسف! وگفته‌اند جبرئیل را دیدکه می‌گفت: انت مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السّفهاء و یوسف جبرئیل را بشناخت از آنك وی را در چاه دیده بود، وگویند جبرئیل پر خویش بر پشت یوسف زد تا همه شهوت از وی برفت، وگفته‌اند بر دیوار خانه نبشته دیدکه: «لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِیلًا».

سدی گفت: از هوا ندا شنیدکه یا یوسف تواقعها فتکون مثل الطیر وقع ریشه فذهب یطیر و لا ریش له ای یوسف فعل سفها می‌کنی! تا چون مرغی شوی بال کنده که هرگز پرواز نتواندکرد، بمجرّد این ندا از مقام برنخاست تا برهان حق بدید، آن گه برخاست و آهنگ بیرون کرد. اینست که ربّ العالمین گفت: «کَذلِكَ لِنَصْرِفَ» ای کذلك اریناه البرهان «لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» فالسّوء خیانة صاحبه و الفحشاء رکوب الفاحشة. «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ» قراءت مدنی وکوفی بفتح لام است، یعنی المصطفین المختارین الّذین اصطفاهم اللّه لدینه و اخلصهم لعبادته، من قوله «إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ». باقی بکسر لام خوانند یعنی الذین اخلصوا التوحید و العبادة للّه، من قوله «وَ أَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلَّهِ» یوسف چون برهان حقّ بدید برخاست و آهنگ درکرد تا بگریزد، زلیخا از پی او برفت تا بوی در آویزد، اینست که اللّه تعالی گفت: «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» ای تسابقا الی باب البیت، فحذف الی چون بدر خانه رسید تا بیرون شود زلیخا بوی در رسیده بود دستش بدامن قفا رسید بگرفت و فرو درید، «وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ» القد القطع طولا و القدد القطع و منه سمّی القدید، «وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ» ای وجدا زوجها واقفا عند الباب وکان معه ابن عمّها فحضرها فی ذلك الوقت کید لمّا فاجات سیّدها، «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» چون بر در رسیدند: یوسف گریزان و زلیخا از پس وی دوان، آن یکی برهان حق دیده و از بیم خدای تعالی مغلوب گشته! و این یکی را غلبات عشق بسودا آورده! زلیخا چون شوی خود را دید بشورید خواست تا تهمت خود بر یوسف افکند، کید ساخت آن ساعت وگفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» گناه خود بر یوسف افکند تا خود را متبرّا گرداند، گفت: من در خانه خفته بودم که این غلام بسر من آمد تا دست بی ادبی بر من درازکند و حرمت تو بخیانت تباه گرداند! من بیدار شدم، وی از من بگریخت، من خواستم که او را بگیرم تا ادب کنم، این آواز و شغب و دویدن من بر پی وی از آن بود.

گفته‌اندکه اگر دوستی وی حقیقت بودی و عشق وی درست، چنین نکردی و خود را بیوسف برنگزیدی، لکن شهوتی بود غالب و اندیشه‌ای فاسد، زلیخا چون بر یوسف غمزکرد وگناه سوی وی نهاد بترسید از آنك یوسف را زیانی رسد، همی شوی خود را تلقین عقوبت کرد، گفت: جزای وی آنست که او را بزندان کنند و بزنند.

قال «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» ای طالبتنی بالمواقعة، چون زلیخا آن سخن بگفت یوسف گفت بر من دروغ می‌گوید که این فعل کرده اوست و شرمساری من و دلتنگی تو ازوست. و یوسف بر آن نبود که کشف آن حال کند و فضیحت وی خواهد اگر نه بر وی دروغ نهادی وگناه بر وی بستی، عزیز چون ایشان را چنان دید بشك افتادکه از ایشان گناه کارکدامست، ابن عم زلیخا که با عزیز آن ساعت نشسته بود مردی حکیم بود گفت: «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ»، وگفته‌اند نه که شاهد طفلی بود هفت روزه درگهواره، خواهر زاده زلیخا، نام آن طفل: یملیخا، زبان بگشاد وگفت: یا عزیز راه دانستن این کار و بر رسیدن از سرّ این حال آنست که پیراهن یوسف را بنگرید تا کجا دریده است، اگر سوی پیش دریده است صدق قول زلیخاست و دروغ قول یوسف، زیرا که یوسف قصدکرده باشد و وی بامتناع دست در یوسف زده و اگر پیراهن یوسف از پس دریده است حجّت یوسف راجح است و روی وی روشن وگفت وی راست.

روی عن النبی (ص) قال تکلم اربعة فی المهد: ابن ماشطة بنت فرعون و شاهد یوسف و صاحب جریح و عیسی بن مریم.

وگفته‌اند شاهد قطعی دانست که زلیخا را گناه است نه یوسف را امّا نمی‌خواست صریح بگوید و بتعریض بگفت.

«فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ» ای رای الشاهد قمیصه، و قیل رای الزّوج. چون شوی زلیخا پیراهن یوسف دید از پس دریده و خیانت زن خویش بدانست و برائت یوسف، روی بزن خویش نهادگفت: «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» آن سخن که با من گفتی: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» ازکید شما است که زنان‌اید، «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» ساز بد شما و حیلت شما عظیم است، هم بصالح می‌رسد هم بطالح، هم به بیگناه هم بگناه کار وکید شیطان ضعیف است لانه وسوسة و غیب وکید هنّ مواجهة و عین. یکی از بزرگان دین گفته: انا اخاف من النساء اکثر ممّا اخاف من الشیطان لانّ اللّه یقول «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً» و قال فی النّساء انّ کیدکنّ عظیم. و قال النّبي (ص): «ما ترکت بعدی فتنة اضرّ علی الرجال من النساء».

آن گه روی با یوسف کرد گفت: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» این اعراض اسکات است چنانك آنجا گفت: «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ» یعنی لا تشافههم و لا تجبهم، ای یوسف بگذار سخن گفتن درین باب و پنهان دار و با کس مگوی.

حسن بصری رحمة اللّه علیه هرگه که این آیت خواندی گفتی: هکذا غیرة من لا ایمان له. قیل کان عنینا وکان قلیل الغیرة و الحمیّة. عبد اللّه عباس گفت: آسان فرا گرفتن عزیز این کار را نه از بی غیرتی بود بلکه امانت یوسف را معتقد بود و بر دیانت وی اعتماد داشت، دانست که هیچ سبب که موجب عار باشد از جهت یوسف حادث گشته نیست، آن گه زن خویش را گفت: «اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» ای توبی الی اللّه وسیله ان یغفر لك، «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ» المذنبین. و قیل هو من قول الشاهد لیوسف و لراعیل و عنی بقوله وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ یعنی سلی زوجك ان لا یعاقبك علی ذنبك هذا. و در شواذ خوانده‌اند «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» بر فعل ماضی زن را می‌گوید یوسف ازین کار روی گردانید و آزاد و بی گناه گشت، توگناه خویش را آمرزش خواه که گناه از تو بود «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ». این همچنانست که مریم را گفت: «وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ» لانّها کانت من قوم کان فیهم قانتون فیهم رجال و نساء وکانت راعیل من قوم خاطئین فیهم رجال و نساء. کما قال لامرأة لوط «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ» یعنی من قوم فیهم رجال و نساء و الرّجال و النساء اذا اجتمعوا ذکّروا. و فی الایة دلیل علی انّه لم یکن فی شرعهم علی الزنا حدّ و ان کان محرّما حیث عدّه ذنبا.

«وَ قالَ نِسْوَةٌ» یقال نساء و نسوة و نسوان لا واحد لها من لفظها و المدینة ها هنا مدینة مصر، چون حدیث زلیخا در شهر مصر پراکنده شد، جماعتی زنان مصر زلیخا را ملامت کردند گفته‌اند دوازده زن بودند از اکابر مملکت

وگفته‌اند پنج بودند: امرأة السّاقی و امرأة الخبّاز و امرأة صاحب الدّواب و امرأة صاحب السّجن و امرأة الحاجب. این زنان گفتند: «امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها» ای عبدها الکنعانی، «عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» ای احبّها حتّی دخل حبّه شغاف قلبها و هو حجابه و غلافه. زن عزیز فتنه غلام عبرانی گشته و دوستی و مهر غلام بشغاف وی رسیده! گفته‌اندکه شغاف پوست دلست وگفته‌اندکه خون بسته است در میان دل وگفته‌اند دردی که در استخوان سینه پدید آید آن را شغاف خوانند، و حبّا نصب علی التمییز، «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» من وقع فی امر اعیاه المخرج منه فهو ضال فیه. و در شواذ خوانده‌اند قد شعفها بالعین غیر المنقوطه، مشتق من شعاف الجبال ای رؤس الجبال معنی آنست که عشق در تن وی بهر راهی فرو رفت و ولایت تن همه فروگرفت وکسی که بر چیزی عاشق بودگویند مشعوف است بر وی.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» یعنی بسوء مقالهنّ، آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید و بدگفت ایشان، سمّی مقالهنّ مکرا لانّه کان علیها و شیئا و تشنیعا وگفته‌اندکه سخن ایشان مکر خواند از بهر آنك ایشان صفت جمال و حسن یوسف شنیده بودند این ملامت درگرفتند تا مگر زلیخا، یوسف را بایشان نماید و این ماننده مکری بود که بر ساخته بودند. وگفته‌اند زلیخا سرّ خود با جماعتی زنان گفته بود و ازیشان در خواسته که پنهان دارند، ایشان آشکارا کردند، مکر ایشان این بود، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» تدعوهنّ الی مادبة اتّخذتها، «وَ أَعْتَدَتْ» افعلت من العتاد وکل ما اتّخذته عدة لشیء فهو عتاد و المعنی هیّأت لهنّ مجلسا فیه ما یتّکین علیه من الوساید و النّمارق و فیه الطعام و الشراب، و یقال لجلسة الناعم اتّکاء لانّ الاتّکاء جلسة المطمئن و من هذا الباب کلّ ما جاء فی القرآن من کلمة متّکئین. و روی عن النبی (ص) انّه قال نهیت ان آکل متّکئا، لما اختار اللّه له من التواضع.

قوله «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» قال المبرد کانوا لا یأکلون فی ذلك الزمان الا بالسّکاکین و الملاعق کفعل الاعاجم، قال و العرب تنهس نهسا لا تبتغي سکینا.

چون ملامت زنان مصر بزلیخا رسید، زلیخا گفت من ایشان را حاضرکنم و این دوست خود را بر ایشان جلوه کنم تا بدانندکه ما در عشق معذوریم و باین دل دادن از طریق عیب و ملامت دوریم! دعوتی ساخت و چهل زن را اختیارکرد از زنان مصر و ایشان را بر خواند و بمهمان خانه فرو آورد و یوسف را پیش خود خواند و گفت: فرمان من بر و حاجت من روا کن. گفت هر چه نه معصیت فرمایی فرمان بردارم و امر ترا منقادم، یوسف را پیش خود بنشاند و گیسوی وی بتافت بمروارید و قبای سبز پوشانید و خزّی سیاه بر سرش نهاد و پیراهن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابریق بدست وی داد و مندیل شراب و او را گفت چون من اشارت کنم از پس پرده بیرون آی، آن گه زنان بنشستند و پیش هر یکی طبقی ترنج وکاردی بر آن نهاده، زمانی بر آمد و حدیث می‌کردند و آن گه دست بکارد و ترنج بردند و زلیخا بر تخت نشسته وکنیزکان بر پای ایستاده، روی بزنان کرد و گفت شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید درکار یوسف؟! ایشان گفتند بلی چنین است، زلیخا گفت: یا یوسف بدر آی، یوسف پرده برگرفت و بیرون آمد، چون نظر زنان بر یوسف افتاد دهشت بر ایشان پیدا شد، از خود غافل شدندکارد بر دست نهادند و دستها را بجای ترنج بریدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و در شواذ خوانده‌اند متکا باسکان تا. و هو الطعام الذی یقطع بالسکّین مثل الأترج و البطّیخ و الموز. و قیل الزّماورد و هو الرّقاق الملفوف باللحم و غیره، یقال بتکت الشیء و متکته اذا قطعته «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» قال ابن زید فکنّ یقطعن الأترج و یأکله بالعسل، «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» گفته‌اند آن بلاء دست بریدن از آن پدید آمدکه علیهنّ گفت، اگر بجای علیهن لهنّ گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی. و قال ابن عباس: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» ای حضن. و منه قول الشّاعر:

تأتی النساء علی اطهارهنّ و لا　　　تأتی النّساء اذا اکبرن اکبارا

و الهاء فی قوله اکبرنه علی هذا القول تعود الی المصدر، ای اکبرن اکبارا.

و قيل اكبرن له فحذف اللام. و قيل انّ المرأة اذا اشتدّت غلمتها حاضت، و منه قول الشّاعر:

خف اللّه و استر ذا الجمال ببرقع فان لحت حاضت فى الخدور العواتق

و قال مجاهد اكبرنه اى اعظمنه و اجللنه. و قيل الاكبار: التعجّب، «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» خدشنها بالسّكاكين حتى سالت دماؤهنّ. قال وهب: بلغنى انّ سبعا من الاربعين متن فى ذلك المجلس و جدا بيوسف، «و قلن حاشا للّه» قرائت ابو عمرو بالف است و باقى بى الف خوانند و «حاشَ لِلَّهِ» يعنى معاذ اللّه ما هذا بشرا. و قيل حاش للّه اى تنزّها للّه عن ان يجعل مثل هذا آدميّا.

قال الزّجاج: حاشا مشتق من قولك انا فى حاشا فلان اى فى ناحيته، فاذا قلت حاشا لزيد فمعناه قد تنحّى زيد من هذا و تباعد منه و هذه لفظة تستعمل فى التبعيدو النّفى، و التّحاشى هو التّجنب و التّوقى و يسمى فيه اللّه كما يسمّى فى قولهم للّه درّه، للّه انت، فيدخل فيه اسم اللّه عزّ و جل للتّعظيم و تحقيق التبعيدكما ادخلوا فى خلال التعجّب و التبعيد و التعظيم كلمة التسبيح و التّهليل، فقالوا سبحان اللّه ما احسن هذا، لا اله الا اللّه ما اعظم هذا. و يقال حاش اللّه و حاش اللّه بحذف اللّام و اثباته، «ما هذا بَشَراً» اى مثل هذا الجمال ليس بمعهود فى البشر، انّما هو ملك نزل من السماء كريم على ربّه.

«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» اين ملامت همان مكرست كه در اوّل آيت گفت، چون زنان را بديدار يوسف دهشت افتاد، زليخا گفت اين آن غلام است كه شما مرا بعشق وى ملامت كرديد! ايشان همه بيكبارگفتند: لا لوم عليك، ترا بر عشق وى ملامت نيست و ملامت توكردن جز ظلم نيست، آن گه زليخا اعتراف آورد بفعل خود و آشكاركرد بر ايشان عشق خود، دانست كه ايشان او را معذور دارند، گفت من تن او خود را خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» وى از خداى نگه داشت خواست از من، و قيل معناه فامتنع و استعصى. پس زنان همه روى بوى نهادندگفتند: اطع مولاتك. و زليخا او را بحبس تهديدكرد گفت: «لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ» اى ليسجننّ و هو جواب القسم، تقديره و اللّه ليسجننّ «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ» الأذلاء و الصّاغر فى اللّغة الذليل و الفعل منه صغر بالكسر يصغر صغرا و صغارا فهو صاغر و فى الدّقة و السنّ صغر صغرا فهو صغير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» چون اللّه را با بنده عنايت بود، پيروزى بنده را چه نهايت بود، چون اللّه رهى را در حفظ و حمايت خود دارد، دشمن بروكى ظفر يابد، پيروز بنده‌اى كه اللّه تعالى نظر بدل وى پيوسته داردكه او را بهيچ وقت فرا مخالفت نگذارد.

قال النّبي (ص) فيما يرويه عن ربّه عزّ و جلّ: «اذا علمت ان الغالب على قلب عبدى الاشتغال بى جعلت شهوته فى مسئلتى و مناجاتى فاذا اراد ان يسهو عنى حلت بينه و بين السهو عنى».

بنگر بحال يوسف صدّيق كه شيطان دام خود چون نهاد فرا راه وى كه: النّساء حبائل الشيطان. و ربّ العالمين برهان خود چون نمود فرا وى.

جعفر صادق (ع) گفت: برهان حق جمال نبوّت بود و نور علم و حكمت كه در دل وى نهاد، چنانك گفت: «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» تا بنور و ضياء آن راه صواب بديد، از ناپسند برگشت و بپسند حق رسيد، نه خود رسيدكه رسانيدند! نه خود ديدكه نمودند! يقول اللّه تعالى: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ». و روايت كرده‌اند از على بن حسين بن على صلاة اللّه عليهم كه در آن خلوت خانه بتى نهاده بود، آن ساعت زليخا برخاست و چادرى بسر آن بت دركشيد تا بپوشيد، يوسف گفت چيست اين كه توكردى؟ گفت از آن بت شرم ميدارم كه بما مى‌نگرد، گفت يوسف: ا تستحين ممّن لا يسمع و لا يبصر و لا استحيى ممّن خلق الاشياء و علّمها يسمع و يبصر و ينفع و يضرّ؟

از بتى كه نشنود و نبيند و نه در ضرّ و نفع بكار آيد تو شرم ميدارى، من چرا شرم ندارم از آفريدگار جهان و

جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنونده آوازها، نیوشنده رازها، بیننده دورها أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَری؟ یوسف این بگفت آن گه برخاست و آهنگ درکرد. و روایت کرده‌اند از ابن عباس و جماعتی مفسّران که از آن مناظرات و محاورات که آن ساعت میان ایشان رفت آن بود که زلیخا گفت: یا یوسف ما احسن شعرك ای یوسف نیکو مویی داری، گفت اوّل چیزی که در خاك بریزد این موی باشد. گفت: ای یوسف نیکو رویی داری، گفت نگاریده حقّ است در رحم مادر. گفت: ای یوسف صورت زیبای تو تنم را بگداخت، گفت شیطانت مدد میدهد و می‌فریبد. گفت: ای یوسف آتشی بجانم برافروختی شرر آن بنشان، گفت اگر بنشانم خود در آن سوخته گردم. گفت: ای یوسف کشته را آب ده که از تشنگی خشك گشته، گفت کلید بدست باغبان و باغبان سزاوار تر بدان. گفت: ای یوسف خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته‌ام خیز تماشایی کن، گفت پس، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم. گفت: ای یوسف دستی برین دل غمناك نه و این خسته عشق را مرهمی بر نه، گفت با سیّد خود خیانت نکنم و حرمت بر ندارم.

ابن عباس گفت میان ایشان سخن دراز شد و شیطان سوم ایشان درکار ایستاده، دستی بیوسف برد و دیگر دست بزلیخا، هر دو را فراهم کشید، پنداشت که ایشان را بهم جمع کرد و بمقصود رسید! برهان حق پدید آمد ناگاه و تلبیس ابلیس همه نیست گشت و تباه:

ابلیس گشاده بود در وسوسه دست   فضل ازلی در آمد ابلیس بجست

چون یوسف آهنگ درکرد گریزان و زلیخا از پس وی دوان، شوی زن را دیدند برگذرگاه ایشان ایستاده! زلیخا چون او را دید آتش خجلت و تشویر در جان وی افتاد. تنبیهی است این کلمه عاصیان امّت را فردا که برگذرگاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلك فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ». زلیخا چون وی را دید گفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» گناه سوی یوسف نهاد از آنك در عشق وی صدق نبود، لا جرم بر زبان وی نیز صدق نرفت و یوسف را بخود برنگزید و حظّ نفس خود فرو نگذاشت، باز چون عشق یوسفی ولایت سینه وی بتمامی فروگرفت و بشغاف دل وی رسید حظّ خود بگذاشت و زبان صدق بگشاد گفت: الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ.

قوله: «وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِینَةِ امْرَأَتُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» شغاف پرده درونی است از پرده‌های دل و دل را پنج پرده است: اوّل صدر است مستقرّ عهد اسلام. دوم قلب است محل نور ایمان. سوم فؤاد است موضع نظر حق. چهارم سرّ است مستودع گنج اخلاص. پنجم شغاف است محطّ رحل عشق.

زلیخا را عشق یوسف بشغاف رسیده بود، سمنون محبّ گفت: شغاف آن گه گویند که پرده‌های دل از عشق پر شود و نیز چیزی را در آن جای نماند تا هر چه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود، چنانك مجنون را پرسیدند که ابو بکر فاضلتر یا عمر؟ گفت: لیلی نیکوتر! و منه قول جعفر: الشغاف مثل العین اظلم قلبه عن التفکّر فی غیره و الاشتغال بسواه.

چون آن بیچاره درکار یوسف برفت و عشق ولایت خویش بتمامی فروگرفت، زبان طاعنان بر وی دراز شد و زنان مصر تیرهای ملامت در وی می‌انداختند که: تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ، و او خود را تسلّی میداد باین که معشوق خوب روی ملامت ارزد:

پیوند کنی با صنمی مشکین خال   آن گه جویی تو عافیت اینت محال

اجد الملامة فی هواك لذیذة   حبّا لذکرك فلیلمنی اللوم

سرمایه عاشقان خود ملامت است، عاشق کی بود اوکه بار ملامت نکشد! گفت آری من دوست خود را بایشان نمایم تا بدانند که:

عشق چنان روی، تاج باشد بر سر   ور چه ازو صد هزار درد سر آید

پس چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیکلهای ایشان اشراق زد، همه در وهده دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند، از خود بی خبرگشته، لختی بی هوش افتاده، لختی جان داده، لختی سراسیمه و متحیّر مانده و همی گویند: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ این نه آدمی است که این فریشته روحانی است.!
«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرّت که این تفاخر است و نازیدن بمعشوق خویش. می‌گوید این آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او، «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راستست آن سخن که شما گفتیدکه منم عاشق و دل داده بدو.

من دل بکسی دهم که او جان ارزد ... ور جان ببرد هزار چندان ارزد

چون یوسف جمال خود بنمود همه زنان دست بریدند و زلیخا نبرید، همه متحیّر و متغیّر گشتند و زلیخا متغیّر نگشت، و ذلك لانّها قوی حالها بطول اللّقاء فصارت رؤية يوسف لها غذاء و عادة فلم يؤثر فيها و التغيّر صفة اهل الابتداء فى الامر فاذا دام المعنى زال التغيّر.
قال ابو بكر الصدّيق رضى اللَّه عنه لمن رآه يبكى و هو قريب العهد بالا سلام: هكذا كنّا حتّى قست القلوب اى قويت و صلبت، وكذا الخزف اوّل ما يطرح فيه الماء يسمع له نشيش فاذا تعوّد تشرّب الماء سكن فلا يسمع له صوت.
وگفته‌اندکه در میان زنان مصر دختری ناهده بود بر ملّت کفر و آن ساعت که جمال یوسف دید حیض وی بگشاد و آن جامه تجمل که داشت آلوده گشت و از خجلی و شرمساری اندر سرّ خویش ایمان آورد، گفت: ای خدای یوسف مرا دریاب و شرمسار مکن، ایمان آوردم بیکتایی و بیهمتایی تو، ربّ العزّه همان ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند تا در میانه آن دختر خجل نشود.
و مثله ما حكى عن عمر بن الخطاب رضى اللَّه عنه انّه كان جالسا فى بعض اصحابه فسمع صوتا، فقال الا من احدث فليعد الوضوء، فلم يقم احد، فعلم عمر انّه لا يقوم حياء و خجلا، فقام بنفسه و قال قوموا لنتوضّأ حتى صار المحدث مستورا فيهم، كذلك فى القيامة يدعى كلّ واحد باسم والدته سترا لاولاد الزنّا و شرفا لعيسى عليه السّلام.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ» گفت خداوند من، «السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» زندان دوسترست بمن، «مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» از آنچ ایشان می‌خوانند مرا با آن، «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» و اگر بنگر دانی از من این کوشیدن ایشان ببدی. «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» بایشان گرایم، «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» (۳۳) و آن گه کار نادانان را کننده باشم.
«فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» پاسخ کرد او را خداوند او، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» بگردانید ازو آن کوشش بد ایشان، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۳۴) که اوست آن شنوای دانا.
«ثُمَّ بَدا لَهُمْ» پس آن گه ایشان را در دل افتاد، «مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ» پس آن نشانها که دیده بودند، «لَيَسْجُنُنَّهُ» که او را در زندان کنند ناچاره، «حَتَّى حِينٍ» (۳۵) تا یك چندی.
«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ» و با یوسف در زندان شد، «فَتَيانِ» دو غلام، «قالَ أَحَدُهُما» یکی گفت از ایشان یوسف را، «إِنِّي أَرانِي» من خویشتن را در خواب دیدم «أَعْصِرُ خَمْراً» که شیره انگور می‌گرفتم، «وَ قالَ الْآخَرُ» و غلام دیگرگفت، «إِنِّي أَرانِي» من بخواب دیدم خویشتن را، «أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً» که برداشته بودمی زبر سر خویش نان، «تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ» میخورد مرغ از آن، «نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ» ما را خبرکن بسر انجام آن و تعبیرکن خواب ما را، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶)» که ما ترا از دانایان می‌بینیم.
«قالَ لا يَأْتِيكُما طَعامٌ» یوسف گفت ناید بشما هیچ خوردنی، «تُرْزَقانِهِ» که شما را روزی دهند آن را «إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ» مگرکه من خبرکنم شما را که سرانجام آن در تعبیر چیست، «قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُما» پیش از آنك

سرانجام شما را آشکار شود و بشما آید، «ذلِكُما مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» این که شما را می‌گویم از آنست که به من آموخت خداوند من، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» من دست بداشته‌ام کیش گروهی، «لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» که بنه می گروند بخدای، «وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۳۷)» و بروز پسین کافرند.

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي» و پی برنده‌ام بکیش پدران خویش، «إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» هرگز نبود ما را که انبازگیریم با خدای تعالی هیچیز، «ذلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنا وَ عَلَى النَّاسِ» آن از فضل و نیکوکاری خدای تعالی است بر ما و بر مردمان، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۳۸)» لکن بیشتر مردم آنندکه سپاس دار نه‌اند.

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو غلام زندانی، «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ» چه گوئید خداوندان پراکنده پراکنده رای مختلف فرمان به، «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹) یا اللَّه آن خدای یگانه و همه را فرو شکننده وکم آرنده.

«ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ» نمی‌پرستید شما فرود از اللَّه، «إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» مگر نامهایی که شما کردید و پدران شما، «ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ» فرو نفرستاد اللَّه تعالی آن پرستیدگان را هیچ حق، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» نیست کار راندن و فرمان گزاردن مگر اللَّه را، «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» فرمود که مپرستید مگر او را، «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» آنست دین راست و بر جای، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» (۴۰) لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو غلام زندانی، «أَمَّا أَحَدُكُما» امّا یکی از شما دو، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» تا خواجه خویش را ساقی بود، «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ» و اما آن دیگر را بردارکنند، «فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» تا مرغ از سر او بخورد، «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ (۴۱)» حکم راندند کار آن خواب که در آن از من تأویل خواستید

«وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا» یوسف گفت آن غلام را که چنان دانست که او رستنی است از ایشان دو، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» چون نواخت یابی از خداوند خویش یادکن مرا بنزدیك او، «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ» فراموش کردبر آن غلام دیو، «ذِكْرَ رَبِّهِ» یادکردن بنزدیك خداوند خویش، «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ» پس بماند یوسف در زندان، «بِضْعَ سِنِينَ» (۴۲) چند سالی.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» قراءت یعقوب بفتح سین است بر معنی مصدر، ای الحبس احبّ الیّ، باقی بکسر سین خوانند و هو اسم المکان، یعنی نزول السّجن احب الیّ. و این آن گه گفت که آن زنان مصرکه در دعوت زلیخا بودند روی به یوسف نهادندکه چرا سیّده خویش را و خداوند خویش را فرمان نبری و بصحبت وی تبجّح ننمایی و شادی نیفزایی؟ گهی بلطف می‌گفتند، گهی بعنف، او را بحبس و زندان تهدید می‌کردند تا یوسف از آن ضجرگشت و دلتنگ شد و در دفع کید ایشان استعانت باللَّه کرد گفت: ربّ ای یا ربّ لان احبس احبّ الیّ من ان اکون مطلقا اسمعهنّ یدعوننی الی معصیتك «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» ای کید امرأة العزیز و کید النّساء اللاتی رأین یوسف، «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» ای الّا تعصمنی اصب الیهنّ، امل بطبعی الی اجابتهنّ فی المساعدة علی امرها و قیل کلّ واحدة منهنّ دعته الی نفسها فلذلك قال اصب الیهنّ. یقال صبا الرّجل الی المرأة مال الیها یصبو صبوا و صبی و صباء اذا کسرت قصرت و اذا فتحت مددت و الصّبی رقة الهوی، «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» ای ممّن جهل حقّك و خالف امرك «فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» ای اجاب اللَّه له می‌گوید اللَّه تعالی دعاء یوسف اجابت کرد و معنی دعا در ضمن این کلمه است که: و الّا تصرف عنی کیدهنّ، یعنی استجاب له، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» وکفّ عنه احتیالهنّ، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بحاله و حالهنّ. و قیل السّمیع لدعاء الدّاعی، العلیم باخلاصه. یقال هذه الآیة ردّ علی المعتزلة الجهمیّة فیما یزعمون انّ الانسان مالك نفسه لا یحتاج الی عصمة ربّه علی المعاصی و هذا نبی اللَّه یوسف یدعو بصرف کیدهنّ عنه علما منه بانّ العصمة هی الّتی تنجیه و

تحول بينه و بين المعصية فاخبر اللّٰه عن اجابة دعوته و صرف عنه كيدهنّ كما ترى.

قوله: «ثُمَّ بَدا لَهُمْ» كنايتست از آن زن و شوی وی وكسان ايشان و اهل مشورت ايشان، «مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ» اين آيات علامت برائت يوسف است از آنچ زليخا بر وی دعوی كرد، و هی قدّ القميص مَن دبر و شهادة الطّفل و قطع الايدی. «ثُمَّ بَدا لَهُمْ» ای وقع فی عزمهم و نجم فی رأيهم و بدر لهم، يقال فلان ذو بدوات اذا كان متفنّن الآراء و اكثر ما يقال ذلك فی الشر. آن زن چون از يوسف نوميد شد، كس فرستاد بشوی خويش كه گفت وگوی ما و قصّه ما با اين غلام عبرانی در شهر پراكنده شده و ترسم كه اگر چنان فروگذارم زيادت شود اين شنعت و اين فضيحت، رای آنست كه روزگاری او را بزندان برند تا اين لائمه منقطع شود و گفت وگوی بيفتد، و مقصود وی آن بود كه فرا مردم نمايدكه گناه از سوی يوسف بود كه او را بزندان بردند بعقوبت خيانت خويش، و نيز رنج يوسف ميخواست بسبب امتناع كه نمود دركار وی. عزيز او را جواب دادكه رای آنست كه تو بينی و صواب آنست كه توكنی، زليخا نماز شام زندانبان را بخواند و يوسف را بوی سپرد تا بزندان برد. زندان‌بان گفت يا ملكه زندان دو است: يكی زندان قتل و ديگر زندان عقوبت، بكدام يكی می فرمايی كه برم؟ گفت بزندان عقوبت. و آن زندان عقوبت بجنب سرای زليخا بود، زندان‌بان دست وی گرفت و بزندان برد، اينست كه ربّ العالمين گفت «لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ» قيل سبع سنين و قيل خمس سنين.

يوسف قدم در زندان نهادگفت: بسم اللّٰه و الحمد للّٰه علی كلّ حال و اندر صحن زندان درختی خشك بود يوسف گفت مرا دستوری ده تا زير آن درخت نشينم و آن جا وطن گيرم، زندان‌بان او را بزير آن درخت خشك فرو آورد، يك شب آنجا عبادت كرد، بامداد آن درخت خشك سبزگشته بود و زير وی چشمه آب پديد آمده و در آن زندان قومی محبوس بودند چون آن حال ديدند همه پيش وی بتواضع در آمدند و تبرّك را دست بوی فرو آوردند و ديدار وی مبارك داشتند. و يوسف هر روز بامداد برخاستی و بهمه بيغوله‌های زندان بگشتی و همه را بديدی، بيماران را بپرسيدی و ديگران را اميدواركردی و بصبر فرمودی و وعده ثواب دادی، زندانيان گفتند: يا فتی بارك اللّٰه فيك ما احسن وجهك و احسن خلقك و احسن حديثك. ما در چنين جايگه هرگز چنين سخن نشنيده‌ايم، توكه باشی؟ گفت: انا يوسف بن صفی اللّٰه يعقوب بن ذبيح اللّٰه اسحاق بن خليل اللّٰه ابراهيم. زندان‌بان گفت و اللّٰه لو استطعت لخلّيت سبيلك و لكن ساحسن جوارك فكن كما شئت فی السّجن.

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ» فی الكلام حذف، تقديره ادخل يوسف السّجن فدخل و دخل معه فتيان، جائز أن يكونا حدثين او شيخين لانّهم سمّون المملوك فتی.

می‌گويد دو بنده از آن ملك مصر (الوليد بن الريّان) با وی در زندان شدند، وگفته‌اند دو غلام بودند از آن عزيز شوی زليخا: يكی شراب دار وی نام او نبو، ديگر طبّاخ وی نام او مجلث وگناه ايشان آن بود كه بر ساخته بودند تا ملك را زهر دهند اندر طعامی كه پيش وی نهند، و جماعتی مصريان ايشان را بر آن داشته بودند و رشوت از ايشان پذيرفته. پس شراب دار پشيمان شد و زهر در شراب نكرد، امّا طبّاخ زهر در طعام كرد و پيش ملك نهاد، شراب دارگفت ايّها الملك لا تأكله فانّه مسموم، طبّاخ گفت: و لا تشرب ايّها الملك فانّ الشراب مسموم، پس ملك گفت بساقی كه شراب خود بياشام، بياشاميد وگزندی نكردكه در آن زهر نبود. و طبّاخ را گفت تو طعام كه خود آورده‌ای بخور، نه خوردكه در آن زهر بود، دانست كه هلاك وی در آنست اگر بخورد. پس ملك خشم گرفت و هر دو بزندان فرستاد، پس ايشان يوسف را ديدندكه تعبير خواب می‌كرد، گفتند تا بيازمائيم اين غلام عبرانی را باين دعوی كه می‌كند! هر يكی خوابی كه نديده بودند بر ساختند. قومی گفتند آن خواب بحقيقت ديده بودند.

و قد روی عن النبی صلی اللّٰه عليه و سلّم انّه قال: من اری عينيه فی المنام ما لم تريا كلّف ان يعقد بين شعيرتين يوم القيامة و من استمع لحديث قوم و هم له كارهون صبّ فی اذنه الآنك و خواب كه بر ساخته بودند آن بود كه

شراب دارگفت: إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً لم يقل انّى ارى فى النّوم اعصر خمرا لانّ الحال تدل على انّه ليس يرى نفسه فى اليقظة، يعصر خمرا و العصر استخراج المايع، اعصر خمرا اى استخرج العصير من العنب و سمّى العصير خمرا بما يؤل اليه، كما تقول انسج لى هذا الثّوب و انّما هو غزل، و اصنع لى هى هذا الخاتم و هو فضّة.
و قيل الخمر: العنب، بلغة عمّان ساقى گفت من بخواب ديدم كه در بستانى بودم و از درخت انگور سه خوشه گرفتم و شيره از آن بيرون كردم و در دست من جام شراب بود، در آن جام ميكردم و بملك ميدادم تا ميخورد. و طبّاخ گفت من چنان ديدم كه سه سله بر سر داشتم و در آن خوردنيهاى رنگارنگ بود و سباع مرغان مى‌آمدند و از آن مى‌خوردند، اكنون ما را تعبير اين خواب بگوى.
«إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» كان احسان يوسف ان يعين المظلوم و ينصر الضّعيف و يعود العليل فى السّجن و يقوم عليه فان ضاق وسع له و ان احتاج جمع له و سأل له. و قيل من المحسنين انّه ممّن يحسن التّأويل اى يعلمه.
كقولهم
قيمة كلّ امرئ ما يحسنه اى يعلمه هركس چندان ارزدكه داند و هذا دليل على انّ امر الرّؤيا صحيح و انّها لم تزل فى الامم الخالية و من دفع امر الرّؤيا و انّها لا تصحّ فليس بمسلم لانّه يدفع القرآن و الاثر.
روى عن رسول اللَّه (ص) انّه قال: الرّؤيا جزء من ستة و اربعين جزء من النبوّة و لا تقصّها الا على ذى رأى، و تأويله انّ الانبياء يخبرون بما سيكون و الرّؤيا تدلّ على ما سيكون.
و قال النّبي (ص): الرّؤيا لاوّل عابر. و روى انّه قال: الرّؤيا على رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت.
و قوله: «قالَ لا يَأْتِيكُما» اين نه جواب سؤال ايشان است كه ايشان تعبير خواب از وى طلب كردند، وى عدول كرد از آن، كه در تعبير يكى از آن مكروه مى‌ديد، آن سخن بگذاشت و ايشان را به اسلام و ايمان دعوت كرد و ايشان را خبركرد كه من پيغامبرم و تعبير خواب دانم، اگر يكى از شما در خواب طعامى بيندكه مى‌خورد من از عاقبت آن خبر دهم و بيان كنم كه سرانجام آن بچه باز آيد.
وگفته‌اند معنى آنست كه: لا يأتيكما طعام فى اليقظة فيكون المعنى كلام عيسى (ع) فى قوله: «وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» چون ايشان را به ايمان دعوت كرد معجزتى بر نبوّت خويش فرا ايشان نمود كه من شما را خبر دهم از آنچه در خانه خود مى‌خوريد و مى‌نهيد همچنانك عيسى (ع) گفت قوم خويش را.
چون يوسف چنين گفت ايشان گفتند اين فعل كاهنان است و عرّافان، يوسف گفت: ما انا بكاهن و انّما ذلكما ممّا علّمنى ربّى اخبركم عن علم و وحى لا على طريق الكهانة و العرافة و التنجيم، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» اى انّما اعطانى اللَّه ذلك لتركى ملّة الكفّار و اتّباعى دين الآباء و هم بالآخرة هم كافرون، اى هم مع كفرهم باللَّه منكرون للبعث. وگفته‌اندكه اين خطبه ايست كه در پيش تعبير نهاد.
«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ذلك اى التوحيد و العلم و الاتّباع من فضل اللَّه علينا بالاسلام و النّبوة و على النّاس الّذين عصمهم اللَّه من الكفر و وفّقهم للاسلام و اتّباع الانبياء و لكنّ اكثر النّاس لا يشكرون نعمة اللَّه فيشركون به پس روى روا اهل زندان كرد و با آن دو مرد كه خواب گفته بودند و ايشان را با سلام دعوت كرد، بعد از آن كه بتان را ديد در پيش ايشان نهاده و آن را مى‌پرستيدند.
گفت يا صاحبى السّجن اى يا ساكنيه، «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ» اى اصنام: شىء مختلفة الذوات و الحقايق و الافعال. و قيل متفرّقون اى اصنام و اوثان و جنّ و ملائكة خير اى اعظم فى صفة المدح و اولى بالاتّباع، «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» المتفرّد بالالهيّة، القهّار الّذى يغلب و لا يغلب. اين همچنانست كه جايى ديگرگفت: «آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ». پس عجز بتان را بيان كرد.
گفت: «ما تَعْبُدُونَ» انتما و من على دينكما من دون اللَّه، «إِلَّا أَسْماءً» لا طائل تحتها و لا معانى فيها،

«سَمَّيْتُمُوها» آلهة، «أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها» اى بعبادتها، «مِنْ سُلْطانٍ» من حجّة و برهان لا فى كتاب و لا على لسان رسول. و قيل ما انزل لمعبود غيره حقّا و لا جعل لعابد غيره عذرا. اين آيت دليل است كه اسم و مسمّى يكى است، نام و نامور. فانّهم كانوا يعبدون الشّخوص المسمّاة و قال فى موضع آخر «أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» آن گه گفت: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» اى ما القضاء و القدر و الامر و النّهى فى الخلق الّا للّه و قد امر خلقه ان يعبدوه وحده و لا يعبدوا معه غيره، «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» اى المستقيم القيّم فعيل من قام الشيء اذا استقام، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» ما للمطيعين من الثّواب و العاصين من العقاب. و فى الحديث انّ رسول اللَّه (ص) قال: لا يزال الدين واصبا ما بقى من النّاس اثنان.

و فى حديث آخر لا تقوم السّاعة و فى الارض احد يقول اللَّه.

آن گه با تعبير خواب آمد گفت: «يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» فى رؤيا هما ثلاثة اقوال: احدها انّهما تحالما و ارادا تجربة علمه. و قيل بل كانت رؤيا حقيقة. و قيل رؤيا الساقى حقيقه و رؤيا صاحب الطعام تحالم، «أَمَّا أَحَدُكُما» اى السّاقى، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» اى يصير صاحب شراب مولاه فيعود الى منزلته كما كان، «وَ أَمَّا الْآخَرُ» اى الطبّاخ، «فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» اذا مات مصلوبا. ايشان چون تعبير خواب شنيدند ازگفتن آن خواب پشيمان شدند، يوسف (ع) جواب دادكه: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ» اى قضى اللَّه لكل واحد منكما ما عبّرت رؤياه صدق فيها ام كذب لانّ هذا من اللَّه لا من تلقاء نفسى «وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ» تأويل الرّؤيا يشوبه الظنون و يتعاوره الحلل و لذلك خاف يعقوب على يوسف و على دينه زمان فقده بعد ما كان قال له فى تأويل رؤياه: يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحاديث وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ.

و رأى رسول اللَّه (ص) فى منامه انّ ابا جهل اسلم فجاء ابنه عكرمة فاسلم، فقال رسول اللَّه: وقعت.

يوسف آن غلام ساقى را گفت كه چنان دانست كه او رستنى است، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» اى اخبر سيدك يعنى الملك بحالى و قل له انّ فى السجن غلاما حبس ظلما، «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» اين هر دو ضمير بيك قول با غلام شود يعنى شيطان از ياد آن غلام ببرد و فراموش كرد يادكردن يوسف بنزديك سيد خويش. و بقول ديگر هر دو ضمير با يوسف شود: اى انسى الشيطان يوسف ذكر اللَّه حتى استعان بغير اللَّه.

و روى عن النبى (ص) انّه قال رحم اللَّه اخى يوسف لو لم يقل اذكرنى عند ربّك لما لبث فى السّجن سبعا بعد الخمس، اين خبر حسن روايت كرد، آن گه بگريست گفت: نحن ينزل بنا الامر فنشكو الى النّاس: «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» اى سبع سنين.

و قيل سبع سنين بعد الرّؤيا وكان فيه خمس سنين قبل ذلك و هو ما جاء فى الخبر.

و قيل البضع ما بين الثلث الى التسع و اشتقاقه من بضعت الشيء و معناه القطعة من العدد فجعل لما دون العشرة من الثلاث الى التّسع.

قال ابن عباس عثر يوسف ثلث عثرات حين هم بها فسجن و حين قال اذكرنى عند ربّك فلبث فى السجن بضع سنين و انساه الشيطان ذكر ربّه و حين قال لهم انّكم لسارقون فقالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» الآية... الاختيار مقرون بالاختبار، يوسف خود را اختياركرد لا جرم در ورطه امتحان و اختبار افتاد و اگر طلب عافيت كردى يا بى اختيار طريق اضطرار سپردى، بودى كه بى بلا و بى وحشت زندان از آنچ مى‌ترسيد آمن گشتى و از آنچ آن را با آن ميخواندند با عافيت عصمت يافتى كه در خبر است:لو سأل العافية و لم يسأل السّجن لاعطى.

لكن اختيار بلا كرد تا در آن بلا صدق از وى درخواستند و در محنت وى بيفزودند.

در تورات موسى است كه يا موسى خواهى كه در جنّات مأوى درجات على بينى و بمقام مقرّبان فرود آيى از

خود باز رسته و بدوست لم يزل پيوسته مراد خود فداء مراد ازلى ما كن، اختيار خود در باقى كن، بنده را با اختيار چه كار! اختيار اختيار ما است و ارادت ازلى ما است: و ربّك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة.
يوسف اختيار زندان كرد، لا جرم او را با اختيار خود فرو گذاشتند تا روزگار دراز در زندان بماند و نتيجه آن زندان كه خود خواست اين بود كه گفت: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»، تا ربّ العالمين او را عتاب كرد گفت: انت الّذى طلبت منّا السّجن ثمّ تستشفع بغيرى بالخلاص منه، فقلت اذكرنى عند ربّك فو عزّتى لاطيلنّ حبسك يا يوسف تو از ما زندان خود خواهى آن گه خلاص از ديگرى جويى و جز از من وكيلى ديگر خواهى؟ بعزّت من كه خداوندم كه ترا درين زندان روزگار دراز بدارم. آن گه زمين شكافته شد تا به هفتم زمين و ربّ العزّه او را قوّت بينايى داد گفت: فرو نگر اى يوسف در زير اين زمينها تا چه بينى، يوسف مورچه‌اى را ديد كه چيزى در دهن داشت و مى‌خورد، گفت: يا يوسف انا لا اغفل عن رزق هذه الذّرّة خشيت ان اغفل عنك، يا يوسف الست الّذى حبّبتك الى ابيك و قيّضت لك السيّارة فاخرجوك من الجبّ؟ قال بلى، قال فكيف نسيتنى و استعنت بغيرى؟
اى يوسف نه من آنم كه با تو كرامتها كردم؟ در دل پدر مهر تو افكندم و بر او شيرين كردم و در چاه عريان بودى ترا بپوشيدم و كاروان را بر انگيختم تا ترا بيرون آوردند و آن كس كه ترا خريد در دل وى دوستى تو افكندم تا مى گفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ» اى يوسف كرامت همه از من بود چرا دست بديگرى زدى و استعانت بغير من كردى؟ يوسف گفت: الٰهى اخلق وجهى عندك الّذى جرى علىّ فبفضلك الّا عفوت عنّى هذه العثرة.
و روى انّ جبريل (ع) دخل على يوسف فى السّجن فلمّا رآه يوسف عرفه فقال يا اخا المنذرين مالى اراك بين الخاطئين، فقال له جبريل يا طاهر الطّاهرين يقرأ عليك السّلام ربّ العالمين و هو يقول لك اما استحييت منّى اذا استشفعت بالآدميّين فو عزّتى لالبّثنك فى السّجن بضع سنين، قال يوسف و هو فى ذلك عنّى راض؟ قال نعم، قال اذا لا ابالى.
وگفته‌اند كه زليخا چون او را بزندان فرستاد بركرده خود پشيمان شد، خسته دل و بيمار تن گشت، ساعة فساعة نفس سرد مى‌زد و اشك گرم مى‌باريد، با دلى پر درد و جانى پر حسرت پيوسته بر فراق آن بهار شكفته و ماه دو هفته همى زاريد و نوحه همى كرد:

گفتا كه مرو بغربت و مى‌باريد	از نرگس تر بلاله بر مرواريد

طاقتش برسيد و صبرش برميد، زندان بجنب سراى وى بود، برخاست ببام زندان بر آمد با دلى آشفته و جگرى سوخته، زندان بان را گفت: سوزم بغايت رسيد، چكنم؟ خواهم كه آواز يوسف بشنوم و اين دل خسته را مرهمى برنهم، آرى شغل دوستى شغلى صعب است و زخمى بى محابا، آتشى بى دود و زيانى بى سود! مستوران را مشهور كند! مقبولان را مهجور كند! عزيزان را خوار كند! پادشاهان را اسير كند! سلامتيان را ملامتى كند!

از هجر تو چيست جز ملامت ما را	كردست درين شهر علامت ما را
با هجر تو كى بود سلامت ما را	بنمود فراق تو قيامت ما را

اى زندان بان تدبير چيست كه آواز يوسف بشنوم؟ زندان بان گفت: آسانست اى ملكه، تو بفرماى كه من او را زخم كنم و من اين كار بسازم چنانك رنجى بدو نرسد و تو آواز و ناله وى بشنوى، زندان بان رفت و يوسف را گفت: مرا فرموده‌اند كه ترا زخم كنم و مرا دل ندهد كه ترا زخم كنم من تازيانه بر زمين مى‌زنم تو ناله مى كن، زندان بان چنان كرد و يوسف ناله همى كرد، زليخا با دو چشم گريان و دل بريان بر بام زندان آه همى كرد:

آن شب كه من از فراق تو خون گريم	بارى بنظاره آى تا چون گريم
هر لحظه هزار قطره افزون گريم	هر قطره بنوحه‌اى دگرگون گريم

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ» گفت ملك، «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» من بخواب ديدم هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» و هفت گاو لاغر ايشان را بخورد، «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه خشك، «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ» اى گروه خاصّه من «أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ» فتوى كنيد و پاسخ مرا در خواب من، «إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ (۴۳)» اگر چنانست كه خواب را سرانجام شناسان‌ايد و تعبيركنندگان.

«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند اين خواب نادرست است، «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ (۴۴)» و ما بتفسير چنين خوابها دانا نيستيم.

«وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و آن غلام گفت كه از آن دو غلام زندانى وى برست، «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» و ياد آمد پس فراموشى روزگارى، «أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ» من خبر آرم شما را بتعبير اين كار «فَأَرْسِلُونِ (۴۵)» مرا فرستيد.

«يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» يوسف اى راست گوى راست آهنگ، «أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ» فتوى كن ما را در هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» كه هفت گاو لاغر آن را مى‌خورند، «وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه ديگر خشك، «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» تا مگر من با آن مردمان گردم، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶)» تا مگر بدانند.

«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» گفت بكاريد هفت سال پياپى، «فَما حَصَدْتُمْ» هر چه از آن بدرويد، «فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» دانه او را در خوشه او بگذاريد، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۷)» مگر آن اندكى كه ميخوريد.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» پس آن هفت سال برومند هفت سال خشك سخت آيد، «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» آنچه نهاده باشيد بيش نفقات را در آن خورده آيد، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ (۴۸)» مگر چيزى كه باز گذاريد و بسر آريد تخم را وكشت را.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ» پس از آن سالى آيد، «فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ» كه در آن مردمان را باران دهند، «وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ (۴۹)» و در آن از تنگى برهند.

«وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ» ملك گفت بمن آريد يوسف را «فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» چون غلام برسولى آمد باو، «قالَ ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ» گفت بازگرد با خداوند خويش شو، «فَسْئَلْهُ» پرس ازو كه، «ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» تا حال آن زنان كه دستهاى خويش بريدند چيست، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۰)» كه خداوند من اللّه تعالى بآن سازها كه ايشان ساختند داناست.

«قالَ ما خَطْبُكُنَّ» گفت كار و بار شما و قصّه شما چه بود، «إِذْ راوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» آن گه كه يوسف را از خود با خويشتن خوانديد و جستيد، «قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» گفتند پرغست باد خداى را عزّ و جلّ، «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ما بر يوسف هيچ بدى ندانيم، «قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ» زن عزيز گفت، «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» اكنون پيدا شد راستى، «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را با خويشتن خواستم، «وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۱)» و يوسف از راست گويانست.

«ذلِكَ لِيَعْلَمَ» اين آن راست تا عزيز بداند، «أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» كه من باز پس او با اوكژى نكردم، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ (۵۲)» و اللّه تعالى نبرد سازكژان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ» قيل لما انقضت مدّة يوسف التي وقتها اللّه لحبسه اتاه جبرئيل عليه السلام فبشره بملك مصر و الجمع بينه و بين ابويه و ان تكون سبب خروجه رؤيا الملك پس از آنك روزگار دراز يوسف در زندان بماند، سبب خلاص وى آن بود كه ملك مصر خوابى ديد، گفته‌اندكه اين ملك ايدر اظفير است عزيز مصر. و قومى گفتندكه ملك مصر است الريّان بن الوليدكه عزيزگماشته وكارگزار و خازن وى بود، «إِنِّي أَرى» اى رأيت فى المنام كانّى ارى، «سَبْعَ بَقَراتٍ» البقرة مؤنّثة و قيل بل البقرة كالحمامة تقع على المذكر و المؤنّث،

«سِمانٍ» جمع سمينة كصبيحة و صباح و ظريفة و ظراف، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» ضعاف مهازيل و العجف اشدّ الهزال و الفاعل اعجف و عجفاء و الجمع عجاف شذ عن الأقيسة. ملك گفت بخواب ديدم كه از جوى خشك تهى بى آب بيرون آمدى هفت گاو سياه فربه نيكو چنانك گويى بروغن چرب كرده بودند و بوى مشك از ايشان مى‌دميد پيش تخت من آمدند و بايستادند و من در ايشان متعجب بماندم و در آن مى‌نگرم كه هفت گاو ديگر سرخ رنگ لاغر ضعيف هم از آن جوى تهى بر آمدندى و اين هفت گاو فربه را فرو بردندى و در ايشان از خوردن و فرو بردن آن هيچ زيادتى و افزونى پديد نيامدى و من در ديدن آن خيره فرو مانده، كه ناگاه ازگوشه تخت من هفت قضيب سبز بر آمدى و بر سر هر يكى خوشه‌اى سبز دانه آن رسيده و از جانب ديگر هفت قضيب زرد برآمدى بر سر هر يكى خوشه‌اى زرد خشك دانهاى آن نا، اين خوشهاى زرد خشك ملتوى شدى بر آن خوشهاى سبز تا آن خوشهاى سبز همه زردگشتى و خشك گشتى، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِسات» اى و سبع سنبلات اخر يابسات. اخر جمع اخرى و اخرى تأنيث آخر.

ملك از اين خواب بترسيد، متفكر و غمگين گشت، اشراف قوم خود را گفت: «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ» اى ان كان لكم بها علم فسروها، عبر الطّريق قطعه و عبر الرّؤيا قطع الحكم بها و بتأويلها اخذ ذلك من عبر النّهر و هو مقطعه و شطّه.

«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» اى تخاليط احلام كاذبة لا حقيقة لها. يقال لكلّ مختلط من بقل او حشيش او غيرهما ضغث، «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ» اى ليس تعبير الرّؤيا من شأننا و علمنا. الاحلام جمع حلم و هو ما يرى فى النّوم و الفعل منه حلمت احلم بفتح اللام فى الماضى و ضمّها فى الغابر حلما و حلما فانا حالم.

«وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و هو السّاقى، «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» اى تذكر بعد زمان، يقال ادّكر و ازدجر و ازدان هى دالات الامعان و المبالغة. چون ملك آن خواب بگفت و اشراف قوم وى از تعبير آن عاجز آمدند، آن غلام ساقى را حديث يوسف ياد آمد، بر پاى خاست و آن ملك را آفرين كرد آن گه گفت غلامى كنعانى از آن زليخا زن عزيز بزندان دير سالست تا محبوس است و تعبير خواب نيك داند و در ابتدا كه من با وى بزندان بودم خوابى ديدم پيش وى شدم و با اوگفتم و او تعبيركرد چنانك بود و غلامى زيبا و دانا و خردمند است و بر ملّت ابراهيم است و چون من او را ديدم پيوسته بشب نمازكردى و بروز روزه داشتى و بيماران را عيادت كردى و از بهر ايشان دارو خريدى و غمگينان را دلخوشى و مظلومان را تسلّى دادى و نوميدان را بفرج اوميدواركردى و طعامى كه داشتى در زندان بحاجتمندان دادى و با اين همه هنر جوانى است بلند بالا، سياه چشم، پيوسته ابرو، نيكو اندام، تنگ دهان، روشن ديدار، در خاموشى با مهابت، درگفتار با ملاحت، از دور با صولت، از نزديك با حلاوت، بردبار، نيكوكار، شيرين ديدار، با اين همه مى‌گويدكه از فرزندان ابراهيم خليل‌ام، پسر آن پيغامبركه بوادى كنعان است: يعقوب بن اسحاق.

ملك گفت به آن غلام ساقى كه رو اين خواب از وى بپرس تا تعبيركند، ساقى رفت و در زندان شدگفت: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» اى الى الملك، فانّ الملك رآها فى منامه. و قيل الى النّاس جميعا، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» تأويل رؤيا الملك، و قيل لعلّهم يعلمون حالك و منزلتك و مقالك فيكون ذلك سبب خروجك من الحبس.

«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» و قرأ حفص دابا بفتح الهمزه و هما لغتان كشعر و شعر و نهر و نهر، دابا اى متتابعة. و قيل دابا يعنى على عادتكم المستمرّة الدّائبة و الدّأب العادة و الدّوب المبالغة فى السّير. و الزّرع من الخلق حرث و من اللّه انبات. معبران گفتندگاو فربه دليل كند بر سال فراخ و نعمت فراوان وگاو نزار ضعيف دليل كند بر خشك سال و قحط و نياز. و همچنين خوشهاى سبز دليل كند بر زرع نيكو رسيده تمام ريع در سال فراخى و خوشهاى خشك دليل كند بر فسادكشت زار و نابودن قوت و تنگى معيشت. يوسف صديق تعبير آن

خواب ملك همين كرد و ايشان را فرمود تا در سالهاى فراخى ذخيره نهند خشك سال راكه در پيش بود و در آن ذخيره نهادن راه صواب بايشان نمود از روى نصيحت و شفقت. و ذلك لكونه نبيّا، اينست كه رب العزه گفت: «قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» اگر چه بلفظ خبرگفت، بمعنى امر است اى ازرعوا، گفت بكاريد هفت سال بكوشش و جهد تمام، «فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» هر چه از آن بدرويد هم چنان در خوشه بگذاريد، فانّه ابقى له كه دانه در خوشه به بماند «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» مگر آن اندك كه ميخوريد، يعنى كم خوريد.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» اى مجدبات صعاب، و هذا تأويل البقرات العجاف و السنابل اليابسات، «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» يريد تأكلون فيها، فاسند الفعل الى الظّرف كقولهم ليله قائم و نهاره صائم. و منه قول الشاعر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة و ليك نوم و الرّدى لك لازم

فالنّهار لا يسهو و اللّيل لا ينام و انّما يسهى فى النّهار و ينام فى اللّيل.
ما قدّمتم لهنّ اى ادّخرتم لهنّ من الحبّ فى السّنين المخصبة، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ» تدّخرون استظهارا و عدّة لبذور الزّراعة.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ» هذا من خبر يوسف (ع) عمّا لم يكن فى رؤيا الملك و لكنّه من الغيب الذى اتاه اللّه عزّ و جلّ، كما قال قتادة زاده اللّه علم سنة لم يسئلوه عنها. فقال ثمّ يأتى من بعد ذلك عام اى السّنة الثّامنة، «فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ» يغاث از غيث گرفته‌اید يعنى كه مردمان را باران دهند و نبات و نعمت فراوان بود و روا باشدكه از غوث بود، يقال استغاث فاغاثه اى يغيثهم اللّه من القحط و الجوع، «وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ» اى يكثر الثمار و الاعناب و السّمسم و الزّيتون فيعصرونها و يتّخذون الادهان و الاشربة. قال ابن عباس يعصرون اى يحلبون المواشى من كثرة المراعى. ابو عبيده گفت: يعصرون از عصرة گرفته‌اند و عصرة نجاتست يعنى كه در آن سال از تنگى و قحط و نياز برهند. حمزه وكسايى تعصرون بتا مخاطبه خوانند اسنادا للفعل الى المستفتين الذّين: «قالوا افتنا» ساقى چون تعبير خواب از يوسف بشنيد بازگشت و ملك را خبركرد از تعبير وى و نصيحت كه كرد، ملك گفت «ائتونى به» اى بالّذي عبّر رؤياى آن كس كه اين خواب را تعبيركرد بنزد من آريد، همين ساقى بازگشت برسولى وگفت اجب الملك، اى يوسف ترا بشارت بادكه خلاصى آمد، ملك ترا ميخواند اجابت كن، يوسف باين بشارت كه بوى رسيد شادى ننمود و از حليمى كه بود اهتزازى و حركتى چنان كه از زندانيان پديد آمد بوقت خلاص از وى پديد نيامد و آن رسول را گفت: «ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» بازگرد و با خداوند خويش شو و از وى بپرس كه پيش از آنك من بيرون آيم، بپرس تا حال آن زنان كه دستهاى خويش بريدند چيست؟ تا بداندكه ايشان را چه افتاد و ازكجا افتاد و آن كيد ايشان راكه ساخت و بان چه خواست! و مراد يوسف آن بود تا كيد زليخا و برائت يوسف بر ملك ظاهر شود و او را هيچ تهمت نماند.
قال ابن عباس لو خرج يوسف يومئذ قبل ان يعلم الملك بشأنه ما زالت فى نفس العزيز منه حاجة يقول هذا الّذي راود امرأتى. و قوله: «فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ» اى فاسئله ان يسئل النّسوة ما بالهنّ و شأنهنّ و عمّهنّ بالذّكر دون امرأة العزيز صيانة لها و انّها معهنّ تعريضا لا تصريحا، و يحتمل انّ المعنى ما بالهنّ لم يشهدن ببراءتى و قد عرفن ذلك باقرار امرأة العزيز عندهنّ و هو قولها «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ»، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» حين قلن لى اطع مولاتك. و قيل اراد بقوله انّ ربّى العزيز اى انّ سيدى اظفير العزيز عالم ببراءتى ممّا قرّفتنى به المرأة. دو حديث درين قصّه درستست از رسول خداى (ص) احدهما دعاه حين قنت على قريش فقال فى قنوته «اللهم اشدد وطأتك على مضر و اجعلها عليهم سبعا كسبع يوسف قحطتهم سبع حتى اكلوا القد و العظام فلما استكانوا».
قال (ص) «اللهم اذقت اول قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا فرفه عنهم».

و قال (ص): «رحم اللّه اخى يوسف ان كان لحليما ذا اناة لما اتاه الرسول».
قال «ارْجِعْ إِلى‏ رَبِّكَ» الآية... و لوكنت انا لا سرعت الاجابة. و فى بعض الرّوايات عنه (ص): «لوكنت مكانه ما اخبرتهم حتى اشترط ان يخرجونى»، كانّه (ص) استحسن حزم يوسف عليه السلام و صبره حين دعاه الملك فلم يبادر حتّى يعلم انّه قد استقرّ عند الملك صحّة برائته.
قوله: «قالَ ما خَطْبُكُنَّ» چون آن رسول از نزديك يوسف بازگشت و پيغام يوسف به ملك گزارد، ملك كس فرستاد و زليخا را و آن زنان را جمله حاضركرد و با ايشان گفت: «ما خَطْبُكُنَّ» اى ما شأنكنّ، كار شما و قصه شما چه بود آن روزكه بدعوت زليخا بوديد، ميان زليخا و يوسف چه مخاطبه رفت و سخن زليخا اشارت بچه داشت و يوسف جواب چگونه داد و با زنان بگفت آنچ يوسف گفته بود، يعنى كه ميخواهم تا بدانم كه يوسف در آن حال متّهم بود يا نه؟ ايشان گفتند «حاشَ لِلَّهِ»، بعد يوسف عمّا يتّهم به، «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» اى لا نعلم انّه اتى مكروها معاذ اللّه كه ما از يوسف بدى ديديم يا بر وى تهمتى برديم، دورست يوسف از آنچ بر وى تهمت مى‌برند، ندانيم ما بر وى هيچ بديى و مكروهى. و قيل معناه ما دعوناه الى انفسنا و انّما دعوناه الى امرأة العزيز و ما علمنا سوء ان ندعو الملوك الى طاعة صاحبته. چون آن زنان يوسف را مبرّا كردند، زن عزيز گفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ»، الحصحصة و الحصحاص و التّحصّص و التّحصحص حركة الشي‏ء للظهور و اخذه فيه. زليخا گفت اكنون راستى پيدا شد و حق از باطل جدا شد، يا ملك دل من اگر سنگ بودى آب گشته بودى و اگر آهن بودى نرم شده بودى تا كى ازين صبورى و تا كى ازين درد نهانى، «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را خواستم، من او را جستم و يوسف در آنچ گفت: «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» راست گوى است: «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».
آن رسول بازگشت و يوسف را خبركرد از آنچ زنان گفتند و از آنچ زليخا گفت، يوسف چون آن سخن بشنيد گفت: «ذلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» اين ستيهيدن من در زندان و بيرون نيامدن، از آنست تا ملك بداندكه من در خانه عزيز خيانت نكردم و حرمت وى در غيبت وى نگه داشتم، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ» اى لا يهدى الخائنين بكيدهم، خيانت اينجا زنا است يعنى لا يصلح عمل الزناة و احوالهم.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرى‏ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» الآية.... ابتداء بلاء يوسف خوابى بود كه از خود حكايت كرد: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً»، و سبب نجات وى هم خوابى بود كه ملك مصر ديد گفت: «إِنِّي أَرى‏ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» تا بدانى كه كارها بتقدير و تدبير خداست و دركار رانى وكار سازى يكتاست، هر چند سببها پيداست، اما با سبب بماندن خطاست.
پير طريقت گفت: سبب نديدن جهلست اما با سبب بماندن شرك است، از سبب برگذر تا بمسبّب رسى، در سبب مبند تا در خود برسى، عارف را چشم نه بر لوح است نه بر قلم، نه بسته حوّاست نه اسير آدم، عطشى دارد دايم هر چند قدحها دارد دمادم، اى مهيمن اكرم، اى مفضّل ارحم، يك بار قدح بازگير تا اين بيچاره برزند دم. و گفته‌اندكه يوسف را دو چيز بود بركمال: يكى حسن خلقت، ديگر علم و فطنت حسن خلقت جمال صورت است و علم و فطنت كمال معنى، پس ربّ العزّه تقدير چنان كرد كه جمال وى سبب بلا گشت و علم وى سبب نجات تا عالميان بدانندكه علم نيكو به از صورت نيكو. و قد قيل فى المثل السّائر: العلم يعطى و ان يبطئ، چون علم رؤيا يوسف را سبب ملك دنيا گشت، چه عجب گر علم صفات مولى عارف را سبب ملك عقبى گردد؟! يقول اللّه عزّ و جلّ «وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً».
«وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» الآية... توقف يوسف در زندان بعد از آنك خلاصى ديده و دستورى يافته و آن ترديدكه همى‌كرد از آن بود كه تا ملك مصر بچشم خيانت بدو ننگرد كه آن گه هيبت يوسف

در دل وى نماند و سخن يوسف در دعوت بوى اثر نكند، لا جرم چون كشف آن حال كردند و برائت يوسف ظاهر گشت سخن وى در او اثركرد و پند وى او را سود داشت تا آن ملك در دين اسلام آمد و ملّت كفر بگذاشت. قومى گفتند اين ملك فرعون موسى بود و بعد از يوسف زنادقه او را از راه ببردند تا مرتدگشت و بروزگار موسى غرق شد، و قول درست آنست كه نه فرعون موسى بود و در اوّل سوره بيان كرديم. وگفته‌اند ترديد يوسف از آن بود كه تا اين حال مكشوف گردد و كس بسبب وى به تهمتى كه بوى بردگنه كار نشود و در هيچ دل هيچ تهمت بنماند و عصمت نبوّت پيدا گردد تا مردم در وى سخن نيكوگويند و بآن مثوبت يابند همچنانك خليل (ع) گفت: وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ بار خدايا مرا چنان كن كه بآخر روزگار مرا ثنا گويند. و مصطفى (ص) گفت: «اللّهم وفّقنى لما يرضيك عنّى و يحسن فى النّاس ذكرى»

بار خدايا مرا توفيق ده تا آن كاركنم كه تو از من خشنود شوى و نام من در خلق نيكوكند.

وگفته‌اند مردى دعوى دوستى يوسف كرد آن گه كه در زندان بود، يوسف گفت اى جوانمرد دوستى من ترا چه بكارست؟ ازين دوستى مرا ببلا افكنى و خود بلا بينى! پدر من يعقوب مرا دوست داشت بينايى وى در سر آن شد و مرا در چاه افكند، زليخا دعوى دوستى من كرد بملامت مصريان مبتلا گشت و من در زندان دير سال بماندم.

كذلك المصطفى صلى اللّه عليه و سلّم سكن الى جبرئيل فهجره اربعين يوما و احبّ الكعبة فاخرجه منها كفّار قريش و احبّ عائشة فابتليت بقصّة الافك و مقالة المنافقين.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» من خويشتن را بى گناه ندارم و ندانم، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» كه تن آدمى نهمار بدفرمايست و بدآموز، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» مگر آنچ خداوند من ببخشايد و نگاه دارد، «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵۳)» خداوند من عيب پوشست و آمرزگار، بخشاينده و مهربان.

«وَ قالَ الْمَلِكُ» ملك گفت: «ائْتُونِي بِهِ» بمن آريد او را، «أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» تا او را خاصه نفس خويش گيرم، «فَلَمَّا كَلَّمَهُ» چون سخن گفت او با وى، «قالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا» گفت تو امروز نزديك ما، «مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۴)» پايگاه دارى استوارى و پسنديده

«قالَ اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» يوسف گفت مرا بر خزانهاى اين زمين گمار، «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۵۵)» كه من آن را نگاه دارنده‌اى داناام.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جاى ساختيم و پايگاه داديم يوسف را و توان در آن زمين، «يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ» تا جاى مى‌گيرد هر جاى كه خواهد، «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» رسانيم بخشايش خويش باوكه خواهيم، «وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶)» و ما ضايع نكنيم مزد نيكوكاران

«وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و براستى كه مزد آن جهان به است، «لِلَّذِينَ آمَنُوا» ايشان راكه بگرويدند، «وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۵۷)» و از بد بپرهيزيدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» لمّا قال يوسف (ع) ذلك ليعلم انّى لم اخنه بالغيب. قال له جبرئيل و لا حين هممت بها يا يوسف: و ما ابرّئ نفسى اى ما أزكّي نفسى عن الهمّ، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اى انّ نفوس بنى آدم تأمرهم بما تهوى و ان لم يكن فيه رضى اللّه. فانّى لا ابرّئ نفسى من ذلك و ان كنت لا اطاوعها، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» اى الّا رحمة ربّى: يعنى كلّ نفس تأمر صاحبها هواها الّا ما ادركته رحمة اللّه فدفعته. و قيل المعنى لكن من رحمة اللّه عصمه ممّا تأمره به نفسه.

معنى اين كلمات آنست كه نفس آدمى ببدى فرمايد و آنچ در آن رضاء اللّه نبود خواهد و من نفس خود را از آن

منزّه نمی‌دارم که آن در طبع بشری سرشته اگر چه من آن را مطاوع نبودم و بر تحقیق آن همّت و حرکت طبعی عزم نکردم.

آن گه گفت: «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» اشارتست که این برحمت خداوند منست که هرکه اللّٰه تعالی بر وی رحمت کند او را از آن معصوم دارد. جماعتی مفسّران گفتندکه این همه سخن زلیخاست متّصل بآنچ گفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» آن گه گفت ذلك ای الاقرار علی نفسی لیعلم یوسف انّی لم اخنه بظهر الغیب و انّ اللّٰه لا یهدی کید الخائنین. این اقرارکه دادم بر خویشتن بآن دادم که تا یوسف بداندکه من بظهر الغیب با وی خیانت نکردم و اقرار باز نگرفتم. «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» عن ذنب هممت به، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اذا غلبت الشهوة، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» بنزع الشهوة عن یوسف و هذا قول لطیف و هو الاظهر و لا یبعد من قولها: «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» مع کفرها فانّ الکفّار مقرّون باللّه عزّ و جلّ، یقول اللّٰه تعالی: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ».

«وَ قالَ الْمَلِكُ» لمّا تبیّن للملك عذر یوسف و عرف امانته و علمه قال: «ائْتُونِي بِهِ» چون عقل و علم یوسف بدانست و امانت وکفایت وی او را معلوم شد و عذر وی ظاهرگشت گفت: «ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» اجعله خالصا لنفسی من غیر شرکة. پس خاصگیان خود فرستاد بزندان تا یوسف بیرون آید، یوسف چون خواست که بیرون آید زندانیان را دل خوشی داد و بفرج اومیدوارکرد و از بهر ایشان این دعا کرد: «اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار و لا تغم علیهم الاخبار» بار خدایا دلهای نیکان و نیك مردان بر ایشان مشفق گردان و خبرها بر ایشان مپوشان، از اینست که در هر شهری زندانیان خبرهای اطراف بیشتر دانند و در میان ایشان اراجیف بسیار رود. چون از زندان بدر آمد بر در زندان بنشست وگفت هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء، پس غسل کرد و اسباب نظافت بکار داشت و جامه نیکو در پوشید و قصد سرای ملك کرد، چون بدر سرای ملك رسید بایستاد وگفت: حسبی ربّی من دنیای، حسبی ربّی من خلقه عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره، پس در سرای ملك شدگفت: اللّهم انّی اسئلك بخیرك من خیره و اعوذ بك من شرّه و شرّ غیره. چون بر ملك رسید بر ملك سلام کرد بزبان عربی، ملك گفت ما هذا اللسان؟ قال لسان عمّی اسماعیل، آن گه او را بعبرانی دعا گفت، ملك گفت این چه زبانست؟ گفت زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم.

وگفته‌اندکه ملك زبانها و لغتهای بسیار دانست، به هفتاد زبان با یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان که ملك با وی سخن گفت هم بآن زبان جواب وی میداد، ملك را آن خوش آمد و از وی بپسندید و یوسف را آن وقت سی سال از عمرگذشته بود، ملك با ندیمان و نزدیکان خود می‌نگرد و می‌گوید: جوانی بدین سن که اوست با این علم و عقل و زیرکی و دانایی عجبست و طرفه‌تر آنست که ساحران وکاهنان روزگار از تعبیر آن خواب که من دیدم درماندند و او بیان کرد و از عاقبت آن ما را خبرکرد! آن گه ملك گفت خواهم که آن خواب و تعبیر آن بمشافهت از تو بشنوم، یوسف آن چنان که ملك دیده بود بخواب از اوّل تا آخر بگفت و تعبیر آن بر وی روشن کرد، ملك گفت اکنون رأی تو ای صدّیق درین کار چیست و رشد ما و صلاح ما در چیست؟ یوسف گفت باین هفت سال که در پیش است بفرمای تا نهمار زرع کنند و چندانك توانند جمع کنند در انبارها و دانهای قوت همه در خوشه‌ها بگذارند تا هم مردمان را قوت بود و هم چهار پایان را علف. و نیز چون جمع طعام کرده باشند بروزگار قحط که از اطراف خلق روی بتو نهند، چنانك خود خواهی توانی فروختن و از آن گنجهای عظیم توان نهادن، ملك گفت: و من لی بهذا و من بجمعه؟

فقال یوسف: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» ای ولّنی امر خزائن مصر یعنی خزائن الطّعام المدّخرة للقحط، «إِنِّي حَفِيظٌ» احفظ ما یجب حفظه، «عَلِيمٌ» اعلم المواضع الّتی یجب ان توضع الاموال فیها. قال الزجاج انّما سأل ذلك لانّ الانبیاء علیهم السلام بعثوا لاقامة الحق و وضع الاشیاء مواضعها فعلم انّه لا یقوم احد بذلك مثله و لا احد اقوم منه بمصلحة النّاس فاراد الصّلاح و الثّواب. یوسف دانست که در روزگار قحط مصالح مردمان

چنانك وى نگه دارد هيچ كس نگه ندارد، از بهر آن گفت: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ». و قيل هذه الاية حجّة فى نظريّة النفس بالحق عند الحاجة اليها و لا يكون من التزكية المنهيّ عنها، بقوله «فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ». درين آيت تقديم و تأخير است، تقديره اجعلنى على خزائن الارض انّى حفيظ عليم، فقال الملك «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ» اى اجابه الى ملتمسه، مكين اى ذو مكانة و منزلة، امين مأمون قد عرفنا امانتك و براءتك، و قيل امين آمن لا تخاف العواقب فمر لي بما هديت اليه و اشرت به.

عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «رحم اللّه اخى يوسف لو لم يقل اجعلنى على خزائن الارض لاستعمله من ساعته و لكنّه اخرّ ذلك سنة فاقام فى بيته عنده سنة مع الملك».

پس از آنك اين سخن ميان ايشان برفت يوسف يك سال در خانه ملك مى‌بود، عزيز و مكرّم و محترم و ملك مى‌گفت تو از خاصگيان و مقرّبان منى، در مملكت من هيچيز از تو دريغ نيست و هر چه انواع اكرام و احسانست ترا مبذولست مگر آنك با تو طعام نخورم. يوسف گفت چرا نخورى با من طعام؟ گفت از بهر آنك بنده بوده‌اى، يوسف گفت من سزاوارترم كه از تو ننگ دارم كه من پسر يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم‌ام، و مقصود ملك آن بود تا بحقيقت بداندكه وى كيست. چون بدانست با وى طعام خورد و اكرامهاى عظيم كرد.

ابن عباس گفت چون آن يك سال بسر آمد ملك بفرمود تا شهر را آيين بستند و سراى ملك بياراستند و تخت زرّين بجواهر مرصّع كرده بنهادند و يوسف را بر تخت نشاند بعد از آنك وى را خلعت گرانمايه پوشانيد و تاج بر سر نهاد و مملكت مصر بوى تسليم كرد و اميران و سرهنگان و سروران لشكر همه را بخدمت وى بداشت و اظفير را معزول كرد و يوسف را بجاى وى بنشاند و بر آنچ او داشت بسيار بيفزود. چون روزى چند برآمد اظفير بمرد و ملك زليخا را بزنى بيوسف داد، آن گه ملك مصر بوى راست شد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ».

بروايتى ديگرگفته‌اندكه پس از مرگ اظفير، زليخا عاجزگشت و مالى كه داشت از دست وى بشد و در يمن برادران داشت كه ملوك يمن ايشان بودند، دشمن بر ايشان دست يافت و همه را بكشتند و مملكت بدست فرو گرفتند، زليخا تنها و بيچاره بماند مال از دست شده و مرگ گراميان ديده و روزگار دراز اندوه عشق «۳» يوسف كشيده پير و نابينا و عاجزگشته و ذل و انكسار درويشى بر وى پيدا شده و با اين همه هنوز بت مى‌پرستيد، آخر روزى در كار خويش و بت پرستيدن خويش انديشه كرد، ازكمين گاه غيب كمند توفيق درو انداختند، روى با آن بت خويش كرد گفت اى بتى كه نه سودكنى نه زيان و عابد تو هر روزكه برآيد نگونسارتر و زيانكارتر! از تو بيزارگشتم و از عبادت تو پشيمان شدم و بخداى يوسف ايمان آوردم.

آن گه بت را بر زمين زد و روى بآسمان كرد، گفت: اى خداى يوسف اگر عاصى مى‌پذيرى اينك آمدم بپذير، و اگر معيوبان را مينوازى منم معيوب بنواز، ور بيچارگان را چاره ميكنى منم درمانده و بيچاره چاره من بساز، اى خداى يوسف دانى كه بجمال بسى كوشيدم و بمال جهدكردم و در چاره و حيلت بسى آويختم و سياست و صولت نمودم و بمقصود نرسيدم وز آن پس مرگ گراميان ديدم و فراق خويشان چشيدم و رنج درويشى و عشق يوسف بر دلم هر روز تازه تر و جوان تر، بار خدايا بر من ببخشاى و يوسف را بمن نماى كه از همه حيلتها و چارها عاجزگشتم و خيره فرو ماندم. زليخا اين تضرع و زارى بر درگاه عزّت همى‌كرد و يوسف آنجا كه بود تقاضاى ديدار زليخا از دلش سر برمى‌زد. انديشه و تفكر زليخا بر دل يوسف غالب گشت، با خود همى‌گفت كاشكى بدانستمى كه زليخا را حال بچه رسيد وكجا افتاد تا اگر در حال وى خللى است من با وى احسان كردمى و فساد معيشت وى بصلاح باز آوردمى كه او را بر من حقهاست. و آن روزكه يوسف اين سخن گفت و زليخا آن دعا كرد پانزده سال گذشته بود كه يوسف، زليخا را نديده بود. يوسف آن روز از سر آن انديشه برخاست با خيل و حشم كه من امروز سر آن دارم كه تماشا را گرد مصر برآيم و تنزّه كنم، بظاهر تنزّه مينمود و

بباطن احوال زليخا را تعرّف هميكرد، بهركويى كه همى‌رسيد از احوال درويشان همى‌پرسيد تا مگر زليخا بميان برآيد، آخر بسركوى زليخا رسيد و زليخا شنيده بود كه يوسف همى‌گذرد بسركوى آمده و انتظار رسيدن وى مى‌كرد، چون در رسيد او را گفتند اينك زليخا درويش و نابينا و عاجزگشته، يوسف آنجا توقف كرد، زليخا را دست گرفتند و فرا پيش وى بردند، حوادث روزگار در وى اثركرده از اشك ديده مژگانش همه بريخته و نابينا گشته، شماتت اعداش گداخته و فراق گراميانش ماليده. يوسف كه وى را ديد آب در چشم آورد و اندوهگن گشت و با وى ساعتى بايستاد و زليخا آواز ركاب داران و صهيل اسبان و بردابرد چاووشان همى‌شنيد و ميگريست و دست بر اسب يوسف همى‌ماليد و مى‌گفت سبحان الّذى اعزّ العبيد بعزّ الطّاعة و اذلّ الملوك بذلّ المعصية.

آن‌گه گفت اى يوسف مرا بسراى خود خوان كه با تو حديثى دارم، يوسف فرمود تا او را بسراى بردند و خود برآمد و بسراى آمد، زليخا بيامد و پيش يوسف بنشست گفت اى يوسف از خاندان نبوّت حرمت داشتن و حق شناختن بديع نبود و ممتحن را نواختن عجب نبود، اى يوسف اوّل بدانك من ايمان آورده‌ام بيگانگى خداى آسمان وكردگار جهانيان، او را يكتا و يگانه دانم بى شريك و بى انباز و بى نظير و بى نياز، از آن دين كه داشتم برگشتم و دين حق پذيرفتم و ملّت اسلام گزيدم و پسنديدم، اكنون بتو سه حاجت دارم: يكى آنست كه من دانم تو بر خداوند خودكريمى و بنزديك وى پايگاه بلند دارى از من بوى شفيع باشد تا چشم روشن بمن باز دهد، يوسف زبان تضرّع بگشاد و دعا كرد گفت: الهى بحقّ محمّد و آله ان تردّ على هذه الضّعيفة بصرها و لا تخجلني عندها و عند النّاس. زليخا گفت يا يوسف الحمد للّه كه حاجت روا شد و چشم من بديدار تو روشن كرد و دل من به معرفت ايمان نورانى كرد. يوسف گفت ديگر حاجت چيست؟ زليخا گفت دعا كن تا جمال بمن باز دهد، يوسف رداء خود بر وى افكند و دعا كرد، زليخا چنان شدكه از نخست روزكه يوسف را ديد. حاجت سوم آن بود كه گفت مرا بزنى بخواه، سر در پيش افكند باين انديشه تا جبرئيل آمد و گفت ملك جلّ جلاله مى گويد: زليخا تا اكنون بحيلت و چاره خود ترا ميطلبيد لا جرم بتو نمى‌رسيد، اكنون ترا از ما طلب كرد و بسبب تو با ما صلح كرد، حاجت وى روا كن، يوسف بفرمان اللّه تعالى او را بزنى بخواست، چون بهم رسيدند يوسف گفت: أ ليس هذا خيرا ممّا كنت تريدين؟ فقالت ايّها الصدّيق لا تلمنى فانّى كنت امرأة حسناء ناعمة كما ترى فى ملك و دنيا وكان صاحبى لا يأتى النّساء وكنت كما جعلك اللّه فى حسنك و هيئتك فغلبتنى نفسى فوجدها يوسف عذراء فاصابها و ولد له منها ابنان: افرائيم و ميشا.

پس زليخا بر عبادت اللّه تعالى چنان حريص شدكه يك ساعت فارغ نبودى و يوسف بخلوت وى رغبت همى‌كرد و زليخا احتراز همى‌كرد! يوسف گفت اى زليخا باين مدت كوتاه چنين از من ملول گشتى كه در صحبت من رغبت همى‌نكنى! زليخا دست وى ببوسيد و گفت حاشا كه من از تو ملول شوم يا سر در چنبر تو نيارم كه ترا بسه سبب دوست دارم: يكى آنك معشوق ديرينه منى، ديگر شوى محتشم منى، سوم پيغامبر خداى منى جلّ جلاله، لكن آن‌گه كه در طلب تو بودم از خدمت حق غافل بودم، اكنون كه او را بشناختم تا از عبادت وى فارغ نباشم با خدمت تو نپردازم.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا» اى كذلك التّمكين الاوّل بالانعام عليه بالخلاص من السّجن، «مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» جعلناه ممكّنا فى تدبير ارض مصر، «يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ» اى يختار اطيبها و ينزل منها حيث اراد. البواء المنزل يقال بوّأته فتبوّء. و قرأ ابن كثير حيث نشاء بالنّون على معنى حيث يشاء اللّه و يرضاه ثناء على يوسف و من قرأ بالياء فانّه اسند الفعل الى يوسف تفضيلا له على غيره بذلك و دلالة على تمكينه له ما لم يكن لغيره. قوله «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» اخبار من اللّه انّه ينعم على من يشاء من عباده كما انعم على يوسف، «وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» ثواب الموحّدين.

قال ابن عباس: اجر المحسنين اى الصّابرين بصبره فى البئر و صبره فى السّجن و صبره فى الرّق و صبره عمّا دعته اليه المرأة. قال مجاهد: فلم يزل يدعو الملك الى الاسلام و يتلطّف له حتّى اسلم الملك وكثير من النّاس فهذا فى الدّنيا، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ» اى ما يعطى اللّٰه من ثواب الآخرة خير للمؤمنين، يعنى انّ ما يعطى اللّٰه يوسف فى الآخرة خير ممّا اعطاه فى الدّنيا.

و لقد انشد البحترى:

اما فى رسول اللّٰه يوسف اسوة لمثلك محبوسا على الظّلم و الافك
اقام جميل الصّبر فى الحبس برهة فآل به الصّبر الجميل الى الملك

كتب بعضهم الى صديق له:

وراء مضيق الخوف متّسع الامن و اوّل مفروج به آخر الحزن
فلا تأيسن فاللّٰه ملّك يوسفا خزائنه بعد الخلاص من السّجن

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» الآية... يوسف (ع) آن گه که گفت ذلك ليعلم انّى لم اخنه بالغيب، توفيق و عصمت حق ديد، باز چون گفت و ما ابرّئ نفسى، تقصير در خدمت خود ديد، آن يكى بيان شكر توفيق است و اين يكى بيان عذر تقصير است و بنده بايدكه پيوسته ميان شكر و عذرگردان بود، هرگه كه با حق نگرد نعمت بيند بنازد و در شكر بيفزايد، چون با خود نگرد گناه بيند بسوزد و بعذر پيش آيد، بآن شكر مستحق زيادت گردد، باين عذر مستوجب مغفرت شود.

پير طريقت ازينجا گفت: الهى گاهى بخود نگرم گويم از من زارتركيست؟

گاهى بتو نگرم گويم از من بزرگوارتركيست؟!

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم گويم كه من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خويشتن اندر گذرم از عرش همى بخويشتن در نگرم

فضيل عياض را ديدند از خلق عزلت گرفته و در آن زاويه‌اى از زواياى مسجد تنها نشسته و ذكر حق را مونس خود كرده، خلوتى كه جوانمردان را بر بساط انبساط در خيمه «وَ هُوَ مَعَكُمْ» با حق بود با دست آورده، دوستى فرا رسيد او را تنها ديد، بديدار وى تبرّك گرفت، پيش وى بنشست، فضيل گفت: يا اخى ما اجلسك الىّ، چه ترا بر آن داشت كه درين خلوت ما زحمت آوردى، نهمار فارغى كه بما ميپردازى، درويش گفت معذورم داركه من ندانستم و از وقت و وجد تو بى خبر بودم، اكنون از وقت خويش ما را خبرى باز ده و از روش خويش نكته‌اى بگوى تا از صحبت تو بى‌نصيب نباشيم. فضيل گفت آنچ ترا سزاست بگويم: بدانك فضيل را ازگزارد شكر نعمت منعم و از عذر خواست زلّت خويش با ديگرى پرداخت نيست و در دل وى نيز چيزى را جاى نيست، گاهى بخود نگرم عذر زلّت خواهم، گاهى بدو نگرم شكر نعمت گزارم، فضيل آن گه روى سوى آسمان كرد گفت: الهى آن طاقت كه دارد كه بخود شكر نعمت توكند؟ آن كيست كه بسزاى تو ترا خدمت كند؟

اليه مغبون كسى كه نصيب او از دوستى توگفتارست، او راكه درين راه جان و دل بكارست، او را با وصل تو چه كارست؟ الهى ما را از نعمت تو اين بس كه هرگز در مهر تو شكيبا نبوديم و بجان و دل خاك سركوى تو مى‌بوئيم. و بدست اميد حلقه در دوستى مى‌كوبيم و هر جاى كه در جهان گم شده‌ايست قصّه خود با او مى‌گوييم، آن گه روى با درويش كرد گفت: اخف مكانك و احفظ لسانك و استغفر اللّٰه لذنبك و للمؤمنين و المؤمنات.

قوله «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» بدانك نفس را چهار رتبت است: اول نفس امّاره، پس نفس مكاره، سيم سحّاره، چهارم مطمئنّة. نفس امّاره آنست كه در بوته رياضت نگذشته پوست هستى از وى بد باغت باز نيفتاده و

با خلق خدا بخصومت برخاسته و هنوز بر صفت سبعیّت بمانده، پیوسته در پوستین خلق افتاده، همه خطبه بر خود کند، همیشه قدم بر مراد خود نهد، در عالم انسانیّت می‌چرد و از چشمه هوا آب میخورد، جز خوردن و خفتن وکام راندن چیزی دیگر نداند، ربّ العزّه خداوندان این نفس را میگوید «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» آدمی رنگست بصورت، اما شیطان بود بصفت، اینست که گفت شیاطین الانس و الجنّ، حجاب عظیم است و قاطع دین است، معدن فسقها و مرکز شرّها، اگرکسی از وی بتواند رست بمخالفت وی تو اندرست، که قرآن مجید خبر چنین میدهد: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى» و جمله انبیاء و رسل که آمدند ایشان را بقهر و جهاد این نفس فرمودند. مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر، اصعب الجهاد جهاد النفس، جاهدوا فی اللّه حق جهاده»، حقّ مجاهدت آنست که صفات نفس امّاره چون حرص و شهوت و شره و حقد وکبر و عداوت و بغض آن را پرورش ندهی و زیر دست خود داری، هرگه که سر برزند آن را بسنگ جهد از خود باز میداری چنانك آن جوان مرد گفته:

مار نفست بر سرگنج دلت ساکن شدست	سنگ جهد از عهد دل بر تارك آن مار زن
ورکسی بیمار جانست از نهیب هزل چرخ	شربتی از جام جدّ بر جان آن بیمار زن

امّا نفس مکّاره فروترست از نفس امّاره، قوّت آن ندارد که مقاومت مرد کند، اما پیوسته درکمین بود تا کی دست یابد، و مثالش آنست که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت بیند، سفری از سفرهای طاعت چون حجّ و غزا و زیارت در پیش وی نهد، گوید این بهتر و در منازل طاعات این قدم عالیتر، و وی در آنچ گفت راستگوی است، امّا مکرست که میکند و تلبیس که میخواهد تا مرید را از مقام جمعیّت بیفکند و او را در این سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و باشدکه بمقصود رسد و باشدکه نرسد، و اگر رسد باشدکه این جمعیت هرگز باز نبیند، جنید از اینجا گفت: هزار مرید با ما قدم درین راه نهادند همه فرو شدند و من بر سر آمدم، و مریدان را در راه ارادت، پیر از بهر این میبایدکه پیران منازل این راه شناخته باشند وکمین گاه نفس مکّاره بر ایشان پوشیده نماند تا احوال مریدان را تتبع میکنند و آنچ سازگار قدم ایشان بود بر آن دلالت می‌کنند. بزرگان دین گفتند مرد تا صاحب تمکین نشود از نفس مکّاره ایمن نگردد، و آب اندك بقدری نجاست پلید گردد اما بحر هرگز پلید نگردد، حال اهل بدایت باریك بود، خاطر ذمیمه از نفس مکّاره خیزد، او را بجنباند، اما حال اهل تمکین و ارباب نهایت کوه باشد و بادکوه را نتواند جنبانید، و بعد از نفس مکاره نفس سحّاره است، گرد اهل حقیقت گردد چون او را بر طاعات و انواع ریاضات محکم بیند، گوید بر نفس خود رحمت کن انّ لنفسك علیك حقّا، چون مرد نه محقق باشد او را از مقام حقیقت با مقام شریعت آرد، رخصت پیش وی نهد و هر جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس قوّت گیرد و او را بقدم اوّل باز برد، نفس امّاره باز دید آید.

ابراهیم خواص گفت: چهل سال با نفس در منازعت بودم که از من نان و ماست میخواست، روزی مرا بر وی رحمت آمد، درمی سیم حلال بچنگ آوردم، در بغداد می‌رفتم تا نان و ماست خرم، در خرابه‌ای شدم پیری را دیدم در آن گرما گرم افتاده و زنبوران از هوا در می‌پریدند و از وی گوشت بر میگرفتند، ابراهیم گفت مرا بر وی رحمت آمد، گفتم مسکین این مرد، سر برداشت وگفت ای خواص در من چه مسکینی می‌بینی، نه تاج اسلام بر سر منست وگوهر معرفت در دل من، مسکین تویی که به چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی‌توانی کرد.

در جمله بدانك نفس سحّاره مرد را به معصیت نفرماید، بطاعت فرماید، چون مرد قدم درکوی طاعت نهد از عین طاعت وی رنگی برآرد، گوید آخر تو بهتری از آن مرد شراب خوار فاسق، مرد در خود این اعتقادکند، خود را بچشم پسند نگرد و دیگران را بچشم حقارت تا هلاك از وی برآید.

صدّيق اكبر رضى اللَّه عنه بديده حقيقت نظر در خود كرد، حقيقت خود بديدگفت: اقيلونى فلست بخيركم، اى صدّيق تو خود را اين همى گويى و دين اسلام و شرع مقدس بر تو اين خطبه ميكندكه: خير النّاس بعد رسول اللَّه ابو بكر الصدّيق، از آنجا نفس مطمئنّه آغازكند و اين نفس انبياء و اولياست، در پرده رعايت بند عصمت دارد، آنها كه انبيااند در سراپرده عصمت‌اند و آنها كه اولیااند در پرده حفظ و رعايت‌اند، اگر يك لحظه بند عصمت ازيشان برداشتندى، ازيشان همان آمدى كه از فرعون و هامان، و اگر يك نفس حفظ و حياطت و رعايت از اوليا منقطع گشتى همه اوليا زنّار در بستندى! اگر هزار سال احمد عربى ميرفتى اگر «دَنا فَتَدَلَّى» نبودى كجا رسيدى؟

پير طريقت گفت: الهى شاد بدانم كه اوّل من نبودم تو بودى، آتش يافت با نور شناخت تو آميختى، از باغ وصال نسيم قرب تو انگيختى، باران فردا نيّت برگرد بشريّت ريختى، بآتش دوستى آب وگل بسوختى تا ديده عارف بديدار خود آموختى.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» آمدند برادران يوسف، «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ» بر او در شدند، «فَعَرَفَهُمْ» يوسف ايشان را بشناخت، «وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (۵۸)» و ايشان او را نشناختند.

«وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» چون ايشان را بساخت گسيل كردن را، «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» گفت آن برادر هم پدر خويش بر من آريد، «أَ لا تَرَوْنَ» نمی‌بينيد، «أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» كه من بهره حاضركيل او تمام می‌سپارم، «وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۵۹)» و نيك ميزبانى من نمی‌بينيد.

«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ» اگر آن برادر را با خود نياريد به من، «فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» شما را بنزديك من بردن را بار نيست، «وَ لا تَقْرَبُونِ (۶۰)» و نزديك من ميائيد.

«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» گفتند آرى بكوشيم با پدر و بخواهيم ازو، «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ (۶۱)» و چنين كنيم.

«وَ قالَ لِفِتْيانِهِ» يوسف گفت غلامان خويش را، «اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِي رِحالِهِمْ» آن چيزكه ايشان آورده‌اند ببهاى گندم، آن در ميان گندم پنهان كنيد، «لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَها» تا مگر آن را بشناسند، «إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمْ» چون با خانه وكسان خود شوند، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲)» مگر باز آيند.

«فَلَمَّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ» چون با پدر شدند، «قالُوا يا أَبانا» گفتند اى پدر ما، «مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» بار از ما باز گرفتند، «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا» بفرست با ما برادر ما، «نَكْتَلْ» تا بار او بستانيم، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۶۳)» و ما او را نگه بآنانيم.

«قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» يعقوب گفت استوار دارم شما را برو، «إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ» مگر هم چنان كه شما را استوار داشتم بر برادر او پيش ازين، «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» اللَّه خود به است بنگهبانى، «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۶۴)» و او مهربان تر مهربانانست.

«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» چون بار خويشتن بگشادند، «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ» آنچ برده بودند يافتند، «رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» كه با ايشان داده بودند، «قالُوا يا أَبانا» گفتند اى پدر ما، «ما نَبْغِي» ما دروغ نمی‌گوئيم، «هذِهِ بِضاعَتُنا» اينك بضاعت ما، «رُدَّتْ إِلَيْنا» بما باز دادند، «وَ نَمِيرُ أَهْلَنا» وكسان خويش را طعام آريم، «وَ نَحْفَظُ أَخانا» و برادر خويش را نگه داريم، «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» و شتر وار او بيفزائيم، «ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (۶۵)» آن شتر وار فزودن ما را آسان، «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ» گفت بنفرستم با شما، «حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» تا مرا پيمان دهيد از زبان خويش از اللَّه تعالى، «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ» كه او را با من آريد، «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» مگركه همه هلاك شويد و ناتوان مانيد، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» چون او را از خويشتن پيمان دادند و ببستند، «قالَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ (۶۶)» گفت اللَّه تعالى بر اينچ گفتيم يار است وگواه.

«وَ قالَ يا بَنِيَّ» یعقوب گفت ای پسران من، «لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ» چون آنجا شوید از یك در در مروید، «وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» از درهای پراکنده در شوید، «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و من شما را در آن بکار نیایم و با خواست او چیز نتوانم، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» هیچ نیست خواست وکار مگر خدای را، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» کار باو سپردم و پشت باو بازکردم، «وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۷)» وکار سپاران کار باو سپارند.

«وَ لَمَّا دَخَلُوا» و آن گه که در شدند، «مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» از آن درهای پراکنده که پدر فرموده بود ایشان را، «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» سود نداشت آن حذر ایشان را هیچیز از خواست خدا و بکار نیامد، «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» مگر آنك چیزی در دل یعقوب افتاد خواست تا از دل وی بیرون شود، «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» و یعقوب با دانش بود، «لِما عَلَّمْناهُ» که ما آموخته بودیم او را «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۶۸)» لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» مفسران و اصحاب اخبار پیشین گفتند که چون ملك مصر بر یوسف راست شد و مملکت را ترتیب داد همان سال آثار برکت وی پیدا گشت، رود نیل وفا کرد و نعمت فراخ گشت، جبرئیل آمد وگفت امسال اوّل آن سال هفت گانه است که خصب و فراخی نعمت بود، یوسف بفرمود تا همه صحرا و بوادی تخم ریختند، آنجا که چشمه آب و رود بود بآب آن را بپروردند و آنجا که آب نبود یوسف دعا کرد تا ربّ العزّه باران فرستاد و آن را بباران بپروردند، آن گه کندوها و انبارها از آن خوشهای غلّه پرکردند و همچنین هفت سال پیاپی جمع همی کردند. پس ابتداء سال قحط آن بود که ملك ریّان در خانه خفته بود در میانه شب آواز دادکه یا یوسف الجوع الجوع. فقال یوسف هذا اوان القحط پس هفت سال برآمدکه درخت برنیاورد وکشته خوشه نپرورد، اهل مصر سال اوّل طعام از یوسف خریدند بنقد تا در مصر یك درم و یك دینار بدست هیچ کس نماند مگرکه همه با خزینه ملك شد. دوم سال هر چه چهارپایان و بارگیران بودند همه دربهای طعام شد. سوم سال هر چه پیرایه و جواهر بود، چهارم سال هر چه بردگان بودند از غلامان وکنیزکان، پنجم سال هر چه ضیاع و عقار و مسکن بود، ششم سال فرزندان خود را ببندگی بفروختند. هفتم سال مردان و زنان همه تنهای خویش ببندگی به یوسف فروختند تا در مصر یك مرد و یك زن آزاد نماند، پس ملك با یوسف مشورت کرد درکار مصریان و یوسف را وکیل خود کرد بهر چه صواب بیند در حقّ ایشان، گفت ای یوسف رای آنست که توگویی و صواب آنست که تو بینی و هر چه توکنی در حقّ ایشان پسندیده منست.

یوسف گفت: «انی اشهد اللّه و اشهدك انی اعتقت اهل مصر عن آخرهم و رددت علیهم املاکهم». و روی انّ یوسف کان لا یشبع من الطّعام فی تلك الایّام، فقیل له تجوع و بیدك خزائن الارض، فقال اخاف ان شبعت ان انسی الجائع و امر طبّاخ الملك ان یجعل غذاه نصف النّهار و اراد بذلك ان یذوق الملك طعم الجوع فلا ینسی الجائعین و یحسن الی المحتاجین فمن ثمّ جعل الملوك غذا هم نصف النّهار.

پس غربا و قحط رسیدگان از هر جانب قصد مصرکردند و هرکه رسیدی یوسف شترواری بار بوی دادی، این خبر بکنعان رسید و اهل کنعان از نایافت طعام وگرسنگی بغایت شدّت رسیده بودند و بی طاقت گشته. فقال یعقوب لبنیه یا بنیّ انّ بمصر رجلا صالحا فیما زعموا یمیر النّاس، قالوا و من این یکون بمصر رجل صالح و هم یعبدون الاوثان، قال تذهبون فتعطون دراهمکم و تأخذون طعامکم فخرجوا و هم عشرة حتّی اتوه: فذلك قوله «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» یعنی من ارض ابیهم و هی الحسمی و القریّات من ناحیة کنعان و هی بدو و ارض ماشیة می گوید آمدند برادران یوسف بمصر تا طعام برند مردمان خویش را، «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ» یوسف، «وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» نکر و انکر لغتان بمعنی واحد. یوسف ایشان را بشناخت و ایشان یوسف را نشناختند، ابن عباس گفت از آن نشناختندکه از آن روز بازکه او را در چاه افکندند تا این روزکه او را دیدند چهل سال گذشته بود و

در دل ایشان هلاك وى مقرر بود. وگفته‌اندكه يوسف خود را بزىّ ملوك بايشان نمود، تاج بر سر و طوق زر در گردن و جامه حرير بر تن بر تخت ملك نشسته، از آن جهت او را نشناختند.
و قيل كان بينه و بينهم حجاب، چون برادران در پيش وى شدند بعبرانى سخن گفتند، يوسف چنان فرا نمود كه سخن ايشان نمى‌داند، ترجمان در ميان كرد تا كار بر ايشان مشتبه شود، آن گه گفت: من انتم و ما امركم و لعلّكم عيون جئتم تنظرون عورة بلادنا شما كه باشيد و بچه كار آمديد؟ چنان دانم كه جاسوسانيد تا احوال بلاد ما تعرّف كنيد و پوشيدههاى ما را بغور برسيد و انگه لشكر آريد، ايشان گفتند: و اللّه ما نحن بجواسيس و انّما نحن اخوة بنواب واحد و هو شيخ كبير يقال له يعقوب نبى من الانبياء. قال فكم انتم؟ قالوا كنّا اثنى عشر رجلا فذهب اخ لنا الى البريّة فهلك فيها وكان احبّنا الى ابينا. قال انتم ها هنا؟ قالوا عشرة. قال فاين الآخر؟ قالوا عند ابينا و هو اخو الّذي هلك من امّه و ابونا يتسلّى به. قال فمن يعلم انّ الّذي تقولون حقّ؟
قالوا يا ايّها الملك انّا ببلاد لا يعرفنا احد، فقال يوسف فائتونى باخيكم الّذي من ابيكم ان كنتم صادقين، فانا ارضى بذلك.
يوسف بتدريج سخن با ايشان بآنجا رسانيدكه گفت اگر آنچ مى‌گوئيدكه ما نه جاسوسانيم كه پسران پيغامبريم آن برادر هم پدر بياريد تا صدق گفت شما پديد آيد. وگفته‌اند يوسف ايشان را هر يكى شترواری بار بفرمود، ايشان گفتند آن برادر هم پدر ما را نيز شترواری بفرماى، يوسف بفرمود، آن گه گفت آن برادر را با خود بياريد تا دانم كه راست مى‌گوئيد، پس اگر نياريد دروغ شما مرا معلوم گردد و شما را هيچ بار پس از آن ندهم.
اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» الباء زائدة اى جهّزهم جهازهم يعنى كال لهم طعامهم و اوقر جمالهم و انّما سمّى جهاز المرأة لانه عتاد تزفّ العروس فيه. يقال تجهز فلان اذا استعد للذّهاب و الاجهاز قتل الجريح، «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» نكرّ قوله باخ لكم و حقّه التعريف، لانّ التقدير باخ لكم قد سمعت به و الوصف ينوب عن التّعريف، «أَ لا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» اى اتمّه و الكيل ها هنا اسم لنصيب الرّجل من الطعام، «وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» اى المضيفين، و ذلك انّه احسن ضيافتهم.
«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» اى لا تباع الميرة منكم فتكال لكم، «وَ لا تَقْرَبُونِ» جزم لانّ معناه النّهى اى لا تقربوا دارى و لا بلادى.
قال الزجاج: القراءة بالكسر و هو الوجه و يجوز و لا تقربون بفتح النّون لأنّها نون جماعة كما قال فبم تبشّرون بفتح النّون و يكون و لا تقربون لفظه لفظ الخبر و معناه معنى الامر.
«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» اى نجتهد فى طلبه من ابيه، اصله من راد يرود اذا جاء و ذهب، «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ» ما امرتنا به، اين لفاعلون آنست كه عرب گويند نزلت بفلان فاحسن قرءانا و فعل و فعل يكنون بهذه اللّفظة عن افاعيل الكرم، و يقولون غضب فلان فضرب و شتم و فعل و فعل يكنون عن افاعيل الاذى. قيل اراد يوسف بذلك تنبيه يعقوب على حال يوسف. و قيل امره اللّه بذلك.
وگفته‌اندكه يوسف چون برادران را ديد و احوال يعقوب شنيدگريستن بر وى افتاد برخاست و در سراى زليخا شد، گفت برادران من آمده‌اند و مرا نمى‌شناسند و من ايشان را مى‌شناسم، زليخا گفت مرا دستورى ده تا براى ايشان دعوتى سازم و از پس پرده ايشان را ببينم، يوسف او را دستورى داد و زليخا ايشان را از پس پرده مى‌ديد و يوسف خبر پدر از ايشان همى پرسيد تا روبيل بخنديد وگفت سبحان اللّه پندارم اين عزيز يكى است از ما كه از ديرگاه باز غايب بوده اكنون خبر خانه خود همى پرسيد، يوسف گفت مرا اين عادتست كه دوست دارم با غربا حديث كردن و استعلام اخبار از ايشان كردن. پس آن شب ايشان را بمهمانى بازگرفت، بامداد بار ايشان بفرمود و غلامان خود را گفت، آن بضاعت كه ايشان آورده‌اند ببهاى گندم در ميان گندم نهيد پنهان ايشان.
اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ قالَ لِفِتْيانِهِ» قرأ حمزه و الكسائى و حفص: «لفتيانه» بالالف، الفتية و الفتيان

جمع فتی و اراد بالفتية ها هنا العبيد و المماليك. بضاعت ايشان بود که ببهای گندم داده بودند، قتاده گفت لختی درم بود، و قيل كانت نعالا و ادما، و اين از بهر آن بايشان دادكه ايشان را ديگر درم نبود که بگندم خريدن آيند. وگفته‌اند از بهر آن کرد که از ديانت و امانت ايشان شناخت که ايشان بی بها طعام نخورند، چون آن بضاعت بينند بازگردند و باز آرند و نيز عار آمد او را بهای طعام از پدر و برادران گرفتن.

الرّحال جمع رحل و الرّحل هاهنا المتاع و لذلك سمّی الرّحل الّذی يأوی اليه الانسان رحلا لانّه موضع متاعه.

چون خواست که ايشان را بازگرداند، يوسف گفت: دعوا بعضكم عندی رهينة حتّی تأتونی باخيكم الّذی من ابيكم، فاقترعوا بينهم فاصابت القرعة شمعون وكان احسنهم رأيا فی يوسف و ابرّهم به فجعلوه عنده.

پس ايشان بازگشتند بكنعان، دل شاد پيش يعقوب در آمدند و بازگفتند آن اكرام و احسان که عزيز با ايشان کرد، گفتند ای پدر مردی ديديم بصورت پادشاهان، بخلق پيغامبران، مهمان داری غريب نواز، خوش سخن، متواضع، مهربان، يتيم پرور، مهر افزای، لطف نمای، خوب ديدار، همايون طلعت، سعد اختر، مبارك سيما، با سياست پادشاهان، با تواضع درويشان، با خلق پيغامبران، با لطافت فريشتگان.

ای پدر و ازين عجب ترکه ما را ديدگويی غريبی بودگراميان خود را باز ديده، از بس که شفقت همی نمود و پرسش همی کرد. يعقوب گفت ديگر باره که آنجا رويد، سلام و شكر من بعزيز رسانيد وگوئيد: انّ ابانا يصلی عليك و يدعو لك بما اوليتنا. پس گفت شمعون چرا با شما نيست گفتند عزيز او را بازگرفت از بهر آنك ما را گفتند شما جاسوسانيد و ما احوال و قصّه خود بگفتيم، آن‌گه از ما بنيامين را طلب کردند و شمعون را بنشاندند تا ما بنيامين را ببريم.

فذلك قوله: «يا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» ای حكم بمنعه بعد هذا ان لم نذهب باخينا بنيامين. و قيل منع منّا اتمام الكيل الّذی اردنا، «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ» بيا قراءت حمزه وكسايی است يعنی که بفرست با ما برادر ما تا او بار خويش بستاند، باقی بنون خوانند يعنی نكتال لنا و له و الاكتيال الكيل للنّفس، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» عن ان يناله مكروه.

«قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» علی بنيامين، «إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ» يوسف، «مِنْ قَبْلُ» و قد قلتم أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. ثمّ لم تفوا به ثمّ قال «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» جوابا لقولهم «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» ای الحافظ اللّه و هو خير الحافظين فانّی استحفظه اللّه لا ايّاكم. و قرأ حمزة و الكسائی و حفص: خير حفظا منصوب علی التميز، و من قرأ حافظا فمنصوب علی الحال ای حفظ اللّه خير من حفظكم. قال كعب لمّا قال فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً قال اللّه و عزّتی و جلالی لاردنّ عليك كليهما بعد ما فوّضت الیّ.

قوله: «وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» الّذی حملوه من مصر، «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ» ثمن الطعام، «رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» ای وجدوها فی خلال متاعهم، «قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِي» اين ما درين موضع دو معنی دارد: يكی معنی استفهام ای ما ذا نطلب و ما نريد و هل فوق هذا من مزيد، چون بضاعت خويش ديدند در ميان متاع گفتند ای پدر ما چه خواهيم و بر اين احسان و اكرام که با ما کرد چه مزيد جوييم، ما را گرامی کرد و طعام بما فروخت و آن‌گه بهای طعام بما باز داد، معنی ديگر ما نفی است: ای لا نطلب منك شيئا لثمن الغلّة بل نشتری بما ردّ علينا. و قيل ما نبغی ای ما نكذّب فيما نخبرك به عن صاحب مصر، «هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا وَ نَمِيرُ أَهْلَنا» نجلب لهم الميرة و الميرة الطعام يحمل من بلد الی بلد، يقال مار اهله يميرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الی بلد، «وَ نَحْفَظُ أَخانا» فی ذهابنا و مجيئنا، «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» ای حمل جمل بسبب اخينا فانّه يعطی كلّ رجل كيل بعير «ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ» ای ذلك رخيص عندهم علی غلائه عندنا «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» ای عقدا مؤكّدا بذكر اللّه.

يعقوب گفت نفرستم بنيامين را با شما تا آن‌گه که پيمان دهيد و عقدی استوار بنديد، خدای را بر خويشتن گواه

گيريد و بحقّ محمد خاتم پيغامبران و سيّد مرسلان سوگند يادكنيدكه با اين برادر غدر نكنيد و او را با من آريد، «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ»اى الّا ان تهلكوا جميعا، يقال احيط بفلان اذا هلك من ذلك، قوله وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ اى اهلك و افسد، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» اعطوه عهدهم و حلفوا له بمنزلة محمد، «قالَ» يعقوب، «اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ» شاهدكفيل حفيظ.

چون اين عهد و پيمان برفت يعقوب، بنيامين را حاضركرد، پيراهنى پشمين از آن خود بوى داد، عمامه‌اى كتان از آن اسماعيل و ميزرى از آن ابراهيم عليهم السّلام، گفت آن روزكه پيش عزيز شوى اين پيراهن بپوش و عمامه بر سر نه و ميزر بر دوش افكن و من اين از بهركفن نهاده بودم كه يادگارگراميان است مرا، بنيامين عصائى بدست گرفت و با برادران روى سوى مصر نهاد، پدر بتشييع ايشان بيرون شد تا بزير آن درخت كه با يوسف تا آنجا رفته بود، يعقوب چون بدان جاى رسيد دست بگردن بنيامين در آورد و زار بگريست، گفت اى پسر با يوسف تا اينجا بيامدم وز آن پس او را باز نديدم. آن گه پسران را وداع كرد و ايشان را اين وصيّت كرد كه ربّ العزّه گفت: «وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» اى پسران همه بهم از يك دروازه در مرويد بلكه هر دو تن از يك در در شويد تا از چشم بد شما را گزندى نرسد. وكانوا اصحاب جمال و هيئة و صور حسان و قامات ممتدّة.

قال النبى (ص) العين حقّ اى كائن موجود.

و قال (ص): العين تدخل الرجل القبر و الجمل القدر، وكان النبى (ص) يعوذ الحسن و الحسين فيقول اعيذكما بكلمات اللَّه التّامّة من كلّ عين لامة و نزل فى العين: «وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآية...

و قيل خاف عليهم حسد النّاس و ان يبلغ الملك قوّتهم و شدّة بطشهم فيهلكهم خوفا على مملكته. قال ابراهيم النخعى انّما قال ذلك رجاء ان يلقوا يوسف و قيل خاف عليهم العين ثمّ رجع الى علم اللَّه، فقال: «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» احذره عليكم يريد انّ المقدوركائن و انّ الحذر لا ينفع من القدر، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

«وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» كانت لمصر اربعة ابواب فدخلوها متفرّقين، «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ربّ العالمين يعقوب را تصديق كرد بآنچ گفت و ما اغنى عنكم من اللَّه من شيء لانّه قد لحقه ما حذروه لانّهم خرجوا من عنده احد عشر و عادوا تسعة. مى‌گويد تفرّق ايشان بر آن دروازهاى مصر سود نداشت و بكار نيامد قضايى را كه اللَّه تعالى بر سر ايشان رانده بود و حكم كرده كه يعقوب آنچ از آن مى‌ترسيد بديد، «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» يعنى الاخالجة فى قلب يعقوب القاها على لسانه فادّيها، «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» فى قوله «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» معنى آنست كه يعقوب آنچ گفت نه ازگزاف ميگفت كه آن از يقين و معرفت مى‌گفت كه ما او را آموخته بوديم، دانست كه حذر از قدر نرهاند، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّ يعقوب بهذه الصّفة و لا يعلمون ما يعلم يعقوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» برادران يوسف بسبب نياز و درويشى بمصر آمدند، يوسف بايشان نگاه كرد از راه فراست بدانست كه برادران وى‌اند بسته بند آز، خسته تيغ نياز، بر سبيل امتحان عقيق شكر بيز را بگشاد، گفت: جوانان ازكدام جانب مى‌آيند؟ هر چندكه يوسف مى‌دانست كه ايشان كه اندو ازكجا مى‌آيند، لكن همى خواست كه ذكركنعان و وصف الحال يعقوب از ايشان بشنود، و آن عهد بر وى تازه شود كه حديث دوست شنيدن و ديار و وطن دوست يادكردن غذاء جان عاشق بود و خستگى وى را مرهم.

و سنا برق نفى عنّى الكرى | لم يزل يلمع لى من ذى طوى
منزل سلمى به نازلة | طيّب السّاحة معمور الفنا

برادران گفتند ای آفتاب خوبان ما از حدودکنعان می‌آئیم، گفت: بچه کار آمده‌اید؟ گفتند بتظلّم ازین گردش زمانه تلخ بی وفا، همانست که گفت: «یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» ای عزیز ما مردمانی باشیم بذل غربت خونا کرده، باضطرار بولایت تو آمده‌ایم و روزگار نامساعد پرده تجمّل از روی ما فروکشیده و باری که آورده‌ایم نه سزای حضرت تو است، بکرم خود ما را بنواز و ببضاعت ما منگر، ما را خشنود بازگردان که پدری پیر داریم، تا بنزدیك وی باز شویم. یوسف چون نام پدر شنید بسیار بگریست امّا نقاب بر بسته بود و ایشان ندانستندکه وی می گرید. آن گه غلامان خویش را بفرمود که بارهای ایشان جز بحضرت ما مگشائید و پیش از آنك ما در آن نگریم در آن منگرید، ایشان همه تعجب کردندکه این چه حالست و چه شاید بودن، چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم بیارند، جواهر پر قیمت و زر و سیم نهمار و جامهای الوان هرگز نگویدکه پیش من گشائید و این بار محقّر، بضاعتی مزجاة، خروارکی چند ازین پشم میش و موی گوسفند و کفشهای کهنه می‌گوید پیش تخت ما گشائید لا بدّ اینجا سرّی است. سرّش آن بود که هر تای موی حمّال عشقی بود، حامل دردی از دردهای یعقوبی، اگر نه درد و عشق یعقوبی بودی یوسف را با آن موی گوسفند چه کار بودی و چرا دلّالی آن خود کردی؟!

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

ای جوانمرد ربّ العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحراء لا ابالی بباد برداد تا آن یك نفس دردناك درویش بحضرت عزّت خود برد که: انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین، پس بفرمود یوسف که ایشان را هر یکی شترواری بار بدهید و بضاعتی که دارند هیچ از ایشان مستانید و ایشان را گفت: «ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» شما را باز بایدگشت و بنیامین را بیاوردن. و یعقوب، بنیامین را ببوی یوسف می‌داشت، یوسف او را بخواند تا غمگساری باشد او را و هوای یعقوب می‌دارد.

تسلّی باخری غیرها فاذا التي تسلّی بها تغری بلیلی و لا تسلی

وگفته‌اند بنیامین را بدان خواندکه بگوش وی رسیدکه همه انس دل یعقوب بمشاهده بنیامین است، او را دوست می‌دارد و بجای یوسف می‌دارد، یوسف را رگ غیرت برخاست گفت دعوی دوستی ما کند و آن گه دیگری را بجای ما دارد و با وی آرام گیرد! او را از پیش وی بربائید و نزدیك من آرید تا غبار اغیار بر صفحه دوستی ننشیندکه در دوستی شرکت نیست و در دلی جای دو دوست نیست، ما جعل اللَّه لرجل من قلبین فی جوفه.

آمد بر من کارد کشیده بر من گفتا که درین شهر تو باشی یا من؟

«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» چون سر بار بازکردند و بضاعت خویش در میان بار دیدند، یعقوب گفت من در آن عزیز مصر جوانمردی تمام وکرمی عظیم می‌بینم، بضاعتی از شما بستد شفقت را، باز پنهان ردکرد نفی مذلت را که اگر در ظاهر ردکردی، طعام که دادی بر سبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شما را نه پسندید. اینت کرم لایح و فضل لامح، نفی مذلّت از بخشنده و رفع خجالت از پذیرنده و باین معنی حکایت بسیار است: مورّق عجلی بخانه درویشان شدی و ایشان را زر و درم بردی، گفتی این نزدیك شما ودیعت می‌نهم تا آن گه که من طلبم، بعد از سه روزکس فرستادی بر ایشان و خواهش نمودی که از من سوگندی بیامده که آن ودیعت باز نخواهم و بکار من نیاید، اکنون شما اندر خلل معیشت خویش بکار برید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و منّت پذیرم و صدقه‌ها بدرویشان ازین وجه دادی. وگفته‌اند حسین بن علی (ع) چون درویشی را دیدی گفتی ترا که خوانند و پسرکه ای؟ درویش گفتی من فلانم پسر فلان، حسین گفتی نیك آمدی که از دیر باز من در طلب توام که در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر ترا چندین درم بر وی است، اکنون میخواهم تا ذمّت پدر خود از حقّ تو فارغ گردانم و بدین بهانه عطا بدرویش دادی و منّت بر خود نهادی.

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى‌ يُوسُفَ» چون پيش يوسف در شدند، «آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» برادر خويش را بنيامين با خود آورد و خود او را خالى كرد، «قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ» گفت من يوسفم هم مادر تو، «فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۶۹)» نگر تيمار ندارى و باك از آنچ ايشان كردند با من و از آنچ كنند پس ازين.
«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» چون ايشان را گسيل كرد ساخته، «جَعَلَ السِّقايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» يوسف فرمود تا آن صواع در جوال بنيامين پنهان كردند، «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» آن گه آواز دهنده‌اى بر در شهر آواز داد، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ (۷۰)» اى كاروانيان بداريدكه در ميان شما دزدست.
«قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ» كاروانيان جواب دادند و روى فرا منادى كردند، «ما ذا تَفْقِدُونَ (۷۱)» گفتند آن چيست كه باز نمى‌يابيد؟
«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ» گفتندكه صواع ملك باز نمى‌يابيم، «وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ» و هركس راكه آن صواع باز آرد، «حِمْلُ بَعِيرٍ» او راست شترواری گندم، «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۲)» و من او را ميانجى‌ام.
«قالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخداى، «لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» كه شما دانسته‌ايدكه ما نيامديم كه راه مصر ناايمن كنيم، «وَ ما كُنَّا سارِقِينَ (۷۳)» و ما دزدان نه‌ايم.
«قالُوا فَما جَزاؤُهُ» گفتند پاداش اين دزد اكنون چيست؟
«إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ (۷۴)» اگر شما دروغ مى‌گوييد.
«قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ» گفتند پاداش اين دزد آنست كه صواع در جوال او باز يابند «فَهُوَ جَزاؤُهُ» كه اين دزد بعقوبت دزدى بنده ملك است پس ازين، «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۵)» چنين پاداش كنيم ما دزدان را.
«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ» پيشى كرد بجوالهاى ديگر برادران جستن، «قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ»
پيش از جوال بنيامين، «ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ» آن گه از جوال بنيامين بيرون آوردند، «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» آن چنان كيد ما ساختيم يوسف را، «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» يوسف را برده گرفتن دزد حكم دين وى نبود، «إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» مگر آنچ خواهد ميكند اللّه، «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بر ميداريم درجهاى هركس كه خواهيم، «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۷۶)» و زبر هر خداوند دانشى دانايى است.
«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ» گفتند اگر دزدى كرد او، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» برادرى بود او را ازين پيش او هم دزدى كرده بود، «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» يوسف خشم خويش و جواب آن سخن ايشان در دل خويش پنهان داشت، «وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ» و پيدا نكرد ايشان را، «قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» يوسف در خويشتن گفت شما بتر از دزدايد، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ (۷۷)» و خداى تعالى به داندكه آن چيست كه شما مى‌گوئيد.
«قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند اى عزيز «إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» اين برادر را پدرى است پيرى سخت بزرگ، «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ» يكى را از ما برده گير بجايگاه او، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۷۸)» ما ترا از نيكوكاران مى بينيم.
«قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ» گفت معاذ اللّه كه ما برده گيريم، «إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» مگر آن كس را كه كالاى خويش بنزديك او يافتيم، «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ (۷۹)» ما پس آن گه ستمكارانيم.
«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ» چون نوميد شدند ازو، «خَلَصُوا نَجِيًّا» با يك سو شدند خود بخود بى بيگانه راز درگرفتند، «قالَ كَبِيرُهُمْ» برادر ايشان شمعون فرا ايشان گفت، «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ» دانسته نه‌ايدكه پدر شما، «قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» بر شما پيمانى گرفت از خداى تعالى، «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» و پيش ازين خود هيچيز فرو نگذاشتيد دركار يوسف، «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ» من بارى از زمين مصر بنجنبم، «حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» تا آن گه كه پدر دستورى دهد مرا، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» يا خداى مرا حكم نمايد، «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۰)» و او خداى بهتركارگزارى و بهتركاررانى است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» اى ضمّ اليه اخاه، يقال آويت فلانا بالمدّ اذا ضممته اليك، و اويت اليه بقصر الالف لجأت اليه. و چون برادران يوسف ازكنعان بيرون آمدند و بنيامين با ايشان همراه او را گرامى داشتند و خدمت وى كردند و بهر منزل كه رسيدند جاى وى ميساختند و طعام و شراب بر وى عرضه ميكردند تا رسيدند بيك فرسنگى مصر و يوسف آنجا مرد نشانده بود تا از آمدن ايشان او را خبركند، كس فرستاد و يوسف را خبركرد كه آن ده مرد كنعانى باز آمده‌اند و جوانى ديگر با ايشانست كه او را مكرّم و محترم مى‌دارند، يوسف بدانست كه بنيامين با ايشانست، بفرمود تا سراى وى بياراستند و آئين بستند و تخت بنهادند و امرا و وزرا و حجّاب و سروران و سرهنگان هركسى را بجاى خويش بخدمت بداشتند و يوسف خود را بياراست، تاج بر سر نهاد و بر تخت ملك بنشست، چون برادران در آمدند بر پاى خاست و همه را ببر اندر گرفت و پرسش كرد و پيش خود بنشاند، روى با بنيامين كرد وگفت اى جوان تو چه نامى؟ گفت بنيامين و بر پاى خاست و بر يوسف ثنا گفت و آفرين كرد هم بزبان عبرى و هم بتازى، آن گه گفت پدرم اين نام نهادكه گفتم، امّا چون عزيز را ديدم نام من آن بود كه وى فرمايد، يوسف گفت فرزند دارى؟ گفت دارم. گفت چه نام نهادى فرزند را؟ گفت يوسف. گفت چرا نام وى يوسف كردى؟ گفت از بهر آنك مرا برادرى بود نام وى يوسف و غايب گشت اكنون اين پسر را يوسف خواندم تا يادگار او باشد. يوسف زير برقع اندر بگريست و زمانى خاموش گشت. آن گه گفت طعام بياريد ايشان را، شش خوان بياوردند آراسته و ساخته با طعامهاى الوان، يوسف گفت هر دو برادركه از يك مادريد بر يك خوان نشينيد، دو دو همى نشستند و بنيامين تنها بماند. يوسف گفت تو چرا نمى‌نشينى، بنيامين بگريست گفت شرط هم خوانى هم مادرى كردى و مرا برادر هم مادر نيست و آن كس كه هم مادر من بوده حاضر نيست، نه زندگى وى مرا معلوم تا بجويمش، نه از مردگى وى مرا خبر تا بمويمش، نه طاقت دل بر فراق نهادن، نه اميد وصال داشتن و نه آن پدر پير را در محنت و سوگوارى ديدن و نه بچاره وى رسيدن. يوسف روى سوى برادران كرد، گفت چون تنهاست او را فرمان دهيد تا با من بر خوان نشيند، برادران همه بر پاى خاستند و عزيز را آفرين كردند وگفتند اگر تو او را با خود بر خوان نشانى ذخيره‌اى عظيم باشد او را و شرفى بزرگ موجب افتخار و سبب استبشار و نيز شادى باشدكه بدل آن پير محنت زده اندوه ماليده رسانى، پس يوسف او را با خود بر خوان نشاند. يوسف دست از آستين بيرون كرد تا طعام بخورد، بنيامين دست يوسف بديد دمى سرد برآورد و آب از چشم فرو ريخت و طعام نمى‌خورد، يوسف گفت چرا طعام نمى‌خورى؟ گفت مرا طبع شهوت طعام خوردن نماند، بعد از آنك دست و انگشتان تو ديدم كه سختماننده است بدست و انگشتان برادرم، يوسف كانّه و العزيز تفّاحة شقّت بنصفين.

يوسف چون آن سخن از وى بشنيدگريستن بوى در افتاد و بر خود بپيچيد، اما صبركرد و خويشتن را ننمود تا از طعام فارغ شدند و بدست هر يكى خلالى سيمين دادند و بدست بنيامين خلالى زرّين دادند بر سر وى مرغى مجوّف بمشك سوده آكنده، بنيامين خلال همى كرد و مشك بر وى همى ريخت، برادران را عجب آمد آن اعزاز و اكرام، تا روبيل گفت: ما رأينا مثل هذا، پس ايشان را بمهمان خانه فرو آوردند و يوسف بخلوت خانه خود باز رفت وكس فرستاد و بنيامين را بخواند و با وى گفت در آن خلوت خانه كه: أ تحبّ ان اكون اخاك بدل اخيك الهالك؟ فقال بنيامين ايّها الملك و من يجد اخا مثلك لكنّ لم يلدك يعقوب و لا راحيل يوسف گفت خواهى كه من ترا برادر باشم بجاى آن برادرگم شده؟

بنيامين گفت اى ملك چون تو برادركرا بود وكرا سزد وكجا بخاطر در توان آورد لكن نه چون يوسف كه يعقوب و راحيل او را زادند. يوسف چون اين سخن شنيد بگريست، برخاست و او را در برگرفت وگفت: «إِنِّي أَنَا أَخُوكَ»، اندوه مدار و غم مخوركه من برادر توام يوسف، «فَلا تَبْتَئِسْ» اى لا تحزن، و الابتئاس افتعال من

البؤس و هو سوء العيش، «بما كانُوا يَعْمَلُونَ» فی حقّنا.
«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» ای هيّأ اسبابهم و او فی الكيل لهم و حمل لهم بعيرا و حمل باسم بنيامين بعيرا ثمّ امر بسقاية الملك فجعلت «فِي رَحْلِ أَخِيهِ» بنيامين بغير علمه. و قيل كان ذلك بتقرير منه و توطين نفس علی ما نسب اليه من السّرقة، و السّقاية و الصّواع فی السّورة واحد و هو الملوك الفارسی وكانت من فضّة منقوشة بالذّهب اعلاه اضيق من اسفله كانت العجم تشرب به. و قيل كان كأسا من ذهب مرصّع بالجواهركان يوسف يشرب منه فجعله مكيالا لعزّة الطعام حتّی لا يكال بغيره. قال النقّاش: السّقاية و الصّواع شیء واحد اناء له رأسان فی وسطه مقبض كان الملك يشرب من رأس فيسمی سقاية و يكال الطعام بالرأس الآخر فيسمّی صواعا. قال وكان الصّواع ينطق بمقدار ما كيل به باحسن صوت يسمع النّاس به، ثمّ ارتحلوا و امهلهم يوسف حتّی انطلقوا.
چون فرا راه بودند بدر شهر رسيده و بنيامين با ايشان، مرد يوسف از پی در رسيد و ايشان را بداشت و منادی نداكرد، فذلك قوله: «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» ای اعلم معلم و نادی مناد، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ» يعنی يا اصحاب العير و العير الإبل الّتي تحمل الميرة، منادی آواز دادكه «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ» در تأويل اين كلمه اقوال مفسّران مختلف است: قال بعضهم انّ المنادی ناداهم من غير اذن يوسف، و قيل معناه انّكم لسارقون ليوسف من ابيه حين اخذوه و باعوه، و قيل فيه استفهام ای ائنّكم لسارقون، و قيل اراد ان ظهر منكم السّرق فانّكم سارقون، و قيل انّكم فی قوم من يسرق كما يقال قتل بنو فلان رجلا و القاتل واحد او اثنان.
«قالُوا» ای قال اخوة يوسف، «وَ أَقْبَلُوا» علی المنادی و من معه، «ما ذا تَفْقِدُونَ» ما الّذی ضلّ منكم.
«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» من الطّعام، «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» كفيل ضمين، يقوله المنادی و حدّ المؤذن ثمّ جمع الضّمير العائد ثمّ وحّد الزّعيم لانّ المؤذن او النّاشد لا يكون الّا واحدا و الزّعيم هو المؤذن و لسان القوم.
برادران چون حديث دزدی شنيدندگفتند: «تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» تاللّه، اين تا بدل واو است در قسم و واو بدل با است و درين سخن معنی تعجبست چنانك پارسيان گويند چيزی را كه عجب دارند بخدا كه اين بس طرفه است، ايشان همين گفتند: بخدا كه اين بس عجبست كه شما همی دانيدكه ما در زمين مصر نه بدان آمديم تا تباهكاری كنيم، و اين از بهر آن گفتندكه ايشان هرگاه كه بمصر آمدندی دهنهای چهار پايان بر بستندی تا ازكشت زار مردم هيچيز نخوردندی و مردم از ايشان اين ديده بودند. و قيل لانّهم ردّوا ما وجدوا فی رحالهم و هذا لا يليق بالسّراق.
«قالُوا فَما جَزاؤُهُ» ای ما عقوبة السّارق و ما جزاء السرق، «إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ» فی قولكم و ما كنّا سارقين.
«قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ» ای اخذ من وجد فی رحله رقا، «فَهُوَ جَزاؤُهُ» عندنا وكان عند آل يعقوب من يسرق يسترق و عند اهل مصر ان يضرب و يغرّم ضعفی ما سرق. مناديان گفتند جزاء دزدی چيست اگر شما دروغ گوئيد؟ جواب دادندكه جزاء دزدی آنست كه آن دزد را برده گيرند بعقوبت آن دزدی، اينست جزاء دزدی بنزديك ما كه آل يعقوبيم «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» اين ظلم اينجا بمعنی دزدی است، ای كذلك نجزی السّارقين عندنا فی ارضنا، و يوسف اين تقرير بآن می‌كرد تا بنيامين را بحكم ايشان بازگيرد.
«فَبَدَأَ» يعنی بدأ المؤذن الزّعيم. و قيل ردّوهم الی مصر. فبدأ واحدا بعد واحد، «قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ» لتزول الريبة و لو بدأ بوعاء اخيه لعلموا انّهم جعلوا فيه ثمّ استخرجها يعنی السّقاية من وعاء اخيه، «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» الكيد ها هنا ردّ الحكم الی بنی يعقوب می‌گويد اين تدبير ما بدست يوسف داديم و اين كيد ما ساختيم كه او را الهام داديم تا حكم با برادران افكند، اين بآن كرديم تا برادر با وی بداشتيم، «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ» و يستوجب ضمّه اليه، «فِي دِينِ الْمَلِكِ» ای فی حكم الملك و سيرته و عادته لانّ دينه فی السرقة الضرب و التغريم می‌گويد يوسف را برده گرفتن دزد حكم دين وی نبود و موافقت نبود او را در ديانت بدين ملك، «إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» ای

الا بمشيّة اللَّه، يريد انّه لم يتمكّن يوسف من حبس اخيه فى حكم الملك لو لا ما كان اللَّه له تلطفا حتّى وجد السّبيل الى ذلك و هو ما جرى على السنة اخوته انّ جزاء السّارق الاسترقاق، «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بضروب الكرامات و ابواب العلم كما رفعنا درجة يوسف على اخوته فى كلّ شىء و قيل معناه نبيح لمن نشاء ما نشاء و نخصّه بالتّوسعة، «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» يكون هذا اعلم من هذا و هذا من هذا حتى ينتهى العلم الى اللَّه عزّ و جل.

قال الحسن: و اللَّه ما امسى على ظهر الارض من عالم الّا و فوقه من هو اعلم منه حتّى ينتهى العلم الى اللَّه عزّ و جلّ الّذي علّمه منه بدأ و اليه يعود. و عن محمد بن كعب القرظى: انّ علىّ بن ابى طالب (ع) قضى بقضيّة، فقال رجل من ناحية المسجد يا امير المؤمنين ليس القضاء كما قضيت، قال فكيف هو؟ قال هوكذا وكذا، قال صدقت و اخطأت.

«وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» معنى آيت آنست كه برداريم درجات آن كس كه خواهيم بعلم زبر هر عالمى عالمى تا آن گاه كه نهايت علم با خداى تعالى ماند عزّ ذكره كه علم همه خلق آسمان و زمين در علم وى كم از قطره ايست در دريا.

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ» بنيامين، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» يعنى يوسف، اى له عرق فى السّرقة من اخيه نزع فى الشّبه اليه. عكرمه گفت، ربّ العزّه يوسف را عقوبت كرد باين كلمات كه بر زبان برادران وى براند در مقابله آنچ يوسف گفت بايشان كه: انّكم لسارقون.

يقول اللَّه تعالى: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ» و مفسّران را اختلاف اقوال است در سرقت يوسف كه چه بود: قومى گفتند طعام از مائده يعقوب پنهان بر مى‌گرفت و بدرويشان مى‌داد. وگفته‌اندكه روزى درويشى از وى مرغى آرزو كرد، يوسف بخانه شد و مادرش زنده بود از وى مرغ طلب كرد، نداد و يوسف را دل بآرزوى درويش متعلّق بود، مرغ بدزديد و بدرويش برد، برادران آن حال دانسته بودند پس از چندين سال بعيب بازگفتند. سعيد بن جبيرگفت: بتى از پدر مادر بدزديد و بشكست و بر راه بيفكند. مجاهدگفت: انّ عمّته بنت اسحاق ورثت من ابيها منطقة له وكانت هى تكفل يوسف و تحبّه و لا تصبر عنه، فاراد يعقوب اخذ يوسف منها فسائها ذلك فشدّت المنطقة على وسطه ثمّ اظهرت ضياع المنطقة فوجدت عند يوسف فصارت فى حكمهم احقّ به، «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» هذا اضمار قبل الذّكر على شريطة التفسير لانّ قوله: «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» بدل من الهاء فى قوله فاسرّها و المعنى اسرّ يوسف هذه الكلمة فى نفسه و هى قوله «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» اى انتم شرّ صنيعا منه و منّى لما اقدمتم عليه من ظلم اخيكم و عقوق ابيكم، و قيل اسرّ الغضبة و رجعة كلمتهم فى قلبه. مى‌گويد يوسف از آن سخن ايشان خشم گرفت و جواب آن سخن داشت در دل اما بر ايشان پيدا نكرد نه آن خشم و نه آن جواب كه داشت، و جواب آن بود كه در دل خود با خويشتن گفت انتم شرّ مكانا فى السّرق لانّكم سرقتم اخاكم يوسف من ابيه على الحقيقة، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ» اى قد علم انّ الّذى تذكرونه كذب.

«قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» كلفا بحبّه كبيرا فى السّن كبيرا فى القدر و المنزلة. گفتند اى عزيز او را پدرى است پير بزرگ قدر، محنت روزگار در وى اثركرده و سوگوار در بيت الاحزان نشسته، بر فراق پسرى كه از وى غائب گشته و بنيامين را دوست دارد و غمگسار وى باشدكه هم مادر آن پسر غائب است، بر عجز و پيرى وى ببخشاى و دردش بر درد ميفزاى، «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ» يكى را از ما برادران بجاى وى برده گير، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» الينا بردّ بضاعتنا و ايفاء الكيل لنا و اذا فعلت ذلك فقد زدت فى احساننا.

«قالَ مَعاذَ اللَّهِ» اى اعوذ باللَّه و اعتصم به و هو نصب على المصدر، اى اعوذ باللَّه معاذا وكذلك يقال اعوذ باللَّه و العياذ باللَّه اى اعوذ باللَّه، معنى آنست كه باز داشت خواهم بخداى، «أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» و لم يقل من سرق تحرّزا من الكذب، «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ» جائرون ان اخذنا بريئا بسقيم.

آورده‌اندکه پسران یعقوب را قوّت بآن حد بود که اگر یکی از ایشان بانگ زدی چهار فرسنگ بانگ وی بشنیدندی و هرکه شنیدی اندر دل وی خلل پدید آمدی و اعضاهایش سست گشتی و هر زن بارورکه شنیدی بار بنهادی و چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نیاوردی مگرکه بوقت خشم هم از نژاد ایشان کسی دست بوی فرو آوردی که آن گه آن خشم از وی باز شدی، روبیل برادر مهین در آن حال که این مناظره می‌رفت در بازگرفت، بنیامین خشم گرفت چنانك مویهای اندام وی از جای برخاست و سر از جامه بیرون کرد وگفت ایّها الملك و اللّٰه لتترکنا او لاصیحنّ صیحة لا تبقی بمصر امرأة حامل الا القت ما فی بطنها، یوسف چون او را دیدکه در خشم شد پسر خود را گفت: افرائیم خیز و دست بوی فرود آر تا خشم وی باز نشیند و ساکن گردد، افرائیم دست بوی فرو آورد و آن غضب وی ساکن گشت، روبیل گفت: من هذا انّ فی هذا البلد لبذرا من بذر یعقوب، درین شهر که باشدکه نهاد وی از تخم یعقوب است، یوسف گفت یعقوب کیست؟ روبیل دیگر باره خشم گرفت، گفت: اسرائیل اللّٰه بن ذبیح اللّٰه بن خلیل اللّٰه، یوسف گفت راست می‌گویی.

«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ» یئسوا من اجابة یوسف الی ما سألوه، یئس و استیأس بمعنی واحد مثل سخر و استسخر و عجب و استعجب و ایس مقلوب یئس و بمعناه.

و منه قراءة ابن کثیر: «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» ای انفردوا لیس معهم غیرهم یتناجون بینهم و النّجی اسم للواحد و الجمیع، قال اللّٰه تعالی لموسی «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» جمعه انجیاء و انجیة و هو مصدر فی موضع الحال ها هنا و مثله النّجوی یکون اسما و مصدرا. قال اللّٰه تعالی «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى»، ای متناجون و قال فی المصدر انّما النّجوی من الشیطان، «قالَ كَبِيرُهُمْ» ای اکبرهم فی السن و هو روبیل و قیل یهودا و قیل کبیرهم فی العقل و العلم لا فی السن و هو شمعون وکان رئیسهم، «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» ای عهدا وثیقا و هو قوله: فلمّا آتوه موثقهم، «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» این ماء صلت است، تقدیره و من قبل فرّطتم فی یوسف، و روا باشدکه ما فرّطتم ابتدا نهند و من قبل خبر یعنی و تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل، و روا باشدکه موضع آن نصب بود ای و تعلمون تفریطکم ای تقصیرکم، «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ» لا افارق ارض مصر و الارض منصوبة بواسطة الجار ای عن الارض و لیست ظرفا و لا مفعولا به، «حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» یبعث الی ان آتاه، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» گفته‌اند این مرگ است که خواست در تنگی دل هم چنان که درکلمه ابراهیم گفتند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً». و قیل معناه او یحکم اللّٰه لی بالسّیف فاحارب من حبس اخی بنیامین، «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ» اعدلهم لعباده.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» زیر تقدیر الیه تعبیه‌هاست و در قصّه دوستی در باب دوستان قضیّه‌هاست، یعقوب و بنیامین هر دو مشتاق دیدار یوسف بودند و خسته تیر فراق او، آن گه یعقوب در بیت الاحزان با درد فراق سالها بمانده و بنیامین بمشاهده یوسف رسیده و شادی بشارت انّی انا اخوك یافته، فمنهم مرفوق به و منهم صاحب بلاء، نه از آن که بنیامین را بر یعقوب شرف است لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنندکه حوصله ایشان بار بلا کم بر تابد و بلا که روی نماید بقدر ایمان روی نماید، هرکرا ایمان قوی‌تر، بلاء وی بیشتر موسی کلیم را گفت: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا و قال النّبي (ص): «ان اللّٰه عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه».

بنیامین از پیش پدر بیامد پدر را درد بر درد بیفزود امّا یوسف بدیدار وی بیاسود، آری چنین است تقدیر الهی و حکم ربّانی، آفتاب رخشان هر چند فرو می شود از قومی تا بر ایشان ظلمت آرد، بقومی باز برآید و نور بارد: مصائب قوم عند قوم فوائد. بنیامین را اگر شب فراق پدر پیش آمد آخر صبح وصال یوسفش بر آمد و ماه روی دولت ناگاه از در درآمد. یکی را پرسیدندکه در جهان چه خوشتر؟

گفت: ایاب من غیر ارتیاب و قفلة علی غفلة و وصول من غیر رسول، دوستی که ناگاه از در درآید و غایب شده‌ای که باز آید.
بنیامین را بار نسبت دزدی بر نهادند! گفت باکی نیست هزار چندان بردارم، در مشاهده جمال یوسف اکنون که بقرب یوسف روح خود یافتم آن شربت زهر آلوده نوشاگین انگاشتم و اگر روزی بحسرت اشك باریدم امروز آن حسرت همه دولت انگاریدم:

گر روز وصال باز بینم روزی　　　با او گله‌های روز هجران نکنم

«كَذٰلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» قال ابن عطاء: ابلیناه بانواع البلاء حتّی اوصلناه الی محلّ العزّ و الشّرف، از روی اشارت میگوید: یوسف را بانواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت بسی بداشتیم تا او را بمحل کرامت و رفعت رسانیدیم و شراب زلفت و الفت چشانیدیم، آن محنت در مقابل این نعمت نه گرانست، و آن حسرت بجنب این زلفت نه تاوانست، سنّت خداوند جهان اینست که مایه شادی همه رنج است و زیر یك ناکامی هزار گنج است، و اگر حکمت ازین روشن تر خواهی و بیان ازین شافی‌تر، ما در ازل حکم کرده‌ایم و قضا رانده که یوسف پادشاه مصر خواهد بود، نخست او را ذلّ بندگی نمودیم تا از حسرت دل اسیران و بردگان خبر دارد، پس او را ببلاء زندان مبتلا کردیم تا از سوز و اندوه زندانیان آگاه بود، بوحشت غربت افکندیم تا از درماندگی غریبان غافل نبود:

مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف　　　خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا
با تو در فقر و غریبی ما چه کردیم ازکرم　　　تو همان کن ای کریم از خلق خود بر خلق ما

«نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بالاستقامة، ثمّ بالمکاشفة، ثمّ بالمشاهدة، ما آن را که خواهیم پایگاه بلند دهیم و درجات وی برداریم، اوّل توفیق طاعت پس تحقیق مثوبت، اوّل اخلاص اعمال پس تصفیه احوال، اوّل دوام خدمت بر مقام شریعت پس یافت مشاهدت در عین حقیقت، آن استقامت اشارت بشریعت است و آن مکاشفت نشان طریقت است و آن مشاهده عین حقیقتست، شریعت بندگی است، طریقت بی خودی است، حقیقت از میان هر دو آزادیست:

آزاد شو از هر چه بکون اندر　　　تا باشی یار غار آن دلبر

قوله «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» الآیة... چون یوسف، بنیامین را بعلّت دزدی بازگرفت هر چند برادران کوشیدند و وسائل برانگیختند و حرمت پیری پدر شفیع آوردند تا یکی را از ایشان بجای وی بدارد و بدل پذیرد، نپذیرفت و سود نداشت، اشارت است که فردای قیامت هرکس بفعل خود مطالب است و بگناه خود معاقب: «لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» کذلك قال یوسف: «مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ».

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ» بازگردید با پدر خویش، «فَقُولُوا يا أَبانا» بگوئید ای پدر ما، «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» پسر تو دزدی کرد، «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچ میدانیم، «وَ ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ (۸۱)» و ما غیب را نگهبان نبودیم.
«وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها» و از آن شهر پرس که ما در آن بودیم، «وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها» و ازین کاروان پرس که ما در آن آمدیم، «وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۸۲)» و ما راست می‌گوییم.
«قالَ» گفت یعقوب، «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» بلکه تنهای شما شما را کاری بر آراست و بکردید، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» مگرکه اللَّه تعالی با من آرد ایشان را هر سه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۳)» که اللَّه تعالی دانایی است راست دان، راست کار.

«وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ» و برگشت یعقوب از فرزندان خویش، «وَ قالَ یا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» گفت ای دردا و اندوها بر یوسف، «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» و چشمهای وی سپیدگشت ازگریستن باندوه، «فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴)» و او در آن اندوه خوار و بی طاقت.

«قالُوا تَاللَّهِ» فرزندان گفتند بخدای، «تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ» که هیچ بنخواهی آسود از یادکرد یوسف، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» تا نیست شوی در غم وی بگداخته، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ (۸۵)» یا تباه شوی از تباه شدگان.

«لِ» گفت یعقوب، «مّا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» من گله با او میگویم و اندوه خود باو بر می‌دارم، «أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۸۶)» و از خدا آن دانم که شما ندانید.

«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا» ای پسران من روید، «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» و جست و جوی کنید از یوسف و برادر او، «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» و از فرج اللّٰه تعالی وکارگشادن و آسایش رسانیدن او نومید مباشید، «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» که نومید نبود از راحت فرستادن اللّٰه تعالی، «إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (۸۷)» مگرگروه کافران.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ» چون بر یوسف در شدند، «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند ای عزیز، «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» رسید بما وکسان ما بیچارگی و تنگ دستی «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و بضاعتی آوردیم سخت اندك، «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» فرمای تا پیمان تمام کیل طعام بما گزارند، «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» و بر ما صدقه کن، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (۸۸)» که اللّٰه تعالی صدقه‌دهان را پاداش دهد.

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ» یوسف گفت می‌دانیدکه چه کرده‌اید با یوسف و برادر او، «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ (۸۹)» آن گه که جوانان بودید و ندانستید.

«قالُوا أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» ایشان گفتند تو یوسفی، «قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي» گفت من یوسفم و بنیامین برادر من، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا» اللّٰه تعالی بر ما منّت نهاد و سپاس، «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» هرکه بپرهیزد و بشکیبد، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۹۰)» اللّٰه تعالی تباه نکند مزد نیکوکاران.

«قالُوا تَاللَّهِ» برادران گفتند بخدای، «لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» که خدای ترا بر ما بگزید، «وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ (۹۱)» و نیستیم ما مگرگناه کاران.

«قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» یوسف گفت بر شما سرزنش نیست امروز، «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» بیامرزاد خدای شما را، «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۹۲)» و او مهربان‌تر مهربانان است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ» این سخن برادر مهین می‌گوید آن گه که نومید شده بودند و با یکدیگر می‌گفتندکه تا پیش پدر رویم و قصّه چنانك رفت بگوئیم، وی گفت من باری نمی‌آیم که مرا روی آن نیست که دیگر باره داغی بر دل پدر نهم و این خبر تلخ پیش وی برم، شما بازگردید و بگوئید، «يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ». و در شواذ خوانده‌اند «ان ابنك سُرّق» و این را دو وجه است: یکی آنك پسر ترا دزد خواندند و دیگر پسر ترا بدزدی بگرفتند، «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» ای و هذا القول منّا شهادة بما رأينا و ظهر و الغيب عند اللّٰه، و ما این که می‌گوییم وگواهی می‌دهیم از آن می‌گوییم که بظاهر دیدیم که آن صواع از رحل بنیامین بیرون آوردند و حقیقت آن وکیفیّت آن نزدیك خدای تعالی است، ما ندانیم که چون بوده است. قال بعضهم هذه وثيقة من اللّٰه عزّ و جلّ عند شهود المسلمين و شريطته عليهم ان لا يشهدوا الّا بما علموا.

ابن زیدگفت یعقوب ایشان را گفت: من این علم الملك انّ السّارق يسترق لو لا انّكم اخبرتموه، ملك مصر چه دانست که دزد را برده گرفتن عقوبتست اگر نه شما گفته‌اید؟ ایشان گفتند ما شهدنا انّ السارق يسترق، الّا بما علمنا من كتبنا، «وَ ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ» ما كنّا نشعر انّ ابنك سيسرق. قال ابن عباس: الغيب الليل بلغة حمير، ای ما كنّا للغيب حافظين فلعلّها دست فی رحله باللّيل. و قيل و ما كنّا للغيب من امره حافظين انّما علينا ان

نحفظه ممّا نجد الى حفظه منه سبيلا فامّا منعه من مغيّب عنّا فلا سبيل لنا الى حفظه منه.
«وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» اين قريه مصر است وكلّ ما جاء فى القرآن من ذكر الدّار و القرى فانّه تعنى بها الامصار و ما يأتى فى القرآن من ذكر الدّيار تعنى بها المساكن.
و اسئل القرية يعنى اهل القرية فحذف المضاف و قيل ليس فى هذا حذف يعنى سل القرية فليس بمستنكر ان يكلّمك جدران القرية فانّك نبيّ، «وَ الْعِيرَ» اى اهل العير، «الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها» اين كاروان جماعتى بودند ازكنعان از همسايگان يعقوب كه با ايشان هم راه بودند و آن حال ديده بودند، مى‌گويد از ايشان پرس كه ايشان بصدق ما گواهى دهند بآنچ گفتيم كه: «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» شمعون فرمود ايشان را كه اين سخن با پدر بگوئيد، از آنك دانست كه پدر ايشان را متّهم دارد بهر چه گويند بسبب آن حال كه بر يوسف رفته بود از جهت ايشان.
«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ» فيه اختصار يعنى فرجعوا الى ابيهم و قالوا له ذلك. فقال يعقوب ليس الامركما تقولون لكن سوّلت، «لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ» التّسويل حديث النفس بما يطمع فيه و منه السّول غير مهموز و هو المنى و المعنى زيّنت و حسّنت لكم انفسكم، «أَمْراً» اردتموه، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اى فامرى صبر جميل لا جزع فيه و لا شكوى. و قيل «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اولى و امثل بى، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» و هم يوسف و بنيامين و اخوهما الذى بمصر فهم ثلثه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بحالى، «الْحَكِيمُ» بتدبيره.
«وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ» يعقوب چون خبر بنيامين بوى رسيد صبرش برسيد و طاقت برميد و اندوه يوسف بر وى تازه گشت، با دلى پر درد و جانى پر حسرت و چشم گريان از ايشان برگشت و در بيت الاحزان شد و گفت: «يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» و الآن بارض يعقوب بيت يزار يقال له بيت الاحزان.
روى سعيد بن جبير عن ابن عباس: قال قال رسول اللّه (ص) «لم يعط احد من الامم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ عند المصيبة الّا امّة محمد، الا ترى ان يعقوب حين اصابه ما اصابه لم يسترجع، انّما قال يا اسفى على يوسف هذا الالف بدل من ياء الاضافة و المعنى: يا اسفى تعال فهذا اوانك، «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ» انقلبت الى حال البياض اى عميتا فغطى البياض سواد الحدقة، «مِنَ الْحُزْنِ» اى لكثرة بكائه من الحزن. قال مقاتل لم يبصر بهما ستّ سنين، «فَهُوَ كَظِيمٌ» فعيل بمعنى مفعول، كقوله «إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ» اى مملوّ حزنا، و قيل فعيل بمعنى فاعل كقوله «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ» اى ممسك للحزن فى قلبه فيتردد فى جوفه فلم يقل الّا خيرا. و قيل الكظيم الّذي يستر الغيظ و الحزن و يغالبه. قال الحسن كان بين خروج يوسف من حجر ابيه الى يوم التقى معه ثمانون سنة لم تجف عينا يعقوب، و ما على وجه الارض اكرم على اللّه من يعقوب. و روى انّ يوسف رأى جبرئيل و هو فى السّجن، فقال يا جبرئيل ما فعل يعقوب؟ قال حيّ، قال فكيف حاله؟ قال قد ابيضّت عيناه من الحزن عليك، قال فلمّا بلغ من حزنه؟
قال حزن سبعين مثكل، قال فما له من الاجر؟ قال اجر مائة شهيد. فلمّا خرج من السّجن و ملك الامر لم يحبّ ان يعلمه مكانه ليتوفر اجره و يبلغ الكتاب اجله.
«قالُوا» يعنى ولد يعقوب لمّا تذكر يوسف و تأسّف عليه، «تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ» اى لا تزال تذكر يوسف و تتوجع و تبكى عليه و لا تفتر من حبّه، و التقدير تاللّه لا تفتوء تذكر يوسف، فحذف لا كقول امرئ القيس: فقلت يمين اللّه ابرح قاعدا اى لا ابرح، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» اى دنفا مريضا قريبا من الموت. قال ابو عبيده: الحرض الّذي اذا به الهمّ. قال ابن عيسى: الحرض فساد الجسم و العقل للحزن و الحبّ، يقال هو حرض اى ذو حرض مصدر وضع بموضع الاسم كالبعث و الصّوم، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ» اى الميّتين. قال ابن بحر: حتّى تكون حرضا او تكون من الهالكين، اى حتّى تمرض او تموت، قالوا ذلك لابيهم شفقا عليه.
«لَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»
البثّ اشدّ الحزن، سمّى بذلك لان صاحبه لا يصبر على كتمانه حتّى يبثّه اى يظهره، و البثّ و الابثاث واحد و هو

الاظهار و قيل بثّى اى همّى و حاجتى، يقول أشكو إلى من يملك الفرج من البلوى لا اليكم.
مفسران گويند همسايه‌اى پيش يعقوب شد، گفت اى يعقوب ترا بس شكسته وكوفته و ضعيف همى بينم و سن تو هنوز بدان نرسيدكه چنين ضعيف باشى، گفت: افنانى و هشمنى ما ابتلانى اللّه به من هم يوسف، اندوه يوسف و غم فراق وى مرا پيركرد و شكسته، فاوحى اللّه اليه: يا يعقوب أ تشكو الى خلقى؟ فقال يا ربّ خطيئة اخطأتها فاغفرها لى، فقال فانى قد غفرتها لك فكان بعد ذلك اذا سئل قال: «مٰا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللّٰهِ» و روى انّه قال عزّ و جلّ و عزّتى لا اكشف ما بك حتّى تدعونى فقال عند ذلك انّما اشكوا بثّى و حزنى الى اللّه، فاوحى اللّه اليه و عزّتى لوكانا ميّتين لأخرجتهما لك حتّى تنظر اليهما و انّما وجدت عليكم انّكم ذبحتم شاة فقام ببابكم مسكين فلم تطعموه منها شيئا و انّ احبّ عبادى الى الانبياء، ثمّ المساكين، فاصنع طعاما و ادع عليه المساكين، فصنع طعاما. ثمّ قال من كان صائما فليفطر اللّيلة عند آل يعقوب.
«أَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ» اعلم انّ رؤيا يوسف صادقة و انّى ساجد له و روى انّه راى ملك الموت فى منامه، فسأله هل قبضت روح يوسف قال لا و اللّه و هو حى و قيل معناه و اعلم من رحمة اللّه لى و لطفه بى ما لا تعلمون.
«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا» مفسران گفتند پسران يعقوب احوال ملك با بنيامين با پدر بگفتندكه او را اوّل چون طلب كرد، و پس بخلوت با وى چون نشست، و با وى طعام چون خورد، و چه گفت، و انگه قصّه دزديدن صواع و آن ماجرا همه با يعقوب بگفتند، يعقوب آن گه گفت: «يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» فانّى ارجو و اظنّ انّه يوسف. قال ابن عباس: التجسس فى الخير و التحسّس فى الشرّ و هو طلب الاحساس مرّة بعد اخرى، و الاحساس الادراك و الحسّ الاسم كالطاعة من اطاع، «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ» اى لا تقنطوا من رحمة اللّه و فرجه، و الروح الاستراحة، «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ» اى انّ الامر و الشأن لا ييأس، «مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» اى الايمان باللّه و بصفاته و يوجب للمؤمن رجاء ثوابه من غير قنوط من رحمته. قال عبد اللّه بن مسعود: اكبر الكبائر ثلاثة: الاياس من روح اللّه و قرأ «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» و القنوط من رحمة اللّه و قرأ «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضّٰالُّونَ» و الامن من مكر اللّه و قرأ «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ». و قال الجنيد: تحقّق رجاء الرّاجين عند تواتر المحن.
پسران بفرمان پدر عزم راه كردند و ساز سفر بساختند، خروارى چند بار ازين متاع اعراب فراهم كردند ازين كسودان و حبّ الصنوبر و مقل و صوف و موى گوسفند و روغن گاو وكشك و امثال اين و نيزگفته‌اندكه در آن كفشهاى كهنه بود و غرارها و رسنها و جوالها داشته. و قال ابن عباس: كانت دراهم رديّة زيوفا لا تجوز الّا بوضيعة اين بارها برداشتند و روى به مصر نهادند، و اين سوم بارست كه برادران يوسف به مصر شدند.
و ذلك قوله عزّ و جلّ: «فَلَمّٰا دَخَلُوا عَلَيْهِ» اى على يوسف، «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» وكانت ولاة مصر يسمّون بهذا الاسم على اية ملّة كانوا، و قيل العزيز هو الملك بلغة حمير، «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» اى الجدب و انقطاع الامطار، «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» اصل هذه الكلمة من التّزجية و هى الدّفع و السّوق، تقول زجيت العيش اذا سقته على اقتار، يعنى انّها بضاعة تدفع و لا يقبلها كلّ احد. وگفته‌اند آن بارها بمصر بفروختند بدرمى چند ردى نبهره و گندم بآن نقد نمى‌فروختند، پس ايشان گفتند اين بضاعت ما نارواست و ناچيز و بهاى طعام را ناشايسته، «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» اى ساهلنا فى النّقد و اعطنا بالدّراهم الردية مثل ما تعطى بغيرها من الجياد، گفتند با ما باين نقد مساهلت كن وگر چه نارواست و نه نقد طعام است، تو با ما در آن مسامحت كن و بفرماى تا همان بتمامى بما دهند، «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» مفسران را درين دو قول است: يكى آنست كه اين صدقه زكاة اموالست كه هيچ پيغامبر را بهيچ وقت حلال نبوده، باين قول معنى «تَصَدَّقْ عَلَيْنا» آنست كه تصدّق علينا بما بين السّعرين و الثّمنين فاعطنا بالرّديّ ما تعطى بالجيد. و قيل تصدّق علينا باخذ متاعنا و ان لم يكن من حاجتك. و قيل تصدّق

علينا باخينا. و قيل تفضل علينا و تجاوز عنا. قول دوم آنست كه اين صدقات و زكوات بر پيغامبران پيش از مصطفى (ص) حلال بوده و انّما حرّمت على نبيّنا محمد (ص)، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» يكافيهم، و الصّدقة العطيّة للفقراء ابتغاء الاجر، و سمع الحسن رجلا يقول اللّهم تصدّق علىّ، فقال يا هذا؟ انّ اللّه لا يتصدق و انّما يتصدّق من يبغى الثّواب، قل اللّهم اعطنى و تفضّل علىّ. قال الضحاك: لم يقولوا انّ اللّه يجزيك ان تصدّقت علينا لانّهم ما كانوا يعرفون العزيز من هو و على ایّ دين هو.

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ». ابن اسحاق گفت: موجب اين سخن آن بود كه برادران عجز و بيچارگى نمودند، گفتند: «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» و درويشى خود اظهاركردند و صدقه خواستند، يوسف بگريست و رقتى عظيم در دل وى آمد بر عجز و ذلّ ايشان و بر بى‌كامى و بى نوايى ايشان صبركردن بيش از آن طاقت نداشت، برخاست و در خانه شد و بسيار بگريست و زارى كرد، آن‌گه بيرون آمدگفت آن صواع كه بنيامين دزديده بود بياريد، بياوردند و قضيب بر آن زد طنينى از آن بيامد، گفت دانيدكه اين صواع چه خبر مى‌دهد؟ مى‌گويد شما اين غلام يعنى بنيامين كه از پيش پدر بياورديد پدر را فراق وى سخت بود و شما را وصيّت كردكه او را گوش داريد و ضايع مكنيد، چنانك آن برادر هم مادر وى را ضايع كرديد ازين پيش. بنيامين گفت صدق و اللّه صاعك، آن‌گه روى با برادران كرد گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ؟». و انّما قال و اخيه لانّهم خلّوا اخاه فى يديه و رجعوا الى ارضهم گفت ميدانيدكه با يوسف چه‌كرديد؟ نخست قصد قتل وى كرديد، پس او را بخوارى در چاه افكنديد، پس او را به بندگى بمالك ذعر فروختيد، وگفته‌اند مالك ذعر آن وقت از ايشان خطّى ستده بود بحجّت تا بيع با قالت و استقالت تبه نكنند و آن خطّ بدست يوسف بود، آن ساعت بيرون آورد و بايشان نمود، يوسف از يك روى ايشان را تعبير مى‌كرد و از يك روى عذر مى‌ساخت كه: «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ» آن‌گه نادانان بوديد آن كرديد، يعنى جوانان بوديد و ندانستيد، و قيل جاهلون بالوحى قبل النّبوة.

ايشان در آن خجالت و تشويرگفتند: «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ». قراءت عامّه بر لفظ استفهام است مگر ابن كثيركه بر لفظ خبر خواند: «انك لانت يوسف» و معنى آنست كه يوسف چون ايشان را توبيخ كرده بود و ايشان را عذر ساخته برقع فروگشاد و تاج از سر فرو نهاد و برگوشه سر وى خالى بودكه يعقوب را همان خال بود و اسحاق را و ساره را همان بود، ايشان آن خال وى بديدند و نيز يوسف تبسم كرد و از آن تبسّم ثناياى وى همچون در منظوم پيدا شد، برادران را يقين شدكه يوسف است گفتند «إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» تويى بحقيقت يوسف، يوسف گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي» الذى فرّقتم بينى و بينه، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا» بالجمع بيننا، «إِنَّهُ» اى انّ الامر، «مَنْ يَتَّقِ» الفاحشة، «وَ يَصْبِرْ» على بلواه. و قيل يتّق الزّنا و يصبر على العزوبة. «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» لا يبطل اجر من كان هذا حاله فى الدّنيا و الآخرة.

«قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» اختارك و فضّلك علينا بالعقل و الحلم و الحسن، «وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ» مذنبين، يقال خطأ يخطأ خطا و خطا و اخطأ يخطئ اخطاء. قيل لابن عباس كيف قالوا ان كنّا لخاطئين و قد تعمّدوا لذلك فقال اخطأوا الحقّ و ان تعمّدوا فمن ذهب الى انّهم كانوا بالغين احتجّ بهذا و من ذهب الى انّهم لم يكونوا بالغين و ان ذلك كان منهم لصباهم، قال اقامتهم على كتمان الامر عن ابيهم موهمين له انّ الامر على ما اخبروه اوّلا خطاء و معصية.

«قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» اى لا تعبير عليكم بعد هذا اليوم و لا مجازاة لكم عندى على ما فعلتم و لكم عندى الصفح و الحرمة و حقّ الاخوّة. يوسف ايشان را بر مقام خجل و تشوير ديد دانست كه ايشان را آن خجل در آن مقام عقوبتى صعب است، و قد قيل فى المثل: كفى للمقصر حياء يوم اللّقاء، نخواست كه ايشان را عقوبت بيفزايد، بلكه ايشان را دعا گفت و مغفرت خواست، گفت «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» هذا بمعنى الدّعاء كقول العرب: يفعل اللّه بفلان يريدون به الدّعاء، و فى الخبر يرحمك اللّه و يهديكم و يصلح بالكم، «وَ هُوَ أَرْحَمُ

الرَّاحِمِينَ»

روی ابن عباس: قال اخذ النبیّ (ص) بعضادتی الباب یوم فتح مکّة و قد لاذ النّاس بالبیت، فقال الحمد للّه الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده، ثمّ قال ما تظنّون؟ قالوا نظنّ خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت قال و انا اقول کما قال اخی یوسف «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلی أَبِیکُمْ» الآیة... چون یعقوب در فراقج یوسف بی سر و سامان شد و درمانده درد بی درمان شد، خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و با پیوندی از آن یوسف عاشقی بازد، بنیامین را که با او از یك مشرب آب خورده بود و در یك کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غمگسار خویش کرد، و عاشق را پیوسته دل به کسی گرایدکه او را با معشوق پیوندی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد، نبینی مجنون بنی عامرکه بصحرا بیرون شد و آهویی را صیدکرد و چشم وگردن وی بلیلی ماننده کرد، دست بگردن وی فرو می‌آورد و چشم وی می‌بوسید و می‌گفت: فعیناك عیناها و جیدك جیدها.

چون یعقوب دل در بنیامین بست و پاره‌ای در وی آرام آمد، دیگر باره در حقّ وی دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند، از پدر جدا کردند، تا نام دزدی بر وی افکندند، بر بلاء وی بلا افزودند و بر جراحت نمك ریختند و سوخته را باز بسوختند، چنانك آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفزود، درد فراق دلسوخته‌ای خواهد تا با وی در سازد:

هر درد که زین دلم قدم بر گیرد   دردی دیگر بجاش در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر گیرد   کآتش چون رسد بسوخته در گیرد

یعقوب تا بنیامین را می‌دید او را تسلّی حاصل می‌شدکه: من منع من النظر تسلّی بالاتر، پس چون از بنیامین درماند، سوزش بغایت رسید، و از درد دل بنالید، بزبان حسرت گفت: یا اسفی علی یوسف، وحی آمد از جبّار کائنات که: یا یعقوب تتأسّف علیه کلّ التأسّف و لا تتأسّف علی ما یفوتك منّا باشتغالك بتأسّفك علیه» ای یعقوب تا کی ازین تأسف و تحسر بر فراق یوسف و تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد کشیدن، خود هیچ غم نخوری، بدان که از ما باز مانده‌ای تا بوی مشغولی:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست   یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ای یعقوب نگر تا پس ازین نام یوسف بر زبان نرانی وگرنه نامت از جریده انبیاء بیرون کنم.پیر طریقت گفت: یاد یعقوب، یوسف را تخم غمانست، یاد یوسف، یعقوب را تخم ریحانست، چون یعقوب را بیاد یوسف چندان عتابست! پس هر چه جز یاد اللّه همه تاوانست، می‌گویند یاد دوست چون جانست، بهتر بنگرکه یاد دوست خود جانست. یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام یوسف نبرد تا هم از درگاه عزّت از روی ترحّم و تلطف بجبرئیل فرمان آمدکه ای جبرئیل در پیش یعقوب شو و یوسف را با یاد او ده، جبرئیل آمد و نام یوسف برد یعقوب آهی کرد، وحی آمد از حق جلّ جلاله که: یا یعقوب قد علمت ما تحت انینك فو عزّتی لوکان میّتا لنشرته لك لحسن وفائك.

قوله «وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ» قال الاستاد ابو علی الدّقاق: انّ یعقوب بکی لاجل مخلوق فذهب بصره و داودکان اکثر بکاء من یعقوب فلم یذهب بصره اذکان بکاؤه لاجل ربّه عزّ و جلّ، گریستن که از بهر حق باشد جلّ جلاله دو قسم است: گریستن بچشم، وگریستن بدل گریستن بچشم گریستن تائباتست که از بیم اللّه بر دیدار معصیت خویش گریند، وگریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بر دیدار عظمت گریند، گریستن تائبان از حسرت و نیازست، گریستن عارفان از راز و نازست.

پیر طریقت گفت: الهی در سرگرستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن از حسرت نصیب

یتیم است، وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود؟ این قصّه ایست دراز. مصطفی (ص) گفت: فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر، مگر چهار چشم: یکی چشم غازی‌ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود، دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا بناشایست ننگرد، سوّم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود، چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید، روی انّ داود علیه السلام قال: الهی ما جزاء من بکی من خشیتك حتّی تسیل دموعه علی وجهه؟ قال جزاؤه ان اومنه من الفزع الاکبر و ان احرّم وجهه علی لفح النّار.

و روی انّ اللّه عزّ و جلّ قال: و عزّتی و جلالی لا یبکي عبد من خشیتی الّا سقیته من رحیق رحمتی، و عزّتی و جلالی لا یبکي عبد من خشیتی الا ابدلته ضحکا فی نور قدسی.

«وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» نگفت عمی یعقوب تا جفایی نبود، که عمی بحقیقت نابینایی دلست، چنانك گفت: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، و یعقوب را بینایی و روشنایی دل بر کمال بود، اما چشمش از مشاهده غیر یوسف در حجاب بود که در حکم عشق چشم عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر اوکه دیگری را دیدن بجای دوست در مذهب دوستی عین شرك است، و فی معناه انشدوا:

لمّا تیقّنت انّی لست ابصرکم غمّضت عینی فلم انظر الی احد

ما را ز برای یار بد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

«لَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»

شکا الی اللّه و لم یشك من اللّه، فمن شکا الی اللّه وصل من شکا من اللّه انفصل. یعقوب گفت درد خود هم بدو بردارم، و از و بکس ننالم، که من می‌دانم که وی جلّ جلاله دردها را شافی است و مهمّها را کافی، و وعده‌ها را وافی، آن گه زبان تضرّع بگشادگفت: الهی بهر صفت که هستم بر خواست تو موقوفم، بهر نام که خوانند مرا ببندگی تو معروفم:

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بی جان غم عشق تو بکس نسپارم

«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا» ای اطلبوا یوسف بجمیع حواسکم بالبصر لعلکم تبصرونه، و بالاذن لعلّکم تسمعون ذکره، و بالشّم لعلّکم تجدون ریحه، روید ای پسران من یوسف را بجوئید، و خبر و نشان وی بپرسید، و از روح خدا نومید مباشید، محنت بغایت رسید، بوی فرج می‌آید، کارد باستخوان رسید، وقتست اگر می‌بخشاید.

ای قافله چون روی بسوی سفر آرید ما را بشما آرزویی هست برآرید

زان یوسف کنعانی در مصر نشسته یك بار بیعقوب غریوان خبر آرید

یعقوب آن سخن ایشان را از بهر آن گفت، که از مهر دل خود نظاره مهر دل ایشان کرد، ندانست که مهر یوسفی را سینه یعقوبی باید، از بهر آنك جمال یوسفی را هم دیده یعقوبی شاید.

مرد بی حاصل نیابد یار با تحصیل را سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

ثمّ احالهم علی فضل اللّه فقال: «لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ». قال الجنید: تحقّق رجاء الراجین عند تواتر المحن و ترادف المصائب لانّ اللّه تعالی، یقول: لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، و النّبي (ص) یقول: «افضل العبادة انتظار الفرج».

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» الآیات... برادران یوسف که به کنعان بازگشتند بنوبت دوم و بنیامین را به مصر بگذاشته بعلت دزدی، آن قصّه با یعقوب بگفتند، یعقوب گفت: این چه داغ است که دیگر باره بر جگر این پیر سوخته غمگین نهادید، گاه عذر گرگ آرید، وگاه عذر دزدی! از خاندان نبوّت دزدی نیایدکه نقطه نبوّت جز در محلّ عصمت نیوفتد، شما را باز باید رفت که ازین حدیث بویی همی آید، ایشان گفتند ای پدر ما را بر آن درگاه آب روی نیست، مگر تو نامه‌ای نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند، پدر قلم برداشت وکاغذ و این

نامه نبشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل اللّه بن اسحاق ذبیح اللّه بن ابراهیم خلیل اللّه الی عزیز مصر، المظهر للعدل، الموفی للکیل، اما بعد: فانا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه و رجلاه و وضع فی المنجنیق فرمی به الی النار فجعلها اللّه تعالی علیه بردا و سلاما، و اما ابی فشدت یداه و رجلاه و وضع السکین علی قفاه لیقتل ففداه اللّه، و اما انا فکان لی ابن وکان احب اولادی الی فذهب به اخوته الی البریة، ثم اتونی بقمیصه ملطخا بالدم و قالوا قد اکله الذئب فذهبت عینای ثم کان لی ابن وکان اخاه من امه و کنت اتسلی به فذهبوا به، ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انك حبسته لذلك و انا اهل بیت لا نسرق و لا نلد سارقا، فان رددته الی و الا دعوت علیك دعوة تدرك السابع من ولدك» حاصل نامه آنست که ما خاندانی‌ایم که دل و جان ما بر اندوه وقف کرده‌اند، و می‌شنویم که تو جوانی زیبایی، از بهر خدا آن قرّة العین ما بما باز فرست، و بر عجز و پیری من رحمت کن، که من بی یوسف روزگار با بنیامین میگذاشتم، وگر نفرستی تیری دردناك ازین جگر سوخته رها کنم که الم آن به هفتمین فرزند تو برسد. یوسف چون این نامه بخواند، برقع فروگشاد و تاج از سر فرو نهاد، گفت این عتاب ما تا آن گه بود که شفاعت آن پیر پیغامبر در میان نیامده بود، اکنون که شفاعت وی آمد من یوسفم و شما برادران منید.

«لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» گفته‌اند مثل محاسبت اللّه با مؤمنان روز قیامت مثل معامله یوسف است با برادران، یوسف گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ» همچنین ربّ العزّه گوید «هل علمتم ما فعلتم عبادی»، یوسف چون ایشان معترف شدند بگناه خویش ازکرم خود روا نداشت جز آن که گفت: «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» اگر یوسف را این کرم می‌رسد، پس اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین سزاوارترکه در مقام خجل، بندگان را گوید: «لا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ». قال الاستاد ابو علی الدقاق: لما قال یوسف: «إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ» احال فی استحقاق الاجر علی ما عمل من الصبر انطقهم اللّه حتّی اجابوه بلسان التّوحید، فقالوا «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَیْنا» یعنی انّ هذا لبس بصبرك و تقواك، انّما هذا بایثار اللّه ایّاك علینا فیه تقدّمت علینا لا بجهدك و تقویك. فقال یوسف علی جهة الانقیاد للحقّ «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ» اسقط عنهم اللوم، لانّه کما لم تقویه من نفسه حیث نبّهوه علیه لم یر جفاهم منهم فنطق عن عین التّوحید و اخبر عن شهود التقدیر.

۱۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: «اذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا» ببرید این پیراهن من، «فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی» آن را بر روی پدر من افکنید، «یَأْتِ بَصِیراً» تا با بینایی آید، «وَ أْتُونِی بِأَهْلِکُمْ أَجْمَعِینَ (۹۳)» وکسان خویش همه بمن آرید.«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِیرُ» چون کاروان گسسته گشت از مصر، «قالَ أَبُوهُمْ» پدر ایشان یعقوب گفت، «إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ» من بوی یوسف می‌یابم، «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴)» اگر شما مرا نادان و نابکارگوی نخوانید.

«قالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخدای، «إِنَّكَ لَفِی ضَلالِكَ الْقَدِیمِ (۹۵)» که توهم بر آن محنت دیرینه‌ای.

«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ» چون بشارت دهنده آمد، «أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ» پیراهن را بر روی پدر افکند، «فَارْتَدَّ بَصِیراً» و پدر به بوی پیراهن بینا گشت، «قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ» گفت نه من شما را می‌گفتم، «إِنِّی أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۹۶)» که من از خدای آن دانم که شما ندانید.

«قالُوا یا أَبانَا» گفتند ای پدر ما، «اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» آمرزش خواه گناهان ما را، «إِنَّا کُنَّا خاطِئِینَ (۹۷)» که ما بدکردیم.

«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی» گفت آری آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش، «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۹۸)» که اللّه تعالی عیب پوش است مهربان.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ» چون بر یوسف در شدند، «آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ» پدر را و خاله را با خود آورد، «وَ قالَ

ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (۹۹)» وگفت در آئید در مصر ایمن ان شاء اللَّه.
«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» و همگان وى را بسجود افتادند، «وَ قالَ يا أَبَتِ» وگفت اى پدر، «هذا تَأْوِيلُ رُؤْيايَ مِنْ قَبْلُ» اين سرانجام آن خواب منست که ديده بودم ازين پيش، «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا» خداوند من آن را راست کرد، «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي» و نيکويى کرد با من، «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» که مرا از زندان بيرون آورد، «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» و شما را از باديه بمن آورد، «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ» پس آن تباهى و آغالش که ديو افکند، «بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي» ميان من و ميان برادران من، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» خداوند من باريك دانست و دوربين کارى را که خواهد، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰)» و داناى است راست دان راست کار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» چون برادران، يوسف را بشناختند و بهم بنشستند، يوسف گفت: ما حال ابى بعدى حال پدرم چيست؟ پس از فرقت من کارش بچه رسيد؟ گفتند غمگين است و رنجور، در بيت الاحزان نشسته و از بس که بگريسته بينايى وى برفته، يوسف زارى کرد و جزع نمود، وحى آمد از حق جلّ جلاله: «لا تجزع و انفذ اليه القميص فانه اذا شمه عاد بصيرا»، اى يوسف زارى مکن پيراهن بوى فرست که چون بوى پيراهن بمشام وى رسد بينايى باز آيد. قال الحسن: لو لا انّ اللَّه اعلم يوسف ذلك لم يعلم انّه يرجع بصره اليه.
يوسف بفرمان حق پيراهن از سر برکشيد و بايشان داد، گفت: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا».
ضحّاك و سدّى و مجاهد و جماعتى مفسران گفتند آن پيراهن از حرير بهشت بود و هو الذى البس اللَّه ابراهيم يوم طرح فى النّار فکساه اسحاق ثمّ کساه يعقوب ثمّ جعله يعقوب فى تعويذ و علّقه من جيد يوسف و لم يعلم اخوته بذلك وکان قميصا لا يمسه ذو عاهة الّا صحّ، يهودا گفت پيراهن بمن دهيد تا من برم که آن پيراهن بخون آلوده ازين پيش من بردم و اندوه بر دل وى من نهادم، تا امروز ببشارت من روم و سبب شادى من باشم، «فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي» اى على عين ابى، «يَأْتِ بَصِيراً» يرجع الى حال الصّحة و البصر. و قيل معناه يأتنى بصيرا لأنه کان دعاه، «وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» نسائکم و اولادکم و عبيدکم و امائکم.
«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» اى خرجت الرّفقة من مصر نحوکنعان، «قالَ أَبُوهُمْ» لمن حضر من اسباطه فانّ اولاده بعد فى الطريق، «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» ادرکه شمّا، هنوز کاروان بر در مصر بود که يعقوب با بنازادگان خويش مى‌گويد که من بوى يوسف مى‌يابم، از آنجا که کاروان بود تا به کنعان هشتاد فرسنگ بود، ابن عباس گفت هشت روزه راه بود و باد بوى پيراهن بمشام يعقوب رسانيد بفرمان اللَّه، و يعقوب اين از آن گفت که بوى بهشت بوى رسيد و دانست که در دنيا بوى بهشت جز از آن ندمد. و من ذهب الى انّه قميصه الّذى کان يلبسه، قال بلغت ريح يوسف، يعقوب على بعد المسافة معجزة حيث کانوا انبياء، «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» اى تکذّبونى و تنسبونى الى الخرف و فساد العقل. و التّفنيد فى اللغة تضعيف الرّأى، و الفند ضعف الرّأى، و جواب لو لا محذوف، تقديره لو لا ان تنسبونى الى ضعف الرّأى لقلت انّه قريب.
«قالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» قال ابن عباس فى خطاك القديم من حبّ يوسف لا تنساه غلظوا له القول بهذه الکلمة اشفاقا عليه وکان عندهم انّه مات، و قيل فى محبّتك القديمة ما تنساها. و قال صاحب کتاب المجمل الضّلال ها هنا الغفلة، کقوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» اى غافلا عمّا يراد بك من امر النبوّة، و القديم هو الموجود الّذى لم يزل ثمّ يستعمل للعتيق مبالغة، کقوله: «كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».
«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ» اى المبشّر و هو يهودا و هو سبط الملك من بنى اسرائيل جاء مع بريد ليوسف الى يعقوب، و قيل انّ البشير مالك بن ذعر و الاوّل اصحّ.
روى انّ يهودا خرج حاسرا حافيا و جعل يعدو حتّى اتاه وکان معه سبعة ارغفة لم يستوف اکلها وکانت المسافة

ثمانين فرسخا، «أَلْقاهُ» ای القی البشیر القمیص، «عَلى وَجْهِهِ» یعقوب، «فَارْتَدَّ بَصِیراً» بعد ما کان ضریرا.
یهودا به‌کنعان رسید و پیراهن بر روی پدر افکند و گفت: البشارة انّ الملك العزیز هو ابنك یوسف ای پدر ترا بشارت بادکه یوسف به مصر ملك است و عزیز و این پیراهن وی است، یعقوب پیراهن وی ببوسید و بر چشم نهاد، چشمش روشن گشت، وگفت ای پسر یوسف را بر چه دین یافتی، گفت بر دین اسلام، یعقوب گفت: الحمد للّه الآن تمّت النّعمة. می‌گویند آن پیراهن بعد از یوسف نزد افرائیم بن یوسف بود و تا بروزگار هارون مانده بود و بعد از آن کس نداندکه کجا شد.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» من حیاة یوسف لاخبار ملك الموت ایّای و انّ اللّه یجمع بیننا و قیل انّی اعلم من صحة رؤیا یوسف. و قیل اعلم من بلوی الانبیاء و نزول الفرج ما لا تعلمون، پس برادران یوسف از پدر عذر خواستند و بگناه خویش معترف شدندگفتند: «یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» سل اللّه لنا مغفرة ما ارتکبنا فی حقّك و حقّ ابنك انّا تبنا و اعترفنا بخطایانا.
«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّي» اخّره الی سحر لیلة الجمعة لانّه افضل اوقات الدّعاء. و قیل معناه حتّی استأذن ربّی فی الاستغفار لکم خشی ان یقال له ما قال لنوح حین دعا لابنه الغریق، و قیل قال لهم تحلّلوا اوّل الامر من یوسف ثمّ استغفر لکم ربّی، «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ». چون یهودا به‌کنعان آمد و پیراهن آورد بعد از آن بسه روز برادران دیگر رسیدند و جهاز آوردند، ساز سفر و برگ راه‌که یوسف فرستاده بود با دویست راحله، و در خواسته که‌کسان شما، خرد و بزرگ شما، همه بایدکه بیائید. ایشان همه‌کارسازی راه‌کردند و هر چه در خاندان یعقوب مرد و زن، خرد و بزرگ بیرون شدند، هفتاد و دوکس بودند.
و آن روزکه اسرائیلیان و نژاد ایشان با موسی از مصر بیرون آمدند هزار هزار و ششصد هزار بودند «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى یُوسُفَ آوى إِلَیْهِ أَبَوَیْهِ» فی الآیة تقدیم و تأخیر، التأویل: فلمّا دخلوا قال ادخلوا مصر و آوی الیه ابویه و رفعهما علی العرش، چون یعقوب وکسان وی نزدیك مصر رسیدند یوسف با ملك مصر مشورت کردکه یعقوب و قوم نزدیك رسیدند و استقبال ایشان لا بدّ است، یوسف بیرون آمد و ملك موافقت کرد با جمله خیل و حشم خویش، و هم اربعة آلاف، و از مصریان نفری بسیار بیرون آمدند، یعقوب چون آن خیل و حشم فراوان دید، آواز اسبان و ازدحام پیادگان و رامش مصریان و خروش لشکر همه در هم پیوسته، بایستاد تکیه بر یهودا کرده، آن‌گه گفت بیهودا مگر ملك مصر است این که می‌آید؟! یهودا گفت لا، بل اینك یوسف پسر تو است که می‌آید، چون نزدیك رسید یوسف از اسب فرود آمد، پیاده فرا پیش پدر رفت، پدر ابتدا کرد بسلام، گفت: السّلام علیك یا مذهب الاحزان عنّی، یوسف جواب داد و پیشانی پدر ببوسید و دست بگردن وی در آورد، یعقوب بگریست و یوسف هم چنان بگریست، غریوی و سوزی در لشکر افتاد ازگریستن ایشان، پس یعقوب گفت: الحمد للّه الّذی اقرّ عینی بعد طول الاحزان، آن‌گه یوسف گفت: «ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ» من کلّ سوء. در آئید ایمن در مصر، و این از بهر آن گفت که مردمان در مصر بجواز می‌توانستند رفتن و ایشان بی جواز در رفتند ایمن، آن‌گه سخن باستثنا پیوست از همّها و بلاها که دیده بود، یعنی‌که پس ازین همّها و بلاها نبود ان شاء اللّه.
«وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَى الْعَرْشِ» این تفسیر ایواء است، ای ضمّهما الیه و رفعهما علی العرش یعنی علی السریر الّذي کان یقعد علیه کعادة الملوك و ابواه والده و خالته لیّا وکانت امّه راحیل قد ماتت فی نفاسها بابن یامین فتزوّج یعقوب بعدها لیّا و سمّی الخالة امّا کما سمّی العم ابا فی قوله «نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ». و روی عن الحسن انّه قال انشر اللّه راحیل امّ یوسف من قبرها حتّی سجدت له تحقیقا للرؤیا، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» این واو اقتضاء ترتیب نکند، و درین تقدیم و تأخیر است، و معنی آنست که خرّوا له سجدا و رفع ابویه علی العرش همه او را بسجود افتادند آن‌گه پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد. مفسران گفتند به این سجود نه آن خواهدکه پیشانی بر زمین نهادند بر طریق عبادت‌که آن جز خدای را جلّ جلاله روا نیست،

بلکه آن پشت خم دادن بود و تواضع کردن بر طریق تحیّت و تعظیم و تکریم. حسن گفت سجود بود سر بر زمین نهادن از روی تعظیم نه از روی عبادت و اللّٰه تعالی فرمود ایشان را تحقیق و تصدیق خواب یوسف را. قال ابن عباس وقعوا ساجدین للّٰه نحوه. فقال یوسف عند ذلك و اقشعرّ جلده، «يا أَبَتِ هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ» ای هذا الذی فعلتم بی من التّعظیم هو ما اقتضته رؤیای و انا طفل، «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا» ای جعل اللّٰه رؤیای صادقة، وکان بین الرّؤیا و بین التّأویل اربعون سنة. و قیل ثمانون سنة، و قیل ستّ و ثلاثون سنة، و قیل اثنتان و عشرون سنة، و قیل ثمانی عشرة سنة.

حسن گفت: یوسف هفده ساله بود که او را در چاه افکندند و هشتاد سال از پدر غایب بود و بعد از آنك با پدر رسید بیست و سه سال بزیست و صد و بیست سال از عمر وی گذشته از دنیا بیرون شد، و یعقوب پس از آنك یوسف را باز دید هفده سال بزیست و بیك قول بیست و چهار سال. و یوسف را سه فرزند آمد از زلیخا دو پسر بودند افرائیم و میشا و یك دختر بود رحمة و هی امرأة ایوب (ع) و میان یوسف و میان موسی کلیم چهار صد سال بود. قال الثوری: لمّا التقی یعقوب و یوسف، قال یوسف یا ابت بکیت علیّ حتّی ذهب بصرك، الم تعلم انّ القیامة تجمعنا، قال بلی یا بنی و لکن خشیت ان یسلب دینك فیحال بینی و بینك، «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي» یقال احسن فلان بی و احسن الیّ، «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و لم یقل اخرجنی من الجبّ لانّه قال: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» و المعنی احسن اللّٰه الیّ فی اخراجی من السّجن بعد ما استعنت فیه علیه و قلت للغلام اذکرنی عند ربّك، «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» لانّهم کانوا اهل بادیة و اصحاب مواش، «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ» استخفّ بنا و افسد ما بیننا و اغری بعضنا ببعض، النّزع ادنی ما یقع من الفساد بین النّاس، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» عالم بدقایق الامور و حقایقها، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بخلقه، «الْحَكِيمُ» فی جمیع افعاله. قیل لمّا التقی یعقوب و یوسف، قال یعقوب لیوسف قل لی ما فعل اخوتك بك، فقال لا تسألني یا ابی عمّا فعل بی اخوتی و سلنی عمّا فعل بی ربّی.

قال اهل التّاریخ اقام یعقوب بمصر بعد موافاته باهله و ولده اربعا و عشرین سنة فی اغبط حال و اهناء عیش ثمّ مات بمصر، فلمّا حضرته الوفاة جمع بنیه، فقال لهم ما تعبدون من بعدی؟ «قالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَ إِلٰهَ آبائِكَ» الآیة... ثمّ قال لهم یا بنی انّ اللّٰه اصطفی لکم الدّین فلا تموتنّ الّا و انتم مسلمون، و اوصی الی یوسف ان یحمل جسده الی الارض المقدّسة حتّی یدفنه عند قبر ابیه اسحاق، ففعل یوسف ذلك و نقله فی تابوت من ساج الی بیت المقدس، و خرج معه یوسف فی عسکره و اخوته و عظماء اهل مصر، و وافق ذلك الیوم، الیوم الّذي مات عیص، فدفنا فی یوم واحد فی قبر واحد لانّهما ولدا فی بطن واحد فدفنا فی قبر واحد وکان عمرهما جمیعا مائة و سبعا و اربعین سنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» الآیة... یوسف گفت ببرید پیراهن من بر یعقوب که درد یعقوب از دیدن پیرهن خون آلوده گرگ ندریده بود، تا مرهم هم از پیرهن من بود، چون آن پیراهن از مصر بیرون آوردند باد صبا را فرمان دادند که بوی پیرهن بمشام یعقوب رسان تا پیش از آنك پیك یوسف بشارت برد از پیك حق تعالی بشارت پذیرد وکمال لطف و منّت حق بر خود بشناسد، این بر ذوق عارفان همان نفحه الهی است که متواری وارگرد عالم می‌گردد بدر سینه‌های مؤمنان و موحدان تا کجا سینه‌ای صافی بیند و سری خالی و آنجا منزل کند.

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی　　　فصادف قلبا فارغا فتمکنا

و الیه اشار النبی صلی اللّٰه علیه و سلّم: «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات»

الخبر... اما یعقوب را این کرامت بواسطه عشق یوسف نمودند و در تحت این سرّی عظیم است و بیان وی آنست که مشاهده یوسف، یعقوب را بواسطه مشاهده حق بود جلّ جلاله، هرگه که یعقوب، یوسف را بچشم سر

بدیدی بچشم سرّ در مشاهده حق نگرستی، پس چون مشاهده یوسف از وی در حجاب شد، مشاهده حق نیز از دل وی در حجاب شد، آن همه جزع نمودن یعقوب و اندوه کشیدن وی بر فوت مشاهده حق بودند بر فوت مصاحبت یوسف، و آن تحسر و تلهّف وی بر فراق یوسف از آن بود که آئینه خود گم کرده بود نه ذات آئینه را می‌گریست، لکن مونس دل خویش را که پس از آن نمی‌دید و بر فوت آن می‌سوخت، لا جرم آن روزکه وی را باز دید بسجود در افتادکه دلش مشاهده حق دید، آن سجود فرا مشاهده حق می‌برد که سزای سجود جز اللَّه تعالی نیست.

قوله تعالی: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» عجب آنست که دارنده آن پیراهن از آن هیچ بویی نیافت و یعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت، زیرا که بوی عشق بود و بوی عشق جز بر عاشق ندمد و نیز نه هر وقتی دمدکه تا مرد پخته عشق نگردد و زیر بلای عشق کوفته نشود این بودی مرو را ندمد، نبینی که یعقوب در بدایت کار و در آغاز قصّه که یوسف را از بر وی ببردند هنوز یك مرحله نارسیده که او را در چاه افکندند، نه از وی خبر داشت نه هیچ بوی برد و بعاقبت درکنعان از بوی یوسف خبر می‌دادکه «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» وگفته‌اند یعقوب در بیت الاحزان هر وقت سحر بسیار بگریستی، گهی بزاری نوحه کردی، گهی از خواری بنالیدی، گهی روزنامه عشق بازکردی و سوره عشق آغازکردی، گهی سر بر زانو نهادی، گهی روی بر خاك نهادی دو دست بدعا برداشتی، گهی بوی یوسف از باد سحر تعرّف کردی و بزبان حال گفتی:

بوی تو باد سحرگه بمن آرد صنما بنده باد سحرگه ز پی بوی توام

از اینجا بودکه باد صبا روز فرج بوی یوسف بمشام وی رسانید و یعقوب تقرّب کرد و هذا سنّة الاحباب مسائلة الدّیار و مجاوبة الاطلال و تنسم الاخبار من الرّیاح، و فی معناه انشدوا:

و انّی لاستهدی الرّیاح نسیمکم اذا اقبلت من نحو کم بهبوب
و اسألها حمل السّلام الیکم فان هی یوما بلّغت فاجیبی

«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ» الآیة... لو القی قمیص یوسف علی وجه من فی الارض من العمیان لم یرتدّ بصرهم و انما رجع بصر یعقوب بقمیص یوسف علی الخصوص لانّ بصر یعقوب ذهب بفراق یوسف و انما یرجع بقمیص یوسف بصر من ذهب بصره بفراق یوسف، یعقوب را مهر یوسف با روح آمیخته بود و دار الملك روح دماغست و قوّت وی در چشم و صفاء ناظر ازو، و چون یوسف برفت با وی جمال نظر و صفاء بصر برفت، که آن قوّت و آن صفا ذات یوسف و بوی یوسف می‌داشت، چون برفت با خود ببرد، لا جرم چون پیراهن به یعقوب رسید بوی یوسف باز آمد، آن صفاء بصر باز آمد، تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است، فراق وی نقصان چشم و روح است و وصال وی مدد چشم و روح است.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
مرتد گردم گر تو زمن برگردی ای جان جهان توکفر و ایمان منی

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» در رفتن به مصر همه یکسان بودند اما بوقت تقرّب و نواخت مختلف بودندکه پدر را و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قربت و ایواء ایشان را مخصوص کرد، چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و برادران در محل خدمت فرو آورد، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» اشارت است که فردای قیامت مؤمنانرا بر عموم ببهشت اندر آرند، عاصی آمرزیده و مطیع پسندیده، پس ایشان که اهل معصیت بوده و مغفرت حق ایشان را دریافته با بهشت گذراند و اهل معرفت را بتخصیص قربت و زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عندیّت فرود آرند «عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

پیر طریقت ازینجا گفت: اهل خدمت دیگرند و اهل صحبت دیگر، اهل خدمت اسیران بهشت‌اند و اهل صحبت امیران بهشت، اسیران در ناز و نعیم‌اند و امیران بار از ولّی نعمت مقیم‌اند. «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ

السِّجْنِ» محسن نه اوست كه بابتدا احسان كند، محسن اوست كه پس از جفا احسان كند، يوسف اوّل جفاء نفس خود ديدكه در زندان التجا بساقی كرده بود وگفته كه «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» پس خلاص خود از زندان بفضل وكرم حق ديد و آن را احسان شمرد گفت: «أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و هر چندكه بلاء چاه ديده بود آن را باز نگفت كه آن بلا در حق خود نعمت می‌ديدكه در چاه وحی حق يافت و پيغام ملك شنيد و جبرئيل پيك حضرت ديد. يقول اللَّه تعالى «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ» پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلا عين عطا ديد ازين جهت بلاء چاه ياد نكرد و حديث زندان كرد گفت: اللَّه تعالى با من نيكويی كرد كه سزای ملامت بودم و با من كرامت كرد، بدی ديد از من و بفضل خود رحمت كرد از زندان خلاص داد، و پس از فرقت در از ميان گراميان جمع كرد، آن همه از لطيفی و بنده نوازی و مهربانی خويش كرد، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» خداوندی است بلطف خود باز آمده بوفاء اميد داران، بكرم خود درگذارنده نهانيهای بندگان و راست دارنده كار ايشان در دو جهان.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» خداوند من مرا از ملك اين جهانی بهره دادی، «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها كه بينند، «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای كردگار آسمان و زمين بنوی، «أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» تويی يار من درين جهان و در آن جهان «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» بميران مرا بر مسلمانی، «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)» و مرا بنيكان رسان.

«ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ» اين حديث از خبرهای ناديده و نادانسته تو است، «نُوحِيهِ إِلَيْكَ» كه پيغام می‌دهيم آن را بتو، «وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ» و تو نبودی بنزديك ايشان و با ايشان، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» آن گه كه آن كار بهم پشتی برساختند، «وَ هُمْ يَمْكُرُونَ (۱۰۲)» و آن ساز بد خويش می‌ساختند.

«وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳)» و بيشتر مردمان هر چندكه حريص باشی بر ايمان ايشان.

«وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و ازيشان مزد نمی‌خواهی، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۱۰۴)» نيست اين پيغام مگر يادی از اللَّه جهانيان را.

«وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و چند نشان در آسمان و زمين، «يَمُرُّونَ عَلَيْها» كه می گذرند بر آن «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (۱۰۵)» و ايشان از آن رويهای گردانيده و غافل.

«وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ» و بنگروند بيشتر ايشان بخدای، «إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶)» مگر در آن گرويدن با خدای انبازگيرند.

«أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ» ايمن شوندكه بايشان آيد، «غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» عقوبتی كه پيچد از عذاب خدای، «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» يا بايشان رستاخيز آيد ناگاه، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۰۷)» و ايشان نمی‌دانند.

«قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» بگو راه من اينست، «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ» ميخوانم با خدای، «عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» بر ديده وری و درستی و پيدايی، هم من و هم آنك بر پی من بيايد، «وَ سُبْحانَ اللَّهِ» و سزاواری خدای راست، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۸)» و من نه از انبازگيران و همتا گويانم.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستاديم پيش از تو بپيغام، «إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرى» مگر مردانی از شهرهای پراكنده، پيغام رسانيده می‌آمد بايشان، «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بنروند در زمين، «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» تا بينندكه چون بود سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودند، «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و براستی كه سرای آن جهانی به، «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» ايشان را كه بپرهيزيدند، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۰۹)» در نمی‌يابندكه چنين است.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» تا آن گه كه نوميد شدند پيغامبران، «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا» و چنان دانستندكه ايشان

را دروغ زن گرفتند، «جاءَهُمْ نَصْرُنا» آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما، «فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» تا برهانیم او را که خواهیم، «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا» و باز داشته نیاید زودگرفتن ما، «عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰)» ازگروه بدکاران.

«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ» در قصّه‌های ایشان عبرتیست و پند دادنی، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» خردمندان و خداوندان مغز را، «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» این حدیث نه فرا ساخته و نهاده است، «وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» لکن استوار داشتن و راست گوی گرفتن تورات و انجیل است ازین پیش، «وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» و پیدا کردن هر چیزکه در تصدیق مصدّق را در می‌باید، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)» و راه نمونی و بخشایشی ایشان راکه می گرویدند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» يعنى ملك مصر، و دخل من للتّبعيض لانّه لم يؤت الملك كلّه، و قيل من للبيان، «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» يعنى تفسيركتبك الّتي انزلتها على انبيائك، و قيل تعبير الرّويا و لم يقل هذا على انّه اعظم نعمة اللَّه عليه لكن قالها لانّها من خصائص اللَّه عزّ و جلّ عنده كما شكر سليمان، فقال علّمنا منطق الطّير، و لم يكن منطق الطّير اعظم نعمة اللَّه عليه، انّما شكره على انّه خصّه بذلك و للانبياء خصائص نعم خصّوا بها فى الدّنيا من غيرهم بعد ما اكرموا به من نفايس النّعم. مثل قوله: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» و احياء عيسى بن مريم الموتى و ابرائه الاكمه و الأبرص و تفجير موسى الماء بالعصا من الحجر، «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» يعنى يا فاطر السماوات و الارض، «أَنْتَ وَلِيِّي» ناصرى و معينى و متولّى تدبيرى، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً». قال ابن جرير: سأل الموت و لا سأله غيره. و قيل ليس هذا سؤالا و انّما المعنى توفنى يوم تتوفّانى مسلما مخلصا فى الطاعة، «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» الآنبياء. و قيل بآبائى ابراهيم و اسحاق و يعقوب، اى ارفعنى الى درجتهم.

مفسّران گفتند: یوسف آرزوی مرگ آن گه کرد که ملك مصر بر وی راست شد و خویش و پیوند او همه با وی رسیدند و تعبیر خواب که دیده بود بر وی تمام گشت، بعد از این همه مرگ خواست بر اسلام و سنّت تا نعمت بر وی تمام گردد، و پیش از وی هیچ پیغامبر آرزوی مرگ نکرده بود، ربّ العالمین دعاء وی اجابت کرد، فتوّفاه اللَّه طيّبا طاهرا بمصر بعد ان اوصى الى اخيه يهودا و استخلفه على بنى اسرائيل و دفن يوسف فى النّيل فى صندوق من رخام و ذلك انّه لمّا مات تشاح النّاس عليه كلّ يحب ان يدفن فى محلّتهم لما يرجون من بركته حتّى حمّوا بالقتال، فرأوا ان يدفنوه فى النّيل حتّى يمرّ الماء عليه فيصل الى جميع مصر فيكون كلّهم فيه شرعا واحدا ففعلوا. وكان قبره فى النّيل الى ان حمله موسى (ع) معه حين خرج من مصر ببنى اسرائيل فنقله الى الشّام و دفنه بارض كنعان خارج الحصن اليوم، فلذلك تنقل اليهود موتاهم الى الشّام من فعل ذلك منهم.

روى ابو بردة عن ابى موسى قال: نزل النّبي (ص) باعرابىّ فاكرمه، فقال له النّبي (ص) تعاهدنا فاتاه، فقال سل حاجتك، فقال ناقة يرحلها و اعنز يحلبها اهلى فقال (ص) اعجز هذا ان يكون مثل عجوز بنى اسرائيل؟ قالوا يا رسول اللَّه و ما عجوز بنى اسرائيل؟ فقال انّ موسى لمّا سار ببنى اسرائيل من مصر ضلّوا الطريق و اظلم عليهم فقالوا ما هذا فقال علماؤهم. انّ يوسف (ع) لمّا حضره الموت اخذ علينا موثقا من اللَّه ان لا نخرج من مصر حتّى ننقل عظامه معنا. قال فمن يعلم موضع قبره؟ قالوا عجوز لبنى اسرائيل فبعث اليها فاتته، فقال موسى (ع) دلّينى على قبر يوسف، قالت تعطينى حكمى، قال و ما حكمك، قالت اكون معك فى الجنّة، و روى ان هذه العجوز كانت مقعدة عمياء فقالت لموسى لا اخبرك بموضع قبر يوسف حتّى تعطينى اربع خصال: تطلق لى رجلى و تعيد الىّ بصرى و تعيد الىّ شبابى و تجعلنى معك فى الجنّة، قال فكبر ذلك على موسى فاوحى اللَّه عزّ و جلّ اليه يا موسى اعطها ما سألت فانّك انّما تعطى علىّ ففعل فانطلقت بهم الى مستنقع ماء فاستخرجوه من شاطى النّيل فى صندوق من مرمر فلمّا اقلّوه تابوته طلع القمر و اضاء الطريق مثل النّهار و اهتدوا.

«ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ» اى هذا الّذى قصصناه عليك من امر يوسف و اخوته من الاخبار التي كانت غائبة عنك فانزلت عليك دلالة على اثبات نبوّتك و انذارا و تبشيرا، «وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ» لدى بنى يعقوب، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» عزموا على ما همّوا به من القاء يوسف فى الجبّ، «وَ هُمْ يَمْكُرُونَ» بيوسف و بابيه اذ جاءوه بدم كذب «وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» كان رسول اللَّه (ص) يرجو ايمان قريش و اليهود لمّا سألوا عن قصة يوسف، فقصّ اللَّه عليهم احسن قصص و بيّنها احسن بيان فلم يكونوا عند ظنّه فنزلت هذه الآية، و تقديرها و ما اكثر النّاس بمؤمنين و لو حرصت اى اجتهدت كلّ الاجتهاد فانّ ذلك الى اللَّه فحسب.

«وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ» اى على القرآن و التّبليغ و هدايتك ايّاهم، «مِنْ أَجْرٍ» اى من جعل و مال فينقلهم ذلك، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» اى ما القرآن الّا تذكرة لهم بما هو صلاحهم و نجاتهم من النّار و دخلوهم الجنّة يريد انّا ازحنا العلّة فى التكذيب حيث بعثناك مبلّغا بلا اجر غير انّه لا يؤمن الّا من شاء اللَّه و ان حرص النّبي على ذلك.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ» اى وكم من علامه و دلالة تدلّهم على توحيد اللَّه عزّ و جلّ من امر السّماء و انّها بغير عمد ما تقع على الارض و فيها من مجرى الشّمس و القمر ما يدلّ على انّ لها خالقا فانّ الّذى خلقها واحد و كذلك فيما يشاهد فى الارض من نباتها و جبالها و بحارها ما يوجب العلم اليقين عند التأمّل، «يَمُرُّونَ عَلَيْها» يعنى بذلك مشركى قريش و كفّار مكّة، «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ» لا يتفكّرون فيها و لا يعتبرون بها.

«وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ» ظاهر اين آيت مشكل مى‌نمايد از بهر آنك ايمان و شرك ضد يكديگرند و هر دو ايشان را اثبات كرده درين آيت، اوكه مؤمن بود او را مشرك نگويند، و اوكه مشرك است مؤمن نبود، پس لا بدّ است بيان آن كردن: قومى گفتند مراد باين گروهى است كه به اللَّه تعالى گرويده‌اندكه ضارّ و نافع و مدبّر و مسبّب اوست و آن گه در اسباب مى‌آويزند و با آن مى‌آرامند آن را شرك كهين گويند چنانك گويى: لو لا الكلب لدخل اللّخص دارك و لولا فلان لكان كذا، و فى الخبر: من حلف بغير اللَّه فقد اشرك.

اما قول بيشترين اهل تفسير آنست كه مراد باين شرك مهين است، يعنى آن مشركان كه بهستى و آفريدگارى و كردگارى اللَّه مى‌گروند چنانك گفت جلّ جلاله «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» آن گه با اين اقرار انباز مى‌گيرند با او بتان را كه نه كردگارند و نه آفريدگار، وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ابن عباس گفت مشركان عرب كه در تلبيه مى‌گفتند: لبّيك اللّهم لبّيك لا شريك لك الّا شريك هو لك تملكه و ما ملك، وگفته‌اندكه ثنويان‌اند ايشان كه بنور و ظلمت گويند و گوران كه گويند: الخير من اللَّه و الشّر من ابليس. و قيل نزلت فى النّصارى لانّهم آمنوا ثمّ اشركوا بالتّثليث، و قيل نزلت فى المنافقين اظهروا الايمان و اسرّوا الكفر و الشّرك، و قيل نزلت فى اهل الكتاب آمنوا ببعض الانبياء و كفروا ببعض فجمعوا بين الايمان و الشّرك.

قوله «أَ فَأَمِنُوا» يعنى المشركين، «أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» اى عقوبة تغشاهم و تشملهم كقوله: «يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ»، «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ» اى القيامة، «بَغْتَةً» فجاة من غير سابقة علامة، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» باتيانها غير مستعدّين لها.

«قُلْ» يا محمّد، «هذِهِ» الطّريقة و هذه الدّعوى، «سَبِيلِي» و منهاجى، «أَدْعُوا» النّاس، «إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ» اى هدى و بيان و حجّة و يقين، و قيل البصيرة المعرفة الّتى يميّز بها الحقّ من الباطل و هى مصدر بصر. مى‌گويد اى محمد (ص) بگوى كار من و رسم من و پيشه من اينست كه ميخوانم خلق را با خداى تعالى بر حجّت روشن و يقين بى گمان و دين راست و شناخت درست. آن گه گفت: «أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» فهو ايضا يدعو الى اللَّه. قال ابن زيد و الكلبى: حقّ و اللَّه على من اتّبعه ان يدعو الى ما دعا اليه و يذكر بالقرآن و الموعظة و ينهى عن معاصى اللَّه، باين قول على بصيرة در موضع حال است و اگر بر أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ سخن بريده كنى آن گه گويى بر استيناف عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي روا باشد و معنى آنست كه بر بصيرت و يقين‌ام هم من و هم آن كس كه بر

پی من راست رود. ابن عباس گفت یعنی صحابه رسول که آراسته دین و طریقت بودند و معدن علوم شریعت، ستارگان ملّت و سابقان امّت، مایه تقوی وگنج هدی و حزب مولی، «وَ سُبْحانَ اللَّهِ» ای و قل سبحان اللّه تنزیها للّه عمّا اشرکوا، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» مع اللّه غیر اللّه.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» یا محمّد، «إِلَّا رِجالًا» لا ملائكة، «یوحی الیهم».

و قرأ حفص «نُوحِي إِلَيْهِمْ» بالنّون فی جمیع القرآن، «مِنْ أَهْلِ الْقُرى» ای الامصار دون البوادی لانّ اهل الامصار اعقل و اعلم و احلم. قال الحسن لم یبعث اللّه نبیّا من البادیة و لا من النّساء و لا من الجنّ. مشرکان قریش گفتند چرا بما فریشته نیامد بپیغام که مردم آمد، این آیت جواب ایشانست: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا» الی مصارع الامم المکذّبة فیعتبروا بهم.

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم — غلب الرّجال فلم تمنعهم القلل

و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم — و اسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا — این الاسرّة و التّیجان و الحلل

این الوجوه الّتی کانت محجّبة — من دونها تضرب الاستار و الکلل

فافصح القبر عنهم حین تسألهم — تلك الوجوه علیها الدّود تقتتل

قد طال ما اکلوا دهرا و ما نعموا — فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

«وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» یقول اللّه تعالی هذا فعلنا فی الدّنیا باهل ولایتنا و طاعتنا ان ننجّیهم عند نزول العذاب و ما فی الدّار الآخرة خیر لهم، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» فتعرفوا انّها خیر و تتوسّلوا بالایمان الیها. قرأ مدنیّ و شامیّ و عاصم و یعقوب «۱»: «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» بتاء المخاطبة و الباقون بالیاء و اضاف الدّار ها هنا الی الآخرة علی تقدیر حذف الموصوف کانّه قال و لدار النّشأة الآخرة.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» این موصولست بآیت پیش می‌گوید: پیغام می‌آمد به پیغامبران و ایشان رد عذاب می‌دیدند از دشمنان، تا آن گه که: استیأس الرّسل من اسلام قومهم و ظنّ الرّسل انّهم لا یصدّقون البتّة و انّ قومهم قد اصرّوا علی تکذیبهم، «جاءَهُمْ نَصْرُنا» تا چون پیغامبران نومید شدند از اسلام قوم خویش و یقین دانستندکه ایشان بر تکذیب مصرّ بایستادند و تصدیق پیغامبران نخواهندکرد، آن گه نصرت ما آمد بایشان و عذاب فروگشادیم بر دشمنان. قراءت کوفی «قَدْ كُذِبُوا» بتخفیف است یعنی و ظنّ المشرکون و اعداء الرّسل انّ الرّسل قدکذبوا، باین قراءت ظنّ بمعنی شك است و بقراءت اوّل بمعنی یقین می‌گوید چنان پنداشتند دشمنان پیغامبران که پیغامبران دروغ شنیده‌اند و با ایشان دروغ گفته‌اندکه بایشان عذاب خواهد آمد، «جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» عند نزول العذاب و هم المؤمنون. قرأ شامی و عاصم و یعقوب فنجّی مشدّدة الجیم مفتوحة الیاء علی ما لم یسمّ فاعله و قراءت العامة فننجی بنونین، و ادغم الکسائی احدی النّونین فی الأخری فنجی، «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» ای لا یدفع عذابنا عن الکفّار یعنی و اهلکنا الکاذبین حیث لا رادّ لعذابنا عنهم اذا نزل بهم.

«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ» ای فی قصص الانبیاء و اممهم، و قیل فی قصّة یوسف و اخوته و ابیه، «عِبْرَةٌ» ما یعبر به من الجهل الی العلم، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» ذوی العقول، و لبّ کلّ شیء خلاصته و خیاره. گفته‌اند معنی عبرة و اعتبار آنست که نادانسته و نابوده در دانسته و بوده بشناسی، یعنی من نقل یوسف من الجبّ و السّجن الی الملك فهو علی نصر محمّد (ص) قادر می‌گوید آن خداوندکه قدرت خود نمود با عزاز و اکرام یوسف تا پس از چاه و زندان و ذلّ بندگی بعزّ ملکی رسید، و پس از فرقت خویشان وگرامیان قربت و وصلت ایشان بمراد بدید، قادر است که محمد مصطفی (ص) را بر دشمنان نصرت دهد و اعزاز و اکرام وی را کفره قریش مقهور و مخذول گرداند، «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» ای ما کان القرآن حدیثا یختلق کما زعم الکفّار، ان هذا الّا اختلاق بل هوکلام

اللَّه و علمه و صفته، «وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» ای و لكن كان تصديق الكتب التي تقدمته، يعنى يصدّق ما قبله من التورية و الانجيل و الكتب، «وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» يحتاج العباد اليه من امور الدّين و شرايعه، «وَ هُدىً» من الضّلال، «وَ رَحْمَةً» من العذاب، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» يصدّقون بتوحيد اللَّه عزّ و جلّ و يقرّون بنبوّة محمد (ص).

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» من حرف تبعيض است، از آن در سخن آورد تا بدانى كه اللَّه تعالى است كه مالك بركمال است و در ملك ايمن از زوال است، قيّومى بى‌گشتن حال است، در ذات و صفات متعال است، ملك الملوك، خداوند همه خداوندان، پادشاه بر همه پادشاهان، پيش از هر زمان و پيش از هر نشان، عظيم المنّ و قديم الاحسان، دارنده جهان و نوبت ساز جهانيان، هركس را آن دهدكه او را سزد و بر هركس آن نهدكه برتابد، از معدن محنت نقد نعمت پديد آرد و از شب اندوه صبح شادى بر آرد، يكى انديشه‌كن درين قصّه يوسف و محنت وى، حزن يعقوب و حرقت وى، حسد برادران و قصد ايشان، حزنى بدان عظيمى، محنتى بدان درازى، حسدى بدان تمامى، بنگركه اللَّه چه نمود از لطف خود بايشان و چه ريخت از نثار رحمت بر سر ايشان، چنانك در شاخ حنظل شفاء درد نهاد و از مغز افعى ترياق زهر ساخت، از چشمه اندوه يعقوب آب شادى روان‌كرد و از ظلمت حسد برادران نور شفقت پديد آورد، بطبع از يكديگر نفورگشته بودندكه لطفى از حضرت خود در ميان ايشان افكند تا دامن الفت ايشان و اهم دوخت و ايشان را از پراكندگى و دشمنى در مجمع دوستى و برادرى جمع‌كرد تا هم يوسف (ع) ايشان را عذر ساخت، گهى با پدرگفت: نزع الشيطان بينى و بين اخوتى، گهى با برادران‌گفت: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، گهى نعمت منعم را شكرگزارد وگفت: و قد احسن بى، چون اين همه الطاف‌كرم ديد و نواخت بى نهايت از درگاه احديّت زبان ثنا و دعا بگشادگفت: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ گفته‌اندكه ربّ العالمين جلّ جلاله ملك مصر بدوكس داد: به يوسف پيغامبر و فرعون دشمن، فرعون را از روى مذلّت و اهانت داد و يوسف را از روى اعزاز وكرامت، فرعون چون ملك مصر بر وى راست شد از قوّت خود ديد، اضافت با خودكردگفت: ا ليس لى ملك مصر ما علمت لكم من اله غيرى، لا جرم ذليل و خوارگشت و يوسف ملك از حق ديد، حول و قوّة خود در ميان نديد، گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» لا جرم بعزّتى نهايت وكرامت نبوّت رسيد، فرعون‌كه اضافت ملك و نعمت با خودكرد امام اهل قدرت و اعتزال گشت‌كه‌گفتند: الطّاعة منّا لا من توفيق اللَّه. و يوسف‌كه اضافت با حق‌كرد امام اهل سنت و جماعت‌گشت‌كه گفتند: كلّ من عند اللَّه وگفته‌اند آن ملك‌كه يوسف اشارت بدان‌كرد ملك رضا و وفا است‌كه بهر چه پيش آمد رضا داد و بهر چه روز بلى پذيرفت وفا نمود، كار انبياء چون‌كار ديگران نباشد، ملك ايشان نه چون ملك جهانيان بود، ايشان همه جواهر عصمت بودند، پرورده قوت الطاف ربوبيّت بودند، از مشارق دولت نبوت طلوعى‌كردند، بر سپهر عزّت رسالت تجلّى‌كردند، بافق درد محبت فرو شدند. و نشان‌كمال رضا و وفاء يوسف آنست‌كه سرّ خود از اغيار بتمامى بپرداخت و از ياد خود يكبارگى با ياد حق پرداخت، بزبان تفريدگفت: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، در دنيا مرا عرفان تو بس و در عقبى رضوان تو بس، آن‌گه تحقيق اين دعوى را آرزوى مرگ كرد گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» مرگ نفس بآرزو خواست دانست‌كه در مرگ حياة اهل داد و دين است و از مرگ روان پاك را تمكين است. القى يوسف فى الجبّ و حبس فى السّجن فلم يقل توفنى مسلما فلمّا تمّ له الملك و استقام له الامر و لقى الاخوة سجّدا له و لقى ابويه معه على العرش، قال توفنى مسلما، فعلم انّه المشتاق‌كلّ الاشتياق.

اين است خاتمه قصه يوسف (ع) و بزرگوارتر از اين قصه‌اى نيست‌كه ربّ العزّه در ابتداء سوره‌گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخر سوره‌گفت: «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» در اوّل گفت

نیکوترین قصّه‌ها است و در آخرگفت در این قصّه عبرتها و پندها است، همه قصّه‌های پیغامبران که بیان کرد واسطه در میان آورد چنانك در قصّه نوح (ع): «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ» و در قصّه ابراهیم (ع) «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ» و در قصه پسران آدم (ع) «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ»، چون بقصه یوسف (ع) رسید واسطه از میان برداشت اضافت با خود کرد، بیان آن و ذکر آن گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخرگفت «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» یعنی فیها عبرة و عظة للملوك فی بسط العدل كما بسط یوسف و فی المن علی الرّعیّة و الاحسان الیهم كما فعل یوسف انّه لمّا ملكهم اعتقهم كلّهم، و من العبرة فی قصصهم لارباب التّقوی فان یوسف لمّا ترك هواه رقاه الی اللّه ما رقاه، و من ذلك العبرة لاهل الهوی فی اتّباع الهوی من شدّة البلاء كامرأة العزیز لمّا تبعت هواها لقیت ما لقیت من الضرّ و الفقر،و من ذلك العبرة للممالیك فی حفظ حرمة السّادة كیوسف لمّا حفظ حرمته فی زلیخا ملك ملك العزیز و صارت زلیخا امرأته حلالا و من ذلك العفو عند القدرة كیوسف حیث تجاوز عن اخوته و منها ثمرة الصبركیعقوب لمّا صبر علی مقاساة حزنه ظفر یوما بلقاء یوسف الی غیر ذلك من الاشارات فی قصة یوسف علیه السّلام.

۱۳- سورة الرعد- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

«الْمر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اين حروف قرآن آيات و سخنان آن نامه است كه خداى تعالى فرستاد، «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» و آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، «الْحَقُّ» راستست و درست، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۱)» لكن بيشتر مردمان بنمى‌گروند.

«اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ» اللّه تعالى اوست كه برداشت هفت آسمان، «بِغَيْرِ عَمَدٍ» بى ستون، «تَرَوْنَها» مى بينيد، «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» آن‌گه پس مستوى شد بر عرش، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و نرم كرد و روان و فرمان بردار آفتاب و ماه را، «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» تا هر دو مى‌روند هنگامى نام زدكرده را، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» كار مى‌گرداند و مى‌راند و پيش مى‌برد، «يُفَصِّلُ الْآياتِ» نشانها پيدا مى‌كند «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲)» تا مگر شما برستاخيز و ديدار خداوند خويش گرويدنى راست بگرويد.

«وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ» او آنست كه زمين را پهن بازكشيد، «وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» وكوه‌هاى بلند در آن لنگر كرد، «وَ أَنْهاراً» و جويها ساخت روان، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِيها» و از هر ميوه‌اى كرد در آن، «زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» جفت جفت،، «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ» شب تاريك در سر روز روشن مى‌كشد، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهاى پيداست، «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۳)» گروهى راكه انديشه‌كنند.

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» و در زمين پاره‌هايى است از يكديگر نزديك، «وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ» و رزانى از انگورها، «وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ» وكشت زار و خرما بنان، «صِنْوانٌ» درختان دو ساق و سه ساق و چهار ساق، «وَ غَيْرُ صِنْوانٍ» و يك ساق، «يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ» از يك آب همه را آب ميدهند، «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» و ما لختى را از آن بر ديگر فضل مى‌دهيم در شيرينى و نيكويى و بزرگى و هموارى و در رنگ و بوى و طعم و جنس، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهايى روشن است، «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۴)» ايشان راكه دريابند.

«وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» و اگر شگفت دارى شگفتست سخن ايشان، «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» باش ما آن‌گه كه خاك گرديم، «أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» باش ما در آفرينش نو خواهيم بود، «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» ايشان آنند كه خداوند خويش را كافر شدند، «وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» و ايشان آنندكه فلهاست درگردنهاى ايشان، «وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ» و ايشانندكه آتشيانند، «هُمْ فِيها خالِدُونَ (۵)» ايشان در آن جاودان.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» برستاخيز مى‌شتابند ناگرويده و ايمان نياورده، «وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ» و گذشت پيش از ايشان، «الْمَثُلاتُ» عقوبت هاى گوناگون «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ» و خداوند تو با آمرزگارى خداونديست مردمان را، «عَلى ظُلْمِهِمْ» با آن ستم كه ايشان بر خود مى‌كنند، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ (۶)» و خداوند تو سخت عقوبتست. «وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و مى‌گويند ايشان كه كافر شدند، «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» كه چرا فرو فرستاده نمى‌آيد بر محمد (ص) آيتى از خداوند او، «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ» تو بيم نماى آگاه‌كننده‌اى، «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ (۷)» و هر قومى را داعى ايست باز خواننده‌اى.

النوبة الثانية

بدانك اين سوره چهل و سه آيت است و هشتصد و پنجاه و پنج كلمه و سه هزار و پانصد و شش حرفست، جمله بمكّه فرو آمد بقول جماعتى مفسران و بقول ابن عباس و مجاهد جمله بمدينه فرو آمد و قول درست آنست كه بمكه فرو آمد مگر دو آيت: «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» و اين را قصّه ايست كه بآن رسيم شرح دهيم، ديگر آيت «وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا». و در اين سوره دو آيت منسوخ است: يكى مجمع على نسخها و

دیگر مختلف فی نسخها. امّا آنک باجماع منسوخ است: «وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» بآیت سیف منسوخ است، آیت دیگر: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ» بقول بعضی محکم است و بقول بعضی منسوخ و ناسخها قوله: «إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» و در فضیلت سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الرّعد اعطی من الاجر عشر حسنات بوزن کلّ سحاب مضی و کلّ سحاب یکون الی یوم القیامة وکان یوم القیامة من الموفین بعهد اللّه.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ المر» قال ابن عباس معناه انا اللّه اعلم و اری، و الکلام فی تأویل الحروف قد سبق، «تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اینجا سخن تمام شد و معناه تلك الاخبار الّتی قصصتها علیك من خبر یوسف و غیره هی آیات الکتاب الذی انزلته علی الانبیاء قبلك می‌گوید ای محمّد آن قصّه‌های پیغامبران که بر تو خواندیم و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان که ترا در قرآن بیان کردیم هم چنان در تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود بیان کردیم و با ایشان بگفتیم یعنی که این کتابهای خداوند، آیات و سخنان وی همه موافق یکدیگراند و مصدّق یکدیگر، وگفته‌اندکه کتاب اینجا لوح محفوظ است یعنی که آن همه آیات و سخنان ما است در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن گه گفت: «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی و القرآن الذی انزل الیك، «مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» فاعتصم به و اعمل بما فیه.

ابن عباس گفت: آیات الکتاب قرآنست، هر چه پیش ازین سوره فرو آمد از احکام و اخبار و قصص، «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی هذه السّورة می‌گوید آنچ پیش ازین سوره فرو آمد از قرآن و این سوره همه حقّ است و راست، کلام خداوند و صفت وی نه چنانك کفّار مکّه می‌گویند: انّ محمّدا تقوله من تلقاء نفسه، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ» من مشرکی مکّة، «لا يُؤْمِنُونَ» لا یصدّقون بالقرآن انّه من عند اللّه، قال الزّجاج: لمّا ذکر انّهم لا یؤمنون عرّف الذی یوجب التّصدیق من دلایل الرّبوبیّة و شواهد القدرة.

فقال عزّ من قائل: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ» ای من وضعها من جانب العلوّ، «بِغَيْرِ عَمَدٍ» جمع عماد و قیل جمع عمود، تقول العرب عمود البیت و عماد البیت و جمعها عمد بفتحتین کادم و اهب و یجمع العمود علی عمد ایضا کرسول و رسل، «تَرَوْنَها» الضمیر یعود الی السّماوات ای ترونها کذلك فلا حاجة الی بیان، و قیل یعود الی العمد و فیه قولان احدهما لها عمد غیر مرئیّة و هی قدرة اللّه سبحانه، و قیل هی جبل قاف و السّماء مثل القبّة اطرافها علی ذلك الجبل و ذلك الجبل محیط بالدّنیا، مخلوق من زبر جدة خضراء و انّ خضرة السّماء من جبل قاف. این آیت جواب سؤال مشرکانست که از رسول خدا (ص) پرسیدندکه آن خداوندکه معبود تو است فعل و صنع وی چیست؟ و در قرآن مثل این آیت بجواب ایشان صد و هشتاد آیت است، و المعنی خلق اللّه السّماوات فی الهواء من غیر اساس و غیر اعمدة و بناء الخلق لا یثبت الّا باساس و اعمدة لیعتبروا و یعرفوا قدرة اللّه تعالی، «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» الاستواء فی العربیة ضدّ الاعوجاج و الاستیفاز و قد سبق بیانه، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» معنی السّخرة ان یکون مقهورا مدبّرا لا یملك لنفسه ما یخلّصه من القهر می‌گوید آفتاب و ماه را روان و فرمانبردارکردیم تا همی روند در مجاری خویش و همی برند درجات و منازل نام زد کرده خویش که بآن در نگذرند تا شما بر رفت ایشان سال و ماه و روزگار همی دانید و حساب معاملات همی کنید، اینست معنی «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» بیك قول، و بقول دیگرکلّ یجری لاجل مسمّی، ای کلّ واحد منهما یجری الی وقت معلوم و هو فناء الدّنیا و قیام السّاعة الّتی عندها تکوّر الشمس و یخسف القمر و تنکدر النجوم، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یقضیه وحده، و قیل یبعث الملائکة بالوحی و الرزق، «يُفَصِّلُ الْآياتِ» یبیّن الآیات الدّالّة علی وحدانیّته، و قیل یبیّن آیات القرآن، «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» کی تتفکروا یا اهل مکّة فتعرفوا قدرته علی البعث و الاعادة.

«وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ» ای بسطها من تحت الکعبة لیثبت علیها اقدام الخلق، این آیت دلیلست که شکل زمین

بسیط است نه بر مثال کره، ربّ العزّه از زیرکعبه پهن بازکشید بر یك طبقه، آن‌گه شکافته کرد آن را و هفت طبقه ساخت فذلك قوله: «کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» پس ربّ العالمین فریشته‌ای فرستاد از زیر عرش تا بزیر این طبقه‌های زمین در شد و آن را بر دوش خود گرفت، یك دست آن فریشته سوی مشرق دیگر دست سوی مغرب و هر دو طرف زمین بدو دست خود استوار بگرفته، فریشته در نگرست قدم خود دید بر هوا معلّق ایستاده و بهیچ قرارگاه نرسیده تا ربّ العزّه از فردوس گاوی فرستادکه وی را چهل هزار سیر و است و چهل هزار قائمه و برزه آن گاو قرارگاه قدم فریشته ساخت، و می‌گویند سروهای گاو از اقطار زمین درگذشته است و هر دو بینی گاو روی ببحر دارد، و هو یتنفّس کلّ یوم نفسا فاذا تنفّس مدّ البحر و اذا مدّ نفسه جزر، و آن گاو قدم بر هیچ قرارگاه نداشت چنانك فریشته نداشت تا ربّ العزّه زیر وی صخره‌ای آفرید سبز برنگ یاقوت چندانك هفت آسمان و هفت زمین تا قدم گاو بر آن صخره قرارگرفت، و هی الصّخرة التي قال لقمان لابنه «یا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ»، و آن‌گه صخره بر هوا بود آن را مستقرّی نه تا ربّ العزّه ماهی بیافرید از آن صخره بزرگتر و عظیم‌تر فوضع الصّخرة علی ظهره و سائر جسده خال، وگفته‌اندکه ماهی بر دریاست و دریا بر باد و باد بر قدرت حق.

وهب منبه گفت: ربّ العالمین باد را بیافرید و آن را در زمین دوّم محبوس کرد اکنون بادهای مختلف از آنجا بیرون می‌آید و چنانك اللّٰه خواهد در عالم می گرداندکما قال عزّ و جل: «وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ»، و در زمین سوم خلقی آفریده که رویهای ایشان چون روی آدمیانست امّا دهنهاشان چون دهنهای سگان، دستهاشان چون دست آدمی و پایهاشان چون پای گاو وگوش چون گوش گاو و موی چون پشم میش، بر تن ایشان هیچ جامه نه وکار ایشان جز عبادت اللّٰه تعالی نه: لا یعصون اللّٰه طرفة عین لیلنا نهارهم و نهارنا لیلهم، و زمین چهارم معدن سنگ کبریت است اعدّها اللّٰه تعالی لاهل النّار تسخّن بها جهنم، قال النّبي (ص): «و الذی نفسی بیده ان فیها لاودیة من کبریت لو ارسل فیها الجبال الرواسی لماعت».

و در زمین پنجم کژدمان و ماران عظیم آفریده چنانك کوه کوه هر یکی را هژده هزار نیش است بر مثال خرما بنان زیر هر نیش هژده هزار قله زهر ناب که اگر یك نیش از آن برکوه‌های زمین زند آن را پست گرداند، ربّ العزّه آن را آفریده تا فردا برستاخیزکافران را بدان عذاب کند. و زمین ششم سجّین است جای ارواح کافران و دواوین اعمال ایشان چنانك ربّ العزّه گفت: «کَلَّا إِنَّ کِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّینٍ». و زمین هفتم مسکن ابلیس است و جای لشکر وی، فی احد جانبیه سموم و فی الآخر زمهریر و احتوشته جنوده من المردة و عتاة الجنّ و منها یبثّ سرایاه و جنوده فاعظمهم عنده منزلة اعظمهم فتنة.

روی سلمة بن کهیل عن ابی الزعراء عن عبد اللّٰه قال: الجنّة الیوم فی السّماء السّابعة فاذا کان غدا جعلها اللّٰه حیث یشاء، و ان النّار الیوم فی الارض السّفلی فاذا کان غدا جعلها اللّٰه حیث شاء. «وَ جَعَلَ فِیها رَواسِيَ» جبالا ثوابت من رسا الشيء اذا ثبت وکانت الارض تضطرب فخلق اللّٰه الجبال اوتادا فاستقرّت. قال ابن عباس: کان ابو قبیس اوّل جبل وضع علی الارض.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه (ص): لمّا خلق اللّٰه الارض جعلت تمید فخلق الجبال فالقاها علیها فاستقامت فتعجّبت الملائکه من شدّة الجبال فقالت یا رب فهل من خلقك شیء اشدّ من الجبال؟ قال نعم، الحدید. فقال یا ربّ هل من خلقك شیء اشدّ من الحدید؟ قال نعم، النّار. قالت یا ربّ فهل من خلقك شیء اشدّ من النار؟ قال نعم، الماء، قالت یا رب فهل من خلقك شیء اشد من الماء؟ قال نعم، الرّیح. قالت یا ربّ فهل من خلقك شیء اشدّ من الرّیح؟ قال نعم، الانسان یتصدّق بیمینه فیخفیها من شماله.

قوله: «وَ أَنْهاراً» ای و جعل فیها انهارا لمنافع الخلق، جمع نهر و هو سبیل الماء من نهرت الشّیء ای وسعته «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ» ای و من اجناس الثّمرات، «جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» ای لونین و ضربین حلوا و حامضا و مرّا

و عذبا و حارّا و باردا یرید اختلاف کلّ جنس من الثّمر و الزوج واحد و الزوج اثنان و لهذا قیّد لیعلم انّ المراد بالزّوج ها هنا الفرد لا التّثنیة و خصّ اثنین بالذّکر و ان کان من اجناس الثّمار ما یزید علی ذلك لانّه الاقل اذ لا نوع ینقص اصنافه عن اثنین. و قیل «زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» الشّمس و القمر، و قیل اللّیل و النّهار علی انّ الکلام تمّ علی قوله: «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ»، «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ» ای یغشی ظلمة اللّیل ضوء النّهار و ضوء النّهار ظلمة اللّیل، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» فیها.

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» ای متقاربات متدالیات یقرب بعضها من بعض بالجوار و یختلف بالتّفاضل فمنها عذبة و منها مالحة و منها طیّبة تنبت و منها سبخة لا تنبت و بعضها ینبت شجرا لا ینتبه بعضها می‌گوید در زمین بقعتهاست متصل یکدیگر، یکی خوش که نبات می‌دهد و درخت می‌رویاند، یکی شورستان که نبات ندهد و درخت نرویاند و انگه آن زمین که رویاند در یکی انگور و در دیگر نه، در یکی نخل در دیگر نه، در یکی زیتون در دیگر نه، در یکی ترنج و نارنج در دیگر نه، در یکی نارجیل در دیگر نه، در یکی نیل در دیگر نه، در یکی کتان در دیگر نه، «وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ» ای و بساتین من ثمر الکرم، و در زمین بستان هاست از میوه انگور رنگارنگ لونالون، قریب دویست گونه انگور عدد کرده‌اند، «وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ» این همه رفع‌اند بر قراءت ابن کثیر و ابو عمرو، عطف بر جنّات، و بر قراءت باقی همه جرّاند، عطف بر اعناب. و الزّرع القاء الحبّ للنّبات فی الارض، و النّخیل جمع نخلة، و الصنوان ان یکون الاصل واحدا ثمّ یتفرّع فیصیر نخیلا یحملن و اصلهنّ واحد. و غیر صنوان هی المتفرّقة واحدة واحدة. و الصنوان جمع صنو مثل قنوان جمع قنو و الصنو المثل، و تقول العرب هو صنوه ای اخوه لابیه و امّه. و فی الخبر: عمّ الرّجل صنو ابیه، «يُسْقى» بالیاء قراءة شامی و عاصم و یعقوب، ای ذلك کلّه یسقی و قرأ الباقون بتاء التّأنیث ای هذه الاشیاء تسقی، «بِماءٍ واحِدٍ» فالماء فی اصله متّحد الوصف و اختلاف الوان الماء و طعومه بالمجاورة، «و یفضل» بالیاء قراءة حمزة و الکسائی ردّا علی قوله یدبّر و یغشی، و قرأ الباقون: «نُفَضِّلُ» بالنون اخبارا عن اللّه بلفظ الجمع کقوله: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ». «بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» ای فی الثمر و هو خلاصة الشجر تأتی مختلفة و ان کان الهواء واحدا فقد علم انّ ذلك لیس من اجل الهواء و لا الطّبع و انّ لها مدبّرا.

قال ابن عباس: «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» قال الحلو و الحامض و الفارسی و الدقل. قال مجاهد هذا مثل لبنی آدم صالحهم و طالحهم و ابوهم واحد.

و عن جابر قال سمعت النبی (ص) یقول لعلّی (ع): النّاس من شجر شتّی و انا و انت من شجرة واحدة ثم قرأ النبی (ص) و فی الارض قطع متجاورات حتّی بلغ یسقی بماء واحد، «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فی الذی مضی ذکره لدلالات «لِقَوْمٍ» ذوی عقول، قال النبی (ص): «العاقل من عقل عن اللّه امره».

و قال الواسطی العاقل ما عقلك عن المجازی «وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» تقدیر الآیة و ان تعجب فقولهم: «أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» عجب، معنی آنست که ای محمّد اگر شگفت خواهی که بینی و شنوی آنك شگفت سخن ایشانست پس آنَكَ می‌بینندکه من درخت تهی گشته و خشك شده هر سال سبز میکنم و پر بار، و زمین تهی گشته خشك سبز میکنم و پر بر، میگویند ما را در آفرینش نو خواهندگرفت، و قیل و ان تعجب یا محمد من عبادتهم ما لا ینفع و لا یضرّ و تکذیبك بعد البیان فاعجب منهم تکذیبهم بالبعث و قولهم، «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» بعد الموت، «أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» نعاد خلقا جدیدا کما کنّا قبل الموت. مکی و ابو عمرو و عاصم و حمزه «ا ئذا کنا ترابا، ا إنا» هر دوکلمت باستفهام خوانند، نافع وکسایی و یعقوب «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» باستفهام خوانند، «انا لفی خلق جدید»، ابن عامر بضدّ ایشان خواند: «اذا کنا ترابا ا إنا» و حاصل معنی آنست که اذا کنّا ترابا نبعث و نحیی، و این سخن بر سبیل انکارگفتند، پس ربّ العالمین خبر دادکه بعد از این بیان که کردیم و برهان که نمودیم آن کس که بعث و نشور را انکارکندکافرست.

فقال عزّ من قائل: «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» لانّهم انكروا البعث، «وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» يوم القيامة و فى النّار الاغلال جمع الغلّ و هو طوق يقيد به اليد الى العنق و قيل الاغلال الاعمال اللازمة لهم المؤدية الى العذاب، «وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ» اى سكّان النّار، «هُمْ فِيها خالِدُونَ» ماكثون ابدا لا يموتون فيها و لا يخرجون منها.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ» الاستعجال طلب التّعجيل و التّعجيل تقديم الشيء قبل وقته، «بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» اى بالعقوبة قبل التصديق و التوبة، اين در شأن مشركان مكّه است كه از رسول خدا عذاب خواستند، بر سبيل استهزاء گفتند: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ»، جاى ديگر گفت: «إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ»، «قَبْلَ الْحَسَنَةِ» گفته‌اند اين قبل بمعنى وقت است يعنى يستعجلونك بالعذاب وقت احسان اللَّه اليهم بتأخيره عنهم الى يوم القيامة ميگويد عذابى كه بعاجل ايشان را نفرستادم و تا روز قيامت در تأخير نهادم، ايشان بتعجيل ميخواهند.

و يحتمل «قَبْلَ الْحَسَنَةِ» اى دون الحسنة كما يستعمل دون بمعنى قبل و ذلك فى قوله (ص): «من قتل دون ماله فهو شهيد»

و يقال اختر الجود قبل البخل اى دونه، «وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ» يعنى مضت من قبلهم العقوبات فى الامم المكذّبة فلم يعتبروا بها، المثلة العقوبة الشديدة التي يضرب بها المثل لعظمها و الجمع المثلات، مثل صدقة المرأة و صدقات، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ» يريد تأخير العذاب الى يوم الدّين لا غفران الذّنوب. و قيل هو كقوله «يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ» و قوله «عَلى ظُلْمِهِمْ» حال للنّاس ما لم يكن شركاء. و قيل على ظلمهم بالتّوبة منه. و قيل على ظلمهم يعنى على الصّغائر، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ» يعنى على المشركين.

روى سعيد بن المسيّب قال لمّا نزلت هذه الآية

قال رسول اللَّه (ص): «لو لا عفو اللَّه و رحمته و تجاوزه لما هنأ احدا عيش و لو لا عقابه و وعيده و عذابه لاتكل كل احد».

«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ» اى هلا انزل عليه أي على محمّد، «آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» اى علامة و حجّة لنبوّته لم يقنعوا بما انزل عليه من الآيات الواضحة من انشقاق القمر و القرآن الذى دعوا الى ان يأتوا بسورة مثله و التمسوا آية كآية موسى و عيسى و صالح فقال مجيبا لهم، «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ» اى ليس عليك الّا ابلاغ الرّسالة و انذار الكفّار و تبشير المؤمنين، «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» يهدى الى الطاعة، فيه اربعة اقوال: احدها انّ الهادى هو المنذر و هو النبى (ص) اى انت منذر و هاد لكلّ قوم، و الثّاني انّ الهادى هو اللَّه اى انت منذر و اللَّه هاد لكلّ قوم، و الثّالث انّه عام يعنى و لكلّ امة نبى بعث اليهم يهديهم بما يعطيه اللَّه من الآيات لا بما يتحاكمون فيه و يقترحون عليه و هو الذى اشار اليه ابن عباس «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» اى داع الى الحقّ، و القول الرّابع انّه علىّ (ع). قال ابن عباس لمّا نزلت هذه الآية وضع رسول اللَّه (ص) يده على صدره فقال انا المنذر و اوما بيده الى منكب علىّ فقال انت الهادى يا على بك يهتدى المهتدون من بعدى، و دليل هذا التّأويل ما روى حذيفة ان النبى (ص) قال: ان وليتموها ابا بكر فزاهد فى الدّنيا راغب فى الآخرة و ان وليتم عمر فقوىّ امين لا تأخذه فى اللَّه لومة لائم و ان وليتم عليّا فهاد مهدىّ.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه الرحمن الرحيم ما استقلّت القلوب الّا بسماع بسم اللَّه، ما استنارت الارواح الّا بوجود جمال اللَّه، ما طربت الاشباح الّا بشهود جلال اللَّه.

يا موضع الباطن من ناظرى   و يا مكان السرّ من خاطرى

یا جملة الكلّ الّتی كلّها كلّی من بعضی و من سائری

ای نامداری که نامت یادگار جانست و دل را شادی جاودانست، روح روح دوستانست و آسایش غمگنانست، عنوان نامه‌ای که از دوست نشانست و مهر قدیم بر وی عنوانست، نامه‌ای که از قطعیّت امانست و بی قرار را درمانست، تاج دولت ازلست و شادروان سعادت ابد، در هفت آسمان و هفت زمین هرکه او نامی یافت ازین نام یافت، دولتی آن کس شدکه آفتاب انوار این نام برو تافت.

هرکه نام کسی یافت ازین درگه یافت ای برادرکس او باش و میندیش ازکس

هرکه مقبول حضرت الهیّت آمد به اقرار این نام آمد، هرکه مهجور و مطرود سطوت عزّت آمد بانکار وی آمد، یضلّ به‌کثیرا و یهدی به‌کثیرا.

پیری مرید را وصیّت میکردکه اگر همه ملك موجودات بنام تو بازکنند، نگر تا بی توقیع بسم اللّٰه بدان ننگری که آن را وزنی نیست، و اگر جبرئیل و حمله عرش بچاکری توکمر بندند تا سلطان این نام داغی از خود بر جانت ننهد بدان که آن را محلّی نیست، هر جانی که عاشق‌تر بود او را اسیرترگیرد، هر دل که سوخته‌تر بود رختش زودتر بغارت برد.

گفتم که چو زیرم و بدست تو اسیر بنواز مرا مزن تو ای بدر منیر
گفتا که ز زخم من تو آزار مگیر در زخمه بود همه نوازیدن زیر

قوله تعالی: «المر» سرّی است از اسرار محبت، گنجی ازگنجهای معرفت، در میان جان دوستان ودیعت دارند و ندانندکه چه دارند و عجب آنست که دریایی همی بینند و در آرزوی قطره‌ای می‌زارند، این چنانست که پیر طریقت گفت: الهی جوی تو روان و مرا تشنگی تا کی؟ این چه تشنگی است و قدحها می‌بینم پیاپی!

زین نادره ترکرا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی، چند نهان شوی و چند پیدا، دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی این استتار و تجلّی، آخرکی بود آن تجلّی جاودانی، اشارتست این که دوستان را از انوار آن اسرار و روایح آن آثار امروز جز بویی نیست و جز حوصله محمد عربی (ص) سزای آن عیان نیست، اوّل اشارت فرا راه معرفت اهل خصوص کردکه نظر ایشان بذات و صفات است و آن را عالم امرگویند، آنکه راه معرفت عامه خلق بخود پیداکرد دانست که نظر ایشان از محدثات و مکوّنات و عالم خلق در نگذرد، گفت: «اللَّهُ الَّذي رَفَعَ السَّماوات بِغَيْرِ عَمَد تَرَوْنَها» آسمان و زمین و برّ و بحر و هوا و فضا عالم خلق است، میدان نظر خلایق و آن را نهایت پدید و جایز الزّوال است. اما عالم امر روا نبودکه آن را نهایتی بود، که آن واجب الدّوام آمد و مرد تا از عالم خلق درنگذرد، بعالم امر راه نیابد. جوانمردانی که نظر ایشان در عالم امر سفرکند، ایشان اوتاد زمین‌اند، چنانك این کوه‌های عالم از روی صورت زمین را بر جای دارد، ایشان از روی معنی عالم را بپای دارند، فبهم یمطرون و بهم یرزقون، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» از روی اشارت برمز اهل حقیقت می‌گوید: هو الذی بسط الارض و جعل فیها اوتادا من اولیائه و سادة من عباده الیهم الملجأ و بهم الغیاث.

صد سال آفتاب از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا یکی راکحل حقیقت بمیل عنایت در دیده‌کشند، بوکه آن جوانمردان را بتواند دید تا بیك دیدار ایشان سعید ابدگردد، و آن ماه رویان فردوس و حور بهشت که از هزاران سال باز بر آن بازارکرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بودکه رکاب دولت این جوانمردان با علی علیّین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه «عِنْدَ مَلِيك مُقْتَدِر».

آن روزکه جنازه جنید برداشتند مرغی بیامد بر آن گوشهٔ نعشً وی نشست، مردمان دست بر وی می‌فشاندند بر نمی‌خاست، رویم گفت: آن مرغ از روی کرامت بزبان حال گفت دست از ما بداریدکه این چنگ ما بمسمار عشق درگوشه نعش او دوخته‌اند، این کالبد جنید امروز نصیب کرّوبیانست، اگر نه زحمت غوغای شما بودی، با

ما باز وار درین هوا پروازکردی چون او را دفن کردند درویشی بر آن بالا شد و این بیت برگفت:

وا اسفی من فراق قوم هم المصابیح و الحصون
و المزن و المدن و الرّواسی و الخیر و الامن و السّکون
لم یتغیّر لنا اللّیالی حتّی توفتهم المنون
فکلّ نار لنا قلوب و کلّ ماء لنا عیون

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» از آنجا که رموز عارفانست و فهم صادقان بزبان اشارت می‌گوید، چنانك ربّ العزّه در زمین تفاوت نهاد و بقاع آن مختلف آفرید و بعضی را بر بعضی افزونی داد همچنین در طینت سالکان تفاوت نهاد و قومی را بر قومی افزونی داد، آنست که ربّ العزّه گفت: «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» جای دیگرگفت: «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» و مصطفی (ص) گفت: «الناس معادن» مردم همچون کانها است مختلف و متفاوت، یکی زر و یکی سیم، یکی نفط و یکی قیر، همچنین یکی را اعلی علّیین قدمگاه اقبال او، یکی را اسفل السّافلین محلّ ادبار او، یکی رضوان در آرزوی صحبت او، یکی را شیطان ننگ از فعل او، یکی جلال عزّت احدیّت او را بدست عدل دادکه: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» یکی الطاف کرم او را در پرده عصمت گرفت که: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» چون ازین مقام برتر آیی، یکی اسیر بهشت، یکی امیر بهشت، یکی بر مائده خلد با مرغ بریان و حور و ولدان، یکی در حضرت عندیت آسوده بجوار رحمن،چنانك درختها بهم نماند میوه و بار آن نیز بهم بنماند، هر درختی را باری و هر نباتی را بری، اینست که گفت: «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» اشارتست که هر طاعتی را فردا ثوابیست و هرکس را مقامی و جای هرکس بقدر روش خویش و هر فرعی سزای اصل خویش.

یحیی معاذ رازی گفت: این دنیا بر مثال عروسی است و عالمیان در حق وی سه گروهند، یکی دنیادار است که این عروس را مشاطه گری می‌کند، او را می‌آراید و جلوه می‌کند. دیگر زاهد است که آن عروس آراسته را تباه می‌کند، مویش می‌کند و جامه بر تن وی می‌درد. سوم عارف است که او را از مهر و محبّت حق چندان شغل افتاده که او را پروای دوستی و دشمنی آن عروس نیست. فردا آن دنیادار را در مقام حساب کشند، اگر اللّٰه تعالی با وی مسامحت کند فضل آن دارد و اگر مناقشت کند بنده سزای آن هست: و من نوقش فی الحساب عذّب، و آن زاهد را ببهشت فرو آرند و پاداش کردار وی از آن ناز و نعیم بر وی عرضه کنندگویند: انّ لك الّا تجوع فیها و لا تعری و انّك لا تظمأ فیها و لا تضحی، و آن عارف را از آن منازل و درجات بهشتیان برگذرانند و بعلیین رسانند، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «اللَّهُ يَعْلَمُ» خدای می‌داند، «ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» آنچ در شکم هر ماده‌ای، «وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» و هر چه رحمها کاهد، «وَ ما تَزْدادُ» و آنچ رحمها افزاید، «وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ (۸)» و آن همه هر یك بنزدیك او باندازه‌ای.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» دانای نهان و آشکارا، «الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ (۹)» آن بزرگ پاك بی عیب برتر.

«سَواءٌ مِنْكُمْ» یکسانست از شما، «مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ» آن کس که نهان دارد سخن خویش، «وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» یا آشکارا و ببانگ، «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» و یکسانست از شما آن کس که پوشیده است در زیر جامه شب و نهان گشته در شب تاریك، «وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (۱۰)» و آن کس که آشکارا رواست بروز.

«لَهُ مُعَقِّباتٌ» خدای را فریشتگانی‌اند، «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ» پیش بنده و پس او، «يَحْفَظُونَهُ» میکوشند بنده را «مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» بفرمان اللّٰه، «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ» تغییر نکند و بنگرداند آنچه قومی دارند و در آن باشند از نیکویی حال، «حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» تا ایشان تغییرکنند و بگردانند آنچه بر دست دارند از نیکویی

افعال، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً» و چون خدا بقومى بدى خواهد، «فَلا مَرَدَّ لَهُ» بازداشت و باز پس برد نيست آن را، «وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ (١١)» و ايشان را جز ازو خداوندگارى وكارسازى نيست.

«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ» اللَّه اوست كه مينمايد شما را درخش «خَوْفاً وَ طَمَعاً» بيم و اميد را، «وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ (١٢)» و مى‌سازد ميغهاى گرانبار پر آب.

«وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» و تسبيح ميكند و خداى را مى‌ستايد رعد بحمد او، «وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» و فريشتگان هم مى‌ستايند او را از بيم او، «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ» و مى‌گشايد در هوا گاه گاه درخش با آواز و آتش سوزان، «فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ» ميرساند چيزى از آن بآنكس كه خواهد، «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» و ايشان كه پيكار مى‌كنند با خداى تعالى، «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ (١٣)» و اللَّه تعالى سخت مكر است و زودكار.

«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» اوست كه او را خداى خوانند و سزد، «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و ايشان كه خداى ميخوانند ايشان را فرود از اللَّه، «لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» ايشان را بكار نيايند و پاسخ نكنند هيچيز، «إِلَّا كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ» مگر چون كسى كه دست زند بآب «لِيَبْلُغَ فاهُ» تا بدهن او رسد، «وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ» و آب بدست نمودن يا بقبضه گرفتن بدهن نرسد، «وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ» و نيست اين باز خواندكافران، «إِلَّا فِي ضَلالٍ (١٤)» مگر در ضايعى و بيهودگى وگمراهى.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ» و خداى را سجود ميكند، «مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» هركه در آسمان و زمين است، «طَوْعاً وَ كَرْهاً» بخوش كامگى و فرمانبردارى و بناكامى، «وَ ظِلالُهُمْ» و سايه‌هاى ايشان، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ (١٥)» بامداد سوى غرب و شبانگاه سوى شرق.

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گوى كيست خداوند هفت آسمان و هفت زمين، «قُلِ اللَّهُ» هم توگوى اللَّه تعالى است، «قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ» بگو شما پس فرود ازو خدايان گرفتيد، «لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ» كه نتوانند و ندارند تنهاى خويش را، «نَفْعاً وَ لا ضَرًّا» نه سودى و نه گزندى، «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ» بگو يكسان بود نابينا و بينا، «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» يا هرگز يكسان بود تاريكى و روشنايى، «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» يا خداى را انباز خواندند و نهادند، «خَلَقُوا كَخَلْقِهِ» كه چنانك اللَّه تعالى آفريد ايشان آفريدند، «فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ» تا آفرينش اللَّه و آفرينش انبازان وى بهم مانست، «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگوى اللَّه تعالى است آفريدگار هر چيزى از آفريده، «وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (١٦)» و اوست آن يكتاى باز شكننده هركام.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» پس از آنك منكران بعث گفتند: «أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» خبر داد جلّ جلاله ازكمال قدرت و شواهد فطرت خويش در آفرينش اوّل در رحم مادر و اظهار صنع خود در تقلّب احوال بنده تا بر ايشان حجّت باشدكه آن خداوندكه قادر است بر آفريدن بنده در رحم مادر بر آن صفت قادر است كه او را پس از فنا باز آفريند و بر وى دشوار نايد. «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» من العدد و الذكر و الانثى و الصورة و الشّكل و السّعادة و الشّقاوة، «وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» غاض هم لازم است و هم متعدّى، اگر لازم نهى اين ماء مصدر است يعنى و غيض الارحام و ازديادها، و اگر متعدّى بود تقدير آنست كه: و ما تغيضه الارحام اى تنقصه من الجنين و هو غير المخلّق فتلده سقطا و ما تزداد على الغيض فتلده تامّا، وگفته‌اندكه اين نقصان مدّت حمل است كه فرزند بشش ماه آيد، «وَ ما تَزْدادُ» آنست كه بنه ماه برگذرد و بيفزايد تا بدو سال بمذهب بو حنيفه و تا بچهار سال بمذهب شافعى. قال حماد بن سلمه: انّما سمّى هرم بن حيّان هرما لانّه بقى فى بطن امّه اربع سنين. و قيل انّ الضحاك بقى فى بطن امّه سنتين. و انّ محمد بن عجلان بقى فى بطن امّه ثلث سنين فشقّ عنه بطن امه و اخرج و قد نبتت اسنانه، وگفته‌اند «ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» حيض است بوقت حمل

که زن حامل چون حیض بیند نقصان در غذاء فرزند آید و در مدّت حمل بیفزایدکه هر روزی را که حیض بیند روزی در طهر بیفزاید تا نه ماه طهر بیند بتمامی، اگر در مدت حمل پنج روز مثلا حیض بیند فرزند بنه ماه و پنج روز آید. قال مجاهد: اذا هراقت المرأة الدّم و هی حامل انتقص الولد و اذا لم تهرق الدّم عظم الولد و تمّ. و فی هذه الآیة دلیل علی انّ الحامل تحیض و الیه ذهب الشّافعی، «وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ» ای تقدیر من غیض الارحام و ازدیادها و طول الجنین و عرضه و حیاته و موته و رزقه و اجله. و قیل علم کلّ شیء فقدّره تقدیرا.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» ای یعلم ما غاب عن خلقه و ما لم یغب و یعلم الموجود و المعدوم، «الْكَبِيرُ» ای عظیم الشّأن، «الْمُتَعالِ» ای العالی علی کلّ شیء.

«سَواءٌ مِنْكُمْ» ای ذو سواء فی علم اللّه سبحانه، «مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» ای المسر منکم و الجاهر، ای هذا و ذاك سواء و اسرار القول اخفاؤه فی النّفس و الجهر به اظهاره، «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» قال مجاهد: ای مستتر بالمعاصی. و قال اهل اللّغة الاستخفاء طلب الخفاء و هو ان یصیر بحیث لا یری «۱»، «وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ» ای ظاهر بارز یعنی هو العالم بالظاهر فی الطرقات و المستخفی فی الظّلمات. و المعنی سواء منکم من اسرّ منطقه او اعلنه و استتر باللّیل او ظهر بالنّهار فکلّ ذلك فی علم اللّه عزّ و جلّ سواء یقال سرب یسرب سروبا اذا خرج. و قیل السّارب الدّاخل فی السّرب.

«لَهُ مُعَقِّباتٌ» الهاء یعود الی من، و قیل الی اللّه معقّبات یعنی معاقبات عقّب و عاقب اذا تبع عقب من یقدمه و المعقّب و المعاقب مثل قوله معجزین و معاجزین یقال معقّب و الجمع معقّبة و المعقّبات جمع الجمع و هم الحفظة الکرام البررة علی کلّ انسان ملکان باللّیل و ملکان بالنّهار. و قیل عشرة باللّیل و عشرة بالنّهار تتعاقب فی النزول الی الارض بعضهم باللّیل و بعضهم بالنّهار، «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ» الانسان، «وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ای بامره سبحانه ممّا لم یقدّر فاذا جاء القدر خلّوا بینه و بینه. جاء رجل من مراد الی علیّ (ع) و هو یصلّی فقال احترس فانّ ناسا من مراد یریدون قتلك، فقال انّ مع کلّ رجل ملکین یحفظانه ممّا لم یقدر فاذا جاء القدر خلّیا بینه و بینه. و قال کعب: لو لا انّ اللّه عزّ و جلّ وکلّ بکم ملائکة یذبّون عنکم فی مطعمکم و مشربکم و عوراتکم اذن یتخطّفکم الجنّ. و قال الحسن: یحفظونه من امر اللّه ای عن امر اللّه، یعنی حفظهم ایّاه عن امر اللّه لا من عند انفسهم ای ذلك ممّا امرهم اللّه به لا انّهم یقدرون ان یدفعوا امر اللّه. و قال ابن جریح هو مثل قوله عزّ و جلّ عن الیمین و عن الشّمال قعید، فالّذی عن الیمین یکتب الحسنات و الّذی عن الشّمال یکتب السیئات، «يَحْفَظُونَهُ» ای یحفظون علیه کلامه و فعله بامر اللّه، و روی عن الضحّاك عن ابن عباس قال: هم الحرس و الرّجال یتعقبون علی الامراء و السّلاطین یحفظونهم من امر اللّه علی زعمهم فاذا جاء امر اللّه لم ینفعوا شیئا. و قیل یحفظونه من المخلوقات کالعقارب و الحیّات وکلّها من امر اللّه. و قیل الهاء فی له یعود الی النّبی (ص) ای لمحمد معقّبات من اللّه تعالی یحفظونه عن الاعداء و ذلك حین همّ به اربد و عامر فکفا هما اللّه و یأتی ذکرهما، «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» ای لا یسلب قوما نعمة حتّی یعملوا بمعاصیه و مثله قوله ذلك: «بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ» الآیة...

روی عبد اللّه بن عمر ان رسول اللّه (ص) قال: انّ للّه عزّ و جلّ عبادا انعم علیهم نعما یقرّها فیهم ما بذلوها فاذا بخلوا بها نزعها منهم و حوّلها الی قوم یبذلونها، و فی معناه انشدوا:

جیراننا جار الزمان علیهم   لمّا اساؤا رعیة الجیران

«وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» ای اذا اراد اللّه بقوم صرف نعمة عنهم حملهم فیها علی البطر و البخل، و اذا اراد بهم عذابا فلا مردّ لعذابه، «وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ» ای من دون اللّه، «مِنْ والٍ» یلی علی امره فینصره، و هو اسم الفاعل من ولی یلی، اذا تولّی تدبیر شیء و الولی بمعناه.

«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ»

یروی عن علی بن ابی طالب (ع) و غیره: انّ البرق مخاریق من النّار فی ایدی الملائکة تزجر بها السّحاب، «خَوْفاً وَ طَمَعاً» خوفا للمسافر و طمعا للحاضر لانّ المسافر یخاف من المطر و یتأذّی به. قال اللّٰه عزّ و جلّ: «أَذیً مِنْ مَطَرٍ» و الحاضر یطمع فی المطر اذا رای البرق لانّه ینتفع به.

و قیل خوفا من الصواعق التي تکون مع البرق و طمعا فی الغیث، و نصبهما علی الحال ای خائفین طامعین، کقوله، «یَأْتِینَکَ سَعْیاً». و قیل نصب علی المفعول له ای للخوف و الطمع، «وَ یُنْشِئُ السَّحابَ» ای و یخلق السّحاب المنسحب فی الهواء، «الثِّقالَ» بالماء. قیل هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسك و یناله البرد فیصیر ماء و ینزل.

«وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» الرّعد ملك یسبّح. و قیل ملك یصوّت بالسّحاب کالحادی بالابل، «وَ الْمَلائِکَةُ» و هم اعوان الرّعد، «مِنْ خِیفَتِهِ» ای یسبح الملائکة من خشیة اللّٰه، و قیل من خیفة الرّعد. و عن ابن عباس انّه قال من سمع صوت الرّعد فقال سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمده و الملائکة من خیفته و هو علی کلّ شیء قدیر، فان اصابته صاعقة فعلیّ دیته. و یروی عنه ایضا انّ الرّعد ملك یسوق السّحاب و انّ بحور الماء لفی نقرة ابهامه و انّه موکّل بالسّحاب یصرفه الی حیث یؤمر و انّه یسبّح اللّٰه فاذا سبّح الرّعد لا یبقی ملك فی السّماء الّا رفع صوته بالتسبیح فعندها ینزل القطر. وکان رسول اللّٰه (ص) اذا سمع الرّعد و الصّواعق قال: اللّهم لا تقتلنا بغضبك و لا تهلکنا بعذابك و عافنا قبل ذلك، «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ» مردی بود از فراعنه عرب ازین کافر دلی ناپاك متمرد، رسول خدا (ص) مردی را فرستاد تا وی را بخواند، آن مرد گفت یا رسول اللّٰه انّه اعتی من ذلك، آن دشمن خدا و رسول از آن شوختر است که فرمان برد، رسول (ص) بازگفت اذهب فادعه لی، رو او را بر من خوان، مرد برفت و او را گفت یدعوك رسول اللّٰه رسول خدا ترا میخواند، آن کافرگفت و ما اللّٰه امن ذهب هو او من فضّة او من نحاس، مرد باز آمدگفت یا رسول اللّٰه من می‌گفتم که آن کافر ناپاك فرمان نبرد او بمن چنین و چنین گفت، رسول خدا گفت ارجع الیه فادعه، یك بار دیگر باز شو و او را بر خوان، مرد بازگشت و او را خواند و جواب همان شنید، مرد بازگشت، رسول خدا سوّم بار فرستاد، بار سوم چون آن کافر سخن بیهوده درگرفت ربّ العزّه صاعقه‌ای فروگشاد از آسمان آتش در وی افتاد و سوخته گشت، در آن حال جبرئیل آمد و این آیت آورد: «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِي اللَّهِ».

ابن عباس گفت این آیت و آیت پیش: «لَهُ مُعَقِّباتٌ» هر دو در شأن دو مرد فرو آمد یکی عامر بن الطفیل دیگر اربد بن ربیعه هر دو در حق رسول خدای (ص) مکر ساختند و ربّ العزّه آن مکر و ساز بد ایشان فرا سر ایشان نشاند، این عامر پیش رسول خدا آمدگفت یا محمد مالی ان اسلمت؟ اگر مسلمان شوم مرا چه بود و درکار من چه حکم کنی رسول (ص) گفت: لك ما للمسلمین و علیك ما علیهم هر چه مسلمانان را بود ترا همان بود و هر حکم که بر ایشان رانند بر تو همان رانند، عامرگفت: تجعل لی الامر بعدك آن خواهم که کار خلق و ولایت پس از تو بمن سپارند تا خلیفه تو باشم و بجای تو نشینم، رسول خدا (ص) گفت که این نه کاریست که در دست من بود که این بفرمان و حکم اللّٰه تعالی بود آن را که خواهد دهد، گفت یا محمد تجعلنی علی الوبر و انت علی المدر آن خواهم که تو بر اهل مدر کار رانی و پیش رو باشی و من بر اهل وبر، رسول (ص) گفت این چنین راست نیاید و سخن کوتاه کن، گفت ای محمد پس مرا چه خواهی داد؟ گفت: اجعل لك اعنّة الخیل تغزو علیها، ترا لشکری دهم تا سر خیل ایشان باشی و غزا کنی، گفت آن خود مرا راستست، امروز اسلام را چه کنم و از بهر تو چرا گردن نهم؟ و پیش از آن با اربد راست کرده بود که چون من با محمد بسخن در آیم تو از پس وی در آی و او را زخم کن، آن ساعت بچشم اشارت کرد و اربد خواست که شمشیر از نیام برکشد چهار انگشت بر آمد و بر جای بماند هر چند جهدکرد تا برکشد نتوانست تا رسول (ص) باز نگرست بجای آورد که ایشان ساز بد ساخته‌اند و مکرکرده‌اندگفت: «اللهم اکفنیهما بما شئت» فارسل اللّٰه علی اربد صاعقة فی یوم صائف صاح

فاحرقته و ولّى عامر هاربا و قال يا محمّد دعوت ربّك فقتل اربد و اللّه لاملأنّها عليك خيلا جردا و فتيانا مردا، فقال رسول اللّه (ص) يمنعك اللّه من ذلك و ابنا قيلة، يريد الاوس و الخزرج فنزل عامر بيت امرأة سلوليّة فلما اصبح ضمّ عليه سلاحه و خرج و هو يقول و اللّات لئن اصحر محمد الىّ و صاحبه يعنى ملك الموت لأنفذتهما بر محى فلما رأى اللّه ذلك منه ارسل ملكا فلطمه بجناحه فاذ راه فى التراب و خرجت على رأسه غدة فى الوقت عظيمة فعاد الى بيت السلوليّة و هو يقول غدّة كغدّة البعير و موت فى بيت السّلوليّة ثمّ دعا بفرسه فركبه ثمّ اجراه حتّى مات على ظهره فاجاب اللّه دعاء رسوله (ص) و قتل عامرا بالطّاعون و اربد بالصّاعقة.

فذلك قوله عزّ و جلّ: «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ» جمع صاعقه و هى نار تسقط من شدّة البرق تحرق ما اصابته. و تستعمل ايضا فى الامر الشّديد المهلك، «فَيُصِيبُ بها مَنْ يَشاءُ»

قال ابو جعفر الباقر (ع) يصيب المسلم و غير المسلم و لا يصيب ذاكرا، «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» جدالهم فى اللّه مجادلتهم لرسوله فى عبادتهم الاوثان و الواو يصلح للحال و يصلح لعطف الجملة على الجملة، «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ» اى و اللّه شديد القوّة و الغضب. و قيل شديد الاخذ و الانتقام. و قيل شديد الاهلاك بالمحل و هو القحط. و قيل شديد المحال يوصل المكروه الى من يستحقه من حيث لا يشعر و فى الميم قولان: احدهما انّ الميم اصلى يقال محل به اذا عرّضه للهلاك وكذلك ما حلته محالا اذا قاويته حتّى يتبيّن ايّكما اشدّ، و القول الثّاني انّ الميم زيادة و الكلمة من الحول و الحيلة. فقال ابن عباس شديد الحول و قال قتادة شديد الحيلة.

قوله: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» اى كلمة التوحيد لا اله الا اللّه، اى لا يحقّ احد ان يدعى الها الّا هو اوست كه سزد كه او را خداى خوانند و ديگرى را نسزد و معنى ديگر له دعوة الحقّ: اوست سزاى آن كه خلق را با پرستش او خوانند، معنى ديگر: اوست كه خلق را فردا از خاك باز خواند تا بيرون آيند و تواند. و قيل له دعوة الطلب الحقّ اى مرجو الاجابة و دعاء غير اللّه لا يجاب. و هو قوله: «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» يعنى الاصنام، «لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» اى داعى الاصنام كالعطشان يمدّ يده الى البئر، «لِيَبْلُغَ» الماء، «فاهُ» من غير حبل و لا دلو، «وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ» اى انّ الاصنام لا تنفعه و لا تستجيبه كمن يبسط كفيه الى الماء يشير اليه بيده و يدعوه بلسانه فالماء لا يستجيب له و الاستثناء من الاستجابة اى لا يستجيب الصنم الّا كاستجابة الماء داعيه. قال الضحّاك كما انّ العطشان اذا بسط كفيه الى الماء لا ينفعه ما لم يقبضهما و يجمع الانامل و لا يبلغ الماء فاه ما دام باسطا كفيه كذلك الاصنام لا تملك لهم ضرّا و لا نفعا و لا موتا و لا حياة و لا نشورا، «وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ» اللّه، «إِلَّا فِي ضَلالٍ» فانّ اصواتهم محجوبة عن اللّه عزّ و جلّ. و قيل و ما دعاء الكافرين الاصنام الّا فى ضلال لا يجدى شيئا.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» سجود تعبّد و انقياد، «طَوْعاً» يعنى سجود الملائكة و المؤمنين، «وَ كَرْهاً» من اكره على الايمان يعنى خوف بالسّيف فكان اوّل دخوله كرها، اين طواعيّت وكراهيّت در سجود اهل زمين است كه آسمانيان بطوع و طبع سجود مى‌كنند و در ايشان هيچ كراهيّت نيست. امّا زمينيان قومى بطوع سجود كنندكه مسلمان زادند يا بطوع مسلمان شدند و قومى را باكراه و شمشير مسلمان كردند، بدايت كار ايشان كره بود پس طوع شد. و قومى منافقان‌اندكه بظاهر اسلام دارند و بكره سجود مى‌كنند. و روا باشدكه سجود بمعنى خضوع و انقياد بود، و ليس شيء الّا و هو يخضع للّه عزّ و جلّ و ينقاد له. وگفته‌اند سجود بكره اينست كه تفسيركرد گفت: «وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» چنانك جاى ديگرگفت: «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ» اى صاغرون كارهون.

قال مجاهد: ظلّ المؤمن يسجد طوعا و هو طايع و ظلّ الكافر يسجد طوعا و هوكاره، الغدو جمع غداة كقنىّ جمع قناة و الآصال جمع اصيل. و قيل جمع اصل و اصل جمع اصل و هو ما بين العصر الى المغرب.

«قُلْ» يا محمد للكفّار، «مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» استفهام تقرير و استنطاق فانّهم يقولون اللّه فاذا قالوها

«قُلِ اللَّهُ» ای هو اللَّه کما قلتم می‌گوید ای محمد از ایشان پرس که آفریدگار آسمانها و زمین کیست ایشان جواب دهند و گویند اللَّه که جز ازین جواب نیست، چون ایشان اقرار دادند، توگوی چنین است که شما می‌گوئیدکه آفریدگار اللَّه تعالی است و آن‌گه این اقرار بر ایشان حجّت کن وگوی: «أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ» استفهام انکار علی شرکهم بعد اقرارهم، ایشان را بگوی چون اقرار می‌دهیدکه آفریدگار اوست، فلم اتّخذتم من دونه اولیاء چرا جز از اللَّه تعالی بتان را بخدایی گرفتید و روز حاجت را و دفع مضار خود را ساخته‌اید، و ایشان آننده خود را بکار نیایند، نه آورد سودی توانند نه باز بردگزندی، چون از خود عاجزاند ازکار دیگران عاجزتر باشند. ثمّ ضرب مثلا للّذی یعبد الاصنام و الّذی یعبد اللَّه فقال: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ» یعنی المشرك و المؤمن، «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» یعنی الشّرك و الایمان ای لیسا بسواء. قرأ عاصم و حمزة و الکسائی «یستوی الظلمات و النور» بالیاء و قرأ الباقون بالتّاء، اینجا سخن منقطع گشت، پس گفت: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ» بل اجعلوا للَّه شرکاء، «خَلَقُوا» مثل ما خلق اللَّه تعالی، «فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ» ای اشتبه مخلوق اللَّه بمخلوق الشّرکاء عندهم فمن اجل ذلك جعلوهم شرکاء، و هذا استفهام انکار ای لیس الامر هکذا حتّی یشتبه الامر و یجعلوهم شرکاء بل اللَّه سبحانه هو المتفرّد بالخلق، و هو قوله: «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» دخل فیه المخلوقون بصفاتهم و افعالهم و المخلوقات بصفاتها و افعالها و المخاطب لا یدخل فی الخطاب، «وَ هُوَ الْواحِدُ» المتفرّد بالخلق و الاحداث، «الْقَهَّارُ» یقهرکلّ شیء بقدرته.

قال الازهری الواحد فی صفة اللَّه عزّ و جلّ له معنیان: احدهما انّه واحد لا نظیر له و لیس کمثله شیء، تقول العرب فلان واحد قومه و واحد النّاس اذا لم یکن له نظیر، و المعنی الثّاني انّه اله واحد و ربّ واحد لیس له فی الهیّته و ربوبیّته شریك لانّ المشرکین اشرکوا معه آلهة وکذّبهم اللَّه تعالی فقال: الهکم اله واحد و هو الواحد القهّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» احاط الحقّ سبحانه بالمعلومات علما و امضی بالکائنات حکما فلا معلوم یعزب عن علمه و لا مخلوق یخرج عن حکمه تعالی قدره عن سمات النّقص و تقدّس و صفه عن صفات العیب ثنائی است که اللَّه تعالی بر خود می‌کند، جلّ ثناؤه و عزّ کبریاؤه، خود را خود می‌ستایدکه وی تواندکه خود را ستاید و ثناء وی است که وی را شاید، از آب و خاك چه آید و ثناء آب و خاك تا کجا رسد و اگر چند بکوشد بسزا و قدر اللَّه تعالی کی رسد، عقل بفرساید و هم بگدازد و بمبادی اشراق جلال وی نرسد، اوکه وی را ستاید دریا می‌پالاید و چراغست که در روز می‌افروزد، پیداست که چراغ در نور روز چه افزاید.

وصف تو چه جای حکمت‌اندیشانست　　خاك کف تو سرمه دل‌ریشانست
شاهان جهان پای ترا بوسه دهند　　عشق تو چه کار و بار درویشانست

«اللَّهُ يَعْلَمُ» خداست که داناست و در دانایی یکتاست و نهانش چون آشکار است، باریك بین و نهان دان و شیرین صنع و نیك خداست، هر ذرّه‌ای از ذرائر موجودات، در زمین و در سماوات، چه آشکارا و چه نهان، چه در روز روشن، چه در شب تاریك، جنبش همه می‌بیند، آواز همه می‌شنود، اندیشه همه می‌داند.

آن کودك که اندر شکم مادر بیمار و در آن ظلمت رحم بنالد، آن ناله وی می‌شنود و درد وی را درمان می‌سازد. گفته‌اندکه چون آن کودك از درد بنالد، دارویی یا طعامی که شفاء وی در آن بود مادر را در دل افتد و آرزوی آن طعامش پدید آید بخورد و شفاء آن کودك در آن بود، تا در رحم مادر بود او را در حمایت و رعایت خود می‌دارد، بعد از آن که صد هزاران عجایب حکمت و بدایع فطرت بحکم عنایت از روی لطافت در نهاد و هیکل وی پدیدکرده، از بینایی و شنوایی و دانایی وگیرایی و روایی، قدی خیزرانی، رویی ارغوانی، صورت آشکار او سرّش نهانی و ربّ العزّه بر بنده این منّت می‌نهد و شکر آن در میخواهند.

در تورات موسی است: (من انصف منّی لخلقی صوّرت و خلقت و رزقت ثمّ قلت لهم تصدّقوا ممّا رزقكم علی المسكين بدرهم، اجعله لكم عشرا و ان اعطيتموه عشرا اجعلها مائة و ان اعطيتموه مائة جعلتها لكم الفا و لا ينفد خزائنی و لا اضيع اجر المحسنين).

چون از رحم مادر بيرون آيد و قدم درين سرای بليّات و نكبات نهد، گوشوانان و نگهبانان بر وی گمارد.

چنانك گفت جلّ جلاله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»، در خبرست كه ده فريشته بر وی گمارد: يكی بر راست، يكی بر چپ، يكی در پيش، يكی در قفا، دو بالای سر، دو بر چشم، دو بر دهن، اين ده فريشته گماشتگان حق‌اند نگهبانان بنده از بدها و آفتها، اين فريشتگان روزند چون شب در آيد بآسمان باز شوند و ده ديگر بجای ايشان باز آيند. و فی ذلك ما

روی ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): يتعاقبون فيكم ملائكة باللّيل و ملائكة بالنّهار و يجتمعون فی صلاة الفجر و صلاة العصر، ثمّ يعرج الّذين يأتوا فيكم، فيسئلهم ربّهم كيف تركتم عبادی؟ فيقولون تركناهم و هم يصلّون.

اگر كسی گويد معلوم است كه فريشتگان قضاء اللَّه را رد نتوانند، پس بودن فريشتگان و بنده چه فايدت كند؟

جواب آنست كه قضاء اللَّه بر دو قسم است: قضاء لازم و قضاء جايز.

قضاء لازم آنست كه ربّ العزّه تقديركرد و حكم راندكه از آسمان فرو آيد و ناچار ببنده رسد، فريشتگان اين حكم را دفع نتوانندكرد و نه بهيچ فعل از افعال بنده از خيرات و صدقات اين قضا بگردد و فريشتگان بنده را باين قضا بازگذارند، چنانك در خبر است: «فاذا جاء القدر خلوا بينه و بينه»، امّا قضاء جايز آنست كه: قضی مجيئه و لم يقض حلوله وقوعه بل قضی صرفه بالتّوبة و الدّعاء و الصّدقة و الحفظة، و از اينجا گفته‌اند: «الصدقة ترد البلاء».

و در روزگار عيسی (ع) مردی گازر جايی بگذشت، عيسی درو نگرست، بديده معجزت آن قضاء جايز بديدكه روی بوی نهاده، عيسی گفت اين مرد همين ساعت از دنيا برود، ساخته باشيد تا بر وی نمازكنيم، آن گازر رفت بشغل خويش و آن ساعت درگذشت وگازر باز آمد، حواريان گفتند يا نبیّ اللَّه آن ساعت گذشت و مرد زنده است حكم تو ازكجا بود، عيسی (ع) آن مرد را پرسيدكه اين ساعت چه خيركردی؟ گفت دو درويش را ديدم گرسنه و دو قرص داشتم بايشان دادم، گفت از آن پس چه ديدی؟ گفت پشته‌ای كه داشتم در ميان آن ماری سياه بود از آنجا بيرون آمد بندی محكم بر دهن وی نهاده، عيسی گفت آن قضاء جايز بود صدقه آن را بگردانيد. و ربّ العزّه در ازل همين حكم كرده كه چون بنده صدقه دهد بلا از وی بگرداند، و يشهدكذلك قصّة يونس (ع).

«إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» عيّروا السنتهم عن حقايق ذكره، فغيّر قلوبهم عن لطائف برّه، ورد زبان و وارد دل در هم بسته و بهم پيوسته، تا اوراد اذكار بر زبان بنده روانست، واردات انوار در دل وی تابانست، و تا جوارح و اركان بنده بنعت ادب در نماز است جان و روان وی در حضرت راز و نازست. و بر عكس اين تا بر زبان بنده بيهده ميرود، دل وی در غفلت می‌بود و تا قدم از دايره فرمان بدر می‌نهد، حلاوت ايمان بدل وی راه نيابد، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» لكن چون اللَّه تعالی خواهدكه دل وی نهبه شيطان شود و بدام ابليس آويخته گردد، جهد وی چه سود دارد و حكم ازل را ردكی تواند. بلعام باعورا چهار صد سال در تسبيح و تقديس عمر بسر آورده بود و چهارصد مسجد و رباط بنا كرده بود و در پناه اسم اعظم راه اخلاص رفته بود، هواء نفس او برو مستولی گشت تا دعائی كرد بر موسی، او را گفتند ای بلعام اگر تو تيری در موسی اندازی او پوشيده اصطناع است، جوشن «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» گرد وی در آمده و قضا و قدر هر دو دست در هم داده و او را بر آن داشته كه آن تيری كه پرورده چهارصد سال عبادت بود ازكنانه اخلاص بدست دعوت بر آورد و دركمان اجابت نهاد، ببازويی كه پرورده اسم اعظم بود دركشيد و بی محابا بر قدم موسی زد

تا موسی چهل سال در تیه بماند، از آنجا که رخت برگرفتی همانجا رخت بنهادی، موسی دل تنگ گشت گفت مرا چه بود که در تیه بماندهام، گفتند تیر بلعام بر قدم تو آمده است، موسی گفت و ما را خود دعائی مستجاب نیست؟ گفتند هست، هر آنچ باید بخواه. گفت ای بلعام بد مرد ما را نیز درکنانه کلیمی تیر دعوتی است که در هرکه اندازیم دمار وی برآریم، آن گه ید بیضا درکنانه کلیمی کرد، تیر استقامت برکشید، درکمان: «اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نهاد، ببازوی: «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ» درکشید، بر سینه بلعام زد، گفت الهی در بهینه وقت، بهینه چیز ازو وا ستان، گفت بهینه وقت اینست و بهینه چیز ایمانست، «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» ایمان، مرغ وار از آن بیچاره بر پرید و اسم اعظم از وی روی بپوشید.

اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ» ای اذا اراد اللَّه بقوم سوء وفر دواعیهم حتّی یعلموا و یختاروا ما فیه بلاؤهم فیمشوا الی هلاکهم بقدمهم. کما قال قائلهم:

الی حتفی مشی قدمی اری قدمی اراق دمی

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» بر زبان تفسیر، سجود کافر سجود کره است از آنك بوقت محنت در حال شدت دفع گزند خویش را سجود کند و تواضع نماید، چنانك مصطفی (ص) حصین خزاعی را گفت: کم تعبد الیوم الها: فقال سبعة، واحدا فی السّماء و ستّة فی الارض، فقال أیّهم تعدّه لرغبتك و رهبتك؟ قال الّذی فی السّماء.

بر مقتضی این قول، هرکه خدای را سجود کند طمعی را، جلب نفعی یا دفع ضرّی را، آن سجود کراهیّت است نه سجود طواعیّت، سجود طوعی آنست که محض فرمانرا و اجلال عزّت حق را کند، نه در آن شوب طمع بود نه امید عوض، نه بیم از محنت، شخص در سجود و دل در وجود و جان در شهود، شخص با وفا و دل با جفا و جان با صفا.

آن صدر طریقت بو یزید بسطامی را بخواب نمودندکه یا بایزید: خزائننا مملوّة من العبادة، تقرّب الینا بالانکسار و الذلّة درگاه ما را رکوع و سجود بی انکسار دل و صفاء جان بکار نیایدکه خزائن عزّت ما خود پر از رکوع و سجود خداوندان دلست، چون بدرگاه ما آیی درد دل بر جام جان نه و بحضرت جانان فرست که درد دل را بنزدیك ما قدریست.

پیر طریقت گفت: توحید در دلهای مؤمنان بر قدر درد دلها بود، هر آن دلی که سوخته تر و درد وی تمامتر با توحید آشناتر و بحق نزدیکتر:

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ» برفت رودهای آب، «بِقَدَرِها» باندازه آن، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» بر سرگرفت سیل کفی ایستاده بر سر آب، «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» و از آن چیزها که آتش میفروزند بر آن، «ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ» بطلب و جستن زیوری یا پیرایهای، «زَبَدٌ مِثْلُهُ» هم کفی است راسب در زیر آن چنانك آن کف است رابی بر سر آب، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ» چنان میزند اللَّه تعالی حق و باطل را مثل، «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً» اما کف بکران رود، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» و اما آنچ مردم را بکار آید و سودمند است در زمین بماند بدرنگ، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ (۱۷)» چنین زند اللَّه مثلها.

«لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنى» آنان که خداوند خویش را پاسخ نیکوکردند، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ» و ایشان که پاسخ نیکو نکردند او را، «لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» اگر ایشان را فردا هر چه درین جهان چیزست و بود و خواهد بود، «وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» و هم چندان با آن، «لَافْتَدَوْا بِهِ» ایشان بآن خویشتن باز خریدند

«أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ» ایشانندکه ایشانراست شمار بد، «وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۸)» و جایگاه ایشان دوزخ و بد جایگاه که آنست.

«أَ فَمَنْ يَعْلَمُ» کسی که می‌داند، «أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» که آنچ فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو راستست و درست، «كَمَنْ هُوَ أَعْمى» او چنان نابینا دل است، «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۹)» راستی او دریابند و پند ایشان پذیرندکه خداوندان مغزاند.

«الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» ایشان که راست بنمایند و راست می‌دارند پیمان خدای، «وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ (۲۰)» و بنه شکنند پیمان محکم بسته او.

«وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ» و ایشان که می‌پیوندند، «ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» آن چیز را که اللّه تعالی فرمودکه بپیوندند، «وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» و از خداوند خویش می‌ترسند، «وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ (۲۱)» و می‌ترسند از شمار بد فردا.

«وَ الَّذِينَ صَبَرُوا» و ایشان که شکیبایی کردند، «ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» طلب دیدار خداوند خویش را، «وَ أَقامُوا الصَّلاةَ» و نماز بهنگام بپای داشتند، «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» و از آنچ داشتند چیزی بدادند نهان و آشکارا، «وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» و باز زنند بنیکی بدی را، «أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (۲۲)» ایشانراست سرانجام نیکو.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای همیشه‌ای، «يَدْخُلُونَها» در روند در آن، «وَ مَنْ صَلَحَ» و هرکه نیکو بود، «مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» از پدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان، «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ (۲۳)» و فریشتگان بر ایشان در آیند از هر دری.

«سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ» و می‌گویند درود بر شما بآن شکیبایی که کردید، «فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (۲۴)» ای نیکا سرانجام سرای.

«وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» و ایشان که می‌شکنند پیمان خدای، «مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» از پس محکم بستن پیمان او، «وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» و می‌گسلند آنچ اللّه تعالی فرموده است به پیوند آن، «وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» و بدکاری و تبه‌کاری می‌کنند در زمین، «أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ» ایشانندکه ایشانراست دوری و نفرین، «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲۵)» و ایشانراست سرای بد «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» اللّه تعالی می‌گستراند و می‌گشاید روزی او را که خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و تنگ تر می‌راند و تنگ می‌دارد بروکه خواهد، «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» و شادند بزندگانی این جهانی، «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا» و نیست زندگانی این جهان، «فِي الْآخِرَةِ» در برابر آن جهان، «إِلَّا مَتاعٌ (۲۶)» مگر اندکی ناپاینده بر هیچ بنده.

«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و می‌گویندکافران، «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» چرا برو از آسمان فرو فرستاده نمی‌آید آیتی از خداوند او، «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» گوی که اللّه تعالی گم کند از راه خویش او را که خواهد،، «وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ (۲۷)» و راه می‌نماید و می‌گشاید بخود او را که باز گردد براستی با او.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» این باز مثلی دیگرست که اللّه تعالی زد حق و باطل را و ایمان وکفر را، می‌گوید: مثل الحقّ فی ثباته و انتفاع صاحبه به و الباطل فی ذهابه و قلّة انتفاع صاحبه به‌کمثل ماء مطر انزله اللّه من السّحاب من جانب السّماء، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ» الاودیة جمع واد و هو الموضع الّذی یسیل فیه الماء بکثرة، «بِقَدَرِها» یعنی الکبیر بقدرکبارته و الصّغیر بقدر صغره. و قیل بقدرها ما قدّرها ما قدّرها من ملئها، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ» الّذی حدث من ذلك الماء، «زَبَداً رابِياً» ای عالیا و الزّبد و ضر الغلیان و خبثه، آب صافی که مردم را در آن نفع بود مثل حق است و زبد مثل باطلست که نماید و نپاید، معنی آنست که باطل اگر چه بر زبر حق شود در بعضی احوال باك نیست که آن بنماند و نه پاید و عاقبت سرانجام جز حق را و اهل آن را نبود. آن‌گه مثلی دیگر

زد پیش از آنك این یکی تمام شدگفت: «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» قرأ حمزة و الكسائى يوقدون بالياء اذ لا مخاطبة ها هنا، اى يلقون الحطب فى النّار تحته و يسبكونه من الفلزّات كالذّهب و الفضّة و الرّصاص و الصّفر و النّحاس، «ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ» اى لابتغاء حلية هو الذّهب و الفضّة يتّخذ منهما حلية السّيف و المركب و الدّواة و حلية النّساء، «أَوْ مَتاعٍ» كالرّصاص و النّحاس و الصّفر منها يتّخذ الاوانى و ما يتمتّع به فى الحضر و السّفر، «زَبَدٌ مِثْلُهُ» اى لهذه الفلزّات اذا اغليت زبد و خبث مثل زبد الماء. قوله «زَبَدٌ مِثْلُهُ» مبتداء و ممّا توقدون عليه خبره، اى و مثل زبد الماء زبد ما يوقد عليه، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ» اى مثل الحقّ و الباطل، «فَأَمَّا الزَّبَدُ» يعنى زبد الماء و خبث الحديد و الصّفر و النحاس، «فَيَذْهَبُ جُفاءً» اى باطلا من جفأت القدر و اجفات اذا غلت و علا زبدها فاذا سكنت لم يبق منه شيء و بناء فعال ممّا يرمى و يطرح. و قيل جفا الوادى و اجفا اذا نشف، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ» الماء و الحلى و الاوانى، «فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» يشرب منه الحيوان و يزرع به فيكون منه معاش الخلق و انتفاع النّاس بالحلىّ و الامتعة ظاهر، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ» فمثل المؤمن و اعتقاده و نفع الايمان كمثل هذا الماء المنتفع به فى نبات و حياة كلّ شيء و كمثل نفع الذّهب و الفضّة و سائر الآلات التي ذكرناها لانّها كلّها تبقى منتفعا بها و مثل الكافر و كفره كمثل هذا الزّبد الذى يذهب و كمثل خبث الحديد و ما تخرجه النّار من وسخ الفضّة و الذّهب الذى لا ينتفع به. «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ» اى كما بين هذا بضرب المثل كذلك يبيّن اللّه ساير المشكلات، اینجا سخن تمام شد و منقطع گشت: پس گفت: «لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ» يعنى وحدوه و صدّقوا رسله، همانست كه گفت: «اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ» جای دیگر گفت: «مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ». «الْحُسْنى» يعنى لهم الحياة و الرّزق و تضاعف الحسنات فى الدّنيا و الجنّة و الرّؤية فى العقبى، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ» يعنى المشركين، «لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» اى ملكوا اموال الدنيا و ملكوا معها مثلها، «لَافْتَدَوْا بِهِ» لبذلوه ليدفعوا عن انفسهم عذاب اللّه و تقديره لو انّ لهم ما فى الارض جميعا و مثله معه. و قيل الفداء لافتدوا به، جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت: «لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ»، «أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ» يعنى المناقشة و من نوقش الحساب هلك. و قيل سوء الحساب الذى معه التوبيخ و التقريع. قال فرقد: قال لى ابراهيم يا فرقد أ تدرى ما سوء الحساب؟ قلت لا، قال ان يحاسب العبد بذنبه كلّه لا يغفر له منه شيء، «وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» اى مرجعهم الى النّار، «وَ بِئْسَ الْمِهادُ» المستقرّ جهنّم.

قوله: «أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ» این آیت در شأن حمزه فرو آمد و بو جهل، و حمزه مردی بود مهیب با حشمت و با قوّت و قریش او را عظیم حرمت داشتندی و از بطش و بأس وی هراسیدندی و تا در جاهلیّت بودی پیوسته حمایت و رعایت رسول خدا (ص) کردی و او را دوست داشتی و از بیم وی کس را زهره نبودی که رسول را رنجانیدی، وقتی بصید رفته بود، بو جهل فرصت یافت با جمعی کفّار مکه قصد رسول خدای کردند و او را برنجانیدند، حمزه آن ساعت در آن صحرا از پی آهویی همی راند، آهو روی با وی کرد بزبانی فصیح گفت ای حمزه ترا شغلی هست از صید من مهم‌تر و اولی‌تر حمزه چون آن سخن بشنید او را عجب آمد عنان بازگرفت روی بمکّه نهاد، هنوز در مکه نرفته بود که تقاضای دیدار جمال محمد عربی ناگاه از درون دل وی سر برزد، آتش مهر وی زبانه زد، با خود همی گفت کاشك محمد (ص) را بدیدمی، نبایدکه دشمنی بر وی ظفر یافته باشد؟

درین اندیشه بود که کنیزك وی پیش آمدگفت یا سیدی خبر نداری که بو جهل لعین با محمد (ص) چه کرد؟! چون دانست که تو بصید بیرون رفته‌ای از بطش و قهر تو ایمن گشته رفت و محمد را برنجانید و زخم کرد و ناسزا گفت، حمزه گفت و مرا نیزکاری عجیب پیش آمد آهویی با من سخن چنین گفت و مرا در کار محمد (ص) بصیرتی تمام حاصل گشت!! هم چنان خشم آلود برگشت و بو جهل را طلب کرد، او را دید با جماعتی

قریش گرد آمده، چون حمزه را از دور بدیدند آن جمع از بیم وی متفرق شدند و هر یکی گریختن را گوشه‌ای گرفت، بو جهل تنها بماند، حمزه گفت ای نامرد هیچ کس، ترا با محمد (ص) چه کارست و با وی چه حساب داری که او را رنجانی و ترا خود چه زهره آن بود که بگوشه چشم بدو بازنگری، این همی گوید و کمان بر سر وی همی زند تا جراحتها در وی پدیدکرد، پس حمزه از وی بازگشت و بخانه خدیجه آمد.

رسول خدای (ص) چون وی را بدان صفت دید دانست که حمزه نه خود آمدکه او را آورده‌اند و از جام هدایت او را شربتی داده‌اند، گفت یا عم چه غم خوری از آنك بو جهل مرا بزد، من از آن اندوهگین نه‌ام و بآنك بو جهل مرا مکافات کردی شاد نه‌ام شادی من بچیزی دیگر بود، حمزه گفت یا محمد شادی تو در چه باشد تا من همان کنم، رسول خدا (ص) گفت شادی من در آن بود که توگویی: «لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه» حمزه در ساعت کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد، دلهای مسلمانان باسلام حمزه قوی گشت.

ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستادکه «أَ فَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» این حمزه است، «کَمَنْ هُوَ أَعْمی» این بو جهل است، می‌گویدکسی که داندکه آنچ بتو دادند از نامه و پیغام راست است و درست، چون برابر بود با کسی که نابینا دل بود هیچ فرا حق نبیند و درنیابد، آن گه گفت: «إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» پند کسی پذیردکه خرد دارد، حق کسی بیندکه بصیرت دارد.

«الَّذینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا یَنْقُضُونَ الْمِیثاقَ» این تفسیر «اولوا الالباب» است، می‌گوید عهدی که کردند و پیمانی که بستند، روز میثاق بوفاء آن عهد باز آمدند و هیچ نقض نکردند. وگفته‌اند وفاء عهد آنست که امر و نهی که ایشان را الزام کردند درکتاب خدا و سنّت مصطفی بجای آوردند و هیچ خلاف نکردند.

و قیل عهده ان یطاع فلا یعصی و ان یذکر فلا ینسی و ان یشکر فلا یکفر و یراجع بالتوبة و المعذرة عند المعصیة. قتاده گفت ربّ العزّه در هیچ گناه آن مبالغت ننموده که در نقض عهد نموده که در قرآن بیست و اند جایگه آنست که بوفاء عهد می‌فرماید و از نقض آن بیم می‌دهد.

«وَ الَّذینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ» قیل هو نصرة المؤمنین. و قیل صلة محمد (ص) و قیل الایمان بجمیع الانبیاء من غیر تفریق بینهم فی النبوة. و قیل ان یوصل الزّکاة بالصّلاة و الصّلاة بالصّیام و الصیام بالحجّ و العمل بالقول، و اکثر المفسّرین علی انّه الرّحم امر اللّٰه بصلتها و نهی عن قطیعتها

قال النبی (ص): «اعجل الخیر ثوابا صلة الرّحم و اسرع الشرّ عقابا البغی و یمین الصبر تدع الدیار بلاقع».

و عن عبد اللّٰه بن عمرو قال: من اتّقی ربّه و وصل رحمه نسیء له فی عمره و اثری ماله و احبّه اهله. و فی التوریة یا بن آدم اتّق ربّك و برّ والدیك و صل رحمك امدّ لك فی عمرك و ایسر لك یسرك و اصرف عنك عسرك، «وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» یعظمونه و یخافون عذابه، «وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» ای یخافون ان لا تغفر سیّئاتهم و لا تقبل حسناتهم. و قیل «سُوءُ الْحِسابِ» شدة العذاب و الحساب الجزاء و اعطاء الاستحقاق.

«وَ الَّذینَ صَبَرُوا» یعنی علی طاعة اللّٰه. و قیل علی المرازی و المصائب و الحوادث، «ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» ای طلب رضاء اللّٰه و تعظیمه، «وَ أَقامُوا الصَّلاةَ» المفروضة، «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِیَةً» یعنی الزّکاة، «وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ» ای یدفعون بالتوبة المعصیة و بالصلة الجفوة و بالصفح السّفه و بالصدقة العذاب، و فی الخبر: اتّبع السّیّئة الحسنة تمحها.

و قال معاذ بن جبل یا رسول اللّٰه اوصنی، قال: «اذا عملت سیئة فاعمل بجنبها حسنة تمحها السر بالسر و العلانیة بالعلانیة».

قال عبد اللّٰه بن المبارك هذه ثمانی خلال مسیرة الی ثمانیة ابواب الجنة. و قال ابو بکر الوراق هذه ثمانیة جسور فمن اراد القربة من اللّٰه و الاتصال به عبرها، «أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَی الدَّارِ» یعنی العاقبة الحسنة، ای اعقبهم اللّٰه الجنّة من اعمالهم الصّالحة فی الدّنیا، ای عاقبة دنیا هم لهم لا علیهم و عقبی الشّیء منتهاه. و قیل کانت لهم

بعد دار الدّنيا.
«جَنَّاتُ عَدْنٍ» فهى بدل من عقبى الدّار، «جنات عدن» اى دار اقامة، «يَدْخُلُونَها» قرأ ابن كثير و ابو عمرو يدخلونها بضمّ الياء و فتح الخاء مى گويد در آرند ايشان را در آن بهشتها هميشه، «وَ مَنْ صَلَحَ» اى هم و من صلح، «مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ» جمع زوج و المراد به الزّوجة، «وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» اولادهم و اولاد اولادهم من كان صالحا منهم وصفهم بالصلاح ليعلم انّ مجرّد السبب لا يغني.
و قيل الصّلاح ها هنا الايمان، «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب» بالتّحيّة و السّلام تكرمة من اللَّه لهم.
«سَلامٌ عَلَيْكُمْ» اى يقولون سلام عليكم «بِما صَبَرْتُمْ» يعنى بدل صبركم فى الدّنيا و مقاساة البلاء فالدّنيا بلاء كلها، «فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّار» اين عقبى همانست كه آنجا گفت: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اى نعم عاقبة العمل فى دار الدّنيا الجنّة قال مقاتل يدخلون عليهم فى مقدار يوم و ليلة من ايّام الدّنيا ثلث كرات معهم الهدايا و التّحف يقولون سلام عليكم بما صبرتم. روى عن انس بن مالك انّه تلا هذه الآية: جنّات عدن الى قوله فنعم عقبى الدّار، ثمّ قال انّه خيمة من درّ مجوّف طولها فى الهواء ستون ميلا، ليس فيها صدع و وصل فى كلّ زاوية منها اهل و لها اربعة آلاف مصراع من ذهب، يقوم على كلّ باب سبعون الفا من الملائكة من كلّ ملك منهم هدية من الرّحمن ليس مع صاحبه مثلها، لا يدخلون الّا باذنه بينهم و بينه حجاب و عن عبد اللَّه بن عمرو قال قال رسول اللَّه (ص): هل تدرون اوّل من يدخل الجنّة من خلق اللَّه؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال المهاجرون الذين يسدّ بهم الثغور و يتقى بهم المكاره يموت احدهم و حاجته فى نفسه لا يستطيع لها قضاء فيقول اللَّه لمن يشاء من ملائكته ائتوهم فحيّوهم فتأتيهم الملائكة فيدخلون عليهم من كلّ باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار.
وكان النبى (ص) يأتى قبور الشهداء على رأس كلّ حول فيقول السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار، و ابو بكر و عمرو عثمان رضى اللَّه عنهم «وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» اى يخالفون امر اللَّه، «مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» اى من بعد ما وثقوا على انفسهم للَّه ان يعملوا بما عهد اليهم و الميثاق مفعال من الوثاقة و هوكلّ عقد اكّد بيمين، «وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» مراد باين صلت رحم است كه بنى اسرائيل بنى اعمام مصطفى بودندكه ايشان ولد اسحاق بودند و مصطفى (ص) از اولاد اسماعيل بود و بوى ايمان نياوردند و رحم بريدند.
قال النبى (ص): «اذا لم تمش الى ذى رحمك برجلك و لم تعطه من مالك فقد قطعته»، «وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالكفر و الظلم، «أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ» اى البعد من الرّحمة، «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّار» عذاب الآخرة.
«اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ» اى يوسع، «لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» اى و يضيّق على من يشاء هو العالم بالاصلح لخلقه.
لابن لنكك:

يا فلكا دار بالنذال و بالجه — ل الى كم تدور يا خرف
فعاقل ما يبل انملة — و جاهل باليدين يغترف
قد وقف العقل فى حقيقة ذا — فما على ضمن امره نقف

«وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» رضوا بها و زهدوا فى الآخرة، «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ» متعة و بلغة لا تدوم.
«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هذه الآية تكون وحيا كما سأله اهل الكتاب ان ينزّل عليهم كتابا من السّماء و تكون معجزة كما سألته قريش ان يأتى بالملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او حنّة او كنز او يأتيهم بالموتى احياء، «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» باقتراح الآيات بعد ظهور المعجزات، «وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ» اى من آمن و تاب و رجع اليه بقلبه، و المعنى قل يا محمد للّذين طلبوا الآية ليؤمنوا ليس هداية من اهتدى بنزول الآية و لاضلال من ضلّ بترك انزالها لكن ذلك الى مشيّة اللَّه فمن شاء اضلّه فلا ينفعه الآيات و من شاء وفقه للايمان فاهتدى و هذه الآية حجّة على المعتزلة و القدريّة واضحة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» الآية... ابو بكر واسطي گفت: اين آيت مدار علم حقيقت و معرفتست، و المعنى اوحى من العلى الى قلوب الانبياء و اسماعهم و الهم الحكماء فى عقولهم و بصائرهم، جلال احديّت بنعمت رحمت و رأفت فرو فرستاد از آسمان بر پيغامبران پيغام راست و وحى پاك، هم بسمع شنيدند و هم بدل دريافتند و همچنين اوليا را الهام داد و نور حكمت در دل ايشان افكند، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها» اى ابصرت قلوب بقدر سعتها و حياتها و استنارتها، دلهاى انبياء روشن گشت و بيفروخت بنور وحى و رسالت و دلهاى اولياء بچراغ حكمت و معرفت، «بِقَدَرِها» يعنى هركس بقدر خويش بر درجات و طبقات، يكى برتر، يكى ميانه، يكى فروتر، تفاضل و تفاوت بر همه پيدا. پيغامبران را مى‌گويد: «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» اوليا را مى‌گويد: «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» يكى را بر نبوّت، رسالت افزونى، يكى را بر حكمت، نبوّت افزونى، يكى را بر علم، معرفت افزونى، يكى را بر ايمان و شهادت، ذوق حقيقت افزونى، يكى را علم اليقين با بيان، يكى را حقّ اليقين باعيان، هركسى را آن دادكه سزا بود و در هر دلى آن نهادكه جا بود، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» يعنى فاصاب تلك القلوب من خطأ الآراء و دون الهفوات و ما يلقى الشيطان فى الامنية و يختلسه من الحفظ و يلقيه من الزّلل، آن دلها اگر چه روشنست و افروخته، خالى نباشد از وساوس و هواجس و هفوات صغائركه شيطان پيوسته مترصد نشسته تاكجا در دل ايشان راهى يابد، تا شكى و سهوى افكند، دروغى برسازد، حفظى بر بايد. اوكه مهتر عالم بود و سيد ولد آدم بود و در صدف شرف بود باكمال نبوّت و بسالت رسالت وى شيطان هم از وى اختلاسى كرد، چنانك گفت: «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» تا از همزات وى بحق استعاذت كرد گفت: ربّ اعوذ بك من همزات الشياطين، «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» اى و ممّا يتفكرون فيه و يتدبرونه و يستنبطون منه، «ابْتِغاءَ» استدلال او ابتغاء كشف، «زَبَدٌ» اى زيادة من الهام الحقّ و المام الملك، «مِثْلُهُ» اى مثل الخطاء الذى يلقيه الشيطان.

مى‌گويد آن صاحب الهام و صاحب معرفت يكى در بحر تفكّر بدست استنباط جواهر معانى از آيات و اخبار بيرون مى‌آرد، يكى از روى تدبّر بنعت الهام حقايق كشف مى‌جويد، همى در آن تفكر و تدبّر و استنباط چندان كوشش نمايند و روش كنندكه اندازه درگذارند تا بر الهام حق و المام ملك افزونى جويند، اين افزونى همچون آن بر آراسته شيطانست از هر دو حذركردنى است، «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً» يعنى فامّا الخطاء و الهفوة و الطغيان تذهب تذكرا، لقوله عزّ و جلّ: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ» من استدلال للفتوى او توقف على معنى، «فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» يرسخ فى القلب مى‌گويد آن خطاء رأى و هفوة لسان و طغيان از جهت شيطان پاى دار نبود، در دل مؤمن قرار نگيرد، كه مؤمن يادكرد و ياد داشت حق بر دل و زبان دارد و غوغاء شيطان با سلطان ذكر حق پاى ندارد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ». و آنچ مردم را بكار آيدكه صلاح دل و دين در آن بود و باندازه شريعت و حقيقت بود، آن در دل راسخ گردد. درختى بود بيخ آن راسخ، شاخ آن ناضر، عود آن مثمر، بيخ آن در زمين وفا شاخ آن بر هواى رضا، ميوه آن رؤيت و لقا و بر جمله اشارت آيت آنست كه نور معرفت چون در دل تابد آثار ظلمت معصيت پاك ببرد و آن نورها مختلفست و آن معاصى متفاوت، نور يقين تاريكى شك ببرد، نور علم تهمت جهل ببرد، نور معرفت آثار نكرت محوكند، نور مشاهدت آثار ظلمت بشريّت ببرد، نور جمع آثار تفرقت بردارد، باز بر سر همه نور توحيد است، چون خورشيد يگانگى از افق غيب سر بر زند با شب دوگانگى گويد:

شب رفت تو اى صبح بيكبار بدم　　　تا كى ز صفات آدمى و آدم

«أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» الآية... اين استفهام بمعنى نفى است، اى لا يستوي البصير و

الضرير و المقبول بالوصلة و المردود بالحجبة، هرگز یکسان نباشد دانا و نادان، روشن دل و تاریك دل، آن یکی آراسته توحید و نواخته تقریب و این یکی بیگانه از توحید و سزای تعذیب، آن یکی بنور معرفت افروخته و این یکی بآتش قطعیت سوخته، «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» کسی داندکه چنین است که دل وی پر از نور یقین است و با عقل مطبوعی او را عقل مسموعی است، آن گه صفت ایشان کرد: «الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» ایشان که جز وفاء عهد اللّٰه ایشان را نگیرد، عهدی که کرده‌اند بر سر آن عهداند، نه صید این عالم شوند، نه قید آن عالم، اگر از عرش تا ثری آب سیاه بگیرد، لباس وفاء ایشان نم نگیرد، ای جوانمرد وفا و حسن العهد از آن مرغك بیاموز که جان خویش در سر وفاء عهد سفیان ثوری کرد: در آن عهدکه سفیان ثوری را بتهمتی در حبس باز داشتند بلبلی در قفسی بود، چون سفیان را بدید زار زار سرائیدن گرفت روزی سفیان آن بلبل را بخرید و بها بداد و دست بداشت تا هوا گرفت، پس از آن در مدت زندگانی سفیان هر روز بیامدی و ناله‌ای چند بکردی آن گه راه هوا گرفتی، چون سفیان از دنیا برفت و او را دفن کردند آن بلبل را دیدندکه بر سر تربت سفیان فرو آمد و باری چند بدرد دل و سوز جگر بسرائید و در خاك بغلتید تا قطره‌های خون از منقار وی روان شد و جان بداد.

ای مسکین تو پنداری که شربت عشق ازل خود تو نوشیده‌ای یا عاشق گرم رو درین راه خود تو خاسته‌ای، اگر تو پنداری که خدای را جلّ جلاله درین میدان قدرت چون تو بنده‌ای نیست که وی را بپاکی بستاید، گمانت غلط است و اندیشه خطا، که اگر پرده قهر از باطن اصنام بی جان بردارند و لگام گنگی از سر این در و دیوار و درختان فرو کنند، چندان عجایب تسبیح و آواز تهلیل شنوی که از غیرت سر در نقاب خجلت خویش کشی و بزبان عجزگویی:

پنداشتمت که تو مرا یك تنه‌ای کی دانستم که آشنای همه‌ای

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» و می‌آرامد دلهای ایشان بیاد خدا، «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۸)» بدانیدکه یادکرد خدای آنست که بآن دلها آرامد.

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، «طُوبى‏ لَهُمْ» ایشانراست زندگانی خوش، «وَ حُسْنُ مَآبٍ (۲۹)» و بازگشتن گاه نیکو.

«كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ» چنانك ترا فرستادیم، «فِي أُمَّةٍ» در امّتی، «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ» که گذشت پیش ایشان، «لِتَتْلُوَا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» تا بر ایشان خوانی آنچ پیغام دادیم بتو، «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» و ایشان بنام برد رحمن و یادکرد اوکافر میشوند، «قُلْ هُوَ رَبِّي» بگو رحمن خداوند منست، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» نیست خدایی جز او، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» پشت باو بازکردم، «وَ إِلَيْهِ مَتابِ (۳۰)» و بازگشت من باوست.

«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً» اگر هرگز قرآنی بودی، «سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ» که بان کوه روان کردندی، «أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ» یا بآن زمین بریدندی، «أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى‏» یا بان مرده را سخن شنوانیدندی، «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» بلکه خدایراست فرمان وکار همه، «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» بجای نیازند یك بارگرویدگان، «أَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعاً» که اگر اللّٰه تعالی خواستی همه ناگرویدگان را راه نمودی بیکبار، «وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و همیشه کافران و ناگرویدگان، «تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا» می رسد بایشان بفعل بدکه کردند، «قارِعَةٌ» مصیبتی سخت و داهیه‌ای صعب، «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» یا تو فرود آیی ناگاه بر در سرای ایشان، «حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ» صبرکن تا وعده‌ای که اللّٰه تعالی داد بیاید، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (۳۱)» اللّٰه تعالی کژ نکند وعده خویش.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» و افسوس کردند بر فرستادگان پیش از تو، «فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» درنگ دادم کافران را، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» آن گه فرا گرفتم ایشان را، «فَكَيْفَ كانَ عِقابِ (۳۲)» چون بود سرانجام نمودن من دشمنان را.

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ» آن کس که بر ایستاد دارد بنگاه بانی، وی کردار خلق شمارد و اسرار و انفاس ایشان سنجد و الحاظ و الفاظ ایشان شمرد، همچون کسی است که این هیچ نتواند و ندارد، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» و اللَّه را انبازان گفتند، «قُلْ سَمُّوهُمْ» بگوی ایشان را صفت کنید، «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ» یا اللَّه تعالی را خبری می‌کنیدکه او نداند آن را در زمین، «أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ» یا هر چه فراز آید همی‌گویید، «بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ» بلکه برآراستندکافران را مکر ایشان، «وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ» و برگشتند از راه حقّ و برگردانیدند، «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳)» و هرکه را اللَّه تعالی گمراه کرد او را نیست راهنمایی.

«لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ایشان را عذابی است درین جهان، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» و براستی که عذاب آن جهان سختتر، «وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ (۳۴)» و نیست ایشان را از اللَّه تعالی کوشنده‌ای یا باز پوشنده‌ای.

«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» بیان و صفت آن بهشت که متّقیان را بآن وعده دادند، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» آنست که میرود زیر درختان آن جویها «أُكُلُها دائِمٌ» خوردنی آن و میوه‌های آن پیوسته است بر درختان، «وَ ظِلُّها» و سایه آن پاینده، «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا» سرانجام پرهیزکاران آنست، «وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ (۳۵)» و سرانجام کافران آتش.

«وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» و ایشان که ایشان را تورات و انجیل دادیم، «يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ» شادند ایشان بآنچ بتو فرستاده آمد، «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» و از سپاهها کسانی‌اندکه بلختی از آن کافراند، «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ» گوی مرا فرمودند تا اللَّه را پرستم و با وی انباز نگیرم، «إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ (۳۶)» با او می‌خوانم و خود با او می‌گردم. «وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً عَرَبِيًّا» و هم چنان فرستادیم این نامه را نامه عربی و این دین را دین عربی، «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ» و اگر پی بری بخوش آمدهای ایشان، «بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» پس آن که بتو آمد از علم «ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا واقٍ (۳۷)» ترا از خدای تعالی نه باز دارنده ایست و نه یاری.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ» و فرستادیم فرستادگان پیش از تو، «وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» و ایشان را با زنان و فرزندان کردیم، «وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ» و نبود هیچ پیغامبری را که آید و آیتی آرد، «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» مگر بدستوری اللَّه تعالی، «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ (۳۸)» هر هنگامی را نوشته ایست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» خواهی این آیت تفسیر آیت پیشین نه و آیت دوم: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» سخن مستأنف بود، و اگر خواهی سخن بر «اناب» منقطع کن، آن گه از «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ» سخن پیوسته گیر تا به «حُسْنُ مَآبٍ». «تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که ذکر بمعنی وعد است، مصدر اضافت بفاعل کرده یعنی تصدّق قلوبهم مواعید اللَّه عزّ و جلّ و تسکن الیها و تأنس بها میگوید وعده‌هایی که اللَّه تعالی داد مؤمنانرا در غیب از نعیم بهشت و دیدار و رضاء باقی، دلهای ایشان بی گمان می‌پذیرد و استوار می‌دارد و می‌آرامد و بآن شاد می‌شود.

قول دیگر آنست که باین ذکر زبان خواهد، مصدر اضافت بمفعول کرده یعنی تطمئن قلوبهم بذکرهم اللَّه بالسنتهم او بالسنة غیرهم دلهای ایشان آرام گیرد و بنازد چون ذکر و ثناء خدای تعالی بر زبان رانند یا از دیگری شنوند. قال الزّجاج: اذا ذکر اللَّه بوحدانیّته آمنوا غیر شاکین. روی عن ابن عباس قال: هذا فی الحلف اذا حلف الرّجل المسلم باللّه علی شیء سکن قلوب المؤمنین الیه. و قال مقاتل: تستأنس قلوبهم بالقرآن الا بذکر اللَّه ای بسبب ذکره تطمئنّ قلوب المؤمنین.

قال مجاهد هم اصحاب رسول اللَّه (ص).

روی موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام عن آبائه عنعنة انّ رسول اللَّه (ص) لمّا نزلت هذه الآیة: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» قال: «ذاك من احب اللَّه و رسوله و احب اهل بیتی صادقا غیرکاذب و احب المؤمنین شاهدا و غایبا الا بذکر اللَّه تحابوا».

... «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى‏ لَهُمْ» ای فرج لهم و غبطة و قرّة عین و هو فعلی من طیب العیش، ای العیش الطیّب لهم الجامع للنّعیم، گفته‏اندکه طوبی نام بهشتست بلغت حبشه. ابن عباس گفت طوبی درختی است در بهشت اصل آن در سرای علی بن ابی طالب (ع) و در هر خانه‏ای و غرفه‏ای از غرفهای مؤمنان از آن شاخی.

و در خبرست از مصطفی (ص) پرسیدندکه یا رسول اللَّه ما طوبی؟ طوبی چیست؟ گفت: «شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنّة»

درختی که اصل آن در سرای من و شاخه‏های آن در سرای مؤمنان، وقتی دیگر از وی پرسیدند جواب داد: «شجرة اصلها فی دار علی و فرعها علی اهل الجنّة»

، گفتند یا رسول اللَّه یك بار چنان جواب دادی و یك بار چنین، گفت: «داری و دار علیّ غدا واحدة فی مکان واحد».

و عن ابن عمر قال ذکر عند النبی (ص) طوبی، فقال النبی یا با بکر هل بلغك ما طوبی؟

قال: اللَّه و رسوله اعلم، قال «طوبی شجرة فی الجنّة لا یعلم طولها الا اللَّه فیسیر الرّاکب تحت غصن من اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطّیرکامثال البخت».

قال ابو بکر انّ هنالك لطیرا ناعما، فقال انعم منه من یأکله و انت منهم یا با بکر.

و عن ابی سعید الخدری انّ رجلا قال یا رسول اللَّه ما طوبی؟ قال شجرة فی الجنّة مسیرة مائة سنة ثیاب اهل الجنّة تخرج من اکمامها.

و عن معویة بن قرّة عن ابیه قال قال رسول اللَّه (ص): طوبی شجرة غرسها اللَّه بیده تنبت الحلی و الحلل و انّ اغصانها تری من وراء سور الجنّة.

و قال ابو هریره: طوبی شجرة فی الجنّة یقول اللَّه لها تفتّقی لعبدی عمّا شاء فتفتّق له عن الخیل بسروجها و لجمها و عن الإبل بازمتها و عمّا شاء من الکسوة، قال و ما فی الجنّة اهل منزل الّا و غصن من اغصان تلك الشجرة متدلّ علیهم فاذا ارادوا ان یأکلوا من الثمرة تدلّی فأکلوا منها ما شاءوا علیها طیرا مثال البخت فتجیء الطیر فیأکلون منها قدیرا و شواء ثمّ تطیر. و عن عبید بن عمیر قال هی شجرة فی جنّة عدن اصلها فی دار النبی (ص) و فی کل دار و غرفة منها غصن لم یخلق اللَّه لونا و لا زهرة الّا و فیها منها، تنبع من اصلها عینان الکافور و السّلسبیل.

قال وهب بن منبه و تخرج من اصلها انهار الخمر و اللّبن و العسل و هی مجلس لاهل الجنّة، فذلك قوله: «طُوبى‏ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ».

«كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ» ای کما ارسلنا قبلك رسلا ارسلناك الی امّتك، «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ» ای لست بدعا من الرّسل و لیست امّتك اوّل امّة ارسل الیها رسول امّت در این آیت امّت دعوت‏اند، جهانداران که در جهانند مؤمن وکافر، مخلص و منافق، صدیق و زندیق همه در تحت آن شود، همانست که مصطفی (ص) گفت: «انا حظکم من الانبیاء و انتم حظی من الامم»، «لِتَتْلُوَا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» یعنی القرآن، «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» این آیت روز حدیبیه فرو آمدکه کافران از رسول (ص) صلح نامه خواستند، رسول خدا (ص) علی (ع) را گفت: اکتب بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم.

سهیل بن عمرو گفت و مشرکان: ما نعرف الرّحمن الّا صاحب الیمامة رحمن چه باشد؟ ما رحمن ندانیم مگر

صاحب یمامه را یعنی مسیلمه کذاب، آن گه سهیل گفت باسمك اللّهم نویس چنانك عادت ماست و در جاهلیّت چنین می‌نوشتند، ربّ العالمین آیت فرستادکه: «وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» بنام رحمن و یادکرد اوکافر میشوند.

روی جویبر عن الضحاك عن ابن عباس قال: نزلت فی کفار قریش حین قال لهم النبی (ص): «اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ» کافران گفتند رحمن چیست وکیست؟

رب العالمین بجواب ایشان گفت: «قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» جای دیگرگفت: «قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا». «قُلْ هُوَ رَبِّي» ای الرّحمن ربّی و خالقی و رازقی و مدبّری، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» وثقت به و فوضت امری الیه و استعنت به فی توفیقی لمصلحة دنیای و آخرتی، «وَ إِلَيْهِ مَتابِ» ای و الیه اتوب من خطایای، و الاصل متابی فحذفت الیاء لانّ الکسرة تدل علیها.

«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ» سبب نزول این آیت آن بود که قریش بهم آمدند، گفتند یا محمد: ان سرّك ان نتبعك فسیر لنا جبال مکة بالقرآن، اگر میخواهی که ترا پس رو باشیم و بتو ایمان آریم این کوه‌های مکه باین قرآن روان گردان، از جای خویش ببر تا زمین مکه بر ما فراخ شود و چشمه‌های آب روان پدید آر تا کشت زار کنیم و درخت نشانیم که تو بر خدای خویش نه کم از داود پیغامبری که اللَّه تعالی کوه‌ها مسخر اوکرد تا با وی تسبیح می‌کرد، و همچنین باد ما را مسخرکن تا مرکب ما شود ازینجا تا بشام از بهر تجارت و قضاء حاجت که نه تو بر خداوند خویش کم از سلیمان پیغامبری که باد وی را مسخر بود، و نیز جدّ خویش را قصی از بهر ما زنده گردان یا آن کس که میخواهیم ازین مردگان تا از وی پرسیم که آنچ تو آوردی حق است یا باطل چون ایشان بر مصطفی (ص) اقتراح این آیات کردند، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً» ای و لو انّ کتابا، «سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى» جواب لو محذوف است یعنی لکان هذا القرآن، ای لو سیرت جبال لقراءة کتاب لکان هذا القرآن اذ لیس فی کتب اللَّه ما یجمع من الحکم و الدّلایل و الشواهد و البیّنات ما یجمعه القرآن معنی آنست که اگر هرگزکوهی روان کردندی بقراءت کتابی یا بوی مرده زنده گردانیدندی این قرآن بودی، «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» ای هذا و امثاله یفعله اللَّه القادر الّذی له کلّ الامر و لیس لاحد ان یقترح علیه آیة. و قیل تقدیر الآیة «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى» لما آمنوا هذا کقوله «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ» الآیة... ثمّ قال: «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» ای هو المالك لجمیع الامور یفعل ما یشاء، «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» قال ابن عباس أ فلم یعلم الّذین آمنوا، و الیأس بمعنی العلم لغة نخع و قیل لغة هوازن، و انشد:

الم ییأس الاقوام انی انا ابنه　　و ان کنت عن ارض العشیرة نائیا

یرید الم یعلم، و قال الکسائی هو من الیأس الّذی هو ضدّ الطمع و المعنی انّ الکفار لمّا سألوا تسییر الجبال بالقرآن و تقطیع الارض و تکلیم الموتی اشرأب لذلك المؤمنون و طمعوا فی ان یعطی الکفار ذلك فیؤمنوا: فقال اللَّه عزّ و جلّ: «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» من ایمان هؤلاء لعلمهم انّ اللَّه عزّ و جل لو اراد ان یهدیهم لهدیهم، کما تقول: قد یئست من فلان ان یفلح می‌گوید نومید نشوندگرویدگان یکبارگی که کافران بی‌خواست اللَّه تعالی بنخواهندگروید. قرأ البزّی عن ابن کثیر: «ا فلم یایس» و هما لغتان یئس ییأس و ایس یایس، و قوله «يَشاءُ اللَّهُ» علی لفظ المستقبل، «لَهَدَى» علی لفظ الماضی لان ما یشاء الآن فهو الّذی شاء قبل و لفظ الماضی و المستقبل سواء، «وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا» عامّ. و قیل طایفة منهم، «تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا» من کفرهم و اعمالهم الخبیثة، «قارِعَةٌ» داهیة تقلقهم و نازلة تهلکهم من القرع و هو الضرب بالمقرعة ای لا یأمنون المسلمین بعد الیوم، «أَوْ تَحُلُّ» القارعة، «قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» هی سرایا المسلمین. و قیل هی انواع البلاء من القحط و الجلاء و الاسر و الجزیة و غیرها.

قال ابن عباس او تحلّ انت یا محمد قریبا من دارهم و هذا وعد بفتح مکة، «حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ» الصبر ها هنا

مضمر، یعنی فاصبر حتی یأتی وعد اللّه یعنی یأتی وقت فتح مکّة الّذی وعد اللّه، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ» فی قوله «لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ». و قیل وعد اللّه یوم القیامة، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ» لا خلف فی موعوده، «وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» یعزّی نبیّه (ص) علی ما ناله من استهزاء قومه یقول: و لقد استهزئ المشرکون قبل کفّار مکّة بانبیائهم قبلك. یا محمد، «فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» ای اطلت لهم المدّة بتأخیر العقوبة لیتمادوا فی المعصیة، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» عاقبتهم باشدّ العقاب، «فَكَيْفَ كانَ عِقابِ» ای عقابی ایّاهم، ای فکذلك اصنع بمن استهزاء بك کالولید بن المغیرة و العاص بن وائل و غیرهم.

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ» هذا من محذوف الجواب ایضا و المعنی أ فمن هو قائم بحفظ ارزاق خلقه، عالم بما یکسبونه من الاعمال و یجازی علیها کمن لا یقدر علی شیء من ذلك من الاصنام التي لا تضرّ و لا تنفع و حذف ذلك لدلالة قوله: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» علیه، «قُلْ» یا محمد للمشرکین، «سَمُّوهُمْ» باضافة افعالهم الیهم ان کانوا شرکاء للّه کما یضاف الی اللّه افعاله باسمائه الحسنی نحو الخالق و الرّزاق می‌گوید یا محمد مشرکان را بگوی اگر این اصنام خدای را انبازاناند ایشان را آن نام بر نهید و بآن نام خوانیدکه دلالت کند بر استحقاق الهیّت و صحت شرکت، چون نام خالق اگر می‌آفرینند و رازق اگر روزی می‌دهند و محیی و ممیت اگر احیاء و اماتت می‌کنند و گر نه بمجرّد آنك ایشان را خدایان خوانید حجّت درست نیاید و بر استحقاق الهیت دلالت نکند، پس گفت: «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ» یعنی فان سموهم قل أ تنبّئونه، «بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ» ای أ تخبرون اللّه بشریك له فی الارض و هو لا یعلمه، نفی العلم لانتفاء المعلوم ای لا شریك له فی السّماوات و الارض فلا یعلمه.

و قال الحسن معناه اذا ادعیتم فعل الاصنام فقد اخبرتم اللّه بما لا یعلم یعنی بما لیس فی الارض لانّ لا بمعنی لیس و العلم زیادة، «أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ» یعنی ام تقولون مجازا من القول و باطلا لا حقیقة له. و قیل «سَمُّوهُمْ» ای وصفوهم انّه لا یجوز ان تکون آلهة. و قیل هذا تهدیدکما تقول لمن تهدّده علی شرب الخمر: سمّ الخمر بعد هذا. و قیل معنی الآیة قل لهم أ تنبّئون اللّه بباطن لا یعلمه ام بظاهر یعلمه فان قالوا بباطن لا یعلمه احالوا و ان قالوا بظاهر یعلمه قل لهم سمّوهم و بینوا امرهم فانّ اللّه لا یعلم لنفسه شریکا، «بَلْ زُيِّنَ» ای دع ذکر ما کنّا فیه، «زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ» ای زیّن الشیطان لهم کفرهم و تمویههم و قولهم انّ الاصنام شرکاء للّه، «وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ» ای صدّوا الناس عن رسول اللّه و صدّوا المسلمین عن سبیل اللّه.

قرأ الکوفی و یعقوب «و صدوا» بضمّ الصّاد یعنی صدّهم اللّه سبحانه عن سبیل الهدی.

و قیل منعهم عن طریق الحقّ غواتهم و مردتهم بالاغواء و الشیاطین بتزیین الباطل لهم، «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ» بخذلانه ایّاه، «فَما لَهُ مِنْ هادٍ» موفق.

«لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» بالقتل و الاسر و الجلاء، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» لدوامه و استمراره، الشقّ و المشقّة: الشدّة، «وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ» دافع یدفع عنهم عذاب اللّه.

«مَثَلُ الْجَنَّةِ» ای صفة الجنّة، کقوله: «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» ای الصّفة العلیا، یقول صفة الجنّة «الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» انّ الانهار تجری من تحتها کذا وکذا. و قال الزجاج: انّ اللّه عزّ و جلّ عرّفنا امور الجنّة التي لم نرها و لم نشاهد ها بما شاهدناه من امور الدّنیا و عایناه، فالمعنی «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» جنّة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ» لا ینقطع و لا یفنی، کقوله: «لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»، «وَ ظِلُّها» ظلیل. کقوله: «وَ لا تَضْحى لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً» قال مالك بن انس لیس فی الدّنیا شیء یشبه ثمر الجنّة الّا الموز فانّه یوجد صیفا و شتاء. و قیل اکلها دائم لا ینقطع بالموت و البلی و ظلها دائم لا تنسخه الشمس و انّما یستضیء اهل الجنّة بنور لا حرّ معه و لا برد و هذه الآیة ردّ علی الجهمیّة حیث قالوا انّ نعیم الجنّة یفنی، «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا» ای الجنّة الموصوفة عقبی تقواهم، ای منتهی امرهم و مآله، «وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ» ای منتهی دارهم و اعمالهم.

«وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ» مؤمنان اهل کتاب‌اند، عبد اللَّه سلام و اصحاب وى و نجاشى و اصحاب وى که در تورات و انجيل نام رحمن بسيار ديده بودند و خوانده و در قرآن بابتداء اسلام کم مى‌ديدند و از آن اندوهگن مى‌بودند، تا اين آيت آمد: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ايشان شاد شدند و فرح نمودند چون نام رحمن شنيدند و مشرکان کافرگشتند و درکفر بيفزودند، ربّ العزّه مشرکان را گفت: «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» و مؤمنان اهل کتاب را گفت: «يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ»

و همان مشرکان را گفت: «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» يعنى ينكر ذكر الرّحمن. و قيل من الاحزاب هم الّذين تحزّبوا على رسول اللَّه اى اجتمعوا على عداوته و هم المشركون من ينكر بعضه يعنى يقرّون باللَّه و ينكرون نبوّة محمد (ص). گفته‌اند اين بعض از آن بعضها است که بمعنى کلّ است در قرآن، لانّ کلّ من کفر ببعض الکتاب فقدکفر بکلّه، «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ» آمنتم اوكفرتم، «إِلَيْهِ أَدْعُوا» اى الى اللَّه ادعوكم، «وَ إِلَيْهِ مَآبِ» و اليه مرجعى و مرجعكم.

«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» اى کما انزلنا الکتاب على الانبياء بلسانهم، انزلنا القرآن عليك، «حُكْماً عَرَبِيًّا» حکم اينجا کتاب است و دين مى‌گويد تراکتاب عربى دادم دين عربى و حکم عربى. و الحکم العربى هو القرآن و القبلة و العيد و الميقات و المشاعر و الخطب و الاذان و القيامة و تلحق بها الشّهادة و لفظة عقد النكاح «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» علم درين آيت و در نظاير اين قرآنست، و المعنى و لئن اتّبعت أهواءهم فى دعائهم ايّاك الى ملّة آبائهم بعد ما جاءك من القرآن، «ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ» ينصرك، «وَ لا واقٍ» يقيك و هذا وعيد حسم به طمعهم. و قيل المراد بهذا الخطاب اصحاب محمّد (ص).

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» هذا جواب قريش حين عابوا رسوله بانّ له ازواجا و ذرية يعيبونه بانّه بشر و ليس بملك و قال الكلبى عيرت اليهود رسول اللَّه (ص) و قالت ما نرى لهذا الرّجل همّة الا النساء و النكاح و لوكان نبيّا کما زعم لشغله امر النبوة عن النساء فانزل اللَّه هذه الآية، و المعنى کانوا بشرا يأكلون و يباشرون النساء و يلدون الاولاد، «وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اى بعلمه و امره، اين جواب بو جهل است و عبد اللَّه بن ابى اميّه و مشرکان قريش که بر رسول خداى اقتراح آيات مى‌كردند من تسيير الجبال و غيره مى‌گويند هرگز هيچ پيغامبر نيامد تا نفرستادند و هيچ پيغامبر خود نبود و نتواندكه آيد مگر بدستورى اللَّه تعالى و بعلم او و فرمان او و هيچ پيغامبر را قدرت آن ندادندکه از بر خويش و از نزديك خويش آيتى آرد بقوم خويش چنانك ايشان خواهند مگرکه اللَّه تعالى فرستدکه قادر بر انزال آيات جز اللَّه تعالى نيست و اللَّه تعالى آن‌گه فرستدکه خود خواهد و خود داندکه هر وقتى را حکمى بود، «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» اى لكلّ ما اقترحوا اجل يقع فيه مى‌گويد هر هنگامى راکه اللَّه تعالى تقديرکرده و هرکارى راکه رانده کتابى است که در آن اثبات کرده و نوشته، پس هيچ آيت نيايد مگر بآن هنگام که حکم کرده در آن کتاب و روا باشدكه «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اينجا سخن قطع کنى، آن گه «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» جواب مؤمنانست و رسول خدا که بتعجيل نصرت ميخواستند و استفتاح دشمن، ربّ العزّه گفت هر هنگامى را نوشته ايست و هرکارى را حکمى که آن کى خواهد بود، اى لكلّ امر قضاء اللَّه كتاب کتبه فهو عنده. و قيل هذا من المقلوب اى لكل کتاب ينزل من السماء اجل و وقت معلوم ينزل فيه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» قوم اطمأنّت قلوبهم بذكرهم للَّه و قوم اطمأنّت قلوبهم بذكر اللَّه لهم و لذكر اللَّه اكبر، بر لسان اهل اشارت اين آيت از دوكس خبر مى‌دهد: يکى مريد و ديگر مراد. يکى اوقات خويش مستغرق دارد بذکر زبان، گهى نماز وگه تسبيح وگه خواندن قرآن.

يکى مى‌نازد بذکر حق در ميان جان، از غرقى که هست در بحر عيان، او را پرداخت نيست با ذکر زبان، همى

گوید الهی تا یاد تو رهی را یادست، جان وی از همه یادها بفریادست، و تا دل رهی بپیدایی تو شادست، شادی دو جهان نزدیك وی باد است، آن یکی در راه دین رونده، در بند ذکر خویش بمانده، با وی همی گویند ذکر نگه دار و امر و نهی گوش دار. و این یکی بر بساط قربت از اسباب و خلق ربوده و بجذبه الهی مخصوص گشته، ذکر را می گویندکه او را گوش دار. این هم چنان است که گروهی در آرزوی بهشت‌اند و بهشت خود در آرزوی گروهی است، و ذلك فی

قول النبی (ص): انّ الجنّة تشتاق الی اربعة نفر: صائم رمضان و تالی القرآن و حافظ اللسان و مطعم السّغبان.

و روی ان الجنّة لتشتاق الی سلمان.

آن مرید را دیده برین آمدکه: «فَاذْكُرُونِي» و مراد را این نمودندکه «أَذْكُرْكُمْ»، مرید طالب ذکر است و ذکر طالب مراد، مرید طالب وقتست و وقت طالب مراد، مرید در طلب دلست و دل در طلب مراد، میدان نظر مرید عالم جعلیّت است در غشاوت خلقیت، میدان نظر مراد هوای وحدانیّت است و فضاء فردانیّت.

لقمان سرخسی و بو الفضل سرخسی دو پیر بودند در عصر خویش فرید روزگار و یگانه وقت، هر دو در سماع بودند، بو الفضل از دست خود رها شد، باری چند بگردید همچون چرخی گردان، آن گه بروی دیوار بر شد، روی با لقمان کرد که نیایی تا درین هواء جعلیّت پروازی کنیم؟ لقمان بانگ بر وی زد گفت نامردی مکن، آفرینش میدانی تنگ است، پرواز ما را نشاید. اشارتی عظیم است بنقطه جمع، کسی را که در دل آشنایی است و در جان روشنایی.

و در خبر می‌آیدکه ایمان هفتاد و اند بابست، کمتر بابی آنست که از نهاد تو همتی سر بر زندکه دنیا و عقبی را بپشت پای از یك سو اندازی، چون این خاشاك از پیش قدم تو بر داشتند جمال ایمان آن گه بر دل تو تجلّی کند که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» همانست که آن جوانمرد گفته:

جمال حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد   که دار الملك ایمان را مجرّد بیند از غوغا

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى‏ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» می گوید آن مؤمنان و جوانمردان که صفت ایشان اینست خوشا عیشا که عیش ایشانست، امروز طوبی و زلفی در دل ایشان است و فردا طوبی و حسنی نزل ایشانست، امروز ذوق معرفت و انس محبّت بهره ایشانست و فردا سماع و شراب و دیدار حاصل ایشانست، طوبی ایشان وقتست و بهشت ایشان نقد است و راحت ایشان در درد است. ای جوانمرد هفت کشور آراسته بطلعت خداوندان درد است، ملك هشت بهشت یك شاخ از درخت در دست، اگر یك ذره از آن درد و اندوه که در دلهای صدیقان و عارفانست، برکلّ کائنات آشکارا گردد، اهل آفرینش از نشاط آن ذره عین طرب شوند، خارستان همه بوستان گردد، زنّارها کمر عشق دین شود، اگر هرگز طلعت خویش نماید، آن ساعت نمایدکه واجدان در وجد باشند.

جعفر خلدی گویدکه شاه طریقت جنید بغدادی با جماعتی مشایخ قصد زیارت طور کردند، چون بمناجات گاه موسی رسیدند، جنید را وقت خوش گشت و در وجد آمد، درویشی دست بهم وازد، این بیت برگفت:

انّ آثارنا تدلّ علینا   فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت از روی موافقت بتواجد در آمدند، هرکسی در شوری افتاده، و از هرگوشه‌ای نعره‌ای همی‌آمد، راهبی آنجا در غاری نشسته، چون ایشان را بر آن صفت دید، زار بگریست و از درد دل و سوز جگر بنالید، آواز بر آورد که یا امّة محمد اجیبونی، جنید پیش آن راهب رفت، راهب گفت ای شیخ این تواجد شما بر عموم باشد یا بر خصوص؟ گفت بر خصوص، گفت چون مرد مقهور گشت بچه نیّت بر پای خیزد، گفت نشانی از حق بدلهای ایشان رسد بر پای خیزند، نبینی که جمعی نشسته باشند مهتری در آید همه بر پای خیزند و بتواضع درآیند، ما را از حق نشانی آید و در آن نشان پیمانی بود، وجد ما از آنست، گفتا چه باشدکه ایشان را از آن وا ستاند، گفتا

خوف خطر و بیم فراق، راهب گفت صدقت یا جنید، در انجیل صورت این سعادت دیده‌ایم و خوانده‌ایم، راستست و درست، راهب آن ساعت زنّار بگشاد و ایمان قبول کرد، پس درخواست تا همان بیت بازگفتند، بر پای خاست و همچون چرخی همی‌گشت، آخر بانگی بکرد و جان بحضرت فرستاد.
«وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ای محمد این کافران قدر نام ما نمی‌دانند، این بی حرمتان بنام ما کافر می‌شوند، ای محمد تو بگوی: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ما را بپاکی بستای و به یگانگی یادکن ما ذکر تو و ثناء تو بعالمی برگرفتیم و ترا بجای جهانیان پسندیدیم، ای محمد مقصود کائنات و نقطه دائره حادثات خود تویی، لولاك ما خلقت الکون، اگر نه جاه و جلال تو بودی، ما این عالم را خود نیافریدیمی، و لقد انشد مخلوق فی مخلوق:

و کنت ذخرت افکاری لوقت　　فکان الوقت وقتك و السّلام
و کنت اطالب الدّنیا بحر　　فانت الحرّ و انقطع الکلام

«وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» ای محمّد اگر عتبه و شیبه و ولید مغیره و بو جهل و بو لهب حرمت نام ما نمی‌دارند و تعظیم آن در دل خود راه نمی‌دهند، تو دل تنگ مکن و باین معنی غم مخور که مادر خزائن غیب خویش جوانمردانی داریم از امّت توکه پس از این روزگار ایشان را سر بدین عالم در دهیم و از خزائن غیب ایشان را بیرون آریم، مونس دل ایشان نام ما بود، غذای جان ایشان مهر ما بود.
شبلی وقتی هفت روز در وجد خویش رفته بود که هیچ طعامی و شرابی نخورد، غریق دریای محبت گشته و سر در سرّ خود گم کرده، این کلمات پیوسته بزبان می‌گفت: ذکر ربّی طعام نفسی و ثناء ربّی لباس نفسی و الحیاء من ربّی شراب نفسی، نفسی فداء قلبی قلبی فداء روحی، روحی فداء ربّی، آخر چون آتش وجد وی ساکن گشت، او را پرسیدندکه هفت روز بی طعام و شراب بسر آوردی این چه حالست، گفت ای مسکین، کسی که او را با نام و ذکر دوست خوش بود، طعام و شرابش کجا یاد آید، آن گه گفت:

جئتمانی لتعلما سرّ سعدی　　تجدانی بسرّ سعدی شحیحا

آورده‌اندکه عیسی بن مریم (ع) شصت روز در مناجات حق بود که طعام و شراب بخاطر وی نگذشت، بعد از شصت روز در دلش آمدکه اگر رغیفی بودی ما بکار بردیمی، آن ساعت مناجات منقطع گشت و آن رغیف دید پیش وی نهاده، عیسی بآنك از مناجات باز ماند همی‌گریست، پیری بر وی بگذشت که بر وی سیمای نیکان بود، گفت ای شیخ مرا چنین حالی افتاد: در مناجات حق بودم بخاطر من طعام بگذشت آرزوی رغیفی در سینه من حرکت کرد آن مناجات منقطع گشت دعائی کن در کار من، آن پیرگفت: الهی ان کان الخبز خطر ببالی فی وقت من الاوقات فلا تغفر لي، باین حکایت نگر، اعتقاد نکنی که آن ولی را بر عیسی فضل بود که عیسی نبی بود و هیچ رتبت بالای نبوّت نیست، نهایت کار اولیاء بدایت کار انبیاء است و در تحت این سرّی است که بیان آن ناچارست و دانستن آن مهم: بدانك پیغامبران را قوّتی باشد از تأیید الهیّت و تأثیر نبوّت که اولیا را آن قوّت نبود و بآن قوّت حظّ نفس ایشان را از تعظیم درگاه الهیّت و پرورش دین و دیانت و موجبات نبوّت باز ندارد، ازین جهت طلب حظّ نفس کنند و ایشان را هیچ زیان ندارد، بآن قوت و تأیید الهیّت که یافته‌اند، و اولیا را آن قوّت نیست، اگر در حظوظ نفس شوند، در تراجع افتند، ازینجا بود که موسی (ع) با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته از وی طعام خواست گفت: ربّ انّی لما انزلت الیه من خیر فقیر، و همچنین پیغامبران حظّ نفس طلب کرده‌اند از طعام و شراب و نکاح زنان و مخالطت ایشان، فهذا نبینا (ص) ربّما یکون مع عائشة فی الفراش و الوحی ینزل علیه و ما کان یشغله هیبة الوحی عن حظوظ نفسه. و هم ازین باب است آنچ ربّ العزّه گفت: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» کافران بعیب بازگفتندکه اگر محمّد پیغامبر بودی از شغل نبوّت با شغل زن و فرزند نپرداختی، ربّ العزّه ایشان را جواب دادکه همه پیغامبران

چنین بوده‌اند، زن و فرزند داشته‌اند، و ایشان را زن و فرزند از شغل نبوّت و اداء رسالت باز نداشت و امیر المؤمنین علی (ع) ازینجا گفت: خیار هذه الامة الذین لا یشغلهم دنیاهم عن آخرتهم و لا آخرتهم عن دنیاهم.
و قال النبی علیه افضل الصلوات لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لما تلذّذتم بالنساء علی الفراش و لخرجتم الی الصّعدات تجارون الی اللَّه.
فکان هو (ص) علم هذه الاشیاء و لکن من قوّته و امکانه و انبساطه مع اللَّه عزّ و جل لم یشغله حظّ نفسه عن حظّ ربّه و لا حظّ ربّه عن حظّ نفسه.
قوله: «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ» قال جعفر الصادق (ع) لکلّ رؤیة وقت و قال ابن عطاء لکلّ علم بیان و لکلّ بیان لسان و لکلّ لسان عبارة و لکلّ عبارة طریقة و لکلّ طریقة اجل فمن لم یمیز بین هذه الاحوال فلیس له ان یتکلّم.
۵ النوبة الاولی
قوله تعالی: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ» می‌سترد اللَّه تعالی آنچ خواهد، «وَ یُثْبِتُ» و بر جای می‌دارد و می‌نهد، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ (۳۹)» و مهر همه نسختها آنست که بنزدیك اوست.
«وَ إِنْ ما نُرِیَنَّکَ» و اگر باز نمائیم بتو، «بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» آنچ دشمنان را وعده میدهیم، «أَوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ» یا پیشتر ترا بمیرانیم، «فَإِنَّما عَلَیْكَ الْبَلاغُ» بر تو پیغام رسانیدنست، «وَ عَلَیْنَا الْحِسابُ (۴۰)» و شمار خلق و پاداش ایشان بر ماست.
«أَ وَ لَمْ یَرَوْا» نمی‌بینند، «أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» که فرمان ما می‌آید بزمین، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» شهر شهر، پاره پاره، از سوی سوی، ازکفر می‌کاهیم و در اسلام می‌فزائیم، «وَ اللَّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ» و اللَّه تعالی کار می‌راند و مراد بر می‌آردکه باز شکننده‌ای نیست و پس آورد ساز حکم او را، «وَ هُوَ سَرِیعُ الْحِسابِ (۴۱)» و اوست آن آسان توان روان فرمان «وَ قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» وکوشیدند و ساز ساختند ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، «فَلِلَّهِ الْمَکْرُ جَمِیعاً» و همه ساز و توان اللَّه راست، «یَعْلَمُ ما تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ» می‌داند اللَّه تعالی هر چه هر تنی می‌کند و هرکس می‌سازد، «وَ سَیَعْلَمُ الْکُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَی الدَّارِ (۴۲)» و آری بدانندکافران که سرانجام سرای کراست.
«وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا» وکافران می‌گویندکه تو نه فرستاده اللّه‌ای، «قُلْ» بگو، «کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ» بسنده است اللَّه تعالی داور وگواه میان من و میان شما، «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ (۴۳)» و آن کس که بنزدیك اوست علم تورات.
النوبة الثانیة
قوله تعالی: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» مخفف قرائت ابن کثیر است و ابو عمرو و یعقوب و عاصم و مشدّد قراءت باقی، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» یعنی اللّوح المحفوظ یمحو منه ما یشاء و یثبت منه ما یشاء می‌گوید لوح محفوظ که اصل کتابها است و مایه نسختها بنزدیك اوست، محو و اثبات می‌کند چنانك خود خواهد. قومی گفتند آیت بر عموم است و تخصیص در آن نیست، سعادت و شقاوت و اجل و رزق و حیاة و موت و غیر آن محو و اثبات بر همه می‌رود، و دلیل برین قول عمر خطاب است رضی اللَّه عنه که گفت: الهی ان کنت کتبتنی شقیّا فامحنی و اکتبنی سعیدا فانّك قلت یمحو اللَّه ما یشاء و یثبت. و همچنین روایت کنند از عبد اللَّه مسعود که گفت: اللّهم ان کنت کتبتنی فی السّعداء فاثبتنی فیهم و ان کنت کتبتنی فی الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اثبتنی فی السّعداء فانك تمحو ما یشاء و تثبت و عندك امّ الکتاب.
و روی عن النبی (ص) انّه قال: الصدقة علی وجهها ای یرید بها ما عند اللَّه و برّ الوالدین و اصطناع المعروف و صلة الرّحم تحوّل الشقا السعادة و تزید فی العمر و تقی مصارع السّوء.
بعضی علماء دین تخصیص درین عموم آوردند وگفتند یمحو اللَّه ما یشاء و یثبت الّا ستّا: الخلق و الخلق و

الرزق و الاجل و السّعادة و الشقاوة و هو قول ابن عباس. و روى نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت الّا الشّقاء و السّعادة و الحياة و الموت.
عكرمه روايت كند از ابن عباس كه گفت هما كتابان: كتاب سوى امّ الكتاب يمحو اللَّه منه ما يشاء و يثبت، و عنده امّ الكتاب الّذى لا يغيّر منه شيء و لا يبدّل. و عن على بن ابى طلحة عن ابن عباس قال المراد به المنسوخ و النّاسخ، «يَمْحُوا اللَّهُ» يعنى يبدل اللَّه من القرآن، «ما يَشاءُ» فينسخه و يثبت ما يشاء فلا يبدله، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» اى جملة ذلك و عنده فى امّ الكتاب النّاسخ و المنسوخ.
كلبى گفت: محو آنست كه فريشتگان حفظه هر روز پنج شنبه جريده اعمال و اقوال بندگان بر اللَّه تعالى عرضه كنند، وكردار وگفتار ايشان، رمزات و لحظات ايشان، همه نبشته هر چه در آن ثواب و عقاب نبود چنانك: بنده بسر زبان فرا گويدكه اكلت و شربت، دخلت و خرجت، وى در آن راست گوى بود و در آن هيچ ثواب و عقاب نبود، آن همه محوكنند از ديوان وى و آنچ در آن ثواب و عقاب بود اثبات كنند.
عكرمه گفت: محو آنست كه چون بنده عاصى توبه كند ربّ العزّه آن معاصى از ديوان وى برگيرد و اثبات آنست كه بجاى آن معاصى حسنات نهد چنانك گفت: «فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» وگفته‌اند يمحو اللَّه ما يشاء من الباطل و يثبت ما يشاء من الحقّ همانست كه جاى ديگرگفت: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».
امير المؤمنين على (ع) گفت يمحو اللَّه ما يشاء من القرون
كقوله: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و يثبت ما يشاء من القرون كقوله: «ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ». قومى جهانداران ازين جهان مى‌برد آن محو است، ديگران بجاى ايشان مى نشاند آن اثبات است، همانست كه پدران مى‌روند و پسران بجاى ايشان مى نشينند.
محمد بن كعب القرظى همين گفت: اذا ولد الانسان اثبت اجله و رزقه و اذا مات محى اجله و رزقه.
سدّى گفت: يمحو اللَّه ما يشاء يعنى القمر و يثبت يعنى الشمس بيانه فى قوله تعالى: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً». وگفته‌اند محو و اثبات فناء دنياست و بقاء عقبى كقوله: «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ». و قيل يمحو ما يشاء من اعضاء الاموات فى قبورهم و ابشارهم و شعورهم و يثبت الارواح فلا تغيرها عن حالها حتّى يردّها الى النّفوس. و قيل يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت يعنى: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ» وگفته‌اند اين محو و اثبات را روزى و وقتى معين نام زد نيست كه ربّ العزّه مى‌گويد: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» يعنى محوا و اثباتا. قومى گفتند روز پنج شنبه است چنانك بيان كرديم در اقوال، قومى گفتند دهم ماه رجب است، قومى گفتند شب قدر است يعنى ليلة التقدير و درست آنست كه مصطفى (ص) گفت بروايت ابو الدرداء و جماعتى صحابه و خبر در صحيح است، قال رسول اللَّه (ص): ينزل اللَّه تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من اللّيل فيفتح الذكر فى السّاعة الاولى الّذى لا يراه احد غيره فيمحو ما يشاء و يثبت، ثمّ ينزل فى السّاعة الثّانية الى جنّة عدن و هى داره التي لم ترها غيره و لم يخطر على قلب بشر و هى مسكنه لا يسكنها من بنى آدم غير ثلاثة: النبيين و الصّدّيقين و الشّهداء، ثمّ يقول طوبى لمن دخلك ثمّ ينزل فى السّاعة الثّالثة الى السّماء الدّنيا بروحه و ملائكته فتنتفض فيقول قومى بعزّتى فيطلع الى عباده يقول الا هل من مستغفر يستغفرنى فاغفر له، الا هل من سائل يسئلنى فاعطيه، الا هل من داع يدعونى فاجيبه حتّى يكون صلاة الفجر
و لذلك يقول اللَّه عزّ و جلّ: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» يشهده اللَّه و ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» يعنى اللوح المحفوظ و هو اصل كلّ كتاب فيه ما خلق و ما لم يخلق. و عن عطاء عن ابن عباس قال: انّ اللَّه تعالى لوحا محفوظا مسيرة خمس مائة عام من درّة بيضاء لها دفتان من ياقوتة للَّه فيه كلّ يوم ثلاثمائة و ستّون لحظة يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت و عنده امّ الكتاب.
«وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ» يعنى ان اريناك، «بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ » من العذاب. و قيل من اظهار دين الاسلام على الدّين

كلّه، «أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» قبل ان نريك ذلك فليس عليك الّا البلاغ كفروا هم به او آمنوا اى ليس عليك الّا البلاغ كيف ما صارت حالهم، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» يريد تبليغ الرّسالة «وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ» المجازاة.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» اين آيت بيان تحقيق آن وعده است كه ايشان را داد از عذاب دشمن و نصرت رسول و مؤمنان و اظهار دين اسلام بر دينها. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا» يعنى اهل مكّة، «أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» اى نفتح كلّ يوم للمسلمين شيئا فشيئا فننقص من بلاد الكفر و نزيد فى بلاد الاسلام فينقص الكفّار و يزيد المسلمون فكيف لا يعتبرن، نظيره قوله: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ». عكرمه و مجاهد و ابن عباس گفتند: «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» آنست كه هر چه در دنيا آباد است از آن شهر شهر و جاى جاى بروزگار خراب مى‌شود و خلق مى‌كاهد و از ثمار و نبات بركت مى‌رود تا آن گه كه در عالم خود يك گوشه آبادان نماند. و در بعضى اخبار آورده‌اندكه رسول خدا (ص) جبرئيل را گفت بعد از من هيچ دانسته‌اى كه ترا بزمين فرستند يا نه؟ گفت يا رسول اللَّه سه بار فرو آيم: يك بار فرود آيم و شفقت و مهربانى از دلها برگيرم، ديگر بار فرو آيم و امانت و بركت از ميان خلق بردارم، سوم بار فرو آيم و قرآن از ميان خلق بآسمان باز برم.
و قيل هذه الآية و عد من اللَّه عزّ و جلّ بخراب الدّنيا و فناء اهلها، كقوله تعالى: «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ» و قال تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». و قيل: «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» بموت العلماء و الفقهاء و فى ذلك ما روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص) فى قوله «نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» قال ذهاب العلماء
و عن ابى الدّرداء قال قال رسول اللَّه (ص): خذوا العلم قبل ان يذهب، قلنا فكيف يذهب العلم و القرآن بين اظهرنا قد اثبته اللَّه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نقرأه و نقرئه ابنائنا فغضب. ثمّ قال و هل ضلّت اليهود و النّصارى الا و التّوراة بين اظهرهم ذهاب العلم ذهاب العلماء.
و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللَّه (ص) يقول انّ اللَّه لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من النّاس و لكن يقبض العلم بقبض العلماء حتّى اذا لم يبق عالم اتّخذوا النّاس رؤسا جهّالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا و اضلّوا.
و عن ابى الدّرداء انّه قال يا اهل حمص ما لى ارى علماءكم يذهبون و جهالكم لا يتعلّمون و اراكم قد اقبلتم على ما تكفّل لكم و ضيّعتم ما وكّلتم به اعملوا قبل ان يرفع العلم فان رفع العلم بذهاب العلماء.
و قال على (ع): انّما مثل العلماء كمثل الاكفّ اذا قطعت كفّ لم تعد.
و قال ابن مسعود: موت العالم ثلمة فى الاسلام لا يسدها شىء ما اختلف اللّيل و النّهار.
و سئل سعيد بن جبير ما علامة هلاك النّاس؟ قال: هلاك علمائهم. «وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» التّعقيب ردّ الحكم بعد فصله أي لا احد يتّبع ما حكم فيغيّره، و المعنى لا ناقض لحكمه و لا رادّ لقضائه و امره و لا مغيّر لارادته، «وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ» حسابه لاعمالهم اسرع من لمح البصر لا يشغله محاسبة احدهم عن محاسبة الآخرين لا يحتاج الى تأمّل و تفكّر و عقد باليد. و قيل: «سَرِيعُ الْحِسابِ» سريع الجزاء.
«وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» يعنى كفّار الامم الحالية كفروا و مكروا بانبيائهم و احتالوا فى ابطال دين اللَّه، و المكر ارادة المكروه فى خفية ميگويد پيش از مشركان مكّه كافران بودندكه با پيغامبران خويش مكر ساختند و در ابطال دين حق ساز بد نهانى بر دست گرفتند، چنانك اين مشركان با تو ساز بد مى‌سازند، آن گه گفت: «فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً» اى المكر المؤثّر مكره، اى محمد مكركه تأثيركند مكر خداى است كه اسباب مكر همه بيد خداى تعالى است، فبيده الخير و الشر و النّفع و الضرّ فلا يضرّ مكر احد احدا الّا من اراد اللَّه ضرّه. و فى الخبر عن ابن عباس قال كان النّبي (ص) يدعو بهذا الدّعاء: «رب اعنى و لا تعن على و انصرنى و لا تنصر على و امكر لى و لا تمكر على».
و قيل المكر من اللَّه سبحانه التّدبير بالحق، مكر چون اضافت با حق جلّ جلاله كنند از تراجع پاك بود و مكر

مخلوق نه، همچنین تعجب اضافت با حق کنند و از استنکار پاك بود و تعجب مخلوق نه، و صبر حق از عجز پاك بود و صبر مخلوق نه، و غضب حق از ضجر پاك بود و غضب مخلوق نه، هم نامی هست اما هم صفتی نیست، که چون وی جلّ جلاله هیچ کس و هیچیز نیست «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ»، «یَعْلَمُ ما تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ» لا یخفی علیه مکرهم فیجازیهم علیه، «و سیعلم الکافر» بلفظ الواحد قرأه ابن کثیر و ابو عمرو و هو ابلیس یعلم جواب قوله: «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» و قرأ الباقون بلفظ الجمع «سَیَعْلَمُ الْکُفَّارُ» و هم قریش حین قالت «أَيُّ الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِیًّا»، «لِمَنْ عُقْبَی الدَّارِ» هذه اللام تدلّ علی العاقبة المحمودة کما انّ علی تدلّ علی المذمومة و هذا وعید الکفّار ای سیعلمون اذا قدموا علی ربّهم لمن العاقبة المحمودة لهم ام للمسلمین.

«وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا»، این کعب اشرف است و اصحاب وی ازین سران جهودان که نبوّت مصطفی را منکر بودند و می‌گفتند: «لَسْتَ مُرْسَلًا» و عن ابن عباس قال قدم علی رسول اللَّه (ص) اسقف من الیمن فقال له رسول اللَّه (ص) هل تجدنی فی الانجیل رسولا؟ قال لا، فانزل اللَّه تعالی: «قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ» انّی رسوله الیکم، و شهیدا منصوب علی التمییز، و قیل علی الحال، و قیل الشهید فی هذا الموضع بمعنی الحکم سوغ ذلك و اجازه: انّ الحکومات لا تقوم الّا بالشهادات، «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» هو عبد اللَّه بن سلام و سلمان و تمیم الدّاری و من آمن من اهل الکتابین التّوراة و الانجیل.

گفته‌اند که اللَّه تعالی در قرآن چهار جای عبد اللَّه سلام را ستوده و کرامت و نواخت بر وی نهاده، امام اهل تورات بود در شام چون خبر بعثت مصطفی (ص) شنید برخاست و قصد مدینه کرد، و در تورات نعت و صفت مصطفی (ص) نیك شناخته بود و دانسته، بیامد تا از وی مسائل پرسد و خبر عیان گردد و علم الیقین بنبوّت و رسالت وی حاصل شود، و در راه که می‌آمد کاروانی دید از مسلمانان که سوی شام می‌شدند، یکی از یاران رسول این آیت می‌خواند: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً» آن خواندن در وی اثر کرد و او را در صحّت نبوّت مصطفی (ص) یقین افزود و دست بروی خود می‌برد که مبادا که روی من مسخ کنند ایمان بوی نیاورده، چون بمدینه آمد نزدیك رسول خدا، از وی مسئله ها پرسید، چنانك در اخبار بیارندگویند چهل مسئله پرسید و گویندکه هزار مسئله پرسید و رسول خدا (ص) همه از وحی جواب میداد. آن گه مسلمان شد و گفت یا رسول اللَّه قومی از پی من می‌آیند چون در رسند ایشان را باسلام دعوت کن تا مگر ایشان نیز مسلمان شوند، چون آن قوم بیامدند رسول خدا عبد اللَّه سلام را در خانه‌ای بنشاند و ایشان را پرسیدکه در عبد اللَّه چه گوئید؟ ایشان بر وی ثناها کردند و نیکوئیها گفتندکه: امامنا و سیدنا و اعلم من بقی علی وجه الارض بالتّوریة، عبد اللَّه از خانه بیرون آمد و گفت ای قوم بدانیدکه آنچ در تورات خوانده‌ایم و دانسته از نعت و صفت پیغامبر آخر الزّمان، همه صفت و نعت محمّدست و بدرستی و راستی که پیغامبر است و من که عبد اللَّه ام بنبوّت و رسالت وی گواهی میدهم: اشهد انّ لا اله الّا اللَّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللَّه، ایشان همه برمیدند و سخن در حق وی بازگردانیدند و ناسزا گفتندکه: هو سفیهنا و شرّنا، پس ربّ العالمین در مقابل آن جفاهای ایشان بر وی ثنا گفت و او را بستود و آیتها در قرآن بشأن وی فرو فرستاد یکی اینست که: «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» یعنی عبد اللَّه بن سلام. و قیل هو علی بن ابی طالب (ع). و قیل هو اللَّه عزّ و جلّ و تقدیره کفی باللّه الّذی عنده علم الکتاب، شهیدا بینی و بینکم، و دلیله قراءة من قرأ «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» و باین قراءت معنی آنست که میان من و شما داور وگواه اللَّه تعالی است، خداوندی که از نزدیك اوست علم دین و قرآن.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» بدانك شاه راه دین حق سه چیزست: اسلام و سنّت و اخلاص. در اسلام خائف باش و در سنت راجی و در اخلاص محبّ، اسلام از خوف چاره نیست و سنّت بی رجا نیست و

اخلاص جز مایه محبّ نیست، خائف را گویند می‌ترس، راجی را گویند همی‌جوی، محبّ را گویند همی‌سوز، تا هنگامی آیدکه خائف را خطاب این بود که لا تخف مترس که روز ترس بسر آمد، و راجی را گویند لا تحزن اندوه مدارکه امیدت بر آمد و درخت شادی ببرآمد، و محبّ را گویند ابشر شاد باش که شب هجر بپایان رسید و صبح وصل برآمد، این هر یکی را در عالم روش خویش محو و اثباتست، از دل خائف ریا می‌سترد و یقین می‌نهد، بخل می‌سترد جود می‌نهد، شره می‌سترد قناعت می‌نهد، حسد می سترد شفقت می‌نهد، بدعت می‌سترد سنّت می‌نهد، بم می‌سترد امن می‌نهد. از دل راجی اختیار می‌سترد تسلیم می‌نهد، تفرقت می‌سترد جمع می‌نهد، سرگردانی بنده می‌سترد نور سبق می‌نهد. از دل محبّ رسوم انسانیّت می‌سترد شواهد حقیقت می‌نهد، یمحو النّعوت الانسانیّة و یثبت النّعوت الرّبّانیة، یمحو شواهدکم و یثبت شاهده، از شاهد بنده می‌کاهد و از شاهد خود می‌فزاید تا چنانك باوّل خود بود بآخر هم خود باشد.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی جلال عزّت تو جای اشارت نگذاشت، محو و اثبات تو راه اضافت برداشت، تا گم گشت، هر چه رهی در دست داشت، الهی زان تو می‌فزود و زان رهی می‌کاست تا آخر همان ماندکه اوّل بود راست.

محنت همه در نهاد آب وگل ماست پیش از دل وگل چه بود آن حاصل ماست

و یقال یمحو العارفین بکشف جلاله و یثبتهم بلطف جماله فبکشف الجلال انخنست العقول فطاحت و بلطف الجمال طربت الارواح فارتاحت. اوّل بنده را در بحرکشف جلال بموج دهشت غرق کند تا در غلبه انس از خود رها شود بحالی که تن صبر بر نتابد و دل با عقل نپردازد و نظر تمییز را نپاید، بسان مستان بوادی دهشت سر در نهد عطشان و حیران گهی گریان وگه خندان، نه فراغتی که دل رمیده باز جوید، نه مساعدی که بخت خویش با وی بازگوید:

فرید عن الخلّان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد

همی‌گوید بزبان انکسار بنعت افتقار: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریزست، الهی این چه تیغ است که چنین تیز است، نه جای آرام و نه روی پرهیزست، کریما منزل ما چنین دورست همراهان برگشتندکه این کار غرورست، گر منزل ما سرورست این انتظار سورست و این محنت بر محنت نور علی نورست، باز بنظر لطف در میان جان بنده نگرد از آن سکر با صحو آید، آرمیده الطاف عنایت، افروخته نور مشاهدت، از خود باز رسته و دنیا و آخرت از پیش وی برخاسته، بنسیم انس زنده و یادگار ازلی دیده و شادی جاودان یافته، میگوید الهی گاه از تو می‌گفتم وگاه می‌نیوشیدم، میان جرم خود و لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچ کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا نَأْتِی الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» بزبان اهل اشارت و بر ذوق ارباب معرفت تفسیر این آیت در آن خبرست که مصطفی (ص) گفت: «بدلاء امتی اربعون رجلا اثنان و عشرون بالشام و ثمانیة عشر بالعراق کلما مات منهم واحد ابدل مکانه آخر فاذا جاء الامر قبضوا».

اصلی عظیم است این خبر در علوم حقایق و تمکین ارباب معارف و ما شرح آن در کتاب اربعین مستوفی گفته‌ایم، کسی که این بیان خواهد از آنجا طلب کند، «وَ اللَّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ» لا رادّ لقضائه و لا ناقض لامره، خداوندیست کارگزار، راست کار، پاك داد، نیکو نهاد، کارها پرداخته بحکمت خود، بنیادها ساخته بعلم خود، حکمها رانده بخواست خود، هرکسی را قسمتی رفته و هر یکی را برکاری داشته، چون می‌دانی که بر وی اعتراض نیست و از حکم وی اعراض نیست بهر چه پیش آید رضا ده که جز ازین روی نیست، در راه دین منزلی بزرگوار تر از رضا دادن بحکم وی نیست و یافت کرامت قربت را و سیلتی تمامتر از رضا نیست.

حسن بصری روزی بر رابعه عدویه در آمد و آن سیّده عصر خویش عقد نماز بسته بود، گفت ساعتی بنشستم بر

سجاده نماز وی، نگه کردم در دیده راست وی خاری شکسته دیدم و قطره‌های خون بر رخان وی روان گشته و بسجده گاه وی رسیده، چون از عقد نماز فارغ گشت گفتم این چه حالست؟ خار در دیده شکسته و جای نماز بخون چشم رنگین گشته، گفت ای حسن بعزّت آن خدای که این بیچاره را بعزّ اسلام عزیزکرد که مرا ازین حال خبر نیست، ای حسن دلم این ساعت بر صفتی بود که اگر ممکن شود که هر محنتی و عقوبتی که در هفت طبقه دوزخ است میلی سازند و در دیده راستم کشند اگر دیده چپم خبر یابد دست فرو کنم و دیده از بن برکنم.

بحقّ تو، بحق مهر تو، بصحبت تو | که دیده برکنم ار دیده در رضای تو نیست
ترا خوش است که هرکس ترا بجای منست | مرا بترکه مرا هیچ کس بجای تو نیست

و الحمد للّه ربّ العالمين و العاقبة للمتّقين.

۱۴- سورة ابراهيم- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الر» منم خداى دانا، مى‌دانم و مى‌بينم، «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» اين نامه اى است كه فرو فرستاديم بتو، «لِتُخْرِجَ النَّاسَ» تا بيرون آورى مردمان را، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» از تاريكيها بروشنايى، «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» بفرمان خداوند ايشان، «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱)» با راه خداوند توانا، بى همتا، نيكو سزا.

«اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و در زمينها، «وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ (۲)» ويل ناگرويدگان را از عذابى سخت.

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» ايشان كه مى‌برگزينند بدوستى زندگانى اين جهان بر آن جهان، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بر مى‌گردانند از راه خداى، «وَ يَبْغُونَها عِوَجاً» و آن را عيب وكژى مى‌جويند «أُولئِكَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ (۳)» ايشانندكه درگمراهى دورند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ» و نفرستاديم هيچ فرستاده‌اى، «إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» مگر بزبان قوم او، «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» تا پيدا كند ايشان را، «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ» تا گمراه كند اللَّه او را كه خواهد، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» و با راه آرد او را كه خواهد، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» و اوست تاونده با هركاونده و بهيچ هست نماننده، «الْحَكِيمُ (۴)» دانا، راست دانش، راست كار.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا» و فرستاديم موسى را بسخنان خويش، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ» كه بيرون آر قوم خويش را، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» از تاريكيها بروشنايى، «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» و يادكن بر ايشان گذشتهاى روزگار خدا، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درين پيغام و در يادكرد گذشتهاى روزگار پندهاست و نشانها، «لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۵)» هر شكيبايى را سپاس دار.

«وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ» موسى گفت قوم خويش را، «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» يادكنيد نيكى اللَّه بر خويشتن، «إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» كه باز رهاند شما را ازكسان فرعون، «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» مى‌چشانيدند و مى‌رسانيدند بشما بد عذاب، «وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ» وگلو مى‌بريدند پسران شما را، «وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» و زنده مى‌گذاشتند دختران شما را، «وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ» و در آن شما را آزمايشى بود از خداوند شما، «عَظِيمٌ (۶)» بزرگ.

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» آگاهى داد خداوند شما و آگاه كرد، «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» كه اگر شاكر باشيد ناچار شما را بيفزايم، «وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ» و اگر ناسپاس بيد، «إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (۷)» عذاب من سخت است.

«وَ قالَ مُوسى» وگفت موسى، «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» اگركافر شويد شما و هركه در زمين‌اند همه، «فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ (۸)» اللَّه بى نياز است، سزاى ستايش.

«أَ لَمْ يَأْتِكُمْ» نيامد بشما، «نَبَؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» خبر ايشان كه پيش از شما بودند «قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» و ايشان كه پس قوم نوح و عاد و ثمود بودند، «لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» نداند ايشان را مگر خداى، «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ» بايشان آمد فرستادگان بايشان، پيغامها درست روشن و معجزها نيكو آشكارا، «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ» دستهاى خود بدهنهاى خود باز نهادند، «وَ قالُوا إِنَّا كَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ» وگفتند ما كافرانيم بآنچ شما را بآن فرستادند، «وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ» و ما درگمانيم از آنچ ما را مى‌خوانيد با آن، «مُرِيبٍ» گمانى كه دل را مى‌شوراند.

النوبة الثانية

این سورة ابراهیم مکّی است مگر دو آیت: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا...»
تا آخر دو آیت بمدینه فرو آمد در شأن کشتگان بدر، باقی همه بمکّه فرو آمد باتفاق مفسران، و جمله سورة پنجاه و دو آیتست و هشتصد و سی و یك کلمه و سه هزار و چهار صد و سی و چهار حرف و باجماع اهل تفسیر درین سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر قول عبد الرّحمن بن زید بن اسلم که وی گفت: «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ» این سه کلمه منسوخست بآن آیت که در سورة النّحل است: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».
و روی ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة ابراهیم علیه السّلام اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام و بعدد من لم یعبدها.
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر» انا للّه اعلم و اری، و قد سبق الکلام فیه، «الر، کِتابٌ» مبتدا و خبر، و قیل کتاب خبر ابتداء محذوف، ای هذا «کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» یا محمد یعنی القرآن، «لِتُخْرِجَ النَّاسَ» ای انزلناه لتخرج النّاس بدعائك ایّاهم من ظلمات الکفر و الجهالة الی نور الایمان و العلم و من الشكّ الی الیقین و من البدعة الی السنة. الظلمات و النّور چون درهم پیوسته باشد در قرآن بر دو وجه آید: یکی شب و روز ست چنانك اللّه گفت در سورة الانعام: «وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ» یعنی اللیل و النّهار، دیگر هر چه از آن آید در قرآن بدان کفر و ایمان خواهد، ظلمات شرك است وکفر، لانّ الکفر غیر بیّن فمثل بالظلمات و الایمان بیّن فمثل بالنّور. و هر چه در قرآن آید ظلمات تنها که در نور پیوسته نبود هم بر دو وجه بود: یکی بمعنی اهوال چنانك در سورة الانعام گفت: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» یعنی من اهوال البرّ و البحر، و در سورة النّمل گفت: «أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» ای اهوال البرّ و البحر، دیگر وجه آنست که سه خصلت بهم یعنی سه تاریکی بهم آید چنانك در سورة الزمرگفت: «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» یعنی البطن و الرّحم و المشیمة، و در سورة الانبیاء گفت یونس را: «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» یعنی ظلمة اللّیل و ظلمة البحر و ظلمة بطن الحوت، و در سورة النور گفت: «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» یعنی کافر قلبه مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم.
... «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» این اذن بمعنی امر است و درین سورة سه جای دیگر است همه بمعنی امر: «ما کانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بامر اللّه، «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» ای بامر ربّها، و در سورة النساء گفت: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی بامر اللّه.
امّا آنچ در سورة یونس گفت: «وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» آن بمعنی دستوری و خواستست یعنی: الّا ان یأذن اللّه فی ایمانها، و در سورة البقرة گفت: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای الّا ان یاذن اللّه فی ضرّه، «وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» ای اللّه اذن فی ذلك، و روا باشدکه: «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» باین معنی بود: ای لا یهتدی مهتد الّا باذن اللّه و مشیّته و توفیقه، پس تفسیر نور کرد: «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» ای الی دین الاسلام دین اللّه، «الْعَزِيزِ» المنیع بالنّقمة لمن لم یتّبع الرسول، «الْحَمِيدِ» ای الشّکور للمحسن القلیل من عمله.
«اللَّهِ الَّذِي» برفع خواند مدنی و شامی هم بوصل و هم بوقف بر استیناف و باقی بخفض خوانند علی انّه بدل من الحمید، ای الحمید «اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»
ملکا و خلقا و امرا، «وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ» ویل، واد فی جهنّم بسیل من قیح و صدید.
«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» ای یختارون و یؤثرون الدّنیا علی العقبی و یترکون العمل لها. و قیل الاستحباب طلب المحبّة بالتّعریض لها، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» هم لازمست و هم متعدی، بر می‌گردید از راه خدای و دیگران را بر می‌گردانید، اگر لازمست چنانست که: «رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً» ای یعرضون عنك اعراضا الی غیرك و رأیتهم یصدّون ای یعرضون و هم مستکبرون، و اگر متعدیست چنانست که: «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» ای منعوکم عن دخوله: «وَ يَبْغُونَها عِوَجاً» ای یلتمسون لها

زيغا و عيبا. و قيل يطلبون غير سبيل القصد و صراط اللّه هو طريق القصد. و قيل ينتظرون لمحمّد (ص) هلاكا و عوجا، منصوب على الحال مصدر موضوع فى موضع الحال، تقول بغيت الشيء طلبته و ابغيته اى اعنته. «أُولئِكَ» اى الموصوفون، «فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ» فى خطاء و طريق جائر عن الصواب.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» اىْ بلغة قومه، و اللسان عند العرب هو الكلام. مى‌گويد هر پيغامبرى كه بقومى فرستاديم بزبان ايشان و لغت ايشان فرستاديم تا پيغام ما بايشان بآن زبان كه دريابند و فهم كنند برسانند و اگر نه بزبان ايشان گويند درنيابند و حجت بر ايشان درست نيايد، اينست كه ربّ العزّه گفت: «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» اى ليفهمهم لتقوم عليهم الحجّة.

و عن ابى صالح عن ابن عباس قال كان جبرئيل يوحى اليه بالعربيّة و ينزل هو الى كلّ نبى بلسان قومه.

و عن عكرمة عن ابن عباس قال انّ اللّه فضّل محمّدا على اهل السماء و على الانبياء، قالوا يا بن عباس فكيف فضله على الانبياء؟ فقال انّ اللّه عزّ و جلّ قال: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» يعنى بلسان قومه و اليهم فحسب، و قال لمحمد: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً» فارسله الى الجنّ و الانس فقال: «يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً»، «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ» بالخذلان عن الايمان، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» بالتوفيق، اى انّما وقع الارسال للبيان لا للاضلال و الهداية فانّ ذلك الى اللّه عزّ و جلّ، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» الّذى لا يمنع ممّا اراد، «الْحَكِيمُ» فى توفيقه من وفّق و خذلانه من خذل.

قال الامام شيخ الاسلام عبد اللّه الانصارى: فى الآية دليل على انّ القرآن نزل بلغة العرب، لانّ الرّسول كان عربيّا، وكان اهل الخطاب يومئذ عربا لم يبلغ الخطاب العجم بعد فوجب اذ بلغهم ان يبيّن لهم بلسانهم المعنى الذى نزل الخطاب عربيّا بعينه ليبيّن للعجم كما بيّن للعرب، و الدّليل على جواز بيان الخطاب بالالسنة كلّها لزوم القسم و الذمة به لو حلّف القاضى خصما، فقال له قل: بخداى آسمان و زمين، فحلف به لزمته اليمين كما لو حلف، فقال بربّ السّماء و الارض، و لو قال الكافر: خداى نيست مگر خداى آسمان و زمين، منعته كما تمنعه الشهادة العربيّة و لو سأل الحزبى الذمّة، فقال: زينهار بخداى، استأمن به كما استأمن بالامان العربى لفظا «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا» اى بالبرهان الذى دلّ على صحّة نبوّته نحو إخراج يده بيضاء وكون العصا حية الى سائر آياته التّسع، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ» اى ارسلناه بان يخرج قومه و هم القبط، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» اى بدعائك الى الايمان و نهيك عن الشرك. و قيل القوم بنو اسرائيل، فيكون المعنى: اخرج قومك من ذلّ الاستبعاد الى عزّ الملكة لانّ بنى اسرائيل كانوا مؤمنين، «وَ ذَكِّرْهُمْ» اى جدد لهم الذّكر و الذّكر حصول المعنى للنفس و قد يغيب عنها بالنّسيان فيعاد اليها بالتذكير، «بِأَيَّامِ اللَّهِ» هذا وعيد و ايّام اللّه عقوباته و مثلاته فى الاوّلين، كقوله: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ» هى ايضا وعيد و سننه عقوباته و مثلاته فى الاوّلين.

و قيل «بِأَيَّامِ اللَّهِ» اى بما كان فى ايّام اللّه من النعمة و المحنة فاجتزاء بذكر الايّام عنه لانّها كانت معلومة عندهم و المعنى عظهم بنعمه و نقمه‌اى بالترغيب و الترهيب و الوعد و الوعيد.

و عن على (ع) قال: كان رسول اللّه (ص) يخطبنا فيذكرنا بايّام اللّه حتّى يعرف ذلك فى وجهه كانّما يذكر قوما يصبّحهم الامر غدوة و عشيّة وكان اذا كان حديث عهد بجبرئيل لم يتبسم ضاحكا حتّى يرتفع عنه.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» اى فى اهلاك اللّه الامم الكافرة لعلامات ببطلان ما كانوا عليه، «لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» اى هى دلالات لمن صبر على الشدّة و شكر على النعمة. و قيل دلالات لكلّ مؤمن لانّ الصبر و الشكر كفلا الايمان بحكم الخبر: قال النبى (ص): «الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر» خلافست ميان علما كه صبر به يا شكر و درويش صابر به يا توانگر شاكر، و مذهب بيشترين علماء شريعت و طريقت آنست كه درويش صابر فاضلتر و در مقامات سالكان صبر از شكر برتركه صبر حال درويشانست و شكر حال توانگران و اخبار و آثار فراوان دلالت مى‌كند بر شرف درويشان و فضل ايشان بر توانگران، من ذلك قول النبى (ص).

يؤتى باشكر اهل الارض فيجزيه اللَّه تعالى جزاء الشاكرين و يؤتى باصبر اهل الارض فيقال له أ ترضى ان يجزيك كما جزينا هذا الشّاكر؟ فيقول نعم يا ربّ. فيقول اللَّه تعالى: كلّا انعمت عليه فشكر و ابتليتك فصبرت لاضعّفن لك الاجر فيعمى اضعاف جزاء الشّاكرين، و قد قال تعالى: «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ».
و عن انس بن مالك قال بعث الفقراء رسولا الى رسول اللَّه (ص) فقال انّى رسول الفقراء اليك. فقال مرحبا بك و بمن جئت من عندهم؟ جئت من عند قوم احبّهم، قال: قالوا يا رسول اللَّه انّ الاغنياء ذهبوا بالجنّة، يحجّون و لا نقدر عليه و يعتمرون و لا نقدر عليه و اذا مرضوا بعثوا بفضل اموالهم ذخيرة لهم. فقال النبى (ص) بلّغ عنّى الفقراء انّ لمن صبر و احتسب منكم فله ثلث خصال ليست للاغنياء: الاولى انّ فى الجنّة غرفا ينظر اليها اهل الجنّة كما ينظر اهل الارض الى نجوم السّماء لا يدخلها الّا نبىّ فقير او شهيد فقير او مؤمن فقير، و الثانية يدخل الفقراء الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و هو خمس مائة عام، و الثالثة اذا قال الغنى سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر و قال الفقير مثل ذلك لم يلحق الغنى الفقير و ان انفق فيها عشرة آلاف درهم وكذلك اعمال البرّ كلّها فرجع اليهم، فقالوا رضينا رضينا.
و روى انّ النبى (ص) قال يؤتى بالرّجل يوم القيامة فيقول اللَّه: عبدى لم ازو عنك الدّنيا لهوانك، زويت عنك لصلاحك و صالح دينك.
قوله: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» اى اعلم قومك يا محمّد ما كان من موسى عليه السلام حين قال لبنى اسرائيل «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ففرعون داخل فى آله ها هنا كما انّ ابراهيم (ع) داخل فى آله فى خبر التشهد و الياس داخل فى آله فى قوله: «سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ» و مثله قوله: «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ»، «وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ» اثبت الواو ها هنا عطفا على «يَسُومُونَكُمْ» و حيث لا واو فانّه بدل عن الاوّل. قال الفرّاء العلة الجالبة لهذه الواو انّ اللَّه سبحانه اخبرهم انّهم يعذبون بانواع العذاب بالتذبيح و غير التذبيح و حيث طرح الواو اراد تفسير صفات الذين كانوا يسومونهم، «وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» اى يدعونهنّ احياء لا يقتلونهنّ. و في الخبر: اقتلوا شيوخ المشركين و استحيوا شرخهم، «وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ».
«وَ إِذْ تَأَذَّنَ» يعنى آذن اى اعلم كما يقال توعد و اوعد، «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» مى‌گويد آگاهى داد خداوند شما، و آگاه كرد «شكرتم» راست و آگاهى «كفرتم» را، و شكر درين موضع توحيدست و ناسپاسى كفر است و تفسير خود در عقب است.
«وَ قالَ مُوسى إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ» عن عبادتكم، «حَمِيدٌ» يحمده اهل السّماوات و الارض حميد باحسانه لمن عبده. و قيل حميد حمد نفسه قبل ان يحمده خلقه.
قال النبى (ص): من اعطى الشكر لم يحرم الزّيادة لانّ اللَّه تعالى يقول: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».
و بعث رسول اللَّه (ص) سرية فقال لئن سلمتم لاشكرنّه فغنموا و سلموا، فقال اللّهم لك الحمد شكرا و لك المنّ فضلا
«فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» تا اينجا سخن موسى است با قوم خويش.
«أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ» مفسران را درين آيت دو قول است: يك قول آنست كه اين هم ازكلام موسى (ع) است با قوم خود، و قول ديگر آنست كه اين خطاب با محمد است (ص) و با امت وى يقول الم تسمعوا خبر الذين من قبلكم قوم نوح و عاد و ثمود، «وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» من الامم السّالفه، «لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» اى لا يحصى كثرتهم الّا اللَّه. هذا دليل على اشتباه الانساب على النسّاب و لهذا روى عن عبد اللَّه انّه قرأ هذه الآية ثمّ قال كذب النسّابون. و عن ابن عباس قال: بين عدنان و اسماعيل ثلاثون ابا لا يعرفون، «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ» بالمعجزات التي ثبتت بها نبوّتهم و وجبت اجابتهم ثمّ لم يؤمنوا و هو قوله «فَرَدُّوا

أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ» و فيه قولان: احدهما انّ الضميرين يعودان الى الكفرة، اى ردّ القوم ايديهم فى افواههم، اى على افواههم غيظا عليهم كقوله: «عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ» و هو قول ابن مسعود. قال ابن عباس عجبوا من كلام اللَّه فوضعوا ايديهم على افواههم متفكرين فيه، و قال بعضهم اشاروا اليه بالسّكوت و وضعوا انااملهم على شفاههم و قد طبّقوها. و القول الآخر انّ الضمير الثانى يعود الى الانبياء اى ردّ القوم ايديهم فى افواه الرسل كى لا يتكلّموا بما ارسلوا به و هو قول الحسن و الفرّاء و اشار الفرّاء بظهر كفّه الى من يخاطبه مى‌گويد دستهاى خود بدهنهاى پيغامبران باز نهادندگفتند مگوييد يعنى كه نپذيرفتند پيغام و ايشان را دروغ زن گرفتند همچون كسى كه دست بدهن كسى باز نهد و گويد خاموش، «وَ قالُوا إِنَّا كَفَرْنا بما أُرْسِلْتُمْ بِهِ» فى هذا الكلام ايجاز فانّ القوم لم يكونوا معترفين برسالة ربّهم و المعنى انّا كفرنا بما تدّعون انّكم ارسلتم به، و له فى القرآن نظاير و من ابينها قول قوم صالح فى سورة الاعراف، «وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا» انتم، «إِلَيْهِ مُرِيبٍ» موقع في الرّيبة، اراب اتى بالرّيبة، اتى بالتّهمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» سماع بسم اللَّه يوجب الهيبة و الهيبة تتضمّن الفناء و الغيبة، سماع الرّحمن الرّحيم يوجب الحضور و الاوبة و الحضور يتضمن البقاء و القربة، من اسمعه بسم اللَّه ادهشه فى كشف جلاله و من اسمعه الرّحمن الرّحيم عيشه بلطف جماله و كرم افضاله، اللَّه است قادر و قديم مستوجب قدم، رحمن است قاهر و عظيم مستحق عظم، رحيم است غافر و حليم سزاء فضل و كرم، اى مهيمن اكرم و اى مفضل ارحم، اى محتجب بجلال متجلّى بكرم، به باقرب تو اندوه است نه با ياد تو غم.

چشمى كه ترا ديد شد از درد معافا   جانى كه ترا يافت شد از مرگ مسلم

كار آنست كه تو درگرفتى، راه آنست كه تو نمودى، قسمت آنست كه توكردى پيش از لوح و پيش از قلم، قضا قضاء تو و خواست خواست تو و حكم حكم تو، حكم ديگران همه ميل است و ستم:

قضى اللَّه امرا و جف القلم   و فيما قضى ربنا ما ظلم

اللَّه است آفريدگار جهانيان، رحمن است روزى‌گمار همگان، رحيم است آمرزگار مؤمنان، اللَّه است آفريننده بى نظير، رحمن است پرواننده و دست‌گير، رحيم است آمرزنده و عذر پذير، هر چندكه خردبين است عظيم و بزرگوار است، هر چندكه سخت‌گير است فرا گذار و آسان‌گذارست، در صفت عزّت وى هم نور و هم نار است، بنار عزّت قومى را مى‌گدازد، بنور عزّت قومى را مى نوزاد، آن سوخته را بعدل خود در ظلمات كفر مى‌دارد، و آن نواخته را بفضل خود بدعوت مصطفى (ص) و بنور قرآن راه مى‌نمايد و از تاريكى بيگانگى به روشنايى آشنايى مى‌آرد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى محمد اين چراغ قرآن كه در دست تو است افروزنده آن مائيم، راهبر بوى آن كس بود كه ما خواهيم.

بزرگان دين گفتند نشان راه بردن بوى پنج چيز است: اوّل آنك حق او را قبول كند چنانك گفت عزّ جلاله: «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ». ديگر آنك او را دست‌گيرد: «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ» سوم دل وى در خود بندد: «وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ»، چهارم برق دوستى در دل وى تابد: «رَأى كَوْكَباً» پنجم جان وى را بوى وصال دماند: «وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ»، و اصل اين همه عنايت از ليست، چون عنايت بود طاعت سبب مثوبت بود و معصيت سبب مغفرت، و اگر عنايت نبود طاعت سبب ندامت بود و معصيت سبب شقاوت.

«اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» قال الواسطى: الكون كلّه له فمن طلب الكون فانّه المكون و من طلب الحقّ فوجده سخر له الكون بما فيه.

هر كه خويشتن را فامكون داد و دل خود فاصحبت وى پرداخت، كاينات و حادثات يكسر فاخدمت وى

پرداخت، می‌گوید عبدی هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن است ملك و ملك ماست، همه بنده و رهی ماست، اگر وفای عهد ما را میان بندی و چاکر وار سر در ربقه طاعت آری همه را حلقه چاکری تو درگوش کنیم و مسخر توگردانیم، و اگر سر از چنبر فرمان بگردانی یا دل خود فاصحبت غیری پردازی همه را بخصمی تو بر پای کنیم و قدمگاه تو بر تو زندان کنیم.

سلیمان پیغامبر با چندان مرتبت و منزلت روزی بر تخت مملکت نشسته بود شاد روان دولت گسترانیده، جن و انس و طیور صفها کشیده، تاج رسالت بر فرق نبوّت نهاده، بخاطرش بگذشت که امروز هیچ کس را گذشت از پسر داود روا بود که این منزلت و رفعت او را عطا دهند؟ در حال باد را فرمودند تا آن رداء وی از فرق سر او در کشید و بر خاك انداخت، سلیمان روی در هم کشید از سر سطوت خویش باد را گفت: ردّی علی ردائی، باد جواب دادکه ردّ علیك قلبك ای سلیمان تو دل خود بخود باز آر تا ما رداء تو بتو باز آریم.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى‏ بِآياتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ»، یا محمد ما موسی کلیم را همان فرمودیم که ترا می‌فرمائیم، همه را گفتیم چراغ دعوت بیفروزید و خلق را از ظلمات شك با نور یقین خوانید و از تاریکی جهل بروشنایی علم آرید، تدبیر خود بگذارید، تقدیر حق بینید، بدعت منهید و مپسندید طریقت سنّت و جماعت سپرید، «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» هی الایّام التي کان العبد فیها فی کتم العدم و الحقّ یقول بقوله الازلی عبادی، ای محمد با یادشان ده آن روزگارکه شما نبودید و من شما را بودم، بی شما من کار شما بساختم و عقد دوستی ببستم و رحمت از بهر شما بر خود نبشتم: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى‏ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» این آن رمزست که پیر طریقت در مناجات گفت: الهی آن روزکجا باز یابم که تو مرا بودی و من نبودم تا با آن روز نرسم میان آتش و دودم، و اگر بدوگیتی آن روز را باز یابم بر سودم، و ربود تو خود را دریابم به نبود خود خشنودم، الهی من کجا بودم که تو مرا خواندی، من نه منم که تو مرا ماندی، الهی مران کسی را که خود خواندی، ظاهر مکن جرمی که خود پوشیدی، الهی خود برگرفتی وکسی نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار و جز بفضل و رحمت خود مسپار.

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» ای لئن شکرتم الاسلام لازیدنّکم الایمان، و لئن شکرتم الایمان لازیدنکم الاحسان، و لئن شکرتم الاحسان لازیدنّکم المعرفة، و لئن شکرتم المعرفة لازیدنّکم الوصلة، و لئن شکرتم الوصلة لازیدنّکم المشاهدة، و لئن شکرتم ما خوّلناکم من عطائی لازیدنّکم ما وعدناکم من لقایی.

و روی انّ داود (ع) قال: یا ربّ کیف اشکرك و شکری لك تجدید منّة منك علیّ، فقال یا داود الآن شکرتنی

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قالَتْ رُسُلُهُمْ» رسولان ایشان گفتند، «أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» در اللّه نیزگمانی است؟، «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» کردگار و آفریدگار آسمان و زمین، «يَدْعُوكُمْ» می‌خواند شما را، «لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» تا بیامرزد شما را گناهان شما، «وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلى‏ أَجَلٍ مُسَمًّى» و با پس دارد شما را تا هنگامی نام زد کرده، «قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا» گفتند که نیستید شما مگر مردمانی همچون ما، «تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا» می‌خواهیدکه برگردانید ما را، «عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا» از پرستش آنچ پدران ما پرستیدند، «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۱۰)» بیارید بما حجتی روشن.

«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» فرا ایشان گفت رسولان ایشان، «إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیستیم ما مگر مردمانی همچون شما، «وَ لكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلى‏ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» لکن سپاس نهد اللّه بر هرکه خواهد از بندگان خویش، «وَ ما كانَ لَنا» و نیست ما را، «أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» که بشما حجتی آریم مگر بفرمان اللّه «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱)» و ایدون باداکه گرویدگان توکل و پشتی داری بر خدای دارند.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ» و چرا که ما پشتی نداریم و توکل نکنیم بر اللّه، «وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» و اوست که

راه نمود ما را براههای راست ما، «وَ لَنَصْبِرَنَّ» و بر آنیم که شکیبایی کنیم، «عَلى ما آذَيْتُمُونا» بر آن رنجها که شما می‌نمائید ما را، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۱۲)» و ایدون بادا که بر خدای تعالی توکل دارند متوکلان.

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ» کافران گفتند رسولان خویش را، «لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا» که بیرون کنیم شما را از زمین خویش، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا» یا بازگردید و در کیش ما آئید، «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» پیغام داد خداوند ایشان بایشان «لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ (۱۳)» که ما خود آن ستمکاران را هلاك کنیم.

«وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ» و شما را در زمین نشانیم پس ایشان «ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي» این پاداش آن کس راست که گرویده است برستاخیز و ایستادن شمار را، «وَ خافَ وَعِيدِ (۱۴)» و ببیم است از وعید من.

«وَ اسْتَفْتَحُوا» و عذاب خواستندگفتندکه میان ما و میان رسولان کار برگزار و برگشای، «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱۵)» و نومید ماند هرگردن‌کشی شوخ.

«مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ» دوزخ پیش او فا، «وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ (۱۶)» و می‌آشامانند او را از آبی زردابه وقیح «يَتَجَرَّعُهُ» در دهن می‌کشد آن را، «وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ» و نمی‌تواندکه روان فرو برد آن را، «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ» و می‌رسد باو درد مرگ از هر جای، «وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ» و آنکه مردنی نه، «وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ (۱۷)» و پیش او فا باز عذابی سختر از آن و ستبرتر از آن.

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ» مثل کردار ایشان که بخداوند خویش کافر شدند، «كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ» چون خاکستری خشك که باد در آن زورگرفت، «فِي يَوْمٍ عاصِفٍ» در روزی سخت باد، «لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» باد شاه نشوند و درنیابند از آن کردگارکه کردند بر هیچیز، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ (۱۸)» آنست آن گمراهی و تباهی دور.

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» نمی‌بینی که اللَّه بیافرید هفت آسمان و هفت زمین بیکتایی و توانایی، «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ» اگر خواهد ببرد شما را، «وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹)» و آفریده‌ای آرد نو.

«وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۲۰)» و آن بر اللَّه نه سخت است نه دشوار.

«وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً» و بیرون آیند خوانندگان اللَّه همه بیکبار، «فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» پس روان گویند گردن‌گردن‌کشان را، «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» که ما شما را پس روان بودیم «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» امروز ما را بکار آیید و از عذاب ما چیزی بردارید، «قالُوا» گویند، «لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ» اگر اللَّه ما را راه نمودی ما هم شما را راه نمودیمی «سَواءٌ عَلَيْنا» یکسانست بر ما، «أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا» خروش کنیم یا شکیبایی کنیم، «ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ (۲۱)» ما را دوری یافت نیست از عذاب و نه رستن.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ» و دیوگوید، «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» آن گه که کار شمار برگزارده آید، «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» خدای شما را وعده داد وعده‌ای درست راست، «وَ وَعَدْتُكُمْ» و من شما را وعده دادم «فَأَخْلَفْتُكُمْ» و آنچ گفتم نکردم، «وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» و مرا بر شما دست رسی نبود و توانی، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» مگر آنك خواندم شما را، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» و پاسخ کردید مرا، «فَلا تَلُومُونِي» مرا مه نکوهید، «وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» خویشتن را نکوهید، «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» نه من فریاد رس شماام، «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» و نه شما فریاد رس من، «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ» که من کافر بودم بآنچ شما انبازگرفتید مرا در آن پیش، «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۲)» کافران را فردا عذابی درد نمای است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» یعنی أ في توحید اللَّه شك، این آیت جواب کافرانست که می‌گفتند: «إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» و استفهام بمعنی انکارست ای لا تشکّوا فی وجود اللَّه و وحدانيّته

سبحانه فقد دلّ على توحيده و وجوده و قدرته خلق السّماوات و الارض.

ابتدا می‌گوید در هستی و یکتایی و بی همتایی اللّه درگمان مباشید و یقین دانیدکه اوست یگانه خداوند بی نظیر و بی مانند، آفریدگار آسمان و زمین، چون می دانید بی گمان که آفریدگارکائنات اوست، پس بی گمان بدانیدکه معبود و خداوند اوست، «يَدْعُوكُمْ» الى الايمان و طاعة الرّسل يبعثه ايّانا اليكم «لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» اذا آمنتم به، من زيادتست يعنى ليغفر لكم ذنوبكم، و روا باشدكه من تبعيض باشد يعنى ما سلف من ذنوبكم، «وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» اى الى منتهى آجالكم الّذى سمّى لكم فلا يأخذكم بالعذاب و الهلاك كما اخذ به من كفر قبلكم، «قالُوا» اى القوم، «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا» فى الصورة و الهيئة و لستم بملائكة تحبّون صدّنا عن عبادة الاصنام الّتى كان يعبدها آباؤنا «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ» حجّة واضحة يتيقّن بها انّكم محقون فى دعواكم.

«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» صدقتم فى قولكم انّا بشر مثلكم و لكن منّ اللّه علينا بالنّبوّة و الرّسالة وكما منّ علينا: «يَمُنُّ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ»، «وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ» اين جواب ايشانست كه گفتند: «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ».

اقتراح آيات كردند بيرون از آن معجزها كه با ايشان بود و نمودند، «وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ» اى لا ياتى لنا ان نأتيكم بالحجّة التي طلبتموها، «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اى بامر اللّه لنا بذلك، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» من كان يريد اتباع الحق اذ اقام الدّليل فانّه يتوكّل على اللّه و يرضى بما يعطيه و لا يعاند باقتراح الآيات.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ» اى لا عذر لنا ان تركنا التوكل عليه، «وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» ارشدنا للايمان و رزقنا النبوة، «وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى ما آذَيْتُمُونا» جواب قسم مضمر حلفوا على الصبر على اذاهم و ان لا يمسكوا عن دعائهم، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» يريد فى صبرنا على اذاكم، و التّوكل على اللّه تفويض الامر اليه و التّسليم له.

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا» اى حلف الكافرون.

و قالوا لنخرجنّكم و من آمن معكم من بين اظهرنا و من بلادنا، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا» اى الّا ان ترجعوا عن دعوتكم هذه و تعودوا الى عبادة الاصنام و لم تكن الرّسل على ملّتهم قطّ حتّى يعودوا فيها و قد مضى هذا فى الاعراف، «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» اى كما حلف الكفّار على اخراج الرّسل و المؤمنين من بلادهم الّا ان يعودوا الى دينهم كذلك اقسم اللّه عزّ و جلّ و اوحى به الى الرّسل انّه يهلك الكافرين و يورثهم ديارهم و اموالهم فانجز وعده فذلك قوله: «وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذلِكَ» اى ذلك الاهلاك و الاسكان، «لِمَنْ خافَ مَقامِي» اى مقامه بين يدى للحساب فاضاف مقام العبد الى نفسه لانّه يقيمه فيه كما تقول ندمت على ضربك اى ضربى ايّاك و سررت برؤيتك اى برؤيتى ايّاك، و قد قال اللّه سبحانه: «وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ» اى رزقى ايّاكم. وگفته‌اند اين خوف بمعنى علم است كقوله: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ» اى علمتم. جاى ديگرگفت: «فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما» اى علمنا، فعلى هذا المعنى: «ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي» اى ذلك لمن علم و صدّق بالمقام بين يدىّ و صدّق و عيدى. و قيل معناه ذلك لمن علم قيامى عليه و حفظى اسبابه، من قوله: «أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ» «وَ خافَ وَعِيدِ» اى ما اوعدت من العذاب.

«وَ اسْتَفْتَحُوا» قومى گفتند اين ضميركافران است و استفتاح ايشان عذاب خواستن است كه می‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا ائْتِنا بما تَعِدُنا ائْتِنا بعَذاب أَلِيمٍ». قومى گفتند ضمير پيغامبران است و استفتاح ايشان فتح خواستن است و نصرت بركافران، و ربّ العزّه اجابت كرد و پيغامبران را و مسلمانان را بر كافران نصرت داد چنانك گفت: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ».«وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» اى خاب ما اراد و لم يدرك ما تمنى، و الجبّار العالى المتكبّر على اللّه و هو صفة ذمّ فى

المخلوقين و هو الذى لا يرى لاحد عليه حقّا، تقول اجبر فهو جبّار و مثله ادرك فهو درّاك و هو قليل، و اللَّه عزّ و جلّ جبار جبر العباد على ما ارى و قد سبق شرحه، و العنيد المعاند المجانب للحقّ الذى يأبى ان يقول لا اله الّا اللَّه. يقال عند عنادا اى عدل عن القصد و عرق عاند لا يرقى دمه كانّه خرج عن المعتاد.

قال ابن عباس كانت الرّسل و المؤمنون يستضعفهم قومهم و يقهرونهم و يكذبونهم و يدعونهم الى ان يعودوا فى ملتهم فابى اللَّه لرسله و المؤمنين ان يعودوا فى ملّة الكفر فامرهم ان يتوكلوا على اللَّه و امرهم ان يستفتحوا على الجبابرة و وعدهم ان يسكنهم الارض من بعدهم فانجز الله لهم ما وعدهم، و استفتحوا كما امرهم اللَّه ان يستفتحوا، «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه (ص): يسير عنق من جهنّم يوم القيامة فيقول انّى امرت بثلث. بكلّ جبّار عنيد، و من جعل مع اللَّه الها آخر و من قتل نفسا بغير نفس. و فى رواية اخرى وكلّت بثلث: بكلّ جبار عنيد، و بكلّ من دعا مع اللَّه الها آخر. و بالمصورين.

قوله: «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ» اى امامه و قدامه جهنّم فهو يردّها كما يقال: الموت من ورائك. و قيل من ورائه اى من وراء حياته يعنى بعد موته جهنّم و الاصل فيه ان كلّ من وارى عنك شيئا من خلف او قدّام فهو وراك و قيل من وراء ما هو فيه جهنّم اى تتلوه كما تقول للرّجل من وراء هذا ما تحبّ اى يتلوه، «وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ» فالصديد بدل من الماء و ليس صفة له، اى يسقى الصّديد مكان الماء كانّه قال: «جعل ماؤه صديدا» و سمّى ماء لميعه، كما قيل للمنى ماء و للدّمع ماء و ليسا بالماء و يجوز ان يكون على التّشبيه اى يسقى ماء كانّه صديد، و هو ما يسيل من الجرح مختلطا بالدّم و القيح. قال قتادة هو ما يخرج من جلد الكافر و لحمه. و قال الربيع بن انس هو غسالة اهل النّار و ذلك من فروج الزناة و جاز ان يكون الصديد وصفا للماء فيكون المعنى من ماء صديد، يصدّ عن شربه لكراهة مذاقه.

«يَتَجَرَّعُهُ» يتحسّاه و يشربه جرعة جرعة لمرارته و حرارته، «وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ» اى يسيغه بعد ابطاء، تقول ساغ الشراب يسوغ سوغا اذا جاز الحلق و وصل الى الجوف، و قيل لا يسوغ فى حلقه بل يغصّ به فيطول به عذابه.

روى ابو امامة قال النبى (ص) يقرّب اليه فيتكرّهه فاذا ادنى منه شوى وجهه و وقعت فروة رأسه فاذا شربه قطع امعائه حتّى يخرج من دبره.

يقول اللَّه عزّ و جل: «وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ» و قال: «يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ».

و قال ابن عباس فى جهنّم اودية تجرى فى تلك الاودية صديد اهل النّار قيحهم و دماؤهم فيسقون من ذلك الصديد. ريحه انتن من كلّ قذرة، «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ» من بدنه حتّى من اطراف شعره مى‌گويد از هر مقدار رستنگاه موى دردى مى‌بيندكه از چنان درد زنده ميرد و او از آن نميرد. قال ابن جريح يعلق نفسه عند حنجرته فلا تخرج من فيه فيموت و لا ترجع الى مكانها من جوفه فتنفعه الحياة، نظيره قوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى»، «وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ» اى و من بعد ذلك حبس الانفاس و دوام العذاب و الخلود فى النّار، نظيره قوله: «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ».

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا» فيه تقديم و تأخير، تقديره مثل اعمال الذين كفروا، كقوله: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» اى احسن خلق كلّ شىء، «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ» يعنى ترى وجوه الذين كذبوا على اللَّه مسودة، و قيل فيه اضمار اى فيما انزل اللَّه «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» ثمّ ابتدأ فقال: «أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ» و قيل المثل زيادة و تقديره: الذين كفروا بربّهم اعمالهم كرماد اشتدّت به الرّيح. و فى قراءة نافع: اشتدّت به الرّياح، «فِي يَوْمٍ عاصِفٍ» وصف اليوم بالمعصوف و هو من صفة الرّيح لانّ الرّيح تكون فيه كما يقال يوم بارد و حارّ لانّ البرد و الحرّ يكونان فيه وكذلك يقال نهاره صائم و ليلة قائم اى هو صائم و قائم فيه، فكذلك يوم عاصف اى ريحه عاصفة، «لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» فيه قولان: احدهما هى اعمالهم التي كسبوها من الخيرات كالصدقات و صلة الرّحم و بناء القناطير و ساير ابواب البرّ لانّ الكفر محبط، و الثّاني هى اعمالهم الّتي

عملوها للاصنام، و معنى الآية انّ اعمال الكفّار تصير هباء منثورا فتبطل بطلان رماد حصل فى عراء هبّت به الرّياح فبدّدته و مزّقته فصيّرته بحيث لا يرى و لا ينتفع به، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» اى ما وصفنا هو الضّلال عن القصد البعيد عن الرّشاد. و قيل ذلك هو الخسران الكبير ضلال اعمالهم و ذهابها.

«أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم، «أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ» اى قل لكل واحد منهم، و قيل الخطاب للنبى و المراد به غيره. قرأ حمزة و علي: «خالق السماوات و الارض» بالاضافة و المعنى فيهما سواء، «بِالْحَقِّ» اى بقوله الحقّ: كن كما قال، «وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ». و قيل بالحقّ اى لم يخلقهما باطلا و انّما خلقهما لامر عظيم، «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ» عن الارض، «وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» سواكم، و قيل هو خطاب لاهل مكّة اى ان يشأ يمتكم و يخلق غيركم من هو امثل و اطوع له منكم.

«وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ» ممتنع بل سهل عليه يسير و معنى الآية انّ من قدر على خلق السّماوات و الارض لا يصعب عليه اعادة من كان حيّا ففنى.

«وَ بَرَزُوا» اى ظهروا من قبورهم فصاروا الى البراز من الارض و البراز الصحراء لظهورها هذا كقوله عزّ و جل: «يومهم بارزون»، «لِلَّهِ» يعنى لدعوة اللَّه ايّاهم من قبورهم، كقوله: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ». برزوا بلفظ ماضى گفت و معنى مستقبل است که این بروز بعد از فناء دنیا خواهد بود بقیامت می‌گوید خلق بزمین محشر بهم آیند و تابع و متبوع بر هم رسند، «فَقالَ الضُّعَفاءُ» جمع ضعيف اى ضعيف الرّأى و التدبير و هم السّفلة و التّابعون، «لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» يعنى الّذين طلبوا الكبر و الكبر رفع النّفس فوق القدر و هم الرّؤساء و السّادة المتبوعون، پس از آنك تابع و متبوع اهل ضلالت بعذاب رسیدند، پس روان وکمینان با مهتران و پیش روان خود گویند: «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» جمع تابع مثل حارس و حرس و راصد و رصد و نافر و نفر، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا» اى هل تقدرون ان تدفعوا عنّا شيئا ممّا نحن فيه بصرفه عنّا او بحمله و ان قلّ گویند ما پس روی شما کردیم و فرمان شما بردیم هیچ توانید که امروز ازین عذاب که بر ماست چیزی بگردانید و بکاهید از ما یا خود بردارید؟! آن مستکبران و پیش روان جواب دهند: «لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ» اى اخترنا لكم ما اخترناه لانفسنا وکنّا حسبنا انّا راشدون مرشدون و لكن ضللنا فاضللناكم گویند ما شما را آن نمودیم که خود داشتیم و آن فرمودیم که خود کردیم، پنداشتیم که خود راه بریم و شما را راه نمائیم، ندانستیم که خود بی راه بودیم و شما را بی راه کردیم، اگر اللَّه ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب بشما نمودیمی تا هم ما را از عذاب نجات بودی و هم شما را، آن‌گه در میان آتش و عذاب با یکدیگر گویند راه ما آنست که صبر کنیم مگر فرج آید که در دنیا هرکه صبر کرد فرج دید، پانصد سال در آن عذاب صبر کنند و ایشان را صبر بکار نیاید و سود ندارد، آن‌گه جزع درگیرند و گویند جزع کنیم مگر بر ما رحمت کنند، پانصد سال جزع همی‌کنند وکس را بر ایشان رحمت نیاید، آن‌گه نومید شوند و گویند: «سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ» مهرب و معدل عن العذاب و الحيص العدول على جهة الفرار، يقال وقع فلان فى حيص بيص اذا وقع فيما لا يقدر ان يتخلص منه.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ» يعنى ابليس، «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» فرغ من الامر اى من الحساب و دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، چون کار خلق در قیامت برگزارده آید و فصل و قضا تمام شود، بهشتیان ببهشت فرو آمده و دوزخیان بآتش رسیده، کافران روی بابلیس نهند و او را سرزنش کنند که تو ما را باین روز بد افکندی که در دنیا ما را راه کژ نمودی، آن‌گه ابلیس را در میان آتش منبری نهند بآن منبر بر شود و ایشان را جواب دهد، گوید یا اهل النّار: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» ای دوزخیان بدانید که اللَّه شما را در دنیا وعده‌ای داد که این روز رستاخیز و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب بودنی است، آن وعده‌ای بود راست و درست اللَّه وعده خود راست کرد و سزای هرکس داد، «وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» و من شما را وعده‌ای دروغ دادم که رستاخیز و بهشت و دوزخ نخواهد بود و شما را گفتم که در کفر و معصیت نجاتست، آنچ گفتم باطل بود و آنچ وعده دادم خلاف آن بود،

«وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» اين سلطان بمعنى ملك است و قهر يعنى ما كان لى عليكم من ملك فاقهركم على الشّرك، هم چنان‌كه در سورة الصافات گفت: «وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» اى من ملك فنقهركم على الشّرك، بيرون ازين در همه قرآن سلطان بمعنى حجّتست و برهان.
ابليس گويد مرا بر شما دست رسى و توانى نبود بآنچ شما را فرمودم و بر آن خواندم و نه شما را بقهر و غلبه بر آن داشتم كه مرا خود آن قهر و غلبه و امكان نبود، بيش از آن نيست كه شما را دعوتى كردم و وسوسه‌اى انگيختم و شما دعوت من پاسخ كرديد و باجابت مسارعت نموديد، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» استثناء منقطع اى لكن دعوتكم بالوساوس، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» اسرعتم اجابتى، «فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» اذ تبعتمونى لا بحجّة و برهان و لا تسلّط و غلبة مرا ملامت مكنيد ملامت خود كنيد و گناه سوى خود نهيدكه دعوت من بى حجّتى و برهانى اجابت كرديد بعد از آن‌كه عداوت من با خود شناخته بوديد، و ربّ العزّه با شما گفته: «لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ»، «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» فاخرجكم من النّار، «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» فتخرجونى منها، امروز نه من شما را بكار آيم نه شما مرا بكار آييد، نه من شما را فرياد رس و نه شما مرا فرياد رس. جاى ديگر گفت: «فَلا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ» اى لا مغيث لهم و لا غياث، ايشان را خود فرياد رس نيست در آتش و رستگارى نيست از آتش. جاى ديگر گفت: «وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها»، فرياد همى‌خوانند و كس ايشان را فرياد نرسد.
... «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» بكسر الياء قرأه حمزة، و قرأ الباقون بفتح الياء، و وجه الكسر انّ الاصل مصرخينى فذهبت النّون لأجل الاضافة و ادغمت ياء الجماعة فى ياء الاضافة و حرّكت بالكسر لالتقاء السّاكنين و من فتحها ردّ الى حركته التي كانت له و هى اخفّ الحركات، قوله: «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ » اى باشراككم ايّاى مع اللَّه سبحانه فى الطّاعة، اى جحدت ان اكون شريكا للَّه فيما اشركتمونى فيه من طاعتكم ايّاى فى الدّنيا و تبرّأت من ذلك هذا كقوله: «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ». و قيل معناه انّى كفرت قبلكم بما اشركتمونى من بعد، فانّ كفر ابليس قبل كفرهم، «إِنَّ الظَّالِمِينَ» اى الكافرين، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» يحتمل انّه من تمام كلام ابليس و يحتمل الاستيناف.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» كيف يشكّ فى توحيده من لا يتصرّف الّا بتصريفه و تدبيره، بل كيف يبسر جلال قدره الّا من كحله بنور برّه و لطفه. تا سرمه عنايت بميل هدايت در ديده تو نكشد، آيات و روايات قدرت او نبينى و عجايب و بدايع فطرت او نشناسى، تعجّب همى‌كردند رسولان‌كه خود در آفرينش كسى باشد كه در وحدانيّت و فردانيّت خداوند ذو الجلال بگمان بود، پس از آن آنك كليّات و جزئيات در كون وكائنات همه دليلست وگواه بر يكتايى و بى همتايى او:

مرد بايد كه بوى تاند برد   و رنه عالم پر از نسيم صباست

لكن زهر افعى چون مستولى گردد بر جان بيچاره‌اى هزار خروار ترياق سود نكند، من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق، اوّل نمودن است پس ديدن، اوّل نمايش است پس روش، تا ننمايد نه بينى، تا نخواند نروى، خواندنش اينست كه: «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» آفريدگار زمين و آسمان، كردگار جهان و جهانيان، بى نياز از طاعت و اعمال بندگان بانعام و افضال خود، نه بسزاء شما، بل بسزاء خود مى‌خواند شما را كه باز آييد، درگاه ما را لزوم گيريد، چون مى‌دانيدكه جز من خداوند نيست، از من آمرزش خواهيدكه ما را از گناه آمرزيدن باك نيست، عيب خود عرضه كنيدكه ما را از معيوب پذيرفتن عار نيست، بجرم رهى را گرفتن انتقام است و ما را با رهى انتقام نيست، باول برگرفتن و بآخر بيفكندن در علم نقصانست و در علم ما نقصان نيست، كرامت ازين بزرگوارتر نبايد، لطف ازين تمامتر نبود، كيد دشمن بتو نمايد و از وى حذر فرمايدگويد: «إِنَّ

الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» شيطان دشمن شما است او را دشمن داريد، فرمان وی مبريد، دعوت وی را اجابت مكنيد: «إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ» او خود خرمن سوخته است ترا سوخته خرمن خواهد تا ترا با خود بدوزخ برد، فرمان وی مبر، فرمان خداوند خود بر، دعوت اللَّه را پاسخ كن، «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» كه بآن ميخواند تا ترا بيامرزد و بنوازد.

جای ديگرگفت: «أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» همه را می‌خواند لكن تا خودكرا بار دهد و مقبول حضرت بی نيازی كه بود، آنها كه مقبول حضرت بی نيازی آمدند، علم سعادت و روايت اقبال نخست بر درگاه سينه‌های ايشان نصب كردند و مفاتيح كنوز خيرات و خزائن طاعات در كف كفايت ايشان نهادند و ديواری از عصمت بگرد روزگار ايشان دركشيدند تا صولت دعوت شيطانی راه بساحات دل ايشان نيافت، آن گه جمال بی نهايت: «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» بر دل ايشان تجلّی كرد و از يك جانب عنايت شريعت او را مدد دادكه: «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ»، و از ديگر جانب جلال حقيقت او را نواخت كه: «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» پس چه عجب باشد اگر رهی با اين عنايت و رعايت مقبول حضرت الهيّت شود.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» ای و قد رقّانا من حدّ تكلف البرهان الی وجود روح البيان بكثرة ما افاض علينا من جميل الاحسان وكفانا من مهمّات الشّان. توكل نشان يقينست و مايه ايمان و ثمره توحيد و آن را دو درجه است: يكی توكّل عام مكتسبان امّت را، ديگر توكّل خاص راضيان حضرت را، توكّل عام آنست كه از راه اسباب برنخيزی، كسب و تجارت و حراثت كه سنّت شريعتست دست بنداری و آنكه اعتماد بر آن كسب نكنی و روزی از اسباب نبينی، بلكه از مسبّب الاسباب بينی و اعتماد جز بر فضل اللَّه نكنی و حركات اسباب و حول و قوّت خود بداشت وی بينی، درين توكّل اسباب در ميان ديدن رواست اما با اسباب بماندن خطاست.

پير طريقت گفت: سبب نديدن جهلست اما با سبب بماندن شركست، بهشت در ميان نديدن بی شرعی است اما با بهشت بماندن دون همّتی است، از روی شريعت اگركسی در غاری نشيندكه راه گذر خلق بر وی نبود و آنجا گياه نبود گويد توكّل می‌كنم اين حرامست كه وی در هلاك خويش شده و سنّت حق سبحانه و تعالی دركار اقسام و ارزاق خلق بندانسته.

آورده‌اندكه در بنی اسرائيل زاهدی از شهر بيرون شد، در غاری نشست كه توكّل می‌كنم تا روزی من بمن رسد، يك هفته بر آمد و هيچ رفقی پديد نيامد و بهلاك نزديك گشت، وحی آمد به پيغامبر روزگاركه آن زاهد را گوی: بعزّت من كه تا با شهر نشوی در ميان مردم من ترا روزی ندهم، پس بفرمان حق بشهر باز آمد و رفقها آغازكرد، از هر جانبی هركسی تقرّبی ميكرد و چيزی می آورد، در دل وی افتادكه اين چه حالست؟ وحی آمد به پيغامبر كه در آن روزگار بود، كه او را بگوی: تو خواستی كه بزهد خويش حكمت ما باطل كنی، ندانستی كه من روزی بنده خويش كه از دست ديگران دهم دوستر از آن دارم كه از قدرت خويش، تو بندگی كن، كار خدايی و روزی گماری بما بازگذار.

و در اخبار موسی كليم است عليه السلام كه او را علّتی پديد آمد، طبيبان گفتند داروی اين علّت فلان چيزست، موسی گفت دارو نكنم تا اللَّه خود عافيت فرستد و شفا دهد، آن علّت بر وی درازگشت، گفتند ای موسی اين دارو مجرّبست اگر بكار داری در آن شفا بود، موسی (ع) نشنيد و دارو نكرد تا از حق جلّ جلاله وحی آمدكه بعزّت من كه تا تو دارو نخوری من شفا ندهم، موسی دارو بخورد در حال شفا آمد، موسی را چيزی در دل آمد كه بار خدايا اين چونست؟! وحی آمدكه يا موسی تو چونی مپرس و سنّتی كه ما نهاده‌ايم اسرار آن مجوی كه كس را باسرار الهيّت ما راه نيست وگفتن چون و چرا روا نيست، اينست بيان درجه اوّل در توكّل كه هم اسباب بيند هم مسبّب اما داندكه اسباب از مسبّب است و خلق از خالق، همه از يك اصل می‌رود و فاعل يكی بيش نيست و بر ديگری حوالت نيست و بنده تا درين مقامست در تفرقه است كه در دايره جمع نيست، چون ازين

درجه برگذشت توکّل راضیانست و آن حال صدّیقانست که از مسبّب و اسباب نپردازند همه یکی را بینند و یکی را شناسند، دیگران کار باو سپارند و ایشان خود را باو سپارند، دیگران ازو خواهند و ایشان خود او را خواهند، دیگران بعطا آرام گیرند و ایشان بمعطی آرام گیرند، این توکل چراغی است در دل که اینك منم، ندائیست در گوش که ایدرم نشانیست روشن که با توام.

حسین منصور حلاج، خواص را دیدکه در بیابان می‌گشت گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در توکّل درست می‌کنم، گفت: افنیت عمرك فی عمران باطنك فاین الفناء فی التّوحید. و ابو بکر صدیق بیمار بود، او را گفتند طبیب را بیاریم تا ترا علاج کند، گفت طبیب مرا دید و گفت: انّی افعل ما ارید، «وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى‏ ما آذَيْتُمُونا» این دلیلست که صبرکردن بر رنج و احتمال کردن و بدفع آن مشغول نابودن از توکّلست، همانست که جای دیگر گفت:«وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» هرکه بر رنجها صبرکند و ننالد او را هم مقام متوکّلانست هم مقام صابران و در روش دین داران دو مقام ازین عزیزتر نهاند.

ربّ العالمین متوکّلانرا می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» و صابران را می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» و کمال شرف و فضیلت صبر را ربّ العزّه در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر یادکرده و هر درجه‌ای که آن نیکوتر و بزرگوارتر با صبر حوالت کرده، درجه‌ای بزرگوارتر از امامت در راه دین نیست و با صبر حوالت کرده که: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا» مزد بی نهایت و ثواب بی شمار با صبر حوالت کرده که: «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ» صلوات و رحمت و هدایت کس را بهم جمع نکرد مگر صابران را، گفت: «أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ». و در خبرست که صبرگنجیست ازگنجهای بهشت و اگر صبر مردی بودی، مردی کریم بودی، و عیسی (ع) را وحی آمدکه ای عیسی نیابی آنچ خواهی تا صبرکنی بر آنچ نخواهی. و رسول (ص) قومی را دید از انصار، گفت مؤمنانید؟

گفتند آری، گفت نشان ایمان چیست؟ گفتند بر نعمت شکرکنیم و در محنت صبر و بقضاء اللَّه راضی، مصطفی (ص) گفت: مؤمنون و ربّ الکعبه.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا» و در آرند ایشان را که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که زیر درختان آن جویها روان باشد، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» و بخواست او، «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ (۲۳)» نواخت ایشان در آن بهشت سلام است.

«أَ لَمْ تَرَ» نبینی، «كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» که اللَّه مثل که زد، چون زد، «كَلِمَةً طَيِّبَةً» سخنی خوش پاك، «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» چون درختی خوش پاك، «أَصْلُها ثابِتٌ» بیخ آن استوار و محکم، «وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ (۲۴)» و شاخ آن در بالا.

«تُؤْتِي أُكُلَها» می‌دهد بر خویش، «كُلَّ حِينٍ» هر هنگامی، «بِإِذْنِ رَبِّها» بخواست خداوند خویش، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» و مثلها می‌زند اللَّه مردمان را، «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۵)» تا مگر به دریابند.

«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ» و مثل سخنی ناراست ناپاك، «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ» چون درختیست ناخوش ناشیرین، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» فرا جنبانیدند و درودند از سرزمین، «ما لَها مِنْ قَرارٍ (۲۶)» آن را در زمین بیخ و آرام نه «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» استوار می‌دارد و محکم، اللَّه گرویدگان را، «بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» بآن سخن راست درست محکم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» هم درین جهان، «وَ فِي الْآخِرَةِ» و هم در آن جهان، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» و درگمراهی می‌دارد اللَّه ناگرویدگان را، «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ (۲۷)» و آن کند اللَّه که خود خواهد.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا» نبینی ایشان را که بدل کردند، «نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً» شکر نعمت اللَّه را بناسپاسی، «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ» و فرود آوردند قوم خویش را، «دارَ الْبَوارِ (۲۸)» در سرای تباهی و زیان و نومیدی.

«جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها» دوزخ رسند بآن، «وَ بِئْسَ الْقَرارُ (۲۹)» و بد آرامگاه که آنست.
«وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» و خدای را همتایان گفتند، «لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» تا گم شوند از راه او، «قُلْ تَمَتَّعُوا» گوی هم برين روزگارگذاشت می بينيد، «فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ (۳۰)» كه بازگشت شما بآتش است.
«قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا» گوی بندگان گرويده مرا، «يُقِيمُوا الصَّلاةَ» تا نماز بهنگام بپای دارند، «وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» و نفقه كنند از آنچ ايشان را روزی داديم نهان و آشكارا، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ» پيش از آنك روزی آيد، «لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ (۲۱)» كه در آن روز نه باز فروختن بود و نه ميان ايشان دوستی.
«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» اللّه آن كس است كه بيافريد هفت آسمان و هفت زمين، «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ» تا بيرون آورد بآن آب همه ميوه‌ها، «رِزْقاً لَكُمْ» روزی شما را، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» و روان كرد شما را كشتيها، «لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» تا می‌رود در دريا بفرمان او، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ (۳۲)» و جويهای آب روان كرد شما را.
«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ» و روان كرد و تابان شما را آفتاب و ماه رنجور پيوسته رو، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ (۳۳)» و روان كرد شما را شبانروز.
«وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» و داد شما را از هر چه خواستيد ازو، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» و اگر در ايستيدكه نعمتهای اللّه شماريد نتوانيد و در نيابيد، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (۳۴)» اين آدمی ستمكاريست نهمار ناسپاس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» هذه حكاية حال المؤمنين بعد قضاء الامر، آيت پيش وصف الحال كافران و بيگانگانست و مآل و مستقرّ ايشان و اين آيت حكايت حال مؤمنانست و سرانجام كار ايشان می‌گويد پس از آنك كار شمار برگزاردند و مرگ را گشتند هركس را سزای خويش دهند و بمستقرّ خود فرود آرند، دشمنان را بدوزخ و دوستان را ببهشت، آن گه بهشت را صفت كرد گفت: «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ».

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): انهار الجنّة تخرج من تحت تلال او من تحت جبال المسك و لو قيل لاهل الجنّة انّكم ماكثون فی الجنّة عددكلّ حصاة فی الدّنيا سنة لحزنوا و قالوا انّا لا بدّ خارجون و لكن جعلهم اللّه للابد و لم يجعل لهم امدا.

و عن ابی هريرة قال قال النبی (ص): يؤتی بالموت يوم القيامة فيوقف على الصراط فيقال يا اهل الجنّة فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الّذی هم فيه فيقال: يا اهل الجنّة هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم ربّنا هذا الموت، ثمّ يقال يا اهل النّار فيطلعون فرحين مستبشرين بان يخرجوا من مكانهم الّذی هم فيه، فيقال لهم هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم ربّنا هذا الموت فيأمر به فيذبح على الصّراط و يقال للفريقين جميعا خلود فيما تجدون لا موت فيه ابدا، فذلك قوله عزّ و جل: «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» ای بامر ربّهم و بفضل ربّهم. اذن اينجا امرست و اطلاق و اين رده معتزليان و قدريان است كه ايشان معنی اذن علم می‌گويند از بيم آن كه در آن آيت كه: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» خلاف معتقد ايشان بر ايشان لازم آيد اگر بر اطلاق حمل كنند، و اگر چنانست كه ايشان می‌گويندكه اذن بمعنی علم است درين آيت كه: «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» پس كسی ديگر ايشان را در بهشت می‌آرد نه اللّه و نه بفرمان اللّه و اين كفر صريحست «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ» يسلّم بعضهم على بعض و يسلّم عليهم الملائكة و يسلّم عليهم الجبّار جلّ جلاله، قال اللّه تعالى: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ».

«أَ لَمْ تَرَ» ای الم تعلم و العلم معلّق بمكان الاستفهام يعنی تنبّه لهذا المثل و الكلمة الطيّبة هی لا اله الا اللّه

محمّد رسول اللّه، و قيل هى القرآن و قيل جميع افعال المؤمن و طاعاته، و المراد بالطيّب ان يكون من الاخلاص. قال ابن عباس: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» هى شجرة فى الجنة و الجمهور على انّها النخلة.

روى عن ابن عمر: انّ النّبي (ص) ذات يوم قال لاصحابه انبئونى بشجرة تشبه المسلم لا يتحات ورقها تؤتى اكلها كلّ حين باذن ربّها، فوقع فى قلبى انّها النخلة، فقال النبى (ص) هى النّخلة. فقلت لابى لقدكان وقع فى قلبى انّها النخلة، قال فما منعك ان تكون قلته لان تكن قلته احبّ الىّ من كذا وكذا فقلت: كنت فى القوم و ابو بكر فلم تقولا شيئا فكرهت ان اقول.

و قال ابو العالية: اتى انس بن مالك بطبق من رطب فقال لى كل فانّ هذه الشجرة الّتى قال اللّه سبحانه فى كتابه: «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»

ثمّ قال انس اتى رسول اللّه (ص) بقناع عليه بسر فقرأ هذه الآية و قوله: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» اى طيبة الثمرة فترك ذكر الثّمرة لدلالة الكلام عليها، «أَصْلُها» اى اصل هذه الشجرة، «ثابِتٌ» فى الارض «وَ فَرْعُها» اعلاها و افنانها، «فِي السَّماءِ» اى عال نحو السّماء، كذلك الايمان و القرآن ثابت راسخ فى قلب المؤمن بالمعرفة و التصديق و الاخلاص و قراءته و تسبيحه و طاعته عالية مرتفعة الى السّماء ليس لها حجاب حتّى تنتهى الى اللّه عزّ و جلّ لقوله تعالى: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» الآية..

و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): انّ مثل هذا الدّين كمثل شجرة نابتة الايمان اصلها و الزّكاة فرعها و الصّيام عروقها و التأخّي فى اللّه نباتها و حسن الخلق ورقها و الكفّ عن محارم اللّه ثمرتها فكما لا تكمل هذه الشجرة الّا بثمرة طيّبة لا يكمل الايمان الّا بالكفّ عن محارم اللّه.

و عن مقاتل بن حيّان عن الضحاك عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): انّ للّه عزّ و جلّ عمودا من نور اسفله تحت الارض السّابعة و رأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهد ان لا اله الا اللّه و انّ محمّدا عبده و رسوله، اهتزّ ذلك العمود، فيقول اللّه عزّ و جل اسكن فيقول كيف اسكن و لم تغفر لقائلها، فقال النّبي (ص) اكثروا من هزوز العمود.

ربّ العالمين در اين آيت مثل زد كلمه شهادت را و ايمان و طاعات بنده را.

گفت مثل مؤمن در كلمه شهادت كه بر زبان دارد و ايمان و تصديق كه در ميان جان دارد و پذيرفتن احكام شريعت و اتّباع سنّت كه بدست دارد، راست مثل درخت خرماست كه بيخ بر جاى دارد استوار و شاخ بر هوا دارد باز، همچنين بنده مؤمن ايمان و معرفت در دل وى ثابت گشته و راسخ شده بتصديق و اخلاص و شهادت زبان و خواندن قرآن و اعمال اركان از وى مى‌شود بى حجاب بر آسمان.

آن گه گفت: «تُؤْتِي أُكُلَها» اى تخرج ثمرها، «كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» اى كلّ سنة لانّ التمر يكون فى السنة مرّة. و قيل ستّة اشهر لانّ التّمر يبقى عليها ستّة اشهر. و قيل شهرين و هما مدة الصرام الى وقت ظهور الطّلع. و قيل كلّ ساعة ليلا و نهارا شتاء و صيفا تؤكل فى جميع الاوقات كذلك المؤمن لا يخلو من الخير فى الاوقات كلّها و يرتفع فى كلّ يوم و ليلة الى اللّه عمل صالح. گفته‌اند كه تشبيه مؤمن بدرخت خرما از آن كرد كه هيچ درخت از روى معنى شبه آدمى ندارد مگر درخت خرما، نبينى هر درختى كه سر آن برگيرند ديگر بار از اصل خود شاخ زند مگر درخت خرما كه چون وى برگيرند خشك شود، صفت آدمى همين است تا سر بر جاست همه تن برجاست چون سر نماند تن نيز نماند. ديگر وجه آنست كه هر درختى بى لقاح بار دهد و درخت خرما بى لقاح بار ندهد.

مصطفى (ص) گفت: «خير المال سكة مأبورة او مهرة مأمورة»، حال آدمى همينست. سديگر وجه آنست كه درخت خرما از فضله تربت آدم (ع) آفريده‌اند. مصطفى (ص) گفت: اكرموا عمّتكم، فقيل يا رسول اللّه و من عمّتنا قال النّخلة و ذلك انّ اللّه تعالى لمّا خلق آدم فضلت من طينه فضلة فخلق منها النخلة، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ

الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» فانّها اتمّ للبيان و اوضح للبرهان.
«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ» يعنى الكفر، و قيل كلمة الشرك لقوله: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ». و قيل كلّ كلمة نهى اللّه عنها فهى خبيثة، «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ».
روى عن النبى (ص) انّه قال انّها الحنظل.
قال ابن عباس هذه شجرة لم يخلقها اللّه و هو مثل و معنى خبيثة كريهة المطعم مرّة المذاق ينفر عنها الطّباع، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» اى استوصلت جثّته و قلعت بتمامها لانّ عروقها قريبة من الظاهر لا تثبت زمانا بخلاف النخلة وكثير من ساير الاشجاركذلك الكافر ليس لقوله و لا لعمله اصل يستقر على الارض و لا فرع يصعد الى السّماء.
روى عن ابى هريرة انّه قال: ذكرت الكمأة عند رسول اللّه (ص) فقال رجل انّى لا رآها الشجرة، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» و اللّه مالها من فرع و لا اصل، فقال (ص): لا تقل ذلك انّها من المنّ و ماءها شفاء العين و العجوة من الجنّة و هى شفاء من السم.
و روى ابو موسى الاشعرى عن النبى (ص) انّه قال مثل المؤمن الّذى يقرأ القرآن مثل الا ترجّة ريحها طيّب و طعمها طيّب و مثل المؤمن الّذى لا يقرأ القرآن مثل التمرة طعمها طيّب و لا ريح لها، و مثل الفاجر الّذى يقرأ القرآن مثل الرّيحانة طعمها مرّ و ريحها طيّب و مثل الفاجر الّذى لا يقرأ القرآن مثل الحنظلة طعمها مرّ و لا ريح لها.
«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» ثبّت اللّه المؤمن بشهادة الحق على الدين الحقّ فلم يبطل ايمانه ذنب ما لم يفسد ثباته عليه، جحد او شكّ تثبيت آنست كه مؤمن را بركلمه شهادت بر زبان و ايمان و تصديق در دل مى‌دارد تا اگر از وى گناهى رود آن گناه ايمان وى باطل نگرداند مگركه از وى جحود آيد در توحيد يا شك آرد در ايمان و تصديق و نفع آن در دنيا و آخرت بوى مى‌رسد، در دنيا خون و مال وى معصوم و در آخرت بهشت باقى و سعادت جاويدى، «بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» اين با بايمان متصلست، اى آمنوا بهذا القول الثّابت الدّائم النّفع فى الدّنيا و فى الآخرة و هو قول: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه. جمهور مفسران بر آن‌اندكه اين آيت در سؤال قبر فرو آمد، آن ساعت كه بنده را در خاك نهند و فريشتگان از وى سؤال كنندكه: من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ فاذا قال العبد: اللّه ربّى و محمد نبيّى و الاسلام دينى فقد ثبّته اللّه عزّ و جلّ بالقول الثّابت فى الآخرة. لانّ هذا بعد وفاته و يثبت به فى الدّنيا لانّه لا يلقّنه فى الآخرة الّا ان يكون عقده فى الدنيا. و قال مقاتل انّ المؤمن اذا مات بعث اللّه اليه ملكا يقال له دومان فيدخل قبره فيقول له: يأتيك الان ملكان اسودان فيسالانك من ربّك و من نبيّك و ما دينك فاجبهما بما كنت عليه فى حياتك، ثمّ يخرج، فيدخل الملكان و هما منكر و نكير اسودان ازرقان فظان غليظان اعينهما كالبرق الخاطف و اصواتهما كالرّعد القاصف، معهما مرزبة فيقعدانه و يسألانه و لا يشعران بدخول دومان فيقول ربّى اللّه و نبيّى محمد و دينى الاسلام، فيقولان له عشت سعيدا و متّ شهيدا، ثمّ يقولان: اللّهم ارضه كما ارضاك و يفتح له فى قبره باب من الجنّة يأتيه منها التّحف، فاذا انصرفا عنه قالا له: نم نومة العروس، فهذا هو التثبيت، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» يعنى لا يلقّنهم و ذلك انّ الكافر اذا دخل عليه الملكان، قالا له من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ قال لا ادرى، قالا له لا دريت و لا كنت عشت عصيّا و مت شقيّا، ثمّ يقولان له نم نومة المنهوس و يفتح فى قبره باب من جهنّم و يضربانه ضربة بتلك المرزبة فيشهق شهقة يسمعها كلّ حيوان الا الثّقلين و يلعنه كلّ من يسمع صوته فذلك قوله: «وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ».
و عن البراء بن عازب انّ رسول اللّه (ص) ذكر قصّة روح المؤمن قال: فيعاد روحه فى جسده و يأتيه ملكان فيجلسانه فى قبره فيقولان: من ربّك و ما دينك و من نبيّك و هى آخر فتنة تعرض على المؤمن فيثبته اللّه تعالى فيقول: ربّى اللّه و دينى الاسلام و نبيّى محمد، فينادى مناد من السماء ان صدق عبدى.

فذلك قوله: «يُثَبِّتُ اللَّهُ... الآية» و عن ابى سعيد الخدرى قال: كنّا مع رسول اللّه (ص) فى جنازة فقال: يا ايّها النّاس انّ هذه الامّة تبتلى فى قبورها فاذا الانسان دفن و تفرّق عنه اصحابه جاءه ملك بيده مطراق فاقعده، فقال ما تقول فى هذا الرّجل فان كان مؤمنا، قال اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شريك له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله، فيقول له صدقت فيفتح له باب الى النّار فيقال له هذا منزلك كان لوكفرت بربّك، فامّا اذ آمنت به فانّ اللّه ابدلك به هذا: ثمّ يفتح له باب الى الجنّة، فيريد ان ينهض له، فيقال له اسكن، ثمّ يفسح له فى قبره. و امّا الكافر او المنافق فيقال له ما تقول فى هذا الرّجل فيقول لا ادرى، فيقال له لا دريت و لا اهتديت، ثمّ يفتح له باب الى الجنّة فيقال له هذا منزلك لو آمنت بربك، فامّا اذا كفرت فانّ اللّه ابدلك به هذا: ثمّ يفتح له باب الى النّار، ثمّ يقمعه الملك بالمطراق قمعة يسمعه خلق اللّه كلّهم الا الثّقلين.

قال بعض اصحابه يا رسول اللّه ما من احد يقوم على رأسه ملك بيده مطراق الّا هيل عند ذلك؟ فقال رسول اللّه (ص): «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ».

و فى رواية اخرى عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): اذا وضع المؤمن فى قبره اتاه ملكان فانتهزاه. فقال يهبّ كما يهبّ النّائم، قال فيقال له: من ربّك؟

فيقول: اللّه ربّى و الاسلام دينى و محمّد نبيّى، قال فينادى مناد ان صدقت فافرشوه من الجنّة و البسوه من الجنّة فيقول: دعونى اخبر اهلى فيقال له اسكن.

و عن سعيد بن المسيب عن عائشة امّ المؤمنين رضى اللّه عنها انّها قالت يا رسول اللّه انّى منذ حدّثتنى بصوت منكر و نكير و ضغطة القبر ليس ينفعنى شىء، قال يا عائشة انّ صوت منكر و نكير فى سماع المؤمن كالاثمد فى العين و انّ ضغطة القبر على المؤمن كالام الشّفيقة يشكو اليها ابنها الصّداع فيقوم اليه فتغمز رأسه غمزا رقيقا و لكن يا عائشة ويل للشّاكين فى اللّه كيف يضغطون فى قبورهم كضغطة البيضة على الصّخرة.

و عن البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللّه (ص) فى جنازة رجل من الانصار فانتهينا الى القبر و لمّا يلحد. فجلس و جلسنا حوله كانّ على اكتافنا فلق الصّخر و على رؤسنا الطير فارم قليلا و الارمام السّكوت فلمّا رفع رأسه قال: انّ المؤمن اذا كان فى قبل من الآخرة و دبر من الدّنيا و حضره الموت نزلت عليه ملائكة من السّماء معهم كفن من الجنّة و حنوط من الجنّة فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه فقال: اخرجى ايّتها النّفس المطمئنة اخرجى الى رحمة اللّه و رضوانه فيسلّ نفسه كما تنزل القطرة من السّماء فاذا خرجت نفسه صلّى عليه كلّ شىء بين السماء و الارض الّا الثّقلين، ثمّ يصعد به الى السّماء فيفتح له السّماء الدنيا و يشيّعه مقرّبوها الى السّماء الثانية و الثّالثة و الرّابعة و الخامسة و السّادسة و السابعة الى العرش مقرّبوا كل سماء فاذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى عليين، فيقول اللّه عزّ و جل ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى منها خلقتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيرد الى مضجعه فيأتيه منكر و نكير يثير ان الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفار هما فيجلسانه، ثمّ يقولان له: يا هذا من ربّك؟ فيقول: ربّى اللّه، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان له: ما دينك؟ فيقول الاسلام، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان. من نبيّك؟

فيقول: محمّد قال يقولان: صدقت، ثمّ يفسح له فى قبره مدّ بصره و يأتيه حسن الوجه طيّب الرّيح حسن الثّياب، فيقول جزاك اللّه خيرا ان كنت سريعا فى طاعة اللّه بطيئا عن معصية اللّه فيقول و انت فجزاك اللّه خيرا، و من انت قال انا عملك الصّالح، ثمّ يفتح له باب الى الجنّة فينظر الى مقعده و منزلته فيها حتّى تقوم السّاعة. و انّ الكافر اذا كان فى قبل من الآخرة و دبر من الدّنيا و حضره الموت نزلت ملائكة من السّماء معهم كفن من نار و حنوط من نار فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه، ثمّ قال اخرجى ايّتها النّفس الخبيثة اخرجى الى غضب اللّه و سخطه فيتفرّق روحه فى جسده كراهية ان تخرج لما ترى و تعاين فيستخرجها كما يستخرج السّفود من الصّوف المبلول فاذا خرجت نفسه لعنه كلّ شىء بين السّماء و الارض الّا الثقلين، ثمّ يصعد

به الى السّماء الدّنيا فتغلق دونه فيقول الرب عزّ و جلّ ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى منها خلفتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيردّ الى مضجعه فيأتيه منكر و نكير يثيران الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفارهما اصواتهما كالرّعد القاصف و ابصارهما كالبرق الخاطف فيجلسانه، ثمّ يقولان يا هذا من ربّك؟ فيقول: لا ادرى، فينادى من جانب القبران لا دريت فيضربانه بمرزبة من حديد لو اجتمع عليها ما بين الخافقين لم يقلّوها فيشعل فيه قبره نارا و يضيق عليه قبره حتّى تختلف اضلاعه و يأتيه قبيح الوجه قبيح الثّياب منتن الرّيح فيقول جزاك اللّه شرّا فو اللّه ان كنت لبطيئا عن طاعة اللّه سريعا الى معصية اللّه، فيقول: و انت فجزاك اللّه شرّا، من انت؟ فيقول: انا عملك الخبيث، ثمّ يفتح له باب الى النّار فينظر الى مقعده فيها حتّى تقوم السّاعة.

قال اللّه تعالى: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» بلا اله الا اللّه «وَ فِي الْآخِرَةِ» يعنى القبر بلا اله الا اللّه اذا سئل عنها، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» عنها فلا يقولونها اذا سئلوا عنها، «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ» و قيل يفعل اللّه ما يشاء لا اعتراض عليه فى تثبيت المؤمنين و اضلال الظالمين.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً» هم صناديد قريش و ظلمتهم قطع اللّه دابرهم يوم بدر. و قيل هو عام فى جميع المشركين و نعمة اللّه محمّد (ص) بعثة اللّه نعمة عليهم فكفروا و غيروا. قال الزّجاج هم اهل مكّة اسكنهم اللّه حرمه و آتاهم نعمه و آمنهم من الخوف و جعلهم قوام بيته فبدّلوا ذلك كفرا، «بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» اى بدّلوا شكر نعمة اللّه كفرا كقوله: «وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ» يعنى شكر رزقكم. قال ابن عباس هم متنصّرة العرب جبلة بن ايهم و اصحابه، «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ» الّذين اتّبعوهم، «دارَ الْبَوارِ» هى جهنم و البوار الهلاك و الاستيصال و البور الهلكى: رجل بور و رجال بور و امرأة بور و نساء بور. و عن على (ع) دار البوار بدر.

«جَهَنَّمَ» بدل من دار البوار و جهنم لا يتصرّف لانّها مؤنثة و هى معرفة، «يَصْلَوْنَها» اى يدخلونها و يقاسون حرّها، «وَ بِئْسَ الْقَرارُ» اى و بئس المستقرّ جهنم.

«وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» اى سمّوا اصنامهم امثالا و نظراء للّه، «لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» بضم يا، قراءت كوفيانست و باين قراءت لام لام كى است يعنى كى يضلّوا النّاس عن سبيل اللّه، و بفتح يا، قراءت باقى است و باين قراءت لام لام عاقبتست اى كانت عاقبة اتّخاذهم، الانداد: الضلال عن الصّواب، «قُلْ تَمَتَّعُوا» اين امر تهديد و وعيد است اى استمتعوا من الحياة الدّنيا بشهواتكم و بعبادة الاوثان فانّها سريعة الزّوال عنكم و «مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ».

«قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا» خصهم اللّه بالاضافة اليه تشريفا لهم، «يُقِيمُوا الصَّلاةَ» المفروضة و اقامتها ادامتها بشروطها، «وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ» الزّكاة الواجبة و سائر ابواب البرّ و جزم يقيموا و ينفقوا على جواب الامر و المعنى مرهم بالصّلاة يقيموها و بالزّكاة ينفقوها، «سِرًّا وَ عَلانِيَةً» مصدران وقعا موقع الحال اى مسرّين و معلنين. و قيل سرّا ما يتطوّع به مخافة الرّياء و علانية اى ما يجب عليه لئلّا يتّهم و ليقتدى به غيره. و قيل السر، الصدقات و العلانية النفقات، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ» اى لا فدية للكفّار، «وَ لا خِلالٌ» اى لا مخالة، يقال خاللت فلانا خلالا و مخالّة، و الاسم الخلّة و هى الصّداقة. و قيل الخلال جمع خلّة كقلة و قلال اى لا شفاعة للكفار لانّ الخليل يشفع للخليل. قراءة مكى و بصرى لابيع فيه و لا خلال بالنّصب على النّفى بلا، ثمّ وحد نفسه و عدّ نعمه على خلقه.

فقال عزّ من قائل: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من السّحاب، و قيل من جانب السّماء، و قيل من السّماء التى فيها الملائكة ينزل الى السّحاب، ثمّ ينزل من السّحاب الى الارض، «السَّماءِ» اى مطرا، «فَأَخْرَجَ بِهِ» اى بالمطر، «مِنَ الثَّمَراتِ» حمل الاشجار و غيره، «رِزْقاً لَكُمْ» معاشا و غذاء،و انتصاب رزقا على المصدر الّذى هو فى المعنى مفعول له، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» اى ذلّل لكم ركوب السّفن، «لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ» تجرى فيها المياه. و قيل تسخير هذه الاشياء تعليمه كيفيّة اتّخاذها.

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ» قال ابن عباس دؤبهما فى طاعة اللَّه اى مقيمين على طاعة اللَّه سبحانه فى الجرى لا يفتران: سئل عبد اللَّه بن انس بن مالك عن الشّمس و القمر و النجوم من ایّ شیء خلقوا، قال حدّثنى ابى عن رسول اللَّه (ص): انّهم خلقوا من نور العرش.

و عن ابى امامة قال قال رسول اللَّه (ص): وكلّ بالشّمس سبعة املاك يرمونها بالثلج و لو لا ذلك ما اصابت شيئا الّا احرقته.

و عن جابر قال قال رسول اللَّه (ص): لا تسبّوا الليل و النّهار و لا الشمس و القمر و لا الرّياح فانّها رحمة لقوم و عذاب الآخرين، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ» لتسكنوا فيه، «وَ النَّهارَ» يعنى لتبتغوا من فضله. و قيل هيّاهما لمعاشكم و يختلفان عليكم لمنافعكم فلوكان الوقت كلّه ليلا اوكلّه نهارا ماكان على الارض نبات و لا حيوان كما هوكذلك حيث لا تفارقه الشّمس و حيث لا تطلع عليه الشّمس و معنى لكم فى هذه الآية لاجلكم ليس انّها مسخرة لنا هى مسخرة للّه سبحانه لاجلنا.

«وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» قراءت عامّه كل ما سألتموه باضافتست مگر يعقوب كه وى كل بتنوين خواند و باين قراءت ما نفى است و معنى آنست كه داد شما را همه چيزكه آفريد، آن گه گفت: «ما سَأَلْتُمُوهُ» آن داد شما را كه هرگز نخواستيد ازو كه آن آفرين ما را، و بر قراءت عامّه معنى آنست كه و آتاكم من كلّ الّذى سألتموه شيئا فحذف المفعول الثانى اكتفاء بدلالت الكلام على التّبعيض كقوله: «وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» يعنى اوتيت من كلّ شیء فى زمانها شيئا و قيل هو على التّكثير نحو قولك فلان يعلم كلّ شیء و انت تعنى بعضه و نظيره فتحنا عليهم ابواب كلّ شیء، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» اى ان تريدوا عدّها لا تطيقوا عدّها لكثرتها، و قيل لا تحصوها اى لا تطيقوا ذكرها و القيام بشكرها لا بالجنان و لا بالبنان و لا باللّسان، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» اى كثير الظلم و الكفر، و لفظ الانسان جنس قصد به الكافر ها هنا خاصة كما قال عزّ و جلّ: «وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»

فالانسان غير المؤمن ظلوم كفّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا» معنى آنست كه مؤمنان و دوستان را فردا به بهشت فرود آرند در آن سراى پيروزى و نعيم باقى و ملك جاودانى، امّا ظاهر لفظ ادخل آنست كه اين حكم راندند روز اوّل در عهد ازل و مؤمنان را آن روز ببهشت فرو آوردندكه اين حكم راندند، نه خواستى تو است كه مى‌درواكند، كرده ازليست كه مى آشكاركند، نه امروزشان مى‌نوازدكه در ازلشان نواخته است و اين كار پرداخته، عابد همه نظاره ابدكند، بيم وى از آن بودكه تا فردا با من چه كنند، عارف همه نظاره ازل كند، سوزش همه آن بود كه در ازل با من چه كرده‌اند، اوكه در ابد نگرد همه ركوع و سجود بيند، اوكه در ازل نگرد همه وجد و وجود بيند، از ديدار خود غايب بود، نه خود را بيند نه از خود، بلكه همه حق را بيند و حق را داند، اوكه به ابد نگرد هر چه بدو دهند قبول كند و بآن قانع شود، و اوكه بازل نگرد نه هيچيز قبول كند نه بهيچ خلعت قانع شود، اگر هر چه دركونين خلعتست او را بآن بيارايند هر لحظتى كه بر آيد برهنه‌تر بود، و اگركلّ كون مائده‌اى سازند و پيش دل وى نهند وى را از آن نزل چاشنى نيايد. هر دوكون لقمه‌اى ساختند و در حوصله پر درد بو يزيد نهادند هنوز روى سيرى نمى‌ديد، فرياد همى‌داشت كه من گرفتار عيانم بخبر قناعت چون كنم من كه نقد را جويانم باميدكفايت چون كنم!!

بى تو اى آرام جانم زندگانى چون كنم چون نباشى دركنارم شادمانى چون كنم

«وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ» ايشان را فرو آرند فردا در آن بهشتها، نه يك بهشت است كه هشت بهشتست، نه هشت درجه است كه صد درجه است. مصطفى (ص) گفت: «انّ فى الجنّة مائة درجة اعدّها

اللّٰه للمجاهدين فى سبيله».
مردمى بايدكه در راه خداى جهادكند، هم با نفس خويش بقهر، هم با ديو بصبر، هم با دشمن بتيغ، تا اين درجه‌ها را گذاره كند و بفردوس رسد: فانّه وسط الجنّة و اعلا الجنة و فوقه عرش الرّحمن، و آن‌گه بدان خرسند نشود تا دركرامت تحيّت بيفزايندكه: «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ» فقوم يحييهم الملك و قوم يحييهم الملك قومى را تحيّت و سلام ملك، قومى را تحيّت و سلام ملك، سلام ملك اهل طاعت و خدمت را، مى‌گويد جلّ جلاله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» سلام ملك اصل صفوت و قربت را، يقول تعالى: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» معنى سلام آزاديست و رستگارى، مى‌گويد آزادگشتيد از احتراق، رستيد از فراق، اينجا نه عتابست نه حجاب، هان‌كه وقت سماعست و ديدار و شراب.
پير طريقت‌گفت: اى جوانمرد، بس منال‌كه بس نماند تا آنچ خبرست عيان شود، خورشيد وصال از مشرق يافت تابان شود، همه آرزوها نقد شود و زيادت بى‌كران شود، قصه آب وگل نهان شود و دوست ازلى عيان شود، ديده و دل و جان هر سه باو نگران شود:

چه باشدگر خورى يك سال تيمار　　　چو بينى دوست را يك روز ديدار

«أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» سخن پاك وگفت راست‌كه از دهن مؤمن بيرون آيد همچون آن درخت پاكست‌كه ميوه پاك بيرون دهد، درخت پاك بر تربت نيكو بر آب خوش جز ميوه شيرين بيرون ندهد، آنست‌كه‌گفت: «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ» تربت پاك نفس بنده مؤمنست، درخت پاك درخت معرفتست، آب خوش آب ندامتست، ميوه شيرين‌كلمه توحيد است، چنانك درخت بيخ بزمين فرو برد هم چنان معرفت و ايمان در دل مؤمن بيخ فرو برد، چنانك شاخ بر هوا ميوه آرد اين درخت معرفت توحيد بر زبان و عمل در اركان آرد، هر دو بالا گيرد، اينست‌كه ربّ العزّه‌گفت: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»، قوام درخت بسه چيز است: بيخى بر زمين فرو برده، اصلى بر جاى ايستاده، شاخى بهوا بر شده. و درخت معرفت را اين سه چيز بركمالست: تصديق بالجنان و عمل بالاركان و قول باللّسان.
قال النبى (ص): «الايمان معرفة بالقلب و اقرار باللّسان و عمل بالابدان».
پير طريقت‌گفت: الهى آب عنايت تو بسنگ رسيد، سنگ بارگرفت، سنگ درخت رويانيد، درخت ميوه و بار گرفت، درختى‌كه بارش همه شادى طعمش همه انس، بويش همه آزادى، درختى‌كه بيخ آن در زمين وفا، شاخ آن بر هواء رضا، ميوه آن معرفت و صفا، حاصل آن ديدار و لقا «تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» بقول ابن عباس آن درخت‌كه ربّ العزّه ايمان مؤمنان مثل بدان زد، درختيست در بهشت‌كه ميوه آن هرگز بريده نگردد و بسر نيايد: «لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»، كذلك لطائف قلوب العارفين من ثمرات شجرة الايمان لا مقطوعة و لا ممنوعة، و قلوب اهل الحقايق عنها لا مصروفة و لا محجوبة و هى لها فى كلّ وقت و نفس مبذولة غير محجوبة.
آن‌گه‌كفركافر را نيز مثل زدگفت: «وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ».
كلمه خبيثه همچون شجره خبيثه است، اين شجره خبيثه ميگويند شجره شهواتست، زمين آن نفس امّاره، آب آن امل، اوراق آن‌كسل، ميوه آن معصيت، غايت آن دوزخ. نهادكافر شوره زمينست، از شوره زمين هرگز درخت خوش نرويد اگر چه باران خوش بر آن بارد، باران هر چند پاكست و خوش امّا تا بركدام موضع آيد، چون بر صدف آيد جوهر رويد، چون بر مزبله آيدكرم رويد، پس‌كار زمين دارد و تخم، نه آب و باران، همانست‌كه آنجا گفت: «صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ».
دو بنده را مثل زد: يكى آشنا، يكى بيگانه. گفتا مثل ايشان چون دو درختست: يكى شيرين، يكى تلخ. تلخ هم از آن آب خوردكه شيرين خورد، تلخ را جرمى نبودكه تلخ آمد، شيرين را هنرى نبودكه شيرين آمد. لكن اين

تخم بر سبیل شایستگی افکندند و آن تخم بر سبیل ناشایستگی، پس کار نه بآنست که ازکسی کسل آید و ازکسی عمل، کار آن دارد که تا شایسته که آمد در ازل، تلخ را چه سود کش آب خوش در جوارست و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست.

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ» تثبیت عارف آنست که وی را در دنیا زندگانی باستقامت دهد، زندگانی که دامن وی پاك دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست و مرکب وی نیز تا بدر مرگ، آن گه زندگانی حقیقت آغازکند، بحیاة طیّبة رسد، از سایه انسانیّت و صفت کنودی خلاص یافته و بمقرّ عزّ و قرارگاه خود رسیده و شرف و صولت خود بر فریشتگان بدیده، ازینجا بود که رسول خدای (ص) عمر خطاب را گفت: کیف بك یا عمر اذا رأیت ملکین فظین غلیظین یدخلان علیك القبر فیقولان من ربّك و ما دینك و من نبیّك؟ فقال یا رسول اللّه ا یکون عقلی معی؟ قال نعم، قال اذا لا ابالی.

و رأی یزید بن هارون بعد موته فی المنام، فقیل له ما صنع اللّه بك؟ قال دخل علیّ منکر و نکیر قبری، فقالا من ربّك فاخذت بلحیتی، و قلت أ مثلي یسأل من ربّك و قد دعوت الخلق الی اللّه سبعین سنة، فقال احدهما للآخر ارفق به فقد صدق.

و حکی عن ابی یزید البسطامی انّه قال: لو قال لی منکر و نکیر فی القبر من ربّك؟ قلت لهما لا تسألانی من ربّك و لکن سلا ربّی من عبدك؟

و سئل جعفر الصادق (ع) ما تقول فی منکر و نکیر؟ قال انّما یدخل منکر و نکیر قبر الکافر، فامّا قبر المؤمن فانّما یدخله مبشر و بشیر.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ» ابراهیم گفت خداوند من «اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» این شهر شهری بی بیم کن، «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ» و دور دار مرا و پسران مرا، «أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ (۳۵)» که بتان را پرستیم.

«رَبِّ» خداوند من، «إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ» این بتان فراوان از مردمان بی راه کردند، «فَمَنْ تَبِعَنِي» هر که بر پی من بیاید، «فَإِنَّهُ مِنِّي» او از منست، «وَ مَنْ عَصانِي» و هرکه در من عاصی شود، «فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۶)» تو خداوندی عیب پوشی آمرزگار، بخشایندهای مهربان و قادری که راه نمایی تا آمرزی و بخشایی.

«رَبَّنا» خداوند ما، «إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» من بنشاندم فرزند خویش را، «بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» بهامونی بی بر، «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» بنزدیك خانه تو، خانهای با آزرم کرده بزرگ داشته، «رَبَّنا» خداوند ما، «لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ» تا نماز بپای دارند، «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ» دل قومی از مردمان چنان کن، «تَهْوِي إِلَيْهِمْ» که میشتابد باین خانه و بایشان، «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» و روزی کن ایشان را از میوهها، «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (۳۷)» مگر سپاس دار باشند ترا.

«رَبَّنا» خداوند ما، «إِنَّكَ تَعْلَمُ» میدانی تو، «ما نُخْفِي» آنچ در دل میداریم، «وَ ما نُعْلِنُ» و آنچ مینمائیم، «وَ ما يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و پوشیده نیاید بر خدای هیچیز، «فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (۳۸)» نه در زمین و نه در آسمان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ستایش آن خدای را، «الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ» که مرا داد بر سر پیری، «إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ» اسماعیل و اسحاق، «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ (۳۹)» خداوند من شنونده دعاست براستی.

«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ» خداوند من مرا نمازگری هنگام کوشیده کن، «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» و فرزندان من، «رَبَّنا» خداوند ما، «وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ (۴۰)» و بپذیر دعای من.

«رَبَّنَا» خداوند ما، «اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ» بیامرز مرا و پدر و مادر مرا، «وَ لِلْمُؤْمِنِينَ» وگرویدگان را همه، «يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ (۴۱)» آن روزکه شمار بر سر خلق بپای شود.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا» و مپندار رسول من که اللّه ناآگاهست، «عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» از آنچ ستمکاران می‌کنند، «إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ» که او ایشان را می‌باز دارد، «لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ (۴۲)» روزی که چشمها در آن روز بر هوا داشته

«مُهْطِعِينَ» شتابندگان، «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ» سرهاشان بر بالا داشته، «لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» نگرستن ایشان از آن جای که می‌نگرند با ایشان نیابد، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (۴۳)» و دلهای ایشان نهی.

«وَ أَنْذِرِ النَّاسَ» و بترسان مردمان را، «يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ» از روزی که مرگ بایشان رسد، «فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا» ناگرویدگان گویند، «رَبَّنا» خداوند ما، «أَخِّرْنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ» با پس مدار ما را تا درنگی و هنگامی نزدیك، «نُجِبْ دَعْوَتَكَ» تا پاسخ کنیم با توحید خواندن ترا، «وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ» و پی بریم رسولان ترا، «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ» ایشان را گویند نه سوگندان می‌خوردید از پیش، «ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ (۴۴)» که شما را از مرگی بزندگانی گشتن نیست.

«وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» و در نشستگاههای ستمکاران و بدان نشستید، «وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ» و پیدا شده شما را، «كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ» که با ایشان چه کردیم، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ (۴۵)» و شما را بایشان مثلها زدیم.

«وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ» و همه کوششها بکوشیدند، «وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» و جزاء مکر ایشان نزدیك خداست، «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ» و نبود کوشش ایشان، «لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ (۴۶)» مگر آن را تا کوه جنبد آن را از جای.

«فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ» پس مپندارکه اللّه، «مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» کژکننده وعده رسولان خویش است، «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ» اللّه تاونده است با هرکاونده، «ذُو انْتِقامٍ (۴۷)» از دشمنان کین ستاننده.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» آن روزکه بدل کنند زمین را بزمین دیگر، «وَ السَّماواتُ» و آسمانها را بآسمانهای دیگر، «وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ (۴۸)» و بیرون آیند فرمان خدای را که یکتاست، همه را فرو شکننده وکم آورنده. «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» وکافران را بینی آن روز، «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ (۴۹)» با هم بسته در بندها. «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» پوششها و پیراهنهای ایشان از قطران سیاه گندا «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ (۵۰)» و آتش در رویهای ایشان می‌پیچیده.«لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ» آن را تا پاداش دهد اللّه هر تنی را ازیشان بآنچ می‌کرد، «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۵۱)» اللّه زود توانست و زود شمار.

«هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ» این باز نمودنی است و پند دادنی مردمان را، «وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ» تا بیم نمایند و آگاه کنند ایشان را بآن، «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» و تا بداندکه او خدایی است یکتا، «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۵۲)» و تا در یاد دارد و پندگیرد زیرکان و خداوندان خرد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ» ای و اذكر اذ قال ابراهيم، «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ» صيّر مكّة، «آمِناً» ذات امن لمن سكنها. و قيل آمنا لا يصاد طيره و لا يقطع شجره، «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ» ای جنّبنى و ولدى عبادة الاصنام، يقال جنّبه اللّه السّوء، و اجنبه و جنّبه بمعنى واحد و اجنبنى ای ثبّتنى على اجتناب عبادتها كما قال: «وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» ای ثبّتنا على الاسلام.

«رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً» ای ضلّ بسبب الاصنام كثير من النّاس. قيل هو ما يسمع من الصّوت تخرج من افواهها بدخول الشّيطان فيها گفته‌اندکه اضلال اصنام آنست که شیطان در دهنهای ایشان شود و آواز دهد وکافران بآن گمراه شوند، چنانك روایت کنند از حجر بن ابی حجر التمیمی گفتا: بو جهل نشسته بود در انجمن قریش و بت خویش پیش نهاده، رسول خدای (ص) برگذشت، بو جهل روی قرابت کرد گفت یا سیّدی اهج محمّدا محمد را (ص) هجوکن، یعنی که او را بشعر ناسزا گوی، بت او را هجوکرد و ناسزا گفت چنانك از دهن وی آواز می‌آمد

و می‌شنیدند، پس رسول خدای (ص) در مسجد نشسته بود که هاتفی آواز داد که السّلام علیك یا رسول اللّه، رسول خدای (ص) جواب داد و گفت من انت یرحمك اللّه؟
آن هاتف سخن درگرفت و گفت:

انّی عبد اللّه و ابن الهیعرا انا قتلت ذا الفجور مسعرا
قتلته لما طغی و استکبرا و عاند الحق و قال منکرا
بسبّه نبیّنا المطهّرا و اللّه لا ابرح حتّی یظهرا
و یعلوا الاسلام ثمّ یقهرا

این مسعر شیطانی بود که بر دهنهای بتان سخن گفتی و عبد اللّه بن الهیعرا یکی بود از مؤمنان جنّ که برسول (ص) ایمان آورده بود، رسول خدای را خبر داد باین شعر که من آن مسعر را کشتم، آن گه گفت یا رسول اللّه فردا به بو جهل و آن بت برگذر تا آن شنوی که چشمت روشن باشد، رسول خدا (ص) دیگر روز به بو جهل برگذشت و بو جهل هم چنان بت پیش نهاده و او را سجود می‌کند و می‌گوید یا سیّدی اهج محمّدا، از دهن بت این شعر شنیدند: انّی عبد اللّه و ابن الهیعرا... تا آخر که مدح رسول تمام شد، بو جهل آن بت را بر زمین زد و بشکست و گفت تبّا لك من اله بالامس تهجوه و الیوم تمدحه.

... «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» ای من اطاعنی فی دینی فانّه ولیّی و نصیری، «وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ» له، «رَحِيمٌ» به ان تاب و آمن.

«رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» تاریخیان گفتند: میان طوفان نوح و مولد ابراهیم (ع) هزار و دویست و شصت و سه سال بود و ابراهیم را در عهد نمرود بن کنعان زادند و پس از آنك ربّ العزّه او را از آتش نمرود خلاص داد از ناگرویدگان و دشمنان دین اعراض کرد و لوط با وی بود و ساره زن وی و جمعی مؤمنان باعلاء کلمه حق کوشیدند و ازکفر و کافران بیزاری گرفتند، چنانك ربّ العزّه از ایشان حکایت کرد که ایشان گفتند: «إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ» رفتند تا به حرّان روزی چند آنجا مقام کردند، آن گه بمصر شدند و در مصر جبّاری بود از جبابره روزگار ازین کافر دلی کافرکیش گردنکش، با وی گفتند مردی رسیده و با وی زنی است سخت با جمال بغایت خوبی و نیکویی، آن جبّار طمع کرد در وی، کس فرستاد و ابراهیم را بخواند و گفت این زن از تو که باشد؟ ابراهیم گفت: هی اختی او خواهر منست، از بیم آنك اگرگوید زن منست او را هلاك کند و از وی بستاند، گفت اگر خواهرست او را آراسته بر من فرست تا در وی نگرم، ابراهیم باز آمد و ساره را خبر داد که این جبّار ترا از من بخواست و من گفته‌ام که تو خواهر منی و راست گفته‌ام که در دین و اسلام وکتاب تو خواهر منی نگر تا مرا دروغ زن نکنی و اگر او پرسد همین جواب دهی، ساره بیامد، چون بر آن جبّار در شد و او را بدید، خواست که دست بوی کشد، دستش خشك گشت، بدانست که کار وی عظیم تر از آنست که وی اندیشه کرده پشیمان گشت گفت: سلی إلهك ان یطلق عنّی فو اللّه لا آذیتك، فقالت سارة اللّهم ان کان صادقا فاطلق له یده، فاطلق اللّه تعالی له یده.

و در خبرست که ربّ العزّه حجاب برداشت میان ابراهیم و ساره، چون از نزدیك وی برفت کرامت ابراهیم را و سکون دل وی را تا ابراهیم هم چنان بوی می‌نگریست تا بازگشت، چون ساره بازگشت ابراهیم را گفت: کفی اللّه کید الفاجر و اخدمنی هاجر، آن جبّار چون ساره را بازگردانید کنیزکی نیکو روی بوی داد نام او هاجر، ساره آن کنیزك را بابراهیم داد گفت مرا از تو فرزند نمی‌آید این کنیزك را بتو دادم مگر ترا از وی فرزند آید و ما را قرّة العین بود، پس باین همت نیکوی وی ربّ العزّه ساره را نیز از ابراهیم فرزند داد بعد از آنك نود سال از عمر وی گذشته بود و ابراهیم را صد و بیست سال گذشته.

سدّی گفت و محمد بن یسار که هاجر به اسماعیل بارگرفت و ساره به اسحاق و هر دو بیك وقت بار فرو نهادند

و هر دو فرزند بهم بزرگ شدند.
روزی ابراهیم، اسماعیل را بر دامن نشاند و او را نواختی کرد زیادت از نواخت اسحاق، ساره آن بدید و خشم گرفت، گفت: فرزندی که ازکنیزك آمد او را به می‌نوازی از فرزند من: فو اللّٰه لاقطّعنّ بضعة منها و لاغیّرن خلقها، آن غیرت که در زنان گیرد دروگرفت و از سر آن غیرت و خشم سوگند یادکرد که از اندام هاجر پاره‌ای ببرم و خلق وی بگردانم، پس از آن گفت خویش پشیمان گشت و عذر خواست، ابراهیم تحقیق گفتار و تصدیق سوگند وی راگفت: اثقبی اذنیها هر دوگوش وی سوراخ کن، آن خود سنّتی گشت نیکو پسندیده در زنان.
پس چون اسماعیل و اسحاق هر دو فرا رفتن آمدند روزی چنانك کودکان بهم بر آویزند ایشان بهم بر آویختند، ساره دیگر باره خشم گرفت بر هاجر و از غیرت گفت: لا تساکنيني فی بلد در یك شهر بهم نه نشینیم، و ابراهیم راگفت: هاجر را و اسماعیل را بشهری دیگر برکه من با ایشان ننشینم. ابراهیم درین اندیشه بودکه ایشان راکجا برد، ربّ العزّه وحی فرستاد بوی که ایشان را بزمین مکّه بر، ابراهیم ایشان را برگرفت و بمکّه آورد و آنجا که چاه زمزم است ایشان را بنشاند، چون ازیشان بازگشت، آنجا که ایشان از چشم وی غایب شدندگفت: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» ای اسکنت بعض ذریتی و من نابت مناب البعض، «بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» ای وادی مکّة یعنی الأبطح و هو حجر و جبل لا ینبت زرعا، «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» و هو بیتٌ اللّٰه لَم یملکهٌ احد سوی اللّٰه و معنی المحرّم ای حرّم فیه ما احل فی غیره. و قیل حرّم استحلال حرمات اللّٰه فیه و الاستخفاف بحقّه.
و قیل المحرّم ای العظیم الحرمة و اشار بقوله: «بَيْتِكَ» الی ما بناه آدم علیه السّلام فرفع زمن الطوفان. و قیل بیتك الّذی قضیت فی سابق علمك ان یبنی.
قومی گفتند: اسماعیل بالغ بود آن گه که ابراهیم او را در وادی بنشاند و دلیل برین قول آنست که پدر را یاری می‌داد در بناء خانه. قومی گفتند از طفلی برگذشته بود و بحدّ بلوغ نارسیده. و قول درست آنست که طفل بود و بیشترین مفسّران برین قول‌اند.
وگفته‌اندکه چون ابراهیم ازیشان بازگشت هاجر از پی وی فرا رفت گفت: الی من تکلنا؟ ما را بکه باز می‌گذاری؟ ابراهیم جواب نمی‌داد تا هم آن زن گفت: اللّٰه امرك بهذا؟ اللّٰه ترا بدین فرمود که کردی؟ ابراهیم گفت آری مرا اللّٰه چنین فرمود، هاجرگفت: اذا لا یضیّعنا پس او ما را ضایع نگذارد.
وگفته‌اندکه پس از آن که ابراهیم برفت جبرئیل علیه السّلام آمد وگفت: من انت؟ توکیستی؟ گفت: من سریة ابراهیم، مرا و پسرم را رها کرد و خود برفت، جبرئیل گفت: الی من وکلکما؟ قالت وکّلنا الی اللّٰه تعالی، قال لقد وکّلکما الی کاف. پس ربّ العزه کرامت ایشان را چشمه زمزم پدیدکرد، قبیله‌ای از قبائل عرب که ایشان را جرهم گویند می‌گذشتند بقصد شام مرغان را دیدند بر آن کوه نشسته، بجای آوردندکه آنجا چشمه آبست بر آن دلیل بیامدند، هاجر را و اسماعیل را دیدند نزدیك آن چشمه، گفتند اگر خواهید و پسندید ما اینجا منزل سازیم و شما را مونس باشیم، ما از چشمه شما آب خوریم و شما ازگوسفندان ما منفعت گیرید، بدین رضا دادند و جرهم آنجا نزول کردند و ساکنان زمین مکّه اوّل ایشان بودند، و اسماعیل ازیشان زن خواست و زبان ایشان گرفت.
.... «رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ» هذه لام کی و هی متّصلة بقوله اسکنت. و قیل متّصلة بقوله: «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» لیقیموا الصّلاة و قیل هی لام الامرکانّه دعا لهم باقامة الصّلاة، «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» تسرع الیهم بالمودة و المحبّة فینزلون بها و یحجّون الیها عاما فعاما فما مسلم الّا و یحبّ الحجّ و لو قال افئدة النّاس تهوی الیهم لحجّت الیهود و النّصاری و المجوس و لکنّه قال من النّاس فهم المسلمون.
قال ابن عباس لو لم یقل من النّاس لزاحمتکم فارس و الرّوم و فارس یومئذ ارض المجوس و ملوکهم. و قیل معناه افرض حجّ البیت علی النّاس و حبّب الیهم ذلك لیسرعوا الیه، «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» لذلك یجبی الیه ثمرات کلّ شیء من مشارقها و مغاربها فلا تری خیار الثّمرات شرقیها و غربیها، رطبها و یابسها بارض غیر مکّة

لدعوة ابراهيم عليه السّلام، «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» كى يوحّدوك و يعظّموك.
«رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفِي» من الاخلاص، «وَ ما نُعْلِنُ» من الطّاعة، ما نخفى من التّرحّم على الولد، و ما نعلن من اسكانه بواد غير ذى زرع، «وَ ما يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ» خواهى اين از سخن ابراهيم گير و خواهى مستأنف.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ» قال ابن عباس ولد اسماعيل لإبراهيم و هو ابن تسع و تسعين سنة و ولد له اسحاق و هو ابن مائة و اثنتى عشرة سنة. و قيل ابن مائة و عشرين سنة. و قيل ولدا معا، «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ» قيل فى اسماعيل لانه كان مسئولا و اسحاق كان نافلة.
«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ» مؤدّيا فرض الصّلاة «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» اى و اجعل ذريّتى ايضا من يقيمها، قيل هو محمّد (ص) و قال ابن عباس لا يزال من ولد ابراهيم ناس على الفطرة الى ان تقوم السّاعة، «رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ» اى ايمانى و عملى و عبادتى.
«رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ» انّما دعا بهذا اوّلا فلمّا تبيّن له انّه عدوّ للّه تبرّأ منه. و قيل يعنى بوالديه آدم و حوّاء «وَ لِلْمُؤْمِنِينَ» كلّهم. و قيل من امّة محمد (ص)، «يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ» اى يوم القيامة و هو يوم الثّواب و العقاب.
قوله: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» درين آيت سخن بر دو ضربست: يكى بيان و عيد ظالم، ديگر بيان ثواب مظلوم. و ما درين نوبت و عيد ظالم بيان كنيم و در نوبت آخر ثواب مظلوم گوئيم و سخن درين باب دو طرف دارد: يكى در نفس ظالمان سخن گفتن، و ديگر ايشان را كه بر ظلم يارى دهند و ظلم پسندند. و در جمله بدانك ظلم درختيست كه ظلمت بر دهد هم در دل هم در گور هم در قيامت، مصطفى (ص) گفت: «ايّاكم و الظّلم فانّ الظّلم ظلمات يوم القيامة و ايّاكم و الفحش فانّ اللّه لا يحبّ الفحش و التفحّش و ايّاكم و الشحّ فانّ الشحّ اهلك من كان قبلكم امرهم بالقطيعة فقطعوا و امرهم بالفجور ففجروا و امرهم بالظّلم فظلموا».
قال فقام رجل فقال يا رسول اللّه اىّ المؤمنين افضل؟ قال من سلم المسلمون من يده و لسانه.
ظلم دين مرد تباه كند و دل وى تاريك گرداند و خانه خراب كند، نه در دنيا او را بر خوردارى نعمت بود، نه در گور روشنايى و راحت، نه در قيامت رستگارى از آتش. مصطفى (ص) گفت: «تزفر جهنّم يوم القيامة زفرة فتنشقّ منها قلوب الظالمين ثمّ تزفر زفرة فيكبكبون على رؤسهم فى النّار».
و عن كعب قال: وجدت فى التّوراة الا انّ الظّالم ملعون، الا انّ الظّالم يخرّب بيته. گفتا در تورات خوانده‌ام كه ظالم ملعونست، از رحمت خدا دور و بسخط اللّه نزديك، ظالم خانه خويش خراب مى‌كند و دين خويش تباه مى‌كند و نظير اين در قرآنست: «أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا».
و داود (ع) از دست فاسقان و رنج ظالمان بناليد وحى آمدكه: يا داود بى فافرح و بذكرى فتنعّم فعمّا قليل افرغ الدّار من الفاسقين، و انزل لعنتى على الظّالمين اى داود بنام من شاد باش، بذكر من خوش باش و فرج گوش دار كه نه بس روزگارى اين سراى از فاسقان وا پردازم، ايشان را بردارم و لعنت خود بر ظالمان فرو بارم، يا داود انه الظّالمين عن ذكرى و عن القعود فى مساجدى فانّى آليت على نفسى ان من ذكرنى ذكرته و انّ الظّالم اذا ذكرنى لعنته اى داود ظالمان را گوى تا نام ما نبرند و ما را نخوانند و در مسجدهاى ما ننشينند و آشنايى با ما نجويندكه ما بجلال عزت خود با خود سوگند يادكرده‌ايم كه هركه ما را يادكند ما او را يادكنيم و ظالمان را بلعنت ياد كنيم. اينست عقوبت ظالمان و ستمكاران و هركس كه بايشان پشت باز نهد و ايشان را بر ظلم يارى دهد فردا در آتش عقوبت با ايشانست كه ربّ العالمين گفت: «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ».
و قال تعالى: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ» اى اتباعهم الّذين كانوا يعاونوهم على الشرّ فى دار الدّنيا فلا يبقى احد ممّن كان شايعه الا قام معه حتّى من كان صبّ فى دواتهم او قرأ لهم كتابا او اخذ لهم ركابا او سلم عليهم او هوى هوا هم فيحشرون جميعا الى النّار، عبد اللّه بن كيسان در تفسير اين آيت گفت كه فردا در عرصات

قیامت منادی ندا کند: کجااند ظالمان و ستمکاران که در دنیا بر خلق ظلم کردند، حق از مستحق بازگرفتند و افزونی جستند و ناگرفتنی گرفتند،ظالمان همه برخیزند، آن گه منادی ندا کند: این ازواجهم؟ کجااند آنان که ایشان را پس روی کردند و بر ظلم یاری دادند، پس با ایشان بر خیزد هرکس که روزی آب در دوات ایشان کرد یا از بهر ایشان نامه خواند یا رکاب ایشان گرفت یا بر ایشان سلام کرد یا بر هوا و خواست ایشان برفت، آن گه بفرمان اللَّه همه را بدوزخ رانند. و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «من اعان ظالما فقد ولی الاسلام وراء ظهره، من اعان ظالما سلّطه اللَّه علیه، من مشی مع ظالم لیعینه و هو یعلم انّه ظالم فقد خرج من الاسلام».

و قال الحسن: من اعان ظالما او اماما جائرا لم یستقرّ قدماه بین یدی الرّحمن حتی یؤمر به الی النّار و من جبی له درهما حبس فی ضحضاح من نار.

و عن معاذ بن جبل قال: ینادی مناد یوم القیامة فیقول این الظلمة و اعوان الظلمة فیقومون مسودّة وجوههم مزرقة اعینهم حتّی من لاق لهم دواة او بری لهم قلما.

و در خبر می‌آید از رسول خدا (ص) که گفت: در بنی اسرائیل مردی بود عابد، هرگز معصیت نکرده بود و در روزگار وی پادشاهی ظالم بود، این عابد برخاست با اصحاب خویش و در پیش آن ظالم شدند تا در وی تقرّب کنند، این عابد دست آن ظالم گرفت و در روی وی خندید، دست از وی باز نگرفته بود هنوز که ربّ العزّه صورت وی بگردانید و او را ممسوخ کرد.

و عن جابر بن عبد اللَّه: قال قال رسول اللَّه (ص) لکعب بن عجرة یا کعب تعوذ باللَّه من امارة السّفهاء انّه سیکون أمراء من دخل علیهم فصدّقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منّی و لست منه و من لم یدخل علیهم و لم یصدّقهم بکذبهم و لم یعنهم علی ظلمهم فهو منّی و انا منه و سیلقانی فی الدّرجات العلی.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» خطاب با مصطفی است (ص) و مراد وعید ظالمانست، «إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ» عامّة قرّاء بیا خوانند مگر عباس از ابو عمرو که وی «نؤخرهم» بنون خواند و در هر دو قراءت فاعل تأخیر اللَّه است جلّ و علا و تفخیم در نون بیشتر بود الا آنك «یؤخرهم» بیا که قراءت عامّه است فعل در آن مسند است با ضمیر اسم اللَّه که از پیش گفت: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا» و تقدیر چنان بود که «انما یؤخرهم اللَّه» و هذا اولی لموافقة ما قبله، و قوله: «یؤخرهم» ای یؤخر عذابهم و یمهلهم، «لِیَوْمٍ» ای لمجیء یوم، «تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ» ای تذهب فیه ابصار الخلائق الی الهواء حیرة و دهشة. و قیل شخوصها ان تتحیر فلا تغتمض من هول ما تری فی ذلك الیوم. می‌گوید از حیرت و دهشت و هول قیامت چشمهاشان در هوا نگران، متحیر بمانده که از هول و بیم می‌وا ننگرند، همانست که جای دیگر گفت: «فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِینَ کَفَرُوا».

«مُهْطِعِینَ» ای مسرعین الی الدّاعی و الاهطاع الاسراع مع ادامه النظر، و قیل المهطع الفاتح عینه لا تطرف، «مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ» مفسر بوجهین، احدهما: رافعی رؤسهم و هو قول ابن عباس. و الثّاني: ناکسي رؤسهم بلغة قریش. و الاوّل اکثر یروی انّهم لا یزالون یرفعون رؤسهم ینظرون الی ما یأتی من عند اللَّه عزّ و جلّ، «لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ» ای بقیت عیونهم شاخصة من الخوف فلا تطرف. قال الحسن: وجوه النّاس یوم القیامة الی السّماء لا ینظر احد الی احد، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ» ای خالیة من کلّ شیء لا تعقل شیئا من شدة الخوف. و قیل قلوبهم خالیة عن العقول ممّا ذهلوا من الفزع «وَ أَنْذِرِ النَّاسَ» ای انذر یا محمدکفّار مکّة و غیرهم، «یَوْمَ یَأْتِیهِمُ الْعَذابُ» یعنی یوم القیامة. و قیل یوم الموت و هو مفعول به، ای خوفهم بالیوم الذی یأتیهم فیه العذاب، «فَیَقُولُ الَّذِینَ ظَلَمُوا» ای اصرّوا علی الکفر، «رَبَّنا أَخِّرْنا» ای اخر العذاب عنّا و ردّنا الی الدّنیا و من حمل الیوم علی یوم الموت قال یسئلون ان یؤخرهم فلا یمیتهم فی الوقت و یبقیهم، «إِلی أَجَلٍ» یؤمنون فیه و معنی «قَرِیبٍ» مقدار ما نجیب دعوتك و هو الاسلام، «وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ» علی دینهم فذلك زمان قلیل می‌گویدکافران روز مرگ

زمان خواهند، گویند بار خدایا ما را زمان ده و مرگ ما با پس دار چندانك دعوت پیغامبران را اجابت کنیم و مسلمان شویم باین زمان اندك و هنگام قریب، یعنی آنچ ما میخواهیم از عمر اندکی است. و اگرگوئیم «يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ» روز قیامتست معنی آنست که کافران روز قیامت چون عذاب بینندگویند بار خدایا ما را با دنیا فرست هنگامی نزدیك یعنی که عمر دنیااندکست و از دنیا بیرون آمدن نزدیك، تا اجابت دعوت کنیم و بر پی رسولان رویم، ایشان را جواب دهند وگویند: «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ» نه شما در دنیا سوگندان خوردیدکه شما را از مرگی بزندگانی گشتن نیست؟ و این آنست که اللّٰه گفت: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ».

قال المبرّد تمّ الكلام عند قوله: «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ» يعنى قوله: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» ثمّ استأنف فقال: «ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ» اى لا تزولون عمّا انتم عليه و لا تجابون الى ما تريدون.

«وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بالكفر و المعاصى، اى نزلتم فى الدّنيا منازل الكفّار قوم نوح و عاد و ثمود و غيرهم، «وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ» اى ظهر لكم، «كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ » فلم تنزجروا، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ» فى القرآن فلم تعتبروا. و قيل شاهدتم فى منازلهم آثار ما نزل بهم فانّها باقية، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ» انّ من فعل فعلهم فحكمه فى حلول العذاب حكمهم.

«وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ» اى دبر الامم الخالية تدبيرهم كما دبّر قومك وكفروا برسلهم كما كفروا بك و جهدوا للخلود جهدهم میگوید: امّتهای پیشین که گذشتند و جهان‌داران که بودند به پیغامبران و رسولان خویش کافر شدند و سازهای بد ساختند درکار پیغامبران و ایذاء ایشان هم چنان‌که مشرکان مکه بتوکافر می‌شوند و در قتل و نفی تو سازهای بد می‌سازند، «وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» اى هو ثابت عنده ليوم الجزاء غير خاف عليه، و آن ساز و مکر وکفر ایشان بنزدیك خدای تعالی ثابتست بر وی پوشیده نه می‌داند و می‌بیند تا روز جزا که ایشان را جزاء آن دهد، «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ» اى و ما كان مكرهم ليزول به امر النبى (ص) و امر دين الاسلام و ثبوته كثبوت الجبال الرّاسية لانّ اللّه عزّ و جلّ وعد نبيّه عليه الصلاة و السّلام اظهار دينه على كلّ الاديان فقال جلّ ذكره: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» معنی آنست که مکر ایشان اگر چندکوشند و سازندکوه را از جای نبرد و نه جنباند، یعنی کار دین اسلام و نبوّت مصطفی همچون کوهست راسخ و ثابت، مکر ایشان و ساز و تدبیر و حیل ایشان در آن اثر نکندکه ربّ العزّه وعده دادکه این دین اسلام بر همه دینها غالب بود و مصطفی را و مؤمنانرا بر دشمن ظفر و نصرت بود و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: «فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ».

قرأ الكسائى لتزول بفتح اللام الاولى و ضمّ الثانية و المعنى: و ان كان مكرهم يبلغ فى الكيد الى ازالة الجبال فانّ اللّه عزّ و جلّ ينصر دينه و مكرهم عنده لا يخفى عليه می‌گوید اگرکید و مکر ایشان از عظیمی که بود بجایی رسدکه کوه از جای ببرد ایشان در آن سود نکنند و بکار نیاید ایشان را، قومی گفتند: این مکر نمرود است که کوه از آن مکر وی بجنبید.

و بیان این قصّه آنست که علی بن ابی طالب (ع) و جماعتی گفتندکه نمرود جبّارگفت اگر آنچ ابراهیم می‌گوید حقست و راست پس من ننشینم تا آن‌گه که بدانم که در آسمان کیست و چیست؟! بفرمود تا چهار بچه کرکس را بگوشت بپروردند تا بزرگ شدند، آن‌گه تابوتی ساخت و خود با دیگری در آن نشست و تابوت در پایهای نسور بست و بالای تابوت عصائی فرو زد بر سر آن پاره‌ای گوشت آویخته آن‌گه ایشان را فرا گذاشت تا بر پریدند بطمع آن گوشت، و آن تابوت را دو در ساخته بود یکی سوی بالا و یکی سوی زیر، چون نیك بر هوا پروازکرده بودند نمرود صاحب خویش را گفت: افتح الباب الاعلى و انظر الى السّماء هل قربنا منها این در که سوی بالاست بگشای تا خود کجا رسیدیم؟ در بگشاد آسمان را بهیئة خود دید چنانك بود، آن‌گه گفت: افتح الباب

الاسفل فانظر الى الارض كيف تراها آن دركه سوى زمين است بگشاى تا خود چونست؟ بگشاد وگفت زمين را همچون ميان دريا مى‌بينم وكوه‌ها چون دخان، درها فرو افكندند تا از آن برتر پريدند، باز ديگر باره بفرمود تا در بگشاد بنگرست، آسمان هم چنان بهيئة خود ديد و در زير نگرست گفت از زمين سياهى مى‌بينم هيچ آثار و اطلال پيدا نه، و آن گه از بالا ندا آمد: ايّها الطاغية انّى تريد اى گمراه بى حاصل چه ميخواهى وكجا مى‌روى؟ عكرمه گويد آن غلام كه با وى بود تير وكمان داشت يك تير سوى هوا انداخت ماهيى از آن درياكه بر هواست تن خويش فدا كرد، درخواست تا آن تير بخون وى آلوده كنند، آن تير آلوده بخون آن ماهى بتابوت باز آمد، نمرودگفت: كفيت شغل اله السّماء، پس فرمود آن غلام خويش را تا آن عصا از سوى هوا با سوى زيرين گردانيد تا آن مرغان بطمع گوشت قصد زيركردند و تابوت بزمين باز آوردند، اين بود تدبير و مكر نمرود وكوه‌هاى زمين از پريدن آن مرغان و بردن و آوردن آن تابوت پنداشتندكه فزع قيامت و رستاخيزست از جاى خود بجنبيدند، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ». آن مكر وكيد و تدبير مشركان اگر چند بتدبير و مكر نمرود رسدكه از آن كوه‌ها بجنبد، ايشان را سود ندارد و بكار نيايد.
«فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ» يا محمّد، «مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» ما وعدهم من النّصر و الفتح لاوليائه و الهلاك لاعدائه، «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ» منيع، «ذُو انْتِقامٍ» من الكفّار يجازيهم بما كان سيّآتهم.
«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ» العامل فى يوم، قوله: «ذُو انْتِقامٍ» اى هو ذو انتقام فى ذلك اليوم، «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» مفسران اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه اين تبديل تغيير صورتست نه تبديل عين جوهر، زمين و دأب زمين همان است، امّا صورت و صفت وى بگرددكه اين نشيب و فراز وكوه و دريا و انهار و اشجار همه بردارند تا زمينى شود ملساء، هامونى يك رنگ: «قاعاً صَفْصَفاً لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» و همچنين جوهر آسمان بر جاى بود امّا صفت وى بگرددكه ستارگان فرو ريزند و آفتاب و ماه را روشنايى ببرند، گهى چون دردى زيت بود چنانك گفت: «يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ». گهى گلگون و سرخ رنگ شكافته چنانك گفت: «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ». قول ديگر آنست كه اين تبديل عين است نه تبديل صورت، اين زمين و آسمان كه هست عين آن بردارند و زمينى و آسمانى ديگر بجاى آن نهند.
ابن مسعود گفت و جماعتى مفسران: تبدل ارضا بيضاء كانّها فضّة لم يسفك فيها دم و لم تعمل عليها خطيئة. سعيد جبيرگفت و محمد بن كعب: هى ارض من خبز يعنى تبدل خبزة بيضاء يأكل منها المؤمنون من تحت اقدامهم، و فى ذلك ما روى ابو سعيد الخدرى عن النبى (ص) قال: تكون الارض يوم القيامة خبزة واحدة يكفاها الجبّار بيده كما يكفاه احدكم خبزته فى السّفرة نزلا لاهل الجنّة.
و قيل تبدل الارض نارا فتصير الارض كلّها نارا و الجنّة من وراءها يرى كواعبها و اكوابها، و قال كعب تصير السّماوات جنانا و يصير مكان البحر النّار. و قيل تبديل السّماوات طيّها من قوله: «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» و قيل تبدل الارض جهنّم و السماوات جنانا. و عن عائشة قالت سألت رسول اللَّه (ص) اين يكون النّاس حين تبدّل الارض؟ فقال على الصراط، و يروى على جسر جهنّم، و يروى اضياف اللَّه،«وَ بَرَزُوا» اى خرجوا من قبورهم، «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» لمحاسبته ايّاهم و مجازاته على اعمالهم.
روى انس بن مالك: قال نزل جبرئيل على محمّد (ص) و هو يتلوا هذه الآية: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ»، فقال محمد (ص) يا جبرئيل و اين يكون النّاس يوم القيامة، قال يا محمّد على ارض بيضاء لم يعمل عليها ذنب قطّ، فاذا زفرت جهنّم تتعلق الملائكة بالعرش كل ينادى لا اسألك الّا نفسى، «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». تذوب من مخافة جهنّم يا محمد و يجاء بجهنّم يوم القيامة تزفّ زفا عليها سبعون الف زمام على كلّ زمام سبعون الف ملك حتّى توقف بين يدى اللَّه عزّ و جلّ، فيقال لها يا جهنّم تكلّمى، قال تقول جهنّم لا اله الّا انت و عزّتك و عظمتك لانتقمنّ اليوم ممّن اكل رزقك و عبد غيرك لا يجاوزنى الّا من عنده جوازه، قال

محمد (ص) یا جبرئیل و ما الجواز یوم القیامة؟ قال ابشر ابشر یا محمّد فانّ امّتك علی الجواز، الا من شهد ان لا اله الّا اللّه ثابتا جاز من جسر جهنّم، قال فقال محمّد (ص): الحمد للّه الذی الهم امّتی شهادة ان لا اله الّا اللّه.

«وَ تَرَی الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ» و تری یا محمّد الکفّار یوم القیامة، «مُقَرَّنِینَ» مشدودین فی القرن و هو الحبل. و قیل قرنوا فی القیود و الاغلال، من قرنت الشيء بالشیء ای ضممته فیقرن الکافر مع الکافر. و قیل یقرن الکافر مع شیطانه. و قیل یجعل کلّ واحد مع قرینه، «فِي الْأَصْفادِ» جمع صفد و هو الغلّ. و قیل القید و کلّ ما صفد به الانسان ای شدّ.

«سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» ای لباسهم من القطران الذی یطلی به الإبل و هو منتن الرّیح تسرع الیه النّار. و قیل القطران ما یتحلّب من شجر الأبهل و هو اقبل الاشیاء اشتعالا و لو اراد اللّه جلّ و عزّ المبالغة فی احراقهم بغیر نار و بغیر قطران لقدر علی ذلك و لکنّه عذب بما یعقل العباد العذاب من جهته و حذرهم ما یعرفون حقیقته، و قرئ من قطر آن و القطر النّحاس المذاب و الآنی الذی بلغ الغایة فی الحرارة، «وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ» تعلوها فتلفحها فلا یطیقون ردّها.

«لِیَجْزِيَ اللَّهُ کُلَّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ» یجزی وفق اعمالهم، ان خیرا فخیرا و ان شرّا فشرّا، «إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ» یحاسب جمیع العباد فی اسرع من لمح البصر.

«هذا» ای هذا القرآن، «بَلاغٌ لِلنَّاسِ» ابلغ اللّه به الیهم فی الحجّة علیهم. و قیل البلاغ الکفایة، من قوله: «إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» ای هو کاف فی انذار النّاس، «وَ لِیُنْذَرُوا بِهِ» قیل الواو زایدة و التقدیر لینذروا به. و قیل هو محمول علی المعنی ای هذا القرآن بلاغ فیه کفایة للنّاس لیتعظوا به و لینذروا به. و قیل هو عطف علی اول السورة ای انزلنا الکتاب لتخرج النّاس و لتنذرهم انت یا محمد، «وَ لِیَعْلَمُوا» بما ذکر فیه من الحجج، «أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» لا شریك معه و لا معین، «وَ لِیَذَّکَّرَ» ای و لیتعظ، «أُولُوا الْأَلْبابِ» اهل اللّب و العقل و البصائر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» ابراهیم (ع) درین آیت از حق دو چیز خواست: یکی امن مکّه از استیلاء دشمن، دیگر امن دل از غلبه سلطان هوا، گفت بار خدایا این شهر مکه را حرمی گردان ایمن که هیچ جبّاری را بر آن دست نبود و هیچ کس را درو ترس نبود، رب العالمین دعاء وی اجابت کرد و آن را حرمی ساخت مبارك و جای امن، چنانك گفت: «مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً» هرگز هیچ جبّاری را در آن دست نه و هر کس که شود در آن حرم از آدمی و غیر آدمی، از صید وحشی و مرغ هوایی او را بیم نه. و امن دل که خواست از روی اشارت آنست که گفت: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ»، هر چه ترا از حق باز دارد آن صنم تو است و هر چه دلت بدان گراید و نگرد جز از حق آن هواء تو است، و ربّ العزّه میگوید: «أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ».

یکی را مالی و تجارتی در پیش، یکی را زن و فرزند در پیش، یکی را جاه و حشمت در پیش، یکی در بند حرمت پارسایی و خویشتن داری بمانده و از آنجا قدم بر نگرفته، یکی طاعت و عبادت قبله خود ساخته و نگرستن بدان و تکیه بر آن حجاب راه وی گشته، و ربّ العالمین می‌گوید: «وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» ای شما که مؤمنانید، اگر می‌خواهیدکه دلهاتان حرم نظر خود گردانم و از حجاب قطعیت ایمن دارم، یکبارگی روی بما نهید و از همه برگردید، یك بار با راه خود می‌خواند بزبان صنایع تحقیق آشنایی را، یك بار با خود می‌خواند بزبان کشف تأکید دوستی را، می‌گوید: یکبارگی با وی پردازید از خود شناخت حقّ وی را، چشم فرا کنید از طاعت خود دیدار منّت وی را، باز رهید از هستی خود چشیدن دوستی وی را، این بود که ابراهیم می‌خواست بآنچ گفت: «اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ».

جعفر صادق (ع) در تفسير اين آيت گفت: لا تردنى الى مشاهدة الخلّة و لا ترد اولادى الى مشاهدة النبوة بار خدايا مرا خلّت دادى، ديده من از ديدن آن بگردان تا نه از خود بينم. و فرزندان مرا نبوت دادى، ايشان را بسته فعل خود و ديدن خود مگردان. ابن عطاء گفت ابراهيم را فرمود كه خانه كعبه را بناز ساز، ابراهيم آن بنا را چنانك فرمود ساخت و تمام كرد، آن گه گفت: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا» بار خدايا بپذير از ما آنچ كرديم، عتاب آمد از حق كه: امرتك ببناء البيت و مننت عليك به و وفقتك له الا تستحيى ان تمنّ و تقول تقبل منّا فنسيت منّتى عليك و ذكرت فعلك و منّتك، از ابراهيم ملاحظه‌اى رفت بآن كرده خويش تا مى‌گفت: «تَقَبَّلْ مِنَّا» فرمان آمدكه اى ابراهيم فعل خود و منّت خود مى بينى در آنچ كردى و نمى‌دانى كه آن توفيق ما بود و منّت ما بود و تخصيص ما بود، ابراهيم (ع) از سياست اين عتاب دعا كرد، گفت: «اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ» بار خدايا ديدن فعل خود و نسبت با خود در راه خلّت ما و نبوت فرزندان صنم است كه راه بر ما مى‌زند، بلطف خود اين صنم از راه ما بردار و هستى ما از پيش بردار و هم چنان منّت خود بر ما مى‌دار. وگفته‌اند ابراهيم رونده‌اى بكمال بود، امّا از حدّ تلوين بهيئة تمكين هنوز نرسيده بود، ميان لطف حقّ و فقر نفس خود مانده بود، چون با لطف حقّ نگرستى ميدان فضل فراخ ديدى، بزبان بسط در حالت انس گفتى: «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ»، باز بفقر نفس خود نگرستى عرصه‌اى تنگ ديدى و عقبه‌اى خطرناك، بزبان قبض در حالت خوف گفتى: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ»، اينست قاعده خوف و رجا اهل شريعت را و قبض و بسط اهل حقيقت را.

«رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» عالميان را باين آيت طريق توكل و ترك اعتماد بر اسباب در آموخت و باز نمود كه خود را در ظلّ عنايت حقّ داشتن اوليتر از ظل نعمت وى بر خود خواستن كه در همه حال نعمت تبع عنايتست.

حكايت كنند از سلطان محمود كه وقتى لشگريان خود را مى‌نواخت و هركسى را خلعتى همى‌داد و مقصود وى همه آن بود كه تا اياز خاص آرزويى كند و خلعتى خواهد، اياز هم چنان كمر بسته و بخدمت بحرمت ايستاده و زبان معارضه بريده و همّت از آن اجناس اموال پرداخته «۱»، محمود گفت: اى غلام ازين مال و نعمت ترا خود آرزويى نبود؟ اياز خدمت كرد و تواضع نمود گفت: چون تو هستى همه جهان آن منست. شب معراج هر چه خزاين نعمت بود فرا پيش مصطفى (ص) نهادند و فراديس اعلى و جنّات مأوى را از درها باز نهادندكه تا سيّد از آن چيزى خواهد و آرزويى كند، سيّد (ص) بگوشه چشم بهيچ باز ننگرست، از جناب كرم ندا آمدكه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

تا دل ز علايقت يگانه نشود　　يك تير ترا سوى نشانه نشود
تا هر دو جهانت از ميانه نشود　　كشتى بسلامت بكرانه نشود

... «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» قال ابن عطاء: من انقطع عن الخلق بالكلّية صرف اللّه اليه وجوه الخلق و جعل مودّته فى صدورهم و محبّته فى قلوبهم.

و ذلك من دعاء الخليل عليه السلام لمّا انقطع باهله عن الخلق و الارفاق و الاسباب دعا لهم فقال: «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ». هركه يكبارگى با خدمت حق پردازد، عالميان دل با محبّت وى پردازند از بركت دعاء خليل و بيان اجابت اين دعا آنست كه اللّه گفت جلّ جلاله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» اين دوستى اوّل از حق در پيوندد آن گه بخلق سرايت كند، يك ذرّه جمال محبّت ازلى در ديده موسى كليم (ع) نهادندكه: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» تا فرعون جان و دل و ديده خود بر شاهد آن ذرّه همى‌فشاند، شب تا روز جز اين كار نداشتى كه بدست خويش گهواره موسى مى‌جنبانيدى.

و در خبر مى‌آيدكه هر آن بنده‌اى كه سحرگاه بر خيزد و طهارتى بيارد و دو ركعت نمازكند، جبّار عالم محبّت وى بآب افكند و با چشمه‌هاى دنيا بياميزد تا هركه از آن آب بمقدار يك قطره مى‌خورد، دوستى آن بنده بحكم

عنایت و محبّت ازلی در دل وی پیدا می‌شود.
«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» قال احمد بن خضرویه: لو اذن لی فی الشّفاعة ما بدأت الّا بظالمی، و لا اغتنم سفرا الّا یکون فیه معی من یوذینی و یظلمنی شوقا منّی لتعرفه اللَّه للمظلومین. یقول تعالی: «لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» آن ساعت که مظلوم از دست ظالم برنج آید و از درد دل و سوز جگر بحق نالد، از آن ناله و سوز وی زلزله در طبقات آسمان افتد و مقرّبان در غلغل آیند، و آن دعاء مظلوم بر مثال شرارات آتش سوی هوا بر شود و تا بحضرت عزّت ذو الجلال هیچیز آن را حجاب نکند و ربّ العالمین گوید: و عزّتی لانصرنّك و لو بعد حین.
مصطفی (ص) گفت: «ایاك و دعوة المظلوم و لوکان کافرا فانه لیس لها دون اللَّه حجاب»
دعاء مظلوم کافر را چنین می‌گوید، دعاء مظلوم مسلمان متعبد خود چون بود؟!.
یکی از بزرگان دین حکایت کندکه مردی را دیدم در طواف می‌گفت: من رآنی فلا یظلم احدا، هرکه مرا بیند و حال من باز داند تا برکس ظلم نکند و ستمکار نبود، گفتم ای جوانمرد در چنین جایگه مثل این سخن نگویندکه ذکر و ثنا و دعا گویند، گفت اگر قصّه و سرگذشت خود با تو بگویم مرا معذور داری: مردی بودم از متنعمان بصره، روزگار بغفلت و بیهوده بسر آورده و نفس خود بر پی هوا و شهوت داشته، ناکردنی در شرع می‌کردم و کردنی فرو می‌گذاشتم، بجهل و ظلم سر در نهاده و از بطش و قهر حق ناآگاه بوده، تا روزی برکنار شط بر صیادی رسیدم که ماهیی بزرگ صیدکرده بود، آن ماهی بقهر و ظلم از وی بستدم و از سوز دل و دعای وی نیندیشیدم، چون بخانه باز آمدم آن ماهی بریان کردم و خوردم، ناگاه کف دست من سیاه شد، طبیب را خواندم تا معالجت کند، طبیب گفت اگر این کف دست از خود جدا نکنی سرایت کند و هلاك تن تو در آن بود، کف از خود جدا کردم بالای کف تا بباز و سیاه شد، آن نیز از خود جدا کردم هنوز می‌افزود، آخر از سر آن درد و رنج در خواب شدم، گوینده‌ای بانگ بر من زد که: الحق الصیّاد و الّا هلك بدنك کلّه، گفت از خواب در آمدم، مرا در محفّه‌ای نشاندند و بکنار شط بردند همانجای که صیّاد را دیده بودم، بپای وی در افتادم و عذر همی‌خواستم، صیاد چون مرا چنان دیدگفت: بردارید او را که این نه کرده منست و نه گشایش این بند بدست منست، مرا برداشتند و بمحلّتی دیگر بردند، عریشی را دیدم از چوب و برگ خرما فراهم نهاده و در درون آن دخترکی بود بحدّ پانزده ساله در نماز ایستاده، چون مرا بدید نماز خودکوتاه کرد تا سلام باز داد، آن گه گفت: یا ابه مالك، أ لك حاجة؟ ای پدر ترا چه بوده و چه رسیده؟ پدر قصّه من با وی بگفت که این آن مرد است که دی بر ما ستم کرد و اکنون می‌بینی حال وی و رنج تن وی، آن دخترك روی سوی آسمان کرد وگفت: یا مولای ما عرفتك عجولا فکیف عجلت علیه بجاهی علیك الّا رددت علیه ذراعه، فما استتمت کلامها حتّی ردّ اللَّه جلّ جلاله علیّ ذراعی.
«هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ» این آیت از جوامع قرآنست که مصطفی (ص) گفته: «اوتیت جوامع الکلم» و در قرآن ازین نمط بسیارست، هر آیتی از آن بجای کتابی است که اگر از آسمان بر این امّت جز از آن نیامدی ایشان را در آن غناء وافی بودی و در دین ایشان را تمام بودی، نبینی درین یك آیت که چون جمع کرد در آن همه انواع علوم و ارکان دین و وجوه شریعت و انواع حکمت و ابواب حقیقت، هم قرآن را مدحست و هم شریعت را، هم وعظ را پیغامست و هم تهنیت را، هم رحمت را بسط است و هم حجّت را، اوّل چه گفت: «هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ»، این ستایش قرآنست و تصدیق قصّه آن و برداشت قدر آن و تعظیم منّت بدان و جهانیان را تهنیت بدان و باز نمودنست که از مردم در آن چیز نیست، آفریده وکرده نیست، بلکه بلاغست رسیده بمردمان، کلامی پاك و پیغامی درست از خدای جهان، «وَ لِیُنْذَرُوا بِهِ» درین کلمت باز الزام حجّتست بر دشمنان و بناء همه تهدید هاست که در قرآن و همه حدّها که درگردن سلطان و همه نهی منکرها که واجبست بر مؤمنان، «وَ لِیَعْلَمُوا أَنَّما

هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» این باز دلیلست که ایمان سمعی است که توحید در بلاغ بست سمعی است، پیغام شنیدنی است. اهل سنّت ازینجا گفتند دین ما مسموع است نه معقول، که ایمان را مسموع مایه است و عقل آن را پیرایه است. دیگر هر آیت که در قرآنست که در آن ذکر نامی است از نامهای اللّه یا صفتی از صفتهای وی یا اشارتی فرا ذات وی یا کلمه‌ای از مدح وی و هر چه در عالم پیداست از آیات و رایات قدرت وی، صنایع و عجایب فطرت وی آن همه در تحت این شود که: «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» پس این کلمه خزینه ایست علم توحید را و قاعده ایست اصول دین را، آن گه گفت: «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» تا پندگیرند عاقلان و یادگار ستانند زیرك دلان که زیرکان و هشیاران را بنزدیك اللّه مقدارست و نازیرك بر آفریدگار خوارست، همانست که جای دیگر گفت: «وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ». از اللّه او پند پذیرد که دل با وی دارد، از اللّه او شرم دارد که از نظر وی خبر دارد، با اللّه اوگراید که حاجت خود بوی داند، بر اللّه مهر او نهد که وی را شناسد و نظر وی پیش چشم خویش دارد.

۱۵- سورة الحجر- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اين حرفها آيتها نامه است، «وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ (۱)» و قرآنى پيدا كننده، باز نماينده.

«رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» اى بسا هنگاما كه دوست بود و آرزو بود ناگرويدگان را، «لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ (۲)» اگر مسلمان بودندى. «ذَرْهُمْ» گذار ايشان را، «يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا» تا مى‌خورند و كام مى‌رانند، «وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» و دراز ديدن عمر ايشان را مشغول ميدارد، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳)» تا آن گه كه آگاه شوند.

«وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ» هرگز هلاك نكرديم شهرى را، «إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ (۴)» مگر آن را تقديرى بود و حكمى از ما و نبشته‌اى ما را معلوم و هنگام آن دانسته.

«ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ» پيشى نكند هيچ گروهى، «أَجَلَها» بر هنگام مرگ خويش، «وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ (۵)» و نه با پس ماند از آن هنگام.

«وَ قالُوا» كافران گفتند، «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» اى آن كس كه پيغام و ياد بر وى فرو فرستادند، «إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (۶)» تو ديوانه‌اى.

«لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ» چرا فريشتگان نياوردى بما با خود، «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷)» اگر از راست گويانى.

«ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» فرو نفرستيم بر ايشان فريشتگان، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بمرگ ايشان، «وَ ما كانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ (۸)» و آن گه كه فريشته آيد ايشان را درنگ ندهد.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» ما فرو فرستاديم اين ياد و پيغام، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۹)» و ما خود نگه دارانيم.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و فرستاديم پيش از تو رسالتها، «فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ (۱۰)» درگروهان پيشينيان.

«وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ» و نيامد بايشان هيچ پيغامبر، «إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۱)» مگر افسوس مى‌كردند برو.

«كَذلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۱۲). لا يُؤْمِنُونَ بِهِ» چنان نهاديم و نموديم در دلهاى بدان كه تا بنگروند بخدا و رسول و قرآن، «وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (۱۳)» وگذشت درين جهان سنّت پيشينيان.

«وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ» و اگر بازگشائيم بر ايشان درى از آسمان، «فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (۱۴)» و ايشان در ايستند در ان در و مى برشوند.

«لَقالُوا إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنا» گويند چشمهاى ما بپوشيده‌اند و بر بسته‌اند و كژ نموده‌اند، «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (۱۵)» بلكه ما گروهى‌ايم چشم به جادويى بر بسته.

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» و آفريديم وكرديم در آسمان برجها، «وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ (۱۶)» و بر آراستيم آن را نگرندگان شب را.

«وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۱۷)» و نگه داشتيم آن را از هر ديوى نفريده‌اى.

«إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ» مگركسى از ايشان كه سخن دزديده نيوشد، «فَأَتْبَعَهُ» در پى او نشيند، «شِهابٌ مُبِينٌ (۱۸)» شاخى آتش آشكارا.

«وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» و زمين را پهن بازكرديم، «وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ» و در آن كوه‌ها در افكنديم، «وَ أَنْبَتْنا فِيها» و برويانيديم در آن، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ (۱۹)» از هر چيزى سختنى.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» و شما را در آن زيستن را جاى ساختيم و چيز، «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ (۲۰)» كه شما ايشان را روزى دهان نيستيد.

النوبة الثانية

سورة الحجر مكّى است، نود و نه آيتست و ششصد و پنجاه و چهارکلمت و دو هزار و هفتصد و شصت حرف و در اين سوره نه ناسخ است نه منسوخ مگر دو نيمه آيت: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ»، و ديگر «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ». اين هر دو بآيه قتال منسوخست. و عن ابىّ بن كعب: قال قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة الحجر كان له من الاجر عشر حسنات بعدد المهاجرين و الانصار و المستهزئين بمحمّد (ص).

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اى هذه الحروف آيات الكتاب الذى هو قرآن مبين للاحكام. مى‌گويد اين حروف آيات كتاب خداوند تبارك و تعالى است، كتاب قرآن كه پيدا كننده احكامست: «يبين الرشد من الغى و الهدى من الضلال» باين قول كتاب قرآنست و قرآن كتاب و عطفه عليه و هو هو لتضمّن القرآن معنى الجمع. و قيل الكتاب للجنس و المراد به ما تقدّم القرآن من الكتب اى هذه الآيات آيات الكتب التي تقدمت القرآن يريد معنى هذه معناها، باين قول معنى آنست كه اين آيات آيات كتاب خداوند تعالى است، آن كتابها كه پيش از قرآن فرو آمده بپيغمبران، آن گه گفت: «وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ» اى و آيات قرآن مبين. مى‌گويد آيات كتب پيشينه است و آيات قرآن مبين در معنى همه يكسان و همه كلام خداوند جهان.

«رُبَما يَوَدُّ» قرأ نافع و عاصم بتخفيف الباء و الباقون بتشديدها و هما لغتان فالتّخفيف لاهل الحجاز و التّشديد لقيس و تميم و بكر، «رب» حرف جرّ است هم مشدّد و هم مخفف و باسم نكرة مخصوصست، تقول: ربّ رجل جاءني، و رب رجل جاءني، چون ما كافه در آن شود آن گه بفعل ماضى مخصوص بود، تقول: ربّما جاءني زيد، و اگر مستقبل آيد از پس آن لا بد كان در آن مضمر بود چنانك درين آيتست: «رُبَما يَوَدُّ» يعنى ربّما كان يودّ الذين كفروا، و اگركسى گويد اين اضمار چگونه است درست بود و كان چيزى را گويندكه گذشته و رفته بود و معلومست كه اين آرزوى كافران در مستقبل است نه در ماضى، جواب آنست كه هر چه ربّ العزّه جلّ جلاله وعده دادكه خواهد بود ماضى و مستقبل در آن يكسانست، نابوده هنوز چون بوده است و ناآمده چون آمده، كه وعده وى راستست و درست، بودنى و آمدنى، اگركسى گويد ربّ و ربما در وضع لغت قلّت را گويند و كافران اين آرزو بسيار خواهندكرد بر دوام، پس استعمال ربما درين موضع چه معنى دارد؟

جواب آنست كه سياق اين سخن بر سبيل تهديدست نه بر سبيل تقليل، چنانك كسى فعلى بدكند تو او را گويى: ربّما ندمت على ما تفعله اى لعلّك ستندم على ما تفعل و انت لا تشك انّه يندم فخرج هذا مخرج التهديد و الوعيد.

امّا در بيان وقت آن كه كافران اين آرزو كنند، مفسران سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه اين بوقت نزع گويند در حال معاينت كه فريشتگان عذاب را بينند چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ» الآية...قول دوم آنست كه در قيامت گويند چون احوال و اهوال رستاخيز بينند و مسلمانان را بينندكه مى‌نوازند و ببهشت مى‌فرستند. قول سيم آنست كه اين در دوزخ گويند آن گه كه گناه كاران مسلمانان را و اصحاب كبائر را از اهل قبله بشفاعت پيغامبران و صالحان از دوزخ بيرون آرند و ببهشت فرستند، و فى ذلك ما روى ابو موسى عن النبى (ص) قال: «اذا كان يوم القيامة و اجتمع اهل النّار فى النّار و معهم من شاء اللَّه من اهل القبلة قال الكفّار لمن فى النّار من اهل القبلة، الستم مسلمين؟

قالوا بلى، قالوا فما اغنى عنكم اسلامكم و قد صرتم معنا فى النّار، قالوا كانت لنا ذنوب فاخذنا بها فيغضب اللَّه لهم بفضل رحمته فيأمر بكلّ من كان من اهل القبلة فيخرجون منها فحينئذ. «يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ»، و قرأ رسول اللَّه (ص) هذه الآية...

و عن ابن عباس قال: ما يزال اللَّه يدخل الجنّة و يرحم و يشفع حتّى يقول من كان من المسلمين فليدخل الجنّة فحينئذ: «يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ» اين آيت حجّتست بر معتزله در باب وعيد، گوئيم اگر مسلمان گنه كار بگناه خويش جاويد در دوزخ بود با كافران چنانك اعتقاد خبيث ايشانست بايستى كه كافران تمنّى اسلام

مسلمانان نکردندی و بر فوات آن تحسر نخوردندی، بلکه بر فوت صلاح و پاکی ازگناه تحسر خوردندی که بر اعتقاد ایشان صلاح و پاکی ازگناهست که مرد را در بهشت آرد نه مجرّد اسلام وگر چنان بودی که می‌گویند ربّ العزّه گفتنی: ربما یودّ الذین کفروا لوکانوا صالحین، چون ربّ العزّه تمنّی ایشان در اسلام بست معلوم شدکه اسلام است که مرد را در بهشت آرد وگر چه با آن گناه بود آن گناه او را از بهشت محروم نگرداند و جاوید او را در آتش بنگذارد.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا» صیغت صیغت امرست و بمعنی وعید است، یقال ذر فلانا و ذرنی و فلانا، هر دوکلمه وعید است و قرآن بهر دو ناطق، پارسی گویان بتهدیدگویند فلان را بمن بگذار. یقول تعالی: ذر یا محمّد هؤلاء الکفّار یأخذوا حظوظهم من دنیاهم، «وَ يَتَمَتَّعُوا» بلذّاتها، «وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» یعنی و یشغلهم الامانی عن الایمان و التّکثیر من الطاعات و التزوّد للمعاد، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» ما یصیرون الیه من عذاب اللّه. هذا کقوله: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ».

«وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ» ای من اهل قریة، و القری فی القرآن الامصار، سمّیت قریة لانّها تقری اهلها ای تجمعهم کما سمی الحیّ لانّه یحوی القبیلة. این آیت جواب قریش است که می‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» عذاب و هلاك بتعجیل می‌خواستند، ربّ العزّه گفت: «ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ» ای اجل مقدور و وقت محدود لا نعذبهم و لا نهلکهم حتّی یبلغوه ما هرگز اهل شهری را هلاك نکردیم مگرکه هلاك ایشان را وقتی معیّن بود تا بآن وقت معیّن نرسند ایشان را هلاك نکنیم، چون آن وقت معیّن موقت در رسد در آن تقدیم و تأخیر نرود.

اینست که گفت جلّ جلاله: «ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها» التّأنیث فی تسبق محمول علی لفظ الامّة و الجمع فی «يَسْتَأْخِرُونَ» علی معنی الامّة ای ما تتقدّم الوقت الذی وقت لها و لا یتأخرون عنه، هذا کقوله: «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ». و قیل: «إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ» هوکتاب فیه اعمالهم و اعمارهم و آجالهم و هلاکهم، و معنی معلوم ای تعلم الملائکة ذلك الوقت. و قال الحسن: ما تسبق من امّة اجلها رسولها و کتابها فتعذّب قبله، و لا یستأخرون ای لا یستأخر القوم اذا کذبوا الرّسل.

«وَ قالُوا» یعنی قال مشرکو مکّة لمحمّد (ص)، «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» ای القرآن بزعمك و دعواك، «إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» مصاب فی عقلك و رأیك مستور علیك وجه الصواب. کافران این سخن بر سبیل استهزاء می‌گفتندکه ایشان را اعتقاد نبود که کتاب آسمان بوی می‌آید و برسالت وی ایمان نداشتندگفتند یا محمّد تو دیوانه‌ای که ما را از دین پدران بر می‌گردانی و میخواهی که پس رو تو باشیم بی حجتی و برهانی، آن‌گه حجّت و برهان خواستند.

«لَوْ ما تَأْتِينا» لو ما حثّ و تحضیض بمعنی هلا ای هلا اتیتنا، «بِالْمَلائِكَةِ» نراهم شاهدین لك علی صدق ما نقول، «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» وگفته‌اند لو ما و لو لا یکسانست، امّا لولا بیش است در قرآن که عرب آن را بیش گویند معنی آنست که ای محمّد اگر راست می‌گویی که من پیغامبرم چرا با خود فریشتگان نیاوردی تا بصدق تو ایشان گواهی دادندی و ما ترا پس روی کردیمی؟

ربّ العزّه بجواب ایشان گفت: «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» بسه قراءت خوانده‌اند: «ما ننزل» بضمّ نون وکسر زا و تشدید، «الملائکة» بنصب قراءت حمزه وکسایی و حفص است، من قوله: «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ». «ما تنزل» بضمّ تا و فتح زا و تشدید، «الملائکة» برفع ابو بکر خواند تنها، من قوله: «وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا»، باقی «ما تنزل» بفتح تا و زا و تشدید خوانند، «الملائکة» برفع، من قوله: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ» ای تتنزل معنی آنست که فریشتگان آسمان فرو نیایند مگر بمرگ ایشان، «إِلَّا بِالْحَقِّ» حق اینجا مرگست از بهر آنك آن دادست از حق جلّ جلاله، جای دیگرگفت: «وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ». و قیل «ما تنزل الملائکة الا بالحق» ای

بالرّسالة او بالعذاب اى لو شاهد و هم ثمّ كفروا، «وَ ما كانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ» بالعذاب.
«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» ذكر اينجا قرآنست، ميگويد قرآن فرو فرستاديم، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» و ما آن را گوشدار و نگه داريم، كس را نيست و نتواند نه ابليس و شياطين و نه آدميان كه در آن زيادت و نقصان آرند، همانست كه جاى ديگر گفت: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ». معنى ديگر «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» فى قلب من اردنا به الخير، كسى كه بوى خير خواستهايم و راه صلاح و سداد نمودهايم اين قرآن در دل وى نگه مى‌داريم: «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، وگفتهاند «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» اينها كناية از رسول خداست يعنى و انّا لمحمّد (ص) حافظون ممّن اراد به سوءا، يقول اللّٰه تعالى: «وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ».
«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ» جمع شيعة و هى الامم و الفرق و الطوائف و التوابع و الانصار، مشتقة من شاعه اى تبعه و اصله من الشّياع و هو الحطب الصّغار يوقد بها الكبار و الاوّلين من اضافة الشيء الى صفته.
و قيل الاوّلين هم الاقدمون الذين سنوا الضلالة لمن بعدهم و من تبعهم شيعهم لاقتدائهم بهم.
«وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» اين آيت تعزيت و تسليت مصطفى (ص) است ميگويند پيش از تو رسولان فرستاديم بامّتهاى گذشته و فريشتگان را نفرستاديم برين وجه كه قوم تو اقتراح مى‌كنند، و سفهاء هر امّت استهزاء كردند برسولان خويش چنانك قوم تو استهزاء مى‌كنند و نظير اين آيت در قرآن فراوانست.
«كَذلِكَ نَسْلُكُهُ» السّلك ادخال الشيء فى شيء فمعنى نسلكه ندخله و نجعله اى كما سلكنا فى قلوب شيع الاوّلين التكذيب و الاستهزاء، وكذلك نسلكه فى قلوب مشركى قومك لا يؤمنون به اى باللّٰه. و قيل بالذّكر الّذي انزل عليك ميگويد چنانك دلهاى گروهان پيشينيان از ايمان و تصديق باز داشتيم و چنان نهاديم و نموديم ايشان را كه تا تكذيب و استهزاء كنند بر پيغامبران هم چنان كرديم و نهاديم در دلهاى مشركان مكه كه تا ايمان نيارند و استهزاء و تكذيب كنند.
و قيل نسلك الذّكر، «فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» باسماع النبى ايّاهم ذلك و هم مع ذلك «لا يُؤْمِنُونَ بِهِ» همچنين مى‌سازيم و مى‌نمائيم و مى‌كنيم اين پيغام را در دلهاى ايشان كه در علم من ناگرويدگانند تا بنگروند بآن، همانست كه در جاى ديگر گفت: «كَذلِكَ سَلَكْناهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ، لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ» جاى ديگر گفت: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ». فى هذه الآيات و نظائرها ردّ على المعتزلة و القدريّة و قد شرحناها فى غير موضع، «وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» اى تقدّمت عادتهم فى التكذيب بالآيات فهؤلاء يقتفون آثارهم فى الكفر و التّكذيب. و قيل «خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» فى اهلاكى ايّاهم و ما حلق بهم من المثلات بعد التّكذيب.
«وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ» اين جواب ايشانست كه اقتراح آيات مى‌كردند و مى‌گفتند: ائتنا بآية، «وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ» اى لو اظهرنا لهم اوضح آية و هو فتح باب «مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا» المشركين، «فِيهِ يَعْرُجُونَ». قال ابن عباس فظلّ الملائكة فيه يعرجون اى يذهبون و يجيئون.
«لَقالُوا إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنا» اى غطيت يعنى ما هذا بحق اى غشيت ابصارنا كما يغشى السّكر عين السّكران فلا يرى الشيء على حقيقته ثمّ شكّوا فى هذا ايضا فقالوا: «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» سحرنا محمّد فلا بنصر، قرأ ابن كثير سكرت بالتّخفيف اى حبست عن النّظر كما يحبس الماء بالسّكر. و قيل معنى التشديد و التّخفيف واحد الّا ان التّشديد للمبالغة.
«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» اى خلقنا فيها بروجا و هى اثنى عشر برجا: الحمل و الثّور و الجوزاء و السّرطان و الاسد و السنبله و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدّلو و الحوت، فهذه البروج كواكب شدّت بفلك السّماء يدور بها دوران الرّحى و تنزلها الشّمس و القمر و الكواكب السيارة، و قيل انّ الفلك قسم اثنى عشر قسما كلّ قسم منها سمّى برجا و لقب كلّ برج ببعض الكواكب الّتى فى ذلك القسم كالحمل و الثّور الى التّمام و

اشتقاقه من البروج و هو الظّهور. و قيل البروج قصور فى السّماء، و قيل نجوم السّماء ثلاثة اقسام: قسم منها سيّارة و قسم منها رجوم لدحور الشّياطين، و قسم منها هو القطب الّذى يدور عليه الفلك ثابت، «وَ زَيَّنّاها» يعنى السّماء، و قيل البروج، «لِلنّاظِرِينَ» اليها و المعتبرين بها و المستدلّين على توحيد صانعها.

«وَ حَفِظْناها» يعنى السّماء، «مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ». قال ابن جريح: الرّجيم الملعون، و قيل الرّجيم الّذى يرجم بالكواكب.

«إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ» اى لكن من استرق السّمع اى المسموع، «فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ» نار يظهر لكلّ ذى عينين. قال ابن عيسى: الشّهاب عمود من نار تمتدّ بشدّة ضيائه كالنّار. و قال ابن عباس كانت الشياطين لا يحجبون عن السّماوات فكانوا يدخلونها و يأتون باخبارها لانّ الملائكة يتدارسون ممّا انتسخوه من اللّوح المحفوظ ثمّ يأتون الكهنة فيخبرونهم بذلك فيخلطون به كذبهم فلمّا ولد عيسى (ع) منعوا من ثلث سماوات و لم يمنعوا من اربع فلما ولد محمّد (ص) منعوا من السّماوات كلّها فما منهم من يريد استراق السّمع الا رمى بشهاب فيخرجه او يخبله او يحرق جزءا منه و لا يقتله. قال الحسن: يقتله و لا يعود الشّهاب، و قيل يرجمون بها و تعود الشّهب الى اماكنها.

روى عن ابى لهب بن مالك: قال حضرت رسول اللّه (ص) و قد ذكرت عنده الكهانة فقلت بابى و امّى نحن اوّل من فزع لحراسة السّماء و رجم الشياطين و منع الجنّ من استراق السّمع عند قذفها بالنّجوم و انّا لمّا رأينا ذلك اجتمعنا الى كاهن لنا يقال له خطر بن مالك وكان شيخا كبيرا و قد اتت عليه ثلاثمائة و ستّون سنة فقلنا له يا خطر هل عندكم علم من هذه النّجوم الّتى يرمى بها؟ فانّا قد فزعنا و خفنا سوء عاقبتها، فقال لنا: الرّجز:

اغدوا على فى السّحر و اتوا جميعا بسفر
اخبركم بذا الخبر امّا بخير او ضرر

قال فانصرفنا عنه يومنا فلمّا كان فى وقت السّحر اتيناه فاذا نحن به قائم على قدميه شاخص الى السّماء بعينيه فناديناه يا خطر فأومأ الينا ان امسكوا فامسكنا و انقضّ من السّماء نجم عظيم و صرخ با على صوته: اصابه اصابه خامره عقابه عاجله عذابه احرقه شهابه زايله جوابه يا ويله ما حاله تغيرت احواله.

ثمّ امسك طويلا و طفق يقول:

يا لهب يا لهب بنى قحطان اخبركم بالحقّ و البيان
اقسمت بالكعبة و الاركان و البلد المؤمن ذى السكّان
و المنع للسمع عتاة الجان بثاقب فى كفّه سلطان
من اجل مبعوث عظيم الشّان يبعث بالتنزيل و الفرقان

تمحى به عبادة الاوثان قال فقلنا يا خطر انّك لتذكر امرا عظيما فما ذا تقول و ترى لقومك ان يفعلوا، قال:

ارى لهم ما قد ارى لنفسى ان يتبعوا خير قبيل الانس
برهانه مثل شعاع الشّمس يبعث من مكّة دار الحمس

بمحكم التنزيل غير لبس قال فقلنا له من هو و ما اسمه و ما مدّته؟ قال:

بالموت اقسمت لكم و العيش انّ النّبيّ ذا لمن قريش
ليس يرى فى حكمه من طيش نعم و لا فى خلقه من هيش
يكون فى جيش و اىّ جيش من آل قحطان و آل البيش

و البيش الاخلاط من كلّ قوم. فقلنا له من اىّ البطون هو؟ فقال بطن من ولد ابراهيم (ع) يقال له قريش، قلنا له بيّن لنا من اىّ قريش هو؟ قال: و البيت و الدّعائم و الدّار و الحمائم انّ الّذى ملازمى ثناؤه و عاصمى لمن لباب هاشم من معشر اكارم قد يكتنى بالقاسم يبعث بالملاحم و قتل كلّ ظالم. ثمّ قال: اللّه اكبر، اللّه اكبر جاء الحقّ و

ظهر و انقطع عن الانس الخبر هذا هو البيان، اخبرنى به رأس الجان. ثمّ قال هذا بناى و سكت و اغمى عليه فما افاق الّا بعد ثلاثة ايّام، فلمّا افاق قال: لا اله الّا اللَّه محمّد رسول اللَّه، ثمّ مات. فقال رسول اللَّه (ص): سبحان اللَّه، سبحان اللَّه لقد نطق بمثل نبوّة و انّه ليحشر يوم القيامة امة واحدة.

قوله: «وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» انّما مدّت لانّها لم تخلق ممدودة فمدّت بعد الخلقة من تحت الكعبة و لهذا قال تعالى: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها». قال الحسن: كانت طينة فقال اللَّه لها انبسطى فانبسطت على وجه الماء، «وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ» اى جبالا ثوابت كانت الارض تترجرج فجعل اللَّه الجبال اوتادا لها فثبتت بها، «وَ أَنْبَتْنا فِيها» اى فى الارض، «مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ مَوْزُونٍ» اى من كلّ شىء مقدور جرى على وزن من قدر اللَّه عزّ و جل لا يجاوز ما قدّره اللَّه عليه، لا يستطيع خلق زيادة فيه و لا نقصانا. مى‌گويد برويانيديم درين زمين از هر چيزى چنانك اللَّه خواست و تقديركرد و ساخت بر وزنى و معيارى كه هيچ كس تغيير آن نتواند و زيادت و نقصان در آن نيارد، و روا باشدكه معنى وزن اندر قدر و منزلت بود چنانك مردم بعرف و عادت گويند فلان را بنزديك خلق وزنى نيست، يعنى كه او را قدر و منزلت نيست. وگفته‌اند: «وَ أَنْبَتْنا فِيها» يعنى فى الجبال، «مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ مَوْزُونٍ» يوزن نحو الحديد و الرّصاص و النّحاس و الذهب و الفضّة و الزّرنيخ و الكحل و غير ذلك ممّا يوزن وزنا و يحتمل انّ المراد به المكيل و الموزون و المعدود لانّ مآل الكلّ الى الوزن كالحنطة و الشعير يولان الى الخبز الّذى يوزن و اشباه ذلك.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» جمع معيشة و هى مصدر عاش فجعل اسما لما يعاش به، و وزن معايش مفاعل، و لا يهمز ياؤه لانّها اصليّة و انّما تهمز الزائدة المنقلبة نحو صحائف و رسائل و عجائز، «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ» اى و سخرنا لكم من يخدمكم و اللَّه يرزقكم، اى جعلنا لكم فى الارض معايش تعيشون بها و مماليك و دواب تنتفعون بها لكم نفعهم و على اللَّه رزقهم. و قيل و جعلنا لكم و لمن لستم له برازقين، «فِيها مَعايِشَ» و هى الدواب و الانعام و الوحش و السّباع و الطير و العبيد و الاماء و جاز وقوع من على ما لا يعقل لاختلاطه بمن يعقل. و قيل من ها هنا بمعنى ما كقوله: «فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ».

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ: بنام اوكه زبانها گويا شده بنام او، جانها شيدا شده بنام او، بيگانه آشنا شده بنام او، زشتيها زيبا شده بنام او، كارها هويدا شده بنام او، راهها پيدا شده بنام او. بنام اوكه چشمهاى مشتاقان گريان بنام او، دلهاى عارفان سوزان بنام او، سرّهاى والهان خروشان بنام او، تنهاى عاشقان پيچان بنام او. بنام اوكه جانها اسير پيغام او، عارف افتاده بدام او، مشتاق مست مهر از جام او، طوبى كسى را كه ازين جام شربتى كشيد، يا درين راه منزلى بريد، دل وى بنور اعظم افروخته و بروح انس زنده و بعزّ وصال فرخنده، گهى در حيرت شهود مكاشف جلال، گهى در بحر وجود غرقه لطف و جمال، بزبان ناز و دلال همى‌گويد:

در عشق تو من كيم كه در منزل من از وصل رخت گلى دمد برگل من

اين بس نبود ز عشق تو حاصل من كاراسته وصل تو باشد دل من

«الر» الف: آلاء اوست، لام: لطف او، را: رحمت او. از روى اشارت ميگويد: بنده من نعمت از مادران و لطف از ما بين و رحمت از ما خواه، من آن خداوندم كه با جودم بخل نه و با لطف من عجز نه و در رحمت من نقصان نه، بنده من هر چه جويى به از نعمت من نجويى، شاكر باش تا بيفزايم. هر چه دارى به از لطف من ندارى، ذاكر باش تا پرده لطف بر تو نگه دارم. هر چه گزينى هرگز چون رحمت من نگزينى، بر در من باش تا رحمت باز نگيرم. بنده من هركس را گنجى است وگنج مؤمنان خزينه نعمت من، هركس را نازى است و ناز دوستان بلطف من، هركس را اميدى است و اميد عاصيان برحمت من.

«رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ» باش تا این مملکت دنیا بر دارند و این بساط لعب و لهو در نوردند و در میدان عقبی و عرصه عظمی ایوان کبریا برکشند، پرده از روی کارها برگرفته و خبرها عیان گشته، بیچاره بیگانگان آن روز بدانند که از چه باز مانده‌اند و چه شراب خورده‌اند، آرزوی اسلام کنند و چه سود دارد؟! تخمی که نکشتند چه دروند؟ درختی که ننشاندند به بر آن چه امید دارند؟ و تا نگویی که این حسرت و غبن خود کافران را خواهد بود که از اسلام باز ماندند، فاسقان را همین حسرت خواهد بود که از طاعت باز ماندند و غافلان که از ذکر باز ماندند. یکی از بزرگان دین و ائمّه سلف گفته درین آیت: ربّما یودّ الّذین فسقوا لوکانوا مطیعین، ربّما یودّ الّذین غفلوا لوکانوا ذاکرین. ما خرج احد من الدّنیا من مؤمن و لا کافر الّا علی ندامة و حسرة فالکافر لما یری من سوء ما یجازی به و المؤمن لرؤیة تقصیره فی القیام بمواجب الحرمة و ترك الخدمة و شکر النّعمة.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا» الآیة... التّزیّن بالدّنیا من اخلاق المنافقین و التمتّع بها من اخلاق الکافرین و التّمرّغ فیها من اخلاق الهالکین. قال اللَّه عزّ و جلّ: «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

روی انّ النّبي (ص) غرز عودا بین یدیه و آخر الی جنبه و آخر بعده، قال تدرون ما هذا؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال فانّ هذا الانسان و هذا الاجل فیتعاطی الامل فیختلجه الاجل دون ذلك.

و روی انّه قال (ص) صلاح اوّل هذه الامّة بالزهد و الیقین و یهلك آخرها بالبخل و الامل.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» نشر بساط توقیر قرآنست و اظهار شرف و عزّت آن بنزدیك خدای جهان، قرآنی که یادگار دل مؤمنانست و مونس جان عارفان و سلوت دوستان و آسایش مشتاقان، دلهای مؤمنان بدان آراسته، عیب ایشان بدان پوشیده، دین ایشان به آن کوشیده، سعادت و پیروزی فردای ایشان در آن پیدا کرده، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» یك قول آنست که: نحفظه بقرّائه فقلوب القرّاء خزائن کتابه و هو لا یضیّع حفظة کتابه فانّ فی تضییعهم تضییع کتابه، بشارتی عظیمست دانایان قرآن را و خوانندگان آن را از بهر آنك اطوار طینت ایشان خزینه آیات قرآنست و سویداء دل ایشان مستودع اسرار عزّت قرآنست و معلومست که جوهر تا در صدف بود صدف بعزّ جوهر عزیز بود، از خطر ایمن و از آفت ضیاع محفوظ. و یقال: انزل التّوراة و وکّل حفظها الی بنی اسرائیل، فقال بما استحفظوا من کتاب اللَّه فحرّفوا و بدّلوا و انزل القرآن و اخبر انّه حافظه بقوله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» فلمّا تولّی حفظه لا جرم «إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ».

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» بروج آسمان کواکب‌اند، ربّ العزّه آن را بقدرت «۱» خویش آفریده و آسمان را بدان نگاشته و نظاره‌گاه آدمیان کرده، یقول اللَّه تعالی: «وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ» همچنین دلهای عارفان بلطف خویش بکواکب معرفت و قمر علم و آفتاب توحید آراسته و نظرگاه خود ساخته. مصطفی (ص) گفت: و لکن ینظر الی قلوبکم، شیطان چون قصد آسمان کند استراق سمع را بآتش عقوبت می‌بسوزد، چون قصد دل بنده مؤمن کند وسوسه را چه عجب اگر بآتش معرفت بسوزد.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» سبب عیش کلّ احد مختلف، فعیش المریدین بیمن اقباله و عیش العارفین بلطف جماله و عیش الموحّدین بکشف جلاله کل مربوط بحاله و لکلّ نصیب من افضاله و الحقّ منزّه عن التجمّل بافعاله.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» نیست هیچیز مگر بنزدیك ماست نهفت جای آن و نهاد جای آن، «وَ ما نُنَزِّلُهُ» و فرو نفرستیم آن را، «إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۱)» مگر باندازه‌ای دانسته.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» و فرو می‌گشائیم بادهای آبستن، «فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً» تا فرو فرستیم از زیر آبی،

«فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» تا شما را آب دهيم، «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ (۲۲)» و شما باز برندگان آب نايد.
«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» و ما كه ماايم زنده مى‌كنيم و مى‌ميرانيم.
«وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ (۲۳)» و ميراث بريم.
«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» و دانسته‌ايم گذشتگان پيشينيان از شما، «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (۲۴)» و پسينيان شما دانسته‌ايم.
«وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ» و خداوند تو آخر با هم آرد، «إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲۵)» كه راست كارست، راست دانش، بهمه چيز دانا.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» بيافريديم مردم را، «مِنْ صَلْصالٍ» از سفال خام، «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۶)» از طلخب فرو ريخته بر روى زمين.
«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ» و پرى را آفريديم، «مِنْ قَبْلُ» پيش از آدم، «مِنْ نارِ السَّمُومِ (۲۷)» از آتش گرم بى دود.
«وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ» وگفت خداوند تو فريشتگان را، «إِنِّي خالِقٌ بَشَراً» من خواهم آفريد مردمى، «مِنْ صَلْصالٍ» ازگلى خشك، «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۸)» ازگلى سياه، بوى بگرديده.
«فَإِذا سَوَّيْتُهُ» كه من بالا و نگاشت وى راست كنم، «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و درو آرم از روح خويش، «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ (۲۹)» همه او را بسجود افتيد.
«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۳۰)» سجودكردند فريشتگان همه بيكبار بهم.
«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۱)» مگر ابليس سر باز زدكه با ساجدان سجودكند.
«قالَ يا إِبْلِيسُ» گفت اى ابليس، «ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۲)» چبود تراكه با ساجدان نبودى.
«قالَ» گفت، «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ» نيستم آن راكه سجودكنم مردمى را، «خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۳۳)» كه بيافريدى او را از طلخب خام ازگلى بگرديده سياه.
«قالَ» گفت، «فَاخْرُجْ مِنْها» پس بيرون شو از آسمان، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (۳۴)» كه تو انداخته و رانده و بيرون‌كرده منى.
«وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلى يَوْمِ الدِّينِ (۳۵)» و نفرين بر تو تا روز رستاخيز.
«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۳۶)» گفت خداوند من مرا درنگ ده تا روزى‌كه ايشان را برانگيزانند.
«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۳۷)» گفت پس تو از درنگ دادگانى.
«إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳۸)» تا آن روزكه هنگام آن در رسد و آن هنگام دانسته منست.
«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي» گفت خداوندا بآن‌كه مرا گمراه‌كردى، «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» زشتيهاى ايشان را بر آريم در زمين، «وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹)» و ايشان را از راه‌گم‌كنم همگان.
«إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۴۰)» مگر آن بندگان تو از ايشان‌كه ترا يكتا خوانان‌اند و تراگزيدگان.
«قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (۴۱)» اللّه گفت اين راهى است بر من راهى راست.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من گرويدگان ترا بر ايشان دسترسى نيست و توانى، «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ (۴۲)» مگركسى‌كه از پى تو بيايد ازگمراهان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» مفسران‌گفتند مراد باين شىء بارانست، فانّه اصل جميع الاشياء و به نبات‌كلّ شىء فالمعنى: و ان من شىء من ارزاق الخلق الّا عندنا خزائنه، جعل خزائن الماء خزائن الثمار و الاشجار و الحبوب لمّا كانت منه. مى‌گويد خزينهاى آب و باران‌كه اصل همه چيزها است و مايه همه نبات و اثمار بنزديك ماست يعنى در حكم و فرمان ماست و مقدور ماست و روزى خلق همه در يد ماست وكار همه

بتدبیر و تقدیر ماست، متولّی و حافظ ایشان مائیم. وگفته‌اند لفظ خزائن مستعار است و معنی آنست که: الخیر کلّه بید اللَّه، آن گه گفت: «وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» ای معلوم عند اللَّه حدّه و مبلغه، گفته‌اندکه این آب آسمانست که از آسمان بفرمان حق در میغ آید، آن گه از میغ بزمین آید، قطرات آن بر شمرده و هنگام آن دانسته، و چندکه عدد فرزند آدم و عدد فرزند ابلیس، با باران از آسمان بزیر آیند دانندکه هر قطره‌ای کجا بزمین آید و از آن چه روید، و قیل «ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» لا ینقصه و لا یزیده غیر انّه یصرفه الی من شاء حیث شاء کما شاء. می‌گوید باران را در همه سال حدّی و مبلغی معلوم است، اندازه آن دانسته و مقدار آن نام زد کرده که در آن نیفزایند و از آن نکاهند.

ابن مسعود ازینجا گفت: لیس ارض بامطر من ارض و لا عام بامطر من عام و لکن اللَّه یقسمه و یقدّره فی الارض کیف شاء عاما ها هنا و عاما ها هنا ثمّ قرأ هذه الآیة. و عن الحکم بن عیینه فی هذه الآیة قال: ما من عام باکثر مطرا من عام و لا اقل و لکنّه یمطر قوم و یحرم آخرون و ربّما کان فی البحر. قال وهب: ثلاثة ما اظنّ یعلمها الّا اللَّه: الرّعد و البرق و الغیث، ما ادری من این هی و ما هی، فقیل له «أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» قال و لا ادری امطر من السّماء علی السّحاب ام خلق فی السّحاب. و عن جعفر بن محمد (ع) عن ابیه عن جدّه انّه قال فی العرش تمثال جمیع ما خلق اللَّه فی البرّ و البحر و هو تأویل قوله: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» قرأ حمزة: «و ارسلنا الریح» علی انّه للجنس کالانسان و واحدة اللّواقح لاقحةً ای حاملة، یقال لقحت النّاقة فهی لاقح و لاقحة اذا حملت و انّما صفت الرّیاح بذلك لانّها تحمل السّحاب و الماء و لانّ الخیر فیها فکانها حاملة له، ای و ارسلنا الرّیاح حوامل للماء و الخیر. و قیل لواقح فی معنی ملاقح جمع ملقحة و هی الّتی تلقح الشجر و السّحاب کما یلقح الفحل النّاقة.

قال ابو بکر بن عیّاش: لا تقطر قطرة من السّحاب الّا بعد ان تعمل الرّیاح الاربع فیه: فالصبا تهیّجه، و الدّبور تلقّحه، و الجنوب تدرّه، و الشمال تقذفه. و عن عبید بن عمیر قال: یبعث اللَّه المبشرة فتقم الارض قمّا ثمّ یبعث اللَّه المثیرة فتثیر السّحاب ثمّ یبعث اللَّه المؤلّفة فتؤلّف السّحاب ثمّ یبعث اللَّه اللّواقح فتلقح الشّجر ثمّ تلا: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ». و عن ابی هریرة قال الرّیح الجنوب من الجنّة و هی الرّیاح اللّواقح الّتی ذکرها اللَّه فی کتابه و فیها منافع للنّاس. و قال ابن مسعود: تحمل الرّیاح الماء فتلقح السّحاب و تمرّ به فتدره کما تدرّ الملقحة ثمّ تمطر. و قال ابن عباس تلقح الرّیاح الشّجر و السحاب.

«فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ» ای من السّحاب، «ماءً فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» ای جعلناه لکم سقیا و فیه حیاتکم. قیل ما تناله الایدی و الدّلاء فهو السّقی و ما لا تناله الایدی و الدلاء فهو الاسقاء «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ» ای بمانعین ممّن اسقیه لان ذلك بیدی اسقیه من اشاء و امنعه من اشاء. و قیل و ما انتم له بخازنین حافظین فی الارض لولا حفظ اللَّه ایّاه لکم. و قیل لیست خزائنه بایدیکم. و قیل هذا دلیل علی انّ الماء لا یملك الّا محذورا.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» نحیی بالایجاد و نمیت بالافناء، «وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ» اذا مات الخلائق کلّها و لا یبقی حیّ سوانا فنرث الارض و من علیها.

«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» الی این صاروا و ما ذا لقوا، «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» کم یعیشون و متی یموتون وکیف یبلون وکیف یحشرون. میگوید ما دانسته‌ایم گذشتگان پیشینیان از جهانیان و جهانداران که کار و حال ایشان بچه رسید و سرانجام‌شان چه بود و چه دیدند و بچه رسیدند، و دانسته‌ایم پسینیان شما یعنی ایشان که زادند و ایشان که خواهند زاد تا بقیامت که هنوز در پشت پدران‌اند دانسته‌ایم که چند زیند و کی میرند و در گور چند باشند و در قیامت چه بینند و بچه رسند. معنی دیگر «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» فی الطاعات و الخیرات «الْمُسْتَأْخِرِينَ» عنها. می‌گوید ایشان که بطاعات و خیرات می‌شتابند و بنیك مردی و نیك عهدی در پیش افتاده‌اند و ایشان که از طاعات و نیکی واپس مانده‌اند همه می‌دانیم و هرکس را بسزای خود جزا دهیم.

ابن عباس گفت این آیت در صفوف نمازگران آمده است، قومی نیك مردان صحابه بصف اوّل می‌شتافتند دو معنی را: یکی آنك رسول خدا (ص) بر آن تحریض می‌کرد و وعده ثواب نیکو می‌داد. و دیگر آنك در آخر صفوف بودندی که زنان ایستاده بودندی و نمی‌خواستندکه زنان را بینند، مستقدمان ایشانند، و مستأخران قومی بودندکه هم در صف آخر ایستادندی و آن گه نظاره آن زنان می‌کردند بوقت رکوع یا بعد از سلام. و فی الخبر انّ بعض المنافقین کان یصلّی فی آخر صفوف الرّجال فاذا رکع و سجد رمق النّساء خلفه بلحظه فنزلت هذه الآیة...

معنی آنست که ما مستقدمان در صف اوّل می‌دانیم نیّت ایشان و همّت ایشان و فردا ایشان را بآن ثواب دهیم و مستأخران در صف آخر می‌دانیم آن ریبة که در دل ایشان است یعنی منافقان و فردا ایشان را جزای کردار خود دهیم و لهذا المعنی

قال النبی (ص): «خیر صفوف الرجال اولها و شرها آخرها و شر صفوف النساء اولها و خیرها آخرها».

«وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ» ای یجمع الاوّل و الآخر یوم القیامة فیریهم اعمالهم و یجزیهم بها، «إِنَّهُ حَكِيمٌ» فی تدبیر خلقه فی احیائهم و اماتتهم، «عَلِيمٌ» بهم و باعمالهم.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» یعنی آدم، «مِنْ صَلْصالٍ» قال ابن عباس: هو الطّین الیابس. و قال قتاده: ییبس فیصیر له صلصلة و الصّلصلة الصّوت. قال ابو عبیدة: یقال للطّین الیابس صلصال ما لم تأخذه النّار فاذا اخذته النّار فهو فخار، «مِنْ حَمَإٍ» جمع حمأة و هی الطّین بطول جریان الماء علیه فینتن و یسودّ، «مَسْنُونٍ» ای مصبوب لییبس و السّن الصبّ. و قیل مسنون ای متغیّر من حال الحمأة الی حال الصّلصلة. و قیل متغیّر الرّائحة منتن. و قیل المسنون المصوّر اخذ من سنة الوجه و هی صورته و معنی الآیة: خلقنا آدم من طین یابس ذلك الطّین من حماء مصبوب فصار صلصالا.

«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ» قال الحسن و قتاده و مقاتل: هو ابلیس. و قال ابن عباس: آدم ابو البشر و الجان ابو الجنّ و ابلیس ابو الشیاطین و هم لا یموتون الّا مع ابیهم و الجنّ یموتون و منهم کافر و منهم مؤمن، «مِنْ قَبْلُ» ای من قبل آدم، «مِنْ نارِ السَّمُومِ» السّموم الحارّة المحرقة و سمّیت الرّیح الحارّة سموما لدخولها فی المسامّ. و قال الکلبی: هی نار لا دخان لها و الصّواعق تکون فیها و هی بین السّماء و بین الحجاب فاذا احدث اللّه امرا خرقت الحجاب فهدّت الی ما امرت فالهدّة الّتی تسمعون خرق ذلك الحجاب. و عن ابن عباس قال: کان ابلیس من حیّ من احیاء الملائکة یقال لهم الجنّ خلقوا من نار السّموم من بین الملائکة و خلقت الجنّ الّذین ذکروا فی القرآن: «مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ». و قال ابن مسعود: هذه السّموم جزء من سبعین جزءا من السّموم الّتی خلق منها الجان و تلا: «وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ».

«وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ» ای ساخلق، «بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، فَإِذا سَوَّيْتُهُ» عدّلت صورته و اتممت خلقه، «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فصار بشرا حیّا، «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ». بدانك نفخ بر خدای عزّ و جل رواست، فعلیست از افعال او جلّ جلاله، او را هم فعلست و هم قول، در فعل یکتاست و در قول بی همتا، اگرکند یا گوید بر صفت کمال است و از وی سزا، و اگر نکند یا نگوید برفعت کمالست و از عیب جدا، نفخ اضافت با خودکرد و آدم را بآن مشرّف کرد، حیاة آدم بآن حاصل آمد و از ذات باری جلّ جلاله در ذات آدم جزئی نه همچنانك نفخ عیسی (ع) در مرغ روان گشت و از ذات عیسی در مرغ جزئی نه، اهل تأویل گفتند «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» اجریت فیه من روحی المخلوقة.

و این نه در اخبار صحاح است و نه در آثار صحابه و سلف و نه گفت مفسران ثقات، تأویل بگذارکه تأویل راه بی راهانست و مایه طغیانست، اقرار و تسلیم گوش دار و ظاهر دست بمدارکه راه مؤمنانست و اعتقاد سنیان است و نجات در آنست، یقول اللّه عزّ و جلّ: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ

بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»، و قال الشافعي (رض): الظاهر املك، قوله: «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» يعنى سجود تحيّة و تكرمة، لا سجود صلاة و عادة.

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ» الاستثناء صحيح و هو من قوم من الملائكة يقال لهم الجن كما ذكرنا. و قال الحسن الاستثناء منقطع و لم يكن هو من الملائكة و لا طرفة عين. و عن ابن عباس قال: لما خلق اللّه عزّ و جلّ الملائكة قال: انّى خالق بشرا من طين، فاذا انا خلقته فاسجدوا له، قالوا لا نفعل فارسل عليهم نارا فاحرقتهم، ثمّ خلق ملائكة فقال: انّى خالق بشرا من طين، فاذا انا خلقته فاسجدوا له، قالوا سمعنا و اطعنا الّا ابليس كان من الكافرين الاوّلين، «أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» امتنع من ان يكون معهم.

«قالَ يا إِبْلِيسُ ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» موضع آن نصب باسقاط فی، و المعنى مالك فى ان لا تكون مع السّاجدين، ثمّ اظهر العداوة الّتى كان يكتمها فقال: «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها» من السّماء و قيل من الجنّة، و قيل من صورة الملائكة، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» ملعون مطرود. و قيل معنى رجيم اى ان حاولت الرّجوع الى السّماء رجمت بالشّهاب كما يرجم الشّياطين.

«وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ» اى لعنة اللّه و غضبه، «إِلى يَوْمِ الدِّينِ» اى الى يوم مجازاة العباد.

«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي» اى ربّ فاذا اخرجتنى من السّماوات، فاخرنى الى يوم تبعث خلقك من قبورهم، يريد ان ينجو من الموت.

«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» اى ممّن اخر هلاكه.

«إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» و هو النفخة الاولى حين يموت الخلق كلّهم.

«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي» اى بسبب اغوائك ايّاى، «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ» لاولاد آدم، الباطل حتى يقعوا فيه، اى ادعوهم بالوسوسة الى المعاصى، «وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ»و لاضلنّهم و احملهم على عصيانك.

«إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» قرأ اهل المدينة و الكوفة و الشّام: بفتح اللام، يعنى الّا من اخلصته لطاعتك و طهرته من الشوائب بتوفيقك فانّه لا سلطان لى عليه. و قرأ الباقون: المخلصين بكسر اللام، يعنى الّا من اخلص لك التوحيد و الطاعة، و اكثر هذه الآيات سبق تفسيرها و ما يتعلّق بها.

«قالَ هذا صِراطٌ» هذا اشارتست باخلاص بنده و طاعتدارى وى ميگويد: اخلاص بنده و طريق عبوديّت صراط مستقيم است، «عَلَيَّ» ان بيّنه و اظهره، پيدا كردن و روشن داشتن آن و راه نمودن بآن بر من يعنى كه هيچ كس راه راست نيافت مگر بتوفيق و ارشاد من و هيچ كس بطريق عبوديّت و اخلاص نرفت مگر بهدايت و ارادت من. و قيل: معناه الحقّ طريقه علىّ و مرجعه الىّ.

و روا باشدكه اين سخن بر سبيل تهديد رانى چنانك كسى را بيم دهى، گويى: علىّ طريقت آرى! راه گذر تو بر منست، تو هر چه خواهى ميكن.

ربّ العزّه ابليس را گفت: طريقهم علىّ و مرجعهم الىّ فاجازى كلا باعمالهم بازگشت همگان با من و راه گذر همگان بر من، هركس را بكردار خود جزا دهم چنانك سزاى اوست، وگفته‌اند اين تهديد على الخصوص ابليس راست، يقول تعالى: «افعل ما شئت فطريقك علىّ».

و قرأ يعقوب: «صِراطٌ عَلَيٌّ» بكسر اللام و رفع الياء، اى صراط عال.

باين قراءت معنى آنست كه اين راهيست بلند، بزرگوار، هموار.

«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» اى ليس لك قوّة على قلوب المخلصين من عبادى، ترا بر دلهاى مخلصان بندگان من توانى و دست رسى نيست. و روا باشدكه باوّل آيت تعلّق دارد، معنى آنست كه عهديست و پيمانى محكم ايشان را بر من كه ترا بر ايشان قوّتى و دست رسى نيست. «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ» اى ليس لك سلطان على قلوب المؤمنين انّ سلطانك على قلوب الغاوين الضّالّين الكافرين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» الآية...، خزائن اللّه فی الارض قلوب العارفین، خدای را جلّ جلاله در زمین خزینها است و آن خزینها دلهای عارفانست و سرّهای مریدان، و آنکه در آن خزینها درهاست شب افروز و ودیعتهای گران مایه و بدان آراسته و نگاشته، بعضی بلطایف علم آراسته: دلهای عالمانست، بعضی بحقایق عقل نگاشته: دلهای عابدانست، بعضی ببدایع سرّ پرداخته: دلهای عارفانست. آن گه مهر ربوبیّت بر آن نهاده و در صدف قدم بسته که: قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرّحمن.

اگرکسی گوید: این را چه نشانست؟ گوئیم نشان آنست که تلألؤ شعاع آن جوهر بر جوارح بنده تابد تا همگی وی با خدمت اللّه پردازد، بشب قیام کند، بروز روزه دارد، پیوسته دلش با طاعت می‌گراید و بخیر می‌شتابد و برخصت فرو بیاید. از شبهت پاك بود و از حرام دور، در حلال زاهد و ازگذشته بدرد و در وقت با اندیشه و در باقی عمر لرزان و از دوزخ گریزان، بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی، جهان بجهانیان فرو گذاشته و با خدمت اللّه پرداخته، تن در اشتیاق سوزان و دل بدوست یازان و جان در دوست خندان.

پیر طریقت گفت: الهی از جود تو هر مفلسی را نصیبی است، ازکرم تو هر دردمندی را طبیبی است، از سعت رحمت تو هرکسی را بهره ایست، از بسیاری صوب برّ تو هر نیازمندی را قطره‌ایست، بر سر هر مؤمن از تو تاجیست، در دل هر محبّ از تو سراجیست، هر شیفته‌ای را با تو سر وکاریست، هر منتظری را آخر روزی شرابی و دیداریست.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» بوقت ربیع که نظر حق بدنیا رسد و عالم بنازد باد لواقح فروگشایند، بندهای بسته بر گشایند، عروق اشجار را دهن بازکنند تا شاخه‌های آن از راه عروق آب کشد و میوه لطیف آرد. همچنین ربّ العزّه بنظر مهر و محبت بدل بنده مؤمن نگرد، باد عنایت فروگشاید، راه سمع و طاعت بوی برگشاید، تا شایسته قبول موعظت گردد، بتوبه و انابت بحق بازگردد، راغب در خدمت، مشغول بعبادت، مداوم بر ذکر حق، مواظب بر قهر نفس، درگوش نداء برّ پیوسته، شکوفه امید رسته، میوه طمع بر شاخ فضل بسته، اینت آثار باد عنایت، اینت روایح نسیم کرامت. یقول اللّه تعالی: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» اذا هبّت ریاح الکرم علی اسرار العارفین اعتقهم من هواجس انفسهم و رعونات طبایعهم و فساد اهوائهم و مراداتهم و یظهر فی القلوب نتائج الکرم و هو الاعتصام باللّه و الاعتماد علیه و الانقطاع عمّا سواه. نشان سعادت بنده آنست که از مهبّ توفیق ناگاه باد عنایت در آید، ابر معاملت فراهم آرد، پس آن ابر بدریای عین یقین فرو شود، آب ندامت برگیرد، برق ذکر بدرخشد، رعد ارادت بنالد، باران فکرت ببارد، صحراء دل از آن باران زنده گردد، فذلك قوله: «يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» بنده بهمگی بحق بازگردد با نفسی مرده در خود، دلی زنده بحق، زبانی گشاده بذکر، جانی زنده بمهر:

لیس فی القلب و الفؤاد جمیعا	موضع فارغ لغیر الحبیب
انت حبیبی و منیتی و مرادی	و به ما حییت عیشی یطیب
و اذا ما السّقام حل بقلبی	لم یکن غیره لسقمی طبیب

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» نحیی قلوب العارفین بالمشاهدة و نمیت نفوسهم بالمجاهدة. دلهای عارفان بمشاهدت زنده گردانیم و تنهاشان بمجاهدت مرده، نفس حجاب دلست، تا این حجاب در پیش دلست، دل از مشاهدات محروم است، بازکه نفس از روی مجاهدت بر وفق شریعت کشته گردد، زندگی دل آغازکند، هدایت در رسد، مشاهدت در پیوندد، «وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا» و یقال نحیی المریدین بذکرنا و نمیت العارفین بهجرنا.

«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» الآية...، المستقدمون: المسارعون فی الخیرات، و المستأخرون: المتکاسلون

عن الخيرات. و يقال معناه: عرفنا الرّاغبين فينا و المعرضين عنّا.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ» الآية...، روى انّ ابن عمركان يتّخذ المجالس، فقال كعب لرجل من جلسائه سل ابن عمر من ما ذا خلق اللّه آدم؟ فقال ابن عمر: خلق اللّه آدم من خمسة اشياء: من الطّين و الماء و النّار و النّور و الرّيح، فلمّا اجاب ابن عمر قال كعب جالسوه: فانّه رجل عالم. مفهوم خبر آنست كه ربّ العالمين آدم را كه بيافريد از پنج چيز آفريد: ازگل و آب و آتش و نور و باد. حكمت در اين آنست كه ربّ العزّه هر چه آفريد از خلق خويش از يك جنس آفريد، فريشتگان را از نور آفريد و جانّ را از نار آفريد، و هما نور العزّة و نار العزة و من ها هنا اقسم ابليس بالعزّة لانّه خلق من نار العزّة و الملائكة من نور العزّة، و مرغان را از باد آفريد و دواب و حشرات زمين را از خاك آفريد و خلق دريا را از آب آفريد، هر يكى را از جنسى مفرد آفريد و آدم را از جمله اين اجناس آفريد تكريم و تشريف وى را تا بر همه خلق عالم فضل دارد، همه او را مسخّراند و او بر همه مسلّط، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ... الى قوله: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا».

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۳)» و دوزخ وعده‌گاه ايشانست همگان.
«لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ» آن را هفت در است، «لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۴۴)»هر درى را از ايشان باز بخشيده.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۴۵)» پرهيزكاران در بهشتهااند و چشمه‌ها.
«ادْخُلُوها بِسَلامٍ» در رويد در آن بسلامت، «آمِنِينَ (۴۶)» ايمن.
«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ» و بيرون ستانيم ما از دلهاى ايشان، «مِنْ غِلٍّ» ازكژى و نبايستى و ناساختن با هم، «إِخْواناً» برادران، «عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۴۷)» بر تختها رويها فرا روى.
«لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ» نرسد بايشان در آن ماندگى، «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ (۴۸)» و نه هرگز ايشان را از آنجا بيرون كنند.
«نَبِّئْ عِبادِي» آگاه كن بندگان مرا، «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۴۹)» كه من كه منم آمرزگار و مهربانم.
«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ (۵۰)» و كه عذاب من عذابى دردناكست.
«وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ (۵۱)» و خبركن ايشان را از مهمانان ابراهيم.
«إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ» آن گه كه برو در شدند، «فَقالُوا سَلاماً» او را سخنى گفتند نيكو «قالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ (۵۲)» گفت ما از شما مى‌ترسيم.
«قالُوا لا تَوْجَلْ» گفتند مترس، «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ (۵۳)» ما بشارت دهيم ترا به پسرى دانا.
«قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي» گفت مرا بشارت مى‌دهيد؟، «عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» بر سر آنچ بمن رسيد از پيرى، «فَبِمَ تُبَشِّرُونَ (۵۴)» بچه چيز مرا بشارت مى‌دهيد.
«قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ» گفتند ترا بشارت مى‌دهيم براستى، «فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطِينَ (۵۵)» نگركه از نوميدان نباشى.
«قالَ» گفت، «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ» و آن كيست كه نوميد بود از بخشايش خداوند خويش، «إِلَّا الضَّالُّونَ (۵۶)» مگرگمراهان.
«قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۵۷)» گفت كار شما چيست اى فرستادگان؟
«قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (۵۸)» گفتند ما را فرستادند بآن گروه بدان.
«إِلَّا آلَ لُوطٍ» مگر لوط و هم دينان او، «إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۹)» كه ما برهانندگان ايشانيم همه.
«إِلَّا امْرَأَتَهُ» مگر زن او، «قَدَّرْنا» تقدير كرديم، «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ (۶۰)» كه زن ازيشان بود كه باز ماندگانند.
«فَلَمَّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ (۶۱)» چون بلوط و هم دينان او آمدند فرستادگان.

«قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۶۲)» گفت ایشان را شما را نمی‌شناسم.
«قالُوا بَلْ جِئْناكَ بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ (۶۳)» گفتند بلکه بتو بآن آمده‌ایم تا آنك ایشان در آن بشك‌اند.
«وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ» و بتو راستی آوردیم.
«وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۶۴)» و ما راست گوئیم.
«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ» کسان خویش را بشب بیرون بر، «بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» که پاسی از شب بگذرد، «وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ» و بر پی کسان خویش می‌رو، «وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ» و هیچکس از شما باز پس منگرید، «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ (۶۵)» و برگذرید آنجا که می‌فرمایند شما را.
«وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ» و باو پیغام گزاردیم، «ذلِكَ الْأَمْرَ» آن کار، «أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ» که بیخ و دنبال این قوم برید نیست، «مُصْبِحِينَ (۶۶)» آن گه که می در بامداد شوند.
«وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ» و آمدند اهل شارستان، «يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷)» شادی می‌بردند.
«قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي» گفت که این مهمانان منند، «فَلا تَفْضَحُونِ (۶۸)» مرا رسوا مکنید.
«وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ (۶۹)» و از خدای بترسید و مرا خجل مکنید.
«قالُوا أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ (۷۰)» گفتند نه ترا بازرده‌ایم از جهانیان.
«قالَ هؤُلاءِ بَناتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ (۷۱)» گفت این دختران من‌اند اگر مسلمان شوید بشما دهم.
«لَعَمْرُكَ» بزندگانی تو، «إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (۷۲)» که ایشان در مستی خویش سر در نهاده‌اند.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (۷۳)» عذاب ایشان را فراگرفت بوقت بر تابیدن روز.
«فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» کردیم زبر آن زیر آن، «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ (۷۴)» و بر ایشان بارانیدیم سنگها ازگل و سنگ.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانها آشکار است، «لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۷۵)» ایشان را که نیك بزیرکی درنگرند درکار ایشان.
«وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ (۷۶)» و آنك بر راه قافله وکاروانست.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷)» در آن نشانی آشکار است گرویدگان را.
«وَ إِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ (۷۸)» مردمان ایکه سخت ستمکاران بودند.
«فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ» تا کین ستدیم از ایشان، «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ (۷۹)» و آن هر دو بر راه گذر خلقند پیدا و روشن.
«وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (۸۰)» دروغ زن گرفتند مردمان حجر پیغامبران را.
«وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا» و ایشان را نشانهای خود دادیم «فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۸۱)» از آن روی گردانیده بودند.
«وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً» و از سنگهای کوهها خانه‌ها می‌بریدند و می‌تراشیدند، «آمِنِينَ (۸۲)» تا جاوید مانند بی بیم.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» فراگرفت ایشان را بانگ، «مُصْبِحِينَ (۸۳)» که می در بامداد شدند.
«فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۸۴)» نه آن خانه‌های سنگین بکار آمد ایشان را نه آنچ ساخته بودند وکرده.
«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما» نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچ میان آنست، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان روان بی انباز، «وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ» و رستاخیز آمدنیست، «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (۸۵)» فراگذار فرا گذاشتن نیکو.
«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۶)» که خداوند تو آن آفریدگار است بهمه چیز دانا.
النوبة الثانية
قوله تعالی: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» ای موعد الجنّ و الانس جميعا.

و قيل يريد ابليس و من تبعه من الغاوين الّذين وعدوا النّار.
«لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ» اى لجهنّم سبعة اطباق طبق فوق طبق لكلّ باب يدخل المعذّبون فيها، فذلك قوله: «لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ» ان من اتباع ابليس، «جُزْءٌ مَقْسُومٌ» اى نصيب مفرز معلوم على قدر منزلته فى الذّنب: قرأ ابو بكر: جزءً مثقّلا مهموزا.
دوزخ هفت درك است زبر يكديگر، هر دركى را درى است كه اهل آن درك بآن در درشوند: درك اوّل جهنّم است سمّيت جهنّم لانّها تتجهّم فى وجوه الخلق، اين جهنّم جاى عاصيان امّت احمد (ص) است، ايشان كه اهل توحيدند امّا گنه كارانند بقدر گناه ايشان را درين جهنّم عذاب كنند و بعاقبت بيرون آيند و ببهشت شوند و عذاب ايشان از تبش آتش بود نه از عين آتش كه درين درك عين آتش نباشد، فاذا خرج منها اهل التّوحيد جعلت طبقا على سائر الدّركات.
درك دوم لظى است و هى التي تتلظّى اى تتلهّب. و قيل تتلظّى اى تتغيّظ على اهلها، اين درك دوّم جاى جهودان است، يقول اللَّه تعالى: «كَلَّا إِنَّها لَظى‏ نَزَّاعَةً لِلشَّوى‏».
درك سيم حطمه است و هى الّتى تحطم ما فيها اى تكسر. ترسايان درين درك باشند، قال اللَّه تعالى: «لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ».
درك چهارم سعير است و السّعير هى المسعورة اى الموقدة غاية الايقاد، و السّعر النّار بعينها، صابيان درين درك باشند، قال اللَّه تعالى: «فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ».
درك پنجم سقر است و هى التي تسقر اى تذيب ما القى فيها و سقرات الشّمس حرّها، اين سقر جاى مجوس است، قال اللَّه تعالى: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» درك ششم جحيم است و الجحيم ما عظم من النّار، و جاحم النّار هو الموضع الشّديد الحر، مشركان عرب درين درك باشند، قال اللَّه تعالى: «وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ».
درك هفتم هاويه است و هى الّتى تهوى باهلها اى تهلكهم. و قيل من الهوّة و هى الوهدة العظيمة، اين درك هفتم درك اسفل است جاى منافقان كفار، چنانك رب العزّه گفت: «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» و از عظيمى و صعبى كه اين هاويه هست ربّ العالمين در وصف آن مبالغت كرد گفت: «فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ نارٌ حامِيَةٌ» گفته‏اندكه اين هفت درك دوزخ زير همه مخلوقاتست و اضيق المواضع آنست، يقول اللَّه تعالى: «وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً». وگفته‏اندكه هيأت و شكل عالم بر مثل صنوبر است، هر چه بالاتر، آن فراختر و هر چه زيرتر، آن تنگ تر. عرش عظيم بالاى مخلوقاتست، لا جرم فراخ تر همه مخلوقاتست و دوزخ زير مخلوقات، لا جرم تنگ ترين همه جايهاست. و يروى فى بعض الاخبار انّ الارض على قرنى الثّور و قوائم الثّور على ظهر الحوت و الحوت على الثّرى و الثّرى على الصّخرة و الصّخرة على النّار مطبقة و هذه الصّخرة اسمها سجّين و عندها تكون كتب اهل النّار و ارواح اهل الشّقاوة.
و عن ابى هريرة قال: بينما نحن عند رسول اللَّه (ص) اذ سمعنا وجبة ففزعنا منها فقال: هل تدرون ما هذه؟ قلنا لا، قال: هذا حجركان فى اعلى جهنّم فلم يزل يهوى حتّى وقع فى اسفلها منذ سبعين عاما.
در خبر است كه رسول خداى (ص) در مسجد مدينه نماز مى‏كرد، زنى اعرابيّه بگذشت، رسول (ص) را ديدكه در نماز بود تنها، در دل آن زن افتاد كه بر متابعت رسول خدا دو ركعت نمازكند تا سعيد ابدگردد، هم چنان كرد و رسول خدا (ص) از وى خبر نداشت و در نماز اين آيت همى‌خواند: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» آن اعرابيّه كه اين از رسول خداى شنيد بيفتاد و بيهوش شد، رسول خدا چون آن حسّ و حركت بگوش وى رسيد و جوش دل وى بشنيد از نماز فارغ شد، بلال را گفت: علىّ بماء، آب خواست و بر روى وى مى‌ريخت تا بهوش باز آمد، آن گه رسول گفت: يا هذه ما حالك؟

ای زن ترا چه بود و چه رسید؟ گفت یا رسول اللَّه ترا دیدم که نماز می‌کردی تنها، مرا آرزو خاست که دو رکعت نماز بر متابعت بتو بگزارم، یا رسول اللَّه آنچ میخواندی ازکتاب خدایست یا خود تو می‌گویی؟ گفت یا اعرابیّه: بل هو فی کتاب اللَّه المنزل، در کتاب خداست وگفته خداست. گفت یا رسول اللَّه: هر عضوی از اعضای من آن را عذاب کنند بهر دری از درهای دوزخ؟ گفت یا اعرابیه: لکلّ باب منهم جزء مقسوم یعذب علی کل باب علی قدر اعمالهم، فقالت و اللَّه انّی امرأة مسکینة ما لی مال و ما لی الّا سبعة اعبد اشهدك یا رسول اللَّه انّ کلّ عبد منهم علی کلّ باب من ابواب جهنّم حرّ لوجه اللَّه تعالی. فاتاه جبرئیل، فقال یا رسول اللَّه: بشر الاعرابیّة انّ اللَّه قد حرّم علیك ابواب جهنّم کلّها و فتح لك ابواب الجنّة کلّها.

قوله: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، ادْخُلُوها» ای یقال لهم: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ» ای بسلامة من النّار و من الآفات. و قیل بسلام بتحیّة منّا تصحبکم، «آمِنِينَ» من المرض و الموت فیها و الخروج منها.

روی اسامة بن زید قال سمعت رسول اللَّه (ص) و ذکر الجنّة یوما فقال: «الا مشمر لها هی و رب الکعبة ریحانة تهتز و نور یتلألأ و نهر مطرد و زوجة لا تموت فی حبور و نعیم فی مقام ابدا».

«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» می‌گوید هر چه کژی و ناراستی بود از دلهای ایشان برون ستدیم و پاك کردیم و روا باشدکه این در دنیا بود، و مراد باین صحابه رسول است که ربّ العزّه دلهای ایشان ازکینه و عداوت پاك کرد و میان ایشان دوستی افکند چنانك گفت: «وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» و روا باشدکه این در بهشت باشد، ربّ العزّه دلهای بهشتیان پاك گرداند از آن غدر و خیانت و حسد و بخل که در دنیا با ایشان بود.

روی فی بعض الاخبار انّه یخلص المؤمنون من النّار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة و النّار و یقتصّ لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدّنیا، ثمّ یؤمر بهم الی الجنّة و قد نقوا و هذّبوا و خلصت نیّاتهم من الاحقاد.

«إِخْواناً» نصب علی الحال، «عَلى‌ سُرُرٍ» جمع سریر «مُتَقابِلِينَ» بالوجوه یری بعضهم بعضا و لا یری بعضهم قفا بعض. و قیل متقابلین بالمودة و المحبّة.

«لا يَمَسُّهُمْ فِيها» فی الجنّة، «نَصَبٌ» تعب، «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» فانّ تمام النّعمة بالخلود.

روی عن علی بن الحسین بن علی (ع) انّ هذه الآیة نزلت فی ابو بکر و عمر و علی قال: و اللَّه انّها لفیهم نزلت و فیمن نزلت الّا فیهم، فقیل و ایّ غل هو؟ فقال: غلّ الجاهلیّة انّ بنی تمیم و عدی و بنی هاشم کان بینهم فی الجاهلیّة ما کان فلما اسلم هؤلاء القوم تحابّوا فاخذت أبا بکر الخاصرة فجعل علیّ (ع) یسخّن یده و یکمد بها خاصرة ابی بکر فنزلت الآیة.

و روی عن علی (ع) انّه کان یقول فینا اهل بدر نزلت هذه الآیة و قال له رجل اللَّه اعدل من ان یجمع بینك و بین طلحة و الزّبیر فی الجنّة و قد سلا علیك السّیف، فقال مه بفیك التراب ان لم نکن اصحاب هذه الآیة فمن هم.

«نَبِّئْ عِبادِي» ای اخبر یا محمّد عبادی، «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» استر علی ذنوبهم اذا تابوا منها فلا اعذّبهم بها.

«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ» لمن اصرّ علی ذنوبه و لم یتب منها. و قیل انّی انا الغفور الرّحیم لمن استغفر و انّ عذابی هو العذاب الالیم لمن استکبر.

رسول خدای (ص) روزی بیاران برگذشت و ایشان می‌خندیدند و با یکدیگر مطایبت می‌کردند، رسول خدا گفت:«أ تضحکون و بین ایدیکم الجنة و النار، لا اریکم تضحکون»

ایشان را بیم دادگفت چه جای آنست که شما خندید و طیبت کنید، چون میدانیدکه بهشت و دوزخ شما را در پیش است، مبادا که ازین پس شما را بینم خندان. یاران همه در خود افتادند رنجور و دل تنگ، رسول خدای (ص) چون پاره‌ای رفته بود باز آمد، گفت: انّی لمّا خرجت جاء جبرئیل (ع) فقال یا محمّد یقول اللَّه عزّ و جلّ

لم تقنط عبادى «نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» و انگه باين فرو بگذاشت تا بنده يكبارگى ايمن ننشيند گفت: «وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ».

و عن قتادة قال بلغنا ان نبىّ اللّٰه (ص) قال: «لو يعلم العبد قدر عفو اللّٰه لما تورع عن حرام و لو يعلم قدر عذابه لبخع نفسه بالعبادة».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّٰه (ص): «لو يعلم المؤمن ما عند اللّٰه من العقوبة ما طمع فى جنة ابدا و لو يعلم الكافر ما عند اللّٰه من الرحمة ما قنط من رحمته ابدا».

«وَ نَبِّئْهُمْ» اى اخبر امّتك، «عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ» يعنى اضيافه كقوله: «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ» يعنى الخصوم لانه مصدر يصلح للواحد و الجمع و المذكر و المؤنّث و هم الملائكة الّذين اتوه للبشرى بالولد و لا هلاك قوم لوط.

«إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً» تقديره سلمت سلاما بمعنى الدّعاء له.

و قيل سلّموا سلاما، «قالَ» ابرهيم، «إِنَّا مِنْكُمْ» اى انا و اصحابى منكم،«وَجِلُونَ» خائفون اذ لم تنالوا من طعامنا.

«قالُوا لا تَوْجَلْ» لا تخف، «إِنَّا نُبَشِّرُكَ» قرأ حمزة: «نبشرك» بفتح النّون و ضمّ الشين مخفّفة و قرأ الباقون: «نُبَشِّرُكَ» بضمّ النّون وكسر الشّين مشدّدة، و هما لغتان و المعنى واحد، يقال بشرت فلانا و بشرته، «بِغُلامٍ» يعنى اسحاق (ع)، «عَلِيمٍ» اى اذا بلغ كان عليما نبيّا يعنى يعيش حتّى يعلم لانّ الطّفل ليس من اهل العلم فكانت بشارتهم بالولد و ببقاء الولد.

«قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» اى على ما مسّنى من الكبر و العرب تضع على موضع بعد يعنى ابشرتمونى بعد ما مسّنى من الكبر، «فَبِمَ تُبَشِّرُونَ» اى فباىّ شىء تبشروننى أ على حالى هذه من الكبر أم يعاد الىّ شبابى. نافع و ابن كثير: «تبشرون» بكسر نون خوانند، امّا نافع نون بتخفيف گويد و ابن كثير بتشديد، على معنى تبشرونني فادعم ابن كثير النون الاولى و هى نون الجمع فى النّون الثانية فبقى تبشرونى و حذف نافع الثانية من النّونين تخفيفا فبقى تبشرونى و انّما حذف الثّانية لانّ الاولى علامة الرّفع و لانّ الثّانية زائدة قد تحذف كثيرا لانّ حرف الضّمير هو الياء دون النّون ثمّ انّ التّكرار بالثّانية وقع، قال الشاعر:

ا بالموت الّذى لا بدّ انّى ملاق لا ابا لك تخوفينى

و ابن كثير و نافع هر دو موافقاند در حذف ياء ضمير از تبشرون، حذفاها و اكتفيا بالكسرة، باقى قرّاء «تبشرون» خوانند بفتح نون بى تشديد و وجهش آنست كه بر يك نون اقتصاركردهاند و آن نون علامت رفع است در فعل جماعت و آن مفتوح باشد لا محاله، و ضمير مفعول درين قراءت محذوفست، و حذف ضمير المفعول به كثير فى الكلام و در تشديد شين درين كلمه خلاف نيست.

«قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ» اى بالصّدق. و قيل بامر اللّٰه. «فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطِينَ» اى الائسين من الولد.

«قالَ وَ مَنْ يَقْنَطُ» بكسر نون قراءت بصرى وكسايى است، باقى بفتح نون خوانند، دو لغتند بمعنى يكسان، يقال: قنط يقنط و قنط يقنط اذا يئس يقول: و من ييأس، «مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» الّذين يجهلون قدرة اللّٰه و لا يعرفون سعة رحمة اللّٰه.

«قالَ فَما خَطْبُكُمْ» اى فما شأنكم، «أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» علم انّ اللّٰه عزّ و جلّ لم يرسل اثنى عشر ملكا للبشارة بالغلام فحسب بل انّهم امروا بامر غير البشرى.

«قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ» اى مشركين.

«إِلَّا آلَ لُوطٍ» يعنى اهله المؤمنين و هم ابنتان و امرأة سوى الغابرة، «إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ» ممّا يعذّب به القوم. قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب: «لَمُنَجُّوهُمْ» باسكان النّون و تخفيف الجيم و هو من: انجى ينجى نقل بالالف من:

نجا ينجو، فمنجوهم مفعلوهم من النّجاة قال اللّه تعالى: «وَ أَنْجَيْنَا الَّذينَ آمَنُوا» و قال: «فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّار» و قرأ الباقون: «لَمُنَجُّوهُمْ» بفتح النون و تشديد الجيم، و الوجه انّه من: نجى ينجى تنجية و هو ممّا عدى بالتّضعيف من نجا قال اللّه تعالى: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً».

«إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا» بتخفيف الدّال قرأها ابو بكر عن عاصم وحده ها هنا و فى النّمل و قرأ الباقون: «قَدَّرْنا» بتشديد الدّال، و الوجه انّ قدرت بالتخفيف و قدّرت بالتشديد بمعنى واحد الّا انّ قدرت بالتشديد هو الاشهر فى هذا المعنى و الاكثر فى الاستعمال، قال اللّه تعالى: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْديراً» و قال: «وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها». «إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا» اى قضينا، «إِنَّها لَمِنَ الْغابرينَ» اى الباقين فى العذاب.

«فَلَمَّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ» انّما قال آل لوط و هم اتوا لوطا لانهم كانوا فى بلدة واحدة. و قيل آل لوط يريد شخصه كما فى الخبر: «و بارك على آل ابرهيم» و عنى به ابرهيم.

«قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ» اى لا اعرفكم. و قيل معناه انكرت مجيئكم وكرهته و انّما قال ذلك لخوفه عليهم من قومه، چون لوط از آمدن ايشان انكارنمود، ايشان جواب دادندگفتند: «بَلْ جِئْناكَ» اين بل ردّ انكار ايشانست، اى لسنا بمنكرين بل نحن ملائكة قد جئناك، «بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ» اى جئناك لنراك فيهم ما كانوا يشكّون من العذاب انّه نازل بهم.

«وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ» اين هم جواب سخن لوط است كه ايشان را گفت: بهم اتيتمونى و من اين تقولون لى ما تقولون؟ بچه آمديد و ازكجا مى‌گوئيد آنچ مى‌گوئيد؟ ايشان گفتند: براستى آمديم و راستى بتو آورديم و بفرمان اللّه تعالى آمديم و عذاب آورديم، تو هيچ اندوه مدار و مترس كه ما راست گويانيم.

«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» الاسراء لا يكون الّا بالليل الّا انّ قوله «بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» يدلّ على ذهاب كثير من اللّيل. قرأ ابن كثير و نافع: فاسر موصولة الالف، و قرأ الباقون: فاسر بقطع الالف و هما لغتان فى سير اللّيل سرى و اسرى بمعنى واحد وكلاهما لازم و يعديان بالباء كما عدّيا ها هنا بالباء فى قوله: «بِأَهْلِكَ» و المعنى: قالت الملائكة للوط اخرج اهلك من هذا البلد فى جوف اللّيل، «وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ» اى امش وراءهم، «وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ» لينظر ما وراه، يعنى لئلا يرى عظيم ما ينزل بقومه من العذاب فيرحمهم. و قيل لئلا يقع الشغل به عن المضىّ. و قيل لئلا يصيبهم ممّا اصابهم، «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» اى حيث يقول لكم جبرئيل يعنى الشام، و قيل مصر.

«وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمناه و اوحينا اليه و اخبرناه ذلك الامر الّذى اخبرته الملائكة ابرهيم من عذاب قومه و هو: «أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ» اى اصلهم و آخرهم، «مَقْطُوعٌ» مستأصل، «مُصْبِحِينَ» وقت دخولهم فى الصبح. و قيل معنى: و قضينا اليه فرغنا الى لوط من ذلك الامر و اخبرناه انّ دابر هؤلاء مقطوع مصبحين.

«وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ» يعنى سدوم، «يَسْتَبْشِرُونَ» باضياف لوط طمعا منهم فى ركوب الفاحشة. قال عطاء بن ابى رياح: ظهرت امرأة لوط على سطح فلوّحت الى القوم يعلمهم بالاضياف. و قيل بعثت اليهم وكانت العلامة بينها و بينهم اطعمونا ملحا فيعرفون ما تريد.

«قالَ» لوط، «إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي» و حقّ على الرّجل اكرام ضيفه، «فَلا تَفْضَحُونِ» بالتّعرض لهم بمكروه.

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ» ان يحلّ بكم عقابه، «وَ لا تُخْزُونِ» اى لا تهينونى و لا تخجلونى و ذلك قبل ان اخبروه بانّهم ملائكة فلمّا رأت الملائكة دهش لوط اشفاقا على ضيفه، قالوا يا لوط انّا رسل ربّك لن يصلوا اليك، فلمّا قال لوط هؤلاء ضيفى.

«قالُوا أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ» اى عن ضيافة الغرباء فانّا نغلبك عليهم و نريد منهم الفاحشة وكانوا يقصدون بفعلهم الغرباء.

«قالَ هؤُلاءِ بَناتِي» ازوّجهنّ ايّاكم ان اسلمتم فأتوا النّساء الحلال و دعوا ما حرّم اللّه عليكم من اتيان الرّجال،

«إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» ما آمركم به. قال الحسن: ان كنتم فاعلين، كناية عن الجماع يعنى ان كنتم فاعلين هذا الشّأن فأتوا النساء الحلال، و قيل اراد ببناته نساء امّته لانّ نساء امّة كلّ نبىّ بمنزلة بناته و ازواجه بمنزلة امّهاتهم و لهذا قيل كلّ نبى كالولد لامّته.
«لَعَمْرُكَ» اى لحيوتك يا محمّد، مفسران گفتند ربّ العزّه هرگز بحياة هيچكس از آدميان سوگند ياد نكرد مگر بحياة محمد (ص)، تشريف و تفضيل وى را بر همه خلق. و بهذا قال ابو الجوزاء: ما سمعت اللَّه عزّ و جل حلف بحياة احد غيره (ص). و قيل: «لَعَمْرُكَ» رفع بالابتداء و خبره محذوف، تقديره لعمرك قسمى. و قيل معناه و حقّك كما تقول لعمر اللّه اى حقّه، و العمر و العمر بقاء الحىّ و لا يستعمل فى القسم الّا مفتوحا، و قول العرب: عمرك اللَّه، اى اسأل اللَّه ان يعمرك.
قال بعض شعراء العرب حين انكحت الثّريّا بنت سعيد بن زيد و كان يشبب بها من سهيل بن عبد الرّحمن بن عوف:

ايّها المنكح الثريّا سهيلا　　عمرك اللَّه كيف يلتقيان
هى شاميّة اذا ما استقلّت　　و سهيل اذا استقل يمان

سهيل نجم كبير يطلع تحت مرزم الجوزاء، يظهر على وجه بحر اليمن اذا ارتفع المرزم، يقال انه مسخ ملك كان باليمن كان صاحب مكس يقال انّه اوّل من وضع العشور فمسخ عقوبة و صعد به عبرة كما قيل فى الزّهرة.
«إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ» اين ها و ميم روا باشدكه ضمير قريش نهند و روا باشدكه ضمير قوم لوط بود و معنى سكرت جهلست و ضلالت و غفلت و «يَعْمَهُونَ» آنست كه سر در نهند بگزاف كارى و تباه كارى و بى راهى همى‌روند.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» اى العذاب. و قيل صاح بهم جبرئيل صيحة اهلكتهم، «مُشْرِقِينَ» داخلين فى وقت شروق الشّمس و ذلك انّ تمام الهلاك كان مع اشراق الشّمس، يقال: شرقت الشّمس اذا طلعت و اشرقت اذا اضاءت. و قيل اشرق الرّجل صادف شروق الشّمس.
«فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» اى صيرنا اعلا المدينة اسفلها و ذلك انّ جبرئيل (ع) رفعها بجناحه الى السّماء ثم قلّبها، «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً» فيه قولان: احدهما رفعه جبرئيل الى السّماء و امطروا حجارة ثمّ قلّبها و الثّاني على الغائبين من البلد، «مِنْ سِجِّيلٍ» من السّماء الدّنيا، و قد سبق بيان هذه الآيات فى سورة هود.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»، اى للنّاظرين المتأمّلين المعتبرين. قال اهل اللّغة توسّمت الشّىء نظرت اليه حتّى تبيّنت حقيقة سمته و وسمه و هو العلامة.
قال النبى (ص): «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اللَّه» ثمّ قرأ: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»، و قال (ص): «ان للَّه عبادا يعرفون الناس بالتوسم».
«وَ إِنَّها» يعنى مدينة قوم لوط، «لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ» على طريق قومك الى الشام و هو طريق لا يندرس و لا يخفى. و قيل مقيم معلوم معبّد دائم السّلوك.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ» اى لعبرة للمصدّقين، يعنى انّ المؤمنين اعتبروا بها.
«وَ إِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ» اى كافرين و الايكة الشجرة المتكائفة، اى الملتفّة و جمعها ايك . و قيل الايكة اسم النّاحية و ليكة اسم المدينة كمكّة و بكّة. و قيل كانوا اصحاب غياض و رياض و اشجار و انهار يأكلون فى الصّيف الفاكهة الرّطبة و فى الشّتاء اليابسة.
«فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ» اى كذّبوا شعيبا، فانتقمنا منهم اى اهلكناهم و عذّبناهم و ذلك انّ اللَّه عزّ و جل سلّط عليهم الحرّ سبعة ايّام لا يمنعهم منه شىء ثمّ بعث عليهم ظلّة كسحابة فالتجاؤا الى ظلّها يلتمسون الرّوح فبعث اللَّه عليهم منها نارا فاحرقتهم، «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» جمهور المفسرين على انّ الكناية تعود الى قريتى قوم لوط و شعيب.

اى انّهما على ممرّ السّابلة و الامام الطريق يامّه كلّ احد. و قيل الكناية ترجع الى لوط و شعيب، اى «إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» طريق من الجنّة واضح. و قيل الخبر بهلاك قوم لوط و اصحاب الايكة لمكتوب فى امام مبين، و هو اللّوح المحفوظ.

بدانك لفظ امام در قرآن بر پنج وجه آيد: يكى امامست مقتداى خيركه مردم بوى اقتدا كنند چنانك ربّ العزّه گفت ابراهيم را: «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً» يعنى قائدا فى الخير يقتدى بسنّتك و هديك، همانست كه در سورة الفرقان گفت: «وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً» يعنى قادة فى الخير يقتدى بنا. وجه دوم امامست بمعنى نامه كردار بندگان، كقوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» اى بكتابهم الّذى عملوا فى الدّنيا. وجه سوم لوح محفوظ است، كقوله: «وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ» يعنى اللّوح المحفوظ. وجه چهارم تورات است، كقوله فى سورة هود: «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً» يعنى التورية اماما يقتدى به و رحمة لمن آمن به، همانست كه در سورة الاحقاف گفت: «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً» يعنى التّوراة. پنجم امام بمعنى طريقست، كقوله فى هذه السّورة:«وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» اى لبطريق واضح.

«وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ» الحجر ديار ثمود و هو واد بين المدينة و الشام، كذّبوا رسلهم يعنى صالحا و انّما قال كذّبوا المرسلين و رسولهم صالح وحده لانّ من كذّب رسولا فقدكذّب جميع الرّسل.

«وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا» يعنى النّاقة كما قال: «هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً» فخرجها على لفظ الجمع، قيل يريد بها النّاقة و ولدها و البئر التي كانت تشرب منها. و قيل انزلت اليهم آيات من كتاب اللّه. و قيل يريد بها نصب الادلّة، «فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ» اى اعرضوا عنها فلم ينظروا فيها و لم يستدلّوا بها على صدق صالح.

«وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ» ينقبون الجبال و يتّخذون فيها مساكن، و قيل يبنون من الحجارة، «بُيُوتاً آمِنِينَ» يعنى من الخراب و وقوع الجبل عليهم، و قيل من العذاب، و قيل من الموت.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» اى العذاب، «مُصْبِحِينَ» فى اليوم الرّابع وقت الصبح.

«فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» اى ما دفع عنهم عذاب اللّه اموالهم و مساكنهم و قوتهم، و قيل ما كانوا يكسبون من الشرك و الاعمال الخبيثة.

روى عبد اللّه بن عمرو جابر بن عبد اللّه قالا مررنا مع النبى (ص) على الحجر فقال لنا رسول اللّه (ص): «لا تدخلوا مساكن الذين ظلموا انفسهم الا ان تكونوا باكين حذرا ان يصيبكم مثل ما اصابهم» ثمّ قال: «هؤلاء قوم صالح اهلكهم اللّه عز و جل الا رجلا فى حرم اللّه منعه حرم اللّه من عذاب اللّه»، قيل من هو يا رسول اللّه؟ قال: ابو رغال و اليه ينسب ثقيف، ثمّ اسرع رسول اللّه (ص) حتّى خلّفها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ» اى ما خلقنا الخلائق الّا بالعدل و الانصاف و لم نهلك من تقدّم ذكرهم الّا بعد اقامة الحجّة عليهم. مى گويد ما خلايق كه آفريديم بخداوندى و پادشاهى خويش آفريديم، بعزّت و قدرت خويش، بعدل و انصاف خويش، بفرمان روان و دانش تمام، بى شريك و انباز، بى نظير و بى نياز، آنچ آفريديم بحكمت، آفريديم بارادت نه بحاجت، و آنچ هلاك كرديم بعدل، هلاك كرديم بعد از اقامت حجّت، ما آن خداونديم كه ظلم نپسنديم و بى حجّت عذاب نفرستيم: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»، «وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ» اى الجزاء قريب، «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» فلا تعجل عليهم، نسختها آية القتال، و الصّفح الجميل الاعراض كقوله: «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا، وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا». و قيل هوكقوله تعالى: «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ» و قيل اصفح حيث الصّفح ادعى الى الايمان، و اخشن حيث الخشونة اولى.

«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ» لجميع الموجودات، «الْعَلِيمُ» باحوالهم و بما يصلحهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» روى انس بن مالك قال: لمّا نزل قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ

أَجْمَعِينَ» بكى رسول اللّه (ص) بكاء شديدا و بكى اصحابه ببكائه و لا يدرون ما نزل عليه و لم يستطع احد ان يكلّمه من اصحابه وكان رسول اللّه (ص) اذا راى فاطمة فرح بها فانطلق عبد الرّحمن بن عوف الى باب فاطمة، فقال السّلام عليك يا بنت رسول اللّه، قالت و عليك السّلام من انت؟ قال انا عبد الرّحمن بن عوف، قالت و ما جاء بك؟ قال تركت رسول اللّه (ص) باكيا حزينا و لا ندري ما نزل به جبرئيل (ع) فلبست فاطمة مشتملة من صوف خلقا فانطلقت الى رسول اللّه (ص)، فلما دخلت على النبى (ص) نظر اليها عمر فوضع يده على رأسه و قال واحرباه، انّ قيصر وكسرى يلبسون السّندس و الحرير و ابنة رسول اللّه (ص) فى مشملة من صوف! فسمعت فاطمة قول عمر فذكرتها للنبى (ص)، فقالت الا ترى انّ عمر يعجب من لباسى هذا فو الّذى بعثك بالكرامة ما لى و لعلى فراش منذ ايّام الّا مسك كبش نعلف عليه بالنّهار ناضحنا فاذاكان اللّيل افترشناه و انّ وسادتنا لمن ادم حشوها من سعف النّخل، ثمّ قالت فدتك نفسى يا ابه ما الّذى ابكاك، قال وكيف لا ابكى يا فاطمة و قد نزل علىّ جبرئيل بهذه الآية: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ، لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» و ذكر الحديث بطوله.

انس بن مالك گفت: آن روزكه جبرئيل امين اين آيت آورد: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» درياى حيرت و حرقت مصطفى (ص) بموج آمد و آن گوهر درد و سوز خويش برانداخت، گريستنى عظيم درگرفت، چندان بگريست كه جانهاى صدّيقان صحابه از آن گريه در سوزش افتاد و دلها درگدازش آمد، بحدّى رسيدكه «بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ»، و هيچكس از آن صدّيقان صحابه زهره نداشت كه از اسرار درگاه نبوّت بر رسد يا بپرسدكه آن چه حالست و چه بوده كه سيدكونين و مهتر خافقين چنان غمگين و حزين نشسته غريوان و حيران، آخر عبد الرحمن عوف بر فاطمه زهرا شد، دانست كه رسول خداى را بديدار فاطمه آسايش و انس بود و اگر چه غمگين بود چون وى را بيند غم از وى بكاهد، گفت يا فاطمه رسول خدا را ديديم بس حيران وگريان با دردى عظيم و سوزى تمام، ندانيم چه آيت بوى فرود آمده و چه چيز وى را بر آن داشته؟

و هيچكس از ما زهره ندارد و نتواندكه از آن حال باز بر رسد يا بپرسد مگر تو بآن اسرار رسى و آن حال باز دانى، شمله‌اى كهنه نهاده بود، فاطمه (ع) آن شمله در پوشيد و قصد حضرت مصطفى (ص) كرد، عمر خطاب او را در آن شمله كهنه بديد، دلش بر جوشيد، اين نفس دردناك از سر سوز و حسرت بر آوردكه وا اندوها، كسرى و قيصر با تمرد و تحيّر خويش در نعمت و راحت ميان سندس و حريركام خويش مى‌رانند و دختر رسول ثقلين بيك شمله كهنه روز بسر مى‌آرد.

فاطمه (ع) آن سخن از عمر بشنيد، چون بر رسول خدا رسيد بازگفت و لختى از بى كامى خويش معلوم رسول (ص) كرد، آن گه گفت يا رسول اللّه جان و تن من فداى تو باد، چرا مى‌گريى و چه چيز ترا چنين اندوهگن كرده؟ كه دلهاى ياران ازين اندوه تو در غرقابست، هر يكى كان حسرت شده و بى خورد و بيخواب گشته، رسول خدا گفت: چون نگريم؟! اى جان پدر و چرا اندوه نخورم؟! از بهر ضعفا وگنه كاران امّت خويش و آنك جبرئيل آمده و آيتى بدين صعبى آورده كه: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ، لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ».

فاطمه گفت يا رسول اللّه اخبرنى عن باب من ابواب جهنّم

مرا خبركن از درى از آن درهاى دوزخ كه چونست و عذاب آن چه مايه است؟ گفت اى فاطمه چه پرسى آنچ طاقت شنيدن آن ندارى! و وهم و فهم هيچكس بدان نرسد، امّا آنچ آسانترست و حوصله تو بر تابد بدانك: در هر درى از آن درهاى دوزخ يعنى در هر دركى از آن دركات دوزخ هفتاد هزار واديست، در هر واديى هفتاد هزار شارستان، در هر شارستانى هفتاد هزار سراى، در هر سرايى هفتاد هزار خانه، در هر خانه‌اى هفتاد هزار صندوق، در هر صندوقى هفتاد هزارگونه عذاب. فاطمه چون اين بشنيد بيفتاد و بى هوش شد، چون بهوش باز

آمد همی‌گفت: الويل، الويل لمن دخل النّار.
فاطمه (ع) اين سخن كه از رسول (ص) شنيد به ابو بكر صدّيق رضى اللَّه عنه‌گفت، ابو بكر با آن همه مرتبت خويش چون صفت دوزخ شنيد بر سوخت و همچون مار بر خود بپيچيد، گفت: يا ليتنى كنت طائرا فى القفار، آكل من الثّمار و اشرب من الانهار و آوى الى الاغصان و ليس علىّ حساب و لا عذاب.
اى كاشك بو بكر در عالم آزادگى همچون آن مرغك بودى كه بر درخت مباح نشيند و از ميوه‌اى كه ثمره اوست مى‌خورد و باختيار خويش از آن شاخ بآن شاخ مى‌گردد، اى كاشك بو بكر را چنين حال بودى و فردا برو نه حساب بودى و نه عذاب.
عمر خطاب رضى اللَّه عنه‌گفت: يا ليت امّ عمركانت عاقرا و لم تحمل بعمر و لم يسمع بذكر النّار. اى كاشك عمر خطاب را هرگز درين دنيا نام و نشان نبودى و مادر بوى نزادى تا ذكر دوزخ بگوش وى نرسيدى.
و على بن ابى طالب (ع) گفت:يا ليت امى لم تلدنى و يا ليت السّباع مزّقت جلدى و لم اسمع بذكر جهنّم.
و سمع سلمان قول النبى (ص) لفاطمة فخرج نحو بقيع الغرقد واضعا يده على رأسه و هو ينادى با على صوته وا بعد سفراه، وا قلّة زاداه، الويل لى ان كان مصيرى الى النّار.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» اين باز مرهمى ديگر است و لطفى ديگر، آيت رحمت پس از آيت تهديد، ربّ العالمين فرا بندگان نموده كه در صفات ما هم جلال عزّت و سياستست، هم كمال لطف و رحمت. و در بارگاه ملك ما هم زندان نقمتست، هم بستان نزهت، تا بنده ميان خوف و رجا زندگى كند، بآيت تهديد و ذكر دوزخ از عزّت قهر اللَّه بترسد، بآيت رحمت و صفت بهشت دل دركرم و لطف وى بندد، خوف او را از معصيت باز دارد، رجا او را بر طاعت دارد.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» پرهيزكاران فردا در بهشتهااند، هر دو بلفظ جمع گفت از آنك پرهيزكاران بر تفاوتند و جنّات بر درجاتاند، بعضى برتر و بعضى فروتر. هركه امروز در تقوى بيشتر، فردا درجه وى در بهشت برتر، و بر جمله نشان تقوى آنست كه بنده دل از محبّت دنيا و سر از طمع عقبى خالى كند، نه دنيا و اهل دنيا را با او پيوندى، نه با عقبى او را آرامى، سرگشته روزگار خود شده در ميدان كم وكاستى قدم نهاده، جدل و خصومت با خلق خدا از پيش برداشته، كمر صلح و وفا بر ميان جان بسته، كلبه وجود خود را آتش در زده، كشتى خلقيّت بگرداب نيستى فرو داده، ظاهر بزيور شريعت آراسته، باطن بنور حقيقت افروخته، و انگه بدين قناعت نكندكه پيوسته در قعر بحر سرّ خويش غوّاصى مى‌كند، بحكم اشارت عزّت قرآن كه ميگويد: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» مگر روزى اين درّ معرفت بچنگ آيدكه: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».
«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» خانه كعبه را بنا كردن و از خبائث مشركان آن را طهارت دادن به خليل (ع) بازگذاشت، گفت: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ»، دل مصطفى (ص) را شستن در حال طفوليّت و از ما دون حق آن را طهارت دادن به جبرئيل بازگذاشت و بفرشتگان، چنانك در خبرست، بازكه نوبت بدلهاى عاصيان امّت احمد (ص) رسيد تولّى آن خودكرد جلّ جلاله و طهارت آن خود داد، گفت: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» نه تقديم و تفضيل ايشان را بر پيغامبران، لكن با ضعيفان رفق بيشتركندكريمان، نه خواست جلّ جلاله كه عيب و عوار ايشان با فريشتگان نمايد، خودكرد تا عيب ايشان هم خود داند، سبحانه ما ارأفه بخلقه.
و يقال: قال اللَّه عزّ و جل «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» و لم يقل: ما فى قلوبهم، لانّ القلب فى قبضة الحقّ بين اصبعين من اصابع الرّحمن، كما
فى الخبر: فيكون ابدا فى محلّ الشّهود و دوام انس القرب فليس هناك غل فينتزع منه.
«نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» لمّا ذكر حديث المتّقين و ما لهم من علوّ المنزلة انكسر قلوب العاصين فتدارك اللَّه قلوبهم، و قال لنبيّه اخبر عبادى العاصين: «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» ان كنت الشّكور الكريم بالمطيعين

فانّی انا الغفور الرّحیم بالعاصین. ای محمد (ص) بندگان مرا خبر ده که من آمرزگارم، کارساز و بنده نوازم، نه فضل ما را پایان، نه محابا را کران، آنچ ابتدا بود امروز همان، ابری است از بر باران، مؤمنان را جاودان. ای محمد بر مؤمنان لطیف‌ام و مهربان، امّا بیگانگان را جبّارم دادستان.

«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ» ما را هم نور عزّتست هم نار عزّت، بنور عزّت دوستان خود را نواختم، بنار عزّت دشمنان را سوختم، بنور عزّت لختی را آب عنایت روانیدم، بنار عزّت قومی را گرد هجران انگیختم، این نور عزّت بنور فراست توان دید، و نور فراست آنست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ» یعنی للمتفرّسین.

فراست بر سه وجه است: یکی فراست تجربتی و این همه ممیزان را بود.

دیگر فراست استدلالی و این همه عاقلان را بود. سوم فراستست بنظر دل بآن نورکه مؤمن در دل دارد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور اللّه».

فراست تجربتی بر دیده است یا از شنیده یا بخرد دریافته. و فراست استدلالی قیاس شرعیست در دین و قیاس عقلی در غیر دین. و فراست نظری برقی است که در دل تابد و حجابها بسوزد تا لختی از آنچ غیبست بروکشف شود و این خاصیت انبیاست و صدّیقان و اولیاء.

ابراهیم خواص در جامع بغداد با جماعتی مریدان گرد آمده، جوانی از در مسجد در آمد سخت زیبا و ظریف و نیکو روی، ایشان او را بخود راه دادند، با ایشان بنشست و سخنهای نیکوگفت و خدمتهای نیکوکرد چنانك بعضی دلهای ایشان صیدکرد، ابراهیم با یکی از آن مریدان گفت: یقع لی انّه یهودی مرا چنان می‌افتدکه این جوان جهودست، این سخن بگفت و از میان جمع برخاست و بیرون شد! جوان او را گفت: ایش قال الشیخ فیّ؟ شیخ در حقّ من چه گفت؟ مرید با وی بگفت آنچ شیخ گفته بود، جوان برخاست و بپای شیخ در افتاد و مسلمان گشت، آن گه گفت: ما درکتب خویش خوانده بودیم که: الصّدیق لا یخطئ فراسته، آمدم و امتحان کردم، گفتم اگر در هیچ طایفه صدّیق صاحب فراست بود، درین طایفه بود. پس آن جوان از جمله بزرگان و معروفان طریقت گشت.

و هم از ابراهیم خواص حکایت کنندکه گفت: بتجرید در بادیه‌ای رفتم و رنجها کشیدم، چون به مکّه رسیدم عجبی در نفس من فرا دید آمد، پیر زنی مرا دیدگفت: یا ابراهیم کنت معك فی البادیة فلم اکلّمك لانّی لم أرد ان اشغل سرّك اخرج عنك هذا الوسواس.

و حکی عن ابی العباس بن مسروق قال: دخلت علی شیخ من اصحابنا اعوده فوجدته علی حال رثّة فقلت فی نفسی من این یرتفق هذا الشّیخ؟ فقال یا ابا العبّاس دع عنك هذه الخواطر الدّنیّة فانّ اللّه الطافا خفیّة.

وکان شاه الکرمانی حادّ الفراسة لا یخطئ و یقول من غضّ بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشّهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتّباع السّنّة و تعوّد اکل الحلال لم تخطئ فراسته.

و سئل ابو الحسین النوری من این تولدت فراسة المتفرسین؟ فقال من قوله تعالی: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فمن کان حظّه من ذلك النّور اتم کان مشاهدته احکم و حکمه بالفراسة اصدق الا تری کیف اوجب نفخ الرّوح فیه السّجود له بقوله: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ».

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» ترا دادیم سبع مثانی، «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۸۷)» و قرآن بزرگوار. «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» نگرد و چشم خویش در آن نبندی و ننگری، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنك ایشان را بر خوردار کردیم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» قومی را از مردان و زنان، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» و بر ایشان اندوه نخوری، «وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۸۸)» و فروتن باش گرویدگان را.

«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ (۸۹)» وگوی که من بیم نمایم آشکارا.
«كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (۹۰)» همچنانك فرو فرستادیم برین مقتسمان.
«الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (۹۱)» ایشان که قرآن بجادویی فرا داشتند و آن را پاره پاره باز دادند.
«فَوَ رَبِّكَ» بخداوند تو، «لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۹۲)» که ناچاره پرسیم ایشان را همگان.
«عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ (۹۳)» از آنچ در دنیا می‌کردند.
«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ» سخن شکاف و باز نه با دشمنان من، «وَ أَعْرِضْ» و روی گردان، «عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۹۴)» از مشرکان.
«إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۹۵)» ترا کفایت کردیم کار این افسوس گران.
«الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» ایشان که با اللَّه تعالی خدایی دیگر می‌گویند، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۹۶)» آری آگاه شوند.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ (۹۷)» و نیك می‌دانیم که دل تو تنگ می‌شود از آنچ می‌گویند مرا و ترا.
«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» خداوند خویش را بپاکی می‌ستای، «وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۹۸)» و از پرستکاران می‌باش.
«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ» و خداوند خویش را پرست، «حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (۹۹)» تا آن گه که بتو آید آن روز که همه خلق بی‌گمانند در آن روز.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» در سبع مثانی پنج قول گفته‌اند و مشهورتر و معروفتر آنست که سوره فاتحة الکتاب است و علماء تفسیر و ائمّة سلف بیشتر برین‌اند و دلیل برین خبر مصطفی است (ص)، قال رسول اللَّه (ص): «الحمد للَّه سبع آیات احدیهن»: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم و هی السّبع المثانی، و هی فاتحة الکتاب، و هی امّ القرآن».
و فی روایة ابی بن کعب قال قال النبی (ص): «الحمد للَّه رب العالمین» هی السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیت.
و روی ابو هریرة قال: قرأ ابی بن کعب علی النبی (ص) امّ القرآن، فقال: و الذی نفسی بیده ما انزل فی التّوراة و لا فی الانجیل و لا فی الزّبور و لا فی القرآن مثلها انّها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت.
این سوره فاتحه را سبع مثانی بدان خواندندکه در هر نمازی و هر رکعتی بخواندن وی بازگردند، فکانّه قال سبع آیات هی الآیات التي یثنی بها فی کلّ رکعة وکلّ صلاة و من ها هنا للتّبیین. و قیل سمّیت مثانی لانّها نزلت مرّتین: مرة بمکّة من اوائل ما نزل القرآن، و مرّة بالمدینة، و السّبب فیه انّ سبع قوافل واقت من بصری لیهود بنی قریظة و النّضیر فی یوم واحد و فیها انواع من البزّ و الجواهر و امتعة البحر، فقال المسلمون لوکانت هذه الاموال لنا لتقوّینا بها و لا نفقناها فی سبیل اللَّه، فانزل اللَّه عزّ و جل هذه السورة و قال لقد اعطیتکم سبع آیات هی خیر لکم من هذه السّبع القوافل.
و یجوز ان یکون من المثانی، ای ممّا اثنی به علی اللَّه عزّ و جل لانّها فیها حمد اللَّه و توحیده و ذکر ملکته یوم الدّین، و المعنی: آتیناك سبع آیات من جملة الآیات التي یثنی بها علی اللَّه عزّ و جل، فیکون من للتّبعیض من القرآن ذکره الزجّاج.
آن گه گفت: «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» می‌گوید ترا سوره فاتحة و قرآن عظیم دادیم، چندانك بر وی منّت نهاد بهمه قرآن که بوی داد، همچندان بر وی منّت نهاد بسوره فاتحة الکتاب، تنها تعظیم آن را و تفضیل آن بر همه قرآن، ازینجا گفت مصطفی (ص): «فاتحة الکتاب عوض من کلّ القرآن و القرآن کلّه لیس منه عوض.

قول دوم آنست که سبع مثانی، سبع طول است، الطّول جمع الطّولی کالکبری و الکبر و هی: البقرة و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام و الاعراف و اختلفوا فی السّابعة، فقال بعضهم: الانفال و براءة، و قال بعضهم: یونس. و انّما سمیت مثانی لانّ اکثر القصص فیها مثنی، و الحکمة فی تکرارها الافهام و تأکید الحجّة و اتمام النّصیحة و اظهار عجز الکفرة حتّی لم یقدروا علی ان یأتوا بمثله فاتی اللّه سبحانه بمثله فی القرآن.

قول سوم آنست که سبع مثانی همه قرآن است، چنانك جای دیگرگفت: «کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ» و المراد بالسّبع، سبعة اسباع القرآن، و تقدیره: و هو القرآن العظیم. می‌گوید ترا هفت سبع مثانی دادیم و آنست قرآن عظیم و همه قرآن، مثانی گفت از بهر آنك دو بار آن را نسخت کردند: یك بار در لوح محفوظ و یك بار در مصاحف، و بیانه فی قوله عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» ای من بعد اللّوح المحفوظ. و قیل انّما سمّاه مثانی لان اکثره یتنوّع نوعین: امر و نهی، وعد و وعید، محکم و متشابه، مجمل و مفسر، ناسخ و منسوخ، تنزیل و تأویل، عامّ و خاصّ، و قیل یثنی صاحبه عن ارتکاب المحارم بما فیه من انواع الوعید.

قول چهارم آنست که سبع مثانی معانی قرآن است بر هفت قسم: امر و نهی و تبشیر و انذار و ضرب امثال و تعدید نعم و انباء قرون.

قول پنجم بنوبت سوم گوئیم.

«وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» سمّی القرآن عظیما لثلاثة معان: احدها انّه نزل من عند ربّ عظیم. و الثّانی انّه عظیم فی المعنی. و الثّالث انّه عظیم فی الفضل و الثّواب. می‌گوید قرآن عظیمست، در معنی عظیم و در فضل و ثواب عظیم، فرو آمده از نزدیك خدای عظیم. و در خبر است که: من حفظ القرآن فرأی ان احدا اعطی افضل ممّا اعطی فقد صغر عظیما و عظّم صغیرا

هرکه قرآن داند و آن را حفظ دارد، و آن گه دنیادار را بر خود فضل داند یا اعتقادکندکه کسی را چیزی دادند به از آنك او را دادند، خوار داشت آنچ عظیمست و عظیم داشت آنچ حقیر و قلیلست، یعنی که دنیا خوار است و قلیل، قال اللّه تعالی: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ». قرآنست که بزرگوارست و عظیم که ربّ العزّه آن را عظیم گفت.

و فی الخبر عن جابر قال: اتی النبی (ص) رجل فقال یا رسول اللّه: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه تعالی؟ فقال رسول اللّه (ص): «القرآن کلام اللّه لا غایة له»، قال فجاء جبرئیل (ع)، فقال رسول اللّه (ص) یا جبرئیل: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه؟ قال یا محمّد: القرآن کلام اللّه لا غایة له، ثمّ صعد جبرئیل الی السّماء فسأل اسرافیل: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه؟ فقال اسرافیل یا جبرئیل: القرآن کلام اللّه لا غایة له، ثمّ انّ اللّه تعالی انزل جبرئیل علی رسوله اللّه فقال: انّ ربّك یقرئك السّلام و یقول من علّم ولده القرآن فکانّه حجّ البیت عشرة آلاف حجّة وکانّما اعتمر عشرة آلاف عمرة وکانّما اعتق عشرة آلاف رقبة من ولد اسماعیل وکانّما غزا عشرة آلاف غزوة وکانّما اطعم عشرة آلاف مسلما جائعا وکانّما کسا عشرة آلاف مسلما عاریا و یکتب له بکلّ حرف من القرآن عشر حسنات و یمحی عنه عشر سیّآت، یا محمّد انّی لا اقول الم عشر و لکن الف عشر و لام عشر و میم عشر و یکون معه فی قبره حتّی یبعث و یثقله فی المیزان و جاز علی الصراط کالبرق الخاطف و لم یفارقه القرآن حتّی ینزل به هذه الکرامة و افضل ما یتمنّی.

و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّه (ص): اذا کان یوم القیامة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور، عندکلّ منبر ناقة من نوق الجنّة ینادی مناد این من حمل کتاب اللّه اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم و لا حزن حتّی یفرغ اللّه ممّا بینه و بین العباد فاذا فرغ اللّه عزّ و جلّ من حساب الخلق حملوا علی تلك النّوق الی الجنّة.

«لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» ای لا تتمنّینّ یا محمّد ما جعلناه متاعا للاغنیاء فقد آتیناك خیرا من ذلك و هو سبع من المثانی و القرآن العظیم. حرام کرد بر مصطفی (ص) اندرین آیت که رغبت نماید بدنیا، یا بچشم پسند در آن نگرد و آرزوی کند می‌گوید ای محمّد مخواه دنیا و منکر بآنچ قومی را دادیم ازین دنیا داران و توانگران، که آن

بر خورداریی اندکست، سریع الزّوال، قلیل اللّباث، و ترا دادیم به از آن که ایشان را دادیم: سبع مثانی و قرآن عظیم.

انس مالك گفت: بایّام ربیع شتران اعراب برسول خدا برگذشتند، و قد عبست علیها ابعارها و ابوالها فغطّی رسول اللّه (ص) عینیه بمکّة فقال بهذا امرنی ربّی ثم تلا هذه الآیة: «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» یقال مدّ عینیه الی مال فلان اذا تمنّاه.

«أَزْواجاً مِنْهُمْ» یعنی الرّجال معهم نساؤهم، و قیل ازواجا: اغنیاء، و قیل اصنافا یعنی الیهود و النّصاری و المشرکین، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» ان لم یؤمنوا. و قیل و لا تحزن علیهم لما یصیرون الیه بکفرهم. و قیل و لا تحزن لما انعمت علیهم دونکم، «وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» جناحا الرّجل: جانباه، ای تواضع لهم و ارفق بهم لیحبّوك و یجالسوك و لا ینفضّوا من حولك.

«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ، كَما أَنْزَلْنا» گفته‌اند این آیت متّصلست بآیتی که از پیش گذشت، یعنی: «آتَيْناهُمْ آياتِنا فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ» «كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ» می‌گوید اصحاب حجر را پیغام و نشان دادیم همچنانك فرو فرستادیم نامه و پیغام برین مقتسمان، وگفته‌اند این کاف کما مفعول نذیر است، ا أنذرکم عذابا ینزل علیکم مثل ما انزلنا علی المقتسمین.

قومی گفتند مقتسمین از قسمت است و قومی گفتند از قسم است یعنی: تحالفوا و تقاسموا علی معاداة النبی (ص)، و جمهور مفسران بر آنندکه از قسمتست و خلافست که ایشان کاه‌اند. مقاتل گفت مشرکان قریش‌اند، و ذلك انّهم اقتسموا شعاب مکّة علی الرّصد یصدّقون القاصدین عن رسول اللّه (ص).

گفته‌اند شانزده مرد بودندکه ولید مغیره ایشان را بر شعاب مکّه قسمت کرده بود و بر طرق حاج بداشته تا هرکه قصد دیدن رسول خدا داشت او را منع می‌کردند و می‌گفتند چه روید بر اوکه او دیوانه است ! دیگری میگفت اوکاهنست! یکی می‌گفت شاعر است! یکی می‌گفت عرّافست! و ولید مغیره بر در مسجد نشسته چون حاکم و از وی می‌پرسیدند آنچ مقتسمان گفته بودند در حقّ رسول و او همی‌گفت: صدق، یعنی المقتسمین، هر یکی از ایشان راست گفت آنچ گفت در حقّ وی.

مقاتل حیّان گفت: هم الّذین اقسموا القرآن فقال بعضهم سحر و قال بعضهم کذب و قال بعضهم شعر وکهانة و قال بعضهم اساطیر الاوّلین فقسموه هذه الاقسام و عضوه اعضاء.

ابن عباس گفت: هم الیهود و النّصاری آمنوا ببعض القرآن و هو ما وافق کتابهم وکفروا ببعض و هو ما خالف کتابهم، و قیل آمنوا ببعض کتبهم وکفروا ببعض.

«الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» قال بعضهم: عضین مأخوذ من الأعضاء یعنی عضوه و جزوه بفنون التّکذیب و الرّد، یقال عضیت الشیء تعضیة اذا فرقته، و قیل هو مأخوذ من العضة و هو السّحر و جمع العضة، عضین، کما قیل فی عزة عزین، و یقال اصله عضهة فحذف هاؤها کالشّفة اصلها. شفهة و لهذا یصغر بشفیهة، و یقال عضهوه ای عابوه و منه الحدیث: لا یعضه بعضکم بعضا، و قیل عضهته ای سحرته و منه الحدیث: لعن اللّه العاضه و العاضهة.

«فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» اقسم اللّه سبحانه بذاته و ربوبیّته لیسألنّ یوم القیامة واحدا واحدا من هؤلاء المقتسمین عمّا قالوه فی رسول اللّه و فی القرآن، و قیل هو عامّ فی جمیع الکفّار و لا یندرج تحته المؤمنون فانّ کثیرا من المؤمنین یدخلون الجنّة بغیر حساب و لا سؤال. اگرکسی گوید وجه جمع چیست میان این آیت و میان آن آیت که گفت: «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» جواب آنست که سؤال بر دو ضربست: سؤال استعلام و استخبار و سؤال تقریع و توبیخ، «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» یعنی استخبارا و استعلاما لانه کان عالما بهم قبل ان خلقهم، و قوله: «لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی تقریعا و توبیخا لنراهم العذر فی تعذیبنا

ایّاهم.
ابن عباس از اینجا گفت بجواب سائل که از وی این مسئله پرسید: قال لا یسألهم هل عملتم کذا وکذا لانّه اعلم بذلك منهم لکن یقول لهم لم عملتم کذا وکذا. و قال عکرمة سألت مولای عبد اللَّه بن عباس عن الآیتین فقال: انّ یوم القیامة یوم طویل و فیه مواقف یسئلون فی بعض المواقف و لا یسئلون فی بعضها نظیره، قوله: «هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ» و فی آیة اخری قال تعالی: «ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ». و قیل لا یسأل اذا کان المذنب مکرها مضطرّا و لیسألنهم اذا کانوا مختارین. و قیل لا یسأل اذا کان الذّنب فی حال الصّبی و الجنون و النّوم، لقوله (ص): «رفع القلم عن ثلاثة» الحدیث... و لیسألنّهم اذا کان عملهم خارجا عن هذه الاحوال.
«فَاصْدَعْ بما تُؤْمَرُ» اوّل آیتی است که برسول خدا (ص) فرو آمد تا آشکارا خلق را دعوت کند، اصدع یعنی اظهر و اعلن و افصح من الصّدیع و هو الصّبح لکشفه عن الارض، «بما تُؤْمَرُ» فیه قولان: احدهما تؤمر به فحذف الجارّ ثمّ حذف الضمیر، و الثّاني ان ما للمصدر ای اصدع بالامر، یقال صدع بالحقّ اذا ابانه و اظهره. و قیل اصدع بما تؤمر ای اجهر بالقرآن فی الصّلاة لیکون اظهر للدّین، «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ» این منسوخ است بآیت سیف و نظیر این در قرآن فراوانست، وگفته‌اند اعراض درین آیت ضدّ اعراضهای دیگرست در قرآن، اینجا معنی آنست که: لا تبال بالمشرکین باك مدار از مشرکان و روی بگردان ازیشان، و جایهای دیگر چنانست که: لا ینهم و اعف عنهم و تغافل.
«إِنَّا کَفَیْناكَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» این آیت در شأن نفری آمد از شیاطین قریش، پنج مرد بودندکه پیوسته رسول خدای را (ص) می‌رنجانیدند و استهزاء میکردند: یکی الولید بن المغیره، دیگر العاص بن وائل، سدیگر عدی بن قیس و قیل الحارث بن قیس، چهارم الاسود بن المطّلب، پنجم الاسود بن عبد یغوث، رسول خدا ایستاده بود و جبرئیل با وی که این مستهزیان یك یك بایشان برگذشتند. امّا ولید مغیره چون برگذشت جبرئیل گفت: یا محمّد کیف تجد هذا؟ چون می‌بینی این را. یعنی چه مردیست؟ رسول خدا (ص) گفت: بد مردی و خبیث کسی، جبرئیل گفت: کار او ترا کفایت کردند، آن گه جبرئیل بساق وی اشارت کرد، کار بدان رسید که این ولید جایی می‌گذشت و خاری در دامن وی افتاد و ازکبر دست فرو نکرد تا آن خار از دامن خود جدا کند، همی‌رفت تا آن خار ساق وی را مجروح کرد، بعرق النّسا رسید و او را هلاك کرد و همی‌گفت: قتلنی ربّ محمّد.
و همچنین العاص بن وائل برگذشت، جبرئیل اشارت بزیر پای اوکرد پس روزی بر سبیل تنزّه از مکّه بیرون شد بر شتر نشسته و در آن شعاب مکّه طواف می‌کرد، بشعبی از آن شعاب فرو آمد تا بیاساید، راست که فرود آمد پای بر مار نهاد و مار زیر پای وی بگزید تا پای وی چنان شدکه گردن شتر و همان ساعت هلاك شد و می‌گفت: قتلنی رب محمّد.
و حارث بن قیس برگذشت، جبرئیل بشکم وی اشاره کرد پس روزی
ماهی شور خورده بود و تشنگی بر وی افتاده، آب همی خورد و تشنگی کم نمی شد تا چندان آب خوردکه شکم وی شکافته گشت و هلاك شد، در آن حال میگفت: قتلنی ربّ محمّد.
و اسود بن المطلب بگذشت، جبرئیل بسر وی اشارت کرد پس خبر رسیدکه پسر او زمعه از شام می‌آید باستقبال پسر بیرون شد، زیر درختی فرود آمد تا بیاساید، جبرئیل بیامد و آن سر وی بر درخت می‌زد و او غلام را می‌گوید: ادرکنی یا غلام دریاب مرا ای غلام و این را از من باز دار، غلام می‌گوید ای خواجه تو خود سر بر درخت می‌زنی و من کسی را نمی‌بینم تا او را از تو باز دارم! هم چنان سر بر درخت همی‌زد تا هلاك شد و می‌گفت: قتلنی رب محمّد.
و اسود بن عبد یغوث بگذشت، جبرئیل بروی وی اشارت کرد پس اتفاق چنان افتادکه بقبیله بنی کنانه رفته بود بمعاداة رسول خدای تا در دل ایشان نفرت افکند از رسول، چون بازگشت سموم زد او را و رویش سیاه گشت

همچون زنگیی، چون بخانه باز آمد اهل وی او را باز نشناختند از خانه بدرکردند، چند روز در آن صحراء مکّه میگشت، از حیف و غبن هلاک گشت و می‌گفت: قتلنی ربّ محمّد.

اینست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» ای کفیناك امر المستهزئین الّذین یشرکون باللّه.

... «فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» غدا ما یلقونه من عذاب اللّه.

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِما یَقُولُونَ» ای یقولون علی اللّه من الشرکاء و الصّحابة و الولد و یقولون فیك من النّسبة الی السّحر و الشّعر و غیر ذلك.

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ» فالجأ الی التّسبیح و التّنزیه و قل سبحان اللّه و بحمده.

قیل الباء فی قوله: «بِحَمْدِ رَبِّکَ» باء الحال، ای سبحه حامدا لتکون جامعا بین التّسبیح و الحمد. و قیل معناه فصلّ یکفك اللّه ما اهمك، و فی الخبر انّ.

النبی (ص) کان اذا حزبه امر فزع الی الصّلاة، «وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ» ای من المصلین، و قیل من المتواضعین.

«وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ» ای حتّی یأتیك الموت، کما قال عیسی (ع). «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیًّا» و سمّی الموت یقینا لانّه متیقّن به متفق علی لحاقه کلّ حیّ مخلوق. و قیل معناه: اعبد ربّك دائما ابدا لانّه لو قیل اعبد ربّك بغیر توقیت لجاز اذا عبد الانسان مدة ان یکون مطیعا. فاذا قال: «حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ» فقد امر بالاقامة علی العبادة ما دام حیّا. و قیل الیقین ها هنا هو النصر علی الکافرین.

و فی الخبر یوشك ان یأتی علی النّاس زمان یکون الرّجل فی شعب جبل فی غنیمة یقیم الصّلاة و یؤتی الزّکاة و یعبد اللّه لا شریك له حتّی یأتیه الیقین.

و عن ابی مسلم الخولانی

عن رسول اللّه (ص) قال: ما اوحی الیّ ان اجمع المال و اکون من التّاجرین و لکن اوحی الی ان: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» الآیة... ای سبعا من الکرامات التي یثنی بها علیك یا محمّد، اللّه تعالی منّت نهاد بر مصطفی (ص) بهفت کرامت که با وی کرد، از آن کرامتها که او را بآن بستایند و بر وی ثنا گویند: اول هدایتست و نصرت: «وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً، وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً». دیگر نبوّتست و رسالت: «وَ أَرْسَلْناکَ لِلنَّاسِ رَسُولًا». سوم رأفتست ارحمت: «بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ». چهارم بصیرت: «عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي». پنجم سکینه: «أَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ». ششم محبّت: «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی». هفتم قربت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی».

وگفته‌اند سبع مثانی آنست که از بهر شرف مصطفی (ص) هفت عقوبت از امّت وی برداشت در دنیا و هفت در عقبی: فامّا التي فی الدّنیا فالخسف، و المسخ، و الطّمس، و القذف، و الطّاعون، و الغرق، و الموت الذّریع، و امّا التي فی الآخرة فسواد الوجه، و زرقة العیون، و الاغلال، و السّلاسل، و الانکال، و طعام الزّقّوم، و شراب الحمیم.

«وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» عظیم است قدر قرآن که ربّ العزّه ده نام از نامهای خویش بر آن نهاد: یکی عزیز: «وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ» دیگر حکیم: «تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْحَکِیمِ». سوم مهیمن: «وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ». چهارم حق: «فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ». پنجم نور: «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ». ششم مجید: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ». هفتم مبین: «تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ». هشتم کریم: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ» نهم عظیم: «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ». دهم آنست که خود را جلّ جلاله احسن الخالقین گفت و قرآن را احسن الحدیث: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ». آن گه خود را گفت: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و قرآن را گفت: «لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ».

حکی عن بعضهم انّه قال: کنت فی البحر اذهان الموج و اشتغل کلّ انسان بنفسه فاخذ اعرابیّ مصحفا بیده و رفعه الی السّماء و قال الهی و سیّدی أ تغرقنا وکلامك معنا فسکن البحر من ساعته.
«لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الآیة... یا محمّد این زینت دنیا که ازکافران دریغ نداشته‌ایم تو نیك در آن منگر و بوی استیناس مگیر، چشم تو از آن عزیزتر است که آن نگرد که ما بآن ننگریسته‌ایم یا آن پسندد که ما نه پسندیده‌ایم، مصطفی (ص) باین خطاب چنان ادب گرفت که شب معراج نعیم بهشت نیز برو عرضه کردند در آن هم ننگرست و بهر چه رسید و هر چه می‌دید همی‌گفت: التّحیّات للّٰه، تا حق جلّ جلاله آن ادب از وی بپسندید و بر وی ثنا کرد که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى‏»، آنجا که دوستی برکمال بود ناچار در آن غیرت بود، موسی (ع) دیدار خواست! جواب آمدکه: «لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ» ای موسی تو اکنون ما را نبینی بکوه همی‌نگر، با مصطفی (ص) گفت: ای محمّد هان دیده‌ای که بدان بما نگری، نگر نظر آن بعاریت بکس ندهی، مستلذّات دنیا و عقبی را چه محلّ آن بودکه رخت خویش در دیده تو نهد و زبان حال سیّد (ص) بنعت تواضع همی گوید:

بر بندم هر دو چشم و نگشایم نیز   تا روز زیارت تو ای یار عزیز

«وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» خفض الجناح کنایة عن حسن الخلق، اشارتست بکمال خلق و غایت شفقت وی بر خلق خدا، نه بینی که بر بساط بلیّت احد هزاران شربت قهر نوش کرده و از زخم بیگانگان بوی رسیده آنچ رسیده، آن گه دامن رحمت خود را بسط کرده و زبان شفقت بگشاده که: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون».
«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ» انّی انا کلمتیست که جز ارباب صفوت را از اهل تمکین مسلّم نیست، ایشان که در عالم تفرید از عین جمع نفس زنند، علائق و خلائق منقطع دانند، اسباب مضمحل و حدود متلاشی و اشارت و عبارت متناهی، یکبارگی دل با سوی حق پرداخته و غیر او بگذاشته، و الیه الاشارة بقوله تعالی: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».
در خبر است که جابر بن عبد اللّٰه بر در سرای رسول خدای (ص) در می‌زد، رسول (ص) گفت: من فی الباب؟ جابرگفت انا، رسول (ص) از آن گفت وی کراهیت نمود باز پس میگفت که انا، انا، انّی لا اقول انا ای جابر تو گفتی که انا! من باری نگویم که انا، فرمان آمد از جبّارکائنات جلّ جلاله: «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا» ای محمّد تو دیگری، کار تو دیگرست، ترا مسلّم داشتیم که گویی: انّی انا، لانّك کنت بنا و لنا.
و در اخبار معراج است که در خلوت او ادنی بر بساط انبساط این راز برفت که: یا محمّد کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل، همانست که گفت: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» ای کن لنا و قل بنا و اذا کنت بنا و لنا فلا تحتفل بغیرنا و صرّح بما خصّصناك به و اعلن محبتنا لك:

فبح باسم من تهوی و دعنی من الکنی   فلا خیر فی اللذات من بعد ما ستر

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ» تعزیت دل مصطفی است (ص) و تسلیت وی بآن رنجها که از کافران بوی می‌رسید. می‌گوید ای محمّد، از رنج دل تو خبر داریم و از آنچ بر تو می‌رود آگاهیم، تو دل خویش در میدان مواصلت ما روان دار و بحضرت نماز درآی که نماز مظنه مشاهده است و با مشاهده دوست بار بلا کشیدن آسانست: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» یکی از پیران طریقت گفت: در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان دیوان خلافت در وی آویخته بودند و بی محابا او را زخم می‌کردند، بآخر او را بخوابانیدند و هزار تازیانه بر وی زدند، آهی نکرد! بعد از آن فرا پیش وی رفتم، گفتم ای جوانمرد آن همه زخمها بر توکردند چرا آهی نکردی و جزعی ننمودی؟ تا بر تو رحمت کردندی، گفت ای شیخ محذورم‌دارکه معشوقم برابر بود و از بهر وی مرا می‌زدند، از نظاره وی الم زخم بر من آسان شد:

چون شفای دلربای از خستگی و درد تست   خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

لم اسلم النّفس للاسقام تتلفها الّا لعلمی بانّ الوصل یحییها
نفس المحبّ علی الاسقام صابرة لعلّ مسقمها یوما یداویها

معنی دیگرگفته‌اند ارباب طریقت از روی حقیقت، می‌گوید: ای محمّد ما میدانیم که دل تو بتنگ می‌آید بآن ناسزا که بیگانگان در صفات ما میگویند از زن و فرزند و شریك و انباز، تو دل بتنگ میار و خوش همی‌باشدکه جلال عزّت ما را ازگفت ناسزای سزای ایشان هیچ زبان نیست، وحدانیّت و فردانیّت ما را از آن نقصان نیست، ما همان قدوس و منزّه‌ایم ازگمان و نقصان و پنداره و ایدون، یکتا و یگانه که در ازل بودیم در ابد همان یکتا و یگانه‌ایم از قیاس و هم ها بیرون:

تقدّس ان یکون له نظیر تعالی ان یظنّ و ان یقالا

۱۶- سورة النحل- مكيه

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشاینده مهربان.

«أَتى‏ أَمْرُ اللَّهِ» آمدکار خدای، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» مشتابانید آن را، «سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)» پاکی او را و چون بر تر است در قدر خویش از انبازی آنچ با او انباز میخوانند.

«يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» فرو می‌فرستد فریشتگان را، «بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» بپیغام از فرمان خویش، «عَلى‏ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» بر اوکه خواهد از بندگان خویش، «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا» آگاه کنیدکه نیست خدای جز از من، «فَاتَّقُونِ (۲)» بپرهیزید از نافرمانی در من.

«خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» بیافرید هفت آسمان و هفت زمین بفرمان روان بی یار، «تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۳)» چون بر تر است از انبازکه با و می‌خوانند.

«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ» بیافرید مردم را از آب پشت، «فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۴)» آن گه این مردم بازنشسته جنگینی آشکارا.

«وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها» و چهار پایان بیافرید، «لَكُمْ فِيها دِفْ‏ءٌ» شما را در آن خویشتن فرا پوشیدنست از سرما، «وَ مَنافِعُ» و شما را در آن منفعتها و سود است، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۵)» و از آن میخورید.

«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» و شما را در آن آرایشی است، «حِينَ تُرِيحُونَ» آن گه‌که آن را شبانگاه از چراگاه با آرام گاه آرید، «وَ حِينَ تَسْرَحُونَ (۶)» و آن گه که آن را بامداد بگیاه می‌برید.

«وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ» و می‌بردارد بارهای گران شما، «إِلى‏ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ» بهر شهری که شما نتوانستید رسیدن بآن، «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» مگر برنج تن، «إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (۷)» خداوند شما بخشاینده ایست مهربان.

«وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ» و اسبان و استران و خران بیافرید، «لِتَرْكَبُوها» تا بر نشینید بر آن، «وَ زِينَةً» و آرایشی را، «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ (۸)» و می‌آفرینند آنچ شما ندانید.

«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» بر خدایست راستی راه، «وَ مِنْها جائِرٌ» و هست از راه‌که خلق در آن‌اندکه کژ است، «وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (۹)» و اگر خواستی راه نمودی شما را همگان.

النوبة الثانية

این سوره النّحل قومی گفتند نزول آن همه به مکّه بوده و قومی گفتند به مدینه بوده و از ابن عباس روایت کرده‌اند: که اوّل سوره بمکّه فرو آمده تا: «وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ» و باقی سوره بمدینة فرو آمده و قول درست آنست که جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سوره: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» الی آخر السّورة. و بعددکوفیان صد و بیست و هشت آیتست و دو هزار و هشتصد و چهل کلمه و هفت هزار و هفتصد و هفت حرف، و در این سوره چهار آیت منسوخست چنانك رسیم بآن شرح دهیم.

روی ابی بن کعب قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة النّحل لم یحاسبه اللَّه بالنّعیم الذی انعم علیه فی دار الدّنیا، و اعطی من الاجرکالذی مات و احسن الوصیّة.

قوله: «أَتى‏ أَمْرُ اللَّهِ» ابن عباس گفت: در سبب نزول این آیت که اوّل این آیت فرو آمدکه: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» کافران گفتند محمّد می‌گویدکه قیامت نزدیکست دست ازکارها بدارید تا ببینیم که حاصل این گفت وی چه خواهد بود، روزی چند بر آمدگفتند: یا محمّد ما نری شیئا! ما از آنچ گفتی که قیامت نزدیکست هیچیز نمی‌بینیم و اثر آن پیدا نیست، در آن حال آیت آمدکه: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» ایشان بترسیدند و هم

چنان در انتظار نشستند تا این قیامت کی خواهد بود، چون روزگار بر آمدگفتند: یا محمّد ما نری شیئا ممّا تخوّفنا به ای محمّد از آنچ ما را بآن می‌ترسانی هیچ نشان پیدا نیست! جبرئیل آمد و آیت آورد: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» رسول خدا (ص) و یاران ازین سخن فراهم آمدند، براست و چپ می‌نگرستند، چنان پنداشتندکه قیامت آغاز کرد، جبرئیل آمد وگفت: «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» شتاب مکنید و ساکن باشید، ایشان همه ساکن شدند، پس مصطفی (ص) گفت: بعثت انا و الساعة کهاتین و اشار باصبعیه ان کادت لتسبقنی، و باین معنی امر اینجا قیامتست. ابن عباس گفت: کان بعث النبی (ص) من اشراط السّاعة و انّ جبرئیل لمّا مرّ باهل السّماوات مبعوثا الی محمّد قالوا اللّه اکبر قد قامت السّاعة، و اتی بمعنی یأتی است چنانك آنجا گفت: «وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ» و انما استعمل لفظ الماضی للمستقبل تحقیقا و لانّ ما هو آت قطعا فهوکما اتی. و قیل معناه: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» وعدا، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» وقوعا، وگفته‌اند امر مصدر امر است و مراد باین فرائض دین است و احکام شرع، ای جاء القرآن بالفرائض و الاحکام و الحدود. وگفته‌اند این جواب نضر بن الحرث است که استعجال عذاب می‌کرد و می‌گفت: «إِنْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» الآية... ربّ العالمین گفت: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» ای جاء العذاب فلا تستعجلوه اینك عذاب آمد استعجال مکن، فقتل یوم بدر صبرا. وگفته‌اند امر در قرآن بر سیزده وجه است: یکی بمعنی دین چنانك در سورة التّوبة گفت: «حَتَّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی دین اللّه الاسلام، همانست که در سورة الانبیاء گفت: «وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ»

یعنی فرّقوا دینهم الاسلام الذی امروا به فدخلوا فی غیره. و قال فی المؤمنین «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ».

وجه دوم امر است بمعنی قول چنانك در سوره الکهف گفت: «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» یعنی قولهم، و در سوره طه گفت: «فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» ای قولهم، و در سوره هود گفت: «حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا» ای قولنا «وَ فارَ التَّنُّورُ»، وکذلك قوله: «فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا».

وجه سوم امر است بمعنی عذاب کقوله: «وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» ای لمّا وجب العذاب باهل النّار و در سوره مریم گفت: «إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» ای وجب العذاب، همانست که در هود گفت: «وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ».

وجه چهارم امر عیسی است (ع) کقوله فی سورة مریم: «سُبْحانَهُ إِذا قَضى أَمْراً» یعنی عیسی کان فی علمه ان یکون فیکون من غیر اب «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، و نظیره فی البقرة: «وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» وجه پنجم امر است بمعنی قتل، یعنی قتل کفّار مکّه ببدر، چنانك در حم المؤمن گفت: «فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القتل ببدر قضی بالحقّ.

وجه ششم امر فتح مکّه است، کقوله: «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» یعنی فتح مکّه.

وجه هفتم امر قتل بنی قریظه است و جلاء اهل نضیر فذلك قوله فی البقرة: «فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا» یعنی عن الیهود «حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» یعنی قتل بنی قریظه و جلاء اهل النّضیر.

وجه هشتم امر است بمعنی قیامت، کقوله: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القیامة، و فی سورة الحدید: «وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القیامة.

وجه نهم امر است بمعنی قضاء کقوله فی الرّعد: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یعنی یقضی القضاء وحده، و فی الاعراف: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» یعنی الا له الخلق و القضاء فی الخلق ما یشاء.

وجه دهم امر است بمعنی وحی، کقوله فی سورة المضاجع: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ» یعنی ینزّل الوحی من السّماء الی الارض، و فی الطلاق: «يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» ای الوحی.

وجه یازدهم عین امر است یعنی کار خلایق، کقوله: «أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» یعنی امور الخلائق.

وجه دوازدهم امر است بمعنی نصرت، کقوله فی آل عمران: «هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ»

يعنى النّصر.
وجه سيزدهم امر است بمعنى ذنب، كقوله فى الطلاق، «فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها» يعنى جزاء ذنبها، و فى الحشر: «ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ» و فى المائدة: «لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ» يعنى جزاء ذنبه.
«سُبْحانَهُ وَ تَعالى» تنزيها له و تعاليا، «عَمَّا يُشْرِكُونَ» قرأ حمزة و الكسائى «تشركون» بالتّاء على الخطاب و الباقون بالياء على الغيبة. و قيل سبحانه عن استعجال عبيده، و فى الخبر: لا يزال العبد بخير ما لم يستعجل، قيل يا رسول اللّه وكيف يستعجل؟ قال: يقول دعوت و لم يستجب لى.
«تنزل» بفتح التّاء و النّون و الزّاى مشدّدة «الْمَلائِكَةَ» بالرّفع قرأها روح عن يعقوب، و قرأ ابن كثير و ابو عمرو و رويس عن يعقوب: «يُنَزِّلُ» بالياء مضمومة و اسكان النّون وكسر الزّاى و تخفيفها و نصب «الملائكة» و قرأ الباقون: «ينزل» بضم الياء و فتح النّون وكسر الزّاى و تشديدها. و روى الكسائى عن ابى بكر «تنزل» بالتّاء مضمومة و فتح النّون و الزّاى مشدّدة «الملائكة» رفع، «بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» اى بالوحى الذى يحيى به الحقّ و يحيى به القلب، و قيل الرّوح النّبوّة ها هنا. و قوله: «عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» اى على من يخصّه بالنّبوّة، و قيل الرّوح هم حفظة على الملائكة لا تراهم كما انّ الملائكة حفظة علينا لا نراهم، قال ابو عبيدة: بالرّوح اى مع الرّوح و هو جبرئيل، «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» تقديره انذروا اهل الكفر و المعاصى بانّه لا اله الّا انا، اى مروا اهل الكفر بتوحيدى و ان لا يشركوا بى شيئا معنى آيت آنست كه ربّ العزّه فريشتگان آسمان فرو مى‌فرستد برسولان خويش تا نامه و پيغام آرند بايشان كه كافران را از عذاب من بترسانيد و ايشان را بتوحيد فرمائيد و آگاه كنيدكه من خداوند يگانه‌ام، جز من خداوند نيست، از من بترسيد و از نافرمانى من بپرهيزيد، آن گه دلائل توحيد را بيان كرد از آفرينش آسمان و زمين گفت: «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» اى بقوله الحقّ كن، و قيل خلقهما حجّة على الخلق ليعتبروا بهما لم يخلقهما عبثا. و قيل بالحقّ اى ليعبدونى، «تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» اى ارتفع عن الذين اشركوهم به لانّهم لا يخلقون شيئا و هم يخلقون.
«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» روا باشدكه سياق اين آيت بر سبيل مدح بود: يعنى كه آدمى از نطفه آفريديم قطره‌اى آب مهين، فاذا هو قوىّ على منازعة الخصوم يبيّن الحقّ عن الباطل از نطفه ضعيف آفريده وانگه از قوّت بآن جاى رسيده كه با خصمان در منازعت برآيد و حق از باطل جدا كند، و روا باشدكه بر صفت ذم نهند: اى يجادل اولياء اللّه و ينكر الحقّ آدمى از قطره‌اى نطفه آفريده و انگه خصمى آشكارا برخاسته با اولياء خدا بباطل خصومت مى‌گيرد و حق را منكر مى‌شود.
كلبى گفت: اين آيت در شأن ابى بن خلف الجمحى فرود آمدكه استخوان ريزيده بر داشته بود و بر مصطفى (ص) آورده و ميگفت: من يحيى العظام و هى رميم؟ ربّ العالمين گفت: «فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» جدل بالباطل، مبين يبيّن ما فى ضميره من الكفر بباطل خصومت مى‌گيرد با مصطفى (ص) در انكار بعث وكفر باطن خويش اظهار مى‌كند.
«وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها» نصب الانعام على فعل مضمر يعنى خلق الانعام و هى الإبل و البقر و الغنم، «لَكُمْ» يجوز ان يتعلّق بخلقها و يجوز ان يتعلق بما بعده، اى «لَكُمْ فِيها دِفْءٌ» و هذا اظهر لقوله: «وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» و الدّفء اسم لما يدفئ من البرد يعنى ما يستدفئون به من الاكسية و الأبنية من اشعارها و اصوافها و اوبارها فيمنع البرد و الحرّ جميعا لكن اقتصر على ذكر احد الضدّين كقوله: «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ»، و قوله: «مَنافِعُ» يعنى من النّسل و الدّر و الرّكوب و الحمل و غيرها، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» من اللّحم و اللّبن.
«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» زينة و حسن منظر لانّ الانسان يعجب به. و قيل عزّ و ابّهة عند نظرائكم، «حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» اى حين تردّونها من مراعيها الى مراحها بالعشىّ و حين تخرجونها بالغداة الى مسارحها خص وقتي الاراحة و السّراح لانّهما وقتان تجتمع فيهما الانعام ثمّ تتفرّق فى المرعى و قال قتادة: اعجب ما تكون

الانعام اذا راحت عظاما ضروعها طوالا اسنمتها، يقال: سرحت الإبل اسرحها سرحا اذا غدوت بها الى المرعى فخلّيتها ترعى و سرحت هى سروحا لازم و متعد. هذه الآية و التي بعده دليل على انّ طلب الجمال و الزّينة اذا عرى صاحبها من الفخر و الخيلاء و اراد بها اظهار نعمة اللّه عليه ليس بمؤثر فى نسك النّاسك و ليس من الدّنيا المذمومة لانّه جلّ جلاله جعل ذلك فى عداد النّعمة على خلقه.

«وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ» امتعة السّفر، و قيل احمالكم، و قيل ابدانكم و منه الثّقلان للجن و الانس و منه قوله: «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» يعنى ابدان بنى آدم، «إِلى بَلَدٍ» هى المدينة، و قيل مكّة، و قيل مصر، و قيل هو على العموم، «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» الشقّ: المشقة، و قيل الشقّ احد نصفى الشيء يعنى لم تكونوا بالغيه الّا بنصف النّفس لذهاب نصفها بالتّعب اى ينصف قوى انفسكم و معنى: «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ» لا تسيرون اليه الّا بمشقّة شديدة فكيف كنتم تقدرون على ثقل امتعتكم. و قيل معناه «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» لولاها، فحذف لولاها لانّ الحال تدلّ عليه، «إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» حين منّ عليكم بهذه المنافع.

«وَ الْخَيْلَ» اى و خلق الخيل، «وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» اى و جعلها زينة لكم مع المنافع التي فيها. ابو حنيفه و مالك و جماعتى علماء ازين آيت دليل گرفتندكه گوشت اسب حرامست كه ربّ العزّه در شتر و گاو و گوسفندگفت: «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» و در اسب گفت: «لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» و تعرّض اكل نكرد.

ابن عباس را پرسيدند ازگوشت اسب و اين آيت بر خواند و گفت: هذا للرّكوب، و آيت پيش بر خواند: «وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ» گفت: و هذه للاكل.

و مذهب شافعى مطلبى و اصحاب حديث آنست كه گوشت اسب حلالست و اين آيت دليل تحريم نيست كه سياق آيت بر وجه اظهار حجّت وحدانيّت است و تنبيه خلق بر اداء شكر انواع نعمت كه درين آيات بر شمرد، نه بر وجه بيان تحريم و تحليل گوشت و دليل شافعى اندرين باب خبر مصطفى است (ص): روى جابر بن عبد اللّه انّ رسول اللّه (ص) نهى يوم خيبر عن لحوم الحمر الاهليّة و اذن فى لحوم الخيل، و روى عن جابر قال: اطعمنا رسول اللّه (ص) يوم خيبر لحوم الخيل و نهانا عن لحوم الحمر.

و عن اسماء بنت ابى بكر قالت: اكلنا لحم فرس على عهد رسول اللّه (ص)، «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» بعد هذه الاشياء فانّ خلق اللّه فى البرّ و البحر و الهواء اكثر من ان يعدّ و يحصى، و يروى عن النبى (ص) انّه قال: «ان اللّه تعالى خلق ارضا بيضاء مثل الدنيا ثلثين مرة محشوة خلقا من خلق اللّه لا يعلمون ان اللّه يعصى طرفة عين واحدة»، قالوا يا رسول اللّه: امن ولد ولد آدم؟ قال: ما يعلمون انّ اللّه خلق آدم، قالوا: فاين ابليس منهم؟ قال ما يعلمون انّ اللّه خلق ابليس، ثمّ قرأ رسول اللّه (ص): «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ».

و عن ابن عباس قال: انّ عن يمين العرش نهرا من نور مثل السّماوات السّبع و الارضين السّبع و البحار السّبع يدخله جبرئيل (ع) كلّ سحر فيغتسل فيه فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه ثمّ ينتفض فيخرج اللّه من كلّ قطرة تقع من ريشه كذا كذا الف ملك يدخل منهم كلّ يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفا الكعبة لا يعودون اليها الى ان تقوم الساعة. قال السدى: «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» السّوس فى الثّياب، و قيل ما اعدّ فى الجنّة لاهلها و فى النّار لاهلها ممّا لم تره عين و لا خطر على قلب بشر.

«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» يعنى سواءها و استقامتها مى‌گويد بر خدايست راستى راه يعنى آن راه راستست كه در آن روى فرا خداست وگذر بر وى و آن راه سنّت و جماعتست، «وَ مِنْها جائِرٌ» يعنى الاهواء و البدع، بيانه قوله: «وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ» و قيل: «وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» اى عليه تبيين طرق الحقّ بالحجّة و البرهان، من اهتدى فلنفسه و من ضلّ فعليها، «وَ مِنْها جائِرٌ» اى و من السّبل طرق غير قاصدة مى‌گويد بر خدايست جلّ جلاله كه دين حنيفى و ملّت اسلام بحجّت و برهان روشن دارد و شرايع و فرائض آن بيان كند، پس هركه بآن راه برد و آن راه رود خود را سود كند و هركه از آن برگردد بر خود زيان كند، آن گه گفت: «وَ مِنْها

جائِرٌ» و از راهها هست که کژ است، ناراست و ناصواب چون راه ترسایی و جهودی وگبری و اگر اللَّه خواستی همه را بدین راه نمودی و بر جاده ایمان بداشتی تا اختلاف در دین نبودی و لکنّه عزّ و جلّ یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء و یدعو الی صراط مستقیم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: باسم اللَّه ولهت القلوب فتحیرت، و بعزّته انخنست العقول فطاحت، و بکشف جلاله دهشت الارواح فتلاشت، و لیس للخلق الّا الفناء و العدم، و بقی للحقّ الازل و القدم.

تمنّی رجال نیلها و هی شامس — و این من النّجم الاکف اللّوامس
از باغ جمال تو دری بگشادند — تا خلق ز تو در طمعی افتادند
بس جان عزیزان که بغارت دادند — و اندر سر کوی تو قدم ننهادند

بو بکر شبلی روزی در مکاشفه جلال حق مستهلك شده بود و از خود بی خودگشته، حریق آتش معرفت، غریق دریای محبّت، همی‌گفت: الهی، اگرت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس چکنم من بدین حیرانی! هم تو مگر سامان کنی، راهم بخود آسان کنی، المستغاث منك الیك، لا معك قرار و لا منك فرار، نه با تو مرا آرام، نه بی توکارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن، فریاد از توکه این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران بتو.

پیر طریقت جنید سی سال زیر آن نردبان پایه پاس دل می‌داشت، گفت: چون پنداشتم که بجایی رسیدم بسرّم ندا آمدکه: اذا ظننت انّك وجدتنی فقد فقدتنی، و اذا ظننت انّك فقدتنی فقد وجدتنی، فرا خلق می‌نمایدکه این کار نه بحدّ فهم و وهم آدمیانست نه درگاه تأویل عالمان است، نه میدان عبادت عابدانست، و نه تیه تحیر عارفانست، زهری با شهدی آمیخته، نعمتی در بلائی آویخته، هم درد است و هم دارو، هم شادی و هم زاری، بنده میان این دو حال گردان هم گریان و هم خندان، همی‌گوید بآواز لهفان: الهی دلم از بیم درد نبایست کبابست، و روزگار نشان این که خذلان ملازم و توفیق در حجابست، این بیچاره نمی‌داندکه در سخن عذابست، یا از مولی عتابست، دردیست مرا که بهی مباد که مرا این درد صوابست، یا دردمندی بدرد خرسند کسی را چه حسابست، سخنی در آمیختم چون سنگ که در آن هم آتش و هم آبست، ملکا قصّه اینست که برداشتم این بیچاره را چه جوابست! قوله: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» فرمان خدا رنگارنگست و طاعت داشت وی لونالون، ظاهر بنده را دیگر فرمودند و باطن وی را دیگر، ظاهر را فرمودندکه بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی‌باش، باطن را فرمودندکه بر بساط معرفت بنعت حرمت آهسته همی‌باش، دل را دوام مراقبت فرمودند، سرّ را در مقام معرفت طلب صفاوت فرمودند، روح را در عین مشاهدت لزوم حضرت فرمودند، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» دریافت مراد تعجیل مکنید و از اندازه فرمان در مگذریدکه برسد هرکه صادقست روزی بآنچ مراد است، و فرمان بردار حق از دیدار بر میعادست.

«یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» حقیقت روح آنست که حیاة دل و حیاة دین در آنست و آن جمال عزّت قرآنست که از حضرت الهیّت بنعت رسالت بسفارت جبرئیل به مصطفی (ص) می‌رسدکه. «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» بندگانم را خبر ده که منم خداوند یکتا، در صفات بی همتا و از هم مانندی جدا، و در ضمانها با وفا، هرکه این کلمه شهادت بگفت و مهر توحید بر دل نهاد در سرا پرده عزّت اسلام آمد، امّا همی‌دان که این سرا پرده اسلام را جز در صحرای تقوی نزنندکه می‌گوید جلّ جلاله: «لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» و حقیقت تقوی پاکی دلست از هر چه دون حق، و چنانك بر خلق عالم اسلام فریضه است تقوی فریضه است و دین راکه بنا نهادند بر تقوی نهادند و هرکه صاحب ولایت شد بتقوی شد: «إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ»، و فردا ولایت آخرت نامزدکسانی است که ایشان را متّقیان خوانند: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ» و شرط اوّل در تقوی آنست که پاسبان دل

خود باشی و سه چیز بجای آری: خویشتن را با دست امانی ندهی، و از هر چه ناپسند بپرهیزی، و یك طرفة العین از حق غافل نباشی.
آن روزکه صدّیق اکبر رضی اللّه عنه بلال حبشی را بها می‌داد، بلال گفت: ای صدر صدّیقان، اگر بلال را از بهر شغل دنیا می‌خری مخرکه ترا از ما خدمتی نیایدکه آن بپسند تو باشدکه بلال خود را بر شغل آخرت وقف کرده، رحمت خدای تعالی بر آن جوانمردان بادکه از خدمت حق با شغل خلق نپرداختند، هر جزوی از اجزاء ایشان بنوعی از انواع خدمت مشغول، و همه اوقات ایشان اندر مراعات حقوق حق مستغرق، نه از ایشان جزوی فارغ شغل خلق را، نه از اوقات ایشان وقتی ضایع خصومت خلق را.
بزرگی را پرسیدندکه خدای را دوست داری؟ گفت دارم. گفتند دشمن وی را ابلیس دشمن داری؟ گفت ما را از محبت حق چندان شغل افتادست که با عداوت دیگری پرداخت نیست.
«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» قومی را جمال در اموال بست قومی را در احوال، فالاغنیاء یتجمّلون حین یریحون و حین یسرحون، و الفقراء یشتغلون بمولاهم حین یصبحون و یروحون، توانگران کمال جمال خود در مال دانند، و مال از دو بیرون نیست: یا حلالست یا حرام اگر حلالست محنت است و اگر حرامست لعنت، و درویشان جاه و جمال خود در وصال مولی دانند و کمال انس خود در صحبت مولی بینند. رابعه عدویه را می‌آیدکه از قافله منقطع شد در آن بادیه حیرت سرگردان، زیر مغیلانی فرو آمده و سر بر زانوی حسرت نهاده، از هوای عزّت ندایی شنیدکه: تستوحشین و انا معك. شب معراج هر چه در ثقلین جمال و مال بود فداء یك قدم سید ولد آدم گردانیدند بآن هیچ ننگرست، افتخارش باین بودکه: اشبع یوما فاحمدك، و اجوع یوما فاشکرك.
«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» الآیة... راه راست و طریق پسندیده آنست که سوی حق می‌شود وگذر بر حق دارد و آن راه بسه چیز توان برید: اوّل «علم» و میانه «حال» و آخر «عین». علم بی استاد درست نیاید، حال بی موافقت راست نیاید، عین تنهایی است با علاقت بنسازد، در علم خوف باید، در حال رجا باید، در عین استقامت بود.
پیر طریقت گفت: هیچکس از دوستان او این راه نبرید تا سه چیز بهم ندید: از سلطان نفس رسته، و دل با مولی پیوسته، و سرّ باطلاع حق آراسته.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» اوست که فرو فرستاد از آسمان آبی، «لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» شما از آن می‌آشامید، «وَ مِنْهُ شَجَرٌ» و بآن نبات و درخت می‌پرورید، «فِيهِ تُسِيمُونَ (۱۰)» و در آن چهار پایان می چرانید.
«يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ» می‌رویانیم شما را با آن آب کشت زار، «وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخِيلَ وَ الْأَعْنابَ» و زیتون و خرما و انگور، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» و از هر میوه‌ای، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً» در آن نشانیست یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۱)» قومی راکه در اندیشند.
«وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» و شما را روان کرد آمد شد آن شب و روز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و آفتاب و ماه، «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ» و ستارگان روان کرد بفرمان او، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهایی است آشکارا یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۲)» قومی راکه دریابند.
«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ» و هر چیزکه بیافرید شما را در زمین، «مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» جدا جدا رنگهای آن، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً» در آن نشانی است یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۳)» قومی راکه دریابند و پند پذیرند.
«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ» و او آنست که دریا را نرم کرد، «لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» تا از آن می‌خوریدگوشتی تازه، «وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً» و بیرون آرید از آن مروارید، «تَلْبَسُونَها» تا می‌پوشید آن را، «وَ تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فِيهِ» وکشتیها می‌بینید در آن روان و آب بران، «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» و تا از اقلیم باقلیم از فضل می‌جوئید، «وَ

لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۴)» تا مگر سپاس دارید و آزادی کنید.
«وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در افکند در زمین کوه‌های بلند، «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» تا بنگرداند شما را و بنجنبد زمین و شما بر آن، «وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا» و جویها روان کرد و راهها ساخت شما را، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵)» تا شما راه می‌برید.
«وَ عَلاماتٍ» و شما را نشانها ساخت، «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (۱۶)» می‌درنیابید.
«أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» آن کس که آفریند چنو بود که نه آفریند؟
«أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۷)» م درنیابید.
«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ» و اگر در شمارگیرید نیکو داشتهای خدای تعالی، «لا تُحْصُوها» نتوانیدکه شمارید آن را، «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۸)» خدای آمرزگار مهربانست براستی.
«وَ اللَّهُ يَعْلَمُ» و اللّه میداند، «ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ (۱۹)» آنچ نهان می‌دارید و آنچ آشکارا می‌کنید.
«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و ایشان که مشرکان ایشان را خدای میخوانند فرود از اللّه «لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً» هیچیز نیافرینند، «وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (۲۰)» و ایشان خود آفریده‌اند.
«أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ» و ایشان خود مردگانند نه زندگان، «وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۲۱)» و ندانندکه ایشان را کی برانگیزانند و کی برخیزانند.
«إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خدای شما خدای یکتاست، «فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ایشان که بنه می‌گروند بروز رستاخیز، «قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ» دلهای ایشان راستی را ناپذیرنده است با آن بیگانه، «وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۲۲)» و ایشان از آن گردنکش.
«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» براستی که اللّه می‌داند، «ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ» آنچ نهان می‌دارند و آنچ آشکارا می‌کنند «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۲۳)» که اللّه گردنکشان را دوست ندارد.
«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» و چون ایشان را گویند چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، «قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۴)» گویند افسانه پیشینیان.
«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ» تا بر دارند بارهای گران خویش همه روز رستاخیز، «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» و بارهای ایشان که گمراه کردند ایشان را بنادانی، «أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ (۲۵)» بد باری که می‌کشند ایشان که بارکفر می‌کشند.
«قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ساز ساختند و کوشیدند ایشان که از پیش بودند، «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» فرمان خدای تعالی آمد بآن بنا که افراشته بودند، «مِنَ الْقَواعِدِ» از زیر برکند آن را، «فخر عليهم السّقف من فوقهم تا کار از زبر بر ایشان افتاد، «وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۲۶)» و بایشان آمد عذاب از آنجا که ندانستند.
«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْزِيهِمْ» پس آن گه روز رستاخیز ایشان را رسوا کند، «وَ يَقُولُ» و ایشان را گوید، «أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ» کجااند آن انباز خواندگان من که از بهر ایشان و با ایشان خلاف و ستیز می‌کردید.
«قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» خدا شناسان گویند، «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ» که رسوایی امروز، «وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ (۲۷)» و بد عذاب امروز برکافرانست.
«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» ایشان که فریشتگان می‌میراند ایشان را، «ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ» و ایشان ستمکاران بر تن خویش، «فَأَلْقَوُا السَّلَمَ» خویشتن دهند در دست فریشتگان و خویشتن بیفکنند ایشان را، «ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» وگویند ما هرگز هیچ بد نکردیم، «بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸)» جواب دهند ایشان را که بلی کردید، اللّه داناست بآنچ می‌کردید.
«فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ» در روید از درهای دوزخ، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ

(۲۹)» و بد جایگاهست گردنکشان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من السّحاب. و قيل من سماء الملائكة الى السّحاب ثمّ الى الارض، «ماء» اى مطرا، «لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» اى ماء مشروب، «وَ مِنْهُ شَجَرٌ» اى و منه شرب اشجاركم و حياة غراسكم و نباتكم، «فيه» اى فى الشّجر و كلّ ما ينبت على الارض فهو شجر، «تُسِيمُونَ» اى ترعون مواشيكم، يقال اسمت الإبل اذا رعيتها و قد سامت تسوم فهى سائمة اذا رعت.

«ننبت لكم» بالنون قراءة ابو بكر عن عاصم و قرأ الباقون: «يُنْبِتُ» بالياء اى ينبت اللّه، «لكم» بهذا الماء، «الزَّرْعَ» اى الحبوب، «و الزيتون» واحدتها زيتونة، «وَ النَّخِيلَ» جمع نخل كعبد و عبيد، «وَ الْأَعْنابَ» جمع عنب، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» الفواكه و حمل كلّ شجر ثمرتها، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» اى ينظرون فى حقايق الاشياء.

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ» اى ذلك لكم الليل لتسكنوا فيه، «و النهار» لتتصرّفوا فيه، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» لمعرفة السّنين و الشّهور، «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ» اى تجرى فى فلكها بامر اللّه، و انّما اعاد ذكر المسخرات لانّ المعنى مسخرة للّه سخرها لكم. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ» رفع كلّهن شامى، و رفع حفص «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ» فقط على الابتداء و الخبر و نصب الباقون كلّهنّ، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» لانّ بالعقل يهتدى الى دلائلها.

«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ» الذّرء اظهار الشيء بايجاده تقول ذراه يذراه ذرءا و ملح ذرأ اى ظاهر البياض شديده المعنى و سخر، «ما ذَرَأَ لَكُمْ» اى ما خلق لاجلكم، «فِي الْأَرْضِ» من الدّواب و الاشجار و الثّمار و غيرها، «مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» اصنافه، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى انّ فى خلق اللّه ذلك، «لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» يتّعظون و يعتبرون.

«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» يريد انواع صيد السّمك، «وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها» هى اللئالي تنظم فتصير ملبوسا. و قيل اللّؤلؤ و المرجان، «وَ تَرَى الْفُلْكَ» اى السّفن، «مَواخِرَ فِيهِ» اى جوارى تجىء و تذهب بالرّيح. و قيل مواخر تشقّ الماء شقّا بجؤجؤها و المخر شقّ الماء من يمين و شمال و هى ماخرة و الجمع مواخر. و قيل المخر استدبار الرّيح و منه قوله (ص): «استمخروا الريح و اعدوا النبل»

يعنى عند البول. و روى: اذا اراد احدكم البول فليتمخّر الرّيح اى لينظر اين مجراها و هبوبها فيستدبرها، «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» يعنى من سعة رزقه بالتّجارة و القصد الى البلاد الشّاسعة، «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» اى تشكرون اللّه على ما انعم به عليكم.

«وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» الرّواسى الثّوابت و الميد الميل، و المعنى خلق اللّه فى الارض جبالا كراهة ان تميد بكم و تضطرب بكم، و عند الكوفيّين معناه لان لا تميد بكم. قال وهب: لمّا خلق اللّه الارض جعلت تمور، فقالت الملائكة انّ هذه فى غير مقرّة احدا على ظهرها فاصبحت و قد ارسيت بالجبال لم تدر الملائكة ممّ خلقت الجبال، «و انهارا» اى و جعل فيها انهارا كالنّيل و الفرات و دجلة، «وَ سُبُلًا» اى طرقا مختلفة الى كلّ بلدة، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» بمقاصدكم. و قيل لتهتدوا الى توحيد ربّكم.

«وَ عَلاماتٍ» العلامة صورة يعلم بها المعنى من خطّ او لفظ او اشارة او هيأة و المراد بها ها هنا معالم الطّرق و هى الجبال، و تقدير الكلام: القى فى الارض رواسى لئلّا تميد و لتكون علامات لطرقكم بالنّهار و ادلّته، ثمّ ذكر ادلّة اللّيل فقال: «وَ بِالنَّجْمِ» يعنى بجميع النّجوم، «هُمْ يَهْتَدُونَ» باللّيل الى الطّرق و القبلة فى البرّ و البحر. قال اهل اللّغة: النّجم و النّجوم فى معنى واحدكما تقول كثر الدّرهم فى ايدى النّاس وكثرت الدّراهم. و قيل المراد بالنّجم ها هنا القطب و هو النّجم الصّغير الّذى تدور عليه رحى بنات النّعش الصّغرى فى جوف مجرى بنات النّعش الكبرى امام مهبّ الشّمال. و قيل هو الجدى و هو السّابع من بنات النّعش الصّغرى و الفرقدان الاوّلان

منها و ليس بالجدى الّذى هو المنزل و بعضهم يصغّر هذا فيقول جدىّ.
قال ابن عباس سألت رسول اللَّه (ص) عن قوله: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» قال هو الجدى يا بن عبّاس عليه قبلتكم و به تهتدون فى برّكم و بحركم.
قال السدّى: «وَ بِالنَّجْمِ» يعنى بالثّريّا و بنات النّعش و الجدى و الفرقدين، «هم تهتدون» الى الطرق و القبلة. و قال قتاده: انّما خلق اللَّه النّجوم لثلاثة أشياء: زينة للسّماء، و معالم للطّرق، و رجوما للشّياطين فمن قال غير هذا فقد قال رأيه اى اخطأ رأيه و تكلّف مالا علم له به.
قوله: «أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» جاى ديگرگفت: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ» مى‌گويد آن كس كه آفريدگارست و اين همه كه درين سوره رفت آفريده و صنع او، كى برابر بود با وى بت جمادكه نه آفريند و نه داند؟ و عبّر عن الصّنم بمن ازدواجا للكلام و بناء على زعم الكفّار. و قيل معناه انّ الحىّ المميّز ليس بخالق كالّذى هو خالق فكيف الجماد، «أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» فتعرفوا فساد ما انتم عليه.
«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» اى لا يمكنكم عدّها لكثرتها و لا تطيقوا اداء شكرها، «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ» لمن قصّر فى شكره، «رحيم» بكم لا يقطع نعمه عليكم بتقصيركم.
«و اللَّه يعلم ما يسرون و ما يعلنون» بالياى قرأهما حفص عن عاصم و قرأ الباقون: «تُسِرُّونَ تُعْلِنُونَ» بالتاء على الخطاب و المعنى لا يخفى عليه شكر الشّاكرين وكفر الكافر و سواء عنده ما اعلن من ذلك و ما اخفى.
«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» قرأ عاصم و يعقوب: يدعون بالياء على الغيبة و قرأ الباقون: تدعون بالتّاء على الخطاب، «لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً» لانّها موات عجزة، «وَ هُمْ يُخْلَقُونَ» لانّها من جنس الارض.
«أَمْواتٌ» اى هى اموات ليس فيها ارواح بتان را مى‌گويد مردگان‌اند در ايشان روح حياة نه، آن‌گه تأكيد را گفت: «غَيْرُ أَحْياءٍ» نه زندگان‌اند، و اين از بهر آن گفت كه زنده را گاه‌گاه بر سبيل مجاز مرده خوانند چنانك: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» يعنى كه اين نه آنست بلكه موات‌اند بحقيقت مرده نه زنده، «وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ» اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه كافران كه بت مى‌پرستند ندانندكه ايشان را كى برانگيزانند، قول ديگر آنست كه بتان ندانندكه قيامت كى خواهد بود و ايشان را كى برانگيزانند، و اين آنست كه در قيامت ربّ العزّه بتان را زنده‌گرداند تا در عرصات از عابدان خويش تبرّا جويند و بيزارى گيرند، امّا امروز در دنيا جمادند هيچ ندانندكه آن حال كى خواهد بود.
«إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خطاب عام است همه بندگان را، مى‌گويد: كه معبود شما يكيست، خدايى كه مستحق عبادت اوست، موصوف بوصف جلال و نعت عزّت، اوست يكتايى كه او را شريك و انباز نيست، جبّارى كه او را حاجت و نياز نيست، «فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» كافران را ميگويدكه ايمان برستاخيز ندارند، دلهاشان با توحيد بيگانه است، حق نمى‌شناسند و راستى نمى پذيرند و از ايمان و تصديق سر باز زدند وگردن‌كشيدند.
«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» اى حقّا انّ اللَّه يعلم، «ما يُسِرُّونَ» من معاداة النبى (ص)، «وَ ما يُعْلِنُونَ» منها، «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» عن الايمان ميگويد براستى و درستى كه اللَّه نهان و آشكاراى ايشان مى‌داند، آنچ در دل دارند از عداوت مصطفى (ص) و مؤمنان مى‌داند و آنچ آشكارا ميكنند از فعل بد و اذى كه مى‌نمايند مى‌بيند و فردا همه را پاداش دهد و هيچ نستايد ايشان را و ننوازدكه ايشان را دوست ندارد: «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» گويندكه حسين بن على (ع) با درويشان بنشستى آن‌گه گفتى: «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» و قيل فى قوله: «لا جَرَمَ» لا ردّ لقولهم و فعلهم و جرم يعنى حقّ و وجب، و التقدير: وجب انّ اللَّه يعلم اسرارهم و اعلانهم، انّه لا يحبّ المستكبرين.
«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» اين در شأن مقتسمان آمدكه در ايّام موسم بر راه حاج نشسته بودند چون از

ایشان می‌پرسیدندکه: «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» ای ما الذی انزل اللّه علی محمّد (ص) چیست آنك اللّه فرو فرستاد بر محمد (ص)؟ ایشان جواب می‌دادندکه: «أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» ای ما دونته الاوائل فی کتبهم، ای الذی تذکرون انتم انّه منزل اساطیر الاوّلین، اکاذیب الاوّلین آنچ شما می‌گوئیدکه از آسمان منزلست آن افسانهای پیشینیانست و دروغها که پیشینیان برساختند و نهادند، همانست که جای دیگرگفت: «أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا».

«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ» این لام لام عاقبة گویند، ای مآل فعلهم هذا العذاب معنی آنست که اساطیر الاوّلین بآن گفتند تا بعاقبت و سرانجام بارگران خود همی‌بردارند بتمامی که از آن هیچ بتوبه و حسنات نکاهد، «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ» و بار ایشان نیز بردارندکه پس رو بوده اند و ایشان را گمراه کردند بی آنك پس روان را ازگناه چیزی واکم کنند، آن گه گفت: «بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای بتقلید من غیر استدلال، که سخن ایشان بنادانی پذیرفتند و بی حجّت طاعت ایشان داشتند و بباطل اتّباع ایشان کردند، و روا باشدکه: «بِغَيْرِ عِلْمٍ» با مضلّان شود، ای یضلّونهم جهلا منهم بما کانوا یکسبون من الاثم.

قال رسول اللّه (ص): ایّما داع دعا الی ضلالة فاتّبع فانّ علیه مثل اوزار من اتّبعه من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و ایّما داع دعا الی هدی فاتبع فله مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیء، «أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ» ای بئس الاثم الذی یأثمون و الثّقل الذی یحملون ساء یجری مجری بئس ما یزرون، محلّه رفع لانّه فاعل ساء.

«قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ای من قبل قریش میگوید، اگر این قریش ساز بد می‌سازند و بابطال دین حق می‌کوشند پیش از ایشان هم ساختند این ساز بد و بابطال دین حق کوشیدند وکاری از پیش نبردند و آن نمرود بن کنعان بود که سوگند یادکرد که قصد بالا کند بساز و مکر خویش تا خدای ابراهیم علیه السلام را دریابد: فصعد فی التّابوت علی النّسور نحو السّماء ثم عاد خائبا ثمّ بنی بنیانا عظیما طوله خمسة آلاف ذراع حتی اذا بلغ اعلی ما یقدر علیه ارتقی فوقه یروم بجهله اله ابرهیم فاحدث من الفزع و ارسل اللّه تعالی ریحا فالقت رأس البنیان فی البحر و خرّ علیهم الباقی و ائتکفت ببیوتهم فتبلبلت السن النّاس یومئذ من الفزع فتکلّموا بثلثة و سبعین لسانا و لذلك سمّیت بابل و انّما کان لسان النّاس قبل ذلك بالسریانیّة معنی آنست که ای محمّد آن کافران وگردنکشان پیشینیان چندانك توانستند مکر ساختند و تدبیرها کردند تا دین حق باطل کنند و بعاقبت ربّ العزّه تدبیر ایشان باطل کرد و ایشان را هلاك کرد، اینست که گفت: «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» ای اتی امر اللّه و هو الرّیح التي خرّبتها، «فَخَرَّ» ای سقط، «عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ» و هم تحته، «وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» ای دخل بعوضة قد جفّ منها شقّها فی خیاشیمه فقتلته.

«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْزِيهِمْ» معنی آنست که هر چند ایشان را در دنیا عذاب کردند و خزی و نکال و وبال کردار خود دیدند بر آن اقتصار نکنندکه خزی عظیم و عذاب صعب ایشان را در قیامت خواهد بود، و ربّ العزّه ایشان را گوید: «أَيْنَ شُرَكائِيَ» ای الّذین فی دعواکم انّهم شرکائی این هم لیدفعوا العذاب عنکم کجااند آنانك شما دعوی کردیدکه ما را انبازان‌اند تا امروز عذاب از شما دفع کنند، «الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ» ای تخالفون و تحاربون النّبي و المؤمنین، «فیهم» و الاصل کنتم فی شقّ غیر شقّ المؤمنین لاجلهم کجااند ایشان که از بهر ایشان با رسول من و با مؤمنان جنگ کردید و مخالفت و معادات نمودید، و قرأ نافع: تشاقّون بکسر النّون مخففة و الاصل فیه تشاقوننی فحذف النّون الثّانیة تخفیفا و انّما حذف الثّانیة لان الاولی علامة الرّفع ثمّ حذف یاء الضّمیر و اکتفی بالکسرة و المعنی: الّذین کنتم تخالفوننی فیهم و لاجلهم، «قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» یعنی العلم باللّه و هم الملائکة، و قیل هم المؤمنون.

مؤمنان چون عذاب خزی کفّار بینند در قیامت گویند: «إِنَّ الْخِزْيَ» ای الذلّة، «الْيَوْمَ وَ السُّوءَ» ای العذاب، «عَلَى الْكافِرِينَ» لا علینا.

«الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» قرأ حمزة يتوفيهم بالياء فی الحرفين، ذکر الفعل لتقدّمه و لکون تأنيث فاعله غير حقيقی لانّه تأنيث جمع و للفصل، و قرأ الباقون: تتوفاهم بالتاء فيهما انثوا الفعل و ان تقدّم لانّه مسند الی جماعة فهی مؤنّثة کما قال تعالی: «وَ إِذْ قالَت الْمَلائِكَةُ». «تَتَوَفَّاهُمُ» ای تقتبض ارواحهم بامر اللَّه. و قال الحسن: تتوفاهم الی النّار الی تحشرهم اليها و المتوفی هو اللَّه سبحانه، لقوله: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها» و ليس بينهما تناف لانّ الملائکة يتولون ذلك بامر اللَّه، فجاز اسناده الی اللَّه لانّه بامره و قدرته و جاز اضافته الی الملائکة لکونهم مباشرين لذلك. و قيل اسباب التوفی بالملائکة و اتمام التّوفّی باللّه.

عکرمه گفت: اين آيه در شأن قومی آمدکه در مکّه بزبان کلمه شهادت بگفتند و اقرار دادندکه ما مسلمانيم، امّا هجرت نکردند به مدينه و روز بدر قريش ايشان را باکراه با خود به بدر بردند و فرا جنگ داشتند تا همه کشته شدند. ربّ العالمين از بهر ايشان گفت: «ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ» بر خود ستم کردندکه در مکّه مقام داشتند و به مدينه هجرت نکردند يعنی آن اسلام سود نداشت که با وی هجرت نبود، «فَأَلْقَوُا السَّلَمَ» قال اهل اللّغة السّلم الاستسلام و الانقياد، يعنی لمّا عاينوا الموت و زال شکّهم اظهروا الايمان و الاسلام و الخروج من العداوة. و قالوا للملائکة، «ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» ای کفر و معصية.

بوقت معاينه که فريشتگان مرگ را ديدند خويشتن را بيفکندند و از خود اسلام نمودند و گفتند ما کافر نبوده‌ايم و شرك نياورده‌ايم، فريشتگان جواب دهند: «بلی» شما کافران بوديد و شرك آورديد، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» من الشرك و التّکذيب.

«فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ» ای درکاتها. و قيل المراد به عذاب القبر، فقد جاء فی الخبر: القبر روضة من رياض الجنّة او حفرة من حفر النّار. و قيل يخاطبون به عند البعث، «خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ» المتعظّمين من اتباع محمّد (ص) جهنّم و ابوابها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» هو اشارتست فرا ذات الّذی کنايتست از صفات، انزل اخبارست از افعال، تا بدانی که خدای را جلّ جلاله هم ذات است و هم صفات و هم افعال. در ذات قديم، در صفات کريم، در افعال حکيم. در ذات بی شرکت، در صفات بی شبهت، در افعال بی علّت. بنده نظاره صنع وی کند، پس از صنع بگريزد نظاره صفات کند، پس از صفات بگريزد نظاره ذات کند. اينست مقامات روش سالکان و درجات معرفت عارفان. در نظاره صنع تفکّر بايد و در نظاره صفات علم و در نظاره ذات تذکر.

اينست که ربّ العالمين گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» ثمّ قال بعده: «لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»، ثمّ قال بعده: «لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» ای علی هذا التّرتيب تحصل المعرفة فاوّلا التّفکر ثمّ العلم ثمّ حينئذ يتذکر باستدامة العلم، يفکر اوّلاً فيضع النّظر موضعه فاذا لم يقع فی نظره خلل وجب له العلم لا محالة و لا فرق بين العقل و العلم فی الحقيقة، ثمّ بعده يستديم النّظر و استدامة النّظر هو التذکر الّذی قاله و يقال انّما قال: «لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» علی الجمع لانّه يحصل له کثير من العلوم حتّی يصير عارفا وکلّ جزء من العلم يحصل بآية و دليلٍ آخر و للعالم حتّی يکون عارفا بربّه آيات و دلائل لان دليل هذه المسئلة خلاف دليل تلك المسئلة فبدليل واحد يعلم وجوب النّظر عليه و بادلة کثيرة يصير عارفا بربّه و بدليل واحد يعلم انّه يجب عليه تذکّر علومه.

«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» الآية... از روی ظاهر درياها زمين خلق را مسخرکرد کشتی بر آن روان و منافع در آن پيدا و از روی باطن در نفس آدمی درياهايی آفريده که آدمی در آن غرق گشته: يکی دريای شغل، ديگر دريای غم، سوم دريای حرص، چهارم دريای غفلت، پنجم دريای تفرقت. و اين درياها را کشتيها است، هرکه درکشتی توکّل نشيند از دريای شغل بساحل فراغت رسد، هرکه درکشتی رضا نشيند از دريای غم بساحل امن رسد، هرکه درکشتی قناعت نشيند از دريای حرص بساحل زهد رسد، هرکه درکشتی ذکر نشيند از

دریای غفلت بساحل یقظت رسد، هرکه درکشتی توحید نشیند از دریای تفرقت بساحل جمع رسد.
و لقد انشد بعضهم:

النّاس بحر عمیق و البعد منهم سفینة و قد نصحتك فانظر لنفسك المسكینة

«أَ فَمَنْ یَخْلُقُ كَمَنْ لا یَخْلُقُ» آفریده هرگز چون آفریدگارکی بود؟! کرده هرگز بکردگارکی ماند؟! در هفت آسمان و هفت زمین خداست که یگانه و یکتاست، در ذات بی شبیه و در قدر بی نظیر و در صفات بی همتاست، خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطاست و راه تشبیه راه جفاست، امّا اثبات صفات تشبیه نیست و تقدیس در نفی صفات جز مذهب ابلیس نیست، از هست گفتن تشبیه ناید بلکه از مانندگفتن تشبیه آید، هرکه تشبیه کردکافرست همچنانك چون نیست گفت کافر است، هرکه اللَّه را مانند خویش گفت او اللَّه را هزار شریك بیش گفت و هرکه صفات اللَّه را تعطیل کرد او خود را در دوگیتی ذلیل کرد.
«وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ» فیه تخویف ارباب الزّلات و تشریف اصحاب الطاعات، این آیت هم ارباب زلّات را تهدید است هم اصحاب طاعات را تشریف، می‌گوید: بر ما هیچ پوشیده نیست نه زلّت عاصیان نه طاعت مطیعان، فردا هرکسی را جزاء خود دهیم و بسزای خود رسانیم.
«وَ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا یَخْلُقُونَ شَیْئاً وَ هُمْ یُخْلَقُونَ» دلیلست که هرکه آفریده است، از وی آفرینش درست نیاید پس آدمی اگر چه او را حیاة و تمیز است آفریدن نتواند و این دلیلست که اعمال وی خلق حقّ است بخلاف قول معتزله و قدریّه، چون آدمی با حیاة و تمییز آفریدن نمی‌تواند، بتان که بی حیاةاند و بی تمیز اولیترکه نتوانند، و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید «أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ» بل که آفریدگار اللَّه است که یگانه و یکتاست، و خداوندی را سزاست، و در ذات و صفات بی همتاست.
یقول اللَّه عزّ و جل: «إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» احد فی ملکوته، صمد فی جبروته: کبریاؤه رداؤه و علاؤه سناؤه و مجده عزّه وکونه ذاته، ازله ابده و قدمه سرمده و ثبوته عینه و دوامه بقاؤه و قدره قضاؤه و جلاله جماله، سبحانه ما اعظم شأنه و اعلی سلطانه.

۳ النوبة الاولى

«وَ قِیلَ لِلَّذِینَ اتَّقَوْا» گفتند متّقیان را که از شرك بپرهیزیدند، «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، «قالُوا خَیْراً» همه نیك گفتند، «لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا فِی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ» ایشانراست که نیکویی کردند در این جهان نیکوی، «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ» و سرای آن جهان باز به، «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِینَ (۳۰) جَنَّاتُ عَدْنٍ» و نیك سرایست پرهیزکاران را
بهشتهای همیشه‌ای، «یَدْخُلُونَها» می‌روند در آن، «تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» زیر درختان آن جویها روان، «لَهُمْ فِیها ما یَشاؤُنَ» ایشانراست در آن هر چه ایشان خواهند، «كَذلِكَ یَجْزِی اللَّهُ الْمُتَّقِینَ (۳۱)» چنان پاداش دهد اللَّه پرهیزکاران را.
«الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» ایشان که می‌میراند ایشان را فریشتگان، «طَیِّبِینَ» و ایشان ازکفر پاك، «یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْكُمْ» می‌گویند ایشان را سلام بر شما، «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۲)» در بهشت روید بآن‌کردار نیکو که می‌کردید.
«یَنْظُرُونَ» چشم می‌دارند، «أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِكَةُ» مگر آنچ بایشان آید فریشتگان میرانند «یَأْتِیَ أَمْرُ رَبِّكَ» یا آیدکار خداوند تو ناگاه، «لِكَ فَعَلَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» هم چنان چشم می‌داشتند ایشان که پیش از ایشان بودند، «ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ» و اللَّه بر ایشان ستم نکرد، «لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۳۳)» لکن ایشان بر خویشتن ستم کردند.
«فَأَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا» بایشان رسید بدهای کردار ایشان که کردند، «وَ حاقَ بِهِمْ» و فرا سر ایشان نشست،

«ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۴)» آنچ بر آن می‌خندیدند و افسوس می‌کردند.
«وَ قالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» مشرکان گفتند، «لَوْ شاءَ اللَّهُ» اگر خدا خواستی، «ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‌ءٍ» ما نپرستیدیمی جز از او هیچیز، «نَحْنُ وَ لا آباؤُنا» نه ما و نه پدران ما، «وَ لا حَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‌ءٍ» و نه ما هیچیز حرام کردیم و جز از آن، «كَذلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» پیشینیان همین کردند، «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۳۵)» هست بر پیغامبران مگر پیغام رسانیدن آشکارا.
«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» و انگیزانیدیم در هر امتی و اهل روزگاری فرستاده‌ای، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» که خدای را پرستند، «وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» و از ناسزاها و ازکژها بپرهیزند، «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» بود از ایشان کسی که اللَّه وی را راه نمود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ» و بود از ایشان کسی که بر وی گمراهی از حکم خدای بیش شده بود، «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بروید در زمین، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۳۶)» بنگرید که چون بود سرانجام استوار نگیرندگان پیغامبران.
«إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ» اگر چه حریص باشی و سخت واینده بر راه یافتن مشرکان، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» راه ننماید اللَّه کسی که خود وی را بی راه کرد، «وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۳۷)» و ایشان را نه یاری ده بود و نه کارساز.
«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ» و سوگندان خوردند، «جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» چندانك دانستند و توانستند، «لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» که اللَّه هرگز مرده نینگیزاند «بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» بلی انگیزاند و این ازو وعده ایست راست کردن آن بروی حق، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۸)» لکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.
«لِيُبَيِّنَ لَهُمُ» تا ایشان را باز نماید، «الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» آن روز و آن کارکه در آن مختلف بودند، «وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و تا بدانند آن روزکافران، «أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ (۳۹)» که ایشان دروغ می گفتند.
«إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ‌ءٍ إِذا أَرَدْناهُ» گفتار ما چیزی راکه خواهیم که بود، «أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۴۰)» آنست که آن راگوئیم که باش تا بود.
النوبة الثانية
قوله تعالی: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» این در برابر آنست که: «وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» و این آن بود که احیاء عرب بایّام موسم کس فرستادند به مکّه تا از احوال رسول خدای (ص) بپرسند و قصّه وی بداند و نشان وی بپرسد، چون بدر مکّه رسید مقتسمان که بر راه بودند یکی می‌گفت محمّد ساحرست، یکی می‌گفت شاعرست، یکی می‌گفت کذّابست، یکی می گفت مجنونست، و می‌گفتند: لو لم تلقه خير لك اگر او را نبینی ترا به بود، آن سائل گفت: انا شرّ وافد ان رجعت الى قومى دون ان ادخل مكّة و استطلع امر محمّد او القاه پس من بد پیکی باشم و بد رسولی از قوم خویش اگر هم باین سخن بازگردم و در مکّه نروم و محمّد را نبینم و حال وی باز ندانم، چون در مکّه شد اصحاب رسول و مؤمنان را دیدگفت: «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» اینست که ربّ العالمين گفت: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» ما و ذا كالشىء الواحد و المعنى: اى شىء انزل ربّكم چه چیز است که خدای فرو فرستاد بر محمّد؟ «قالُوا خَيْراً» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی انزل خيرا و هو القرآن الجامع لجميع الخيرات، ایشان جواب دادندکه خیر فرو فرستاد یعنی قرآن فرو فرستادکه جامع خیراتست و منبع حسنات و بیان ثواب مؤمنان.
قول دیگر قالوا خيرا اى قالوا قولا خيرا يعنى التصديق و السّمع و الطّاعة، یعنی که ایشان در جواب همه نیکی گفتند و تصدیق کردندکه وی پیغامبرست راست گوی و راست کار، فرستاده بحق و آورنده دین حق، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا» روا باشدکه این تفسیر «خیر» بود و روا باشدکه سخنی مستأنف بود، اى للمحسنين فى هذه الدّنيا حسنة، اى لمن قال لا اله الّا اللَّه» ثواب مضاعف امن و غنیمة و اهل و مال هرکه در دنیا گوید باخلاص «لا

اله الا اللّه» وكار نيكوكند او را ثواب مضاعف بود هم در دنيا و هم در عقبى، در دنيا امن و غنيمت و اهل و مال و در عقبى جنّات عدن، آن گه گفت: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و سراى آخرت و حيات آن جهانى به از سراى دنيا و حيات اين جهانى، «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ» احتمال كندكه دار المتّقين دنياست يعنى يتزوّدون منها للأخرى، باين قول «جَنَّاتُ عَدْنٍ» ابتداست و «يَدْخُلُونَها» خبر ابتدا. معنى ديگر: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ» نيك سرائيست متقيان را.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى منابعها من تحت اشجارها، «لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ» يشتهون، «كَذلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ» اى مثل هذا الجزاء الّذى هو الجنّة يجزى من اتّقاه.

«الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ» اى طيّب اللّه انفسهم بنظافة الايمان و طهارة الاسلام مى‌گويد فريشتگان قبض ارواح ايشان مى‌كنند و ايشان بنظافت ايمان و طهارة اسلام پا كند، كردار ايشان پاك و اعتقاد ايشان پاك. و قيل «طَيِّبِينَ» اى فرحين ببشارة الملائكة ايّاهم بالجنّة و الامن ممّا يخافون، «يَقُولُونَ» اى تقول الملائكة لكلّ احد منهم عند الموت: السّلام عليك يا ولىّ اللّه، اللّه يقرأ عليك السّلام، «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» اى ابشروا بالجنّة. و قيل يقال لهم فى الآخرة: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فى الدّنيا ايّام حياتكم «ْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» قرأ حمزه و الكسائى: «يأتيهم» بالياء و قرأ الباقون: «تأتيهم» بالتاء، و الوجه فيهما ما ذكرنا فى يتوفّيهم و تتوفّانى بالياء و التاء، اى ما ينتظرون الّا مجىء الملائكة لقبض ارواحهم، «ْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ» يعنى يوم القيامة. و قيل او يأتى امر ربّك اى عذابه الّذى وعدهم و تأخر عنهم. و قيل او يأتى امر ربّك بالقتل، و المعنى هل يكون مدّة اقامتهم على الكفر الّا مقدار حياتهم الى ان يموتوا او يقتلوا، «لِكَ فَعَلَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» استبطأوا العذاب كاستبطاء هؤلاء و انتظروا انتظار هؤلاء وكفرواكفر هؤلاء، «ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ» بتعذيبه ايّاهم، «لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» بكفرهم و بمعصيتهم.

«فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا» اى جزاء اعمالهم السيئة، «وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» احاط بهم جزاء استهزائهم، و الحيق الاحاطة بالشىء و لا يستعمل الّا فى الشرّ و فى الآية تقديم و تأخير، و التقديركذلك فعل الّذين من قبلهم فاصابهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ماكانوا به يستهزءون و ما ظلمهم اللّه و لكن كانوا انفسهم يظلمون.

«وَ قالَ الَّذينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» يعنى لو لم يرض لحال بيننا و بين ذلك او منعنا بارسال الملائكة بالنّهى الينا، مشركان گفتند ما عبادت اين بتان كه مى‌كنيم بآن مى‌كنيم كه اللّه تعالى از ما مى‌پسندد و بآن راضيست كه اگر راضى نبودى ما را فرا آن نگذاشتى و نه پدران ما را و از آن بگردانيدى و بآنچ پسنديده اوست هدايت دادى، چون نكرد از آنست كه از ما اين خواست و باين رضا داد و همچنين بحيره و سائبه و وصيله و حامى كه محرّم كرديم از آن كرديم كه از ما تحريم خواست و بمشيّت اوست و بآن راضى. و قيل انّما قالوا ذلك استهزاء و تكذيبا كما قالوا: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ» و لا خلاف انّ اللّه لو شاء لاطعمهم، كذلك لو شاء اللّه ما اشركوا و ما عبدوا من دونه شيئا.

«لِكَ فَعَلَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»

من الامم المشركة، اى قالوا مثل قولهم فى تكذيب رسل اللّه، «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ» اى ما عليهم، «إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» و قد بلّغوا امّا الهداية فهى الى اللّه سبحانه و تعالى و اذا بلغت الرّسل فالايمان به واجب. و قيل الايمان يجب بالسّمع و يلزم بالبلاغ، و البلاغ بمعنى الإبلاغ كالطّاقة و الجابة و الطاعة.

«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» كما بعثناك فى هؤلاء، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» يعنى بان اعبدوا اللّه، «وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» و هو الشيطان وكلّ من يدعو الى الضلالة. ربّ العالمين اندرين آيت خبر دادكه رسولان را بخلق فرستاد تا ايشان را بعبادت حق فرمايند و بر دين حق خوانند، امّا اضلال و هدايت در ايشان نيست كه هادى و

مضلّ خدای تعالی است آن را که خواهد راه نماید و آن را که خواهد بی راه کند، اینست که گفت: «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» ارشده، وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ» وجبت، «عَلَيْهِ الضَّلالَةُ» و الكفر بالقضاء السّابق حتّى مات على كفره، «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» خطاب لامّة محمّد (ص)، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ» قوم نوح و عاد و ثمود و غيرهم، ای انظروا الى اثار سخط اللَّه بهم كيف اعقبهم تكذيبهم رسل اللَّه ما اعقبهم ثمّ اكد انّ من حقّت عليه الضلالة لا يهتدى.

فقال تعالى: «إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ» اى ان تطلب هداهم اشدّ الطلب، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» يهدى بفتح يا وكسر دال قراءت اهل كوفه است، یعنی كه اللَّه تعالی راه ننمايدكسى را كه خود بی راه کرد، آن کس که در سابقه حکم خذلان اللَّه تعالی بوی رسید نیز او را توفیق هدایت ندهد، و احتمال کندکه هدى بمعنى اهتدى باشد ای لا یهتدی من اضلّه اللَّه، و قراءت باقی لا یهدی بضمّ یا است و فتح دال می‌گوید بی راه کرده خدای را راه ننمایند، همچنانست که گفت: «مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ» و بر یضلّ بضمّ یا وکسر ضاد همه متفقاند، «وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ» من ينصرهم من عذاب اللَّه و يمنعهم عنه.

«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» اى حلفوا باغلظ ايمانهم تكذيبا منهم بقدرة اللَّه على البعث، و قوله «جَهْدَ» منصوب على انّه مصدر فى موضع الحال، مفسّران گفتند مردی مسلمان دینی داشت بر مردی مشرك، تقاضای وی کرد و در اثناء سخن وی برفت: و الّذى ارجوه بعد الموت انّه لكذا بآن خدای که بعد از مرگ بوی امید دارم که چنین و چنین بود، آن مرد مشرك گفت: تو می‌گویی که بعد از مرگ بعث خواهد بود و ترا زنده برانگیزانند؟ آن گه سوگند یادکرد آن مشرك بایمان مغلّظه که: «لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» ربّ العالمين بجواب وی این آیت فرستاد: «بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» بلى ايجاب من اللَّه ما نفوه من البعث اى بلى لتبعثنّ، اللَّه گفت: بلى شما را برانگيزانند، اينجا سخن تمام شد. آن گه گفت: «وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» اى وعدكم اللَّه البعث و الجزاء وعدا حقّا لاخلف فيه و قوله «عَلَيْهِ» اى عليه انجازه و الوعد الحق ما قرن بالانجاز، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّه وعد لا يأتي عليه خلف. قال قتادة: ذكر لنا انّ رجلا قال لابن عباس انّ ناسا بالعراق يزعمون انّ عليّا مبعوث قبل يوم القيامة و يتاولون هذه الآية، فقال ابن عباس كذب بنوا الاماء انّما هذه الآية عامة للنّاس، لو كان على مبعوثا قبل يوم القيامة ما انكحنا نساءه و لاقسمنا ميراثه، و صحّ

فى الخبر انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول كذّبنى ابن آدم و لم يكن له ذلك و شتمنى و لم يكن له ذلك، امّا تكذيبه ايّاى فقوله لن يعيدنى كما بدانى، و فى رواية اخرى فحلفه بى ان لا ابعث الخلق، و اما شتمه ايّاى فقوله: «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» و انا الواحد الصّمد الذى لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد.

قوله: «لِيُبَيِّنَ لَهُمُ» گفته‌اند این لام تعلّق ببعث دارد و معنی آنست که: بلى يبعثهم ليبيّن لمنكرى البعث و المقسمين صحّة ما اختلفوا فيه و ليعلموا كونهم كاذبين، قومی گفتند این لام متصل است بآیت پیش: «وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» ليبيّن لهم اختلافهم انّهم كانوا من قبله على ضلالة، وگفته‌اند «الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» این اختلاف همانست که آنجا گفت: «عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» جای دیگر گفت: «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» این هر سه آیت در کار رستاخیز است قومی منکر بودند و می‌گفتند: «لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ»، قومی بشك بودند همی‌گفتند: «إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ» ثمّ ذكر سهولة البعث عليه فقال: «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ» اى اذا اردنا «ان» نبعث من يموت فلا مشقّة علينا فى احيائه لانّا اذا اردنا خلق شىء فانّما «نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». قرأ ابن عامر و الكسائى: فيكون بالنّصب عطفا على نقول الّذى انتصب بان و التقدير ان نقول فيكون فينتصب لانّه معطوف على منصوب، و قرأ الباقون فيكون بالرّفع و الوجه انّه فعل مستأنف مقطوع ممّا قبله و التقدير فهو يكون. و قيل معنى الآية: انّا اذا اردنا الشيء نقول من اجله كن ايّها المراد فيكون على قدر ارادة اللَّه عزّ و جلّ، و قد سبق بيانه فى سورة البقرة. و فى هذه الآية دليل على انّ القرآن غير مخلوق و ذلك

انّ اللّه عزّ و جلّ اخبر انّه اذا اراد شيئا قال له کن فيکون، فلوکان قوله کن مخلوقا لاحتاج الی قول ثان و احتاج ذلك القول الی قول ثالث الی ما لا نهاية له فثبت انّ اللّه تعالی خلق المخلوق بکلام غير مخلوق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» الآية... هم مدحست و هم تهنيت و هم بشارت، مدح نيکو و تهنيت بسزا و بشارت تمام، مدح آنست که ايشان را بصفت تقوی بستود گفت: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا». تهنيت آنست که ايشان را در دنيا حسنه مهنّا دادگفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ». بشارت آنست که ايشان را سرای پيروزی و ملك جاودانی وعده دادکه: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ» گفت نيك سرای است و خوش جای جنّات عدن متّقيان را، همانست که آنجا گفت: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا»، آن بهشت بدان نيکويی و سرای بدان پيروزی و نعيم بدان فراخی و آسانی کسی را ساخته‌ايم که درکوی تقوی منزل دارد و ايمان خويش بلباس تقوی آراسته دارد. مصطفی (ص) گفت: «الايمان عريان و لباسه التقوی»

هر مسافری را زادی بايد در آن سفرکه پيش دارد و مسافر راه حقيقت را زاد تقوی است: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى». اگرکسی را از تقوی نشان توان داد آن درويشان صحابه اند، بزرگان دين و پيشوايان شريعت و حقيقت که در طلب جمال دين از اوطان خويش هجرت کردند، غريب وار جان و دل خويش از اندوه دين و درد اسلام بگداخته و نهاد ايشان از تيمار مسلمانی بيمار و نحيف گشته و بر دوستی خدا و رسول (ص) تن سبيل و جان فدا کرده، نيکوگفت آن جوانمرد که گفت:

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دين ز بو دردا　　　ازين مشتی رياست جوی رعنا هيچ نگشايد

لا جرم ايشان را بود در دنيا نعمت حلاوت طاعت و صفاء وقت و حصول استقامت و زيادت توفيق در اعمال و تحقيق در احوال اينست که اللّه تعالی گفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ». و قيل تلك الحسنة ان يبلغهم منازل الاکابر و السّادة، قال اللّه تعالی: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا» در طاعت راغب بودند و بر خدمت مواظب تا بدرجه امامت رسيدند و منزلت سادات و اکابر يافتند و از برکات ارشاد ايشان در راه دين مريدان خاستند و بچراغ علم ايشان براه شريعت و حقيقت رفتند فتحقّق فيهم

قول النّبي (ص): «لان يهتدی بهداك رجل خير لك من حمر النعم»، ثمّ قال: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ»

لانّ ما فيها يبقی و ليس فيها خطر الزّوال و لانّ فی الدّنيا مشاهدة و فی الآخرة معاينة، فرق ميان مشاهده و معاينه است که مشاهده بر خاستن عوائق است ميان بنده و ميان حق و معاينه هم ديداری است عارفان را، امروز مشاهده دلست و فردا هم مشاهده دل بود، هم معاينه چشم، و معاينه سه چيز است: بچشم اجابت فرا مجيب نگرستن و بچشم انفراد فرا فرد نگرستن و بچشم حضور فرا حاضر نگرستن.

پير طريقت گفت: ای جوانمرد بدوری از خود نزديکی وی را نزديك باش و بغيبت از خود حضور وی را بکرم حاضر باش، وی جلّ جلاله نه از قاصدان دور است، نه از طالبان پنهان، نه از مريدان غائب.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها» چه بزرگوار جايی و چه نيکو سرايی که ربّ العزّه بخودی خود ميگويد: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ»، خوش جايی است که در آن همه زندگی است، مرگی نيست. همه جوانی است، پيری نيست. همه تن درستی است، بيماری نيست. بنده در آن جاودانی است، بيرون آمدنی نيست. در هوای بهشت سرما وگرما نيست، آفتاب و ظلمت نيست، سموم و زمهرير نيست، راست چون روز نوبهارست، همه بنفشه زار و گلزارست، نسيم خوش و مرد جوان و تن درست و دل شاد و جان خرّم. و در جمله بهشتيان بر دوگروه‌اند: از يك گروه سخن توان گفت و از ديگرگروه نه، و آن يك گروه که ازيشان سخن توان گفت کمينان‌اند فهمها و وهمها بقدر نعمت ايشان نرسد و زبانها شرح آن بر نتابد. و خبر درست است از مصطفی (ص) که قصّه آن مرد گفت که هزار سال در آتش خواهد بود وانگاه برهد. گفت که او را از بهشت چندان که همه دنيا بدهند و ده بار

دیگر چندان‌که این جهانست از اوّل گیتی تا آخر بدهند. و اگر اهل بهشت بمهمان او آیند همه را فراخ طعام و شراب دهد و همه را لباس و مرکب دهد و از آنچ او را دادند پر پشه‌ای نقصان درنیابد، وکمال نعمت آنست که هرگز بریدنی نیست چنانك گفت: «عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ».

از روی اشارت میگوید: بجفاء رهی عطاء خود دریغ نداشتیم دیدیم آنچ دیدیم و مهر خود ازو بر نداشتیم.

«الَّذینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبینَ» طاهرة انفسهم من التّدنس برهج المخالفات و طاهرة قلوبهم عن العلاقات و اسرارهم عن الالتفات الی شیء من المخلوقین و المخلوقات، «یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» منهم من یخاطبه بذلك الملك و منهم من یکاشفه بذلك الملك.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ الَّذینَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» ایشان‌که از خان و مان ببریدند از بهر خدای، «مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا» پس آنك بر ایشان بیدادها کردند، «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْیا حَسَنَةً» ایشان را جای سازیم درین جهان جای سخت نیکو، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَکْبَرُ» و مزد آخرت و پاداش آن جهان مه، «لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ (۴۱)» اگر دانندی.

«الَّذینَ صَبَرُوا» ایشان‌که شکیبایی کردند، «وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (۴۲)» و توکّل بر اللَّه دارند وکار باو سپارند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستادیم پیش از تو، «إِلَّا رِجالًا»مگر مردانی، «نُوحِي إِلَیْهِمْ» بایشان پیغام می‌آمد، «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ» اهل تورات و انجیل را بپرسید، «إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۴۳)» اگر نمیدانید.

«بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ» بپیغامهای روشن و نامه‌ها، «وَ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الذِّکْرَ» و فرو فرستادیم بتو ذکر، «لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ» تا باز نمایی مردمان را و بیان‌کنی، «ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ» معانی آنچ فرو فرستاده آمد بایشان، «وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ (۴۴)» و تا در اندیشند.

«أَ فَأَمِنَ الَّذینَ مَکَرُوا السَّیِّئاتِ» ایمن می‌باشند ایشان‌که بدیها می‌ورزند، «أَنْ یَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» که اللَّه فرو برد ایشان را در زمین، «أَوْ یَأْتِیَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ (۴۵)» یا بایشان آید عذاب از جایی که نمی‌دانند.

«أَوْ یَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ» یا ایشان را فراگیرد در آمد شدن ایشان، «فَما هُمْ بِمُعْجِزینَ (۴۶)» که نتوانندکه ازو بیش شوند.

«أَوْ یَأْخُذَهُمْ عَلی تَخَوُّفٍ» یا فراگیرد ایشان را بر روز بتری، «فَإِنَّ رَبَّکُمْ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ (۴۷)» پس خداوند شما خداوندی بخشاینده است سخت مهربان.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا» نمی‌نگرند، «إِلی ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» بهر چیزکه خدای آفریدکه آن را شخص است، «یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ» که چون میگردد سایه های آن، «عَنِ الْیَمینِ وَ الشَّمائِلِ» از راست و از چپ، «سُجَّداً لِلَّهِ» سجودکننده اللَّه را «وَ هُمْ داخِرُونَ (۴۸)» و آن وی راگردن نهاده و خویشتن افکنده خوار.

«وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ» و خدای را سجود می‌کنند، «ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» هر چه در آسمانها چیز است و در زمینها، «مِنْ دابَّةٍ» از هر چمنده‌ای و رونده‌ای، «وَ الْمَلائِکَةُ» و فریشتگان همه، «وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ (۴۹)» و ایشان از پرستش او سر نمی‌کشند.

«یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» می‌ترسند از خداوند خویش که زبر ایشانست، «وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ (۵۰)» و می‌کنند آنچ ایشان را فرمایند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «وَ الَّذینَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» ای فارقوا وطانهم فی ذات اللَّه و ابتغاء دینه. و قیل فی اللَّه ای فی رضاء اللَّه، «مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا» ای ظلمهم قریش و عذّبهم لیرتدوا عن الایمان. این ظلم همان فتنه است‌که آنجاگفت: «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» جای دیگرگفت: «وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» و این فتنه آنست‌که کافران قریش مؤمنان را

معذّب همی‌داشتند و رنج می‌نمودند تا مگر از دین برگردند و آن صهیب است و بلال و خباب و عمّار یاسر و مادر او و اصحاب ایشان: اوّل شهید فی هذه الامّة سمیّة امّ عمّار بن یاسر و جاءها ابو جهل بحربة فی فرجها وقف علیها رسول اللَّه (ص) فقال یا آل یاسر وعدکم الجنّة.
و روی انّ صهیبا قال لاهل مکّة انّی رجل کبیر ان کنت معکم لم انفعکم و ان کنت علیکم لم اضررکم فخذوا مالی و دعونی فاعطاهم ماله و هاجر الی رسول اللَّه (ص) فقال له ابو بکر ربح البیع یا صهیب و قال عمر نعم الرّجل صهیب لو لم یخف اللَّه لم یعصه، تأویله انّه لو امن عذاب اللَّه و عقابه لما ترک الطاعة و لا جنح الی المعصیة لامنه العذاب.
قتادة گفت: این در ابتداء اسلام بود که مسلمانان انبوه نبودند و کافران را شوکت بود و صحابه رسول را پیوسته اذی و رنج می‌نمودند تا قومی از ایشان به حبشه هجرت کردند و بعاقبت جمله صحابه را از خان و مان و وطن خود بیرون کردند و ربّ العالمین ایشان را دار الهجرة مدینه ساخت، فذلک قوله: «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» ای دارا و بلدة حسنة و هی المدینة دار العلم و متنزّل الملائکة و مبوّء الحلال و الحرام انقذ اللَّه بها رسوله من دار الشرک و احکم بها احکام دینه بالنّاسخ و عقد له به الاجتماع و ختم بها القرآن.
قال النّبي (ص): «ان الاسلام لیأرز الی المدینة کما تارز الحیة الی حجرها».
و قال: «صلاة فی مسجدی هذا تعدل الف صلاة فی غیره من المساجد».
قال الزّجاج: «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» انّهم صاروا مع النبی (ص) الی الاسلام و الی ان سمعوا ثناء اللَّه عزّ و جلّ علیهم. و قال الضحّاک: اسکنهم المدینة و رزقهم الغنیمة و نصرهم علی العدو. و روی انّ عمر رضی اللَّه عنه کان اذا اعطی الرّجل من المهاجرین عطاء قال له خذ بارک اللَّه لک فیه هذا ما وعدک اللَّه فی الدّنیا و ما ذخر لک فی الآخرة افضل ثمّ تلا هذه الآیة، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ» یعنی الجنّة.
«أَكْبَرُ» ای افضل، «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» ذلک.
«الَّذِينَ صَبَرُوا» علی اذی الکفّار، «وَ عَلى‏ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» فوّضوا الامر الی ربّهم و رضوا بما ینالهم فی دین اللَّه.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» یا محمّد الی الامم المتقدّمین، «إِلَّا رِجالًا» من البشر اوحینا الیهم فارسلنا هم الی قومهم فکذلک ارسلناک الی العرب و انزلنا علیک کتابا بلسانهم، «نُوحِي» بالنّون وکسر الحاء رواها حفص عن عاصم و الوجه انّ المراد نوحی نحن «إِلَيْهِمْ» و الموحی هو اللَّه تعالی، و قرأ الباقون «یوحی» بالیاء و فتح الحاء و کذلک ابو بکر عن عاصم علی ما لم یسمّ فاعله و هذا کما قال تعالی: «وَ أُوحِيَ إِلى‏ نُوحٍ» و قال فی موضع آخر: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى‏ نُوحٍ» و امال حمزه و الکسائی «یوحی» لانّ الالف منقلبة عن الیاء فحسنت الامالة فیها. «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» این در شأن مشرکان قریش فرو آمد که نبوّت رسول را منکر بودند و می‌گفتند: «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» اللَّه از آن عظیم‌تر است که رسول وی بشر باشد، فهلا بعث الینا ملکا؟
چرا نه فریشته‌ای فرستاد بما تا ما بگرویم، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستادگفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» ای اهل العلم بالتوریة و الانجیل و الکتب المتقدّمة می‌گوید بپرسید از اصحاب تورات و انجیل و زبور و ایشان که کتب پیشین خوانده‌اند و دانسته، اگر موافق این ملّت‌اند یا مخالف تا دانیدکه نه از بهر این ملّت گواهی میدهند تا شما را گویندکه پیغامبران با آدمیان همیشه بشر بوده‌اند. و قیل «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» من آمن من اهل الکتاب.
و قیل «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اهل القرآن، «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» فانّهم یعلّمونکم انّ اللَّه لم یبعث الی امّة الّا آدمیّا رجلا.
قال رسول اللَّه (ص): «لا یحل للعالم الا ان یبذل علمه و لا یحل للجاهل الا ان یتعلم» ثمّ تلا: «فَسْئَلُوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».
و قوله: «بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ» رواست كه مردود بود بر وحى يعنى: يوحى اليهم بالبينات و الزّبر بايشان پيغامها آمد پيغامهاى روشن و نامهها، و روا باشدكه مردود بود بر ذكر يعنى: فسئلوا اهل الذكر بالبيّنات و الزّبر بپرسيد ايشان را كه ياد دارند بينات و زبر، و رواست كه مردود بود بر علم يعنى: ان كنتم لا تعلمون بالبينات و بالزبر، و باين قول با زائده است اى لا تعلمون البينات، و اين در لغت رواست: تقول علمته و علمت به.
زبر درين موضع قصّه گذشتگانست و حديث ايشان در كتب پيشين و در قرآن زبر است بمعنى كتب چنان كه گفت: «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» يعنى نعت محمّد و امّته لفى كتب الاولين، و زبر است بمعنى لوح محفوظ چنانك گفت: «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ» يعنى فى اللوح المحفوظ، «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» كان جبرئيل عليه السلام ينزل على رسول اللّه (ص) بالقرآن و السّنة و هذا الذكر هو ما نزّل على الرّسول من السنة، نظير هذه الآية قوله: «الَّذينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ وَ بما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا» و قوله: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» اى من قبل ان يبيّن لك بيانا بالسّنّة. و قيل: «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» اى القرآن، «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» اى لتوضح لهم معانى القرآن، «وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» يتدبرونه فيعلمون انّه كلام اللّه.
«أَ فَأَمِنَ الَّذينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» لفظة استفهام و معناه توبيخ و انكار و معنى «مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» عملوا بالفساد يعنى كفّار مكّة ظلموا اصحاب رسول اللّه (ص) و راموا صدّهم عن دينهم و احتالوا لهلاك النّبي يقول: اهم آمنون: «أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» كما فعل بقوم لوط وكما خسف بقارون. و قيل كما فعل بنمرود، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» بغتة من غير سابقة. و قيل يأتيهم العذاب من حيث يأمنون، فكان كذلك لانّهم اهلكوا ببدر و ما كانوا يقدرون ذلك.
«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ» اى مجيئهم و ذهابهم فى ديارهم و اسفارهم، «فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ» اى بممتنعين على اللّه. و قيل ما هم بمعجزين جنود اللّه، تقول اعجزه وجده عاجزا و اعجزه جعله عاجزا.
«أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» اى على تنقّص من اموالهم و ثمارهم حتّى يهلكم على ذلك، يقال تخوّفت السّنون حرث فلان و نخلهاى اجتاحتها و نقصتها. قال سعيد بن المسيب بينا عمر بن الخطاب على المنبر فقال: يا ايها النّاس ما تقولون فى قول اللّه: «أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» فسكت النّاس، فقام شيخ، فقال يا امير المؤمنين هذه لغتنا بنى هذيل، التخوّف: التنقّص، قال عمر فهل تعرف العرب ذلك فى اشعارها؟ قال نعم، قال شاعرنا ابو كبير الهذلى:

تخوّف السير منها تامكا قردا كما تخوّف عود النبعة السّفن

يصف ناقة و انّ السير تنقّص سنامها بعد تمكّنه و اكتنازه. و قيل على تخوّف ضدّ البغته اى على حدوث حالات يخاف منها كالرّياح و الزّلازل و الصّواعق و لهذا ختم بقوله: «فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» لانّ فى ذلك مهلة و امتداد وقت فيمكن فيها التّلافى.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» بالتّاء قرأها حمزة و الكسائى اى قد رأيتم فما بالكم لا تتفكرون فتعلموا انّ عبادة خالقها واجبة عليكم، و قرأ الباقون «يروا» بالياء خبرا عن الّذين مكروا السّيئات. «إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» من جبل و شجر و غير ذلك من كلّ جسم قائم له ظلّ، و من للتّبيين، «تتفيؤا» قراءة اهل البصرة بالتّاء و الباقون بالياء، فتأنيث الفعل لاجل انّ فاعله جماعة و الجماعة مؤنّثة و تذكيره من اجل انّه متقدّم و فاعله غير حقيقى التّأنيث لكونه جمعا و تأنيث الجمع غير حقيقىّ، «يَتَفَيَّؤُا» يتميّل و يرجع من جانب الى جانب فهى اوّل النّهار على حاله، ثمّ تنقص ثمّ تعود الى حالة اخرى فى آخر النّهار فميلانها و دورانها من موضع الى موضع سجودها فذلك قوله: «عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ» اى فى اوّل النّهار عن اليمين و فى آخره عن الشّمال اذا كنت متوجّها الى القبلة، و هذا كقولهم: «وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» الظلّ ما نسخته الشّمس و الفىء ما جاوزته ظلّ ميان صبح و بر آمدن

آفتابست و باقی روز همه فیء است، جمعه افیاء، تقول فاء الظّلّ و تفیّأ بمعنی واحد، «سُجَّداً لِلَّهِ» منصوب علی الحال و المعنی انّ کلّ ما خلق اللَّه من جسم و عظم و لحم و نجم و شجر خاضع ساجد للَّه جلّ و عزّ فالکافر ان کفر بقلبه و لسانه و قصده فنفس جسمه و عظمه و لحمه و جمیع الشّجر و الحیوانات خاضعة اللَّه ساجدة و الدّلیل علیه قوله: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» الآیة...

و روی عن ابن عباس انّه قال: الکافر یسجد لغیر اللَّه و ظلّه یسجد للَّه. و قال قتادة ظلّ کلّ شیء سجوده و سجود الظّلال میلانها و دورانها، و قیل تأویل الظّل تأویل الجسم الّذی عنه الظّل. قال مجاهد اذا زالت الشّمس سجد کلّ شیء للَّه سبحانه، و فی الخبر لیس من شیء الّا و هو یسبّح للَّه تعالی تلك السّاعة، قوله. «وَ هُمْ داخِرُونَ» ای صاغرون کارهون یرید سجود اضطرار لا اختیار و فی توحید الیمین و جمیع الشّمال اقوال: احدها انّ الابتداء عن الیمین ثم تنقص حالا بعد حال عن الشّمائل فلهذا جمعت. و الثانی انّها بمعنی الایمان و جمع الشّمال یدل علیها.

و الثالث لمّا کان لفظ ما موحّدا و معناه جمعا حمل الیمین علی اللّفظ و جمع الشّمال علی المعنی و لهذا ایضا جمع الظّلال و وحّد الضمیر.

«وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ» بعضها بالاختیار و بعضها بالاضطرارکقوله: «طَوْعاً أَوْ کَرْهاً». و قیل معناه: و للَّه یسجد ما فی السّماوات من الملائکة و ما فی الارض من دابّة، «وَ الْمَلائِکَةُ» ای ملائکة الارض ایضا و الدّلیل علی انّ الملائکة فی الارض ایضا قوله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ. وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ، کِراماً کاتِبِینَ. ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ». و قیل انّما خصّ الملائکة بالذّکر مع کونهم من جملة ما فی السّماوات و الارض تفضیلا لهم و رفعا لشأنهم. و قیل لخروجهم من جملة الموصوفین بالدّبیب اذ جعل اللَّه لهم اجنحة وکان الطّیران علیهم غلب من الدّبیب، «وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» عن عبادة اللَّه یعنی الملائکة.

«یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» ای یخافونه عالیا علیهم وصف الملائکة بالخوف لانهم قادرون علی العصیان و ان کانوا «لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» من الطاعة و غیرها.

خوف در قرآن بچهار معنی است: یکی بمعنی قتل و هزیمت چنانك در سوره النّساء گفت: «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ» یعنی القتل و الهزیمة.

وجه دوم خوفست بمعنی قتال چنانك در سوره الاحزاب گفت: «فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ» یعنی القتال رأیتهم ینظرون الیك وکقوله: «فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ» بمعنی اذا ذهب القتال.

وجه سوم خوفست بمعنی علم چنانك در سوره البقرة گفت: «فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ» یعنی فمن علم، جای دیگر گفت: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا یُقِیما حُدُودَ اللَّهِ وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها. وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا. وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِینَ یَخافُونَ» این همه بمعنی علم است.

وجه چهارم حقیقت ترس است از عذاب خدای تعالی یا از چیزی چنانك در قرآن جایها گفت: «لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا.

یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ. وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً. یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ الَّذِینَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» الآیة... من هجر اوطان الغفلة مکّنه اللَّه تعالی من مشاهد الوصلة هرکه از اوطان غفلت هجرت کند جلال احدیت او را بمشاهد وصلت رساند، هرکه از صحبت مخلوق هجرت کند الطاف کرم او را بصحبت خود راه دهد، هرکه از خود هجرت کند و مساکنت با خود نپسندد دل وی محطّ رحل عشق حقیقت گردد، امروز در خلوت سلوت: انا جلیس من ذکرنی بنازد و فردا بر بساط انبساط: فالفقراء الصّبّر

هم جلساء اللّٰه عزّ و جل یوم القیامة آرام‌گیرد، و این هجرت را بدایتی و نهایتی است: بدایت آنست که نهاد وی همه عین فرمان برداری گردد نه بر عادت و نه بر طمع مثوبت بلکه مستغرق در عین مشاهدت.
چنانك حکایت کنند از سلطان عارف محمود که در مجلس انس جز با ایاز ننشستی، ندما و خواص دردندنه آمدند، سلطان از آن غیرت با خبر بود فرمود تا همه ندیمان و خواص را در یك مجلس حاضرکردند، پس قدحی از یاقوت سرخ که قیمت آن خراج یك ولایت محمود بود با سندانی از آهن پیش محمود آوردند، وزیر را بفرمود که این قدح یاقوت برین سندان زن تا پاره گردد، وزیرگفت زینهار ای سلطان هر چندکه فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره ندارم این دلیری کردن، همچنین ندیمان و خاصان را فرمود همه کلاه از سر فرو نهادند و لرزه بر نهاد ایشان پدید آمد و زهره نداشتندکه آن را بشکنند، پس به ایاز اشارت کرد گفت ای غلام ای قدح برین سندان زن تا پاره گردد، ایاز قدح بر سندان زد تا ریزه گشت، پس محمود گفت از متابعت فرمان سلطان تا خلوت چهار هزار منزلست کسی که هنوز از فرمان محمود چنین پرهیزکند او را چه زهره آن باشدکه حدیث خلوت کند و صحبت جوید.
امّا نهایت هجرت سه چیزست: حرمت در خلوت، و خجل بودن از خدمت، و خود را در عین تقصیر دیدن با کثرت طاعت، قوله: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست که علم شریعت آموختنی است بی واسطه و استاد درست نیست هرکه پنداردکه در علم شریعت واسطه بکار نیست او را در دین بهره‌ای نیست و بر جمله بدانك علم سه قسم است: علم شریعت، علم طریقت، علم حقیقت.
شریعت آموختنی است، طریقت معاملتی است، حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» علم طریقت را گفت: «وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» علم حقیقت را گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». حوالت شریعت باستادکرد، حوالت پیر طریقت با پیرکرد، حوالت حقیقت با خودکرد. چون این سه علم حاصل شد نوری تا بد در دل که بآن نور ذات نبوّت بشناسد، چون این شناخت بدادند او را از درگاه نبوّت این تشریف و تخصیص یابدکه: العلماء ورثة الانبیاء، «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» درین یك آیت هم کتابست و هم سنت، کتاب خدای تعالی و سنّت مصطفی (ص) دو چیزست که دین را عمادست و اصل اعتقاد است، فرّ اهل سنّت هر روز دانی چرا بیش است؟ که چراغ کتاب و سنّت ایشان را در پیش است، آن کارکه اللّٰه بدان راضی و بنده بدان پیروز، اتّباع کتاب و سنّت است. آن دین که جبرئیل بآن آمد و رسول (ص) بآن خواند و بهشت بآن یافتند و ناجیان بآن رستندکتاب و سنّت است، اگر ازکتاب و سنّت بی نیاز بودی اللّٰه باعمال جاهلیّت راضی بودی و اگر بی کتاب و سنّت فرا راه دیدار بودی، پیش ازکتاب و سنّت کفار ابرار بودندی.

علیك بمنهاج اهل الحدیث و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط فالدّین دین العجوز علیك بذاك و دین الغلام

ربّ العالمین اهل سنّت را بکتاب منزل و سنّت مسند از اقتحام متکلّفان و خوض معترضان و تأویل جهمیان آزاد کرد و روی دل ایشان بعنایت و معاونت خویش با منهاج صواب کرد و جاده سنّت ایشان را در پیش نهاد و بچراغ معرفت راه حقیقت بر ایشان پیداکرد وانگه از برکات کتاب و سنّت ایشان را بجمع همّت و حسن سیرت برخوردارکرد تا قدم ایشان در صراط مستقیم روان گشت.
پیر طریقت گفت: کار نه کرد بنده دارد، کار خواست اللّٰه دارد، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ» اللّٰه گفت دو چیز به خدایی مگیرید، «إِنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ» که او که خدایست یکتاست، «فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ (۵۱)» از من بترسید.
«وَ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمانها و زمینها، «وَ لَهُ الدِّينُ واصِباً» و طاعت داشت

وی همیشه واجب و خلق را بهمه حال لازم، «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ (۵۲)» جز از خدا ازکسی می‌ترسید؟
«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» و هر چه بشما آید و شما را نیك بود از نیك جهانی، «فَمِنَ اللَّهِ» آن از خداست، «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» پس آن گه که بشما رسدگزند، «فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ (۵۳)» درو می‌زارید و می‌نالید.
«ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ» پس آن گه که باز برد آن گزند از شما، «إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۵۴)» گروهی از شما با خدای تعالی انباز می‌گیرند و سبب در میان می‌آرند.
«لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ» تا بآنچ ما ایشان را دادیم کافر می‌شوند، «فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۵۵)» گوی ایشان را که روزگار بسر می‌آرید وکام خود می‌رانید تا آگاه شوید.
«وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً» و بنادانی خدای تعالی را بهره‌ای می نهند، «مِمَّا رَزَقْناهُمْ» از آنچ روزی دادیم ایشان را، «تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ» بخدای که ناچاره پرسند شما را، «عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ (۵۶)» از آن دروغ که می‌سازید و می‌گوئید.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ» و خدای تعالی را دختران می‌گویند، «سُبْحانَهُ» پاکی و بی عیبی او را، «وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ (۵۷)» و ایشان را آنچ ایشان آرزوی کنند.
«وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى» و چون یکی را از ایشان خبر شنوانند بدختر، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» روی او را بینی سیاه گشته، «وَ هُوَ كَظِيمٌ (۵۸)» و او اندوه می‌خورد در خویشتن.
«يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ» از دیدار مردمان می‌باز شود، «مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ» از رنج و خجل آن خبرکه وی را دادند، «أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ» که بخواری بپرورد این دختر را، «أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ» یا در زیر خاك کند او را، «أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۵۹)» چون بد است این حکم که می‌کنند وکژ این سخن که می‌گویند.
«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ایشانراست که ناگرویدگانند برستاخیز، «مَثَلُ السَّوْءِ» صفت بد، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» و خدایراست صفت برتری، یگانگی و بی همتایی، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۰)» و اوست آن توانای دانا.
«وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» و اگر می‌بگیرد خدای مردمان را بستم کاری ایشان، «ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ» تا اکنون بر زمین هیچ جنبنده نگذاشتی، «وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» لکن ایشان را با پس میدارد تا بهنگامی نام زد، «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ» و آن گه که هنگام ایشان آید، «لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱)» نه یك ساعت باپستر ایستند و نه فرا پیشتر.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» و خدای را چیزی همی‌گویندکه خویشتن را نپسندند، «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» و زبانهای ایشان دروغ سازد وگوید، «أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى» که ایشانراست نیکویی و صفت بهتری، «لا» نه چنانست، «جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ» واجب آمد ایشان را آتش، «وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ (۶۲)» و ایشان در آتش فروگذاشتگانند و پیش فرستادگان.
«تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ» بخدای که فرستادیم بگروهان پیش از تو، «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» بر آراست ایشان را دیوکردارهای بد ایشان، «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» امروز آن دیو یار ایشانست، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۶۳)» و ایشانراست عذابی دردنمای.
«وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ» و فرو نفرستادیم بر تو این نامه، «إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ» مگر تا پیدا کنی ایشان را، «الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» آن چیزکه مختلفند در آن، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۶۴)» و راه نمونی و مهربانی گرویدگان را.
«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و اللّه فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» تا زنده کرد بآن زمین را پس مرگ آن، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۵)» در آن نشانیست آشکارا ایشان را که بشنوند.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» و شما را در چهار پایان عبرتیست آشكارا، «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ» مى‌آشامانيم شما را از آنچ در شكمهاى ايشانست، «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ» از ميان سرگين و خون، «لَبَناً خالِصاً» شيرى رسته پاك،«سائِغاً لِلشَّارِبِينَ (۶۶)» گوارنده آشامندگان را.

«وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ» و از ميوه‌هاى خرماستان و از انگورها، «تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً» از آن مى ميكنيد، «وَ رِزْقاً حَسَناً» و روزى نيكو مى سازيد، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۶۷)» در آن نشانى آشكار است ايشان را كه دريابند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» اى لا تعتقدوا المعبود اثنين اللَّه گفت جلّ جلاله بندگان خويش را كه اعتقاد مكنيدكه معبود دواندكه معبود خود يكيست، يكتاى بى همتا، موجود بذات، موصوف بصفات، فلا تتّخذوا له شريكا فتكونوا قد جعلتم الهين اثنين و الاله الحقّ واحد با وى انباز مگوييدكه با پس او با شريك دو باشند و خدا خود يكيست، يكتايى و يگانگى صفت او، «فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ» يعنى فانا ذلك الاله الواحد فخافونى، چون بدانستيدكه معبود بسزا يكيست، يگانه، آن يكى و يگانه منم از من ترسيد، آن‌گه سخن با «هو» برد گفت: «وَ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى له جميع ما فى السّماوات و الارض من الاشياء لا شريك له فى شىء من ذلك هو خالقهم و رازقهم و هو محييهم و مميتهم، هر چه در هفت آسمان و هفت زمين خلقست و چيز همه ملك و ملك اوست، همه رهى و چاكر اوست، همه آفريده و صنع اوست، با وى در آن هيچ انباز نه، آفريننده و روزى دهنده همه اوست، زنده‌كننده و ميراننده اوست، «وَ لَهُ الدِّينُ واصِباً» اى و له الطاعة دائما يعنى طاعته واجبة ابدا، اى ليس احد يطاع له الّا انقطع ذلك عنه بزوال او هلاك غير اللَّه فانّ الطاعة تدوم له، و نصب واصبا على القطع. و قيل واصبا اى شاقّا يعنى طاعته واجبة على كلّ الاحوال و ان كان فيها الوصب اى التّعب و له الطاعة رضى العبد بما يؤمر به ا و لم يرض و سهل عليه ا و لم يسهل، ثمّ قال: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ» اى أ فغير اللَّه الذى خلق كل شىء و أمر أن لا يتّخذ اله معه تتّقون.

«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» اى ما حلّ بكم من نعمة يعنى ما اعطاكم اللَّه جلّ و عزّ من صحة فى جسم أو سعة فى رزق او متاع بمال فكل ذلك من اللَّه جلّ و عزّ، «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» اى المرض و الفقر و الجدب، «فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ» ترفعون اصواتكم بالدّعاء، و اصله من جوار البقر و هو صوته اذا رفعه لا لم يلحقه و الاصوات مبنيّة على فعال و فعيل فاما فعال فنحو الصراخ و الجوار و البكاء و امّا فعيل فنحو العويل و الزّئير و النّهيق و الشّهيق معنى آيت آنست كه هر چه بشما رسد از نعمت عافيت و صحّت و فراخى و راحت همه از خداى تعالى است و چون شما را بيمارى و قحط و فقر برسد دست درو زنيد و در وى زاريد، چون ميدانيدكه نعمت ازوست و باز برد محنت و اندوه ازوست چونست كه اين بتان را با وى انباز مى گيريد و آن را مى‌پرستيد؟! «ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ» اى دفع المرض و الشدّة و البلاء و وهب لكم العافية و السّلامة، «إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» يجعلون له شريكا فى عبادتهم الاوثان و يذبحون لها الذّبائح تشكرا لغير من انعم عليهم بالفرج مى‌گويد چون شما را بلائى و محنتى رسد در اللَّه تعالى زاريد، چون آن بلا و محنت از شما باز دارد و بجاى شدّت عافيت دهد، شما آن عافيت از بتان بينيد و شكر از ايشان كنيد و از بهر ايشان قربان كنيد؟ چونست كه در وقت بلا دعا باخلاص كنيد و بوقت عافيت شكر مى‌آريد؟

«لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ» اين لام لام عافيت گويند: اى جعلوا عاقبة النّعم الكفر بدل الشّكر عاقبت آن نعمت كه بايشان داديم آن بود كه بجاى شكركفر آرند و نعمت ما را منكر شوند، چنانك جاى ديگرگفت: «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» وگفته‌اند معنى آنست كه ايشان را نعمت داديم تا آن را راه كفر خود سازند و در ضلالت بيفزايند، چنانك جاى ديگرگفت: «رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَ أَمْوالًا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ»

پس ایشان را بیم داد و بتهدید گفت: «فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» چنانك جای دیگر گفت: «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» این نه امر تعبید است که امر تهدید است و قول اینجا مضمر است: ای قل لهم تمتّعوا فی الدّنیا فسوف تعلمون فی الآخرة و بال ذلك.
«وَ يَجْعَلُونَ» ای یعتقدون و یحکمون، «لِما لا يَعْلَمُونَ» فیه اضمار و فی الاضمار وجهان: احدهما یجعلون للّه لجهلهم به نصیبا ممّا رزقناهم من الحرث و الانعام، و الوجه الثانی و یجعلون للّه الّذی لا یعلمونه، فیکون ما بمعنی اللّه کقوله: «وَ السَّماءِ وَ ما بَناها وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها» و شرح این آیت در سوره الانعام است آنجا که گفت: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً» الآية... و قیل معنی الآیة: «وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ» ای للاوثان التي لا علم لها، «نَصِيباً مِمَّا رَزَقْناهُمْ» ثمّ رجع من الخبر الی الخطاب فقال: «تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ» سؤال توبیخ، و «عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» علی اللّه من أنّه امرکم بذلك.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ» این بنو خزاعه‌اند و بنوکنانه که ایشان گفتند: ستر الملائکة لانّها بناته، و بیرون از ایشان هیچ کس نگفته است از امم! و ربّ العالمین خود را از آن منزّه کرد، گفت: «سُبْحانَهُ» پاکست جلّ جلاله و عظم کبریاؤه از آنچ ایشان می‌گویند، «وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ» ای لهم الشيء الّذی یشتهون یعنی البنین کما قال تعالی: «أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ».
«وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ» ای و اذا اخبر احدهم بولادة بنت، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» تغیر لونه من الغم، هذا السّوادکدرة الحزن التي تعلوا الکئیب.
قال الشّاعر یقال هو عبد اللّه بن الزّبیر:

رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعور هنّ السّود بیضا و ردّ وجوههن البیض سودا

یعنی سواد الحزن و معنی قوله سمدن یعنی لطمن الوجوه و صحن و زفنّ حین نحن، «وَ هُوَ كَظِيمٌ» الکظیم الّذی امتلأ حزنا و سکت علیه.
«يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ» یبعد عنهم و یختفی، «مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ» من الحزن و العار و الحیاء. ثمّ یتفکر و یقول فی نفسه، «أَ يُمْسِكُهُ» یعنی أ یترکها و ذکر الکنایة لانّها تعود الی لفظ ما، «عَلى هُونٍ» ای علی هوان و مشقّة، «أَمْ يَدُسُّهُ» یخفیه، «فِي التُّرابِ» فیئده، عادت اهل جاهلیّت چنان بود که هر زن وی بارور بودی بوقت زادن از مردم پنهان شدی و انتظارکردی تا خبر چه آید، پسری بود یا دختری، اگر پسر آمدی خرّم گشتی و بشادی فرا دیدار مردم آمدی و اگر دختر بودی غمگین و دل تنگ نشستی، آن گه درکار آن دختر با خود اندیشه کردی که او را بخواری و مشقّت بپرورم یا زنده در خاك کنم؟ پس از ایشان کس بود که بخواری و مشقّت و بی مرادی بداشتی و بپروردی وکس بود که زنده در خاك کردی، و ایشان که دختر را زنده در خاك می‌نهادند از بیم فقر می‌کردند و از بیم عارکه اگر ناکفوی در وی طمع کند و این آن وأد است که قرآن بدان ناطق است: «وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ». وگفته‌اند صعصعه جدّ فرزدق صد و بیست موءوده از پدران بستده هر یکی بدو ناقه و ایشان را زنده بگذاشته، و فیه یقول الفرزدق:

و جدی الّذی منع الوائدات و احیی الوئید فلم تؤد

... «أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ» بئس ما یقضون فیجعلون اللّه البنات و لانفسهم البنین، هذا کقوله: «تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى».
«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ای لهؤلاء الکفار الّذین یجعلون للّه البنات صفات الذم و الامثال السّیّئة، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» الصّفات الحسنی و الامثال العلی میگویدکافران را مثل بد است و صفت عیب که ایشان را حاجت بفرزند است وانگه از بیم فقر ایشان را می‌کشند و بر خود اقرار ببخل می‌دهند. و فی الخبر: اکبر الکبائر

ان تجعل للّه ندا و هو خلقك ثمّ تقتل ولدك خشية ان يأكل معك. و خداى تعالى را صفت بزرگوار است و مثل نيكو، بى فرزند و بى نياز از فرزند و پاك از مانند و سزاى آنك او را يگانه دانند و باخلاص توحيد پرستند. قال ابن عباس:«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ» اى العذاب و النّار، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» التوحيد و الاخلاص و هو شهادة ان لا اله الّا اللّه.

قوله: «وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» اى لوكان من سنّة اللّه تعجيل هلاك الكافرين و معاقبتهم بكفرهم و افترائهم على اللّه تعالى، «ما تَرَكَ عَلَيْها» يعنى على الارض، «مِنْ دَابَّةٍ» كناية عن غير مذكور و هو جائز لانّ الدّواب لا تكون الّا فى الارض، و فى الدّابة قولان: احدهما انّها عامّة فى بنى آدم و غيرهم ممّا يدبّ، و الثّاني انّ المراد بها ها هنا البهيمة. و فى معنى الآية ثلاثة اقوال: احدها لو عجل عقوبة كفّار بنى آدم ما ترك على الارض ما يدب عليها، و الثّاني من دابّة يعنى من ظالم كافر، و الثّالث لو اهلك الآباء بكفرهم لم يكن الأبناء. و قيل لو اهلك كلّ عاص ساعة عصيانه لانقطع النّسل، «وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» قيل هو وقت العذاب، و قيل الى حين الموت، و قيل الى يوم القيامة، «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» اى فاذا اتى احد هذه الاوقات لهلكوا البتّة من غير تقديم و لا تأخير.

«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» اى يجعلون للّه البنات اللّاتى يكرهونهنّ، «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» اى و تقول السنتهم الكذب، «أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى» اى البنين. و قيل الحسنى الجنّة، و محلّ ان نصب بدل من الكذب، اى يقولون انّ لنا الجنّة ان كان البعث حقّا. زجّاج گفت: معنى آيت آنست كه ايشان با فعل قبيح وگفتار بيهوده كه گفتند: لنا البنون و للّه البنات، همى طمع بهشت دارند و مى‌گويند: انّ لنا عند اللّه الجزاء الاحسن يعنى الجنّة، ربّ العالمين گفت: «لا» اى ليس الامركما وصفوا، «جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ» اى حقّ لهم النّار و وجبت. و قيل كسبت قولهم، «أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ» اى متروكون فى النّار منسيون.

و قيل كسب عملهم السّيئ انّ لهم النّار و انّهم فى الآخرة مقدّمون الى النّار، يقول افرطت الرّجل اى قدمته الى الماء، و منه

قول النبى (ص): «انا فرطكم على الحوض» اى متقدّمكم.

قال الحسن: «مُفْرَطُونَ» اى معجّلون الى النّار، قرأ نافع:

«مُفْرِطُونَ» بكسر الرّاء و التّخفيف اى افرطوا فى اعمالهم يعنى اسرفوا بالآثام على انفسهم. و قرأ ابو جعفر: «مُفَرِّطُونَ» بكسر الرّاء و التّشديد اى مضيّعون امر اللّه.

«تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا» يعنى رسلا الى اممها، «مِنْ قَبْلِكَ» كما ارسلناك الى امّتك بالدّعاء الى توحيد اللّه، «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» الخبيثة و ما كانوا عليه من الكفر باللّه حتى كذبوا رسلهم، «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» اى قرينهم يتولى اغوائهم و يتبرّأ منهم فى القيامة، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» عذاب النّار فى الآخرة. و قيل «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» يعنى يوم القيامة و اطلق اسم اليوم لشهرته.

«وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ» يا محمّد، «الْكِتابَ» يعنى القرآن، «إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ» للنّاس، «الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» اى لتبيّن لهم الحق من الباطل. و قيل لتبيّن للمشركين ما ذهبوا فيه الى خلاف ما يذهب المسلمون فيقوم الحجّة عليهم ببيانك، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» نصب معطوف على موضع اللّام لانّه المفعول له، اى ما انزلناه عليك الا للهداية و الرّحمة.

«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» يعنى المطر، «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» اى انبت فيها من كلّ انواع النّبات بعد يبسها و جدوبتها، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ» سمع القلوب لا سمع الآذان.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» اى دلالة و علامة على قدرة اللّه و وحدانيّته يعبر بها من الجهل الى العلم. و قيل العبرة ادراك الغائب فى الشّاهد، «نُسْقِيكُمْ» قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بفتح النّون و الباقون بضمّ

النون و هما بمعنى واحد، يقال سقيته و اسقيته بمعنى. قال الخليل: سقيته اذا ناولته فشرب و اسقيته جعلت له سقيا، و الانعام لفظه لفظ جمع و هو اسم للجنس بمعنى النّعم فيذكر و يؤنّث، يقال هو الانعام و هى الانعام، فقال تعالى: «مِمَّا فِي بُطُونِهِ» و فى موضع آخر: «مِمَّا فِي بُطُونِها»، «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً» اى الانعام تعتلف الحشيش و الخضر فجعل اللّه بعضه دما و بعضه فرثا و يحيل بعض الدّم الاحمر لبنا ابيض،«خالِصاً» صافيا من نتنه و لونه حلوا دسما. و قيل اذا استقر العلف فى بطنها طبخته فاستحال اعلاه دما و اوسطه لبنا و اسفله فرثا فيجرى الكبد الدّم الى العرق و اللّبن الى الضرع و يبقى الفرث ثمّ ينحدر و فى ذلك عبرة لمن اعتبر، «سائِغاً لِلشَّارِبِينَ» يسوغ فى حلق من تناوله. قال ابن جرير: لم يغصّ احد باللّبن قطّ، و قيل سائغا حلالا، و قيل لا تعافه النّفس و ان خرج من بين الدّم و الفرث.

«وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ» اى و انّ لكم ممّا يخرجه اللّه لكم من ثمرات النّخيل و الاعناب عبرا و آيات لانّكم، «تَتَّخِذُونَ» من ذلك، «سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً» و التقدير و من ثمرات النّخيل و الاعناب شىء تتّخذون منه سكرا، فالهاء فى قوله «مِنْهُ» تعود الى الشّىء و هو محذوف و السّكر الخمر. و قيل نزلت قبل تحريم الخمر، و الرّزق الحسن التّمر و الزّبيب و الدّبس و الخل، و قيل السّكر الطّعم. قال الرّاجز: جعلت اغراض كرام سكرا، اى طعما، فيكون المعنى تصنعون منه طعما يعنى الخلّ و رزقا حسنا يعنى الحلاوة. قال ابو عبيد: السكر الخلّ و الرزق الحسن ما هو خير من الخل، و قيل السّكر ما يسدّ الجوع مشتقّ من قولهم سكرت النّهر اى سددته. قال ابن بحر: السّكر المسكر، قال و اضاف الى نفسه سقى اللّبن و اضاف الى العباد اتّخاذا السّكر و هو ادّخارهم لذلك حتّى يصير سكرا، قال و هذا انكار من اللّه عليهم و تقديره أ تتّخذون منه سكرا و يرزقكم اللّه رزقا حسنا، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» هذا تحريض من اللّه للعاقل ليتأمل فى الآيات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» الآية... اثبات توحيد است و توحيد مايه دين است و اسلام را ركن مهينست، بى توحيد طاعت مقبول نيست و با شرك عبادت بكار نيست، و بدانك حقيقت توحيد دو بابست: يكتا گفتن و يكتا دانستن. اما يكتا گفتن سر همه علومست و مايه همه معارف و بناء دين و حاجز ميان دشمن و دوست و آن را سه وصفست: اوّل گواهى دادن اللّه را بيكتايى در ذات و پاكى از جفت و فرزند و انباز سبحانه و تعالى، ديگر گواهى دادن اللّه تعالى را بيكتايى در صفات كه در آن بى شبه است و بى مثل، آن وى را صفت‌اند نامعقول وكيف آن نامفهوم، نامحاط و نامحدود، از اوهام بيرون وكس نداندكه چون، سديگر گواهى دادن اللّه تعالى را بيكتايى در نامها، حقيقى ازلى كه آن نامها وى را حقايق اند و ديگران را عاريتى و آفريده، آنچ نام ويست آن نام وى را حقيقت است قديم و ازلى بسزاى وى، و آنچ نام خلقست آفريده است محدث بسزاى ايشان، و اللّه و رحمن نامهاى وى‌اندكه بآن نامها جز وى كسى را نخوانند: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» سبحانه و تعالى.امّا يكتا دانستن در خدمتست و در معاملت و در همّت، در خدمت ترك ريا است و رعايت اخلاص و در معاملت تصفيت سرّ است و تحقيق ذكر و در همّت گم كردن هر چه جز از وى و باز رستن بآزادى دل از هر چه جز از وى.

آزاد شود از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر

پير طريقت گفت: همه چيزها را عبارت آسانست و يافت دشوار و در توحيد يافت آسانست و عبارت دشوار، عبارت توحيد از عقل بيرونست، عين توحيد از توهّم مصونست، حادث در ازلى كوم است، توحيد آنست كه جز از يكى نبود، معروف بود عارف نبود، مقصود بود قاصد نبود، موحد آنست كه او را جز ازو نبود تا آن گاه كه اين خود نبود همه خود او بود، توحيد اقرار ديگرست و توحيد معاملت ديگر، و توحيد ذكر و رويّت ديگر، توحيد اقرار را گفت: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ»، توحيد معاملت را گفت: «بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»،

توحید ذکر و رؤیت را گفت: «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ». بو حفص حدّادگفت: توحید بتمییز از غیر اللّه تعالی بیزار شدنست، توحید خاص در یکی رسیدنست،توحید خاص الخاص در یکی برسیدن است.

یا واحدا لم یقم توحیده احد انت الوحید و انت الواحد الاحد
انّ الّذی بهم توحیده قصدوا من حیث ما قصدوا توحیده جحدوا
توحید من صحح التوحید عن صدد دون الطریق الی توحیده صدد

قوله: «وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّهِ» جایهاست در قرآن که اللّه منّت نهاد بر بندگان که رساننده نعمت منم و رهاننده از بلا و شدّت منم، پس ای بنده بد عهد نواخت ما بین و نعمت از ما دان و شکر از ما کن، نعمت که دادیم بدیگری حوالت مکن و عاجز بر ما بدل میار و غیری را بر ما مگزین. فردا بقیامت کافر را گوید کرا خواندی وکرا پرستیدی؟ همی پرسد و خود جلّ جلاله بوی داناتر! کافرگوید ترا پرستیدم لکن بت را انباز تو گفتم، باز مؤمن را گوید توکرا خواندی وکرا پرستیدی؟ گوید خداوندا تو خود دانی که ترا پرستیدم و بیکتایی و یگانگی توگواهی دادم، ربّ العزّه گوید من با هرکس معاملت بحکم اعتقاد وی کنم، کافر مرا شریك و انباز گفت، مؤمن مرا یکتا و یگانه گفت، ما در شریعت حکم چنان کردهایم مر بندهای را که میان دو شریك بود، که نفقه وکسوه وی بر هر دو شریك بود بقدر شرکت ایشان، ای کافر تو در دنیا بخداوندی ما اقرار دادی لکن با ما انبازی دیگر گفتی، من خداوندی خود را وفا کردم که در دنیا ترا آفریدم و روزی دادم و از بلاها نگه داشتم اکنون بت را گوی تا از عذاب آتش ترا نگاه دارد، من کار دنیا راست کردم، کار عقبی راست کردن از بت طلب کن: «إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»، باز بنده مؤمن در دنیا مرا یکتا گفت و یکتا دانست و در شریعت بندهای که یك مالك دارد معاش و مصالح وی همه بر مالك بود لا جرم کار دنیاش کفایت کردم، نعمت دادم، هدایت دادم، وکار عقبی بر من که آن را کفایت کنم، از آتش برهانم، ببهشت رسانم، حلّه پوشانم، بر تخت نشانم، بدیدار و رضاء خود رسانم، زیرا که جز از من کسی دیگر ندارد، کار وی جز از من کسی نسازد.

«وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّهِ ثُمَّ إِذا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فَإِلَیْهِ تَجْئَرُونَ» فایده آیت آنست که تا بنده بداند بحقیقت که نعمت و شدّت همه از اوست، بلا و راحت همه بارادت اوست و تقدیر او، دل درکسی دیگر نبندد، شفاء درد از غیری نجوید، داندکه ضارّ و نافع یکیست، یگانه ضارّست، خداوندگشاد و بند و پادشاه بر سود وگزند وکلید دار جدایی و پیوند، نافع است سود نمای سود رسان و سپردن سودها بر وی آسان و سودها همه بدست او نه بدست کسان.

«وَ یَجْعَلُونَ لِلّهِ ما یَکْرَهُونَ» عبد اللّه منازل یگانه عصر خویش بود شیخ اهل ملامت، توانگری را دیدکه با درویشی مواسات همی کرد بمحقّری ناچیز این آیت بر خواند آن گه فراوی گفت: کیف یکون یوم القیامة اذا قال اللّه هاتوا ما دفع الی السّلاطین و المغنّین فیؤتی بالدّواب و الاموال و الثّیاب الفاخرة. و یقول جلّ جلاله هاتوا ما دفع الیّ فیأتون بالکسر و الخرق و ما لا یؤبه له الا تستحیی من ذلك الموقف.

«وَ إِنَّ لَکُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیکُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ» الآیة... دو نجاست فراهم آمد: یکی فرث و دیگر دم، از میان هر دو بقدرت اللّه تعالی شیر صافی پدید آمد گفت: «مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً» همچنین دو نطفه مهین در رحم فراهم آمد، آن گه از میان هر دو صورتی بدین زیبایی بتقدیر و تصویر اللّه تعالی پدید آمدگفت: «وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ» دو کار صعب بر بنده جمع کند یکی بار معصیت، دیگر تقصیر در طاعت، آن گه از میان هر دو بفضل اللّه رحمت و مغفرت پدید آمدگفت: «یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ» هرکرا در سبق سبق و بدو بدو قلم در لوح برفت که شمع شرع دین و چراغ ایمان و یقین در سینه او بر خواهند افروخت اگر هیچ در خواب شود چون از خواب در آید شمع بیند افروخته بر سر بالین نهاده.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ به آنك نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست

بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم، از روی اشارت می‌گوید شیری که غذای تو است و حظّ تو، بر فرث و دم بگذرانیدم و از هر دو نگاه داشتم، پس توحیدکه حقّ ما است اولی ترکه نگاه داریم تا بر دنیا و عقبی بگذرد و از هیچ دو اثر نگیرد، اگر اثر دنیا یا عقبی بر توحید نشیند آن گه ما را نشاید، توحید از دنیا عقبی پاکست، نور توحید هلاك آب و خاکست، فراکردن دیده دل از خود یافت توحید را ادراکست.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ أَوْحى‏ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» خداوند تو آگاهی افکند زنبور عسل را، «أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً» که خانه گیرید درکوهها، «وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸)» و در درخت و در بنائی که سازند.

«ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» پس میخورید ازگل هر میوه‌ای، «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ» در شوید در این راهها که اللَّه تعالی شما را ساخت، «ذُلُلًا» فرمانروا خویشتن بیفکنده و مسخّر شده، «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها» می بیرون آید از شکمهای ایشان، «شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ» شرابی رنگارنگ، «فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ» در آن شرابست شفای مردمان، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)» در آن نشانست ایشان راکه در اندیشند.

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ» و اللَّه تعالی بیافرید شما را، «ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» پس هم او میراند شما را، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ» و از شما کس است که او را به پس باز برند، «إِلى‏ أَرْذَلِ الْعُمُرِ» با بترینه عمر و بترینه زندگانی، «لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» تا بنداند و یاد ندارد هیچیز پس آنك یاد داشت و دانست، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۷۰)»که اللَّه تعالی داناست و توانا.

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى‏ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» و خدای فضل داد و افزونی لختی را از شما بر لختی در روزی، «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ» هر خداوندهای چیزی از آنچ داده با پس نمی‌باید داد، «عَلى‏ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» با برده خویش، «فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ» تا برده و خداوند در آن یکدیگر را انباز باشند هم سان، «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۷۱)» بکتاب من که اللَّه تعالی‌ام می‌منکر شوند و جحود می‌آرند.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً» و اللَّه تعالی آفرید شما را وکرد شما را هم از شما جفتانی، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ» و شما را آفرید و داد از جفتان شما، «بَنِينَ وَ حَفَدَةً» پسران و فرزندزادگان، «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و شما را روزی داد از پاکها و خوشها، «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ» پس به بیهوده و ناچیز می‌گروند، «وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (۷۲)» و بخدایی اللَّه تعالی کافر می‌شوند.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و می‌پرستند جز از اللَّه تعالی، «ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ شَيْئاً» چیزی راکه ندارد ایشان را روزی از آسمان و زمین هیچ، «وَ لا يَسْتَطِيعُونَ (۷۳)» و نه از آسمان آب توانند آورد و نه از زمین نبات.

«فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» خدای تعالی را انباز مگویید و او را همتا مسازید، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۷۴)» خدای تعالی داند و شما ندانید.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» مثل زد اللَّه تعالی خویشتن را، «عَبْداً مَمْلُوكاً» بنده‌ای بود درم خریده، «لا يَقْدِرُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ» بر هیچیز از داشت و بند وگشاد نه پادشاه، «وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا» و دیگری که آزاد بود مرو را روزی دادیم، «رِزْقاً حَسَناً» حالی فراخ و توانی فراخ و جهانی فراخ، «فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً» و او می‌بخشد از آن نهان و آشکارا، «هَلْ يَسْتَوُونَ» ایشان هر دو یکسان باشند، «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ستایش نیکو اللَّه تعالی را، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۷۵)» که بیشتر ایشان نادانانند.

«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» و اللَّه تعالی مثلی زد، «رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ» دو مرد یکی از ایشان گنگ، «لا يَقْدِرُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ» بر هیچیز نه پادشاه و توانا، «وَ هُوَ كَلٌّ عَلى‏ مَوْلاهُ» و بر خداوند خویش باری گران، «أَيْنَما يُوَجِّهْهُ» هر جا که روی کند، «لا يَأْتِ بِخَيْرٍ» وی را هیچ نیکی نیارد، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ» یکسان بود او، «وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»

و آن سخن‌گوی بداد فرمان نیکوگوی، «وَ هُوَ عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۷۶)» و او بر راه راست.
«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و خدای تعالی راست دانش پوشیدههای آسمان و زمین، «وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ» و نیست کار خاستن رستاخیزکه هنگام آید، «إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» مگر چون تاوش چشم و از آن نزدیکتر، «إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۷۷)» اللّه تعالی بر همه چیز تواناست و پادشاه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ أَوْحى‌ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» وحی اینجا بمعنی الهام است چنانك آنجا گفت: «وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ» و معنی الهام آنست که ربّ العزّه در دل جانور افکند تا در طلب منافع خویش برود و آنچ مضرّت وی در آنست بپرهیزد وگفته‌اندکه در آفرینش وی خود بر آن حالست و بر آن طبع چنانك زنبور عسل که در طباع وی نهاده خانه ساختن و ازگل هر میوه‌ای خوردن. و النّحل اسم جنس یذکّر و یؤنّث و واحد النّحل نحلة مثل نخل و نخلة، «أَنِ اتَّخِذِي» ای بان اتّخذی، «مِنَ الْجِبالِ» ای فی الجبال من اینجا بمعنی فی است کقوله: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» ای فی حیث امرکم اللّه، وکقوله: «أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» ای فی الارض، و احتمال کندکه «مِنَ الْجِبالِ» من تبعیض بود، لانّ ذلك یوجد فی بعض الجبال، «بُيُوتاً» زنبور خانه را بیوت خواند از بهر آنك بخانه‌ها که ساخته آدمیان بود نیك ماند از حسن صنعت که در آنست و صحّت قسمت بر شکل مسدّس ساخته بالهام ربّانی، «وَ مِنَ الشَّجَرِ» یعنی فی الغیاض و الجبال و الصّحاری، «وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ» یرید منازل النّاس ای ما یبنون من السّقوف فیرفعونه و المعنی الهمها اللّه ان تجعل بیوتها امّا فی جبل او شجر او فی منازل النّاس و ما یبنونه.
وگفته‌اند زنابیر عسل کار ایشان از دو حال بیرون نیست یا فراگذاشته درکوه و صحرا که ایشان را خداوند و مالك نبود، خانه‌ای که سازند درکوه سازند و در درخت، در بیشه‌ها و صحرا چنانك گفت: «مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ» و اگر ایشان را خداوند و مالکی بود خانه‌ای که سازند در سقوف و ابنیه خداوندان خود سازند، چنانك گفت: «وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ». قرأ شامی و ابو بکر: «یعرشون» بضمّ الرّاء و قرأ الباقون: «یعرشون» بکسر الرّاء و هما لغتان.
«ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» یعنی من نور الثمرات کلّها و النّحل لا تأکل من الثّمرات الا وردها و هو السّبب فی العسل للشّفاء، «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ» ای طرق ربّك تطلبین فیها الرّعی، «ذُلُلًا» جمع ذلول ای منقادة مسخّرة مطیعة للّه عزّ و جلّ، باین قول ذللا حال نحل است و صفت وی و روا باشدکه ذللا نعت سبل باشد، ای هی مذللة للنّحل سهلة السّلوك. قال مجاهد لا یتوعّر علیها مکان سلکته، «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ» هو العسل تلقیه من افواهها لکنّه قال من بطونها لان استحالة الاطعمة لا تکون الّا فی البطن، فالنّحل یخرج العسل من بطونها الی افواهها. قول درست آنست که عسل از راه دهن بیرون آید بر مثال لعاب که از دهن آدمی روان شود، از اینجا گفت حسن بصری رحمة اللّه علیه: لعاب البرّ بلعاب النحل بخالص السّمن ما عابه مسلم فجعله لعابا یخرج من الفم، «مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ» ابیض و اصفر و احمر. و قیل ان الأبیض من العسل یلقیه الشّباب من النّحل، و الاصفر یلقیه الکهول منها، و الاحمر یلقیه الشّیب منها، «فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ» جمهور مفسران بر آنندکه فیه کنایت از عسلست یعنی که در عسل شفا است، و شفاء بنکرة گفت یعنی که بعضی دردها را شفا است نه همه: روی ابو سعید الخدری انّ رجلا اتی النبی (ص) فقال: انّ اخی یشتکی بطنه، فقال اسقه عسلا، فذهب، ثمّ رجع فقال قد سقیته فلم یزل ما به، فقال (ص) اذهب و اسقه عسلا فقد صدق اللّه وکذب بطن اخیك فسقاه ثانیا فبرأ کانّما انشط من عقال.
و قال (ص): لوکان شیء ینجی من الموت لکان السّنا و السّنّوت و السّنوت العسل.
وگفته‌اند «فِيهِ شِفاءٌ» این ضمیر با قرآن شود، ای فی القرآن شفاء للنّاس من شبه القلوب، و روا باشدکه ضمیر با

هر دو برندكه مصطفى (ص) گفته: «عليكم بالشفائين العسل و القرآن»
و عن عبد اللَّه قال العسل شفاء من كلّ دواء و القرآن شفاء لما فى الصّدور. و قيل الضّمير يعود الى ما بيّن اللَّه من الدّلائل و الاعتبار فى البخل فيكون الشّفاء لداء الجهل يقوّ به، قوله تعالى: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».

فصل

اعلم انّ النحل خلق يسوقه اللَّه حيث يشاء فاذا اتّخذت بيتا فى ملك بشركان ما يخرج من بطونها رزقا له لحدوثه فى ملكه، فاذا تحوّلت الى ملك غيره لم يكن له المطالبة بها وكان ما تحدثه فى ملك من تحوّلت اليه من العسل له كما كان ما احدثته فى ملك الاوّل له، ثمّ كذلك كلما انتقلت فان اتّخذت فى ارض موات لا مالك لها كان عسلها لمن بادر الى اخذه و تحصيله بالحيازة و النّقل، و نفس النحل لا يصلح فيها البيع و الشرى و لا يقع عليها ملك لعدم الوصول الى احرازها بوجه من الوجوه، و ليست كالصّيد من الطير و الدّواب الّذى اذا صيد احرز و حبس حيث شاء صاحبه بقصّ اجنحة الطائر و منع الصيد من الخروج باغلاق باب او حافظ او تشكيل و النحل لا يمكن فيها هذا و اللَّه اعلم.

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ» اى اوجدكم و لم تكونوا شيئا معنى آنست كه شما هيچيز نبوديدكه اللَّه تعالى شما را بيافريد و از عدم در وجود آورد، «ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» پس بميراند شما را چون روزگار عمر شما برسد و اجل در رسد، كس باشدكه مرگ وى در حال طفوليّت بود وكس باشدكه در جوانى وكس باشدكه در ابتداى پيرى، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» وكس باشد از شما كه او را با ارذل العمر برند، و ارذل العمر أرداه يعنى الى الخرف الّذى ينقص عقله. وكان من دعاء النبى (ص): «و اعوذ بك ان أرد الى ارذل العمر»
قتادة گفت: ارذل العمر آنست كه عمر وى بنود سال رسد وگفته‌اندكه هشتاد سال وگفته‌اند هر چه بالاى هفتاد و پنج بود ارذل العمر است و العمر و العمر و العمر واحد.
روى انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): المولود حتّى يبلغ الحنث ما عمل من حسنة اثبت لوالده اولو الديه فان عمل سيّئة لم تكتب عليه و لا على والديه، فاذا بلغ الحنث و جرى عليه القلم امر الملكان اللذان معه ان يحفظاه و يسدّداه، فاذا بلغ اربعين سنة فى الاسلام آمنه اللَّه من البلايا الثّلث: من الجنون و الجذام و البرص، فاذا بلغ الخمسين ضاعف اللَّه حسناته، فاذا بلغ ستين سنة رزقه اللَّه الانابة اليه فيما يحبّ، فاذا بلغ سبعين سنة اجابه اهل السّماء، فاذا بلغ ثمانين سنة كتب اللَّه حسناته و تجاوز عن سيّئاته، فاذا بلغ تسعين سنة غفر اللَّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر و شفعه فى اهل بيته وكان اسمه عند اللَّه اسير اللَّه فى ارضه، فاذا بلغ ارذل العمر لكى لا يعلم بعد علم شيئا كتب اللَّه له مثل ما كان يعمل فى صحّته من الخير و ان عمل سيّئة لم تكتب عليه.
«لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» اى حتّى يعود بعد العلم جاهلا و يصيركالصّبىّ الّذى لا عقل له گفته‌اند اين در شأن كسيست كه مؤمن نبود امّا مؤمن اگر چه پير شود علمى كه او را داده‌اند وا نستانند. و قيل معناه لئلّا يعمل بعد عمله شيئا اى يفتر عن العمل بالعلم لانّ تأثير الكبر فى العمل اكثر منه فى العلم. وگفته‌اندگردش احوال بنده آن راست كه تا خلق بنظر عبرت نگرند و بدانندكه آن خداوندكه قادرست كه بنده را از حال علم با حال جهل برد، قادر است كه او را بميراند و باز او را زنده گرداند، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ» كه وى جلّ جلاله داناست و تواناست بهر چه خواهد.
«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» اين آيت ردّى بليغ است بر مشركان كه خداى را جلّ جلاله انباز گفتند، مى‌گويد اللَّه تعالى افزونى داد لختى را از شما بر لختى يعنى مالك را بر مملوك، مالك آنچ خورد از مال خود خوردكه ملك دارد و دست رس دارد و مملوك آنچ خورد از غير وى خوردكه نه ملك دارد و نه دست رس، «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا» و هم المالكون، «بِرَادِّي رِزْقِهِمْ» بجا على رزقهم لعبيدهم حتّى يكون عبيدهم معهم فيه

سواء معنی آنست که مالك را آن افزونی رزق و مال که او راست چیزی با بنده درم خریده خویش نمی‌باید داد تا پس بنده وی با وی در آن یکسان باشد و این مثلی است که ربّ العالمین زد مشرکان را که آفریده وی را انباز وی می‌گویند، یعنی که شما نمی‌پسندید و نه سزا می‌بینیدکه بردگان شما با شما در ملك یکسان باشند چونست که بندگان مرا با من در ملك یکسان می‌کنید؟! «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» استفهام بمعنی الانکار، أ فبأن انعم اللّٰه علیهم جحدوا نعمه و جعلوا ما رزقهم لغیره ای اتوصلوا بنعمته الی الکفر به. قرأ عاصم: «تجحدون» بالتّاء علی الخطاب، لقوله: «وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ» و الباقون بالیاء علی الغیبة، لقوله: «فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ». ابن عباس گفت: این آیت در شأن ترسایان نجران آمدکه درکار عیسی و مادر غلوّکردند و گفتند آنچ گفتند.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً» یعنی النساء می‌گوید اللّٰه تعالی بیافرید از تنهای شما زنان. قتادة گفت یعنی حوّا که او را از نفس آدم بیافرید از استخوان پهلوی وی. و قیل معناه جعل ازواجکم بشرا من جنسکم لتأنسوا بها انس الشبیه بالشّبیه الموافق، شما را جفتانی آفرید از جنس شما، بشری همچون شما تا با وی انس گیریدکه جنس بجنس گراید و شکل با شکل بیارامد.

و در قرآن ازواج بسه معنی آید: یکی زنانند چنانك اینجا گفت و در سوره البقرة و آل عمران و النساء: «أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ» یعنی الحلائل، همانست که در سوره الزّخرف گفت: «أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ» وکذلك قوله: «وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ» یعنی امرأة الرّجل.

وجه دوم ازواجست بمعنی اصناف چنانك در سوره الشّعراء گفت: «كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» یعنی من کلّ صنف حسن، و دریس گفت: «سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها» ای الاصناف کلّها، و فی الانعام: «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ» ای اصناف، و فی هود: «مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ» ای من کلّ صنفین، و فی الرّعد: «جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» ای صنفین اثنین.

وجه سوم ازواجست بمعنی قرناء چنانك در سوره الصّافات گفت: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ» یعنی قرناءهم من الشّیاطین، و قال تعالی: «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» ای قرنت نفوس الکفّار بالشیاطین.

... «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً» علماء تفسیر مختلف‌اند در معنی حفدة ابن عباس گفت و ضحّاك و حسن و جماعتی مفسران که حفدة چاکرانند و خدمتکاران، حفد یحفد حفدا و حفدانا اذا اسرع فی الخدمة و الحافد الخادم و الحفدة جمع کالسّفرة. و منه قول الشاعر:

حفد الولائد بینهنّ و اسلمت　　باکفّهنّ ازمّة الاجمال

و منه ما جاء فی دعاء الوتر: و الیك نسعی و نحفد، ای نسرع الی العمل بطاعتك.

مقاتل گفت: بنین پسران خردندکه پدر را با ایشان انس بود و حفدة پسران بزرگ‌اندکه پدر را خدمت کنند، و گفته‌اند حفدة دخترانند لانّهنّ یخدمن فی البیوت اتمّ خدمة. و قیل هم اولاد الاولاد، و قیل هم ازواج البنات و هم الاختان، و قیل هم اولاد المرأة من زوج قبله، «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» ای من الحلال. و قیل من اللذیذ کاللّبن و العسل و الثّمار. و قیل هو ما یأتیك عفوا صفوا من غیر مسئلة و فی ذلك ما

روی عبد اللّٰه بن السّعدی وکان من بنی مالك بن حسل انّه کان یحدّث قال: قدمت علی عمر بن الخطاب فارسل الیّ بالف دینار فرددتها فقال لم رددتها فقلت انا عنها غنی و ستجد من هو احوج منّی فقال لی خذها فانّ رسول اللّٰه (ص) اعطانی عطاء فقلت یا رسول اللّٰه انا عنه غنی و ستجد من هو احوج الیه منّی، فقال لی خذه هذا رزق اللّٰه اذا ساق الیك رزقا لم تسئله و لم تشره الیه نفسك فهو رزق اللّٰه ساقه الیك فخذه.

... «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ» و هو الاصنام، «وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ» حیث اضافوا النّعم الی الاصنام و لم یضیفوها الی المنعم بها علیهم. قال ابن حریر: یصدّقون اولیاء الشّیطان بما یحرمونه من البحیرة و اخواتها، «وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ» ای بما احلّ اللّٰه لهم من ذلك، «هُمْ يَكْفُرُونَ» ای ینکرون تحلیله.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ای و یعبد هؤلاء الکفار من دون اللّه اصناما، «لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی من جهة السّماوات و الارض لانّها لا تقدر علی انزال قطر من السّماء و لا تقدر علی اخراج شیء من نبات الارض، «وَ لا يَسْتَطِيعُونَ» ای لیس لها الآن ملکة و لا فی استطاعتهم ان یملکوا ابدا و انتصاب «شَيْئاً» علی انّه بدل من قوله رزقا او علی انّه مفعول لقوله رزقا.

«فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تجعلوا له مثلا و لا تصفوا فیه شبها فانّه واحد لا مثل له و لا شبه خدای تعالی را انباز مگویید و او را همتا مسازیدکه او را مثل و مانند نیست، شریك و انباز نیست، آن‌گه گفت: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» خدای تعالی داند و شما ندانید یعنی جز از آنك اللّه تعالی خویشتن را گفت صفت مکنیدکه بآن شناخت‌که وی خود را شناسد شما وی را نشناسید.

و قیل «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تشبهوه بخلقه و لا تقیسوه علی شیء من خلقه و ذلك انّ ضرب المثل انّما هو لتشبیه ذات بذات او وصف بوصف و تعالی اللّه عن ذلك، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» ما یکون قبل ان یکون، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» قدر عظمته حیث اشرکتم به.

قال الضحّاك: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تعبدوا من دونه مالا ینفعکم و لا یضرّکم و لا یرزقکم، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» خطاء ما تضربون من الامثال و صوابه، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» خطاء ذلك من صوابه. و قیل انّ اللّه یعلم انّ ما عبد من دونه باطل و انتم جهلة لا تعلمون.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» ضرب اینجا بمعنی وصف است، ای وصف اللّه شبها فیه بیان للمقصود، همانست‌که گفت: «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً» وکذلك قوله: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تصفوا فیه الاشباه: «وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ» ای نصفها فنبیّنها، «وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا» این همه بمعنی متقاربند. و در قرآن ضرب است بمعنی سیرکقوله: «إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی یسیرون. و در قرآن ضربست بمعنی زخم زدن کقوله: «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ» یعنی الضّرب بالیدین بالسّلاح، وکقوله: «فَضَرْبَ الرِّقابِ» یعنی الضّرب بالسّلاح بالیدین، و در حقّ زنان گفت: «وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» یعنی بالیدین ضربا غیر مبرّح.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً» مفسّران را درین آیت دو قول است: یکی آنست‌که ربّ العزّه خود را مثل زد با معبود باطل‌که کافران وی را انبازگفتند، می‌گوید بنده‌ای عاجز مملوك‌که بر هیچیز پادشاه نه و او را توان انفاق نه با آن خواجه‌که ملك دارد و او را توان انفاق بود تا چنانك خواهد فراخ می‌زید و فراخ نفقه می‌کند، ایشان هر دو برابر و یکسان نه‌اند، اگر چه خلق ایشان یکسانست بمعنی یکسان نه‌اندکه یکی عاجز است و دیگری قادر، پس چون برابر و یکسان دارند در عبادت خدای تعالی‌که قادرست و توانا و دانا بهمه چیز، خلق را دارنده و ایشان را روزی دهنده با بتی مرده از سنگ تراشیده، نه او را حرکت و قوّت، نه ازو نفع و ضرّ، آن‌گه گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ای لیس الامرکما یفعلون و لا القول‌کما یقولون، ما للاوثان عندهم من ید و لا معروف فتحمد علیه انّما الحمد الکامل للّه خالصا لانّه هو المنعم و الرّزاق، و لکنّ «أَكْثَرُهُمْ» یعنی جمیع الکفرة «لا يَعْلَمُونَ»، انّ الحمد لی لانّ جمیع النّعم منّی. و قوله: «هَلْ يَسْتَوُونَ» ذکره بلفظ الجمع و هما اثنان لانّ ما عدا الواحد جمع. قول دیگر آنست‌که ربّ العزّه درین آیت مثل زدکافر را و مؤمن را: «عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» مثل‌کافر است ربّ العزّه او را روزی داد و مال جمع‌کرد و وی را از آن مال هیچ خیر و نفع نه.

... «وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً» این مثل مؤمنست‌که ربّ العزّه او را مال و نعمت داد و در طاعت و رضاء حق تعالی آن مال نفقه‌کرد نهان و آشکارا تا سعادت آخرت و نعیم باقی خود را حاصل‌کرد، «هَلْ يَسْتَوُونَ» ای هل یستویان هذا الفقیر البخیل و الغنیّ السخیّ فلذلك لا یستوی الکافر العاصی المخالف لامر اللّه و المؤمن المطیع له. عطاء گفت «عَبْداً مَمْلُوكاً»: بو جهل هشام است، و «مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً»: ابو بکر صدّیق.

پس در بیان بیفزود و دیگر مثل زد: «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» من الكلام لانّه ولد اخرس اصمّ لا يسمع و لا يبصر و لا يعقل، «وَ هُوَ كَلٌّ عَلى مَوْلاهُ» اى ثقل و وبال على وليّه و سيّده، «أَيْنَما يُوَجِّهْهُ» يرسله، «لا يَأْتِ بِخَيْرٍ» لانّه عاجز لا يفهم ما يقال له و لا يفهم عنه، اين مثل بت است که نشنود و نگويد و نداند و نكند وانگه باری گران است بر عابد خويش برداشتن را و فرو نهادن را و خدمت کردن وی را، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» يعنى اللَّه قادر متكلم يأمر بالتّوحيد سميع يسمع دعاءنا بصير يرى احوالنا، «وَ هُوَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» اى يدلّكم على صراط مستقيم می‌گويد آن بت بر آن صفت کی برابر و يکسان بود با خداوند قادر متکلّم گويا و دانا و شنوا و بينا، کردگار روزی گمار بنده نواز ره نمای. و بقول بعضى مفسّران اين مثل کافر و مؤمنست، يعنی کافر که خير نگويد و نكند و نفرمايد و مؤمن که بتوحيد فرمايد و بر دين حق خواند و بر منهاج شريعت و حقيقت راست رود هرگز کی برابر باشد و يکسان؟! عطاء گفت «ابكم» ابى بن خلف است وكان كلّا على قومه لانّه كان يؤذيهم، «وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»: حمزة بن عبد المطلب است. وگفته‌اند ابكم: اسيد بن ابى العاص است و من يأمر بالعدل: عثمان بن عفّان. و قيل ضرب اللَّه هذه الامثال ليعلم انّه اله واحد و انّا لا ينبغى ان يشبّه به غيره.

«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و المعنى و للَّه ايّها النّاس ملك ما غاب عن ابصاركم فى السّماوات و الارض دون آلهتكم الّتى تدعونها من دونه و دون كلّ ما سواه. و قيل تقديره و للَّه علم غيب السّماوات و الارض. و الغيب ها هنا ما لا يدرك بالحسّ و لا يفهم بالعقل. و قيل هو ما فى قوله: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الآية...

«وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» اين جواب كفّار قريشست که درخاست رستاخيز استعجال می‌نمودند، بر طريق استهزاء می‌گفتند: «مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ أَيَّانَ مُرْساها» ربّ العالمين گفت: «ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» ليس يريد انّ السّاعة تأتى فى اقرب من لمح البصر و لكنّه يصف سرعة القدرة و الإتيان بها می‌گويد در قدرت ما آوردن آن و نمودن آن آسانست و سهل و نزديك، آن گه هنگام آن آيد چون لمح البصر بود: تاوش چشم، كه اللَّه تعالى گويدكن: باش تا می‌بود، و السّاعة اسم لوقت النّشور سمّى ساعة لانّه جزء يوم من يوم القيامة و اجزاء الزّمان سمّيت ساعات. و يقال لمح فلان ببصره اذا طرف طرفا وحيا، «أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» كلمة او وردت فى القرآن فى مواضع مضافة الى اللَّه عزّ و جلّ ما هى منه فى شىء من الشكّ و انّما هى لتوهم على الخلق فيها فكان قيام السّاعة فى وحائها كلمح البصر لقوم من النّاظرين و هو اقرب منه لقوم آخرين، و هكذا فى قوله: «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»، هم مائة الف عند قوم من العادّين و يظنّهم آخرون يزيدون، و قوله: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى» فى القسىّ تفاوت و فى قياس القامة اختلاف و قول من قال انّ او بمعنى بل فى هذه المواضع قول مرغوب عنه، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» قال ابو بكر الورّاق: النّحلة لمّا اتّبعت الامر و سلكت سبلها حتّى ما امرت جعل لعابها شفاء للنّاس، كذلك المؤمن اذا اتّبع الامر و حفظ السرّ و اقبل على ربّه جعل رؤيته وكلامه و مجالسته شفاء للخلق فمن نظر اليه اعتبر و من سمع كلامه اتّعظ و من جالسه سعد زنبور عسل جانوريست احكام شريعت بروى روان نه و سزای خطاب و تكليف نه و آراسته عقل و تميز نه، امّا از روى الهام و تسخير بوى فرمانى رسيد منقاد فرمان گشت، طاعت دار و فرمان بردار، متواضع وار پيش آمد تا ربّ العالمين لعاب وی شفاء خلق ساخت، بنده مؤمن را در اين اشارتی و بشارتيست، اشارتی پيدا و بشارتی بسزا، می‌گويد مؤمن که اتّباع فرمان کند و سرّ خود از مواضع نهى بپرهيزد و دل را با مشاهده حق پردازد و بتواضع پيش فرمان باز شده و نظر حق پيش چشم خويش داشته و باطن خود را از ملاحظت اغيار پاك كرده، ربّ العالمين اين چنين بنده را سبب نجات و سعادت خلق گرداند، ديدار وی شفاء دردمندان و سخن وی پند مؤمنان و مجالست وی زيادت درجه

عابدان. اینست که مصطفی (ص) گفت: «الانبیاء قادة و الفقهاء سادة و مجالستهم زیادة»
و قال (ص): مثل المؤمن مثل النّحلة تأکل طیّبا و تضع طیّبا.
قال بعض العلماء یشبه عمل المؤمن عمل النّحل من وجوه: احدها انّ النّحل یتنزّه عن الانجاس و القذرات کذلك المؤمن یتورّع عن المعاصی و الحرام الثّانی انّ جمیع الطّیر اذا جنّ علیها اللّیل تأوی الی اوکارها و تستریح بالنّوم عن السّعی و النّحل یعمل باللّیل اکثر ممّا یعمل بالنّهار، کذلك النّاس اذا جنّ علیهم اللّیل اضطجعوا علی فرش الغفلة و المؤمن ینصب قدمیه و یقوم من محرابه بین یدی مولاه یشکو الیه بلواه. الثّالث انّ النّحل لا یعمل بهواه بل یتّبع امیره و لا یخرج عن طاعته، کذلك المؤمن لا یعمل بهواه بل یقتدی بائمة الدّین و آثار السّلف.
الرّابع انّ النّحل یخاف من اذی اجناس الطّیر و یکف اذاه عنها، کذلك المؤمن یصل الیه اذی الخلق و لا یصل اذاه الی الخلق. الخامس انّ النّحل لا یتمکّن من عمله حتّی یسدّ علی نفسه باب البیت، کذلك المؤمن لا یجد حلاوة الطّاعة الّا فی الخلوة حیث لا یراه الّا اللّه عزّ و جل.
سفیان ثوری گفت: راهبی دیدم در دیری نشسته، کسی از وی پرسید که روزگارت چونست و حالت چیست؟ گفت روزگار خود در نماز مستغرق دارم، یك ساعت نخواهم که بمن درگذردکه نه در نماز باشم، آن گه گفت نپندارم که کسی ذکر بهشت و دوزخ بسمع وی رسد وانگه اوقات خود و روزگار خود نه همه بنماز بسر آرد که نماز سبب سعادت است و پیرایه شهادت است و مظنّه مشاهدت است، آن مرد گفت راهب را که از امل می‌پرسم، امل تو در دنیا تا کجاست و چند است؟
راهب گفت هرگزگامی برنداشته‌ام و ننهاده که نه گمان برده‌ام که میان هر دو مرگ در رسد. راهب گفت آن مرد را که تو نیز حال خود با من بگوی و از بهینه اعمال خود مرا خبر ده، گفت من سر بر خاك نهم در سجود و همی گریم تا آن گه که از آب چشم من گیاه از زمین برآید، راهب گفت: ان تضحك و انت معترف بخطیئتك خیر لك من ان تبکی و انت مدلّ بعملك راهب در وی چنان دید که با آن گریستن عجبست و ادلال، گفت ای جوانمرد خنده و شادی و اعتراف بگناه «۲» اولیتر ازگریه و زاری و آن را بنزدیك اللّه تعالی کاری دانی و عملی پنداری و خود را بر اللّه تعالی حقّی بینی، آن گه راهب در پند بیفزودگفت: اتّق اللّه و ازهد فی الدّنیا و لا تنافس اهلها فیها فکن فیها کالنّحلة ان أکلت أکلت طیّبا و ان وضعت وضعت طیّبا و ان وقعت علی عود لم تکسره. در دنیا چون نحل عسل باش که جز پاك نخورد و جز پاك ننهد و بی رنج و بی آزار رود، و اذا مرّوا باللّغو مرّوا کراما.
و یقال انّ اللّه سبحانه اجری سنّته ان یخفی کلّ شیء عزیز فی شیء حقیر، جعل الأبریسم فی الدّود و هو اصغر الحیوانات و اضعفها و العسل فی النّحل و هو اضعف الطّیور و جعل الدّرّ فی الصّدف و هو اوحش حیوان من حیوانات البحر، وکذلك اودع الذّهب و الفضّة الحجر و الفیروزج الحجر، کذلك اودع المعرفة به و المحبّة له فی قلوب المؤمنین و فیهم من یعصی و فیهم من یخطی. سنّت خداوند است جلّ جلاله که هر آنچ عزیزتر و شریف تر پنهان کند در بی قدری محقّر: عسل با حلاوت در نحل حقیر نهاده، ابریشم با لطافت در آن کرمك ضعیف پنهان کرده، درّ شب افروز در صدف وحش تعبیه کرده، مشك با قیمت از ناف آهوی دشتی پدید آورده، از روی اشارت می گوید: ای محمّد ما آن روزکه امّت ترا ستودیم وگفتیم: «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ» آن دراز عمران بسیار طاعت را می‌دیدیم، آن روزکه نحل ضعیف را عسل دادیم آن بازان با قوّت می‌دیدیم، آن روزکه آن کرمك را ابریشم دادیم آن ماران با هیبت می‌دیدیم، آن روزکه آهوی دشتی را مشك دادیم آن شیران با صولت می‌دیدیم، آن روزکه صدف را مروارید دادیم آن نهنگان با عظمت می‌دیدیم، آن روزکه عندلیب را آواز خوش دادیم طاووسان با زینت را می‌دیدیم، آن روزکه این مشتی خاك را ثنا گفتیم ملائکه صف زده را در راه خدمت

می‌دیدیم.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام / عالم ز برای تو بیاراسته‌ام

در شهر مرا هزار عاشق بیش اند / تو شاد بزی که من ترا خاسته‌ام

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» بر لسان اهل معرفت و بر ذوق جوانمردان طریقت ارذل العمر آنست که بنده را در عنفوان شباب وقتی خوش بود و ارادتی تمام و روزگاری مساعد و صحبتی نیکو، چون روزگاری در استقامت برین صفت برود آن‌گه ناگاه او را فترتی افتد و آن عقد ارادت فسخ کند و روی در دنیا آرد و از حطام دنیا جمع کند، سالکان راه حقیقت آن را ارذل العمر دانند و در طریقت خویش آن را ردّت شمرند. ابو بکر صدّیق از اینجا گفته: طوبى لمن مات فى النأنأة خنك مر آن بنده‌ای که در ابتداء ارادت با تازگی دل و صفای وقت و روزگار مساعد از دنیا برودکه در درنگ روزگار تغییر احوال می‌افتد و در صفا کدر می‌آمیزد: و ایّ نعیم لا یکدّره الدّهر، و انشدوا فی معناه:

کان لی مشرب یصفوا برؤیتکم / فکدّرته ید الایّام حین صفا

بو محمد جریری وقتی مجلس میداشت، یکی برخاست گفت ای شیخ دلی داشتم تازه و روشن و وقتی صافی و روزگاری با نظام، آه که بر من بشورید و آن وقت از من برفت، حیلت چیست؟ جریری گفت: ای جوانمرد بنشین که ما همه درین ماتم نشسته‌ایم، آن‌گه این ابیات بر خواند:

تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا / و اظهرتم الهجران ما هکذا کنّا

و اقسمتم ان لا تحولوا عن الهوى / بلى و حیاة الحبّ حلتم و ما حلنا

لیالى بتنا نجتنى من ثمارکم / فقلبى الى تلك اللّیالى قد حنّا

پیر طریقت گفت در مناجات خویش: الهی این چه بتر روزی است؟ ترسم که مرا از تو جز از حسرت نه روزیست، الهی می‌لرزم از آنك نه ارزم، وز آنك نه ارزم چه سازم جز از آنك می‌سوزم تا ازین افتادگی برخیزم، الهی از بخت خود چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و ناچاره را چه آمیزم و در هامون کجا گریزم؟

الهی کان حسرتست این دل من، مایه درد و غم است این تن من، نیارم گفت که این همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من:

مرا تا باشد این درد نهانی / ترا جویم که درمانم تو دانی

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» رزق نفس دیگرست و رزق دل دیگر و رزق روح دیگر، اما رزق نفس قومی را توفیق طاعتست و قومی را خذلان معصیت، و رزق دل قومی را حضور دلست با دوام ذکر و قومی را صفت غفلت با دوام قسوت، و رزق روح قومی را کمال معرفتست و صفای محبّت و قومی را حبّ دنیا و شغل علاقت. و قال الفضیل: اجل ما رزق الانسان عمل یدلّه على رشده و معرفة تورث مشاهدة ربّه.

قال النّبي (ص): «انى اظل عند ربى یطعمنى و یسقینى».

«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» قال النّهر جورى: الحقّ تعالى ستر غیبه فى خلقه و ستر اولیاءه عن عباده فلا یشرف على غیبه الّا خواصّ اولیائه و لا یشرف على اولیائه الّا الصدّیقون من عباده، فالاشراف على الغیب عزیز و الاشراف على الاولیاء اعزّ منه.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» خدای تعالی بیرون آورد شما را از شکمهای مادران، «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» هیچیز نمی‌دانستید شما، «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» و شما را شنوایی و بینایی داد و دلها داد، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۸)» تا مگر آزادی کنید.

«أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ» نمی‌بینید مرغان، «مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ» ایستاده از پر زدن در آسمان و بداشته در

هوا، «ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ» بنه می‌دارد آن را مگر اللّه تعالی، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن توانایی خدای را نشانهاست، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۷۹)» ایشان را که می‌بابیدگروید.
«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» و اللّه شما را خانه‌های شما دل آرام کرد، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ» و شما را از پوستهای چهارپایان ساخت وکرد، «بُيُوتاً» خیمه های ادیم، «تَسْتَخِفُّونَها» تا آن را سبك با خود می‌برید، «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» روز رفت شما در سفرها. «وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» روز اقامت شما، «وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها» و از پشم گوسفندان و پشم شتران و موی بزان، «أَثاثاً» قماش خانه و در بایسته کدخدایی، «وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ (۸۰)» تا بآن ساخته می‌باشید تازئید.
«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالاً» و خدای تعالی کرد شما را و داد از آنچ آفرید سایه‌ها، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً» وکرد شما را ازکوه‌ها غارها و تلها، «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ» وکرد شما را جامه‌ها، «تَقِيكُمُ الْحَرَّ» که گرما از شما باز دارد، «وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ» و شما را پیراهن‌ها داد از خفتان و زره که زور زخم شما از شما باز دارد، «كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» نعمتها بر شما پیوسته و فراخ نیك میگستراند، «لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ (۸۱)» تا مگرگردن نهید.
«فَإِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر برگردند، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۸۲)» بر تو رسانیدن آشکار است.
«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» نعمتهای خدای تعالی می‌شناسند، «ثُمَّ يُنْكِرُونَها» و از آزادی کردن منعم را باز می‌نشینند، «وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ (۸۳)» و بیشتر ایشان آنندکه ناسپاسانند.
«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» و آن روزکه بینگیزانیم از هرگروهی گواهی، «ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه دستوری ندهندکافران را، «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۸۴)» و نه از ایشان عذر پذیرند.
«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ» و آن گه که کافران عذاب بینند، «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ» سبك نکنند از ایشان عذاب، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۵)» و نه ایشان را در آن مهلت دهند.
«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكاءَهُمْ» و آن گه که مشرکان انباز خواندگان خود بینند، «قالُوا رَبَّنا» گویند خداوند ما، «هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ» این آن انبازان ماانده که می‌خواندیم فرود از تو، «فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ» آن انبازان جواب با ایشان کنند، «إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ (۸۶)» که شما دروغ می‌گویید.
«وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ» و خویشتن را فرا دست اللّه تعالی دهند به بندگی، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۸۷)» وگم شد از ایشان ایشان که بدروغ می خدایان خواندند.
«الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ایشان که کافر شدند و از راه خدای تعالی برگشتند، «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ» بیفزودیم ایشان را عذاب آن جهان بر عذاب اینجهان، «بِما كانُوا يُفْسِدُونَ (۸۸)» بآن بدکاریها که می‌کردند.
«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ» و آن روزکه بینگیزانیم در میان هر مردمان روزگاری، «شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» گواهی هم از ایشان که گواهی دهد بر ایشان، «وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ» و آریم ترا گواه بر اینان، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ» و فرو فرستادیم بر تو قرآن، «تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» پیدا کردن هر چیز را، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» و راه نمونی و بخشایشی، «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ (۸۹)» و بشارتی گردن نهادگان را.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» رجع الكلام الى عدّ النّعم، لختی نعمتها که بندگان را داد در آیات پیش بر شمرد، آن گه عارض در میان آمد باز دیگر بار سخن با حصر نعمت برد و نیکیها که با بنده‌کرده در ابتدای آفرینش وی «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» کسایی امّهاتکم بکسر الف و فتح میم خواند، حمزه بکسر الف و میم خواند امّهاتکم و وجه کسر همزه آنست که ما قبل آن مکسور است چون حرکت ما قبل کسره بود

همزه را نیز مکسور کردند اتباع را و امّا کسر میم در قراءت حمزه هم اتباع راست، اتبع حرکة المیم حرکة الهمزة، باقی قرّاء امّهاتکم بضم الالف و فتح میم خوانند و هو الاصل، و امّهات اصلها أمّات فزیدت الهاء فیها للتّأکید کما زادوها فی: اهرقت الماء، و اصله: ارقت. و قیل زیدت الهاء فرقا بین امّهات النّاس و أمّهات البهائم، و امّهات جمع امّ و قد جاء فی الواحدة امّهة، «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» ای اخرجکم جهالا غیر عالمین مع توفّر اداة العلم من السّمع و البصر و الفؤاد، اللَّه تعالی شما را از شکمهای مادران بیرون آورد، نادانان که هیچیز نمی دانستید و نیك و بد خود نمی‌شناختید، اگر چه شما را سمع و بصر و دل داد در شکم مادران، لکن نادانان بیرون آمدید و اللَّه تعالی شما را علم داد و دانش و تمییز تا نیك و بد بشناختید و نادانسته دریافتید، آن گه گفت: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» این بآن کرد تا سپاس دارید و نعمت وی بر خود بشناسید و آن را شکرکنید. و قیل تمّ الکلام علی قوله: «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» ثمّ استأنف فقال: «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» ای جعلها بحیث تنتفعون بها، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ما انعم به علیکم.

«أَ لَمْ يَرَوْا» قرأ ابن کثیر و عامر و حمزه و یعقوب بالتّاء علی الخطاب و الباقون بالیاء علی الغیبة، «إِلَى الطَّيْرِ» جمع طایر، «مُسَخَّراتٍ» لامر اللَّه. و قیل مذللات «فِي جَوِّ السَّماءِ» قال قتادة: جوّ السّماء کبد السّماء، و قیل هو الهواء البعید من الارض. و قیل جوّ السّماء هو السّماء، «ما يُمْسِكُهُنَّ» فی الهواء عن السّقوط بلا عماد، «إِلَّا اللَّهُ» قال الکلبی ما یمسکهنّ عن ارسال الحجارة علیکم الّا اللَّه، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» جمع آیات، لقوله: «مُسَخَّراتٍ» معنی آیت آنست که این مشرکان وکفره قریش که رستاخیز را منکرانند در ننگرند درین آیت قدرت شواهد فطرت که می‌نمائیم از این بغاث مرغان که در هوا میان آسمان و زمین از پر زدن و ایستاده معلّق در هوا بی پیوندی بداشته، که نگه می‌دارد ایشان را تا بنیوفتند؟ مگر اللَّه تعالی، مؤمن که بچشم عبرت نگرد داندکه آن مسخر را مسخری است و آن مدبر مدبری.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» موضعا تسکنون فیه فتسکنون من الحر و البرد و یستر عوراتکم و حرمکم هر کسی را خانه وی آرامگاه وی کرد و دل آرام وی ساخت، از اینجا گفته‌اند: لو لا حبّ الاوطان لهلکت بلاد السّوء و ذلك انّه خلق الخشب و المدر و الالة التي تمکن بها تسقیف البیوت، آب وگل و سنگ وکلوخ و چوب بیافرید و در دست ایشان نهاد تا از آن خانه ساختند، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ» یعنی النّطوع و الادم، «بُيُوتاً» هی القباب و الخیام، «تَسْتَخِفُّونَها» تجدونها خفیفة و یخفّ علیکم حملها و نقلها، «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» بفتح العین قرأها حجازی و بصری و قرأ الباقون: ظعنکم باسکان العین و هما لغتان ظعن یظعن ظعنا و ظعنا یعنی وقت خروجکم فی اسفارکم، «وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» فی دیارکم و منازلکم ای لا تثقل علیکم فی الحالتین. و قیل معناه کما جعل لکم بیوتکم سکنا، «يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» مفسران گفتند یوم اینجا بمعنی حین است چنانك در سوره الانعام گفت: «يَوْمَ حَصادِهِ» ای حین حصاده، و در سوره مریم گفت: «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ»

ای حین ولد و حین یموت و حین یبعث حیّا، فکذلك یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ای حین ظعنکم و حین اقامتکم، «وَ مِنْ أَصْوافِها» الضّائنة، «وَ أَوْبارِها» الإبل، «وَ أَشْعارِها» الماعزة، «أَثاثاً» متاع البیت اثاث نامی است قماش خانه را چون پلاس و جوال و توره و رسن وگلیم وکلاه و مهار و افسار و مانند آن، و سمّی اثاثا لکثرتها و کلّ کثیر اثیث، «وَ مَتاعاً» یتمتّعون به، «إِلى حِينٍ» البلی، و قیل الی حین یعنی الی الموت.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا» یعنی الأبنیة للسّکن و الشّجر للسّابلة و اکنان الجبال للرّاعی و الصّائد، «أَكْناناً» جمع کن و هو ما سترك من کهف و غار، یقال لولا ظلّ هذه الاشیاء لم یکن للحیوان فی الارض قرار، «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ» کلّ ما یلبس من ثوب او درع او جوشن او غیره فهو سربال قال اللَّه تعالی: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ». و قیل السربال القمیص خاصّة، «تَقِيكُمُ الْحَرَّ» قال قتاده یعنی قمیص الکتان. و قیل ملابس تدفع عنکم الحرّ و البرد و لم یذکر البرد لدلالة الحال علیه فانّ ما وقی من الحرّ فقد یقی من البرد، «وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ

بَأْسَكُمْ» یعنی الدّروع التي تدفع عنكم شدّة الطّعن و الضرب و الرّمی فی الحرب. قیل انّما خوطبوا بما یعرفون، قال اللّه عزّ و جلّ: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً» و ما جعل لهم من السّهل اكثر و اعظم لكنّهم كانوا اصحاب جبال، و قال عزّ و جلّ: «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» و ما يقی البرد اكثر لكنّهم كانوا اصحاب حرّ، «كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» درين آيات نعمتهای خود كه ايشان را داده بر ايشان شمرد، آن گه گفت چنانك اين چيزها شما را آفريدم و منافع آن شما را پيدا كردم هم چنان تمام كنم هر چه شما را بدان حاجتست از نعمت دنيا ای اهل مكّه، «لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ» تؤمنون و تخلصون له العبادة.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ» ميگويد ای محمّد اگر ايشان پس ازين بيان روی گردانند از اسلام و ايمان، بر تو بيش از آن نيست كه رسالت ما بگزاری و آيات و معجزات كه دلائل نبوّت‌اند بنمايی، اگر نگروند، بر تو ملامت نيست و ازكفر و جحود ايشان بر تو هيچيز نيست، قيل نسختها آية السّيف.

قوله: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» ای الكفّار يقرون بانّ النعم كلّها من اللّه تعالی، «ثُمَّ يُنْكِرُونَها» باضافتها الی شفاعة الاصنام كافران می‌دانندكه نعمت همه از خدای تعالی است و آفريدگار و روزی گمار خدا است و اقرار باين می‌دهند امّا می گويندكه بشفاعت بتان اين نعمت بما می‌رسد و سپاس داری بتان می كنند، پس آن اقرار بكار نيست كه آزادی و سپاس داری منعم بآن نيست و چون شكر و آزادی با آن نيست گويی كه نه اللّه تعالی را منعم می‌دانند، اينست معنی انكار ايشان كه ربّ العزّه گفت: «ثُمَّ يُنْكِرُونَها وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ» يعنی وكلّهم الكافرون الجاحدون.

و قيل انّما قال: «وَ أَكْثَرُهُمُ» لان فيهم الصّبیّ و المؤف. و قيل: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» يعنی امر النبی (ص) انّه حقّ ثمّ ينكرونها بتكذيبهم. و قيل هو قول الرّجل لولا فلان لكان كذا وكذا، اهل معانی گفتند نه هر چه عامّه مردم آن را نعمت شمرند آن نعمتست بلكه اين باختلاف طباع و تفاوت اغراض مردم بگردد و بر جمله هر چه اللّه تعالی آفريد از بهر مردم از چهار قسم بيرون نيست، يك قسم آنست كه هم درين جهان پسنديده است و سودمند و هم در آن جهان و آن علمست و خلق نيكو، دانايی و خوش خويی و درين جهان بحقيقت نعمت اينست و همه دلها و طبع‌ها گواهی دهندكه چنين است. ديگر قسم آنست كه هم درين جهان زيان كارست هم در آن جهان و آن نادانيست و بدخويی كه همه طبعها ازو رميده و بنزديك عاقلان نكوهيده.

ديگر قسم آنست كه درين جهان ازو آسايش است و راحت و در آن جهان رنج و محنت و آن نعمت و زينت دنياست و استمتاع بآن، هر چه جاهلانند آن را نعمت شمرند و عاقلان آن را بلاء و عقوبت دانند، و يشهد لذلك قوله: «فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» مثال اين عسل است كه درو زهر بود، جاهل ظاهر آن بيند، نعمت شمارد، و عاقل تعبيه آن شناسد، بلا داند.

چهارم قسم آنست كه درين جهان ازو رنج است و دشخواری و در آن جهان همه راحتست و شادی و آن طريق رياضت و مجاهدتست و مخالفت شهوت، مرد بی حاصل و جاهل رنج نقدی بيند، بلا شمرد، باز عارف دين‌دار آن را عين نعمت شمرد كه تعبيه آن بحقيقت شناسد، همچون داروی تلخ بنزديك بيمار نقدی با رنج است، امّا راحت شما و صحّت در پی آنست، و اين رنج در راه آن نعمت نه گرانست.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ» ای و انذرهم يوم نحشر، «مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» يعنی الانبياء يشهدون علی الامم بما فعلوا، «ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» فی الكلام و الاعتذار. و قيل لا يسمع عذرهم، «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» العتبی الرّضا، يعنی لا يطلب منهم ان يرجعوا الی ما يرضی اللّه لانّ الآخرة ليست بدار تكليف و لا يتركون فی الرّجوع الی الدّنيا فيتوبوا. و قيل «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» ای و لا هم يقالون، ای ان سألوا الاقالة لم يجابوا الی ذلك.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ» ای و اذا عاين الذين كفروا عذاب اللّه، «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ» بالعذر، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» ای و لا هم يؤخرون لانّه فات وقت التّوبة و بقی وقت الجزاء علی الاعمال.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكاءَهُمْ» اوثانهم الّتى عبدوها من دون اللَّه.
و قيل اضاف الشّركاء اليهم لانّهم قالوا هم شركاء اللَّه، «قالُوا رَبَّنا هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ» آلهة معنى آنست كه ربّ العزّه روز قيامت بتان را و بت پرستان را همه بينگيزاند و بدوزخ فرستد، كافران چون معبودان خود را بينند ايشان را بشناسند و گويند: «هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ» اين القا فعل شركا است يعنى كه آن بتان جواب دهند و گويند: «إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ» فى تسميتنا آلهة ما دعوناكم الى عبادتنا و لا علمنا بعبادتكم ايّانا شما دروغ مى‌گفتيدكه ما را خدايان خوانديدكه ما شما را بر عبادت خود نخوانديم و نه از عبادت شما خود خبر داريم و اين از بهر آن گويندكه ايشان جماد بودند، نه عابد را شناختند و نه از عبادت ايشان خبر داشتند، آن گه فضيحت ايشان ظاهركرد بآنك عبادت چيزى مى‌كردند مرده، جمادى بى خبر، و روا باشدكه اين بر عيسى و عزيز عليهما السّلام نهند، و من عبد من الملائكة لمّا رأوهم فى الجنّة و هم فى النّار قالوا هذه المقالة فاجابوهم بانّكم كاذبون فى قولكم انّا دعوناكم الى عبادتنا و الاشراك باللّه. و هذا كقوله تعالى: «سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ».
«وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ» روا باشدكه اين هم فعل شركا بود يعنى كه خويشتن را فرا دست اللَّه دهند و ببندگى اقرار دهندگويند ما خدايان نبوديم كه ما ترا بندگان بوديم، چنانك جاى ديگرگفت: «ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ». و روا باشدكه فعل كافران بود، آن مستكبران كه در دنيا از عبادت حق سروا زدند در قيامت خويشتن را بخوارى بيوكنند و منقاد حكم اللَّه شوند و بتان كه اميد بشفاعت ايشان داشتند ايشان را بكار نيايند، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ» اى بطل ما كانوا يأملون من ان آلهتهم تشفع لهم. و قيل «وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ» اى اسلم الكفّار يوم البعث حين لا ينفع كقوله: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ» اى يشركون. يعنى ضاع سعيهم فى خدمة آلهتهم فما نفعهم.
«الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ بِما كانُوا يُفْسِدُونَ» اى بسبب صدّهم و منعهم النّاس عن الايمان و الجهاد، «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ» اى عذابا بكفرهم و عذابا بصدّهم و منعهم و افسادهم و لهذا فى القرآن نظائركقوله تعالى: «سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ» و قوله: «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ. لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ. أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً» قال عبد اللَّه بن مسعود: «زِدْناهُمْ عَذاباً» يعنى عقارب انيابها كالنّخل الطوال.
و قال ابن عباس و مقاتل: خمسة انهار من صفر مذاب كالنّار تسيل من تحت العرش يعذبون بها ثلاثة على مقدار الليل و اثنان على مقدار النّهار. و قيل انّهم يخرجون من حرّ النّار الى الزّمهرير فيبادرون من شدّة الزّمهرير الى النّار. و قيل هو انّهم يحملون اثقال اتباعهم كما قال تعالى: «وَ أَثْقالاً مَعَ أَثْقالِهِمْ» «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ» يعنى نبيّهم يشهد عليهم، «مِنْ أَنْفُسِهِمْ» يعنى من بنى آدم. و قيل من قومهم، «وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ» يعنى على امّتك و قومك، ثمّ الكلام ها هنا ثمّ قال: «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» ممّا امروا به و نهوا عنه، تبيان اسم فى معنى البيان و مثل التبيان التّلقاء و لو قرئت تبيانا بفتح التّاء على وزن تفعال لكان وجها لانّ التّبيان فى معنى التّبيين و لكن لم يقرأ به احد من القرّاء فلا يجوز القراءة به، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» للجميع، «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ» خاصّة. و قيل هدى من الضلالة و رحمة لمن آمن به و بشارة لمن اطاع اللَّه عزّ و جلّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» آدمى را منزل اوّل از منازل وجود شكم مادر است: اوّل آبى، آن گه علقه‌اى، آن گه مضغه‌اى، پس استخوانى و پوستى، آن گه جانورى، چون چهار ماهه شود زنده شود، شخصى زيبا، صورتى پرنگار، درو از الطاف كرم تعبيه‌هايى كه عاقل در آن نگرد از تعجب خير فرو ماند، در وى

دماغ آفرید سه طبقه بر هم ساخته: در اوّل فهم نهاد، در دوم عقل، در رسوم حفظ، وانگه کمال حکمت را دماغ سرد و تر آفریدکه مقابل وی دلست گرم و خشك تا بخار دل و حرارت دل که باو رسد او را زیان ندارد، دل بیافرید رگهای جهنده درو پیوسته و حیاة در او روان، جگر بیافرید رگهای آرمیده درو پیوسته غذاء همه تن درو روان، معده بیافرید امعاء درو پیوست، جای نطفه بیافرید مثانه و انثیین درو پیوست، دماغ نرم و تر آفرید تا سخن درگیرد، پوست پیشانی سخت آفرید تا موی نرویاند، پوست ابرو میانه آفرید تا موی رویاند لکن دراز نگرداند، محلّ نور چشم پیه گردانید تا آن را تباه نکند، زبان بر محل لعاب نهاد تا زود برود، آسان سخن گوید، بر مراد وی چنانك خواهد، بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فرو برد سر حلقوم بسته شود طعام بمجرای نفس نرسد، آن‌گه طعام بحرارت جگر در معده پخته گردد و آن را بعروق و اعضاء رساند.
درنگر تا از یك قطره آب چه آفرید و چند آفرید از استخوان وگوشت و پوست و پیه و زهره و جگر و سپرز و رگ و پی و موی و ناخن و دندان، چون آن خلقت بکمال حکمت تمام شود و نه ماه بسر آید از شکم مادر بفرمان حق جلّ جلاله قصد دنیا کند اینست که ربّ العزّه گفت: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» چون در دنیا آید نادان و بی علم آید چنانك گفت: «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» ربّ العالمین بکمال لطف و رأفت و رحمت خویش او را سمعی دهدکه لطایف ذکر بوی شنود، بصری دهدکه عجایب صنع بوی بیند، دلی دهدکه مهر و محبّت حق را بشاید، آن‌گه گفت: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» این همه بآن کردم تا نعمت من بر خود بشناسید و از من آزادی کنید نه چنانك دشمنان کردندکه نعمت بشناختند و آن‌گه انکارکردندکه حوالت نعمت با دیگری بردند و آزادی از دیگری کردند، و ذلك فی قوله تعالی: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها»، شناخت نعمت نیکوست و شناخت منعم نیکوتر زیرا که شناخت نعمت انکار را بوی را هست و شناخت منعم جز بر استقامت نرود، کافران را شناخت نعمت بود امّا شناخت منعم نبود، لا جرم انکار بار آورد و جحود.
یکی از پیغامبران گفت بار خدایا نعمت برکافران بی شمار می‌ریزی و بر سر مؤمنان بلا می‌انگیزی سبب چیست؟ فرمان آمد از جبّارکائنات که آفریدگان همه بندگان و رهیگان منااند، بلا و نعمت بارادت و مشیّت منست، مؤمن در دنیا گناه کند و آخر عهدکه روی بعقبی نهد خواهم که پاك و بی گناه بر من رسد و مرا بیند، بلا بر وی گماردم در دنیا و آن را کفّاره گناهان وی کنم، وکافر در دنیا نیکوئیها کند آن نیکوئیها را در دنیا بنعمت مکافات کنم تا چون بر ما رسد وی را هیچ حق نمانده باشد و او را عقوبت تمام کنم، خواست ما اینست و ارادت ما چنین است وکس را بر خواست ما اعتراض نیست و از حکم ما اعراض نیست.
«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها» قومی گفتند این در حق مسلمانانست که روزگاری در طاعت بسر آرند و طریق ریاضت و مجاهدت بحکم شریعت بر دست گیرند، امّا بعاقبت عجبی در ایشان آیدکه راه بریشان بزند و آن طاعت بر ایشان تباه کند، و عجب آنست که آن طاعت و عبادت بنزدیك حق جلّ جلاله خدمتی پسندیده داند و اهتزازی و شادیی در خود آردکه این صفت من است و قوّت من و غافل ماند از آنك نعمت خداست و فضل او بر وی وانگه از زوال نعمت نترسد و ایمن رود.
مصطفی (ص) گفت سه چیز است که هلاك مرد در آنست: یکی بخل که مرد او را فرمان بردار شود، دیگر هوای نفس که مرد فرا پی آن نشیند، سوم آن مرد که بخویشتن معجب بود. یکی از جمله بزرگان دین گفته: اگر همه شب خواب کنم و بامداد شکسته و ترسان باشم دوست تر از آن دارم که همه شب نمازکنم و بامداد بخویشتن معجب باشم. و عبد اللّه مسعود گفت هلاك دین مرد در دو چیز است: یکی عجب، دیگر نومیدی این از آن گفت که هرکه نومید شد از طلب فرو ایستاد و فترت در وی آمد نیز عبادت نکند، همچنین معجب در خود می‌پنداردکه از طلب بی نیازست که کار وی خود راستست و آمرزیده.
«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» تأتی یوم القیامة کلّ امّة مع رسولهم فلا امّة تساوی هذه الامة

كثرة و فضلا و لا رسول كرسولنا (ص) رتبة و قدرا.
... «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» فيه للمؤمنين شفاء و هو لهم ضياء و على الكافرين بلاء و هو لهم سبب محنة و شقاء.

٨ النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» اللَّه تعالى بر است كارى مى فرمايد و بنيكوكارى، «وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى» و بخشيدن خويشاوندان را و برّ با ايشان، «وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ» و باز زند از بخل و دشنام و زشت كارى، «وَ الْمُنْكَرِ» و ازكار و سخن ناسزا وگواهى بدروغ، «وَ الْبَغْيِ» و از فزونى جست، «يَعِظُكُمْ» پند مى‌دهد شما را، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (٩٠)» تا مگر پندگيريد و حق دريابيد.
«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ» و باز آئيد خداى را به پيمان او، «إِذا عاهَدْتُمْ» چون پيمان بنديد با او، «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ» و سوگندان خويش مشكنيد، «بَعْدَ تَوْكِيدِها» پس آن‌كه آن را محكم كرديد، «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» و خداى تعالى را بر خودگواه‌گرفتيد و ميانجى، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (٩١)» اللَّه تعالى مى‌داند آنچ شما مى‌كنيد.
«وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها» و چنان‌كه آن زن مباشيد كه پشم رشته خويش باز شكافت و بازگشاد، «مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً» پس آنك تافت ناتافت كرد پاره پاره، «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» مى‌درايستيد و سوگندان خويش مى‌خيانت را حيلت سازيد، «أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ» از بهر آنك‌گروهى توانگرتراند و با توان‌تر ازگروهى، «إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ» آن‌كس‌كه شما را مى‌آزمايد آن آزماينده اللَّه تعالى است، «وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و پيدا خواهدكرد روز قيامت ناچاره شما را، «ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٩٢)» نهان آنچ اللَّه تعالى دانست در جداى جدايى شما در احوال.
«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ» و اگر اللَّه خواستى، «لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» شما را يك امّت كردى يك‌گروه يك دين يك حال، «وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» لكن بى راه ميكند او راكه خواهد و با راه مى‌آورد او راكه خواهد، «وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٣)» و حقّاكه شما را بخواهند پرسيد از آنچ مى‌كنيد.
«وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» و سوگندان خويش چاره كژى مسازيد در ميان خويش، «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» بخيزد پاى وگام از جاى پس آن‌كه محكم بود بر جاى، «وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بد عذاب بچشيد بآنچ برگشتيد از راه خدا، «وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (٩٤)» و شما راست عذابى بزرگ.
«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا» بدين خداى بهايى اندك مخريد، «إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ» آنچ بنزديك خداست، «هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٩٥)» شما را آن به اگر دانيد.
«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» آنچ بنزديك شماست اين جهانى آن بسر آيد، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ» و آنچ بنزديك اللَّه تعالى است آن جهانى پاينده است، «وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا» و براستى‌كه پاداش دهد ايشان راكه شكيبايى‌كردند، «أَجْرَهُمْ» بمزد ايشان، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٩٦)» بنيكوتر چيزى‌كه مى‌كردند.
«مَنْ عَمِلَ صالِحاً» هركه كار نيك‌كند، «مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى» از مرد يا از زن، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» پس آنك گرويده است، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ» براستى‌كه وى را زنده داريم، «حَياةً طَيِّبَةً» بزندگانى خوش پاك، «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ» و براستى‌كه پاداش دهم بمزد ايشان، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٩٧)» بنيكوتر چيزى‌كه ميكردند.
«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» چون خواهى‌كه قرآن خوانى، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (٩٨)» استعاذت كن بخداى تعالى از ديو نفريده «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» كه او را دسترسى نيست بر ايشان‌كه گرويده‌اند، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٩٩)» و بخداوند خويش پشتى دارند.
«إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» دست رس او بر ايشانست‌كه باو مى‌گويند و خشنودى او مى‌جويند و طاعت

او می‌ورزند، «وَ الَّذينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)» و ایشان که او را انباز می‌گیرند با خدای تعالی.
«وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» و هنگامی که آیتی از قرآن بدل فرستیم بجایگاه آیتی، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ» و اللّه تعالی داناتر بهر چه فرو فرستد، «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» گویند که این تو می‌نهی و دروغ می‌سازی، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۰۱)» نه چنانست بیشتر ایشان نادانان‌اند.
«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» گوی فرو آورد آن را جبرئیل، «مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» از خداوند تو براستی و سزا، «لِيُثَبِّتَ الَّذينَ آمَنُوا» تا مؤمنانرا دل و قدم بر جای می‌دارد، «وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ (۱۰۲)» و راهنمونی و بشارتی گردن نهادگان را.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ» و می‌دانیم که ایشان می‌گویند، «إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» که این قرآن مردمی درو می‌آموزد، «لِسانُ الَّذي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ» سخن این کس که ایشان قرآن با وی می‌گردانند اعجمی است، «وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (۱۰۳)» و این لغتیست تازی آشکارا پیداکننده.
«إِنَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» ایشان که بنمی‌گروند بسخنان اللّه تعالی، «لا يَهْديهِمُ اللَّهُ» راه نخواهد نمود اللّه تعالی ایشان را، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴)» و ایشانراست عذابی درد نمای.
«إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ» ایشان دروغ سازند، «الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» که نگرویده‌اند بسخنان خدای تعالی، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ (۱۰۵)» و دروغ زنان ایشانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» ابن عباس گفت: العدل التوحید و الاحسان اداء الفرائض عدل خدای را جلّ جلاله یکتا گفتنست و یکتا دانستن و احسان فریضه‌ها گزاردن و چنانك اللّه تعالی فرمود بجای آوردن. بروایتی دیگر از ابن عباس: العدل شهادة ان لا اله الّا اللّه و الاحسان الاخلاص فیه. و قیل العدل فی الفعل و الاحسان فی القول عدل در فعل رود و احسان در قول و لهذا قال تعالی: «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً». و خبر درستست از مصطفی (ص) که گفت: جماع التّقوی فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» ثمّ قرأ هذه الآية، و معنی عدل: انصاف دادن است و راست رفتن چنانك از واجب بنکاهی و مکافات فرو نگذاری و این از دو وجه بود: یکی آنك بجای آن کس که با تو نیکویی کرد نیکویی کنی از آنچ وی کرد کم نه، چنانك ربّ العزّه گفت: «هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ»
و مصطفی (ص) گفت: «من اتی الیکم معروفا فکافئوه»
هرکه نیکویی بسر شما آرد هم چنان نیکویی بسر وی برید. دیگر وجه آنست که بجای آن کس که با تو بدکرد، اگر با وی بدکنی باندازه کرد وی کنی افزونی نه، چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» و معنی احسان نیکوکاریست و آن از عدل مه است زیرا که عدل انصاف است و احسان ایثار است و ایثار از انصاف به است، و احسان باز دو چیز است: یکی آنست که بجای آنك با تو نیکویی کرد از آنچ وی کرد بیش کنی و بجای آن کس که با تو بدکرد نیکویی کرد که حق جلّ جلاله هر چندکه عدل دوست دارد، احسان دوست‌تر دارد، نبینی که خلق را بعدل معذور داشت و باحسان بستود آنجا که گفت: «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» الی قوله: «وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» و قال تعالی: «فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ».
عدل آنست که در ستد و داد راست ستانی و راست دهی، احسان آنست که چرب دهی و خشك ستانی، عدل حلالست و نیکو، امّا احسان نیکوتر، همچنین بجای کسی که بجای تو نیکویی کرد نیکویی کنی چنانك وی کرد حلالست و نیکو، امّا اگر بیفزایی احسانست و آن نیکوتر، و بجای آن کس که با تو بدکرد بدکنی حلالست امّا عفو نیکوتر، و اگر بجای آن بدکار نیکویی کنی باز نیکوتر، اینست که گفت عزّ جلاله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

السَّيِّئَةَ».

... ثمّ قال: «وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى» همانست که گفت: «وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى» جای دیگر گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» مؤمنانرا در آموخت که پیوستن رحم نه همه بسلام زبان و پرسیدن ایشانست که ببذل احسانست و درست است خبرکه یکی از مصطفی (ص) پرسیدکه برّ با که کنم؟ گفت با مادر خویش، گفت پس با که؟ گفت با پدر خویش، گفت دیگر با که؟ گفت: الاقرب فالاقرب هرکه با تو نزدیکتر ببرّ تو اولیتر. درین خبر، مادر را مقدّم کرد بر پدر و بر حق پدر بیفزود زیرا که به برّ مادر اولی‌تر و بطاعت پدر. و در خبری دیگر گفت: امّك و اباك و اختك و اخاك ثمّ ادناك فادناك. سدیگر خبر درین معنی آنست که مصطفی (ص) را پرسیدند از نفقات گفت: «زوجتك تقول اطعمنی او طلقنی و مملوکك یقول اطعمنی او بعنی و ابنتك تقول الی من تکلنی».

و در خبرست که مردی گفت یا رسول اللّه (ص) عندی دینار یك دینار دارم چکنم؟

گفت: انفقه علی نفسك بر خود بکار بر، گفت عندی آخر؟

گفت: انفقه علی عیالك بر عیال خود بکار بر، و عیال مرد اهل اوست و فرزندان خرد یا مضطر او و پدر و مادر وبال مانده بر او، گفت عندی آخر؟ گفت: انفقه علی خادمك بر برده و خادم خود بکار بر، گفت عندی آخر؟ گفت: انفقه علی دابّتك بر ستور خود بکار بر، گفت عندی آخر؟ گفت: انت ابصر اکنون تو به دانی.

و تعظیم رحم پیوستن را ببرّ وصلت دادن پدر و مادرکافر را گفت: «وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما» اگر پدر و مادر با تو جنگ کنند و بازکوشندکه مشرك شو و انبازگیر با من تو ایشان را در آن فرمان مبر، آن گه گفت: «وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً» امّا در دنیای خویش و نعمت دنیا با ایشان بنیکویی زندگانی کن. جای دیگرگفت در تهدید قاطع رحم: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ» چنان می‌پندارید و می‌بیوسیدکه اگر بر سرکس سالارگردید یا بر سر قومی راعی یا بر سر رعیّت والی یا بر سر اهل بیت خویش سالار «أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ» که بیدادکنید در زمین و افزونی جویید و رحمها برید، «أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» ایشان که این کنند اللّه تعالی بر ایشان لعنت کند و از راه پذیرفتاری دورکند، گوش دل ایشان کرگرداند و چشم دل ایشان نابینا.

«وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ» مفسران گفتند فحشاء درین آیت زنا است چنانك گفت: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ» یعنی الزّنا، وگفته‌اند فحشاء اینجا بخل است چنانك در سوره البقرة گفت: «الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ» و مصطفی (ص) گفت: «ان اللّه یبغض الفاحش المتفحش البذی»

زشت دارد اللّه تعالی هر بخیل بدگوی از شرم تهی، و بر جمله فحشاء آن زشتها است از فعل و از قول که مروت را خراب کند و مرد را بد نام کند. عبد اللّه مسعود را گفتند فلان کس همه روز دزدی میکند و همه شب قرآن میخواند، جواب دادکه: ستنهاه قراءته، و این از قول خدای تعالی گفت جلّ جلاله: «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ».

و مردی بار خواست بدر حجره عایشه صدّیقه مادر مؤمنان، رسول (ص) گفت سه بارکه بد مردیست آن گه گفت وی را بار ده! چون درآمد وی را بنواخت و با وی سخنان خوش گفت چون بیرون شد عایشه گفت یا رسول اللّه این مرد را آن گفتی که گفتی و چون در آمد با وی چنان کردی! جواب داد رسول خدای (ص): «ان ابغض الناس الی اللّه من یکرم اتقاء فحشه»

بترینه مردمان بنزدیك اللّه تعالی آن کس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحشاء زبان وی، «وَ الْمُنْكَرِ» این منکر بقول مفسران شرکست وگواهی بدروغ. و قیل ما لا یعرف فی شریعة من شرایع الانبیاء منکر انست که

هیچ شریعت از شرایع انبیا بآن نیامده و نه هیچ سنّت بوی رفته، وگفته‌اند هر چه علم و خرد بر آن منکرست آن منکر است، هرگفتاری وکرداری که پیغام آسمان را بر آن انکارست و آن را از خدای تعالی و رسول نکیر، منکر آنست، «وَ الْبَغْيِ»: بغی نامیست بیداد را و حسد را، از بیدادست آنجا که گفت: «بَغى‌ بَعْضُنا عَلى‌ بَعْضٍ» و از حسد است آنجا که گفت: «بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلى‌ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» و این بغی جای دیگر تفسیرکرد گفت: «حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» و بدان که مفسران بغی را در همه قرآن بر چهار وجه تفسیرکرده‌اند: یکی بمعنی زنا چنانك در سوره مریم گفت: «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» یعنی زانیة کقوله فی النّور: «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» یعنی علی الزّنا. وجه دوم بغی است بمعنی حسد چنانك گفت: «وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ» یعنی حسدا منهم. وجه سوم بغی است بمعنی معصیت چنان که گفت: «فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى‌ أَنْفُسِكُمْ» ای ضررها علیکم وجه چهارم بغی است بمعنی ظلم چنانك در اعراف گفت: «وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» یعنی الظلم، و در عسق گفت: «إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ» یعنی الظلم، و درین آیت گفت: «وَ يَنْهى‌ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ» یعنی الظلم، «يَعِظُكُمْ» ای یحذّرکم و ینهاکم عن هذا کلّه، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ما امرتم به و هو ثلث و نهیتم عنه و هو ثلث فتتّعظوا.

قال ابن مسعود هذه الآیة اجمع آیة فی القرآن للخیر و الشرّ و اجمع آیة لحلال و حرام. و روی انّ عمر بن عبد العزیز رفع لعن بنی هاشم و وضع هذه الآیة موضعه علی المنابر. و روی انّ النبی (ص) قرأ علی الولید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» الی آخر الآیة» فقال له یا بن اخی اعد فاعاد علیه. فقال انّ له و اللّه لحلاوة و انّ له لطلاوة و انّ اعلاه لمثمر و انّ اسفله لمغدق، ما هو بقول البشر.

«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ» ای اتموا ما ضمنتم من احکام الدّین. و قیل اوفوا نذورکم اذا نذرتم للّه نذرا. و قیل هو الایمان می‌گوید عهدی که با خدای تعالی کنید و پیمانی که با وی بندید درکار دین تمام بسر آرید و نذری که کنید بجای آرید و سوگندان که خورید راست دارید، «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها» و سوگندان که خورید بنام خدای و پیمان که بندید و آن را بذکر خدای محکم کنید مشکنید، حکم آیت عامست امّا خطاب با انصار است که با رسول خدا (ص) بیعت کردند و احکام دین در پذیرفتند و خدای تعالی را در آن عهد بر خود گواه گرفتند اینست که گفت: «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» ای شاهدا و رقیبا، این واو حالست یعنی در آن حال که پیمان بستید خدای را و بر خود گواه گرفتیدکه وفا کنید. و قیل «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» ای ضمینا یعنی ضمن لکم بالجنّة اذا وفیتم معنی آنست که ربّ العزّه ایشان را گفت بیعتی که با رسول خدای کردید و سوگند خوردیدکه وی را نصرت کنید و خدای را کفیل و ضمین خود کردید ببهشت اگر وفا کنید اکنون آن عهد وفا کنید و سوگندان مغلّظه را دروغ مسازید، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ» من نقض العهد و الوفاء به.

پس آن گه مثل زد نقض عهد را فقال: «وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها» ای لا تکونوا فی نقضکم عهود النّاس بعد توکیدها کالمرأة الخرقاء الّتی نقضت غزلها، «مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ» ای من بعد قتل و ابرام، «أَنْكاثاً» ای طاقة طاقة، جمع نکث و هو ما نکث و نقض بعد الغزل و القتل، زنی بود در عرب او را ریطة بنت سعد می گفتند و عادت وی پشم رشتن بود، آن گه پشم رشته خویش باز می‌شکافت و تافته را ناتافته می‌کرد، باز دیگر باره می‌رشت و باز می‌شکافت. معنی آنست که: لا تستخفّوا باسم اللّه عزّ و جل بعد ان آمنتم به و عظّمتموه و استمسکتم به و بنیتم الدّین علی تصدیقه پس از آنك ایمان آوردید و تعظیم اسلام و ایمان در دل گرفتید و بزرگ داشت نام و ذکر حق را عهدها و عقدهای خود بآن محکم کردید اکنون آن را بمگردانید و استخفاف بنام و ذکر حق بنقض آن عهد مپسندید و چون آن زن مباشیدکه نقض غزل خویش می‌کرد، قومی گفتند این زن برین شکل و صورت خود نبودست و معنی آنست که ربّ العالمین ناقضان عهد را مثل زد گفت چون زنی مباشیدکه صفت وی این باشدکه شما اگر شنویدکه زنی برین صفت و برین فعل هست وی را در آن فعل

بنکوهید و نپسندید، نقض عهد همچنین است. اینجا سخن منقطع شد، پس گفت: «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» ای غشّا و غلا، منصوب لانه مفعول له یعنی تتّخذون ایمانکم للغش و الدّخل وکلّ ما دخله عیب. قیل مدخول و فیه دخل، «أَنْ تَكُونَ» یعنی بان تکون، «أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ» ای قوم اغنی و اعلی من قوم، یعنی لا تغدروا بقوم لقلّتهم وکثرتکم و قد وثقوا بکم.

مجاهدگفت: این در شأن قومی است که با قومی عهد داشتند، پس قومی دیگر را از ایشان توانگرتر و عزیزتر دیدند نقض عهد آن قوم کردند وکثرت و عزّت این قوم را با ایشان پیوستند، ربّ العالمین ایشان را ازین نهی کرد، اربی مأخوذ من ربا الشّیء یربو اذا کثر، «إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ» ای یختبرکم باختیار الاحوال بالعزّ و الذل و الغنی و الفقر. و قیل یختبرکم بما امر و نهی، «وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» من الوفاء بالعهد و نقض العهد.

«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» علی ملّة واحدة و دین واحد، «وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» عن دینه بخذلانه عدلا منه، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» لدینه بتوفیقه فضلا منه، «وَ لَتُسْئَلُنَّ» یوم القیامة، «عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فی الدّنیا.

«وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا» ای خدیعة و فسادا، «بَيْنَكُمْ» فتغروا بها النّاس فیسکنوا الی ایمانکم و یأمنوا بها ثمّ تنقضونها و تحنثون فیها، «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» فتهلکوا بعد ما کنتم آمنین. و قیل اتّخاذ الایمان دخلا ان یتوصل بها الی الذّهاب باموال النّاس، یعنی انکار الحقوق و الحلف علیها کاذبا. و قوله: «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» ای یهلك هذا الحالف بعد امنه من الهلاك، و العرب تقول لکلّ مبتلی بعد عافیة او ساقط فی ورطة بعد سلامة زلّت قدمه. و قیل هذا وعید للحالف باسم اللَّه کاذبا بالخروج عن الاسلام، «وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» یقال لا یحول علی صاحب عین الغموس الحول حتّی تصیبه قارعة، «وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» یعنی فی الآخرة و هو نار جهنم.

«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا» ای لا تنقضوا العهد لعرض تأخذونه من اعراض الدّنیا و ان کان عندکم کثیرا فهو قلیل لانّه یفنی، «إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ» من الثواب علی الوفاء، «خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ذلك.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» ای ما عندکم من اعراض الدّنیا ینقضی و یفنی و ان کثر، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ» من الثّواب و الکرامة، «باقٍ» دائم لا ینقطع، ای فلما عنده فاعملوا و علیه فاحرصوا. ابن کثیر «و ما عند اللَّه باقی» وقف کند بیا، «وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا» بنون قراءت مکّی و عاصم و شامی است باقی بیا خوانند، ای و لیثبن اللَّه الصّابرین علی ما امرهم به و الصّابرین عمّا نهاهم عنه، «أَجْرَهُمْ» ای ثوابهم، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» من الاعمال الحسنة و لیغفرن لهم من الاعمال السیئة «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» قید بالایمان لانّ اعمال الکفّار غیر معتد بها، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» قال ابن عباس: حیاة طیبة فی الدّنیا بالرّزق الحلال و تیسیر صالح الاعمال و تصفیة حیاته من الهموم و الآفات، و روی عنه ایضا: قال الحیاة الطیّبة القناعة، یقال عنی بذلك قوت یوم بیوم و هو عیش الرّسول (ص) و الصّالحین. و قال الحسن لیس لاحد حیاة طیّبة الّا فی الجنّة، «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی مضاعفة الجزاء فی الآخرة.

و قیل: «لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» دون اسوأها و لنغفرنّ سیّآتهم بفضلنا.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» یعین اذا اردت ان تقرأ القرآن، «فَاسْتَعِذْ» کقوله: «إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا» و الطّهارة مقدّمة علی الصّلاة یعنی اذا اردتم القیام الی الصّلاة، وکقوله: «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا» یعنی اذا أردتم الدّخول و آتیتم الباب، وکقول النبی (ص): «من اتی الجمعة فلیغتسل» یعنی من اراد ان یأتی. وکان (ص) اذا استنجی قال: اللّهم حصّن فرجی یعنی کان اذا اراد ان یستنجی، قوله: «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» یعنی سل اللَّه ان یعیذك و یعصمك، «مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» ای من وساوس ابلیس و مکایده معنی آنست که چون قرآن خواهی خواند از خدا بخواه تا ترا در زینهار و پناه خویش گیرد از وساوس ابلیس و ترا معصوم دارد ازکید و ساز بد او، و این

عصمت خواستن آنست که گویی: «اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم» پارسی آنست که باز داشت خواهم و پناه گیرم بخدای از آن دیو نفریده رانده.
قال ابن مسعود: لقد قرأت علی رسول اللّٰه (ص) فقلت اعوذ بالسّمیع العلیم، فقال لی یا بن امّ عبد قال: «اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم» هکذا اقرانیه جبرئیل.
و عن جبیر بن مطعم قال: رأیت رسول اللّٰه (ص) یصلّی فقال: اللّٰه اکبرکبیرا و الحمد للّٰه کثیرا و سبحان اللّٰه بکرة و اصیلا، اعوذ باللّه من الشیطان الرّجیم، من نفخه و نفثه و همزه، قال ابن مسعود: نفخه الکبر و نفثه الشعر و همزه الجنون.
و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللّٰه (ص) یقول: اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم ثمّ یقرأ، استعاذت فرض نیست امّا سنّتی مؤکّد است در نماز و در قراءت قرآن و پیش از قراءت مستحبّست نه بعد از قراءت، جماعتی اهل ظاهر چون داود بن علی و مالك و اصحاب ایشان گفتند پس از قراءت مستحبّست و همچنین روایت کرده‌اند از حمزه و از ظاهر لفظ قرآن برگرفته‌اند: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ» و این قول نه پسندیده است و بیشترین فقهاء و علماء دین و ائمّه سلف بر آنندکه استعاذت پیش از قراءت مستحبّست چنانك خبر بدان آمده، و معنی الآیة: اذا اردت قراءة القرآن فاستعذکما بیّناه، و الشیطان هو ابلیس و الرّجیم المطرود و الملعون.
کلبی گوید: شأن نزول این آیت استعاذت آن بود که رسول خدای در مبدأ وحی روزی بر درکعبه ایستاده بود سوره و النّجم همی‌خواندکافران مکّه بعضی حاضر بودند چون آنجا رسیدکه: «أَ فَرَأَیْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّی وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الْأُخْری» بر زبان وی برفت: تلك الغرانیق العلی منها الشّفاعة ترتجی، کفّار قریش آن از وی بشنیدند پنداشتندکه محمّد خدایگان ایشان را ستود شادیها کردند و ندانستندکه رسول خدای تعالی آنچ گفت بر سبیل انکار و استخفاف گفت یعنی که لات و عزّی و مناة آن بزرگواران باشندکه بشفاعت ایشان امید باید داشت کلا و حاشا!! لکن اهل مکّه پنداشتندکه محمّد (ص) آن سخن بحقیقت گفت شاد می‌بودند تا مصطفی (ص) سوره و النّجم بآخر برد، بآیت سجده رسید خدای را جلّ جلاله سجود کرد و درکعبه گشاده بود برابر وی و درکعبه بتان نهاده، کافران پنداشتندکه محمّد (ص) خدایان ایشان را سجود کرد، ایشان نیز همه سجود کردند بر متابعت و موافقت وی، خبر در مکّه افتادکه محمّد (ص) بدین ما باز آمدکه در میان سوره‌ای که می‌خواند بتان را ستود و بآخر سوره ایشان را سجود کرد، و خبر باطراف افتادکه اهل مکّه در دین محمّد (ص) شدند و قرآن وی سماع کردند و خدای وی را سجود بردند و مسلمان شدند، جبرئیل (ع) آمد و گفت ای محمّد آن سخن چه بود که گفتی؟! که خلقی از آن در غلط افتادند، رسول (ص) گفت ای جبرئیل نمی‌بایست گفت آن سخن؟ جبرئیل گفت نه، که آن دیو در افکند تا مردمان را در غلط افکند، رسول از آن اندوهگین شد، آیت آمدکه: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلّا إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ» الآیة...
رسول (ص) گفت ای جبرئیل و اگر دیو ازین پس چیزی در افکند من چه کنم؟
ربّ العالمین این آیت استعاذت فرو فرستاد: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ» چون قرآن خواهی که خوانی «اعوذ باللّٰه من الشیطان الرجیم» بگوی تا اللّٰه تعالی دیو از تو دور کند.
و قال رسول اللّٰه (ص): اذا قال العبد استعیذ باللّه من الشّیطان الرّجیم ولّی الشّیطان و لطرفیه جلبة فمه و دبره فاستعیذوا باللّه و لا تغفلوا فانّه لیس بغافل عنکم: «إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»، اگرکسی گوید چونست که ربّ العزّه بنده را باستعاذت از شیطان خصوصا در وقت قرآن خواندن فرمود، گفت: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ» و نگفت فاذا صلّیت فاذا صمت فاستعذ باللّه، بعد ما که وسوسه شیطان چنان که بوقت قرآن خواندن بود بوقت خیرات و طاعات دیگر هم بود؟ جواب آنست که شیطان را از هیچیز چندان غیظ نبود که از ذکر خدای تعالی بود و لهذا

قال النّبي (ص): «ذكر اللَّه فى جنب الشيطان كالآكلة فى جنب ابن آدم»، و قرآن خواندن فاضلترين ذكرهاست، بس شيطان را از آن غيظ بيش آيد و وسوسه بيش كند ازين جهة باستعاذت آن را مخصوص كرد.

اگركسى گويد: اگر از شيطان استعاذت مى‌بايدكرد كه وسوسه معصيت ازوست پس از خداى عزّ و جل نيز استعاذت مى‌بايدكرد كه معصيت بنده بخواست و قضاء اوست تا بگويدكه: اعوذ باللّه من اللَّه، جواب آنست كه از خداى عزّ و جل هم خواست خير است و هم خواست شرّ و از شيطان جز خواست شرّ نيست ازين جهة ازو بخدا استعاذت بايدكرد، و نيز وسوسه شيطان مر بنده را از بهر هلاك و فساد بنده است، و ارادت و قضاء معصيت از اللَّه از بهر صلاح و تدبير مملكت است، و اگركسى استعاذت از اللَّه باللّه كند هم شايدكه مصطفى (ص) گفته: اعوذ بعفوك من عقابك و برضاك من سخطك و اعوذ بك منك.

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» اى ليس لابليس عليهم تسلّط اذا استعاذوا باللّه و توكلوا عليه، يعنى ليس عليهم سلطان الاغواء.

«إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» اتّخذوه وليّا فاطاعوه، «وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ» اين ها گفته‌اندكه با شيطان شود يعنى بسببه و طاعته فيما يدعوهم اليه، «مُشْرِكُونَ» باللّه. وگفته‌اندكه باللّه شود يعنى و هم باللّه مشركون. سفيان ثورى گفت: معنى آيت آنست كه شيطان را بر مؤمنان دسترس نيست تا ايشان را برگناهى داردكه نيامرزند، دست رس وى بر ايشانست كه او را فرمان بردارند و طاعت او مى ورزند و ايشان كه او را با خداى انباز مى‌گيرند. اشراك درين آيت همچون عبادتست در آن آيت كه گفت: «لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ» و لم يعبد احد ابليس و لم يدعه للّه شريكا انّما عبادته و الاشراك به طاعته و ابتغاؤه رضاه، كقوله عزّ و جل: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» لم يسجدوا لاحبارهم و رهبانهم انّما اطاعوهم و اتّبعوهم و ابتغوا رضاهم فيما احلّوا و حرّموا.

«وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» اى اذا نسخنا آية و انزلنا مكانها اخرى، سبب نزول اين آيت آن بودكه مشركان قريش گفتند: انّ محمّدا يسخر باصحابه يأمرهم اليوم بامر و ينهاهم عنه غدا و يأتيهم بما هو اهون عليهم و ما هو الّا مفتر يتقوّله من تلقاء نفسه گفتند محمّد باصحاب خود افسوس ميدارد، امروز ايشان راكارى فرمايد و فردا ايشان را از آن باز زند وكارى ديگر از آن آسان تر فرمايد، اين تغيير و تبديل وى از آنست كه اين سخن از بر خويش مى‌نهد بر مراد خويش، دروغيست كه خود بر مى‌سازد، چون ايشان اين گفتند ربّ العزّه آيت فرستاد: «وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» رفعناها و انزلنا غيرها لنوع من المصلحة، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ» بمصالح العباد فيما ينزّل من النّاسخ و المنسوخ، «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» اين جواب اذا است، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ» در ميان عارضست، آن‌گه گفت: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ» حقيقة القرآن و فائدة النّسخ و التّبديل و وجه المصلحة فيه. قراءت مكّى و ابو عمرو و زيد از يعقوب بما ينزل بتخفيف است باقى بتشديد خوانند.

لقوله: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» روح القدس جبرئيل است و القدس مثقّل و مخفّف هر دو خوانده‌اند، مخفّف قراءت مكّى است و مثقّل قراءت باقى معنى آنست كه اى محمّد بگوى ايشان راكه اين قرآن از نزديك خدا فرو آورد جبرئيل آن جان پاك، نه دروغ است و نه بر ساخته مخلوق كه فرو فرستاده اللَّه تعالى است براستى و صدق، «لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا» تا اللَّه باين قرآن دل مؤمنان و قدم ايشان بر جاده دين مى‌دارد، در روز فراخى فرمان گرانتر و روز تنگى فرمان سبك‌تر، در تن درستى و حضر نماز تمام بهنگام بر پاى و در سفر نماز نيمى و در بيمارى نشسته و در ناتوانى خفته و در بيم بر ستور تا مؤمنان با فرمان مى‌تاوند و بطوع بر آن مى‌پايند، «وَ هُدىً» من الضّلالة «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ» بانّهم من اهل الجنّة.

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» آدمى و ما هو من عند اللَّه، كان غلام رومىّ يلازم رسول اللَّه (ص) و يحدّثه بما قرأ فى الانجيل، فقيل انّما يأخذ محمّد ما يأتى به منه و اسم ذلك الغلام يسار و قيل جبر. قال عكرمة هو غلام لبنى عامر بن لو يقال له يعيش، و قيل هو عابس مملوك كان لحويطب بن عبد العزى وكان قد اسلم

فحسن اسلامه. و قال الضحّاك هو سلمان الفارسى. قال النحاس: و هذه الاقوال ليست بمتناقضة لانّه يجوز ان يكونوا اومأوا الى هؤلاء جميعا و زعموا انّهم يعلّمونه، قوله: «لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ» قرأ حمزة و الكسائى: يلحدون بفتح الياء و الحاء و قرأ الباقون: يلحدون بضمّ الياء و كسر الحاء و المراد بهذا اللّسان اللّغة و العرب تسمّى اللّغة و الكلام لسانا، و الالحاد الميل، و المعنى لغة الّذى يميلون اليه و يزعمون انّه يعلّمك، «أَعْجَمِيٌّ» غير عربىّ، «وَ هذا» القرآن منزل بلغة عربيّة، «مُبِينٌ» اى يعرف معناه من لفظه بادنى تأمّل.

و قيل معنى الآية: انتم افصح العرب و ابلغهم و اقدرهم على الكلام نظما و نثرا و قد عجزتم و عجز جميع العرب عنه فكيف تنسبونه الى اعجمىّ الكن، يقال العجمى فى النّسب و الاعجمىّ فى الكلام.

«إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» يعنى القرآن و انّه من عند اللّه، «لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» لا يوفّقهم و لا يرشدهم، هذا كقوله: «إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» وكقول نوح: «وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً» لانّه كان قد قيل له لن يؤمن من قومك الّا من قد آمن، فقوله: «لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» واقع لا يؤمنون فى علم اللّه، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» مولم دائم.

«إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ» اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: «إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» يعنى لست بمفتر، «إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» اى انّما يفترى الكذب الّذين اذا رأوا الآيات الّتى لا يقدر عليها الّا اللّه عزّ و جلّ كذّبوا بها فهؤلاء اكذب الكذبة. قال ابن بحر اعلم انّهم هم اهل تلك الصّفة دون رسوله (ص) فردّ عليهم بالوصف دون النصّ اولا ثم ردّ نصّا فقال: «وَ أُولئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ» لا من يقولون له انت مفتر يعنى النّبي (ص).

روى عبد اللّه بن حدّاد قال: قلت يا رسول اللّه المؤمن يزنى؟ قال قد يكون ذلك، قال: قلت يا رسول اللّه المؤمن يسرق؟ قال قد يكون ذلك، قال: قلت يا رسول اللّه المؤمن يكذب؟ قال لا، ثمّ قرأ: «إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ».

و عن ابى بكر الصّدّيق رضى اللّه عنه قال: ايّاكم و الكذب فانّ الكذب مجانب للايمان.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» كردگار جهان و جهانيان، خداوند مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، در اين آيت مبانى خدمت و معالم معاملت در نسق جمع كرد، و مؤمنان را از پسنديده اخلاق آگاه كرد، و بشناخت اسباب رضاى خود گرامى كرد، و ايشان را نيكو پرستى خود و زندگانى با خلق خود تلقين كرد، و ما لختى ازين جمله از روى شريعت بزبان كشف بيان كرديم، اما از روى حقيقت بزبان اشارت آنست كه اللّه تعالى بنده را بعدل ميفرمايد در معاملت با حق و در معاملت با خلق و در معاملت با نفس، معاملت با حق باعترافست و معاملت با خلق بانصافست و معاملت با نفس بخلافست، با حق موافقت بايد و با خلق مناصحت و با نفس مخالفت، و معنى موافقت استقبال حكم حق است پيش از پيدا شدن آن و برخاستن اختيار بنده از ميان تا هركه آن نادر يافته بشناسد و ناديده دوست دارد، و معنى مناصحت آنست كه با خلق خدا بقول و فعل و همّت و عزم راست رود، انصاف ايشان از خود بدهد، بار خود بر ايشان ننهد، عيب ايشان بپوشد و در هر حال كه بيند شفقت باز نگيرد و نيكى خود از ايشان دريغ ندارد و بخلق زندگانى كند، پيرانرا حرمت دارد و بر جوانان شفقت برد و بركودكان رحمت كند، اينست معنى عدل در معاملت با خلق. اما حقيقت عدل در معاملت با نفس آنست كه نفس را منع كند از آنچ هلاك وى در آنست، قال اللّه تعالى: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى».

ابراهيم ادهم گفت: در همه عمر خويش در دنيا سه شادى بدلم رسيد، بآن سه شادى نفس خود را قهركردم: در شهر انطاكيّه برهنه پاى و برهنه سر مى‌رفتم هركسى طعنه‌اى در من ميكشيد، آخر يكى گفت: هذا عبد آبق اين

بنده‌ایست از خداوند خویش گریخته، مرا آن سخن خوش آمدکه بحقیقت چنان بودم، با خود گفتم ای گریخته رمیده کی باشد وقت آن که بطریق صلح در آیی. دوم شادی آن بود که در کشتی نشسته بودم مسخره‌ای در میان آن جماعت بود هر ساعتی آمدی و بر قفای من سیلی زدی که در میان قوم مرا حقیرتر می‌دید. سوم آن بود که در شهر مطیّه در مسجدی سر بر زانوی حسرت خویش نهاده بودم و در وادی کم وکاستی خود افتاده، بی حرمتی بیامد و بند مئزر پای بگشاد و گفت یا شیخ خذ ماء الورد، نفس من از آن حقارت خود نیست گشت و دل من بدان شاد شد، آن شادی از بارگاه عزّت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

بزرگان دین چنین بوده‌اند پیوسته در قهر نفس و مذلّت شخص خود کوشیده اند، عیوب خلایق پوشیده‌اند و معایب صفات خود دیده‌اند، خلق از ایشان پیوسته در آسایش و راحت و نفس ایشان همیشه در رنج و محنت.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» گفته‌اند عدل اعتدال دلست با حق و احسان معاملت است بر دیدار حق. مصطفی (ص) گفت: «الاحسان ان تعبد اللّٰه کانك تراه»

این حدیث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان و شادی جاودان، بنده در نور مشاهده غرق و نداء لطف بجان وی روان.

پیر طریقت گفت: آن دیده که او را دید، بدیدن غیر اوکی پردازد؟ آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاك چند سازد؟ خوکرده در حضرت مواصلت، مذلت حجاب چند بر تابد؟ والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد؟:

اذا کنت قوت النّفس ثمّ هجرتها فکم تلبث النّفس الّتی انت قوتها
ستبقی بقاء الضّبّ فی الماء اوکما یعیش ببیداء المفازة حوتها

چون زید در آب ضبّ و در دشت ماهی، قوت جان ما باز مگیر الهی. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» اللّٰه تعالی در این آیت بنده را بسه چیز می‌فرمایدکه آن وی را منجیات‌اند، و از سه چیز باز میزندکه آن وی را مهلکات‌اند، بآن سه چیزکه مهلکاتند چون دست از آن بداشت بنده از دوزخ برست، و بآن سه چیزکه منجیاتند چون بجای آورد بنده ببهشت رسید و سماع و شراب و دیدار حق دید، آن گه چون امر و نهی بر شمرد بآخر آیت گفت: «يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» اللّٰه تعالی شما را پند می‌دهد تا مگر بترسید و پند پذیرد، می‌خواند وکرم خود عرض میکند تا مگر اجابت کنید، لطف خود می‌نماید تا مگر مهر بر وی نهید، عیب می‌پوشد تا مگر با وی گرائید، از ابر لطف صنایع برّ می‌باراند تا مگر بر درگاه وی بمانید، دلها می‌افروزد تا لطف وی بینید، بنشان عتاب می جنباند تا وی را در یاد دارید، از بار می‌کاهد و در بر می‌فزاید تا نیك خدایی وی دریابید.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ»، ما عندکم ینفد صفت دنیا است و فناء آن و ما عند اللّٰه باق صفت عقبی است و بقاء جاودان. عیسی (ع) راگفتند چرا خویشتن را خانه‌ای نسازی؟ گفت من سر آن ندارم که خویشتن را بچیزی مشغول کنم که تا ابد سر صحبت ما ندارد. امیر المؤمنین علی (ع) دیناری بر دست نهادگفت: یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی و غرّی غیری، ای دنیا و ای نعیم دنیا روکه تو عروسی آراسته‌ای و بانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست، شو دیگری را فریب ده که پسر ابو طالب سر آن ندارد که در دام غرور تو آید: «وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ».

تا کی از دار الغروری سوختن دار السّرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» ای ما عندکم من اشتیاقکم الی لقائنا فبعرض الزّوال و قبول الانقضاء و ما وصفنا به نفسنا ممّا ورد به الاثر، الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انا الی لقائهم لاشدّ شوقا، «باقٍ» هر چه از بنده آید از طاعت و خدمت و مهر و محبّت اگر چه در پیوندد در معرض زوالست که صفت حدثانست و حدثان را فنا بوی راه است، آن اقبال جلال و عزّت الهی است و نواخت ربّانی مر بنده راکه هرگز بنرسد و فنا بوی راه نبرد، هر چه از ما آید

در خور ما آید، بحظوظ معلول و بتفرقت موصوف، هر چه از خدای تعالی آید بنعت عزّت و جلال بی نهایت آید، حقیقت جمع آنست که واجب البقاء و الدّوام است، این الطاف کرم و نواخت بی نهایت و اقبال ربّانی که از جناب جبروت روان گردد جز در سویدای دل دوستان منزل نکند، ایشان که در دنیا حیاة طیّبه حیات ایشان و عمل صالح با ایمان سیرت و طریقت ایشان اینست صفت ایشان، که ربّ العالمین گفت: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» عمل صالح آنست که شایسته قبولست و شایسته قبول آنست که بر وفقِ فرمانست،آن گه گفت: «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» ای مصدق بانّ نجاته بفضل اللَّه لا بعلمه. می گوید حیاة طیّبه کسی را سزد که اعمال وی نیکو بود و سیرت وی پاك و همّت وی جمع وانگه اعتقادکندکه نجات وی بفضل الهی است نه بکردار بندگی، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» امروز حلاوت طاعتست و نسیم قرب و یادگار ازل و فردا در حظیره قدس بحضرت عندیّت طوبی و زلفی و حسنی.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» آن روزکه رایت جلال بسم اللَّه از مکمن غیب بیرون دادند و جبرئیل امین به محمّد عربی (ص) فرو آورد، گفت وگوی و جست و جوی در اهل آفرینش افتاد، آن زخم رسیده قهر ازل که او را ابلیس گویند دیدند در وجد آمده و مقهور سلطان سماع گشته! گفتند ای مهجور مطرود ترا ازین خلعت و عزّ این نام و عشق این پیغام چه آگاهیست؟ گفت: آری با آن مقتدای اهل سعادت چنین گفتند که چون قصد خواندن کلام مجید ما کنی بر سرکوی آن مهجور مطرودگذری کن و بگوی: «اعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم» ما را آن عز نه بس که پرده داری درگاه قرآن مجید بما دادند؟ و ان شرف نه بس که تا بقیامت خوانندگان قرآن نام ما در پیش میدارند؟

اگر چه قهرست از درگاه او، ما را با این قهر خوشست:

از دست از آتش بود، ما را زگل مفرش بود ... هرچ از تو آید خوش بود، خواهی شفا خواهی الم

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» در قرآن نظائر این آیت فراوانند لختی بر شمریم: از سوره البقرة خوان: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ»: بیان استعاذت موسی کلیم است، از سوره آل عمران خوان: «إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ»: قصّه حنه و مریم است دختر عمران بن ماثان، از سوره الاعراف خوان: «وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» خطاب با مصطفی (ص) است خاتم پیغمبران، از سوره هود خوان: «رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ»: قصه نوح است و پسر وی کنعان، از سوره یوسف خوان: «قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ»: قصه یوسف صدّیقست و برادران، از سوره مریم خوان: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

حدیث مریم است سیّده زنان آن زمان، از سوره المؤمنون خوان: «رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ»: نشان عنایت اللَّه تعالی است در حق دوستان، از سوره المؤمن خوان: «إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ»: داستان موسی است از شرّ فرعون بی عون، از سوره الدّخان خوان: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»: قصّه بنی اسرائیل است و مؤمنان، از معوذتین خوان: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»: استعاذت دوستانست و آشنایان و بازگشت ایشان بدرگاه خداوند جهان.

موسی گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ» دو خلعت یافت: یکی قرب و مناجات «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» دیگر از دشمن خلاص و نجات «نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ». نوح گفت: «إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ» دو خلعت یافت: یکی سلام و تحیّت «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا»، دیگر برکات بر وی و بر ذرّیت «وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلى‏ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ» یوسف صدّیق گفت «معاذَ اللَّه» دو خلعت یافت: یکی حفظ و عصمت «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ» دیگر شرف اخلاص و تخصیص عبودیّت «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

مریم گفت «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ»

دو خلعت یافت: یکی بشارت به عیسی روح اللَّه «لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا»
دیگر دیدار جبرئیل روح القدس «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ»
. مصطفی (ص) گفت «أَعُوذُ بكَ مِنْ هَمَزات الشَّياطِينِ» دو خلعت یافت: یکی رعایت و عصمت «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، دیگرکرامت شفاعت «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى». سزد از خداوندکریم کار ساز بنده نواز نکو نام حلیم که چون بنده مؤمن گوید: «اعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم» در حال او را از دشمن عصمت دهدکه می‌گوید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» بدر مرگ بشارت دهدکه «وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ» فردا بجنّت و زلفت رساندکه میگوید: «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» بی واسطه و بی ترجمان سلام و تحیّت یابدکه می‌گوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ»، هر آن بنده‌ای که در همه حال او را داند و او را خواند اللَّه تعالی در همه حال او را نوازد وکار وی سازد: «من کان للَّه کان اللَّه له».

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ» هرکه کافر شود بخدای خویش پس آنك گرویده بود باو، «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» مگرکسی که بیم او را بر سخن دارد از زبان بر ناپسند دل، «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» و دل وی آرمیده بایمان، «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» اما هرکه دل فراخ فرا داد بکفر «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ» بر ایشان خشمی از اللَّه تعالی، «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰۶)» و ایشانراست عذابی بزرگ.

«ذلِكَ بِأَنَّهُمُ» این بآنست که ایشان، «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» این جهان برگزیدند بر آن جهان، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۱۰۷)» و اللَّه تعالی راه ننمایدکافران را.

«أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» ایشان آنندکه اللَّه تعالی مهر نهاد بر دلهای ایشان، «وَ سَمْعِهِمْ» و بر گوشهای ایشان، «وَ أَبْصارِهِمْ» و بر چشمهای ایشان، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (۱۰۸)» و ایشانند بازماندگانم از راه نجات.

«لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۰۹)» براستی که ایشان در آن جهان زیان‌کارانند.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا» پس آن گه خداوند تو ایشان را که هجرت کردند و از خان و مان و شهر ببریدند، «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» بر سر این که ایشان را عذاب کردند و رنج نمودند، «ثُمَّ جاهَدُوا» وانگه جهادکردند، «وَ صَبَرُوا» و شکیبایی کردند، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۰)»، خداوند تو پس آنك ایشان کردند براستی که آمرزگارست مهربان.

«يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ» فردا که آید هرکسی، «تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» داوری میدارد خود را «وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ» و بسپارند بهرکس پاداش کرد او، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۱۱)» و از هیچکس از سزای او چیزی نکاهند.

«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» و مثل زد اللَّه تعالی، «قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً» شهری که ایمن بود، «مُطْمَئِنَّةً» آرمیده، «يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ» روزی اهل آن می‌آید بآن فراخ از هر سوی، «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ» کافر شدند بنعمتهای خدای تعالی و ناسپاس نشستند، «فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» بچشانید اللَّه تعالی ایشان را گرسنگی و در ایشان پوشید جامه ترس و بیم، «بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (۱۱۲)» بآنچ میکردند.

«وَ لَقَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ» و بایشان آمد رسولی هم از ایشان، «فَكَذَّبُوهُ» وی را دروغ زن گرفتند، «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» فرا گرفتند ایشان را عذاب، «وَ هُمْ ظالِمُونَ (۱۱۳)» وگناه کار ایشان بودند.

«فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» می‌خورید از آنچ اللَّه تعالی شما را روزی داد «حَلالًا طَيِّباً» گشاده‌ای پاك، «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» و سپاس دار می‌باشید نیکو داشت را از خدای، «إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۱۴)» اگر او را پرستکارايد.

«إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ» آن چیزکه بر شما حرام کرد و بسته آن مردار است و خون و

گوشت خوك، «وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ» و آنچ گشته باشد بر نام بت نه بر نام اللّه تعالى، «فَمَنِ اضْطُرَّ» هركه بيچاره ماند، «غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ» نه افزونى جوى و نه گزاف كار، «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۵)» اللّه تعالى آمرزگارست مهربان.

«وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» نه در ايستيد و هر چه فرا زبان آيد بدروغ گوئيد، «هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ» كه اين گشاده است و روا و اين بسته است و ناروا، «لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» تا در ايستيد و دروغ گوئيد بر خداى تعالى، «إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» ايشان كه بر خداى دروغ سازند، «لا يُفْلِحُونَ (۱۱۶)» رستگارى نيابند.

«مَتاعٌ قَلِيلٌ» اين روزگارگذاشت شما و جهان داشتن شما بدروغ ساختن بر خداى فرا سر بريدكه اين روزگارى اندكست، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۱۷)» و ايشانراست عذابى درد نماى.

«وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا» و بر اينان كه جهود شدند، «حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» حرام كرديم بر ايشان آنچ بر تو خوانده‌ايم از پيش، «وَ ما ظَلَمْناهُمْ» و بر ايشان ستم نكرديم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۸)» لكن ايشان بر خويشتن ستم كردند.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ» پس خداوند تو ايشان راكه بدى كردند بنادانى، «ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» پس آن گه بازگشتند وكار خويش بتوبه باصلاح آوردند و نيكى كردند، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۹)» خداوند تو پس آن ايشان را آمرزگارست مهربان.

«إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» ابراهيم (ع) پيشواى بود خداى تعالى را بپاى ايستاده بفرمان بردارى، «حَنِيفاً» او را باخلاص يكتا گوى، «وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰)» و از مشركان نبود.

«شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» سپاس دار بود نعمتهاى خداوند خويش را، «اجْتَباهُ وَ هَداهُ» برگزيد اللّه تعالى او را بپيغام و دوستى و راه نمود او را، «إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱)» بر راه راست پاينده درست.

«وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» و داديم او را درين جهان نيكويى، «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۲۲)» و او در آن جهان از نيكانست.

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» آن گه پس بتو پيغام داديم، «أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ» كه بر پى دين ابراهيم رو، «حَنِيفاً» و همچون او مخلص باش و مسلمان و مختتن، «وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۳)» و مشرك مباش.

«إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ» بزرگ داشتن شنبه و آزرم داشتن بر آن قوم نبشتندكه مختلف شدند درو، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و خداوند تو داورى برد ميان ايشان روز رستاخيز، «فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۲۴)» در آن مخالفت كردن وگفتن كه ايشان در آن بودند.

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» با راه خداوند خويش خوان خلق او را، «بِالْحِكْمَةِ» بزيركى و بآنچ دانى، «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» و باين پند نيكو، «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» و باز پيچ با ايشان بآنچ نيكوتر، «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ» خداوند تو اوست كه داناتر است، «بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» بهركه گمراهست، «وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۲۵)» و اوست كه داناتر است بهركه بر راه است.

«و ان عاقبتم و اگر پاداش كنيدكسى را «فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» بهم چندان پاداش كنيدكه اوكرد «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ» و اگر شكيبايى كنيد و فراگذاريد، «لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۱۲۶)» آن به است شكيبايان را.

«وَ اصْبِرْ» شكيبايى كن، «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» و نتوانى كرد صبر مگر بخداى، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» و بر ايشان اندوه مخور، «وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (۱۲۷)» و در تنگى و تنگ دلى مباش از بدكرد كه ايشان مى‌كنند.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا» خداى تعالى با ايشانست كه ازو مى‌ترسند، «وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (۱۲۸)» و با ايشان

که با خلق او نیکویی می‌کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» ابن عباس گفت: این آیت در شأن عمّار فرو آمد و یاسر پدر وی و سمیّه مادر وی و صهیب و بلال و خباب و سالم، مشرکان قریش ایشان را تعذیب می‌کردند تا مگر از دین اسلام بازگردند یاسر و سمیّه را بکشتند، اوّل قتیل در اسلام ایشان بودند و عمّار را در چاهی کردند و معذّب همی‌داشتند تا بزبان آن گفت که ایشان را خوش آمد و بظاهر با ایشان بیعت کرد اما دل وی در اسلام راست بود و بایمان آرمیده و آن بیعت را کاره، رسول خدای را (ص) گفتندکه عمّارکافر شد، رسول (ص) گفت: كلّا ان عمّارا ملىء ايمانا من قرنه الى قدمه و اختلط الايمان بلحمه و دمه

همگی عمّار پر است از ایمان و ایمان بازگوشت و پوست وی آمیخته، پس از آن عمار رسول خدای را (ص) دید و می‌گریست، رسول (ص) دست مبارك بچشم وی فرو می‌آورد و میگفت: ان عادوا لك فعدلهم بما قلت، فانزل اللّه تعالى هذه الآية.

مقاتل گفت: غلامی بود نام وی جبر مولی عامر حضرمی، این عامر او را باکراه برکفر داشت، غلام کلمه کفر بگفت از بیم سیّد خویش اما دل وی بایمان و اسلام مطمئن بود، اللّه تعالی در شأن وی این آیت فرستاد، پس از آن عامر مسلمان شد و غلام و سیّد هر دو با هم هجرت کردند، و حسن اسلامهما.

... «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» اى على التلفّظ بكلمة الكفر، «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» اى قابل للايمان و ساكن اليه، «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» اى فتح صدره لقبول الكفر، «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ». قوله: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ» موضعه رفع بالابتداء و خبره قوله: «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ» و المعنى من ارتدّ عن دينه فهو مستحقّ لغضب اللّه و عذابه، و هو عبد اللّه بن ابى سرح و ابن خطل و مقيس بن صبابة كفروا بعد ايمانهم ثمّ استثنى المكره على الكفر فقال: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» و هم المستضعفون الّذين كان مشركو قريش يعذّبونهم ليفتنوهم عن دينهم، این آیت دلیلست که حقیقت ایمان وکفر بدل تعلّق دارد نه بزبان، امّا زبان ترجمانست و معبّر.

«ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا» اى ذلك الغضب و العذاب بسبب انّهم، «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» آثروها عليها، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ» این همچنانست که گفت: «إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» قومی را می‌گوید مخصوص باعیان ایشان در علم اوکه اللّه تعالی راه نخواهد نمود ایشان را که در علم وی کافرند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» الطّابع و الخاتم واحد و انّما يقال الطّابع لما ليس بكتابة تقرأ، «وَ سَمْعِهِمْ» اى و على سمعهم فلا يسمعون، «وَ أَبْصارِهِمْ» فلا يبصرون، اى لا يسمعون حجج اللّه و لا يبصرونها متّعظين بها و معتبرين «وَ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ» عمّا اعدّ لهم من العذاب.

«لا جَرَمَ» من جعله اسما فهو مفتوح يعنى لا بدّ، «أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ» المغبونون. و من جعله فعلا جعل لا ردّا لكلامهم ثمّ قال جرم اى وجب «أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ».

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا» يعنى المستضعفين الّذين كانوا بمكّة، «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» اى عذّبوا و اوذوا حتّى تلفّظوا بما يرضيهم، «ثُمَّ جاهَدُوا» مع النّبي (ص)، «وَ صَبَرُوا» على الدّين و الجهاد، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها» اى من بعد تلك الفتنة الّتى اصابتهم، «لَغَفُورٌ» يغفر لهم ما تلفّظوا به من الكفر تقيّة، «رَحِيمٌ» بهم حيث لا يعاقبهم بها. بعضی مفسران گفتند این آیت هم در شأن مستضعفانست: عمار یاسر و اصحاب وی، پس از آنك مشرکان ایشان را تعذیب کردند و در دین بفتنه افکندند با رسول خدای (ص) هجرت کردند و در جهاد بکوشیدند و صبرکردند ربّ العالمین پس از آن فتنه که بر ایشان رفت، ایشان را بیامرزید و آن کلمه که برضای کافران گفتند از

روی تقیّه بر ایشان بپوشید و بر ایشان رحمت کرد.
ابن عامر «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» بفتح فا و تا خواند و بر دو وجه حمل توان کرد: یکی آنك مراد بدان مستضعفانند که ایشان را یادکردیم: بلال و صهیب و عمار و خباب یعنی فتنوا انفسهم باظهار ما اکرهوا علیه من الکفر وقایة لانفسهم، و فتنوا فعل ایشان باشد. دیگر وجه آنست که مراد بدین ابو سفیان بن حرب است و حکیم بن حزام و الحرث بن هشام یعنی فتنوا المؤمنین المستضعفین، ای عذّبوهم و حملوهم علی الکفر اکراها می‌گوید ایشان که هجرت کردند پس از آنك رسول خدای (ص) را و مؤمنانرا برنج می‌داشتند و مستضعفان را تعذیب می کردند تا کلمه کفر بر زبان براندند، وانگه جهادکردند و صبرکردند: «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» خداوند تو ایشان را پس آن کردار های ایشان آمرزگاریست مهربان و باین قراءت مفعول محذوفست در هر دو وجه که گفتیم، باقی قرّاء فتنوا خوانند بضمّ فاوکسر تا و باین قراءت آیت در شأن مستضعفان باشد بی خلاف، ای عذّبوا و حمّلوا علی الکفر و الّذین حملوهم علی ذلك هم المشرکون فالمشرکون هم الفاتنون و المستضعفون هم المفتونون، و قراءت اظهر فتنوا است بضمّ فا وکسر تا لهذا المعنی.
«يَوْمَ تَأْتِي» ای اذکر یوم تأتی، «كُلُّ نَفْسٍ» یعنی یوم القیامة، «تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» ای تحتجّ عنها روز قیامت هرکسی خود را حجّتی می‌جوید و عذری می‌آرد، اهل فترت گویندکه رسول (ص) ندیدیم، دیوانه گوید خبر نداشتم، طفل گوید ببلوغ نرسیدم، جلاد گوید مأمور بودم، می‌خواره گوید علّت داشتم، بی نمازگوید شغل داشتم، نادان گوید ندانستم، چاکر و شاگرد گوید مستضعف بودم، عاشق گوید نشکیفتم.
قال النّبي (ص): یقول الهالك فی الفترة ربّ لم یأتنی کتاب و لا رسول و یقول المعتوه لم تجعل لی عقلا اعقل به خیرا و لا شرّا و یقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فیقال ردّوها او ادخلوها فیردّها او یدخلها من کان فی علم اللّه سعیدا لو ادرك العمل و یمسك عنها من کان فی علم اللّه شقیّا لو ادرکه العمل فیقول ایّای عصیتم فکیف لو رسلی بالغیب اتتکم، و فی روایة اخری یقول الاصمّ ربّ جاء الاسلام و ما اسمع شیئا، و یقول الاحمق ربّ جاء الاسلام و الصّبیان یحذفوننی بالبعر، و یقول الهرم ربّ جاء الاسلام و ما اعقل شیئا، و یقول الّذی مات فی الفترة ربّ ما اتانی لك رسول فیأخذ مواثیقهم لیطیعنّه فیرسل الیهم ان ادخلوا النّار فو الّذی نفس محمّد بیده لو دخلوها کانت علیهم بردا و سلاما.
و فی روایة ابی هریرة: فمن دخلها کانت علیه بردا و سلاما و من لم یدخلها سحب الیها. و روی ان کعبا قال لعمر بن الخطّاب: تزفر جهنّم یوم القیامة زفرة لا یبقی ملك مقرّب و لا نبيّ مرسل الّا جثا علی رکبتیه یقول یا ربّ نفسی نفسی حتّی انّ ابراهیم خلیل الرّحمن لیجثوا علی رکبتیه و یقول لا اسئلك الّا نفسی، ثمّ قال کعب انّ هذا لفی کتاب اللّه فتلا: «يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها». و عن ابن عباس فی هذه الآیة قال: لا تزال الخصومة بین النّاس یوم القیامة حتّی یخاصم الرّوح الجسد، فیقول الرّوح یا ربّ الرّوح منك و انت خلقته لم تکن لی ید ابطش بها و لا رجل امشی بها و لا عین أبصر بها، و یقول الجسد انّما خلقتنی کالخشب لیس لی ید ابطش بها و لا رجل امشی بها فجاء هذا کشعاع النّور فیه نطق لسانی و به ابصرت عینی و به بطشت یدی و به مشت رجلی فجدّد علیه العذاب، قال فیضرب اللّه تعالی لهما مثلا اعمی و مقعد دخلا حائطا فیه ثمار فالاعمی لا یبصر الثّمار و المقعد لا ینالها فنادی المقعد الاعمی ایتنی ها هنا حتّی تحملنی، قال فدنا منه فحمله فاصابا من الثّمر فعلیهما العذاب، «وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ» ای جزاء ما قدّمت من طاعة او معصیة، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» ای لا ینقص من حسناتهم و لا یزاد فی سیّئاتهم.
«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً» یعنی مکّة، «كانَتْ آمِنَةً» ذات امن لا یغار علی اهلها، «مُطْمَئِنَّةً» قارّة باهلها لا یحتاجون الی الانتقال عنها لخوف او ضیق، «يَأْتِيها رِزْقُها» من المأکولات و غیرها، «رَغَداً» ای کثیرا واسعا بلا عناء، «مِنْ كُلِّ مَكانٍ» ای من جمیع نواحیها من الیمن و الشّام و الحبشة، هذا کقوله: «يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ

شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا»، «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ» اى جعلت للّه شركاء عبدوها معه و شكروها على نعم اللّه الّتى انعم بها عليهم انعم جمع نعمة كشدّة و اشدّ، و قيل جمع نعماء كبأساء و ابؤس، و قيل جمع نعم كطعم و اطعم، «فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» تقديره فاذاقها اللّه الجوع و البسها لباس الخوف، «بِما كانُوا يَصْنَعُونَ» من تكذيب النّبيّ و اخراجه من مكّة و ذلك

انّ النّبي (ص) دعا على قريش حين افرطوا فى اذاه فقال: اللّهم اشدد وطأتك عليهم و اجعل لهم سنين كسنى يوسف فقطع اللّه عنهم التجارات و الامطار و قحطوا سبع سنين متوالية حتّى اكلوا من شدّة الجوع الجيف و العلهز و هو الوبر يعجن بالدّم و القراد و اوقع اللّه فى قلوبهم رعب النّبي و المؤمنين حتّى لا يهدئوا فى بيوتهم خوفا منهم.

«وَ لَقَدْ جاءَهُمْ» اى جاء اهل هذه القرية، «رَسُولٌ مِنْهُمْ» اى من نسبهم يعرفونه بأصله و نسبه يدعوهم الى الحقّ، «فَكَذَّبُوهُ» و لم يقبلوا ما جاء هم به من عند اللّه، «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» الى الجوع مكان الرّزق الواسع و الخوف مكان الامن و الطّمأنينة، «وَ هُمْ ظالِمُونَ» اى مشركون. و قيل «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» يعنى قتلوا يوم بدر بالسّيف على الشّرك، ثمّ خاطب المؤمنين فقال: «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً» الحلال الطيب ما يتناوله العبد على شريطة الاذن بشاهد الذّكر على قضيّة الادب فى ترك الشّره، و معنى الآية وسّعنا عليكم ايّها المؤمنون ما ضيّقنا عليهم فكلوا، «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» و لا تشركوا على نعمة اللّه غيره كما فعل اولئك.

و قوله: «إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ» الآية... سبق تفسيره فى سورة البقرة.

«وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» اى لا تقولوا لوصف السنتكم الكذب و المعنى لا تقولوا لاجل الكذب و بسببه لا لغيره، «هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ» اى يحلّون من غير امر اللّه و يحرّمون يعنى البحيرة و السّائبة و ما فى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم على ازواجنا، «لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» فتقولوا انّ اللّه حرّم هذا و اللّه امرنا بها، ثمّ اوعد المفترين فقال: «إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ» لا ينجون من عذاب اللّه. و قيل: «لا يُفْلِحُونَ» اى لا يخلدون فى الدّنيا.

«مَتاعٌ قَلِيلٌ» اى هو متاع قليل لا بقاء له لانّ عمر الدّنيا قصير، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» فى الآخرة على كذبهم على اللّه.

«وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا» يعنى اليهود، «حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» اى ما بيناه لك قبل هذا فى سورة الانعام فى قوله: «وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ» الآية... «وَ ما ظَلَمْناهُمْ» بتحريمنا ذلك عليهم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» بارتكاب المعاصى فحرّمنا ذلك عليهم عقوبة لهم على معاصيهم. قيل انّما حرّم على بنى اسرائيل من المطاعم ما حرّم لمعنيين: حرّم عليهم أشياء عقوبة و حرّم عليهم اشياء لانّ يعقوب حرّمها على نفسه.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ» هذه مذمّة لا معذرة فانّ اللّه تعالى لا يعصيه الّا جاهل به فى حال جهالة. قال الفراء: يعنى من عمل سوء او هو جاهل بانّه سوء فى حال فعله ثمّ تنبّه عليه، و قوله: «ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» اى تابوا من معصية اللّه و انتهوا عنها و قاموا للّه بفرائضه، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها» اى من بعد الجهالة و التّوبة، «لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» پارسى سوء بدى است و در قرآن آن را بر يازده وجه تفسيركرده‌اند: يكى بمعنى شدّة، كقوله: «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» يعنى شدّة العذاب، «أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» يعنى شدّة الحساب ديگر وجه بمعنى عقر است پى زدن وكشتن ناقه، كقوله: «وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ» اى بعقر سوم بمعنى زنا، كقوله: «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» يعنى من زنا، «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» اى زنا، «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» يعنى زانيا. چهارم بمعنى برص: «تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» اى من غير برص. پنجم بمعنى عذاب، كقوله: «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ» يعنى اللّعنة و العذاب، وكقوله: «وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ» اى العذاب، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً» يعنى عذابا. ششم بمعنى شرك: «ما كُنَّا

نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» ای شرك، «ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى» ای الذين اشركوا، «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا» ای اشركوا، «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ» ای الشرك. هفتم بمعنى شتم، كقوله: «وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ» يعنى بالشتم «لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ» يعنى بالشتم. هشتم بمعنى بئس، كقوله فى الرّعد: «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» اى بئس الدّار، نظيره: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» اى بئس الدّار. نهم بمعنى ذنب، كقوله فى النّساء: «لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ» يعنى الذّنب فكلّ ذنب يعمله المؤمن فهو جاهل به، و فى الانعام: «أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً» اى ذنبا. دهم بمعنى ضرّ، كقوله: «وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ» اى الضرّ، و فى النّمل: «وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» يعنى الضرّ. يازدهم بمعنى قتل و هزيمت، كقوله فى الاحزاب: «إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً» يعنى القتل و الهزيمة، و فى آل عمران: «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» يعنى القتل و الهزيمة.

قوله: «إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً» يعنى معلما للخير يأتم به اهل الدّنيا.

قال مجاهد: كان مؤمنا وحده و النّاس كلّهم كفار. و فى الخبر انّه كان يقول زمانئذ اللّهم انّك واحد فى السّماء و انا واحد فى الارض اعبدك. و قيل الامّة الامام يؤتم به. ابراهيم (ع) پيشواى شريعت بود و مقتداى خليقت بود او را امّة خواند از بس كه در وى خصلتهاى خير مجتمع بود يعنى كه او بجاى امّتى است، چندان طاعت و عبادت و خصال خيركه در امّتى جمع شود در وى تنها جمع بود از اين جهت او را امّت خواند. و قيل سمّى امة لانّه انفرد فى دهره بالتّوحيد، كما قال (ص) فى قسّ بن ساعدة يحشر يوم القيامة امّة. و در قرآن امّتست بمعنى حين، كقوله: «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» اى بعد حين، و امّتست بمعنى دين، كقوله: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ» اى على دين، و الاصل انّه يقال للقوم يجتمعون على دين واحد: امّة فيقام الامّة مقام الدّين، و لهذا قيل للمسلمين امّة محمّد (ص) لانّهم على امر واحد، و قال تعالى: «وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اى مجتمعة على دين و شريعة، و قال: «لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اى مجتمعة على دين الاسلام... ثمّ قال: «قانِتاً لِلَّهِ» اى مطيعا للّه قائما بجميع امر اللّه عزّ و جل. معنى قنوت طاعت است يعنى ايستاده خداى را بفرمان بردارى، و اصل قنوت در لغت قيام است يعنى ايستادن بپاى. از مصطفى (ص) پرسيدندكه: ايّ الصلاة افضل؟ كدام نماز فاضل‌تر و نيكوتر؟ گفت: طول القنوت، اى طول القيام آن نمازكه قيام او درازتر و تمامتر، جاى ديگرگفت: «أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ» يعنى امّن هو مصلّ، نماز را قنوت نام‌كرد از بهر آنك قيام در آن فرضست و ركن، و دعا را قنوت گويند از بهر آنك ايستاده خوانند.

روى انّ ابن مسعود قرأ ان معاذا: «كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» فقيل غلطت انّما هو ابراهيم فاعادها ثلثا، ثم قال: انّا معاشر اصحاب رسول اللّه كنّا نشبّهه بابراهيم، ثمّ قال: أ تدرون ما الامّة و ما القانت؟ قلنا اللّه اعلم، فقال: الامّة الذى يعلم الخير و القانت المطيع للّه وكذاكان معاذ بن جبل معلما للخير مطيعا للّه. و فى الخبر انّ معاذ بن جبل يبعث يوم القيامة امّة، و قوله: «حَنِيفاً» اى مستقيما على طريق الحقّ.

و قيل حنف عن دين ابيه و قومه اى عدل و مال الى الاسلام الذى هو دين اللّه، و قيل حنيفا اى حاجّا، و قيل مختتنا.

قال ابن عباس انّ ابراهيم (ع) اوّل من اضاف الضيف و اوّل من ثرّد الثريد و اوّل من لبس النّعلين و اوّل من قاتل بالسّيف و اوّل من قسم الفىء و اوّل من اختتن على رأس مائة و عشرين سنة، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانين سنة و ذلك انّه كانت وقعة بينه و بين العمالقة فقتل من الفريقين فلم يعرف ابراهيم (ع) اصحابه ان يدفنهم فجعل الختان علامة اهل الاسلام و اختتن يومئذ بالقدوم و هو اسم موضع بالشام، «وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» اصلها يكن و انّما حذفت النّون لكثرة استعمال هذا الحرف، برّ اللّه عزّ و جل ابرهيم من الشرك لانّ الملك كلها ادّعته.

«شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» و هو قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ»، «اجْتَباهُ» اى اصطفاه

لخلّته و اختاره لرسالته، «وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» اى ارشده الى دين الاسلام لا كما زعمت اليهود و النّصارى.

«وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» يعنى الذّكر و الثّناء الحسن فى النّاس كلّهم و القبول فى جميع الامم. و قيل يعنى النّبوّة و الخلّة و الكتاب و الحكمة و على الكبر الولد و الدّعاء و الثّناء فى قول هذه الامّة: اللّهم صلّ على محمّد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم، «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» اى من جملة المرسلين، و قيل مع المرسلين فى الجنّة.

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» اى و بعد ابرهيم بالزّمن الطويل امرناك باتباع طريقته فى عبادة ربّه ليعلم اهل الاديان انّ الذى يدعو محمّد اليه الناس دين ابرهيم. و قيل امر فى هذه الآية باتباعه فى مناسك الحجّ كما علم ابرهيم.

«إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ» اى تعظيمه و تحريم العمل و الكسب فيه، «عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ» و هم اليهود مى‌گويد تعظيم روز شنبه و تحريم كسب و عمل درو فرض كردند بر ايشان كه مختلف شدند درو، قومى بر دين راست موسى (ع) باز ايستادند بر پى ابرهيم (ع)، و قومى كيش كژ آوردند و بر ابراهيم (ع) بستند، وگفته‌اند اختلاف ايشان آن بود كه ربّ العزّه ايشان را تعظيم روز آدينه فرمود گفت: ذروا الاعمال فى يوم الجمعة و تفرّغوا فيه لعبادتى، ايشان آن نپذيرفتند، قومى روز شنبه اختياركردند و آن را تعظيم نهادند، گفتند روز فراغست و اعظم الايّام آنست، و قومى روز يكشنبه اختياركردندگفتند درين روز ربّ العزّه ابتداء آفرينش كرد و اوّل روزست كه آفريد پس ربّ العالمين ايشان را از فضيلت و شرف روز آدينه محروم كرد وكار روز شنبه بر ايشان سخت كرد و گران بعقوبت آن خلاف كه كردند و از بهر آن گفت: «جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ» يعنى كه بر ايشان عقوبتست نه كرامت. و فى ذلك ما

روى ابو هريرة انّ النّبى (ص) قال: كتب اللّه الجمعة على من كان قبلنا فاختلفوا فيها و انّ اللّه هدانا لها فالنّاس لنا تبع فلليهود غدا و للنّصارى بعد غد.

قال قتادة: اختلافهم فى السّبت انّه استحلّه بعضهم و حرّمه بعضهم، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» فيتبيّن المحقّ من المبطل.

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» اى ادع يا محمّد النّاس الى الاسلام و الدّين اى محمّد خلق خداى را بر اسلام و دين حق خوان، سبيل اينجا بمعنى دين است، كقوله: «وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» يعنى غير دين المؤمنين، «وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا» اى دينا، «قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» اى دينى و ملّتى، «بِالْحِكْمَةِ» يعنى بالسنّة، «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» اى القرآن، حكمت اينجا سنّت مصطفى است (ص) «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» قرآنست، هر جاى كتاب با حكمت بهم كرد و اينجا موعظت با حكمت بهم كرد، اين موعظت همان كتابست كه جايهاى ديگر گفت. گفته‌اند حكمت قرآنست و موعظت آن پندها كه در قرآنست از امر و نهى و حلال و حرام و عبرتها كه نموده و بيان كرده و در قرآن حكمتست بمعنى فهم و علم چنانك لقمان را گفت: «وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ» اى الفهم و العلم، و حكمتست بمعنى تفسير قرآن، كقوله: «وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ» يعنى تفسير القرآن و العلم بما فيه، و حكمتست بمعنى نبوّت كقوله: «وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ» يعنى النّبوّة مع الكتاب، همانست كه در سوره ص گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ»، و در سوره النّساء گفت: «فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ» يعنى النّبوة.

... «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» جدال در قرآن بر دو وجه است: يكى بمعنى لجاج و ستيز، كقوله: «وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ» اى لا مراء فى الحجّ، و در سوره هود گفت: قد جادلتنا» اى ماريتنا فاكثرت مراءنا، و در سوره المؤمن گفت: «ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ» اى ما يمارى فى آيات اللّه الّا الّذين كفروا.

دیگر وجه جدالست بمعنی خصومت، کقوله فی سورة الرّعد: «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» ای یخاصمون النّبي (ص) فی اللّه، و در سوره هود گفت: «يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ» ای یخاصمنا، و در سوره الحجّ گفت: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» ای یخاصم فی اللّه، و در سوره النحل گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای خاصمهم غیر فظّ و لا غلیظ القلب فی ذلك بل الن لهم جانبك و اعرض عن اذاهم ایّاك و قل لهم مجادلا اذا کنتم ترضون بعقولکم قطعا من الحجارة اربابا و آلهة لکم کیف لا ترضون بمثلی رسولا الیکم مفسّران گفتند این پیش از آیت قتال بوده پس بآیت قتال منسوخ شد و معنی مجادلت و اشتقاق آن و تقسیم آن بشرح در سوره النّساء رفت، و قیل معنی الآیة: ناظر هم علی قدر ما یحتملون، و منه

قول النّبي (ص): «امرنا معاشر الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم».

... «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» ای هو اعلم بالفریقین فهو یأمرك فیهما بما هو الصّلاح.

«وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» العقوبة الاولی فی الآیة علی المجاز و الثّانیة علی الحقیقة خرجت توسعة للقرینة کقوله عزّ و جل: «فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ». و فی الخبر: من سبّ عمّارا سبّه اللّه، «وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها» و معنی الآیة: و ان جازیتم بالعقوبة فجازوا بمثل ما عوقبتم به این در قتل حمزه فرو آمدکه روز احدکشته شد و کافران بر وی مثله کردندگوش و بینی وی ببریدند و شکم وی بشکافتند، هند بنت عتبه بیامد و تشفّی خویش را که حمزه برادر وی را کشته بود جگر وی بیرون کرد و بخائید، خواست که فرو برد نتوانست و بیفکند، رسول خدای را (ص) خبرکردندکه هند چنین کرد! رسول (ص) گفت: «اما انها لو اکلته لم تدخل النار ابدا، حمزة اکرم علی اللّه من ان یدخل شیئا من جسده النار»

پس رسول خدا (ص) در حمزه نگرست و او را بر آن صفت دید عظیم رنجور دل و غمگین خاطرگشت گفت: «رحمة اللّه علیك کنت وصولا للرّحم فعولا للخیرات و لو لا حزن من بعدك علیك لسرنی ان ادعك حتّی تحشر من امراج شتّی».

و روی لو لا ان تکون سنّة او یجزع النّساء لترکته حتّی یحشر من بطون السّباع و حواصل الطّیر، ثمّ قال: اما و اللّه مع ذلك لامثلنّ بسبعین منهم مکانك

رسول خدا (ص) سوگند یادکرد که بجای حمزه هفتادکس از دشمنان مثلت کند، جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» رسول (ص) از سر آن ضجرت برخاست و سوگند خویش را کفّارت کرد گفت: بل نصبر یا ربّ.

در این آیت ربّ العزّه فرمان داد بمساوات در عقوبت یعنی که زیادت روا نیست، پس ایشان را خواند بر آنچ نیکوترست و بهتر: «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» این ندبست و آن فرمان، ای و لئن صبرتم عن المجازاة بالمثلة لهو، ای الصّبر خیر للصّابرین اگر صبرکنید و فروگذارید آن مثلث و نکنید آن به است و نیکوتر صابران را، این همچنانست که گفت: «فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ». آن گه بر بهینه داشت و بآن فرمود گفت: «وَ اصْبِرْ» یا محمّد علی ما اصابك من اذی فی اللّه، «وَ ما صَبْرُكَ» ان صبرت.

«الّا» بمعونة اللّه و توفیقه، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» این را دو معنی گفته‌اند: یکی و لا تحزن علیهم فهم شهداء عند اللّه یرزقون فرحین، «وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» من القتل و المثلة بر این کشتگان احد غم مخور و اندوه مدارکه ایشان شهیدان‌اند بنزدیك خدای تعالی روزی خواران و بجوار حضرت حق شادان و نازان. معنی دیگر آنست که: لا تحزن علی المشرکین فی تکذیبهم ایاك و افراطهم فی اذاك و لا یضیق صدرك بمکرهم فی ابطال دین اللّه ای محمد غم مخور برین کافران که ایمان نمی‌آورند و راه فرا حق نمی‌برند، دل بتنگ میار اگر ایشان مکر سازند در ابطال دین حق.

معنی اوّل بر قول ایشانست که گفتند: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» تا آخر سورت مدنی است و باقی سورت مکّی. معنی دوم بر قول ایشان است که گفتند سورت همه مکّی است. ضیق بکسر ضاد اسم است و ضیق بفتح ضاد مصدر و اهل مکّه ضیق خواندهاند بکسر ضاد در همه قرآن، وگفتهاند: ضیق بفتح جمع ضیقه است و ضیق بکسر مصدر است، وگفتهاند ضیق بفتح بمعنی ضیّق است کالمیّت و المیت و ارادها هنا الامر الضیق، و الضیق بالکسر المصدر، و مکر لقب بدکردنست.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا» ای ناصر المتّقین، «وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» و معین الذین یقومون بحقوقه و فرائضه. قیل لهرم بن حیّان اوصنا، قال: اوصیکم بالآیات الاواخر من سورة النّحل: «ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» الی آخرها...

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» باصدق دل و عقد درست در توحید بوقت ضرورت و حالت اکراه، بر زبان کلمه کفر راندن زیان ندارد، و فسخ عهد دین نبود، از روی اشارت جوانمردان طریقت را و محققان ارادت را رخصتی است اگرگاه گاه بحکم ضرورت بشریّت در تحصیل معلوم بکوشند و باسباب باز نگرند، چون اندازه ضرورت در آن کوش دارند نه در صحّت ارادت ایشان قدح آرد، نه در قصد ایشان فترت افکند، اینست سرّ آن که پیغامبران مرسل با جلالت منزلت وکمال قربت ایشان حظوظ نفس دست بنداشتهاند. موسی کلیم (ع) بمقام مکالمت و مناجات رسید و بر بساط انبساط نواخت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» یافت، با این همه قربت و زلفت طعام خواست گفت: «رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» ای انّی جائع فاطعمنی طعام، خواستن فراموش نکرد که قوّت حال وی بآن جای رسیده بود که آن خواستن مرو را هیچ زیان نکرد و در قصد وی فترت نیاورد، و اگر بجای وی پیغامبران دیگر بودی که او را این قوّت مباسطت در مقام نبوّت نبودی مانا که در بیداء کبریا و عظمت حق چنان متلاشی گشتی که حظوظ دنیا و آخرت جمله فراموش کردی و از هیبت حضرت با سؤال نپرداختی، از اینجا گفت امیر المؤمنین علی (ع): خیار هذه الامّة الّذین لا یشغلهم دنیاهم عن آخرتهم و لا آخرتهم عن دنیاهم. و این قوّت خاصیت انبیاء است، ربّ العزّه دل ایشان معدن این قوّت ساخته و ایشان را بآن مخصوص کرده، نبینی که مصطفی (ص) در بدایت کار همه اشتغال وی بحق بود، همه راز دل وی و اندیشه سینه وی با حق بود، و آرام و آسایش وی بذکر حق بود، و ازکمال شوق و مهر و محبّت حق او را پروای خلق نمیبود و طاقت مجالست اغیار نمیداشت و نه دل وی احتمال صحبت خلق میکرد، تا ربّ العزّه او را فرمان دادکه: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» ای محمّد کار آن دارد و قوّت آن بود که در ظاهر با خلق میباشی و سرّ خود هم چنان در حضرت مشاهدت میداری، نه آن مشاهدت نصیب خلق از تو باز دارد، نه صحبت خلق ترا از مشاهدت بگرداند، و فی معناه انشد:

و لقد جعلتك فی الفؤاد محدّثی　　　و ابحت جسمی للمرید جلوسی
فالجسم منّی للجلیس مؤانس　　　و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

و هم ازین بابست که داود پیغامبر (ص) اختیار عزلت کرد، پیوسته درکوه و صحرا تنها طواف کردی وگوشهای گرفتی، از جبّارکائنات عزّ عزّه فرمان آمدکه ای داود چرا تنها روی و تنها نشینی؟ و خود جلّ جلاله بوی داناتر. داود (ع) گفت: قلیت المخلوقین فیك خداوندا در یاد تو و مهر تو خلق را دشمن میدارم و با ایشان بود نمیتوانم، ربّ العزّه گفت: یا داود ارجع الیهم فان اتیتنی بعبد آبق کتبتك جهیدا.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» حقیقت هجرت آنست که از نهاد خود هجرت کنی، بترك خود و مراد بگویی، قدم نیستی بر تارك صفات خود نهی، تا مهر ازل پرده بردارد، و عشق لم یزل جمال خود بنماید، نیکوگفت آن جوانمرد که گفت.

نیست عشق لا یزالی را در آن دل هیچ کار کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

آن مهتر عالم و سید ولد آدم که مقصود موجودات بود و نقطه دائره حادثات بود، پیوسته این دعا کردی که: اللّهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا اقلّ من ذلك بار خدایا، نهادی که رقم خلقیّت و نسبت مخالفت دارد از پیش ما بردار و بار نفس ما از ما فرو نه تا در عالم توحید روان گردیم، فرمان آمدکه ای سید پیش از خواست تو خواست ما کار تو بساخت و بار تویی تو از تو فرو نهاد: «وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ» ای محمد اگرکسی بخودی خود آمد تو نه بخود آمدی، کت آوردم: «أَسْرى بِعَبْدِهِ» ورکسی برای خود آمد تو نه برای خود آمدی که رحمت جهانیان را آمدی: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» همینست حال ابراهیم خلیل (ع)، آدم هنوز درکتم عدم بودکه ربّ العزّه رقم خلّت بآن مهتر فروکشید و آتش شوق خود در باطن وی نهاد و جمال عشق لم یزل روی بوی آورد، و الیه الاشارة بقوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» پس چون در وجود آمد آن روزکه در آن صحراء تحیر ایستاده، دل بمهر سرمدیت افروخته و جان از شراب نیستی مست گشته، در آن وقت صبوح عاشقان و های و هوی مستان و عربده بی دلان از سر خمار شراب نیستی بزبان بیخودی در هر چه نظاره کرد می گفت: «هذا رَبِّي» خود را دید در شهود جلال و جمال حق مستهلك شده، و زبود خلق و بود خود بی خبرگشته لا جرم ربّ العزّه در نواخت وی بیفزود و او را یك امّت شمرد، گفت: «إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً» ابراهیم (ع) گفت خداوندا همه تو بودی و همه تویی، پس اللَّه تعالی گفت: «امة» خود تویی و جمع همه تویی بس، آری: «من كان للّه كان اللَّه له».

آن گه گفت: «شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» ابراهیم (ع) شکر نعمت بگزاردکه ولی نعمت را بشناخت، حکم را بی اعتراض قبول کرد و بهر چه پیش آمد بی کراهیت رضا داد، «اجْتَباهُ وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» راه بندگی بدید و در بندگی راست رفت، دانست که آن راه نه بخود دیدکه نمودند، و نه بجهد بندگی بآن رسیدکه رسانیدند.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ بآنك نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمكّنا

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» ای محمّد بر پی ملّت ابراهیم رو، وکان ملّة ابرهیم (ع) الخلق و السّخاء و الایثار و الوفاء فاتبعه النّبي (ص) و زاد علیه حتّی جاد بالكونین عوضا عن الحقّ، فقال تعالی: «وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ».

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ» جای دیگرگفت: «قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» دعوت براه خدای تعالی دیگرست و دعوت بخدا دیگر، آن را واسطه در میانست و این را حق ترجمانست، آنچ بواسطه گفت نتیجه آن طاعتست و ترك مخالفت، و آنچ بی واسطه گفت ثمره آن تفرید است و ترك تدبیر، تفرید یگانه کردن همّتست هم در ذکر و هم در نظر: در ذکر آنست که در یاد وی جز وی نخواهی و در ذکر وی جز از وی ببیم نباشی، و در نظر آنست که بهرکه نگری او را بینی و به هیچ کس جز وی سر فرو نیاری، و سرّ این سخن آنست که آنجا که واسطه سبیل در میان آورد از نامهای خود: «رب» گفت زیرا که نصیب عامّه خلق در آنست، و ذلك معنی التربیة. و آنجا که بی واسطه سبیل است: «اللَّه» گفت از نصیب خلق تهی و بجلال لم یزل مستغنی، ای جوانمرد اگر نه برای انس جان عاشقان بودی این جلوه گری جمال نام اللَّه تعالی با استغناء جلال و عزّت خود بر جان و دل عاشقان چرا بودی؟ ور نه برای مرهم درد سوختگان و رحمت بر ضعف بیچارگان بودی، «ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» چرا گفتی.

آری می‌خواند و دعوت می کند تا خودکه سزای آن بودکه منادی حق را بجان و دل بپذیرد و پاسخ کند. عالمیان دوگروهند: قومی در آمده و جان و دل خود در مجمره معرفت عود وار بر آتش محبّت نهاده و سوخته،

ایشانندکه نداء حق نیوشیدند و دعوت رسول بجان و دل پذیرفتند و اجابت کردند و بوفای عهد روز بلی باز آمدندکه: «یُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا یَنْقُضُونَ الْمِیثاقَ». دیگرگروه از درگاه ازل طغرای قهر بر جان ایشان کشیدند و داغ مهجوری بر ایشان نهادند تا دلهای خود را دار الملك شیاطین ساختند، نه نداء حق بگوش دل ایشان رسیده، و نه اجابت دعوت رسول را سزا بوده، این هر دوگروهندکه ربّ العالمین گفت: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ» می‌گوید جلّ جلاله من از حال هر دوگروه آگاهم و هرکس را آنچ سزای وی بود دادم، گوهر نهاد عارفان می‌بینم، طینت صفات منکران می‌دانم، فردا هرکس را بسزا و جزاء خود رسانم و بمحلّ و منزل خود فرود آرم، من آن خداوندم که فراخ توانم، بی دستور و بی یار، توانا بر هرکار پیش از آن کار، نه مرا چیزی دور نه کاری بر من دشوار.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ» این آیت از جوامع قرآنست، هر چه نواخت اللّٰه تعالی است مر بنده را در دو جهان از مثوبات و مکرمات در زیر اینست که گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ» و هر چه انواع خدمتست و فنون طاعت و اصول عبادت که بنده کند، اللّٰه تعالی را همه در تحت این شود که: «اتَّقَوْا» و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر اینست که: «مُحْسِنُونَ» متّقیان و محسنان بحقیقت ایشانندکه از خاك قدم ایشان بوی نسیم محبّت آید، اشك دیده‌شان اگر بر زمین افتد نرگس ارادت شکفد، اگر تجلّی وقت ایشان بر سنگ آید عقیق گردد، و اگر بر آب افتد رحیق شود، و اگر آتش شوق ایشان زبانه زند عالم بسوزد، و اگر نور معرفت ایشان اشراقی کندگیتی بیفروزد، در شهرهاشان مقام نبود، با مردمان‌شان آرام نبود، عام را در سال دو عید بود، ایشان را هر نفسی عیدی بود، عید عام از دیدن ماه بود، عید ایشان بر مشاهده اللّٰه بود، عید عام ازگردش سال بود، عید ایشان با فضال ذو الجلال بود، آن ماه رویان فردوس و حوران بهشت از هزاران سال باز در آن بازارگرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این متّقیان و محسنان بعلّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه: «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ».

۱۷- سورة بنى اسرائيل- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

قوله تعالى: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» پاكى و بى عيبى و نيكو سزايى آن كس را كه بشب برد، «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خويش را در بعضى شب، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» از مسجد مكّه آن مسجد با آزرم با شكوه بزرگ، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» به بيت مقدّس به مسجد اقصى، «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ» آن مسجدكه بركت كرديم برگرد آن، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» تا با او نمائيم آيتها و نشانه هاى خويش، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)» اوست آن خداوند شنواى بينا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنندكه اين سوره بنى اسرائيل همه مكّى است مگر قتاده كه ميگويد ازين سورت هشت آيت در مدنيّات شمرند: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» تا آخر هشت آيتست و آخر اين هشت آيت: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» ميان مكّه و مدينه فرود آمد، و در همه سورت دو آيت منسوخ است، يكى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» تا آنجا كه گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً» نسخ الدّعاء لاهل الشرك و بقى ما بقى على عموم الآية. آيت دوم: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» بآيت سيف منسوخ است. و بعدادكوفيان اين سورت صد و يازده آيتست و هزار و پانصد و سى و سه كلمه و شش هزار و چهار صد و شصت حرف.

روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة بنى اسرائيل فرق قلبه عند ذكر الوالدين اعطى فى الجنّة قنطارين من الاجر، و القنطار الف اوقية و مائتا اوقية و الاوقية منها خير من الدّنيا و ما فيها.

قوله: «سُبْحانَ» مصدر كالغفران، و المعنى: اسبّح اللَّه تسبيحا. و سئل النبى (ص) عن معنى سبحان اللَّه، فقال: براءة اللَّه من السّوء و التّقدير.

قولوا «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» اى انّه منزّه عن صفات النّقص، «أَسْرى بِعَبْدِهِ» اى ذهب به ليلا، و السّرى و الاسراء: الذهاب فى اللّيل، فان قيل اذا كان الاسراء باللّيل فما فائدة قوله: «لَيْلًا»؟ فالجواب انّ المراد فى بعض الليل لا فى كلّه على تقليل الوقت. و قيل الفائدة من ذكره التوكيد و زيادة البيان، كقول القائل: اخذ بيده و قال بلسانه، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» اينجا دو قولست مفسران را: يكى آنست كه مسجد حرام جمله شهر مكّه است كه رسول خداى (ص) آن شب در خانه امّ هانى بود خواهر على بن ابى طالب (ع)، قالت امّ هانى: ما اسرى رسول اللَّه (ص) الّا من بيتى وكان فى بيتى نائما عند تلك اللّيلة فصلّى العشاء الآخرة ثمّ نام او نمنا فلمّا كان قبيل الفجر اهبّنا هو فلمّا صلّى الصبح و صلّينا معه قال يا امّ هانى لقد صليت معكم العشاء الآخرة كما رأيت بهذا الوادى ثمّ جئت بيت المقدس فصليت فيه ثمّ صلّيت صلاة الغداة معكم كما ترين.

قول ديگر آنست كه مسجد حرام خانه كعبه است و رسول را (ص) از مسجد ببردند چنانك در خبر است بروايت انس قال قال النّبي (ص): بينا انا عند البيت بين النّائم و اليقظان اذ سمعت قائلا يقول قم يا محمّد فقمت فاذا جبرئيل معه ميكائيل و ذكر الحديث، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» مسجد اقصى مسجد بيت المقدس است، و در خبر است كه بعد از بناء كعبه بچهل سال آن را بنا كردند. و قيل له الاقصى لبعد المسافة بينه و بين المسجد الحرام مى‌گويد ببردند او را از مسجد نزديك‌تر بمسجد دورتر يعنى كه مسجد حرام به مصطفى (ص) و ياران و اهل مكّه نزديك‌تر است و بيت المقدس دورتر، وگفته‌اندكه مسجد اقصى، سليمان بن داود (ع) بناء آن فرمود، عفاريت جن را در اطراف عالم در برّ و بحر منتشركرد تا زر و سيم فراوان و انواع جواهر و يواقيت رنگارنگ از معادن و اماكن خويش جمع كردند، وانگه ديوارهاى مسجد از رخام سپيد و زرد و سبز بساختند و ستونهاى آن

از بلوار و سقفهای آن الواح جواهر و بجای خشت پخته خشتهای فیروزج در زمین افکنده و در دیوار آن نگینهای جواهر رنگارنگ و لؤلؤ نشانده، چون شب در آمدی از روشنایی آن جواهرگویی هزاران مشعله و شمع افروخته اند و از اعجوبها که سلیمان (ع) ساخت در آن مسجد دیواری بود سبز رنگ آن را صیقل داده، هر پارسا مردی نیکوکارکه در آن نگرستی خیال روی وی سپید و زیبا نمودی، و هر فاجری بد مردکه در آن نگرستی روی خود سیاه و ناخوش دیدی، بدین سبب بسی بد مردان از بد مردی بازگشتند و توبه کردند، و نیز در زاویه‌ای از زوایای مسجد عصائی ساخته بود که هر فرزند پیغامبرکه بود اگر دست فرا وی بردی هیچ گزندش نرسیدی و دیگران هرکس که دست بدو بردی دستش بسوختی.

سلیمان (ع) چون از بناء آن فارغ گشت بدرگاه ربّ العزّه دست تضرّع برداشت گفت: اللّهم انّی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خصالا ان لا یدخله احد یصلّی فیه رکعتین مخلصا فیهما الّا خرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امّة و لا یدخله مستتیب الا تبت علیه و لا خائف الّا آمنته و لا سقیم الّا شفیته و لا مجدب الا اخصبته و اغثته، آن گه قربان کرد گفت: بار خدایا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان. و در آن روزگار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از آسمان فرود آمدی و آن را برگرفتی، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان برگرفت، سلیمان (ع) بدانست که دعاء وی مستجابست خدای را عزّ و جل شکرکرد، پس مسجد بر آن صفت همی‌بود تا بروزگار بخت‌نصرکه بر بنی اسرائیل مستولی شد و از ایشان خلقی بکشت و مسجد را خراب کرد و آن زر و سیم و جواهرکه در مسجد بکار شده بود همه نقل کرد با زمین بابل، و مسجد هم چنان خراب ماند تا بروزگار عمر خطاب که مسلمانان را فرمود تا بازکردند چنانك امروزست.

... «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ» جای دیگرگفت: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدّسه است، و انّما سمیت المقدّسة لکثرة ما قدّس بالوحی طهارت و قدس وی و برکت در وی آنست که منازل و مقابر انبیاء است و مهبط وحی حق جلّ جلاله و جای تعبد عابدان و مسکن صالحان.

و قیل «بارَكْنا حَوْلَهُ» بالمیاه و الاشجار و الثمار و جعلنا فیه السّعة فی الرّزق و الرّخص فی السّعر فلا یحتاج الی جلب المیرة. و یقال انّ کل ماء عذب فی الارض یخرج من اصل الصّخرة التي فی بیت المقدس یهبط من السّماء الیها ثمّ یتفرّق فی الارض فذلك قوله: «بارَكْنا فِيها». و عن عبادة بن الصّامت قال قال رسول اللَّه (ص): صخرة بیت المقدس علی نخلة من نخیل الجنّة و تلك النخلة علی نهر من انهار الجنّة علی ذلك النّهر آسیة بنت مزاحم و مریم بنت عمران تنظمان حلی اهل الجنّة الی یوم القیامة.

و قیل تقدیره: بارکنا ما حوله من قری الشّام وکفورها، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» یعنی به محمّدا (ص) من آیاتنا الدّالة علی توحید اللَّه و صدق نبوّته برؤیته السّماوات و ما فیها من العجائب و الآیات و مشاهدته بیت المقدس و ما رأی من الانبیاء و مقاماتهم و مواضع عباداتهم، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ» لدعائه، «الْبَصِيرُ» باعماله. و قیل سمع مقالة الکفّار و ابصر مطالبتهم بالآیات و قیل یسمع ما تقولون فی الاسراء و یبصر ما تعملون و یحتمل انّ السّمیع بمعنی المسمع و البصیر بمعنی المبصر، ای اسمع النّبي کلامه و ابصره الآیات وارد شده.

اگرکسی گوید در معراج مصطفی (ص) فایده چیست و در تحت وی چه حکمتست که اقتضاء آن کرد؟ جواب آنست که رسول خدای (ص) کافران را و دشمنان دین را می‌دید در دنیا با راحت و نعمت و مؤمنانرا می‌دید در بلا و شدّت وگاه‌گاه از آن غمگین می‌گشت و بر وی دشخوار می‌آمد، ربّ العالمین او را بآسمان برد و ملکوت بر وی عرضه کرد و عاقبت فریقین بوی نمود، مؤمنانرا نعیم بهشت وکافران را عذاب دوزخ، پس از آن رسول خدا (ص) بلا و مشقّت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشان را ساخته‌اند اندك دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندك شمرد، دل وی بیارامید و ساکن گشت. دیگر جواب آنست که تا رسالت که گزارد از مشاهده و نظرگزارد نه از سماع و خبر: فلیس الخبرکالمعاینه، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید

دیدم، نگوید شنیدم، آن در حجّت بلیغ‌تر بود و در دل جای گیرتر و قوی‌تر.
و روا باشدکه حکمت معراج آن بودکه تا شرف و عزّت مصطفی (ص) پیدا کند و کمال محبّت و امانت وی بخلق نماید، عادت ملوك چنانست که چون یکی را از چاکران خویش خواهندکه برکشند و او را مرتبتی و منزلتی دهندکه دیگران را نباشد خبایا وکنوز خویش بوی نمایند، کنوز سرای فنا به مصطفی (ص) نمودند چنانك گفت:«زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها»
چون کنوز سرای فنا بدید بعالم بقاش بردند وکنوز عالم بقا بوی نمودند، هم سرای رحمت بوی نمودند، هم سرای عذاب، هم گنج فضل و عدل، هم گنج رضا و سخط. و بوی نمودندکه رضاء ما را علت نیست و سخط ما را علّت نیست، رضای ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط، و این نمودن اسرار وکنوز دلیل محبت بود وکمال امانت تا محبت متأکد نگشت اسرار با وی نگفتند و تا امانت وی بکمال نبود خبایا بوی ننمودند.
اگرکسی گویدکه چه حکمت داشت که نخست او را به بیت المقدس بردند آن گه بآسمان؟ جواب آنست که بیت المقدس قبله پیغامبران بود و منازل و مشاهد و هجرت گاه ایشان، ربّ العالمین خواست سید (ص) آن را ببیند و برکات آثار انبیاء بوی رسد و در هجرت بزمین قدس با انبیاء برابر بود. دیگر جواب آنست که تا برکافران حجّت تمامتر و قوی‌تر بودکه ایشان بیت المقدس دیده بودند و شناخته و بعرف و عادت دانسته که کس را قوّت و قدرت آن نباشدکه بیك شب مسافتی بدان دوری باز برد و بازگردد، چون نشانهای آن بقعه از وی پرسیدند و راست گفت صدق وی در آن پیدا شد و حجّت قوی گشت، اگر انکارکنند جز مکابره محض نبود، و اگر او را هم از مکه بآسمان بردی ایشان را جای انکار و جحود بودی گفتندی ما آسمانها ندیده‌ایم ندانیم راست می‌گوید یا دروغ و حجّت بر ایشان لازم و ثابت نبودی.
امّا قومی در معراج خلاف کرده‌اند وگفته که آن در خواب بوده نه در بیداری و این خلاف اخبار صحاح است و خلاف مذهب اهل سنّت و جماعت، و بدانك اعتقاد درست و مذهب راست آنست که مصطفی (ص) را به بیداری و هشیاری شخص مبارك وی را بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی به آسمان دنیا و از آسمان دنیا بسدره منتهی و از سدره منتهی تا آنجا که ربّ العزّه گفت: «فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی» و اخبار صحاح بدین ناطقست چنانك ایرادکنیم و شرح دهیم، و اگر معراج بخواب بودی مصطفی (ص) را در آن هیچ معجزه نبودی و حجّت بر منکران لازم و ثابت نشدی وکافران خود انکار نکردندی که در خواب هرکسی مثل آن بیند، چنانك کسی که در خواب بیندکه بر آسمان می‌شود و بهشت می‌بیند یا قیامت و رستاخیز بیند این چنین خواب مدفوع نیست، و آن کس که حکایت کند بر وی انکار نیست، پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند و گفتند راهی بدان دوری یعنی از مکّه تا بیت المقدس بچهل روز روند و بچهل روز بازگردند، تو می‌گویی بیك شب رفتم و باز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود، و اگرگفتی بخواب چنان دیدم ایشان انکار نکردندی و بر ایشان حجّت نبودی. دیگر دلیل آنست که ربّ العزّه خود را بستود درین آیت و بر خود ثنا گفت بآنك بنده خویش را از مکّه به بیت المقدس برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنندکه خارج عادت بود و نه بر وجهی که قدرت حق جلّ جلاله بدان متفرد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه را جای نبود و بی فایده ماند، و جلّ کلام الحقّ ان یحمل علی ما لا فائدة فیه.
معراج رسول (ص)
اکنون قصّه معراج گوئیم از اخبار صحاح روایت انس بن مالك و ابو سعید خدری و شدّاد اوس و ابو هریره و ابن عباس و عایشه رضی اللَّه عنهم، دخل حدیث بعضهم فی بعض، این بزرگان صحابه روایت می‌کنندکه رسول خدا را (ص) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع الاوّل پیش از هجرت بیك سال، بروایتی دیگر نوزده روز

از ماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهژده ماه و او را از خانه امّ هانی بنت ابی طالب بردند، و بروایتی دیگر از حجرکعبه. رسول خدای (ص) گفت: جبرئیل (ع) آمد و مرا از خواب بیدارکرد و برگرفت و فرا سقایه زمزم برد و آنجا بنشاند، شکم مرا بشکافت تا بسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم و با وی میکائیل بود بدست وی طشتی زرّین و در آن طشت توری زرّین پر از ایمان و حکمت، جبرئیل آن همه در شکم من نهاد و سینه من از آن بیا کند وانگه آن شکافته فراهم گرفت و بحال خویش باز شد و مرا از آن هیچ رنج نبود، آن گه مرا فرمود تا وضوکردم، آن گه گفت: انطلق یا محمّد خیز تا رویم، گفتم تا کجا؟ گفت: الی ربّك و ربّ کلّ شیء تا بدرگاه خداوند خویش، خداوند جهان و جهانیان، آن گه دست من بگرفت و از مسجد بیرون برد، و براق را دیدم میان صفا و مروه ایستاده، دابّه‌ای از درازگوش مه و از استرکم، رویش چون روی مردم، گوش چون گوش فیل، عرف چون عرف اسب پای چون پای اشتر، ذنب چون ذنب گاو، چشم چون ستاره زهره، پشت وی از یاقوت سرخ، شکم وی از زمرد سبز، سینه وی از مروارید سپید، دو پر داشت بانواع جواهر مکلّل، بر پشت وی رحلی از زر و حریر بهشت، جبرئیل گفت: یا محمد ارکبه برنشین، و هی دابة ابرهیم (ع) کان یزور علیها البیت الحرام. گفتا چون دست بر پشت وی نهادم خویشتن را از زیر دست من بجهانید، جبرئیل عرف وی بگرفت خشخشه مروارید و یاقوت بگوش من رسید، آن گه جبرئیل گفت: أ تفعل هذا بمحمد؟ اسکن فو اللّٰه ما رکبك احد من الانبیاء اکرم علی اللّٰه منه ای براق بیارام و ساکن باش محمّد را (ص) نمی‌دانی؟ بآن خدایی که یکتاست که هرگز بر تو هیچ پیغامبر ننشست بر خدا گرامی تر از روی، براق چون این بشنید از شرم عرق بگشاد و سر در پیش افکند و از تواضع شکم خویش بر زمین نهاد، جبرئیل رکاب من گرفت تا بر نشستم و میکائیل جامه بر من راست کرد، فرا راه بودم از راست جبرئیل با من می‌آمد و از چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق بدست گرفته، گام می‌نهاد براق بر اندازه مد البصر و روش او بر مراد و همّت من، اگر خواستم که برود می‌رفت یا بپرد می‌پرید یا بایستد می‌ایستاد، براه دراز سوی راست ندانی شنیدم که: یا محمّد علی رسلك اسئلك آرام گیر تا از تو سؤال کنم، سه بارگفت و من او را اجابت نکردم و برگذشتم، از سوی چپ هم چنان ندا شنیدم سه بار که: یا محمّد علی رسلك اسئلك

و من هم چنان برگذشتم و خویشتن را با وی ندادم، چون فراتر شدم پیر زنی را دیدم که بر وی زینت بسیار بود و می‌گفت: یا محمّد الی

سوی من آی، من التفات نکردم و برفتم، پس گفتم یا جبرئیل آن منادی اوّل که از سوی راست ندا کرد که بود؟ گفت داعیه یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امّت تو جهودان بودندی و اوکه از سوی چپ ندا کرد داعیه ترسایان بود اگر تو اجابت کردی امّت تو ترسایان بودندی و آن پیر زن که او را با زینت و بهجت دیدی دنیا بود اگر ترا بوی میل بودی امّت تو دنیا بر آخرت اختیارکردندی. گفتا بنخلستانی رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی و نمازکن، نمازکردم، آن گه گفت: این زمین یثرب است، بعد از آن بصحرایی رسیدم هم چنان فرمود تا فرود آمدم و نمازکردم، گفت دانی که این چه جایست؟ گفتم: اللّٰه اعلم، گفت این مدین است و آن طور سینا و شجره موسی، بعد از آن بزمینی فراخ رسیدم و در آن زمین کوشکها دیدم، مرا گفت اینجا نمازکن، نمازکردم، آن گه گفت این موضع را بیت لحم گویند جای ولادت عیسی (ع). گفتا و در آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اناء در دست وی: در یکی عسل و در یکی دیگر شیر و در سیم خمر، مرا گفت آنچ خواهی بیاشام، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم، جبرئیل گفت: اصبت الفطرة انت و امّتك اما انّك لو شربت الخمر لغوت امّتك و لم تجتمع علی الفطرة ابدا. پس از آن زمینی دیدم تاریك و تنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش، گفتم ای جبرئیل آن چه بود و این چیست؟ گفت آن زمین دوزخ بود و این زمین بهشت، پس از آن رفتم تا به بیت المقدس فریشتگان را دیدم فراوان که از آسمان فرو می‌آیند و مرا بنواخت

وكرامت حق بشارت می‌دهند و می‌گویند: السلام عليك يا اوّل يا آخر يا حاشر، گفتم ای جبرئيل اين چه تحيّتست كه ايشان می‌گويند؟ گفت: انّك اوّل من تنشقّ عنه الارض و عن امّته و اوّل شافع و اوّل مشفع و انّك آخر الانبياء و ان الحشر بك و بامّتك يعنى حشر يوم القيامة، پس بايشان درگذشتيم تا بدر مسجد رسيديم جبرئيل مرا از براق فرود آورد و زمام براق بحلقه در مسجد استواركرد، چون در مسجد رفتم انبياء را ديدم فراوان.

و فى حديث ابى العاليه قال: ارواح الانبياء الذين بعثهم اللّه قبلى من لدن ادريس و نوح الى عيسى قد جمعهم اللّه عزّ و جل فسلّموا علىّ و حيّونى بمثل تحيّة الملائكة، قلت يا جبرئيل من هؤلاء؟ قال: اخوانك الانبياء

پيغامبران مرا همان تحيّت گفتندكه فريشتگان گفتند و تقريب و ترحيب كردند و مرا و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، و آن ساعت اين آيت بمن فرود آمد: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»، اين آيت مقدسى گويند: لانّها نزلت ببيت المقدس.

پس جبرئيل مرا فرا پيش كرد، پيغامبران و فريشتگان صفها بركشيده و دو ركعت نمازكردم، پس پيغامبران بهر يكى ثنائى گفتند خداى را عزّ و جل، ابراهيم گفت: الحمد للّه الذى اتخذنى خليلا و اعطانى ملكا عظيما و جعلنى امّة قانتا يؤتم بى و انقذنى من النّار و جعلها علىّ بردا و سلاما. موسى گفت: الحمد للّه الذى كلّمنى تكليما و جعل هلاك فرعون على يدىّ و جعل من امّتى قوما يهدون بالحق و به يعدلون. داود گفت: الحمد للّه الذى جعل لى ملكا عظيما و علّمنى الزّبور و الان لى الحديد و سخر لى الجبال يسبّحن و الطير. سليمان گفت: الحمد للّه الذى سخر لى الرّياح و جنود الشياطين يعملون لى ما شئت من محاريب و تماثيل و علّمنى منطق الطير و جعل ملكى ملكا طيّبا ليس علىّ فيه حساب. عيسى گفت: الحمد للّه الذى جعلنى كلمة منه و علمنى الكتاب و الحكمة و التورية و الانجيل و جعلنى اخلق من الطّين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن اللّه پس رسول خدا محمّد عربى (ص) نيز ثنا گفت: الحمد للّه الذى ارسلنى رحمة للعالمين وكافّة للنّاس بشيرا و نذيرا و انزل علىّ القرآن فيه تبيان كلّ شىء و جعل امّتى خير امّة اخرجت للنّاس و جعل امتى وسطا و شرح لى صدرى و وضع عنّى و زرى و رفع لى ذكرى و جعلنى فاتحا و خاتما. فقال ابراهيم بهذا فضّلكم محمد.

پس جبرئيل دست من بگرفت و می‌برد تا بر صخره‌ای، جبرئيل آواز داد ميكائيل را خواند، ميكائيل آواز داد جمعى فريشتگان را خواند بنامهاى ايشان تا معراج از فردوس بآسمان دنيا آوردند و از آسمان دنيا به بيت المقدس فروگذاشتند و معراج شبه نردبانى بود يكسر بصخره داشت و يكسر بآسمان دنيا، يك جانب وى از ياقوت سرخ و ديگر جانب از زبرجد سبز و درجه‌هاى آن يكى از زر يكى از سيم، يكى از ياقوت، يكى از زمرّد، يكى از مرواريد، جبرئيل مرا بر درجه اول نشاند هزار فريشته را ديدم بر آن درجه كه خداى را عزّ و جل تسبيح و تكبير می‌گفتند و چون مرا ديدند ترحيب و تقريب كردند و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، از آن درجه بر درجه دوم نشاند دو هزار فريشته را ديدم هم بر آن صفت، بسوم درجه سه هزار ديدم همچنين تا پنجاه و پنج درجه باز گذاشتم، بهر درجه كه رسيدم فريشتگان را اضعاف درجه اوّل ديدم تا بآسمان دنيا رسيدم، اهل آسمان آواز دادندكه: من هذا؟ قال جبرئيل، قالوا و من معك؟ قال: معى محمّد، قالوا او قد بعث؟ قال نعم، قالوا مرحبا به و اهلا فنعم المجىء جاء.

گفتا: فريشتگان از رسيدن ما شادى كردند و يكديگر را بشارت می‌دادند و ما را سلام و تحيّت می‌گفتند، فريشته‌اى عظيم را ديدم نام وى اسماعيل بر ديگران موكل و همه را زير دست وى كرده، با اين فريشته هفتاد هزار فريشته ديگر بود و با هر يك از آن هفتاد هزار، صد هزار ديگر بود، همه پاسبانى آسمان دنيا مى كردند و ايشان را فراوان ديدم، جبرئيل گفت: «وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ».

پس مردى را ديدم سخت زيبا و نيكو خلقت گفتم اى جبرئيل اين كيست؟ گفت پدرت آدم، بر وى سلام كردم، سلام را جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و بالنبى الصّالح فنعم المجىء جاء. و ارواح ذريت او ديدم كه

برو عرضه می‌کردند، چون روح مؤمن دیدی گفتی: روح طیّب و ریح طیّبة اجعلوا کتابه فی علّیین، و چون روح کافر دیدی گفتی: روح خبیث و ریح خبیثة اجعلوا کتابه فی سجّین.
گفتا: در آسمان دنیا نظر کردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب شتر، یکی را بر ایشان گماشته تا بدهره آتشین آن لبهای ایشان می‌برید و سنگ آتشین در دهن ایشان می‌نهاد و از زیر بیرون می‌آمد، گفتم ای جبرئیل اینان کیانند؟
گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند: «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً».
قومی دیگر را دیدم که از پوست وگوشت ایشان می‌گرفتند و در دهنهای ایشان می‌نهادند و می‌گفتند: کلوا کما اکلتم، گفتم ای جبرئیل که‌اند ایشان؟ گفت ایشان که مردمان را غیبت کنند و از پس پشت ایشان بدی گویند.
قومی دیگر را دیدم بنزدیك ایشان مائده‌ای نیکو آراسته، بر آن مائده گوشت بریانی پاکیزه خوش بوی نهاده و گرد برگرد آن مردارها افکنده و ایشان روی از آن مائده بگردانیده و در آن مردار افتاده و می‌خورند، گفتم که‌اند اینان؟ گفت زانیان‌اندکه حلال دارند و قصد حرام کنند.
قومی دیگر را دیدم که با شکمهای بزرگ بودند. شکمهاشان از بزرگی چون خانه‌ها و انگه در ممرّ آل فرعون افتاده که ایشان را بامداد و شبانگاه چون بدوزخ برند بایشان برگذرند. و ایشان را بپای فرو گیرند و بکوبند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ربا خواران. زنان را دیدم جماعتی بپستان آویخته و جماعتی از ایشان سرنگون بپای آویخته، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خود را کشند.
قومی دیگر را دیدم که زبانیه در ایشان آویخته با دهره‌های آتشین و دهن ایشان می‌باز برند تا بسر دوش پس بدیگر جانب می‌روند و هم چنان می‌برند تا بدوش چپ و آن بریده با هم میشود و باز دیگر باره می‌برند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت سخن‌چینان تا مردم را بهم درافکنند.
قومی دیگر را دیدم که بناخن‌گیر آتشین لبهای ایشان می‌گرفتند باز با هم می‌شد و دیگر باره می‌گرفتند، گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند؟ گفت گویندگان امّت توکه آنچ خود نکنندگویند، کتاب خدا خوانند و بدان عمل نکنند.
و بروایت ابن عباس، مصطفی (ص) گفت: در آسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید، زیر پرهای وی پرهایی سبز بود سخت سبز و شاخ گردن وی فرو آویخته برنگ زمرّد سبز، دو پای وی در تخوم زمین هفتم و سر وی زیر عرش عظیم وگردن وی زیر عرش دو تا در آمده، دو پر داشت چون از هم بازکردی خافقین بپوشیدی، لختی از شب گذشته آن دو پر از هم بازکرد و بهم باز زد و آواز تسبیح برآوردگفت: سبحان الملك القدّوس، سبحان اللّٰه الکبیر المتعال، لا اله الّا هو الحیّ القیّوم، چون وی بآواز آمد همه خروسهای زمین بآواز آمدند و پرها بهم باز زدند، چون وی ساکن گشت و خاموش شد همه خروسها ساکن گشتند و خاموش شدند و بعد از آن چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر باره پرها بهم باز زد و این تسبیح گفت: سبحان اللّٰه العلی العظیم، سبحان اللّٰه العزیز القهار، سبحان اللّٰه ذی العرش الرّفیع هم چنان خروسهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند. مصطفی (ص) گفت: فلم ازل منذ رأیت ذلك الدّیك مشتاقا الیه ان اراه ثانیة.
رسول (ص) گفت: و از آسمان دنیا جبرئیل مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اوّل تا آسمان دوم بیك قول پانصد ساله راه، جبرئیل آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بگشایند، گفتند: من هذا؟ قال جبرئیل، قیل: و من معك؟ قال محمد، قال: و قد ارسل الیه؟ قال نعم، قیل: مرحبا به فنعم المجیء جاء.
گفتا: دو جوان دیدم در آسمان دوم، جبرئیل گفت یکی یحیی است و دیگر عیسی، هر دو پسر خاله یکدیگر بر ایشان سلام کن، سلام کردم و جواب شنیدم وگفتند: مرحبا بالاخ الصّالح و النّبي الصّالح، پس مرا بآسمان سوم برد، هم بر آن صفت، و یوسف را دیدم و قد اعطی شطر الحسن، سلام کردم و جواب شنیدم و گفت: مرحبا بالاخ الصّالح و النبی الصّالح، پس مرا بآسمان چهارم برد، ادریس را دیدم و همان گفت، و مصطفی (ص) این

آیت بر خواند: «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا» پس بر آسمان پنجم برد، هارون را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم و هم چنان تقریب و ترحیب.
و بروایت محمّد بن اسحاق، مصطفی (ص) گفت: در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یك نیمه ایشان از برف بود و یك نیمه از آتش و همی‌گفتند: اللّهم کما الّفت بین الثلج و النّار فکذلك الّف بین عبادك المؤمنین.
پس از آن جبرئیل مرا بآسمان ششم برد، موسی را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم، چون بوی برگذشتم موسی بگریست، گفتند ای موسی ترا چه گریانید؟ گفت ابکی لانّ غلاما بعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّن یدخلها من امّتی.
گفتا: در آسمان ششم خانه‌ای دیدم که آن را بیت العزّه می‌گفتند، جای دبیران و نویسندگان ایشان که قرآن از جبرئیل بتلقین می‌گرفتند و می‌نبشتند و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ» پس از آن مرا بآسمان هفتم بر دو از بسیاری فریشته که در آسمان هفتم دیدم یك قدم جای ندیدم که نه فریشته‌ای بر وی ایستاده یا در رکوع و یا در سجود، و ابراهیم خلیل را دیدم، بر وی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و النّبي الصّالح، و قال لی: مر امتك فلیکثروا من غراس الجنّة فانّ تربتها طيّبة و ارضها واسعة، فقلت له و ما غراس الجنّة؟ قال: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، پس مصطفی (ص) این آیت بر خواند: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ» و در آسمان هفتم بیت المعمور دیدم، رفتم در آنجا و نمازکردم، و در پیش وی دریایی بود فریشتگان جوق جوق در آن دریا می‌شدند و بیرون می‌آمدند و خویشتن را می‌افشاندند و از هر قطره‌ای ربّ العزّه فریشته‌ای می‌آفریدکه بیت المعمور را طواف می‌کرد.
بروایتی دیگر جبرئیل گفت: هذا البیت المعمور یدخله کلّ یوم سبعون الف ملك اذا خرجوا منه لم یعودوا فیه ابدا، و در آسمان هفتم فریشته‌ای را دیدم برکرسی نشسته و مانند طشتی در پیش نهاده و در دست وی لوحی بود نبشته از نور در آن می‌نگرید و هیچ براست و چپ نمی‌نگرید، همچون کسی اندیشناك اندوهگین، گفتم: این کیست ای جبرئیل؟ گفت ملك الموت، یا محمّد چنانك می‌بینی پیوسته در کارست که دائم در قبض ارواح است. مصطفی (ص) گفت ای جبرئیل هرکه می‌میرد در وی نگرد؟ گفت آری، گفت پس از مرگ بزرگ کاریست و صعب داهیه‌ای، جبرئیل گفت ای محمّد آنچ بعد از مرگ بود بزرگتر است و صعب‌تر، پس جبرئیل فرا پیش وی شد و گفت: هذا محمّد نبیّ الرّحمة و رسول العرب، پس بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و از وی نواخت وکرامت دیدم، گفت ای محمّد ترا بشارت بادکه همه خیر و نیکی در امّت تو می‌بینم، رسول (ص) گفت:الحمد للّه المنّان بالنّعم، آن گه گفتم این چه لوح است که داری و در آن می‌نگری؟ گفت: آجال خلایق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می‌نگرم هرکرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم، رسول گفت: سبحان اللّه چون توانی قبض ارواح خلایق زمین و ازین مقام خویش حرکت نمی‌کنی؟! گفت آری این طشت که در پیش من می‌بینی بر مثال دنیا است و جمله خلایق زمین در پیش دیده من‌اند همه را می‌بینم و دست من بهمه می‌رسد، چنانك خواستم قبض ارواح میکنم.
مصطفی (ص) گفت: از آسمان هفتم برگذشتم تا به سدرة المنتهی رسیدم، درختی عظیم دیدم: نبقها مثل قلال هجر احلی من العسل و الین من الزّبد و ورقها مثل آذان الفیلة، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان: دو ظاهر و دو باطن، جبرئیل گفت آن دو نهرکه ظاهراند نیل است و فرات، و آن دو نهر باطن هر دو در بهشت روانند، و نوری عظیم دیدم که بر آن درخت می‌درخشد، و پروانه‌ای زرّین زنده و فریشتگان بی شمارکه عدد ایشان جز اللّه نداند آن گه جبرئیل مرا گفت ای محمّد تو فرا پیش باش، من گفتم: لا بل که تو در پیش باش، جبرئیل گفت تو نزد خدای عزّ و جل از من گرامی تر بتقدّم تو سزاوارتری، آن گه من فرا پیش بودم و جبرئیل بر اثر من می‌آمد تا باول پرده رسیدیم از پرده‌های درگاه عزّت، جبرئیل پرده بجنبانیدگفت منم جبرئیل و محمّد با

من، از درون پرده فریشته‌ای آواز دادکه: اللّٰه اکبر، آن‌گه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و جبرئیل بر در بماند، گفتم ای جبرئیل چرا ماندی؟ گفت: یا محمّد و ما منّا الّا له مقام معلوم، این مقام معلوم منست و منتهی علوم خلایق است، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد، چون اینجا رسد برنگذرد.
گفتا بیك طرفة العین آن فریشته مرا ازین پرده بآن پرده دیگر برد مسافت پانصد ساله راه، هم چنان آواز دادکه منم پرده دار نخستین و محمّد با من، فریشته ای از درون پرده دوم آواز دادکه: اللّٰه اکبر، و دست از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون گرفت و مرا بیك طرفة العین بپرده سوم رسانید پانصد ساله راه، و هم برین نسق مرا می‌بردند تا هفتاد پرده باز بریدم پهنای هر پرده‌ای پانصد ساله راه، و میان دو پرده پانصد ساله راه، گفته‌اندکه آن پرده‌ها از نور و ظلمت است و آب و برف، وگفته‌اند مرواریدست و پروانه زر بعضی از آن، و بیك قول جبرئیل با وی بود تا این پرده‌ها بازگذاشت. آن‌گه رفرفی سبز دیدم‌که از بالا فروگذاشته، نور روشنایی وی بر نور آفتاب غلبه‌کرده، جبرئیل مرا برگرفت و بر آن رفرف نشاند. قال: فلم یزل یرفعنی و یخفضنی حتّی انتهیت الی عرش ربی عزّ و جل فبینا انظر الی العرش و الی اللّوح المحفوظ و الی حملة العرش و العجائب.
مصطفی (ص) چون بدین مقام رسید اقبال درگاه عزّت دید، نواخت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی» بر وی آشکارا گشت، دید آنچ دید و شنید آنچ شنید، نفس مصطفی (ص) مقام قربت دید، ضمیر او حالت مکاشفت یافت، دل او سلوت مشاهدت دید، جان او حلاوت معاینت چشید، سر او بدولت مواصلت رسید، در نگرست عالمی از هیبت و عظمت و سیاست الوهیت دید از خود بی خودگشت! متحیر ماند! سر در پیش افکند، نه عبارت را زبان ماند، نه فکرت را دل و جان، سرگشته و حیران، تا خود چه آید از جناب جبروت و درگاه عزّت فرمان، ربّ العزّه تدارك دل وی‌کرد و او را دریافت بنظر رحمت و بنواخت بلطف وکرامت، گفت: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» رسول من ایمان آورد بکتاب من و براستی رسانید پیغام من، مصطفی (ص) چون آن لطف و نداء حق شنید و آن نواخت وکرامت دید همگی وی بجای باز آمد، در خود مستقیم گشت، تنش بدل پیوست، دل بجان پیوست، سرّ بضمیر پیوست، بستاخ گشت زبان درکار آمد امّتش با یاد آمد، گفت: «وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» کما فرّقت الیهود و النّصاری.
و فی روایة اخری قال: رأیت ربّی عزّ و جل بعینی فقرّبنی الی سند العرش و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق الذّائقون شیئا قطّ احلی منها فانبأنی اللّٰه عزّ و جل بها نبأ الاولین و الآخرین و اطلق اللّٰه لسانی بعد ما کل من هیبة الرّحمن فقلت التحیّات للّه و الصلوات و الطیبات، فقال لی ربّی عزّ و جل: السلام علیك ایّها النبی و رحمة اللّٰه و برکاته، فقلت السّلام علینا و علی عباد اللّٰه الصّالحین ثمّ قال لی ربّی یا محمّد، قلت لبیك، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین‌کتفی فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت فی مقالته ذلك ما سألنی عنه و ذکر الحدیث. و روی انّه قال عزّ و جل: یا محمّد هل تعلم فیم اختصم الملأ الاعلی؟ فقلت انت اعلم یا رب بذلك و بکل شیء و انت علام الغیوب، قال: اختلفوا فی الدّرجات و الحسنات فهل تدری یا محمّد ما الدّرجات و ما الحسنات؟
قلت انت اعلم یا ربّ بذلك و بکلّ شیء و انت علام الغیوب، قال: الدّرجات اسباغ الوضوء فی المکروهات و المشي علی الاقدام الی الجماعات و انتظار الصّلوات بعد الصّلوات، و الحسنات افشاء السّلام و اطعام و التهجد باللیل و النّاس نیام، ثمّ قال یا محمّد من یعمل بهنّ یعش بخیر و یخرج من خطیئته‌کیوم ولدته امّه.
(باقی آنچ در آن حضرت رفت با مصطفی (ص) از آنچ ناقلان نقل‌کرده‌اند در سوره النّجم‌گوئیم انشاء اللّٰه).
مصطفی (ص) گفت پس از آنك رازها رفت و نواختها وکرامتها دیدم، فرمان داد جبّارکائنات که: یا محمّد ارجع الی قومك فبلّغهم عنّی بزمین بازگرد و آنچ گفتنی است بگوی و پیغام‌که رسیدنیست برسان، قال فحملنی الرّفرف الاخضر الذی‌کنت علیه یخفضنی و یرفعنی حتّی اهوی بی الی سدرة المنتهی، گفتا چون بسدره منتهی

باز آمدم جبرئیل گفت ای محمّد نوشت باد این نواخت وکرامت و این عزّ و مرتبت که از حضرت ذی الجلال یافتی، هرگز هیچ ملك مقرّب و هیچ پیغامبر مرسل باین منزلت نرسیدکه تو رسیدی و این ندیدکه تو دیدی، خدای تعالی را سپاس داری کن و شاکر باش که اللّٰه تعالی شاکران را دوست دارد، قال: فحمدت اللّٰه تعالی علی ذلك. آن گه از آن عجائب قدرت که در علّیین دیده بودم از آن بحر مسجور و نار و نور غیر آن لختی با جبرئیل میگفتم، جبرئیل گفت:

تلك سرادقات عرش ربّ العزّه التي احاطت بعرشه و هی سترة للخلائق من نور الحجاب و نور العرش لولا ذلك لاحرق نور العرش و نور الحجب من تحت العرش من خلق اللّٰه و ما لم تره اکثر و اعجب. قلت سبحان اللّٰه العظیم ما اکثر عجائب خلقه.

گفتم ای جبرئیل آن فریشتگان که در آن دریاهای عظیم دیدم صفها فراوان برکشیده: «كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت: ایشان روحانیان بودندکه ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا» ای جبرئیل جمعی عظیم را دیدم در بحر اعلی بالای همه صفها صف برکشیده وگرد عرس مجید در آمده ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت ایشان کرّوبیانند اشراف فریشتگان و مهینان ایشان، ای محمّد کار و بار ایشان از آن عظیم‌تر است که من بوصف ایشان رسم یا اسرار ایشان دانم.

و فی بعض الاخبار انّ اللّٰه عزّ و جل خلق من نور العرش مائة الف صف من الملائکة یطوفون حول العرش کما امر ابن آدم بطواف بیته الحرام، قال و حول العرش اربعة ابحر: بحر من لؤلؤ یتلألأ، و بحر من ثلج یلمع لمعانا، و بحر من ماء یفور، و بحر من نار تتلظی.

پس آن گه جبرئیل دست من بگرفت و بدر بهشت برد تا بهشت بمن نماید و درجات و منازل مؤمنان ببینم و مآل و مرجع ایشان. گفتا بر در بهشت نبشته دیدم: الصدقة بعشر امثالها و القرض بثمانیة عشر

صدقه یکی ده است و قرض یکی هژده، ای جبرئیل چونست که قرض بر صدقه فضل دارد؟ گفت از بهر آنك سائل هر وقتی صدقه خواهد، اگر حاجت دارد یا نه. امّا آن کس که قرض خواهد جز بوقت حاجت و ضرورت نخواهد. پس در بهشت شدم غرفه‌ها و قصرها دیدم از درّ و یاقوت و زبرجد، دیوار آن خشتی زرّین و خشتی سیمین، خاك آن زعفران و زمین آن مشك اذفر، درختها دیدم شاخ آن زرّین و برگ آن حریر و ساق آن مروارید و بیخ آن سیم، جویها دیدم یکی آب شیر یکی عسل یکی می، دیگر نهری عظیم دیدم آب آن سپیدتر از شیر، شیرین تر از عسل، خوش بوی‌تر از مشك، سنگ ریزه آن درّ و یاقوت، جبرئیل گفت ای محمّد این آن کوثر است و تسنیم که ربّ العزّه ترا داده و بآن گرامی کرده و منبع آن زیر عرش مجید است، در هر قصری و غرفه‌ای و خانه‌ای از خانه‌های بهشتیان شاخی از آن می‌رود تا شراب و عسل و شیر و می از آن آمیغ کنند، و ذلك قوله: «عَيْناً يَشْرَبُ بها عِبادُ اللّٰهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً» کنیزکی را دیدم سخت زیبا و آراسته و با جمال، گفتم این آن کیست؟ گفتند آن زید حارثه. قصری دیدم از مروارید سپید، ظاهر آن از باطن پیدا و باطن آن از ظاهر پیدا، گفتم آن کیست؟ جبرئیل گفت آن عمر خطاب، پس گفت ای عمر اگر نه غیرت تو بودی من در آن قصر رفتمی، عمر گفت: أ علیك اغار یا رسول اللّٰه.

گفتا از بهشت بدر آمدم و خواستم که به دوزخ نظری کنم تا خود چونست، فریشته‌ای را دیدم ازین کریه المنظری، شدید البطشی، خشمگینی، ترش‌رویی، از او بسهمیدم، گفتم ای جبرئیل این کیست که از دیدن وی چنین بترسیدم و از وی رعبی در دل من افتاد؟ جبرئیل گفت این عجبی نیست که ما همه فریشتگان پیوسته ازو همچنین در رعب و ترس باشیم، این مالك است خازن دوزخ که شادی و خرّمی در وی نیافریده‌اند و هرگز تبسم نکرده است، جبرئیل گفت: یا مالك هذا محمّد رسول العرب این پیغامبر آخر الزّمانست رسول عرب، آن گه بمن نگرست و مرا ثنا و تحیت گفت و ببهشت بشارت داد، گفتم یا مالك صفت دوزخ با من بگو، گفت: هزار سال

تافته‌اند تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سپیدگشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سیاه گشت، اکنون سیاهست تاریك همچون کوه کوه آتش، خود را بر هم می‌زند و یکدیگر را می‌خورد: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ای محمّد اگر یك حلقه از آن سلسلهای آتشین برکوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها از زخم تف آن همچون ارزیر گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فرو شود، گفتم یا مالك طرفی از آن بمن نمای تا ببینم، گوشه‌ای از آن رها کرد، شاخی از شاخه‌های آتش بیرون آمد، سیاه و صعب، از تف و دود آن همه آفاق تاریك گشت و از آن پر شد، هولی عظیم وکاری فظیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم و مرا از دیدن آن غشی رسید تا جبرئیل مرا در خود گرفت و مالك را فرمود تا آن را بحال خود باز برد.

بروایتی دیگر مصطفی (ص) گفت ثمّ عرضت علیّ النّار حتّی نظرت الی اغلالها و سلاسلها و حیّاتها و عقاربها و غسّاقها و یحمومها و رأیت عمّی ابا طالب فی ضحضاح من النّار علیه نعلان من النّار یغلی منها دماغه و لولا مکانی لکان فی الدّرك الاسفل، قال اهل اللغة فی ضحضاح من النّار ای فی شیء قلیل من النّار و اصل الضّحضاح الماء الی الکعبین.

مصطفی (ص) از آنجا بازگشت جبرئیل او را بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو می‌آمد تا به موسی کلیم باز رسید، موسی گفت: ما ذا فرض اللّٰه علیك و علی امّتك؟

اللّٰه تعالی ترا چه فرمود و بر امّت تو چه فرض کرد؟ گفت پنجاه نماز در شبانروزی، موسی گفت ای محمّد من مردم را دیده‌ام و شناخته و آزموده و امّت تو ضعیف‌اند طاقت پنجاه نماز ندارند، بازگرد و از خداوند خویش تخفیف خواه، قال فرجعت الی ربّی. و فی بعض الاخبار فرجعت فاتیت سدرة المنتهی فخررت ساجدا، قلت یا ربّ فرضت علیّ و علی امّتی خمسین صلاة و لن استطیع ان اقوم بها انا و لا امّتی، چون مصطفی (ص) بازگشت و تخفیف خواست ده نماز از وی فرو نهادند، باز آمد و با موسی (ع) بازگفت، موسی دیگر باره همان سخن گفت که امّت تو طاقت این ندارند، بازگرد و نیز تخفیف خواه. مصطفی (ص) بازگشت و ده دیگر از وی فرو نهادند، به موسی باز آمد و موسی دیگر بار او را باز فرستاد همچنین موسی می‌گفت و مصطفی (ص) باز می‌گشت و تخفیف می‌خواست تا پنجاه نماز به پنج باز آوردند، بعد از آن که پنج بار بازگشت و نماز بپنج باز آورد، موسی (ع) هنوز می‌گفت که بازگرد و زیادت تخفیف خواه تا مصطفی (ص) گفت پس ازین شرم دارم که باز روم، بدین پنج رضا دادم و تسلیم کردم. آن گه چون به موسی درگذشتم منادیی از پس ندا کرد که: امضیت امری و خفّفت عن عبادی و انّی یوم خلقت السّماوات و الارض فرضت علیك و علی امّتك خمسین صلاة و لا یبدّل القول لدیّ فخمسة بخمسین: «الحسنة بعشر امثالها»

آورده‌اند از شافعی که گفت: هر بارکه مصطفی (ص) از نزدیك موسی (ع) بحضرت عزّت بازگشت خدای را دید جلّ جلاله. و خبر درستست که عکرمه فرا عبد اللّٰه عباس گفت که: سبحان اللّٰه نظر محمد الی ربّه؟ محمد در خداوند خویش نگرست؟ گفت: نعم، جعل الکلام لموسی (ع) و الخلّة لإبراهیم (ع) و النّظر لمحمّد (ص). گفتند یا بن عباس، عایشه صدیقه می‌گویدکه ندید، ابن عباس گفت رسول خدا احکام حیض و نفاس زنان را گفتی، ما را از ایشان باید آموخت و احکام اصول دین ما را گفتی، ایشان را از ما باید آموخت.

و در بعضی روایات مصطفی (ص) گفت: چون بازگشتم، بآسمان دنیا رسیدم، در زیر آسمان نگه کردم غباری و دخانی دیدم و آوازی و شغبی فراوان، گفتم ای جبرئیل این چیست؟ گفت این شیاطین‌اندکه در پیش دیده فرزند آدم ایستاده اند و راه تفکّر و اندیشه بایشان بر بسته‌اند تا در ملکوت آسمان و زمین تفکر نکنند: و لولا ذلك لرأوا العجائب، پس آن گه جبرئیل مرا پیش قوم موسی برد ایشان که ربّ العزّه می‌گوید: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» و با ایشان سخن گفتم، و ایشان را قصّه ایست مشهور و در سوره الاعراف شرح آن داده‌ایم.

بعد از آن به بیت المقدس باز آمدند و براق هم چنان بر در مسجد ایستاده، رسول خدا بر نشست و جبرئیل با

وی تا او را به مکّه باز آورد و بر جامه خواب خود نشاند و هنوز از شب ساعتها مانده بود. جبرئیل گفت ای محمّد قوم خود را خبر ده از آنچ دیدی از آیات کبری و عجائب قدرت حق جلّ جلاله، گفت ای جبرئیل ایشان مرا دروغ زن گیرند و استوار ندارند، گفت ترا چه زیان از تکذیب ایشان، ابو بکر صدیق ترا استوار دارد و تصدیق کند.

ابن عباس و عایشه صدّیقه روایت کنند از مصطفی (ص) که گفت: من دانستم که ایشان مرا دروغ زن گیرند در آنچ گویم ازین جهت پاره‌ای دلتنگ بودم و غمگین نشسته، بو جهل فراز آمد بر طریق استهزاء گفت یا محمّد امروز از نو چه آورده‌ای و چه می‌گویی؟ گفتم امشب مرا به بیت المقدس برده بودند، بو جهل شگفت بماند! گفت تو امشب به بیت المقدس رفته‌ای و بامداد بنزديك ما باز آمده‌ای؟ گفتم آری چنین است، بو جهل گفت تو این سخن که با من گفتی با قوم خود بگویی؟ گفتم گویم، بو جهل برگشت و جمعی را از صنادید قریش فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ایشان بازگفت، ایشان همه بانگ بر آوردند که این دروغ زن نگر که چه میگوید!! در قدرت آدمی چون باشد که بيك شب از مکّه به بیت المقدس رود و باز آید؟! یکی از آن جمله برفت و ابو بکر صدیق را خبر داد که صاحب تو چنین می‌گوید، ابو بکر گفت: لئن قال لقد صدق اگر گفت راست گفت، ابو بکر را آن روز صدّیق نام نهادند. پس یکی از ایشان که ببیت المقدس سفرکرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی که مسجد بیت المقدس را صفت کنی اگر دیده‌ای؟ رسول خدا (ص) و صف مسجد همی‌کرد و آنچ دیده بود همی‌گفت، بعضی از آن بر وی بپوشید که ندیده بود، ربّ العالمین جبرئیل را فرمود تا آن ساعت مسجد اقصی را به مکّه آورد و آنجا که سرای عقیل است بنهاد، رسول (ص) در آن می‌نگرست و از هر چه می‌پرسیدند نشان میداد، بعاقبت گفتند: امّا النّعت فو اللَّه لقد اصاب، پس گفتند یا محمّد ازکاروان ما که از شام می‌آید چه خبر داری؟

قال: یقدمها جمل اورق علیه کذا و فیها فلان و فلان و تقدم یوم کذا مع طلوع الشّمس فخرجوا فی ذلك الیوم، فقال قائل منهم هذه الشّمس قد شرقت، فقال آخر و هذه الإبل قد اقبلت یقدمها جمل اورق و فیها فلان و فلان کما قال محمّد، فلم یؤمنوا و لم یفلحوا و قالوا ما سمعنا بمثل هذا قطّ«إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللَّه نام خداوندی که نامور است بیش از نام بران و راست نام ترست از همه ناموران، کردگار جهان و جهانیان و خداوند همگان، رحمن است دارنده آفریدگان: دشمنان و دوستان و فراخ بخشایش در دو جهان، رحیم است مهر نمای و دل گشای، دوستان را راه نمای و سر آرای عارفان، نکو نام و رهی‌دارکریم و مهربان، درگفت شیرین و در علم پاك، در صنع زیبا و در فضل بیکران.

پیر طریقت گفته در مناجات خویش: ای بوده و هست و بودنی، گفتت شنیدنی، مهرت پیوستنی و خود دیدنی، ای نور دیده و ولایت دل و نعمت جان، عظیم شانی و همیشه مهربان، نه ثنای ترا زبان، نه دریافت ترا درمان، ای هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشید شهود يك بار از افق عیان، و از ابر جود قطره‌ای چند بر ما باران.

قوله: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ» خداوند هفت آسمان و هفت زمین جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، در صدر این سورت بر خود ثنا کرد آن گه کرامت مصطفی (ص) جلوه کرد و شرف وی بر خلق پیدا کرد، اوّل خود را به بی عیبی گواهی داد و بپاکی یادکرد، خود را خود ستود وکمال قدرت خود با خلق نمود، حوالت معراج رسول (ص) با فعل خود کرد نه با فعل رسول تا مؤمن را شبهت نیفتد و بر منکر حجّت بود، داندکه عجائب قدرت را نهایت نیست و ازکمال قدرت آن قادر این حال بدیع نیست.

دیگر معنی آنست که تا کرامت مصطفی (ص) و شرف وی بر خلق عالم جلوه کند و تا عالمیان بدانندکه مقام

وی مقام ربودگانست بر بساط صحبت نه مقام روندگان در منزل خدمت، ربوده درکشش حقّ است و رونده در روش خویش، اوکه درکشش حقّ است در منزل راز و نازست و سزای اکرام و اعزاز است، و اوکه در روش خویش است بر درگاه خدمت بار همی‌خواند و همی‌جوید تا خود را منزلتی پدیدکند، آن مقام مصطفی (ص) است حبیب حق و این مقام موسی است کلیم حق، نبینی که موسی را گفت: «جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا» و مصطفی را گفت: «أَسْری بِعَبْدِهِ» موسی آینده است بخویشتن رونده، محمّد برده است از خود ربوده: لیس من یمشی برجله کمن یمشی الیه، لیس من نوجی بسرّکمن نودی علیه، اوکه رونده باشد در غیبت بعد پس از فصل وصل یابد، باز آن کس که برده بود بدایتش رفعت وصل بود، خاتمتش خلعت فضل بود، آن گه گفت: «بِعَبْدِهِ لَیْلًا» بنده خود راکه بحضرت راز و ناز برد بشب برد، زیراکه شب برد، زیراکه شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست، آرام گاه مشتاقانست، هنگام نواخت بندگانست، چون شب در آمد، دوستان را وقت خلوت آمد، رقیبان در خواب و دشمنان دور، خانه خالی و دوست منتظر:

برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست　　　شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست

در اخبار داود است که: یا داودکذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، یا محمّد در راه ما هرکه رنجی کشد از پس آن گنجی بیند، ترا فرمودیم که: «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ» بشب خیز و نمازکن، هم ما فرمودیم که بشب خیز و بیا و با ما رازکن، تا بدانی که ما رنج کس ضایع نکنیم و هرکس را بسزای خود رسانیم.
لطیفه‌ای دیگرگفته‌اندکه ربّ العالمین مصطفی (ص) را فعلی اثبات کرد لایق عبودیّت او، و خود را فعلی گفت سزای ربوبیّت خویش، فعل مصطفی عروج است: «أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی»، فعل اللّٰه تعالی نزول است: ینزل کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا، عروج محمّد سزای بشریّت او و نزول اللّٰه سزای الهیّت او، لایق ذات و صفات او، آن گه نزول خود را هنگام آن شب ساخت، عروج محمّد را هم بشب خواست از بهر آنك محمّد را حبیب خواند و معنی محبّت جز موافقت نیست، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی» بردند او را از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی بسدره منتهی و منزل اعلی تا احوال و اهوال قیامت معاینه بیند و قواعد شفاعت ممهّدگرداند، فرداکه رستاخیز بپای شود و سیاست و عظمت جبّاری در خلق پیچد، از بیم و فزع قیامت و هو و سیاست درگاه عزّت خلایق همه در خود افتاده متحیّر بمانده رعب زده و فزع چشیده که آن بینندکه هرگز ندیده باشند و از شغل وکار خود باکارکس نپردازند، همه گویند: نفسی نفسی، و مصطفی (ص) که ملکوت دیده و آیات کبری و عجائب غیب بوی نموده نترسد و هیبت و سیاست آن روز در وی اثر نکند و دل خود با شفاعت امّت دهد، همی‌گوید: امّتی امّتی، و اگر این حال را مثالی خواهی در کار موسی (ع) تأمّل کن، چون تقدیر اللّٰه چنان بودکه موسی و لشکر دشمن روزی بهم آیند و ساحران سحر عظیم آرند و عصای موسی مارگردد تا آن سحر فرو برد، پیش از آن روز در حضرت مناجات ربّ العالمین با وی گفت: «أَلْقِ عَصاکَ» یا موسی عصا بیفکن، موسی عصا بیفکند مارگشت، موسی از آن بترسید! ربّ العزّه گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، لا جرم آن روزکه برابر فرعون بود و عصا مارگشت همه بترسیدندکه ندیده بودند و موسی به نترسیدکه یك بار دیده بود، و یقال ارسله الحقّ سبحانه لیتعلّم اهل الارض منه العبادة ثمّ رقاه الی السّماء لتتعلّم الملائکة منه آداب العبادة. قال اللّٰه تعالی: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» ما التفت یمینا و لا شمالا ما طمع فی مقام و لا فی اکرام تحرّر عن کلّ ارب و طرب.
لطیفه‌ای عجب شنو! آدم را گفتند «فَاهْبِطْ» مصطفی (ص) را گفتند: «اصعد» ای آدم بزمین فرو رو تا عالم خاك به هیئت جلال سلطنت تو قرارگیرد، ای محمّد تو بآسمان بر آی تا ذروه افلاك بجمال مشاهده تو آراسته شود، ای محمّد سرّ ما در آن که پدرت را آدم گفتیم: «فَاهْبِطْ» این بودکه ترا گوئیم: «اصعد»، بر مرکب همّت نشین و تارك افلاك را اخمص قدم مبارك خودگردان، از جسمانی و روحانی سفرکن آن گه بما نظرکن، هدیه

پاك: التّحيّات المباركات الصّلوات الطيّبات للّه، بحضرت آر. قدح مالامال: السّلام عليك ايّها النّبي و رحمة اللّه که بر دست ساقی عهد فرستاده شد باناما قبول بگیر و بکش، جرعه‌ای کریم وار بر ارض دلهای امّت ریزکه کریمان چنین گفته‌اند:

شربنا و اهرقنا على الارض قسطها و للارض من كأس الكرام نصيب

هرکسی را جام او با جان او هم سان کنید هرکسی را نقل او با عقل او هم بر نهید

قال جعفر الصّادق (ع): لمّا قرّب الحبيب غاية التقريب نالته غاية الهيبة فالطفه ربّه غاية اللّطف لانّه لا تحمل غاية الهيبة الّا بغاية اللّطف

جعفر صادق (ع) گفت: شب معراج که سید (ص) بحضرت رسید غایت قربت یافت و از غایت قربت غایت هیبت دید، تا ربّ العزّه تدارك دل وی کرد بغایت لطف وکرامت بی نهایت او را بخود نزدیك کرد، الطاف کرم گرد وی در آمد، بمنزل: «ثُمَّ دَنا» رسیده، خلوت: «أَوْ أَدْنى» یافته، راز شنیده، شراب چشیده، دیدار حق دیده، از هر دوکون رمیده، و با دوست بیارمیده، رفت آنچ رفت و شنید آنچ شنید و دید آنچ دید وکس را از آن اسرار خبرته، عقول و اوهام از دریافت آن معزول کرده، رازی در پرده غیرت رفته، بی زحمت اغیار بسمع نبوّت رسانیده، نور فی نور و سرور فی سرور و حبور فی حبور اخبرنا بالقصّة اکراما و اخفی الاسرار اعظاما.

رازیست مرا با شب و رازیست عجب شب داند و من دانم، من دانم و شب

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» موسى را نامه دادیم، «وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و آن را رهنمونی کردیم بنی اسرائیل را، «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا (۲)» که جز از من وکیل مگیرید.

«ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» ای فرزندان فرزندان نوح که برداشتیم با او «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (۳)» نوح ما را بنده‌ای سپاس دار بود.

«وَ قَضَيْنا» و پیغام دادیم و سخن رسانیدیم و پند دادیم، «إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» بنی اسرائیل را در نامه و پیغام خویش، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» که ناچار فساد خواهیدکرد در زمین مقدس دو بار، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (۴)» و پس بیرون خواهید شد بیرون شدنی نهمار و بر خواهید شد از مقام طاعت بر شدنی بزرگ.

«فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» چون هنگام پیشین مرّة آید از آن دو، «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا» بینگیزیم بر شما بندگانی از آن ما، «أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ» با زور سخت، «فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ» تا بجست و جوی در آیند در سرایها «وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولًا (۵)» و این وعیدیست کردنی.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» آن گه شما را غلبه دهیم بر ایشان، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» و شما را پس آن مالها افزائیم و پسران، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (۶)» و شما را انبوه سپاه ترکنیم از آنچ بودید.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ» اگر نیکویی کنید، «أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» نیکویی خود را کنید، «وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» و اگر بدکنید خود را می‌کنید، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام عقوبت فسادکردن پسینه آید، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» تا در رویهای شما اندوه پیدا کنند، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» و تا در مسجد بیت مقدس آیند، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنانك باوّل بار درآمده بودند، «وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (۷)» و تا هلاك کنند و نیست آرند چندانك توانند و بر آن غلبه کنند.

«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» چنان میخواهد خداوند شما که آخر بر شما ببخشاید، «وَ إِنْ عُدْتُمْ» و اگر پس باز گردید، «عُدْنا» ما بازگردیم، «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً (۸)» و ما زندان کافران ساختیم دوزخ را و جای ایشان کردیم.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي» این قرآن راه می‌نماید، «لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» آن راه را که آن راست ترست و پاینده‌تر، «وَ

«يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ» و مؤمنانرا بشارت ميدهد، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» آن مؤمنان كه كار هاى نيكوكنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً (٩)» كه ايشانراست مزدى بزرگوار.

«وَ أَنَّ اَلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ايشان كه بنمى‌گروند بروز رستاخيز، «أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٠)» ساختيم ايشان را عذابى دردنماى.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» مردم بر خويشتن بد ميخواهند، «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» در نيك خواستن خويشتن را، «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا (١١)» و آدمى شتاب ز دست تا بود.

«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ» شب و روز را دو نشان كرديم، «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» نشان شب بسترديم، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» و نشان روز روشن كرديم بينا، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» تا فضل خداوند خويش بجوئيد، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» و تا بدانيد شمار سالها و راست داشتن هنگامها، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا (١٢)» و هر چيزى را گشاده و باز نموده از يكديگر پيدا كرديم پيدا كردنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التّوراة، «وَ جَعَلْناهُ» يعنى التّوراة.

و قيل: يعنى موسى (ع)، «هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا» اى دللناهم به على الهدى فقلنا لا تتّخذوا، ان زيادتست و معنى آنست كه موسى را تورات داديم و او را سبب هدايت بنى اسرائيل كرديم وگفتيم كه جز از من وكيلى مگيريد وكارسازى مدانيد، آن گه گفت: «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» نداء مضافست يعنى كه اين خطاب با شما است اى فرزندان فرزندان نوح، و مراد باين همه خلقست عرب و عجم كه از فرزندان نوح‌اند. و قيل: عنى بذلك سام بن نوح لانّ بنى اسرائيل من ولده. و اين منّتى است كه ربّ العالمين بر ايشان مى‌نهد و نعمتى كه با ياد ايشان مى‌دهد ميگويد اى فرزندان آن كس كه او را برداشتيم دركشتى با نوح و از غرق برهانيديم، و روا باشدكه «ذُرِّيَّةَ» مفعول «أَلَّا تَتَّخِذُوا» نهند و «وَكِيلًا» مفعول دوم باشد و معنى آنست كه پيغام بايشان اين بود كه ذريت فرزندان نوح را كاردان وكارساز خود مگيريد جز از من و باين قول وكيل بموقع جمع افتاده است و افتد فعيل بمعنى جمع، كقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» ابو عمرو «لا يتخذوا» بيا خواند يعنى: لان لا يتّخذوا من دونى وكيلا تورات را رهنمونى كرديم بنى اسرائيل را تا جز از من وكيلى نگيرند و جز از من خدايى ندانند، الوكيل ها هنا الرّبّ و سمّى اللَّه عزّ و جل نفسه وكيلا لانّه هو الذى يلى امر العباد و يتكفّله و يقوم بما يكلون اليه و يتوكلون فيه عليه، «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً» كنايتست از نوح (ع)، كان شكره انّه كان اذا اكل قال: «بسم اللَّه» و اذا فرغ من الاكل قال: «الحمد للَّه» و اذا لبس ثوبا قال: «بسم اللَّه» و اذا نزعه قال: «الحمد للَّه» و من خصائص نوح (ع) انّه كان اطول الانبياء عمرا فقيل له كبير الانبياء و شيخ المرسلين، و جعل معجزته فى نفسه لانّه عمر الف سنة لم ينغض له سنّ اى لم يتحرّك و لم ينقص له قوّة و لم يبالغ احد من الرّسل فى الدّعوة مثل ما بالغ وكان يدعو قومه ليلا و نهارا اعلانا و اسرارا و لم يبق نبىّ من امّته من الضرب و الشّتم و انواع الاذى و الجفاء ما لقى نوح، و جعل ثانى المصطفى فى الميثاق و الوحى، فقال تعالى: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ» و قال: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ». و فى البعث فهو اوّل من تنشقّ الارض عنه يوم القيامة بعد محمّد (ص) و اكرمه اللَّه بالسّلام و الكرامة، فقال تعالى: «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ» و جعل ذريّته هم الباقين فهو ابو البشر و اصل النّسل بعد آدم (ع) و سمّاه شكورا فقال تعالى: «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً».

«وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» هذه الآية ردّ صريح على المعتزلة و القدريّة و بيان صريح ان اللَّه يعلم من العباد الفساد قيل ان يأتوه، «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» جاى ديگر گفت: «وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمنا هم و اخبرنا هم و عهدنا اليهم فى الكتاب يعنى فى التورية، و قيل فى اللّوح المحفوظ. و روا باشدكه الى

بمعنی علی بود، ای قضی اللّه علیهم فی سابق علمه، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» قیل الفساد فی الارض العمل بالمعاصی ای لتعصنّ اللّه عصیانا بعد عصیان، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً» العلوّ ها هنا البغی و الطّغیان، کقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» و قوله: «عُلُوًّا كَبِيراً» ای بغیا و قهرا شدیدا، وکانوا یقتلون النّاس ظلما و یغلبون علی اموالهم قهرا و یخرجون الدّیار بغیا و یقتلون الانبیاء و فیمن قتلوا من الانبیاء زکریّا و یحیی و شعیبا. معنی آیت آنست که ربّ العالمین بنی اسرائیل را خبر داد در تورات موسی که فرزندان ایشان در زمین تباه‌کاری کنند و معصیت کنند و بر بندگان خدا بظلم و بیداد برتری جویند: دو بار، ربّ العزّه ایشان را هر بار عقوبت کندکه بر ایشان مسلط گرداندکسی که خون ایشان ریزد و فرزندان ایشان را برده گیرد و مال ایشان بغنیمت برد و دیار ایشان خراب کند، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» وعد درین آیت بمعنی وعید است، یعنی: فاذا جاء ما وعدنا علی المعصیة الاولی بعثنا علیکم عبادا لنا. و قیل الوعد بمعنی الموعد و الموعد الوقت ای وقت اولی المرتین، کقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ».

خلاف است میان علماء که این عبادکه‌اند: ابن عباس گفت و قتاده که جالوت جبارست بقیّه عمالقه که بدست داود کشته شد. وگفته‌اندکه قومی مؤمنان بودندکه ربّ العالمین ایشان را بر بنی اسرائیل مسلّط کرد بدلیل آنك گفت: «عِباداً لَنا» و این لفظ جز بر مؤمنان نیفتد، و بیشتر اهل تفسیر بر آنندکه بخت‌نصر بود فرزند زاده سنخاریب ملك بابل، و قصّه وی آنست که سنخاریب با ششصد هزار رایت از بابل بیامد به بیت المقدس تا بنی اسرائیل را مقهورکند و بیت المقدس خراب کند و در آن زمان پادشاه بنی اسرائیل مردی بود صالح با سداد نام وی صدیقه و پیغامبر ایشان شعیا بن امصیا پیش از مبعث زکریّا و یحیی و عیسی بود و این شعیا آنست که بنی اسرائیل را بشارت داد به عیسی و محمّد علیهما السّلام.

فقال: اری راکبین مقبلین احدهما علی حمار و الآخر علی جمل، راکب الحمار عیسی (ع) است و راکب الجمل مصطفی (ص) و آن گه مصطفی را صفت کرده که: له کلّ خلق کریم السّکینة لباسه و البرّ شعاره و التّقوی ضمیره و الصّدق و الوفاء طبیعته و العفو و المعروف خلقه و العدل سیرته و الحق شریعته و الهدی امامه و الاسلام ملّته و احمد (ص) اسمه.

چون سنخاریب بدر بیت المقدس رسید، صدیقه گفت مر شعیا پیغامبر راکه هیچ وحی بتو آمد از خداوند عزّ و جل که بما چه خواهد رسید از سنخاریب و لشکر وی؟ شعیا گفت نیامد، تا درین حدیث بودند وحی آمد از خداوند تعالی جلّ جلاله به شعیا که صدیقه را گوی عمرت بسر آمد و روزگار ملك تو بآخر رسید، وصیّت کن و از اهل بیت خویش خلیفه‌ای گمار، شعیا این پیغام بگزارد و صدیقه روی بقبله آورد و نماز و دعا و تضرّع بسیار کرد و خدای را عزّ و جل ثناها نیکوگفت و توبه کرد، به شعیا وحی آمدکه توبت وی قبول کردم و بر وی رحمت کردم و پانزده سال دیگر او را عمر دادم وکار سنخاریب دشمن کفایت کردم، صدیقه دیگر بار بسجود افتاد و تضرّع و زاری کرد وگفت: یا الهی و اله آبائی لك سجدت و سبّحت و عظمت انت الذی تعطی الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء عالم الغیب و الشّهادة انت الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و انت ترحم و تستجیب دعوة المضطرّین، انت الذی اجبت دعوتی و رحمت تضرّعی، آن گه صدیقه گفت شعیا راکه از خداوند جلّ جلاله بخواه تا ما را خبر دهدکه با این دشمن سنخاریب چه خواهدکرد؟ وحی آمد آن ساعت به شعیا که کار وکفایت کردم و شما را از شرّ وی رهانیدم و بامداد نظاره کنید تا عجایب ببینید، دیگر روز بامداد بر در شهرگوینده‌ای آواز دادکه ای ملك بنی اسرائیل کار دشمن کفایت شد و آن لشکر بیکبار همه هلاك گشتند مگر سنخاریب و پنج کس از دبیران که با وی بودند، و از آن پنج کس یکی بخت‌نصر بود، روزی چند ایشان را بخواری و عجز و بیچارگی بداشتند و صدیقه چون سنخاریب را دیدگفت: الحمد للّه ربّ العزّه الذی کفاناکم بما شاء انّ ربّنا لم یبقك و من معك لکرامتك علیه و لکنّه انّما ابقاك و من معك لتزدادوا

شقوة فی الدّنيا و عذابا فی الآخرة و لتخبروا من ورائكم بما رأيتم من فعل ربّنا و لدمك و دم من معك اهون علی اللّه من دم قراد لو قتلت.

پس شعيا را وحی آمدكه تا صديقه، سنخاريب را و قوم‌كه با وی مانده‌اند با شهر خويش فرستد، ايشان را با شهر خويش بابل فرستاد. و پس از آن سنخاريب هفت سال زنده بود و بعد از وی بخت‌نصر پسر زاده وی بجای وی نشست و ملك راند هم بر آن قاعده كه جدّ وی می‌راند طاغی و باغی و ظالم. پس تقدير الهی چنان بود كه پادشاه بنی اسرائيل: صديقه فرمان يافت وكار بنی اسرائيل در اضطراب افتاد و هرج و قتل در ميان ايشان پديد آمد و يكديگر را می‌كشتند و سر بباطل و طغيان در نهادند و شعيا پيغامبر در ميان ايشان بود، وحی آمد بوی تا ايشان را پند دهد و بترساند و نعمتهای اللّه تعالی با ياد ايشان دهد، شعيا زبان وعظ بگشاد و ايشان را پند داد و وعيدگفت و پيغام اللّه تعالی بوعيد و تهديد بايشان رسانيد، ايشان چون سخن وی شنيدند قصد وی كردند تا او را هلاك كنند، شعيا از ميان ايشان بگريخت درختی وی را پيش آمد آن درخت از هم شكافته شد شعيا در ميان درخت شد، شيطان بوی در رسيد و يك ريشه جامه وی بگرفت و بيرون بگذاشت تا بنی اسرائيل بنشان آن يك ريشه راه بوی بردند، ارّه بر آن درخت نهادند و درخت را و شعيا را بدو نيمه ببريدند، چون ايشان از اندازه فرمان درگذشتند و بفساد و طغيان سر در نهادند و پيغامبر را كشتند، ربّ العالمين بر ايشان خشم گرفت و بخت‌نصر را بر ايشان مسلّط كرد تا از زمين بابل بيامد و بيت المقدس را خراب كرد و خلقی بسيار ازيشان بكشت و هفتاد هزاركودك نارسيده از اولاد پيغامبران از اهل بيت داود و از فرزندان يوسف و بنيامين و يهودا و روبيل و لاوی و غير ايشان ببردگی ببرد و هر چه زر و سيم بود و پيرايه و جواهركه سليمان بن داود در مسجد بيت المقدس بكار برده بود همه نقل بابل كرد و تورات آنچ ديد بسوخت.

اينست وقعه اولی كه ربّ العالمين گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» ای اولی المرتين، «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ» ای سلّطنا عليكم، «عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ» ای طافوا بين بيوتكم يقتلونكم، و الجوس التردد فی الدّيار و طلب الشّیء بالاستقصاء. و قيل طافوا ينظرون هل بقی احدكم يقتلوه، و الخلال انفراج ما بين الشّيئين او اكثر لضرب من الوهن ای قتلوا فی الازقة و الطّرق، «وَكانَ وَعْداً مَفْعُولًا» ای هذا الوعيد من اللّه كائن لا مرد له و اللّه تعالی فاعله.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» ای نصرناكم و رددنا لكم الدّولة لكم عليهم.

قيل هو غلبة الطّالوت و قتل داود، جالوت. و قيل معناه لمّا تابوا و اصلحوا ما افسدوا اعانهم اللّه فكرّوا علی الذين قتلوا منهم فاستنقذوا من بقی من الاسراء و استرجعوا اموالهم، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» ای اعنّاكم بالمال وكثرة الاولاد فانّ القوّة فيهما، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ای اكثر من الاعداء عدادا و انصارا، النّفير النّفر و هو من ينفر معك و يجوز ان يكون نفير جمع نفرككلب وكليب و عبد و عبيد و هم المجتمعون للمصير الی الاعداء، و نفيرا منصوب علی التّمييز.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» ای قلنا لهم و اوحينا اليهم انّكم مجزيّون علی الاحسان و الاساءة فلا تفارقوا الاحسان و لا تقربوا الاساءة، قوله: «فَلَها» ای فعليها، عرب لام بجای علی نهند: سقط فلان لفيه ای علی فيه، قال اللّه تعالی: «وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ» ای عليه بالقول. و قيل فلها ای فلها الجزاء و العقاب. و قيل فلها ربّ يغفر الاساءة.

سعيد جبيرگفت: ابتداء كار بخت‌نصر آن بود كه مردی از نيك مردان بنی اسرائيل ميخواند ازكتاب خدا كه: «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ» الآية... آن مرد بگريست و در اللّه زاريدگفت: يا رب ارنی هذا الرّجل الذی جعلت هلاك بنی اسرائيل علی يديه بار خدايا بمن نمای آن كس را كه هلاك بنی اسرائيل بر دست او حكم كرده ای و اين قضا بر وی رانده‌ای، او را بخواب نمودندكه: مسكين ببابل يقال له بخت‌نصر، اين مرد

برخاست و به بابل رفت و مال بسیار با خویشتن ببرد و درویشان را می‌نواخت و پیوسته ایشان را باز می‌جست و نام ایشان می‌پرسید تا روزی بدرویشی خسته بیمار در رسید او را پرسیدکه نام تو چیست؟ گفت بخت‌نصر، او را برگرفت و بخانه برد و مراعات وی میکرد تا از آن بیماری صحت یافت و با وی نیکوئیها کرد، بعاقبت چون آن مرد اسرائیلی قصد خانه خویش کرد بخت‌نصر می‌گریست و می‌گفت: فعلت بی ما فعلت و لا اجد شیئا اجزیك به با من نیکوئیها کردی و مرا دست نمی‌دهدکه ترا مکافات کنم، اسرائیلی گفت بلی مکافات من می‌توانی، اگر کنی آسان کاری است و چیزی اندك، مرا نبشته‌ای دهی و عهد نامه‌ای که اگر ترا روزی دولتی و مملکتی بود، پادشاهی و فرمان روایی، مرا حرمت داری و آنچ من گویم کنی. بخت‌نصرگفت این چه سخنست که می‌گویی و چه افسوس میداری، هر چندکه کوشید تا این عهد نامه بستاند، نداد و جز بر استهزاء حمل نکرد، اسرائیلی بگریست گفت مانع این کار نمی‌دانم مگر آنچ اللّه تعالی می‌خواهد تا حکمی که در ازل کرده و قضایی که خواسته براند و تمام کند.

و در آن روزگار ملك بابل و نواحی پارس صنحابین بود، و قیل صیحون.

بخت‌نصر طلب روزی را گرد لشکر و حشم وی می‌گشت، طلیعه‌ای از جهت صیحون به شام می‌شد با ایشان برفت، چون باز آمد از آنچ دیده بود و شنیده لختی با صیحون بگفت، صیحون او را بخود نزدیك کرد، کار وی بجایی رسیدکه در میان قوم محترم و مقرّب گشت، سرور و سالار لشکر شد، صیحون بمرد و بجای صیحون بر تخت ملك نشست، وهب منبه گفت: چون ملك بر وی مستقیم شد از دیار شام و بیت المقدس بازگشته و مسجد اقصی خراب کرده و تورات سوخته و چهل هزار مرد از علماء و احبار بنی اسرائیل کشته و هفتاد هزار از اولاد انبیاء ببردگی گرفته، و دانیال حکیم و قومی از اصحاب وی با خود برده. و این دانیال حکیم، قومی گفته‌اندکه پیغامبر بود امّا نه مرسل بود، بعد ازین همه بخت‌نصر خوابی عجیب دید از آن بترسید و ازکهنه و سحره تعبیر آن در خواست، ایشان ندانستند و از تعبیر و تفسیر آن خواب عاجز ماندند، و را گفتند: دانیال حکیم تعبیر خواب نیکو داند، او را بخواند چون بیامد در پیش وی سجود نکرد چنانك عادت ایشان بود، بخت‌نصرگفت، ما الذی منعك من السّجود لی؟ قال: انّ لی ربّا عظیما آتانی العلم و الحکمة و امرنی ان لا اسجد لغیره فخشیت ان اسجد لغیره ان ینزع منّی علمه الذی آتانی و یهلکنی، فقال: نعم ما عملت حیث وفیت بعهده و اجللت علمه، ثمّ قال: أ عندك علم بهذه الرّؤیا؟ بخت‌نصرگفت: خواب مرا تعبیر دانی؟ گفت دانم و پیش از آنك بخت‌نصر خواب خود حکایت کرد دانیال حکایت آن خواب کرد گفت: بتی دیدی سر وی از زر سرخ، سینه وی از سیم سپید، شکم وی از مس، هر دو ران وی از آهن، هر دو ساق وی از سفال، آن گه سنگی از آسمان فرو آمد آن را بشکست و خرد کرد و آن سنگ می‌افزود و بزرگ می‌شد تا میان مشرق و مغرب از آن سنگ پر شد، آن گه درختی دیدی اصل آن در زمین و شاخ آن در آسمان، و مردی بر آن درخت تبری بدست گرفته و منادی ندا می‌کندکه بزن شاخ این درخت را تا مرغان از بالای آن و ددان از زیر آن برکنده شوند و اصل و بیخ آن درخت بر جای می‌دار، اینست خواب که دیدی ای ملك.

آن گه تعبیرکرد گفت: امّا الصّنم الذی رأیت فانت الرّأس من الذّهب و انت افضل الملوك آن سر صنم که از زر بود تویی مهینه ملوك جهان و سرور ایشان و آن سینه وی که از سیم بود، پسر تو است بعد از تو پادشاه باشد و سرور، و شکم وی که از مس بود پادشاهی باشد بعد از پسر تو فرود از وی. امّا دوران آهنین آنست که پس از آن دو فرقت شوند و در ملك سخت کوشند و پس از آن کار ملك سست شود چنانك سفال در جنب آهن، و سنگ که از آسمان فرو آمد و جهان از آن پرگشت: پیغامبری خواهد بود در آخر الزّمان که ملوك جهان را پراکنده کند و ملك ایشان بر دارد و جهانیان را مسخّر خود گرداند و کار وی بلند شود، و آن درخت که دیدی و آنچ از وی بریدند و مرغان و ددان که در بالا و زیر آن بودند زوال ملك تو باشد یك چندی و صورت توکه مسخ کنند، ربّ

العزّه ترا روزگاری کرکس گرداند ملك مرغان، پس گاو نرگرداند ملك چهار پایان، پس شیرگرداند ملك ددان و وحش بیابان، هفت سال برین صفت ممسوخ باشی صورت بگشته و دل همچون دل آدمیان بمانده: لتعلم انّ اللّٰه له ملك السّماوات و الارض و هو یقدر علی الارض و من علیها، و اصل درخت که بر جای بماند ملك تو است که بر جای بود پس از مسخ.

چون دانیال خواب وی را تعبیرکرد و علم و حکمت وی بشناخت او را گرامی کرد و عزیز همی‌داشت تا گبران و مغان بر وی حسد بردند و او را بدها گفتند بنزدیك بخت‌نصر، فقالوا انّ دانیال و اصحابه لا یعبدون إلهك و لا یأکلون ذبیحتك، گبران کار وی بنزدیك ملك بجایی رسانیدندکه بفرمود تا دانیال و اصحاب وی را با شیر بهم در غاری کنند تا ایشان را هلاك کند و بخورد، شیر چون ایشان را دید از ایشان برگشت و تواضع نمود، و ایشان چون در غار می‌شدند شش کس بودند، چون بیرون می‌آمدند هفت کس بودند!! گفتند چونست که شش کس بودند و اکنون هفت کس بیرون می‌آیند ؟! آن هفتمین فریشته‌ای بود که اللّٰه تعالی بایشان فرستاد تا پاسبانی ایشان کند و بدها از ایشان بگرداند، آن فریشته چون بیرون آمد لطمه‌ای بر روی بخت‌نصر زد و ربّ العزّه او را در آن حال ممسوخ کرد، سر در نهاد در بیابان و بددان و وحوش بیابان پیوست، هفت سال در آن مسخ بماند روزگاری بصورت شیر، روزگاری بصورت گاو، روزگاری بصورت کرکس، پس از هفت سال ربّ العزّه او را بصورت آدمیان باز آورد و ملك با وی داد چنانك بود، فآمن و دعا النّاس الی اللّٰه، فی قول بعضهم. سئل وهب: أکان مؤمنا؟ فقال: وجدت اهل الکتاب قد اختلفوا فیه فمنهم من قال مات مؤمنا و منهم من قال احرق بیت اللّٰه وکتبه و قتل الانبیاء و غضب اللّٰه علیه غضبا فلم یقبل منه حینئذ توبة، و قول درست آنست که بخت‌نصرکافر مرد.

محمّد بن اسحاق گفت: چون اللّٰه تعالی خواست که او را هلاك کند پس از آنك از تخریب بیت المقدس باز گشته بود و اهل آن کشته وگزاف کاریها کرده، بنی اسرائیل را گفت ایشان که در تحت قهر و اسر وی بودند: أ رأیتم هذا البیت الذی خرّبت و هؤلاء النّاس الذین قتلتهم من هم و ما هذا؟! این خانه‌ای که من خراب کرده‌ام چه خانه‌ایست و اهل آن که کشتم چه قومند؟ ایشان گفتند خانه خداست مسجد وی و عبادت‌گاه بندگان وی و آن کشتگان همه فرزندان پیغامبران بودندکه معصیتها کردند و انذارهای فرمان حق درگذاشتند تا ترا بر ایشان مسلّط کرد و بعقوبت گناهان خویش رسیدند، بخت‌نصرگفت: از شما کیست که مرا دیدار در آسمان دهد؟ تا هر چه در آسمانست از خلق بردارم و نیست گردانم و بساط ملك خود در آسمان بگسترانم چنانك در زمین کردم، ایشان گفتند: ما یقدر علیه احد من الخلائق این کاریست که دست خلائق بدان نرسد و همه کس از آن عاجز مانند، وی گفت ناچار است وگرنه شما را هلاك کنم، ایشان بگریستند و در اللّٰه تعالی زاریدند و دعا کردند تا ربّ العزّه دعای ایشان مستجاب کرد و از خواری و حقیری وی او را به پشّه‌ای هلاك کرد! گویند پشّه‌ای در بینی وی شد بمغز سر رسید نیش بر وی میزد تا بی آرام و بی طاقت گشت و پیوسته بر سر وی لخت می‌زدند و زخم می‌کردند تا مگر بیارامد و هیچ نیارامید تا بهلاك نزدیك گشت، فقال لخاصّته من اهله اذا متّ فشقّوا رأسی و انظروا ما هذا الذی قتلنی فلما مات شقّوا رأسه فوجدوا البعوضة عاضّة علی امّ دماغه لیری اللّٰه العباد قدرته و سلطانه.

قولی دیگرگفته‌اند در بیان مرگ وی سدّی گفت: چون ربّ العزّه او را پس از مسخ بصورت آدمی باز آورد و ملك با وی داد، دانیال حکیم را گرامی میداشت، گبران بر وی حسد بردندگفتند دانیال چون با ملك شراب خورد قضاء حاجت بول باو تاختن آرد و خویشتن را از آن باز نتواند داشت، و این در میان ایشان عاری بود عظیم، بخت‌نصر دربان را بخواندگفت می‌نگر اوّل کسی که از مجلس شراب بر خیزد قضاء حاجت را او را هلاك کن، اگر چه گوید من بخت‌نصرام در اهلاك وی تقصیر مکن، پس ربّ العزّه دانیال را ازین علّت عافیت داد تا وی را با رافت حاجت نبود و این علّت آن شب بر بخت‌نصر افتاد، اوّل کسی که اراقت بول را برخاست

او بود، دربان او را نشناخت قصد وی کرد، گفت من بخت‌نصرم، دربان گفت: کذبت انّ الملك امرنی ان اقتل اول من یخرج فضربه فقتله، وکان عمر بخت‌نصر الفا و خمس مائة سنة و خمسین یوما. اینست بیان واقعه اولی و قصّه بخت‌نصر بر قول جمهور اهل تفسیر.

امّا واقعه آخرکه ربّ العزّه گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» آن بود که بعد از هلاك بخت‌نصر قومی از بنی اسرائیل که در دست وی بودند خلاص یافتند و به ایلیا و شام و بیت المقدس بازگشتند، وگفته‌اندکه ربّ العزّه کشتگان بنی اسرائیل را نیز زنده کرد تا بخانه‌های خویش باز شدند و تورات را که سوخته بود و در میان ایشان نمانده به زبان عزیز بن شرحیا بایشان باز داد و اللَّه نعمت خود بر ایشان فراخ کرد تا بناهای عظیم کردند و قصرهای نیکو ساختند و ایشان را مال و فرزندان بسیار داد چنانك گفت جلّ جلاله: «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِیراً» ایشان را دیگر باره در نعمت بطرگرفت و سر بمعصیت و طغیان در نهادند و در زمین تباهکاری کردند و ربّ العالمین پیغامبران را بایشان فرستاد و ایشان پیغامبران را بعضی دروغ زن گرفتند و بعضی را کشتند چنان که اللَّه تعالی گفت: «فَرِیقاً كَذَّبُوا وَ فَرِیقاً یَقْتُلُونَ».

و آخرترین پیغامبران بایشان زکریّا بود و یحیی و عیسی علیهم السّلام و ایشان زکریّا و یحیی هر دو را بکشتند بقول بعضی مفسران و بقول بعضی زکریا را نکشتند بلکه خود فرمان یافت، امّا یحیی را بی خلاف کشتند، و سبب قتل وی آن بود که عیسی (ع) یحیی را فرستاد با دوازده مرد حواریان تا مردم را دین و شریعت آموزند و از حرام و ناشایست باز دارند، پادشاه ایشان خواست که دختر زن را بزنی کند بقول سدّی، یا دختر برادر بقول عبد اللَّه بن عباس، و این هر دو در شریعت حرامند، یحیی (ع) او را از آن نهی کرد و پادشاه را بآن دختر میل بود چنانك هر چه از وی میخواست رد نمی‌کرد، دختر از پادشاه درخواست تا یحیی را بکشند و سر یحیی را پیش وی آرند در طشت نهاده بستیز آن که او را از نکاح وی نهی کرد! پادشاه سر باز می‌زد و نمی‌خواست که او را بکشد و وی الحاح می‌کرد و تن فرا وی نمی‌داد تا آن گه که از بهر دل وی بفرمود تا یحیی (ع) را شهید کردند و خون وی بر زمین ریختند، در بیت المقدس آن خون جوشیدن گرفت، خاك بر آن میریختند و هم چنان می‌جوشید و بالا می‌گرفت تا ربّ العزّه بر ایشان خشم گرفت و خواست که غضب خود بر ایشان براند و ایشان را عقوبت کند، ملکی را از ملوك بابل بر ایشان انگیخت نام وی خردوس وکانت نکایته فیهم اشد من نکایة بخت‌نصر، فذلك قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ». خردوس با لشکری انبوه بدر بیت المقدس فرود آمد و بر بنی اسرائیل غلبه کرد و یکی را گفت از سروران لشکر خویش نام وی نبوزراذان: انّی قدکنت حلفت بالهی لئن ظهرت علی اهل بیت المقدس لاقتلنّهم حتّی یسیل دماؤهم فی وسط عسکری الّا ان لا اجد احدا اقتله من سوگند یادکردم بخداوند خویش که اگر مرا بر اهل بیت المقدس دست رس بود و ظفر یابم بر ایشان ایشان را میکشم تا خون ایشان روان گردد و بلشگرگاه من رسد، پس نبوزراذان را فرمود تا در بیت المقدس شد بر آن بقعت که قربان‌گاه ایشان بود، خون دیدکه همی‌جوشید و بالا گرفت و آن خون یحیی زکریا بود، امّا جهودان از نبوزراذان پنهان کردندگفتند: هذا دم قربان قرّبناه فلم یقبل منّا فلذلك یغلی هوکما تراه و لقد قرّبناه منذ ثمانی مائة سنة القربان فتقبل منّا الّا هذا القربان و ذلك لانّه قد انقطع منّا الملك و النبوة و الوحی فلذلك لم یقبل منّا گفتند هشتصد سالست تا قربان میکنیم و پذیرفته می‌آید مگر این یك قربان که نپذیرفتند از آنك وحی و نبوّت از ما منقطع گشته، نبوزراذان بفرمود تا بر سر آن خون قتل نهمارکردند، هزارها کشتند از مهتران وکهتران، خرد و بزرگ ایشان تا مگر آن خون ساکن گردد و ساکن نمی‌گشت، پس گفت: ویلکم یا بنی اسرائیل اصدقونی قبل ان لا أترك نافخ نار انثی و لا ذکر الّا قتلته، چون ایشان را این تهدیدکرد راست بگفتندکه این خون پیغامبریست نام او یحیی بن زکریا تا ما را از ناشایست و نابکار نهی میکرد و ما از نادانی فرمان او نبردیم و رشد خود نشناختیم و ما را ازکار شما و فتنه قهر و قتل شما خبر می‌داد و تصدیق وی نکردیم و او را کشتیم تا باین روز و

باین حال رسیدیم.
نبوزراذان بدانست که ایشان راست می‌گویند، بفرمود تا در شهر ببستند و لشکر خردوس هر چه با وی بود همه بیرون کرد و خالی گشت آن‌گه روی بر خاك نهاد و تضرّع و زاری کرد گفت: یا یحیی بن زکریّا قد علم ربّی و ربّك ما قد اصاب قومك من اجلك و ما قتل منهم من اجلك فاهدا باذن اللّه قبل ان لا ابقی احدا من قومك، چون این سخن بگفت خون یحیی بفرمان اللّه تعالی ساکن گشت،نبوزراذان چون آن حال دید ایمان آورد گفت: آمنت باللّه الذی آمنت به بنو اسرائیل و ایقنت انّه لا ربّ غیره. و روی انّ اللّه تعالی اوحی الی رأس من رؤس بقیّة الانبیاء انّ نبوزراذان حبور صدوق و الحبور بالعبرانیّة حدیث الایمان، آن‌گه گفت ای بنی اسرائیل آن دشمن خدا خردوس بمن فرموده که اهل بیت المقدس را چندان بکشم که خون کشتگان بلشکرگاه وی رسد و من طاقت عصیان وی ندارم راه آنست که چهارپایان بسیار بکشیم و آن‌گه این کشتگان را بر سر ایشان افکنیم تا آن را بپوشد و خون بلشکرگاه وی رسد، هم چنان کردند و خردوس کس فرستاد به نبوزراذان که قتل از ایشان بردار که خون ایشان بلشکرگاه ما رسید و سوگند ما راست شد، پس خردوس از آنجا برخاست و به بابل بازگشت و بعد از آن بنی اسرائیل را ملك نبود و ملك شام و نواحی آن با روم و یونانیان افتاد، امّا بقایای بنی اسرائیل پس از آن در زمین قدس قوی گشتند و بسیار شدند و ریاست و مهتری یافتند، بقوّت و شوکت و نعمت و اجتماع رأی وکلمت نه بر وجه پادشاهی و فرمان روایی، روزگاری چنان بودند تا دیگر باره سر بتباهی و بی راهی در نهادند و استحلال محارم کردند و اندازه‌های دین و شریعت در گذاشتند تا ربّ العزّه ططوس بن اسبسیانوس الرّومی را بر ایشان مسلّط کرد و بلاد و دیار ایشان خراب کرد و از آن ریاست و نعمت و وطن خویش بیفتادند و خواری و مهانت و مذلت بر ایشان نشست، و پس از آن ایشان را هرگز عزّ وکرامت و ریاست و ملك نبود و بر ایشان جز مذلّت و صغار و جزیت نبود و بیت المقدس هم چنان خراب مانده تا بروزگار عمر خطاب، فعمره المسلمون.
... قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» ای وعد المرّة الآخرة و العقوبة الثّانیة، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب لیسوؤا خوانند بیا و ضم همزه و وادی بعد از آن علی الجمع بوزن «لیسوعوا» و فیه اضمار یعنی: بعثنا علیکم عبادا لنا لیسوؤا وجوهکم، ای اصحاب الوجوه، یعنی لتفعلوا ما تکرهون و هو سوق الاولاد و قتلهم بین یدی الآباء و الامّهات. ابن عامر و حمزه و ابو بکر لیسوء خوانند بالیای و فتح الهمزه علی التّوحید، یعنی لیسوء اللّه وجوهکم او لیسوء الوعد وجوهکم او لیسوء البعث وجوهکم کسایی: لنسوء بنون خواند و فتح همزه و باین قراءت فاعل اللّه است جلّ جلاله، یقول تعالی: لنسوء نحن وجوهکم، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» یعنی مسجد بیت المقدس للاحراق و التّخریب، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ای کما فعلوا فی المرة الاولی، «وَ لِيُتَبِّرُوا» ای لیهلکوا و لیفسدوا، «ما عَلَوْا تَتْبِيراً» ما استطاعوا و ملکوا اهلاکا و افسادا، و التّبار الهلاك و الفساد.
«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» ای و هذا ایضا ما اخبر انّه فی الکتاب میگوید وز آنچ بنی اسرائیل را در کتاب خبر کردیم و آگاهی دادیم اینست که: عسی ربّکم ان یرحمکم بعد ان عاقبکم بذنوبکم اللّه چنان میخواهدکه پس از آن که شما را عقوبت کرد آخر بشما ببخشاید و رحمت کند، این رحمت عمران بیت المقدس است و اهل آن بوی بازگشتن وکار آن با نظام آوردن، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» این وعیدیست خلق را تا بقیامت هرکه با جنایت گردد اللّه تعالی با وی با عقوبت گردد. قتاده گفت: عادوا الی الکفر بمحمّد (ص) فعاد اللّه علیهم بالجزیة با کفر گشتند یعنی جهودان که به محمّد (ص) ایمان نیاوردند و ربّ العزّه با عقوبت گشت که خواری و جزیت بر ایشان افکند تا بقیامت، این خود عذاب و عقوبت دنیاست، و عقوبت آخرت آنست که گفت: «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً» ای محبسا و سجنا للکفار یحصرون فیها و یحبسون، و الحصر الحبس، الحصیر المنسوخ سمّی حصیرا لانّه حصرت طاقاته بعضها مع بعض.
«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» یعنی یرشد الی الطّریقة التي هی اثبت و ادوم و هی الاسلام و الدّین

القيم و قيل يرشد الى الحال التي هى اقوم الحالات و اسدّها و اعدلها و هى توحيد اللّه جلّ و عزّ و شهادة ان لا اله الّا اللّه و الايمان برسله و العمل بطاعته و هذه صفة الحال التي هى اقوم، وگفته‌اند اقوم بمعنى مستقيم است همچون اكبر بمعنى كبير، «وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» قرأ حمزة و الكسائى: يبشر بفتح الياء و تخفيف الشّين و ضمّها و قرأ الباقون يبشر بضم الياء و فتح الباء و تشديد الشّين وكسرها و قد سبق الكلام فيه، «أَنَّ لَهُمْ» اى بانّ لهم، «أَجْراً كَبِيراً» و هو الجنّة.

«وَ أَنَّ الَّذِينَ» اى و بانّ الّذين، «لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ» من الاعتاد. و قيل هو اعددنا فقلبت الدّال تاء، «عَذاباً أَلِيماً» يعنى النّار.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» حذفت الواو من يدع فى اللّفظ و الخطّ و لم تحذف فى المعنى لانّها فى موضع الرّفع فكان حذفها فى اللّفظ باستقبالها اللام السّاكنة، كقوله تعالى: «وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ فَما تُغْنِ النُّذُرُ» معنى آيت آنست كه مردم بوقت ضجر و غضب بر خود و بر مال خود و بر فرزند خود دعاء بدكنند چنانك خود را يا فرزند خود را مرگ خواهند و هلاك مال خواهند از سر ضجر «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» اى كما يدعو لنفسه بالخير همچنانك خود را و فرزند خود را عافيت و سلامت و نعمت خواهند و اجابت آن دوست دارند هم چنان بوقت ضجر دعاء بدكنند امّا اجابت آن دوست ندارند و اين از آنست كه آدمى عجولست قليل الحلم و بى صبر دركارها، زود بدعاء بد شتابد بر خويشتن، امّا ربّ العزّه باجابت نشتابد بفضل خويش.

گفته‌اند سبب نزول اين آيت آن بود كه مصطفى (ص) اسيرى را به سوده بنت زمعه سپرد، آن اسير همه شب مى‌ناليد، سوده را دل بسوخت و بر وى ببخشود بند وى سست كرد، اسير بگريخت، مصطفى (ص) بامدادكه وى را طلب كرد گفتند سوده چنين كرد، مصطفى (ص) خشم گرفت گفت: اللّهم اقطع يديها، سوده دست خويش دور داشت كه ناچار دعاء رسول (ص) را اجابت آيد، رسول گفت: انّى سألت ان يجعل لعنتى و دعائى على من لا يستحقّ من اهلى رحمة لانّى بشر اغضب كما يغضب البشر فلتردد سودة يديها.

و روى انّه قال (ص) اللّهم انّما انا بشر فمن دعوت عليه فاجعل دعائى رحمة له فانزل اللّه تعالى: «وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ». و قيل معنى الآية: يدع الانسان بالبلاء على نفسه كما يدعو بالعافية لنفسه و هو استعجاله لغده، و فى معناه يقول الشّاعر:

انّا لنفرح بالايّام ندفعها ... و كلّ يوم مضى نقص من الاجل

فاعمل لنفسك قبل اليوم مجتهدا ... فانّما الرّبح و الخسران فى العمل

و قيل و لهان الانسان على غده سرطان الى اجله، «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اى الى امر الدّنيا، و العجلة طلب الشّىء قبل وقته و السرعة عمل الشّىء فى اول وقته و فى الخبر: العجلة من الشّيطان و التّأنّى من اللّه: وگفته‌اند انسان اينجا بمعنى ناس است ميگويد همه مردمان، جمله بشر عجولند، جاى ديگر گفت: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» اى على حب العجلة فى امره، از آدم تا بآخر فرزندان همه را شتابنده آفريدند دركار خويش و عجله دوست دارند.

روى عن سلمان الفارسى (رض) قال: اوّل ما خلق اللّه من آدم رأسه فاقبل ينظر الى سائره يخلق فلمّا دنا المساء قال يا ربّ عجل قبل اللّيل فقال اللّه عزّ و جل: «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا». و قيل لمّا انتهت النفخة الى سرته نظر الى جسده فاعجبه فذهب لينهض فلم يقدر، فذلك قوله: «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» و قيل عجولا ضجورا لا يصبر على سرّاء و لا ضرّاء.

«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» اى خلقناهما، «آيَتَيْنِ» اى علامتين دالّتين على وحدانيّتنا و كمال علمنا و قدرتنا. و قيل جعلنا هما عبرتين لبعد اختلافهما و دقّة صنعتهما و عظم تفاوتهما و مسّ الحاجة اليهما و تعلّق الانتفاع بهما كما هما، و «آيَتَيْنِ» نصب على الحال قال ابن كثير الآيتان ظلمة اللّيل وضوء النّهار و تقديرها: جعلنا اللّيل و النّهار

ذوی آیتین، ثمّ فصّل فقال: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» ای فجعلنا اللّيل آية ممحوة مظلمة يعنى لا تبصر بها المرئيّات كما لا يبصر ما يجيء من الكتاب، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» يعنى مبصرا بها و النّهار لا يبصر لكن يبصر به و فيه. ابن عباس گفت: ربّ العزّه نور آفتاب هفتاد جزء آفريد و نور ماه هفتاد جزء، پس از نور ماه شصت و نه جزء محوكرد و اين شصت و نه جزء در نور آفتاب افزود، اكنون آفتاب را صد و سى و نه جزء نور است و قمر را يك جزء.

روى مقاتل بن حيّان عن عكرمه عن ابن عباس قال سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: انّ اللَّه سبحانه لمّا ابرم خلقه فلم يبق من خلقه غير آدم خلق شمسين من نور عرشه فامّا ما كان فى سابق علم اللَّه ان يدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها و مغاربها، و امّا ما كان فى سابق علمه ان يطمسها و يحوّلها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس فى العظم و لكن انّما يرى صغرهما من شدّة ارتفاع السّماء و بعدهما من الارض فلو ترك اللَّه الشّمس و القمركما خلقهما لم يعرف الليل من النّهار و لا النّهار من الليل و لا كان يدرى الاجير الى متى يعمل و متى يأخذ اجره و لا يدرى الصّائم الى متى يصوم و متى يفطر و لا تدري المرأة كيف تعتدّ و لا يدرى المسلمون متى وقت صلاتهم و متى وقت حجّهم و لا يدرى الدّيّان متى يحلّ دينهم و لا يدرى النّاس متى يبذرون و يزرعون لمعاشهم و متى يسكنون راحة لابدانهم فكان الربّ سبحانه انظر لعباده و ارحم بهم فارسل جبرئيل فامر جناحه على وجه القمر و هو يومئذ شمس فطمس عنه الضّوء و بقى فيه النّور، فذلك قوله: «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً»

فالسواد الّذى ترونه فى جوف القمر شبه الخطوط فهو اثر المحو.

قال ابن عباس: كان فى الزّمن الاوّل لا يعرف الليل من النّهار فبعث اللَّه جبرئيل (ع) فمسح جناحه عليه فذهب ضوءه و بقيت علامة جناحه و هى السّواد الّذى فى القمر، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» اى لتطلبوا فى النّهار رزق اللَّه و تستريحوا بالليل فحذف للدّلالة عليه، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» بالقمر، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا» اى بيّنّا فى القرآن كلّ ما تحتاجون اليه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» الآية...

كثرة ذكر اللَّه عزّ و جل لموسى (ع) فى القرآن من امارات اكرامه و علامات محبّته، كسى را كه دوست دارند ذكر وى بسياركنند، مصطفى (ص) گفت:«من احب شيئا اكثر ذكره»

كسى كه چيزى دوست دارد پيوسته نام آن چيز مى‌برد و ذكر وى ميكند نبينى خداوند جهان وكردگار مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسمائه كه موسى را گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» من دوستى خود بر تو افكندم، لا جرم بنگر تا در قرآن چند جايگاه است ذكر موسى: ميقات موسى، طور موسى، وعده موسى، غربت موسى، مناجات موسى، برادر موسى، خواهر موسى، مادر موسى، همراه موسى، درياى موسى، فرعون موسى، رنج موسى، نواخت موسى هيچيز نگذاشت از احوال و اخلاق موسى كه نه در قرآن يادكرد و مؤمنان را بسماع آن شادكرد، تا بدانى كه يادكرد فراوان بار درخت دوستى است و نشان راه دوستى «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» الآية... حكم رانديم و قضا كرديم وكار از غيب بيرون آورديم تا با خلق نمائيم كه آن همه ما بوديم و همه مائيم، در ازل ما بوديم و در ابد مائيم، نيك و بد بارادت ماست، نفع و ضرّ بتقدير ماست، كائنات و محدثات محكوم تكليف و مقهور تصريف ماست، از ازل تا جاودان علم ما بر همه روان و ما را بر همه حكم و فرمان، وجود شما كه خلايق‌ايد و عدم شما بر درگاه جلال ما يكسانست، نه در هستى شما ما را منفعت، نه در نيستى شما ما را مضرّت، نه‌كمال عزّت ما را بطاعت شما حاجت.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ان احسنتم فثوابكم اكتسبتم و ان اسأتم فعذابكم اجتلبتم و

الحقّ اعزّ من ان يعود اليه من افعال عبده زين أو شين جلال عزّت احديّت وكمال صمديت از آن عزيزتر و پاك تركه بطاعت مطيعان او را زينى بود يا از معصيت عاصيان درو شينى آيد، اگر نيك مرد آيى خود را سود كنى، و اگر بد مرد باشى بر خود زيان آرى جلال احديّت ما را جمال صمديت بس:

و لوجهها من وجهها قمر   و لعينها من عينها كحل

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» درجه عامه مؤمنان است در اعمال ايشان، باز درجه خواص در اعمال و احوال چنانست كه بو يزيدگفت در اشارت اين آيت: من عمل لنفسه لا يعمل للّه و من عمل للّه لا يعمل لنفسه و لا يراها. و قال ابو سليمان الدّارانى: العمّال فى الدّنيا يعملون على وجوه كلّ فى عمله يطلب حظّه فجاهل عمل على الغفلة و عامل عمل على العادة و خائف عمل على الرّهبة و متوكل عمل على الفراغة و زاهد عمل على الخلوة و صدّيق عمل على المحبّة و عمّال اللّه اقل من القليل.

«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» اين آيت اميد داران را دست آويزى قوى است و نواختى نيكو، اى عسى من ربّاكم و بلطفه غذّاكم ان يرحمكم، آن خداوندكه رايگان ترا بفضل خود بيافريد و بنعمت خود بپرورد و بلطف در حفظ و عنايت خود بداشت و از آفات و مكاره نگاه داشت، اميدست كه بسرانجام رحمت كند و كارى كه خود درگرفت بفضل خود بسر برد، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» قال سهل بن عبد اللّه: ان عدتم الى الفرار منّا عدنا الى اخذ الطّريق عليكم لترجعوا الينا، اين همچنانست كه مصطفى (ص) گفت حكايت از اللّه تعالى جلّ جلاله: اذا علمت انّ الغالب على قلب عبدى الاشتغال بى جعلت شهوة عبدى فى مسئلتى و مناجاتى، فاذا كان عبدى كذلك فاراد ان يسهو عنّى حلت بينه و بين السّهو عنّى.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» قرآن دليلى ظاهرست و رهروان را و چراغى روشن جويندگان را، همى اهل حق را دل گشايد و بسوى حق راه نمايد، پس اگر جوينده با تقصير بود و در نظر وى قصور بود و از عنايت حق دور بود قرآن مرور اسباب ضلالت و عمايت بود، چنانك اللّه تعالى گفت: «وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى»، نه از آنك در دليل قصور آمدكه دليل همانست كه چراغ هدى از نور اعظم تابانست امّا نگرنده قاصر آمد و از ديدار آن محجوب همچون نور روزكه جهان از آن پرست و نابينا از آن محروم: خورشيد نه مجرم اركسى بينا نيست.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» الآية... قال سهل: اسلم الدّعوات الذكر و ترك الاختيار فى الدّعاء و السّؤال، لانّ فى الذّكر الكفاية و ربّما يدعو الانسان و يسئل ما فيه هلاكه و هو لا يشعر الا ترى انّ اللّه يقول: «وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» و الذّاكر على الدّوام التّارك للاختيار فى الدّعاء و السّؤال مبذول له افضل الرّغائب و ساقط عنه آفات السّؤال و الاختيار.

قال النّبي (ص) حاكيا عن ربّه: من شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى السّائلين.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» هر مردمى را درگردن اوكرديم بخت اوكه از و چه آيد و باو چه رسد ازكرد او، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بيرون آريم او را روز رستاخيز، «كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (۱۳)» نامه‌اى كه در دست او دهند و بر وى آرندگشاده.

«اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خويش بر خوان، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً (۱۴)» امروز تن تو بر تو داورى تمامست.

«مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» هركه بر راه راست رود خود را رود، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» و هركه در گمراهى رود خود را رود و زيان بر خود آرد، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» و هيچ باركش بار بدكس نكشد، «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ» و ما هرگز عذاب‌كننده‌كس نبوديم، «حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۱۵)» تا پيش رسولى نفرستاديم.

«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» و هرگاه‌كه خواهيم‌كه شهرى را و قومى را هلاك‌كنيم، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها» بيشتر ايشان را انبوه‌كنيم و توان دهيم و نعمت، «فَفَسَقُوا فِيها» تا در بطر و نخوت فاسق شوند، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ» و

عذاب بر ایشان واجب گردد «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً (۱۶)» و برکنیم ایشان را از دیار و وطن و هلاک کنیم.
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» و چند هلاک کردیم و تباه گروه گروه از جهانداران از پس نوح، «وَ كَفى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۱۷)» و بسنده است خداوند تو بدیدن جرمهای بندگان خویش «مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» هرکه این گیتی شتابنده را و این جهان پیشین را می‌خواهد و میجوید، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» فرا شتابیم او را در آنچ خواهیم، «لِمَنْ نُرِيدُ» او را که خواهیم، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها» آن گه دوزخ او را سرانجام کنیم تا رسد بآتش، «مَذْمُوماً مَدْحُوراً (۱۸)» نکوهیده، رانده.
«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ» و هرکه آخرت میخواهد و سرای پسین، «وَ سَعى لَها سَعْيَها» و آن را کار آن کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و گرویده بود خدای را تعالی بیکتایی شناسا، «فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً (۱۹)» ایشان آنندکه کارکه کردند آن از ایشان پسندیده آید و پاداش داده.
«كُلًّا نُمِدُّ» همه را عطا فرا عطا می‌پیوندیم، «هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ» هم اینان را که آشنااند و هم ایشان را که بیگانه‌اند، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» از عطاء خداوند تو، «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً (۲۰)» و عطاء خداوند تو از هیچکس بازگرفته نیست و باز داشته نیست
«انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» در شگفت نگرکه چون فضل دادیم ایشان را بر یکدیگر، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ» و سرای آن جهانی مه درکما بیشی، «وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۲۱)» و مه در افزونی دادن بر یکدیگر.
«لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» باللّٰه خدایی دیگر مگیر و مدان، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَذْمُوماً مَخْذُولًا (۲۲)» نکوهیده و فروگذاشته.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ» یعنی عمله و جدّه و عاقبته، طائر نامیست که عرب در موضع فال نهند و بیشترین در موضع تشأم استعمال کنند و قرآن باین معنی فرو آمده آنجا که گفت: «وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ» و مصطفی (ص) گفته: لا عدوی و لا طیرة، امّا درین آیت طائر جدّ مردم است بخت او و عمل او و سرانجام کار او و هر چه خود کند یا کنند با او.
ابو عبیده گفت: «طائِرَهُ» ای حظّه الّذی قضی له من خیر او شرّ او سعادة او شقاوة، مشتقّ من قولهم: طار سهمه اذا ظهر نصیبه، و فی ذلك حجّة علی المعتزلة و القدریة فی الزام الطائره و الطائر ما قضی علیهم من الشّقاء و السّعادة.
سدّی گفت: «طائِرَهُ» ای کتابه الّذی یطیر الیه یوم القیامة فی عنقه، یعنی عمله فی عنقه فیکون فی اللزوم کالطّوق للعنق.
و قال مجاهد: ما من مولود یولد الّا فی عنقه ورقة مکتوب فیها شقی او سعید، و خصّ العنق لانّه موضع القلادة و الغل و السّمة. و قیل «أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ»
یعنی یسرنا له عمله الّذی هو عامله خیرا او شرّا و اغریناه به، و به قال النبی (ص): اعملوا فکلّ میسر لما خلق له، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» یعقوب «و یخرج» خواند بالیای و فتحها و ضمّ الرّاء، یعنی یخرج له ذلك الطائر یوم القیامة، «كِتاباً» ای فی حال کونه کتابا و هو نصب علی الحال میگوید بیرون آید آن عمل او و بخت او روز قیامت نامه‌ای گشته، «كِتاباً» ای مکتوبا او ذا کتاب و الفعل علی هذا من خرج، باقی قرّاء «وَ نُخْرِجُ» خوانده‌اند بالنون و ضمّها وکسر الرّاء، یعنی نخرج نحن له کتابا و المخرج هو اللّٰه عزّ و جل و الکتاب منصوب لانّه مفعول به و الفعل علی هذا من اخرج میگوید بیرون آریم او را فردا نامه‌ای، «یلقیه» ابن عامر «يَلْقاهُ» خواند بضم یا و فتح لام و تشدید قاف و الفعل علی هذه القراءة من لقّیته المضعف العین الّذی یتعدّی الی

مفعولین ای یلقّی الانسان ذلك الكتاب یعنی یؤتاه نامه‌ای که در دست او دهند.
باقی قرّاء «يَلْقاهُ» خوانند بفتح یا و سکون لام و تخفیف قاف، و الوجه انّه من لقی الذی یتعدّی الی مفعول واحد، تقول: لقی فلان الشيء و الهاء ضمیر المفعول به، یعنی کتابا یلقاه بعینه و یقرءوه بلسانه نامه‌ای که آن را بیند، «مَنْشُوراً» غیر مطوی لیمکنه قراءته میگوید آن را گشاده بیند و گشاده در دست او داده آید تا خواندن آن او را ممکن گردد، و «مَنْشُوراً» بر هر دو قراءت نصب علی الحال باشد.
«اقْرَأْ كِتابَكَ» قول اینجا مضمرست یعنی یقال له اقرأ کتابك، ای کتاب اعمالك گفته‌اند که هر آدمی را صحیفه کردار وی در گردن وی بسته‌اند بر مثال قلاده‌ای، چون از دنیا بیرون شود آن صحیفه در نوردند، پس در قیامت که او را زنده گردانند صحیفه از هم بازکنند و پیش دیده وی آرند و گویند: «اقْرَأْ كِتابَكَ». قتاده گفت: سیقرأ یومئذ من لم یکن قارئا فی الدّنیا، «كَفى‏ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» ای کفی نفسك و الباء زائدة، «حَسِيباً» ای محاسبا و قیل حاکما، و قیل شاهدا، و هو منصوب علی التّمییز.
حسن بصری گفت: اینت عدل راست و انصاف بسزا که بنده بر خود داور بود و بر خود گواهی دهد و شمار خود خود کند، و گفته‌اند سیاق این کلمه بر سبیل تهدید است و وعید چنانك کسی را بیم دهی و گویی: ساحاسبك آری بکنم شمار تو «مَنِ اهْتَدى‏ فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» ای من اهتدی الی الرّشاد فانّ ثواب اهتدائه له، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» ای من ضلّ عن الرّشاد فعلیا و بال الضّلال، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏» الوزر الحمل، یقال: وزرت کذا ای حملته و سمّی الوزیر وزیرا لانّه یحمل اوزار الملك ای یحمل اعباء ملکه، تأویل این آیت بر دو وجه است: یکی آنست که لا یؤاخذ احد بذنب غیره هیچکس را بگناه دیگری نگیرند، چنانك جای دیگر گفت: «وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى‏ حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْ‏ءٌ». وجه دیگر آنست که: لیس لاحد ان یعمل ذنبا لانّ غیره عمله کس را نسزد و نه روا بود که گناهی کند که دیگری همان گناه کرده است، و این چنانست که کفّار قریش گفتند: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‏ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‏ آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ».
... قوله: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» هذا دلیل علی انّ الایمان سمعیّ و انّما یجب الاجابة بالدعوة و القبول و بالبلاغ و الطّاعة بالرّسالة معنی آیت آنست که هیچ قوم را هرگز عذاب نکنیم نه عذاب استیصال در دنیا و نه عذاب دوزخ در عقبی تا نخست پیغامبری را بایشان فرستیم تا توحید و شرع مر ایشان را بیان کند و بگوید که بنده را ثواب و عقاب بچیست، بچه او را در بهشت آرند و از بهر چه او را در دوزخ کنند.
اما کسی که در ایّام فترت از دنیا بیرون شود رسالت باو نارسیده، حکم وی آنست که مصطفی (ص) گفت: یقول الهالك فی الفترة یوم القیامة ربّ لم یأتنی کتاب و لا رسول و یقول المعتوه ربّ لم تجعل لی عقلا اعقل به خیرا و لا شرّا و یقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فیقال ردّوها او ادخلوها فیردّها او یدخلها من کان فی علم اللّه سعیدا لو ادرك العمل و یمسك عنها من کان فی علم اللّه شقیّا لو ادرکه العمل فیقول ایّای عصیتم فکیف لو رسلی بالغیب اتتکم، و فی روایة اخری فیأخذ مواثیقهم لیطیعنّه فیرسل الیهم ان ادخلوا النّار فو الّذی نفس محمّد بیده لو دخلوها کانت علیهم بردا و سلاما.
«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» یعنی فی الدّنیا، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
یعنی کثّرنا و قوّینا، یقال امر امر بنی فلان ای قوی، و امروا الی کثروا فعلی هذا یکون امر متعدّی امر و قد یکون فعل بالفتح متعدّی فعل بالکسر کما تقول شتر زید و شترته انا، این قراءت عامّه است، و از ابو عمرو: «أَمَّرْنا» بتشدید روایت کرده‌اند، و الوجه انّه منقول بالتّضعیف من امر اذا کثر و المراد کثّرنا، ایضا یعقوب: «آمرنا» خواند بمدّ و تخفیف، و هذا أشهر و أکثر فی العربیّة و الوجه انّه منقول بالهمزة من امر القوم اذا کثروا و آمرتهم انا اذا کثّرتهم فهو علی افعلت، وگفته‌اند: «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
معنی آنست که: امرنا هم بالطّاعة علی لسان رسولهم، «فَفَسَقُوا فِيها»

ای خرجوا عن امرنا و تمرّدوا فی کفرهم، هذا کقول القائل: امرته فعصی و عنی بالمترفین الجبّارین المتسلّطین و الملوك و خصّهم بالامر لانّ غیرهم تبع لهم، وگفته‌اند: «امرنا» بالتّشدید ای سلّطنا، «مُتْرَفِيها»

یعنی جعلنا لهم إمرة و سلطانا فعصوا فیها و المترف الّذی ابطره النّعمة و سعة الغذاء حتّی عدا طوره و طغی، و التّرفة النّعمة و غلام مترف ناعم البدن، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ»

ای ظهر صدق خبر اللّٰه عنهم انّهم لا یؤمنون. و قیل وجب علیها ما وعد علی الفسق بقول سابق لا یقع فیه خلف، «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً»

ای اهلکنا النّاس و خرّبنا الدّیار، یقال دمر یدمر دمارا اذا هلك و دمّر اهلك، و فی الحدیث: من اطّلع من صیر باب بغیر اذن فقد دمر، ای هلك و الصّیر الشقّ و روی من نظر فی صیر باب ففقئت عینه فهو هدر و ممّا یتعلّق بالآیة. ما

روی معمّر عن الزّهری قال: دخل رسول اللّٰه (ص) یوما علی زینب و هو یقول لا اله الّا اللّٰه ویل للعرب من شرّ قد اقترب فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذا و حلّق ابهامه و الّتی تلیها، قالت زینب یا رسول اللّٰه انهلك و فینا الصّالحون؟ قال نعم اذا کثر الخبث.

«وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» موضع کم نصب، باهلکنا ای امما کثیرة و القرون اهل کلّ عصر و یقع علی الزّمان. فقیل مائة و عشرون سنة. و قیل مائة سنة. و قیل اربعون سنة می‌گوید چندکه ما هلاك کردیم ازگروه گروه از جهانیان و جهان داران از پس نوح از آن هست که شناخته‌اند چون عاد پیشین و چون عاد پسین: ثمود و عمالقة و قحطان و هست از آن که اهل نسب شناسند ایشان را چون جاسم و جدیس و طسم و اهل جو و اهل غمدان و صحار و وبار، فهل تری لهم من باقیة منها قائم و حصید لا یعلمهم الّا اللّٰه.

«مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» کان اینجا صلت است و روا باشدکه بمعنی یکن بود، یعنی: من یکن یرید العاجلة و عاجلة دنیا است، نعت بجای اسم نهاده و عاجله از آن گفت که در پیش آخرت افتاده، و المعنی من یکن یرید بعمله و طاعته و اسلامه الدّنیا، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» ای القدر الّذی نشاء من البسط و التّقتیر، «لِمَنْ نُرِيدُ» ان نعجّل له شیئا. قال الزجّاج: عجّل اللّٰه لمن اراد ان یعجّل له ما یشاء اللّٰه لیس ما یشاء هو، این آیت در شأن منافقان فرو آمدکه با رسول خدا (ص) غزو میکردند و مقصود ایشان از آن غزو غنیمت این جهانی بود نه ثواب آن جهانی، ربّ العزّه گفت: «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» علی قدر استحقاقهم بسهامهم من الغنیمة، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ» لکفره و نفاقه، «يَصْلاها» یدخلها، «مَذْمُوماً» ای ملوما، «مَدْحُوراً» ای مطرودا مباعدا من رحمة اللّٰه، و الدّحر الطّرد و منه قوله تعالی: «مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً»، یقال دحرته ادحره دحرا و دحورا اذا باعدته عنك.

«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى لَها سَعْيَها» عمل بطاعة اللّٰه، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» یرید دین الاسلام، «فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ» ای عملهم، «مَشْكُوراً» مجزیّا علیه جزاء حسنا. و قیل: «مَشْكُوراً» مقبولا. و قیل: «مَشْكُوراً» ای محفوظا لهم حتّی یدخلهم اللّٰه الجنّة، الشّکر من اللّٰه رضی و مثوبة و هو شکور مثیب. قال اللّٰه عزّ و جل: «فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ» و تقول لاخیك شکر اللّٰه سعیك ای رضیه منك و جزاك علیه، و قوله: «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ». و قوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» ای لا ضیاع علی عملکم و لن تحرموا اجره.

«كُلًّا نُمِدُّ» کلّا منصوب به نمدّ «وَ هَؤُلاءِ» بدل من کلّا و المعنی نزید عطاء بعد عطاء و نعطی مرّة بعد اخری و شیئا بعد شیء هؤلاء من المؤمنین و هؤلاء من الکافرین، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» یعنی الدّنیا و هی مقسومة بین البرّ و الفاجر، و فی الخبر: الدّنیا عرض حاضر یأکل منها البرّ و الفاجر، «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً» ای لا یحظر الرّزق فی الدّنیا علی احد مؤمنا کان اوکافرا و انّما الآخرة هی دار الجزاء.

«انْظُرْ كَيْفَ» کلّ ما فی القرآن، انظر کیف معناه اعجب کیف یقول اللّٰه تعالی، «انْظُرْ» یا محمّد، «كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» فی الخلق و الخلق و سعة الرّزق و ضیقه و النّاس فی ذلك متفاوتون، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ

دَرَجات وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» ای التّفاوت هناك اكبر و اعظم لانّ التّفاوت فيها من وجهين: احدهما بالجنّة و النّار، و الثّاني باًلدّرجات فی الجنّة و الدّركات فی النّار، فقد روی انّ النّبي (ص) قال: انّ بين اعلی اهل الجنّة و اسفلهم درجة كالنّجم تری فی مشارق الارض و مغاربها

معنی آيت آنست كه مردم در دنيا متفاوت‌اند در خلق و خلق و روزی و احوال معاش، يكی توانگر، يكی درويش، يكی عزيز، يكی ذليل، يكی خوش خوی، يكی بد خوی، يكی مقيم، يكی غريب يكی بيمار، يكی تن درست يكی با شادی، يكی با اندوه، يكی با عافيت، يكی با بلا و محنت، اين همه اللَّه تعالی در ازل قسمت كرده و بخشيده ميان خلق خويش و ايشان را درين احوال بر يكديگر افزونی داده و درجات ايشان زبر يكديگر برداشته. همانست كه آنجا گفت: «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ»، جای ديگر بيان كرد كه اين تفاوت درجات از بهر چه نهادگفت: «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ» تا شما را بيازمايد درآنك شما را داد تا شما را مطيع يابد يا عاصی، شاكر بيند يا ناسپاس. ابن جريرگفت: «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» اين تفضيل دركار دينست نه دركار دنيا، ای بعضهم آثر الآخرة فوّقنا للرّشاد و بعضهم آثر الدّنيا فخذلناه «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» الخطاب للنّبی (ص) و المراد به امّته و يجوز ان يكون التّقدير: قل يا محمّد ايّها الانسان، لا تجعل مع اللَّه الها آخر فتقعد مذموما» يذمّك اللَّه و الملائكة و المؤمنون، «مَخْذُولًا» يخذلك اللَّه و لا ينصرك.

و قيل معنی فتقعد فتعجز، يقال فلان قاعد عن الشّیء ای عاجز عنه، ضد قوله:ساع فی الخير.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» الآية... هركس را آنچ سزای اوست درگردن او بستند و آن رقم بر وی كشيدند در ازل، يكی را تاج سعادت بر فرق نهاده، درخت اميدش ببر آمده و اشخاص فضل بدر آمده، شب جدايی فرو شده و روز وصل بر آمده، يكی بحكم شقاوت گليم ادبار در سركشيده بتيغ هجران خسته و بميخ رد وابسته، آری قسمتی است كه در ازل رفته، نه فزوده و نه كاسته، چتوان كرد قاضی اكبر چنين خواسته، بيچاره آدمی كه از ازل خويش خبر ندارد و از ابد خويش غافل نشيند ميان بوده و بودنی او را خواب غفلت ميگيرد، از خواب غفلت آن روز بيدارگرددكه نامه كردار وی بدست او دهندكه: «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً» نامه‌ای كه زبانش قلم او، آب دهنش مداد او، اعضا و مفاصلش كاغذ او، سر تا پای آن املا كرده او، فريشتگان دبيران وگواهان برو، يك حرف زيادت و نقصان نيست درو، با وی گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» نامه خود بر خوان وكردار خود ببين، اگر يك حرف آن را منكر شود همان اعضا كه آن كردار بر وی رفت بر وی گواهی دهد. چنانك اللَّه تعالی گفت: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اينست كه گفت: «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» ای شاهداً فيه منك عليك. وگفته‌اندكه نامه دو است: يكی فريشته نبشت بر بنده: گفتار و كردار او، يكی حق نبشت بر خود: عفو و رحمت بر بنده، اگر عنايت ازلی بنده را دست گيرد با وی شمار از نامه رحمت خود كند نه از نامه كردار بنده. اين چنانست كه در آثار بيارندكه بنده‌ای را نامه در دست نهندگويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خود بر خوان. بنده در نامه نگرد سطر اوّل بيند نبشته: «بسم اللَّه الرحمن الرحيم» گويد بار خدايا نخست شمار اين يك سطر با من برگزار و بر من حكم آن بران، گويد بنده من اين شماركردم و ترا بفضل و رحمت خود آمرزيدم كه من در ازل رحمت تو بر خود نبشتم و خود را گفتم: «غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ»، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً». عمر خطّاب گفت: حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالكم قبل ان توزنوا و تهيّئوا للعرض الاكبر، هركه از ديوان مظالم و حساب قيامت خبر دارد و از معرفت احوال و اهوال رستاخيز شمه‌ای يافت و داندكه هر چه با روزگار او صحبت كرد از قليل وكثير و نقير و قطمير فردا او را از آن حديث بپرسند و از وی شمار آن در خواهند، امروز حجاب غفلت از

راه خود بردارد و اعمال و اقوال خود بمعیار شریعت راست دارد و صدق معاملت از روزگار خود در خواهد پیش از آنك او را بدیوان ملك الملوك حاضركنند و حركات و سكنات او بمیزان عدل مقابله‌كنند و اگر نقصانی و خسرانی بود صد هزار مقرّب مقدّس زبان شهادت صدق برو برگشایندكه از خجل راه‌گریختن طلب‌كند و هیچ جای سامان‌گریختن نه.

حكایت‌كنند از آن پدری‌كه مر پسر خویش را گفت امروز هر چه با مردم‌گویی و بر زبان خود رانی نماز شام همه با من بگوی و سكنات و حركات خویش بر من عرض‌كن، آن پسر نماز شام بجهدی و رنجی عظیم و تكلّفی تمام یك روزه گفتار و كردار خویش با پدر بگفت، دیگر روز همین در خواست‌كرد، پسرگفت زینهار ای پدر، هر چه خواهی از رنج وكلفت بر من نه و این یكی از من مخواه‌كه طاقت ندارم. پدرگفت ای مسكین مرا مقصود آنست‌كه بیدار و هشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی، امروز حساب یك روزه با پدر خویش با چندین لطف طاقت نداری، فردا حساب همه عمر با چندان قهر و مناقشت‌كه نقیر و قطمیر فرو نگذارند چون طاقت آری ؟! «انْظُرْ كَیْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» ای محمّد این شگفت نگر و این عجب نگركه ما چون آفریدیم این خلق را بصورت یكسان بمعنی مختلف و در حقایق متفاضل، از آنجاكه صورتست: النّاس سواسیة كاسنان المشط، وز آنجاكه معنی و حقایقست: النّاس معادن كمعادن الذّهب و الفضّة، كافر هرگز چون مؤمن نبود میگوید خدای تعالی جلّ جلاله: «أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِینَ كَالْمُجْرِمِینَ، ما لَكُمْ كَیْفَ تَحْكُمُونَ» مفسد هرگز چون مصلح نبود و نه بد مرد هرگز بدرجه نیك مرد رسد چنانك گفت: «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِینَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِینَ كَالْفُجَّارِ» جای دیگرگفت: «أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»

مرائی هرگز چون مخلص نبود و مخلص چون عارف صادق نبود، اخلاص در اعمال صفت عابدانست و صدق در احوال صفت عارفانست، عابد در آرزوی بهشت است و حور و قصور و عارف در بحر عیان غرقه نور، آن‌گه گفت: «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِیلًا» درجات آخرت برتر و تفاضل در آن جهان عظیم تر و بزرگوارتر، مصطفی (ص) گفت: انّكم لترون اهل علّیّین كما ترون الكواكب الّذی فی افق السّماء و انّ أبا بكر و عمر منهم و انعمان.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ قَضى رَبُّكَ» خدای تو فرمود و وصیّت‌كرد، «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ» كه مپرستید بخدایی مگر او را، «وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً» و نیز بپدر و مادركه نیكویی كنید با ایشان، «إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ» اگر چنانست‌كه بپیری رسند در زندگانی تو، «أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما» یكی از ایشان یا هر دو، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» نگركه ایشان را نگویی اف، «وَ لا تَنْهَرْهُما» و بآواز بلند با ایشان سخن نگویی، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِیماً (۲۳)» و با ایشان سخنی آزاده نیكوگوی

«وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» و ایشان را بفروتنی و فروتری بر تواضع و خدمتكاری در پای آر، «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» و بگوی خداوند من ببخشای بر ایشان، «كَما رَبَّیانِي صَغِیراً (۲۴)» چنانك مرا بپروردند و من خرد بودم.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» خداوند شما داناست بآنچ در تنهای شماست، «إِنْ تَكُونُوا صالِحِینَ» اگر چنانست‌كه از نیكانید، «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِینَ غَفُوراً (۲۵)» او تائبان را و بازگروندگان را با او آمرزگارست.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق خویشاوند از مال خود او را ده، «وَ الْمِسْكِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ» و درویش را و راهگذری را، «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً (۲۶)» و مال خویش بیهوده ضایع مكن ضایع كردنی.

«إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ» ضایع كنندگان مال بیهوده، «كانُوا إِخْوانَ الشَّیاطِینِ» برادران و همكاران دیواند، «وَ كانَ

الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً (۲۷)» و دیو خداوند خویش را ناسپاس است.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ» و اگر روی گردانی هنگامی از خویشاوندان و درویشان و آنچ خواهند نداری و نتوانی، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها» در امید رحمتی از خداوندی خویش که می‌بیوسی، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً (۲۸)» فرا ایشان سخنی گوی از وعده که دل ایشان را خوش کند.
«وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» و دست خویش با گردن خویش مبند، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» و بگزاف فرو مگشای از همه روی، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَلُوماً مَحْسُوراً (۲۹)» نکوهیده در قسمت، درمانده از نفقه.
«إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» خداوند تو می‌گستراند و می‌گشاید روزی او را که خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و فرو می‌گیرد باندازه، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۳۰)» که اللّٰه تعالی از بندگان خویش آگاهست، بایشان دانا و بینا همیشه.
«وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ» فرزندان خویش را مکشید، «خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» از بیم درویشی، «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» ما روزی دهیم هم ایشان را و هم شما را، «إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً (۳۱)» فرزندکشتن گناهی بزرگست.
«وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» وگرد زنا مگردید، «إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً» که زنا زشتست، «وَ ساءَ سَبِيلًا (۳۲)» و بد راهی که آنست.
«وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» و مکشید آن تن که حرام کرد اللّٰه تعالی کشتن آن، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان خدای، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» و هرکسرا بکشتند به بیداد، «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» وارث او را کردیم بفرمان خویش در دین خویش دست رسی، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» تا مردم گزاف نکنند درکشتن، «إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً (۳۳)» که یاری اللّٰه تعالی با آن خونست.
«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ» وگرد مال یتیم مگردید، «إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» مگر بآن روی که آن نیکوتر، «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» تا آن گه که یتیم بنگاهداشت مال خود رسد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» و پیمان خویش را باز آئید، «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا (۳۴)» که شما را از پیمان بخواهند پرسید.
«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» و راست پیمایید و تمام که پیمایید، «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» و بترازوی راست سنجید، «ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)» شما را آن به است و نیکو سرانجام‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ قَضى رَبُّكَ» ابن عباس گفت این آیت در شأن سعد بن ابی وقّاص فرو آمد، و قضی بمعنی اوصی است هم چنان که در سوره القصص گفت: «إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ» ای اوصیناه بالرّسالة الی فرعون، و دلیل برین قراءت ابن مسعود است در شواذ: «و وصی ربك». وگفته‌اند قضی اینجا بمعنی امر است، مردی پیش حسن بصری آمد و گفت وی زن خویش را سه طلاق داد. حسن گفت: انّك عصیت ربّك و بانت منك امرأتك بدکردی که بخداوند خود عاصی گشتی و زن تو از تو جدا گشت، آن مرد گفت: قضی اللّٰه علیّ، فقال الحسن وکان فصیحا ما قضی اللّٰه، ای ما امر اللّٰه و قرأ هذه الآیة: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» حسن که این آیت بر خواند از آن بود که قضی بمعنی امر نهاد، قومی بغلط افتادندگفتند: تکلّم الحسن فی القدر.
... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» برا بهما و عطفا علیهما، احسان با پدر و مادر قرینه نهاد توحید را، جای دیگر گفت: «أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ» «اما يبلغان» بالف وکسر نون قراءت حمزه وکسایی است باقی «يَبْلُغَنَّ» بفتح نون خوانند بی الف. فالالف مع النّون مکسورة راجعتان الی الوالدین کلیهما و النّون مفردة مفتوحة راجعة الی احدهما، و اصل امّا ان ما ان للشّرط و ما للتّأکید و اکثر ما یقع الفعل بعده یقع مع النّون التّأکید و معنی «عِنْدَكَ» ای فی حیاتك، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» بفتح فا قراءت مکّی است و شامی و یعقوب، «اف»

بکسر فا و تنوین قراءت نافع و حفص است باقی بکسر فا بی تنوین خوانند.
فالتّنوین للتّنکیر و حذفه للتّعریف و المعنی: لا تقل لهما کلاما فیه ادنی تبرّم.
قال ابو عبید الافّ و التّفّ وسخ الاصابع اذا فتلته. و قیل الافّ وسخ الظّفر و التّفّ الشّیء الحقیر نحو الشّظیة یؤخذ من الارض، «وَ لا تَنْهَرْهُما» ای لا تکلّمهما ضجرا صائحا فی وجوههما: یقال نهرته انهره نهرا و انتهرته انتهارا بمعنی واحد و هو زجر مع صیاح. و قیل هو اقصاء و طرد، من قوله: «وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ».
و قیل «لا تَنْهَرْهُما» لم تردّ هذه الکلمة لبشر الّا للرّسول فی سورة الحجرات و للوالدین ها هنا، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً» حسنا جمیلا سهلا سلسا لا شراسة فیه. قال عطاء ای لا تسمّهما و لا تکنّهما و قل لهما یا ابتاه و یا امّاه.
و عن عمر بن الخطّاب: لا تمتنع من شیء یرید انّه.
معنی آیت آنست که اگر پدر و مادر تو به پیری رسند در حیاة تو خدمت ایشان کن چنانك ایشان کردند در حال کودکی تو، و اگر از پیری و حرف بجایی رسندکه حاجت بقیّم دارند در وقت قضاء حاجت تو مرا ایشان را خدمت کن و پاك کن چنانك در کودکی تو با توکردند و در آن حال که اذی بینی اف مگو و روی بمگردان و ضجر مشو و رنج منمای و سخن خوش گوی و در مهر و لطف مبالغت نمای. مصطفی (ص) گفت: «لیعمل البر ما شاء فلن یری النار ابدا و لیعمل العاق ما شاء فلن یری الجنة ابدا»
و در مناجات موسی است آن گه که اللّه تعالی با وی سخن گفت: یا ربّ اوصنی بار خدایا مرا وصیّت کن، گفت یا موسی: اوصیك بامّك ترا وصیّت میکنم که با مادر خویش نیکویی کنی، هفت بار بگفت، آن گه موسی (ع) گفت: بار خدایا وصیّت بیفزای، فقال تعالی اوصیك بابیك ترا وصیّت میکنم ای موسی که با پدر نیکویی کنی، سه بار بگفت، آن گه گفت جلّ جلاله: الا انّ رضاهما رضایی و سخطهما سخطی.
و روی انّ موسی یناجی ربّه اذ رأی رجلا تحت ظلّ العرش فقال یا ربّ من هذا الّذی قد اظلّه عرشك؟ قال هذا کان بارّا بوالدیه و لم یمش بالنّمیمة.
و قال النّبی (ص) دخلت الجنّة فرأیت فیها رجلا سبقنی، فقلت من هذا؟ فقالوا حارثة بن النّعمان، ثمّ قال کذلکم البرّ، کذلکم البرّ. قال ابن عیینة وکان من ابرّ النّاس بامّه.
و جاء رجل من الاعراب الی رسول اللّه (ص) فقال انّی ارید ان اغزو و جئت استشیرك، فقال أ لك والدة؟ قال نعم ترکتها و هی باکیة، قال الزمها فانّ الجنّة عند رجلیها.
و قال (ص) انّما یکفی مع البرّ العمل الیسیر.
و قال ابن مسعود سألت رسول اللّه (ص) ایّ الاعمال احبّ الی اللّه؟ قال الصّلاة لوقتها، قلت ثمّ ایّ؟ قال ثمّ برّ الوالدین.
و عن وهب بن منبه قال: انّ فی الالواح الّتی کتب لموسی وقر والدیك فانّ من وقر والدیه مددت له فی عمره و وهبت له ولدا یبرّه و من عقّ والدیه بترت عمره و وهبت له ولدا یعقّه.
قوله: «وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» خفض الجناح کنایة عن وضع النّفس موضع الطاعة مع المودة، و الاکرام مأخوذ من خفض الفراخ عند زقّة الامّات اجنحتها، آن روزکه این آیت فرو آمد صحابه رسول که مخاطب بودند بیشترین مادران و پدران ایشان بر شرك بودند و این آیت در حق ایشان بر عموم فرو آمد، بر مسلمان و بر مشرکان که ربّ العزّه برّ و احسان در دنیا از فرزندان بر مادر و پدر مشرك دریغ نداشت تا آنجا که گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» امّا این رحمت و مغفرت خواستن جز مؤمنانرا نیست. و قال ابن عباس: هو منسوخ بقوله: «ما کانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَ لَوْ کانُوا أُولِي قُرْبی».
و قیل هو خطاب للنّبی (ص) و المراد به امّته من غیر ان یکون للنّبی (ص) فیه اشتراك لانّه (ص) فقد ابویه قبل هذا الخطاب بالاجماع، و المعنی یا ربّ تعطّف علیهما بمغفرتك و رحمتك کما تعطّفا علیّ فی صغری و

رحمانی و ربّیانی صغیرا، قوله: «كَما رَبَّيانِي» معناه اذ ربّیانی، «صَغِيراً» اذ ليس رحمة اللَّه عزّ و جل كتربية خلقه و لكنّها كلمة وضعت مكان التوقيت، كقوله عزّ و جلّ: «وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ».

روى انّ ابا هريرة كان اذا غدا من منزله لبس ثيابه، ثمّ وقف على امّه فقال السّلام عليك يا امّاه و رحمة اللَّه و بركاته، جزاك اللَّه عنّى خيرا كما ربيتنى صغيرا، فترد عليه و انت يا بنىّ فجزاك اللَّه خيرا كما بررتنى كسرة، ثمّ يخرج فاذا رجع قال مثل ذلك.

و عن ابن عباس عن النّبي (ص) قال: ما من ولد ينظر الى والديه نظر رحمه الّا كانت له بكلّ نظرة حجّة مقبولة، قالوا يا رسول اللَّه و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرّة قال و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرّة، انّ رحمة اللَّه اكثر و اطيب.

و حكى انّ امرأة كانت على عهد النّبي (ص) نزل بها الموت و هى تقول من لقى من النّار ما لقيت و النّار من بين يدىّ و من خلفى و عن يمينى و عن شمالى، فاخبر بذلك النّبي (ص) فاتاها فقال يا امة اللَّه ما هذا الّذى تقولين؟ قالت بابى و امّى يا رسول اللَّه ذنبى عظيم، قال و ما هو؟ قالت امّ عجوز لى لم تكلّمنى منذ عشرين سنة، فقال النبى (ص) يا بلال اطلبها فطلبها فجاءت عجوز بيدها عكّازة فسلّمت، فقال النّبي (ص) من هذه منك؟ قالت ابنتى لا غفر اللَّه لها كنت امرها و انهاها فلطمت عينى ففقأتها، فقال ارحمى ابنتك لئلا تنطلق الى النّار، فقالت اشهد اللَّه و اشهدك يا رسول اللَّه انّى رضيت عنها، فضحكت الجارية، فقال النّبي (ص) ما اضحكك؟ قالت سرعة رحمة ربّى لما قالت عفوت فتح اللَّه لى بابا من الجنّة فاستقبلتنى ريح فاطفأت النّار، فقال النّبي (ص): الحمد اللَّه الّذى اعتق بى نسمة من النّار.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما» اين اعلم بمعنى عليم است همچون: «وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ» كه بمعنى كريم است، و در تكبير نماز گويى «اللَّه اكبر» اى الكبير، و در قرآن است: «وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» اى هين. قال المبرّد انّما يقال اكبر من فلان اذا عارضه الفلان و لا معارض ها هنا، «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» من الصّلاح و الفساد و البرّ و العقوق، «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» اى طايعين للَّه فى برّ الوالدين و ترك العقوق لهما، گفته‌اند صالحان اينجا تائبانند چنانك در سوره يوسف گفت: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» اى تائبين، «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً» فى الفاء دلالة انّ الصالحين ها هنا هم التّائبون و الاوّاب بمعنى التّائب و هو الرّاجع الى اللَّه عزّ و جلّ فى كلّ ما امر به المقلع عن جميع ما نهى عنه.

اوّابان فرزندانندكه از ايشان نادره‌اى در وجود آيد در حق مادر و پدر آن‌گه پشيمان شوند و توبه كنند، يا سخنى درشت گويند ايشان را و مقصود ايشان در آن جز خير نباشد، اللَّه تعالى ايشان را بدان نگيرد. و قال ابن عباس: الاوّابون المسبحون، لقوله: «يا جبال اوبى معه» اى سبّحى معه. و قيل هم الّذين يصلّون بين المغرب و العشاء و قيل يصلّون صلاة الضّحى و سمّى النّبي (ص) صلاة الضّحى صلاة الاوّابين.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق پدر و مادر بر فرزندان بيان كرد و ايشان را بر برّ و احسان با ايشان تحريض كرد آن گه برّ اَقارب وصلت رحم در آن پيوست گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قربى قرابت است همچون هدى بمعنى هدايت، و هى هديى فطرحت الياء الاولى للتّخفيف، اللَّه تعالى درين آيت بمواسات و مبرّت ميفرمايد خويشاوندان و نزديكان ترا در نسب، و ايشان را در مال تو حق مى‌نهد چون درويش باشند و نيازمند و در سوره الممتحنه گشاده ترگفت كه خويشاوند مسلمان و مشرك را در مبرّت و احسان يكسان كرد، و ذلك فى قوله: «لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ» الآية... اما خويشاوند مشرك حق صلتست در مال و در خلق، نه حق واجب بحكم دين چون زكوات و صدقات و كفّارات واجبات كه مصرف آن مسلمانان‌اند و باهل شرك روا نباشدكه دهند اگر چه خويشاوند باشند.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قال السدى يعنى ذا القربى من رسول اللَّه (ص) فى النّسب و اليه ذهب علىّ بن الحسين

بن على.
روى انّ علىّ بن الحسين (ع) قال لرجل من اهل الشّام أ قرأت القرآن؟ قال نعم، قال أ فما قرأت فى سورة بنى اسرائيل: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ» قال و انّكم للقرابة الذى امر اللَّه ان يؤتى حقّه، قال نعم، «وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» اينجا سخن تمام شد. آن‏گه ابتدا كرد بنهى تبذيرگفت: «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً» اى لا تنفقها فى معصية اللَّه و لا فى الرّياء و السّمعة. وكانت الجاهليّة تنحر الإبل و تبذّر الاموال تطلب بذلك الفخر و السّمعة و تذكر ذلك فى اشعارها فامر اللَّه جلّ و عزّ بالنّفقة فى وجهها فيما يقرب منه و يزلف لديه. و سئل ابن مسعود ما التّبذير قال: انفاق المال فى غير حقّه.
و قال مجاهد لو انفق انسان ماله‏كلّه فى الحق ما كان تبذيرا و لو انفق مدا فى باطل‏كان تبذيرا.
«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» اوليائهم و اعوانهم وكلّ ملازم سنة قوم و تابع امرهم هو اخوهم. و قيل قرناؤهم فى النّار و القرينان يقال لهما اخوان، «وَكانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً» مبالغا فى الكفر، الكفران ها هنا هو كفران الرّبوبيّة.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» الاعراض ها هنا الامهال و الكفّ عن البرّ، «ابْتِغاءَ» منصوب لانّه مفعول له و الرّحمة ها هنا رزق الدّنيا، و قيل الفى‏ء و الغنيمة. درويشان صحابه چون مهجع و بلال و صهيب و سالم و خباب گاه‏گاه بوقت حاجت و ضرورت از رسول خداى (ص) چيزى خواستندى و رسول (ص) نداشتى و نه خواستى‏كه ايشان را ردّ صريح كند از شرم اعراض كردى و خاموش نشستى بر انتظار رزقى‏كه اللَّه تعالى فرستد و بايشان دهد، ربّ العالمين آيت فرستادكه: «وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» يعنى و ان تعرض عن هؤلاء الّذين امرتك ان تؤتيهم حقوقهم عند مسئلتهم اياك مالا تجد اليه سبيلا حياء منهم، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ» اى لانتظار رزق من اللَّه سبحانه ترجوه ان يأتيك، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً» اى عدهم وعدا جميلا يعنى در آن حال خاموش منشين و ايشان را وعده جميل ده، سخنى نرم و لطيف گوى.
فكان النّبي (ص) بعد نزول هذه الآية اذا سئل و ليس عنده ما يعطى قال: يرزقنا و اللَّه و ايّاكم من فضله، فتأويل «مَيْسُوراً» انّه ييسر عليهم فقرهم بدعائه لهم. وگفته‏اند اين در شأن وفد مزينه آمدكه از رسول خداى مركوب خواستند و رسول (ص) گفت: «لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ» قوله: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ» سبب نزول اين آيت آن بود كه رسول خداى (ص) نشسته بود در جمع ياران كه كودكى در آمد و گفت: انّ امّى تستكسيك درعا مادر من از تو پيراهنى ميخواهد، و بنزديك رسول هيچ پيراهن نبود مگر آنچ پوشيده بود، كودك را گفت آرى پديد آيد، وقتى ديگر باز آى، كودك بازگشت و با مادرگفت، مادر ديگر بار او را بفرستادگفت: قل له انّ امّى تستكسيك القميص الّذى عليك بگو آن پيراهن ميخواهدكه پوشيده‏اى، رسول (ص) در خانه شد پيراهن بركشيد و بوى داد و عريان بنشست، وقت نماز در آمد بلال بانگ نمازگفت و ياران همه منتظر، چون رسول (ص) نيامد همه دل مشغول شدند تا يكى از ايشان رفت و رسول را عريان ديد! در آن حال جبرئيل آمد و آيت آورد: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ» اوّل او را نهى كرد از بخل و امساك از نفقه، ميگويد چنان نه كه يكبارگى دست از انفاق بر بند آرى مانندكسى‏كه دست خويش باگردن خويش بسته بود و چنان نيز نه‏كه از همه روى دست گشاده دارى وگسترده، يعنى كه راه ميانه گزين نه اسراف و نه تقتير، چنانك جاى ديگرگفت: «لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَكانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً» و اين دليلست‏كه در انفاق راه اقتصاد رفتن نيكوترست، توانگر بر قدر توانگرى و درويش بر قدر درويشى، چنانك اللَّه تعالى گفت: «لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ»، «فَتَقْعُدَ» نصب على جواب النفى، «مَلُوماً» اى مذموما فى القسمة، «مَحْسُوراً» منقطعا عن النّفقة، المحسور ها هنا بمعنى الحسير و الحسير المنقطع عن النّفقة او عن المشى و الحسرة تقطّع القلب من الندم. پس ربّ العزّه تأديب كرد منفق را و انفاق در وى آموخت گفت: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ

يَقْدِرُ» اى يبسط النّفقة فى موضع البسط و يقدّر فى موضع التّقدير فتأدّب بتأديبه و تعلّم منه. گفته‌اندكه درويشان را اين آيت ترغيب است در انفاق با قلت و فقر ايشان، يقول البسطان امامك فلا تمسك عن النّفقة و احسن الظن بربّك ميگويدگستراننده و بخشنده و رساننده روزى اللّه تعالى است آن را كه خواهد چنانك خواهد رساند تو بر قدر وسع خويش انفاق باز مگير و به اللّه تعالى ظنّ نيكو بر همانست كه مصطفى (ص) بلال را گفت: انفق يا بلال و لا تخش من ذى العرش اقلالا، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» يعلم مصالح العبادكما قال فى الآية الأخرى: «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ». قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» الاملاق قلّة النّفقة و نقص الحال و اصل الملق الخضوع املق يعنى حمله الفقر على الملق ميگويد فرزندان خويش را مكشيد از بيم درويشى، قتل اينجا كنايتست از نفقه بازگرفتن، اذا امسكت النّفقة عن الولد فقد قتلته و اذا زوّجت كريمتك من فاسق فقد قطعت رحمها.

نهى در اين آيت كسى راست كه مال دارد و انفاق تواند امّا از بيم درويشى نفقه نكند، و در آن آيت ديگر گفت: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ» كسى راست كه درويش بود و نفقه نتواندكرد. مفسران گفتند اين در شأن قومى عرب آمدكه بر عادت اهل جاهليّت دختران را زنده در خاك مى‌كردند از بيم درويشى، ربّ العالمين ايشان را از آن باز زد و خبر دادكه روزى ايشان و روزى فرزندان ايشان بر خداى تعالى است، اينست كه گفت: «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» تقديره فى هذه السّورة: خشية املاق بهم نحن نرزقهم و اياكم، و فى الآية الأخرى: «نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ» اى خشية املاق بكم، «إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً» قرأ ابن عامر خطاء بفتح الخاء و الطّاء مقصورة و قرأ ابن كثير خطاء بكسر الخاء و فتح الطاء ممدودة و قرأ الباقون خطأ بكسر الخاء و سكون الطّاء غير ممدودة و المعنى واحد اى انّ قتلهم كان ذنبا عظيما. يقال خطأ يخطأ خطأ مثل اثم يأثم اثما و خطأ يخطأ خطأ مثل لحج يلحج لحجا. و قيل الخطأ الاسم لا المصدر وكذا الخطاء.

قوله: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» الزّنا وطى المرأة من غير نكاح و لا ملك يمين و فيه اشارة الى انّه اذا شمّ او قبل أو صام او رقق الكلام فقد قارب الزّنا و الشّهوة داعية الى اسباب متداعية الى افعال عادية، «إِنَّهُ» اى انّ الزّنا، «كانَ فاحِشَةً» منكرا من المعاصى و افاد كان انه لم يزل محرما، «وَ ساءَ سَبِيلًا» اى و ساء الزّنا سبيلا، منصوب على التّمييز.

قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» يعنى حرّم اللّه قتلها، و هى النّفس المسلمة وكذا الذمى و المعاهد، «إِلَّا بِالْحَقِّ» يعنى الّا ان يصير قتلها حقّا بكفر بعد ايمان أو زنا بعد احصان او قتل نفس بعمد و ذلك فيما روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): امرت ان اقاتل النّاس حتّى يقولوا لا اله الّا اللّه، فاذا قالوها عصموا منّى دمائهم و اموالهم الّا بحقّها و حسابهم على اللّه.

و فى رواية قيل و ما حقّها؟ قال زنا بعد احصان وكفر بعد ايمان و قتل نفس فيقتل بها، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» من غير ان يأتى احدى هذه الثلث، «فَقَدْ جَعَلْنا» اى حكمنا، «لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» اى حجّة فى قتل القاتل ان شاء او اخذ الدّية او العفو و الولىّ فى الآية الوارث و القريب الّذى بينه و بينه قرابة توجب المطالبة بدمه، فان لم يكن له ولىّ فالسّلطان وليّه، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» روا باشدكه اين ضمير با قاتل شود يعنى آن كس كه بابتدا قتل كند نه با ولىّ دم و باين قول اسراف بمعنى عمد است، يك قطره خون مسلمانان ريختن بنا حق اسراف است ميگويد مبادا كه مردم بنا حق خون ريزد و بگزاف قصد قتل مسلمان كندكه يارى اللّه با آن خونست تا از وى قصاص كنند يا ديت ستانند، و لا يوجد قاتل النّفس الّا مرعوبا و قلّ ما يخرج من الدّنيا الّا مقتولا. و روا باشدكه «لا يسرف» اين ضمير با ولىّ دم شود، و اسراف آنست كه در قصاص نه آن كس راكشدكه مستوجب قتل باشد بلكه ديگرى راكشد يا افزونى جويد تا جماعتى را بيكى بازكشد و اين عادت عرب بودست كه اگر خسيسى سيد قبيله‌اى را بكشتى اولياء دم بآن راضى نشدندى كه آن قاتل را بازكشتندى يا بر وى اقتصاركردندى.

مصطفى (ص) گفت: «ان من اعتى الناس على اللّه ثلاثة: رجل قتل غير قاتله او قتل بذحل الجاهلية او قتل فى حرم اللّه».

قرأ حمزة و الكسائى: «فلا تسرف» بتاء المخاطبة فيكون خطايا للقاتل ابتداء. و قيل لولىّ الدّم. و قيل خطاب للنّبى (ص) و المراد به الامّة الى يوم القيامة، و قرأ الباقون: «فلا يسرف» بالياى و الوجه انّ الضّمير يجوز ان يعود الى القاتل ابتداء و ان لم يجز له ذكر لانّ الحال يدلّ عليه و اسرافه انّه قاتل ظلما و يجوز ان يكون الضّمير عايدا الى الولىّ المذكور فى قوله: «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» و اسرافه انّه يقتل غير من قتل او يقتل اكثر من القاتل كما ذكرنا، «إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً» اى ولىّ المقتول هو المنصور بدفع الامام اليه القاتل فان شاء قتل او عفا او اخذ الدّية. و قيل الهاء كناية عن المقتول اى انّ المقتول بغير الحقّ منصور فى الدّنيا بالقصاص و فى الآخرة بجزيل الثّواب.

«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» الاحسن هو القيام بحفظ ماله و حسن النفقة عليه فى غير تبذير مترف او تضييق مجحف، و قيل «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى بما يحفظ اصوله و يثمر فروعه. و قيل هى التّجارة، «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» ثمانى عشرة سنة. و قيل الاحتلام مع ايناس الرّشد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» يعنى اوامر اللّه و نواهيه. و قيل هو العهد فى الوصيّة بمال اليتيم. و قيل كلّ عقد من متعاقدين، «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا» اى مطلوبا. و قيل انّ ناقض العهدكان مسئولا عنه فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه.

«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» اى لا تبخسوا النّاس فى الكيل و لا تطفّفوا وكذلك الوزن و هو قوله: «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «بِالْقِسْطاسِ» بكسر القاف و قرأ الباقون «بِالْقُسْطاسِ» بضمّ القاف و هما لغتان كالقرطاس و القرطاس، و القسطاس هو الميزان بلغة الرّوم صغر اوكبر. و قيل هو القبّان. قال الزّجاج هو ميزان العدل اى ميزان كان من موازين الدّراهم و الدّنانير و غيرهما، «ذلِكَ خَيْرٌ» اى الايفاء اكثر بركة فى الدّنيا، «وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» اى مآلا و مرجعا فى العقبى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» خداوند حكيم، كردگار قديم، نيكوكار مهربان كريم، جلّ جلاله و عظم شأنه، و عزّ كبرياؤه درين آيت بندگان را بعبوديت مى‌فرمايد، و عبوديت سه چيز است: رؤيت منّت، و جهد خدمت، و بيم خاتمت. رؤيت منّت خليل راست كه ميگفت: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ». جهد خدمت حبيب راست كه وى را گفت: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». بيم خاتمت يوسف صدّيق راست كه گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً».

هركه در ميدان عبوديت در صف خدمت بايستاد و قدم برگل مراد نهاد و حضرت عزّت را كعبه آمال خود ساخت، اللّه نيز اهل مملكت را بخدمت او بدارد و در دو جهان كار وى بى وى بسازد، اينست كه مصطفى (ص) گفت: «من كان للّه كان اللّه له»

هركرا در عبوديّت مراقبت نيست بر بساط قربت او را مشاهدت نيست.

و بدانك سالكان راه عبوديت سه مردانند: يكى عابد نفس وى مقهور خوف عقوبت. يكى عارف دل وى مقهور سطوت قربت. يكى محبّ جان وى مقهوركشف حقيقت. هرگه كه عابد خواهد تا بند مجاهدت از روزگار خود بردارد ناگاه در عنوان نامه عتاب حق نگرد، در مقام خجل سر افكنده گردد، بزبان ندامت عذر خواهد. و هرگه كه عارف خواهد تا علم شادى و بسطت بحكم قربت ظاهركند، ناگاه سلطان هيبت حق پيدا گردد، در وهده دهشت افتد، گهى نظاره جلال كند از هيبت بگدازد، همه حيرت بر حيرت بيند، گهى نظاره جمال كند از شادى و طرب بنازد، همه نور و سرور بيند، بزبان حال گويد:

جمالك نزهتى و رضاك عيشى و حبّك لى من الاديان دينى

با طلعت تو شب نبود نیز بگیتی		با دولت تو غم نبود نیز بعالم
چشمی که ترا دید شد از درد معافا		جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

اینست حال آدمی، گه در روضه اشتیاق، گه در حفره افتراق، گه در چنگ قبض اسیر خود گشته، گه در قبضه بسط نواخته لطف حق.

یکی از پیران طریقت گفت: با خواص در سفری بودم بمنزلی فرو آمدیم، شیری بیامد نزد ما بخفت، من از بیم برخاستم بر درختی شدم، تا بامداد بر شاخ درخت می‌بودم، خواص بخفت و از آن شیر نیندیشید، روز دیگر چون بمنزل دیگر فرو آمدیم پشه‌ای برو نشست تا بامداد از اذی پشه می‌نالید، گفتم ای شیخ: دوش از شیر بدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی؟ جواب دادکه دوش ما را از خود فراگرفته بودند، از خود بربوده و رقم نیستی بر صفات ما کشیده، از خود بی خود گشته و بحق قائم شده، و امشب ما را بما باز دادند تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد.

... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» انّ الحق جلّ جلاله امر العبد بمراعاة حقّ الوالدين و هما من جنس العبد فمن عجز عن حقّ جنسه فانّى يقوم بحقّ ربّه: و سئل ابو عثمان عن برّ الوالدين فقال ان لا ترفع صوتك عليهما و لا تنظر اليهما شزرا و لا يريا منك مخالفة فى ظاهر و لا باطن و ان تحترمهما ما عاشا و تدعو لهما اذا ماتا و تقوم بخدمة اودّائهما بعد هما

فانّ النّبي (ص) قال: انّ من ابرّ البرّ ان يصل الرّجل اهل ودّ ابيه، وكان النبى (ص) اذا ذبح شاة تتبع بها صدائق خديجة رضى اللّه عنها.

بر جمله حق پدر و مادر، گفته‌اندکه نه چیز است، پنج در زندگانی ایشان و چهار بعد از وفات ایشان امّا آن پنج که در زندگانی ایشانست: بهمه دل ایشان را دوست داشتن و بزبان نیکویی گفتن و بتن خدمت بلیغ کردن و بمال عون کردن و فرمان ایشان بردن بآنچ رضای خدا در آن باشد. امّا آن چهارکه بعد وفات ایشان است: خصمان ایشان را خشنود کردن و از خیرات خویش ایشان را نصیب کردن و ایشان را دعا گفتن و از هر چه روان ایشان از آن بآزار بود پرهیزکردن. درین آیات حق پدر و مادر بر فرزندان واجب کرد وکیفیّت مراعات ایشان در آن بیان کرد آن گه حق خویشاوندان و نزدیکان بر جمله در آن پیوست، گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ» و ممّا يتعلّق بهذه الآية من الاخبار و الآثار. ما روى انّ النّبي (ص) قال: الرّاحمون يرحمهمَ الرّحمن ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السّماء، الرحم شجنة من الرّحمن فمن وصلها وصله اللّه و من قطعها قطعه اللّه، قال سفيان الشّجنة الشّىء الملتزق.

و روى انّه قال اخبرنى جبرئيل عن اللّه عزّ و جل: انّى انا اللّه ذو الرّحمة خلقت الرّحم و اشتققت لهما اسما من اسمى فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته.

و قال (ص) اعجل الطاعة ثوابا صلة الرّحم حتّى انّ القوم ينمو اموالهم و يكثر عددهم بصلة الرّحم و انّهم لفجرة و اعجل المعصية قطيعة الرّحم و البغى.

و قال يبعث اللّه تعالى يوم القيامة الرّحم و الامانة احديهما عن يمين العرش و الأخرى عن يساره و لكلّ واحدة منهما عينان تبصران و لسان فصيح و ممرّ الخلق عليهم فلا يمرّ احد الّا و تقول الرّحم و اصل يا ربّ، قاطع يا ربّ، و تقول الامانة امين يا ربّ، خائن يا ربّ. و قال لا تنزل الرّحمة على قوم فيهم قاطع رحم.

و جاء رجل الى رسول اللّه (ص) فقال يا رسول اللّه انّ رحمى قد رفضونى و قطعونى فارفضهم كما رفضونى و اقطعهم كما قطعونى، قال اذا يرفضكم اللّه جميعا و ان انت وصلت و قطعوك كان معك من اللّه ظهير عليهم.

و قال (ص) ليس الواصل بالمكافى و لكن الواصل من اذا قطعت رحمه وصلها.

و حكى عن معروف الكرخى قال: كان رجل مسرف على نفسه و لكن كان واصلا لرحمه، فلمّا مات رأيته فى

المنام و بيده لواء من نور فى جمع عظيم عليهم ثياب من نور و بين ايديهم نور و من خلفهم نور و عن ايمانهم نور و عن شمائلهم نور يكاد نورهم يخطف البصر و هم يقولون بصوت رفيع: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‌ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ». فقلت له من هؤلاء؟ قال الواصلون للارحام، فقلت بم نلت ما نلت و قدكنت كما كنت؟ فقال بصلتى الارحام وصلت الى الانعام فى دار السّلام بين يدى ذى الحلال و الاكرام.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و پس هر ظنّى مرو بنادانى و آنچ ندانى مگوى، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» كه از نيوشيدن و نگرستن و انديشيدن بدل، «كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (۳۶)» شما را بخواهند پرسيد.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» و در زمين بكشّى مرو، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» كه نه در زمين فرو خواهى شد اگر فروتنى كنى، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا (۳۷)» و نه با كوه هم سر خواهى شد اگر بر تنى كنى.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» آن همه بد است، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً (۳۸)» بنزديك خداوند تو ناپسنديده.

«ذلِكَ مِمَّا أَوْحى‌ إِلَيْكَ رَبُّكَ» آن همه از آن پيغام است كه اللَّه تعالى داد بتو، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از علم، «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و با اللَّه تعالى خدايى ديگر مخوان، «فَتُلْقى‌ فِي جَهَنَّمَ» كه در اوكنند ترا در دوزخ، «مَلُوماً مَدْحُوراً (۳۹)» نكوهيده و رانده.

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» باش خداوند بگزيد شما را پسران، «وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً» و خود را از فريشتگان دختران گرفت، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً (۴۰)» شما مى‌گوئيد سخنى بزرگ.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» سخن روى بر روى گردانيديم درين قرآن، «لِيَذَّكَّرُوا» تا دريابند و پند پذيرند، «ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۱)» و نمى‌فزايد ايشان را اين سخن مگر رميدن.

«قُلْ لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ» گوى اگر با اللَّه تعالى خدايان ديگر بودى «كَما يَقُولُونَ» چنانك شما مى‌گوييد، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى‌ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (۴۲)» آن‌گه آن خدايان اگر بودندى بخداوند عرش راه جستندى.

«سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يَقُولُونَ» چون پاكست و برتر از آنچ مى‌گويند «عُلُوًّا كَبِيراً (۴۳)» برتريى بزرگ.

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ» بپاكى مى‌ستايد او را آسمان ها هر هفت و زمينها، «وَ مَنْ فِيهِنَّ» و هركه در آنست، «وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و نيست هيچيز مگركه او را مى‌ستايد و بپاكى او را سخن ميگويد بحمد اللَّه، «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لكن شما در نمى‌يابيد ستودن ايشان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» كه اللَّه تعالى فراگذارنده است دشمنان را ببردبارى، «غَفُوراً (۴۴)» پوشنده است بر آشنايان بآمرزگارى.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» و هرگه كه قرآن در خواندن گرى، «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (۴۵)» ما ميان تو و ميان ايشان كه بنخواهندگرويد برستاخيز پرده‌اى فروگذاريم پوشيده.

«وَ جَعَلْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» و بر دلهاى ايشان غلافها و پرده‌ها اوكنيم، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» تا در نيابند آنچ مى‌خواهيم، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و درگوشهاى ايشان گران، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» و هرگه كه ياد كنى خداوند خويش را در قرآن به يگانگى، «وَلَّوْا عَلى‌ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (۴۶)» مى‌رمند ايشان باز پس.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» ما مى‌دانيم كه ايشان بچه مى‌نيوشند «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» آن‌گه كه مى‌نيوشند بتو، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى‌» و خدا داناست بايشان بآن رازكه ميكنند با يكديگر، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» كه كافران مى‌گويند، «إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (۴۷)» پى نمى‌بريد مگر بمردى جادويى كرده با او.

«انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» در نگركه چند مثلها ترا زدند، «فَضَلُّوا» وگمراه گشتند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۴۸)» نمى‌توانندكه فرا سامان راهى برند.

«وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» وگفتند باش كه ما استخوان گرديم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» باش ما

برانگیختنی‌ایم، «خَلْقاً جَدِيداً (۴۹)» آفریده‌ای نو بآفرینش نو.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» اى لا تقولنّ فى شىء ما لم لا تعلم می‌گوید آنچ ندانی در آن سخن مگوی، چون رسول خدا (ص) را نهی میکنند ازگفتن آنچ وی را در آن علم نبود با کمال حکمت او و توفیق اللَّه تعالى با او، پس با دیگران که در سخن ایشان گزاف و اسراف رود چتوان گفت؟! يقال قفوت الرّجل اقفوه اذا اتّبعت اثره، فالتّأويل لا تتبعنّ لسانك من القول، «ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» وكذلك من جميع العمل میگوید ازگفتار و کردار آنچ ندانی مگوی و مکن. قتاده گفت: این آنست که گوید دیدم و ندیده باشد، یا گوید شنیدم و نشنیده باشد، یا گوید دانستم و ندانسته باشد. مجاهدگفت: این نهی است از قذف و رومی، اى لا ترم احدا بما ليس لك به علم، و اصل القفو البهت و القذف بالباطل، يقال قفوت الرّجل اذا قذفته بريبة و منه

قول النّبي (ص): نحن بنو النّضر بن كنانة لا نقفوا امّنا و لا ننتفى من ابينا.

و قيل هو نهى عن شهادة الزّور، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» امر بحفظ اللّسان ثمّ اعقبه بحفظ البصر و السّمع و الفؤاد، «كُلُّ أُولئِكَ» اى كلّ هذه فاجراه مجرى العقلاء، «كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» تسأل هذه الاعضاء عمّا قاله و عمله و يستشهد بها كما قال تعالى: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية... و قيل يسئل اللَّه العباد فيما استعملوا هذه الحواسّ.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» يعنى بطرا مختالا فخورا لا ترى فوقك مزيدا، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» اى لن تقطعها بكبرك حتى تبلغ آخرها، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» اى و لا ان تطاول الجبال يعنى انّ قدرتك لا تبلغ هذا المبلغ فيكون ذلك وصلة الى الاختيال. و قيل «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» متواضعا، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» متجبّرا معنى آيت آنست که ای آدمی بکشی در زمین مرو که تو عاجزی و عاجز را نرسدکه کشی کند و کبر آرد و بزرگی نماید، و نه آن کس که کبر آرد بکبر خود جایی می‌رسد برتبت که دیگران که کبر ندارند آنجا می‌نرسند.

مصطفى (ص) گفت: يحشر المتكبرون يوم القيامة امثال الذر فى صور النّاس يعلوهم كلّ شىء من الصّغار يقادون الى سجن فى النّار. يقال له بولس تعلوهم نار الانيار يسقون من طينة الجبال عصارة اهل النّار.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» قرأ ابن عامر و اهل الكوفة: «سَيِّئُهُ» على الاضافة، اى كان سيّئ ما ذكرنا و عددنا عليك، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً» قال الحسن انّ اللَّه ذكر امورا فى قوله: «وَ قَضى رَبُّكَ» الى هذا الموضع، منها حسن و منها سيّئ و السيئ من كلّ ذلك كان عند ربّك مكروها می‌گوید آن همه که برداديم و بر شمرديم بدانك شما را از آن باز زدند، بنزديك خداوند تو ناشايست است و ناپسنديده، باقى قرّاء «سَيِّئُهُ» بتنوين خوانند يعنى كلّ ما نهى اللَّه عنه كان سيّئة عند ربّك مكروها، فيه تقديم و تأخير اى كلّ ذلك كان مكروها سيّئة. و قيل رجع الى المعنى و هو الذّنب و الذّنب مذكر.

«ذلِكَ» با كلّ شود يعنى آن همه که فرموديم يا از آن باز زديم و نهى كرديم، «مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ» از آن پيغام و وحى است كه اللَّه تعالى بتو داد، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از آن سخن درست راست و موعظه نيكو در قرآن. قال ابن عباس هذه الثّماني عشرة آية كانت فى الواح موسى التي كتب اللَّه سبحانه انزلها على محمّد (ص)، ابتداؤها: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و آخرها: «مَدْحُوراً» قوله تعالى: «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً» تلوم نفسك و تستحقّ الملامة من غيرك، «مَدْحُوراً» مطرودا مبعّدا من رحمة اللَّه، هذا خطاب للنّبى (ص) و المراد به غيره. و قيل تقدير الآية: قل يا محمّد للكافر: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً».

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» اين خطاب با مشركان عربست كه می‌گفتند: الملائكة اناث و انّها بنات اللَّه لذلك سترهم، استفهامست بمعنى انكار و توبيخ، «أَ فَأَصْفاكُمْ» يعنى آثركم، و الاصفاء الايثار و الاختيار تدخل الطّاء

فيها كما تدخل فی الاصطبار و الاصطياد، يقول تعالی آثركم و اختصكم بالاجل و جعل لنفسه الادون، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً» يعظم الاثم فيه و العقوبة عليه.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» ای كرّرنا القول فی القرآن من المواعظ و الاخبار ما درين قرآن سخن روی بروی گردانيديم، توحيد و صفات، حكم و آيات، وعد و وعيد، امر و نهی، محكم و متشابه، ناسخ و منسوخ، قصص و اخبار، حكم و امثال، حجج و اعلام، تنبيه و تذكير، «لِيَذَّكَّرُوا» يعنی ليتذكر، آن را كرديم تا در يابند و پند پذيرند. قرأ حمزة و الكسائی: «لِيَذْكُرُوا» بسكون الذال و ضمّ الكاف و تخفيفها، يعنی ليذكروا الادلّة فيؤمنوا به و قد يأتی الذّكر و المراد به التذكّر و التدبّر، كما قال تعالی: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ» ای تدبّروه و ليس يراد به ضدّ النّسيان و قرأ الباقون «لِيَذَّكَّرُوا» بفتح الذال و الكاف و تشديدهما و الاصل ليتذكّروا كما ذكرنا فادغم التّاء فی الذّال، و المعنی ليتدبّروا، كما قال تعالی: «وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا». و قال: «وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» و اراد التدبّر لا ضد النّسيان.

و قيل: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» يعنی اكثرنا صرف جبرئيل اليك به لم ينزله مرة واحدة بل نجوما كثيرة كقوله: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ»، «وَ ما يَزِيدُهُمْ» تصريفنا و تذكّرنا: «إِلَّا نُفُوراً» ذهابا و تباعدا عن الحق و عن النّظر و الاعتبار به، كقوله: «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً». ايشان را نفرت از آن می‌افزودكه اعتقاد نداشتند در قرآن كه كلام حقّ است راست و درست، بلكه اعتقاد داشتندكه باطلست و افسانه پيشينيان، شبه حيل و دستان، پس هر چندكه بيشتر می‌شنيدند نفرت ايشان بيشتر می‌بود.

«قُلْ» يا محمّد لهؤلاء المشركين، «لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَما يَقُولُونَ» ابن كثير و حفص: «يَقُولُونَ» خوانند بيا، ای كما يقول المشركون من اثبات آلهة من دونه. باقی «تقولون» بتا خوانند، و قد ذكرنا وجهه، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» اين را دو وجه است از معنی: يكی لوكان فی الودّ آلهة لطلبوا مغالبة اللّٰه و الاستيلاء علی ذی العرش جلّ جلاله، اگر در وجود با اللّٰه تعالی خدايان بودی چنانك شما می‌گوئيدكه كافرانيد ايشان بخداوند عرش كه اللّٰه است يكتا و معبود بی همتا راه جستندی، يعنی بهره خواستندی و مغالبه وكاويدن جستندی.

معنی ديگر لابتغوا اليه الوسيلة لانّهم عرفوا قدرته و عجزهم، كقوله تعالی: «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» ميگويد آن خدايان اگر بودندی بخداوند عرش تقرّب كردندی و نزديكی جستندی از آنك قدرت اللّٰه تعالی و عجز خويش شناختندی.

«سبحانه و تعالی عما تقولون» بتاء مخاطبة حمزه وكسايی خوانند، علی مخاطبة القائلين، باقی «عَمَّا يَقُولُونَ» بيا خوانند، و وجهه ما ذكرناه فی قوله «كَما يَقُولُونَ» و يجوز ان يكون قوله: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» تنزيه اللّٰه تعالی نفسه عن دعويهم فقال: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» ای هو منزّه عن الشّركة فی الالهيّة و عمّا ادعوا من الباطل «عُلُوًّا كَبِيراً» وكان القياس تعاليا لكن ردّه الی الاصل كقوله: «أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً».

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» قرأ ابو عمرو و يعقوب و حمزة و الكسائی و حفص بتاء التّأنيث لانّ الفاعل مؤنث و قرأ الباقون «يسبح» باليای لانّ فاعله غير حقيقی التّأنيث لانّه جمع و مع ذلك فالفعل مقدّم، و المعنی قامت السّماوات و الارض بالدّلالة علی قدرته و الالاحة الی حكمته فصار قيامها للصّانع تسبيحا، ثمّ هی سبّحت له ناطقة بكلمات التّسبيح انطقها اللّٰه عزّ و جلّ بها مقتدرا علی انطاقها نطقا مؤيسا للعقول عن فهمها هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن دليلند بركمال قدرت و حكمت و جلال عزّت و وحدانيّت آفريدگار، همه او را طاعت دار و ستاينده، و ربوبيّت او را گواهی دهنده، هر چه مؤمنست زبان او و دل او بپاكی اللّٰه تعالی گواهی می‌دهند، و آنچ كافرست صورت او و دولت او و رزق او وكار و بار او بر توانايی و دانايی اللّٰه تعالی راه می‌نمايد، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» قومی گفتند اين در حيوانات كه ذوات الارواح‌اند مخصوص است، و قول درست آنست كه عامّ است در حيوانات وناميات و جمادات، همه اللّٰه

تعالی را می‌ستایند و تسبیح می‌کنند و بپاکی وی سخن می‌گویند، و آدمی را بدر یافت آن راه نه، و بدانستن بخود هیچ سامان نه، اینست که ربّ العزّه گفت: «وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّه بغیر لسانکم و لغتکم. و قیل هذه مخاطبة للکفّار لانّهم لا یستدلون و لا یعرفون، وکیف یعرف الدّلیل من لا یتأمّله. و قیل «لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّها تتکلّم فی بعض الحالات دون بعض.

قال ابو الخطّاب کنّا مع یزید الرقاشی عند الحسن فی طعام فقدّموا الخوان فقال: کان یسبّح مرّة، فذلك قول النّبي (ص) ما عضهت عضاه الّا بترکها التّسبیح.

و عن خالد بن معدان عن المقدام بن معدی کرب قال: انّ التّراب یسبّح ما لم یبتل فاذا ابتلّ ترك التّسبیح، و انّ الورق لتسبّح ما دامت علی الشّجر فاذا سقطت ترکت التّسبیح، و انّ الماء لیسبّح ما دام جاریا فاذا رکد ترك التّسبیح، و انّ الثوب لیسبّح ما دام جدیدا فاذا وسخ ترك التّسبیح، و انّ الوحش اذا صاحت سبّحت و اذا سکتت ترکت التّسبیح، و انّ الطّیر لتسبّح ما دامت تصیح فاذا سکتت ترکت التّسبیح، و انّ الثّواب الخلق ینادی فی اوّل النّهار: اللّهم اغفر لمن نقّانی و قیل صریر الباب و خفیف الرّیح و رعد السّحاب من التّسبیح للّه عزّ و جلّ.

و قال عکرمة الشّجرة تسبّح و الاسطوانة تسبّح و الطّعام یسبّح.

و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص) الا اخبرکم بشیء امر به نوح ابنه: ان نوحا قال لابنه یا بنیّ آمرك ان تقول سبحان اللّه و الحمد للّه، فانّها صلاة الخلق و تسبیحهم و بها یرزقون، قال اللّه تعالی: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

و قال وهب ان تبنی بیت مسجد الّا و قدکان یسبّح اللّه ثلاثمائة سنة و عن انس بن مالك قال کنّا عند النّبي (ص) فاخذکفّا من حصا فسبّحن فی ید رسول اللّه (ص) حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبهنّ فی ید ابی بکر فسبّحن حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ید عمر فسبّحن حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ید عثمان فسبّحن حتّی سمعنا التّسبیح ثمّ صبّهنّ فی ایدینا فما سبحت فی ایدینا.

و عن جعفر بن محمد (ع) قال مرض رسول اللّه (ص) فاتاه جبرئیل بطبقة فیها رمّان و عنب، فاکل النّبي (ص) فسبّح ثم دخل الحسن و الحسین فتناولا منه فسبّح العنب و الرّمّان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» عن جهل العباد، «غَفُوراً» لذنوب المؤمنین.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» در معنی این آیت دو وجه گفته‌اند: یکی آنست که قومی کافران رسول خدای را اذی می‌نمودند چون قرآن خواندی، و او را منع میکردند از رفتن بنماز، ربّ العالمین ایشان را از وی در حجاب کرد و رسول (ص) را از چشم ایشان بپوشید تا او را نمی‌دیدند چون بیرون آمدی یا قرآن خواندی، و آن حجاب بسه آیت است از قرآن چنانك کعب گفت در تفسیر این آیت، قال: کان رسول اللّه (ص) یستتر من المشرکین بثلث آیات، الآیة الّتی فی الکهف: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً»، و الآیة الّتی فی النحل: «أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ»، و الآیة الّتی فی الجاثیة: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً». قال کعب فحدّثت بهنّ رجلا بالشّام فاسر بارض الروم فمکث فیهم ما شاء اللّه ان یمکث ثمّ قرأ بهنّ و خرج هاربا فخرجوا فی طلبه حتّی یکونوا معه علی طریقه و لا یبصرونه.

و روی عن عطاء عن سعید قال لمّا نزلت: «تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ»

جاءت امرأة ابی لهب الی النبی (ص) و معه ابو بکر فقال یا رسول اللّه لو تنحیت عنها الّا تسمعك فانّها بذیة، فقال النّبي (ص) انّه سیحال بینی و بینها فلم تره، فقالت لابی بکر هجانا صاحبك، فقال و اللّه ما ینطق بالشعر و لا یقوله، قالت انّك لمصدّق فاندفعت راجعة. فقال ابو بکر یا رسول اللّه اما رأتك؟ قال لا لم یزل ملك بینی و بینها یسترنی حتّی ذهبت.

و قوله: «حِجاباً مَسْتُوراً» یعنی ساترا، مفعول بمعنی فاعل، کقوله: «إِنَّهُ کانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا» ای آتیا. و قیل مستورا عن اعین النّاس فلا یرونه.
وجه دیگر در معنی آیت آنست که: «إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» یا محمّد «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» لا یقرّون بالبعث و الثواب و العقاب، «حِجاباً» یحجب قلوبهم عن فهم ما تقرأه علیهم، باین قول تأویل حجاب مهر است که اللَّه تعالی بر دل ایشان نهاد تا حق را در نیابند و بندانند. و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: «وَ جَعَلْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع کنان و هو ما ستر، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» یعنی ان لا یفقهوه اوکراهة ان یفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» ای ثقلا یمنع عن الاستماع، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» یعنی و اذا قلت لا اله الّا اللَّه فی القرآن و انت تتلوه، «وَلَّوْا عَلى‏ أَدْبارِهِمْ» رجعوا علی اعقابهم، «نُفُوراً»من استماع التّوحید، و النّفور مصدر نفر اذا هرب و یجوز ان یکون جمع نافر مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس.
«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» سبب نزول این آیت آن بود که امیر المؤمنین علی (ع) اشراف قریش را بر طعامی خواندکه ایشان را ساخته بود و رسول خدا (ص) حاضر بود آن ساعت بر ایشان قرآن خواند و بر توحید دعوت کرد ایشان با یکدیگر براز می‌گفتند: هذا ساحر، یکی می‌گفت شاعر، یکی می‌گفت کاهن، یکی می‌گفت مجنون، ربّ العالمین آیت فرستاد در آن حال که: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» یسمع بعضهم بعضا، «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» یصغون الیك یسمعوا القرآن، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى‏» النّجوی اسم للمصدر، ای و اذ هم ذووا نجوی یتناجون بینهم بالتّکذیب و الاستهزاء، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» ای المشرکون، «إِنْ تَتَّبِعُونَ» ای ما تتّبعون، «إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» قال ابو عبیدة المسحور الذی سحر فزال عقله و صار مجنونا. و قیل مسحورا ذو سحر یأکل و یشرب کسایر النّاس و السّحر الرّئة. و قیل مسحورا مخدوعا مغرورا مکذوبا و قیل نزل فی قوم اجتمعوا فی دار النّدوة وکانوا اذا ارادوا مشورة اجتمعوا هناك، یعنی و إذ هم نجوی فی دار النّدوة فبعضهم یقول انّه ساحر و بعضهم یقول انّه مجنون و بعضهم یقول انّه کاهن، فقال تعالی: «انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» یعنی نصبوا لك الالقاب و تخرصوا لك الاسماء و بینوا لك الاشباه حتّی شبهوك بالسّاحر و الکاهن و الشّاعر و المجنون، «فَضَلُّوا» عن الحقّ بی سامان ماندند درکار تو و فرو ماندند، اگر ترا جادو گفتند جادوان را دیدند و جادو نیافتند ترا، وگر دیوانه گفتند دیوانگان را دیدند و دیوانه نیافتند ترا، وگر شاعرگفتند شاعران را دیدند و شاعر نیافتند ترا، وگر دروغ زن خواندند دروغ زنان را دیدند و دروغ زن نیافتند ترا، «فَضَلُّوا» نه فرا راستی راه می‌یابند نه با باطل کردن تو می‌تاوند در ماندند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا» نمی‌توانندکه فرا سامان راهی برند «وَ قالُوا» یعنی منکری البعث، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً» بعد الموت، «رُفاتاً» ای ترابا، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً» نبعث و نخلق خلقا مجددا حین صرنا عظاما و رفاتا حطاما، وکلّ مدقوق مبالغ فی الدّق رفات و مرفوت. و قیل العظم اذا تحطم فهو رفات.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» الآیة... در این آیت هم موعظت است هم تذکرت هم تهدید، موعظه بلیغ و تذکرت بسزا و تهدید تمام، پند میدهد تا بنده ازکار دین غافل نماند، در یاد میدهد تا بنده حق را فراموش نکند، بیم می‌نماید تا بنده دلیر نشود، می‌گوید آدمی زبان گوشدار آنچ ندانی مگوی، سمع گوشدار بشنیدن باطل مشغول مکن، دیده گوشدار بناشایست منگر، بدل هشیار باش اندیشه فاسد مکن که فردا ترا از آن همه خواهند پرسید، زبان را شاهراه ذکر حق گردان تا بفلاح و پیروزی رسی که میگوید جلّ جلاله: «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» گوش را بر سماع کلام حق دار تا از رحمت بهره یابی که می‌گوید: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»، چشم را بر نظر عبرت گمار تا برخوردار باشی: «فَانْظُرْ إِلى‏ آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»، دل را با مهر او پرداز و غیر او فرو گذار: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

بو سعید خرّازگفت: من استقرّت المعرفة فی قلبه لا یبصر فی الدّارین سواه و لا یسمع الّا منه و لا یشتغل الّا به هر آن دل که معرفت درو جای گرفت اندیشه هر دو سرای ازو برخاست، بهر چه نگرد حق را بیند و هر چه شنود از حق شنود، یکبارگی دل با حق پردازد و بمهر وی نازد، از اینجا آغازکند خدمت در خلوت و مکاشفت حقیقت و استغراق در مواصلت، خدمت در خلوت از آدمیان نهان، مکاشفت حقیقت از فریشتگان نهان، استغراق در مواصلت از خود نهان.

قوله: «وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» خیلا و تبختر و تکبر از نتایج غفلتست و دوام غفلت از شهود حق باز ماندن است، مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه تعالی اذا تجلی لشیء خشع له»

اگر تجلّی جلال حق بدل بنده پیوسته بودی، بنده بر درگاه عزّت کمر بسته بودی، و بنده‌وار بنعت انکسار پیش خدمت بودی، چون تجلّی سلطان ذو الجلال بر سر بنده اطلاع کند، زبان در ذکر آید و دل در فکر، حکم هیبت غالب گردد و نعت مرح ساقط آراسته خلعت بندگی گشته و از تجبر و تکبّر باز رسته، یقول اللّٰه تعالی: «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ».

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا» الآیة... اتبعنا دلیلا بعد دلیل و اقمنا برهانا بعد برهان و ازحنا کلّ علّة و اوضحنا کلّ حجّة فما ازدادوا فی تمرّدهم الّا عتوا و فی طغیانهم الّا علوّا و من قبول الحق الّا نبوّا، چه دریابد او که بصارت حقیقت ندارد، چه بیند اوکه دیده بینا ندارد، چون رودکسی که بر دست و پای انکال و سلاسل دارد، اگر گویی چرا در حکم خدای تعالی چون و چرا نیست؟ و اگر خواهی که باز خواست کنی، روی واخواست نیست: «لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ».

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» الآیة... جای دیگرگفت: «سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» بستود اللّٰه تعالی را و بپاکی یادکرد و به بی عیبی گواهی داد و بکمال بر وی ثنا گفت و خدای خواند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین چیز است، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» نیست هیچیز مگرکه وی را می‌ستاید و حمد می‌کند و از وی آزادی میکند و بخدایی وی گواهی می‌دهد، «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لکن شما آن را در نیابید، مؤمنانرا وا تسلیم سپرد و از ایشان توقف نپسندید، وگردن نهادن و پذیرفتن نادریافته ایشان را درین شمرد گفت شما نتوانیدکه تسبیح باد و خاك و آتش و آب دریابید: صریر الباب تسبیحه، خریر الماء تسبیحه، دویّ الجوّ تسبیحه، معمعة النّار تسبیحها. جای دیگرگفت: «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» همه آنندکه تسبیح آن خالق می‌داند و سجود آن می‌بیند، می‌داندکه خود میراند، می‌بیندکه خود می‌کند، می‌بندد که خود می‌گشاید، همه چیز پرداخته، و همه کار ساخته، جز از آن که آدمی انداخته، خردها درکار وی کند، وهمها از وی دربند، عقلها از دریافت آن دور، مسلمانان این نادریافته بجان و دل پذیرفتند و تهمت بر عقل و خرد نهادند و عیب از سوی خود دیدند، و اللّٰه تعالی را بآنچ گفت استوارگرفتند، و این طریق را دین دانستند و پسندیدند تا ببرکت آن بنور هدی و سکینه یقین رسیدند.

یحیی معاذ گفت: تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك، عبهر لطف و نسرین انس و ریحان فضل خود در روضه دلهای دوستان خود برویانیدی تا بآن لطائف بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند، اگر با بیگانگان و دشمنان همین کردی و همین احسان بودی دار الاسلام و دار الکفر یکسان بودی:

قومی بفلك رسیده قومی بمغاك فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك

شیخ بو سعیدگفت: هرکه بار از بستان عنایت برگیرد بمیدان ولایت فرو نهد، هرکرا چاشت آشنایی دادند امید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، العنایات تهدم الجنایات، شمّه‌ای از آن نسیم بود که نصیب خاك آدم آمد ادبار باقبال بدل گشت و هجران بوصال خاکی که معدن ظلمت بود منبع زلال لطائف اسرار و مطلع شموس و اقمار انوارگشت: «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» باین درجه رسیدکه: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً».

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» من تحصّن بالحقّ او تحصّن بكتابه فهو فی حصن حصين و المضيّع لوقته من يتحسن بعمله او بنفسه او بجنسه فيكون هلاكه من مواضع امنه.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً» گوى سنگ گرديد، «أَوْ حَدِيداً (۵۰)» يا آهن

«أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» يا آفريده‌ای گرديدكه تا تواند بود نمايد در دلهای شما زنده كردن آن، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» ميگويند آن كيست كه ما را زنده خواهدكرد، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» بگوى آن كس كه نخست بيافريد شما را، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» سرها در تو می‌جنبانند، «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» و می‌گويند كی خواهد بود آن، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً (۵۱)» بگوی كه مگر نزديك است آن روز بودن آن بشما.

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» آن روزكه خواند اللّه تعالی شما را، «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» از خاك بيرون آئيد او را ستايندگان، «وَ تَظُنُّونَ» و چنان پنداريد آن روز، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (۵۲)» كه نبوديد در خاك مگر اندكی.

«وَ قُلْ لِعِبادِي» بندگان مرا بگوی، «يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» كه با يكديگر و يكديگر را سخن نيكوگوئيد، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ» كه ديو در آغالش ساختن و تباهی است ميان ايشان، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً (۵۳)» كه ديو مردم را دشمنی آشكار است.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ» خداوند شما داناست بشما، «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» اگر خواهد ببخشايد بر شما «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» يا اگر خواهد عذاب كند شما را، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۵۴)» و ترا بر ايشان كوشنده و بدارنده نفرستاده‌ايم و نه دل دار و نه كار توان.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند تو داند سزای هركسی كه در آسمان و زمينست كه سزا چيست، «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» و ما افزونی داديم پيغامبران را يك بر ديگر، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۵۵)» و داود را زبور داديم.

«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» بگوی خوانيد اينان راكه ايشان را خدايان خوانيد فرود از اللّه، «فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ» تا ببينندكه نه باز برد گزند توانند از شما، «وَ لا تَحْوِيلًا (۵۶)» و نه گردانيدن سود يا نعمت.

«أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» ايشان خود آنندكه اللّه تعالی را خدای ميخوانند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» بخدای خويش نزديكی می‌جويند، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» تا كيست از ايشان كه نزديك ترست باو، «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ» و بخشايش اللّه تعالی می‌بيوسند «وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و از عذاب او می‌ترسند، «إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً (۵۷)» كه عذاب خداوند تو آنست كه از آن بپرهيزند سزد.

«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» و هيچ شهری نيست مگر ما هلاك كننده آنيم و ميراننده اهل آن، «قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ» پيش از روز رستاخيز، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً» يا خود عذاب كننده آن بعذابی سخت، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (۵۸)» آن در علم من كردنی و دانسته و در لوح نبشته.

«وَ ما مَنَعَنا» و باز نداشت ما را، «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» كه ماگشاديم و فرستاديم هر معجزه و نشان كه دشمنان از پيغامبران ما خواستند، «إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» مگر آنك پيشينيان را نموديم و آن را دروغ شمردند، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» و آنك داديم ثمود را ماده شتر، «مُبْصِرَةً» آشكارا و روشن چشمها را ديده‌ور، «فَظَلَمُوا بِها» ستم كردند بر او، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» و ما آيات و معجزات نفرستيم، «إِلَّا تَخْوِيفاً (۵۹)» مگر بيم دادن و وعيد نمودن را.

«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» و اينكه می‌گوييم ترا، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» كه خداوند تو تاود با مردمان هركرا خواهدگيرد، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» و نكرديم آن ديداركه ترا نموديم، «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» مگر آزمايشی مردمان را،

«وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» و آن درخت نفريده نكوهيده در قرآن، «وَ نُخَوِّفُهُمْ» و مى‌ترسانيم ايشان را، «فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً (۶۰)» و نمى‌فزايد ترسانيدن ايشان را مگرگزاف گويى وگزاف كاريى بزرگ.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» و فريشتگان را گفتيم كه سجود كنيد آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود كردند او را مگر ابليس، «قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (۶۱)» گفت آيا سجود كنم اكنون كسى را كه بيافريدى ازگل؟!
«قالَ أَ رَأَيْتَكَ» وگفت بينى، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين را كه برگزيدى بر من، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» اگر باز دارى مرا تا روز رستاخيز، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» از بيخ كنم من نژاد او را، «إِلَّا قَلِيلًا (۶۲)» مگر اندكى.
«قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ» اللّه تعالى گفت شو هركه از پى تو بيايد ازيشان، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» دوزخ پاداش شما همه، «جَزاءً مَوْفُوراً (۶۳)» پاداشى است تمام و سپرى كرده.
«وَ اسْتَفْزِزْ» و بخيزان، «مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» هركه توانى ازيشان ببانگ خويش، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» و بر ايشان انگيزان، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» سواران خويش و پيادگان خويش، «وَ شارِكْهُمْ» و با ايشان انبازى كن، «فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» در مالهاى ايشان و در فرزندان، «وَ عِدْهُمْ» و وعده زندگانى ده، «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً (۶۴)» و وعده ندهد مردمان را ديو مگر بفريب.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من نيست ترا بر ايشان دسترسى و توانى، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵)» و خداوند تو بسنده و باز پذيرنده است و يار.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ» خداوند شما اوست كه خوش مى‌رواند و نرم كشتى در دريا شما را، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» تا فضل او جوييد از روزى خويش، «إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (۶۶)» كه او بشما مهربان است.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ» و چون بشما رسدگزند و بيم در دريا، «ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ» گم شود هر چه مى‌خوانيد بخدايى مگر او، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ» چون شما را وارهاند با خشكى و دشت، «أَعْرَضْتُمْ» روى گردانيد از شكر او، «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً (۶۷)» اين آدمى هميشه ناسپاس است.
«أَ فَأَمِنْتُمْ» ايمن مى‌باشيد شما كه مشركانيد، «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ» كه شما را از سويى در زمينى فرو برد، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» يا بر شما سنگ باران فرستد، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا (۶۸)» آن گه خود را يارى و پذيرفتگارى وكارسازى نيابيد.
«أَمْ أَمِنْتُمْ» آيا ايمن مى‌باشيد، «أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تارَةً أُخْرى» كه شما را باز بارى ديگر در دريا برد، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» و بر شما بادكشتى شكن گشايد، «فَيُغْرِقَكُمْ» تا شما را بآب بكشد، «بِما كَفَرْتُمْ» بآنك بار پيشين ناسپاس گشتيد، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ تَبِيعاً (۶۹)» آن گه خويشتن را بر ما متتبع و داورى دار و كين خواه نيابيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً، أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» معنى آنست كه اى محمّد منكران بعث را بگوى اگر بشدت و قوّت سنگ خاره و آهن و پولادگرديد يا آن خلقى كه در دلهاى شما چنان نمايدكه زنده كردن آن نتواند بود و آن مرگ است بقول بيشترين مفسران يعنى كه اگر خود مرگ باشيد شما را بميرانم و باز زنده گردانم به آن قدرت كه شما را در آفرينش اوّل آفريدم و شما اقرار مى‌دهيد، هم بآن قدرت شما را باز آفرينم و اگر چه سنگ و آهن باشيد يا مرگ. قال مجاهد: «مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» هو السّماء و الارض و الجبال، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» خلقا جديدا بعد الموت، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ» اى خلقكم اوّل مرّة، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» فعل المستهزئ و المستبعد للشّىء «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» اى متى الاعادة و البعث استبعادا له و نفيا، يقال نغضت سنّه اذا تحرّكت و انغاض الرّجل رأسه تحريكه ايّاه مستنكرا، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اى

هو قريب لانّ عسى من اللّه واجب، و «قَرِيباً» يجوز ان يكون خبركان و يجوز ان يكون ظرفا اى فى زمان قريب، ثمّ بيّن و عيّن فقال: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» من قبوركم الى موقف القيامة و المحاسبة. مقاتل گفت: «يَدْعُوكُمْ» اسرافيل و هى النّفخة الاخيرة، و اين دعا را دو وجه است از معنى: يكى آنست كه صيحه‌اى شنوندكه آن صيحه ايشان را داعيه اجتماع بود بزمين محشر، ديگر معنى آنست كه اسرافيل بر صخره بيت المقدس بايستد و گويد: ايّتها العظام البالية و اللّحوم المتفرّقة و العروق المتقطّعة اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم، فذلك قوله: «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى فتجيبون بامره و تقصدون نحو الدّاعى. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ» مقرّين بانّه خالقكم. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» و هو انّهم يخرجون من القبور يقولون سبحانك و بحمدك حين لا ينفعهم الحمد و امّا المؤمنون فكما

قال النّبي (ص): ليس على اهل لا اله الّا اللّه وحشة فى قبورهم و لا منشرهم وكانّى باهل لا اله الّا اللّه و هم ينفضون التراب عن رؤسهم و يقولون الحمد للّه الّذى اذهب عنّا الحزن، «وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى القبر الّا قليلا يستقصرون مدة موتهم لانّهم لا يشعرون بالمدّة الّتى مرّت بهم و هم اموات. و قيل يستقصرون مدّة لبثهم فى الدّنيا ممّا يعلمون من طول لبثهم فى الآخرة. و قيل بين النّفختين يرفهون عن العذاب و بينهما اربعون سنة فيرونها لاستراحتهم قليلا.

«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب صحابه رسول را اذى مى‌نمودند و ايشان را بقول و فعل مى‌رنجانيدند، ايشان برسول خدا ناليدند و دستورى قتال خواستند، جواب ايشان اين آيت آمد: «وَ قُلْ لِعِبادِي» المؤمنين، «يَقُولُوا» للكافرين، «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» يعنى الكلمة الّتى هى احسن و ذلك ان يقولوا يهديكم اللّه و هذا قبل ان امروا بالجهاد. و قيل الاحسن كلمة الاخلاص: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. و قيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. و قيل نزلت فى عمر بن الخطّاب. و قيل فى ابو بكر الصديق حين شتمه رجل من العرب فامره اللّه بالعفو، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ» النّزغ ايقاع الشرّ و افساد ذات البين نزغ آنست كه ايشان را بسر سبكى در يكديگر اوكند و ميان ايشان آغالش سازد و عداوت در ميان او كند، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً» ظاهر العداوة.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» يوفّقكم لتؤمنوا، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» بان يميتكم على الكفر، اعلم اينجا بمعنى عليم است ميگويد اللّه تعالى داناست بشما و سزاى شما، اگر خواهد برحمت خويش شما را توفيق دهد تا ايمان آريد و بهروز و نيكبخت گرديد، و اگر خواهد بعدل خويش شما را عذاب كندكه بركفر و شرك بميريد و بدوزخ شويد، آن گه گفت: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا»

ما وكّل اليك ايمانهم فليس عليك الّا التبليغ اى محمّد ايمان ايشان با تو نيفكنديم و در دست تو و خواست تو نكرديم، بر تو جز ابلاغ نيست و توفيق و هدايت جزكار ما نيست. و قيل «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» فينجيكم من اعدائكم، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» فيسلّطهم عليكم، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» اى حفيظا كفيلا، قيل نسختها آية القتال.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى هو عالم باهل السّماوات و اهل الارض و هو اعلم بصلاح كلّ واحد منهم خداوند تو داناست باهل آسمان و اهل زمين از فريشتگان و آدميان و غير ايشان، همه را مى‌داندكه همه آفريده اواند، رهى و بنده اواند، صلاح و سزاى هركس داندكه چيست، هركس را آنچ صلاح وى است مى‌دهد و بهركس آنچ سزاى ويست مى‌رساند. و قيل «رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فجعلهم مختلفين فى اخلاقهم و صورهم و احوالهم و ملكهم كما فضّل «بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» فمنهم من كلّم اللّه و منهم من اتّخذه خليلا و منهم من ايّده بروح القدس و منهم من آتاه ملكا لا ينبغى لاحد من بعده و منهم من اصطفاه و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر و هو محمّد (ص) و اعطائه القرآن، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» و هو مائة

و خمسون سورة ليس فيها حكم و لا فرض و لا حلال و لا حرام و لا حدود انّما هو ثناء و وعظ و تحميد و تمجيد.
تمامترکرامتی و عظیم تر نواختی که اللّه تعالی با بنده کند آنست که او را کتاب دهد، و هیچ پیغامبر ازکرامتی و معجزتی خالی نبود، امّا کتاب هفت کس را داد از پیغامبران: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین، و المعنی فی ذکر داود ها هنا انّ اللّه عزّ و جل اعلم انّ تفضیل بعض النبیّین علی بعض ممّا قد فعله اللّه عزّ و جل عن علم بشأنهم و لا تنکروا تفضیل محمّد (ص) و اعطائه القرآن فقد اعطی اللّه داود الزّبور، و قرأ حمزة: «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» بضم الزّای و هو جمع زبر.
«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» سبب نزول این آیت آن بود که قریش را هفت سال قحط رسید و اندر آن قحط در بلائی عظیم بودند تا برسول خدا نالیدند و کشف بلا بدعا از وی خواستند، این آیت بجواب ایشان بود: «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» ادّعیتم انّها آلهة سوی اللّه، از ایشان خواهید تا ببینید و بدانیدکه در دست و توان ایشان هیچیز نیست نه باز بردگزند، نه گردانیدن سود، نه قحط و شدّت از شما باز برند و نه توانندکه درویشی با توانگری گردانند و نه بیماری با صحّت، آن گه گفت: «أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» ای یدعونهم آلهة و یعبدونهم و هم الملائکة الّذین عبدوا من دونه. و قیل عزیز و المسیح. و قیل نفر من الجنّ تعبدهم خزاعة فاسلم اولئك النّفر من الجن و بقیت خزاعة علی کفرهم، اینان که ایشان را خدایان می‌خوانند خود آنندکه اللّه تعالی را می‌پرستند و او را می‌خوانند و بوی تقرّب می‌جویند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» یتضرّعون الی اللّه و یطلبون القربة و الزّلفة الیه، الوسیلة و الطّلبة و السّئول فی معنی واحد، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» ایّهم رفع بالابتداء و الخبر اقرب، و المعنی یطلبون الوسیلة الی ربّهم فینظرون ایّهم اقرب الیه فیتوسلون به، ثمّ قال: «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» ای معبودکم طالبوا الزّلفة الی اللّه و راجوا رحمته و خائفوا عذابه میگوید اینان که شما ایشان را معبود می‌دانید باللّه تعالی نزدیکی می‌جویند و رحمت او می‌بیوسند و از عذاب او می‌ترسند، جوینده و ترسنده و بیوسنده خدایی را کی شاید؟ و قیل «أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» هم الانبیاء الّذین ذکروا فی الآیة الاولی، یدعون اللّه و یدعون النّاس الی عبادة اللّه، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» بصالح الاعمال.
«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» ای مبیدوها علی ممر الایّام، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً» هیچ شهری نیست مگرکه ما هلاك کننده اهل آنیم بعذابی زود یا بمرگ بدرنگ. مقاتل گفت: امّا الصّالحة فبالموت و امّا الطالحة فبالعذاب بدان را بعذاب زود فراگیریم و هلاك کنیم و نیکان را بدرنگ و روزگار بآجال خویش، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً» ای مثبتا مکتوبا فی اللّوح المحفوظ.
«وَ ما مَنَعَنا» هذا علی سعة لسان العرب، معناه لم یمتنع و اللّه عزّ و جل لا یمنع هذا کما جاء فی الخبر: من سرّ مؤمنا فقد سرّ اللّه، معناه جاء بشیء یفرح به اللّه و اللّه لا یسرّ و لکنّه یفرح، و قد صحّ فی الخبر الفرح. ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که اهل مکّه از رسول خدا اقتراح کردند تا کوه صفا زرگرداند و زمین مکّه بر ایشان فراخ و هامون گرداند تا ایشان در آن کشت زارکنند، وحی آمد بزبان جبرئیل که ای محمّد اگر خواهی بایشان دهیم آنچ درخواست می‌کنند، امّا اگر ایمان نیارند ایشان را زمان ندهیم و همه را هلاك کنیم چنانك با امم پیشین کردیم، و اگر خواهی ایشان را فرو گذاریم و زمان دهیم، رسول خدا (ص) اختیار فرا گذاشتن و زمان دادن کرد و ربّ العالمین باین معنی آیت فرستاد: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» ای ما منعنا ارسال الآیات الّتی اقترحوها الّا علمنا انّهم یکذبون رسلی کما کذّب الاوّلون فاهلکناهم لانّ سنّتنا مضت باهلاك من کذّب بالآیات المقترحة فیجب اهلاك قومك و قد قضیت ان لا استأصل امّتك لانّ فیهم من یؤمن او یلد مؤمنا رحمت خدا و فضل خدا بود و برکت دعاء مصطفی (ص) برین امّت که ربّ العالمین عذاب استیصال ازکفّار امّت او باز داشت و عذاب ایشان با قیامت افکند، چنانك گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ

أَمَرٌّ».
... قوله: «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» فى موضع المفعول الثّاني، «أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» موضعه رفع بالفاعل اى ما منعنا الارسال الّا تكذيب الاوّلين، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» بسؤالهم و اقتراحهم، «مُبْصِرَةً» اى آية بيّنة ظاهرة مضيئة خرجت من صخرة صلدة. و قيل مبصرة متضمنة لبصائر فى الدّين لمن استبصر.
و قيل مبصرة يبصر بها كيوم صائم يعنى فصام فيه و ليلة نائمة نيام فيها. و قيل مبصرة جاعلة ايّاهم ذوى بصائر، «فَظَلَمُوا بِها» فى الباء ثلاثة اقوال: احدها بمعنى كذّبوا بها، و الثّاني ظلموا انفسهم بعقرها، و الثّالث فظلموها و الباء زائدة. و قيل «فَظَلَمُوا بِها» اى جحدوا بها انّها من عند اللّه، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» يعنى و ما نرسل الآيات و الباء زائدة كالاولى و الآيات المعجزات لا المقترحات. و قيل الآيات القرآن. و قيل الموت الذّريع. و قيل العبر يقول و ما نرى الآيات و المعجزات الّا وعيدا فاذا ظهرت الآية و لم تقبل وقعت العقوبة و حقّت الحجّة و انقطعت المعذرة و بطلت المهلة. و قيل «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» اى العبر و الدّلالات، «إِلَّا تَخْوِيفاً» للعباد لعلّهم يخافون القادر على ما يشاء.
قال قتادة: انّ اللّه تعالى يخوّف النّاس بما شاء من آياته لعلّهم يعتبون او يرجعون رجفت المدينة على عهد ابن مسعود فقال يا ايّها النّاس ان ربّكم يستعتبكم فاعتبوه. و روى محمّد بن عبد الملك بن مروان قال: انّ الارض زلزلت على عهد رسول اللّه (ص) فوضع يده عليها فقال اسكنى فانّه لم يأن لك بعد ثمّ التفت الى اصحابه فقال انّ ربّكم تستعتبكم فاعتبوه. ثمّ زلزلت بالنّاس فى زمان عمر بن الخطاب فقال ايّها النّاس ما كانت هذه الزلزلة الّا عن امر احدثتموه و الّذى نفسى بيده لئن عادت لا اساكنكم فيها ابدا.
و سئل احمد بن حنبل عن هذه الآية فقال: الآيات هى الشّباب و الكهولة و الشّيبة و تقلّب الاحوال لعلك تعتبر بحال او تتّعظ فى وقت.
«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» يعنى نقول لك، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» اى النّاس فى قبضته و هو مانعك منهم فلا تبال بهم و بلّغ ما ارسلت به، و معنى آيت آنست كه اى محمّد ما ترا مى‌گوييم از اين كافران و دشمنان مترس و انديشه مدار كه ايشان همه در قبضه ما‌اند و در مشيّت ما، نتوانند هيچ كه از مشيّت ما بيرون شوند و ما ترا نگهبان وگوشوانيم دست ايشان از توكوتاه داريم تا قصد تو و قتل تو نتوانندكردن تو فرمان و وحى ما بقوت دل برسان و رسالت بگزار و ازكس باك مدار، همانست كه جاى ديگرگفت: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» قال سفيان بن عيينه عن عمرو بن دينار عن عكرمة عن ابن عباس انّه قال فى هذه الآية هى رؤيا عين اريها رسول اللّه (ص) ليلة اسرى به ليست برؤيا منام و تقول العرب رأيت بعينى رؤية و رؤيا و على هذا يحمل حديث معاوية انّه كان اذا سئل عن مسرى رسول اللّه (ص) قال كانت رؤيا من اللّه صادقة اى رؤيا عيان ارى اللّه نبيّه (ص).
قول جمهور مفسران آنست كه اين رؤيا ديدن بچشم است در بيدارى مصطفى را شب معراج و معنى فتنه در آن آن بود كه قومى آن را منكر شدند و نپذيرفتند ازين ناگرويدگان و خداوندان گمان از مردمان، گفتند چون تواند بود و چه صورت بندد كه يكى را بپاره‌اى از شب بآسمان برند و باز آرند؟! و مسلمانان آن را تصديق كردند و پذيرفتند، قولى ديگر از ابن عباس روايت كرده‌اندكه اين رؤيا خوابست يعنى كه آن خواب رسول خدا را نمودند كه در مكّه شدى و آن سال حديبيه بودكه رسول (ص) از مدينه بيامد بتعجيل تا در مكّه شود و مشركان او را باز گردانيدند تا قومى گفتند: قد ردّ رسول اللّه (ص) و قدكان حدثنا انّه سيدخلها، آن بازگشت رسول فتنه آن قوم گشت كه اين سخن گفتند، چون سال ديگر بود رسول خدا در مكّه شد و فتح بود رسول خدا را، ربّ العزّه آيت فرستاد: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ» الآية... و قيل هو من قوله: «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا»، «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» فى القرآن هى عطف على الرّؤيا مفسران گفتند اين شجره ملعونه درخت زقوم است كه ربّ

العزّه در وصف آن گفت: «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» جاى ديگرگفت: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ» و فتنه مشركان در درخت آنست كه ابو جهل گفت: أ ليس من كذب ابن ابى كبشة انّه يوعدكم بنار تحرق الحجارة ثمّ يزعم انّه تنبت فيها شجرة و انتم تعلمون انّ النّار تحرق الشّجر در آتش درخت بارور چون بود و آتش خود درخت سوزد، پس بو جهل اصحاب خود را گفت: فما تقولون فى الزّقوم شما در زقوم چه گوئيد و آن را چه شناسيد؟ عبد اللَّه بن الزّبعرى گفت: انّها الزّبد و التمر بلغة بربر، فقال ابو جهل يا جارية زقمينا فآتت بالزّبد و التّمر، فقال استهزاء يا قوم تزقّموا فانّ هذا ما يخوّفكم به محمّد.

اينست فتنه مشركان در درخت ملعونه كه اللَّه گفت: «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» همانست كه جاى ديگرگفت: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ، إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». و روى عن ابن عباس: الشّجرة الملعونة الكشوت الّتى تلتوى على الشّجر و فى الملعونة اقوال و احدها انّه لمّا اشبه طلعها رؤس الشّياطين و الشّيطان ملعون كانت الشّجرة ملعونة، و الثّاني ان آكلها ملعون فاجرى اللّعنة عليها، و الثّالث سمّيت ملعونة لضررها و العرب تقول لكلّ طعام مكروه ضارّ ملعون. و قيل فى الآية تقديم و تأخير تقديرها: و ما جعلنا الرّؤيا الّتى اريناك و الشّجرة الملعونة فى القرآن الّا فتنة للنّاس، ثمّ قال: «وَ نُخَوِّفُهُمْ» يعنى بالزّقوم فى النّار، «فَما يَزِيدُهُمْ» التّخويف، «إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» كفرا و مجاوزة حدّ فى العصيان، ثمّ عقّب هذا بحديث آدم وكبر ابليس و عتوه على ربّه، فقال عزّ من قائل: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» مضى تفسيره، «قالَ أَ أَسْجُدُ» استفهام انكار، «لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» نصب على الحال يعنى انّك انشأته فى حال كونه طينا و يجوز ان يكون تمييزا يعنى من طين.

«قالَ» يعنى ابليس، «أَ رَأَيْتَكَ» اى أ رأيت و الكاف توكيد للمخاطبة، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين تكريم بمعنى تعظيم و تفضيل است، «عَلَيَّ» از بهر آن گفت و جواب اين سخن محذوفست: اى اخبرنى عن هذا الّذى كرّمت علىّ باسجاد الملائكة لم كرّمته علىّ و قد خلقتنى من نار و خلقته من طين، فحذف لانّ فى الكلام دليلا عليه، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» يعنى اخّرت اماتتى و تركتنى حيّا، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» اى لاستأصلنّهم بالإغواء و لاستولينّ عليهم، يقال احتنكت الجراد الارض اذا اكلت نباتها كلّه. و قيل معناه لآخذنّ باحناكهم و لاجرّنّهم الى النّار، حنكت الدّابة و احتنكتها اذا جعلت فى حنكها الاسفل حبلا يقودها به. و قيل لاقودنّهم كيف شئت، «إِلَّا قَلِيلًا» اين استثنا از بهر آن كرد كه اللَّه بر وى استثنا كرده بود وگفته: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» «قالَ اذْهَبْ» درين كلمه مجىء و ذهاب نيست و جز طرد و ابعاد نيست و باين كلمة او را بلعنت كرد و از رحمت خود دور، اى ابعد، و قيل تباعد عن جملة اوليائى بعد ان عصيت، «فَمَنْ تَبِعَكَ» اى اطاعك، «مِنْهُمْ» من ذريته، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» اى جزاؤك و جزاؤهم فغلب المخاطب على الغائب، «جَزاءً مَوْفُوراً» اى موفى مكمّلا يقال و فرا الشّىء يفر و وفرته افره لازم و متعدّ.

«وَ اسْتَفْزِزْ» اصل الفزّ القطع و منه تفزّز الثّوب اذا تخرّق و فزّزته قطّعته، «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» اى ازعجه و استدعه استدعاء يحمله الى اجابتك، «بِصَوْتِكَ» يعنى اصوات الزّمّارات و النّيّاحات و دعوات دعاه الفتن، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» اى صح عليهم و اصله الجلبه و هى شدّة الصّوت و المعنى احثثهم عليهم بالاغواء و الدّعاء الى طاعتك و الصد عن طاعتى، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» اى بركبانك و مشاتك كلّ راكب و ماش فى معصية اللَّه فهو من اصحاب ابليس. قال قتادة: للشّيطان خيل و رجل من الجن و الانس و هم الّذين يطيعونه، جايز است كه ابليس را خيل و رجل بود يعنى سواران و پيادگان چنانك مفسران گفتند هر سواركه بمعصيت اللَّه و خلاف شريعت بر نشيند سوار ابليس است و هر پياده كه بمعصيت اللَّه و خلاف شريعت رود از رجال ابليس است، و جائز است كه ابليس را خيل و رجل نباشد و او را بدين نفرموده‌اند بلكه اين سخن با وى بر سبيل زجر و استخفاف رفت چنانك كسى را تهديدكنى و بر آن تهديد مبالغت نمايى گويى: اذهب فاصنع ما بدا لك و استعن

بمن شئت رو آنچ توانی از مکاید و حیل بکن و بهرکه خواهی استعانت کن.
قراءت حفص تنها «رَجِلِكَ» بکسر جيم است و هو صفة للمبالغة بمعنى راجل كقولك حذر و ندس و يكون واحدا فى معنى الجمع كقوله: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها»، «وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» و هوكلّ مال اصيب من حرام او انفق فى سبيل حرام او يعصى اللّه فيه، و قيل هو الرّبوا. و قيل هو البحيرة و السّائبة و اخواتهما. و قيل ما كانوا يذبحونه لآلهتهم. «وَ الْأَوْلادِ» يعنى اولاد الزّنا. و قيل الموؤدة. و قيل هو تهويدهم و تنصيرهم و تمجيسهم.
و قيل تسميتهم اولادهم عبد العزّى و عبد اللّات و عبد شمس و عبد الحرث. و قيل ان يستعملوا اولادهم فى معصية اللّه و فى الجملة كلّ معصية فى ولد و مال فابليس اللّعين شريكهم فيها، «وَ عِدْهُمْ» يعنى بالمواعيد الباطله. و قيل عدهم ان لا جنّة و لا نار و لا بعث. و قيل عدهم اى اطل لهم فى العمر و مدّ لهم فى طيلهم، و رأس كلّ فساد فى الدّين طول الامل.
بدانك اين امرها را امر تهديد و وعيدگويندکه پيش از اين نهى رفته از آنچ او را بدان مى‌فرمايند و ذلك قوله: «فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً» و اين همچنانست که کسى را گويى درين سراى مرو، چون خواهدکه در رود توگويى مردى کن و در رو و اين نه فرمان است که ميدهد تا در رود و طاعت دار باشد بلکه تهديد مى‌کندکه اگر در روى بينى که با تو چه کنم و چه جزا دهم، نظيره قوله تعالى: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ» و قد نهوا قبل ذلك ان يتبعوا أهواهم و ان يعملوا بالمعاصى، قوله تعالى: «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً» اى خديعة و باطلا لانّه لا يغني عنهم من عذاب اللّه شيئا، كقوله: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» الآية... و قيل الغرور تزيين الخطاء بما يوهم انّه صواب.
و قوله تعالى: «إِنَّ عِبادِي» الّذين خلقتهم لجنّتى، «لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» على ان تضلّهم و تحملهم على ذنب لا يغفر. و قيل لا سبيل لك على عبادى سوى وسوستك لهم فى الدّعاء الى المعاصى، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا» حافظا و ناصرا لاوليائه يعصمهم من ابليس.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي» هذا معطوف على قوله: «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» يعين يبعثكم الّذى فطركم اوّل مرّة، و «الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ» يزجى يعنى يسير سيرا هونا، يقال فلان يزجى عيشه بمسكة من القوت و يزجيه بها، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» يعنى لتطلبوا الرّبح فى التّجارة،«إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً» اى بالمؤمنين رحيما. اين آيت حجّتست بر منكران بعث: اى انّ الّذى قدر على ابتداء خلقهم و على تسخير الفلك «فِي الْبَحْرِ» كالاعلام قادر على اعادتهم.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» اى عصوف الرّياح و خوف الغرق، «فِي الْبَحْرِ ضَلَّ» اى بطل و زال و غاب، «مَنْ تَدْعُونَ» من الآلهة، «إِلَّا إِيَّاهُ» اى لم تدعوا فى تلك الحالة الّا اللّه و لم تجدوا مغيثا سواه، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ» من الغرق، «إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ» عن الايمان و التّوحيد. و قيل: «أَعْرَضْتُمْ» اتّسعتم فى كفران النّعمة، «وَكانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» جحودا نعم ربّه و الانسان ها هنا يعنى به الكفّار خاصّة، ثمّ بيّن انّه قادر ان يهلكهم فى البرّ.
فقال: «أَ فَأَمِنْتُمْ» حيث اعرضتم حين سلمتم من هول البحر، «ان نخسف، او نرسل، ان نعيدكم، فنرسل، فنغرقكم» اين هر پنج بنون قراءت مكّى و ابو عمرو است باقى همه بيا خوانند: «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ» يعنى يغور بكم و يغيبكم فى الارض كما فعل بقارون، و «جانِبَ الْبَرِّ» ناحيته من الارض. و قيل «جانِبَ الْبَرِّ» ساحل البحر، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» حجارة من السّماء كما فعل بقوم لوط. و قيل الحاصب الرّيح الّتى تأتى بالحصباء، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا» يعنى من يحفظكم و يخلصكم.
«أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ» اى فى البحر، «تارَةً أُخْرى» اى مرّة اخرى، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» تقصف الفلك و تكسرها حاصبا قاصفا ذكرا على لفظ التّذكير لانهما نعتان لزما الرّيح مثل حائض و نحوه. و قيل لانّهما

نعتان للعذاب. و قيل لانّهما بمعنى ذات حصب و قصف، «فَيُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ» اى فيغرقكم اللّه بسبب كفركم، و قرأ رويس و ابو عمرو: «فتغرقكم» بالتّاء يعنى فتغرقكم الرّيح لانها سبب الاغراق ارسال درين آيت بمعنى گشادنست چنانك گويى: ارسلت الطائر: و منه قوله تعالى: «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ» و نظاير اين در قرآن فراوان است اما ارسال كه برسول (ص) پيوندد معنى آن فرستادن بود و آنك بآفريده بى جان پيوندد آن گشادن بود و اين آنست كه اللّه گفت: «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» همانست كه جاى ديگر گفت: «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ» فرو ميگشايد اللّه بادها بتدبير بهنگام دريايست و باندازه بايست انداخته بتقدير بادهاى مختلف مخارج مختلف بطبعهاى مختلف در وقتهاى مختلف: يكى راندن ميغ را و ساختن آن را، يكى آبستن‌كردن ميغ را و باريدن باران را، يكى آبستن‌كردن درختان و شكفتن آن را، يكى باز بر نوشتن ابر را و زدودن هوا را و خشك‌كردن زمين را، يكى بستن يخها را و تبه‌كردن آفتها را و دباغت هوا را، يكى مى‌كشتى راند، يكى زمين مى‌زدايد، يكى باغ مى‌آرايد، يكى هوا مى‌پالايد، يكى باد نرم و خوش: رخاء حيث اصاب، نه خفته را جنباند و نه مورى بيازارد، يكى كوه ميكند و كشتى مى‌شكند و در ديده نيايد، آفريده‌اى بدان صعبى، و سپاهى بدان بزرگى، و از عقل و عين بدان دورى، ميان آسمان و زمين در كمين، برّ و بحر از و پر، نه در دست آيد و نه در ديده، حمله بران، نعره زنان، بنا شكنان و از چشم نهان، قوله: «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ» اى بالاغراق و الارسال، «تَبِيعاً» يعنى من يتبعنا بانكار ما نزل بكم و لا من يتبعنا ليصرفه عنكم و لا من يطلبنا بدمائكم. قال ابن عباس: تبيعا اى ثائرا و لا ناصرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً» الآية...، خداوند ذو الجلال، قادر بركمال، در ملك ايمن از زوال، در ذات و در نعت متعال، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، درين آيت خبر ميدهد بندگان را كه ما مرده را زنده‌گردانيم بكمال قدرت و جلال عزّت خويش، چنانك در نشئه اولى نبود بيافريدم و از آغاز نو ساختم باز در نشئه اخرى پس از مردگى باز آفرينم چنانك باوّل آفريدم، من همانم كه بودم، قدرت همان قدرت، عزّت همان عزّت نه نو صفتم، نه نو نعت، نه تغيّر پذير، خالق و فاطر و جبار و حكيم و قدير.

... «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» همانست كه جاى ديگر گفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ» آن مدبر بد خلف: ابىّ بن خلف استخوانى كهن گشته ريزيده برداشت وگفت: يا محمّد أ ترى اللّه يحيى هذا بعد ما قد رمّ؟ پس از آن كه اين استخوان بريزيد و نيست گشت تو مى‌گويى كه اللّه آن را زنده‌گرداند؟ مصطفى (ص) گفت: نعم يبعثك و يدخلك النّار، اين خود زبان تفسير است و ظاهر آيت، اما اهل فهم را درين آيت و امثال آن سرّى ديگر است و ذوقى ديگر، ميگويندكه اشارت باحياء دلهاى اهل غفلتست بنور مكاشفت و احياء جانهاى اهل هوى و شهوت بنسيم مشاهدت و روح مواصلت و بحقيقت حياة آن حياتست كه روح را فتوح دهد بروح ايمان، و اگر همه جانهاى عالميان بتو دهند چون روح فتوح ايمان ندارى مرده‌اى، و اگر هزار سال ترا در خاك نهند چون ريحان توحيد در روضه روح تو رسته است سر همه زندگان تويى، نشان اين حالت آنست كه بنده از ورطه فترت برخيزد و در نجات و نجاح خود كوشد، نعيم باقى بسراى فانى بنفروشد، بزبان بيدارى و بنعت هشيارى گويد:

تا كى از دار الغرورى سوختن دار السّرور   تا كى از دار الفرارى ساختن دار القرار

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» مؤمنان كه سعداء ملت‌اند و امناء درگاه عزت‌اند در خاك نداء كرامت از روى لطافت با هزاران عنايت بشنوند، چون آن نداء كرامت بسمع ايشان رسد و نسيم آن سعادت بر روضه جان ايشان وزد بحمد جواب دهند و گويند: الحمد للّه الّذى جعلنا من اهل دعوته، كذا قاله الجنيد گويند حمد بسزا و ستايش نيكو خداى را كه ما را بجاى آن كرد كه ما را خواند و بنداى كرامت ما را نواخت. وگفته‌اندكه حمد و

شکر دلیل نعمت و منت است، چون اجابت ایشان بحمد آمد از آنست که در خاك ایشان را نعمت و نواخت بوده.
و فی الخبر: یفسح للمؤمن فی قبره سبعون ذراعا فی سبعین، ثمّ ینوّر له فیه، ثمّ یقال نم کنومة الّذی لا یوقظه الّا احبّ اهله الیه.
«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای محمّد بندگان مرا گوی تا از سخنها آن گویندکه نیکوتر است و راست تر و پسندیده‌تر و آن ذکر و ثناء خداست و یادکرد او بر زبان و یاد داشت او در دل.
پیر طریقت گفت: ای گشاینده زبانهای مناجات گویان و انس افزای خلوتهای ذاکران و حاضر نفسهای راز داران، جز از یادکرد تو ما را همراه نیست و جز از یاد داشت تو ما را زاد نیست و جز از تو بتو دلیل و رهنمای نیست، خدایا نظرکن در حاجت کس کش جز از یك حاجت نیست.
و یقال: احسن القول من المذنبین الاقرار و بالجرم، و احسن قول العارفین الاقرار بالعجز عن المعرفة. قال (ص) لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك، نیکوتر سخنی که مرد گنه کارگوید آنست که بجرم خود اقرار دهد و بگناه خویش معترف شود تا ربّ العزّه او را توفیق توبت کرامت کند و کار توبت بر وی تمام کند و گناهانش بیامرزدکه وعده چنین داده: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ». و نیکوتر سخنی که مرد عارف گوید آنست که بعجز خود از معرفت حق اقرار دهد.
داندکه کس او را جلّ جلاله بسزاء او، بحقیقت حقّ او، بحدود عزت او، نشناسد و نتواند.
ابو بکر صدّیق ازینجا گفت: سبحان من لم یجعل للخلق طریقا الی معرفته الّا بالعجز عن معرفته پاکست و بی عیب آن خداوندکه عجز رهی از معرفت معرفت انگاشت، ابو علی دقّاق گفت: الهی اوکه ترا شناخت نشناخت! پس چون بود حال اوکه خود ترا نشناخت؟! نصر آبادی و شاه با یکدیگر خلاف کردند، یکی گفت که او را توان شناخت و آن دیگرگفت که نتوان شناخت، شیخ الاسلام انصاری گفت: هر دو راست گفتند، اوکه گفت نتوان شناخت آن معرفت حقیقت حقّ است که هیچکس بآن نرسد مگرکه او خود را بحقیقت خود داند و خود شناسد، و اوکه گفت توان شناخت شناخت عام است که جز از وی خدای نیست و با وی شریك و انباز نیست و نظیر و نیاز نیست و تشبیه و تعطیل نیست، همانست که ابو العبّاس عطاء گفت: معرفت دواست: معرفت حق و معرفت حقیقت حق، اما معرفت حق شناخت یگانگی و یکتایی اوست که خلق می‌شناسند از اسامی و صفات، و معرفت حقیقت حق خلق را طاقت آن نیست و حدود عظمت وکیفیت اوکس را بآن ادراك نیست و احاطت را بآن راه نیست، یقول اللّه تعالی: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»... «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» پیغامبران را کرائم احوال و خصائص قربت، یکی را صفوت و یکی را خلّت، یکی را مکالمت و یکی را معراج و شفاعت و رؤیت داد وانگه ایشان را در آن خصایص بر یکدیگر افزونی داده، انبیاء را بر عالمیان افزونی داده، و رسل را بر انبیاء افزونی داده، و اولوا العزم را بر رسل افزونی داده، و مصطفی (ص) را بر اولوا العزم افزونی داده، نهایات مقامات همه بدایت مقام مصطفی است، نهایت مقامات همه پیداست و نهایت مقام وی پیدا نیست، و او را بر سرّ همه اطلاعست وکس را جز از حق بر سرّ وی اطلاع نیست، و لذلك یقول (ص): انا سیّد ولد آدم و لا فخر، کیف افتخر بهذا و انا بائن منهم بحالی واقف مع اللّه عزّ و جل بحسن الادب لوکنت مفتخرا لافتخرت بالحقّ و القرب و الدّنوّ، فقد قال جلّ جلاله: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» فلمّا لم افتخر بمحلّ الدّنو و القرب کیف افتخر بسیادة الاجناس.
آن مهمتر عالم آفتابی بود که مشرقش مکه بود و مغربش یثرب بود، کسوفش در غار بود، لیکن آن کسوفی بود که در آن کسوف صد هزار ودایع لطایف را کشوف بود، بر پیشانی مجد او این عصابه اکرام بود که: «لَعَمْرُكَ»، بر آستین عهد او این طراز اعزاز بود که: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، بر در سرا پرده سرّ او این رایت ولایت بود که: «إِنَّا

فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً» فرش رسالت آن مهتر از شرق عالم تا بغرب عالم بیفکنده، بساط نبوّت او از قاف تا بقاف بگسترده، اعلام ظَلام کفر بظهور او نگونسارگشته، سریر سرور سرّ او از عرش بنات النّعش برتر نهاده، در جمله و تفصیل اوّل همه همّت او، میانه همه حرمت او، بآخر همه سوز امّت او.

آدم عزیز و مکرّم بود لکن دیو او را وسوسه کرد تا در زلّت افکند، باز فرّ و حشمت محمّد عربی بر دیو جست در کارش آورد تا میگفت: ما من احد الّا و قد وکل به قرینة من الجنّ، قیل و لا انت یا رسول اللَّه، قال و لا انا الّا انّ اللَّه تعالی اعاننی علیه فاسلم. آدم را از در قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکی افتاد زندیقی گشت، محمّد عربی را از در لطف در آوردند سایه لطف او بر دیوی افتاد صدّیقی گشت.

... قوله تعالی: «یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ» همانست که جای دیگر گفت: «یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» اما خوف و رجا صفت مبتدیانست و رغبت و رهبت مقام منتهیان، خوف آن ترس است که عامّه مسلمانان را از معاصی باز دارد و از حرام دورکند و امل کوتاه کند، و رهبت آن ترس است که زاهدان را عیش ببرد و از جهان و جهانیان جدا کند، همه نفس خود غرامت بینند، همه سخن خود شکایت بینند، همه کرد خود جنایت بینند، مؤمن در خوف و رجا و زاهد در رغبت و رهبت معتدل بایدکه مصطفی (ص) گفت: لو وزن رجاء المؤمن و خوفه لاعتدلا مؤمن در دنیا امید بعافیت و نعمت میدارد و از بلاها و فتنها می‌ترسد، اینست که میگوید: «یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ» و عارف دل در مواصلت و قربت حق بسته و از عذاب قطعیت می‌ترسد، اینست که میگوید: «یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً».

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» گرامی کردیم ما فرزندان آدم را، «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و روزی دادیم ایشان را از پاکها و خوشها، «وَ فَضَّلْناهُمْ» و ایشان را افزونی دادیم، «عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا» بر فراوانی از آنچ آفریدیم، «تَفْضِيلًا (۷۰)» افزونی دادنی.

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ» آن روزکه خوانیم هرگروهی را از مردمان، «بِإِمامِهِمْ» با پیشوایی ایشان، «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» هرکس که نامه او در دست راست دهند، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» ایشان آنندکه نامه خویش میخوانند، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۱)» و مزد یك فتیل ازکردار ایشان نکاهند.

«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» و هرکه درین جهان از حق بدیدن نابیناست، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» او در آن جهان نابیناست، «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (۷۲)» و از نابینا گمراه‌تر.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» خواستندی و نزدیك بودی که بر تو تباه کردندی و بازگردانیدندی، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» از آنچ بر تو فرو فرستادیم از پیغام، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» تا تو بر ما آن گفتی که ما نگفتیم، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا (۷۳)» وگر بودی اینچنین ترا دوست گرفتندی.

«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» و اگر نه آن بودی که ما ترا بر جای بداشتیمی، «لَقَدْ كِدْتَ» نزدیك بودی تو و خواستی، «تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ» که بایشان گرائیدی و با ایشان آرمیدی، «شَيْئاً قَلِيلًا (۷۴)» گرائیدنی اندك.

«إِذاً لَأَذَقْناكَ» آن گه بچشانیدیمی ما ترا، «ضِعْفَ الْحَياةِ» توی از عذاب این جهانی «وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» و توی از عذاب آن جهانی، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً (۷۵)» آن گه تو بر ما یاری نیافتی.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و خواستندی که بشکیزانندی ترا، «مِنَ الْأَرْضِ» از زمین، «لِيُخْرِجُوكَ مِنْها» تا ترا بیرون کنندی از آن، «وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ» و آن گه درنگ نیابندی ایشان در آن پس بیرون شد تو، «إِلَّا قَلِيلًا (۷۶)» مگر اندکی.

«سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» نهاد خداست در کار پیغامبران که پیش از تو بودند، «وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلًا (۷۷)» و نتوانی توکه رسول مایی که سنّت ما را از جای بگردانی.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» بپای دار نماز، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» از هنگام درگشتن خورشید، «إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» تا تاریکی شب، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» و بپای دار تو نماز بامداد، «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ» که نماز بامداد، «كانَ مَشْهُوداً (۷۸)» فریشتگان روز و فریشتگان شب اندر آن بامداد حاضراند بتو

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» ای شرّفناهم و اکثرنا لهم الکرامة، و قیل نسبناهم الی الکرم ما فرزندان آدمی را گرامی کردیم که ایشان را صورت نیکو دادیم و قد و قامت راست با عقل و با نطق و با تمییز و آنکه مردان بمحاسن آراسته و زنان بگیسوان. ابن عباس گفت در تفسیر این آیت: کلّ شیء یتناول مأکوله بفیه من الارض الّا ابن آدم فانّه یتناول الطعام بیده و یرفعه الی فیه.

ابو یوسف قاضی در حضرت هارون الرّشید بود که مائده بنهادند و طعامی آوردند که او را در آن حاجت بملعقه بود، هارون انتظار ملعقه میکرد، ابو یوسف گفت از جدّ تو عبد اللَّه بن عباس روایت کردند در تفسیر: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» که این تکریم آنست که هر خورنده‌ای بدهن خود از زمین خورد مگر فرزند آدم که بدست برگیرد و فرا دهن برد، هارون چون این بشنید ملعقه بشکست و بدست طعام میخورد.

محمّد بن جریر گفت: تکریم بنی آدم آنست که ایشان را بر همه خلق خدا مسلّط کردند و همه را مسخر ایشان گردانیدند و ایشان را مسخّر هیچیز نکردند تا با عبادت اللَّه پردازند.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ» علی الإبل و الخیل و البغال و الحمیر، و فی البحر علی السّفن، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الثّمار و الحبوب و المواشی و السّمن و الزّبد و الحلاوی. و قیل «مِنَ الطَّيِّباتِ» ای من کسب یده از خلق خدا هیچیز نیست که روزی وی و قوت وی پاکتر است و خوشتر و نیکوتر از فرزند آدم، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» اگر گوئیم: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» عام است، پس این کثیر بهائم‌اند و انعام و دواب و وحوش، و اگر گوئیم خاص است و مؤمنانرا میخواهد که جای دیگر گفت: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» پس کثیر بمعنی عموم است: ملائکه و جن و غیر ایشان، و العرب یضع الکثیر و الاکثر فی موضع الجمیع کقوله تعالی: «وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» ای کلّهم، و این قول بنا بر آن اصل است که: المؤمن افضل من الملائکة.

و روی عن زید بن اسلم قال: قالت الملائکة ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا یأکلون فیها و یتنعمون و لم تعطنا ذلك فاعطناه فی الآخرة، فقال و عزّتی و جلالی لا اجعل ذریّة من خلقت بیدی، و فی روایة: لا اجعل صالح ذریّة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

و عن ابی هریرة قال سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: المؤمن اکرم علی اللَّه من الملائکة الذین عنده.

و عن عبد اللَّه بن عمرو قال قال رسول اللَّه (ص): ما شیء اکرم علی اللَّه یوم القیامة من ابن آدم، قیل یا رسول اللَّه و لا الملائکة، قال و لا الملائکة انّ الملائکة مجبولون بمنزلة الشّمس و القمر، و روی مجبورون.

و عن عائشة قالت قلت یا رسول اللَّه من اکرم الخلق علی اللَّه تعالی؟ قال یا عائشة اما تقرئن: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ».

و عن عمر بن عبد العزیز قال: انّ المؤمن افضل عند اللَّه من الملائکة، فقیل یا امیر المؤمنین فما حجّتك؟ قال قول اللَّه تعالی: «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» الی قوله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ» فالذین یؤتون افضل من الذین یأتون

و ممّا یدلّ علی تفضیل المؤمنین علی الملائکة انّ اللَّه امرهم بالسّجود لآدم و قد اخذ کلّ واحد من اولاده حظّا من تلك الکرامة بدلیل قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» هذا کقوله لهذه الامّة: «انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة»

فاخبر انّه حملنا و نحن فی اصلابهم یومئذ، ثمّ قال: «لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً»

فاذا جاز ان یکونوا محمولین بحمل الآباء کذلك ان یکونوا مسجودین بسجدة الآباء، و لذلك صاروا خدما لولد آدم و لم یکن ولد آدم خدما لهم فکان بعضهم حملة الارزاق الینا، و بعضهم علی الارواح لقبضها و حملها، و بعضهم موکّلون بالاستغفار لهم، و بعضهم موکّلون بالسّحاب و الرّیاح، و منهم المعقّبات تحفظ بنی آدم، و منهم فی الاعیاد یحملون الجوائز و منهم من یحضر الجمعات و یحمل الالویة و الرّایات و یکتب اسامی من سبق الی الجمعة قبل خروج الامام، و منهم سیّاحون فی الارض یلتمسون مجالس الذّکر، و منهم موکلون باتمام الکلام اذا قال الآدمی «سبحان اللّه» قالوا «و بحمده» و اذا قال: «الحمد للّه» قالوا «رب العالمین»، ثمّ یوم القیامة یوکّلون ببنی آدم، فمنهم من یصحبه الی الموقف، و منهم من یحمل النجائب، و منهم من یزن الاعمال، و منهم من یشیعه الی الصّراط فیقولون نحن اولیاؤکم فی الحیاة الدّنیا و فی الآخرة حتّی اذا صاروا الی الجنان، فمنهم خزّان، و منهم زوار و منهم حملة السّلام من عند العزیز الجبّار. قال اللّه تعالی: «وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ باب، سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ»، ثمّ انّ جماعة من اهل السّنّة اتّفقوا علی انّ جملة ولد آدم مع ابیهم آدم و الانبیاء و المرسلین افضل من جملة الملائکة، و لا یقال للعصاة من المؤمنین انّهم خیر من جبرئیل و میکائیل.

قوله: «یَوْمَ نَدْعُوا» یوم منصوب، علی معنی اذکر یوم ندعوا. و قیل منصوب بمعنی یعیدکم الذی فطرکم یوم ندعوا میگوید آن خداوندکه شما را بیافرید نخست بار باز آفریند شما را روز رستاخیز آن روزکه خوانیم هر گروهی را از مردمان بامام ایشان. مجاهدگفت امام اینجا پیغامبر است یعنی هر امّتی را آن روز بپیغامبر ایشان باز خوانند.

روی ابو هریرة عن النّبی (ص) فی قوله: «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» قال بنبیّهم

گوید: یا امّة نوح، یا امّة هود، یا امّة صالح، یا امّة ابراهیم، یا امّة موسی، یا امّة عیسی، یا امّة محمّد، هر امّتی را بپیغامبران ایشان باز خوانند و ایشان را با پیغامبران بدارند و اللّه داوری کند میان ایشان، پیغامبر را گویدکه تو با امّت خویش چه گفتی و ایشان با تو چه گفتند؟ فذلك قوله: «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ».

ضحّاك گفت و ابن زید و جماعتی: «بِإِمامِهِمْ» ای بکتابهم هر امّتی را بکتاب خویش باز خوانند آن کتاب که از آسمان به پیغامبر ایشان فرو آمد، گویند: یا اهل التّوراة، یا اهل الانجیل، یا اهل الزّبور، یا اهل القرآن. روی جعفر بن محمّد عن آبائه عن علی (ع) عن النّبی (ص) قال: یدعی کلّ قوم بامام زمانهم وکتاب ربّهم و سنّة نبیّهم.

ابن عباس گفت: «بِإِمامِهِمْ» یعنی امام هدی او امام ضلالة، امروز در دنیا هرکس را پیشوایی است و مقتدایی بهدایت یا بضلالت، پیشوای هدایت را میگوید: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا» و پیشوای ضلالت را میگوید: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ» هرکه امروز بر پی امام هدایت رود فردا او را بوی باز خوانند، و هرکه بر پی امام ضلالت رود بوی باز خوانند.

محمّد بن کعب گفت: «بِإِمامِهِمْ» ای بامّهاتهم، باین قول امام جمع امّ است کخف و خفاف وقف و قفاف و جل و جلال میگوید هرکس را بمادر خود باز خوانند، سه معنی را: یکی آنست که تا عیسی (ع) در آن دعوت از خلق جدا نشود و خجل نماندکه همه را بپدر باز خوانند و او را بمادر، دیگر اظهار شرف حسن و حسین را تا نسبت ایشان با مصطفی نزدیکتر بود، گویند: یا حسن بن فاطمة بنت محمّد، یا حسین بن فاطمة بنت محمّد، سوم تا اولاد زنا را فضیحت نرسد و در ستر بماند. و قیل: «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» یعنی بمعبودهم، فیقال یا عبدة النّیران، یا عبدة الاوثان، یا عبدة الصّلبان، یا عبدة الشّیطان، فیلحق کلّ عابد بمعبوده و یبقی المؤمنون مع معبودهم.

روی ابو بردة عن ابی موسی قال قال رسول اللّه (ص): اذا کان یوم القیامة جمع اللّه تبارك و تعالی الخلائق فی صعید واحد ثمّ رفع لکلّ قوم آلهتهم الّتی کانوا یعبدون فیوردونهم النّار و یبقی الموحدون فیقال لهم ما تنتظرون،

فیقولون ننتظر ربّنا عزّ و جل کنّا نعبده بالغیب، فیقال لهم أ تعرفونه، فیقولون ان شاء عرّفنا نفسه، قال فیتجلّی لهم تبارك و تعالی فیخرون له سجّدا، فیقال لهم یا اهل التّوحید ارفعوا رؤسکم فقد اوجب اللّه تعالی لکم الجنّة و جعل مکان کلّ رجل منکم یهودیّا او نصرانیّا فی النّار.

و قیل: «بِإِمامِهِمْ» یعنی بصحائف اعمالهم فردا هرگروهی را بنامه‌کردار ایشان باز خوانند، هرکه در دنیا طاعت دار و نیك مرد بوده او را بنامه طاعت او باز خوانند و نامه او بدست راست او دهند، و هرکه عاصی و بد مرد بوده او را بنامه معصیت او باز خوانند و نامه او بدست چپ او دهند، و ذلك قوله عزّ و جل: «فَمَنْ أُوتِيَ کِتابَهُ» ای کتاب عمله، «بِيَمِينِهِ» و هو المؤمن، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ» مرة بعد اخری فرحین بما فیه و هذا دأب من اتاه کتاب فیه مسرّة و ابتهاج، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» ای لا ینقصون من جزاء اعمالهم قدر فتیل و هو ما فتلته باطراف اصابعك و طرحته، و قیل هو اسم لما فی شقّ النّواة.

«وَ مَنْ کانَ فِي هذِهِ أَعْمى» مؤمنانرا گفت که نامه شان بدست راست دهند و بشادی خوانند وکافران را نگفت که نامه‌شان بدست چپ دهندکه این آیت بر آن معنی دلالت میکند و بر وی اقتصارکرد گفت: «وَ مَنْ کانَ فِي هذِهِ» ای فی الدّنیا، «أَعْمى» عمی القلب لا یبصر رشده، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» ای اشدّ عمی منه فی الدّنیا لانّه کان یبصر فی الدّنیا بعین رأسه و لا یبصر بعین قلبه و یحشر یوم القیامة اعمی لا یبصر بعین رأسه کما لا یبصر بعین قلبه، لقوله تعالی: «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً» و قال تعالی: «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» میگوید هرکه امروز درین جهان از دیدار حق نابیناست و حجّت حق نمی‌بیند، فردا نابیناتر است وگمراه‌ترکه فرا راه بهشت نبیند، امروزکه وقت عمل یافته و در توبه گشاده و بچشم سر در آیات قدرت اللّه تعالی می‌نگرد هیچ راه نمی‌برد فرا رشد خویش و توبه نمی‌کند و حق در نمی‌یابد و از دیدن حق نابیناست، فردا که وقت عمل فائت شده و در توبه فرو بسته و بچشم سرّ نیز نابینا گشته ناچارکه از دیدار حق نابیناتر بود و از راه حق و راستی دورتر.

اهل کوفه اعمی هر دو با مالت خوانند و باقی هر دو حرف بتفخیم مگر ابو عمروکه اوّل با مالت خواند و دوم بتفخیم، یعنی فهو فی الآخرة اشدّ عمی «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا» «وَ إِنْ کادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بودکه وفد ثقیف آمدندگفتند ای محمد ما مسلمان شویم و با تو بیعت کنیم بشرط که با ما سه کار کنی: یکی آنك در نماز پشت خم ندهیم و سجود نکنیم. دوم بتان را بدست خود نشکنیم. سوم آنك یك سال بت لات را خدمت فرو نگذاریم، مصطفی (ص) گفت: «لا خیر فی دین لا رکوع فیه و لا سجود»

آن دین که در آن رکوع و سجود نبود در آن هیچ خیر نباشد، و آنچ می‌گوئیدکه بتان را بدست خویش نشکنیم این شما راست یعنی که اگر دیگری شکند شاید، اما خدمت لات که میخواهید یك سال آن طغیانست و باطل نگذارم و دستوری ندهم، ایشان گفتند ما میخواهیم که بسمع عرب رسدکه تو ما را گرامی کردی و عزیز داشتی و آنچ دیگران را ندادی ما را دادی و اگر تراکراهیت می‌آید یا می‌ترسی که عرب گویندکه بایشان آن دادی که بما ندادی تو بگوی که: اللّه امرنی بذلك اللّه تعالی مرا بآن فرمود، این چنین می‌گفتند و الحاح می‌کردند تا رسول (ص) همت کردکه بعض مراد ایشان بدهد تا بدین اسلام درآیند، فانزل اللّه تعالی: «وَ إِنْ کادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».

سعید بن جبیر گفت: مشرکان گفتند رسول خدای راکه نگذاریم تراکه دست به حجر اسود بری و آن را استلام کنی مگرکه یك بار بتان ما را بپاسی ور همه بسر انگشتان بود، رسول خدا (ص) گفت: اللّه تعالی می‌داندکه من این راکاره‌ام اما چه زیان داردکه آن کنم تا از استلام حجر باز نمانم، چون رسول خدا این همت کرد آیت آمد: «وَ إِنْ کادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».

قتاده گفت یك شب از رسول خدا (ص) خلوت طلب کردند و تا بامداد با وی سخن می‌گفتند و خود را بوی نزدیکی می‌نمودند، آن گه گفتند اگر خواهی که ما بتو ایمان آریم، این سقاط و رذال که گرد تو میگردند و بوی

پشم میش از ایشان می‌دمد از آن که لباس صوف دارند، ایشان را از نزدیك خود بران و دورگردان، اگر ترا بما فرستاده‌اند؟ تا ما با تو بنشینیم و سخن تو بشنویم آن گه بتو ایمان آریم، رسول (ص) همت کرد که آنچ در خواسته‌اند بعضی بجای آرد تا ایشان مسلمان شوند و ربّ العزّه او را از آن همت معصوم گردانید و این آیت فرستاد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ای ارادوا و قاربوا لیفتنونك یصرفونك و یستزلّونك، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» یعنی القرآن، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» ای لتختلق علینا غیر ما اوحینا الیك و هو قولهم: قل اللّه امرنی بذلك، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا» ای لو قلت ما قالوه و فعلت ما ارادوه لاحبّوك. قال ابن بحر معناه لاخذوك و انت الیهم محتاج و فقیر.

«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» علی الحقّ بعصمتنا ایّاك، «لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ» ای اردت و هممت تمیل، «إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا» فیه اضمار فانّ الوعید و العذر لا یجتمعان و المعنی: لقدکدت ترکن الیهم و لو رکنت الیهم شیئا قلیلا.

«إِذاً لَأَذَقْناكَ» اگر تو باندکی بایشان گرائیدی از محابا در حکم من، «لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» ای ضعف عذاب الدّنیا و ضعف عذاب الآخرة یعنی ضعف ما یعذّب به غیره، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً» ناصرا یمنعك من عذابنا.

قال قتادة فلمّا نزلت هذه الآیات قال رسول اللّه (ص): «اللهم لا تكلني الی نفسی طرفة عین».

قال اهل المعانی لیقع منه همّ و لم یقع منه همّ و لا غیره.

قال الحسن همّ و هذا الهمّ ممّا یتجاوز اللّه عنه و ظاهر الآیة تدلّ علی انّه (ص) لم یهمّ لانّ لولا یدلّ علی امتناع الشّیء لوجود غیره و الممتنع فی الآیة ارادة الرّکون لوجود تثبیت اللّه ایّاه.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» ابن عباس گفت جهودان در مدینه برسول خدا (ص) حسد بردندکه مقام بمدینه داشت آمدند وگفتند ای محمّد تو پیغامبری؟ رسول گفت آری من پیغامبرم، گفتند اگر پیغامبری چرا مقام نه در شام داشتی و جایگاه و مسکن آنجا ساختی که زمین مقدّسه است جای پیغامبران و مهبط وحی و رسالت و زمین محشر و منشر، ابراهیم (ع) و دیگر انبیاء همه آنجا بوده‌اند و جای خویش آنجا پسندیده‌اند، و در زمین مدینه هرگز هیچ پیغامبر نبوده، اگر تو پیغامبری آنجا رو و مسکن ساز همچون ایشان، و اگر از روم می‌ترسی و راست می‌گویی که پیغامبری خدای عزّ و جل ترا از ایشان نگه دارد و بی بیم کند و انگه ما را نیز صدق تو معلوم شود و بتو ایمان آریم، رسول خدا ایشان را بآنچ گفتند راست گوی داشت و بغزاء تبوك رفت و مقصود وی شام بود، چون آنجا رسید جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و او را فرمودند تا با مدینه شود، گفتند: فیها محیاك و مماتك و منها تبعث. قال مجاهد و قتادة و الحسن: همّ اهل مکّة باخراج النّبي (ص) منها مشرکان قریش همت کردندکه رسول خدای را از مکّه بیرون کنند، و بقول بعضی مفسران همّت کردندکه او را از زمین عرب بیرون کنند، ربّ العالمین ایشان را ازو باز داشت و او را از آن کید و قصد ایشان نگه داشت، آن گه او را بهجرت فرمود تا بفرمان حق هجرت کرد بمدینه و این آیت بمکّه فرو آمد، ربّ العزّه رسول را از همّت ایشان خبرکرد گفت: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» یعنی و المشرکون کادوا یستفزّونك، فدخلت ان و اللّام للتّوکید، «لَيَسْتَفِزُّونَكَ» ای یزعجونك، «مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خلفك» قراءت نافع است و ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر، ای بعد خروجك و نصبه علی الظرف و قرأ الباقون: «خِلافَكَ» و له وجهان: احدهما انّه بمعنی بعدك و الآخر انّه مصدر خالف یخالف و نصبه علی المفعول له یعنی لا یلبثون لخلافك. و قیل نصب علی خلافك فنزع حرف الخفض و المعنی انّهم اذا همّوا باستفزازك و اخراجك من الارض فانّهم لا یلبثون بعد علی خلافك، «إِلَّا قَلِيلًا» فلم یلبثوا الّا قلیلا حتّی اجلی اللّه عزّ و جل النّضیر الی الشّام و عذّب قریشا بالسّیف یوم بدر.

قوله: «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» بسط هذه الآیة فی قوله عزّ و جل: «وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ»

الآیتین... و المعنی انّا سننّا هذه السنة فیمن ارسلنا قبلك من رسلنا انّهم اذا اخرجوا نبیّهم من بین اظهرهم او قتلوه لم یلبثهم العذاب ان ینزل بهم میگوید ما سنّت چنان نهادیم درکار پیغامبران که پیش از تو بودند و امّتان ایشان: چون قصدکردند دشمنان که پیغامبران را بیرون کنند ما دشمنان را هلاك کردیم و زمین آن دشمنان بپیغامبران دادیم و نتوانی توکه رسول مایی این نهاد و این سنّت بگردانیدن.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» ای ادمها و اثبت علیها، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» ای بعد دلوك الشّمس، کقول العرب لخمس خلون و لعشر خلون یعنی بعدهما و دلوك الشّمس زوالها و میلها فی وقت الظّهر وکذلك میلها للغروب دلوك شمس در گشتن خورشید است هم بوقت زوال و هم بوقت فرو شدن آفتاب و مفسران را خلافست که اینجا وقت زوال می‌خواهد یا وقت غروب، مقاتل حیّان و ضحّاك و سدّی و جماعتی میگویند وقت غروبست و حدیث عبد اللّه بن مسعود بدلیل آوردند: انّه کان اذا غرب حاجب الشّمس صلّی المغرب و افطر ان کان صائما و یحلف باللّه الذی لا اله الّا هو انّ هذه السّاعة لمیقات هذه الصّلاة و هی التي قال اللّه عزّ و جل: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».

امّا ابن عباس و مجاهد و مقاتل و قتاده و جماعتی از علماء صحابه و تابعین و ائمّة دین میگویند دلوك وقت زوال است و حدیث عقبة بن عمرو بدلیل آرند: قال قال رسول اللّه (ص) اتانی جبرئیل لدلوك الشّمس حین زالت الشّمس فصلی بی الظّهر، و قال ابو برزة کان رسول اللّه (ص) یصلّی الظّهر اذا زالت الشّمس ثمّ تلا: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».

و قال جابر بن عبد اللّه دعوت النّبي (ص) و من شاء من اصحابه فطعموا عندی ثمّ خرجوا حین زالت الشّمس فخرج النّبي (ص) فقال اخرج یا با بکر فهذا حین دلکت الشّمس.

و تحقیق این تأویل آنست که جبرئیل (ع) چون رسول خدا را مواقیت نماز بیان می‌کرد ابتدا بنماز پیشین کرد و این تأویل اوقات نماز را شامل تر است که نماز پیشین و دیگر در تحت این شود که گفت: «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» و نماز شام و خفتن در آن شود که گفت: «إِلی غَسَقِ اللَّيْلِ» و غسق اللّیل دخول ظلمته و الغاسق هو اللّیل، و الی اینجا بمعنی مع است چنانك در آیت آبدست کردن گفت: «الی المرافق و الی الکعبین» و تقول العرب الذّود الی الذّود ابل یعنی مع الذّود، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» منصوب بالاقامة یعنی و اقم قرآن الفجر، سمّی صلاة الفجر قرآنا بطول القراءة فیها جهرا و یدلّ هذا علی انّ الصّلاة لا تصحّ الّا بقراءة القرآن لانّ قوله جلّ و عزّ اقم الصّلاة و اقم قرآن الفجر قد امر ان یقیم الصّلاة بالقراءة حتی سمّیت الصّلاة قرآنا فلا تکون صلاة الّا بقراءة.

«إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً» تشهده ملائکة اللّیل و ملائکة النّهار ینزل هؤلاء و یصعد هؤلاء فهو فی آخر دیوان اللّیل و اوّل دیوان النّهار.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): تجتمع ملائکة اللّیل و ملائکة النّهار فیجتمعون عند صلاة الصّبح فتصعد ملائکة اللّیل و تمکث ملائکة النّهار فیسئلهم ربّهم فیقول کیف ترکتم عبادی فتقول ربّنا اتیناهم و هم یصلّون و ترکناهم و هم یصلّون فاغفر لهم یوم الدّین.

و عن ابی الدّرداء قال قرأ رسول اللّه (ص): «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً» قال یشهده اللّه و ملائکة اللّیل و ملائکة النّهار.

قال ابن بحر هذا التّرغیب فی حضور المساجد لها و شهود الجماعة لاجلها.

و عن ابی هریرة قال قال النّبي (ص): تفضل صلاة الجماعة صلاة احدکم وحده بخمسة و عشرین جزءا و تجتمع ملائکة اللّیل و ملائکة النّهار فی صلاة الفجر، ثمّ قال ابو هریرة اقرؤا ان شئتم: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» بزرگوار تهنیتی و تمام تشریفی و عظیم کرامتی که اللّه تعالی جل جلاله با مؤمنان فرزندان آدم کرد که در بدو کار و مفتتح وجود روز میثاق ایشان را در قبضه صفت جای داد و ایشان را بنعت لطف محلّ خطاب خود گردانید و با ایشان عهد و پیمان دوستی بست، باز چون در دنیا آمدند ایشان را صورت نیکو و شکل زیبا و خلعت تمام داد و بدانش و عقل و نطق و فهم و فرهنگ بیار است، ظاهر بتوفیق مجاهدت و باطن بتحقیق مشاهدت، و معرفت از ایشان دریغ نداشت، در رحمت وکرامت خود بر ایشان گشاد و ایشان را بر بساط مناجات بداشت تا هرگه که خواهند او را خوانند و از وی خواهند و با وی رازگویند.

در بعضی آثار نقل کرده‌اندکه اللّه تعالی جلّ جلاله گفت: عبادی سارّونی فان لم تفعلوا فناجونی و حدّثونی فان لم تفعلوا فاسمعوا منّی فان لم تفعلوا فانظروا الیّ فان لم تفعلوا فکونوا ببابی و ارفعوا حوائجکم الیّ فانّی اکرم الاکرمین.

و از آن تکریمست که پیش از سؤال ایشان را عطا داد و پیش از استغفار ایشان را بیامرزید چنانك در خبر است: اعطیتکم قبل ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.

و از آن تکریمست که در میان آفریدگان ایشان را بمهر و محبت مخصوص کرد آنچ فریشتگان را نداد و با کرّوبیان و روحانیان آسمان نگفت، با ایشان گفت: «یحبهم و یحبونه رضی اللّه عنهم و رضوا عنه و الذین آمنوا اشد حبا للّه فاذکرونی اذکرکم»

، فاذکرونی ساقیه ذکر تست، اذکرکم دریای ذکر حق، چون ساقیه ذکر بنده بدریای ذکر حق رسد آب دریای اذکرکم بساقیه فاذکرونی در آید همه آب دریا گردد، ساقیه خود هیچ جای نماند، همانست که پیر طریقت گفت: من وقع فی قبضة الحقّ احترق فیها و الحقّ خلفه.

الهی معنی دعوی صادقانی، فروزنده نفسهای دوستانی، آرام دل غریبانی، چون در میان جان حاضری از بی دلی میگویم که کجایی، زندگانی جانی و آئین زبانی، بخود از خود ترجمانی، بحقّ تو بر توکه ما را در سایه غرور ننشانی و بوصال خود رسانی.

«وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» انّما قال کرّمنا بنی آدم و لم یقل المؤمنین و لا العابدین و لا اصحاب الاجتهاد تقدیسا للتّکریم من ان یکون مقابلا بفعل او معلّلا بوفاق و امر او مسببا باستحقاق بوجه. کرامت و لطف خود با بندگان در اعمال و اجتهاد ایشان نه بست تا بدانی که نواخت او جلّ جلاله بی علّتست و تکریم او بی عوض، بخواست خود نوازد نه طاعت بندگان، بفضل خود عطا دهد نه بجهد ایشان، بنده که کرامت حق یافت نه از آن یافت که طاعت داشت، بلکه طاعت از آن داشت که کرامت حق یافت، و نه دعاء بنده حق را بر اجابت داشت بلکه اجابت حق بنده را بر دعا داشت، و بنده که حق را یافت نه از طلب یافت که طلب از یافتن یافت، «و حملنا هم فی البر و البحر» حمل هو فعل من لم یکن و حمل هو فضل من لم یزل.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» مراکب عوام در برّ و بحر دیگرست و مراکب خواص دیگر، مراکب عوام را گفت: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ» دوست و دشمن آشنا و بیگانه در آن یکسان و مراکب خواص را گفت در دنیا: «وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» و مصطفی (ص) را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» سلیمان را باد و مصطفی را براق. و در عقبی مراکب دوستان و نزدیکان، آنست که گفت: «نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».

قال رسول اللّه (ص) فی هذه الآیة: و الّذی نفسی بیده انهم اذا خرجوا من قبورهم استقبلوا بنوق بیض لها اجنحة علیها رحائل الذّهب کلّ خطوة منها مدّ البصر فینتهون الی باب الجنّة.

و قال (ص): عظّموا و سمّنوا ضحایاکم فانّها مطایاکم علی الصّراط.

و منهم من قال: کلّ یرکب اعماله الّتی عملها فی الدّنیا و مات علیها. و منهم من قال: لم یجوزوا علی الصّراط

الّا بنور المعرفة.
... «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الرّزق و الطّيب ماكان على ذكر الرّزاق فمن لم يكن غائبا بقلبه و لا غافلا عن ربّه استطاب كلّ رزق فالشّرى على لقاء المحبوب ارى و الارى على الغيبة من المحبوب شرى. و قال يحيى بن معاذ: الرّزق الطّيّب ما يفتح على الانسان من غير سؤال و لا اشراف، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» فضّلنا العلماء على الجهّال بالعلم اللّه و احكامه و فضّلنا الاولياء بالمعرفة على جميع الخلائق.
«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» بشارتى عظيم است و تهنيتى تمام اين آيت: امت احمد را كه اگر خلق را به پيغامبران باز خوانند، آن روز ايشان را بفاضلترين پيغامبران باز خوانند، و اگر بكتابها باز خوانند، ايشان را بفاضلترين كتابها باز خوانند. اگر پيغامبرست محمّد عربى رسول تهامى كه خلقش عظيم بود و بر خداى كريم بود. درجتش رفيع بود و امت را شفيع بود، شرفش ظاهر و حجّتش با هر و نورش زاهر و تنش طاهر، بشير و نذير، سراج منير، چراغ عالم و بهترين فرزند آدم، و اگركتابست قرآن عظيم، هم نور مبين و هم ذكر حكيم و هم كتاب كريم، مؤمنانرا تذكرت و دوستان را تبصرت، نامه‌اى كريم از خداى كريم برسولى كريم، «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ».
و قيل «نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» اى نوصل كلّ مريد الى مراده وكلّ محبّ الى محبوبه وكلّ مدّع الى دعواه و كلّ منتم الى من كان ينتمى اليه.
و يقرب منه ما روى ابو ذر رضى اللّه عنه قال قال رسول (ص): اذا كان يوم القيامة يجمع اللّه امّتى على رأس قبرى فيجتمع الصدّيقون مع ابى بكر فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر مع عمر بن الخطّاب فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل الحياء مع عثمان فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل السّخاء و حسن الخلق و القائمون للّه عزّ و جل بالحقّ مع على بن ابى طالب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع العلماء مع معاذ بن جبل فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع القرّاء مع ابى بن كعب و عبد اللّه بن مسعود فيدخلون معهما الجنّة، و يجتمع الزّهاد مع ابى ذرّ فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع الفقراء مع ابى الدرداء فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع الشّهداء مع حمزة بن عبد المطّلب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع المؤذّنون مع بلال فيدخلون معه الجنّة.
بدانك بعد از انبياء و رسل بهينه عالميان وگزيده جهانيان صحابه رسولند: اختران آسمان ملت و مهتران محفل دولت، سينه هاشان بمعرفت افروخته و اشخاص ايشان بخدمت و حرمت آراسته، راه صدق رفته و بار امانت بداعى حق سپرده، ايشانند ائمّه اهل دين، و قبله اقتداء خلق صاحب شريعت چنين.
گفت: اصحابى كالنّجوم بايّهم اقتديتم اهتديتم، هركجا در عالم صادقى لطيف است امام وى صدّيق اكبر است، و هركجا عادلى شريف است امام وى فاروق انور است، و هركجا منفقى مشفق است امام وى ذو النّورين از هر است، و هركجا در عالم دين مجاهدى مشاهد است امام وى مرتضى حيدر است، و هركجا مردى مرد است يا آزادى فرد است امام وى ابو ذر پرهنر است، و هركجا درويشى دلريش است امام وى بو درداء مشتهر است، و هركجا شهيدى دين دار است كه دين را در جهادكفارست امام وى حمزه منوّر است، و هركجا مؤذّنى موفّق داعيى از داعيان حق امام وى بلال مطهّر است، همچنين ائمّه صحابه هر يكى بر مثال اخترى از آسمان دولت وى بر ساير اهل ايمان تابش احوال خويش ظاهر همى‌دارند تا هر يكى از امت بر وفق حالت بوى اقتدا همى‌كند و جان و دل بدوستى وى همى‌پرورد و در راه دين بر پى وى همى‌رود تا فردا با وى در بهشت شود و بناز و نعيم ابد رسد.
«أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» الصّلاة بالبدن موقّتة و المواصلات بالسرّ و القلب مسرمدة، فانّ المنتظر للصّلوة فى الصّلاة، و الصّلاة فرع باب الرّزق و الوقوف فى محلّ المناجاة و اعتكاف القلب فى مشاهدة التّقدير و الوقوف على بساط النّجوى و فرّق اوقات الصّلاة ليكون للعبد عود الى البساط فى اليوم و اللّيلة مرّات.

قوله تعالی: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» بشب خیز و نمازکن، «نافِلَةً لَكَ» این افزونی است بر تو، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» واجب کرد خدای تعالی ترا بر خود که ترا بر پای کند، «مَقاماً مَحْمُوداً (۷۹)» از ایستاد نگاهی که ترا در آن بستایند.
«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوی خداوند من، «أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» در آر مرا در آورد براستی و نیکویی، «وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» و بیرون بر مرا بیرون برد براستی و نیکویی، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً (۸۰)» و از نزدیکی خود مرا دست رسی و نشانی ده و نیرویی ده که مرا یار بود
«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» و بگوی که براستی و درستی آمد، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» وکژی شد و نیست گشت، «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً (۸۱)» بدرستی که کژی شدنی بود
«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» و فرو میفرستیم از قرآن، «ما هُوَ شِفاءٌ» چیزی که آن آسانی است، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» و بخشایشی گرویدگان را، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ» و نفزایدکافران را، «إِلَّا خَساراً (۸۲)» مگر زیانکاری.
«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» چون نیکویی کنیم و نعمت نهیم بر آدمی، «أَعْرَضَ» روی گرداند، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» و پهلوی خویش درکشد از ما، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» و چون باو بدی رسد، «كانَ يَؤُساً (۸۳)» نومید نشیند.
«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» بگو هرکس کارکند و بر سزای خویش کند و در خور خویش، «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ» پس خداوند تو داناست، «بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا (۸۴)» بهرکه راه راست را سزاست.
«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» می‌پرسند ترا از جان، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بگوی جان از امر خداوند من است، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)» و ندادند شما را از دانش مگر اندکی.
«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» و اگر خواهیم آنچ بتو پیغام فرستادیم ببریم، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا (۸۶)» و آن گه تو بر ما بآن نگه دارنده‌ای نیابی و داوری نداری.
«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» مگر بخشایشی بود از خداوند تو، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً (۸۷)» که فضل او بر تو بزرگست.
«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» بگوی اگر بهم آیند آدمیان و پریان، «عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» بر آنك تا چنین قرآن آرند، «لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» چنان نیارند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۸۸)» و هر چندکه یکدیگر را پشتیوان باشند.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» و برگردانیدیم روی بر روی مردمان را، «فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» در این قرآن از هر صفت و هر مثل، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۸۹)» سر باز زد بیشتر مردمان مگر نسپاسی.
«وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» گفتند بنگرویم بتو، «حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (۹۰)» تا ما را در زمین مکّه چشمه‌ای فراخ آب گشایی.
«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ» یا ترا رزی بود خرماستان و انگور، «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً (۹۱)» جویها می‌روانی وگشایی زیر درختان آن روانیدنی وگشادنی.
«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» یا فرو افکنی آسمان بر ما پاره پاره چنانك گفتی، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» یا خدای را آری، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا (۹۲)» و فریشتگان را آری جوق جوق.

«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» یا ترا خانه‌ای بود زرّین، «أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» یا بآسمان بر می‌شوی، «وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ» و بنگرویم بتو هر چندکه بینیم که بآسمان بر می‌شوی، «حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا» تا آن گه که فرود آری بر ما، «كِتاباً نَقْرَؤُهُ» نامه‌ای که بر خوانیم، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي» بگوی پاکی و بی عیبی خداوند مرا، «هَلْ كُنْتُ إِلَّا

بَشَراً رَسُولًا (۹۳)» هستم من مگر مردمی از شما فرستاده بپیغام.

«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» و باز نداشت مردمان را که بگرویدند، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن‌گه که پیغام بایشان آمد، «إِلَّا أَنْ قالُوا» مگر آنك گفتند، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا (۹۴)» باش اللّه بما پیغام مردمی همچون ما فرستاد.

«قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بگوی اگر در زمین فریشتگان بودندی، «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» که می‌رفتندی بنشست آرمیده و شهری و مقیم، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا (۹۵)» ما از آسمان بر ایشان بپیغام فریشته‌ای فرستادیمی.

«قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» بگوی پسنده است اللّه تعالی بگواهی، «بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» میان من و میان شما، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۹۶)» که اللّه تعالی بر بندگان خویش داناست و بینا.

«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هرکه اللّه تعالی راه نماید آن‌کس بر راه است، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هرکه گمراه کرد، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» ایشان را یار نیابی فرود ازو، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بینگیزانیم روز رستاخیز ایشان را، «عَلى وُجُوهِهِمْ» بر رویهای ایشان، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» نابینایان وگنگان وکران، «مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» بازگشتنگاه ایشان دوزخ، «كُلَّما خَبَتْ» هرگه که آتش آن خواهدکه فرو میرد، «زِدْناهُمْ سَعِيراً (۹۷)» آن را آتش افزائیم.

«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» آن پاداش ایشانست، «بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآياتِنا» بآنك ایشان کافر شدند بپیغامهای ما، «وَ قالُوا» و گفتند، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» باش آن‌گه که ما استخوان گردیم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بآفرینش نو ما را بر خواهند انگیخت، «خَلْقاً جَدِيداً (۹۸)» آفریده‌ای نو.

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» آیا نمی‌بینند، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» که آن خدای که آسمان‌ها آفرید و زمین، «قادِرٌ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» تواناست که چون ایشان آفریند، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» و ایشان را سپری گشتن نامزد کرد، «لا رَيْبَ فِيهِ» و درکی و چندی آن هیچ شك نه، «فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹)» ابا کردندکافران مگر نسپاسی.

«قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ» بگوی اگر شما خداوند بودید، «خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» خزانه‌های رحمت خداوند مرا، «إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» همانگه شما دستها فرو می‌بستید، «خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ» از بیم درویشی، «وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً (۱۰۰)» و آدمی بخیل است و خسیس.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» هجد اذا نام و تهجّد اذا سهر و القی الهجود عن نفسه و مثله تحرّج و تأثّم اذا القی الحرج و الاثم عن نفسه، و التهجّد ترك النّوم للصّلوة فان لم یصلّ فلیس بتهجّد، و المعنی: قم بعد النّوم فصلّ و لا یکون التهجّد الّا بعد النّوم.

قال الحجّاج بن عمرو المازنی: یحسب احدکم اذا قام من اللّیل فصلّی حتّی یصبح ان قد تهجّد انّما التهجّد الصّلاة بعد رقدة ثم الصّلاة بعد رقدة تلك كانت صلاة رسول اللّه (ص) وکان (ص) یعجبه التهجّد من اللّیل.

روی حمید بن عبد الرّحمن بن عوف عن رجل من الانصار انّه کان مع رسول اللّه (ص) فی سفر فقال لانظرن کیف یصلّی النّبي (ص) قال فنام رسول اللّه (ص) ثمّ استیقظ فرفع رأسه الی السّماء فتلا اربع آیات من آخر سورة آل عمران: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآیة... ثمّ اهوی بیده الی القربة و اخذ سواکا فاستن به ثمّ توضّأ ثمّ صلّی ثمّ نام ثمّ استیقظ فصنع کصنیعه اوّل مرّة و یرون انّه التهجّد الّذی امره اللّه عزّ و جل.

... قوله: «فَتَهَجَّدْ بِهِ» ای بالقرآن، «نافِلَةً لَكَ» رسول خدا تنها باین آیت مخاطب است که نماز شب تنها بر وی فریضه کردند و «نافِلَةً لَكَ» معنی آنست که فریضة فرضها اللّه علیك فضلا عن الفرائض الّتی فرضها علیك و

زيادة. قتادة گفت نماز شب در ابتداء اسلام بر وى فرض بود، پس منسوخ گشت و او را بترك آن رخصت دادند، باين قول نافله بمعنى تطوّع و فضيله است، فانّ النّافلة ما ليس بواجب ميگويد بشب نمازكن و آن ترا تطوّعيست و فضيلتى و غنيمتى نه واجب.
قال مجاهد: «نافِلَةً لَكَ» اى زيادة لك فى الدّرجات لانّه غفر لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر فما عملت من عمل سوى المكتوبة فهى نافلة لك من اجل انّه لا تعمل ذلك فى كفّارة الذّنوب و النّاس يعملون ما سوى المكتوبة لذنوبهم فى كفّارتها فليست لهم نافلة و زيادة مجاهدگفت معنى آنست كه بشب خيز و نمازكن و اين نماز شب ترا زيادت درجاتست كه گناهان توگذشته و آينده همه آمرزيده‌اند و ترا حاجت بكفّارت آن نيست، هر نماز و عمل كه كنى بيرون از فرائض، آن همه ترا زيادتى است و اين همه معنى خاصّه تر است و مردمان را نه كه ايشان را حاجت بدانست كفّارت گناهان را، كه پيوسته خطاها و زلّتها بر ايشان مى‌رود، پس ايشان را نه نافله باشد و ترا نافله. اينست معنى قول مقاتل و يك قول از ابن عباس: «نافِلَةً لَكَ» اى خاصّة لك وكرامة و عطا لك، و يقال لولد الولد نافلة لانّه زيادة على الولد.
و خبر درستست كه رسول خدا (ص) در آخر عمر قيام شب هشت ركعت كردى، و به خرج من الدّنيا، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» عسى و لعل من اللّه واجب لانّه تعالى لا يدع ان يفعل بعباده ما اطمعهم فيه من الجزاء على طاعاتهم لانّه ليس من صفته الغرور و لو انّ قائلا قال لآخر تعاهدنى و الزمنى لعلّى ان انفعك فلزمه ثمّ لم ينفعه مع اطماعه فيه و وعده لكان غارّا له و تعالى اللّه عن ذلك، «يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» يقيمك ربّك، «مَقاماً مَحْمُوداً» اى فى مقام محمود و هو مقام الشّفاعة يحمده فيه الاولون و الآخرون.
روى انس بن مالك عن النّبي (ص) قال: يجتمع المؤمنون يوم القيامة فيلهمون فيقولون لو استشفعنا على ربّنا فاراحنا من مكاننا هذا فيأتون فيقولون يا آدم انت ابو النّاس خلقك اللّه بيده و اسجد لك ملائكته و علّمك اسماء كلّ شيء فاشفع لنا الى ربّك حتّى يريحنا من مكاننا هذا، فيقول لهم لست هناك و يذكر ذنبه الذى اصابه فيستحيى ربّه و لكن ائتوا نوحا فانّه اوّل الرّسل بعثه اللّه الى اهل الارض فيأتون نوحا فيقول لست هناك و يذكر خطيئته و سؤاله ربّه ما ليس له به علم فيستحيى ربّه من ذلك و لكن ائتوا ابرهيم خليل الرّحمن فيأتون ابرهيم فيقول لست هناك و لكن ائتوا موسى عبدا كلّمه اللّه و اعطاه التورية فيأتون موسى فيقول لست هناك و يذكر لهم النّفس التي قتل بغير نفس فيستحيى ربّه من ذلك، فيقول ائتوا عيسى عبد اللّه وكلمته و روحه فيأتون عيسى فيقول لست هناك و لكن ائتوا محمّدا (ص) عبدا غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر فيأتوننى فاقوم فامشى بين سماطين من المؤمنين حتّى استأذن على ربّى فيؤذن لى فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّه ان يدعنى، ثمّ قال ارفع رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميده يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنة، ثمّ اعود اليه الثّانية فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّه ان يدعنى ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود اليه الثّالثة فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّه ان يدعنى، ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود الرّابعة فاقول يا ربّ ما بقى الّا من حبسه القرآن.
فحدّثنا انس بن مالك انّ النّبي (ص) قال فيخرج من النّار من قال لا اله الّا اللّه وكان فى قلبه من الخير ما يزن برّة.
و عن انس انّ النّبي (ص) اتى بالبراق فقال و الذى بعثك بالحقّ لا تركبنى حتّى تضمن لى الشّفاعة.
و عن كعب بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): يجمع اللّه النّاس يوم القيامة فاكون انا و امّتى يوم القيامة على

تل فيكسونى ربى حلّة خضراء و يؤذن لى فاقول ما شاء اللَّه ان اقول فذلك المقام المحمود.
و فى رواية اخرى قال: فاكون انا اوّل من يدعى و جبرئيل عن يمين الرّحمن و اللَّه ما رآه قبلها، فاقول يا رب ان هذا اخبرنى انّك ارسلته الىّ؟ فيقول اللَّه عزّ و جل صدق، ثمّ اشفع فاقول يا ربّ عبادك عبدوك فى اطراف الارض قال و هو المقام المحمود.
و عن حذيفة بن اليمان قال يجمع النّاس فى صعيد واحد فلا تكلّم نفس فيكون اوّل مدعوّ محمدا (ص) فيقول لبّيك و سعديك و الخير فى يديك و الشر ليس اليك و المهدىّ من هديت و عبدك بين يديك و بك و اليك لا ملجاء و لا منجى منك الّا اليك تباركت و تعاليت سبحانك ربّ البيت، فذلك قوله: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً».
و عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللَّه (ص) قرأ: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال يدنينى فيقعدنى معه على العرش. و قال ابن فنجويه يجلسنى معه على السرير.
و عن ابى وائل عن عبد اللَّه قال: انّ اللَّه عزّ و جل اتّخذ ابرهيم خليلا و انّ صاحبكم خليل اللَّه و اكرم الخلق على اللَّه، ثمّ قرأ: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً»، قال فيقعده على العرش.
و عن عبد اللَّه بن سلام قال: اذا كان يوم القيامة يؤتى بنبيّكم (ص) فيقعد بين يدى الرّب عزّ و جل على الكرسى. و عن ليث عن مجاهد فى قوله عزّ و جل: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال يجلسه على العرش.
اعلم انّ اصحاب الحديث الذين هم نقلة الاخبار و خزنة الآثار اتّفقوا على انّ هذا التّأويل صحيح و انّ اللَّه عزّ و جل كان قبل خلقه الاشياء قائما بذاته ثمّ خلق الاشياء من غير حاجة له اليها بل اظهار قدرته و حكمته ليعرف وجوده و توحيده وكمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحكمة و خلق لنفسه عرشا استوى عليه كما شاء و هو الآن مستو على عرشه كما اخبر عن نفسه و ان لم يكن قبل ذلك مستويا عليه و ليس اقعاده محمدا على العرش موجبا له صفة الرّبوبيّة او مخرجا ايّاه عن صفة العبوديّة بل هو رفع لمحله و اظهار لشرفه و تفضيل له على غيره من خلقه.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» المدخل: الادخال و المخرج: الإخراج هما مصدران معدولان، مفسران گفتند نزول اين آيت آن گه بود كه رسول خدا را هجرت فرمودند به مدينه از آنك كافران قريش قصد هلاك وى كردند و ابو طالب و خديجه هر دو رفته، نه حشمت ابو طالب مانده كه جفاء كافران از وى باز داشتى، نه نعمت و مال خديجه كه اذى كافران ازو دور داشتى، پيوسته پيران ايشان استهزاء مى‌كردند، شاعران هجو مى‌گفتند، كودكان سنگ مى‌انداختند، زنان از بامها خاك مى‌ريختند، وانگه بعاقبت در دار الندوه سران و سروران ايشان بهم شدند در تدبير آن كه تا او را چگونه هلاك كنند!! جبرئيل آمد و گفت اى سيّد خيز از مكّه بيرون شو، شهر بمكّيان بگذار اللَّه تعالى چنين مى‌فرمايدكه تا به مدينه هجرت كنى، رسول خدا بفرمان اللَّه تعالى از مكّه بيرون شد، جايى رسيدكه آن را حزوره گويند، آنجا بايستاد روى سوى مكّه كرد گفت: و اللَّه انّى لا علم انّك احبّ البلاد الى اللَّه و احبّ الارض الى اللَّه و لو لا انّ المشركين اخرجونى منك ما خرجت، پس از آنجا برفت تا به غار ثور، جبرئيل آمد و آيت آورد: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي» يعنى الغار، «مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي» من الغار، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» خداوند من درآور مرا درين غار در آوردى براستى و نيكويى و بيرون بر مرا ازين غار بيرون بردى براستى و نيكويى. و جماعتى مفسران گفته‌اندكه اين آيت آن گه فرو آمدكه در مدينه مى‌شد، اى ربّ ادخلنى المدينة ادخال صدق اى ادخالا حسنا لا ارى فيه ما اكره و اخرجنى من مكّة اخراج صدق لا التفت اليها بقلبى.
و قيل ادخلنى مكّة يعنى عام الفتح و اخرجنى منها آمنا. و قيل دخوله فى الرّسالة و خروجه ممّا يجب عليه فيها

غير مقصر فى تبليغ الرّسالة. و قيل معناه ادخلنى حيث ما ادخلتنى بالصّدق و اخرجنى بالصّدق اى لا تجعلنى ممّن ادخل بوجه و اخرج بوجه فانّ ذا الوجهين لا يكون امينا عند اللَّه عزّ و جل، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» اى قوّة القدرة و الحجّة حتّى اقيم بهما دينك و قد اجاب اللَّه عزّ و جل دعاءه و اعلمه انّه يعصمه من النّاس، فقال جلّ و عز: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و قال: «أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و قال: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

و قال الكلبى: سلطانه النّصير عتّاب بن اسيد استعمله رسول اللَّه (ص) على اهل مكّة، و قال انطلق فقد استعملتك على اهل اللَّه يعنى مكّة فكان شديدا على المريب ليّنا للمؤمنين، فقال لا و اللَّه لا اعلم متخلّفا يتخلّف عن الصّلاة فى جماعة الّا ضربت عنقه فانّه لا يتخلّف عنها الّا منافق، فقال اهل مكّة يا رسول اللَّه تستعمل على اهل اللَّه عتّاب بن اسيد رجلا جافيا، فقال رسول اللَّه (ص) انّى رأيت فيما يرى النّائم كان عتّاب بن اسيد اتى باب الجنّة فاخذ بحلقة الباب فقلقلها قلقالا شديدا حتّى فتح له فدخلها فاعزّ اللَّه به الاسلام لنصرته المسلمين على من يريد ظلمهم فذلك السّلطان النّصير.

و قال الحسن: السّلطان السّيف، و قال سهل بن عبد اللَّه: يعنى لسانا ينطلق عنك.

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» اى الاسلام و الدّين، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» الكفر و الشرك.

و قيل جاء القرآن و دين الرّحمن و هلك الشّيطان و بطلت عبادة الاوثان.

روايت كردند از ابن عباس و ابن مسعود كه گفتند روز فتح مكّه رسول خدا (ص) سيصد و شصت بت را ديدگرد كعبه در نهاده، هر قومى از مشركان بتان خود را برابر خود داشته و در دست رسول (ص) مخصره‌اى بود فرا پيش بتان مى‌شد و آن مخصره بر چشم و شكم ايشان مى‌زد و ميگفت بلفظ شيرين و بيان پر آفرين، بفرمان خداى آسمان و زمين: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» و آن بتان بر وى در مى‌افتادند و مشركان تعجّب همى‌كردند و با يكديگر ميگفتند: ما رأينا رجلا اسحر من محمّد.

... «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» يبطل و يزول و الحقّ يبقى و يدوم، زهق بطل و زهقت نفسه ماتت.

در قرآن باطل بر چهار وجه آيد: يكى بمعنى دروغ گفتن و دروغ زن داشتن چنانك در سوره المؤمن گفت: «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ» اى المكذّبون بالعذاب، همانست كه در سوره الجاثيه گفت: «يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ» و در عنكبوت: «إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» و در سوره المصابيح: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ» اى لا يأتى القرآن التّكذيب من الكتب التي كانت قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيكذّبه. وجه دوم ابطال است بمعنى احباط چنانك در سوره البقرة گفت: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ» اى لا تحبطوها بالمنّ و الاذى، جاى ديگر گفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ». وجه سوم باطلست بمعنى ظلم، كقوله: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» يعنى بالظّلم. وجه چهارم باطلست بمعنى شرك، كقوله: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» يعنى ذهب الشّرك عبادة الشّيطان.

... «إِنَّ الْباطِلَ» يعنى الشّرك، «كانَ زَهُوقاً» ليس له اصل فى الارض و لا فرع فى السّماء، فلذلك قال زهوقا نظيره فى العنكبوت: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ» و فى النّحل: «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ».

قوله: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» قراءت بصرى «وَ نُنْزِلُ» بتخفيف است، «مِنَ الْقُرْآنِ» من درآورد تا بدانى كه قرآن كه فرود آمد نجم نجم فرو آمد چيز چيز چنانك بروزگار بوى حاجت بود و لايق وقت بود. و قيل من ها هنا للتّبيين. و قيل من ها هنا زيادة وصلة، كقوله: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» كلّ ذلك صلة فى الكلام و نحوه كثير، «ما هُوَ شِفاءٌ» من كلّ داء لما فيه البركات و يدفع اللَّه به كثيرا من المكاره، و فى الخبر: من لم يستشف بالقرآن فلا شفاه اللَّه، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» بيان و بركة و هدى و ثواب لا انقطاع له فى تلاوته، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً» لتكذيبهم

ايّاه فيزداد خسارهم.
«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» بالمال و الصحة و الامن، «أَعْرَضَ» عن ذكرنا و دعائنا. قيل هو عام، و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة، «أَعْرَضَ» عن ذكر ما كان فيه من السّقم و الضّرر و الفقر قبل ذلك، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» اى بعد بنفسه عن القيام بحقوق نعم اللّه و اعرض عن الدّعاء و الابتهال. و قيل «نَأى بِجانِبِهِ» اعجب بنفسه لانّ المعجب متباعد عن النّاس، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» اى اصابه المرض و الفقر و الخوف، «كانَ يَؤُساً» قنوطا عن الخير و من حمد اللّه سبحانه لانّه لا يثق بتفضّل اللّه تعالى على عباده. قرأ ابن عامر: «و ناء بجانبه» ممدودا مثل ناء و هو مقلوب من ناى مثل: راى و راء، و قيل من النوء و هو النّهوض و القيام، و قرأ حمزة و الكسائى: «ناى» بكسر النّون و امالة الهمزة، و قرأ ابو عمرو و عاصم و نافع: «ناى» بفتح النّون و امالة الهمزة و الباقون بفتح النّون و الهمزة على التّفخيم و هو اللّغة العالية.
«قُلْ» يا محمّد، «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» اى على دينه و نيّته. و قيل على خليقته و طبيعته. و قيل على مذهبه و طريقته، فالكافر يعمل ما يشبه طريقته من الاعراض عند الانعام و اليأس عند الشدّة، و المؤمن يفعل ما يشبه طريقته من الشكر عند الرّخاء و الصبر و الاحتساب عند البلاء، الا ترى انّه قال: «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا» اصوب طريقا و اصحّ مذهبا و هو المؤمن الذى لا يعرض عند النّعمة و لا ييأس عند المحنة.
قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه كاروان قريش از مكّه به شام مى‌شد بتجارت، و گذرگاه ايشان مدينه بود، چون آنجا رسيدند از جهودان مدينه پرسيدند ازكار محمّد و حال اوكه شما در وى چگوييد و دركتاب شما از نعت وى چيست؟ ايشان گفتند او را از سه چيز پرسيد: از اصحاب كهف و از ذو القرنين و از روح، اگر قصّه اصحاب كهف و ذو القرنين گويد و جواب دهد پيغامبرست و اگر نگويد پيغامبر نيست، و اگر از روح جواب دهد و بيان آن كند پيغامبر نيست و اگر جواب ندهد و بيان نكند پيغامبرست، پس چون بمكه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسيدند: قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنين در سوره الكهف فرو آمد از آسمان و ايشان را بيان كرد و در روح سخن نگفت تا جبرئيل آمد و آيت آورد، «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».
اكنون علماء دين را خلافست كه مراد باين روح كه از وى پرسيدند چيست؟ قتاده گفت: جبرئيل است بدليل قوله: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ،عَلى قَلْبِكَ»، على (ع) و ابن عباس گفتند فريشته ايست در آسمان كه او را هفتاد هزار روييست، در هر رويى هفتاد هزار زبان، در هر زبانى به هفتاد هزار لغت خداى را عزّ و جل تسبيح مى‌كند و ربّ العزّه از هر تسبيحى ملكى مى‌آفريندكه در عالم قدس با فريشتگان مى‌پرد تا بقيامت، مجاهدگفت: روح خلقى‌اند از خلق خداى عزّ و جل در آسمان بر صورت بنى آدم كه ايشان را دست و پاى و اعضا چنانست كه آدميان، و ايشان را اكل و شرب است امّا نه آدميانند و نه فريشتگان، باين قولها «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» تأويل آنست كه: من خلق ربّى.
حسن گفت: روح اينجا قرآن است كه مشركان از رسول خدا (ص) پرسيدندكه اين قرآن كه داد بتو و ازكجا رسيد بتو؟ جواب ايشان اين آمد: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من وحى ربّى و من عنده، كقوله: «أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا». و قيل هى الرّوح التي يحيى بها البدن سألوه عن ذلك و عن حقيقته وكيفيّته و موضعه من البدن و ذلك ما لم يخبر اللّه سبحانه احدا و لم يعط علمه احدا من عباده، فقال: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من علم ربّى و انّكم لا تعلمونه.
قال عبد اللّه بن بريدة: ما يبلغ الجنّ و الانس و الملائكة و الشّياطين علم الرّوح و لقد مات رسول اللّه (ص) و ما يدرى ما الرّوح، قوله: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» بالاضافة الى علم اللّه عزّ و جل. و قيل «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» يعنى ثمانية و عشرين حرفا.

«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» يعنى القرآن، اى لو شئنا لمحوناه من القلوب و من الكتب و لذهبنا به من الارض حتّى لا يوجد له اثر، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا» اى لا تجد من تكل ردّه اليك. و قيل الوكيل ها هنا بمعنى الكفيل، اى لا تجدكفيلا يضمن لك ان يأتيك بما اخذ منك.

«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» استثناء ليس من الاوّل المعنى لكن رحمة منّا ادركتك فبقى فى قلبك و فى قلوب المؤمنين و قال ابن جرير: معناه لكنه لا يشاء ذلك رحمة من ربّك و تفضّلا، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً» حين ارسلك نبيّا و انزل عليك كتابا و جعلك سيّد ولد آدم و اعطاك المقام المحمود.

روى هشام بن عروة عن ابيه عن عبد اللّه بن عمرو: انّ رسول اللّه (ص) خرج و هو معصوب الرّأس من وجع فصعد المنبر فحمد اللّه و اثنى عليه ثمّ قال: يا ايّها النّاس ما هذه الكتب التي تكتبون اكتاب غيركتاب اللّه يوشك ان يغضب اللّه عزّ و جلّ لكتابه فلا يدع ورقا و لا قلبا الّا اخذ منه، قالوا يا رسول اللّه فكيف بالمؤمنين و المؤمنات يومئذ؟ قال من اراد اللّه به خيرا ابقى فى قلبه لا اله الّا اللّه.

و روى عن عبد اللّه بن عمرو قال: انّ اوّل ما تفقدون من دينكم الامانة و آخر ما تفقدون من دينكم الصّلاة و ليصلّين قوم و لا دين لهم و انّ هذا القرآن تصبحون يوما و ما فيكم منه شىء، فقال رجل كيف يكون ذاك يا با عبد الرّحمن و قد اثبتناه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نعلمه ابناءنا و يعلمه ابناؤنا ابناءهم الى يوم القيامة، قال يسرى به فى ليلة فيذهب بما فى المصاحف و بما فى القلوب، ثمّ قرأ عبد اللّه: «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ».

و قال اكثروا الطّواف بالبيت قبل ان يرفع و ينسى النّاس مكانه و اكثروا تلاوة القرآن قبل ان يرفع، قالوا هذه المصاحف ترفع فكيف بما فى صدور الرّجال؟ قال يسرى عليه ليلا فيصبحون منه فقراء و ينسون قول لا اله الّا اللّه فيقولون فى قول اهل الجاهليّة و اشعارهم فذلك حين يقع عليهم القول و قال لا تقوم السّاعة حتّى يرجع القرآن من حيث نزل له دوىّ كدوى النّحل فيقول الرّب عزّ و جل ما بالك فيقول يا ربّ منك خرجت و اليك اعود و اتلى و لا يعمل بى اتلى و لا يعمل بى.

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» سبب نزول اين آيت آن بود كه احبار يهود گفتند يا محمّد اگر پيغامبرى بر صحّت نبوّت خويش نشانى بيار، معجزه‌اى بنماى، چنانك موسى نمود از عصا و يد بيضا و غير آن كه اين قرآن كه تو آورده‌اى و دعوى ميكنى كه كسى مثل آن نتواند آورد اگر از حاضران وقت كسى نيست كه مثل آن بيارد و از آن عاجز است از غائبان كس باشدكه مثل آن تواند آوردن. اين سخن جهودانست، امّا مشركان قريش خود ميگفتند: لو نشاء لقلنا مثل هذا ما اگر خواهيم مثل اين قرآن بياوريم كه اين نيست مگر اخبارگذشتگان و افسانه‌هاى پيشينيان، چنانك ايشان گفتند ما نيزگوئيم و توانيم، رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» اى محمّد ايشان را بگوى اگر جنّ و انس بهم آيند تا مثل اين قرآن بيارند نتوانند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» معينا يعاون بعضهم بعضا. قال السدّى: لا يأتون بمثله لانّه غير مخلوق و لوكان مخلوقا لاتوا بمثله.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» اى ذكرنا و بيّنّا «فِي هذَا الْقُرْآنِ» للنّاس، يعنى لاهل مكّة، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اى من كلّ صنف من الترغيب و الترهيب و انباء الاوّلين و الآخرين و ذكر الجنة و النّار. و قيل ليس المراد بالمثل ها هنا الكلمة السّائرة، انّما المراد به من كلّ شىء و نوع من الكلام الذى يجب الاعتبار به، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ» اى اكثر اهل مكّة، «إِلَّا كُفُوراً» جحودا للحقّ لانّهم اقترحوا الآيات بعد ظهور المعجزات، فذلك قوله: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا» ابن عباس گفت اشراف قريش نزديك كعبه بهم آمدند: عتبه و شيبه پسران ربيعه و ابو سفيان بن حرب و النّضر بن الحرث و ابو البخترى بن هشام و الاسود بن المطّلب و زمعة بن الاسود و الوليد بن المغيرة و ابو جهل بن هشام و عبد اللّه بن ابى اميّه و اميّة بن خلف و العاص بن وائل و نبيه و منبه پسران

حجّاج، این صنادید قریش همه بهم آمدند و با یکدیگرگفتند محمّد را حاضرکنید تا نخست بحجّت با وی سخن گوئیم اقامت عذر خویش را، آن گه چون سر باز زند تدبیرکار وی میکنیم، کس فرستادند و رسول را خواندند، رسول خدا (ص) بایمان و رشد ایشان عظیم حریص بود، بطمع آنك ایمان آرند زود برخاست و پیش ایشان رفت، باتّفاق گفتند محمّد دانی که در میان قوم خویش آئین نو آوردی وکار نو ساختی و در دین آباءو اجداد خویش طعن زدی و پیرانرا حرمت نداشتی و خدایان ما را ناسزا گفتی و پراکندگی در میان جمع ما افکندی، اکنون سخن ما بتحقیق بشنو، اگر مال میخواهی و مقصود تو جمع مالست ما ترا چندان مال دهیم که بر همه افزون شوی در مال، و اگر شرف و ریاست و سروری طلب میکنی ما ترا سیّد و سرور خودگردانیم، و اگر ملك میخواهی ترا بر خود پادشاه کنیم و همه فرمان بردار تو شویم، و اگر با تو دیو است که بر تو غلبه کرده است و ترا رنجه میکند ما ببذل و جاه و مال طبیبان حاذق را بدست آریم تا ترا مداومت کنند، رسول خدا (ص) گفت: ما بی ما تقولون ما جئتکم بما جئتکم به اطلب اموالکم و لا الشرف فیکم و لا الملك علیکم و لکنّ اللَّه بعثنی الیکم رسولا و انزل علیّ کتابا و امرنی ان اکون لکن بشیرا و نذیرا فبلّغتکم رسالة ربّی و نصحت لکم

ای قوم من آن مرد نه‌ام که شما می‌پندارید و در من آن نیست که شما می گوئید و آنچ آوردم نه بدان آوردم تا بر شما ریاست و شرف و ملك جویم، یا مال و نعمت خواهم، من پیغامبر خداام و فرستاده وی بشما، مرا بحق فرستاد وکتاب داد تا دوستان را ببهشت وکرامت جاودان بشارت دهم و دشمنان را بدوزخ و عذاب بیکران بیم دهم، من پیغام اللَّه تعالی رسانیدم و رسالت گزاردم و نصیحت کردم، اگر قبول کنید شما را عزّ دو جهان بود و نعیم جاودان، اگر قبول نکنید من صبرکنم تا اللَّه تعالی حکم کند میان من و شما وکار برگزار چنانك خود خواهد.

ایشان گفتند ای محمّد اگر آنچ ما گفتیم و بر رأی تو عرضه کردیم نمی‌شنوی و نمی‌پذیری، پس بدان که این مکّه جایی تنگست، تنگ معیشت و تنگ آب از خداوند خویش بخواه تا این کوه‌های مکّه از جای برگیرد تا جای بر ما فراخ گردد، و از چشمه‌ها آب فراخ گشاید و جویها روانند تا ما کشت زارکنیم و با غ و بستان سازیم چنانك در شام است و در عراق، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»، عاصم و حمزة وکسایی و یعقوب تفجر بفتح تا و تخفیف خوانند، باقی بضم تا و تشدید چنانك در حرف ثانیست باتّفاق. اللَّه تعالی گفت جلّ جلاله کافران قریش گفتند ما بتو ایمان نیاریم ای محمّد تا آن گه که چشمه آب گشایی از بهر ما در زمین مکّه، و معنی تفجر تشقق و الفجر الشّق و التّفجیر للمبالغة، «يَنْبُوعاً» عینا ینبع منها الماء.

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ» ای حائط و بستان، «مِنْ نَخِيلٍ» جمع نخل کعبد و عبید، «وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها» ای وسطها، «تَفْجِيراً» مرّة بعد اخری.

«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» بفتح سین قراءت عاصم است و نافع و ابن عامر جمع کسفة و هی القطعة باقی بسکون سین خوانند، کسفا یعنی طبقا و اشتقاقه من کسفت الشیء اذا غطّیته، از اقتراحات ایشان یکی این بود که ایمان نیاریم تا آن گه که آسمان فرو افکنی بر ما پاره پاره گشته چنانك گفتی که برستاخیز چنان خواهدگشت. وگفته‌اند پیش از نزول این آیت از آسمان آن آیت فرو آمده بود که: «إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ» پس ایشان باستهزاء بازگفتندکه ایمان نیاریم بتو تا آن گه که از آسمان طبقی فرو افکنی بر ما چنانك خود گفته‌ای، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» یا خدای را آری تا ترا گواهی دهد چنانك می‌گویی که خواهد آمد روز رستاخیز بداوری، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا» یعنی تأتی بهم حتّی نراهم مقابلة و معاینة یشهدون لك بالنّبوة. و قیل قبیلا ای ضمینا وکفیلا علی صدق دعواك و وفائك بالوعد و الوعید. و قیل قبیلا ای مجتمعین اجتما ع القبائل، یقال قبلت به اقبل قبالة کما تقول کفلت به اکفل کفالة وکذلك قول النّاس قد تقبل فلان بهذا

ای تکفل به.
«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» یعنی من ذهب، یقال زخرفت الشّیء اذا کملت زینته. و قوله: «حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها» ای کمال زینتها، و از اقتراح ایشان این بود که از خداوند خود خواه تا ترا خانه‌ای زرّین دهد و گنجهای زر و سیم بر توگشاید تا بی نیاز شوی از آنك ترا ببازار باید رفت و طلب معاش بایدکرد، چون ایشان این گفتند رسول خدا (ص) جواب داد: ما انا بالذی یسأل ربّه هذا و ما بعثت الیکم بهذا و لکن اللّه بعثنی بشیرا و نذیرا.
«أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» این یکی حکایتست از قول عبد اللّه بن ابی امیة المخزومی پسر عاتکة بنت عبد المطلب ابن عمة النبی (ص) فقال: لا اومن بك ابدا حتّی تتّخذ الی السّماء سلّما ثمّ ترقی فیه و انا انظر حتّی تأتیها و تأتی بکتاب من السّماء فیه من ربّ العالمین الی عبد اللّه بن ابی امیة انّی قد ارسلت محمّدا نبیّا فآمن به و صدّقه و اللّه لو آتیتنی به ایضا لما امنت بك و لا صدّقتك، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» ای لو قدرت علی ما تریدون لکنت الها و اللّه منزّه عن الشریك و لست انا الّا آدمیّا مثلکم خصّنی من بینکم بالرّسالة فارسلنی الیکم. بر قراءت مکّی و شامی، «قال سبحان ربی» ای قال محمّد مجیبا لهم رسول خدا (ص) جواب ایشان داد و گفت اگر مرا قدرت و قوّت آن بودی که شما خواستید آن خدایی بودی و اللّه تعالی پاکست از شریك و انباز، من بشری‌ام همچون شما و آنچ شما میخواهید در قدرت و قوّت بشر نیست.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» من الایمان، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» ای النّبی و القرآن، «إِلَّا أَنْ قالُوا» ای الّا قولهم، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» ای هلا بعث ملکا رسولا انکارکردند بآنك اللّه تعالی بشری از جنس ایشان برسولی فرستاد، گفتند چرا نه فریشته‌ای فرستادی و ندانستندکه تآنس از تجانس خیزد و تنافر از تخالف بود، هرکس را انس با جنس خود بود، اگر پیغامبر فریشته بودی آدمی را با وی انس نبودی بلکه وی را نفرت بودی و نه مقتضی حکمت بودی، چون ایشان چنین گفتند ربّ العالمین جواب ایشان داد: «قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بدل الآدمیین، «يَمْشُونَ» کما یمشی ابن آدم، «مُطْمَئِنِّينَ» مستوطنین الارض، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا» لانّه لا یرسل الی خلق الّا ما کان من جنسه لیکونوا منه اقبل و الیه اسرع پس کافران گفتند: و من یشهد لك انّك رسول اللّه؟ آن کیست که گواهی دهد ترا که رسول خدایی؟ اللّه تعالی بجواب ایشان این آیت فرستاد: «قُلْ» یا محمّد، «كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» بانّی رسوله. و قیل المعنی انّی اشهد اللّه علی انّی بلّغتکم ما امرنی بتبلیغه و اجتهدت و انّکم کفرتم لیشهد لی علیکم یوم القیامة، و انتصاب شهیدا علی التّمییز او علی الحال ای کفی اللّه فی حال الشّهادة، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً» بما کان، «بَصِيراً» بما یکون.
«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» ای من وفّقه اللّه للایمان فهو الذی اهتدی و اصاب الرّشاد، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» یخذله، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» یهدونهم، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ» قیل یسحبون علیها، و قیل یمشون علیها. و عن انس: انّ رجلا قال یا رسول اللّه کیف یحشر الکافر علی وجهه یوم القیامة؟ فقال انّ الذی امشاه علی رجلیه قادر ان یمشیه علی وجهه.
و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): یحشر النّاس یوم القیامة ثلاثة اصناف: صنف مشاة و صنف رکبان و صنف علی وجوههم، قیل یا رسول اللّه وکیف یمشون علی وجوههم؟ قال: انّ الذی امشاهم علی اقدامهم قادر ان یمشیهم علی وجوههم، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اگرکسی گوید چونست که درین آیت ایشان را بکری وگنگی و نابینایی صفت کرد؟ جای دیگرگفت: «وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً»، جواب آنست که ابن عباس گفت: «عُمْياً» لا یرون شیئا یسرّهم، «بُكْماً» لا ینطقون بحجّة، «صُمًّا» لا یسمعون شیئا یسرّهم. مقاتل گفت: اول که از خاك بر آیند بینند وگویند و شنوند تا آن گه که نداء: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» شنوند پس از آن گنگ وکر و نابینا گردند. ابن جریر بر عکس این گفته: قال حین یخرجون من قبورهم

یکونون بهذه الصّفة ثمّ یرون و ینطقون و یسمعون، «کُلَّما خَبَتْ» ای عن اللّهب مع بقاء حرّها و اصلها، «زِدْناهُمْ سَعِیراً» توقدا فلا یفتر ابدا. و قیل: «کُلَّما خَبَتْ» بعض النّیران اشتعلت بهم نار اخری من جهة اخری فهم معذّبون بنار بعد نار. و قیل کلّما خمدت و نضجت جلودهم و لحومهم بدّلهم اللّه غیرها لیذوقوا العذاب.
«ذلِکَ جَزاؤُهُمْ» ای ذلك العذاب. و قیل العمی و الصّم و الخرس بسبب «بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا» بمحمّد (ص) و انکروا البعث و النّشور و قد سبق تفسیره، «وَ قالُوا أَ إِذا کُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و حمزة: «أ إذا، ائنا» هر دو حرف باستفهام خوانند، نافع وکسایی و یعقوب: «أ إذا» باستفهام خوانند و «انا» بخبر، ابن عامر بعکس این خواند: «اذا» بخبر و «ائنا» باستفهام. و همچنین خلافست در آیت گذشته هم درین سورت و هم در سوره الرّعد.
«أَ وَ لَمْ یَرَوْا» این جواب منکران بعث است، ای او لم یعلموا یعنی هم یعلمون، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ قادرٌ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» ای هم مقرّون بانّ اللّه خالق السّماوات و الارض و خالقهم ابتداء و ممیتهم فلم انکروا الاعادة میگوید آن خداوندی که قادرست بر آفرینش آسمان و زمین با شدّت و قوّت و بزرگی آن، قادرست بر آفرینش آدمی با ضعف و حقارت وی در جنب آن، جای دیگرگفت: «لَخَلْقُ السَّماوات وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ»، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» ای وقتا لعذابهم و اهلاکهم، «لا رَیْبَ فِیهِ» انّه آتیهم جوابا لقولهم: «أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً». و قیل فی الآیة تقدیم و تأخیر، تقدیره خلق السّماوات و الارض و جعل لهم اجلا لا ریب فیه قادر علی ان یخلق مثلهم، «فَأَبَی الظَّالِمُونَ» ای المشرکون، «إِلَّا کُفُوراً» جحودا بذاك الاجل و هو البعث و القیامة.
قوله: «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» قیل خزائن الرّزق، و قیل الرّحمة ها هنا المال، «إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ» ای لبخلتم و امسکتم عن الصّدقة و ما جدتم کجود اللّه سبحانه و تعالی خشیة الاملاق و الفقر، املق و انفق و اعدم و اصرم بمعنی واحد. و قیل خشیة ان یفنیه الانفاق، هذا جواب لقولهم: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً»، «وَکانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً» ای بخیلا ممسکا، و الانسان ها هنا الکافر خاصّة کما قال عزّ و جلّ: «إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ» ای کفور «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ» ای من اجل حبّ المال بخیل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ» بدان که از اول نماز شب تا بوقت بام دوازده ساعتست، ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسمائه هر ساعتی وقت وظیفه طاعت فرقتی از فرق اهل خدمت ساخته: اول ساعت از ساعات شب وقت عبادت و طاعت پریان بود، صفها برکشند و بخدمت بایستند. دوم ساعت وقت نماز جانوران اهل دریا بود. سوم ساعت وقت نماز خلقان زیر زمین بود.
چهارم ساعت وقت نماز صابران بود. پنجم وقت نماز فریشتگان خدا بود. ششم وقت نماز و تسبیح ابر و میغ بود. هفتم وقت آرام خلایق و تفکّر اهل حضرت بود. هشتم وقت آرایش بهشت و تعریف جنّات عدن بود. نهم وقت نمازکرام الکاتبین بود. دهم آن ساعتست که درهای آسمان بگشایند و مقرّبان بدرها برآیند و زجل تسبیح و صیاح تهلیل و اصوات تکبیر و نغمات ذکر ایشان عالم قدس بگیرد، اندرین ساعت هرکه از خداوند جلّ جلاله حاجتی خواهد اجابت یابد. یازدهم وقت انتشار برکات بود بر زمین که ودایع راحت و بدایع قدرت در جواهر زمین تعبیه کنند. و ساعت دوازدهم که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس سرد بر آرد آن ساعت وقت نیاز دوستان بود و ساعت راز محبّان و هنگام ناز عاشقان، آن ساعت درهای بهشت گشاده و آن باد سحرگاهی با آن لطافت و راحت و لذت از جانب جنّات عدن روان.
داود پیغامبر (ع) از جبرئیل پرسید که اندر شب کدام وقت فاضلتر؟ گفت ندانم لکن هر شب بوقت سحر عرش ملك بر خود بجنبد.

و فی بعض الآثار یقول اللّٰه عزّ و جل ان احبّ احبّای الیّ الّذین یستغفرون بالاسحار اولئك الّذین اذا اردت باهل الارض شیئا ذکرتهم فصرفت به عنهم خنك مر آن بندگان که بوقت سحر استغفارکنند و شراب مهر بجام عشق در آن وقت سحر نوش کنند.
سفیان ثوری گفت بما رسیدکه از اول شب منادی نداکند: الا لیقم العابدون، چون شب نیمه‌ای درگذرد منادی نداکند: لیقم القانتون، چون وقت سحر بود منادیی گوید: این المستغفرون.
فرمان آمدکه ای محمّد مقام شفاعت در قیامت مقامی بزرگوار است مقام محمود است و ترا مسلّم است، اما راهش آنست که بشب خیزی و نمازکنی، اشرف الاسباب ما ینال به اشرف العطایا ای محمّد اگر خشنودی ما میخواهی بروز رسالت می‌گزار، و اگر مقام محمود میخواهی بشب بیدار باش و نمازکن، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» رابعه عدویه را می‌آیدکه همه شب بیدار بودی، پاس دل داشتی تا صبح صادق بدمیدی، آن گه این بیت گفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الوری ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری عند الصّباح یحمد القوم السّری

و قیل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشّهود، مقام محمود خاصّه مصطفی است (ص) در خلوت «أَوْ أَدْنى» بر بساط انبساط، در خیمه «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر سریر اصطفا، شراب «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» بجام قدس نوشیده و خلعت وصال پوشیده و بدوست «لم یزل» رسیده.
پیر طریقت گفت: الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم، تا جان دارم رخت ازین کوی بر ندارم، اوکه تو آن اویی بهشت او را بنده است، اوکه تو در زندگانی اویی جاوید زنده است، الهی گفت تو راحت دلست و دیدار تو زندگانی جان، زبان بیاد تو نازد و دل بمهر و جان بعیان.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» قول ابن عباس در معنی این آیت آنست که مصطفی (ص) را اجل نزدیك آمد، او را گفتندکه ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، بساط اسلام در عالم گسترده شد، خورشید نبوّت تمام تافته شد، سرا پرده شریعت از قاف تا قاف برسید، گوشه تاجت از عرش مجید برگذشت، طراز رایت حشمت تو بسدره منتهی رسید، قدم همّت تو بقاب قوسین پیوست فریضه و سنّت آموختی، یتیمان را پدری کردی، مهجوران را شفیع بودی، مریدان را دلیل بودی، مهاجر و انصار را تربیت دادی، جنّ و انس را خواندی، اکنون وقت آنست که سفر مبارك پیش گیری، وقتست که گوشوار مرگ درگوش بندگی کنی، وقتست که سر ببالین فنا باز نهی، ما در ازل حکم کرده‌ایم که: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ».
و در خبرست که مصطفی (ص) در آن بیماری باز پسین امیر المؤمنین علی (ع) را بخواندگفت: یا علی یاری ده تا یك بار دیگر بمسجد باز روم و بمنبر بر آیم و دیده بر چهره یاران و درویشان افکنم و ایشان را وداع کنم، مصطفی (ص) بمسجد رفت و بمنبر بر آمد، با دو چشم گریان و جگر سوزان، روی سوی یاران کرد، گفت: چگونه یاری بودم شما را؟ چگونه رسولی بودم شما را؟
اکنون ما را نوبت رفتن آمد، برید مرگ در رسید، آن ساعت غریوی و زاریی در مسجد افتاد، یاران همه دلتنگ و رنجور، گریان و سوزان و خروشان همی‌گفتند نیك یاری که تو بودی، نیك رسولی که بما آمدی، رسول (ص) ایشان را وداع کرد و بخانه باز آمد، نه بس بر آمدکه برید حضرت رسید و نسیم قربت دمید، پرده‌ها برگرفتند و طوبی و زلفی و حسنی بوی نمودند، مصطفی (ص) آن گه گفت: «ربّ ادخلنی مدخل صدق»
ای امتنی اماتة صدق، «وَ أَخْرِجْنِي» بعد موتی من قبری یوم القیامة، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» بار خدایا مرا که از دنیا بیرون بری در لباس سعادت و پیرایه شهادت برکه آن عقبه ایست سخت عظیم وکاری سخت با خطر.
و قال جعفر بن محمّد (ع): ادخلنی القبر و انت عنّی راض و اخرجنی من القبر الی الوقوف بین یدیك علی

طريق الصدق مع الصّادقين، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» زيّنى بزينة جبروتك ليكون الغالب علىّ سلطان الحق لا سلطان الهوى.
«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» چهره كائنات و محدثات بظلمت كفر و زحمت شرك پوشيده بود كه ناگاه علم دولت نبوت محمّد مرسل از مركز خطّه مكّه سر بر آورد و انوار اشراق صبح دين ازكنج حجره آمنه پيدا آمد، شادى و خرّمى در ممالك افتاد، هركجا نامدارى بود ذليل گشت، هركجا تاجدارى بود تاجش بتاراج بدادند، هر كجا جبّارى متمرّد بود از تخت بزير آمد هركجا در عالم بتى بود در قعر چاه بى دولتى افتاد، قاعده قصر قيصرى و ايوان رفعت كسر وى خراب گشت، و از چهارگوشه عالم آواز بر آمدكه: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».

كفر و ايمان را هم اندر تيرگى هم در صفا نيست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفى

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ» الآية... القرآن شفاء من داء الجهل للعلماء، و شفاء من داء الشكّ للمؤمنين، و شفاء من داء النّكرة للعارفين، و شفاء من داء القنوط للمريدين و القاصدين، و شفاء من لواعج الشّوق للمحبين، و انشدوا:

و كتبك حولى لا تفارق مضجعى و فيها شفاء للّذى انا كاتم

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» از آدمى چه آيد، جز از جفا؟ و از آب وگل چه آيد، جز از خطا؟ و ازكرم ربوبيّت چه بينند، جز از وفا؟ «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» در همه قرآن هيچ آيت اميدوارتر از اين آيت نيست، ميگويد: هركس آن كندكه از او آيد و از هركس آن آيدكه از او سزد: العبد يعود الى الذّنب و الرّبّ يعود الى المغفرة، و فى بعض الكتب يقول اللّه تعالى يا بن آدم انت العوّاد الى الذّنوب و انا العوّاد الى المغفرة، آن مهجور مملكت ابليس نوميد راگفتند آدم را سجود كن، گفت نكنم كه آدم از خاكست و من از آتش، گفتند اى بدبخت لا جرم هركس آن كندكه سزاى اوست و از هركس آن آيدكه دروست، آتش چون فرو ميرود خاكستر شود كه هرگز نو نگردد، و خاك اگر چه كهن شود آب بر وى ريزند نوگردد، اى ابليس توكه از آتشى بيك فرمان كه بگذاشتى مردى كه هرگز زنده نشوى، و اى آدم توكه از خاكى هر چندگناه كردى بيك قطره آب حسرت كه از ديده فرو بارى گناهانت بيامرزم و بنوازم، اى ابليس از آتش آن آيدكه كردى، اى آدم از خاك آن زايدكه ديدى: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ».
«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» آدمى هم تنست و هم دل و هم روح، تن محلّ امانت است، دل بارگاه خطابست. روح نقطه‌گاه مشاهدتست، هر چه نعمت بود نثار تن گشت غذاى وى طعام و شراب، هر چه منّت بود تحفه دل آمد قوت او ذكر و ياد دوست، آنچه رؤيت و مشاهدت بود نصيب روح آمد غذاى وى ديدار دوست، تن در قهر قدرت است، دل در قبضه صفت، روح دركنف عزّت، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته و دوست ازلى پرده برگرفته.

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ» داديم موسى را نه آيت، «بَيِّناتٍ» پيغامهاى روشن، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» پرس از علماء جهودان،«إِذْ جاءَهُمْ» آن گه كه بايشان آمد، «فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ» و فرعون گفت او را، «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً (۱۰۱)» من چنين مى‌دانم اى موسى كه با تو جادويى كرده‌اند.
«قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ» گفت نيك دانى، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» كه نفرستاد اين پيغامها را، «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» مگر خداوند آسمان و زمين، «بَصائِرَ» پيغامهاى روشن هويدا، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۲)» و من مى‌پندارم اى فرعون كه ترا تباهى و نيستى داده‌اند و هلاك از تو بر آورده.
«فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ» خواست فرعون كه ايشان را از زمين مصر بشكيزاند، «فَأَغْرَقْناهُ» بآب بكشتيم او را، «وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳)» و هركه با وى بود بيكبار.

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و پس غرق فرعون، بنى اسرائيل را گفتيم، «اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اكنون در زمين ايشان در مصر بنشينيد، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام رستاخيز آيد، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً (۱۰۴)» آريم شما را با ايشان بهم.

«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» و براستى فرستاديم اين سخن را، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» و براستى فرو آمد، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۱۰۵)» و نفرستاديم ترا مگر شادى رسان و بيم نماى.

«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» و قرآنى كه آن را پراكنده فرستاديم، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ» تا بر مردمانى خوانى آن را، «عَلى مُكْثٍ» بر درنگى، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶)» و فرو فرستاديم آن را فرو فرستادنى.

«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» بگوى اى محمّد بگرويد باين نامه يا مگرويد، «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ايشان كه ايشان را علم دادند، «مِنْ قَبْلِهِ» پيش از آمدن اين نامه، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» هرگه كه بر ايشان خوانند اين نامه، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً (۱۰۷)» بر روى مى‌افتند بسجود.

«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا» و ميگويند پاكى و بى عيبى خداوند ما را، «إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا (۱۰۸)» نيست وعدهاى خداوند ما مگر كردنى و بودنى.

«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» و بر روى مى‌افتند گريان، «وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً (۱۰۹)» و ايشان را خشوع مى‌افزايد و نرمى دل.

«قُلِ» بگوى، «ادْعُوا اللَّهَ» او را اللَّه خوانيد، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» و اگر خواهيد او را رحمن خوانيد، «أَيًّا ما تَدْعُوا» بهركدام كه خوانيد، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» او راست نامهاى نيكو، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» و دعا نه همه ببانگ كن، «وَ لا تُخافِتْ بِها» و نه همه نهان «۱» كن، «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا (۱۱۰)» و ميان آن و اين راهى گير ميانه.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» و بگوى ستايش و سزاوارى بخدايى اللَّه راست، «الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً» آن كس كه فرزند نگرفت،، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» و او را انباز نبود در پادشاهى، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» و او را هرگز ضعف نبود و سستى كه يارى بايستى، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً (۱۱۱)» و ببزرگى بستاى او را و بزرگ دار و بزرگ دان او را بزرگ داشتنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» هؤلاء التّسع هى: «ان لا تشركوا بى شيئا، و لا تسرفوا، و لا تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرمت الا بالحقّ، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال اليتيم، و لا تسعوا ببرىء الى السلطان، و لا تعدوا فى السبت، و لا تأكلوا الربوا» صفوان بن غسّان المرادى گفت: جهودى از رسول خداى تعالى پرسيد كه اين نه آيت كدام‌اند؟ و رسول خدا (ص) همچنين جواب داد كه گفتيم.

ابن عباس و مجاهد و ضحّاك و جماعتى مفسران مى‌گويند اين نه آيت همانند كه در آن آيت ديگر گفت: «فِي تِسْعِ آياتٍ» و هى: العصا، و اليد البيضاء، و الطوفان، و الجراد، و القمل، و الضّفادع، و الدّم، و السّنون لاهل البوادى. قال الحسن السّنون و نقص الثّمرات واحدة، و التّاسعة تلقف العصا ما يأفكون. و قال ابن عباس التّاسعة ازالة العقدة التي كانت بلسانه، و قيل التاسعة الطّمس و هو قوله: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ»، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» اى فسئل يا محمّد المؤمنين من قريظة و النّضير، «إِذْ جاءَهُمْ» يعنى جاء آباءهم بپرس اى محمد از مؤمنان قريظه و نضير ايشان كه كتاب خوانده‌اند كه ميان موسى و فرعون و قوم وى چه رفت آن گه كه موسى بايشان آمد؟ يعنى كه تا جهودان صدق قول رسول بدانند از گفتار علماء خويش، قومى گفتند: «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ»، اين خطاب با موسى است و معنى آنست كه: سل فرعون اطلاق بنى اسرائيل، موسى را نه آيت داديم و او را گفتيم بنى اسرائيل را از فرعون بخواه، اينجا سخن تمام شد. آن گه بر استيناف گفت: «إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ

فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً» اى سحرت فأزيل عقلك، و قيل خدعت و حملت على ما تقول، و قيل مسحور بمعنى ساحركميمون بمعنى يا من و مأتىّ بمعنى آت «قالَ» موسى «لَقَدْ عَلِمْتَ» يا فرعون بقلبك، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» الآيات التسع. «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ» لك، هذا كقوله: «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا». و قرأ الكسائى: «لقد علمت» بالضم على انّ موسى اخبر عن نفسه. و روى انّ عليّا (ع) قال و اللّٰه ما علم عدوّ اللّٰه و انّما علم موسى و الاوّل اظهر لانّ علم موسى (ع) لا يكون حجّة على فرعون، و قوله: «بَصائِرَ» اى عبرا و دلائل و نصبها على الحال. و قيل نصبها على المفعول له اى لتبصّر بها، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ» اى لاعلمك «يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» ممنوعا من الخير، و قيل مهلكا. و قيل هالكا. قال ابن عباس: المثبور الذى لا عقل له فى دينه و معاشه.

«فَأَرادَ» يعنى فرعون، «أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ» يخرجهم و يقلعهم من ارض مصر، يعنى موسى و بنى اسرائيل، «فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً».

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد هلاك فرعون و قومه: «لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اى مصر و الشّام، هذا كقوله: «وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ»، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى القيامة و الوعد الموعود، «جِئْنا بِكُمْ» من قبوركم الى الموقف، «لَفِيفاً» مجتمعين مختلطين قد التفّ بعضكم ببعض لا تتعارفون و لا ينحاز احد منكم الى قبيلته و حيّه، و هو من قول العرب: لفّت الجيوش اذا اختلطوا و وحّد اللّفيف و هو خبر عن الجمع لانه بمعنى المصدر. و قيل: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى نزول عيسى (ع)، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً» اى جماعات من قبائل شتّى.

سياق اين آيت تسكين و تسليت مصطفى (ص) است و قوّت دادن دل وى، ميگويد چنان‌كه قرآن بتو فرستاديم و مشركان قريش ترا دروغ زن گرفتند همچنين موسى را كتاب داديم و فرعون او را دروغ زن گرفت، و چنان‌كه كفره قريش خواستندكه ترا از مكّه بيرون‌كنند همچنين فرعون خواست‌كه موسى و بنى اسرائيل را از زمين مصر بيرون‌كند، پس من‌كه خداوندم موسى را و بنى اسرائيل را نصرت دادم و فرعون و قوم وى را هلاك‌كردم، اى محمّد همچنين بعاقبت ترا نصرت دهم و بر دشمنان ظفر دهم و نعمت خود بر تو و بر مؤمنان‌كه پس رو تواند تمام‌كنم، ربّ العالمين رسول خويش را اين وعده نصرت داد آن‌گه بعاقبت وعده وفاكرد وكار نصرت بر وى تمام‌كرد: فانجز وعده و نصر عبده و قهر الاحزاب وحده و له الحمد و المنّة.

«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» اى انزلنا القرآن بالحقّ غير الباطل. و قيل ما يتضمّنه حقّ اى صدق و عدل يعنى انزلناه بالدّين القائم و الامر الثّابت، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» يعنى و بمحمّد نزل القرآن اى عليه نزل، كما تقول نزلت بزيد يعنى على زيد.

و قيل: الحقّ الاوّل الحقيقة و الثّاني المستحقّ اى اتاكم بما تستحقّونه، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً» للمؤمنين، «وَ نَذِيراً» للكافرين.

«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» منصوب بفعل مضمر، يعنى و آتيناك قرآنا، «فَرَقْناهُ» اى احكمناه، كقوله: «فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» اى يحكم و يبرم، و قيل فرقناه فيه الحقّ من الباطل، و قيل هو بمعنى المشدّد. و قرأ ابن عباس: «فَرَّقْناهُ» بالتّشديد، اى قطّعناه آية آية و سورة سورة فى عشرين سنة، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» اى على ترسل و تؤدة ليفهموه و ليقفوا على مودعه فيعملوا به.

و فى الحديث انّ النّبي (ص) كان يقرأ القرآن قراءة ليّنة يتلبّث فيها.

و قال ابن عباس لان اقرأ البقرة و ارتّلها و اتدبّر معانيها احبّ الىّ من ان اقرأ جميع القرآن هذا، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» شيئا بعد شىء على حسب الحاجة اليه.

«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» هذا وعيد من غنىّ، كقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»

استهزءوا، انتظروا، و ارتقبوا، فتربّصوا، كلّ هذا وعيد ليس فيه من الاذن شيء «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه، «مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القرآن، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» القرآن، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ» اى على الاذقان، «سُجَّداً» يعنى اذا سمعوا القرآن عرفوا انّه كلام اللَّه و قبلوه و سجدوا تعظيما للَّه.
«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا» يعنى ما كان وعد ربّنا الّا مفعولا و ان و اللام دخلتا للتّأكيد، اى انجزنا ما وعدناه فى التّوراة من ارسال محمّد (ص) و انزال القرآن عليه.
«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» كرّر القول لتكرّر الفعل منهم، «وَ يَزِيدُهُمْ» تلاوة القرآن و بكاؤهم، «خُشُوعاً» خضوعا و تواضعا لربّهم.
روى عن النّبي (ص) قال: من قرأ القرآن فى اقلّ من ثلث لم يفقهه اتلوه و ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.
«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» قراءة عاصم و حمزة: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ» بكسر اللّام «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» بكسر الواو، و سبب نزول اين آيت بقول ابن عباس آنست كه رسول خدا (ص) در مكّه قيام شب مى‌كرد، اندر سجود ميگفت: يا رحمن يا رحيم، مشركان گفتند محمد تا امروز يك خداى مى‌خواند اكنون دو خداى ميخواند! بو جهل گفت ما را مى‌گويد: «لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» دو خداى را مگيريد و مخوانيد، و اكنون خود ميخواند خدايى ديگر با اللَّه، گاه گويد يا اللَّه وگاه گويد يا رحمن، اين رحمن ما ندانيم و نشناسيم مگر رحمن يمامه يعنى مسيلمه كذّاب، فانزل اللَّه هذه الآية.
ميمون ابن مهران گفت رسول خداى (ص) در بدو اسلام و ابتداء وحى بجاى آيت تسميت: «باسمك اللهم» نوشتى تا آن روزكه اين آيت فرو آمدكه: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» پس اين آيت تسميت بنوشت، مشركان گفتند: هذا الرّحيم نعرفه فما الرّحمن؟ فانزل اللَّه هذه الآية.
ضحّاك گفت: اهل تورات آمدند وگفتند اى محمد ما در تورات نام رحمن فراوان مى‌بينيم و توكمتر مى‌گويى و در آن كتاب كه تو آورده‌اى كم آمده اين نام، ربّ العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: «قُلِ» يا محمد، «ادْعُوا اللَّهَ» يا معاشر المؤمنين، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ان شئتم، يعنى قولوا يا اللَّه و ان شئتم قولوا يا رحمن، «أَيًّا ما تَدْعُوا» يعنى اى اسماء اللَّه تدعوا، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» اى محمد مؤمنانرا گوى خواهيد مرا بنام اللَّه خوانيد، خواهيد بنام رحمن، اللَّه را نود و نه نامست نامهاى نيكوى پاك بسزا، بهر چه خوانيد ازين نامها او را بخوانيد. «أَيًّا ما تَدْعُوا» ما صلتست ايّا راو تدعوا صلت اين سخن، اينست كقوله: «عما قليل جند ما هنا لك»، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» ابن عباس گفت اين آيت بمكّه فرود آمد در ابتداء اسلام كه رسول خدا (ص) در مكّه مختفى مى‌بود وگاهى كه قرآن خواندى در نماز بآواز بلند خواندى وكافران را دشخوار و صعب مى‌آمد شنيدن قرآن از وى، تا قرآن را و فرستنده آن را و خواننده آن را ناسزا مى‌گفتند و طعن مى‌كردند و برابر مصطفى دست مى‌زدند و صفير مى‌كردند تا قراءت بر وى شوريده گردانند، ربّ العالمين آيت فرستاد: «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» اى بقرائتك فى الصّلاة فيسمع المشركون فيوذوك، «وَ لا تُخافِتْ بِها» مخافتة لا يسمعها من يصلّى خلفك من اصحابك اى محمد چون در نماز قرآن خوانى بآواز بلند مخوان چنانك كافران بشنوند و سبّ كنند و به نهان نيز مخوان چنان كه صحابه و مؤمنان كه با تو نماز ميكنند نشنوند، ميان جهر و مخافتة راهى طلب كن ميانه.
و در خبرست كه قراءت ابو بكر در نماز مخافتة بود وگفتى: اناجى ربّى و قد علم حاجتى، و قراءت عمر جهر بود بآواز بلند خواندى وگفتى: ازجر الشّيطان و اوقظ الوسنان. پس چون اين آيت فرود آمد رسول خدا (ص) ابو بكر را فرمود تا از آنچ مى‌خواند بلندتر خواند و عمر از آنچ مى‌خواند واكم كند.
روى عن على (ع) قال: كان ابو بكر يخافت اذا قرأ وكان عمر يجهر بقراءته وكان عمّار يأخذ من هذه السّورة و من هذه فذكر ذلك للنّبى (ص) فقال لابى بكر لم تخافت قال انّى اسمع من اناجى، و قال لعمر لم تجهر قال افزع الشّيطان و اوقظ الوسنان، و قال لعمّار لم تأخذ من هذه و هذه قال تسمعنى اخلط به ما ليس منه، قال لا،

قال فكلّه طيّب.

حسن گفت اين در عين نماز است نه در قراءت، مى‌گويد: لا تراء بصلوتك فى العلانية و لا تسئها فى السرّ.

عائشه گفت اين در تشهّد فرو آمد: «فانّ الاعرابىّ كان يجهر فيقول التّحيّات للّٰه يرفع بها صوته فنزلت الآية. و روايت كرده‌اند از مصطفى (ص) كه گفت صلاة اينجا بمعنى دعاست، مى‌گويد: لا ترفع صوتك بالدّعاء عند استغفارك و ذكر ذنوبك فيسمع منك فتغيّر بها، «وَ لا تُخافِتْ بها وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ» الجهر و المخافتة، «سَبِيلًا».

و صحّ عن ابى موسى الاشعرى انّه قال صعدنا مع رسول اللّٰه (ص) ثنيّة فرفعنا اصواتنا بالتّكبير، فقال انّكم لا تدعون اصمّ و لا غائبا انّما تدعون سميعا قريبا.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ» قال الحسين بن الفضل معناه: الحمد للّٰه الذى عرّفنى انّه لم يتّخذ ولدا، كما قال بعض اليهود فى عزير و النصارى فى عيسى عليهما السّلام و المشركون فى الملائكة، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» اى فى الالهيّة كما زعم عابدوا الصّنم. و قيل: «لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ» فى خلق السّماوات و الارض، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» اى لم يتّخذ وليّا فيتعزّز به سبحانه و اللّٰه ولىّ المؤمنين. قال مجاهد: لم يذل فيحتاج الى ولىّ يتعزّز به، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً» اى صفه بالعظمة و الكبرياء و انّه اكبر من كلّ شىء و المعنى احمدوا من هذه صفته.

و روى عن النّبي (ص) انّه قال خير الاقوال سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اكبر.

و عن ابن عباس قال: كان الغلام من بنى هاشم اذا افصح لقن هذه الآية.

و عن عبد الحميد بن واصل قال من قرأ آخر بنى اسرائيل كتب اللّٰه عزّ و جل له من الاجر ملأ السّماوات و الارض و الجبال و ذلك بانّ اللّٰه عزّ و جل يقول: «تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا، أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» قال فيكتب له من الاجر على قدر ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» الآية... موسى را فرستادند بپيغامبرى باسرائيليان با نشانهاى روشن و معجزهاى پيدا چون عصا و يد بيضا و غير آن، همچنين مصطفى عربى را (ص) فرستادند بپيغامبرى بكافه جهانيان و معجزه وى قرآن كلام رحمن، نامه خداوند جهان ببندگان، اما فرقست ميان ايشان، موسى رفت و معجزه وى با وى رفت و مصطفى (ص) رفت و معجزه وى ميان مؤمنان ماند تا بقيامت از آنك نبوّت وى هم چنان پيوسته و بمانده تا برستاخيز، همه پيغامبران بصفت رسالت عزيز بودند و معجزه ايشان مخلوق، باز محمّد عربى (ص) باللّه تعالى عزيز بود و معجزه وى نامخلوق، اوكه باللّه عزيز بود معجزتش صفت او بود لا جرم دست خلق بدو نرسيد و در مأمن حفظ حق بماندكه ميگويد جلّ جلاله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».

باز موسى كليم (ع) كه عزّ وى بعصا بود ببين تا اسرائيليان با وى چه كردند، موسى در خواب شد ايشان عصا را بدزديدند و آن را بدو نيم كردند و در زير زمين پنهان كردند، موسى (ع) از خواب در آمد عصا نديدگفت بار خدايا عصاء من كو؟ ندا آمدكه يا موسى عصا را بدو نيم كردند و در زير زمين پنهان كردند، گفت بار خدايا كجا پنهان كردند وكه پنهان كرد؟ فرمان آمدكه اى موسى من نگويم كه من پرده بندگان ندرم، لكن اى موسى همانجا كه ايستاده‌اى آواز ده تا من عصا را سمع دهم و نطق دهم تا بشنود و جواب دهد، موسى عصا را بر خواند، آن زمين بفرمان اللّٰه تعالى شكافته شد و عصا بلبّيك جواب داد و از زمين هم چنان بدو نيم كرده بر آمد تا موسى شكسته بديد آن گه در آن حال درست شد و پيوسته گشت. اينجا لطيفه‌اى نيكو بشنو: چنانستى كه اللّٰه تعالى گفتى اگر من عصا بموسى درست نمودمى وى عيب شكستگى در وى نديدى شكسته نمودم آن گه درست كردم تا قدرت و منّت من بيند، همينست حال بنده گناهكار، اين دبيران كه بر وى رقيب گردانيده‌ام نه بآنست كه تا فردا او را رسوا كنم لكن تا فردا نامه نبشته بوى نمايم و دانندكه بر ما هيچ نرفته است و هيچ بما فرو نشده،

کار شکسته وی بوی نمایم تا عیب خود وکردار خود بیند و سزای خود بشناسد، آن‌گه من بسزای خود شکسته وی درست‌گردانم و فضل خود بوی نمایم تا منّت همه از من بیند.
موسی را معجزه‌ای دادم که دست دشمنان بوی رسید، مصطفی عربی را (ص) معجزه‌ای دادم که دست هیچ دشمن هرگز بوی نرسید، ششصد و اند سال گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمان دین کوشیدند تا در قرآن طعنی زنند و نقصی آرند نتوانستند، همه رفتند و قرآن بی عیب و نقصان بماند، خود می‌گوید جلّ جلاله و تقدّست اسمائه: «وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» القرآن حقّ و نزوله حقّ و منزله حقّ و المنزل علیه حقّ و القرآن بحقّ نزل و من حقّ نزل و علی حقّ نزل.
«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» قرآن نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بتضاعیف روزگار و ترادف اوقات فرو آمد، آیت آیت و سورت سورت بمدّت بیست سال یا بیست و سه سال علی اختلاف الرّوایات، این تفریق از بهر آن کردیم تا گرفتن آن و یاد داشتن آن بر مصطفی (ص) و بر امّت آسان باشد و بر دلهاشان استوار و محکم بنشیند و جای گیرد و نیز تا شرف وکرامت مصطفی (ص) در آن پیدا شود که پیوسته از حضرت عزّت بوی پیغام و نامه می‌آید و تا بزرگوار و شریف بنده‌ای نباشد او را این تخصیص ندهدکه پیوسته بسخنان و پیغام خود او را می‌نوازد.
«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» از جناب احدیّت و جلال عزت اشارتست باستغناء لم یزل و لا یزال از دربایست طاعت لم یکن ثمّ کان میگوید شما را هیچ قدر نیست که ما را هیچ دربایست نیست، خواهید ایمان آرید و خواهید نه، ما را بایمان شما حاجت نیست و از طاعت حدثان جلال و جمال ازل را حلیت نیست، هنوز رقم وجود بر هیچ موجود نکشیده بودیم که جمال ما مشاهد جلال ما بود، خود بخود خود را پسنده بودیم، امروزکه خلق را بیافریدیم همانیم که بودیم، بی نیاز بخود پیش از سبب، بی نیاز برکمال پیش از طلب.
«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» گریستن حال مبتدیانست و صفت روندگان، هرکسی بر حسب حال خود و هر رونده‌ای بر اندازه کردار خود، تائب درگناه خود می‌نگرد از بیم عقوبت می‌گرید، مطیع در طاعت با فترت خود می‌نگرد از بیم تقصیر میگرید، عابد از بیم خاتمت میگریدکه آیا با من فردا چه کنند، عارف در سابقه ازل می‌نگرد و می‌گریدکه آیا در ازل بر من چه راندند و چه قضا کردند، این همه بر راه روندگانست و بر ضعف حال ایشان نشانست، امّا ربودگان از خویشتن و اهل تمکین را بکاء نقص باشد و در راه ایشان علّت بود، کما یحکی عن الجنید انّه کان قاعدا و عنده امرأته فدخل الشّبلی فارادت امرأته ان تستتر، فقال لها الجنید لاخبر للشّبلی عنك فاقعدی فلم یزل یکلّمه الجنید، فبکی الشّبلی فلما اخذ الشّبلی فی البکاء، قال الجنید لامرأته استتری فقد افاق الشّبلی من غیبته.
«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الآية... من عظیم نعمته سبحانه علی اولیائه تنزّههم باسرارهم فی ریاض ذکره بتعداد اسمائه الحسنی فینتقلون من روضة الی روضة، و من مأنس الی مأنس، و یقال الاغنیاء تردّد هم فی بساتینهم و تنزّههم فی منابت ریاحینهم و الفقراء تنزّههم فی مشاهد تسبیحهم یستروحون الی ما یلوح لاسرارهم من کشوفات جلاله و جماله، «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الی سیّد کونین و ای مهتر خافقین با صدّیقان و مشتاقان ما بگوی که همه ما را باشید، همه ما را خوانید، همه ما را دانید، با عالمان بگوی که اسرار علم قدم ما راست نه شما را: «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ». با جبّاران دنیا بگوی که جبّار هفت آسمان و زمین مائیم و ملك و مملکت ما را سزاست نه خلق را: «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ». با خواجگان و مهتران بگوی نه کرم جلال ماست که شما را از شب دیجور رستگاری می‌دهیم و در روز نگاه میداریم: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». با عارفان بگوی: که فرستاد از بهر مؤانست دلهای شما چنین نامه‌ای و خلعتی که ما فرستادیم؟: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ». با ظالمان و ناپاکان بگوی طریق عدل کار بندید چنان که با شما بعدل کارکردیم: «قُلْ أَمَرَ رَبِّي

بالْقِسْطِ». با عاصیان امت بگوی که بر درگاه ما باشید و در ما کوبیدکه اگر باندازه هفت آسمان و هفت زمین گناه دارید نگرکه دل از امید فضل ما برندارید‌که فردا با همه خلایق کار بعدل کنیم و با گدایان امت محمد بفضل و رحمت: «قُلْ یا عِبادِيَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

ای محمد بر دوستان ما ثناء ما و ستایش ما و ذکر ما تو بر خوان و ما را بپاکی بستای که روح دل و آرام جان ایشان در ذکر ما است.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً» ای اشکره علی نعمته العظیمة حیث عرفك انّه لیس له ولد و انّه لا شریك له «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» لم یقل لا ولیّ له بل له الاولیاء و لکن لا یعتزّ بهم بل هم الّذین یصیرون بعبادته اعزّة، «وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً» بان تعلم انّك تصل الیه به لا بتکبیرك.

۱۸- سورة الكهف- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ثناء بسزاء اللَّه را، «الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» آن خداى كه فرو فرستاد بر رهى خويش اين قرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (۱)» و آن را هيچ كژى نكرد.

«قَيِّماً» نامه‌اى راست، روشن، پاينده، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» تا بيم نمايى بگرفتنى سخت از نزديك او، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» و بشارت دهادگرويدگان را، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» ايشان كه نيكيها مى‌كنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲)» كه ايشانراست مزدى نيكو.

«ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً (۳)» و ايشان در آن بدرنگ جاودان.

«وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا» و بيم نمايد ايشان را كه گفتند، «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴)» كه اللَّه تعالى فرزندى گرفت.

«ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» ايشان را بآن سخن هيچ دانش نه، «وَ لا لِآبائِهِمْ» و نه پدران ايشان را، «كَبُرَتْ كَلِمَةً» آن گفت كه ايشان گفتند چه بزرگ سخنى است، «تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ» كه بيرون مى‌آيد از دهنهاى ايشان، «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً (۵)» نمى‌گويند مگر دروغى.

«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» مگر كه خويشتن را بخواهى كشت، «عَلى آثارِهِمْ» از بهر ايشان، «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اگر ايشان بنگروند باين سخن، «أَسَفاً (۶)» از اندوه.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ» ما آفريديم هر چه بر زمين ازكس و از چيز، «زِينَةً لَها» آرايش آن را، «لِنَبْلُوَهُمْ» تا بيازمائيم ايشان را، «أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷)» كه كيست از ايشان نيكوكارتر.

«وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها» و ما هر چه برين زمين است خواهيم كرد آن را، «صَعِيداً جُرُزاً (۸)» ناهامونى سخت بى بنا و بى نبات.

«أَمْ حَسِبْتَ» مى‌پندارى، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» كه مردمان آن غار و آن ديه، «كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً (۹)» از شگفتهاى كارهاى ما شگفتى بود.

«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» آن گه كه باز شد آن جوانى چند با آن كهف، «فَقالُوا رَبَّنا» وگفتند خداوند ما، «آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ببخش ما را از نزديك خويش بخشايشى، «وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (۱۰)» و بسازكار ما را براستى و نيكويى و صواب.

«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ» برگوشهاى ايشان مهر نهاديم در آن غار «سِنِينَ عَدَداً (۱۱)» سالها بشمار.

«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» آن گه از خواب برانگيختيم ايشان را، «لِنَعْلَمَ» تا ببينيم، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى» كه از دوگروه كيست كه به شمارد، «لِما لَبِثُوا أَمَداً (۱۲)» آن اندازه راكه ايشان دركهف بودند.

النوبة الثانية

بدانك سوره الكهف جمله به مكّه فرو آمد مگر يك آيت كه به مدينه فرو آمد: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... و جمله سورت شش هزار و سيصد و شصت حرفست، و هزار و پانصد و هفتاد و نه كلمه، و صد و ده آيت.

مفسران گفتند درين سورت ناسخ و منسوخ نيست مگر سدى و قتاده كه گفتند در آن يك آيت است منسوخ: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» نسخها قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ»، و قول درست آنست كه منسوخ نيست كه اين بر سبيل تهديد و وعيدگفته است و نظير اين در قرآن فراوانست و شرح آن جايها داديم، و در فضيلت سورت مصطفى (ص) گفته: «من قرأ عشر آيات من سورة الكهف حفظا لم يضرّه فتنة الدّجّال و من

قرأ السّورة كلّها دخل الجنّة.
و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانت له نورا من قدمه الى رأسه و من قرأها كلّها كانت له نورا من السّماء الى الارض.
و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة الكهف فى يوم الجمعة سطع له نور من تحت قدمه الى عنان السّماء يضيء به يوم القيامة و غفر له ما بين الجمعتين.
قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» اى المستحقّ للحمد هو سبحانه. و قيل هو تعليم اى قولوا: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ». يعنى محمّدا، «الْكِتابَ» يعنى القرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً» اختلافا يناقض بعضه بعضا.
قال ابن جرير ليس فيه ميل عن الحقّ الى الباطل و عن الاستقامة الى الفساد.
و قيل اللام زيادة اى لم يجعله عوجا، قيّما اى مستقيما معتدلا. و قيل قيّما على الكتب كلّها ناسخا لشرايعها. و قيل «قَيِّماً» لمعتمد عليه و المرجوع اليه كقيّم الدّار، و فى الآية تقديم و تأخير تقديره: انزل على عبده الكتاب قيّما و لم يجعل له عوجا، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً» اى انزل عليه الكتاب لينذر الكافرين عذابا شديدا عذاب الاستيصال فى الدّنيا و عذاب جهنّم فى الآخرة. و قيل «بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» اى من عنده، قرأ يحيى عن ابى بكر: «من لدنه» بسكون الدّال و اشمامها الضمّ و كسر النّون و وصل الهاء بياى فى حال الوصل، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» بفتح الياء و صمّ الشين مخفّفة قرأها حمزة و الكسائى و قرأ الباقون «وَ يُبَشِّرَ» بضمّ الياء و فتح الباء و كسر الشين و تشديدها، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحات أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً» و هو الجنّة.
«ماكِثِينَ» اى دائمين، «فِيهِ» اى فى الآخرة و هو الجنّة، «أَبَداً» دائما.
«وَ يُنْذِرَ» بعذاب اللّه، «الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» يعنى اليهود و النّصارى و المشركين.
«ما لَهُمْ بِهِ» اى بذلك القول، «مِنْ عِلْمٍ» لانّهم قالوه جهلا و افتراء على اللّه، «وَ لا لِآبائِهِمْ» الّذين تقوّلوا هذه المقالة، «كَبُرَتْ كَلِمَةً» نصب على التّمييز، اى كبرت مقالتهم كلمة، «تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» اى ما يقولون الّا الكذب بقولهم اتّخذ اللّه ولدا.
«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» اى قاتل نفسك. و قيل معناه النّهى اى لا تبخع نفسك، «عَلى آثارِهِمْ» على اثر تولّيهم و اعراضهم عنك لشدّة حرصك على ايمانهم، «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اى القرآن، «أَسَفاً» حزنا و الفعل منه اسف بالفتح.
و قيل: «أَسَفاً» اى غضبا و الفعل منه اسف بالكسر، و التّقدير فلعلّك باخع نفسك اسفا، و هو نصب على التّمييز، و قيل مفعول له.
«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» يعنى النّبات و الاشجار و الانهار، و قيل كلّ ما على الارض من شيء معنى آنست كه ما هر چه در زمين چيز است وكس زينت زمين را آفريديم تا بيازمائيم ايشان را كه كيست در دنيا زاهدتر و از زينت دنيا دورتر و بخداى تعالى نزديكتر. ضحاك وكلبى گفتند: «ما عَلَى الْأَرْضِ» اين ما بمعنى من است اى من على الارض من الرّجال اى الانبياء و العلماء و حفظة القرآن، «لِنَبْلُوَهُمْ» اى لنأمرهم بالطاعة و ننهاهم عن المعصية، ما پيغامبران را و دانشمندان را و حفظه قرآن را زينت دنيا كرديم، دنيا را بايشان بياراستيم تا ايشان را بطاعت فرمائيم و از معصيت باز زنيم، آن گه خبر دادكه آنچ زينت دنيا ساختيم بعاقبت بفنا بريم و دنيا همه خراب كنيم. گفت: «وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً» مستويا، «جُرُزاً» ميّتا لا ينبت شيئا.
الصّعيد اسم لما ظهر من اديم الارض دون الاوهاد و الجرز الارض الميتة التي لا تنبت.
«أَمْ حَسِبْتَ» اى بل حسبت، ترك الكلام الاوّل و استفهم عن الثّاني و المراد النّهى اى لا تتعجّب من ذلك فليس ذلك بالبديع من صنعنا معنى آنست كه اى محمّد تو شگفت دارى و عجب كار آن جوانمردان اصحاب الكهف؟! عجب مداركه آن از صنع ما بديع نيست: فالعجائب فى خلق السّماوات و الارض اكثر در آفرينش

آسمان و زمين و هر چه در آن عجائب بيشتر است و تمامتر.
قال ابن عباس اى سألوك عن ذلك ليجعلوا جوابك علامة لصدقك وكذبك و سائر آيات القرآن ابلغ و اعجب و ادلّ على صدقك. و قيل احسبت معناه أ علمت اى لم تعلمه حتّى اعلمناك، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» الكهف: الغار فى الجبل.
قال مجاهد تفريج بين جبلين.
مفسران را قولها است در معنى: رقيم ابن عباس گفت نام آن كوه است كه كهف در وى بود، و هم از ابن عباس روايت كنند بقولى ديگر كه نام آن ديه است كه اصحاب الكهف از آنجا بودند، سعيد جبير گفت نام سگ ايشانست، مجاهد گفت نام آن لوح است كه نام و صفت ايشان و حليت و قصّه ايشان در آن نوشته يافتند و آن لوح از رصاص بود، وگفته‌اند از سنگ بود، و در خبر آمده كه رقيم جماعتى بودند و رسول (ص) ذكر ايشان كرده و قصّه ايشان گفته در آن خبر كه نعمان بشير روايت كند از مصطفى (ص): گفت سه مرد بودند در روزگار پيش كه از خانه بيرون رفتند در طلب روزى از بهر عيال وكسان خويش، در آن صحرا و وادى همى‌رفتندكه باران در باريدن ايستاد، ايشان از بيم باران در ميان كوه شدند و با غارى نشستند، در آن حال سنگى از بالاى كوه فرو آمد بر در آن غار و در غار محكم فروگرفت و مصمت ببست چنانك هيچ روشنايى پيدا نبود، ايشان با يكديگر گفتندكه تا هر يكى از ما كه روزى عملى نيكوكرده است اين ساعت در دعا يادكند و بدرگاه عزّت شفيع برد مگر اللَّه تعالى بفضل خود بر ما ببخشايد و اين در بسته گشاده گرداند.
يكى گفت من روزى مزدوران را بكار داشتم بنيمه روز مردى رسيد با وى شرط كردم كه در باقى روزكاركند نيكو و مزد وى چون ديگر مزدوران يك روزه تمام بدهم، چون وى را مزد ميدادم ديگرى گفت: أ تعطي هذا مثل ما اعطيتنى و لم يعمل الّا نصف النّهار؟ او را بعمل نيم روزه چندان ميدهى كه ما را بعمل يك روزه؟ گفتم اى عبد اللَّه از مزد تو هيچ نكاستم ترا چه زيان كه مال خود از وى دريغ نداشتم كه نه از آن تو چيزى بكاستم تا ترا ناخوش آيد، مرد خشم گرفت و مزد خويش بجاى بگذاشت و برفت من آن حق وى گوش ميداشتم تا روزى كه بدان گوساله‌اى خريدم و مى‌پروردم و زه ميكرد و جمله از بهر وى ميداشتم، پس از روزگارى باز آمد پير و ضعيف گشته و من او را نمى‌شناختم، گفت: انّ لى عندك حقّا مرا بر تو حقّيست، با ياد من آورد تا او را بشناختم، گفتم ديرست تا ترا ميجويم و آنك آن گاوان وگوساله همه آن تواند، بروزگار با هم آمده و از بهر تو گوش داشته، مرد خيره بماندگفت: افسوس مكن بر من مسكين و حق من بده، گفتم و اللَّه كه افسوس نمى‌دارم و آن همه حقّ تو است و ملك تو، مرا در آن هيچ حق نه، آن گه گفت بار خدايا اگر ميدانى كه آن از بهر توكردم تا رضاء تو باشد: فافرج لنا فرجة اين سنگ شكافته گردان و فرجه‌اى ما را پيدا كن آن ساعت سنگ از هم شكافته گشت چندانك روشنايى بديدند.
ديگرى گفت: بار خدايا دانى كه سال قحط بود و مرا از قوت خود فضله‌اى بسر آمد و مردم از قحط و نياز و گرسنگى بمانده، زنى آمد و از من طعام خواست ندادم و نيز در وى طمع كردم آن زن تن در نداد و برفت. از گرسنگى و بى كامى ديگر باره باز آمد و من هم چنان در وى طمع كردم و بر وى همى‌پيچيدم تا از حال ضرورت تن در داد، چون دست بوى بردم بر خود بلرزيد و آهى كرد، گفتم چه رسيد ترا؟ گفت: اخاف اللَّه ربّ العالمين از خدا مى‌ترسم كه اين چنين كار هرگز بر من نرفت، من با خود گفتم زنى ناقص عقل بوقت ضرورت و بى كامى از خدا بترسد و من بوقت فراخى و نعمت چون از وى نترسم؟! آن حال در من اثركرد و برخاستم و او را رها كردم و حقّ وى بشناختم و با وى نيكوئيها كردم، بار خدايا اگر ميدانى كه آن همه از بهر رضاء توكردم ما را فرج فرست و ازين بند رهايى ده، آن سنگ فراخ از هم باز شد و روح تمام از هوا و روشنايى بابشان پيوست.
مردم سوم گفت: بار خدايا دانى كه مرا مادرى و پدرى پير و ضعيف بودند و شكسته و زن داشتم با كودكان خرد

و مرا عادت بود که گوسپند بدوشیدمی و شیر نخست بمادر و پدر دادمی آن‌گه بکودکان، تا روزی که در صحرا دیر بماندم چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند، کراهیت داشتم که ایشان را از خواب بیدارکنم، هم چنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بر دست نهاده و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته، تا بوقت بام که ایشان از خواب در آمدند و شیر بایشان دادم، بار خدایا اگر دانی که آن برای توکردم و بآن وجه رضاء تو خواستم این کار بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده.

قال النّعمان بن بشیرکانّی اسمع من رسول اللّه (ص) قال: قال الجبل طاق ففرج اللّه عنهم فخرجوا.

اما قصه اصحاب الکهف و بدوکار ایشان و بیان سیرت و حلیت و روش ایشان

علماء صحابه و تابعین و ائمّه دین در آن مختلفند و در روایات و اقوال ایشان اختلاف و تفاوت است. قول امیر المؤمنین علی (ع) آنست که اصحاب الکهف قومی بودند در روزگار ملوك طوایف میان عیسی (ع) و محمد (ص) و مسکن ایشان زمین روم بود در شهر افسوس گفته‌اندکه آن شهر امروز طرسوس است، و اهل آن شهر بر دین عیسی بودند و کتاب ایشان انجیل بود، و ایشان را ملکی بود صالح تا آن ملك بر جای بود کار ایشان بر نظام بود و بر دین عیسی راست بودند، چون آن ملك از دنیا برفت کار بر ایشان مضطرب گشت و سر بباطل و ضلالت و تباه کاری در نهادند و بت پرست شدند، و در میان ایشان قومی اندك بماندند متواری از بقایای اهل توحیدکه بر دین عیسی بودند، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس بود جبّاری متمرّد، کافری بت‌پرست، قومی گفتند دعوی خدایی کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد، و این دقیانوس با لشکر و حشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینه افسوس دار الملك خود ساخته و هرکس که سر در چنبر طاعت وی نیاوردی و از دین وی برگشتی او را هلاك کردی.

و میگویند درین شهر افسوس قصری عظیم ساخته بود از آبگینه بر چهار ستون زرّین بداشته و قندیلهای زرّین از آن در آویخته بزنجیرهای سیمین، و از جوانب آن روزنها ساخته بلند چنان که هر روز آفتاب از روزنی دیگر در تافتی و بدیگری بیرون شدی، و در آن قصر تختی زرّین ساخته هشتادگز طول آن و چهل گز عرض آن بانواع جواهر و یواقیت مرصّع کرده، و بیك جانب تخت هشتادکرسی زرّین نهاده که امیران و سالاران لشکر و ارکان دولت بر آن نشستندی، و بدیگر جانب همچندان کرسی نهاده که علماء و قضات و احبار بر آن نشستندی، و بر سر خود تاجی نهاده که چهارگوشه داشت در هرگوشه‌ای گوهری نشانده که در شب تاریك چون شمع می‌تافت، و پنجاه غلام از ملك زادگان با جمال بر سر وی ایستاده، هر یکی را تاجی بر سر و عمودها در دست، شش جوان دیگر از فرزندان ملوك با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده بر راست و چپ وی، این شش جوان‌اندکه اصحاب الکهف‌اند، نامهای ایشان: یملیخا، مکسلمینا، محشطلینا، مرطونس، اساطونس، افطونس. و قیل یملیخا و مکسلمینا و مرطوس و ینیوس و سارینوس و ذوانیوانس.

آن متکبر متمرّد دقیانوس برین صفت پادشاهی و مملکت می‌راند و هرگز او را درد سری نبود و تبی نگرفت تا از متکبّری و جبّاری که بود دعوی خدایی کرد! چنانك فرعون با موسی کرد و خلق را بر عبادت و خدمت خود راست کرد، و هرکه بخدایی او اقرار ندادی او را هلاك کردی، روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت و جمله خیل و حشم را خوانده، بطریقی در آمدگفت لشکر فلان ملك آمد و قصد ولایت تو دارد، لرزه بر وی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد بر صنعتی که تاج از سر وی بیفتاد و زرد روی گشت، و آن روز نوبت خدمت یملیخا بود که آب بر دست ملك میریخت، و این شش کس نوبت کرده بودندکه چون از خدمت وی فارغ شدندی بدعوت بخانه یکی از ایشان بودندی، و آن روز اتفاق را نوبت یملیخا بود چون خوان بنهادند و دست بطعام بردند، یملیخا نخورد و هم چنان متفکر و مضطرب نشسته، گفتند چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه‌ای؟ گفت، ای برادران مرا اندیشه‌ای در دل افتادکه خورد و خواب و قرار از من ربوده، گفتند آن چه اندیشه

است؟! گفت: این ملك دعوی خدایی می‌کند و من امروز او را بر حالی دیدم از بیم و ترس که خدایان چنان نباشند و چنان نترسند، و نیز اندیشه میکنم که خدایی را کسی شاید و خداوندی کسی را سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود.
چون یملیخا این سرّ بر ایشان آشکارا کرد، ایشان چشم وی را بوسه همی دادند و می‌گفتند ما را همین اندیشه بخاطر در می‌آمد لکن زهره آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم، بیکبار آواز بر آوردندکه دقیانوس خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین خداوند و جبّار نیست: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ».
یملیخا گفت اکنون یقین دانیدکه ما این دین در میان این قوم نتوانیم داشت، ما را بباید‌گریخت در وقت غفلت ایشان ببهانه اسب تاختن وگوی زدن، پس چون دانستندکه قوم از ایشان غافل‌اند، برنشستند و از شهر بیرون شدند و سه میل گرم براندند، آن‌گه یملیخا گفت از اسب فرو آئیدکه ناز این جهانی از ما شد و نیاز آن جهانی آمد، از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند، جوانان بناز و نعمت پرورده همی کلفت و مشقّت اختیارکردند و محنت بر نعمت گزیدند، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهاشان افکار شده و رنجور گشته، گرسنه و تشنه، شبانی را دیدندگفتند هیچ طعام داری یا پاره شیرکه بما دهی؟ گفت: دارم، لیکن رویهای شما روی ملوکست و بر شما اثر پادشاهی می‌بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از دقیانوس گریخته‌اید! قصّه خویش با من بگوئید، ایشان گفتند، ما دینی گرفته‌ایم که اندر آن دین دروغ گفتن روا نیست، اگر قصّه خود با تو راست گوئیم ما را از تو هیچ رنجی وگزندی رسد؟ شبان گفت نه، پس ایشان قصّه خود بگفتند، شبان بپای ایشان در افتاد و گفت دیرست تا مرا در دل همین می‌آیدکه شما می‌گوئید، چندان صبرکنید تا من این گوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزدیك من، شبان رفت وگوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزدیك من، شبان رفت وگوسفندان باز سپرد و بنزدیك ایشان باز آمد و آن سگ با ایشان همی‌رفت.
گفته‌اندکه نام آن سگ قطمیر بود وگفته‌اند صهبا وگفته‌اند بسیط وگفته‌اند قطفیر وگفته‌اند قطمور، و رنگ وی ابلق بود وگفته‌اند آسمان گون وگفته‌اند از سرخی بزردی زدی، و نام شبان کفیشططیونس، جوانان گفتند مر شبان را که این سگ را بران که سگ غمّاز باشد، نبایدکه ببانگ خویش ما را فضیحت کند، هر چندکه شبان وی را همی‌راند نمی‌رفت، آخر آن سگ بزبانی فصیح آواز دادکه مرا مرانیدکه من نیزگواهی میدهم که خدا یکیست، دست از من بدارید تا بیایم و شما را پاسبانی کنم تا دشمن بر شما ظفر نیابد، و اگر شما را نزد خداوند قربتی باشد ما نیز ببرکت شما بنعمتی در رسیم، جوانان چون این بشنیدند او را فروگذاشتند، وگفته‌اندکه او را بر گردن گرفتند و بنوبت او را همی‌بردند، پس شبان ایشان را بکوهی برد نام آن کوه بنجلوس و در پیش آن غاری بود و نزدیك آن غار درخت مثمره‌ای بود و چشمه آب روان، ایشان از آن میوه و آب خوردند و در غار شدند، اینست که ربّ العزّه گفت: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» ای اذکر یا محمد «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ». و قیل العامل فیه عجبا و معنی اوی صار الیه و جعله مأواه و الفتیة جمع فتی کصبیة و صبی، ایشان در آن غار شدندگفتند: «رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً»، «آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ای اعطنا من عندك و قبلك تعطّفا، «وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا» ای سهّل لنا، و التّهیّئة احداث هیئة الشّیء و شکله، «رَشَداً» ای صلاحا و فلاحا.
«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» یعنی انمناهم، یقال ضرب علی اذن فلان اذا نام لانّ النائم ربّما فتح عینیه او هذی لسانه او تحرّك شیء من اطرافه و من النّاس و غیرهم ما ینام فاتحا عینیه و لیس شیء من ذوات الرّوح یسمع و هو نائم فلذلك قیل للنّوم ضرب علی الاذن. و قیل «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» ای سلبناهم حواسهم لانّ النائم مسلوب الحواس و خصّ السّمع بالذکر من بین الحواس لانّ من سلب سمعه سلب عقله و النّائم مسلوب العقل بخلاف سائر الحواس، «سِنِينَ عَدَداً» نصب علی التّمییز و المعنی سنین تعدّونها و لا تحققونها. و قیل «سِنِينَ» ذات

عدد، و قيل «سِنِينَ» كثيرة.
«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» ايقظناهم، «لِنَعْلَمَ» علم مشاهدة و وجود. قال ابن جرير ليعلم عبادى، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ» يقال هما معا من اصحاب الكهف تحزبوا حين انتبهوا و اختلفوا كم لبثوا مى‌گويد چون ايشان را از خواب بينگيختيم دو حزب بودند يعنى دو گروه مختلف در سخن، يك گروه گفتند: «كَمْ لَبِثْتُمْ» و يك گروه گرفتند: «لَبِثْنا يَوْماً» او بعض يوم. و يقال انّ الحزبين احدهما اصحاب الكهف و الحزب الثّاني اهل قريتهم الّتى خرجوا منها و هى سدوم حين عثروا على اصحاب الكهف فحسبوا مغيبهم عن القرية و مكثهم فى الكهف من كتابهم الّذى وجدوه فى لوح من رصاص عندهم. قال ابن بحر احد الحزبين اللَّه و الثّاني الخلق، كقوله: «أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ».
... «أَحْصى» افعل من الاحصاء و هو العدّ، و «أَمَداً» نصب على التّمييز، و قيل «أَحْصى» فعل ماض اى احاط علما بأمد لبثهم و «أَمَداً» نصب لانّه مفعول احصى و الامد الغاية، و قيل العدد.
دقيانوس چون ايشان را طلب كرد و نيافت گفتند ايشان از تو بگريختند و دينى ديگرگزيدند، وى برنشست با لشكر خويش و بر اثر ايشان برفت تا بدر غار رسيد: فوجدوا آثارهم داخلين و لم يجدوا آثارهم خارجين، گفتند نشان رفتن ايشان در غار پيداست اما نشان بيرون آمدن پيدا نيست، چون در غار شدند ايشان را نديدند ربّ العالمين ايشان را در حفظ و رعايت خويش بداشت و چشم دشمن از ديدن ايشان نابينا كرد. وگفته‌اندكه ايشان را در غار بديدند خفته اما هيچ كس طاقت آن نداشت كه در غار شود از رعب و فزع كه در دل ايشان افتاد، پس دقيانوس گفت مقصود ما هلاك ايشانست، در غار برآريد بر ايشان استوار تا از تشنگى وگرسنگى بميرند، پس چنان كردند و بازگشتند.
دو مرد مسلمان كه ايمان خويش از دقيانوس پنهان مى‌داشتند لوحى ساختند از رصاص و نامهاى ايشان بر آن لوح نبشتندكه فلان و فلان و فلان از اولاد ملوك در روزگار مملكت دقيانوس طاغى از وى بگريختند و در غار شدند وكس ايشان را باز نديد، هركه بايشان در رسد و ايشان را بيند بداند كه ايشان مسلمانانند و دين داران، و تاريخ رفتن ايشان و فقد ايشان فلان ماه بود و فلان سال، آن لوح بردند و بر در غار پنهان كردند وگفتند: لعلّ يوما يعثر منهم على اثر.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بسم اللَّه الّذى اسمه لكلّ خائف ملاذ، بسم الذى باسمه من الشّيطان معاذ، بسم اللَّه الّذى قلب كلّ محبّ بذكره افلاذ بنام اوكه نام اوست همه خيرات را بنياد، بنام اوكه بنام اوگردد دل از بند غمان آزاد، بنام اوكه دل عارف جز بنام او نگردد شاد، بنام اوكه مشتاق از شراب وصل اوگيرد ياد، بنام اوكه وفا وكرم هر دو را نام كرد تا نعمت آشنايى بر آب وگل تمام كرد، بنام اوكه مهر خود مشتاق را دام كرد و بجاى شراب وصل خود رهى را در جام كرد، بنام اوكه خواب بر ديده محب حرام كرد تا عقد دوستى وى با خود بر نظام كرد، بنام اوكه در سرّ بجان منتظر سلام كرد تا دلش بر روح و ريحان كرد، آن گه ظاهر او بدست دشمن حيران كرد و باطن معدن اندوهان كرد. اى جوانمرد اگر آسياى بلا بر سرت بگرداند نگر از آستانه خدمتش در نگذارى قدم، ور طبقات دركات سفلى ميل دو ديده توگرداند نگر جز برضاى وى برنيارى دم، كه عزت عزت اوست، عزت ديگران همه ذلّست، و عجز همه فنا و عدم، قضا قضاء اوست، حكم حكم او، حكم ديگران همه ميل است و هوى و ستم.
پير طريقت گفت: الهى ار تو فضل كنى از ديگران چه داد و چه بيداد، ور تو عدل كنى پس فضل ديگران چون باد، الهى آنچ من از تو ديدم دو گيتى بيارايد، عجب اينست كه جان من از بيم داد تو مى‌نيا سايد.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ» حمد نفسه بنفسه حين علم عجز الخلق عن بلوغ حمده، خداوند ذو الجلال قادر بركمال، مفضّل بانوال، سزاوار ثناء خويش، شكركننده عطاء خويش، ستايش خود خود مى‌كند و ثناء خود خود ميگويدكه عزت

خود خود شناسد و عظمت و جبروت خود خود داند، متعزّز بجلال خویش، متقدّس بکمال خویش، متکبّر بکبریاء خویش، آب و خاك بوصف اوکی رسد، لم یکن ثمّ‌کان، قدر وی چه داند، صفت حدثان در برابر صفت وی چون آید، نبود پس بود نیست است، از نیست معرفت هست‌کی آید، ربّ العزّه بفضل وکرم خود خلق را در وجود آورد وکسوت فطرت پوشانید، و ایشان را پرورش داد و از بلاها نگه داشت، طاعات با تقصیر قبول‌کرد و جور و جفای ایشان بپرده فضل بپوشید، توفیق طاعت ارزانی داشت و دل را بایمان و معرفت بیاراست، چون دانست‌که ایشان ازگزارد شکر این نعمت عاجزاند، فضل وکرم خود پیدا کرد و لسان لطف نیابت مفلسان و عاجزان بداشت و خود را حمد آورد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، در راه محبّت دوستان را نیابت داشتن شرط دوستی است، گفت آن نعمتها که دادم همه بی تو دادم و قسمت بی توکردم، چنانك بی تو قسمت‌کردم بی تو حمد آوردم، و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا احسان و انعام خود بر تو تمام کردم، «الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» الّذی اشارتست، انزل علی عبده الکتاب عبارتست، اشارت نصیب ارواحست و عبارت نصیب اشباح، ارواح در سماع «الَّذِي» بنشاط آمد طرب‌کرد، اشباح در سماع «أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» در اجتهاد آمد راه طلب‌گرفت، درین آیت هم تخصیص مصطفی است خاتم پیغمبران و هم تعظیم قرآن است‌کلام رحمن، اگر مصطفی است امان زمین است و زین آسمان، ور قرآن است یادگار دل مؤمنانست و انس جان عارفان.

مصطفی (ص) رهبان شریعتست و عنوان حقیقت، قرآن دلها را عدّت است و جانها را تبصرت، مصطفی کلّ کمالست و جمله جمال، قرآن نامه است ببندگان از حضرت ذو الجلال، نامه‌ای که در آن هم بشارتست و هم نذارت، دوست را بشارتست و بیگانه را نذارت، دوست را بشارت میدهدکه: «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً، ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً» و بیگانه را بیم نمایدکه: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» الآية... یا محمّد لا تشتغل سرّك بمخالفاتهم فما علیك الّا البلاغ و الهدی منّا لمن نشاء.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» اهل المعرفة باللّه و المحبّة له و المشتاقون الیه هم زینة الارض و نجومها و اقمارها و شموسها اذا تلألأ انوار التّوحید فی اسرار الموحدین اشرق جمیع الآفاق بضیائهم، زینت زمین دوستان خدای‌اند، عالم بایشان آراسته و جهان بایشان نگاشته، دلهاشان بنور معرفت افروخته، سرّهاشان در حضرت قربت بسفارت حکمت بار داده، رویهاشان در حضرت قربت بمنهج صواب‌گردانیده و جاده طریقت و سنّت در پیش ایشان نهاده، اعلام دین‌اند و اوتاد زمین، مصابیح جهان و مفاتیح جنان، ممهّدان قواعد دوستی و مسنّدان ایوان راستی، آزرم خلق از اللّه بایشان و مقصود از آفریدن‌کون ایشان، بنام و نشان درویشانند و بحقیقت ملوك زمین ایشانند، ملوك تحت اطمار.

هرکه سیرت و حلیت ایشان خواهدکه بداند تا قصّه اصحاب الکهف برخواندکه اللّه تعالی ایشان را در قرآن جلوه می‌کندکه: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» ایشان را گفتند درین غار روید و خوش بخسبید و سر ببالین امن باز نهیدکه ما خواب شما بعبادت جهانیان برگرفتیم.

لطیفه‌ای شنو نیکو: ربّ العزّه ایشان را در آن‌کوه آن غار پدیدکرد، و بنده مؤمن را بوقت رفتن از دنیا چهار دیوار لحد غار وی‌کرد، چنانك ایشان را در آن غار ایمن‌کرد از دشمن، مؤمنانرا درین غار ایمن‌کند از شیطان، گوید: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» در آن غار بر ایشان رحمت‌کرد گفت: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ». هم چنان درین غار لحد بر مؤمن رحمت‌کندکه: «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ». و چنانك آن غار بریشان فراخ‌کرد گفت: «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ»، لحد بر مؤمن فراخ‌کند بعمل صالح چنانك گفت: «فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ». و خبر درستست که: یفسح له فی قبره... الحدیث، بالای غار بر ایشان‌گشوده‌کرد تا روح هوا و نسیم باد صبا ازیشان منقطع نگردد، همچنین دری از بهشت بر آن روضه مؤمن‌گشایند تا از جانب جنّات عدن نسیم خوش بوی بر وی همی‌گذرد و مضجع وی خوش همی‌دارد.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو خوانیم، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» قصّه ایشان و خبر ایشان براستی، «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» ایشان جوانی چند بودند، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» بگرویدند بخداوند خویش، «وَ زِدْناهُمْ هُدىً (۱۳)» و ایشان را راست راهی فزودیم.

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» و بر دل ایشان ربطه تعریف و عصمت نهادیم و بالهام ایمان بند بستیم، «إِذْ قامُوا» آن گه که بر خاستند، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» وگفتند خداوند ما خداوند آسمان و زمینست، «لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً» نخوانیم جز ازو خدایی، «لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (۱۴)» که اگر خوانیم، کژ و ناسزا و دروغ گفته باشیم.

«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» اینان که کسان ما‌اند، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از اللّه خدایان گرفتند «لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» چرا بر خدایی این خدا خواندگان خویش حجّتی و عذری نیاورند، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۱۵)» کیست ستمکارتر از آن کس که بر اللّه تعالی دروغ سازد.

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» و هرگه که از قوم خویش دوری جستید و جدایی گرفتید «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» و آنچ قوم می‌پرستند جز از اللّه تعالی، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» با کهف شوید، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا بازگستراند شما را خداوند شما رحمت خویش، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ» و باز سازد اللّه تعالی شما را، «مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً (۱۶)» از کار شما برگ کاهی.

«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» و آفتاب را بینی آن گه که برآید، «تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ» که درگردد از تیغ غار ایشان، «ذاتَ الْيَمِينِ» از راست سوی، «وَ إِذا غَرَبَتْ» و آن گه که آفتاب فرو شود، «تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ» وا برد از ایشان و درگردد از سوی چپ دست، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» و ایشان در گشادی در غارند، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» آن از شگفتیهای خداست، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هرکه اللّه تعالی راه نماید او را راه یافته اوست، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هرکرا بی راه کرد اللّه تعالی او را، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً (۱۷)» نیابی او را یاری دهی راه نمای.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» پنداری ایشان را که بیدارانند «وَ هُمْ رُقُودٌ» و ایشان در خوابند، «وَ نُقَلِّبُهُمْ» و ایشان را می‌گردانیم، «ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» از چپ بر راست و از راست بر چپ، «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» و سگ ایشان دو دست خویش گسترانیده، «بِالْوَصِيدِ» بر درگاه غار، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» اگر دریشان فرو نگریدی تو، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» پیش بازگریزیدی از ایشان، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)» و برگردیدی تو از بیم ازیشان.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» هم چنان از خواب بینگیزانیدیم ایشان را، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» آن را تا یکدیگر پرسند، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» گوینده‌ای گفت از ایشان، «كَمْ لَبِثْتُمْ» چند بودید، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» بعضی گفتند از ایشان که یك روز یا نیم روز، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» آخرگفتند خداوند شما داندکه چند است تا اینجااید، «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» یکی را از آن خویش بشهر فرستید و این درم که دارید، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً» تا بنگرد که کجاست طعامی پاکیزه‌تر و نیکوتر، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» تا شما را خوردنی آرد از آن، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» و تا پنهان رود تا آزار و رفق کند، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (۱۹)» و مبادا که کسی را از حال شما آگاه کناد.

«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» که ایشان اگر آگاهی یابند از شما و دست یابند بر شما، «يَرْجُمُوكُمْ» شما را ازین غار بیرون آرند، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» یا شما را با کیش خود برند، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)» و اگر با کیش ایشان شوید هرگز نیکی نیابید.

«وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ» و هم چنان آگاهی نمودیم ایشان را، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» تا بدانندکه رستاخیز حقّ است، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» و در خاست رستاخیز شك نیست، «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» آن گه که

سخن در میان خویش از دهن یکدیگر فرا می‌ستدند، «فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» گفتند اینجا مسجدی کنید زائر و متعبّد را، «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» خدای ایشان داناتر بایشان، «قالَ الَّذينَ غَلَبُوا عَلى‌ أَمْرِهِمْ» آن قوم گفتندکه بر قصّه اصحاب الکهف افتادند و از ایشان آگاه، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (۲۱)» بر غار ایشان مسجدگیریم و جای پرستش.

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» می‌گویندکه ایشان سه تن‌اند چهارم ایشان سگ ایشان، «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» وگروهی می‌گویندکه پنج تن‌اند ششم ایشان سگ ایشان، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بپنداشت می‌گویند از چیزی پوشیده ازیشان، «وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» وگروهی میگویندکه هفت تن‌اند و هشتم ایشان سگ ایشان، «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ» بگوی خداوند من داناتر بچندی ایشان، «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» نداند ایشان را از خلق مگر اندکی، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» پیکار مکن درکار ایشان مگر بآنچ قرآن ترا پیدا کند، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» و فتوی مپرس و دانش مجوی در کار اصحاب کهف، «مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)» از جهودان از هیچکس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» يقال قصصت القصة اذا تتبّعت الحديث، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» اى خبرهم بالصّدق. و قيل باليقين. «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» حكم اللَّه لهم بالفتوّة حين آمنوا بلا واسطة، كذلك قال بعضهم رأس الفتوة الايمان، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً» ايمانا و بصيرة و ايقانا. و قيل ثبّتناهم على ذلك.

«وَ رَبَطْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ» اى قوّينا قلوبهم على اتمام ما لووا. و قيل قوّيناهم بنور الايمان حتّى صبروا على هجران دار قومهم و فراق ما كانوا فيه من خفض العيش و فروا بدينهم الى الكهف. و قيل الهمناهم الصبر، «إِذْ قامُوا» بالدّعوة الى الايمان سرّا. و قيل قاموا على ارجلهم. و قيل قاموا من رقدتهم. و قيل قاموا على ايمانهم و لم يرتدوا. و قيل قاموا بين يدى دقيانوس الملك الذى كان يفتن اهل الايمان عن دينهم، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا» اى لن نعبد، «مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» كذبا و جورا و خطأ، الشّطط اسم للجور فعلا او قولا اخذ من الشّطوط و هو البعد، يقال شطّ يشطّ اذا بعد.

قال الشّاعر:

تشطّ غدا دار جيراننا و الدّار بعد غد ابعد

معنی آیت آنست که ایشان را ایمان و بصیرت و یقین افزودیم و بر آن بداشتیم و قوّت دل دادیم تا آن کارکه در گرفتند بسر بردند، از خان و مان وکسان خود ببریدند و ناز و نعیم وکام دنیا بگذاشتند و با دین اسلام و توحید با غارگریختند، در دعوت اسلام ایستادگی نمودند و بر آنچ گفتند بایستادند و برنگشتند، و پیش دقیانوس جبّار بر پای ایستاده با قوّت دل و نور ایمان گفتند: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً».

«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» فى النّسب، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ» اى من دون اللَّه، «آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ» هلّا يأتون، «عَلَيْهِمْ» اى على عبادتهم، «بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» بحجّة ظاهرة، بكتاب مبين، بعذر واضح. قال قتادة كل سلطان فى القرآن فمعناه الحجّة، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فى اشراكه مع اللَّه آلهة، تا اینجا سخن ایشانست.

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» این عزلت، مهاجرت است، همچون عزلت ابراهیم از پدر و قوم خویش که گفت: «وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ». «وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» يعنى اذا بعدتم عن القوم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» اى دون اللَّه، و فى مصحف ابن مسعود: «و ما يعبدون دون اللَّه». و روا باشدکه آن قوم هم بت می‌پرستیدند و هم اللَّه را جلّ جلاله و آنکه استثناء متّصل باشد يعنى اعتزلتم قومكم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» فانّكم لم تتركوا عبادته، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» صيروا اليه، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ» يبسط و يوسّع عليكم، «مِنْ رَحْمَتِهِ» اى رزقه. و قيل

من توفيقه، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» اى يسهل لكم ما تريدون من امر الدّين. و قيل «مِرفَقاً» رزقا رغدا و غذاء تأكلونه، مرفقا بفتح ميم وكسر فا قراءت مدنى و شامى است، باقى بكسر ميم و فتح فا خوانند. فالمرفق بفتح الميم مصدر كالمطلع و المرجع و المحيص و المحيض و بكسر الميم اسم لما يرتفق به كالمخيط و المقطع و هو ما يرتفق و يستعان به.

«وَ تَرَى الشَّمْسَ» ترى كلمة عربيّة تفتتح بها تضعها موضع العلم. و قيل معناه لو رأيتهم يا محمّد لرأيتهم بهذه الصّفة، «إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ» بى الف بر وزن تصفر: قراءت شامى و يعقوب است، «تَتَزاوَرُ» بالف و تخفيف قراءت عاصم و حمزه وكسايى، باقى «تزاور» بتشديد زا و الف خوانند، اى تتزاور من الزّور و هو الميل اى تميل و تنحرف الشّمس عن حرف الكهف، «إِذا طَلَعَتْ» فى اطول ايّام من ايّام الصيف لانّ الكهف فى مقابلة بنات النعش، «ذاتَ الْيَمِينِ» اى ناحية يمين القائم بباب الكهف، «وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ» اى تتركهم و تعدل عنهم، «ذاتَ الشِّمالِ» معنى آنست كه ربّ العزّه شخص و صورت ايشان در آن غار از حرارت شعاع آفتاب نگه داشت كه آن غار برابر بنات النّعش بود، آفتاب بوقت طلوع و غروب از ايشان در ميگذشت، روشنايى مى‌داد و شعاع بر ايشان نمى‌افتاد و اللَّه تعالى ايشان را نگه مى‌داشت، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» اى فى متّسع و فضاء من الكهف ينالهم نسيم الرّيح و برد الهؤاء و تنفى عنهم كربة الغار و غمومه، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» اى ذلك الذى ذكرت من امر الفتية من عجائب صنع اللَّه تعالى و دلالات قدرته و حكمته، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» من يوفقه فهو الذى اهتدى و اصاب اشار الى انّه هو الذى تولى هدايتهم و لو لا ذلك لم يهتدوا، «وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً» اى من اضلّه فلا هادى له لانّ التوفيق و الخذلان بيد اللَّه.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» جمع يقظ و يقظ مثل قولك رجل نجد و نجد للشّجاع و جمعه انجاد، «وَ هُمْ رُقُودٌ» اى نيام، جمع را قد مثل قاعد و قعود، يعنى لو رأيتهم مشاهدة لظننت ذلك لانّ عيونهم كان مفتوحة كانّهم احياء ينظرون، «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» يريد فى رقدتهم كى لا تأكل الارض ما يليها من ابدانهم على طول المدّة و ذات اليمين صفة البقعة اى من البقعة الّتى تلى ايمانهم الى البقعة الّتى تلى شمالهم و هى نصب على ظرف المكان، و يقال انّ يوم عاشوراء كان يوم تقليبهم. و عن قتادة قال انّ التّقليب كان فى الرّقدة الاولى. و قال ابن عباس انّ لهم فى كلّ عام تقليبين ستّة اشهر على ذى الجنب و ستّة اشهر على ذى الجنب.

... قوله: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» يديه، يقال يلحسهما فتشبعه احديهما و ترويه الأخرى، و الوصيد موضع العتبة كانت او لم تكن و الايصاد الاغلاق، سمّيت العتبة وصيدا لانّ الباب عليها يغلق، قوله: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» يعنى لو اشرفت عليهم فنظرت اليهم، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» لا عرضت عنهم و هربت منهم، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» اى امتلئت منهم خوفا لانّ اظفارهم و شعورهم طالت و اعينهم مفتحة كالمستيقظ الّذى يريد ان يتكلّم و هم نيام. و قيل «رُعْباً» من وحشة المكان الّذى هم فيه. و قيل انّ اللَّه تعالى منعهم بالرّعب لئلّا يراهم احد و لا تمسّهم يد لامس حتّى يبلغ الكتاب اجله فيوقظهم اللَّه عزّ و جل من رقدتهم لارادة اللَّه سبحانه ان يجعلهم آية و عبرة لمن شاء من خلقه: «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها». قرأ ابن كثير و نافع: «وَ لَمُلِّئْتَ» بالتشديد و الوجه انّ ملّاء بالتشديد لغة فى ملاء بالتّخفيف و ان كانت لغة قليلة، قال المخبّل السعدىّ:

و أذقتك النّعمان بالنّاس محرما فملّئ من كعب بن عوف سلاسله

و جائز ان يقال ان المشدّد لكثرة الفعل فيكون المراد منه ملاء بعد ملء و على هذا يحمل ما فى البيت لانّ السلاسل جمع، و قرأ الباقون: «وَ لَمُلِئْتَ» مخفّفة و الوجه انّه اللّغة الجيّدة و هى المشهورة عندهم. قال الحسن الخفيفة اجود فى الكلام العرب يقول ملأني رعبا و لا يكادون يعرفون ملأنى، قال الشّاعر:

فتملأ بيننا اقطا و سمنا و حسبك من غنى شبع و رىّ

و قال اللَّه تعالى: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ» و هو مطاوع ملأ. «رُعْباً» بتحريك العين قرأها ابن عامر و

الکسائی و یعقوب و قرأ الباقون «رُعْباً» بتسکین العین و الوجه انّهما لغتان الرّعب و الرّعب کالشّغل و الشّغل و یجوز ان یکون الرّعب بالتّسکین مخفّفا من الرّعب بالتّحریك.

روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال: غزونا مع معاویة غزوة المضیق نحو الرّوم فمررنا بالکهف الّذی فیه اصحاب الکهف، فقال معاویة لوکشف لنا عن هؤلاء فنظرنا الیهم، فقال ابن عباس لیس لك ذلك قد منع اللَّه تعالی من هو خیر منك، فقال: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً»، فقال معاویة لا انتهی حتّی اعلم علمهم فبعث ناسا فقال اذهبوا فانظروا فلمّا دخلوا الکهف بعث اللَّه عزّ و جل علیهم ریحا فاخرجتهم.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» ای کما انمناهم فی الکهف و منعنا هم من الوصول الیهم و حفظنا اجسامهم من البلی علی طول الزّمان و ثیابهم من العفن علی مرّ الایّام بقدرتنا فکذلك بعثنا هم من النّومة التي تشبه الموت، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» لیتحدّثوا و یسأل بعضهم بعضا یعنی الجأنا هم الی ان یسأل بعضهم بعضا عن مدة لبثهم فیعرفوا ما جری علیهم و یعلموا قدرة اللَّه عزّ و جل و لیعلم سائر النّاس ایضا حالهم، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» یعنی رئیسهم مکسلمینا، «كَمْ لَبِثْتُمْ» ای کم لبثتم مدّة، کم مرّ علینا منذ دخلنا الکهف، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً» لانّهم دخلوا الکهف غدوة، فلمّا رأوا الشّمس قالوا، «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» توقّیا من الکذب وکان قد بقیت من الشّمس بقیّة، فلمّا نظروا الی اظفارهم و اشعارهم تیقّنوا انّ لبثهم اکثر من یوم و من بعض یوم فاحالوا علی اللَّه معرفة ذلك، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» و قیل انّ رئیسهم لمّا رأی اختلافهم قال: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ»... «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ» ای بدراهمکم، «هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» وکانت دراهم کاخفاف الإبل من ضرب ملکهم دقیانوس، قرأ ابو عمرو و حمزة و ابو بکر و روح عن یعقوب: «بِوَرِقِكُمْ» بسکون الرّاء و من بقی بکسر الرّاء و هما لغتان مثل کبد و کبد و کتف وکتف. و قیل الورق الفضّة مضروبة کانت او غیر مضروبة، دلیله ان عرفجة بن اسعد اصیب انفه یوم الکلاب فاتّخذ انفا من و رق فانتن علیه فامره النّبي (ص) ان یتّخذ انفا من ذهب، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها» ای بایعی اهل المدینة، «أَزْكى‏ طَعاماً» ای احلّ طعاما و اطهر و اطیب من جهة انّه ذبیحة مؤمن او من جهة انّه غیر مغصوب. و قیل «أَزْكى‏» ای اکثر و ارخص، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» ای بطعام و قوت، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» ای و لیترّفق فی شراه او فی دخول المدینة و یخف نفسه و ما یشتریه لئلّا یعلم به، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» ای لا یفعل ما یکون سببا لمعرفة القوم باحوالکم.

«إِنَّهُمْ» یعنی اهل القریة، «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» یعلوکم و یظفروا بکم، یقال ظهر علیه اذا علاه و غلبه. و قیل: «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» یشرفوا علیکم فیعلموا بمکانکم، «يَرْجُمُوكُمْ» یسبوکم. و قیل یقتلوکم رجما بالحجارة وکان من عادتهم القتل بالرّجم و هو اخبث القتل، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» یکلّفوکم العود الی الکفر، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً» بعد العود الی الکفر، «أَبَداً» دائما.

روی عن النّبي (ص) انّه قال: ثلث من کنّ فیه وجد حلاوة الایمان من کان اللَّه و رسوله احبّ الیه ممّا سواهما و من احبّ عبدا لا یحبّه الّا اللَّه و من یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه اللَّه منه کما یکره ان یلقی فی النّار.

روایت وهب بن منبه در قصّه اصحاب الکهف آنست که مردی از حواریان عیسی (ع) قصد آن مدینه کرد که اصحاب الکهف از آنجا بودند، او را گفتند بر دروازه این شهر بتی نهاده‌اند و هیچکس را دستوری نیست که در شهر شود تا اوّل آن بت را سجود کند، این مرد از خود روا نداشت که بت را سجود کند و در شهر شود، گرمابه‌ای بود نزدیك شهر در آن گرمابه رفت و خود را بمزدوری بصاحب گرمابه داد، صاحب گرمابه بعد از آن باندك روزگار درکسب وکار خود برکت دید و روزی فراخ و معاش تمام، گفت مبارك مردی است و خجسته پی که چندین خیر و برکت از آمدن وی بر ما پیدا گشت، پس آن جوانمردان اصحاب الکهف یك یك بوی همی‌پیوست تا همه بر وی مجتمع شدند و سخن وی بشنیدندکه از آسمان و زمین و احوال و اهوال قیامت خبر می‌داد، ایشان او را تصدیق کردند و بوی ایمان آوردند و بر دین وی و سیرت و طریقت وی برفتند و ایمان خود

از اهل شهر پنهان می‌داشتند، پس روزی پسر ملك ایشان با زنی در آن گرمابه رفت و هر دو در آن گرمابه هلاك شدند، با ملك گفتند صاحب گرمابه پسر ترا هلاك کرد، ملك او را طلب کرد و نیافت، گفت در آن گرمابه یار وی که بود و با که صحبت می‌داشت، گفتند جوانی چند پیوسته باین گرمابه می‌آمدند، کاری نو ساخته و دینی نو گرفته، گفت ایشان را طلب کنید و بر من آرید، ایشان از ملك بترسیدندکه از بطش وی ایمن نبودند، بگریختند و روی بصحرا نهادند، بمزرعه‌ای رسیدند، صاحب آن مزرعه احوال ایشان پرسید، ایشان قصّه خود بگفتند، آن صاحب مزرعه نیز ایمان آورد و با ایشان برفت، و با وی سگی بود در آن مزرعه آن سگ هم چنان بر پی وی می‌رفت تا شب در آمد و ایشان بدان غار رسیده بودند، در غار شدند، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیرکار خویش کنند، همی با یکدیگر سخن می‌گفتندکه ناگاه در خواب شدند، و در آن خواب سیصد و نه سال بماندند.

دیگر روز بامداد ملك با لشکر و حشم خویش در پی ایشان همی‌آمدند تا بدر غار، هر آن کس که خواست تا در غار شود رعبی عظیم در دلش می‌افتادکه هم بر جای می‌ماند و طاقت نداشت که در غار شود، پس ملك بفرمود تا در غار بر ایشان بگرفتند و بشهر بازگشت، چون روزگار بر آمد و قرنا بعد قرن درگذشت، روزی شبانی آنجا گوسفندان را بچرا داشت باران گرفت، پناه با در غار برد، با خود گفت اینجا غاری بوده و در برآورده، اکنون در آن فرا گشایم و در آن نشینم، بجهدی و رنجی بسیار آن در غار بگشاد، و ربّ العالمین ایشان را در آن غار از خواب بیدارکرد. یك قول اینست که گفتیم.

و بقولی دیگر چون مدّت درنگ ایشان بسر آمد و سیصد و نه سال تمام شد، از خواب در آمدند، گفتند آه که وقت نماز بما درگذشت که در خواب دیر بماندیم، و ایشان چون در غار می‌شدند چشمه آب و درختان دیده بودند بر در غار، گفتند تا رویم و آب دست کنیم، چون بیرون آمدند آن چشمه را خشك دیدند و از آن درختان هیچ نمانده، با خود تعجب همی‌کردندکه دیروز ما اینجا چشمه آب و درختان دیدیم و امروز چنین است!! با یکدیگر گفتند: «كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» باین سخن در خلاف افتادند، مهتر ایشان گفت: لا تختلفوا فانّه لم یختلف قوم الّا هلکوا، پس آن درم که داشتند از ضرب دقیانوس به یملیخا دادند تا بشهر رود و طعام آورد، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» طعامی حلال طلب کردند از ذبایح مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب نرفته که ایشان در عهد دقیانوس دیده بودندکه گوشت خوك می‌خوردند و پیه خوك در میان طعامها می‌کردند، یملیخا درم برداشت و روی بشهر نهاد، همه آن دیدکه ندیده بود! بعضی خرابها بعمارت دید و بعضی عمارت خراب دید: هم چنان متفکر می‌رفت و تعجب همی‌کرد تا بدروازه شهر رسید، علمی دید نصب کرده بر آن علم نبشته که: لا اله الّا اللّٰه عیسی رسول اللّٰه، زمانی بایستاد و تفکر همی‌کرد پس در آن شهر شد و هیچ کس را نمی‌شناخت، بقومی برگذشت که کتاب انجیل می‌خواندند و عبادت همی‌کردند، نه چنان که وی دیده بود، همی‌رفت در بازار تا بدکان خبّاز رسید، آنجا بنشست و خبّاز را گفت این شهر را چه گویند؟ گفت: افسوس، گفت نام ملك شما چیست؟ گفت: عبد الرّحمن.

پس یملیخا درم بوی داد تا بدان طعام خرد، خبّاز در آن نگرست ضرب دقیانوس دید، گفت توگنجی یافته‌ای اگر مرا از آن بهره کنی وگرنه ترا بپادشاه شهر سپارم، یملیخا گفت من گنج نیافته‌ام، امّا کاری عجبست کار من و حالی طرفه! و بعضی قصّه خویش بگفت، خبّاز دست وی بگرفت و او را بقهر پیش ملك عبد الرّحمن برد، ملك از حال وی باز پرسید و گفت درین شهر هیچ کس را دانی؟ یملیخا گفت هزارکس دانم و نامهای ایشان بر شمرد، ملك گفت این نامها خود نه نام اهل این زمانست، درین شهر هیچ سرای داری؟ گفت دارم، یملیخا می‌رفت و ملك عبد الرّحمن با ارکان دولت با وی همی‌رفتند تا بدر سرایی رسیدندکه از آن عالی‌تر سرایی نبود، گفت این سرای منست، پیری از آن سرای بیرون آمد عصابه‌ای بر پیشانی بسته، گفت چه بوده است که امیر با

لشکر اینجا آمده است، گفتند این مرد همی‌گویدکه این سرای منست، آن پیرگفت من این سرای بمیراث دارم از آبا و اجداد خویش، یملیخا گفت از آن آبا و اجداد خویش هیچکس را نام بدانی گفتن؟ گفت آری از فرزندان یملیخام، یملیخا گفت پس بدان که من یملیخام، آن پیر بوی در افتاد و بوسه بر سر و چشم وی می‌نهاد و میگفت بآن خدای که یکتاست که او راست می‌گوید و این جدّ منست.

و قومی از مسلمانان گفتند آری که ما از پدران خویش شنیده‌ایم و ایشان از پدران خود شنیده که جمعی مسلمانان در روزگار دقیانوس بگریختند و پنهان شدند، مگر وی از ایشانست و آن لوح نیز با دست آوردندکه نامهای ایشان و سیرت ایشان بر آن نبشته بود و تاریخ آن گفته، پس ایشان را یقین شدکه وی راست میگوید امیر از اسب فرود آمد و بوی تقرّبها کرد و او را برگردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را بایشان نماید، و اهل شهر در آن زمان دو گروه بودند: گروهی ترسایان صلیب پرست، وگروهی مسلمانان بر دین عیسی (ع)، پس همه با وی برفتند، مسلمانان و ترسایان چون نزدیك غار رسیدند یملیخا گفت تا من از پیش بروم و از این احوال ایشان را خبر دهم تا ایشان آگاه شوندکه این جمع دقیانوس نیست و الّا از ترس و بیم دقیانوس هلاك شوند، یملیخا رفت و احوال با ایشان بگفت که روزگار نه آنست و پادشاه نه آن که شما دیدند، و مردمان شهر جمله آمده‌اندکه شما را ببینند، ایشان گفتند پس ما را در فتنه افکنند، دستها برداشتند و دعا کردندکه بار خدایا ما را با آن حال برکه بودیم، ربّ العزّه دعاء ایشان اجابت کرد و با آن حال بردکه بودند، و ایشان یملیخا را دیدندکه در آن غار شد و نیز ایشان را باز نیافتند و هیچکس زهره نداشت که در آن غار شود، پس مسلمانان گفتندکه بر دین ما بودند و ترسایان گفتند ملك زادگان ما بودند، ما بایشان اولیتریم حرب ساختند، و مسلمانان غالب گشتند، آنجا مسجدی بنا کردند، اینست که ربّ العالمین گفت: «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً».

وگفته‌اند اهل آن شهر سه گروه بودند: بعضی منکران بعث، و بعضی نه منکر بودند لکن میگفتند بعث ارواح را بود نه اجساد را، بعضی گفتندکه هم اجساد را بعث است و هم ارواح را، و آن ملك ایشان از آن خلاف ضجر همی شد و او را شبهت پدید همی‌آمد و مسلمان بود، پس روزی بصحرا شد و بر خاك نشست و دعا کرد گفت الهی بنمای علامتی ما را چندانك این خلاف بر خیزد، ربّ العالمین ایشان را از آن خواب بیدارکرد و آن حال بایشان نمود تا ببعث و نشور یقین شدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» ای كما بعثنا هم من نومهم اطلعنا عليهم يعنى اعلمنا النّاس بحالهم ليستدلّوا على صحّة البعث، يقال عثر على كذا عثورا اذا علمه و اعثر غيره اعلمه، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» يعنى ليزداد اصحاب الكهف علما بقيام السّاعة و معرفة بقدرة اللّه عزّ و جل. و قيل ليعلم اهل القرية اذا رأوا اصحاب الكهف بعثوا بعد تسع و ثلاثمائة سنة انّ بعثة يوم القيامة حقّ، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها إِذْ يَتَنازَعُونَ» اذ منصوب باعثرنا اى فعلنا ذلك اذ وقع التّنازع فى امرهم و تنازعهم ان قال بعضهم قد ماتوا فى الكهف و بعضهم قال بل هم نيام كما ناموا اوّل مرّة. و قيل التّنازع هو انّهم لمّا اظهروا عليهم، قال بعضهم «ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» يعرفون به، و قال آخرون اتّخذوا «عَلَيْهِمْ مَسْجِداً». و قيل تنازعوا فقال المؤمنون نبنى عندهم مسجدا لانّهم على ديننا، و قالت النّصارى نبنى كنيسة لانّهم على ديننا.

و قيل كانوا يختلفون فى مدّة مكثهم و عددهم يدل عليه قوله: «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» و قوله: «رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ».

... «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» و هم المؤمنون، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ» اى عندهم، «مَسْجِداً». و ذكر انّه جعل على باب الكهف مسجد يصلّى فيه.

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» اى هم ثلاثة رجال وكلب، و معنى رابعهم يربعهم بانضمامه اليهم، وكذلك خامس الاربعة و سادس الخمسة الى عاشر التّسعة، و امّا ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانى اثنين فالمعنى واحد الثّلاثة و واحد الاربعة و واحد الاثنين.

ابن عباس گفت دو مرد آمدند از ترسایان نجران از دانشمندان ایشان بر مصطفی (ص) نام ایشان سیّد و عاقب، رسول خدای ازیشان پرسیدکه عدد اصحاب الکهف چند بود؟ سیدگفت سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان، و این سیّد از ترسایان یعقوبی بود. و عاقب گفت پنج بودند ششم ایشان سگ ایشان، و این عاقبت، نسطوری بود، و مسلمانان گفتند هفت تن مرد بودند و هشتم ایشان سگ ایشان، ربّ العالمین از قول ترسایان حکایت بازکرد و بر عقب گفت: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» ای قذفا بالظنّ من غیر یقین آنچ میگویند بظنّ میگویند از پوشیدگی نه از یقین. این دلیلست که ربّ العزّه قولِ مسلمانان در آنچ گفتند: «سَبْعَةٌ» راست کرد و بپسندیدکه اگر سبعة همچون خمسة و ثلاثة بودی، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بآخرگفتی، پس گفت: «وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» هذه الواو واو الثّمانية و ذلك لانّ العرب تقول، واحد، اثنان، ثلاثة، اربعة، خمسة، ستّة، سبعة و ثمانية لانّ العقدكان عندهم سبعة كما هو اليوم عندنا عشرة، و نظيره قوله تعالى: «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» الى قوله: «وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» و قوله: «مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ» الى قوله: «وَ أَبْكاراً». و قيل هذه واو الحكم و التّحقيق دخلت فی آخرها اعلاما بانقطاع القصّة و انّ الشّيء قد تمّ. كأنّ اللَّه سبحانه حقّق قول المسلمين و صدقهم بعد ما حكى قول النّصارى و اختلافهم فتمّ الكلام عند قوله: «سَبْعَةٌ» ثمّ حكم بانّ «ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» و الثّامن لا يكون الّا بعد السّبعة فهذا تحقيق قول المسلمين.

... «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» من النّاس و هو النّبي (ص)، و قيل هم اهل الكتاب. و قال ابن عباس انا من ذلك القليل ثمّ ذكرهم باساميهم فذكر سبعة، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» المراء اخراج ما فی قلب المناظر من الخطا بطريق الحجاج و المعنى لا يأت فی امرهم بغير ما اوحی اليك، ای افت فی قصّتهم بالظاهر الّذی انزل عليك و قل: «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» و لا تتعرّف ازيد من ذلك من اليهود و النّصارى، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» ای لا تطلب الفتوى فی اصحاب الكهف، «مِنْهُمْ أَحَداً» ای من اهل الكتاب، و قيل من المسلمين. قال ابن عباس معناه حسبك ما قصصت عليك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» اینت شرف بزرگوار وکرامت تمام و نواخت بی نهایت که ربّ العالمین بر اصحاب کهف نهادکه ایشان را جوانمردان خواندگفت: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» با ایشان همان کرامت کردکه با خلیل خویش ابراهیم (ع) که او را جوانمرد خواند: «قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» و یوشع بن نون راگفت: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» و یوسف صدّیق راکه گفت: «تُراوِدُ فَتاها». و سیرت و طریقت جوانمردان آنست که مصطفی (ص) با علی (ع) گفت: یا علی جوانمرد راست گوی بود، وفادار و امانت گزار و رحیم دل، درویش دار و پر عطا و مهمان نواز و نیکوکار و شرمگین.

وگفته‌اند سرور همه جوانمردان یوسف صدّیق بود علیه السلام که از برادران بوی رسید آنچ رسید از انواع بلیّات، آن گه چون بر ایشان دست یافت گفت: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود سائلی برخاست و سؤال کرد، رسول (ص) روی سوی یاران کرد گفت: با وی جوانمردی کنید، علی (ع) برخاست و رفت، چون باز آمد یك دینار داشت و پنج درم و یك قرص طعام، رسول (ص) گفت یا علی این چه حالست؟ گفت یا رسول اللَّه چون سائل سؤال کرد، بر دلم بگذشت که او را قرصی دهم، باز در دلم آمدکه پنج درم بوی دهم، باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی دهم، اکنون روا نداشتم که آنچ بخاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم، رسول (ص) گفت: «لا فتى الّا علی» جوانمرد نیست مگر علی.

... «وَ زِدْناهُمْ هُدىً» خلعتی که بناء آن برکمال دولت محبّت بود و درو بیان عنایت ازلی بودکم ازین نشایدکه آن جوانمردان راگفته: «وَ زِدْناهُمْ هُدىً».

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» ایشان را بربطه عصمت ببستیم و بر بساط معرفت بداشتیم و بقید محبت استوارکردیم، در وادی عنایت ایشان را شمع رعایت افروختیم و در دبیرستان ازل، ادب صحبت آموختیم تا در عین قدس روان گشتند و در خلوت غار با راز حقیقت پرداختند، هر چیزی که عزتی دارد آن را در نقاب بسته دارند، در حجب عزت تا هر نامحرمی بدو ننگرد و دست هر متعنّتی بدو نرسد، آن جوانمردان بر درگاه احدیّت ارجمند بودند، بنور ایمان و صفاء توحید افروخته بودند و دیده‌های اهل آن روزگار برمص کفر و شرك آلوده بود، غیرت دین ایشان را در حجاب غار برد تا آن دیده‌های آلوده برمص کفر ایشان را نبیند.
فرمان آمد از جناب جبروت و درگاه عزت که: «فَأْوُوا إِلَی الْكَهْفِ» درین غار غیرت روید، در ظلّ عنایت، در کنف ولایت، در عالم حمایت، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا اللَّه تعالی شما را در پرده عصمت نگه دارد و لباس رحمت بپوشاند، در کنف عزت جای دهد. ای حبّذا روزگارکسی که در راهی می‌رود، ناگاه موکّل این حدیث در آید و کمندی از طلب درگردن وی افکند و می‌کشدکه: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» اگر خواهی و اگر نه، تو آن منی و من آن تو: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.
«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» کسی که انوار اسرار ازل بباطن وی روی نهد، انوار آفتاب صورت چه زهره آن دارد که شعاع خود بر وی افکند؟ یا سلطنت خود بر وی براند، این آفتاب صورت که هست استضائت خلق راست و آن انوار اسرارکه هست معرفت حق راست، این نور صورتست و آن نور سریرت، این آفتاب جهان افروز و آن انوار دل افروز، این روشن دارنده جهان تا خلق بدو نگرند، و آن روشن دارنده دل دوستان تا حق بایشان نگرد، انوار اسرار آن جوانمردان در آن غار درخشی بیرون داد از بریق شعاع آن انوار اسرار، خورشید تابنده، دامن در خود چیدکه: «تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ» وکسی را که سینه وی محلّ انوار اسرار غیبی کنند، صفت وی اینست که ربّ العزّه گفت در حقّ جوانمردان: «وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ» چون ظواهر ایشان نگری ایشان را بینی مشغول در میدان اعمال، چون سرایر ایشان نگری ایشان را بینی فارغ در بستان لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل، بباطن در نظاره لطف ازل، از «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» کمر مجاهدت بر میان بسته، و از «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» تاج مشاهدت بر سر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فرو کشیده، کرداری موافق امر، دیداری موافق حکم.
پیری را پرسیدندکه ایمان بی عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل نبود که چون در روش آمدند در حال بخفتند، پیر جواب دادکه کدام عمل ازین بزرگوارترکه ربّ العزّه ایشان را گفت: «إِذْ قامُوا». بر لسان اهل اشارت معنی آنست که از خود برخاستند، و حاصل اعمال بندگان بدان باز آیدکه از خود برخیزند، چون از خود برخاستند بحق رسیدند، آن گه واسطه از میان برخیزد، تصرّف در ایشان خود کند، کار ایشان خود سازد چنانك جوانمردان را گفت: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» ای نقلّبهم بین حالتی الفناء و البقاء و الکشف و الاحتجاب و التجلّی و الاستتار.
پیر طریقت چندکلمه گفته اشارت بمراتب این احوال و رموز این حقائق: الهی چند نهان باشی و چند پیدا؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی از استتار و تجلّی، کی بود آن تجلّی جاودانی؟ الهی چند خوانی و رانی؟ بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری؟ این چه وعدست بدین درازی و بدین دیری؟ سبحان اللَّه ما را برین درگاه همه نیاز، روزی چه بود که قطره‌ای از شادی بر دل ما ریزی؟! تا کی ما را می آب و آتش بر هم آمیزی؟! ای بخت ما از دوست رستخیزی.
... «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» چون فرا راه بودند، آن سگ بر پی ایشان افتادکه شما مهمانان عزیزید و مهمان عزیز طفیلی بر تابد، آن سگ در موافقت گامکی چند برداشت، تا بقیامت مؤمنان در قرآن قصّه وی میخوانند و او را جلوه میکنندکه: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ»، پس چه گویی کسی که همه عمر خویش در صحبت اولیاء

بسر آرد و در موافقت ایشان قدم باز پس ننهد، گویی در قیامت اللّه تعالی او را از ایشان جدا کند؟ کلّا و لمّا، پاکست و بی عیب آن خداوندی که آن کندکه خود خواهد. بلعام راکه اسم اعظم دانست و از عرش تا ثری بدید سگ خواند و از درگاه خود راند و با سگ اصحاب الکهف آن همه کرامت کندکه با دوستان خود فرا راه خود دارد، بجهانیان می‌نمایدکه قرب بنواخت ماست نه بعلّت خدمت و بعد باهانت ماست نه بعلّت معصیت، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» مطّلع کسی را گویندکه از زبر نگرد و مقام وی برتر بود، میگوید ای محمد اگر تو بایشان نگرستی ازیشان بگریختی و دل تو بهم بر شدی. اینجا محلّ اشکالست، چه! گویی: حال اصحاب الکهف بدان جای بود که خاتم النّبیّین را که: نصرت بالرّعب، عنوان نامه مجد و جلالت او بود ازیشان بیم بودی؟ کلّا و حاشا، این خطاب با مصطفی (ص) است و مراد غیر او، و نظایر این بسیار است: «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» هذا و اشباهه. و روا باشدکه گویی مراد ازین کلام نه تخویف مصطفی (ص) است بلکه تعظیم حالت ایشانست، و این در متعارف هست که گویند: فلان در بلائی بود که اگر تو بدیدی بیهوش گشتی، و ازین گفت تعظیم آن کار خواهند نه تحقیق این کلمت، و مثال این آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا تفضلوني على اخى يونس بن متى»

و قال (ص) من قال انا خير منه فقدكذب.

و خلاف نیست میان امت که مصطفی (ص) از یونس (ع) فاضلتر بود، لکن حکمت نبوّت درین کلمه آن بود که حق تعالی در مصحف مجید در قصّه یونس چیزها یادکرد که بیم باشدکه بندگان باوگمان بد برند، چنانك گفت: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» رسول (ص) گفت نبایدکه چون امت من این آیت بشنوندگمان بد برند و بوی بچشم حقارت نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد. هر چندکه مصطفی (ص) فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضلونی» مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگنان بوی بچشم تعظیم نگرند نه بدیده تحقیر.

همچنین حق تعالی خواست تا اولیاء خود را بزرگ گرداند تا خلق بچشم تعظیم بایشان نگرند با پیغامبر خود این خطاب کرد که: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» تا خلق بدیده تعظیم بایشان نگرند و دین ایشان را زیان ندارد.

علماء طریقت و خداوندان معرفت گفته‌اندکه بناء کار تصوّف بر روش و سیرت اصحاب الکهف نهاده‌اند و نیك ماند آداب طریقت و حلیت اینان باحوال و سیرت ایشان، از تحقیق قصد و تجرید ارادت و همت و عزلت از خلق و اسقاط علاقت و اخلاص در دعوت و انابت، از خود بیزار و از عالم آزاد و بحق شاد، از تحکم خویش و پسند خویش باز رسته و دست نیاز ببرّ اللّه تعالی زده، گهی از صولت هیبت سوزان وگدازان، گهی در نسیم انس شادان و نازان.

وگفته‌اند ربّ العالمین با اصحاب کهف آن کرد که مادر مهربان با فرزندکند: اول او را گهواره سازد، پس بخواباند، پس بجنباند، آن گه مگس براند. آن گه شیر دهد تا بیارامد: اللّه تعالی با ایشان همان کرد، اول کار ایشان بساخت غار بر ایشان چون مهدکرد: «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً»، پس بخوابانید: «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ»، آن گه بجنبانید: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ»، آن گه رنج آفتاب از ایشان باز داشت: «وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ»، آن گه ایشان را شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ».

قوله: «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً» فيه اشارتان: احديهما انّ المأخوذ على العبد المؤمن و ان بلغ الغاية القصوى فى الحقيقة ان يحفظ احكام الشّريعة لانّ كلّ حقيقة لا يشهد لها ظاهر الشّريعة فهى مكر الشّيطان و غروره و الاصل فى ذلك انّ الفتية بعثوا احدهم ليشترى لهم طعاما و أمروه بالبحث

و الفحص عن وجهه کی لا تحمله الغفلة علی الوقوع فی محظور، و الأخری ما قاله یوسف بن الحسین لبعض اصحابه اذا حملت الی الفقراء او الی اهل المعرفة شیئا او اشتریت لهم طعاما فلیکن اطیب شیء و الطفه فانّ الّذی بلغ المعرفة لا یوافقه الّا کلّ لطیف و لا یستأنس الّا بکلّ ملیح. و الاصل فیه قوله تعالی: «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى‏ طَعاماً»، قال و اذا اشتریت للزهاد و العبّاد فاشترکلّ ما تجده فانّهم بعد فی تذلیل انفسهم و منعها من الشّهوات.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْ‏ءٍ» مگوی هیچیز را و هیچ کار را، «إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً (۲۳)» که خواهم کرد من فردا.

«إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» مگرکه گویی که اگر خدای خواهد، «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» و اگر در چیزی فراموش کنی که گویی اگر خدای خواهد آن گه که یاد آید بگوی، «وَ قُلْ عَسى‏ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي» و بگوی که مگر خداوند من مرا راه نماید، «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (۲۴)» ازینچ از من می‌پرسید دانش راست و جواب پاك ازینج می‌پرستید راست‌تر و نیکوتر.

«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» و بودند در غار خویش سیصد سال، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵)» و بیفزودند نه سال.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» بگوی اللّٰه تعالی داناتر دانائیست بآن درنگ که ایشان کردند، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست دانش ناپیداها در آسمان و زمین، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» چه بینایی که اوست و چه شنوایی، «ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» نیست ایشان را جز ازو خداوندی و نه یاری، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً (۲۶)» و در کار راندن خود از ایشان هیچ انباز نگیرد.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ» بر خوان آنچ پیغام داده آمد بتو از خداوند تو، «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» بدل کننده نیست سخنان او را، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷)» و نیابی جز ازو پناهی و پشتیوانی.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» شکیبایی کن خویشتن را «مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» با ایشان که خداوند خویش را می‌خوانند بامداد و شبانگاه، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» و خداوند خویش را می‌خواهند بآنچ می‌کنند، «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ایدون بادا که دو چشم تو جز از ایشان ننگراد، «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» که زینت این جهانی و آرایش آن خواهی، «وَ لا تُطِعْ» و نگر فرمانبردار و سخن نیوش وکار پسند نباشی، «مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا» کسی راکه ما دل او غافل کردیم از یاد خویش، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و او بر پی بایست خویش ایستاد، «وَكانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸)» وکار وی تباه گشت وکوشش او و روزگار او ضایع.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» و بگوی آنك پیغام و سخن راست از خداوند شما، «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ» هرکه خواهد تا گرود، «وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» و هرکه خواهد تا کافر شود و نگرود، «إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ ناراً» ما ساختیم ستمکاران را آتشی، «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» گرد ایشان فروگرفته سرا پرده آن، «وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ» و اگر آب خواهند ایشان را آبی دهند، «كَالْمُهْلِ» همچون دردی زیت یا مس گداخته، «يَشْوِي الْوُجُوهَ» رویها می‌سوزد آن آب که فرا روی برند، «بِئْسَ الشَّرابُ» بد شراب که آنست «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹)» و بد فرو آمد جایی است و برگ گاهی آتش.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نیکیها کردند، «إِنَّا لا نُضِيعُ» ما ضایع نکنیم، «أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰)» کردار آن کس که کار نیکوکرد.

«أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» ایشانند که ایشانراست بهشتهای همیشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ» می‌رود زیر ایشان جویهای روان، «يُحَلَّوْنَ فِيها» می‌آرایند ایشان را در آن بهشتها، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» از دستینهای زر،

«وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» و می‌پوشند جامه‌های سبز، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» از سندس و استبرق، «مُتَّكِئِينَ فِيها» تکيه زدگان در آن، «عَلَى الْأَرائِكِ» در حجله‌ها بر تختها، «نِعْمَ الثَّوابُ» نيك پاداش كه آنست، «وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)» و نيك فرو آمدن جايى و برگ جايى كه آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً» ربّ العزّه جلّ جلاله اندرين آيت مصطفى (ص) را تأديب مى‌كند تا در هر چه گويد و هركاركه كند در آن استثنا بجاى آرد، يعنى كه با مشيّت اللَّه تعالى افكند و گويد: ان شاء اللَّه، و سبب نزول اين آيت آن بود كه چون او را از قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنين و روح پرسيدند وعده جواب بفردا داد و نگفت ان شاء اللَّه تا جبرئيل چهل روز از وى باز ماند، و بروايتى پانزده روز، و بروايتى سه روز، و رسول خدا (ص) از وا ايستادن جبرئيل (ع) غمگين و اندوهگن گشت و مشركان گفتند: انّ محمّدا قد ودّعه ربّه و قلاه، پس جبرئيل فرو آمد و تسكين دل مصطفى را (ص) و تسليت وى را اين آيت فرو آورد: «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى» و او را استثنا فرمود در هركاركه پيش گيرد باين آيت كه: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» يعنى اذا قلت لشىء انّى فاعل غدا فقل ان شاء اللَّه لانّك لا تدري ايتم ذلك ام يعوق دون وقوعه عائق فيدخل فى ميعادك خلف، و هذا الغد اسم لكل حين تستقبله و لو الى سنين.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): لا يتمّ ايمان العبد حتّى يستثنى فى كلّ كلامه.

و روى انّ سليمان نبىّ اللَّه (ع) قال اطوف اللّيلة على مائة امرأة كلّ امرأة منهنّ تلد غلاما يضرب بالسّيف فى سبيل اللَّه فطاف ليلتئذ على مائة امرأة فلم تحمل منهنّ امرأة غير واحدة ولدت نصف انسان و لو استثنى لولد مائة غلام كلّ غلام يقاتل فارسا.

... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قول ابن عباس و حسن آنست كه: اذا نسيت الاستثناء ثمّ تذكرت فاستثن چون استثنا فراموش كنى آن گه كه با ياد آيد استثنا كن، ازينجاست كه بمذهب ابن عباس اگركسى سوگند يادكند و پس از يك سال استثنا كند، استثنا درست باشد. و بقول حسن تا در آن مجلس كه در آن سوگند مى‌رود نشسته باشد استثنا درست بود، چون از آن مجلس برخاست پس از آن درست نباشد، و مذهب فقها و اهل فتوى آنست كه استثنا در سوگند متصل بايد وگرنه درست نباشد.

امّا استثناء در ايمان اجماع ائمّه سلف است و شعار اهل سنّت، چنانك گويى: انا مؤمن ان شاء اللَّه، نه آنك در اصل ايمان بنده شك مى‌درآيدكه شك در اصل ايمان كفرست، لكن در خاتمت آن شك مى‌درآيد و دركمال آن بنده نداندكه خاتمت كار وى و سرانجام ايمان وى چون خواهد بود، و نيزكمال ايمان خود نداندكه كمال ايمان دركمال اعمالست و در براءت از نفاق، و اين هر دو خصلت بر بنده پوشيده است. و قيل انّما صحّ الاستثناء فى الايمان تأدّبا بذكر اللَّه فى كلّ حال و احالة للاموركلّها الى مشية اللَّه فقد ادّب اللَّه سبحانه نبيّه فقال، «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» فتأدّب رسول اللَّه (ص) فى كلّ ما كان يخبر عنه معلوما كان او مشكوكا حتّى

قال لمّا دخل المقابر: السّلام عليكم اهل دار قوم مؤمنين و انا ان شاء اللَّه بكم لا حقوق، و اللّحوق بهم غير مشكوك فيه و لكن مقتضى الادب بذكر اللَّه و ربط الامور به.

... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال عكرمة معناه: اذكر ربّك اذا غضبت.

و قال وهب مكتوب فى الانجيل: ابن آدم اذكرنى حين تغضب اذكرك حين اغضب فلا امحقك فيمن امحق و اذا ظلمت فلا تنتصر فانّ نصرتى لك خير من نصرتك لنفسك. قال السدى و الضحّاك هذا فى الصلاة

لقوله (ص): من نسى صلاة او نام عنها فليصلّها اذا ذكرها.

و قيل معناه اذكر ربّك اذا نسيت شيئا و سله ان يذكرك ذلك فان ذكرك و الّا «وَ قُلْ عَسى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ

مِنْ هذا رَشَداً» اى عسى ان يدلّنى على ما هو ارشد من هذا الذى نسيته و ما هو اصلح لى منه. قال الحسن: «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً» يعنى من عبادة الاوثان، و قال الزجاج قل عسى ان يعطينى ربّى من الآيات و الدّلالات على نبوّتى ما يكون اقرب من الرّشد و ادلّ من قصّة اصحاب الكهف و ذلك انّ القوم سألوه عن قصّة اصحاب الكهف على وجه العباد.

«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» قتادة گفت: اين هم سخن اهل كتابست كه در مدّت لبث اصحاب كهف مختلف بودند، همچنانك در عدد ايشان مختلف بودند، تا قومى گفتند: «ثَلاثَ مِائَةٍ» و قومى گفتند: ثلاثمائة و تسع سنين، ربّ العالمين بجواب ايشان گفت: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» يعنى انّهم لم يعلموا و انّ علمها عند اللّه، و دليل بر قول قتاده قراءت ابن مسعود است: «و قالوا و لبثوا فى كهفهم» امّا قول جمهور مفسران آنست كه اين اخبار حقّ است جلّ جلاله از مدت لبث ايشان ميگويد درنگ ايشان در آن غار از آن روزكه در غار شدند تا آن روزكه ايشان را بينگيختند سيصد و نه سال بود، و باين قول «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» معنى آنست كه: قل لمن جاءك و زعم انّها اكثر او اقلّ اللّه اعلم بما لبثوا و قد اخبر بذلك اى محمّد ايشان را بگوى كه در مدّت لبث ايشان بخلاف افتاده‌اند، اللّه تعالى داناتر است بآن مدّت و آن چنانست كه اللّه تعالى خبر داد سيصد و نه سال.

و قيل «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» انّها هو للبثهم بعد موتهم الى زمان محمّد (ص)، و قال ابن جرير قالت اليهود انّهم لبثوا منذ دخلوا الكهف الى يومنا ثلاثمائة سنة، فقال اللّه بل لبثوا فى كهفهم الى يوم موتهم ثلاثمائة سنة و تسع و سنين و اللّه اعلم بما لبثوا بعد موتهم الى يومنا.

قراءت حمزة وكسايى: «ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» مضاف است بى تنوين باقى بتنوين خوانند، و انّما حسن التّنوين فى المائة لانّها نزلت و ليس فيها ذكر السّنين فلمّا اشتبه على السّامعين الثلاثمائة انّها اعوام ام شهور ام ايّام نزلت سنين فابقى ذلك مكانه، كما فعل بتنوين القوارير فى سورة الانسان فيكون بدلا من ثلاثمائة و قيل فيه تقديم و تأخير اى لبثوا فى كهفهم سنين ثلاثمائة و من لم ينون جعل ثلاثمائة مضافة الى سنين لانّ الجمع هو الاصل و هو المراد اذ المعنى ثلاثمائة من السّنين، و انّما قيل ثلاثمائة سنة اكتفاء بلفظ الواحد عن لفظ الجمع لانّه يعلم انّ المائة لا يضاف الى الواحد فى المعنى و انّ رجلا و امرأة فى قولك مائة رجل و مائة امرأة يراد به الجمع و الكثرة، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» اى ازدادوا على ثلاثمائة لبث تسع سنين. قيل انّما هى ثلاثمائة سنة بالشّمسيّة و ازدادوا تسعا بالقمرية لانّ فى كلّ سنة يتفاوت احد عشر يوما فيكون مجموع ذلك تسع سنين و اشهرا فاضرب عن ذكر الاشهر لانّ الكلام فى ذكر السّنين.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» ممّن يختلف فى ذلك، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ما غاب فيها عن العباد، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» اللفظ لفظ الامر و المعنى التعجّب، اى ما ابصر اللّه تعالى لكل موجود و ما اسمعه لكل مسموع، «ما لَهُمْ» اى لاهل السّماوات و الارض، «مِنْ دُونِهِ» دون اللّه، «مِنْ وَلِيٍّ» ناصر، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» فليس لاحد ان يحكم بحكم لم يحكم به اللّه، و قرأ شامى: «و لا تشرك» بالجزم على النهى اى لا تشرك ايّها الانسان فى حكمه احدا.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ» اى اقرأ القرآن يا محمّد و اتّبع ما فيه «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» يعنى ما يبدل هذا القرآن مبدل يوما كما بدّل اليهود الذين ظلموا قولا غير الذى قيل لهم: قال اللّه عزّ و جل: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».

و قيل «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» اى لا كذب فى ميعاده و لا خلف لقوله، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً» يعنى وزرا و ملجاء، ملتحد الرّجل ما يعدل اليه من ظهير و الالتحاد الانحراف الى موضع او الى عون منه، سمّى اللّحد لعدوله عن سواء السّنن و الملحد المنحرف عن الصراط المستقيم وكذلك اللاحد و الملتحد.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» نزلت فى المؤلّفة و هم عيينة بن حصن الفزارى و الاقرع بن حابس و ذو وهم و ذلك انهم اتوا

النّبي (ص) قبل ان اسلموا و عنده صهيب و خباب و عمّار و عامر بن فهيرة و مهجع و ابو ذر و سلمان الفارسی، و علی سلمان شملة قد عرق فيها و بيده خوصة يشقّها ثمّ ينسجها، فقال عيينة اما يوذيك يا محمّد ريح هؤلاء فو اللّه لقد آذانا ريحهم، ثمّ قال نحن سادات مضر و اشرافها فان اسلمنا اسلم النّاس و ان ابينا ابی النّاس و ما يمنعنا من اتّباعك الّا هؤلاء فنح هؤلاء حتّی نتّبعك او اجعل لنا مجلسا و لهم مجلسا، فانزل اللّه تعالی: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الآية... و قد مضی فی سورة الانعام. و قال قتادة هذه الآية مدنيّة و قد نزلت فی اصحاب الصفّة وكانوا سبع مائة رجل فقراء فی مسجد رسول اللّه (ص) و لزموه لا يرجعون الی تجارة و لا الی زرع و لا الی ضرع، يصلّون صلاة و ينتظرون اخری فلمّا نزلت هذه الآية اتاهم رسول اللّه (ص) فقال: المحيا محياكم و الممات مماتكم مرحبا بالذين امرت ان اصبر نفسی معهم فجلس اليهم وكان بعد ذلك يأتيهم و يجلس اليهم وكانوا يسمون اضياف الاسلام و سمّيت الصّوفيّة فی احدی المقالتين بهم و اصله صفیّ فادركت الضمّة الواو.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» ای احبس نفسك يا محمّد، «مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» يعبدون و يذكرون ربّهم، «بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» طرفی النّهار يعنی صلاة الصّبح و العصر، و قيل هم الذين يشهدون الصلاة المكتوبة، و قيل اراد الاجتماع للذّكر. و عن ابن عباس قال مرّ النّبي (ص) بعبد اللّه بن رواحة و هو يذكر اصحابه. فقال رسول اللّه (ص) اما انّكم الملأ الذين امرنی اللّه ان اصبر نفسی معهم، ثمّ تلا هذه الآية: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الی قوله: «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» يعنی يريدونه و ما عنده، «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ای لا تصرف بصرك الی غيرهم من ذوی الهيئات و الزّينة، تقول عداكذا اذا جاوزه و عدا عنه اذا انصرف عنه، و هو لازم و متعدّ و النّهی للعين و المراد صاحبها، «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» ای مريدا مجالسة الاغنياء، حال صرف الی الاستقبال لا انّه حكم علی نبيه بارادته، «زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا» يعنی امية بن خلف الجمحی، «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» ای خذلناه لتركه الطاعة و اخليناه عن الذّكر و هو القرآن. و قيل: «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» ای وجدناه غافلا ساهيا و لم نسمه بما نسم به قلوب المؤمنين ممّا يبين فلاحهم، كما قال: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» من قولهم بعير غفل لم يكن عليه سمة وكتاب غفل لم يكن عليه اعجام، «وَكانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» تجاوزا للحقّ و خروجا عنه و اصله من السّبق و العجله، يقال فرس فرط ای سبقت الخيل و فرط منّی قول ای سبق. و قيل اراد تفريطا و تضييعا و امر فرط مضيّع متهاون به و معناه ضيّع امره و عطل ايّامه اذ ترك الايمان و الاستدلال بآيات اللّه.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» ای تبيّن الحقّ من ربّكم و هذا الكتاب هو الحقّ من ربّكم، «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» هذا وعيد و استغناء لا رضا و ادن، كقوله: «آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا»، «و قيل معناه قل يا محمّد لهؤلاء الذين اغفلنا قلوبهم عن ذكرنا الحقّ من ربّكم و اليه التّوفيق و الخذلان و بيده الهدی و الاضلال يهدی من يشاء فيؤمن و يضلّ من يشاء فيكفر و ليس الی من ذلك شیء و لست بطارد المؤمنين لهواكم فان شئتم فآمنوا و ان شئتم فاكفروا فانّكم ان كفرتم فقد اعدّ لكم ربّكم علی كفركم نارا احاط بكم سرادقها و ان آمنتم و اطعتم فانّ لكم ما وصف لاهل طاعته.

و قال ابن عباس: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ» يعنی من شاء اللّه له الايمان آمن و من شاء له الكفركفر، و هو قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ».

«إِنَّا أَعْتَدْنا» ای هيّانا و جعلنا عتادا و العتاد المعدّ الثابت اللازم، «لِلظَّالِمِينَ» الّذين عبدوا غير اللّه، «ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» ای احدقت بهم النّار من جميع جوانبهم، كقوله: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ». و قيل الدّخان و اللّهب يحيط بهم قبل وصول النّار اليهم و هو الظلّ الّذی ذكر اللّه عزّ و جل فی قوله: «انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ»، و قال الكلبی هو عنق يخرج من النّار فيحيط بالكفّاركالحظيرة. و قال ابن عباس هو حائط من نار. و عن ابی سعيد الخدری قال: سرادق النّار اربعة جدر كثافة كلّ واحد منها مسيرة اربعين سنة، «إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا» يعنی و ان يستمطروا يمطروا، «بِماءٍ كَالْمُهْلِ» كدردی الزّيت او النّحاس المذاب، تأويله: و ان

یستسقوا یسقوا. قال مجاهد: المهل القیح و الدّم. و قال الضحاك: ماء اسود و انّ جهنّم سوداء و ماؤها اسود و شجرها سود و اهلها سود، «يَشْوِي الْوُجُوهَ» ای ینضجها حتّی یسقط لحمها.
قال سعید بن جبیر اذا جاع اهل النّار استغاثوا بشجرة الزّقوم فیأكلون منها ثمّ یصب علیهم العطش فیستغیثون فیغاثون بماء المهل و هو الّذی قد انتهی حرّه فاذا ادنوه من افواههم انتثرت من حرّه لحوم وجوههم التي قد سقطت عنها الجلود، «بِئْسَ الشَّرابُ» ای المهل، «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً» ای ساءت النّار متّكأ، تقول ارتفق ای توكّأ علی مرفقه. قال مجاهد ساءت مجتمعا من معنی المرافقة. و قیل ساءت النّار مجلسا و مستقرّا ثمّ ذكر ما وعد المؤمنین، فقال: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» یعنی اجر من احسن عملا منهم فحذف العائد، و قیل «إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» اعتراض و الخبر ما بعده.
و هو قوله: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» ای اقامة، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها» ای یلبسون فی الجنة، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» جمع اسورة و اسورة جمع سوار. قال سعید بن جبیر: یحلی كلّ واحد منهم ثلاثة من الاساور: واحد من فضّة و واحد من ذهب و واحد من لؤلؤ و یواقیت وكانت الاساورة من زینة الملوك فی الدّنیا.
قال النّبي (ص) لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطّلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشمس كما تطمس الشّمس ضوء النّجوم، «وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» لانّها فیما قیل احسن الوان الاثواب، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» و السّندس الحریر و الاستبرق الدّیباج الرّومی، و قیل السّندس الرّقیق من الدّیباج و الاستبرق الصفیق العین. و قیل الاستبرق دیباج یعمل بالذّهب كانّه عرّب من استبر «مُتَّكِئِينَ فِيها» ای فی الجنات، «عَلَى الْأَرائِكِ» و هی السرر فی الحجال، و قیل هی السرر علیها حجال، واحدتها اریكة و اشتقاقها من ارك اذا اقام، «نِعْمَ الثَّوابُ» الجنّة، «وَ حَسُنَتْ» الارائك، «مُرْتَفَقاً» موضع الارتفاق.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» من عرف اللّه سقط اختیاره عند مشیّته و اندرج احكامه فی شهوده لحكم ربّه، هركه قدم در كوی معرفت اللّه تعالی نهاد و بدانست كه خلق همه اسیر قدرت اواند در حبس مشیّت و بر ممر قضا و قدر، او نیز اختیار نكند و خود را كار نسازد و حكم نكند و كار خود بكلیت با مشیّت اللّه تعالی افكند وانگه تكلّف خویش در آنچ اللّه تعالی ساخته نیامیزد و چنانك حكم اللّه تعالی بر وی می‌گردد بی معارضه با آن می‌سازد، و بزبان حال گوید: الهی این بوده و هست و بودنی، من بقدر تو نادانم و سزای ترا ناتوانم، در بیچارگی خود گردانم، روز بروز بر زیانم، چون منی چون بود چنانم، از نگرستن در تاریكی بفغانم، كه خود بر هیچ چیز هستماندنم ندانم، چشم بر روزی دارم كه تو مانی و من نمانم، چون من كیست گر آن روز ببینم، ور ببینم، بجان فدای آنم.
... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قیل اذا نسیت نفسك فاذكر ربّك و اذا نسیت الخلق فاذكر الخالق میگوید چون هواء نفس زیر پای آوردی و جاه خلق از دل بیرون كردی، ما را یادكن و باین یاد پاك جان خود را شادكن، هوای نفس بت است و جاه خلق زنّار، تا از بت بیزار نگردی موحد نشوی و تا زنار نگشایی مسلمان نباشی.
عابدی بود نام وی ابو بكر اشتنجی، جاهی عظیم داشت، ترسیدكه آن جاه او را هلاك كند، برخاست بسفری بیرون شد در ماه رمضان، و روزه گشاد بحكم شریعت، آن گه از سفر باز آمد مفطر و خلق را از عذر وی خبر نه، و اندر شهر طعام همی‌خورد، تا خلق بر وی گرد آمدند و او را قفا می‌زدندكه بی دین است، یكی از محقّقان راه گفت آن ساعت كه او را قفا همی‌زدند، نزدیك او شدم تا چه گوید، با خویشتن همی‌گفت: ای نفس خلق پرستی نه و بجاه خلق مغرورگردی نه، چگونه آوردمت تا خدای پرستی، نه خلق.
«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال الجنید حقیقة الذكر الفناء بالمذكور عن الذّكر، لذلك قال اللّه تعالی: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» ای اذا نسیت الذّكر یكون المذكور صفتك، ذكر نه همه آنست كه تو باختیار خویش از روی تكلّف

لب جنبانی، آن خود تذکر است و تذکر تصنّع است، ذکر حقیقی آنست که زبان همه دل شود و دل همه سرّ گردد و سرّ عین مشاهدت شود، اصول تفرقت منقطع گردد، کمال جمعیّت در عالم معیّت ازین مقام پدید آمد: اذا صحّ التجلّي فاللّسان و القلب و السرّ واحد، ذکر در سرّ مذکور شود و جان در سرّ نور خبر عیان گردد و عیان از بیان دور. ای حجّت را یاد و انس را یادگار که حاضری این یاد مرا چه بکار، لطیفا دستوری ده تا بیاد تو بر آرم یك دم، دوست خوانندگان انبوه‌اند، و الاولی هو الاقدم. ای برون آرنده شیر خالص از میان فرث و دم، بفضل خویش ما را دست گیر مگذار ما را وانشان حوّا و آدم.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... قال و اصبر نفسك و لم يقل قلبك لانّ قلبه كان مع الحقّ امره بصحبة الفقراء جهرا بجهر و استخلص قلبه لنفسه سرّا بسرّ، ای محمد بنفس با درویشان باش که دل در قبضه صفت است با صحبت ایشان نپردازد و محبت اغیار در آن نگنجد، ازینجا گفت مصطفی (ص): لوكنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا و لكنّ صاحبكم خليل الرّحمن

اگر من دل بکسی دادمی یا مهر دل برکسی نهادمی آن کس ابو بکر بودی که منزل حقیقت جای قدم صدق ابو بکر است، متابعت ما فرض عین خود و حلقه انقیاد شرع در گوش فرمان کرده و من او را بجای سمع و بصر نشانده، لکن دل بدست ما نیست و ما را در آن تصرّف نیست و مهر اغیار را در آن مدخل نیست، «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» وقت دعا و ذکر معیّن کرد: بامداد و شبانگاه، چون بارادت رسید بر معنی حال گفت بر دوام، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»

ای مریدین وجهه، پیوسته و همیشه او را خواهند پای بدو گیتی فرا نهاده، و از خلق آزادگشته، و از خود باز رسته. ای محمد ایشان که باین صفت‌اند: «لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ایشان دل از ما بنگردانیدند، تو چشم از ایشان بمگردان جعلنا نظرك اليوم اليهم ذريعة لهم الينا و خلفا ممّا يفوتهم اليوم من نظرهم الينا فلا تقطع اليوم عنهم نظرك فانا لا نمنع غدا نظرهم عنّا.

ای محمد ثمره ارادت ایشان امروز صحبت و مرافقت و نظر تو و فردا زلفت و قربت و وصلت ما، اینست که ربّ العالمین گفت: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» اولئك هم اصحاب الجنّة فى رغد العيش و سعادة الجدّ وكمال الرّند يلبسون حلل الوصلة و يتوّجون بتيجان القربة و يحلّون بحلّى المباسطه يتّكئون على ارائك الرّوح يشمّون رياح الانس يقيمون فى حجال الزّلفة يسقون شراب المحبّة يأخذون بيد الرّأفة ما يتحفّهم الحق من غير واسطة يسقيهم شرابا طهورا يطهّر قلوبهم عن محبة كلّ مخلوق نعم الثّواب ثوابهم و نعمت الدّار دارهم و نعم الجار جارهم و نعم الرّبّ ربّهم.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» مثل زن ایشان را بدو مرد، «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما» کردیم و دادیم یکی را از ایشان، «جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ» دو رز از انگور، «وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» گرد برگرد آن خرماستان کردیم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (۳۲)» و میان آن دو رزکشت زار.

«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» آن هر دو رز بار خود بیرون داد، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» از چندان که هرگز تواند بود که از رز بر بیاید هیچ بنکاست، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (۳۳)» و زیر آن رزها جویها راندیم.

«وَكانَ لَهُ ثَمَرٌ» و او را جز از آن مالی بود و در آن رزان میوه، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» پس گفت آن مرد با یار خویش، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی اوگفت، «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا» من امروز از تو افزون مال ترم، «وَ أَعَزُّ نَفَراً (۳۴)» و انبوه خادم‌تر.

«وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» آن مرد در آن رز خویش رفت، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» و او بر خویشتن ستمکار، «قالَ ما أَظُنُّ» گفت نپندارم، «أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵)» که این جهان بسر آید هرگز.

«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» و نه پندارم که رستاخیز هرگز خاستنی است، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» و اگر مرا باز برند با خداوند من «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۳۶)» علی حال آنجا باز بهتر یابم ازین دو رز ایدر.

«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» او را گفت آن یار او، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی اوگفت، «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ» کافر شدی بآن آفریدگارکه بیافرید ترا از خاکی، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» آن گه از آبی، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (۳۷)» آن گه ترا قد برکشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد.

«لكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي» من باری میگویم که اوست که اللّه تعالی است خداوند من، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً (۳۸)» و با خداوند خویش انباز نگیرم هیچکس را.

«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ» چرا نگفتی آن گه که در رز خویش آمدی، «ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» این خدای خواست توان و تاوست نیست مگر باللّه تعالی، «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً (۳۹)» اگر مرا می‌بینی که منم اندك مال تر از تو و اندك فرزندتر.

«فَعَسى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ» پس مگرکه خداوند من مرا به از بهشت تو دهد، «وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» و مگرکه فروگشاید اللّه تعالی بر آن بهشت تو، «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» سنگ باران از آسمان، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (۴۰)» تا هامون شود هموارى سخت که پای برو بخیزد.

«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» یا آب آن در زمین فرو شود، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً (۴۱)» که نتوانی که بازجویی یا بر روی زمین آری.

«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» تباه کردند و نیست آن میوه او و آن رز او، «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» بامدادکرد دست بر دست می‌پیچید بنفریغ، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» بر آن مال که نفقه کرده بود بر آن رز خویش، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» و دیوارهای آن بر بنا و درخت افتاده، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً (۴۲)» و می‌گفت اوکاشك من با خداوند خویش انباز نگرفتمی.

«وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ» و نبود او را یاری دهی «يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ» که آن روز با اوگرائیدند تا او را یاری دادند فرود از اللّه تعالی، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً (۴۳)» و خود با اللّه تعالی بر نیامد.

«هُنالِكَ» آنکه هن آنجا هن، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» یاری دادن و بکار آمدن و بمهربانی باز آمدن خدای را جلّ جلاله راستست و درست، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» او به است پاداش را، «وَ خَيْرٌ عُقْباً (۴۴)» و به است بسرانجام.

«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا» مثل زن ایشان را و جهان ایشان را و آرایش آن را، «كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» چون آبی که فرو فرستادیم آن را از آسمان، «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ» بر رست از آمیغهای گوناگون که از زمین روید بآن آب، «فَأَصْبَحَ هَشِيماً» پس آنك رست و آراست خشك گشت وگفته، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» باد آن را در هوای برد پراکنده، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً (۴۵)» و اللّه تعالی بر همه برد و آورد تواناست، فراخ توان.

«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» مال و پسران آن همه آرایش این جهانست، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» وکارها و سخنان نیك که آن مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پیش آید، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» پاداش آن بنزدیك خداوند توبه، «وَ خَيْرٌ أَمَلًا (۴۶)» و خداوند آن فردا امیدوارتر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» يعنى لابى جهل و لاخيه الحرث ابنى هشام بن المغيرة بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم حين اسلم الحرث و ثبت ابو جهل على كفره. و قيل هما اخوان من اهل مكّة احدهما مؤمن و الآخركافر و اسم المؤمن ابو سلمة عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد بالليل زوج امّ سلمة قبل النّبي (ص)، و الآخر كافر و هو الاسود بن عبد الاسد میگوید مثل زن این دو برادران را بآن دو مرد که در روزگار پیش بودند.

زجّاج گفت جهودان گفتند مشرکان مکه را که محمد را پرسید بر سبیل امتحان از قصّه آن دو مرد که در زمان پیش بودند، این آیت بجواب امتحان ایشان آمد: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ» ای للّذین سألوك عن ذلك امتحانا ای حدّثهم بما فی مثله العبرة ایشان را بگوی قصّه آن دو مرد که در مثل آن قصّه عبرتست اگر عبرت می‌گیرند: دو برادر بودند در بنی اسرائیل یکی مؤمن نام او یهودا، دیگری کافر نام او قطروس، همان دو برادرندکه در سوره الصّافات وصف ایشان گفته: «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ، يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ».

دو برادر بودند هشت هزار دینار از پدر میراث برده هر یکی چهار هزار دینار، قطروس رفت و بهزار دینار بستانی خرید و آن را عمارت کرد و نیکو بپرداخت، یهودا در مقابل آن هزار دینار بدرویشان داد و گفت: اللّهم ان کان فلان قد اشتری ارضا بالف دینار فانّی اشتری منك ارضا فی الجنّة بالف دینار بار خدایا اگر او بستانی خرید بهزار دینار من از تو بستانی می‌خرم اندر بهشت بهزار دینارکه بصدقه دادم. قطروس بهزار دینار دیگر خانه‌ای بنا نهاد و در آن غرفه‌ها و منظره‌ها بساخت، یهودا هزار دینار دیگر بصدقه داد بدرویشان وگفت بار خدایا مرا خانه‌ای در بهشت می‌باید از بهر من خانه‌ای در بهشت بساز. قطروس زنی بخواست و هزار دینار مهر وی کرد، یهودا هزار دینار دیگر بخرج درویشان و یتیمان و پیر زنان کرد وگفت بار خدایا این مهر زنان بهشتی است که تو مرا نام زدکنی. قطروس هزار دینار دیگرکه مانده بود بچاکران و خدمتکاران و لباس و تجمّل خویش خرج کرد، یهودا نیز هزار دینار دیگرکه باقی مانده بود بر ارباب حاجات تفرقه کرد و از خدای تعالی لباس و تجمّل بهشتی و غلمان و ولدان جاودانی بخواست.

پس بروزگار یهودا درویش گشت و اختلال حال و اضطرار او را بر آن داشت که نیاز خویش به قطروس برداشت و از وی چیزی خواست، قطروس گفت: ما فعل مالك فقد اقتسمنا مالا واحدا فاخذت شطره و انا شطره آن مال را چه کردی نه هر دو برادر بودیم و مال بهم قسمت کردیم؟ یهودا گفت آن همه بصدقه بدرویشان دادم، قطروس گفت: ائنّك لمن المصدقین آری تو مال بصدقه دادی اکنون آمده‌ای و از من میخواهی، اذهب فو اللّٰه لا اعطیك شیئا فطرده. اینست که ربّ العالمین در بیان قصّه ایشان گفته: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ» ای بستانین، «مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» ای جعلنا النّخل محیطة بهما. و قیل «حففناهما» جعلنا حفافیهما ای جانبیهما نخلا، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً» یعنی جعلنا حول الاعناب النّخل و وسط الاعناب الزّرع.

«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» ای اعطت ثمرها و ادّت ریعها تاما ای کلّ واحدة منهما، فلذلك لم یقل آتتا، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ» ای من اکلها، «شَيْئاً» ای لم ینقص ممّا عهد، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً» ای شققنا فی المکان المتخلل بینهما جنب الزّرع اخبر اللّٰه سبحانه و تعالی عن اتّصال عمارتهما وکمال تأدیة حملهما من نخلهما و اعنابهما و اخبر انّ شربهما کان من نهر جار و هو من اغزر الشرب.

«وَ كانَ لَهُ» ای لصاحب الجنّتین، «ثَمَرٌ» بفتحتین قراءة عاصم و یعقوب بروایة روح و بن حسّان وکذلك: «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» علی انّه جمع ثمرة کبقرة و بقر و المعنی کان له من النّخیل و الاعناب ثمرکثیر، و قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر و حمزة و الکسائی: وکان له ثمر و احیط بثمره بضم الثّاء و المیم فیهما، وافقهم رویس فی «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» و الثّمر صنوف الاموال من الذّهب و الفضّة و غیرهما، یعنی وکان له مال سوی الجنتین، و یجوز ان یکون جمع ثمارککتاب وکتب و یجوز ان یکون جمعا لثمرة کبدنة و بدن و خشبة و خشب و یجوز ان یکون واحدا کعنق و طنب، و قرأ ابو عمرو وحده ثمر و بثمره بضم الثّاء و تسکین المیم فیهما جمیعا و الوجه انّه مخفف من ثمر بالضّم علی ایّ وجه یحمل علیه، و الثّامر الرّجل الغنیّ و الثّامر الشّیء الکثیر، قال الشّاعر:

ایّاك ادعو فتقبّل ملقی و اغفر خطایای و ثمّر ورقی

ای کثر ابلی و غنمی، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» المؤمن، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» ای یراجعه فی الکلام مشتق من حار اذا رجع، مراجعت در سخن میان ایشان آن بود که قطروس بجفا و زشتی با وی می‌گفت که مال را چه کردی؟ وکجا

بردی؟ و چرا از دست بدادی؟ تا چنین درویش و درمانده گشتی، وی می‌گفت مال در وجوه خیرات و صدقات خرج کردم، از پیش خویش فرستادم تا فردا بثواب آن برسم، قطروس گفت: مال خویش ضایع کردی بظنّی محال و بعثی و ثوابی که نخواهد بود، اکنون من از تو افزون ترم بمال و انبوه‌ترم بخدمتکار و یار، اینست که اللّٰه تعالی گفت: «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً» یعنی انا ذو مال کثیر و نفر عزیز، العزّة ها هنا هی الکثرة و النّفر الخدم و النّفیر الاعوان، منه قوله تعالی: «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ای خدما و خولا، آن گه دست برادر مسلمان گرفت و او را در آن بستان خویش برد از روی مفاخرت تا بوی نماید آن عمارت و زراعت و درختان و ثمار، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» وحد الجنّة لاتصال کلّ واحدة منهما بالآخری، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای کافر بربه، قال النّابغة: الحمد للّٰه لا شریك له من اباها فنفسه ظلما، «قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ» ای تهلك، «هذِهِ» الجنّة، «أَبَداً» انکر ان اللّٰه یفنی الدّنیا و انّ القیامة تکون.

«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» کائنة، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» نشرت بعد موتی الی ربّی، یعنی ان یك بعث و دار اخری کما زعمت، «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها» ای من جنّته، قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر: «خیرا منهما» بزیادة میم للتّثنیة، و الوجه انّه علی تثنیة الجنّتین المذکورتین فیما تقدّم من قوله تعالی: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ، كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ». و قرأ الباقون: «خَيْراً مِنْها» بغیر میم و الوجه انّه علی الانفراد لتقدّم ذکر جنّة مفردة فی قوله تعالی: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» فافراد الضّمیر یرجع الیها، «مُنْقَلَباً» ای انقلابا. و قیل موضع انقلاب یقول کما اعطانی و اکرمنی فی الدّنیا یعطینی فی الآخرة و یکرمنی هناك، این همانست که عاص وائل گفت خباب أرت را: «لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً».

«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» المسلم، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» هذه المحاورة کنایة عن الصّلابة فی الدّین و شدّة الصریمة و ترك المبالاة فی اللّٰه، آن برادر مسلمان گفت از قوّت ایمان و یقین و صلابت در دین: «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» یعنی اباك آدم، «مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» ای خلقك من نطفة ابیك فی رحم امّك، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» جعلك معتدل الخلق و القامة ذا عقلٍ و تمییز، ثمّ جهلت امر الاعادة و لم تستدل بالمبدإ علی المعاد.

«لكِنَّا» بالالف فی الوصل قرأها ابن عامر و رویس و ابن حسّان و قرأ الباقون و روح بغیر الف فی الوصل و اتّفقوا علی الوقف بالالف و اصل الکلمة: لکن انا فحذفت الهمزة طلبا للخفّة لکثرة استعمالها و ادغمت احدی النّونین فی الأخری و اثبتت الف لکنّا کما اثبتت فی الوقف علی لغة من یقول انا بالالف فی الوقف و الوصل، «هُوَ اللَّهُ رَبِّي» القول ها هنا مضمر معناه: لکن انا اقول هو اللّٰه ربّی، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً».

«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ» لولا ها هنا للتّحضیض و یختصّ بالفعل ای هلا اذ دخلت جنّتك، «قُلْتَ ما شاءَ اللَّهُ» ای ما شاء اللّٰه کان فهو رفع بالابتداء و الخبر مضمر. و قیل معناه الامر ما شاء اللّٰه فیکون المبتدا مضمرا و المعنی الامر بمشیّة اللّٰه، «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» لا یقوی احد علی ما فی یدیه من ملك و نعمة الّا باللّه. و قیل هی معاذ من لقع العین، و فی ذلك ما

روی انس انّ النّبي (ص) قال من رأی شیئا فاعجبه فقال ما شاء اللّٰه لا قوّة الّا باللّه لم یضرّه.

و قال (ص): من اعطی خیرا من اهل و مال فیقول عند ذلك ما شاء اللّٰه لا قوّة الّا باللّه لم یرفیه ما یکره، فهذه الآیة توبیخ من المسلم للکافر علی مقالته و تعلیم له ما یحبّ ان یقول، ثمّ رجع الی نفسه فقال: «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً» انا فی الآیة عماد فلذلك نصب اقلّ.

«فَعَسى رَبِّي» فلعلّ ربّی، «أَنْ يُؤْتِيَنِ» فی الآخرة او فی الدّنیا، «خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» ای علی جنّتك، «حُسْباناً» عذابا، «مِنَ السَّماءِ» یرمیها به من برد او صاعقة. قال ابن عباس: «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» ای نارا، و قیل قضاء من اللّٰه یقضیه. قال الزجاج: الحسبان فی اللّغة الحساب لقوله: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ» فالمعنی و یرسل علیها عذاب حسبان و ذلك الحسبان حساب ما کسبت یداك، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» الصّعید التّراب، و قیل

وجه الارض و الزّلق المكان الذى لا يثبت عليه قدم بل تزل عنه. و قال الزجاج الصّعيد و الزّلق الطريق الّذى لانبات فيه. و قيل الزّلق الخراب، و المعنى يصبح جنّتك هذه ارضا ملساء لا شيء فيها قد ذهب ما فيها من غرس و نبت.

«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» اى غابرا ذاهبا فى الارض لا تناله الايدى و الرّشاء، الغور مصدر وضع موضع الاسم كما يقال رجل نوم، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» لا يتأتى منك طلبه، و قيل لن تستطيع ردّ الماء الغائر، و قيل لن تستطيع طلب غيره بدلا منه.

«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اختلاف قراء درين كلمت و شرح قرءات و وجوه آن از پيش رفت، «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اى افسدوا هلك، كقول يعقوب لبنيه: «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» اى الّا ان تهلكوا، «فَأَصْبَحَ» اى الكافر، «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» يصفق بيده على الأخرى و «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» ظهرا لبطن، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» اى عليها، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى وقعت الحيطان على الأبنية و الشّجر، و قيل «خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» كناية عن الخراب، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً» تمنى انّه كان غير مشرك حين لم ينفعه التّمنّى.

«و لم يكن له فئة» بالياى قرأها حمزة و الكسائى لتقدّم الفعل عليه، و قرأ الباقون بالتّاء لانّ الفئة مؤنثة لفظا اى جماعة و المعنى لم ينصره النّفر الّذى قال فيهم مفتخرا و اعزّ نفرا، و الفئة الجماعة تكون ردّا للعسكر يفيء اليها اللّاجى، و قيل هى جماعة فى تفرقة، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً» اى بنفسه لم يقدر على دفعه و لا له اعوان نصروه.

«هُنالِكَ» اى فى تلك الحال يعنى يوم القيامة، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ» بكسر واو قراءت حمزه وكسايى است مشتق از والى، اى اللّه منفرد بالملك و السّلطان يومئذ، پادشاهى و فرمان روايى آن روز اللّه تعالى را راستست و درست، باقى «الْوَلايَةُ» بفتح واو خوانند مشتق از ولىّ و مولى، و معنى آنست كه يارى دادن و بكار آمدن و بمهربانى باز آمدن خداى را جلّ جلاله راستست و درست، وگفته‌اندكه از موالاتست يعنى: يتولّون اللّه يومئذ و يؤمنون به و يتبرّءون ممّا كانوا يعبدون، «الْحَقِّ» برفع قراءت ابو عمرو است وكسايى على انّه صفة للولاية يعنى كه ولايت اللّه تعالى را راستست و درست، باقى بخفض خوانند بر نعت اللّه تعالى يعنى كه ولايت خداى حق راست اللّه آن خداى براستى و «لِلَّهِ الْحَقِّ» اى للّه ذى الحق كما قالوا رجل عدل و رضى اى ذو عدل و ذو رضى، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» اى هو افضل ثوابا ممّن يرجى ثوابه، «وَ خَيْرٌ عُقْباً» اى طاعة اللّه خير عقبا من طاعة غيره، سكن عاصم و حمزة القاف على ان يكون مخفّفا من المثقّل لانّ ما كان على فعل جاز تخفيفه نحو العنق و الطّنب و العنق و الطّنب و الباقون بالضّم على الاصل و العقب العاقبة، يقال هذا عاقبة كذا و عقباه و عقبه و عقباه اى آخره.

«وَ اضْرِبْ» يا محمد، «لَهُمْ» اى لقومك، و قيل لهؤلاء المنكرين المترفين الّذين سألوك طرد فقراء المؤمنين، «مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» يعنى المطر، شبّه اللّه تعالى الدّنيا بالماء لانّ الماء لا يستقرّ فى موضع كذلك الدّنيا لا تبقى على احد و لانّ الماء لا يبقى فكذلك الدّنيا تفنى و لا تبقى و لانّ الماء لا يقدر احد ان يدخله و لا يبتل فكذلك الدّنيا لا يسلم من آفتها و فتنتها احد و لانّ الماء اذا كان بقدر كان نافعا مبقيا و اذا جاوز المقدار كان ضارّا مهلكا فكذلك الدّنيا الكفاف منها ينفع و فضولها تضرّ، «فَاخْتَلَطَ بِهِ» يعنى فنبت بالماء، «نَباتُ الْأَرْضِ» مختلطا، «فَأَصْبَحَ» اى النّبات، «هَشِيماً» جافا مهشوما مكسورا متفتّتا بعد تمام النّبات و تزيّن الارض به او قبل تمامه بانقطاع المطر عنه، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» قرأ حمزة، و الكسائى: «تذروه الريح» بغير الف اى تنسفه فتفرقه، يقال ذرته الرّيح و اذرته اذا نسفته و طارت به، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» من الانشاء و الافناء، «مُقْتَدِراً» قادرا انشاء النّبات و لم يكن ثمّ افناه.

«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» يتزين بهما الانسان فى دنياه شقيّا كان او سعيدا. و قيل «الْمالُ وَ الْبَنُونَ» التي يفخر بها عيينة و اصحابه من الاشراف و الاغنياء، «زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» ممّا يتزين به فى الحياة الدّنيا لا ممّا

ينفع فی الآخرة، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» ما يأتی به سلمان و صهيب و فقراء المسلمين من الصّلوات و الاذكار و الاعمال الصّالحة وكل عمل يبقى ثوابه، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» افضل ثوابا، «وَ خَيْرٌ أَمَلًا» ای خير ما يأمله الانسان، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» فی قول ابن عباس و عكرمة و مجاهد و الضحاك قول العبد: سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر.

روی انّ النّبي (ص) أخذ غصنا فحرّكه حتّى سقط ورقه و قال انّ المسلم اذا قال سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر تحاتت خطاياه كما تحات هذا خذهنّ اليك ابا الدّرداء قبل ان يحال بينك و بينهنّ فهنّ من كنز الجنّة و صفايا الكلام و هنّ الباقيات الصّالحات.

و روی انّ النّبي (ص) خرج على قومه فقال خذوا جنّتكم، قالوا يا رسول اللَّه من عدوّ حضر؟ قال بل من النار، قالوا و ما جنّتنا من النار؟ قال الحمد للَّه و سبحان اللَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر و لا حول و لا قوّة الّا باللّه فانّهنّ يأتين يوم القيامة مقدمات و مجنبات و معقّبات و هنّ الباقيات الصّالحات.

و عن ابی سعيد الخدری انّ رسول اللَّه (ص) قال استكثروا من الباقيات الصّالحات. فقيل و ما هنّ يا رسول اللَّه؟ قال التّكبير و التّهليل و التّسبيح و لا حول و لا قوّة الّا باللّه و قال سعيد بن جبير هی الصّلوات الخمس و هنّ الحسنات يذهبن السّيئات.

و عن ابن عباس قال هی الكلام الطيّب و الاعمال الصّالحة. و قيل كلمة الشّهادة للَّه و البراءة من الشرك، لقوله: «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ».

و سئل الحسن عن الباقيات الصّالحات، فقال النّيّات و الهمّات لانّ بها تقبل الاعمال و ترفع. و قال ابن جرير الصّلاة الى الصّلاة و الجمعة الى الجمعة و شهر رمضان الى شهر رمضان و الحجّ الى الحجّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» الآية... حاصل اين آيت و اين قصّه از روی فهم بر ذوق اهل ارادت اشارتست بدو مرد كه در ابتداء ارادت بر بساط كرامت از روی مكاشفت نشانی بينند از لطف حق، دلی تازه و وقتی خوش وكاری بنظام و اميدی قوی، ازين دو يكی صاحب آرزو بود، دولت حقيقت ميخواهد وكار بر نظام، بی رنج و بی رياضت تمام، راست چون كسی كه آرزوی در شب افروزكند، صعوبت دريای مخطر ناديده و زفرات نهنگان جان ربای ناشنيده هرگزكی صورت بندد كه بی رنج و بی خطر دست او بمرواريد مراد رسد، همچنين اين مرد صاحب آرزو در راه پندار خود افسرده بمانده هيچ رياضت ناكرده و هيچ رنج نابرده و بآن وقت خويش و وجد خويش نقدی كه در بدو ارادت روی بوی نموده غرّه شده و تكيه بر آن كرده و نفس خود را با هواء و شهوت الف داده تا بسر انجام از آن وقت و وجد نيز بيفتاده و مرتد طريقت گشته و او را در رشته مهجوران و مردودان كشيدند و با وی گفتند: «فارقت من تهوی فعز الملتقی» در صحبت چنين كس سود نيست، و بهره او از آتش جز دود نيست، و بر پی او رفتن جز تاريكی و حسرت نيست.

باز مرد ديگر طالب استقامت است، عنايت ازلی درو رسيده و توفيق الهی همراه اوگشته بحسن منازلت و تحقيق معاملت و صدق مجاهدت روز افزون شده و باقصی الامانی رسيده، صحبت اين مرد همه سود است و آتش او بی دود است و آب او روشن است و بر پی او رفتن اميد زندگانی است.

آن مرد اول از غافلانست، زينت و آرايش وی مال و فرزندانست، و اين مرد ديگر از عارفانست، زينت و آرايش وی امروز ايمان و يقين و فردا نعيم جاودان است، اينست كه ربّ العالمين گفت: «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» شب معراج چون سيّد (ص) خواست كه بازگردد گفتند ای سيّد سلام ما بكسانی رسان كه ايشان دلها از زينت دنيا و صحبت خلق بپرداخته‌اند، ياد مرگ و قناعت بقوّت و صحبت با درويشان اختياركرده‌اند، يعنی بلال و سلمان و خباب و عمار و بو ذر و صهيب و عبد

اللّٰه مسعود و امثال ایشان، جوانمردانی که ظاهر ایشان بحرمت و خدمت آراسته و باطن ایشان بنسیم رضا معتبر گردانیده، دیده‌شان کحل تجلّی یافته، جز بعبرت ننگرند و جز آیات و رایات قدرت نبینند، گوش ایشان و زبان ایشان بند حرمت بحکم شریعت بر نهاده، تا جز حق و حکمت نشنوند و جز راستی و درستی نگویند، دست و پای ایشان ببند عصمت و رعایت بسته تا نشست و خاست و رفت و خواست ایشان جز بر وفق فرمان نبود، اینست بیان آن کلمه که در خبر صحیح است: کنت له سمعا و بصرا، چنانك دوستی مر دوستی را گوید تو دیده منی و جان منی و تن منی، همچنین سمع و بصر مؤمن در تحت رایت ولایت حقیقت آید تا بگوش خرد جز آن نشنود که رضای دوست بود و جز آن ننگرد که مراد دوست بود و جز آن نگوید که بفرمان دوست بود، آن گه مر او را از درگاه عزت این خلعت دهند که هر چه وی میکند اندر تقریب لطف بخود حوالت میکند، نبینی که مصطفی (ص) را گفت در تنزیل مجید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى»، فعل از رسول (ص) حاصل آمد از روی صورت، لکن چون رسول اندر حمایت عصمت بود و تحت رایت ولایت حقیقت بود و فعل وی جز بفرمان نبود، اللّٰه تعالی مر آن فعل را بوصف خود حوالت کرد تا معلوم گردد که صادقان عاشقان پی جز بفرمان ننهند و همیشه خود را در دام شریعت و بند حقیقت محکم دارند، نام خداوند مونس ایشان، و ذکر خداوند پیشه ایشان، و رضاء خداوند قبله ایشان، و مهر خداوند در دل ایشان، اینست که ربّ العالمین بفضل خود گفت با ایشان که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا».

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» یادکن آن روزکه کوه‌ها را در رفتن آریم، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» و اندرون زمین بینی بر روی زمین آمده، «وَ حَشَرْناهُمْ» و فراهم آریم ایشان را، «فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (۴۷)» و پس نگذاریم که از ایشان در زیر زمین کس ماند.

«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ» و عرض کنند ایشان را بر خداوند تو، «اًا» صفها برکشیده، «دْ جِئْتُمُونا» وگویند ایشان را آمدید بما، «ا خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنان که شما را آفریدیم روز پیشین، «ْ زَعَمْتُمْ» بلکه چنین میگفتید بپنداشت، «َنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (۴۸)» که ما شما را روز وعده ننهاده‌ایم.

«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» و نامه در دست خواننده نهند، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ» کافران را بینی ترسان و لرزان، «مِمَّا فِيهِ» از آنچ در آن روز است و از آنچ در آن نامه است، «وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا» وگویند ای وای بر ما، نفرینا بر ما، «ما لِهذَا الْكِتابِ» چیست این نامه را، چه حالست این نامه؟ «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» فرو نمیگذارد این نامه ازکرد ما نه خرد و نه بزرگ، «إِلَّا أَحْصاها» مگرکه همه را در شمار آورده، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» و هر چه کردند همه در پیش خود یابند، «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (۴۹)» و ستم نکند خداوند تو برکس.

«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» فریشتگان را گفتیم سجود کنید آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس، «كانَ مِنَ الْجِنِّ» وی از جن بود در خلقت، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از فرمان برداری خداوند خویش بیرون شد، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» او را و نژاد او را بخدایان و یاران می‌گیرید فرود از من؟ «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» و ایشان شما را دشمنانند، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰)» بد بدلی است ستمکاران را ابلیس از خداوند ایشان.

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» حاضر نکردم من ایشان را که آسمان را می‌آفریدم و نه آن گه که زمین می‌آفریدم، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و نه آن گه که ایشان را می‌آفریدم، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱)» و هرگز بیراه کنندگان را یارگیرنده نبودم.

«وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا» و آن روزکه گوید آواز دهید و خوانید «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» این انبازان من که میگفتید بدروغ، «فَدَعَوْهُمْ» خوانند آن انبازان را، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و ایشان را پاسخ نکنند و بکار نیایند، «وَ جَعَلْنا

بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (۵۲)» و میان ایشان کاری پدید آیدکه در سر آن شوند.
«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» وکافران آتش بینند، «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» و بدانندکه در افتادند در آن و شدنی‌اند بآن، «وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (۵۳)» و از آن بازگردانیدن روی را جای نیابند.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» از روی بر وی گردانیدیم درین قرآن مردمان را از هرگونه‌ای، «وَكانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۴)» و آدمی پیچنده تر همه چیزست و ستیهنده تر.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» باز نداشت مردمان را که بگرویدندی، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه که بایشان آمد پیغام و رساننده، «وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» و ازکفر توبه کردندی، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» مگر تا بایشان آید هم چنان راست که بکافران پیشینیان آمد از مثلات و عبر، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا (۵۵)» یا عذاب بایشان آید برابر و رویاروی آشکارا.
«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ» و نفرستیم ما فرستادگان، «إِلَّا مُبَشِّرِينَ» مگر بشارت دهان، «وَ مُنْذِرِينَ» و بیم نماینده و ترساننده، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» و پیکار میجویند و می‌پیچندکافران بکژ و دروغ، «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» تا بیوکنند و باطل کنند بپیکار خویش حق را، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (۵۶)» و سخنان من و وعید من بافسوس گرفتند.
«وَ مَنْ أَظْلَمُ» وکیست ستمکارتر، «مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» از آن کس که پند دهند او را بسخنان خداوند او، «فَأَعْرَضَ عَنْها» و روی گرداند از آن، «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» و فراموش کردکرده‌های خویش، «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» ما بر دلهای ایشان غلافها و پرده‌ها اوکندیم تا این پیغام و این سخن در نیابند، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و درگوشهای ایشان بار وکری افکندیم، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدى» و اگر ایشان را با راست راهی خوانی، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷)» راه نیابند ایشان هرگز.
«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» و خداوند تو است آن آمرزگار عیب پوش با مهربانی، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» اگر ایشان را درین جهان فراگیرد بآنچه کردند، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» ایشان را هم در دنیا بدوزخ شتاباند، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» نه که ایشان را هنگامی است و روزی، «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸)» چون عذاب بایشان رسد از پیش آن رستنگاهی نیابند.
«وَ تِلْكَ الْقُرى» آنك آن شهرها، «أَهْلَكْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» هلاك کردیم ایشان را آن گه که ستم کردند بر خود، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)» و هلاك کردن ایشان را هنگامها نهادیم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» اى و اذكر يوم نسيّر الجبال عن وجه الارض فنقلعها قلعا و نسيرها كما نسير السّحاب فى الدّنيا یادکن ای محمّد آن روزکه از هول رستاخیز این کوه‌های عالم برکنیم و چنانك میغ بر هوا روان کرده‌ایم آن را روان کنیم، قراءت مکّی و شامی و ابو عمرو «تسیر» بتا است و ضمّ آن و فتح یا «الْجِبالَ» برفع لام على اسناد الفعل الى المفعول به و لكونه جماعة انّث الفعل یعنی آن روزکه کوه‌ها روان گردانند، چنانك جای دیگرگفت: «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ»، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» اى ظاهرة ليس عليها شىء من جبل و لا شجر و لا شىء يسترها ليرى بعضهم بعضا. و قيل «بارِزَةً» اى برز الّذين كانوا فى بطنها فصاروا على ظهرها، «وَ حَشَرْناهُمْ» يعنى الموتى من المؤمنين و الكافرين الى الموقف و الحساب، «فَلَمْ نُغادِرْ» اى لم نترك، «مِنْهُمْ أَحَداً».
«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» اى صفوفا، كقوله: «نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» اى اطفالا يعنى كلّ زمرة و امّة صفّ. و قيل «صَفًّا» اى قياما، «لَقَدْ جِئْتُمُونا» بلفظ عام است و بمعنی خاص، ای یقال للكفّار «لَقَدْ جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» آمدید بما چنانك شما را آفریدیم روز نخستین یکان یکان، پای برهنه و سر برهنه بی هیچ پوشش، چنانك در

خبرست: ما على احد منهم قشرة، اى شىء من كسوة. و روى انّهم يحشرون حفاة عراة عزلا، همانست كه آنجا گفت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ثمّ قال: «بَلْ زَعَمْتُمْ»
اين بل بجاى واو عطفست يعنى و زعمتم، منكران بعث را ميگويد: «و زعمتم ان لا نفي بوعدنا فى اعادتكم»، و قيل الموعد ها هنا مكان الوعد بالمحاسبة.
«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» اى اقيم الحساب و نصب الميزان، اين چنانست كه پارسيان گويند ديوان بنهادند آن گه كه خراج ستدن گيرند، و قيل: «وُضِعَ الْكِتابُ» يعنى كتاب الاعمال فى يد صاحبه فى يمينه او شماله و هو ما كتبه الحفظة عليه، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ» اى المشركين، «مُشْفِقِينَ» اى خائفين، «مِمَّا فِيهِ» من الاعمال السيّئة، «وَ يَقُولُونَ» عند وقوعهم فى الهلكة، «يا وَيْلَتَنا» هذه التّاء تزاد فى الويل احيانا كما تزاد فى ثمّ، و اين كلمه تفجع است سخن درد زدگان و مصيبت رسيدگان، گويند ويل بر ما اين چه حالست و اين چه نامه، «ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» من ذنوبنا، و قيل بل جميع اعماله مكتوب فيه.
قال ابن عباس الصّغيرة التّبسم و الكبيرة القهقهة. و قال سعيد بن جبير الصّغيرة اللّمم و التّجميش و المسيس و القبلة و الكبيرة الزّنا و المواقعة، «إِلَّا أَحْصاها» قال ابن عباس علمها، و قال السدى كتبها و اثبتها، و قال مقاتل حفظها و عدّها.
و ضرب رسول اللَّه (ص) لصغائر الذنوب مثلا، فقال: كمثل قوم انطلقوا يسيرون حتّى نزلوا بفلاة من الارض و حضر صنيع القوم فانطلق كلّ واحد منهم يحتطب فجعل الرّجل منهم يأتى بالعود و يجئ الرّجل بالعودين حتّى جمعوا سوادا و اجّجوا نارا و انّ الذّنب الصّغير يجتمع على صاحبه حتّى تهلكه، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» مكتوبا. و قيل جزاء «ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» بزيادة العذاب او نقصان الثّواب، و صحّ فى الخبر من نوقش فى الحساب عذب، ثمّ انّ اللَّه سبحانه امر نبيّه (ص) ان يذكر لهؤلاء المتكبرين عن مجالسة الفقراء قصّة ابليس و ما اورثه من الكبر فقال: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ» ابن عباس گفت: قومى فريشتگانندكه ايشان را جن گويند از نار السّموم آفريده‌اند ايشان را و ديگر فريشتگان را از نور پاك آفريده‌اند، ابليس از آن قوم است كه ايشان را از نار السّموم آفريدند. و قيل الملائكة خلقوا من الرّيح و هم روحانيّون و ابليس و سائر الجنّ من النّار. و بروايتى ديگر از ابن عباس نسبت وى با جنان است از آنكه روزگارى خازن بهشت بوده يعنى كه جنّى است چنانك گويند مكّى و مدنى است. شهر بن حوشب گفت: ابليس از آن قوم جن بود كه ساكنان زمين بودند، فريشتگان او را با سيرى گرفتند و بآسمان بردند و هرگز وى از فريشتگان نبود، وگفته‌اند ابليس اصل جن است و پدر ايشان، هم چنان كه آدم اصل انس است و پدر ايشان و اين جن نامى است كه هم بر فريشتگان افتد هم بر جان و هم بر شياطين لاجتنانهم جميعا عن اعين النّاظرين، پس اين جن كه نسبت ابليس با ايشانست شياطين‌اند و ابليس پدر ايشان و اصل ايشانست و نام وى بسريانى عزازيل است و بعربى حارث و له زوجة و ذرية، لقوله: «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ».
قال مجاهد فمن ذريّة ابليس لاقيس و ولهان و هما صاحبا الطّهارة و الصّلاة و الهفاف و مرّة و به يكنّى و زلنبؤن و هو صاحب الاسواق، و تير و هو صاحب المصائب، و الاعور و هو صاحب ابواب الرّبوا، و مسوط و هو صاحب الاخبار يأتى بها فيلقيها فى افواه النّاس و لا يجدون لها اصلا، و داسم و هو الّذى اذا دخل الرّجل بيته فلم يسلّم و لم يذكر اسم اللَّه يضرّه من المتاع ما لم يرفع او نجس موضعه و اذا اكل و لم يذكر اسم اللَّه اكل معه.
قال قتادة انّهم يتوالدون كما يتوالد بنو آدم، قال اللَّه تعالى لابليس انى لا اخلق لآدم ذريّة الّا ذرأت لك مثلها فليس من ولد آدم احد الّا له شيطان قد قرن به، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» اى خرج عن طاعة ربّه و الفسوق الخروج و الفاسق الخارج عن الطاعة، ثمّ جعل اسما لكلّ خارج الى سوء عادة و سمّى رسول اللَّه (ص) سباع الطّير و ذوات السّموم فسقة و سمّى الفارة فاسقة و الوزغة فويسقة، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» فتطيعونهم فى

معصيتى، «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» كما كان لابيكم عدوا، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» بئس البدل من اللّه ابليس و ذريته و بئس البدل معصية اللّه من طاعته و بئس البدل النّار من الجنّة.
«ما أَشْهَدْتُهُمْ» اى ما احضرتهم يعنى ابليس و ذريته. و قيل الكفّار اجمع، و قيل الملائكة، «خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فاستعين بهم على خلقهما او اشاورهم فيه، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و لا استعنت ببعضهم على خلق بعض. و قيل ما اعلمتم خلق انفسهم فكيف يعلمون خلق غيرهم، اخبر جلّ جلاله عن كمال قدرته و استغنائه عن الانصار و الاعوان فيما خلق، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» اعوانا لاستغنائى بقدرتى عن الاعوان و الانصار لانّ من استغنى عن معونة الاولياء بعظيم سلطانه وكمال قدرته كان اشدّ استغناء عن معونة الاعداء، و در شواذ خوانده‌اند: «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» بفتح تا و خا، و معنى آنست كه هرگز بى راه كنندگان را يار مباش همچنانك موسى (ع) گفت: «رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ» العضد و الظهر و اليد هذه الثّلاثة كنايات عن العون و الظّهير، يقال عضده يعضده اذا اعانه، و فى الدّعاء: اللّهم انت عضدى و نصيرى.
«وَ يَوْمَ يَقُولُ» قرأ حمزة «نقول» بالنّون يعنى يقول اللّه للكفّار، «نادُوا» ادعوا بصوت عال، «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» اى زعمتم انّها لى شركاء ليمنعوكم من عذابى، «فَدَعَوْهُمْ» فنادوهم لا يمين لهم على اضلالهم ايّاهم، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و استغاثوهم فلم يغيثوهم لكونها جمادا. و قيل لشغلهم بانفسهم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ» و بين الكفار و آلهتهم. و قيل بين اهل الهدى و الضلالة، «مَوْبِقاً» يعنى امرا أوبقهم اى اهلكهم، يقال يضرب بينهم واد فيبقى المشركون فى عدوة و الشركاء فى عدوة.
و قال عبد اللّه بن عمر: و هو واد عميق فى جهنّم يفرق به يوم القيامة بين اهل لا اله الّا اللّه و بين من سواهم. و قال عكرمة: هو نهر فى النّار يسيل نارا على حافيته حيّات مثل البغال الدّهم فاذا ثاورت اليهم لتأخذهم استغاثوا بالاقتحام فى النّار منها. و قيل هو واد فى جهنّم من قيح و دم. و قيل البين ها هنا بمعنى الوصال اى تواصلهم فى الدّنيا صار مهلكا لهم. و قيل الموبق الموعد، لقوله: «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً» و اصله من وبق يبق و وبق يوبق اذا هلك و أوبقه أي اهلكه، و يقال للكبائر من الذّنوب الموبقات.
و فى الحديث اجتنبوا السّبع الموبقات: الشرك باللّه، و السّحر، و قتل النّفس التي حرّم اللّه الّا بالحقّ، و اكل الرّبوا، و اكل مال اليتيم، و التّولى يوم الزّحف، و قذف المحصنات الغافلات.
«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» عاينوها، «فَظَنُّوا» ايقنوا، «أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» اى واقعون فيها و داخلوها من وقع اذا سقط، «وَ لَمْ يَجِدُوا» يعنى الكفّار. و قيل الاصنام، «عَنْها» اى عن النّار، «مَصْرِفاً» موضعا يعدلون اليه لاحاطتها بهم من كلّ جانب.
روى ابو سعيد الخدرى انّ رسول اللّه (ص) قال انّ الكافر ليرى جهنّم فيظنّ انّها مواقعته من مسيرة اربعين سنة.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ» اى رددنا القول فيه مرّة بعد اخرى، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» يحتاجون اليه ليتذكروا و يتّعظوا، «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ» خلقه اللّه، «جَدَلًا» اى جدالا و حجاجا و خصاما، قيل اراد به الكافر ابى بن خلف الجمحى، و قيل النضر بن الحارث، و قيل اراد به الانسان على العموم، فان قيل و هل يجادل غير الانسان حتّى قال «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا»؟ فالجواب انّ ابليس قد جادل و ان كلّ ما يعقل من الملائكة و الجنّ يجادل و الانسان اكثر هذه الاشياء جدلا و صحّ من رواية الزّهرى عن على بن الحسين عن ابيه عن على بن ابى طالب (ع) انّ رسول اللّه (ص) طرقه و فاطمة و قال الا قوما فصليا فقام علىّ و به لوثة من نعاس و هو يقول انفسنا بيد اللّه فاذا شاء ان يبعثنا بعثنا فانصرف رسول اللّه (ص) و هو يضرب فخذه و يقول: «وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا».
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ» اهل مكّة «أَنْ يُؤْمِنُوا» يعنى من ان يؤمنوا، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» القرآن و الاسلام و محمّد

(ص)، «وَ يَسْتَغْفِرُوا» يعنى و من ان يستغفروا، «رَبَّهُمْ» و يتوبوا من كفرهم، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» اى ما منعهم من الايمان و الاستغفار الّا اتيان سنّة الاوّلين و هو الاستيصال، و قيل الا انتظار العذاب، يعنى انّ اللَّه قرّر عليهم العذاب فذلك الّذى منعهم من الايمان، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا» عيانا، يعنى القتل يوم بدر، قبلا بضمّتين كوفىّ جمع قبيل يعنى قبيلا قبيلا اى صنفا صنفا يتلوا بعضها بعضا، و قرأ الباقون قبلا بكسر القاف و فتح الباء اى معاينة و مقابلة، و فى الحديث: انّ اللَّه تعالى كلّم آدم قبلا.

«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ» المؤمنين بالجنّة، «وَ مُنْذِرِينَ» الكافرين النّار، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» فى طلب الآيات و دفع النّبوّات.

قال ابن جرير جدالهم بالباطل سؤالهم النّبي (ص) عن اصحاب الكهف و ذى القرنين و الرّوح تعنّتا. و قيل يريد المستهزئين المقتسمين جادلوا فى القرآن، «لِيُدْحِضُوا بِهِ» ليبطلوا بجدالهم، «الْحَقَّ» يعنى القرآن و النّبوّة و اصل الدّحض الزّلق، يقال دحضت رجله اى زلقت و فى الدّعاء: اللّهم ثبّت قدمى يوم تدحض الاقدام، و معنى قوله تعالى: «حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ» اى باطلة، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي» يعنى القرآن، «وَ ما أُنْذِرُوا» من النّار، «هُزُواً» استهزاء و باطلا و لعبا.

«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» وعظ و تلى عليه القرآن، «فَأَعْرَضَ عَنْها»

و ترك قبولها و صار عنها فى عرض اى ناحية «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» اى غفل عن ذنوبه السّالفة، و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى. ثمّ ذكر حالهم فقال: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع كنان اى غشاوة، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» يعنى كراهة ان يفقهوه و لئلا يفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» ثقلا و صمما عن استماع الحقّ، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ» يا محمّد، «إِلَى الْهُدى» الايمان و القرآن، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» اى بعد الاكنّة و الوقر.

«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» فلا يعجل بالعقوبة، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» بكفرهم، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» فى الدّنيا، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» يعنى القيامة و البعث و الحساب. «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا» يعنى موضع نجاة، يقال وال يئل اى نجا.

«وَ تِلْكَ الْقُرى أَهْلَكْناهُمْ» يريد قوم نوح و عادا و ثمود، «لَمَّا ظَلَمُوا» كفروا، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ» بفتح الميم و كسر اللّام قراءة حفص على انّه وقت الهلاك و زمانهاى جعلنا لوقت هلاكهم موعدا، و قرأ يحيى عن ابى بكر: «لِمَهْلِكِهِمْ» بفتحتين على انّه مصدر هلك اى جعلنا لهلاكهم موعدا، و قرأ الباقون «لِمَهْلِكِهِمْ» بضمّ الميم و فتح اللّام و هو الاهلاك، يقال اهلكته اهلاكا و مهلكا اى جعلنا لاهلاكنا ايّاهم، «مَوْعِداً» اى ميقاتا و اجلا عندنا فلمّا بلغوه جاءهم العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» آن روزكه مملكت دنيا بردارند و سرا پرده عقبى بزنند و از هول رستاخيزكوهها فرا رفتن آيد، زمين فرا جنبش آيد، آسمانها درگردش آيد، عرش عظيم بصحراى قيامت بيرون آرند و بساط قهر بگسترانند و ايوان كبريا بركشند و ترازوى عدل در آويزند و زمين را فرمان دهندكه اى زمين وديعتها بيرون ده، زمين بر خود بلرزد، وديعت باز سپارد، يكى را بينى كه از زمين بر آيد چنانك خاكستر از ميان آتش، ديگرى را بينى از لحد برآيد چنانك در از ميان صدف، همى‌روند تا بمحشر و عرض دهند ايشان را بر خداوند اكبر چنانك گفت جلّ جلاله: «عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا»

، اى پيران ناپاك شرم داريد از آن‌كه شما را بر اللَّه تعالى عرض‌كنند و سرپوش زرّاقى از روى كار شما بردارند كه: «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ». اى جوانان با جهل پر غفلت بترسيد از آن ساعت كه دوزخ آشفته و زندان عدل بعرصات حاضركنندكه: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» اى عالمان بى امانت، اى قرّايان بى ديانت بپرهيزيد از آن روز كه: «تُبْلَى السَّرائِرُ و تكشف الضمائر»، اى خداوندان تخت و جاه وكلاه بينديشيد از آن ترازوى عدل و ديوان

مظالم قیامت که: «وَ وُضِعَ الْكِتابُ». ای عوانان ناپاك یادکنید آن ساعت که نامه کردار در دست شما نهند و کرده‌های شما نیك و بد، خرد و بزرگ، بشما نمایندکه: «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها». خواجگی همه خواجگان طوقی سازند و درگردن ایشان افکنند، امیری همه امیران قیدی‌گردانند و بر پایهای ایشان نهند و از نهاد هر یکی دوزخی بر آرند و هر یکی را بخود عقوبت کنند، آتش نومیدی در خرمنهای خلایق زنند و همه از یکدیگر تبرّا جویند، عاصیان خیمه اندوه و ندامت زنند، آفتاب و ماه و سیّارات را بدود هیبت سیاه روی گردانند و بر قدر مایه هرکسی با وی معاملت کنند و داد مظلوم از ظالم بستانند، نه مزد مظلوم از آنچ سزای اوست بکاهند، نه عقوبت ظالم بر سزای وی بیفزایند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً».

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» خداوند حکیم پادشاه نامدار عظیم، در این آیت از استغناء جلال خود خبر میدهد و فردا نیّت و وحدانیّت خود بکمال عزّ خود بخلق می‌نمایدکه نیستها را هست کننده منم، وز نبود بود آورنده منم، و از آغاز نو سازنده منم، پدید آرنده مایه از هرکار منم، کننده هر هست چنان که سزاوار منم، چون آسمان و زمین و خلق آفریدم، تنها خود بودم بی قلّت، دانا بودم بی علّت، توانا بودم بی حیلت، نه مرا انباز بود و نه کس با من یار بود، بی نیاز از خلق درکردگاری، یکتا بحق در آفریدگاری، ای مرد طالب اگر نشانی میطلبی از ما، این هفت قبّه اخضر بر یکدیگر بی عمادی برداشته نشان قدرت ما است و این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته بیان حکمت ما است، اکنون اندرین نشان قدرت و بیان حکمت نظاره میکن و شناخت جلال عزت و دریافت کنه عظمت ما بر ما حوالت میکن که آن نه بر حدّ فهم عاقلانست و نه جای مشورت دانایان است و نه درگاه تأویل عالمان است: اذا تقاصرت علوم الخلق عن العلم بانفسهم فکیف تحیط علومهم بحقائق الصّمديّة و استحقاقه لنعوت الرّبوبيّة، يقول اللّه تعالى: «ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» فلم يملك اللّه الخليفة علم نفسها فی نفسها فكيف تدرك شيئا من صفات مالكها.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» یادکن ای محمدکه موسی شاگرد خویش را گفت: «لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» میخواهم رفت بر دوام تا آن گه که بدو دریا رسم بهم، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۶۰)» یا می‌روم هشتاد سال.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» چون بهم آمدنگاه آن دو دریا رسیدند، «نَسِيا حُوتَهُما» ماهی خویش را فراموش کردند آنجا، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱)» و ماهی راه دریا گرفت و در آب شد.

«فَلَمَّا جاوَزا» چون برگذشتند، «قالَ لِفَتاهُ» موسی گفت شاگرد خویش را، «آتِنا غَداءَنا» این چاشت ما بیار، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (۶۲)» که ازین مقدار افزونی که رفتیم سخت ماندگی دیدیم.

«قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» گفت دیدی آن گه که من با پناه سنگ شدم، «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» من ماهی را آنجا فراموش کردم، «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ» و بر من فراموش نکرد که ترا خبرکردمی مگر دیو، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً (۶۳)» و ماهی در آب راه خویش گرفت راه گرفتنی شگفت.

«قالَ ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ» موسی (ع) گفت آنجا که آن ماهی گذاشتی ما آنجا می‌جستیم، «فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً (۶۴)» بازگشتند بر پی پی بپس باز پی جویان.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» یافتند رهی را از رهیگان ما، «آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» که او را دانشی دادیم از نزدیك خویش، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (۶۵)» و در او آموختیم از نزدیك خویش دانشی.

«قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُكَ» موسی گفت وی را ترا پس رو باشم و بتو پی بر، «عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ» بر آنچ در من آموزی، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶)» از آنچ در تو آموختند بر راستی.

«قالَ» گفت، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۶۷)» تو با من شکیبایی نتوانی.

«وَ كَيْفَ تَصْبِرُ» و شكيبايى چون كنى، «عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸)» بر چيزى وكارى كه بدانش خويش بآن نرسى

«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» موسى (ع) گفت مگر كه مرا شكيبا يابى اگر خداى تعالى خواهد، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً (۶۹)» و در هيچ فرمان از تو عاصى نشوم و سر نكشم.

«قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» خضرگفت اگر ميخواهى مرا و بر پى من مى‌روى، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» نگر از من هيچيز نپرسى البته، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً (۷۰)» تا من ترا نو بنو ميگويم كه چه بود كه من كردم.

«فَانْطَلَقا» رفت موسى و خضر بهم، «حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ» تا آن گه كه دركشتى نشستند، «خَرَقَها» كشتى را سوراخ كرد، «قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها» موسى گفت كشتى بشكستى تا مردمان آن را بآب بكشى، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (۷۱)» كارى آوردى سخت شگفت و بر دل گران.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ» خضرگفت نه گفته بودم «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۲)» كه تو با من شكيبايى نتوانى.

«قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» موسى گفت مگير مرا بآنچه فراموش كردم، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً (۷۳)» و دركار من دشوارى فرا سر من منشان.

«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً» تا آن گه كه نوجوانى را ديدند، «فَقَتَلَهُ» خضر بكشت او را، «قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً» موسى گفت بكشتى تنى را بى عيب، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» بى قصاصى بروى، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً (۷۴)» باز آوردى چيزى ناپسنديده‌تر از پيشين.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ» خضرگفت نه گفته‌ام ترا، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۵)» كه تو با من شكيبايى نتوانى.

«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها» موسى گفت ديگر نپرسم از هيچيزكه توكنى، «فَلا تُصاحِبْنِي» پس ازين با من يار مباش، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (۷۶)» در برينش خويش از من بعذر خويش رسيدى بنزديك من.

«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» تا آن گه كه بشهرى رسيدند، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» از مردمان آن خوردنى خواستند، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» باز نشستندكه ايشان را مهمان داشتندى، «فَوَجَدا فِيها جِداراً» در آن شهر ديوارى يافتند، «يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» مى‌خواست كه بيفتد از بيخ، «فَأَقامَهُ» خضر دست بآن باز نهاد و با جاى برد، «قالَ لَوْ شِئْتَ» موسى گفت اگر تو خواستى، «لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷)» برين راست كردن ديوار از ايشان مزدى خواستى.

«قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» خضرگفت اينست وقت فراق ميان من و تو، «سَأُنَبِّئُكَ» پس اكنون خبركنم ترا، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۷۸)» بمعنى آنچ تو بر آن شكيبايى نتوانستى كرد.

«أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ» امّا آن كشتى از آن قومى درويشان بود، «يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ» كه كار ميكردند در آن و بغلّه آن مى‌زيستند، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» خواستم كه آن را معيب كنم، «وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» و در راه ايشان پادشاهى بود، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (۷۹)» كه هركشتى كه بى عيب بودى مى‌بگرفت بناحق.

«وَ أَمَّا الْغُلامُ» و امّا آن نوجوان، «فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ» پدر و مادر وى گرويدگان بودند، «فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما» دانستيم كه اگر آن پسر بماند فرا سر ايشان نشاند، «طُغْياناً وَ كُفْراً (۸۰)» ناپاكى و ناگرويدگى.

«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» خواستيم كه بدل دهد اللّه تعالى ايشان را از آن پسر، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» فرزندى به از او در هنر، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً (۸۱)» و نزديكتر ببخشايش.

«وَ أَمَّا الْجِدارُ» و امّا آن ديوار، «فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» آن دو نارسيده پدر مرده بود در آن شارستان، «وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و زير آن ديوار آن دو يتيم را گنجى بود، «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» و پدر ايشان مردى نيكمرد بود، «فَأَرادَ رَبُّكَ» خواست خداوند تو، «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» كه آن دو يتيم بمردى رسند، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» و آن گنج خويش بيرون آرند، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» بخشايشى بود از خداوند تو، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ

أَمْرِي» و هر چه من کردم از این که دیدی ازکار خود نکردم، «ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۸۲)» اینست معنی آنك تو بر آن شکیبایی نتوانستی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» ای اذکر اذ قال فان فی ذلك عبرة لمن اعتبر، «قالَ مُوسى لِفَتاهُ» یعنی لغلامه و غلام الرّجل تابعه الذی یتخرّج به و هو التّلمیذ و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن میشا و میشا هو موسی بن یوسف بن یعقوب وکان یوشع نبیّ بنی اسرائیل من بعد موسی و هو الذی وقفت علیه الشّمس حتی صلّی العصر فی مغزاة کان غزاها حتّی ادرك الصّلاة. و قال بعضهم فتاه کان مملوکا و هذا قول غریب.

امّا ابتداء این قصّه از قول ابن عباس آنست که موسی (ع) و بنی اسرائیل چون در مصر آرام گرفتند و آنجا مقرّ خویش ساختند، از جبّارکائنات فرمان آمد: یا موسی «ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» ایشان را پند ده و آن نعمتها که بر ایشان ریختیم و نواختها که بر ایشان.

تورات و زمین مصر جای ایشان ساختن و نعمتها بر ایشان روان داشتن، موسی ایشان را خطبه‌ای بلیغ خواند و لختی از آن نعمتها وکرامتها که اللّه تعالی با وی کرده و با بنی اسرائیل بر شمرد، از مکالمت و اصطفائیّت و القاء محبّت و اصطناع و غیر آن، مردی بر پای خاست گفت یا کلیم اللّه این همه دانسته‌ایم و شناخته، هل من احد اعلم منك؟ در زمین هیچکس از تو داناتر و عالم‌تر هست؟ موسی (ع) گفت لا، یعنی که هیچکس از من عالم‌تر نیست در زمین، از ربّ العزّه او را عتاب آمد باین سخن و جبرئیل از حق پیغام آورد که ائت عبدا لی بمجمع البحرین فتعلّم منه فانّه اعلم منك ای موسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین از تو داناتر، رو و از وی علم آموز. موسی گفت چه نشانست او را و چگونه بوی رسم؟ گفت: ماهیی مملوح بردار با غلام خویش فرا راه باش تا بشطّ بحر آنجا که ماهی باز نیابی، او را آنجا یابی.

بروایتی دیگر از ابن عباس نقل کرده‌اند که موسی گفت بار خدایا: ایّ عبادك احبّ الیك از بندگان خود کرا دوست‌تر داری؟ فقال الذی یذکرنی و لا ینسانی گفت بنده‌ای که پیوسته مرا یادکند و یاد من فرو نگذارد، موسی گفت بار خدایا: از بندگان توکه حاکم‌تر و حکم کردن را میان خلق پسندیده‌تر؟ گفت آن کس که حکم براستی کند بعدل و انصاف و بر پی هوای خود نرود. موسی گفت بار خدایا: از بندگان توکه داناتر و علم وی تمامتر؟ گفت آن کس که پیوسته علم آموزد و علم دیگران فرا علم خویش آرد تا مگر بکلمه‌ای در رسدکه وی را در دین سود دارد و او را هدی افزاید. گفت بار خدایا: اگر از بندگان توکسی از من داناترست مرا بر وی رهنمون باش تا از او علم گیرم، گفت ای موسی مرا بنده ایست از تو داناتر در مجمع البحرین او را خضرگویند، برو از وی علم بیاموز، و نشان آنست که ماهی مملّح در ساحل بحر آنجا که صخره است زنده شود، آنجا که ماهی زنده شود او را طلب کن که او را بیابی، پس موسی و یوشع هر دو فرا راه بودند و ماهیی مملّح زاد را برداشتند.

فذلك قوله عزّ و جل: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» سمی فتیه لانّه کان یلازمه و یخدمه، «لا أَبْرَحُ» ای لا ازال، و الخبر محذوف یعنی لا ابرح ما شیئا ای لا ازال اسیر ای ادوم علیه و لا افتر. و قیل لا ابرح ای لا ازول یعنی لا ازول عن حالی فی السّیر حتّی اصل، «حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» حیث یلتقی بحر فارس و بحر الرّوم. قال محمّد بن کعب اسمه طنجه، و قال ابی بن کعب افریقیّة. و قیل هما بحر المشرق و المغرب اللّذان یحیطان بجمیع الارض. و قیل العذب و الملح. و قیل البحران من العلم و هما موسی و الخضر، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» تقدیره حتّی یکون امّا لقاء الخضر بمجمع البحرین و امّا السّیر حتّی اصل الیه و ان کان حقبا و الحقب سبعون سنة، و قیل ثمانون سنة، و قیل سنة بلغة قیس، و قیل برهة من الدّهر غیر محدودة جمعه احقاب وکذلك الحقبة جمعها حقب.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» اى مجمع وصل البحرين، «نَسِيا حُوتَهُما» انّما نسى الحوت احدهما و هو يوشع و انّما دخل موسى فى الكلام للصّحبة كما قال اجيبت دعوتكما و موسى كان يدعو و انّما دخل هارون فى الكلام للصحبة، وكقوله: «قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ» وكان القائل موسى و هذا وجه واسع فى العربيّة.
و قيل نسب النّسيان اليهما لانّ موسى نسى تعرف خبر الحوت و قد بلغ الموضع الموصوف له و نسى الفتى ان يخبره بما كان من الحوت، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ» اى اتّخذ الحوت طريقا له من البرّ الى البحر، «سَرَباً» اى سرب فيها سربا و السّرب اسم و مصدر يقال سرب يسرب سروبا و سربا اذا دخل سربا غير عميق. و قيل تقديره فاتّخذه سبيله سربا فهما مفعولان، كقوله: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا».
و قيل بقى طريقه كالسّرب و الآية على التّقديم و التّأخير لانّ ذهاب الحوت كان قد تقدّم على النّسيان.
موسى و يوشع بفرمان اللَّه تعالى قصد مجمع البحرين كردند، زاد برگرفته قرصى چند و ماهيى مملوح خشك شده، وگفته‌اند ماهى تازه بريان كرده، و از آن پاره‌اى خورده تا مجمع البحرين رسيدند بنزديك صخره، موسى گفت يوشع را كه: امكث حتّى آتيك ساعتى درنگ كن تا من بتو باز آيم، موسى (ع) حاجتى كه در پيش داشت رفت و ماهى كه در زنبيل بود چون نم دريا باو رسيد روح باز يافت و زنده شد و در آب شد، يوشع گفت: اذ جاء نبىّ اللَّه حدّثته چون موسى (ع) باز آيد حديث ماهى با وى بگويم، فانساه الشّيطان، چون موسى (ع) باز آمد حديث ماهى فراموش كرد، شيطان از ياد وى ببرد.
وگفته‌اند چشمه‌اى بود آن را ماء الحياة ميگفتند، هيچ قطره‌اى از آن بمرده‌اى نرسيدى كه نه در حال زنده گشتى، يوشع دست بدان برد و وضو مى‌كرد، آن گه دست بيفشاند و قطره‌هاى آب بماهى رسيد زنده گشت و در آب شد.
و عن ابى بن كعب مرفوعا قال لمّا انتهيا الى الصّخرة وضعا رؤسهما فناما و اضطرب الحوت فى المكتل فخرج منه فسقط فى البحر «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً».
«فَلَمَّا» استيقظ موسى نسى صاحبه ان يخبره بالحوت فانطلقا بقيّة يومهما و ليلتهما حتّى اذا كان من الغد، «قالَ» موسى، «لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا» ماهى چون در آب شد ربّ العالمين بكمال قدرت خويش آن راه ماهى چون طاقى نگه داشت تا در نياميخت.
روى ابىّ بن كعب عن رسول اللَّه (ص) قال انجاب الماء عن مسلك الحوت فصاركوة لم تلتئم فدخل موسى الكوة على اثر الحوت فاذا هو بالخضر، و قيل جمد الماء تحته، و قيل صار صخرا. و قال وهب ظهر فى الماء من اثر الحوت شقّ و اخدود شبه نهر من حيث دخلت الى حيث انتهت.
پس ايشان از آن جايگاه كه ماهى در آب شده بود برگذشتند و رفتند چندانك اللَّه تعالى خواست و آن رفتن افزونى بود، موسى (ع) در آن رفتن افزونى گرسنه شد و بوى رنج رسيد و لم يعى موسى فى سفر قطّ الّا فى ذلك السّفر، يوشع را گفت: «آتِنا غَداءَنا» ما نأكله بالغداة، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً» عنآء و تعبا، و ذلك انّه القى على موسى الجوع بعد ما جاوز الصّخرة ليتذكّر الحوت و يرجع الى موضع طلبه.
فقال له فتاه و تذكر: «أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» و انّما كان اوى اليها يوشع لحاجته، يوشع گفت ديدى آن گه كه من پناه بسنگ بردم حاجتى را كه در پيش بود ماهى آنجا فراموش كردم آن گه از تيزى موسى (ع) بترسيد گفت: «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ». و قيل اعتذر بانساء الشّيطان لانّه لو ذكر ذلك لموسى (ع) ما جاوز ذلك الموضع و ما ناله النّصب، و المعنى شغل الشّيطان قلبى بوسوسته فنسيت ان اذكره، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» اين سخن از يوشع است و فعل از حوت، اى اتّخذ الحوت سبيله فى البحر اتّخاذا عجبا، و روا باشدكه سخن از يوشع بود و فعل از حوت و تعجّب از موسى يعنى كه موسى چون قصّه حوت و در شدن وى بآب بر آن صفت از يوشع شنيد شگفت بماند و تعجّب كرد، و روا باشدكه فعل موسى نهند: اى اتّخذ موسى سبيل الحوت

فى البحر عجبا، اى تعجّب من ذلك. قال عبد الرّحمن بن زيد ایّ شیء اعجب من حوت کان دهرا من الدهور یؤکل منه ثمّ صار حیّا وثب فى البحر وکان شقّ حوت.

چون یوشع حدیث ماهی کرد موسی (ع) گفت: «ذلِكَ ما کُنَّا نَبْغِ» ای نطلب و نرید من العلامة، آن بود علامت و نشان آن که ما می‌جستیم، «فَارْتَدَّا» ای رجعا، «عَلى آثارِهِما» الّذی جاء منه، «قَصَصاً» یقصّان الاثر ای یتبعان اثر المجیء، یقال قصّ اثره و اقتصّ علی اثره قصّا و قصصا.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» ذکر یوشع اینجا منقطع گشت و علماء دین و اهل تفسیر را پس ازین در شأن و قصّه وی هیچ سخن نیست، و موسی (ع) بآن سرب در اثر ماهی میشد تا به خضر رسید، فاذا هو بالخضر نائما مسجّی بثوب علیه الماء کالطّاق اوکالقبّة. و قیل کان نائما فوق الماء علیه قطیفة خضراء قد دخلها تحت رأسها و تحت رجلیه. و قیل رآه علی طنفسة خضراء علی وجه الماء فسلّم علیه، فقال له من انت؟ فقال انا موسی بنی اسرائیل، فقال له لقدکان لك فى التّوراة علم و فى بنى اسرائیل شغل؟ قال بلی و لکن اللّه عزّ و جل امرنی ان آتیك و اصحبك و اتعلم منك. و قیل اسم الخضر: بلیاء بن ملکان بن یقطن و الخضر لقب له، انّما سمّی خضرا لانّه جلس علی فروة بیضاء فاهتزّت تحته خضراء و القروة کلّ نبات مجتمع اذا یبس، و یقال هی الارض المرتفعة الصّلبة. و قیل انّما سمّی خضرا لانّه اذا صلّی اخضرّ ما حوله. قال سعید الخضر امّه رومیّة و ابوه فارسیّ.

و عن عبد اللّه بن شوذب قال الخضر من ولد فارس و الیاس من بنی اسرائیل یلتقیان فى کلّ عام بالموسم. و روی فى بعض الاخبار انّ رسول اللّه (ص) ذکر قصّة الخضر فقال کان ابن ملك من الملوك فاراد ان یستخلفه من بعده فلم یقبل منه و لحق بجزایر البحور فطلبه ابوه فلم یقدر علیه و عن ابن ابی لهیعة انّ الخضر ابن فرعون موسی حکاه النقّاش فى تفسیره و العهدة علیه، و اختلفوا فى نبوّته فمنهم من قال هو نبیّ و منهم من قال هو ولیّ و اختلفوا فى حیاته و الجمهور علی انّه حیّ بعد فى زماننا فقالوا الخضر نبیّ و الیاس نبی و هما فى الاحیاء یلتقیان فى کلّ موسم فى عرفات.

و عن عمرو بن دینار قال انّ الخضر و الیاس یحییان فى الارض ما دام القرآن فى الارض فاذا رفع القرآن ماتا. و فى الخبر عن النّبي (ص) قال انّ اخی الخضر لیقضی ثلث ساعات من النّهار بین امم البحر و یشهد الصّلوات کلّها فى المسجد الحرام و یتهجّد بالسّحر عند سدّ یاجوج و ماجوج.

و روی عن محمّد بن اسحاق انّ موسی صاحب الخضر هو موسی بن افرائیم بن یوسف و هذا بعید، فانّ الصّحیح عن البخاری انّ سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس انّ نوفا البکالیّ یزعم انّ موسی صاحب الخضر لیس هو موسی بنی اسرائیل، انّما هو موسی آخر، قال کذب عدوّ اللّه. و فى بعض القصص انّ الخضر لمّا رأی یوشع بن نون شرب من ماء الحیاة اخذه و جعله فى تابوت و شدّه بالرّصاص و رمی به فى موج البحر و هذا بعید بل صرفه موسی و ردّه الی بنی اسرائیل و انّما ذهب الی هذا من ذهب لان ذکره انقطع ها هنا.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» یعنی النّبوّة و العلم و الطّاعة و طول الحیاة، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» ای علم من علم الغیب ما لم یعلم غیره.

«قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ» ای هل اصحبك علی شرط ان تعلّمنی هدی و صوابا، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» قرأ بصری «رَشَداً» بفتح الرّاء و الشّین و قرأ الباقون «رُشْداً» بضم الرّاء و اسکان الشّین و الرّشد و الرّشد لغتان کالبخل و البخل و انتصاب «رشدا» علی انّه مفعول تعلّمنی، و قیل نصب لانّه مفعول له ای هل اتّبعك للرّشد.

«قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً» لن تصبر علی صنیعی لانّی علّمت غیب علم ربّی، ثمّ اعلمه العلّة فى ترك الصّبر و تدارك قلبه به، فقال: «وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً» ای علی ما لم تعلمه من امر ظاهره منکر

و باطنه بخلاف ظاهره، و انتصاب «خُبْراً» على المصدر لانّ معنى لم تحط به خبرا لم تخبره خبرا، يقال خبرت الشيء اخبره و اخبرته اذا استقصيت علمه و خبره.
«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» عن الانكار. و قيل عن السّؤال، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً» اى اتابعك على كلّ ما تريد و لا اخالفك فى شىء. و قيل تمّ الكلام على قوله «صابِراً» فصبر لمّا استثنى بقوله «إِنْ شاءَ اللَّهُ» و عصى حيث لم يستثن، فقال له الخضر: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» اى صحبتنى، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» ممّا افعله، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً» اى حتّى اكون انا الّذى افسّره لك، قرأ نافع و ابن عامر «فَلا تَسْئَلْنِي» بفتح اللّام و تشديد النّون و الوجه انّ الفعل قد الحق النّون الثّقيلة و بنى معها على الفتح، و قرأ الباقون «فَلا تَسْئَلْنِي» باسكان اللّام و تخفيف النّون و الوجه انّ الفعل مجزوم بلا الّتى للنّهى فسكنت اللّام للجزم «فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها» موسى و خضر هر دو در ساحل دريا مى‌رفتندكشتيى بايشان برگذشت، اصحاب كشتى كه ايشان را ديدند بسيماى نيكان و نيك مردان ايشان را بى مزد دركشتى نشاندند، وگفته‌اندكه اصحاب كشتى خضر را بشناختند از آن دركشتى نشاندند بى مزد، چون كشتى بميان دريا رسيد خضر تبر برداشت وكشتى را سوراخ كرد چنانك آب بكشتى برآمد، موسى (ع) بجامه خويش آن سوراخ بگرفت، وگفته‌اند بوم كشتى بشكست اما آب برنيامد، موسى (ع) گفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها؟»، قرأ حمزة و الكسائى «ليغرق اهلها» بالياى مفتوحة و بفتح الرّاء و رفع الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى الاهل و ارتفاعه به، و قرأ الباقون «لِتُغْرِقَ» بالتّاء مضمومة و بكسر الرّاء و نصب الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المخاطب و انتصاب الاهل بالفعل و المعنى: لتغرق ايّها المخاطب اهلها و هذا موافق لما قبله لانّه الخطاب و هو قوله: «أَ خَرَقْتَها» و لما بعده و هو قوله: «لَقَدْ جِئْتَ».
بر قراءت حمزه وكسايى گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن بآب غرق شوند، و بر قراءت ديگران گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن را بآب غرق كنى. و قيل معناه هذا الفعل يشبه فعل من يريد الاغراق، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً» عظيما منكرا مأخوذ من امر القوم اذا كثروا و اشتدّ امرهم.
چون موسى (ع) بر فعل وى انكار نمود، خضرگفت: «أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً»، ايشان در آن سخن بودندكه گنجشكى از هوا فرود آمد و منقار خويش بر آب دريا زد و باز بپريد، خضرگفت: يا موسى انّ علمى و علمك و علم الخلائق كلّهم فى علم اللَّه كهذه النّقرة الّتى اخذها من عرض البحر، موسى چون ديدكه كشتى شكسته را آب بر نيامد و اهل كشتى را از آن هيچ زيان نداشت گفت: «لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» اى بما غفلت فانّ النّسيان مرفوع عن الانسان، و قيل هو من النّسيان الّذى هو التّرك يعنى بما تركت من وصيّتك. و عن ابن عباس انّ موسى لم ينس و لكنّه من معاريض الكلام و اراد شيئا آخر نسيه، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً» اى لا تضايقني بهذا القدر فتعسر بصاحبك. و قيل «لا تُرْهِقْنِي» اى لا تغشنى من امرى عسرا، يقال غلام مراهق قارب ان يغشاه البلوغ.
«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ» پس ازكشتى بيرون آمدند و در شهر شدند، و جماعتى كودكان را ديدندكه بازى ميكردند، خضر يكى را از ايشان كه بر وى نيكوتر بود و بجامه پاكتر و بطبع خوبتر. بگرفت و سر وى از تن جدا كرد، قيل اقتلع رأسه، و قيل ذبحه بالسّكين، و قيل دمغ رأسه بالحجر، و قيل رفسه برجله فقتله، و قيل ضرب رأسه الجدار فقتله. ابن عباس گفت كودكى بود بحد بلوغ نارسيده بدليل آنكه موسى گفت: «نَفْساً زَكِيَّةً»، و بر قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و رويس از يعقوب «زاكية» و هما واحدة اى طاهرة لم تبلغ حدّ التّكليف فالزّكيّة فعلية و الزّاكية فاعلة وكلتاهما واحدة فى المعنى، و قيل الزّاكية التي لم تذنب قطّ و الزّكيّة الّتى اذنبت ثمّ تابت، قومى گفتند بالغ بود و لهذا قال موسى: «بِغَيْرِ نَفْسٍ» اى بغير قود و لوكان صغيرا لم يكن عليه قصاص و لا تبعة:
قال الكلبى كان فتى يقطع الطّريق و يأخذ المتاع و يلخاء الى ابويه فيحلفان دونه و لا يعلمان ذلك. قال الحسن

كان رجلا كافرا و العرب قد تقول للرجل البالغ غلام، و قيل كان اسمه حيسون و قيل خشنود و اسم ابيه ملاس و اسم امّه رحمى، و قيل شهوى. و عن ابىّ بن كعب قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول الغلام الّذى قتله الخضر طبع كافرا، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» اى منكرا ينكره العقلاء و النّكر اشدّ و اعظم من الامر، قرأ ابن عامر و نافع برواية ورش و قالون و ابو بكر و يعقوب «نُكُراً» بالتّثقيل و الباقون «نُكْراً» بالتّخفيف و هما لغتان كالعنق و العنق و الطّنب و الطنب و الشّغل و الشّغل و الاصل التّثقيل و قد مضى مثله.

آوردهاندكه خضر چون انكار موسى ديد بر قتل غلام دست بشانه غلام زد، شانه چپ وى بيرون آورد وگوشت از وى بازكرد، بر استخوان شانه وى نبشته بود: كافر لا يؤمن باللّه ابدا.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» زاد فى هذه الآية لك لانّ النّكير فيه اكثر.

«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ» يعنى سؤال توبيخ و انكار، «بَعْدَها» اى بعد هذه المسئلة، و قيل بعد هذه المرّة، و قيل بعد هذه النّفس المقتولة، «فَلا تُصاحِبْنِي» بالالف مضمومة التّاء قراءة الجمهور الّا ما رواه ابن حسّان عن يعقوب «فلا تصاحبني» بفتح التّاء و الحاء و اسكان الصّاد بغير الف، فتصاحبنى من المصاحبة و هو ان تكون من كلّ واحد صحبة للآخر لانّه من باب المفاعلة فيكون الفعل فيه من الاثنين و تصاحبني من الصحبة و هو ممّا يكون الفعل لواحد و المقصود ها هنا هو صحبة المخاطب فاضاف الصّحبة اليه فقط، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً» اعذرت فيما بينى و بينك فى الفراق، قرأ نافع «مِنْ لَدُنِي» بضم الدّال و تخفيف النّون و قرأ ابو بكر «لَدُنِّي» باسكان الدّال و اشمامها الضمّة و تخفيف النّون، و قرأ الباقون «لَدُنِّي» مضمومة الدّال مشدّدة النّون و هو الاصل الّذى ينبغى ان تكون الكلمة عليه.

و عن ابى بن كعب قال كان رسول اللّه (ص) اذا ذكر احدا فدعا له بدا بنفسه، فقال ذات يوم رحمة اللّه على و على اخى موسى لو لم يحمله الحياء على اخذ ذمامه الّا يصاحبه بعدها لراى من عجايب غيب اللّه و علمه شيئا كثيرا.

«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» از آنجا رفتند بشهر انطاكيه، وگفتهاند شهر ايله و هى ابعد ارض اللّه من السّماء، وگفتهاند شهر باجروان بزمين ارمنية، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» استطعمهم موسى و دخل الخضر فى الكلام للصّحبة، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» يقول ضفته اذا جئته ضيفا و اضفته اذا دعوته الى ضيافتك وكذلك ضيّفته و الضّيف و الضّيفوفة الميل و سمّى الضّيف لانّه عدل من منزله الى منزل غيره، «فَوَجَدا فِيها» اى فى القرية، «جداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» لفظ الارادة ها هنا مجاز و المراد به يقرب و يكاد و هذا واسع فى العربيّة يقول تريد الشّمس ان تميل، و قال الشّاعر:

يريد الرّمح صدر بنى براء و يمسك عن دماء بنى عقيل

... «أَنْ يَنْقَضَّ» اى ينكسر، قضضت الشّىء كسرته فانقضّ اى انكسر، و قيل ينقضّ يسقط و منه انقضاض الكواكب، «فَأَقامَهُ» اى مسّه الخضر بيده فاستوى الجدار، و قيل هدمه و جدّد بناه و اعاده صحيحا. و عن النّبي (ص) هدمه ثمّ قعد يبنيه. موسى و خضر چون بآن شهر رسيدند مهمانى خواستند و ايشان را مهمانى نكردند و طعام ندادند، مصطفى (ص) گفت لئيمان بودند قوم آن شهركه ايشان را طعام ندادند، پس خضر ديوارى ديد در آن شهر طول آن صدگز و نزديك بودكه آن ديوار بيفتادى، خضر دست بوى باز نهاد و راست كرد و يا آن را بكند و باز نيكو و درست كرد، موسى گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» اى لو شئت لاتّخذت على اصلاحه اجرة و جعلا. و قيل قرى و ضيافة، قرأ مكّى و بصرى «لتخذت» مخفّفة التّاء مكسورة الخاء، و قرأ الباقون «لَاتَّخَذْتَ» مشدّدة التّاء مفتوحة الخاء و الوجه ان اتّخذ على افتعل و تخذ على فعل كلاهما واحد فى المعنى كتبع و اتّبع، يقال اتّخذت مالا اتّخذه اتّخاذا و تخذته اتّخذه تخذا على فعل بكسر العين، و اظهر ابن كثير و حفص الذّال وكذلك يعقوب، هذا الحرف وحده و ادغم الباقون الذّال فى التّاء.

«قالَ هذا فِراقُ» اى هذا وقت فراق، «بَيْنِي وَ بَيْنِكَ». و قيل هذا السؤال منك بعد عهدك و شرطك سبب فراقنا و لا اصحبك بعد هذا و انّما كرّرتين تأكيدا معناه فراق بيننا كما يقال لعن اللَّه الغادر منّى و منك اى الغادر منّا، «سَأُنَبِّئُكَ» اى ساخبرك قبل ان تتفرّق، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» اى بمآل ما سألته عنه و لم تصبر عليه، خضرگفت اكنون تفسيركنم ترا آنچ بر آن صبر نتوانستى‌كرد و بر من انكاركردى: اما كشتى از آن چند درويش بود يعنى ده برادر، پنج از ايشان زمن و پنج ازيشان كارگران در دريا يعنى كه در دريا غوّاصى ميكنند يا كشتى بكرا ميدهند و بغلّه آن زندگانى ميكنند، وگفته‌اندكه كشتى وقف بود بر ايشان، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» اى اجعلها ذات عيب، يقال عبته اذا جعلته ذا عيب فانت عائب و ذلك معيب، «وَكانَ وَراءَهُمْ» اى امامهم، «مَلِكٌ» كافر اسمه جلندى، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ» صالحة، «غَصْباً». و قرأ عثمان «كل سفينة صالحة» قيل و امر عثمان فكتب الى بلاد المسلمين بان يكتب فى المصاحف: «صالحة» و قال قد قامت عندى البيّنة بها وكان ذلك فى آخر عمره فلم ينتشر. و فى الآية دليل على انّ المسكين و ان كان يملك شيئا فلا يزول عنه اسم المسكنة اذا كانت به حاجة الى ما هو زيادة على ملكه و يجوز له اخذ الزّكاة و سئل ابن عباس كيف كانوا مساكين و السّفينة قد تساوى الف دينار، فقال المسافر مسكين و ان كان معه الف دينار.

«وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا» اى علمنا ان عاش ان يصير سببا لكفر والديه و عصيانهما اللَّه لانّهما كانا شديدى الحبّ له، و معنى «يُرْهِقَهُما» يغشيهما. و قال الزجاج يحملهما على الرّهق و هو الجهل.

«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» قرأ نافع و ابو عمرو «يُبَدِّلَهُما» بالتّشديد وكذلك فى النّور: «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» و فى التّحريم: «أَنْ يُبْدِلَهُ» و فى القلم: «أَنْ يُبْدِلَنا» و قرأ الباقون «يُبْدِلَهُما» بالتّخفيف وكذلك فى الجميع الّا ابن عامر و حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم فانّهم قرءوا فى النّور وحده بالتّشديد و فى الباقى بالتّخفيف، و الوجه انّ بدّل مثل ابدل وكلاهما قد جاء فى القرآن و التّبديل فيه اكثر من الإبدال و المعنى اردنا ان يرزقهما اللَّه ولدا يكون، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» اى اتمّ صلاحا و اطهر دينا، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً» قرأ ابن عامر و يعقوب «رُحُماً» بضمّ الحاء و قرأ الباقون «رُحْماً» بسكون الحاء و الوجه انّ رحما و رحما واحد و المضموم عينه اصل و المسكّن مخفّف منه وكالشّغل و الشّغل اى رحمة و عطفا الرّحم و الرّحمة و المرحمة بمعنى واحد.

و قيل هو من الرّحم و القرابة اى ابر بوالديه و اوصل للرّحم.

كلبى گفت اللَّه تعالى بجاى اين پسر ايشان را دخترى دادكه پيغامبرى او را بزنى كرد و هفتاد پيغامبر از فرزندان او پديد آمد، وگفته‌اند چهار صد پيغامبر از نسل وى بودند، وگفته‌اند اين دختر يونس متّى را دريافت و بسبب وى امّتى عظيم بهدايت حق رسيدند و آن پسركه خضر او را بكشت كافر بود و صلاح پدر و مادر دركشتن وى بود.

قال قتادة قد فرح به ابواه حين ولد و حزنا عليه حين قتل و لو بقى كان فيه هلاكهما فليرض امرؤ بقضاء اللَّه فانّ قضاء اللَّه للمؤمن فيما يكره خير له من قضائه فيما يحبّ.

«وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» خضرگفت اما آن ديواركه اصلاح آن كردم رايگان «۱» از آن دو يتيم بود در آن شهر نام ايشان اصرم و صريم، «وَكانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و در زير آن گنجى نهاده ايشان را.

روى انّ النّبي (ص) قال: كان ذهبا و فضّة، قال ابن عباس و الحسن كان لوحا من ذهب مكتوب فيه عجبا لمن يؤمن بالقدر كيف يحزن، و عجبا لمن يوقن بالرّزق كيف يتعب، و عجبا لمن يؤمن بالموت كيف يفرح، و عجبا لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل، و عجبا لمن يعرف الدّنيا و تقلّبها باهلها كيف يطمئنّ اليها، لا اله الّا اللَّه محمد رسول اللَّه، و فى الشّق الآخر انا اللَّه لا اله الّا انا وحدى لا شريك لى خلقت الخير و الشرّ فطوبى لمن خلقته للخير و اجريته على يديه و الويل لمن خلقته للشرّ و اجريته على يديه.

و قال بعضهم الكنز المطلق عند العرب هو المال الّا ان يقيّد باضافة فيقال كنز علم وكنز حكمة وكنز جود، ثمّ

قال: «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» قال ابن عباس ابوهما السّابع و اسمه كاشح وكان سيّاحا ميگويد پدر هفتمين ايشان نيك مرد بوده بصلاح، ربّ العزّه بركت صلاح آن پدر هفتمين باين دو يتيم در رسانيد و آن گنج ايشان را نگاهداشت.

و فى بعض الآثار انّ اللَّه عزّ و جل ليحفظ بصلاح الرّجل الصّالح ولده و ولد ولده و مشربته الّتى هو فيها و الدّويرات حوله فيما يزالون فى حفظ من اللَّه عزّ و جل و ستر. و عن سعيد بن المسيّب انّه كان اذا راى ابنه قال اى بنىّ لازيدن صلاحى من اجلك رجاء ان احفظ فيك و يتلوا هذه الآية. و يحكى انّ بعض العلوية دخل على هارون الرّشيد و قد همّ بقتله فلمّا دخل عليه اكرمه و خلّى سبيله فقيل له بم دعوت حيث نجّاك اللَّه قال قلت يا من حفظ الكنز على الصبيين بصلاح ابيهما احفظنى منه بصلاح آبائى، «فَأَرادَ رَبُّكَ» يا موسى «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» اى الحلم و وفور العقل و تدبير المعاش، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» اى و يخرجا مالهما، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» قيل هو متّصل باستخراج الكنز، و قيل متصل بفعله يعنى فعلت ما فعلت رحمة من ربّك، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» اى عن رأيى و تدبيرى، «ذلِكَ» اى الاجوبة الثلاثة، «تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» حذف التّاء تخفيفا و لمّا اراد موسى ان يفارقه قال له اوصنى فقال كن نفّاعا و لا تكن ضرّارا ارجع عن اللّجاجة و لا تمش فى غير حاجة و لا تضحك من غير عجب و لا تعيرنّ احدا بخطيئة يا بن عمران. و روى انّه لمّا فارق موسى الخضر رجع الى قومه و هم فى التّيه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ... الآية» موسى را (ع) چهار سفر بود: يكى سفر هرب چنان كه اللَّه تعالى گفت حكايت از موسى: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ». دوم سفر طلب ليلة النّار و ذلك قوله: «فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ». سوم سفر طرب: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» چهارم سفر تعب.

«لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً».

امّا سفر هرب او را در بدو كار بود از دشمن بگريخته و روى به مدين نهاده و آن مرد قبطى كشته چنانك ربّ العزّه گفت: «فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ» آنجا كه عنايت بود فلاح و پيروزى را چه نهايت بود، چون اللَّه تعالى را در كار موسى عنايت بود او را در آن قتل عذر بنهادگفت موسى دست بوى زد قضاء من درو رسيد، آن گه گفت موسى را در آن گناه نبودگناه ديو را بود و آن فعل از ديو بود: «قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ». همچنين بنده مؤمن را بفضل خود عذر بنهاد و عفو خود در وى رسانيدگفت: «اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ» اللَّه تعالى گناه از ايشان درگذاشت آن وسوسه شيطان بود و عمل ديو.

ديگر سفر طلب بود ليلة النّاركه موسى بطلب آتش مى‌شد، آن چه آتش بود كه همه عالم بر آتش نشاند؟ هر جا كه حديث آتش موسى رود از شور او همه عالم بوى عشق گيرد، موسى بطلب نار شد نور يافت، اين جوانمرد بطلب نور شد نار يافت، اگر موسى را بى واسطه حلاوت سماع كلام حق رسد، چه عجب اگر دوستان او را از آن بويى رسد، اگر آتش موسى آشكارا بود، آتش اين جوانمردان نهانست، ور آتش موسى در درخت بود، آتش اين جوانمردان در جانست، اوكه دارد داندكه چنانست، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستى جان، با آتش جانسوز شكيبايى نتوان.

و امّا سفر الطرب فقد سبق ذكره فى قوله: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» الآية...

سفر چهارم موسى، سفر تعب بود اشارتست بسفر مريدان در بدايت ارادت، سفر رياضت و احتمال مشقّت، تهذيب سه چيز را: نفس را، و خوى را، و دل را تهذيب نفس سه چيز است: ازگله وا آزادى آوردن، و از غفلت وا بيدارى، و ازگزاف وا هشيارى. و تهذيب خوى سه چيز است: از ضجر وا صبرآئى، و از بخل وا بذل، و از مكافات با عفو. و تهذيب دل سه چيز است: از هلاك امن با ترس آيى، و از شومى نوميدى وا بركت اميد آيى.

و از محنت پراکندگی دل با آزادی دل آیی. و مادّت این تهذیب سه چیزست: اتّباع علم، و غذاء حلال، و دوام ورد و ثمره آن سه چیزست: سرّی باطلاع مولی آراسته، و جانی بمهر سرمدّیت افروخته، و علم لدنی بی واسطه یافته.

اینست که ربّ العالمین با خضرکرامت کرد و در حقّ وی گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» هرکه صفات خود قربان شرع مقدّس تواندکرد ما اسرار علوم حقیقت بر دل او نقش گردانیم که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» گوینده این علم محقّق است که از یافت سخن گوید، نور بر سخن وی پیدا و آشنایی بر روی وی پیدا و عبودیت در سیرت وی پیدا، برقی از نور اعظم در دل وی تافته و چراغ معرفت وی افروخته و اسرار غیبی او را مکشوف شده چنانك خضر را بود درکارکشتی و غلام و دیوار، نگر تا ظنّ نبری که موسی کلیم با آنکه او را بدبیرستان خضر فرستادند خضر را بر وی مزید بود کلّا و لمّا که بر درگاه عزّت بعد از مصطفی (ص) هیچ پیغامبر را آن مباسطت و قربت نبود که موسی را بود، امّا خضر را کوره ریاضت موسی گردانید چنانك کسی خواهد تا نقره با خلاص برد درکوره آتش نهد آن گه فضل نقره را بود برکوره آتش نه کوره و آتش را بر نقره، و آنچ خضرگفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» بر معنی فهم اشارت میکندکه یا موسی سرّ فطرت تو با شواهد الهيّت چندان انبساط دارد که گویی: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» و من که خضرم قدرت و قوّت آن ندارم که این حدیث را بر دل خود گذر دهم یا اندیشه خود با آن پردازم، سلطنت تو با غصّه حرمان من در نسازد: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً».

امّا شکستن کشتی در دریا وکشتن غلام و بازکردن دیوار، این هر یکی از روی فهم بر ذوق اهل مواجید اشارت باصلی عظیم دارد، گفته‌اندکه دریا دریای معرفتست، که صد هزار و بیست و اند هزار نقطه عصمت هر یکی با امّت خویش و قوم خویش در آن دریا غوّاصی کردند بامید آنك مگر جواهر توحید از آن دریا در دامن طلب گیرندکه: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

و آن کشتی کشتی انسانیّت است که خضر می‌خواست تا بدست شفقت آن را خراب کند و بشکند و خداوندان آن سفینه مساکین بودند، سکینه صفت ایشان، و از بارگاه قدم با ایشان این خطاب رفته که: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» و مصطفی (ص) چون اقبال تجلّی جلال حق دید بر دلهای ایشان گفت: اللّهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، خضر چون بدست شفقت کشتی انسانیّت خراب کرد، موسی (ع) ظاهر آن بپیرایه شریعت و طریقت آراسته و آبادان دیدگفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها»؟ خضر جواب دادکه: «وَكانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» از پس این آبادانی ملکی است شیطانی که در جوارکشتی کمین قهر ساخته تا بقهر و مکر خود سفینه را بستاند و روز و شب در وی راه کندکه: انّ الشّیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم، این آراستگی و آبادانی بدست شفقت برداریم تا چون شیطان بیاید ملك وار ظاهر خراب بیند پیرامن آن نگردد.

و آن غلام که خضر او را کشت و موسی (ع) بر وی انکارکرد اشارتست به منی و پنداشت که در میدان ریاضت وکوره مجاهدت از نهاد مرد سر بر زند، گفت ما را فرموده‌اند تا هر چه نه نسبت ایمانست سرش به تیغ غیرت برداریم، نتیجه پنداشت چون در پنداشت خویش ببلوغ رسیدکافر طریقت گردد، ما خود در عالم بدایت راه کفر بر وی زنیم تا بحدّ خویش باز رود.

و امّا دیوارکه آن را عمارت کرد اشارتست بنفس مطمئنّه، چون دیدکه درکوره مجاهدت پاك و پالوده گشته و نیست خواهد شدگفت یا موسی مگذارکه نیست گرددکه او را بر آن درگاه حقوق خدمت است، عمارت ظاهر او و مراعات باطن او فرض عین است که: «ان لنفسك علیك حقا» و در تحت وی خزائن اسرار قدم نهاده‌اند، اگر این دیوار نفسانی پست شود، خزینه اسرار ربّانی بر صحرا افتد و هر بی قدری و ناکسی در وی طمع کند، و سرّ این کلمات آنست که گنج حقیقت را در صفات بشریت نهاده‌اند، اطوار طینت درویشان پرده آن ساخته،همانست که آن جوانمرد گفته:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مدام   رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

و یقال لمّا کانت السّفینة قال الخضر اردت ان عیبها اخبر عن نفسه الانفراد بالارادة فیه حیث قال فاردت ان اعیبها مراعاة للادب حین اضاف الی نفسه ارادة العیب فلما انتهی الی حدیث الغلام المقتول، قال فاردنا لمّا کان فیه القتل و الخلق القتل منه کسبا و الخلق من اللّه فضلا و لمّا انتهی الی حدیث الیتیمین قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» لانّه لم یکن لتکسّبه فیه شیء. و قال ابن عطاء لمّا قال الخضر فاردت اوحی الیه فی السّرّ من انت حتّی تکون لك ارادة فقال فی الثانیة فاردنا فاوحی لها فی السرّ من انت و موسی حتّی تکون لکما ارادة فرجع و قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ».

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» می‌پرسند از ذو القرنین «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً (۸۳)» بگوی آری بر شما خوانم قصّه وی «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» ما او را دست رس دادیم در زمین، «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً (۸۴)» و از هر چیز وی را چاره‌ای دادیم و دانشی.

«فَأَتْبَعَ سَبَباً (۸۵)» تا بر آن چاره و دانش برفت راه جویان.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید بآنجا که آفتاب فرو شود، «وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» آفتاب را یافت که در چشمه گرم فرو شد، «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» و بنزدیك آن چشمه مردمانی یافت، «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» ما گفتیم ای ذو القرنین، «إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً (۸۶)» یا آنکه عذاب کنی یا آنکه در ایشان کاری بر دست گیری آن یا آن.

«قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» ذو القرنین گفت امّا آن کس که کافرست، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» آری عذاب کنیم ما او را، «ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ» آن گه او را با خداوند وی برند، «فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً (۸۷)» تا عذاب کند وی را عذابی سخت‌تر و منکرتر.

«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» و امّا آن کس که بگرود و خدای را جلّ جلاله کار نیك کند، «فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» او راست پاداش نیکویی، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً (۸۸)» و ازکار خویش نیکویی کنیم با او.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۸۹)» آن گه بر پی چاره ایستاد و توان جست.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» تا آن گه که بآنجای رسیدکه آفتاب می‌برآمد، «وَجَدَها تَطْلُعُ» آفتاب را چنان یافت که بر می‌آمد و بر می‌تافت، «عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (۹۰)» برگروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود.

«كَذلِكَ» چنان هن، «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً (۹۱)» و ما دانا بهر چه با اوست و آن اوست و باوست بآگاهی و دانش خویش.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۹۲)» پس آن گه بر پی چاره جستن ایستاد.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» تا آن گه که رسید میان دو او راز آن دو کوه، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً» جز از آن دو گروه گروهی یافت، «لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (۹۳)» که هیچ نکاستندی که سخن هیچ دریافتندی.

«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» آن قوم گفتند ای ذو القرنین، «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» این یاجوج و ماجوج تباهی میکنند در زمین، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» ترا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم، «عَلى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴)» بر آن تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی.

«قالَ» جواب داد ذو القرنین وگفت، «ما مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ» آن دسترس و توان که اللّه تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» شما مرا بنیروی تن یاری دهید، «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً (۹۵)» تا میان شما و میان ایشان دیواری بر هم نهم.

«آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» مرا خایها آهن و پولاد دهید، «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن‌گه که از زمین تا سرکوه هموارکرد راست بخایه آهن پولاد برهم، «قالَ انْفُخُوا» گفت دموزنها سازید برین دیوار و آن را آتش کنید، «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» تا آن را آتشی کرد آهن گداخته سرخ، «قالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (۹۶)» گفت مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم.
«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» نمی‌توانندکه بر سر دیوار آیند، «وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (۹۷)» و نمی‌توانندکه آن را بسنبند «قالَ» گفت ذو القرنين، «هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي» چون آن هنگام آیدکه خداوند من خواسته است، «جَعَلَهُ دَكَّاءَ» این دیوار را پست کند و نیست و تباه و خرد، «وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (۹۸)» و آن بودنی است درکار خداوند من براستی که خواهد بود.
«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» و چنان کنیم آن روزکه بیرون آیند از آن سدّ بر یکدیگر می‌آویزند، «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» و در صور آخر دردمند «فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (۹۹)» و ایشان را با هم آریم بعرصه با هم آوردنی.
«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً (۱۰۰)» و فرا دیدار دهیم دوزخ آن روزکافران را دیدار دادنی.
«الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ» آن کافران که چشمهای دلهای ایشان، «فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» در پرده‌ای بود از شناخت ما و بدانستن حقّ ما، «وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (۱۰۱)» وگوش دل نداشتند حق نمی‌توانستند شنید.
«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» چنین پنداشتند ایشان که کافر شدند، «أَنْ يَتَّخِذُوا عِبادِي مِنْ دُونِي أَوْلِياءَ» که بندگان من بخدایی گیرند فرود از من، «إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا (۱۰۲)» ما ساختیم دوزخ کافران را تا نزل ایشان بود.
«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ» بگوی که شما را خبر دهم، «بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا (۱۰۳)» که زیانکارترکارگران و بیهوده‌تر رنجوران و بی‌برترکردار ورزان کیست.
«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ایشان که رنج می‌بردند درین جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست، «وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴)» و می‌پندارندکه بس نیکوکاری می‌کنند.
«أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» ایشانندکه بآیات و سخنان اللّه تعالی کافر شدند، «وَ لِقائِهِ» و بدیدار او، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» تا کردارهای ایشان همه تباه گشت و نیست، «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً (۱۰۵)» فردا ایشان را در سخن هیچ سنگ ننهیم.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا» آنست سزای ایشان بآنچ کافر شدند، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً (۱۰۶)» و پیغام و سخنان من و فرستادگان من بافسوس فرا داشتند.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند، «كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷)» بهشتهای فردوس نزل ایشانست که آنجا فرود آیند.
«خالِدِينَ فِيها» جاوید در آنند، «لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا (۱۰۸)» از آن بگشتن نبیوسند و بدل نجویند.
«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» بگوی که اگر دریا مداد بودی، «لِكَلِماتِ رَبِّي» نبشتن سخنان خداوند مرا، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» مداد برسیدی و نیست گشتی پیش از آن که سخنان خداوند من، «وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹)» وگر چند دریای دیگر مدد آریم
«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» بگوی من مردمی‌ام چون شما، «يُوحى إِلَيَّ» بمن پیغام می‌رسانند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» که خداوند شما خدایی یکتاست، «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ» هرکه دیدن خداوند خویش امید میدارد، «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» تا کارکندکار نیك، «وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱۱۰)» و درکردارکه خدای را کند دیدارکس نجوید و پسند مردمان نخواهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» انّما سأله اهل مكّة من تلقين اليهود، مشركان مكّه از تلقين جهودان پرسيدند از مصطفى (ص) كه درگذشتگان و پيشينيان مردى طوّاف بود كه بشرق و غرب رسيد آن مرد كيست و قصّه وى چيست؟ ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً»

سأخبركم من اللّه، و قيل من ذى القرنين اى محمد ايشان را جواب ده كه آرى بر شما خوانم قصّه او و آگاهى دهم شما را از احوال و سرگذشت او و اين ذو القرنين نام وى بعربى عمرو بود وگفته‌اند عيّاش بود و بعبرانى اسكندر و اسكندريه بوى باز خوانندكه وى بنا نهاد بر بحر روم و همچنين مدينه جىّ بزمين اصفهان و سمرقند و مرو و هرات بزمين خراسان وى بنا نهاده و نام پدر وى فيلقوس بود ملك يونانيان و از روم بود و روميان همه از فرزندان عيص بن اسحاق بن ابرهيم‌اند. وهب منبه گفت: كان ذو القرنين رجلا من الرّوم ابن عجوز من عجائزها ليس لها ولد غيره. و در نبوّت وى علما مختلف‌اند، قومى گفتند پيغامبر بود كه اللّه تعالى گفت: «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» و اين خطاب جز با پيغامبران نبود، قومى گفتند پيغامبر نبود اما مردى بسامان بود نيك مرد، ناصح، ملكى عادل و فاضل. و خطاب «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» بمعنى الهامست چنانك گفت: «أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ».

قومى گفتند پيغامبر بود اما نه مرسل بود و اين قول بصحّت و صواب نزديك تر است. و در خبرى آمده كه رسول خدا (ص) گفت: لا ادرى اكان ذو القرنين نبيّا ام لا،اگر اين خبر درستست پس خوض كردن در آن تكلّف و تعسّف است.

وگفته‌اند چهاركس‌اندكه ملك ايشان بهمه جهان برسيد دو مؤمن: سليمان بن داود و ذو القرنين، و دوكافر: نمرود و بخت‌نصر. و سبب آن كه او را ذو القرنين گفتند علما را در آن اقوالست يك قول آنست كه: بلغ قرنى الارض المشرق و المغرب بدوگوشه زمين رسيد هم مشرق و هم مغرب چنان كه قرآن بيان كرده، وگفته‌اند او را دوگيسو بود سخت تمام و نيكو بمرواريد بافته، اى كانت له ذوابتان و الذّؤابة تسمّى قرنا. و قيل كان على رأسه شبه قرنين صغيرين تواريهما العمامة.

وهب منبه گفت دوگوشه پيشانى وى از مس بود و اين قولى بعيد است.

امير المؤمنين على (ع) گفت: عاش مائة سنة فقتل ثمّ احياه اللّه و عاش مائة اخرى فصحب فى الدّنيا قرنين.

و قيل لانّه ملك فارس و الرّوم، و قيل كان كريم الطّرفين، و قيل لانّه اعطى علم الظّاهر و الباطن، و قيل لانّه دخل النّور و الظّلمة، و قيل رأى فى المنام كانّه اخذ بقرنى الشّمس فاخبر برؤياه فسمّى ذو القرنين.

«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» اى مكّنّاه من التّصرف فيها على حسب ارادته، و قيل سهلنا عليه السّير فيها و دلّلنا له طرقها، «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً» اى آتيناه من كلّ شىء يحتاج اليه الخلق حيلة و علما يتسبّب به اليه.

«فَأَتْبَعَ» ثمّ اتّبع، بوصل الف و تشديد تا قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب است باقى «فَأَتْبَعَ» ثمّ اتبع، بقطع خوانند بى تشديد و معنى قطع ادراك است و معنى وصل اتّباع اثر اگر چه ادراك نبود، تقول العرب اتّبعته حتّى اتبعته اى اتّبعت اثره حتّى اذا ادركته، و المعنى «فَأَتْبَعَ سَبَباً» اى طريقا بين المشرق و المغرب و مسلكا لفتح المدائن و قتل الاعداء، گفته‌اند معنى تمكين وى در زمين آنست كه آب در زير قدم وى بسته داشتند و زمين از بهر وى در نوشتند و ميغ در هوا او را مسخّر كردند و او را عمر دراز دادند و در برّ و بحر راهها بروگشاده كردند و اقطار زمين در حقّ وى چنان بود كه باد در حقّ سليمان مسخّر و نرم.

وگفته‌اندكه چهار علم بچهاركس دادند: علم أسماء به آدم، لقوله: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ». و علم تعبير به يوسف: «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ». و علم غيب به خضر «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». و علم طلسم به ذو القرنين: «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً».

... «فَأَتْبَعَ سَبَباً» سبب در قرآن بر وجوه است: يكى بمعنى باب چنان كه گفت: «لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ، أَسْبابَ

السَّماوات» ای ابوابها. دیگر بمعنی دوستی: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» ای المودّات. سوم بمعنی رسن: «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ»ای بحبل. چهارم بمعنی طریق چنانك گفت: «فَأَتْبَعَ سَبَباً» ای طریقا الی البلدان.
روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهارکرانه است: یکی مشرق آنجا امتی‌اندکه ایشان را ناسك گویند. دیگرکرانه مغرب است امتی دارندکه ایشان را منسك گویند میان این دو امت طول زمین است. کرانه سوم جابلقا است قومی دارندکه ایشان را هاویل گویند. کرانه چهارم جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارندکه ایشان را تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست، و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی، ذو القرنین گفت: الهی انّك قد ندبتنی الی امر عظیم لا یقدر قدره احد و انت الرّءوف الرّحیم الّذی لا تکلّف نفسا الّا وسعها و لا تحملها الّا طاقتها بل انت ترحمها بایّ قوة اکاثرهم و بایّ حیلة اکابرهم و بایّ لسان اناطقهم و بایّ حجّة اخاصمهم بار خدایا دانی که من ضعیفم و آنچ مرا می‌فرمایی کاریست عظیم بزرگ و تو خداوندی کریم مهربان که هرکسی را بار آن بر نهی که برتابد و آن فرمایی که تواند، خداوندا چون سخن گویم با ایشان؟ و ایشان را لغتها مختلف که من در نیابم، بچه حجّت با ایشان خصومت گیرم؟ بکدام قوّت و عدّت با ایشان بکاوم؟ بچه حیلت کار از پیش ببرم و در راههای مختلف چون راه برم؟ اللَّه تعالی گفت جلّ جلاله یا ذا القرنین تو اندوه مدار و مترس که من ترا قوّت دل دهم و فصاحت زبان وکمال عقل و حجت روشن و برهان صادق و ساز و عدّت تمام، و آن گه نور و ظلمت ترا مسخّر گردانم تا نور از پیش همی‌رود و راه می‌برد و ظلمت از پی همی‌آید و حیاطت همی‌کند، آری ولایت عظیم بود و راه صعب و دشمن قوی و تن ضعیف، لکن چون مولی یار بود، همه کارها چون نگار بود.
ذو القرنین بفرمان اللَّه تعالی فرا راه بود نور در پیش و ظلمت در قفا و با وی هزار هزار و چهار صد هزار مرد بود جنگی، رفت سوی مغرب چنانك ربّ العزّه گفت: «حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید آنجا که آفتاب فرو می‌شود، چشمه‌ای دید عظیم، آبی تاریك وگلی سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می‌شد و آن چشمه همچون دیگ میجوشید اینست که ربّ العالمین گفت: «وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب حمئة خوانند بهمزه بی الف، ای ذات حمأة و هو الطّین الاسود، و فی ذلك یقول الشّاعر:

قد کان ذو القرنین عمّی مسلما	ملکا تدین له الملوك و تحشد
بلغ المشارق و المغارب ینبغی	اسباب امر من حکیم مرشد
فرأی مغیب الشّمس عند مآبها	فی عین ذی خلب و ثأط حرمد

الخلب الطّین و الثأط الحمأة و الحرمد الاسود، و قرأ الباقون «فی عین حامیة» بالالف من غیر همز ای حارّة.
روی ابو ذر قال کنت ردف النّبی (ص) فقال یا با ذر این تغرب هذه؟
قلت اللَّه و رسوله اعلم، قال فانّها تغرب فی عین حامیة.
وگفته‌اند معنی آیت آنست که ذو القرنین را چنان نمودکه آفتاب بآن چشمه فرو می‌شود همچون کسی که در دریا بود چنان نمایدکه آفتاب از دریا بر می‌آید و هم بدریا فرو می‌شود، یا در بیابان بود چنان نمایدکه آفتاب از بیابان بر می‌آید و هم بیابان فرو میشود، بچشم نگرند چنین نماید و حقیقت خلاف این باشد.
... «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» ذو القرنین که آنجا رسید بنزدیك آن چشمه قومی یافت یعنی شارستانی عظیم دید در آن خلقی عظیم فراوان بودند یعنی ناسك، ایشان را قوت و قامت تمام و سلاح و ساز جنگ ساخته، زبانهاشان مختلف و هواهاشان پراکنده، جامه‌هاشان پوست صیدی و طعامها صید دریایی، همه کافرکه در میان ایشان یك مؤمن نه، ذو القرنین ایشان را بر توحید دعوت کرد و دین حق بر ایشان عرضه کرد، قومی بگرویدند و قومی نه،

پس ربّ العالمين گفت: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ»

آن كس كه گويد ذو القرنين پيغامبر بود اين قول بمعنى وحى باشد، يعنى اوحى اللّه اليه بهذا، و آن كس كه گويد پيغامبر نبود، پس آن را دو قول گفته‌اند: يكى اوحى اللّه الى نبىّ فامره النّبىّ به، و الثانى كان الهاما و القاء فى القلب: «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ» اى امّا ان تعذّبهم بالسّيف ان اصرّوا على كفرهم و لم يدخلوا فى الاسلام، «وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً» باكرامهم و تعليمهم شرايع الدّين ان آمنوا. و قيل العذاب القتل و اتّخاذ الحسن الاسر، يعنى تأسرهم فتعلمهم الهدى و تبصرهم الرّشاد.

«قالَ» ذو القرنين، «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» اى كفر، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» انا و من معى بالقتل، «ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً» فى القيامة لم يعهد مثله.

«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» عمل صالح اينجا شهادتست و قربان و ختان كه اعلام دين‌اند، «فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» حمزه وكسايى و حفص و يعقوب جزاء بنصب و تنوين خوانند يعنى فله الحسنى جزاء يكون مصدرا فى موضع الحال، اى فله الحسنى مجزيا بها و الحسنى صفة و موصوفها الخلال او المكافاة و التّقدير فله الخلال او المكافاة الحسنى، و قرأ الباقون «جَزاءً الْحُسْنى» برفع جزاء و اضافته و الوجه انّ جزاء مبتداء و له خبره و الحسنى مضاف اليها و هى صفة الخلال ايضا و تقديره فله جزاء الخلال الحسنى و الخلال ها هنا الاعمال الصّالحة، و فى القراءة الاولى انواع الثّواب. و قيل الحسنى فى القراءة الاولى الجنّة، و صحّ فى الخبر انّ الحسنى الجنّة، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً» اى تلين له القول و تهوّن عليه الامر، و قيل نستعمله ما يتيسّر له، و قيل تأمره بطاعة اللّه مع احساننا اليه.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» قال ابن عباس ثمّ سلك طريقا آخر يوصله الى المشرق.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» سار من المغرب نحو المشرق حيث ظنّ الشّمس تطلع منه، و قيل حتّى لم يبق بينه و بين مطلع الشّمس احد، «وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً»

قال قتادة لم يكن بينهم و بين الشّمس ستر و ذلك انّهم كانوا فى مكان لا يستقرّ عليهم بناء و انّهم كانوا فى اسراب لهم حتّى اذا زالت الشّمس عنهم خرجوا الى معايشهم و حروثهم. قال الحسن كانت ارضهم ارضا لا يحتمل البناء وكانوا اذا طلعت عليهم الشّمس تهوّروا فى الماء فاذا ارتفعت عنهم خرجوا فتراعوا كما تراعى البهائم. و قيل يصطادون السّمك فيطرحونه فى الشّمس فينضبح فذلك طعامهم.

ميگويند اين زمين كه مطلع شمس است و راء چين است و در آن زمين كوه و درخت و نباتيست كه آفتاب ازيشان باز دارد، و حرارت آفتاب چنانست كه بر هركس كه تابد در وقت بسوزد، ربّ العزّه آنجا خلقى آفريده كه ايشان را منسك گويند، وگفته‌اند: تاريس عراة حفاة عتاة عن الحقّ، سياهانند بر مثال زنج، برهنگانند ميان پوست تن ايشان و شعاع آفتاب هيچ حجاب نيست از لباس و غير آن مگرگوشهاى ايشان كه گوشهاى بزرگ دارند و بالاى ايشان كوتاه است، يك گوش خويش بر زمين فرش سازند و يكى بر زبر خويش لباس سازند، وگفته‌اندكه از خلق خدا جامه پوشان در جنب ايشان كم از عشر ايشانند.

«كَذلِكَ» اى كما بلغ مغرب الشّمس فكذلك بلغ مطلعها، و قيل كما وجد القبيل عند مغرب الشّمس فى الكفر و حكم فيهم كذلك وجد عند مطلع الشّمس فحكم فيهم بحكم اولئك، و قيل انّ اللّه عزّ و جل لمّا قصّ عليه خبرهم قال كذلك اى كذلك امرهم و الخبر عنهم كما قصصنا عليك، ثمّ استأنف فقال: «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ» اى بما عند ذى القرنين من الجنود و العدّة، «خُبْراً» اى علما لم يخف علينا شىء منها لانّا اعطيناه ذلك، و خبرا نصب على المصدر لانّ فى احطنا معنى خبرناه.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» اى سار عرضا.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» اى المكان الّذى بنى فيه السّدّ و هو بين جبلى ارمينيّة و آذربيجان، و قيل السدّان

جبلان منيفان من ورائهما ياجوج و ماجوج.
قرأ ابن كثير و ابو عمرو السّدّين بفتح السّين، وكذلك: «بَيْنَهُمْ سَدًّا» و قرأ فى يس: «سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» بفتح السين، و قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بضمّ السّين فى الاحرف الاربعة، و قرأ حمزة و الكسائى «بَيْنَ السَّدَّيْنِ» بضم السّين و فتح السّين فى الثلاثة الباقية، و قرأ حفص عن عاصم بفتح السّين فى الاحرف الاربعة و السدّ و السدّ لغتان بمعنى واحدكالضّعف و الضّعف و الفقر و الفقر. و قال ابو عبيد ما كان من اللّه كالجبال و الشّعاب فهو سدّ بالضمّ و ما كان من الآدمى فهو سدّ بالفتح. و قال الاخفش السدّ بالفتح اكثر استعمالا من السدّ بالضّمّ. و قال ابو على السّدّ بالفتح مصدر سددته و السّدّ بالضم المسدودكالاكل و الاكل، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما» اى من دون اهل الغرب و اهل الشرق، «قَوْماً لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» اى لا يعلمونه و لا يفهمون معناه، قرأ حمزة و الكسائى «يَفْقَهُونَ» بالضمّ الياء وكسر القاف اى لا يفهمون غيرهم.
«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» اگركسى گويد چونست كه ربّ العزّه ازيشان خبر دادكه: لا يفقهون قولا هيچ سخن نمى‌دانستند، آن گه گفت: «قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» يعنى ايشان با ذو القرنين گفتند و ذو القرنين با ايشان گفت، جواب آنست كه: «لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» معنى آنست كه لا يعلمون خيرا من شرّ و لا ضلالا من هدى. و قيل لا يفقهون غير لغتهم جز لغت خود ندانستند و در نيافتند وگوينده‌اى از ايشان مترجم ايشان بود چنانك در مصحف ابن مسعود است: قال الذى من دونهم يا ذا القرنين، «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ» قرأ هما عاصم مهموزين و كذلك فى الانبياء: «فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز و الوجه انهما على هذه القراءة عربيّتان فيأجوج على هذا يفعول كيربوع و مأجوج مفعول و هما جميعا من اجّ الظليم اذا اسرع او من اجيج النّار و هو توقدها فهما من اصل واحد و علّة منع الصرف فيهما التّعريف و التّأنيث فانّ كلّ واحد منهما علم لقبيلة و انّما شبّهوا باجيج الظلم و اجيج النّار لسرعتهم وكثرتهم و شدّتهم و قرأ الباقون ياجوج و ماجوج بغير همز فى السّورتين و الوجه انّه يجوز ان يكون اصلهما الهمز و هما على ما سبق لكنّ الهمزة خففت بان قلبت الفا كراس و اصله رأس بالهمز و يجوز ان يكون ياجوج فاعولا من ى ج ج و ماجوج فاعولا من م ج ج فهما حينئذ من اصلين مختلفين و ترك صرفهما للتّعريف و التّأنيث.
و قيل هما اسمان اعجميان مثل طالوت و جالوت و هاروت و ماروت و علّة منع الصرف فيهما العجمة و التّعريف و الاظهر ان يكونا اعجميين فلا يشتقّان و لا يوزنان.
قال ابن عمر انّ اللّه عزّ و جل جزّأ الانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء ياجوج و ماجوج و ساير النّاس جزء واحد. وگفته‌اند ياجوج و ماجوج لقب دو پسر يافث بن نوح‌اند، نام ياجوج كمين است و نام ماجوج معمع. ضحّاك گفت گروهى‌اند از تركان قبيله‌اى از قبيله‌هاى ايشان از ولد يافث. كعب گفت ايشان فرزند آدم‌اند نه از حوّا زاده كه آدم را عليه السّلام وقتى احتلام رسيد و نطفه‌اى كه از وى جدا شد با خاك آميخته گشت، آدم چون از خواب بيدارگشت بر آن نطفه كه از وى بيامد غمگين گشت، ربّ العزّه از آن نطفه ياجوج و ماجوج بيافريد، فهم يتّصلون بنا من جهة الأب دون الامّ.
... «مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» اى ارضنا و بلادنا وكانوا يأكلون لحوم النّاس، و عن الاعمش عن شقيق عن عبد اللّه قال سألت النّبي (ص) عن ياجوج و ماجوج فقال ياجوج امّة و ماجوج امّة كلّ امّة اربع مائة الف امّة لا يموت الرّجل منهم حتّى ينظر الى الف ذكر من صلبه كلّهم قد حمل السّلاح، فقيل يا رسول اللّه صفهم لنا قال هم ثلاثة اصناف: صنف منهم امثال الارز، قيل يا رسول اللّه و ما الارز؟ قال شجرة بالشّام طول الشّجرة مائة و عشرون ذراعا فى السّماء، و صنف منهم عرضه و طوله سواء و مائة و عشرون ذراعا و هؤلاء لا يقوم لهم جبل و لا حديد، و صنف منهم يفترش احدهم احدى اذنيه و يلتحف بالآخرى لا يمرّون بفيل و لا وحش و لا خنزير الّا اكلوه و من مات اكلوه، مقدّمتهم بالشّام و ساقتهم بخراسان يشربون انهار المشرق و بحيرة الطّبريّة.

امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب (ع) در وصف ياجوج و ماجوج گفته كه ازيشان كس هست كه بالاى ايشان يك شبر است و هست كه از حد درگذشته بدرازى و بافراط بالا كشيده، بر صورت آدمى‌اند لكن موى دارند، بجاى جامه خويشتن را بآن موى بپوشند همچون بهائم و بجاى ناخن چنگال دارند چون سباع، نيش دارند چون پلنگ و شير، آواز دهند چون گرگ، بسرايند چون كبوتر، و هر چه بينند از مردم و چهارپاى و حشرات زمين همه جانور ناپخته بخورند، و با جفت خويش گشنى كنند چون بهائم هر جا كه بر هم رسند، وگوشها دارند دراز يكى فرش كنند و يكى بر خود افكنند و هيچ كس از ايشان نميرد تا هزار بچه نيارد، چون هزار بچه آورد داندكه وى را مرگ نزديك آمد.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» ذو القرنين چون در اطراف عالم بگشت و امم اطراف در تحت قهر و ملك خود آورد از آنجا برگشت تا رسيد ميان دو او راز آن دو كوه، قومى را ديد مسلمانان بسامان نيك مردان مؤمنان كه از ياجوج و ماجوج بناليدند و از رنج و اذى ايشان بزاريدندگفتند: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالنّهب و البغى، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» قرأ حمزة و الكسائى خراجا بالالف، وكذلك فى المؤمنين «ام تسئلهم خراجا» و قرأ الباقون خرجا بغير الف فى السّورتين وكلّهم قرأ فى المؤمنين «فَخَراجُ رَبِّكَ» بالالف الّا ابن عامر فانه قرأ «فخرج ربك خير» بغير الف و هما فى المعنى واحدكالنّبت و النبات و هو ما يخرج من فىء او جزية او غلّة او ضريبة. و قيل الخراج على الارض و الذّمة و الخرج المصدر. و قيل الخرج الجعل و الاجر و العطيّة، و المعنى هل نجعل لك عطيّة نخرجها اليك من اموالنا، «تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا».

«قالَ ما مَكَّنِّي» قرأ ابن كثير وحده «مَكَّنَنِي» بنونين على الاصل و ترك الادغام و لم يعتد باجتماع النّونين لانّ الثّانية غير لازمة الا ترى انّك تقول مكّنه و مكّنك فلا يثبت هذه النّون الثّانية، و قرأ الباقون «مَكَّنِّي» بنون واحدة مشدّدة، و الوجه انّه لمّا اجتمعت النّونان و هما المثلان ادغمت احديهما فى الأخرى و المعنى ما اعطانيه اللَّه سبحانه من التّمكّن خير من عطيتكم، و قيل تمكين اللَّه و معونته لى خير ممّا تعرضون علىّ من الاجر و الجعل و الضّمير فى فيه يعود الى السّدّ المسئول، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» اى بقوّة ابدانكم. و قيل بما اتقوّى به على ما اريد من الآلة و العملة و الصّنّاع الذين يحسنون البناء، «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً» اى سدّا متراكبا بعضه على بعض المردم الثوب الذى وقع فى رقعه الرّقاع على الرّقاع. چون ايشان مال بر ذو القرنين عرضه كردند سر وا زد گفت مال گرفتن رشوت باشد و دست يارى خواست كه در آن مثوبت باشد، وگفته‌اند هفتاد هزار مرد دركار ايستادند و صد فرسنگ بود ميان آن دو كوه، صد فرسنگ بطول و پنجاه فرسنگ بعرض همى‌كندند تا بآب رسيدند.

پس گفت: «آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» ردما «ائتونى» بكسر التّنوين موصولة الالف رواها ابو بكر عن عاصم و اختلف فيها و الوجه ان معنى ائتونى جيئونى و الباء محذوف من المفعول به و هو زبر الحديد و التّقدير ائتونى بزبر الحديدكما تقول امرتك الخير اى امرتك بالخير، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم «آتونى» بمدّ الالف على القطع و الوجه انّ المعنى اعطونى و زبر الحديد منصوب على انّه مفعول ثان، و زبر الحديد قطع الحديد مى‌گويد مرا خايها پولاد و آهن دهيد، اينجا اختصارست يعنى فأتوه فردم جدارا، پاره‌هاى آهن بر هم مى‌نهادند و رگى مس و رگى روى و ميانه سنگ، وگويند خشتى ازين و خشتى از آن و در ميان همه هيزم تعبيه كردند، «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن گه بر هم مى‌نهادندكه آن زمين باكنارهاى كوه راست كردند و با سر هر دو كوه برابر ساختند، نافع و حمزه وكسايى و حفص «الصَّدَفَيْنِ» بفتحتين خوانند باقى بضمتين خوانند مگر ابو بكركه بضم صاد و سكون دال خواند و معنى همه يكسان است، الصدفان و الصدفان و الصدفان واحد و هما وجها الجبلين اللّذان يتصادفان اى يتقابلان، «قالَ انْفُخُوا» اى قال ذو القرنين للعملة انفخوا فى الحديد، «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ» اى المنفوخ فيه و هو الحديد، «ناراً» اى كالنّار بالاحماء، قال: «آتُونِي» قرأ حمزة «ائتونى» موصولة الالف و الوجه انّ المعنى جيئونى بقطر افرغه عليه فهو على تقدير حذف الجاركما سبق و العمل انّما هو للفعل

الثّاني و هو «أُفْرِغْ» و قوله: «قِطْراً» منصوب به، و قرأ الباقون «آتُونِي» بقطع الالف الّا أبا بكر عن عاصم فانّه روى بقصر الالف موصولة كحمزة و قد اختلف عنه و الوجه فى «آتونى» بالقطع و المدّ على ما قدّمناه من انّه من الايتاء و هو منصرف الى معنى المناولة لا العطيّة اى ناولونى، «قطرا» افرغه عليه الى اصببه عليه كصبّ الماء و العمل ايضا للفعل الثّاني و هو افرغ كما سبق و هو اختيار سيبويه، و القطر النّحاس المذاب حتّى اذا فرغ منه جدارا صلدا من حديد و نحاس ترصّص بعضه فى بعض فصار سدّا.

«فَمَا اسْطاعُوا» بتشديد الطّاء على الادغام قرأها حمزة وحده و الوجه انّ اصله استطاعوا فادغم التّاء فى الطّاء لاجتماعهما و هما متقاربان و لم ينقل حركة التّاء الى السّين بعد الادغام لئلا يحرّك ما لا يتحرّك فى موضع و هو سين استفعل بتشديد الطّاء مع انّ الساكن الّذى قبل المدغم ليس بحرف مدّ و قد جاء فى قوله تعالى: «فَنِعِمَّا هِيَ» عند من قرأها بسكون العين و قرأ الباقون «فَمَا اسْطاعُوا» بتخفيف الطّاء و الوجه انّ اصله ايضا استطاعوا على وزن استفعلوا كما سبق الّا انّهم كرهوا اجتماع المتقاربين و هما التّاء و الطّاء فحذفوا التّاء و لم يدغموه فى الطّاء لانّه كان يؤدى ادغامه الى تحريك السّين الّذى لم يتحرّك فى موضع او الى تبقيته ساكنا و هو غير حرف مد وكلاهما مكروهان عندهم.

«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» اى لم يقدروا ان يعلوا السّدّ، «وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً» لم يقدروا ان ينقبوه من تحته. قال قتادة ذكر لنا انّ رجلا قال يا نبيّ اللّه قد رأيت سدّ ياجوج و ماجوج، قال انعته لى كالبرد الحبر طريقة سوداء و طريقة حمراء، قال قد رأيته «قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» فلمّا فرغ من بناء السّدّ و جاء كما احبّ ذوا القرنين قال هذا رحمة من ربّى اى هذا العمل نعمة من اللّه علىّ و على من خاف معرّة ياجوج و ماجوج، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ» هو قوله تعالى: «حَتَّى إذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ». قرأ عاصم و حمزة و الكسائى «دكاء» ممدودة مهموزة و الوجه انّه على تقدير محذوف لانّ دكّاء علىً و زن فعلاء، يقال ناقة دكّاء لا سنام لها شبّهوه بهذه النّاقة و هو على حذف المضاف كانّه قال مثل دكّاء او على حذف الموصوف كانّه قال جعله بقعة دكّاء او ارضا دكّاء و هى الملساء، و قرأ الباقون «دكا» منونا، و الوجه انّ المعنى جعله ذا دكّ اى مدكوكا يعنى مكسورا، من قوله تعالى: «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» و قوله: «كَلَّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» فهو على حذف المضاف او على تقدير دكّة دكّا فهو على صيغة المصدر لانّ جعل ها هنا يتعدّى الى مفعول واحد مثل خلق.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص) انّ ياجوج و ماجوج يحفرون الرّدم كلّ يوم حتّى يروا شعاع الشّمس من الجانب الآخر فيقول الّذى عليهم ارجعوا فستخرجون غدا فيعيده اللّه كاشد ما كان الى حين يريد اللّه خروجهم فلا يعيده فيخرجون على النّاس فيشربون المياه كلّها حتّى لا يبقى منها بقيّة و يتحصّن النّاس منهم فى حصونهم و يقتلون من يدركون فاذا لم يروا احدا رموا بسهامهم نحو السّماء فيعود عليهم كهيئة الدّم فيقولون قهرنا اهل الارض و علونا اهل السّماء فيبعث اللّه نغفا عليهم فى اقفيتهم اى دودا فيقتلهم، فقال رسول اللّه (ص) و الّذى نفسى بيده انّ دوابّ الارض لتسمن و تشكر شكرا من لحومهم.

و قال وهب انّهم يأتون البحار فيشربون ماءها و يأكلون دوابّها ثمّ يأكلون الخشب و الشّجر و من ظفروا به من النّاس و لا يقدرون ان يأتوا مكّة و لا المدينة و لا بيت المقدس.

... «وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» اى كائنا.

«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» فيه ثلاثة اقوال: احدها عن ابن عباس انّه ترك ياجوج و ماجوج يموج بعضهم فى بعض و فى الآية تقديم و تأخير اى ساوى بين الصّدفين «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ». قال الزجاج اى تركهم يموجون متعجّبين من السّدّ فيجوز ان يكون لياجوج و ماجوج و يجوز ان يكون للّذين اجتمعوا للسدّ، و القول الثّاني انّه ترك يوم بنى ذو القرنين السّدّ بعض ياجوج و ماجوج خارج السّدّ لا حاجز

بينهم و بين سائر بنى آدم يموجون ان يختلطون بسائر النّاس، قال و هم الّذين يعرفون بالتّرك و سمّوا تركا لترك ذى القرنين ايّاهم مع النّاس لانّه لم يخف منهم ما خيف من معظمهم، و القول الثّالث انّ هذا بعد خروج ياجوج و ماجوج لا يمنعهم اللّه عن النّاس بل يتركهم يموجون فى النّاس اى يختلطون بهم و يفسدون فيهم، يقال ماج النّاس اذا دخل بعضهم فى بعض حيارى كموج الماء. قال ابن جريج ينسف اللّه الجبال فيزول السّدّ. و قيل يموج الانس فى الجنّ و الجنّ فى الانس. و قيل «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ» متّصل بكلام ذى القرنين، «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» لقيام السّاعة، «فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً» فى صعيد واحد للثّواب و العقاب.

«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً» اى اظهرناها لهم يوم القيامة قبل ان يدخلوها زجرا و تهويلا، ثمّ وصفهم فقال: «الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» اى فى غشاوة لا يعتبرون بآياتى فيذكرونى بالتّوحيد. و قيل يريد عيون القلوب كقوله: «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، «وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً» اى لا يستطيعون استماع القرآن استثقالا للقرآن و مقتا للنّبى. و قيل حجبوا من السّمع اذا آذوا رسول اللّه (ص) من قوله: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ» الآية...، و قيل لا يطيقون ان يسمعوا كتاب اللّه و يتدبّروه و يؤمنوا به لغلبة الشّقاء عليهم.

«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» استفهام بمعنى الانكار يقول أ يظن الكفّار اتّخاذهم، «عِبادِي» يعنى الملائكة و عيسى و عزيرا اولياء نافعهم بئس ما ظنّوا و المفعول الثّاني محذوف و هو نافعهم مى‌گويد كافران ظن بردند كه ايشان بندگان من فريشتگان و عيسى و عزيز بخدايى گيرند فرود از من، آن عبادت ايشان را سود خواهد داشت يا ايشان را بكار آيد به پنداشت كه ايشانراست و بد ظنّى كه مى‌برند، وگفته‌اند تقدير چنين است: أ فظنّوا ان يتّخذوهم اولياء دونى ثمّ لا اعذّبهم كلا مى‌پندارند كه ايشان را بخدايى گيرند فرود از من پس من ايشان را عذاب نكنم كلّا نه چنانست كه ايشان ظنّ مى‌برند بل كه من ايشان را عذاب ساخته‌ام، «إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا» و قيل معنى الآية: أ فظنّوا انّهم مع كفرهم يواليهم بالنّصرة و المعونة احد من عبادى المخلصين كلّا فانّ عبادى يعادون الكفّار مى‌پندارند اين كافران كه با كفر و شرك ايشان يكى از بندگان مخلص من ايشان را دوست خواهد داشت يا نصرت خواهد داد كلّا نه چنانست كه ظنّ ايشانست كه مؤمنان كافران را دشمن‌اند و ميان ايشان معاداتست نه موالاة، جاى ديگر گفت: «لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ». و قوله: «نُزُلًا» اى منزلا.

و قيل مأكولا معدّلا لهم للضّيف، و قيل جمع نازل و نصبه على الحال و يريد بجهنّم ما فيها من الزّقوم و الغسلين و غير ذلك.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا» الخسران ضدّ الرّبح و اعمالا نصب على التّمييز و القياس ان يكون مفردا لكنّه جمع لاختلاف اجناس الاعمال اى خسروا فيها كلّها و الاخسر من اتعب نفسه طلبا للنّجاة فيؤدّيه الى النّار. اين آيت در شأن اصحاب صوامع است از زاهدان ترسايان، قسّيسين و رهبان كه خويشتن را در صومعه‌ها باز داشتند و رياضيات و مجاهدات عظيم بر خود نهادند و ايشان را از آن هيچ نفع نه و سرانجام ايشان جز هلاك و عذاب نه كه به محمّد (ص) نگرويدند و قرآن نپذيرفتند، همانست كه جاى ديگر گفت: «عامِلَةٌ ناصِبَةٌ تَصْلى ناراً حامِيَةً» «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ» حبط عملهم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً» يحسبون انّهم على الحقّ و انّهم بفعلهم مطيعون مى‌پندارند كه بر حقّ‌اند و بآنچ ميكنند فرمان بردارند، نه چنانست كه ايشان مى‌پندارند، پس زيان كار بحقيقت ايشانند. قومى گفتند اينان اهل اهوااند، و قومى گفتند خوارج‌اند و گفته‌اند: كلّ من دان بدين غير الاسلام فهو من الاخسرين اعمالا فى الآخرة، پس بيان كرد كه ايشان كه‌اند: «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» يعنى بدلائل توحيده من القرآن و غيره، «و لقائه» اى بالبعث و النّشور. و قيل بجزاء اعمالهم و اللّقاء قرب الشّىء من غير فضل، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» اى بطلت اعمالهم الصّالحة لا يثابون عليها،

«فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اى لا تثقل موازينهم باعمالهم. و قيل معناه لا يكون لهم منزلة و لا جاه من قولهم لا وزن لفلان عند النّاس.
قال ابو سعيد يأتى ناس يوم القيامة باعمال هى عندهم فى العظم كجبال تهامة فاذا وزنوها لم تزن شيئا، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً». و فى الخبر انّ رسول اللَّه (ص) قال يجاء يوم القيامة بالرّجل السّمين العظيم فيوضع فى الميزان فلا يزن جناح بعوضة.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» اى ذلك الاستحقاق لهم و هو ان لا يجعل لهم وزن. و قيل ذلك بمعنى اولئك اى اولئك جزاؤهم، «جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً» يعنى جزاؤهم العذاب بكفرهم و استهزائهم برسل اللَّه و آياته.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» كانت ها هنا بمعنى سبق لهم وعد اللَّه بها و الفردوس البستان يجمع الكرم و النّخل.
قال رسول اللَّه (ص) الجنّة مائة درجة بين كلّ درجتين كما بين السّماء و الارض اعلاها الفردوس، و منها تفجّر انهار الجنّة و فوقها عرش الرّحمن فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس.
و عن عبد اللَّه بن قيس عن النّبي (ص) قال: جنّات الفردوس اربع: جنّتان من فضّة آنيتهما و ما فيهما و جنّتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربّهم الّا رداء الكبرياء على وجهه فى جنّة عدن.
و قال شمر خلق اللَّه جنّة الفردوس بيده فهو يفتحها فى كلّ يوم خميس فيقول ازدادى طيبا و حسنا لاوليائى. و قال قتادة الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها. و قال كعب ليس فى الجنان جنّة اعلى من جنّة الفردوس و فيها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر. قال الضحّاك الفردوس الجنّة الملتفّة الاشجار، و قيل هى الرّوضة المستحسنة.
«خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا» اى لا يطلبون حيلة لينقلوا الى غيرها لانّ فيها ما تشتهى الانفس و تلذّ الاعين و ما يخطر بقلب البشر، و الحول الحيلة. و قيل معناه لا يطلبون عنها تحوّلا الى غيرها، مصدر مثل الصّغر و العوج.
«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» سبب نزول اين آيت آن بود كه جهودان گفتند يا محمد تو مى‌گويى و دركتاب خويش ميخوانى: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» شما را از علم ندادند مگر اندكى و ما را تورات داده‌اند و هركرا تورات دادند او را خير فراوان و علم تمام دادند، اين آيت بجواب ايشان آمد: «قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ» اى البحر المحيط الّذى عليه الارض، «مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي» المداد ما يكتب به و الكلمات هى وعد اللَّه اهل الجنّة من الثّواب و الكرامة و اهل النّار من العقاب و العلامة. و قيل كلمات اللَّه ذكر ما خلق و ما يخلق و اللَّه تعالى جلّ جلاله متكلّم بكلام متى شاء تكلّم به، و تقدير الآية: لوكان البحر مدادا لكلمات ربّى وكتبت به، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» و حكمه و عجائبه، قرأ حمزة و الكسائى «ان ينفد» بالياء لتقدّم الفعل و لانّ التأنيث غير حقيقى، و قرأ الباقون «تَنْفَدَ» بالتّاء و الوجه انّ الفاعل مؤنّث لانّه جمع كلمة فالاحسن تأنيث الفعل، «وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ» اى بمثل البحر مدادا زيادة على البحر نظيره: «وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ» الآية... و هذا ردّ على اليهود حين ادّعوا انّهم اوتوا العلم الكثير فكانّه قيل لهم اىّ شىء الّذى اوتيتم من علم اللَّه وكلماته الّتى لو تنفد لوكنت بماء البحر.
«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» ابن عباس گفت علّم اللَّه رسوله التّواضع لئلّا يزهى على خلقه فامره ان يقرّ على نفسه بانّه آدمىّ كغيره الّا انّه اكرم بالوحى، و هو قوله: يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ اين آيت در شأن جندب بن زهير فرو آمد كه گفت: يا رسول اللَّه انّى اعمل العمل للَّه فاذا اطّلع عليه يسرّنى دوست دارم كه از بهر خداى تعالى عمل كنم و خداى را طاعت دار باشم امّا اگركسى آن طاعت از من بداند و آن عمل

از من بیند شاد شوم، رسول خدا جواب دادکه: انّ اللّٰه عزّ و جلّ طیّب لا یقبل الّا الطّیّب و لا یقبل ما شورك فیه. و قال طاوس قال رجل یا نبیّ اللّٰه انّی احبّ الجهاد فی سبیل اللّٰه و احبّ ان یری مکانی فانزل اللّٰه تعالی: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ
الآیة...

و قال مجاهد جاء رجل الی النّبي (ص) فقال: انّی اتصدّق و اصل الرّحم و لا اصنع ذاك الّا للّٰه فیذکر ذلك منّی و احمد علیه فیسرّنی ذلك و اعجب به فسکت و لم یقل شیئا فانزل عزّ و جلّ هذه الآیة: قل یا محمّد إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَيَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ ای المستحق للعبادة هو وحده لا یتّصف غیره بوصفه، فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ ای یطمع ثواب ربّه و صالح المنقلب عنده.

و قیل یخاف المصیر الیه، رجا بمعنی طمع استعمال کنند و بمعنی بیم و ترس و درین یك بیت هر دو معنی موجود است:

فلا کلّ ما ترجو من الخیر کائن و لا کلّ ما ترجو من الشرّ واقع

وگفته‌اند رجا بمعنی خوف الّا در نفی نباشد، فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً خالصا ای فلیکثر من العمل الصّالح و هو الطّاعة للّٰه، وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً ای لا یراء: معنی آیت نهی است از ریا و ریا شرك خفی است، آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: ان اخوف ما اخاف علیکم الشّرك الخفیّ و ایّاکم و شرك السّرائر فانّ الشّرك اخفی فی امّتی من دبیب النّمل علی الصّفا فی اللّیلة الظّلماء، و من صلّی یرائي فقد اشرك و من صام یرائي فقد اشرك و من تصدّق یرائي فقد اشرك، قال فیشقّ ذلك علی القوم، فقال رسول اللّٰه (ص): أ فلا ادلّکم علی ما یذهب عنکم صغیر الشّرك وکبیره قالوا بلی یا رسول اللّٰه قال قولوا اللّهم انّی اعوذ بك ان اشرك بك و انا اعلم و استغفرك لما لا اعلم.

و عن عمرو بن قیس الکندی قال: سمعت معویة بن ابی سفیان علی المنبر تلا هذه الآیة: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فقال انّها آخر آیة نزلت من القرآن.

و قال رسول اللّٰه (ص) من قرأ سورة الکهف فهو معصوم ثمانیة ایّام من کلّ فتنة تکون فان خرج الدجّال فی تلك الثّمانیة عصمة اللّٰه من فتنة الدجّال، و من قرأ الآیة الّتي فی آخرها: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ الی آخرها حین یأخذ مضجعه کانت له نورا یتلألأ من مضجعه الی مکّة حشو ذلك النّور ملائکة یصلّون علیه حتّی یقوم من مضجعه، فان کان مضجعه بمکّة فتلاها کانت له نورا یتلألأ من مضجعه الی بیت المعمور حشو ذلك النّور ملائکة یصلّون علیه و یستغفرون له حتّی یستیقظ.

و روی من قرأ اوّل سورة الکهف و آخرها کانا له نورا من قرنه الی قدمه و من قرأها کلّها کانت له نورا من الارض الی السّماء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً بیان قصّه ذو القرنین دلیلی است واضح و برهانی صادق بر صحّت نبوّت و رسالت محمّد عربی (ص). با آنك مردی بود امّی، نادبیر، هرگز بهیچ کتّاب نرفته و معلّمی را نادیده وکتابی ناخوانده و ازکس نشنیده، خبر می‌داد از قصّه پیشینیان و آئین رفتگان و سیرت و سرگذشت ایشان هم بر آن قاعده و بر آن نسق که اهل کتاب درکتاب خوانده بودند و در صحف نبشته دیدند، بی هیچ زیادت و نقصان و بی تفاوت و اختلاف در آن، پس هرکه توفیق یافت حقیقت صدق وی بتعریف حق بشناخت و بر مرکب سعادت ببساط قربت رسید، و هرکه در وهده خذلان افتاد دیده وی را میل حرمان کشیدند تا بجمال نبوّت مصطفی (ص) بینا نگشت و دل وی را بر قفل نومیدی بر زدند تا حق در نیافت، آری کاریست رفته و بوده و قسمتی نه فزوده و نه کاسته، مبادا که لباس عاریتی داری و نمی‌دانی، مبادا که عمر میگذاری زیر

مکر نهانی، آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرت جاودانی.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ ذو القرنین را تمکین دادیم در زمین تا مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد و اطراف زمین بآسانی در نوشت در برّ و بحر روان چنانك خود خواست گرد عالم گردان، اشارتست که ما اهل معرفت را و جوانمردان حضرت را در اطراف مملکت ممکّن گردانیم و درکرامت بر ایشان گشائیم و همه جهان ایشان را مسخّر گردانیم تا بتیسیر الهی و تأیید ربّانی اگر خواهند بیك شب بادیه درنوردند و دریا باز بُرند و از بعضی کارهای غیبی نشان باز دهند.

چنانك حکایت کنند از عبد اللّٰه مبارك: گفتا روز ترویه شبانگاه بدلم در آمدکه فردا روز بازار دوستان است و موسم حاجیان که بعرفات بایستند و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند، من که ازین حال محروم ماندهام باری در خانه چرا نشینم؟ خیزم بصحرا روم و از محرومی خویش باللّٰه تعالی زارم، گفتا بصحرا بیرون رفتم وگوشهای اختیارکردم و با خود می‌گفتم ای عاجزکی بود که چنان گردی که هر جا که مرادت بود قدم آنجا نهی؟ درین اندیشه بودم که زنی می‌آمد میان بسته، بسان سیّاحان عصائی بدست گرفته، چون مرا دیدگفت: یا عبد اللّٰه دوستان چون از خانه بیرون آیند هم بر در خانه منزل نکنند تو چرا منزل کردهای؟

درین ره گرم رو می باش تا از روی نادانی　　　مگر نندیشیا هرگز که این ره را کران بینی

گفتم ای زن تو ازکجا می‌آیی و منزل‌گاهت کجا خواهد بود؟ گفتا از وطن خود می‌آیم و منزلگاهم خانه کعبه است، گفتم از خانه کی بیرون آمدهای؟ گفت امشب نماز خفتن به سپیجاب کردهام و سنّت بلب جیحون گزاردهام و وتر به مکّه خواهم گزارد، گفتم ای خواهر چون بدان مقام معظّم مقدّس رسی مرا بدعا یاد دار، گفت یا عبد اللّٰه موافقت کن، گفتم همّت من موافقت می‌کند لکن تن مرا این محل نیست، گفت یا عبد اللّٰه دوستان را همّت بسنده بود، خیز تا رویم، برخاستند و روی براه نهادند، عبد اللّٰه گفت همی رفتم و چنان می‌پنداشتم که زمین در زیر قدم من می‌نوردند، گفتا در ساعت چشمهای آب دیدم، گفت غسلی برآر، غسلی برآوردم، ساعتی دیگر بود صحرایی فراخ دیدم، گفت یا عبد اللّٰه صحراء قیامت یادکن و حاجتی که داری از اللّٰه تعالی بخواه چنان کردم، ساعتی دیگر بود خانه کعبه دیدم و من چنان متحیّر بودم که ندانستم که آن کعبه است، از آنجا بموضعی دیگر شدم، گفت اینجا بیاسای و لختی نمازکن که مقامی بزرگوارست، چند رکعت نمازکردم، از آنجا فراتر شدم، کوهی عظیم دیدم، بر سر آن کوه شدم خلقی عظیم دیدم، گفتم این چه جای است و این قوم چه قومند؟ گفت نمیدانی اینان حاجیانندکه بر مروه ایستادهاند و دعا می‌گویند و تو برکوه صفایی، گفتم ما نیز آنجا رویم، گفت نه اینجا بنشین که ما آنچه بایست کرد کردیم، آن گه گفت ای عبد اللّٰه آن چشمه که بدان غسل آوردی سر بادیه بود و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین عرفات بود و آن خانه که دست برو نهادی خانه کعبه بود، چون این سخن بشنیدم از هیبت بلرزیدم و بی‌هوش شدم، چون بهوش بازآمدم در خود تعجب همی‌کردم، گفت ای عبد اللّٰه چه تعجّب میکنی بآنك بساعتی چند از مرو به مکّه آمدی؟! آن کس که از مرو بمکّه بساعتی بیاید او را بحقیقت باعرفات و خانه چه کار، چنان به که آن دوستان که بعرفات ایستند پیش عرش ایستند، و ایشان که گرد خانه طواف می‌کنندگرد عرش طواف کنند:

اری الحجّاج یزجون المطایا　　　و ها انا ذا مطایا الشّوق ازجی
اذا ما کعبة الرّحمن حجّت　　　فوجهك قبلتی و الیك حجّی

آن گه مرا با خود بغاری درآورد، جوانی را دیدم خوب روی لکن ضعیف و نحیف گشته و آن پسر وی بود، برخاست و مادر را درکنارگرفت و مر او را بنواخت، پس روی بر روی مادر نهاد و چشم پر آب کرد، مادر گفت چرا می‌گریی؟ گفت شبی دلم تنگ شدگفتم الهی تا کی در بند واسطه باشم، مرا ازین واسطهها برهان، هاتفی آواز دادکه واسطه تو تویی، از خود بیرون آی اگر ما را میخواهی، اکنون ای مادر من کارك خویش ساختهام و بر

شرف رفتنم، نگرکار من بسازی و مرا بخاك تسلیم‌کنی و مرا دعا گویی مگر ببرکت دعای تو اللّٰه تعالی بر من رحمت‌کند، پس از آن جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد و جان تسلیم‌کرد.
گفتا کار آن جوان بساختم و او را دفن‌کردم و آن پیر زن بر سر خاك وی مجاور نشست، گفت ای عبد اللّٰه اگر وقتی باز آیی ما را هم اینجا طلب‌کن، ور مرا نه بینی خاك من همین جا بود، مرا زیارت‌کن.
در بعضی آثار نقل‌کرده‌اندکه ذو القرنین پس از آنك اهل مشارق و مغارب دیده بود و از آن پس‌که سدّ یاجوج و ماجوج ساخته بود، هم چنان روی نهاد در شهرها همی‌گشت و قوم قوم را دعوت همی‌کرد تا بقومی رسیدکه همه هم رنگ و هم سان بودند، در سیرت و طریقت پسندیده و در اخلاق و اعمال شایسته، بر یکدیگر مهربان و کلمه ایشان یکسان، نه قاضی شان بکار بود نه داور، همه بر یکدیگر مشفق چون پدر و برادر، نه یکی درویش و یکی توانگر یا یکی شریف و یکی وضیع، بلکه همه یکسان بودند و برابر، در طبعشان جنگ نه، درگفتشان فحش نه، درکردشان زشت نه و در میان ایشان بد خوی و جلف و جافی نه، عمرهاشان دراز امّا املشان‌کوتاه بود که بر در خانه‌های خود گورها کنده بودند تا پیوسته در آن می‌نگرند و ساز مرگ می‌سازند، و سرای های ایشان را در نبود، ذو القرنین چون ایشان را بدید درکار ایشان خیره بماند!! گفت ای قوم شما چه قومیدکه در برّ و بحر و شرق و غرب بگشتم مثل شما قوم ندیدم و چنانك سیرت شما هیچ سیرت نه پسندیدم، مرا خبرکنید از کار و حال خویش و هر چه پرسم مرا جواب دهید ببیان خویش، چیست این‌که بر در سرایهای خویش گورهای خود کنده‌اید؟! گفتند تا پیوسته مرگ بیاد داریم و چون ما را بازگشت آنجا خواهد بود دل بر آن نهیم. بگفت چونست‌که بر در سرایهای شما در نیست و حجاب و بند و قفل نیست؟ گفتند زیرا که در میان ما جز امین و مؤمن نیست، و هیچکس را ازکسی ترس و بیم نیست.
گفت چونست‌که در میان شما امیر و قاضی نیست؟ گفتند از بهر آنك در طبع ما جنگ و ظلم نیست تا حاجت بشحنه و امیر و قاضی بود وکس را با کس خصومت نیست تا حاجت بقاضی و حاکم بود. گفت این موافقت شما بظاهر و نزدیکی دلهای شما بباطن ازکجا خاسته است؟ گفتند غلّ و حسد و بغض و عداوت از دل بیرون کردیم تا موافق یکدیگرگشتیم و دوست یکدیگر شدیم.
گفت چونست‌که شما را عمرها دادند دراز و دیگران را کوتاه؟ گفتند از آن‌که بحق‌کوشیم و حق‌گوئیم و از حق در نگذریم و بعدل و راستی زندگانی‌کنیم. گفت چونست‌که شما را بروزگار آفات نرسد چنانك بمردمان میرسد؟ گفتند از آن‌که در هر چه پیش آید جز خدای را بپشتی نگیریم و عمل‌که‌کنیم بانوا و نجوم نکنیم.
ذو القرنین گفت خبرکنید مرا از پدران وگذشتگان خویش‌که هم برین سیرت زندگانی‌کردند؟ یا خود شما چنین‌اید؟ گفتند آری پدران خود را چنین یافتیم و برین سیرت دیدیم، پیوسته درویشان را نواختندی و خستگان را تیمار داشتندی و عاجزان را دست‌گرفتندی و جانیان را عفوکردندی و پاداش بدی نیکی‌کردندی، امانت گزاردندی و رحم پیوستندی، نماز بوقت خویش‌گزاردندی و بوفاء عهدها باز آمدندی تا ربّ العزّه ایشان را بصلاح و سداد بداشت و بنام نیکو از دنیا بیرون برد و ما را بجای ایشان نشاند.
أَ فَحَسِبَ الَّذِینَ کَفَرُوا الآیة.. از اینجا تا آخر سوره وصف الحال و ذکر سرانجام دوگروه است: گروهی بیگانگان که آیات عجایب حکمت حق شنیدند و بدایع اسرار فطرت وی درکار موسی و خضر و در بیان قصّه ذو القرنین و آن را منکر شدند، نه سمع صواب شنو داشتند نه دیده عبرت بین نه دل روشن، تا حق تعالی را دریافتندی و پیغام را تصدیق‌کردندی، نه توفیق رفیق بود و نه هدایت را عنایت بود لا جرم حاصل کار ایشان و سرانجام روزگار ایشان این بود که ربّ العالمین گفت: إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ نُزُلًا... ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً توجّه علیهم التّکلیف و لکن لم یساعدهم التّوفیق و التّعریف وکانوا کما قیل:

احسنت ظنّك بالایّام اذ حسنت و لم تخف سوء ما یأتی به القدر

و سالمتك اللّيالى فاعتبرت بها   و عند صفو اللّيالى يحدث الكدر

گروهى ديگر مؤمنانندكه عجائب آيات حكمت و رايات قدرت حق از روى عنايت و هدايت بر دلهاى ايشان كشف كردند آن را بجان و دل پذيرفتند و گردن نهادند و حلقه بندگى درگوش فرمان كردند تا ربّ العزّه ايشان را تشريف داد و باين اكرام و اعزاز مخصوص گردانيدكه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا لهم جنان معجّلة سرّا بسرّ و جنان مؤجّلة جهرا بجهر، اليوم جنان الوصل و غدا جنان الفضل، اليوم جنان العرفان و غدا جنان الرّضوان ميگويد مؤمنان و نيك مردان فرداكه در بهشت آيند ايشان را بمنزل خاص فرود آرند و هم در وقت ايشان را نزل دهند، نبينى كسى كه مهمان عزيز بوى فرو آيد تا آن گه كه با وى نشيند و خلوت سازد نخست او را نزلى فرمايد، همچنين ربّ العالمين در ابتداء آيت حديث نزل كرد و ذكر لقا و رؤيت بآخر آيات برد كه: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ الآية... جاى ديگر بيان كرد كه آن نزل چيست: وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ هر چه آرزو كنيد در آن بهشت يابيد و هر چه خواهيد و جوييد بينيد، آن گه گفت: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ نزلى است اين از خدايى آمرزنده بخشاينده، بمغفرت و رحمت خود داد نه بكردار بنده.

باش اى جوانمرد تا اين بساط لعب و لهو در نوردد و صفت حدثان درگور از تو پاك كند، و هيكل ترا صُدره ابد پوشاند و در فضاى ربوبيّت بى زحمت فنا، حقايق يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر توكشف كند و بى عناء تعبّد در جنّات فردوس توقيعات: عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ روان كند، و از بهر رعايت دل تو و ستركار تو عتاب تو خود كند و شكايت تو با تو خود گويد: ما مَنكم من احد الّا و يكلّمه ربّه ليس بينه و بين اللَّه ترجمان، و يقول الجليل جلّ جلاله عبدى كيف كنت لك ربّا بنده من راه بندگى از خاشاك اغيار پاكست بى زحمت اغيار امروز با ما بگوكه من ترا چگونه پروردگارى بودم، چگونه خداوندى بودم؟ اين همه عنايت وكرامت نه حق بنده است بر خداى كه بنده را بر خداى تعالى جلّ جلاله هيچ حق نيست، بلكه حق تعالى كرم خويش است كه ميگزارد و هرگز روا نبود كه كرم او بنهايت رسد.

فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً قال سهل بن عبد اللَّه: العمل الصّالح المقيّد بالسّنّة. و قيل العمل الصّالح الّذى ليس للنّفس اليه التفات و لا به طلب ثواب و جزاء. و قيل العمل الصّالح ها هنا اعتقاد جواز الرّؤية و انتظار وقتئذ، هركه بديدار اللَّه تعالى طمع دارد تا در دل اعتقادكندكه اللَّه تعالى جلّ جلاله و عزّكبرياؤه ديدنى است ديدارى عيانى و رازى نهانى و مهرى جاودانى، هركه ديدار اللَّه تعالى طلبد او را ميعاد است كه روزى بدان رسد، من كان يرجو لقاء اللَّه فانّ اجل اللَّه لآت، بزرگ چيزى بيوسيد و عظيم اميدى داشت و همّت وى بلند جايى رسيدكه ديدار خداى تعالى جلّ جلاله بيوسيد، اگر اين اميد نبودى بهشت بدين خوشى چه ارزيدى، و اگر اين وعده ديدار نبودى رهى را خدمت از دل كى خيزيدى، هركس را مرادى پيش و وى بر پى، عارف منتظر است تا ديداركى، همه خلق بر زندگانى عاشقند و مرگ بر ايشان دشوار، عارف بمرگ مى‌شتابد باوميد ديدار:

چه باشدگر خورى يك سال تيمار   چو بينى دوست را يك روز ديدار

۱۹- سورة مريم- مكيّة

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«كهيعص» (۱) اللَّه، خداوندى، بسنده كار راه‌نماى، زينهار دار داناى راست‌گوى، «ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ» اين يادگار خداوند توست، بمهربانى خويش. «عَبْدَهُ زَكَرِيَّا.» (۲) بنده خويش را زكريا.

«إِذْ نادى رَبَّهُ» بر خواند خداوند خويش را، «نِداءً خَفِيًّا.» (۳) خواندنى نرم

«قالَ رَبِّ» گفت اى خداوند من، «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» من آنم كه استخوان من و اندام من سست‌گشت، «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» و سر من در ايستيد بسپيدى پيرى، «وَ لَمْ أَكُنْ» و هرگز نبودم «بِدُعائِكَ رَبِّ» بخواندن تو خداوند من، «شَقِيًّا.» (۴) بدبختى.

«وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ» و من ميترسم از نيازادگان، «مِنْ وَرائِي» از پس مرگ خويش، «وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» و زن من نازاينده است. «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» (۵) پس ببخش مرا از نزديك خويش فرزندى.

«يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» فرزندى كه ميراث برد از من وز همه نژاد و فرزندان يعقوب، «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» (۶) و آن فرزند را اى خداوند من پسنديده كن.

«يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ» اى زكريا ما ترا بشارت دهيم بپسرى، «اسْمُهُ يَحْيى» نام او يحيى، «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» (۷) كه او را پيش ازين هيچ همنام نكرديم.

«قالَ رَبِّ» زكريا گفت خداوند من، «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» چون بود مرا پسرى؟ «وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» و زن من نازاينده «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا.» (۸)

و من از پيرى بتباهى رسيده.

«قالَ» گفت. «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ» چنين گفت خداوند تو. «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» كه آن بر من آسان و خوار است، «وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ» و بيافريديم ترا پيش «وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً.» (۹) و خود هيچ نبودى.

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» گفت خداوندا مرا نشانى بنماى، «قالَ آيَتُكَ» گفت نشان ترا آنست. «أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا» (۱۰) كه سخن مگوى با مردمان سه شبانروز

«فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ» بيرون آمد بر قوم خويش، «مِنَ الْمِحْرابِ» ازكوشك خويش «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ» و بايشان مينمود، «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» (۱۱) كه نمازكنيد بامداد و شبانگاه.

«يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» اى يحيى پيغام و دين گير بنيروى «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (۱۲) و را پيغام و حكم داديم و نيزكودك.

«وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً» و از نزديك خويش او را نيكى داديم و پاكى «وَكانَ تَقِيًّا» (۱۳) و پرهيزكار بود.

«وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» و نوازنده بود و نيكوكار با پدر و مادر خويش، «وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا» (۱۴) و جبارى نابخشاينده نبود و نه عاصى «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ» و سلام بر يحيى «يَوْمَ وُلِدَ» آن روزكه زادند «وَ يَوْمَ يَمُوتُ» و آن روزكه ميرد. «وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (۱۵) و آن روزكه بر انگيزانند وى را زنده.

النوبة الثانية

اين سوره مريم نود و هشت آيتست و نهصد و هشتاد و دوكلمه و سه هزار و هشتصد و دو حرف، جمله بمكه فرو آمد مگر يك آيت و آن آيت سجده است بقول بعضى مفسّران: و بقول بعضى: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» تا آنجا كه گفت «وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً». وگفته‌اند درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» معنى نذارت بآيت سيف منسوخ گشت، ديگر «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» اين قدر از آيت منسوخست بآيت سيف. و در

فضلیت سوره، ابیّ کعب روایت کرد از
«مصطفی (ص) قال: «من قرأ سورة مریم اعطی من الاجر بعدد من صدّق بزکریا وکذّب به و بیحیی و مریم و عیسی و موسی و هارون و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل عشر حسنات و بعدد من دعا اللَّه ولدا و بعدد من لم یدع له ولدا»
بسم اللَّه، این باء بسم اللَّه حرف الصاق است و الصاق را ملصق به در باید تا سخن تمام شود و محکم گردد، نبینی که اگرکسی گوید: «بالقلم، بالّسکین» سخن ناقص بود اما اگرگوید: کتبت بالقلم، قطعت بالّسکین آن گه سخن تمام شود، و ملصق به اینجا ضمیر است چنان که ابن عباس گفت: معناه ابدأ بسم اللَّه می گوید بنام خدا آغازکنم در همه کار و بوی تبرك گیرم بهمه حال، آن فراخ بخشایش بروزی دادن بر همه جانوران درین جهان، و مهربان بر مؤمنان در آن جهان. اگرکسی گوید، باء بسم اللَّه چرا بلندکنند و بدیگر جایها بلند نکنند؟ جواب آنست که این در اصل چنان بوده که در «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ»، الف را از آن حذف کردند و طول آن بباء دادند تا دلیل بود بر حذف الف. مذکّران گویند این باء بلندکردند، لانّها صحبت اسم اللَّه فطالت و ارتفعت، اشار الی انّ من صحب اسم المولی طال و ارتفع فی الدارین. باء که با نام مولی صحبت کرد سر افراز با ها گشت. مؤمن که همه عمر با نام مولی صحبت دارد چه عجب اگر سرافراز دو جهان گردد؟!. و اسم در اصل سمو بوده است این و او از آخر وی طرح کردند و الف در اول وی افزودند تمامی کلمه را، تا بوی ابتدا کنند. و اشتقاق آن از سمت است و سمت نشان است یعنی که اسم نشانی بود مسمی را. وگفته‌اند اشتقاق اسم از سموّ است، «و هو الارتفاع و العلوّ، یعنی ان الاسم یعلو. المسمی و الاسم ما علا و ظهر فصار علما للدلالة علی ما تحته من المعنی.
اما اشتقاق نام اللَّه بر قول بیشترین مفسّران از اله الاهة است ای . عبد عبادة. و یقال تألّه الرجل اذا تنسّك، و المعنی هو المستحق للعبادة، و ذو العبادة الذي الیه توجّه العباد و بها یقصد. و قال ابو الهیثم الرازی: اللَّه اصله اله و قال اللَّه عز و جلّ: «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ، إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» و لا یکون الها حتی یکون لعباده خالقا و رازقا و مدبرا و علیه مقتدرا فمن لم یکن کذلك فلیس بآله. و ان عبد ظلما، بل هو مخلوق و متعبد. و یقال: اصل اله ولاه فقلبت الواو الهمزة کما قالوا للوشاح اشاح و معنی الولاه ان الخلق یولهون الیه بحوایجهم و یتضرّعون الیه فی ما ینوبهم، و یفزعون الیه فی کلّ ما یصیبهم کما یوله کلّ طفل الی امه. و از خاصیتهای نام اللَّه یکی آنست که هر حرفی که از وی بیفکنی باقی که بماند تمام بود: الف بیفکنی للَّه بماند تمام باشد و فایده دهد: چنان که گفت «لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ.» اگر لام اوّل بیفکنی له بماند تمام بود و معنی دهد کقوله تعالی: «لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ.» و اگر لام دوّم بیفکنی هو بماند: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ».
اما رحمن و رحیم هر دو مشتق‌اند از رحمة. لکن رحمن رحمت و روزی و نعمت فایده دهد، و رحیم رحمت و عفو و مغفرت فایده دهد، و روزی و نعمت جداست و عفو و مغفرت جدا، پس این تکرار بی‌فایده نیست، و اشتقاق رحمت از رحم است یعنی کما انّ الرحم تشتمل علی الجنین بالوقایة و الحمایة فکذلك الرّحمة تشتمل علی العبد بالرعایة و الکفایة. وگفته‌اند میان رحمن و رحیم فرق نیست از روی معنی، چنان که گویند ندمان و ندیم، و جمع میان هر دو تأکید راست چنان که گویند فلان جاد مجدّ.
و در شأن نزول آیت تسمیت مفسّران را دو قول است: گروهی گفتند: این آیت بسه نجم آمده و سبب آن بود که مصطفی (ص) پیش از وحی عادت داشت که «باسمك اللّهم»
گفتی بر عادت عرب در جاهلیت، چون آیت آمد که «بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» رسول خدا بفرمود تا بسم اللَّه می‌نوشتند، بعد از آن چون آیت آمد. «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» بفرمود تا بسم اللَّه الرحمن می‌نوشتند، پس از آن چون آیت آمد. «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»

بفرمود، تمام بنوشتند و گفتند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.»
قول دوّم آنست که بیکبار از آسمان فرو آمد در بدو بعثت، ابن عباس گفت جبرئیل (ع) مصطفی (ص) را تلقین کرد برکوه حرا و او را گفت: بگوی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» و این قصه در سوره علق گفته آید انشاء اللَّه.
مذهب شافعی و اصحاب حدیث آنست که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در هر سر سورتی آیتی است از آن سوره، جبرئیل از آسمان فرو آورده و بر مصطفی (ص) خوانده و خبر درست است که ابن عباس گفت: کان رسول اللَّه (ص) لا یعرف ختم سورة حتی ینزل علیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و در فضیلت آیت تسمیت آورده‌اند از مصطفی (ص) که گفت: اگر آدمی و پری همه بهم آیند چهار هزار سال تا تفسیر و فضیلت آن بدانند چهار هزار سال بآخر برسد و از فضل آن و تفسیر آن عشری ندانسته باشند. و هرکه یك بار بصدق دل بگوید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللَّه تعالی بهر حرفی چهار هزار نیکی در دیوان وی بازکند و بنویسد، و چهار هزار بدی از دیوان وی محوکند و چهار هزار درجه در بهشت بنام وی باز کند.
قوله عز و جل: «کهیعص» در بعضی تفسیرها آورده‌اندکه رب العزة این حروف تهجی در اوایل سور بدان فرستاده است تا خلق را دلالت کند بر مدت بقاء اسلام، یعنی که این حروف بحساب جمل برگیرند بی‌تکرار چندان که بر آید روزگار اسلام و بقاء این امت چندان باشد و این مدت ششصد و نود و سه سالست چون این مدت بسر آید قیامت برخیزد و رستاخیز پدید آید، و این قول بنزدیك اهل تحقیق ضعیف است از سه وجه: یکی آنکه این دعوی علم قیامتست و علم قیامت نزدیك خلق نیست، اللَّه تعالی میگوید: «قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ». دیگر وجه آنست که عرب هرگز حساب جمل نشناخته‌اند و عادت ایشان نبوده، یقول اللَّه تعالی: «إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا».
جایی دیگرگفت: «بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ». سه دیگر وجه آنست که رب العزة این حروف مکرر در اوایل سور مکرر باز گفته و ایشان این حساب نه مکرّر برگرفته و اگر مکرّرکنند اضعاف آن باشد. و بدانکه این حروف مقطعه در قرآن بر پنج وجه است: وحدانی: چون ص، ق، ن، و ثنائی: چون طه، یس، حم، و ثلاثی: چون الم، الر، طسم، و رباعی: چون المص، المر و خماسی چون کهیعص و لَحْمَ عسق. قومی گفتند: نام سورتهااند وگفته‌اند: نامهای قرآنند وگفته‌اند: نامهای اللَّه تعالی‌اند و لهذا روی عن علی انه کان یقول: یا کهیعص، اغفر لی.
وکان یحلف بکهیعص، امیر المؤمنین علی (ع) باین حروف سوگند یادکرد از آن که اعتقاد داشت که این حروفها نامهای خدااند یا صفات وی، و معلوم است که سوگند جز بنام و صفت اللَّه بسته نشود. و درست است از ابن عبّاس که گفت: الکاف من کاف، و الهاء من هاد و الیاء من حلیم، و العین من علیم، و الصاد من صادق. و بروایتی دیگر از ابن عباس: کبیر، هاد، امین، عزیز، صادق. معنی آنست که خلق را بسنده کارست و ایشان را راه نما است، بگفتار وکردار از ایشان دانا و در وعد وگفت خود راست گوی، در صفت بزرگوار و در وعد استوار، راست گوی و راست کار، کلبی گفت: کاف لخلقه، هاد لعباده، یده فوق ایدیهم، عالم بتربیته، صادق فی وعده. مهم‌ها را کافی است و وعده را وافی و راه نمای بندگان و دل گشای ایشان، بقدر از همه برتر، بذات و صفات زور، عالم باسرار بندگان و سازنده کار ایشان در دو جهان، راست گوی و راست کار و راست دان.
«کهیعص». کسایی و ابو بکر هاء و یاء هر دو بامالت خوانند ابو عمرو هاء بامالت خواند و یاء نه، ابن عامر و حمزه یاء بامالت خوانند و هاء نه، نافع هر دو بین الفتح و الکسر خواند علی مذهبه فی الامالة، باقی همه به تفخیم خوانند بی امالت.
«ذِكْرُ رَحْمَتِ» خبر مبتداء محذوفست و در آیت تقدیم و تأخیر است، ای هذا الّذی نتلوه علیك ذکر ربك عبده زکریا برحمته. باین قول رب فاعل ذکر است و عبده مفعول است می‌گوید: این قصه که بر تو میخوانیم یادکرد خداوند تو است بنده خود را زکریا برحمت خویش، یعنی که برحمت خویش ذکر وی کرد و قصه وی گفت. و

روا باشدکه تمامی سخن در «إِذْ نادی رَبَّهُ» بود، ای دعاء زکریا ربه کان من رحمة ربك و الهامه ایّاه، می‌گوید: دعاء زکریا و اجابت که از حق یافت رحمتی بود که خداوند تو بر وی کرد، و الهام که وی را داد. انگه قصه در گرفت وگفت: «إِذْ نادی رَبَّهُ» ای دعا ربه فی محرابه،. «نِداءً خَفِيًّا» ای دعا سرّا بر خواند خداوند خود را در سرّ، بآوازی نه بلند. بجای آورد که در دعا اخفاء سنت است: فرموده و پسندیده اللّه تعالی است که می‌گوید: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً» و پیغامبر (ص) گفته: «خیر الدعا الخفی و خیر الرزق ما یکفی»
و خبر درستست که قومی دعا کردند بآواز بلند و پیغامبر (ص) گفت: «انکم لا تدعون اصمّ و لا غایبا، انکم تدعون سمیعا قریبا.
وگفته‌اند زکریا از بهر آن در سرّ دعا کرد از قوم خود پنهان داشته که از ایشان شرم داشت که گویند به پیرانه سر فرزند میخواهد از زنی نازاینده. وگفته‌اند: زکریا دانست که آواز بلند و آواز نرم بنزدیك حق سبحانه و تعالی یکسانست، اما آواز نرم بخضوع و خشوع نزدیکترست و از ریا دورتر، از آن نرم گفت، آن گاه تفسیر دعا کرد و باز نمود که دعاء چه کرد و چه خواست: «قالَ رَبِّ» و این آن گاه بود که در محراب پیش مریم در زمستان میوه تابستانی دید نه بوقت خویش، گفت آن خداوندکه قادرست که در زمستان میوه تابستانی دهد نه بوقت خویش، قادرست که پیرانه سر فرزند دهد، آن روز رغبت فرزند خواستن بوی پدید آمد، بمحراب باز شد و نمازکرد و در اللّه تعالی زارید، و در سرّ این دعا کرد: «رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» ای ضعف بدنی لکبر سنّی، بار خدایا، تن من از پیری ضعیف گشت و استخوان من سست شد! خص العظم بالذکر لانه اقوی ما فی الانسان و اذا وهن لا یرجی عود القوّة الیه. وگفته‌اند استخوان کنایتست از دندان. شکا ذهاب اضراسه. گفته‌اند: زکریا آن وقت هفتاد و پنج ساله بود. یقال وهن یهن و وهن یوهن وهنا و وهنا اذا ضعف. و قیل: وهن بمعنی وهی.
«وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» رأس اینجا کنایتست از موی سر و محاسن. چنان که در قصه موسی (ع) و برادر گفت: «أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ» یعنی اخذ بشعر رأسه و لحیته، و الاشتعال انتشار شعاع النار، ای اشتعل فیه الشیب اشتعال شعاع النار. این بر سبیل استعارت گفت. چنان که شعلهای آتش در وقت التهاب متفرّق شود و پیدا گردد، هم چنان سپیدی پیری در موی سر و محاسن من پیدا گشت و منتشر شد «شیبا» نصب علی التمییز.
و قال عطاء: اول من شاب رأسه ابراهیم (ع) فقال: یا رب ما هذا؟ قال هذا الوقار، قال رب زدنی وقارا.
«وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» ای کنت مستجاب الدعوة قبل الیوم سعیدا به غیر شقی فیه. و السّعادة ادراك الخیر و الشّقاوة حرمانه. و قیل معناه: انا ممن دعاك مخلصا موحدا و من دعاك مخلصا موحدا لم یکن بعبادتك شقیّا. و قیل: الدعاء مصدر یضاف مرّة الی الداعی و مرّة الی المدعوّ، فاذا اضیف الی الداعی فالمعنی لم اکن بدعایی ایّاك خائبا، لانك وعدتنی الاجابة، و إذا اضیف الی المدعوّ فالمعنی لم اکن بدعائك ایّای و هدایتك لی و معونتك ایّای شقیا.
«وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي.» موالی اینجا عصبه اند چنان که در سورة النساء گفت: «وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» یعنی العصبة، و المولی الناصر و المولی الزوج و المولی کل من یلیك نسبه وکل من یلیك جانبه، و المولی ما لا یفارقك. قال اللّه تعالی: «مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ» و «اللّه تعالی مولی الذین آمنوا» ای ربهم و سیدهم. «وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي» می‌گوید: من می‌ترسم از قرابات و عصبات خویش که بعد از وفات من شایستگی خلافت من ندارند وکار دین ضایع فروگذارند، و بنا خلفی ایشان علم و نبوت از خاندان ما بریده شود. و زکریا این سخن از بهر آن می‌گفت که بنی اسرائیل را دیده بود که تبدیل دین می‌کردند. و انبیاء را می‌کشتند، و در زمین فساد و تباه کاری می‌کردند، ترسیدکه نیازادگان وی همان کنند و همان راه سپرند ازین جهت فرزندی خواست که شایسته نبوت و خلافت باشد، و در شواذ خوانده‌اند «و انی خفت الموالی من ورائی». و این قراءت ضد قرءات اول است می‌گوید: قلّ بنو عمی ای ماتوا و لم یبق لی ابن عم یرثنی النبوة

من ورائى. و «كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» يعنى فيما مضى من الزمان كانت عاقرا لم تلد لي. مى‌گويد: زن من هميشه عاقر بود كه هيچ فرزند نياورد. در ضمن اين سخن سؤال است يعنى كه آن علت از وى زايل گردان تا بفرزند بار گيرد. وگفته‌اند «وَكانَتِ امْرَأَتِي» اين كون حال است يعنى كه اكنون عاقرگشت از پيرى.

و العقر انقطاع الولادة.

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» پس ببخش مرا از نزديك خويش يارى يعنى فرزندى، «مِنْ لَدُنْكَ» يعنى من قدرتك و فضلك. و اين از بهر آن گفت كه در معقول و عادت مستبعد بود فرزند از زكريّا كه او را هفتاد و پنج سال از عمرگذشته و زن وى عاقر بود، و در چنين حال اگر فرزند آيد بقدرت و فضل اللّٰه تعالى آيد. «وَلِيًّا» يعنى ابنا صالحا تقيا.

«يَرِثُنِي» اين وراثت نبوت است نه وراثت مال. فان الانبياء لا يورثون.

قال النبى (ص): «نحن معشر الانبياء لا نورّث ما تركنا صدقة.»

و معنى وراثة النبوة ان تقوم مقامه فيها الا انّها تنتقل اليه بالموت كما ينتقل المال، يقال ورث فلان شرف ابيه اذا قام مقامه فيه، و ذلك معنى

قوله (ص): «العلماء ورثة الانبياء»

و معلوم: انّ العلم لا يورث كما يورّث المال و انه لا يوصل اليه الا بكسب و جهد و توفيق. و لكن معناه انهم قاموا مقام الانبياء فى علمهم و حكمهم. ابو عمرو وكسايى «يَرِثُنِي وَ يَرِثُ» بجزم خوانند، و باقى برفع خوانند، جزم بر جواب دعا و رفع بر نعت. ولى بمعنى آنست كه: مرا فرزندى بخش كه از من و از همه نژاد اولاد يعقوب ميراث علم و نبوّت و حكمت برد. بيشترين مفسّران گفتند: اين يعقوب بن اسحاق است پدر يوسف، و زكريا از آل يعقوب بود از نژاد و فرزندان وى. كلبى گفت اين نه يعقوب بن اسحاق است بلكه يعقوب بن ماثان است برادر زكريا. «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» اى مرضيا ترضاه انت. و قيل راضيا بحكمك، و قيل اجعله نبيا كما جعلت آبائه نبيا.

«يا زَكَرِيَّا» ممدود و مقصور هر دو خوانده‌اند، مقصور قراءت حمزه وكسايى و حفص است، و ممدود قراءت باقى. و اينجا اضمارست يعنى فاجيب يا زكريا، دعاء وى اجابت كردند وگفتند: «يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» رب العزة در اين آيت يحيى را دو تشريف دادكه او را بدان دو تشريف گرامى كرد و بر وى منت نهاد، يكى آنست كه نام وى حق نهاد جل جلاله، و با پدر و مادر نگذاشت، ديگر آنست كه او را نامى نهادكه پيش از وى در دنيا هيچكس را آن نام ننهاد، و هو المعنى بقوله: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا». اى لم نسم يحيى احدا قبله. و روى عن ابن عباس انه قال: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» اى مثلا و شبها، لانه لم يعص و لم يهم بمعصية قط. و به

قال النبى (ص): «ما اذنب يحيى بن زكريا ذنبا و لا هم بامرأة»

و قيل لم تلد العواقر مثله. و قيل: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ» اى لزكريا من قبل سميا اى ولدا و العرب تسمى الولد سميا. ذكره النقاش فى تفسيره و قيل: معناه سميناه قبل العلوق و قبل الولادة و لم تسم احدا قبله على هذا الوجه. و روى عن وهب قال: نادى مناد من السماء ان يحيى بن زكريا سيد من ولدت النساء، و ان جرجيس سيد الشّهداء! و سمى يحيى لانه يحيى به دين اللّٰه و قيل لان رحم امه حى به، و قيل لان اللّٰه احياه من بين مسنين فى حكم الولادة، و قيل لانه استشهد و الشّهداء احياء. پس چون فرشتگان او را بشارت دادند بفرزندگفت: «رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» و انا شيخ كبير لم يولد لى و انا شاب قوى «وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ» لم تلد فى حال شبابها؟ خداوندا مرا فرزند چون بود؟ و من مردى پير بزاد در آمده و زن من نازاينده؟ و در جوانى هرگز از ما هيچ فرزند نيامده؟ اين سخن نه بر سبيل استنكار و استبعادگفت كه وى از قدرت اللّٰه تعالى بعيد ميداشت كه به پيرى فرزند تواند

داد! لکن بر سبیل تعجب و تعظیم قدرت اللّه بازگفت. و از بس که شادی بدل وی رسیده بود تعجیل کرد بشناخت کیفیت آن فرزند دادن، و نشان و علامت آن در خواستن. وگفته‌اند نیزکه سیاق این سخن بر وجه استفهام است نه بر وجه استنکار، میخواست تا بداندکه این فرزند هم از این زن عاقر خواهد بود؟ بر هیأت پیری ایشان خواهد بود؟ یا ایشان را با حال جوانی بر دو فرزند دهد؟ و قیل: لما سمع نداء جبرئیل بالبشارة وسوس الیه الشیطان انه لیس من اللّه و انما هو من الشیطان. فذکر ذلك دفعا للوسوسة. «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا» ای یبسا و انتهاء فی السن. یقال عتا یعتو عتوا عتیا و عسی یعسو عسوا و عسیا اذا یبس شیبا. و قیل معناه «بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ» حالة جفّ الماء فی صلبی قرأ حمزه و الکسائی و حفص عتیا بکسر العین و الباقون بالرفع و هما لغتان.

«قالَ كَذلِكَ» ای قال جبریل کذلك انت و امرأتك شیخان کبیر ان علی هذه الحالة ترزقان الولد و لا تردّان الی حالة الشباب. جبریل (ع) گفت اکنون چنین است که شما را فرزند دهد در حال پیری و ضعیفی چنین که هستند «قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» ای اعطاء الولد علی هذه الحالة منکما، علیّ هیّن سهل لا یلحقنی فیه نصب و لا تعب و لا مشقة.

و قیل تقدیره «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ» یعنی کما قیل لك قال ربّك «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ». یقال هان یهون هونا فهو هاین و هیّن و هین.

و فی خبر: المؤمنون هیّنون لیّنون.

قرأ حمزه و الکسائی و قد خلقناك بالنون علی الجمع و الباقون بالتاء علی الوحده، و المعنی واحد لان الفعل فیهما اللّه عزّ و جلّ لانّه خالق کل شیء. یقول تعالی: «وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ» ای من قبل یحیی. «وَ لَمْ تَكُ» اصلا فاوجدتك من العدم، کذلك اقدر علی خلق الولد و انتما علی هذه الحالة، لان الایجاد من العدم ابلغ فی القدرة من ایجاد الولد من الشیخین الکبیرین.

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» ای قال زکریا، رب اجعل لی علامة اعرف بها حدوث الولد قبل الولادة فافرح به. این باز سؤالی دیگر است که از شادی بشارت بیرون داد و گفت: خداوندا مرا علامتی نمای بر حدوث و علوق این فرزند تا مر شادی افزاید و یقین، که اجابت دعا کردی. «قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ» ای آیة ذلك ان لا تقدر علی مکالمة الناس «ثَلاثَ لَيالٍ» مع ایامها «سَوِيًّا» صحیحا سلیما من غیر بکم و لا خرس، فتعلم بذلك ان اللّه وهب لك الولد. و «سَوِيًّا» نصب علی الحال و فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره الا تکلم الناس سویّا ثلاث لیال. و عن ابن عباس «ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا» ای ثلث لیال متتابعات، جعله وصفا لثلاث. در قرآن آیت برد و معنی آید: یکی بمعنی عبرت، چنان که در سوره المؤمنین گفت: «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» ای عبرة. و در سورة العنکبوت گفت: «وَ جَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ» ای عبرة للعالمین و در سورة القمرگفت: «وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» ای عبرة و در سورة النحل گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». ای لعبرة. دیگر بمعنی علامتست. چنان که درین سوره گفت: «رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً، قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ» و در سورة یس گفت: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ» «وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ». یعنی و علامة لهم، و در سورة الرّوم گفت: «وَ مِنْ آياتِهِ» ای و من علامات الرّب انه واحد. «أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ» و امثال این در قرآن بسیارست.

«فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ» ای فخرج فی تلك الایّام الّتی اراه اللّه تعالی فیها تلك الایة، من المحراب. ای من المصلی و قیل نزل من الغرفة، و المحراب اشرف موضع فی البیت. و قوله «عَلى قَوْمِهِ» یدل علی انه اشرف علیهم. «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ».

الوحی فی کلام العرب الاعلام کلاما کان او ایماء وکتابة، و هو فی قصة النحل الهام، یقال وحی و اوحی اذا اشار بحاجب أو ید، «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» فی ذکر البکرة دلیل علی انّ اللیالی کانت مع الایّام، و السبحة

الصلاة النافلة، و البكرة اول النهار، يقال بكر و بكّر و ابتكر، و العشيّ ما بعد قائم الظهيرة. و فى الاية تقديم و تأخير، تقديره «فخرج على قومه من المحراب بكرة و عشيّا» فى الليالى الثلاث فاشار اليهم ان صلوا»، زكريا را عادت بود که هر روز بامداد و شبانگاه قوم خود را پند دادی و ایشان را بتسبیح و نماز و تهلیل فرمودی، تا در هر دو طرف روز ایشان را بر طاعت و عبادت و ذکر اللَّه تعالی داشتی، پس در این سه روزکه او را از سخن گفتن باز داشتند، با مردم هم چنان بر عادت بامداد و شبانگاه همی آمد و باشارت همی نمودکه، بر سر ذکر و تسبیح و نماز خود باشید. وگفته‌اندکه وحی اینجا بمعنی کتابت است، ای کتب لهم فی‌کتاب، و قیل علی الارض، مفسّران را خلافست، که سخن ناگفتن زکریا با مردم بر چه وجه بود؟

قومی گفتند: بر سخن گفتن توانا بود، اما نمی‌گفت، از بهر آنکه او را نهی کرده بودند از آن، و می‌خواستندکه آن سه روز بکلیت با عبادت اللَّه تعالی پردازد، و دلیل بر این قول آنست، که زبور می‌خواند و تهلیل و تسبیح می‌کرد و بوی خطاب آمد: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ». و قومی گفتند، سخن با مردم نمی‌توانست گفت، که زبان وی دربسته بودند، بعقوبت آن که بعد از مشافهه فریشتگان، سؤال کرد و آیت خواست.

«يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» قال کعب الاحبار، کان یحیی بن زکریا نبیا حسن الصّورة و الوجه، لیّن الجناح، قلیل الشعر، قصیر الاصابع، طویل الانف، مقرون الحاجبین، رقیق الصوت، کثیر العبادة، قویّا فی طاعة اللَّه عز و جلّ. وکان قد ساد الناس فی عبادة ربه و طاعته.

روی ابو هریره قال: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: کلّ ابن آدم یلقی اللَّه عز و جلّ بذنب قد أذنبه، یعذّبه علیه ان شاء او یرحمه الا یحیی بن زکریا.

فانه کان سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین.

«خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ». در قرآن قوّة بر پنج وجه آید: یکی بمعنی عدد. چنان‌که در سورة هود گفت: «وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ» ای عددا الی عددکم، همانست که در سورة الکهف گفت، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» ای بعدد من الرّجال، و در سورة النمل گفت: «نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ» ای عدد کثیر. وجه دوم قوّة بمعنی بطش است، چنان‌که در سورة المصابیح گفت: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً» یعنی بطشا، و در سورة هود گفت: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً» ای بطشا. وجه سوم قوّة بمعنی شدّت است، چنان‌که در سورة هود گفت: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ» ای الشدید الذی لا یضعف، جای دیگرگفت: «يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ»، و در سورة القصص گفت: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» یعنی اولی الشدة ، وجه چهارم قوة بمعنی سلاح و رمی چنان‌که در سورة الانفال گفت: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» یعنی السّلاح و الرّمی، وجه پنجم قوّة بمعنی جدّ و مواظبت است، چنان‌که در سورة البقرة و در سورة الاعراف گفت: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» یعنی خذوا ما فی التّوراة بالجد و المواظبة علیه، همانست که درین سورة گفت: «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» ای بالجد و المواظبة، علیه «خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» هاهنا التوریة. و قیل الوحی و الدّین و الحکم.

قال رسول اللَّه (ص) للّذین تحاکما الیه فی حدّ الزنا: «نعم اقضی بینکما بکتاب اللَّه» ثمّ امر بالرّجم، و لیس فی القرآن ذکر الرّجم و لکن فی القرآن تولیة الرّسول و حکم رسول اللَّه (ص) و منه قوله تعالی: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ» یعنی الدّین و الحکم وکذلك قوله: «وَرِثُوا الْكِتابَ.»

یحیی زکریا پیغامبری بود مرسل به بنی اسرائیل. هفت ساله بود که او را نبوّت دادند و بوی وحی آمد، بر انجمن بنی اسرائیل بییستاد و ایشان را بر پنج چیز دعوت کرد: بر توحید و بر نماز و بر روزه و بر صدقه و بر ذکر خدای عزّ و جل. در خبرست که کودکان با وی گفتند: اذهب بنا نلعب، فقال ما للعب خلقت.

اینست که رب العالمین گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»، درکودکی او را دین و حکمت و نبوّت دادیم. الحکم و الحکمة واحد، کالقلّ و القلة و قیل الحکم الفهم بکتاب اللَّه، و الحکمة الاصابة بالرأی و وضع الاشیاء

موضعها. و قال ابن عباس من قرأ القرآن قبل ان يحتلم فهو ممن اوتى الحكم صبيا.
و روى ان اللّٰه عزّ و جلّ اوحى الى يحيى بن زكريا. يا يحيى اذا واليت عبدى انبتت الحكمة فى صدره لم يسكن الى غيرى وكيف يسكن و انا جليسه، يا يحيى اذا واليت عبدى، انبتت الحكمة فى صدره، فنبت الاصل فى القلب و نطق الفرع باللسان.
«وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا» يعنى و اعطيناه مع الحكمة رحمة و عطفا من عندنا. و قيل معناه جعلناه رحيما على الخلق، يدعوهم الى الهدى، و يعلمهم العلم. الحنان العطف و الشّفقة مشتق من حنّ اليه حنينا، اذا مالت اليه نفسه حتى اظهر الجزع من انقطاع رؤيته عنه و اشتياقه اليه. و الحنّان المترّحم و المنّان المعتق. قال الشاعر: حنانك ذا الحنان اى ارحم يا رحيم و قد يثنى فى الدعاء كقول طرفة:

ابا منذر افنيت فاستبق بعضنا   حنانيك بعض الشّراهون من بعض

كانه قال تحنن مرّة بعد اخرى، و مثله فى التثنية «لبيك و سعديك» اى اقامة بامرك بعد اقامة، و اسعادا لك بعد اسعاد.
«وَ زَكاةً» اى اعطيناه طهارة و صلاحا، فلم يعمل بذنب. قال الكلبى: صدقة تصدق اللّٰه بها على ابويه، و قيل بركة و نماء. و نصب «حنانا و زكاة» عطفا على الحكم، و قيل نصب على المفعول له و الواو زائدة. «وَكانَ تَقِيًّا». مسلما مخلصا مطيعا.
«وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» اى بارّا بهما يتعطّف و لا يخالفهم. و در شواذ خوانده‌اند بكسر باء، معطوفا على قوله «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ... وَ حَناناً... وَ زَكاةً... وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» و البرّ الحبّ و قيل الاسراع الى الطاعة و المبالغة فى الخدمة. «وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا» الجبار الذاهب فى نفسه، العاتى فى فعله، الغليظ على غيره. و قيل الجبار الّذى يقتل و يضرب على الغضب و العاصى و العصى واحد، و العصى فى المعنى اكثر و ابلغ.
«وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ» اى سلام له منّا حين ولد اين ثنائيست كه اللّٰه تعالى بر يحيى زكريا كرد، وكرامتى كه او را بدان مخصوص كرد، و او را در زينهار و پناه خود گرفت، در سه جايگاه بسه وقت: يكى بوقت زادن او را نگاه داشت از همز و طعن شيطان، ديگر بوقت وفات از هول مطلع و ضغطه قبر، سديگر روز قيامت از فزع اكبر.
قال سفيان بن عيينه: اوحش ما يكون المرء فى ثلاثة مواطن: يوم ولد، فيرى نفسه خارجا مما كان فيه.
و يوم يموت، فيرى قوما لم يكن عاينهم و احكاما ليس له عهد، و يوم يبعث، فيرى نفسه فى هول عظيم. فخص اللّٰه يحيى بن زكريا بالكرامة و السّلام و السّلامة فى المواطن
الثلاثة.
وگفته‌اند يحيى و عيسى بهم رسيدند، يحيى گفت: اى عيسى از بهر من آمرزش خواه از حق جلّ جلاله كه تو از من بهى! عيسى گفت: لا، بل تو از من بهى، آمرزش خواه از حق جلّ جلاله تو از بهر من، نه بينى كه رب العزّه بر تو ثنا كرد، و من بر خود ثنا كردم، من خود را گفتم: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» و رب العزّة از بهر توگفت: «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». بسم اللّٰه احسن الاسماء، رب الورى و الارض و السّماء، مسخر الظلمة و الضياء، مالك الاموات و الاحياء، الواحد الفرد بلا اكفاء، الدّائم الباقى بلا فناء. نام خداوندى كه محدثات و مكوّنات نمودگار فطرت او، جهانيان و جهانداران پرورده نعمت او، گردنهاى گردنكشان دركمند جلال و قهر او، دلهاى دوستان و آشنايان در روضه جمال و لطف او، مسبحان عالم علوى بر درگاه عزّت در حجب هيبت، كمر بسته وگوش بفرمان او، اگر جن است و اگر انس محكوم تكليف و مقهور تصريف او، در آسمان سلطان او، در زمين برهان او، پاكست و بزرگوار و بى‌عيب، خداوندى كه اين همه صنع از او جمله قطره‌ايست از درياى

کبریاء و عظمت او، فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار عظمته، و حارت الالباب دون ادراك عزّته وکلت الالسن عن استیفاء مدح جلاله، و وصف جماله. دیده‌های عقول در ادراك جلال او خیره، آبهای روی متعزّزان در آب جمال او تیره، فهمهای خداوندان فطنت در بحار عظمت او غریق، زبانهای اهل فصاحت از استیفاء مدح جلال و وصف جمال اوکلیل، در هرگوشه هزاران جریح است و قتیل. ای عزّ تو همه عزیزان را نعت دل کشیده، ای جلال تو همه جلالها را داغ صغر بر نهاده، ای کمال تو همه کمالها را رقم نقصان برزده، ای الهیت تو همه عالم را طراز بندگی برکشیده، ای ارادت و مشیت و قضای تو از آلایش افهام و اوهام خلق پاك، ای صفات و نعوت قدم تو از ادراك هواجس و خواطر و ضمایر آب وگل منزّه، ای همه عالم جانها بر من یزید عشق نهاده و جز حسرت و حیرت سود ناکرده، همه عالم را ببوی وگفت وگوی خشنودکرده، و جرعه‌ای از جام عزّت به کس ناداده:

ای گشته اسیر در بلای تو — آن کس که زند دم ولای تو
عشّاق جهان همه شده واله — در عالم عزّ وکبریای تو
بر قصه عاشقان خود بر زن — توقیع نعم وگرنه لای تو

«بسم اللّه» الباء بقاء اللّه رب العالمین. السّین سلام اللّه علی المؤمنین. المیم محبة اللّه بعباده التائبین و المتّطهرین. باء اشارتست ببقاء اللّه تعالی، خداوند جهان و جهانیان، و دارنده همگان، یقول اللّه تعالی: «وَ یَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ»، سین اشارتست بسلام اللّه بر دوستان و نواختن ایشان در دو جهان، یقول اللّه تعالی: «تَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ». میم اشارتست بمحبت خداوند مهربان، که بلطف خود مهر و محبت خود داد ببندگان، یقول اللّه تعالی: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ». اینست شگرف کاری، و بزرگ حالی، که قاصد بمقصود رسد، و عابد بمعبود، و طالب بمطلوب، و محبّ بمحبوب، نسیم وصال از مهبّ اقبال دمیده، و دوست بدوست رسیده، طغرای عزّت بر منشور دولت کشیده، گوی انتظار بپای میدان ابد انداخته، علم قبول و وصول بر افراخته، رسول مقصود بدر آمده، روزگار فراق بسر آمده، سلام وکلام حق بی‌واسطه و ترجمان، ببنده ضعیف پیوسته: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» قوله تعالی: «کهیعص»، سماع هذی الحروف شراب یسقیه الحق قلوب اولیائه، فاذا شربوا طربوا، و اذا طربوا طلبوا، و اذا طلبوا طاروا، و اذا طاروا و صلوا، اذا و صلوا اتصلوا، فعقولهم مستغرقة فی لطفه، و قلوبهم مستهلکة فی کشفه، سماع حروف مقطعات در مفتتح سور و آیات، شرابی است در قدح فرح ریخته، درکاس استیناس کرده، جلال احدیّت بنعت صمدیّت دوستان خود را داده، چون دوستان حق در بوستان لطف این شراب انس از جام قدس بیاشامند در طرب آیند، چون در طرب آیند، در طلب آیند، قفس کون بشکنند، به پر عشق بر افق غیب پروازکنند، تا بکعبه وصل رسند، چون رسیدند، در خود برسیدند، عقلهاشان مستغرق لطف گشته، دلهاشان مستهلك کشف شده، نسیم ازلیّت از جانب قربت دمیده خود راگم کرده و او را یافته.

پیر طریقت گفت روزگاری او را می‌جستم، خود را می‌یافتم، اکنون خود را میجویم او را می‌یابم، ای حجت را یاد، و انس را یادگار. چون حاضری این جستن بچه کار، الهی یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم، که دارم چه جویم، که می‌بینم چه گویم، شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفت وگویم، ای پیش از هر روز، و جدا از هر کس، مرا در این سور هزار مطرب نه بس.

«کهیعص» ثنائی است که حق جلّ جلاله بر خود میکند، باین حروف اسماء و صفات خود با یاد خلق میدهد، و خود را می‌ستاید، میگویدکه: انا الکبیر، انا الکریم.

منم خداوند بزرگوار، جبّارکردگار، نامدار رهی دار. کبیر اشارتست بجلال وکبریاء احدیّت، کریم اشارتست بجمال وکرم صمدیت. عارفان در مکاشفه جلال‌اند، محبّان در مشاهده جمال‌اند، چون بجلالش نظرکنی

جگرها در میان خونست، چون بجمالش نظرکنی راحت دلهای محزونست. آن یکی آتش عالم سوزست، این یکی نور جهان افروز است، آن یکی غارت دلهاست، این یکی راحت جانهاست.
پیر طریقت گفت نامش زاد رهی، سخن آئین زبان، خبر غارت دل، عیان راحت جان. بناء محبّت که نهادند برین قاعده نهادند، اوّل خطر جان و آخر سرور جاودان، اول خروش و ناله و زاری، آخر سلوت و خلوت و شادی. باش ای جوانمرد تا این سیل بدریا رسد، و این بضاعت بخریا رسد، ابر برّگریان شود وگل قبول خندان شود، و از حضرت عزت ذو الجلال نداء کرامت آیدکه: عبادی بندگان من، رهیگان من، دوستان من، «یعینی ما تحمّل المتحمّلون من اجلی» آن رنجها که بشما رسید من میدیدم، آن نالههای شما را میشنیدم، پیغامبر (ص) گفت: «تملأ الأبصار من النظر فی وجهه و یحدّثهم کما یحدّث الرجل جلیسه، ها انا اللّه الهادی منم
خدای راهنمای، دلگشای حق آرای، منم که در روضه دل تو درخت هدایت و معرفت رویانیدم، منم که در مرغزار سینه تو نسیم طهارت و صفا وزانیدم، منم که خورشید سعادت از فلك ارادت تو تابان کردم، منم که راه دراز بر تو سهل و آسان کردم، منم که ترا در ازل پیش از تك و پوی عمل بنواختم، منم که بی توکار تو بساختم، منم که دل تو برای خود ازکونین پرداختم، قوله تعالی: «وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ».
خرقانی گوید: او در تو آویخته است نه تو در وی آویخته. فسطاط کرم زده، و بساط نعم گسترده، و ندا در داده که: «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ». ای گدایان بمن آئید، نه بشما نیازی دارم، بلکه با شما رازی دارم.
آن عزیزی گوید: در بادیه میشدم یکی دیدم بیك پا میجست در غلبات وجد خویش.
گفتم تا کجا؟ گفت: «وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ». گفتم ترا چه جای حج است، تو معذوری. گفت: «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». گفتم همانا سوداش رنجه میدارد. چون بمکه رسیدم او را دیدم پیش از من رسیده. گفتم چگونه رسیدی پیش از من؟ گفت: ندانستهای که تو آمدی بتکلف کسبی، و من آمدم بجذبات غیبی. کسبی بغیبی هرگزکی رسد. یا بقول ربیع انس معنی آنست که: «یا من یجیر و لا یجار علیه» ای خداوندی که بر همه زینهار داری وکس بر تو زینهار ندارد، از همه برهانی وکس از تو نرهاند، همه در امان توانند و تو در امان کس نه، همه مقهورند و تو قهار، همه مجبورند و تو جبّار، همه کرده و توکردگار عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غیرك.
«عین» میگوید «انا العزیز و انا العلی» منم تاونده با هرکاونده، بهیچ هست نماننده، بصفات خود پاینده، بزرگواری برتر از هر چه خوردنشان داد، و پاك از هر چه پنداشت بآن افتاد. فرد فی وصفه تضل الافکار، وتر عن ذاته تکلّ الأبصار، ما من شيء الّا و فیه آثار، تشهد بانّه العزیز الجبّار، پایندهای بی زوال، فردی بییار، داننده هر چه در ضمایر و اسرار، گرداننده چرخ دوار، خالق اللیل و النّهار، قهار و قوی و عزیز و جبّار.
«صاد» میگوید، «انا الصّادق انا المصوّر» منم خدای راست گوی، راست حکم، راست کار، نگارنده رویها، آراینده نیکوئیها. یقول اللّه تعالی: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» صد هزار بدایع و عجایب و صنایع درکون و کاینات ازکتم عدم در عالم وجود آورد و در حق هیچ موجود این خطاب نکرد و هیچ آفریده را این تشریف ندادکه: «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ»
مگر این مشتی خاك را، تا بدانی که خاکیان نواختگان لطفند، برکشیدگان عطفند، نرگس روضه جودند، سرو باغ وجودند، حقه درّ حکمتند، نور حدقه عالم قدرتند، نور حدیقه فطرتند، ایشان مخلوق بینظیر، او خالق بینظیر، خود را گفت: «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ». ایشان را گفت: «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ».
پیر طریقت گفت: الهی بعنایت ازلی تخم هدایت کاشتی، برسالت انبیا آب دادی، بمعونت و توفیق پروردی، بنظر خود ببر آوردی، خداوندا سزد که اکنون سموم قهر از آن باز داری، وکشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد کنی.

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا» اینت نثار رحمت خداوند بر بنده خویش، اینت غایت لطف وکمال وکرم که نمود بمهربانی خویش، رحمتی که گمان بوی راه نبرد، لطفی که اندیشه در وی نرسد، رحمتی عطائی بفضل الهی، بعنایت ربانی، نه بعبادت وکسب بندگی، هر چند بنده بمعصیت میکوشد، او جلّ جلاله بستر خود می‌پوشد و از فضیحت می‌کوشد، و نعمت خود بر وی میریزد. اینست که آن پیر طریقت گفته: اصبحت و فی من نعم اللّه ما لا احصیه من کثرة ما اعصیه، فلا ادری علی ما ذا اشکره، علی جمیل ما یسرّ او علی قبیح ما ستر.

در خبر است که پیش رسول (ص) این آیت بر خواندند: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً». رسول (ص) گفت: «بلی و لا یبالی» ثم قال: «لعن اللّه المنفّرین ثلاثا» یعنی الّذین یقنطون النّاس من رحمة اللّه.

آورده‌اندکه زاهدی در روزگارگذشته در صومعه‌ای صد سال عبادت کرد پس هوی بر وی غلبه کرد. معصیتی بر وی برفت و پس از آن پشیمان شد، خواست که بسرورد خود بمحراب عبادت باز شود، چون قدم در محراب نهاد، شیطان بیامد و او را گفت: ای مرد شرم نداری؟ که چنان کارکردی؟ و اکنون بحضرت جلال حق می‌آیی؟ خواست که او را از حق نومیدگرداند تا نومیدی زیادت گناهان وی باشد، در آن حالت ندایی شنیدکه: «عبدی انت لی و انا لك قل للفضولی ما لك».

قوله: «إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا». نشان اجابت دعا ثباتست بر دعا، چون بر دعا ثبات کردی اگر از اجابت که نصیب تست محروم مانی، بعبادت که حق اللّه تعالی است مشرّف گردی، و این قدم ورای آن قدم است، و این مقام مه از آن مقام.

پیغامبر (ص) گفت: «الدعاء هو العبادة».

و بدان که در دعا اضطرار باید، که حق تعالی میگوید: «أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ». استغاثت بایدکه میگوید: «إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ». تضرّع بایدکه می‌گوید: «ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً». رغبت و رهبت بایدکه می‌گوید: «وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً». پیوسته باید نه‌گسسته که میگوید: «یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ». اخلاص بایدکه میگوید: «فَادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ». و در خبر است: «ان اللّه لا یستجیب دعاء من قلب لاه».

لقمه حلال بایدکه گفت: «و ملبسه حرام و مطعمه حرام فانّی یستجاب له».

بنده چون شرایط دعا بجای آرد، مرغ قفصی است که رب العالمین آواز وی دوست دارد. عادت خلق چنانست که مرغی بگیرند و او را قفسی سازند و آب و علف معدّ دارند، تا آن مرغ بوقت سحر ببانگ آید، همچنین رب العزة عابدان و عارفان را در وجود آورد و دنیا قفص ایشان ساخت و منافع و مصالح ایشان در دنیا مهیّا کرد و کارهاشان راست کرد، آن گه در محکم تنزیل گفت: «وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ». بنده بعجز خود در وقت سحر می‌زارد، و میخروشد و حق بلطف خود میشنود و می‌نیوشد.

قوله: «قالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً». از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت، این کلمات دعوی پختگی است که از نهاد زکریا بیامد، جلال عزت احدیت آن نقد دعوی وی بر محك بلازد، تا سرّ معنی در آن دعوی پدید آید، آن بلاها که از قوم خود دید سبب این بود. زکریا چون بلا روی بوی نهاد پناه وا درخت داد، چنان که در قصه است، غیرت درگاه عزّت در رسید، ریشه طیلسان وی بیرون بماند، نشانی شد تا قوم وی بدانستندکه درخت پناه‌گاه وی شد. بسرش ندا آمد یا زکریا اکنون که پشت وا درخت دادی و پناه با وی بردی، نگرکه چه بلا بر توگماریم، اره بر نهادند و او را با درخت بدو نیم کردند. تا عالمیان بدانندکه هر آن کس که پناه وا غیر حق برد، اژدهای غیرت حق دمار از جان وی برآرد. ای مسلمانان در راه آئید تا حسرت آدم بینید، نوحه نوح شنوید، بی‌کامی خلیل بینید، مصیبت یعقوب بینید، چاه و زندان یوسف بینید، ارّه بر فرق زکریا و تیغ برگردن یحیی بینید، جگر سوخته و دل کباب گشته محمد عربی (ص) بینید، زخمهای بدان سختی و

عشقهای بدان تیزی.

گــر زهــر دهــی بنــوش بــردارم   بــی رای خــودم مــن از بــرای تــو
جـز جـان و دل و جگـر نمـی‌بیـنم   درگــــردش چـــرخ آســـیای تــــو

قوله: «إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي» تا آخر ورد قصه زکریا است که از حق سبحانه و تعالی فرزند خواست، و حق تعالی دعاء وی اجابت کرد و او را فرزندی داد، شایسته، پسندیده، هنری، به روز، پیغامبر، نام او یحیی. پیغامبر (ص) در حق وی گفته: «لا ینبغی لاحد ان یکون خیرا من یحیی بن زکریا». قیل یا رسول اللّه و من این؟

قال: الم تسمعوا کیف وصفه اللّه فی القرآن: «یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا».

آن گه پیغامبر (ص) سیرت و زهد وی حکایت کرد، گفت: در مسجد بیت المقدس شد، احبار و رهبان را دید، پشمینها پوشیده وکلاههای صوف بر سر نهاده و خویشتن را بر ستونهای مسجد بسته، باین ریاضت و مجاهدت خدای را عبادت می‌کردند، یحیی چون ایشان را دید، بخانه بازگشت مادر را گفت: برای من پشمینه‌ای ساز تا در پوشم و با احبار و رهبان در مسجد خدای را عبادت کنم. مادر گفت تا نخست از پیغامبر خدا زکریا بپرسم و از وی دستوری خواهم. آن گه چون حال و قصه یحیی با زکریا گفت، زکریا یحیی را خواند وگفت: یا بنیّ ما یدعوك الی هذا و انت صبی صغیر؟ این چه آرزو است که ترا خاسته است و توکودکی نارسیده، روزگار ریاضت و مجاهدت در نیافته‌ای. یحیی گفت: ای پدر بکودکی من چه بسته است، مرگ چون آید بسن از من کمترگیرد و سکرات و عقبات مرگ بیند، زکریا چون این سخن از وی بشنید مادرش را گفت: کلاه پشمینه که میخواهد راست کن که رواست. یحیی بسان زاهدان پشمینه در پوشید وکلاه بر سر نهاد و بمسجد رفت و با احبار در عبادت شد. چندان ریاضت و مجاهدت بر خود نهادکه تن وی نحیف گشت و ضعیف و نزار، و از بس که بگریست پوست از روی وی برفت و بر رخسار وی مغاکها پدید آمد. زکریا چون او را بر آن صفت دید دلتنگ شد بگریست، گفت: ای پسر، من ترا از حق تعالی بدعا خواستم تا چشمم بتو روشن باشد و دل شاد و خرم، اکنون این همه رنج چیست که بر خود نهاده و درد دل من گشته‌ای؟ یحیی گفت: ای پدر تو مرا بدین فرمودی. گفت کجا بدین فرمودم؟ یحیی گفت: الست القائل انّ بین الجنّة و النار لعقبة لا یجوزها الا البکّاءون من خیفة اللّه. نه تو می‌گویی عقبه‌ایست میان بهشت و دوزخ، که جزگریندگان و زارندگان از بیم خدای تعالی آن عقبه باز نگذارند.

آن گه زکریا برخاست و رفت و مادر وی بیامد، پنبه پاره‌ای بر روی وی نهاد و اشك وی با خون آمیخته، در آن پنبه میگرفت و می‌فشارد اشك و خون از آن پنبه می‌چکید.

زکریا در آن نگریست دلش بسوخت، روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللهمّ انّ هذا ابنی و هذه دموع عینیه و انت ارحم الراحمین» بار خدایا بر این بیچاره ببخشای که آرام و قرارش نیست و بروز و شب آسایش را بوی راه نیست، تویی بخشاینده‌تر همه بخشایندگان و مرهم نهنده بر درد و سوز خستگان. گفته‌اندکه خطاب آمد: ای زکریا! تو شفقت خویش دور دارکه بر درگاه ما چنین نازك و نازنین نتوان بود. ناز و لذت دوستان ما جایی دگر خواهد بود، فردا در «مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ». و همان ساعت یحیی را وحی آمدکه: «یا یحیی أ تبکی مما قد نحل من جسمك و عزّتی و جلالی لو اطّلعتَ علی النّار اطّلاعة لتدرعت مدرعة من الحدید فضلا عن المنسوج». وگفته‌اند مادر وی وی بوی خواهش کرد تا او را یك شب بخانه برد، یحیی مدرعه‌ای از موی بافته پوشیده بود، آن از وی برکشید و مدرعه‌ای از صوف در وی پوشید. گفت: آخر این یکی نرمتر باشد، چه بودکه یك امشب در این صوف بیاسایی. و عدسی پخته بود بخورد و از بهر دل مادر آن شب قیام شب بگذاشت و جنب فرا داد، در خواب نداء هیبت آمدکه: یا یحیی اردت دارا خیرا من داری و جوارا خیرا من جواری. یحیی

از خواب در آمد، گفت: «یا رب اقلنی عثرتی فو عزتك لا استظل بظل سوی بیت المقدس». فلبس مدرعة الشعر و وضع البرنس علی رأسه و اتی بیت المقدس فجعل یعبد اللّٰه مع الاحبار حتی کان من امره ما کان.
و روی ان اللّٰه عز و جلّ اوحی الی یحیی بن زکریا: یا یحیی انّی قضیت علی نفسی ان لا یحبّنی عبد من عبادی اعلم ذلك من نیته الا کنت سمعه الّذی یسمع به، و بصره الّذی یبصر به، و لسانه الّذی یتکلم به، و قلبه الّذی یعی به، و اذا کنت کذلك بغضت الیه الاشتغال باحد غیری و ادمت فکره و اسهرت لیله و اظمأت نهاره و اطّلع الیه فی کل یوم سبعین الف مرّة، یتقرب منی و اتقرّب منه، اسمع کلامه و احبّ تضرعه، فو عزتی و جلالی لا بعثنه یوم القیامة مبعثا یغبطه النبیون و المرسلون.
و روی انّ عیسی و یحیی علیهما السلام یمشیان، فصدم یحیی امرأة، فقال عیسی: یا ابن خالتی لقد اصبت الیوم خطیئة ما اری اللّٰه تعالی یغفرها لك ابدا. قال: و ما هی یا ابن خالتی؟ قال: امرأة صدمتها، قال: و اللّٰه ما شعرت بها. قال: سبحانك اللّٰه! بدنك معی فاین روحك؟ قال: معلق بالعرش و لو ان قلبی اطمأن الی جبرئیل لظننت انی ما عرفت اللّٰه تعالی طرفة عین قط.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ» یادکن در قرآن مریم را، «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها» آن‌گه که بیکسو شد دور ازکسان خویش، مَكاناً شَرْقِيًّا.
(۱۶) بجایگاهی از سوی برآمدن آفتاب.
فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً در پیش خویش از سوی مردمان خویش پرده گرفت. «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا» بوی فرستادیم روح خویش، «فَتَمَثَّلَ لَها» تا بسان مردمی پیش وی بپای ایستاد، «بَشَراً سَوِيًّا. (۱۷) جوانی تمام نیکو روی.
«قالَتْ مریم» گفت مریم: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ» من در زینهار و پناه رحمن می‌شوم از تو، «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا» (۱۸) اگر پرهیزگاری تو
«قالَ» گفت: «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ» من فرستاده خداوند توام، «لِأَهَبَ لَكِ»
تا ترا بخشم، «غُلاماً زَكِيًّا» (۱۹) پسری هنری پاك.
«قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» گفت مرا چون بود پسری؟ «وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» و هیچ مردم مرا بنساوید، «وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا» (۲۰) و من زانیه نبودم.
«قالَ» گفت: «كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ» چنین گفت خداوند تو. «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» که آن بر من آسان و خوار است. «وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ» و تا او را نشانی کنم مردمان را. «وَ رَحْمَةً مِنَّا» و بخشایشی از ما بتو، «وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» (۲۱) و آن کاری بود از ما خواسته وگزارده وکردنی.
«فَحَمَلَتْهُ» بارگرفت به عیسی، «فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيًّا» (۲۲) دور شد و آن بار خود در شکم، دور برد.
«فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» درد زه خاستن او را باز آورد، «إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» که با تنه خرما بن شد. «قالَتْ يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا» کاشك من بمردمی پیش ازین، «وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا» (۲۳) و من چیزی بودمی گذاشته و فراموش شده.
«فَناداها مِنْ تَحْتِها» آواز داد او را که در زیر وی بود «أَلَّا تَحْزَنِي» که اندوهگن مباش. «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» (۲۴) خداوند تو زیر تو جویی کرد.
«وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» بجنبان بسوی خویش خرما بن را «تُساقِطْ عَلَيْكِ» تا فرو افتد بر افتد بر تو بر او، «رُطَباً جَنِيًّا» (۲۵) خرمای تر و تازه در هنگام رسیده.
«فَكُلِي وَ اشْرَبِي» می‌خور و آب می‌آشام، «وَ قَرِّي عَيْناً» و چشم روش میدار، «فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً» اگر

از مردمان کسی بینی. «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» بگوی من پذیرفته‌ام و پیمان کرده‌ام خدای را تعالی خاموشی، «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» (٢٦) امروز با هیچ مردم سخن نخواهم گفت.
«فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» عیسی را برگرفت و آورد او را بقوم خویش.
«قالُوا يا مَرْيَمُ» گفتند ای مریم! «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا» (٢٧) چیزی آوردی سخت شگفت و منکر.
«يا أُخْتَ هارُونَ» ای خواهر هارون! «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» پدر تو مردی بد نبود، «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» (٢٨) و مادر تو زانیه نبود و پلیدکار.
«فَأَشارَتْ إِلَيْهِ» اشارت بعیسی نمود. «قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ» گفتند چون سخن گوئیم؟ «مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» (٢٩) با کسی که در گهواره است کودکی خرد.
«قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» عیسی گفت من بنده اللَّه تعالی‌ام، «آتانِيَ الْكِتابَ» مرا دین داد و کتاب، «وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» (٣٠) و مرا پیغامبر کرد.
«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» و مرا با برکت کرد هر جا که باشم. «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» و مرا اندرز کرد بنماز و زکاة، «ما دُمْتُ حَيًّا» (٣١) تا زنده باشم.
«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي» و مهربان بمادر خویش، «وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» (٣٢) و مرا نابخشاینده‌ای بدبخت نکرد.
«وَ السَّلامُ عَلَيَّ» و درود بر من. «يَوْمَ وُلِدْتُ» بآن روزکه زیم، «وَ يَوْمَ أَمُوتُ» و آن روزکه میرم، «وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (٣٣) و آن روزکه مرا انگیزانند زنده.
«ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» اینست عیسی مریم، «قَوْلَ الْحَقِّ» سخن خدای.
«الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» (٣٤) آن عیسی که در و به پیکار سخن جدا جد میگویند.
«ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ» نیست خدای را که هیچ فرزندگیرد. «سُبْحانَهُ» پاکی و بی عیبی او را «إِذا قَضى أَمْراً» چون کاری خواهدکه کند «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ» «كُنْ فَيَكُونُ» (٣٥) جز زان نبود که گوید باش تا می‌بود.
«وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ» اللَّه تعالی خداوند منست و خداوند شما. «فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ» (٣٦) او را بپرستیدکه راه راست اینست.
«فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» جوقهای ترسایان مختلف سخن شدند، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» ویل ایشان را و نفرین و نفریغ ایشان راکه کافر شدند، «مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» (٣٧) از حاضر شدن در روزی بزرگوار.
«أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» چون شنوا و بیناکه ایشان باشند، «يَوْمَ يَأْتُونَنا» آن روزکه بما آیند، «لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (٣٨) لکن آن ستمکاران امروز باری درگمراهی آشکارند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ»
ای و اذکر فی الکتاب یا محمد! المنزل علیك و هو القرآن، و قیل معناه من الکتاب. مریم اسم اعجمی، و قیل عربی و هی بنت عمران بن ماثان، و المعنی اتل یا محمد علی امتك خبر مریم و قصتها و صلاحها و تعبّدها لیقتدی النّاس بها. و لم یذکر اللَّه امرأة باسم العلم فی الکتاب دون مریم لانّها لم ترد الرّجال وکانت عذراء بتولا منقطعة، فصارت حرمتها کحرمة الرّجال. «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها»
ای بعدت و اتت نبذة من الارض، بعیدة من قومها. و النبذة الناحیة. و اصل النبذة الطرح، و منه یقال للقیط منبوذ، لانه طرح بمعزل من النّاس، و انتبذ لازم نبذ.
«مَكاناً شَرْقِيًّا»
ای فی مکان یقابل المشرق تستدفئی بالشمس و من ثمّ اتخذت النصاری المشرق قبلة لانّه میلاد عیسی (ع).
روی عن ابی الضّحی قال: ذکر ابن عباس عیسی بن مریم و عنده شاب من النصاری فدمعت عیناه، فقال ابن

عباس، لم اتّخذت النصارى المشرق قبلة؟ فقال امروا بذلك، فقال ابن عباس: لا، و لكن لما امرت مريم ان تتخذ «مَكاناً شَرْقِيًّا»

قلتم لا جهة افضل منها فاستقبلتموها. و قيل مكانا شرقيّا، اى شاسعا بعيدا. و قيل انّما دخل الشرقى فى الكلام حفظا لباج الآيات، و ان لم تكن الى ذكر الشرق حاجة. و خلاف است ميان علماى تفسير، كه سبب اعتزال مريم و از مردم گوشه گرفتن چه بود؟ قومى گفتند خلوت و عزلت اختياركرد، يكبارگى روى بطاعت اللّه تعالى نهاد و از خلق بكليت اعراض كرد و حلاوت فكرت و خدمت در خلوت ديد، تا در آن گوشه مسجد زاويه‌اى ساخت و آنجا معتكف نشست، اينست كه رب العزة گفت: «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا»

و قيل لما لك بن دينار اما تستوحش فى الدار وحدك؟ قال: ما احسب ان احدا يستوحش مع اللّه و هو المشار اليه بقوله تعالى: «وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» اى انقطع اليه بطاعتك و اقطع من يشغلك عن اللّه. قومى گفتند سبب اعتزال وى آن بود كه از حيض پاك شده بود و طهر يافته، ميخواست كه غسل كند، بحكم ديانت و مروت بگوشه‌اى باز شد، در پس پرده‌اى، تا مردم او را نبينند و غسل كند.

فذلك قوله: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً»

اين حجاب گفته‌اند ديوارست، يعنى كه در پس ديوارى شد تا از چشم مردم غايب شود، وگفته‌اند پرده‌اى بود فروگذاشته و در پس آن پرده شد. عكرمه گفت مريم پيوسته در مسجد بودى، بعبادت اللّه تعالى مشغول، ما دام تا در طهر بودى، چون نشان حيض درو پديد آمدى از مسجد با خانه شدى، و آنجا همى بودى تا بوقت طهر، آن گه بعد از غسل بمسجد بازگشتى. گفتا در خانه خاله بود خواست كه غسل كند از حيض، و روزگار زمستان بود فى اقصر يوم من السنة. با مشرقه‌اى شد تا غسل كند. جبرئيل آن ساعت برابر وى آمد. و ذلك قوله: «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا». الروح هاهنا جبرئيل (ع) و سمّيت الملائكة ارواحا اذ ليس لهم اجساد يشاهد و انما هم يتلطفون فيدخلون سموم الإبر يملئون الهواء، و قيل سمّى جبرئيل روحا، لانّه خلق من ريح. و اضافه الى نفسه، تعظيما لامره و تفخيما لشأنه. «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا»

اى تصور لها بشرا تام الخلق حسن الصّورة قائما بين يديها. قال ابىّ بن كعب: لمّا اخذ اللّه من آدم ذريته، كانت روح عيسى (ع) بين تلك الارواح التي اخذ ميثاقها. فارسلها اللّه الى مريم فى صورة بشر، فتمثّل لها فحملت الّذى خاطبها و هو روح عيسى.

«قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ». مريم كه جبرئيل را ديد در آن خلوتگاه جوانى زيبا نيكو روى، ظن برد كه وى طالب فسادست. گفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ»

اى ألتجي الى اللّه و اسأله ان يعيننى ممّا اخاف من جهتك. آن گه گفت: «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

جزاء شرط اينجا محذوف است. يعنى ان كنت مسلما مطيعا للّه فاخرج عنّى و لا تتعرض بى. و روا باشد كه ان بمعنى ماء نفى بود اى «ما كنت تقيا» بدخولك علىّ و نظرك الىّ، تو مردى پرهيزكار خدا ترس نبودى كه در پيش من آمدى و بمن نظركردى. و قيل «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

فستتعظ بتعوذى باللّه منك. اين همچنانست كه كسى قصد توكند خواهدكه ترا بزند و برنجاند، توگويى اگر مسلمانى مرا نرنجانى و از من بازگردى، همچنين مريم دانست كه تقوى مرد را از بدى باز دارد، گفت اگر تقوى دارى ازكلمه استعاذت كه من مى‌گويم بترسى و پند پذيرى و بازگردى. و هذا كقول موسى (ع) حين دخل على فرعون: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»، «قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ»

جبرئيل او را جواب دادكه من آن نيم كه تو مى‌پندارى و ازو مى‌ترسى، من فرستاده خداوند توام. «ليهب لك» بياء قرأت بصرى است و ورش و قالون يعنى ليهب لك ربّك. من فرستاده خداوند توام ببشارت آمده‌ام تا اللّه

تعالى ترا فرزندى بخشد پاك هنرى روز افزون، باقى بهمزه خوانند «لِأَهَبَ لَك»
و آن را دو وجه است: يكى آنكه جبرئيل اضافت بخشيدن فرزند با خويشتن كرد لانّه نفخ فيها روح عيسى. از بهر آنكه روح عيسى جبرئيل در وى دميد بفرمان حق، بخشنده فرزند اللّه بود و سبب جبرئيل.
وجه دوم قول در آن مضمر است، يعنى «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّك»
قال ربّك «لِأَهَبَ لَك غُلاماً زَكِيًّا»
طاهرا من الذنوب، ناميا على الخير.
«قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» اى كيف و من اين لى غلام؟ «وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» هذا المسيس كناية عن الجماع، اى لم يباشرنى زوج، بالنكاح، «وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا» اى فاجرة تتعاطى الزّنا. و الولد يكون من احد هذين، و البغايا الزوانى و البغاء الزّنا و فى الخبر، البغايا النساء اللاتى ينكحن بغير ولى.
و فى حذف التاء من البغى قولان: احد هما ان وزنه فعول، و فعول يستوى فيه المذكر و المؤنث، و الثانى انّ لفظ البغى خاص فى النساء، كالحائض و الطالق، و انّما يقال للرجال باغ، و حذف النون من «أَكُ» تخفيفا.
«قالَ كَذلِك» اى قال جبرئيل كذلك. اى الامركما قلت لم يمسسك رجل، لا بالنكاح و لا بالسفاح، و لكن «قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ»، اى خلق الولد من غير أب علىّ سهل، كما خلقت آدم و حوا من غير اب و ام و ليس هذا باعجب من ذلك. و قيل معناه قال جبرئيل كذلك قال ربّك اى هكذا «قالَ رَبُّك هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ». «وَ لِنَجْعَلَهُ» اى الولد من غير مسيس «آيَةً لِلنَّاسِ» اى دلالة و حجة لهم. و قد جعل اللّه معجزة عيسى (ع) فى نفسه و معجزة سائر الانبياء فى غير انفسهم. «وَ رَحْمَةً مِنَّا» اى نعمة منا على الخلق ليدعوهم الى الهدى، فيهتدوا به و ينفعهم. «وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» اى خلق عيسى على هذه الصفة و جعله رحمة للناس كان امرا كائنا لا محالة محكوما به فى الازل، مقضيا فى اللوح المحفوظ. قوله: «وَ لِنَجْعَلَهُ» عطف على قوله: «ليهب»، و قيل انه للاستيناف، و اللام، لام القسم كسر لما لم يصحبه النون «فَحَمَلَتْهُ» يعنى بعد ما نفخ جبرئيل فيها روح عيسى و دركيفيت نفخ جبرئيل علما مختلفند، قومى گفتند درع نهاده بود، جبرئيل برداشت و در جيب آن دميد و باز گشت پس مريم درع در پوشيد و بعيسى بارگرفت. قومى گفتند مريم درع پوشيده بود جبرئيل فرا نزديك وى شد و بدست خويش جيب وى بگرفت و نفخه در وى دميد، آن نفخه برحم وى رسيد و بعيسى بارگرفت.
سدّى گفت: درع دو شاخ بود از بر سينه، و جبرئيل دو آستين وى بگرفت و در سينه وى دميد، و باد آن نفخه جبرئيل بجوف وى رسيد و بارگرفت. قال ابىّ بن كعب: دخل الرّوح فى فيها، فدخل بطنها فولدته. وگفته‌اندكه جبرئيل از دور بوى دميد، و باد آن نفخه بوى رسانيد و از آن بارگرفت. قال ابن عباس: ما هو الا ان حملت فوضعت و لم يكن بين الحمل و الانتباذ الّا ساعة واحدة، لان اللّه تعالى لم يذكر بينهما فصلا، فقال تعالى: «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ». وگفته‌اند مريم آن وقت ده‌ساله بود، و بقولى سيزده ساله و دو حيض بريده پيش از حمل. مقاتل گفت: مدت حمل و وضع سه ساعت بيش نبود، حملته فى ساعة و صوّر فى ساعة. و وضعته فى ساعة، حين زالت الشّمس من يومها. و قيل مدة حملها ثمانية اشهر، وكان ذلك آية اخرى لانّه لم يعش مولود وضع لثمانية اشهر غير عيسى (ع)، و قيل سنة اشهر، و قيل تسعة اشهركسائر النساء. وگفته‌اند عيسى (ع) پس از آنكه در وجود آمد سى و سه سال با مادر بود و بعد از آنكه او را بآسمان بردند، مادر شش سال ديگر بزيست، فماتت و لها اثنتان و خمسون سنة.
«فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ» يعنى لما تبيّن بها الحمل استحيت و خافت فبعدت بحملها و اتت. «مَكاناً قَصِيًّا» اى بعيدا و القصى و القاصى واحد. چون بر مريم حمل پيدا شد از شرم مردم و نيز از بيم طعن و تعيير ايشان، خويشتن را از ميان مردم بيرون برد و روى بزمين مصر نهاد، تا آنجا رسيدكه مقطع زمين شام بود و اول زمين مصر. اينست تفسير «مَكاناً قَصِيًّا» بر قول مفسران. وهب گفت: «مَكاناً قَصِيًّا» دهى بودكه آن را بيت لحم گويند،

شش میل از شهر ایلیا برفته. گفتا ابن عمی بود او را نام وی یوسف النجار صاحب و رفیق وی در خدمت مسجد بود و تیمار بردی در همه حال، او را بر خری نشاند و از میان قوم. بیرون برد تا بیت اللحم. وگفته‌اندکه بـراه در، شیطان در دل یوسف افکندکه این حمل مریم از زناست، قصد قتل وی کرد تا جبرئیل آمد و یوسف را گفت: انّه من روح القدس فلا تقتلها. مکش او راکه او عذراء بتول است و فرزند وی از روح القدس.

«فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» یقال اجاءنی الی کذا ای جاء بی الیه و یقال ألجأني الیه.

و المخاض تحرّك الجنین و اشتداد وجع الولادة. «إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» یعنی ساقتها لـم یکـن علـی راسـه سـعف و قیل کان جذعا یابسا قد جیء به لیبتنی به بیت فی بیت لحم. و قیل صارت الی النّخلة لیتفیاء بـه، و قیـل التجـأت الی النخلة لتستند الیه و تتقوی به علی ما هو عادة المرأة الحامل اذا اخذها الطلق فتطلـب موضـعا تسـتند الیـه، و قیل احتوشتها الملائکة محدقین بهـا صـفوفا. قـرئ فـی الشـواذ «فَأَجاءَهَـا الْمَخـاضُ» ای اصـابها الطلـق فجـأة. گفته‌اندکه یوسف، مریم را بگذاشت و خود برفت، مریم تنها و متحیر بماند، همی گریست و درد می‌افزود، نگـاه کرد خرما بنی دید خشك شده از قدیم الدهر باز، مریم نزدیك آن درخت شـد و از بـی‌طـاقتی پشـت بـآن درخـت بازنهاد و فریشتگان گرد وی درآمده صفها برکشیده و شراب از بهشت آورده، از سر دلتنگی و ضجر در آن حالت گفت: «یا لَیْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا» ای قبل هذا الیوم و هذا الامر این ضـجر نمـودن، و آرزوی مـرگ کـردن نـه از آن بودکه بحکم اللّه تعالی راضی نبود، لکن از شرم مردم میگفت، که فرزند بی‌پدر آورده بود و دانست کـه مـردم او را طعن کنند و بناشایست نسبت کنند. گفت کاشك من بدین روز نرسیدمی که قومی بسبب من در معصیت افتنـد. وگفت: «نسیا منسیا» قرأ حمزه و حفص نسیا بفتح النون و الباقون، نسیا بالکسر و هما لغتان: کالرطل و الرطل و الجسر و الجسر و نحوهما قیل النسيء بالکسر، اسم لما ینسی، مثل النقض، اسم لما یـنقض، و السـقی، اسـم لمـا یسقی، و الفتح المصدر، یقال نسیت الشيء نسیانا نسـیا. و قیـل انـه مشـتق مـن الـترك ای وکنـت شـیئا متروکـا لا یعرف و لا یذکر لحقارته و عن مجاهد و الضحاك یعنی حیضة ملقاة و هی خرقة الحیض.

«فَناداها مِنْ تَحْتِها» قرأ نافع و حمزه و الکسائی و حفص عن عاصـم و روح و ابـن حسـان عـن یعقـوب: «مِنْ تَحْتِها» بکسر المیم و جر التاء بعد الحاء، و قرأ الباقون بفتح المیم و نصب التـاء، فمـن قـرأ بـالفتح و نصـب کـان ذلك صفة للمنادی، و من قرأ بالکسر و الجر. فمعنـاه مـن جهـة تحتهـا، ثـم اختلفـوا فـی المنـادی، فقـال بعضـهم، ناداها جبرئیل من تحتها ای من تحت النخلة و قیل من دون موضعها. یعنی انّ موقفه کان تحت موقفهـا و اسـفل منه. و قیل ناداه عیسی من تحتها، و قیل، من بطنها «أَلَّا تَحْزَنِي» ای لا تتمنی المـوت. جبرئیـل او را نـدا کـرد از آن گوشه وادی، یا از زیر آن درخت خرما، که اندوهگین مباش و آرزوی مرگ مکن.

«قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» ای ولدا شریفا کریما صالحا رضیّا. اینـك فرزنـدی شـریف کـریم پسـندیده کـه اللّـه تعالی ترا داد چرا انـدوهگن باشـی و آرزوی مـرگ کنـی، ایـن قـول حسـن اسـت و جمـاعتی از اهـل تفسـیر. امـا بیشترین مفسران بر آنندکه: السری النهر الصغیر. جویی خرد باشد آب در آن روان، و این آن بـود کـه مـریم بوقـت ولادت تشنه گشت و در آن صحرا آب نبود. چون عیسی در وجود آمد پای بـر زمـین زد چشـمه آب خـوش در آن صحرا روان پدید آمد، نداکرد بمادر «أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ» ای بـین یـدیك و دونـك «سَرِيًّا» و قیـل «جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ» ای تحت امرك ان امرته ان یجری جری، و ان امرته بالامساك امسك کقوله فیهـا اخبـر عـن فرعون: «وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي» ای من تحت امری و قیل ساق اللّه الیها نهرا من اردن کان قد یبس.

«وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ»، یقال هزّکذا و هزّ بکـذا، کمـا قـال: «أَخَـذَ بِـرَأْسِ أَخِيـهِ»، یقـال اخـذه و اخـذ بـه. «تُساقِطْ عَلَيْكِ»، اینجا چهار قرأت است: تساقط بفتح تاء و تشدید سین قرائت ابن کثیر است و نافع و ابن عـامر و ابو عمرو وکسایی و ابو بکر، تساقط بفتح تاء و تخفیف سین قرائت حمزه است تنهـا، تسـاقط بضـم تـاء وکسـر قاف و تخفیف سین قرائت حفص، یساقط بیاء و فتح و تشدید سین قرائت یعقوب و نصیر.

فمن قرأ تساقط بالتاء و فتحها و تخفيف سين فالفعل مسند الى النخلة و تفاعل بمعنى فعل اى تسقط النخلة «عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا» يعنى تسقط النّخلة عليك ثمر النخلة، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و انتصاب رطبا على التفسير او على الحال. و من قرأ بالتاء مفتوحة و تشديد السّين فالاصل فيه تتساقط بتائين. الاولى تاء التأنيث لتانيث النخلة. و الثانية تاء تفاعل، فالتّشديد على الادغام و التخفيف على الحذف. و من قرأ تساقط بالتاء و ضمها و تخفيف السّين وكسر القاف، فالمعنى تسقط النخلة عليك رطبا، على ان فاعل بمعنى افعل كقولهم: ناساتك البيع بمعنى انساتك و الفعل للنخلة، و رطبا نصب مفعول به، و من قرأ بالياء و فتحها و تشديد السين فكمعنى التاء فى الادغام، الّا ان الفعل للجذع، و اسند الفعل الى الجذع، لانه معظمها. و معنى الاية تتناثر عليك رطبا جنيا اى مجنيا غضا طريا ساعة جنى، يعنى كانّه جنى، اى لم يغيّره السقوط. همان منادى آواز داد: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ» اى حرّكى الى نفسك بجذع النخلة. روزگار زمستان بود نه نه وقت رطب، اما رب العزّة معجزه عيسى را وكرامت مريم را رطب پديد آورد از آن درخت خشك بى‌سر بى‌شاخ. قال عمر بن ميمون: ما ادرى للمرأة اذا عسر ولدها خيرا من الرّطب. يقول اللّٰه عزّ و جلّ: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ الاية...»

و قالت عايشه: من السّنة ان يمضغ التمر و يدلّك به فم المولود وكذلك كان رسول اللّٰه (ص) يمضغ التّمر و يحنّك به اولاد الصحابة

و عن على (ع) قال رسول اللّٰه (ص): «اكرموا عمّتكم النّخله فانّها خلقت من الطين الّذى خلق منه آدم. و ليس من الشجر يلقح غيرها، و اطعموا نساءكم الولد الرّطب. و ان لم يكن رطب فالتمر، و ليس من الشّجر شجرة اكرم على اللّٰه من شجرة نزلت تحتها مريم بنت عمران «فَكُلِي» يا مريم من الرطب، «وَ اشْرَبِي» من النّهر، «وَ قَرِّي عَيْناً» بعيسى، و فيه قولان: احدهما من القرّ و هو البرد، و القرور الماء البارد، و دمعة السّرور باردة، و دمعة الحزن حارّة، و لهذا قيل لضدّها سخنة العين، و الفعل منه قررت بالكسر اقرّ بالفتح. و القول الثّاني من لقرار اى صادفت العين ما ترضاه فقرّت و سكنت من النظر الى غيره، و قيل صادفت سرورا فذهب سهره فنامت و قرّت، و الفعل منه بالكسر و الفتح، و عينا نصب على التمييز. «فَإِمَّا تَرَيِنَّ» اصل الكلام فانّ و ما للصلة، و هى الّتي جلبت النّون المشدّدة كقوله: «وَ إِمَّا تَخافَنَّ» و قوله: «مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي» هاهنا ضمير اى اذا رأيت آدميّا يسئلك عن ولدك و قصته، «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» اى صمتا و الصّوم فى اللغة هو الامساك، اى قولى انّى اوجبت على نفسى للّٰه سبحانه و تعالى «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» آدميّا فلن اكلّمه بعد ان اخبرت بنذرى و صومى، بل اشتغل بالعبادة للّٰه و الدّعاء. و قيل انّ اللّٰه تعالى امرها ان تقول هذا اشارة لا نطقا، و قيل كانت تكلم الملائكة و لا تكلّم الانس. ربّ العزّة او را بسكوت فرمود تا سخن نگويدكه اگر وى ببراءت خويش سخن گفتى ايشان او را راستگوى نداشتندى كه وى به نزديك ايشان متهم بود، و آن‌گه عيسى را در حال طفوليّت بسخن آورد تا پاكى مادر و برائت ساحت وى ايشان را معلوم گردد ازگفتار عيسى، كه آن بقبول نزديكتر و از تهمت دورتر «فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» اى لمّا فرغت من الولادة، اقبلت نحوهم حاملة ايّاه.

و قيل بعد اربعين يوما حين طهرت من النّفاس، و قيل لمّا ولدته ذهب الشيطان فاخبر بنى اسرائيل انّ مريم قد ولدت. فدعوها، «فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» بعد از چهل روز مريم از نفاس پاك شده بود، عيسى را برگرفت و باز ميان قوم خويش آورد، براه در غمگين و متفكّر بودكه تا قوم وى چه‌گويند و ايشان را چه جواب دهد؟ در آن حال عيسى (ع) بآواز آمد وگفت: يا امّاه ابشرى فانّى عبد اللّٰه و مسيحه. پس چون در ميان قوم خويش شد و ايشان اهل بيت صلاح بودند، بگريستند و زارى كردندگفتند: «يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا» اى فظيعا منكرا عظيما چيزى عظيم است منكر، اين فرزندكه آوردى بى‌پدر. الفرى العظيم من الامر يستعمل فى الخير و الشرّ.

قال النبى (ص) فى عمر بن الخطّاب: «فلم ار عبقريا يفرى فريّة.

اى يعمل عمله العجيب.

«يا أُخْتَ هارُونَ» مفسّران اينجا قولها گفته‌اند: يكى آنست كه هارون برادر موسى (ع) است و سياق اين سخن چنانست كه گويند يا أخا تميم، اذا كان من نسلهم و صلبهم. يعنى كه مريم از اولاد و نژاد هارون است برادر موسى، از اين جهت او را بوى باز خواندند نه از اين جهت كه خواهر او بود بحقيقت، و يدل عليه ما روى المغيرة بن شعبة قال: قال لى اهل نجران، قوله: «يا أُخْتَ هارُونَ» و قدكان بين موسى (ع) و عيسى (ع) من السنين ما قدكان، يعنى الف سنة، و قيل ستمائة سنة، قال فذكرت ذلك لرسول اللّه (ص) فقال. «الا اخبرتهم انّهم كانوا يسمّون بالانبياء و الصالحين من قبلهم».

قول دوّم آنست كه اين هارون مردى بود از نيك مردان و زاهدان بنى اسرائيل، و ميگويند آن روزكه اين هارون از دنيا رفته بود با جنازه وى چهل هزار مرد بيرون شده بودندكه نام ايشان همه هارون بوده. باين قول اخت بمعنى شبيه است، كقوله: «وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها» اى شبيهها و معنى آنست كه يا شبيه هارون فى العفاف، اى آنكه ما تو را در پارسايى و پرهيزگارى چون هارون ميدانستيم! و قيل انّ هارون كان من افسق بنى اسرائيل و اظهر هم فسادا، فشتموها بانّك مثله، و قيل كان هارون اخا مريم من ابيها ليس من امّها، وكان امثل رجل من بنى اسرائيل. «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» اى طالحا تقول رجل سوء اى طالح و ضدّه رجل صدق، اى صالح و هذه اضافة تخصيص «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» فاجرة، البغى طالبة الشّهوة من اىّ رجل كان. معنى آن است كه اى خواهر هارون! پدر تو عمران بد مرد و بد فعل نبود. و مادر تو حنّه زانيه و پليدكار نبود، چون است كه از تو اين فرزند پديد آمد و او را پدر نه؟

«فَأَشارَتْ إِلَيْهِ» اى الى عيسى، بان تجعلوا الكلام معه. سخن نگفت از بهر آنكه نذر كرده بود كه سخن بگويد، امّا اشاره فرا عيسى كرد كه جواب شما عيسى دهد، و اين از آن گفت كه عيسى وى را گفته بود: لا تحزنى و احيلى بالجواب علىّ، و قيل امرها جبرئيل بذلك. چون مريم حوالت جواب بر عيسى كرد، ايشان بتعجب گفتند: «كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» رضيعا فى المهد، المهد سرير الصّبى و قيل المراد بالمهد هاهنا، حجر الامّ و انّما سمّاه مهدا لانّه مؤطأ للولد، وكان هاهنا صلة زائدة، يعنى من هو فى المهد. كقوله: «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» اى هل انا الا بشر. و قيل من هاهنا فى معنى الشرط وكان بمعنى الاستقبال، اى من يكن فى المهد كيف نكلّم. يعنى هركه درگهواره باشد و در حجر مادر شير خوردن را، با وى سخن چون گوئيم؟ و هب گفت: آن گه زكريا حاضر شد، چون مناظره با جهودان رفت گفت: يا عيسى، انطق بحجتك ان كنت امرت بها. سخن گوى و حجت خويش آشكارا كن اگر ترا باين فرموده‌اند. عيسى (ع) بر چپ خويش تكيه زد و انگشت سبابه بيرون كرد و بآواز بلندگفت چنان كه حاضران همه بشنيدند: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» گفته‌اندكه عيسى اين سخن همان روزگفت كه از مادر در وجود آمد بيك قول، و بقولى ديگر چهل روزه بود كه اين سخن گفت و بعد از آن هيچ سخن نگفت تا بدان حد رسيدكه كودكان سخن گويند.

قال النّبي (ص): «خمسة تكلّموا قبل ابان الكلام، شاهد يوسف، و ولد ماشطة فرعون، و عيسى، و صاحب جريح، و ولد المرأة الّتى احرقت فى الاخدود».

و روى عن هلال بن يساف، قال: لم يتكلم فى المهد الّا ثلاثة: عيسى بن مريم، و صاحب يوسف، و صاحب جريح.

ابن جريح مردى بود زاهد، در صومعه نشستى و خداى را جلّ جلاله عبادت كردى، مادر او بدر صومعه وى شد و او را بر خواند و وى در نماز بود، مادر را جواب نداد، مادرگفت: اللّهم لا تمته حتّى ينظر الى وجوه المومسات. بار خدايا ميران او را تا در روى مومسات نگرد يعنى زنان نابكار. پس روزى جماعتى از بنى اسرائيل بهم آمده بودند و تعجب هميكردند از زهد جريح و عبادت وى. زنى بود پليدكار بغايت حسن و جمال، گفت اگر شما خواهيد من او را بفتنه افكنم، بنزديك وى رفت و خويشتن را بر وى عرضه كرد، جريح بوى

ننگریست و تن فرا وی نداد، آن زن از نزدیك وی بیرون آمد، شبانی بود که بصومعه او رفتی، خویشتن را بشبان داد تا از وی بارگرفت، چون از وی فرزند آمدگفت این فرزند از جریح است، بنو اسرائیل رفتند و آن صومعه وی خراب کردند و او را بخواری بزیر آوردند و می‌رنجانیدند، جریح گفت: ما شأنکم؟ چه رسید شما را؟ چه بود که مرا می‌رنجانید؟ گفتند: زنیت بهذه البغیّ فولدت منك. این فاجره میگوید از تو فرزندی دارم! گفت بیارید آن فرزند را، بیاوردند. جریح دو رکعت نمازکرد آن گه دست بدان طفل زد، گفت: باللّه یا غلام، من ابوك؟ بخدای که راست بگوی ای غلام که پدر توکیست؟ گفت: پدر من فلان است، یعنی آن مرد شبان. فاقبلوا علی جریح یقبّلونه و یتمسحون به و قالوا: نبنی لك صومعتك من ذهب.

قال لا، اعیدوها من طین کما کانت، ففعلوا.

«آتانِيَ الْكِتابَ» ای علمنی الانجیل و انزله علیّ. «وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» رسولا.

قول حسن است که عیسی در طفولیّت اللّه تعالی او را عقل داد و بلوغ داد و کتاب و نبوّت داد و در شکم مادر کتاب انجیل بر خواند همچون آدم که اللّه تعالی او را بیافرید پیغامبر بود، مکلّف و مبعوث بخلق. عیسی (ع) هم چنان بود. قال بعضهم انّ اللّه تعالی خلق عیسی علی صفة آدم، لا من جهة القامة و الصّورة و لکن من جهة العلم و الحکمة، خلقه عاقلا، عالما لم یحتج الی تلقین و تعلیم. و روی انّ مریم (ع) قالت:کنت اذا خلوت انا و عیسی. حدّثنی و حدّثته و اذا شغلنی عنه انسان، سبّح فی بطنی و انا اسمع.

و قول بیشترین مفسّران آن است که عیسی آنچه گفت: «آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» از نبشته لوح محفوظ خبر داد، چنان که پیغامبر را گفتند: متی کنت نبیّا؟ قال:کنت نبیّا و آدم بین الرّوح و الجسد.

یعنی که پیغامبر خواهم بود و اللّه تعالی مرا کتاب خواهد داد، چنان که در لوح محفوظ حکم کرد و نبشت. عکرمه در آیت همین گفت. ای قضی ذلك فیما قضی ان یؤتینی الکتاب.

«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» ای آمرا بالمعروف، ناهیا عن المنکر. معلما للخیر و قیل ثابتا علی دین اللّه. و اصل البرکة الثبات، و قیل برکته انه کان یحیی الموتی و یشفی المرضی حیث کان.

و عن ابی هریره قال: قال رسول اللّه (ص): «وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» قال: جعلنی نفاعا این اتجهت».

«وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» قیل، الزکاة صدقة الفطر و قیل، تطهیر البدن من دنس الذّنوب، ای امرنی بالطّاعة و اجتناب المعاصی مدّة عمری، و یحتمل، و اوصانی بان آمرکم بالصّلاة و الزّکاة، فانّی نبی.

«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي» معنی برّ در این آیت طاعت است. ای جعلنی مطیعا لامی.

همان است که یحیی را گفت: «بَرًّا بِوالِدَيْهِ»

ای مطیعا بوالدیه جای دیگرگفت: «وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى»، ای علی الطّاعة و التّقوی. «كِرامٍ بَرَرَةٍ».

ای مطیعین. «إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ»، ای کتاب المطیعین، «لَفِي عِلِّيِّينَ، إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ» ای انّ المطیعین للّه لفی نعیم، امّا آنجا که گفت: «وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا» صلت رحم خواهد، چنان که در سورة الامتحان گفت: «أَنْ تَبَرُّوهُمْ» ای تصلوهم و قوله تعالی: «وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» جبّار در قران بر چهار وجه آید: یکی بمعنی قهار. چنان که گفت: «الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ» ای القهّار لخلقه لما اراد.

و قال تعالی: «وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ» یعنی بمسیطر فتقهرهم علی الاسلام. وجه دوّم جبّار است بمعنی قتّال، کشنده به بی حق چنان که گفت: «وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ» یعنی اذا اخذتم فقتلتم فی غیر حقّ، کفعل الجبابرة. و قال تعالی: إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ، ای قتّالا وکذلك قوله: «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» ای قتّال فی غیر حق. وجه سوم جبّار است بمعنی متکبّر، که سر بعبادت حق تعالی فرو نیارد، چنان که در این سوره گفت: وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً ای متکبّرا عن عبادة اللّه شقیّا. وجه چهارم عبارت است از قامت و قوّت، چنان که در سورة المائدة گفت: إِنَّ فِيها قَوْماً جَبَّارِينَ یعنی فی الطول و العظم و القوّة قوله: «وَ السَّلامُ

عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» ای رزقنی اللّه السّلامة و الکرامة منه فی هذه الاوقات. و قیل کانّه دعا و سأل السّلامة علی احواله من یوم ولادته الی یوم موته ثم بعثه، و قیل سلّم علی نفسه بامر اللّه، و قیل یرید سلام جبرئیل علیه یوم الولادة، و سلام عزرائیل علیه یوم الموت، و سلام الملائکة علیه یوم البعث.

«ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» ای الّذی تقدّم ذکره بالصفة المذکورة، هو عیسی بن مریم لا کما تصفه النصاری. این است عیسی مریم که گفت: من بنده خدایم و پیغامبر او و پرستنده او، نه چنان که ترسایان صفت او می‌کنند. «قَوْلَ الْحَقِّ» قول کلمة است و حق نام اللّه تعالی، عیسی را سخن خویش خواند هم چنان که گفت: «وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ» از بهر آنکه وی بسخن خدای تعالی و فرمان او زاده بود از مادر، بی‌پدر.

قول الحق بنصب لام، شامی و عاصم و یعقوب خوانند، و نصب او بفعلی مضمر بود.

ای ذلك عیسی بن مریم الّذی قال: «قَوْلَ الْحَقِّ» یعنی قوله: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»، و قیل معناه قال اللّه قول الحق بما اخبر عن قصة عیسی و امّه. باقی قرّاء «قَوْلَ الْحَقِّ» برفع لام خوانند بر نعت عیسی، ای ذلك عیسی بن مریم کلمة اللّه. این است عیسی مریم سخن خدا. و روا باشدکه خبر مبتدا محذوف بود، ای هو یرد «قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» ای یشکّون فی امره و فی نبوّته و هم الیهود یقولون: انّه عن غیر رشدة، من قولهم. مریت فی الشّيء و امتریت فیه، اذا شککت فیه، و المریة الشّك و قیل: یمترون یختصمون. فصاروا فیه فرقا و احزابا. روایت کنند از ابن عباس که گفت: ترسایان در عیسی مختلف شدند، پس از آنکه او را بآسمان بردند همه بهم آمدند و چهار کس را برگزیدند از علما و احبار خویش، و بر اتّباع ایشان و بر قبول سخن ایشان و مذهب ایشان متفق شدند، و این چهار: یکی یعقوب است، دیگر نسطور، سوّم اسرائیل، چهارم ملکا یعقوب را گفتند: تو چه گویی در عیسی؟ گفت: هو اللّه هبط الی الارض ثمّ صعد الی السّماء. نسطور را گفتند: تو چه گویی؟ گفت: هو ابن اللّه اظهره ما شاء ثمّ رفعه الی عنده. اسرائیل را گفتند: تو چه گویی؟ گفت: هو آله و امّه آله و اللّه آله. ملکا را گفتند: تو چه گویی؟ گفت: کذبوا و انّما کان عبدا مخلوقا نبیّا. پس آن قوم چهارگروه شدند. هرگروهی اتّباع بیکی کردند، یعقوبیّه، و سطوریه، و اسرائیلیه، و ملکانیه. ربّ العالمین گروه ملکانیه را گفت: «مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ»، ایشانندکه گفتند عیسی روح اللّه وکلمته و عبده و نبیّه.

آن است که ربّ العالمین گفت: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ». پس ربّ العالمین پاکی و تقدس خویش از زن و فرزند و شریك یادکرد وگفت: «ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ» ای ما کان من صفته اتّخاذ الولد. و قیل اللّام منقولة و تقدیره ما کان اللّه لیتّخذ ولدا فقدّم اللّام سبحانه «إِذا قَضى أَمْراً» کان فی علمه، «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» کما قال لعیسی «كُنْ» فکان من غیر اب.

«وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ» قراءت حجازی و ابو عمرو و رویس از یعقوب فتح الف است تمامی سخن عیسی، یعنی و وصانی بانّ اللّه ربّی و ربّکم. و قیل، «و لانّ اللّه» و قیل، «و قضی وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ». باقی قرّاء، انّ اللّه بکسر الف خوانند معطوفا علی قوله: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» یعنی قال انّی عبد اللّه، و قال انّ اللّه ربّی و ربّکم، و المعنی کما انا عبده فانتم عبیده و علیّ و علیکم ان نعبده، «هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ».

«فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» یعنی من بین النّاس، و قیل من بین امم عیسی و قیل، من زیادة، و قیل، هو من البین الّذی معناه البعد، ای اختلفوا فیه لبعدهم عن الحق. «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» فشدّة عذاب لهم. «مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» ای من حضور یوم القیامة. و المشهد مصدر مضاف الی ظرف، ای مشهدهم فی یوم عظیم، و هو اعظم یوم علی الخلق.

قوله: «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» ای ما ابصرهم بالهدی یوم القیامة و اطوعهم للهدی و اعلمهم بانّ عیسی لیس بابن اللّه و لا ثالث ثلاثة، و لکن لا ینفعهم ذلك مع ضلالتهم فی الدّنیا. و هو قوله: «لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» تقدیره، هؤلاء الظالمون، و ان کانوا فی الدنیا صمّا و بکما و عمیا، فما اسمعهم و ابصرهم یوم القیامة اذا

کشف الغطاء.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ»

الآیات الی آخر القصة... این قصه مریم و داستان ولادت عیسی، دل دادن شکستگانست و سبب آسایش غمگنان، و اشارت بنواختن غریبان. و مرهم نهادن بر دل سوختگان، و امید دادن درماندگان. هر چندکه اوّل همه بلا نمودند و محنت، بآخر همه و لا دیدند و آثار محبّت، اوّل که بآن خلوتگاه باز رفته بود و پرده بروی خود فروگذاشته تاکس او را نبیند، جبرئیل آمد بصورت جوانی ظریف زیبا برابر بایستاد، مریم بترسیدکه تنها بود، مرد اجنبی دید و جای خالی و راه گریز نه، تدبیر و حیلت همان دانست که به پناه اللّه تعالی باز شد و او را بحق ترسانید وگفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

ای مردکه قصد من ضعیفه داری، آن خداوندکه رحمن نام اوست و رحمت او بهمه عالم و بهمه کس رسیده، دانم که مرا در زینهار خود بدارد و از قصد تو ایمن کند! جبرئیل گفت: مترس! من نه آنم که تو پنداشتی! من رسول خدایم، بکاری آمده‌ام، مریم پنداشت که فریشته مرگ است است و بقبض روح وی آمده، گفت: عمرم بسر آمده و اجل در رسیده که بقبض روح آمده‌ای؟ گفت: نه، که آمده‌ام تا ترا بشارت دهم بفرزندی نیکو، پاك، هنری، مریم را این سخن عجب آمد، گفت: «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟» ازکجا مرا فرزندی بود!؟ و هرگز هیچ بشری بمن نرسیده و هیچ صحبت نرفته!؟ جبرئیل گفت: باری بدان که آفرینش فرزند نه بمدت و صحبت است، که بقدرت و مشیّت است. مریم گفت: هرگزکه دیدکه نباتی بی‌تخم از زمین برآمد!؟ جبرئیل گفت: اوّل نباتی که بر آمد بی‌تخم بقدرت اللّه تعالی آمد. پس جبرئیل روح عیسی در وی دمید، از آن بارگرفت. چون وقت زادن آمد، در آن بیابان تنها و غریب و بیکس و بی‌نوا و بی‌کام، گرسنه و هیچ طعام نه، تشنه و هیچ قطره آب نه، و یك رفیق سازگار نه، درد ره خاسته و زادن بعیسی نزدیك گشته، ربّ العزّة میگوید: «فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» از بی طاقتی و رنجوری پشت بآن درخت خرما بن بازنهاد، بر غریبی و تنهایی و بی‌کامی خود می‌نالید و می‌گرییدکه: اکنون پیش مردم چه عذر آرم و چه گویم؟ که این کودك ازکجا آوردم؟ و ازکجا بار گرفتم؟ وکودك را بچه شویم؟ و او را چه پوشم؟

تنها خورد این دل غم و تنها کشدا   گردون نکشد آنچه دل ما کشدا

همی گریست و می‌گفت: «يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا». پس چون درد و اندوه بغایت رسید، سخن بریده گشت، و چشم پر آب شد و دل پر حسرت، و مرگ بآرزو خواست، فرمان آمد بجبرئیل که مریم را دریاب که در غرقا بست. جبرئیل (ع) آمد و از بالای سر وی نداکرد، ای مریم! دلتنگی مکن و اندوه مدار، «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا»: ای ولدا سیّدا شریفا و بقولی دیگر عیسی که از مادر جدا شد در زیر آن درخت دانست که مادرش دلتنگ است و رنجور، آواز داد «أَلَّا تَحْزَنِي» ای مادر دلتنگ و غمگین مباش و مرگ مخواه بآرزو، چه دانی که در این کار چه تعبیه است و چه دولت؟ آخر بگشاید این کارگشاینده کار! «تبارك اللّه و سبحانه ما کلّ همّ هو بالسّرمد» مریم گفت ای پسر چون دلتنگ نباشم، در این بیابان خشك شربتی آب نه که بیاشامم یا بدان طهارت کنم، عیسی (ع) پای بر زمین مالید چشمه آب پدید آمدگفت: گفت: یا امّاه «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» ای مادر! اینك جوی روان و آب زلال. مریم از آن آب شربتی بیاشامید، و بآن طهارت کرد، سکونی در وی پدید آمد، آرزوی طعامش خاست، عیسی گفت: «هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ». گفته‌اند هفتصد سال بود که آن درخت خشك بی سروی شاخ در آن بیابان مانده بود، اللّه تعالی آن را نگاه میداشت تا روز ولادت عیسی معجزه وی‌گرداند، و فرا عالمیان نمایدکه آن خداوندی که قادر است از چوب خشك رطب آرد، قادر است که بی پدر عیسی را از مادر در وجود آرد. مریم با آن ضعیفی برخاست، و دست فرا آن درخت خشك برد، چون

برد، دست وی بآن چوب خشك رسید، تر شد و تازه و سبزگشت و بار آورد، و هم در آن حالت رطب شد و پیش وی ببارید بسر وی.
الهام آمدکه ما قدرت آن داشتیم که بی‌آنکه تو دست فرا درخت بری و بجنبانی، رطب پیش تو بیاریم، لکن خواستیم که ترا در آن جنبانیدن دوکرامت پدیدکنیم: یکی آنکه در زادن و ضعیفی و بیماری ترا آن قوّت دادیم که درخت بجنبانی، آن ترا نشان‌کرامت و صدق بود. دیگر آنکه خواستیم که تا برکت دست تو بدرخت رسد، درخت بر آورگردد، تا عالمیان بدانندکه هرکه در غم و اندوه ما بود، دست وی شفاء دردها بود. مریم گفت: ای پسر، اکنون طعام و شراب راست شد، امّا چون مرا گویند این فرزند ازکجا آمد؟ چه جواب دهم؟ عیسی گفت: تو دل مشغول مدارکه این جواب من خود دهم. جواب آن بود که گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» ربّ العالمین در ازل عالم بود و دانا، که ترسایان درکار عیسی غلوکنند و او را ابن اللّه و ثالث ثلاثه گویند، در حال طفولیّت بر خرق عادت بر زبان وی براندکه: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» تا بر ایشان حجّت باشد و بر فساد قول ایشان دلیل واضح، و از روی مجادلت با ترسایان گویند، عیسی بآنچه گفت «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» از دو بیرون نیست: یا راست گفت یا دروغ، اگر راست گفت قول ترسایان باطل است که هو «ابْنُ اللَّهِ» و هو اللّه و اگر دروغ گفت، آن کس که دروغ گوید، خدایی را نشاید «آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» بر قول ایشان که گفتند پیغامبر بود و در حال طفولیّت مکلف و مبعوث. این آیت ردّ است بر ایشان که گویند. استحقاق نبوّت بکثرت طاعت است. از بهر آنکه از عیسی هیچ طاعت و عبادت نیامده بود و ربّ العزّة او را نبوت داد. تا بدانی که ربّ العزّة آن را که نواخت وکتاب و حکم و نبوّت داد، بفضل خود داد نه بعلت طاعت، و آن راکه رقم سعادت کشید و اهل محبّت گردانید، بلطف و عنایت خودگردانید نه بوسیلت عبادت. آن راکه قدم بر بساط تقدم ثابت کرد اگر جهانیان خواهندکه خلاف آن بود جز خیبت نصیب ایشان نبود، و آن راکه بسیاط سیاست از بساط دین بیفکند اگر عالمیان خواهندکه بضدّ آن پیدا کنند نتوانند.
«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» کان من برکاته، اغاثة الملهوف و اعانة الضعیف و نصرة المظلوم و مواساة الفقیر و ارشاد الضّال و النّصیحة للخلق وکفّ الاذی عنهم و تحمّل الاذی منهم.
قوله: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» چند فرق است میان محمد مصطفی حبیب اللّه و میان عیسی روح اللّه. عیسی خود را گفت: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ» و مصطفی عربی (ص) شب قرب وکرامت، بر مقام قاب قوسین از حضرت ذی الجلال، بنعت اکرام و افضال این کرامت یافت که: «السّلام علیك ایّها النّبی و رحمة اللّه و برکاته». و گفته‌اند:«وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» سلام اینجا بمعنی سلامتست ای سلامة لی یوم الولادة ممّا نسبته الیّ النصاری فی مجاوزة الحدّ فی المدح، و ممّا وصفتنی به الیهود من الذّم، فلست کما قالت الطائفتان جمیعا. تبرئه ساحت خویش میکندکه ازگفتار دو طایفه بیزارم و پاك، ازگفتار ترسایان که در مدح من غلوّکردند، و ازگفتار جهودان که در ذمّ من شروع کردند. «وَ يَوْمَ أَمُوتُ»، و روز مرگ امیدوارم که دین سلامت بپایان برم، و فضل و نعمت اللّه بر خود تمام بینم. «وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» و روز رستاخیز بجای ملامت سلامت بینم، و از اهوال رستاخیز خلاص و نجات یابم.
روی ابو سعید الخدری، قال: قال رسول اللّه (ص): «إنّ عیسی بن مریم ارسلته امّه الی الکتّاب، فقال له المعلم: قل بسم اللّه. فقال عیسی، الباء بهاء اللّه و السین سناء اللّه، و المیم ملك اللّه».
و عن محمد بن علیّ الباقر (ع) قال: لمّا ولد عیسی کان ابن یوم کأنه ابن شهر، فلمّا کان ابن تسعة اشهر، اخذت والدته بیده و جاءت به الی الکتّاب و اقعدته بین یدی المؤدب فقال له المؤدب: قل بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. فقال عیسی: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، فقال له المؤدب: قل ابجد. فقال عیسی: الالف آلاء اللّه، الباء بهجة اللّه. و الجیم جلال اللّه، و الدّال دین اللّه. هوّز الهاء هوة جهنّم و هی الهاویة، و الواو ویل لا هل النّار و الزاء.

زفیر جهنّم. حطّی حطّت الخطایا عن المستغفرین کلمن کلام اللّٰه لا مبدّل لکلماته.
سعفص صاع بصاع. و الجزاء بالجزاء. فقال المؤدب لامّه: خذی بیده فلا حاجة له الی المؤدب.
و عن یعلی بن شداد عن النبی (ص) قال: «لیخرجنّ اللّٰه تعالی من النّار بشفاعة عیسی مثل اهل الجنة».
و عن سفیان قال: قال عیسی بن مریم: تقرّبوا الی اللّٰه، ببغض اهل المعاصی، و التمسوا رضوانه بالتباعد منهم، قالوا: فمن نجالس؟ قال: من یذکرکم اللّٰه رؤیته و یرغبکم فی الآخرة عمله و یزید فی فهمکم منطقه.
روایت کرده‌اندکه عیسی (ع) سیاحی کردی. وقتی در بیابانی میشد، باران در ایستاد، خود را جای پوشش طلب کرد نیافت، روباهی را دیدکه از زخم باران در سوراخ خویش میشد، عیسی بگریست گفت: یا رب جعلت لهذا الثعلب کنّا و لم تجعل لی! بار خدایا این روباه را جای پوشش و آرامگاه دادی این ساعت و مرا ندادی! وحی آمدکه یا عیسی میخواهی جایی که بدو باز شوی؟ گفت خواهم، گفت در این وادی شوکه آنچه میخواهی یابی، عیسی در وادی شد، پیری را دیدکه در نماز بود، آن پیر چون عیسی را بدید، نماز خویش تمام کرد. آن گه بدست اشارت کرد که ما ذا ترید؟ چه میخواهی؟ عیسی گفت مرا باران گرفت، جایی طلب کردم که بدو باز شوم. اینجایم نشان دادند، پیر خطی گرد خود درکشیده بود و در آن دایره نماز میکرد و هیچ قطرة باران بوی نمیرسید. عیسی را گفت: قدم در این دایره نه تا باران بتو نرسد. هم چنان کرد، پیر بسر نماز باز شد. عیسی درکار آن پیر تأمل میکرد و باران که بوی نمی‌رسید از آن تعجب همی کرد. چون سلام باز دادگفت: یا شیخ ما قصتك؟ قصه خویش بگو و از حال خویش مرا خبر ده پیرگفت: من وقتی گناهی کردم، اکنون چهل سال است تا از آن گناه توبه میکنم و از حق تعالی عذر می‌خواهم. عیسی گفت: آن چه گناهست؟ پیرگفت: گناهی که اللّٰه تعالی بر من بپوشید و سترکرد تو چه پرسی از آن؟ من آن گناه با کس نگویم مگرکه پیغامبری را بینم از پیغامبران خدای و با وی بگویم. عیسی گفت: پس من پیغامبر خدایم عیسی مریم با من بگوی! گفت: ای عیسی وقتی بر درگاه ربّ العزّة فضولی کرده‌ام. کاری را که اللّٰه تعالی خواسته بود و رانده وکرده، گفتم لیته لم یکن، فانا استغفر اللّٰه منه منذ اربعین سنة. فارسل عیسی عینیه بالدّموع فقال: انّی اری اخی هذا یستغفر من ذنب لم یخطر لی ببال.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ بیم نمای ایشان را از روز نفریغ.
«إِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ» آن گه که کار برگزارند. «وَ هُمْ فِی غَفْلَةٍ» و ایشان در غفلتند «وَ هُمْ لا یُؤْمِنُونَ» (۳۹) و ایشان نمیگروند.
«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ» مائیم که زمین را میراث بریم «وَ مَنْ عَلَیْها» و باز ماندگان را «وَ إِلَیْنا یُرْجَعُونَ» (۴۰) و همه را با ما آرند.
«وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهِیمَ» و یادکن در این نامه ابراهیم را، «إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا» (۴۱) که او راستی بود راست رو، راست کار، راستگوی پیغامبر.
«إِذْ قالَ لِأَبِیهِ» آن گه که پدر خویش را گفت: «یا أَبَتِ» ای پدر «لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ؟» چرا می‌پرستی چیزی را که نشنود و نه بیند؟ «وَ لا یُغْنِی عَنْكَ شَیْئاً؟»(۴۲) و ترا سود ندارد و بکار نیاید هیچیز؟ «یا أَبَتِ» ای پدر ای «إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِكَ» بمن آمد از دانش آنچه بتو نیامد «فَاتَّبِعْنِی» بر پی من رو «أَهْدِكَ صِراطاً سَوِیًّا». (۴۳) تا راه نمایم ترا براه راست درست.
«یا أَبَتِ» ای پدر ای! «لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ» دیو را مپرست، «إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیًّا». (۴۴) که دیو در رحمن عاصی است.
«یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ» ای پدر میترسم من «أَنْ یَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ» که بتو رسد عذابی از رحمن «فَتَکُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیًّا». (۴۵) تا بکام دیو شوی و ازکسان وی.

«قالَ» گفت پدر «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يا إِبْراهِيمُ؟» باز می‌خواهی ایستاد از خدایان من ای ابراهیم؟ «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ» اگر باز نایستی «لَأَرْجُمَنَّكَ» دشنام دهم ترا و سنگسارکنم «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا». (٤٦) فرا بر ازمن یك چندی.

«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ» ابراهیم گفت بریدم، اینك رفتم «سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» آری هنگامی آمرزش خواهم ترا از خداوند خویش، «إِنَّهُ كانَ بِي حَفِيًّا». (٤٧) او بمن مهربانست و مرا نیکخواه.

«وَ أَعْتَزِلُكُمْ» جدایی جویم از شما، «وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و از آنچه می‌خدای خوانید فرو از اللَّه تعالی «وَ أَدْعُوا رَبِّي» و خداوند خویش را خوانم «عَسى أَلَّا أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّي شَقِيًّا». (٤٨) مگرکه من با پرستیدن خداوند خویش و خواندن وی بدبخت نمانم.

«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ» چون کران گرفت از ایشان، «وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و از آنچه می‌پرستیدند فرود از اللَّه تعالی، «وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ» بخشیدیم او را اسحاق و یعقوب، «وَكُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا». (٤٩) و همه را پیغامبران کردیم

«وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» و ایشان را از رحمت خویش بخشیدیم «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» (٥٠) و ایشان را سخن نیکو و ستایش و آواء بلند دادیم.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى» و یادکن در این نامه موسی را، «إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» که اوگزیده‌ای بود پاك کار، «وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا». (٥١) و ما را فرستاده‌ای بود پیغامبر.

«وَ نادَيْناهُ» خواندیم او را و آواز دادیم، «مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» از سوی طور از سوی راست، «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» (٥٢) و نزدیك کردیم او را بهمرازی «وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ» و بخشیدیم او را از رحمت خویش برادر او، «هارُونَ نَبِيًّا». (٥٣) هارون پیغامبر.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ» و یادکن در این نامه اسماعیل را، «إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» که او مردی راست وعده بود، «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا». (٥٤) و فرستاده‌ای بود پیغامبر.

«وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» وکسان خویش را بنماز و زکاة همی فرمود، «وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا». (٥٥) و او نزدیك خداوند خویش پسندیده بود.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ» و یادکن در این نامه ادریس را، «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا». (٥٦) که او راستی بود راست رو راست گوی، پیغامبر.

«وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا». (٥٧) برداشتیم او را جایگاهی بلند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» ایشان آنندکه اللَّه تعالی با ایشان نیکویی کرد و بر ایشان نعمت نهاد، «مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» از پیغامبران از نژاد آدم، «وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» و از ایشان که برداشتیم ایشان را با نوح، «وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَ إِسْرائِيلَ» و از نژاد ابراهیم و اسرائیل، «وَ مِمَّنْ هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا» و از ایشان که ما راه نمودیم و برگزیدیم، «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ» چون بر ایشان خواندندید سخنان رحمن و پیغامهای او. «خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا». (٥٨) بسجود افتادندی سجود بر آن وگریان.

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» و در رسید از پس ایشان پسینها.

«أَضاعُوا الصَّلاةَ» نماز بگذاشتند «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» و بر پی آرزوهای خویش ایستادند. «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا». (٥٩) آری بینندکار تباه.

«إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» مگر آن کس که با پس آید و بگرود و نیکی کند، «فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ» ایشان آنندکه ایشان را در بهشت آرند، «وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً» (٦٠) و از پاداش ایشان چیزی نکاهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» الانذار اعلام مع التّخويف، و الحسرة النّدامة على الفائت. معنى حسرت غايت اندوه وكمال غم است، كه دل را شكسته وكوفته كند، يعنى يدع القلب حسيرا. روز قيامت روز حسرت خواند لانّه يتحسّر فيه كلّ مفرط فى الطاعة على تفريطه، وكلّ من كب المعصية على معصيته. معنى آنست كه اى محمد! امت خود را بيم ده و بترسان از روز قيامت، كه خلق در آن روز بغايت اندوه و شكستگى و درماندگى باشند، يكى بتقصير در طاعت، يكى بارتكاب معصيت. قال ابن عباس: قوله «يَوْمَ الْحَسْرَةِ»، هذا من اسماء يوم القيامة عظّمه اللَّه و حذّره عباده. «إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» فرغ من الحساب و ادخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، و ذبح الموت.

روى ابو سعيد الخدرى رضي اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «اذا استقرّ اهل الجنّة فى الجنّة و اهل النّار فى النّار، جيء بالموت فى صورة كبش املح، فيوقف بين الجنّة و النّار، فينادى يا اهل الجنّة، فيشرئبون و ينظرون، ثم ينادى يا اهل النّار، فيشرئبون و ينظرون، فيقال أ تعرفون هذا؟ هذا الموت. و ليس فيهم الا من يعرفه، فيذبح بين الجنّة و النّار، ثم يقال يا اهل الجنّة خلود لا موت فيه و يا اهل النّار خلود لا موت فيه. ثم قرأ رسول اللَّه (ص) «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ».

و فى رواية ابو هريره قال: قال رسول اللَّه (ص). «يؤتى بالموت يوم القيامة فيوقف على الصّراط فيقال يا اهل الجنة! فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم يا ربّنا هذا الموت، ثم يقال يا اهل النّار! فيطلعون فرحين مستبشرين رجاء ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم يا ربّنا هذا الموت، فيذبح على الصّراط، ثم يقال، خلود فلا موت.

فيزداد اهل الجنّة فرحا الى فرحهم و يزداد اهل النّار حزنا الى حزنهم».

و عن ابن مسعود قال: ليس من نفس الّا و هى تنظر الى بيت فى الجنّة و بيت فى النّار، و هو «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» و يرى اهل النّار البيت الّذى فى الجنّة، ثم يقال لو عملتم، فتأخذهم الحسرة. و يرى اهل الجنّة البيت الّذى فى النّار، فيقولون لو لا ان منّ اللَّه علیكم قوله: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ» اى هم اليوم فى غفلة. اين غفلت بمعنى تغافل است.

ميگويد امروز در دنيا خويشتن را غافل ميسازند ازكار آخرت و بدان ايمان مى‌نيارند، فذلك قوله: «وَ هُمْ لا يُؤْمِنُونَ» اى لا يصدّقون به».

«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها» اى نميتهم فيبقى الرّب سبحانه فيرثهم.

معنى وراثت در لغت آنست كه ملك مورث بوفات وى با وارث نشيند، و وراثت حق تعالى نه باين معنى است كه آسمان و زمين و هر چه در آن همه ملك و ملك اللَّه تعالى است، همه آفريده و نوكرده و ساخته او، نه ازكسى خريده و يافته يا از ديگرى بوى رسيده، پس معنى آيت آنست كه جهانيان و جهانداران را برداريم و خلق را جمله بميرانيم و ولايت داشت و امر و نهى ايشان بمرگ بريده گردانيم، تا دنيا از خلق خالى شود و جز مالك حقيقى و خداى باقى نماند، «وَ إِلَيْنا يُرْجَعُونَ» يردّون فنجازيهم جزاء وفاقا. و قرأ يعقوب «يرجعون» بفتح الياء وكسر الجيم.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ» اى اذكر يا محمّد لقومك و امتك فى القران الّذى انزل عليك قصّة ابراهيم مع ابيه ليكون دليلا على صحّة نبوّتك. «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً» كثير الصّدق. نَبِيًّا رسولا ينبئ عن اللَّه بالوحى.

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ»

و هو يعبد الصّنم: «يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ»

الدّعا، «وَ لا يُبْصِرُ»

العبادة و لا يدفع عنك مضرّة و لا مكروها. رب العالمين ابراهيم (ع) را بپسنديد و او را بستود بانكاركه نمود بر

بت پرستی پدر. معنی آنست که: ای محمد (ص) قوم خود را خبر ده از قصّه ابراهیم، آن مرد پیغامبر راستگوی راست روکه پدر خود را گفت، آزر بت پرست: «لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ»
چرا پرستی بتی که سمع ندارد و بصر ندارد؟
نه سمع دارد که دعای تو شنود. نه بصر دارد که عبادت تو بیند. این دلیلی ظاهر است که خداوند عالم معبود جهانیان و آفریدگار همگان، او را سمعست و بصر. سمیع بسمعه، بصیر، ببصره. شنوایی است که همه آوازها شنود و بشنوایی خود بهمه رازها رسد.
بینائیست که بهیچ بیننده نماند، پوشیده و دور چون آشکار او نزدیك بیند. «وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً»
قیل لا یدفع عنك عذاب اللّٰه. چرا بت پرستی که فردا عذاب اللّٰه تعالی از تو بار نتواند داشت؟
«يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ» یعنی من الوحی. «ما لَمْ يَأْتِكَ» و قیل اتانی اللّٰه من علم التّوحید و معرفة اللّٰه، و من علم ما یکون بعد الموت و من استحقاق الکافر عذاب اللّٰه.
«ما لَمْ يَأْتِكَ» ای پدر از وحی خدای تعالی بمن آن آمدکه بتو نیامد، و من آن دانم که تو ندانی از علم توحید و معرفت خدا، و من دانم که فردا کافر را و بت پرست را عذاب کنند و تو می‌ندانی. باری بر پی من رو و اتّباع من کن تا دلائل توحید بر تو روشن کنم، و راه دین پسندیده بتو نمایم. «أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا» یعنی دینا عدلا و هو الاسلام. معنی سوی در آیت عدلست هم چنان که در سورة الملك گفت: «أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا» ای عدلا مهتدیا علی صراط مستقیم.
اما آنچه در اول سورة گفت حکایت از جبرئیل «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا»
آن تسویت خلق است بر صورت بشر، هم چنان که در صفت آدم گفت: «ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ». ای سوّی خلقه.
«يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ» عبادة الشّیطان طاعته فی تکفیره و اضلاله، یقول لا تطعه فیما یأمرك، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيًّا». العصی و العاصی واحد، العصيّ فی المعنی اکثر وکان اینجا زیادت است آن را معنی نیست، وگفته‌اندکان بمعنی صار است.
«يا أَبَتِ» بفتح در هر چهار حرف، قراءت شامی است و شرح آن و وجه آن در سورة یوسف رفت. «إِنِّي أَخافُ» این خوف بمعنی علم است چنان که آنجا گفت: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ» و المعنی انّك اعلم ان متّ علی ما أنت علیه، «أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ». و قیل معناه اخاف ان لا تقبل منّی نصیحتی فیعذّبك اللّٰه. «فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيًّا» قرینا فی النّار تلیه و یلیك.
ای پدر می‌ترسم نصیحت من نپذیری وانگه للّٰه تعالی ترا عذاب کند و در دوزخ قرین شیطان باشی. آن گه پدر او را جواب داد: «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يا إِبْراهِيمُ؟» این استفهام بمعنی انکار است، یعنی أ ترغب عن عبادتها و تمیل عنها؟ ای ابراهیم از عبادت بتان می‌برگردی و می‌ننگ داری و طعن کنی و مرا امر و نهی میکنی؟ «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ» عن مقالتك و امری و نهیی، «لَأَرْجُمَنَّكَ» و اگر ازین سخن برنگردی و این امر در باقی نکنی من ترا سنگسارکنم و هلاك و قیل «لَأَرْجُمَنَّكَ» ای لأشتمنّك یقال فلان یرمی فلانا و یرجم اذا شتمه، و منه قوله سبحانه.
«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ».
رجم در قرآن بر پنج وجه آید: یکی بمعنی قتل، چنان که در سورة یس گفت: «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» یعنی لنقتلنّکم، و در سورة الدّخان گفت: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» یعنی تقتلون، و در سورة هود گفت: «وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ» ای قتلناك. وجه دون رجم است بمعنی شتم، چنان که درین سورة گفت: «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» لاشتمنّك.

وجه سوم رجم است بمعنی رمی، چنان‌که گفت: «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» يرمون بها.
وجه چهارم رجم است بمعنی ظن، چنان‌که در سورة الکهف گفت: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» يعنی رميا بالظن وجه پنجم رجم است بمعنی لعن در صفت شيطان «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ.»
ای الملعون.
قوله: «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا» يعنی زمانا طويلا، يقال تملّ حبيبك ای عش معه دهرا.
و منه قيل الليل و النّهار ملوان، و قيل «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا» ای سليما صحيحا قبل ان يلحقك مکروه.
«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ» اين سلام توديع است کنايت از بيزاری و جدايی و هجرت، چنان‌که تو ازکسی فرا ببری و از وی برگردی گويی، سلمت علی فلان وکبّرت عليه. و قيل سلام عليك ای سلّمت منی لا لصيبك بمکروه، و هذا جواب الجاهل کقوله: «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً».
«سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» يعنی ان تبت و آمنت. معنی آنست که آمرزش خواهم ترا از خداوند خويش اگر شرايط استغفار بجای آوری، يعنی که از شرك توبه کنی و بوحدانيت اللَّه تعالی ايمان آری، وگفته‌اند ابراهيم (ع) که اين سخن ميگفت نمی‌دانست که استغفار از بهر مشرك محظور است و هنوز آيت نهی نيامده بود پدر را وعده استغفار داد بر اميد اجابت، پس تا پدر زنده بود اميد داشت که اللَّه تعالی وی را ايمان دهد، بدان اميد از بهر او آمرزش ميخواست، پس چون کافر مرد استغفار بگذاشت و نيز آمرزش نخواست.
«إِنَّهُ کانَ بِي حَفِيًّا» ای بارّا لطيفا محسنا. و قيل الحفی العالم، المستقصی عن الشيء استخبارا. يقال تحفی به اذا کرمه. ای کان يجيبنی اذا دعوته.
«وَ أَعْتَزِلُكُمْ» هذا تفسير السّلام. «وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» الدعاء فی هذه الاية بمعنی العبادة. يقول افارقکم و افارق ما تعبدون من اصنامکم، «وَ أَدْعُوا رَبِّي» ای اتفرد بعبادة ربّی. «عَسى أَلَّا أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّي» ای بعبادة ربّی. «شَقِيًّا» کما شقيتم انتم بعبادة الاصنام و يريد انّه يتقبّل عبادتی و يثيبنی عليها، و الشقاء بالدّعاء ترك اجابة الداعی.
«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ» چون ابراهيم از قوم خويش و از بتان و بت پرستان هجرت کرد و روی بما نهاد او را فرزند بخشيديم: اسحاق و از پس اسحاق يعقوب و همه را پيغامبر کرديم. ابراهيم و اسحاق و يعقوب.
تا عالميان بدانندکه بر اللَّه تعالی هيچکس زيان نکند و مزد هيچ نيکوکار ضايع نکند.
ربّ العالمين در اين آيت منّت نهاد بر ابراهيم (ع) که او را فرزند بخشيديم، دليلست که فرزند صالح نعمتی باشد از اللَّه تعالی بر بنده، و آنچه گفت: «أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ»
اگر چه مخرج آن عامّست معنی آن خاصّست، که فرزند طالح خواهد نه صالح محال باشدکه اللَّه بر ابراهيم منّت نهد به بخشيدن فرزند وانگه فرزند بر وی فتنه باشد، و از اينجا گفت پيغامبر (ص): «نعم الولد الصالح للرّجل الصالح».
«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ» اين عزلت ابراهيم هجرت وی است از زمين عراق ازکوثی بسوی شام، و اول که بشام فرو آمد بشهر حرّان فرو آمد، و آنجا ساره را بزنی کرد، و ساره دختر ملك حران بود بقول سدّی، و بقول بعضی مفسّران دختر هاران بود عمّ ابراهيم، و ابراهيم مدتی در حران بماند پس قصد مصرکرد و با وی لوط پيغامبر بود و ساره. و اين هجرت آنست که اللَّه تعالی گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ» و قال: «إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي» پس از مصر بيرون آمد و لوط بمؤتفکات فرو آمد و ابراهيم بزمين فلسطين. «وَکُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا» ای جعلنا کلّ واحد منهم نبيّا.
«وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» المال و الولد و النبوّة «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» ای بقينا لهم الثناء الحسن، و الذکر الرفيع فی کلّ الاديان. اين آنست که هرگروهی بر هر دين که باشند ابراهيم (ع) را ثنا گويند، و او را

دوست دارند، و بنبوّت وى اقرار دهند، همانست كه جايى ديگرگفت: «وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» اى القول بالحكمة و الخير، و سمّى القول لسانا لانّه باللسان يكون.
«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» مسلما موحّدا مطيعا للّه، خالصا غير مراء. و قرأ الكوفيّون، مخلصا بفتح اللّام، اى نبيّا مختارا اخلصه اللّه. «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا» مرسلا بالوحى رفيع الشأن.
«وَ نادَيْناهُ» اى دعوناه وكلّمناه ليلة الجمعة. «مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» الطّور جبل بين مصر و مدين. و الايمن اليمين. و هو يمين موسى و ذلك حين اقبل موسى من مدين يريد مصر، فنودى من الشجرة وكانت فى جانب الجبل على يمين موسى.
موسى از مدين برفته و روى بمصر نهاده كه نداء حق شنيد از جانب درخت ازكران كوه از سوى راست موسى.
«وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» قال ابن عباس: ادنى حتى سمع صوت القلم. و فى رواية، حتى سمع صريف القلم الّذى كتب به التّوراة.
و فى رواية، قرّبه الربّ اليه حتى سمع صرير القلم حين كتب التّوراة فى الالواح.
و قال السّدى: ادخل فى السماء فكلّم. و قيل «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» اى رفعناه من سماء الى سماء و من حجاب الى حجاب حتى لم يكن بينه و بين العرش الّا حجاب واحد. و عن مجاهد فى قوله: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» قال بين السّماء السّابعة و بين العرش سبعون الف حجاب: حجاب نور، و حجاب ظلمة، و حجاب نور، و حجاب ظلمة، فما زال موسى يقرب حتى كان بينه و بينه حجاب. فلمّا رأى مكانه و سمع صريف القلم قال: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»، و عن الربيع بن انس قال: مكث على الطّور اربعين ليلة و انزل عليه التوراة فى الالواح، وكانت الالواح من برد. فقرّبه الرّب نجيّا وكلّمه و سمع صريف القلم، و ذكر انّه لم يحدث حدثا فى الاربعين ليلة حتى هبط من الطّور. و النّجى هو الّذى يناجيك و تناجيه، الواحد و الجماعة فيه سواء. قال اللّه تعالى: «خَلَصُوا نَجِيًّا». يقال ناجيته و نجّيته و انتجيته، قوم نجى و قوم نجوى. يقول اللّه تعالى: «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى». و قيل هو مشتق من النجوة و هى الارتفاع. و نجيّا نصب على الحال.
«وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا» اين اجابت دعاء موسى است كه وزارت هارون بدعا خواسته بود وگفته: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي» اى «جعلنا اخاه هارون نبيّا نعمة منّا على موسى.
«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» يعنى يصدق اذا وعد و يفى اذا ضمن، و قيل الصّادق بمعنى المصدوق اى كان مصدوق الوعد، مفسّران گفتند: پيغامبران همه راست وعده بودند، اما تخصيص وى بذكر از آن بود كه با كسى وعده نهاده و سه روز در آن مقام در انتظار بنشست و بقول كلبى يك سال. «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا»بعثه اللّه الى جرهم.
اسماعيل بن ابراهيم پيغامبرى بود مرسل، فرستاده اللّه تعالى به جرهم، قبيله‌اى بود از قبائل عرب و قوم وى بودند، و از ايشان زن خواست و زبان ايشان داشت. قال عطاء بن ابى رباح: لم يتكلم بالعربيّة من الانبياء الا خمسة: هود و صالح و اسماعيل و شعيب و محمد صلى اللّه عليهم اجمعين. و عن ابى جعفر قال: انّ اللّه عزّ و جلّ الهم اسماعيل العربيّة و ترك اسحاق على لسان ابيه.
«وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ» الاهل هاهنا هم القوم الّذين آمنوا به من ذوى القربى و غيرهم، كقوله مخبرا عن لوط: «رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي» يعنى و من آمن بى، وكذلك فى قوله: «قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ». و يقال لاهل مكة اهل اللّه لانّهم سكّان حرمه و بيته، و يقال لحفظة القران اهل اللّه. و اهل كلّ شيء هو الّذى يستحقّه، قال اللّه تعالى: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ».
«بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» اى بالصلاة و الزّكاة المفروضة عليهم فى شريعته.
«وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا» لانّه قام بطاعته.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا». ادريس جدّ پدر نوح است، نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ و میان ادریس و میان آدم پنج پدرست و هو: اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن یانش بن شیث بن آدم. بقولی دیگر چهار پدر است میان ایشان: اخنوخ بن مهلائیل بن انوش بن شیث بن آدم.

و نام ادریس بیك قول الیاس است بیك قول اخنوخ و هو الاصح. و سمّی ادریس لكثرة درسه الصّحف المنزلة علیه. و قیل ادراسین. رب العزّة سی صحیفه بوی فرو فرستاد و بروایتی پنجاه صحیفه، و از بس که آن را درس کرد او را ادریس گفتند. اوّل کسی که خیاطت کرد و جامه دوخته پوشید او بود. وکانوا یکتسون قبل ذلك الجلود. و اوّل کسی که خط نبشت بقلم او بود. و اوّل کسی که در نجوم و علم حساب نظرکرد او بود. سدّی گفت: اوّل پیغامبری که رب العزّة بخلق فرستاد از زمین پس از آدم و شیث ادریس بود. و عمل وی در طاعت اللّٰه تعالی هر روز چندانی بود که اعمال همه خلق، و تحمید وی این بود: الحمد للّٰه ربّ العالمین کما ینبغی لکرم وجهه، و عزّ جلاله.

و او را بآسمان برد زنده، چنان که عیسی را بآسمان بردند، بقول بعضی مفسّران در آسمان چهارم است زنده، و بقول بعضی در بهشت است. مصطفی (ص) گفت: «لمّا عرج بی الی السّماء اتیت علی ادریس فی السّماء الرّابعة».

وگفته‌اند چهار پیغامبر اکنون زنده‌اند، دو در زمین و دو در آسمان: الیاس و خضر در زمین، و عیسی و ادریس در آسمان. و علماء تفسیر را خلافست که: سبب رفع وی بآسمان چه بود؟ ابن عباس گفت و جماعتی مفسّران که: ادریس وقتی بصحرا رفت بوقت هاجره، آفتاب بر وی تافت و از حرارت و تیزی گرما رنجور گشت گفت: من یك ساعت طاقت نمیدارم، آن فریشته که پیوسته آن را بر میدارد و با وی است چون طاقت می‌دارد، شفقت برد گفت: یا ربّ خفّف عمّن یحملها من حرّها و ثقلها. رب العزّة دعاء وی در حق فریشته اجابت کرد و آن بارگران بر وی سبك شد و تبش آن کم گشت، فریشته گفت: بار خدایا این حکم چیست و ازکجا این قضا کردی؟ گفت: بدعاء بنده من ادریس. گفت بار خدایا مرا بنزدیك وی فرود آر و میان ما دوستی پدیدکن. فریشته دستوری یافت و بر ادریس آمد، ادریس گفت من دانم که تو از مهینان فریشتگانی و ترا بنزدیك ملك الموت آبرویست، و سخن تو بر وی روان، از بهر من شفاعت کن تا قبض روح من در تأخیر نهد و روزگاری مرا فروگذارد تا در شکر و عبادت اللّٰه تعالی بیفزایم. فریشته او را بر پر خویش گرفت و بر آسمان برد و او را بنشاند آنجا که مطلع آفتابست، و خود پیش ملك الموت رفت وگفت مرا بتو حاجتی است، دوستی از فرزندان آدم نام وی ادریس مرا بتو شفیع آورده که اجل وی روزگاری در تأخیر نهی. ملك الموت گفت این حکم در من نیست و در اجل خلق تقدیم و تأخیر نیست، اما اگر خواهی او را از مرگ خویش خبر دهم تا باری بسازکار آن روز مشغول شود. پس ملك الموت در دیوان عمر وی نظرکرد و بآن فریشته گفت تو در حق کسی سخن می‌گویی که از عمر وی بس چیزی نمانده و وفات وی آنجا رسدکه مطلع آفتابست. فریشته گفت او در مطلع آفتاب نشسته است و این ساعت من از نزدیك وی آمدم، ملك الموت گفت چون تو بازگردی او را زنده نیابی چون فریشته باز آمد، ادریس (ع) را دید رفته و روح وی باللّٰه تعالی رسیده. و عن کعب: انّ ادریس کان له صدیق من الملائکة فقال له، کلّم لی ملك الموت حتی یؤخّر قبض روحی، فحمله الملك تحت طرف جناحه فلمّا بلغ السّماء الرابعة لقی ملك الموت فکلّمه فقال: این هو؟ قال: ها هو ذا. فقال من العجب انّی امرت ان اقبض روحه فی السماء الرابعة. فقبض هناك. وهب گفت: ادریس در روزگار خویش عابدترین فرد بود، بدنیا التفات نکردی و پیوسته در آرزوی بهشت بودی و یك ساعت از عبادت نیاسودی و هر روز عمل وی بآسمان بردند چندان که عمل هرکه در زمین، فریشتگان از آن تعجب میکردند، و ملك الموت مشتاق دیدار وی شد از اللّٰه تعالی دستوری خواست تا بزیارت وی شود. دستوری یافت بیامد بصورت آدمی و او را زیارت کرد. ادریس صائم الدهر بود، نماز شام که افطار

کرد، ملك الموت بر آن صورت آدمی حاضر بود او را بطعام خواند نخورد، ادریس گفت: انّی احبّ ان اعلم من انت؟ من میخواهم بدانم که توکه‌ای؟ گفت: من ملك الموت، از اللّه تعالی دستوری خواستم تا بزیارت و صحبت تو آیم. ادریس گفت: مرا بتو حاجتی است.
گفت: چه حاجت؟ گفت: آنکه قبض روح من کنی. ملك الموت گفت. این بفرمان اللّه تعالی توانم کرد، از اللّه تعالی فرمان آمدکه: اقبض روحه چون میخواهد روح او قبض کن، ملك الموت قبض روح اوکرد، ربّ العالمین همان ساعت او را زنده کرد.
ملك الموت گفت: ای ادریس چون دیدی؟ گفت: صعب دیدم و هائل، کاری دشخوار و عقبه‌ای سخت. گفت: چه فایده را این سؤال کردی؟ گفت: لا ذوق کرب الموت فاکون له اشدّ استعدادا، آن‌گه ادریس گفت. مرا بتو حاجتی دیگر است، خواهم که مرا بآسمان بری تا بهشت و دوزخ ببینم. ملك الموت بدستوری و فرمان اللّه تعالی او را بآسمان برد، آن‌گه گفت از مالك در خواه تا درهای دوزخ بگشاید و لختی از آن انکال و سلاسل و انواع عقوبات که ربّ العزة بیگانگان را ساخته به بینم. هم چنان کرد.
ادریس (ع) چون آن دید از هول آن و شدّت و صعوبت آن بیفتاد و بیهوش شد. چون بهوش باز آمدگفت: چنان که دوزخ نمودی بهشت نیز بمن نمای. بهشت بوی نمود بفرمان اللّه تعالی. ادریس ساعتی در بهشت طواف میکرد و در آن ناز و نعیم و فوز مقیم نظاره میکرد. ملك الموت گفت: بیرون آی از بهشت تا بمقرّ خود باز گردیم.
ادریس در درخت بهشت آویخت وگفت: لا اخرج منها. فقال انطلق فلیس هذا باوانها. بیرون آی که هنوز وقت آن نیست که اینجا قرارگاه سازی. ربّ العزّة فریشته دیگر فرستاد تا میان ایشان حکم کند فریشته گفت: ما لك لا تخرج؟ چونست که بیرون نمی‌آیی؟ بچه حجت اینجا قرارگرفته‌ای؟ ادریس گفت. حکم الهی و قضای ربّانی چنانست که: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ». هر تنی که آفرید ناچار مرگ بچشد و من چشیدم. وگفته است: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» هیچکس نیست از شما که نه بدوزخ رسد و به ببند، و من رسیدم و دیدم. وگفته است جلّ جلاله: «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» کسی که در بهشت شد بیرون نیاید، پس باین حجت من بیرون نیایم. فاوحی اللّه تعالی الی ملك الموت: باذنی دخل الجنّة و بامری یخرج هو حیّ هناك، فذلك قوله تعالی: «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا».
«أُولئِكَ الَّذِينَ» ای الّذین تقدّم ذکرهم. «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» این کنایت است از بعثت و تنبئت. میگوید ایشان آنانندکه ما ایشان را پیغامبران کردیم و بکرامت و رسالت مخصوص کردیم تا خلق بایشان اقتدا کنند و راه ایشان روند. آن‌گه گفت پیغامبران کیستند. «مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» یعنی ادریس، که ازین پیغامبران نامبرده هیچکس بآدم نزدیك‌تر از ادریس نبود. «وَ مِمَّنْ حَمَلْنا» یعنی و من ذرّیة من حملنا «مَعَ نُوحٍ» یعنی ابراهیم که از فرزندان سام نوح است و سام با نوح در کشتی بود. «وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ» یعنی اسماعیل و اسحاق و یعقوب. «وَ إِسْرائِيلَ» یعنی و من ذرّیة اسرائیل و از فرزندان یعقوب، موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی.
«وَ مِمَّنْ هَدَيْنا» الی دیننا «وَ اجْتَبَيْنا» من بین النّاس یعنی المؤمنین. «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» اینجا ضمیری است یعنی کانوا «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ» ای کتب اللّه المنزلة.
«خَرُّوا سُجَّداً» ای سقطوا لوجوههم ساجدین، تعظیما للّه وکلامه. «وَ بُكِيًّا» ای باکین خوفا منه و طمعا، و «سُجَّداً وَ بُكِيًّا» منصوبان علی الحال، و بكيّا جمع باك، و اصله بكويا علی وزن فعول، کشاهد و شهود و حاضر و حضور.
«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» ای انقرض هؤلاء الانبیاء و جاء بعدهم قوم لا خیر فیهم، و الخلف اذا اضفته سکنت اللّام، تقول خلف صدق و خلف سوء. و اذا لم تضفه، سکنته فی الشرّ و فتحته فی الخیر. و الخلف ایضا

اسم للقرن. يقال انقرضت قرون و خلوف. «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» میگوید چون پیغامبران و دینداران و صالحان و مؤمنان بسر رسیدند، از پس ایشان در رسیدند، یعنی در روزگار فترت قومی بد نابکار یعنی جهودان و ترسایان وگبران. «أَضاعُوا الصَّلاةَ» یعنی ترکوا الصّلاة المفروضة و لم یعتقدوا وجوبها لقوله تعالی: «إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ» فدل علی کفرهم. مجاهد و قتاده و جماعتی گفتند این خلف قومی‌اند بدان و عاصیان از امت احمد: «أَضاعُوا الصَّلاةَ» یعنی اخروها عن مواقیتها و صلّوها لغیر وقتها. «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» یعنی اللذات، شرب الخمر و الزّنا و غیر ذلك. نماز باول وقت نگزارند و در آن تقصیرکنند و بر پی شهوتها روند. خمر خورند و زنا کنند، قال وهب: شرابون للقهوات، لعابون بالکعبات، رکابون للشهوات، متّبعون للذّات، تارکون للجمعات. خمر خوارانند، نرد بازانند، بحرام شهوت رانند و جمع و جماعت بگذارند. مجاهدگفت هذا عند قیام الساعة و ذهاب صالحی امّة محمد (ص) ینزوا بعضهم علی بعض فی الأزقة.

روی ابن عمر قال: قال النبی (ص): «یکون فی امّتی من یقتل علی الغضب فی الأزقة.

روی ابن عمر قال: قال النبی (ص): «یکون فی أمّتي من یقتل علی الغضب و یرتشی فی الحکم و یضیع الصلاة و یتبع الشّهوات و لا تردّ له رایة». قیل یا رسول اللَّه: أ مؤمنون هم؟ قال: «بالایمان یقرّون».

و عن انس قال: قال النبی (ص): «انّها ستکون فی بعدی ائمة فسقة یصلون الصلاة لغیر وقتها فاذا کان ذلك فصلوا الصلاة لوقتها و اجعلوا الصلاة معهم نافلة.

«فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا» ای هلاکا و شرّا و عذابا طویلا، و قیل «يَلْقَوْنَ غَيًّا» ای جزاء غیهم.

و قیل الغی واد في جهنّم بعید القعر منتن الرّیح، فیه بئر یقال لها الهبهب کلما خبت جهنّم سعّرت منها، فذلك. قوله: «كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً» و قیل هو نهر حمیم فی النّار بعید القعر، خبیث الطعم، یقذف فیه الّذین اتّبعوا الشّهوات. و قال ابن عباس: الغيّ اسم و واد في جهنّم، و انّ اودیة جهنّم لتستعیذ من حرّه، عدّ ذلك الوادی للزانی المصر علیه، و لشارب الخمر المصر علیه، و لأکل الربوا الّذی لا ینزع عنه، و لاهل العقوق، و لشاهد الزور، و لامرأة ادخلت علی زوجها ولدا.

«إِلَّا مَنْ تابَ» من الشّرك و رجع عن ذنبه «وَ آمَنَ» بلسانه و قلبه و صدّق النبیین «وَ عَمِلَ صالِحاً» ادّی الفرائض، «فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً» ای لا ینقصون من ثواب اعمالهم شیئا. قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر و یعقوب، یدخلون بضم الیاء و فتح الخاء، و الباقون بفتح الیاء و ضمّ الخاء. و وجه القرائتین ظاهر لا خفاء به.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» یوم الحسرة یوم القیامة سبق لقوم الشقاوة من غیر ان یرتکبوا معصیة، و لآخرین السعادة قبل ان یقترفوا حسنة. روز حسرت روز اول است در عهد ازل، که حکم کردند و قضا راندند و هرکس را آنچه سزای وی بود دادند، رانده بی‌جرم و جریمت، نواخته بی وسیلت طاعت. یکی را خلعت رفعت دوختند و میل نه.

یکی را بآتش قطیعت سوختند و جور نه. آن یکی بر بساط لطف پر از ناز و خطاب: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ» شنیده. این یکی در وهده خذلان بنعت حرمان زهر «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ»

چشانیده، آری سابقه‌ای رانده، چنان‌که خود دانسته. عاقبتی نهاده چنان‌که خود خواسته از بشریّت تیری ضعیف ترکیب در وجود آورده، و آن تیر درکمان علم ازل نهاده و در هدف حکم انداخته. اگر راست رود، ثنا و احسنت اندازنده را، اگرکژ رود طعن و لعن تیر را. شعر:

حیرت اندر حیرتست و تشنگی در تشنگی　　　گه گمان گردد یقین وگه یقین گرددگمان.

حضرت عزّ و جلال و بی نیازی فرش او منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان.

قوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها» ميگويد مائيم ميراث بر جهان از جهانيان، و باقی پس جهانيان و جهان، و بازگشت كار خلق با ماست جاودان. اشارتست ببقاء احديت و فناء خلقيت آن روزكه اطلال و رسوم كون را آتش بی نيازی در زند و عالم را هباء منثور گرداند و تيغ قهر بر هياكل افلاك بگذراند، و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند، و زمام اعدام بر سر مركب وجود كند. پس ندا در دهدكه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» كرا زهره آن بودكه اين خطاب را بجواب پيش آيد، تا هم جلال احديت جمال صمديت را پاسخ كند. و عزّ قدوسی كمال سبوحی را جواب دهدكه: «اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ».

قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» الصّديق هو الواقف مع اللّه فی عموم الاوقات علی الصّدق كسی را صدّيق گويندكه با اللّه تعالی بهمه حال و در همه وقت راست رود. بنفس در مجاهدت. بدل در مشاهدت. بروح در مكاشفت، بسرّ در ملاطفت، مراد خود فداء مراد حق كرده، ظاهر بخلق داده، باطن با حق آسوده، همه كس دست در دامن وی زده و دل وی بكس التفات ناكرده، خويشتن را باللّه تعالی سپرده و بهر چه پيش آيد رضا داده، اينست حال خليل (ع) بگاه بلا و محنت. جبرئيل او را پيش آمدكه: هل لك من حاجة؟ روی از جبرئيل گردانيد وگفت: امّا اليك فلا.

آن گه دست تسليم از آستين رضا بيرون كرد و بر وی اسباب باز زد و بزبان تفريدگفت: «حسبی اللّه و نعم الوكيل».

عزيزی ميگويد: در عيادت درويشی شدم او را در بلای عظيم ديدم، گفتم: ليس بصادق فی حبّه من لم يصبر علی ضربه. در دوستی اللّه تعالی صادق نيست آن كس كه در زخم بلاء او صابر نيست، درويش سر برآوردگفت: ای جوانمرد غلط كردی، ليس بصادق فی حبّه من لم يتلذذ بضربه. در دوستی او صادق نيست كسی كش با زخم او خوش نيست.

معاذ در سكرات مرگ افتاده و آن شدت نزع و هول مطلع پديد آمده ميگفت: اخنقنی خنقك فو عزّتك انّی لاحبّك، و خنق آن باشد، كه حلق كسی بگيری و می‌فشاری، معاذگفت بيفشار چندان كه خواهی بی‌آزرم كه ترا دوست دارم. ای جوانمرد دلی كه قدر حق در آن دل نزول كرد قدر همه عالم رخت از دل وی برگرفت، ديده‌ای كه مشاهدت حق در آن ديده جای گرفت همه مشاهدتها در آن مشاهدت متلاشی گشت. يكی دركار خليل ابراهيم (ع) انديشه كن كه بر بساط صدق، در مجامع جمعيت، در محراب فردانيت معتكف گشت، بقصور و تقصير خود معترف شد، از طلب نصيب خود غايب گشت، در ميدان قرب حق قدم زد، آفت زمان و مكان، و آثار و اعيان، و اطلال و اشكال، و موجودات و معلومات بكلّی از پيش خويش برداشت، گهی از خلق تبرّا جست كه: «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ»، گهی بحق تولّا كردكه: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، لا جرم از حضرت عزّت او را خلعت و نعمت دادند و رقم خلّت كشيدندكه: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا و ابراهيم الذی و فی انه كان صديقا نبيا» قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند و بكسر لام، اگر بكسر خوانی بدايت كار موسی است آنكه كه در روش خويش بود، و اگر بفتح خوانی اشارت بنهايت حال اوست آن گه كه دركشش حق افتاد، يعنی كان موسی مخلصا فی سلوكه منهج النّبوة عند عنفوان دولته، ثمّ خلّصناه عن سلوكه فجذبناه و اخلصناه. «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» موسی را هم روش بود و هم كشش. «جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» اشارت است بتفرقت وی در حال روش وكلمه «رب» هم چنان است كه: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا».

باين كلمه حق او را در نقطه جمع ميكشد، و مرد تا در روش خويش است قدم وی بر زمين خطر باشد چنان كه گفته‌اند: «و المخلصون علی خطر عظيم»

بازكه بنقطه جمع رسد وكشش حق در رسد. ارض خطر را با قدم اوكار نباشد، و قدم خود چندان بودكه در روش باشد، چون كشش آمد قدم را پی كنند، نه قدم ماند نه قدمگاه، اينجا سرّ «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» آشكارا گردد و

قوّت دل وی همه ذکر حق بود، غذای جان وی سماع کلام حق بود، آرام وی همه با صفات و نام حق بود.
وحی آمد بموسی که ای موسی دانی که از بهر چه با تو سخن گفتم و بخلوتگاه مناجات بردم؟ ای موسی اطّلاع کردم بر دلهای جهانیان، ندیدم دلی مشتاقتر و متواضع تر و در محبّت صافی‌تر از دل تو، یا موسی اسمع کلامی و احفظ وصیّتی، و ارع عهدی، فانّی قد وقفتك اليوم منّی موقفا لا ينبغی لبشر بعدك ان يقوم مقامك منی، يا موسی اسمع نعتی، و لا نعت لنعتی الّا ما نعت لك من نعتی، انّ من نعتی انّه لا ينبغی ان ينعت نعتی الّا انا، فانا الّذی اعرف نعتی، فلا اله الّا انا، ليس لی شبيه و لا ندّ و لا نظير و لا عديل و لا وزير يوازرنی. کنت قبل الاشياء و اکون بعد الاشياء، معروف بالدّوام و البقاء و العز و السناء فلا اله غيری، و لا ينبغی ان يکون کذلك غيری.
قوله: «أُولئِكَ الَّذينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ»، لختی پیغامبران را نام برد درین سورة، و مؤمنان و صالحان امّت در ایشان پیوست که: «وَ مِمَّنْ هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا» گفت ایشان را بفضل خود نواختم، بلطف خود را هشام نمودم، بعنایت ازلی رقم دوستی کشیدم، بخواست خود نه بکردار ایشان برگزیدم، بکرم خود نه بجهد ایشان پسندیدم. آن گه در لطف وکرم بیفزود و ایشان را بستود که: «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا». ظاهر عنوان باطن است، سجود ظاهرشان بر وجود سرائر دلیل واضح است. تن‌های ایشان بر خدمت داشته، دلها بحرمت آراسته، نور دلهای ایشان بآسمان پیوسته.
قوله: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» الایه.. آن دور درگذشت و آن قرن بسر رسید باز قومی دیگر رسیدند بعکس ایشان و سیرتشان، بر پی شهوتها رفتند و دل در آشیانه شیطان بستند، حریص چون خوکان، متکبر چون پلنگان، محتال چون روبهان شریر چون سگان، بظاهر آدمی و بباطن شیطان.
ای جوانمرد خاصیّت آدمی نه بتغذّی و تناسل است که نبات را همین هست نه بحسّ و حرکت است که حیوانات دیگر را همین هست، بلکه خاصیّت آدمی بعلم و معرفت است، امّا خطرگاهی داده‌اند او را که بیك لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد، بلکه از ایشان درگذرد، و بیك خطرت بهیمه‌ای سبعی گردد بلاقیمت، اگر نظر فضل الهی بدو رسد، «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ» او را در پرده عصمت خویش گیرد، و اگر بعدل جبّاری بحکم سیاست بدو نگرد، «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» او را در وهده غیّ افکندکه: «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا».
قوله: «إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً»، فاولئك الّذين تداركتهم الرّحمة الازلية و يسبقون فی النّعم السّرمدية.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» بهشتهای همیشی، «الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ» آن بهشتها که رحمن وعده داد «عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» بندگان خویش را نادیده، «إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (٦١)» وعده اللّٰه تعالی آمدنی است.
«لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً» نشنوند در آن هیچ سخن نابکار بیهوده، «إِلَّا سَلاماً» مگر سخنی بسلامت. «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها» و روزی ایشان در آن میرسد، «بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» (٦٢) بامداد و شبانگاه.
«تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» آن بهشت که ما میراث رسانیدیم از بندگان خویش، «مَنْ كانَ تَقِيًّا» (٦٣) او را که پرهیزگار است.
«وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» فرو نمی‌آئیم مگر بفرمان خداوند تو «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» او راست آنچه پیش ما، «وَ ما خَلْفَنا» و آنچه پس ما، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» و آنچه میان ماست «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» (٦٤) و خداوند تو هرگز فراموش کار نبود و نیست.
«رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند آسمانها و زمین، «وَ ما بَيْنَهُما» و هر چه میان آسمان و زمین است، «فَاعْبُدْهُ» او را پرست، «وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» و بر پرستش وی شکیبا باش. «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» (٦٥) هیچ دانی او را همنامی و مانندی؟

«وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ» و میگوید مردم، «أَ إِذا ما مِتُّ» باشدکه من بمیرم؟
«لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا» (٦٦) آری براستی مرا از خاك زنده بیرون آرند؟
«أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ» نیندیشد مردم و در یاد ندارد، «أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ» كه ما از نخست بيافريديم او را «وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» (٦٧) و خود هیچ چیز نبود؟
«فَوَ رَبِّكَ» بخداوند تو، «لَنَحْشُرَنَّهُمْ» كه ايشان را فراهم آريم «وَ الشَّياطِينَ» و ديوان، «ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ» آن گه ايشان را حاضر آريم «حَوْلَ جَهَنَّمَ» گرد برگرد دوزخ، «جِثِيًّا» (٦٨) بزانوها در نشسته.
«ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ» آن گه پس بیرون ستانیم و جداکنیم از هرگروهی، «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ عِتِيًّا» (٦٩) کیست از ایشان که بر رحمن شوخ‌تر است و دلیرتر وگردن کش‌تر.
«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» آن گه ما دانائیم، «بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا» (٧٠) بایشان که سزاترند بسوختن بآن.
«وَ إِنْ مِنْكُمْ» و نیست از شما هیچکس «إِلَّا وارِدُها» مگر بدوزخ رسیدنی، «كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا» (٧١) بر خداوند تو بریدنی است و درواخ کرده «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» رهانیم ایشان راکه از شرك بپرهیزیدند.
«وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا» (٧٢) و فروگذاریم کافران را در آن بر وی در افتاده.
«وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» و چون بر ایشان خوانند، «آياتُنا بَيِّناتٍ» سخنان ما چنان روشن و پيدا، «قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا» جواب دهندکافران گرویدگان را «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» که از ما دوگروه کدامست؟ «خَيْرٌ مَقاماً» بجایگاه به؟ «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» (٧٣) وکه را بنا و منزل نیکوتر؟
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و چند هلاك کردیم پیش از ایشان ازگروه گروه، «هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» (٧٤) كه با رخت تر بودند و با سازتر از ایشان.
«قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ» گوی هرکه در بی راهی است، «فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدًّا» رحمن وی را مدد می‌کند و می‌پیوندد پیوستنی. «حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ» تا آن گه که بینند آنچه ایشان را همی وعده دهد «إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» یا عذاب یا رستخیز بمرگ. «فَسَيَعْلَمُونَ» آری آگاه شوند و بدانند «مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكاناً» كه آن کیست که جایگاه او بتر، «وَ أَضْعَفُ جُنْداً» (٧٥) و سپاه او سست‌تر و فروتر.
«وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً» و اللّه تعالی راست راهانرا راهنمایی می‌فزاید «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» و کارها و سخنان پاینده نیك، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» بنزديك خداوند تو در پاداش به است، «وَ خَيْرٌ مَرَدًّا» (٧٦) و بازگشت را به است.
«أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا» دیدی آن مرد که کافر شد بآیات ما؟ «وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالاً وَ وَلَداً» (٧٧) وگفت مرا مال دهند و فرزند.
«أَطَّلَعَ الْغَيْبَ» او را بر نادیده دیدار افتادکه پوشیده بدانست؟ «أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» (٧٨) يا بنزديك رحمن دست افکندکه پیمان نهاد؟
«كَلَّا» نه چنانست. «سَنَكْتُبُ ما يَقُولُ» آری بنویسیم بر وی آنچه میگوید، «وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا» (٧٩) و او را عذاب پیوندیم فرا عذاب پیوستنی.
«وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ» آن مال و فرزندکه امروز دادیم و آنچه بدو رسید فردا باز ستانیم، «وَ يَأْتِينا فَرْداً» (٨٠) تا آید بی مال و بی فرزند تنها.
«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً» و فرود از اللّه تعالی خدایان گرفتند، «لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (٨١) تا ایشان را انبوهی باشند و یار.
«كَلَّا» نه عزّ باشند ایشان را نه یار. «سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» آری کافر شوند فردا به پرستگاری ایشان، «وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» (٨٢) و فردا بر ایشان جز زآن باشدکه بیوسند.

«أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی، «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ» كه بركماشتيم شياطين را بركافران، «تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» (٨٣) تا ايشان را ميخيزانند ببدكارى خيزايندنى.
«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» مشتاب بر ايشان، «إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا» (٨٤) كه ما روزگار عمر ايشان ميشماريم شمردنى.
«يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ» آن روزكه فراهم آريم پرهيزگاران را، «إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» (٨٥) تا با رحمن برند ايشان را، سواران، ايمن و شاد.
«وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» و رانيم ناگرويدگان بدكار را «إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً» (٨٦) بسوى دوزخ، پيادگان، تشنگان.
«لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ» نتوانند و ندارند و نياوند شفاعت، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» (٨٧) مگر اوكه نزديك رحمن پيمان گرفت.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» (٨٨) گفتندكه رحمن فرزندگرفت.
«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا» (٨٩) چيزى آورديد سخت بيگانه و بزرگ.
«تَكادُ السَّماواتُ» نزديك باشيد وكاميد آسمانها «يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ» كه بشكافد و پاره شود. «وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ» و زمين باشكافيد، «وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا» (٩٠) وكوه‌ها شكسته و پاره پاره درهم اوفتند.
«أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» (٩١) كه ايشان خداى تعالى را فرزندگفتند.
«وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» (٩٢) و نسزد رحمن راكه فرزندگيرد.
«إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ» نيست هركه در آسمان و زمين كسست، «إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً» (٩٣) مگر آمدنى فردا برحمن بر بندگى.
«لَقَدْ أَحْصاهُمْ» همه را دانسته است و با همه تاوسته، «وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» (٩٤) و همه را شمرده است شمردنى.
«وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ» و همگان آمدنى‌اند باو، «يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً» (٩٥) روز رستخيز تنها.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» (٩٦) دوست دارد رحمن ايشان را بدلها.
«فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ» اين قرآن آسان كرديم خواندن آن بر زبان تو، «لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ» تا بشارت دهى بآن پرهيزگاران را، و «وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا» (٩٧) و آگاه كنى و بيم نمايى باين قرآن گروهى پيچندگان و ستيزه گردن كشان را.
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و چندكنديم و تباه كرديم پيش از ايشان ازگروه گروه. «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» هيچكس مى‌بينى از ايشان «أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» (٩٨) يا هيچ آوازى و حسى و حركتى از ايشان ميشنوى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» نصب بدل من قوله الجنّة، و قيل هو نصب على المدح، و عدن فى معنى اقامة، يقال عدن بالمكان، اذا اقام به. جنّات بجمع گفت از بهر آن كه هر مؤمنى را جداگانه بهشتى خواهد بود، وگفته‌اند هر مؤمنى را چهار بهشت است چنان كه در سورة الرّحمن آن را بيان كرد وگفت: «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ» پس از آن گفت: «وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ»، و پيغامبر (ص) آن را بيان كرده وگفته: «جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيها، و جنتان من فضة آنيتها و ما فيها. و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن».
و قيل العدن بطنان الجنّة و ذلك وسطها و سائر الجنان محدقة بها، و فيها عين التسنيم، ينزلها الصدّيقون و الشّهداء و الصّالحون. مجاهدگفت: از ابن عباس پرسيدم كه بهشت خداوندكجاست؟ گفت.
فوق سبع سماوات. بالاى هفت آسمان. عبد اللّه مسعودگفت: امروز بالاى هفت آسمان است امّا فردا در قيامت آنجا بودكه اللّه تعالى خواهد. «الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» اى بالمغيب عنهم و لم يروها، اى هم

فی الدّنیا و الموعود فی حال غیبة عنهم، یعنی در دنیااند بهشت را نادیده و از اللَّه تعالی وعده یافته که بـآن رسند، «إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا» یؤتی ما وعده لا محالة، بندگان بآنچه اللَّه تعالی وعده داد رسیدنی‌اند، و روا باشد که مفعول بمعنی فاعل باشد ای وعده آت لا محالة. آنچه اللَّه تعالی وعده داد آمدنی است لا محالة.

«لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً» ای قبیحا من القول. اللّغو ما یلقی من الکلام و یؤثم فیه. لغو سخن نابکار است و سخن فحش که مردم بآن گناهکار شوند، وگفته‌اندکه لغو آن است که آن را معنی نباشد و از شنیدن آن هیچ فایده نبود، ربّ العالمین میگوید در بهشت این چنین سخنهای بیهوده بی‌فایده نگویند و نشنوند. «إِلَّا سَلاماً».

این استثنا منقطع است تقدیره لکن یسمعون قولا حسنا یسلمون منه. هر چه گویند و شنوند در بهشت از عیب و طعن رسته، و شنونده ازگناه و ملامت ایمن وگفته‌اند «إِلَّا سَلاماً» سلام است که بهشتیان بر یکدیگر میکنند و نیز فریشتگان بر ایشان سلام میکنند چنان که گفت: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» و گفته‌اند سلام ملك است جلّ جلاله بر بنده که میگوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ». «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» ای فی الاوقات الّتی لوکانت ایاما و لیالی معتادة، لکان ذلك بکرة و عشیّا، کقوله تعالی: «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» و لم یکن هناك ایّام و لا زمان، لکن بمعنی انّه خلقها فی مدة لوکانت مدة وقت و زمان لکان ذلك ستة ایّام. و قیل لیس فی الجنّة لیل، هم فی نور ابدا و انّما یعرفون مقدار اللیل بارخاء الحجب و مقدار النهار برفع الحجب. و قیل تخدمهم باللّیل الجواری و بالنّهار الغلمان، فذاك آیة اللّیل و النهار.

در بهشت شب نیست همه نورست و روشنایی. گهی پرده‌ها فروگذارند، بجای آرندکه شبست، گهی پرده‌ها بردارند، دانندکه روزست. وگفته‌اند چون کنیزکان ایشان را خدمت کنند و بر سر ایشان پیرایهای شراب گردانند آن را شب شمرند، و چون غلمان و ولدان ایشان را خدمت کنند آن را روز شمردند. و چون معلوم گشت که در بهشت شب نیست پس بامداد و شبانگاه را معنی آنست که ایشان را طعام و شراب دهند بدو وقت، بر مقدار بامداد و شامگاه، چنان که عادت مردم متنعّم است. و قیل معناه الدّوام، و ذکر طرفی النّهار و اراد به کله، کقوله: «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» و یرید به الدّنیا کلّها، یدلّ علی هذا قوله: «أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها» و بهذا المعنی قوله: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا» قوله: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» ای تلك الجنة الّتی وصفت، هی التی نعطی المتّقین الّذین یتقون الشّرك. قرأ رویس عن یعقوب نورّث بالتّشدید، و هما لغتان مثل وصی و اوصی و الاختیار التخفیف، کقوله: «اورثتموها وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ» و الوراثة اقوی لفظة تستعمل فی هذا الباب لا تعقب بفسخ و نقض و استرجاع. و قیل المؤمنون یرثونها من الکفار. فانّ اللَّه تعالی خلق لکلّ مکلف قصرا فی الجنّة فمن آمن سکن قصره و من کفر جعل قصره لمؤمن زیادة فی درجته وکرامته.

روی ابو هریره رضي اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «ما من غداة من غدوات الجنة وکل الجنة غدوات الّا ترفّ الی ولّی اللَّه حوراء، و انّ من الحور العین ادنا هنّ الّتی خلقت من خالص المسك و الزعفران»

و قال صلی اللَّه علیه و سلّم: «من یدخل الجنّة ینعم لا یبؤس یحیی لا یموت لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه».

و قالت عائشة: «الجنّة سجسج لیس فیها برد و لا حرّ، ترابها الزّعفران» و قال الحسن: نخل الجنّة جذوعها ذهب وکربها زمرد و یاقوت و سعفها حلل، تخرج الرّطب امثال القلال احلی من العسل و ابیض من اللّبن.

قوله: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» سبب نزول این آیت آن بودکه مدتی بگذشت که جبرئیل (ع) برسول خدای (ص) نیامد و وحی نیاورد، گفته‌اند چهل روز بود و بروایتی پانزده روز و بروایتی دوازده روز، وکافران ظنّ بد بردند وگفتند: «انّ محمّدا و دعه ربّه و قلاه» و رسول خدای (ص) از ناآمدن جبرئیل دلتنگ و رنجور گشت و بر وی دشخوار آمد. تا ربّ العزة جبرئیل را فرستاد و آیت آورد: «وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى» رسول (ص) گفت: «ابطأت علیّ حتی ساء ظنی و اشتقت الیك»

دیر آمدی ای جبرئیل و مشتاق بودم بآمدن تو. ربّ العالمین بجواب وی آیت فرستاد «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ»

ای قل یا جبرئیل لمحمد: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» اللَّه تعالی جبرئیل را گفت که محمّد را جواب ده که ما که فریشتگانیم فرو نمی‌آئیم. مگر بفرمان خدای تو، آن گه توانیم آمدن که فرماید و فرستد.
و خلافست میان علما که بازماندن جبرئیل را سبب چه بود؟ مقاتل وکلبی و قتاده و ضحاك و عکرمه گفتند: قریش از رسول خدای پرسیدند قصّه اصحاب الکهف و ذو القرنین و از روح. و رسول گفت: «ارجعوا غدا اخبرکم»
و لم یقل ان شاء اللَّه، فابطأ جبرئیل و لم ینزل علیه الی اربعین یوما.
و قال مجاهد: ابطأ الملك علی رسول (ص) ثم اتاه فقال لعلی ابطأت؟ قال قد فعلت قال و لم لا افعل و انتم لا تتسوّکون و لا تقصّون اظفارکم و لا تنقّون براجمکم و لا تأخذون براجمکم، و قال: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ».
و قیل هذا اخبار عن اهل الجنّة انّهم یقولون عند دخولها: و ما نتنزّل هذه الجنان الّا بامر اللَّه، قوله: «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» من امر الآخرة، «وَ ما خَلْفَنا» ای ما مضی من امر الدنیا، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» من وقتنا هذا الی یوم القیامة. و قیل «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» ای ما بین نفختین. و قیل «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» ما سیکون، «وَ ما خَلْفَنا» ما کان، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» فی الحال. و قیل «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» ای ما تقدّمنا قبل ان نخلق، «وَ ما خَلْفَنا» ای ما یکون بعد فنائنا، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» من وقت خلقنا الی ان نموت. «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» ای ما نسیك ربّك یا محمد و ان تأخر عنك الوحی.
و عن ابی الدرداء قال: قال رسول (ص): «ما احلّ اللَّه فی کتابه فهو حلال، و ما حرّم فهو حرام و ما سکت عنه فهو عافیة، فاقبلوا من اللَّه عافیته فانّ اللَّه لم یکن لینسی شیئا، ثم تلا هذه الایة: «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا».
قوله: «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» ای خالقها و مالکها «فَاعْبُدْهُ» ای وحّده.
«وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» حتی یأتیك الموت کقوله: «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» و یقال، «وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» دلیل علی انّ العبادة ثقیلة مملولة و المؤمن مأمور بالصبر علیها لانّ الصبر لا یکون الّا مقرونا بالکراهة و الصعوبة.
قوله: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» ای مثلا و قیل احدا یسمّی اللَّه، و قیل احد یسمّی الرحمن فانّهما اسمان ممتنعان علی الخلیقة، و قیل معناه هل تعلم احدا یستحقّ ان یوصف بصفات اللَّه عزّ و جل، فیقال له خالق و قادر و عالم بما کان و ما یکون فذلك لا یکون الّا من صفة اللَّه عزّ و جل.
قوله: «وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ» قراءت عامّه أ اذا بهمزتین است بر استفهام، مگر قراءت ابن عامرکه وی اذا خواند بیك همزه بر لفظ خبر ما متّ، ما صله است و اصل سخن اذا متّ است. «لَسَوْفَ» این لام، لام مجازاة است و معارضه نه لام تأکید، و انسان درین آیة ابیّ بن خلف الجمحی است که بعث را منکر بود و این سخن بر سبیل استهزاء و تکذیب گفت. استخوان ریزیده پاره‌ای بر دست نهاد و ریزه ریزه میکرد و می‌گفت: یزعم لکم محمدا انّا نبعث بعد ما نموت. محمّد (ص) می‌گویدکه پس از آنکه بمیریم ما را زنده خواهندکرد، همانست که جای دیگرگفت: «مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» ربّ العزّة او را جواب داد و بر وی حجّت آورد که: «أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ» مخفف بر قراءت مدنی و شامی و عاصم. میگوید یاد نمی‌دارد مردم «أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ». بر قراءت باقی «أ و لا یذّکر الانسان» بتشدید، اصله یتذکر، فاندرج التاء فی الذّال. میگوید نیندیشد و در یاد نیاورد ابی خلف که ما او را نخست بیافریدیم و خود هیچیز نبود، آن کس که بر نشأت اولی قادر بود بر نشأت اخری هم قادر باشد، همانست که گفت: «وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» جای دیگرگفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ».
قوله: «وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» دلیل علی انّ المعدوم لیس بشیء فی حال عدمه. آن گه ربّ العزّة سوگند یادکرد که بر انگیزم این کافران را روز قیامت ناچار با شیاطین، که همسر و همراه ایشانند، هرکافری با شیطان خود در یك

سلسله بسته و حاضركرده، اينست كه اللَّه تعالى گفت.
«فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» اى لنجمعنّهم فى المعاد و الشياطين. اين واو بمعنى مع است اى لنحشرنّهم مع الشياطين، و هم قرناؤهم الّذين اضلوهم. «ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا» اى حبسوا حولها فأحدقوا بها جثيا على ركبهم حتّى يدفعوا فيها الاوّل فالاوّل.
آن كافران را همه گردن بسته و بزانوها در نشسته گرد دوزخ در نشانند، همه بهم آرند، و آن گه الاول فالاوّل بدوزخ مى‌اندازند. «جِثِيًّا» اى جاثية على ركبهم. و قيل جماعات جماعات جمع جثوة.
قوله. «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ» اى جماعة متعاونة على الشّرك و المعصية.
«أَيُّهُمْ أَشَدُّ» ابتداء و خبر على الرّحمن «عِتِيًّا» اى عتوا و تجبّرا فى الكفر و غلوّا، و المعنى نبدأ فى التّعذيب بالاعتى فالاعتى و الاكبر فالاكبر جرما برؤساء الضّلالة اولا، ثم باتباعهم و اشياعهم.
«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» ثمّ هاهنا ليست مما توجب تعقيبا، هذا كقولك فلان فاجر مارد ثم هو مع هذا من غير رشدة يقول تعالى: «ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» انّ الّذين هم اشدّ عتيّا، «هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا» اى دخولا و لزوما. يقال صلى يصلى صليّا مثل لقى يلقى لقيّا، و صليا نصب على التمييز.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللَّه (ص): «يخرج من النار عنق اشدّ سوادا من القار فيقول انّى وكّلت بثلاثة نفر: بكلّ جبّار عنيد. و من دعا مع اللَّه الها آخر.
و من قتل نفسا بغير نفس. قال فتنطبق عليهم النّار بمقدار خمس مائة سنة».
قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» اى ما منكم احد الّا وارد جهنّم، «عَلى رَبِّكَ» كان ورودكم النّار، «عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا» حتم ذلك و قضى قضاء لا محيص عنه. در معنى ورود اهل علم مختلفند قومى گفتند دخولست، قومى گفتند اشرافست و مرور بى‌دخول يعنى كه فرا سر آن رسند و بگذرند و در آنجا نشوند. و منشأ خلاف آنست كه وعيديه معتزله گويند: من دخل النّار من الموحّدين لا يخرج منها ابدا. گفتند موحّد كه در آتش شود هرگز بيرون نيايد، و مرجيان گويند: لا يدخلها مؤمن. مؤمن خود در آتش نشود. و اهل سنّت گويند جايز است كه مؤمنان در آتش شوند و ايشان را بمعصيت كه كرده‌اند عقوبت كنند، آن گه از آتش بيرون آرند، و بقول اهل سنّت ورود، دخول است و حجّت ايشان از قران قوله تعالى: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» و قال تعالى: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» خلاف نيست كه فرعون و بتان و بت پرستان كه اندر اين آيات از ايشان خبر ميدهد در دوزخ شوند نه آنجا بگذرند، كه اگر بگذشتندى در بهشت شدندى كه بعد از دنيا جز دوزخ و بهشت سراى ديگر نيست، و شك نيست كه ايشان هرگز به بهشت نشوند و جز دوزخ جاى ايشان نيست و معنى ورود جز دخول نيست.
و دليل برين قول سياق آيتست كه گفت: «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» و نجات بعد از دخول باشد، نخست در ميان كار شوند آن گه بيرون آمدن را نجات گويند، چنان كه گفت: «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و خبر درست است از پيغمبر (ص) كه گفت: «الورود الدّخول لا يبقى برّ و لا فاجر الّا دخلها فتكون على المؤمنين بردا و سلاما كما كانت على ابراهيم حتّى انّ للنّار او لجهنم ضجيجا من بردها».
«ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا»
عن ابن مسعود قال: قال النبىّ (ص): «يرد النّاس النّار و يصدّون عنها باعمالهم، فاوّلهم كلمع البرق ثمّ كالرّيح ثم كخضر الغرس ثم كشدّ الرجل ثم كمشيه».
و عن انس قال: قال النّبي (ص): «يخرج من النّار من قال: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وكان فى قلبه من الخير ما يزن شعيرة، ثمّ يخرج من النّار من قال «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وكان فى قلبه من الخير ما يزن برّة، ثمّ يخرج من النّار من قال: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وكان فى قلبه من الخير ما يزن ذرة».

و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ما من مسلم يموت له ثلاثة من الولد الّا لم يلج النّار الّا تحلة القسم، ثم قرأ وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها»
و روى عن عمرو بن دينار قال: «تمارى ابن عباس و نافع بن الازرق، فقال نافع ليس الورود الدخول، فقال ابن عباس: هو الدخول، أ رأيت قول اللّه تعالى؟
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» ادخلوا ام لا؟ و قوله: «وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» ادخل هؤلاء ام لا؟ اما و اللّه انا و انت سنردها و انا ارجو ان يخرجنى اللّه منها و لا يخرجك منها لتكذيبك».
و روى انّ النّبيّ (ص) سئل عن معنى هذه الاية و عن كيفيت الورود فقال: «انّ اللّه تعالى يجعل النار كالسّمن الجامد و يجمع عليها خلق الاولين و الآخرين ثمّ ينادى المنادى ان خذى اصحابك و درى اصحابى فو الّذى نفس محمّد بيده لهى اعرف باصحابها من الوالدة بولدها».
و حكى عن ابى جعفر النحاس قال: «إِلَّا وارِدُها» يعود الى يوم القيامة. و قال مجاهد: هو الحمّى و الامراض تأخذ المؤمن «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» الشّرك، «وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ» اى المشركين، «فِيها جِثِيًّا»، اى باركين على ركبهم صاغرين.
و قيل «نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» فى مسيرهم على الصّراط من الوقوع فيها و التأذى بحرها، و من دخل الصراط فقد دخل النّار قال ابن عباس: الورود على الصّراط و الصّراط على جهنم. و قال الحسين بن الفضل: تفكرت فى كون الصّراط على النّار و كيفيته سنين، فلم يتصوّر ذلك الى ان وقع لى ذات يوم انّ الصّراط فى النار شبه الارجوحة فى الدّار».
«وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها» اى نترك الكفّار فى النار، «جِثِيًّا» جميعا. و قال ابن زيد الجثى شرّ الجلوس.
قوله. «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا» اى اذا قرئت على هؤلاء الكفّار آيات القرآن بيّنات واضحات الدلائل و فيها ذكر المؤمنين و انّ اللّه وليهم و ناصرهم، «قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا» يعنى النضر بن الحارث و اصحابه، للّذين آمنوا» اى لفقراء لصحابة «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» يعنى المؤمنين و الكافرين. «خَيْرٌ مَقاماً» منزلا و حالا «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» ازين مجلسا و مكانا.
مشركان قريش اصحاب مال و زينت دنيا و عيش فراخ و جاى خوش تنعّم و ناز بودند و درويشان صحابه اصحاب فقر و فاقت و خشونت بودند و بآن مال و زينت خود را بر درويشان صحابه فضل ديدند و افتخار آوردند. پس معنى آيت آنست كه چون ما آيات قرآن فرو فرستيم، كه در آن ذكر مؤمنان بود و نواختن ايشان و در آن دلايل و عبر بود ايشان در آن تدبّر و تفكّر نكنند بلكه از آن افتخار و مكاثرت بمال و ثروت كردند و گويند بنگريد، كه از ما و شما كدام گروهست كه جاى و منزل وى خوشتر و مال وى بيشتر و نعمت و جاه وى تمامتر، يعنى كه ما به از شمائيم و حال ما بنزديك اللّه تعالى از حال شما نيكوتر. النّدى و النادى المجلس الّذى يجمع القوم لحادثة او مشورة و منه دار الندوة، لانّ المشركين كانوا يجلسون فيها و يتشاورون فى امورهم. و قرأ مكى مقاما بضمّ الميم و هما لغتان فى المعنى واحد لانّهما يرجعان الى اسم المكان.
پس ربّ العالمين ايشان را جواب داد: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» اى قد اهلكنا اسلافهم وكانوا فى الدّنيا اكثر نعمة و اوفر زينة فلم ينفعهم من اللّه و لم يقرّبهم من رحمته و و النّجاة من عذابه. قال اهل اللّغة: الاثاث متاع البيت ما يتمتّع به الانسان من اداة لا غنى عنها، مشتقّ من اثيث و هو الكثير و ريّا بتشديد قراءت شامى است، و قالون و اسماعيل از نافع. باقى قرّاء رئيا خوانند بهمز و هو المنظر، مشتقّ من رأيت اى ما يرى فى صورة الانسان و لباسه. و قيل هو من قولك رويت اى منظره مرتو من النعمة اى انّ عليه نضارة. و انتصاب اثاثا و رئيا على التفسير.
قوله: «قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ». الصيغة، صيغة الامر و المعنى الخبر، اى من كان فى الشّرك و الجهالة

مدّه اللّه فى كفره و متّعه بطول عمره ليزداد طغيانا و ضلالا، يعنى جعل اللّه جزاء ضلالته ان يتركه و يمدّه فيها. كقوله: «مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ». و قيل معناه من كان فى الضّلالة زاده اللّه ضلالا. و قيل معناه فليعش ما شاء فانّ مصيره الى النّار.

قوله: «حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ» اى الى ان يأتيهم ما يوعدون من الجزاء على كفرهم، ثمّ فصّل فقال: «إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» فهما منصوبان على البدل من «ما يُوعَدُونَ» و المعنى حتّى اذا رأوا العذاب او رأوا السّاعة، فالعذاب ما وعدوا به من نصر المؤمنين عليهم بانهم يعذّبونهم قتلا و اسرا. و الساعة يعنى القيامة و ما وعدوا فيها من الخلود فى النّار. معنى آيت آنست كه هركه در ضلالت وكفرست ربّ العزّة بجزاء كفر وى او را روزگار دراز فرا گذارد تا طغيان و ضلالت وى مى‌افزايد، آن‌گه يا در دنيا عذاب قتل و سبى بوى رسد يا در قيامت بدوزخ شود جاويد. «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكاناً» جواب آنست كه گفتند: «خَيْرٌ مَقاماً». «وَ أَضْعَفُ جُنْداً» جواب آنست كه گفتند: «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا».

قوله تعالى: «وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا» بالمنسوخ، «هدى» بالنّاسخ، و قيل يجعل جزاهم ان يزيدهم فى يقينهم هدى كما أضلّ الفاسق بفسقه.

«وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» قيل الصلوات الخمس، و قيل اداء الفرائض، و قيل «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر» هى الباقيات الصّالحات لانّ ثوابها يبقى ابدا. «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» اى خير ممّا فيه الكفّار من المال و حسن الحال. «وَ خَيْرٌ مَرَدًّا» عاقبة و مرجعا.

«أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا» اين كافر العاص بن وائل السهمى است. مردى بود زنديق منكر بعث از جمله مستهزءان. خبّاب را برو دينى بود بتقاضا شد جواب وى داد باستهزا كه: نه شما مى‌گوئيدكه در بهشت زر و سيم و حريرست؟ خباب گفت: بلى ما مى‌گوئيم و دركتاب خداست. عاص گفت باستهزا اكنون صبركن تا ببهشت رسيم كه اللّه تعالى مرا آنجا مال و فرزند دهد دين تو بگزارم، ربّ العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد: «أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ يعنى فى الجنّة، «مالًا وَ وَلَداً» جاى ديگر گفت: «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً» «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى» قرأ حمزه و الكسائى، و ولدا بالضمّ و الاسكان و قرأ الآخرون. و ولدا بفتح الواو و اللام و هما لغتان مثل العرب و العرب، و العجم و العجم، و منهم من يحعل الولد بالضمّ جمعا و الولد بالفتح واحدا، مثل اسد و اسد، و قيل الولد بالفتح الابن و الابنة و بالضم الاهل و الولد.

قوله: «أَطَّلَعَ الْغَيْبَ» يعنى انظر فى اللوح المحفوظ. و قيل اعلم علم الغيب حتّى يعلم فى الجنّة هو، ام لا، «أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» يعنى ام قال: «لا آله الا اللّه» و قدّم عملا صالحا. و قيل اعهد اللّه اليه ان يدخله الجنّة.

روى ابن عباس قال: «قال رسول اللّه (ص): «من ادخل على مؤمن سرورا فقد سرّنى، و من سرّنى فقد اتّخذ عند اللّه عهدا فلا تمسّه النّار، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ».

و عن الاسود بن يزيد قال: قال عبد اللّه: يقول اللّه عزّ و جلّ يوم القيامة من كان له عندى عهد فليقم، فقالوا يا ابا عبد الرحمن فعلمنا قال: قولوا: «اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ، انّى اعهد اليك فى هذه الحياة الدّنيا بانّى اشهد انّك لا اله الّا انت وحدك لا شريك لك و انّ محمدا عبدك و رسولك و انّك ان تكلنى الى نفسى تقربنى من الشرّ و تباعدنى من الخير، و انّى لا اثق الّا برحمتك، فاجعل لى عندك عهدا تؤديه الىّ يوم القيامة انّك لا تخلف الميعاد».

«كَلَّا» رد لقول العاص، اى ليس الامركما يقول، «سَنَكْتُبُ ما يَقُولُ» اى سنحفظ عليه «ما يَقُولُ» فنجازيه به فى الآخرة. «وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا» اى نزيد له من العذاب زيادة لا انقطاع لها، اى نزيده عذابا فوق

العذاب، «وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ» يعنى نسلبه ما يفتخر به من المال و النّعمة، و نعطيه غيره من المؤمنين، «وَ يَأْتِينا» اى فى الآخرة، «فَرْداً» لا يصحبه شيء من امواله و لا ينفعه احد من اولاده، و قيل التقدير «نَرِثُهُ ما يَقُولُ» انّه فى الدنيا يملكه و يعطى فى الآخرة مثله و ذلك انّه قال لخباب، لئن كان ما تقول حقا فانّى فى الآخرة افضل نصيبا.

«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» اى عبد الكفار الاصنام و الشّياطين و الملائكة و عيسى، ليتعززوا فى الدّنيا. و يصيروا الى العزّ الدائم فى العقبى، و قيل ليكونوا لهم عدة فى القيامة و شفعاء لهم كقوله: «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ»، و قوله: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى». كافران پرستيده‌ها كه پرستيدند فرود از اللّه تعالى بآن پرستيدند تا ايشان را از آن عزّ باشد و جاه و انبوهى در دنيا و بقيامت ياراپشان باشند در دفع عذاب خدا از ايشان و شفيع ايشان. رب العالمين گفت: «كَلَّا» نه چنان است كه ايشان مى‌پندارندكه ايشان نه عزّند و نه يار و نه شفيع، نه در دنيا بكار آيند نه در عقبى.

«سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» فردا در قيامت همه از يكديگر بيزار شوند و بيكديگر كافر، هم عابد از معبود و هم معبود از عابد، و در قرآن از اين نمط فراوانست «وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ»

«قالُوا سُبْحانَكَ ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ» «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ» «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ».

قوله: «وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» اى اعوانا عليهم و اعداء ارادوا ان يكونوا لهم شفعاء فيصيرون لهم خصماء. الضدّ يقع على الواحد و الجمع. فرداى قيامت رب العزّة بتان را با كافران حشركند و ايشان را عقل و نطق دهد تا در دوزخ عابدان خود را خصمى كنند و گويند: ربّنا عذّب هؤلاء الّذين عبدونا من دونك. و قيل «يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» اى قرناء فى النّار على هيئة يعذّبون بها، كما قال تعالى فى مانعى الزّكاة: «يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ».

قوله: «أَ لَمْ تَرَ» يا محمد: «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ»، اى سلطناهم عليهم بالاغواء و ذلك قوله: «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» الايه... و قيل قيضنا لهم الشّياطين مجازاة على كفرهم كقوله: «وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» و قيل «ارسلنا الشياطين عليهم» اى خلينا الشّياطين و اياهم فلم نعصمهم. قوله: «تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» اى تزعجهم ازعاجا حتى يركبوا المعاصى. و الازّ و الهزّ واحد و هو التحريك و الازيز الغليان، و منه الخبر

كان النبى (ص) يصلّى و لجوفه ازيزكازيز المرجل من البكاء.

و معنى الاية مكنّا الشياطين من دعاء الكفّار بالوساوس الى الكفر و الشرك و تزيّن المعاصى بالتّمويهات.

«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» اين درشان قومى است كه استهزامى كردند بمؤمنان و بقرآن و رسول خداى از آن ضجر ميشد ميخواست كه ايشان را بزودى عذاب رسد و هلاك شوند.

ربّ العالمين گفت: «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» العقوبة لهم، «إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ» الايام و السنين حتى تنقضى آجالهم فينقلوا الى النّار، و قيل نعد اعمالهم نحصى انفاسهم و نمهلهم، ليزدادوا اثما، فنجازيهم على جميع ذلك.

حكى انّ المأمون كان يقرأ سورة مريم و عنده العلماء فلما انتهى الى هذه الاية التفت الى محمد بن السماك مشيرا اليه بان يعظه فقال: اذا كانت الانفاس بالعدد و لم يكن لها مدد فما اسرع ما ينفد.

قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» راكبين على النوق، و قيل على نجايب. و الوفد مصدر، وفد وفدا و وفودا و وفادة اذا زار الملوك و الاشراف. و قيل جمع وافدكصاحب و صحب.

«وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» كما تساق البهائم، «إِلى جَهَنَّمَ» قال سبحانه فى مقابلة الحشر، السوق لما فى ذلك من الكرامة و فى هذا من الاهانة، اى يساقون بعنف الى ذلّ، كما تساق الإبل العطاش الى الماء. «وِرْداً» اى مشاة افرادا عطاشا، لانّ الوارد يرد لازالة العطش. قال اهل اللغة وردا مصدر، و التقدير ذوى ورد، و قيل وردا بمعنى

واردين.
و قيل الورد النصيب، اى يكونون وردا لها، اى نصيبا و حظا، اى هم نصيب جهنم، و المؤمنون نصيب الجنة. قال الربيع بن انس: امّا المتّقون فيفدون الى ربهم فيكرمون و يعطون و يحيّون و يشفعون. و المجرمين يساقون رجالا عطاشا قد تقطعت اعناقهم من العطش.
روى انّ على بن ابى طالب (ع) قال: لمّا نزلت هذه الاية، قلت يا رسول اللّه انّى رأيت الملوك و وفودهم، فلم ار وفدا الّا ركبانا فما وفد اللّه؟ فقال رسول اللّه يا على اذا حان المنصرف من بين يدى اللّه تعالى تلقّت الملائكة المؤمنين بنوق بيض، رحالها و ازمّتها الذهب، على كلّ مركب حلة لا تساويها الدّنيا، فيلبس كلّ مؤمن حلة، ثم يستوون على مراكبهم فتهوى بهم النّوق حتى تنتهى بهم الى الجنّة، فتتلقاهم الملائكة «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ».
روى انّ النبى (ص) قال: «يا على و الّذى نفسى بيده، انّهم اذا خرجوا من قبورهم، استقبلوا بنوق عليها رحال الذهب، شراك نعالهم نور يتلألأ، فيسيرون عليها، فينطلقون حتى ينتهوا الى باب الجنّة».
و عن ابى مرزوق فى قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» قال: يستقبل المؤمن عند خروجه من قبره احسن صورة وجها و اطيبها ريحا، فيقول، من انت؟ فيقول، أما تعرفنى؟ فيقول، لا، الّا انّ اللّه طيّب ريحك و حسن وجهك، فيقول انا عملك الصّالح، هكذا كنت فى الدّنيا حسن العمل طيّبه، طالما ركبتك فى الدّنيا فهلم فاركبنى، فيركبه، فذلك قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».
قوله تعالى: «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ» اى لا يملك الشفاعة، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»، العهد هاهنا توحيد اللّه عزّ و جلّ و الايمان به معنى آن است كه شفاعت نتواندكرد در حق هيچكس الّا مؤمن موحّد. يعنى كه مؤمن موحّدهم خود شفاعت كند از بهر ديگران و هم براى وى شفاعت كنند باللّه تعالى، و روا باشدكه «لا يَمْلِكُونَ» ضمير مجرمان نهند، اى لا يملك المجرمون الشفاعة، يعنى لا يشفعون لا حد و لا يشفع لهم احد، كما يشفع المؤمنون بعضهم لبعض، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ» باين قول استثناء منقطع است، اى لكن مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً، انّه يملك الشّفاعة.
سمّيت شفاعة شفاعة، لانّ الشفيع يأتى فردا و ينصرف شفعا. پارسى شفاعت جفت شدن است، و منه الشّفعه فى الرّباع. قال ابن عباس: لا يشفع الّا من شهد ان لا اله الّا اللّه، و تبرا من الحول و القوّة، لا يرجو الّا اللّه عزّ و جلّ.
روى ابن مسعود قال: سمعت النّبي (ص) يقول لاصحابه ذات يوم: أ يعجز احدكم ان يتّخذ كلّ صباح و مساء عند اللّه عهدا؟ قالوا: وكيف ذلك يا رسول اللّه؟ قال: يقول كلّ صباح و مساء: «اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماوات وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ انى اعهد اليك فى هذه الحياة الدنيا بانى اشهد انك لا آله الا انت، وحدك لا شريك لك و ان محمداً عبدك و رسولك و انك ان تكلنى الى نفسى تقربنى من الشر، و تباعدنى من الخير، و انى لا اثق الا برحمتك فاجعل لى عندك عهدا توفينه يوم القيامة انك لا نخلف الميعاد». فاذا قال ذلك طبع عليه طابع، و وضع تحت العرش، فاذاكان يوم القيامة نادى مناد: اين الّذين لهم عند اللّه عهد؟ فيدخلون الجنّة.
عن كعب بن عجزة عن النّبي (ص) قال: قال اللّه تعالى: «من صلى صلاة لوقتها و لم يذرها استخفافا بها، لقينى يوم القيامة و له عندى عهد ان ادخله الجنة، و من لم يصلها لوقتها و تركها استخفافا بها، لقينى يوم القيامة و ليس له عندى عهد، ان شئت عذبته و ان شئت غفرت له».
قوله: «وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» يعنى النصارى و قبائل من العرب كانوا يزعمون انّ الملائكة بنات اللّه لذلك سترهم عن العيون.
«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً» اى قل لهم يا محمّد لقد جئتم شيئا «إِدًّا» آتيتم امرا منكرا و قلتم قولا عظيما، اى كفرا

عظيما. و الاد الدّاهية، و هى الامر الشّديد، يقال: ادّ الامر يئد اذا عظم.
قوله تعالى: «تَكادُ السَّماواتُ» قرأ نافع و الكسائى، يكاد بالياء لتقدّم الفعل، و الباقون بالتاء لتأنيث السّماوات «يَتَفَطَّرْنَ» بالتاء، حجازى و الكسائى و حفص و هو من التفطّر، يقال: فطرته فتفطّر، مثل صدعته فتصدّع. و قرأ الباقون ينفطرن بالنّون، من الانفطار و معناهما واحد. «وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ» يعنى تنصدع، «وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا» اى تسقط الجبال كسرا. و قيل انهداما بشدّة، و الهدّة صوت الصّاعقة.
«أَنْ دَعَوْا» اى لان دعوا، «لِلرَّحْمنِ وَلَداً». قال ابن عباس: فزعت السّماوات و الارض و الجبال و جميع الخلائق الّا الثقلين وكادت ان تزول، و غضبت الملائكة و استعرت جهنّم حين قالوا اللّٰه سبحانه ولد. و عن عون بن عبد اللّٰه قال: انّ الجبل لينادى الجبل باسمه، يا فلان هل مرّ بك اليوم ذاكر للّٰه؟ فيقول، نعم، فيستر به.
ثم قال عون: هى للخير اسمع أ فيسمعن الزّور و الباطل و لا يسمعن غيره؟ ثم قرأ هذه الاية.
و روى ابو موسى قال: قال رسول اللّٰه (ص): ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللّٰه، انّهم يدعون له ولدا و انّه يعافيهم و يرزقهم، ثم نزّه نفسه عزّ و جلّ عن الولد، فقال: «وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» اى لا يفعل ذلك و لا يحتاج اليه و لا يوصف به لانّه لا يليق به الولد اذ لا مجانسة بينه و بين احد، لانّه غنيّ غير محتاج الى معونة الاولاد و الانس معهم و التزيّن بهم.
قوله: «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى ما كلّ من فى السماوات و الارض من الملائكة و الانس. ممّن اتّخذوه الها و ممّن سمّوه ولدا كعيسى و عزير و غيرهما، «إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً» اى الّا و هو يأتى اللّٰه سبحانه يوم القيامة مقرّا له بالعبوديّة، و انّما ذكر ذلك لانّه كان فى الدّنيا من يدّعى الربوبيّه لنفسه و يستكبر عن الاعتراف للّٰه بالعبوديّة، فاذا كان يوم القيامة استووا كلّهم فى الإقرار للّٰه بالعبوديّة و تبرؤا اليه من كلّ كفر و شرك. قوله: «آتِي» اسم فاعل من اتى و هو للاستقبال، و التقدير يأتيه.
قوله: «لَقَدْ أَحْصاهُمْ» اى احصى مبلغ جميعهم فى اللّوح المحفوظ.
«وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» اى علم عددهم و انفاسهم و اقوالهم و افعالهم، حركاتهم و سكناتهم قوله: «كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً» وحيدا بلا مال و لا ولد و لا ناصر و لا معين.
و قوله: «آتِيهِ» وحدّ لفظه جملا على لفظ الكلّ.
قوله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» اى يحبهم و يحببهم الى عباده المؤمنين من اهل السماء و الارض. قومى گفتند اين محبّت فردا در قيامت خواهد بود كه ربّ العزّة غلّ از دل مؤمنان بيرون كند، چنان كه گفت: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»، تباغض از ميان ايشان برخيزد و محبّت محض و دوستى خالص بماند، وگفته‌اندكه منادى نداكند در عرصات قيامت كه: انّ اللّٰه يحبّ فلانا فاحبوه، فيحبّه، هل القيامة.
امّا بيشترين مفسّران بر آنندكه اين محبّت در دنياست. سلمان فارسى گفت: اذا اراد اللّٰه بعبد خيرا فقه فى الدّين و حبّبه الى الناس.
و پيغامبر (ص) گفت: چون اللّٰه تعالى بنده‌اى را دوست دارد، بجبرئيل خطاب كندكه من فلان را دوست ميدارم، شما كه اهل آسمانهائيد او را دوست داريد، اهل آسمانها او را دوست دارند، آن گه در زمين محبّت وى در دل خلق افكند تا زمينيان او را دوست دارند، و در بغض همچنين.
براء عازب گفت كه: پيغامبر (ص) على (ع) را گفت: «يا على قل اللّهم اجعل لى عندك عهدا، و فى صدور المؤمنين ودا»، فانزل اللّٰه تعالى هذه الآية، فما من مؤمن الّا و هو يحبّ عليّا.
وكان هرم بن حيّان يقول: ما اقبل عبد بقلبه الى اللّٰه الّا اقبل اللّٰه بقلوب المؤمنين اليه حتى يرزقه مودّتهم و رحمتهم.

قوله: «فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ» ای سهّلنا القران على لسانك و انزلناه بلغتك، «لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ» يعنى المؤمنين. «وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا» شدادا فى الخصومة. رجل الدّ شديد الخصومة. و رجال لدّ اذا كان من عادتهم مخاصمة النّاس. و اللدد شدّة الخصومة و قيل الالدّ الّذى لا يقبل الحقّ و يدّعى الباطل. قال اللّه تعالى: «وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ».

و قال النّبي (ص): «ابغض الرّجال الى اللّه، الا لدّ الخصم».

ثم خوّف اهل مكة فقال: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» اى قبل قريش من امة كافرة. «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» هل ترى منهم احدا؟ «أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» صوتا الاحساس الادراك بالحاسة الركز الصوت الخفى، و الحركة الّتى لا تفهم.

اى لمّا اتاهم عذابنا لم يبق منهم شخص يرى، و لا صوت يسمع. و قيل ماتوا و نسى ذكرهم.

روى انّ ابا بكر الصدّيق، كان يقول فى خطبته: اين الوضاء الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم؟ اين الملوك الّذين ساروا بالزخرف الى الزخرف و اعطوا الغلبة فى مواطن القتال؟ اين الملوك الّذين ساروا بالزخرف الى الزخرف و اعطوا الغلبة فى مواطن القتال؟ اين الملوك الذّين اتّخذوا المدائن و حصنوها بالحوائط، و اتخذوا فيها العجائب؟ اين الشباب النّاعمون اصبحوا فى بطون الارض؟ هل تحسّ منهم من احد؟ او تسمع لهم ركزا؟

النوبة الثالثة

قوله: «جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» خداوند زمين و آسمان، كردگار نيكوكار رهى دار مهربان، لطيف نشان وكريم پيمان و قديم احسان.

بندگان خود را تشريف مى‌دهد، بفضل و لطف خود ايشان را مى‌نوازد، بناء حجره دولت مينهد، وعده راز و ناز و نعمت ميدهد، وعده‌اى نيكو، تشريفى بكمال، خلعتى تمام، فضلى بى نهايت، همه قديسان آسمان خواستندكه تقديس خود بغارت بدادندى از اين خلعت وكرامت و نواخت بى‌نهايت‌كه روى بخاك نهاد، يكى «جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ». ديگر «لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً إِلَّا سَلاماً». سديگر «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا». چهارم «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» نگر تا بچشم حقارت در نهاد خاكيان ننگرى، كه ايشان مقبول شواهد الهيتند و منبع اسرار فطرت ازل، اول مشتى خاك بود آلوده، در ظلمت‌كثافت خود بمانده، در تاريكى نهاد خود متحيّر شده، همى از آسمان اسرار باران انوار باريدن‌گرفت خاك عنبرگشت و سنگ‌گوهر گشت، شب روز شد، و روز نوروز شد، و بخت فيروز شد. تقاضايى از پرده غيب بصحراى ظهورآمد، بر همه عالم بگذشت بكس التفات نكرد، چون بسر خاك آدم رسيد عنان بازكشيد، نقاب از جمال دلرباى برداشت و گفت اى خاك افتاده و خويشتن را بيفكنده، منت آمده‌ام، سرماداری. شعر:

وكـــــم باســــطين الى وصــــلنا اكفهـــم لـــن ينـــالوا نصـــيبا.

كه داندكه درين خاك چه تعبيه‌ها است، حقّ ميگويد جلّ جلاله: «خلقت قلوب عبادى من رضوانى».

ما گل دل دوستان خود را بزلال رضاى خود سرشتيم، آن‌گه‌كالبد را بر فتراك دل بستيم و بعالم صورت فرستاديم، آن‌گه برين‌كالبد پر فضول شحنه‌اى از تكليف خطاب شرع‌گماشتيم، گفتيم اى چشم تو در تصرّف شحنه تكليف باش، اى دل تو نديم سلطان غيب باش.. انّ اللّه لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم و لكن ينظر الى قلوبكم.

قوله: «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» دارنده آسمان و زمين و عرش و فرش و بر و بحر اوست، غالب بر همه امر او، نافذ بر همه مشيت او، جهان و جهانيان همه رهى و چاكر او، هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن همه ملك و ملك او، پادشاهى‌كه ملكش را عزل نيست، عزّش را ذلّ نيست، جدّش را هزل نيست، حكمش را رد نيست، و از وى بدّ نيست.

بموسی (ع) وحی کرد: یا موسی. انا بدّك اللازم فالزم بدك. ای موسی من ناگزیر توام، از همه‌گریزست و از من گریز نیست، از همه چاره و از من چاره نیست، بندگی کن که بنده را حیلتی به از بندگی نیست، اینست که ربّ العالمین فرمود در این آیت: «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» بار بندگی باری گرانست و راه تکلیف راهی دشخوار، چون میدانی که نهنده این بارکیست، و تعبیه این بار در این راه چیست؟
شکیبایی کن و هیچ منال. هرکه جلال حق بشناخت، و مقصد این راه بدانست، دست تصرّف وی ازکونین کوتاه بود، و پای عشق وی همیشه در راه بود، قعر چاه بنزدیك وی چون صدر و جاه بود.
پیر طریقت گفت: الهی گاه گویم که در قبضه دیوم از بس پوشش که بینم، باز ناگاه نوری تابدکه جمله بشریّت در جنب آن ناپدید بود، الهی چون عین هنوز منتظر عیانست، این بلای دل چیست؟ چون این طریق همه بلاست چندین لذّت چیست؟
الهی گاه از تو می‌گفتم وگاه می‌نیوشیدم، میان جرم خود لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچه کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.
قوله: «وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ» الآية... ربّ العزّة در این آیت شکایت از بیگانگان با دوستان میکند، که ایشان بعث خلق از جلال قدرت ما مستبعد می‌دارند، همانست که در خبر صحیح گفت: «كذّبنی ابن آدم و ليس له ذلك»
فرزند آدم مرا دروغ زن گرفت و نرسد او را و نه سزدکه مرا دروغ زن گیرد، و همی گوید: «لن يعيد نی كما بدأنی» چنان که از نخست مرا بیافرید باز نیافریند مرا بعد از مرگ، و نه چنانست که میگوید، که من همان قادرم که در اوّل بودم، در اوّل نبود و بیافریدم، در آخر پس از آن که بود و نیست گشت، باز آفرینم، بجلال حکمت و کمال قدرت خویش، پس سوگند بر سر نهاد و گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» قسم در قرآن بر سه قسم است: یکی بذات باری جلّ و جلاله، دیگر بصفات او، سوم بافعال او. امّا قسم بذات آنست که گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» «فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ» «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ». و قسم بصفات آنست که گفت: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» «فَبِعِزَّتِكَ» و قسم بافعال قسم بمخلوقاتست و آن چهار ضرب است: یکی تنبیه خلق بر معرفت قدرت چنان که گفت: (وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً» «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» «وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً» و مانند آن، دیگر تعریف ایشانست بجلال هیبت، چنان که گفت: «لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيمَةِ» اقسم بالقيامة ليعلم هيبته فيها. سوّم تذکیر نعمت چنان که گفت: «وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ». اقسم بهما ليعلم نعمته على العباد. چهارم بیان تشریفست، چنان که ربّ العزّة گفت در حق مصطفی (ص): «لعمرك». اقسم بذلك ليعلم شرفه و تخصيصه بالقربة و الزّلفة. و فائده سوگند آنست که تا مؤمن را در دین یقین افزاید و در وی هیچ تهمت و شبهت نماند، و کافر در انکار بیفزاید، تا حجت بر وی قوی‌تر و بلیغ‌ترگردد و عقوبت وی صعب‌تر بود. «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ» آدمیان دوگروهند: مؤمنان وکافران، مؤمنان بهمه حال قرین ایشان فریشتگانند هم در دنیا چنان که گفت جلّ جلاله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ». هم بوقت مرگ چنان که گفت: «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» هم. در قیامت، چنان که گفت: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ». هم در بهشت، چنان که گفت: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ».
وکافران قرین ایشان شیاطین‌اند بهمه حالٍ، در دنیا گفت: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ». در قیامت گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ». در دوزخ گفت: «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ای كلّ واحد من الكفار يكون مقرّنا مع شيطان بالسّلاسل فی النّار.
قوله: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» ورود بر دو ضربست دوگروه را، یکی ورود ادب و تهذیب، دیگر ورود غضب و تعذیب، ادب و تهذیب مؤمنانرا است، غضب و تعذیب کافران را. مؤمن بگناه آلوده گشته از آن که دنیا سرای پر

غبارست درن و وسخ معاصی برو نشسته، از دوزخ گرمابه‌ای ساختند او را، تا از اوساخ مطهّر گردد و مهذّب شود، آن‌گه بمحلّ کرامت و منزل سعادت رسد، و نیز جوهر آب وگل تا خام بود بی‌قیمت بود، چون بآتش بگذشت آن‌گه قیمت گیرد پیرایه شراب شود، حضرت ملوك را بشاید. وگفته‌اند حکمت ربّانی بآوردن مؤمنان در آتش، آنست که تا جودت عنصر و قوت حال موحّدان بمشرکان نماید، که جوهر چون اصلی بود، آتش آن را تباه نکند، زر خالص چون که در آتش نهی آتش آن را تباه نکند، بلکه روشنتر و افروخته‌ترگردد، چنانستی که با ابلیس میگوید: تو بر طینت آدم تکبّر آوردی که: «أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً»، اکنون در نگر تا شرف طینت بینی، آن طینت بتمکین و تربیت احدیّت بآنجا رسدکه دوزخ از وی بفریاد آید، که: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی».

و روی ان بعض المؤمنین اذا دخل الجنّة قال أ لیس قد وعدنا ربّنا ان نرد النّار؟

فتقول له الملائکة انّکم قد وردتموها و هی خامدة. و قیل یورد اللّٰه الخلق النّار ثم یجعلهم فرقتین، فرقة یستغیثون من النّار، و فرقة تستغیث النّار منهم، لیتبیّن انّ النّار مأمورة لا تحرق الّا بامر.

در بعضی اخبار آمده که روز قیامت قومی را از امّت محمّد سوی دوزخ رانند، چون بدر دوزخ رسند مالك ایشان را گوید شما چه قومید؟ چون افتادید باین راه که بر شما آثار شقاوت و داغ بیگانگی نمی‌بینم؟ نشان بیگانگان آنست که رویهای سیاه دارند و چشمهای ازرق، سلسله بر دست و پای و غل برگردن شما را این حال نیست، ایشان گویند: نحن العصاة من امّة محمّد (ص).

مالك گوید اکنون خود در آتش شویدکه مرا از محمّد پیغامبر شرم آیدکه امت وی را بقهر و عنف بدوزخ اندازم، ایشان گویند: یا مالك دعنا نبك علی انفسنا ساعة، بگذار یك ساعت که ما بر خود بگرئیم و ماتم خود بداریم، که ما هرگز ندانستیم و ظنّ نبردیم که ما را باین راه در آرند و بدین حال رسیم. پس ایشان چندان بگریند، که اگر کشتی بر اشك ایشان نهند روان گردد، پس ندا آید از بطنان عرش مجید

یا مالك الی متی تعاتب العصاة ادخلهم النار.

تا کی ایشان را عتاب کنی بآتش انداز ایشان را، مالك گوید: ادخلوا النّار.

در دوزخ شوید ایشان قدم بر دارندگویند: بسم اللّٰه.

آتش از زیر قدم ایشان چهل ساله راه بگریزد مالك گوید.

یا نار خذیهم.

ای آتش بگیر ایشان را، آتش روی بازکند تا ایشان را بپای فروگیرد، ایشان دیگر بارگویند، بسم اللّٰه

آتش هم چنان می‌گریزد ازگفتار ایشان، مالك یکباره خشمگین شودگوید: کیف لا تأخذین العصاة؟

چونست که عاصیان را نگیری؟ آتش گوید، کیف آخذ قوما یعرفون ربّی و یذکرون ربّی.

چون گیرم قومی را که بر زبان ایشان ذکر خداوند جلّ و جلاله و در دلشان مهر خداوند، بر زبانشان نام و ذکر او، و در دلشان یاد و مهر او، ایشان در آن مناظره باشندکه ندا آید از جبّارکاینات: یا مالك، دع هؤلاء القوم یرجعوا من طریق الجحیم الی طریق دار النعیم فانی اوردتهم للعتاب لا للعذاب.

قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً»، لم یقل الی الجنان وفدا، تطییبا لقلوب خواص المحبین. فانّهم لا یعبدونه رجاء الجنة و لا خوف النار، بل یعبدونه لاجله، فوعدهم انّه یحشرهم الیه. بهشت جویان دیگرند، و خدای تعالی جویان دیگر.

بهشت‌جویان را بهشت اضافت کرد، «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» و خدا جویان راگفت: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».

ممشاد دینوری در نزع بود درویشی پیش وی استاده، و دعا میکرد، بار خدایا بر وی رحمت کن و بهشت او را

کرامت کن، ممشاد در او نگرست بانگی بر وی زد ای غافل سی سال است تا بهشت را پرطرف غرف و حور و قصور جلوه می‌کنند فما اعرتها طرفی. اکنون بسر مشرب حقیقت میرسم تو زحمت آورده و مرا بهشت و رحمت میخواهی. ای جوانمرد این حدیث در حوصله هرکسی نگنجد، این جوانمردانی را رسد، که در سرادقات مطالعات و در مقامات کرامات عین طلبند، زمانی در حله مجاهدت زمانی، در قرطه مشاهدت، گاهی در سکر شکر، گاهی در صحو محو، هم نیست و هم هست، هم هشیار و هم مست، دلهاشان حریق نار غیرت، جانهاشان غریق بحر حیرت، ساکنان پوینده. خاموشان گوینده، فردا که خلق را بحضرت ذی الجلال حشرکنند، هرکسی را مرکبی باشد، یکی را نجیب طاعت، یکی را براق همّت و ایشان را قبضه عزّت احدیّت، در خبر آمده که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر.

جانهای شهیدان چون از این عالم حکم رحیل کنند در حوصله مرغان سبز نهند و در قنادیل نور، نیزگفته‌اند در مرغزار بهشت. امّا این جوانمردان حوصله محبّت ایشان از آن فراخ‌تر است که بحوصله مرغی در فرو آید، ایشان را مقام چیست؟ ارواح الاحباب فی قبضة العزّة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته. سیرت ایشان چیست؟ آنکه خود را بکلّ بمحبوب مشغول دارند، جان و دل و تن در راه او بذل کنند، در سرّ و جهر و در علانیت و سریرت موافقت او طلب کنند، نصیب او بر نصیب خود مقدّم کنند، و آن گه خود را افکنده عجز، و شکسته تقصیر شناسند. نواخت ایشان از حضرت ذی الجلال چیست؟

«إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» «نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ و یحبّهم و یحبّونه.»

پیر طریقت گفته که این محبّت تعلق بخاك ندارد، و محبّت وی تعلق بنظر ازلی دارد، اگر علّت محبّت خاك بودی در عالم خاك بسیارست و نه هر جای محبّت است. لکن قرعه‌ای از قدرت خود بزد ما بر آمدیم، فالی از حکمت بیاورد آن ما بودیم، او جلّ جلاله که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم حال.

بو سلیمان دارانی ببویزید نوشت که: کسی که ازو غافل باشد و بشب بخسبد هیچ تواند بود که بمنزل رسد؟ بو یزید جواب نبشت: «اذا هبّت ریاح العنایة بلغ المنزل من غیرکلفة». اگر باد لطف ازلیّت از هوای فردانیّت بحکم عنایت بر دل او وزد، بمنزل رسد بی کلفت. او جلّ جلاله بندگان را در معصیت می‌بیند و میداندکه توبه خواهندکرد. ایشان را حکم از آن توبه کند، نه از این معصیت، بنده را در حال می‌بیندکه گناه می‌کند، امّا می‌داندکه نیك خواهد شد، او را از صالحان شمرد نه از مفسدان. موسی (ع) در غضب الواح توراة بر زمین زد، با وی عتاب نکرد، سلیمان اسبان بی‌جرم را پی کرد با وی خطاب نکرد، زیرا که بکرد ظاهر ننگرست بسابقه ازلی نگرست، گاه بکاهی بگیرد، گاه بکوهی عفوکند، بکاهی بگیرد قدرت را، بکوهی عفوکند رحمت را، ما که در ازل ترا دوستی اثبات کردیم، خطّی بگرد تو برکشیدیم، اگر معصوم بایستی، معصوم آفریدمی، چنان که بایست آفریدیم، اعتمادکن بر دوستی کسی که ترا جز معصوم دوست ندارد، اگر ترا عصمت دادمی و از تو همه پاکی بودی جلال وحدانیّت را شریك بودی، و من خداوند بی‌شریکم و بی انباز و بی‌نظیر و بی‌نیاز. هرکه را رقم دوستی کشیدم هر آینه کار وی بسازم، و خصمان او را کفایت کنم. و هرکه بخصمی دوستی از دوستان ما بیرون آید، ما خصم اوئیم. من آذی لی ولیّا فقد بارزنی بالمحاربة. ابلیس را دیدی که در حق تو یك سخن گفت ملعون ابدگشت، نمرود با آن همه طول و عرض بینم پشه او را هلاك کردیم مکافات درد دل خلیل را، در عصر نوح یك جهان خلق را در آب بکشتیم مجازات درد دل نوح از آن جفاها که ازیشان بوی رسید. آری هرکه مختار ما بود و محل اسرار ما بود، و منبع انوار ما بود، دل وی آراسته بیادگار ما بود، اصلاح کار اوکار ما بود.

۲۰- سورة طه- مكيّة

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«طه» (۱) اى محمّد اى مرد پاك راست راه.

«ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» (۲) قرآن بر تو نه از براى آن فرو فرستاديم تا تو رنجور تن باشى بى‌خواب

«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» (۳) مگر در ياد دادنى آن كس را كه مرا داند و از من ترسد.

«تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ» فرو فرستاده از آن كس كه بيافريد زمين را، «وَ السَّماواتِ الْعُلى» (٤) و آسمانهاى زبرين را.

«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» (٥) رحمن بر عرش مستوى شد.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمانهاى و زمينها، «وَ ما بَيْنَهُما» و آنچه ميان هر دو، «وَ ما تَحْتَ الثَّرى» (٦) و آنچه در زير زمين.

«وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» و اگر بلندگويى سخن، «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (۷) او مى‌داند نهان و آنچه نهان تر نهان.

«اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اوست كه نيست جز او خدا، «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» (۸) او راست نامهاى نيكو.

«وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» (۹) آمد بتو سخن از موسى و قصّه او.

«إِذْ رَأى ناراً» آنكه كه آتش ديد. «فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا» زن خويش را گفت درنگ كنيد. «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» كه من از دور آتشى ديدم، «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» تا مگر من شما را پاره‌اى آتش آورم، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» (۱۰) يا بر روشنايى آن آتش راه يابم.

«فَلَمَّا أَتاها» چون آمد بآن آتش. «نُودِيَ يا مُوسى» (۱۱) آواز دادند او را كه يا موسى.

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» من خداوند توام، «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلين از پاى بيرون كن، «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» (۱۲) تو بوادى مقدسى،.

«وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» و من بگزيدم ترا، «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» (۱۳) گوش ميدار سخنى كه با توگفته آيد و بگوش تو رسانيده آيد.

«إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ» من كه منم اللّه‌ام، «لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» نيست خدا مگر من مرا پرست، «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» (١٤) و نماز بپاى مى‌دار يادكرد مرا.

«إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» رستاخيز آمدنى است، «أَكادُ أُخْفِيها» كاميد من كه آن پنهان داريد «لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى» (۱۵) تا پاداش دهند هر تنى را بآنچه ميكرد.

«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» باز مگرداند ترا ازگرويدن برستاخيز، «مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها» آن كس كه ناگرويده است بآن، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و بر پى دل آورد خويشست «فَتَرْدى» (١٦) كه تباه شوى

«وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» (۱۷) و آن چه چيز است بدست راست تو اى موسى؟

«قالَ هِيَ عَصايَ» گفت آن عصاى منست، «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» ايستاده بر آن خسبم «وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي» و باين عصا برگ درخت برگله خويش ريزم، «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» (۱۸) و مرا درين عصا كارها است و بآن نيازها.

«قالَ أَلْقِها يا مُوسى» (۱۹) اللّه تعالى فرمود او را بيفكن «فَأَلْقاها» بيفكند آن را، «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» (۲۰) پس چون در نگرست آن را مارى ديد نهيب مى‌برد، «قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ» گفت بگير عصاى خويش و

مترس، «سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولی» (٢١) باز بریم آن را بسان پیش.

«وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» دست خویش را با بر خویش آر و بازوی خویش، «تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» تا بیرون آید سپید روشن بی‌پیسی، «آيَةً أُخْرى» (٢٢) نشان دیگر.

«لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» (٢٣) تا ترا نمائیم و دهیم از نشان‌های بزرگ خویش.

«اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» (٢٤) بفرعون شوکه او بس شوخ و بی‌راه و ناپاکست.

النوبة الثانية

این سورة طه بعدد کوفیان صد و سی و دو آیتست، و بعدد بصریان صد و سی و پنج آیت است، و هزار و سیصد و چهل و یك کلمه و پنج هزار و دویست و چهل و دو حرف است. جمله بمکّه فرو آمده مگر یك آیت «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ»، بقول بعضی مفسّران این یك آیت در مدنیات شمرندکه بدر مدینه فرو آمد و درین سورة سه آیت منسوخست: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» نسخها قوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». دیگر «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ». سوّم «قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا». این هر دو آیت منسوخند بآیت سیف. و در فضیلت این سوره ابو هریره روایت کند از مصطفی (ص) که گفت: «انّ اللَّه عزّ و جلّ قرأ طه و یس قبل ان خلق آدم بالف عام فلمّا سمعت الملائکة القرآن قالوا طوبی لامّة ینزل هذا علیها و طوبی لاجواف تحمل هذا، و طوبی لالسن تکلّم بهذا».

و عن الحسن ان النّبي (ص) قال: «لا یقرأ اهل الجنّة من القرآن الّا طه و یس».

و روی کلّ القرآن موضوع عن اهل الجنة فلا یقرءون منه الّا سورة یس و طه فانّهم یقرءونهما فی الجنّة»

و روی عن ابی امامة قال: «قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة طه، اعطی یوم القیامة ثواب المهاجرین و الانصار»

و عن معقل بن یسار قال: «قال رسول اللَّه (ص): «اعطیت طه و الطّواسین من الواح موسی»

«طه» بکسر طا و هاء، قراءت حمزه وکسایی و ابو بکر است، و بفتح طا وکسر هاء، قراءت ابو عمرو و بضمتین قراءت باقی! و اقوال مفسّران در تفسیر این مختلف است. مجاهدگفت و حسن و عطا: طه یعنی یا رجل. این لغت حبشه است و لغت سریانیان بقول قتاده، و لغت نبطیه بقول سعید بن جبیر، و مراد باین رجل محمّد مصطفی (ص) است. و این بجواب بو جهل و النضر بن الحارث فرو آمدکه مصطفی را درکثرت عبادت و شدّت مجاهدت می‌دیدند پیوسته در قیام شب و عبادت روزگفتند: «یا محمّد انّك لتشقی بترك دیننا»، دین ما بگذاشتی لا جرم بدبخت و رنجور تن گشتی، ربّ العالمین گفت: یا رجل یا محمّد «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». قومی گفتند طه نامیست از نامهای خداوند عزّ و جلّ. قومی گفتند نام قرآنست قومی گفتند نام سورة است بدلیل آن خبرکه: «انّ اللَّه عزّ و جلّ قرأ طه و یس».

عطا گفت نامی است از نامهای مصطفی (ص) در قرآن.

و روایت کنندکه پیغامبر را در قرآن هفت نامست: محمّد و احمد و طه و یس و المزمّل و المدّثر و عبد اللَّه.

وگفته‌اند طا در حساب جمل نه است و ها پنج، جمله چهارده باشد یعنی یا ایّها البدر، و در شواذ خوانده‌اند طه بسکون هاء و هو امر من وطئی الّا انّ الهمزة قلبت هاء نحو هیّاك و ایّاك، و المعنی طا الارض بقدمیك. خبر درست است از مغیرة بن شعبه که: رسول خدا (ص) چندان نمازکردکه بشب پایهای مبارکش آماس گرفت. و آورده‌اندکه بر یك پای بایستادی و نمازکردی و این در ابتداء اسلام بود پیش از نزول فرائض و تعیین نماز پنج گانه، او را گفتند: لم تفعل ذلك و قد غفر اللَّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخره؟

چرا این میکنی و اللَّه تعالی گناهان تو آمرزیده است گذشته و آینده؟ رسول (ص) جواب داد: ا فلا اکون عبدا شکورا؟

من وى را بنده سپاس دار نباشم؟ پس ربّ العالمين تخفيف وى را آيت فرستاد «طه» اى طئى الارض بقدميك. اى محمد هر دو پاى بر زمين نه و اين همه رنج بر خود منه كه ما رنج بى‌طاقت از بنده نخواهيم، طاعت معروفه خواهيم، خدمتى بچم راهى ميانه نه افراط و نه تفريط. همانست كه گفت: «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا» «وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» راه ميانه را روى باللّه تعالى است وكردار ميانه بپسند اللّه تعالى است.

«ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» اى لتتعب و لتتكلّف ما لا طاقة لك به من العمل.

پس از آنكه اين آيت فرو آمد رسول خدا نماز شب مى‌كرد لختى بر پاى ايستاده لختى نشسته لختى دراز لختى سبك.

«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» اى لكن انزلناه تذكرة و موعظة للمؤمنين. جايى ديگرگفت: «تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» تذكره در ياد دادنست و تبصره فرا ديدار دادن. جايى ديگرگفت: «وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» يادگار را تذكره گويند براكه بسبب آن غايب در ياد آيد. و بسبب آن فراموش در ياد آيد، اللّه تعالى جايها قرآن را يادگار خواند، يعنى تذكره و اين بر سه وجه است: يا از عقوبت چيزى ياد ميكند، يا اميد در ياد بنده دهد، يا ازكرم و لطف و عطف خود چيزى يادكند، تا مهر خود در ياد بنده دهد. «لِمَنْ يَخْشى» يعنى لمن يخشى اللّه فينتفع به و خص من يخشى بالذّكر لانتفاعه به.

قوله: «تَنْزِيلًا» اى نزّله اللّه تنزيلا. و قيل بدل من التذكرة، و هو مصدر اريد به الاسم يعنى منزلا. «مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى» قيل و هو جمع العليا كالكبرى و الكبر يقال و سماء عليا و سماوات على. و العليا تأنيث الاعلى قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» وقف بعضهم على العرش ثمّ استأنف، فقال استوى له ما فى السماوات و ما فى الارض، و الاستواء فى اللغة العلوّ و الاستقرار.

و قال ابو عبيده: استوى اى علا و لا يزاد فى تفسيره من فعل اللّه عزّ و جلّ على قول مالك بن انس حين سئل عنه فقال: الاستواء معلوم و الكيف مجهول و الايمان به واجب و السّؤال عنه بدعة. و عن محمد بن نعمان قال: دخل رجل على مالك بن انس فقال يا با عبد اللّه «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» كيف استوى؟ فاطرق مالك و جعل يعرق. ثمّ قال: الاستواء منه غير مجهول، و الكيف فيه غير معقول، و الايمان به واجب، و السؤال عنه بدعة و لا احسبك الّا ضالا، اخرجوه عنّى. و عن ابن عباس قال: العرش لا يقدر قدره احد. و عن ابن مسعود قال: ما بين الكرسى الى الماء مسيرة خمس مائة عام، و العرش فوق الماء، و اللّه فوق العرش، لا يخفى عليه من اعمالكم شيء.

و عن كعب الاحبار قال: قال اللّه عزّ و جلّ: «انا اللّه فوق عبادى و عرشى فوق جميع خلقى و انا على عرشى، ادبر امر عبادى لا يخفى علىّ شيء من امر عبادى فى سمائى و ارضى، و ان حجبوا عنّى فلا يغيب عنهم علمى.» و عن على بن حسن بن شقيق قال: قلت لعبد اللّه بن المبارك، كيف نعرف ربّنا؟ قال: فوق سبع سماوات على العرش بائن من خلقه.

و فى الخبر الصّحيح انّ اعرابيّا قال يا رسول اللّه جهدت الانفس و جاعت العيال، و هلكت الانعام، فاستسق لنا ربّك فانا نستشفع بك على اللّه و نستشفع باللّه عليك.

فقال رسول اللّه (ص): «و يحك تدرى ما تقول؟ و سبّح رسول اللّه فما زال يسبّح حتى عرف ذلك فى وجوه اصحابه. ثمّ قال و يحك انّه لا يستشفع باللّه على احد من خلقه، شأن اللّه اعظم من ذلك. و يحك أ تدرى ما اللّه؟ انّ اللّه عزّ و جلّ على عرشه، و انّ عرشه على سماواته، و انّ سماواته على ارضيه هكذا، و قال باصبعه مثل القبه».

و عن ابى هريره انّ رسول اللّه (ص) قال: «لمّا قضى اللّه الخلق كتب فى كتاب فهو عنده فوق العرش، انّ رحمتى غلبت غضبى».

و عن انس قال: يلقى الناس يوم القيامة ما شاء اللَّه ان يلقوا، ثم ينطلقون الى محمّد (ص) فيقولون يا محمد: اشفع لنا الى ربّنا، فيقول انا لها و صاحبها، قال فانطلق حتى استفتح باب الجنّة فيفتح لى فادخل و ربّى تبارك و تعالى على عرشه. و عن ابن عباس قال: ما بين السّماء السابعة الى كرسيه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك. و عن عمران بن موسى الطرسوسى قال: قلت لسنيد بن داود، هو على عرشه بائن من خلقه. قال: نعم الم تر الى قوله عزّ و جلّ: «وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»، و عن الاوزاعى قال: قال موسى (ع): يا ربّ من معك فى السماء؟ قال ملائكتى. قال وكم هم يا ربّ؟ قال اثنا عشر سبطا. قال وكم عدد كل سبط؟ قال عدد التّراب.

قوله. «لَهُ ما فِي السَّماوات» من الملائكة و الشمس و القمر و النجوم و غيرها.

«وَ ما فِي الْأَرْضِ» من الجنّ و الانس و الجبال و البحار و غيرها. «وَ ما بَيْنَهُما» اى ما بين السماء و الارض، من الهواء و الرّياح و السحاب و الامطار و غيرها. «وَ ما تَحْتَ الثَّرى» و ما تحت سبع ارضين. و الثرى هو التراب الندى. و قيل الثرى اسم لاسفل الارض. قال ابن عباس: الارض على ظهر النّون، و النّون على بحر، و انّ طرفى النّون رأسه و ذنبه يلتقيان تحت العرش، و البحر على صخرة خضراء، و خضرة السماء منها، و هى الصخرة الّتى ذكرها اللَّه عزّ و جلّ فى القران فى قصة لقمان: «فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ» و الصخرة على قرن ثور، و الثور على الثّرى. و ما تحت الثرى لا يعلمه الا اللَّه عزّ و جلّ.

و ذلك الثور فاتح فاه فاذا جعل اللَّه البحار بحرا واحدا سالت فى جوف ذلك الثور، فاذا وقعت فى جوفه يبست البحار. و روى انّ كعبا سئل، فقيل له و ما تحت هذه الارض؟

قال الماء، قيل و ما تحت الماء؟ قال صخرة، قيل ما تحت الصخرة؟ قال ملك، قيل و ما تحت الملك؟ قال حوت معلق طرفاه بالعرش، قيل و ما تحت الحوت؟ قال الهواء و الظّلمة و انقطع العلم. و روى عن ابن عباس قال: الارضون على الثور، و الثور فى سلسلة، و السلسلة فى اذن الحوت، و الحوت بيد الرّحمن عزّ و جلّ.

قوله تعالى: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» تقديره و ان تجهر بالقول لم يكن عنده اظهر ممّا تسره. معنى آنست كه اگر تو سخن بلندگويى يا نرم گويى بلندگفتن بنزديك اللَّه تعالى ظاهر تر نخواهد بود از آن نرم گفتن، او خداوندى است كه نهان داند و نهان‌تر از نهان داند فكيف آشكارا و قيل معناه «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» فلحاجتك اليه، فاما اللَّه فانه لا يحتاج الى الجهر ليسمع اگر بجهرگويى شايدكه ترا بدان حاجتست، امّا ربّ العزّه كه سرّ و اخفى داند چه حاجت دارد بجهرگفتن تو تا شنود.

گفته‌اندكه سرّ آنست كه امروز در خود پنهان دارى و اخفى آن است كه فردا پنهان خواهى داشت از خلق. و گفته‌اندكه سرّ آنست كه بنده در نفس خود مى‌داند و پنهان ميدارد و اخفى آنست كه اللَّه تعالى از بنده مى‌داند و بنده از خود نمى‌داند.

ابن عباس گفت: السّر ما اسررت فى نفسك و اخفى ما لم يكن و هوكائن. سرّ اسرار بندگان است كه اللَّه ميداند و از وى هيچيز از آن پوشيده نه، و اخفى آنست كه از عدم در وجود نيامده و اللَّه مى‌داندكه در وجود خواهد آمد، و داندكه كى آيد، و چون آيد، و روا باشدكه اخفى فعل ماضى بود، يعنى يعلم اسرار عباده. و اخفى سرّ نفسه عن خلقه. اسرار بندگان همه داند و سرّ خود خود داند باكس بنگويد وكس را بر آن اطلاع ندهد.

قوله تعالى: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اى الرحمن الذى فعل هذه الاشياء، هو الا له على الحقيقة لا يستحق الالهيّة غيره. رحمن كه اين همه فعل اوست و محدثات و مكوّنات نمودار قدرت اوست، خداى بندگان و معبود همگان بحقيقت اوست، و خدايى و خداكارى سراى اوست. قوله: «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» لانّ سماعها يدلّ على توحيده، وجوده، وكرمه، وكلّ اسمائه مدح و ثناء لايق بذاته و صفاته و لا يستحقّ انّ يسمّى بها غيره. نامهاى اللَّه تعالى همه نيكواند، پاك و بزرگوار و درست. همه مدح و ثناء او، همه سزاى ذات و صفات او، دليل بر توحيد وجود وكرم او، هركه آن را يادكند و بدان توحيد و تعظيم اللَّه تعالى خواهد در بهشت شود اينست كه مصطفى

(ص) گفت: «انّ للّه تسعة و تسعون اسما من احصاها دخل الجنّة».
قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» سياق اين آيت تسليت مصطفى است و تسكين دل وى بآن رنج و اذى كه از قوم خود ميديد، و طعنها كه از مشركان مى‌شنيد، ربّ العزّة او را بديدن و شنيدن آن مكاره صبر ميفرمايد و وعده درجات وكرامات ميدهد، و از قصه و سرگذشت موسى او را خبر ميكندكه از دشمنان چه رنج بوى رسيد و بعاقبت از حق چه كرامت ديد، گفت جلّ جلاله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» اى قد اتيك حديث موسى و قصته.
«إِذْ رَأى ناراً» و اين آن گه بود كه موسى (ع) روزگار مزدورى شعيب تمامى ده سال بسر برده بود و از شعيب دستورى خواسته بود تا بنزديك مادر باز شود و عيال را با خود ببرد. و شعيب او را دستورى داد و از مدين بيرون آمد عيال و اسباب با وى و چند سرگوسپندكه شعيب وى را داده بود. روى نهادند بمصر و موسى (ع) را كلاهى نمدين بر سر و ازاركى پشمين بر تن و نعلينى از پوست خر ناپيراسته در پاى و عصا در دست، همى رفتند تا رسيدند بوادى طوى، آنجا كه طورست. شب آدينه‌اى پيش آمد. شبى تاريك سهمگين، جهان همه تاريكى ظلمت فرو گرفته، ابر و باد و باران و رعد و برق و صاعقه همه در هم پيوسته و موسى (ع) از جاده راه بيفتاده و سرگشته شده، وگرگى در گله افتاده وگله پراكنده كرده. در آن حال اهل موسى در ناله آمد و وقت زادن نزديك گشته موسى را طاقت برسيد و آرام از دل وى برميد، از جان خويش بفرياد آمد مضطر ماند. آتش زنه برداشت سنگ بر آن زد هيچ شرر آتش بيرون نداد، درين ميانه باز نگرست بسوى چپ از دور آتشى ديد. اينست كه ربّ العالمين گفت: «إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ» اى لامرأته و ولديه. موسى (ع) با زن خويش و دو فرزندكه با وى بودند، و مى‌گويند آن شب او را پسرى آمد. موسى (ع) چون آتش ديد ايشان را گفت «امْكُثُوا» اى اقيموا مكانكم، «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» يقال للّذى ابصر الشيء من بعيد ممّا يسكن اليه آنسه. «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» شعلة من النّار فى طرف عود، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» اى هاديا يدلّنى على الطريق و الماء. موسى راه گم كرده بود و راه بسراب نميبرد و سرماى سخت بود و آتش زنه آتش نميداد، چون از دور آتش ديدگفت روم و آتش بيارم يا كسى را بينم كه راه داند و جاى آب شناسد و ما را راهنمونى كند، و از آنجا كه موسى بود تا بآتش ميگويند سيصد فرسنگ بود، موسى بيك طرفة العين آنجا رسيد. اينست كه اللّه تعالى گفت: «فَلَمَّا أَتاها» چون رسيد آنجا درختى ديد، ميگويند درخت عنّاب بود، وگفته‌اند درخت سدره بود، درختى سبز و تازه سر تا پاى آن بآتش افروخته و هيچ شاخ آن ناسوخته، آتشى بود برنگ سپيد و بى‌دود، و هر شاخ كه آتش در وى ميافتاد سبز و تازه تر ميشد. موسى (ع) در آن حال تسبيح فريشتگان شنيد و نورى عظيم ديد، موسى از شگفتى آن حال تنگ دل بيستاد پشت بدرخت باز نهاد و چشم پر آب كرد. و آن ساعت ندا آمدكه: «يا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» كرّر الكناية لتحقيق المعرفة و توكيد الدّلالة. و ازالة الشبهة، نظيره قوله للنّبى (ص): «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ».
قراءت مكّى و ابو عمرو، انّى بفتح الف است. يعنى نودى بانّى انا ربّك.
و موضع انّى نصب. باقى انّى بكسر الف خوانند بر اضمار قول نودى.
فقيل «يا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» اين آيت حجتى قاطع و دليلى روشن است بر معتزله كه بخلق قرآن مى‌گويند، و بر ايشان كه سخن گفتن بر خداى تعالى روا نمى دارند، ايشان را گويند، «نُودِيَ» اين ندا ازكيست؟ اگرگويند از فريشته است گوئيم.
«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» كه مى‌گويد، اگرگويند فريشته ميگويدكفر صريح است كه فريشته خداى موسى نيست، و اگر گويد خدا ميگويد و جز اوكس را نرسدكه گويد: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» اقرار دادندكه اللّه تعالى متكلّم است وگويا، سخن وى صفت ويست نامخلوق. بموسى گفت منم كه خداوند توام «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلين از پاى بيرون كن. خلافست ميان علما كه از بهر چه او را خلع نعلين فرمودند؟ روايت كنند از مصطفى (ص) كه گفت: «كانتا من

جلد حمار میّت غیر مدبوغ».
روی عن ابن مسعود قال: قال النبی (ص): «وکلم اللَّه موسی وکانت علیه جبة صوف وکسآء صوف و سراویل صوف و عمامة صوف و نعلاه جلد حمار غیر زکی».
او را فرمودندکه نعلین از پای بیرون کن که از پوست خر بود ناپیراسته و ناپاك. چون این فرمان بوی رسید نعلین از پای بیرون کرد واپس وادی افکند. حسن و عکرمه و مجاهدگفتندکه: نعلین از پوست گاو بود پاك امّا او را بخلع آن فرمودند تشریف زمین مقدّسه را، یعنی که برکت زمین مقدّسه بپای تو رسد. وگفته‌اند تهی کردن پای از نعلین نشان تواضع است و خشوع و تأدیب. موسی را فرمودند تا ادب گیرد و در تواضع و خشوع بیفزاید، و عادت سلف بوده در تعظیم خانه کعبه که پای برهنه در خانه کعبه شدندی. قال ابن الزبیر: حج هذا البیت سبع مائة الف من بنی اسرائیل، یضعون نعالهم بالتنعیم یدخلون حفاة تعظیما للکعبة. و فقیل فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ. ای فرغ قلبك عن شغل الاهل و الولد. روی اشعث بن اسحاق عن جعفر قال: ترکهم اربعین سنة فی المکان الّذی نودی فیه، و مضی لامر اللَّه حتّی قضی ما امر به.
قوله: «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ» ای المطهر لکلام اللَّه عزّ و جل. و قیل المقدس ای المبارك، طوی قرأ اهل الکوفة و ابن عامر بالتنوین. و قرأ الآخرون، طوی بغیر تنوین، فوجه التنوین انّه اسم منصرف علی وزن فعل، مثل صرد و حطم. سمی به الوادی و هو مذکر، فیکون منصرفا لخلوه مما یمنع الصرف، و من لم ینّونه ترك صرفه من جهتین. احدیهما ان یکون معدولا عن طاو، فیصیر مثل عمر المعدول عن عامر فلا ینصرف و الثانیة انّه اسم للبقعه او الارض، فهی مؤنثة فی المعنی فمنع الصّرف لاجتماع التأنیث و التعریف فیه. و قیل طوی مصدر مثل هدی، و المعنی نودی طوی او قدّس طوی، ای مرّتین مشتق من الطی، ای طویت علیه البرکة و التقدیس و النّداء طیّا بعد طی.
قوله: «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» ای اصطفیتك للنّبوة. و قرأ حمزة و انّا بفتح الالف و تشدید النون. اخترناك، بالنّون و الالف علی لفظ الجمع، دون معناه للعظمة، لانّه من خطاب الملوك. و قوله: «أَنَا» عطف علی قوله: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ»، و الکلّ من صلة نودی، و المعنی نودی بانّی انا ربّك و بانا اخترناك.
قوله: «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» ای استمع لما یوحی الیك منّی «إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» ای وحدنی و اطعنی و لا تعبد غیری، «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي». اینجا سه قول گفته‌اند: یکی آنست که نماز بپای دار لتذکرنی فیها. تا مرا یادکنی در آن که شریف‌تر ذکری آنست که در نماز بود. قول دیگر اقم الصلاة طلبا لذکری حتّی اذکرك. نماز بپای دار طلب ذکر مرا، که هرکه مرا یادکند من او را یادکنم، هم چنان که گفت: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ». قول سوم اقم الصلاة متی ذکرت ان علیك صلاة، و المعنی لتذکیری ایّاك بها. میگوید هرگه که فراموش شود بر تو نماز چون یاد آید نمازکن در هنگام، یا پس هنگام، که آن من بیاد تو دادم و منه قول النّبي (ص): «من نسی صلاة او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها، انّ اللَّه عزّ و جلّ یقول «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روی من نام عن صلاة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فان ذلك وقتها، لا وقت لها الّا ذلك و تلا قوله: «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روی من نسی صلاة فلیصلها اذا ذکرها لا کفارة لها الّا ذاك.
و فی روایة ابی قتادة قال: «خطبنا رسول اللَّه (ص): فذکر قصة نومهم عن الصلاة فقال رسول اللَّه: ما الّذی تهمسون دونی؟ قلنا تفریطنا عن الصلاة. قال اما لکم فی اسوة انّه لیس فی النوم تفریط، و لکن التفریط علی من لم یصل صلاة حتی یجیء وقت صلاة اخری، فمن فعل ذلك فلیصلها حین ینتبه فاذا کان الغد فلیصلها عند وقتها».

گفته‌اند اين خطاب با مصطفى (ص) است تا آنجا كه گفت: «فَتَرْدى»، آن گه بقصه موسى باز ميشود.
قوله: «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» اى القيامة كائنة لا محالة، «أَكادُ أُخْفِيها» اريد ان استرها عن جميع النّاس فلا اطلع عليها احدا بل تأتيهم على غرة منهم كقوله: «لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» بل تأتيهم بغتة فيبهتهم. ميگويد رستخيزا مدنى است ميخواهم كه كى آن وقت از خلق بپوشم تهويل و تعظيم آن را، تا آيد بايشان ناگاه، روايت كرده‌اند از ابن عباس كه گفت در تفسير اين آيت: اكاد استرها عن نفسى فكيف يعلمها مخلوق. اين سخن بر مخرج سخن عرب بيرون آمد و بر عادت ايشان و مبالغت دركتمان و جدّ نمودن در آن.
و قيل أُخْفِيها اى اظهرها و هو من الاضداد، كما انّ الاسرار يجيء بمعنى الاظهار فى قوله: «وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ» اى اظهروها، و يحتمل ان يكون اخفيها بمعنى ازلت الخفا عنها، كما يقال اشكيته: اى ازلت شكواه، باين قول اكاد، زيادت است هم چنان كه گفت: «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اى هو قريب و عسى زيادة.
«لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ» تعلق باخفا دارد، هركه اخفاء بمعنى اظهار نهند. و معنى آنست كه رستخيز آمدنى و بودنى است، آن را بوقت خويش اظهاركنم تا هركس بجزاء كردار خويش رسد و سزاى خويش بيند، و روا باشدكه لتجزى تعلق باتيان دارد يعنى «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ... لِتُجْزى»، و محتملست كه تعلق «ب أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» دارد، اى اقم الصلاة لذكرى لتجزى كلّ نفس على ما عملت من خير او شر.
«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» الصدّ يستعمل فى الصرف عن الخير، تقول صدّه عن الخير و لا تقول صدّه عن الشّر، و المعنى لا يمنعك عن الايمان بالقيامة و التّأهب لها و عن اقامة الصلاة، «مَنْ لا يُؤْمِنُ بها وَ اتَّبَعَ هَواهُ» الهوى يستعمل فى المعاصى و حقيقته ميل النّفس الى الشّيء للشهوة. «فَتَرْدى» اى فتهلك فى القيامة و تعذّب بالنّار. قيل الخطاب للنّبى (ص) و المراد به امته.
قوله: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» استفهام است بمعنى تنبيه و تقرير، ربّ العزّه خواست كه بر وى مقرّركند باقرار وى كه آنچه در دست دارد عصاست، تا چون مارگردد نترسد، و نيز خواست كه او را باقرار خود فرا گيرد و بر وى حجّت آردكه آن عصاست تا چون مارگردد انكار نكند، كه هميشه چوب بود و دعوى نتواندكردكه هميشه مار بود، وگفته‌اند مراد باين خطاب آنست كه تا موسى را گستاخ گرداند و با كلام حق انس گيرد و از هيبت ديدن عجايب مدهوش نگردد و قوّت دل دارد بهر چه او را فرمايد، «وَ ما تِلْكَ» از بهر آن گفت كه عصا مؤنث است و اشاره بآنست، و «بِيَمِينِكَ» از بهر آن گفت كه عصا در دست راست داشت، و محتملست كه در دست چپ چيزى ديگر داشت تا جواب بر وى ملتبس نشود.
«قالَ هِيَ عَصايَ» گفته‌اندكه عصاى موسى ببالا ده گز بود سر آن دو شاخ و زير آن سنان، و نام آن عليّق و قيل نبعه از چوب بادام، وگفته‌اند از مورد بهشت بود. و عن محمّد بن قيس قال: اعطى آدم من الجنّة ياقوتة و عصا موسى و شيئا من زرع: فامّا الياقوتة فهى الركن كانت بيضا فاسودّ من ايدى الخطائين، و امّا العصا، فعصا موسى تناسخها القرون، و امّا الزرع فما اعطى بنو آدم. قوله: «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» اى اعتمد عليها اذا اعييت، و ذلك انّ الرّعاء يستريحون على عصيهم بالاتكاء، «وَ أَهُشُّ بِها» اى اضرب بها الاغصان الورق، «عَلى غَنَمِي» الغنم عند العرب لعدد من الضّان لا ينقص من مائة فصاعدا قوله. «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» المآرب الحوائج واحدتهاماربة و مأربة و الارب و الاربة ايضا الحاجة. و ارب الانسان عضوه، جمعه اراب و صحّ
فى الحديث: «امرت ان اسجد على سبعة آراب».
و الا ريب لهو العاقل الّذى يقوم لحوائجه، و انّما قال اخرى لانّ المآرب جماعة و اصلها اخر، فاجراها على الوحدة كالحسنى لانّ آيات السورة على الياء. گفته‌اندكه موسى بقدر سؤال جواب داد، چون خطاب آمدكه: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» موسى جواب دادكه عصا، ديگر بار خطاب آمدكه: لمن هى، اين عصا آن كيست؟ موسى گفت: «عَصايَ» عصاى من. خطاب آمد. و ما تصنع بها. چكنى باين عصا؟ موسى گفت: «أَتَوَكَّؤُا

عَلَيْها» و آن منافع بر شمرد، وگفته‌اند خطاب هم آن بود که: «ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» امّا موسی در جواب بیفزودکه میخواست تا منافع آن بر شمرد و شکر نعمت حق بگزارد. روی عن ابن عباس قال: کان موسی (ع) یحمل علی عصاه زاده و سقاه و تماشیه و تحدّثه وکان یضرب بها الارض فیخرج ما یأکل یومه و یرکزها فیخرج الماء، فاذا رفعها ذهب الماء و اذا ظهر له عدوّ حاربت و ناضلت عنه. و اذا اراد الاستقاء من البئر ادلاها فکانت علی طول البئر، و صارت شعبتاها کالدّلو حتّی یستقی، وکان یظهر علی شعبتیها کالشمع باللّیل یضيء له و یهتدی به، و اذا اشتهی ثمرة من الثمار، رکرها فتغصّنت غصن تلك الشجرة و اورقت ورقها و اثمرت ثمرها، گفته‌اند این همه منافع که ابن عباس بر شمرده است پس از سؤال «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» در عصا پیدا شد زیرا که آن همه معجزه است و موسی را پیش از آن شب معجزه نبود.

«قالَ أَلْقِها» قال الربّ الق العصا «يا مُوسى» فَأَلْقاها من یده. «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» تمشی مسرعة علی بطنها. چون موسی عصا از دست بیفکند ماری زردگشت آن را عرف بود چون عرف اسب، از اوّل که پیدا گشت جانّ بود باریك وکوچك پس همی افزود تا ثعبان گشت، ماری بزرگ صعب، چنان که بدرختی رسید آن درخت بخورد، و خاییدن درخت و دندانها که بر هم میزد موسی پر خوان آن میشنید، وگفته‌اند پاره پاره کوه میکند و فرو میبرد. یقال الجانّ اوّل حالة الحيّة، و هی الصغیرة منها، و الثعبان آخر حالها و هی اعظم ما تکون، و الحیّة للجنس یعم الکلّ. و قیل کانت فی عظم الثعبان و سرعة الجان. موسی چون مار دیدکه نهیب می‌برد بترسید و برمید، جایی دیگرگفت: «وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ» برگشت و پشت برگردانیدگریزان، باز نیامد و باز پس ننگریست، تا خطاب آمد از حق جلّ جلاله که ای موسی بجای خود باز آی، باز آمد. وی را گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى» تقدیره سنعیدها الی سیرتها، فحذف الجار أي سنردها الی خلقتها و هیئتها کما کانت عصا، فمدّ موسی یده الی قرنیها فعادا شعبتین و صارت عصا. وگفته‌اندکه موسی پشمینه پوشیده بود چون خطاب آمدکه: «خُذْها وَ لا تَخَفْ». دست بآستین مدرعه فرا برد تا برگیرد، خطاب آمدکه موسی اگر از این مار گزندی بتو خواهد رسید، آستین بچه کار آید ترا و چه دفع کند؟ موسی گفت خداوندا مرا باین مگیرکه مرا ضعیف آفریده‌ای و آنچه میکنم از ضعف و عجز می‌کنم، پس موسی دست برهنه در دهن وی فرو برد چون دست وی برسید عصا گشت و دست خود در میان دو شاخ عصا دید، پس خطاب آمدکه یا موسی ادن، فلم یزل یدنیه حتّی شدّ ظهره بجذع الشجرة فاستقرّ و ذهبت عنه الرّعدة و جمع یدیه فی العصا و خضع برأسه و عنقه.

قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» جناح الانسان ما بین المرفق و الإبط.

«تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» یعنی تخرج و لها نور و شعاع کشعاع الشمس من غیر مرض و لا برص، «آيَةً أُخْرى» یعنی هذه آیة اخری لنبوّتك سوی آیة العصا. و انتصابها علی الحال.

قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» من المعجزات العظام التي نعطیکها.

و قیل تقدیره «لنراك الکبری من آیاتنا» و هی الید البیضاء، و لهذا قال: ابن عباس کانت ید موسی اکبر آیاته.

قوله: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ» ای اذهب بهاتین الآیتین فی الحال الیه و ادعه الی عبادتی و وحدانیتی و الی اقامة الصلاة. لذکری، «إِنَّهُ طَغى» ای عصی و علا و تکبّر و جاوز الحد فی الشرك و المعصیة. قال ابن عباس: لم یرجع موسی الی اهله الّا بعد حول، و القبط تسمی الطاغی فرعون و اسمه الولید بن الریان القبطی.

و قیل الولید بن مصعب و قیل کان فرعون من اصطخر و عن علقمة بن مرثد قال: بعث اللّه موسی الی فرعون، فلمّا ولیّ موسی ناداه یا موسی امّا انّ فرعون لن یؤمن، قال موسی یا ربّ ففیم ترسلنی الیه، و قد علمت انّه لن یؤمن، فبعث اللّه الیه بثمانیة املاك، فقالوا یا موسی امض لما امرت به، فقد اعنی علم هذا القرون هن قبلکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». ذکر اللّه حبذا ذکراه جل الملك الحق تعالی اللّه ما اشرف ذکره و ما

اعلاه و ما اطیب وصفه و ما احلاه، فهو العزیز الصّمد الا له، اللّٰه است قدیم و آفریدگار رحمن است عظیم و پروردگار، رحیم است و حلیم و آمرزگار، کریمست و لطیف، عیب پوش و عذر پوش و رهی‌دار، دستگیر و کارساز، عذر پذیر و سپاس دار، نغزکردار و خوش گفتار و لطیف دیدار، جمال نام امروز نصیب کفتار، جمال نام فردا نصیب دیدار، الهی در ازل تومان برگرفتی وکس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار، قوله: «طه» اینست خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، اینست سخن پر آفرین و بر دلها شیرین، دل را انس و جان را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. «طه» هم نامست و هم تعریف، هم مدح، و هم پیغام، نام راست و تعریف درست، مدح بسزا پیغام تمام. قومی گفتند سوگندیست که ربّ العزّة یاد می‌کند بصفات و افعال خویش، می‌گوید بطول خداوند بر بندگان، بپاکی حق ازگفت ناسزایان، بطهارت دل محمّد خاتم پیغمبران، بطهارت اهل بیت محمّد شمعهای تابان، بطهارت دل عارفان و سوز سرّ والهان. بدرخت طوبی جای ناز بهشتیان، بطرب اهل بهشت و یافت روح و ریحان، باین جمله سوگند یاد میکند: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». سعید جبیرگفت. طا از طیّب است و ها از هادی، طا اشارتست بپاکی، و پاکی اللّٰه را صفتست، و ها اشارتست بهدایت، و اللّٰه ولی هدایتست، طا آنست که مصطفی (ص) گفت: انّ اللّٰه تعالی طیب لا یقبل الّا الطیب».

ها آنست که قرآن مجید از آن خبر داد: «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا»

. اللّٰه بحقیقت راه نمای و دل گشای مؤمنانست، سرارای و مهر فزای رهیگانست، طیب از عیب پاك، صمد از دریافت پاك، برتر از دوری پاك، نزدیك از آمیغ پاك، قیوم از تغیّر پاك، احد از انباز و جفت و فرزند وکفو و همتا پاك، یافته از دریافت پاك، صبور از عجز پاك، مانع از بخل پاك، منتقم از حقد پاك، جبّار از جور پاك، متکبّر از بغی پاك، غضبان از ضجر پاك، شناختنی از اوهام پاك، صانع از حاجت پاك».

قوله: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» تسکین روعة مصطفی (ص) است که او ترسنده‌تر خلق بود چنان که گفت: انّی ارجو ان اکون اخشاکم للّٰه»

یاران گفتند، رسول خدا نمازکردی و در دل مبارك وی چندان ترس بودی که می‌جوشیدی چنان که آب گرم جوشیدی بر آتش. عمر خطّاب گفت: وی را دیدم در ملتزم ایستاده و زار زار می‌گریست، چون مرا دیدگفت: هاهنا تسکب العبرات.

قوله: «إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى»، قرآن یادگار ترسندگانست و خشیت ترس زنده دلان و عالمان است، یقول اللّٰه تعالی: «إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» ترسی که خاطر را از حرمت مرکب کند، و اخلاق را مهذب کند، و اطراف را ادب کند.

هر دل که در آن از خدای عزّ و جلّ ترس نیست آن دل خرابست و معدن فتنه، و از نظر اللّٰه محروم و از تبصره شناخت حق محجوب، دلیری و بی‌حرمتی و ناپاکی را باللّه چه رویست، و با وی چه سر وکار، این چنانست که مصطفی (ص) گفت در قنوت: «و الشرّ لیس الیك»

شر را بتو چه راه و اهل آن را با تو چه روی.

قوله: «تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى» این قرآن فرو فرستاده خالق زمین و آسمانست، انس دل دوستان و مرهم درد سوختگانست، شفای درد و طبیب بیمار دلانست، مصطفی (ص) گفت: «الّا من اشتاق الی اللّٰه فلیسمع کلام اللّٰه فان مثل القرآن کمثل جراب مسك، ایّ وقت فتحته فاح ریحه».

جایی دیگرگفت: «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» فرو فرستاده آن عزیز است که او را هم نور عزّت است و هم نار عزّت. بنور عزّت آشنا را بیفروخت و بنار عزّت بیگانه را بسوخت، جای دیگرگفت: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ» فرو فرستاده خداوند جهانیان است، پروردگار و دارنده همگانست، یکی تن پرورد بنعمت و دل پرورد بمحبّت، آن

در ناز و نعمت، و این در راز ولی‌نعمت، آن بر درگاه شریعت است در خدمت و ریاضت، این در پیشگاه حقیقت سزای صحبت و قربت.
قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» هفت جای در قرآن یادکرد که من بر عرش مستویم.
شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللَّه روحه، استواء خداوند بر عرش در قرآنست و مرا بدین ایمانست، تأویل نجویم که تأویل درین باب طغیانست، ظاهر قبول کنم و باطن تسلیم، این اعتقاد سنیّانست، و نادر یافته بجان پذیرفته طریقت ایشانست، ایمان من سمعی است، شرع من خبری است، معرفت من یافتنی است، خبر را مصدقم یافت را محققم، سمع را متبعّم، بآلت عقل، بگواهی صنع، بدلالت نور، باشارت تنزیل، به پیغام رسول، بشرط تسلیم، امّا همیدانم که نه جایگیر است بحاجت، که جای نمایست بحجت، نه عرش بر دارنده اللَّه تعالی است، که اللَّه دارنده و نگهدارنده عرشست، عرش خداجویان را ساخته، نه خداشناسان را، خداجوی دیگرست و خدا شناس دیگر، خداجوی را گفت: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» خداشناسان را گفت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر عرش بذات، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس. ای جوانمرد در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» رخت فرو منه که «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» با وی روانست، بر بساط «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» آرام مگیر که «ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» زبر آنست، با «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ» گستاخ مباش که «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» از بر آنست، هر چه «هُوَ الْأَوَّلُ» می‌دهد «هو الآخر» می‌رباید، هر چه «هو الظاهر» نشان میکند، «هو الباطن» محو می‌کند، این همه چیست، تا مؤمن میان خوف و رجا و عارف میان قبض و بسط طوف می‌کنند، نمیتوان گفت که نمیتوان یافت، که شریعت خصمی میکند، و نمیتوان گفت که توان یافت، که عزّت رضا نمیدهد، عزیز عظیم لا یعرف قدره و لا یدرك حقه، لطیف ودود یحبهم و یحبّونه.
قوله: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» النفسی لا تقف علی ما فی القلب، و القلب لا یقف علی اسرار الروح، و الروح لا سبیل له الی حقائق السر، و الّذی هو اخفی فما لا یطّلع علیه الّا الحق. نفس چه داند که درکنج خانه دل چه تعبیه است، دل چه داندکه در حرم روح چه لطائف است، روح چه داندکه در سراپرده سرّ چه ودایع است، سرّ چه داندکه در اخفی چه حقایقست، نفس محلّ امانتست، دل خانه معرفتست، روح نشانه مشاهدتست، سرّ محط رحل عشق است، اخفی حق داندکه چیست، و داننده آن کیست، و هم و فهم خلق از دانش آن تهیست.
قوله: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» هر منزل که سلطان آنجا فرو خواهد آمد فراش بایدکه از پیش برود و آن منزل بروبد، از خاشاك و خس پاك کند، چهار بالش سلطان بنهد، تا چون سلطان در رود، کارها ساخته بود و منزل پرداخته، چون سلطان عزت الّا اللَّه بسینه بنده نزول کند فرّاش لا اله از پیش بیاید، و ساحت سینه بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاك بشریّت و آدمیّت و شیطنت نیست کند و بیرون اوکند آب رضا بزنند، فرش وفا بیفکنند، عود صفا بر مجمره و لا بسوزد، چهار بالش سعادت و دست سیادت بنهد، تا چون سلطان الا اللَّه در رسد، در مهد عهد بر سریر سر تکیه زند. شعر:

تکیه بر جان رهی کن که ترا باد فدا چکنی تکیه بر آن گوشه دار افزینا

قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى إِذْ رَأى ناراً» آتش نشان جودست، و دلیل سخا، عرب آتش افروزد تا بدان مهمان گیرد، هیچکس بآتش مهمانی چون موسی (ع) نیافت و هیچکس از آتش میزبانی چون اللَّه تعالی ندید، موسی آتشی میجست که خانه افروزد. آتشی یافت که جان و دل سوزد، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان، بآتش جان سوز شکیبایی نتوان. آتشها بر تفاوتست، آتش شرم و آتش شوق و آتش مهر، آتش شرم تفرّق سوزد، آتش شوق صبر سوزد، آتش مهر دوگیتی سوزد، تا جز از حق نماند، دلیل یافت دوستی دوگیتی بسوختن است، نشان محقق با غیر حق نپرداختن است، علامت نیستی در خود برسیدن است، باران که بدریا رسید برسید، در

خود برسید آن کس که بمولی رسید، موسی (ع) بسر مشرب توحید رسیده بود، که خطاب: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» شنید، او را فرمودندکه قدم در عالم تفرید نه، پای بر دوگیتی نهاد و مولی را همّت یگانه کرد.
قوله: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» ای فرّغ قلبك عن حديث الدّارين، و تجرّد للحق بنعت الانفراد، ای موسی یگانه را یگانه باش، اوّل در تجرید قصد، آن گاه در نسیم انس، از دوگیتی بیزار شو تا نسیم انس از صحراء لم یزل دمیدن گیرد، حجاب تقسیم از پیش برخاسته و نداء لطف بجان رسیده «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چون خطاب «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» بسمع موسی رسید.
سلطان هیبت بر او تاختن آورد در حیرت و دهشت افتاد، از صولت آن هیبت آرام را جای نماند نه تن صبر بر تافت، نه دل با عقل پرداخت، تا ربّ العالمین بنداء لطف تدارك دل وی کرد، حدیث عصا در میان آورد گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چیست اینکه در دست داری ای موسی؟ گفت: «هِيَ عَصايَ» عصای منست. فرمان آمدکه: «أَلْقِها يا مُوسى» بیفکن این عصا که می‌گویی عصای منست. موسی بیفکند آن عصا مارگشت. موسی چون آهنگ مار دیدکه قصد وی کرد، بترسید و بهزیمت شد، ندا آمدکه: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، این همان عصاست که توگفتی و دعوی کردی که عصای منست، ای موسی ترا با دعوی چه کار بود، مردان راه دعوی نکنند و هیچ چیز بخود اضافت نکنند، آن صفت هستی و آثار دعوی موسی بود که در آن حضرت روی بوی آورد، که از دعوت بشریّت با فطرت او شوبی مانده بود، آن شوب باین دعوی پدید آمدکه «عَصايَ». گفتند ای موسی هنوز ازین انیّت چیزی با تو مانده است. رحمتی بود از حق جلّ جلاله بموسی عمران که گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» تا آن همه دعوی از نهاد موسی سر بر زد و موسی (ع) را بر آن اطلاع دادند تا از آن دعوی برخاست و دامن عصمت خویش از آن گرد بیفشاند.
قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» معجزه موسی یکی بیرون از نفس وی بود عصا، دیگر در نفس وی بودید بیضا. عصا نمودکاری است از آیات آفاق، و ید بیضا نمودکاری است از آیات انفس. و ربّ العالمین راه توحید خود بر شناخت این دو طرف نهاده میگوید جل جلاله. «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».
قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» ای الاية الكبرى و هى ما كان يجده من الشهود و الوجود و ما لا يكون بتكلّف العبد و تصرفه من فنون الاحوال التي يدركها صاحبها ذوقا. آیت کبری بحقیقت آنست که از دیده خلق پوشیده و از تکلّف و تصرف بنده رسته، شرابی از غیب روی نهاده ناخواسته، بسرّ بنده رسیده و چاشنی آن آن بجان یافته، عیشی روحانی با صد هزار طبل نهانی، رستاخیز جاودانی، نفسی بصحبت آمیخته، جانی در آرزو آویخته، دلی بنور یافت غرق گشته، از غرق که هست طلب از یافت باز نمی‌داند. و از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر می‌سوزد و از ناز باز نمی‌پردازد.
پیر طریقت گفت: الهی آنچه ناخواسته یافتنی است، خواهنده بدان کیست؟ و آنچه از پاداش برتر است سؤال در جنب آن چیست؟ پس هر چه از باران منت است بهار آن دمی است، و هر چه از تعرض و سؤال است از رهی مستمدّیست، الهی دانش وکوشش محنت آدمیست، و بهره هر یکی از تو بسزا کرد ازلیست.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (۵) گفت خداوند من فراخ بگشای دل من.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» (۲۶) و آسان کن مرا کار من.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» (۲۷) و بگشای گره از زبان من.
«يَفْقَهُوا قَوْلِي» (۲۸) تا در بیابند سخن من.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» (۲۹) و مرا ازکسان من مردی بارکش ده.

«هارُونَ أَخِي» (۳۰) و آن هارون است برادر من.
«اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» (۳۱) پشت من و نیروی من باو سخت کن.
«وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» (۳۲) و او را درکار انباز من کن.
«كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» (۳۳) تا بپاکی ترا یادکنیم.
«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» (٣٤) و ترا در یاد داریم بیاد فراوان.
«إِنَّكَ كُنْتَ بنا بَصِيراً» (۳۵) تو بما بینایی.
«قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» (٣٦) فرمود آنچه خواستی ترا دادیم ای موسی.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» (۳۷) و بر تو سپاس نهادیم باری دیگر.
«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ» آن گه که آگاهی افکندیم بما در تو. «ما يُوحى» (۳۸) آن آگاهی که افکنده آمد باو.
«أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ» که موسی را در تابوت کن، «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» و آن تابوت در دریا افکن. «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» تا دریا او را باکران افکند.
«يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» تا بگیرد او را کسی دشمنست مرا و دشمنست او را.
«وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» و بر تو افکندم دوستی از خویشتن.
«وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» (۳۹) و می‌پرورند ترا بر دیدار چشم من.
«إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ» میرفت خواهر تو. «فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ» میگفت خواهید شما را نشانی دهم. «عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» برکسی که او را بدایگی بدارد، «فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» دادیم ترا با مادر تو، «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها» تا روشن گردد چشم او. «وَ لا تَحْزَنَ» و اندوهگن مبادا «وَ قَتَلْتَ نَفْساً» وکسی را بکشتی، «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» برهانیدیم ترا از اندوه، «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» و ترا بیازمودیم آزمودنی، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ» سالها درنگ کردی و بودی در مدین. «ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى» (٤٠) و آن گه آمدی ای موسی بر هنگامی و اندازه‌ای.
«وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (٤١) و ترا بگزیدم خویشتن را.
«اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي» شو تو و برادر تو بنشانهای من. «وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي» (٤٢) و هیچ سست مشوید در یاد من.
«اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ» بروید هر دو بفرعون «إِنَّهُ طَغى» (٤٣) که او بس شوخ شد.
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» گوئید او را سخنی نرم بمدارا.
«لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» (٤٤). تا مگر او پند پذیرد و بترسد.
«قالا رَبَّنا» گفتند خداوند ما، «إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا» ما می‌ترسیم که فرعون بر ما بسر در افتد، «أَوْ أَنْ يَطْغى» (٤٥) یا گزاف و شوخی درگیرد و بر حال بکشد.
«قالَ لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» گفت مترسیدکه من با شما ام. «أَسْمَعُ وَ أَرى» (٤٦) می‌شنوم و می‌بینم.
«فَأْتِياهُ فَقُولا» باو روید و گوئید، «إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ» ما فرستادگان خدای توایم، «فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» و بنی اسرائیل را بما ده و عذاب مکن. «قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» نشانی آورده‌ایم بتو از خداوند تو، «وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى» (٤٧) درود و سلام بر آن کس که براه راست پی برد.
«إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا» ما را گفته‌اند و بما رسانیده، «أَنَّ الْعَذابَ عَلى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى» (٤٨) که عذاب بر آن کس است که راستی را دروغ شمرد و از پذیرفتن آن برگردد.
«قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى» (٤٩) گفت کیست خداوند شما ای موسی؟
«قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ» گفت خداوند ما اوست که هر چیزی را آفرینش او بداد. «ثُمَّ هَدى» (٥٠) و آن چیز را در دل افکندکه قوت ازکجا جوید و از دشمن چون پرهیزد و بمادر چون رسد.

«قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولى» (٥١) گفت کار و بارگروهان پیش چیست؟
«قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» گفت دانش آن بنزديك خداوند منست در نسختی، «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى» (٥٢) خداوند من فرو نگذارد نه فراموش کند.
«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» اوكه شما را از زمین آرامگاه و بنگاه کرد، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» و شما را در آن راهها ساخت «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاده از آسمان آبی «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» تا بیرون آوریم بآن آب همتاها، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» (٥٣) از رستها از زمین پراکنده
«كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» میخورید و ستوران خویش را میخورانید، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درین کردها نشانهاست «لِأُولِي النُّهى» (٥٤) زیرکان و خداوندان خر را.
النوبة الثانية
قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي». چون فرمان آمد از جبّارکائنات بموسی (ع) کلیم که: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» و موسی دل بر آن نهادکه پیش فرعون رود، از اللَّه تعالی تمکین خواست و ساز و اهبّت آن کار، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» و این از بهر آن گفت که موسی را آن ساعت دل بتنگ آمده بود و باری بر دل وی نشسته که از چنان مقام مناجات میبایست شدن و با دشمن سخن میبایست گفت. پس از آن که با حق تعالی جلّ جلاله سخن گفته بود. گفت بار خدایا چون با دشمن سخن میبایدگفت نخست این بار از دل من فرو نه و دلم برگشای و فراخ گردان تا رسالت بتوانم گزارد و جواب بتوانم شنید. قال ابن جريح: اشْرَحْ لِي صَدْرِي، ای وسع و ليّن قلبى بالايمان و النبوّة لاعى عنك ما تودعه من وحيك و اجترى على خطاب فرعون.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» سهّل علىّ ما امرتنى من تبليغ الرّسالة الى فرعون.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» العقدة لكلّ ما لم ينطق بحرف مثل التمتمه و الفأفأة.
يقول افتح لسانى و ازل ما به من الرّتة يفهموا كلامى و ما اخاطبهم به، مجاهدگفت: عقده زبان وی از آن بود که ربّ العزّة محبّت وی در دل آسیه و فرعون افکنده بود چنان که یك ساعت ایشان را از دیدار وی شکیبایی نبود، فرعون روزی او را برکنار خود نشانده بود و در روی وی میخندید و بازی میکرد، موسی دست فراکرد و موی روی وی بگرفت و تایی چند از آن برکند، فرعون خشم گرفت، سیّاف را بخواند تا او را هلاك کند. آسیه گفت کودکی چه داندکه چه کند آتش و یاقوت از هم نشناسد، پس آزمودن را یاقوت و آتش بهم جمع کردند. موسی خواست که دست بیاقوت برد، جبرئیل بیامد و دست وی فرا آتش برد، آتش برگرفت و در دهن نهاد دستش نسوخت از آنکه موی روی فرعون بدست برکنده بود، زبانش بسوخت که روزی فرعون را پدر خوانده بود، این عقده زبان وی از آن بود.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» الوزير مشتق من الوزر، و الوزر الحمل و سمى الوزير وزيرا لانه يزر اوزار الملك و يحمل أعباء ملكه. و قيل مشتق من الوزر و هو الملجأ، و منه قوله: «كَلَّا لا وَزَرَ» اى لا ملجأ، فعليهذا سمّى الوزير وزير الانّ الامير يلجئ اليه فيما يعرض له من الامور.
قوله: «هارُونَ أَخِي» اى اجعل اخى هارون وزيرا لى من بين اهل بيتى، و انّما قال من اهلى لتكامل شفقته.
قوله: «اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» اى قوّ به ظهرى. و قيل ازرى قوّتى، و قيل ضعفى اى اجعله معاونا لى استعين برأيه و مشورته. قرأ ابن عامر اخى اشدد به ازرى و اشركه فى امرى، بسكون الياء من اخى و قطع الالف من اشدد و قطع الالف من اشركه، و الوجه انّ قوله اشدد و اشركه على الخبر لا على الامر، و هما مجزومان لانّهما على جواب الدّعاء الّذى هو قوله: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» و جواب الدعاء مجزوم لان الشرط فيه مقدر، و المعنى اجعل لى اخى وزيرا فانك ان تجعله وزيرا لى اشدد به ازرى، فاشدد فى المعنى جواب الشرط المقدّر فهو مجزوم و اشركه معطوف عليه فهو تابع له فى الجزم. و قرأ الباقون اشدد بوصل الالف و اشركه بفتح الالف،

و الوجه انّهما على الدّعاء الّذى هو بلفظ الامر، فقوله اشدد بوصل الالف صيغة امر يراد به الدّعاء فهو مبنى على السّكون، و اشركه مثله و هو معطوف عليه و هذا وجه القرائتين لانّه اشدّ موافقة لما قبله و هو قوله: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي»، و فتح ابن كثير و ابو عمرو، الياء من اخى، و اسكنتها الباقون.

قوله: «كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» ننزهك عما لا يليق بك و نقول سبحان اللّٰه و نصلّى لك.

«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» بالدّعاء و الثناء على كلّ حال.

«إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً» هذا كون الحال، يعنى لم تزل كنت بنا بصيرا. اى عليما باحوالنا و صفتنا.

موسى (ع) از حقّ جلّ جلاله بدعا و مسألت خواست مشاركت برادر خويش هارون در نبوّت، تا او را يارى دهد بر تبليغ رسالت و اداء امانت و آسان كردن كار بر خويشتن، تا او را فراغ تسبيح و تعظيم ذكر حق بود وكثرت عبادت بقدر امكان، و ربّ العزّة دعاء وى مستجاب كرد و هارون را در نبوّت شريك وى كرد و پشت وى باو قوى كرد.

آن گه منّت بر وى نهادگفت: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» اى اعطيت سؤلك و مرادك يا موسى، من شرح الصدر و تيسير الامر و ازالة العقدة عن اللسان و تقوية الظهر بنبوة الاخ.

«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» اى انعمنا عليك فى زمان آخر، قبل هذه المرّة.

«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ ما يُوحى» وحى اينجا بمعنى الهامست. چنان كه گفت: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» اى الهمناها ما يلهم من الصواب حتّى فعلت ما فعلت. و روا باشدكه بمعنى رؤيا بود، اى اريناها فى المنام «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ»، جايى ديگرگفت: «فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ». نام مادر موسى بو خايد است و از فرزندان لاوى بن يعقوب بود ويم نامى است نيل را على الخصوص. اما قصه ولادت موسى بر شرط اختصار آنست كه فرعون خوابى ديد هائل، معبّران گفتند تعبير اين خواب آنست كه در بنى اسرائيل كودكى پديد آيدكه بدست وى قاعده ملك تو خراب شود و نظام كار توگسسته گردد، فرعون گفت تدبير چيست؟ گفتند تدبير آن است كه هركودك نرينه كه در وجود آيد از بنى اسرائيل آن را هلاك كنى. روزگارى بگذشت كه اطفال ايشان را ميكشتند و پيران و جوانان كه بودند از دنيا مى‌رفتند، پس سروران آل فرعون همه بهم آمدندگفتند، مهينان بنى اسرائيل نماندند وكهينان را ميكشند، نه بس روزگاركسى از ايشان نماند و ما را مزدور وكارگر نباشد، و برنج آئيم، تدبير آنست كه يك سال كشيم و يك سال نه. پس تقدير الهى چنان بودكه هارون برادر موسى آن سال كه نمى‌كشتند از مادر در وجود آمد و ديگر سال كه مى‌كشتند بموسى باروركشت. چون زادن موسى نزديك آمد زنى بود قابله و بر باروران زنان موكّل بود از جهت فرعون تا هركودكى راكه زادندى بفرعون گفتى و او را هلاك كردى، اين قابله دوست مادر موسى بود، در وقت زادن او را بخواند وگفت: دوستى تو امروز بكار آيد، ما را همى بينى كه در چه حاليم، مرا يارى ده و ستركن. چون موسى از مادر بوجود آمد قابله در وى نگريست نورى ديد ميان ذو چشم وى، شيفته آن نور و آن جمال وى گشت گفت: اى فلانه تا اين ساعت بر آن بودم كه فرزندت در دست فرعون نهم تا او را بكشد، اكنون از آن نيّت بگشتم، كه اين فرزند چشم و چراغ منست، ميوه دل و جان منست.

پس قابله چون از آن كار فارغ گشت از خانه بيرون شد، يكى از آن ذبّاحان او را ديدكه از آن سراى بيرون ميآمد بدانست كه آنجا فرزندى آمده است، رفت و ياران خود را خبركرد، چون بدر سراى آمدند خواهر موسى ايشان را بديد، نام آن خواهر مريم بودگفت: يا امّاه هذا الحرس بالباب: اينك اعوان وكسان فرعون آمدند، مادر موسى بيخودگشت، از سر آشفتگى موسى را خرقه‌اى پيچيد و از دست بيفكند، تنورى تافته بود در آن تنور افتاد، اعوان فرعون چون در شدند مادر موسى را برنگ و حال خود ديدند هيچ نشان ولادت در وى پيدانه وگونه روى وى متغير نگشته، گفتند قابله اينجا چه‌كار داشت اگر فرزندى نيامده است؟! مادر موسى گفت او دوست

منست، گاه‌گاه بپرسش من آید چنان‌که در دوستان شوند، ایشان بازگشتند، و مادر میگوید یا مریم این الصّبي؟ کودك کجا است؟ مریم گفت. چه دانم من ازو بیخبر بودم، همی در سخن وی بودند‌که آوازگریستن آمد از آن تنور تافته، مادر فرا سر وی رفت و او را برداشت یك تای موی وی ناسوخته، فجعل اللّه علیه النار بردا و سلاما.
پس خلافست میان علما که او را هم در آن حال در تابوت کردند و بدریا افکندند یا نه، قومی گفتند‌که او را در بستانی پنهان کرد و چهار ماه او را شیر می‌داد بروز یك بار و شب یك بار، آن‌گه او را بدریا افکند. قومی گفتند. هم روز ولادت از وی بترسید از قهر فرعون، و ربّ العزّة در دل وی افکند‌که او را در تابوت کند و بدریا افکند، اینست‌که ربّ العالمین گفت: «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» ای اقذفی التّابوت و هو فیه فی الیمّ ای فی البحر، و مادر موسی کس فرستاد بنجّار، مردی مصری بود ازکسان فرعون و از وی تابوت خواست تا بخرد، نجّارگفت: تابوت را چه میکنی؟ کراهیّت داشت‌که دروغ گوید، و نیز دانست‌که پسر وی را نزدیك خدای تعالی کرامت و منزلت است‌که او را در میان آتش دیده بود چنان، براستی بیرون آمدگفت پسری آورده‌ام و از بیم فرعون وکید وی او را در تابوت پنهان میکنم. نجّار برفت تا ذباحان را خبر دهد از آن قصه، چون خواست‌که سخن گوید زبانش بسته شد. بدست اشارت می‌کرد، ذباحان نمی‌دانستند‌که چه میگوید او را بدرکردند، نجّار بخانه باز شد زبان وی نیك گشت، دیگر بار بازگشت تا ایشان را خبر دهد. ربّ العالمین زبان وی لال کرد و چشم وی نابینا، ایشان او را بزدند و بیرون کردند، گنگ و نابینا بیرون آمد، براه در چاهی بود در آن چاه افتاد، نجّار بدانست‌که خدای را عزّ و جلّ را در آن سریست نیّت کرد‌که اگر بحال صحّت و سلامت باز شود، آن حال بپوشد و مادر موسی را یاری دهد در حفظ موسی، ربّ العالمین صدق وی دانست در آن نیت‌که کرد، او را چشم روشن و زبان گویا باز داد، بیامد و ایمان آورد و از فرعون ایمان خویش پنهان کرد، اوست‌که رب العزّة در قرآن او را مؤمن آل فرعون خواند نام او حزبیل. پس تابوتی ساخت بقدّ موسی، خمسة اشبار فی خمسة، و مادر موسی موسی را در آن تابوت کرد در میان پنبه زده، و سر آن و شقوق آن بقیر بیندود و استوارکرد.
و بفرمان اللّه تعالی بدریا افکند، و فرعون را دختری بود‌که علت برص داشت و اطباء مصر از معالجه وی درمانده بودند، ساحران وکاهنان گفتند‌که شفاء علت وی از روی دریا می‌نماید، شخصی پدید آید، خیوء آن شخص بر وی مالند شفا یابد، پس روز دوشنبه چاشتگاه فرعون بر شط نیل بر آن نزهتگاه و تماشاگاه نشسته بود، زن وی آسیه بنت مزاحم و آن دخترکه علت برص داشت بر آن گوشه دیگر بر شط با کنیزکان نظاره میکرد، ناگاه آن تابوت از میان دریا پدید آمد، موج آب آن را بساحل افکند چنان‌که اللّه تعالی گفت: «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» ای فلیرده الماء الی الشط یعنی‌که دریا را فرمان آمد‌که تابوت را بساحل افکند، «يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» انّما قال ذلك لانّ فرعون کان عدوّ اللّه و لانبیائه، و الفراعنة ثلاثة: فرعون ابراهیم و فرعون یوسف و هو جدّ فرعون موسی، و فرعون موسی و هو الولید بن مصعب.
پس غلامان وکنیزکان رفتند و تابوت بنزدیك فرعون و آسیه آوردند و هر چندکوشیدند در تابوت برگیرند یا بشکنند، هیچکس طاقت آن نداشت و بدست هیچکس گشاده نشد، مگر بدست آسیه، چون سر تابوت برگرفتند، کودکی را دیدند در آن تابوت، من اصبح الناس وجها. با روی چون ماه و دو چشم نرگسین و میان دو ابروی وی نوری تابان و انگشت ابهام خویش در دهن گرفته و از آن شیر میخورد. فرعون در وی نگریست محبّت و مهر وی در دل او جای گرفت، اینست‌که ربّ العزة گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای فعلت ذلك بك لیحبك فرعون فلا یقتلك. قال ابن عباس: احبه اللّه و حبّبه الی خلقه، و قال قتاده: ملاحة کانت فی عینی موسی لا یکاد یصبر عنه من رآه. و قیل «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای لتحبك امرأة فرعون و تحسن تربیتك. و هو معنی قوله. «وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» ای و لتربّی علی ارادتی بمرئی منی. و قیل لتغذی علی محبّتی، یقال صنع الصبی اذا احسن غدائه. چون موسی را از آن تابوت بیرون آوردند فرعون پاره‌ای خیوء وی بگرفت و بر آن علّت دختر خویش

مالید، دختر از آن علّت برص پاک گشت. دختر او را در برگرفت و می‌بوسید، غاویان قوم فرعون گفتند: ایّها الملك انّا نظنّ انّ المولود الذى تحذر منه من بنى اسرائيل هو هذا، رمى به فرقا منك، فاقتله. اى ملك آن کودك اسرائیلی که تو از وی می‌ترسی بر ملك خويش، مگر اوست نکش او را تا ایمن شوی، فرعون بقتل وی همت کرد، آسیه گفت. قرة عين لى و لك لا تقتله. ما را هیچ فرزند نیست و این کودك روشنایی چشم من و تست او را مکش تا او را فرزندگیریم و نفع او بما رسد.

قال النّبي (ص): «انّ فرعون قال امّا انا فلا حاجة لى فيه، و لو قال يومئذ هو قرة عين لى كما هو لك لهداه اللّه كما هداها»، رسول خدا گفت اگر فرعون آن روزگفتی قرة عين لى، راه یافتی چنان که آسیه گفت و راه یافت، امّا فرعون گفت مرا بدو حاجت نیست. لا جرم از هدایت و ایمان محروم ماند، وگفته‌اند چون فرعون قصد قتل وی کرد، آسیه گفت این کودك نه از بنی اسرائیل است بلکه از زمینی دیگر و قومی دیگر است ازکشتن او چه آید، بگذار تا او را فرزند خويش گیریم و فرعون را خود نیز دل نمی‌دادکه او را بکشدکه او را دوست می‌داشت و مهر وی در دل داشت. پس آسیه او را موشا نام بر نهاد، بزبان عبری، موسی موشا است. مو آب است و شا درخت یعنی که او را در میان آب و درخت یافتیم. آن گه دایه‌ای را طلب کردندکه او را شیر دهد هر چندکه زنان آمدند و پستان بر وی عرض کردند شیر نگرفت و مادر موسی آن ساعت با مریم خواهر موسی میگوید قصیه بر خیز و بر پی برادر برو و دانشی بکن که خود زنده است یا مرده، خواهر بیامد تا بداند.

اینست که ربّ العالمين گفت: «إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» اى على من يضمن القيام بارضاعه و تربيته. خواهر بیامد دیدکه دایه طلب می‌کنند، گفت من شما را نشان دهم بکسی که او را دایگی کند و شیر دهد، زنی است که او را فرزندکشته‌اند و اگر او را بدایگی خوانید بیاید، آسیه گفت بیار او را تا دایکی این پسر من بکند، اگر شیر وی بگیرد با وی نیکیها کنم، مریم رفت و و مادر را بیاورد، موسی چون بوی مادر شنید بجست و پستان وی در دهن گرفت و و بمزید، اینست که اللّه تعالی گفت: «فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» اى موسى ترا وا مادر دادیم چنان که با وی وعده کرده بودیم انّا رادوه اليك قوله: «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ» این بـآن کردیم تا چشم وی روشن باشد ببقاء و لقاء تو و اندوهگن نباشد بفراق تو، «وَ قَتَلْتَ نَفْساً» یعنی قبطیا کافرا. موسی چون آن قبطی راکشت دوازده ساله بود و این قصه در سورة القصص بشرح گوئیم. قوله: «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» اى من خوف القتل. يعنى سهلنا لك الخروج من مصر الى مدين سالما من فرعون، و قيل نجيناك من غم التابوت و البحر وكربه، قال وهب: اوحى اللّه الى موسى (ع) لو انّ النفس الّتى قتلت اقرت ساعة من ليل او نهار بانى خالقها و رازقها لا ذقتك طعم العذاب و لكن عفوت عنك امرها لانّها لم تقر لى ساعة. قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» اى اختبرناك اختبارا و امتحناك محنة بعد محنة، و قيل خلصناك مرة بعد مرة. احديها انّ امه حملت به فى السنة التي كان فرعون تذبح فيها الاطفال، القاؤه فى اليمّ، ثم منعه الرّضاع الا من ثدى امه، ثم جرّه لحية فرعون حتّى هم بقتله، ثم تناول الجمرة بدل التمرة، ثم وكزه القبطى حين استغاثه الاسرائيلى، ثم خروجه من البلدة حين اخبره رجل يسعى من شيعته بما عزموا عليه من قتله. و قيل الفتون ما لحقه من الفزع، و الهرب و الاغتراب الى ارض مدين، و ما ادركه هناك من الكرامة و النّبوة، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ» يعنى عشر سنين فى اهل مدين و هو بلدة شعيب، على ثمانى مراحل من مصر وهب گفت موسی که از فرعون بگریخت دوازده ساله بود بمدین شد ده سال مزدور شعیب بود بر مهر دختر وی صفیرا، و پس از آن هژده سال دیگر بنزدیك شعیب شبانی می‌کرد تا او را فرزند زاد، چون سن وی بچهل رسید وحی آمد بوی، اینست که ربّ العزّة گفت: «ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى» يعنى جئت للوقت الّذى اردنا ارسالك فيه الى فرعون. على قد راى على مقدار مقدور قدرناه لرسالتك.

مقاتل گفت: على قدر اى على موعد وعدناك. پس آن گه آمدی بر سر آن وعده که ترا نهاده بودیم. گفته‌اند بظاهر با وی بقول وعده‌ای نرفته بود، پس احتمال کندکه این وعده بخواب بودکه ربّ العزّة او را بخواب نمود

که ترا برسالت بفرعون و قوم وی خواهم فرستاد، و قیل: معناه جئت علی موعد و عدنا الرّسل. و ذلك انّ اللّه تعالی اخبر الرّسل الماضیة انّه سیبعث موسی الی خلقه و سینزل علیه التّوراة.
قوله: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» الاصطناع افتعال من الصنعة. و هو اتخاذ الصنیعة ای اتخذتك صنیعة، و المعنی اصطفیتك برسالتی و اختصصتك بوحیی الّذی هو خاص امری. و یحتمل انّ النفس ها هنا تأکید. ای و اصطفیتك لی نفسی. و قیل معناه اخترتك لإقامة حجتی و جعلتك بینی و بین خلقی، حتی صرت فی الخطاب و التبلیغ عنّی بمنزلتی الّتی انا بها لو خاطبتهم و احتججت علیهم.
قوله: «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآیاتِي» ای امضیا بالتوریة. قیل بآیاتی بالید و العصا، «وَ لا تَنِیا فِي ذِکْرِي» ای لا تضعفانی ان تذکرانی فانّ ذکرکما ایّای یقوی عزمکما. و قیل معناه لا تفترا و لا تقصرا فی تبلیغ ذکری الناس. یقال ونی و توانی فی الامر، اذا و هن فیه.
«اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ» اعاد لانّ الأوّل مطلق و الثانی مقیّد. «إِنَّهُ طَغی» کفر و جاوز الحدّ فی الکفر. مفسران گفتند موسی با اهل خویش از مدین برفت و روی بمصر نهاد و هارون آن وقت بمصر بود نزدیك مادر خویش، وحی آمد بهرون که موسی را استقبال کن، یك مرحله باستقبال موسی آمد و موسی را گفت مرا چنین وحی آمد و بفرمان حق جل جلاله آمدم، موسی گفت آری که رب العزّة مرا برسالت بر فرعون میفرستاد، درخواستم تا تو با من باشی و مرا یاری دهی تا رسالت حق بهم بگزاریم، پس رب العالمین با ایشان خطاب کرد «اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی».
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً» ای تلطفا له فی القول و لا تغلظا. چون بر فرعون شوید بتلطف شوید، سخن نرم گوئید، بمدارا و رفق گویید، درشتی مکنید، و این از بهر آن گفت که مرد متمرّد طاغی چون او را دعوت کنند، اگر بعنف و خشونت با وی سخن کنند، خشم گیرد و در حجّت خصم تأمّل نکند و پند نپذیرد، و نیز قصد قتل خصم کند، باز چون برفق و لطف با وی گویند سخن بسمع خود راه دهد و در حجّت خصم تأمل کند و منقادگردد. ازینجا گفت مصطفی (ص): «ما دخل الرفق فی شیء الّا زانه و ما دخل العنف فی شیء الّا شانه».
وگفته‌اند او را برفق فرمود یعنی حق تربیت وی بجای آر که او ترا پرورده، حق تربیت دارد بر تو، وگفته‌اند معنی این تلطف آنست که او را بکنیت خوان وکنیت وی ابو العباس است، وگفته‌اند ابو الولید وگفته‌اند ابو مرّة. با موسی چنین گفت و با مصطفی (ص) گفت: «وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ» زیراکه طبع و خلقت موسی بر حدّت و صلابت بود و طبع و خلقت مصطفی بر رفق و رحمت. موسی را گفت از آن درشتی و تیزی لختی بازکم کن با دشمن، و مصطفی (ص) را گفت بر آن رفق و مدارا لختی درشتی و تیزی بیار با دشمن، روی انّ عائشة قالت: یا رسول اللّه کیف اجترأ موسی علی الرؤیة و سؤاله ایّاها؟ قال علم اللّه حدّته فحلم عنه.
قوله: «لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی» فان قیل کان فی علم اللّه انّه لا یتذکّر و لا یخشی فما معنی لعلّه یتذکّر؟ قیل هو مصروف الی غیر فرعون و مجازه لعلّه یتذکّر او یخشی خاش اذا رأی برّی و الطافی بمن خلقته و رزقته و انعمت علیه ثم ادّعی الرّبوبیة. و قال ابو بکر الورّاق: لعلّ من اللّه واجب، و لقد تذکّر فرعون و خشی حین لم ینفعه الذّکری و الخشیة، و ذلك حین ألجمه الغرق فی البحر، فقال آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِیلَ. و قال اهل المعانی، لعلّ حرف ترج و طمع، و هو هاهنا یعود الی حال موسی و هارون. ای اذهبا انتما علی رجائکما و طمعکما، و قد علم اللّه سبحانه ما یکون منه. حقّ جلاله خود دانا بود که عاقبت کار فرعون چه خواهد بود امّا موسی و هارون را گفت شما او را دعوت کنید بر امید و طمع آن که وی ایمان آرد و سرّی که خود دانست ازکار فرعون با ایشان نگفت تا در ایشان فترت نیاید و در دعوت جدّ نمایند تا ثواب ایشان در آن جدّ نمودن تمامتر و عظیم تر بود، و معنی یتذکّر یتّعظ و یعتبر، و یخشی ای یسلم.
«قالا رَبَّنا» گوینده موسی بود امّا اضافت با هر دوکرد که هارون با او درکار بود قوله: «إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ

عَلَيْنا» يعنى ان يعجل بالعقوبة و يبادر الى قتلنا قبل ان يتأمل حجّتنا فرط اذا تقدم و سبق، و الفارط و الفرط الّذى يتقدّم القوم فى طلب الماء. و منه
قوله صلى اللّٰه عليه و سلّم: «انا فرطكم على الحوض».
«أَوْ أَنْ يَطْغى» ان يتكبّر عن قبول الحقّ و يزدادكفرا الى كفره بردّنا.
فقال اللّٰه عزّ و جلّ: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» بالعون و النصرة و الدفع عنكما، اسمع قولكما و قوله، ارى فعلكما و فعله «أَسْمَعُ وَ أَرى»، دليلست كه خداى را جلّ جلاله سمع است و بصر، سميع است بسمع نامخلوق، بصير است ببصر نامخلوق، و معنى سمع و بصرنه علم و احاطتست چنان‌كه معتزله گويند، كه اگر چنان بودى أَسْمَعُ وَ أَرى بى فايده و بى معنى بودى، كه معنى علم و احاطت در انّنى معكما موجود است و سخن تمام است، هم چنان‌كه جايى ديگرگفت: «وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا» چون بعد ازكمال آن معنى، أَسْمَعُ وَ أَرى گفت معلوم شدكه أَسْمَعُ وَ أَرى نه علم است و احاطت كه سمع و بصر نامخلوقست.
روى عن عبد اللّٰه قال: اذا كان على احدكم امام يخاف بطشه او ظلمه فليقل: اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ربّ العرش العظيم كن لى جارا من فلان بن فلان و اشياعه و احزابه من خليقتك ان يفرطوا علىّ او يطغوا، عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غيرك و لا آله الّا انت.
قوله: «فَأْتِياهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ» اى اطلقهم.
«وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» اى لا تتعبهم فى العمل. وكان بنو اسرائيل عند آل فرعون فى تعب. و نصب و عذاب شديد من قتل الانبياء و استخدام النساء وكانوا يكلفونهم الاعمال الشاقة من ضرب اللّبن و بناء المدائن و نقل الحجر من غير اجرة. و فى بعض القصص قال اللّٰه عزّ و جل لموسى: «جاهده بنفسك و اخيك و انتما محتسبان بجهاده فانّى لو شئت ان آتيه بجنود لا قبل له بها لفعلت، و لكن ليعلم هذا العبد الضعيف الّذى قد اعجبته قوته و جنوده انّ الفئة القليلة و لا قليل منّى تغلب الفئة الكثيرة باذنى» اگر من خواستمى اى موسى بايشان سپاهى فرستادمى كه با آن بر نيامدندى و طاقت نداشتندى لكن خواستم كه اين بنده بيچاره مغرور بقوّت و سپاه خود غرّه شده بداندكه سپاه اندك با معونت من به آيد و غلبه كند بر سپاه فراوان. همانست كه جايى ديگرگفت: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ».
موسى و هارون بفرمان اللّٰه تعالى رفتند تا بدرگاه قصر فرعون و آن قصر را دربندهاى عظيم ساخته و پاسبانان و نوبت داران فراوان نشسته. سدّى گفت شب بود كه موسى بر فرعون شد و آن پاسبانان و دربانان همه در خواب بودندكه ناگاه موسى بعصاى خويش در بزد. بواب گفت كيست كه اين ساعت بچنين درگاه آمده و در مى زند؟ موسى (ع) گفت: انا رسول ربّ العالمين. منم فرستاده خداوند جهانيان، بوّاب بترسيد رعبى در دل وى افتاد، بشتاب رفت تا پيش فرعون گفت انّ هاهنا انسانا مجنونا يزعم انّه رسول ربّ العالمين. مردى ديوانه را مى‌بينم اين ساعت بدرگاه ملك آمده ميگويد من رسول خداى جهانيانم. فرعون نيز بترسيد، ازين سخن كه شنيد، گفت تا درآيد و به بينم كه كيست؟
چون در شد فرعون در وى تأمّل ميكرد تا او را بشناخت، آن‌گه گفت: من انت؟
توكيستى؟ گفت من موسى عمرانم. گفت: فما شأنك؟ چه كار دارى و بچه آمدى؟
گفت: ارسلنى اليك ربّ العالمين. آفريدگار جهان و جهانيان مرا برسولى بتو فرستاد. گفت هيچ حجّت و نشان دارى بر درستى آنچه مى‌گويى؟ گفت: «قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» آوردم بتو نشانى از خداوند تو. گفت آن چه نشانست؟
موسى دست در جيب خويش كرد بيرون آورد سپيد روشن شعاع نور از وى اشراق مى‌زد، چنان‌كه همه خانه از آن روشن گشت. قومى گفتند از اهل تفسير روز بود نه شب، كه موسى بر فرعون رفت و اين دعوت كرد و يد

بیضاء که بیرون آورد چندان نور داشت که بر شعاع آفتاب غلبه کرد، وگفتند آن روز معجزه عصا بوی ننمود که معجزه عصا روز زینت نمود که سحره مجتمع بودند. آن گه موسی گفت: «وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی» گفته‌اندکه این تفسیر قول لیّن است که اللّه تعالی ایشان را گفته بود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» و السلام جمع السلامة کالملام جمع الملامة، و المعنی السّلامة من عذاب اللّه لمن اتّبع الاسلام، و قیل معناه من اسلم و تبع الهدی فله التحیة و السلام، و لم یکن موسی یحیی فرعون بالسّلام انّما قرأ السلام علی من اجابه و صدّقه.
قوله: «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا أَنَّ الْعَذابَ» فی الدنیا و الآخرة، «عَلی مَنْ كَذَّبَ» الانبیاء «وَ تَوَلَّی» عن الایمان. قیل هذه ارجی آیة للمؤمنین و الموحدین فی القرآن. آن گه فرعون با موسی مناظره درگرفت، گفت: «فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسی» ای من ربّکما الّذی تدعوننی الیه یا موسی؟ فوحد لانّ المتکلّم کان موسی وحده. و قیل معناه یا موسی و هارون، فذکر موسی دون هارون لرؤس الآی.
قوله. «قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطی كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی» ای تمم لکل شیء خلقه ثم هداه لما یصلحه من مطعمه و ملبسه و مسکنه و منکحه و امور معاشه. فرعون گفت کیست خداوند شما که مرا بوی میخوانید؟ موسی (ع) گفت خداوند ماست که هر چیزی را آفرینش آن تمام بداد چنان که در بایست بود و سزا بود، دست را گیرایی و پای را روایی، و زبان را گویایی و چشم را بینایی و دل را دانایی، آنکه هر چیزی را جفت وی آفرید، هم نظیر وی، هم جنس وی، هم صوت وی، و هر چیزی را راه نمود و در دل افکندکه بمادر چون رسد، و از دشمن چون پرهیزد و قوت ازکجا جوید.
همانست که جایی دیگرگفت: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» و قرأ نصیر خلقه بفتح اللام ای کلّ ما خلقه. ما هو اصلح فی معاشه و الانتفاع به علی انّ خلقه فعل ماض من صلة شیء و المفعول الثانی محذوف لعلم المخاطبین بموضعه. بعضی مفسران گفتند خلقه، اضافه این‌ها با خداست یعنی اعطی خلقه کلّ شیء من النعم. بندگان خود را همه چیز بداد از نعمت و آلات خدمت، و دنیا و نعمت که آفرید برای ایشان آفرید چنان که جایی دیگرگفت: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوی» یعنی دلّه الی معرفة توحیده. پس فرعون پرسید از موسی که کار و بار پیشینیان و احوال رفتگان چیست؟! «فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولی» ای ما حالهم و شأنهم فانهم لم یکونوا علی ما تدعونی الیه و لم یقروا بما تقول، ثم لم ینلهم ما توعدنی به من العذاب. میگوید امّتهای گذشته برین نبودندکه تو می‌گویی و آن گه ایشان را این عذاب نرسیدکه تو مرا بیم دهی بدان.
معنی دیگر احتمال کندکه فرعون گفت اگر شما پیغامبرید چنان که می‌گویید، احوال گذشتگان و رفتگان بگوئید که چون بوده است، و اسماء ایشان چه بوده است؟
یا معنی آنست که ما حال القرون متی یبعثون وکیف یبعثون و هم رمیم بالیة؟
موسی (ع) بحکم آنکه هنوز توریة نگرفته بود. که تورة بعد از هلاك فرعون بوی دادند، قصّه پیشینیان و اخبار گذشتگان نخوانده بود و ندانسته، لا جرم حوالت آن با علم حق کرد گفت: «عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» یعنی اللّوح المحفوظ. گفت علم ان بنزدیك خداوند منست و در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن گه بی‌نیازی اللّه تعالی ازکتاب و نسخت یادکرد گفت: «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسی» لفظان معنا هما واحد، ضلّ الرجل کذا اذا نسیه و اضلّه اذا انساه و خداوند من فرو نگذارد هیچیز و نه فراموش کند. ضلال و نسیان بر وی روا نبود و او را حاجت بکتاب و نسخت نه، امّا اثبات کرد در لوح ترغیب و ترهیب بندگان را، و تا بنمایدکه مخبر بر وفق خبر آمد، وگفته‌اند فرعون اوّل حجت جست بر موسی (ع) بر پیکار و در اللّه تعالی محاجت درگرفت، پس از آن محاجت بگریخت و عدول کرد، با ذکر قرون و امم گذشته گفت: اعمال ایشان چیست و آن را چه کردند؟ موسی (ع) گفت اعمال ایشان بر ایشان شمرده‌اند و نگه داشته در صحیفه اعمال ایشان، تا فردای قیامت جزاء ایشان بتمامی بایشان رسانند، موحدان را مثوبت، مشرکان را عقوبت. «لا يَضِلُّ رَبِّي» ای لا یترك من کفره حتی ینتقم

منه و لا ينسى من وحده حتى يجازيه. باين قول كتاب صحيفه اعمال ايشانست نه لوح محفوظ.

قوله: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» اى ممهودا موطأ، و هو مصدرا قيم مقام المفعول و هو قراءة الكوفيين و قرأ الباقون مهادا، و المهاد يصلح للواحدكالفراش للجمع، و هو جمع المهد الّذى يهيأ للصبى لينام فيه. معنى آنست كه اين زمين شما را آرامگاه و بنگاه كرد چنان كه در آن مسكن و منزل توانيد ساخت و حرث و حفر توانيد كرد، نه شكسته و ناهمواركه در آن استقرار و حرث و حفر ممكن نبود، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» اى اوضح لكم فيها طرقا تسلكونها. و قيل معناه ادخل لأجلكم فيها طرقا تبلغون الى منافعها فانّها متفرقة فيها فما فقد فى مكان جلب من مكان. من قوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ».

قوله: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من ناحية السماء «السَّماءِ» مطرا. اينجا جواب موسى تمام شد. پس خطاب بگشت، ربّ العزّة. گفت جلّ جلاله: «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» اى اصنافا، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» مختلف الالوان و الطّعوم و المنافع من بين ابيض و اخضر و اصفر و احمر، كل صنف زوج منها للنّاس و منها للدّواب. «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» اى كلوا من طيّبات ما اخرجنا من الارض، و ارعوا فيها انعامكم اى اسرحوها فيما هو ارزاق بهائمكم، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى فيما وصفت «لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» لعبرا لذوى العقول تدلّ على وحدانية اللّه. النهى جمع نهية يقال فلان ذو نهية. معناه ذو عقلٍ ينتهى الى رأيه و معرفته، و قيل سمّى العقل نهية لانّها تنهى صاحبها ما لا يجوده و لا يحسن.

النوبة الثالثة

قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» فرمان آمد از جبّاركائنات بموسى كليم (ع) كه يا موسى: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» برو بر آن مرد طاغى شوخ گردنكش كه بر معاصى دليرگشته. چگويم خداوندا فرمان چيست؟ «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» اى موسى هر چندكه اوكافروار بامامى زند تو او را كه دعوت كنى، بلطف دعوت كن و برفق سخن گوى.

اى موسى تو رسول منى، فرستاده منى خلق من گير، من رفيق و لطيفم، رفق و لطف دوست دارم، برفق با وى گو: «هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» افتدت كه با ما صلح كنى، مسلمان شوى و از راه جنگ و مخالفت بر خيزى، اى موسى با وى بگوى چهار صد سال دركفر بسر آوردى، اگر مسلمان شوى و ما را به يگانگى يادكنى چهار صد سال ديگر عمرت دهم درين جهان بجوانى و تندرستى و شادى و پيروزى، و در آن جهان بهشت جاودانى و سعادت ابدى. با مصطفى (ص) همين گفت چون كفره قريش را دعوت مى‌كرد او را برفق فرمود گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى محمّد با ايشان بلطف سخن گوى اگر با تو مجادلت كنند تو پاسخ ايشان بنيكويى كن بگو: «إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» من شما را پند مى‌دهم بيك چيز «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى» كه خيزيد خداى را يگانه و دوگانه، پس با خود بينديشيد و با يكديگر بازگوئيد من كه رسول خدايم ديوانه و پوشيده خرد نيم، شما را بملك ابد و نعيم سرمد مى‌خوانم. لطيفا سخنا كه اينست ولى چه سود كه بايسته نبودند در ازل، كار نه آن داردكه ازكسى عمل آيد و ازكسى كسل، كار آن داردكه تا خود شايسته كه آمد در ازل، تلخ را چه سود كش آب خوش دركنارست، و خار را چه حاصل از آن كش بوى گل در جوارست. يكى از بزرگان دين گفته اذا كان هذا رفقه مع الكفار فكيف رفقه بالابرار. فرعون كه چندين سال ميگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» با وى خطاب مى‌كند بدين لطيفى، مؤمنى كه هفتاد سال در سجود مى‌گويد «سبحان ربى الاعلى» گويى كه درگور با وى خود چه خطاب كند و بر وى چه نواخت نهد. موسى (ع) چون دل بر آن نهادكه بر فرعون شود از اللّه تعالى تمكين خواست و تهيّه اسباب اداء رسالت، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» از بهر موسى چنين گفت باز از بهر مصطفى (ص) گفت: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» باز مؤمنان امت را گفت: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» موسى بخواست، پس از آنكه بخواست او را بداد مصطفى (ص) را ناخواسته بداد، امّا منّت بر وى

نهاد، باز مؤمنان امّت را بی‌خواست و بی‌منّت این نعمت درکنار نهاد، نه از آن‌که ایشان را بـر پیغامبر فضلی و شرفی است لکن ضعیفانند وگناهکاران و مفلسان، و ضعیفان را بیشتر نوازند و عاصیان را بیشتر خوانند، نبینی پدری‌که فرزندان دارد و یکی از ایشان ناخلف بود، آن ناخلف را بیشتر خواند و بـه نگـرد، پیوسته دلش با وی می‌گراید، و از حوادث روزگار بر وی می‌ترسد، خدای را عزّ و جلّ بـر روی زمین چندین صدّیقان و زاهدان و عارفانند و هر شب در سیك باز پسین‌که بخودی خود بندگان را تعهدکند همه عاصیان و مفلسان را خواندکه: «هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر؟» میگوید جلّ جلاله: نعم المولی انا، نیك خداوندی‌که منم، نیك یاری و مهربانی‌که منم، «ان عصیتنی سترتك و ان سألتنی أعطیتك و ان استغفرتنی غفرت لك و ان دعوتنی لبیتك و ان اعرضت عنّی نادیتك».

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نکته لطیف بشنو، گفت، اشْرَحْ لِي صَدْرِي، نگفت قلبی، از آنکه حرج و ضیق بصدر رسد بقلب نرسد، صدر دیگرست و قلب دیگر، صدر در خبرست و قلب در نظر، صدر در هیبت است و قلب در سرور مشاهدت، با دوام انس و لذّت نظر و حصول مشاهدت حرج و ضیق‌کجا درگنجد، موسی در مقام مناجات مست شراب شوق‌گشته بود، دریای مهر در باطن وی بموج آمده، همی ترسیدکه مناجات بسر آید و سخن بریده‌گردد همی در سخن و سؤال آویخته بود از پس هر سؤالی سؤالی دیگر می‌کرد، از «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» تا آنجاکه: گفت: «وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»، تا ربّ العزّة درد عشق و سوز عشق و شوق وی را این مرهم بر نهادکه: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» ای موسی هر چه خواستی دادم و هر چه خواهی می‌دهم. ربّ العزّة همین کرامت‌که با موسی‌کرد با امّت محمّدکردگفت: «وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» ای محمّد امّت ترا گرامی کردم، که هرکرامت‌که با موسی‌کردم، و هر نواخت که بر وی نهادم، با امّت تو بقدر ایشان همان‌کردم، با موسی‌گفتم: «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي»، با امّت توگفتم: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» با موسی‌گفتم: «لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ» با امّت توگفتم: «أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» با موسی‌گفتم: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، با امّت توگفتم: «و اسجد و اقترب و نحن اقرب»، با موسی‌گفتم. «أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما» با امّت توگفتم: «فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ» با موسی‌گفتم: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما»، با امّت توگفتم: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، موسی راگفتم: «وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ»، امّت ترا گفتم: «وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، موسی با ماگفت: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى»، با امّت توگفتم: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ».

قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا فاستخلصناك لنا حتّی لا تكون لغیرنا. ای موسی ترا درکوره بلا بردیم و باخلاص نهادیم، تا در دلت جز مهر ما و بر زبانت جز ذکر ما نماند، آن بلاها و فتنهاکه بر سر وی نشست چه بود، اوّل‌که وی را زادند متواری زادند در خانه تاریك بی‌چراغ، بی‌نوا، و بی‌کام، مادر را نمی‌بایست‌که پسر بود از بیم فرعون‌که پسران را می‌کشت، او را در تابوت‌کرد و بدریا افکند، منزل اولش دریا بود دشمن او را برگرفت چون چشم بازکرد شمشیر و نطع دید، منزل اوّل دریا، منزل دوم شمشیر و نطع و دیدار دشمن، منزل سوم بیم از قبطیان‌که ازیشان یکی راکشته بود، وانگه بگریخته بپس وا نگران، دل آشفته و جان حیران، پای برهنه و شکم‌گرسنه، هیچ ندانست‌که‌کجا می‌رود تا رسید بمدین، بمزدوری شعیب و شبانی، از سر سور و حسرت بر توالی محنت‌گفت:

بهرکویی مرا تاکی دوانی — زهر زهری مرا تاکی چشانی
برود اندازی اوّل تو رهی را — پس آن‌گه بربر دشمن نشانی
و زان پس افکنی او را بغربت — بمزدوری شعیب و بشبانی
شبانی راکجا آن قدر باشد — که تو بی واسطه وی را بخوانی
پس او را اوری بر طور سینا — هزاران تو سخن با وی برانی

وگـــرگویـــد زتـــو دیـــدار خـــواهم   جـواب آیـدکـه موسـی لـن ترانـی

او را چنین در بلاء لطف آمیغ می‌داشت، و بزخم شفقت آمیز می‌پیراست، و بانواع بلیّات مـی‌شسـت، آن همـه از چه بود، از آن کش خود را می‌بایست، همانست که گفت: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» ای موسی نه در می‌بایستی کـم می‌بایستی ترا بگزیدم، نه ترا بلکه خویشتن را. از آن بود که سر برادر گرفت و او را بقهر بخود کشید و ازو نگفت چرا کردی، بیك مشت چشم عزرائیل بر افکند، نگفت چرا کردی، الواح تورية بر زمین زد نگفـت چـرا زدی، آری در پرده دوستی کارها رودکه آن همه بیرون از پرده دوستی تاوان بود، و در پناه دوستی محتمل بود. شعر:

و اذا الحبیــب اتـــی بـــذنب واحـــد   جـــاءت محاســـنه بـــالف شـــفیع

قوله: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» الایة... عن وهب بن منبه. قال: لما بعث اللّه موسی (ع) الی فرعـون قـال لـه و اسـمع کلامی و احفظ وصیّتی و ارع عهدی، فانی قد وقفتك الیوم منّی موقفا لا ینبغی لبشر بعدك ان یقوم مقامك منّی ادنیتك و قرّبتك حتّی سمعت کلامی وکنت باقرب الامکنة منّی فانطلق برسالتی فانك بعینی و سمعی و انّ معـك نصری و انّی قد البستك جبّة من سلطانی، تستکمل بها القوة فی امری، فانت جند عظیم مـن جنـدی بعثتـك الی خلق ضعیف من خلقی، بطر نعمتی و امن مکری و انکر ربوبیتی و عبد دونی و زعم انّـه لا یعرفنـی و انّـی اقسـم بعزّتی لو لا الحجة و العذر الّذی وضعته بینی و بین خلقی لبطشت به بطشة جبّار یغضب لغضبه السماء و الارض و الجبال و البحار فان اذنت للسّماء حصبته، و ان اذنـت لـلارض ابتلعتـه و ان اذنـت للجبـال دمّرتـه، و ان اذنـت للحبار غرّقته، و لکنّه هان علیّ و سقط من عینی و وسعه حلمی و استغنیت بما عندی و حقّ لی انا الغنيّ لا غنی غیری، فبلغه رسالتی و ادعه الی عبادتی و توحیدی، و حذّره نقمتی و بأسی، و اخبره انه لا یقوم شـیء لغضـبی و ذکّره إياي و قل له فیما بین ذلك «قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» و اخبر انّـی الی العفـو و المغفـرة اسـرع الی الغضب و العقوبة و لا یروعنك ما البسته من لباس الدنیا، فان ناصیته بیدی لـیس یطـرف و لا ینطـق و لا یتـنفس الّا بعلمی و اذنی، و قال له اجب ربّك فانّه واسع المغفرة امهلك اربع مائة سنة و فی کلّها کنت تبارزه بالمحاربة و هو یمطر علیك السّماء و ینبت لك الارض و یلبسك العافیة لا تسقم و لا تهرم و لم تفتقر و لم تغلب و لو شـاء ان یخلعك من ذلك او یسلبکه فعل، و لکنّه ذو أناة و ذو حلم عظیم.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالی: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» از آن آفریدیم شما را «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» و باز شما را بریم، «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ» و باز از آن بیرون آریم شما را، «تارَةً أُخْرى» (٥٥) باری دیگر.

«وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» نمودیم نشانهای خویش همه، «فَكَذَّبَ وَ أَبى» (٥٦) دروغ زن گرفت او را و سـر بـاز زد.

«قالَ أَ جِئْتَنا» گفت بما آمدی، «لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» تا این زمین ما بگیری و ما را از آن بیرون کنی. «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» (٥٧) بجادویی خویش ای موسی.

«فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» ما بتو جادویی آریم هم چنان که تو آوردی، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً» میان ما و میـان خویش هنگامی نامزد ساز، «لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» که ما آن را خلاف نکنیم و نه تو، «مَكاناً سُوىً» (٥٨) جایی میان ما و تو.

«قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ» موسی گفت هنگام نامزد کرده مرا با شما روز آرایشست، «وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» (٥٩) آن گه که مردمان با هم آیند چاشتگاه.

«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ» برگشت فرعون، «فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتى» (٦٠) وگرد کرد یار خویش و آن گه آمد.

«قالَ لَهُمْ مُوسى» ایشان را گفت موسی: «وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» ویل بر شما بـر خـدای تعـالی دروغ مسازید، «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ» که بیخ شما کند بعذاب، «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى» (٦١) و هرکه دروغ سـازد نومیـد

ماند.
«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» جاودان در كار خويش با يكديگر مشورت كردند، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوى» (٦٢) و راز در گرفتند با يكديگر.
«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» گفتند اين دو مرد دو جادوانند، «يُرِيدانِ» ميخواهند «أَنْ يُخْرِجاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما» كه بيرون آرند شما را از زمين شما بجادويى خويش، «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» (٦٣) و پيران و مهتران شما ببرند
«فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» هم سخن و همدل و هم آهنگ باشيد در ساز خويش.
«ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» آن گه همه با هم بهامون آئيد، بركنار، «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» (٦٤) و پيروز آمد امروز او كه به آمد.
«قالُوا يا مُوسى» گفتند اى موسى: «إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» تو عصاى خويش بيفكنى پيش، «وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقى» (٦٥) يا ما آن خود بيفكنيم پيش.
«قالَ بَلْ أَلْقُوا» گفت نه شما بيفكنيد. «فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ» آن رسنها و چوبهاى ايشان «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ» مى‌نمودند بموسى از جادويى ايشان «أَنَّها تَسْعى» (٦٦) كه آن همه زنده‌اند نهيب باو مى‌آورند.
«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» (٦٧) موسى در دل خويش از جادويى ايشان بيم يافت و نهان داشت.
«قُلْنا لا تَخَفْ» گفتيم، مترس، «إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» (٦٨) كه دست ترا و نصرت و غلبه ترا.
«وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» بيفكن آنچه در دست راست دارى، «تَلْقَفْ ما صَنَعُوا» تا فروبرد آنچه ايشان ساخته‌اند، «إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ» آنچه ايشان كردند ساز پر ديو است «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» (٦٩) و پر ديوكن به نماند هر جا كه پديد آيد.
«فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً» جادوان را ساجد افكندند و بفرمان آوردند. «قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» (٧٠) گفتند بگرويديم بخداى هارون و موسى.
«قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» گفت بگرويديد باو «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» پيش از آنكه شما را دستورى دادم، «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» او استاد شما است و مه شما كه جادويى آموخت در شما، «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ» ببرم ناچاره دستهاى شما و پايهاى شما، «مِنْ خِلافٍ» يكى از راست يكى از چپ، «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» و شما را بر ساق خرمابنان آويزم، «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» (٧١) و بدانيدكه آن كيست از ما كه سخت عذاب تر است و پاينده عذاب تر.
«قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ» گفتند ترا بر نگزينيم «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» بر اين كه بما آمد از نشانهاى راست، «وَ الَّذِي فَطَرَنا» بآن آفريدگاركه ما را آفريد. «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ» ميكن هر چه توانى. «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» (٧٢) آنچه كنى و توانى درين جهان
«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا» ما بگرويديم بخداوند خويش، «لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» تا بيامرزدكردارهاى بد ما «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» و آنچه بر آن ميداشتى ما را از جادويى «وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (٧٣) اللّه تعالى خدايى را بهتر و پاينده‌تر.
النوبة الثانية
قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» مردودة الى الارض المسمّاة فى الآية قبل. ميگويد شما راكه آفريدم از زمين آفريدم يعنى آدم كه اصل شما است و پدر شما او را از خاك وگل آفريدم.
عطاء خراسانى گفت: روا باشدكه آيت بر عموم رانند و همه فرزند آدم خواهد از بهر آنكه در آفرينش هر بشرى فرمان آيد بملك رحم تا لختى خاك از موضع دفن وى بردارد و بر ان نطفه ريزد كه اصل وى خواهد بود و ربّ

العزّة او را از آن خاك و آن نطفه می‌آفریند. قومی گفتند نطفه که در ترکیب اصلاب است تکوّن آن از انواع اغذیه است و انواع اغذیه از زمین و خاك بحاصل آمده، ازین جهت گفت: شما را از زمین آفریدم. «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» عند الموت و الدفن.

روی البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللّه (ص) فی جنازة رجل من الانصار فانتهینا الی القبر و لمّا یلحد فذکر حدیثا طویلا فقال فیه، اذا انتهی الی العرش کتب کتابه فی علیّین و یقول الرّب تبارك و تعالی ردّوا عبدی الی مضجعه فانّی وعدته انّی منها خلقتهم و فیها اعیدهم و منها اخرجهم تارة اخری، فیرد الی مضجعه.

و فی روایة فیعرجان به فیقولان ربّنا هذا عبدك المؤمن فیقول الرّب اروه مقعده من کرامتی، ثمّ اعیدوه فی القبر فانّی قضیت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری.

و عن علی (ع) قال: انّ المؤمن اذا قبض الملك روحه انتهی به الی السماء و قال یا ربّ عبدك فلان قبضنا نفسه، فیقول ارجعوه فانّی قد وعدته «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» فانّه لیسمع خفق نعالهم اذا ولّوا مدبرین.

وکان عمر یقول فی خطبته ایّاکم و الفخور و ما فخور عبد خلق من التراب و فی التراب یعود.

قوله: «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى» ای نخلقکم عند البعث مرة اخری، کقوله: «ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى».

قوله: «وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» ای اربنا فرعون الآیات التسع الّتی اصحبناها موسی و هی الید و العصا و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و السّنون و نقص الثمرات، و قیل هی الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم و الید و العصا و البحر رهوا و التاسعة هی المحبّة الّتی القیت علی موسی حتّی امسك فرعون عن قتله. «فَكَذَّبَ» فرعون موسی «وَ أَبى» امتنع من طاعة اللّه و الایمان به.

«قالَ أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» یعنی ارض مصر، «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» ای قد عرفنا خداعك، «فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» ای نقابلك بمثل فعلك، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» ای واعدنا مکانا یجتمع فیه للمغالبة فیتبین صدقك فی دعوی النبوّة، ثم لا نخلف ذلك الموعد لا نحن و لا انت. قوله: «مَكاناً سُوىً» قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و یعقوب سوی بضم السّین، و الباقون بکسرها، و هما لغتان مثل عدی و عدی و طوی طوی، و المعنی مکانا سواء، فاذا کسر او ضم قصر و اذا فتح مدّ، یعنی مکانا نصفا وسطا تستوی مسافته علی الفریقین، و قیل سوی ای سویّا لا ساتر فیه. «قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ» یعنی یوم عید لهم، یقال کان یوم النیروز وافق عاشوراء، و قیل یوم السّبت.

«وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» و ان یساق النّاس وقت الضحوة نهارا جهارا لیکون ابلغ فی الحجة و ابعد من الریبه و ان یحشر موضعه خفض عطف علی الزّینة ای موعدکم یوم الزّینة و حشر النّاس.

«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ» ادبر فرعون و اعرض، «فَجَمَعَ كَيْدَهُ» ای حیله و سحرته.

«ثُمَّ أَتى» جاء للمیعاد. ابن عباس گفت: سحره فرعون هفتاد و دو مرد بودند و چهار صد نیزگفته‌اند و هفتاد هزارگفته‌اند، وهب گفت: سی و سه هزار بودند، ابن جریج گفت: نهصد بودند. سیصد از پارس و سیصد از روم و سیصد از اسکندریه. اما محتملست که هفتاد وکه ابن عباس گفت مهتران و سروران ایشان بودند و دیگران اتباع و تلامذه بودند و با هر یکی عصائی و رسنی بود، وگفته‌اند سیصد اشتر و از عصا و رسن در هامون بیفکندند، و فرعون خیمه ای زد بران بالا برکه ارتفاع آن هفتادگز بود، و بایشان فرو می‌نگرست با خاصگیان و مقربان خویش، سحره بگوشه‌ای فرو آمده باقی حشم و لشکر بگوشه دیگر، و موسی و هارون بجانبی دیگر.

موسی روی سوی سحره کرد وگفت: «وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» ای لا تشرکوا باللّه احدا و لا تقولوا لما جئت به سحر، وای بر شما بر اللّه تعالی دروغ مسازید و آنچه من آورده‌ام دروغ و سحر مشمرید و با خدای تعالی انباز مگیرید. «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ» که اللّه تعالی شما را بعذاب هلاك کند و بیخ شما نکند. قرأ حمزه و

الكسائی و حفص عن عاصم و رويس عن يعقوب، فيسحتكم بصم الياء وكسر الحاء و الباقون بفتح الياء و الحاء و هما لغتان، يقال: سحته و اسحته اذا اهلكه و استأصله. «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى» يعنی من كذّب لينال رغيبة خاب اجرا، و قيل خاب من افترى. ای خسر من ادعی مع اللّه إلها آخر.

«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» سحره چون سخن موسی بشنيدند در تنازع افتادند دركار موسی، قومی گفتند ساحرست همچون ما، قومی گفتند اين سخن كه ميگويد «لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» بسخن ساحران نماند، قومی گفتند اگر آنچه موسی آورد سحرست ما به آئيم و بر وی غلبه كنيم كه از ما ساحرتركس نيست و اگر نه سحرست پس او راكاری عظيم درگيرد، آن گه با يكديگر برازگفتند: ان غلبنا موسی نتبعه، اگر موسی بر ما غلبه كند بوی ايمان آريم و او را پس رو باشيم، و قيل الضّمير فی تنازعوا لفرعون و قومه و السّحرة جميعا ای تشاوروا فی امر موسی و فيما يخافون من قبله.

«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» ابن كثير و حفص، ان بتخفيف نون خوانند، هذان بالف يعنی ما هذان الّا ساحران كقوله: «إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ» ای ما نظنك الّا من الكاذبين.

ابو عمرو به تنها ان به تشديد نون خواند، هذين بياء و اعراب درست و لغت عاليه اين است اما خلاف مصحف است، ابو عمرو گفت اكتبه فی المصحف بالالف و اقرأه بالياء.

و يروی انّ عثمان كان يقرأ من المصحف فلمّا انتهی الی هذا الموضع قال انّی لاری فيه لحنا و ستقوّمه العرب بالسنتها. فقرأ ابو عمرو هذين و قال انا من العرب و قد قوّمته.

باقی قراء انّ بتشديد خوانند هذان بالف و درين قولها است و يكی آنست كه اين لغت كنانه است و لغت بو الحرث بن كعب كه تثنيه بهر سه حال بالف گويند، هذان اخواك، و رايت اخواك، و مررت باخواك. قال الشّاعر:

فاطرق اطراق الشجاع و لو يری   مساغا لناباه الشّجاع لصمما.

يريد لنابيه. و قال آخر:

كان صريف ناباه اذا ما   اصرّهما ترنم اخطبان

اراد نابيه و اخطبين. و قال آخر:

تزوّد منّا بين اذناه ضربة   دعته الی هابی التراب عقيما

اراد اذنيه. و قال آخر:

انّ اباها و ابا اباها   قد بلغا فی المجد غايتاها

اراد غايتيها. و امّا اباها فانه اجراه مجری عصاها.

فقوله: «هذانِ» فی موضع النصب لانّه اسم انّ و لساحران خبرها و حسن دخول اللّام فيه لانّه يدخل فی خبر انّ. قول ديگر آنست كه قومی نحويان گفتندكه كه اين بر اضمار امر و شأنست و التقدير انّه هذان لساحران ای انّ الامر او الشأن هذان لساحران فاضمر الامركما اضمر الشاعر فی قوله:

انّ من لام فی بنی بنت حسّان   المّه و اعصه فی الخطوب.

ای انّ الامر فعليهذا يكون الامر اسم انّ و هذان لساحران مبتداء و خبرا و هما خبران و قد دخلت اللام هاهنا علی خبر المتبدأ و يضعف هذا الوجه من جهت دخول اللام فی خبر المبتدا و هو بعيد. قول سوم انّ بمعنی نعم باشدكما قيل شعر:

بكر العواذل فی الصباح يلمننی و الومهنّه   يقلن شيب قد علاك و قدكبرت فقلت انّه.

اراد نعم، فيكون «هذانِ» علی هذا مبتداء و «لَساحِرانِ» خبره، و هذا الوجه ايضا ضعيف من جهة دخول اللّام فی خبر المبتدا و هو انّما جاء فی الشعر. قال الشاعر:

خالی لانت و من جرير خاله   ينل العلا و يكرم الاخوالا

ای خالی انت. فزاد اللام. و قول چهارم آنست که زجّاج گفته که در آن اضمار امرست چنان که گفته آمد الّا آنکه در آن اضماری دیگرست، و هو انّ التقدیر انّ هذان لهما ساحران، فاضمر الشأن کانّه قال: انّه هذان فحذف المضمر ثمّ اضمر المتبدأ و هو هما فقال لهما ساحران فیکون اسم انّ مضمرا و هو الامر او الشّأن، و هذان مبتدا و لهما مبتداء ثان، و ساحران خبر المتبدأ الثانی، و الجملة اعنی لهما، و ساحران خبر المتبدأ الأوّل و هو هذان و الکلّ خبر انّ و اللام فی هذا التقدیر داخلة علی المتبدأ لا علی الخبر، لکنّه لما حذف المبتدا الّذی هو هما انتقل اللام الی خبره و هو ساحران.

قوله: «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» ای باشرافکم و افاضلکم، یقال للرّجل الفاضل هذا طریقة قومه ای هذا الّذی ینبغی ان یجعله قومه قدوة یسلکوا طریقته، نظیرة قومه ای هذا الّذی ینبغی ان ینظر الیه قومه و یتّبعوه، و المثلی تأنیث الامثل و هو الاحسن الافضل و قیل الطریقة المثلی هی السّمت الاحسن و الهدی المستقیم و بهذا المعنی فی الایة اضمار، یعنی و یذهبا باهل طریقتکم المثلی کقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» ای اهل القریة. و قیل معناه و یذهبا بدینکم الاجود و الا قوم. قال قتادة طریقتهم المثلی یومئذ بنو اسرائیل کانوا اکثر القوم عددا و اموالا، فقال عدوّ اللّه یریدان ان یذهبا بهم لانفسهم. گفته‌اند این آیت تفسیر نجوی است، یعنی که فرعون و قوم او همه با هم شدند و با یکدیگر رازکردندگفتند این موسی و هارون دو جادواند میخواهندکه بسحر خویش ابطال دین شما کنند، و عادت و سیرت پسندیده شما بردارند و بر اشراف و خیار شما مستولی گردند، شما نیز درکید و سحر خویش بکوشید و بجهد و طاقت خویش آنچه ایشان آورده‌اند باطل کنید. اینست که گفت: «فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ».

قرأ ابو عمرو وحده فاجمعوا بوصل الالف و فتح المیم، امر من جمع بجمع، ای لا تدعوا شیئا من کیدکم الّا جئتم به، بدلیل قوله: «فَجَمَعَ كَيْدَهُ».

و قرأ الباقون فاجمعوا بقطع الالف وکسر المیم، فقد قیل معناه الجمع ایضا، تقول العرب اجمعت الشیء و جمعته، و الصّحیح انّ معناه العزم، و الاحکام یقال اجمعت الامر و ازمعته، و اجمعت علی الامر ازمعت علیه اذا عزمت علیه. ای اعز مواکلکم علی کیدکم مجتمعین له و لا تختلفوا فیختلّ امرکم. «ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» ای مجمعا. و قیل: مصطفین ای مجتمعین لیکون انظم لامورکم و اشدّ لهیبتکم. قال ابو عبیده: الصّف المجمع، مثل مصلی اهل البلد یجتمعون فیه فی الاعیاد، و المعنی ثمّ ائتوا المکان الموعود. «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» ای نال البغیة و فاز من غلب.

«قالُوا يا مُوسى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» ای امّا ان تبدأ فتطرح ما معك من العصا و امّا ان نبدأ فنطرح ما معنا، جادوان همه بهم آمدند در آن مجمع صفها برکشیدند و گفتند ای موسی تو پیشتر عصا بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه داریم، موسی را مخیّر کردند از بهر آنکه بخود مستظهر بودندکه بر وی غلبه کنند و موسی ابتدا بایشان دادکه واثق بود باللّه که کید و سحر ایشان باطل کند. اگرکسی گویدکه القاء ایشان کفر بود موسی چرا فرمود و چرا گفت القوا؟ جواب آن است که موسی بر سبیل تقریع و تهدیدگفت، چنان که: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ». یا معنی آن است که: ان کنتم محقّین کما تزعموا فالقوا ما انتم ملقون.

قوله: «فَإِذا حِبالُهُمْ» اینجا مضمری است یعنی فالقوا فاذا حبالهم، جای دیگرگفت: «أَلْقُوا فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ». التخائیل التصاویر من خال یخال اذا ظنّ، یقال خلت مخیلة، و المخیلة ما تخاله شیئا و لا تتبینّه و منه سمّی الخیال، و خیال الشیء ما یتصور فی النفس علی مثاله و لیس به فی الحقیقة، و المعنی یری من سحرهم «أَنَّها تَسْعى» ای تمشی سریعا آن چوبها و رسنها بزیبق بیالوده در آن وادی بیفکندند و زیبق چون حرارت آفتاب بآن رسید در جنبش آمد، بموسی چنان نمودند از جادویی ایشان که همه مارانند بسر یکدیگر در میشوند و بموسی نهیب میدارند.

قرأ ابن عامر و الرّوح عن یعقوب تخیل بالتاء. ردا الی الحبال و العصیّ، و قرأ الآخرون یخیّل بالیاء، ردا الی

الكيد و السحر.
قوله: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» اى اضمر فی نفسه مخافة موسی در دل خویش از سحر ایشان ترسی و بیمی یافت بطبع بشری امّا نهان داشت و آشکارا نکرد، و مردم که چیزی صعب سهمگین بیند و پیش از آن ندیده باشد ناچار بطبع بشری از آن بترسد. وگفته‌اند موسی دانست که فعل ایشان باطل است و آن را حقیقتی نیست و از آن ترسید، بلی ترس وی از آن بود که فعل ایشان مردم را بفتنه افکند وکار موسی بشك افتد و اتّباع وی نکنند. وگفته‌اند سبب خوف وی تأخیر وحی بود بالقاء عصا، چون وحی دیرتر میآمد موسی ترسیدکه اگر بر ایشان غلبه نکند.
تا ربّ العزّة او را گفت:«لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» اى القاهر الغالب.
قوله: «وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» يعنى العصا. قيل هذا قول جبرئيل لموسى عن اللّه عزّ و جلّ و هى على يمينه فى تلك الساعة. «تَلْقَفْ» اى تبلع ما صنعوا من السحر. قرأ ابن عامر تلقّف بفتح اللّام و تشديد القاف و رفع الفاء على معنى الحال يعنى متلقّفة. «ما صَنَعُوا» و انّما انّث ما فى يمينه حملا على المعنى انّه كان عصا و العصا مؤنثة. و قرأ الباقون بجزم الفاء وكلّهم شدّد القاف الّا حفصا فانّه روى عن عاصم تلقف بسكون اللّام و تخفيف القاف و وجه سكون اللّام انّ الفعل من لقفت الشيء على فعلت بكسر العين بمعنى تلقفته، و شدّد التاء ابن كثير و خفّفها الباقون و جزم الفاء من اجل انّه جواب الامر و هو قوله تعالى: «وَ أَلْقِ» و ما كان جوابا للامركان مجزوما، لانّه على تقدير جواب الشّرط كانّه قال و الق ما فى يمينك فانّك ان تلقه تلقف.
قوله: «إِنَّما صَنَعُوا» يكتب انّما موصولا اتّباعا لخط المصحف، و الاصل فيه الفصل و ما فى موضع النصب، لانّه اسم انّ و خبرها كيد ساحر، اى حيلة السّاحر. قرأ حمزة و الكسائى، كيد سحر بكسر السّين بلا الف، و قرأ الباقون كيد ساحر، و هذا هو الظاهر لانّ اضافة الكيد الى الفاعل اولى من اضافته الى الفعل و ان كان ذلك لا يمتنع فى العربيّة. «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» اى حيث كان، و اين كان يقتل حيث يوجد.
قال النبى (ص): اذا رأيتم السّاحر فاقتلوه ثمّ قرأ: «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى»
و الى هذا ذهبت عائشة و جماعة عظيمة من الأئمة انّ السّاحر يقتل حيث يوجد. و امّا الشافعى فيقول: يقتل السّاحر اذا تبيّن منه القتل بسحره.
گفته‌اند سحر سه قسم است: يك قسم از آن سبكدستى است چنان که مشعبدان كنند آن نه كفر است. ديگر قسم دانستن خاصيّت چيزهاست تا كارهاى عجب كند چنان که سنگ مغناطيس بدست دارند تا آهن بخود كشد، و طلق در خويشتن مالند تا ايشان را زيان ندارد چون در آتش شوند، اين نيز نه كفر است. سديگر ديو پرستيدن است چنان که ثنائى كه خداى را سزد ديو را كنند تا ديو بمراد ايشان كارها كند، اين يك قسم كفر است. و قيل: «لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» اى لا ينال الظفر لانّه باطل. چون وحى آمدكه عصا بيفكن موسى عصا بيفكند، اندك اندك بزرگ ميشد تا همه وادى از آن پر شد و شكم وى چنان شدكه همه در آن گنجد، آن گه دهن بازكرد يك لب بر زمين نهاده و آن ديگر برداشته و آن چوبها و رسنها همه بيكبار فروبرد آن گه قصد قبّه فرعون كرد، فرعون بفرياد آمد موسى دست فرازكرد و برگرفت عصا شد چنان که بود. سحره چون آن بديدند، گفتند اى قوم اين نه فعل بشرى است، كه اين صنع الهى است ساخته آسمانى است كه اگر سحر بودى با غلبه وى آلات سحر ما بماندى كه جادوان غلبه كنند بر يكديگر و آلات سحر ايشان بر جاى بماند، اينجا نماند از آنكه صنع الهى است و دليل صدق نبوّت موسى (ع) و هارون.
آن گه همه بسجود در افتادند و آواز بر آوردند: «آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» قدّم هارون لرؤس الآى و لأنّ الواو لا يوجب الترتيب و قيل قدّم هارون على موسى كى لاَ بتوهم متوهّم انّهم آمنوا بفرعون فانّه هو الذى ربّى موسى فى حال صغره. و عن ابن عباس انّه قال: سبحان اللّه اصبح السحرة كفرة و امسوا شهداء بررة «قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» اى

لموسی یقال آمنت له و آمنت به. و قیل اللّام یتضمّن معنی الاتّباع و التصدیق و الباء یتضمّن التصدیق دون الاتّباع. «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» قبل ان آمرکم به. «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ» ای انّ موسی امامکم و انتم اشیاعه و اتباعه ما عجزتم عن معارضته و لکنّکم ترکتم معارضته احتشاما له و احتراما و قیل تواطأتم علی ما فعلتم لتصرفوا وجوه النّاس الیکم، و لتصیر الرّئاسة لکم «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ» الید الیمنی و الرجل الیسری. و قیل من خلاف یعنی من اجل خلاف ظهر منکم. «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» ای لاجعلنّکم علی الخشب حتی تموتوا علیها جوعا و عطشا. و قیل التصلیب ان هو یترك المصلوب علی الخشب الی ان یسیل منه الصّلیب و هو الودك. و فرعون اول من صلب. و فی هاهنا بمعنی علی، لانّ المصلوب اذا علی الخشب صار الخشب ظرفا له و مستقرّا، و لانّ حروف الجر ینوب بعضها عن بعض. «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» انا؟ ام ربّ موسی؟ الّذی آمنتم به خوفا من عذابه. ابقی ای ادوم.

«قالُوا» یعنی السحرة، «لَنْ نُؤْثِرَكَ» ای لن نختار دینك «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» الیقین و العلم. «وَ الَّذِي فَطَرَنا» ای و لا نختارك علی الّذی خلقنا، فیکون معطوفا علی ما، و قیل هو قسم، ای اقسموا باللّه انّهم لا یؤثرونه.

گفته‌اند: بیّنات آنست که چون ایشان را بسجود افکندند حجابها از پیش دیده ایشان برداشتند تا بهشت و دوزخ بدیدند، و آنچه ربّ العزّة مؤمنانرا ساخته در بهشت بایشان نمودند، و منازل و درجات خویش بدیدند، آن گه گفتند: «لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» ترا و دین ترا بر نگزینیم برین منازل و درجات که بما نمودند، و سوگند برین یادکردند، که بآن خدای که ما را آفریدکه بر نگزینم «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، تو هر چه خواهی کن، فاصنع ما انت صانع. گفته‌اندکه زن فرعون پرسیدکه دست کرا بود و غلبه که کرد؟ گفتند موسی، وی گفت: «آمنت برب موسی و هارون». فرعون بفرمود که او را بخوابانید و سنگی عظیم بسر وی فروگذارید، اگر از دین موسی باز نگردد، ربّ العزّة فرمود تا حجابها از پیش دیده وی برداشتند و جای خویش در بهشت بدید، و هم چنان بر ایمان خویش برفت و از دین حق باز نگشت. چون خواستندکه سنگ بسر وی فروگذارند، ربّ العزة روح ازکالبد وی بستد تا سنگ بر جسد بی‌روح آمد و در وی اثر نکرد، قوله: «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» ای امرك و سلطانك فی الدّنیا و سیزول عن قریب.

«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» ای ذنوبنا و شرکنا، «ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» الاکراه تحمیل ما لا یطاق، و الاستکراه التحامل فی الامر، و تعسف التأویل یسمّی استکراها. و یجوز ان یکونوا فیما مضی کارهین للسّحر لما ذخر لهم من الهدی. مقاتل گفت سحره هفتاد و دو مرد بودند دو از قبط، هفتاد از بنی اسرائیل، فرعون آن هفتاد مرد را باکراه بر تعلّم سحر داشته بود. وگفته‌اند، سحره فرعون راگفتندکه موسی را خفته بما نمای تا درکار وی تأمل کنیم، موسی را خفته دیدند و عصای وی او را پاسبانی می‌کرد، ایشان گفتند این نه سحر است که ساحر چون بخسبد سحر وی باطل شود، و ما طاقت وی نداریم و معارضت وی نکنیم، فرعون باکراه ایشان را بر عمل سحر داشت، اینست که گفت: «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» ای خیرا لهیّة و ابقی عذابا، جوابا لقوله: «أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى».

النوبة الثالثة

قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ»، بدان که آدمی دو چیزست: جانست و تن جان از نورست و نور علوی، تن از خاك و خاك سفلی، جان خواست که بر شود که علوی بود، تن خواست که فرورودکه سفلی بود، ملك تعالی و تقدّس بکمال قدرت خویش هر دو را بند یکدیگر ساخت، جان بند تن شد و تن بند جان، هر دو در بند.

جان و تن با یکدیگر قرارگرفتند تا روز مرگ که عمر بنده بسر آید و اجل در رسد این بندگشاده گردد، چنان که مرغ از قفس بیرون آید جان از تن بر آید، سوی هوا شود، بآشیان خویش، تن راه زمین گیرد. تا شود با مرکز

خویش، جان را در قندیل نور نهند و از درخت طوبی بیاویزند، تن را درکفن پیچند و بخاك سپارند، اینست که ربّ العالمین گفت: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» روزی چند بر آید جان بنظاره تن آید. حال تن دیگرگون بیند بنالد، گوید ای چشم عبرت بین! ای دیده نرگسین! آن دیدن توکو؟ ای زبان حکمت گوی! آن گفتار شیرین تو کو؟ ای روی پرنگار زیبا! آن زیب و جمالت کو؟ ای بیامده از خاك و داشته بر خاك و روزی یافته از خاك و بازگردانیده بخاك و نیست گشته بخاك! شعر:

أ لـيس مـن التّـراب ابـا تـراب خلقنـا و المصـير الى الـتراب

فمـا معنـى التّأسـف ان دفنـا ترابـا فـى التّـراب ابـا تـراب

چنانستی که ملك میگوید جلّ جلاله: یك بار خاك را سبب هستی کنم، یك بار سبب نیستی، تا عالمیان بدانندکه قادر برکمال منم، و هر بوده راهست کننده منم.

ای جوانمرد اگر زانکه ترا درگورستان گذری باشد، نگر تا بچشم عبرت نگری در آن لشکرگاه، که آن نه خاکست که تو می‌بینی، آن تن عزیزانست، گوشت و پوست جوانانست، قد و بالای بناز پروردگانست، موی و محاسن پیرانست، شعر:

بلينـا و مـا تبلـى النجـوم الطّوالـع و تبقـى الجبـال بعـدنا و المصـانع

ثابت بنانی گفت: که بگورستان بیرون آمدم بقصد زیارت، گوینده‌ای آواز دادکه: یا ثابت! لا یغرّنّك صموت اهلها فكم من نفس مغمومة فيها.

مجاهدگفت: چون بنده را در خاك نهند، خاك با وی بسخن آید، گوید: انا بیت الدّود و بیت الوحدة و بیت الغربة و بیت الظلمة هذا ما اعددت لك فما ذا اعددت لی؟ اگر بنده در دنیا ذاکر بوده باشد ربّ العزة گوید: ملائكتى غريب قد نأى عنه الاهلون، وحيد قد جفاه الاقربون، قدكان فى الدّنيا لى ذاكرا. ای بنده بیچاره درمانده! ای لشکر امیدت راه هزیمت گرفته! ای رخت عمرت تاراج شده! ای اسباب وکارت معطل مانده! ای در سکرات مرگ جانت بلب رسیده! ای زبان گویایت خاموش شده! ای دل دانایت از فزع ساعت خون گشته! همه رفتند و ما ماندیم، همه برگشتند و ما بر وفائیم، همه بگذاشتند و ما برداشتیم. عبدی ترکوك و عزتی و جلالی لأنشرن عليك رحمتی.

«مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» آدمی هم قوالب است، هم ودایع، اجساد قوالبست، و ارواح ودایع، فالقوالب نسبتها التربة، و الودایع صفتها القربة فالقوالب يربيها بافضاله، و الودایع يربيها بكشف جلاله و لطف جماله، فللقوالب اليوم اعتكاف على بساط عبادته، و للودايع اتّصاف بدوام معرفته. عمل قوالب روزه و نمازست، تحفه ودایع راز و نازست، قوالب را گفت: «فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»، ودایع را گفت: «وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ» نواخت قوالب در نسیه نهادکه می‌گوید عزّ جلاله: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى»، ودایع جز به نقد وقت تن در نداد، تا گفت جلّ جلاله: «انا جليس من ذكرنى، انا عند ظنّ عبدى بى و هو معكم اينما كنتم».

در عهد ازل با قوالب قادروارگفت: من خدایم، با ودایع دوست‌وارگفت: من دوستم آن اظهار ربوبیّت و قدرت است، و این اظهار مهر و محبّت، با قوالب گفت شما آن منید، با ودایع گفت من آن شماام.

قوله: «أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» فرعون را آیات قدرت و عجایب فطرت بظاهر وی نمودیم، امّا دیده سرّ وی از دیدن حقایق آن بدوختیم تا بما راه نبرد، وگرد در ما نگردد، که او شایسته بارگاه ما و سزای حضرت ما نیست، ما آن کنیم که خود خواهیم، آنچه مراد مشیّت ماست می‌دانیم، و برضا و سخط کس ننگریم، هرکرا خواهیم، بهر چه خواهیم قهرکنیم، وکس را باسرار الهیّت خویش راه ندهیم. فرمان آمدکه ای خلیل تو نمرود را دعوت کن! ای موسی تو فرعون را دعوت کن! ای محمّد (ص) تو صنادید قریش را دعوت کن! شما همی خوانید و آیات

معجزات می‌نمائید، من آن را هدایت دهم که خود خواهم، ای نمرود لعین! ای مردود شقی که دعوی خدایی میکنی، اینك پشه‌ای فرستادم تا سزای تو درکنار تو نهد. ای فرعون طاغی باغی خویشتن بین! که نعره «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» می‌زنی! اینك پاره‌ای چوب از حضرت خود بدست موسی فرستادیم، تا قدر تو پیش تو نهد، ای صنادید قریش! و ای سروران کفر! که قصد حبیب ما کرده‌اید و او را از وطن خود بتاخته‌اید و باندیشه هلاك او از پی وی آمده‌اید، و دوست ما با صدّیق در آن غار غیرت رفته، ما عنکبوت ضعیف را از غیب بشحنگی وی فرستادیم، تا دست دعاوی شما را فروبندد و سیاست قهر ربّانی بر سر شما براند، آری در راه ما گاه عنکبوتی مبارزی کند، گاه پشه‌ای سپاه سالاری کند، گاه عصائی در صحرایی اژدهایی کند، گاه آبی فرمان برداری کند، گاه آتشی مونسی کند، گاه درختی سبز مشعله داری کند، موسی فرعون را دعوت کرد، عصا وید بیضا در وی اثر نکرد، که ناخواسته و نابایسته بود، باز سحره فرعون مست جادویی گشته و بعزّت فرعون سوگند یادکرده بامداد همی گفتند: بعزت فرعون «إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ» و نماز دیگر می گفتند: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا». وگفته‌اند سحره فرعون با آنکه در عین کفر بودند، با خبث جنابت نیز بودند، زیرا که سحر جایگیر نیفتد تا ساحر جنب نبود، امّا چون باد دولت از مهب لطف وکرامت بوزید نه سحرگذاشت نه ساحری، نه کفر ماند نه کافری، بامداد در جنابت کفر و انکار، شبانگاه بر جنبیت ایمان و استغفار.

قوله: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» اهمّ الاشياء على من عرفه مغفرته له خطاياه، هذا آدم لمّا استكشف عن حاله و حلّ به ما حلّ قال: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» و هذا نوح (ع) بعد مقاساته طول البلاء قال: «وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ». و هذا موسى (ع) قال: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي» و قال لنبينا (ص): «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ»، و قال صلى اللّه عليه و سلّم: انّه ليغان على قلبى و استغفر اللّه فى اليوم سبعين مرّة و منّ عليه بقوله: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» هرکه بخداوند خویش آید وکافر آید، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» او را دوزخست، «لا يَمُوتُ فِيها» نمیرد در ان دوزخ «وَ لا يَحْيى» (٧٤) و نه زندگانی خوش زید.

«وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً» و هرکه باللّه تعالی آید وگرویده آید «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» نیکیها کرده، «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» (٧٥) ایشان راست او راز های بلند

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای همیشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» می‌رود زیر آن جویها، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» (٧٦) و آنست پاداش آن کس که پاك آمد.

«وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى» پیغام دادیم بموسی، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» که بشب بر، رهیگان مرا «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ» ایشان را راهی زن در دریا «يَبَساً» خشك، «لا تَخافُ دَرَكاً». نترسی از در رسیدن «وَ لا تَخْشى» (٧٧) و نه بیم داری.

«فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ» فرعون ایشان را جست با سپاه خویش، «فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ (٧٨)» در بر ایشان آمد از دریا آنچه آمد.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» و فرعون قوم خود را در آب برد، «وَ ما هَدى» (٧٩) و بیرون نیاورد.

«يا بَنِي إِسْرائِيلَ» ای فرزندان یعقوب! «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ»، رهانیدیم شما را از دشمن، «وَ واعَدْناكُمْ» و شما را وعده دادیم، «جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ»، بآن سوی کوه طور. «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» (٨٠) و فرو فرستادیم بر شما، ترنجبین و مرغ سلوی.

«كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ»، میخورید ازین پاکها که شما را روزی دادیم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» در آنچه دادیم شما را از نعمت ناآزرم و نافرمان و ناپاك مباشید، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» که بر شما گشاده گردد خشم من «وَ

مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي» و هركه بروگشاده گردد خشم من، «فَقَدْ هَوى» (٨١) فرو شد او.
«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» من آمرزگارم، «لِمَنْ تابَ»، آن كس را كه بـازگـردد، «وَ آمَنَ»، و بگـرود، «وَ عَمِلَ صالِحاً». و كردار نيك كند، «ثُمَّ اهْتَدى» (٨٢)، آن‌گه براه راست رود.
«وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» (٨٣). چه شتابانيد ترا از قوم تو اى موسى؟
«قالَ هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» گفت ايشان اينك‌اند در پى من، «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ» و من بتو شـتابيدم خداونـد من، «لِتَرْضى» (٨٤) تا بپسندى و خشنود باشى.
«قالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» گفت بيازموديم و در فتنه افكنديم قـوم تـرا، «مِنْ بَعْدِكَ» از پس تـو، «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» (٨٥) و بى راه كرد سامرى ايشان را.
«فَرَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ» بازگشت موسى بقوم خويش «غَضْبانَ أَسِفاً» خشمگين و غمگين. «قالَ يا قَوْمِ» گفت اى قوم! «أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً» نه وعده داد شما را خداوند شما وعده نيكو؟ «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» درازگشت بر شما درنگ آن وعده «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» يا خود خواستيدكه بر شما فـرود آيد خشمى از خداوند شما؟ «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» (٨٦)، كه خلاف كرديد وعده من؟
«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» گفتند خلاف نكرديم وعده تو بتوان خويش، «وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزاراً» لكـن مـا بارى داشتيم «مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» لختى بـار از آرايـش قـوم، «فَقَذَفْناها» در آتـش انـداختيم آن را، «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ» (٨٧) همچنين سامرى در افكند.
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا»، و ايشـان را از آن گوسـاله‌اى بيـرون آورد، «جَسَداً لَهُ خُوارٌ» كالبـدى آن را بـانگى گـاو، «فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» گفتند اين خداى شماست و خداى موسى، «فَنَسِيَ» (٨٨) و ندانست.
«أَ فَلا يَرَوْنَ» نمى‌بينند؟ «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» كه هيچ سخن ايشان پاسخ نكنـد، «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» (٨٩) و ايشان را نه‌گزند تواند و نه سود رساند.
«وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ» وگفته بود ايشان را هارون «مِنْ قَبْلُ» پيش، «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» اى قوم ايـن آنسـت كه شما را باين بيازمودند، «وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» و خداوند شما رحمن است «فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي» (٩٠) بر پى من رويد و فرمان من بريد.
«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» گفتند بنشويم و برين نشسته مى‌باشيم. «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى» (٩١) تا آن‌گه كه موسى بما باز آيد.
«قالَ يا هارُونُ» گفت اى هارون، «ما مَنَعَكَ» چه بازداشت ترا؟ «إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» (٩٢) چون ديدى كه ايشان بى‌راه مى‌شوند.
«أَلَّا تَتَّبِعَنِ» كه بر پى من رفتى و ايشان را باز نزدى؟ «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» (٩٣) سركشيدى از فرمان من؟ «لَ يَا بْنَ أُمَّ» گفت اى پسر مادر من، «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» مگير ريش من و سر من، «ّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ» من ترسيدم توگويى، «ّّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ» دوگروه كردى بنى اسرائيل را، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي» (٩٤) و در سـخن من نگه نكردى.
«قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» (٩٥) آن‌گه «موسى (ع) گفت اى سامرى اين چيست كه كردى؟ قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ»، گفت آن بديدم و بدانستم كه شـما نديديـد «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً» مشتى گـرفتم از خـاك، «مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» از پى جبرئيل، «فَنَبَذْتُها»، آن را در افكندم، «وَكَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (٩٦) چنان بر آراست مرا تـن من.
«قالَ فَاذْهَبْ»، گفت كه برو «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» ترا تا زنـده باشـى ان اسـت از مـردم دور باشى «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ»، و ترا وعده‌گاهى كه آن با تو خلاف نكننـد «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ الَّذِي ظَلْتَ

عَلَيْهِ عاكِفاً»، و درین خدای خود که باو باز نشستی می‌نگر، «لَنُحَرِّقَنَّهُ»، بسوزیم آن را، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً» (۹۷)، آن‌گه آن را در دریا پراکنیم پراکندنی.

«إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» خداوند شما اللّه تعالی است، آن خدا که نیست خدا جز او، «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» (۹۸) رسیده بهمه چیز دانش او.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» همچنین میخوانیم بر تو، «مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» از خبر های آنچه گذشته است، «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» (۹۹) دادیم ترا از نزدیك خویش یادی.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ»، هرکه روی گرداند از آن «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» (۱۰۰) او بردارد روز رستاخیز باری بد.

«خالِدِينَ فِيهِ» جاوید در آن بار بد باشد. «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» (۱۰۱) و آن روز رستاخیز ایشان را بد باری.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» یعنی کافرا. می‌گوید، روز رستاخیزکه بندگان بر اللّه تعالی رسند هرکه کافر بدو رسد و چون باو آیدکافر آید. یعنی در دنیا برکفر میرد، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» جزاء وی دوزخست. این هاء کنایتست از مجرم و اگر با «رَبَّهُ» شود روا باشدکنایت از اللّه بود یعنی که خدای تعالی را دوزخیست که مجرم را بدان عذاب کند. «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» ای لا یموت المجرم فیها فیستریح و لا یحیی حیاة یلذّها. جانهاشان بحنجره رسیده، نه بر آید تا برهد، نه بمقرّ خود بود تا خوش زید، این عذاب کافران و مشرکانست در دوزخ، که جاوید در دوزخ باشند. امّا عاصیان اهل توحیدکه بمعصیت در دوزخ شوند و جاوید در دوزخ نباشند، عذاب ایشان نه چون عذاب کافران باشد، بلکه اللّه تعالی ایشان را در آتش بمیراند، تا از عذاب بی‌خبر باشند، تا ربّ العزة شفیع انگیزد و ایشان را بنهر الحیوان زنده گرداند.

و باین معنی خبر مصطفی (ص) است، روی ابو سعید الخدری، انّ رسول اللّه (ص) خطب النّاس فاتی علی هذه الآیة «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» فقال صلّی اللّه علیه و سلّم: امّا اهلها، الّذین هم اهلها، فانّهم لا یموتون فیها و لا یحیون، و امّا الّذین لیسوا باهلها فانّ النّار تمیتهم اماتة، ثمّ یقوم الشفعاء فیشفعون لهم فیجعلون ضبائر فیؤتی بهم نهر، یقال له نهر الحیاة او الحیوان فینبتون کما ینبت الغثاء فی جمیل السیل». و فی روایة امّا ناس یرید اللّه بهم الرّحمة و فی روایة و لکن اناس تصیبهم النّار بذنوبهم فیمیتهم اللّه اماتة، حتّی اذا صاروا فحما اذن، فی الشّفاعة فجیء بهم ضبائر ضبائر فبثوا علی انهار الجنّة: فیقال لاهل الجنة افیضوا علیهم. قال: فینبتون کما تنبت الحبة البذر یسقط من الشّجر فتصیبه السّیول فینبت.

فان قیل کیف الجمع بین هذا الحدیث و بین قوله عزّ و جلّ: «لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى»؟

فیقال ذاك فی اهل الجنّة ممّن لم تمسه النّار الّا تحلة القسم، لا فیمن تمسه النّار ببعض عذابها.

«وَ مَنْ يَأْتِهِ» بکسر الهاء غیر مشبعة قرأها ابو جعفر و قالون، و قرأ الباقون یأتهی مشبعة «مؤمنا» یعنی مات علی الایمان، «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» قد أدی الفرائض «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» ای الرّفیعة فی الجنّة. و العلی جمع العلیا، و العلیا تأنیث الاعلی.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» ای جنّات اقامة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ای من تحت اشجارها و قصورها الانهار، «خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» ای تطهّر من الکفر و المعاصی و قیل تزکّی ای اعطی زکاة نفسه و قال لا اله الا اللّه.

روی ابو سعید الخدری قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ اهل الدّرجات العلی لیریهم من تحتهم کما ترون الکوکب الدرّی فی افق من آفاق السماء، و انّ ابا بکر و عمر منهم و انعما».

قال عطيّة انعما اخصبا. و عن ابن محيريز يرفعه قال: ما بين الدّرجة الى الدّرجة جرى الفرس المضمر ستّين سنة. قال الضّحاك: الجنّة درجات، بعضها فوق بعض، هكذا فيرى الاعلى فضيلته على من اسفل منه، و لا يرى الاسفل احدا فضل عليه.

قوله: «وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» قرأ ابن كثير و نافع، ان اسر بوصل الالف من اسر و كسر النون من ان. و قرأ الباقون ان اسر بقطع الالف و الوجه ان سرى و اسرى لغتان.

چون روزگار فرعون بسر آمد و طغيان وى بغايت رسيد، رب العزة خواست كه او را هلاك كند، بموسى وحى آمد، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» اى سربهم ليلا من ارض مصر. بندگان مرا بشب بيرون بر از زمين مصر، ايشان در ايستادند و پيرايه‌ها و جامه‌ها و مركوبها از قبطيان بعاريت خواستند، گفتند ان لنا يوم عيد نريد الخروج اليه: ما را روز عيديست در مقامى معلوم، مى‌خواهيم كه آنجا رويم، آن پيرايه‌ها بعاريت ستدند چون شب در آمد راه گم كردند و تا تابوت يوسف (ع) با خود برنداشتند راه بر ايشان گشاده نگشت، بامداد فرعون را از رفتن بنى اسرائيل خبركردند، تا با لشكر و قوم خويش بر نشست و از پى ايشان برفت. گفته‌اند بيرون از ميمنه و ميسره و قلب و مقدمه لشكر وى دو هزار هزار بود، و پنج هزار ديگر، فرعون با اين لشكر عظيم از پى ايشان برفتند چون نزديك رسيدند بنى اسرائيل آثار غبار ايشان ديدند، گفتند: يا موسى انا لمدركون، موسى (ع) گفت: «كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ» گفتند يا موسى اين نمضى؟ البحر امامنا و فرعون خلفنا دريا از پيش و دشمن از پس كجا رويم چكنيم؟ فرمان آمد از جباركائنات بموسى كه: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً» اى اجعل لهم طريقا فى البحر بالضرب بالعصا يابسا ليس فيه ماء و لا طين، «لا تَخافُ» دركا من فرعون خلفك، «وَ لا تَخْشى» غرقا من البحر امامك. قرأ حمزة «لا تخف» بالجزم على جواب الامر و هو قوله: «فَاضْرِبْ» و التقدير «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً» فانك ان تضرب لا تخف. قرأ الباقون لا تخاف بالالف مرفوعة على انه حال من الفاعل تقديره، اضرب لهم طريقا غير خائف و لا خاش، و يجوز ان يكون مقطوعا من الاول، بتقدير و انت لا تخاف و لا تخشى. و اختار ابو عبيده هذه القراءة لقوله: «وَ لا تَخْشى» رفعا.

«فَأَتْبَعَهُمْ» يعنى نلحقهم «فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ» اى نالهم و اصابهم، «مِنَ الْيَمِّ» اى البحر، «ما غَشِيَهُمْ». يعنى الماء، و قيل الغرق، و قيل «غَشِيَهُمْ» غرقهم، ذكره بلفظ «ما» تهويلا و تعظيما.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ» اى ادخل فرعون قومه البحر «وَ ما هَدى» اى ما اخرجهم، يقال ضلّ اللّبن فى الماء، يعنى خفى فيه و منه قوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» يقال هديت العروس اذا جلوتها و اخرجتها من خدرها. و قيل «أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» عن الدين «وَ ما هَدى» اى ما هداهم الى مراشدهم، و هو جواب لقول فرعون: «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ». فكذّبه اللّه تعالى و قال بل اضلّهم و ما هداهم.

و تمامى قصّه غرق در سورة البقرة و سورة يونس مستوفى گفته‌ايم.

قوله: «يا بَنِي إِسْرائِيلَ» قول اينجا مضمر است، ثم قلنا و اوحينا يا بنى اسرائيل وكانوا يومئذ الف الف ستمائة الف، مع كثرة ما كان يذبح فرعون من ذكور اولادهم دهرا عظيما. قوله: «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ» قرأ حمزة و الكسائى، انجيتكم و واعدتكم ما رزقتكم بالتاء فيهن على التوحيد. و الوجه انّه على اخبار اللّه تعالى عن نفسه بانه فعل بهم هذه الاشياء. و قرأ الآخرون انجيناكم و واعدناكم ما رزقناكم، بالنون و الالف فيهن على لفظ الجمع، و الوجه انّه اخبار عن النفس ايضا على سبيل التعظيم و لم يختلفوا فى نزلنا لانّه مكتوب بالالف و المعنى اذكر و انعمتى عليكم بانّى قد انجيتكم من عدوكم و وعدت نبيكم ان يأتى الجانب الايمن من الطور لا كلّمه و هذا شرف لكم، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» لطعامكم و ادامكم فى التيه «كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ» اى من حلال ما رزقناكم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» بتحريم الحلال و تحليل الحرام. و قيل معناه استعينوا به على طاعة اللّه لا نستعينوا به على معصيته، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» قرأ الكسائى فيحل بضم الحاء و من يحلل بضم اللّام الاولى،

من قولهم حلّ بالمكان اذا نزل يحل بضم الحاء و يستعمل فى العذاب، فيقال حلّ به العذاب كما يستعمل فيه لفظ نزل، قال اللَّه تعالى: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» و اجرى الغضب مجرى العذاب ما كان يتبعه من العذاب فاستعمل فيه لفظ الحلول. و قرأ الآخرون فيحل: بكسر الحاء و من يحلل بكسر اللام الاولى، من قولهم حل الشي‌ء اذا وجب يحل بالكسر قال ابو زيد: يقال حلّ عليه امر اللَّه يحل بالكسر حلولا، و حل الدار يحلها بالضم حلولا، اذا نزلها و يقوى وجه الكسر اتفاقهم فى قوله: «أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» و فى قوله: «وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ» على الكسر. «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى» اى هلك و صار الى الهاوية و هى قعر جهنم.

قوله: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» هذه الاية بيان ابنية الايمان. «لِمَنْ تابَ» اقرّ، «وَ آمَنَ» صدق، «وَ عَمِلَ صالِحاً» بنفسه و ماله، «ثُمَّ اهْتَدى» اتبع السّنة. قال سفيان الثورى: الايمان، اقرار و تصديق و عمل و اتباع السنة لا يتم الايمان الا بها.

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ» اى ما حملك على العجلة، «عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى»؟ قيل له هذا و هو على الطور فى الكرّة الثانية حين اعطى التوراة، لا ليلة النار، فقد مضت قصة ليلة النار فى اوّل السورة. سياق اين ايت بر سبيل معاتبه و زجرست و استفهام بمعنى انكار است، و سبب آن بود كه رب العزة موسى را فرمود تا بطور آيد با هفتاد مرد از نيكمردان بنى اسرائيل، و ذلك قوله: «وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا» رب العزّة او را گفته بود كه با ايشان بميعاد آيد تا ايشان كلام حق بى‌واسطه بشنوند و تورتة از حق قبول كنند، موسى (ع) چون بطور نزديك گشت ايشان را بگذاشت و خود بشتافت.

رب العالمين با وى گفت: لم سبقتهم و تقدمت و اخرتهم؟ اى موسى چه چيز ترا بشتابانيد و ايشان را بگذاشتى؟ موسى عذر آورد كه نه ترفع و تطاول مرا برين عجله داشت، بلكه شوق سماع كلام تو مرا برين داشت و طلب رضاء تو، و ايشان اينك بر پى من مى‌آيند. و قيل امره اللَّه ان يحضر الميقات فى وقت معلوم، فاتى قبل ذلك الوقت فعاتبه.

و قال الحسن فى قوله: «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» يعنى انهم ينتظرون ما آتيهم به من عندك «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» اى لتزداد عنّى رضا.

و «قالَ» اللَّه، «فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» اى ابتلينا قومك الّذين خلفتهم مع هارون و كانوا ستمأئة الف، فتنوا بالعجل غير اثنى عشر الفا و قوله: «مِنْ بَعْدِكَ» اى من بعد انطلاقك من الجبل. «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» بدعائه اياهم الى عبادة العجل و اجابتهم له. قيل اضاف الفتنة التي هى الامتحان الى نفسه قضاء و اضاف الاضلال الى السامرى رعاء، فامّا فى الحقيقة فليس الى السامرى شي‌ء من ذلك و السّامرى كان من قوم يعبدون البقر و هو اوّل منافق يعرف من بنى آدم و كان من قرية باجروان. و قيل كان علجا من اهل كرمان، و الاكثر فى التفسير انّه كان عظيما من عظماء بنى اسرائيل من قبيلة يقال لها سامرة. و قيل بينه و بين موسى نسب و قيل لم يكن اسمه سامريا لكنّه كان من قرية يقال لها سامرة، اسمه موسى بن ظفر.

قوله: «فَرَجَعَ مُوسى» يعنى من مناجاة ربّه، «إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ» شديد الغضب.

«أَسِفاً» حزينا متلهفا على ما فاته «قالَ يا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً»؟ يعنى الجنّة فى الآخرة ان تمسكتم بالدين فى الدنيا. و قيل يعنى النصر و الظفر، و قيل «وَعْداً حَسَناً» اى صدقا انّه يعطيكم التورية. «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» اى فبعد عليكم العهد فنسيتم ما وعدكم اللَّه على لسانى؟ «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» اى ان يجب عليكم. «غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» بعبادتكم العجل. «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» خالفتمونى فيما تواعدنا عليه؟

«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» قرأ نافع و ابو جعفر و عاصم «بِمَلْكِنا» بفتح الميم و قرأ حمزة و الكسائى بضمها. و قرأ الآخرون بكسرها، و الوجه فى القراءات الثلاث انّها كلّها لغات. يقال ملكت الشي‌ء ملكا و ملكا و ملكا، بالحركات الثلاث فى الميم، و المعنى ما اخلفنا موعدك و نحن نملك امرنا، و قيل ما اخلفنا موعدك

باختيارنا.
و من قرأ بالضمّ معناه بقدرتنا و سلطاننا، و ذلك انّ المرء اذا وقع فى البلية و الفتنة لم يملك نفسه. پارسى آنست كه ما خلاف نكرديم وعده تو بدست رس خويش، و اين چنانست كه گويند فلان كس بركار خويش نه پادشاهست، يعنى كار او نه بدست اوست.
«وَ لكِنَّا حُمِّلْنا» قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و ابو بكر عن عاصم و روح و ابن حسان عن يعقوب، «حملنا» بفتح الحاء و تخفيف الميم، قرأ الآخرون «حملنا» بضمّ الحاء و تشديد الميم، اى جعلونا نحملها و كلفنا حملها «أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» اى من حلى قوم فرعون، سماها اوزارا لانّهم اخذوها على وجه العارية فلم يردوها، و قيل انّ اللَّه تعالى لمّا اغرق فرعون و قومه نبذ البحر حليهم فاخذوها وكانت غنيمة، و لم تكن الغنيمة لهم حلالا فى ذلك الزمان فسمّا اوزارا باين هر دو قول اوزار بمعنى اثام است و بعضى مفسران گفتند اين پيرايه خواستن بعاريت از قبطيان، موسى فرمود ايشان را بفرمان اللَّه و آن حلال بود ايشان را، باين قول اوزار بمعنى اثقال است يعنى كه پيرايه بسيار بود و برداشتن آن برايشان گران بود مفسران گفتند موسى كه كه بميعاد حقتعالى رفت با ايشان وعده كرده بود كه بچهل روز بازگردد سامرى روز و شب هر دومى شمرد چون بيست روزگذشته بود گفت وعده بسر آمد و چهل گذشت بيست روز و بيست شب، اما موسى (ع) وعده خلاف كرد و نيامد از آنكه شما پيرايه حرام داريد از قبطان بعاريت ستده، ايشان گفتند اكنون چه تدبيرست و راى تو در آن چيست، گفت آتشى سازيم و همه در آتش افكنيم. سامرى حفره‌اى بكند و آتش بر افروخت و آنچه داشت از پيرايه در آتش افكند، و بنو اسرائيل آنچه داشتند همه در آتش افكندند، اينست كه رب العالمين از ايشان حكايت كرد «فَقَذَفْناها فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ». پس چون ايشان برگشتند سامرى آن زرگداخته بيرون آورد و صنعت زرگرى دانست و از آن سبيكه صورت گوساله‌اى بساخت، بجواهر مرصع كرد جسدى بى‌روح، ابن عباس گفت هارون بوى برگذشت آن وقت كه گوساله مى‌ساخت، گفت چيست اين كه ميكنى اى سامرى؟ گفت: اصنع ما ينفع و لا يضرّ. چيزى مى‌كنم كه درو نفعست و ضرر نه اى هارون! و خواهم كه دعائى كنى دركار من، هارون گفت اللّهم اعطه ما يسأل كما يحبّ. بار خدايا آنچه ميخواهد چنان كه ميخواهد بدو ده، چون هارون از وى برگذشت گفت: اللهم انّى اسئلك ان يخور. خداوندا آن خواهم كه ازين گوساله بانگى آيد، پس يك بانگ از وى بيامد بدعاء هارون، و نيز هيچ بانگ ديگر نكرد و بنو اسرائيل در وى بفتنه افتادند و آن را سجود بردند. حسن گفت سامرى قبضه‌اى خاك از پى اسب جبرئيل برگرفته بود آن گه كه در دريا مى‌شد از پيش فرعون، سامرى آن قبضه خاك با خود مى‌داشت، تا آن روزكه گوساله ساخت آن قبضه خاك در آن فكند، جسدى گشت با گوشت و پوست حيوانى همى رفت با روح، و بانگ گاو همى كرد. نام وى بهيوث و ذلك قوله: «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ».
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» اى قال السامرى و من تبعه من السفلة و العوام، هذا العجل الهكم و اله موسى. «فَنَسِيَ» اى ترك موسى طريق الوصول الى ربّه و انا ما تركته. و قيل نسى موسى ان يذكر لكم انّه الهه. تا اينجا سخن سامرى است. و روا باشدكه فنسى استيناف كلام است از حق تعالى جلّ جلاله. يعنى فنسى السامرى اللَّه و الايمان و الاستدلال على ان العجل لا يجوز ان يكون الها.
پس ربّ العالمين ايشان را توبيخ كرد گفت: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ» اى انه لا يرجع «إِلَيْهِمْ قَوْلًا» يعنى الا يكلّمهم العجل و لا يحيهم. كقوله: «أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ». و قيل «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» اى لا يرجع الى الخوار و الصوت، انّما خار مرة واحدة. «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» فكيف يكون إلها «وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ مِنْ قَبْلُ» اى من قبل رجوع موسى «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» اى اختبركم اللَّه بهذا العجل ليعلم به الصحيح الايمان من الشاك منكم فى دينه.
«وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» لا العجل، «فَاتَّبِعُونِي» على دينى، «وَ أَطِيعُوا أَمْرِي».

«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» لن بانزال مقيمين على العجل و عبادته، «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى». فاعتزلهم هارون فى اثنى عشر الفا، و هم الّذين لم يعبدوا العجل.
مفسّران گفتند هفت روز عبادت گوساله كردند و سبب آن بود كه موسى ايشان را وعده داده بود كه از ميقات حق تعالى بسى روز باز مى‌گردم، ربّ العزّة گفت: «وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً» پس ربّ العزة ده روز در افزود چنان كه گفت: «وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» پس چون سى روزگذشته بود و موسى نيامد ايشان بعبادت گوساله همت كردند. هارون سه روز زمان خواست، ايشان سه روز در انتظار موسى بودند، چون موسى نيامد سامرى ايشان را بعبادت گوساله دعوت كرد. هفت روز او را عبادت ميكردند، پس از چهل روز موسى باز آمد و آشوب و شغب و مشغله ايشان شنيدكه گرد گوساله بر آمده بودند و رقص مى‌كردند. موسى (ع) با آن هفتاد مرد كه با وى بودندگفت هذا صرت الفتنة، اين آشوب و جلبه گوساله پرستانست كه بفتنه افتاده‌اند.
آن گه هارون را ديد فاخذ شعره بيمينه و لحيته بشماله غضبا و انكارا عليه.
«قالَ يا هارُونُ ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» بعبادة العجل، «أَلَّا تَتَّبِعَنِ» لا زائدة، و التأويل ان تتبعنى كقوله: «ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ» يعنى ان تسجد. يقول اى شيء منعك من اللحوق بى و اخبارى بضلالتهم فيكون مفارقتك ايّاهم تقريعا و زجرا لهم عمّا اتوه. و قيل معناه هلّا اتبعت عادتى فى منعهم و الانكار عليهم و مقاتلتهم على كفرهم. «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» حيث اقمت فيما بينهم و هم يعبدون غير اللّه.
«قالَ» هارون « بْنَ أُمَّ» وكان هارون اخاه لابيه و امّه لكنّه اراد بقوله ان يرفقه و يستعطفه عليه فيتركه. و قيل كان اخاه لامّه دون ابيه و قيل لانّ كون ولد من الامّ على التحقيق و للاب من جهة الحكم قرأ حجازى و بصرى و حفص « بْنَ أُمَّ» بفتح الميم و الباقون بكسرها، فمن كسر اضافها الى نفسه فحذف الياء تخفيفا. و من فتح جعل ابن ام شيئا واحدا كخمسة عشر. «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» يعنى ذوائبى و شعر رأسى، اذ هما عضوان مصونان يقصدان بالاكرام و الاعظام من بين سائر الاعضاء يقال انّ موسى حدث فيه من الغضب فى ذات اللّه ما يوهم القصد الى اخذ الرأس و اللحية فظنّ هارون قصد اخذ رأسه و لحيته و الدّليل عليه انّه قال: «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي»
و لوكان آخذ رأسه و لحيته لكان الاليق باللفظ ان يقول ارفع يدك عن لحيتى، و قيل اخذ برأسه على وجه التأديب و السياسة بحكم الاخوة و الرئاسة. ثم رفع يده على لحيته و هو الاظهر لقوله: «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ثمّ ذكر هارون عذره فقال: «ّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ»
اى خفت ان خرجت و فارقتهم، لحق بى فريق، و تبع السامرى على عبادة العجل فريق، و توقف فريق، و لم آمن ان قاتلتهم، ان توبخنى فتقول لى فرقت بين بنى اسرائيل، اى اوقعت الفرقة فيما بينهم، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي»
لم تحفظ وصيّتى حين قلت لك اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ.
ثمّ اقبل على السامرى منكرا عليه، و «قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» اى ما شأنك، و ما الذى حملك على ما فعلت.
«قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» قرأ حمزة و الكسائي بالتاء على الخطاب ادخالا للجمع فى الخبر و قرأ الباقون «يبصره» بالياء على الغيبة و المعنى لم يبصر به بنو اسرائيل. يقال ابصرت الشيء و بصرت به تدخل الباء فيه، «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» و التّأويل علمت بما لم يعلم به بنو اسرائيل يعنى يوم دخول البحر. موسى گفت: سامرى را كه چه چيز ترا برين داشت كه كردى؟ گفت: من آن بديدم و بدانستم كه شما نديديد و بندانستيد و نه بنو اسرائيل دانستند، آن روزكه در دريا ميشديم جبرئيل را بديدم بر اسب حياة، در دل من افتادكه از خاك پى اسب جبرئيل قبضه‌اى خاك بردارم و بر هر چه افكنم حيوانى گردد با گوشت و پوست و روح، آن را در زرگداخته افكندم تا گوساله‌اى زنده گشت. اينست كه گفت: «فَنَبَذْتُها» يعنى طرحتها فيما ذاب من الحلى، و قيل طرحتها فى جوف العجل، و قيل فى فم العجل حتى خار، و قيل حتّى صار لحما و دما. موسى گفت: چرا چنين كردى؟

گفت: «وَكَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» حين رأيت قومك سألوك ان تجعل لهم الها. چون قوم ترا ديدم كى بت پرستان را ديدندگفتند: اجعل لنا الهاكما لهم آلهة. نفس من مرا چنان بر آراست كه آن گوساله كردم و آن قبضه بر وى افكندم موسى گفته «فَاذْهَبْ» اى اعزب عنى «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» فان قيل كيف عرف السامرى جبرئيل من سائر النّاس يوم دخول البحر؟ قيل لانّ امّه لما ولدته فى السنة الّتى يقتل فيها البنون وضعته فى كهف حذرا من القتل، فبعث اللّٰه عزّ و جل جبرئيل ليربّيه لما قضى على بديه من الفتنة فكان فى صغره يمص من احدى ابهامى جبرئيل العسل و من الأخرى السمن، فلما رآه فى كبره عرفه. و قيل ناقض السامرى فى جوابه لانّه قال: «بَصُرْتُ بما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» فادعى العلم، ثم قال: «سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» فنسبه الى حديث النفس. «قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» اى انك لا تمس احدا و لا يمسك احد فى حياتك و لا يكون بينك و بين احد مماسة. فامر موسى بنى اسرائيل ان لا يؤاكلوه و لا يجالسوه و لا يبايعوه. و قيل معنى «لا مِساسَ» انك تعيش فى البرية مع السباع و الوحوش، فلا تمس و لا مس. و قيل ما مس احدا و لا مسه احد الا حما جميعا.

و من اراد ان يمسه جهلا بحاله، قال له السامرى لا مساس خوفا من الحمى و تنبيها للغير. و يقال ذلك باق فى عقبه الى اليوم، و قيل اراد موسى ان يقتله فمنعه اللّٰه من قبله و قال لا تقتله فانه سخى.

قوله: «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً» يعنى موعد العذاب يوم القيامة، «لَنْ تُخْلَفَهُ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب «لن تخلفه» بكسر اللام اى لن يغيب عنه و لا مذهب لك عنه بل توافيه يوم القيامة. و قرأ الباقون «تُخْلَفَهُ» بفتح اللام اى لن تكذبه و لن يخلفك اللّٰه اياه، و المعنى ان اللّٰه تعالى يكافئك فعلك لا يفوته. «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ» بزعمك، اى الى معبودك، يعنى العجل «الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً»، دمت عليه مقيما تعبده، ظلت اصله ظللت و لكن اللام الاولى حذفت لثقل التضعيف و الكسر، و بقيت الظاء على فتحها، و «عاكِفاً» منصوب لانّه خبر ظلّت. «لَنُحَرِّقَنَّهُ» يعنى بالنار، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ» اى لنثيرن رماده «فِي الْيَمِّ نَسْفاً». قال ابن عباس: احرقه بالنار ثم ذراه فى البحر. معنى آنست كه بسوزيم آن را و بباد بردهيم و پراكنده كنيم بروى دريا، و اين از آيات و عجايب دنيا يكيست كه آتش هرگز زر را نسوخت و نسوزد مگر گوساله سامرى، بر قول ايشان كه گفتند گوساله باصل خويش زرين مانده بود و لحم و دم نگشته و ازو يك بانگ گاو بيامده، و در شواذ خوانده‌اند «لنحرّقنه» بفتح نون و ضم راء اى لنبردنه بالمبرد، ميگويد آن را بسوهان بسائيم، آن گه بدريا افكنيم. و على قول الحسن يروى ان موسى اخذ العجل فذبحه فسال منه دم، لانّه كان قد صار لحما و دما، ثم حرقه بالنار، ثم ذراه فى اليم. و عن عكرمة قال لما جاء موسى و حرق العجل و نسفه فى اليم استقبلوا الجرية فجعلوا يشربون منه لحبهم العجل، قال اللّٰه عزّ و جل: «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ».

قوله: «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ» اى معبودكم المستحق للعبادة. «اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» لا العجل «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» لا يضيق علمه عن شيء و لم يعبدوا العجل الا بعلمه.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» اى كما قصصنا عليك قصة موسى، «نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» اى بعض اخبار من سبق زمانه زمانك. «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» يعنى القرآن.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ» فلم يؤمن به و لم يعمل بما فيه «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» حملا ثقيلا من الكفر.

«خالِدِينَ فِيهِ» فى الوزر لا نغفر لهم ذلك و لا نكفر عنهم شيئا، «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» بئس ما حملوا على انفسهم من المآثم كفرا بالقران، و حملا منصوب على التميز.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» بر ذوق ارباب معرفت و جوانمردان طريقت اين دو آيت اشارت بدو گروه است: گروهى

که صفت انتقام درگاه عزت ذی الجلال بایشان روی نماید تا بحکم قهر پرده تجمل از روی کار ایشان بردارند و نقاب حشمت از روی جاه ایشان فروگشایند و رقم مهجوری بر حاشیه وقت ایشان کشند و قبله رد همه عالم گردانند، گهی در چنك قبض اسیر تحیرگشته، گهی از بیم قهر عین فزع شده، نه نواختی که دل را زندگی دهد، نه زهری که نفس باوکشته شود، «لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی» نه روی آنکه بازگردد، نه زهره آن که فرا پیش شود، بزبان بیچارگی از سر درماندگی گوید:

از جام وجود خود نه مستم نه نیم   زیر لگد فلك نه پستم نه نیم
نه راحت جان نه درد دل و ای بمن   یا رب چه کسم من که نه هستم نه نیم

بازگروهیند که تجلی نظر جمال لطف حق بدلهای ایشان پیوسته، نواختهای ایشان یکی امروز یکی فردا، امروز بر بساط انبساط، در روضه انس و ناز آرام گرفته و از شراب خانه محبّت هر ساعتی و لحظه‌ای جامهای مالامال از بهر ایشان روان کرده، و فردا در جنات مأوی و درجات علی صدره بقای ابد و خلّه ملك سرمد پوشیده، بر متکای اقبال در مشاهده ملك ذو الجلال نشانده، کاسات وصال متواتر، و خلعت افضال متوالی هر دمی نواختی و قبولی، هر لحظه فتوحی و وصلی، اینست که رب العالمین جل جلاله گفت: «خالِدِینَ فِیها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَکَّی» امّا نشان استقبال این دولت و آثار یافت این رتبت و منزلت آنست که بنده حجاب غفلت از راه خود بردارد و دامن خویش از ساق جدّ کشف کند و نفس خود را بآداب شریعت ریاضت دهد و داد دین از روزگار خرد بستاند و جهدکند که اعمال و اقوال خود را بمعیار شریعت و مقتضی حقیقت راست کند، و حکم این آیت بر خود لازم گرداند و بداندکه ربّ العزة می‌گوید: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی» غفّار بناء مبالغتست، اقتضای کثرت کند، یعنی که اللَّه فراخ بخشایش است، و «لِمَنْ تابَ» فعل بنده است و فعل اقتضاء کثرت نکند، اشارت آیت آنست که اگر بنده از روی ندامت. یك بار بحق بازگردد، ربّ العزة از روی لطف و رحمت بارها بوی بازگردد، از بنده یك قدم در راه مجاهدت، و از اللَّه تعالی هزارکرم بحکم عنایت، عبدی منك قلیل طاعة و منی جلیل رحمة، منك یسیر خدمته و منی کبیر نعمة همانست که مصطفی (ص) گفته است حکایت ازکردگار قدیم جلّ جلاله: «من تقرّب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرّب الیّ ذراعا تقربت الیه باعا».

«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ» معلومست که توبه بی‌ایمان درست نیست، پس «آمَنَ» اینجا چه فایده می‌دهد یعنی و آمن بانه لیس نجاته بتوبته و طاعته، انّما نجاته برحمته. داندکه نجات وی نه بطاعت و جهد و بندگیست، بلکه بفضل و لطف الهی است، غفار از غفر است و معنی غفر پوشیدنست و ستر بر وی نگاه داشتن، و پرده عفو و رحمت بر اعمال و اقوال وی داشتن، هم طاعت و هم معصیت، که نه خود معاصی بنده را بستر حاجتست که طاعت وی را هم بستر حاجتست، اگر آفات طاعت بنده پیش وی آرند از طاعت خود بیش از آن ترسدکه از معصیت. عائشة روایت کندکه از: مصطفی (ص) پرسیدم معنی این آیت، «وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ»

هو الرّجل یزنی و یسرق و یشرب الخمر؟ قال لا هو الرجل یصلی و یصوم و یتصدّق و یخاف ان لا یقبل منه رابعه عدویه بسیارگفتی: استغفر اللَّه من قلّة صدقی، فی قولی استغفر اللَّه، بدان ای جوانمرد که پرده دواست یکی برداشته، و هرگز مباداکه فروگذارند. یکی فروگذاشته و هرگز مباداکه برگیرند. آن پرده برداشته، حجاب فکرت است از پیش دلهای موحدان و سینه‌های مؤمنان برداشته، و آن پرده فروگذاشته، سترکرم است پیش اقوال و اعمال عاصیان و مطیعان و صدّیقان و متقیان، پرده کرم بحکم قهر قدم از پیش طاعت ابلیس برداشتند همه معصیت آمده.

من لم یکن للوصال اهلا   فکل احسانه ذنوب

پرده عفو بحکم لطف وکرم پیش زلّت آدم فروگذاشتند عنایت ازل زبان برگشادکه: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».

من لم یکن للفراق اهلا   فکلّ اعضائه قلوب

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» عتاب موسی است که قوم را واپس گذاشت و از پیش ایشان برفت، بمیعاد حق تعالی شتافت، گفت: ای موسی! ندانستی که من ضعیفان را دوست دارم؟ شکستگان را بیش نوازم! پیوسته در دلهاشان می‌نگرم؟ هرکرا بینم در دل ایشان او را بدوست گیرم؟ تا موسی عذری دادکه. «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» ما خلفتهم لتضییعی و لکنی «عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» خداوندا! تو خود دانایی و از سرّ این بنده آگاهی، که باین عجله نه تضییع ایشان خواستم و نه ترك رعایت حق صحبت ایشان قصد داشتم. لكن رضای تو خواستم و زیادت خشنودی تو جستم، گفت ای موسی رضاء من در مراعات دل ایشانست، «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی، انا جلیس من ذکرنی»

ای موسی! چون مرا جویی در دل ایشان جو، که من در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» با ذاکران نشینم، مونس دل درویشانم، یادگار جان عارفانم، حاضر راز محبّانم، نور دیده آشنایانم، مایه رمیدگان و زاد مضطران و پناه ضعیفانم، ای موسی، هرکجا درویشی بینی افکنده جور روزگار، خسته دهر او را غلامی کن، تا بتوانی مفارقت وی مجو، صحبت او را خریداری کن، که آن نهاد وی خزینه اسرار ازلست و تعبیه بازار ابد، با مصطفی (ص) همین وصیّت رفت «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ای محمد! نگر تا دو چشم خویش از ایشان بنگردانی، و ایشان را بدیگران نفروشی، که ایشان برکشیدگان ذکر مااند، نام نهادگان فضل مااند، آراستگان لطف مااند، برداشتگان مشیّت مااند، از علم آمده، بر تقدیر عرض کرده، از ارادت نشان یافته، از حکم توقیع برکشیده، در ازل پدید آورده علم من، امروز موجود امر من، فردا نگاه داشته حکم من، علم ولایت ازل دارد. امر ولایت وقت دارد، حکم ولایت ابد دارد، سلطان که خاصگیان دارد هر یکی را ولایتی دهد، ولایت سه است: ولایت ازل، ولایت وقت، ولایت ابد. ای علم تو جانب ازل گیر، ای امر تو راه وقت گیر، ای حکم تو دامن ابدگیر، ای آدمی ترا سه صفت دادم و آخر بخودت رسانیدم: اول بسلطان علم سپردم، پس بپادشاه امر دادم، پس بشاهنشاه حکم تسلیم کردم، پس این ندا در عالم دادم که: «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى» ای علم تو بامر ده، ای امر تو بحکم ده، ای حکم تو بمن ده، علم همه صفاست، امر همه بلاست، حکم همه بقاست، که داندکه درین اسرار چه تعبیه‌هاست.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» آن روزکه در صور دمند، «وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» و با هم آریم آن روز بدکاران را، «زُرْقاً» (۱۰۲) سبز چشمان.

«يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» با یکدیگر براز می‌گویند، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» (۱۰۳) نبودید مگر ده روز.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ» ما دانیم آنچه می‌گویند، «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» انگه که می‌گویند ایشان که پاك سیرت و راست سخن‌تراند «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» (۱۰٤) نبودید مگر یك روز.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ» می‌پرسند ترا ازکوه‌ها «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» (۱۰۵) گو می‌برکند آن را خداوند من از زمین برکندنی.

«فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» (۱۰٦) آن راگذارد هامونی راغ «لا تَرى فِيها عِوَجاً» نه در آن کژی بینی «وَ لا أَمْتاً» (۱۰۷) و نه بالایی.

«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» آن روزکه خلق بر نشان آن باز خواننده می‌آیند «لا عِوَجَ لَهُ» در آن کژی و غلط نه، «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» و آوازها همه فروشده تا رحمن سخن گوید: «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» (۱۰۸) نشنوی مگر آوازی نرم.

«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» آن روز سود ندارد پایمردی و خواهش، «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» مگر آن کس راکه

دستوری دهد او را رحمن «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (۱۰۹) و او را سخن گفتن بپسندند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» او می‌داند آنچه پیش ایشانست «وَ ما خَلْفَهُمْ» و آنچه واپس ایشانست «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» (۱۱۰) و ایشان او را نیك نمی‌دانند.
«وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ» درماند و اسیر و بسته‌گشت همه رویها، «لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» آن زنده پاینده را، «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» (۱۱۱) و باز نومیدی کشید آن کس که بارکفرکشید.
«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» و هرکه کار نیك کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و اوگرویده است، «فَلا يَخافُ ظُلْماً» نترسد از خدای ستمی، «وَ لا هَضْماً» (۱۱۲) و نه شکستی.
«وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» هم چنان فرو فرستادیم این سخن را، «قُرْآناً عَرَبِيًّا» قرآنی تازی، «وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» و بیم دادن در آن ازگونه‌گونه گردانیدیم «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» تا مگر بترسند، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» (۱۱۳) یا قرآن ایشان را بیداری و یادکردنی و پند پذیرفتنی نو پدید آرد.
«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» پاکست و بی عیب و برتر آن خدای پادشاه براستی «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» مشتاب بقران «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» پیش از آن که بتوگزارده آید پیغام بان، «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» (۱۱٤) و بگوی خداوند من مرا حفظ افزای.
«وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» پیمان کردیم بـآدم از پیش، «فَنَسِيَ» پیمان بگذاشت «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» (۱۱۵) وی را در دل کردن معصیت نیافتیم.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ» گفتیم فریشتگان را «اسْجُدُوا لِآدَمَ» سجود کنید آدم را «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس «أَبى» (۱۱٦) سر باز زد.
«فَقُلْنا يا آدَمُ» پس گفتیم ای آدم «إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ» این ابلیس دشمن است ترا و جفت ترا. «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ» بیرون نکناد هان شما را هر دو از بهشت. «فَتَشْقى» (۱۱۷) برنج افتید.
«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها» ترا درین بهشت آنست که گرسنه نباشی وَ لا تَعْرى (۱۱۸) و نه برهنه مانی «وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها» و تو تشنه نباشی در آن، «وَ لا تَضْحى» (۱۱۹) و نه در آفتاب باشی
«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» فرادل وی داشت شیطان «قالَ يا آدَمُ» گفت ای آدم «هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» ترا نشانی دهم بر درختی که بار آن خوری اینجا جاوید مانی؟ «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» (۱۲۰) و بر پادشاهی که تباه نگردد.
«فَأَكَلا مِنْها» بخورند از آن، «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» پیدا شد.
ایشان را و پدید آمد عورتهای ایشان «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» در ایستادند و بر هم می نهادند بر عورت خویش، «مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» ازین برکهای درخت بهشت، «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ» عاصی شد آدم در خدای خویش، «فَغَوى» (۱۲۱) و از راه بیفتاد.
«ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» پس آن اللَّه تعالی بگزید او را، «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» (۱۲۲) توبه داد او را و راه نمود
«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً» گفت فرورويد از آسمان همگان، «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» آدم و حوا ابلیس را دشمن، و ابلیس ایشان را دشمن، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً» اگر بشما آید از من پیغامی براهنمونی، «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» هرکه پی برد براهنمونی من، «فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى» (۱۲۳) نه گمراه گردد نه بدبخت.

النوبة الثانية

قوله: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» قرأ بو عمرو ينفخ بالنون و فتحها و ضمّ الفاء كقوله، و نحشر، و قرأ الآخرون ينفخ بالياء و ضمها و فتح الفاء على غير تسمية الفاعل. خلافست میان علماء تفسیرکه صور چیست؟ قول حسن با جماعتی آنست که صور جمع صورتست و معنی نفخ صور آنست که فردا در قیامت ربّ العزّة صورتهای خلق باز

آفریند چنان‌که در دنیا بود، آن‌گه روحها در وی دمند چنان‌که در دنیا در رحم مادر صورت بیافرید و روح در وی دمیدند. باز جمهور مفسران می‌گویندکه صور شبیه قرنی است و اسرافیل در دهن گرفته وگوش بر فرمان حق نهاده تاکی فرماید او راکه در آن دمد: اوّل نفخه فزع چنان‌که ربّ العزّة گفت: «وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». پس نفخه صعق چنان‌که گفت: «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». سوم نفخه بعث چنان‌که گفت: «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ».

قومی گفتند اسرافیل صاحب صور نیست فریشته‌ای دیگر صاحب صور است که عائشة روایت میکند از مصطفی (ص) که گفت: انّ اسرافیل له جناح بالمشرق، و جناح بالمغرب، و جناح متسرول به، و القلم علی اذنه فاذا نزل الوحی جری القلم، و صاحب الصّور اسفل منه قد حنا ظهره و الصّور علی فمه و ینظر الی اسرافیل و قد امر صاحب الصّور اذا رأیت اسرافیل ضم جناحه فانفخ.» قالت عائشة: هکذا سمعت رسول اللَّه یقول

و عن ابی سعید قال: ذکر النّبی، صاحب الصور فقال عن یمینه جبرئیل و عن یساره میکائیل.

و عن ابن مسعود قال یقوم ملك بین السّماء و الارض فینفخ فیه.

«وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ» ای المشرکین. «يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» الزرقة هی الخضرة فی سواد العین و هی اقبح نعوت العین و العرب یتشأم بها، و من علامة اهل النّار زرقة العیون و سواد الوجوه و قیل تصیر أعینهم من العطش زرقا، وکذلك تصیر العین فی شدة العطش.

و قیل زرقا ای عمیا یخرجون من قبورهم بصراء کما خلقوا اوّل مرة و یعمون فی المحشر. و انّما قال «زُرْقاً» لانّ السواد یزرق اذا ذهبت نواظرهم.

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه: «ما من غادر الّا له لواء یوم القیمة یعرف به وصائح یصیح معه هذا لواء غادر بنی فلان مسود وجهه و زرقة عیناه، مصفودة یداه، معقولة رجلاه علی رقبته مثل الطود العظم من ذنوبه».

قوله: «يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» ای یتناجون و یتکلمون خفیة «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» ای ما مکثتم فی الدّنیا الّا عشر لیال. «و قیل فی القبور، و قیل ما بین النفختین و هو اربعون سنة، لانّ العذاب یرفع عنهم بین النفختین، استقصروا مدّة لبثهم لهول ما عاینوا. معنی آنست که مجرمان در قیامت از هول رستاخیز و صعوبت عذاب مدّت درنگ خویش در دنیا اندك شمرند و نعیم دنیا در جنب آن عذاب ناچیز دانند و فراموش کنند، با یکدیگر بآوازی نرم در خفیه مذاکره همی کنند: قومی گویند در دنیا چند بودید دیگران جواب دهندکه ده روز، جایی دیگرگفت: «لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» روزی یا پاره‌ای از روزی.

ربّ العزة گفت: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ» ما دانیم آنچه می‌گویند: «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» ای اصوبهم جوابا و اعدلهم قولا. «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» و انّما قال ذلك لانّ الیوم الواحد اقرب الی الصّدق من العشرة، لان العشرة و الیوم الواحد اذا قوبلا بمدة القیامة و بایامهم کان الیوم الواحد اقرب الی الصّدق من العشرة. و روا باشدکه این مدت اندك بین النفختین خواهدکه عذاب گور از ایشان بردارند، و این آنست که کافران و بیگانگان را روزگاری درگور عذاب کنند پس ایشان را بین النفختین از عذاب فروگذارند و بخسبند. باز بنفخه بعث ایشان را بر انگیزانند وگویند: «يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا». پس از هول و صعوبت رستاخیز، آن مدت که عذاب گور از ایشان برداشته‌اند بدانش ایشان یك روز نمایدگویند: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً».

قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها» ان قیل ما العلّة للفاء التي فی قوله: «فَقُلْ» خلافا لاخواتها فی القرآن؟ فالجواب انّ تلك اسؤلة تقدمت سألوا عنها رسول اللَّه (ص)، فجاء الجواب عقیب السّؤال، و هذا سؤال لم یسألوه بعد و قد علم اللَّه سبحانه انّهم سائلوه عنه فاجاب قبل السّؤال، و مجازه و ان سألوك عن الجبال، فقل ینسفها.

ابن عباس گفت: قومی بودند از قبیله ثقیف منکران بعث، تعجب همی کردندکه حدیث فنادینا همی شنیدند،

گفتندكيف تكون هذه الجبال الرّاسيات يومئذ؟ در آن روز رستاخيزكه تو مى‌گويى اين كوه‌ها بدين عظيمى و بزرگى چون شود و حاصل آن بچه باز آيد؟ ربّ العالمين گفت: «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً». جايى ديگرگفت: «تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً» جايى ديگرگفت: «وَكانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا» جايى ديگرگفت: «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». جايى ديگرگفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا». اول گفت: «يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» اى يقلعها عن اماكنها قلعا و يسيرها خداوند آن را از بيخ بركند و روان گرداند چنان كه گفت: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ»، پس آن را ريگ گرداند، چنان كه گفت: «كَثِيباً مَهِيلًا». پس باد را فرمايد تا آن را در هوا پراكنده كند همچون پشم زده، چنان كه گفت: «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»، پس آن را در هوا هبا گرداند همچون آثار آفتاب در روزن، چنان كه گفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا».

«فَيَذَرُها» اى يدع مكان الجبال من الارض، «قاعاً صَفْصَفاً» ارضا ملساء مستوية لانبات فيها، و القاع ما انبسط من الارض، و الصّفصف الا ملس. «لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» اى انخفاضا و ارتفاعا. قال الحسن: العوج ما انخفض من الارض، و الامت ما نشز من الرّوابى، اى لا ترى فيها واديا و لا رابية.

«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» اى داعى اللّه الّذى يدعوهم الى الموقف و هو اسرافيل فيسرع المؤمنون و يتثاقل المجرمون. فيرسل اللّه نارا او دخانا عليهم فيسوقهم الى ارض المحشر.

روى حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطّلع النبى (ص) علينا و نحن نتذاكر، فقال ما تذكرون؟ قلنا نذكر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتى تروا قبلها عشر آيات: فذكر، الدّخان، و الدجال، و الدابة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم، و يأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و خسف بجزيرة العرب، و آخر ذلك نار تخرج من اليمن، تطرد النّاس الى محشرهم، و يروى نار تخرج من قعر عدن، تسوق الناس الى المحشر، و قيل يدعوهم اسرافيل من صخرة بيت المقدس، و هو قوله: «وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ» يقول: ايتها العظام النخرة و الاوصال المتفرقة، و اللحوم المتمزقة، و الشعور السّاقطة.

قومى الى ربّك ليجزيك باعمالك. قوله: «لا عِوَجَ لَهُ» اى لا غلط فيه. مى‌گويد آن نه آوازى است كه كسى گويد كه ازين سومى آيد وكسى گويد از آن سو مى‌آيد، و قيل «لا عِوَجَ لَهُ» اى لا معدل عنه لا يقدر احد ان يعدل عنه. قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» اى سكنت اصوات الخلائق لمهابة اللّه. «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» يعنى صوت وطئى الاقدام الى المحشر. قال ابن عباس: الهمس تحريك الشّفاه من غير منطق.

«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» احدا «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» فى آن يشفع له، و هم المسلمون الّذين رضى اللّه سبحانه قولهم، لانّهم قالوا لا آله الّا اللّه و هو معنى قوله: «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» و هذا يدلّ على انّه لا يشفع لغير المؤمنين.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» اى ما بين ايدى الخلق من امر الآخرة. «وَ ما خَلْفَهُمْ» من امر الدّنيا، و قيل ما قدّموا و ما خلّفوا من خير و شرّ. «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» فيه قولان: احدهما انّ الكناية راجعة الى ما، اى هو يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و هم لا يعلمونه.

و الثّاني انّها راجعة الى اللّه تعالى لانّ عباده «لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» اى لا يحيط علمهم باللّه عزّ و جل. قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» اى ذلت و خضعت و استأسرت.

و منه قيل للاسير عان، و فى الحديث: «انّما النساء عندكم عوان».

و قال امية بن ابى الصلت:

مليك على عرش السّماء مهيمن لعزّته تعنو الوجوه و تسجد.

المراد بالوجوه، الانفس كقوله عز و جل: «وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» اى تريدون اللّه و قال: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» اى الّا هو. و قال: «وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ» اى و يبقى ربّك و انت تقسم و تقول بوجه اللّه

ترید باللّه، و من هذا الباب
قول رسول اللَّه لقتلة کعب بن الاشرف: «افلحت الوجوه». و قوله للکفّار یوم بدر: «شاهت الوجوه»
و عن طلق بن حبیب فی قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» قال: هو وضعك جبهتك وكفيك و ركبتيك و اطراف قدميك فی السّجود. «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» ای خسر من اشرك باللّه، و الظّلم الشّرك، و منه قول الشاعر.

الحمـــد للّـــه لا شـــريك لـــه　　　مـــن اباهـــا فنفســـه ظلمـــا.

«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً»، قرأ ابن كثير وحده «فلا يخف» مجزوما على النهی جوابا للشرط: و هو قوله: «وَ مَنْ يَعْمَلْ» و المراد به الخبركانه قال: «و من يعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا خوف عليه» و قرأ الآخرون فلا يخاف بالالف و رفع الفاء على تقدير مبتداء محذوف يراد بعد الفاء، كانه قال فهو لا يخاف ظلما.

قال ابن عباس: «فَلا يَخافُ» ان يزاد على سيآته و لا ان ينقص من حسناته. و اصل الهضم الكسر، و المعنی لا يظلم بحرمان الثواب و لا يهضم بنقصان الجزاء.

«وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» ای كما انزلنا التّوراة على موسى بلغة قومه، انزلنا عليك هذا القران بلغة قومك ليفهموه، و قال النبی (ص): «احبّوا العرب لثلاث: لانّی عربیّ، و القرآن عربیّ، وكلام اهل الجنّة عربیّ».

«صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» ای كررنا القول فيه من الوعيد، و هو ذكر الطوفان و الصيحة و الرّجفة و المسخ. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ان ينزل بهم مثل ما نزّل بمن تقدّمهم، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» ای يحدث لهم القرآن عبرة وعظة، فيعتبروا و يتعظوا بذكر عقاب اللَّه الامم.

قوله: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» جل اللَّه عن الحاد الملحدين، و عمّا يقوله المشركون، و تعالى فوق كلّ شیء و هو الملك حقّا، لا يزول ملكه و هو المالك للاشياء على الحقيقة.

«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» قال الشّافعی: هو القرآن بغير همز و هو اسم لكتابنا كالتّورية و الانجيل و الزّبور، لكتب بنی اسرائيل، و لوكان من القراءة لكان يسمّى كلّ مقروء قرآنا و لا يسمّى باسم كتاب اللَّه شیء غيره. «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» كان رسول اللَّه يتعجّل بقراءة القرآن ساعة الوحی قبل ان يفرغ جبرئيل من إلقاء الوحی خشية النّسيان، فامر بالانصات و حسن الاستماع الی ان يفرغ جبرئيل من البلاغ هر باركه جبرئيل آمدی و وحی گزاردی مصطفی بشتاب خواندن گرفتی با جبرئيل و صبر نكرديد تا جبرئيل از تلاوت و ابلاغ آن فارغ شدی از بيم آنكه بر وی فراموش شود، ربّ العزّة او را از آن نهی كرد و فرمودكه تا آن ساعت كه جبرئيل وحی پاك همی گزارد و قرآن همی خواند وی خاموش ميباشد و می‌شنود. همانست كه جايی ديگرگفت: «لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ». قوله: «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» يعنی من قبل ان يفرغ جبرئيل من تلاوته عليك. قرأ يعقوب نقضی، بالنون و فتحها وكسر الضّاد و نصب الياء وحيه منصوبا، و الوجه انّ الفعل للَّه تعالى ذكره بلفظ التعظيم و هذا موافق لما قبله الّذی جاء بلفظ التعظيم و هو قوله: «أَنْزَلْناهُ... وَ صَرَّفْنا»، و لما بعده و هو قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا» فی انّ كليهما على لفظ التعظيم. و قرأ الباقون يقضی بضم الياء و فتح الضّاد، وحيه بالرّفع، و الوجه انّه على اسناد الفعل الی المفعول به و هو الوحی و معلوم انّ اللَّه تعالى هو الموحی فلذلك وقع الاستغناء عن ذكر الفاعل. و قال مجاهد و قتادة لا تقرءه اصحابك و لا تمله عليهم حتّی تبين لك معانيه و قال السدّی لا تسأل انزاله قبل ان يأتيك و قيل معناه لا تلتمس انزال القران جملة فانّا ننزل عليك لوقت الحاجة.

«وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» ای زدنی حفظا حتی لا انسی ما اوحی الیّ. و قيل معناه ربّ زدنی علما، بالقران و معانيه، قيل علما الی ما علمت. وكان ابن مسعود اذا قرأ هذه الاية قال: اللّهم زدنی ايمانا و يقينا.

قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ» ای امرناه و اوصينا اليه، «مِنْ قَبْلُ» ای من قبل هؤلاء الّذين تركوا امری و نقضوا

عهدی فی تکذیبك. «فَنَسِيَ» ای ترك ما امر به، معنی آنست که اگرکفره قریش نقض عهدکردند و فرمان ما بگذاشتند، بس عجب نیست که پدر ایشان آدم ازین پیش همین کرد، با وی عهد بستیم و او را فرمودیم که هر چه در بهشت ترا مباحست مگر درخت گندم، وگرد آن مگرد و از آن مخور، آن عهد و آن فرمان بگذاشت و از آن بخورد، «فَنَسِيَ» ای ترك امر ربّه کقوله: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» ای ترکوا امر اللّه فترکهم فی النّار. گفته‌اند نهی بر دو وجه است نهی تنزیه، و نهی تحریم، و فرق میان تحریم و تنزیه آنست که با تحریم وعید باشد، و با تنزیه نه، و نهی آدم از خوردن آن درخت نهی تحریم بود که وعید قرینه آن بود، آدم وعید بگذاشت و نهی تنزیه پنداشت ربّ العزة گفت: «فَنَسِيَ» ای نسی الوعید المقرون بالنهی لا العهد، فحمله علی التنزیه لا علی التحریم، و قیل نسی العهد و سهی و لم یکن النسیان فی ذلك الوقت مرفوعا عن الانسان، بل کان مؤاخذا به و انّما رفع عنا. «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قیل لم نجد له عزما علی الذّنب لانّه اخطأ و لم یتعمّد العصیان، انّما استزله الشّیطان. و قیل لم نجد له قوة استقامة علی العهد. قال الحسن: لم نجد له صبرا عمّا نهی عنه. و قال عطیة العوفی. لم نجد له حفظا لما امر به.

قال ابن کیسان: لم نجد له اصرارا علی العود الی الذّنب ثانیا. و اصل العزم فی اللّغة توطین النّفس علی الفعل و اعتقاد القلب الشيء، و قیل محافظة علی امر اللّه. و روی عن ابی امامة قال لو وزنت احلام بنی آدم بحلم آدم لرجح حلمه. و قد قال اللّه عزّ و جل: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قوله: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»، سبق شرحه. «أَبی» ان یسجد، «فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی» ای تتعب و تنصب و یکون عیشك من کدّ یمینك بعرق جبینك. قال السدی یعنی الحرث و الزرع و الحصد و الطحن. و عن سعید بن جبیر قال: اهبط الی آدم ثورا احمر فکان یحرث علیه و یمسح العرق عن جبینه، فذلك شقاؤه. و عن الحسن قال: عنی به شقاء الدّنیا فلا تلقی ابن آدم الا شقیّا ناصبا. و قیل لما اخرج اللّه آدم من الجنة اوحی الیه یا آدم اعمل و ازرع وکل من عمل یدیك فعمل، فلما اکل الخبز احتاج الی قضاء الحاجة، فلمّا خرج منه الطعام و شم منه رائحة، حزن حزنا کان اشدّ من حزنه حین اخرج من الجنّة، وکان فی الجنة لا یعرف هذا و ذلك قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی» و لم یقل فتشقیا رجوعا به الی آدم لان تعبه اکثر، فانّ الرّجل هو السّاعی علی زوجته و علیه نفقتها، فهو یحتاج الی الاکتساب دونها. و قیل اراد فتشقیا لکنه و حدّ لمشاکلة رؤس الای.

در قصص آورده‌اندکه آدم (ع) چون از آسمان بزمین آمد برهنه آمد سرما وگرما در وی اثرکرد، بنالید تا ربّ العزة جبرئیل را بفرستاد و او را فرمود تا نر میشی را قربان کند. آدم نر میشی را قربان کرد و پشم آن بحوا داد تا برشت، و آدم پشمینه‌ای از آن ببافت، و آدم و حوا هر دو خویشتن را بآن پشمینه بپوشانیدند.

جابر بن عبد اللّه روایت کرد که مردی آمد بمصطفی (ص) وگفت: یا رسول اللّه چگویی در حرفت من یعنی جامه بافتن؟ رسول خدا گفت: «حرفتك حرفة ابینا آدم وکان اول من نسج آدم، وکان جبرئیل معلمه و آدم تلمیذه ثلاثة ایّام و انّ اللّه عز و جل یحب حرفتك و انّ حرفتك یحتاج الیها الاحیاء و الاموات، فمن انف منکم فقد انف من آدم و من لعنکم فقد لعن آدم، و من آذاکم فقد اذی آدم، فانّ آدم خصمه یوم القیامة فلا تخافوا و ابشروا فانّ حرفتکم حرفة مبارکة و یکون آدم قائدکم الی الجنة».

آدم پس از آن که عورت پوشیده بود در باطن خویش اضطرابی و آشفتگی می‌دیدکه عبارت وی بوصف آن راه نمی‌برد، که هرگز مثل آن اضطراب در خود ندیده بود، تا جبرئیل بجای آورد گفت: ای آدم آن رنج گرسنگی است که ترا مضطرب می‌دارد، آدم گفت اکنون تدبیر چیست؟ جبرئیل گفت آری من کار تو را بسازم، رفت و بفرمان حق دو گاو سرخ آورد و آلات حراثت و زراعت و دانه‌های گندم، و ارشادکرد او را بتخم کشتن، گفت با آدم خذ فانّها سبب سدّ جوعك و بها تحیی فی الدّنیا و بها تلقی الفتنة انت و اولادك الی قیام الساعة. چون آدم

تخم در زمین افکند همان ساعت برست و خوشه بیاورد. گفت ای جبرئیل بخورم؟ گفت نه صبرکن تا بدروی و پاك کنی؟ چون بدرود و پاك کرد، گفت اکنون خورم؟ گفت نه، تا آردکنی، جبرئیل او را فرمود تا دو سنگ آورد و آن دانها همه آردکرد، آدم گفت اکنون خورم؟ گفت نه تا خمیرکنی و بآتش او را پخته گردانی، گفته‌اند آدم آن را بیخت و نخاله آن باز بر آن زمین افکندکه گندم از آن درووده بود، جو بررست. پس چون آدم آن را بپخت بگریست گفت یا جبرئیل ما هذا التعب و النصب؟ فقال جبرئیل هذا وعد اللّه الّذی وعدك و ذلك فی قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى».

«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْرى» ای لا یلحقك فی الجنّة جوع و لا عری.

«وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى» ای لا یلحقك فیها عطش و لا حرّ. و قیل لا یلحقك اذی الشمس اذ لیس فی الجنّة شمس کما اخبر اللّه به فی قوله: «لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً» بل اهلها فی ظلّ ممدود و ماء مسکوب. قرأ نافع و ابو بکر و انّك بکسر الالف علی الاستیناف، و قرأ الآخرون بالفتح نسقا علی قوله: «أَلَّا تَجُوعَ» یقال ظمئ یظمأ ظمأ فهو ظمآن ای عطشان. و ضحی الرجل یضحی ضحی، و ضحا یضحو ضحوا و ضحوا و ضحی یضحی و ضحاء و ضحیا، اذا برز للشّمس فاصابه حرّها.

قوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» یعنی علی شجرة ان اکلت منها بقیت مخلّدا. «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» لا یبید و لا یفنی. «فَأَكَلا مِنْها» ای من الشجرة. «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» انکشفت لهما عوراتهما، وکانت مستورة عن اعینهما. و قیل عوقبا بازالة السّتر عنهما وکشف ماکانا یستران به من اللباس فی الجنّة. «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» ای اقبلا و جعلا یلصقان علیهما من ورقة تین الجنة یستران به عوراتهما. «و عصی آدم ربه باکل الشجرة فغوی» ای فعل ما لم یکن فعله، و قیل اخطأ طریق الحق و ضلّ حیث طلب الخلد باکل ما نهی عن اکله، فخاب و لم ینل مراده، و قال ابن الاعرابی: فسدّ علیه عیشه و صار من العزّ إلی الذلّ، و من الرّاحة الی التعب. قال ابن قتیبة: لم یکن ذنب آدم من اعتقاد متقدّم و نیة صحیحة فنحن نقول و عصی و غوی، کما قال اللّه، و لا نقول آدم عاص و غاوکما تقول لرجل قطع ثوبه و خاطه قد قطعه و خاطه، و لا تقول هو خیّاط حتی یکون معاودا لذلك الفعل معروفا به. و فی الخبر الصحیح عن ابی هریره قال: قال رسول اللّه (ص): «احتج آدم و موسی، فقال موسی یا آدم انت ابونا خیبتنا و اخرجتنا من الجنّة فقال آدم انت موسی اصطفاك اللّه بکلامه و خط لك التّوراة بیده أ تلومنی علی امر قدّره اللّه علی قبل ان خلقنی باربعین سنة؟ فحجج آدم موسی، و فی روایة اخری قال آدم بکم وجدت اللّه کتب التوریة قبل ان اخلق؟ قال موسی باربعین سنة. قال آدم، فهل وجدت فیها، فعصی آدم ربّه فغوی؟ قال نعم، قال ا فتلومنی علی ان عملت عملا کتبه اللّه علیّ ان اعمله قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ قال: رسول اللّه (ص) «فحجج آدم موسی».

قوله: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» ای اختاره و اصطفاه، «فَتابَ عَلَيْهِ» بالعفو «وَ هَدى» ای یهدیه الی التوبة حتّی قال رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا.

«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» انتما عدوّ ابلیس و هو عدوکما و عدو ذریتکما. «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» یعنی: یأتکم، «مِنِّي هُدىً» ای کتاب و رسول.

«فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» کتابی و رسولی، «فَلا يَضِلُّ» لا یزول عن الحق، «وَ لا يَشْقى» فی الآخرة بالعذاب. روی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال: من قرأ القران و اتبع ما فیه، هداه اللّه من الضّلالة و وقاه یوم القیامة سوء الحساب و ذلك بانّ اللّه یقول: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى». و قال الشّعبی عن ابن عباس: اجار اللّه تابع القرآن من ان یضلّ فی الدّنیا و یشقی فی الآخرة، و قرأ هذه الایة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» الایة. نفخ اسرافیل در صور نشان قیامتست، و اظهار سیاست و هیبت الهیت.

یك بار بدمد همه زندگان مرده شوند، بار دیگر بدمد همه مردگان زنده شوند، صور یکی، و دمنده یکی، و آواز یکی، گاه زنده مرده شود، گاه مرده زنده شود، تا بدانی که احیا و افناء خلق بقدرت ملکست نه بنفخه ملك.

آن صیحه اسرافیل بمشرق هم چنان رسدکه بمغرب، و بمغرب هم چنان رسدکه بمشرق، شرقیان هم چنان شوند که غربیان، غربیان هم چنان شوندکه مشرقیان، خلق را در سماع آن صیحه تفاوت نه، یکی را دورتر و دیگری را نزدیکتر نه، این چنانست که قدیسان ملأ اعلی حافین، و صافین کروبیان و روحانیان خدای را میخوانند و آن ذرّه که زیر اطباق زمینست در تحت الثری او را میخواند، نه خواندن آن ذرّه از سمع اللّه دورتر، نه خواندن عرشیان بسمع او نزدیکتر. از این عجبتر مردی بود در صدر این امت نام او ساریه. بصحرای نهاوند جنگ میکرد عمر خطاب در مسجد مدینه بر منبر خطبه می‌کرد و این قصّه معروفست، تا آنجا که گفت یا سارية الجبل الجبل، رب العزة از مدینه تا نهاوند حجابها برداشت، تا ساریه آواز عمر بشنید دور چون نزدیك و نزدیك چون دور. همچنین اسرافیل و صور، از آدمیان دور لکن نفخه وی بایشان نزدیك تا بدانی که کار در رسانیدنست نه در دمیدن. و گفته‌اندکه آواز صور نفخه هیبتست و اظهار سیاست، و بنفخه هیبت کسی را زنده کنندکه ببعث و نشور ایمان ندارد و از قیامت و هول رستاخیز نترسد، اما بنده مسلمان که ببعث و نشور ایمان دارد و از احوال و اهوال رستاخیز پیوسته ترسان و لرزان بود، او را که بیدارکنند بآواز فریشته رحمت، بنعت لطف وکرامت بیدارکنند. هر مؤمنی را فریشته‌ای آید بسر خاك وی با هزاران لطف و رحمت و انواع کرامت که یا ولی اللّه خیز، که اللّه تعالی ترا میخواند.

قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» الاية. از روی ظاهر هیبت و سطوت عزت خود بخلق مینماید، و از روی باطن بندگان و دوستان خود را تشریف میدهدکه ما این زمین را فراش شما گردانیدیم، و بساط شما ساختیم. چون شما نباشید بساط بچه کار آید، آسمان سقف شما ساختم، ستاره دلیل شما، آفتاب طباخ شما، ماه شمع رخشان شما، چون شما رفتید شمع بچه کار آید، و دلیل چه کند، بساطی که برای دوست کردند چون برفت ناچار برچینند، چون شما رفتید ما این بساط برگیریم که نه کسی دیگر را خواهیم آفرید. «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» آسمان و زمین و ماه و آفتاب و جبال راسیات و بحار زاخرات دلاله راه شما بودند هر یکی را مشعله‌ای در دست نهاده و فراراه شما داشته. فرداکه وقت نظر بود همه را از پیش تو برگیریم، گوئیم خبر رفت و نظر آمد، برهان وقتی بایدکه عیان نبود، چون عیان آمد برهان چه کند، دلاله چندان بکار آیدکه دوست بدوست نرسیده است، اما چون دوست بدوست رسید دلاله را چکند، چون روزگار روزگار خبر بود هدهد در میان باید تا خبر دهد، امّا چون عهد نظر آمد هدهد بکار نیاید. مصطفی (ص) تا بمکّه بود جبرئیل آمد شدی می‌داشت چون بسدره منتهی رسید جبرئیل بایستاد، گفت ما اکنون حجاب گشتیم دوست بدوست رسید واسطه بکار نیست، و دلاله اکنون جز حجاب نیست. «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» الاية. مصطفی (ص) گفت: «انّ الرّجل من امتی لیشفع للفئام من النّاس فیدخلون الجنّة بشفاعته. و انّ الرّجل لیشفع للقبیلة و انّ الرّجل لیشفع للعصبة، و انّ الرّجل لیشفع لثلاثة نفر، و للرّجلین و للرّجل»

و روی انّ من هذه الامّة لمن یشفع یوم القیامة لاکثر من ربیعة و مضر، فیشفع کل رجل علی قدر عمله.

و عن جابر قال: کنا حول رسول اللّه فقال: «الا انّه مثّلت لی امّتی: فی الطین و علّمت أسماءهم کما علّم آدم الاسماء کلها، و عرضت علی الرایات و انّ الفقیر من الفقراء لیشفع لعدد مثل ربیعة و مضر، فلا تزهدوا فی فقراء المؤمنین».

می‌گوید در امت من کس باشدکه فردای قیامت بعد در بیعة و مضر بشفاعت وی در بهشت روند، چون عظمت چاکران اینست و شرف ایشان بدرگاه عزت چنین است، حشمت و حرمت و شرف سید اولین و آخرین در مقام شفاعت خود چونست؟ گویی در آن می‌نگرم که فردا در ان عرصه عظمی و انجمن کبری سیّد صلوات اللّه علیه

طیلسان شفاعت بر سفت شفقت افکنده و آن بیچارگان و عاصیان امت دست در دامن شفاعت وی زده: و سید (ص) همی گوید تا یکی مانده من نروم، شفاعتی لاهل الکبائر من امتی، و از حضرت عزت ذی الجلال این نداء لطف روان: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» ای محمد چندان که میخواهی می‌بخشم و آنچه می گویی می‌پذیرم، ای محمد سوختگان درگاه ما را گوی تا دست تهی آرید بر ما، که ما دست تهی دوست داریم، فروشندگان دست پر خواهند، بخشندگان دست تهی، ای محمّد در ازل همه احسان من، در حال همه انعام من، در ابد همه افضال من، اشارت بدرگاه بی نهایت بحکم رأفت و رحمت این است که اگر صد سال جفا کنی، چون عذرخواهی گویم کس را در میان شفیع مکن، تا نداندکه تو چه کرده‌ای آن روزکه مرا شفیع باید من خود شفیع انگیزم «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» آن روزکه شفیع انگیزم، عدد جفاهای تو با وی بنگویم، وگرنه شفاعت نکند زان که حلم من کشد بار جفای تو شفیع نکشد، کرم من پوشد عیبهای تو شفیع نپوشد. در خبرست که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ می‌برند، مصطفی (ص) او را ببیندگوید: یا رب امّتی امّتی.

خطاب آیدکه ای محمد ندانی که وی چه کرده است؟ عدد جفاهای بنده با وی بگوید، مصطفی (ص) گوید: سحقا سحقا، اوکه شفیع تو است چون بداند جفاهای تو، چنین گوید. پس بدان که آلوده ملوث را نپذیرد کسی مگر من، معیوب را ننوازد کسی جز از من «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»، علوه کبریاؤه، وکبریاؤه سناؤه، و علاؤه مجده، و عزّته عظمته، کسی که علوّ وکبریاء جلّ جلاله بدانست و اعتقادکرد، نشانش آنست که همه قدرها در جنب قدر او غدر بیند، همه جلالها در عالم جلال او زوال بیند، همه کمالها نقصان، و همه دعویها تاوان داند، که با کمال اوکس راکمال مسلّم نیست و با جمال اوکس را جمال مسلم نیست.

الا کلّ شيء ما خلا اللّه باطل.

اگر عزت می‌طلبی ترا در آن نصیب نیست، که عزّت صفت خاص ماست و ذبول و خمول و قلّت سزای شما، ابلیس دعوی عزّت کرد، دست در دامن تکبّر زد، بنگرکه با وی چه کردیم. فرعون خود را در صفت علو جلوه کرد، بنگرکه او را بآب چون کشتیم، قارون بکنوز خود تفاخرکرد، بنگرکه او را بزمین چون فرو بردیم، بو جهل دعوی عزّت کرد، گفت در میان قوم خود مطاع و عزیزم فردا در دوزخ با وی گویند: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ». آری من تواضع للّه رفعه اللّه، و من تکبّر وضعه اللّه.

«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» مصطفی عربی، رسول قرشی، که آسمان و زمین که آراستند باقبال و افضال و عصمت و حرمت وی آراستند، خطبه سلطنت درکونین بنام وی کردند، اسم او را شطر سطر توحید ساختند.

علم اوّلین و آخرین در وی آموختند و منّت بر وی ننهادندکه: «وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»

با این همه منقبت و مرتبت او را گفتند: از طلب علم فرو منشین زیادتی طلب کن. «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» تا بدانی که لطایف و حقایق علوم را نهایتی نیست، مصطفی (ص) گفت: «انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الّا العلماء باللّه فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل الغرة باللّه.

و قال (ص): لا یشبع عالم من علم حتی یکون منتهاه الجنّة».

وگفته‌اندکه بر زبان سیّد صلوات اللّه علیه این کلمه برفت که: «انا اعلمکم باللّه و اخشاکم»، و این کلمه اگر چه سیّد (ع) از روی تواضع گفت شکر نعمت معرفت رنگ دعوی داشت، ربّ العزة آن نکته از وی در نگذاشت و بحکم غیرت او را از سر آن دعوی فرا داشت گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» ای محمد بر مقام افتقار بنعت انکسار دعا کن و از ما زیادتی علم خواه، چه جای دعوی است و دعوی کردن خویشتن دیدنست، و بنده بایدکه در همه احوال نظاره الطاف ربّانی کند نه نظاره خود، که هلاك در خویشتن دیدنست و نجات در اللّه تعالی دیدن. و فرقست میان مصطفی (ص) و موسی کلیم، موسی چون دعوی علم کرد، ربّ العزة حوالت او بر خضر

کرد و بدبیرستان خضر فرستاد، تا میگفت: «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً». و مصطفی (ص) را حوالت بر خود کرد گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً».

قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» تا آخر ورد قصّه آدم است و عهد نامه خلافت وی، اوّل با وی خطاب هیبت رفت، تازیانه عتاب دید قدم درکوی خوف نهاد و زاری کرد، باز او را بزبر لطف نشاند عنایت ازلی در رسید، تاج اصطفا دید بر بساط رجا شادی کرد، آری کاریست رفته و حکمی در ازل پرداخته، هنوز آدم زلت نیاورده که خیّاط لطف صدره توبة او دوخته، هنوز ابلیس قدم در معصیت ننهاده بود که پیلور قهر معجون زهر لعنت وی آمیخته. ابتداء آثار عنایت ازلی در حق آدم صفی آن بود که جلال عزّت احدیت بکمال صمدیت خویش قبضه‌ای خاك بخودی خود از روی زمین برگرفت، «ان اللّٰه تعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع ادیم الارض».

آن گه آن را نخست در قالب تقویم نهاد چنان که گفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»، پس آن را در تخمیر تکوین آورد که:«خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحا»، پس شاه روح را در چهار بالش نهاد او بنشاندکه: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». پس منشور خلافت و سلطنت او در دار الملك ازل برخواندکه: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». اسامی جمله موجودات بقلم لطف قدم بر لوح دل او ثبت کرد که: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» مسبحان و مقدسان حظائر قدس و ریاض انس را در پیش تخت دولت او سجده فرمودکه: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» این همه مرتبت و منقبت و منزلت می‌دان که نه در شأن گل را بود، که آن سلطان دل را بود، لطیفه‌ای از لطائف الهی، سرّی از اسرار پادشاهی، معنیی از معنیهای غیبی، که در ستر سرّ «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بود، در سویدای دل آدم ودیعت نهاد، و بر زبان مطهر مصطفی (ص) از آن سرّ سر بسته این نشان باز داد که: «خلق اللّٰه آدم علی صورته» ملاء اعلی چون آن بزرگی و علاء وی دیدند، ارواح خود را نثار آستانه مقدّس خاك کردند. ای جوانمرد آدم خاك بود، چندان که قالب قدرت ندیده بود، و در پرده صنع لطیف نیامده بود، و نور سرّ علم بر وی نتافته بود، و سر مواصلت و حقیقت معیت محبت روی ننموده بود. اکنون که این معانی ظاهر گشت و این در حقایق در درج دل وی نهادند، او را خاك مگو، که او را پاك گو، او را حماء مسنون مگو، که او را لؤلؤ مکنون گو. اگرکیمیاء که مصنوع خلقست می‌شایدکه مس را زرکند، محبّتی که صفت حقست چرا نشاید که خاك را ازکدورت پاك کند، و تاج تارك افلاك کند، اگر ازگلی که سرشته تو است گل آید، چه عجب گر از گلی که سرشته اوست دل آید پیری را پرسیدند از پیران طریقت که آدم صفی (ع) با آن همه دولت و رتبت و منزلت و قربت که او را بود نزدیك حق جلّ جلاله، نداء «وَ عَصى آدَمُ» بر وی زدن چه حکمت داشت. پیر بزبان حکمت بر ذوق معرفت جواب دادکه: تخم محبّت در زمین دل آدم افکندند و ازکاریز دیدگان آب حسرت بروگشادند، آفتاب «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» بر آن تافت، طینتی خوش بود قابل تخم درد آمد، شجره محبّت بر رست، هوای «فَنَسِيَ» آن را در صحرای بهشت بپرورد، آفتاب «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» آن را خشك کرد، پس بداس «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بدرود، آن گه بباد «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» پاك کرد، آن گه خواست که آن را باآتش پخته گرداند، تنوری از سیاست «وَ عَصى آدَمُ» بتافت و آن قوت عشق در آن تنور پخته کرد هنوز طعم آن طعام بمذاق آدم نرسیده بود که زبان نیاز برگشادگفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» وگفته‌اندکه آدم را دو وجود بود: وجود اول دنیا را بود نه بهشت، وجود دوم بهشت را. فرمان آمدکه ای آدم از بهشت بیرون شو بدنیا رو و تاج وکلاه و کمر در راه عشق در باز، و با درد و محنت بساز. آن گه ترا بدین وطن عزیز و مستقرّ بقا باز رسانیم با صد هزار خلعت لطف و انواع کرامت علی رؤس الاشهاد بمشهد صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوّت و ذات طهارت و منبع صفوت. فردا آدم را بینی با ذریّت خود که در بهشت میرود و ملائکه ملکوت بتعجّب می‌نگرند و می‌گویند: این مرد فردست، که بی‌نوا و بی برگ از فردوس رخت برداشت. ای آدم بیرون آوردن تو از بهشت

پرده‌کارها و سرّ رازها است، زیرا که صلب تو بحر صد هزار و بیست و اند هزار نقطه درّ نبوّت است.
رنجی برگیر، و تا روزی چندگنجی برگیر، همچنین مصطفی عربی (ص) را گفتند ای محمد! ما مکیان را بر گماشتیم تا ترا از مکّه بیرون کردند، و فرمودیم که بمدینه هجرت کن، لباس غربت در پوش و بزاویه حسرت بو ایوب انصاری رو، این همه تعبیه آنست که روز فتح مکّه ترا با ده هزار مرد مبارز تیغ زن بمکّه باز آریم تا صنادید قریش و رؤساء مکّة تعجب همی کنندکه این مرد است که تنها بگریخت اکنون بنگریدکه کارش بکجا رسید.
همچنین روح پاك مقدس را گفتیم: تو معدن لطافتی و منبع روح و راحتی ترا که بوطن غربت فرستادیم، و در صحبت نفس شور انگیز بداشتیم، و درین خاکدان محبوس کردیم، مقصود آن بودکه بآخرکار با صد هزار خلع الطاف و تحف مبار و هدایای اسرار بحضرت خود باز خوانیم، که: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ».
ای آدم اگر ترا از بهشت در صحبت مار و ابلیس بدنیا فرستادیم، در صحبت رحمت و مغفرت و بدرقه اقبال و دولت باز آوردیم. ای محمّد اگر ترا از مکّه بصفت ذلّ بیرون آوردیم، با فتح و ظفر و نصرت بصفت عزّ باز آوردیم. ای روح! عزیز اگر ترا درین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان فراق روزی چند مبتلا کردیم، و مدتی در صحبت نفس اماره بداشتیم، بآخر در صحبت رضا و بدرقه خطاب «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» بجوارکرامت باز آوردیم.

٦ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» هرکه روی گرداند از باد و سخن من، «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» او راست زیستی بتنگی و سختی، «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» (١٢٤) و بینگیزیم فردا او را چنان که نه حجّت بیند خود را نه عذر.
«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى» گوید خداوند من چرا مرا چنین انگیختی؟
«وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» (١٢٥) و من چاره خویش و حجت و دسترس خویش دیدمی.
«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ» اللّٰه گوید او را هم چنان که بتو آمد، «آياتُنا فَنَسِيتَها» پیغامها و بگذاشتی آن را، «وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» (١٢٦) امروز هم چنان ترا بگذاریم.
«وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» و هم چنان پاداش دهیم آن کس را که بگزاف رود، «وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ» و بنگرود بسخنان خداوند خویش، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقى» (١٢٧) و عذاب آن جهان سخت‌تر پاینده‌تر از عذاب این جهان.
«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» باز ننمود بایشان، «كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ» که چند هلاك کردیم پیش از ایشان ازگروه گروه، «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» می‌روند در جایگاه های گذاشته پس ایشان. «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» (١٢٨) درین که نمودیم نشانهاست زیرکان را و خردمندان را. «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» گرنه سخنی بودی پیش رفته از خداوند تو «لَكانَ لِزاماً» در پیچیدندی در ایشان و در رسیدندی و فروگرفتندی، عذاب خداوند تو، «وَ أَجَلٌ مُسَمًّى» (١٢٩) و اگر نه روزهای پسین نام زدکرده بودی.
«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» شکیبایی کن بر آنچه ترا میگویند، «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» بپاکی بستای و بسزاواری یاد کن و پاك دان خداوند خویش را، «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از فرو شدن آن، «وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» و از ساعتهای شب هم بستای او را و نمازکن، «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» و بر گوشه‌های روز، «لَعَلَّكَ تَرْضى» (١٣٠) تا مگر ترا خشنود کند تا خشنود شوی.
«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» و مکش نگرستن دو چشم خویش را، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنچه بر خود دارکردیم و فرا داشتیم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» مردی چند وزنی چند از ایشان، «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» شکوفه این جهانی که بیفروزد و به نپاید، «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» تا ایشان را بآن فتنه می‌کنیم و می‌آزمائیم، «وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (١٣١) و روزی

خداوند تو روز بروز به و برکت آن پاینده‌تر.
«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ» وکسان خویش را بنماز فرمای، «وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» و خود بر نمازکردن شکیبایی کن، «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» از تو نمی‌خواهیم که داشت خودساز و خود را روزی ده، «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» ما خود ترا داریم و روزی رسانیم، «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» (۱۳۲) و سرانجام پیروزی بپرهیزگاری است.
«وَ قالُوا لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» میگویند چرا بما نشانی و معجزه‌ای نیارد از خداوند خویش، «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» نرسید بایشان، «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» (۱۳۳) خبر درست من ازکتابهای پیشین.
«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» و اگر ما ایشان را هلاك کردیمی بعذابی پیش از پیغام، «لَقالُوا رَبَّنا» ایشان گفتندی خداوند ما، «لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا» چرا رسولی نفرستادی بما؟ «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» تا ما پذیرفتیمی و متابعت کردیمی سخنان تو، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى» (۱۳٤) پیش از آنکه ما خوارگشتیمی و رسوا؟
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» بگوی ما چشم داریم و شما می‌دارید «فَسَتَعْلَمُونَ» آری بدانید، «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» که خداوندان راه راست که‌اند، «وَ مَنِ اهْتَدى» (۱۳۵) و بدانیدکه راهبران بصواب که‌اند.
النوبة الثانية
قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» یعنی عن القران. اعراض الجحود و التکذیب. فیکون هذا وعیدا للکفار. «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» فی نار جهنم الزّقوم و الغسلین و الضّریع. باین قول این آیت وعیدکافرانست و اعراض جحود و تکذیب است. گاهی می‌گفتند: «هذا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» وگاهی میگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ». گاهی میگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ». میگوید آنان که قرآن را دروغ شمرند و پیغام رسان را دروغ‌زن گیرند، فردا در دوزخ ایشان را عیشی است با تنگی و سختی میان زقوم و غسلین و ضریع، و هر چندکه ایشان را در دنیا فراخی وسعت باشد اما از اللّه تعالی ایشان را خذلان باشد تا همه حرام گیرند و حرام خورند، و سرانجام کار ایشان فردا تنگ عیشی باشد و ناخوش عذاب و عقوبت و سخط اللّه تعالی.
این همچنانست که ربّ العزة خورندگان مال یتیم را گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً». قومی آیت بر عموم براندند وگفتند اعراض هم ازکافرانست هم از مؤمن، اعراض کافر ترك ایمانست، و اعراض مؤمن ترك عمل و عقوبت ایشان باین اعراض که کردند اینست که گفت: «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً».
ابن مسعود و ابو هریره و ابو سعید خدری و جماعتی مفسران گفتندکه عیش ضنك عذاب قبر است، کافر را بر اندازه کفر و مؤمن را بر اندازه معصیت.
و خبری درستست که عایشه گفت: یا رسول اللّه انّی منذ حدثتنی بصوت منکر و نکیر و ضغطة القبر لیس ینفعنی شيء، فقال: «یا عائشة انّ صوت منکر و نکیر فی اسماع المؤمنین کالاثمد فی العین، و انّ ضغطة القبر علی المؤمن کالامّ الشّفیقة یشکو الیها ابنها الصداع فتقوم الیه فتغمّز رأسه غمزا رفیقا، و لکن یا عائشة ویل للشاکین فی اللّه کیف یضغطون فی قبورهم ضغطة البیض علی الصّخرة».
و قال ابن جریر: «مَعِيشَةً ضَنْكاً» ای یسلب القناعة حتّی لا یشبع، و قیل کسبا خبیثا و عملا سیّئا فی الدّنیا، و قیل اراد به عیش الدّنیا، لانّ عیش الدنیا ضنك ضیق لانقضائه و قصر مدّته وکثرة توابعه.
و انّما العیش الواسع عیش الآخرة، قال اللّه تعالی: «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ».
«وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» اختلفوا فیه، فقال بعضهم اعمی عن الحجّة و الاعتذار، لانّه لا یکون حجّة یحتج بها، و لا عذر یعتذر به، و انّما قال اعمی لانّه لا یری فی القیمة ما یسره و ینتفع به، و لا عذر یعتذر به، و لذلك یسمّی الکفار عمیا لانّهم لا ینتفعون بابصارهم. و قیل یحشرهم اللّه القیامة اعمی البصر، فان قیل کیف یقرءون

الكتب؟

قلنا انّ اللّه تعالى يزد عليهم البصر ليقرءوا الكتب فاذا فرغوا من القراءة يرد عليهم العمى، قال ابن عباس: يحشر بصيرا ثم اذا سيق الى المحشر عمى. و قيل اعمى عن كل شيء الاّ عن جهنم.

«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ» فى دار الدّنيا، «بَصِيراً».

«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها» يعنى فتركتها و لم تؤمن بها، و قيل معناه فتركتها و لم تعمل بها، فيلحق الكافر الوعيد على ترك الايمان بها، و المؤمن على ترك العمل بها، و قيل على نسيان آيات اللّه. «وَكَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» اى تترك فى العمى و العذاب، و قيل نعاملك معاملة المنسى. «وَكَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» اى كما جازينا المعرض، نجزى المسرف و هو المشرك الّذى «لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ» ممّا نعذّبهم به فى الدّنيا و القبر، «وَ أَبْقى» اى ادوم.

«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» يعنى أ فلم يبين لهم القرآن، يريدكفّار مكة، و قيل معناه أ فلم يبين لهم الامر اهلاك من قبلهم من القرون السّالفة و الامم الماضية فلا يتعظون و لا يعتبرون. «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» يعنى اهلكناهم و هم يمشون فى مساكنهم، كقوله: «تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ». باين قول معنى آنست كه باز ننمود قرآن و پيدا نكرد كفّار مكّه راكه چند هلاك كرديم ازين گروه گروه پيشينيان كه در جايگاه و خانه خويش آمن ميرفتند و غافل بودندكه ناگاه گرفتيم ايشان را و هلاك كرديم؟ چون كه اينان عبرت نميگيرند و پند نمى‌پذيرند با هلاك ايشان؟ و قيل معناه اهلكناهم و انّ قومك يمشون فى مساكنهم، و ذلك انّ قريشا كانوا يسافرون الى الشّام فيرون ديار المهلكين من اصحاب الحجر ثمود و قريات قوم لوط، و هو نظير قوله: «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ». «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» اى انّ فى اهلاكنا ايّاهم مع كثرة عددهم و عدّتهم و شدّة قوّتهم و شوكتهم لدلالات لذوى العقول.

«وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى». فيها تقديم و تأخير، و تقديره: «و لو لا كلمة سبقت من ربك و اجل مسمى لكان لزاما» يعنى للزمهم العذاب عاجلا، و الكلمة قوله ينالهم نصيبهم من الكتاب. و المعنى لو لا ما قضاه اللّه لكلّ احد من عمر و رزق لا يموت حتّى يستوفيه، لكان العذاب و هو القتل ببدر لازما لهم، حتّى لا يبقى منهم احد اى لو لا انّه سبق لكلّ واحد منهم رزق لا بدّ ان يستوفيه، و عمر لا بدّ ان يعيشه و انّه اجل لهم اجلا مسمى يعاقبهم فيه، و هو يوم القيامة، لكان العذاب لازمهم لزاما. و قيل المراد بالاجل المسمى الموت، و قيل المراد به عذاب القبر، و قيل الكلمة التي سبقت، هى انّه لا يعذبهم و محمد (ص) بينهم، لانّه قال: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ». معنى آيت بدو قول باز مى‌آيد. خلاصه يك قول آنست كه اگر نه آن بودى كه اللّه تعالى حكم كرده وگفته هركسى را عمر چند است و روزى چند و زمان عقوبت وى كى، مشركان را روز بدر همه هلاك كردمى و بيخ ايشان بر آوردمى تا ازيشان كس نماندى، لكن زمان عقوبت ايشان روز قيامتست چنان كه گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ». خلاصه قول ديگر آنست كه اى محمد اگر نه حرمت و حشمت و شرف و جاه تو بودى و حكمى كه كرده‌ام وگفته كه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» ما ايشان را هم در دنيا عذاب كرديمى و بيخ ايشان بر آورديمى.

قوله: «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» من الافتراء بانّك مجنون و انّك ساحر، و قيل هو منسوخ بآية السّيف. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» السبحة من أسماء الصّلاة اى صل بامر ربّك، و قيل صل بمنة ربّك و منه يقال فى المثل. بحمد اللّه لا بحمدك. «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» يعنى صلاة الصّبح و صلاة العصر. و فى الخبر: «من صلى البردين دخل الجنة».

«وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» اى من ساعاته. و واحد الآناء انى و انّى و هى صلاة المغرب و العشاء. «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» يعنى صلاة الظهر، و سمّى وقت الظهر اطراف النّهار لانّ وقته عند الزوال و هو طرف النصف الاوّل

انتهاء، و طرف النصف الآخر ابتداء.
و قيل المراد من آناء الليل صلاة العشاء و من اطراف النّهار، صلاة الظّهر و المغرب، لانّ الظهر فى آخر الطّرف الاول من النّهار و فى اول الطرف الآخر، فهو فى طرفين منه، و الطرف الثالث غروب الشّمس و عند ذلك يصلّى المغرب. «لَعَلَّكَ تَرْضى» ثوابه فى الميعاد، و قيل مرضى بالشّفاعة و مثله قوله: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» و قرأ الكسائى و ابو بكر عن عاصم. ترضى بضم التّاء اى يرضيك اللَّه بكرامته. و فى الخبر الصّحيح عن جرير بن عبد اللَّه قال: كنا جلوسا عند رسول اللَّه (ص) فرأى القمر ليلة البدر فقال: «انّكم ترون ربّكم كما ترون هذا القمر لا تضامون فى رؤيته، فان استطعتم ان لا تغلبوا على صلاة، قبل طلوع الشمس و قبل غروبها، فافعلوا، ثم قرأ «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها».
و قال بعض اهل العلم من تهاون بالصلاة عاقبه اللَّه بخمس عشرة عقوبة: ستّ فى الدّنيا و ثلاث عند الموت، و ثلاث فى القبر، و ثلاث يوم القيامة. فامّا اللواتى فى الدنيا فاحديهنّ ان يرفع اللَّه من حياته البركة، و الثانى يرفع اللَّه من وجهه سيما الصّالحين، و الثالثة لا يأجره اللَّه على شىء من طاعته، و الرابعة لا يجعل اللَّه له نصيبا فى دعاء الصّالحين، و الخامسة. لا يسمع له دعاء. و السّادسة لا تدفع عنه البلايا. و اما اللّاتى عند الموت، فاحديهنّ ان تقع عليه شدة، و الثانية لو سقى ماء البحر مات و هو عطشان. و الثالثة لو اطعم ما فى الارض مات جائعا. و اما اللاتى فى القبر، فاحديهن ان يقع فى غمّ طويل، و الثانية ان يخرج من قبره فيبقى فى ظلمة لا يبصره، و الثّالثة ان يضيق عليه لحده، و امّا اللاتى فى القيامة فاوليهن شدة الحساب، و الثانية غضب الجبّار، و الثالثة عذاب النار.
قوله: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» در سبب نزول اين آيت ابو رافع روايت كند مولى رسول اللَّه (ص) گفت: مهمانى برسول خداى فرود آمد و در خانه رسول هيچ طعام نبود مرا فرستاد بجهودى تا طعام خرم از وى بسلف تا ماه رجب، جهود گفت لا ابيعه و لا اسلفه الا برهن. طعام بسلف نفروشم مگر برهن، بو رافع بازگشت و رسول را گفت كه جهود گرو ميخواهد تا طعام بدهد. رسول گفت و اللَّه لئن باعنى او اسلفنى لقضيته و انّى لامين فى السّماء، امين فى الارض، اذهب بدرعى الحديد اليه، فنزلت هذه الاية: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» اى لا تنظر، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» اى اصنافا و هم الرّجال و النساء، و قيل ازواجا منهم اشكالا منهم لانّهم اشكال فى الذّهاب عن الصّواب.
«زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» اى زينتها و بهجتها، شبّهها بزهرة الشّجرة لانّها تروق و لا تبقى.
قرأ يعقوب زهرة بفتح الهاء، و الباقون بسكونها و هما لغتان. «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» اى لنجعل ذلك فتنة لهم بان ازيد لهم النعمة و يزيدوا كفرانا و طغيانا «وَ رِزْقُ رَبِّكَ» فى الجنة، «خَيْرٌ وَ أَبْقى» و ذلك بانّ الدّنيا بما فيها قليل، لقوله تعالى: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و نصيب الواحد منها قليل عن قليل، ثمّ يؤخذ عنه كلّه و يسئل عن كلّ ذرة بعد ذرة، بخلاف نعيم الآخرة فانّها مع كثرتها و تمامها و صفائها و خلوها عما ينغّصها و يكدّرها، لا يخاف نقصانها و لا فناؤها، و لا يخاف عليها حساب و لا عقاب.
«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» اى واظب عليها، حتّى يأخذ عنك اهلك، بيّن اللَّه انّه لا ينبغى لاحد ان يأمر غيره بما لا يفعل. «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» لخلقنا و لا لنفسك «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» فالتمس منّا فانّ اللَّه رازق الجميع. «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» اى العاقبة الجميلة المحمودة لاهل التّقوى. قال ابن عباس: يعنى الّذين صدقوك و اتبعوك و اتقونى. و فى بعض المسانيد انّ النبى (ص) كان اذا اصاب اهله ضرّ، امرهم بالصّلاة و تلا هذه الآية.
وكان بكر بن عبد اللَّه المزنى اذا اصابت اهله خصاصة يقول قوموا فصلّوا، ثمّ يقول بهذا امر اللَّه و رسوله، و يتلوا هذه الآية. وكان هشام بن عروة اذا رأى ما عند السّلاطين، دخل داره فقرأ. «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الى قوله «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.»

ثمّ ينادى الصلاة يرحمكم اللّه.
«وَ قالُوا» يعنى المشركين، «لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» يعنى آية تدلّ على صدق محمّد (ص). قال الزجاج: قد اتتهم الآيات و البيّنات و لكنّهم طلبوا ان يؤتوا ما كانوا يقترحون فى سورة بنى اسرائيل و هو قوله تعالى اخبارا عنهم: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» الآيات. فقال اللّه عز و جل: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ»؟ قرأ اهل المدينة و البصرة و حفص عن عاصم: تأتهم بالتّاء لتأنيث البيّنة و قرأ الآخرون بالياء لتقدم الفعل، و لانّ البينة هى البيان، فردّ الى المعنى يقول اللّه تعالى: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» يعنى فى القرآن «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» اى بيان ما فى التوراة و الانجيل و الزّبور من انباء الامم انهم اقترحوا الآيات فلما اتتهم و لم يؤمنوا بها كيف عجلنا لهم العذاب و الهلاك فما يؤمنهم ان اتتهم الآية، ان يكون حالهم كحال اولئك.
«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ» اى اهلكنا المكذبين بهذا القرآن. «بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القران، «لَقالُوا» يعنى يوم القيامة اذا عذبوا. «رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ» اى هلّا ارسلت، «إِلَيْنا رَسُولًا» يدعونا الى طاعتك، «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» اى امرك و نهيك، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ» بالعذاب، «وَ نَخْزى» فى جهنّم.
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ» اى قل يا محمدكل منتظر لمن يكون النّصر و الغلبة، و قيل معناه كلّ منتظر دوائر الزّمان، و ذلك انّ المشركين قالوا نتربّص بمحمد حوادث الدّهر، فاذا مات تخلصنا، قال اللّه: «فَتَرَبَّصُوا» اى فانتظروا. «فَسَتَعْلَمُونَ» اذا جاء امر اللّه و قامت القيامة. «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» المستقيم، «وَ مَنِ اهْتَدى» من الضّلالة أ نحن ام انتم؟

النوبة الثالثة

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» الاية.
قال جعفر الصادق (ع) فى هذه الاية: لو عرفونى ما اعرضوا عنّى و من اعرض عنّى رددته الى الاقبال على ما يليق به من الاجناس و الالوان.
هركه او را شناسد در همه حال او را يادكند و ز همه يادها جز ياد او اعراض كند، هركه او را داند پيوسته ذاكر او بود و بر اداء فرايض و نوافل مواظب بود، و قدم خود را بگذارد، حقوق او مطالب بود، و هركه در همه عمر يك طرفة العين روى از ذكر حق بگرداند و بذكر خلق آرد مخدّره معرفت روى از وى بپوشدكه هرگز از آن جمال بهره نيابد. هذا لمن اعرض عن ذكره فى جميع عمره طرفة عين فكيف حال من لم يقبل على ذكر الحق فى جميع عمره طرفة عين.
خطاب آمد از جبّاركاينات با آن مهتر عالم نقطه دايره حادثات كه: اى سيّد من نپسندم كه در دو كون اعتماد تو جز بر ما بود يا بر زبان تو جز ذكر ما و در دل تو جز مهر ما بود، همه را بر تو بيرون آريم و همه را خصمان تو كنيم تا در دو كون جز از مات ياد نيايد، اول خويشان و تبار و نزديكان وى را بر وى بيرون آورد تا چون از نزديكان جفا بيند بر دوران خود دل ننهد، ميخواست جلّ جلاله تا روى دل وى از خلق بگرداند و سر وى ازكل عالم باز بندد و بخود پيوندد، فانّ الاتّصال بالحق على قدر الانفصال عن الخلق. واسطى گويد: هركه بدو نگرد بخود ننگرد، هركه ياد اوكند ياد خود فراموش كند، ياد خود و ياد خلق تخم غمانست، ياد ياد حقّست ديگر همه تاوانست، اگر نه در ازل ترا يادكردى ترا زهره يادكرد اوكى بودى، اگر نه اين توقيع رفيع از حضرت عزّت روان گشتى كه: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» كه يارستى ذكر وى بخواب اندر بديدن يا نام وى بخاطر بگذرانيدن، خلقى بودند در مهامه حيرت و در ظلمات فكرت، همى لطف ربّانى و مدد يزدانى سفرى كرد بعالم خاك، يتيم بو طالب درّ يتيم هر طالب گردانيد، آن سيّد كونين چون در آمد سفره بيفكند و صلا آواز در داد، خواجگان قريش چون بو جهل و بو لهب و امثال ايشان اجابت نكردند، گفتند خواجگان و مهتران ننگ دارندكه بدعوت گدايان حاضر آيند، آن صلا گفتن مهتركونين در اقطار عالم طوافى كرد هركجا سوخته‌اى بود اجابت كرد، بلال حبشى

صلای مهتر بشنید روی براه آورد، صهیب در روم بشنید، سرگردان در تك و پوی افتاد. سلمان از فارس عاشق‌وار روی بحضرت نهاد، چون در رسیدند بر سفره نشستند و آن دولت دست در هم زد و آفتاب سعادت در آسمان ارادت بکمال رسید، آن صنادید و گردنکشان در نگرستند بی‌دولتی خود در جنب دولت ایشان بدیدند، حسد بردند خواستندکه ایشان را از آن سفره بر انگیزانندگفتند ای محمّد ایشان را بر ان تا ما با تو همسایگی کنیم، ما را عار می‌آیدکه با گدایان نشینیم. مهتر از غایت حرص که بر اسلام داشت خواست که آن کار پیش گیرد، از حضرت عزّت خطاب آمدکه: گرد آزار دل سوختگان مگرد که کریمان را عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزانند. «وَ لا تَطْرُدِ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای محمد این درویشان را مر ان که زندگانی ایشان بذکر ماست. وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا. و آن خواجگان را فرمان مبرکه دل ایشان از ذکر ما خالیست.
درویشان را صفت اینست که: «يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً» عادتشان اینست که «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ». سیرتشان اینست: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ». حاصلشان اینست که «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». باز خواجگان قریش را صفت اینست. «يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً» همتشان اینست که: «لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ» حاصلشان اینست، «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» اینست «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى».
قوله: «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» الاية... هرکرا نواخت در ازل نواخت بفضل خود نه بطاعت او، هرکرا انداخت در ازل انداخت بعدل خود نه بمعصیت او، هرکرا قبول کرد از وی هیچ سرمایه نخواهد، و هرکرا ردکرد از وی هیچ سرمایه نپذیرد. باش تا فرداکه فریشتگان سرمایه‌های خود بباد بر دهندکه: ما عبدناك حقّ عبادتك. آدمیان خرمنهای طاعت خود آتش در زنندکه: ما عرفناك حقّ معرفتك انبیاء و رسل از علم و دانش خویش پاك بیرون آیندکه: لا عِلْمَ لَنا. تا بدانی حق جلّ جلاله هر چه راست کند از آن خود راست کند، هیچیز ازکرد تو پیوند کرد او نشاید اگر روا بودی که طاعت پیوند رحمت وی آمدی در خدایی درست نبودی، و اگر روا بودی که معصیت تو پیوند عقوبت او آمدی ترازو برابر آمدی، اگر رحمت کرد بفضل خودکرد نه بطاعت تو، ور عقوبت کرد بعدل خودکرد نه بمعصیت تو.
«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» جای دیگرگفت: «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» ای محمد ما می‌دانیم که دل تو بتنك میآید ازگفتار ناسزایان و جهل بی‌حرمتان، تو صبرکن و دل خود را بحمد و ثنا و تسبیح ما تسلّی ده، هرگه ایشان قدم درکوی بی‌حرمتی نهند، تو قدم در حضرت نماز نه، تا راز نماز بار اذی ایشان از دل تو فرو نهد.
بامداد و شبانگاه و در اطراف روز همه وقت، در همه حال خواهم که حلقه در ما کوبی و در ذکر و ثناء ما باشی ای محمّد اگر مکیّان ترا ناسزا گویند، باك مدارکه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم می‌نویسیم، چون ایشان تخته هجو تو خواندن گیرند، تو سورة مدح و ثناء ما آغازکن. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» ای محمّد سینه‌ای که در وی سوز عشق ما بود، سری که در وی خمار شربت ذکر ما بود. دلی که حریق مهر و محبّت ما بود، جانی که غریق نظر لطف ما بود، تنی که پیوسته در ناز و راز ما بود، ازکجا به اسماع گفت وگوی بیگانگان پردازد، یا جهل و بیهوده ایشان در وی چه اثرکند.
«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الاية... این باز مرهمی دیگر است که بر دل درویشان می‌نهد، حقارت و مهانت دنیا فرا خلق نماید، و عیب و عوار آن آشکارا می‌کند و دوستان خود را از دیدن و دوست داشتن آن منع می‌کند، می‌گوید: «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» این دنیا شکوفه‌ایست، تری و تازگی و زیبایی وی روزی چند بود، آن گه پژمرده شود و نیست گردد و فتنه وی در دل بماند.

چه داری مهر بی مهری کز و بی‌جان شد اسکندر چه بازی عشق با یاری کزو بی‌ملك شد دارا.

رجوع الاغنياء الى الدنيا و رجوع الفقراء الى المولى، شتّان بين ذا و ذا. توانگران بهر چه شان پیش آید رجوع

با دنیا کنند، درویشان بهمه حال دل با مولی دارند، ازینجا معلوم شود شرف درویشان بر توانگران.
جنید رحمة اللّٰه علیه، درویشی را بر توانگری فضل نهادی، و ابن عطا بر خلاف وی توانگری را بر درویشی شرف نهادی، روزی میان ایشان مناظره رفت جنید حجّت آورد که رسول خدا میگوید: یدخل فقراء امتی الجنّة قبل اغنیائها بنصف یوم و ذلك خمس مائة عام.
گفت کسی که در بهشت شود فاضلتر از آن که پانصد سال در شمار بماند. ابن عطا گفت لا بل این فاضلترکه در شمار بماند از بهر آنکه آن کس که در بهشت است در لذت نعمتست و آن کس که در شمارست در لذت عتاب حقست، و با دوست سخن گفتن اگر چه در مقام عتاب بود وراء آنست که بغیر دوست مشغول شدن ور چه در مقام نعمت بود، زیرا که در بلاء دوست بودن خوشتر از آن که در نعمت دوست بی دوست بودن. جنید جواب دادکه اگر توانگر را لذّت عتابست درویش را لذت اعتذار است. و ذلك فیما روی انس بن مالك عن النبی (ص) قال: «انّ اللّٰه لیؤتی بالعبد الفقیر یوم القیامة فیستره من النّاس فی کنف منه ثم یعتذر الیه کما کان الرّجل یعتذر الی الرجل فی الدّنیا، فیقول عبدی و عزّتی و جلالی ما زویت عنك الدّنیا لهوانك علیّ و لکن لما اعددت لك من الکرامة و الفضیلة، اخرج یا عبدی الی هذه الصفوف فانظر من اطعمك و سقاك اوکساك لا یرید بذلك الا وجهی فخذ بیده فهو لك و النّاس یومئذ قد ألجمهم العرق، فیخرج فیتخلل الصفوف و یتصفح وجوه النّاس، فازا رأی رجلا قد صنع به شیئا من ذلك اخذ بیده فیقال قد وهب له.»
جنید این خبر بدلیل آورد وگفت اگر با توانگر عتاب می کند از درویش عذر میخواهد، و لذت عذر وراء لذت عتابست، زیرا که عتاب با دوست و دشمن رود و عذر جز با دوستان نرود، این منع دنیا از درویشان نه از آنست که دنیا از ایشان دریغ است، لکن ایشان از دنیا دریغند، همت ایشان به از دنیا، مراد ایشان به از عقبی، مقصود ایشان دیدار مولی.
لقمان سرخسی را وقتی موی درازگشته بود بر خاطر او بگذشت که کاشکی در می بودی که بگرما به شدی و موی بازکردی هنوز این در خاطر تمام در نیاورده بود که یك صحرا همه زر دید، لقمان دیده فرازکرد و با خود گفت:

گر من سخنی بگفتم اندر مستی اشتر بقطار ما چرا دربستی.

«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» بنده را آموخت میفرماید و بر اظهار عبودیت و ملازمت طاعت میدارد، و تا بنده شایسته و پسندیده نباشد او را بر درگاه خود بخدمت بندارد، و بحضرت راز در نماز او را راه ندهد، چه دولتست وراء آن که در روزی پنج بار، بارگیر بارگاه وصل بحکم فضل در دست رکابی لطف بکلبه عجز بنده فرستد، و این طغرای عزت بر منشور دولت او ثبت کندکه: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین الحدیث.
موسی کلیم را در وعده مناجات چهل روز در انتظار بداشت، چون نوبت باین امت رسید مائده انتظار برداشت، در شبانروزی پنج بار قدح مناجات بر دست ساقی لطف دمادم کردکه: «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» و این نه تفضیل اعم است بر انبیاء لکن من کان اضعف فالرب به الطف. رب الارباب کار ضعیفان چنان سازدکه جمله اقویا از آن در تعجب آیند، صد هزار ملك مقرب در بحر رکوع و سجود غوص کردند وکس حدیث ایشان نکند و این گدای بی‌نوا از خواب در آید وگوید آه که بیگاه شد، ربّ العالمین در مصحف مجد رقم اعزاز از برکسوة راز وی کشدکه: «تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ» الایة.
«لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ» هرکه اعتقادکردکه رازق بحقیقت خداوند است و رزق همه ازوست و اسباب بتقدیر اوست، نشان وی آن بودکه بهمگی دل بر وی توکل کند و از اغیار تبتل کند، تا ربّ العزة کار وی میسازد و هر دمی بانواع کرامت او را می‌نوازد، مردی بنزدیك حاتم اصم آمد اصم آمدگفت بچه چیز روزگار می‌گذرانی که ضیاعی و عقاری نداری؟ حاتم گفت من خزانته. از خزانه حق میخورم. مردگفت نان از آسمان

بتو فرو اندازد؟ حاتم گفت لو لم تكن له الارض لكان يلقى على الخبز من السماء. اگر زمين آن او نبودى نان از آسمان فرو انداختى.

فقال الرّجل، انتم تقولون بالكلام، فقال حاتم لانه لم ينزل من السّماء الا الكلام فقال الرّجل انا لا اقوى على مجادلتك. فقال لان الباطل لا يقوى مع الحق. اى مسكين هيچ بيمارى صعب‌تر از بيمارى ضعف يقين نيست، يقين با حق درست کن و دست ترا. اسم يقين است، علم يقين است، و عين يقينست و حق يقينست و حقيقت حق يقينست، اسم يقين عوام راست، علم يقين خواص راست، عين يقين خاص الخاص راست، حق يقين انبياء راست، حقيقت حق يقين مصطفى راست، مرد که مرد گردد بيقين گردد، يقين بايدکه بزبان رسد تا گوينده آيد، بچشم رسد تا بيننده آيد، بگوش رسد تا شنونده آيد، بدست رسد تا گيرنده آيد، بپاى رسد تا رونده آيد.

مصطفى (ص) گفت: عيسى (ع) بر روى آب برفت وگر يقينش زيادت بودى بر هوا برفتى. استاد ابو على دقاق گفت اين اشارت بخود کرد يعنى شب معراج ما که بر هوا ميرفتيم ازکمال يقين بود.

«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» الاية. ارباب التفرقة ينتظرون نوب الايام، كيف يقتضيه حكم الافلاك و ما الّذى يوجبه الطبائع و النجوم. و المسلمون ينتظرون ما يبدو من المقادير فهم فى روح التوحيد و الباقون فى ظلمات الشّرك.

۲۱- سورة الانبياء- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» نزديك آمد مردمان را حساب كردن با ايشان، «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» (۱) و ايشان در بى آگاهى روى گردانندگانند..

«ما يَأْتِيهِمْ» نايد بايشان، «مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ» هيچ سخن از خداوند ايشان، «مُحْدَثٍ» بنو فرستاده بايشان «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ» مگر ميشنوند آن را، «وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» (۲) و ايشان بازى ميكنند.

«لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ» دلهاى ايشان دركارى ديگر، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى» و با يكديگرگفتند بر از، «الَّذِينَ ظَلَمُوا» ايشان كه ستم كردند، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نيست اين مگر مردى همچون شما، «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ» شما خواهيد شد و شما جادويى او خواهيد پذيرفت، «وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» (۳) و شما چشم داريدكه مينگريد.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» بگو خداوند من ميداند هرگفت كه در آسمان و زمين گويند، «وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (٤) و او شنواست و دانا.

«بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند جادويى نيست كه از خاشاك خوابست كه آدمى گويد، «بَلِ افْتَراهُ» كه اين سخن خود ميسازد و خود مينهد، «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده نيست كه او شعرگويى است. «فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» تا نشانى آرد بما، «كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ» (٥) چنان كه فرستادگان پيشينيان آوردند.

«ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ» بنگرويدند پيش از ايشان، «مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» هيچ اهل شهرى كه ايشان را هلاك كرديم، «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» (٦) بآن نشان كه ازو ميخواهند بخواهندگرويد؟

«وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ» نفرستاديم پيش از تو پيغام را مگر مردانى كه بايشان پيغام آمد.

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (۷) پرسيد از اهل پيغام و سخن و دانش اگر نميدانيد.

«ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و ما فرستادگان پيشينيان راكالبدى ناخورنده نكرديم، «وَ ما كانُوا خالِدِينَ» (۸) و پيشينيان فرستادگان جاويد نماندند.

«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» پس ايشان را وعده داديم راست، «فَأَنْجَيْناهُمْ» و ايشان را برهانيديم، «وَ مَنْ نَشاءُ» و هر كه را بخواهيم رهانيم، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (۹) و هلاك كرديم گزاف كاران را وگزاف گويان را.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً» فرو فرستاديم بشما نامهاى، «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» كه در آن آواى شما و شرف شماست، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (۱۰) اين منت از من در نيابيد و بآن بنازيد؟

«كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ» و چندكه پشت بشكستيم از شهر شهر، «كانَتْ ظالِمَةً» از آن مردان كه گناه ايشان را بود «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» (۱۱) وگروهى ساختيم از پس ايشان ديگران.

«فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» چون بجا آوردندگرفتن ما و بديدند عذاب ما، «إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ» (۱۲) تك وگريز در گرفتند از آن و پاى جنبانيدند.

«لا تَرْكُضُوا» مدويد و پاى مجنبانيد «وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» و بازگرديد با ناز و تنعم خويش، «وَ مَساكِنِكُمْ» و با نشستگاههاى خويش، «لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» (۱۳) تا مگر پرسند شما را.

«قالُوا يا وَيْلَنا» گفتند اى واى بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (١٤) گناه ما را بود و ظالم ما بوديم.

«فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» همان ويل ميخواندند بر خود، «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ» (۱۵) تا ايشان را ريزيده كرديم چون كاه دروده.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» (١٦) و چون آسمان و زمين بيافريديم و آنچه در ميان آن

است بازيگر نبوديم.
«لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً» اگر ما خواستيمى كه بازگرديمى، و جفت و فرزندگيريمى، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ما آن از نزديك خود گرفتيمى، «إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» (١٧) اگر ما خواستيمى كه كنيمى.
«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» بل بازى كن نيستيم، راستى را بركژى مى‌افكنيم، «فَيَدْمَغُهُ» تا آن را فرو شكند، «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» تا كژى از راستى مى‌رمد، «وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» (١٨) ويل شما را و هلاك ازين صفت كه خداوند خويش را ميكنيد.

النوبة الثانية

سورة الانبياء مكّيست چهار هزار و هشتصد و نود حرفست و هزار و صد و شصت و هشت كلمتست، و صد و دوازده آيتست و درين سورة سه آيت منسوخست متصل يكديگر: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» تا آنجا كه گفت: «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» و ناسخ آن سه آيتست متصل يكديگر: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» تا آنجا كه گفت: «الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»
و روى ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة اقترب للناس حسابهم، حسابه اللَّه حسابا يسيرا و صافحه و سلم عليه كل نبى ذكر اسمه فى القرآن».
و قال ابن مسعود: سورة بنى اسرائيل و الكهف و مريم و طه و الانبياء من العتاق الاول و هن من تلادى.
قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» اى يوم حسابهم و هو يوم القيامة. كقوله: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ». مفسران گفتند ناس اينجا اهل مكه‌اند و منكران بعث، و روا باشدكه بر عموم رانند و بدان جمله مردمان خواهند، يعنى قرب و دنا محاسبة اللَّه ايّاهم و مجازاته لهم على اعمالهم و انّما قال ذلك لانّ ما هو آت قريب. مى‌گويد نزديك آمد وقت محاسبت بندگان و مجازات ايشان بر اعمال نيك و بد ايشان، يعنى قيامت آمدنيست و آمدنى آمده گير و نزديك شده گير، وگفته‌اند معنى اقتراب آنست كه آنچه مانده است از دنيا باضافت آنچه بگذشت كمست و اندك. مصطفى (ص) گفته: «اقتربت الساعة و لا يزداد الناس على الدنيا الّا حرصا و لا تزداد منهم الّا بعدا.
همانست كه رب العالمين گفت: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» اى معرضون عن امر الآخرة و الاستعداد للحساب و الجزاء. اين واو حالست، و معنى آنست كه خلق ازكار آخرت غافلند، همچون ناآگاهان روى از آن گردانيده و بساز و برگ آن نامشغول شده تا آن گه كه ناگاه آيد بايشان و ايشان را در غفلت گيرد، چنان كه گفت: «بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ». و اگرگوئيم آيت در شأن مشركانست پس اعراض، اعراض از ايمانست، يعنى «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» عن الايمان و الهدى.
«ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ» ذكر اينجا قرآنست چنان كه آنجا گفت: «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ»، و در سورة الزخرف گفت: «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً» يعنى القرآن و لفظ محدث با تنزيل مى‌شود نه با قرآن، كه قرآن كه فرو آمد نو بنو فرو آمد آيت پس از آيت و سورة پس از سورة بوقتهاى مختلف، چنان كه حاجت بود، و المعنى ما يحدث اللَّه من تنزيل شيء من القرآن يذكرهم و يعظهم به، «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» و مقاتل گفت يحدث اللَّه تعالى الامر بعد الامر، همانست كه اللَّه گفت: «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً»، حرب بن اسماعيل الحنظلى گفت امام اهل سنت: قديم من رب العزة محدث الى الارض. «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» يعنى لا يستمعون اليه، استماع تدبر و تفكر و قبول و انقياد، و انما يستمعون اليه استماع لهو و استهزاء. وگفته‌اند ذكر اينجا محمّد است صلّى اللَّه عليه و سلم. چنان كه در سورة القلم گفت: «وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» يعنى محمّد (ص). دليل برين تأويل آنست كه بر عقب گفت حكايت ازكفار: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» و اگر مراد قرآن بودى كافران گفتندى: «هل هذا الا اساطير الاولين». و باين قول محدث به ما ارسال

شود.
یعنی ما یأتیهم من ذکر ربّهم محدث بالارسال الا استمعوه و هم یلعبون مستهزءون به.
«لاهِيَةً» نصب على الحال، «قُلُوبُهُمْ» رفع لانّه فاعل، ای ساهية غافلة قلوبهم، و قيل مشتغلة بالباطل عن الحق، و باللّهو عن الذکر، تقول هى عن الشيء يلهى، اذا اشتغل عنه بغيره. قوله: «أَسَرُّوا النَّجْوَى» صفت آن مستمعانست که قرآن بلعب و استهزاء شنیدند، یعنی. و هم یلعبون و اسروا النجوی. آن گه بیان کرد که ایشان کهاندگفت: «الَّذِينَ ظَلَمُوا» یعنی هم الّذین ظلموا. و روا باشدکه الّذین در موضع نصب بود بر تقدیر، اعنی الّذین ظلموا. کسایی گفت، درین آیت تقدیم و تأخیر است یعنی و الذین ظلموا اسروا النجوی. وگفتهاند، الّذین در موضع خفض است، لانّه نعت الناس فی اوّل السورة، تقدیره اقترب للناس الّذین ظلموا حسابهم.
قومی نحویان گفتند این در لغت بعض عرب سائغ است که فعل پیش اسم بجمع گوید اکلونی البراغیث. و علی هذا قوله. «ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ». قوله: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» این تفسیر نجوی است یعنی و اسرّوا النجوی، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» معنی آنست که کافران با یکدیگر براز میگفتندکه این محمد بشری است همچون شما آدمی مانندگوشت و پوست، چه تخصیص است او را که دیگران را نیست که اتّباع وی بایدکرد و سخن وی باید پذیرفت؟ «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» ای تقبلون سحره و انتم ترون انه رجل مثلکم. و قیل أ تقبلونه و انتم تعلمون انّه سحر؟ یعنی القرآن، و قیل أ تقبلونه و انتم عقلاء؟ او را میپذیرید و سحر وی میپسندید و شما عاقلان چشم داریدکه مینگرید.
: «قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» رب العزة مصطفی (ص) را خبر داد از آنچه ایشان با یکدیگر پنهان میگفتند، آن گه گفت: ای محمد ایشان را جواب ده و بگوی خداوند من میداند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین گویند پنهان یا آشکارا بر وی هیچ گفت پوشیده نه، آنچه با یکدیگر بر ازگفتید میداند و آن گه صدق من و دروغ شما میداند. قرأ اهل الکوفة غیر ابی بکر: «قالَ رَبِّي» بالالف علی انه اخبار عن الرسول صلّی اللّه علیه و سلّم بالقول، و القول مسند الی الرسول و هو بشر فی قوله تعالی: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»، و قرأ الباقون: «قل ربّی» بغیر الالف، و الوجه انّه علی الامر للرسول (ص) بان یقول لهم انّ ربی یعلم القول، یعنی السر و النجوی.
قوله: «بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» مبرّدگفت: بل در کلام عرب برد و وجه استعمال کنند: یکی آنست که از سخنی با سخنی گرددکه دومی غلطی آید یا بر وی نسیانی رود، و این بر اللّه تعالی روا نیست تعالی عن ذلك. دیگر وجه آنست که سخنی درست تمام بسر برد آن گاه ابتدا کند بسخنی دیگر، و این بر اللّه تعالی جائز است و باین معنی رب العالمین گفت: «بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» حکایت ازکافران میکندکه در قرآن سخنهای مختلف بباطل میگویند و از بهر آن که سخن ایشان همه دروغست تناقض در آنست و صورت دروغ همین باشدکه بر یك حالت و بر یك صفت بنایستد، یك بارگفتند سحر است: «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ»، پس گفتند سحر نیست. اضغاث احلامست، ای اباطیل یراها النائم فی نومه لیس لها حقیقة. پس گفتند اضغاث و احلام نیست: «بَلِ افْتَراهُ» این محمد مفتریست، از بر خویش مینهد و اضافت باللّه تعالی میکند. پس این نیز نقض کردندگفتند: «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده و فریت نیست، که محمد شعر گوئیست، و الشعر معناه العلم، و انما سمّی شعرا لانّه خاص برأسه لاهله، لا یستطیعه غیرهم، یقال شعر بمعنی علم، و شعر اذا قال الشعر. آن گه گفتند اگر محمد بآنچه میگوید راست گویست «فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» معجزهای ظاهر نماید چنان که پیغامبران پیشین نمودند، چون ناقه صالح و عصا و ید بیضاء موسی و ابراء اکمه و ابرص و مرده زنده گردانیدن عیسی.
رب العالمین بجواب ایشان گفت: «ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ» ای اهل قریة اتتهم الآیات اهلکناها، حکمنا

باهلاكهم، «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» استفهام تبعيد و انكار يعنى فلا تأتيهم اذ قضينا فى السابق ان لا نعذب امّة محمد بالاستيصال، بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهى و امر. معنى آيت آنست كه اى محمد مشركان قريش اقتراح آيات مى‌كنند و اگر آنچه مى‌خواهند از آيات بايشان نماييم ايمان نيارند و نگروند، چنان‌كه جاى ديگر گفت: «أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» و آن‌گه چون نگروند عذاب استيصال ايشان را واجب آيد چنان‌كه پيشينيان را واجب آمد، و ما عذاب اين امت با قيامت افكنده‌ايم، و حكمى كه در ازل كرده‌ايم نگردانيم. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ».

وگفته‌اند وجه احتجاج بر ايشان بآنكه پيشينيان بعد از ظهور آيات ايمان نياورند آنست كه اگر ظهور آيات سبب ايمان بندگان بودى، پيشينيان را بودى، چون پيشينيان را نبود پسينيان را هم نباشد، و اگر آيات سبب ايمان بودى قريش را آيات نموديم، كه ايشان را قرآن معجز فرستاديم فعجزوا ان يأتوا بسورة مثله، و انشقاق قمر نموديم: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» الى غير ذلك من الآيات و المعجزات. «وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ». قرأ حفص عن عاصم نوحى بالنون وكسر الحاء على لفظ التعظيم لموافقة ما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا». و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على بناء الفعل لما لم يسم فاعله، و معلوم انّ الموحى هو اللّه تعالى على كل حال. اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» علت ترك ايمان خويش بشريت مصطفى (ص) مينهادندكه چرا بما بشرى فرستادند همچون ما نه فريشته‌اى؟ رب العالمين بر ايشان حجت آوردكه رسول پيشينيان هم بشر فرستاديم از بهر آنكه هركسى با جنس خويش انس گيرد، و بطبع وى نزديكتر بود، و از وى سخن بهتر فهم كند، و لانّ الانسان كنفس واحدة و لا يأنف الانسان من نفسه. آن‌گه گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اى اسئلوا كل من يقر برسول من اهل التورية و الانجيل. «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» ان الرسل بشر.

اين خطاب با قريش است، مى‌گويد از اهل دانش بپرسيد ايشان كه كتب خوانده‌اند و اخبار پيشينيان دانسته‌اند و برسل اقرار داده‌اند، اگر شما نمى‌دانيدكه پيغامبران بشر بوده‌اند. قال ابن زيد: اراد بالذكر القرآن، يعنى فسئلوا المؤمنين العالمين من اهل القرآن، و هذا ما قال على (ع) لمّا نزلت هذه الآية نحن اهل الذكر يعنى المؤمنين.

و فى الخبر انما شفاء العىّ السؤال.

«وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً» اكثر ما يقال الجسد لما ليس فيه روح، قال اللّه تعالى: «عِجْلًا جَسَداً» و الجسد واحد ينبئ عن جماعة اى ما جعلناهم ذوى اجساد. «لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و هذه جواب قولهم، ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ، و قولهم يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. و قولهم: «إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ». فاعلموا ان الرسل اجمعين يأكلون الطعام و انهم يموتون و هو قوله: «وَ ما كانُوا خالِدِينَ» و هذا جواب قولهم: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ»، و المعنى، هم من جميع الوجوه كسائر بنى آدم الا فى رتبة النبوة و شرف المنزلة.

«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» اى صدقنا رسلنا الوعد الذى وعدناهم باهلاك من كذّبهم، «فَأَنْجَيْناهُمْ وَ مَنْ نَشاءُ» من المؤمنين، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» اى المشركين.

و النجاة على وجهين: احدهما ان ينجى بعد الوقوع فى العذاب. و الثانى ان يمنع الوقوع فيه، و نجاة الانبياء و المؤمنين من الوقوع فى العذاب.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» يا معشر قريش، «كِتاباً» يعنى القرآن، «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم، فان القرآن نزل بلغتهم، و فى ارضهم و على رجل منهم، كقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» يعنى ان هذا القرآن شرف لك و لقومك، و قال تعالى: «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» يعنى بشرفهم. و قيل معناه «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم، ان عملتم بما فيه. «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» انّ فيه شرفكم ان تمسّكتم بما فيه، و قيل أ فلا تعقلون ما فضّلتكم به على غيركم.

«وَكَمْ قَصَمْنا» كم فى موضع نصب بقصمنا، و معنى قصمنا اهلكنا و اذهبنا، يقال قصم اللّه عمر الكافر اى

اذهبه، و قيل القصم كسر الشيء الصلب حتى يلين. و يقال للذاهبة قاصمة الظهر، «مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً»، يعنى من اهل قرية كانوا ظالمين.

«وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها» اى و حدثنا بعد اهلاكها، «قَوْماً آخَرِينَ» يقال انشأه فنشأ، و هو ناشئ و الجمع نشأ كخدم و حرس. «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» اى ادركوا بحواسهم عذابنا. يعنى اهل القرية المهلكة. «إِذا هُمْ مِنْها» اى من القرية، «يَرْكُضُونَ» اى يسرعون هاربين.

و يقول لهم الملائكة: «لا تَرْكُضُوا» اى لا تهربوا فان هربكم لا ينفعكم و سعيكم لا يغنيكم من القدر. «وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» اى الى تنعمكم الّذى لاجله عصيتم اللّه فاحفظوه ان قدرتم عليه، هذا امر تبكيت على ما كانوا يكذّبون به من العذاب، او تنبيه على ان هربهم لا ينفعهم. «وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» يعنى تسئلون هل وجدتم ما وعد ربكم حقا. و قيل لعلكم تسئلون من دنياكم شيئا. قالت الملائكة لهم هذا على طريق الاستهزاء بهم كانّهم قيل لهم ارجعوا الى ما كنتم فيه من المال و النعمة لعلكم تسئلون فانكم اغنياء تملكون المال. قال الحسن: لعلكم تسئلون معناه لكى تعذبوا فيها و يحكى عن العرب انهم يقولون قدّم الىّ فلانا لا سأله، يعنى لا عذبه. كلبى گفت: اين در شأن قومى آمد از اهل حصورا ديهى از ديههاى يمن، رب العزة بايشان پيغامبرى فرستاد و ايشان آن پيغامبر را دروغ زن داشتند و بكشتند تا رب العزة بخت‌نصر را بر انگيخت و قصد قتل و استيصال ايشان كرد، ايشان از بخت‌نصر و قصد وى آگاهى يافتند، همه از ديه بيرون شدندگريزان و ترسان، اللّه تعالى فريشتگان را فرستاد تا ايشان را بقهر بازگردانيدند با خانها و مسكنهاى ايشان و فريشتگان مى‌گفتند: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ» و بخت‌نصر در پى ايشان نشست تا همه را بكشت، مردان و زنان ايشان خرد و بزرگ، و چهار پاى و مرغ ايشان تا در آن ديه ازيشان يك چشم نگرنده نماند و در آن حال منادى از هوا ندا ميكرد: يا آل ثارات الانبياء. يك قول آنست كه ايشان خودگفتند با يكديگر: لا تهربوا و ارجعوا الى منازلكم و اموالكم. «لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» مالا و خراجا يرضى به بخت‌نصر فلا يتعرض للقتل و القتال.

«قالُوا يا وَيْلَنا» آن‌گه كه اعتراف ايشان سود نداشت بگناه خويش معترف شدند وگفتند: «يا وَيْلَنا» اى هلكنا و وقعنا فى اشد البلاء. «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» اقرّوا على انفسهم بظلمهم بالاشراك باللّه و قتل نبيّه. چون بأس و بطش حق بديدندگفتند اى ويل بر ما گناه ما را بود. «فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» يعنى فما زالت دعويهم بالويل. و الدعوى و الدعا واحد. همه آن ويل مى‌خواندند بر خودكه: «يا وَيْلَنا»، يعنى و قالوا للويل، تعال فهذا اوانك كقولهم يا عجبا، فيدعون العجب معناه يا عجب.

يقال فهذا اوانك، وكقولهم يا اسفا معناه يا اسف تعال و ربّما قلبوا ياء النداء واوا فقالوا وا اسفا، وا عجبا «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً» محصودا بالسيف، مستأصلا بالعذاب «خامِدِينَ» ميّتين حصدهم الموت حصدا قال الشاعر:

اذا الرجال ولدت اولادها و اضطربت من كبر اعضادها.
و جعلت اسقامها تعتادها فهى زروع قد دنا حصادها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» عبثا و باطلا. اللعب يدعو اليه الجهل يروق اوّله و لا ثبات له. و انما خلقنا هما لتجازى المحسن و المسيء و يستدل بهما على وحدانية اللّه عز و جل و قدرته. و قيل ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما، ليأكل الناس و يشربوا و يتمتعوا و يفعلوا ما يريدون ثم، يموتوا و لا يحشروا. و قيل ما خلقنا هما لنتخذ الزوجة و الولد و الشركاء. ثم قال تعالى: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» بحيث لا يطلع عليه احد لانّه نقص و ستره اولى، و قيل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» يعنى من السماء من الحور العين فانهن اطهر و اطيب، لا من الارض، و هذا رد على النصارى اذ جعلوا له مريم بزعمهم زوجة، و قيل اللهو الولد فى لغة حضرموت، فيكون ردا على من قال عيسى ابنه، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» كقوله: «لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ» معنى آنست كه ما آسمان و زمين كه آفريديم نه بدان آفريديم تا جفت و فرزند و انبازگيريم، آن‌گه گفت اگر ما

خواستیمی که جفت و فرزندگیریم از نزدیك خودگرفتیمی چنان‌که کس را بر ان اطلاع نبودی و از خلق خویش آن برگزیدیم که خود خواستیم «إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» اگر ما خواستیمی چنین کردیمی لکن نخواستیم و نکردیم و از جفت و فرزند و انباز پاکیم و منزه و مقدس، «تعالی اللّه عن ذلك علوا كبيرا» و ان شئت. جعلت ان کلمة نفی، یعنی ما كنّا فاعلین، و قیل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ای عندنا بحيث لا يصل اليه علمكم. قال ابن بحر: ليس فی الاية ذكر الولد و الزوجة، انّما هی عطف علی الاية الاولی، ای لوكان اللعب يليق بنا لاتخذنا منه ما يكون فی علمنا و قدرنا.

«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» نفی اللهو و اللعب بقوله بل. نه نه بازی کن نیستیم و فرزندگیر و جفت گیر و انبازگیر نه‌ایم. آن گه گفت نقذف بالحق علی الباطل یعنی بالاسلام علی الشرك و بالحجة علی الشبهة و بالوعظ علی المعاصی. و قیل الحق القرآن و و الباطل ابلیس، و التقدیر فی اللغة علی ذی الباطل، «فَيَدْمَغُهُ» فيكسره فيبلغ ام دماغه فلا يحيی و لا يبقی بعده، «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» ای هالك ذاهب و المعنی نرمی بالحق علی الباطل بالانبیاء و الکتب فيبطله حتی لا بقاله بعدها. «وَ لَكُمُ الْوَيْلُ» ای شدة العذاب «مِمَّا تَصِفُونَ» اللّه به مما لا یلیق به من الصاحبة و الولد.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اسم من له الثبوت الاحدی و الكون الصمدی، اسم من له البقاء الازلی و البهاء الأَبدی، اسم من له العلم و الحلم و الارادة و الطول و العز و السيادة، اسم من له القدرة و الحياة و الاسامی و الصفات، اسم من له الوجه ذو الجمال و القدر ذو الجلال، سبحانه هو اللّه الكبير المتعال. بنام خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، مفضل بانوال، صانع بی احتیال، قیوم بی‌گشتن حال، در ذات و صفات متعال، موصوف بوصل جمال، منعوت بنعت جلال، کردگارست و بزرگوار، رسنده بهر چیز و دانا بهرکار، پاك از انباز است و بی‌نیاز از یار، خود بی‌یار و همه عالم را یار، آنجا که دورست دیده یقین پر دودست، و آنجا که ناپیداست روی توحیدگرد آلودست، پس آن را که بکرم نزدیکست روزگار او همه سور و سرور است، و آن را که بفضل پیداست کار او نور علی نور است.

يـا حبيبـي و مونسـي و عمـادی	و غيـاثي و معقلـي و رجـائي.
يـا مـلاذی و مـأملي و مـرادی	ارحـم اليـوم ذلتـي و بكـايي

ای خداوند اعلم! ای مهیمن اکرم، ای صمد ارحم، هر انس که نه با تو همه در دست و غم، صحبت که نه در جوار تو همه اندوهست و ماتم. جز یاد حدیث تو همه وزر است و ماتم، بادا روزی که باز رهم از لوح و قلم، بیابم صرف قدم بصدق قدم، آزاد شوم از بند وجود و عدم، از دل بیرون کرده حسرت و ندم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم. بداود وحی آمدکه یا داود ذكری للذاكرين و جنتی للمطیعین وکفایتی للمتوكلين و زیادتی للشاكرين، و رحمتی للمحسنين و انسی للمشتاقين، و انا خاصة للمحبين. ای داود هم طالبان و قاصدان حضرت ما مختلفست و ما رنج کسی ضایع نکنیم هرکس را آنچه سزای اوست و همت او بدو دهیم، انا عند ظن عبدی فليظن بی ما شاء، ذاکران را گفتیم سلام و تحیت شما را، مطیعان را گفتیم نعمت جنت شما را متوکلان را گفتیم کرامت کفایت شما را، شاکران را گفتیم زیادت نعمت شما را، محسنان را گفتیم فضل و رحمت شما را، مشتاقان را گفتیم انس و سلوت شما را، محبان را گفتیم شما مرا من شما را. من آن خداوندم که بنده خود بفضل خود نزدیکم، ناخوانده بوی نزدیکم، ناجسته و نادر یافته بوی نزدیکم، بعلم نزدیکم و از وهمها دور، بهره محبان خودم و بهره رسان من دور، یاد من عیشست و مهر من سور، شناخت من ملك است و یافت من سرور، صحبت من روح است و قرب من نور.

قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» قال یحیی بن معاذ: حان لك ان تحاسب نفسك فقد مضی اکثر عمرك و تنزجر

عن الغفلة، فقد نوديت و دعيت الى الانتباه نداء لم يبق لاحد معه عذر. و هو قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» فرحم اللّه عبدا حاسب نفسه قبل ان يحاسب، و وزن اعماله قبل ان توزن و انتبه من غفلته قبل ان ينتبه.
اولئك هم الأبرار. نزديك آمد وقت حساب بندگان، و بندگان در خواب غفلتند اينك رستاخيز با هيبت روى نهاد بآفريدگان و ايشان مست شهوت، نه ديده آن كه صورت روزگار خويش به بينند، نه همت آن كه روزى شمار خود برگيرند، نيكمردان و جوانمردان بحقيقت ايشانندكه از عرض گاه و خطرگاه قيامت بترسند، و از بيم حساب فردا امروز حركات و سكنات خود بشمارند، لباس مراقبت در پوشند و گوش باقوال و اعمال و احوال خود دارند و ساحت سينه خود را از لوث غفلت مطهر دارند، چون ميدانندكه اللّه تعالى محصى انفاسست، و عالم بحواسست و آن را روز شمار باز خواستست، بى‌اجازت شريعت يك دم نزنند. و بى‌اذن حقيقت يك قدم ننهند، و فقر و فاقت اختياركردند، و اين كلمات را مطالعت كردند، كه طوبى للفقير فى الدنيا و الآخرة. اما فى الدنيا فلا مؤنة عليه و لا خراج، و اما فى الآخرة فلا عتاب معه و لا حساب. مى‌گويد خوشا عيشا كه عيش درويشانست هم در دنيا و هم در آخرت، در دنيا شغل طلب خراج و مؤنت نه، و در عقبى اندوه حساب و باز خواست نه، و ازين عجيبتر و بزرگوارتركه ايشان را لذت اعتذار است از حضرت ذى الجلال، چنان كه در خبر مى‌آيد: يؤتى بالرجل يوم القيامة فيقول اللّه عز و جل له عبدى لم ازو عنك الدنيا لهوانك زويتها عنك لصلاحك و صلاح دينك، «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» الغفلة على قسمين: غافل عن حسابه لاستغراقه فى دنياه و هواه. و غافل عن حسابه لاستهلاكه فى مولاه فالغفلة الاولى سمة الهجر، و الغفلة الثانية صفة الوصل، فالاولون لا يستفيقون من غفلتهم الا فى عسكر الموتى و هؤلاء لا يرجعون من غيبتهم ابد الابد، لفنائهم فى وجود الحق جل و علا. غافلان دواند: يكى دركار دنيا و هواى نفس مستغرق، از شغل دنيا باكار دين نپرداخته و در غرقاب شهوت بمانده، يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. ديگر مرديست در مشاهدت جلال و جمال حق چنان مستهلك شده كه از وجود خود بى‌خبرگشته حق او را از بود خود بيزاركرده نفايه حدث بينداخته و صفت قدم برداشته، يحول بين المرء و قلبه. اين حالت مصطفى (ص) است شب قرب وكرامت كه او را برگلشن بلند خرام دادند چون بمنزل قاب قوسين رسيد وكبريا و عظمت آلهيت ديدگفت: لا احصى ثناء عليك.
اين عجب نگر همه ثناء اللّه تعالى از وى مى‌آموزند و او بعجز خود از ثناء وى مقر آمد، اين چگونه باشد چنانستى كه سيدگفتى ما چون با خلق باشيم علم ايشان در جنب علم ما جهل نمايد، ايشان را شرط خاموشى باشد و مرا شرط گفتن، باز چون بحضرت عزت ذو الجلال رسيم، علم ما و علم عالميان در جنب علم قديم حق جهل نمايد، آنجا مرا خاموشى سزد و اقرار بعجز دادن. فرمان آمدكه اى محمد لا احصى اقرار بعجز است چنان كه اعوذ بك منك: لا احصى ثناء عليك: هنوز در بند صفات خويش مانده‌اى و تا از نظر صفات خويش پاك برنخيزى ما را نيابى. آن گه سيدگفت: انت كما اثنيت على نفسك.
تو چنانى كه خود خود را ستايى، مر ترا وصف كردن هم تو توانى، آنى كه خودگفتى و چنان كه خودگفتى. انى لا احصى تجريدست، انت كما اثنيت على نفسك، تفريد است. و تا بنده از غير حق مجرد نگردد حق را فرد نگردد.

جوينده تو همچو تو فردى بايد　　　آزاد زهر علت و دردى بايد.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»، در هفت آسمان و هفت زمين خداست خوانندگان را پاسخ كننده و آوازها را نيوشنده و بشنوايى خود برازها رسنده، و خواهندگان را بخشنده يكى نعمت دنيا خواست يكى نعمت دين، دنيا چهار چيز است: صحت و عافيت، و امن و فراغت، نعمت دين هم چهار چيزست: در تن طاعت، بر زبان شهادت، در دل معرفت، در سر محبت، رب العزة بفضل وكرم خويش اين نعمتها از تو دريغ نداشت، تو نيز بطمع زيادت شكر از وى دريغ مدار، كه ميگويد جل جلاله «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست بعلم شریعت که آدمیان بآن مکرمند و دانایان در دو گیتی عزیز، از حق شنیده در تنزیل، وز مصطفی شنیده در بلاغ. و زاستادان آموخته بتلقین، وگذشت از علم شریعت علم حقیقتست که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». علم شریعت آموختنی است. علم حقیقت یافتنی، علم شریعت بتلقینست، علم حقیقت از نور یقینست، این علم حقیقت آفتابی است که مرد بنور عزت از آفاق دل بیند، و ذات نبوت و صفات رسالت بشناسد، چون این شناخت پدید آمد جلال نبوت دامن ذرّاعه وی در گوشه پرده خود بندد که «العلماء خلفاء الانبیاء» وگفته‌اند اهل الذکر اهل قرآنند، ایشان که در معانی و مبانی قرآن نظرکردند، و بلطایف و حقایق آن راه بردند و باحکام و مواعظ و زواجر آن کارکردند، تا رب العزة دلهای ایشان بنور حکمت روشن گردانید و چراغ معرفت در باطن ایشان بیفروخت و مؤمنانرا بچراغ علم ایشان راه دین حق نمود، تا اعلام قدرت و شواهد عزت و دلائل حکمت بر ایشان کشف گشت، و باین تشریف و اعزاز حق رسیدندکه رب العزة گفت: «لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» این آیت اهل قرآن را تشریفی است بزرگوار و تهنیتی مهربار و بعزت عزیزکه خاك جهان غلام اقدام اهل قرآنست، عرصه قیامت و صعید سیاست در آرزوی روی اهل قرآنست، اقداح شراب کوثر مشتاق لبان اهل قرآنست، درجات جنات مأوی و حور عین و اشجار و انهار سلسبیل و زنجبیل، در بند انتظار اهل قرآنست، و ازین همه عزیزتر و بزرگوارتر ذات صمدی و صفات سرمدی در اشتیاق دیدار اهل قرآنست، خود می‌گوید جل جلاله:

الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انّی الیهم لا شد شوقا.

«وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» نتیجه ظلم خرابی وطنست، مصطفی (ص) گفت: «لوکان الظلم بیتا فی الجنّة لسلط اللّه علیه الخراب»

و ظلم صعب آنست که بنده بر خویشتن کندکه بجای طاعت معصیت نهد تا رب العزة باطن وی خراب کند، بجای توفیق خذلان نشیند، شواهد معرفت رخت بردارد وسواس شیطان بجای وی رخت فرو نهد، اینست که رب العزة گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» وگفته‌اند درین آیت محو و اثباتست، محو آنست که گفت: «وَكَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» اثبات آنست که گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» قومی جهان داران را زین جهان می‌برند آن محو است، دیگران را بجای ایشان می‌نشانند، آن اثباتست. و ذلك معنی قوله: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» فی قول بعض المفسرین، و قیل یمحو ما یشاء من الباطل، و یثبت ما یشاء من الحق. کقوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ» ای ندخل نهار التحقیق علی لیالی الاوهام، فیتقشع سحاب الغیبة و ینجلی صباب الإبهام و تبرز شمس الیقین عن خفاء الظنون.

پیر طریقت باین معنی اشارت کرده گفته بر خبر همی رفتم جویان یقین، ترس، مایه و امید قرین، مقصود از من نهان و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان روز بینند و از دوست چنین.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و او راست هرکه در آسمان و زمین کس است، «وَ مَنْ عِنْدَهُ» و ایشان که نزدیك وی‌اند، «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خویشتن را بزرگ نمی‌دارند و از بنده بودن او را ننگ نمی‌دارند و از پرستش او سر نمی‌کشند. «وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» (۱۹) و از پرستش هیچ فرو نمی‌مانند.

«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» می‌ستایند و می‌پرستند و نماز میکنند شب و روز، «لا يَفْتُرُونَ» (۲۰) سست نمیشوند.

«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» این خدایان که ایشان گرفتند آنند. «مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» (۲۱) که مردگان را ازگور. برانگیزانند.

«لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از اللّه تعالی، «لَفَسَدَتا» هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین، «فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ» پاکی اللّه تعالی را خداوند عرش. «عَمَّا يَصِفُونَ» (۲۲) از آنکه

مشرکان صفت می‌کنند.
«لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» نپرسند اللّه تعالى را از آنچه مى‌كندكه چرا كردى، «وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» (٢٣) و ايشان را پرسند.
«أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از او خدایان گرفتند، «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» بگوى حجت و برهان خود بياريد در پرستش ايشان، «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» درين نامه يادكرد و قصه هركس است كه با منند و سخن اللّه تعالى با اين مت، «وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» و ياد و قصه هركه پيش از من، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» بلكه بيشتر ايشان آنندكه كار راست و سخن راست نمى‌دانند، «فَهُمْ مُعْرِضُونَ» (٢٤) ايشان روى گردانيده مى‌باشند.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» نفرستاديم پيش از تو هيچ فرستاده‌اى، «إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ» مگر پيغام داديم باو. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» (٢٥) كه نيست خداى مگر من مرا پرستيد.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» گفتندكه رحمن فرزندى گرفت، «سُبْحانَهُ» پاكى و بى عيبى او را، «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» (٢٦) بلكه بندگانند نواختگان.
«لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» بى دستورى او سخن نگويند، «وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (٢٧) و بفرمان اوكاركنند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» مى‌داند اللّه تعالى كرده ايشان «وَ ما خَلْفَهُمْ» وكرده آن كه خواهندكرد، «وَ لا يَشْفَعُونَ» و شفاعت نكنند و آمرزش نخواهند، «إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» مگر آن كس راكه اللّه تعالى پسندد، «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (٢٨) و ايشان از بيم او ترسندگانند.
«وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» و هركه از فريشتگان گويد، «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ» من خدايم فرود از اللّه. «فَذلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ» او آنست كه او را پاداش كنيم دوزخ، «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (٢٩) چنان كنيم پاداش ستمكاران.
«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نمى‌بينند ناگرويدگان، «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» كه آسمانها و زمين بسته بودند، «فَفَتَقْناهُما» بگشاديم آن را هر دو، «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و بيافريديم از آب هر چيزى زنده، «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» (٣٠) بنگروندكه ما توانابيم؟ «وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در زمين كوه‌ها بلندكرديم، «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» تا زمين ايشان را بنگرداند «جَعَلْنا فِيها فِجاجاً سُبُلًا» و در زمين راهها فراخ ساختيم، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (٣١) تا ايشان راه داننده روند.
«وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» و آسمان كازى كرديم «مَحْفُوظاً» بى ستون نگاه داشته «وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ» (٣٢) و ايشان از چندان نشانهاى توانايى روى گردانندگان.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» او آنست كه بيافريد شب و روز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشيد و ماه را، «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (٣٣) همه در چرخ آسمان شنا و مى‌برند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خلقا و ملكا فكيف يكون ولدا و بينهما تناف. ملك و ولادت هرگز بهم جمع نيايد و همچنين ملك و نكاح كه ميان ايشان منافاتست، كسى كه فرزندى دارد نتواند بودكه آن فرزند ملك وى باشد، و نه كسى كه زنى دارد آن زن در آن حال كه منكوحه ويست مملوكه وى تواند بود، پس ميدان كه هركه در آسمان و زمين همه رهى و بنده‌اند خداى را عزّ و جل، همه مملوك و مصنوع وينند، دعوى ولادت بر وى باطل و او جل جلاله از آن مقدس و منزه.
«وَ مَنْ عِنْدَهُ» يعنى الملائكة الّذين عنده، الّذين جعلتهم العرب بناته، كما قال عزّ و جل: «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً». «وَ مَنْ عِنْدَهُ». حجتست بر معتزله و جهميه در اثبات جهت و مكان بارى جلّ جلاله، اذ لو لم يكن بذاته فى موضع و علمه فى كل موضع، لما كان لقوله: «وَ مَنْ عِنْدَهُ» معنى «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» اى لا يتعظمون و لا يستنكفون عن عبادته، و لا يخرجون عن طاعته. «وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» اى لا

یعیون. یقال حسر الرجل و استحسر، اذا لغب و اعیی، و الملائکة لا یعیون فان تسبیحهم یجری مجری النفس.
«یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» ینزهون اللّٰه عن الولد و الزوجة و الشریك و عمّا لا یلیق به علی الدوام، «لا یَفْتُرُونَ» ای لا یضعفون عنه، و قیل لا یفترون ای لا یشغلهم عن التسبیح رسالة، و یجری التسبیح منهم مجری النفس منّا لا یشغلنا عن النفس شیء فلذلك تسبیحهم دائم.
«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ یُنْشِرُونَ» یعنی اهم اتخذوا آلهة ینشرون الموتی من الارض؟ استفهام است بمعنی انکار، می‌گوید مشرکان قریش که، بتان را خدایان گرفتند این خدایان مردگان را ازگور بر می‌انگیزانند و ایشان را زنده می‌گردانند تا ایشان را بان شبهت افتد و ایشان را انبازان اللّٰه تعالی گویند، معنی آنست که آنکه قدرت آن ندارد که مرده زنده کند خدایی را نشاید.
«لَوْ کانَ فِیهِما» ای فی السّماء و الارض. «آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» یعنی غیر اللّٰه. الّا اینجا بمعنی غیرست و همچنین در همه قرآن هر جا که گفت: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» یعنی لا اله غیره.
قال الشاعر:
وکـــل اخ مفارقـــه اخـــوه   لعمـــر ابیـــك الّـــا الفرقـــدان.
المعنی وکل اخ غیر الفرقدین مفارقه اخوه و معنی الآیة لوکان فی السّماوات و الارض، ارباب غیر اللّٰه لخربتا و هلك من فیهما بوقوع التنازع بین الآلهة. «فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا یَصِفُونَ» ای له السّماوات و الارض و ما فوقها من الکرسی و العرش، و هو منزه عن الوصف بالشریك و الصاحبة و الولد.
«لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ» ای لیس علیه اعتراض فی فعله و لا فی حکمه اذ لا احد مثله و فوقه فیسأله عن فعله و حکمه بعباده. «وَ هُمْ یُسْئَلُونَ» ای العباد مسئولون عن افعالهم. او خداوندست آفریدگار و کردگار، گفت وی همه راست، حکم وی همه صواب، فعل وی همه پاك، امر و نهی وی محکم، کس را نرسدکه بر حکم وی اعتراض کند، یا بر فعل وی چون و چرا گوید بحجت خداوندی و آفریدگاری، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ. و بندگان را پرسند از اقوال و اعمال ایشان چنان که آنجا گفت: «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» نه بدان پرسید تا بداندکه ایشان چه کرده‌اند که حق جلّ جلاله دانا بود در ازل که از بندگان چه آید از اعمال و اقوال و حرکات و سکنات، دانست که ایشان چه کنند و کی کنند و چون کنند، پس سؤال ایشان از طریق ایجاب حجّت است بر ایشان، نه از طریق استعلام، یکی اهل توبیخ باشد از وی پرسد تا حجّت بر وی درست شود و او را توبیخ کند، یکی اهل مغفرت باشد از وی پرسد تا جزاء کردار وی بتمامی بدو رساند، ضحاك گفت: سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان قریش گفتند: یا محمّد ربّنا یکتب علینا الذنب ثم یعذّبنا علیه، و باین سخن تکذیب قدر خواستند، تا ربّ العزة این ایت فرو فرستاد بجواب ایشان و این آیت حجّتی قاطع است بر قدریه و دلیلی واضح بر بطلان دعوی ایشان. و مصطفی (ص) گفته: «القدریة مجوس هذه الامّة ان مرضوا فلا تعودهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم».
و قال صلّی اللّٰه علیه و سلّم. «صنفان من امّتی لیس لهما فی الاسلام نصیب، المرجئة و القدریة».
و قال صلّی اللّٰه علیه و سلّم: «یکون فی امّتی خسف و مسخ و ذلك فی المکذبین بالقدر».
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللّٰه (ص): «لا یؤمن عبد حتی یؤمن باربع، یشهد بان لا اله الّا اللّٰه و انّی رسول اللّٰه بعثنی بالحق، و یؤمن بالموت و بالبعث، و یؤمن بالقدر».
و عن عائشة قال: قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم: «ستة لعنتهم لعنهم اللّٰه وکل نبی، مجاب الزائد فی کتاب اللّٰه و المکذب بقدر اللّٰه و المتسلط بالجبروت لیعز من اذل اللّٰه، و یذل من اعز اللّٰه، و المستحل لحرم اللّٰه و المستحل من عترتی ما حرم اللّٰه و التارك لسنتی.
قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» امرهم اللّٰه بعبادتها فی کتاب من کتبه. «قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ» قربوا حجتکم علی ذلك. «هذا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ» ای هذا القرآن فیه ذکر امّتی و ذکر الامم المتقدمة و لیس فیه جواز ذلك و لا الامر

بعبادة الاوثان.
و قيل تقديره «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» يعنى القرآن، و هذا «ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» يعنى التورية و الانجيل، و ليس فيها كلها اباحه ذلك. معنى آنست كه ايشان جز از اللّه تعالى خدايان گرفتند و پرستيدند، اى محمّد تو ايشان را گوى حجّت خود بياريد بآن كه اللّه تعالى شما را پرستش ايشان فرموده دركتابى ازكتابهاى خويش، اينك قرآن كتاب اوكه با من، و اينك تورية و انجيل كه پيش از من فرو فرستاده‌اند، و درين كتابها ازين معنى هيچ چيز نيست تا بدانيدكه هرگز هيچ كس حجّتى نداشت بپرستش پرستيده‌اى جز اللّه تعالى. وگفته‌اند. «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» در آيت پيش گفت و «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» درين آيت گفت، و اين تكرار بى‌فايده نيست از بهر آنكه آنچه در آيت پيش گفت قياسى است و اين كه درين آيت گفت تقليدى. فقال فى الآية الاولى: «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» يعنى اوجدوا آلهة ينشرون الموتى من الارض فاتخذوهم آلهة قياسا؟ و قال فى هذه الآية: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً». معناه اوجدوا فى كتاب اللّه الامر باتخاذ الآلهة فاتخذوهم آلهة تقليدا؟
و هذا معنى مفيد حسن، و قيل معنى الآية «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» على استحقاقها الالهية و قد تم الكلام. ثم استأنف فقال «هذا» اى القرآن، «ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» اى خبر من معى و ما احل اللّه لهم و ما حرم عليهم و ما لهم من الثواب و العقاب. «وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» اى خبر من قبلى من الامم السالفة ما فعل اللّه بهم فى الدنيا و ما هو فاعل بهم فى الآخرة. «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» فلا يتأملون حجة التوحيد. «فَهُمْ مُعْرِضُونَ» بسبب جهلهم. قيل انما عدموا العلم لاعراضهم عن النظر، و لو وضعوا النظر موضعه لعلموا لا محالة، و هذا دليل على وجوب النظر، و ان العلوم الدينية كلها كسبيّة.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ». قرأ حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم. نوحى بالنون وكسر الحاء اعتبارا بما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا»، و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على ما لم يسمّ فاعله. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»
يريد لم يبعث رسولا الا بتوحيد اللّه و لم يأت رسول بان لهم الها غير اللّه.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» الاتّخاذ و التبني واحد، لكنه اذا استحال ان يكون له ولد، فالتبنى بولد الغير ابعد، لان ذلك انّما يطلب به التعزز و الاعتضاد بمكانه، و اللّه «سُبْحانَهُ» غنى عن ذلك. اين آيت رد است بر مشركان كه گفتند الملائكة بنات اللّه، و هم خزاعة. و بر طايفه جهودان كه گفتند عزير بن اللّه، و بر ترسايان كه گفتند المسيح بن اللّه سبحانه كلمة تنزيه‌اى هو منزه عن اتخاذ الولد لان ذلك يقتضى المجانسة و اللّه عز و جل منزه عن الوصف بالجنس و النوع. «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» اى بل هم عباد مكرمون، اكرمهم اللّه بطاعته و ليسوا بالاولاد، ثم اثنى عليهم فقال: «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» اى لا يتكلمون الا بما امرهم به، و لا يتعبدون الّا ما امروا به. «وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» ما يعملون بامره. نظيره قوله: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ» قال سهل بن عبد اللّه: لا يسبقونه اى لا اختيار لهم مع اختياره، و هم بامره يعملون اتباع السنة فى الظاهر و مراقبة اللّه فى الباطن.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» اى ما عملوا و ما هم عاملون. قال ابن عباس: و قيل ما كان قبل خلقهم و ما يكون بعد خلقهم. «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» اى لمن رضيه اللّه. و قال لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» اى خائفون و من مكره لا يأمنون، گفته‌اند خشيت اينجا بمعنى علم است اى من العلم به مشفقون. مى‌گويد ايشان از آن كه وى را مى‌دانند ازو ميترسند. قال الواسطى: الخوف للجهال و الخشية للعلماء، و الرّهبة للانبياء، و قد ذكر اللّه الملائكة، فال «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» و فيه دليل على انّه سبحانه لو عذّبهم لكان ذلك جائزا اذ لو لم يجز ان يعذب البرئ لكانوا لا يخافونه لعلمهم اللّه انهم لم يرتكبوا ازلة. قوله: «وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» اى من الملائكة و ممن عبدوا من دون اللّه. «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِكَ» اى ذلك القائل.

«نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» اى الكافرين. قال قتادة: اراد به ابليس حيث ادعى الشركة و دعا الى عبادة نفسه و امر بطاعته، قال لانّه لم يقل احد من الملائكة «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ».

«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن كثير وحده الم ير بغير الواو، و قرأ الباقون ا و لم بالواو و هما فى المعنى سواء، و الرؤية هاهنا بمعنى العلم. و قيل هى من رؤية البصر. «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» اى منسدتين و لم يقل رتقين لان الرتق مصدر، و المعنى كانتا ذواتى رتق فجعلنا هما ذواتى فتق، و الفتق هو الفصل بين شيئين، كانتا ملتئمتين.

و فيها اربعة اقوال: احدها انّ السّماوات كانت متّصلة بالارض، ففتقنا هما بان جعلنا بينهما الهواء. و الثانى انّ السّماوات كانت واحدة، ففتقناها بان جعلناها سبعا. و الثالث كانت السّماوات رتقا ليس فيهما فتق و لا فروج ينزل منها المطر، وكانت الارض رتقا ليس فيها فتق يخرج منه النبات. ففتقنا السّماوات لا بانزال الغيث، و فتقنا الارض لإخراج النبات، و على هذا القول المراد بالسّموات، السماء الدنيا فجمعت، و القول الرابع كانتا رتقا بالظلمة لا يرى ما فيهما، ففتقنا هما بخلق الاجرام النيّرة. معنى آيت آنست كه نمى‌بينند ناگرويدگان و ننگرندكه آسمانها يك طبقه بود و ما بقدرت و حكمت خويش آن را هفت طبقه كرديم و زمين يك طبقه بود هفت كرديم، در ميان آسمان و زمين هوا نبود كه هر دو درهم بسته بود ما از هم جدا كرديم، آسمان بر هوا بقدرت بداشتيم، و زمين بر آب نهاديم آسمان بسته بود از باران، و زمين از نبات، ما آن را بگشاديم و فرجها پديدكرديم تا از آسمان باران آمد و از زمين نبات مصالح و منافع آدميان را. همانست كه گفت: «وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» اين همه بآن كرديم تا در نگريد و بدانيدكه اين كردهها راكردگارى هست و اين آفريدهها را آفريدگارى، آن گه در دلايل توحيد بيفزودگفت: «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» اى خلقنا كل شيء له حياة من الماء، و هو النطفة التي تخرج من بين الصلب و الترائب، نظيره قوله: «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» اى كل حيوان يدبّ من عاقل و بهيمة، و قيل يريد به الماء المشروب، لان اللَّه سبحانه خلق الماء اولا ثم قلب الماء نارا و خلق منها الجنّ و قلبه ريحا و خلق منها الملائكة ثم احاله طينا و خلق منه آدم.

و سأل ابو هريره رسول اللَّه (ص). ممّ خلق اللَّه الخلق؟ فقال عليه السلم: «مِنَ الْماءِ».

و قيل جعلنا، هاهنا يتعدى الى مفعولين و المعنى يعيش كل شيء بالماء، و فيه اضمار، تقديره و جعلنا الماء حياة كل شيء، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. ثم قال تعالى: «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» مع ظهور الآيات.

«وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» اى جبالا ثوابت، من رسا اذا ثبت، و سمّيت رواسى لانّ الارض رسّت بها. «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» يعنى لأن لا تميد بهم، قال قتادة: كانت الارض تميد و لا يثبت عليها بناء فاصبحت و قد خلق اللَّه الجبال اوتادا لها حتى لا تميد.

و الميد فى اللغة التحرك و الدوران. «وَ جَعَلْنا فِيها» اى فى الارض. و قيل فى الجبال «فِجاجاً» اى طرقا. جمع فج و هو الطريق الواسع. و قيل هو الطريق بين الجبلين.

«لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ». الى ديارهم و اوطانهم، و قيل يهتدون بالاعتبار، يقال انّ ما بين المشرق و المغرب مسيرة خمس ماتة عام، اكثرها مفاوز و جبال و بحار، و القليل منها العمران ثم اكثر العمران اهل الكفر، و القليل منه الاسلام، و حول الدنيا ظلمة و وراء الظلمة جبل قاف، و هو جبل محيط بالدنيا، و هو من زمرّد اخضر و اطراف السماء ملتصقة به، و يقال ما من جبل فى الدنيا الا و عرق من عروقه يتّصل بقاف، و قد سلّط اللَّه ملكا بالقاف فاذا اراد اللَّه هلاك قوم، امر الملك فحرك عرقا من عروقه، فانخسف بهم.

قوله: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» يعنى سقفا فى الارض. «مَحْفُوظاً» حفظه اللَّه جل و عز من الوقوع على الارض الّا باذنه، كقوله: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قيل محفوظا من الشياطين بالشهب كقوله: «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ» و قيل محفوظا بالهواء من غير علاقة و لا عماد. «وَ هُمْ عَنْ آياتِها» اى

الكفّار عن الادلة التي فيها كالشمس و القمر و النجوم، «مُعْرِضُونَ» غير متفكرين فيها.
و لا معتبرين بها.

«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» الليل و النهار خلقان للّه عزّ و جل فما دامت الشمس تقطع من المشرق الى المغرب فهو نهار، و ما دامت تقطع من المغرب الى المشرق فهو ليل، و لو لا تعاقبهما لما كان بشر و لا نبات و لا للحيوان قرار كما كان فى الاماكن الّتى لا تزول عنها الشمس و الاماكن التي لا تطلع عليها، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انما قال هذا لان الفلك يدور فى بحر مسكوب، و قال يسبحون كنى عنهم بكناية العقلاء لانه اضاف اليهم فعل العقلاء كقوله: «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» روى عن ابن عباس انه قال: القمر اربعون فرسخا فى اربعين فرسخا فى ستين فرسخا، وكل نجم مثل جبل عظيم فى الدنيا، و قال بعضهم الشمس مثل عرض الدنيا و لو لا ذلك لكانت لا ترى من جميع الدنيا، وكذلك القمر، و اختلفوا فى الفلك فقال ابن عباس: الفلك السّماء. و اكثر المفسرين على انّ الفلك موج مكفوف تحت السّماء تجرى فيه الشمس و القمر و النجوم. و قال الحسن: الفلك شبه الطاحونة تجرى تحت السّماء. و قال قتادة: الفلك له استدارة بين السّماء و الارض يدور بالنجوم مع ثبوت السّماء، و قيل انه يدور دور الكرة، و قيل يدور دور الرحى، و قيل الفلك القطب الذى تدور عليه النجوم، و قيل الفلك المواضع التي ركبت فيها النجوم، و قيل «فِي فَلَكٍ» يعنى فى دوران، و قيل الفلك جرم مستدير و الاستدراة سمّى فلكا و لكل واحد من السّيّارات فلك، و فلك الافلاك يحركها كل يوم حركة واحدة من المشرق الى المغرب، و اللّه اعلم، و من المفسرين من قال ان اللّه عزّ و جل هو العالم بكيفيّة جريها، يجريها كيف يشاء وكما يشاء.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... له الحادثات ملكا و الكائنات حكما و تعالى ان يتجمل بوفاق او ينتقص بخلاف، كائنات و محدثات موجودات و متلاشيات در زمين و در سماوات همه ملك و ملك اوست، رهى و بنده و چاكر اوست حقيقت ملك بنزديك ارباب معانى قدرت است بر ابداع و اختراع، و اين حقيقت صفت اوست و ملك بسزا ملك اوست، بى‌خيل و خدم و بى طبل و علم و بى سپاه و حشم، شاهان جهان چون لشكر عرض دهند خدم و حشم بر نشانند، خيل و خول آشكارا كنند پس بملك و ملك و نعمت و تنعم و سوار و پياده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار بر افرازند، و حق سبحانه و تعالى اطلال و رسوم كون را آتش بى‌نيازى در زند و عالم هباء منثور گرداند و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند و زمام اعلام بر سر مركب وجود كند، آن گه ندا در عالم دهدكه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟» پس هم خود بجلال عزّت خويش خود را جواب دهد «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» مؤمن چون اعتقادكندكه همه حق و ملك اوست و عزّت عزّت اوست، سزاى وى آنست كه لوح دعوى بشكند و بساط هوس در پيچد و سوداى انيّت از سر بيرون كند و دامن ازكونين و عالمين دركشد، ننگش آيدكه بمخلوق همچون خود سر فرود آرد، يا دل دركسى بندد: و من قصد البحر استقل السواقيا.
غواص بلند همت كه با درياى مغرق بجان ستد و دادكند تا گوهر شب افروز بدست آوردكى بشبه سياه رنگ تن در دهد، نيكو سخنى گفت آن عزيز عهدكه: من عرف الحق لم يحتمل اذلال الخلق.
قوله: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» تا اگر در آسمان و زمين جز از اللّه تعالى خدايان بودى ميان ايشان تنازع بودى و عالم همه خراب گشتى، اين بر ذوق جوانمردان طريقت اشارتست بقطع علاقه و رفض اسباب و به قال السيارى: حثك فى هذه الاية على الرجوع اليه و الاعتماد عليه و قطع العلائق و الاسباب عن قلبك. هر كرا ديده بر اسرار اين آيت افتاد و توفيق رفيق خود يافت ديده از نظر اغيار بر دوزد و خرمن اطماع بخلق بسوزد و با دلى بى غبار و سينه‌اى بى بار منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خودكار او ميسازد و دل او را در مهد عهد مى‌دارد، اعرابى را ديدند دست در آستان كعبه زده و مى گويد: من مثلى ولى اله

ان اذنبت مثانی، و ان تبت رجانی و ان اقبلت ادنانی، و ان ادبرت نادانی، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ.
قوله: «لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» رد قدریانست و ارشاد سنّیان، قدریان گفتند اگر کل حوادث باو حوالت کنیم خدای تعالی معیوب گردد گفتند شر از ما است و خیر ازو، هم چنان که گبران گویند خیر از یزدان و شر از اهرمن، القدرية مجوس هذه الامة. قدری مرگبری را گفت مسلمان شو گفت تا او نخواهد چون مسلمان شوم؟ قدری گفت او میخواهد لکن ابلیس نمی‌خواهد، گبر گفت پس من با خصم قوی ترم ضعیف را چه خواهم کرد. اما ارشاد سنیان از آن رویست که حق جل جلاله مالك بر اطلاقست او را رسد که در ملك خود چنان که خواهد تصرف کند. مصطفی (ص) گفت: «لو عذبنی و ابن مریم لعذبنا غیر ظالم»
بترس از خدای که هر چه خواهد کند و کس را زهره اعتراضی نه، و بر حکم وی چون و چرا نه. استحیی من اللّه لقربه منك و خف اللّه لقدرته عليك. از خدای شرم دارکه بتو نزدیکست و ز خدای بترس که بر تو قادرست و بدان که این کاری است رفته و بوده هرکس را بمنزل خود رسانیده و موضع وی پدیدکرده، آن گه بسر راه معاملت باز آورده. انبیاء که آمدند نه کاری نو درین عالم آوردند یا خبری نو در سینه تو نهادند، بلکه آنچه در سینه تو بود بجنبانیدند و آنچه در حق تو نهاده بود ترا سوی آن خواندند. «وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ»
امیر المؤمنین علی (ع) را پرسیدند از قدر گفت: سرّ اللّه فلا نكشفه. بحر عظيم فلا تلجه.
علم بشریت طاقت کشش وی ندارد، فهم و وهم آدمی هرگز بدان نرسد، و نداند هر چند پیش رود متحیرتر بود، هر چند بیش تصرف کند افتاده‌تر آید.

با رخ توکیست جان جزکه یکی بلفضول با لب توکیست عقل جزکه یکی بلهوس.

قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» الاية. الاشارة فيه الى التوحيد الحق و افراد الرّب بوصف التفرّد و نعت الوحدانية و اصل التوحيد الطيران فى ميدان التجريد و الاقامة عند احكامه بالتفريد، و قطع الخوف و الرجاء عن القريب و البعيد، و تسليم الامر الى اللّه ليحكم كيف يريد. و قال الشبلى: الواحد يكفيك من الكل، و الكل لا يكفيك من الواحد. شبلی گفت حق جل جلاله واحدست اگر تو هزار خصم داری چون حق تعالی با تو باشد همه کفایت کند، و اگر تقدیرا هزار یار و معین داری چون حق تعالی با تو نباشد بدست تو باد بود، رسول خدای (ص) در غار با صدّیق می گفت: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»
اندوه مدارکه اللّه تعالی با ماست و عنکبوتی را گفتند مهتر پیغامبران و سر صدّیقان را در غار از دشمن پنهان کرده‌ایم رو زاویه عجز و فقر خود بر در آن غار بزن، تا بدرقه ایشان باشد، هیچ چیز در عالم از عنکبوت عاجزتر نیست و از خانه وی ضعیف تر نیست. «وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» چون خواهدکه هلاك کند دشمنی را چون نمرود بپشه هلاك کند، او خداوندی است که هر چه خواهدکن دو قدرت خود بهر چه خواهد نماید، یکی نظاره کن درکمال قدرت او در آفرینش آسمان و زمین که می گوید جل جلاله: «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و جعلنا و جعلنا و جعلنا، تا آخر آیات همه اشارتست بکمال قدرت او بیان حکمت او، چون بقدرت نگری همه معدومات رنگ وجود گیرد. چون بعزت نگری همه موجودات رنگ عدم گیرد، و تا ظن نبری که هر چه دانست بگفت، هر چه توانست بکرد، و هر چه داشت بداد، موجودات و مخلوقات نمود کاریست از قدرت او، وحیها و الهامها ذره‌ایست از علم او، چنان که حکمی چند از علم خویش بخلق فرستاد، و علم بته نرسید همچنین کلوخی چند بهم باز نهاد و قدرت او بپایان نرسید، اگر هزاران عرش وکرسی و آسمان و زمین بیافریند هنوز ذره‌ای از قدرت خود پیدا نکرده باشد، آن قدرت تو است که متقاصر است و متناهی، اما قدرت او جل جلاله متعالی است و نامتناهی، هر چه در عقل محالست، اللّه عز و جل بر ان قادر برکمالست، و در قدرت بی‌احتیال است و در قیّومیّت بی گشتن حالست، و در ذات و صفات جاوید متعال است.

قوله: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» بر ذوق اهل معرفت این شب و روز نشان قبض و بسط عارفانست و این قبض و بسط حکم الهی و تقدیر پادشاهی است، گاه در قبضه قبضش نهد تا سلطان جمال او را بحکم نوال بنوازد، و آن گه شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه قبض مهذب و بی اعتراض بود، و بر بساط بسط مؤدب بی اعراض باشد، که بزرگان دین چنین گفته‌اند: لا یجد العبد حلاوة الایمان حتی یأتیه البلاء من کلّ مکان «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» شمس و قمر بیافرید در بروج آسمان و بر ذروه افلاك روان. آفتاب بر وجهی آفرید که بیفزاید و نکاهد، و قمر بر وجهی که افزاید و کاهد. گاه در محاق بود و گاه در اشراق. آفتاب نشان صاحب توحید است که بنعت تمکین در حضرت شهود می‌گوید: لوكشف الغطاء ما ازددت يقينا.

و قمر نشان صاحب علم است که در میدان اجتهاد قدم دارد از راه نظر و استدلال در آمده و دیده در طاعت و اعمال داشته لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم صاحب توحید خداوند درد است و صاحب علم خداوندکرد است، صاحب کرد در نظاره سبب، و صاحب درد در نظاره مسبب از سبب فارغ است. و بزرگان دین گفته‌اند سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرکست. عارفی را دیدند که بر لب دجله گفت: سیدی انا عطشان و مضی و لم یشرب. آن عزیز در نظاره مسبب چنان مستغرق بود که پروای سبب نداشت در مشاهده حق نه دجله دید و نه آب دجله. کسی که مشغول کاری بود اگر حوراء بهشت بر وی بگذرد خبر ندارد،

یعلم اللّه گر همی دانم نگارا شب ز روز زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» هیچ مردم را پیش از تو پایندگی و جاویدی ندادیم ایدر. «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» (۳٤) که تو بمیری ایشان جاوید مانند.

«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» هرکسی چشنده مرگست و هر تنی، «وَ نَبْلُوكُمْ» می‌آزمائیم شما را، «بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً» ببد این جهان و نیك این جهان برسیدن را از شما، «وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» (۳۵) و پس شما را با ما آرند.

«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه که کافران ترا بینند، «إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» ترا جز بافسوس فرا نمی‌دارند، «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ» می‌گویند اینست که خدایان شما را بزبان می‌آرد، «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» (۳٦) و ایشان بنام رحمن و سخن اوکافرند.

«خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» مردم را از شتاب آفریدند، «سَأُرِيكُمْ آياتِي» با شما نمائیم باز نمودنی نشانهای خویش، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» (۳۷) مشتابانید مرا.

«وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» (۳۸) و می‌گویند که بودن این وعده کی، اگر راست گویند؟

«لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» اگر می‌دانستندی کافران حال خویش، «حِينَ لا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» در آن هنگام که باز نمی‌توانند برد از رویهای خویش آتش، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» و نه از پس پشتهای خویش. «وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ» (۳۹) و نه ایشان را یاری دهند و فریاد رسند.

«بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً» بلکه آتش بایشان آید ناگاه، «فَتَبْهَتُهُمْ» تا در آن درمانند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّها» نه باز پس برد آن توانند، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» (٤۰) و نه در ایشان و زاری ایشان نگرند.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» افسوس کردند برسولانی پیش از تو، «فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ» فرا سر نشست ایشان را که آن افسوس کردند از آن افسوس کنندگان، «ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» (٤۱) سرانجام آن افسوس که می‌کردند و پاداش آن.

«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» بگوی آن کیست که شما را نگاه می‌دارد بشب و روز، «مِنَ الرَّحْمنِ» از رحمن و عذاب او، «بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ» (٤۲) بلکه ایشان روی گردانیده‌اند از سخن خداوند خویش.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» یا ایشان را خدایانست که ایشان را نگاه دارد جز از ما؟ «لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» آن خدایان خود خویش را بکار نیایند.
«وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» (٤٣) و نه از ما بایشان صحبت و نگاه داشت و یاری.
«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ» نه جز آنکه ما ایشان را درین جهان بر خوردارکردیم، و پدران ایشان را یك چند، «حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» تا بودن درین جهان و رایشان درازگشت، «أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» نمی‌بینیدکه فرمان ما بزمین می‌آید، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» کم می‌کنیم و میکاهیم ازکرانهای آن، «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» (٤٤) کفره قریش ما را ور خودکم توانند آورد.
«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» بگوی من به پیغام آسمان شما را آگاه می‌کنم و می‌ترسانم، «وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» وکران باز خواندن نشنوند، «إِذا ما يُنْذَرُونَ» (٤٥) آن‌گاه‌که ایشان را ترسانند.
«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» و اگر بایشان رسد زخمی از عذاب خداوند تو، «لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا» سخن این گویندکه این هلاك بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (٤٦) گناهکار بودیم و ستمکار بر خویشتن.
«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» و ترازوهای داد و راستی روز رستاخیر بنهیم، «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» از هیچ‌کس هیچ چیز نکاهد ازکردار او، «وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها» اگر همه همسنگ یك دانه خردل بود ازکردار آریم آن را بترازو، «وَ كَفى‏ بِنا حاسِبِينَ» (٤٧) و بسنده شمارندگان‌که مائیم کردار خلق را ذرّه ذرّه.
«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى‏ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» و دادیم موسی و هارون را نامه‌که در آن جداست میان راستی وکژی. «وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» (٤٨) و روشنایی و یادگاری پرهیزکاران را، «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» ایشان راکه خداوند خویش را می‌دانند نادیده و از وی میترسند، «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» (٤٩) و از رستاخیز بر بیم می‌باشند، «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ» و این قرآن سخنی است برکت بر وی پیوسته، «أَنْزَلْناهُ» فرو فرستادیم آن را، «أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (٥٠) شما بآن ناگرویده‌اید.
النوبة الثانیة
قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» ای دوام البقاء فی الدنیا، «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» ای فهم الخالدون ان متّ، این جواب مشرکان قریش است‌که هلاك پیغمبر بآرزو میخواستند میگفتند: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ» چشم نهاده‌ایم بآن‌که او بمیرد و باز رهیم ازو، رب العزة گفت تو بمیری نه ایشان خواهند بودکه ایشان هم بمیرند. همانست که گفت: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ». یعنی‌که در مرگ شماتت نیست‌که بهمه‌کس خواهد رسید و هرکسی خواهد چشید، اینست که گفت جل جلاله: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» ای کلّ ذی جسد و روح سیذوق و یقاسی مرارة الموت، در آفرینش کسی نیست‌که شربت مرگ نچشد هم فریشته مقرب و هم پیغامبر مرسل.

قضیت تحنبی فسرّ قوم حمقی بهم غفلة و نوم
کانّ یومی علیّ حتما و لیس للشامتین یوم

آن روزکه «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ» از آسمان فرو آمد یعنی‌که هر چه در زمین خلقست مرگ بر ایشان روانست و فنا حاصل ایشان است، فریشتگان آسمان طمع داشتندکه چون اهل زمین را مخصوص کرد بفنا، ایشان را بقا باشد بر دوام، تا آیت آمدکه: «كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» آن‌گه ایشان دل بر مرگ نهادند و دانستندکه در آسمان و زمین هیچکس نیست از مخلوقان‌که بر عقبه مرگ‌گذر نکند، و آن شربت قهر نچشد اگر درکل عالم‌کسی را از قهر مرگ خلاص بودی مصطفی عربی بودی‌که سیّد و سرورکاینات و نقطه دایره حادثات بود، و بنزدیك اللّه تعالی عزیز و مکرم بود، و با وی میگوید انّك میّت. عائشه روایت میکند از مصطفی که‌گفت: «من اصیب منکم

بمصیبة بعدی فلیتعز بمصیبته بی»
هرکرا بعد از من مصیبتی رسد بوفات عزیزی تا وفات من یادکند و خود را بآن تعزیت و تسلیت دهد. از اینجا آغازکنم قصه وفات مصطفی (ص) چنان‌که نقله اخبار و حمله آثار روایت‌کردند باسناد درست از جابر بن عبد اللّه و عبد اللّه بن عباس که‌گفتند: که آن روزکه جبرئیل امین پیك حضرت، برید رحمت سوره النصر از آسمان عزت فرود آورد مصطفی گفت: یا جبرئیل نفسی قد نعیت ای جبرئیل ما را از قهر مرگ خبر داده‌اند مانا که هنگام رفتن نزدیك‌گشت و آفتاب عمر بسر دیوار رسید، جبرئیل گفت: یا محمّد «وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» آن‌گه رسول خدا بلال را فرمود تا نداکردگفت الصلاة جامعة. مهاجر و انصار جمله حاضر شدند در مسجد، رسول خدا نماز بگزارد آن‌گه بر منبر شد و خطبه‌ای بلیغ خواندن‌گرفت چون کسی که وداع کندگفت: «یا ایّها الناس ایّ نبی کنت لکم؟»
چگونه پیغامبری بودم شما را وحی حق چگونه گزاردم و پیغام و نامه ملك چون رسانیدم؟ یاران‌گفتند جزاك اللّه من نبی خیرا فلقدکنت لناکالاب الرحیم وکالاخ الناصح المشفق ادّیت رسالات اللّه و بلغتنا وحیه و دعوت الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة. ای سید چه‌گوئیم بکدام زبان تو را ستائیم و ثناء تو بسزای توکی توانیم، تو ما را چون پدر مهربان بودی و چون برادر مشفق نصیحت‌کردی، مهجوران را شفیع بودی مریدان را دلیل بودی، درویشان را مونس بودی، وحی پاك و رسالت حق بشرط و رمّت‌گزاردی، خلق را بدین اسلام و ملت درست خواندی. آن‌گه رسول خدا سوگند نهاد بر یاران‌که به یگانگی خدا و بحق من بر شما که هرکرا بر من قصاصی است برخیزد و همین ساعت از من قصاص خواهد پیش از قصاص قیامت، و این سخن سه بار گفت آخر پیری برخاست از میان قوم، نام وی عکاشه پای بسر مردم در می‌نهاد تا نزدیك مصطفی رسیدگفت یا رسول اللّه اگر نه آن بودی که سه بار سوگند دادی و درخواستی من برنخاستمی، پدر و مادر من فداء تو باد این سخن‌که خواهم‌گفت نه‌گفتمی، وقتی من با تو در غزائی بودم و اللّه ما را نصرت داد و فتح بر آمد، چون باز گشتیم ناقه من پیش ناقه تو برآمد من از ناقه فرو آمدم تا پای مبارك ترا بوسه دهم قضیت خود را برآهیختی و بر پهلوی من زدی، ندانم مرا بقصد زدی یا بقصد ناقه زدی و بر من آمد. رسول خدا گفت: یا عکاشة اعیذك بجلال اللّه ان یتعمدك رسول اللّه بالضرب.
آن‌گه بلال را فرمود تا بسرای فاطمه رود و قضیب ممشوق بیارد، بلال از مسجد بیرون شد دست بر سر نهاده و ندا میزندکه اینك رسول خدای از نفس خویش قصاص میدهد، آمد تا در حجره فاطمه و در بزد وگفت ای دختر رسول خدا قضیت ممشوق بمن ده، فاطمه‌گفت، ای بلال پدر من قضیب از بهر چه میخواهد؟ و امروز نه روز حج است و نه روز عزا. بلال‌گفت: یا فاطمة ما اغفلك عمّا فیه ابوك انّ رسول اللّه یودّع الدّین و یفارق الدّنیا و یعطی القصاص من نفسه. ای فاطمه سخت غافل نشسته و از حال وکار پدر بی خبر مانده‌ای‌که دنیا را وداع میکند و ساز سفر آخرت میسازد، و از نفس خود قصاص میدهد، فاطمه‌گفت ای بلال‌کرا دل دهدکه از رسول خدا قصاص خواهد؟
ای بلال اگر ناچارست باری حسن و حسین راگوی تا حوالت آن قصاص با خودگیرند، و آن حکم بر ایشان برانند نه بر رسول خدا. بلال قضیب آورد و بدست رسول داد، و رسول بدست عکاشه داد، ابو بکر و عمر چون آن حال دیدند برخاستند گریان و سوزان‌گفتند: یا عکاشة ها نحن بین یدیك فاقتص منّا و لا تقتص من رسول اللّه. رسول خدا چون ایشان را بر آن صفت دیدگفت امض یا با بکر و انت یا عمر فقد عرف اللّه مکانکما و مقامکما، علی بن ابی طالب (ع) برخاست‌گفت یا عکاشة انا فی الحیاة بین یدی رسول اللّه و لا تطیب نفسی ان تضرب رسول اللّه فهذا ظهری و بطنی اقتص منّی بیدك و اجلدنی مائة و لا تقتص من رسول اللّه.
رسول خدا او راگفت یا علی اقعد، فقد عرف اللّه مقامك و نیّتك، حسن و حسین بزاری پیش آمدند و خویشتن

را بر عکاشه عرض کردند و گفتند یا عکاشة أ لیس تعلم انّا سبطا رسول اللّه فالقصاص منّا کالقصاص من رسول اللّه.
هم چنان رسول خدای ایشان را دلخوشی داد و ساکن کرد وگفت:
اقعدا یا قرّتی عینی لانسی اللّه لکما هذا المقام.
پس گفت ای عکاشه بزن اگر میزنی، عکاشه گفت یا رسول اللّه آن روزکه آن قضیب بر من آمد پهلوی من برهنه بود، رسول جامه از پهلو بازگرفت چنان که خورشید شعاع و نور خود بر زمین افکند تا تلألؤ نور از پهلوی رسول بر قوم افتاد یاران همه فریاد و غریو درگرفتند. عکاشه برجست و روی بر پهلوی رسول مالید و میگفت فداك ابی و امّی، پدر و مادر من فدای تو باد چه جای آنست که من از تو قصاص خواهم وکرا خود دل دهدکه از تو قصاص خواهد عکاشه را هزار جان بایستی که فدای این ساعت کردی، رسول خدا گفت: اما ان تضرب و اما ان تعفو؟ فقال قد عفوت عنك رجاء ان یعفو اللّه عنّی فی القیامة. فقال النبی (ص): «من اراد ان ینظر الی رفیقی فی الجنّة فلینظر الی هذا الشیخ»
فقام المسلمون یقبلون ما بین عینی عکاشه و یقولون طوباك ثم طوباك نلت الدرجات العلی و مرافقة رسول اللّه.
پس رسول خدا همان روز بیماری بوی در آمد هژده روز بیمار بود. در بیماری بلال بانگ نمازگفت آن گه بدر حجره آمدگفت: السلام علیك یا رسول اللّه و رحمة اللّه الصّلاة یرحمك اللّه رسول خدا آواز بلال شنید، فاطمه (ع) گفت یا بلال انّ رسول اللّه الیوم مشغول بنفسه.
رسول خدای امروز بخود مشغول است، بلال در مسجد شد چون اسفار صبح ببود گفت و اللّه که من اقامت نگویم و نماز نکنم تا از سید خود رسول خدای دستوری نخواهم، بازگشت و بر در بایستاد و ندا کرد وگفت: السّلام علیك یا رسول اللّه و رحمة اللّه الصّلاة یرحمك اللّه. رسول آواز بلال بشنیدگفت: ادخل یا بلال انّ رسول اللّه الیوم مشغول بنفسه، مرّ أبا بکر یصلّ بالنّاس.
ای بلال بگو تا قوم نمازکنند و ابو بکر پیش رود بجای من، که من طاقت بیرون آمدن ندارم، بلال بیرون آمد دست بر سر نهاده و می گوید وا غوثاه باللّه، وا انقطاع رجائی، وا انقصام ظهری، لیتنی لم تلدنی امّی و اذ ولدتنی لم اشهد من رسول اللّه هذا الیوم.
پس گفت یا ابا بکر رسول خدای فرمود تا تو بجای وی نماز بجماعت بگزاری و ابو بکر مردی رقیق دل بود چون پیش شد و مقام رسول دید از رسول خالی، بیفتاد و بیهوش گشت، یاران همه گریستن درگرفتند خروش و زاری عظیم در مسجد افتاد، آواز ایشان بسمع رسول رسیدگفت این چه آشوب و شور و چه خروش و زاری است؟ گفتند صیحة المسلمین لفقدك یا رسول اللّه.
پس رسول خدای علی را و ابن عباس را بخواند، و تکیه بر ایشان کرد تا بمسجد آمد و نماز جماعت بگزارد دو رکعت سبك، آن گه روی ملیح با یاران کرد وگفت: «معاشر المسلمین استودعکم اللّه انتم فی رجاء اللّه و امانه و اللّه خلیفتی علیکم، معاشر المسلمین علیکم باتّقاء اللّه و حفظ طاعته من بعدی فانّی مفارق الدنیا هذا اول یوم من الآخرة و آخر یوم من الدنیا».
پس رسول خدا بخانه باز شد و روز دوشنبه کار بر وی سخت شد وکان صلّی اللّه علیه و سلّم ولد یوم الاثنین و بعث یوم الاثنین و قبض فی یوم الاثنین، و اوحی اللّه عز و جل الی ملك الموت ان اهبط الی حبیبی و صفیّی محمّد. فی احسن صورة و ارفق به فی قبض روحه.
ملك الموت از آسمان فرو آمد مانند اعرابی بر در حجره رسول بایستاد، پس گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النبوّة و معدن الرّسالة و مختلف الملائکة أ ادخل؟ عایشه گفت یا فاطمة اجیبی الرّجل. مردی بر در است او را جواب ده و بازگردان، فاطمه گفت: آجرك اللّه فی ممشاك یا عبد اللّه انّ رسول اللّه مشغول بنفسه.

يك بار ديگر همان نداكرد و همان جواب شنيد، سوم بار نداكرد وگفت: السّلام عليكم يا اهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة أ ادخل فلا بدّ من الدخول؟ در آيم كه ناچارست در آمدن، رسول خدا آواز ملك الموت بشنيدگفت اى فاطمه كيست كه بر در است؟ گفت يا رسول اللّه مردى بر در است كه دستورى در آمدن ميخواهد و ما يك بار و دو بار او را جواب داديم سوم بار آوازى دادكه از آن موى بر اندام من برخاست و شانه‌ام بلرزيد، رسول خدا او را گفت اى فاطمه اى جان پدر دانى كيست كه بر در است؟

هذا هادم اللّذات و مفرّق الجماعات، هذا مرمّل الازواج و مؤتم الاولاد هذا مخرب الدور و عامر القبور، اين شكننده كامهاست جداكننده جمعها است، قطع كننده پيوندها است، زنان را بيوه كند طفلان را يتيم كند خانه‌ها را خراب كندگورها را آبادكند، دوستان را از يكديگر جداكند اين ملك الموت است.

آن گه گفت: ادخل يرحمك اللّه يا ملك الموت.

ملك الموت در آمد رسول خدا چون او را ديدگفت: جئتنى زائرا ام قابضا؟

بزيارت آمدى يا بقبض روح؟ گفت جئت زائرا و قابضا، هم بزيارت آمده‌ام و هم بقبض روح اگر دستورى دهى كه اللّه تعالى مرا چنين فرمودكه بحضرت تو آيم بدستورى تو آيم و قبض روح بدستورى توكنم اگر دستورى دهى اگر نه بازگردم و بحضرت خداوند خويش باز شوم. رسول گفت: يا ملك الموت اين خلفت حبيبى جبرئيل.

آن دوست من را جبرئيل كجا گذاشتى گفت در آسمان دنيا و فريشتگان او را تعزيت مى‌دهند، تا درين سخن بودند جبرئيل در آمد و بر بالين مصطفى بنشست. رسول (ص) گفت: يا جبرئيل هذا الرحيل من الدنيا فبشّرنى بمالى عند اللّه.

اى جبرئيل اينك طومار عمر ما در نوشتند وگوشوار مرگ درگوش بندگى ما كردند و سفر قيامت در پيش ما نهادند از لطف الهى و ذخاير غيبى ما را نشانى ده و در آن نشان ما را بشارتى ده تا بخوشدلى ما وديعت غيبى بسپاريم. قال ابشرك يا حبيب اللّه انّى تركت ابواب السماء قد فتحت و الملائكة قد قاموا صفوفا بالتحيّة و الريحان يحيّون روحك يا محمّد. گفت يا حبيب اللّه درهاى آسمان جمله گشاده و مقربان صف صف ايستاده با نثار روح و ريحان و تحف رضوان و انتظار روح پاك تو مى‌كشند، اى محمّد فقال لوجه ربّى الحمد فبشّرنى يا جبرئيل.

گفت حمد خداوند مرا كه با من اين همه كرامت كرد و عطا داد نه ازين مى‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت بشارت مى‌دهم ترا بآن كه درهاى دوزخ استوار ببستند و درهاى بهشت گشادند و فراديس اعلى و جنّات مأوى را بياراستند و آذين بستند و جويهاى آن مطرّدگشت و درختان آن متدلى شد و حوران خويشتن را بياراستند قدوم روح ترا اى محمّد.

قال لوجه ربّى الحمد فبشرنى يا جبرئيل.

گفت اى جبرئيل خداى را ثنا ميگويم و سپاس دارى ميكنم بر نعمتهاى ريزان و نواختهاى بى‌كران، اما نه ازين مى‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت اول كسى كه از خاك بر آيد تو باشى و اول كسى كه در حضرت عزت بندگان را شفاعت كند تو باشى و اول كسى كه شفاعت او قبول كنند و مرادش دركنار نهند تو باشى.

قال لوجه ربّى الحمد فبشرنى يا جبرئيل.

گفت اى جبرئيل حمد خداى را بر نعمتهاى وى نه ازين پرسم مرا بشارت ده. قال جبرئيل يا حبيبى عمّا تسئلنى؟ گفت اى دوست مرا از چه مى‌پرسى؟

قال اسئلك عن غمّى و همّى فمن لقرّاء القرآن من بعدى، من لصوّام شهر رمضان من بعدى، من لحجّاج بيت اللّه الحرام من بعدى، من لامّتى المصطفاة من بعدى.

ای جبرئیل ترا از غم و اندوه خود می‌پرسم اندوه من همه برای امّت است، مشتی درویشان و بیچارگان که در متابعت ماکمر وفاداری بر میان بستند حلقه بندگی شرع درگوش فرمان برداری کردند دین اسلام و ملت شریعت بپای داشتند و بجان و دل پذیرفتند و بدوستی ما و امید شفاعت ما روز بسر آوردند، گویی سرانجام کار ایشان بچه رسد و فردا با ایشان چه کنند؟ جبرئیل گفتا، ابشر یا حبیب اللّٰه فان اللّٰه عز و جل یقول قد حرّمت الجنّة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتك یا محمّد.
قال الآن طابت نفسی ادن یا ملك الموت فانته الی ما امرت علی (ع) حاضر بود گفت: یا رسول اللّٰه از ما که زهره آن دارد که ترا شوید و بر توکفن کند و بر تو نمازکند و ترا در خاك نهد مگر که تو دستوری دهی و آنچه فرمودنی است فرمایی، ما را خبرکن که چون روح تو مقبوض شود که ترا شوید و در چه جامه تراکفن کند و بر توکه نمازکند وکه در قبر شود؟
گفت یا علی شستن تو و آب ریختن فضل بن عباس و جبرئیل سوم شما باشد، آن‌گه چون از غسل فارغ شوید مرا در سه جامه نوکفن کنید و حنوط بهشتی که جبرئیل از بهشت آورد بر ان پراکنید آن‌گه چون فارغ شوید مرا در مسجد بر سریر نهید و شما همه از مسجد بیرون روید، فانّ اول من یصلی علیّ الرّب من فوق عرشه ثمّ جبرئیل ثمّ میکائیل ثمّ اسرافیل ثمّ الملائکة زمرا زمرا ثمّ ادخلوا فقوموا صفوفا لا یتقدّم علیّ احد.
فاطمه آن ساعت بر فراق پدر زار بگریست وگفت الیوم الفراق فمتی القاك؟
فقال لها یا بنیّة تلقیننی یوم القیامة عند الحوض و انا اسقی من یرد علی الحوض من امتی، قالت فان لم القك یا رسول اللّٰه؟ قال تلقینی عند المیزان و انا اشفع لامّتی، قالت فان لم القك یا رسول اللّٰه؟ قال تلقیننی عند الصراط و انا انادی ربّ سلم امّتی من النار.
پس چون کار تمام شد و قبض روح پاك اوکردند و وصیت او چنان‌که فرموده بود بجای آوردند سریر در میان مسجد بنهادند خالی و خود بیرون رفتند. علی (ع) گفت: لقد سمعنا فی المسجد همهمة و لم نر لهم شخصا فسمعنا هاتفا یهتف و هو یقول، ادخلوا رحمکم اللّٰه فصلّوا علی نبیّکم فدخلنا و قمنا صفوفاکما امرنا رسول اللّٰه فکبّرنا بتکبیر جبرئیل و صلّینا علی رسول اللّٰه بصلاة جبرئیل، ما تقدّم منا احد علی رسول اللّٰه و دخل القبر ابو بکر الصدّیق و علی بن ابی طالب و ابن عباس.
و دفن رسول اللّٰه فلمّا انصرف الناس قالت فاطمة لعلی: یا ابا الحسن دفنتم رسول اللّٰه؟
قال نعم، قالت فاطمة کیف طابت انفسکم ان تحثوا التراب علی رسول اللّٰه اما کان فی صدورکم لرسول اللّٰه الرحمة اماکان معکم الخیر؟ قال بلی یا فاطمة و لکن امر اللّٰه الّذی لا مردّ له، فجعلت تبکی و تندب و هی تقول یا ابتاه الآن انقطع عنّا جبرئیل وکان یأتینا بالوحی من السّماء.
روی ابو الاشعث الصنعانی عن اوس بن اوس قال: قال رسول اللّٰه (ص): «انّ من افضل ایّامکم یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه قبض و فیه النفخة و فیه الصعقة، فاکثروا من الصلاة علیّ فیه فانّ صلوتکم معروضة علی قالوا یا رسول اللّٰه وکیف تعرض صلاتنا علیك و قد ارمت؟ قال اللّٰه عز و جل حرّم علی الارض ان تأکل اجساد الانبیاء.
قوله: «ارمت» اصله ارممت فادغمت احدی المیمین فی التّاء، یقال رمّ العظم اذا بلی، و ارم الرجل اذا صارت عظامه بالیة، قوله: «وَ نَبْلُوکُمْ» ای نختبرکم، «بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ» ای بالشدّة و الرخاء و الصّحة و السقم و الغنی و الفقر و بما تحبّون و ما تکرهون، «فِتْنَةً» ابتلاء و امتحانا لننظرکیف شکرکم فیما تحبّون و صبرکم فیما تکرهون، یعنی ما دمتم احیاء. معنی آنست که تا زنده‌اید شما را می‌آزمائیم گاه بیماری وگاه تندرستی وگاه درویشی وگاه توانگری، گاه بلا و شدت وگاه آسانی و راحت، گاهی با نشاط و شادی همه آن بینیدکه دل شما خواهد، گهی با خروش و زاری همه آن بینیدکه شما راکراهت آید، این همه بآن کنیم تا بنگریم که از شما صابر بر بلا و شاکر بر عطاکیست. و آن‌گه از همه بپرسیم، شاکر را بر شکر جزا دهیم و صابر را بر صبر، اینست که اللّٰه تعالی گفت:

«وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» یعنی للحساب و الثواب و العقاب. قرأ یعقوب وحده ترجعون بفتح التّاء وکسر الجیم، و قرأ الباقون ترجعون بضم التّاء وکسر الجیم.

«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» سبب نزول این آیت آن بود که ابو جهل و ابو سفیان در انجمن قریش نشسته بودند رسول خدا بایشان برگذشت بو جهل باستهزاء گفت بابو سفیان: انظر الی نبیّ بنی عبد مناف. درنگر باین پیغامبر بنی عبد مناف، بو سفیان گفت چه بود اگر پیغامبری از بنی عبد مناف بود.

رسول خدای سخن هر دو بشنید، آن گه روی به ابو جهل کرد وگفت: ما اریك تنتهی حتی ینزل بك ما نزل بعمّك الولید بن المغیرة، و بابو سفیان نگریست وگفت: انّما قلت الّذی قلته حمیّة.

فانزل اللّه عز و جل «وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» ای ما یتخذونك الّا بالاستهزاء، و قیل تقدیره و اذا رأوك داعیا الی رفض آلهتهم اتخذوك هزوا و قالوا: «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ» ای یعیب آلهتکم. یقال فلان یذکر الناس، ای یغتابهم و یذکرهم بالعیوب. و یقال فلان یذکر اللّه ای یصفه بالعظمة و یثنی علیه و یوحّده. «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ» ای باسم الرّحمن، «هُمْ كافِرُونَ» یعنی الّذین قالوا، و ما الرّحمن، لا نعرف الرّحمن الّا رحمن الیمامة مسیلمة، و قیل ذکر الرحمن هاهنا القرآن و التوحید، یعنی هم بالتوحید و القرآن کافرون.

معنی آیت آنست که رب العزة گفت ای محمد چون تو ایشان را گویی که بتان را میپرستیدکه ایشان سزای پرستش نیستند و خدایی را نشایند، ایشان با یکدیگرگویند بر طریق استهزاء، اینست که عیب بتان ما میکند و ایشان را بزبان می‌آرد و می‌گوید ایشان را سزاواری الهیت نیست، تا ما را از پرستش ایشان باز دارد. آن گه رب العزة گفت: «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» این بر سبیل تعجب گفت و تنبیه بر جهل ایشان، یعنی که بر رسول ما انکارکردندکه عیب بتان گفت و ایشان را از آنان منع کرد، و آن گه خود بنام رحمن و سخن وی کافر میشوند، و رسول را بر عبادت اللّه تعالی عیب می‌کنند، این غایت جهل و حماقت است.

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» هذا من الامثال، کما تقول خلق فلان من الغضب، و عجن فلان من الجود، و قطع فلان من القمر. و انّما اراد بهذا استعجال الکفار بالعذاب، و هو قولهم: «ائْتِنا بِما تَعِدُنا» «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» وکذلك استعجل طائفة من المؤمنین بالعذاب للکفّار، فقال للطائفتین: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» یعنی خلق الانسان عجولا. کما قال فی سورة بنی اسرائیل: «وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا»، و قیل المراد به آدم، (ع) قال مجاهد: لمّا خلق اللّه آدم فی آخر ما خلق عند آخر النهار فصار الروح فی لسانه و عینیه، رأی الشمس قاربت الغروب، فقال: یا رب عجل تمام خلقی قبل ان تغیب الشمس، فقیل له خلق الانسان من عجل. و قال سعید بن جبیر: لمّا دخل الروح فی رأس آدم و عینیه نظر الی ثمار الجنّة فلمّا دخل فی جوفه اشتهی الطعام فوثب قبل ان تبلغ الروح الی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة فذلك قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» و قیل معناه خلق الانسان بسرعة، و تعجیل علی غیر ترتیب، خلق سائر الآدمیّین من النطفة و العلقة و المضغة و غیرها، و قیل العجل الطین بلغة الحمیر، یعنی خلق الانسان من طین قوله: «سَأُرِيكُمْ آياتِي» یعنی ما توعدون به من العذاب، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» این در شأن النضر بن الحارث فرو آمدکه عذاب بتعجیل میخواست باستهزاء می‌گفته، اللّهم ان کان هذا هو الحق من عندك فامطر علینا حجارة من السّماء او ائتنا بعذاب الیم. و همچنین جماعتی مؤمنان که عذاب کافران بتعجیل میخواستند، ربّ العزّة گفت مرا مشتابانید بعذاب فروگشادن بر ایشان که ما بوقت خویش مواعید خویش بشما نمائیم، پس آن بود که روز بدر ایشان را هلاك کرد، وگفته‌اندکه استعجال قیامت میکردند می‌گفتند: «مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» ربّ العالمین گفت بجواب ایشان: «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» جواب لو محذوفست یعنی لو علموا ما استعجلوا و لا قالوا متی هذا الوعد، و قیل لو علموا لما اقاموا علی کفرهم و لسارعوا الی الایمان.

«حِينَ لا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» اى حين تلفح وجوههم النّار فلا يدفعونها عن وجوههم، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» يعنى السياط، «وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ» اى و لا هم يمنعون من عذاب اللّه. و قيل معناه ليت الّذين كفروا يعلمون حين لا يكفّون. كاشك بدانندكافران حال خويش در آن هنگام كه باز نمى‌توانند برد از رويهاى خويش آتش، و نه از پس پشتهاى خويش چنان كه جاى ديگرگفت: «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ.
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ».
قوله: «بَلْ تَأْتِيهِمْ» اى السّاعة، «بَغْتَةً» اى فجأة، و قيل تأتيهم العقوبة بغتة على غرّة منهم. «فَتَبْهَتُهُمْ» فتحيّرهم، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّها» اى لا يقدرون على دفعها، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» يمهلون.
«وَ لَقَد اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» يعزى بهذا نبيّه، «فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» اى فحلّ بهم جزاء استهزائهم، و عاد عليهم ما ارادوا بالرّسل. باين آيت پيغامبر را تسلى ميدهد ميگويد، اين كفره قريش با تو همان مى‌كنندكه كافران پيش با پيغامبران كردند، اى محمّد تو دل بتنگ ميار و ضجر مشو از ايذا و استهزاء ايشان كه ما هم چنان كه پيشينيان ترا جزاء استهزاء بداديم ايشان را هم جزاء خود بدهيم، كافران پيش را آن بدكه پيغامبران را خواستند خود فراسر ايشان نشست، اينان را هم آن بدكه بتو ميخواهند فراسر ايشان نشيند.
«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ» قل لهم يا محمّد من يحفظكم، «بِاللَّيْلِ» اذا نمتم، «وَ النَّهارِ» اذا تصرفتم، «مِنَ الرَّحْمنِ» اى من بأس الرّحمن، و من عذابه، و قيل من امره هذا كقوله: «فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ»، و قيل هذا استفهام معناه النفى، اى لا كالى لكم من عذابه ان اتاكم ليلا او نهارا، نقول كلاه كلاة اى حفظه.
«بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ» اى عن علم قدرته عليهم معرضين و قيل عن مواعظ ربّهم «مُعْرِضُونَ» لا يلتفتون اليها، و قيل عن القرآن معرضون لا يتدبّرونه.
«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» معناه ام لهم آلهة تجعلهم فى منعة و عزّ من ان ينالهم مكروه و عذاب من جهتنا، و قال ابن عباس: فيه تقديم و تأخير، و المعنى ام لهم آلهة من دوننا تمنعهم، ثمّ وصف الآلهة بالضّعف، فقال: «لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» اى لا يستطيعون دفع ذباب عنها فكيف يرجون نصرها، «وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» قيل الكناية للآلهة اى و لا يصحبها اللّه معونة على النصر، و قيل الكناية للكفار، يعنى و لا الكفار منّا يجارون اى يحفظون، من قولهم صحبك اللّه اى حفظك و نصرك.
«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» اى ليس لهم آلهة يرجون نصرها بل وسّعنا عليهم ما يعيشون به و على آبائهم من قبلهم و طوّلنا اعمارهم فغرهم ذلك و تركوا تدبّر آياتنا فصاروا كفارا. معنى آيت آنست كه اين كافران كه بتان را مى‌پرستند ايشان را از آن بتان عزى و نصرتيست و بازداشتى از عذاب، تا ايشان را بطمع آن نصرت و معونت پرستند، آن بتان از ضعيفى چنانندكه يك مگس از خود دفع نتوانندكرد، و خود را بكار نيايند ديگران را چون بكار آيند و نصرت كنند. آن گه گفت نه كه ايشان را اميد نصرت و منعت بتان نيست لكن ما ايشان را و پدران ايشان را در دنيا برخوردارى و نعمت و عمر دراز داديم، تا بدان غرّه شدند و دلهاشان در تنعم سخت گشت تا در آيات و سخنان ما تفكر نكردند و در دلايل وحدانيت و قدرت ما نظر نكردند و كافر شدند.
و فى الخبر الصحيح: «ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللّه يدعون له الولد ثمّ يعافيهم و يرزقهم».
«أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نفتحها لمحمّد و يخرجها من ايدى المشركين. و يزيدها فى ارض المسلمين، و قيل «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نميت الواحد بعد الواحد و القرن بعد القرن. قال ابن عباس: نقصانها موت العلماء و الفقهاء و خيار النّاس لانّ عمارة الارض بحياة العلماء و الخيار، و المعنى اذا لم يبق الخيار و العلماء لم يبق، الاشرار و الكفار. و قيل نقصانها جور ولاتها، و قيل نقصانها ذهاب البركة عن ثمارها و نباتها. «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» ام محمّد و اصحابه، و المعنى ليس ذلك كما يظنه المشركون بل حزبنا هم الغالبون.

«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» اى أنذركم عذاب اللّه بامره و بما اوحى الىّ.

«وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» قرأ ابن عامر وحده و لا تسمع الصم بالتّاء و ضمّها وكسر الميم من تسمع و نصب الصم و الوجه انه على مخاطبة النّبي حملا على ما قبله و هو خطاب له، و ذلك قوله. «قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» اى انّك لا تقدر على اسماع الصم، و المراد انهم معاندون فاذا اسمعتهم لم يعلموا بما سمعوا كانّهم صم لم يسمعوا، و قرأ الباقون يسمع بالتّاء مفتوحة، الصم رفعا، و الوجه انه على الذّم و التوبيخ بترك استماع ما يجب عليهم استماعه، فكانّهم صم لا يسمعون. و ارتفاع الصم بانه فاعل و تذكير الفعل من اجل تقدمه، و يكون التأنيث غير حقيقى. دعا اينجا نداست چنانكه در سورة الملائكة گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ» يعنى ان تنادوهم لا يسمعوا نداءكم. همانست كه گفت: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى يناديكم جبرئيل. جاى ديگر گفت: «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ» اى ينادى المنادى. «إِذا ما يُنْذَرُونَ» اى يخوفون.

«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ» اى ضربة «مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» من قولهم نفحت الدابة اذا رمحت، و قيل النفحة الدفعة اليسيرة من الشيء، من قولهم نفح فلان لفلان، اذا اعطاه قدرا يسيرا من المال، و قيل النفحة الزمهرير، و معنى الآية لو عاينوا ادنى عذاب من اللّه دلوا و خضعوا و دعوا بالويل على انفسهم مقرّين بانهم كانوا «ظالِمِينَ».

قوله: «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ» هذا الوضع يراد به النصب. يقال وضع صاحب الديوان الميزان، اذا اخذ فى اخذ الخراج و المراد بالموازين الميزان كقوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» و المراد به النّبي (ص) وحده، و العرب تذكر الجمع و تريد به الواحد، كما قال الاعشى:

و وجه نقى اللون صاف يزينه   مع الجيد لبات لها و معاصم

اراد بذلك لبة و معصما. قال الزّجاج: القسط، العدل، و هو مصدر يوصف به الواحد و الجمع، يقال ميزان قسط، اى ذات قسط، و موازين قسط، اى ذوات قسط. «لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» اى لاهل يوم القيامه، و قيل فى يوم القيامة، و قيل لجزاء يوم القيامة، و فى الخبر الميزان له لسان وكفّتان، توزن به صحايف الحسنات و السيّئات فيثقل و يخيف على قدر الطاعات و المعاصى. و عن ابن عباس قال: ينصب الميزان فيكون العمود منه كما بين المشرق و المغرب. وگفته‌اند: كطباق الدنيا جميعا فى طولها و عرضها، فاحدى كفتيه من نور و هى الكفة التي توزن بها الحسنات و موضعها عن يمين العرش، و الكفّة الأخرى من الظلمة و هى الكفة التي توزن بها السيئات و موضعها عن يسار العرش. «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» اى لا ينقص من ثواب حسناته و لا يزاد على سيآته.

«وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ» قراءت اهل مدينه مثقال حبّة برفع لام است و باين قراءت كان بمعنى وقع است، يعنى و ان وقع و حصل للعبد مثقال حبّة «مِنْ خَرْدَلٍ» مى‌گويد ازكردار هيچكس هيچ چيز نكاهند و اگر آن چيز همسنگ يك دانه خردل بود، و اگر بنصب خوانى بر قراءت باقى، تقدير آنست كه، و ان كان العمل مثقال حبّة من خردل زيرا كه كان برين قراءت ناقص بود و محتاج اسم و خبر باشد مثقال كه منصوب است خبر كان است و اسم در وى مضمر، و اگر اين سخن مستأنف نهى، رواست گويى: و ان كان مثقال حبّة من خردل. «أَتَيْنا بِها» يعنى و اگر همسنگ يك دانه خردل بود ازكردار او بترازو آريم آن را و وى را بدان پاداش دهيم، «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» اى محصلين و قيل عالمين حافظين لانّ من حسب شيئا علمه و حفظه، قيل دخلت الباء لان معناه معنى الامر، كانّه قال اكتفوا باللّه محاسبا، و انتصابه على التمييز.

روى انّ رسول اللّه (ص) صلّى صلاة الصبح يوما فقرأ فيها هذه السورة فلمّا بلغ قوله «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» اخذته سعلة فركع.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» يعنى الكتاب المفرق بين الحق الباطل و هو التروية، و قال ابن زيد الفرقان، النصر على الاعداء. كما قال: «وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ» يعنى يوم بدر. و لانّه قال: «وَ ضِياءً» ادخل الواو فيه اى آتينا موسى و هارون النصر و الضّياء، و هو التورية، و من قال المراد بالفرقان التورية،

قال الواو فی قوله «وَ ضِياءً» زائدة معجمة، معناه آتينا هما التورية ضياء، و قيل هو صفة اخرى للتورية، مثل قوله فی سورة المائدة فی صفة الانجيل: «فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» خصّ المؤمنين بالذكر لانّهم هم المنتفعون به و المتبعون له، ثمّ فسّر فقال: «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» ای يخافونه و لم يروه بعد، و قيل يخشون ربّهم ای يطيعونه فی خلواتهم مستترين عن اعين الخلق. «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ» ای من القيامة. «مُشْفِقُونَ» خائفون. «وَ هذا» يعنی القرآن «ذِكْرٌ مُبارَكٌ» كثير الخير دائم النفع يتبرك به و يطلب منه الخير، «أَنْزَلْناهُ» على محمّد «أَ فَأَنْتُمْ» يا اهل مكّة، «لَهُ مُنْكِرُونَ» جاحدون؟ و هذا استفهام توبيخ و تعيير.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» آن را كه در دل يك نقطه صدق پيدا گردد حقيقت عشق مرگ سر از جان وی بر زند زيرا كه وعده لقا آنجاست، آن چه جانی بود كه وعده لقا فراموش كند يا چه دلی بود كه ارتياحی كه جز بمشاهده حق نتواند بود جايی ديگر طلب كند، لا راحة للمؤمن دون لقاء ربه. ای درويش هيچ دولت عزيزتر از مرگ نيست، دين داران را تاج كبريا وكرامت بدروازه مرگ بر سر نهند بر خورداران شريعت توقيع دولت بدر مرگ خواهند يافت، مرگ حرم لا اله الا اللّه است، مرگ آستانه دار الملك قيامت است، و ممر زوار حق است، مرگ مركز عزّ عارفانست، و مظنه ارواح مقربان، مرگ طليعه عنايت ازلست و مقدمه رعايت ابد، در دو عالم هيچكس را آن راحت نيست كه مرد موحّد در لحد با احد، علم اسلام وكوس ايمان بقيامت با خود بخاك برد، تا با علم اسلام وكوس ايمان بقيامت در آيد، چنان كه پادشاهان بشهر خويش در آيند.

داود طائی ازكبار فقها بود در علم ظاهر، و در صدق چنان بود كه آن شب كه از دنيا بيرون شد از بطنان آسمان ندا آمدكه يا اهل الارض انّ داود الطائی قدم علی ربّه، و هو عنه راض. مريدی از آن وی ميگويد داود را ديدم در حال نزع در خانه خراب در شدت گرما بر خاك افتاده و نيم خشتی در زير سر نهاده و قرآن ميخواند. گفتم يا داود لو خرجت الی الصحراء ما ذاكان. چه بود اگر اين ساعت با خود رفقی كنی و و بصحرا بيرون شوی تا اين گرما در تو اثركمتركندگفت: يا فلان انّی لأشتهيه و لكن استحيی من ربّی، ان انقل قدمی الی ما فيه راحة نفسی. هرگز اين نفس مرا بر من دست نبوده است درين حال اوليتركه نباشد، و هم در آن حال بر آن خاك كالبد خالی كرد رحمه اللّه. قال الجنيدكلّ من كانت حياته بربّه فانه ينقل من حياة الطبع الی حياة الاصل و هو الحياة علی الحقيقة. قال اللّه تعالی: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً».

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» عجله ديگرست و مسارعه ديگر، عجله ناپسنديده است و نكوهيده و در آن نهی آمده كه: «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ». و مسارعه پسنديده است و ستوده و بدان امر آمده كه: «سارِعُوا». عجله استقبال كاری است نه بوقت خويش و مسارعة شتافتن است بكاری فرموده باوّل وقت خويش، عجله نتيجه وسواس شيطان است و مسارعه قضيه توفيقست و تعظيم فرمان، از عجله ندامت آيد و شور دل، و از مسارعه سكينه پيوندد بجان و دل. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. حق جلّ جلاله آرامی فرو فرستد بر دل مؤمنان تا او را بشناسند نادريافته و دوست دارند نادیده، ازكار خود با كار وی پرداخته و از ياد خود با ياد وی آمده و از مهر خود با مهر وی شده، همه يادها جز باد وی همه سهو است. همه مرادها جز مراد وی همه لهو است، همه مهرها جز مهر وی همه لغو است.

«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ارباب طريقت و اهل معرفت بر زبان اشارت در معنی اين آيت گفته‌اند: من يأخذكم عن تصاريف القدرة و من يحجبكم عن سوابق القضية و من يمنعكم من تنفيذ ما قدّره و اجراء ما قضاه فسائر يسير بانوار رحمته و آخر يسير بنيران سخطته، برداشتن تهمت از سوابق قسمت در دين ركنی غظيمست تكيه بر تقدير حق و اعراض از تدبير خود صراط مستقيمست، بگذاشتن اختيار بصدق افتقار نقطه پرگار

طریقتست، خویشتن را باو سپردن و دست اعتماد بضمان وی زدن مدار اسرار حقیقت است، دار وگیر و نواخت و سیاست و تاج و تاراج همه بدست اوست و بحکم اوست، یکی را در صدر عزّت بنعت رفعت می‌نشاند، یکی را در صف نعال در عین مذلّت می‌دارد، یکی را بر بساط لطف می‌نشاند، یکی را در زیر سیاط قهر می‌آورد، آدم خاکی را از خاك مذلّت بر می‌کشد و بحکم افضال بر هامه همّت می‌نهد، ابلیس مهجور را از عالم علوی در می‌کشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت می‌آویزد، قومی را میگوید: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ» قومی را میگوید: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ». موسی عمران چون بطلب آتش می‌شد شبانی بود با گلیم، چون باز آمد پیغامبری بود کلیم، بلعام باعور که با آن کوه برمی‌شد ولیّی بود بحکم صورت، چون باز آمد سگی بود بحکم صفت، او جلّ جلاله اسرار ربوبیّت خود جایی آشکارکندکه عنقاء عقول آنجا پر وهم نزند، ترازوی عدل درید اوست و حکم عدل اوست.

«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» حکم کرد بر آن که خواست بآنچه خواست، حکمی بی‌مثل و قضایی بی‌جور که همه اعزه طریقت را از خوف این مقام زهره‌ها آب گشت، و جگرها خون شد و دلها بسوخت از نهیب این حکم که: «انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار، و انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة» سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته: قوم طلبوه فخذلهم، و قوم هربوا منه فادرکهم، قومی شب و روز در ریاضت و مجاهدت گذاشته: و الطلب ردّ و الطریق سدّ، درگوش ایشان فرو خوانده.

قومی در بتکده معتکف گشته لات و هبل را مسجود خودکرده و نداء عزّت پیاپی شده که انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم.

ای جوانمرد اگر مددی از غیب بنام تو فرستاده‌اند و نظری از نظرهای لطف بتو رسیده غازی آن رومی را چنان اسیر نبرد که آن نظر ترا برد، لکن می‌دان که بهیچ علت فرو نیاید و در هیچ سبب نیاویزد، نظر عزّت چون در آمد بیك لحظه ازگبری صاحب صدری کند، و از راهزنی راهروی سازد «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ». بدان که آدمیان دو گروهند مؤمنانند وکافران، فردای قیامت که عالمیان را حشرکنند چنان که ربّ العزّه گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً»

کافران را یکسر بدوزخ برند و اعمال ایشان در ترازو نهندکه اعمال ایشان هباء منثور بود، و هباء منثور در تحت وزن نیاید، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اما مؤمنان، هم مطیعان را و هم عاصیان را در مقام ترازو بدارند قومی را حسنات بر سیئات افزون آید ایشان را ببهشت فرستند و قومی را سیئات بر حسنات افزون آید ایشان را بدوزخ فرستند چنان که گفت: «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» الی قوله: «بِآياتِنا يَظْلِمُونَ»، و قومی را حسنات و سیئات در ترازو برابر آید ازیشان کس باشدکه در دین برادری داردکه در دنیا با یکدیگر صحبت و در دین موافقت داشتند ربّ العزّة آن برادر را برگمارد تا از حسنات خویش چیزی بوی بخشد چندان که کفه حسنات وی بر سیئات راجح شود و باین سبب اللّه تعالی او را ببهشت رساند وکس باشدکه در دنیا در میانه شب وقتی بیدار بود و مصطفی را علیه الصّلاة و السّلام درود داده چنان که اللّه تعالی از وی دانست و دیگر هیچکس از وی آن حال ندانست و از آن خلوت وی خبر نداشت، ربّ العزّه آن درود وی برداشت و در خزینه غیب بنهاد تا روز قیامت آن ساعت که او را حاجت بود از غیب آن صحیفه در آید وکفه حسنات بدان راجح آید، ربّ العزّه گوید عبدی این امانت تو بود بنزدیك من بوقت حاجت با تو رسانیدم، فادخل الجنّة سالما. و از ایشان کس باشدکه نه آن برادر داردکه بوی طاعت بخشد، و نه او را ودیعت بنزدیك اللّه تعالی بود، او را در آن مقام سیاست و هیبت رستاخیز بدارند تا بیم و ترس و اندوه وی بغایت رسد آن بیم و ترس و اندوه کفاره لختی گناهان وی شود، آن کفه سیئات وی بآن کفاره سبك گردد وکفه حسنات راجح شود فرمان آیدکه در بهشت شو

که کفه حسنات راجح گشت و بحکم ازلی و عنایت سرمدی کار تو سره شد زبان حال وی این ساعت این گوید، من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیرا بر جود نومیدی محالست، من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبارست که که لطف و مهربانی او بگناهکار بی‌شمارست.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» و دادیم ابراهیم را راه شناسی او و بهی دانستن از پیش، «وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ» (٥١) و دانستیم ما که کی باید داد او را آن.

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ» پدر خویش را گفت و قوم خویش را «ما هذِهِ التَّماثِيلُ» این چه تندیسهاست، «الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» (٥٢) که شما آن را پرستگارانید؟

«قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ» (٥٣) گفتند پدران خویش را پرستگاران آن یافتیم.

«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» گفت تا بودید شما و پدران شما همه، «فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (٥٤) در گمراهی آشکارا بودید.

«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (٥٥) گفتند این راستست که بما آوردی یا تو از بازیگرانی.

«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گفت که خداوند شما خداوند آسمان و زمینست، «الَّذِي فَطَرَهُنَّ» او که بتان شما را او آفرید، «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (٥٦) و من بر آن شما را ازگواهی دهانم.

«وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» و بخدای که من سازی سازم برین بتان شما، «بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» (٥٧) پس هنگامی که شما شوید جایی پشت بر ایشان.

«فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» آن بتان ایشان را ریزه ریزه کرد، «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» مگر آن بزرگتر بتی که ایشان را بود، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (٥٨) مگر با ابراهیم گروند.

«قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا» گفتند این با خدایان ما که کرد، «إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (٥٩) که او از ستمکارانست.

«قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» گفتند میشنیدیم از جوانی که ایشان را بد میگفت، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ (٦٠)» ابراهیم گویند او را.

«قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» گفتند او را بر دیدار چشمهای مردمان آرید و باز نمائید، «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» (٦١) تا گواهی دهند.

«قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» (٦٢) گفتند انی توکردی بخداوندان ما ای ابراهیم؟

«قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» گفت این بزرگ ایشان کرد آنک، «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» (٦٣) بپرسید از ایشان اگر سخن گویند.

«فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» با یکدیگرگشتند. «فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (٦٤) و یکدیگر را گفتند شمائیدکه ستمکارید.

«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» پس برگرداند ایشان را و بر سر افکندند، «لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» (٦٥) ابراهیم را گفتند دانسته‌ای توکه بتان آن نیستندکه سخن گویند.

«قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ابراهیم گفت می‌پرستید جز از اللَّه تعالی، «ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ» (٦٦) چیزی که سود ندارد و بکار نیاید شما را هیچ وگزندی نکند شما را.

«أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اف شما را و آن را که می‌پرستید جز از اللَّه تعالی، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (٦٧) که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزایی ایشان در نمی‌یابند.

«قالُوا حَرِّقُوهُ» گفتند بآتش بسوزید ابراهیم را، «وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» و خدایان خویش را بکار آیید و یاری دهید، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» (٦٨) اگر هیچیز خواهیدکرد.

«قُلْنا يا نارُ» گفتيم اى آتش، «كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ» (٦٩) سرد گرد و سلامت بر ابراهيم.
«وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً» و سازى خواستند ابراهيم را، «فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» (٧٠) و ما ايشان را زيان‌كارتر و نوميدتر همه زيان‌كاران و نوميدان كرديم.
«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» رهانيديم ابراهيم و لوط را، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» (٧١) و برديم ايشان را بآن زمين كه بركت كرديم در آن جهانيان را.
«وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ» و ابراهيم را اسحاق بخشيديم، «وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» و يعقوب بافزونى، «وَكُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» (٧٢) و همه را نيكان كرديم.
«وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» و ايشان را پيشوايان كرديم، «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» تا راه مى‌نمودند خلق را بفرمان و پيغام ما، «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» و فرمان داديم و پيغام بايشان نيكيها كردن، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ» و نماز بپاى داشتن «وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» و زكاة دادن، «وَكانُوا لَنا عابِدِينَ» (٧٣) و ما را پرستگاران بودند.
«وَ لُوطاً آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» و داديم لوط را راست دانى و باريك دانى و دانش، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» و برهانيديم او را از آن شهر، «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» كه مردمان آن بدها ميكردند، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» كه ايشان گروهى بد بودند، «فاسِقِينَ» (٧٤) از فرمان بردارى بيرون.
«وَ أَدْخَلْناهُ فِي رَحْمَتِنا» و او را در آورديم در بخشايش خويش، «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (٧٥) «وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» و يادكن نوح را كه آواز داد پيش از ابراهيم، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ كرديم او را، «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» (٧٦) برهانيديم او را وكسان او را از آن اندوه بزرگ.
«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و يارى داديم او را بر آن قوم كه دروغ مى‌شمردند سخنان ما را، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» ايشان قومى بد بودند، «فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ» (٧٧) بآب بكشتيم ايشان را همه.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» حسن گفت رشد اينجا نبوّتست، و من قبل يعنى من قبل موسى و هارون. معنى آنست كه ابراهيم را نبوّت داديم پيش از موسى و هارون، وگفته‌اند رشد توفيق خيرست و راست راهى بشناختن، و صلاح دين خود بدانستن، و من قبل يعنى فى صغره قبل البلوغ. مى‌گويد او را توفيق داديم تا راست راهى يافت و بهى كار خويش بدانست ازكودكى پيش از بلوغ، آن‌گه كه از سرب بيرون آمد وگفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الايه... هم چنان كه يحيى زكريا را گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و قيل معناه كتبت له السعادة من قبل ان خلق.
«وَكُنَّا بِهِ عالِمِينَ» انّه اهل للهداية و النبوّة و هو نظير قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ» و قوله: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ».
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» معناه آتينا ابراهيم رشده اذ قال لابيه، «وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» يقال اسم ابيه آزر و قيل آزرى، و ذكر النسّابون انّ له اسما آخر و هو التارخ بن ناخور بن ارغو بن فالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح.
و التّماثيل جمع تمثال و هو شيء يعمل مشبّها بغيره فى الشكل. و العكوف اطالة الاقامة، و يقال كانت تماثيل على صور السّباع و الطيور و الانسان، و قيل على صور هياكل الكواكب يعبدون اللّه بوساطة العبادة للكواكب، ثمّ اعتقدوا انّها فى انفسها آلهة.
«قالُوا وَجَدْنا» اسلافنا، «عابِدِينَ». لها فاقتدينا بهم. اين اشارتست بعجز ايشان از اقامت بيّنت و اظهار حجّت بر عبادت بتان، چون از حجّت و بيّنت درماندند دست در تقليد زدند، در ضمن آيت ذم تقليد و اهل تقليدست.
«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» هذاكون الحال. اى انتم و اسلافكم فى خسار بيّن بعبادتكم

ایّاها.
«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» ای أ بجدّ منك هذا الكلام ام تلعب بهذا المقال.
«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» ای لست بلاعب و انّما ربّکم و خالقکم الّذی یجب علیکم عبادته هو ربّ السّماوات و الارض، و فاطرهما و یحتمل انّ الضمیر فی فطرهن یعود الی التّماثیل. «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» بانّه ربّکم، تقدیره و انا شاهد علی ذلکم من الشّاهدین «وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» اصله و اللّٰه فقلبت الواو تاء، و لا تصلح التاء فی القسم الّا فی اسم اللّٰه، تقول تاللّه و لا تقول تا الرّحمن، و تقول و حقّ اللّٰه لأفعلن کذا و لا یجوز تحقّ اللّٰه لأفعلن. «لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» ای لاکسرنّها بعد ذهابکم عنها الی عید لکم، و سمّاه کیدا لانّه مکر بذلك عابدیها.
مفسران گفتند ایشان را عیدی بود که هر سال یك بار اهل شهر در مجمعی بیرون از شهر حاضر می‌شدند چون از آنجا بازگشتندی در بتخانه رفتندی و بتان را سجود کردندی، آن گه بخانه خویش بازگشتندی، آن روزکه میرفتند آزرگفت ابراهیم را که اگر رغبت کنی درین عید ما مگر ترا دین ما وکار و بار ما خوش آید، ابراهیم با ایشان بیرون رفت در راه خویشتن را بیفکند وگفت من بیمارم و از درد پای می‌نالید، ایشان که سران و سروران بودند همه درگذشتند، بآخرکه ضعیفان وکمینان برگذشتند از پی ایشان برفت، وگفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» بخدای که در بتخانه شما روم و بتان را بشکنم، ضعیفان و واپس ماندگان مردمان آن سخن از وی بشنیدند، و گفته‌اندکه یك مرد بشنید و بر دیگران آشکارکرد پس چون ایشان بعید خویش رفتند، ابراهیم از آنجا بازگشت و در بتخانه رفت، بهویی عظیم بود، در آن بهو هفتاد و دو صنم بر افراشته بودند. بعضی زرین بعضی سیمین، بعضی از آهن، بعضی از شبه و ارزیز، و بعضی از چوب و سنگ، و برابر بهو صنمی عظیم افراشته بودند مهینه ایشان، صنمی زرین بجواهر مرصع کرده، و در دو چشم وی دو یاقوت روشن نشانده، و در پیش آن بتان طعامهای الوان نهاده، یعنی تا آن بتان در آن طعامها برکت افزایند و مشرکان چون از عیدگاه باز آیند بخورند، ابراهیم چون آن دید بر طریق استهزاء بتان را گفت: أَ لا تَأْكُلُونَ. نمی‌خورید ازین طعامها که پیش شما نهاده‌اند؟ بتان جواب نمیدادند از آن که جماد بودند. ابراهیم گفت هم بر طریق استهزاء: ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ. چه بوده است شما را که سخن نمی‌گوئید و مرا جواب نمی‌دهید؟ آن گه تبر درنهاد و همه را خردکرد، چنان که ربّ العزّه گفت: «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» ایشان را ریزه ریزه کرد، جذاذ بکسر جیم قراءت کسایی است یعنی کسرا و قطعا، جمع جذیذ، و هو الهشیم مثل خفیف و خفاف، و ثقیل و ثقال و طویل و طوال. باقی قرّاء جذاذا بضم جیم خوانند، مثل الحطام و الرّقات و معناه المجذوذ، ای المقطوع. «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» ای للکفّار، و قیل للاصنام، فانّه لم یکسره. همه را بشکست و بر آن نکال کرد، مگر آن بت مهینه ایشان که در جثه و صورت مهینه بود، از روی تعظیم و عبادت ایشان که آن مهینه را نشکست و تبر بر دست وی بست، و بقول بعضی ازگردن وی در آویخت، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» یعنی لعلّهم اذا راوا ما باصنامهم من العجز و الهو ان یرجعون الی ابراهیم بالاقرار له و بالتوبة. و قیل یرجعون الی اللّٰه بالایمان و الاقرار بوحدانیته.
پس آن قوم چون از عید خویش بازگشتند و در بتخانه شدند و بتان را بدان صفت دیدندگفتند: «مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» ای لمن المجرمین. که کرد این نکال بر خدایان ما ظلم کرد بر ایشان که بجای عبادت ایشان مذلّت نهاد، آن قوم که از ابراهیم شنیده بودندکه گفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ». گفتند: «سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» ای یعیبهم و یسبّهم، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» آن جوانی هست که او را ابراهیم گویند، و ما می‌شنیدیم از وی که عیب خدایان ما میکرد و ایشان را ناسزا میگفت، ظن می‌بریم که این فعل اوست.
این خبر با نمرود جبّار افتاد و اشراف قوم وی گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» ای جیئوا به ظاهرا بمرئی من النّاس. «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» علیه بفعله و قوله، فیکون حجّة علیه، کرهوا ان یأخذوه بغیر بیّنة، خواستندکه او را چون

گيرند عقوبت كنند بحجت و بيّنت كنند. اين معنى را گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» و گفته‌اند معنى آنست كه او را بر ديدار قوم عقوبت كنيد، تا ديگران عبرت گيرند و چنين كار نكنند.
ابراهيم را حاضركردند و او را گفتند: «أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» اين توكردى بخدايان ما اى ابراهيم؟ ابراهيم جواب داد و گفت: «بَلْ» يعنى نه من كردم، «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» غضب من ان تعبدوا معه هذه الصغار، و هو اكبر منها فكسرها، آن بزرگ و مهينه ايشان كرد، كه خشم آمد وى را بآن كه اين كهينان را با وى پرستيدند. «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» بپرسيد اينان را اگر سخن گويند تا جواب دهندكه اين فعل بايشان كه كرد، و مقصود ابراهيم آن بود تا عجز و خوارى و ناتوانى بتان بايشان نمايد، و حجّت بر ايشان درست شود كه بتان سزاى عبادت نيستند، از آن جهت كه سخن نگويند و جواب ندهند. و اين دليلى روشن است كه ربّ العالمين جلّ جلاله گوياست و نطق بر وى رواست سخن گويد و از وى سخن شنوند و او جلّ جلاله از ديگران سخن شنود و جواب دهد، و در قرآن عيب بتان كرد كه نشنوند و جواب ندهندگفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ» قال القتيبى: تقديره بل فعله كبيرهم هذا ان كانوا ينطقون فسئلوهم. جعل اضافة الفعل اليه مشروطا بنطقهم، و لم يقع الشرط فلم يقع الجزاء. و قال فى ضمنه انا فعلت ذلك. معنى سخن قتيبى آنست كه ابراهيم اضافت فعل كه با صنم كرد بشرط نطق كرد، يعنى كه اگر صنم قدرت نطق را داشتى قدرت فعل نيز داشتى و اين فعل وى كرده بودى، اكنون معلومست كه وى قدرت نطق ندارد و چون قدرت نطق ندارد قدرت فعل هم ندارد، و مقصود ابراهيم آن بود تا عجز بتان بايشان نمايد و در ضمن اين سخن آنست كه اين فعل من كردم و اين معنى را كسايى وقف كند «بَلْ فَعَلَهُ». يعنى فعله، و اين تأويل اگر چه نيكوست بعضى علماء دين نپسنديده‌اند و گفته‌اند اين تأويل بر خلاف قول رسول (ع) است كه رسول بر ابراهيم تقديركرد كه سه جاى سخن گفت بر خلاف راستى، و ذلك
ما روى ابو هريره انّ رسول اللَّه (ص) قال: «لم يكذب ابراهيم الّا ثلاث كذبات فى ذات اللَّه قوله: «إِنِّي سَقِيمٌ» و قوله: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و قوله. لسارة: «هذه اختى».
هر چندكه اهل تأويل گفتند «إِنِّي سَقِيمٌ» اى ساسقم، يعنى عند الموت، و قيل انّى سقيم اى مغتمّ بضلالتكم و قوله لسارة «هذه، اختى» يعنى فى الدين، اين تأويل گفته‌اند لكن آن نيكوتركه آن را كذب دانند چنان كه رسول تقديركرد بر وى، و بيش از آن نيست كه اين زلّتى است از صغاير، و ربّ العالمين در قرآن جايها زلّات صغاير با انبياء اضافت كرده، و روا باشدكه ربّ العزه ابراهيم را در آن كذب رخصت داد قصد صلاح را و اقامت حجّت را بر مشركان هم چنان كه يوسف را رخصت داد در آنچه با برادران گفت: «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ و لم يكونوا سرقوا.
قوله: «فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» اى فتفكروا فى قلوبهم، و رجعوا الى عقولهم «فَقالُوا» ما تراه الّا كما قال. «إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» بعبادتكم من لا يتكلّم، و قيل انتم الظّالمون لابراهيم فى سؤالكم اياه، و هذه آلهتكم الّتى فعل بها ما فعل حاضرة فسئلوها.
«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» قال اهل التفسير اجرى اللَّه الحق على لسانهم فى القول الاوّل ثمّ ادركتهم الشقاوة فهو معنى قوله: «نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ». اى ثمّ ردّوا الى الكفر بعد ان اقرّوا على انفسهم بالظلم. يقال نكس المريض اذا رجع الى حالته الاولى، ربّ العزّه بر زبان ايشان سخنى راست بر صواب راند، وگناه سوى خويش نهادند، اما شقاوت ازلى در رسيد، و ايشان را با كفر خويش برد، اينست كه اللَّه تعالى گفت: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» اى ردّوا الى غيّهم و اركسوا فيه فركبوا رؤسهم، «لَقَدْ عَلِمْتَ» اينجا قول مضمر است، يعنى فقالوا لقد علمت، «ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» فكيف تأمرنا بسؤالهم.
آن گه حجت بر ايشان متوجه گشت ابراهيم گفت: «أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ» تبا لكم و نتنا «وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» احجار لا صنع لها، و لا نطق و لا بيان، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ا فلا

تستحيون من عبادة من كان بهذه الصفة؟
فلمّا لزمتهم الحجة و عجزوا عن الجواب. «قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» باهلاك من يعيبها. «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» امرا فی اهلاکه. روایت کردند از ابن عمرکه گفت آن کس که ایشان را ارشادکرد بتحریق ابراهیم مردی بود از اعراب فارس ازین کردان دشت نشین، نام وی هیزن، و قیل هیون. ربّ العزّه او را بزمین فرو برد، هنوز می‌رود تا قیامت، پس نمرود جبّارگفت تا حظیره‌ای ساختندگرد آن دیوار بر آوردند طول آن شصت گز، و ذلك قوله تعالی: «قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ» وگفت تا هرکسی از هر جانب هیمه کشیدند هم شریف و هم وضیع یك ماه، وگفته‌اند چهل روز، وگفته‌اند یك سال، و آن را بزرگ طاعتی می‌دانستند، تا آن حدکه زن بیمار می‌گفت: لئن عوفیت لأجمعن الحطب لابراهیم. بعد از یك سال که هیمه جمع کردند آتش در آن زدند، آتشی عظیم بر افروختند و ابراهیم را دست و پای بستند و غل برگردن نهاده در منجنیق نهادند تا بآتش افکنند، روایت کنندکه آن ساعت فریشتگان آسمان آواز بر آوردند و هر چه در زمینست بیرون از ثقلین، وگفتند: ربّنا لیس فی ارضك احد یعبدك غیر ابراهیم یحرّق فیك فاذن لنا فی نصرته، فقال اللَّه تعالی انّه خلیلی لیس لی خلیل غیره و انّا الهه، لیس له اله غیری. فان استغاث بکم فاغیثوه و ان استنصرکم فانصروه، و ان لم یدع غیری، و لم یستنصر سوای و لم یستغث الّا بی فخلّوا بینه و بینی.
و روی ان خازن الماء اتاه فقال یا ابراهیم ان اردت اخمدت النّار فانّ خزائن المیاه و الامطار بیدی، و اتاه خازن الریاح فقال ان شئت طیرت النّار في الهواء فانّ خزائن الرّیاح بیدی، فقال ابراهیم لا حاجة بی الیکم.
ثم رفع رأسه الی السماء فقال: الهی انت الواحد فی السّماء و انا الواحد فی الارض لیس فی الارض احد یعبدك غیری، حسبی اللَّه و نعم الوکیل. یا احد یا صمد بك استعین و بك استغیث و علیك اتوکّل لا اله الّا انت سبحانك ربّ العالمین لك الحمد و لك الملك، لا شریك لك.
پس چون او را بیفکندند جبرئیل او را پیش آمد وگفت یا ابراهیم أ لك الحاجة؟ فقال اما الیك فلا. قال جبرئیل فسئل ربّك فقال، حسبی من سؤالی علمه بحالی، فقال اللَّه عزّ و جل: «يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً» ای کونی ذات برد و سلامة، «عَلى إِبْراهِيمَ» لا یکون فیها برد مضرّ و لا حرّ موذ، قال ابن عباس: لو لم یقل سلاما لمات ابراهیم من بردها، و من المعروف فی الآثار انّه لم تبق یومئذ نار فی الارض الّا طفئت فلم ینتفع فی ذلك الیوم بنار فی العالم ظنت انّها تغنی و لو لم یقل علی ابراهیم بقیت ذات برد ابدا. و قال الحسن: قوله: «وَ سَلاماً» هو تسلیم من اللَّه عزّ و جل علی ابراهیم. و المعنی سلّم اللَّه سلاما علی ابراهیم کقوله تعالی: «قالُوا سَلاماً» ای سلّموا سلاما، و مثله فی المعنی، فی سورة الصافات، «سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ». قال کعب الاحبار: جعل کل شیء یطفئ عنه النّار الّا الوزغ، فانّه کان ینفخ فی النّار، و لهذا امر النبیّ صلّی اللَّه علیه و سلّم بقتل الوزغ، و قال کان ینفخ علی ابراهیم. سدّی گفت: چون ابراهیم را بآتش افکندند ربّ العزّه فریشتگان را فرستاد تا هر دو بازوی ابراهیم را بگرفتند و او را بآهستگی بر زمین نشاندند، آنجا چشمه آب خوش پدید آمد وگل سرخ و نرگس بویا، و ربّ العزّه فریشته ظلّ را بفرستاد بصورت ابراهیم تا با وی بنشست و مونس وی بود، و جبرئیل آمد و طنفسه‌ای آورد از بهشت، و آنجا بگسترانید و پیراهنی از حریر بهشت در وی پوشانید و او را بر آن طنفسه نشاند و جبرئیل با وی حدیث می‌کند و میگوید: انّ ربّك یقول اما علمت انّ النّار لا تضر احبائیّ. ای ابراهیم ملك تعالی میگوید، ندانستی که آتش دوستان مرا نسوزد و ایشان راگزند نرساند. قال کعب: ما احرقت النّار من ابراهیم الّا وثاقه. و قال المنهال بن عمرو: قال ابراهیم خلیل اللَّه ما کنت ایّاما قطّ انعم منّی من الایّام الّتی کنت فیها فی النّار، ابراهیم گفت: در همه عمر خویش مرا وقتی خوشتر از آن نبود و روزگاری خوب تر از آن چند روز که در آتش بودم، هفت روزگفته‌اندکه در آتش بود بقول بیشترین مفسران. پس نمرود بر بام قصر خویش نظاره کرد تا خود کار ابراهیم بچه رسیده است او را دید در آن روضه میان گل و نرگس و چشمه آب نشسته وگرد برگرد آن

روضه آتش زبانه میزد. آواز دادکه یا ابراهیم! کبیر إلهك الّذی بلغت قدرته ان حال بینك و بین ما اری. ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که قدرت وی اینست که می‌بینم و با تو این صنع نموده، ای ابراهیم هیچ توانی که ازین موضع بیرون آیی ناسوخته و رنج نارسیده؟ گفت توانم، گفت هیچ می‌ترسی که همانجا بمانی ترا از آتش گزندی رسد؟ گفت نه، گفت پس بیرون آی تا با تو سخن گویم، و بروایتی دیگر نمرودگفت وزیران خویش را، بروید و ابراهیم را بنگرید تا حالش بچه رسید ایشان گفتند چه نگریم سوخته و نیست گشته بی‌هیچ گمان آتشی بدان عظیمی که کوه بدان بگدازد وی در آن نسوزد؟

نمرودگفت: من خوابی عجیب دیدم چنان دانم که وی نسوخته است. بخواب نمودند مرا که دیوارهای حظیره‌ای که ما بنا کردیم بیفتادی و ابراهیم بی‌رنج بیرون آمدی، و پس ما او را طلب کردیم و نیافتیم پس نمرود از بام قصر خویش بوی نظرکرد و او را چنان دید و بیرون خواند، و ابراهیم بیرون آمد نمرودگفت: من الرجل الّذی رأیته معك فی مثل صورتك قاعدا الی جنبك؟ آن که بود که با تو نشسته بود مردی هم بصورت تو؟ ابراهیم گفت فریشته ظلّ بود خداوند من فرستاد او را بر من تا مرا مونس باشد، گفت ای ابراهیم مهربان خدایی داری وکریم، که با تو این همه نیکویی کرد بآن که تو وی را می‌پرستی. ای ابراهیم من میخواهم که چهار هزارگاو از بهر وی قربان کنم، ابراهیم گفت: اذا لا یقبل اللّٰه منك ما کنت علی دینك حتی تفارقه الی دینی. خدای من از تو قربان نپذیرد تا بر دین خویشی پس اگر با دین من آیی و او را توحیدگویی بپذیرد، نمرودگفت: لا استطیع ترك ملکی، و لکن سوف اذ بحهاله، فذبحها، پس نمرود دست از ابراهیم بداشت و نیز تعرض وی نکرد، و وبال کید وی هم بوی بازگشت و ذلك قوله: «وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» ای خسروا السعی و النفقة و لم یحصل لهم مرادهم. و قیل معناه انّ اللّٰه ارسل علی نمرود و قومه البعوض فاکلت لحومهم و شربت دماء هم و دخلت واحدة فی دماغه فاهلکته.

«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» محمد بن اسحاق بن یسارگفت: پس از آن که اللّٰه تعالی با ابراهیم آن کرامت کرد و دشمن وی نومید و خاکسارگشت جماعتی بوی ایمان آوردند یکی از ایشان لوط بود و هو لوط بن هاران بن تارخ، و هاران هو اخو ابراهیم.

و قیل لهما کان اخ ثالث و هو ناخور بن تارخ و هو ابو توبیل و توبیل ابو لایان، و رتقا بنت توبیل امرأة اسحاق بن ابراهیم ام یعقوب، و لیّان و راحیل زوجتا یعقوب ابنتا لایان، و همچنین ساره بوی ایمان آورد و ابراهیم او را بزنی کرد بوحی آسمان. و اوّل وحی که بابراهیم آمد این بود، و ساره دختر مهین هاران بود عمّ ابراهیم. و بعضی مفسران گفتندکه ساره دختر ملك حرّان بود، مفسّران گفتند ابراهیم برفت از زمین عراق بجایی که آن را کوثی گویند بزمین شام، و با وی لوط بود و ساره، اینست که ربّ العزّه گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي». و قال تعالی: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» یعنی نجیناه من نمرود و قومه. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» یعنی الشام.

بارك اللّٰه فیها بالخصب وکثرة الاشجار و الثمار و الانهار و منها بعث اکثر الانبیاء. قال ابیّ بن کعب: سمّاها مبارکة لانّه ما من ماء عذب الّا و ینبع اصله من تحت الصخرة التي هی ببیت المقدس.

و عن عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول اللّٰه (ص) یقول: «انّها ستکون هجرة بعد هجرة فخیار النّاس الی مهاجر ابراهیم».

و عن معمّر عن قتاده انّ عمر بن الخطاب قال لکعب: الّا تتحول الی المدینة فیها مهاجر رسول اللّٰه و قبره؟ فقال له کعب یا امیر المؤمنین انّی وجدت فی کتاب اللّٰه المنزل انّ الشام کنز اللّٰه فی ارضه و بها کنزه من عباده. و عن قتاده قال: الشام دار عقار الهجرة و ما نقص من الارض زید فی الشام و ما نقص من الشام زید فی فلسطین و هی ارض المحشر و المنشر و بها یجمع النّاس و بها ینزل عیسی بن مریم و بها یهلك اللّٰه الدجّال.

و حدث ابو قلابة ان رسول اللّه (ص) قال: «رأيت فيما يرى النائم كان الملائكة حملت عمود الكتاب فوضعه بالشام فادلّته ان الفتنة اذا وقعت كان الايمان بالشام.
و عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللّه (ص) «طوبى للشام، قلنا لاىّ ذلك يا رسول اللّه؟ قال لانّ ملائكة الرّحمن باسطة اجنحتها عليها.
قوله: «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» النافلة هاهنا ولد الولد يعنى به خاصة يعقوب، لان اللّه تعالى اعطاه اسحاق بدعائه حيث قال رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ، و زاده يعقوب ولد الولد، و النافلة الزّيادة. و قال مجاهد و عطاء معنى النافلة، العطية و هما جميعا من عطاء اللّه عزّ و جلّ نافلة اى عطاء. فعلى هذا، لقول تعود النافلة اليهما جميعا و على القول الاوّل تعود الى يعقوب وحده. «وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» اى ابراهيم و لوطا و اسحاق و يعقوب جعلناهم انبياء، و قيل امرنا هم بالصلاح فصلحوا «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» يعنى انبياء يقتدى بهم فى الخير «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» اى يدعون النّاس الى ديننا بوحينا و اذننا. «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» اى اوحينا اليهم ان افعلوا الخيرات، قيل ما فيه رضا اللّه فانّه من الخيرات، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» يعنى و ان اقيموا الصّلاة و آتوا الزّكاة، و حذفت هاء الاقامة لما فى الاضافة من الدلالة عليها. «وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ» خاشعين غير مستكبرين.
«وَ لُوطاً آتَيْناهُ» يعنى و آتينا لوطا، «حُكْماً وَ عِلْماً». و قيل و اذكر لوطا آتيناه حكما. الحكم فى القرآن على وجهين: احديهما بمعنى القضيّة كقوله: «لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». و الثانى بمعنى الحكمة تجده فى مواضع من القرآن و هو هاهنا من هذه الوجه، تقول حكم و حكمة كما تقول نعم و نعمة. و علما بمعنى فقها بدين اللّه، و قيل حكما و علما، اى النبوّة و الكتاب. «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» اى من اهل القرية كقوله: «وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ» اى عتى اهلها، و القرية سدوم «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» ما كره اللّه، من اللواط و قطع السبيل، و اتيان المنكر من التضارط فى الاندية، و خذف النّاس بالبنادق. «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» شرارا، «فاسِقِينَ» خارجين عن طاعة اللّه، «وَ أَدْخَلْناهُ» يعنى لوطا، «فِي رَحْمَتِنا» فنجّيناه بها، و قيل ادخلناه فى النجاة و الخلاص من قومه. «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» المطيعين لامر اللّه.
«وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» اى من قبل ابراهيم و لوطا، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى اجبناه الى ما سأل. يعنى قوله: «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ» اى اهل بيته. «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ». قال ابن عباس: من الغرق و تكذيب قومه و اذاهم، و قيل من شدّة البلاء لانّه كان اطول الانبياء عمرا و اشدّهم بلاء. و الكرب، اشدّ الغم.
«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ» يعنى انجيناه من القوم، و قيل من هاهنا بمعنى على اى نصرناه على القوم. «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْناهُمْ» فاهلكناهم بالماء. «أَجْمَعِينَ» صغيرهم وكبيرهم، ذكرهم و اناثهم.

النوبة الثالثة

«وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ»، خداوند ان معرفت بزبان اشارت گفته‌اند، در معنى اين آيت، رشده ما كاشف به روحه قبل ابداعها قالبه، من تجلى الحقيقة.
ابراهيم خليل هنوز در كتم عدم بود كه خياط لطف صدره توحيد وى دوخته بود، هنوز قدم در دائره وجود ننهاده بود كه پيلور فضل شربت نوشاگين وى آميخته بود، لا جرم چون در وجود آمد هم در بدايت نشو او آفتاب خلّت تابيدن گرفت ينابيع علوم و حكم در صحن سينه اوگشادند، نور هدايت در حال صبى تحفه نقطه وى گردانيدند، كمركرامت بر ميان او بستند او را بمحلى رسانيدندكه مقدّسان ملأ اعلى انامل تعجب در دهن حيرت گرفتند گفتند: الهنا جانهاى ما در غرقابست از آن الطاف كرم و انواع تخصيص كه از جناب جبروت روى بخليل نهاده، تا از درگاه عزّت ذى الجلال ندا آمدكه: اى ملأ اعلى اگر ما آن آتش كه دركانون جان خليل نهان كرده‌ايم

بصحرا آریم از شرر آن کونین و عالمین بسوزیم، آن مهجور درگاه عزّت نمرود خاکسار خواست که ملك خلّت خلیل بر هم شکند و سپاه عصمت وی را منهزم کند، آتشی افروخت که تا خلیل را بسوزد و جز جان و دل خود را در آن آتش کباب نکرد، و جز قاعده دولت خویش خراب نکرد، آن ساعت که خلیل را بآتش انداختند و آتش برو بستان گشت او در میان آن ریاض و انوار و ازهار تکیه زده و نظاره صنع الهی میکرد که دختری از آن نمرود بر بام کوشك آمد اطلاع بگیرد خلیل را دید بر آن هیأت در آن تنعم آسوده نشسته، روی سوی آسمان کرده گفت یا اله الخیل ما الطفك بخلیلك کن بی لطیفا. ای خدای خلیل در خلیل خود نظر لطف کردهای بلطف خود نواخت بر وی نهادهای یك نظر لطف نیز درکار من بیچاره کن و نعمت خود بر من تمام کن، آن مخدّره را بر دیدار خلیل وقت خوش گشت درد عشق دین ناگاه سر از نقطه جان وی بر زد، در خاك حسرت میغلتید و با وقت خویش ترنّمی میکرد، هرگزکسی از حواشی آن سرای آواز آن مخدّره نشنیده بود خدم و حواشی دویدند و نمرود را خبرکردندگفتند: ایها الملك جنّت الحرّة. ای ملك تعجیل کن که دخترت دیوانه گشته در خاك میغلتد و فریاد میکند و جامه بر خود پاره میکند نمرود پای تهی از تخت خویش بیامد تا ببالین دختر، چون بر بالین او نشست دختر بگوشه مقنعه روی خویش از پدر بپوشیدگفت: ای پدر سر و طلعت تو جنابت کفر دارد و این دیده من طهارت یافته از مشاهده خلیل اللّه، نبایدکه دیگر بآن ملوّث شود. گفت ای ماهروی پدر خلیل اللّه کیست؟ گفت: ابراهیم. نمرود چون این سخن بشنید دو دست بر فرق خویش زدگفت ما آتشی برافروختیم که ابراهیم را در آن بسوزیم، ندانستیم که دل و جان خویش را در آن کباب میکنیم. گفت ای دختر اگر دیوانه گشتهای تا بغل و زنجیرت ببندند؟ گفت چون از اغلال و انکال دوزخ نجات یافتم بغل آهنین تو اندوه نخورم، گفت ای دختر اگر جز ز من خدایی دیگرگیری ترا هلاك کنم. گفت: الّذی خلقنی فهو الهی. خدای من اوست که مرا آفرید، نسب تو و مشتی خاکست اگر خواهی بکش و اگر خواهی بگذار این جان پاك از این مشکاة آلوده بنسب نمرودی بل تا بر آید، او مرغیست تا برکدام درخت آشیانه مییابد. ای جوانمرد کسی که در حرم عنایت ازلی شد هرگز غوغای محنت ابدی گرد دولت سرمدی او نگردد. دختر همان نظاره میکرد که پدرکرد، دختر را سبب هدایت بود و پدر را شقاوت بیفزود. وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور.

«قُلْنا یا نارُ کُونِی بَرْداً» اصحاب معارف و ارباب حقایق را درین آیتً رمزی دیگر است، گفتند این ندا آتشی است که درکانون جان خلیل تعبیه بود چون نمرود او را در منجنیق نهاد خلیل نیز سرّ خویش در منجنیق مشاهدت نهاد، راست که بنزدیك آتش نمرود رسید از سوز شهود حق خواست که آه کند و آتش نمرود را تباه کند، ندا آمدکه: «یا نارُ» ای آتش شهودی! «کُونِی بَرْداً» بر آتش نمرودی سرد باش سلطنت خود بر وی مران که ما قضا کردهایم که از میان آتش بستانی پر از هار و انوار بر آریم کرامت خلیل خود را و اظهار معجزه وی را و اگر تو آن را تباه کنی بستان نباشد و معجزه پیدا نگردد، سرد باش بر آتش نمرودی تا بستان پدید آید، سلامت باش بر ابراهیم تا معجزه پدید آید. لطیفه دیگر شنو ازین عجبتر، نفس تو بر مثال نمرود است و هواء نفس آتش است و آن دل سوخته تو خلیلست.

نفس آتش هوی بر افروخته و دل را با سلاسل مکر و اغلال شهوت در منجنیق معاصی نهاده و بآتش هوی انداخته هنوز یك گام نارفته که عقل چون شیفتگان میآید بچاکری دل که: هل لك من حاجة؟ دل جواب میدهد: امّا الیك فلا. ای عقل یاد داری که ترا گفتند بیا بیامدی گفتند برو برفتی گفتند توکیستی فرو ماندی؟ آن روز راه بخود ندانستی امروز بمن چون دانی راست؟ چون دل بآتش هوی فرو آید فرمان در آیدکه: «یا نارُ کُونِی بَرْداً» ای آتش هوی سرد باش بر دل که او خود سوخته محنت ماست، ففی فؤاد المحبّ نار هوی.

سوخته را دیگر باره نسوزند. چون آتش هوی را این فرمان آید در ساعت فرو میرد و از میان جان عارف بوستانی عجب پدید آید با صد هزار بدایع و لطائف انواع ازهار و اشجار پر ثمار، بر هوای بوستان سحاب

افضال می‌ریزد باران اقبال، بر نفس باران کفایت تا ازو طاعت و وفا روید، بر دل باران هدایت تا ازو شوق و صفا روید، بر زبان باران لطافت تا ازو حمد و ثنا روید، بر چشم باران کرامت تا ازو رؤیت و لقا روید.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» و یادکن داود و سلیمان را، «إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» که داوری می‌بریدند در آن کشتزار، «إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ» که چرا کرد در آن بشب. «غَنَمُ الْقَوْمِ» گله گوسفند قومی دیگر، «وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ» (۷۸) و ما داوری بریدن ایشان را آنجا بودیم بآگاهی و دانش.

«فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ» دریافت داوری سلیمان را دادیم، «وَكُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً» و هر دو را حکمت و علم دادیم، «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ» و نرم کردیم و فرمان بردارکوه‌ها را با داود، «يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ» تا کوه و مرغ می‌ستودند با داود که مرا میشود، «وَكُنَّا فاعِلِينَ» (۷۹) وکردیم از نیکوکاری آنچه کردیم و توانایان بودیم برکرد آنچه کردیم.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» و در آموختیم داود را زره کردن از بهر شما، «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» تا نگه داریم شما را بآن ازگزند سخت شما، «فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» (۸۰) مرا سپاس دار هستید؟

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً» و نرم کردیم و فرمانبردار سلیمان را باد عاصفه، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» می‌رفت و می‌برد بفرمان او، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» بزمین مقدسه‌ای که ما برکت کردیم در آن، «وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ» (۸۱) و ما بهمه چیز دانائیم همیشه.

«وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» و از دیوان او را غواصان دادیم «وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ» و جز از آن هر کارکه میخواست میکردند. «وَكُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» (۸۲) و می‌کوشیدیم ایشان را تا آنچه میکردند تباه نکردند.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» و یادکن ایوب راکه آواز داد خداوند خویش را، «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» که گزند رسید بمن. «وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (۸۳) و تو بخشاینده‌تر بخشایندگانی.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ» باز بردیم آن گزندکه بود باو. «وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» و باو دادیم. کسان او و هم چندان دیگر با ایشان، «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» بخشایشی از نزدیك ما، «وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ» (۸٤) و یادگاری امّت محمّد را.

«وَ إِسْماعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ» و یادکن اسماعیل را و ادریس را و ذا الکفل را، «كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» (۸۵) همه از شکیبایان بودند.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» و در آوردیم ایشان را در نبوّت خویش. «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» (۸٦) که ایشان از نیکان بودند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» داود بن ایشا از فرزندان یهود ابن یعقوب بود، مردی کوتاه زرد روی باریك تن دلاور لشکر شکن، هرگز روی از دشمن بنگردانیده و در هیچ وقعه‌ای بی فتح و بی ظفر باز نگشته، و قوّت وی چنان بودکه در روزگار شبانی در ابتداء جوانی شیر را و پلنگ را بگرفتی و دهن وی از هم بر دریدی. عمر وی صد سال بود ملك وی چهل سال بود، و ابتداء ملك وی بعد از قتل جالوت بود هفت سال، و بنو اسرائیل بعد از یوشع بن نون هیچکس را چنان مجتمع نشدندکه او را شدند.

روی ابو هریره قال قال رسول اللَّه (ص): «الزرقة یمن وکان داود (ع) ازرق»، ربّ العزّه با وی کرامتها کرد او را ملك داد و علم و حکمت و نبوّت، و او را کتاب زبور داد صد و پنجاه سوره بلغت عبرانی، در آن ذکر حلال و حرام نبود و حدود و احکام نبود، پنجاه سوره همه موعظت و حکمت بود، و صد سوره بیان وقایع و ذکر حوادث و سرگذشت بنی اسرائیل و غیر ایشان بود، و داود را صوتی خوش بود و نعمتی دلربای، هرگه که زبور

خواندی بصحرا رفتی و علماء بنی اسرائیل با وی صف‌کشیده و دیگر مردمان از پس علما صف‌کشیده و جن از پس مردمان و شیاطین از پس جن و از پس ایشان وحوش و ددان بیابان‌گوشها فرا داشته و مرغ در هوا پروا پر زده، چون داود زبور خواندن‌گرفتی ایشان همه سماع‌کردندی و آب روان در جوی بایستادی و باد فروگشاده ساکن‌گشتی از لذت نغمه داود. قال ابن مسعود: اعطاه اللَّه علم الحکم و البصر فی القضاء وکان لا یتتعتع فی القضاء بین النّاس. او را در حکم‌کردن و داوری بریدن میان مردم بصیرت برکمال بود و دانش تمام، و ربّ العزّه بر وی منّت نهاده وگفته: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».

ابن عباس و قتاده و زهری‌گفتند: دو مرد آمدند و از داود حکم خواستند یکی برزگر بود صاحب‌کشتزار، و دیگر شبان بود صاحب‌گوسفندان. برزیگرگفت این شبان‌گوسفندان خویش را فراگشتزار من‌گذاشت تا همه تباه‌کرد و از آن هیچیز بنماند، داود میان ایشان داوری بر بریدگوسفند به برزگر داد بعوض آنکه زرع وی تباه کرده بود، آن دو مرد از پیش داود بیرون آمدند و بر سلیمان برگذشتند و سلیمان هنوزکودك بود یازده ساله، گفت داود شما را چون حکم‌کرد؟ ایشان سلیمان را خبرکردند از آن حکم‌که داودکرد، سلیمان‌گفت اگر این حکم من‌کردمی و ولایت قضا مرا بودی من جز زان حکم‌کردمی داود او را بخواندگفت تو حکم ایشان چون کنی؟ گفت‌گوسفندان یك چندی بصاحب زرع دهم تا بآن روز رسدکه زرع وی تباه‌کرده بودند تا بدرّ و نسل آن منتفع می‌شود و صاحب غنم تخم‌کارد از بهر صاحب زرع تا بحال خود باز آید با صاحب خویش دهد و گوسفندان با خداوند خویش، داودگفت: اصبت. صواب اینست‌که توگفتی، پس داود همان حکم‌کردکه وی گفت، آورده‌اندکه بعاقبت چون‌گوسفندان با خداوند رسید منافع آنکه صاحب زرع برداشته بود و زرع متلف هر دو قیمت‌کردند برابر آمد، اینست‌که ربّ العالمین‌گفت: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» یعنی و اذکر داود و سلیمان حین حکما فی الحرث. قال اهل اللغة: الحرث القاء الحبّ فی الارض للزرع. و قال مسروق: الحرث هاهنا، الکرم. و قال ابن مسعود. فی جماعة‌کان‌کرما تدلّت عنا قیده. «إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» النفش. الرعی باللّیل بلا راع، و الهمل بالنهار بلا راع، و المعنی اذ دخلت غنم القوم فی حرث قوم لیلا فرعته و افسدته. «وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ»، الضمیر یعود الی داود و سلیمان و الخصمین، و قیل الی داود و سلیمان فجمع‌کما جمع فی قوله: «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ یرید اخوین»، اما حکم اهل اسلام درین مسأله امروز آنست‌که هر چه ماشیه فراگذاشته بروز تباه‌کند از مال غیری، بر خداوند ماشیه ضمان نبود و هر چه بشب تباه‌کند بر وی ضمان بود از بهر آن‌که بعرف و عادت اصحاب زرع بروز زرع خویش نگه دارند، و اصحاب مواشی بشب ماشیه خویش بچرا نگذارند و با مراح برند، و فی ذلك ما روی الزهری عن حزام بن بحیصة انّ ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا لبعض الانصار فافسدته فرفع ذلك الی رسول اللَّه (ص) فقرأ هذه الآیة ثمّ قضی علی البراء بما افسدت الناقة.

و قال: «علی اصحاب الماشیة حفظ الماشیة باللّیل، و علی اصحاب الحوائط حفظ حیطانهم و زروعهم بالنّهار».

و امّا اصحاب الرأی فانّهم ذهبوا الی انّ المالك اذا لم یکن معها فلا ضمان علیه فیما اتلفت ماشیته لیلا کان او نهارا.

قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ» ای علّمنا القضیة و الهمناها سلیمان دون داود.

«وَكُلًّا» یعنی داود و سلیمان، «آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً». قال الحسن: لو لا هذه الآیة لرأیت الحکام قد هلکوا و لکن اللَّه تعالی حمد هذا بصوابه و اثنی علی هذا باجتهاده.

خلاف است میان علماکه داود و سلیمان حکم‌که‌کردند باجتهادکردند یا بنصّ.

قومی‌گفتند باجتهادکردند و پیغامبران را اجتهاد رواست همچون دیگران، و اجتهاد داود اگر چه خطا آمد خطا

بر ایشان رود، الّا انّهم لا یقرّون علیه. قومی دیگرگفتند داود و سلیمان حکم که کردند بنص کردند و بوحی نه باجتهاد، ایشان را حکم کردن باجتهاد روا نباشدکه ایشان مستغنی‌اند از اجتهاد بوحی منزل، و به قال تعالی: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»، اجتهادکسی کندکه نصّ نیابد و وحی بوی نیاید، و داود اگر چه حکم بنصّ کرد نصّی دیگر بسلیمان فرو آمدکه آن را منسوخ کرد و حکم سلیمان ناسخ حکم داود گشت، امّا علماء دین بیرون از پیغامبران روا باشدکه اجتهادکنند در حوادث، چون در حوادث نص کتاب و سنّت نیابند و اگر در اجتهاد ایشان خطا رود آن خطا از ایشان موضوع است و فی ذلك ما روی عمرو بن العاص انّه سمع رسول اللّه (ص) یقول: «اذا حکم الحاکم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حکم فاجتهد فاخطأ فله اجر لم یرد به انّه یؤجر علی الخطاء بل یؤجر علی اجتهاده فی طلب الحق لانّ اجتهاده عبادة و الاثم فی الخطاء عنه موضوع اذا لم یأل جهده».

روی عبد الرحمن الاعرج عن ابی هریره انّه سمع رسول اللّه (ص) یقول: «کانت امرأتان معهما ابناهما، جاء الذئب فذهب بابن احدیهما فقالت صاحبتها انّما ذهب بابنك و قالت الأخری انّما ذهب بابنك، فتحاکما الی داود فقضی به للکبری فخرجتا علی سلیمان و اخبرتاه فقال ائتونی بالسّکین اشقّه بینهما فقالت الصغری لا تفعل یرحمك اللّه هو ابنها، فقضی به للصغری.

فذلك قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً».

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ» فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره و سخّر الجبال، «وَ الطَّیْرَ» یسبّحن مع داود کقوله: «یا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ» معنی آنست که داود تسبیح کردی و ثناء اللّه گفتی، کوه با وی هم چنان تسبیح میکردی و ثنا میگفتی، تسبیحی که مردم می‌شنیدند و بسمع ایشان میرسید، ابن عباس گفت: کان یفهم تسبیح الحجر و الشجر. داود تسبیح کوه و درخت دانستی وگفته‌اندکه داود را فترتی بود در تسبیح ربّ العزّة او را تسبیح کوه و مرغ بشنوانید تا او را نشاط تسبیح خاستی و بعشق پیش شدی، و قیل تسخیر الجبال له انّها کانت تسیر معه اذا سار و تقف اذا وقف، و قیل تسیر اذا شاء، و تقف اذا شاء، و قال الحسن: جمیع ما خلق اللّه من الجبال و الطیرکانت تسبّح مع داود بالغداة و العشیّ. «وَکُنَّا فاعِلِینَ» انّما قال ذلك لانّه ممّا لا یدخل تحت قدرة البشر، قال محمد بن علی: جعل اللّه الجبال تسلیة للمحزونین و انسا للمکروبین الا تراه یقول: «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ یُسَبِّحْنَ». قال و الانس الّذی فی الجبال هو انّها خالیة عن صنع الخلائق فیها باقیة علی صنع الخالق لا اثر فیها المخلوق فیوحش، و الآثار التي فیها آثار الصنع الحقیقی من غیر تبدیل و لا تحویل.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ» المراد باللبوس هاهنا الدرع، لانّها تلبس، و هو فی اللغة اسم لکلّ ما یلبس و یستعمل فی الاسلحة کلّها درعا کان او سیفا او رمحا، و هو بمعنی الملبوس، کالحلوب بمعنی المحلوب و الرکوب بمعنی المرکوب. قال قتادة: اوّل من صنع الدّرع داود و انّها کانت من قبل صفائح فهو اوّل من سردها و حلّقها فجمعت الخفّة و التحصین.

سبب زره‌گری داود آن بودی که داود پیغامبر بود و پادشاه، و او را عمال و متصرفان وگماشتگان بودند در اطراف و نواحی خویش، و پیوسته متفکروار بشب طواف کردی و تعرّف احوال عمال وگماشتگان خویش کردی تا بر چه سیرت زندگانی میکنند و با رعیت عدل می‌کنند یا جور، و نیز هرکسی را پرسیدی، داود چه مردی است و بر خلق خدای پادشاهی چون میراند؟ شبی از شبها جبرئیل او را پیش آمد بصورت بشر، داود از وی پرسیدکه داود چه مردی است؟ و چون شناسی او را؟

جبرئیل گفت نیك مردی است و پسندیده سیرتی دارد لکن در وی خصلتی است که اگر آن خصلت در وی نبودی به بودی، گفت چیست آن خصلت؟ گفت: یأکل من بیت المال المسلمین. از بیت المال مسلمانان میخورد، داود از آنجا بازگشت و بمحراب خویش باز شد و دعا و تضرع کرد و از اللّه تعالی حرفت خواست و کسب کردن تا ازکسب دست خویش خورد، ربّ العزّه دعاء وی اجابت کرد و او را زره گری در آموخت.

فذلك قوله: «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ»، جاى ديگرگفت: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ» معنى آنست‌كه آهن او را مسخر و نرم‌كرديم، تا چنان‌كه خواست بى آلت و عدّت آهنگران بدست خويش در آن تصرف ميكرد، و از آن زره ميساخت. روزى لقمان حكيم پيش وى نشسته بود و او زره ميكرد لقمان نمى‌دانست‌كه آن چيست‌كه پيش از داودكس زره نكرده بود وكس نديده، لقمان صبر همى‌كرد و نمى‌دانست و نمى‌پرسيد تا داود از آن فارغ گشت، برخاست و در پوشيد وگفت: نعم القميص هذا للرجل المحارب. فعلم لقمان ما يراد به، فقال الصّمت حكم و قليل فاعله.

«لِتُحْصِنَكُمْ» بنون قراءت ابو بكر است از عاصم، اضافت فعل با حق است جلّ جلاله يعنى و علّمناه لنحصنكم اى لنحرزكم و نحفظكم به عند ملاقاة اعدائكم من القتل.

وگفته‌اند من اينجا بمعنى فى است، يعنى لندفع السلاح عنكم فى حالة الحرب. ابن عامر و حفص، «لتحصنكم» بتاء خوانند و باين قراءت فعل لبوس راست و التأنيث لاجل المعنى لانّ اللبوس، الدّرع، و الدرع مؤنثة. و روا باشدكه فعل صنعة را بود، اى لتحصنكم الصنعة. باقى قرّاء و روح از يعقوب، «ليحصنكم» بياء خوانند و فعل باين قراءت خدا را بود، اى علّمه اللَّه ليحصنكم. و روا بودكه فعل لبوس را بود، و اللبوس فعول بمعنى مفعول اراد الملبوس، اى ليحصنكم الملبوس، فذكر الفعل على اللفظ. و روا بودكه فعل داود را بود لانّ الهاء فى قوله: «عَلَّمْناهُ» راجعة اليه. اى علّمناه داود صنعة لبوس ليحصنكم بمصنوعه «مِنْ بَأْسِكُمْ». و روا بود كه فعل تعليم را بود. اى علّمناه ليحصنكم التعليم. «فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» نعمى بطاعة الرسول و هذا نوع من انواع الامر، معناه اشكروا، كقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» اى انتهوا. وكقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» اى اسلموا. و فى الحديث. هل انتم تاركو لى اصحابى. اى اتركوا لى اذاهم.

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ» يعنى و سخّرنا لسليمان الرّيح، الرّيح هواء متحرّك و هو جسم لطيف يمتنع بلطفه من القبض عليه و يظهر المحسّ بحركته، يذكّر و يؤنث. «عاصِفَةً» نصب على الحال و العصف شدّة حركة الريح يقال، عصفت الريح فهى عاصفة و عاصف اذا اشتدت، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» اى بامر سليمان. «إِلى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» يعنى الشام، و ذلك انّها قدكانت تجرى لسليمان و اصحابه حيث شاء سليمان ثمّ تعود الى منزله بالشام. وهب منبه‌گفت: سليمان بن داود پيغامبرى غازى بود پيوسته در غزات بودى تا شهرها بگشاد و ملوك عالم را همه در تحت قهر خويش آورد و ملك وى بهمه جهان برسيد. مقاتل‌گفت شياطين از بهر وى بساطى ساخته بودند يك فرسنگ طول آن و يك فرسنگ عرض آن، زر و ابريشم درهم بافته و تختى زرين ساخته در ميان بساط، وگرد برگرد آن تخت سه هزاركرسى زرين و سيمين نهاده. سليمان بر آن تخت نشستى و انبياء بر آن كرسيهاى زرين و علما بركرسيهاى سيمين و از پس ايشان عامه مردم و از پس عامه مردم جن و شياطين صفها بر كشيده و مرغان در هوا جمع آمده و پر در پركشيده چنان‌كه آفتاب بر سليمان و اصحاب وى نتافتى. ابن زيد گفت: سليمان را مركبى بود از چوب ساخته و آن مركب را هزار ركن بود و در هر ركنى هزار خانه، جن و انس در آن خانه‌ها نشسته و عدّت و آلت حرب در آن نهاده وزير هر ركنى هزار شيطان بداشته تا آن مركب بر مى‌داشتند، سليمان چون خواستى‌كه بر نشيند با دعا صف را فرمودى تا آن مركب و آن بساط و مملكت وى بر دارد و بر هوا برد، چون بر هوار است بيستادى باد رخا را فرمودى تا در روش آرد بامداد يك ماهه راه برفتى و شبانگاه يك ماهه، چنان‌كه در قرآنست: «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ».

وهب منبه‌گفت ما را خبركردندكه در نواحى دجله در منزلى از منزلها نبشته‌اى يافتندكه‌كسى از اصحاب سليمان نبشته بود، اما من الجن و اما من الانس. يا جنى نوشته بود يا انسى: نحن نزّلناه و ما بنيناه و مبنيا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه فبائتون بالشام ان شاء اللَّه. معنى آنست‌كه ما درين منزل فرو آمديم و بنا نكرديم و خود بنا ساخته ديديم بامداد از اصطخر برفته و درين منزل قيلوله‌كرده و بر عزم آنيم‌كه شبانگاه از

اینجا برویم و شب را بشام باشیم. و روی انّ سلیمان سار من ارض العراق غادیا فقال بمدینة مرو و صلّی العصر بمدینة بلخ، تحمله و جنوده الریح و تظلّهم الطیر، ثم سار من مدینة بلخ متخللا بلاد الترك ثم جازهم الی ارض الصین یغدو علی مسیرة شهر و یروح علی مثل ذلك، ثم عطف یمنة عن مطلع الشمس علی ساحل البحر حتی اتی ارض القندهار و خرج منها الی مکران وکرمان ثم جاوزها حتی ارض فارس فنزلها ایّاما و غدا منها بعسکر ثم راح الی الشام وکان مستقره بمدینة تدمر وکان امر الشیاطین قبل شخوصه من الشام الی العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرّخام الأبیض و الاصفر.

وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ ای کنا فی الاوّل بکلّ شیء عالمین، فقدّرناها و دبّرناها علی ما توجبه الحکمة، و اعطینا کل نبیّ ما تقوم به الحجّة و تنقطع به المعذرة و ما هو داع الی الایمان و ابلغ فی الانقیاد و الاذعان. و قیل معناه، علّمنا ان ما نعطی سلیمان من تسخیر الریح و غیره یدعوه الی الخضوع لربّه «وَ مِنَ الشَّیاطِینِ» ای و سخّرنا من الشیاطین، «مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» یقال من للواحد و الجمع و الذکر و الانثی، یغوصون ای یدخلون تحت الماء فتخرجون له من قعر البحر الجواهر. وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ ای دون الغوص. و هو ما ذکر اللّه تعالی «يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ» الایة. «وَكُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» حتی لا یخرجوا من امره، و قیل حفظناهم من ان یفسدوا ما عملوا. و فی القصة انّ سلیمان کان اذا بعث شیطانا مع الانسان لیعمل له عملا قال له اذا فرغ من عمله، اشغله بعمل آخر لئلّا یفسد ما عمل وکان من عادة الشیاطین انّهم اذا فرغوا من عمل و لم یشغلوا بعمل آخر حربوا ما عملوا و افسدوه.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» ایوب بن آموص بن تارخ بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم وکانت امّه من ولد لوط بن هاران و زوجته رحمة بنت افرائیم بن یوسف بن یعقوب. وهب بن منبه گفت: ایوب پادشاه بود و پیغامبر در نواحی شام، و او را ملك و مال فراوان بود از هر صنفی و از هر جنسی ازین ضیاع و عقار نهمار و ازین چهارپایان چرندگان و بارکیران و ازین غلامان و خدمتکاران، و فرزندان داشت ازین جوانان و نورسیدگان و با این همه مال و نعمت مردی بود پارسا و متورع و نیکو سیرت درویش‌نواز، مهمان‌دار. با درویشان نشستی و غریبان را نواختی نعمت اللّه تعالی تعالی را شکرکردی و بر درگاه حق جل جلاله بر طاعت و عبادت مواظبت نمودی. ابلیس مهجور وی را در میان‌کام و نعمت دنیا بر صفت و سیرت پاکان و پارسایان می‌دید، بر وی حسد برد خواست‌که او را در غرّت و غفلت‌کشد چنان‌که دنیا داران و مترفان باشند بر وی دست نمی‌یافت وکار از پیش نمیشد، و ابلیس را آن‌گه بر آسمان راه بود و او را برفع عیسی از چهارم آسمان باز داشتند و ببعث مصطفی (ص) از آن سه دیگر باز داشتند.

اکنون از همه آسمانها محجوبست هم او و هم لشکر و حشم او، إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ. اما بروزگار ایوب محجوب نبود و در آسمانها از فریشتگان ثا و مدح ایوب می‌شنید، و فریشتگان از جبرئیل شنیده بودند و جبرئیل از حق جل جلاله شنیده بود. ابلیس آن‌گه حسد برد بر ایوب گفت بار خدایا اگر مرا بر مال او مسلط کنی او را بغفلت وکفران درکشم، فرمان آمد از جبارکاینات: انطلق فقد سلّطك علی ماله.

روکه ترا بر مال وی مسلط کردم، ابلیس بیامد و آن مرده شیاطین دیوان ستنبه را بر انگیخت تا آن مال وی را جمله نیست‌کردند و بتلف بردند و بعضی را بسوختند و بعضی را بصیحه بکشتند و بعضی را بباد بر دادند و نیست‌کردند چون خبر بایوب رسیدگفت هو الّذی اعطی و هو الذی اخذ الحمد للّه حین اعطانی و حین نزع منّی، عریانا خرجت من بطن امّی و عریانا اعود فی التراب، و عریانا احشر الی اللّه عز و جل. ابلیس نومید و خاسر بازگشت و بآسمان باز شدگفت: بار خدایا ایوب چنان داندکه او را بفرزندان و بنفس خویش برخورداری است و تو مال بوی باز دهی از آن بفتنه نیفتاد، اگر مرا بر فرزندان وی مسلط کنی او را بفتنه مضله افکنم، گفت: روکه ترا بر فرزندان وی مسلط کردم، هفت پسر داشت و هفت دختر جمع شده در قصر خویش، ابلیس و حشم

وی آمدند و آن قصر بسر ایشان فرو آوردند و همه را هلاك كردند ایوب چون خبر هلاك فرزندان بوی رسید طاقتش برسید و صبر از وی برمید زار بگریست و قبضه‌ای خاك بر سر ریخت، پس همان ساعت پشیمانی بوی در آمد توبه کرد و عذر خواست و اللّٰه تعالی او را عفوکرد، ابلیس نومید از وی بازگشت وگفت بار خدایا اگر مرا بر تن وی مسلط کنی او را از راه صواب بگردانم تا نعمت ترا جحود آرد، گفت: روكه ترا بر تن وی مسلط كردم مگر بر دل كه محل معرفت و فكر است و بر زبان كه محل تسبیح و ذكرست، ابلیس بیامد و او را در نماز یافت بادی در بینی وی دمیدكه بهمه تن او برسید و قرحه‌ها و بثرها در اندام وی پدید آمد حكه و خارش بر وی افتاد همی خارید و می خراشید تا همه تن وی مجروح گشت و خونابه و صدید از وی روان شد، پس خورنده در وی افتاد و بوی ناخوش از وی دمیدن گرفت مردم از وی نفرت گرفتند و او را از شهر بیرون بردند و در كناسه‌ای بیفكندند. سه کس بوی ایمان آورده بودند نام ایشان یفن و یلدد و صافر، این سه کس چون او را بر آن صفت دیدند در وی بتهمت افتادند بشخص از وی برگشتند، اما بر دین وی می‌بودند و با وی هیچکس بنماند مگر رحمه عیال وی. و درین بلا هژده سال بماند، وگفته‌اند هفت سال وگفته‌اند سه سال وگفته‌اند هفت سال و هفت ماه و هفت روز. وگفته‌اند آن سه مرد از اصحاب وی كه از وی برگشتندكهل بودند و ایوب را تعییركردند گفتند: تب الی اللّٰه سبحانه من الذنب الّذی عوقبت به. یكی دیگر با ایشان بود جوانی حدیث السن، بایوب ایمان آورده و او را تصدیق كرده، آن كهول را ملامت كرد بان تعییركه كردند، گفت: حرمت ایوب را نداشتید و راستی و صواب در سخن بگذاشتید، و رای صائب از دست بدادید بآن تغییركه كردید نه بوقت خویش و نه بجای خویش، نمیدانیدكه ایوب پیغامبر خدایست، گزیده و صفوت و پسندیده خدای تعالی است، هرگزكاری بخلاف فرمان نكرده و از جاده دین قدم بیرون ننهاده بیش از آن نیست كه بلائی عظیم روی بوی نهاده و این بلا عیب دین وی نیست، و نشان سخط اللّٰه نیست. پیغامبران و صدّیقان و شهیدان كه بودند و رفتند بی بلا نبوده‌اند، و آن از اللّٰه تعالی كرامتی دانسته‌اند و خیرت در آن دیده‌اند چون انبیاء و اولیاء را دلیل سخط و هوان نبوده، ایوب را هم دلیل سخط اللّٰه تعالی تعالی نباشد. سزای شما چنان بودی كه اگر این صاحب بلانه ایوب پیغامبر صاحب منزلت بودی كه برادری از برادران مسلمان بودی صحبت شما یافته، واجب كردی درین حال زبان ملامت و تعییر فرو بستن و در بلاء وی حزین و اندوهگن بودن و بهمه حال موافقت وی نمودن و تسكین و تسلیت وی دادن. و این مجازات در حضرت ایوب میرفت، ایوب گفت كلمات حكمت كه بر زبان بنده مؤمن رود نه از بسیاری تجربت رود یا از روی شباب و شیبت بلكه رب العزه اقبال كند بر دل وی بنعت رأفت و رحمت و در دل وی افكند نور هدایت و تخم حكمت، آن گه بر زبان افتد و از آن عبارت كند، ایوب آن جوان نورسیده را بستود و بپسندید آن گه روی بآن سه مرد كهل نهاد و ایشان را عتابی بلیغ كرد، آن گه روی ازیشان بگردانید و در اللّٰه زارید و از درد دل خویش بحق نالید همچون شیفته‌ای سرگشته و والهی درمانده بزبان تضرع و حسرت گفت: ربّ لایّ شیء خلقتنی لیتنی اذكرهتنی لم تخلقنی یا لیتنی كنت حیضة القتنی امّی یا لیتنی عرفت الذنب الّذی اذنبت و العمل الّذی عملت فصرفت وجهك الكریم عنّی لوكنت امتنی فالحقنی بآبائی، فالموت كان اجمل بی الم اكن للغریب دارا و للمسلمین قرارا و للیتیم ولیا و للارملة قیّما. الهی انا عبد ذلیل ان احسنت فالمنّ لك و ان اسأت فبیدك عقوبتی جعلتنی للبلاء عرضا و للفتنة نصبا و قد وقع علی بلاء لو سلّطت علی جبل ضعف عن حمله فكیف یحمله ضعفی، الهی قضاؤك هو الّذی اذلنی و سلطانك هو الذی اسقمنی و انحل جسمی و لو انّ ربی نزع الهیبة التي فی صدری و اطلق لسانی حتی اتكلّم بملی فمی ثم كان ینبغی للعبد أن یحاج عن نفسه لرجوت ان یعافینی عند ذلك و لكنّه القانی و تعالی عنّی فهو یرانی و لا اراه و یسمعنی و لا اسمعه لا نظر الیّ فرحمنی و لا رثی منّی و لا ادنانی، فادلی بعذری و اتكلّم ببرائی و اخاصم عن نفسی. فلمّا قال ذلك ایوب و اصحابه عنده، اظله غمام حتی ظن اصحابه انّه عذاب، ثمّ نودی منه یا ایّوب انّ اللّٰه تعالی

يقول ها انا قد دنوت منك قريبا قم فادلّ بعذرك و تكلم ببرائك و خاصم عن نفسك و اشدد ازارك و قم مقام جبار يخاصم جبارا ان استطعت فانّه لا ينبغى ان يخاصمنى الّا جبار مثلى و لا ينبغى ان يخاصمنى الا من يجعل الزيار فى فم الاسد و السحال فى فم العنقاء و اللجام فى فم التنّين و يكيل مكيالا من النور و يزن مثقالا من الريح و يصرّ صرّة من الشمس و يرد امس لقد منتك نفسك، يا ايّوب امرا ما تبلغ بمثل قوّتك و لوكنت اذ منتك ذلك، و دعتك اليه تذكرت ایّ مرام رامت لك اردت ان تخاصمنى بغيّك ام اردت ان تحاجنى بخطابك ام اردت آن تكابرنى بضعفك، اين انت منّى يوم خلقت الارض فوضعتها على اساسها، هل كنت معى تمدّ باطرافها؟ هل علمت بایّ مقدار قدرتها؟ ام على ایّ شيء وضعت اكنافها؟ أ بطاعتك حمل الارض الماء؟ ام بحكمتك كانت الارض للماء غطاء؟ اين انت معى يوم رفعت السماء سقفا فى الهواء لا تعلق بسبب من فوقها، و لا يقلها دعم من تحتها هل تبلغ من حكمتك ان تجرى نورها او تسير نجومها او يختلف بامرك ليلها و نهارها؟ اين انت منّى يوم صببت الماء على التراب و نصبت شوامخ الجبال هل تدرى على ایّ شيء ارسيتها؟ ام بایّ مثقال وزنتها؟ ام هل لك من ذراع تطيق حملها؟ ام هل تدرى من اين الماء الذى انزلت؟ ام هل تدرى من ایّ شیء أنشئ السحاب؟ ام هل تدرى من اين خزانة الثلج؟ اين خزانة الريح؟ اين جبال البرد؟

اين خزانة الليل بالنّهار و خزانة النهار باللّيل؟ و بایّ لغة تتكلم الاشجار؟ من جعل العقول فى اجواف الرجال و من شق الاسماع و الأبصار؟ و من ذلت الملائكة لملكه، و قهر الجبّارين بجبروته، و قسم الارزاق بحكمته. فقال ايوب صغر شأنى وكلّ لسانى و عقلى ورائى و ضعفت قوّتى عن هذا الامر تعرض علىّ يا الهى قد علمت ان كلّ الّذى ذكرت صنع يديك و تدبير حكمتك و اعظم من هذا ما شئت، علمت لا يعجزك شيء و لا تخفى عليك خافية، اذ لقتنى البلايا، الهى فتكلمت و لم املك فليت الارض انشقت لى فذهبت فيها و لم اتكلّم بشيء يسخط ربى و ليتنى متّ بغمّى فى اشد بلائى قبل ذلك انّما تكلمت لتعذرنى و سكت حين سكت لترحمنى كلمة زلت منى فلن اعود و قد وضعت يدى على فمى و عضضت على لسانى و الصقت بالتراب خدّى، اعوذ بك اليوم منك و استجيرك من جهد البلاء فاجرنى و استغيث بك من عقابك فاغثنى و استعين بك فاعنّى. و اتوكل عليك فاكفنى، و اعتصم بك فاعصمنى، و استغفرك فاغفر لى، فلن اعود لشيء تكرهه منّى. فقال اللّه تعالى و تقدس نفذ فيك علمى و سبقت رحمتى غضبى اذ خطئت فقد غفرت لك و رددت عليك اهلك و مالك و مثلهم معهم لتكون لمن خلفك آية و تكون عبرة لاهل البلاء و عز الصابرين، فاركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب فيه شفاؤك و قرب عن اصحابك قربانا و استغفر لهم فانّهم قد عصونى فيك فركض برجله فانفجرت له عين فدخل فيها فاغتسل فاذهب اللّه كل ما كان به من البلاء.

قوله: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، حسن گفت: ايوب هفت سال و اند ماه در آن كناسه گرفتارگشته و خورنده در وى افتاده و مردم از وى بگريخته مگر زن وى رحمه كه با وى مى‌بود وگاه گاه طعام بوى مى‌آورد و ايوب در آن بلاء يك لحظه از ذكر اللّه تعالى باز نماند پيوسته در ذكر و تسبيح بودى و در آن بلا صبر همى كرد و ابليس از وى در ماند و حيلت وى برسيد، بانگى و زعقه از وى رها شدكه هر هر جا لشكر وى بود در اقطار عالم همه بشنيدند و بنزديك وى آمدند او را غمگين و دلتنگ يافتندگفتند مهتر ما را چه رسيدكه چنين غمناك و دلتنگ است؟ ابليس گفت درماندم دركار ايوب و صبركردن وى بر بلا و هر چه دانستم از تلبيس و تدليس و فنون حيل و وساوس جمله بكار داشتم و پيش وى بردم و هيچ بر وى ظفر نيافتم. گفتند آن چه دام بود از دامهاى مكركه بر راه آدم نهادى تا او را از بهشت بيرون كردى؟ گفت زن وى را حوا واسطه ساختم تا مكر خود در وى براندم، گفتند اينجا تدبير همانست مكرى بساز با زن وى كه او زن خود را فرمان برد، و از راه بيفتد، ابليس بصورت مردى پير فرا پيش رحمه شدگفت: يا امة اللّه شوهرت كجاست؟ گفت آنكه در آن مزبله افكنده و خورندگان در وى افتاده، گفت آن ايوبست آن جوان زيبا تن نيكو روى و فرزندان داشت بدان جوانى و زيبايى و

مال فراوان و نعمت تمام اکنون از آن هیچ نمانده است و همه نیست گشته نپندارم که هرگز بـآن بـاز رسـید مگـر ایوب یك گوسفند بنام من قربان کند تا من او را بحال صحت باز آرم و آن جوانی و زیبایی وی باز بینی، رحمه بگریست و جزع کرد آن گه بیامد و بانك بر ایوب زد گفت یـا ایـوب حتـی متـی یعـذبك ربّـك ایـن المـال؟ ایـن الولد؟ این الصدیق؟ این لونك الحسن؟ این جسمك الحسن؟ اذبح هذه السخلة و استرح. ایوب که این سخن از وی بشنید دانست که ابلیس وی را فریفته است و باد در وی دمیده. گفت ای زن مال و فرزندکه تو بآن می گویی و بنا یافت آن تحسر میخوری آن بما که داده بود؟ گفت: اللّٰه تعالی، گفت چند سال ما را در آن برخورداری بود؟ گفت هشتاد سال، گفت اکنون چند است که ما در بلاییم؟ گفت هفت سال، گفت ویلك ما انصـفت الّا صـبرت فی البلاء ثمانین سنة کما کنّا فی الرّخاء ثمانین سنة و اللّٰه لئن شفانی اللّٰه لاجلـدنك مائـة جلـدة امرتنـی ان اذبـح لغیر اللّٰه. ایوب از سر دلتنگی و ضجر سوگند یادکرد که اگر شفا یابم ترا صد تازیانه بزنم بآن که مرا می‌فرمایی تا قربان کنم بغیر نام اللّٰه. رو بیرون شو از نزدیك من که من ازین طعـام و شـراب کـه تـو آری نخـورم و تـرا نـه بیـنم. رحمه را از نزدیك خویش بیرون کرد و تنها بماند بی‌طعام و بی‌شراب و بی‌یار و بی‌مـونس، طـاقتش برسـید روی بر خاك نهادگفت: «رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، فرمان آمد از جبّار عالم آن ساعت که یا ایـوب ارفع رأسك و ارکض برجلك، سر بردار ای ایوب و پای بزمین زن. ایوب پای بر زمین زد چشمه‌ای آب پدیـد آمـد غسلی بر آورد آن درد و اذی پاك از وی فرو ریخت بحال تندرستی و جوانی و زیبایی خـویش بـاز شـد، یـك بـار دیگر پای بر زمین زد چشمه‌ای دیگر پیدا شد شربتی خورد از آن و در باطن وی هیچ درد و رنج نماند، برخاست و بر آن بالایی نشست و حلّه‌ای زیبا پوشانیدند او را، آن ساعت رحمـه آنجـا کـه بـود در دل وی افتـادکه کـار آن مسکین بیمارگویی بچه رسید، تنها و عاجز است در آن کناسه، و دانم که هـیچکس وی را طعـامی و شـرابی نـبرد بروم و او را باز بینم نبایدکه ازگرسنگی بمیـرد یـا دد بیابـانی او را هـلاك کنـد، برخاسـت و بیامـد و او را در آن موضع ندید ازین گوشه بدان گوشه طواف میکرد و او را میجست و میگریست، و ایـوب او را میدیـدکه جسـت و جوی میکرد، و رحمه او را جوانی زیبا دید حلّه‌ای نیکو پوشیده شرمش میآمدکه فرا نزدیك وی شود، آخر ایـوب او را بخود خواندگفت ما تریدین یا امة اللّٰه؟

ای زن چه میخواهی و چه میجویی؟ گفت آن بیمار مبتلی که اینجا افتاده بود نمی‌بیـنم او را و میترسـم کـه هـلاك گشت، ایوب گفت او ترا که باشد؟ گفت شوهر منست: گفت اگر او را ببینی باز شناسی؟ پس رحمه نیك در وی تأمل کرد گفت: اما انّه اشبه خلق اللّٰه بك اذکان صحیحا. گفت آن گه کـه تندرسـت بـود بتـو سـختماننـده بـود، گفت پس اندوه مدارکه من ایوبم. وگفته‌اند ایوب تبسّمی کـرد دنـدان ضـواحك وی پیـدا شـد رحمـه او را بـآن شناخت برخاست و دست درگردن وی آورد. ابن عباس گفت: و الّذی نفس عبد اللّٰه بیـده مـا فارقتـه مـن عناقـه حتی مر بهما کلّ مال لهما و ولد. و یروی انّ ابلیس قال لها اسجدی لی سجدة حتی اردّ علیك المال و الاولاد و اعافی زوجك، فرجعت الی ایوب فاخبرته بما قال لها فقال قد اتاك عدوّ اللّٰه لیفتنك عن دینك ثم اقسم ان عافاه اللّٰه لیضربها مائة جلدة، و قال عند ذلك مسّنی الضرّ من طمع ابلیس فی سجود حرمتی لـه و دعائـه ایّاهـا و ایّـای الی الکفر. و قال وهب: کانت امرأة ایوب تعمل للناس و تجیئه بقوته فلمّا طال علیها الـبلاء و سـئمها النـاس فلـم تستعملها احد التمست له یوما من الایام ما تطعمه فما وجدت شیئا فجزّت قرنا من رأسها فباعته برغیف فاتته به، فقال لها این قرنك؟ فاخبرته فحینئذ قال مسّنی الضرّ. و قیـل بلغـت الاکلـة لسـانه و قلبـه فخـاف ان یضـعف عـن الذکر و الفکر، فقال مسّنی الضرّ. و قیل سقطت منه دودة فردّها الی موضعها فقال: کلی قـد جعلنـی اللّٰـه طعامـك فعضته عضة زاد المها علی جمیع ما قاسی من عضّ الدّیدان فقال مسّنی الضرّ. فنودی من اختیـارك مسّـك الضـرّ لا من اختیاری، و قیل نودی یا ایوب تظهر الرجولیة من نفسك عند نزول بلائنا علیك فقال مسّنی الضـرّ، لا قـرار معك و لا فرار منك، و قیل انقطع عنه الوحی ایّاما فقال مسّنی الضـرّ، و قیـل اراد الصـلاة فلـم یقـدر علیهـا فقـال

مسّنى الضّر، و قيل الضّر هاهنا الشيطان، لقوله مسّنى الشيطان بنصب و عذاب، فان قيل انّ اللّه سمّاه صابرا و قد اظهر الشكوى و الجزع بقوله مسّنى الضّر و مسّنى الشيطان بنصب؟ قيل ليس هذا شكاية، انّما هو دعاء بدليل قوله عزّ و جل: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» على ان الجزع انّما هو فى الشكوى الى الخلق فامّا الشكوى الى اللّه عزّ و جل فلا يكون جزعا و لا ترك صبر، كما قال يعقوب:نَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ

. قال سفيان بن عيينة: وكذلك من اظهر الشكوى الى الناس و هو راض بقضاء اللّه لا يكون ذلك جزعا، كما روى انّ جبرئيل دخل على النبى (ص) فى مرضه فقال: كيف تجدك؟ قال اجدنى مغموما، اجدنى مكروبا.

و قال لعائشة حين قالت وا رأساه بل انا وا رأساه.

فَاسْتَجَبْنا لَهُ اى استجبنا دعاه، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ»، ازلنا عنه البلاء الّذى كان فيه، «آتَيْناهُ أَهْلَهُ» اى اولاده و هم عشرة بنين، و قيل سبعة بنين و ثلاث بنات، و قيل سبعة و سبع. وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ، قال ابن عباس: احيى اللّه اولاده باعيانهم و امواله و مواشيه و مثلها و مثلهم معهم، و قيل ردّ اولاده و ابقاهم حتى جعل من نسلهم مثلهم. روى عن ابن عباس انّ اللّه تعالى ردّ الى المرأة شبابها فولدت له ستة و عشرين ذكرا.

رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا اى نعمة عليه من عندنا. وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ يقتدون به فى الصبر على البلاء و الشكر على النعماء.

روى عقبة بن عامر عن النبى (ص) قال: اوحى اللّه تعالى الى ايوب، تدرى ما ذنبك عندى حتّى ابتليتك؟ قال لا يا رب، قال دخلت على فرعون فادهنت له بكلمتين.

و قيل استعان رجل ايوب على ظلم يدرؤه عنه فلم يعنه فابتلى.

و روى انّه مطر على ايوب جراد من ذهب فجعل يجمعه و يجعله فى ثوبه فقال يا ايوب اما تشبع؟ فقال و من يشبع من رحمتك.

«وَ إِسْماعِيلَ» يعنى و اذكر اسماعيل، هو ابن ابراهيم. «وَ إِدْرِيسَ» هو اخنوخ.

«وَ ذَا الْكِفْلِ» سمى ذا الكفل لانّه تكفل بامر فوفى به، و ذلك ما روى انّ نبيا من انبياء بنى اسرائيل اوحى اللّه اليه انّى اريد قبض روحك. فاعرض ملكك على بنى اسرائيل، فمن تكفل لك انه يصلّى باللّيل لا يفتر و يصوم بالنّهار و لا يفطر و يقضى بين الناس و لا يغضب فادفع ملكك اليه، ففعل ذلك. فقام شاب فقال اتكفل لك بهذا فتكفل و وفى به، فشكر اللّه له و نبأه، فعلى هذا القول الكفل بمعنى الكفالة.

و قيل سمّى ذا الكفل لعظم حظّه من عبادة اللّه و من ثوابه، و الكفل الحظّ العظيم. من قوله تعالى: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ».

و قيل كان رجلا صالحا عبد اللّه فى غار جبل، و الكفل الجبل، و اختلفوا فى انّه هل كان نبيّا. و قيل هو الياس و قيل هو زكريا، و قيل هو يوشع بن نون. و قال الحسن: هو نبيّ اسمه ذو الكفل. و قال ابو موسى الاشعرى: لم يكن نبيّا و لكن كان عبدا صالحا اسمه ذو الكفل. و فى ذلك ما روى ابن عمر قال: سمعت النبى (ص) يحدّث حديثا لو لم اسمعه الّا مرّة او مرّتين لم احدث به، سمعته منه اكثر من سبع مرّات قال: «كان فى بنى اسرائيل رجل يقال له ذو الكفل لا ينزع عن ذنب عمله فاتبع امرأة فاعطاها ستين دينارا على ان تعطيه نفسها، فلمّا قعد منها مقعد الرجل من المرأة ارعدت و بكت فقال ما يبكيك؟ قالت من هذا العمل ما عملته قطّ، قال اكرهتك؟ قالت لا و لكن حملتنى عليه الحاجة، فقال اذهبى فهو لك. ثم قال: و اللّه لا اعصى اللّه ابدا فمات من ليلته فقيل مات ذو الكفل، فوجدوا على باب داره مكتوبا انّ اللّه غفر لذى الكفل».

«كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» اى كل هؤلاء المذكورين موصوفون بالصبر.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» اى غمرتهم الرحمة فيكون هذا ابلغ من رحمناهم، و قيل الرحمة هاهنا النبوّة. «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» اى من الانبياء سمّوا صالحين لانّ صلاحهم لا يشوبه كدر الفساد، و قيل بين الحكم و المعنى

الحکم صبرهم و صلاحهم، و المعنی ادخاله ایّاهم فی الرحمة و قد تضمنت الایة تسلیة النبی (ص) و المؤمنین و تقویة قلوبهم علی البلیّة و الحثّ علی الصبر علیها لینالوا بذلك خیر الدنیا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» الایه، داود و سلیمان بحکم نبوّت مشترکند لکن در درجه و فضیلت متفاوتند، نبینی که سلیمان را درین یك مسأله افزونی داد بعلم، فهم او را مخصوص کرد وگفت: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ»، ملکی بدان عظیمی بوی داد بر وی منت ننهاد بلکه حقارت آن بوی نمود بآنچه گفت: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ» ای اعط من شئت لحقارته و خسته. چون بعلم و فهم رسید تشریف داد و منت بر نهادکه: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ»، علم فهم وراء علم تفسیر و تأویلست، تفسیر بواسطه تعلیم و تلقین است، تأویل بارشاد و توفیقست، فهم بی‌واسطه بالهام ربّانیست، و تفسیر بی استاد بکار نیست، تأویل بی‌اجتهاد راست نیست، و صاحب فهم را معلم جز حق نیست، تفسیر و تأویل بدانش است وکوشش، و فهم یافتست وکشش. حسن بصری گفت حذیفه یمان را پرسیدم از علم باطن یعنی علم فهم، حذیفه گفت: از رسول خدا پرسیدم وگفت: علم بین اللّٰه و بین اولیائه لم یطّلع علیه ملك مقرّب و لا احد من خلقه.

فهم این مردان در اسرارکتاب و سنت بجایی رسیدست که وهم ارباب ظواهر زهره ندارد که گرد آن حرم محترم گردد، ایشان را در هر حرفی مقامی است.

و از هرکلمه‌ای پیغامی، از هر آیتی ولایتی، و از هر سورتی سوزی و سوری، وعید در راه ایشان وعد است، و وعد در حق ایشان نقد است، بهشت و دوزخ بر راه ایشان منزل است، و هر چه دون حق بنزدیك ایشان باطل است، دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است، روز در منزل را زند و شب در محمل نازند، روز در نظر صنایعند و شب در مشاهده جمال صانعند، روز با خلق در خلقند و شب با حق در قدم صدقند، روز درکارند و شب در خمارند، بروز راه جویند و بشب رازگویند.

لیلی من وجهك شمس الضحی | و انّما الظلمة فی الجوّ
و النّاس فی الظلمة من لیلهم | و نحن من وجهك بالضوء.

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً»، سلیمان پیغامبر با آن همه مرتبت و منزلت او را گفتند ای سلیمان بدست تو جز بادی نیست و آن باد نیز بدست سلیمان نبود، بلکه بامر خداوند جهان بود، بامداد مسافت یك ماهه راه می‌برید و شبانگاه هم چنان، و اگر سلیمان خواستی که بر آن مسافت بقدر یك گز بیفزاید نتوانستی و بدست وی نبودی، زیرا که آن تقدیر الهی بود نه تدبیر سلیمانی، مملکتی بدان عظیمی بر هوا می‌برد و بکشتزاری برگذشتی یك پره کاه نجنبانیدی. وگفته‌اندکه سلیمان بر مرکب باد، روزی به پیری برگذشت که در مزرعه خویش کشاورزی میکرد آن پیر چون مملکت سلیمان دیدگفت: «لقد اوتی آل داود ملکا عظیما»، باد آن سخن بگوش سلیمان افکند سلیمان فرو آمد و پیر را گفت من سخن تو شنیدم و بدان آمدم تا با تو بگویم این ملك بدین عظیمی که تو می‌بینی بنزدیك اللّٰه تعالی آن را قدری و محلی نیست. لتسبیحة واحدة یقبّلها اللّٰه تعالی خیر ممّا اوتی آل داود. یك تسبیح راست که از بنده مؤمن بیاید و اللّٰه تعالی آن را بپذیرد به است ازین ملك و مملکت که آل داود را دادند.

پیرگفت: اذهب اللّٰه همّك کما اذهبت همّی.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ»، عادت خلق چنانست که هرکه را بدوستی اختیارکنند همه راحت آن دوست خود خواهند و روا ندارندکه باد هوا بر وی گذرکند، لکن سنت الهی بخلاف اینست هرکرا بدوستی اختیارکرد شربت محنت با خلعت محبت بوی فرستد، هرکرا درجه وی در مقام محبت عالی‌تر، بلای او عظیم‌تر، اینست که مصطفی (ص) گفت: «انّ اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل».

و بر وفق این قاعده قضیه ایوب پیغامبر علیه السلام است، هرگز هیچکس بلا چنان بر نداشت که ایوب برداشت، گفتندکسی که پیش سلطانی سنگی نیکو بردارد چکنند خلعتی درو پوشانند ایوب چون سنگ بلا نیکو برداشت جلال احدیت این خلعت درو پوشانیدکه: نعم العبد. صد هزار هزاران جام زهر بلا بر دست ایوب نهادندگفتند: این جامهای زهر بلا نوش کن، گفت ما جام زهر بی تریاق صبر نوش نتوانیم کرد، تا هم از وجود او جام پا زهر ساختندکه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ» اینت عجب قصه‌ای که قصه ایوب است، در سرای عافیت آرام گرفته حله ناز پوشیده. سلسله نعمتِ وی منتظم، اسباب دنیا مهیّا در راحت و انس بر وی گشاده، قبله اقبال قبول گشته. ناگاه متقاضی این حدیث بدر سینه وی آمد شوری و آشوبی در روزگار وی افتاد احوال همه منعکس. گشت نعمت از ساخت وی بار بر بست لشکر محنت خیمه بزد و نام و ننگ برفت، سلامت با ملامت گشت، عافیت هزیمت شد، بلا روی نهاد، مهجور قوم گشت تا او را از شهر بیرون کردند و در همه عالم یك تن با وی بگذاشتند عیال وی رحمه، و آن نیز هم سبب بلا گشت که در قصص منقول چنین است که آن سرپوشیده هر روز در آن دیه رفتی و مردمان آن دیه را کارکردی تا دو قرص بوی دادندی و بایوب بردی، ابلیس در آن میان تلبیسی بر آورد اهل دیه را گفت شما او را بخود راه مدهید و در خانه‌ها مگذاریدکه وی تعهد بیماری میکند مشکل نبایدکه آن علت بشما تولّد کند پس از آن چنان گشت که کس را بر وی رحمت نیامد و هیچکس او را کار نفرمود و هیچ چیز نداد، دلتنگ و تهی دست از دیه بیرون آمد، ابلیس را دید بر سر راه نشسته، گفت چرا دلتنگی؟ گفت از بهر آنکه امروز از بهر بیمار هیچ پدید نکردم وکس را بر ما رحمت نیامد ابلیس گفت اگر آن دو گیسوی خویش بمن فروشی ترا دو قرص دهم تا بسر بیمار بری، رحمه گیسو بفروخت و دو قرص بستد ابلیس بتعجیل نزد ایوب رفت گفت خبر داری که رحمه را چه واقعه افتاد، او را بناسزایی گرفتند و هر دوگیسوی وی ببریدند، و ایوب را عادت چنان بود که هرگاه برخاستی دست بگیسوی وی زدی تا بر توانستی خاستن، آن روز گیسو ندید تلبیس ابلیس باورکرد و رحمه را مهجور کرد، آن ساعت رنج دلش بیفزود بیت المال صبرش تهی گشت فریاد برآوردکه: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». ای جوانمرد ایوب آن همه بلا بقوت شربتی میتوانست کشدکه از حضرت عزت ذو الجلال بامداد و شبانگاه پیاپی میرسیدکه: دوش شب بر بلاء ما چگونه گذاشتی؟ امروز در بلاء ما چون بسر آوردی.

ای خسته روزگار دوشت چون بود؟ خرسند شدم بدان که گویی یك بار

٦ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ ذَا النُّونِ» یادکن آن مرد ماهی را، «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» که خشمگین برفت، «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» پنداشت و ندانست که ما بر او چه چیز تقدیرکرده‌ایم. «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» تا بانگ درگرفت در تاریکی شب، «أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» که نیست خدایی جز تو، «سُبْحانَكَ» پاکی ترا، «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (٨٧) من از ستمکارانم.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» آواز دادن او را پاسخ کردیم، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» و برهانیدیم او را از آن تنگی و دشواری. «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (٨٨) و هم چنان گرویدگان را رهانیم.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» یادکن زکریا راکه آواز داد خداوند خویش را، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» گفت خداوند من مرا تنها و بی فرزند مگذار، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» (٨٩) بهترکسی که باز مانده دارد آن تویی.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى» و او را یحیی دادیم «وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» و جفت او را زاینده کردیم، «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» در نیکیها شتابندگان بودند، «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» و ما را می‌خواندند به نیاز و بیم، «وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» (٩٠) و ما را فرو تنان بودند و فرمان پذیر و حکم پسند، «وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» و یادکن آن زن که پاك داشت فرج خویش، «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» تا درو دمیدیم جان

خويش، «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» (۹۱) و او را و پسر او را شگفتی کردیم جهانیان را.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» این گروه شما تا بر یك دین باشند، امّت اینست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» (۹۲) و من خداوند شمایم مرا پرستید.
«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» کار دین خویش پاره پاره ببریدند، «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» (۹۳) و همه با ما آیند.
«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» پس هرکس که نیکیها کرد، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و باللّٰه تعالی گرویده بود. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» کردار او را ناسپاسی نیست، «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» (۹٤) و ما کردار او را نویسندگانیم.
«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» و حرام است بر هر شهری که ما آن را هلاك خواهیم کرد، «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» (۹٥) که هرگز ایشان با ایمان آیند و ازکفر خویش توبه کنند.
«حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» تا آن گه که بازگشایند یأجوج و مأجوج. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۹٦) و ایشان از هر تلی و بالایی می‌دوند.
«وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» و بنزدیك آمد هنگام آن وعده راست، «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن آن گه آنست که چشمهای کافران گشاده مانده. «يا وَيْلَنا» ای ویل هلاك بر ما، «قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» ما در ناآگاهی بودیم از این روزگار، «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» (۹۷) بل ناآگاه نبودیم که ستمکاران بودیم.
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» شما و این بتان که می‌پرستید جز از اللّٰه تعالی، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» همه در آتش انداختنی‌اند، «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» (۹۸) که همه بآن خواهید رسید.
«لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» اگر بتان خدایان بودند بآتش نشدندی «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» (۹۹) و شما و ایشان همه در آتشید.
«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» ایشان را است در آن ناله‌ای زار، «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» (۱۰۰) و در آن هیچ سخن خویش نشنوند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ ذَا النُّونِ»، النّون الحوت الّذی التقم یونس، قال هاهنا ذو النّون و قال فی موضع آخر: «كَصاحِبِ الْحُوتِ». ای اذکر صاحب الحوت و هو یونس بن متی، گفته‌اندکه متی نام مادر وی بوده و هیچکس از پیغامبران نسبت با مادر نکنند مگر عیسی بن مریم را و یونس متی را وگفته‌اندکه متی نام پدر وی بوده و مادرش تنخیس نام بوده و این یونس آنست که مصطفی «ص» در حق وی گفته: «لا ينبغی لاحد ان يقول انا خير من يونس بن متی»، و بروایتی دیگرگفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی»
حکمت نبوت درین کلمه آن بود که رب العزه در حق یونس گفته که. «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» مصطفی (ص) گفت نبایدکه چون امّت من این آیت بشنوند بوی ظن بد برند و بچشم حقارت درو نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد، هر چندکه مصطفی فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی»
مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق این کلمه بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگان بوی بچشم تعظیم نگرند، و قصّه وی بگوش تعظیم شنوند. اصحاب اخبارگفتند یونس مردی بود متعبّد خوش آواز، چون کتاب خواندی وحوش بیابان بسماع آمدندی چنان که داود را بود در زمان خویش، اما قلیل الصبر بود و تنگ خوی با حدّت و عجلت، ازینجا بود که خدای تعالی با مصطفی گفت: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ».
و قال تعالی: «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»، ای محمد تو چون آن مرد ماهی بی صبر و زود خشم و شتابنده درکار مباش، تو صبرکن درکارها و در بلاها چنان که اولو العزم من الرّسل صبرکردند.

یونس پیغامبر خدا بوده باهل نینوا، دهی بود از دههای موصل، و خلافست میان علماء که ابتداء رسالت وی کی بود؟ ابن عباس گفت بعد از آنکه از شکم ماهی بیرون آمد رسالت و وحی بوی پیوست بدلیل آنکه رب العزه گفت، «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» ثمّ ذکر بعده، «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْف أَوْ يَزِيدُونَ». قومی گفتند: از اهل تفسیرکه رسالت وی پیش از آن بودکه در شکم ماهی شد بدلیل قوله تعالیٰ: «وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»

. وگفته‌اند سی ساله بودکه اللّه تعالی او را بقوم فرستاد و سی و سه سال دعوت کرد و درین مدت جز از دو مرد بوی ایمان نیاورد. عبد اللّه مسعود گفت، پس از آن که نومیدگشت از ایمان قوم خویش دعاء بدکرد و ایشان را عذاب خواست، فرمان آمدکه ای یونس شتاب کردی که بر بندگان من دعاء بدکردی و ایشان را عذاب بس زود خواستی، بازگرد و چهل روز دیگر ایشان را دعوت کن پس اگر نگروند فروگشایم بر ایشان عذاب. یونس بحکم فرمان دعوت میکرد تا سی و هفت روز بگذشت، و ایشان اجابت نکردند، پس ایشان را بیم داد و وعده نهادکه تا سه روز بشما عذاب رسد اگر نگروید، یونس چون آن کفر ایشان و تمرد و عصیان ایشان دید بخشم از میان ایشان بیرون رفت آن شب که دیگر روز وعده عذاب بود پیش از آنکه اللّه تعالی او را برفتن فرمود، اینست که رب العالمین گفت: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» یعنی مغاضبا لقومه قبل امرنا له، قیل لمّا لم یقبلوا منه کفروا فوجب ان یغاضبهم و علی کلّ احد ان یغاضب من عصی اللّه. ابن عباس گفت یونس و قوم وی از بنی اسرائیل بفلسطین مسکن داشتند، و پادشاه ایشان حزقیا بود، لشگری بیگانه بیامد و نه سبط و نصفی از اسباط بنی اسرائیل برده گرفت دو سبط و نصفی بماندند، و در آن روزگار شعیا پیغامبر بود و دیگر پیغامبران نیز بودند اما بشعیا وحی آمد از حق جلّ جلاله که حزقیای ملك راگو تا پیغامبری قوی امین بآن لشگر بیگانه فرستد تا من در دل ایشان افکنم که بنی اسرائیل که برده گرفته‌اند از اسر خویش رها کنند و باز فرستند. حزقیا گفت مر شعیا را که رای تو چیست؟

کرا نامزدکنیم و فرستیم؟ و در مملکت وی آن گاه پنج پیغامبر بودند. شعیا گفت یونس مردی قوی است و امین و سزای این کار، حزقیا او را بخواند تا فرستند، یونس گفت اللّه تعالی مرا نامزدکرده است باین کار؟ گفتند نه، گفت پس اینجا پیغامبران دیگر هستند اقویا و امناء، دیگری را فرستیدکه نه کار من است. پس ایشان بوی الحاح کردند وکوشیدند تا آن گه که یونس بخشم برخاست و بیرون شد تا رسید بدریای روم و درکشتی نشست، فذلك قوله تعالی: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً»، یعنی مغاضبا للنبی و للملك و لقومه فاتی بحر الروم فرکبه. و قال عروة بن الزبیر و سعید بن جبیر و جماعة: مغاضبا لربّه اذکشف عن قومه العذاب بعد ما و عدهم و ان یکون بین قوم جرّبوا علیه الخلف فیما و عدهم و استحیی منهم و لم یعلم السّبب الّذی به رفع العذاب وکان غضبه انفة من ظهور خلف وعده، و ان یسمّی کذّابا لا کراهیة لحکم اللّه عزّ و جل.

و المغاضبة هاهنا من المفاعلة الّتی تکون من واحدکالمسافرة و المعاقبة، فمعنی قوله: «مُغاضِباً» ای غضبان.

«فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» ای ظن ان لن نقضی علیه ما قضینا من حبسه فی بطن الحوت، فعلیهذا نقدر بمعنی نقدّر، یقال قدّر اللّه الشيء تقدیرا، و قدره یقدره قدرا، و منه قوله تعالی: «فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ»، ای قدّرنا فنعم المقدّرون، و قیل معناه فظنّ ان لن نضیق علیه الامر من قوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» ای یضیق قرأ یعقوب ان لن یقدر بالیاء و ضمّها و فتح الدال علی ما لم یسم فاعله تعظیما و تفخیما للشأن و فاعله حقیقة هو اللّه. و قرأ الباقون ان لن نقدر بالنون و فتحها وکسر الدال علی الاخبار عن الجماعة علی ما یکون من خطاب الملوك. معنی آنست که یونس ندانست که حبس او در شکم ماهی حکمی است کرده و تقدیر الهی بدان رفته، پنداشت که ما کار برو تنگ نخواهیم کرد که پیش از فرمان ما بیرون شد از میان قوم خویش، «فَنادى فِي الظُّلُماتِ»، ذهب من قومه فسار حتی بلغ السفینة فرکبها فساهم فسهم و القی نفسه فی البحر فالتقمه الحوت.

«فَنادى فِي الظُّلُماتِ»، ظلمة اللّيل و ظلمة البحر و ظلمة الحوت. خويشتن را از ميان قوم بيرون برد روى بدريا نهاد دركشتى نشست. چون كشتى بميان دريا رسيد بايستاد نميرفت ملاحان گفتند در ميان ما بنده ايست از سيّد خود گريخته، رسم و آئين كشتى چنينست كه چون بنده‌اى گريخته دركشتى باشدكشتى نرود و بايستد. يونس گفت: انا الابق اطرحونى فيه فانا المجرم فيما بينكم.

منم بنده گريخته گنه‌كار، بيفكنيد مرا بدريا، ايشان گفتند لا تسمح نفوسنا بالقائك فى البحر نرى فيك سيما الصّلاح. ما را دل ندهدكه ترا بدريا افكنيم كه تو سيماى نيكان و نيك مردان دارى. گفتند تا قرعه زنيم. قرعه زدند سه بار هر سه بار بر يونس افتاد، يونس خويشتن را بدريا افكند، ماهى وى را فرو برد. گفته‌اند ماهى ديگر از آن عظيم تر آمد و آن ماهى را فرو برد، در آن حال ماهى را وحى آمد از جباركاينات كه: «خذه و لا تخدش له لحما و لا تكسر له عظما انا لم نجعل يونس لك رزقا انّما جعلناك له حرزا و مسجدا».

ماهى او را بقعر دريا برد و چهل شبانروز در شكم وى بماند، وگفته‌اند هفت روز وگفته‌اند سه روز، و در شكم ماهى يك موى وى آزرده نشد و از حال خود بنگشت هر چندكه حبس وى بر سبيل تأديب بود بقاء وى بر آن صفت اظهار معجزه وى بود. يونس در آن حال با خود افتاد از آن كرده پشيمان شد و توبه كرد و در اللّه تعالى زاريد در آن تاريكيها آواز بر آوردكه: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» اى تنزيها لك و تقديسا. «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» لنفسى فى مغاضبتى لقومى و الخروج من بينهم قبل الاذن.

روى سعيد بن المسيب يرفعه، انّ رسول اللّه «ص» قال: «اسم اللّه الّذى اذا دعى به اجاب و اذا سئل به اعطى دعوة يونس النّبي، قال الراوى قلت يا رسول اللّه له خاصة؟ فقال له خاصة و لجميع المؤمنين عامة اذا دعوا بها، الم تسمع قول اللّه سبحانه: «وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و قال النبى (ص): «انّى لا علم كلمة لا يقولها مكروب الّا فرّج عنه كلمة اخى يونس، «فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» الايه، و روى انّ النّبي (ص) قال: انّ يونس لما استقرّ به الحوت فى قرار البحر حرّك رجليه فلمّا تحرّكتا سجد مكانه و قال: ربّ اتخذت لك مسجدا فى موضع ما اتخذه احد.

وگفته‌اند يونس اندر شكم ماهى در قعر دريا آوازى و حسى بسمع وى رسيد با خود گفت ما هذا؟ اين چيست گويى و چه تواند بود؟ ربّ العزه وحى فرستاد بوى در شكم ماهى كه اين آواز تسبيح اهل درياست، يونس بموافقت ايشان آواز بتسبيح بر آورد، رب العزه فريشتگان آسمان را تسبيح وى شنوانيد تا گفتند: يا ربّنا نسمع صوتا معروفا من مكان مجهول. خداوندا آوازى معروف ميشنويم از جايى مجهول.

قال: ذاك عبدى يونس عصانى فحبسته فى بطن الحوت فى البحر.

آواز بنده من است يونس كه او را در حبس كرده‌ام در شكم ماهى معصيتى راكه از وى بيامده، فريشتگان گفتند بار خدايا آن بنده شايسته نيكمرد نيك عهدكه پيوسته ازو عمل صالح ببالا آمدى؟ گفت آرى آن بنده صالحست، فريشتگان زبان شفاعت بگشادند و از بهر وى آمرزش خواستند، و رب العالمين برحمت خود دعاء يونس اجابت كرد و شفاعت فريشتگان قبول كرد، و او را از آن غم برهانيد چنان كه گفت تعالى و تقدس.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» يقال انّ الحوت لمّا التقمه سار به الى بحر النيل ثم الى بحر فارس ثم الى بحر دجلة ثم القاه بنصيبين، و قيل مرّ به على الابلّة، ثم مرّ به على دجلة ثم انطلق حتى القاه فى نينوى.

«وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، اى كما ننجى به من اقتدى به و دعا اللّه باخلاص. قرأ ابن عامر و ابو بكر عن عاصم نجّى المؤمنين بنون واحدة مشدّدة الجيم و الوجه انّ الاصل ننجى بنونين لكنّ النون الثانية اخفيت مع الجيم لانّ النون تخفى مع حروف الفم و تبيينها معها لحن فلمّا كانت هذه النون مخفاة فى الجيم ظنّها السامع جميعا مدغمة فى الجيم و جعل الكلمة فعلا ما ضيا على فعل بتشديد العين مبنيا لما لم يسم فاعله و هذا خطاء لانّه لوكان كذلك كان مفتوح الآخر و لكان المؤمنين رفعا، فسكون الياء و انتصاب المؤمنين يدلّان

على انّ الكلمة فعل مستقبل و انّ المؤمنين نصب به و المعنى ننجى نحن المؤمنين و من النجاة من صوّب هذا الوجه، و ذكر انّه على اضمار المصدر و التقدير نجى المنجا المؤمنين على ان يكون نجى فعلا ماضيا مبنيا لما لم يسم فاعله و اسند الى مصدره و هو المنجا ثم نصب لفظ المؤمنين بعده كقولك ضرب الضرب زيدا ثم تقول ضرب زيدا بالنصب على اضمار المصدر و سكن الياء فى ننجى كما سكنوها فى بقى فقالوا بقى على اجرائها فى الوصل مجرى الوقف و مصوّب هذا الوجه مخطّا لانّ ذلك انما يجوز فى ضرورة الشعر كما قال جرير:

فلو ولدت فقيرة جرو كلب لسبّ بذلك الجرو الكلابا.

اى لسبّ السبّ، فلما اسند الفعل الى المصدر فرفعه به نصب الكلاب. و قال القيتبيى من قرأ بنون واحدة و التّشديد انّما اراد ننجى من التنجية الّا انّه ادغم و حذف نونا طلبا للخفة و لم يرضه النحويون لبعد مخرج النّون من الجيم، و الادغام يكون عند قرب المخرج. و قرأ الباقون ننجى بنونين مخففة الجيم من الانجاء، و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاولى من النونين حرف المضارعة و الثانية فاء الفعل لانّ وزنه نفعل مثل نكرم، و اما كتبه فى المصحف بنون واحدة فلانّ النون الثانية ساكنة غير ظاهرة على اللسان فحذفت كما فعلوا فى الا حذفوا النون من ان لخفائها اذ كانت مدغمة فى اللام، و قيل كتب بنون واحدة كراهة لاجتماع مثلين فى الخط و هذا الوجه احسن.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» اى و اذكر لهم قصّة زكريا اذ دعا ربه، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» اى وحيدا بلا ولد يعيننى على دينك و يكون لى خلفا صالحا. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» اى خير من يرث لانّك لا يزول ملكك و من سواك اذا ورثوا زالت املاكهم. و قيل معناه هب لى وارثا من صلبى يا خير الوارثين. و انّما سمّى اللّه وارثا لقوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها»، و قيل وكل الامر فى سؤال الولد من اللّه اليه، فقال ان لم تجعل وارثا سواك فانّى اعلم انّك خير الوارثين.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى لدعائه، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» اى جعلناها ولودا بعد ما كانت عقيما. و روى انّها ولدت و هى ابنة سبع و تسعين، و هو ابن مائة سنة، و قيل كانت عجوزا فردّ اليها ماء الشباب، و قيل كانت سيئة الخلق فاصلحها له بان رزقها حسن الخلق. «إِنَّهُمْ» يعنى الانبياء الّذين سمّاهم فى هذه السورة، «كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» يعنى خصصناهم بما خصصناهم من المناقب لاجل انّهم كانوا يسارعون الى الطاعات مخافة ان يعرض لهم بما يمنعهم عن فعلها، «وَ يَدْعُونَنا» اى كانوا يدعوننا. «رَغَباً وَ رَهَباً» اى رغبة فى ثوابنا و رهبة من عذابنا. يقال رغب يرغب رغبة و رغبا و رغبا و رهب يرهب رهبة و رهبا و رهبا و انتصابهما على انّهما فى موضع المفعول له، و قيل هما مصدران وقعا موقع الحال، اى يدعوننا راغبين راهبين كما قال تعالى: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» اى ساعيات. «وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» متواضعين خائفين، قيل هو وضع اليمنى على اليسرى و النّظر الى موضع السجود فى الصّلاة.

«وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» من الفاحشة و هى مريم عليها السلام. و قيل حفظت فرجها و منعته من الازواج و قيل منعته من جبرئيل لمّا قرب منها لينفخ فيه قبل ان تعلم انّه رسول اللّه. و قيل فرجها اى جيب قميصها حفظته و ضيّقته. «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» اى امرنا جبرئيل حتى نفخ فى جيب درعها و احدثنا بذلك النفخ المسيح فى بطنها.

قوله: «مِنْ رُوحِنا» اى من امرنا يعنى نفخ جبرئيل فيها من امرنا، و هو نظير قوله: «وَكَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا» اى امرا من امرنا، و اضافه سبحانه الى ذاته تشريفا لعيسى، و قيل معناه اجرينا فيها روح عيسى المخلوقة لنا. «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» اى دلالة على قدرتنا على خلق ولد من غير اب و لم يقل آيتين و هما اثنان لانّ معنى الكلام و جعلنا شأنهما و امرهما آية و لانّ الاية كانت فيها واحدة و هى انّها اتت به من غير اب.

«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً». این خطاب با جمله اهل اسلامست، و سخن بر معرض مدح است. میگوید این گروه شما که مسلمانانید تا بر یك دین باشید یعنی بر دین اسلام مجتمع بی‌تفرق امّت اینست یعنی امت پسندیده اینست. و امّت نصب علی الحال است، و قیل «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ» ای ملّتکم و دینکم، «أُمَّةً واحِدَةً» ای دینا واحدا و و هو الاسلام فابطل ما سوی الاسلام من الادیان و اصل الامّة الجماعة الّتی هی علی مقصد واحد، فجعلت الشریعة امّة لاجتماع اهلها علی مقصد واحد و نصب امّة علی القطع.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» ای فاعبدونی دون غیری، و قیل معناه انّ دینکم و دین من قبلکم واحد. و ملتکم و ملّتهم و ربّکم و ربّهم واحد، فاعبدوه کما عبدوه لتستحقوا من الثواب ما استحقوه.

«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» ای اختلفوا فی الدین فصاروا فرقا و احزابا. قال الکلبی: فرقوا دینهم بینهم یلعن بعضهم بعضا و یتبرأ بعضهم من بعض و یقول کلّ فریق الحقّ معی، و التقطع هاهنا بمعنی التقطیع، و هذا ابتداء اخبار من اللّه عز و جل عن الامم، یعنی تفرّقوا فیما بینهم و قد امروا بالموافقة، و یحتمل ان یکون معناه سیفترقون فی مذاهبهم کما روی عن النّبي (ص) «ستفترق امّتی اثنتین و سبعین فرقة» ثم اوعد فقال: «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» ای کلّ هؤلاء مرجعهم الینا فنجازیهم علی اعمالهم.

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» من ها هنا زیادة، یعنی فمن یعمل الصّالحات، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» بمحمّد و القرآن، لانّ البرّ من غیر ایمان باطل. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» کقوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» و اللّه عزّ و جل شاکر علیهم و هو شکور حلیم و شکره رضاه بالیسیر. و قیل معنی الشکر من اللّه المجازاة، و معنی الکفران ترك المجازاة. یقال کفر و کفران و شکر و شکران، و قیل «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» ای لا نبطل عمله و لا نجحده بل نجازیه احسن الجزاء. «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» ای آمرون الکرام الکاتبین بکتبة اعماله، و قیل حافظون ما عمل الی یوم الجزاء. نیکوکاران را نیکیشان مضاعف کنیم، یکی ده نویسیم و بدکردارانرا یکی، یکی نویسیم و در آن نیفزائیم، چنان که جای دیگر گفت: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها.

«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ»، قرأ حمزة و الکسائی و ابو بکر، حرم بکسر الحاء بغیر الف، و قرأ الباقون و حرام بالالف و هما لغتان، مثل حلّ و حلال. قال اللّه عزّ و جل: «وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ»

و قال رسول اللّه (ص) فی زمزم: «لا احلّها لمغتسل و هی لشارب حلّ و بلّ»، قال ابن عباس: معنی الآیة، و حرام علی اهل قریة اهلکنا هم بعذاب الاستیصال ان یرجعوا الی الدّنیا ابدا فعلی هذا یکون لا، صلة، و فی ذلك ابطال قول اهل التراجع و التناسخ، و قیل الحرام هاهنا بمعنی الواجب، فعلی هذا یکون لا، ثابتا و المعنی واجب علی اهل قریة اهلکناهم «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» الی الدّنیا. می‌گوید حرامست بر اهل شهری که ما ایشان را بعذاب استیصال هلاك کردیم که هرگز با دنیا آیند، ابطال قول تناسخیانست و رد اهل تراجع، وگفته‌اند این آیت بآیت اول متصلست و تقدیره، فمن یعمل من الصّالحات و هو مؤمن فلا کفران لسعیه و حرام ذلك علی الکفار لانّهم لا یرجعون الی الایمان. می‌گوید اعمال مؤمنان پذیرفته است و سعی ایشان مشکور و این برکافران حرامست، نه سعی ایشان مشکور و نه عمل ایشان مقبول که ایشان هرگز توبه نکنند و با ایمان نیایند ربّ العزّه از ایشان شناخت و دانست که ایمان نیارند و ازکفر باز نگردند و ایشان را هلاك کرد. ابن عباس از اینجا گفت در معنی آیت: وجب علی اهل قریة حکمنا بهلاکهم انّه لا یرجع منهم راجع، و لا یتوب منهم تائب.

قوله: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ»، قرأ ابن عامر و ابو جعفر و یعقوب فتّحت بتشدید التّاء علی التکثیر، و قرأ الآخرون فتحت بتخفیف التّاء. «يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز فیهما، قرأها عاصم وحده وکذلك فی سورة الکهف. و قرأ الآخرون یاجوج و ماجوج بغیر همز فی السورتین و قد مرّ شرحه فیما مضی، و هذا علی حذف المضاف ای فتح ردمهم و و دكّ عنهم. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» ای من کلّ نشر و تل. الحدب، المکان المرتفع.

«يَنْسِلُونَ» ای یسرعون النزول من الآکام و التلاع کنسلان الذئب و هو سرعة مشیه.

روى عبد اللّه بن مسعود قال: لمّا اسرى بالنبىّ ليلة اسرى لقى ابراهيم و موسى و عيسى فتذاكروا السّاعة، فبدؤا بابراهيم فسألوه عنها فلم يكن عنده منها علم. ثمّ بموسى فلم يكن عنده منها علم، فرجعوا الى عيسى، فقال عيسى عهد اللّه الىّ فيما دون وجبتها فامّا وجبتها فلا يعلمها الّا اللّه فذكر خروج الدجّال فقال فاهبط فاقتله و يرجع النّاس الى بلادهم فيستقبلهم يأجوج و مأجوج، «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» فلا يمرّون بماء الّا شربوه و لا يمرّون بشيء الّا افسدوه فيجارون الىّ فادعوا اللّه فيميتهم فيجتوون الارض من ريحهم و يجارون الىّ فادعوا اللّه فيرسل السّماء بالماء فيحمل اجسادهم فيقذفها فى البحر ثمّ ينسف الجبال و يمدّ الارض مدّ الاديم، فعهد اللّه الىّ اذا كان ذلك انّ الساعة من النّاس كالحامل المتم لا يدرى اهلها متى تفجأهم بولادها أ ليلا ام نهارا. قال عبد اللّه: وجدت تصديق ذلك فى كتاب اللّه «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ».

و عن حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطلع النبى (ص) علينا و نحن نتذاكر، فقال ما تذكرون؟ قلنا نذكر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتى ترون قبلها عشر آيات: فذكر الدخّان و الدجّال و الدابّة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم، و يأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزيرة العرب و آخر ذلك نار تخرج من اليمن تطرد النّاس الى محشرهم.

و عن ام سلمه انّ النبى (ص) كان نائما فى بيتى فاستيقظ محمرّا عيناه فقال لا اله الّا اللّه ثلاثا ويل للعرب من امر قد اقترب، قد فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و اشار بيده الى عقد تسعين. و قيل انّ ملك الروم يبعث كل يوم خيلا يحرسون الردم، فاذا عادوا قالوا ما زلنا نسمع من وراء السدّ جلبة و امرا شديدا كانّهم يسمعون قرع فؤسهم، و قيل «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» الضمير يعود الى جميع الخلق و ذلك حين يخرجون من قبورهم. يدلّ عليه قراءت مجاهد و هم من كل جدث بالجيم و الثاء كما قال تعالى: «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».

قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» اى القيامة و الحقّ الّذى لا خلف فيه، قال الفرّاء و جماعة، الواو فى قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» مقحمة زائدة و معناه حتى اذا فتحت يأجوج و مأجوج اقترب و عد الحقّ كما قال تعالى: «فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نادَيْناهُ» يعنى و تله للجبين ناديناه. و الدليل عليه ما روى عن حذيفة قال: لو انّ رجلا اقتنى فلوا بعد خروج يأجوج و مأجوج لم يركبه حتى تقوم الساعة، و قال قوم لا يجوز طرح الواو و جعلوا جواب حتى اذا فتحت فى قوله: «يا وَيْلَنا» فيكون مجاز الآية حتى اذا فتحت ياجوج و مأجوج و اقترب الوعد الحق قالوا: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا».

و قوله: «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ» فى هى ثلاثة اوجه: «احدها انّها كناية عن الأبصار ثمّ اظهر الأبصار بيانا، معناه فاذا الأبصار شاخصة، ابصار الذين كفروا. و الثّاني ان هى تكون عمادا كقوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ». و الثالث ان يكون تمام الكلام عند قوله: «هِيَ» و لهذا وقف بعض القرّاء على هى كانّه جعلها كناية عن السّاعة، يعنى: فاذا هى قائمة اى من قربها كانّها حاضرة ثم ابتداء فقال شاخصة ابصار الّذين كفروا على تقدير خبر الابتداء، مجازها ابصار الّذين كفروا شاخصة و شخوصها امتدادها فلا تطرف من شدّة ذلك اليوم و هو قوله يقولون: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» اى لم نعلم انّه حقّ «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» لأنفسنا بترك الايمان به.

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اى قل لهم يا محمّد انكم ايّها المشركون و ما تعبدون من دون اللّه يعنى الاصنام، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» اى وقودها، و قيل خطبها بلغة الحبشة و اصل الحصب الرّمى، قال اللّه تعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً» اى ريحا ترميهم بالحجارة. «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» اى فيها داخلون. و قيل الّلام هاهنا بمعنى الى، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها» اى اوحى اليها.

«لَوْ كانَ هؤُلاءِ» الاصنام، «آلِهَةً» على الحقيقة، «ما وَرَدُوها» اى ما دخل عابدوها النّار. «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» يعنى العابدين و المعبودين. فان قيل و اىّ حكمة فى ادخال الاصنام النّار و هى جماد لا تعقل ليس لها ثواب و لا عليها عقاب؟ قلنا انّها تحمى بالنّار فتلزق بهم فيعذّبون بها ليكون ذلك اشدّ و اشقّ عليهم و ابلغ فى الحسرة

اذ عذّبوا بما كانوا يعبدون و يرجون النجاة و الشفاعة من قبله.

«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» انین و تنفّس شدید و بکاء و عویل. «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» حين صاروا صمّا بكما. و قيل لا يسمعون لانّهم فى توابيت من نار. قال ابن مسعود فى هذا الآية: اذا بقى فى النّار من يخلّد جعلوا توابيت من نار ثم جعلت تلك التوابيت فى توابيت اخرى، ثم تلك التوابيت فى توابيت اخرى عليها مسامير من نار فلا يسمعون شيئا و لا يرى احد منهم انّ فى النّار احدا يعذب غيره.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» الآیة. خدای را جلّ جلاله دوستانی‌اندکه اگر یك طرفة العین مدد لشکر بلا از روزگار ایشان گسسته گردد چنان‌که اهل عالم از بی‌نعمتی غریوناك گردند ایشان از بی بلائی بفریاد آیند، هر چندکه آسیب دهر و بلا بیش بینند بر بلای خویش عاشق‌ترند، هر چند زبانه آتش عشق ایشان تیزتر، ایشان چون پروانه شمع بر فتنه خویش هر روز فتنه‌ترند.

پیر طریقت گفته: الهی دردیست مرا که بهی مباد، این درد مرا صوابست، با دردمندی بدرد خرسندکسی را چه حسابست، الهی قصه اینست که برداشتم این بیچاره درد زده را چه جوابست. آن عزیز راه و برگزیده پادشاه یونس پیغامبرکه قصه وی می‌رود روزگار و حال او همین صفت داشت، مردی بود در بوته بلا پالوده زیر آسیای محنت فرسوده، تازیانه عتاب بی‌محابا بر سر وی فروگذاشته، و هر چندکه در مجمره بلا جگر او بیش کباب کردند او بر بلای خود عاشق تر بودکه ماه روی عشق حقیقت راکه نشان دادند درکوی بلا نشان دادند در حجره محنت. در آثار منقولست، اذا احبّ اللَّه عبدا صبّت علیه البلاء صبّا. رضوان با همه غلمان چاکر خاك قدم اهل بلاست، اقبال ازلی و تقاضای غیبی معدّ بنام اهل بلاست محبّت الهی غذای اسرار اهل بلاست. لطف و رحمت ربّانی وکیل در خاص اهل بلاست. صفات قدیم زاد و توشه اهل بلاست، ذات پاك منزّه مشهود دلهای اهل بلاست، «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» از سرا پرده غیب هدیه و تحف اهل بلاست. «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» سرانجام و عاقبت اهل بلاست.

«أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ» خبر می‌دهد از روی اشارت که هر آن بنده که دعا کند، دعائی که در وی سه چیز موجود است آن دعا باجابت مقرون بود، یکی توحید، دوم تنزیه، دیگر اعتراف بگناه خویش، همچنین یونس پیغامبر ابتدا بتوحیدکرد گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» پس تنزیه در آن پیوست گفت: «سُبْحانَكَ» پس بگناه خویش معترف شدگفت: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». چون این سه خصلت مجتمع گشت در دعای وی، از حضرت الهیت اجابت آمدکه: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ». توحید آنست که خدای تعالی را بزبان یکتا گویی و بدل یکتا دانی، یکتا در ذات، یکتا در صفات، بری از علاقات، مقدّس از آفات، منزه از مزاجات، نه کس را جز از وی شکر و منت، نه بکس جز بوی حول و قوّت، نه دیگری را جز ز وی منح و منحت، و بدان‌که این توحید ازکسی درست آیدکه دلی دارد صافی و همّتی عالی و سینه‌ای خالی، نه صید دنیا شده نه قید عقبی گشته، نه چیزی ازو در آویخته، نه او با چیزی آمیخته، تا جمال توحید بر وی مکشوف گردد و بادراك سرّ آن موصوف شود.

ذو النون مصری را بخواب دیدند پسندیده حال و ستوده روزگار، گفتند: یا ذو النون حالت چون بود و روزگارت بچه رسید؟ جانت کجاست و دوست را با خود چگونه یافتی؟ جواب دادکه از دوست سه آرزو خواسته بودم دو از آن بداد و امیدم در آن وفا کرد، سوم را منتظرم، یکی آنست که گفتم ملکا پیش از آنکه ملك الموت ازکار من با خبر شود تو بلطف خود جان من برگیر و مرا باو مگذار، امیدم وفا کرد و مرا با او نگذاشت، دیگرگفتم ملکا مرا بی‌منّت رضوان در روضه رضا بنشان و مرا بکس حوالت نکن هم چنان کرد و بفضل خود آن نعمت بر من تمام کرد، و آرزوی سوم که آن را منتظرم، گفتم ملکا دستوری ده تا در میدان جلال تو در صف صدّیقان و

موحدان نام نو می‌گویم و در دار الجلال کلّ وصال تو می‌پویم و در مجمع عارفان تـو نعـره‌ای همـی زنـم وگـرد کعبه وصل تو طوافی همی‌کنم امیدوارم که این نیز اجابت کند.
«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» بر مذاق عارفان و اشارت محققان معنی آنست که لا تـذرنی خالیـا عن عصمتك معرضا عن ذكرك مشتغلا بشيء سواك.
خداوندا پرده عصمت از من باز مگیر و بر یادکرد و یاد داشت خود می‌دار و مرا از خود بدیگری مشغول مدار.
پیر طریقت گفت: اللّه تعالی را جلّ جلاله خزانه بکار نیست و بهیچ چیز حاجت نیست هر چه دارد برای بنـدگان دارد، فردا خزانه رحمت بعاصیان دهد و خزانه فضل بدرماندگان دهد، تا هم از خزانـه وی حـق وی بگزارنـدکـه بندگان از آن خود بگزاردن حق وی نرسند. سلطان که دختر بگدایی دهدگدا را کاوین بسزای دختر سـلطان نبـود هم از خزانه خود کاوین بگدا فرستد تا کاوین کریمه خود از خزینه وی بدهد، بنده که طاعت وی می‌کنـد بتوفیـق و عصمت اللّه تعالی میکند، بتأیید و تقویت وی حقّ وی مـی‌گـزارد، آن‌گـه بنـده را بفضـل طاعـت بفضـل خـود می‌ستاید، و بکرم خود می‌پسندد و بر جهانیان جلوه می‌کندکـه: «إِنَّهُـمْ كـانُوا يُسـارِعُونَ فِـي الْخَيْـراتِ وَ يَـدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَكانُوا لَنـا خاشِعِينَ» بنـدگان مـن بطاعـت مـی‌کوشـند برغبـت و رهبـت مـا را میخواننـد همـه مـا را می‌دانند وگرد در ما می‌گردند، سوختگان حضرت مااند، برداشتگان لطف مااند. هداهم حتّـی عرفـوه و وفّقهـم حتى عبدوه و لقّنهم حتى سألوه و نوّر قلوبهم حتى احبّوه. بنواخت تا بشناختند، توفیق داد تا پرسیدند.
تلقین کرد تا بخواستند، دل معدن نورکرد تا دوست داشـتند، یحـبّ بغیـر رشـوة، و یعطـی بغیـر منّـة و یکـرم بغیـر وسیلة. بی رشوت دوست دارد، بی‌منّت عطا دهد، بی وسیلت گرامـی گردانـد، صـد نعمـت بـر سـر تـو نثـارکنـد و ذرّه‌ای شمرد، وکاهی از توکوهی انگارد، نبینی که بهشتی بدان عظیمی و فراخی بتو داد و آن را بغرفه باز خواند گفت: «أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَـةَ». ابـراهیم خلیـل علیـه السـلام گوسـاله‌ای پـیش مهمـان نهـاد ربّ العزّه آن از وی بپسندید وگرامی کرد و بر جهانیان جلوه کرد، که: «جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ»، او خداوندیست که هرکه نیاز بـاو بـر دارد توانگرش کند هرکه ناز باوکند عزیزش گرداند، اگر تقدیراً صد سال بنده معصیت کند آن گه که گوید: تبت. گویـد قبلت، و هو الّذی یقبل التوبة عن عباده. اعرابی دعا می‌کرد و دعای ایشان بو العجب بودگفت: الهی تجـد مـن تعذّبه غیری و لا اجد من یرحمنی غیرك. خداوندا تو.
دیگری را یابی که عذاب کنی جز از من، و من دیگری را نیابم که بر من رحمت کند جز از تو.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» معبودکم واحد، نبیّکم واحد، و شرعکم واحد، فلا تسلکوا بنیـات الطرق فتطبحـوا فی اودیة الضّلالة و علیکم باتّباع سلفکم و احذروا موافقـة ابتـداع خلفکم. «وَ أَنَـا رَبُّكُـمْ فَاعْبُـدُونِ» و اعرفـوا قدری و احفظوا فی جریان التقدیر سرّی و استدیموا بقلوبکم ذکری، تجدوا فی مـآلکم غفـری و تحظّـوا بجمیـل برّی. مفهوم این آیت حثّ مؤمنانست بـر راه سـنت و جماعـت رفـتن و در دیـن اقتـدا بسـلف کـردن و از تأویـل و تصرّف اهل بدعت پرهیزکردن.
پیر طریقت گفت: ایمان ما از راه سمعست نه بحیلت عقل، بقبول و تسلیمست نه بتأویل و تصـرف، گـر دل گویـد چرا؟ گویی من امر را سر افکنده‌ام، اگر عقل گویدکه چون؟ جـواب ده‌کـه مـن بنـده‌ام، ظـاهر قبـول کـن و بـاطن بسپار، هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» مـی‌گویـد مـرا پرسـتیدکـه معبود منم، مرا خوانیدکه مجیب منم، من آن خداوند بی انباز بی‌نیازم که بهیچ چیز و بهـیچ کـس حاجـت نـدارم، هر چه آفریدم برای شما آفریدم آسمان و زمین عـرش وکرسـی لـوح و قلـم طفیـل وجـود شـمایند، آنچـه مصـطفی (ص) گفت: «ینزل اللّه کلّ لیلة الی السّماء الدنیا بنی جنة عدن بیده غرس شجرة طوبی بیـده یضـع الجبّـار قدمـه فی النّار لا تسبّوا الدهر فانّ اللّه هو الدهر.
«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» مقصود ازین خلعتها نـه اعیـان آسـمان و زمـین عـرش وکرسـی و بهشـت و دوزخ

است و نه مقصود نواخت و تشریف آنست لیکن در حکم قدم رفته که شما را درین منازل گذری باشد و درین مواضع نظری، در هر منزلی ازین منازل ما از لطف خود نزلی بیفکندیم تا چون دوستان ما در رسند حظّ و نصیب خود از نواخت و تشریف ما برگیرند.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» ایشان که پیشی کرد ایشان را از ما خواست نیکو، «أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» (۱۰۱) ایشان از آن آتش دور داشتگانند.

«لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» آواز آتش نشنوند فردا، «وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» (۱۰۲) و ایشان در آنچه دلهای ایشان آرزو خواهد جاویدانند.

«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» بیم مهین ایشان را اندوهگن نکند، «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» و در بر ایشان می‌آیند فریشتگان، «هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» (۱۰۳) این آن روز نیکوی شما است که وعده می‌دادند شما را.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» آن روزکه بر نوردیم آسمان را، «كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» چون بر نوشتن سجل نامه را، «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» چنان که مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز آفرینم، «وَعْداً عَلَيْنا» کردن این که ما گفتیم بر ماست، «إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ» (۱۰٤) که ما آن را خواهیم کرد.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» نبشتیم در آن نبشته که نبشتیم، «مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» پس آن یادها که در آن نوشتیم، «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها» که این جهان از جهانیان میراث برند، «عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» (۱۰۵) بندگان من آن گروه نیکان.

«إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» درین سخن شرف وصیت و مدح بسنده است و آگاهی داد، «لِقَوْمٍ عابِدِينَ» (۱۰٦) گروهی را که خدای پرستانند.

«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» (۱۰۷) و نفرستادیم ترا مگر بخشایشی جهانیان را.

«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ» گوی بمن پیغام و فرمان میدهند و آگاهی می‌افکنند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» که خدای شما خدای یکتاست، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (۱۰۸) گردن نهید و بگروید؟

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» اگر برگردند از اسلام، «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ» بگو آگاه کردم شما را همسانی را، «وَ إِنْ أَدْرِي» و من نمیدانم، «أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ» که سخت نزدیکست یا دورتر یا دیرتر، «ما تُوعَدُونَ» (۱۰۹) آنچه شما را وعده می‌دهند «إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ» خداوند می‌داند بلندگفتن از هر سخن، «وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» (۱۱۰) و می‌داند آنچه پنهان می‌دارید، «وَ إِنْ أَدْرِي» وگوی که من ندانم «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» مگرکه این آزمایشی است شما را، «وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» (۱۱۱) و بر خورداری اندك تا یك چندی.

«قالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ» گوی خداوندا کار برگزار بسزا، «وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ الْمُسْتَعانُ» و خداوند ما که رحمن است یاری خواستن ازوست، «عَلى ما تَصِفُونَ» (۱۱۲) برکشیدن بار این ناسزاها و دروغها که می‌گویید.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، ابن عباس و جماعتی از مفسّران گفتندکه سبب نزول این آیت آن بود که صنادید قریش در حطیم حاضر بودند وگرد کعبه مقدّسه سیصد و شصت بت نهاده و آن را میپرستیدند رسول خدا (ص) بر ایشان خواند: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ»، کافران را این سخن دشخوار آمد بانگ برآوردندگفتند: میبینید این محمّد که خدایان ما را زشت گوید و دشنام دهد؟ رسول خدا برفت و ایشان هم چنان درگفت وگوی بودند و در تحیر، عبد اللّٰه بن الزبعری فراز آمد وگفت چه بودست شما را که چنین متحیّر و متغیّر گشته‌اید و درگفت وگوی رفته‌اید؟ گفتند: محمّد خدایان ما را دشنام داد و ناسزا گفت که: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» گفت او را باز خوانید تا من با وی سخن گویم، رسول خدا باز آمد، گفت: یا محمّد هذا شيء لآلهتنا خاصّة او لكلّ من عبد من دون اللّٰه؟ این خدایان ما راست علی

الخصوص یا هر معبودی که فرود از اللّه تعالی است؟ گفت همه راست بر عموم، ابن الزبعری گفت: خصمت و ربّ هذه البنیّة یعنی الکعبة. دست بردم و خصم را شکستم، بخدای این کعبه جهودان عزیر را می‌پرستند، ترسایان مسیح را می‌پرستند، بنو ملیح فرشتگان را می‌پرستند، پس ایشان همه بدوزخند؟ رسول خدا گفت: «بل هم یعبدون الشیاطین هی الّتی امرتهم بذلك»، فنزل اللّه عز و جل، «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، و هم عزیر و المسیح و الملائکة. «أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» لانّهم عبدوا من دون اللّه و هم لذلك كارهون. و انزل فی ابن الزبعری، «ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ». گفته‌اندکه: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» دلیلست که مراد اصنام است نه فریشتگان و نه مردم، که اگر ایشان مراد بودند من تعبدون گفتی. و قیل اراد بقوله: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» جمیع المؤمنین، و الحسنی السعادة و العدّة الجمیلة بالجنّة.

و عن النعمان بن بشیر قال: تلا علی (ع) لیلة هذه الآیة: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ». قال: انا منهم و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحة و الزبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف منهم، ثم اقیمت الصلاة فقام علیّ یجرّ رداه، و هو یقول: «لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» یعنی صوتها اذا نزلوا منازلهم فی الجنّة.

«وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ»، کقوله: «وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».

«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» قال ابن عباس: یخرج اهل الایمان من النّار حتی اذا لم یبق فیها واحد منهم اطبقت النّار علی اهلها اطباقا فیلحقهم عند ذلك فزع لم یلحقهم مثله قبله فذلك الفرع الاکبر، و قیل الفزع الاکبر النفخة الاخیرة الّتی یبعث عندها الخلق، و قیل حین یذبح الموت علی صورة کبش املح علی الاعراف، و الفریقان ینظران و ینادی یا اهل الجنّة خلود فلا موت، و با اهل النّار خلود فلا موت.

وگفته‌اند فزع مهین آنست که بنده را بدوزخ برند زبانیه درو آویخته و خشم ملك بدو رسیده، و انواع عذاب گرد او در آمده. مصطفی (ص) گفت: روز قیامت سه کس را بر تل مشك اذفر بدارند از فزع اکبر ایمن گشته و بیم حساب بایشان نرسیده: مردی که قرآن خواند بی‌ریا برضاء خدا اما می‌کند در نماز قومی راکه بوی راضی باشند. دیگر مردی که در مسجد مؤذّنی کند بی مزد در طلب رضاء خدای. سدیگر مردی که در دنیا برقّ بندگی مبتلا بود و درگزارد حق سیّد از طلب آخرت باز نماند.

قوله: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» فی الدنیا. آنان که فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکند فریشتگان رحمت باستقبال ایشان آیند بر در بهشت، و ایشان را تهنیت کنند وگویند: بشارت باد شما را بنعیم جاویدان و عزّ بیکران، این آن روزست که شما را وعده داده بودند در دنیا که بکرامت رسید و ثواب طاعت ببینید.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» ای اذکر یوم نطوی السّماء. و قیل تقدیره، و تتلقاهم الملائکة یوم نطوی السماء. یعنی تطویها بعد نشرها کقوله: «وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»، و قیل طیّها ابطالها و افناؤها، و قیل طیّها تبدیلها «كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»، قرأ حمزة و الکسائی و حفص و عاصم. للکتب علی الجمع، و قرأ الآخرون للکتاب علی الواحد، علماء، تفسیر در معنی سجلّ مختلفند ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سجل صحیفه است مشتق من المساجلة، و هی المکاتبة و لام بمعنی علی است. وکتاب بمعنی کتابتست. ای نطوی السّماء علی ما فیها من النّجوم کما تطوی الصحیفة علی ما فیها من الکتابة. و قیل اللّام زائدة للتوکید، و الکتاب بدل من السجلّ و المعنی، نطوی السّماء کطیّ الکتاب. و قیل اللّام لام العلّة ای کطی الصحیفة لاجل الکتاب الّذی فیها کی لا یطلع علیه. سدّی و جماعتی دیگر از مفسران گفتند: سجلّ نام کاتب است که نویسنده صحیفه است آن گه خلاف کردند که آن کاتب کیست؟ قومی گفتند نام کاتب رسول (ص) است، قومی گفتند نام فریشته‌ایست که استغفار بندگان نویسد بمداد نور، قومی گفتند نام آن فریشته‌ایست که صحایف اعمال بنده در دست وی است و پس از مرگ وی آن را در نوردد. ربّ العالمین طی آسمان بروز قیامت مانند کرد بطی کاتب مر صحیفه خویش

را یعنی چنان که آسان بی‌رنج و دشواری کاتب صحیفه در نوردد، ما آسمان بدان عظیمی بقدرت در نوردیم بی‌تعذّر و تکلّف، اینجا سخن تمام شد آن گه بر استیناف گفت: «کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ» الکاف نصیب بنعیده، ای اذا افنینا الخلق اعدناهم خلقا ای قدرتنا فی الاعادة کقدرتنا فی الابتداء. و قیل خلقناهم من الماء ثم نعیدهم من التراب. و قیل کما بداناهم فی بطون امّهاتهم حفاة عراة غرلا، کذلك نعیدهم یوم القیمة نظیره قوله: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» و به قال النبی (ص): «انّکم محشورون حفاة عراة غرلا کما بدانا اول خلق نعیده» و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللّه (ص) و عندی عجوز من بنی عامر فقال من هذه العجوز یا عائشة؟ فقلت احدی خالاتی، فقالت ادع اللّه انّ یدخلنی الجنّة، فقال انّ الجنّة لا تدخلها العجز، فاخذ العجوز ما اخذها فقال علیه السّلام ان اللّه ینشئهنّ خلقا غیر خلقهنّ قال اللّه تعالی: «إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً» الآیة. ثم قال: یحشرون یوم القیامة حفاة عراة غلفا، فاول من یکسی ابراهیم خلیل اللّه، فقالت: عائشة واسواتاه و لا یحتشم النّاس بعضهم بعضا، قال: «لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ» ثمّ قرأ رسول اللّه: «کما بدانا اول خلق نعیده کیوم ولدته امه».

«وَعْداً عَلَیْنا» نصب علی المصدر یعنی وعدناه وعدا علینا انجازه، «إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ» لا خلف لوعدنا و قولنا، و قیل معناه انّا کنّا فاعلین لما یرید اوّلا و آخرا لا فاعل للخلق سوانا.

«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» الزبور المزبور و هو المکتوب، یقال زبرت الشیء ای کتبته. زبور نامی است هرکتابی را که به پیغامبری فرو آمد، و ذکر اینجا لوح محفوظ است. می‌گوید ما نوشتیم و حکم کردیم در کتابهای منزل به پیغامبران پس آن که در لوح محفوظ مثبت کرده بودیم و نوشته، حمزه «فِي الزُّبُورِ» بضمّ الزّاء خواند، جمع زبر، و هی الکتب المنزلة، و قیل معناه قضینا و بینّا فی الکتب المنزلة الی الارض من بعد ما ذکرنا فیها من الوحی. شعبی گفت زبور کتاب داودست و ذکر تورات موسی، و قیل الزبور کتاب داود، و الذکر القرآن، و بعد بمعنی قبل کقوله: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها» ای قبل ذلك و مثله فی الظروف وراء، فانّه یکون بمعنی خلف و بمعنی امام و یستعمل لهما. معنی آنست که ما در زبور داود نوشتیم پیش از قرآن محمد. «أَنَّ الْأَرْضَ» یعنی ارض الجنّة. «یَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» المؤمنون، دلیله قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» و قال تعالی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ» یعنی ارض الجنّة. وگفته‌اند زمین اینجا زمین دنیاست آن گه خلاف کردندکه کدام زمین است؟ قومی گفتند زمین مقدسه است و عبادی الصالحون بنی اسرائیل‌اندکه میراث بردند از جبّاران. قومی گفتند زمین مصر است که میراث بردند از قبطیان. قومی گفتند همه زمین دنیا خواهدکه امت محمد میراث بردند از جهانیان که پیش از ایشان بودند، و هذا حکم من اللّه سبحانه باظهار الدّین و اعزاز المسلمین و قهر الکافرین. قال اللّه تعالی: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»، و قال وهب قرأت فی عدة کتب من کتب اللّه سبحانه قال اللّه عز و جل: «انّی لاورث الارض عبادی الصّالحین» من امّة محمّد.

«إِنَّ فِي هذا» ای فی هذا القرآن. «لَبَلاغاً» ای وصولا الی البغیة، من اتّبع القرآن و عمل به وصل الی ما یرجو من الثواب. و قیل بلاغا ای کفایة. یقال فی هذا الشیء بلاغ و بلغة، ای کفایة، و القرآن زاد الجنّة کبلاغ المسافر، و قیل انّ فی هذا ای فی توریثنا الجنّة الصالحین لبلاغا وکفایة فی المجازاة. «لِقَوْمٍ عابِدِینَ» مطیعین للّه سبحانه، و قال ابن عباس: ای عالمین. و قال کعب هم امة محمد (ص) اهل الصّلوات الخمس و شهر رمضان سمّاهم اللّه عابدین.

روی سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلّی اللّه علیه و سلّم انه قرأ «لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ»، قال: «هی الصّلوات الخمس فی المسجد الحرام جماعة».

قوله: «وَ ما أَرْسَلْناكَ» یا محمد. «إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» نعمة تشملهم قیل هی للمؤمنین خاصة و الیه ذهب ابن

عباس. و قيل عام فيهم امنو الخسف و المسخ و العذاب يعنى من آمن به كتبت له الرّحمة فى الدنيا و الآخرة و من لم يؤمن به عوفى ممّا اصاب الامم قبله من الخسف و الغرق و نحوهما.
و قد قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّما انا رحمة مهداة».
«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى اخبر قومك يا محمد بانّ اللّه اوحى الىّ انّ معبودكم معبود واحد و هو اللّه. «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، لفظه الاستفهام و معناه الامر، اى فاسلموا له و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا، و الاسلام الانقياد لامر اللّه و ترك مخالفته «فَإِنْ تَوَلَّوْا» اى اعرضوا عن الاسلام، «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ»، هذا من فصيحات القرآن و احسنه اختصارا، معناه اعلمتكم لنستوى نحن و انتم فى العلم، و قيل معناه اعلمتكم ما امرت به و سويت بينكم فى الاعلام لم اخف عن بعضكم شيئا و اظهرته لغيركم، و قيل معناه آذنتكم على انّى حرب لكم و ان لا صلح بيننا لاكون انا و انتم فى العلم بالحرب على سواء لا يكون فيه خداع، و قيل على سواء صفة مصدر محذوف اى آذنتكم ايذانا على سواء و قيل هو حال من الفاعل او من المفعول او منهما جميعا «وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ» اى لا ادرى متى تكون يوم القيمة أ قريب ام بعيد، يقال هو منسوخ بقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ»، و قيل معنى الآية، لا ادرى متى يحلّ بكم العذاب ان لم تؤمنوا.
«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» اى يعلم ما تجهرون به من الكفر و ما تخفون، و قيل انّ الّذى يعلم السرّ و العلانية هو الّذى يعلم وقت قيام السّاعة.
«وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى ما ادرى لم اخّر عقابه عنكم فى الدنيا فلعلّ تأخيره ذلك اختبار لكم، لانّهم كانوا يقولون لوكان حقا لنزل بنا، و قيل معناه ما ادرى ما آذنتكم به اختبار لكم، و قيل ما ادرى لعلّ ابقاؤكم على ما انتم عليه فى الدّنيا.
«فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى عذاب لكم و قد يطلق لفظ الفتنة بمعنى العذاب. كقوله: «ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ» يعنى عذابكم. «وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» لتتمتّعوا بحيوتكم الى الاجل المعلوم و هو الموت، و قيل الى يوم بدر و قيل الى يوم القيامة، و قيل لتتمتّعوا بحيوتكم الى اجل قد ضربه لكم لتزدادوا اثما فتستوجبوا زيادة العذاب.
«قل رب احكم بالحق» قرأ حفص عن عاصم، قالَ رَبِّ احْكُمْ بالالف على الاخبار عن الرسول (ص) بانّه دعا الى اللّه تعالى ان يحكم بينه و بين قومه بالحقّ.
كما دعت الرّسل الّتى قبله حين قالوا ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق. و قرأ الآخرون قل ربّ احكم على الامر، اى قل يا محمّد رب احكم بالحقّ. اى اقض بيننا و بين اهل مكّة بالحقّ. فان قيل كيف قال احكم بالحقّ و اللّه لا يحكم الّا بالحق؟
قيل الحقّ هاهنا بمعنى العذاب كانّه استعجل العذاب لقومه، فقيل يا محمّد اترك اختيارك فى امر الكفار و فوّض الامر فى ذلك الى حكم اللّه بالحقّ بينك و بينهم و لا تستعجل عليهم بذلك و سلنى الحكم بالحقّ و لا تتعرّض لما لا تعلم عاقبته، و قيل معناه ربّ احكم بحكمك الحقّ، فحذف الحكم و اقيم الحقّ مقامه، امر ان يقول كما قالت الرّسل قبله: ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحقّ.
«وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ» اى و قل ربّنا الرحمن العاطف على خلقه بالرزق، «الْمُسْتَعانُ» المطلوب منه المعونة و النصر، «عَلى ما تَصِفُونَ» من الكذب و الباطل، و تقولون ما هذا الّا بشر مثلكم و اضغاث احلام و اساطير الاوّلين و اشباه ذلك.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» الآية. سبقت لهم من اللّه العناية فى البداية فظهرت الولاية فى النهاية. در بدايت عنايت بايد تا در نهايت ولايت بود، يك ذره عنايت ازلى به از نعيم دو جهانى، او راكه نواختند در ازل نواختند، و او راكه خواندند در ازل خواندند، دوستان او در ازل كاس لطف نوشيدند و لباس فضل پوشيدند

کارها در ازل کرده و امروزکرده می‌نماید. سخنها در ازل گفته و امروزگفته مـی‌شـنواند، خلعتهـا بنـام دوسـتان در ازل دوخته و پرداخته و امروز می‌رساند. «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» سوق المقادير الى المواقيـت. ديرسـت تـا بـا تـو راز می‌گویند تو اکنون می‌شنوی، جلال عزت او قـدیم اسـت تـو امـروز مـی‌دانـی، علـم ازلی در ازل نیابـت تـو میداشت در دانست صفات ازلی، سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی، قیّم که مال کودکی در دست دارد بنیابت او دارد، پس چون کودك بالغ شود بوی دهد. میگوید از روی اشارت که شما اطفـال عـدم بودیدکه لطف قدم کار شما می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت، چه ماند از فضل وکرم که آن با تو نکـرد، بلطـف قدم تکلیف بسمع رسانید، حکم بدل فرستاد، راز با جان گفت، رقم طاعت بر اطـراف کشـید، تـرا منتظـر واردات غیب گردانیدکه ای منتظر وارد لطف ما! ای نظاره شاهد غیب مـا! ولایـت نرانـد در دل تـو مگـر سـلطان سـرما، حلقه در دل تو نکوبد مگر رسول برّما، اینست حقیقت حسن ازلی که دوستان را سابق شد، و ربّ العزّه بر ایشـان منت نهادکه: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، و ثمره آن حسنی ابدیست که ربّ العزّه وعـده داده وگفتـه کـه: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ». آن گـه عاقبـت و سـرانجام اهـل سـعادت بيـان كـرد و سـابقه ازلی را لاحقـه ابـدی در پیوست که: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» روز رسـتاخیز در انجمـن کـبری و عرصـه عظمـی از فریشـتگان نـداء «لا بُشْرى» شنوند نه خطاب «وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» نه آواز سیاست «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ»، نـه آواز درد فراق، نه نومیدی از رحمت، بلکه فریشتگان همی آیند جوق جوق و ایشـان را بشـارت مـی‌دهنـدکـه: «هـذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» ای هذا يومكم الّذی وعدتم بالثواب، فمنهم من يتلقّاه الملك و مـنهم مـن يـردّ عليـه الخطاب و التعريف من الملك، فيقول جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ، قومی را بواسطه فریشته سلام کنندکـه: «سلام عليكم ادخلوا الجنّة بما كنتم تعملون، قـومی بیواسـطه و ترجمـان سـلام ملـك شـنوانندکـه: «تَحِيَّتُهُمْ يَـوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»، گوید جلّ جلاله: عبادی هل اشـتقتم الیّ. بنـدگان مـن بمنتـان آرزو میبـود، ایـن کرامتـی و نـواختی است که فردا برستاخیز ببنده مؤمن رسد، اما امروز دلهای ایشان چنانست که آن عزیز راه گفتـه: قلـوب المشـتاقين منوّرة بنور اللَّه فاذا تحرّك اشتياقهم اضاء النور ما بين السّماء و الارض فيعرضهم اللَّه على الملائكة و يقول هؤلاء المشتاقون الیّ اشهدكم انّی اليهم اشوق. می‌گوید دلهای مشتاقان منوّر است بنور الهـی چـون آتـش شـوق ایشـان آسمان و زمین و عرش وکرسی را روشن کند، حق جلّ جلاله خطاب کندکه ای مقرّبـان حضـرت، اینـان مشـتاقان جمال و جلال منندگواه میکنم شما راکه شوق من بایشان بیش از آنست که شوق ایشان بمن.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» الآية. انّما كانت السّماء سقفا مرفوعا حین کـان الاولیـاء تحتهـا، و الارض كانـت فراشـا اذ كانوا عليها فاذا ارتحل الاحباب عنها تخرّب ديارهم على العادة فيما بين الخلق فی تخريـب الـدّيار بعـد مفارقـة الاحباب، و قيل نطوى السّماء الّتى فيها عرجت بدواوين العصاة من المسلمين لئلّا تشهد عليهم بالاجرام و نبـدّل الارض الّتى عصوا عليها غير تلك الارض حتّى لا تشهد عليهم. و قيل نطوى السّـماء ليقـرب قطـع المسـافة علـى الاحباب.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» کتـب اینجـا بمعنـی اخبـار اسـت، و ذکـر تـورات اسـت، و صـالحون امّـت محمّدنـد. می‌گوید موسی را و داود را و امّت ایشان را خبر دادیم که امّت محمّد شایستگان و برگزیدگان ماانـد، خاصـگیان حضرت ماانـد هر چند بصورت بیگاه خاستند اما بمعنی بگـاه خاسـتند، نحـن الآخـرون السّـابقون. بیگـاه خیـزان بودند در عالم قدرت، اما بگاه خیزان بودند در عالم مشیّت، صبح مشیّت سر بر میزدکه ایشان بـر خاسـته بودنـد، لکن آفتاب اظهار قدرت فرو می‌شدکه پیراهن عدم را چاك کردند، در خلقت مـؤخّر بودنـد امـا در خلعـت مقـدّم بودند، همه را باوّل آوردیم و ایشان را بآخر، تا ذلّت همه با ایشان بگوئیم و رازهای ایشان بـا کـس بنگـوئیم، «وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ» همه را اندك دادیم و ایشان را مالامال، نبینـی در مجلـس شـراب چـون قـومی بآخر رسند ساقی راگویند ایشان را قدح مالامال ده تا بمادر رسانی.

«مثل امتی مثل القطر لا یدری اوله خیر ام آخره، کیف تهلك امة انا فی اولها و عیسی فی آخرها».

«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» در روزگار فترت پیش از مبعث مصطفی عربی جمال اسلام روی در نقاب عزّت کشیده بود، قومی بودندکه طبع را مؤثّر و محدث نهادند راهی برگرفتندکه نهایت آن راه جز عمایت و ضلالت نبود، عقل را خدای نهاده، طبع را رسول ساخته، فلك را مقدّرگفته، مستحسنات عقل را شریعت ساخته مستنکرات طبع را مناهی گفته، باشکال و هیآت مشغول شده، بتدویرات و تزویرات روزگار بباد برداده، همی ناگاه آفتاب دولت شرع محمّدی (ص) از آفاق اقبال احدی پدید آمدکه: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ». تبّع ملك حمیر مرکاهن خود را گفت: هل تجد ملکا یزید علی ملکی؟ هیچ ملك دانی که افزونی دارد بر ملك من؟

کاهن گفت که آری پیغامبری در راه است که ملك او بر ملك عالمیان بیفزاید، سیّدی و مهتری سروری که در پیشانی وی نور سجود بود در ابروی وی نور خضوع بود، در موی وی نور جمال بود. در چشم وی نور عبرت بود. در روی وی نور رحمت بود. در میان دو کتف وی نور نبوّت بود، در دل وی نور معرفت بود، در سرّ وی نور محبّت بود، در کلام وی نور حکمت بود، در حکمت وی نور غیرت بود، در غیرت وی نور حضرت بود، انّه لبارّ مبرور ایّد بالظهور، و وصف فی الزّبور، و حصّلت امّته فی السفور. مفرّج الظلم بالنّور. احمد النبیّ طوبی لامّته حین یجئ و انشدوا.

انّ الرسول لسیف یستضاء به	مهنّد من سیوف اللّه مسلول
نبّئت انّ رسول اللّه اوعدنی	و العفو عند رسول اللّه مأمول

مردی بود از زیر دامن عبد اللّه بن عبد المطّلب بیرون آمده و در اصلاب بشری رفته لکن از غیب مددی در آمده و احوال و اقوالش مبدّل کرد که: «وَ إِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِيمٍ»، خلق بشریت برداشتند و خلق قرآن بنهادند، نطق بشریت بستدند و نطق از وحی پاك بدادندكه: «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحی». لا جرم گوینده بشرع آمد، رونده بحق آمد، متحرّك بامر آمد، شب معراج بهشتها بر وی عرض کردند طرف و غرف بوی نمودند، ذرّه‌ای بآن التفات نکرد، این طراز وفا برکسوه صفاء وی کشیدندکه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی». باز چون قدم بر بساط راز نماز نهادگفت: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة»، روشنایی چشم ما در نمازست زیرا که مقام رازست المصلّی یناجی ربّه. «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» از رحمت وی بود که ترا در هیچ مقام فراموش نکرد، اگر در مکّه بود و اگر در مدینه، گر در مسجد بود وگر در حجره، همچنین بر ذروه عرش و قاب قوسین ترا فراموش نکرد، در مکّه می‌گفت: «وَ اعْفُ عَنَّا». و در غار می‌گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»، در صدر قاب قوسین می‌گفت: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین»، در وقت وفات می‌گفت: «اللّه خلیفتی علیکم».

فردا در مقام محمود بساط شفاعت گسترده می‌گوید: امّتی، امّتی.

۲۲- سورة الحجّ- مدنيّة

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشاینده مهربان.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ» ای مردمان بپرهیزید از عذاب خداوند خویش، «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» (۱) بدرستی که جنبش رستاخیز چیزی بزرگست.

«يَوْمَ تَرَوْنَها» آن روزکه زلزله بینید، «تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ» باز ماند هر شیر دهنده‌ای از آن فرزندکه شیر میداد، «وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» و بنهد هر بارورى آنچه دارد از بار خویش، «وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى»و مردمان را در دیدار چشم مستان بینى، «وَ ما هُمْ بِسُكارى» و ایشان مستان نیستند، «وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» (۲) لكن عذاب خداى كه مى‌بينند سختست.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» و از مردمان كس است كه مى پيكاركند در خداى تعالى بى‌دانش، «وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ» (۳) و بر پى ميرود هر ديوى را شوخ پليد.

«كُتِبَ عَلَيْهِ» كه بر آن ديو نوشته‌اند، «أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» كه هركه باوگويد او آن كس را بى راه كند، «وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ» (٤) و راه نمايد او را بعذاب آتش.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ» ای مردمان اگر درگمانيد از انگيخت پس مرگ، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ» پس ما بيافريديم شما را از خاك، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» پس از نطفه، «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» پس از خون بسته، «ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» پس از پاره‌اى گوشت، «مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» تمام آفريده يا نه تمام آفريده، «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» تا پيدا كنيم شما را، «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ» و مى‌آرامانيم در رحمها «ما نَشاءُ» آنكه خواهيم، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا هنگامى كه نامزد كرده، «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» آن گه بيرون مى‌آريم شما را خرد خرد، «لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ» تا آن گه كه بزورمندى خويش رسيد، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» و از شما كس است كه او را مى‌ميرانند بجوانى، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» و از شما كس است كه او را پس باز مى‌برند تا بتر عمر، «لِكَيْلا يَعْلَمَ» آن را تا مگر چيزى بنداند، «مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً» پس آن كه دانسته است بجوانى، «وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً» و زمين را بينى مرده و فرو شده، «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ» چون آب بران فرستاديم، «اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ» زنده گشت و بجنبيد و بخنديد، «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (٥) و بر رويانيد از هر صنفى نيكو.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» بودن آن و اين بآنست كه اللَّه تعالى خداى بسزاست، «وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» و اوست كه مردگان را زنده كند، «وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (٦) و اوست كه بر همه چيزها تواناست.

«وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» و رستاخيز روز آمدنى است گمان نيست در آن، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» (٧) و اللَّه تعالى بر خواهد انگيخت هركه درگورها.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» و از مردمان كس است كه پيكار ميكند در خداى تعالى، «بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً» بى دانشى و بى‌بيانى، «وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ» (٨) و بى‌نامه روشن.

«ثانِيَ عِطْفِهِ» سر بگردن باز نهاده بيكسو بيرون شود خويشتن در ميكشد، «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» تا گم شود از راه خداى تعالى، «لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ» او راست در اين جهان خوارى، «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» (٩) و بچشانيم او را رستاخيز عذاب آتش.

«ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ» وگويند او را اين ترا بآنست كه دستهاى تو ترا پيش فرا فرستاد، «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (١٠) و اللَّه تعالى ستمكار نيست رهيگان را.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» و از مردمان كس است كه خداى تعالى را مى‌پرستد برگوشه‌اى، «فَإِنْ

أَصابَهُ خَيْرٌ» اگر باو رسد نیکی، «اطْمَأَنَّ بِهِ» بآن نیکی در دین آرام گیرد، «وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ» و اگر باو رسد آزمونی، «انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ» بر روی خویش بازگردد، «خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ» زیان‌کار دو جهان «ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ (۱۱)» آنست زیان‌کاری آشکارا.

«يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ» میخواند و می‌پرستد جز از خدای تعالی، «ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ» چیزی که او را زیان نکند اگر نپرستد و اگر بپرستد سود نکند، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» (۱۲) آنست گمراهی دور.

«يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» می‌پرستد چیزی که گزند او نزدیکتر از سود او، «لَبِئْسَ الْمَوْلى» بد خداوندی کاو بت است، «وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ» (۱۳) و بد همسازی.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» اللّه تعالی در آرد ایشان را که بگرویدند و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که می‌رود زیر آن جویها، «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ» (۱٤) اللّه تعالی آن کندکه خود خواهد.

«مَنْ كانَ يَظُنُّ» هرکه چنان پندارد، « «أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ» که اللّه تعالی پیغامبر خویش را یاری نخواهد داد، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» درین جهان و در آن جهان، «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّماءِ» تا فروکشد رسنی ازکاز «ثُمَّ لْيَقْطَعْ» پس تا بگسلد آن را «فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ ما يَغِيظُ» (۱۵) پس تا بنگرد که آن سازکه او ساخت و کوشش که کوشید هیچ می‌ببرد غیظ او.

«وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» و چنان فرو فرستادیم، «آياتٍ بَيِّناتٍ» سخنهای درست پاك روشن، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» (۱٦) و اللّه تعالی راه مینماید او را که خواهد.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ الَّذِينَ هادُوا» و ایشان که جهود شدند، «وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصارى وَ الْمَجُوسَ» و صابیان و ترسایان وگبران، «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» و ایشان که بت را انبازگرفتند، «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» اللّه برگزاردکار و حکم کند میان ایشان روز رستاخیز، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (۱۷) اللّه تعالی بر هر چیزی گواه است بآن دانا و از آن آگاه.

النوبة الثانية

این سوره بعددکوفیان هفتاد و هشت آیتست، و بعدد بصریان هفتاد و پنج آیت، و هزار و دویست و نود و یك کلمت و پنج هزار و هفتاد حرف. جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت که در مدنیّات شمرند، «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» الی قوله «إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ»، بعضی مفسّران گفتند سوره همه مدنی است مگر چهار آیت: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ» الی آخر اربع آیات. و قیل کلّها مکّیّة الّا اربع آیات: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» الی آخر الآیتین، و قوله تعالی: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» الی آخر الآیتین. و در این سوره سه آیت منسوخ است بآیت سیف، اوّل: «قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ»، دیگر «وَ إِنْ جادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» این هر دو آیت منسوخ است بآیت سیف، سوّم «وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» نسخها اللّه تعالی بقوله: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ». و عن ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الحجّ اعطی من الاجرکحجّة حجّها و عمرة اعتمرها بعدد من حجّ و اعتمر فیما مضی و فیما بقی. قوله: «يا أَيُّهَا النَّاسُ» خطاب لاهل مکّة، «اتَّقُوا رَبَّكُمْ» اطیعوه و احذروا عقابه «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» الزلزلة و الزلزال شدة الحرکة و شدّة الاضطراب و لیس یرید به اضطراب السّاعة و انّما یرید به اضطراب الارض بما فیها من الجبال و اضیف الی السّاعة لانّها من اشراطها. مفسّران اینجا دو قول گفته‌اندکه: این زلزله کی خواهد بود، قومی گفتند این زلزله از اشراط ساعتست در دنیا خواهد بود در آخر الزمان بوقت قرب قیامت بنفخه اولی که آن را نفخه فزع گویند، گفتند فریشته‌ای از آسمان نداکندکه: یا ایّها النّاس اتی امر اللّه. آواز وی بجمله اهل زمین رسد همه در فزع افتند فزعی عظیم که از آن هیبت و فزع همه زنان حامله بار فرو نهند و

ناخورده شراب بسان مستان افتان خیزان شوند، زمین را وکوه‌ها را بشدت و عنف بجنبانند و از پس این زلزله و فزع آفتاب از مغرب بر آید، و بقول سدّی و حسن: این زلزله روز قیامت خواهد بود وقت خاست رستاخیز. و قال ابن عباس: هی الزلزلة الّتی تکون معها السّاعة و هی رجعة الارض لخروج من فیها.

«یَوْمَ تَرَوْنَها» یعنی الزلزلة، و قیل السّاعة، «تَذْهَلُ» یعنی تغفل، و الذهول الغفلة، و قیل الذهول السّلو، ذهلت عن کذا اذا سلوت عنه. «کُلُّ مُرْضِعَةٍ» ای کلّ امرأة معها ولد ترضعه، یقال امرأة مرضع بلاهاء اذا ارید به الصّفة مثل حائض و حامل، فاذا ارادوا الفعل فی الحال ادخلوا الهاء. «وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» ای تسقط ولدها من هول ذلك الیوم. قال الحسن: تذهل المرضعة عن ولدها بغیر فطام، و تضع الحامل ما فی بطنها لغیر تمام. این دلیل قول ایشانست که گفتند این زلزله در دنیاست پیش از رستاخیز، زیرا که حبل و وضع حمل و رضاع بعد از بعث نباشد، و بقول ایشان که گفتند زلزله در قیامتست سیاق این سخن بر تعظیم کار رستاخیز است و شدت هول و سعوبت آن نه بر تحقیق حمل و رضاع، هذا کقول القائل:اصابنا امر یشیب فیه الولید، یرید شدّته و صعوبته. «وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری»

قرأ حمزة و الکسائی «سکری و ما هم بسکری» بفتح السین من غیر الف فیهما، و قرأ الباقون «سکاری و ما هم بسکاری» بضمّ السین و بالالف فیهما، و هما لغتان کلاهما جمع سکران، و المعنی اذا نظرت الیهم تحسبهم سکاری من زوال عقلهم و لیسوا کذلك فی الحقیقة و لکن هول القیامة صیّرهم کذلك. عمران حصین و ابو سعید خدری گفتند: این دو آیت از اول سوره در غزات بنی المصطلق فرو آمد در میانه شب، جمع یاران در روش بودند که رسول خدای ندا کرد همه را باز خواند، یاران همه راحلها سوی وی راندند و گرد وی در آمدند رسول (ص) این هر دو آیت بر ایشان خواند یاران بسیار بگریستند و زاری کردند آن گه جایی که فرو آمدند از دلتنگی و رنجوری زینها از چهارپایان باز نگرفتند و خیمه‌ها نزدند و دیگها نپختند هم چنان اندوهگین و متفکّر نشسته گریان و سوزان، رسول خدا یاران را گفت: «أ تدرون ای یوم ذلك؟» هیچ دانیدکه آن روز چه روزست؟ گفتند اللَّه و رسوله اعلم، اللَّه تعالی داناتر دانایی است بآن روز و پس رسول وی، رسول گفت آن روز ربّ العزّه آدم را گوید برخیز و از فرزندان خود نصیب آتش بیرون کن، گوید بار خدایا چند بیرون کنم؟ گوید از هزار نهصد و نود و نه بیرون کن و یکی را بگذارکه سزای بهشتست، آن سخن بر یاران صعب آمد و در زاریدن وگریستن بیفزودند وگفتند: فمن ینجو یا رسول اللَّه؟ پس از ما خود که رهد و که امید دارد که نجات یابد؟ رسول خدا گفت: «ابشروا و سدّدوا و قاربوا».

بشارت پذیرید راست باشید و ساکن گردید و این اندوه وگریستن فراوان فراهم گیرید و بدانیدکه آن نهصد و نود و نه از یأجوج و مأجوج باشند و از شما یکی، شما که یاران منید و امّت من بقیامت مسلمانان و مؤمنان در میان کفار، و یأجوج و مأجوج فردا در قیامت همچون یکتا موی سیاه باشند درگاو سپید یا همچون یکتا موی سپید درگاو سیاه. آن گه گفت من چنان امیدوارم که امّت من ثلث اهل بهشت باشند، یاران همه از شادی تکبیر گفتند و خدای تعالی را سپاسداری کردند، رسول خدا بر آن بیفزود وگفت: چنان دانم که شما اعنی امّت من نیمه اهل بهشت باشید، یاران هم چنان ثناء خدای تعالی گفتند و شادی نمودند، رسول بر آن بیفزودگفت چنان دانم که دو سیك اهل بهشت شما باشید، آن گه گفت اهل بهشت صد و بیست صف باشند، هشتاد صف از ایشان امّت منند، ثم

قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «و یدخل من امّتی الجنّة سبعون الفا بغیر حساب». فقال عمر سبعون الفا؟ قال نعم و مع کل واحد سبعون الفا، فقام عکاشة بن محصن فقال یا رسول اللَّه ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلّم انت منهم، فقال رجل من الانصار فقال ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال رسول اللَّه سبقك بها عکاشة.

و عن عائشة قالت نام النبیّ (ص) فی حجرتی فقطرت دموعی علی خدّه، فاستیقظ فقال ما یبکیك؟ فقلت ذكرت القیامة و هو لها فهل تذكرون اهالیكم یا رسول اللّه؟ فقال یا عائشة ثلاثة مواطن لا یذكر فیها احد الّا نفسه: عند المیزان حتّی یعلم أ یخف میزانه ام یثقل، و عند الصحف حتّی یعلم ما فی صحیفته، و عند الصراط حتّی یجاوزه.

قوله: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» این آیت در شأن النضر بن الحارث فرو آمد، مردی كافر دل بود سخت خصومت، ملائكه را بنات اللّه گفت، و قرآن را اساطیر الاوّلین گفت، و بعث و نشور را منكر بود و مجادلت وی در اللّه تعالی آن بود كه بجهل وكفر خویش میگفت، اللّه تعالی قادر نیست بر زنده گردانیدن مرده پس از آن كه خاك گشت و ذلك فی قوله تعالی: «مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»، و با رسول خدای باین معنی خصومت میگرفت، ربّ العزّه گفت: «وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ».

ای یتّبع فی جداله ذلك كلّ شیطان مرید، متمرد عات خبیث. یقال فی الغایة مرید و هو الّذی لا یبقی من الشرّ شیئا الّا اتاه لا یتحاشی عنه، و قیل للحدث امرد لانّه لا شعر علیه و ارض مرداء لا نبات علیها.

«كُتِبَ عَلَيْهِ» ای علی الشّیطان. «أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» ای قضی علی الشّیطان انّه یضلّ اتباعه و یدعوهم الی النّار. كرّر «انّ» و هذا ممّا یستحسن فی العربیّة ان نقول انّ فلانا انّه فصیح. قال الشاعر:

انّ الخلیفة انّ اللّه سربله سربال ملك به یزجی الخواتیم.

«وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ» ای یدعوه الی النّار بما یزیّن له من الباطل. ثمّ الزم الحجّة منكری البعث فقال: «يا أَيُّهَا النَّاسُ» یعنی ایّها الشاكّون فی البعث، «إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ» ای فی شكّ فی قدرة اللّه علی البعث، و فی شكّ من صدق محمّد، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ» ای فانظروا فی ابتداء خلقناكم، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ» یعنی آدم، «مِنْ تُرابٍ» ثمّ ذریته، «مِنْ نُطْفَةٍ» النطف الصبّ، و النطفة المصبوب، و قیل هی الماء القلیل، قیل و هی الماء الصافی و جمعها نطف. «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» و هی الدّم العبیط الجامد و جمعها علق، «ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» و هی لحمة قلیلة قدر ما یمضغ، و ذلك انّ النطفة تصیر دما غلیظا ثم تصیر لحما، «مُخَلَّقَةٍ» یعنی مخلوقة و التّشدید لتكرار الفعل من السمع و البصر، و الاكف و الفم و غیر ذلك. قال ابن عباس و قتادة: مخلّقة ای تامّة الخلق و الاعضاء، «وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» غیر تامّة یعنی ناقصة الخلق و الاعضاء، و قال مجاهد: مصوّرة و غیر مصوّرة، یعنی السّقط و ذلك انّ اللّه اذا اراد ان یخلق الحیاة فی الولد اظهر فیه خطوطا، ثم یصیر كلّ خط عضوا، و قیل المخلّقة، الولد الّذی تأتی به المرأة لوقت، و غیر المخلّقة السّقط یسقط قبل وقته روی عن علقمة عن عبد اللّه بن مسعود قال: انّ النطفة اذا استقرّت فی الرّحم اخذها ملك بكفه فقال ایّ ربّ مخلّقة او غیر مخلّقة، فان قال غیر مخلّقه قذفها الرّحمن دما و لم یكن نسمة، و ان قال مخلّقة قال الملك أ ذكر ام انثی؟ أ شقي ام سعید؟ ما الاجل و ما العمل؟ و ما الرّزق؟ و بایّ ارض یموت؟ فیقال له اذهب الی امّ الكتاب فانّك تجد فیها كلّ ذلك، فیذهب فیجد فی الكتاب فینسخها فلا یزال معه حتّی یأتی علی آخر صفته.

و قال رسول اللّه (ص): «انّ خلق احدكم یجمع فی بطن امّة اربعین یوما، ثمّ یكون علقة مثل ذلك، ثمّ یكون مضغة مثل ذلك، ثم یبعث اللّه الیه ملكا باربع كلمات، فیكتب عمله و اجله و رزقه و شقیّ او سعید، ثمّ ینفخ فیه الرّوح.

و قوله: «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» اللّام متعلقة بترتیب الخلق كانّه قال: فقلناكم فی ابتداء الخلق من حال الی حال مع قدرتنا علی انشائكم دفعة واحدة، لنبیّن لكم قدرتنا علی ما نشاء. معنی آنست كه شما را در بد و آفرینش بگردانیدم در اطوار خلقیّت ازین حال بدان حال و ازین طور بدان طور، روزگاری نطفه و روزگاری علقه و روزگاری مضغه و بر ما آسان بود و قدرت بود كه ما شما را بیك دفعه آفریدیمی لكن خواستیم كه با شما نمائیم كمال قدرت خویش بر آنچه خواهیم چنان كه خواهیم آفرینیم و قدرت آن داریم، و قیل «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» یعنی لنظهر لكم قدرتنا

على اعادة الخلق، بيافريديم شما را تا بآفرينش اوّل دليل گيريد بر آفرينش ثانى، با شما مى‌نماييم كه هم چنان كه بر آفرينش اوّل قادريم بر اعادت و بعث قادريم، و قيل معناه، لنبيّن لكم ما تأتون و ما تدرون و ما تحتاجون اليه فى العبادة، شما را بيافريديم تا نيك و بد خود بدانيد و آنچه شما را در پرستش اللَّه تعالى بكار آيد بشناسيد و در يابيد. «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ» اين ما، خواهى بمعنى من گويى خواهى بمعنى مدّت، اگر بمعنى من گويى، معنى آنست كه ما آن كس كه خواهيم از فرزندان در رحمها ميداريم و آرام ميدهيم چنان كه رحم او را نيفكند و سقط نبود، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا بوقت خويش تمام خلق و تمام مدت بيرون آيد، و اگرگوئيم «ما»، اسم مدّت است معنى آنست كه ما چندان كه خواهيم فرزند را در رحم ميداريم، خواهيم چهار سال كه اكثر مدت الحمل است، خواهيم شش ماه كه اقلّ المدّت است، خواهيم نه ماه كه غالب عادت باروران است، «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» يعنى اطفالا، يدلّ عليه ذكر الجماعة، و الطفل يقع على الجمع كقوله: «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا»، و قيل معناه نخرج كلّ واحد منكم من بطن امّه طفلا، و قيل انّه مشبّه بالمصدر مثل عدل و زور، و طفلا نصب على الحال، يعنى نخرجكم من بطون امّهاتكم فى حال طفوليّتكم. «ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ» هاهنا فعل مضمر تقديره، ثمّ نربّيكم لتبلغوا اشدّكم، الاشدّ جمع الشدّة مثل نعمة و انعم، و هو من البلوغ الى الاربعين سمّى الاشد لانّها حالة اجتماع الشدّة و القوّة، وكمال العقل و التجارب. «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» عند بلوغ الاشدّ او قبله او بعده، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» اى الهرم و الخرف و هو اهونه و اخسّه عند اهله، لانّه يصيركلا عليهم و افاد قوله: «يُرَدُّ» الرجوع الى حالة كان عليها قبل، و هى الضعف زمن الطفولية و قلّة الفهم، «لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً» لا يستفيد علما و ينسى ما كان عالما به، و قيل لا يعقل بعد ما عقل شيئا، و قيل لا يعمل بعد عمله شيئا، و المعنى رددناه الى حالة الاولى فى حياته ليعلم قدرتنا على ردّه بعد موته، ثمّ بيّن دلالة اخرى للبعث و لنفى الريب، فقال: «وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً» اى يابسة ميتة لا نبات فيها، يقال همدت النّار اذا صارت رمادا لم تبق فيها حرارة، و قيل هامدة اى دارسة. «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ» اى المطر، «اهْتَزَّتْ» تحرّكت لاخراج النبات منها، «وَ رَبَتْ» زادت و انتفخت و نمت، قال الحسن: فيه تقديم و تأخير، اى ربت و اهتزّت، «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» اى من كل صنف و لون حسن رائق يبهج به، و المعنى حياة الارض بنباتها بعد موتها بهمودها دالّة على قدرتنا على احياء الموتى منها.

«ذلِكَ» اى ذلك الّذى تقدّم ذكره من اختلاف احوال خلق الانسان و احياء الارض، «بِأَنَّ اللَّهَ» اى بسبب انّ اللَّه، «هُوَ الْحَقُّ» الثّابت الدّائم الموجود، و قيل فعل اللَّه ذلك لانّه هو الحق المستحق لكمال الصفات، «وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» كما احيى الارض، «وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ذو قدرة تامّة، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» لفظه نفى و معناه نهى، اى لا ترتابوا فيها، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» فقد قام الدّليل على ذلك، و فى خبر لقيط بن عامر بن المنتفق فى امر البعث. قال: فقلت يا رسول اللَّه كيف يجمعنا بعد ما تمزّقنا الرّياح و البلى و السباع؟ قال انبئك بمثل ذلك فى الّ اللَّه الارض اشرقت عليها مدرة بالية، فقلت انى تحيى ابدا ثم ارسل ربك عليها السّماء فلن تلبث عليها الّا اياما حتى اشرقت عليها فاذا هى شربة واحدة و لعمر إلهك لهو اقدر على ان يجمعكم من الماء على ان يجمع نبات الارض فتخرجون من الاصواء و من القبور و من مصارعكم، فتنظرون اليه ساعة و تنظر اليكم، قال قلت يا رسول اللَّه وكيف و نحن ملء الارض و هو واحد ينظر الينا و تنظر اليه؟ قال انبئك بمثل ذلك فى الّ اللَّه الشمس و القمر آية منه صغيرة فترونهما ساعة واحدة و يريانكم لا تضامون فى رؤيتهما، قلت يا رسول اللَّه فما يفعل بنا اذا لقيناه؟ قال تعرضون عليه بادية صفاحكم لا تخفى عليه منكم خافية فيأخذ ربّك بيده غرفة من الماء فينضح به قبلكم فلعمر إلهك ما يخطئ به وجه احد منكم قطرة، فامّا المسلم فيدع وجهه مثال الريطة البيضاء و امّا الكافر فيخطمه بمثل المخطم الاسود.

قوله: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» اى فى صفاته فيصفه بغير ما هو له، نزلت فى النضر بن الحارث، و قيل

فی ابی جهل، و قیل فی المشرکین. «بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای حجّة و برهان عقل، «وَ لا هُدىً» ای سنّة متّبعه، «وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ» واضح مبین انزل من عند اللّٰه، علمی که حاصل آید بنده را ازین سه وجه حاصل آید: با ازکتابی منزل یا از سنّتی متّبع یا از برهان عقل، چون این سه هیچ نباشد جز جهل محض نبود، ربّ العالمین بو جهل را و نضر حارث را و مشترکان را می‌گوید: که بجهل محض در خدای تعالی سخن می‌گویند و با رسول خصومت می‌گیرند.

«ثانِيَ عِطْفِهِ» متکبروار سر بیرون گردن وانهاده و پیچ در خود داده هم چنان‌که جایی دیگرگفت: «وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً» و در حق منافقان گفت لووا رؤسهم. «ثانِيَ عِطْفِهِ» النّصب فی الیاء للحال، یقال ثنی فلان عطفه، و ثنی خدّه و نأی بجانبه. این همه بر یك نسق است و بر یك معنی و جمله‌کسی را گویندکه خویشتن را بزرگ دارد و بچشم استخفاف بمردم نگرد و از راستی برگردد و حق نپذیرد و عطف الرّجل ناحیة من منکبه الی کعبه و هو الجانب، فی قوله: «وَ نَأى بِجانِبِهِ» و یقال للرّداء، عطاف لانّ الرّجل یلبسه فی جانبیه، و منه قوله صلّی اللّٰه علیه و سلّم: «سبحان الّذی تعطف العزّ» ای ارتدی به‌کقوله لبس المجد و فی الحدیث: الکبریاء رد آیی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما القیته فی النّار.

و فی الخبر: من نازع اللّٰه رداه قصمه، و قال یهودی لکعب و هوکعب بن مانع بن متیح یقال له الحبر و قد یعظم فیقال الاحبار یکنّی ابا اسحاق. قال له یهودی یا باسحق ماکسوة ربّ العالمین؟ قال رداؤه العزّ و ازاره العظمة. فقال صدقت و اسلم وکسوة کل شيء صفته، و فی القرآن «هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ» هذا زوج الرّجل لانّه یلابسها و تلابسه، قال الشّاعر:

اذا ما الضّجیع ثنی عطفها ثنت علیه فکانت لباسا

«لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» بفتح الیاء مکّی و ابو عمرو و رویس عن یعقوب، و الوجه انّه من الضّلال و الفعل منه ضلّ یضلّ و هو لازم، و قرأ الباقون، روح عن یعقوب لیضلّ بضم الیاء و الوجه انّه من اضلّ یضلّ اضلالا و هو متعدی ضلّ و اللام متعلقة بالجدال ای یجادل لیضلّ النّاس من طاعة اللّٰه‌کما قال: «وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ».

«لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ» یعنی القتل ببدر، قتل النبیّ (ص) النضر بن الحارث صبرا امر به فضربت عنقه، و لم یقتل هذه القتلة سواه و سوی عقبة بن ابی معیط، و قیل له فی الدّنیا خزی یعنی الجزیة و الهوان، فقد قال عزّ و جلّ و للّٰه العزّة و لرسوله و للمؤمنین یعنی عزّ الاسلام. «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» ای عذاب النّار.

«ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ» القول هاهنا مضمر یعنی یقال له اذا عذّب فی النّار، هذا العذاب بماکسبت «يَداكَ» العرب، تدخل الید فی هذا الباب کثیرا و نزل بکثرتها القرآن «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» فیعذّبهم بغیر ذنب و هو جلّ جلاله علی ایّ وجه تصرّف فی عبده فحکمه عدل و هو غیر ظالم، و ذکر الظلّام بلفظ المبالغة لما اقترن بالعبید و هو اسم الجمع.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ»، ابن عباس گفت: این آیت در شأن قومی آمد از اعراب بنی اسد بن خزیمة. بیابان نشین بودند برخاستند با اهل و عیال و هجرت‌کردند بمدینه چون ایشان را نعمت و راحت و صحّت تن و افزونی مال پیش آمدگفتند: هذا دین حسن و قد اصبنا فیه خیرا. نیکو دینی‌که دین اسلام است‌که ما بخیر و نعمت رسیدیم، باز چون ایشان را بیماری و رنج و درویشی رسید، شیطان ایشان را برکفر و ردّت داشت گفتند: بئس الدّین هذا. بد دینی‌که این دین است‌که ما درین دین ببدی افتادیم، و نزلت هذا الایة. ابو سعید خدری گفت: مردی جهود مسلمان شد و بعد از اسلام بینایی وی برفت و مال و فرزند وی هیچ نماند دین اسلام بشوم داشت گفت: اقلنی یا محمّد، مرا اقالت‌کن. رسول خدای (ص) گفت این اقالت‌که تو میخواهی در اسلام نیست، جهودگفت من درین دین هیچ خیر نمی‌بینم، بینایی و مال و فرزند همه برفت، رسول (ص) گفت:

«یا یهودی انّ الاسلام لیسبك الرّجال کما تسبك النّار خبث الحدید و الفضّة و الذهب»، اسلام مردان را بگدازد و اخلاص برد چنان که آتش آهن و سیم و زر و اخلاص بر دو خبث از آن بیرون کند، ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد. «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ» ای علی شكّ، و اصله من حرف الشیء و هو طرفه، نحو حرف الجبل و الحائط الّذی القائم علیه غیر مستقرّ، فقیل للشاكّ فی الدّین انّه یعبد اللّه علی حرف لانّه علی طرف و جانب من الدّین غیر متوغّل و لا متمكّن کالقائم علی حرف الجبل فانّه مضطرب غیر مستقرّ. قال الحسن: هو المنافق یعبد اللّه علی حرف، یعنی بلسانه دون قلبه، و المؤمن یعبد اللّه علی حرفین، بلسانه و قلبه.

«فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ»، صحّة فی جسمه وسعة فی معیشته، «اطْمَأَنَّ بِهِ» رضی و سكن الیه، «وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ» بلاء فی جسده و ضیق فی معیشته، «انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ» ای ارتدّ و رجع علی عقبه الی الوجه الّذی کان علیه من الكفر. «خَسِرَ الدُّنْیا» حیث لم یعمل فیها خیرا وفاته ما کان یؤمل، «وَ الْآخِرَةَ» حیث لا ینال نعیما و یخلّد فی النّار، و قیل «خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ»، ای قتل فی الدنیا و حرم الجنّة، و قرئ خاسر الدّنیا منصوب علی الحال و الآخرة جرّ معطوف علی الدّنیا، «ذلِكَ» ای خسران الدّنیا و الآخرة، «هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ» الظاهر لا خسران اخسر منه.

«یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُ وَ ما لا یَنْفَعُهُ» ای یعبد الصّنم الّذی لا نفع فیه و لا ضرّ، و قیل معناه یدعوا ما لا یضرّ ترك عبادته و لا ینفعه عبادته و طاعته. «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِیدُ» ای ذلك الفعل هو العدول عن الصّواب.

«یَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ» ای لمن ضرّ دعائه و عبادته اقرب من نفعه لانّه یوجب القتل فی الدّنیا و النّار فی الآخرة. فان قیل لم قال: «لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» و لا نفع فی عبادة الصّنم اصلا؟ قیل هذا علی عادة العرب فانّهم یقولون فما لا یكون اصلا بعید.

کقوله: «ذلِكَ رَجْعٌ بَعِیدٌ» ای لا رجع اصلا. فلمّا کان نفع الصّنم بعیدا علی معنی انّه لا نفع فیه اصلا، قیل ضرّه اقرب لانّه کائن، و امّا اللّام فهی لام قسم و من فی موضع النصب، تأویله. یدعوا بعزّتی معبودا ضرّه اقرب من نفعه. «لَبِئْسَ الْمَوْلی» ای لبئس النّاصر الصّنم، «وَ لَبِئْسَ الْعَشِیرُ» الصّاحب و الخلیط، و العرب تسمّی الزوج عشیرا لاجل المخالطة.

«إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ». ای سیدخل یوم القیامة من آمن به و عمل فی الدّنیا بطاعته، «جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ای بساتین تجری من تحت قصورها و اشجارها الانهار. «إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ». یدخل من شاء الجنّة و یدخل من شاء النّار. «مَنْ کانَ یَظُنُّ أَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللَّهُ»، الهاء راجعة الی الرّسول، «فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ» ای بحبل، «إِلَی السَّماءِ» ای سقف البیت و السبب الحبل، و السّماء هاهنا سقف البیت، وکلّ ما علاك من شیء فهو سماء، و قوله: «لْیَقْطَعْ» ای لیختنق، تقول العرب قطع فلان اذا اختنق، و قیل «ثُمَّ لْیَقْطَعْ» ای لیتعلّق بعنقه بالحبل و لیثقله بها حتی ینقطع، «فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ ما یَغِیظُ»، ما، بمعنی المصدر ای هل یذهبنّ کیده و حیلته غیظ، و المعنی من کان یظنّ ان لن ینصر اللّه نبیّه فی الدّنیا بالغلبة و الحجّة و الظفر و الغنیمة، و فی الآخرة بالحجّة و الشفاعة و الثواب فلیشدد حبالا فی سقف بیته و لیختنق به حتّی یموت. این آیت در شأن قومی از غطفان و بنی اسد فرو آمد، رسول خدای ایشان را بر اسلام دعوت کرد ایشان سروا زدندگفتند میان ما و جهودان عهد و پیمان و سوگند است و ما ترسیم که محمّد را نصرت نباشد و دین وی قوّت نگیرد و آن گه آن عهد و پیمان ما با جهودان منقطع گردد از آن باز مانیم و باین نرسیم، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستادگفت: هرکه می‌پندارد که اللّه تعالی پیغامبر خویش را نصرت نخواهد داد و در دنیا و آخرت دین وی بالا نخواهدگرفت بگوی رسنی از بالا در آویز و خبه کن و پس بنگر تا آن کید و حیلت غیظ تو با رسول و با اسلام هیچ بخواهد برد یا نه، این چنانست که بعادت مردم گویند: من لم یحبّ هذا

فليختنق، و من لم يرض هذا فرأسه و الجدار، هركه اين نپسندد و نخواهدگو سر بر ديوار مى‌زن يا خويشتن را ميكش. خلاصه معنى آنست كه هركه گويد و پنداردكه اللَّه تعالى رسول خود را نصرت نخواهد داد و اين از آن گويدكه او را خشم مى‌آيد از آن نصرت دادن، گوى بخشم خود مى‌ميركه آن نصرت خواهد بود هم در دنيا و هم در آخرت. مجاهدگفت: نصر اينجا بمعنى رزق است، يقال ارض منصورة اى ممطورة، و تقول العرب من نصرنى نصره اللَّه، اى من اعطانى اعطاه اللَّه، و باين قول «أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ» اين هاء با «من» شود و معنى آنست كه هركه پنداردكه اللَّه تعالى او را روزى نخواهد داد بگوى خبه‌كن و خويشتن را بكش و پس بنگر تا اين فعل ترس از تو بخواهد برد يا نه، و سبب هم آن بودكه قوم غطفان مى‌گفتند ما را از حلف يهود مال و نعمت و روزى فراوان ميرسد و اگر آن عهد و پيمان بشكنيم از آن نعمت و روزى درمانيم، اين آيت جواب ايشانست. قرأ ابو عمرو ورش عن نافع، و ابن عامر و رويس عن يعقوب «ثم ليقطع ثم ليقضوا»، بكسر اللّام. و الباقون باسكانها و زاد ابن عامر «و ليوفوا و ليطوفوا» بكسر اللّام فيهما و ذلك لانّ الاصل فى لامات الامر الكسر بدلالة انّك اذا ابتدأتها كسرتها، كقوله: «ليستأذنكم لينفق ذو سعة»، و انّما كسرت للفرق بينها و بين لام التّأكيد فى نحو قوله: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ».

و امّا الاسكان فى الجميع فلطلب الخفة استثقالا لتوالى الحركات.

قوله: «وَكَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ» اى كما بينّا ابتداء الخلق و المعاد انزلناه، «آيات بَيِّنات» واضحات، يريد جميع القرآن، و قيل كما بينّا قدرتنا على الخلق عقلا انزلنا فى القرآن آيات واضحات بصحّة ذٰلك، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» اى و لانّ اللَّه يهدى الى النبوّة من يريد على ما يوجبه الحكمة لا من تريدون، نظيره قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ»، و قيل يهدى من يريد، اى يوفّق للصّواب من يريد هدايته.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا»، هم المؤمنون من امّة محمّد (ص)، «وَ الَّذِينَ هادُوا» هم اليهود، «وَ الصَّابِئِينَ»، هم من اليهود، و قيل هم عبدة النجوم، و قرأ نافع الصابين بلا همز و قرأ الباقون الصابئين بالهمز، «وَ النَّصارى» هم الّذين تنصروا، «وَ الْمَجُوسَ» هم عبدة النّيران، و امّا البها فريدية الّذين يعبدون الشّمس و لا يعبدون النّار فهم زنادقة. الحقوا بالمجوس قوم يدعون ابراهيم، «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» هم عبدة الاصنام، قال قتادة: الاديان خمسة، اربعة للشيطان و واحد للرّحمن. «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ» اى بين الّذين آمنوا و بين هؤلاء، «يَوْمَ الْقِيامَةِ»، و الفصل ان يدخل المؤمنين الجنّة و يدخل الآخرين النّار، كقول اهل النّار بعد ان يدخلوها، انّ اللّه قد حكم بين العباد. «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» عالم به حافظ له لا يخفى عليه شيء و خبر انّ الاوّل انّ الثانى كما تقول انّ زيدا انّ اباه قائم، وكقول الشاعر:

انّ الخليفة انّ اللّه سربله ... سربال ملك به يزجى الخواتيم

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»، استنارت الارواح بذكر الحبيب و انشقت الاكباد بشوق الحبيب، فلا راحة للحبيب بدون الحبيب، و لا سكون للحبيب الى غير الحبيب، حتى يصل الى الحبيب:

ركبت بحار الحبّ جهلا بقدرها ... و تلك بحار ليس يطفوا غريقها
فسرت على ريح تدلّ عليكم ... و لاح قليلا ثم غاب طريقها
اليكم بكم ارجوا النجاة و لا ارى ... لنفسى دليلا غيركم فيسوقها

نام خداوندكريم مهربان، پناه درويشان و ذخيره مفلسان، همراه باز پس ماندگان و قرّة العين محبّان، سور دل دوستان، و سرور نزديكان. خداوندى كه آئين بهشت در آئين دوستى اوكجا پديد آيد، نعيم دوگيتى در تجلى لطف او چه نمايد، كريمى كه ناپاكى ناپاكان او را ضجر نكند، جوادى كه الحاح سائلان او راه بستوه نياورد، مهربانى كه ببدكرد رهى بخشيده وانستاند، آمرزگارى كه بجرم امروزينه از عفو ديگينه واپس نيايد نيك عهدى كه

ببد عهدی بنده ازگفته پشیمان نشود، لطیفی که ناشایسته بفضل خود شایسته کند، کریمی که رهی را از جنایت می‌شوید و پاك بیرون آرد، قرینی که دوستان را پیش از خاطر ایشان ببر حاضر آید، عظیم پادشاهی، نیك خداوندی، مهر پیوندی، معیوب پسندی، راحت نمایی، دل گشایی، سرّ آرایی، مهر افزایی. آن عزیزی در مناجات خویش گوید: الهی سمع العابدون عظمتك فخشعوا، و سمع الجبابرة سلطانك فخضعوا، و سمع المذنبون رحمتك فطمعوا، خداوندا عابدان وصف بزرگواری تو شنودندگردنها بسته کردند، سلطانان وصف علاء تو شنیدند از بیم قهر توگردن نهادند، عاصیان صفت رحمت تو شنیدند امیدها دربستند.

دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست   کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار

«يا أَيُّهَا النَّاسُ»، نداء علامتست، «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، نداء کرامت. نداء علامت عامه مردم راست، نداء کرامت اهل خصوص را. نداء علامت تخویف است و تحذیر، نداء کرامت تشریف است و تبشیر. آن گه گفت: «اتَّقُوا رَبَّكُمْ» دو کلمتست یکی قهر، و یکی لطف. «اتَّقُوا» قهر است که می‌راند بعدل خویش، «رَبَّكُمْ» لطفست که می‌نماید بفضل خویش. بنده را میان قهر و لطف می‌دارد تا در خوف و رجا زندگی میکند، چون در خوف باشد بفعل خود مینگرد و میزارد، چون در رجا بود بلطف اللّه تعالی مینگرد و مینازد، چون بخود نگرد همه سوز و نیاز شود، چون بحق نگرد همه راز و ناز شود.

پیر طریقت گفت: الهی گاهی بخود نگرم گویم از من زارترکیست؟ گاهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟ بنده چون بفعل خود نگرد بزبان تحقیر ازکوفتگی و شکستگی گوید:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم   پر باد دو دستم و پر از خاك سرم.

چون بلطف الهی و فضل ربّانی نگرد بزبان شادی و نعمت آزادی گوید:

چه کند عرش که او غاشیه من نکشد   چون بدل غاشیه حکم و قضاء توکشم

بوی جان آیدم از لب چو حدیث توکنم   شاخ عزّ رویدم از دل چو بلاء توکشم.

«إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ»، زلزله رستاخیز و سیاست قیامت آن را چه شرح و چه نشان توان دادکه ربّ العزّه گفت. «شَيْءٌ عَظِيمٌ» چیزی عظیم است، روزی و چه روزی، کاری، و چه کاری، روز بازاری، و چه روز بازاری، سرا پرده عزت بصحراء قدرت زده، بساط عظمت گسترده، ترازوی عدل آویخته، صراط راستی بازکشیده، زبانهای فصیح همه گنگ و لال گشته، عذرها همه باطل کرده که: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ، بسا پرده‌ها که آن روز دریده گردد، بسا نسبها که بریده شود، بسا سپید رویان که سیاه روی شوند، بسا پارسایان که رسوا گردند، بسا کلاه دولت که در خاك مذلّت افکنند، و منشور سلاطین که آن را توقیع عزل برکشند، که: «وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». بسا پدران که در قعر دوزخ فریاد میکشند و فرزندان در مرغزار بهشت میخرامند، لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً. از سیاست آن روز آدم در پیش آیدکه بار خدایا آدم را بگذار و با فرزندان تو دانی که چه کنی، نوح نوحه میکندکه بار خدایا بر ضعف و درماندگی من رحمت کن، ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح اللّه هر یکی بخود درمانده و بزبان افتقار در حالت انکسار همی گویند: نفسی نفسی، باز سیّد اوّلین و آخرین چراغ آسمان و زمین گزیده و پسندیده ربّ العالمین محمّد (ص) در آن صحراء قیامت بر آید هم چنان که ماه دو هفته، عالم همه روشن شود و فکل گلشن گردد چون سیّد جمال وکمال خود بنماید و تلألؤ نور رخسار وی با عالم قیامت افتد، اهل ایمان را سعادت و امان پدید آید، چنان که ماه اندر فلك بستارگان گذر همی کند، آن مهتر عالم آن روز بمؤمنان گذر همی کند، و برخسار ایشان نظر همی کند، و اهل ایمان را بشفاعت همی دارد، «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى».

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ» الایه، ترکیب جسد آدمی در آفرینش اوّل حجتی روشن است بر منکران بعث، میگوید.. من آن خداوندم که جسدی و هیکلی بدین زیبایی، قد و قامتی و

صورتی بدین نیکویی بیافریدم از آن نطفه مهین در آن قرار مکین، جای دیگرگفت: «أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهِینٍ فَجَعَلْناهُ فِی قَرارٍ مَکِینٍ»؟ جسدی که هر چه مخلوقاتست و محدثات در عالم علوی و در عالم سفلی نمودگار آن درین جسد یابی اگر تأمل کنی چنان‌که در آسمان هفت فلك مرتب ساخته، درین جسد هفت عضو مرکب کرده از آب و خاك آن‌گه ازگوشت و پوست و رگ و پی و استخوان، و چنان‌که فلك بخشیده بر دوازده برج، در این بنیت ساخته دوازده ثقبه بر مثال دوازده برج، دو چشم و دوگوش و دو بینی و دو پستان و دو راه معروف و دهن و ناف، و چنان‌که فریشتگان را روش است در اطباق سماوات، همچنین قوای نفس را روش است در این ترکیب آدمی، و چنان‌که برجها در آسمان لختی جنوبی‌اند و لختی شمالی، این ثقبه‌ها در جسد لختی سوی یمینند و لختی سوی شمال، و چنان‌که بر فلك آسمان هفت کوکبست که آن را سیارات گویند و بر زعم قومی نحوست و سعادت در نواصی ایشان بسته، همچنین در جسد تو هفت قوّت است که صلاح جسد در آن بسته، قوّت باصره و قوّت سامعه و قوّت ذائقه و شامّه و لامسه و ناطقه و عاقله، و اصل این شاخها در دل است و الیه الاشارة بقوله صلّی اللَّه علیه و سلّم: «انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها سائر الجسد» الحدیث.. این خود اعتبار جسد است بعالم علوی، امّا اعتبار جسد بعالم سفلی آنست که جسد همچون زمینست، عظام همچون جبال، مخ چون معادن، جوف چون دریا، امعاء و عروق چون جداول، گوشت چون خاك، موی چون نبات، روی چون عامر، پشت چون غامر، پیش روی چون مشرق، پس پشت چون مغرب، یمین چون جنوب، یسار چون شمال، نفس چون باد، سخن چون رعد، اصوات چون صواعق، خنده چون نور، غم و اندوه چون ظلمت، گریه چون باران، ایّام صبی چون ایّام ربیع، ایّام شباب چون ایام صیف، ایّام کهولت چون ایام خریف، ایام شیخوخت چون ایام شتاء، در جمله همیدان‌که هیچ حیوان و نبات و صامت و ناطق نیست که نه خاصیت او درین نقطه خاکی بازیابی ازینجا گفته‌اند بزرگان دین که: همه چیز در آدمی بازیابی و آدمی را در هیچ چیز باز نیابی، این جسد بدین صفت که شنیدی بر مثال تختی است شاهی برو نشسته که او را دل گویند، او را با این خاك کثیف قرابتی نه و همچون زندانی او را با وحشت زندان آرام و قرار نه، شب و روز در اندیشه آن‌که تا ازین زندان کی خلاص یابد، و بعالم لطف «ارْجِعِی إِلی رَبِّكِ» کی بار شود، همچون مرغی در قفص پیوسته سر از دریچه نفس فراز می‌کندکه:

کی باشد کاین قفص بپردازم   در باغ الهی آشیان سازم.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ یُحْیِ الْمَوْتی» الایة. این اختلاف احوال خلق که نمود. بآن نمودکه وی براستی خداست و خدایی را سزاست، و بقدر خود بجاست موجودی که فنا را بدو راه نه، موصوفی که صفات او را بعقل دریافت نه، خلق را آفرید چنان‌که خواست، و برگزید آن را که خواست، در آفریدن از شرکت مقدس، درگزیدن از تهمت منزّه. در وجود آورد بتقاضاء قدرت، بداشت بتقاضاء رحمت، با عدم برد بتقاضاء غیرت، حشرکرد بتقاضاء حکمت، خلقکم لاظهار القدرة ثمّ رزقکم لاظهار الکرم ثمّ یمیتکم لاظهار الجبروت، ثم یحییکم للثواب و العقاب. آدمی اوّل نطفه‌ای بود، بقدرت خود علقه گردانید، بمشیّت خود مضغه ساخت، بارادت خود عظام پدید آورد، بجود خود کسوت لحم در عظام پوشانید، حکمت درین آن بود که تا آراسته و پرداخته در صدف رحم نگاه داشته، او را بر پدر و مادر جلوه کند، همچنین فردای قیامت آراسته و پیراسته در صدف خاك نگاه داشته لؤلؤ وار بیرون آرد و بر فریشتگان و پیغامبران جلوه کند، اینست که ربّ العالمین گفت. «وَ أَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ».

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ» نمی‌دانی که خدای را سجود میکند و فرمان می‌برد. «مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ» هرکه در آسمان و هرکه در زمین، «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ» و خورشید و ماه و ستارگان،

«وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ» وكوه‌ها و درختان و جنبندگان، «وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» و فراوانی از مردمان، «وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ» و فراوانست باز از مردمان که برایشان حکم رفته که ایشان اهل عذابند: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ» و هرکه اللّه تعالی او را خوارکرد، «فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» او را نوازنده‌ای نیست «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» (١٨) که اللّه تعالی آن کندکه خود خواهد.

«هذانِ خَصْمانِ» این دوگروه جنگ‌کنان، «اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» که با هم بر آویختند در خدایی خداوند خویش، «فَالَّذِينَ كَفَرُوا» امّا ایشان که کافر شدند، «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ» جامه‌ها بریده‌اند ایشان را از آتش. «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ» (١٩) می‌ریزند از زبر سرهای ایشان فرو آب گرم.

«يُصْهَرُ بِهِ ما فِي بُطُونِهِمْ» می‌گدازند بآن حمیم آنچه در شکمهای ایشان، «وَ الْجُلُودُ» (٢٠) و می‌گدازند بآن پوستهای ایشان.

«لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ» (٢١) و ایشانراست مقمعها از آهن.

«كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ» هرگه که خواهندکه بیرون آیند از آن از غمی، «أُعِيدُوا فِيها» فروگذارند ایشان را در آن، «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» (٢٢) و ایشان را می‌گویند بچشید عذاب آتش.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» در آرد اللّه تعالی ایشان راکه بگرویدند و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، «يُحَلَّوْنَ فِيها» می‌آرایند ایشان را در آن، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً» ازین دستینه‌هایی از زر و مروارید، «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» (٢٣) و پوشش ایشان در آن حریر.

«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ» راه نمودند ایشان را بآن سخن پاك، «وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ» (٢٤) و راه نمودند ایشان را براه خداوند ستوده ستودنی.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ایشان که کافر شدند، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بر میگردانند از راه خدای، «وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ» و از مسجد حرام آنکه مردمان را کردیم آن را و دادیم، «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ» یکسانست در آن شهری و دشتی، مقیم و غریب، «وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ» و هرکه در آن کژکاری خواهد و جوید ستمکاری، «نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ» (٢٥) بچشانیم او را عذاب سخت.

النوبة الثانية

قوله: «أَ لَمْ تَرَ» ای الم تعلم، و قیل الم تر بقلبك، «أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ» هو علی العموم و سجودهم طاعة، «وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» خصوص فی المؤمنین، «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ»، مفسران گفتند وجه این سجود همان وجه تسبیحست که در آن آیت گفت: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» دانیم که سجودست بحقیقت لکن عقل را بدریافت آن راه نیست، همچنین ربّ العزّه آسمان و زمین را گفت: «ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً؟ قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ»، و سنگ را خشیت گفت: «وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»، و در آثار سلف است ما فی السّماء نجم و لا شمس و لا قمر الّا یقع ساجدا حین یغیب ثم لا ینصرف حتی یؤذن له فیأخذ ذات الیمین حتی یرجع الی مطلعه. مجاهدگفت: سجود جمادات تحوّل ظلال است کقوله: «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ»، و شرح آن در موضع خویش رفت. «وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» این ناس مسلمانانند و معطوف است بر اوّل آیت، ای هذه الاشياء كلّها تسجد للّه وكثير من المسلمين، اینجا سخن تمام شد پس بر استیناف گفت: «وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ» یعنی وکثیر النّاس حقّ علیه العذاب بکفره و ابائه السّجود. این معنی بر قول ایشان است که گفتند: سجود طاعت و عبادت است.

امّا بر قول ایشان که گفتند، سجود ظلال است، و او استیناف نیست بلکه و او عطف است و سخن پیوسته، وکثیر من النّاس وکثیر حقّ علیه العذاب و ان سجد ظله للّه. «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ» ای من یهنه بالخذلان، «فَما لَهُ مِنْ

مُكْرِمٍ» بالتوفيق، «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» يكرم من يشاء بالايمان، و يذلّ من يشاء بالكفر. فالسّعادة و الشّقاوة بمشيّته و ارادته.

«هذانِ خَصْمانِ»، قرأ ابن كثير «هذانّ» بتشديد النّون، و قرأ الباقون بتخفيفها، «اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» اى فى دينه و فى امره، و انّما قال خصمان لانّهما فريقان، و قال اختصموا لانّها جمعان، جمع المؤمنين و جمع الكافرين، خلاف است ميان علماء كه اين دو جمع كه‌اند؟ بخارى آورده در صحيح كه: ابو ذر غفارى سوگند ياد كرده كه اين آيت در شأن مبارزان روز بدر فرو آمد، شش كس بودند از قريش سه مسلمان: حمزة بن عبد المطّلب و علىّ بن ابى طالب و عبيدة بن الحارث بن المطّلب و سه كافر: عتبة بن ربيعه و شيبة بن ربيعه و الوليد بن عتبه. محمد بن اسحاق گفت: روز بدر عتبة بن ربيعه و پسر وى وليد بن عتبه و شيبة بن ربيعه از صف مشركان بيرون آمدند و مبارزت خواستند، از صف مسلمانان سه جوان انصارى بيرون شدند عوّذ و معوذ پسران حارث بن رفاعة بن سواد و عبد اللَّه بن رواحه، ايشان گفتند: من انتم؟ شما كه باشيد؟ گفتند ما انصاريانيم فلان و فلان و فلان، ايشان گفتند: يا محمّد اخرج الينا اكفانا من قومنا. ما كفو خويش خواهيم از قوم خويش يعنى از قريش، مصطفى (ص) گفت: قم يا عبيدة بن الحارث و يا حمزة بن عبد المطّلب و يا على بن ابى طالب.

مشركان چون ايشان را ديدندگفتند اكفاء كرام شمائيدكريمان و بزرگان و همسران ما، آن گه عبيده با عتبه بر آويخت، و حمزه با شيبه و على با وليدكوشيدند تا آن گه كه مشركان هر سه كشته شدند، و در شأن ايشان آيت آمد، «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» اى اقتلوا فى اللَّه عزّ و جلّ وحّده هؤلاء، و اشرك به هؤلاء.

و يروى عن قيس بن عبّاد انّه قال سمعت على بن ابى طالب (ع) يقول: «انا اوّل من يجثوا للخصومة بين يدى اللَّه عز و جل يوم القيامة و هذا الكلام يؤمى الى انّ اوّل قتيل يوم بدركان عتبة الّذى قتله على بن ابى طالب ليس هذا من مجاثاة على معاوية بن ابى سفيان انّما هى مجاثاة على عتبة بن ربيعة. ابن عباس گفت: اين دو خصم يكى گروه مؤمنانند و ديگرگروه اهل كتاب و خصومت ايشان آن بود كه اهل كتاب مى‌گفتند: نحن اولى باللّه و اقدم منكم به كتابا و نبيّنا قبل نبيّكم، و قال المؤمنون نحن احقّ باللّه آمنّا نبيّنا محمّد و نبيّكم و بما انزل اللَّه من كتاب و انّكم تعرفون نبيّنا وكتابنا وكفرتم به حسدا. و قيل هم المؤمنون و الكافرون اختصموا فى البعث، و قيل جعل الاديان ستّة فى قوله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا» الاية... فجعل خمسة للنّار، و واحدا للجنّة، فقوله: «هذانِ خَصْمانِ» ينصرف اليهم فالمؤمنون خصم، و سائر الخمسة خصم اختصموا فى دين ربّهم. و قال عكرمة. هما الجنّة و النّار اختصمتا كما روى ابو هريرة قال قال رسول (ص): «تحاجّت الجنّة و النّار، فقالت النّار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين، و قالت الجنّة فما لى لا يدخلنى الا ضعفاء النّاس و سقطهم و عزّتهم، قال اللَّه للجنّة انّما انت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنّار انّما انت عذابى اعذب بك من اشاء من عبادى و لكلّ واحدة منكما ملؤها، فامّا النّار فلا تمتلئ حتى يضع اللَّه فيها رجله فتقول قطّ قطّ فهنا لك تملئ و تزوى بعضها الى بعض و لا يظلم اللَّه من خلقه احدا و امّا الجنّة فانّ اللَّه ينشئ لها خلقا».

«فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ» اين بيان سرانجام و مآل و مرجع كافرانست، كه احد الخصمين‌اند، و معنى «قُطِّعَتْ» قدّرت و جعلت و سوّيت لهم ثياب من نار، اى النّار احاطت بهم كاحاطة الثياب المقطوعة. ميگويد هم چنان كه جامه پوشيدنى گرد مردم در آيد و همه اندام وى فرو گيرد، آتش گرد ايشان در آيد در دوزخ و ايشان را فرو گيرد. قال سعيد بن جبير: «ثِيابٌ مِنْ نارٍ» اى من نحاس مذاب، و ليس شيء اشدّ حرّا منه اذا احمى و مثله قوله: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» و هو النحاس، و قيل يلبسون سرابيل من حديد قد احميت بالنّار ليكون جمعا بين ثقل الحديد و حرارة النّار. «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ» الحميم ماء الحار الّذى انتهت حرارته.

«يُصْهَرُ بِهِ» اى يذاب بالحميم الّذى يصبّ من فوق رؤسهم، «ما فِي بُطُونِهِمْ» من الشحوم و الاحشاء. «وَ

الْجُلُودُ» يعنى يشوى حرّه جلودهم فيتساقط.
قال النّبي (ص): «انّ الحميم ليصبّ على رؤسهم فينفذ الجمجمة حتى يخلص الى جوفه فيسلت ما فى جوفه حتى يمرق من قدميه و هو الصهر ثمّ يعادكما كان.
الحميم فى القرآن على وجهين: احدهما بمعنى القرابة كقوله: «وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً»، و فى الشعراء «وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»، و فى المصابيح «كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» اى قريب. و الوجه الثانى الحميم الماء الحارّ كقوله: «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ»، و فى الصافات «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ»، و فى الرحمن «يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» اى حار قد انتهى حرّه.
قوله: «وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ» اى سياط من حديد، واحدتها مقمعة، و قيل هى شبه الجرز من الحديد من قولهم: قمعت رأسه اذا ضربته ضربا عنيفا. و فى الخبر لو وضع مقمع من حديد فى الارض ثم اجتمع عليه الثقلان ما اقلّوه من الارض، و قيل فى الآية تقديم، تقديره و لهم مقامع من حديد يثقب بها رؤسهم ثم يصبّ فيها من فوق رؤسهم الحميم.
«كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ» اى كلّما حاولوا الخروج من النّار لما يلحقهم من الغمّ و الكرب الّذى يأخذ بانفاسهم. «أُعِيدُوا فِيها» اى ردّوا اليها بالمقامع. و روى انّ جهنم يجيش بمن فيها كما يجيش المرجل بما فيه، فاذا رفعتهم الى اعلى طبقة طلبوا الخروج فضربهم الزبانية بمقامع الحديد فيهوون فيها سبعين خريفا، «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» اى تقول لهم الملائكة ذوقوا عذاب النّار، ثم ذكر حسن حال الآخرين من الخصمين فقال: «إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى بساتين تجرى من تحت اشجارها و قصورها انهار العسل و الخمر و اللبن و الماء. «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ» جمع اسورة، و اسورة جمع سوار و هو ما يلبس فى الذراع من ذهب او فضّة. «وَ لُؤْلُؤاً» قرأ اهل المدينة و عاصم هاهنا و فى سورة الملائكة «و لؤلؤا» بالنصب وافقهما يعقوب هاهنا على معنى و يحلّون لؤلؤا و لانّها مكتوبة فى المصاحف بالالف و اختلف عن عاصم فى الهمز، فقرأ ابو بكر عنه بهمزة واحدة و هى الثانية، و قرأ حفص عنه بهمزتين، و قرأ الآخرون و لؤلؤ، بالخفض فى السورتين عطفا على ذهب، اى من ذهب و من لؤلؤ. يعنى مرصّعة. قوله: «مِنْ أَساوِرَ» «مِنْ» للتبعيض «مِنْ ذَهَبٍ» للتبيين، و فى الخبر: لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشّمس، كما تطمس الشّمس ضوء النّجوم.
و عن ابى هريره قال: دار المؤمن فى الجنّة من لؤلؤ فيها شجر تثمر الحلل فيذهب المؤمن فيأخذ بين اصبعيه سبعين حلّة كل حلّة منظّمة بالدرّ و المرجان. «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» اى انّهم يلبسون فى الجنّة ثياب الأبريسم و هو الّذى حرم لبسه فى الدّنيا على الرّجال، و روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه: «من لبس الحرير فى الدّنيا لم يلبسه اللَّه فى الآخرة فان دخل الجنّة لبسه اهل الجنة لم يلبسه هو».
«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ» اى ارشدوا فى الدّنيا الى شهادة ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمّدا رسول اللَّه. قال ابن زيد: الطيّب من القول لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر، و سبحان اللَّه و الحمد للَّه، نظيره «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» و قيل طيّب من القول القرآن، و قيل هو البشارة الّتى تأتيهم من اللَّه فى الجنّة و التحيّة و السّلام من اللَّه. كقوله: «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ». «وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ» اى الى دين اللَّه و هو الاسلام، و قيل هو كقوله: «صراط اللَّه» سمىّ اللَّه عزّ و جلّ نفسه فى القرآن حميدا سبعة عشر موضعا، و الحميد فى اسماء تعالى من لا يتكلّم فيه الّا بالمدح، و لا يسمّى الا بالمدح، و لا ينسب اليه الّا الشّكر، و لا يوصف الّا بالمجد.
«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، نزلت فى كفّار قريش حين صدّوا النّبي (ص) عن المسجد الحرام يوم الحديبيّة، يصدون لفظ مستقبل عطف به على الماضى لانّ المراد من لفظ المستقبل الماضى كما قال فى موضع آخر، «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»، قيل معناه انّ الذين كفروا فيما تقدّم «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» فى الحال، اى و هم

يصدّون يعنى يمنعون و يمتنعون عن الدّخول فى الاسلام، و يصدّون المؤمنين عن المسجد الحرام و الدّخول فيه و الطّواف بالبيت، «الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ» قبلة لصلوتهم و منسكا و متعبّدا كما قال فى موضع آخر: «وُضِعَ لِلنَّاسِ». گفته‌اند اين مسجد حرام صحرا بود و فضا از بهر طوّافان تا روزگار عمر چون مردم بسيار گشت آن را زيادت كرد و سرايى چند بخريد و اندر مسجد افزود و تنى چند نمى‌فروختند سرايهاى ايشان فرود آورد و بهاى آن بداد و مسجد را ديوارى ساخت كم از قامتى، و باز عثمان سرايى چند در افزود و مسجد را رواقها ساخت، و پس ابو جعفر المنصور زيادت كرد، و پس از آن مهدى زيادت كرد. «سواء» قرأ حفص عن عاصم، سواء بالنصب بايقاع الجعل عليه لانّ الجعل يتعدّى الى مفعولين. و قيل معناه، مستويا فيه العاكف و البادى و قرأ الآخرون سواء بالرفع على انّه خبر مبتداء تقدّم على المبتدا و التقدير، العاكف و البادى فيه سواء، فالعاكف هو المبتدا و البادى معطوف عليه، سواء هو خبر تقدّم على المبتدا، و بهذه القراءة تمّ الكلام عند قوله: «لِلنَّاسِ» ثمّ يبتدئ فتقول سواء العاكف فيه و الباد، العاكف المقيم و من كان من اهل مكّة، و البادى كان من غير اهلها، البادى من البادية فلا يسلك الى مكّة الا فى البوادى من الوجوه كلّها، يقال بدأ الرجل اذا خرج الى الصحراء، و منه قوله: «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ»، و اختلفوا فى معنى الاية فقال قوم: سواء العاكف فيه و البادى فى تعظيم حرمته و قضاء النسك فيه، و حق اللّه الواجب عليهما فيه فليس اهل مكّة باحق به من النازع اليه، و اليه ذهب مجاهد و الحسن و جماعة، و قالوا المراد منه نفس المسجد الحرام لا الحرم كلّه، و معنى التسوية هو التسوية فى تعظيم الكعبة و فى فضل الصّلاة فى المسجد الحرام و الطواف بالبيت، و قال آخرون: المراد منه جميع الحرم و معنى التسوية ان المقيم، و البادى سواء فى النزول به ليس احدهما احقّ بالمنزل يكون فيه من الآخر غير انّه لا يزعج احد اذا كان فيه سبق الى منزل و هو قول ابن عباس و سعيد بن جبير و قتادة و ابن زيد قالوا: ممّا سواء فى البيوت و المنازل، قال عبد الرحمن بن سابط: كان الحجّاج اذا قدموا مكّة لم يكن احد من اهل مكّة باحقّ بمنزله. وكان عمر بن الخطاب ينهى النّاس ان يغلقوا ابوابهم فى الموسم و على هذا القول لا يجوز بيع دور مكّة و اجارتها على القول الاوّل و هو اقرب الى الصّواب يجوز لانّ اللّه قال للفقراء المهاجرين الّذين اخرجوا من ديارهم، و قال النبىّ يوم فتح مكّة: من دخل دار ابى سفيان فهو آمن فنسب الدّيار اليهم نسبة ملك، و اشترى عمر دار السجن بمكّة باربعة آلاف درهم فدلّ على جواز بيعها، و هذا قول طاوس و عمرو بن دينار، و به قال الشافعى. «وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ» اى فى المسجد الحرام، «بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ» قيل هاهنا ضمير. يعنى و من يردّ فيه سواء بالحاد اى ميل عن الحق. ثم فسرّ الالحاد بظلم اذ قد يكون الحادًا و ميل بغير ظلم، و قيل الباء فيه زائدة كقوله: «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» و المعنى من يردّ فيه إلحادا بظلم، و اختلفوا فى هذه الالحاد، فقال مجاهد و قتادة: هو الشّرك و عبادة غير اللّه، و قيل هو كلّ شيء كان منهيا عنه من قول او فعل حتّى شتم الخادم. و قال عطاء: هو دخول الحرم غير محرم او ارتكاب شيء من محظورات الحرم من قتل صيد او قطع شجرة، و قال ابن عباس: هو ان تقتل فيه من لا يقتلك او تظلم من لا يظلمك و قال حبيب بن ابى ثابت: هو احتكار الطّعام بمكّة. روى انّ ابن عمر جاء يطلب رجلا بمكّة فى منزله، فقالوا ذهب الى السّوق يشترى طعاما، قال ابن عمر لاهله يشترى او للبيع؟

قالوا لاهله و للبيع، قال ابن عمر فاذا جاء فاخبروه انّ رسول اللّه قال: احتكار الطّعام بمكّة الحاد.

و قال مجاهد: تضاعف السيّئات بمكّة كما تضاعف الحسنات.

قال عبد اللّه ابن مسعود: من همّ بسيئة فى غير مكّة فلم يعملها لا يكتب عليه و لو انّ رجلا ببلد آخر يهمّ فى ان يقتل رجلا بمكّة أو يهمّ فيها بسيئة و لم يعملها لا ذاقه اللّه العذاب الاليم. قال السدّى: الّا ان يتوب. و روى انّ عبد اللّه بن عمر كان له فسطاطان احدهما فى الحلّ و الآخر فى الحرم فاذا اراد ان يصلّى صلّى فى الفسطاط الّذى فى الحرم، و اذا اراد ان يعاتب اهله عاتبهم فى الفسطاط الّذى فى الحلّ، فسئل عن ذلك فقال كنّا نتحدّث انّ من الالحاد فيه ان يقول الرّجل لا و اللّه بلى و اللّه. و اختلف النحاة فى جواب «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، فقال

بعضهم الواو فی یصدّون زیادة و هو الخبر و الجواب، یعنی، انّ الّذین کفروا یصدّون، و قیل جوابه مخدوف و تقدیره، انّ الّذین هذه صفتهم هلکوا.

النوبة الثالثة

قوله: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» الآیة... بدانکه هر چه در هفت آسمان و هفت زمین است حیوانات و جمادات همه آنندکه خدای را جلّ جلاله میخوانند و او را سجود میکنند، و به بی عیبی گواهی می‌دهند، و بپاکی یاد می‌کنند، امّا بعضی آنست که آدمی بعقل خود فرا دریافت آن می‌رسد و از ادراك آن عاجز نه و بر دانش وی پوشیده نه، سجود فریشتگان در آسمان و مؤمنان در زمین از آن نمط است، ذلك قوله: «يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»، أمّا بعضی آنست که عقل آن را رد می‌کند و دل در آن می‌شورد و دین آن را می‌پذیرد و اللَّه تعالی بدرستی آن گواهی می‌دهد، سجود آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جنبندگان از این بابست، رب العزه آن را در قرآن یادکرد و مؤمنانرا باقرار و تسلیم فرمودکه: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، هرکه اللَّه تعالی بوی نیکویی خواست و دل روشن داد و توفیق رفیق کرد که آنچه که در خرد محال است اللَّه تعالی بر آن قادر برکمال است معقول و نامعقول را مقدّر است و مقتدر، فاطر و مدبّر، نه باوّل عاجز نه بآخر، ازکیف باطن است و بقدرت ظاهر. ای جوانمرد حیلت در رزق محنت بار آورد و تکلّف در دین حیرت بر دهد، نه رزق بدست ماست نه دین بخرد ما، هر دو را گردن باید نهادن وکار با خداوندگار سپردن، آنجا که گفت: «جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» دیوار را ارادت در خود معلوم نگشت، و خالق بآنچه گفت راستگوی و استوار است و آنجا که گفت: «ثِيابٌ مِنْ نارٍ» از آتش پیراهن بریده در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». در آتش درخت آتشین رسته می‌بالد و بر میدهد، در عقل معلوم نگشت، و خالق استوار، «قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ» از زمین و آسمان بی جان سخن گفتن در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» از آتش بی‌جان خشم راندن در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» سخن گفتن دوزخ فردا در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، گویایی رعد و دانایی وی که: «وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، ماه در منازل مقادیر روان بدو نیم گشته و رد و نیمه کوه که: «وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» در عقل معلوم نگشت و عیان آن را گواه و خالق بآنچه گفت استوار. مسلمانان این جمله را بنور هدی پذیرفتند و بسکینه ایمان پسندیدند، و بقوّت اخلاص بیارامیدند و بر مایه بصیرت وا ایستادند و آن را دین دانستند، تهمت بر عقل خود نهاده و عیب از سوی خود دیده و اللَّه تعالی را بهمه استوارگرفته.

«وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ»، مسکین آن بیچاره رانده که در ازل داغ خسار بر رخسار وی نهادند و بتازیانه انتقام از مقام قربش براندندکه: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ»، سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته، وکس را بر آن اطلاع نداده، یکی را امروز لباس شرك داد و طراز حرمان، و فردا لباس قطران با طراز هجران، «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ». یکی را امروز لباس تقوی داد و فردا لباس حریر در آن باغ و بستان و آب روان، و جفت جوان و تن درست و دل شاد و جان خرّم.

«يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ»، چنان که امروز اهل معرفت در معرفت متفاوتند و مؤمنان در زیادت و نقصان ایمان، فردا در سرای بقا هرکسی بر حسب حال خویش و بر اندازه معرفت خویش نواخت وکرامت بیند، عابدان را لباس حریر و دستینه‌های زر و مروارید با حور و قصور، و عارفان را لباس تفرید در بحر عیان غرقه نور، قومی را بزیور بهشت بیارایند باز قومیندکه بهشت را بنور جمال ایشان بیارایند.

و اذا الــدّر زاد حســن وجــوه کــان للــدرّ حســن وجهــك زینــا.

«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ»، قیل هو الاعتراف بالذنب و الاقرار بقوله:
«رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، سخن راست وکلمه پاك آنست که از دعوی پاك است و از عجب دور و به نیاز نزدیك،

بعجز خویش اقرار دادن و بگناه خویش معترف بودن و بسوز و نیاز درگفت: «ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» اقتداء بآدم کردن. سهل تستری گفت: نظرت فی هذا لامر فلم ار طریقا اقرب الی اللّٰه من الافتقار و لا حجابا اغلظ من الدّعوی. گفت درین کار نظرکردم هیچ راه بحق نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی نیافتم، براه ابلیس فرونگر تا همه دعوی بینی، براه آدم فرونگر تا همه نیاز بینی. ای ابلیس تو چه می‌گویی: «أَنَا خَيْرٌ»، ای آدم تو چه می‌گویی: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، همه موجودات ازکتم عدم بفضاء قضا آوردند از هیچ چیز، نبات نیاز نرست مگر از خاك آدم، مسجود فریشتگانش کردند و بر تخت پادشاهی و خلافت نشاندند، و مقرّبان را پیش تخت وی بپای کردند و از نیاز او ذرّه‌ای کم نشدگفت: خداوندا آن همه فضل تست و حق ما اینست که: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، مسند خلافت عطاء تست امّا داد نهاد ما اینست که: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا». آن عزیزی میگوید روزی گناهی کردم سیصد هزار بار توبت کردم از آن گناه هنوز خود را در قدم خطر می‌بینم، ای مسکین مردان این راه با نفس خود جنگی کردند، این جنگ را هرگز روی صلح نیست زیرا که نفس خود را ضدّ دین یافتند و مرد دین با ضدّ دین بصلح کی تواند بود، گاه نفس را بهیمه‌ای صفت گردند، گاه بسگی، گاه بخوکی، هر نقش که برو کردند راست آمد مگر نقش دین،

ای نفس خسیس همّت سودایی بر هر سنگی که بر زنم قلب آیی

قوله: «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ»، قال محمد بن علی الترمذی: هذا اشارة الی الفتوّة، فالفتوّة ان یستوی عندك الطاری و المقیم، وکذا یکون بیوت الفتیان من نزل فیها فقد تحرّم باعظم حرمة و اجل ذریعة الا تری اللّٰه کیف و صف بیته فقال: «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ»، هر زینهاری و هر خواهنده‌ای را بسرای جوانمردان و پناه کریمان جای بود، و آن گه که بازگردانند هرکه شکسته تر او را بیشتر نوازند و هرکه دورتر او را نزدیکتر دارند، و باین معنی حکایت کنندکه در بغداد مردی بود خداوندکام و نعمت، روزگاریی وفا تجمّل از روی وی فروکشید آن کام و نعمت همه از دست وی برفت و بد حال گشت، روزی از سر دلتنگی و بی کامی بر شطّ دجله نشست و در کار خویش اندیشه میکرد ملاحی فراز آمد و زورقی بیاورد، در آن زورق نشست چون بمیان دجله رسید ملاح پرسید از وی که کجا خواهی رفت؟ گفت ندانم، ملاح عاقل بود، گفت این مرد یا مفلس است یا بیدل یا گرفتار، آن گه گفت حال خود با من بگو، حال خود بگفت، ملاح گفت ترا بدان جانب برم باشدکه فرجی پدید آید او را بدان جانب برد، مرد ازکشتی بیرون آمد و بر شط دجله مسجدی بود در آن مسجد رفت، بعد از ساعتی قاضی شهر با جماعتی عدول در آمدند و نشستند خادمی در آمد از سرای خلیفه ایشان را گفت، امیر المؤمنین را اجابت کنید، قاضی و جماعت عدول رفتند و این مرد خود را در میان ایشان تعبیه کرد و رفت، چون در سرای خلیفه رفتند فرمان آمدکه امیر المؤمنین فلانه را بفلان میدهد عقد ببندید، عقد بستند، آن گه خادم آمد باده طبق پر از زر و بر سر هر یك نافه مشك نهاده هر طبقی پیش یکی بنهاد این مرد را طبق نبود خادم امیر المؤمنین را گفت مردی مانده است که وی را طبق نبود، گفت نه نامها نبشته بودم؟ گفت بلی ما ده تن را خواندیم یازده آمدند، امیر المؤمنین گفت آن مرد را پیش من آرید چون پیش تخت رسید دعائی لطیف بگفت، امیر المؤمنین گفت ما ترا نخواندیم چونست که در حرم ما ناخوانده آمدی؟

گفت یا امیر المؤمنین ناخوانده نیامدم، گفت تراکه خواند؟ گفت ایشان راکه خواند؟ گفت ایشان را خدم ما می‌خواند، گفت مرا کرم تو خواند.

چنان مدان که من اینجایگه خود آمده‌ام مرا مکارم تو شهریارگفت تعال

امیر المؤمنین گفت: مرحبا بداعیك. آن گه امیر المؤمنین دوات و قلم بخواست و بخط خویش منشور ولایتی نبشت و بوی داد و خلعتی نیکو فرمود و مرکب خاص بوی داد آن گه گفت که: هرکرا خدم ما خواند خلعت چنان یافت و هرکرا کرم ما خواند خلعت چنین بیند.

قوله تعالى: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» آن گه که ما جای ساختیم ابراهیم را جایگاه خانه، «أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» گفتیم با من انباز مگیر هیچ چیز، «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» و خانه من پاك دار «لِلطَّائِفِينَ» حاجیان را که گرد آن طواف کنند، «وَ الْقائِمِينَ» و ایشان را که آنجا مقیمند، «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» (٢٦) و نمازگزاران را.

«وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» و بانگ زن در مردمان و آگاه کن بآهنگ خانه کردن، «يَأْتُوكَ رِجالًا» تا آیند بتو پیادگان، «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» و بر هر اشتری نزار باریك گشته‌ای در نشسته پهلوی، «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» (٢٧) میایند از هر شاهراهی دور، «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» تا بمنفعتها می‌رسندکه ایشان را روا داشتم آن، «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» و خدای را یادکنند بتلبیه، «فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ» در شبانروزهایی که دانسته جهانیانست «عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» بر آنچه ایشان را روزی داد اللّه تعالی از بسته زبانان، «فَكُلُوا مِنْها» می‌خورید از آن. «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» (٢٨) و خورانید مستمند درویش را.

«ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» پس تا بگزارند آنچه نشانهای بیرون آمدنست از احرام، «وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» و بگزارند کارهای خویش در حجّ که آن شمردنی‌اند، «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (٢٩) و تا طواف کنندگرد آن خانه که از دعوی جباران آزاد است.

«ذلِكَ» آنچه گفتیم از اعمال و احکام حجّ دین خداست. «وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ»

و هرکه بزرگ دارد آزرمهای خدای خود، «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» آن بهست او را بنزدیك خداوند او، «وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ» و شما را گشاده و حلال کرده آمد خوردن چهار پایان، «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» مگر آنچه می‌خوانند بر شما «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» دور شوید و بپرهیزید ازین بتان پلید، «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» (٣٠) و دور شوید و بپرهیزید از سخن دروغ ساخته وکژ نهاده.

«حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» خدای را مخلصان نه با وی انبازگیرندگان، «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» و هرکه انبازگیرد با اللّه تعالی، «فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ» همچنانست که در افتاد از آسمان، «فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ» تا مرغ ربايد او را در هوا، «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ» (٣١) یا باد او را ببرد و جایی دور اندازد.

«ذلِكَ» آن پرهیزیدن از رجس و سخن دروغ، «وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ» و هرکه بزرگ دارد نشانهای خدای، «فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (٣٢) آن همه آزرم داری دلهاست.

«لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» شما را در آن منفعتهاست، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا زمانی نامزدکرده، «ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (٣٣) آن گه جای کشتن و خوردن آن آن گه بود که بآن خانه آزاد رسید.

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً» و هرگروهی را قربانی دادیم و جای قربان ساختیم، «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» تا یادکنند نام خدای، «ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» بر آنچه روزی داد اللّه تعالی ایشان را ازین چهارپایان بسته زبانان «فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خداوند شما خدائیست یکتا، «فَلَهُ أَسْلِمُوا» مسلمان باشید و او را گردن نهید، «وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» (٣٤) و شادکن فروتنان را.

«الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ» ایشان که آن گه که یادکنند اللّه تعالی را پیش ایشان، «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» بترسد دلهای ایشان، «وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ» و شکیبایانند بر آنچه بایشان رسد از ناخوشیها و دشواریها. «وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ» و بپای دارندگان نماز، «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» (٣٥) و از آنچه ایشان را روزی دادیم نفقه میکنند.

«وَ الْبُدْنَ» آن شتران کشتنی بمنا، «جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ» آن شما را از نشانهای دین کردیم، «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ» شما را در آن نیکنامی و پاداش است، «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها» نام برید اللّه تعالی را بر آن که میکشید، «صَوافَّ» و آن شتر ایستاده بر پای، «فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها» آن گه که بزمین افتد پهلوهای آن، «فَكُلُوا مِنْها» میخورید از آن، «وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» و خواهنده را دهید هم آنکه بتصریح خواهد و هم آنکه بتعریض،

«كَذٰلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ» چنان نرم‌كرديم شما را و بساختيم، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (٣٦) تا مگر آزادى‌كنيد، «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها» نرسد باللّه‌گوشتهاى آن و خونهاى آن، وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ» لكن باو راستى و پاكى دل رسد از شما، «كَذٰلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ» چنان است شما را نرم‌كرده و ساخته وزير دست «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ» تا اللَّه تعالى را ببزرگى يادكنيد بر آنچه شما را راه نمود، «وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ» (٣٧) و شادكن نيكوكاران را.

النوبة الثانية

قوله: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» اى و اذكر يا محمّد كيف كان بدؤا بناء البيت، و قيل فيه مضمر تقديره، و اوحينا اذ بوّأنا لإبراهيم مكان البيت. «أَنْ لا تُشْرِكْ»، يقال تبوء الرّجل منزلا اتّخذه و بوّأه غيره منزلا اعطاه و اصله باء اذا رجع و بوّأته جعلت له منزلا يرجع اليه، و اللّام فى الإبرهيم زيادة لقوله: «بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ»، و المبوّأ و المباة، المنزل، «مَكانَ الْبَيْتِ» اصل شرف البيت شرف مكانه الّذى بنى فيه فانّه حرم الى الارض السابعة، قيل انّما ذكر مكان البيت لانّ الكعبة رفعت الى السماء زمن الطوفان، ثم لمّا امر اللَّه تعالى ابرهيم ببناء البيت لم يدر اين يبنى، فبعث اللَّه تعالى ريحا يقال له الحجوج فى صورة حيّة لها رأس و جناحان فكنست لإبراهيم ما حول الكعبة عن اساس البيت الاوّل الذى بناه آدم (ع). و قال الكلبى: بعث اللَّه سحابة بقدر البيت فقامت بحيال البيت و فيها رأس يتكلم يا ابرهيم اين على قدرى فبنى عليه. «أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» اى عهدنا اليه و امرناه ان لا تشرك بي شيئا، قيل تأويله انصب البيت قبلة للمصلّين الّذين لا يسجدون الّا اللَّه، «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» عن الاصنام و عبادة الاوثان، و ذلك انّ المشركين كانوا يضعون الاصنام و يعلّقونها فى البيت، و قيل كانوا يذبحون باسم الاصنام و يلطخون البيت بدمائها كما تلطخ المساجد بالخلوق، و قيل طهّر بيتى من الاقذار و ان يجرى فيه ما يجرى فى سائر البيوت، «لِلطَّائِفِينَ» الّذين يطوفون بالبيت، «وَ الْقائِمِينَ» اى المقيمين فيه، و قيل القائمين، «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» يعنى المصلّين فانّ الصّلاة قيام و ركوع و سجود، الرّكّع جمع راكع و السّجود جمع ساجد و لم يذكر الواو بين الرّكّع و السّجود و ذكر بين القيام و بين الرّكوع لانّ الصّلاة قاعدا جائزة و لا تجوز بغير الركوع و السّجود. سخن در بناء كعبه مقدسه و اختلاف احوال آن از ابتداء آفرينش خلق تا بروزگار آخر در سورة البقرة مستوفى گفته‌ايم كسى كه خواهد تا بداندكيفيت و قصّه آن آنجا مطالعه كند.

«وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» حسن گفت: اين سخن مستأنف است و خطاب با مصطفى است او را فرمودند تا در حجّة الوداع اين نداكند، و فى ذلك ما روى ابو هريره قال قال رسول اللَّه ص: «ايّها النّاس قد فرض عليكم الحجّ فحجّوا» امّا جمهور مفسران بر آنندكه اين خطاب با ابراهيم (ع) است و سخن پيوسته است نه مستأنف، يعنى و قلنا له اذّن فى الناس بالحجّ، اى ناد فيهم بالحج كقوله: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» اى نادى منادى بينهم. ابراهيم چون از بناء خانه فارغ شد فرمان آمد از جبّار عالم بوى كه عالميان را بر حج خوان، قال ابن عباس: عنى بالنّاس فى هذه الاية اهل القبلة. ابراهيم گفت بار خدايا آواز من تا كجا رسد و كه شنود؟

رب العزه گفت: عليك الاذان و علىّ الإبلاغ ابراهيم بر مقام ايستاد آن سنگ كه آن را مقام ابراهيم گويند، چون ابراهيم عليه السّلام بر آن مقام بايستاد بالا گرفت چندان كه كوهى عظيم شد، وگفته‌اندكه بر بو قبيس شد، و گفته‌اندكه بركوه صفا شد و انگشت دركوش نهاد و روى با شرق و غرب گردانيد و با يمين و شمال، وگفت.

يا ايّها النّاس انّ اللَّه بنى لكم هذا البيت و امركم ان تحجّوه فاطيعوه و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا، فاجابه كلّ من يحجّ من اصلاب الآباء و الارحام الامّهات لبيّك اللّهم لبيّك. و قال ابن عباس: فاوّل من اجابه اهل اليمن فهم اكثر الناس حجّا. قوله: «يَأْتُوكَ رِجالًا» اى مشاة على ارجلهم جمع راجل مثل قائم و قيام و صاحب و صحاب، و راكب و ركاب، «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» اى ركبانا على كل بعير مهزول اتعبه السّفر لبعده، «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» اى يأتى تلك النّوق الضّوامر من كلّ طريق بعيد، يقال بئر عميقة‌اى بعيدة القعر.

«لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» اى ليشهدوا مكّة و مشاهدها للحجّ و العمرة، و قال سعيد بن المسيب و محمد بن على الباقر (ع): ليشهدوا العفو و المغفرة.
گفته‌اند منافع درين آيت همانست كه آنجا گفت: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ»، هم تجارت دنياست و طلب روزى حلال و هم ثواب آخرت. «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ» ذكر اينجا تلبيه است و ايّام معلومات دهه ذى الحجة و انّما قيل لها معلومات للحرص على علمها بحسابها من اجل وقت الحجّ فى آخرها روايت كردند از على (ع) كه گفت: ايام معلومات روز نحر است و ايام تشريق و اين اختيار زجاج است قال لانّ الذكر على بهيمة الانعام يدلّ على التسمية على نحرها و نحر الهدايا يكون فى هذه الايّام. «فَكُلُوا مِنْها» امر اباحت است نه امر وجوب، ميگويد بخوريد ازين قربان خويش كه شما را مباح است خوردن آن نه چون اهل جاهليت كه آن را نمى‌خوردند و بر خود حرام كرده بودند، علماء دين متفقندكه هدايا و ضحايا چون بر سبيل تطوّع باشد نه واجب، روا باشدكه خود از آن خورد، لما روى جابر بن عبد اللَّه قال فى قصّة حجّة الوداع: و قدم علىّ ببدن من اليمن و ساق رسول اللَّه مائة بدنة فنحر منها رسول اللَّه ثلاثا و ستّين بدنة بيده، ثم اعطى الشفرة عليّا فنحر ما غبر و اشركه فى هديه و امر من كلّ بدنة ببضعة فجعلها فى قدر فطبخت فاكل من لحمها و شرب من مرقها و فى رواية فاكلا من لحمها و حسّوا من مرقها.
اما قربانى كه بشرع واجب آيد چون دم تمتع و قران و جزاء صيد و آنچه با فساد حج واجب شود و آنچه بنذر بر خود واجب كند علما در آن مختلفند قومى گفتند نه روا باشدكه خود از آن خورد، و اين مذهب شافعى است و جماعتى فقها، ابن عمرگفت آنچه واجب شود بجزاء و صيد و نذر از آن نخورد و باقى همه خورد و اين مذهب احمدست و اسحاق، امّا مذهب اصحاب رأى آنست كه دم تمتع و قران خورد و آنچه بيرون از آنست از واجبات نخورد. قوله: «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» يعنى الزمن الفقير الّذى لا شيء له، البائس الّذى فى بؤس و شدّة من العيش، و الفقير الّذى كانه اصيب فقاره.
«ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»، التفث الوسخ و القذارة من طول الشعر و الاظفار و الشعث، يقول العرب لمن تستقذره ما اتفثك، اى ما اوسخك و الحاجّ اشعث اغبر لم يحلق شعره و لم يقلم ظفره فقضاء التفث ازالة هذه الاشياء، «لْيَقْضُوا» اى ليزيلوا ادرانهم و المراد منه الخروج عن الاحرام بالحلق و قصّ الشارب و نتف الإبط و الاستحداد و تقليم الاظفار و لبس الثياب المخيطة و قال ابن عمر و ابن عباس: قضاء التفث مناسك الحجّ كلّها، و قيل التفث هاهنا رمى الجمار، و قال الزجّاج لا تعرف التفث و معناه الّا من القرآن، «وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» قرأ ابو بكر عن عاصم و ليوفّوا بفتح الواو و تشديد الفاء، و قرأ الآخرون و حفص عن عاصم «وَ لْيُوفُوا» بسكون الواو و تخفيف الفاء و هما لغتان، وفى و اوفى مثل وصى، و اوصى قال مجاهد: اراد به نذر الحج و الهدى و ما ينذر الانسان من شيء يكون فى الحجّ اى ليتمّوها بقضائها و قيل المراد منه الوفاء بما نذر على ظاهر، و قيل اراد به الخروج عمّا وجب عليه نذرا و لم ينذر، و العرب تقول لكلّ من خرج عن الواجب عليه و فى بنذره، و قال مالك بن انس: وفاء النذر فى هذه الآية قضاء كلّ نسك معدودكالطّواف سبعا و السعى سبعا و الرمى سبعا، «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» اين طواف واجبست و فرض روز نحر بعد رمى و نحر و حلق آن را طواف افاضت گويند، و بر جمله بدان كه طواف سه‌اند، طواف قدوم اول كه حاج در مكّه شود نخست طواف كند، عايشه گفت: حجّ النّبي (ص) و انّه اوّل شيء بدأ به حين قدم انّه توضأ، ثم طاف البيت، و اين طواف قدوم سنّت است اگر بگذارد بر وى هيچ چيز نيست، و رمل خاصيت اين يك طوافست. طواف دوم طواف افاضت است روز نحر و اين طواف ركنى است از اركان حجّ كه حجّ و عمره بى طواف افاضت درست نيايد، و تا اين طواف نكند تحلّل از احرام حاصل نشود روى عن عائشة قالت: حاضت حفصة ليلة النفر فقالت ما ارانى الّا حابسكم فقال النبىّ (ص): عقرى حلقى اطافت يوم النحر، قيل نعم قال فانفرى، و هذا دليل انّ من لم يطف يوم النحر طواف الافاضة لا يجوز له

ان ينفر. سوم طواف وداع كسى كه خواهد از مكه بيرون شود تا بمسافت قصر او را رخصت نيست كه بى‌طواف وداع بيرون شود و اگر بگذارد قربانى واجب شود بر وى. مگر زن حائض كه او را رواست ترك وداع. قال ابن عباس: امر النّاس ان يكون آخر عهدهم بالبيت الّا انّه رخص للمرأة الحائض. «وَ لْيَطَّوَّفُوا» انّما شدّد الطاء لانّ التاء مندرجة فيه بالبيت العتيق، سمّى عتيقا لانّ اللّه تعالى اعتقه من ايدى الجبابرة ان يصلوا الى تخريبه فلم يظهر عليه جبّار قطّ و هذا قول ابن عباس و مجاهد و قتادة، و قيل سمّى به لانّه قديم و هو اوّل بيت وضع للنّاس، بناه آدم و جدّده ابرهيم، يقال دينار عتيق اى قديم، و قيل سمّى عتيقا لانّ اللّه تعالى اعتقه من الغرق فانّه رفع ايام الطّوفان فلم يهدمه، و قيل العتيق الكريم، يقال لكرام الخيل العتاق، و سمّى ابو بكر الصديق العتيق، لأنّه عتيق من النّار، و يقال لعتاقة وجهه و هى حسنه.

«ذلِكَ» هذه كلمة لها تزداد فى القرآن يختم بها الكلام، وكذلك هذا يختم بها الكلام فى مواضع من القرآن كقوله: «ما لَهُ مِنْ نَفاد هذا» «وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ» قال ابن زيد: الحرمات ها هنا البيت الحرام و البلد الحرام و المسجد الحرام و المشعر الحرام و الشهر الحرام، و الاحرام، و قيل الحرمات الحجّ و العمرة و سائر المناسك، و معنى الحرمة ما وجب القيام به و حرّم التفريط فيه «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» اى التعظيم خير له، «عِنْدَ رَبِّهِ» ثواب له مدّخر. «وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ» ان تأكلوها اذا ذبحتموها و هى الإبل و البقر و الغنم، «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» تحريمه فى قوله: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ» الآية. و قيل «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» فى قوله: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ». «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» اى كونوا من عبادة الاوثان على جانب. و «مِنْ» هاهنا لتلخيص جنس من الاجناس لا للتبعيض، و المعنى فاجتنبوا الرّجس الّذى هو وثن، و انّما سمّاها رجسا لانّها فى وجوب اجتنابها كالرّجس و لانّهم كانوا يلطخون الاصنام بدم الاضاحى و هو نظير قوله: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» و انّما اراد به خبث الاعتقاد، و قيل تقديره اجتنبوا الاوثان الّتى هى رجس، اى هى سبب رجس، و الرّجس بمعنى الرجز و هو العذاب، «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» يعنى الكذب و البهتان، و قيل شهادة الزّور، روى انّ النبى (ص) قام خطيبا فقال: «يا ايّها النّاس عدلت شهادة الزّور بالشّرك باللّه»، ثمّ قرأ هذه الآية. و قيل الزّور هاهنا الشّرك باللّه عزّ و جلّ. قال الزجاج: الآية تدلّ على انّهم نهوا ان يحرّموا ما حرّم اصحاب الاوثان، نحو قولهم. ما فى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم على ازواجنا، و نحو تحريمهم البحيرة و السائبة.

فاعلمهم اللّه عزّ و جلّ انّ الانعام محلّلة الّا ما حرّم اللّه منها. و نهاهم اللّه عن قول الزّور، ان يقولوا هذه حلال و هذا حرام ليفتروا على اللّه الكذب.

«حُنَفاءَ لِلَّهِ» الحنفاء جمع حنيف، و الحنيف اسم لمتّبع هذه الملة، و المسلم اسم سمّى به ابرهيم نفسه و اهل دينه، و المعنى حنفاء للّه على ملّة ابرهيم مخلصين بالتلبية، «غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» لانّهم كانوا يقولون لبّيك لا شريك لك الّا شريك هو لك تملكه و ما ملك. قال قتادة: كانوا فى الشّرك يحجّون و يحرّمون البنات و الامّهات و الاخوات وكانوا يسمّون حنفاء، فنزلت، «حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» اى حجّاجا للّه مسلمين موحّدين، يعنى من اشرك لا يكون حنيفا، «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ» اى سقط من السّماء، «فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ»، قرأ اهل المدينة «فتخطّفه الطّير» بفتح الخاء و الطاء مشدّده الطاء، و الوجه انّه تتخطفه بتائين، فحذف تاء التفعل لاجتماع التاءين، فبقى تخطفه، و قرأ الباقون فَتَخْطَفُهُ باسكان الخاء و فتح الطاء و تخفيفها، و الوجه انّه مضارع خطف بكسر الطاء يخطف بفتحها و فيه لغتان: خطف يخطف. كعلم يعلم، و خطف يخطف كضرب يضرب، و الاوّل اعلى. و الخطف و الاختطاف و التخطف سلب الشيء بسرعة، «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ»، الهوى السقوط، و السحيق البعيد. يقال سحق بالضّم بعد، و سحق بالفتح ابعد، و سحق بالكسر هلك، و هذا مثل ضربه اللّه سبحانه للكافر شبّه حاله حال من خرّ من السّماء فكما لا يرجى لهذا الخارّ من السّماء الحياة، لا يرجى

للمشرك الخلاص، و قيل شبّه حاله حال من خرّ من السّماء فانّ عاقبته الهلاك، امّا ان يهلك قبل ان يصل الى الارض يتخطف الطّير ايّاه، و امّا ان يصل الى الارض فيتقطّع، كذلك الكافر امّا ان يعاجل بالعقوبة به قبل وصوله الى الآخرة، و امّا ان يمهل حتى يهلك فى الآخرة قال الحسن: شبّه اعمال الكفار بهذا الحال فى انّها تذهب و تبطل فلا يقدرون على شيء منها.

«ذلِكَ» يعنى الّذى ذكرت من اجتناب الرّجس و قول الزّور و تعظيم شعائر اللّه.

«مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» اى من اخلاص القلوب. قال ابن عباس: شعائر اللّه، البدن و الهدى، و اصلها من الاشعار و هو اعلامها بوجاء المشقص فى سنامها حتى يسيل الدّم، فيكون الدّم شعارا لها او قلدت بلحاء الشجر او النعل لتعرف انّها هدى و تعظيمها استسمانها و استحسانها.

«لَكُمْ فِيها» اى فى البدن قبل تسميتها للهدى منافع فى درّها و نسلها و اصوافها و اوبارها و ركوب ظهرها، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى ان يسمّيها و يشعرها و يوجبها هديا، فاذا فعل ذلك لم يكن له شيء من منافعها، «ثُمَّ مَحِلُّها» موضع نحرها «عند «الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» يريد ارض الحرم كلّها كما قال فلا يقربوا المسجد الحرام، يعنى الحرم كلّه، و قيل معناه «لَكُمْ فِيها» اى فى الهدايا منافع بعد ايجابها و تسميتها هدايا بان تركبوها و تشربوا البانها عند الحاجة، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى ان تنحروها.

روى ابو هريره انّ رسول اللّه (ص) رأى رجلا يسوق بدنة فقال له: اركبها فقال يا رسول اللّه انّها بدنة، فقال اركبها ويلك فى الثانية و الثالثة.

و قال بعض المفسّرين اراد بالشعائر مناسك الحجّ و مشاهد مكّة و مواضع النسك. «لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» يعنى بالتجارات و المعاملات فى الاسواق، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى وقت الخروج من مكّة، و قيل «لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» بالاجر و الثواب فى قضاء المناسك، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» اى على انقضاء ايّام الحجّ. «ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» اى محلّ النّاس من احرامهم الى البيت العتيق ان يطوفوا طواف الزيارة يوم النحر.

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ» اى جماعة مؤمنة سلفت قبلكم، «جَعَلْنا مَنْسَكاً»، قرأ حمزة و الكسائى منسكا بكسر السين هاهنا و فى آخر السّورة، اى مذبحا و هو موضع القربان و قرأ الآخرون منسكا بفتح السين على المصدر مثل المدخل و المخرج، اى اراقة الدماء و ذبح القرابين، «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ»، عند نحرها و ذبحها، سمّيت بهيمة الانعام لانّها لا يتكلّم يعنى لاستبهامها عن الكلام، و قال بهيمة الانعام قيّد بالانعام لانّ من البهائم ما ليس من الانعام كالخيل و البغال و الحمير لا يجوز ذبحها فى القرابين. «فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى سمّوا على الذبائح اسم اللّه وحده فانّ الهكم واحد، «فَلَهُ أَسْلِمُوا» انقادوا و اطيعوا و اسجدوا لوجهه و اذبحوا على اسمه.

«بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» اى الخاشعين المتواضعين المطمئنين الى اللّه، و قيل هم المخلصون الرّقيقة قلوبهم، و قيل هم الّذين لا يظلمون و اذا ظلموا لم ينتصروا. «الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ» من البلاء و المصائب، «وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ» اى المقيمين الصّلاة فى اوقاتها و المتمّين لها بوضوئها و ركوعها و سجودها، «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» اى ممّا اعطينا هم من الاموال يخرجون الزكاة و يتصدّقون، «وَ الْبُدْنَ» جمع بدنة كخشبة و خشب، و اصله الضّم ثم خفّف، و قيل بادن و بدن كفاره و فره و اصلها من الضخامة. يقال بدن بدانة، اذا ضخم ضخامة، و البدن، الإبل. و قيل الإبل و البقر و لا يسمّ الغنم بدنة، «جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ» جمع شعيرة و هى العلامة، اى هى علامة لطاعتكم، و قيل من شعائر اللّه. اى من معالم دين اللّه، «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ» اى لكم فى نحرها و ذبحها ثواب، و قيل فيها خير من احتاج الى ظهرها ركب و ان احتاج الى لبنها شرب. «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها» اى على نحرها. قال ابن عباس: هو ان يقول بسم اللّه و اللّه اكبر لا اله الا اللّه و اللّه اكبر. «صَوافَّ» اى قياما على ثلث قوائم جمع صافة و هى الّتى صفت رجليها واحدى يديها و يده اليسرى

معقولة فينحرها كذلك، عن زياد بن جبير قال رأيت ابن عمر اتى على رجل قد اناخ بدنة ينحرها قال ابعثها قياما مقيدة سنّة محمّد (ص)، و قال مجاهد: الصواف اذا عقلت رجلها اليسرى و قامت على ثلث قوائم. و قرأ ابن مسعود صوافن و هى ان تعقل منها يد و تنحر على ثلث و هو مثل صوافّ، و قرأ ابىّ و الحسن و مجاهد صوافى باليای ای. صافية خالصة للَّه عزّ و جل لا شريك له فيها، و قيل معنى صواف اى مصطفة واقعة بعضها الى جنب بعض فى صف واحد مدح اللَّه عزّ و جل هذا الصفّ كما مدح صفّ القتال فى قوله. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» «فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها» اى سقطت بعد النحر فوقعت جنوبها على الارض، «فَكُلُوا مِنْها» هذا توسيع و اذن، «وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» هذا ترغيب و امر، و القانع من القنوع و هو السؤال، ليس من القناعة و منه قول الشاعر:

لمال المرء يصلحه فيغنى　　　مغافره اعف من القنوع

قال ابن عباس و سعيد بن جبير و الحسن و الكلبى: القانع الّذى يسأل، و المعترّ الّذى يتعرض و لا يسأل، و قال المجاهد: القانع جارك و ان كان غنيّا، و قيل القانع كالتّابع و الخادم لاهل البيت، و قيل القانع الّذى يأتيك سائلا و المعترّ الّذى ينتظر الهدية. «كَذلِكَ» اى مثل ما وصفنا من نحرها قياما، «سَخَّرْناها لَكُمْ» نعمة منّا لتتمكّنوا من نحرها، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» لكى تشكروا نعمتى.

«لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها» و قال ابن عباس: كانوا فى الجاهليّة اذا ذبحوا القرابين لطخوا جدار الكعبة بدمائها قربة الى اللَّه عزّ و جلّ فهمّ المسلمون بمثل ذلك فانزل اللَّه: «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها». قرأ يعقوب وحده، لن تنال و لكن تناله بالتاء فيهما، و الوجه انّه انّث الفعل فيهما لتأنيث الفاعل، امّا الاوّل و هو قوله: «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها» فانّها انّث تنال لانّ فاعله جماعة و هى قوله: «لُحُومُها»، و امّا الثانى.

هو قوله: «يَنالُهُ التَّقْوى» فانّما انّثه لانّ فاعله التقوى و هى مصدر مؤنث لكونه على فعلى، و قرأ الباقون باليای فيهما و الوجه انّ تذكير الفعل انّما هو للفصل بين الفعل و فاعله، امّا الاوّل فقد فصل بين الفعل منه و هو ينال و بين فاعله و هو اللّحوم بلفظ اللَّه و اكّد التذكير لانّ تأنيث اللّحوم تأنيث جمع فيجوز تذكيره، و امّا الثانى فقد فصل بين الفعل منه و بين فاعله بالهاء و هو ضمير المفعول فى قوله: «يَنالُهُ التَّقْوى»، و التأنيث فى الفاعلين غير حقيقى فالامر فيه اسهل، و المعنى لن ينال اللَّه النفع فيما امركم به من ذبح البدن بل نفع ذلك راجع اليكم، و انّما بصل اليه اخلاصكم و نيّاتكم و مقاصدكم، و قال مقاتل: لن برفع الى اللَّه لحومها و لا دماؤها و لكن يرفع اللَّه منكم الاعمال الصالحة و التقوى و الاخلاص و ما اريد به وجه اللَّه نظيره قوله: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ».

«كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ» اعاد قوله: «كَذلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ» لانّ الاوّل ايجاب الشّكر و الثّاني بيان انّ التكبير من الشكر للَّه، يعنى سخرها لكم «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ»، يريد به التسمية عند الذبح، و قيل يريد به التكبير ايّام التشريق، «وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ» اى المطيعين للَّه بالجنّة.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» الآية. قال ابن عطاء: وفّقنا لبناء البيت و مكنّاه منه و اعنّاه عليه و قلنا له: «لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» اى لا تلاحظ البيت و لا تنظر الى بنائك. مى‌گويد ابراهيم را تمكين كرديم و ساز و آلت و قوّت و مهارت و قدرت و معونت داديم تا خانه كعبه را بنا كرد چنان‌كه خواستيم و فرموديم، آن‌گه او را گفتيم كرده و ساخته خود منگر توفيق و معونت ما نگر، و جهد خود مبين ارادت و عنايت ما بين. اى جوانمرد بنده را دو ديده داده‌اند تا بيك ديده صفات آفات نفس خود بيند و بيك ديده صفات الطاف كرم حق بيند، بيك ديده فضل او بيند، بيك ديده فعل خود بيند، چون فضل او بيند افتخاركند، چون فعل خود بيند افتقار آورد، چون كرم قدم بيند در ناز آيد، چون قدم عدم خاك بيند در نياز آيد، آن شوريده عراق سوخته آتش فراق شبلى گاهى مى‌گفت: ليتنى كنت اين نباذ لم اعرف هذا الحديث.

کاشکی مرا خراباتی بودی و مرا با این حدیث سر و کار نبودی، وگـاه گفتـی کجاینـد ملائکـه ملکـوت و سـکّان حظایر قدس تا پیش تخت دولت و سریر عزت ما سماطین برکشد.

گـه بـا کـف پرسـیمم وگـه درویشـم | گـه بـا دل پـر نشـاط وگـه دل ریشـم
گـه بـاز پـس خلـق وگهـی در پیشـم | مـــن بوقلمـــون روزگـــار خویشـــم

«وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» یعنی الکعبة علی لسان العلم، و علی بیان الاشارة معناه فرّغ قلبك عـن الاشـیاء سـوی ذکـر اللّٰه. می‌گوید دل خویش را یکبارگی با ذکر من پرداز هیچ بیگانه و غیری را بدو راه مده‌که دل پیرایـه شـراب مهـر و محبت ماست. القلوب اوانی اللّٰه فی الارض فاحبّ الاوانـی الی اللّٰه اصـفاها و ارقهـا و اصـلبها. هـر دلی‌که از مکوّنات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم تر آن دل بحضرت عزت عزیزتر و محبوب‌تر، دل سلطان نهاد تست زینهار تا او را عزیز داری و روی وی ازکدورت هوی و شهوت نگاه داری و بظلمت و شهوت دنیا آلوده نگردانی. بـداود (ع) وحی آمدکه: یا داود طهّر لي بيتا اسكنه.

ای داود خانه پاك‌گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید، گفت بار خدایا و ایّ بیت یسعك؟ آن‌کدام خانـه اسـت که عظمت و جلال ترا شاید؟ گفت آن دل بنده مؤمن است، گفت بـار خـدایا چگونـه پـاك‌گـردانم؟ گفـت آتـش عشق درو زن تا هر چه نسب ما ندارد سوخته‌گردد، و آن‌گه بجاروب حسرت بروب تا اگر بقیّتی مانده بـود پـاك بروبد، ای داود از آن پس اگر سرگشته‌ای بینی در راه طلب ما آنجاش نشان ده‌که خرگـاه قـدس مـا آنجاسـت،انا عند القلوب المحمومة.

قوله: «وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» حج دو حرفست حاء و جیم، حاء اشارتست بحلم خداوند، جیم اشارتست بجرم بنده، فکانّه قال جئت بجرمی الی حلمك فاغفر لی، خداونـدا آمـدم بـا جـرم خـویش بیـامرز مـرا بفضـل خـویش. اعرابیی را دیدند دست در استارکعبه زده و می‌گوید: من مثلی ولی اله ان اذنبـت منّـانی و ان تبـت رجّـانی و ان اقبلت ادنانی، و ان ادبرت نادانی. چو من‌کیست و مرا خداوندی است‌که اگرگناه‌کنم نراند و نعمت بـاز نگیـرد و اگر باز آیم بپذیرد و بنوازد و اگر روی بدرگاه وی آرم نزدیك‌کند، و اگر برگردم باز خواند و خشم نگیـرد. در تورات موسی است یا بن آدم اکلت رزقی و لم تشکرنی و بارزتنی و لم تستحی منّی عبـدی ان لـم تسـتحی منّـی فانا استحی منك. «يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» پیادگـان را در راه حـج بـر سـواران رتبـت بیشـی داد و بـاین کرامت ایشان را مخصوص کرد از بهر آن‌که رنج ایشان بیش از رنج سوارانست پایهاشان آبلـه‌کـرده غبـار راه بـر روی و محاسن ایشان نشسته بر امید مشاهده‌کعبه مقدّسه بار رنج بر خود نهاده و بترك راحت و آسایش بگفته، و ازین عجیبترکه چون ذکر سواران‌کرد مرکوب بذکر مخصوص‌کرد نه راکب، گفت: «وَ عَلـى كُـلِّ ضـامِرٍ»، از بهـر آن‌که رنج رفتن وگرانی بار بر مرکوبست نه بر راکب. آری‌کسی‌که خواهدکه تـا آن حجـر مبـارك‌کـه بـر وی رقـم تخصیص‌کشیده و خلعت یمین اللّٰه فی الارض یافته آن را مصافحت‌کند و بناز آن را در برگیـرد‌کـم از آن نباشـد که در راه طلب او باری بر خود نهد و رنجی بکشد، آن‌کعبه مشرّفه مقدسه‌کـه تـو مـی‌بینـی هـزاران سـال بتخانـه کافران‌کرده بودند تا از غیرت نظر اغیـار بخداونـد خـود بنالیـدکـه پادشـاها مـرا شـریف‌تـرین بقـاع‌گردانیـدی و رفیع‌ترین مواضع ساختی آن‌گه ببلاء وجود اصنام مرا مبتلا کردی، از بارگاه جبروت بدو خطاب رسید آری چـون خواهی‌که معشوق صد و بیست و اند هزار نقطه طهارت باشی و خواهی‌که همـه اولیـاء و صـدّیقان و طالبـان را در راه جست خود بینی و ایشان را بناز درکنارگیری و هزاران ولی وصفی را جان و دل در عشق خـود بسـوزی و بگدازی، یا در ان بادیه مردم خوار بی‌جان‌کنی‌کم از آن نباشدکه روزی چند این بلا و محنت بکشـی و صـفات صفا و مروه خود در بطش قهر غیرت فروگذاری.

«لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» روندگان در راه حق مختلفند و منافع هـر یکـی بـر انـدازه روش اوسـت و بقـدر همـت او، ارباب اموال را منافع مال و معاش است، ارباب اعمال را، منافع حلاوت طاعات است، اربـاب احـوال را منـافع

صفاء انفاس است، بو شعیب سقا بقصد حج از شهر نیشابور بیرون آمد احرام گرفته، چون قدم در بادیه نهاد بهر میل که رسید دو رکعت نمازکرد تا بمقصد رسید. آن گه گفت: رب العزّه می گوید: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» و هذا منافعی فی حجّی، گفت حاجیان و زائران که از اقطار عالم روی بدین کعبه شریف نهاده‌اند بدان می‌آیند تا بمنافع خویش رسند، چنان که اللّه تعالی می گوید، و منافع من درین حج آن رکعتهای نماز است که مقام رازست. المصلّی یناجی ربّه. وگفته‌اند منافع ایشان آنست که مصطفی (ص) گفت: «اذا کان یوم عرفة ینزل اللّه الی السّماء الدّنیا فیباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی ائتونی شعثا غبرا من کلّ فجّ عمیق، اشهدکم انّی قد غفرت لهم، فتقول الملائکة یا ربّ فلان کان یرهق و فلان و فلانة، قال یقول اللّه عز و جل، قد غفرت لهم».

«ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ»، تعظیم حرمات کار جوانمردانست و سیرت صدّیقان، اصحاب خدمت دیگرند و ارباب حرمت دیگر، ترك خدمت عقوبت بار آورد، ترك حرمت داغ فرقت نهد، نتیجه خدمت ثوابست و درجه ثمره حرمت لذّت صحبتست و انس خلوت، اوکه بر مقام شریعت خدمت کند ناظر بمقام است، و اوکه در عالم حقیقت حرمت شناسد ناظر بحق است، رسول خدا محمّد مصطفی (ص) که خورشید فلك سعادت بود و ماه آسمان سیادت در صدف شرف و طرازکسوت وجود، شب معراج اطناب خیمه سرّ خود از همه مقامات روندگان بکند ناظر بحق گشت نه ناظر بمقام، عالمیان همه در مقامات مانده و سیّد از همه برگذشته و نظر بحق داشته، لا جرم از بارگاه عزت جبروت این خلعت کرامت یافته که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

لطیفه‌ای دیگر ازین عجبتر شنو. اهل خدمت چون نالند از غیر دوست بدوست نالند، و از غیر دوست بدوست نالیدن در راه جوانمردان شرك است که تا غیری می‌نبیند ازو بدوست می‌نالد، باز اهل حرمت چون نالند از دوست بدوست نالند و از دوست بدوست نالیدن عین توحیدست، از روی ظاهر شکوی می‌نماید امّا از روی باطن شکرست. می‌باز نمایدکه جز توکسی ندارم با که گویم، جز توکسی را نبینم بکه نالم، خلق پندارندکه وی گله میکند و او خود باین سخن اخلاص محبت عرضه می‌کند از اینجاست که حق جلّ جلاله از ناله ایوب خبر دادکه: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» و با این ناله او را صابر خواندکه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ»، اگر شکوی بودی او را صابرکی خواندی، باز نمودکه شکوی آن گه بودکه بغیر ما نالد، امّا چون بما نالد آن شکوی نبود، ایوب نگفت: ای عالمیان: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» بلکه گفت: «رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» عجز و فقر خویش بحضرت مولی بنهاد ذلّ خویش بر بی‌نیاز عرنه کرد و ادب حضرت بنعت حرمت بجای آورد، اینست بیان تعظیم حرمت و شرط آداب عبودیت.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» اللّه باز دارد ازگرویدگان، «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» (۳۸) اللّه دوست ندارد هرکژکاری ناسپاس، «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ» دستوری دادند ایشان راکه جنگ کنند با دشمن، «بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» از بهر آن بیدادکه بر ایشان کردند، «وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» (۳۹) و اللّه بر یاری دادن ایشان براستی که تواناست.

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ» ایشان که بیرون کردند ایشان را از خان و مان ایشان به نشایست بی هیچ چیز، «إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ» جز زان که میگفتند خداوند ما اللّه است، «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» و اگر نه بازداشت اللّه بودی که ایشان را از یکدیگر باز داشت، «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ» فروهشتندی صومعه‌های راهبان، «وَ بِيَعٌ» وکلیساهای ترسایان، «وَ صَلَواتٌ» وکنیسه‌های جهودان، «وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً» و مسجدهای مسلمانان که اللّه را خوانند و یادکنند در آن بانك نماز و نماز، «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ» و براستی که اللّه یاری دهد آن کسانی راکه دین او را یاری دهند، «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (٤٠) که اللّه براستی با نیرو

است با هرکس تاونده.

«الَّذينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» ایشان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، و سلطانان نشانیم، «أَقامُوا الصَّلاةَ» نماز بپای دارند، «وَ آتَوُا الزَّكاةَ» و زکاة مال دهند، «وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ» و نیکوکاری فرمایند، «وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ» و از ناپسند باز زنند، «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ» (٤١) و اللَّه راست سرانجام همه کارها، «وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ» و اگر دروغ زن گیرند ترا، «فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ» دروغ زن گرفت پیش از ایشان «قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ ثَمُودُ» (٤٢) قوم نوح و قوم هود و قوم صالح «وَ قَوْمُ إِبْراهِيمَ» نمرود و اصحاب او، «وَ قَوْمُ لُوطٍ» (٤٣) و قوم لوط «وَ أَصْحابُ مَدْيَنَ» و قوم شعیب، «وَ كُذِّبَ مُوسى» و دروغ زن گرفتند موسی را، «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ» فرو گذاشتم کافران را و درنگ دادم، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» آن گه فرا گرفتم ایشان را، «فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» (٤٤) چون دیدی و چون بود ناپسندیدن من.

«فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» ای بسا شهرا که هلاك کردیم آن را، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» و ستمکار ایشان بودند، «فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» آنکه آن شهر از مردمان خالی، دیوارها افتاده برکازها. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» و آنکه چاه باز مانده از، «وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» (٤٥) وکوشك استوار رفیع.

«أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» به نروند در زمین، «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها» و ایشان را دلهایی بودی هشیار که دریافتندی، «أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها» گوشهایی بودی شنوا تا صواب بشنیدند بآن، «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ» که آن جای چشمهای سر نابینا نیست، «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (٤٦) لکن چشمهای دل نابیناست که در برهاست.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ» می‌شتابند ترا بعذاب، «وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ» و اللّه گفت خود مخالفت نکند و وعده بنگرداند، «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ» و روزی بنزدیك خداوند تو، «كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» (٤٧) چون هزار سالست از آنچه شما می‌شمرید.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ» و ای بسا شهرا، «أَمْلَيْتُ لَها» که درنگ دادم آن را، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» ایشان بر ستمکاری خویش، «ثُمَّ أَخَذْتُها وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» (٤٨) آن گه فرا گرفتم آن را و بازگشت با من.

«قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ» بگوی ای مردمان، «إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ» (٤٩) من شما را بیم نمایی آگاه کننده‌ام آشکارا.

«فَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» (٥٠) ایشان را آمرزش است و روزی نیکو، «وَ الَّذينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ» و ایشان که بر سخنان و پیغام ما خاستندکه ما را عاجز آرند «أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» (٥١) ایشان فردا آتشیانند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ» نفرستادیم پیش از تو هرگز فرستاده‌ای و نه هیچ پیغامبری، «إِلَّا إِذا تَمَنَّى» مگر آن گه که کتاب اللّه می‌خواند، «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» دیو چیزی در افکند در خواندن وی، «فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ» اللّه آنچه دیو درافکند بیفکند «ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ» پس محکم گرداند و روشن آنچه خود فرستاده بود از سخنان خویش، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٢) و اللّه داناست و راست دان.

«لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً» آن راکند تا آنچه دیو در افکند تباهی و آزمایشی کند، «لِلَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» ایشان را که در دلهای ایشان بیماری است وگمان، «وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» و ایشان را که سخت دلانند، «وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ» (٥٣) وکافران در ستیز و خلافند دور.

«وَ لِيَعْلَمَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» تا بدانند ایشان که دانایانند، «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» که آن حکم حق است از خداوند تو، «فَيُؤْمِنُوا بِهِ» و بدان ایمان آرند.

«فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ»، و دلهای ایشان آن را نرم گردد، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٥٤) و

اللّٰه تعالى براستى كه راه نماى مؤمنانست براه راست.

«وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» هميشه ناگرويدگان درگمانند ازين نامه كه بتو آمد، «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» تا آن گه كه رستاخيز با ايشان آيد ناگاه، «أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ» (٥٥) يا بايشان مرگ روز بدر.

«الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» پادشاهى آن روز اللّٰه تعالى راست «يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» داورى بر دميان ايشان، «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، «فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ» (٥٦) در بهشتهاى نازند.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و ايشان كه كافر شدند و بدروغ داشتند پيغامهاى ما، «فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ» (٥٧) ايشانندكه ايشان راست عذابى خواركننده.

النوبة الثانية

قوله تعالى. «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ» ابن كثير و قرّاء بصره يدفع خوانند بى‌الف، و باقى يدافع بالف، و معنى هر دو يكسانست يعنى يدفع عن المؤمنين كيد عدوّهم و و شرّهم. اين آيت بساط آيت ثانى است از بهر آن كه اوّل آيت كه بقتال فرو آمد اين آيت بود كه: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ»، رسول را و ياران را فرمودند تا با اهل زمين جنگ كنند قياصره و اكاسره و اقيال و غير ايشان، و در آن عصر اهل زمين همه كفّار بودند و مؤمنان در جنب ايشان اندك، ربّ العزّه ايشان را وعده نصرت داد و دفاع، و ايشان را درين آيت بر قتال داشت و دليرگردانيدگفت اللّه شر ايشان وكيد ايشان گر چه بسيارند باز دارد از مؤمنان اگر چه اندكند، وگفته‌اند معنى آيت بر عموم است، اى يدفع عن المؤمنين بنور السنّة ظلمة البدعة، و بنور الايمان ظلمة الكفر.

«إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» هذان اسمان يشملان كلّ كافر باللّه، اى كلّ خوّان فى امانة اللّه، كفور لنعمته، يقال الخوّان الّذى عادته و سنّته الخيانة، و الكفور الّذى عادته الكفران، بيّن اللّه سبحانه انّه انّما يدفع عمن ليس بخوّان و لا كفور.

«أُذِنَ» بضم الف قراءت نافع و ابو عمرو و عاصم و يعقوب است بر فعل مجهول، باقى اذن بفتح الف خوانند يعنى اذن اللّه «لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ»، و اذن گفت نه امر يعنى كه اللّه تعالى حرص ايشان ديد بر قتال دشمن و اعلاء كلمه حقّ آن از ايشان بپسنديد و ايشان را بقتال دستورى داد و تولّى نصرت ايشان كرد و دفاع ايشان «يُقاتَلُونَ» بفتح تاء قراءت نافع است و ابن عامر و حفص. يعنى اذن للمؤمنين الّذين قاتلهم المشركون، باقى بكسر تاء خوانند، يعنى اذن للمؤمنين الّذين يصلحون للقتال فى قتال الكفّار، «بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» يعنى بسبب ان ظلموا او لانّهم ظلموا او من اجل انّهم ظلموا او جزاء بان ظلموا فاخرجوا من ديارهم فاوذوا. «وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» هذا تفسير الدّفاع، و قيل «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ» اى قضى للمجاهدين انّهم ربّما هزموا او قتلوا احيانا مع ان اللّه على نصرهم لقادر. باين قول معنى آنست كه اللّه تعالى حكم راند و قضا كرد و خواست ايشان راكه جنگ كنند با دشمن دين كه بر ايشان ستم آيدگاه‌گاه با آنكه اللّه تعالى بر يارى دادن ايشان براستى كه قادر است و توانا، و «اذن» در قرآن جايها بيايد بمعنى قضاء، منها قوله: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» الى قوله: «بِإِذْنِ اللَّهِ» و منها ما خاطب به عيسى: «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي». آن گه تعريت كردگفت: «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ» اى اخرجوا من مكّة ظلما «بِغَيْرِ حَقٍّ»، اى بغير جزم اوجب اخراجهم، و قيل «بِغَيْرِ حَقٍّ» اى من غير حقّ استحقوا ذلك، «إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»، هذا استثناء منقطع يعنى لكنّهم يقولون ربّنا اللّه، و قيل محلّه جرّ بدلا من قوله: «بِغَيْرِ حَقٍّ» اى اخرجوا بان يقولوا: «رَبُّنَا اللَّهُ» روى عن الحسن انّه قال: اما و اللّه ما سفكوا دما و لا اخذوا مالا و لا قطعوا لهم رحما و انّما فعلوا ما فعلوا لانّهم قالوا: «رَبُّنَا اللَّهُ». و هو نظير قوله: «وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»، سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان مكّة پيوسته اصحاب رسول را مى‌رنجانيدند و ايشان را ناسزا ميگفتند و زخم ميكردند، ياران برسول خدا ناليدند و رنج خويش بدو برداشتند و دستورى قتال خواستند، رسول گفت، صبركنيدكه جز صبر روى نيست. و مرا بقتال نفرموده‌اند، پس كار بدانجاى

رسیدکه کافران و مشرکان رسول را از مکّه بیرون کردند ابو بکر صدّیق گفت. عرفت انّه سیکون قتال، آن روز دانستم که قتال و جهاد خواهد بود که رسول خدای را بیرون کردند، پس چون بمدینه هجرت کرد این آیت آمد و هی اوّل آیة نزلت فی القتال نسخت بها کلّ آیة امر فیها بالکف عن القتال. و قال مجاهد: نزلت هذه الآیة فی قوم باعیانهم خرجوا مهاجرین من مکّة الی المدینة فکانوا یمنعون فاذن اللّه لهم فی القتال الکفّار الّذین یمنعونهم من الهجرة.

«وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» بالجهاد و اقامة الحدود و کفّ الظلم، «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ»، قرأ ابن کثیر و نافع لهدمت بتخفیف الدّال، و قرأ الآخرون بتشدیدها، فالتخفیف اصل الکلمة و یصلح للقلیل و الکثیر، و التشدید یختص بالکثیر، لهدمت، یعنی لخربت و قیل لعطّلت و تهدیمها تعطیلها، صوامع، یعنی صوامع الرهبان، و قیل صوامع الصّابئین و قیل صوامع المؤمنین.

لقوله علیه السلام. «نعم صومعة المؤمن بیته»

و اشتقاقها من الصمع و هو الصغر فی الاذن، یقال اذن صماء، قوله: «وَ بِیَعٌ» یعنی بیع النصاری، واحدتها بیعة. «وَ صَلَواتٌ» یعنی کنائس الیهود، و یسمّونها بالعبرانیّة صلوتا.

«وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللَّهِ کَثِیراً» یعنی مساجد المسلمین من امّة محمّد (ص) معنی آیت آنست که اگر نه والیان و سلطانان بودندی وگماشتگان اللّه که بفرمان وی جهاد و قتال می‌کنند و حدها می‌رانند و شرّ بدان از نیکان باز می‌دارند. لهدّم معبد اهل کلّ زمان، فی زمن موسی الکنائس، و فی زمن عیسی البیع و الصوامع، و فی زمن محمّد (ص) المساجد، فروهشتندی خراب و معطل، در عهد موسی صلوتاهای جهودان و در عهد عیسی کلیساهای ترسایان و صومعه‌های راهبان، و در عهد محمّد مصطفی مسجدهای مؤمنان. و قال ابن زید: اراد بالصلوات، صلوات اهل الاسلام فانّها تنقطع اذا دخل العدوّ علیهم، و قیل معنی الآیة، لو لا انّی اذنت للمؤمنین فی قتال الکفّار لغلب الکفّار علی البلاد و اظهروا فیها الفساد. «وَ لَیَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ» ای من اقام شریعة من شرایعه نصر علی اقامة ذلك الّا انّه لا یقام فی شریعة نبیّ الّا ما اتی به ذلك النبیّ و ینتهی عمّا نهی عنه. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِیٌّ» علی خلقه، «عَزِیزٌ» منیع فی سلطانه.

«الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ»، الّذین فی موضع نصب علی تفسیر «من» یعنی و لینصرنّ اللّه من ینصره. ثم بیّن صفة ناصر به فقال: «الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ»، تأویل الآیة انّ اللّه عزّ و جل ینصر الّذین یمکّنهم و یؤمرهم و یستخلفهم و یولّیهم فینصرونه و ینصرون دینه و یجاهدون عدوّه و یقیمون صلوات الجمعة و الاعیاد و الصّلوات بعرفات و منی و ینصبون المؤذنین ثمّ لم یفرّق بین الصلاة و قرینتها و هی الزّکاة و یأمرون بالمعروف اقامة حقوق الدّین و جهاد العدوّ و ینهون عن المنکر یکفّون ایدی العتاة و البغاة. روی عن الحسن انه قال: اخذ اللّه المیثاق علی الامراء اذ تمکّنوا فی الارض ان یقیموا الصّلاة و یؤتوا الزّکاة یأمروا بالمعروف و ینهوا عن المنکر، کما اخذ علی العلماء ان یتلوا کتابه و احکامه فلا یکتموه، فی قوله: «الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِكَ یُؤْمِنُونَ بِهِ»، و فی قوله: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ» الآیة.. و فی الآیة دلیل علی صحّة خلافة الخلفاء الرّاشدین، لانّهم کانوا من المهاجرین و تمکّنوا فی الارض و اقاموا الصّلاة و آتوا الزّکاة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر، و قیل التمکّن فی هذه الآیة هو التولّی الّذی قال فی قوله عزّ و جلّ: «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ» ثمّ قال: «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ»، ای آخر امور الخلق و مصیرهم الیه، یعنی یبطل کلّ ملك سوی ملکه فتصیر الامور للّه بلا منازع و لا مدّع.

«وَ إِنْ یُکَذِّبُوكَ» فی هذه الآیة تسلیة محمّد (ص) من تکذیب اهل مکّة ایّاه، ای لست باوّل من نسب الی الکذب من الانبیاء بل کذّب کلّ قوم نبیّهم قبل قومك.

«كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ» نوحا «وَ عادٌ» هودا، «وَ ثَمُودُ» صالحا، «وَ قَوْمُ إِبْراهِيمَ» ابرهيم، «وَ قَوْمُ لُوطٍ» لوطا، «وَ أَصْحابُ مَدْيَنَ» شعيبا، «وَكُذِّبَ مُوسى» كذّبه فرعون و قوم فرعون فلم يقل و قوم موسى لانّ قوم موسى بنو اسرائيل وكانوا قد آمنوا به فى الآية مضمر تقديره، و ان يكذّبوك فلا تحزن. و قوله: «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ»، اى اخّرت آجالهم، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ»، اى عاقبتهم على كفرهم، و اهلكتهم قوم نوح بالطوفان، و عادا بالريح، و ثمود بالصيحة، و نمرود ببعوضة، و قوم لوط بالخسف و امطار الحجارة عليهم، و اصحاب مدين بالظلّة، و اعداء موسى بالغرق، «فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» اى انكارى يعنى انكرت عليهم ما فعلوا من التكذيب بالعذاب و الهلاك يخوف به من يخالف النبىّ (ص) و يكذّبه.

«فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ» اى كم من اهل قرية، «اهلكتها» بالتّاء على الوحدة قرأها اهل البصرة و الوجه انّه فعل اللّه تعالى فجاء على اصله من الافراد لانّ ما قبله كذلك و هو قوله: «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ»، و قرأ الآخرون: «اهلكنا بالنّون و الالف على التعظيم و الوجه انّه قد جاء فى التنزيل كثير بهذا اللفظ نحو قوله: «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها»، «وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ»، «فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها وَ هِيَ ظالِمَةٌ» اى و اهلها ظالمون كافرون، «فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى ساقطة على سقوفها. يعنى سقطت السقوف ثمّ سقطت عليها الجدران. و قيل خاوية اى خالية عن اهلها باقية على حالها، يقال خوت الدّار و الارض، تخوى خواء و خوى بطنه من الطعام، يخوى خوى و خوى النهر يخوى خوى و النهر خو. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» اى وكم من بئر متروكة مخلاة عن اهلها، و بير غير مهموزة قرأها ورش عن نافع و ابو عمرو، و اذا ادرج و الوجه انّه على تخفيف الهمزة و تخفيفها هاهنا يقلّبها ياء لسكونها و انكسار ما قبلها كذيب و نحوه، و قرأ الباقون «وَ بِئْرٍ» بالهمز و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاصل فى الهمزة التحقيق. «وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ»، رفيع طويل من قولهم: شاد بناه اذا رفعه، و قيل مشيد اى مجصّص بالشّيد و هو الجص و الكلس، تأويل الآية، انّ كلهم فى الارض صنفان سكن و نزل فلا يزال النزل يموتون و يعطّلون بئرهم، و السكن يموتون و يعطّلون قصرهم. خلاف است ميان علما كه اين بئر و قصر اينجا بر عموم رانند يا بر خصوص قومى گفتند اين بر عموم است و مراد آنست كه اهل زمين جمله دو گروهند: دشتيان و شهريان از دشتيان كه بميرند چاه باز ماند معطّل و از شهريان كوشك و خانه بازماند معطّل باز قومى گفتند اين بئر و قصر معلومند و مخصوص و موضوع آن پيدا، در ديار يمن كوهى است بر سر آن كوه اين قصر ساخته بودند قومى ازين كردان و دشت نشينان در عصر عاد، آخر شيطان بر ايشان ظفر يافته و از راه ببرده و به پيغامبر آن عصر كافر گشته و بت پرست شده بتعليم شيطان بر سر آن كوه قصرى ساختند از سنگ وگچ دويست گز بالاى آن، صد خانه در آن ساخته بر پنج طبقه، يك طبقه شتران را، يكى گاوان را، يكى گوسفندان را، يكى طعام و خوردنى خويش را، يكى نشستنگاه خويش را، و در دامن آن كوه چاهى فرو بردند و آن را آبشخور خويش و چهار پايان ساختند. روزگار بر آمد وكفر ايشان و طغيان ايشان بغايت رسيد و از پذيرفتن حق سر باز زدند و پيغامبر خويش را خوار داشتند تا پيغامبر دعا كرد بر ايشان گفت: اللّهم اهلكهم بما شئت، فغاز ماء بئرهم فبقيت معطّلة و بقيت اغنامهم عطّاشا ثلاثة ايّام ثمّ ماتت فلمّا كان يوم الرّابع بعث اللّه على ابلهم وجعا فماتت عن آخرها، و بعث اللّه عليهم يوم السابع جبرئيل فصاح فيهم فصاروا كلّهم خامدين فبقيت البئر معطّلة من الماء، و القصر معطّلا عن السكّان لم يسكنه احد الى يومنا هذا. ضحاك گفت: اين چاه بحضرموت است در شهرى كه آن را حاصور گويند و سبب آن بود كه چون قوم صالح را عذاب رسيد جماعتى بوى ايمان آوردند و با صالح بحضرموت شدند چون آنجا رسيدند صالح فرمان يافت از آن حضرموت خواندند، لانّ صالحا لما حضر مات. پس آن قوم كه بصالح ايمان آورده بودند و عدد ايشان چهار هزار بود اين شهر حاصور را بنا نهادند بر سر آن چاه و آنجا وطن گرفتند و از قوم خويش يكى را بر خود اميركردند پس بروزگار فرزندان و نژاد ايشان بسيار شدند و در نعمت وكام ايشان را بطرگرفت كافر گشتند و بت پرست، تا ربّ العزّه بايشان پيغامبرى فرستاد نام وى

حنظلة بن صفوان و قيل شريح بن صفوان وكان حمّالا فيهم، ايشان پيغامبر را بكشتند و در طغيان وكفر بيفزودند ربّ العزه ايشان را جمله هلاك كرد و آن ديار و وطن ايشان خراب گشت و چاه معطل ماند، گفته‌اندكه از آن چاه پيوسته دودى سياه منتن مى‌آيدكسى كه بنزديك آن چاه و آن قصر شود ناله‌اى بگوش وى رسد. و روى عن ابن عباس انّه قال: امّا البئر المعطّلة فانّها كانت لاهل عدن من اليمن و هى الرّس الّذى قال اللّه عز و جل: «وَ أَصْحابَ الرَّسِّ». و قال كعب الاحبار: انّ القصر بناه عاد الثانى و هو عاد بن منذر بن ارم بن عاد.

قوله: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» يعنى كفار مكّة فينظروا الى مصارع المكذّبين فى الامم الخالية و هو قوله: «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بها»، فيتفكروا و يعتبروا، ثمّ ذكر انّ الأبصار لا تعمى عن رؤية الآيات و لكن القلوب تعمى فلا تتفكر و لا تعتبر، قوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ» هذه الهاء تسمّى عمادا و المعنى انّ العمى الضّار، هو عمى القلب، فامّا عمى البصر فليس بضارّ فى امر الدّين. قال قتادة: البصر الظاهر بلغة و متعة و بصر القلب هو البصر النافع، و ذكر القلوب الّتى فى صدور و القلب لا يكون الّا فى الصدر، و لكن جرى هذا على التوكيدكقوله: «وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ» و فى الآية دليل على انّ القلب محلّ العقل و العلم لا الدّماغ، و قيل العقل علم غريزى يكتسب به العلم الاختيارى. آن روزكه اين آيت از آسمان فرو آمدكه: «وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى»، عبد اللّه بن زائده كه او را أمّ ابن مكتوم گويند پيش مصطفى (ص) آمدگفت: يا رسول اللّه انا فى الدّنيا اعمى ا فاكون فى الآخرة اعمى؟ من كه در دنيا نابينايم فردا در قيامت نابينا خواهم بود؟ ربّ العالمين بجواب وى اين آيت فرو فرستاد: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، معنى آنست كه نابينايى ظاهر دركار دين زيان ندارد و فردا در قيامت بينايى به نبرد، نابينايى دلست كه دركار دين زيان دارد و فردا در قيامت بينايى ببرد.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ» اين در شأن مشركان مكّه فرو آمد النضر بن الحارث و غير اوكه بر سبيل انكار باستهزاء ميگفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا، ائْتِنا بِما تَعِدُنا». ربّ العزه بجواب ايشان اين آيت فرو فرستاد: «وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ»، مى‌شتابانند ترا بعذاب و آن عذاب بوقت خويش برسد چنان كه اللّه تعالى خواسته و تقديركرده كه اللّه تعالى وعده خلاف نكند و گفته خود بنگرداند، آن گه گفت: «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» يعنى اين چه شتابست كه مى‌كنند و روزى از روزگار عذاب اخرت هزار سالست ازين روزهاكه امروز مى‌شمرند آن راكه صفت اين بود شتاب در آن چون كنند، و قيل معناه انّه لا يفوته شىء و انّ يوما عنده و الف سنة فى قدرته واحد، شتاب ميكنند در چيزى كه بر اللّه تعالى فوت نخواهد شد، و روزى و هزار سال در قدرت او يكسانست يعنى كه در مهلت دادن ايشان چه روزى و چه هزار سال كه نه برو فوت خواهد شد، نحاس گفت: معنى آيت آنست كه اى محمّد كافران استعجال عذاب مى‌كنند و من كه خداوندم وعده‌اى كه با توكرده‌ام كه ترا نصرت دهم و ايشان را هلاك كنم اين وعده خلاف نكنم، پس انجاز وعده آن بودكه روز بدر مسلمانان را نصرت داد وكافران را هلاك كرد آن گه گفت: «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ». ايشان را خبركن كه عذاب دنيا اينست كه ديدند و عذاب آخرت چنانست كه روزى از آن روزگار عذاب چون هزار سالست ازين روزگاركه شما مى‌شمريد ابن زيدگفت اين روزگار ايّام آخرتست آن گه كه مؤمن در نعيم بهشت باشد وكافر در عذاب دوزخ روزى از روزهاى ايشان بر اندازه هزار سال دنيا باشد، و دليل برين خبر مصطفى است

قال النبى (ص): «ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالفوز التّام يوم القيامة تدخلون الجنّة قبل اغنياء النّاس بنصف يوم و ذلك مقدار خمس مائة سنة»، اما آنچه ربّ العزّه گفت: «فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» صفت روز قيامتست على الخصوص، و عن ابن عباس فى جماعة: انّ كل يوم من الايّام الستة الّتى خلق اللّه فيها السّماوات و الارض كالف سنة ممّا تعدون. قرأ حمزة و ابن كثير و الكسائى «يعدون» بالياء هاهنا لقوله:

«يَسْتَعْجِلُونَكَ»، و قرأ الباقون بالتاء لانّه اعم لانّه خطاب للمستعجلين و للمؤمنين و اتفقوا فى سورة المضاجع انّه بالتّاء.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَها» امهلتها بتأخير عقوبتها، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» كافرة، «ثُمَّ أَخَذْتُها» بالعقوبة، «وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» مرجع الجميع فلا يفوتنى شيء.

«قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ» يا اهل مكّة، «إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ» اى بشير و نذير ثمّ بشّر فقال: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» الرّزق الكريم الّذى لا يكتسب بالدنيّات من التذلل للخلق و الاخذ من المنّان و ارتكاب الظّلم، و قيل الرّزق الكريم الّذى لا ينقطع ابدا و هو الجنّة.

«وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا» اى يجتهدون فى ردّ القرآن و ابطاله، «مُعاجِزِينَ» اى مقدّرين ظانّين انّهم يعجزوننا بزعمهم ان لا بعث و لا نشور و لا جنّة و لا نار، يعنى يظنّون انّهم يسبقوننا و يفوتوننا فلا تقدر عليهم هذا، كقوله: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا»، و قيل معاجزين اى مشاقين معاندين، و قرأ ابن كثير و ابو عمرو معجّزين بتشديد الجيم من غير الف هاهنا و فى سورة سبا، اى مثبّطين النّاس على الايمان بمحمّد و قيل ناسبين من اتّبع النبىّ الى العجز. «أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» اى اصحاب النّار الموقدة، و قيل الجحيم احدى الطبقات.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ»، «من» هاهنا لابتداء الغاية و قوله: «مِنْ رَسُولٍ» من زيادة لعموم النفى و اختلفوا فى الرّسول و النبى فقال بعضهم كلّ رسول نبىّ و كلّ نبىّ رسول، و قال بعضهم الرسول اعلى شأنا لانّ كلّ رسول نبىّ و ليس كلّ نبىّ رسولا، و قال بعضهم الرّسول هو الشّارع و النبىّ الحافظ شريعة غيره، و قال بعضهم الرّسول الّذى يأتيه الملك بالوحى و النبىّ الّذى يرى فى المنام ما يوحى اليه، «إِلَّا إِذا تَمَنَّى»، فيها قولان: احدهما تمنّى اى حدّث نفسه، و الثانى تمنّى اى تلا، و منه قول الشاعر:

تمنّى كتاب اللّه آخر ليلة　　　تمنّى داود الزّبور على رسل

و اصل الكلمة من منى اللّه كذا اذا قدّره و تمنّى الانسان تقديره بلوغه، و التمنّى التلاوة لانّ التالى يقدّر الحروف و يذكرها شيئا فشيئا. قوله: «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» اى فى تلاوته، مفسّران گفتند رسول خدا در انجمن قريش نشسته بود كه جبرئيل از آسمان فرود آمد و سورة وَ النَّجْمِ إِذا هَوى فروآورد، رسول خداى بر خواند چون اينجا رسيد: «أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى» بر زبان وى برفت بالقاء شيطان بر سبيل سهو و نسيان: «تلك الغرانيق العلى و ان شفاعتهنّ لترتجى».

قريش آن بشنيدند شاد شدند و رسول خدا هم چنان ميخواند تا سوره بآخر برد و سجود كرد مؤمنان و ياران با وى سجود كردند و همچنين مشركان كه حاضر بودند بموافقت همه سجود كردند تا آن حد كه وليد مغيره و سعيد بن العاص هر دو سخت پير بودند و طاقت نداشتند كه سر بر زمين نهند هر يكى قبضه‌اى خاك برداشتند و بر پيشانى خويش نهادند و باشارت سجود كردند، پس قريش متفرق گشتند شادان و خرم با يكديگر مى‌گفتندكه محمّد امروز خدايان ما را سخن نيك گفت و ما نيك دانيم كه خداى آسمان جلّ جلاله آفريدگار است و روزى گمار، مرده زنده كند و زنده ميراند، لكن اين خدايان ما بدان مى‌پرستيم تا فردا از بهر ما بنزديك وى شفاعت كنند اكنون كه محمّد ايشان را اين سخن گفت ما با اوييم و ازو جدا نه ايم، شبانگاه جبرئيل فرو آمدگفت: يا محمّد ما ذا صنعت؟ اين چه بود كه توكردى؟ لقد تلوت على النّاس ما لم آتك به عن اللّه، بر مردم چيزى خواندى كه من نياوردم و در پيغام وكلام حق نبود، رسول خدا از آن عظيم دلتنگ شد و رنجور گشت و از قهر حق بترسيد، پس جبرئيل فرو آمد و تسكين روعت وى را و تسلّى دل وى را اين آيت فرو آورد: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ».

قومى گفتند رسول خدا در مسجد حرام بود در نمازكه سورة و النجم خواند و اين قصه القاء شيطان برفت، اگر

کسی گوید رسول خدا معصوم بود از غلط و سهو در اصل دین و تبلیغ رسالت پس این غلط در تلاوت بر وی چون روا باشد؟ و نیز رب العزه گفت قرآن را: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ»، یعنی ابلیس، و قال تعالى: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» يعنى من التغيير و التبديل. علماء تفسیر در جواب این مختلفند، قتاده گفت: القى الشيطان فى تلاوته و هو ناعش يعنى اغفى النبىّ اغفاة فجرى ذلك على لسانه بالقاء الشّيطان و لم يكن له خبر، و قيل القى الشّيطان فى تلاوته بقراءة الشّيطان رافعا صوته فظنّ السامعون انّه من قراءة النبىّ هذا كما انّ الشيطان نادى يوم احد: الا انّ محمدا قد قتل، حتى انكسرت قلوب المؤمنين و قويت قلوب المشركين. و قال ابن عيسى: لمّا انتهى النبىّ الى هذه الآية تلاه منافق من شياطين الانس و القى فى صوته هذه الكلمة فخيّل الى النّاس انّه من تلاوة النبىّ و قال الحسن: انّما قال النبىّ ذلك على وجه الانكار دون الاخبار فكانّه حكى كلامهم ثم انكر عليهم. و تقديره تلك الغرانيق العلى بزعمكم ايّها المشركون امنها شفاعتهن ترتجى، وكم من ملك فى السّماوات لا تغنى شفاعتهم شيئا، هذا ما ذكره المفسّرون و اللّه اعلم بالصواب. «فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ» فيبيّن بطلان ذلك و يخبر انّه من من الشّيطان، «ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ» اى ينزلها محكمة مبيّنة لا يجد احد الى بطلانها سبيلا، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» بوحيه، «حَكِيمٌ» بخلقه، «لِيَجْعَلَ» هذه اللام تسمّى لام العاقبة، كقوله: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا»، و قيل هى لام كى، اى كى يجعل. «ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً،» اى محنة و بليّة، «لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، شك و نفاق و هم المنافقون، «وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» عن قبول الحقّ و هم المشركون و ذلك انّهم افتتنوا لمّا سمعوا ذلك ثمّ نسخ و رفع فازداد و عتوّا و ظنّوا انّ محمّدا كان يقوله من عند نفسه ثم يندم فيبطل، «وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ» اى فى خلاف شديد، الشّقاق غاية الخلاف، يقال شاقنى فلان، اى كنت فى شقّ و هو فى شقّ آخر.

«وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» اى التوحيد و القرآن و التصديق بالنسخ، «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» تأويل الآية ليجعل ما يلقى الشّيطان و ينسخه اللّه فتنة، و ليعلم الّذين اوتوا العلم انّ الّذى احكم اللّه من آياته هو الحق من ربّك، «فَيُؤْمِنُوا بِهِ» يعتقدوا انّه من اللّه، «فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» اى فتسكن اليه قلوبهم، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» اى دين قيّم و هو الاسلام يثبتهم عليه.

«وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» اى فى شك ممّا القى الشيطان على لسان رسول اللّه يقولون ما باله ذكرها بخير ثمّ ارتدّ عنها، و قال ابن جريح: «منه» اى من القرآن، و قيل من الدّين و هو الصّراط المستقيم. «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» يعنى القيامة، و قيل الموت، «أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ» اى عذاب يوم لا ليلة له و هو يوم القيمة، و قيل عقيم على الكفّار فلا يكون لهم فيه خير و لا راحة كما انّ الرّيح العقيم هى الّتى لا سحاب معها و لا مطر، و العذاب العقيم هو الّذى لا مخرج منه، اخذ ذلك من عقم المرأة الّتى لا تلد و عقم الرّجل الّذى لا يولد له، و قيل يوم عقيم يوم بدر و انّما سمّى عقيما لانّ نسلهم انقطع فيه، و لم يكن للكفّار فيه خير، و قيل لانّه لا مثل له فى عظم امره لقتال الملائكة فيه و لم يقاتلوا بعد ذلك.

«الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ» يعنى يوم القيامة، «لِلَّهِ» وحده من غير منازع و لا مدّع، كقوله «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ». «يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» اى يقضى بين الفريقين، ثمّ بين الحكم، فقال عزّ من قائل: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ» اى عذاب معه ذلة و هوان، و قيل «يَوْمَئِذٍ» يعنى يوم بدر، فحكم لنبيّه بالنّصر، و للمؤمنين بالجنّة و لاعدائه بالقتل و الهزيمة و النّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» يدفع عن صدورهم نزعات الشيطان و عن قلوبهم خطرات العصيان و عن ارواحهم طوارق النسيان، رب العزه جل جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته دوستان خود را و مؤمنانرا پیوسته در پرده عصمت و حمایت خویش دارد، سینه‌هاشان از نزعات شیطان، دلهاشان از خطرات

عصیان، جانهاشان از طوارق نسیان پاك دارد و در امان و حفظ خویش دارد، چندان‌که‌ که بر غیب خـود غیـرت دارد بر سرّ مؤمن غیر دارد، زیراکه این برای آن میدارد، و آن برای ایـن مـی‌پـرورد، وقتـی بیایـدکـه پـرده از میـان برخیزد این سرّ در آن غیب نظرکند و آن غیب درین سرّ نظرکند، ای جوانمرد آن سـاعت نعـیم بهشـت‌کجـا پدیـد آید و جمال حورا و عینا بکدام حساب بر آید.

پیر طریقت‌گفته: وقتی خواهد آمدکه زبان در دل برسد و دل در جـان برسـد و جـان در سـرّ برسـد و سـرّ در حـق برسد، دل با زبان‌گوید خاموش، سرّ با جان‌گوید خاموش، نور با سرّگوید خاموش، اللّه تعالی‌گوید بنده من دیـر بود تا تو می‌گفتی اکنون من میگویم، تو مـی‌شـنو، آری و از غیـرت الهیـت اسـت بـر سـرّ فطـرت بشـریت‌کـه هـر عضوی از اعضاء بنده بسرّی از اسرار خود مشغول‌کرده، سمع راگفت ای سـمع تـو در سـما ع ذکـرش بـاش، «وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ»، ای بصر تو با بصیرت و عبرت باش «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ»، ای زبـان تـو در ذکر آلاء و نعماء من باش «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ»، ای انف تو از شم نتن اغیـار بـا انفـه بـاش، ایَ دسـت تـوگیرنـده اقداح لطف باش، ای پای تو رونده در ریاض ریاضت باش، ای بنده همه مرا باش، قل اللّه ثـم ذرهـم. «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» اللّه تعالی دوست ندارد هر خیانـت‌کـاری ناسپاس، خیانـت هـم در امـوال رود هـم در اعمال هم در احوال، در اموال باختزال رود، و در اعمال بریا و تصنّع و در احوال بملاحظت اغیار، ربّ العزه در این خیانتها فرو بندد بر مؤمن عارف، روی دل وی با خودگرداند و او را بهیچ غیری ندهد ور همه فردوس برین باشد، هرکه غارت سلطان غیرت حق‌گشت او را پروای هیچ غیر نماند، گفته‌اند الزّاهد صـید الحـقّ مـن الـدّنیا و العارف صید الحق من الجنة.

زاهد صید حق است از دنیا بجسته، عارف صید حق اسـت از بهشـت بـر بـوده، دلی بعشـق سـوخته بمـرغ بریـان نیاساید، جانی بحق زنده با غیر او نیارامد.

«وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» یتجاوز عن الاصاغر لقدر الاکابر و یعفوا عن العوام لاحترام الکرام، و تلك سنّة اجراها اللّه سبحانه لاسـتیفاء منـازل العبـادة و استصـفاء مناهـل العرفـان و لا تحویـل لسـنّته و لا تبـدیل لکریم عادته، و فی بعض الکتب انّ اللّه عزّ و جل یقول: انّی لا هـمّ باهـل الارض عـذابا فـاذا نظـرت الی عمّـار بیوتی و الی المتهجدین و الی المتحابین فیّ و الی المستغفرین بالاسحار صرّفت ذلك عنهم.

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» الآیة. اهل تمکین از زمین ایشانندکه ربّ العزه نظام‌کار عـالم در ناصـیه ایشـان بسته و ایشان هفت‌گروهندکما روی فی بعض الآثار، انّ قوام الدّنیا بسبعة: بالملوك و الوزراء و نوّابهم و القضـاة و الشهود و العلماء و الفقراء، اذا استقام رأیهم و لم یخـالفوا اسـقی اللّـه بهـم الغیـث و انبـت بـدعائهم العشـب و احی بهم الارض وکشف بهم البلاء با من الخلق.

معنی آنست‌که ربّ العالمین جلّ جلاله نظام‌کـار عـالم و آرایـش جهـان و صـلاح‌کـار خلـق و معـاش بنـدگان و استقامت ایشان در هفت‌گروه بسته. چون این هفت‌گروه بر سنن صواب و بر استقامت رونـد و در شـرایع دیـن و امر معروف و نهـی منکـر متفـق باشـند و دل بـا خـدا و بـا خلـق راسـت دارنـد و مخالفـت بخـود راه ندهنـد ربّ العالمین ببرکت همت راست و اسـتقامت رای ایشـان از آسـمان بـاران رحمـت فرسـتد و از زمـین نبـات و نعمـت رویاند و درهای خیـر و راحـت بـر خلـق‌گشـاید و بلاهـا و فتنهـا بگردانـد، اوّل پادشـاهانندکـه بنـدگان خـدای را نگهبانند و خلق در امان و زینهار ایشانند، السّلطان ظلّ اللّه فی الارض یأوی الیه‌کـلّ مظلـوم. دیگـر وزیراننـدکـه کار مملکت پادشاه راست می‌دارند و بر سنن صواب می‌رانند، ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه، لفظ خبرست. سوم نوّاب ایشانند در اطراف عالم تا از احوال خلق ایشان را خبر می‌دهند و ضـعیفان و مظلومـان را درگوشـه‌هـا بـاز میجویند و اگر در همه عالم‌گوسفندی‌گرگن درگوشه‌ای بماندکه آن را روغن نمالند و شـفقت نبرنـد نخسـت ان نوّاب بآن‌گرفتار شوند، پس وزراء پس ملوك چهارم قاضیانندکه حقوق خلق بر خلق نگـاه مـی‌دارنـد و دسـتهای

متغلبان و متمرّدان بقوت و عدل پادشاه از ضعفا كوتاه مى‌دارند. پنجم گواهان عدولندكه بگفتار و گواهى ايشان حق از باطل جدا مى‌كنند و حق بمستحق مى‌رسانند، و فى الخبر: اكرموا الشّهود فانّ اللّه يستخرج بهم الحقوق و يدفع بهم الظّلم.

و اين خاصيت امّت محمّد است كه اداء شهادت و تحمّل و قبول چنان‌كه درين امّت است در هيچ امّت نبوده و اللّه تعالى عزّ و جلّ يقول: «وَكَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» اى عدلا. ششم عالمانندكه پيغامبران را وارثانند و نايبان و دين اسلام را دلّالانند و بر جاده دين خلق را سوى حق مى‌رانند هفتم درويشانند و صوفيان‌كه در ازل گزيدگان بودند و در ابد رستگارانند امروز خاصگيان و نزديكانند و فردا ملوك مقعد صدق ايشانند، و فى الخبر: انّ ملوك الجنّة كلّ اشعث اغبر لو قسم نور احدهم على اهل الارض لوسعهم.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» الآية. الشياطين يتعرّضون للانبياء و لكن لا سلطان لهم و لا تأثير فى احوالهم منهم و نبيّنا صلّى اللّه عليه و سلّم افضل الجماعة و انّما يكون من لشيطان تخييل و ليس به شيء من التضليل وكان لنبيّنا سكتات فى خلال قراءته القرآن عند انقضاء الآيات فتلفظ بهمهمته الشّيطان ببعض الالفاظ فمن لم يكن له تحصيل توهّم انّه كان من الفاظ الرّسول و صار فتنة لقوم و الّذى اراد اللّه به خيرا امدّه بنور التحقيق و ايّده بحسن العصمة فيميّز بحسن البصيرة و قوّة النحيزة بين الحقّ و الباطل فلا يظلّه غمام الرّيب و ينجلى عنه غطاء الغفلة و لا تأثير لضباب الغداة فى شعاع الشّمس عند متوع النهار و هذا معنى قوله: «وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ». انبياء و رسل‌كه علم سعادت و رايت اقبال بر درگاه سينه‌هاى ايشان نصب كرده و مفاتيح كنوز خيرات و خزائن طاعات دركف كفايت ايشان نهاده و اين حايط عصمت بگرد روزگار ايشان دركشيده كه: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» كى صورت بنددكه صولت غوغاى لشكر شياطين راه بساحات اقبال ايشان برد، يا سطوت مكر ابليس پيرامن دل ايشان گردد، بلى آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم او را در قراءت قرآن سكتها بود كه در آن سكتها در بحار عزّت معانى قرآن غوص كردى، شيطان در آن ميان همى درجست و بلفظ خويش آن كلمات در افكند، آن كلمات لفظ شيطانى بود نه لفظ نبوى، ربّ العزه خواست‌كه قومى را در آن بفتنه افكند، و له جلّ جلاله ان يمتحن من شاء بما شاء و لا يسئل عمّا يفعل. منافقان و مشركان در آن بفتنه افتادند و در نفاق و شقاق بيفزودند و مؤمنان بتوفيق الهى و عصمت ربّانى حق از باطل بشناختند و در صراط مستقيم راست رفتند، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ».

٥ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و ايشان‌كه هجرت كردند از بهر خداى تعالى، «ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ ماتُوا» و ايشان را بكشتند يا بمردند، «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» براستى كه اللّه تعالى ايشان را روزى دهد روزى نيكو، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (٥٨) و اللّه تعالى است كه بهتر روزى كنندگان و نزل سازندگانست، «لَيُدْخِلَنَّهُمْ» در آرد ايشان را، «مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ» در آوردنى كه ايشان را آن خوش آيد و پسنديده هركسى بود، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ» (٥٩) و اللّه تعالى داناست فراگذار.

«ذٰلِكَ» اينست، «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» و هركس كه عقوبت كند بهمان‌كه كرده بودند بآن، او را رسد آن، «ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» پس افزونى جويند برو براستى كه اللّه تعالى او را يارى دهد، «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» (٦٠) كه اللّه تعالى فراگذارنده‌ايست آمرزگار، «ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ» شب در روز مى‌آرد و روز در شب مى‌آرد، «وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (٦١) و بآن‌كه اللّه تعالى شنوايست و بينا.

«ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» آن بآن است كه اللّه تعالى اوست هست بسزا، «وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و آنچه

خدای خوانند بجز اللّه تعالی «هُوَ الْباطِلُ» آن ناچیزست، «وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (٦٢) و اللّه است که برتر و مهترست، «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» نمی‌بینی که اللّه فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» تا زمین سبزگشته بینی، «إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ» (٦٣) اللّه تعالی باریك دانی است دوربین از نهان آگاه.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمان و زمین چیزست، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (٦٤) و اللّه تعالی اوست که بی‌نیازست و راد و ستوده «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ» نمی‌بینی که اللّه تعالی نرم کرد شما را هر چه در زمین چیزست، «وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» و نمی‌بینی کشتی می‌رود در دریا بفرمان او، «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ» و نگاه می‌دارد آسمان را ایستاده، «أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» که می‌نخواهدکه بر زمین افتد مگر بدستوری او، «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» (٦٥) اللّه تعالی بمردمان مهربانی است سخت بخشاینده.

«وَ هُوَ الَّذِي أَحْياكُمْ» اوست آنکه شما را زنده کرد، «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» پس آن گه بمیراند شما را، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» پس زنده گرداند شما را، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ» (٦٦) این مردم براستی که ناسپاس است.

«لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً هُمْ ناسِكُوهُ» هرگروهی را دینی ساختیم تا بر ان دین باشند، «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» مباداکه با ایشان پیکارکنی در دین ایشان، «وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ» و با خداوند خویش خوان ایشان را، «إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» (٦٧) که تو براستی بر راه راستی.

«وَ إِنْ جادَلُوكَ» و اگر پیکارکنند با تو، «فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» (٦٨) پس بگو اللّه تعالی بکردار شما داناست.

«اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» اللّه داوری برد میان شما روز رستاخیز، «فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» (٦٩) در آنچه شما می‌باشید و می‌روید و می‌گویید از خلاف.

«أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» نمی‌دانی که اللّه میداند هر چه در آسمان و زمین است، «إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ» آن در دانش خدای تعالی است و در نسخت او، «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (٧٠) دانش آن و آگاهی از آن بر اللّه تعالی آسانست.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و می‌پرستند جز از خدای، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» چیزی که اللّه تعالی نه پرستیده را سزاواری فرستاد نه پرستند را عذر، «وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ» چیزی که ایشان را بآن هیچ دانش نیست، «وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» (٧١)وکافران را هرگز هیچ یاری دهنده نیست، «وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ» و چون بر ایشان خوانند سخنان ما پیغامهای راست پیدا، «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» آشکارا می‌شناسی در روی کافران ناپسند و ناشناختن و ناخواستن، «يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ» آياتُنا» خواستندی که فرا ایشان افتندی که سخنان ما بر ایشان میخوانند، «قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ» بگو شما را خبرکنم به بتر از آن که شما ما را میخواهید و در دل دارید، «النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آتش است آن که وعده داد اللّه تعالی بآن کافران را، «وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» (٧٢) و بد جایی که آنست.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ» ای اهل مکّه مثلی زده آمدگوش دارید، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» این چیزها که می‌پرستید و بخدایی میخوانید فرود از اللّه، «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» مگسی نیافرینند ور همه بهم آیند آفرینش مگس را، «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً» و اگر مگس چیزی رباید از ایشان، «لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» باز نستانند آن را ازو، «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» (٧٣) سست پرستگار و سست پرستیده.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» سزای اللّه تعالی بندانستند چنان که بایست، «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (٧٤) اللّه یاری قوی است تاونده هر چیز را کم آورنده.

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا» اللّه تعالی می گزیند از فریشتگان فرستادگان، «وَ مِنَ النَّاسِ» و از مردمان هم

چنان، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (٧٥) اللّه شنوایست و بینا، «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» می‌داند آنچه پیش و پس خلق است از بوده و بودنی، «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (٧٦) و همه کارها با خواست اللّه گردد.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویدند، «ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» رکوع کنید و سجود کنید خداوند خویش را، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» و خدای خویش را پرستید، «وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (٧٧) و نیکی کنید تا بنیکی افتید.

«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» و بازکوشید بآن سزا که اللّه را بازکوشید بآن، «هُوَ اجْتَباكُمْ» اوگزید شما را، «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» شما را درین دین هیچ تنگی ننهاد، «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ» نگاه دارید و محکم داریدکیش پدر خویش ابراهیم، «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا» او شما را مسلمان نام نهاد از پیش و درین قرآن، «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ» تا این رسول گواه بود بر شما فردا، «وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» و شما گواهان باشید فردا بر دیگران، «فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» پس شما نماز بپای دارید و زکاة مال بدهید، «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» و دست باللّه تعالی زنید، «هُوَ مَوْلاكُمْ» اوست آن خداوند شما، «فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (٧٨) نیك خداوندست و نیك یار.

النوبة الثانية

قوله: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» ای فارقوا اوطانهم و عشائرهم فی طاعة اللّه و طلب رضاه مهاجرین الی المدینة، یعنی المهاجرة الاولی، رأسهم حمزة بن عبد المطّلب و مصعب بن عمیر و عبد اللّه بن جحش. «ثُمَّ قُتِلُوا» بتشدید التاء قراءت ابن عامر ای اکثر فیهم القتل، و التفعیل لکثرة الفعل وکثر ایضا لکونهم جمیعا، و قرأ الباقون قتلوا بتخفیف التّاء، و التخفیف یصلح للقلیل و الکثیر، و هو هاهنا للکثرة اراد قتلی احد قتلوا ثم مثل بهم و بقر حمزة، «أَوْ ماتُوا» حنف انفهم، «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» یعنی الجنّة و نعیمها، و قیل الشهادة ثم الجنّة، و قیل العلم و الحکمة فی الدّنیا، و قیل الرّزق الحسن الّذی یأتی من غیر سؤال و من غیر شره النّفس الیه، و فی ذلك ما روی عبد اللّه السعدی قال: قدّمت علی عمر بن الخطاب فارسل الیّ بالف دینار فرددتها فقال: رددتها؟ فقلت انا عنها غنيّ و ستجد من هو احوج الیها منّی، فقال لی خذها فانّ رسول اللّه اعطانی عطاء فقلت یا رسول اللّه انا عنه غنيّ و ستجدنی من هوا احوج الیه منّی فقال لی خذه هذا رزق اللّه اذا ساق الیك رزقا لم تسئله و لم تشره الیه نفسك فهو رزق اللّه ساقه الیك فخذه، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» لانّ کلّ معط یفنی عطاؤه الّا اللّه و لانّ المخلوق اذا غضب حرّم رزقه و انّ اللّه تعالی لا یحرم.

«لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا» ای ادخالا، «يَرْضَوْنَهُ» او مکانا یرضونه لانّ لهم فیه ما تشتهی الا نفس و تلذّ الاعین و هو الجنّة، علی انّ المدخل مصدر ادخل او مفعول له، و قرأ نافع مدخلا بفتح المیم، ای دخولا او موضعا یدخل کما انّ المخرج کذلك فان حملته علی المصدر اضمرت له فعلا دلّ علیه و انتصابه یکون بذلك الفعل، و تقدیره لیدخلنّهم فیدخلون دخولا، و ان حملته علی المکان لم تحتج الی الاضمار و تقدیره لیدخلنّهم مکانا مرضیّا، و قیل معناه لینزلنّهم منزلا یرضونه عوضا عن انفسهم الّتی بذلوها فی اللّه. «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ» باحوالهم و نیّاتهم، «حَلِيمٌ» لا یعاجلهم بالعقوبة، «ذلِكَ» موصول بما قبله یعنی ذلك حکم اللّه و قیل الامر، ذلك الّذی قصصنا علیکم، «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» العقوبة الاولی مجاز و العقوبة الثانیة حقیقة، خرجت الاولی علی لفظة ما قابلها لازدواج الکلام و هی فی الحقیقة جزاء کقوله عز و جل: «جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها»، الاولی حقیقة و الثانیة مجاز و من هذا الباب قوله: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» و انّما سمّی عقوبة لانّ صاحبها قاساها بعقب جنایته و قال اللّه عزّ و جلّ للجنّة: «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا»، لانّ المؤمن ینالها بعقب طاعته. سبب نزول این آیت آن بود که قومی مشرکان در ماه محرم قصد قتال مسلمانان کردند و مسلمانان راکراهیت آمد آن قتال از بهر آنکه ماه محرّم بود گفتندکه: ماه حرام است ما قتال نکنیم و روا نداریم، شما نیز قتال مکنید درین ماه و روا مدارید،

کافران نشنیدند و جنگ کردند پس مسلمانان را رخصت آمد بقتال باین آیت: «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» ای قاتل المشرکین کما قاتلوه.

«ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ» ای ظلم با خراجه من منزله، معنی آنست که هرکه با مشرکان قتال کند چنان که مشرکان با وی کردند ور چه ماه حرام بود و آنکه بر وی ظلم و بغی رفته که او را از خان و مان و اوطان خود بیرون کردند، «لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» براستی که اللّه تعالی او را نصرت کند، «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ» ای ذو صفح لمن انتصر من ظالمه، «غَفُورٌ» له، «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ» گفته‌اندکه این «ذلِكَ» متصل است بآیت پیش «الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». و معنی آنست که پادشاهی فردا هم او راست که امروز شب می در روز آرد و روز در شب، وگفته‌اند «ذلِكَ» کنایت است از نصرت مظلوم، ای ذلك النّصر بانّه القادر علی ما یشاء فمن قدرته انّه یولج اللّیل فی النّهار و یولج النّهار فی اللّیل.

یزید فی احدهما و ینقص من آ الآخر ای لا یخفی علیه شیء فیهما و لا یعجز عن شیء اراده، «وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» لما یقال للمظلوم، «بَصِيرٌ» بما یعامل به قادر علی نصره، و قیل سمیع یسمع ما یجری بین الظّالم و المنتصر، بصیر یبصر ما یجری بین الباغی و المبغی علیه، فیجزیهم بما یستحقّونه.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» ای ذلك الفعل من اللّه من اجل انّ اللّه هو الحقّ، ای ذو الحقّ فی قوله و فعله یعدل بین خلقه، و قیل هو الحقّ ای هو المستحقّ للعبادة، و قیل هو الثابت الموجود لا اوّل لوجوده و لا آخر، «وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» قرأ اهل البصرة و حمزة و الکسائی و حفص عن عاصم «يَدْعُونَ» بالیاء، و قرأ الآخرون «تدعون» بالتاء، و الوجه للیای انّ المراد الاخبار عن المشرکین و هم غیبت لانّ الخطاب مع النبیّ (ص): و الوجه للتاء انّه علی خطاب المشرکین کانّه قال: انّ ما تدعون ایّها المشرکون «هُوَ الْباطِلُ»، او علی معنی القول کانّه قال: قل لهم یا محمّد «أَنَّ ما يَدْعُونَ» و المعنی انّ القدرة علی ذلك له لا لغیره بانّه الا له الحقّ و ما سواه الباطل. «وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ» العالی علی کلّ شیء، «الْكَبِيرُ» الّذی کلّ شیء دونه یغلب لا یغلب و یقضی و لا یقضی علیه «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» ای مطرا، «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» فتصبح رفع لانّ ظاهرا الآیة استفهام و معناها الخبر، مجازها اعلم یا محمّد انّ اللّه ینزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرّة بالنبات.

«إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ» بارزاق عباده و استخراج النبات من الارض، «خَبِيرٌ» بما فی قلوب العباد اذا تأخّر المطر عنهم.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» عبیدا او ملکا، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ» عن عباده لا یحتاج الی شیء و کلّ الخلق محتاج الیه، «الْحَمِيدُ» فی افعاله، و قیل الحمید هاهنا فی موضع الجواد لان الجود محمود علی کلّ لسان و فی کلّ ملّة. و قال المفسرون الحمید المحمود عند خلقه کلّهم.

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ» ای الم تعلم انّ اللّه ذلك لکم، «ما فِي الْأَرْضِ» یعنی الدّواب و المعادن و غیر ذلك، ترکبون الدّواب و تستخرجون المنافع من المعادن، «وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ» ای و سخّر الفلك الجاریة علی ظهر الماء، «بِأَمْرِهِ» «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ» یعنی یحفظها من ان تقع، و قیل لئلّا تقع، «عَلَى الْأَرْضِ» و قیل کراهة ان تقع علی الارض، «إِلَّا بِإِذْنِهِ» ای بامره، و اراد به یوم تنفطر و تنشقّ. معنی آنست که آسمانی ثقیل، جسمی کثیف نگه می‌دارد بر هوای لطیف ایستاده بی علاقه و بی‌عمادی که می‌نخواهدکه بر زمین افتد و آن روز که خواهد یعنی روز قیامت بشکافد و بیفتد، «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» لرأفته بهم و رحمته امسکها عن الوقوع.

«وَ هُوَ الَّذِي أَحْياكُمْ» فی الارحام، «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» عند انقضاء آجالکم و فناء اعمالکم، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» یوم البعث و النشور للثواب و العقاب، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ» قیل هو عام و المراد به کفران النعمة، و قیل اراد به الکفار الّذین یجحدون الآیات الدّالّة علی وحدانیّة اللّه عزّ و جلّ.

«لِكُلِّ أُمَّةٍ» ای لکل اهل الدّین، «جَعَلْنا مَنْسَكاً» بکسر السین قراءت حمزة و الکسائی، و الباقون منسکا بفتح

السين فبالفتح المصدر و بالكسر اسم المكان اى جعلنا لكلّ امّة شريعة هم عاملون بها، قاله ابن عباس و روى عنه ايضا، منسكا اى عيدا يتعبّدون فيه، و المنسك فى كلام العرب الموضع المعتاد لعمل خير او شرّ و منه مناسك الحجّ لتردّد النّاس الى اماكن اعمال الحجّ. «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» اى فى امر الذبائح. اين در شأن بديل بن ورقا و بشر بن سفيان و يزيد بن خنيس فرو آمدكه با صحابه رسول گفتند بر سبيل طعن ما لكم تأكلون ممّا تقتلون بايديكم و لا تأكلون ممّا قتله اللّه. چونست كه كشته دست خود مى‌خوريد و كشته خداى نمى‌خوريد؟ رب العزه گفت نرسد ايشان راكه با تو منازعت كنند دركار ذبايح، معنى آنست كه فلا تنازعهم ان نازعوك، اگر ايشان با تو پيكاركنند تو با ايشان پيكار مكن. منازعت بناء مفاعلتست ميان دوكس رود چون گويند مباداكه فلان با تو منازعت كند يعنى تو مكن با وى تا او نكند با تو، هذا لانّ المنازعة لا تتمّ الّا باثنين فاذا ترك احد هما فلا منازعة هاهنا، و قيل «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» اى فى امر الشريعة، و ذلك انّ اليهودكانوا ينكرون النسخ. «وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ» اى الى دين ربّك و الايمان، «إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» اى دين مستقيم. «وَ إِنْ جادَلُوكَ» بباطلهم مراء و تعنّتا فادفعهم بقولك: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» من التكذيب و الكفر، فان قيل كيف وجه الجمع بين هذه الآية و بين قوله: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؟
قلنا انّهم كانوا يجادلون مجادلة شغب و تعنّت، وكان ذلك يزرى بالنبىّ فيبيّن بهذه الآية انّه لا يجوز مجادلة المتعنّت المتعسف، و بيّن بتلك الآية جواز مجادلة المسترشد المستمع.
«اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» يعنى بين الفريقين فيتبيّن المحقّ من المبطل اوعدهم بحكمه فيهم، و يجوز ان يكون ذلك استينافا اى يقضى اللّه بين الخلق يوم القيامة فيما هم فيه مختلفون و يتبيّن لهم الحقّ و الباطل حتى يعرفوهما اضطراراكما عرفوهما فى الدّنيا استدلالا.
«أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» يعلم اعمالكم فيجازيكم على ذلك، «إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ» اى انّ ما فى السّماء و الارض مكتوب فى اللوح المحفوظ، «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» يكونه بقوله كن، باين قول معنى آنست كه هر چه در آسمان و زمين است اللّه تعالى ميداند و همه در لوح محفوظ نبشته و در علم اللّه تعالى حاصل، و آفريدن همه بر اللّه تعالى آسان كه گويد آن راكه خواهد تا بود، كن فيكون، و قيل انّ ذلك الاختلاف الّذى فيه الخلق فى علم اللّه و فى لوحه. «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» اى انّ علمه بجميع ذلك على اللّه يسير. سهل ميگويد اين اختلاف كه در ميان خلق است در علم خداى تعالى حاصل است و در لوح مثبت، در ازل دانسته و علم وى بهمه رسيده و بر اللّه تعالى آسانست دانش آن و آگاه بودن از آن، و قيل «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» اى انّ الحكم بينكم يسير على اللّه. وجه اتصال اين آيت بآيات پيش آنست كه رب العزه باز نمود و بيان كردكه آن خداوندكه هر چه در آسمان و زمين چيزست همه مى‌داند و علم وى بهمه مى‌رسد صلاح و فساد بندگان هم داند، چون فرمايد بصلاح بندگان فرمايد، چون نهى كند از آن كندكه فساد بندگان در آن بود، پس روا نباشد و نسزدكه بندگان با رسول وى منازعت كنند دركار دين و شريعت و دركار امر و نهى.
«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» رب العزّه جلّ جلاله دلائل قدرت خويش و نشانهاى وحدانيت خويش در آفرينش آسمانها و زمين و برّ و بحر و احياء و افناء بندگان و رسيدن علم وى بهمگان و اظهار نعمت و رأفت و رحمت خود بر ايشان اين همه در اين آيات كه رفت يادكرد، آن گه جهل مشركان بر عبادت اصنام در پى آن داشت گفت: «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» اى حجّة و برهانا مى گويد اين مشركان و ناگرويدگان از پرستش آن خداوندكه اين همه حجتهاى روشن و دلائل قدرت و وحدانيت وى پيداست بر مى گردند و چيزى مى‌پرستندكه ايشان را در پرستش آن هيچ حجّت نيست، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» اى حجّة و برهانا على عبادته و انّما سمّى الحجّة سلطانا لانها تتسلّط على الباطل فتمحقه و تزهقه و هو نظير قوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»، و سمّى السلطان سلطانا لتسلّطه على رعيته، و قيل ما لم ينصب عليه دلالة من

جهة العقل و لا من جهة السمع، «وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ» اى يعبدونه تقليدا و جهلا لا عن عقل و سمع، «وَ ما لِلظَّالِمِينَ» اى المشركين «مِنْ نَصِيرٍ» من ولىّ يلى امرهم و لا حافظ يحفظهم و لا مانع يمنعهم من عذاب اللَّه.

«وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» اى على اهل مكّة، «آياتُنا بَيِّناتٍ» بالفرائض و الاحكام و الحلال و الحرام يعنى القرآن، «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» اى الكراهية و العبوس و الانكار على تاليه، «يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا» يقربون من الوثوب عليهم بالقتل و الضّرب، يقال سطابه و عليه يسطو سطوا و سطوة اذا حمل عليه و بطش به، و قيل السطوة اظهار الحال الهائلة للاخافة، و منه يقال فى الدّعاء، اللّهم انّى اعوذ بك من سطواتك يعنى من الاحوال الهائلة. «قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ» «بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ» اى بشرّ عليكم و اكره اليكم من هذا القرآن الّذى تسمعون. اى ان ساءكم سماع كلام اللَّه و فيه ابطال دينكم و حسبتموه شرا لكم فانا آتيكم «بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ»، ثم فسّر فقال: «النَّارُ» اى هو النّار، «وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» النّار.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ» يا اهل مكّة. «ضُرِبَ مَثَلٌ» معنى ضرب جعل، كقولهم ضرب السّلطان البعث على النّاس و ضرب الجزية على اهل الذّمة و منه قوله تعالى: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ» اى جعل ذلك عليهم، قال الاخفش: ليس هاهنا مثل و المعنى جعل لى مثل اى مثل و شبه، اى جعل المشركون الاصنام شركاى فعبدوها. «فَاسْتَمِعُوا» حالها و صفتها، يقال استمعه و سمعه و سمع له و استمع له، ثمّ بيّن ذلك فقال: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» يعنى الاصنام. قرأ يعقوب «يدعون» بالياى، و الباقون بالتاء. «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً» واحدا فى صغره و قلّته لانّها لا تقدر عليه، و قيل هو مثل من حيث المعنى لانّه ضرب مثل من يعبد الاصنام بمن يعبد مالا يخلق ذبابا، الذباب واحد و جمعه القليل اذبّة و الكثير ذبّان، مثل غراب و اغربة و غربان، و سمّى ذبابا لانّه يذبّ استقذارا و احتقارا، «وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» يعنى اجتمع الاوثان، و قيل الشّياطين و قيل الرؤسا لخلق الذباب، «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ»، الاستنقاذ و الانقاذ واحد، قال ابن عباس: كانوا يطلون الاصنام بالزعفران فاذا جف جاء الذّباب فاستلب منه، و قال السدىّ: كانوا يضعون الطعام بين يدى الاصنام فتقع الذبان عليه فتأكل منه، و قال ابن زيد: كانوا يحلّون الاصنام باليواقيت و اللئالي و انواع الجواهر و يطيّبونها بالوان الطيب فربّما تسقط منها واحدة فيأخذها طائر او ذباب فلا يقدر الالهة على استردادها، فذلك قوله: «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً»، و قيل ان يسلبهم الذّباب شيئا ممّا جعلوه باسم الاصنام من الحرث و الانعام، «لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» اى لا يستخلصوه، و قيل هو الالم الّذى يمسّ الانسان فى عضّ الذّباب او قرصه، لم يتهيأ لهم تخليصه منه، و المعنى كيف يصلح للالهيّة ما لا يقدر على دفع اذية ذباب ضعيف عن نفسه «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» الطالب عابد الصّنم يطلب منه الشفاعة، و المطلوب الصّنم العاجز عجز عن يخلق اضعف الخلق و هو الذّباب، و قيل الطالب الصنم يطلب ما سلبه، و المطلوب الذّباب يطلب منه ما سلب، و قيل على العكس الطالب الذّباب يطلب ما يسلب من الطيب عن الصنم، و المطلوب الصّنم يطلب منه الذباب السّلب.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» اى ما عظّموه حق عظمته لما جعلوا الصّنم شريكا له، و قيل ما عرفوه حقّ معرفته و لو عرفوه لما سوّوا بينه و بين الصنم. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ» على خلق ما يريد، «عَزِيزٌ» لا يغلب. و الصنم لا يمتنع من ذباب و لا ينتصر منه.

«اللَّهُ يَصْطَفِي» اى يختار، «مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا» و هم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل و غيرهم، «وَ مِنَ النَّاسِ» اى يختار من النّاس رسلا مثل ابراهيم و موسى و عيسى و محمّد و غيرهم من الانبياء صلوات اللّه عليهم. فالملائكة سفراء اللَّه الى الانبياء، و الانبياء سفراؤه الى الخلق، نزلت هذه الآية حين قال المشركون أ أنزل عليه الذّكر من بيننا؟ فاخبر اللَّه انّ الاختيار اليه يختار من يشاء من خلقه، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» لقولهم، «بَصِيرٌ» بمن يختاره لرسالته.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» قال ابن عباس: يعنى ما قدّموا و ما خلفوا، و قال الحسن: ما بين ايديهم ما

عملوا و ما خلفهم ما هم عاملون من بعد، و قيل يعلم ما بين ايدى ملائكته و رسله قبل ان خلقهم. «وَ ما خَلْفَهُمْ» يعلم ما هوكائن بعد فنائهم.
و قيل يعلم ما بين ايديهم من امر الدّنيا و ما خلفهم من امر الآخرة، «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» اى مرجع جميع الامور اليه. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» اى صلّوا، و خص الرّكوع و السّجود بالذكر لانّهما معظم الصّلاة و لا تكون الصّلاة الّا بالرّكوع و السجود، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» اى اخلصوا عبادتكم للّه وحده، يعنى لا تقصدوا بركوعكم و سجودكم الّا للّه، «وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ» يعنى لا تقتصروا على هذا القدر بل افعلوا الخير من صلة الرّحم وكف الظّالم و اغاثة الملهوف و اعانة الضعيف، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» يعنى رجا ان تفلحوا، و قيل كى تفلحوا و تفوزوا و تبقوا فى الجنة.
قال على (ع): معناه اذا فعلتم ذلك ظفرتم بالمراد.
خلاف است ميان علماء دين در سجود تلاوت باين آيت، مذهب شافعى و احمد و اسحاق و ابن المبارك آن است كه اينجا سجود تلاوت كنند و هو قول عمر و على (ع) و ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس، و حجّت ايشان خبر مصطفى (ص) است روايت كنند از عقبة بن عامركه گفت: يا رسول للّه سورة الحجّ فضيلتى داردكه در وى دو سجده است، رسول خداى گفت: نعم و. من لم يسجدهما فلا يقرأها.
و قال عمر بن الخطاب: فضّلت سورة الحج بان فيها سجدتين، امّا مذهب سفيان ثورى و اصحاب رأى آنست كه در اين آيت سجود تلاوت نيست، و در جمله بدان كه عدد سجود قرآن چهارده است بقول بيشترين اهل علم، و ايشان كه در سورة الحجّ يك سجده گويند سجده «ص» سجده تلاوت نهند تا همان چهارده باشد، و بمذهب شافعى «ص» سجده شكر است نه سجده تلاوت، و بمذهب احمد و اسحاق و ابن المبارك جمله سجدات قرآن پانزده‌اندكه ايشان در سورة الحج دو شمرند، و در سورة «ص» يكى، و احتجوا بما روى عن عمرو بن العاص انّ النبىّ اقرأه خمس عشرة سجدة، فى القرآن، منها ثلاثا فى المفصّل و فى سورة الحجّ سجدتين. و بدان كه سجود تلاوت بمذهب سفيان و اسحاق و اصحاب رأى واجبست بر خواننده و شنونده تا آن حدكه شنونده اگر بر وضوء نباشد چون وضوكند قضا باز آرد. امّا بمذهب شافعى و احمد واجب نيست بلكه سنّتى مؤكّد است، و خبر درستست كه زيد بن ثابت سورة و النجم بر مصطفى خواند و سجود نكرد. و رسول خدا او را نفرمود و اگر واجب بودى رسول او را فرمودى، و عمرگفت: انّ اللّه لم يكتبها علينا الّا ان نشاء وكيفيت اين سجود آنست كه چون آيت سجده بر خواند يا شنود هر دو دست بر دارد با نيّت و با تكبير پس ديگر باره تكبير كند و دست بر ندارد، و در سجود شود و يك سجودكند و در سجودگويد سجد وجهى للّذى خلقه و شقّ سمعه و بصره و بحوله و قوّته، و اگر خواهدگويد اللّهم اكتب لى بها عندك اجرا وضع عنّى بها وزرا و اجعلها لى عندك ذخرا و تقلّبها منى كما تقلّبها من عبدك داود، روايتست از ابن عباس كه گفت: شنيدم از رسول خدا كه اين دعا ميخواند در سجود تلاوت. و روايت عايشه آنست كه: سجد وجهى للّذى خلقه، خواندى. آن گه چون سر از سجود بردارد سلام باز دهد و اتلتها وضع الجبهة على الارض بلا شروع فى التشّهد و لا سلام.
«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ» اى جاهدوا فى سبيل اللّه اعداء اللّه، «حَقَّ جِهادِهِ» هو استفراغ الطاقة فيه قاله ابن عباس: و عنه ايضا انّه قال: لا تخافوا فى اللّه لومة لائم فهو حق الجهادكما قال: «يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»، و قيل حقّ الجهاد ان يكون بنيّة صادقة خالصة للّه عز و جلّ، و قال ابن المبارك: هو مجاهدة النفس و الهوى و هو الجهاد الاكبر، و هو حقّ الجهاد، و قد روى انّ رسول اللّه لمّا رجع من غزوة تبوك قال: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر»، و قيل جاهدوا فى اللّه حق جهاده اى جاهدوا فى دين اللّه كما يجب ان يجاهد فى دينه فتدخل فيه جميع الطاعات و هو نظير قوله: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ».
و قال مقاتل بن سليمان: نسخها قوله: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ». «هُوَ اجْتَباكُمْ» اى اختاركم لدينه و لجهاد عدوّه

و نصرة نبيّه و اختاركم من سائر الامم، «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» اى ضيق معناه انّ المؤمن لا يبتلى بشيء من الذنوب الّا جعل اللَّه له منه مخرجا بعضها بالتوبة و بعضها برد المظالم و القصاص، و بعضها بانواع الكفّارات، فليس فى دين الاسلام ما لا يجد العبد سبيلا الى الخلاص من العقاب فيه، فلا عذر لاحد فى ترك الاستعداد للقيامة، و قال مقاتل: يعنى بذلك الرخص عند الضرورات كقصر الصّلاة فى السفر و التيمم و اكل الميتة عند الضرورة، و الافطار فى السفر و بالمرض، و الصّلاة قاعدا عند العجز عن القيام. و قال ابن عباس: الحرج ما كان على بنى اسرائيل من الآصار الّتى كانت عليهم وضعها اللَّه عن هذه الامّة. «مِلَّةَ أَبِيكُمْ» نصب بنزع حرف الصفة اى كملّة ابيكم و المعنى وسّع عليكم كما وسّع عليه، و قيل نصب على الاغراء اى اتبعوا ملّة ابيكم «إِبْراهِيمَ»، و انّما امر باتّباع ملة ابرهيم لانّها داخلة فى ملّة محمّد.

اگركسى گويدكه چونست كه گفت: مِلَّةَ أَبِيكُمْ و نه همه مسلمانان نسب با ابراهيم برند؟ جواب آنست كه اين خطاب با عربست و ايشان از نسل اسماعيل بن ابراهيم‌اند و روا باشدكه خطاب با عموم مسلمانان بود بر معنى وجوب احترام او يعنى كه حرمت داشت و شناخت او بر همه مسلمانان چنانست كه حرمت پدران، اين همچنانست كه زنان رسول خداى را امهات المؤمنين گويند. قال اللَّه تعالى: «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»، يعنى كه حق و حرمت ايشان بنزديك شما واجبست چنان كه حق و حرمت مادران شما و قال النبى، «انّما انا لكم مثل الوالد لولده».

«هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ» اى اللَّه سبحانه و تعالى سمّاكم المسلمين، «مِنْ قَبْلُ» يعنى يوم القسمة و القضاء، و قيل من قبل نزول القرآن فى المتقدمة. «وَ فِي هذا» اى و فى هذا القرآن، و قيل فى هذا الزّمان، و قال الحسن: هو سمّاكم اى ابراهيم سمّاكم المسلمين، يعنى فى قوله: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و على هذا التأويل يحتمل ان يكون تقدير قوله: «وَ فِي هذا» اى و فى القرآن بيان تسمية ايّاكم مسلمين و هو قوله: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ»، و ذلك انّه يشهد لمن صدّقه و على من كذّبه، و قيل شهيدا عليكم يزكّيكم، «وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» تشهدون عليهم انّ رسلهم قد بلغتهم، و هو نظير قوله: «جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً». «فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ» بشرائطها، «وَ آتُوا الزَّكاةَ» بفرائضها، «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» تمسّكوا بدينه و امتنعوا بطاعته عن معصيته و اجعلوه عصمة لكم مما تحذرون، و قيل تمسّكوا بقول لا اله الّا اللَّه، و قيل الاعتصام باللّه هو التمسّك بالكتاب و السّنة. «هُوَ مَوْلاكُمْ» خالقكم و حافظكم و ناصركم و متولى اموركم، «فَنِعْمَ الْمَوْلى» لعبده اذا تمسّك بطاعته، «وَ نِعْمَ النَّصِيرُ» الناصر له اذا استنصره بلزوم عبادته، يروى انّ اللَّه عز و جل اعطى هذه الامّة ثلاثة اشياء لم يعطها الّا الانبياء، جعلت شهيدة على سائر الامم و الشهادة لكلّ نبىّ على امّة و انّه يقال للنبىّ اذهب فلا حرج عليك و قال لهذه الامّة ما جعل عليكم فى الدّين من حرج و انّه قال: لكلّ نبىّ سل تعط، و قال لهذه الامّة: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» الآية. هجرت دو است هجرت ظاهر و هجرت باطن، هجرت ظاهر آنست كه خانه و شهر خويش را وداع كند، هجرت باطن آنست كه كونين و عالمين را وداع كند، هجرت ظاهر موقت است و هجرت باطن مستدام، در هجرت ظاهر زاد طعام و شراب است، در هجرت باطن زاد لطف رب الارباب است، در هجرت ظاهر منزل غارست، در هجرت باطن منزل ترك اختيارست، هجرت ظاهر از مكه تا مدينه، هجرت باطن از اضطراب نفس شور انگيز تا سكينه سينه.

قال النبىّ المهاجر من هجر ما نهى اللَّه عنه.

صدر نبوّت و رسالت در صدف شرف سيّد اوّلين و آخرين و رسول ربّ العالمين صلوات اللَّه عليه ميگويد: مهاجر اوست كه ازكوى جفا هجرت كند راه صفا و وفا پيش گيرد، از بدى و بدان ببرد بنيكى و نيكان پيوندد،

نهی شریعت برکارگیرد و از مواضع تهمت بپرهیزد، در دل پیوسته حزن و ندامت دارد، از دیده اشك حسرت بارد، این چنین‌کس را خلعت چه دهند نزل چه سازند. «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» رزقی نیکو نزلی ساخته پرداخته یکی امروز یکی فردا، امروز حلاوت معرفت. فردا لذّت مشاهدت، امروز در راه دوست خطوتی، فردا با دوست خلوتی، امروز مهر دل و ذکر زبان، فردا معاینه میان جسم و جان، اینست که گفت جل جلاله: «لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ» ای ادخالا فوق ما یتمنونه و ابقاء علی الوصف الّذی یهوونه. ایشان را در درون پرده آورده و آرزوی دیرینه ایشان بر آورده و خلعت رضا پوشانیده و خطاب‌کرامت بنعت رأفت و رحمت شنوانیده که: یعینی ما تحمّل المتحملون من اجلی. آن رنجها که از بهر من بتمامی رسید من می‌دیدم، گامها که در راه من برداشتید میشمردم، قطره‌های اشك حسرت که از دیده باران‌کردید میدیدم آن‌گه داود را فرمان آیدکه: قم یا داود فمجدنی بذلك الصوت الرحیم، برخیز ای داود و دوستان ما را در بوستان لطف بآواز خوش خویش میزبانی‌کن، سبحان اللَّه آن مائده چنان و آن دعوت چنان و ضیافت رحمن، مرید بمراد رسیده مرغ سوی آشیان شتافته، دوست ازلی پرده برگرفته، الربّ و العبد و العبد و الرّب. «ذلِكَ وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» مفهوم آیت هم اظهار عدل است بنعت سیاست در قهر اعداء، هم اظهار اظهار فضل بنعت رأفت در نصرت اولیاء.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ» الآية. بیان قدرت است بنعت عزت در آفرینش روز و شب و نور و ظلمت. «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» اثبات وحدانیّت است بصفات الهیّت و ابطال شرکاء و شرکت. «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» مضمون این آیت و آنچه بر عقب این آید از آیات تذکیر نعمت است و اظهار حکمت در آفرینش منافع خلیقت، هر چه آفرید بسزای خود چنان‌که بایست آفرید، و هر چه نهاد بر جای خود نهاد و هر چه داد باهل خود داد، قادرست که هر چه خواهدکند، حکیم است نه هر چه تواند بکند، درین عالم پای موری و پر پشه‌ای نیافرید مگر بتقاضاء قدرت، بر قضیّت حکمت، بر وفق مشیّت، حکمت و قدرت دست درهم داده تا کار الهیّت بر نظام می‌رود، اگر حکمت با قدرت نبودی عالم زیر و زبر شدی، خدای را جلّ جلاله صفاتی است که آن صفات خصم وجود و افعال خلقند، آن صفت عزتست و عظمت و جبروت وکبریا و استغناء لم یزل، باز او را صفتی است که شفیع وجود و افعال خلقند چون حکمت و رحمت و لطف و رأفت وجود وکرم، و این صفات رحمت و حکمت عنان آن صفات عزّت و غنا فروگرفته تا این مشتی بیچارگان در سایه لطف و رحمت بمقتضای حکمت عمر بسر آرند، و رنه این شفیعان بودندی از عرش وکرسی درگیر تا بپای موری و پریشه‌ای همه نیست‌گشتی و با عدم شدی، یك کلمه بود از غنا و استغناء لم یزل که روی داد باین عالم تا کافران و بیگانگان را روز هجران پیش آمد، بیگانه‌وار سر بفکر خویش در نهادند قدر اللَّه نشناختند و بسزای وی راه نبردند، بتی عاجز جمادی بی‌صفات را با وی انبازکردند و آن را پرستیدند و بدوست‌گرفتند تا رب العزه از ایشان بازگفت که: «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ». ضعیفست و بیچاره هم پرستگار و هم پرستیده.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» قال الواسطی: لا یعرف حق قدره الخلق الّا الحقّ.

قدر اوکس نداند مگر او، بسزا معرفت اوکس نداند مگر او، عقلها مدهوش گردد و فهما حیران در مبادی اشراق جلال او، انبیاء و رسل بقدم عجز بازگشتند از درگاه حقیقت معرفت او، ای جوانمرد فردا که بندگان بعزّ وصال او رسند و شواهد قرب بینند دیدار خودکه عطا دهد بقدر طاقت تو دهد نه بقدر عظمت و جلال خود، از اینجا گفته‌اند: کلّم موسی من حیث موسی، و لوکلّم موسی بعظمته لذاب موسی.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» پیر طریقت از روی فهم بر زبان اشارت‌گفت: مؤمنانرا رکوع و سجود فرمود آن‌گه‌گفت: «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» ای احتملوا البلایا بالدّین و الدّنیا بعد ان جعلکم اللَّه من اهل خدمته، و رزقکم حلاوة مذاق صفوته، می‌گوید اگر بلاء روزگار و محنت دنیا شربتی سازند و بر دست عجز تو نهند تا روی ترش نکنی و آن بار بلا بجان و دل بکشی و شربت محنت بنوشی بشکر آن‌که ترا خدمت خود فرمود و بر

حضرت نماز و مقام راز بداشت، و نگر تا باین طاعت و عبادت خود منتی بر ننهی و بحقیقت دانی که جمله طاعات و عبادات و اعمال و اقوال اولاد آدم از ابتداء وجود تا آخر عهد در مقابله کمال و جمال الهی جز جرست دوك پیر زنان نیست، و رنه آن بودی که او جل جلاله بکرم و فضل خویش این مشتی خاك را بدرگاه قدم خود دعوت کرد و بساط انبساط در سرای هدایت بلطف خود بسط کرد و الّا این سیه گلیم وجود را و این ذرّه خاك ناپاك را کی زهره آن بودی که قدم بر حاشیه بساط ملوك نهادی، پس سزای خاك آنست که بنعت انکسار بزبان عجز و افتقارگوید:

مأخوذ زو جود خویش ننگ آمده‌ایم — وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم
اندرکیلان گلیم بدبختی را — ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ»، جهاد بر سه قسم است: یکی بنفس یکی بدل یکی بمال. جهاد بنفس آنست که از خدمت و ریاضت نیاسایی وگرد رخص و تأویلات نگردی و امر و نهی را بتعظیم پیش روی، و جهاد بدل آنست که خواطر ردی را بخود راه ندهی و بر مخالفت عزم مصمم نداری و از تفکر در آلاء و نعماء نیاسایی.

و جهاد بمال ببذل است و سخا وجود و ایثار. سخا آنست که بعضی بذل کند و بعضی خود را بگذارد، جود آنست که بیشترین بذل کند و اندکی خود را بگذارد، ایثار آنست که همه بدهد و بر فقر و فاقت زندگانی کند، و این حال صدّیق اکبر است که مصطفی وی را گفت: ما ذا ابقیت لا هلك.

قال اللّه و رسوله. و قیل حق الجهاد ان لا تفتر عن مجاهدة النفس لحظة قال قائلهم:

یا ربّ انّ جهادی غیر منقطع — فکل ارضك لی ثغر و طرسوس.

«هُوَ اجْتَباكُمْ» هو سمّاكم مولیكم هو اجتباكم، برگزید شما را و چون می‌گزید عیب می‌دید و با عیب می‌پسندید. «هُوَ سَمَّاكُمُ» نه آسمان بود و نه زمین نه عرش نه کرسی نه، آدم نه حوا که تو در علم او مسلمان بودی، و ترا مسلمان نام می‌نهاد و بر تو رقم خصوصیت می‌کشید، که: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» هو اجتباكم بالهدایة، هو سمّاكم باسم الولایة، هو مولیكم باظهار العنایة، هو اجتباكم لافضل الاعمال، هو سمّاكم باسم الإبدال، هو مولیكم فی جمیع الاحوال، هو اجتباكم فمن یضلّكم، هو سمّیكم فمن یدلّكم، هو مولیكم فمن یخذلكم. برگزید شما را بهدایت نام مسلمانی نهاد بعنایت، این بآن کرد که او مولای شماست بحقیقت، دلگشای شماست برحمت، سرّ ارای شما است بمحبّت. «فَنِعْمَ الْمَوْلى» یستر العیوب و یكشف الكروب و یغفر الذنوب، بوقت گناه ترا جاهل خواندگفت: «يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ» تا عذرت بپذیرد، بوقت شهادت ترا عالم خواندگفت: «إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» تا گواهیت بپذیرد، بوقت تقصیر ترا ضعیف خواندگفت: «وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً» تا تقصیرت محوکند. «فَنِعْمَ الْمَوْلى» مولاك ان دعوته لبّاك و ان ولّیت عنه ناداك، فنعم المولی بداك بالمحبة قبل ان احببته، و ارادك قبل ان اردته، نیك خداوندی، مهر پیوندی معیوب پسندی، بردباری، فراگذاری، فراگذارد تا فروگذارد، یا می‌گذارد تا درگذارد، اگر فروگذارد بی‌نیازست، ور درگذارد بنده نوازست، عظیم المنّ و قدیم الاحسان، و جهانیان را نوبت سازست، از نیك خداوندی اوست که عطاء خود بخطاء بنده باز نگیرد و نعمت بجفوت قطع نکند. ذو النون مصری گفت: وقتی بر شط نیل جامه می‌شستم ناگاه عقربی دیدم عظیم که می‌آید فاستعذت باللّه من شرّها فكفانی اللّه شرّها، گفت از پی وی می‌رفتم تا بکناره آب رسید ضفدعی از آب بر آمد و پشت خویش فرا داشت تا آن عقرب بر پشت وی نشست از نیل بگذشت ذو النون بتعجب گفت: انّ لهذا شأنا. ازاری بر میان بست و بآن جانب عبره کرد ضفدع را دیدکه عقرب بنهاد و بموضع خویش بازگشت، عقرب می‌رفت تا رسید بدرختی عظیم، ذو النون گفت نگاه کردم غلامی را دیدم تازه جوانی، مست و خراب افتاده و خوابش برده گفتم انّا للّه، همین ساعت آن جوان را هلاك کند، درین اندیشه بودم که ماری عظیم از آن گوشه بر آمد بقصد آن غلام تا او را هلاك کند، آن عقرب را دیدم که بر پشت آن مار

جست و دماغ او بزد و او را بکشت و از آنجا باکنار آب آمد تا ضفدع باز آمد و بر پشت وی عبره کرد. گفت من از آنجا بازگشتم و آن جوان هنوز در خواب غفلت بود آواز بر آوردم گفتم:

یـــا راقـــدا و الجلیـــل یحفظـــه   مـن کـلّ شـيء یـدبّ فـی الظّلـم
کیــف تنــام العیــون عــن ملــك   یأتیـــك منـــه فوائـــد الـــنعم

آن جوان بیدارگشت و آن حال دید، ذو النون گفت: انظر الی ما صرف اللّٰه عنك بماذا صرف اللّٰه عنك آن گه قصه با وی بگفت جوان چون آن سخن بشنید از درون دل وی دردی و اندوهی سر برزد و خوش بنالید روی سوی آسمان کرد و در اللّٰه تعالی زاریدگفت: یا سیّدی و مولایی هذا فعلك بمن عصاك البارحة فو عزّتك لا اعصیك حتی القاك، فخلع ثیاب بطالته و لبس ثیاب الخیر و الرشد.

۲۳- سورة المؤمنون- مكيّة

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بزرگ بخشايش مهربان.

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۱) جاويد پيروز آمدگرويدگان.

«الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» (۲) ايشان‌كه در نماز خويش آراميدگان و فرو شكستگانند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۳) و ايشان‌كه از نابكار روى برگردانند، «وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» (٤) و ايشان‌كه زكاة مال دهند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» (٥) و ايشان‌كه فرجهاى خويش نگه دارند.

«إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ» مگر بر جفتان خويش، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» يا بر بردگان خويش، «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» (٦) كه ايشان‌كه زنان دارند يا كنيزكان نكوهيده نيستند.

«فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ» هركه بيرون از آن چيزى جويد، «فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ» (۷) ايشان از اندازه پسند در گذشتگانند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ» (۸) و ايشان‌كه امانتها و عهدهاى خويش راگوشوانانند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ» (۹) و ايشان‌كه بر هنگام نمازهاى خويش بر ايستادگانند.

«أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» (۱۰) ايشانندكه بهشت را ميراث برانند.

«الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» ايشان‌كه بيافتند بهشت، «هُمْ فِيها خالِدُونَ» (۱۱) ايشان در آن جاويدانند، «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» بدرستى‌كه بيافريديم مردم را، «مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» (۱۲) ازگلى ساخته‌كشيده، «ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» (۱۳) آن‌گه او را نخست نطفه‌كرديم در آرامگاهى استوار.

«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» پس آن نطفه را خونى بسته‌كرديم، «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» آن‌گه آن خون را پاره گوشت‌كرديم، «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» آن‌گه آن مضغه را استخوانهاكرديم، «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» آن‌گه آن استخوان و اندامها راگوشت پوشانيديم، «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» پس او را آفريديم آفريدنى ديگر، «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» (١٤) با آفرين خداى اللّه تعالى‌كه نيكونگارتر همه نگارندگانست و نيكو آفريدگارتر همه آفرينندگان است.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ» (١٥) پس آن‌گه شما پس آن مردگانيد.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» (١٦) پس آن‌گه شما را روز رستاخيز از خاك بر انگيزانيم.

النوبة الثانية

بدانكه اين سوره چهار هزار و هشتصد و دو حرف است و هزار و هشتصد و چهل‌كلمه و صد و هژده آيت بعدد كوفيان، جمله بمكه فرو آمد، و درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى «فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» بآيت سيف منسوخ است ديگر. «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف و باقى آيت محكم، و در فضيلت سوره ابىّ بن‌كعب روايت‌كند

قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة المؤمنون بشّرته الملائكة بالروح و الرّيحان و ما تقرّ به عينه عند نزول ملك الموت.

و عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القارى قال سمعت عمر بن الخطاب يقول: كان اذا نزل على رسول اللّه (ص) الوحى يسمع عند وجهه‌كدوىّ النحل فمكثنا ساعة.

و فى رواية فنزل عليه يوما فمكثنا ساعة فاستقبل القبلة و رفع يديه و قال اللّهم زدنا و لا تنقصنا و اكرمنا و لا

تهنّا و اعطنا و لا تحرّمنا و آثرنا و لا تؤثر علينا و ارضنا و ارض عنّا، ثم قال لقد انزلنا علينا عشر آيات من اقامهنّ دخل الجنّة، ثم قرأ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ عشر آيات.

قوله: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» قد فى اللغة لتزيين الكلام و تحسينه، و قيل هو حرف تأكيد، و قال المحققون، معنى قد تقريب الماضى من الحال، يدلّ على انّ الفلاح قد حصل لهم و هم عليه فى الحال، و هذا ابلغ فى الصفة من تجريد ذكر الفعل، و معنى الفلاح نيل المأمول و النجاة من المحذور. و قال ابن عباس: الفلاح البقاء و النجاح، و معنى الآية قد سعد المصدّقون بالتوحيد و نالوا دوام البقاء فى الجنّة.

و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه: «لمّا خلق اللّه جنّة عدن خلق فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر.

ثمّ قال لها تكلمى، قالت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ثلاثا، ثمّ قالت انا حرام على كلّ بخيل و مراء.

«الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» الخشوع فى الصّلاة غض الطرف و ضبط السرّ و تسكين الاطراف. معنى خشوع در نماز آنست كه سر در پيش افكند متواضع وار دست بر يكديگر نهاده زبر سينه و چشم فرا موضع سجود داشته، مصطفى پيش از نزول اين آيت براست و چپ نگاه كردى در نماز و بآسمان نظركردى، پس از آن كه اين آيت فرو آمد سر در پيش افكند و نيز التفات نكرد. ابو هريره گفت. ياران رسول هم چنان بآسمان نظر داشتند در نماز و رسول (ص) ايشان را از آن باززد و نهى كرد.

قال النبى: «لا يزال اللّه عز و جل مقبلا على العبد ما كان فى صلاته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه.

و عن عائشة قالت: سألت رسول اللّه عن الالتفات فى الصّلاة فقال: هو اختلاس يختلسه الشّيطان من صلاة العبد.

و عن ابى هريره قال قال رسول اللّه: «انّ العبد اذا اقام الى الصّلاة فانّه بين عينى الرّحمن عزّ و جل فاذا التفت قال له الرّب الى من تلتفت الى من هو خير لك منّى ابن آدم اقبل الىّ فانا خير ممّن تلتفت اليه.

علما گفتند اگر در مكه باشد مستحبّ است او را بخانه كعبه نگرستن اگر چه در نماز بود. و قال عطاء: الخشوع فى الصّلاة ان لا تعبث بشيء من جسدك فيها

فانّ النبى عليه السلام أبصر رجلا يعبث بلحيته فى الصّلاة فقال: لو خشع قلب هذا الخشعت جوارحه.

و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «اذا قام احدكم الى الصّلاة فلا يمسح الحصا فإن الرّحمة يواجهه».

و قال بعضهم حقيقة الخشوع فى الصّلاة جمع الهمة لتدبّر افعال الصّلاة و اذكارها، و اصل الخشوع فى اللغة الخضوع و التواضع من قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً».

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» قال ابن عباس: عن الشّرك. و قال الحسن.

عن المعاصى. و قال الزجّاج: كلّ باطل و لهو و ما لا يحمل من القول و الفعل، و قيل يعنى عن معارضة الكفّار بالشتم و السّب معرضون. قال اللّه تعالى: «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً» اى اذا سمعوا الكلام القبيح اكرموا انفسهم عن الدخول فيه، و قيل هو مجالس المبتدعين.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» اى للزكاة الواجبة مؤدّون فعبر عن التأدية بالفعل لانّه فعل، و قيل الزكاة هاهنا هو العمل الصّالح، يعنى و الّذين هم للعمل الصّالح فاعلون.

قال اميّة: المطعمون الطّعام فى السنة الازمة، و الفاعلون للزكوات، و يقال هذه اللّام لام العلة و المعنى يفعلون ما يفعلون للزّكوة اى ليصيروا عند اللّه ازكياء.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» الفرج اسم يجمع سوأة الرّجل و المرأة.

و حفظ الفرج التعفف عن الحرام، «إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ» يعنى لا يطلقونها الّا على ازواجهم و قيل «على» هاهنا بمعنى من، و «ما» بمعنى من اى يحفظونها الّا من الازواج و الاماء. و دلّ الكتاب و السنّة و اجماع الفقهاء انّ

ملك اليمين هاهنا هم الاناث دون الذّكور و الآية فى الرّجال خاصة بدليل قوله: «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» و المرأة لا يجوز لها استمتاع بفرج مملوكها. «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» يعنى يحفظ فرجه الّا من امرأته او امته فانّه لا يلام على ذلك و انّما لا يلام فيهما اذا كان على وجه اذن فيه الشرع دون الإتيان فى غير المأتى و فى حال الحيض و النفاس فانّه محظور و هو على فعله ملوم. و العبد و الامة يسميان ملك اليمين دون العقار و الدّار.

«فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ» اى من التمس و طلب سوى الازواج و الولايد المملوكة «فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ» الظالمون المتجاوزون من الحلال الى الحرام حرّمت هذه الآية كلّ مأتى فى الدّنيا الّا ما كان من زوج او جارية، سئل مالك بن انس عن الاستمناء باليد فدلّ على تحريمه بهذه الآية. و قال ابن جريح: سألت عطاء عنه فقال: مكروه، سمعت انّ قوما يحشرون و ايديهم حبالى فاظن انّهم هؤلاء. و عن سعيد بن جبير قال: عذّب اللَّه امّة كانوا يعبثون بمذاكيرهم.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ» قرأ ابن كثير لامانتهم على التّوحيد هاهنا و فى المعارج لقوله: «وَ عَهْدِهِمْ»، و قرأ الباقون لِأَماناتِهِمْ بالجمع لقوله: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ». و اعلم انّ الامانة ثلاث: اوليها الطّاعة و الدّين و هو قوله تعالى: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ»، و الامانة ما ائتمنت عليه من مال او حديث.

و فى الحديث عن النبى انه قال: اذا حدّثك الرّجل بحديث فالتفت فهو امانة، و النساء عند الرّجال امانة.

و فى الخبر: «اخذتموهنّ بامانة اللَّه».

و امّا العهود فكثيرة مواثيق اللَّه على عباده عهود و اوامره ايّاهم عهود، و النذور و المواعيد و الذمم عهود، و العقود بين النّاس عهود، و عهود الصّحبة عهود، و منه قول الشّاعر:

لا كان هذا العهد آخر عهدنا بكم و لا كان الزّبال زوالا

«وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ» اصل الرّعى فى اللغة القيام باصلاح ما يتولّاه من الامور، و ذلك معنى قوله صلّى اللَّه عليه و سلّم: «كلّكم راع وكلّكم مسئول عن رعيّته».

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ» قرأ حمزة و الكسائى صلوتهم على التّوحيد، و قرأ الآخرون صَلَواتِهِمْ على الجمع لانّها خمس لا يجوز الاخلال بواحدة منها، و معنى المحافظة المداومة على حفظها و مراعاة اوقاتها و اتمام ركوعها و سجودها و اعاد ذكر الصّلاة و قد ذكرها فى اوّل السورة تاكيدا لحفظ الصّلاة، و قيل لانّ الخشوع فيها غير المحافظة عليها فتبيّن بتلك الآية وجوب الخشوع و بهذه الآية وجوب المحافظة عليها، و قيل يريد هاهنا التطوع. «أُولئِكَ» يعنى اهل هذه الصفة، «هُمُ الْوارِثُونَ» يرثون منازل اهل النّار من الجنّة.

روى عن ابى هريرة قال رسول اللَّه (ص): «ما منكم من احد الّا و له منزلان، منزل فى الجنّة و منزل فى النّار فان مات و دخل النّار ورث اهل الجنّة منزله و ذلك قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» و قال مجاهد. لكلّ واحد منزلان منزل فى الجنّة و منزل فى النّار، فامّا المؤمن فيبنى منزله الّذى له فى الجنّة و يهدم منزله الّذى فى النّار، و امّا الكافر فيهدم منزله الّذى فى الجنّة و يبنى منزله الّذى فى النّار. و قيل معنى الوراثة انّه يؤل امرهم الى الجنّة كما يؤل امر الميراث الى الوارث. و قيل لانّ الوراثة اقوى سبب يقع فى ملك الشيء لا يتعقّبه ردّ و لا فسخ و لا نقض و لا اقالة.

«الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ» الفردوس البستان يجمع محاسن النبات و الاشجار، و العرب تسمّى البستان الّذى فيه الكرم فردوسا، و قيل اصله روميّ عرّب و هو البستان الّذى فيه الاعناب بالروميّة، و قال عكرمة: هو الجنّة بلسان الحبشة، و قال قتاده: الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها، قال النبى (ص): «اذا سألتم اللَّه فسألوه الفردوس فانّه اوسط الجنّة و اعلى الجنّة و فوقه عرش الرّحمن و منه تفجر انهار الجنّة.

و قال كعب: ليس فى الجنان جنّة اعلى من جنّة الفردوس فيها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر.

و روى انّ اللَّه تعالى لمّا خلق الفردوس قال لها تزيّنى فتزيّنت، ثم قال لها تكلّمى، فقالت طوبى لمن رضيت عنه.

و روى انّ اللّه تعالى بنى جنة الفردوس بيده ثم قال و عزّتى و جلالى لا يدخلها مدمن خمر و لا ديّوث
، و روى انّ اللّه بنى الجنة الفردوس لبنة من ذهب و لبنة من فضة، و جعل حبالها المسك الاذفر
و فى رواية اخرى كنس جنة الفردوس بيده و بناها لبنة من ذهب مصفى و لبنة من مسك مدراء، و غرس فيها من حيد الفاكهة و جيد الرّيحان.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» فى الانسان هاهنا قولان احدهما انّه عام فى بنى آدم و هو اسم الجنس يقع على الواحد و الجمع. «مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» قال ابن عباس: السلالة صفوة الماء، و قال مجاهد: منى ابن آدم، و قال عكرمة: هو الماء سل من الظهر، و العرب تسمّى النطفة سلالة و الولد سليلا و سلالة لانّهما مسلولان منه. قوله: «مِنْ طِينٍ» يعنى من آدم لانّه خلق منه، و تقديره خلقنا بنى آدم من نطفة آدم، و القول الثانى انّ الانسان يريد به آدم، و السلالة كلّ لطيف استخرج من كثيف، و قيل السلالة ما يخرج بين الاصبعين من الشيء اذا عصّر، و قيل السلالة صفوة الشيء الّتى تخرج منه كانّها تسل منه، و المعنى خلقنا آدم من تربة سلّت و نزعت من طين، اى من هاهنا و هاهنا، و قيل اخذت قبضة من الارض و اجمعوا على انّ اللّه عزّ و جل خلق آدم من تراب، و اختلفوا فى حواء، و الجمهور على انها خلقت من ضلع من اضلاعه، و قيل خلقت من بقية طين آدم.

«ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» اى جعلنا نسله، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه لانّ آدم لم يصير نطفة، و المعنى خلقنا نسله من نطفة، و مثله قوله: «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ». معنى قول اوّل آنست كه فرزند آدم را از آبى صافى آفريديم سلالهاى روشن كه از پشت آدم بيرون آمده، و معنى قول دوم آنست كه آدم را از قبضهاى خاك آفريديم از همه روى زمين برگرفته سلالهاى لطيف از خاكى كثيف بدر آورده و با صفا برده پس ازو نسل او نطفهاى كرديم در آرامگاهى استوار بجايى يعنى رحم المرأة. و قيل «جَعَلْناهُ» اى جعلنا الانسان بعدكونه فى ظهر ابيه و لا يسمّى نطفة الا بعد ان يخرج من الرّجل، و قيل معناه جعلنا السّلالة.

«نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» القرار مصدر قرّ يقر قرارا ثم يسمّى الموضع الّذى يقر فيه قرارا، و قوله: «مَكِينٍ» اى حصين منيع اى مكّن لاستقراره فيه الى التّمام «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» اى صيّرنا النطفة البيضاء علقة حمراء، و العلقة القطعة من الدم. «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» اى احلناها و صيّرناها مضغة من اللّحم مقدار ما يمضغ، «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» اى احلناها و صيّرناها عظاما. «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» انبتنا عليها اللّحم فصار لها كاللباس، قرأ ابن عامر و ابو بكر و عاصم عظما، فكسونا العظم على التّوحيد فيهما، و الوجه انّ العظم اسم جنس يؤدى معنى الجمع، كما يقال اهلك الانسان الدّينار و الدرهم، و قرأ الآخرون عِظاماً. فَكَسَوْنَا الْعِظامَ بالالف فيهما على الجمع لانّه اذا كان التّوحيد فى هذا الموضع محمولا على الجمع فلفظ الجمع به اولى، و لانّ الانسان ذو عظام كثيرة، و قيل معناه فكسونا العظم لحما و عصبا و عروقا و قد تمّ الجسم و ليس حيوانا حتى يجعل اللّه فيه الروح و هو قوله: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» يريد به نفخ الروح فيه، و قال الحسن: اى جعلناه ذكرا او انثى بعد ان لم يكن، و عن ابن عباس انّه قال: «انّ ذلك تصريف احواله بعد الولاد من الاستهلال الى الارتضاع، الى القعود الى القيام، الى المشى الى الفطام، الى ان يأكل و يشرب الى ان يبلغ الحلم و يتقلّب فى البلاد الى ما بعدها من احوال الاحياء فى الدّنيا. «فَتَبارَكَ اللَّهُ» اى استحق التعظيم و الثناء بانّه لم يزل و لا يزال، و هو من البروك و هو الثبوت. «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» اى المصوّرين و المقدّرين، و الخلق فى اللغة التقدير، قال مجاهد: تصنعون و يصنع اللّه و اللّه خير الصّانعين و احسن الصّانعين، يقال رجل خالق اى صانع، و قال ابن جريح: انّما جمع الخالقين لانّ عيسى (ع) كان يخلق كما قال تعالى: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ» فاخبر اللّه عن نفسه انّه احسن الخالقين.

روى انّ عمر كان حاضرا فلمّا سمع الآية قال فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ فوافق قراءته وحى جبرئيل، فقال النبى: هكذا انزل، و يقال كان قائل هذا الكلام معاذ بن جبل.

و روى عن ابن عباس قال: كان عبد اللّه بن ابى سرح يكتب هذه الآية لرسول اللّه (ص) فلما انتهى الى قوله:

«خَلْقاً آخَرَ» عجب من تفصيل خلق الانسان فقال، فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. فقال النبى اكتب هكذا انزلت ، فشك عند ذلك و قال ان كان محمّد صادقا يقول انّه يوحى اليه فقد اوحى الىّ كما يوحى اليه، و ان قال من ذات نفسه فقد قلت مثل ما قال فكفر باللّه، و قيل هذه الآية غير صحيحة لانّ ارتداده كان بالمدينة و هذه السّورة مكيّة «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ» اى بعد الخلق، و قيل بعد ما ذكرنا من امرنا، «لَمَيِّتُونَ» اى صائرون اليه فنزل منزلة الكائن اذ لا بدّ من كونه، و يقال الميّت بالتّشديد و المائت الّذى لم يمت بعد و سيموت، و الميت بالتخفيف من مات، و لذلك لم يجرّ التخفيف هاهنا كقوله: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ».

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» تحيون بعد الممات للحساب و الجزاء.

كـــــلّ الى الغايـــــة محثـــــوث و المـــرء مـــوروث و مبعـــوث.

فكـــن حـــديثا حســـنا ســـائرا فانّمـــا النّـــاس احاديـــث.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» باسم من تفرّد بالقوّة و القدرة و الجلال، باسم من توحّد بالرحمة و النصرة و الافضال، سبحانه سبحانه ذى المنّ و الاكرام و الا حسان، متقدس عن شركة الاوثان، متعطف بالعزّ فهو ازاره ثم ارتدى بالكبرياء و السّلطان. نام خداوندى كه در ذات يكتا و در صفات بى‌همتاست، كريم و مهربان لطيف و رحيم و نيك خداست، در آزمايش باعطا و در ضمانها با وفاست، داعى را پيش از دعا و راجى را پيش از رجاست، آن را كه هست مهر نماى و مهر افزاست، كار آن دارد كه تا خودكر است، ياد وى دلها را شمع تابانست، و مهر وى زندگانى دوستان است و نام وى عالم را روح و ريحانست، و عارف را غارت جانست. حسين منصور را پرسيدندكه معنى نام اللَّه تعالى چيست؟ گفت گدازنده تن، رباينده دل، غارت كننده جان، امّا اين معاملت نه با هر خسى و دون همتى رودكه اين جز با جوانمردان طريقت و راضيان حضرت نرود. و جز حال ايشان نبودكه اندوه عشق دين بجان و دل خرند هر چه دارند فداى درد و غم خويش كنند بزبان حال گويند:

اكنـــون بـــارى بعشـــق دردى دارم كـان درد بصـد هـزار درمـان نـدهم

پير طريقت گفت: من چه دانستم كه بركشته دوستى قصاص است. چون بنگرستم اين معاملت ترا با خاص است.

قوله: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» المؤمن من يكون بضاعته مولاه و حبيبته ذكراه و بغيضته دنياه و زاده تقواه، مؤمن اوست كه همتى دارد به از دنيا، مرادى به از عقبى، اشتياقى بديدار مولى. گهى در برّ برّ او سرگشته، گهى در بحر لطف او غرق شده، گهى بر وفق شريعت در حضرت نماز بر مقام راز ايستاده، گهى در ميدان حقيقت بنعت خشوع تن در داده و دل برده و جان بسته، اينست كه ربّ العالمين گفت: «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» خشوع در نمازگوهرى است نفيس، كيميايى است كه هر چه فساد بود باصلاح آرد، تفرقه بجمع بدل كند از قبض باز رهاند ببسط رساند، سيآت محوكند، حسنات ثبت كند، حجابى است از خلق، حسابى است با حق، در معركه مرگ مبشر است، در ظلمت گور مونس است، در وحشت لحد انيس است، در عرصه قيامت عديل است، در وقت عرض شفيع است، از دوزخ ستر و ببهشت دليلست.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» ما يشغل عن اللَّه فهو سهو، و ما ليس للّه فهو حشو، و ما ليس بمسموع او منقول فهو لغو، و ما هو غير الحق سبحانه فهو لهو، هر چه ترا از اللَّه تعالى باز دارد آن سهوست، هر چه نه اللَّه تعالى را بود حشو است، هر چه نه كتاب مسموع و سنّت منقول بود لغو است، هر چه نه حق است جل جلاله باطل و لهوست.

الا كلّ شيء ما خلا اللَّه باطل.

پير طريقت گفت: طرح كلّ قرب دوست را نشانست، بود تو بر تو همه تاوانست، از بود خود درگذر آنت

سعادت جاودانست. ای جوانمرد شغل طلب بند جانست، اوکه شغل او را کرانست کار او آسانست، کار او دشخوارست که مطلوب او بی‌کرانست.

«وَ الَّذينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» تا آنجا که گفت: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» صفت و سیرت آن مؤمنانست که رب العزه ایشان را گفت: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» شادکامند و نازنین و روز افزون در سرای پیروزی نزول کرده، بر بساط انبساط آرام گرفته، در حظیره قدس خلعت فضل پوشیده، در روضه انس شربت وصل نوشیده، اینست که اللَّه تعالی گفت: «الَّذينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» وانگه بلفظ وراثت گفت تا نسب درست کنی و انگه میراث برداری، و نسب دو چیزست ایمان در اصل، و طاعات در فضل، و چنان‌که در استحقاق ارث تفاوتست هم در فرض و هم در تعصیب، هم چنان مؤمنان امروز در طاعات متفاوتند، و فردا در درجات و منازل متفاوت، و مهینه ایشان اصحاب علیین اند درجات ایشان از همه برتر و بزرگوارتر و بحق نزدیکتر، قال النبیّ (ص): «انّ اهل الجنّة یرون اهل علیین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السّماء و ان ابا بکر و عمر منهم و انعما».

اصحاب علیین مردانی‌اندکه تخم ارادت بکشتند و بر دوستی برگرفتند، دوگیتی بدریا انداختند و هرگز با غیر حق نپرداختند نه هر چه بهشت را شاید مهر و صحبت را شاید، تنی بحلال پرورده بهشت را شاید، دلی در آرزوی دوست بسوخته مهر را شاید، جانی بآب قدس شسته صحبت دوست را شاید.

پیر طریقت گفت: در جستن بهشت جان‌کندن باید، درگریختن از دوزخ ریاضت‌کردن باید، در جستن دوست جان بذل‌کردن باید، عزیز من بجفاء دوست از دوست دور بودن جفاست، در شریعت دوستی جان از دوست بسر آوردن خطاست.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» الآیة.. بدان‌که ربّ الارباب خداوند حکیم، کردگار عظیم جل جلاله بکمال قدرت خویش نهاد آدمی بحکم جود در وجود آورد، از آب وگل چندان جواهر مختلف شکل پیدا کرد، یکی عظام یکی اعصاب یکی عروق، دو چشم بینا دوگوش شنوا، دو دست‌گیرا، دو پای روا. دماغی‌که درو تخیّل محسوساتست و تحفظ معلومات، دلی‌که در و علم است و ارادت و شجاعت و قدرت و حقد و خرد و فکر، وانگه این جواهر بحر قدرت را بکمال حکمت خویش در سلك ترکیب‌کشید تا چون سرای ساخت آراسته بدویست و چهل عمود راست بداشته این عمودها عظامند، و آن‌گه آن را به هفتصد و هشت بند مستمر کرد آن اعصابند، و انگه سیصد و شصت جدول بر مثال جویها و چشمه‌های روان در ان‌گشاد، آن عروقند، وانگه از آن نهاد روزنها بیرون‌گشاده چون چشم وگوش و بینی و دهن، و آن‌گه شش خادم بخدمت این سرای فرازکرده چون قوّت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و غاذیه، و آن‌گه پنج حارس بحفظ وی موکّل کرده چون حواس پنجگانه، و آن‌گه دل بر مثال شاه درین سرای بر تخت نشانده و زمام تصرفات و ترتیب کدخدایی درین سرای بکلّیت در دست دل نهاد، اینست‌که صاحب شرع صلوات اللَّه علیه بوی اشارت‌کرده‌که: «انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسدلها سائر الجسد الا و هی القلب».

ای جوانمرد این بنیت انسان هر چند از آنجا که دیده تو است مختصر مینماید امّا از روی معانی و معالی آن‌کنوز رموزکه درو مودع است عالم اکبرست این‌کواکب و اختران‌که درین عالم بلند مواکب خود برآراسته‌اند، و این ماه و آفتاب‌که رایت نور نصب میکنند و بساط ظلمت می‌نوردند، همه نورکه‌گیرند از دل مؤمن‌گیرند و دل مؤمن‌که نورگیرد از نظر حق‌گیردکه می‌گوید: فهو نور من ربّه.

قوله: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» بزبان اشارت بر ذوق ارباب مواجید و معرفت این باز خاصیتی دیگرست و خلعتی دیگرکه بنده مؤمن را داد پس ازکمال عقل و تمییز، و آن آنست‌که چون نقطه خاك را قرطه وجود بر قضیت‌کرم در پوشید آن سرّ محبت‌که در ستر غیرت بود بر وی آشکارا کردکه: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» بر لوح روح وی بمداد

کرم بقلم لطف قدم عهدنامه ایمان نبشت که: «کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ»، و برین اقتصار نکرد که نداء کرم روان کرد که: انا الملك ادعوکم لتصیروا ملوکا، انا الحیّ ادعوکم لتکونوا احیاء. ترا پادشاه کرد و پادشاهی داد، از روح تو عرشی ساخته و از دل توکرسی نهاده و از دماغ تو لوح المحفوظی پیش تو نهاده، حواس خمس را ملائکه ملکوت نهاد توگردانیده، از عقل تو ماهی و از علم تو آفتابی بر فکل پیکر تو رخشان کرده، و ترا بر همه پادشاه کرده و عبارت از این حال بر لسان نبوت رفته که: «کلّکم راع کلّکم مسئول عن رعیته».

اکنون که درین عجایب فطرت و بدایع خلقت نگری بزبان شکر و ثنا بگو: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ»، لما ذکر نعتك و تارات حالك فی ابتداء خلقك و لم یکن منك لسان شکر ینطق، و لا بیان مدح ینطلق، ناب عنك فی الثناء علی نفسه، فقال: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ» آخر الامر ما تری القبر و اللحد و الثری، و لقد انشدوا.

حیاتنـــــا عنـــــدنا قـــــروض / و المـوت مـن بعـد فـی التقاضـی

لا بـــد مـــن ردّ مـــا اقترضـــنا / کـــــلّ غـــــریم بـــــذاك راض.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» فعند ذلك یتصل الحساب و العقاب و الثواب و یتبیّن المقبول من المردود و الموصول من المهجور

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» بیافریدیم زبر شما هفت طبق آسمان، «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» (۱۷) و از آفریده خویش هرگز ناآگاه نبودهایم.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ» و فرو فرستادیم از آسمان آبی باندازه حاجت خلق بدو، «فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» آن را در زمین جای دادیم، «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» (۱۸) و ما بر بردن آن آب تواناییم، «فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ» بیافریدیم شما را بآن آب بهشتهایی، «مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ» از خرما بنان و انگورها، «لَكُمْ فِيها فَواكِهُ كَثِيرَةٌ» شما را در آن میوههای فراوان، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» (۱۹) و از آن میخورید.

«وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» و بیافریدیم درختی که بیرون آید از سنگ کوه، آن کوه نیکو، «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» بیرون آید و با خود روغن میآرد، «وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» (۲۰) و نان خواران را نان خورش میآرد.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» و شما را درین چهارپایان عبرتی است،، «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِها» میآشامانیم شما را از آن شیرکه در شکمهای ایشانست، «وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ كَثِيرَةٌ» و شما را در آن سودها و بکار آمدهای فراوانست، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» (۲۱) و از آن میخورید.

«عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»

(۲۲) و شما را بر پشتهای ایشان و برکشتیها بردارند.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ» به پیغام فرستادیم نوح را بقوم او، «فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ» تا گفت ای قوم اللّه را پرستید، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» نیست شما را خدایی جز ازو، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۲۳) به نپرهیزید از جز ازو «فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» پیشوایان قوم اوگفتند، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مرد مگر مردمی چون شما، «يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» میخواهدکه افزونی یابد بر شما، «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً» و اگر اللّه خواستی به پیغام از فرشتگان فرو فرستادی، «ما سَمِعْنا بِهذا» هرگز نشنیدیم این، «فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ» (۲۴) در روزگار پدران پیشینیان ما.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ» نیست این مگر مردی که در او دیوانگیست، «فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ» (۲۵) درنك میدارید او را یك چندی.

«قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» (۲۶) گفت خداوند من یاری ده مرا بآنچه ایشان مرا دروغزن گرفتند.

«فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ» پیغام دادیم باو، «أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا» که کشتی کن بر دیدار چشمهای ما، «وَ وَحْيِنا» و پیغام و فرمان ما، «فَإِذا جاءَ أَمْرُنا» چون فرمان ما آید، «وَ فارَ التَّنُّورُ» و از میان تنور تافته آب بر آید، «فَاسْلُكْ فِيها» درآور در آن کشتی، «مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» از هر جفتی و از هر جنسی، جفت جفت، «وَ أَهْلَكَ» وکسان خویش را در آر، «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ» مگرکسی که پیشی کرد برو سخن اللّه ببدبختی، «وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا» و با من سخن مگو در آن ستمکاران، «إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» (۲۷) که ایشان کشتنی‌اند بآب.

«فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ» چون راست نشستی برکشتی و آرام گرفتی تو و ایشان که با تواند، «فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (۲۸) بگو ستایش نیکو آن خدای را که باز رهاند ما را ازین قوم ستمکاران.

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» و بگوی خداوند من فرود آر مرا فرود آوردنی با برکت، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» (۲۹) و تو بهتر فرود آورندگانی.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درین قصه نوح نشانها و پندهای نیکوست.

«وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ» (۳۰) و نبودیم ما مگر آزمایندگان.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ» (۳۱) آن‌گه بیافریدیم پس ایشان گروهی دیگر، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» به پیغام فرستادیم بایشان رسولی هم از ایشان، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» ایشان را گفت اللّه را پرستید نیست شما را خدایی جز زو، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۳۲) به نپرهیزید از جز او.

«وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ» روی شناسان قوم اوگفتند، «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ» ایشان که کافر شدند و دیدار رستاخیز را دروغ شمردند، «وَ أَتْرَفْناهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» و درین جهان ایشان را در فراخی و نعمت داشتیم، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مگر مردمی همچون شما، «يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ» میخورد از آنچه شما میخورید، «وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» (۳۳) و می‌آشامد از آنچه شما میآشامید.

«وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ» و اگر فرمان برید شما مردمی را همچون خود، «إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ» (۳٤) شما آن گه براستی که زیان کارانید.

«أَ يَعِدُكُمْ» این مرد شما را وعده دهد، «أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً» که شما آن‌گه که بمیرید و خاك گردید و استخوان، «أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ» (۳۵) شما بیرون آوردنی اید از زمین.

«هَيْهاتَ هَيْهاتَ» چون دور است و نابودنی چون دور است و نابودنی، «لِما تُوعَدُونَ» (۳٦) دوری این وعده راست که می‌دهد شما را.

«إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» نیست این مگر زندگانی ما این جهانی، «نَمُوتُ وَ نَحْيا» هم ایدر میریم و هم ایدر می‌میزیم، «وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ» (۳۷) و ما انگیختنی نیستیم.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» نیست او مگر مردی که دروغ می‌سازد بر اللّه از خویشتن، «وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ» (۳۸) و ما او را استوار دارندگان نیستیم، «قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» (۳۹) گفت خداوند من یاری ده مرا بآنچه مرا دروغزن گرفتند، «قالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ» (٤۰) اللّه گفت چند بیشتر، بدرنگی اندك‌تر ازگفت خویش پشیمان شوند.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» فراگرفت ایشان را بانگ جبرئیل بداد، «فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً» ایشان را چون خاشاك سر سبك کردیم، «فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (٤١) دوری بادا گروه ستمکاران را و فرو تری.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» (٤٢) پس آن‌گه باز بیافریدیم پس ایشان قرنهای دیگران.

«ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ» (٤۳) هیچ گروه از هنگام خویش پیش نشد و نه با پس ماندند، «ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا» پس رسولان خویش را فرستادیم دمادم، «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ» هرگه که بگروهی

رسول ما آمد دروغزن گرفتند او را، «فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً» در پی یکدیگر پیوستیم پیغامبران خویش را، «وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ» و دشمنان را سمری کردیم، «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» (٤٤) دورتری باداگروه ناگرویدگان را.
«ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسى وَ أَخاهُ هارُونَ» پس ایشان فرستادیم موسی را و برادر وی هارون، «بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ» (٤٥) به پیغامها و نشانهای ما و حجّت آشکارا، «إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ» بفرعون وکسان او، «فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً عالِينَ» (٤٦) گردن کشیدند و قومی بودند در خویشتن بر افراشتگان.
«فَقالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا» گفتند ما بگرویم دو مردم را همچون ما، «وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ» (٤٧) و قوم ایشان هر دو ما را پرستگاران.
«فَكَذَّبُوهُما فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ» (٤٨) دروغزن گرفتند ایشان را هر دو، تا از هلاك كردگان گشتند.
«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» و موسی را نامه دادیم، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (٤٩) تا او و قوم او بآن راه برند، «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» و پسر مريم را و مادر او را شگفت جهان کردیم، «وَ آوَيْناهُما» و باز آوردیم ایشان را «إِلى رَبْوَةٍ» بر بالایی «ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ» (٥٠) آرامگاه و آب روان.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» ای سبع سماوات، سمّيت طرائق لتطارقها و هو ان بعضها فوق بعض، يقال طارقت النعل اذ جعلت بعضها فوق بعض، و قيل سمّيت طرائق لانّها طرائق الملائكة يسيرون فيها و يقفون عليها. «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» اى كنّا لهم حافظين من ان تسقط السّماء عليهم فهلكهم كما قال تعالى: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قيل و ما كنّا عن خلق السّماوات غافلين فيقع فيها التفات و الفطور كقوله: «ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ».
قال الزجّاج: اى لم يكن لتغفّل عن حفظهنّ كما قال. «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً»، و قيل و ما كنّا عن ارزاق الخلق غافلين و عن شكرهم وكفرهم، و قيل ما تركناهم سدى بغير امر و نهى.
«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ» اى من جانب السّماء، و قيل من السّحاب، و قيل من عين السّماء، «السَّماءِ» اى مطرا، «بِقَدَرٍ» اى قدر ما يكفيهم لشربهم و زرعهم، و قيل معناه بمقدار معلوم عند اللّه لا يزيد عليه و لا ينقص. قال ابن مسعود: ليست سنة با مطر من سنة و لكن اللّه يصرفه حيث يشاء. و قيل بقدر او بوزن يعلمه اللّه «فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» يعنى ما يبقى فى الغدران و المستنقعات ينتفع به النّاس فى الصيف عند انقطاع المطر، و قيل فاسكنّاه فى الارض ثم اخرجنا منها ما نبع فماء الارض كلّه من السّماء، «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» حتى تهلكوا عطشا و تهلك مواشيكم و تخرب اراضيكم، و فى الخبر: انّ اللّه تعالى انزل اربعة انهار من الجنّة سيحان و جيحان و دجلة و الفرات».
عن عكرمة عن ابن عباس عن النّبي (ص): انّ اللّه تعالى انزل من الجنّة خمسة انهار جيحون و سيحون و دجلة و الفرات و النيل انزلها، اللّه من عين واحدة من عيون الجنّة من اسفل درجة من درجاتها على جناحى جبرئيل استودعها الجبال و اجراها فى الارض و جعل فيها منافع للناس فى اصناف معائشهم فذلك قوله عز و جل: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ»، فاذا كان عند خروج يأجوج و مأجوج ارسل اللّه جبرئيل فيرفع من الارض القرآن و العلم كلّه و الحجر الاسود من ركن البيت و مقام ابراهيم و تابوت موسى بما فيه و هذه الانهار الخمسة فيرفع كلّه ذلك الى السماء فذلك قوله «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ»، فاذا رفعت هذه الاشياء فقد اهلها خير الدّين و الدنيا.
«فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ» اى بالماء، «جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ لَكُمْ فِيها» اى فى الجنّات «فَواكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» شتاء و صيفا، و خصّ النخيل و الاعناب بالذكر لانّهما اكثر فواكه العرب، فالنخيل لاهل مكة و المدينة و الاعناب لاهل الطائف.

«وَ شَجَرَةً» اى و انشأنا لكم شجرة، «تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» و هى الزيتون، قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و سيناء بكسر السّين، و قرأ الآخرون بفتحها و اختلفوا فى معناه و فى سينين فى قوله: «وَ طُورِ سِينِينَ» قال مجاهد: معناه البركة. اى تخرج من جبل مبارك، و قال قتادة معناه: الحسن اى من جبل حسن، و قال مقاتل: كلّ جبل فيه اشجار مثمرة فهو سيناء و سينين بلغة النبط. قال ابن زيد: هو الّذى نودى منه موسى و هو ما بين مصر و ايلة، و قيل سيناء اسم حجارة بعينها اضيف الجبل اليها بوجودها عنده، و قال مقاتل: خصّ الطّور بالزيتون لانّ اول الزيتون نبت فيه، و يقال انّ الزيتون اوّل شيء نبت فى الدّنيا بعد الطّوفان. «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو و رويس و ابن حسان عن يعقوب، تنبت بضم التاء وكسر الباء، و قرأ الآخرون و و روح عن يعقوب، تنبت بفتح التّاء و ضم الباء، فمن قرأ بفتح التّاء معناه تنبت بثمر الدهن و هو الزيتون، و قيل تنبت و معها الدهن، و من قرأ بضمّ التاء، اختلفوا فيه منهم، من قال الباء فيه زائدة و معناه تنبت الدهن كما يقال اخذت ثوبه و اخذت بثوبه، و منهم من قال نبت و انبت لغتان بمعنى واحد، قال زهير:

رأيت ذوى الحاجات حول بيوتهم قطينا لهم حتى اذا انبت البقل

اى نبت. «وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» الصبغ و الصّباغ الادام الّذى يلون الخبز اذا غمس فيه و ينصبغ به و الادام كلّ ما يؤكل مع الخبز سواء ينصبغ به الخبز اولا ينصبغ، قال مقاتل: جعل اللّه فى هذه الشجرة ادما و دهنا، فالادم الزيتون، و الدّهن الزيت، و خصّ بالذّكر لبركته وكثرة الانتفاع به من الاستصباح به و الاصطباغ.

قوله: «وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» اى آية تعتبرون بها، و قيل العبرة الاتعاظ بالشيء «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِها» من اللّبن، كقوله: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً»، قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر عن عاصم و يعقوب، نسقيكم بفتح النون، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم نُسْقِيكُمْ بضم النّون، قرأ ابو جعفر تسقيكم بالتاء و فتحها، فيكون الفعل للانعام، و سقى و اسقى لغتان. «وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ كَثِيرَةٌ» فى ظهورها و ركوبها و اوبار ها و اصوافها و اشعارها، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» يعنى لحومها.

«عَلَيْها» اى و على الانعام فى البرّ، «عَلَى الْفُلْكِ» فى البحر، «تُحْمَلُونَ» يقال حمله حملانا اركبه، قيل و من العبرة بها تسخير اللّه ايّاها لنا مع قوّتها لنتصرّف فيها كيف نشاء.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ» وحده، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» معبود سواه، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» أ فلا تخافون عقوبته اذ عبدتم غيره.

«فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» اى اشرافهم لعوامهم، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» اى يتشرّف بان يكون له الفضل عليكم فيصير متبوعا و انتم له تبع، «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ» ان لا تعبد سواه، «لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً» يعنى لا بلاغ الوحى، «ما سَمِعْنا بِهذا» الّذى يدعونا اليه نوح من التّوحيد، و قيل ما سمعنا آدميّا بعثه اللّه رسولا، «فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ» اى فى القرون الماضية، و قيل معناه ما ارسل بشر فى آبائنا الاوّلين.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ» اى ما هو الّا رجل به جنون سوداء لغلب على دماغه فتنقص من عقله و رأيه و لجنونه يأتى بمثل هذا و طمع فيما طمع، «فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ» اى انتظروا حتى يموت فتنجوا منه و لا تقتلوه يفيق من جنونه فيدع هذا، او يستبين جنونه فيعذر، «قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» لمّا ايس نوح من ايمانهم قال ربّ انتقم لى و اهلكهم بسبب تكذيبهم ايّاى.

«فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا» اى استجبنا دعاءه و امرناه ان يصنع سفينة بمراى منّا و منظر و تعليمنا ايّاه صنعتها و اتخاذها. «فَإِذا جاءَ أَمْرُنا» اى قضاؤنا فى قومك بهلاكهم، «وَ فارَ التَّنُّورُ». يعنى التنور الّذى كان فى دار نوح جعل اللّه خروج الماء منه علامة لهلاك القوم، و قال على بن ابى طالب (ع): فارَ التَّنُّورُ اى طلع الصبح ، و قد سبق شرحه فى سورة هود. «فَاسْلُكْ فِيها،» سلك متعدّ كقوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» اى ادخل فى السفينة من كلّ نوع من الحيوان ذكرا و انثى «وَ أَهْلَكَ» اى نسلك و اولادك و من آمن معك، «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»

بانّه هالك فلا تحمله معك و هو ابنه كنعان و إحدى زوجتيه اسمها واغلة. «وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» اى لا تسئلنى انجاهم فانّى اغرقهم.
«فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ»، در قرآن لفظ استواء بر پنج معنى آيد: يكى بمعنى محاذات چنان كه گفت: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ». وجه دوم بمعنى اعتدال چنان كه در وصف موسى گفت: «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى» اى استوى قدّه و اعتدل بحيث لا يزيد عليه. وجه سوم بمعنى وقوف چنان كه كشتى نوح را گفت: «وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» اى وقفت. چهارم بمعنى قصدكقوله: «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ» اى قصد و عمد.
پنجم بمعنى استقراركقوله. «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ»، وكقوله: «فَإِذَا اسْتَوَيْتَ» اى استقررت. «أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» اى الكافرين.
«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» قرأ ابو بكر عن عاصم، منزلا بفتح الميم وكسر الزاى، يريد موضع النزول لانّ مفعلا قد يكون للمكان. و هو القياس فيه لانّه من نزل ينزل بكسر الزاء، فيكون المنزل على هذا مفعولا به و هو السفينة بعد الركوب، و قيل هو الارض بعد النزول، و يجوز ان يكون مصدرا و يكون المفعول به محذوفا و يكون الفعل العامل فى المصدر مضمرا يدلّ عليه، انزلنى كانّه قال: انزلنى مكانى لأنزله نزولا مباركا، فانّ النزول لا يكون مصدرا لا نزل بل يكون مصدرا لنزل و المنزل و النزول واحد، و الوجه الاوّل اظهر و هو انّ المنزل موضع النزول، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم منزلا بضم الميم و فتح الزاى، و الوجه انّه يجوز ان يكون موضع انزال و ان يكون مصدرا فان كان موضعا للانزال كان مفعولا، و المعنى انزلنى موضع انزال مباركا، فيكون المنزل على هذا اسما للمكان من انزل، و ان كان مصدرا فالمفعول به محذوف و التقدير، انزلنى مكانى انزالا مباركا، و الانزال يحتمل انّه اراد فى السفينة، و يحتمل بعد الخروج. قوله: «مُبارَكاً» بالبركة فى السفينة النجاة و فى النزول بعد الخروج كثرة النسل من اولاده الثلاثة. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» اى خير من انزل عباده المنازل، فاستجاب اللّه دعاءه حيث قال: اهبط بسلام منّا و بركات عليك، و بارك فهيم بعد انزالهم من السفينة حين كان جميع الخلق من نسل نوح، و قيل اراد بهذه الآية تعليم الخلق ان يقولوا هذا اذا ارادوا النزول بمكان ليبارك لهم فيه.
«إِنَّ فِي ذلِكَ» الّذى ذكرت من امر نوح و السفنية و اهلاك الاعداء، «لَآياتٍ» اى لعبرا و دلالات على قدرتنا، «وَ إِنْ كُنَّا» يعنى و ما كنّا، و قيل و قدكنّا، «لَمُبْتَلِينَ» اى مختبرين طاعتهم بارسال نوح اليهم.
«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ» اى اهلكناهم و احدثنا. «مِنْ بَعْدِهِمْ» اى من بعد قوم نوح، «قَرْناً آخَرِينَ» اى عادا الاولى.
«فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» و هو هود، و قيل قرنا آخرين اى ثمود و هى عاد الآخرة، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» و هو صالح بن عابر، وكان صالح عربىّ اللسان وكان اشدّ زهدا من عيسى بن مريم. وكان يمشى عمره حافيا حاسرا، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ» اى اليهم و افاد فيهم انّه لم يأتهم من مكان غير مكانهم، و انّما اوحى اليهم و هو فيما بينهم، «رَسُولًا مِنْهُمْ» اى من قومه، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» وحده، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» اى معبود سواه، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» أ فلا تخافون عقابه.
«وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا» اى الاشراف الّذين جحدوا توحيد اللّه، «وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ» اى بالبعث و النشور، «وَ أَتْرَفْناهُمْ» اى نعّمناهم و وسّعنا عليهم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» حتى بطروا و عتوا، «ما هذا» اى ما هذا النبىّ، «إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» فمن اين يدّعى رسالة اللّه من بينكم و ليس هو با ولى بها من غيره.
«وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ» فيما يأمركم به و ينهاكم عنه، «إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ» عقولكم و مغبونون رأيكم.
«أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ» انّ الاولى فى موضع نصب مفعول يعدكم، و

الثانية بدل منها، و المعنى أ يعدكم الخروج من من قبوركم احياء بعدكونكم ترابا و عظاما رميمة.
«هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ» اى بعيد بعيد ما توعدون، اصل هذه الكلمة من المهاهاة، يقال هاهى يهاهى مهاهاة، و العرب تقولها فى الاستبعاد و الاستنكار و تستحسن فيها التكرار و تدخل فيها اللام و تحذفها تقول هيهات هذا الامر اى هو بعيد، و هيهات لهذا الامر اى بعدا، و قرأ ابو جعفر هيهات هيهات بكسر التّاء.
و قرئ بالضم ايضا وكلّها لغات صحيحة، فمن فتحه جعله مثل اين وكيف، و من ضمّه جعله مثل منذ و قطّ و حيث، و من كسره جعله مثل امس و هؤلاء، و الوقف عليها اذاكسرتها بالتّاء لا غير، و اذا فتحتها جاز أن يقف عليها بالهاء.
قوله: «إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» قيل هى كناية عن الحياة اى ما الحياة الّا حياتنا الدّنيا الّتى نحن فيها و دنت منّا، و الحياة الّتى تدعى بعد الموت باطلة، و قيل هى كناية عن النهاية اى ما نهايتنا و مدة بقائنا «إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» و لا بعث بعدها و لا حياة. و قيل هى كناية عن الاحوال، اى ما احوالنا الّا حياتنا الّتى نحن فيها ثمّ نموت و قد انقضى الامر و انقطع النظام. «نَمُوتُ وَ نَحْيا» اى يموت الآباء و يحيى الاولاد ثمّ يموتون، و قيل فيه تقديم و تأخير، و تقديره، ان هى الّا حياتنا الدنيا نحيا و نموت و ما نحن بمبعوثين بعد الموت.
«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ» يعنون الرّسول. «افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فى دعواه الرسالة و البعث بعد الموت، «وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ» بمصدّقين فيما يدعيه و لا نؤمن به.
«قالَ رَبِّ انْصُرْنِي» اى قال الرّسول و هو صالح، ربّ انصرنى و عجّل هلاكهم بتكذيبهم ايّاى، دعا عليهم حين ايس من ايمانهم، فاستجاب اللّه دعاه، «قالَ عَمَّا قَلِيلٍ» اى عن قريب، «لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ» يندمون اذا نزل بهم العذاب على التكذيب.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» اى بالامر الحق من اللّه، قيل صاح بهم جبرئيل صيحة هائلة تصدعت قلوبهم بها فماتوا، «فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً» و هو ما يحمله السيل من حشيش و عيدان شجر، معناه صيّرناهم هلكى فيبسوا يبس الغثاء من نبات الارض، «فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» هذاكلام من لا يغلط فى فعله و لا يندم على امره و تجده فى القرآن فى مواضع.
«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» فاورثناهم دورهم و اموالهم ففعلوا مثل افعالهم فعذّبناهم كتعذيبهم، منهم العمالقة و سدوم و طسم و جديس و وبار و صغار و غيرهم. «ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ» قيل يعنى بذلك اجل الموت و قيل اجل العذاب.
«ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا» اى تواترت الرّسل بعدهم الى زمن موسى (ع).
و فى تترى قولان: احدهما يتلوا بعضهم بعضا و بين كلّ اثنين فترة، و الثانى متتابعة لا فتور فيها، و اصله من الوتر الّذى هو الفرد، اى واحدا بعد واحد، و هو اسم واحد وضع للجمع، مثل شتّى، و التّاء مبدّلة من الواو، و الاصل و ترى، قلبت الواو تاء مثل التقوى و التراث، و التكلان، و الالف الّتى فى آخره قيل هى للالحاق بمنزلة الالف فى ارطى و علقى و معرى و فعلى هذا يجوز ان تنوّنه و هو قراءة ابن كثير و ابى عمرو و ابى جعفر، و قيل الالف للتأنيث وزنه فعلى مثل سكرى فلا يدخله التنوين، و هو قراءة الباقين. «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ» اى ما يأتيهم رسول الّا كذبوه، «فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً» بالاهلاك، «وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ» اى سمرا و مثلا لمن بعدهم يتحدّث بهم تعجبا، و هى جمع احدوثة و يجوز ان يكون جمع حديث. قال الاخفش: انّما يقال هذا فى الشرّ، و امّا فى الخير فلا يقال جعلناهم احاديث و احدوثة، و انّما يقال صار فلان حديثا. «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» اى بعدا من رحمة اللّه لقوم لا يؤمنون فيكون بمعنى اللعنة، و قيل بعدا اى اهلاكا على معنى الدعاء عليهم.
«ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسى وَ أَخاهُ هارُونَ بِآياتِنا» التسع، و قيل بالتورية، «وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ» حجة ظاهرة.
«إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاسْتَكْبَرُوا» عن قبول الايمان تعظّما و ترفعا، «وَكانُوا قَوْماً عالِينَ» متكبرين قاهرين غيرهم

بالظلم، كقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» «فَقالُوا» يعنى فرعون و قومه، «أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا» فتبعهما، «وَ قَوْمُهُما» يعنى بنى اسرائيل، «لَنا عابِدُونَ» اى هم لنا كالخول و العبيد يخدموننا طائعين خاضعين، و العرب تسمّى كلّ من دان لملك عابدا له، قال الحسن: كانت بنو اسرائيل يعبدون فرعون و فرعون يعبد الصّنم، و قيل يعبد العجل.

قوله: «فَكَذَّبُوهُما» اى اقاموا على تكذيبهما، «فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ» بالغرق فى بحر قلزم.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التورية بعد هلاك فرعون و قومه، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» لكى يهتدى به قومه.

«وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» اى دلالة على قدرتنا، و لم يقل آيتين لانّ المعنى و جعلنا كلّ واحد منهما آية، كما قال سبحانه و تعالى: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» اى اتت كلّ واحدة منهما اكلها، و قيل و جعلنا شأنهما آية لانّ عيسى ولد من غير اب و امّه ولدت من غير مسيس ذكر فكانت الأعجوبة فيهما واحدة، «وَ آوَيْناهُما» اى جعلنا مأواهما «إِلى رَبْوَةٍ» قرأ ابن عامر و عاصم ربوة بفتح الرّاء، و قرأ الباقون ربوة بضمّ الرّاء، و هى بيت المقدس، و سمّيت ربوة لانّها اقرب الارض من السّماء بثمانية عشر ميلا، و قيل هى دمشق، و قيل هى مصر، و لو لا ان قربها على ربى لغرقت تلك القرى، و الربوة النشز من الارض، و فيها خمس لغات، ربوة و ربوة و ربوة و و رباوة و هى البقاع من الارض، و يقال فلان فى ربوة من قومه اى فى نسب و نصاب شريف.

«ذاتِ قَرارٍ» اى مستوية بسيطة يمكن الاستقرار عليها، و قيل فيها منازل يستقرّون فيها، و قيل القرار مستقر الماء، وَ معينٍ ماء ظاهر يرى بالعين، و هو مفعول من عانه يعينه اذا ادركه البصرور آه، و يجوز ان يكون فعيلا من معن الماء يمعن اذا جرى وكثر فهو معين وكلاء و ممعون جرى فيه الماء، و الماعون من اسماء الماء. اهل تاريخ گفتند مولد عيسى (ع) بعد از ملك اشكانيان بود به پنجاه و يك سال و در آن روزگار مملكت زمين ملوك طوايف را بود و ملك شام قيصر روم را بود و هيردوس الملك بر بنى اسرائيل پادشاه بود از جهت قيصر، و هيردوس از قوم بنى اسرائيل كه كتاب دانيال را خوانده بودند شنيده بود كه ستاره‌اى برآيد و طلوع آن ستاره نشانست مر فرزندى را كه از مادر در وجود آيد و در عهد خويش سيّد جهانيان بود و دست وى بالاى همگان بود، و بتقدير و اراده اللّه تعالى مرده زنده كند و بيمار را شفا دهد و از نهانيها خبر دهد، و بعاقبت بآسمان شود. پس چون آن ستاره بر آمد و عيسى از مادر در وجود آمد و خبر بهيردوس رسيد هيردوس قصد قتل وى كرد رب العزه ملكى فرستاد بيوسف نجّاركه هيردوس قصد قتل عيسى دارد او را و مادر او را از زمين شام بزمين مصر بر، يوسف مريم را و عيسى را بر خر نشاند و روى سوى مصر نهادند اينست كه ربّ العزه گفت: «وَ آوَيْناهُما إِلى رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ». دوازده سال در مصر بماندند مادر در آن صحرا وكشت زار خوشه مى‌چيد و فرزند مى‌پرورد، آورده‌اندكه مريم گهواره عيسى با خود مى‌برد هر جا كه ميرفت از يك دوش گهواره در آويخته و از ديگر دوش زنبيل كه در آن خوشه بود چنان زندگانى مى‌كرد تا عيسى دوازده ساله گشت، وهب منبه گفت: اول اعجوبه‌اى كه در مصر بر وى پيدا گشت آن بود كه بخانه دهقانى فرو آمده بودند، شبى از شبها دزد در آن رفت و مال دهقان از خزينه وى ببرد دهقان دلتنگ شد و مريم نيز بسبب وى دلتنگ شد، عيسى مادر را گفت چيست كه ترا دلتنگ مى‌بينم؟

گفت از آن كه شب دزد آمد و مال دهقان ببرد، عيسى گفت خواهى كه من آن دزد را پيدا كنم و مال با خداوند رسانم؟ گفت: نعم يا بنىّ، نيك مى‌گويى اى پسرك من چنين كن اگر توانى، گفت دهقان را بگوى تا فلان نابينا را و فلان مقعد را بنزديك من آرد چون آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابينا نشين چون بر نشست نابينا را گفت تو برخيز، گفت من ضعيف تر از آنم كه بر توانم خاست. عيسى گفت چنان كه دوش برخاستى برخيز، آن قوّت كه ترا دوش بود امروز هنوز هست برخيز، چون برخاست دست مقعد بر وزن خزينه رسيدكه در آن مال بود، عيسى گفت نابينا بقوّت يارى داد و مقعد بچشم بديد و برگرفت، ايشان هر دو اقرار دادند و او را بر است داشتند و

مال با خداوند دادند، دهقان گفت مریم را که این مال یك نیمه بتو دادم، مریم گفت من نخواهم که مرا نه برای این آفریده‌اند، گفت بپسرت دادم گفت کار او از آن عظیم ترست و همّت او از آن عالی‌ترکه بمال دنیا رغبت کند، و آن وقت عیسی دوازده ساله بود، و بعد از آن خبر هلاك هیردوس بایشان رسید ایشان بفرمان و وحی اللّه تعالی از آنجا بشام بازگشتند مریم و عیسی و یوسف نجار بدهی فرو آمدند، نام آن ده ناصره، و بها سمّیت النصاری وکان عیسی یتعلّم فی السّاعة علم یوم و فی الیوم علم شهر و فی الشّهر علم سنة، فلمّا تمت له ثلاثون سنة اوحی اللّه عزّ و جل الیه و بعثه الی النّاس، و تمام بیان هذه القصّة ذکرناه فیما مضی و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» باشارت ارباب معارف و استنباط اهل فهم این سبع طرائق اشارتست بهفت حجاب که ربّ العزّه در نهاد آدمی آفریده و او را بآن محجوب داشته از دیدن لطائف و یافت حقایق، یکی حجاب عقل دیگر حجاب علم، سدیگر قلب، چهارم نفس، پنجم حس، ششم ارادت، هفتم مشیّت، عقل او را بر شغل دنیا و تدبیر معاش داشت تا از حق باز ماند، علم او را در میدان مباهات کشید با اقران خویش تا در وهده تفاخر و تکاثر بماند، دل او را بر مقام دلیری و دلاوری بداشت تا در معارك ابطال بطمع صیت دنیوی چنان بفتنه افتاد که پروای دین و نصرت دینش نبود، نفس خود حجاب مهین است و دشمن دین، اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك، اگر بر وی دست یابی دست ببری و رنه افتادی که هرگز نخیزی اینجا حس شهوت، و ارادت معصیت، و مشیّت فترت، شهوت و معصیت حجاب عامه خلق است، و فترت حجاب خواص حضرتست از راه حقیقت.

بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

این حجابها یادکرد و آن گه بر عقب گفت: «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» با این همه حجاب، که در پیش بنده است او را فرو نگذاریم و ازو غافل نه‌ایم، بنده را باول آیت بیم داد از قهر و عدل خویش و بآخر آیت امیدوار کرد بفضل وکرم خویش، و روش سالکان برین قاعده بنا نهادند اول خوف و آخر رجا، خائف باش ای درویش تا روزی ترا گویند: لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ، و در میدان رجا بعفو او چشم دار تا هنگامی که گویند ابشر بالجنّة. سهل عبد اللّه تستری گفت: الخوف ذکر و الرّجا انثی و منها تتولد حقائق الایمان، خوف و رجا یکدیگر را جفتند چون بهم رسند از ایشان حقائق ایمان زاید، رجا را صفت انوثت داد و خوف را صفت ذکورت زیرا که غلبه رجا کاهلی و فترت بار آرد و آن صفت اناث است، و غلبه خوف تشمر و تجلّد بار دهد و این صفت ذکورست، وکمال ایمان در بقاء این هر دو معنی نهاده‌اند چون این دو معنی از منش برخیزد یا امن حاصل آید یا قنوط، و این هر دو صفت کفارست زیرا که امن از عاجزانست و قنوط از لئیمان، و اعتقاد لؤم و عجز در اللّه تعالی داشتن کفر محض است.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ» الآیة. ربّ العزه جل جلاله و تقدست اسماؤه منّت می‌نهد بر بندگان که ما بکمال قدرت از آسمان باران رحمت فرستادیم بوقت بهار و تلقیح اشجار تا زمین مرده بدان زنده گشت، صد هزاران بدایع و ودایع که درو تعبیه بود از انواع نبات و ثمار و ریاحین بیرون داد چنان که گفت تعالی و تقدس: «فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ» الآیة.. مستنبطان طریقت و سالکان راه حقیقت گفتند ظاهر آیت اشارتست ببهار عموم، و باطن آیت اشارتست ببهار خصوص، و لکل آیة ظهر و بطن.

بهار عموم آیات آفاق است، و بهار خصوص آیات انفس، و اللّه تعالی عز و جلّ یقول: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي

الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» اگر بهار عموم را ابر بارنده است بهار خصوص را چشم گرینده است، اگر بهار عموم را رعد با صولتست بهار خصوص را ناله و حسرتست، اگر بهار عموم را برق با حرقتست، بهار خصوص را نور فراستست، در بهار عموم چشم عبرت بازكن تا گل بينى، در بهار خصوص ديده فكرت برگمار تا دل بينى، درويشى را ديدند سر فرو برده وقت بهار، گفتند اى درويش سر بردار تا گل بينى، درويش گفت اى جوانمرد سر فرو بر تا دل بينى.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ»، نوح را نام يشكر بود لكن از بس كه بگريست و در طلب رضاء حق نوحه كرد و زارى وحى آمد از حق جل جلاله كه: يا نوح كم تنوح اى نوح تا كى نوحه كنى و چندگريى؟ نوح گفت خداوندا كريما لطيفا بآن ميگريم تا توگويى چندگريى، و اين خسته روانم را مرهم نهى، خداوندا اگر تا امروز از حسرت و نيازگريستم اكنون تا جان دارم از شادى و نازگريم.

پير طريقت گفت: الهى در سرّگريستنى دارم دراز، ندانم كه از حسرت گريم يا از ناز، گريستن يتيم از حسرتست و گريستن شمع بهره ناز، از نازگريستن چون بود اين قصّه‌ايست دراز، اى جوانمرد اين ناز در چنين حال كسى را رسدكه ناز پدران و مادران نديده باشد و نه در حجر شفقت دوستان آرام داشته بود، بلكه در بوته بلا تنش گداخته باشد وزير آسياى محنت فرسوده، نبينى كه با سيّد اوّلين و آخرين و خاتم النبيين اول چه كردند پدر و مادر را از پيش وى برداشتند تا ناز مادران نبيند و در حجر شفقت پدران ننشيند، چون بغار حرا آمدگفتند اى محمّد خلوتگاهى نيكو ساختى لكن عقبه‌اى در پيش است، بدر خانه بو جهل ميبايد شد و در زير شكنبه شتر مى‌بايد نازيد، و دندان عزيز خويش فداى سنگ سنگدلان ميبايدكرد و رخساره را بخون دل خلق ميبايد زدكه بر درگاه ما چنان نازك و نازنين نتوان بود.

خون صدّيقان بپالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درين ره يك قدم را بار نيست

اى محمّد از ما ميبايد ستد و بخلق ميبايد رسانيد و در ميانه راست باشى، «فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ»، همه دست در دامن تو زده و تو بدل بكس التفات ناكرده، بظاهر با خلق آميخته و بباطن از خلق مجرد و آزادگشته، و لسان الحال بنعت التمكين يقول:

بيان بيان الحق انت بيانه وكلّ معانى الغيب انت لسانه

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» قال ابن عطا: اكبر المنازل بركة منزل تسلم فيه من هواجس النفس و وساوس الشيطان و موبقات الهوى و تصل فيه الى محل القربة و منزل القدس و سلامة القلب من الاهواء و البدع و الضلالات و الفتن.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ» اى پيغامبران، پاك خوريد و حلال خوريد، «وَ اعْمَلُوا صالِحاً» و كار نيكوكنيد، «إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» (٥١) كه من بكردار شما دانايم.

«وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اين دين شما است يك دين كه جز از آن دين نيست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ» و منم خداوند شما «فَاتَّقُونِ» (٥٢) بپرهيزيد،

«فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» گوناگون گروه گروه كردند خويشتن را و پاره پاره دين خويش، «زُبُراً» قصه قصه جوك جوك، «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (٥٣) هر جوكى بآنچه در پيش ايشانست و بر دست دارند شادند و پسند مى‌دارند.

«فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» (٥٤) گذار ايشان را تا در آن غرقاب كه هستند ميباشند تا هنگامى، تا يك چندى.

«أَ يَحْسَبُونَ» مى‌پندارند ايشان، «أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ» كه آنچه فرا مى‌فزاييم ايشان را، «مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ» (٥٥) از

مال و پسران.
«نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ» ايشان را بآن همى شتابيم، «بَلْ لا يَشْعُرُونَ» (٥٦) نه كه ايشان نادانند.
«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» (٥٧) ايشان كه از ترس خداوند خود ترسانند.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ» (٥٨) و ايشان كه بسخنان خداوند خود مى‌گروند.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» (٥٩) و ايشان كه با خداوند انباز نيارند.
«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا» و ايشان كه ميارند و مينمايند و ميدهند، آنچه كه دادند مينمايند و ميدهند دركوشش و پرستش «وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» و دلهاى ايشان ترسان «أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ» (٦٠) كه آخر با خداوند خويش شوند.
«أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» ايشانندكه به نيكيها مى‌شتابند، «وَ هُمْ لَها سابِقُونَ» (٦١). و آن را پيشوايانند.
«وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» و بر ننهيم بر هيچكس از بار مگر طاقت و توان او، «وَ لَدَيْنا كِتابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ» و بنزديك ما است نامه‌اى كه براستى گواهى دهد، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» (٦٢) و بر ايشان ستم نيايد.
«بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هذا» دلهاى ايشان در غفلت است ازين سخن كه مى‌گوئيم، «وَ لَهُمْ أَعْمالٌ مِنْ دُونِ ذلِكَ» و ايشان راكردهاست ناكرده كرده آن نيز جز زآن. «هُمْ لَها عامِلُونَ» (٦٣) ايشان آن راكنندگانند ناچار.
«حَتَّى إِذا أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذابِ» تا فراگيريم نازنينان ايشان را بعذابها «إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ» (٦٤) ايشان از آن بانك درگيرند، «لا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ» امروز بانك مكنيد «إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ» (٦٥) شما را از ما كس نرهاند.
«قَدْ كانَتْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» سخنان ما بر شما مى‌خواندند، «فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» (٦٦) و شما از پذيرفتن آن بازگشتيد بپس.
«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» سرها بگردن باز نهاده «سامِراً تَهْجُرُونَ» (٦٧) نابكارگفتن را بهم باز مى‌نشينيد و.
«أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ» در سخن بهتر نينديشند و بهتر در ننگرند و بانديشه پس آن فرا نشوند، «أَمْ جاءَهُمْ ما لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ» (٦٨) يا بايشان خبرى آمدكه بپدران پيشينيان ايشان نيامده بود.
«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ» يا بايشان پيغمبرى آمدكه نشناختند او را، «فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (٦٩) ايشان او را بيگانه ديدند نشناخته.
«أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ» يا ميگويندكه درو ديوانگى است، «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ» نيست ديوانه‌اى كه بايشان آمد و راستى آورد، «وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ» (٧٠) و بيشتر ايشان آنندكه راستى را دشوار ميدارند.
«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ» و اگر بر پى پسند ايشان ايستد «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» تباه گردد آسمان و زمين و هر چه در آن است، «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» نيست كه ما بايشان سخنى آورديم و دين و نامه‌اى كه در آن نامدارى ايشانست و مهترى و بهترى، «فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (٧١) و ايشان از آن روى ميگردانند.
«أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً» يا پندارندكه از ايشان جعلى خواهى خواست و مزدى، «فَخَراجُ رَبِّكَ خَيْرٌ» روزى خداوند تو به از آن، «وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (٧٢) و او بهتر روزى رسانان است.
«وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٧٣) و تو ايشان را ميخوانى با راهى راست.
«وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ايشان كه ناگرويدگانند برستاخيز، «عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ» (٧٤) از آن راه مى‌بگردند.
«وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ» و اگر ما بر ايشان ببخشائيم و باز بريم گزندى كه رسيد بايشان، «لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (٧٥) بستيهند در افسارگسستن خويش، بر ناپسند بى‌سامان مى‌روند.
«وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ» فراگرفتيم ايشان را بعذاب، «فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ» (٧٦) تن به ندادند و خويشتن را به نيوكندند خداوند خويش را و درو نزاريدند.

«حَتَّى إِذا فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً ذا عَذابٍ شَدِيدٍ» تا آن گه که بگشادیم بر ایشان دری از عذاب سخت، «إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» (٧٧) تا ایشان در آن فرو ماندند نومید و اندوهگین و خاموش.

«وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» اوست که شما را آفرید و ساخت شنوائیها و بینائیها و دلها. «قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ» (٧٨) چون اندك سپاسداری می‌کنید.

«وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» و او آنست که بیافرید شما را در زمین از زمین، «وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» (٧٩) و آخر شما را بر خواهند انگیخت و با او خواهند برد.

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» و او آنست که مرده زنده‌کند و زنده می‌میراند، «وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ» و او راست شد آمد شب و روز، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (٨٠) در نمی‌یابید.

«بَلْ قالُوا مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ» (٨١) بل که گفتند هم چنان که پدران پیشینیان ایشان گفتند.

«قالُوا أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً» گفتند آن گه که ما بمیریم و خاك گردیم و و استخوانها بپوسد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» (٨٢) ما از زمین انگیختنی‌ایم.

«لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ وَ آباؤُنا هذا مِنْ قَبْلُ» وعده دادند ما را این، هم ما را و هم پدران ما را پیش، «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (٨٣) نیست این مگر افسانه پیشینیان.

«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيها» بگوکراست زمین و هرکه در آن، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (٨٤) اگر دانید.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند اللَّه تعالی را، «قُلْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» (٨٥) بگوی پس پند نپذیرید و درنیابید.

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ» بگوی کیست خداوند هفت آسمان، «وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (٨٦) و خداوند عرش بزرگوار.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند اللَّه، «قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ» (٨٧) بگوی پس بنپرهیزید از دیگرگفتن با او.

«قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» بگوی آن کیست که بدست اوست داشت و پادشاهی هر چیز، «وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ» و بر همه زینهار دارد وکس برو زینهار ندارد، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (٨٨) اگر میدانید.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند ایشان که اللَّه است آن، «قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» (٨٩) بگوی پس شما را چه پر دیو می‌کنند و بچه فریبند و چه باطل بر شما روا میکنند.

«بَلْ أَتَيْناهُمْ بِالْحَقِّ» و پر دیو نیست و باطل که بایشان راستی آوردیم، «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» (٩٠) و ایشان دروغزنانند.

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» هرگز فرزند نگرفت اللَّه تعالی، «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ» و با او هرگز خدایی دگر نبود، «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» که اگر ازین هر دو چیزی بودی بر یکدیگر خاستندی و هر یك با سپاه خود با یك سو جستید. «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» و بر یکدیگر برتری جستندی، «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ» (٩١) پاکی و بی عیبی اللَّه را از آنچه ایشان او را بآن صفت میکنند.

«عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» دانای نهان آشکار است، «فَتَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» (٩٢) برتر از آنست و پاك‌تر از آن که با او انباز بود،.

«قُلْ رَبِّ» بگو خداوند من، «إِمَّا تُرِيَنِّي ما يُوعَدُونَ» (٩٣) اگر با من نمایی چون نمایی هنگام آنچه ایشان را بهم افکنی بآن. «رَبِّ فَلا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (٩٤) خداوند من پس مرا آن روز در جمله قوم ستمکاران مکن.

«وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ ما نَعِدُهُمْ لَقادِرُونَ» (٩٥) و ما بر باز نمودن با توکه بایشان چه خواهد بود از عذاب توانائیم.

النوبة الثانية

قوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» مفسران در معنى اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه اين خطاب با مصطفى است و تشريف و تعظيم وى را بلفظ جمع گفت و بر عادت عرب كه يكى را گويند: ايّها القوم كفوا عنّا اذاكم. و نظير اين در قرآن و دركلام عرب فراوانست و در ضمن اين خطابست كه پيغامبران را همه چنين فرموديم كه: «كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً» پاك خوريد و كار نيك كنيد، اى محمّد خطاب با تو همان است بايشان اقتدا كن و راه ايشان رو، وكان النبىّ ياكل من الغنائم.

قول دوم آنست كه اين خطاب با عيسى است كه آيت بذكر وى متصل است وكان يأكل من غزل امّه و هو اطيب الطيّبات. قول سوم آنست كه اين خطاب با پيغامبران است كه ذكر ايشان در مقدمه اين آيت رفت، و معنى آنست كه: ارسلنا الرّسل و قلنا لهم «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ» اى كلوا من الحلال، وكلّ مأكول حلال مستطاب فهو داخل فيه. «وَ اعْمَلُوا صالِحاً» اى اعملوا بطاعة اللّه و ما يوافق رضاه، و قيل الصّلاح الاستقامة على ما توجبه الشّريعة. «إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» هذا ترغيب فى فعل الخير و ترك الشرّ، اى اعلم الجميع فاجازى عليه.

«وَ إِنَّ هذِهِ» بكسر الف و تشديد نون قراءت اهل كوفه است بر معنى استيناف.

ابن عامر، «و ان هذه» بفتح الف و تخفيف نون خواند، و الوجه انّ «ان» مخففة من الثقيلة و هى اذا خففت اقتضت ما يتعلّق بها كما تقتضى اذا لم تخفف، و قوله: «هذِهِ» فى موضع نصب لانّها اسم انّ المخففة و ما بعدها جملة هى للخبر، و يجوز ان يكون موضع «هذِهِ» رفعا على ان تكون مع ما بعدها جملة فى موضع الخبر و اسم انّ مضمر و هو ضمير الامر و الشأن، و التقدير انّ الامر او الشأن «هذِهِ أُمَّتُكُمْ» و تعلق انّ بما يتصل بها على ما قدّمناه من الوجهين، و يجوز ان تكون انّ صلة، و تقديره «و هذه امتكم»، باقى قراء «و انّ» بفتح الف و تشديد نون خوانند، و باين قرائت اضمارست، يعنى: و اعملوا انّ هذه امّتكم. و قيل معناه و لانّ هذه امّتكم امّة واحدة. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» اى لاجل هذه النعمة فاتقون، كذا قال الخليل و سيبويه و مثل ذلك عندهما قوله تعالى: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا» اى لانّ المساجد للّه فلا تدعوا مع اللّه احدا. وكذلك قوله: «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ» كانّه قال: فليعبدوا رب هذا البيت لايلاف قريش. اى ليقابلوا هذه النعمة بالشكر و العبادة للمنعم عليهم بها. امّت اينجا بمعنى دين است و ملّت، معنى آنست، كه شما را همان فرمودم كه پيغامبران گذشته را فرمودم، دين شما و ملّت شما يكى و خداوند شما يكى، دين دين اسلام است و جز ازين دين نيست، «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ»، و من خداوند شمايم جز از من خداوند نيست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» بپرهيزيد از آن كه با من ديگرى پرستيد، كلمة يخرج بها عيسى من عزّ الربوبية. و روا باشد كه امّت بمعنى جماعت بود، اى جماعتكم و جماعة من قبلكم كلّهم عبادى و انا ربّكم، و المعنى انّها ما دامت متوحدة فهى مرضية، فاذا تفرقت فلا، «فَاتَّقُونِ» اى خافونى فى شقّ العصا و تفريق كلمتكم. آن گه خبر داد از قومى كه دين اسلام بگذاشتند و در دين خويش و دركلمت خويش تفرقت راه دادند «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ» اى قطّعوا امر دينهم و فرّقوا ما امروا به ان يكون دينا واحدا، «زُبُراً» اى فرقا مختلفة، واحدها زبر و هو الفرقة و الطائفة، و قرأ بعض اهل الشام زبرا بفتح الباء جمع زبرة، و منه زبر الحديد، اى صاروا فرقا كزبر الحديد، ميگويد گروه گروه گشتند هرگروهى جز از دين اسلام دينى و مذهبى گرفتند، يعنى مشركان و جهودان و ترسايان، و محتمل است كه اين گروه‌هاى مختلف احزاب ترسايانندكه دركار عيسى مختلف شدندكقوله: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» تحزبوا على عيسى على ثلاثة اقاويل. وگفته‌اند زبر جمع زبورست و مراد باين كتب است، يعنى دان كلّ فريق بكتاب غير الكتاب الّذى دان به الآخر، و ذلك انّ اليهود اخذوا بالتورية و تركوا الانجيل و القرآن، وكذلك النصارى، و قيل معناه جعلوا كتبهم قطعا مختلفة آمنوا بالبعض وكفروا بالبعض و حرّفوا البعض، «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ» اى بما عندهم من الدّين و الكتاب، و قيل بالاموال و الاولاد «فَرِحُونَ» مسرورون معجبون و المحقّ واحد.

«فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ» هذا كناية عن الخذلان، يعنى دعهم يا محمّد فى جهالتهم و ضلالتهم السّاترة وجه

الصّواب، و اصله الستر، و قيل معناه دعهم فيما غمرهم من دنيا هم، «حَتَّى حِينٍ» حتى يجيء اجلهم، اى انّ امهالنا ايّاهم لا ينجيهم.

«أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ»، جزاء على حسن صنيعهم، بل ليس الامر على ما توهموا، «لا يَشْعُرُونَ» انّ ذلك امتحان و استدراج، و تقدير الآية، أ يحسبون امدادنا ايّاهم بالمال و البنين مسارعتنا لهم فى الخيرات، سارع و اسرع واحد، ثمّ ذكر المسارعين فى الخيرات فقال: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» الخشية الخوف مع التعظيم المخشى منه، و الاشفاق الخوف من المكروه، و المعنى انّ المؤمنين بما هم عليه من خشية اللّه خائفون من عقابه. قال الحسن البصرى: المؤمن جمع احسانا و خشية، و المنافق جمع اساءة و امنا.

«وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ» اى بكتب اللّه، «يُؤْمِنُونَ» «وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» اى لا يدعون معه الها.

«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا» اى يؤدون ما ادّوا، كقوله: «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»

اى اديكم وكقوله: «فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ» اى ادت، و قيل يعطون ما اعطوا من الصّدقات و الزكوات. «وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» خائفة ان لا تقبل منهم لتقصيرهم.

ميگويد صدقات و زكوات مى‌دهند و اعمال بر مى‌كنند و دلهاى ايشان ترسان‌كه نپذيرند از ايشان، از بهر آن‌كه خود را در آن مقصر دانند و باين معنى خبر عايشه است

قالت: قلت يا رسول اللّه «وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» هو الّذى يزنى و يشرب الخمر و يسرق؟ قال: لا يا بنت الصدّيق و لكنه الرّجل يصوم و يصلّى و يتصدّق و يخاف ان لا يقبل منه.

«أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ» قيل هو مفعول الوجل، اى وجلة للرجوع الى اللّه، و قيل قلوبهم وجلة لانّهم الى ربّهم راجعون، فيرد عملهم و لا يقبل منهم، قال الحسن: لقد ادركت اقواما كان خوفهم على طاعاتهم ان لا تقبل منهم اكثر من خوفكم على معاصيكم ان تعذّبوا عليها.

«أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» اى الّذين هذه صفاتهم هم الّذين يبادرون الى الطاعات و يستكثرون، و هذا خبر انّ، «وَ هُمْ لَها سابِقُونَ» اى لاجل الخيرات سابقون الى الجنّات، و قيل اللّام بمعنى الى اى الى الخيرات سابقون، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها» اى اوحى اليها. وكقوله: «لِما نُهُوا عَنْهُ» اى الى ما نهوا عنه، قال الكلبى: سبقوا الامم الى الخيرات، و قال ابن عباس: سبقت لهم من اللّه السّعادة فلذلك سارعوا فى الخيرات. و قيل و هم للسعادة سابقون الى الجنّة ثمّ ذكر انّه لم يكلّف العبد الا ما يسعه فقال: «وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» فمن لم يستطع ان يصلّى قائما فليصل جالسا، و من لم يستطع الصوم فليفطر، و الوسع ما فى القدرة و هو مصدر وسع نظيره قوله: «لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها». «وَ لَدَيْنا كِتابٌ» يعنى اللوح المحفوظ، «يَنْطِقُ بِالْحَقِّ» يبيّن بالصدق، و المعنى لا نكلف نفسا الّا ما اطاقت من العمل و قد اثبتنا عمله فى اللوح المحفوظ فهو ينطق به و يبيّنه، و قيل «وَ لَدَيْنا كِتابٌ» يعنى كتاب اعمال الخلق لا يشهد على احد الا بما عمل. «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» لا ينقص من حسناتهم و لا يزاد على سيئاتهم، ثمّ ذكر الكفّار فقال: «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ» اى قلوب الكفّار فى غطاء من هذا، اى من هذا الّذى وصف به المؤمنون، و قيل من كتاب الحفظة، و قيل من القرآن، و قيل من الحقّ، مفسران گفتند اين آيت متصلست بآنچه گفت: «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ» اى ليس الامر كما يحسبون، نه چنانست كه مشركان و بيگانگان مى‌پندارندكه آن مال و پسران‌كه بايشان ميدهيم بايشان خير خواسته‌ايم، لكن دلهاى ايشان در غفلتست و در نادانى و در پوشش ازين طاعات و اعمال برّكه اوصاف مؤمنانست، روشنايى قرآن در دل ايشان نتافته و از آنچه حفظه بر ايشان مى‌نويسند غافل مانده. آن‌گه گفت: «وَ لَهُمْ أَعْمالٌ» اى للكفار اعمال خبيثة من المعاصى و الخطايا محكومة عليهم. «مِنْ دُونِ ذلِكَ» اى من دون اعمال المؤمنين الّتى ذكرها اللّه فى هذه الآيات، «هُمْ لَها عامِلُونَ» لا بدّ لهم من ان يعملوها فيدخلوا بها النّار لما سبقت لهم من الشقوة.

می‌گوید این کافران را عملهاست کردنی جز از آن اعمال که مؤمنانرا یادکردیم ازین خبائث و معاصی که بر ایشان حکم کرده‌ایم و در ازل رانده که ناچار آن کنند و بان مستوجب دوزخ شوند، و روا باشدکه «مِنْ دُونِ ذلِكَ» کنایت نهند از اعمال کفار و بهذا قال الزجاج: اخبر اللّٰه عز و جل بما سیکون منهم و اعلم انّهم سیعملون اعمالا تباعد من اللّٰه عز و جل غیر الاعمال الّتی ذکروا بها. مفسران گفتند: «بَلْ قُلُوبُهُمْ» این ضمیر با مؤمنان شود، ای قلوبهم مغمورة بالاشفاق مع هذه الافعال الحسنة، «وَ لَهُمْ» ای و للمؤمنین «أَعْمالٌ مِنْ دُونِ ذلِكَ» یرید بالاوّل الفرائض و بالثانی النوافل، «هُمْ لَها عامِلُونَ» و علیها مقیمون.

«حَتَّى إِذا أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ» ای لا تنقطع اعمالهم السیئة الی ان نأخذ متنعمیهم بالعذاب. قال ابن عباس: هو السیف یوم بدر، و قال الضحاك: بالقحط و الجوع حین دعا علیهم رسول اللّٰه و قال: اللّهم اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف.

فابتلاهم اللّٰه سبع سنین حتّی اکلوا الجیف و الکلاب و العظام المحرقة و القد. «إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ» یضجّون و یجزعون و یستغیثون و اصل الجؤار رفع الصوت بالتضرع.

«لا تَجْأَرُوا» ای یقال لهم لا تجأروا، «الْيَوْمَ»، ای لا تتضرعوا و هذا یأس لهم من النجاة لا نهی، «إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ» ای انکم من عذاب اللّٰه لا تمنعون، و قیل «إِنَّكُمْ مِنَّا» ای من جهتنا. «لا تُنْصَرُونَ» بقبول التوبة.

«قَدْ كانَتْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» یعنی القرآن، «فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» ترجعون قهقری، تتأخرون عن الایمان.

«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» و اختلفوا فی هذه الکنایة فاظهر الاقاویل انها تعود الی البیت الحرام کنایة عن غیر مذکور، «مُسْتَكْبِرِينَ» ای متعظمین بالبیت الحرام و تعظمهم به انهم کانوا یقولون نحن اهل حرم اللّٰه و جیران بیته فلا یظهر علینا احد و لا نخاف احدا فیأمنون فیه و سائر النّاس فی الخوف، هذا قول ابن عباس و مجاهد و جماعة، و قیل «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» ای بالقرآن فلم یؤمنوا به، یعنی بحضرهم عند قراءته استکبار «سامِراً» نصب علی الحال یعنی یسمرون باللّیل فی مجالسهم حول البیت، و حدّ سامرا و هو بمعنی السّمار لانّه وضع موضع الوقت اراد «تَهْجُرُونَ» لیلا و قیل و حدّ سامرا کقوله: «يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» قرأ نافع «تهجرون» بضم التّاء و کسر الجیم من الإهجار و هو الافحاش ای یفحشون القول، و ذکر انّهم کانوا یسبون النبی و اصحابه، و قرأ الآخرون تَهْجُرُونَ بفتح التّاء و ضم الجیم، ای تعرضون عن النبی و عن الایمان و عن القرآن و ترفضونها، و قیل من الهجر و هو القول القبیح یقال هجر یهجر هجرا اذا مال عن الحقّ، و قیل تهدون، و تقولون ما لا تعلمون من قولهم، هجر الرّجل فی منامه، ای هذی.

«أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ» یعنی أ فلم یتفکروا فی القرآن فینظروا فی لفظه و نظمه و معانیه و کثرة فوائده و سلامته عن التناقض و الاختلاف فیستدلوا انّه من عند اللّٰه.

«أَمْ جاءَهُمْ» امر بدیع عجیب، «لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ» یعنی انزال الکتاب و ارسال الرسول.

«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ» بالصّدق و الامانة قبل اظهار الدعوة فیورث ذلك تهمة فی حاله و ریبة فی امره، «فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» ای فلذلك انکروه فلم یؤمنوا به.

«أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ» ای جنون. «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ» ای لیس الامرکما یقولون، جاء هم الرّسول بالحقّ من عند اللّٰه، «وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ». معنی آنست که این کافران خود هیچ تفکر نکنند درین قرآن در اعجاز لفظ و حسن نظم و معانی فراوان و فواید بی‌کران، از تناقض آزاد و از اختلاف پاك، تا بدانندکه کلام خداست و نامه او براستی و رسول آورده بدرستی، یا نه که این پیغامبرکه بایشان آمد چیزی بدیع است و کاری غریب که بر پیشینیان وگذشتگان ایشان نیامده و نبوده، و خود می‌دانند و اقرار می‌دهندکه پیشینیان ایشان را پیغامبر و کتاب فرستادیم، یا نه که ایشان این رسول را پیش از اظهار دعوت بصدق و امانت نشناخته‌اند و در وقتی تهمتی یا

ریبتی دیده‌اند تا آن خود را عذری سازند بانکار و تکذیب وی که میکنند، یا نه که می‌گویند این محمّد دیوانه است که سخن دیوانگان می‌گوید سخنان بیهوده نامفهوم نه نه که این جمله هیچیز نیست و ایشان را هیچ عذر نیست و آنچه رسول آورد بایشان جز حق و صدق نیست، امّا ایشان را حق دشوار آید و شنیدن حق نتوانند.

«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ» قال مقاتل و السّدی و جماعة: الحقّ هو اللّه عز و جل و المعنی لو عمل الرب تعالی و تقدس بهوی المشرکین و اجری علی التدبیر مشیّتهم فترك الحقّ الّذی هم له کارهون. «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ» لایثارهم الباطل علی الحقّ فهلك الخلق اجمعون. و قیل المراد بالحقّ القرآن، یعنی لو نزل القرآن بما یحبّون من جعل الشریك و الولد علی ما یعتقدونه، «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ»، و ذلك انها خلقت دالّة علی توحید اللّه عز و جل و لوکان القرآن علی مرادهم لکان یدعوا الی الشرك و ذلك یؤدی الی فساد ادلّة التوحید. «وَ مَنْ فِيهِنَّ» لانّهم حینئذ یشرکون باللّه عز و جل. «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» قال ابن عباس: بما فیه فخرهم و شرفهم، یعنی القرآن کقوله: «لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» ای شرفکم، «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» ای شرف لك و لقومك. «فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ» ای عن شرفهم، «مُعْرِضُونَ»، و قیل معناه «بِذِكْرِهِمْ» ای بالذکر الّذی فیه حظهم لو اتّبعوه، فهم عن ذکرهم ای عن القرآن، «مُعْرِضُونَ».

«أَمْ تَسْأَلُهُمْ» یعنی ام یظنون انّك یا محمّد تسئلهم علی ما جئتهم به، «خَرْجاً» جعلا و اجرا فیعرضوا عنك کذلك. «فَخَراجُ رَبِّكَ» ای فعطاء ربّك «خَيْرٌ» ممّا فی ایدیهم، «وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» ای ادومهم عطاء، قرأ حمزة و الکسائی خراجا فخراج ربك، کلاهما بالالف، و قرأ ابن عامرکلاهما بغیر الف، و قرأ الباقون خرجا بغیر الف فخراج بالالف و الخرج و الخراج ما یخرج من ریع ما یقاسیه، و قیل الخرج الجعل، و الخراج العطاء.

«وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» و هو الاسلام ای ان الّذی تدعوا الیه صراط مستقیم. من سلکه ادّاه الی مقصده.

«وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ای لا یصدّقون بالبعث و الحساب. «عَنِ الصِّراطِ» ای عن دین الحقّ، «لَناكِبُونَ» عادلون مائلون، یقال نکب عن الشیء اذا عدل عنه، «وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ» ای قحط و جدوبة، «لَلَجُّوا» تمادوا، «فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» و لم ینزعوا عنه، و قیل معناه لو رددناهم عن طریق النّار الی الدّنیا للجّوا فی طغیانهم یعمهون. کقوله: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ».

«وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ» و ذلك

انّ النبیّ دعا علی قریش ان یجعل علیهم سنین کسنی یوسف، فاصابهم القحط، فجاء ابو سفیان الی النبی فقال انشدك اللّه و الرحم الست تزعم انّك بعثت رحمة للعالمین؟ فقال بلی، قال قد قتلت الآباء بالسیف و و الأبناء بالجوع فادع اللّه ان یکشف عنّا هذا القحط، فدعا فکشف عنهم فانزل اللّه هذه الآیة.

«فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ» ای لم یتضرعوا الی ربّهم بل مضوا علی تمرّدهم.

«حَتَّى إِذا فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً ذا عَذابٍ شَدِيدٍ» قال ابن عباس: یعنی القتل یوم بدر، و قیل هو الموت، و قیل هو العذاب فی القیامة، «إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» آیسون من کلّ خیر.

«وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ» ای الاسماع، «وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» لتسمعوا و تبصروا و تعقلوا. «قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ» فتوحدونه فتستیقنون بانّه واحد.

«وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» ای صیّر بعضکم ذریّة بعض، «وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» ای تجمعون للحساب و الجزاء.

«وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» ای یحیی الموتی للبعث، و یمیت الاحیاء فی الدّنیا، «وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ای تدبیر اللّیل و النهار فی الزّیادة و النقصان. و قیل جعلهما مختلفین یتعاقبان و یختلفان فی السواد و البیاض، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ما ترون من صنعه فتعتبروا، أ فلا تعقلون انّه لا یقدر علی ذلك الا اللّه عز و جل.

«بَلْ قالُوا» اى قالت قريش، «مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ» اى مثل من كان قبلهم من المكذّبين بالبعث، قالوا يعنى على طريق الانكار و التعجب، «أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً» خالية عن اللّحوم و العروق و الاعصاب بالية، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» مخرجون من قبورنا احياء، قرأ ابن كثير و ابو عمرو و عاصم و حمزة ء إذا أ انّا بالاستفهام فيهما، و قرأ نافع و الكسائى و يعقوب ء اذا بالاستفهام أ إنّا بالخبر، و قرأ ابن عامر بضدّهم «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» بالخبر «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بالاستفهام.

«لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ» هذا الوعد، و وعد «آباؤُنا» اى وعدهم قوم ذكروا انّ للّه رسلا اى قيل لنا و لآبائنا هذا الحديث من قبل مجيئك و لم يكن من ذلك شيء، «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» اى ما هذا الّذى تخوفنا به الّا ما سطره الاوّلون فى كتبهم ممّا لا حقيقة له.

«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ» اى قل يا محمّد مجيبا لمنكرى البعث «لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيها»

من الخلق، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» خالقها و مالكها.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» و لا بدّ لهم من ذلك لانّهم يقرّون انّها مخلوقة. معنى آنست كه مشركان مكه چون بر طريق انكار و تعجب گفتند. «أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً» بعث و نشور را منكر شدند فرمان آمدكه يا محمّد ايشان را جواب ده كه اين زمين و هركه در آن كراست و ملك و ملك كيست؟ مصرّف و مدبّر آن كيست؟ اگر مى‌دانيدكه مملوك كيست بگوئيد مالك آن كيست؟ چون مى‌دانيدكى مخلوق است بگوئيد خالق آن كيست؟ يا محمّد و ناچاركه ايشان گويند خدايراست ملك و ملك زمين و هر چه در آنست كه ايشان بمخلوقى و مملوكى همه مقرند، چون ايشان چنين گويند و اقرار دهند تو بگو «أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» فتعلموا ان من قدر على خلق الارض و من فيها ابتداء يقدر على احياءهم بعد الموت، چرا در نيابيد و پند نپذيريد و دليل نگيريدكه آن خداوندكه باوّل قادر بود بآفرينش خلق بآخر قادرست كه باز آفريند و بر انگيزد.

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ». در حرف اوّل خلاف نيست كه للّه بى الف است. امّا در حرف دوم و سوم خلافست قراءت ابو عمرو و يعقوب سيقولون اللّه أ فلا تتّقون، سيقولون اللّه قل فانّى تسحرون»، هر دو حرف بالف خوانند جوابا على معنى و اللفظ و هو ظاهر، باقى للّه خوانند همچون حرف اول جوابا على المعنى دون اللفظ كقول القائل للرّجل: من مولاك؟ فيقول لفلان. اى انا لفلان و هو مولاى.

«قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ» يعنى أ فلا تتقون عقابه على انكار البعث و النشور، على اضافة الشريك و الولد اليه سبحانه.

«قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» الملكوت الملك، و التّاء للمبالغة كالرحموت من الرحمة، و الرهبوت من الرهبة، «وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ» اى يعقد الايمان لمن شاء و لا ينقض امانه و لا يعقد عليه الامان، يعنى يؤمن من يشاء و لا يؤمن من اخافه اللّه و منه قوله عزّ و جل: «وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ» اى آمنه، و قيل يمتنع هو من السوء من يشاء و لا يمتنع منه من اراده بسوء. «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اجيبوا ان كنتم تعلمون.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» يعنى كيف تخدعون و تصرّفون عن توحيده و طاعته، و قيل كيف يخيّل اليكم ما ليس له اصل و لا حقيقة، و السّحر تخييل ما ليس له اصل.

«بَلْ أَتَيْناهُمْ بِالْحَقِّ» اى جئناهم بالحقّ الصّدق، «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» فيما يدعونه من الشريك و الولد.

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» اى ما اتخذ اللّه ولدا، و من هاهنا زائدة، و انّما قال ذلك لانّ بعض المشركين كانوا يقولون الملائكة بنات اللّه، و بعض اليهود قالوا عزير بن اللّه، و بعض النصارى قالوا المسيح ابن اللّه، و بعضهم قالوا اتخذ المسيح ابنا فبيّن اللّه تعالى انّه لم يتخذ ولدا لا من جهة الاستيلاد و لا من جهة الاضافة. «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ» اى لم يشرك فى الهيّته احدا، «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» قوله: «إِذاً» كناية عن ضمير طويل، يعنى و لو اتخذ ولدا وكان معه اله، «لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» اى لانفرد كلّ اله بخلقه و لم يرض ان يشاركه فيه

غیره و لوقع التنازع و هو نظیر قوله: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» ای لم ینتظم امرهما کما لم ینتظم امر ملك فیه ملکان قاهران. «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ» ای طلب بعضهم مغالبة بعض کفعل ملوك الدّنیا فیما بینهم، و قیل لعلا القوی منهم علی الضعیف بالقهر و الغلبة و لا ینبغی للمقهور ان یکون الها، ثمّ نزّه نفسه فقال: «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ» ای تقدّس من ان یکون له شریك او ان یتخذ ولدا «عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ» ای یعلم ما سیکون و ما هوکائن حاضر، و هو معنی الشهادة یقال شهد اذا حضر، قرأ اهل مدینة و الکوفة غیر حفص، عالم الغیب برفع المیم علی الابتداء، و قرأ الآخرون بجرّها علی نعت اللَّه فی سبحان اللَّه «فَتَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ» ای تعظم عن ان یکون له شریك او نظیر.

«قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِیَنِّي ما یُوعَدُونَ» هذا شرط و جوابه، «فَلا تَجْعَلْنِي»، و قد اعترض النداء بین الشرط و الجواب، و المعنی قل یا محمّد ان ترنی فی هؤلاء الکفار ما تعدهم من العذاب، فاجعلنی خارجا منه و نجّنی من سخطك و عذابك، «وَ إِنَّا عَلی أَنْ نُرِیَكَ» هذا اخبار من اللَّه عزّ و جل عن انزال العذاب الّذی اوعدهم به فی حیاة نبیّه و اخبار عن قدرته علی ذلك، و قد حقق هذا الخبر یوم بدر، و اری ذلك رسوله (ص)، و قیل المعنی «وَ إِنَّا عَلی أَنْ نُرِیَكَ ما نَعِدُهُمْ» فی حیاتك او نعاقبهم بعد وفاتك، «لَقادِرُونَ» فحذف.

النوبة الثالثة

قوله: «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ» ابراهیم خلیل را علیه السلام دو فرزند بود که سلاله نبوت بودند یکی اسحاق پدر عبرانیان، دیگر اسماعیل پدر عرب، از اسحاق علیه السلام پیغامبران آمدند هزاران، و از اسماعیل علیه السلام یك پیغامبر آمد محمّد عربی (ص) آن قوّت نبوت که در نهاد اسحاق تعبیه بود بهزاران پیغامبر قسمت کردند هر یکی را از آن جزوی نصیب آمد، باز قوّت نبوت وکمال رسالت که در نهاد اسماعیل تعبیه بود همه بمصطفی عربی دادند لا جرم بر همه افزون آمد و قوّت جمله انبیاء در وی موجود آمد تا با وی گفتند: «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ» ای همه اخلاق پیغامبران در تو جمع آمده و بهمه اوصاف حمیده ستوده، هر پیغامبری را بخصلتی نواختند و از حضرت ذو الجلال او را تحفه‌ای فرستادندکه بدان مخصوص گشت، باز محمّد عربی و مصطفی هاشمی که طرازکسوت وجود بود درّ صدف شرف بود او را بهمه برگذاشتند، و بصفات همگان بنگاشتند، چنان که ابن عباس گفت: انّ اللَّه تعالی اعطی محمّد خلق آدم و معرفة شیث و شجاعة نوح و وفاء ابرهیم و رضاء اسحاق و قوة یعقوب و حسن یوسف و شدة موسی و وقار الیاس و صبر ایوب و طاعة یونس و صوت داود و فصاحت صالح و زهد یحیی و عصمة عیسی و حب دانیال و جهاد یوشع.

علی القطع و التحقیق. میدان که از جمله موجودات که بحکم کن بصحراء فیکون آمدند هیچ ذات را آن کمال و هیچ صفات را آن جلال نیامدکه ذات احمد و صفات محمّد را آمد، آدم صفی هر چند عزیز و مکرم بود و بتخاصیص قربت مخصوص و مقرّب بود، لکن او را عتاب از پیش آمد و عقوبت از عقب نخست گفت «وَ عَصی آدَمُ» پس گفت: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» باز مصطفی را عفو از پیش آمد و عتاب از عقب: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» پس گفت: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» میان این و آن دورست و آن کس که بدین بصر ندارد معذورست. اگر ابراهیم را قوت یقین بود تا جبرئیل را گفت: «اما الیك فلا» یقین مصطفی از یقین ابراهیم تمامتر بود که می‌گفت: «لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب» یعنی جبرئیل «و لا نبی مرسل» یعنی ابراهیم. ور سلیمان را ملك دنیا داد مصطفی را ملك قیامت داد، می‌گوید: «لواء الحمد بیدی و لا فخر»

و اگر با موسی کرامت کرد تا قوم او بدریا بگذشتند و دامن ایشان تر نگشت، با مصطفی کرامت کرد تا امّت او بدوزخ بگذرند و دامن ایشان خشك نگردد. و اگر عیسی را بآسمان چهارم بردند مصطفی را «بقاب قوسین او ادنی» بردند، این همه معانی و معالی و فضائل و شمائل در ذات مطهر مصطفی جمع کرد آن گه با وی این خطاب کرد «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ»، قوله: «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّکُمْ فَاتَّقُونِ» از روی اشارت میگوید دین

اسلام دینی یگانه و شما امتی یگانه و من خداوند شما خداوند یگانه، بپرهیزید از خشم من که دینی دیگرگزینید و خدایی دیگرگیرید، این اسلام که هست جبار صفت است جبار همّتی باید تا جمال اسلام بر وی اقبال کند و جبار همّت آنست که سر بدنیا و عقبی فرو نیارد، خلیل را گفتند: یا خلیل اسلم. اسلام را باش و با اسلام در ساز گفت: اسلام جبّار صفت است متعلقان را بخود راه ندهد از بند علاقت بیرون آیم، مال بمهمان داد و فرزند بقربان، و نفس خود بآتش سوزان، آن گه گفت: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» اکنون که از همه برگشتم ترا گشتم تا از همه بازماندم و ترا ماندم، «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ» این خواجگان دنیادار نفس پرور خلق پرست رداء تکبر بر دوش نهاده و مست شهوت گشته چه پندارندکه دنیا ایشان را کرامتی است یا کثرت مال و فرزند ایشان را سعادتی است کلا و لمّا، خبر ندارندکه طلیعه لشکر نعمت که در رسد همه درگاه بیگانگان طلبد، علم شقاوت با خود میبرد و داغ بیگانگی می‌نهد. باز طلیعت لشکر محنت که در رسد همه زاویه عزیزان طلبدگرد سرای دوستان گردد، از بهر آنکه محنت و محبّت بشکل هر دو چون همند، همبر و همسر بنقطه سرّ زیر آن را تمییزکرده‌اند ور نه بشکل و صورت از یکدیگر جدا نه اند، فرعون مدبر را چهار صد سال ملك و عافیت و نعمت دنیا داد و در آن با وی مضایقه‌ای نرفت، لکن اگر ساعتی درد و سوز موسی خواستی بوی ندادی که سزای جمال آن درد نبود، و اگر تقدیرا در آن ساعت که ارّه بر فرق زکریا بود کسی از وی پرسیدی که چه خواهی؟ از ذرّات و اجزای وی نعره عشق روان گشتی وگفتی آن خواهم که تا ابد بر فرق ما همی‌راند. در خبرست که من احبّنا فلیلبس للبلاء تجفافا فانّ البلاء اسرع الی محبّینا من السّیل الی قرار.

تازیم بندگی بند قباء توکنم وین سلامت همه درکار بلاء توکنم

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» تا آنجا که گفت: «أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» عاقل که در معنی این آیات تأمل کند داندکه مطیع بر طاعت خویش ترسان ترست از عاصی بر معصیت خویش. و چنان که عاصی را حاجتست بستر او. مطیع را هم حاجتست بستر او، و حق تعالی چنین می‌گوید: «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» ای مؤمنان شما که مطیعانید و شما که عاصیانید همه بنعت تضرّع بدرگاه ما باز آئید و بر حالت افتقار و انکسار از ما آمرزش خواهید تا شما را در پرده رحمت خود بپوشیم. عجب آید مرا از آن قراء تهی مغز که شبی دو رکعت نمازکند روز دیگرگره خویشتن بینی بر پیشانی افکنده و منّت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و ذرّات وجود با وی میگوید سلیم‌دلا که تویی اینجا ازکعبه بت خانه میسازند و از عابد هفتصد هزار ساله لعین ابد می‌آورند و بلعم باعور را که اسم اعظم دانست و دعای مستجاب داشت بر طویله سگان می‌بندند، و تو یك شب دو رکعت نمازگزاردی روز دیگر خواهی که عالم از حدیث نماز تو پر شود، ای مسکین! مرد محقق شرق و غرب پر از سجده اخلاص کند آن گه همه بآب بی‌نیازی فروگذارد و با دو دست تهی بسرکوی شفاعت محمّد مصطفی بازگردد وگوید: يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ.

پیر طریقت گفت: الهی آمدم با دو دست تهی، بسوختم بر امید روز بهی، چه بود اگر از فضل خود بر این خسته دلم مرهم نهی.

«وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» شاهراه دین را بدایتی و نهایتی: بدایت اهل شریعت راست، و نهایت ارباب حقیقت را، عمل اهل شریعت خدمت است بر شریعت، صفت ارباب حقیقت غربتست بر مشاهدت، قاعده اعمال شریعت بر سهولت نهادند مصطفی گفت: بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة.

مستضعفانند و اهل رخص طاقت بارگران ندارند. ربّ العزه در شرع رخصتها از بهر ایشان نهاد و بارگران از ایشان فرو نهادگفت: «لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» همانست که گفت: «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» اما روش ارباب حقیقت بر ریاضت و صعوبت نهاد و با ایشان خطاب رفت که: «جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ، إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ».

پیر طریقت را از حقیقت تصوف پرسیدند، گفت: ما هو الّا بذل الروح فلا تشتغل بترّهات المدّعین. و قال الجریری: لم یکلف اللّه العباد معرفته علی قدره و انّما کلّفهم علی مقدارهم. فقال «وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» و لوکلّفهم علی قدره لجهلوه و ما عرفوه لانّه لا یعرف قدره سواه و لا یعرفه علی الحقیقة غیره اللّه جلّ جلاله. خلق را بمعرفت خویش بر قدر طاعت و اندازه استطاعت ایشان تکلیف کرد نه بر قدر جلال و عزت خویش، هرکسی بر قدر خویش او را تواند شناخت، و چنان که اوست خود داند و خود را خود شناسد، قال اللّه تعالی: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً الرَّحْمنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً»

و قال علی (ع): یا من لا یعلم احد من خلقه کیف هو غیره.

اگر ذره‌ای از آن معرفت حقیقت که او را بخود است بر خلق آشکارا کند همه متمرّدان جهان و شیاطین عالم موحّد گردند همه زنارها کمر عشق دین گردد، همه خارهای عالم ریاحین شود.

خاکها مشك و عبیر شود، اوصاف بشریت همه بشرات نسیم معرفت گردد.

گر یك نظرت چنان که هستی نگری　　　نه بت ماند نه بت پرست و نه پری

الهی وصف تو نه کار زبانست، عبارت از حقیقت یافت تو بهتانست، با صولت وصال دل و دیدار را چه توان است.

حسن تو فزونست زبینایی من　　　راز تو برونست ز دانایی من

٤ النوبة الاولى

قوله تعالی: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» بدیشان پاسخ ده بهر چه آن نیکوتر، «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ» (٩٦) ما دانائیم بآنچه ایشان گویند.

«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوی خداوند من، «أَعُوذُ بِكَ» فریاد خواهم بتو.

«مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» (٩٧) از بد در انداختن دیوان.

«وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» (٩٨) و فریاد خواهم بتو خداوند من که هیچ با من باشند.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» تا آن گه که مرگ بیکی آید از ایشان، «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ» (٩٩) گوید خداوند من مرا بازگذارید.

«لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» تا مگر که من کردار نیك کنم، «فِيما تَرَكْتُ» از آن کردارهای نیك که نکرده‌ام و بگذاشته‌ام، «كَلَّا» بودن این را روی نیست، «إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها» براستی که آن سخنی است که او میخواهد گفت.

«وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ» و پیش ایشان با گور است و درنك در آن، «إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (١٠٠) تا آن روزکه ایشان را بر انگیزانند.

«فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ» آن گه که در صور دمند، «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» میان خلق آن روز هیچ نژاد نه «وَ لا يَتَساءَلُونَ» (١٠١) و نه یکدیگر را پرسند هیچ.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ» هرکرا گران آید ترازوی وی «فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (١٠٢) ایشان آنندکه جاوید پیروز آمدگانند.

«وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ» و هرکرا سبك آید ترازوی او «فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» ایشان آنندکه از خویشتن درماندند، «فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» (١٠٣) در دوزخند جاویدان.

«تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» و افروزد آتش رویهای ایشان را، «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» (١٠٤) و ایشان در آن تباه رویانند.

«أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» ایشان را گویند نه سخنان و پیغامهای من بر شما میخواندند؟ «فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ» (١٠٥) و شما آن را بدروغ می‌داشتید.

«قالُوا رَبَّنا» گويند خداوند ما، «غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا» زوركرد بر ما بيش شد بدبخت بودن ما، «وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ» (١٠٦) و قومى بوديم گمراهان «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» خداوند ما بيرون آر ما را از ايدر «فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ» (١٠٧) اگر بازگرديم ستمكار مائيم، «قالَ اخْسَؤُا فِيها» گويد دور شويد و خاموش درين سراى، «وَ لا تُكَلِّمُونِ» (١٠٨) هيچ سخن مگوييد با من.

«إِنَّهُ كانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبادِي» كه گروهى بودند از رهيگان من»، «يَقُولُونَ رَبَّنا» ميگفتند خداوند ما، «آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» بگرويديم بيامرز ما را و ببخشاى ما را، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (١٠٩) كه تو بهتر بخشايندگانى.

«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا» پس شما ايشان را افسوس گرفتيد، «حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي» تا فراموش كردند بر شما ياد من، «وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» (١١٠) و شما ازيشان مى‌خنديديد «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا» امروز من ايشان را پاداش دادم بپاداش آنكه صبر مى‌كردند، «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ» (١١١) ايشان امروز رستگارانند.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ» گويد ايشان را اين بودن شما در دنيا خود چند بود؟ «عَدَدَ سِنِينَ» (١١٢) بر شمار سالها؟

«قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» گويند روزى يا بعض روزى، «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» (١١٣) از فريشتگان پرس كه شمار گيران تواند.

«قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» گويد آنچه بوديد جز اندكى نبوديد، «لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (١١٤) چون نيك بودى شما را اگر شمار دانستيد.

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» مى‌پنداشتيدكه ما شما را ببازيگرى آفريديم، «وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ» (١١٥) مى‌پنداشتيدكه شما با ما نخواهيد آمد.

«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» چون برترست اللّه آن خداى كه پادشاه است براستى و سزا، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» نيست خدايى جز زو، «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» (١١٦) خداوند عرش كريم بزرگوار نيكو.

«وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و هركه خداى ديگر خواند با اللّه، «لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» كه در آن او را نه عذرست و نه حجت، «فَإِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» شمار او بنزديك خداوند او، «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ»(١١٧) كه ناگرويدگان هرگز نيك نيابند. «وَ قُلْ رَبِّ اغْفِرْ» و بگوى خداوند من بيامرز، «وَ ارْحَمْ» و ببخشاى، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (١١٨) و تو بهتر بخشايندگانى.

النوبة الثانية

قوله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى ادفع بالخصلة الّتى هى احسن الخصال و هى الحلم و الصفح و الاغضاء عن جهلهم، و الصّبر على اذاهم، و قوله: «السَّيِّئَةَ» يعنى اذا هم ايّاك و تكذيبهم لك. نزول اين آيت پيش از آن بود كه فرمان آمد بقتال، رب العزّه مصطفى را بعفو و صفح فرمود گفت آن سخن بدوكرد بد ايشان را بحلم و صفح خويش دفع و بر اذى و تكذيب ايشان صبركن، «وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا»، و بر وىّ نيكو ازيشان فرا بر، پس اين آيت منسوخ شد بآيت قتال. وگفته‌اند معنى آنست كه عظهم برفق و لين و لا تعظهم بشدّة و عنف. اى محمد ايشان راكه دعوت كنى و پند دهى برفق و لطف و آسانى دعوت كن و پند ده نه بسختى و درشتى چنان كه جايى ديگرگفت: «قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» الآية. و موسى كليم را در دعوت فرعون همين فرمود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً»، و قيل الّتى هى احسن، لا اله الّا اللّه، و السيئة، الشرك. «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ» اى يقولون من الشرك، فنجزيهم ما يستحقون.

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ» اى استجير بك و امتنع بعزّتك، «مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» قال ابن عباس: اى من نزعاتهم، و نزع الشيطان وسوسته. حتى يشغل عن امر اللّه عز و جل. و قال مجاهد: همزات الشياطين نفخهم و نفثهم، و اصل الهمز شدّة الدفع، يعنى دفعهم بالاغواء الى المعاصى. همزات الشياطين آنست كه بدها و معصيتها در پيش

بنده افکنند و او را با معاصی دهند و بـآن مشغول دارنـد تـا ازکـار خـدا و طاعـت داری وی بـاز مانـد، و قـال الحسن: معناه اعوذ بك من الجنون.

روی عن رجل من اهل بيت رسول اللّه (ص) قال: قام رسول اللّه الی صلاة اللّيل فهلّل ثلاثـا فكبّـر ثلاثـا و قـال اعوذ باللّه من الشيطان الرجيم من همزه و نفثه و نفخه، قال: فسألته من الغد عن همزه، فقال: هو الموتة، قلت مـا الموتة؟ قال الموتة اخذ الشيطان للانسان يشير به الی ان يفعل فعلا يحدث عنده الجنون، و سألته عن نفثه، فقال: انه الشعر، و عن نفخه، فقال انّه الكبر.

«وَ أَعُـوذُ بِـكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» فـی شـیء مـن اموری و انّما ذكـر الحضـور لانّ الشيطان اذا حضـر ابـن آدم يوسوسه و يجلب اليه شرّا فی دينه و دنياه.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» ای وقت الموت و انقضاء اجله. اين آيت متصلست بآيت پيش، و التقدير: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، و قيل بل قلوبهم فی غمرة مـن هـذا حتـی اذا جـاء احـدهم الموت، و قيل التأويل لا نريك ما نعدهم بل نمهلهم حتی اذا جاء احدهم الموت. كقولـه عـز و جـل: «وَ مـا كـانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ»، معنی آنست كه يا محمّد مـا توانـاييم كـه بـا تـو نمـائيم كـه بايشـان چـه خواهـد بـود از عذاب لكن می‌ننمائيم و حرمت ترا فرا می‌گذاريم تا آن روزكـه مرگـی آيـد بايشـان. «قـالَ رَبِّ ارْجِعُـونِ» ای اذا عاين احدهم الآخرة قبل ان يذوق الموت ادركته النّدامة علی التقصير، و قال تحسرا علـی مـا فاتـه، ربّ ارددنـی الی الدّنيا. معنی آنست كه چون يكی از ايشان مخائل مرگ بر وی پيدا شود و آخرت او را عيان گـردد، پشـيمانی بوی اندر آيد و برگذشته تحسر خورد و گويد.

خداوند من مرا با دنيا فرست تا كار نيك كنم. «ارْجِعُونِ» بلفظ جمع گفت بر عـادت عـرب كـه بـا يكـی خطـاب جمع كنند بر وجه تعظيم، چنان كه ربّ العزه گفت: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» و نظيـر ايـن در قرآن فراوانست و روا باشدكه «ارْجِعُونِ» خطاب با فريشتگان بودكه قبض روح وی مـی‌كننـد، يعنـی كـه اوّل خدای را خواند و بوی استعانت كند و گويد: «رَبِّ» ای خداوند من، آن گه خطاب بـا فريشـتگان گردانـدگويـد: «ارجعون الی الدنيا».

روی اذا عاين المؤمن الملائكة قالوا له نرجعك الی الدّنيا؟ فيقول الی دار الهموم و الأحزان لا بل قدما الی اللّه، و اما الكافر فيقول رَبِّ ارْجِعُونِ.

«لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» ای اقول لا اله الا اللّه و اعمل بطاعة اللّه، «فِيما تَرَكْتُ» مـن طاعـة اللّـه حيـن كنـت فـی الدّنيا، «كَلَّا» كلمـة ردع و زجـر ای لا يرجع اليهـا و لا يكـون ذلـك، «إِنَّهـا» يعنـی سـؤاله الرجعـة، «كَلِمَـةٌ هُـوَ قائِلُها» و لا ينالها، و قيل «إِنَّها كَلِمَةٌ» يعنی قوله: «لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» ای هو شیء لا حقيقة له لـو ردّ، كقولـه: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ». «وَ مِنْ وَرائِهِمْ» يعنی امامهم، «بَرْزَخٌ» البرزخ، الحاجز ما بين الـدنيا و الآخـرة، و هو المكث فی القبر، و البرزخ فی سورة الفرقان هو ما يحجز بين العذاب و الملح فی البحر، سمّاه فـی موضـع آخر حاجزا فی قوله: «وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً»، و فی الخبر. «انّ الوسوسة برازخ الايمان».

ای هو عارض بين الكفر و الايمان، و قيل «وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» ای و من بعد موتهم حاجز بينهم و بين الرجوع الی الدّنيا الی يوم البعث.

«فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ» اختلفوا فی هذه النفخة، فقال ابن عباس: هی النفخة الاولی، نفـخ فـی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض. «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ» ثُـمَّ نُفِـخَ فِيـهِ أُخْـرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ، و قال ابن مسعود: هـی النفخـة الثانيـة، قـال يؤخـذ بيـد العبد او الامة يوم القيامة فينصب علی رؤس الاوّلين و الآخرين ثم ينادی مناد هذا فـلان بـن فـلان فمـن كـان لـه قبله حق فليأت الی حقه فيفرح المرء ان يكون له الحقّ علی والده او ولده او زوجته او اخيه فيأخذه منه، ثـمّ قـرأ

ابن مسعود «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ». گفته‌اند اینجا اضمارست یعنی لا انساب بینهم تنفع. میان ایشان هیچ نسب نماندکه بکار آید ایشان را و سود دارد، و بر وفق این معنی روایت کردند از حسن قال: اما و اللّه انّ انسابهم لقائمة بینهم، بدلیل قوله: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ» و لکن لا ینتفعون بها و لا یتعاطفون، و هو المقصود بالنسب فاذا ذهب ذلك صارکان الانساب قد ذهبت، وکذلك معنی قوله صلّی اللّه علیه و سلّم: «کل سبب و نسب ینقطع الّا سببی و نسبی»

ای لا ینفع یوم القیمة سبب و لا نسب الا سببه و نسبه و هو الایمان و القرآن. و قیل یوم القیامة یوم طویل مختلف الاحایین لا یتساءلون فی حین الفزع و یتساءلون فی حین الامن، و معنی یومئذ ای فی ذلك الوقت. قال الزّجاج: انّ یوم القیامة مقداره خمسون الف سنة، و فیه ازمنة و احوال، و انّما قیل یومئذکما تقول نحن الیوم نفعل کذا وکذا، لیس ترید به یومك، انّما ترید نحن فی هذا الزّمان فیوم یقع للقطعة من الزمان، معنی آیت آنست که روز رستاخیز چون در صور دمند بوقت هیبت و سیاست و هنگام فزع، میان خلق هیچ نسب نماندکه ایشان را بکار آید و هیچ با یکدیگر تفاخر در نسب نکنند چنان که در دنیا می‌کردند و هیچ از احوال یکدیگر نپرسند چنان که در دنیا می‌پرسیدند، هرکس بخود درمانده و بخود مشغول گشته.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ» فی الکلام اختصار، یعنی موازین عمله الصالح، و انّما خرج الموازین جمعا لانّ من اريد به الجماعة و لهذا قال تعالی: «فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

«وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ» من العمل الصّالح، «فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ».

غبنوا انفسهم باهلاکهم ایّاها، «فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» دائمون باقون لا یموتون «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» تلفح و تنفح فی معنی واحد الّا انّ اللفح اعظم تأثیرا، و المعنی یأخذ لهب النّار وجوههم بشدة، و قیل تأکل وجوههم النّار، «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» ای عابسون کقوله: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ» ای عابسة، قال الزّجاج الکالح الّذی قد تشمرت شفته عن اسنانه فبرزت، و سئل ابن مسعود عن معنی الآیة او ما رأیت الرأس المشوی کیف تقلص شفتاه و خرج انیابه روی ابو سعید الخدری عن النبیّ (ص) فی قوله: «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» قال: «تشویه النّار فتقلص شفته العلیا حتی تبلغ وسط رأسه و تسترخی شفته السفلی حتی تبلغ سرته»

و فی روایة اخری قال (ص): «تلفحهم النّار لفحة فتسیل لحومهم علی اعقابهم».

«أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي» القول فیه مضمر ای یقال لهم الم تکن آیاتی، یعنی القرآن، «تُتْلى عَلَيْكُمْ»، و قیل الم تکن رسلی یقرءون علیکم کتبی، و یسمعکم آیاتی الّتی فیها و عدی و وعیدی. «فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ» ای بما اخبرتکم فیها، «قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا». ای سبقت علینا، «شِقْوَتُنا» و فی الحدیث، «ان رحمتی غلبت غضبی»

ای سبقت غضبی، قرأ حمزة و الکسائی، شقاوتنا بالالف و فتح الشین، و قرأ الآخرون شقوتنا بکسر الشین من غیر الف، و هما لغتان، یقال شقی یشقی شقاوة علی فعالة کالسعادة، و شقوة علی فعلة کالرّدة و الفتنة. یقال الشقاوة المضرّة اللاحقة فی العاقبة، و السعادة المنفعة اللاحقة فی العاقبة. «وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ» عن الحقّ فی الدّنیا لاجل ما کتب علینا من الشقاء، اقرّوا علی انفسهم بالضّلال.

«رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» ای من النّار بفضلك، «فَإِنْ عُدْنا» الی شرکنا و الی ما تکره، «فَإِنَّا ظالِمُونَ».

«قالَ اخْسَؤُا» ای ابعدوا، «فیها» کما یقال للکلب اذا طرد اخسأ، و قیل معناه انطردوا فیها انطراد الکلاب، و ابعدوا فیها بعد الکلاب «وَ لا تُكَلِّمُونِ» فی رفع العذاب فانّی لا ارفعه عنکم و لا اخرجکم منها، فعند ذلك ایس الکفّار من الفرج.

مفسّران گفتند آخرتر سخنی که دوزخیان گویند اینست که: «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ» و پس از هزار سال ایشان را جواب دهندکه: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» پس از آن هیچ سخن نگویندکه کسی فهم کند مگر شهیق و زفیر بانگی همی کنند چون بانگ خر، و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللّه (ص): «یلقی علی

اهل النّار الجوع فيعدل ما هم فيه من العذاب فيستغيثون بالطعام فيؤتون بطعام ذا غصّة فيذكرون انّهم كانوا يستغيثون فى الدّنيا بالشراب فيؤتون بالحميم فى كلاليب من نار فاذا ادنيت من وجوههم قشرت وجوههم فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فى بطونهم فيستغيثون عند ذلك، فيقال لهم او لم تك تأتيكم رسلكم بالبيّنات؟ فيقولون بلى، فيقال لهم فادعوا و ما دعاء الكافرين الّا فى ضلال، فيقولون ادعوا لنا مالكا فيقولون يا مالك ليقض علينا ربّك، قال انكم ماكثون، فيقولون: «رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ. قالَ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» «إِنَّهُ كانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبادِي»، هذا تعليل لاستحقاق العذاب يعنى طائفة من عبادى هذه صفتهم يريد به الانبياء و المرسلين، قال الربيع: هم اصحاب الصّفة، و قيل هم اصحاب رسول اللّه (ص)، «يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ».

«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا». قرأ اهل المدينة و حمزة و الكسائى سخريا بضم السّين هاهنا و فى سورة ص. و قرأ الباقون بكسرهما و اتفقوا على الضمّ فى سورة الزخرف، قال الخليل هما لغتان كقولهم بحر لجى و لجى، و كوكب درى و درى و قال الكسائى و الفراء: الكسر بمعنى الاستهزاء بالقول و الضمّ بمعنى التسخير و الاستبعاد بالفعل و اتفقوا فى سورة الزخرف على الضمّ لانّه بمعنى التسخير، «حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي» تأويله انساكم شؤم اذاكم ايّاهم ذكرى، يعنى كانوا سبب النسيان وكنتم منهم تضحكون كقوله: «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ». مقاتل گفت: اين در شأن كفار قريش فرو آمدكه بفقراء صحابه بر مى‌گذشتند بلال و عمار و خباب و صهيب و غير ايشان و بايشان استهزاء مى‌كردند و ناسزا مى‌گفتند ربّ العزه گفت: «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بما صَبَرُوا» اى جازيتهم اليوم بما يستحقون من الثواب لصبرهم على اذاكم و قيامهم على طاعتى، «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ». قرأ حمزة و الكسائى انّهم بكسر الالف على الاستيناف، و قرأ الآخرون بفتحها فتكون فى موضع المفعول الثانى، و المفعول الاوّل هم من جزيتهم لانّ جزى يتعدى الى مفعولين، و التقدير جزيتهم اليوم بصبرهم الفوز بالجنّة كقوله: «وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً» و يجوز ان يكون على اضمار اللّام و التقدير، جزيتهم لانّهم هم الفائزون.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ» قرأ، حمزة و الكسائى، قل كم لبثتم على الامر، وكذلك قل ان لبثتم و المعنى، قولوا ايّها الكافرون، فاخرج الكلام مخرج الواحد، و المراد منه الجماعة اذكان معناه مفهوما، و يجوز ان يكون المعنى يا من يسأل عن بعثهم قل لهم كم لبثتم، و هو على خطاب من يأمره اللّه تعالى بسؤالهم و قرأ ابن كثير قل كم لبثتم بغير الالف على الامر، قال: ان لبثتم بالالف على الخبر لانّه جواب، و قرأ الباقون، قال كم لبثتم، قال ان لبثتم على الخبر فى الحرفين و الوجه انّه على الاخبار عن السائل فى الكلامين كليهما، اى قال اللّه عزّ و جل للكفار يوم البعث: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ» اى فى الدّنيا و فى القبور، «عَدَدَ سِنِينَ. قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» نسوا مدّة لبثهم فى الدّنيا لعظم ما هم بصدره من العذاب، «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» اى الملائكة الّذين يحفظون اعمال بنى آدم و يحصونها عليهم. اين خطاب با منكران بعث فردا كه رب العزّة جلّ جلاله ايشان را بر انگيزاند و قيامت را معاينه ببينند ايشان را سؤال توبيخ كنند بآنچه دنياء اندك فانى بر آخرت باقى اختياركردندگويد: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟ قومى جواب دهندكه: «لَبِثْنا يَوْماً» قومى، ديگر جواب دهندكه: «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»، قومى ديگر گويند: «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» اللّه، تعالى گويد: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى الدنيا الا قليلا، سمّاه قليلا لانّ الواحد و ان طال مكثه فى الدّنيا فانّه يكون قليلا فى جنب ما يلبث فى الآخرة، لانّ لبثه فى الدّنيا و فى القبر متناه، «لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» قصر اعماركم فى الدّنيا و طول مكثكم فى العذاب لما اشتغلتم بالكفر و المعاصى.

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» اى لعبا و باطلا لا لحكمة من ثواب المطيع و عقاب العاصى، و هو مصدر فى موضع الحال اى عابثين، و قيل نصب مفعول له اى للعبث، و المعنى، أ فحسبتم انما خلقناكم للعبث تلعبون و تأكلون و تشربون

و تفعلون ما تريدون ثم لا تموتون للحساب و الجزاء، بيّن اللّه تعالى انّه لو خلقهم لهذه الاشياء لكان ذلك عبثا.
«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» من ان يخلق الخلق للعبث و الباطل. نظيره قوله تعالى: «أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» لم يخلقهم للعبث، و انّما خلقهم للعبادة و اقامة او امر اللّه عزّ و جل، يقول اللّه تعالى: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و سئل بعض العلماء لم خلق اللّه الخلق؟ فقال: ليعبدوه فانّه يحبّ عبادة العابدين و يثيبهم على قدر افضاله لا على قدر افعالهم، و ان كان غنيا عن عبادة خلقه و ليظهر احسانه لانّه محسن فاوجدهم ليحسن اليهم و يتفضّل عليهم فعامل بعضا بالعدل و بعضا بالفضل و خلق المؤمنين خاصة للرحمة، قال اللّه تعالى: «وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً»، و قال تعالى: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» و لذلك خلقهم، و قال امير المؤمنين على (ع) فى خطبته: أ فحسبتم انّ الموت لا يعمكم و القبر لا يضمكم و القيامة لا تجمعكم و الربّ لا يقضى بينكم، «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ»، و عن عبد اللّه بن مسعود انه مرّ بمصاب مبتلى فقرأ فى اذنه «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» حتى ختم السورة فبوأ فقال له رسول اللّه (ص) ما ذا قرأت فى اذنه؟ فاخبره، فقال: و الّذى نفسى بيده و لو انّ رجلا موقنا قرأها على جبل لزال.
و عن الاوزاعى قال: بلغنى انّ فى السماء الدّنيا ملكا ينادى كلّ يوم: الا ليت الخلق لم يخلقوا و يا ليتهم اذ خلقوا عرفوا ما خلقوا له و جلسوا فذكروا ما عملوا. ثم نزه اللّه نفسه عمّا وصفه به المشركون من اتخاذ الاولاد فقال جلّ ذكره: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» الّذى لا يزول ملكه و لا يفنى سلطانه الحقّ بنعوت جلاله متوحد، فى عز آزاله و علوّ اوصافه متفرد، فذاته حق و و صفاته حقّ و قوله صدق، و لا يتوجه لمخلوق عليه حق، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» يعنى السرير الحسن المرتفع، قيل كرمه عظمته و جلالته و ارتفاعه و امتناعه من ان يملكه غيره، و قيل كرمه رفع اللّه ايّاه على اعناق الملائكة وكواهلهم و حفوف الملائكة به، و الكريم فى لغة الرعب الحسن السهل المنال.
«وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» لا حجّة و لا بيّنة له لانّه لا حجّة فى دعوى الشرك، «فَإِنَّما حِسابُهُ» اى جزاؤه عند ربّه يجازيه بعمله كما قال: «إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ» اى جزاهم، و قال فى الشعراء: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي» اى ما جزاؤهم الّا على ربّى. «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ» لا سعد الجاحدون المكذّبون. قال الحسين بن الفضل: اثبت اللّه الفلاح فى اول سورة للمؤمنين فقال تعالى. «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» و نفاه فى آخرها عن الكافرين. فقال: «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ» و «قل» يا محمد، «رَبِّ اغْفِرْ» اى ذنوبى، «وَ ارْحَمْ» اى تضرّعى، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» لا يرحم احد رحمتك، قيل، اذا رحم عبدا لم يوبخه على ذنبه، و هذا الدّعاء معطوف على ما علّمه من الدعاء قبله فى قوله: «وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ».

النوبة الثالثة

قوله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» خداوندكريم كردگار نامدار حكيم جل جلاله و تقدست اسماؤه درين آيت مصطفى را مى‌فرمايد بمكارم اخلاق و محاسن عادات، روى تازه و سخنى چرب و دلى نرم و خلقى خوش بدكاران را عفوكردن، و عيب معيوبان پوشيدن، و بجاى بدى نيكى كردن. بزبان طريقت احسن درين موضع آنست كه دلى فتوى دهد باملاء حق، و سيئة آنست كه نفس فرمايد بهواى خود، گفتند اى سيد فرموده نفس را بنموده حق دفع كن «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» سيد صلوات اللّه عليه پيوسته گفتى: «ربنا لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين و لا اقل من ذلك»، بار خدايا اين پرده نفس ما از پيش دل ما بردار تا اين مرغ دل يك ره ازين قفص نفس خلاص يابد. و بر هواء رضاء مولى پروازكند، بار خدايا اين بار نفس بار خودى است بار خودى از ما فرو نه تا از خود برهيم و با تو پردازيم. اى جوانمرد نگر تا نگويى كه نفس مبارك او صلوات اللّه عليه همچون نفس ديگران بوده كه اگر يك ذرّه از تابش نفس او بر جان و دل صديقان عالم تافتى همه در عالم قدس و رياض انس روان گشتندى و بمقعد صدق فرو آمدندى با اين همه مى‌گويد: خداوند اين حجاب راه

حقیقت ماست از راه ما بردار، فرمان آمدکه ای محمد ناخواسته خود درکنار تو نهادیم: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ»، ای محمد آن بار تویی از تو فرو نهادیم، ارادت ماکار تو ساخت، عنایت ما چراغ تو بیفروخت، تو نه بخود آمدی و نه برای خود آمدی، نه بخود آمدی که ترا آوردیم «أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ». نه برای خود آمدی که رحمت جهانیان را آمدی. «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ».

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ»

قال النبی (ص): «من استعاذ باللّه فقد اتکأ علی متکإ «عظیم».

و قال (ص): «اغلقوا ابواب المعاصی بالاستعاذة و افتحوا ابواب الطاعات بالتسمیة».

مفهوم خبر آنست که بنده معصیت که میکند بتهییج شیطان میکند و یاری دادن وی، چون کلمه استعاذت بگوید شیطان از وی رمیده گردد و در معاصی بر وی بسته شود، و بنده طاعت که می‌آرد بتوفیق و معونت اللّه تعالی می‌آرد چون نام اللّه گوید مدد عنایت در پیوندد و در طاعت بر وی گشاده گردد، پس می‌دان که اعوذ باللّه گفتن سبب رستگاری بنده است از آتش سوزان، و بسم اللّه گفتن سبب رسیدن وی ببهشت جاویدان.

روزی آن مطرود درگاه، ابلیس مهجور بر مصطفی آشکارا گشت، رسول گفت یا ابلیس کم اعداؤك من امتی؟ از امت من چندکس دشمن تواند؟ گفت یا رسول اللّه پانزده کس: امام عادل، توانگر متواضع، بازرگان راستگوی، عالم خاشع، مؤمن ناصح، تائب که بر توبه بایستد، مؤمن که رحیم دل بود، پارسا که از حرام بپرهیزد، بنده‌ای که پیوسته بر طهارت بود، مالداری که زکاة از مال بیرون کند و بدهد، جوانمردی که دست سخاوت گشاده دارد، درویش نوازی که پیوسته صدقه دهد، متعبّدی که قرآن داند و خواند، متهجدی که همه شب نماز کند و خدا را یادکند. گفت یا ابلیس کم احبّاؤك من امّتی؟

از امّت من چندکس دوست تواندگفت ده کس، یا رسول اللّه اول سلطان جائر دوم بازرگان خائن، سوم توانگر متکبر، چهارم خمر خوار، پنجم زناکار، ششم ربا خوار، هفتم مرد قتّال، هشتم هرکه مال یتیم خورد و باك ندارد نهم اوکه دارد مال و زکاة بندهد، دهم آنکه امل دراز دارد و هیچ از مرگ یاد نکند.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» مرگ دواست مرگ کرامت و مرگ اهانت، مرگ کرامت مؤمنانراست و مرگ اهانت کافران را، مؤمنانرا بدر مرگ گوید: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى‏ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً». کافران را گویند: «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ». مؤمنانرا فریشته رحمت آید با صد هزار روح و راحت و بشری وکرامت که: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»، کافران را فریشته عذاب آید با سیاط سیاست و عمود آتش «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ»، اگرکسی گوید مؤمن با آن همه کرامت و رفعت و اظهار منزلت بدر مرگ از چه کراهیت دارد مرگ را؟ جواب آنست که کراهیت وی نه از مرك است که از فوت لذت خدمت حقّ است، و بر مؤمنان هیچ کرامت و نعمت چون خدمت و ذکر حق نیست، پیغامبری از پیغامبران خدای تعالی بوقت مرك می‌گریست، وحی آمد بوی که از مرگ می‌نالی و مرك می‌نخواهی.؟ گفت لا یا ربّ، و لکن غیرة علی من یذکرك بعدی و لست اقدر علی ذلك.

وگفته‌اند نفس مؤمن را روزگاری با روح مخالطت افتاده و بوی استیناس گرفته بوقت مرگ آن کراهیت نفس را بود بر فراق روح، نه روح را بود بر فراق نفس، ازین لطیف‌ترگفته‌اند نفس که می‌نالد نه از مرگ می‌نالد بلکه وی را بر روح غیرت می‌آیدکه نقدی بسر مشرب وصل میشود، شب فراقش بآخر رسیده و صبح وصال دمیده، و سوز عشق را مرهم دیده، و نفس را وقتی با خاك می‌دهندکه: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ».

قوله: «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً»، ابو بکر واسطی این آیت بر خواند وگفت: اظهر الالوان و خلق الخلق لیظهر وجوده فلو لم یخلق لما عرف انّه موجود و لیظهرکمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحکمة و

لیظهر آیات الولایة علی الاولیاء و آیات الشقاوة علی الاشقیاء. گفت خداوند ذو الجلال قادر برکمال بجلال و عزت خویش وکمال قدرت خویش کاینات و محدثات در وجود آورد تا هستی وی بدانند و خداوندی وی بشناسند، و از صنع وی بکمال علم و قدرت وی دلیل گیرند، و چنان که علم وی بایشان رفته نشان دوستی بر دوستان پیدا کرده و رقم دشمنی بر دشمنان کشیده ایشان را ازکتم عدم در وجود آورد بر وفق علم خویش که وی در ازل دانست که خلق را آفریند خواست که خلق وی با وفق علم وی برابر آید. داود پیغامبر در مناجات خویش گفت: الهی جلال لم یزل منعوت بنعت کمال موصوف بصفت استغناء از همه مستغنی و بنعت خود باقی، نه ترا بکس حاجت و نه ترا ازکسی یاری و معونت، این خلق چرا آفریدی؟ و در وجود ایشان حکمت چیست؟ جواب آمدکه یا داود «کنت کنزا مخفیّا فاجبت ان اعرف».

گنجی بودم نهان، کس مرا ندانسته و نشناخته خواستم که مرا بدانند و دوست داشتم که مرا بشناسند احببت ان اعرف اشارتست که بناء معرفت بر محبت است هر جا که محبتست معرفتست، و هر جا که محبت نیست معرفت نیست، بزرگان دین و طریقت گفته‌اند: لا یعرفه الّا من تعرّف الیه و لا یوحّده الا من توحّد له، و لا یصفه الا من تجلی لسرّه. نشناسد او را مگرکسی که حق جل جلاله خود را باو یکتا نماید، و او را صفت نکند مگر آن کس که حق جلّ جلاله خود را بر سرّ او پیدا کند، عبارت ترجمان سرّ است. و سرّ نظاره حق، نخست ببینند آن گه زبان از آنچه سرّ دید عبارت کند زبان نشان اهل معاملتست اما اهل حقیقت را عبارت و اشارت نیست، ایشان چنین گفته‌اندکه: من عرفه لم یصفه و من وصفه لم یعرفه، هرکرا تجلّی سرّ در حقّ حقیقت حاصلست سرّ او در عین مشاهدت و جان او در بحر معاینت غرقست چون دوست حاضر بودنشان دادن از دوست ترك حرمت بود.

پیر طریقت گفت: هرکرا مشاهدت باطن درست گشت نخواهدکه زبان از آن عبارت کند. یا ظاهر وی از آن با خبر شود، شبلی گفت: آن شب که حسین منصور را کشته بودند همه شب با حق مناجات داشتم تا سحرگاه، پس سر بر سجده نهادم گفتم خداوندا بنده‌ای بود از آن تو مؤمن و موحّد و معتقد در عداد اولیاء این چه بلا بودکه بوی فرو آوردی و ازکجا مستوجب این فتنه گشت؟ گفتا بخواب اندر شدم چنان نمودند مرا که نداء عزت بسمع من رسیدی که: هذا عبد من عبادنا اطّلعناه علی سرّ من اسرارنا فافشاه فانزلنا به ما تری. آن تره فروش است که او را بر بقله خود نداکردن مسلم است اما جوهری را بر جوهر شب افروزندکردن محال است.

۲۴- سورة النّور- مدنيّة

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«سُورَةٌ أَنْزَلْناها» سورتى است اين كه فرو فرستاديم آن را، «وَ فَرَضْناها» و واجب كرديم آن را، «وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ» و فرو فرستاديم در آن سخنها و پيغامهاى پيداى روشن، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۱) تا مگر شما پند پذيريد.

«الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» زن زانيه شوى نداشته و مرد زانى زن نداشته، «فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» چون زنيد هر يك را ازيشان صد زخم زنيد، «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ» و شما را هيچ بخشايش و مهربانى مگيراد. «فِي دِينِ اللَّهِ» در فرمان بردارى خداى را، «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر بگرويده‌ايد بخداى و روز رستاخيز، «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما» و ايدون بادا كه حاضر باد آن گه كه ايشان را ميزنند، «طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) گروهى از مسلمانان.

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» مرد پليدكار برنى نكند مگر زن پليدكار را يا زن مشركه را، «وَ الزَّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ» و زن پليدكار را زناشويى نبندد مگر با مرد پليدكار و يا مرد مشرك، «وَ حُرِّمَ ذلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (۳) و حرام كرده آمد و بسته آن برگرويدگان.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ» و ايشان كه دشنام دهند زنان پاك را، «ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» و آن گه بر آنچه گفتند چهارگواه رسيده آزاد نيارند، «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً» زنيد ايشان را هشتاد زخم. «وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً» پس آن گواهى كه دادندگواهى ايشان را مپذيريد هرگز، «أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (٤) و ايشان از حال و نعت نيكان بيرونند.

«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا» مگر ايشان كه توبه كنند «مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» پس از آن گواهى، «وَ أَصْلَحُوا» وكار خويش را باصلاح آرند، «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۵) كه اللَّه آمرزگارست بخشاينده.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ» و ايشان كه گواهى دهند بر زنان خويش بزنا، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» و گواه ندارند مگر خويشتن، فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» آن گواهى كه ايشان دادند آنست كه گواهى دهند چهار بار و هم سوگند و هم گواهى، «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» (٦) كه او در آنچه گفت از راستگويان است.

«وَ الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ» و پنجم سخن اين گويدكه لعنت خداى برو، «إِنْ كانَ مِنَ الْكاذِبِينَ» (۷) اگر او را در آن سخن كه گفت از دروغزنان است.

«وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ» و رجم از آن زن باز دارد، «أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» كه آن زن چهار سوگند خورد باگواهى گويدگواهى دهم بخداى، «إِنَّهُ لَمِنَ الْكاذِبِينَ» (۸) كه آن مرد در آنچه گفت از دروغزنان است.

«وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْها» و پنجم سخن اين گويدكه خشم خداى برو، «إِنْ كانَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۹) اگر آن مرد بر وى راست گويد، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگر نه فضل خداى بودى و مهربانى او بر شما، «وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ» (۱۰) و آن كه اللَّه راست دانش است پاك داورى، بنده را باز پذير و عذر نيوش.

النوبة الثانية

اين سورة النّور در مدنيات شمرند، جمله بمدينه فرو آمد از آسمان بمصطفى عليه السّلام، شصت و چهار آيت است و هزار و سيصد و شانزده كلمه و پنجهزار و ششصد و هشتاد حرف. عايشه روايت كند از مصطفى كه (ص) گفت: «لا تنزلوا النساء الغرف و لا تعلموهنّ الكتابة و اغروهنّ يلزمن الحجال و علموهنّ المغزل و سورة النور». و درين سوره شش آيت منسوخ است چنان كه بآن رسيم شرح دهيم.

قوله: «سُورَةٌ أَنْزَلْناها» اى هذه السورة انزلناها و السّورة المنزلة المتضمّنة الآيات متصلة سمّيت بذلك تشبيها بسورة المدينة لا حاطتها بالفاظ و معان كاحاطة سور المدينة بها، اى انزلناها على لسان الملك الكريم اليك يا ايّها الرسول من الذكر الحكيم. «وَ فَرَضْناها» قرأ ابن كثير و ابو عمرو فرّضناها بتشديد الرّاء و قرأ الآخرون بالتخفيف، فمعنى التخفيف اوجبنا ما فيها من الاحكام و الزمناكم العمل بما فرض فيها، و من قرأ بالتشديد فعلى وجهين: احدهما بمعنى الفرض الّذى هو بمعنى الايجاب، و التّشديد للتكثير، لكثرة ما فيها من الفرائض، اى أوجبناها عليكم و على من بعدكم الى قيام السّاعة. و الثانى بمعنى التفصيل و التبيين، اى بيّناها و فصّلناها ما فيها من الحلال و الحرام. مفسران گفتند فرض در قرآن بر پنج معنى آيد: يكى بمعنى ايجاب چنان كه در سورة البقره گفت: «فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ» اى اوجب فيهن الحجّ فاحرم به، همانست كه گفت: «فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» اى اوجبتم على انفسكم. و در سورة الاحزاب گفت: «قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ» اى اوجبنا عليهم. و در سورة النّور گفت بر قراءت تخفيف: «وَ فَرَضْناها» اى اوجبنا احكامها و العمل بما فيها. وجه دوم فرض بمعنى بيّن كقوله فى سورة التحريم: «قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ» يعنى بيّن اللّه لكم كفارة ايمانكم. و در سورة النور گفت: «فَرَّضْناها» بر قراءت تشديد يعنى بيّناها. وجه سوم فرض بمعنى احل كقوله فى سورة الاحزاب: «ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ» يعنى فيما احل اللّه له. وجه چهارم فرض بمعنى انزل كقوله فى سورة القصص: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ» اى انزل. وجه پنجم هو الفريضة بعينها كقوله عز و جل فى سورة النساء: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ» يعنى قسمة المواريث لاهلها الّذين ذكرهم اللّه فى هذه الآيات، و قال فى سورة التوبة فى امر الصّدقات: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» قوله: «وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ» دلالات واضحات على وحدانيتنا و حكمتنا و على ما بيّنا فيها من الاحكام. «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» لكى تتّعظوا فتعملوا بما فيها.

«الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» اى و فيما فرض عليكم الزانية و الزانى، «فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» اى مائة ضربة، و ذكر بلفظ الجلد لئلا يبرح و لا يضرب بحيث يبلغ اللحم، يعنى فاضربوا جلدهما، تقول جلدت فلانا اذا ضربت جلده، و رأسته اذا ضربت رأسه، و جبهته اذا ضربت جبهته. معنى آيت آنست كه از آن حكمها كه ما بر شما واجب كرديم يكى آنست كه زن زانيه را و مرد زانى را صد زخم زنيد چون هر دو آزاد باشند و هر دو بالغ و هر دو عاقل و هر دو بكر زن شوى ناديده و مرد زن حلال ناداشته، پس اگر هر دو مملوك باشند حدّ ايشان نيمه حد آزاد مردان و آزاد زنان باشد پنجاه ضربه، كه رب العالمين جاى ديگر گفت: «فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ»، و اگر هر دو محصن باشند زن شوى حلال ديده و مرد زن حلال ديده حدّ ايشان رجم باشد كه مصطفى گفت: «خذوا عنّى خذوا عنّى قد جعل اللّه لهنّ سبيلا البكر بالبكر جلد مائة و تغريب عام، و الثيب بالثيب جلد مائة و الرّجم»، و شرح اين مسئله در سورة النساء مستوفى رفت. «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» الخطاب من اللّه عز و جل فى هذا الحكم جرى على باب الغالب من العادة فبدأ بالنساء قبل الرّجال لانّ الزّنا فيهن اغلب و حيلتهم فيه اكثر، فقال «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» بخلاف السرقة فانّه بدأ فيها بالرّجال، فقال: «وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ» لانّ السرقة فى الرّجال اغلب و حيلتهم فيها اكثر. «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ» اى رحمة رقة، قرأ ابن كثير رأفة بفتح الهمزة مثل رعفة، و قرأ الآخرون رأفة بسكون الهمزة غير ابى عمرو فانّه لا يهمزها اذا ادرج القراءة، و الوجه فى فتح الهمزة انّه مصدر رأف به و رءوف به يرأف و برءوف، رأفة بتسكين الهمزة، و رافة بتخفيفها و رآفة على وزن رعافة و رأفة على وزن رعفة و هذه هى قراءة ابن كثير، و الوجه فى الهمزة الساكنة انّ الكلمة على وزن فعلة بسكون العين و الهمزة عين الفعل فاصلها ان تبقى همزه ساكنة و امّا ترك ابى عمرو الهمز فيها فى حال الادراج فانّه خفف الهمزة و تخفيفها ان يقلّبها الفا، و امّا تخصيصه ذلك بحال الادراج فلانّها حاله تجوز فيها، فكان يقرأ فيها ما يستجيزه و تخفيف الهمز جائز، و الرأفة معنى فى القلب

لا ينهى عنه لانّه لا يكون باختيار الانسان، و المعنى لا يمنعكم الشفقة و الرّقة من اقامة حدود اللّه فتعطّلوها و لا تقيموها. و قال الحسن و سعيد بن المسيب: معناه لا تأخذكم بهما رأفة فتخفّفوا الضرب و لكن اوجعوهما ضربا. قال الزهرى: يجتهد فى حد الزّنا و السرقة و يخفف فى حد الشرب، و قال قتاده: يخفّف فى الشرب و الفرية و يجتهد فى الزّنا، «فِي دِينِ اللَّهِ» اى فى حكم اللّه الّذى حكم على الزّانى كقوله: «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» اى فى حكم الملك، «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» بيّن اللّه ليس من صفة المؤمن تضييع حدود اللّه و لا تأخذه الرّأفه اذا احيا امر اللّه، «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما» اى و ليحضر حدّهما طائفة من المؤمنين، قال النخعى و مجاهد: اقلّه رجل واحد، و قال عطاء و عكرمة: رجلان فصاعدا. و قال الزهرى و قتاده: ثلاثة فصاعدا. و قال مالك و ابن زيد: اربعة بعدد شهود الزّنا، و قيل الطائفة هم الحمّالون الّذين يحملونها اذا جلد او لا يتركان تنكيلا بعد الجلد و فى قوله: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» دليل انّه لا يقام حدّ على مسلم بازاء العدوّ. روى عن ابى هريرة قال: اقامة حدّ بارض خير لاهلها من مطر اربعين ليلة.

و قال النبى (ص): «من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللّه فقد ضاد اللّه، و من خاصم فى باطل هو يعلمه لم يزل فى سخط اللّه حتى ينزع، و من قال فى مؤمن ما ليس فيه اسكنه اللّه ردعة الخبال حتى يخرج ممّا قال».

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً». در معنى و نزول اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه در زنان بغاياء مشركات فرو آمد. جماعتى زنان بودند بسفاح معروف و مشهور رايات بدر خانه خود نصب كرده تا هركسى ايشان شناسد و بايشان راه برد، هم در مكه بودند و هم در مدينه از ايشان يكى امّ مهزول بود و يكى عناق، در مكه از ايشان بجمالتر هيچ زن نبود، در مدينه جماعتى بودند از ايشان از اهل كتاب و در جاهليت مردمان ايشان را بزنى ميكردند تا ايشان را مأكله و مكسبه خويش سازند، مال بسفاح بدست مى‌آوردند و بر شوهر خويش هزينه ميكردند و اين بود عادت اهل جاهليّت، پس چون مهاجرين بمدينه آمدند قومى بودند ازيشان كه نه مال داشتندكه بر خود هزينه كنند و نه قبيله و عشيره كه در معاش يارى دهند، از رسول خدا دستورى خواستند تا آن بغايا را بزنى كنندكه اهل خصب و نعمت ايشان بودند، رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد و هذا قول مجاهد و عطاء و قتادة و الزهرى و الشعبى و رواية العوفى عن ابن عباس.

وگفته‌اند اين آيت على الخصوص در شأن مرثد بن ابى مرثد الغنوى فرو آمد و مردى.

بود از بدويان قوى دل دلاور، تنها بمكّه رفتى و اسيران مسلمان را از مكّه بمدينه بردى وقتى رفته بود بمكّه بطلب اسيران، عناق فاجره را ديد و اين عناق دوست وى بوده در جاهليت، آن ساعتى كه وى را ديد پنداشت كه مرثد هم بر سر آنست كه در جاهليت بود گفت: يا مرثد الى البيت. تا بخانه رويم و بياساى، مرثدگفت: حرّم اللّه الزنا يا عناق. اللّه بر ما زنا حرام كرد، عناق گفت اكنون مرا بزنى كن، مرثدگفت تا از رسول خدا بپرسم، چون بمدينه باز آمدگفت يا رسول اللّه روا باشدكه عناق را بزنى كنم؟ رسول خدا جواب نداد و خاموش همى بود تا جبرئيل آمد و اين آيت آورد، و قيل استأذن رجل من المسلمين نبى اللّه فى نكاح ام مهزول و اشترطت له ان تنفق عليه فانزل اللّه هذه الآية فى نهى المؤمنين عن ذلك و حرّمه عليهم. بر قول اين مفسران كه يادكرديم اين تحريم خاص بود بر ايشان كه نكاح بغايا طلب ميكردند و اين خطاب با ايشان رفت نه با همه مردم. در جاهليت زنا بعادت كرده بودند و بر آن عظيم حريص و مولع شده و خويشتن فا آن داده، و رب العزه دانست كه ايشان خويشتن را از آن صيانت نكند مگر بمبالغتى تمام در ردع و زجر هم چنان كه در شرب خمر و اقتناء كلاب عظيم حريص بودند تا ايشان را به تهديد و تشديد از آن بار داشت، دركار سفاح و زنا هم بر سبيل زجر و تهديدگفت: مرد زانى بزنى نكند مگر زن زانيه و مشركه را، و زن زانيه را زناشويى نبندد مگر با مرد زانى و مشرك، يعنى كه مرد پليد سزاى زن پليد است و زن پليد سزاى مرد پليد، هم چنان كه جاى ديگرگفت: «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» و هر چندكه صيغت صيغت خبر است امّا مراد باين نهى است، يعنى كه زانيات و مشركات

را بزنی مکنید، قول دوم آنست که حکم این آیت منسوخ است، در ابتداء اسلام نکاح زانیه حرام بود بحکم این آیت پس رب العزّه آن را منسوخ کرد بقوله تعالی: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ» فدخلت الزّانية فی ايامی المسلمين، و من زنی بامرأة فله ان يتزوّجها و لغيره ان يتزوّجها و الدليل على جواز نكاح الزانية انّ رجلا اتى النبیّ فقال: يا رسول اللَّه انّ امرأتی لا تدفع يد لا مس، قال: طلّقها، قال انّی احبّها و هی جميلة، قال استمتع بها و فی رواية فامسكها اذا قول سوم آنست که نکاح اینجا بمعنی جماع است: ای الزانی لا يطأ الّا زانية، و الزانية لا يطأها الّا زان، و انّما اخرج الخطاب مخرج الاعم الاغلب، و ذلك انّ الغالب انّ الزانی لا يزنی الا بزانية، و الزانية لا يزنی بها الّا زان و احتجوا بانّ الزانية من المسلمين لا يجوز لها ان يتزوج مشركا بحال وكذلك الزّانی من المشركين لا يجوز له ان يتزوج بمسلمة. «وَ حُرِّمَ ذلِكَ» ای الزنا، «عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا زنى العبد خرج منه الايمان فكان فوق رأسه كالظلة فاذا خرج من ذلك العمل رجع اليه الايمان.»

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ» الرّمی القذف بالزّنا، و المحصنات المسلمات الحرائر العفائف، و التقدير يرمون المحصنات بالزّنا فحذف، لأنّ الآية الاولى تدلّ عليه، و الرّجال داخلون فی حكم الآية بالاجماع. «ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» ای لم يأتوا على تصديقهم الى الامام باربعة شهود رجال عدول يشهدون على زنا المقذوف، «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً» يعنی الاحرار منهم، فان حدّ المملوك على النّصف اربعون، و الخطاب للامام و الحكام، و جلدة نصب على التمييز. معنی رمی آنست که کسی را نسبت با زنا کند نسبتی صریح چنان که گوید: یا زانی، یا گوید تو زنا کردی، پس اگر مردی محصن را گوید یا زنی محصنه را که تو زنا کردی و بر تصدیق خویش چهارگواه بدان صفت که یادکردیم نیارد واجب است که او را هشتاد زخم زنند اگر آزاد باشد آن قاذف، و اگر مملوك بود چهل زخم و اگر مقذوف که نسبت زنا با وی کرده محصن نباشد جز تعزیر واجب نیاید، و شرائط احصان پنج است اسلام و عقل و بلوغ و حرّیت و عفت از زنا تا آن حدکه اگر مردی در ابتداء بلوغ و عنفوان شباب وقتی یك بار زنا کرده باشد و از آن توبه کرده و پاك گشته و بعد از آن روزگار بپارسایی و پرهیزگاری بسر آورده اگر درین حال کسی او را قذف کند برای قاذف حد واجب نیاید از بهر آن که عفت از زنا از اول بلوغ تا آخر عمر شرط احصان است، پس اگر مقذوف بزنا بر خود اقرار دهد یا چهار مردگواه استوار رسیده آزاد بر زنا وی گواهی دهند هر چهار همسخن که دیدند بچشم خویش از آن مرد و از آن زن آنچه فرزند آید از آن، آن گه حد از قاذف بیفتد زیرا که این حد فریه گویند یعنی که بر پاکان دروغ بست و دروغ گفت و چون گواهان گواهی دادند صدق وی درست گشت و حد فریه واجب نیاید. «وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً» يعنی ما ثبتوا على قذفهم و لم يكذّبوا انفسهم، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ».

«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» توبة القاذف تكذيبه نفسه، فحينئذ تقبل شهادته و يزول فسقه، و عرض عمر بن الخطاب التوبة على قذفة المغيرة بن شعبه فكذب خالد و شبل و صاحبهما انفسهم. و ثبت ابو بكر على قذفة المغيرة و لم يكذّب نفسه فلم تقبل شهادته ما دام حيّا على شیء و كان اذا اتاه انسان ليشهده على شیء قال له اطلب شاهدا غيری فانّ المسلمين فسقونی، و جلد عمر بن الخطاب قذفة المغيرة حدّا تامّا. «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». اختلف العلماء فی قبول شهادة القاذف و فی حكم هذا الاستثناء، فذهب قوم الى انّ القاذف تردّ شهادته بنفس القذف، و اذا تاب و ندم على ما قال و حسنت حالته قبلت شهادته سواء تاب بعد اقامة الحدّ عليه او قبله لقوله: «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا»، قالوا و الاستثناء يرجع الى ردّ الشهادة و الى الفسق فبعد التوبة تقبل شهادته و يزول عنه اسم الفسق. يروى ذلك عن عمر و ابن عباس و به قال مالك و الشافعی، و ذهب قوم الى انّ شهادة المحدود فی القذف لا تقبل ابدا و ان تاب، قالوا و الاستثناء يرجع الى قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» يعنی توبته تزيل عنه اسم الفسق فحسب و هو قول النخعی و شريح و اصحاب

الرّأى، و قالوا بنفس القذف لا ترد شهادته ما لم يحد، قال الشافعى: و هو قبل ان يحد شر منه حين حد لانّ الحدودكفارات فكيف تردّونها فى احسن حالته و تقبلونها فى شر حالته، و ذهب الشعبى الى انّ حد القذف يسقط بالتوبة، و قال الاستثناء يرجع الى الكلّ، و عامة العلماء على انّه لا يسقط بالتوبة الّا ان يعفو عنه المقذوف فيسقط كالقصاص يسقط بالعفو و لا يسقط بالتوبة، فان قيل اذا قبلتم شهادته بعد التوبة فما معنى قوله: «أَبَداً»؟

قيل معناه لا تقبل ابدا ما دام هو مصرّ على قذفه، لانّ ابدا كل انسان مدته على ما يليق بحاله كما يقال لا تقبل شهادة الكافر ابدا يعنى ما دام كافرا.

«الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ» اى يقذفون نساء هم بالزنا، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ» يشهدون على صحّة ما قالوا، «إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» غير انفسهم، «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» قرأ حمزة و الكسائى و حفص اربع شهادات برفع العين على خبر الابتداء، اى فشهادة احدهم الّتى تدر الحد اربع شهادات باللّه، و قرأ الآخرون اربع بالنصب اى فشهادة احدهم ان يشهد اربع شهادات باللّه انّه لمن الصادقين..

«الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ» قرأ نافع و يعقوب ان كليهما بالتخفيف لعنة اللّه بالرفع، و قرأ رويس عن يعقوب «غضب اللّه» بفتح الضاد و رفع الباء و الجر فى اسم اللّه، و الوجه انّ «ان» مخففة من الثقيلة و الامر او الشأن مضمر فيها لانّ اذا خففت اضمر بعدها الامر او الشأن فى الاغلب، فيكون الامر او الشأن اسمها و الجملة التي بعده خبرها، و رفع قوله: «لعنة اللّه و غضب اللّه» على انّ كل واحد منهما مبتداء و الجار مع المجرور الّذى بعده خبره، و المبتدا مع الخبر جملة هى خبر انّ، و التقدير انّه اى انّ الامر لعنة اللّه عليه، و ان الشأن غضب اللّه عليها كما قال اللّه تعالى: «وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ»، عند من خفف، و التقدير انّه الحمد للّه على معنى ان الامر او الشأن الحمد للّه. و قرأ نافع غضب اللّه بكسر الضاد و فتح الباء على الفعل الماضى و رفع اسم اللّه و الوجه انّ ان مخففة من الثقيلة كما ذكرنا و اسمها مضمر و هو ضمير الامر او الشأن و التقدير انه غضب اللّه عليها. و روى ابن حسان عن يعقوب ان غضب اللّه بفتح الضّاد و و نصب الباء و الجر فى اسم اللّه، و الوجه انه غضب اسما لا فعلا فنصبه بان المخففة و جعل عملها مخففة كعملها مشددة و هذا قليل، و جر اسم اللّه باضافة غضب اليه. و قرأ الباقون انّ بالتشديد فى الحرفين و لعنة اللّه و غضب اللّه بالنصب فيهما و اضافتهما الى اللّه و الوجه انّ «انّ» مشدّدة على اصلها، و هى تنصب الاسماء و ترفع الاخبار و كلّ واحد من لعنة اللّه و غضب اللّه اسم انّ، و الجار و المجرور الّذى بعده خبر انّ، و قرأ حفص عن عاصم «و الخامسة» بالنصب اعنى الثانية، و الوجه انه عطف على قوله: «أَرْبَعُ شَهاداتٍ».

من قوله: «وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ»، و تشهد الخامسة اى الشهادة الخامسة، و قرأ الباقون و ابو بكر عن عاصم، «وَ الْخامِسَةَ» بالرفع و لم يختلفوا فى الخامسة الاولى انّها بالرفع و الوجه فى الثانية انها معطوفة على موضع «أَنْ تَشْهَدَ» لانّ موضعه رفع بانه فاعل يدرءوا و التقدير، و يدرءوا عنها العذاب، شهادة اربع شهادات و الشهادة الخامسة، فهى عطف على موضع الفاعل و يجوز ان يكون رفعا بالابتداء و انّ غضب اللّه فى موضع الخبر، و التقدير و الشهادة الخامسة حصول الغضب عليها، و اما الرفع المتفق عليه فى الخامسة الاولى فوجهه انّه لا يخلو ما قبل الكلمة من قوله: «أَرْبَعُ شَهاداتٍ» من ان يكون رفعا او نصبا على ما سبق، فان كان رفعا كانت الخامسة معطوفة عليه، و ان كان نصبا قطعها عنه و لم يجعلها محمولة عليه بل حملها على المعنى، لانّ معنى قوله: «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ» عليهم اربع شهادات، او حكمهم اربع شهادات فعطف الخامسة على هذا الموضع. اما سبب نزول اين آيت لعان، بقول ابن عباس و مقاتل آن بود كه چون آيت «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» بعد از آن فرو آمد رسول خدا روز آدينه بمنبر برخواند، عاصم بن عدى العجلانى الانصارى برخاست گفت يا رسول اللّه جعلنى اللّه فداك. اگر كسى با اهل خود اجنبى بيند بخلوت

اگر بازگوید او را هشتاد ضربت زنند و فاسق نام کنند و گواهی وی هرگز نپذیرند و اگر خاموش نشیند باندوه و غم بمیرد و اگر بطلب گواهان شود چون باز آید مرد رفته باشد و فارغ شده پس تدبیر چیست؟ و رسول خدا این چنین سؤال کراهیت داشتی و از آن نهی کردی عاصم بر روی رسول اثرکراهیت دید و از سر آن فراز شد، بعد از آن به هفته‌ای قضاء الهی چنان بود که عویمر عجلانی که ابن عم عاصم بود او را این واقعه بیفتاد در خانه شد شریك بن سحما را دید، و قیل بشر بن سحما، با زن وی خوله بنت قیس بن محصن گرد آمده، این قصه با عاصم بگفت عاصم دلتنگ شد استرجاع کرد گفت انا للّٰه هنوز هفته‌ای گذشت که من آن سؤال کردم و خود بدان مبتلا گشتم که در اهل بیت خویش بدیدم و این از آن گفت که عویمر و خوله و شریك همه خویش و پیوند وی بودند، عاصم با رسول خدا بگفت، رسول عویمر را بر خواند گفت: اتّق اللّٰه فی زوجتك و ابنة عمّك فلا تقذفها بالبهتان، عویمر سوگند یادکرد گفت: و اللّٰه الّذی لا اله الّا هو انّی لصادق. و اللّٰه که من راست گویم شریك را با خوله بر ناسزا دیدم و من چهار ماه گذشت که بوی نرسیدم، و خوله فرزند دارد در اشکم نه از من، رسول خدا خوله را گفت: اتقی اللّٰه و لا تخبرینی الّا بما صنعت.

خوله سوگند یادکرد که عویمر دروغ میگوید بیش از آن نیست که این شریك روزگاریست تا در ما می‌آید و میرود و شبها بنزدیك ما باشد، و عویمر او را بر آن رخصت داده و فراگذاشته تا چنین بستاخ گشت اکنون مرا دیدکه با وی سخن میگفتم غیرت او را بدان داشت که بهتان بر من نهاد، رسول خدا شریك را حاضرکرد و از وی پرسید شریك سوگند یادکرد و همان گفت، عویمر به کار خود درماند چون دانست که او را حد فریه خواهند زدگفت: و اللّٰه انی لصادق و یجعل اللّٰه لی مخرجا، همان ساعت جبرئیل آمد از حضرت عزت و آیات لعان فرو آورد رسول گفت: یا عویمر قد نزلت فیك و فی زوجتك و فی صاحبك فقرا علیه الآیات.

پس رسول خدا بفرمود تا ندا زدندکه الصّلاة جامعة، ایشان را بمسجد حاضرکرد بعد از نماز دیگر، آن گه گفت برخیز یا عویمر بگو اشهد باللّه انّ خولة لزانیة و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، دوم بار رسول او را تلقین کرد که بگو اشهد باللّه انّی رأیت شریکا علی بطنها و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، سوم بار او را تلقین کرد که بگوی

اشهد باللّه انها حبلی من غیری و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، چهارم بار او را تلقین کرد که بگو، اشهد باللّه انّی ما قربتها منذ اربعة اشهر و و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت: پنجم بار او را تلقین کرد که بگو لعنة اللّٰه علی عویمر ان کان من الکاذبین، عویمر چنان بگفت، پس رسول بفرمود تا عویمر بنشست و خوله را گفت تو می‌برخیز و بگو اشهد باللّه ما انا بزانیة و انّ عویمرا لمن الکاذبین، دوم بار

اشهد باللّه انّه ما رأی شریکا علی بطنی و انّه لمن الکاذبین، سوم بار

اشهد باللّه انّی حبلی منه و انّه لمن الکاذبین، چهارم بار

اشهد باللّه انّه مار آنی قطّ علی فاحشة و انّه لمن الکاذبین، پنجم بار

غضب اللّٰه علی خولة ان کان من الصّادقین.

پس رسول خدا میان ایشان فرقت افکند فرقتی مؤبّد

ثم قال: انظروا فان جاءت بولد اسحم ادعج العینین عظیم الالیتین خداج الساقین فلا احسب عویمرا الّا قد صدق علیها، و ان جاءت به احیمرکانه و حرة فلا احسب عویمرا الّا قدکذب علیها، فجاءت به علی النعت الّذی نعت رسول اللّٰه من تصدیق عویمر فقال (ص): «لو لا الایمان لکان لی و لها شأن» و لقد رأی ذلك الولد امیرا من امراء الامصار و ما یدری احد من ابوه.

فصل

بدانك در لعان حضور حاکم یا نایب حاکم شرطست و تلقین کلمات لعان هم چنان که رسول خدا عویمر و خوله

را تلقین کرد شرطست، تا آن که اگر یك کلمه خود بگوید بی‌تلقین امام محسوب نباشد و تغلیظ در لعان بمکان و زمان شرطست، امّا المکان فبین الرّکن و المقام ان کان بمکّة و عند المنبر ان کان بالمدینة و فی المسجد الجامع عند المنبر فی سائر البلاد، و امّا الزّمان ان یکون بعد صلواة العصر، چون مرد از لعان فارغ گشت فرقت افتاد میان مرد و زن و آن زن برو حرام گشت حرمتی مؤبّد و نسب فرزند از وی بریده گشت و حد قذف از وی بیفتاد و بر زن حدّ زنا واجب گشت، اگر محصنه باشد رجم و اگر بنا شد جلد و تغریب، پس اگر زن خواهدکه آن حد از خویشتن بیفکند او نیز لعان کند چنان که ربّ العزه گفت: «وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ»، این عذاب بمذهب شافعی حدّ است و بمذهب بو حنیفه حبس، فعند ابی حنیفة لا حدّ علی من قذف زوجته بل موجبه اللعان فان لم یلاعن یحبس حتی یلاعن، و عند الشافعی اللعان حجّة صدقه، و القاذف اذا قعد عن اقامة الحجّة علی صدقه لا یحبس بل یحدّکقاذف الاجنبی اذا قعد عن اقامة البیّنة.

قوله: «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ»، الجواب مضمر لدلالة القصة علیه، تأویله و لو لا فضل اللّه علیکم و رحمته لقامت الفضیحة و النکال علی الکاذب منهما و لو لا انه تواب حکیم لم یجد الکاذب منهما سبیلا الی التّوبة و لا نجاة من النار.

النوبة الثالثة

اسم من لم یزل حامدا لنفسه محمودا، اسم من لم یزل واحدا فی عزّه موجودا، اسم من لم یزل احدا فردا معبودا، اسم من لم یزل صمدا بالطلبات مقصودا، نام خداوندی نکو نام در هر نام، و ستوده بهر هنگام، ستوده خود بی ستاینده، و بزرگ عز بی پرستش بنده. خداوندی حکیم راست دان، علیم پاك دان مهربان کاردان، بخشاینده روزی رسان. خداوندی که در آمد هر چیز از وی و بازگشت همه چیز با وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بر وی، قوام هفت آسمان و هفت زمین بداشت وی. کار آن بحکم وی تدبیر آن بعلم وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در آن مشیت وی، داشت آن بحفظ وی، توان آن بعون وی، پادشاهی که از حال رهی آگاه است، و رهی را نیك پشت و پناه است، خود دارنده و خود سازنده که خودکردگار و خود پادشاه است، آفریننده و رواننده آفتاب و ماه است، روشن کننده دلهای سیاهست، خداوندی که یاد وی راحت روح است و آسایش دل مجروح است، اسرار عارفان بیاد وصال وی مشروح است، ارواح عاشقان گوی وار در خم چوگان ذکر وی مطروح است. ای راد مرد چندکه در خوابی بیدار شود که وقت صباح است، وگر در خمار شرابی هین که پرتو حق صبوح است.

آفتاب بر آمد ای نگارین دیرست   گر بر سر تو نتابد از ادبارست

دریغا که از همه جانب بساحت حق راه است و هیچ رونده نه، بستان عزت پر ثمار لطایف است و خورنده نه، همه عالم پر صدف دعوی است و یك جوهر معنی نه، همه عالم یوسف دلبرست و یعقوب دلشده نه:

مرد بایدکه بوی داند برد   و رنه عالم پر از نسیم صباست

اینست که رب العالمین گفت: «سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» درویشی را پرسیدند چه دلیل است بر هستی خدای؟ گفت: لقد اغنی الصباح عن المصباح، آفتاب بر آمد بچراغ حاجت نیست، همه عالم دلیل است نگرنده میباید، همه عالم ریاحین است بوینده میباید، همه عالم تریاق است مار گزیده میباید، همه عالم آیات و رایات قدرت اوست، امارات و دلالات حکمت اوست، دلیل وحدانیت و فردانیت اوست.

و فی کل شیء له آیة   تدلّ علی انّه واحد

ای جوانمرد اگرت روزی آفتاب معرفت از فلك کبریا بتا بدو دیده همتت آیات و رایات جلال عزت ببیند این دنیا که تو صید وی گشته‌ای نعلی کنند و برسم سمند همتت زنند، و آن عقبی که قید تو شده حلقه‌ای سازند و در

گوش چاكران حضرتت كنند، و آن گه ترا ملك وار ببارگاه خاص جلال در آرند «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

قوله: «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» عالميان سه گروه‌اند: عامه خلقند و خواص حضرتند، و خاص الخواصند، عامه خلق اگر زنا كنند حدّ ايشان بزبان شريعت تازيانه است يا رجم، مصطفى عليه السلام گفت: «خذوا عنّى خذوا عنّى قد جعل اللّه لهن سبيلا البكر بالبكر جلد مائة و تغريب عام، و الثيب بالثيب جلد مائة و الرجم»، و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «أقيلوا ذوى الهيئات عثراتهم الّا الحدود».

اما زنا خاصگيان منظر چشم است، مصطفى عليه السلام گفت: «زنا العيون النّظر»

و حد ايشان غضّ البصر است چشم فروگرفتن از هر چه ملاذ و شهوات نفس است اگر چه مباح بود، قال النبى (ص) «غضّوا ابصاركم و احفظوا فروجكم وكفّوا ايديكم».

و خاص الخواص را زنا ايشان انديشه دل باشد فيما دون الحق، اگر غيرى را بسرّ خود راه دهند در طريقت آن ازيشان زنا شمردند حد ايشان انقطاع است از علائق و اعتزال از خلائق، قال اللّه تعالى: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

قوله: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»، قال بعضهم ان كنتم من اهل مودّتى و محبتى فخالفوا من يخالف امرى و يرتكب نهيى فلا يكون محبّا من يصبر على مخالفة حبيبه قال. الجنيد: الشفقة على المخالفين كالاعراض عن الموافقين، جنيدگفت در وقت مخالفت بر مخالفان شفقت بردن چنان است كه در حال موافقت از موافقان اعراض كردن، رحمت كردن بر موجب شريعت نيكوست و پسنديده و الراحمون يرحمهم الرحمن. امّا بر قضيت طبع و عادت بوقت مخالفت رحمت كردن شرط نيست و بر اقامت حدود تهاون روا نيست يقول اللّه تعالى: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»، و اعجب آنست كه ميفرمايد ما راكه: رحمت مكنيد و آن گه خود رحمت ميكندكه بر وى ايمان نگه ميدارد و بجفا و معاصى از وى نمى‌برد و توبه و عفو بر وى عرض ميكند و وعده مغفرت ميدهدكه: «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» چون با عاصى گنه كار چنين است چگويم كه با مطيع فرمان بردار چون است.

پير طريقت گفت: اى كارنده غم پشيمانى در دلهاى آشنايان، اى افكننده سوز در دلهاى تائبان، اى پذيرنده گناه كاران و معترفان، كس باز نيامد تا باز نياوردى، وكس راه نيافت تا دست نگرفتى، دست گيركه جز زتو دستگير نيست، درياب كه جز ز تو پناه نيست و سؤال ما را جز ز تو جواب نيست، و درد ما را جز ز تو دارو نيست، و از اين غم ما را جز از تو راحت نيست. «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، ميگويد در آن مشهدكه حدود شرع بفرمان اللّه رانند تا طايفه‌اى مؤمنان حاضر باشندكه از دو بيرون نيست حال آن طائفه، يا مثل آن گناه هرگز بريشان نرفته و اللّه ايشان را از آن معصوم داشته، يا نه كه وقتى بر ايشان رفته و اللّه ايشان را بستر خود نگاه داشته و على رؤس الاشهاد فضيحت نگردانيده، در هر دو حال نعمتى عظيم از اللّه بر خود بدانند و در شكر و سپاسدارى بيفزايند و بزبان تضرع گويند الهى هر چند ناپاكيم و نامعذور و درستر حلم تو مغرور، خداوند ابذل عيب ما نگر و بعزّ بى‌عيبى خود بناتوانى ما نگر، و به بردبارى خود بدرويشى ما نگر، و بمهربانى خود ببدبندگى و عجز ما نگر، و به نيك خدايى و فضل خود فروگذار سزاى ما در سزاى خود، و جفاء ما در وفاء خود، و آن ما، در آن خود.

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً» الاية.. الناس اشكال فكلّ يطير مع شكله وكلّ يساكن مع مثله، و انشد.

عن المرء لا تسأل و ابصر قرينه   فكلّ قرين بالمقارن يقتدى

اهل الفساد فالفساد يجمعهم و ان تنأت ديارهم، و اهل السداد فالسّداد يجمعهم و ان تباعد مزارهم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» ايشان كه اين دروغ بزرگ آوردند «عُصْبَةٌ مِنْكُمْ» گروهى از شما، «لا

تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» مپنداريدكه آن بتر بود شما را «بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» كه آن بهتر بود شما را، « «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ» هر مردى را از ايشان، «مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ» پاداش آنچه‌كرد از بدوگفت از دروغ، «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ» و آن مردكه بپذيرفت و بر دست‌گرفت مهينه آن‌كار و برزيدن آن قصه از ايشان، «لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ (١١) او راست عذابى بزرگ.

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» چرا نه آن‌گاه‌كه اين سخن شنيديد، «ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» مؤمنان و مؤمنات بخويشتن خويش و مادر خويش و همدينان خويش ظنّ نيك بردندى آن پنداشت و آن ظن‌كه بمادر خويش برند و بهمدينان خويش، «وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ» (١٢) و چرا نگفتند اين دروغى است بزرگ و آشكارا.

«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» چرا بر آنچه‌گفتند چهارگواه نياوردند، «فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ» اكنون‌كه گواهان نياوردند، «فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ» (١٣) ايشان نزديك خدا دروغزنانند.

«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» و اگر نه فضل خدا بودى بر شما و بخشايش او درين جهان و در آن جهان، «لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذابٌ عَظِيمٌ» (١٤) بشما رسيدى در آنچه پيش مى‌برديد و ميرانديد آن سخن عذابى بزرگ.

«إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» آن‌گه‌كه از دهن يكديگر فرا مى‌ستديد بر زبانهاى خويش، «وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» و مى‌گفتيد بدهنهاى خويش چيزى‌كه نمى‌دانستيدكه آن چيست، «وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» و مى‌پنداشتيد كه چيزى اندك است وكارى سهل سبك. «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» (١٥) و آن بنزديك خداى سخنى بود بزرگ.

«وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» و چرا نه آن‌گاه‌كه اين سخن شنيديد، «قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا» گفتيد نرسد ما را نبايد و نه سزد ما راكه در سخن آريم اين دروغ را «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ» (١٦) پاكا خداوندا، اين دروغى بزرگ است ناتواند بود.

«يَعِظُكُمُ اللَّهُ» پند ميدهد اللّه شما را، «أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (١٧) كه با چنين سخن گرديد هرگز اگرگرويدگانيد.

«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» و پيدا ميكند اللّه شما را بسخنان خويش نشانهاى پسند خويش. «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (١٨) و اللّه داناست پاك دانش راست دان.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ» ايشان‌كه مى‌دوست دارند، «أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا» كه آشكارگردد و پديد آيد در ميان گرويدگان زشت نامى و زشت‌كارى، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» ايشان راست عذابى دردناك درين جهان و در آن جهان، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (١٩) و اللّه داند و شما ندانيد.

«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگر نه فضل خداى و رحمت او بودى، «وَ أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» (٢٠) و آنچه اللّه سخت مهربانست و بخشانيده

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» اى ايشان‌كه بگرويده‌اند، «لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» بر پى ديو مايستيد، «وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ» و هركه در پى ديو رود، «فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ» ديو او را بزشتكارى فرمايد و ناپسند، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگرنه فضل اللّه بودى بر شما و بخشايش او، «ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً» از شما هيچكس هنرى نيامدى و پاك و خداى را يكتا شناس، «وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ» لكن اللّه پاك ميكند او راكه خواهد، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (٢١) و اللّه شنواست دانا.

«وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ» مباداكه سوگند خوراد يا سستى‌كناد خداوندان فضل از شما و خداوندان دستگاه و توان، «أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبى» كه چيزى دهند خويشاوندان را، «وَ الْمَساكِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و درويشان و هجرت‌كنندگان از بهر خداى، «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا» و ايدون بادكه درگذارند و

از پاداش روگردانند، «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» دوست نداريدكه بيامرزد خداى شما را، «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۲۲) و اللَّه آمرزگارست و بخشاينده.

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ» ايشان كه مى‌دشنام دهند آزاد زنان پاكان را و از بدى و بدان ناآگاهان را، «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» لعنت بر ايشان درين جهان و در ان جهان، «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» (۲۳) و ايشانراست عذابى بزرگ.

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» آن روزكه گواهى دهد بر ايشان زبانهاى ايشان، «وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ» و دستها و پايهاى ايشان، «بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» (۲٤) بآنچه ميكردند.

«يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ» آن روز آنست كه تمام بايشان گزارد آن خداى بسزا پاداش ايشان بسزا، «وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ» (۲۵) و فردا بدانند كه اللَّه است براستى خداى و بخدايى سزا و خدايى را آشكارا.

«الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ» سخنان پليد مردان پليد را سزاست،، «وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» و مردان پليد سخنان پليد را اندو ايشان سزااندكه آن راگويند. «وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ» و سخنان پاك مردان پاك را سزاست،، «وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ» و مردان پاك سخنان پاك را اندو آن ايشان را سزد. «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» ايشان بى‌گناهند و پاك بگواهى اللَّه از آنچه ميگويند.

«لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» (۲٦) ايشانراست آمرزش و روزى آزاده بى رنج نيكو «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» اى ايشان كه بگرويدند، «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» در هيچ خانه مرويد مگر در خانه‌هاى خويش، «حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا» تا آن‌گه‌كه بر رسيدكه هيچ مردم هست، «وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها» و در هيچ خانه مرويد تا پيش سلام نكنيد بر اهل آن، «ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۲۷) آن به است شما را تا مگر پند پذيريد.

«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيها أَحَداً» اگر در آن خانه‌كسى نيابيد. «فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ» در مرويد در آن تا آن‌گه‌كه شما را دستورى دهند، «وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا» و اگر شما راگويند بازگرديد، «فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ» باز گرديد اين چه شما راگفتم شما را به و اين پسنديده‌تر و پاك‌تر، «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» (۲۸) و خداى بآنچه ميكنيد دانا است.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ» بر شما ننگى نيست، «أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ» كه در خانه‌هايى رويد و جايهايى بگذاشته بى‌نشيننده در آن، «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» كه شما را در آن حاجتى بود و نفعى، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ» (۲۹) و اللَّه ميداند آشكاراى كار شما كه ميكنيد و نهان‌كه در دل ميداريد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» نقله اخبار و حمله آثار روايت كرده‌اند باسناد درست از مادر مؤمنان عائشة الصّديقة بنت الصّديق جيبة حبيب اللَّه المبرّاة من فوق سبع سماوات، گفتا رسول خدا (ص) هرگه‌كه بر جناح سفر بودى ميان زنان خويش قرعه زدى آن يكى كه قرعه وى بر آمدى با خود بسفر بردى. غزوى پيش آمد قرعه بزد قرعه من برآمد مرا با خود ببرد پس از آن‌كه آيت حجاب آمده بود از آسمان و زنان آن‌گه در پرده بودندى، مرا در هودجى نشاندند و مسافروار بوقت نزول و وقت رحيل فرو مى‌آوردند و برميداشتند، تا رسول خدا از آن غزاة فارغ گشت فتح بر آمده و بازگشته و نزديك مدينه رسيده، شبى از شبها بمنزل فرو آمده بوديم من از هودج بيرون آمدم و از قافله درگذشتم حاجتى راكه در پيش داشتم، چون باز آمدم عقدى‌كه در برداشتم از جزع ظفار گم‌كرده بودم هم در آن حال بطلب جزع بازگشتم و درنگ من در جست و جوى آن درازگشت، چون باز آمدم لشكر رفته بود و از نزول من بى‌خبر بودند همى پنداشتندكه من در هودج نشسته‌ام و در سبكى هودج انديشه نكردندكه زنان آن‌گه سبك تن بودند بى‌گوشت. انّما يأكلن العلقة من الطعام و لم يغشهنّ اللحم. چون عقد

خویش بازیافتم و بازگشتم قوم رفته بودند و منزل خالی گشته، لیس بها داع و لا مجیب. تنها و غمگین بنشستم و از دلتنگی و اندوه چشمم در خواب شد، صفوان بن المعطل السلمی المرادی با پس مانده لشکر بود بامداد رسید بآن منزل، سواد شخصی دید آنجا تنها خفته چون فراز آمد مرا بشناخت که دیده بود پیش از نزول آیت حجاب، همی استرجاع کرد بتعجب که انا للّٰه، این چه کارست و چه حال؟، من باسترجاع وی از خواب درآمدم و بآستین پیراهن روی خویش بپوشیدم، فو اللّٰه ما کلّمنی بکلمة و لا سمعت منه کلمة غیر استرجاعه، و اللّٰه که با من یك سخن نگفت و نه از وی هیچ سخن شنیدم مگر آن کلمه استرجاع، آن گه راحله خویش بخوابانید و پای بر دست وی نهاد تا من برنشستم، صفوان مهار بدست گرفت و میراند تا بلشکر در رسیدیم بجمعی منافقان بر گذشتیم دور از لشکر فرو آمده، و عادت منافقان چنین بود که پیوسته گوشه‌ای گرفتندی و در میان مردم نیامدندی، عبد اللّٰه ابیّ رئیس منافقان که ایشان را دیدگفت من هذه؟ کیست این زن؟ گفتند عایشه، همان ساعت باعتقاد خبیث خویش طعن زد و حدیث افك در میان افکند، قالت عائشة و هلك من هلك فیّ وکان الّذی فولی کبره منهم عبد اللّٰه بن ابیّ بن سلول. عایشه گفت چون بمدینه آمدیم بیمار شدم مدت یك ماه و اصحاب افك در گفت وگوی آمده و من از آن بی خبر و ناآگاه، و رنج من از آن بیشتر بود که از رسول خدا آن لطف که هر بار دیدمی به بیماری این بار نمیدیدم و سبب نمی‌دانستم که گمان بد نمی بردم، از رسول بیش از آن نمی‌دیدم که گاه گاه در آمدی و سلام کردی وگفتی: کیف تیکم؟

آخر چون از آن بیماری به شدم و صحت یافتم شبی بیرون آمدم با ام مسطح بنت ابی رهم بن المطّلب بن عبد مناف سوی صحرا می‌رفتیم قضاء حاجت را و دست و روی شستن را که آن گه عادت عرب نبود در خانه‌ها طهارت جای ساختن، چون فارغ شدیم و روی بخانه نهادیم ام مسطح را پای در چادر افتاد بر وی در آمد نفرین کرد بر پسر خویش، گفت تعس مسطح، عایشه گفت بئس ما قلت أ تسبین رجلا قد شهد بدرا، بدگفتی و ناسزا می دشنام دهی کسی را که به بدر حاضر بود، ام مسطح گفت ای هنتاه خبر نداری و نشنیدی که وی چه گفت در حق تو و اصحاب افك چه میگویند، عایشه گفت چه میگویند مرا خبرکن و آگاهی ده، ام مسطح قصه در گرفت و سخن اصحاب افك با وی بگفت، عایشه گفت چون آن سخن شنیدم جهان بر من تاریك گشت و بیماری یکی ده شد، اندوهگین و متحیر بخانه باز آمدم با چشم گریان و دل بریان، رسول خدا در آمد و هم بر آن قاعده گفت: کیف تیکم؟

گفتم یا رسول اللّٰه تأذن لی ان آتی ابویّ، مرا دستوری دهی تا در پیش پدر و مادر شوم، و مقصود من آن بود تا ازیشان خبر درست پرسم از احوال خویش و آنچه در حق من میگویند، رسول مرا دستوری داد و آمدم و مادر را گفتم یا امه ما یتحدّث الناس؟ مردم چه میگویند و درکار من سخن چه میرانند؟ مادرگفت یا بنیة هوّنی علیك فو اللّٰه لقل ما کانت امرأة قطّ رضیّة عند رجل لها ضرائر الّا اکثرن علیها حسدا. سخن کوتاه کن ای دخترك و آسان فرا گیر و اللّٰه که کم افتد زنی پسندیده و دوست داشته شوهر خویش و او را ضرائر بود که نه بر وی حسد برند و درکار وی گفت وگوی کنند، عایشه بتعجب گفت سبحان اللّٰه او قد یتحدّث الناس بهذا؟ مردم درین سخن میگویند و تواند بود که گویند؟

گفتا پس از آن همه شب گریستم و خواب نکردم کار بجایی رسیدکه رسول خدا مشورت کرد با اسامة بن زید و علی بن ابی طالب (ع) در فراق اهل خویش ایشان آنچه دانستند از برائت و پاکی گفتند و علی بن ابی طالب گفت حال وی ازکنیزك پرس بریره که وی با تو راست گوید، رسول از بریره پرسید بریره گفت: لا اعلم علیها الّا ما یعلم الصّائغ فی تبر الذهب غیر انها جاریة حدیثة السنّ تنام عن عجینها فیأکله الدّاجن.

عایشه گفت رسول خدا در آن روزها که این گفت وگوی میکردند یك بار پیش من ننشست و با من حدیث نکرد، و مرا نه در شب خواب بود و نه در روز آرام، پیوسته سوزان وگریان و حیران. یك ماه بدین صفت بگذشت آخر

روزی رسول خدا در آمد و نزدیك من بنشست گفت: یا عائشة بلّغنی عنك كذا وكذا فان كنت بریئة فسیبرئك اللّه و ان كنت الممت بذنب فاستغفری اللّه و توبی الیه فانّ العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب اللّه علیه.
عایشه چون این سخن از رسول بشنیدگفتا زار بگریستم و همچون دیگ بر سر آتش جوشیدم، روی با پدر كردم گفتم اجب عنّی رسول اللّه فیما قال، رسول خدا را در آنچه میگوید جواب ده از بهر من و دركار من، پدر گفت و اللّه ما ادری ما اقول لرسول اللّه، روی با مادر كردم گفتم تو او را جواب ده، ما در همان گفت كه پدر گفت، پس چون درماندم گفتم آری بدانستم و این حدیث چنان بسمع شما رسیده كه در نفس شما مقرر گشته و اگر من سخن گویم ببراءت و پاكی خویش شما مرا راستگوی ندارید و اگر اعتراف آرم بگناهی كه نكردهام و اللّه خود میداندكه از آن بریم و بی‌گناه، شما مرا راستگوی دارید، مثل من این ساعت مثل پدر یوسف است كه گفت: فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ، این سخن بگفتم و در جامه خواب شدم كه خود باللّه تفویض كرده و در دل یقین داشتم كه اللّه مرا مبرا كند و رسول را از حال من خبر دهد، و اللّه كه گمان نبردم كه در شأن من آیات قرآن و وحی پاك فرستدكه خود را از آن حقیرتر دانستم، بلی امید داشتم كه رسول را در خواب بنماید و پاكی من بر وی پیدا كند، گفتا و اللّه كه رسول خدا هم در آن مجلس نشسته بود و هیچكس از اهل بیت برنخاسته بودكه آثار نزول وحی بر رسول خدا پیدا گشت، بروز زمستانی عرق از وی روان گشت، ازگران باری وحی منزل همچون عقد مرواریدكه بگسلد از پیشانی مبارك وی قطرات عرق می‌افتاد، چون فارغ گشت بمن نگریست خندان و شادان گفت: ابشری یا عائشة اما و اللّه فقد براك اللّه، و قرأ «إِنَّ الَّذِینَ جاؤُ بِالْإِفْكِ»
ای بالكذب، و سمّی افكا لكونه مصروفا عن الحق، یقال افك الشّیء اذا قلبه عن وجهه و ذلك انّ عائشة كانت تستحق الثناء بما كانت علیه من الحصانة و الشرف فمن رماها بالسّوء قلب الامر عن وجهه. «عُصْبَةٌ مِنْكُمْ» ای هم جماعة من المسلمین منهم عبد اللّه بن ابیّ بن سلول و مسطح بن اثاثة بن عباد بن المطلب و حسان بن ثابت الانصاری و حمنة بنت جحش زوجه طلحة بن عبید اللّه، از اصحاب افك این چهار را نام برده‌اند و ایشان را شناسند و رسول خدا بعد از نزول آیات برائت عایشه ایشان را حدّ فریه زد هر یكی هشتاد ضربه. «لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» ان خطاب با عایشه است و با صفوان كه این نسبت دروغ با وی كردند، وگفته‌اند خطاب با عایشه است و با پدر و مادر وی و با رسول خدا و با صفوان، میگوید مپندارید شما كه آن دروغ كه بر ایشان بستند و این اندوه صعب كه بشما همگان رسید شما را بتر بود بلكه آن شما را بهتر بودكه رب العزه دروغ ایشان پیدا كرد و بآیات تنزیل و وحی حق عایشه را عزیزكرد وگرامی و همه را بپاكی وی شادكرد و چشم روشن، امروز درین جهان و فردا بهشت جاودان و مزد بی‌كران، وانشد.

اذا اهل الكرامة اكرمونی ... فلا اخشی الهوان من اللئام
فلیس هو انهم عندی هوانا ... و لكن الهوان من الكرام

«لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ» ای من العصبة الكاذبة. «مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ» ای جزاء ما اجترح من الذنب علی قدر ما خاض فیه لانّ بعضهم ضحك و بعضهم سكت و بعضهم تكلّم، «وَ الَّذِي تَوَلَّی كِبْرَهُ» ای تحمّل معظمه فبدأ بالخوض فیه، «لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ» قرأ یعقوب كبره بضم الكاف، و قراءة العامة كبره بكسر الكاف، و هما لغتان، یقال كبر سیاسة النّاس فی المال بالكسر و الضمّ جمیعا، و الكبر من التكبیر بالكسر لا غیر، و قیل معناه الّذی قام باشاعة الحدیث و بالغ فیه، و هو عبد اللّه بن ابیّ، «لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ» یعنی یوم القیامة و انّما سمّاه عظیما لانّه یخلد فی النّار، و قیل «وَ الَّذِي تَوَلَّی كِبْرَهُ» هو حسان بن ثابت عذاب فی الدّنیا بان ذهب بصره و شلّت یداه، روی عن مسروق قال: كنت عند عائشة فدخل حسان بن ثابت فامرت فالقی له وسادة فلما خرج قلت لعائشة، تدعین هذا الرّجل یدخل علیك و قد قال ما قال و انزل اللّه فیه، «وَ الَّذِي تَوَلَّی كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ»، فقالت رأی عذاب اشدّ من العمی و لعلّ اللّه یجعل ذلك العذاب العظیم ذهاب بصره، و قالت انّه كان یدفع عن

النبىّ، و قيل هو مسطح بن اثاثه و العذاب العظيم ذهاب بصره فى الدّنيا.
«لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ» يعنى مسطحا و حسّان، «وَ الْمُؤْمِناتُ» يعنى حمنة بنت جحش، «بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» يعنى بامثالهم من المؤمنين و المؤمنون كلّهم كنفس واحدة، و قيل معناه هلّا ظنوا بهما ما يظنّ بالرّجل لو خلا بامّه و بالمرأة لو خلت بابنها لانّ ازواج النبىّ امّهات المؤمنين، و قيل اراد بهذه الاية ابا ايوب الانصارى و امرأته ام ايوب، و ذلك فيما روى محمد بن اسحاق بن يسار عن رجاله انّ ابا ايوب خالد بن زيد قالت له امرأته ام ايوب يا ابا ايوب اما تسمع ما يقول النّاس فى عائشة؟
قال بلى و ذلك الكذب أكنت فاعلة ذلك يا ام ايوب؟ قالت لا و اللّه ما كنت لا فعله، قال فعائشة و اللّه خير منك سبحان اللّه هذا بهتان عظيم، فانزل اللّه «لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» كما فعل ابو ايوب و صاحبته، «وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ» اى كذب بيّن.
«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ» اى هلّا جاءوا على ما زعموا، «بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ» اى فى حكم اللّه، «هُمُ الْكاذِبُونَ» فيه دليل على ان من قذفها بعد نزول هذه الاية صاركافرا باللّه عزّ و جل لما فيه من رد شهادة اللّه لها بالبراءة «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ» اى خضتم فيه من حديث القذف، «عَذابٌ عَظِيمٌ» قال ابن عباس: اى عذاب لا انقطاع له يعنى فى الآخرة لانّه ذكر عذاب الدنيا من قبل، فقال: «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ» فقد اصابه فانه جلد و حدّ.
روت عمرة عن عائشة انّ النبى (ص) لمّا نزلت هذه الاية حدّ اربعة نفر: عبد اللّه بن ابىّ و حسّان بن ثابت و مسطح بن اثاثة و حمنة بنت حجش.
«إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» التلقى و التلقف واحد و هو اخذ الكلام شفاها، و قال مجاهد و مقاتل: يرويه بعضكم عن بعض، و قال الكلبى: كان الرّجل منهم يلقى الرّجل فيقول بلّغنى كذا وكذا يتلقونه تلقيا. ميگويد آن گه كه از دهن يكديگر اين سخن فرا مى‌ستديد بزبانهاى خويش و با يكديگر ميرانديد، و بر قراءت عايشه «تَلَقَّوْنَهُ» بكسر لام و تخفيف قاف من الولق و هو الاسراع الى الكذب آن گه كه چنان دروغ زود فرا آن مى‌شتابيديد بزبانهاى خويش، «وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» من الفرية اى تتجرؤن على النطق به فى اهل النبىّ، «تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» تظنّون انه سهل لا اثم فيه، «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» فى الوزر، و قيل و تحسبون ذلك امرا خفيفا يسيرا و ذلك عند اللّه ذنب عظيم فيه اذى رسول اللّه و رمى البرئ.
«وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» اى هلّا اذ سمعتموه، «قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا» اى لا يحلّ لنا ان نخوض فى هذا الحديث، «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ» اى، هلّا قلتم عند ذلك، سبحانك اى العجب ممّن يقول ذلك هذا كذب عظيم، يبهت من سمعه، و البهتان الكذب يواجه به المؤمن فتحير منه، و قيل معنى سبحانك هاهنا تعاليت عن ان يقال فى رسولك هذا البهتان العظيم.
روى عن النبى (ص) قال: «البهتان على البرئ اثقل من السماوات».
قيل معناه وزر الباهت اثقل من السماوات، و قال: «انّ الرّجل ليقول لاخيه يا مرائى فيهدم عمله اربعين عاما فان لم يكن له عمل اربعين عاما أوقر وزر اربعين عاما، و ان الرّجل ليقذف المرأة المحصنة البريئة فيهدم عمل سبعين عاما فان لم يكن له عمل سبعين عاما اوقر وزر سبعين عاما».
«يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا» يعنى كى لا تعودوا، و قيل كراهة ان تعودوا، «لِمِثْلِهِ» اى الى مثل هذا الحديث من القذف و الخوض فيه و الجلوس مع القاذف و استماع حديثه، «أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» جزاؤه مضمر اى فاتّعظوا و لا تعودوا.
«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» الدّلالات الواضحات، و قيل الفرائض و الاحكام، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» بمصالحكم، «حَكِيمٌ» بتدبيركم.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا». اين آيت در قذف عايشه فرو آمد اما حكم آن عام است در زانى و قاذف و مظهر و هركس كه عيب مؤمنان جويد و زشت نامى ايشان طلب كند، فاحشه فا نام ايشان كند و در آن كوشد و سعى كند بفعل يا بقول يا بعزم الفاحشة ما قبح جدا، و المراد بها هاهنا الزنا كقوله فى الاعراف: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ» يعنى حرّم الزنا فى العلانية و السرّ، و فى النساء «اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ» يعنى الزنا، و بالاحزاب «مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ» يعنى الزّنا، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا، وَ الْآخِرَةِ» يعنى عبد اللّه بن ابىّ و اصحابه المنافقين و هم الّذين بدءوا بالافك و اتوا به، و العذاب فى الدنيا الحدّ و فى الآخرة نار، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ» انّهم كاذبون، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» لانه غيب. «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» جواب لو لا محذوف يعنى لعاجلكم بالعقوبة، قال ابن عباس: يريد مسطح و حسّان و حمنة.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» باشاعة الفاحشة فى الّذين آمنوا، و قيل خطواته وساوسه، و قيل هى النذور بالمعاصى و سلوك سبيل الشيطان و اقتفاء آثاره، «وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ» اى بالقبائح من الاعمال، «وَ الْمُنْكَرِ»، قيل المنكر فكلّ ما يكره اللّه عز و جل، و قيل المنكر ما لا يعرفه الشرع و لا العقل، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً» هذا الخطاب للّذين خاضوا فى الافك. و المعنى ما طهر من هذا الذنب و لا صلح امره بعد الّذى فعل، و قيل ما قبل توبة احد منكم ابدا، و قيل ما اسلم احد منكم و ما اهتدى.

«وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ» اى يحمله على ما يصير به زاكيا، و قيل يطهر ما يشاء من الذنب بالرحمة و المغفرة، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» لمقالتكم، «عَلِيمٌ» بنيّاتكم و اعمالكم.

«وَ لا يَأْتَلِ» اى لا يحلف و هو يفتعل من الالية و هى القسم، و قرأ ابو جعفر و لا يتأل بتقديم التّاء و تأخير الهمزة، و التالى الحلف و التحكم، يقال آلى و تالى و ائتلى اذا حلف، «أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ» الفضل فى الدّين، و السعة فى المال، و هو ابو بكر الصدّيق، «أَنْ يُؤْتُوا» يعنى ان لا يؤتوا، «أُولِي الْقُرْبى» يعنى مسطح و ابن اثاثة وكان ابن خالة ابى بكر، و قال من صعاليك المهاجرين. اين آيت در شأن ابو بكر صدّيق فرو آمد كه مسطح را هميشه نفقه دادى از بهر درويشى و خويشاوندى كه ابن خاله ابو بكر بود و از جمله مهاجرين بود و از اهل بدر بود، چون مسطح در افك عايشه سخن گفت ابو بكر خشم گرفت و سوگند يادكرد كه بعد از آن او را هيچ چيز ندهد، و بر وى نفقه نكند، چون اين آيت فرو آمد ابو بكر كفارت سوگند كرد، وگفت و اللّه لا امنع النفقة عنه ابدا. مصطفى عليه السلام اين آيت بر ابو بكر ميخواند چون اينجا رسيدكه: «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» ابو بكر گفت بلى انا احبّ ان يغفر اللّه لى، و قيل «وَ لا يَأْتَلِ» اى لا يقصر من قولهم، لا يألوا فلان جهده و منه قوله تعالى: «لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا»، فعلى هذا قوله: «أَنْ يُؤْتُوا» لا يحتاج الى اضمار لا. «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا» العفو السّتر و الصفح الاعراض، و قيل العفو عن الافعال و الصفح عن الاقوال، و قال ابن عباس و الضحاك: اقسم ناس من الصحابة منهم ابو بكر ان لا يتصدقوا على رجل تكلّم بشيء من الافك و لا ينفقوهم، فانزل اللّه هذه الآية «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» معناه ان احببتم ان يغفر اللّه لكم ذنوبكم فاغفروا ذنوبكم فيما بينكم، «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ» الغافلة عن الفاحشة ان لا يقع فى قلبها، وكانت عائشة كذلك، «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» قال مقاتل هذا خاص فى عبد اللّه بن ابىّ وكان منافقا، و روى عن خصيف قال: قلت لسعيد بن جبير من قذف مؤمنة لعنه اللّه فى الدّنيا و الآخرة، فقال ذلك لعائشة خاصة، و قال قوم هى لعائشة و ازواج النبىّ دون ساير المؤمنات، و روى عن ابن عباس قال: هذه فى شأن عائشة و ازواج النبىّ خاصّة ليس فيها توبة، و من قذف امرأة مؤمنة فقد جعل اللّه له توبة ثم قرأ «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ

الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» الى قوله: «إِلَّا الَّذينَ تابُوا»، فجعل لهؤلاء توبة و لم يجعل لاولئك توبة، و قال الآخرون نزلت هذه الاية فى ازواج النبى (ص) وكان ذلك كذلك حتى نزلت الاية الّتى فى اول السورة «وَ الَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» الى قوله: «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ» فانزل اللّه الجلد و التوبة. «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ» قرأ حمزة و الكسائى يشهد بالياء لتقدم الفعل، «أَلْسِنَتُهُمْ» يعنى بالقذف بالزّنا، «وَ أَيْديهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اى و سائر الاعضاء بسائر المعاصى الّتى اعملوا بها، و شهادة الاعضاء بان يصيرها اللّه كاللسان فى امكان النطق. فان قيل كيف وجه الجمع بين هذه الاية و بين قوله: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ»؟ قلنا اختلفوا فيه، فقال بعضهم انّهم يجحدون فى بعض الاوقات، و اللّه يختم على افواههم و ينطق ايديهم و ارجلهم فاذا علموا انّ الجحود لا ينفعهم رفع اللّه الختم عن افواههم فيشهدون بجميع ما عملوا، و قيل ان اللّه يخرج السنتهم عن افواههم ثم يطبق شفاههم فيشهدون بالسنتهم و هى خارجة من الفم ليكون ابدع.

«يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ» الدّين هاهنا الجزاء و منه قولهم كما تدين تدان، يعنى كما تفعل تجازى، و فى الخبر، يوم يدان النّاس باعمالهم، و المعنى يوفيهم اللّه الجزاء الحقّ اى الجزاء الواجب، و قرئ فى الشواذ الحقّ بالرفع فيكون صفة للّه عز و جل، «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبينُ» يقضى بحق و يأخذ بحق و يعطى بحق قال ابن عباس: «و ذلك انّ عبد اللّه بن ابىّ كان يشكّ فى الدّين فيعلم يوم القيامة انّ اللّه هو الحق المبين.

«الْخَبيثاتُ لِلْخَبيثينَ» اى الخبيثات من القول و الكلام للخبيثين من النّاس، «وَ الْخَبيثُونَ» من النّاس، «لِلْخَبيثاتِ» من القول، «وَ الطَّيِّباتُ» من القول، «لِلطَّيِّبينَ» من النّاس، «وَ الطَّيِّبُونَ» من النّاس، «لِلطَّيِّباتِ» من القول، و الطيب لا يليق الّا با الطيّب فعائشة لا يليق بها الخبيثات من القول، لانّها طيّبة فتضاف اليها الطّيبات من الكلام من الثناء الحسن، و قال الزجاج معناه لا يتكلم بالخبيثات الّا الخبيث من الرجال و النساء. و لا يتكلّم بالطّيبات الا الطيّب من الرجال و النساء، و هذا ذم للّذين قذفوا عائشة و مدح للّذين برؤها بالطّهارة. و قال ابن زيد: معناه الخبيثات من النساء للخبيثين من الرّجال و الخبيثون من الرجال للخبيثات من النساء امثال عبد اللّه بن ابىّ و الشاكّين فى الدّين، و الطّيبات من النساء للطيّبين من الرّجال و الطيّبون من الرّجال للطيبات من النساء يريد عائشة طيّبها اللّه لرسوله الطيّب صلّى اللّه عليه و سلّم. «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» يعنى عائشة، و قيل عائشة، و صفوان بن المعطل المرادى الّذى رميت به عائشة كان رجلا صالحا ذكره رسول اللّه (ص) بخير، شهيد بدرا و خرج من الدّنيا شهيدا و لم يكشف عن انثى قطّ، يقال كان حصورا لا يأتى النساء، فوقع اولئك موقع التثنية كقوله: «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ» و المراد به اخوان، و قيل «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ» يعنى الطّيبين و الطّيبات منزهون مما يقولون، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ» هذا تأويل قوله، «بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»

و الرزق الكريم الجنّة. لانّ رزقها بلا علاج و لا زرع و لا تلقيح و لا زوال و لا رنق، روى انّ ابن عباس دخل على عائشة فى مرضها الّذى ماتت فيه، فبكت و قالت اخاف ما اقدم عليه، فقال ابن عباس: لا تخافى فو الّذى انزل الكتاب على محمّد لا تقدمين الّا على مغفرة و رزق كريم، فقالت رحمك اللّه أ هذا شيء انبأك به رسول اللّه؟ فقال بل هو شيء نبأنيه كتاب اللّه، قالت و اتل علىّ، فتلا «وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ» فخرج من عندها، فصيح عليها، فقال ما بالها؟ قالوا غشى عليها مما تلوت. و روى انّ عائشة كانت تفتخر باشياء اعطيتها لم تعطها امرأة غيرها، منها انّ جبرئيل اتى بصورتها فى سرقة من حرير و قال هذه زوجتك، و روى انه اتى بصورتها فى راحته، و انّ النبى لم يتزوج بكرا غيرها، و قبض رسول اللّه (ص) و رأسه فى حجرها و دفن فى بيتها وكان ينزل عليه الوحى و هو معها فى لحافه. و نزلت براءتها من السّماء، و انّها ابنة خليفة رسول اللّه و صديقه، و انّها حبيبة رسول اللّه و خلقت طيبة و وعدت مغفرة و رزقا كريما. وكان مسروق اذا روى عن عائشة قال: حدثتنى الصدّيقة بنت الصدّيق حبيبة حبيب اللّه المبرّاة من فوق سبع سماوات. و اجمعوا

انّ من قذف عائشة ضربت عنقه لتبرئة اللَّه عزّ و جلّ اياها كرم اللَّه وجهها.
«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» اى بيوتا لستم تملكونها و لا تسكنونها، «حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا».
عدى بن ثابت گفت: زنى انصاريه آمد و گفت يا رسول اللَّه من در خانه خويش گاه گاه بر حالى باشم كه نخواهم كه هيچكس مرا بيند در آن حال نه پدر و نه فرزند اگر در آن حال مردى ازين كسان و خويشان من در آيد من چكنم حال من چون بود؟ رب العالمين اين آيت بجواب وى فرو فرستاد، «تَسْتَأْنِسُوا» يعنى تستأذنوا، و قرأ غير واحد من الصّحابة «حتى تستأذنوا»، و قيل الاستيناس طلب الانس و هو ان ينظر هل فى البيت انسان فيؤذنه انّه داخل، معنى آنست كه در هيچ خانه مرويدكه سكناى شما در آن نبود و ملك شما نبود تا نخست بر رسيدكه هيچ مردم در آن خانه هست و دستورى بخواهيد، مجاهدگفت: آوازى دهيد تسبيح و تكبير يا تنحنحى كنيد، تا اهل بيت را آگاهى دهيد، ابن عباس گفت: در آيت تقديم و تأخير است يعنى حتى تسلّموا و تستأذنوا، اى حتى تقولوا السّلام عليكم ادخل، سلام مستحبّ است و استيذان واجب.
روى عن كلدة بن حنبل قال: دخلت على النبىّ (ص) و لم اسلم و لم استأذن، فقال النبىّ: ارجع فقل السّلام عليكم أ ادخل؟
و فى حديث ابى موسى الاشعرى عن النبىّ «ثلاثا فان اذن لك و الا فراجع»، قال الحسن: الاوّل اعلام، و الثانى مؤامرة و الثالث استيذان بالرجوع. و اگر در خانه خويش شود يا در ذوات المحارم استيذان واجب نيست اما مستحبّ است كه تنحنح كند يا ادنى حركتى، ابراهيم نخعى گفت: استأذن على امّك لعلها تكون عريانة.
و عن عطاء بن يسار، انّ رجلا قال للنبىّ استأذن على امّى؟ قال: نعم، قال انّها ليس لها خادم غيرى ا فاستأذن عليها كلما دخلت؟ قال: أ تحبّ ان تريها عريانة؟ قال الرجل لا، قال فاستأذن عليها.
و قيل «غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» هذا واقع على الاستيناس غير واقع على التسليم، التأويل لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستأنسوا، و لا تدخلوا بيوتا حتّى تسلّموا على اهلها.
و فى وصيّة رسول اللَّه انس بن مالك، و اذا دخلت على اهلك فسلّم عليهم يكثر خير بيتك.
«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيها» اى فى البيوت احدا يأذن لكم فى دخولها.
«فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا» يعنى اذا كان فى البيت قوم فقالوا ارجع فليرجع، و لا يقعد على الباب ملازما، «هُوَ أَزْكى لَكُمْ» اى الرجوع اطهر لكم و اصلح لكم، قال قتادة: اذا لم يؤذن له فلا يقعد على الباب فانّ للناس حاجات و اذا حضر فلم يستأذن و قعد على الباب منتظرا جاز، كان ابن عباس يأتى باب الانصار لطلب الحديث فيقعد على الباب حتّى يخرج و لا يستأذن فيخرج الرّجل فيقول يا بن عم رسول اللَّه لو اخبرتنى، فيقول هكذا امرنا ان نطلب العلم، و اذا وقف فلا ينظر من شق الباب اذا كان مردودا.
روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لو ان امرأ اطّلع عليك بغير اذن فحذفته عصاة ففقأت عينه ما كان عليك جناح»، و فى بعض الاخبار، و هل حصول الاستيذان الا من اجل البصر، «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» من الدخول بالاذن و غير الاذن، و لمّا نزلت آية الاستيذان، قالوا كيف بالبيوت الّتى بين مكة و المدينة و الشام على ظهر الطريق ليس فيها ساكن؟ فانزل اللَّه عزّ و جل، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ» اى بغير استيذان، «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» اى منفعة لكم، و اختلفوا فى هذه البيوت، قال قتادة: هى الخانات و البيوت و المنازل المبنيّة للسائلة، و المنفعة فيها بالنزول و ايواء المتاع و الاتّقاء من الحرّ و البرد، و قيل «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» اى فيها حاجة لكم كانوا يضعون فيها الاسلحة اذا ثقلت عليهم، و قال ابن زيد: هى بيوت التّجار و حوانيتهم الّتى بالاسواق يدخلونها للبيع و الشرى و هو المنفعة، و قال النخعى: ليس على حوانيت السوق اذن، وكان ابن سيرين اذا جاء الى حانوت السوق يقول السلام عليكم أ ادخل؟ ثم يلج. و قال عطاء: هى البيوت الخربة و المتاع هى قضاء الحاجة فيها من البول و الغائط، و قيل هى جميع البيوت للّتى لا ساكن لها، لانّ الاستيذان انّما

جاء لئلّا يطلع على عورة فان لم يخف ذلك فله الدخول بغير الاستيذان. «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ» اى اذا دخلتم بيوت غيركم فاتقوا اللَّه فانه يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصّدور.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» الآية. اعلم ان اللَّه سبحانه غيور على قلوب خواص عباده فاذا حصلت مساكنة لبعض الى بعض اجرى اللَّه ما يردكلّ واحد منهم عن صاحبه و يرده الى نفسه كذلك انشدوا

اذا علقـــت روحـــى حبيبـــا   تعلّقـت بـه غيـر الايـام تسـتلبنّه.

بدان اى جوانمردكه دلهاى دوستان حق در پرده غيرت، است امروز در پرده غيرت شنيده و فردا در پرده غيرت ديده، آن‌كه حق جل جلاله دل تو بكس ننمايد از آنست كه در پرده غيرت ميدارد، در قبضه صفت در بساط ناز اندر حضرت شهود و خلوت عيان حق را مى‌بيند و حق با او مينگرد اگر بغيرى باز نكرد در حال تازيانه ادب بيند چنان‌كه آن عزيز وقت را افتاد، جوانى بود در ارادتى عظيم وقتى خوش داشت و وجدى تمام وكارى برونق، همى ناگاه آواز مرغى بگوش وى آمد بآواز آن مرغ باز نگريست زير آن درخت آمد در انتظار آن‌كه مرغ ديگر بار بانگ كند، هاتفى آواز دادكه: فسخت عقد اللَّه، كليد عهد ما باز دادى كه ترا با غير ما انس افتاد.

محمد بن حسان گويد: روزگارى بكوه لبنان ميگشتم تا مگر دوستى از دوستان حق بينم از آن عزيزان كه آنجا مسكن دارند، گفتا جوانى از آن گوشه‌اى بيرون آمد باد سموم او را زده و سوخته و ريخته گشته، چون ديده وى بر من افتاد روى بگردانيد ميان درختان بلوط در شد تا خويشتن را از من بپوشد، من هم چنان از پى وى مى‌رفتم، گفتم اى جوانمرد مرا كلمتى فايده كن كه باميدى آمده‌ام، جواب دادكه احذر فانّه غيور لا يحب ان يرى فى قلب عبده سواه، بازگرد و از قهر حق بترس و بدان‌كه او غيورست در يك دلى دو دوستى نپسندد. آدم صفى كه نقطه پرگار وجود بود و مايه خلقت بشر بود وصفى مملكت بود دل بر نعيم بهشت نهاد و خويشتن را وا آن داد تا از حضرت عزت پيك غيرت آمدكه: يا آدم دريغت نيايدكه سر همت خويش بدولتخانه رضوان فرود آرى و بغير ما بچيزى باز نگرى، اكنون‌كه بغير ما باز نگرستى رخت بردار و بسراى حكم شو افكنده عجز و شكسته تقصير در معدن بلا منتظر حكم ما. همچنين ديده خليل صلوات اللَّه عليه باسماعيل باز نگرست نجابت و رشد وى ديد عزيز افتاده بود سلاسه خلّت بود صدف درّ محمد مختار بود، دلش بدو مشغول گشت، فرمان آمدكه اى خليل ما ترا از بتان آزرى نگاه داشتيم تا نظاره جمال اسماعيل كنى؟! اكنون كارد و رسن بردار و هر چه دون ماست در راه ما قربان كن كه در يك دل دو دوستى نگنجد، همين حال افتاد مصطفى عربى را سيّد ولد آدم صدر انبياء و رسل، گوشه دل خود چنان بعايشه مشغول كردكه از وى پرسيدند ایّ الناس احبّ اليك؟ فقال عائشة.

گفتند اى سيّد ازين مردمان كرا دوستر دارى؟ گفت عايشه، و در بعضى اخبارست كه عايشه گفت: يا رسول اللَّه انّى احبك و احبّ قربك، چون ايشان هر دو دل وا دوستى يكديگر پرداختند سلطان غيرت نقاب عزت بگشاد بنعت سياست شظيه‌اى از سلطنت خويش فرا ايشان نمود، شياطين الانس و الجن دست در هم دادند تا حديث افك در ميان افتاد و دروغ منافقان و بر ساخته ايشان بالا گرفت، و ازين عجبتركه مسالك فراست بر مصطفى (ص) ببستند آن روزگار تا برائت ساحت عايشه برو پيدا نگشت و حقيقت آن‌كار بندانست تا غيرت قهر خويش براند و نوبت بلا بسر رسيد، و السبب فيه انّ فى اوقات البلاء يسدّ اللَّه على اوليائه عيون الفراسة اكمالا للبلاء، لذلك ابراهيم لم يميز و لم يعرف ملائكة حيث قدم اليهم العجل الحنيذ و توهمهم اضيافا، و لوط لم يعرفهم ملائكة الى ان اخبروه انهم ملائكة. كار بجايى رسيدكه آن ناز و آن راز و آن لطف كه مصطفى را با عايشه بودى همه در باقى شد و بجاى آن‌كه او را از طريق ناز حميرا گفتى اين همى گفت كه كيف تيكم، و عايشه بيمار و نالان و سوزان وگريان از قرب مصطفى باز مانده بخانه پدر باز شد با دلى پر درد و جانى پر حسرت بزارى و خوارى خود مى‌نگرد و ميگويدكه هرگز نپنداشتم كه كسى بمن اين گمان برد يا چنين گفت خودكسى بر زبان

آرد.

الی سامع الاصوات مع بعد المسری شکوت الّذی القاه من الم الذکری
فیا لیت شعری و الامانی کثیرة أ یشعر بی من بت ارعی له الشعری
یار از غم من خبر ندارد گویی یا خواب بمن گذر ندارد گویی
تاریك ترست هر زمانی شب من یا رب شب من سحر ندارد گویی

پس چون آیات برائت فرو آمد و نوبت بلا بسر آمد رسول خدا عایشه را بشارت دادکه: ابشری فقد انزل اللّه برائتك، مادر و پدر او را گفتند یا عائشة قومی الی رسول اللّه و احمدته، فقالت لا و اللّه لا اقوم الیه و لا احمده و لا احمدکما و لکن احمد اللّه الّذی انزل برائتی، آن دل که همگی وی با قرب و محبّت رسول داده بود تا میگفت: احبك و احبّ قربك. پس از آن که غوطه خورد جمله با مهر احدیت داد و با خدمت درگاه الهیت پرداخت تا همی گفت بحمد اللّه لا بحمدك. ای جوانمرد اگر قذفه عائشه صدیقه آن افك نگفتندی این چندین آیت بتشریف عایشه از آسمان نیامدی، و اگر ترسایان نگفتندی: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ»، عیسی این کرامت نیافتی که: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا»، وگر مؤمن گناه نکردی باین خطاب عزیزگرامی نگشتی که: «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»، اینست که در ابتداء قصه گفت: «لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» ای عایشه مپندار که بآنچه گفتند ترا بد افتاد، اگر بد افتادی است ایشانراست که باین سبب مستوجب عذاب عظیم گشتند، ترا همه خیر است وکرامت، کمال مثوبت و ارتفاع درجت.

در قصص آوردهاندکه بر در بهشت ربضی است فردا رب العزه مؤمنانرا در آن ربض جمع آورد و پیش از آنکه در بهشت شوند ایشان را میزبانی کند، دعوتی برکمال و تشریفی بسزا و نواختی تمام، آن گه منت نهد بر مصطفی که یا محمّد این دعوت ولیمه عقد نکاح تو است با مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم، یا محمد من مریم را از صحبت مردان نگاه داشتم و از وی فرزند بی مرد آوردم حرمت و غیرت ترا، و آسیه را درکنار فرعون بداشتم لکن مردی از فرعون بستدم و هرگز فرعون را فرا وی نگذاشتم او را پاك و بیعیب دست کس بوی نرسیده بتو رسانیدم، اینجا لطیفهای نیکو بشنو، مریم و آسیه که فردا در آخرت جفت مصطفی خواهند بود در دنیا ایشان را گرامی کرد و بپاکی بستود و از خلق نگاه داشت، عایشه صدیقه که در دنیا جفت وی بود پسندیده و صحبت وی یافته و مهر وی در دل داشته و فردا در بهشت نامزد وی شده، چه عجب اگر او را گرامی کند، آیات قرآن و وحی منزل در برائت وی فرستد و بپاکی خود جل جلاله گواهی دهد و بپسنددکه: «الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ»، رزق کریم بر ذوق ارباب معارف نه آن رزق نفس است که وقتی باشد و وقتی نه، آن رزق روح است و غذاء جان که هرگز بریده نگردد و پیوسته بادرار میرسد، لا مقطوعة و لا ممنوعة، پرورده نان و آب دیگرست و پرورده نور ناب دیگر، آن که مصطفی علیه السلام گفت: «اظل عند ربّی یطعمنی و یسقینی»

صفت روحانی را میگوید نه صفت جسمانی را، برف با آتش چنان ضد نیست که روحانی با جسمانی، دو خصم یکدیگر در یك خانه بداشته بظاهر با هم ساخته و بباطن دشمن یکدیگر شده. آن عزیزی را دیدند در آن وقت که حال بر وی تنگ شده بود طرب و شادی میکرد، گفتند این چه طرب است؟ گفت درین طرب چه عجب است، و قد قرب وصال الحبیب و فراق العدو، وکدام روز خواهد بود خوشتر از آن روزکه علی الفتوح بصبوح شربتی در رسد و ضربتی در رسد، آن کدام شربت و ضربت بود، که این گبر را بردارکنند و این سلطان را از وثاق تاریك نجات دهند و بر براق اقبال بحضرت ذی الجلال برند، ارواح الاخیار فی قبضة العزّة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ» مردان گرویدگان را گوی، «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» تا چشمها فرو گیرند، «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» و فرجها نگه دارند، «ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ» ایشان را آن بهتر و پاك‌تر، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما يَصْنَعُونَ» (٣٠) و اللَّه آگاه است و دانا بآنچه میکنند.

«وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ» و زنان گرویدگان را گوی، «يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ» تا چشمها فرو گیرند، «وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» و فرجها را گوشند از حرامها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» و فرمای تا پیدا نکنند آرایش خویش، «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» مگر آنچه از آن پیدا شود، «وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ» وگوی تا مقنعه‌ها فرو گذارند بجیبها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» و فرمای تا پیدا نکنند آرایش خویش، «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» مگر شویان خویش را، «أَوْ آبائِهِنَّ» یا پدران خویش را، «أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ» یا پدران شویان خویش را، «أَوْ أَبْنائِهِنَّ» یا پسران خویش را، «أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ» یا پسران شویان خویش را، «أَوْ إِخْوانِهِنَّ» یا برادران خویش را، «أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ» یا پسران برادران خویش را، «أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ» یا پسران خواهران خویش را، «أَوْ نِسائِهِنَّ» یا زنان همدینان خویش را، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ» یا درم خریدان خویش را، «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» یا این پسینان مردن که کاری ندارند با زنان، «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ» یا آن کودکان که هنوز چیره نگشته‌اند بر زنان، «وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ» و فرمای تا پای بر زمین نزنند «لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ» که تا بدانندکه خلخال دارند، «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» و بازگردید با خدای همگان «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» ای گرویدگان، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (٣١) تا مگر پیروز آئید جاوید.

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ» نکاح کنید بیوگان خویش را، «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» و پارسایان بندگان و پرستاران خویش را، «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ» اگر درویش باشند، «يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» بی نیازکند اللَّه ایشان را از فضل خویش، «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» (٣٢) و اللَّه تواناست بی‌نیاز بحال خلق دانا.

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ» و ایدون باداکه از زنا باز ایستند و پاك زیند، «الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً» ایشان که زن نیاوند و بهای کنیزك ندارند، «حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» تا آن گه که اللَّه ایشان را بی‌نیازکند از فضل خویش، «وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ» و ایشان که مکاتبت جویند و نبشته باز فروخت، «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» از بردگان شما، «فَكاتِبُوهُمْ» ایشان را مکاتب کنید، «إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اگر دانیدکه داشت خود یاوند و با کار خویش برآیند، «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ» و ایشان را از آن مال که اللَّه شما را داد چیزی دهید، «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» و پرستاران خویش را بر زنا مدارید، «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» چون پاکی و پرهیزگاری میخواهند، «لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا» تا چیزی بدست آرید از چیز این جهانی، «وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ» و هرکه ایشان را ناکام بر زنا دارد، «فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (٣٣) اللَّه آن پرستاران بناکام بربدی داشته را آمرزگارست و بخشاینده

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» و فرو فرستادیم بشما، «آياتٍ مُبَيِّناتٍ» پیغامها و سخنان پیداکرده حق و صواب درو، «وَ مَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» و عبرتی و تنبیهی از حال ایشان که پیش از شما بودند، «مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» (٣٤) و پندی پرهیزگاران و و آزرم داران را.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» ای ينقضوا من نظرهم الی ما حرّم اللّه عليهم، و الغض و الاغضاض ان يدانی بين جفنيه من غير ملاقاة، و من هاهنا زائدة يعنی يغضّوا ابصارهم بدليل قوله: «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ»، و قيل من هاهنا للتبعيض و هو ترك النظر الی ما لا يحلّ، لانّ المؤمنين غير مأمورين بغضّ البصر اصلا انما امروا بغضّ البصر عن الحرام، «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» من ان يراها احد و هی من العانة الی اعلی الركبة، قال ابو العالية: كلّ موضع فی القرآن ذكر فيه الفرج فالمراد به الزنا الّا فی هذا الموضع فانّ المراد به

الستر، حتى لا يقع بصر الغير عليه، «ذلِكَ» اى غضّ البصر و حفظ الفرج، «أَزْكى لَهُمْ» اطهر لهم و انفع لدينهم و دنياهم، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بما يَصْنَعُونَ» لا يخفى عليه فعلهم، روى عن بريدة قال قال رسول اللّه (ص) لعلىّ: «يا علىّ لا تتبع النظرة فان لك الاولى و ليست لك الآخرة»

و عن عبد الرحمن بن ابى سعيد الخدرى عن ابيه انّ رسول اللّه (ص) قال: «لا ينظر الرّجل الى عورة الرجل، و لا المرأة الى عورة المرأة و لا يغضى الرّجل الى الرجل فى ثوب واحد. و لا تغضى المرأة الى المرأة فى الثوب الواحد، و قال صلى اللّه عليه و سلم: «اكفلوا لى بستّ اكفل لكم بالجنّة، اذا حدّث احدكم فلا يكذب، و اذا وعد فلا يخلف، و اذا ائتمن فلا يخن غضوا ابصاركم و احفظوا فروجكم وكفّوا ايديكم.»

«وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ» عمّا لا بحلّ، «وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» اى يسترنها حتى لا يراها احد. روى عن ام سلمة انّها كانت عند رسول اللّه (ص) و ميمونة اذ اقبل ابن ام مكتوم فدخل عليه و ذلك بعد ما امرنا بالحجاب، فقال رسول اللّه (ص): احتجبا عنه، فقلنا يا رسول اللّه أ ليس هو اعمى لا يبصرنا؟ فقال رسول اللّه أ فعمياوان انتما الستما تبصر انه.

«وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» يريد بالزينة موضع الزينة، يعنى لا يظهرن موضع زينتهنّ لغير محرم، معنى آنست كه يا محمد زنان را فرماى تا چشمها فروگيرند از نامحرم و ناپسند، و فرجها نگه دارند از حرام، و عورت خويش پوشيده دارند چنان كه ديده كس بر آن نيفتد، و آرايش خويش و آنچه بر ان زيور و زينت است بر نامحرم پيدا نكنند، و مراد باين زينت خفى است نه زينت ظاهر، قلاده است درگردن وگوشوار درگوش و دستينه در دست و خلخال و خضاب بر پاى، اين زينت و زيور خفى روا نيست ايشان راكه پيداكنند بر نامحرم و اجنبى، اما زينت ظاهركه رب العالمين مستثنى كرد وگفت: «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» اهل علم مختلفند در آن كه چيست؟ ابن مسعود گفت: جامه است بر تن وى بدليل قوله: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»، و اراد بها الثياب، ابن عباس گفت سرمه است در چشم، و انگشترى در انگشت و خضاب دست، سعيد جبير و ضحاك و اوزاعى گفتند: روى است و هر دوكف، رب العزه رخصت دادكه زنان اين قدر از تن خويش پيداكنند از بهر آن كه عورت نيست در حق آزاد زنان وكشف آن در نماز روا و مرد اجنبى را جايز است كه در آن زينت ظاهر نگرد هرگه كه از فتنه و شهوت نترسد، و اگر از فتنه ترسد پس جايز نيست او راكه نگرد و غضّ بصر بايد چنان كه اللّه گفت: «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، و قيل «لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» هى الطيب و الثياب المصبوغة الملوّنة و الخمر الرقاق الّتى تحكى طول الذوائب و قوله: «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» يعنى اصوات الخلاخيل. روى عن ابن سيرين قال: كانت النساء يخرجن متنقّبات لا يبدين الّا نصف عين واحدة فاذا انتهين الى الرّجال وقفن.

«وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ» اى ليلقين مقالعهنّ على جيوبهنّ و صدورهنّ ليسترن بذلك شعورهنّ و صدورهنّ و اعناقهنّ و قرطتهنّ، قالت عائشة: رحم اللّه نساء المهاجرات لمّا انزل اللّه تعالى: «وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ» شققن مروطهن فاختمرن به، و قيل كانت قمصهن مفروجة الجيب كالدراعة تبدو منها صدورهن فامرن بسترها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» يعنى الزّينة الخفية التي امرن بتغطيتها و لم يبح لهن كشفها فى الصّلاة و لا للاجنبيين، و هى ما عدا الوجه و الكفين، «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» جمع بعل و هو المقصود بالزّينة، و لعن النبى السلتاء و هى التي لا تختضب، و المرهاء و هى الّتى لا تكتحل. قال ابن عباس و مقاتل: معناه لا يضعن الجلباب و الخمار الّا لازواجهن، البعولة جمع البعل و هو الزوج، و منه قول سارة: «وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً»، و قيل البعولة الحالة و هى المصدر يقال فلان حسن البعولة اى بارّ بزوجته. اما بعل قوم الياس فهو اسم صنم و به سمّى بعلبك، و يقال اسم مطبخ سليمان و منزل الياس، و المباعلة مباشرة الرّجل المرأة، و فى الخبر: ايام منا ايام اكل و شرب و بعال».

قال الشاعر:

وكـم مـن حصـان ذات بعـل تركتهـا اذا اللّيـل ادجـى لـم تجـد مـن تباعلـه.

«أَوْ آبائِهِنَّ أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنائِهِنَّ أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ» فيجوز لهؤلاء ان ينظروا الى الزينة الباطنة و لا ينظرون الى ما بين السرّة و الركبة، و يجوز للزوج ان ينظر الى جميعها غير انّه يكره له النظر الى فرجها.

قوله: «أَوْ نِسائِهِنَّ» اراد به يجوز للمرأة ان تنظر الى بدن المرأة الّا ما بين السرّة و الركبة. كالرّجل المحرم هذا اذا كانت المرأة مسلمة فان كانت كافرة فهل يجوز للمسلمة ان تنكشف لها، اختلف اهل العلم فيه فقال بعضهم يجوز كما يجوز ان تنكشف للمرأة المسلمة لانّها من جملة النساء، و قال بعضهم لا يجوز لانّ اللَّه تعالى قال: «أَوْ نِسائِهِنَّ» و الكافرة ليست من نسائنا و لانّها اجنبيّة فى الدّين فكانت ابعد من الرجل الاجنبى، كتب عمر بن الخطاب الى ابى عبيدة بن الجراح، ان يمنع نساء اهل الكتاب ان يدخلن الحمّام مع المسلمات، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ»، اختلفوا فيه فقال قوم عبد المرأة محرم لها فيجوز له الدخول عليها اذا كان عفيفا فيجوز ان ينظر الى بدن مولاته الّا ما بين السرّة و الركبة كالمحارم و هو ظاهر القرآن، و فى بعض الاخبار انّ النبى (ص) دخل على فاطمة و معه غلام و هبه منها، و على فاطمه ثوب اذا قنعت به رأسها لم يبلغ رجليها و اذا غطت به رجليها لم يبلغ رأسها، فقال النبىّ لفاطمة: «ليس عليك بأس انّما هو ابوك و غلامك».

و قال قوم هو كالاجنبى معها، و هو قول سعيد بن المسيب و قال: المراد من الاية الاماء دون العبيد، و عن ابن جريح انه قال: «أَوْ نِسائِهِنَّ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ» انّه لا يحل لامرأة مسلمة ان يتجرد بين يدى امرأة مشركة الّا ان تكون تلك المشركة امة لها. «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» قرأ ابو جعفر و ابن عامر و ابو بكر غير بالنصب على الاستثناء و المعنى يبدين زينتهن للتابعين الّا ذوى الاربة منهم، فانّهن لا يبدين لهم الزّينة و يجوز ان يكون حالا و ذو الحال ما فى التّابعين من الذكر، و المعنى او التابعين لهن عاجزين عنهن، و قرأ الباقون غير بالجرّ و الوجه انّه صفة للتابعين، فلذلك انجرّ و انّما جاز وصف التابعين و فيه لام التعريف بغير و هو نكرة لانّ التّابعين غير مقصودين باعيانهم فاجروا لذلك مجرى النكرات و نكر وصفهم يغير، و الاربة و الارب الحاجة و المراد بالتابعين غير اولى الاربة الّذين يتبعون النساء يخدمونهن ليصيبوا شيئا و لا حاجة لهم فيهن كالخصىّ و الخنثى و الشيخ الهرم و الاحمق العنّين، و قيل هو المعتوه الّذى لا يميز بين عورة الرجال و عورة النّساء، و قيل هو الصغير الّذى لا ارب له فى النساء لصغره، روى عن عروة عن عائشة قالت: كان رجل يدخل على ازواج النبىّ (ص) مخنث وكانوا يعدونه من غير اولى الاربة، فدخل النبىّ يوما و هو عند بعض نسائه و هو ينعت امرأة فقال انّها اذا اقبلت اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان، فقال النبى لا يدخلنّ عليكم هذا فحجبوه.

«أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ» اراد بالطفل الاطفال يكون واحدا و جمعا، و هو اسم للمولود الى ان يراهق، و معنى لم يظهروا لم يقووا و لم يقدروا و لم يطيقوا النّكاح و منه قوله: «فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ» اى غالبين، قال مجاهد: لم يعرفوا العورة من غيرها من الصغر، و قيل لم يبلغوا حد الشهوة و لا رغبة لهم فى النساء، فاما اذا كانت لهم رغبة فحكمهم حكم البالغين

لقوله صلّى اللَّه عليه و سلّم: «مرّوهم بالصّلاة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم عليها اذا بلغوا عشرا و فرّقوا بينهم فى المضاجع»

«وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ»، قال الحسن: كانت المرأة تمرّ فى السوق و عليها خلخال، فاذا مرّت على الرّجال ضربت احدى الرجلين بالآخرى ليعلموا انّها ذات خلخال و زينة و هذا يحرّك الشهوة و يؤدّى الى الفتنة فمنعت من ذلك، و قيل اسماع صوت الزّينة كاظهارها، و منه سمّى صوت الحلى وسواسا. «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» من التقصير الواقع فى امره و نهيه، و قيل راجعوا طاعة اللَّه فيما امركم و نهاكم من الاداب المذكورة فى هذه السورة، «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، قرأ ابن عامر، «ايّه المؤمنون» بضم الهاء فى الوصل

وكذلك فى الزخرف، «يا ايّه الساحر» و فى الرّحمن، «أَيُّهَ الثَّقَلانِ»، و يقف بلا الف، و قرأ الآخرون، بفتح الهاء فى الاحرف الثلاثة على الاصل فى الوصل، و ذكر جماعة انّ ابا عمرو و الكسائى و يعقوب كانوا يقفون عليها بالالف، وكان الباقون يقفون بغير الف، و ليس فى المصاحف الالف، روى عن ابن عمر انّه سمع رسول اللّٰه يقول: «يا ايها الناس توبوا الى ربّكم فانّى اتوب الى ربّى كلّ يوم مائة مرّة».

و عن نافع عن ابن عمر قال: ان كنّا لنعد لرسول اللّٰه (ص) فى المجلس يقول: «رب اغفر لى و تب على انك انت التواب الغفور» مائه مرة.

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ»، الايامى جمع الايم، يقال رجل ايّم لا زوجة له و امرأة ايّم و ايّمة لا بعل لها، سواء كانت مطلّقة او متوفى عنها الزوج، او بكرا لم تتزوج، و الفعل آمت تئيم ايما و ايمة و اياما و ايوما و ايومة و تأيمت تتأيم. و الايامى عند الكوفيين على وزن فعالى مثل يتامى جمع على المعنى لانّ الايم كاليتيم، و عند البصريين ايّم فيعل جمع على فعالى تشبيها باسير و اسارى، و قيل جمع على ايائم ثم قدّم و اخّر فصار ايامى ثم قلبت فصارت ايامى، و معنى الآية زوّجوا ايّها المؤمنون من لا زوج له احرار رجالكم و نسائكم، «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» معنى آنست كه اى مؤمنان! آزاد مردان را زن دهيد و آزاد زنان را بشوى دهيد، و شما كه درم خريدان داريد بندگان را زن دهيد، و اين امر ندب و استحباب است نه امر حتم و ايجاب، و مثل اين امر در قرآن فراوان است منه قوله تعالى: «وَ ذَرُوا الْبَيْعَ فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» شافعى گفت: كسى كه نفس وى آرزوى نكاح كند و استطاعت و اهبت نكاح دارد مستحبّ است او راكه زن خواهد و زن خواستن او را فاضلتر از اشتغال بنوافل عبادات، و يتأيّد ذلك بقول النّبي (ص): «تناكحوا تكثروا فانّى اباهى بكم الامم حتى بالسّقط»

و قال: «ثلاثة حق على اللّٰه عونهم: المكاتب الّذى يريد الاداء، و الناكح الّذى يريد العفاف، و المجاهد فى سبيل اللّٰه.»

و قال (ص): «اذا خطب اليكم من ترضون دينه و خلقه فزوّجوه الّا تفعلوه تكن فتنة فى الارض و فساد عريض».

و قال لعلىّ: «ثلاث لا يؤخّرها: الصّلاة اذا آنت، و الجنازة اذا حضرت، و الايم اذا وجدت لها كفوا»، و قال عليه السلم: «م ادرك ولده و عنده ما يزوّجه فاحدث فالاثم بينهما»، اما اگر توقان نفس و غلبه شهوت بود و اهبت نكاح و استطاعت نبود دفع توقان وكسر شهوت خويش بروزه كند كه مصطفى (ص) گفته: «يا معشر الشباب من استطاع منكم الباه فيلتزوج فانّه اغضّ للبصر و احصن للفرج، و من لم يستطع فليصم فانّ الصّوم له و جاء».

اما كسى كه او را غلمت و شهوت نرنجاند و آرزوى نكاح نكند شافعى گفت نوافل عبادات او را فاضلتر، و بو حنيفه گفت نكاح او را فاضلتر، قال الشافعى: و قد ذكر اللّٰه عبدا اكرمه فقال: «وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً»، و الحصور الّذى لا يأتى النساء و ذكر القواعد، من النساء و لم يندبهنّ الى النكاح فدلّ انّ المندوب الى النكاح من يحتاج اليه، و فى الآية دليل ان تزويج النّساء الايامى الى الاولياء لانّ اللّٰه تعالى خاطبهم به كما انّ تزويج العبيد و الاماء الى السادات بقوله عز و جل: «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ»، و هو قول اكثر اهل العلم من الصّحابة و من بعدهم. روى عن ذلك عمر و علىّ و ابن مسعود و ابن عباس و ابى هريرة و عائشة و به قال سعيد بن المسيب و الحسن و شريح و النخعى و عمر بن عبد العزيز و اليه ذهب الثورى و الاوزاعى و عبد اللّٰه بن المبارك و الشافعى و احمد و اسحاق و جوز اصحاب الرأى للمرأة تزويج نفسها، و قال مالك: ان كانت المرأة دنيّة يجوز لها تزويج نفسها، و ان كانت شريفة فلا، و الدّليل على ان الولى شرط من جهة الخبر ما روى ابو موسى قال قال النبى (ص): «لا نكاح الّا بولى»، و عن عروة عن عائشة، انّ النبىّ صلى اللّٰه عليه و سلّم قال: «ايّما امرأة نكحت

بغير اذن وليها فنكاحها باطل باطل باطل، فان مسّها فلها المهر بما استحل من فرجها، فان اشتجروا فالسلطان ولى من لا وليّ له.

«إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» اى لا تمتنعوا من تزويج هؤلاء لاجل الفقر فان اللّه يغنيهم اللّه من فضله، قيل يغنيهم اللّه بقناعة الصالحين، و قيل يغنيهم باجتماع الرزقين، رزق الزوج و رزق الزوجة وكان رسول اللّه (ص) يقول: «اطلبوا الغنى فى هذه الآية»، و قال عمر: عجبت لمن يبتغى الغنى بغير النكاح، و اللّه عز و جل يقول: «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». و عن بعضهم انّ اللّه عز و جل وعد الغنى بالنكاح و بالتفرق فقال: «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»، و قال و ان يتفرقا يغن اللّه كلا من سعته ثم قال: «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ»، يوسع على من يشاء، عليم بمن يستحقه.

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ» العفة و الاستعفاف و الكف واحد و هو الامتناع، «الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً» اى اسباب النكاح من المهر و النفقة، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، و المعنى فليعف و ليكف عن الحرام من لا يقدر على تزوج امرأة بان لا يملك المهر و النفقة، «حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». اى يوسّع عليهم و يعطيهم ما لا يتزوجون به، و قيل يغنيهم اللّه بقلة الرغبة. «وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ» اى يطلبون المكاتبة، «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ فَكاتِبُوهُمْ»، كتاب و مكاتبت هر دو يكسانست چون قتال و مقاتلت، و مكاتبت آنست كه مملوك خود را گويد: كاتبتك على ان تعطينى كذا دينارا فى نجمين او فى نجوم معلومة على انّك اذا ادّيتها فانت حرّ، گويد ترا مكاتبت كردم بصد دينار مثلا كه بمن گزارى بدو نجم يا بسه نجم يا چندان كه بود از نجوم، چون اين مال درين نجوم گزاردى بمن تو آزاد باشى، مملوك گويد من پذيرفتم پس چون آن مال بگزارد وى آزادگردد و اولاد اوكه در حال كتابت در وجود آمده باشند تبع وى باشند در آزادى، وكسبى كه كند بعد ازكتابت همه آن وى باشد تا حق سيّد از آن بگزارد و اگر در ميانه از اداء مال عاجز آيد سيّد را رسدكه كتابت وى فسخ كند و او را بارق خويش برد و آنچه در دست وى باشد از مال وكسب وى همه آن سيد باشد، عبد اللّه عمرگفت: المكاتب عبد ما بقى عليه من مكاتبته درهم: و شرط است كه مملوك بالغ باشد و عاقل اگركودك بود يا ديوانه كتابت ايشان روا نباشد، كه ابتغاء ايشان درست نيست در شرع، چون مملوك برين صفت باشد و از سيّد خويش كتابت خواهد مستحبّ است و مندوب كه او را اجابت كندكه رب العزّه ميگويد: «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً»، و اين امر ندب و استحباب است نه امر حتم و ايجاب، و سبب نزول اين آيت آن بود كه حويطب بن عبد العزّى غلامى داشت نام وى صبح از سيّد خويش كتابت خواست سيد سر وازد و او را بآنچه خواست اجابت نكرد تا رب العزه آيت فرستاد، «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اگر در ايشان خيرى مى‌بينيد ايشان را مكاتبت كنيد، فكاتبه حويطب على مائة دينار و وهب له منها عشرين دينارا، فاداها و قتل يوم حنين فى الحرب.

روى ابو هريرة قال قال النبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم: «ثلاثة على اللّه عونهم: المكاتب الّذى يريد الاداء، و الناكح يريد العفاف، و المجاهد فى سبيل اللّه»

، قوله: «إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اختلفوا فيه، فقال الحسن: ان علمتم فيهم الصدق و الامانة و الوفاء، و قيل ان علمتم فيهم الرشد و الصلاح و اقامة الصّلاة، و قيل هو ان يكون بالغا عاقلا، و قال ابن عباس: ان علمتم فيهم القدرة على الاحتراف و الاكتساب لاداء ما كوتبوا عليه و رغبة فى الكتابة، و انّما قال ذلك لانّه اذا لم يقدر على الكسب او قدر عليه و لكنّه لا يرغب فيه فكاتبه انقطع حق المولى عنه من غير نفع يرجع اليه فيتضرّر به. «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ»، قول عثمان و على و زبير و جماعتى آنست كه اين خطاب با موالى است، ايشان كه بندگان خويش را مكاتب كنند ميگويد از آن مال كتابت كه نام زد كرده‌ايد چيزى فاكم كنيد على گفت ربعى فاكم كند، ابن عباس گفت ثلثى فاكم كند، شافعى گفت آنچه فاكم كند مقدور و معين نيست بلى برو واجب است و لازم كه چيزى فاكم كند بمعروف چندان كه لايق آن مال باشد. كاتب عبد اللّه بن عمر غلاما له

على خمسة و ثلاثين الف درهم فوضع من آخركتابته خمسة آلاف درهم، و قال سعيد بن جبير: كان ابن عمر اذا كاتب مكاتبه لم يضع عنه شيئا من اول نجومه مخافة ان يعجز فرجع اليه صدقته و وضع من آخركتابته ما احبّ، و يروى ان عمركاتب عبدا له يكنى ابا امية و هو اول عبدكوتب فى الاسلام فاتاه باوّل نجم فدفعه اليه عمر و قال له استعن به على مكاتبتك فقال لو اخرته الى آخر نجم، فقال اخاف ان لا ادرك ذلك، قال الحسن اراد بقوله: «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ» سهمهم الّذى جعل اللّه لهم من الصدقات المفروضات بقوله: «وَ فِي الرِّقابِ»، و قال النخعى هو حث لجميع الناس على معونتهم، قال النّبي (ص): «من اعان مكاتبا فى رقبته او مجاهدا فى سبيل اللّه اظلّه اللّه فى ظل عرشه يوم لا ظلّ الاظله».

«وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» اين در شأن عبد اللّه بن ابىّ سلول منافق فرو آمدكه كنيزكان خويش را بناكام بر زنا ميداشت بر عادت اهل جاهليت، چيزى راكه مى‌بستدند و بوى ميدادند، شش كنيزك داشت نام ايشان معاذه و مسيكه و عمره و اروى و اميمه و قتيله، و اين كنيزكان عفايف بودندكراهيت ميداشتند زناكردن، گفتند و اللّه لا تفعل و قد جاءنا اللّه بالاسلام و حرّم الزنا، و اللّه كه اين كار نكنيم پس از آن كه اللّه ما را باسلام گرامى كرد و زنا حرام كرد، و حال خود با مصطفى عليه السلام بگفتند و از اكراه عبد اللّه بناليدند، تا رب العزه از بهر ايشان اين آيت فرستاد «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ»، البغاء الزناء النساء خاصة. «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» يعنى اذ اردن تحصنا، و ليس معناه الشرط لانه لا يجوز اكراههنّ على الزنا و ان لم يردن تحصنا هذاكقوله: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، يعنى اذكنتم مؤمنين، و قيل انّما شرط ارادة التحصن لانّ الاكراه انّما يكون عند ارادة التحصن فان لم ترد التحصن بغت طوعا، و التحصن التعفف. و قال الحسين بن الفضل: فى الاية تقديم و تأخير، تقديرها و لا تكرهوا فتياتكم على البغاء، لتبتغوا عرض الحياة الدّنيا اى لتطلبوا من اموال الدّنيا، يعنى كسبهن و بيع اولادهن، «وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، للمكرهات و الوزر على المكره، وكان الحسن اذا قرأ هذه الآية قال: لهن و اللّه لهن و اللّه.

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» يا معشر المؤمنين، «آياتٍ» من القرآن، «مُبَيِّناتٍ»، بفتح الياء قرأها ابو عمرو و ابن كثير و نافع و يعقوب و ابو بكر يعنى مبينات بالدلائل و البرهان و الفرائض و الاحكام، و قرأ الآخرون بكسر الياء، و المعنى انها تبيّن الحلال من الحرام، «وَ مَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» اى و انزلنا بانزال القرآن قصص من تقدمكم و ذكر احوالهم لتجتنبوا ما سخطنا به عليهم. و تقبلوا على ما رضينا به عنهم، «وَ مَوْعِظَةً» و زجرا عن المعاصى، «لِلْمُتَّقِينَ» فانّهم ينتفعون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عمّا سواه، مؤمنانرا ميفرمايد تا ديده سر از محارم فروگيرند و ديده سرّ از هر چه دون حق فروگيرند، خاك نيستى در چشم هستى خود افكنده و از لوح وجود خود هجو نفس مكاره بر خواند. محمّد عربى كه درّ يتيم بحار رسالت بود و واسطه عقد دلالت از سر درد هستى خود اين فرياد همى كندكه: «ليت ربّ محمّد لم يخلق محمّدا» و ايشان كه سابقان و صادقان و سالكان راه بودند هرگز بخود ذره‌اى التفات نكردند و از هستى خود شاد نبودند و بچشم پسند بخود ننگرستند، روزى جنيد با رويم نشسته بود شبلى در آمد، و شبلى عظيم كريم بودست چون سخن جنيد تمام شد رويم روى فرا جنيدكرد گفت كريم مردى است اين شبلى، جنيدگفت حديث كسى ميكنى كه او مطرودى است از مطرودان درگاه، شبلى چون اين بشنيد بشكست و خجل‌وار برخاست و از پيش ايشان بيرون شد، رويم گفت اى جنيد اين چه كلمه بودكه در حق شبلى راندى و حال او ترا معلومست در پاكى و راستى؟ جنيدگفت بلى شبلى عزيزى است از عزيزان درگاه، اذاكلّمتم الشبلى فلا تكلموه من دون العرش و ان سيوفه تقطر دما، لكن اى رويم آن كلمت كه بر زبان تو برفت در تزكيت او تيغى بودكه قصد روزگار اوكرد تا مركب

معاملت او را پی کند ما ازین کلمه سپری ساختیم تا آن تیغ را رد کرد. «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، قوم لا ينظرون الى الدّنيا و هم الزّهاد، و قوم لا ينظرون الى الكون و هم اهل العرفان، و قوم هم اصحاب الحفاظ و الهيبة كما لا ينظرون بقلوبهم الى الاغيار لا يرون نفوسهم اهلا للشهود، ثم الحق سبحانه يكاشفهم من غير اختيار منهم او تعرّض او تكلف. جوانمردان طریقت ایشانندکه بغیر می‌ننگرند، دیده همت بکس باز نکنند خویشتن را در بیداء کبریاء احدیت گم کرده آتش حسرت در کلبه وجود خود زده در دریای هیبت بموج دهشت غرق گشته، خردها حیران دلها یاوان، بی‌سر و بی‌سامان بی‌نام و بی‌نشان.

پویـان و دواننـد و غریـوان بجهـان در ❊ در صـومعه کوهـان در غـار بیابـان
یکسـر همـه محونـد بـدریای تحیـر ❊ بر خوانده بخود بر همه لاخان و لا مان

پیر طریقت گفت در مناجات خویش: الهی تو دوستان خود را بلطف پیدا گشتی تا قومی را بشراب انس مستان کردی قومی را بدریای دهشت غرق کردی، ندا از نزدیك شنوانیدی و نشان از دور دادی، رهی را باز خواندی و آن گه خود نهان گشتی، از وراء پرده خود را عرضه کردی و بنشان عظمت خود را جلوه کردی، تا آن جوانمردان را در وادی دهشت گم کردی؟ و ایشان را در بی‌طاقتی سرگردان کردی، این چیست که با آن بیچارگان کردی؟ داور آن نفیر خواهان تویی، و داد ده آن فریاد جویان تویی، و دیت آن کشتگان تویی، و دستگیر آن غرق شدگان تویی، و دلیل آن گم شدگان تویی، تا آن گم شده کجا با راه آید و آن غرق شده کجا با کران افتد، و آن جانهای خسته کی بیاساید و آن قصه نهانی را کی جواب آید، و آن شب انتظار ایشان را کی بامداد آید.

«وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» اشارة الى انّ فيه زينة للعبد لا يجوز اظهاره فكما انّ النساء عورة و لا يجوز لهنّ ابداء زينتهنّ كذلك من اظهر للخلق ما هو زينة سرائره من صفاء احواله و زكاء اعماله انقلب زينه شينا الّا اذا ظهر على احد شي‌ء لا يتعمّله و تكلّفه فذلك مستثنى لانّه غير مؤاخذ بما لم يكن بتصرفه و تكلفه. «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنانرا بر عموم تبوبه میفرماید، توبت عوام از زلت و توبت خواص از غفلت، و توبت خاص الخاص از ملاحظه اوصاف بشريت، توبه عوام آنست که از معصیت با طاعت گردند، و توبه خواص آنست که از رؤیت طاعت با رؤیت توفیق آیند طاعت خود نه بینند همه توفیق حق بینند، توبه خاص الخاص آنست که از مشاهده توفیق با مشاهدت موفق گردند، حد نظر عوام تا بافعال است، میدان نظر خواص صفات است، محل نظر خاص الخاص جلال ذات است، اعوذ بعفوك من عقابك.

اشارت بنظر عوام است. اعوذ برضاك من سخطك، اشارت بنظر خواص است. اعوذ بك منك اشارت بنظر خاص الخاص است، و يقال امرا لكلّ بالتوبة لئلا يخجل العاصى فى الرجوع بانفراده، كذلك فى القيامة يدخل النّار المطيعين و العاصين لقوله: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها»، ليست العاصين بالمطيعين و لا يصير عيبهم مكشوفا.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللّه است روشن دارنده آسمانها و زمین، «مَثَلُ نُورِهِ» صفت نور او «كَمِشْكاةٍ» چون توله قندیل است، «فِيها مِصْباحٌ» در سر توله آن قندیل چراغی، «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» آن چراغ در آبگینه قندیل، «الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» آن آبگینه راست گویی که ستاره‌ای است روشن، «يُوقَدُ» می‌فروزند، «مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» از روغن درختی برکت کرده در آن، «زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ» درخت زیتون نه همه شرقی. «وَ لا غَرْبِيَّةٍ» و نه همه غربی «يَكادُ زَيْتُها يُضِي‌ءُ» کامید و نزدیك بید که آن روغن خانه روشن دارید، «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» و هر چند آتش بآن روغن نرسید «نُورٌ عَلى نُورٍ» روشنایی آتش بآن روشنایی روغن، «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» راه می‌نماید اللّه بروشنایی خویش او را که خواهد. «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» و مثال میزند اللّه مردمان را، «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ» (٣٥) و اللّه بهمه چیز داناست.

«فِي بُيُوتٍ» در خانه‌هایی، «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» که فرمود اللّه که آن را بزرگ دارند، و قدر آن بلند دارند، «وَ

يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ» و او را در آن نام برند و يادكنند، «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها» نماز ميكند او را و مى‌ستايد او را در آن مسجدها، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» (٣٦) بِبامدادها و شبانگاه.

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ» مردانى كه مشغول ندارد ايشان را بازرگانى، «وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و نه ستد و دادى از ياد خدا، «وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» و از بپاى داشتن نماز و دادن زكاة، «يَخافُونَ يَوْماً» مى‌ترسند از روزى «تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» (٣٧) كه دلها و ديده‌ها در آن مى‌گردد، «لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ» آن را تا پاداش دهد اللَّه ايشان را. «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» به نيكوتركرداركه كردند، «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» و بيفزايد ايشان را افزونى از فضل خويش، «وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» (٣٨) و اللَّه روزى دهد او را كه خواهد بى‌اندازه.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و ايشان كه كافر شدند، «أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ» كردارهاى ايشان كه ميكنند راست چون گورابى است بهامون، «يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» كه تشنه آن را آب پندارد، «حَتَّى إِذا جاءَهُ» تا آن گه كه آيد بآن. «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» آن را هيچ چيز نيابد از آنچه مى‌بيوسد، «وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ» و اللَّه را داور يافت نزديك كردار خويش، «فَوَفَّاهُ حِسابَهُ» باوگزارد اللَّه شما ر او و پاداش او تمام، «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ» (٣٩) و اللَّه آسان كارست زود توان.

«أَوْ كَظُلُماتٍ» يا چون تاريكيهايى است، «فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» در دريايى ژرف دور قعر پر آب، «يَغْشاهُ مَوْجٌ» پيچيده در سر آن موجى، «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» بر زبر آن موج موجى ديگر، «مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ» از بر آن موج ميغى، «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» تاريكيهايى بر زبر يكديگر، «إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ» اگر دست خود از جامه خود بيرون آريد «لَمْ يَكَدْ يَراها» نه كاميدكه فرا دست خويش بيند از تاريكى. «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً» و هركه اللَّه او را روشنايى ننهاد، «فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» (٤٠) او را روشنايى نيست.

«أَ لَمْ تَرَ» نمى‌بينى و نميدانى، «أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» كه اللَّه را مى‌ستايد هر چه در آسمانها و زمينها كس است، «وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ» و مرغ در پرواز خويش، «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» نماز و سجود همه دانسته است و ستايش همه شنيده و دانسته، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ» (٤١) و اللَّه داناست بهر چه ميكنند.

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه راست پادشاهى آسمانها و زمين «وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (٤٢) و با اللَّه است بازگشت همگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى ذو نور السّماوات و الارض، فحذف المضاف كما يقال رجل عدل، اى ذو عدل. قال ابن عباس: معناه اللَّه هادى السّماوات و الارض، يعنى من فى السّماوات و الارض فهم بنوره الى الحق يهتدون، و بهداه من حيرة الضلالة ينجون. ميگويد راهنماى بندگان در زمين و در آسمان خداست، مؤمنان بنور او فرا راه صواب مى‌بينند، و براهنمونى او بر جاده سنّت ميروند و حق مى‌پذيرند و از حيرت ضلالت باز ميرهند، و فى بعض كتب اللَّه، نورى هداى و لا اله الا اللَّه كلمتى و انا هو، حسن گفت: نور درين موضع مصدر است بجاى فعل افتاده، اى نور السّماوات و الارض، و همچنين در شواذ خوانده‌اند و معنى آنست كه آسمان روشن كرد بآفتاب و ماه و ستارگان و زمين بعلماء و انبياء و مؤمنان، مجاهدگفت: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى مدبّر امورها بحكمة بالغة و بحجّة نيرة و قيل معناه الانواركلّها منه كما يقال فلان رحمة اى منه الرحمة، قال عبد اللَّه بن مسعود: انّ ربّك ليس عنده نهار و لا ليل، نور السّماوات و الارض من نور وجهه. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) فى رواية عبد اللَّه بن مسعود انّه كان يفتح صلوته باللّيل فيقول اللّهم لك الحمد انت نور السّماوات و الارض و من فيهن، و لك الحمد انت ضياء السّماوات و الارض و من فيهن.

و عن ابىّ بن كعب فى قوله: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» قال بدأ بنور نفسه، «مَثَلُ نُورِهِ»، قال ابىّ بن كعب:

مثل نور اللَّه فى قلب المؤمن و هو النّور الّذى يهتدى به كما قال عزّ و جل: «فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، وكان ابن مسعود يقرأ مثل نوره فى قلب المؤمن. و قال سعيد بن جبير عن ابن عباس، «مَثَلُ نُورِهِ» الّذى اعطى المؤمن، قال محمّد بن ابراهيم البوسنجي: من قال انّ الّذى فى قلب المؤمن هو المخلوق فهو جهمى. و قال الحسن البصرى: هو نور القرآن، قال اللَّه تعالى: «و نور الذى انزلنا» ميگويد مثل نور خدا در دل مؤمن، يعنى ايمان كه در دل وى است و قرآن كه در سينه وى، «كَمِشْكاةٍ» المشكاة عند العرب الكوّة غير النافذة و هو هاهنا قصبة القنديل، و قال مجاهد: هى حدائد القنديل، بعضى مفسّران گفتند مشكاة روزن است، و مصباح قنديل، بعضى گفته‌اند مشكاة قصبه قنديل است و مصباح شعله چراغ بر سر قصبه، بعضى گفتند مشكاة زنجير است كه قنديل از آن بياويخته. و مصباح قنديل، بعضى گفتند مشكاة قنديل است و مصباح روشنايى كه ميدهد از چراغ افروخته، «كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ» يعنى كمصباح فى مشكاة و هو قوله: «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» و خصّ الزجاجة بالذكر لانّ النور وضوء النار فيها ابين من كل شيء وضوءه يزيد فى زجاجة، ثمّ وصف الزجاجة فقال: «الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» قرأ ابو عمرو و الكسائى، درئ بكسر الدّال و الهمز مع المدّ و هو فعيل من الدّرء و هو الدفع، لانّ الكوكب يدفع الشياطين من السّماء و شبّهها بحالة الدفع لانّه بكون فى تلك الحالة اضوء و انور، و قيل درّى اى طالع يقال درأ النجم اى طلع و ارتفع، و درأ علينا فلان اذا طلع و ظهر، و قرأ حمزة و ابو بكر درئ بضم الدّال و الهمز مع المدّ و الوجه انه فعيل بضمّ الفاء و تشديد العين من الدّرء ايضا و هو الدفع على ما قدّمناه من الاشتقاق، و فعيل فى الصفات على ما حكاه سيبويه عن ابى الخطّاب قد جاء هذا و فى الاسماء المريق و هو العصفر، و قرأ الباقون درىّ بضم الدّال و تشديد الياء بلا همز، اى شديد الانارة نسب الى الدّر فى صفائه و حسنه و ان كان الكوكب اكثر ضوء من الدرّ لكنّه يفضل الكوكب بضيائه كما يفضل الدرّ سائر الحبوب بتلألؤه و قيل الكوكب الدرىّ واحد من الكوكب الخمسة العظام و هى زحل و المريخ و المشترى و الزهرة و عطارد، و قيل شبهها بالكوكب و لم يشبهها بالشّمس و القمر لانّ الشّمس و القمر يلحقهما الخسوف و الكواكب لا يحلقها الخسوف، «توقّد» بفتح التّاء و الواو و الدال و مشدّدة القاف على الماضى قرأها مكّى و بصرى يعنون المصباح، و المصباح مذكّر اى اتقد، يقال توقدت النّار اى اتقدت و «توقد» مضمومة و ضم الدّال و تخفيف القاف قرأها كوفى غير حفص، و الوجه انّه فعل مضارع لما لم يسم فاعله و ماضيه أوقدت و انث الفعل على الاسناد الى الزجاجة، و المعنى مصباح الزجاجة فحذف المضاف، و «يُوقَدُ» بالياء مضمومة و تخفيف القاف و ضم الدّال قرأها مدنى و شامى و حفص، على اسناد الفعل الى المصباح، و المعنى يوقد المصباح، «مِنْ شَجَرَةٍ» اى من دهن شجرة على حذف المضاف، «مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ» فزيتونة بدل من شجرة و وصفها بالمباركة لكثرة ما فيها من المنافع هى ادام و فاكهة و دهنها اضوء و اصفى من الادهان و لا يحتاج فى استخراجه الى عصّار بل كلّ احد يستخرجه، و هى شجرة تورق من اعلاها الى اسفلها، و هى اوّل شجرة نبتت فى الدّنيا بعد الطوفان و منبتها الارض المقدّسة منازل الانبياء و الاولياء، و بارك فيها سبعون نبيا منهم ابراهيم و ليس فى الدّنيا شجرة اطول بقاء منها انها ترف بعد الف سنة، «و جاء فى الحديث انّ النبىّ (ص) قال: «اللّهم بارك فى الزيت و الزيتون»، و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «كلوا الزيت و ادهنوا به فانّه شجرة مباركة».

«لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ». قال ابن عباس: معناه انّها ليست شرقية وحدها حتى لا تصيبها الشّمس عند الغروب، و لا غربية وحدها حتى لا تصيبها الشّمس بالغداة عند الطلوع، بل هى ضاحية للشمس طول النهار تصيبها الشمس عند طلوعها و غروبها ليس يسترها فى وقت من النهار شيء فهى شرقية و غربيّة تأخذ حظّا من الامرين فيكون زيتها اضوء و زيتونها اجود، و هذا كما يقال هذا الرمان ليس بحلو و لا حامض، اى ليس بحلو خالص و لا بحامض خالص بل اجتمع فيه الحلاوة و الحموضة، و قيل معناه ليست من المشرق و لا من المغرب بل فى الوسط منهما و هو الشام، و قال، الحسن: تأويل لا شرقيّة و لا غربيّة انّها ليست من شجر الدّنيا اى هى من شجر

الجنّة و لوكانت من الدّنيا لكانت شرقيّة او غربيّة. قال و انّما هو مثل ضربه اللّه لنوره، «يَكادُ زَيْتُها» اى دهنها، «يُضِيءُ» من صفائه، «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» اى قبل ان تصيبه النّار، يعنى ضوء زيتها كضوء النّار و ان لم تمسسه نار، «نُورٌ عَلى نُورٍ» نور النار على نور الزّيت.

قومى مفسّران گفتند اين مثلى است كه رب العالمين زد مصطفى را، مشكاة ابراهيم خليل است زجاجه اسماعيل، مصباح محمّد (ص)، او را مصباح خواند چنان كه جاى ديگر او را سراج منير خواند، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» اين شجره ابراهيم خليل است، او را مبارك خواندكه معظم انبياء از صلب او بيند، «لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» ابراهيم نه شرقى بود نه غربى، يعنى نه ترسا بودكه قبله ايشان جانب شرقى است، و نه جهودكه قبله ايشان جانب غربى است، همانست كه آنجا گفت: «ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً». «يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» يعنى يكاد محاسن محمّد تظهر للناس قبل ان اوحى اليه، و قيل يكاد نور محمّد و امره يتبيّن للناس و لو لم يتكلّم انه نبىّ، «نُورٌ عَلى نُورٍ» نبىّ من نسل نبىّ، نور محمّد على نور ابراهيم، و عن ابن عمر قال: «المشكوة». جوف محمّد «و الزجاجة» قلبه، و «المصباح» النور الّذى جعله اللّه فيه، «لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» لا يهودىّ و لا نصرانى، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» هو ابراهيم و نور قلب محمّد. و عن الضحاك قال: شبه عبد المطلب بالمشكوة و عبد اللّه بالزجاجة و النبى بالمصباح، كان فى صلبهما فلمّا خرج من صلبهما بقى صلبهما مظلما كما تبقى الكوّة مظلمة حين تخرج منها القنديل، و ورث النّبوّة من ابراهيم كما قال. «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» ابىّ كعب گفت: مثلى است كه ربّ العالمين زد بنده مومن را، مشكاة مثل نفس مؤمن است، زجاجة مثل دل بنده مؤمن است آن را تشبيه بزجاجه كرد از بهر آنكه زجاجه صافى و روشن بود عيبهاى خويش پنهان نكند، همچنين دل بنده مؤمن عيبهاى نفس پنهان نكند منافع و مضارّ خويش در آن بنمايد.

قال النبىّ (ص): «انّ للّه فى الارض أواني و هى القلوب فاحب اوانيه اليه اصفاها و اصلبها و ارقّها، فاصفاها من العيوب و اصلبها فى الدّين و ارقها على الاخوان».

بيماركه در طلب دارو بود راه وى آنست كه دليل خويش در قاروره بطبيب بردارد تا طبيب در آن نگرد و او را مداواة كند، رب العزه دل مؤمن را مثل بزجاجه زد از روى اشارت ميگويد، بنده گنه كار را، بيمار معصيت را راه آنست كه آب حسرت در قاروره دل بخداوند حكيم مهربان بردارد تا بفضل وكرم خويش در آن نگرد و او را برحمت و مغفرت خويش مداواة كند. «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» مصباح چراغ ايمان و نور معرفت است در سويداء دل مؤمن و آن را بچراغ تشبيه كردكه هر خانه در آن چراغ بود ظاهر و باطن آن روشن بود، و دزد شبرو گرد آن نگردد، از روى اشارت ميگويد تا چراغ ايمان در دل مؤمن است باطن وى بمعرفت و ظاهر وى بخدمت آراسته و روشن است راه شيطان دزد بوى فرو بسته و از وساوس وى باز رسته، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» و هى اخلاص للّه وحده فمثله مثل الشجرة التف بها الشجر فهى خضراء ناعمة لا تصيبها الشّمس لا اذا طلعت و لا اذا غربت، فكذلك المؤمن قد اجير من ان يصيبه شيء من الفتن فهو بين اربع خلال: ان اعطى شكر، و ان ابتلى صبر، و ان حكم عدل، و ان قال صدق.

«يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» اى يكاد قلب المؤمن يعرف الحق قبل ان يبيّن له لموافقته ايّاه، «نُورٌ عَلى نُورٍ» قال ابىّ: فهو يتقلب فى خمسة انوار: قوله نور، و عمله نور، و مدخله نور، و مخرجه نور، و مصيره الى النور يوم القيامة. و قال الحسن و ابن زيد هذا مثل للقرآن، «فالمصباح» هو القرآن فكما يستضاء بالمصباح، يهتدى بالقرآن، «و الزجاجة» قلب المؤمن، «و المشكوة» فمه و لسانه، «و الشجرة المباركة» شجرة الوحى، «يَكادُ زَيْتُها» يعنى تكاد حجج القرآن تتضح فان لم يقرأ. «نُورٌ عَلى نُورٍ» يعنى القرآن نور من اللّه عزّ و جل لخلقه مع ما اقام لهم من الدلائل و الاعلام قبل نزول القرآن، فازدادوا بذلك نورا، و قيل يكاد قلب المؤمن يعمل بالهدى قبل ان يأتيه العلم، فاذا جاءه العلم ازداد هدى على هدى و نورا على نور. قوله: «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» قال ابن عباس:

يعنى لدينه الاسلام و هو نور البصيرة، و قيل يهدى الى الايمان و الى محمّد و القرآن من يشاء، يقال هداه اللّه لدينه و هداه الى دينه، قال اللّه عزّ و جل: «وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ»، انّ هداكم للايمان و يهديك صراطا مستقيما، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ»، تقريبا الى الافهام و تسهيلا لسبيل الادراك. «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

«فِي بُيُوتٍ» اى ذلك المصباح فى بيوت، و قيل يوقد فى بيوت، و البيوت هى المساجد، قال ابن عباس: المساجد بيوت اللّه فى الارض و هى تضئ لاهل السّماء كما تضئ النجوم لاهل الارض، و خصّ المصابيح للمساجد لانّها اكرم ما تكون و احسن اذا كانت فيها. قال ابن بريدة: هى اربعة مساجد لم يبنها الّا الانبياء: الكعبة بناها ابراهيم و اسماعيل. فجعلاها قبلة، و مسجد بيت المقدّس بناه داود و سليمان، و مسجد المدينة بناه رسول اللّه (ص)، و مسجد قبا أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى بناه رسول اللّه (ص)، «أَذِنَ اللَّهُ» اذن اينجا بمعنى امر است يعنى امر اللّه و رضى چنان كه گفت: «لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى بامر ربّهم. و در قرآن اذن است بمعنى ارادت كقوله: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» يعنى بارادته و مشيّته، و بمعنى قضا و قدر، كقوله: «وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» اى فبقضائه و قدره، و بمعنى هدايت كقوله: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اى بهدايته و بمعنى توفيق كقوله: «وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ»، اى بتوفيقه، و بمعنى اتمام اجل كقوله «ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»، و بمعنى تكوين كقوله: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»، و بمعنى اباحت كقوله: «فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ» قوله: «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» اين رفع اقدارست نه رفع ابنيه از بهر آنكه در شرع ديوار مسجد بلندكردن و بالا دادن مكروه است، و فى الخبر امرنا ان نبنى المساجد جمّا، و رفع اقدار آنست كه بزرگ دارند و سخن بيهوده در آن نگويند و جز از نام خدا در آن نبرند چنان كه گفت: «وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»، قال ابن عباس: يتلى فيه كتابه و يصان عن غير ذكر اللّه، قال النبى صلّى اللّه عليه و سلّم: «من سمعتموه ينشد ضالة فى المسجد فقولوا لا رد اللّه عليك».

و فى رواية فقولوا لا وجدت، و طرح رجل نعليه فى المسجد ليلبسهما، فصاح به عمر بن الخطاب و قال: أ تدرى أين انت؟ و قيل ترفع فيها الحوائج الى اللّه سبحانه، و قيل ترفع فيها الاصوات بذكر اللّه و تلاوة القرآن، «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها». قرأ ابن عامر و ابو بكر يسبّح بفتح الياء على ما لم يسم فاعله و الوقف على هذه القراءة و عند قوله: «وَ الْآصالِ» و قرأ الآخرون يسبّح بكسر الياء جعلوا لتسبيح فعلا للرجال، «يُسَبِّحُ» اى يصلى له، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» اى بالغداة و العشى. قال اهل التفسير اراد به الصلوات المفروضات فالّتى تؤدّى بالغداة صلاة الفجر، و الّتى تؤدى بالاصال صلاة الظهر و العشائين، لانّ اسم الاصيل بجمعها، و قيل اراد به صلاة الصبح و العصر و اليه

اشار النبىّ (ص): «من صلى البردين دخل الجنّة»، و عن ابن عباس قال: التسبيح بالغدو و صلاة الضّحى، قال النبىّ (ص): «من مشى الى صلاة مكتوبة و هو متطهّر فاجره كاجر الحاج المحرم، و من مشى الى تسبيح الضّحى لا ينصبه الّا هو فاجره كاجر المعتمر، و صلاة على اثر صلاة لا لغو بينهما كتاب فى علّيين، و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه: «ما من احب يغدو و يروح الى المسجد و يؤثره على ما سواه الّا و له عند اللّه عزّ و جلّ نزل يعدّ له فى الجنّة كلّما غدا و راح كما انّ احدكم لو زاره من يحب زيارته لاجتهد فى كرامته ثمّ قال: «رجالٌ»

خص الرّجال بالذّكر فى هذه البيوت لانّه ليس على النساء جمعة و لا جماعة فى المساجد، و خص التّجارة بالذّكر لانّها اعظم ما يشتغل بها الانسان عن الصلوات و الطاعات، و اراد بالتّجارة الشرى فيكون المعنى لا يشغلهم شرى. «وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» اى رفضوا الدّنيا و اشتغلوا بذكر اللّه، و قيل يبيعون و يشترون و اذا حضرت الصلاة قاموا اليها متثاقلين، روى سالم عن ابن عمر انّه كان فى السوق فاقيمت الصلاة فقام النّاس و اغلقوا حوانيتهم فدخلوا المسجد فقال ابن عمر: فيهم نزلت. «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ».

«وَ إِقامِ الصَّلاةِ» اى و عن اقامة الصلاة فحذف الهاء الزائدة لانّ الاضافة تنوب عنه و اراد اداها فى وقتها لانّ

من أخّر الصلاة عن وقتها لا يكون من مقيمى الصلاة و اعاد ذكره اقامة الصلاة مع انّ المراد من ذكر اللَّه الصلاة الخمس لانّه اراد باقام الصلاة حفظ المواقيت. «وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» يعنى و عن ايتاء الزكاة المفروضة اذا حضر وقت ادائها لم يحبسوها، و قيل ايتاء الزكاة اخلاص الطاعة للَّه قال مقاتل بن حيان: هم اهل الصفة

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه: «انّ للمساجد اوتادا الملائكة جلساؤهم يتفقّدونهم و ان مرضوا عادوهم و ان كانوا فى حاجة اعانوهم»

و قال جليس المسجد على ثلاث خصال: اخ مستفاد. اوكلمة محكمة، او رحمة منتظرة.

و فى بعض الاخبار ينادى مناد يوم القيامة: سيعلم اهل الجمع لمن الكرم، اليوم ثلاث مرّات، ثم يقول اين الّذين كانت «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ» الى آخر الآية...

«يَخافُونَ يَوْماً» يعنى يفعلون ذلك من خوف يوم، «تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» يعنى يتحيرون فيه و تضطرب فيه القلوب و الأبصار، گفته‌اند تقلب القلوب آنست که از بيم رستاخير و هول قيامت دلها بچنبرگردن رسد نه بيرون آيد از تن نه در بر آرام گيرد، هم چنان که گفت: «إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ،» و تقلّب الأبصار آنست كه چشم از جاى بر آيد و خيره بماند چنان که جايى ديگر گفت: «تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ»، وگفته‌اند تقلب الأبصار آنست که چشمها ميگردانند تا خودكجا رانند ايشان را سوى بهشت يا سوى دوزخ، و نامه‌هاى كردار ازكدام. جهت ايشان را دهند از سوى راست يا از سوى چپ، وگفته‌اند تقلّب آنست که ايشان را در دوزخ در عذاب از حال بحال مى‌گردانندگهى «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ»، گهى «يَشْوِي الْوُجُوهَ»، گهى «لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ»، گهى «يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ»، قال الزجاج فى معنى الآية: من كان قلبه موقنا بالبعث و القيامة ازداد بصيرة و رأى ما وعد به. و من كان قلبه على غير ذلك رأى ما يوقن معه بامر القيامة و البعث فعلم ذلك بقلبه و شاهد ببصره فلذلك تقلب القلوب و الأبصار.

«لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ» يعنى يفعلون ذلك رجاء ان يجزيهم اللَّه، «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» اى باحسن ما عملوا، يريد يجزيهم بحسناتهم، و ما كان من مساوى اعمالهم، لا يجزيهم بها، «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» ما لم يستحقوه باعمالهم، «وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» معناه تفضلا، لانّ الجزاء يكون بالحساب و يكون التفضل بغير حساب. و قيل يعطيه ما لا يأتى عليه الحساب، و قيل من غير حساب اى من حيث لا يحتسب، ثم ضرب لاعمال الكفار مثلا فقال: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ» السراب شعاع يتخيل كالماء على الارض نصف النهار حين يشتد الحرّ، و سمّى سرابا لانّه يسرب اى يجرى كالماء، و قيل السراب بخار يرتفع من قعور القيعان فيتكثف فاذا اتصل بها ضوء الشمس اشبه الماء من بعيد فاذا دنا منه الانسان لم يره كما كان يراه و هو منه بعيد، و القيعة جمع القاع كالجيرة جمع الجار، و هو ما انبسط من الارض و لم يكن فيه نبات.

«يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» الظماء العطش و خص الظمآن بالذكر لشدة حاجته الى الماء، و اذا انتهى الى ذلك المواضع فلم يجد الماء كانت الدّهشة و الحيرة اكثر، «حَتَّى إِذا جاءَهُ» اى جاء السراب، «لَمْ يَجِدْهُ» كما ظنه، و قيل لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً ينفعه «وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»، اى عند عمله و محاسبا ايّاه، «فَوَفَّاهُ حِسابَهُ» اى حاسبه و اعطاه جزاء اعماله وافيا غير مبخوس و لا منقوص، و قيل وجد اللَّه بالمرصاد، فوفاه حسابه الحساب هاهنا الجزاء، و هذا من قول الموبخ سأفرغن الى محاسبتك، «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ» اذا حاسب فحسابه سريع، روى ان عليّا عنه سئل كيف يحاسبهم فى حالة واحدة، فقال كما يرزقهم فى حالة واحدة.

اين آيت در شأن شيبة بن ربيعه فرو آمد مردى بود كه در جاهليت بسان راهبان ترهب كردى در صومعه تنها نشستى، و صوف پوشيدى دركفر راه دين طلب ميكرد، پس چون اسلام به پيغامبر آمد وى كافر شد. ربّ العالمين او را مثل زد به تشنه‌اى كه سراب بيند بگرمگاه باميد آب بشتابد بآن سراب چون آنجا رسد آب نيابد و از آن ظنّ كه مى‌برد و آنچه مى‌بيوسيد هيچ چيز نه بيند نوميد و پر حسرت بازگردد، اعمال كافر همچنين است

مى‌پندارد كه از آن نفعى و فايده‌اى خواهد ديد در قيامت، چون بآن رسد هباء منثورا بيند بى‌نفع و بى‌حاصل و آن ظن كه مى‌برد باطل و اميد بى‌حاصل، قال اهل اللغة، الحساب على ثلاثة معان: احدها المجازاة بمعنى ان يأخذ الرّجل حقه و يعطى غيره حقه، و الثانى الكفاية من قولهم: حسبى اى كفانى و منه قوله: «عَطاءً حِساباً» اى كافيا، و الثالث القليل كما يقال للبخيل هو يعطى بحساب.

«أَوْ كَظُلُماتٍ» هذا مثل آخر ضربه اللَّه لاعمال الكفار، يقول تعالى مثل اعمالهم فى فسادها و جهالتهم فيها، «كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» و هو العميق الكثير الماء و لجّة البحر المكان الّذى يكثر فيه ماؤه و يستدير، قال ابن عيسى: هو البحر الواسع الذى لا يرى ساحله، «يَغْشاهُ مَوْجٌ» و هو ما ارتفع من الماء، «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» متراكم بعضه على بعض، من فوق الموج سحاب، قيل الموج الثانى الرّيح، و قيل تقديره موج من بعده موج اى موج يتبع بعضه بعضا، «مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ» اى من فوق الموج الثانى سحاب قد غطى النجوم التي يهتدى بها. قرأ ابن كثير برواية قنبل عنه سحاب بالرفع و التنوين، «كَظُلُماتٍ» بالجرّ على البدل من فوقه اوكظلمات، و روى البزى عن ابن كثير، سحاب ظلمات باضافة السحاب الى الظلمات كما تقول سحاب رحمه، و سحاب عذاب، و قرأ الآخرون سحاب ظلمات كليهما بالرفع و التنوين فيكون تمام الكلام عند قوله: «سَحابٌ» ثم ابتدأ «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» اى هذه ظلمات بعضها فوق بعض، ظلمة السحاب و ظلمة الموج و ظلمة البحر، ظلمات مثل اعمال كفار است، «بَحْرٍ لُجِّيٍّ» دل كافر است، موج من فوقه موج شك است و حيرت كه فرا دل كافر نشسته و حق از وى بپوشيده، سحاب مهرست بر دل وى نهاده. ابن عباس گفت: كه اين همانست كه رب العزه گفت در صفت كافر: «خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ»، فهذه الظلمات الثلاث كظلمات البحر، و قال ابىّ بن كعب فى هذه الآية: الكافر يتقلب فى خمس من الظلم. كلامه ظلمة، و عمله ظلمة و مدخله ظلمة، و مخرجه ظلمة، و مصيره الى ظلمات النار يوم القيامة. و قيل تقدير الآية اوكصاحب ظلمات فى بحر لجّى، دليله حتى «إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ» اى صاحب الظلمات اذا اخرج يده و هى اقرب الاشياء اليه، «لَمْ يَكَدْ يَراها»، قال الفراء «يكد» صلة اى لم يرها، و العرب تضع لم يكد موضع الاياس انه لم يرها و تضعه موضع الخطر انه قارب ان لا يراها، «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ». قال ابن عباس من لم يجعل اللَّه له دينا و ايمانا فلا دين له، و قيل من لم يهده اللَّه فلا ايمان له و لا يهديه احد.

«أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم، «أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ» باسطات اجنحتهن فى الهواء، خص الطير بالذّكر من جملة الحيوان لانّها يكون بين السماء و الارض فتكون خارجة عن حكم من فى السماوات و الارض، «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» قال مجاهد: الصلاة لبنى آدم و التسبيح لسائر الخلق للنّاس و لغير النّاس، و قيل انّ ضرب الاجنحة صلاة الطير و صوته تسبيحه، و قيل صلوته على رسوله و تسبيحه لربّه، و فى معنى الآية ثلاثة اوجه: احدها كلّ مسبّح و مصلّ قد علم اللَّه صلوته و تسبيحه، و الثانى كلّ مسبّح و مصلّ منهم قد علم صلاة نفسه و تسبيحه الّذى كلّفه، و الثالث قد علم كل منهم صلاة اللَّه و تسبيحه، و الاوّل اظهر لقوله: «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ».

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى خالقهما و مكوّنهما، و من ملك فى الدّنيا امرا فتمليكه ايّاه، «وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» مرجع كلّ مملك و مخلوق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه نور، و النور فى الحقيقة ما ينوّر غيره، نور حقيقت آن باشد كه غيرى را روشن كند، هر چه غيرى را روشن نكند آن را نور نگويند، آفتاب نورست و ماه نورست و چراغ نورست. نه بآن معنى كه بنفس خود روشنند لكن بآن معنى كه منوّر غيرند، آئينه و آب و جوهر امثال آن را نور نگويند اگر چه بذات خود روشنند زيرا كه منور غير نه اند، چون حقيقت اين معلوم گشت بدان كه: «اللَّهُ نُورُ

السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللّٰه است روشن کننده آسمانها و زمینها بر مؤمنان و دوستان مصور اشباح است و منور ارواح، جمیع الانوار منه، و همه نورها ازوست، و قوام همه بدوست، بعضی ظاهر و بعضی باطن، ظاهر را گفت: «وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً»، باطن را گفت: «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» نور ظاهر اگر چه روشن است و نیکو تبع و چاکر نور باطن است، نور ظاهر نور شمس و قمرست، و نور باطن نور توحید و معرفت، نور شمس و قمر اگر چه زیبا و روشن است آخر روزی آن را کسوف و خسوف بود و فردا در قیامت مکدّر و مکوّرگردد، لقوله تعالی: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، اما آفتاب معرفت و نور توحیدکه از مطلع دلهای مؤمنان سر بزند آن را هرگزکسوف و خسوف نبود و تکدیرگرد او نگردد، طلوعی است آن را بی‌غروب، کشوفی بی‌کسوف، اشراقی از مقام اشتیاق. وا نشد:

انّ شمس النهار تغرب باللیل و شمس القلوب لیست تغیب

و بدان که انوار باطن در مراتب خویش مختلف است، اوّل نور اسلام است و با اسلام نور اخلاص. دیگر نور ایمانست و با ایمان نور صدق، سدیگر نور احسانست و با احسان نور یقین. روشنایی اسلام در نور اخلاص است، و روشنایی ایمان در نور صدق، و روشنایی احسان در نور یقین، اینست منازل راه شریعت و مقامات عامه مؤمنان. باز اهل حقیقت را و جوانمردان طریقت را نور دیگرست و حال دیگر، نور فراست است و با فراست نور مکاشفت، باز نور استقامت و با استقامت نور مشاهدت، باز نور توحید و با توحید نور قربت در حضرت عندیّت، بنده تا درین مقامات بود بسته روش خوبش باشد، از ایدر بازکشش حق آغازکند جذبه الهی در پیوندد نورها دست در هم دهد، نور عظمت و جلال، نور لطف و جمال، نور هیبت، نور غیرت، نور قربت نور الوهیت، نور هویّت، اینست که ربّ العالمین گفت: نُورٌ عَلى نُورٍ کار بجایی رسدکه عبودیت در نور ربوبیت ناپدیدگردد، و این انوار برکمال، و قربت ذی الجلال درکلّ عالم جز مصطفی عربی را نیست، هرکسی را ازین بعضی است و او را کلّ است زیرا که اوکلّ کمالست، و جمله جمال و قبله افضال، روی ابو سعید الخدری قال: کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین و انّ بعضهم یستر بعضا من العری و قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته فجاء النبی صلّی اللّه علیه و سلّم حتی قام علینا فلما رآه القارئ سکت فسلّم فقال: ما کنتم تصنعون؟ قلنا یا رسول اللّه قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته، فقال رسول اللّه الحمد للّه الّذی جعل فی امّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم، ثم جلس وسطنا لیجعل نفسه فینا، ثم قال بیده هکذا فخلق القوم و نورت وجوههم فلم یعرف رسول اللّه احد، قال وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال: النبیّ (ص) ابشروا صعالیك المهاجرین بالنّور التام یوم القیامة تدخلون الجنّة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقداره خمس مائة عام».

مثل این نور همانست که مصطفی گفته خلق اللّه الخلق فی ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره».

عالمیان مشتی خاك بودند در ظلمت خود بمانده، در تاریکی نهاد متحیر شده، در غشاوه خلقیت ناآگاه مانده، همی از آسمان ازلیّت باران انوار سرمدیت باریدن گرفت خاك عبهرگشت و سنگ گوهرگشت، رنگ آسمان و زمین بقدوم قدم او دیگرگشت، گفتند خاکی است همه تاریکی و ظلمت، نهادی می‌باید همه صفا و صفوت، لطیفه‌ای پیوند آن نهادگشت، عبارت از آن لطیفه این آمدکه رش علیهم من نوره.

گفتند یا رسول اللّه این نور را چه نشانهاست؟ گفت: «اذا ادخل النور القلب انشرح الصدر»، چون رایت سلطان عادل بشهر در آید غوغا را جایی نماند، چون سینه گشاده شود بنور الهی همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، دشمن دوست گردد، پراکندگی بجمع بدل شود، بساط بقا بگسترد فرش فنا درنوردد، زاویه اندوه را در ببندد باغ وصال را در بگشاید، بزبان فقرگوید: الهی کار تو درگرفتی بنیکویی، بی‌ما چراغ خود افروختی بمهربانی، بی ما خلعت نور از غیب تو فرستادی به بنده‌نوازی، بی‌ما چون رهی را بلطف خود باین روز آوردی، چه بود که بلطف خود بسر بری بی‌ما.

معروف است و منقول در آثارکه یکی از علماء تابعین با لشکر اسلام بغزاة روم رفت و او را باسیری گرفتند مدتی در آنجا بماند، رومیان را دید روزی که در آن صحرای گرد آمده بودند، سبب آن پرسید، گفتند اینجا اسقفی است امام اساقفه که در چهار سال یك بار از صومعه بیرون آید و خلق را پند دهد، امروز میعاد بیرون آمدن اوست، آن مرد مسلمان بآن مجلس حاضر شد. وگویندکه سی هزارکس از رومیان حاضر بودند اسقف بمنبر بر شد خاموش نشسته و هیچ سخن نمی‌گفت و خلق تشنه سخن گفتن وی، آن گه گفت سخن گفتن من بسته شد بنگرید مگر غریبی از اهل اسلام در میان شماست، گفتند ما نمیدانیم وکس را نمی‌شناسیم، اسقف بآواز بلندگفت هرکه در میان این جمع است از اهل ملت وکیش محمّد تا برخیزد، آن مسلمان گفت من ترسیدم که برخیزم تغافل کردم، اسقف گفت اگر شما او را نمی شناسید و او خود را نمی‌شناسد من او را شناسم ان شاء اللّه. پس تأمل میکرد و در رویهای مردم تیز می‌نگرست گفتا چشمش بر من افتاد و بتعجیل گفت: هذا هو ادن منی. اینست آن کس که من او را می‌جویم، برخیز ای جوانمرد و نزدیك من آی تا با تو سخن گویم، مرا گفت تو مسلمانی؟ گفتم آری مسلمانم، گفت از علماء ایشانی یا از جهال، گفتم بآنچه دانم عالمم و آن را که ندانم متعلمم و در شمار جاهلان نه‌ام، گفت من ترا سه مسأله خواهم پرسید مرا جواب ده، گفتم ترا جواب دهم بدو شرط یکی آنکه با من بگویی که مرا بچه شناختی، و شرط دیگر آنست که من نیز از تو سه مسأله پرسم، هر دو بدین عهدکردند و پیمان بستند، آن گه اسقف دهن برگوش من نهاد و نرمك بگوش من فروگفت پنهان از رومیان که: عرفتك بنور ایمانك، ترا بنور ایمان و توحید بشناختم که از روی تو اشراق میزد، آن گه بآواز بلند از من سؤال کردکه رسول شما با شما گفته که در بهشت درختی است که در هر قصری و غرفه‌ای از آن درخت شاخی است آن را در دنیا مثال چیست؟ گفتم مثال آن درخت در دنیا آفتاب است قرص او یکی و در هر سرایی و حجره‌ای از شعاع وی شاخی است، اسقف گفت صدقت، دوم مسأله پرسیدکه رسول شما خبر دادکه اهل بهشت طعام و شراب خورند و ازیشان هیچ حدث نیاید آن را در دنیا مثال چیست؟ گفتم الجنین فی بطن امه یتغذّی و لا یتغوّط.

اسقف گفت صدقت، سوم مسأله پرسیدکه رسول خدا خبر دادکه روز قیامت لقمه‌ای و ذره‌ای و حبه‌ای صدقات در میزان چون کوهی عظیم باشد آن را در دنیا مثال چیست؟

گفتم بامدادکه آفتاب بر آید یا شبانگاه که فرو می‌شود طللی که بذات خویش کوتاه بود چون پیش آفتاب بداری دراز بود و بسیار نماید، اسقف گفت صدقت، پس مسلمان از وی پرسید ما عدد ابواب الجنان؟ فقال ثمانیة، قال و ما عدد ابواب النیران فقال سبعة؟ قال ما الّذی هو مکتوب علی ابواب الجنّة؟ مسلمان گفت چون از وی این سؤال کردم که بر در بهشت چه نوشته است اسقف فرو ماند جواب نمیداد رومیان گفتند جواب ده تا این مرد غریب نگویدکه اسقف نمیداند، اسقف گفت اگر این جواب ناچارست با زنار و صلیب راست نمیآید، زنار بگشاد و صلیب بیفکند و بآواز بلندگفت: المکتوب علی باب الجنّة لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. رومیان این سخن شنیدند سنگ انداختند و دشنام دادند، اسقف روی بآن غریب کرد گفت از قرآن هیچ چیز حفظ داری؟ گفت دارم و این آیت بر خواند «وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» اسقف بگریست آن گه بآواز بلندگفت ای مردمان از دیده ما حجاب برداشتند آنك از آسمان میآیند هفتصد ملك با هفتصد هودج آراسته که در آن هودجها ارواح شهداء بآسمان برند و من یقین میدانم که از شما هفتصدکس با من موافقت کنند اکنون درین کرامت نگرید تا از هیچ خصم نترسید و باك ندارید، آن گه جمعی بسیار ازیشان صلیب بشکستند و زنار بگسستند و مسلمان شدند، و آن منکران و ناگرویدگان ایشان را می کشتند و اسقف را نیز بکشتند، آن گه کشتگان را بشمردند هفتصدکس بودند یکی بیش نه و یکی کم نه. مقصود از این حکایت آنست که نور آن مؤمن موحد در میان مشتی جاحد وکافر میتافت تا اسقف بدید و آن کار برفت. ای جوانمرد اگر مددی از نور غیب بنام تو

فرستد غازی از روم چنان اسیر نبرد که آن مدد نور ترا اسیر برد، لکن بهیچ علت فرو نیاید و بهیچ سبب سفر نکند، «مَثَلُ نُورِهِ» جماعتی مفسران گفتند این «ها» اشارت است بمصطفی صلوات اللَّه علیه که خلقتش نور بود و خلعتش نور بود و نسبتش نور بود، ولادتش نور بود و مشاهدتش نور بود و معاملتش نور بود و معجزتش نور بود، و او خود در ذات خود نور علی نور بود، مهتری که در روی او نور رحمت، در چشم او نور عبرت، در زبان او نور حکمت، در میان کتف وی نور نبوّت، در کف او نور سخاوت، در قدم او نور خدمت، در موی او نور جمال، در خوی او نور تواضع، در صدر او نور رضا، در سرّ او نور صفا، در ذات او نور طاعت، در طاعت او نور توحید، در توحید او نور تحقیق، در تحقیق او نور توفیق در سکوت او نور تعظیم، در تعظیم او نور تسلیم.
شعر:

انّ الرسول لسیف یستضاء به مهنّد من سیوف اللَّه مسلول

قال الحسین بن منصور: فی الرأس نور الوحی و بین العینین نور المناجاة، و فی السمع نور الیقین، و فی اللسان نور البیان، و فی الصدر نور الایمان، و فی الطبائع نور التسبیح، فاذا التهب شيء من هذه الانوار غلب علی النور الآخر فادخله فی سلطانه، فاذا سکن عاد سلطان ذلك النّور اوفر و اتمّ مما کان، فاذا التهب جمیعا صار نورا علی نور. «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» یهدی من یشاء بنوره الی قدرته، و بقدرته الی غیبه، و بغیبه الی قدمه، و بقدمه الی ازله و ابده، و بازله و ابده الی وحدانیته.

«فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» یك قول آنست که ترفع فیها الحوائج الی اللَّه، این بیوت مسجدهاست که بندگان در آن دعا کنند قصه نیاز خویش باللّه بردارند و حاجتها عرضه کنند، نیکو نبود که بنده خود را دستمال اطماع هرکس کند و حق جلّ جلاله بخودی خود آنچه بایست و دربایست اوست او را ضمان کرده بشر حافی گفت: امیر المؤمنین علی (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا پندی ده گفت: ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء طلبا لثواب اللَّه، و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان بر امید ثواب و از آن نیکوتر تکبّر درویشانست بر توانگران اعتماد برکرم حق جلّ جلاله «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها» یعنی فی المساجد، فان المساجد بیوت العبادة کما انّ القلوب بیوت الارادة، ثمّ العابد یصل بعبادته الی ثواب اللَّه، القاصد یصل بارادته الی اللَّه، و یقال القلوب بیوت المعرفة و الارواح مشاهد المحبّة و الاسرار مجال التجلی.

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» لم یقل لا یتجرون و لا یشترون و لا یبیعون بل قال: «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» فانّ امکن الجمع بینهما فلا بأس و لکنّه کالمتعذّر الّا علی الاکابر الّذین تجری علیهم الامور و هم عنها مأخوذون.

صفت آن مردانست که کسب ظاهر ایشان را باز ندارد از ذکر اللَّه، ظاهرشان با خلق باطنشان در شهود اسماء و صفات حق، مردانی که طلب ایشان را عدیل، و ذکر ایشان را دلیل. و مهر ایشان را سبیل، دنیا در چشم ایشان قلیل. مردانی که ذکر اللَّه ایشان را شعار، مهر اللَّه ایشان را دثار، درگاه لطف اللَّه ایشان را جای و قرار، همتشان منزه از اغیار، جمال فردوسند وزین دار القرار، مغبوط مهاجرانند و محسود انصار، بر زمین همی روند و همی کند بایشان افتخار. رجال مردانی که بر سرشان تاج وکلاه نه در دلشان جز دوستی اللَّه نه، درکوی دوست ایشان را رفیق و همراه نه، اذا عظم المطلوب قلّ المساعد، چه زیان دارد ایشان را چون در دنیا نفایه بازارهااند، قلب همه نقدهااند. عیب خواجگانند و ردّ همسایگان. لکن نامشان در جریده دوستان، بر داشتگان لطفند، و نواختگان رحمان، دلشان پیوسته بحق نگران، نشستنشان بر خاك، خفتنشان بر زمین، دستشان بالین، خانه‌شان مسجد، چه زیان دارد ایشان را این فقر و فاقت چون بیك اشارت چشم ایشان جهانیان را باران دهند، و بیك نظر دل ایشان کافران را هزیمت کنند، و بیك اندوه دل ایشان جبرئیل را فرا راه کنندکه: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ. ذو النون مصری گفت: وقتی باران نمیامد و مردم بغایت رنجور بودند و قحط رسیده، جماعتی باستسقا بیرون رفتند من نیز

موافقت کردم سعدون مجنون را دیدم گفتم: خلقی بدین انبوهی که می‌بینی گرد آمده و دستهای نیاز سوی او برداشته چه بود که تو اشارتی کنی؟ گفتار وی بآسمان کرد همین کلمه گفت: بحقّ ما جری البارحة. بحق آن رازی که شب دوشین رفت، هنوز کلمه تمام نگفته بود که باران باریدن گرفت تا بدانی که اشارت دوست بر دوست عزیز بود.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ» الی قوله: «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» ضرب اللّه مثل المؤمن و الکافر فجعل اعتقاد المؤمن نورا و فعله نورا و مآله فی القیامة الی النور، کما قال تعالی: «نُورٌ عَلى نُورٍ». و جعل اعتقاد الکافر ظلمة و فعله ظلمة و مآله فی القیامة الی الظلمة، کما قال تعالی: «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» ثم قال: «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» قال الواسطی: انّ اللّه لا یقرّب فقیرا لاجل فقره و لا یبعد غنیا لا جل غناه، و لیس للاعراض عنده خطر حتیّ بها یصل و بها یقطع و لو بذلت له الدّنیا و الآخرة ما وصلك به و لو اخذتها کلّها ما قطعك به قرب من قرب من غیر علّة و بعد من بعد من غیر علّة کما قال عزّ و جل: «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ».

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی، «أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحاباً» که اللّه چون آسان و خوش میراند میغ، «ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ» آن گه پس فراهم می‌پیوندد پاره‌های آن، «ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكاماً» آن گه آن را توی بر توی می‌افکند، «فَتَرَى الْوَدْقَ» رگهای باران می‌بینی، «يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ» که می‌بیرون آید از رشحه‌های آن، «وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ» و می‌فرو فرستد از آسمان، «مِنْ جِبالٍ فِيها مِنْ بَرَدٍ» از آن کوه‌ها تگرگ که در آنست، «فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ» میرساند آن را باوکه خواهد، «وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشاءُ» و می‌گرداند آن را ازوکه خواهد، «يَكادُ سَنا بَرْقِهِ» کامید و نزدیك بید که باریدن آن میغ، «يَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» (۴۳) دیده‌ها از سرها برابید.

«يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» اللّه شبانروز میبرد و میآرد «إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» (۴۴) در آنچه می‌نماید و میکند دیدورکردنی است خردمندان را.

«وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» اللّه بیافرید هر جنبنده‌ای از آب، «فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ» هست از آن که بر شکم خویش میرود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ» و هست از آن که بر دو پای میرود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ» و هست از آن که بر چهار پای میرود، «يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ» می‌آفریند اللّه هر چه خواهد چنان که خواهد، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۴۵) که اللّه تواناست بر همه چیز.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ» فرو فرستادیم سخنان و پیغامهای روشن کرده و پیدا، «وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۴۶) و اللّه راه می‌نماید او را که خواهد براه راست درست.

«وَ يَقُولُونَ» و میگویند «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ» ایمان آوردیم وگرویدیم بخدای و به پیغامبر، «وَ أَطَعْنا» و فرمان برداریم، «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ» آن گه برگردد از فرمانبرداری گروهی ازیشان، «مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» از پس آن، «وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» (۴۷) و هرگز ایشان گرونده نه‌اند.

«وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» و هرگه که ایشان را باز خوانند با حکم خدای و حکم رسول او، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا رسول خدای داوری برد میان ایشان، «إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» (۴۸) گروهی ازیشان روی میگردانند.

«وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ» و اگر ایشان را چیزی ناحق یا دعویی می‌پیش شود و می‌واجب آید، «يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» (۴۹) بحکم رسول خدا آیند شتابان فرمانبردار بکام.

«أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» در دلهای ایشان بیماریی گمان است، «أَمِ ارْتابُوا» یا در دستوری تو میشورند و دلهای ایشان نمی‌آرامد، «أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ» یا می‌ترسندکه ستم کند اللّه بر ایشان و رسول او و داوری گر، «بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۵۰) آن همه نه که ایشان ستمکارانند.

«إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ» اینست جز زین نه گفتار و پاسخ گرویدگان، «إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» آن گه که ایشان را باز خوانند با خدای و رسول او، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا داوری کند میان ایشان، «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا» آنست که گویند شنیدیم و فرمانبرداریم، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (٥١) و ایشانند پیروز آمدگان جاویدان.
«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» و هرکه فرمان برد خدای را و رسول او را، «وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ» و بترسد از خدای و بپرهیزد از خشم او، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ» (٥٢) رستگاران ایشانند.
«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» سوگندان میخورند بخدا چندان که توانند، «لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ» اگر ایشان را فرمایی «لَيَخْرُجُنَّ» لا بد بیرون آیند، «قُلْ لا تُقْسِمُوا» گوی سوگند نخورید، «طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» فرمانبرداری باید بچم، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ» (٥٣) اللّه آگاه و داناست بآنچه کنید.
«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» گوی فرمان برید اللّه را و فرستاده او را، «فَإِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر برگردند، «فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ» برو آنست که برو نهادند از بار و واجب، «وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ» و بر شما آنست که بر شما نهادند از بار و واجب، «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا» و اگر فرمان برید رسول را بر راه راست افتید، «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» (٥٤) و نیست بر رساننده مگر رسانیدن آشکارا.
«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» وعده داد اللّه ایشان را که که بگرویدند از شما و نیکیها کردند، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که لا بد ایشان را خلیفت نشاند در زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» چنان که خلیفت نشاند ایشان را که پیش ازین بودند، «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ» و دین ایشان ایشان را بازگستراند و دست دهد و کار و بار سازد، «الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ» آن دین ایشان که ایشان را بپسندید، «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» و ایشان را بجای بیم ایشان از دشمن بی بیمی دهد و آمنی، «يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» چنین بود تا آن گه که مرا می‌پرستند و انباز نگیرند با من هیچ چیز، «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» و هرکه کافر شود پس از آن، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (٥٥) ایشان آنندکه از دین بیرونند.
«وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» بپای دارید نماز و بدهید زکاة مال، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» و فرمان برید رسول را، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (٥٦) تا مگر ببخشایند بر شما.
«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ» و نپندارید که ناگرویدگان که در زمینند، با من بر آیند یا توانندکه با من کاوند و مرا کم آرند یا در زمین توانندکه از دست بشوند، «وَ مَأْواهُمُ النَّارُ» و جایگاه ایشان آتش، «وَ لَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (٥٧) و براستی که بد جایگاه است.
«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویدند، «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» فرمود تا دستوری خواهند از شما بردگان شما، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ» و ایشان که بجای مردی نرسیده‌اند از شما، «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» سه هنگام «مِنْ قَبْلِ صَلاةِ الْفَجْرِ» پیش از تمام بام، «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» و آن گه که جامه خویش از تن بیرون کنید نیم روز، «مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ» و از پس نماز خفتن، «ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ» که آن سه هنگام عورتند شما را، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُنَّ» نیست بر شما تنگی و نه بر ایشان پس آن سه ساعت، «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» بیرون از آن سه هنگام بستاخ با هم می‌زیبید و بی‌بار بر هم میگردید، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» همچنین پیدا میکند اللّه شما را سخنان خویش، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٨) و اللّه دانائیست راست دان راستکار.
«وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ» و آن گه که کودکان شما بمردی رسند، «فَلْيَسْتَأْذِنُوا» فرمودم که دستوری خواهند در آمد را بر شما، «كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» چنان که ایشان که کودك بودند پیش از این دستوری خواستند آن گه که مرد شدند، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٩)
«وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ» و بازماندگان و نشستگان از حیض و حبل، «اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً» ایشان که

کدبانویی و شویداری نمی‌بیوسند، «فَلَیْسَ عَلَیْهِنَّ جُناحٌ» نیست بر ایشان تنگی، «أَنْ یَضَعْنَ ثِیابَهُنَّ» که چادرها بنهند «غَیْرَ مُتَبَرِّجات بِزینَةٍ» آن گه که آرایش خود پیدا نکند، «وَ أَنْ یَسْتَعْفِفْنَ خَیْرٌ لَهُنَّ» و اگر با چادر روند هم بهشت ایشان را، «وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» (٦٠) و اللّه شنوائیست دانا.

«لَیْسَ عَلَی الْأَعْمی حَرَجٌ» نیست بر نابینا تنگی. «وَ لا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ» و نه بر لنگ و نه بر بیمار تنگی از همخورد بودن با مردمان، «وَ لا عَلی أَنْفُسِکُمْ أَنْ تَأْکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ» و نیست تنگی بر شما که چیزی خورید از خانه عیال و فرزندان خویش، «أَوْ بُیُوتِ آبائِکُمْ» یا خانه‌های پدران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أُمَّهاتِکُمْ» یا خانه‌های مادران خویش، «أَوْ بُیُوتِ إِخْوانِکُمْ» یا خانه‌های برادران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَخَواتِکُمْ» یا خانه‌های خواهران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَعْمامِکُمْ» یا خانه‌های برادران پدران خویش، «أَوْ بُیُوتِ عَمَّاتِکُمْ» یا خانه‌های خواهران پدران خویش، «أَوْ بُیُوتِ أَخْوالِکُمْ» یا خانه‌های برادران مادران خویش، «أَوْ بُیُوتِ خالاتِکُمْ» یا خانه‌های خواهران مادران خویش، «أَوْ ما مَلَکْتُمْ مَفاتِحَهُ» یا خانه‌های بردگان خویش، «أَوْ صَدِیقِکُمْ» یا چیزی خورید از خانه دوست خویش، «لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ» نیست بر شما تنگی، «أَنْ تَأْکُلُوا جَمِیعاً أَوْ أَشْتاتاً» که با هم نان خورید یا پراکنده، «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً» زمانی که در خانه‌ها شوید «فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ» سلام کنید برکسان خویش، «تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» این سلام نواختی است از نزدیك خدای، «مُبارَکَةً طَیِّبَةً» برکت کرده در آن سخن پاك نیکو خوش، «کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمُ الْآیاتِ» چنین پیدا میکند اللّه شما را سخنان خویش، «لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» (٦١) تا مگر شما دریابید.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» گرویدگان ایشانندکه بگرویدند بخدای و رسول او، «وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ» و آن گه که با او باشند برکاری که ایشان را بهم آورد، «لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ» نروند از نزدیك او تا دستوری خواهند از او، «إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ» ایشان که دستوری میخواهند از تو پس بروند، «أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» ایشانندکه گرویده‌اند بخدای و رسول او «فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ» هرگه که دستوری خواهند از تو. «لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ» کاری را ازکارهای خویش، «فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ» دستوری ده آن کس راکه خواهی از ایشان، «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ» و آمرزش خواه ایشان را از خدای، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» (٦٢) که خدای آمرزگارست و مهربان.

«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ» مکنید باز خواندن پیغامبر در میان خویش، «کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً» چون باز خواندن یکدیگر، «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً» میداند اللّه ایشان راکه در میان شما بیرون می‌فراز شوند و بیکدیگر باز می‌نشینند و پیش یکدیگر بر می‌ایستند، «فَلْیَحْذَرِ الَّذِینَ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» فرمانست تا حذرکنند ایشان که می‌خلاف روند از رسول و جدا می‌کنند «أَنْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ» که بایشان رسد فتنه‌ای، «أَوْ یُصِیبَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ» (٦٣) یا بایشان رسد عذابی دردنمای.

«أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و آگاه باشید و بدانیدکه اللّه راست هر چه در آسمانها و زمینها، «قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ» میداندکه شما بر چه‌اید، «وَ یَوْمَ یُرْجَعُونَ إِلَیْهِ» و آن روزکه ایشان را با او برند، «فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا» ایشان را خبرکند بآنچه میکردند، «وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» (٦٤) و اللّه بهمه چیز داناست.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُزْجِی سَحاباً» ای یسوق سحابا الی حیث یرید، «ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ» ای یجمع بین قطع السحاب المتفرّقة بعضها الی بعض، «ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً» متراکما بعضه فوق بعض، یقال رکمت المتاع و غیره اذا وضعت بعضه فوق بعض، «فَتَرَی الْوَدْقَ» ای المطر، و قیل الودق البرق، و قیل هو المصدر، تقول و دق السّحاب یدق و دقا، «یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ» ای وسطه، و هو جمع الخلل کالجبال جمع الجبل، معنی آنست که یا محمّد نبینی اللّه راکه میراند میغ آهسته و با درنگ آن گه پاره پاره با هم میسازد و طبق طبق درهم می‌بندد، آن گه تا بر تا

می‌افکند، و توی بر توی برمینهد تا آب برتابد، و آن‌گه مجرا در مجـرا راسـت میکنـد تـا قطـره راه یابـد، و بـر آن مجراها موکلان برگمارد تا بی فرمان نبارد.

روی انّ اللّه تعالی خلق السّحاب علی هیئة الغربال ثم یصب الماء علیه من السّماء صبّا ثـم ینـزل منـه قطـرة قطـرة لیکون اقرب الی النفع و انفی للضرر

، قوله: «وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ» من هاهنا لابتداء الغایة لانّ ابتداء الانزال من السّماء، «مِنْ جِبالٍ» الجبال بـدل مـن السّماء، بدل البعض من الکلّ، و «من» هاهنا ایضا لابتداء الغایة و الضمیر فی فیها یعود الی السّماء، «مِنْ بَـرَدٍ» من هاهنا لیبین انّ الجبال من البرد، و المعنی فی السّماء جبال من برد ینحدر منهـا الـبرد علـی السـحاب ثـمّ علـی الارض، فیکون المفعول محذوفا، ای ینزّل من جبال السّماء بردا، حاصل ایـن قـول آنسـت‌کـه در آسـمان‌کـوه‌هـا است از برد و رب العزه از آن‌کوه‌ها برد فرو می‌فرستد بر میغ و از میغ بر زمین، قـول دیگـر آنسـت‌کـه مـراد ازیـن جبال تکثیر و تعظیم است نه عین جبال، چنان‌که‌کسی‌گوید عند فلان جبال مال، یرید مقدار جبـال مـن‌کثرتـه، و باین قول «مِنْ جِبالٍ» این «من» صلت است یعنی ینزّل من السماء جبالا من برد، و قیـل الـبرد مـاء جامـد خلقـه اللّه فی السّحاب ثمّ ینزل، و قیل یصیر فی الهواء بردا، و قال ابـن عبـاس: الـبرد الـثلج، «فَيُصِيبُ بِـهِ» ای بـالبرد، «مَنْ يَشاءُ» یعنی یصیب بنفعه من یشاء، و یصرف نفعه عن من یشاء، و قیل یصیب بضرره من یشاء فیهلك زرعـه و ماله، و یصرف ضرره عن من یشاء فلا یضرّه، «يَكادُ سَنا بَرْقِهِ» السنا عضوء البرق و لمعانه، «يَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» من شدّة ضوء و بریقه، انّما قال ذلك لانّ من نظر الی البرق خیف علیه ذهاب البصر، و قرأ ابو جعفر یذهب بضم الیاء وکسر الهاء من اذهب علی انّ الباء زائدة للتوکیدکما یقال مددت ثوبه و مددت بثوبه.

«يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» یصرفهما فـی اختلافهمـا و تعاقبهمـا یـأتی باللّیـل و یـذهب بالنهـار و یـأتی بالنهـار و یذهب باللّیل

روی ابو هریرة قال قال النبی صلّی اللّه علیه و سلّم: «یوذینی ابن آدم یسب الدّهر و انا الـدهر بیـدی الامـر اقلـب اللّیل و النّهار»

: قوله: «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فی ذلك الّذی ذکرت من هذه الاشیاء، «لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» ای دلالة لاهل العقول و البصائر علی قدرة اللّه و توحیده.

«وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ» قرأ حمزة و الکسائی خـالق‌کـل دابـة بالاضـافة، «مِـنْ ماءٍ» ای مـن نطفـة و اراد بـه‌کـلّ حیوان یشاهد فی الدّنیا و لا یدخل فیه الملائکة و الجن لانّ لا نشاهدهم، و قیـل یریـد بـه جمیـع المخلوقـات، و اصل جمیع الخلق من الماء، و ذلك انّ اللّه تعالی خلق ماء ثم جعل بعضه ریحا فخلق منها الملائکة و بعضه نـارا فخلق منها الجن و بعضه طینا فخلق منه آدم، و سأل ابو هریرة رسول اللّه (ص) مم خلق اللّـه الخلـق؟ فقـال علیـه السلام: «من الماء فمنهم من یمشی»

لما اجتمع العاقل مع غیر العاقل جعل الغلبة للعاقل، فقال فمنهم بلفـظ جمـع العقـلاء، «مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ» کالحیّات و الحیتان و الدیدان، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ» کالانسـان و الطّیـر، «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ» کالبهائم و السباع، و لم یذکر من یمشی علی اکثر من اربع، مثل حشرات الارض لانّها فـی الصـورة‌کـالتی تمشی علی الاربع، و قیل «يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ» یرید به ما یمشی علـی اکثـر مـن اربـع، و قیـل مـا زاد رجلـه علـی الاربع فاعتماده فی مشیه علی اربع فی الجهات الاربع، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» ممّا ذکـر و بـیّن، «قَـدِيرٌ» قـادر علی الکمال.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ» ای احکاما و فرائض، و قیل علامات و دلائل، «وَ اللَّهُ يَهْدِي» یرشد، «مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» الی دین الاسلام، و قیل الی طریق الجنّة.

«وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا» یعنی المنافقین یقولونه، «ثُمَّ يَتَوَلَّى» یعرض عـن طاعـة اللّـه و رسوله،

«فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» اى من بعد قولهم، «آمَنَّا» و يدعوا الى غير حكم اللّه، قال اللّه عزّ و جل: «وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» قيل نزلت هذه الآية فى بشر المنافق كان بينه و بين يهودى خصومة فى ارض فقال اليهودى نتحاكم الى محمّد و قال المنافق نتحاكم الى كعب الاشرف فان محمّدا يحيف علنيا، فانزل اللّه هذه الآية و قال: «وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» و الرسول بحكم اللّه، «إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» عن الحكم، و قيل عن الاجابة.

«وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ» اى القضاء لهم لا عليهم، «يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» طائعين منقادين، الاذعان الاسراع الى الطاعة «أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اى كفر و نفاق، «أَمِ ارْتابُوا» شكّوا بعد آن آمنوا، «أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ» وضعت كلمة «ام» فى هذين الموضعين بدل بل، و هذا يأتى فى القرآن فى غير موضع و معنى الآية، انّهم كذلك. و جاء بلفظ الاستفهام لانّه اشدّ فى الذّم و التوبيخ. «بَلْ أُولئِكَ» الضّرب عن ان يكون رسول اللّه يحيف على احد فى حكمه، «أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» المنافقون الكافرون، و قيل معناه ليس من جهة الرسول ما يرتاب به و لكنّهم كافرون ظالمون لانفسهم حين امتنعوا من الاذعان لحكم اللّه و رسوله.

«إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ» اى الى كتاب اللّه و رسوله، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» اى ليحكم النبى بينهم بحكم اللّه الّذى امر به فى القرآن، «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا» قول النبى، «وَ أَطَعْنا» امره، هذا ليس على طريق الخبر لكنّه تعليم اداب الشرع، و على معنى انّ المؤمنين كذا ينبغى ان يكونوا، و قول منصوب على انّه خبر كان و اسمه فى قوله: «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا». «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» الفائزون الباقون فى النعيم المقيم.

«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» قال ابن عباس فيما ساءه و ستره، «وَ يَخْشَ اللَّهَ» على ما عمل من الذنوب، «وَ يَتَّقْهِ» فيما بعد، و قيل الخشية خوف مع اعتقاد عظم المخشى، و الاتقاء الاحتراز من العصيان و التقصير فى المأمور، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ» بالثواب و الناجون من العقاب، قرأ ابو عمرو و ابو بكر «يتّقه» بكسر القاف و اسكان الهاء، و قرأ ابو جعفر و يعقوب و قالون عن نافع «و يتقه» بكسر القاف و اختلاس الهاء، و قرأ حفص «و يتقه» باسكان القاف و اختلاس الهاء، و قرأ الباقون «و يتقهى» بكسر القاف و اشباع الهاء، ثمّ رجع الى حديث المنافقين فقال: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ»

جهد اليمين ان يحلف باللّه و لا حلف فوق الحلف باللّه يعنى بذلوا فيها مجهود هم لئن امرنا محمّد بالخروج الى الغزو لغزونا و ذلك انّ المنافقين كانوا يقولون لرسول اللّه اينما تكن نكن معك، لئن خرجت خرجنا و ان اقمت اقمنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا، فقال اللّه تعالى: «قُلْ» لهم، «لا تُقْسِمُوا»

لا تحلفوا، تمّ الكلام ثم قال: «طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ»

اى هذه طاعة معروفة بالقول دون الاعتقاد اى امر عرف منكم انكم تكذبون فيه و تقولون ما لا تفعلون، هذا معنى قول مجاهد، و قيل معناه طاعة بينة خالصة افضل و امثل من يمين باللسان لا يوافقها الفعل، و قال مقاتل بن سليمان: ليكن منكم طاعة معروفة، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ»

عالم بما تظهرون و ما تضمرون، لا يخفى عليه شيء من اعمالكم.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا» تعرضوا عن طاعته، «فَإِنَّما عَلَيْهِ» اى على الرسول، «ما حُمِّلَ» كلّف و امر به من تبليغ الرسالة و قد بلغها، «وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ» من الاجابة و الطاعة، و قيل انّما عليه ما حمّل و عليكم ما حملتم منسوخ بآية السيف، «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ» فيما يأمركم و ينهاكم، «تَهْتَدُوا» الى الحقّ و الرشد و الجنة، «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» اى التبليغ البيّن.

روى عن علقمة، بن وائل الحضرمى عن ابيه قال سأل سلمة بن يزيد الجعفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فقال يا نبيّ اللّه ا رأيت ان اقام علينا امراء سألونا حقهم و منعونا حقنا فما تأمرنا، فاعرض عنه، ثم سأله فاعرض عنه، ثم قال فى الثالثة او فى الثانية فجدبه الاشعث بن قيس، فقال رسول اللّه (ص): «اسمعوا و اطيعوا فانّما

عليهم ما حمّلوا و عليكم ما حمّلتم»
، و قال ابو عثمان الحيرى: من امر السّنّة على نفسه قولا و فعلا نطق بالحكمة، و من امر الهوى على نفسه قولا و فعلا نطق بالبدعة، لقول اللَّه عز و جل: «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا».
«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» ابو العاليه گفت سبب نزول اين آيت آن بود كه رسول خدا و ياران او پيش از هجرت روزگارى در مكه رنجور بودند و ناآمن از دشمن، رب العزه ايشان را بر اذى كفار صبر ميفرمود و دستورى قتال نبود و رسول (ص) پنهان و آشكارا بر دين اسلام دعوت ميكرد و بر اذى كافران صبر همى كرد تا او را بهجرت فرمودند، چون بمدينه هجرت كرد مهاجران و مسلمانان هم چنان ناآمن بودند از دشمنان و پيوسته سلاح داشتندى آخر يكى از مهاجران گفت: ما يأتى علينا يوم تأمن فيه و نضع السلاح. و خود روزى ما را نبود كه ايمن رويم در زمين مكّه و سلاحها از دست بنهاده، ربّ العزه در شأن ايشان اين آيت فرستاد و ايشان را بنصرت و امن و تمكين وعده داد فقال تعالى: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ»، باين قول «مِنْكُمْ» اشارت بمهاجران است، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» اين ارض زمين مكه است، و روا باشدكه آيت بر عموم رانند و مراد باين ارض همه زمين باشد در ديار اسلام كه رب العزه بساط اسلام در آن بگستراند و دود شرك وكفر باطل ادبار خويش برد و مسلمانان را انبوهى دهد، چنان كه گفت تعالى و تقدس: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و به قال النّبي (ص): «لا يبقى على الارض بيت مدر و لا و بر الا ادخله اللَّه كلمة الاسلام بعز عزيز او ذل ذليل، امّا ان يعزهم اللَّه فيجعلهم من اهلها، و امّا ان يذلهم فيدينوا لها.»
قوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» ادخل اللام لجواب اليمين المضمرة و تقدير القول فيه يعنى وعد اللَّه و قال و اللَّه يستخلفنهم فى الارض، اى ليورثنّهم ارض الكفار من العرب و العجم، فيجعلهم ملوكها و سكّانها و خلفاء هم فيها، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» يعنى بنى اسرائيل حيث اهلك الجبابرة بمصر و الشام، و اورثهم ارضهم و ديارهم، قرأ ابو بكر عن عاصم «كما استخلف» بضم التّاء وكسر اللام على ما لم يسم فاعله، و الباقون بفتح التّاء و اللام لقوله: «وَعَدَ اللَّهُ» فقوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ»، يعود اليه، فكذلك «كَمَا اسْتَخْلَفَ» و المعنى يستخلفنهم، استخلافا كاستخلافة الّذين من قبلهم. «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ» قال ابن عباس: يوسّع لهم فى البلاد حتى يملكوها و يظهر دينهم الاسلام على سائر الاديان، «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» قرأ ابن كثير و ابو بكر و يعقوب «و ليبدلنهم» بالتخفيف من الإبدال، و قرأ الباقون «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» بالتشديد من التبديل، و هما لغتان، و قيل التبديل تغيير الحال مع بقاء الاصل، و الإبدال جعل الشيء مكان الشيء، «مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» قومى گفتند اين خوف و امن هر دو در دنياست، و جماعتى گفته‌اندكه خوف در دنياست و امن در قيامت، و فى ذلك ما روى عن النبيّ صلّى اللَّه عليه و سلّم قال: «يقول اللَّه عزّ و جل انّى لا اجمع على عبدى خوفين و لا امنين ان خافنى في الدّنيا آمنته فى الآخرة و ان امننى فى الدّنيا اخفته فى الآخرة».
«يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» هذا نعت حال يراد به الشرط، سياق اين سخن بر سبيل شرط است ميگويد ايشان را پس از بيم امن دهيم تا آن گه كه مرا مى‌پرستند و انباز نگيرند اين همچنانست كه گفته: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» ثم شرط على ذكر نعت الحال فقال: «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» يعنى ما دمتم تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر، رب العالمين جل جلاله اين وعده داد پس وعده وفا كرد و دين اسلام را بر همه دينها غلبه داد و مسلمانان را نصرت داد و مؤمنان و دوستان را از دشمنان آمن كرد، و فى ذلك ما روى عدى بن حاتم قال: بينا انا عند النّبي (ص) إذ أتاه رجل فشكا اليه الفاقة ثم اتاه آخر فشكا اليه قطع السبيل، فقال: يا عدى هل رأيت الحيرة؟
قلت لم ارها، قال فان طالت بك حياة فلترينّ الظّعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف احدا الا للَّه، و لئن طالت بك الحياة لتفتحن كنوز كسرى. قلت كسرى بن هرمز؟ قال: كسرى بن هرمز، و لئن طالت بك

الحياة لترين الرجل يخرج ملء كفه من ذهب او فضّة يطلب من يقبله منه و لا يجد احدا يقبله منه و ليلقين اللّه احدكم يوم القيامة و ليس بينه و بينه ترجمان يترجم له فليقولن الم نبعث اليك رسولا فبلغك؟
فيقول بلى، فيقول ا لم اعطك مالا و افضل عليك؟ فيقول بلى، فينظر عن يمينه فلا يرى الّا جهنم و ينظر عن يساره فلا يرى الّا جهنم»، قال: عدى سمعت رسول اللّه يقول: «اتقوا النار و لو بشق تمرة فمن لم يجد شقّ تمرة فبكلمة طيبة»، قال: عدى فرأيت الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف الا اللّه، وكنت فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز و لئن طالت بكم حياة لترون ما قال النبىّ يخرج ملء كفه.
وگفته‌اند درين آيت دلالت روشن است بر خلافت صدّيق و امامت خلفاء راشدين، لانه بالاجماع لم يتقدمهم فى الفضيلة الى يومنا احد و من بعدهم، مختلف فيهم فاولئك مقطوع بامامتهم و صدق وعد اللّه فيهم و هم على الدين المرضى من قبل اللّه تعالى و لقد آمنوا بعد خوفهم و قاموا بسياسة المسلمين و الذبّ عن حوزة الاسلام احسن قيام. و فى ذلك ما روى سعيد بن جمهان عن سفينة قال سمعت النبىّ يقول: «الخلافة بعدى ثلاثون سنة ثم يكون ملكا»
ثم قال سفينة لسعيد: امسك خلافة ابى بكر سنتين و خلافة عمر عشرا و خلافة عثمان اثنتى عشرة و خلافة عليا ستا.
و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «الخلافة بعدى فى امّتى فى اربعة: ابى بكر و عمر و عثمان و علىّ»
، و قال بعضهم خلفاء اللّه عز و جل فى الارض ثلاثة: آدم فى قوله: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». و داود فى قوله: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»، و ابو بكر فى قوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ». قوله: «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» اراد به كفران النعمة و لم يزد الكفر باللّه عز و جل، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» العاصون للّه، قال اهل التفسير اول من كفر بهذه النعمة و جحد حقّها، الّذين قتلوا عثمان فلما قتلوه غيّر اللّه ما بهم و ادخل عليهم الخوف حتى صاروا يقتتلون بعد ان كانوا اخوانا. روى حميد بن هلال قال قال عبد اللّه بن سلام فى عثمان: انّ الملائكة لم تزل محيطة بمدينتكم هذه منذ قدمها رسول اللّه (ص) حتى اليوم فو اللّه لئن قتلتموه ليذهبن ثم لا يعودون ابدا، فو اللّه لا يقتله رجل منهم الّا لقى اللّه أجذم لا يد له ران سيفه لم يزل مغمودا عنكم، و اللّه لئن قتلتموه ليسلنّه اللّه عز و جل عليكم ثم لا يغمده عنكم، امّا قال ابدا و امّا قال الى يوم القيامة فما قتل نبى قطّ الا قتل به سبعون الفا، و لا خليفة الا قتل به خمسة و ثلاثون الفا، و قيل «مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» يريد به مسيلمة بن حبيب و اهل اليمامة و المرتدين من هذه الامّة، و عن ابىّ بن كعب عن رسول اللّه قال: «بشرت هذه الامة بالسناء و الرفعة و التمكين فى الدّين، فمن طلب منهم الدّنيا بعمل الآخرة لم يكن له فى الآخرة نصيب».
قوله: «وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ» يعنى المفروضة، «وَ آتُوا الزَّكاةَ» الواجبة، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» باجابته الى ما دعاكم اليه، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» فانها من موجبات الرحمة.
«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن عامر و حمزة «لا يحسبنّ» بالياء اى لا يحسبن الّذين كفروا انفسهم معجزين، فيكون المفعول الاوّل محذوفا و يكون قوله: «مُعْجِزِينَ» مفعولا ثانيا، و قرأ الآخرون «لا تَحْسَبَنَّ» بالتاء، يعنى لا تحسبنّ يا محمّد، الّذين كفروا معجزين.
«الَّذِينَ كَفَرُوا» على هذه القراءة مفعول اول و «مُعْجِزِينَ» مفعول ثان، و ابن عامر و حمزة و عاصم يفتحون السين، و الباقون يكسرونها و هما لغتان. قوله: «مُعْجِزِينَ» اى فائتين، و قيل سابقين، تقول اعجزه جعله عاجزا او وجده عاجزا و نسبه الى العجز. «وَ مَأْواهُمُ النَّارُ» اى مرجعهم و منقلبهم و هو استيناف كلام، «وَ لَبِئْسَ الْمَصِيرُ» اى لبئس المرجع النّار.
«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» قال ابن عباس: وجّه رسول اللّه (ص) غلاما من الانصار

يقال له مدلج بن عمرو الى عمر بن الخطاب وقت الظهيرة ليدعوا، فرأى عمر بحالة كره عمر رؤيته ذلك فقال: يا رسول اللّٰه وددت لو انّ اللّٰه امرنا و نهانا فى حال الاستيذان، فانزل اللّٰه عز و جل هذه الآية، و قال مقاتل نزلت فى اسماء بنت مرشد كان لها غلام كبير فدخل عليها فى وقت كرهته فاتت رسول اللّٰه فقالت: ان خدمنا و غلماننا يدخلون علينا فى حال نكرهها، فانزل اللّٰه تعالى «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ»، يعنى العبيد و الاماء و انّما اضيف الملك الى اليد لانّ العرب الاولى يتبايعون بالايدى و انما خصّ باليمين تخييرا للكلام و استدراكا لليمين. «وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ» من الاحرار، ليس المراد منهم الاطفال الّذين لم يظهروا على عورات النساء بل الّذين عرفوا امر النساء و لكن لم يبلغوا، «ثَلاثَ مَرَّات» اى يستأذنوا فى ثلاثة اوقات، «مِنْ قَبْلِ صَلاةِ الْفَجْرِ» وقت مفارقة الفراش و القيام من النوم، «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» وقت القيلولة، «وَ مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ» وقت النوم و الاوى الى الفراش و انّما خصّ هذه الاوقات لانها ساعات الخلوة و وضع الثياب و التكشف، فامر العبيد و الصبيان بالاستيذان فى هذه الاوقات فامّا غيرهم فيستاذنون فى جميع الاوقات، «ثَلاثُ عَوْرات» قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر ثلاث بنصب الثّاء بدلا من قوله: «ثَلاثَ مَرَّات» و قرأ الآخرون ثلاث بالرفع على انّه خبر مبتداء محذوف و تقديره هذه الاوقات المذكورة ثلاث عورات لكم، سمّيت هذه الاوقات عورات لانّ الانسان يضع فيها ثيابه فتبدوا عورته، و قيل هذه الاوقات اوقات التجرد و ظهور العورة، فصارت من عورات الزمان فجرى مجرى عورات الأبدان، و قيل هى على اضمار الوقت و تقديره ثلاثة اوقات عورات فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه، فلذلك انث الثلاث، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ» يعنى العبيد و الخدم و الصبيان، «جُناحٌ» فى الدخول عليكم بغير استيذان، «بَعْدَهُنَّ» اى بعد هذه الاوقات الثلاثة، «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» تأويله فبعضكم بعد تلك الساعات طوّافون على بعض تتباسطون و تتلاقون و تتعاشرون و لا تحتشمون، و هذه اشارة الى انه تكثر الحاجة اليهم فلو شرط الاستيذان فى كل مرّة لشق ذلك عليهم، و صحّ فى الخبر: ان الهرّة ليست بنجسة انّما هى من الطوافين عليكم و الطوافات، يعنى انّها تصحبك اذا خلوت و من صحبك فى خلوتك و استخلى بك فهو طوّاف عليك شبّهها بالمماليك و خدم البيت، الّذين يطوفون على اهلهم للخدمة، و منه قول ابراهيم انّما الهرّة كبعض اهل البيت، و قال ابن عباس: انّما هى من متاع البيت، و قيل شبّهها بمن يطوف للحاجة و المسألة يريد ان الاجر فى مواساتها كالاجر فى مواساة من يطوف للحاجة و المسألة، «كَذلِكَ» اى كبيان الاحكام فى هذه الآية، «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» الامر و النهى، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» فيما يأمر، «حَكِيمٌ» فيما يدبّر. اختلف العلماء فى حكم هذه الآية، فقال قوم هو منسوخ لا يعمل به. اليوم قيل لابن عباس، كيف ترى فى هذه الآية امرنا فيها بما امرنا و لا يعمل بها احد؟ فقال ابن عباس: انّه رفيق حليم يحبّ الستر و لم يكن للقوم ستور و لا حجاب فكان الخدم و الولايد يدخلون فربّما يرون منهم ما لا يحبّون، فامروا بالاستيذان فى تلك العورات و قد بسط اللّٰه الرزق و اتخذ الناس الستور فرأى انّ ذلك اغنى عن الاستيذان، و ذهب قوم الى انها غير منسوخة، روى عن موسى بن ابى عائشة قال سألت الشعبى عن هذه الآية «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» أ منسوخة هى؟ قال لا و اللّٰه ما نسخت، قلت انّ الناس لا يعملون بها، قال اللّٰه المستعان، و عن سعيد بن جبير فى هذه الآية انّ ناسا يقولون نسخت و اللّٰه ما نسخت و لكنّها مما يتهاون به الناس.

قوله: «وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ» يريد الاحرار الّذين بلغوا، و الحلم رؤيا البالغ و منه سمّى البلوغ حلما و المحتلم و الحالم البالغ، و الحالم النّائم و المتحلم الّذى يرى الرؤيا، و فى الخبر، من تحلّم فى منامه فلا يخبرنا بتلعب الشيطان به، و معنى الآية اذا بلغ الاطفال من احراركم و ارادوا الدخول عليكم فليستأذنوا فى جميع الاوقات، «كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اى كما استأذن الّذين بلغوا و دخلوا من قبلهم، و قيل يعنى الّذين كانوا مع ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السّلام.

«كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ» دلالاته و احكامه، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» قال سعيد بن المسيب يستأذن الرّجل على امّه انما انزلت هذه الآية فى ذلك و سئل حذيفة أ يستأذن الرّجل على والديه؟ قال نعم، ان لم تفعل رأيت منهما ما تكره قوله: «وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ» يعنى العجائز اللاتى قعدن على الولد و الحيض من الكبر فلا يلدن و لا يحضن، واحدتها قاعد بلاهاء ليدل بحذف الهاء على انّه قعود كبر، كما قالوا امرأة حامل ليدلّ بحذف الهاء على انه حمل حبل، و قالوا فى غير ذلك قاعدة فى بيتها و حاملة على ظهرها، قال ابن قتيبة: سمّيت المرأة قاعدا اذا كبرت لانّها تكثر القعود، و قيل هنّ العجائز اللواتى اذا رآهن الرّجال استقذروهنّ، فامّا من كانت فيها بقية من جمال و هى محل الشهوة فلا تدخل فى هذه الآية، «اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً» اى لا يطمعن فى ان تتزوجن لكبرهن، «فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ» عند الرجال و هى الجلباب و الرداء الّذى فوق الثياب و القناع الّذى فوق الخمار،» فاما الخمار لا يجوز وضعه، و قيل الثياب، و فى هذه الآية هى الملاحف و الاستعفاف هاهنا الاستتار بالملاحف، «غَيْرَ مُتَبَرِّجات بِزِينَةٍ» اى غير مبديات بزينة و التبرج اظهار محاسنها الّتى ينبغى ان تسرها، كالشعر و الذراع و النحر و السّاق اى لا يقصدن بوضعها ان يظهرن زينتهن، و قيل التبرج هاهنا و فى قوله: «وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى» الخروج من البيت ظاهرة الزّينة. «وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ» اى التلبس خير لها من التكشف، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» لما يقال، «عَلِيمٌ» بما يقصد و ينوى «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ» علماء تفسير مختلفند در سبب نزول اين آيت، ابن عباس گفت: چون اين آيت فرو آمدكه: «وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» مسلمانان تحرّج نمودند از مواكلت نابينا و لنگ و بيمارگفتند ما را نهى كردند از خوردن مال بباطل و بهينه اموال طعام است كه در پيش نهند و خورند و ايشان عاجزانند و ضعفااند و در خوردن مقاومت اصحا نتوانند و بر ايشان حيف رود و ضيق و آن گه خوردن مال بباطل باشد، ازين سبب تحرج كردند تا رب العزّة اين آيت فرستاد و ايشان را رخصت داد در مواكلت ايشان، و باين تأويل «على» بمعنى «فى» است اى ليس عليكم فى مواكلة الاعمى و الاعرج و المريض حرج، سعيد بن جبيرگفت و ضحاك: ضعيفان تحرج مينمودند از مواكلت اصحّا از بيم آن كه ايشان را كراهيت آيد خوردن با ما و ايشان را از آن رنج بود، و معنى آنست كه برين ضعيفان حرج نيست كه خورند از خانه‌هاى ايشان كه نام برده‌اند درين آيت. مجاهدگفت اصحاب رسول (ص) بر يكديگر مهربان و مشفق بودند، وقت بودكه ازين ضعيفان يكى در خانه ايشان شدى بطلب طعام و در خانه ايشان طعام نبودى و ردكردن ايشان بى طعام روى نبود همى برخاستند و بخانه‌هاى خويش و پيوند ميرفتند و ايشان را با خود ميبردند طعام خوردن را، ضعيفان دست بآن طعام نمى‌بردند و تحرج مى‌نمودند يعنى كه نه مالك طعام ما را خواند و سر طعام آورد تا رب العزه ايشان را درين آيت رخصت داد.

سعيد مسيب گفت. جماعتى صحابه با رسول خدا بغزا رفتند وكليدگنجينه‌ها باين ضعيفان و خويشان سپردند و خوردن طعام ايشان را مباح كردند ايشان خود تحرج نمودند و نخوردند يعنى كه ايشان غايبند و در غيبت ايشان طعام ايشان نخوريم تا رب العزة ايشان را باين آيت رخصت داد. حسن گفت: معنى آيت آنست كه بر نابينا و لنگ و بيمار حرج نيست چون تخلف كند از جهاد، ايشان را تخلف از جهاد اين آيت رخصت است، و بقول حسن سخن اينجا تمام شدكه: «وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» پس بر استيناف گفت: «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ» اى حرج فى ان تأكلوا من بيوتكم الى آخر الآية. قومى گفتند «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ» تا آخر آيه منسوخ است، در ابتدا در خانه‌هاى يكديگر بى‌حجاب ميرفتند و طعام كه ميافتند ميخوردند پس چون آيه آمدكه: «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا» و «لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ» اين منسوخ گشت، و بيشترين علما بر آنندكه اينجا نسخ نيست و معنى آن است كه: و لا على انفسكم ان تأكلوا من بيوتكم، اى لا حرج عليكم ان تأكلوا من اموال عيالكم و ازواجكم، و بيت المرأة كبيت الزّوج، و قيل «مِنْ بُيُوتِكُمْ» اى بيوت اولادكم، جعل بيوت اولادهم بيوتهم لانّ ولد الرّجل من كسبه و ماله كماله، و فى الحديث: «انت و مالك لا

بيك» «أَوْ بُيُوتِ آبائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهاتِكُمْ» قرأ حمزة وحده امّهاتكم بكسر الالف و الميم جميعا. و قرأ الكسائى امّهاتكم بكسر الالف و فتح الميم، و قرأ الباقون بضمّ الالف و فتح الميم. «أَوْ بُيُوتِ إِخْوانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَواتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ»

اى بيوت ما ملكتم مفاتحه. قال ابن عباس: عنى بذلك وكيل الرّجل و قيّمه فى ضيعته او ماشيته لا بأس عليه ان يأكل من ثمر ضيعته و يشرب من لبن ماشيته و لا يحمل و لا يدّخر. و قال الضحاك: يعنى من بيوت عبيدكم و مماليككم و ذلك ان السيّد يملك منزل عبده، و المفاتح الخزائن لقوله: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ». قال عكرمة: اذا ملك الرّجل المفتاح فهو خازن فلا بأس ان يطعم الشيء اليسير. و قال السدى: الرجل يولى طعامه غيره يقوم عليه فلا بأس ان يأكل منه. و قيل هو ولى اليتيم له ان يتناول من ماله ما قال اللّه: «وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ و مفاتحه بيده». «أَوْ صَدِيقِكُمْ» الصديق هو الّذى صدقك فى مودّته، و قيل هو الّذى يوافقك فى ظاهره و باطنه. قال ابن عباس: الصديق اكبر من الوالدين الا ترى انّ اهل النّار لم يستغيثوا بالآباء و الامّهات بل قالوا فما لنا من شافعين و لا صديق حميم. فرخص اللّه له ان يأكل من بيته بغير اذنه، و قيل هو اذا دعاك الى وليمة فحسب.

وكان الحسن و قتادة بريان دخول الرّجل بيت صديقه و التحرم بطعامه من غير استيذان منه فى الاكل بهذه الآية، و دخل عبد اللّه بن ادريس على الاعمش منصرفا من املاك و فى كمّه سكر فادخل الاعمش يده فى كمّه و اخذ من الشكر و قرأ «أَوْ صَدِيقِكُمْ» ابن عباس گفت اين در شأن حارث بن عمرو فرو آمدكه با رسول خدا (ص) بغزا شد و مالك بن زيد را خليفه كرد بر اهل خويش، چون باز آمد او را نزار و ضعيف ديد، گفت چه رسيد ترا كه چنين ضعيف گشته‌اى؟ گفت: لم يكن عندى شيء و تحرجت ان اكل من طعامك بغير اذنك فانزل اللّه تعالى «أَوْ صَدِيقِكُمْ» معنى آنست كه بر مسلمانان تنگى نيست و بزهى نيست كه درين خانه‌ها روندكه نام ايشان درين آيت بردند و از طعام ايشان خورند اگر چه ايشان حاضر نباشند بشرط آنكه از آن طعام چيزى بر نگيرندكه با خود بيرون آرند و نه از آن زادى سازند، اين رخصتى است كه اللّه نهاد ميان بندگان و لطفى كه بفضل خود كرد با ايشان تا از دنائت اخلاق و تنگى نظر دور باشند و بخصال حميده آراسته.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتاتاً»، قومى بودند از عرب بنو ليث بن بكر از بنى كنانه عادت داشتند كه تنها نخوردندى بى‌مهمان، كس بود از ايشان كه بامداد تا شبانگاه منتظر مهمان نشستى يا كسى كه با وى طعام خوردى پس اگر در شبانگاه هيچكس نيافتندى طعام خوردندى، اين آيت ايشان را رخصت آمدكه اگر خواهيد با هم طعام خوريد خواهيد پراكنده. عكرمه گفت در شان قومى از انصار فرو آمدكه چون بايشان مهمان رسيدى طعام نميخورند مگر با مهمان، و قومى ديگر طعام با هم نميخوردند از بيم آنكه يكى بيشتر خورد و يكى كمتر و بر بعضى از ايشان اجحاف رود، رب العزه ايشان را باين آيت رخصت دادكه هر دو حالت ايشان را مباح است و در آن حرج نه، اگر خواهند تنها خورند و اگر خواهند بجمع، اشتات جمع شت اى متفرقين، و شتّى جمع شتيت، تقول شت الشيء شتا و شتاتا، و شتّان اسم الفعل بنى على الفتح، و قيل نصب على المصدر و حكى فيه الكسر ايضا.

«فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ» يعنى على اهاليكم و اولادكم، ميگويد چون در خانه‌هاى خويش رويد بركسان خويش و عيال و اولاد خويش سلام كنيد، و فى ذلك ما روى انس قال اوصانى رسول اللّه (ص) فقال: «يا انس اسبغ الوضوء يزد فى عمرك، و سلّم على من لقيت من امّتى تكثر حسناتك و اذا دخلت بيتك فسلّم على اهل بيتك يكثر خير بيتك، و صلى الصّلاة الضحى فانّها صلاة الاوّابين، و ارحم الصغير و وقر الكبير تكن من رفقايى يوم القيامة».

و قيل اذا دخلتم بيوتا خالية لا احد فيه فسلّموا على انفسكم اى قولوا السّلام علينا و على عباد اللّه الصالحين،

ذكره قتادة و قال: حدثنا انّ الملائكة ترد عليه، و قال ابن عباس: هو المسجد اذ دخلته فقل السّلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين. و فى رواية اخرى عن ابن عباس قال: ان لم يكن فى البيت احد فليقل السّلام علينا من ربّنا و على عباد اللَّه الصالحين، السلام على اهل البيت و رحمة اللَّه.

روى جابر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا دخلتم بيوتكم فسلّموا على اهلها و اذا طعم احدكم طعاما فليذكر اسم اللَّه فانّ الشيطان اذا سلّم احدكم لم يدخل بيته و اذا ذكر اسم اللَّه على طعامه فقال لا مبيت لكم و لا عشاء و ان لم يسلم حين يدخل بيته و لم يذكر اسم اللَّه على طعامه قال ادركتم العشاء و المبيت.

و قيل «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى‌ أَنْفُسِكُمْ» يعنى على من فيها من المؤمنين. «المؤمنون كلّهم كنفس واحدة» هذا كقوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ».

و عن ابن مسعود قال قال رسول اللَّه (ص): «السّلام اسم من اسماء اللَّه تعالى فافشوه بينكم فان الرجل المسلم اذا مرّ بالقوم فسلّم عليهم فردّوا عليه كان له عليهم فضل و درجة بذكره ايّاهم بالسلام فان لم يردّوا عليه من هو خير منهم و اطيب».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا وقف احدكم على المجلس فليسلم فان بدا له ان يقعد فليقعد، و اذا قام فليسلم فان الاولى ليست باحق من الآخرة».

و قيل السلام و آمين فى الدعاء و الصف فى الصّلاة تكرمة هذه الامّة.

و معنى السلام اى لكم السلامة منّى، و قيل السلام اسم من اسماء اللَّه عز و جل و المعنى اللَّه حفيظ عليكم.

«تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» نصب على المصدر اى تحيون انفسكم بما تحيّة، «مُبارَكَةً طَيِّبَةً» مباركة بالاجر طيبة بالمغفرة. «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» يعنى اذا اراد اللَّه فرض شي‌ء عليكم بيّنة هذا البيان، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» لكى تعقلوا و تفهموا، و قيل لتكونوا عقلاء صالحين.

قوله: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» اى المؤمن من آمن باللّه و رسوله و اطاع رسوله فى جليل الامر و دقيقه، «وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى‌ أَمْرٍ جامِعٍ» كالحجّة و العيدين وكلّ اجتماع فيه، و قيل هو الجهاد، و قيل مجلس تشاور و تدبير حرب، «لَمْ يَذْهَبُوا» يعنى لم تخرجوا عنه، «حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ» اى يستأذنوا رسول اللّه تعظيما قال المفسرون كان رسول اللَّه اذا صعد المنبر يوم الجمعة و اراد الرّجل ان يخرج من المسجد لحاجة او عذر لم يخرج حتى تقوم بحيال رسول اللَّه بحيث يراه فيعرف انّه انّما قام يستأذن، فيأذن لمن شاء منهم، قال مجاهد: و اذن الامام يوم الجمعة ان يشير بيده، و قيل هذا اذا لم يكن سبب يمنعه من المقام فان حدث سبب يمنعه من المقام بان يكونوا فى المسجد، فتحيض منهم امرأة او يجنب رجل او عرض له مرض فلا يحتاج الى الاستيذان: مفسران گفتند سبب نزول اين آيت آن بود كه روز خندق رسول خدا و ياوران در حفر خندق مجتمع بودند و آن كارى جامع بود، بعضى منافقان بى‌فرمان رسول (ص) و بى‌اذن وى بيرون شدند رب العالمين اين آيت فرستاد گفت مؤمنان ايشانندكه مطيع خدا و رسولند بهمه‌كار و در همه حال و چون دركارى جامع باشند بى‌دستورى رسول (ص) از آن باز نگردند آن گه گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» اصلى عظيم است در اصول تعظيم سنّت و بزرگداشت آن و متابعت آن.

«فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ» اى لمن علمت انّ له عذرا، اين عمر خطّاب است كه با رسول خدا بود در غزاة تبوك دستورى خواست تا بازگردد با اهل خويش رسول خدا او را گفت: انطلق فو اللّه ما انت بمنافق و لا مر تاب.

«وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ» اى لمن اذنت له ليزول عنهم بالاستغفار ملامة الانصراف، قال قتادة هذا ناسخة لقوله تعالى: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ».

«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً» قال ابن عباس معناه احذروا دعاء الرّسول عليكم اذا

اسخطتموه فانّ دعاءه موجب لیس کدعاء غیره، میگوید تعرض سخط رسول مکنید و او را بخشم میآورید و از دعاء وی بر خود بترسید، اگر او را بخشم آرید دعاء وی چون دعاء دیگران مپندارید، و حقیقت دانیدکه دعاء وی موجب است و در حال اجابت آید و چون تیری سوی نشانه شود. مجاهدگفت معنی آنست که: لا تدعوه باسمه کما یدعوا بعضکم بعضا، رسول را بنام خویش مخوانیدکه گوئید یا محمّد یا ابا القاسم، لکن بنام تعظیم و تبجیل خوانیدکه یا نبیّ اللّه یا رسول اللّه، فاطمه زهرا او را میگفت یا رسول اللّه، ای پدر، دیگران فرزندان و زنان و خویشان همچنین میگفتند یا رسول اللّه، و قیل معناه اذا دعاکم لامر فعجلوا الاجابة و بادروا الیه کقوله: «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ». ثم رجع الی حدیث المنافقین فقال: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً» التّسلل خروج خفیا متلطفا، و اللّواذ، الاستتار بالشیء، یقال لاذ بالشیء یلوذ به لیاذا و لاوذ یلاوذ ملاوذة و لواذا، قال الازهری معنی اللواذ، الخلاف، ای یخالفون خلافا، کلبی گفت رسول خدا (ص) بروز آدینه خطبه کردی و در خطبه عیب منافقان گفتی، ایشان چون آن شنیدندی از راست و چپ نظرکردندی تا خود هیچکس از مؤمنان ایشان را می‌بیند یا نه، چون کسی ایشان را ندیدی پوشیده از مسجد بگوشه‌ای بیرون شدندی، رب العالمین از روی تهدید و وعیدگفت: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً» میداند اللّه ایشان را که پنهان در پوشیدگی بیرون میشوند و فردا جزاء ایشان دهد.

«فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» ای یخالفون امره «و عن» زیادة، و قیل معناه یعرضون عن امره، و قیل بعد امره، کقوله: «أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ» ای بعد جوع، و الهاء یعود الی اللّه و قیل الی النبیّ، و الامر هو من امر الدّنیا، و قیل من امر الآخرة، «أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ» ای کفر بعد ایمان، و قیل بلیّة تظهر ما فی قلوبهم من النفاق، و قیل سلطان جائر یسلّط علیهم، و قیل الفتنة للعوام و البلاء للخواصّ و قیل الفتنة مأخوذ بها و البلاء معفوّ عنه و مثاب علیه، «أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» عقوبة شدیدة فی الآخرة.

ثم عظّم نفسه فقال: «أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ملکا و عبیدا، و قیل دلالة علی وجوده و توحیده و کمال قدرته، «قَدْ يَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ» من الخیر و الشر و الایمان و النفاق فاحذروا مخالفته، «وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ» یعنی یوم البعث، قرأ یعقوب وحده یرجعون بفتح الیاء وکسر الجیم، و قرأ الباقون یرجعون بضم الیاء و فتح الجیم، «فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا» ای یجزیهم باعمالهم و یعاقبهم علیها، «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» لا یخفی علیه خافیة فیهما، روی الاعمش عن شقیق بن سلمة قال: شهدت ابن عباس فی الموسم فقرأ سورة النّور علی المنبر و فسّرها فلو سمعت الرّوم لأسلمت.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحاباً» الآیة.. یزجی سحاب عطفه ثمّ یمطر غیث جوده علی اولیائه بلطفه، و یطوی بساط الحشمة عن ساحات قربه و یضرب قباب الهیبة بمشاهدکشفه و ینشر علیهم ازهار انسه ثمّ یتجلّی لهم بحقائق قدسه و یسقیهم بیده شراب حبّه و بعد ما محاهم عن اوصافهم اصحاهم لا بهم و لکن بنفسه، فالعبارات عن ذلك خرس و الاشارات دونها طمس. بر ذوق جوانمردان طریقت سحاب سحاب عطف است و باران باران برّکه بلطف خود بر اسرار دوستان می‌بارد، از تربت وفا ریحان صفا بر دمیده، آفتاب لطف ازلی بران تافته، در روضه قدس گل انس بشکفیده از افق تجلّی باد شادی وزیده، رهی را از دست آب و خاك بر بوده. تأخیر و درنك از پای لطف برخاسته نسیم ازلیّت از جانب قربت دمیده.

پیر طریقت گفت: الهی تو آنی که نور تجلّی بر دلهای دوستان تابان کردی چشمه‌های مهر در سرّهای ایشان روان کردی، و آن دلها را آینه خود و محل صفا کردی، تو در ان پیدا و به پیدایی خود در ان دوگیتی ناپیدا کردی، ای نور دیده آشنایان و سور دل دوستان و سرور جان نزدیکان همه تو بودی و تویی، نه دوری تا جویند، نه غایتی تا پرسند، نه ترا جز بتو یاوند، و اللّه لو لا اللّه ما اهتدینا، آبی و خاکی را چه زهره آن بود که حدیث قدم کند اگر نه

عنایت و ارادت قدیم بود، اگر نه او بکرم و فضل خود این مشتی خاك را بدرگاه قدم خود دعوت کردی و بساط انبساط در سرای هدایت بسط کردی و الّا این سیه گلیم وجود را و این ذرّه خاك ناپاك را کی زهره آن بودی که قدم بر حاشیه بساط ملوك نهادی سزای خاك آنست که پیوسته منشور عجز خود می‌خواند و پرده بی‌نوایی خود میزندکه:

ما خود ز وجود خویش تنگ آمده‌ایم — وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم
اندر گیلان گلیم بدبختی را — ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

«يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» قال الواسطی: ما خالفه احد قطّ و لا وافقه وکلّهم مستعملون بمشیته و قدرته انّی یکون الوفاق و الخلاف و هو یقلب اللّیل و النّهار بما فیهما و هو قائم علی الاشیاء و بالاشیاء فی بقائها و فنائها لا یؤنسه وجد و لا یوحشه فقد.

هر چه علماء گفتند خبری است و هر چه مشایخ گفتند اثری است و حقیقة الحقّ وراء الخبر و الاثر، میدانی در پیش خلق نهاده و ندا کرده که ای اهل عالم قدم در میدان نهید و در حجاب می‌روید هیچ مدانیدکه کجا میروید، و میدانیدکه ازکجا میآیید، از درگاه علم ما برخیزید و ببارگاه حکم ما فرو آیید، کمر بندید خدمت ما را، نظاره کنید مشیّت ما را، ساخته باشید قدرت ما را، یا عفو و مغفرت ما را، یا قهر و عقوبت ما را، قدرة القدیر تعطّل کلّ تدبیر، کسی که سرّ او معدن راز بود، و دل او در در قبضه ناز بود، و بر پیشانی او نشان اقبال بود، و در دیده یقینش نور اعتبار افعال ذی الجلال بود، از اسرار و رموز این کلمات درین آیات آگاهی دارد، و واقف بر این احوال بود، که ربّ العزّه میگوید: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» جایی دیگر میگوید: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ».

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» فی الآیة اشارة الی ائمة الّذین هم ارکان الملّة و دعائم الاسلام و الناصحون لدین اللَّه و هم اصناف ثلاثة: صنف هم العلماء و الفقهاء المرجوع الیهم فی علوم الشّریعة من العبادات و المعاملات و غیرها قائمون بالحقّ فی توحیدهم بشواهد نفوسهم و حظوظهم یتصرّفون فی الاسباب بالحقّ لکنّهم بنفوسهم و حظوظهم و محبّة دنیاهم محجوبون عن حقائق التّوحید.

و صنف هم اهل المعرفة و اصحاب الحقائق و هم فی الدّین کخواص الملوك موصوفون بخالص الارادة و حسن القصد و صدق النیّة، قائمون بالحقّ مع شاهد احوالهم و ارادتهم یتصرّفون فی الاسباب کلّها بالحقّ لکنّهم برؤیة احوالهم و ارادتهم و شواهد قصودهم محجوبون عن تجرید التوحید. و صنف هم المخصوصون من المخصوصین بالمعرفة قائمون بالحق یشاهد الحقّ علی نهج تجرید التوحید و تحقیق التفرید فالدّین معمور بهؤلاء علی اختلافهم الی یوم القیامة. بدانکه خلفاء زمین که ربّ العزه درین آیت بایشان اشارت کرده سه گروهند هرگروهی را در توحید مقامی معلوم است و در اظهار بندگی حدّی محدود، اول علماء دین اسلامند و فقهاء شریعت، حافظان ملّت و ناصحان امّت، حدّ ایشان در اظهار بندگی تا طمع معرفت و خوف عقوبت بیشتر نباشد و ثمره توحید ایشان مقصور است بر سلامت این جهان و عافیت آن جهان، اسلام و ایمان ایشان از الطاف و امداد حق است لکن بشوائب اغراض و شواهد حظوظ نفس ممزوج است، فطرت ایشان مغلوب اوصاف بشریّت حیات ایشان در معرض رسوم و عادت، و در عالم عبودیّت ایشان را مترسمان اهل لا اله الا اللَّه گویند، باوصاف بشریّت از عالم حقایق محجوب باشند، بهشتیانند لکن حال ایشان چنان است که جنیدگفت با نوری که هؤلاء حشو الجنّة و لها اصحاب غیر هؤلاء، حشو الجنة اسراؤها و اصحاب الجنة امراؤها، امّا گروه دیگرکه ایشان را خاصگیان مملکت گویند قوام ایشان باخلاص طاعت است و صحّت ارادت و صدق افتقار و نیّت، از شوائب اغراض و حظوظ نفس دورند و از فتور و تراجع محروس، لکن دست بشریت آینه صفات ایشان

بر دیده ایشان عرضه میکند تا قیام خویش بامداد حقّ بر بساط توحید می‌بینند آن دیدن ایشان در آئینه صفا اوقات خویش، ایشان را بر بساط هستی میدارد معذورند لکن از عالم نیستی دورند، رؤیت صدق و مطالعه شواهد اخلاص سدّی کشت میان ایشان و میان عالم نیستی، و مرد تا بعالم نیستی نرسد حقایق توحید روی بوی ننماید. گروه سوّم خاص الخاصند با قامت حق قائمند نه بقیام خویش، حیات ایشان بفتوح تجرید است نه بروح تجنید، از حول و قوّت خویش محرّرند و از ارادت و قصد خویش مجرّد، در دایره اعمال و احوال ننمایند و در اسر تصرّف و اختیار نه‌اند، و منشور سعادت و شقاوت نخوانند و از سراپرده غیبشان بیرون نیارند و در جراید محو و اثباتشان ثبت نکنند. مثل ایشان با قهر ربوبیّت مثل گوی است در خم چوگان سلطان، گویند آن بایدکه در خم چوگان سلطان باشیم، آن گه خواه گوی براست اندازد و خواه بچپ، آن گروه اوّل مخلصانند همه از او بینند، گروه دوم عارفانند باو بینند، گروه سوّم موحّدانند همه او را بینند، آن دوگروه در شواهد خدمتند از زحمت تفرقه باز نرسته، سومین گروه در عین صحبتند بنقطه جمع رسیده، و یك نفس در صحبت بودن به از هزار سال در خدمت زیستن. احمد خضرویه سجاده‌ای فرستاد بر بو یزید بسطامی و از او بنامه درخواست تا بران نمازکند بو یزید در جواب نامه نبشت که: جمعت عبادة الاوّلین و الآخرین و جعلتها فی مخدّة و امرت بوضع الرأس علیها لیکون نومی جوازا لها. و هم از این باب است حکایت جنید و شبلی که براهی میرفتند، جنیدگفت را شبلی که یك ساعت با خدا باش تا من بتو باز آیم، جنید برفت و شبلی در قران خواندن ایستاد، جنید باز آمد بانگی بر وی زدکه تراگفتم بخدای مشغول باش؟ شبلی گفت من چنان دانسته بودم که چون قرآن خوانم باو مشغول باشم، جنیدگفت ندانی که هرکه با خدا بود دم نتواند زد؟ شبلی آنچه گفت از تفرقت گفت، و جنید جواب از نقطه جمع داد، همچنین نامه احمد خضرویه که به بو یزید نبشت از تفرقت نبشت و بو یزید از نقطه جمع جواب کرد، در خبر است که موسی عمران چون خواست که بمناجات حق رود در محلتهای بنی اسرائیل طواف میکرد قصّه‌ها استدعا میکرد تا در حضرت عزّت عرضه میکند و بآن بهانه با حق مناجات میکند و خطاب ازلی می‌شنود هر چندکه غبار تفرقت موسی عزیزتر بود از نقطه جمع همه اولیاء و صدّیقان، امّا در اضافت برسول ما صلوات اللّٰه علیه در عین تفرقت بود تا از محلتها قصّه‌ها دریوزه می‌بایست کرد تا بدان بهانه با حق سخن بسیار کند و رسول ما صلوات اللّٰه علیه که نقطه جمع مرید سدة وی بود او را باستدعاء قصّه‌ها حاجت نبود بلکه عزت خود با عصمت او میگفت: «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الرُّسُلِ» الآية.

۲۵- سورة الفرقان- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

تَبارَكَ با بركت است الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ آن كه فرو فرستاد اين نامه جدا كننده عَلى عَبْدِهِ بر بنده خويش، لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً (۱) تا جهانيان را آگاه كننده‌اى بود بيم نماى.

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن خداوندى كه او راست پادشاهى آسمان و زمين، وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً و هيچ فرزندى نگرفت، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ و او را هرگز در پادشاهى انباز نبود، وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ و بيافريد هر چيز را، فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً (۲) آن را اندازه‌اى نهاد و هنگام.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً و خدايان گرفتند فرود ازو، لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ خدايانى كه هيچ چيز نيافرينند و ايشان خود آفريده‌اند، وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً و بدست ايشان نيست گزندى و نه سودى، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً و بدست ايشان نيست مرگى و زندگانى وَ لا نُشُوراً (۳) و نه باز انگيختن پس از مرگى.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ اين نيست مگر دروغى كه او نهاده وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ و يارى داده او را بر ان گروهى ديگران، فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً (۴) ناگفتنى و دروغ است كه آوردند.

وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و گفتند اين افسانهاى پيشينيان است، اكْتَتَبَها كه نوشتن آن خواست، فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۵)» تا آن را بر وى خوانند بامداد و شبانگاه.

قُلْ أَنْزَلَهُ گوى فرو فرستاد اين نامه را، الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن كس كه نهان داند در آسمانها و زمينها، إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۶) و اوست كه هميشه آمرزگار بود و بخشاينده.

وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ و گفتند چيست اين فرستاده را، يَأْكُلُ الطَّعامَ كه خورش ميخورد، وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ و در بازارها مى‌رود، لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ چرا فريشته با او فرستاده نيست، فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً (۷) تا با وى هم آگاه كننده بود و ترساننده.

أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ، يا گنجى باو افكندندى، أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها يا او را رزى بودى كه از آن مى‌خورديد، وَ قالَ الظَّالِمُونَ و گفتند آن ستمكاران: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (۸) پى نمى‌بريد بمردى جادويى كرده با وى.

انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ اين شگفت نگر كه چون ترا مثلها زدند، فَضَلُّوا كه درماندند. فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۹) و راه نيافتند.

تَبارَكَ الَّذِي إِنْ شاءَ با بركت آن خداى كه اگر خواهد، جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذلِكَ ترا به دهد و كند جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتهايى كه ميرود زير آن جويها وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً (۱۰) و ترا كوشكها كند.

بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ كه ايشان خبر رستخيز مى‌دروغ شمرند، وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً (۱۱) و ساختيم ما آن كس را كه دروغ شمرد خبر رستخيز آتشى سوزان.

إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ كه آن گه كه ايشان را بيند از جايى دور، سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً (۱۲) آواز آن شنوند و بانگ و زفير.

وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً و چون ايشان را در دوزخ افكنند در آن جايگاه تنك، مُقَرَّنِينَ گردن بسته، دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً (۱۳)» بر خويشتن از آن جاى بزارند.

لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً امروز بر خويشتن هلاك نه يك بار خوانيد، وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً (۱۴) كه هلاك فراوان خوانيد.

قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ پيغامبر من گوى آن به، أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ يا آن بهشت جاويدى، الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ آن كه وعده دادند

پرهیزگاران را؟.
کانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصِیراً (۱۵) این ایشان را پاداش است و جایگاه.
لَهُمْ فِیها ما یَشاؤُنَ خالِدِینَ، ایشانراست در آن هر چه میخواهند جاویدان، کانَ عَلی رَبِّکَ وَعْداً مَسْؤُلًا (۱۶) این وعده‌ایست از اللَّه درخواستنی است و بازخواستنی.
وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ روز رستخیز بینگیزیم ایشان را و آنچه می‌پرستند فرود از اللَّه از مردمان و فریشتگان، فَیَقُولُ أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ گوید آن شما بودیدکه بی راه‌کردید بندگان من؟ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِیلَ (۱۷) یا ایشان خود از راه بیفتادند؟ قالُوا سُبْحانَکَ گویند پاکی و بی‌عیبی ترا ما کانَ یَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِکَ مِنْ أَوْلِیاءَ سزا نبود ما راکه ما را بخدایی گرفتند فرود از تو وَ لکِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ لکن برخوردار کردی ایشان را و پدران ایشان را، حَتَّی نَسُوا الذِّکْرَ تا یاد فراموش‌کردند، وَکانُوا قَوْماً بُوراً (۱۸) و قومی بودند نیست شده.
فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ بِما تَقُولُونَ پس دروغ زن‌کردند شما را در آنچه شما می‌گفتید، فَما تَسْتَطِیعُونَ صَرْفاً نتوانندکه از خویشتن بازگردانند.
وَ لا نَصْراً و نتوانندکه یکدیگر را به‌کار آیند وَ مَنْ یَظْلِمْ مِنْکُمْ و هرکه‌کافر شود از شما، نُذِقْهُ عَذاباً کَبِیراً (۱۹) بچشانیم او را عذابی بزرگ.
النوبة الثانية
این سوره الفرقان مکّی است مگر سه آیت‌که بمدینه فرو آمد بقول ابن عبّاس و قتاده: وَ الَّذِینَ لا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ تا آخر سه آیت. و این سوره سه هزار و هفتصد و سی و سه حرف است، و هشتصد و نود و دوکلمه و هفتاد و هفت آیت. و درین سوره دو آیت منسوخ است بآیت سیف بقول بعضی از مفسران یکی: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. دیگر آنست: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً. و در فضیلت این سوره ابیّ‌کعب روایت‌کند از مصطفی (ص) قال: «من قرأ سورة الفرقان بعث یوم القیمة و هو مومن، انّ الساعة آتیة لا ریب فیها و انّ اللَّه یبعث من فی القبور و دخل الجنّة بغیر حساب».
قوله: تَبارَکَ ای تعالی و ارتفع و تکبر، قال الحسن: هو الذی تجیء البرکة من قبله و البرکة هی الکثرة فی کل خیر. و قیل معناه دام و ثبت من لم یزل و لا یزال، و البروک الثبوت و منه البرکة لدوام الماء فیها و بقائه. معنی آنست‌که بزرگ است و بزرگوار، همیشه بود و هست و خواهد بود، لم یزل و لا یزال. تبارك لفظی است‌که جز اللَّه را نگویند و جز بلفظ ماضی استعمال نکنند. اذ لم یرد التوقیف.
الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ الفرقان هاهنا القرآن الفارق بین الحق و الباطل و الحلال و الحرام و الهدی و الضلال و الخطاء و الثواب، و هذا الاسم لا یختص بالقرآن فیجوز اطلاقه علی جمیع‌کتب اللَّه و قد سمی اللَّه التوریة فرقانا فی قوله: وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ، وکل شیء فرّق بین شیئین فهو فرقان. مصدر جعل اسما، و یوم الفرقان هو یوم بدر فرق السیف فیه بین الحق و الباطل. و قوله: یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً معناه یبین لکم سبیلا و ینصرکم نصرا و یؤتکم فتحا یفرّق بین الحق و الباطل.
مفسّران گفتند عبد اینجا مصطفی (ص) است و فرقان قرآن و عالمین جن و انس که مصطفی (ص) بایشان مبعوث است. لیکون ضمیر عبد است، میگوید: بزرگوار است و با برکت و با عظمت آن خداوندی‌که قرآن فرو فرستاد بر بنده خویش محمد (ص)، جن و انس را آگاه‌کند از بعثت و نشور و عاقبت‌کار دنیا، و قیل: النذیر و المنذر المخبر بوقوع مکروه. وگفته‌اند لیکون ضمیر اللَّه است ای لیکون الذی نزّل الفرقان علی عبده، و هو اللَّه سبحانه للخلایق کلّها منذرا. و در وصف اللَّه منذر رواست‌که خود میگوید جل جلاله: إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ. جای دیگرگفت:نَّا أَنْذَرْناکُمْ عَذاباً قَرِیباً، و باین تأویل بلفظ عبد جنس بندگان خواهد یعنی جمله رسولهای وی، و

بفرقان جمله کتابهای او خواهد.
الَّذي لَهُ مُلْكُ السَّماوات وَ الْأَرْضِ، لانّه الذى اوجدهما و خلقهما و اخرج منافعهما، وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً كما زعم النصارى، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْك كما قال المشركون و الثنويّة. و قيل معنى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً لم ينزّل احدا منزلة الولد، لانّ ما لا يجوز على اللّه على الحقيقة لا يجوز عليه على التشبيه. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ اى كل شىء يجوز وصفه بالخلق. و قيل اللفظ عام و المعنى ليس بعام، كقوله: وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ. فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً على مقتضى الحكمة و تناسب بعضه الى بعض على اعتدال.
و قيل خلق ما خلق على مقدار يعرفه و لم يخلق شيئا على سبيل سهو و غفلة. و قيل بين مدة بقائه و منتهى اجله. و قيل كتبه فى اللوح المحفوظ لطفا بالملائكة و ذلك انّهم ينظرون فيه فيصرفون فيما وكّلوا به على حسب ما يجدونه فيه.
وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ الواو ضمير الكفار و هم مندرجون فى قوله للعالمين. آلِهَةً لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ لانّها موات و جمادات منحوتة مصنوعة وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً اى دفع ضرّ و لا جرّ منفعة، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً اماتة وَ لا حَياةً اى احياء وَ لا نُشُوراً احياء بعد الموت و المعنى كيف تركوا عبادة اللّه الذى يملك هذه الاشياء و اشتغلوا بعبادة من لا يملك شيئا منها.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى النضر بن الحارث: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ، اى ما هذا القرآن الّا كذب اختلقه محمد (ص)، وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ يعنى اليهود اى هم يلقون اخبار الامم اليه و هو يكسوها عبارته. و قيل هم جبر و يسار و عداس عبيد كانوا بمكة من اهل الكتاب، فزعم المشركون انّ محمدا (ص) ياخذ منهم. قال اللّه تعالى فَقَدْ جاؤُ يعنى قائلى هذه المقالة ظُلْماً وَ زُوراً اى بظلم و زور، فلمّا حذف الباء انتصب و قيل فقد جاءوا بهذا القول ظلما و زورا اى ظلموا فيما قالوا و زوروا، فالتزوير الكذب فى الشهادة و الحديث و قيل المزوّر من الكتاب ما زيد فيه و نقص.
وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ يعنى النضر بن الحارث كان يقول انّ هذا القرآن ليس من اللّه و انّما هو مما سطره الاولون مثل حديث رستم و اسفنديار، اكْتَتَبَها يعنى انتسخها محمد (ص) من جبر و يسار و عداس، و معنى اكتتب استكتب اى طلب ان يكتب له لانّه كان (ص) لا يكتب. و روى عن الشعبى قال: «ما مات النبى (ص) حتى كتب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ اراد به قبل الوحى و الصحيح انّه لم يكن يكتب قبل الوحى و لا بعد الوحى.
و قيل اكتتبها يعنى جمعها من قولهم: كتبت الشيء اى جمعته، فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ اى تقرء عليه بُكْرَةً وَ أَصِيلًا يعنون انه يختلف الى من يعلمه بالغداة و العشىّ، قال اللّه عزّ و جل ردّا عليهم.
قُلْ أَنْزَلَهُ يعنى القرآن الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ اى الغيب فِي السَّماوات وَ الْأَرْضِ، يعلم بواطن الامور. فقد انزله يعنى القرآن على ما يقتضيه علمه بباطن الامور، إِنَّهُ كانَ غَفُوراً لمن تاب رَحِيماً بمن آمن.
وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يعنون محمدا (ص) يَأْكُلُ الطَّعامَ كما نأكل نحن، وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ، يلتمس المعاش كما نمشى، فلا يجوز ان يمتاز عنّا بالنبوّة، وكانوا يقولون له: لست انت بملك و لا ملك: لست بملك لانك تأكل و الملك لا يأكل، و لست بملك لانّ الملك لا يتسوّق و انت تتسوّق و تتبذل. و ما قالوه فاسد، لانّ اكله الطعام لكونه آدميا و مشيه فى الاسواق لتواضعه وكان ذلك صفة له و شىء من ذلك لا ينافى النبوّة.
لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ يصدّقه فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً داعيا.
أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ من السماء ينفقه فلا يحتاج الى التصرّف فى طلب المعاش.
قال الحسن: و اللّه ما زواها عن نبيّه الا اختيارا و لا بسطها لغيره الا اغترارا. أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ اى بستان يَأْكُلُ مِنْها. قرأ حمزه و الكسائى ناكل بالنون اى ناكل نحن منها لتكون له علينا فضيلة بان ناكل من جنة.
و قيل تظهر له جنّة فى مكة مثمرة نأكل من ثمرها فنكون ياكلنا منها ابعد من الريب. و قرأ الباقون ياكل منها

بالياء. و الوجه ان الضمير فيه يعود الى النبى (ص)، اى ياكل منها، فهو يختص باكله منها، فيكون له تميز فى المأكل. وَ قالَ الظَّالِمُونَ يعنى كفار قريش، و قيل عبد اللّه بن زبعرى: إِنْ تَتَّبِعُونَ اى ما تطيعون إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً سحر فجنّ، و قيل مسحورا مخدوعا مصروفا عن الحق . و قيل المسحور هاهنا هو المسحّر و المسحّر هو المعلّل بالطعام و الشراب. و قيل مسحورا يعنى بشرا له سحر اى رئة يعنى بشرا مثلكم.

قوله: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ اى وصفوك بغير وصفك، فَضَلُّوا الهدى، فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا الى الرشاد. و قيل فضلّوا اى اخطاؤا فى التشبيه حيث ناقضوا، فمرّة يقولون هو بليغ فصيح يتقوّل القرآن من نفسه و يفتريه و مرّة يقولون مجنون، و مرّة ساحر، و مرّة مسحور، فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا اى لا حجة و برهان على ما يقولون.

فاخبر اللّه سبحانه انّهم متمسّكون بالجهل و الضلال، عادلون عن الرشد و الصواب، و هم مع ذلك كانوا مكلّفين بقبول الحق. فثبت انّ الاستطاعة التي يحصل بها الضلال غير الاستطاعة التي يحصل بها الهدى و الايمان.

قوله تعالى تَبارَكَ الَّذِي إِنْ شاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذلِكَ الذى قالوا و افضل من الكنز و البستان الذى ذكروا. و قيل خيرا من المشى فى الاسواق و طلب المعاش. ثم بيّن ذلك الخير فقال: جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً.

روى انّها الف قصر من لؤلؤ على شط الكوثر و كل بناء مطول من الحجارة عند العرب قصر كائنا ما كان. قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو بكر و يجعل برفع اللام على الاستيناف و القطع عمّا قبله، و لا يمتنع ان يكون ما يعطف على جواب الشرط جملة مستانفه، لانّ الجمل التي تكون من الابتداء و الخبر تقع فى جواب الشرط نحو قوله تعالى: مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ و قوله: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، و قرأ الباقون و يجعل بجزم اللام، و الوجه انّه عطف على موضع جعل و هو جواب قوله: إِنْ شاءَ، و موضع جواب الشرط جزم، فجزم المعطوف عليه حملا على الموضع، كانّه قال ان يشأ يجعل لك خيرا من ذلك و يجعل لك قصورا. و قيل ان شاء هاهنا واجب كقوله فى سورة الفتح لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ و قيل ان شاء بمعنى قد شاء، و هو جل جلاله فاعله فتكون الجنات و القصور فى الجنة على ما وصفناه.

ابن عباس گفت: چون كافران گفتند: ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ الايه، رضوان خازن بهشت از آسمان فرو آمد بفرمان اللّه و با وى سفطى بودى از نور، گفت: يا محمد (ص) اللّه ميگويد اينك كليد خزائن دنيا بتو فرستادم با رضوان، اگر خواهى اختيار كن و آنچه تراست به نزديك من و ترا ساخته‌ام از نعيم بهشت بدان كه در آن نقصان نيارم باندازه پر پشه‌اى. مصطفى (ص) گفت با رضوان: مرا بخزاين دنيا و زينت دنيا حاجت نيست، «الفقر احبّ الىّ و ان اكون عبدا شكورا صابرا.

فقال رضوان: «اصبت اصاب اللّه بك». خيثمة بن عبد الرحمن گفت: چون كافران از بهر وى كنز و قصر خواستند، مصطفى گفت: «اللّهم اعطنيها فى الآخرة»، بار خدايا اين كنزها و قصرها در بهشت خواهم. پس اين آيت بر وفق سؤال وى فرو آمد. و عن ابى امامة عن النبي قال: «عرض علىّ ربّى ليجعل لى بطحاء مكة ذهبا فقلت لا يا رب و لكن اشبع يوما و اجوع يوما، فاذا جعت تضرّعت اليك و ذكرتك و اذا شبعت حمدتك و شكرتك.

و عن عايشه قالت قال رسول اللّه (ص): «لو شئت لسارت معى جبال الذهب جاءنى ملك فقال انّ ربك يقرئك السلام و يقول: ان شئت نبيا عبدا و ان نبيا ملكا فنظرت الى جبرئيل فاشار الىّ ان ضع نفسك. قلت نبيا عبدا». قالت فكان رسول اللّه (ص) بعد ذلك لا يأكل متكئا يقول: «أ أكل كما يأكل العبد و اجلس كما يجلس العبد».

بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ اى ما يمنعهم من الايمان بك ما ذكروه من فقرك و مشيك فى السوق، انّما يمنعهم تكذيبهم بالقيامة و البعث و النشور. ثم اوعدهم فقال: وَ أَعْتَدْنا اى هيّأنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ بالبعث و النشور و الثواب و العقاب سَعِيراً نارا موقدة، فعيل بمعنى مفعول.

إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ، قال الكلبى و السدىّ من مسيرة عام. و قيل من مسيرة مائة سنة.
روى عن رسول اللّه انه قال: «من كذّب علىّ متعمدا فليتبوّء بين عينى جهنم مقعده. فشقّ ذلك على اصحابه فقالوا: «يا رسول اللّه نحدّث عنك الحديث نزيد و ننقص»: قال: «ليس ذا اعنى انّما اعنى الذى يكذّب علىّ متجرّئا يطلب به شين الاسلام».
قالوا: «يا رسول اللّه انّك قلت بين عينى جهنم و هل لها من عين»؟ قال: «نعم أ لم تسمعوا قال اللّه تعالى: إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.
و قيل اذا رأتهم زبانيتها سمعوا لها تغيّظا غليانا، كالغضبان اذا غلى صدره من الغضب، و قيل معناه سمعوا لها زفيرا و رأوا لها تغيّظا كقول الشاعر:

و رأيت زوجك فى الوغى متقلدا سيفا و رمحا

اى حاملا رمحا. و قيل سمعوا صوت لهبها و اشتعالها. و فى الحديث: «انّ جهنم لتزفّر زفرة لا ينفى ملك و لا نبى الّا يخرّ ترعد فرائصه، حتى انّ ابراهيم (ع) ليجثو على ركبته، و يقول يا رب، لا اسألك اليوم الّا نفسى».
و الزفير حسيس النار و هو صوتها.
و قيل الزفير صوت يسمع من جوف المتغيّظ كصوت الحمار اذا همّ بالنهيق.
وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها. اى من النار مَكاناً ضَيِّقاً يعنى من مكان ضيّق. قال ابن عباس: يضيق عليهم كما يضيق الزجّ فى الرمح، و سئل رسول (ص) عن هذه الاية فقال: و الذى نفسى بيده انهم يستكرهون فى النار كما يستكره الوتد فى الحائط.
و عن ابن عباس اذا القوا فى باب من ابواب جهنم تضايق عليهم كتضايق الزجّ فى الرمح. فالاسفلون يرفعهم اللهب، و الاعلون يخفضهم اللهب. فيزدحمون فى تلك الأبواب الضيّقة. قرأ ابن كثير ضيقا ساكنة الياء، و الوجه انّه مخفّف من ضيق بالتثقيل كهين و لين اذا خفّفا من هيّن و ليّن و لهما لغتان. و قرأ الباقون ضيّقا مشدّدة الياء و هو فيعل من الضيق و هو وصف للمكان و هو الاصل الذى خفّف منه ضيق. مُقَرَّنِينَ يعنى مصفّدين، قد قرنت ايديهم الى اعناقهم فى الاغلال. و قيل مقرّنين مع الشياطين الذين اضلّوهم ليكونوا قرناءهم فى العذاب كما كانوا قرناء هم فى الكفر. دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً الثبور المصدر اى يقولون ثبرنا ثبورا. و قيل هو دعاؤهم بالنّدم: يا ثبوراه! يا ويلتاه! و الثبور الهلاك كانّهم قالوا يا هلاكاه. و فى الحديث: «اول من يكسى من اهل النار ابليس ثوبا من نار يوضع على حاجبيه فيقدم حزبه و هو يقول و اثبوراه و يجيبونه واثبورهم فتقول لهم الملايكة: لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً، اى هلاككم اكثر من ان تدعوا مرة واحدة فادعوا ادعية كثيرة.
قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ اى الذى ذكرت من صفة النار و اهلها خير؟ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كانَتْ لَهُمْ جَزاءً ثوابا وَ مَصِيراً مرجعا.
لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ من النعيم خالِدِينَ كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا. اى مسئولا انجازه و ذلك انّ المؤمنين سألوا ربهم فى الدنيا حين قالوا: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ، كان اعطا اللّه المؤمنين جنة الخلد، وعدا وعدهم على طاعتهم ايّاه فى الدنيا و مسئلتهم ايّاه.
و قيل وعدا مسئولا اى تسئله الملائكة لهم، لانّ الملائكة قالوا: رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ. و قيل مسئولا واجبا لانّ الكريم اذا سئل يرى الاجابة واجبة. قال ابن عباس: وعدهم الجزاء فسألوه الوفاء و كل واجب مسئول و ان لم يسئل.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ اى اذكر يوم نحشرهم. قرأ ابن كثير و ابو جعفر و يعقوب و حفص يحشرهم بالياء و الباقون بالنون. وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. يعنى عزيرا و المسيح و الملايكة. و قيل يعنى الاصنام. «فيقول» قرأ ابن عامر فنقول بالنون، و الآخرون بالياء. أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ؟ اخطاؤا الطريق، و هذا

الاستفهام توبيخ للعابدين كقوله لعيسى (ع) أ أنت قلت للناس؟.
قالُوا سُبْحانَكَ تنزيها لك عن ان يعبد ملك غيرك، و فيه قولان: احدهما انّ هذا كلام الاصنام، ينطقها اللَّه كما ينطق الاعضاء فيقولون: ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ. مفسران را در معنى اين آيت دو قول است: يك قول آنست كه اين خطاب برستخيز با اصنام بود كه معبود مشركان‌اند. رب العزة ايشان را زنده گرداند و در ايشان نطق آفريند بقدرت خويش، تا بى‌آلت كلام سخن گويند، هم چنان كه در اعضاى آدمى نطق آفريند تا بى‌آلت كلام گويا شوند. با ايشان گويد: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ و معنى اين سؤال توبيخ عابدان است و مشركان، تا چون معبودان خويش را بينندكه از ايشان بيزارى جويند، و تبرّى نمايند و بريشان لعنت كنند، حسرت ايشان بيشتر باشد و عذاب ايشان سخت‌تر. چون رب العزة با ايشان اين خطاب كند ايشان گويند: «سبحانك» پاكى و بى‌عيبى ترا. ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ اى ما كان لنا كلام فكيف امرناهم بطاعتنا. و قيل ما كان ينبغى لنا ان نعبد غيرك لانّا تحت قبضك، فكيف ندعوا غيرنا الى عبادتنا. سزا نبود ما را كه پرستگاران داشتيمى و ما معبود بوديمى فرود از تو. ما جماد بوديم. بى‌زبان و بى‌سخن بوديم، چون توانستيمى كسى را بر طاعت و عبادت خويش داشتن؟ قول ديگر آنست كه اين خطاب با عزير و مسيح و فريشتگان رود: اللَّه ميگويد ايشان را: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ. ايشان گويند: سُبْحانَكَ ما كانَ يَنْبَغِي لَنا يعنى للملائكة و عبدة الملايكة و الانبياء و عبدة الانبياء، و لا لاحد من الخلق ان يتّخذ من دون اللَّه وليا. هذا كما يقول لك الرجل: شتمنى اخوك فتقول ليس لنا ان نشتمك، فيدخل البرى على الجانى. معنى آنست كه سزا نبود ما را و نه فريشتگان و نه عبده ايشان نه پيغامبران و نه عبده ايشان و نه هيچكس از عالميان كه فرود از اللَّه خداوندى و يارى گيرند. و روا باشدكه اولياء اينجا عبده باشند، يعنى ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ عبادا يعبدوننا مِنْ دُونِكَ او نرضى هذا. سزا نبود ما را كه پرستگاران گيريم و داريم فرود از تو، يا خود را پسنديم كه معبود ايشان باشيم. و قرأ ابو جعفر ان نتّخذ بضم النون و فتح الخاء على ما لم يسمّ فاعله، فيكون من الثانى صلة، يعنى ان نتخذ من دونك اولياء و العرب تدخل من على المفعول الاول و لا تدخل على المفعول الثاني، يقال ما اتخذت من احد وليّا، و لا يقال ما اتخذت احدا من ولىّ. وَ لكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ فى الدنيا بطول العمر و الصحة و النعمة، حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ اى تركوا الموعظة و الايمان و القرآن. و قيل ابطرتهم نعمتك فنسوا بها ذكرك. و التمتّع دوام اللذة بالشىء وَ كانُوا قَوْماً بُوراً هلكى، غلب عليهم، الشقاوة و الخذلان، يقال رجل بائر و قوم بور و اصله من البوار و هو الكساد و الفساد و منه بوار السلعة و هوكسادها، و منه قول النبي (ص) «نعوذ باللّه من بوار الايم.
و قيل هو اسم مصدركالزور يستوى فيه الواحد و الاثنان و الجمع و المذكر و المؤنث.
فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ، هذا خطاب مع المشركين العابدين الاوثان، اى كذبكم المعبودون بما تَقُولُونَ انّهم آلهة. و قيل كذّبوكم فيما تدعون من قولكم ربّنا هؤلاء اضلّونا. قرأ قنبل عن ابن كثير بما يقولون فما يستطيعون بالياء فيهما، و الوجه انّ الفعل للشركاء، و المعنى كذّبكم شركاؤكم الذين كنتم تعبدونهم بما يقولون، اى بقولهم، و ما مصدرية، و قولهم هو الذى اجابوا به الكفار و هو ما كنتم ايانا تعبدون. و قوله: فَما تَسْتَطِيعُونَ اى فما يستطيع الشركاء المعبودون «صرفا» لعذاب اللَّه عنكم وَ لا نَصْراً لكم، و قرأ الباقون و ابو بكر عن عاصم بما تقولون بالتاء فما يستطيعون بالياء، اى كذّبوكم بقولكم اى فى قولكم انّهم شركاء و انّهم آلهة. و قيل فى قولكم ربّنا هؤلاء اضلّونا و قوله فما يستطيعون اخبار عن المعبودين على ما سبق. قول اينجا مضمرست يعنى كه اللَّه گويد مشركان را كه بت پرستيدند اكنون شما را دروغ‌زن كردند بآنچه گفتيدكه اينان خدايان‌اند و ايشان ما را گم راه كردند، فَما تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لا نَصْراً اكنون آن معبودان نتوانندكه عذاب از شما بگردانند و نه شما را بكار آيند. و قرأ حفص عن عاصم: بما تقولون فما تستطيعون بالتاء فيهما يعنى فما تستطيعون ايّها المشركون ان تصرفوا عن

انفسکم ما یحلّ بکم من العذاب، و لا ان تنصروا انفسکم بمنعه عنها. و قال بعض المفسّرین فی قوله: فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ هذا خطاب للنبی و المؤمنین ای الکفارکذّبوکم بما تقولون من التوحید و نبوّة محمد و سایر الانبیاء فما یستطیعون، ای هؤلاء الکفّار یا محمد صَرْفاً لك عن الحقّ الذی انت علیه وَ لا نَصْراً لانفسهم من البلاء الذی استوجبوه بتکذیبهم ایّاك. قوله: وَ مَنْ یَظْلِمْ» ای من یشرك مِنْکُمْ نُذِقْهُ عَذاباً کَبِیراً ای نعذّبه عذابا شدیدا.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللّه الخالق البارئ المصوّر، بسم اللّه الواحد الفاطر المدبّر، بسم اللّه القادر القاهر المقتدر السّلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر.

فسبحان من ردّد العبد فی هذه الایة بین صحو و محو، کاشفه بنعت الالهیة فاشهده جلاله، ثم کاشفه بنعت الرحمة فاشهده جماله. نام خداوندی مقدّر و مقتدر، فاطر و مدبّر، خالق و مصوّر، اولست و آخر، باطن است و ظاهر، نه باوّل عاجز و نه بآخر، ازکیف باطن است و بقدرت ظاهر. خداوندی که دلها بیاسود بسماع نام او، سرها بیفروخت بیافت نشان او، جانها آرام گرفت بشهود جلال او و جمال او. خداوندی که هرکه با او پیوست از دیگران ببرید، هرکه قرب او طلبید چه گویم که از محنتها و بلیّتها چه دید. شعر:

فوحشـــــی الطبیعـــــة مســـــتهام　　　نفـــور القلـــب تأبـــاه الـــدیار
جبـــــالیّ التـــــالف ذو انفـــــراد　　　غریـــب اللّـــه مـــأواه القفـــار

ای جلالی، که هرکه بحضرت تو روی نهاد عالمیان خاك قدم او توتیای حدقه حقیقت خود ساختند. ای عزیزی، که هرکه بدرگاه عزت تو باز آمد همه آفریدگان خود را علاقه فتراك حضرت اوگردانیدند. غلام آن مشتاقم که بر سرکوی حقیقت آتشی بیفروزد! حبّذا روزی که خورشید جلال تو بما نظرکند! عزیزا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو خبری دهد، جان طعمه سازم بازی را که در فضای طلب تو پروازی کند. دل نثارکنم محبّی را که بر سر کوی تو آوازی دهد. غالیه گردیم مر عارضی را که از شراب شوق تو رنگی گیرد! رشك بریم بر چشمی که از درد نایافت تو اشکی ببارد. غلام آن لافیم که هر وقتی مفلسان بی‌سرمایه زنند نه آن مفلسان میگویم که تو دانی. جوانمردانی را میگویم که ایشان را در بدو ارادت مجاهدت عظیم بود، خواستی گرم و ریاضتی تمام، سری صافی و دلی بی‌خصومت و سینه‌ای بی‌معصیت، این سرمایه‌ها بدست آورده، آن گه همه برکف صدق نهاده و بباد بی‌نیازی برداده، و مفلس‌وار در پس زانوی حسرت نشسته و بزبان شکستگی میگوید:

پـــرآب دو دیـــده و پـــرآتش جگـــرم　　　پرباد دو دستم و پر از خاك سرم

«تبارك» مفسران تفسیر این کلمه بر سه وجه کرده‌اند چنان که در نوبت دوم شرح دادیم و وجوه ثنا بر حق جلّ جلاله بر آن سه وجه منحصرست: اگرگوئیم تبارك ای دام و ثبت من لم یزل و لا یزال، ثنایی است بذکر ذات او و حق او جلّ جلاله.

و اگرگوئیم تعالی و ارتفع و تکبر، ثنایی است بذکر وصف او و عزّ او. و اگرگوئیم هو الذی یجیء البرکة من قبله، ثنایی است بذکر احسان او و فضل او با بندگان او: اول اشارت است بوجود احدی وکون صمدی، دوم اشارت است بصفات سرمدی و عزت ازلی، سوم اشارت است بکارسازی و بنده‌نوازی و مهربانی. و شرط بنده آنست که چون ثناء حق جلّ جلاله آغازکند و زبان خویش بستایش او بگشاید مجرّد و منفرد گردد، نه بر دل غباری، نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری، نه با کس شماری. تخته خود از غبار اغیار سترده، نهاد خود را زهر قهر چشانیده و همت خود از ذروه عرش گذرانیده. گوی طرب در میدان طلب انداخته، تیغ قهر از نیام رجولیّت آخته، خان و مان بشریّت بجملگی واپرداخته، بر نطع عشق مهره دل‌باخته، جامه جفا چاك کرده، لباس وفا دوخته، از دوکون رمیده و با دوست آرمیده.

پیر طریقت گفت: دانی که دل کی خوش شود؟ که حق ناظر بود. دانی که کی خوش بود؟ که حق حاضر بود.

الــدار خاليــة، و الــرّوح صــافية، و الـنفس صـادية، و الوصـل مـامول.

الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ ای عبده الاخلص و نبيّه الاخص و حبيبه الادنـى و صفيّه الاولى، لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً ای ليكون للخلق سراجا و نورا يهتدون به الى احكام القرآن، و يستدلّون به على طريق الحق و منهاج الصدق. چه زيان دارد مصطفى عربى را بعد از آن که خورشيد فلك سعادت بود و ماه آسمان سيادت، مشترى عالم علم، درّ صدف شرف، طرازكسوت وجود، مفتاح در رشاد، مصباح سراى سداد اگر آن مدبران صناديد قريش از سر سبكبارى و سبكسارى و طيش خودگويند: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ و منادى عزّت اينك ندا ميگويد كه: نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً. سيّدى كه منشور تقدّم كونين دركمركمال داشت، و خال اقبال برخسار جمال داشت، صد هزار و بيست و اند هزار نقطه نبوّت در پيش براق عزّ او «طرّقوا طرّقوا» ميزدند و خود از غايت تواضع در عالم بندگى بر خركى مختصر نشستيد، ور غلامى سياه او را بدعوت خوانديد اجابت كرديد. گهى مركب وى براق انور، وگهى مركب وى حمارى مختصر، افسار وى از ليف و پالان وى از ليف. آرى مركب مختلف بود امّا در هر دو حالت راكب يك صفت و يك همت و يك ارادت بود، اگر بر براق بود در سرش نخوت نبود، و اگر بر حمار بود بر رخسار عزّ نبوتش عار و مذلّت نبود، كسى كه بر منشور سعادت وى اين طغراء سيادت و عزّت كشيده باشندكه: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ، غبار مذلت بر اسارير جبين اوكى نشيند؟ در صفات او صلوات اللَّه عليه مى‌آيدكه: «كان طلق الوجه بسّاما من غير ضحك، محزونا من غير عبوسة، متواضعا من غير مذلة».. در بندگى افكندگى داشت و خلايق اولين و آخرين كيمياى كمال عزّت از آستانه مجد او فراز مى‌رفتند.

دنــوت تواضــعا و علــوت مجــدا فشــأناك انحــدار و ارتفــاع

كــذاك الشّــمس تبعــدان تســامى و يــدنو الضــوء منهــا و الشــعاع

آفتاب كه خسرو سيّارگان و شاه ستارگان است چون از برج شرف خويش سر برزنند، اگر اهل عالم دامن همم درهم بندند. تا ذرّه‌اى از عين انوار او بدست آرند نتوانند، لكن او خود بحكم كرم و تواضع چنان كه دركوشك سلطان و سراى خواجگان بتابد، دركلبه ادبارگدايان و زاويه اندوه درويشان هم بتابد. و ازكمال تواضع او بود صلوات اللَّه عليه كه مشركان مكه بتعييرگفتند: «ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ؟» چيست اين پيغامبر راكه طعام ميخورد و در بازارها ميرود و بدست خويش طعام با خانه مى‌برد و با درويشان وگدايان مى‌نشيند؟ وكذاكان السّيّد صلوات اللَّه عليه كان يعلف البعير و يقم البيت و يخصف النعل و يرفع الثوب و يحلب الشاة و يأكل مع الخادم و يطحن معه اذا اعيى، وكان لا يمنعه الحياء ان يحمل بضاعته من السوق الى اهله. وكان يصافح الغنى و الفقير و يسلّم مبتدء و لا يحقر ما دعى اليه و لو الى حشف التّمر، وكان يعود المريض و يشيع الجنازة و يركب الحمار و يجيب دعوة العبيد، وكان يوم قريظة و النضير على حمار مخطوم بحبل من ليف عليه اكاف من ليف. مشركان او را باين خصال پسنديده و اخلاق ستوده مى‌عيب كردند و طعن زدند از آنكه ديده‌هاى ايشان خيره شده انكار بود، برمص كفر آلوده، هرگز توتياى صدق نيافته لا جرم جمال نبوّت و عزّت رسالت از ديده‌هاى نامحرم ايشان در پرده غيرت شد، تا هرگز او را به نديدند و چنان كه سيّد بود صلوات اللَّه عليه به نشناختند.

وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ. جمال نبوّت را ديده‌اى بايد چون ديده صديق اكبر زدوده استغفار، ديده‌اى چون ديده عمر روشن كرده صبح قبول ازل، ديده‌اى چون ديده عثمان بازكرده اقبال غيب، ديده‌اى چون ديده على سرمه كشيده حكم حقّ تا ايشان را بخود بار دهد و جلال عزّت نبوت بحكم لطف ازل بر ايشان مكشوف گردد، و سيّد (ص) ايشان را از روى تعطّف و تلطّف گويد: «انّما انا لكم مثل الوالد لولده».

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ، و نه فرستاديم پيش از تو فرستادگان إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعامَ مگر

ایشان خورش میخوردند، وَ یَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ و در بازارها می‌رفتند، وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً و شما را یکدیگر را فتنه و آزمایش کردیم، أَ تَصْبِرُونَ شکیبا باشید! وَكانَ رَبُّكَ بَصِيراً. (۲۰) و خداوند تو بینا بود.
وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وگفتند ایشان که از دیدار ما نمی‌ترسیدند و آن را نمی‌بیوسیدند لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ چرا بر ما فریشتگان فرو نفرستیدند به پیغام، أَوْ نَرى رَبَّنا یا ما خدای خود چرا نه بینیم، لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ در خویشتن بزرگ‌منشی آوردند وگردن‌کشی، وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً. (۲۱) و از اندازه برگذشتند بشوخی بزرگ.
يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ آن روزکه فریشتگان را بینند، لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ هیچ بشارت نیست آن روزکافران را، وَ يَقُولُونَ و میگویند فریشتگان ایشان را: حِجْراً مَحْجُوراً. (۲۲) بهشت بر شما بسته‌ای است از شما باز داشته.
وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ و بسرکردار ایشان آئیم از هرگونه که کردند، فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۲۳) و آن را گردی کنیم پراکنده.
أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ بهشتیان آن روز، خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا با به آرامگاهی‌اند وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. (۲۴) و با نیکوتر فروآمدن گاهی.
وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ و آن روزکه بازشکافد آسمان از ابر وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا. (۲۵) و فرو فرستند فریشتگان فرو فرستادنی.
الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ پادشاهی براستی آن روز رحمن راست، وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً (۲۶) و آن روزی است برکافران دشخوار.
وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ و آن روزکافر دو دست خود می‌خاید، يَقُولُ يا لَيْتَنِي میگوید ای کاشك، اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا (۲۷) با رسول راهی برگرفتمی.
يا وَيْلَتى نفرینا بر من، لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا (۲۸) کاشك من بهمان کس بدوست نگرفتیمی.
لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ که مرا از توحید بازگردانید و بگمراهی برد، بَعْدَ إِذْ جاءَنِي پس آنکه آمده بود بمن، وَكانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا (۲۹) و دیو مردم را خوارکننده.
وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ رسول گفت: خداوند من! إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً (۳۰) این قوم من این قرآن را فروگذاشتند.
وَكَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ هم چنان هر پیغامبری را دشمنی کردیم از بدان، وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً. (۳۱) و بسنده است خداوند تو براه‌نمایی وکارسازی و بیاری.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً چرا قرآن نه بیکبار فروفرستادندید؟ كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ آن را پراکنده فرستادیم تا دل ترا بآن نیرو میدهیم. وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا (۳۲) و آن راگشاده بتو رسانیدیم و بر تو خواندیم.
وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ هیچ مثلی نیارند بتو إِلَّا جِئْناكَ بِالْحَقِّ مگر جواب آریم از آن ترا براستی، وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً (۳۳) و جواب آریم نیکو تفسیر ترا
الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ ایشان که می‌روانند و با هم می‌آرند روز رستخیز روان بر رویها بدوزخ، أُولئِكَ شَرٌّ مَكاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (۳۴) ایشان به بتر جایگاهی‌اند وگمراه‌تر راهی.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ و دادیم موسی را نامه، وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً (۲۵) و هارون با او او را دستور کردیم وکارساز و یار.
فَقُلْنَا اذْهَبا گفتیم که هر دو روید! إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا بایشان که دروغ شمردند سخنان ما، فَدَمَّرْناهُمْ تَدْمِيراً (۳۶) به نیست بدادیم ایشان را به نیست دادنی.

وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْناهُمْ و قوم نوح را آن گه که رسولان را دروغ‌زن گرفتند بآب بکشتیم ایشان را، وَ جَعَلْناهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً و ایشان مردمان را نشانی تا عبرت گیرند، وَ أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ عَذاباً أَلِيماً (۳۷) و نیز آن ستمکاران را عذابی ساختیم دردنمای.

وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ و عاد و ثمود را و اصحاب رس را هم عبرت کردیم مردمان را، وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً (۳۸) وگمراهان فراوان میان

وَكُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ و همه را مثلها زدیم و بداستانها، وَكُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً (۳۹) و همه را تباه کردیم و فرو بردیم فرو بردنی.

وَ لَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ و برگذشتند بر آن شهر، الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ که بر آن باران بد باریدند، أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَها نمی‌دیدند آن را ؟

بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً (۴۰) بلکه نمی‌ترسند از برانگیخت.

وَ إِذا رَأَوْكَ و آن گه که ترا بینند إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً ترا جز بافسوس نمی‌گیرند، أَ هذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا؟ (۴۱) اینست آن کسی که اللَّه به پیغامبری فرستاد؟

إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا عَنْ آلِهَتِنا نه کامستید مگر که ما را بی‌راه کردید و دور اوکندید ما را از خدایان ما، لَوْ لا أَنْ صَبَرْنا عَلَيْها اگر نه آن بودی که ما شکیبایی کردیم بر آن، وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ آری آگاه شوند و بدانند آن گه که عذاب بینند، مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا. (۴۲) آن کیست بی‌راه‌تر.

أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ؟ دیدی آن مرد که خویشتن را بخدایی گرفت؟ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا؟ (۴۳) تو بر سر اوکوشنده نگاه داری؟ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ؟ یا می‌پنداری که بیشتر ایشان بشنوند؟ أَوْ يَعْقِلُونَ یا حق دریابند؟ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ نیستند ایشان مگر چون ستوران،، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (۴۴) بلکه ایشان و بی‌سامان‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ یا محمد إِلَّا إِنَّهُمْ یعنی الا هم یأکلون الطعام و انّ هاهنا زیادة وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ ای لطلب المعاش.

ابن عباس گفت: مشرکان قریش رسول خدا را تعییرکردند وگفتند: «ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ»، این آیت بجواب ایشان آمد یعنی : ما انا الّا رسول و ما کنت بدعا من الرسل و هم کانوا بشرا یأکلون الطعام و یمشون فی الأسواق. ای کل من خلا من الرسل کان بهذه الصّفة. معنی آنست که یا محمد ایشان ترا عیب میکنند بآن که خورش خوری و ببازارها روی بطلب معاش خویش، و باین سبب بتو ایمان می‌نیارند، و ایشان نیك میدانندکه پیغامبران گذشته همه برین صفت بودند، در نبوّت ایشان اقرار میدهند و هیچکس این صفات منافی نبوّت و رسالت نشمرد و نه عذری بترك ایمان آوردن بایشان، نیست این سخن ایشان جز مکابره محض و عناد ظاهر، وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً و الفتنة البليّة، ای ابتلی الشریف بالوضیع، یعنی اذا رأی الشّریف الوضیع قد اسلم قبله انف ان یسلم.

مقاتل گفت در شأن بو جهل فرو آمد. و العاص بن وایل و النضر بن الحارث و الولید بن عتبة، که درویشان صحابه را دیدند چون: بو ذر و ابن مسعود و عمار و بلال و صهیب و عامر بن فهیره و مهجع و غیر ایشان که در اسلام آمدند، ایشان از اسلام ننگ داشتند، حمیّت و انفه جاهلیّت ایشان را بر آن داشت که گفتند: ما مسلمان شویم! تا پس چون این گدایان و درویشان باشیم؟ که همه زیردستان و چاکران ماااند؟ پس ربّ العزّه خطاب کرد با مؤمنان که: أَ تَصْبِرُونَ استفهام است بمعنی امر یعنی اصبروا علی هذه الحالة من الفقر و الشدة و الاذی. و قیل معناه ا تصبرون علی هذا فتکون لکم الجنة. وَكانَ رَبُّكَ بَصِيراً بمن صبر و بمن جزع. و قیل و جعلنا بعضکم

لبعض فتنة، هو ان جعل الانبياء فقراء و صبّ عليهم البلاء و اعداءهم ينظرون اليهم من رأس السرف و التّرف و النّعماء. و قيل كان الفقير يقول لم لم اجعل بمنزلة الغنى؟ و يقول ذو البلاء نحو الاعمى و الزّمن لم لم اجعل بمنزلة المعافى و قيل جعلنا بعضكم لبعض فتنة، اى امتحانا و ابتلاء للفقراء و الفقراء ابتلاء للاغنياء، أَ تَصْبِرُونَ ايّها الفقراء فلا تجعلون الفقر سببا لمعصيتنا. وَ كانَ رَبُّكَ بَصِيراً يعنى كان عليما بالاغنياء و الفقراء فاغنى من اوجب الحكمة اغناءه و افقر من اوجب الحكمة افقاره.

روى انس بن مالك عن النبي (ص) عن جبرئيل عن ربّه جل جلاله قال: انّ من عبادى المؤمنين من لا يصلح ايمانه الّا الغنى و لو افقرته لافسده ذلك و انّ من المؤمنين من لا يصلح ايمانه الّا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك و انّ من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الصحة و لو اسقمته لافسده ذلك: و انّ من عبادى من لا يصلح ايمانه الا السّقم و لو اصححته لافسده ذلك، انى ادبّر عبادى بعلمى بقلوبهم انّى بهم عليم خبير.»

و روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): اذا نظر احدكم الى من فضّل عليه فى المال و الجسم فلينظر الى من دونه فى المال و الجسم».

قوله: وَ قالَ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا، اى لا يخافون البعث. رجا، اينجا بمعنى خوف است، لغة اهل تهامه چنان كه جاى ديگر گفت: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً، اى لا تخافون اللّه عظمة. لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ فتخبرنا انّ محمدا صادق أَوْ نَرى رَبَّنا فيخبرنا بذلك. هذا كقوله: أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا. لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا اى تعظّموا فى انفسهم بهذه المقاله. وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً اى افرطوا فى الفساد و العتو اشدّ الكفر و افحش الظّلم. قال مقاتل: عتوّا، اى غلوّا فى القول، حيث ارادوا لانفسهم الرسل من الملائكة رؤية الرّبّ عزّ و جلّ.

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ، اى اذكر يوم يرون الملائكة و هو يوم الموت و قيل يوم البعث. اين جواب ايشان است كه ديدار فريشته خواستند، يعنى كه ايشان فريشته روز مرگ بينند يا روز قيامت، با نداى لا بُشْرى و عذاب سخت. لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ يعنى للكافرين. آن روز فريشتگان مومنان را بشارت دهند به بهشت و كافران را بشارت ندهند و ايشان را گويند: حِجْراً مَحْجُوراً. فيه قولان: احدهما انّ الملائكة يَقُولُونَ للكفّار حِجْراً مَحْجُوراً اى الجنّة حرام محرّم عليكم.

فريشتگان گويند فرا كافران كه بهشت بر شما حرام است، بسته از شما بازداشته قول ديگر آنست كه اين سخن كافران گويند فرا فريشتگان و از ايشان باين سخن زينهار خواهند، گويند: حِجْراً مَحْجُوراً، ما از شما زينهار ميخواهيم كوشيده. و اين بر عادت عرب است كه چون ازكسى ترسندگويند: حِجْراً مَحْجُوراً. اى عوذا معاذا. يعنى يستعيذون منه. قال الشاعر.

حتّى دعونا بارحام لنا سلفت و قال قائلهم انّى لحاجور.

الحاجور المنعة و الامان يقال: احتجر فلان اذا امتنع و منه سمّيت الحجرة.

وَ قَدِمْنا، يعنى قصدنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ ممّا كانوا يقصدون به التّقرّب الى اللّه تعالى و يعتقدونه طاعة فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً باطلا، لا ثواب له، لانّهم عملوه للشيطان. و الهباء دقاق التّراب ، و المنثور المتفرّق.

قال على بن ابى طالب (ع): «الهباء، ما تراه وسط شعاع الكوّة كالغبار فلا يمسّ بالايدى و لا يرى فى الظّل.

و قال مقاتل هو ما يسطح من حوافر الدّواب عند المسير. و يقال هبا التراب يهبوا و هيبته اهبا.

أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. اين جواب كفره قريش است كه گفتند: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا»، المستقرّ المصدر و المكان ايضا، و المقيل القيلولة و مكان القيلولة ايضا، و المقيل المنزل ايضا. تقول العرب: قلنا بمكان كذا اى نزّلنا. و المعنى انّ اهل الجنّة لا يمرّ بهم يوم القيمة الّا قدر النّهار من اوّله الى وقت القائله حتّى يسكنوا مساكنهم فى الجنّة. قال ابن مسعود لا ينتصف النّهار يوم القيمة حتّى يقيل اهل الجنّة فى الجنّة و اهل النّار فى النّار. قال الازهريّ القيلولة و المقيل الاستراحة نصف النّهار، و ان لم يكن مع

ذلك نوم، لانّ اللّه تعالى قال: وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا، و الجنّة لا نوم فيها. و يروى انّ يوم القيمة يقصر على المؤمنين حتّى يكون كما بين العصر الى غروب الشّمس.

و عن انس عن النّبيّ (ص) قال: «يخرج اللّه رجلا من اهل النّار و رجلا من اهل الجنّة، فيقول للرّجل من الجنّة كيف وجدت مقيلك؟ فيقول يا رب خير مقيل و خير مصير صار اليه العباد! فيقول اللّه ارجع إلى منزلك فانّ لك عندى الزّيادة من الكرامة.

و يسأل اللّه الّذى اخرج من النّار فيقول كيف وجدت مقيلك؟ فيقول يا ربّ شرّ مقيل و شرّ مصير صار اليه العباد! ثمّ يصيح هنالك يا ربّ لا ترجعنى اليها! فيقول له ربّه ما تجعل لى ان انا اخرجتك منها؟ قال يقول له اعطيك ما سألتنى، قال يقول له فانّى اسألك ملأ الارض ذهبا، فيقول له يا ربّ، نعم ان قدرت عليها. قال يقول له كذبت و عزّتى و عظمتى لقد سألتك ما هو اهون من هذا فلم تعطنى. سألتك ان تدعونى فاستجيب لك، و تسألنى فاعطيك، و تستغفرنى فاغفر لك، فلم تفعل، ارجع الى مقيلك فانّ لك عندى الزّيادة من الهوان».

و قال بعض المفسّرين: «خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا» معناه خير من مستقرّهم و مقيلهم فى الدّنيا. و قيل خير من مستقرّ الكفّار و منازلهم فى الدّنيا. و قيل خير مستقرّا و احسن مقيلا ممّن فى مستقرّه و مقيله خير.

قوله... وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ، اى عن الغمام. و الباء و عن يتعاقبان كما يقال رميت عن القوس و بالقوس. قرأ اهل الكوفة و ابو عمرو تشقق بتخفيف الشّين هاهنا و فى سورة ق، و الأصل تتشقّق فحذفت التّاء الثّانية. و قرأ الآخرون بتشديد الشّين فى السّورتين ادغموا هذه التّاء اعنى التّاء الثّانية فى الشّين و الصّيغتان كلتاهما للخفّة، و الحذف اخف من الادغام، فلهذا كان الحذف فى مثل هذه الكلمة اكثر من الادغام.

«بالغمام» و هو غمام ابيض يأتى اللّه عزّ و جلّ فى ظلل منه.

قال ابن عباس: مع الكرّوبيّين لهم قرون لها كعوب ككعوب القنا، ما بين اخمص احدهم وكعبه مسيرة خمس مائة عام. قال ابن عمر: يهبط اللّه سبحانه حين يهبط و بينه و بين خلقه سبعون الف حجاب منها النّور و الظّلمة و الماء، فيصوّت اللّه فى تلك الظّلمة صوتا قد خلع له القلوب. وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا قرأ ابن كثير وحده و ننزل بنونين و تخفيف الزّاى و رفع اللّام و نصب الملائكة، و الوجه انّه مضارع انزلنا، و الملائكة مفعول. و المعنى ننزل نحن الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا. و التّنزيل مصدر نزّل بالتّشديد و ليس بمصدر انزل بالالف، و لكن لمّا كان نزّل و انزل بمعنى واحد وضع مصدر احدهما موضع مصدر الآخر. و قرأ الآخرون نزّل الملائكة بنون واحد و تشديد الزّاى و فتح اللّام و رفع الملائكة. و الوجه ان نزّل فعل ماض مبنىّ للمفعول مسند الى الملائكة و «تنزيلا» ينتصب به انتصاب المصادر، و فى المصحف يكتب بنون واحد و المعنى اذا انشقّت السّماء نزل منها الملائكة اكثر من الجنّ و الانس، و هو يوم التّلاق يلتقى اهل السّماء و اهل الارض و هو قوله تعالى: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا. قال ابن عباس: تنشقّ السماء و الدّنيا فينزل اهلها و هم اكثر ممّن فى الارض من الجنّ و الانس ثمّ تنشقّ السّماء الثّانية فينزل اهلها و هم اكثر ممّن فى السّماء الدّنيا و من الجنّ و الانس، ثمّ كذلك، حتّى تنشقّ السّماء السّابعة و اهل كلّ سماء يزيدون على اهل السّماء الّتى قبلها. ثمّ ينزل الكرّوبيّون ثمّ حملة العرش و فى الحديث طول ذكرناه فى سورة البقرة.

الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ الاية... اى الملك الّذى هو الملك حقّا ملك اللّه جلّ و عزّ فى يوم القيمة كما قال تعالى: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لانّ الملك الزّائل كانّه ليس بملك. و قال ابن عباس: يريد أنّ يوم القيمة لا ملك يقضى غيره. وَكانَ يَوْماً اى كان ذلك اليوم يوما، عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. شديدا كقوله: فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ. فهذا الخطاب يدلّ على انّه لا يكون على المؤمنين عسيرا. و فى هذا الحديث. انّه يهوّن يوم القيمة على المؤمنين حتّى يكون اخفّ عليه من صلاة مكتوبة صلّاها فى الدّنيا.

قوله: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ هذا كقوله: عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ. اين ظالم عقبة بن ابىّ معيط

القرشی است مجالست رسول خدا و سماع کلام او دوست داشتی و با وی بسیار نشستی و رسول خدا (ص) اسلام وی امید میداشت.
این عقبه از سفری بیامده بود و دعوتی ساخته، اشراف قوم خویش را و رسول خدا را نیز در آن دعوت حاضر کرد. چون طعام بنهادند رسول خدا طعام نخورد و گفت: «انا لا آکل من طعام المشرکین الّا ان تشهد ان لا اله الّا اللّه و ان محمدا رسول اللّه». گفت من طعام مشرکان نخورم مگر که ایمان آری وکلمه شهادت بگویی. عقبه کلمه شهادت بگفت و رسول طعام وی بخورد. امیّة بن خلف دوست عقبه بود، خبر بوی رسیدکه عقبه مسلمان شد، برخاست و پیش عقبه گفت: «صبوت» صابی شدی! و از دین خویشتن برگشتی! این چه بود که توکردی؟ عقبه گفت: بس کاری نیفتاده است مردی بر طعام من نشست و نمی‌خوردکلمه‌ای بگفتم نه از دل و اعتقاد تا طعام بخورد، اکنون من هم بر آن دینم که بودم. امیه گفت: آن‌گه از تو راضی شوم که خیو بر روی محمد افکنی و او را دروغزن داری. عقبه رفت و همان کرد که امیه فرمود.
صعب آمد و دشوار آن حال بر رسول خدا، تا جبرئیل آمد و در شأن ایشان این آیات فرو آورد. قال الضحاک: لمّا بزق عقبة فی النّبیّ (ص) عاد بزاقه فی وجهه و انشعب شعبتین فاحرق خدّیه وکان اثر ذلک فیه حتّی الموت. روز بدر عقبه با جمع کافران بود او را بگرفتند و پیش رسول خدا آوردند. رسول علی (ع) را فرمود تا او را هلاک کند. چون عقبه میدانست که کشتنی است گفت: منّ للصّبیة یا محمد!
قال: انت و الصّبیة الی النّار!.
«یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ»، قال عطاء: یأکل یدیه حتّی یبلغ مرفقیه ثمّ تنبتان، ثمّ یأکل هکذا کلما نبتت یداه أکلها تحسّرا علی ما فعل، و یقول: «یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ» فی الدّنیا «مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا»، لیتنی اتّبعت محمدا و اتّخذت معه سبیلا الی الهدی. قرأ ابو عمرو یا لیتنی اتّخذت بفتح الیاء و الآخرون باسکانها.
«یا وَیْلَتی!» یا حسرتی یا اسفی، لیتنی «لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا»، الفلان هاهنا امیة ابن خلف الجمحی اخو ابیّ بن خلف علیهما لعنة اللّه.
«لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ» ای عن الایمان و القرآن «بَعْدَ إِذْ جاءَنِی» یعنی: الذّکر مع الرّسول «وَکانَ الشَّیْطانُ» و هو متمرّد عات من الانس و الجنّ وکلّ من صدّ عن سبیل اللّه فهو شیطان «لِلْإِنْسانِ خَذُولًا»، ای تارکا یترکه و یتبرّأ منه عند نزول البلاء و العذاب. و حکم هذه الآیات عامّ فی کلّ متحابّین اجتمعا علی معصیة اللّه. و منه قول النّبیّ (ص): «مثل جلیس الصّالح و السّوء کحامل المسک و نافخ الکیر فحامل المسک امّا ان یحذیك و امّا ان تبتاع منه و امّا ان تجد منه ریحا طیبة و نافخ الکیر امّا ان یحرق ثیابك و امّا ان تجد ریحا خبیثة».
و عن ابی سعید قال: قال النّبیّ (ص) «لا تصاحب الّا مومنا و لا یأکل طعامك الّا تقیّ».
و عن ابی هریرة: قال: قال النّبیّ (ص). «المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل».
و فی بعض التّفاسیر: انّ عقبة لمّا بزق فی وجه النّبیّ (ص) قال النّبیّ: «لئن وجدتّك خارجا من جبال مکة لاضربنّ عنقك، صبرا».
فقال عقبة و اللّه لا اخرج من جبال مکة ابدا. فما کان یبرح و اذا خرج اصحابه أبی ان یخرج خوفا من رسول اللّه (ص). فقالوا لك جمل احمر یطیر بك ان کانت هزیمة فخرج معهم فلمّا هزم المشرکون زلّ به جملة فی اخدود من الارض فاخذه رسول اللّه (ص) اسیرا فقتله.
«وَ قالَ الرَّسُولُ» الآیة... یعنی و یقول الرّسول فی ذلك الیوم: «یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً» ای متروکا، فاعرضوا عنه و هجروه و لم یؤمنوا به و لم یعملوا بما فیه. و ان شئت جعلته من الهجر ای هجروا فی القرآن فقالوا هوکذب و سحر و اساطیر و مفتری.
روی انّ النّبیّ (ص) قال: «من تعلّم القرآن و علّق مصحفه لم یتعاهده و لم ینظر فیه جاء یوم القیمة متعلّقا به

يقول يا ربّ عبدك هذا اتّخذنى مهجورا اقض بينى و بينه».
و قيل قال الرّسول يعنى فى الدّنيا شكى قومه الى اللّه فقال: يا ربّ انّ قومى اتّخذوا هذا القرآن مهجورا فعزاه اللّه فقال: وَكَذلِكَ جَعَلْنا اى كما جعلنا لك اعداء من مشركى قومك كذلك جعلنا «لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ». اى المشركين. قال مقاتل يقول لا يكبرنّ عليك فانّ الانبياء قبلك قد لقيت هذا من قومهم، فاصبر لامرى كما صبروا فانّى ناصرك و هاديك، وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً يكفيك معرّة من يعاديك و يهديك الى الرّشاد و ينصرك على اعدائك نصرا عزيزا. «هادِياً وَ نَصِيراً» نصب على الحال و قيل على التّمييز. و الاية، نزلت فى ابى جهل، و قيل فى بنى امية و بنى المغيرة و هم اعدى قريش لرسول اللّه (ص).
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا و هم كفّار قريش و قيل هم اليهود قالوا: لَوْ لا نُزِّلَ هلّا نزّل «عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً» دفعة واحدة كالتورية على موسى و الانجيل على عيسى و الزبور على داود فقال تعالى: كَذلِكَ اى كذلك فعلت لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ اى انزلناه مفرّقا لنقوّى به قلبك اى نشجّع به قلبك فى اذى قومك بما نقصّ عليك من تحمّل الانبياء و هم يكتبون و يقرءون. و انزل القرآن على محمد و هو نبيّ امىّ لا يكتب و لا يقرأ. و قيل فرّق لانّ فى القرآن ناسخاو منسوخا، و ذلك لا يجتمعان لانّ احدهما يوجب العمل بشىء و الآخر يوجب ترك العمل به، و لانّ فى القرآن اجوبة للسّائلين و الجواب لا يتقدّم السّؤال. قال بعض المفسّرين كذلك متّصل بما قبله من قول المشركين و هو الوقف على تقدير جملة واحدة. كذلك اى كسايركتب اللّه ثمّ تبتدى «لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ»، اى انزلناه متفرّقا به فؤادك وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا. قال ابن عباس بيّنّاه بيانا بعضه فى اثر بعض. و التّرتيل التّبيين فى ترسّل و تثبّت، و قيل رتّلناه ترتيلا، جعلنا بين انزاله فرجا شيئا بعد شيء زمانا ليس بالكثير، من قولهم، ثغر رتل، اذا كان بينها فرجة و رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا على هذا القول معناه لا تعجل فى قراءته بل تثبّت فيها.
وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ... حسن گفت اين آيت متّصل است بآيت پيش، تقديره: رتّلناه ترتيلا لكيلا يأتوك بمثل اى شبهة فى ابطال امرك. «الّا» اجبنا عنك و «جِئْناكَ بِالْحَقِّ» الّذى يدحض شبهة اهل الجهل و يبطل كلام اهل الزّيغ «وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً» من مثلهم. ميگويد قرآن كه بترتيل و ترسيل فرو فرستاديم بمدّت بيست سال پراكنده نه بيك دفعه، آن را بود تا ايشان هيچ شبهت در ابطال كار تو و جستن عيب تو نيارند، كه نه ما آن را جوابى آريم براستى و بسزا جوابى كه خصم را فروشكند و شبهت وى تباه كند و باطل وى پيدا كند. «وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً» يعنى ممّا يلتمسه و يبغيه الخصم، فاختصر لدلالة الكلام عليه. جوابى نيكو تفسيرتر از آن كه تو خود درخواهى، يا خصم مى‌درخواهد. و اگر ما قرآن بيك دفعه فرو فرستاديمى اين معنى حاصل نيامدى. و شبهت ايشان آن بود كه گفتند: لوكان القرآن حقّا لانزل عليه جملة واحدة كما انزلت التورية على موسى جملة واحدة. فبيّن اللّه تعالى انّ ذلك ليس بشبهة و لكن لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا. وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ هذا كقوله: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ، و ضرب الامثال هو طلب الاشباه لقصد نقض الشّىء. و سمّى اللّه تعالى ما يوردون من الشّبه مثلا و سمّى ما يدفع به الشّبهة حقّا، و التّفسير هو تبيين التّأويل، و الفسر فى اللّغة الكشف، معنى تفسير از طريق لغت ايضاح است و تبيين، يقال فسّرت الحديث اى اوضحته و بيّنته. و اشتقاق آن از تفسره است، و هى نظر الطّبيب في البول لاستخراج الدّاء و العلّة، فكذلك المفسّر ينظر فى الاية لاستخراج الحكم و المعانى و اين قول ضعيف است از بهر آنكه تفسره لفظى رومى است و تفسير لفظى عربى است، و لفظ عربى از لفظ رومى مشتقّ نباشد. و قول درست آنست كه تفسير در اصل تفسير بوده و فا بر سين مقدّم كردند، چنان كه در لغت گويند جذب جبذ، عميق معيق، صاعقة صاقعه و آنچه بدين ماند.
الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ يحتمل ان يكون معناه يسحبون على وجوههم كقوله: يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ، و يحتمل ان يكون معناه يمشون على وجوههم كما
روى فى الحديث عن رسول اللّه (ص): انّ النّاس يحشرون يوم القيمة ثلاثة اثلاث: ركبانا، و مشاة و على

وجوههم.
قال انس: قيل يا رسول اللّه! كيف يحشرون على وجوههم؟ قال: الذى امشاهم على ارجلهم قادر على ان يمشيهم على وجوههم. اولئك شرّ مكانا، اى كلّ مكان شرّ فمكان اولئك شرّ منه و ليس معناه انّ مكانهم شرّ من مكان اهل الجنّة، لانّ مكان اهل الجنّة خيركلّه.
و قيل شرّ مكانا، اى من المؤمنين فى الدّنيا. قال الزّجاج «الّذين» رفع بالابتداء و «اولئك» رفع لانّه ابتداء ثان، «و شرّ» خبر «اولئك»، و «اولئك» مع «شر» خبر «الّذين»، و «المكان» و «السّبيل» منصوبان على التّمييز، و هذا جواب عن قولهم: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا».
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً. اى معينا ظهيرا. الوزير فى اللّغة الّذى يرجع اليه و يتحصّن برأيه، و الوزر ما يلتجأ اليه و يعتصم به، و منه قوله: كَلَّا لا وَزَرَ اى لا ملجأ يوم القيمة و لا منجى الّا من رحم اللّه.
فَقُلْنَا اذْهَبا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، يعنى القبط فَدَمَّرْناهُمْ هاهنا اضمار اى فكذّبوهما فدمّرناهم «تَدْمِيراً» اهلكناهم اشدّ الهلاك، و الدّمار استيصال بالهلاك و الدّمور الدّخول بالمكروه.
وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ... يعنى القبط، «فدمّرناهم» هاهنا اضمار اى فكذّبوهما فدمّرناهم «تدميرا» اهلكناهم اشدّ الهلاك، و الدّمار استيصال بالهلاك و الدّمور الدّخول بالمكروه.
وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ»... يعنى كذّبوا نوحا، و انّما ذكر بلفظ الجمع لانّ من كذّب نبيّا واحدا فقدكذّب جميع الرّسل. و يحتمل انّهم كذّبوا نوحا و من قبله من الرّسل، و قيل الرّسل نوح و الملائكة الّذين كانوا يأتونه بالوحى. و قيل اخبرهم نوح بمجىء الرّسل و انكروا بعث الرّسل اصلا. «اغرقناهم» اى اهلكناهم بالماء وَ جَعَلْناهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً و عبرة يتعظّون بها وَ أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ فى الآخرة عَذاباً أَلِيماً. سوى ما حلّ بهم من عاجل العذاب.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ و اهلكنا عادا و ثمود يعنى هود و قوم صالح وَ أَصْحابَ الرَّسِّ. اختلفوا فيهم: قال وهب بن منبه: كانوا اهل بئر قعودا عليها و اصحاب مواش، يعبدون الاصنام، فوجّه اللّه اليهم شعيبا يدعوهم الى الاسلام. فتمادوا فى طغيانهم و فى اذى شعيب (ع)، فبيناهم حول البئر فى منازلهم انهارت البئر، فخسف بهم و بديارهم و رباعهم، فهلكوا جميعا. و الرّس البئر، وكلّ ركيّة لم تطو بالحجارة و الآجر فهو رس. و قيل هم اصحاب الاخدود. و الرس هو الاخدود الّذى حفره. و قال كعب و مقاتل و السدىّ: الرّس البئر بانطاكية، قتلوا فيها حبيبا النجار و هم الّذين ذكرهم اللّه فى سورة يس. و قيل هم بقيّة ثمود قوم صالح و هم اصحاب البئر الّذين ذكرهم اللّه تعالى فى قوله: «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ». و قيل الرس قرية باليمامة يقال لها فلج. وكانوا قوما اصحاب آبار قتلوا نبيّا أتاهم. و قيل كانوا قوما بين المدينة و وادى القرى رسّوا نبيّهم فى بئر اى رسّوه فيها. و الرّس مصدر فنسبوا الى فعلهم بنبيّهم و نبيّهم هو حنظلة بن صفوان، يقال: وجد حنظلة فى بئر بعد دهر طويل يده على شجّته فرفعت يده فسالت دما فتركت يده فعادت على الشجة. و قيل اصحاب الرّسّ قوم نساؤهم ساحقات. ذكر انّ الدلهاث ابنة ابليس اتتهنّ فشبّهت الى النّساء ذلك و علّمتهنّ، فسلّط اللّه عليهم صاعقة من اوّل اللّيل و خسفا فى آخره و صيحة مع الشّمس فلم يبق منهم احد. و فى الخبر: «انّ من اشراط السّاعة ان يستكفى الرّجال بالرّجال و النّساء بالنّساء، و ذلك السّحق».
و قال سعيد بن جبير: كان بارضهم جبل عظيم يقال له دمخ وكان عليه من الطّير ما شاء اللّه، ثمّ ظهرت طيركأعظم ما يكون من الطّير و فيها من كلّ لون و سمّوها عنقاء لطول عنقها وكانت تنقضّ على الطّير تأكلها، فجاعت يوما فاعوزته الطّير فانقضّت على صبىّ فذهبت به، فسمّيت عنقاء مغرب لانّها اغربت بما اخذته فطارت به فشكوا الى نبيّهم، فقال: اللّهمّ خذها و اقطع نسلها! فاصابتها صاعقة فاحرقتها و لم ير لها اثر، فضربتها العرب مثلا فى

اشعارهم. ثمّ انّهم قتلوا نبيّهم، فاهلكهم اللّه. و قيل هم قوم كذّبوا نبيّا اتاهم، فحبسوه فى بئر ضيّقة القعر، و وضعوا على رأس البئر صخرة عظيمة لا يقدر على حملها الّا جماعة من النّاس و قدكان آمن به من بين الجميع عبد اسود، وكان العبد يأتى الجبل فيحتطب على ظهره و يبيع الحزمة و يشترى بثمنها طعاما ثمّ يأتى البئر فيلقى اليه الطّعام من خروق الصّخرة فكان على ذلك سنين. ثمّ انّ اللّه تعالى اهلك القوم و ارسل ملكا فرفع الحجر و اخرج النّبيّ من البئر. و قيل بل الاسود عالج الصّخرة فقوّاه اللّه برفعها فرفعها و القى حبلا اليه و استخرجه من البئر، فاوحى اللّه الى ذلك النّبيّ انّه يكون رفيقه فى الجنّة. و روى عن النّبي (ص) انّه قال: «انّ اوّل النّاس دخولا الجنّة لعبد اسود»، يريد هذا العبد.

علىّ بن الحسين بن علىّ، زين العابدين (ع) روايت كند از پدر خويش الحسين بن علىّ (ع) گفتا: «مردى آمد از بنى تميم پيش امير المؤمنين على (ع) وگفت: يا امير المؤمنين، خبر ده ما را از اصحاب رسّ دركدام عصر بودند و چه قوم بودند؟

ديار و مسكن ايشان كجا بود؟ پادشاه ايشان كه بود؟ ربّ العزّه پيغامبر بايشان فرستاد يا نفرستاد؟ و ايشان را بچه هلاك كرد؟ ما در قرآن ذكر ايشان ميخوانيم كه: وَ أَصْحابَ الرَّسِّ نه قصّه ايشان بيان كرده نه احوال ايشان گفته. امير المؤمنين (ع) گفت: يا اخا تميم، سؤالى كردى كه پيش از تو هيچكس از من اين سؤال نكرده و بعد از من قصّه ايشان از هيچكس نشنوى: ايشان قومى بودند در عصر بنى اسرائيل پيش از سليمان بن داود درخت صنوبر مى‌پرستيدند، آن درخت كه يافث بن نوح كشته بود بر شفير چشمه‌اى معروف. و بيرون از آن چشمه نهرى بود روان، و ايشان را دوازده باره شهر بود بر شطّ آن نهر، و نام آن نهر رسّ بود در بلاد مشرق. و در آن روزگار هيچ نهر عظيم‌تر و بزرگ‌تر از آن نهر نبود و نه هيچ شهر آبادان‌تر از آن شهرهاى ايشان. و مهينه آن شهرها مدينه‌اى بود نام آن اسفندآباد و پادشاه ايشان از نژاد نمرود بن كنعان بود، و در آن مدينه مسكن داشت، و آن درخت صنوبر در آن مدينه بود، و ايشان تخم آن درخت بردند بآن دوازده باره شهر تا در هر شهرى درختى صنوبر برآمد و ببالید، و اهل آن شهر آن را معبود خود ساختند و آن چشمه كه در زير صنوبر اصل بود. هيچكس را دستورى نبود كه از آن آب خوردى يا برگرفتى، كه مى‌گفتند: هى حياة آلهتنا فلا ينبغى لاحد ان ينقص من حياتها. پس مردمان و چهارپايان آب كه ميخوردند از آن نهر رس مى‌خوردند و رسم و آئين ايشان بود در هر ماهى اهل هر شهرى گرد آن درخت صنوبر خويش برآمدن، و آن را بزيور و جامه‌هاى الوان بياراستن، و قربانها كردن، و آتشى عظيم افروختن، و آن قربانى بر آن آتش نهادن، تا دخان و قتار آن بالا گرفتى چندان كه در آن تاريكى دود ديده‌هاى ايشان از آسمان محجوب بگشتيد. ايشان آن ساعت بسجود درافتادنديد، و تضرّع و زارى فرا درخت كردنديد تا از ميان آن درخت شيطان آواز دادى كه: انّى قد رضيت عنكم فطيبوا نفسا و قرّوا عينا. ايشان چون آواز شيطان بگوش ايشان رسيدى سر برداشتندى شادان و نازان، و يك شبانروز بطرب و نشاط و خمر خوردن بسر آوردنديد، يعنى كه معبود ما از ما راضى است. برين صفت روزگار دراز بسر آوردند، تا كفر و شرك ايشان بغايت رسيد و تمرّد و طغيان ايشان بالا گرفت.

ربّ العالمين با ايشان پيغامبرى فرستاد از بنى اسرائيل از نژاد يهود ابن يعقوب، روزگار دراز ايشان را دعوت كرد و توحيد بر ايشان عرضه كرد و از عذاب اللّه بيم داد، ايشان هيچ بنگرويدند و در شرك وكفر بيفزودند، تا پيغامبر در اللّه زاريد و بر ايشان دعاء بدكرد، گفت: يا ربّ انّ عبادك أبوا الّا تكذيبى و الكفر بك، يعبدون شجرة لا تضرّ و لا تنفع، فأرهم قدرتك و سلطانك.

چون پيغامبر اين دعا كرد، درختهاى ايشان همه خشك گشت. ايشان گفتند اين همه از شومى اين مرد است كه دعوى پيغامبرى ميكند و عيب خدايان ما مى‌جويد او را بگرفتند و در چاهى عظيم كردند. آورده‌اند در قصّه كه انبوب‌ها بساختند فراخ و آن را بقعر آب فرو بردند، و آب از آن انبوب‌ها برميكشيدند تا بخشك رسيد آن‌گه از

آنجا در چاهی دور فرو بردند و او را در آن چاه‌کردند و سنگی عظیم بر سر آن چاه استوار نهادند، انبوب‌ها از قعر آب برداشتندگفتند اکنون دانیم خدایان ما از ما خشنود شوندکه عیب‌جوی ایشان را هلاك‌کردیم. پیغامبر در آن وحشت چاه به اللّه نالیدگفت: «سیّدی و مولای، قد تری ضیق مکانی و شدّة کربی، فارحم ضعف رکنی و قلّة حیلتی و عجّل قبض روحی و لا تؤخّر اجابة دعوتی حتّی مات. فقال اللّه تعالی لجبرئیل: «انّ عبادی هؤلاء غرّهم حلمی و امنوا مکری و عبدوا غیری و قتلوا رسولی فانا المنتقم ممّن عصانی و لم یخش عقابی و انّی حلفت لاجعلنّهم عبرة و نکالا للعالمین».

پس ربّ العالمین باد عاصف‌گرم بایشان فروگشاد تا همه بیکدیگر شدند و فراهم پیوستند. آن‌گه زمین در زیر ایشان همچون سنگ‌کبریت‌گشت، و از بالا ابری سیاه بر آمد و آتش فرو بارید و ایشان چنان‌که ارزیر در آتش فروگدازد، فروگداختند نعوذ باللّه من غضبه و درك نقمته.

و قوله تعالی: وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً. هذاکقوله: لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ و لذلك قالوا «کذب النسابون». و القرن اربعون سنة، و یقال مائة و عشرون سنة فیکمل القرن الاوّل من هذه الامّة عند هلاك یزید بن معویة و المعنی و اهلکنا امما بین هذه الامم کثیرا لا یعلمها الّا اللّه، ارسل الیهم الرّسل فکذّبوهم فاهلکوا.

وَكُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ، کلّا منصوب بفعل مضمر، یعنی و انذرنا کلّا. و قیل الهاء ضمیر النّبیّ (ص) ای وکلّا ضربنا امثالا للنّبی لینذر بهم قومه. و قیل معناه: وکلّا قد احذر اللّه تعالی الیهم و وعظهم بقصص من‌کان قبلهم لینزجروا و یتّعظوا، فلمّا لم ینفعهم ذلك و لجّوا فی الاصرار انتقم منهم بان تبرهم تتبیرا. فذلك قوله: وَكُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً. و التّتبیر التّکسیر و التّقطیع و لهذا قیل لمکسّر الزّجاج التّبر وکذلك تبر الذّهب.

وَ لَقَدْ أَتَوْا یعنی مشرکی مکة عَلَى الْقَرْيَةِ و هی قریّات قوم لوط، وکانت خمس قری، و اهلك اللّه اربعا منها و نجت واحدة. و هی صغیرکان اهلها لا یعملون العمل الخبیث، الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ یعنی رمیهم بالسّجیل. و قیل امطرت کبریتا و نارا. و مطر السّوء البلاء. و مطر یستعمل فی الخیر و امطر فی الشّرّ. و قیل هما لغتان. أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَها اذا مرّوا بها فی اسفارهم فیعتبروا و یتذکّروا لانّ مدائن قوم لوط علی طریقهم عند ممرّهم الی الشام، هذاکقوله وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ. بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً ای حملهم علی الکفر و المعاصی، انکارهم البعث و النّشور، یعنی انّهم لم یتّعظوا و لم ینزجروا لانّهم لا یخافون عذاب الآخرة و لا یرجون ثوابها.

قوله: وَ إِذا رَأَوْكَ یعنی و اذا ابصروك یا محمد إِنْ يَتَّخِذُونَكَ ای ما یتّخذونك، إِلَّا هُزُواً ای هزأة، و هو الّذی یهزؤ منه کالسّخرة لما یسخر منه، و الضّحکة لما یضحك منه أَ هذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا، این آیات در شأن بو جهل فرو آمدکه رسول را و یاران را دید وگفت بر طریق استهزاء از روی انکار و استحقار: أ هذا الّذی یزعم انّه بعثه اللّه الینا رسولا.

إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا ای قد قارب ان یصدّنا عن عبادة آلهتنا لو لا أَنْ صَبَرْنا عَلَيْها، یعنی لو لم نصبر علیها لصرفنا عنها بسحره و طلاوة کلامه. فاجابهم اللّه و قال: وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ فی القیمة حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ ای عند رؤیة العذاب مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا، من اخطاء طریقا. و وصف السّبیل بالضّلال مجازا و المراد سالکوها.

أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ، قومی بودند از عرب که سنگ می‌پرستیدند، هرگه‌که ایشان را سنگی نیکو بچشم آمدی و دل ایشان آن خواستی آن را سجود بردندید و آنچه داشتندی بیفکندندید. حارث بن قیس ازیشان بود، کاروانی میرفت و آن سنگ‌که داشتند از شتر بیفتاد، آواز در قافله افتادکه: سنگ معبود از شتر بیفتاد. توقّف کنید، تا بجوییم، ساعتی جستند و نیافتند. گوینده‌ای از ایشان آواز دادکه: وجدت حجرا احسن منه فسیروا. یکی سنگ از آن بهتر یافتم‌کاروان برانید و رفتن را باشید. و میگویند در روم قومی هستندکه هر چه ایشان را نیکو بچشم آید آن را سجود برند. این آیت در شأن ایشان فرو آمدکه بر پی دل خواست و هواء خویش رفتند، هر چه

دل ایشان خواست آن را معبود ساختند. و لهذا قال الحسن فی تفسیر الایه: لا یهوی شیئا الا اتبعه. أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ای حفیظا تمنعه من ذلك و تردّه الی الایمان. و قیل کفیلا یهدیه مع اتّباعه هواه. و لیس هذا نهیا عن دعائه ایّاهم بل اعلام بانّه قد قضی ما علیه من الانذار و الاعذار. و قال بعض المفسّرین: هذه منسوخة بآیة السیف.

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ؟ سماع تفهّم، أَوْ يَعْقِلُونَ؟ بقلوبهم ما تقول لهم و انّما قال أَكْثَرَهُمْ لانّ فیهم من آمن. إِنْ هُمْ یعنی ما هم إِلَّا كَالْأَنْعامِ فی جهل الآیات و ترك الانتفاع بما یسمعونه بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا. لانّ البهائم ان لم تعتقد صحّة التّوحید لم تعتقد بطلانه و هم یعتقدون بطلانه و لانّ البهائم تسجد و تسبّح و هم یجحدون و یشرکون، و لانّ البهائم تهتدی لمراعیها و تنقاد لاربابها و هم لا یهتدون لمنافعهم و لا یطیعون ربّهم، و لانّ البهائم لا تخاطب و هم یخاطبون و لا یعذرون و نظیر الایة قوله: فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ الآیة، قال جعفر بن محمد (ع) فی هذه الایة: ان اللّه تعالی و تقدس لم یبعث رسولا الا اباح ظاهره للخلق یأکل معهم علی شروط البشریة و منع سره عن ملاحظاتهم و الاشتغال بهم، لان اسرار الانبیاء فی روح المشاهدة لا یفارقها بحال.

آفتابی است، ای جوانمرد، که آن را آفتاب عنایت گویند از مشرق ازل برآید، بر هر سینه‌ای که تابد در سعادت و کرامت برو گشاید.

سرّ او معدن راز پادشاه گردد، بهر حالی که بود و بهرکویی که رود مقصدش درگاه اللّه بود. دست تصرّفش از کونین کوتاه بود، پای عشقش همیشه در راه بود، بر پیشانیش نشان اقبال بود، در دیده یقینش نور اعتبار افعال ذو الجلال بود، بر رخسارش گل نوال بود، در مشامش روایح نفحات روضه وصال بود. بر سرش تاج وقار، در برش حلّه افتقار. بر ظاهرش کسوت عبودیّت، در باطنش نظر ربوبیّت. اینست صفت پیغامبران و رسولان که خیار خلق‌اند و صفوت بشراند، اعلام اسلام‌اند و امان جهان‌اند، بر سرکوی شریعت داعیان‌اند و بر لب چشمه حقیقت ساقیان‌اند.

از روی اشارت مفهوم آیه آنست که در ظاهر با خلق‌اند بحکم بشریّت، در خورد و خواب و در باطن با حقّ‌اند بنعت مشاهدت در انس وصال بی‌حجاب مصطفی (ص) چون فا بشریّت خودنگرست خود را چون ایشان دید، گفت: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، چون فا خصوصیّت نبوّت و عزّ رسالت نگرست گفت: لست کاحدکم و چنان که بر عالمیان فضل داشت بر پیغامبران و رسولان هم فضل داشت، نه دیگر پیغامبران چون وی بودند نه برهان نبوّت ایشان چون برهان نبوّت وی بود. برهان نبوّت انبیا از راه دیده‌ها درآمد و برهان نبوّت محمد عربی از راه دلها درآمد. برهان نبوّت ابراهیم و معجزه وی آتش اعدا بود، معجزه موسی ید بیضا بود، معجزه عیسی احیاء موتی بود. این همه ظاهر و آشکارا بود و محلّ اطّلاع دیده‌ها بود. امّا معجزه مصطفی بوستان دوستان بود، مستان شربت محبّت را گلستان بود. یقول اللّه تعالی: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ. بلی مصطفی را معجزات بسیار بود که محلّ اطّلاع دیده‌ها بود، چون انشقاق قمر و تسبیح حجر و کلام ذئب و اسلام ضبّ و غیر آن، لکن مقصود آنست که موسی تحدّی بعصا کرد و عیسی تحدّی بدم خود کرد و مصطفی تحدّی به کلام حقّ کرد که: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ. ای محمد تو چون بامّت روی دمی و عصایی با خود مبرکه دم نصیب بیماران بود، عصا راندن خران را شاید. تو صفت قدم ما بشحنگی با خود ببر تا معجزت تو صفت ما بود نه صفت تو، تا چنان که پیغامبران چون تو نه‌اند معجزت ایشان نیز چون معجزت تو نباشد.

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ آن مدبران و بدبختان بحکم آن که زخم خوردگان عدل ازل بودند، بر رسول خدا اقتراح آیات کردند، دو چیز خواستند: یکی رؤیت ملائکه، دیگر رؤیت حقّ جلّ جلاله. و ذلك فی

قوله: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا. ایشان را جواب دادندکه یکی فریشتگان را بینید روز مرگ و روز قیامت با عذاب و عقاب، وگفت: «لا بشری» یعنی نه فریشتگان رحمت، آن گه گفت: وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً ای حراما محرّما یعنی رؤیة اللَّه تعالی علیکم. دیدار حقّ جلّ جلاله که خواستند، ایشان را جواب دهند که آن بر شما حرام است، که دیدار اللَّه بصفت رضا نه سزای کافرانست، چه کافران را یك دیدار است بصفت غضب در عرصه قیامت در وقت تجلّی عامّ پیش از آن که مؤمنان در بهشت شوند. همانست که جای دیگرگفت: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ.

یعنی عن رؤیة الرّضا، لانّ لهم رؤیة السخط و الغضب. این آیت دلیلی ظاهر است که مؤمنان را حجاب نیست و حساب با ایشان بجز عتاب نیست.

ای جوانمرد! هرکه از دوست محجوب است در عین بلیّت است ور چه کلید خزاین ملك در آستین دارد، و هرکه بلطف دوست مجذوب است در عین عطیّت است ور چه نان شبانگاه ندارد. سری سقطی گفت: اللّهمّ مهما عذّبتنی فلا تعذّبنی بذلّ الحجاب! بار خدایا بهر چه عذابم کنی فرمان تراست امّا بحجاب عذابم مکن که طاقت حجاب تو ندارم.

وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ الآیة... یکی از پیران طریقت این آیت میخواندگفت: مرا در همه قرآن این آیت خوش آیدکه ربّ العزّة میگوید: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. چون این اعمال آلوده ما بباد بی‌نیازی بردهد معاملت با ما جز بمحض فضل خود نکند، و آنچه بفضل خود کند سزای کرم او بود و سزای کرم او ما را به از سزای اعمال ما آن گه گفت: او را جلّ جلاله بر ما حقّها است از طاعت و عبادت، لکن ما خود در نهاد خود مفلسیم و او جلّ جلاله بافلاس ما حکم کرده و حاکم چون بافلاس کسی حکم کند خصم را از وی چیزی نیاید، وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ، هرکه مفلس است واجب است که وی را مهلت دهند تا آن گه که سرمایه بدست آرد، و ما سرمایه جز بآن جهان بدست نخواهیم آورد که گنج فضل او بر سر ما نثارکند. ما بهستی خویش توانگر نیستیم، بصفت وی توانگریم، از ما و عمل ما چیزی نیاید، کاری که گشاید از فضل وی گشاید و ما راکه پذیرفت نه بصورت معاملت پذیرفت، بآن تعبیه گاهی پذیرفت که منظور نظر علم ازل است. هر چه در عالم چیز است تبع آن تعبیه است. باش تا فرداکه آن تعبیه آشکارا کند و در خزانه‌ها باز نهد، خزانه رحمت بعاصیان دهد خزینه فضل بمفلسان دهد. تا هم از خزینه وی حقّ وی بگزارد، زیرا که بندگان از آن خود حقّ وی نتوانندگزارد.

پیر طریقت گفت: الهی هر چه می‌نشان شمردم پرده بود و هر چه می‌مایه دانستم بیهده بود. الهی یك بار این پرده من از من بردار و عیب هستی من از من وادار! و مرا در دست کوشش بمگذار! الهی کرد ما کرد ما در میار، و زیان ما از ما وادار! ای کردگار نیکوکار آنچه بی‌ما ساختی بی‌ما راست دار! و آنچه تو برتاوی بما مسپار!.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ نمی‌بینی بخداوند خویش، كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؟ که چون سایه کشید؟ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً و اگر خواستی آن کردی ایستاده آرمیده ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (۴۵) آن گه آفتاب را بر آن سایه نشان نمای کردیم و بر پی او رونده.

ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً (۴۶) آن گه ما خود می‌گیریم آن سایه را بازگرفتنی آسان.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً او آن کس است که شب در شما پوشید و آن را پوشش شما کرد، وَ النَّوْمَ سُباتاً و خواب شما را آسایش کرد، وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً (۴۷) و بامداد روز ماننده رستخیزکرد.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ او آنست که بادها گشاد در هوا پیش ببخشایش خویش، وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۴۸) و فرو فرستادیم از آسمان آبی پاك.

لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً تا زنده كنيم بآن شهرى مرده، وَ نُسْقِيَهُ بياشامانيم آن را، مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً از آنچه آفريديم چهارپايان را، وَ أَناسِيَّ كَثِيراً (۴۹) و مردمان فراوان را.

وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ ميگردانيم ميان ايشان لِيَذَّكَّرُوا تا پند ما پذيرند، فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۵۰) پس سر باز زد بيشتر مردمان كه نه مگر ناسپاسى.

وَ لَوْ شِئْنا و اگر ما خواستيد، لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً (۵۱) ما فرستاديد در هر شهرى آگاه كننده.

فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ نگر تا فرمان كافران نبرى، وَ جاهِدْهُمْ بِهِ و بازكوش با ايشان جِهاداً كَبِيراً (۵۲) بازكوشيدنى بزرگ.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ او آنست كه فراهم گذاشت دو شاخ آب در دريا: هذا عَذْبٌ فُراتٌ اين آبى سخت خوش وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ و اين شورابى سخت تلخ وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً و ميان آن دو دريا جدايى ساخته، وَ حِجْراً مَحْجُوراً (۵۳) بسته‌اى بازداشته.

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً او آنست كه از آب مردم آفريد، فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً آن را نژادكرد و خويش و پيوند وَ كانَ رَبُّكَ قَدِيراً (۵۴) و خداوند تو تواناى است هميشى.

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و مى‌پرستند فرود از اللَّه ما لا يَنْفَعُهُمْ وَ لا يَضُرُّهُمْ چيزى كه نه سودكند ايشان را و نه زيان، وَ كانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً (۵۵) كافر هميشه ديو را هم پشت است و بر اللَّه ياور و پشت بروگردانيده.

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۵۶) و نفرستاديم ترا مگر بشارت دهى بيم نمايى،

قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ گوى نمى‌خواهم از شما برين پيغام هيچ مزدى إِلَّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۵۷) مگر آن را تا هركه خواهد بخداوند خويش راه جويد.

وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ كار بسپار و پشت بازكن بآن زنده كه هرگز نميرد، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ و بستاى او را بپاكى او وَ كَفى بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً (۵۸) و آگاه و بسنده دان او را و دانا بگناه بندگان او.

الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوكه بيافريد آسمانها را و زمينها را وَ ما بَيْنَهُما و آنچه در ميان آنست فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمنُ آن گه مستوى شد بر عرش رحمن، فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً (۵۹) خبر او ازو پرس كه او آگاه ازو.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ و آن گه كه ايشان را گويندكه سجودكنيد رحمن را، قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ گويند چه چيز است رحمن؟ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا باش تا سجودكنيم ما از بهر آنكه مى‌فرمايى ما را؟ وَ زادَهُمْ نُفُوراً (۶۰) ايشان را رميدن ميفزايد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ؟.. الآيه هذا من رؤية القلب و هى العلم، و المعنى الم تعلم انّ اللَّه هو الّذى مدّ الظّل؟ و يجوز ان يكون من رؤية العين فتكون الرّؤية بمعنى النّظر و لذلك قال: إِلى رَبِّكَ و المعنى الم تنظر الى صنع ربّك كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؟ فيه قولان: احدهما انّ الظّلّ ما بين طلوع الفجر و طلوع الشّمس مثل ظلّ الجنّة ظلّ ممدود لا شمس فيه و لا ظلمة. و القول الثّاني، هو اللّيل لانّه ظلّ الارض، و يعم الدّنيا كلّها، وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً اى دائما ثابتا لا يزول كما فى الجنّة. ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ اى على الظّلّ دَلِيلًا لانّ بالشّمس يعرف الظّلّ، لو لا الشّمس ما عرف الظّلّ. و قيل جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا اى تبيعا يتّبعه فينسخه. قال ابو عبيدة: الظّلّ ما نسخته الشّمس و هو بالغداة، و الفىء ما نسخ الشّمس و هو بعد الزّوال، سمّى فيئا لانّه فاء من جانب المغرب الى جانب المشرق. و قيل معناه جعلنا الشّمس مع الظّلّ دليلا على وحدانيّة اللَّه عزّ و جل وكمال قدرته. و قيل جعلناهما دليلا على اوقات الصّلاة و ذلك انّ اللَّه عزّ و جلّ علّق اوقات الصّلاة بالشّمس و الظّلّ.

ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً اى قبضنا الظّلّ الى الموضع الّذى حكمنا بكون الظّل فيه بالشّمس الّتى تأتى عليه

قَبْضاً يَسِيراً يعنى غير عسير. و قيل قبضا يسيرا خفيّا لا يستدرك بالمشاهدة. و المعنى انّ الظّلّ يعمّ جميع العرض قبل طلوع الشّمس. فاذا طلعت الشّمس قبض اللّه الظّلّ جزء فجزء قَبْضاً يَسِيراً خفيّا. و قيل معنى الايه الم تر الى ربّك كيف اتى باللّيل ثمّ لم يجعله دائما سرمدا ثمّ اتى بالشّمس و هو النّهار فجعله دليلا على اللّيل اذ بضدّها تتبيّن الاشياء و لم يجعل النّهار سرمدا بل قبضه و اتى باللّيل ثانيا، و نظيره قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً؟ الى آخر الايتين.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً انّما سمّى اللّيل لباسا لانّه يستر جميع الاشياء بالظّلام كما سمّى اللّباس لباسا لانّه يعمّ البدن بالسّتر، وَ النَّوْمَ سُباتاً اى راحة لابدانكم، و السّبت الاستراحة، و منه يوم السّبت، لانّ اليهود كانوا يستريحون فيه. و قيل سباتا اى قطعا لاعمالكم و السّبت القطع، و منه يوم السّبت لانّ اليهود يقطعون فيه العمل و لانقطاع الايّام عنده. و قيل سباتا اى مسبوتا فيه. يقال سبت المريض فهو مسبوت اذا غشى عليه، فكذلك النّائم فى نومه كالمغشى عليه لزوال عقله و تمييزه.

وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً لمّا سمّى النّوم وفاة فى قوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها سمّى اليقظة نشورا مصدر، نشر الميّت اذا عاد حيّا، و قيل لانتشار النّاس للمعاش سمّاه نشورا اى ذا نشور.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ قرأ ابن كثير وحده ارسل الريح، على الوحده، و قرأ الباقون الرّياح على الجمع، من جمع فلانّها اربع، و من وحّد فلانّ الالف و اللام فيها للجنس، بُشْراً بالباء و ضمّها و سكون السّين قرأها عاصم وحده من البشارة، كقوله: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ، و قرأ حمزه و الكسائى بالنون و فتحها و سكون الشين، و قرأ ابن عامر بضم النون و سكون الشين، و قرأ الباقون بضم النون و الشين جميعا، اى تهب من كل صوب، من قوله: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً.

و قيل لها نشر اى رائحة طيبة. و قيل من النشر الذى هو ضدّ الطى اى تنشر السحاب بين يدى رحمته امام المطر و قدّامه، لانّه ريح ثمّ سحاب ثمّ مطر. و قيل نشرا جمع نشور كرسول و رسل، و يخفّف الشين فيقال: نشر، و النشور الّذى يجمع السّحاب فيمطر.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ، ارسال اينجا بمعنى گشادن است، چنان كه گويى: ارسلت الطائر، ارسلت الكلب المعلم، و فى القرآن: لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً، يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً. ميگويد: او آن خداوند است كه فروگشايد بادهاى بشارت دهنده خلق را بباران فراهم آرنده ميغ. همانست كه جاى ديگر گفت: وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ فراهم آرد ميغهاى گران بار: يكى از آب، يكى از برف، يكى از تگرگ، ميراند آنجا كه خواهد تا مى‌بارد بفرمان چنان كه وى خواهد، و اگر نفرمايدكه بارد هم چنان بر هوا گران بارش ميدارد.

و ذلك فى قوله: فَالْحامِلاتِ وِقْراً، آن همه آثار رحمت اوست و دلالات قدرت او، چنان كه گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ بنگر بنشانهاى رحمت او و مهربانى او در جهان كه چون كرد و آنچه كرد چون نيكو كرد. باران آسمان را رحمت نام كرد، از آنكه برحمت مى‌فرستد. اينست كه گفت جلّ جلاله: بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، اى امام المطر و قدّامه. وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً. طهور آن آبست كه بنفس خود پاك است و غير خود را پاك كننده، فهو اسم لما يتطهّر به، كالسحور اسم لما يتسحّر به و الفطور اسم لما يفطر به. و دليل بر آن كه طهور مطهّر است خبر درست از مصطفى (ص) قال فى البحر: «هو الطهور ماؤه الحلّ ميتته» و اراد به المطهّر لانّه قال ذلك فى جواب السائل الّذى سأله عن تطهير ماء البحر لا عن طهارته، و الماء مطهّر لانّه يطهّر الانسان من الحدث و النجاسة، كما قال فى آية اخرى: وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ. معلوم شدكه تطهير خاصيت آب است و چيزى ديگر از مايعات باين معنى مشارك وى نيست، لانّ اللّه تعالى منّ علينا بانزال الماء للتطهير، فلوكان غيره يشاركه فى التطهير لبطلت فايدة الامتنان. و مذهب اصحاب راى آنست كه طهور طاهر است، فجوّزوا ازالة النجاسات بالمائعات الطاهره، مثل الخل و ماء الورد و غيرهما، و نحن نقول لو جاز ازالة النجاسة بها لجاز ازالة

الحدث بها. و مذهب مالك آنست كه طهور آن بود كه تطهير ازو متكرّر بود، كالصّبور اسم لمن يتكرّر منه الصبر، و الشكور، اسم لمن يتكرّر منه التّشكّر. فجوّز الوضوء بالماء المستعمل الّذى توضّأ به مرّة.

لِنُحْيِيَ بِهِ اى بالمطر بَلْدَةً مَيْتاً و لم يقل ميتة لانّه اراد البلد، و المعنى انزلناه لننبت بـه ارضـا لا نبـات فيهـا فـذاك حياتها و موتها. و قيل لمّا نبت فيها ما فيه حياة الحيوان جعل ذلك حياة لها، وَ نُسْقِيَهُ الاسقاء و السّقى واحد عند عامر بن صعصعة و قبائل من العرب مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً، اى و نسـقى المـاء البهـائم و النّـاس. و قيـل مكنّاهم من ان يشربوه و يسقوا منه انعامهم، و قال وَ أَناسِيَّ كَثِيراً و لم يقل مطلقا لانّه ليس كل الناس يعيش بمـاء المطر. و اناسى جمع انسى مثل: كرسى وكراسى. و يجوز ان يكـون جمـع انسـان و اصـله اناسـين مثـل: بسـتان و بساتين، فجعل الياء عوضا عن النون.

وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ الهاء راجعة الى المطر المسمّى رحمه فى الاية المتقدّمة.

و المعنى صرّفنا المطر بينهم مرّة ببلدة و مرّة ببلدة اخرى. قال ابن عباس: ما عام بامطر من عام و لكن اللّه يصرفه فى الارض. و قرأ هذه الاية و هذا كما روى مرفوعا ما من ساعة من ليل و لا نهار الّا السّماء تمطر فيهـا يصـرفه اللّه حيث يشاء.

و روى عن ابن مسعود يرفعه قال: ليس من سنة بامطر من اخرى و لكنّ اللّه قسّم هذه الارزاق فجعلها فى السّماء الدنيا فى هذه القطر، ينزل منه كل سنة بكيل معلوم و وزن معلوم، و اذا عمل قوم بالمعاصـى حـوّل اللّـه ذلـك الى غيرهم، فاذا عصوا جميعا صرف ذلك الى الفيافى و البحار.

و قيل المراد من تصريف المطر تصريفه وابلا و طلا و رذاذا و نحوها. و قيـل التّصـريف راجـع الى الـرّيح، و قيـل الى القرآن. لِيَذَّكَّرُوا اى ليتذكّروا و يتفكّروا فى قدرة اللّه تعالى. فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً جحودا، وكفرانهم هـو انّهم اذا مطروا قالوا مطرنا بنوء كذا اى لسقوط كوكب كذا، كما يقول المنجّمون، فجعلهم اللّه بذلك كافرين. و عن زيد بن خالد الجهنى قال: صلّى رسول اللّه (ص) صلاة الصبح بالحديبيـة فـى اثـر سـماء كانـت مـن الليـل، فلمّـا انصرف اقبل على النّاس، فقال: هل تدرون ما ذا قال ربّكم؟ قالوا: اللّه و رسوله اعلم. قـال: اصـبح مـن عبـادى مؤمن بى وكافر، فامّا من قال مطرنا بفضل اللّه و رحمته فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب، و اما من قال مطرنـا بنـوء كذا وكذا فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب».

وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ اى فى كل مصر و مدينة نبيا ينذرهم فيخف عنك اعباء النبـوة و لكـن لـم يفعـل ذلـك ليعظم شأنك و يكثر اجرك. و قيل معناه و لو شئنا لانزلنا الآيات المقترحه و لبعثنا فى كل قريـة نَـذيراً زيـادة علـى ما يقترحون و لكنّا نعلم انّهم يسألون عنادا و تعنّتا و نعلم انّهم لا يؤمنون و هو نظير قوله: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِـمْ أَنَّـا أَنْزَلْنـا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ.

فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ فيما يسئلونك وَ جاهِدْهُمْ بِهِ اى بالقرآن. و قيل بالاسلام و قيل بالسيف، جِهاداً كَبِيراً لا يخالطه فتور. قال الحسن معناه اقتلهم او يسلموا.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ معنى مـرج البحـرين خلّـى بينهمـا. يقـال مرجـت الدابـة و امرجتهـا اذا خيّلتهـا ترعـى، و المرج من هذا سمّى، و يقال مرجت عهودهم و اماناتهم اذا اختلطت، و منه قوله تعالى: فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى مختلط. و قال النبي (ص) لعبد اللّه بن عمر: «وكيف بك يا عبد اللّه اذا كنت فى حثالة من الناس قد مرجـت عهـودهم و اماناتهم و صاروا هكذا»، و شبك بين اصابعه.

«هذا عذب فرات» فرات صفة للعذب و الفرات اشد العذوبه يعنى هذا عذب اشدّ العذوبة، و هذا ملح اجاج»، الاجاج صفة للملح و هو اشدّ الملوحة، يعنى و هذا ملح اشدّ الملوحة، وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً اى حاجزا من قدرتـه يلتقيان لا يختلطان. قيل الماء العذب و الماء الملح يجتمعان فى البحر فيكـون العـذب اسـفل و الملـح اعلـى، لا يغلب احدهما على الآخر، و هو معنى قوله: وَ حِجْراً مَحْجُوراً قال الفراء اى حراما محرّما ان يغلب احدهما على

صاحبه. و قيل العذب جيحان و سيحان و دجلة و الفرات و النيل، و الملح ساير البحار، و البرزخ بينهما البلاد و القفار فلا يختلطان، فاذا كان يوم القيمة اختلطا بزوال الحاجز، كقوله: وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ. وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً، يعنى من النطفة بشرا، اى انسانا، فَجَعَلَهُ الهاء يعود الى الماء. و قيل الى البشر، نَسَباً وَ صِهْراً يعنى جعله ذا نسب و ذا صهر.

قال على (ع): «النسب ما لا يحلّ نكاحه، و الصهر ما يحلّ نكاحه، فالنسب ما يوجب الحرمة و الصهر ما لا يوجبها»، و قيل النسب من القرابة و الصهر الخلطة التي تشبه القرابة و هو السبب المحرّم للنكاح. قال ابن عباس: حرّم اللَّه تعالى سبعا نسبا و سبعا صهرا: اما النسب فقوله تعالى: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ الى قوله: وَ بَناتُ الْأُخْتِ، و اما الصّهر فقوله: وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ الى قوله: وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و تمام السّبع قوله و: لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ، و قيل النسب البنون و الصهر البنات، لانّ من قبلهنّ تكون الاصهار، و الصّهر المتزوّج بابنة الرجل. قال ابن سيرين: «نزلت هذه الاية فى النّبيّ (ص) و على (ع)، زوّج فاطمة عليا و هو ابن عمّه و زوّج ابنته فكان نسبا و صهرا» ابن سيرين گفت: اين آيت در شأن مصطفى (ص) و على (ع)، فرود آمدكه مصطفى دختر خويش را فاطمه بزنى بعلى داد. على پسر عمّ وى بود و شوهر دخترش، هم نسب بود و هم صهر. و قصّه تزويج فاطمه آنست كه مصطفى عليه السلام روزى در مسجد آمد شاخى ريحان بدست گرفته سلمان را گفت: يا سلمان رو على را بخوان. رفت وگفت: يا على! اجب رسول اللَّه. على گفت: يا سلمان رسول خدا را اين ساعت چون ديدى و چون او را گذاشتى؟ گفت: يا على سخت شادمان و خندان چون ماه تابان و شمع رخشان. على آمد بنزديك مصطفى و مصطفى آن شاخ ريحان فرادست على داد، عظيم خوش بوى بود. گفت: يا رسول اللَّه اين چه بويست بدين خوشى؟ گفت: يا على از آن نثارها است كه حوريان بهشت كرده‌اند بر تزويج دخترم فاطمه گفت: با كه يا رسول اللَّه؟ گفت: با تو يا على، در مسجد نشسته بودم فريشته‌اى درآمد بر صفتى كه هرگز چنان نديده بودم، گفت نام من محمود است و مقام من در آسمان دنيا، در مقام معلوم خودم بودم ثلثى از شب گذشته كه ندايى شنيدم از طبقات آسمان كه: اى فريشتگان مقربان و روحانيان وكروبيان همه جمع شويد در آسمان چهارم. همه جمع شدند و همچنين سكان مقعد صدق و اهل فراديس اعلى در جنات عدن حاضرگشتند. فرمان آمدكه اى مقربان درگاه و اى خاصگيان پادشاه! سوره: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ برخوانيد. ايشان همه بآواز دلرباى و الحان طرب‌افزاى سورة هل اتى خواندن گرفتند. آن‌گه درخت طوبى را فرمان آمدكه تو نثاركن بر بهشتها بر تزويج فاطمه زهرا با على مرتضى. و درخت طوبى در بهشت همچون آفتاب است در دنيا، چون آفتاب در دنيا بالا گرفت هيچ خانه نماندكه از وى شعاع در آن نيفتد، همچنين در بهشت هيچ قصر و غرفه و درجه‌اى نيست كه از درخت طوبى در آنجا شاخى نيست. پس طوبى بر خود بلرزيد و در بهشت گوهر و مرواريد و حله‌ها باريدن گرفت، پس فرمان آمد تا منبرى از يك دانه مرواريد سپيد در زير درخت طوبى بنهادند، فرشته‌اى كه نام وى راحيل است و در هفت طبقه آسمان فرشته ازو فصيح‌تر وگوياتر نيست بآن منبر برآمد و خداى را جل جلاله ثناگفت و بر پيغامبران درود داده آن‌گه جبّاركائنات خداوند ذو الجلال قادر بركمال بى‌واسطه نداكردكه: اى جبرئيل و اى ميكائيل شماها دوگواه معرفت فاطمه باشيد و من كه خداوندم ولىّ فاطمه‌ام، و اى كروبيان و اى روحانيان آسمان شما همه گواه باشيدكه من فاطمه زهرا را بزنى بعلى مرتضى دادم. آن ساعت كه رب العزة اين نداكرد ابرى برآمد زبر جنات عدن، ابرى روشن خوش كه در آن تيرگى وگرفتگى نه و بوى خوش و جواهر نثاركرد و رضوان و ولدان و حوران بهشت برين نمط نثاركردند. پس رب العزّة مرا بدين بشارت بتو فرستاد يا محمد وگفت: حبيب مرا بشارت ده و با وى بگوكه ما اين عقد در آسمان بستيم تو نيز در زمين ببند. پس مصطفى (ص) مهاجر و انصار را حاضركرد، آن‌گه روى فرا على كردگفت: يا على چنين حكمى در آسمان رفت، اكنون من فاطمه دختر را بچهارصد درم‌كاوين بزنى بتو دادم پذيرفتى؟ على گفت: يا رسول اللَّه

من پذیرفتم نکاح وی، رسول گفت: بارك اللّه فیکما.
قوله: وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ یعنی هؤلاء المشرکین ما لا يَنْفَعُهُمْ ان عبدوه وَ لا يَضُرُّهُمْ ان ترکوه، وَكانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً، ای معینا للشیطان علی ربّه بالمعاصی. قال الزجاج: ای یعاون الشیطان علی معصیة اللّه لانّ عبادتهم الاصنام معاونة الشیطان. و قیل معناه وَكانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً ای هیّنا ذلیلا. من قول العرب جعلنی بظهر ای جعلنی هیّنا. و یقال ظهر به اذا جعله خلف ظهره فلم یلتفت الیه. قال ابن عباس: نزلت الایة فی ابی جهل فصار عاما فی الکفّار.
وَ ما أَرْسَلْناكَ یا محمد (ص)، إِلَّا مُبَشِّراً للمؤمنین بالثواب وَ نَذِيراً للکافرین بالعقاب. قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ، ای علی تبلیغ الرسالة مِنْ أَجْرٍ، ای رزق و جعل فیقولوا انّما یطلب محمد اموالنا بما یدعونا الیه فلا نتبعه إِلَّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا، هذا الاستثناء منقطع عند الجمهور، ای لکن مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا بانفاق ماله فی سبیله، فلیفعل. و قیل الاستثناء متّصل و تقدیره: لا اسألکم علی ما ادعوکم الیه اجرا الّا اتخاذ المدعوّ سبیلا الی ربّه بطاعته، فذلك اجری لانّ اللّه یأجرنی علیه.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ ای: فوّض امرك الیه وثق به، فانه حیّ لا یموت و سینتقم منهم و لو بعد حین، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ، نزّهه عمّا لا یلیق به و باوصافه، و قیل صلّ له شکرا علی نعمه. و قیل قل سبحان اللّه و الحمد للّه وَكَفى بِهِ ای کفی باللّه خَبِيراً عالما بِذُنُوبِ عِبادِهِ فیجازیهم بها.
الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، ای انه مع قدرته خلقها فی اسرع من لمحة خلقها فی ستة ایام لتعلموا انّ التأنی مستحبّ فی الامور.
ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ مضی تفسیره الرّحمن ای هو الرّحمن، و یجوز ان یکون الَّذِي مبتداء و الرَّحْمنُ خبره. و یجوز ان یکون وصفا له و قوله فَسْئَلْ بِهِ خبره و یجوز ان یقف علی ایام و یرتفع الرحمن بقوله استوی و قوله فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً. و قیل: الهاء عائد الی الخلق و ذلك انّ الیهود وصفوا خلق السماوات و الارضین علی خلاف ما خلق اللّه و التقدیر: فسئل الرحمن خبیرا به فانّه خالقه و مکوّنه. و قیل فسئل به یعود الی اللّه، و قیل الی الاستواء فیمن جعل الرحمن رفعا به، و قیل الباء بمعنی عن، ای فسئل عنه خبیرا و هو اللّه عزّ و جلّ، و قیل جبرئیل (ع). و قیل الخطاب للرسول و المراد منه غیره لانّه کان مصدّقا به و المعنی: ایّها الانسان لا ترجع فی طلب العلم بهذا الی غیری.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ لکفّار مکّة اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالوا مَا الرَّحْمنُ ما نعرف الرحمن الّا رحمن الیمامة، یعنون مسیلمة الکذاب کانوا یسمّونه رحمن الیمامة، أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا قرأ حمزة و الکسائی یأمرنا بالیاء، ای لما یأمرنا محمد (ص) بالسجود له، و قرأ الآخرون بالتاء، ای لما تأمرنا انت یا محمد «و زادهم» قول القائل لهم: اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ، نُفُوراً عن الدین و الایمان، و هو نظیر قوله: فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً، و کان سفیان الثوری اذا قرأ هذه الایة، رفع راسه الی السّماء و قال: الهی زادنی خضوعا ما زاد اعداك «نفورا».

النوبة الثالثة

قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ، این آیت از روی ظاهر بیان معجزه مصطفی (ص) است و بر معنی فهم اهل حقایق، اشارت بتخاصیص قربت و تضاعیف کرامت او. امّا بیان معجزه آنست که رسول خدا علیه السلام در بعضی سفرها وقت قیلوله زیر درختی فرود آمد. یاران جمله با وی و سایه درخت اندك بود، ربّ العزّة جلّ جلاله بقدرت خویش اظهار معجزه مصطفی (ص) را سایه آن درخت بکشید چندان که همه لشکر اسلام را در سایه آن درخت جای بود. در آن حال ربّ العزّة این آیت فرو فرستاد و این معجزه ظاهر گشت. اما بیان تخصیص قربت و زلفت آنست که: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ خطاب با حاضرانست و تشریف مقربانست. موسی (ع) بر مقام مناجات طمع در دیدار حق کرد گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ جلال عزّت احدیت میل قهر در دیده قدس اوکشیدکه: لَنْ تَرانِي و با

مصطفی گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ؟ ای محمد نه مرا می‌بینی و در من نگری؟ دیگر چه خواهی؟

ای جوانمرد! گمان مبرکه آن کس که بمشاهدت عزّت ذو الجلال رسد ذرّه‌ای از عشق و شوق اوکم گردد. در جگر ماهی تپشی است که اگر همه بحار عالم را جمع کنی ذرّه‌ای از آن تپش بننشاند. دلی که آن دلست امروز در کار است و فردا هم درکار، امروز در عین شوق و فردا در عین ذوق، یك سرّ از اسرار أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ آنست که بشر اگر چه مخصوص بود بتخاصیص قربت، او را هرگز نرسدکه تقاضای دیدار عزّت ذی الجلال کند مگرکه هم دیدار، خود بتقاضای جمال آید. بیان این رمز در آن خبر است که مصطفی گفت: «اذا دخل اهل الجنّة الجنة نودوا یا اهل الجنّة انّ لکم عند اللَّه موعدا یرید ان ینجز ینجزکموه»

الحدیث الی آخره، این خود درجه عامّه مؤمنان است که بدرجات و منازل خویش آیند، و با اتباع و قهرمانان و خدم و اهل مملکت خویش الف گیرند، آن گه بتقاضای عزّت بمشاهده احدیّت رسند. باز قومی که خداوندان عین‌اند از صفات خویش مجرّدگشته و بعین فطرت خویش رسیده. پیش از آن که بمراقی دولت بهشت پیوندند، جمال ربوبیت راه ایشان بگیرد رداء کبریا را کشف کند، فیشهدهم بجماله و یتجلّی لهم بجلاله قبل وصولهم الی المنازل و الدرجات، فذلك قوله عزّ و جل: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ، و یقال: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ای مد ظل العصمه قبل ان ارسلك الی الخلق.

وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ای جعلك مهملا و لم یفعل، بل جعل الشمس التي طلعت من صدرك عَلَيْهِ دَلِيلًا.

ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً هذا خطاب من اسقط عنه الرسوم و الوسائط.

قوله: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اشارت است بباد رعایت که از مهبّ عنایت وزد بر دلهای مؤمنان تا هر چه خاشاك مخالفت بود و انواع کدورت از آن دلها پاك بروبد و شایسته قبول کرامات و ارادات حق گرداند. بنده چون نسیم روح آن ریاح بسینه وی رسد زوائد موارد طلبد و روائح آن سعادت و عنایت جوید، ربّ العزة بمهربانی و لطف خویش چهار در بر وی گشاید: در احسان و در نعمت و در طاعت و در محبت، بنده بحکم بشریت از راه کنودی خویش درآیدکه: إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ و آن در احسان بر خود به بندد، حق جل جلاله رسول کرامت فرستد باکلید تجاوز و عفوکه: انا استر اسائتك برحمتی فانی سیّد لطیف و انت عبد ضعیف، فذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ. همچنین رب العزة در نعمت بر بنده گشاید، بنده بکفران پیش آیدکه: إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ، و آن در بر خود به بندد بتقصیر در شکر. حق جل جلاله رسول فضل فرستد باکلید منّت وگوید: ان قصرت انت فی شکری فلا اقصر انا فی بری، فذلك قوله: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ، سوم در طاعت است که بر بنده گشاید اللَّه و بنده بمعصیت آن در بر خود ببندد. حق تعالی رسول مغفرت فرستد باکلید توبت که: ان اذنبت ذنبا فانا اغفر لك و لا ابالی فذلك قوله: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، چهارم در محبت است که اللَّه بلطف خود بر بنده گشاید بنده بجفا پیش آید، بدلیری و بد عهدی آن در بر خود به بندد، رب العزّة رسول حلم فرستد باکلید سترکه: عبدی! ان اجترأت علی سوء المعاملة تجاوز عنك لانی حبیبك و انا الذی قلت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.

قوله: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً قال النصرآبادي: هو الرّش الذی یرشّ من میاه المحبّة علی قلوب العارفین فتحیا به نفوسهم باماتة الطبع فیها ثم یجعل قلبه اماما للخلق یفیض برکاته علیهم فتصیب برکات نور قلبه کل شیء من ذوات الارواح.

قال اللَّه تعالی: وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً.

وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً. این همچنانست که جایی دیگرگفت: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و مقصود آنست که رب العزة می‌خواهد تا دوستان و خواص بندگان خود را پیوسته معصوم دارد از آنکه ایشان را با خود التفاتی بود یا با روش خویش نظری کنند. موسی کلیم (ع) وقتی ضجرتی نمود و متبرّم گشت از بنی

اسرائیل از آنکه سؤال بسیار میکردند از وی. رب العزة تأدیب وی را آن شب بهزار نبی وحی فرستاد از انبیاء بنی اسرائیل. بامدادان همه رسولان بودند، وحی گزاران و پیغام رسانان، خلق همه روی بایشان نهادند و موسی را تنها بگذاشتند، موسی در خود افتاد تنگدل و غمگین، در اللَّه زارید و تضرّع کرد، گفت: بار خدایا! طاقتم نماند فریاد من رس و بر من ببخشای. رب العزّة مراعات دل موسی را هم در آن روز قبض ارواح آن رسولان کرد و موسی بسر وقت خویش بازگشت.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، هو يك حرف است فرد است اشارت فرا خداوند فرد. نه نام است و نه صفت اما اشارت است فرا خداوندی که او را نام است و صفت، و آن یك حرف، ها است، و واو قرارگاه نفس است. نه‌بینی که چون تثنیه کنی هما گویی نه هو ما؟ تا بدانی که آن خود یك حرف است تنها دلیل بر خداوند یکتا، همه اسامی و صفات که گویی، از سر زبان گویی، مگر هوکه از میان جان برآید از صمیم سینه و قعر دل رود. زبان و لب را با وی کاری نیست مردان راه دین و خداوندان عین الیقین که دلهای صافی دارند و همتهای عالی و سینه‌های خالی، چون از قعر سینه ایشان این کلمه سر برزند مقصود و مفهوم ایشان جز حق جل جلاله نبود، و تا چنین جوانمردی نبود خود حقیقت هویت بر وی مکشوف نگردد.

آن عزیزی در راهی میرفت درویشی پیش وی باز آمد، گفت: ازکجا می‌آیی؟

گفت: هو، گفت: کجا می‌روی؟ گفت: هو، گفت: مقصودت چیست؟ گفت: هو، از هر چه سؤال میکرد وی میگفت هو. این چنانست که گفته‌اند:

از بس که دو دیده در خیالت دارم   در هر چه نگه کنم تویی پندارم

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، البحر الملح لا عذوبة فيه و العذب لا ملوحة فيه و هما فى الجوهريّة واحد و لكنّه سبحانه بقدرته غاير بينهما فى الصّفة، كذلك خلق القلوب بعضها معدن اليقين و العرفان و بعضها محل الشك و الكفران.

عَذْبٌ فُراتٌ اشارت است فرا دل دوستان که بنور هدی روشن است، بزیور ایمان آراسته و شعاع آفتاب توحید درو تافته، و مِلْحٌ أُجاجٌ اشارت است فرا دل بیگانگان که بظلمات کفر و کدورات شك تاریك گشته و در حیرت جهل بمانده. آن یکی را خلعت رفعت پوشیده بلا میل و آن یکی را قید مذلّت و اهانت بر پای نهاده بلا جور. آری چون رب العزة خواهدکه بنده‌ای را تاج اعزاز بر سر نهد بر بساط راز او را راه دهد و راه ایمان بر وی روشن دارد، و چون خواهدکه داغ خسار بر رخسارش نهد، بسوط انتقام از مقام قربش براند. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ.

سأل رجل ابن سالم: أ نحن مستعبدون بالكسب او بالتوكل؟ فقال ابن سالم: التوكل حال رسول اللَّه و الكسب سنة رسول اللَّه (ص). و انما استنّ لهم الكسب لضعفهم حين اسقطوا عن درجة التوكل الذى هو حاله. فلمّا سقطوا عنه لم يسقطهم عن درجة طلب المعاش بالمكاسب الذى هو سنته و لو لا ذلك لهلكوا. و عن محمد بن عبد اللَّه الفرغانى يقول: سمعت ابا جعفر الحداد يقول: مكثت تسع عشر سنة اعتقد التوكل و انا اعمل فى السوق فآخذكل يوم اجرتى و لا استريح منها الى شربة ماء و لا الى دخلة حمّام فاتنظّف بها، وكنت اجىء بأجرتى الى الفقراء فأواسيهم بها فى الشونيزية و غيرها و اكون انا على حالى. و يقال عوام المتوكلين: اذا اعطوا شكروا و اذا منعوا صبروا، و خواصهم اذا اعطوا آثروا و اذا منعوا شكروا، و يقال: الحقّ يجود على الاولياء اذا توكلوا بتيسير السبب من حيث يحتسبون و لا يحتسبون، و يجود على الاصفياء بسقوط الادب و اذا لم يكن ادب، فمتى يكون طلب؟ و يقال التوكل ان يكون مثل الطفل لا يعرف شيئا يأوى اليه الّا ثدى امّه. كذلك المتوكلون يجب ان لا يرى لنفسه مأوى الّا اللَّه عز و جل.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً با برکت آن خدای که در آسمان برجها کرد وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً و در آن چراغی نهاد، وَ قَمَراً مُنِيراً (۶۱) و ماهی تابنده.

وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً او آنست که شب و روز را روان پیاپی کرد گذرنده پس یکدیگر، لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ آن را تا هرکه خواهد.، أَوْ أَرادَ شُكُوراً (۶۲) یا سپاس خواهد داشت دارد.

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ و بندگان رحمن، الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً آنندکه میروند در زمین بکم آزاری، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ و چون نادانان در روی ایشان نادانی گویند، قالُوا سَلاماً (۶۳) گویند ما از سخن نادانان بیزاریم.

وَ الَّذينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ، و ایشان که در شبها خداوند خویش را سُجَّداً وَ قِياماً (۶۴) بسجود باشند و بپای.

وَ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا و ایشان که گویند خداوند ما اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ بگردان از ما عذاب دوزخ، إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً (۶۵) که عذاب آن کافر را ستوهی نمای است جاوید.

إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (۶۶) و آن بد آرامگاهی است و بودنی جای.

وَ الَّذينَ إِذا أَنْفَقُوا و ایشان که آن گه که نفقه می‌کنند، لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا نه گزاف کنند و نه به تنگی زیند، وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً (۶۷) و میان این و آن راست باز ایستند.

وَ الَّذينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و اینان که با اللَّه خدایی دیگر نخوانند، وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ و نکشند تنی که اللَّه خون آن حرام کرد مگر بحقّ، وَ لا يَزْنُونَ و زنا نکنند، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه از این افعال چیزی کند، يَلْقَ أَثاماً (۶۸) پاداش بزه‌کاری خویش بیند.

يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ توی بر توی کند او را عذاب روز رستخیز، وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً (۶۹)، و در آن عذاب جاوید ماند خوارکرده بنومیدی.إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ مگر اوکه بازگردد و بگرود، وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً و کردار نیك کند، فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ایشاناندکه اللَّه تعالی ایشان را بجای بدیهای ایشان نیکیها دهد، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۷۰) و اللَّه آمرزگار است مهربان همیشی.

وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً و هرکه بازگردد با خداوند خویش وکردار نیك کند، فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً (۷۱) او را به نزدیك خداوند خویش بازگشتن‌گاه است هرگه بازگردد.

وَ الَّذينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ و ایشان که گواهی دروغ ندهند، وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ و هرگه که بناپسند و سخن بیهوده بگذرند، مَرُّوا كِراماً (۷۲) آزاد و نیکو برگذرند.

وَ الَّذينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ و ایشان که چون پند دهند ایشان را بسخنان خداوند ایشان، لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً (۷۳) بر وی نیفتد چون کر و نابینا.

وَ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنا و ایشان که میگویند خداوند ما هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا بخش ما را از جفتان ما و فرزندان ما قُرَّةَ أَعْيُنٍ روشنایی چشمها وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً (۷۴) و ما را پیشوایان پرهیزگاران کن.

أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا ایشانندکه پاداش دهند ایشان را بهشت، بشکیبایی که میکردند. وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً (۷۵) و ایشان را بروی می‌آرند و می‌نمایند، در بهشت نواخت و درود.

خالِدينَ فِيها جاوید ایشان در آن، حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (۷۶) چون نیکوسرای آرامش را و بنگاه بودن را.

قُلْ بگوی ای محمد (ص) ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي چه سازد بشما خداوند من، لَوْ لا دُعاؤُكُمْ اگر نه از بهر آنیدکه شما گوئید فَقَدْ كَذَّبْتُمْ اکنون پس که پیغام بدروغ فرا داشتید، فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً (۷۷) با هم بر آویختنیی بود تا از آن چه بینید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: تَبارَكَ الَّذي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً قال الحسن و مجاهد و قتادة: البروج هی النّجوم الکبار مثل

الزهرة و سهيل و المشترى و السماك و العيوق و اشباهها، سمّيت بروجا لاستنارتها و حسنها وضوءها، و الأبرج الواسع ما بين الحاجبين، و قال عطية بن العوفى بروجا اى قصورا فى السّماء فيها الحرس من الملائكة، دليله قوله: وَ لَوْكُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ. و قيل المراد بها قصور الجنّة و قال ابن عباس هى البروج المعروفة الّتى هى منازل الكواكب السّبعة السّيّارة و هى اثنا عشر بروجا: الحمل و الثور و الجوزاء و السرطان و الاسد و السنبله و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدلو و الحوت. فالحمل و العقرب بيتا المريخ، و الثور و الميزان بيتا الزهرة، و الجوزاء و السنبلة بيتا عطارد، و السرطان بيت القمر و الاسد بيت الشمس، و القوس و الحوت بيتا المشترى و الجدى و الدلو بيتا زحل، و هذه البروج مقسومة على الطبائع الاربع، فيكون نصيب كل واحد منها ثلاثة بروج تسمّى المثلثات: فالحمل و الاسد و القوس مثلّثة ناريّة، و الثور و السنبلة و الجدى مثلّثة ارضيّة، و الجوزاء و الميزان و الدلو مثلّثة هوائيّة، و السرطان و العقرب و الحوت مثلّثة مائيّة، وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً، يعنى الشمس كما قال: وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً، و قرأ حمزة و الكسائى سرجا بالجمع يعنى النّجوم العظام وَ قَمَراً مُنِيراً، القمر قد دخل فى السّرج على قراءة من قرأ بالجمع، غير انّه خصّه بالذّكر لنوع فضيلة، كما قال: فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ، خص النّخل و الرمان بالذكر مع دخولهما فى الفاكهة، و الهلال بعد ثلث قمر لابيضاض الارض به و لا قمر الأبيض.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً، الخلفة مصدر بمعنى الاختلاف، اى مختلفين الى الخلق، يجيء هذا حينا و هذا حينا، و قيل خلفة اى مختلفين فى اللون احدهما ابيض و الآخر اسود. و قال ابن عباس و الحسن و قتادة: يعنى خلفا و عوضا يقوم احدهما مقام صاحبه، فمن فاته عمله فى احدهما قضاه فى الآخر فيكون فيه توسعة على العباد فى نوافل العبادات و الطاعات.

قال شقيق بن سلمة: جاء رجل الى عمر بن الخطاب و قال: فاتتنى الصلاة اللّيلة.

قال: ادرك ما فاتك من ليلتك فى نهارك، فانّ اللّه عز و جل جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ. و قال ابن زيد: يعنى يخلف احدهما صاحبه، اذا ذهب احدهما جاء الآخر، فهما يتعاقبان فى الضّياء و الظلام و الزيادة و النقصان، يدل عليه قول زهير:

بها العين و الآرام يمشين خلفة　　　و اطلاؤها ينهضن من كلّ مجثم.

لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ، قرأ حمزة يذكر باسكان الذال و تخفيف الكاف و ضمّها من الذّكر يعنى لمن اراد ان يذكر اللّه بصلاة و تسبيح و قراءة، و قرأ الآخرون يذّكّر بتشديد الذّال و الكاف، اى يتذكر و يتعظ أَوْ أَرادَ شُكُوراً. يعنى يشكر اللّه عز و جلّ على تراخى المستدرك. و قيل يشكر نعم اللّه المذكورة فى الآية.

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ نسبهم اليه للتّخصيص و التّفضيل و ان كان الخلق كلّهم عباده كقول القائل: هذا البار ابنى لا هذا العاق. و قيل: اضافهم الى اسمه الخاص لانّهم اهل الخصوص، و المعنى و خواص عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ، و قيل: العباد هاهنا جمع عابدكصاحب و صحاب و تاجر و تجار و راجل و رجال، اى الّذين يعبدونه حقّ عبادته، هم الَّذِينَ يَمْشُونَ، هذا على قول من جعل خبر المبتدا: الَّذِينَ يَمْشُونَ، و من جعل خبر المبتدا: أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ، جعل الَّذِينَ يَمْشُونَ و ما بعده وصفا لعباد الرّحمن.

و قوله: يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً اى بالسكينة و الوقار و التواضع غير اشرين و لا مرحين، كقوله: وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً. و الهون الرّفق و اللّين و هو مصدر يقوم مقام الحال، اى هينين لينين، كما وصف النبى (ص) المؤمنين، فقال: المؤمنون هيّنون ليّنون كالجمل الانف ان قيد انقاد و ان انيخ على صخرة استناخ.

قال بعضهم: هيّنون لينون بالتّخفيف يستعمل فى المدح لا غير، و بالتّشديد قد يستعمل فى غير المدح.

وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ، اى اذا كلّمهم السّفهاء بما يكرهون فى القول، قالُوا سَلاماً، اى اجابوهم بالحسن و صانوا انفسهم عن مسافهتهم و مشاتمتهم. و معنى سلاما سدادا، و تقديره: قالوا قولا سلاما يسلمون من عقباه و

يسلمون فيه من الاثم. و قال بعضهم يقولون لو لا ندعوا الى السلم و هو الصلح. و قيل معناه يقولون سلام عليكم، دليله قوله عزّ و جل: وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، قال الكلبى و ابو العالية هذا قبل ان يؤمر بالقتال، ثم نسختها آية القتال وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً، كان الحسن البصرى اذا قرأ الآية الاولى قال: هذا وصف نهارهم، و اذا قرأ هذه قال: هذا وصف ليلهم. و روى عن الحسن ايضا انه قال: نهارهم فى خشوع و ليلهم فى خضوع يقال لمن ادرك الليل بات، نام او لم ينم. يقال بات فلان قلقا، و المعنى يبيتون لربهم بالليل فى الصلاة سجدا على وجوههم و قياما على اقدامهم. قال ابن عباس: من صلّى بعد العشاء الآخرة ركعتين او اكثر فقد بات للّه ساجدا و قائما. و عثمان بن عفان قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: «من صلّى العشاء فى جماعة كان كقيام نصف ليله و من صلّى الفجر فى جماعة كان كقيام ليلة».

و قوله: «قياما» يجوز ان يكون مصدرا و يجوز ان يكون جمع قائم كصاحب و صحاب، و قوله: سُجَّداً، جمع ساجد، و قدّم السجود و اخّر القيام لروىّ الآية، و ليعلم انّ القيام فى الصّلاة.

خلافست ميان علما كه در نماز طول القيام فاضل‌تر يا كثرت ركوع و سجود، قومى گفتند: كثرت ركوع و سجود فاضل‌تر، كه اللّه تعالى گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ، بنده هر باركه سجود كند در نماز بحقّ نزديك گردد. مصطفى (ص) گفت: «اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد فاكثروا الدّعا».

ابن عمر يكى را ديدكه در نماز قيام دراز داشت، گفت: اگر من او را شناختمى من او را بكثرت ركوع و سجود فرمودمى، كه از رسول خدا شنيدم عليه السلام كه گفت: «انّ العبد اذا قام يصلّى، اتى بذنوبه فجعلت على رأسه و عاتقيه، فكلّما ركع او سجد تساقطت عنه».

و قال معدان بن طلحة: لقيت ثوبان مولى رسول اللّه (ص) فقلت: اخبرنى بعمل يدخلنى اللّه به الجنّة. فقال: سألت عن ذلك رسول اللّه فقال: «عليك بكثرة السّجود للّه فانك لا تسجد للّه سجدة الّا رفعك اللّه بها درجة و حط عنك بها خطيئة».

و قال ربيعة بن كعب الاسلمى: كنت ابيت مع رسول اللّه فأتيته بوضوئه و حاجته، فقال لي: «سل!» فقلت: اسألك مرافقتك فى الجنّة. قال: «او غير ذلك». قلت: هى حاجتى يا رسول اللّه.

قال: «فاعنّى على نفسك بكثرة السّجود».

قومى گفتند طول القيام فاضل‌تر، كه، خبر درست است كه از رسول خدا پرسيدند: اىّ الصلاة افضل؟ قال: «طول القنوت».

و قال اسحاق: امّا بالنّهار فكثرة الرّكوع و السّجود، و امّا باللّيل فطول القيام. قال ابو عيسى: و انما قال اسحاق هذا لانه وصف صلاة النبى بالليل و وصف طول القيام، و امّا بالنّهار فلم يوصف من طول القيام ما وصف باللّيل.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ بعد الفراغ من الصلاة: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً، اى ملحا دائما لازما غير مفارق من عذّب به من الكفّار، و منه سمّى الغريم لطلبه حقّه و الحاحه على صاحبه و ملازمته ايّاه، و فلان مغرم بفلان اذا كان مولعا به لا يصبر عنه و لا يفارقه. و قال الحسن: قد علموا انّ كلّ غريم يفارق غريمه الّا غريم جهنّم. و قيل الغرام، اشدّ العذاب و هو مصدر غرم غرما و غراما.

قال محمد بن كعب: انّ اللّه تعالى سأل الكفّار ثمن نعمته فلم يؤدّوه اليه فاغرمهم فادخلهم النّار.

إِنَّها ساءَتْ يعنى انّ جهنّم ساءت مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً، اى بئست موضع قرار و اقامة، منصوبان على التّمييز.

وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا، قيل: الاسراف مجاوزة الحدّ الّذى اباحه اللّه تعالى لعباده الى ما فوقه، و الاقتار القصور عمّا امر اللّه به، و القوام بين الامرين، و المسرف مذموم وكذلك المقتر.

روى عن معاذ انه قال: لمّا نزلت هذه الآية سألت رسول اللّه (ص) عن النفقه فى السرف و الاقتار ما هو؟ فقال: «من منع من حقّ فقد قتر، و من اعطى فى غير حقّ فقد اسرف».
و قيل: الاسراف الانفاق فى معصية اللّه، و الاقتار منع حقّ اللّه، و القوام الاقتصاد و هو مصدر و قيل: القوام العدل و هما واحد و الكسر فيه لغة و هو منصوب بخبر «كان»، اى وكان الانفاق قواما. و قال الزجاج: تفسير هذه الآية على الحقيقة ما ادّب اللّه سبحانه به نبيّه فقال: وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً. قرأ ابن كثير و اهل البصرة يقتروا بفتح الياء وكسر التّاء و قرأ نافع و ابن عامر يقتروا بضمّ الياء وكسر التّاء من اقتر يقتر، و قرأ الباقون يقتروا بفتح الياء و ضمّ التّاء وكلّها لغات صحيحة. يقال: اقتر و قتر بالتّشديد و قتر يقتّر و يقتر، قال يزيد بن حبيب فى هذه الآية: اولئك اصحاب محمد (ص) كانوا لا يأكلون طعاما للتّنعم و اللّذة و لا يلبسون ثيابا للجمال و لكن كانوا يريدون من الطعام ما يسدّ عنهم الجوع و يقوّيهم على عبادة ربّهم و من الثياب ما يستر عوراتهم و يكنّهم من الحرّ و القرّ.
قال النبي (ص): «ليس لابن آدم حقّ فيما سوى هذه الخصال: بيت يكنّه و ثوب يوارى عورته و جرف الخبز و الماء.
يعنى كسر الخبز واحدتها جرفة. و قال عمر: كفى سرفا ان لا يشتهى الرّجل شيئا الا اشتراه فاكله.
وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ قال عبد اللّه بن مسعود: سألت رسول (ص): اىّ الذنب اعظم؟ قال: ان تجعل للّه ندّا و هو خلقك. قال قلت: ثمّ اىّ؟ قال: «ان تقتل ولدك مخافة ان يطعم معك» قال قلت: ثمّ اىّ؟ قال: «ان تزنى بحليلة جارك» فانزل اللّه تعالى تصديقها: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، اى لا يعبدون الصنم و لا يجعلون للّه شريكا و لا يقتلون النفس التي حرّم اللّه قتلها و هى نفس المؤمن و المتعاهد الا بالحق، يعنى بحق يبيح قتلها، و هو الشرك و الزنا، و قتل النفس بغير حق، و السعى فى الارض بالفساد. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ، اى شيئا من هذه الافعال يَلْقَ أَثاماً. يعنى عقوبة. تقول اثم الرجل بالكسر اذنب و اثمه جازاه.
قال الشاعر:

و هل يأثمنى اللّه فى ان ذكرتها و عللت اصحابى بها ليلة النّفر

و قيل اثاما اثما و قال ابن عباس يريد جزاء الاثم و يروى فى الحديث: «ان الغى و الآثام بئران يسيل فيهما صديد اهل النار.»
و قيل الآثام واد فى جهنم فيه الزناة.
يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وقتا بعد وقت، يعذب بالوان العذاب وَ يَخْلُدْ فِيهِ، اى فى العذاب «مهانا» ذليلا صاغرا مستخفا به لا يغاث. قرأ ابن عامر و ابو بكر: «يضاعف» و «يخلد» برفع الفاء و الدّال. على ابتداء، و شدّد ابن عامر: يضعّف.
و قرأ الآخرون بجزم الفاء و الدّال على جواب الشرط.
ثمّ قال: إِلَّا مَنْ تابَ من الشرك و الذنوب وَ آمَنَ باللّه و نبيّه محمد (ص) وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فى ايمانه. قال ابن عباس: قرأناها على عهد النبي (ص) سنتين: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآية، ثمّ نزلت: إِلَّا مَنْ تابَ، فما رأيت النّبي (ص) فرح بشىء قط، فرحه بها و فرحه به: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً الاية. و قيل نزلت هذه الآية فى الوحشى قاتل حمزة: روى عطاء عن ابن عباس، قال: اتى وحشى النّبي (ص) فقال: أتيتك مستجيرا، فاجرنى حتى اسمع كلام اللّه. فقال رسول (ص): «قدكنت احبّ ان اراك على غير جوار فامّا اذا اتيتنى مستجيرا فانت فى جوارى.
حتى تسمع كلام اللّه». قال: فانى اشركت و قتلت النفس التي حرم اللّه و زنيت فهل يقبل اللّه منّى توبة؟ فصمت رسول اللّه (ص) حتى انزلت: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآية، فتلاها عليه، فقال: ارى شرطا فلعلى لا

اعمل صالحا، انا فى جوارك حتى اسمع كلام اللّه. فنزلت: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ، فدعاه فتلا عليه. فقال: و لعلّى ممّن لا يشاء انا فى جوارك حتى اسمع كلام اللّه.
فنزلت: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. فقال نعم الآن لا ارى شرطا، فاسلم.
و هذه الآية نزلت بالمدينة و هى ناسخة لما فى النساء فى قوله: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ. و قيل هذه منسوخة بها. و قيل هذه فى الشرك، و الصحيح انّ هذه هى الناسخة بدليل قوله: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ، و هذا محكم بالاجماع.
فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ذهب جماعة الى ان هذا التبديل فى الدنيا.
قال ابن عباس و سعيد بن جبير و الحسن و مجاهد و السدىّ و الضحاك: يبدلهم اللّه بقبائح اعمالهم فى الشرك محاسن الاعمال فى الاسلام فيبدلهم بالشرك ايمانا، و بقتل المؤمنين قتل المشركين، و بالزّنا عفّة و احصانا. و قال قوم يبدل اللّه سيئاتهم التي عملوها فى الاسلام، حسنات يوم القيمة و هو قول سعيد بن المسيب و مكحول، يدل عليه ما روى ابو ذر قال: رسول اللّه (ص): «انّى لاعلم آخر رجل يخرج من النّار يؤتى بالرّجل يوم القيامة، فيقال: اعرضوا عليه صغار ذنوبه و يخبؤ عنه كبارها، فيقال له: عملت يوم كذا كذا و هو مقرّ لا ينكر و هو مشفق من كبارها، فيقال: اعطوه مكان كل سيئة حسنة فيقول: انّ لى ذنوبا ما اريها هاهنا»، قال ابو ذر: فلقد رأيت رسول اللّه (ص) ضحك حتى بدت نواجذه. و قال بعضهم: انّ اللّه يمحوا بالندم جميع السيئات ثمّ يثبت مكان كلّ سيّئة حسنة. قال الزجاج: ليس انّ السيئة بعينها تصير حسنة و لكنّ التأويل انّ السيئة تمحى بالتوبة و تكتب الحسنة مع التوبة و الكافر يحبط اللّه عمله و يثبت له السيئات. و قيل: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً هذه الثلث بحذاء تلك الثلاث: امّا من دعى مع اللّه الها آخر، فآمن، و اما من زنى، فتاب، و اما من قتل، فعمل عملا صالحا. اجاب الى القصاص او الدّية، فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً لما تقدم قبل التوبة رَحِيماً لما بعدها.
وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً قال بعض اهل العلم: هذا فى التوبة من غير ما سبق ذكره فى الآية الاولى من القتل و الزنا، يعنى من تاب من الشرك و عمل صالحا، يعنى ادى الفرائض ممّن لم يقتل و لم يزن، فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً، اى يعود اليه بعد الموت متابا حسنا، يفضّل على غيره ممن قتل و زنى، فالتوبة الاولى و هى قوله: وَ مَنْ تابَ، رجوع عن الشرك و الثانية رجوع الى اللّه للجزاء و المكافاة.
و المعنى من تاب و رجع من الشرك و عمل بطاعته، فانّ ذلك يرجع الى اللّه. و مثله قوله: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ، اى يجازى عليه اذا علمه. و قال بعضهم: هذه الآية ايضا فى التوبة عن جميع السيئات و معناه من اراد التوبة و عزم عليها فليبادر اليها و يوجه بها الى اللّه. و قيل معناه من تاب فليتب للّه لا لغيره. فقوله: «يتوب الى اللّه خبر بمعنى الامر، و قيل معناه فليعلم انّ توبته و مصيره الى اللّه، و قيل من تاب من ذنوبه فانّه يتوب الى من يقبل التوبة عن عباده و يعفو عن السيئات، فلا تهتم لذنوبك اذا تبت عنها الى اللّه. ثم قيده بالمصدر فقال: مَتاباً تأكيدا، اى يتوب الى اللّه حقا.
وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ يعنى الشرك و تعظيم الانداد، قاله اكثر المفسرين.و قال على بن ابى طلحة، يعنى شهادة الزور، وكان عمر بن الخطاب يجلد شاهد الزور اربعين جلدة و يسحم وجهه و يطوف به فى السوق. و قال مجاهد يعنى اعياد المشركين من المجوس و النصارى. و قال قتادة معناه لا يساعدون اهل الباطل على باطلهم.
و قيل معناه لا يشهدون مجلس الزور، فيدخل فيه اللّهو و اللّعب و الكذب و النّوح و الغناء بالباطل. روى عن محمد بن المنكدر قال: بلغنى انّ اللّه عز و جل يقوم يوم القيمة اين الذين كانوا ينزهون انفسهم و اسماعهم عن اللّه و من مزامير الشيطان ادخلوهم رياض المسك. ثمّ يقول للملائكة: اسمعوا عبادى تحميدى و ثنائى و

تمجيدى و اخبروهم أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. و اصل الزور تمويه الباطل بما يوهم انّه حقّ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ، يعنى مرّوا بجميع ما ينبغى ان يلغى و يطرح، مَرُّوا كِراماً. اى اعرضوا عنه مسرعين كقوله: وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ.

و يقال تكرم فلان عما يشينه اذا تنزه و اكرم نفسه عنها. قال الحسن و الكلبي: اللّغو المعاصى كلّها، يعنى اذا مروا بمجالس اللّهو و الباطل مرّوا كراما و قال مقاتل: اذا سمعوا من الكفّار الشتم و الاذى، اعرضوا و صفحوا. و قال السدي: هى منسوخة بآية القتال. و قيل اذا ارادوا ذكر النّكاح و ذكر الفروج كنواعنه، فالكرم هاهنا هو الكناية و التعريض و قوله عز و جلّ: كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ، كناية عن البول و الخلاء، و قدكنى اللَّه عز و جل فى القران عن الجماع بلفظ الغشيان و التلبس و النكاح و السر و الإتيان و الافضاء و اللمس و المس و الدخول و المباشرة و المقاربة فى قوله: وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ و الطمث فى قوله: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ و هذا باب واسع فى العربيّة.

و قيل نزلت هذه الآية فى قوم مرّوا لما دخلوا مكة بابواب بيوتهم التي عبدوا فيها الصنم، مرّوا متكرمين لم يلاحظوها و لم يلتفتوا اليها، فشكرهم اللَّه ذلك.

وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ، اى اذا قرى عليهم القرآن او وعظوا بالقرآن و خوفوا بما فيه لم يتغافلوا عنها كأنهم صمّ لم يسمعوها و عمى كانّهم لم يروها اى لم يكونوا على حالهم الاولى كان لم يسمعوا بل خروا سجدا و بكيا سامعين مبصرين لما امروا به و نهوا عنه، كقوله: إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و ابو بكر ذرّيتنا بغير الف، على الوحدة، و قرأ الباقون ذرّيّاتنا بالالف على الجمع، و الذّرّيّة اسم للجمع كقوم و رهط، و من جمع فكانّه يجمع القوم اقواما، و فى معناه قولان: احدهما اجعل لنا ازواج خير و اولاد خير، و الثانى هب لنا من الازواج اولادا، يعنى اولاد الصّلب، و من ذرّيّتنا اولادا، يعنى اولاد الاولاد و الاعقاب، لتقرّ أعيننا برؤيتنا ايّاهم على طاعة اللَّه و طاعة رسوله. سألوا اللَّه عز و جل ان يريهم ازواجهم و ذرّيّاتهم فى طاعته. و قال الزجاج: سألوا ان يلحق اللَّه عز و جل بهم ذرّيّتهم فى الجنة، و قال القرظى ليس شيء اقرّ لعين المؤمن من ان يرى زوجته و اولاده مطيعين للَّه عز و جل، و قوله: قُرَّةَ أَعْيُنٍ مصدر فلهذا لم يجمع. و قرئ فى الشواذ قرات اعين و اشتقاقه من القرّ و هو البرد لانّ دمعة السرور باردة، و ضده «سخنة العين».

و قيل من القرار اى يقر البصر به فلا ينظر الى غيره. وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً، اى ائمّة يقتدون فى الخير بنا. و وحّد اماما لانّه مصدر، كالصيام و القيام، يقال: امّ اماما كما يقال صام صياما و قام قياما. و قيل هو جمع امّ كراع و رعاء و تاجر و تجار.

و قيل معناه اجعل كلّ واحد منّا اماما. و قيل واحد اراد به الجمع، كقوله: ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا، اى اطفالا، فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي، اى اعداء. و يقال اميرنا هؤلاء، اى امراؤنا. و قال الحسن اجعلنا نقتدى بالمتقين و يقتدى بنا المتقون و قال ابن عباس: اجعلنا ائمّة هداية كما قال: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا، و لا تجعلنا ائمّة ضلالة، كما قال: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ. قال القفال و جماعة من المفسرين: هذه الآية دليل على انّ طلب الرئاسة فى الدين واجب. جابر بن عبد اللَّه گفت: پيش امير المؤمنين على (ع) حاضر بودم كه مردى آمد به نزديك وى و پرسيدكه يا امير المؤمنين: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً نزول اين آيت در شأن كيست؟ و ايشان چه قومندكه رب العالمين ايشان را باخلاق پسنديده و خصال ستوده يادكرد، و آن گه بخصائص قربت و لطايف كرامت مخصوص كرد و طرف و غرف در جنّات النّعيم ايشان را نامزد كرد؟ جابرگفت آن ساعت على روى وامن كرد وگفت: «يا جابر! تدرى من هؤلاء؟ هيچ دانى كه ايشان كه‌اند و اين آيت كجا فرود آمد؟

گفتم: يا امير المؤمنين: نزلت بالمدينة، بمدينه فرو آمد اين آيت گفت: «نه يا جابر كه اين آيت بمكه فرو آمد. يا جابر! الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً بو بكر بو قحافه است او را حليم قريش مى‌گفتند در بدو كاركه رب العزّه

او را بعزّ اسلام گرامی کرد، او را دیدم در مسجد مکه از هوش برفته از بس که کفّار بنی مخزوم و بنی امیه او را زده بودند، و بنو تیم از بهر او خصومت کردند با بنی مخزوم، او را بخانه بردند هم چنان از هوش برفته. چون با هوش آمد مادر خود را دید بر بالین وی نشسته، گفت: یا امّه این محمد (ص)؟ ای مادر محمدکجاست وکار وی بچه رسید؟ پدرش بو قحافه گفت: و ما سؤالك عنه و لقد اصابك من اجله ما لا یصیب احدا لاجل احد؟ ای پسر چه جای آنست که تو از حال محمد پرسی و دل بوی چنین مشغول داری؟ نه‌بینی که بر تو چه میرود از بهر وی؟ ای پسر نمی‌بینی بنو تیم که بتعصّب تو برخاسته و میگویند اگر تو از دین محمد بازگردی و بدین پدران خویش بازآیی ما ثار تو از بنی مخزوم طلب کنیم و ایشان را به پیچانیم وکم آریم تا تشفّی تو پدیدکنیم. ابو بکر سخت حلیم بود و بردبار و متواضع سر برداشت وگفت: اللّهم اهد بنی مخزوم لا یعلمون، یأمروننی بالرجوع من الحقّ الی الباطل. رب العزه او را بستود در آن حلم و وقار و سخنان آزادوار و در حقّ وی گفت: الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. یا جابر! وَ الَّذينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً سالم است مولی بو حذیفه که همه شب در قیام بودی متعبد و متهجد، وَ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ الآية ابو ذر غفاری است که پیوسته با بکا و حزن بودی از بیم دوزخ و از آتش قطیعت تا رسول خدا او را گفت: «یا با ذر! هذا جبرئیل یخبرنی انّ اللّه تعالی اجارك من النار»، وَ الَّذينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا الآیه ابو عبیده جراح است، انفق ماله علی نفسه و علی اقربائه، فرضی اللّه فعله، وَ الَّذينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلٰهاً آخَرَ الآیه علی بن ابی طالب است که هرگز بت نپرستید و شرك نیاورد و هرگز زنا نکرد و قتل بناحق نکرد، وَ الَّذينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ سعید بن زید بن عمرو بن نفیل است: خطاب بن نفیل درعی بفروخت پس پشیمان شد سعید را گفت: تو دعوی کن که آن درع جدّ مرا بود عمرو بن نفیل و خطاب را در آن حقّی نه تا ترا رشوتی دهم سعیدگفت: مرا برشوت تو حاجتی نیست و دروغ گفتن کار من نیست. فرضی اللّه فعله، وَ الَّذينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ الآیه سعد بن ابی وقاص است وَ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا الآیه عمر خطاب است. ایشان را جمله باین صفات ستوده و اخلاق پسندیده که نتایج اخلاق مصطفی (ص) است، یادکرد.

آن گه گفت: اولئك، یعنی اولئك الذین استجمعوا هذه الخصال، يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا، یعنی یثابون الدرجة الرفیعة فی الجنة. و الغرفة كلّ بناء مرتفع عال.

قال عطاء یرید غرف الدرّ و الزبرجد و الیاقوت فی الجنة بما صَبَرُوا علی امر اللّه و طاعته و علی الفقر و الفاقه. و قیل بما صبروا علی اذی المشرکین. و قیل بصبرهم عن الشهوات. و عن الحسن قال: قال النبی (ص): انّ فی الجنة لغرفا مبنیة فی الهواء لا علاقة من فوقها و لا عماد لها من تحتها لا یأتیها اهلها الا شبه الطیر لا ینالها الا اهل البلاء».

وَ يُلَقَّوْنَ فِيها قرأ حمزة و الکسائی و ابو بکر یلقون بفتح الیاء و اسکان اللام و تخفیف القاف کما قال: فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا، و قرأ الآخرون یلقون بضم الیاء و فتح اللام و تشدید القاف، کما قال: وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و قوله: «تحیّة»، ای ملکا. و قیل بقاء دائما. و قوله: سَلاماً، قال الکلبی: یحیّی بعضهم بعضا بالسلام و یرسل الرب الیهم بالسلام، و قیل: التحیة البشارة لهم بالخلود فی الجنان، و السّلام السلامة فیها من الآفات.

خالِدينَ فِيها، ای فی الجنّة لا یموتون و لا یخرجون منها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. هذه فی مقابلة قوله: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي، ای ما یبالی بکم و ما یکترث و ما یصنع لَوْ لا دُعاؤُكُمْ للّه ولدا و شریکا، یدلّك علی صحّة هذا التأویل قوله: فَقَدْ كَذَّبْتُمْ، میگوید چه کار دارد بشما و عذاب کردن شما خداوند من اگر نه آنیدکه شما خداوند خویش را می‌فرزند و انبازگوئید. هذاکقوله: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.

قال ابن عباس: معناه قل ما یعبوء بخلقکم ربی لو لا عبادتکم و طاعتکم ایّاه یعنی انه خلقکم لعبادته، چه کار

داشت خداوند من بآفریدن شما اگر نه طاعت و عبادت وی را بودی؟ او جل جلاله خلق را که آفرید عبادت و معرفت خود را آفرید. همانست که گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. و قيل معناه ایّ وزن يكون لكم عنده لو لا توحيدكم ايّاه: چه وزن بودی و چه قدر شما را بنزديك او اگر نه عبادت شما و توحيد شما بودی؟ وزنی و قدری که هست توحيد راست و اهل توحيد را، آن گه خطاب با كفّار مكه گردانيد، گفت: فقد كذبتم ايها الكافرون، يعنى انّ اللَّه دعاكم بالرسول الى توحيده و عبادته، فَقَدْ كَذَّبْتُمْ الرّسول و لم تجيبوه. ای كافران مكه اللَّه شما را به پيغام و رسول خويش با توحيد خواند، شما پيغامبر را دروغزن گرفتيد و پيغام او دروغ شمرديد، فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً، ای عذابا دائما لازما و هلاكا مفنيا يلحق بعضكم ببعض. اكنون كه تكذيب كرديدگوش داريد عذابی دائم لازم که شما را نيست گرداند و بيخ برآرد. قال عبد اللَّه بن مسعود: هو يوم بدر قتل منهم سبعون و اسر سبعون ثم اتصل به عذاب الآخرة لازما لهم. قال ابن مسعود: خمس قد مضيق: الدخان و القمر و الروم و البطشة و اللزام، قال: و الدخان هو ان صبّ على قريش جدب سبع كسبع يوسف حتى اكلوا القدّ و العظم و نبشوا عن الموتى و رأى الناس مثل الدخان فی الهواء من الجوع. قال الزجاج: معناه فسوف يكون تكذيبكم لزاما يلزمكم فلا تعطون التوبة و تلزمكم فيه العقوبة فيدخل فی هذا يوم بدر و غيره مما يلزمهم من العذاب. و قيل هذا اللزام هو الاختصام المذكور فی سورة الحج فی قوله: هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ. ذاك الاختصام هو هذا الالتزام.

النوبة الثالثة

قوله: تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً الآيه، پاكست و بزرگوار و با بركت خداوندی كه آسمان بر بالای سر ما بقدرت معلّق بداشت و مرانرا به بروج و ستارگان بياداشت و بنگاشت. سمكی كه در جرمش فطور نه و در دورش فتور نه و درگردش قصور نه، سمكی عظيم بآن كثيفی بداشته بر هوای باين لطيفی، سمكی محروس، سقفی محفوظ در قبّه قدرت محبوس، يقول تعالى: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً سمكی نهاده طبق بر طبق، آفريده و ساخته خداوند حق، برده از همه مقدّران مهندسان سبق، يقول تعالى: خَلَقَ سَبْعَ سَماوات طِباقاً آفريده بر اين سقف شمسی و قمری، بهر منزل ايشان راگذری، در هر خانه ايشان را اثری، بهر روزن ايشان را نظری، بر ميان قمر از سياهی شرری، نيست او را از آن سياهی ضرری، راست بخالی ماند بر روی نيكو پسری، و ازو بگوی: يا قمر من دوّرك و من نوّرك؟ و صوّرك و على البروج كوّرك؟ ای ماه تراكه ماه كرد و اين رنگ كه داد و اين خط كه كشيد؟ طرازت كه بست؟ زلفت كه گشاد؟ شب چارده نوركه تمام كرد؟ باوّل كه فزود؟ بآخركه كاست؟ اين صنع كه نمود و اين قدرت كه خواست؟ ای شمس در ذات بعيدی در نور قريبی، چون سر برآری عالم را چراغی، چون گرم گردی داغی، چون راست گردی ميزانی، نه افزايی نه در نقصانی، چون فرو شوی مبشّر روزه دارانی، كرامت سليمانی معجزه سيّد پيغامبرانی. ای زحل گران رو در فلك هفتمی هر روز نيم دقيقه روی، برجی بسی ماه گذاری، فلك بسی سال بری، وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ.

ای جوانمرد! نظاره كن اندر آن قبّه‌ای كه بالای وی بروشنايیِ اجرام آبگينه‌ها روشن كنند. روا ندارد عقل كه از آن يكی بی‌صانعی اندر محل خويش آرام گيرد.

پس اين مواكب كواكب و اين اختران ثواقب اندر مراتب فلك كی روا بود بی‌صنع قادری و بی‌جبر قاهری؟

تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً. گفته‌اند مراد از اين آسمان، آسمان قرآن است كه جمله اهل ايمان در ظل بيان وی‌اند و اندر حمايت دولت وی. روزگار دين ميگذرانند، هر سورتی چون برجی هر آيتی چون درجی، هر كلمه‌ای چون دقيقه‌ای، هر حرفی بر مثال ثوانی اندر آسمان مثانی، آنجا در عالم صور سبع مبانی است و اينجا در عالم سور سبع مثانی. چنان كه در شب هركه چشم بر ستاره دارد راه زمين وی گم نشود، هركه اندر شب فتنه از بيم شك و شبهت چشم دل بر ستاره آيت قرآن دارد، راه دينش گم نشود. آن آسمان صورت بچشم سر همين

بین تا راه قدم بر خاك گم نشود و این آسمان سورت بچشم سرّ همی بین تا راه همم بحضرت پاك گم نشود.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً او آن خداوندست که فلك آفرید و مدت دور وی دو قسم گردانید: یك قسم از آن شب دیجور نهادکه اندر آن وقت، روی زمین بسان قیر شود، و قسم دیگر روز با نور نهادکه روی زمین بسان کافور شود، و هوای عالم مانند شعله‌های نور شود. آن شب تاریك را بماه منوّرکرد، و این روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطرکرد. شب تاریك مثال روزگار محنت است و این روز روشن نشان عهد دولت است. از روی اشارت میگوید: «ای کسانی که اندر روشنایی روز دولت آرام دارید ایمن مباشیدکه تاریکی شب محنت بر اثر است، و ای کسانی که اندر تاریکی شب محنت بی‌آرام بوده‌اید نومید مباشیدکه روشنایی روز دولت بر اثر است.
وگفته‌اندکه تاریکی شب نشان روز حشر و نشر است که احوال و اهوال آن روز عالم قیامت سیاه کرده. شرق و غرب دود دوزخ گرفته. رخسار ستارگان ماننده رویهای مؤمنان در آن ظلمت قیامت می‌تابد، مجره اندر هوا بر مثال نهرکوثر روان و شتابان. پس ظلمت شب نشان قیامت دان و ستارگان نشان رخسار مؤمنان و مجره نشان نهر کوثر و جمال ماه نشان رخسار محمد رسول اللّه، چنان که در شب تاریك چون ماه رخسار بنماید عالم روشن شود و فلك گلشن گردد. خلق قیامت در ظلمت و زحمت باشند چون جمال آن مهتر عالم (ص) پیدا گردد اهل ایمان را سعادت و امان پدید آید.
قوله تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً،
روی ابو برزة الاسلمی قال: قال رسول اللّه (ص): «رأیت قوما من امتی ما خلقوا بعد و سیکونون فیما بعد الیوم، احبّهم و یحبّوننی یتناصحون و یتباذلون و یمشون بنور اللّه فی الناس رویدا فی خفیّة و تقیّة، یسلمون من الناس و یسلم الناس منهم بصبرهم و حلمهم، قلوبهم بذکر اللّه تطمئنّ و مساجدهم بصلاتهم یعمرون، یرحمون صغیرهم و یجلّون کبیرهم و یتواسون بینهم یعود غنیّهم علی فقیرهم و قویّهم علی ضعیفهم، یعودون مرضاهم و یتّبعون جنائزهم»، فقال رجل من القوم فی ذلك یرفقون برفیقهم. فالتفت الیه رسول اللّه (ص) فقال: «کلّا انه لا رفیق لهم، هم خدّام انفسهم، هم اکرم علی اللّه من ان یوسّع علیهم لهوان الدنیا عند ربهم، ثم تلی رسول اللّه (ص): وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً.
پارسی خبر آنست که مصطفی علیه السّلام گفت: قومی را دیدم از امت خویش، یعنی در مکاشفات و منازلات خویش یا در خواب، قومی که اشخاص و اشباح ایشان هنوز در بند خلقت نیامده بود، پرگار قدرت در دائره وجود ایشان هنوز بنگردیده، امروز وقت ظهور ایشان نیست تا روزگاری دیگر و زمانی دیگرکه ارادت در رسد و مقادیر در مواقیت پیوندد، قومی که من ایشان را دوست دارم و ایشان مرا دوست دارند یود احدهم لو رآنی باهله و ماله، جوانمردانی‌اندکه پیوسته یکدیگر را نیکی خواهند و آنچه دارند اگر مال بود و اگر جاه از یکدیگر دریغ ندارند و حق و حظّ خود بگذارند و حقوق برادران فرا پیش دارند، راهبرانند بحق که بنور اللّه میروند، بچراغ هدی و شمع ایمان و نور یقین راه دین را گذاره میکنند، نرم نرم و آسان بی‌آزار میان خلق میروند، دلهاشان بذکر اللّه آرام گرفته مسجدهاشان بنماز و عبادت آبادان داشته با پیران بحرمت و اجلال زیند، با کودکان برحمت و رأفت با همگان بمواسات و مراعات، توانگرشان ننگ ندارد بعیادت درویش شود، ضعیفان را بازجویند و بیماران را واپرسند و بتشییع جنازه‌ها بیرون شوند. مردی گفت: یا رسول اللّه ایشان که برین صفت و سیرت باشند مگرکه بر بردگان و درم خریدگان خویش رفق کنند و آزرم دارند. رسول خدا گفت: کلّا نه چنانست که توگفتی، که ایشان خود بردگان و درم خریدگان ندارند، و جز خویشتن کس را بر خدمت خویش ندارند، و نه‌پسندند، ایشان بر خدای عز و جل گرامی‌تر از آنندکه ایشان را از فرا دنیای دنی خسیس دهد. آن گه رسول (ص) این آیت برخواند: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً، خواص بندگان و رهیگان رحمان ایشان‌اندکه خار

اختیار در مجاری اقدار از قدم‌گاه خویش برکندند و سر نفس نصیب طلب بصمصام تواضع بیفکندند. لا جرم بمقام عبودیّت رسیدند. بندگان او بحقیقت ایشانندکه پیوسته درگزارد فرمانند. از نصیب پاك و از اختیار دور و از خواست خود بیزار. در این عالم صد هزار عبد الرحمن و عبد الرزاق و عبد الوهاب بینی که یکی عبد اللّه را نبینی، بلی بنام بینی بمعنی کم بینی، بندگی ایشان بنصیب آمیخته و بحظ خود آلوده، اوکه حق را جل جلاله بنصیب طلبد یا پرستد بنده نصیب است نه بنده او.

پیر بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت: اگر تراگویند بهشت خواهی یا دو رکعت نماز، تو بهشت اختیار مکن نماز اختیارکن زیراکه بهشت نصیب تو است و نماز خدمت او.

موسی عمران (ع) که مکلّم حق بود و مکرّم حضرت عزت بود چون بنزدیك خضر آمد دو بار بر وی اعتراض کرد: یکی از بهر آن غلام کشتن، دیگر از بهر آن کشتی شکستن. چون نصیب در میان نبود خضر صبر همی کرد باز چون موسی بنصیب بجنبید و گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» خضرگفت: «هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ»، اکنون که بنصیب خود بازدید آمدی ما را با تو روی صحبت نیست، زیراکه در صحبت مزد شرط نیست.

پیر طریقت گفت: خداوند صحبت نه مزدور است. و مزدور بحقیقت مغرور است. تا مرد مزدور است از صحبت دور است، و تا مدعی است ممکورست، و تا امر را معظم است و نهی را محترم غرقه نورست. وَ عِبادُ الرَّحْمنِ بندگان رحمن بحقیقت ایشانندکه بر ظاهر ایشان بند فرمانست در باطن ایشان نثار لطف رحمن است. بند فرمان بر ظاهر نشان خائفان است و نثار لطف رحمن در باطن نشان مقرّبان است.

آورده‌اندکه عیسی (ع) بسه کس برگذشت ایشان را دید ضعیف و نحیف گشته: ذبولی و نحولی بر ایشان ظاهر شده، ایشان را پرسیدکه سبب این نحول و نحافت شما چیست؟ گفتند: الخوف من النار. روح اللّه گفت: حق علی اللّه ان یؤمن الخائف.

چون ازیشان درگذشت سه کس دیگر را دید ازیشان نحیف‌تر و ضعیف‌تر رویهایشان چون آیینه‌ها از نور. گفت: چه چیز شما را باین حال آورد و چنین ضعیف کرد؟

گفتند: حبّ اللّه عز و جل. روح اللّه گفت: انتم المقربون، حال شما دیگرست و عشق شما دیگر، شما مقربان و دوستانید، گزیدگان و نزدیکانید. در اخبار وارد است که: «یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین و زیارتی للشاکرین و انا خاصة للمحبین». در پرده دوستی کارها رودکه آن همه بیرون از پرده دوستی تاوان بود، چنانستی که اللّه گفتی ما ایشان را چون در وجود آوردیم و دانستیم که از ایشان عثرات و زلات بود نخست بساط محبت بگسترانیدیم و این نداءکرامت دادیم که: «یحبهم و یحبونه» تا آنچه ایشان کنند بحکم محبت ازیشان مرفوع و مدفوع بود. آن روزکه جمال صفوت آدم (ع) از عالم غیب سر برآورد قدّی الفی، شکلی راست، نهادی مستقیم، ظاهر و باطن بهم پیوسته، اواصر عناصر او را بید قدرت بهم دربسته، دیده‌های فریشتگان از ظاهر جرم جسم وی اندر نگذشت و ندانستندکه اندر قعر بحر سینه وی چه صدف است و در آن صدف چه درّ است. بحکم اختصار نظر در ظاهر وی کردند، گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها، تا نداء غیب درآمدکه شما ظاهر و صورت بینید و ما نهایت کار دانیم، شما را نظر بر ظاهر معصیت است و حکم ما بر موجب باطن معرفت است، اگر ظاهر این خلیفه بزلتی گردی پذیرد یا فرزندان وی در دام کام گامی نهند، باطن آراسته ایشان و زبان پیراسته ایشان بحکم اعتذار و استغفار عذر آن جرم بخواهد و ما بشفاعت دلی مخلص بایمان، و زبانی مخلص بذکر رحمن، آن ظاهر ایشان از آن زلت فرو شوییم.

و اذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع

و قال بعضهم فی صفة عباد الرحمن: العبادة حلیتهم و الفقرکرامتهم و طاعة اللّه حلاوتهم و حبّ اللّه لذتهم و الی اللّه حاجتهم و التقوی زادهم و الهدی مرکبهم و القرآن حدیثهم و الذکر زینتهم و القناعة مالهم و العبادة

کسبهم و الشیطان عدوّهم و الحق حارسهم و النهار عبرتهم و اللیل فکرتهم و الحیاة مرحلتهم و الموت منزلتهم و القبر حصنهم و الفردوس مسکنم و النظر الی رب العالمین منیتهم، هو خواص عباده الذین قال اللّه تعالی: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً. قوله: أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا، یعطی الکثیر من عطائه و یعده قلیلا و یقبل الیسیر من طاعة العبد فیعدّه کثیرا عظیما یعطیهم فی الجنة القصور و ما فیها من الحور، ثمّ یقول: أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا و یقبل الیسیر من العبد فقال: فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ. وَ یُلَقَّوْنَ فِیها تَحِیَّةً وَ سَلاماً. و در آثار منقول است که مؤمنان چون حق را جل جلاله بینند ابتدا حق بر ایشان سلام کند، دو دوست بعد از فرقت دراز چون بر هم رسند ابتدا آن یکی سلام کندکه شوقش زیادت بود و الحق جل جلاله یقول: الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انا الی لقائهم لاشدّ شوقا.

الالـــف لا یصـــبر عـــن الفـــه	اکثـــر مـــن طریفـــة العـــین
و قـــد صـــبرنا عـــنکم مـــدّة	مـــا هکـــذا فعـــل محبّـــین

۲۶- سورة الشعرا- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طسم (۱) تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲)، اين طسم آيتهاى نامه روشن پيداست.

لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ تو مگر خويشتن تباه خواهى كرد و بخواهى كشت، أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳) از آنكه به نمى‌گروند.

إِنْ نَشَأْ اگر ما خواهيم، نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ فرو فرستيم بر ايشان، مِنَ السَّماءِ آيَةً از آسمان يك آيت، فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ (۴)، تا همه ايشان آن را نرم شوند و گردن نهاده.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ نيايد بايشان هيچ سخنى و يادى، مِنَ الرَّحْمنِ از خداوند رحمن نام، مُحْدَثٍ بنو فرستاده بايشان، إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵) مگر از آن روى گردانيده مى‌باشند.

فَقَدْ كَذَّبُوا اكنون كه بدروغ فرا داشتند آن را فَسَيَأْتِيهِمْ آرى بايشان رسد و آيد، أَنْبؤُا ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۶) خبرهاى آن افسوس كه ميكردند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ نمى‌نگرند در زمين؟ كَمْ أَنْبَتْنا فِيها كه چند رويانيديم در آن، مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)، از هر نوعى آزاده‌اى، نيكو از هرگونه‌اى.

إِنَّ فِي ذلِكَ در آن، لَآيَةً نشانى است، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) و بيشتر ايشان ناگرويدگانند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و خداوند تو براستى كه او تواناست و مهربان،

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى يادكن آن گه كه خواند خداوند تو موسى را، أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰). كه بآن گروه ستمكاران شود.

قَوْمَ فِرْعَوْنَ گروه فرعون. أَ لا يَتَّقُونَ (۱۱)، بنترسند و بنپرهيزند؟

قالَ: رَبِّ موسى گفت: خداوند من، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۱۲).

مى‌ترسم كه دروغ‌زن گيرند مرا.

وَ يَضِيقُ صَدْرِي، و آن گه دل من تنگ گردد، وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي و زبان من بنگشايد، فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ (۱۳). به هارون پيغام فرست تا با من بيايد.

وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ و ايشان را بمن دعوى است بگناهى، فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۱۴) مى‌ترسم كه بكشند مرا.

قالَ كَلَّا خداوندگفت جاى ترس نيست شما را، فَاذْهَبا بِآياتِنا رويد به پيغامهاى ما، إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (۱۵) ما با شمائيم شنوا.

فَأْتِيا فِرْعَوْنَ آييد بر فرعون، فَقُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶) گوئيد ما فرستاده خداوند جهانيانيم.

أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۷) كه بنى اسرائيل را بگشاى و با ماگسيل كن.

قالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً فرعون گفت نه ما ترا پروريديم در ميان خويش آن وقت كه ترا زادند؟ وَ لَبِثْتَ فِينا و در ميان ما مى‌بودى؟ مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (۱۸) از روزگار خويش سالها؟

وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ و كردى كرده خويش كه كردى، وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ (۱۹) و اكنون تو بنعمت من و نيكو داشت من از نسپاسانى.

قالَ فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ (۲۰). گفت كردم من آنچه ميگويى و بودم از ناآگاهان.

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ تا گريختم از شما آن گه كه ترسيدم از شما، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً خداوند من مرا دانش بخشيد و پيغام، وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۱) و مرا از پيغامبران كرد.

النوبة الثانية

این سورة الشعرا دویست و بیست و هفت آیت است و هزار و دویست و نود و هفت کلمه و پنج هزار و پانصد و بیست و دو حرف. جمله به مکه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سورة که به مدینه فرو آمد، و ذلك قوله: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ الی آخر السورة و در این سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ که سیاق آن بر عموم است، پس رب العالمین شعرای مؤمنان از آن مستثنی کرد: حسان بن ثابت وکعب بن مالك و عبد اللّه بن رواحه، گفت: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً، ذکر اینجا انشاد شعر است در طاعت حق، پس این استثنا ناسخ آن آیت گشت. و در بیان فضیلت جمله طواسین مصطفی گفت بروایت ابن عباس: قال (ص) «اعطیت السورة التي تذکر فیها البقرة من الذکر الاول، و اعطیت طه و الطواسین من الواح موسی (ع)، و اعطیت فواتح القرآن و خواتیم السورة التي تذکر فیها البقرة من تحت العرش، و اعطیت المفصل نافلة».

و بروایت انس مصطفی (ص) گفت: «انّ اللّه اعطانی السبع و اعطانی الطواسیم مكان الزبور و فصّلنی بالحوامیم و المفصل، ما قرأهنّ نبی قبلی».

و بروایت ابیّ بن کعب رسول گفت: «من قرأ سورة الشعراء کان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بنوح وكذّب به و هود و شعیب و صالح و ابراهیم و بعدد من كذّب بعیسی و صدق بمحمد علیهم السّلام».

«طسم» حمزه وکسایی و عاصم ببعضی روایات طا بکسر خوانند بر اماله، و اهل مدینه میان کسر و فتح، و باقی قرّاء بفتح خوانند بر تفخیم وگفته‌اند این هر سه حرف کنایتند از جمله حروف تهجّی و معنی آنست که: هذه الحروف هی اصل آیات الکتاب المبین. این حروف بیست و نه اصل آیات کتاب خدا است، کما تقول للغلام فیم اخذت فی الکتّاب، فیقول: فی الف با تا، و المراد الحروف کلّها و قیل: معناه هذه تلك الآیات التي وعدنا انزالها علیك فی الكتب علی السنة الرسل.

ابن عباس گفت: طسم نامی است از نامهای حق جل جلاله و سوگند بدان یادکرده».

ابو روق گفت: قسم یاد میکند بطول و سنا و ملك خویش جل جلاله و عظم شأنه.

قتاده گفت: نام قرآن است. مجاهدگفت: نام سورة است. روایت کنند از علی مرتضی (ع) که گفت آن گه که طسم از آسمان فرو آمد رسول خدا گفت: طا طور سینا است، و سین اسکندریه، و میم مکه، معنی آنست که رب العزة سوگند یادکرد باین بقاع شریف، چنان که: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. جعفرگفت: الطاء طوبی، و السین سدرة المنتهی، و المیم محمد المصطفی (ص).

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ، ای هذه الآیات، آیات الکتاب المبین، ابان هم لازم است و هم متعدی: اگر لازم است معناه انه الکتاب الواضح الظاهر فی نفسه باعجازه انه کلام اللّه و وحیه، و اگر متعدی است یعنی بیّن ما فیه من امره و نهیه و حلاله و حرامه.

لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ، الباخع المهلك القاتل ای لعلّك یا محمد قاتل نفسك حزنا، أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ، مصدّقین بانّ القرآن من اللّه عز و جل، یا محمد خویشتن را بخواهی کشت از اندوه که بر خود نهاده‌ای بآن که ولید و بو جهل و امیه بنمی گروند برسالت تو و قرآن که کلام ماست دروغ می‌شمرند، همانست که در سورة الكهف گفت: فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِهِمْ الآیه.

آن گه گفت: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ، ای لو شاء اللّه لانزل ملائكة یذلون لها فینقادوا للحق لا یلوی احد منهم عنقه الی معصیة اللّه عز و جل. این تسلیت مصطفی (ص) است بآن اندوه که میکشید و بخاطر وی میگذشت که: ترك ایمان ایشان مگر از قصوری است در بیان ما یا تقصیری در دعوت و تبلیغ رسالت ما تا رب العزه این اندیشه از خاطر وی برداشت، یعنی که این نه از تقصیر تو است در دعوت که

از تو تقصیر نیست، این از ناخواست ماست که اگر ما خواستیمی ما بنمودیمی ایشان را آیتی که ایشان آن را گردن نهادندی و با معصیت اللّه نگشتندی. قال ابن جریج: لو شاء لا راهم امرا من امره لا یعمل احد منهم بعده معصیة.

آورده‌اند از ابن عباس که گفت: نزلت هذه الآیة فینا و فی بنی امیة، قال: ستکون لنا علیهم الدولة فیذل لنا اعناقهم بعد صعوبة و هو ان بعد عزة.

قوله: خاضِعِینَ ذکره بجمع السلامة، لانّ الاصحاب فیها مضمر، ای اصحاب الاعناق. و قیل: اعناقهم، ای رؤساؤهم وکبراؤهم. و قیل: فرقهم، یقال: جاء القوم عنقا، ای طوائف و عصبا. و قیل: انما قال خاضعین لرؤس الآی لیکون علی نسق واحد. ظلّ در قرآن بر دو معنی است: یکی بمعنی مال، چنان‌که درین موضع گفت: فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ، ای فمالت، و در سورة الحجرگفت: وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ، ای فمالوا فیه یعرجون، وجه دیگر ظلّ بمعنی اقام چنان‌که در سورة طه گفت: وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ، ای اقمت علیه عاکفا. و در سورة الواقعه گفت: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ، ای اقمتم تعجبون و در سورة النحل گفت: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، ای اقام و در سورة الشعرا گفت: نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ، ای نقیم لها عابدین.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ ذکر اینجا قرآن است چنان‌که جای دیگرگفت: وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ، یعنی القرآن و قال تعالی: أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً یعنی القرآن و قال فی سورة الانبیاء: ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ، ای هو قدیم من رب العزة محدث تنزیله الی الارض إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ، ای احدثوا اعراضا، لانهم کانوا فی علم اللّه معرضین.

فَقَدْ كَذَّبُوا. اینجا وقف است تمام، پس بر سبیل تهدیدگفت، و وعید بر آن تکذیب: فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبؤُا ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ. یعنی فسیأتیهم خبر نتیجة فعالهم، و ذلك عند الموت، و قیل یوم بدر، این چنان است که گفته‌اند: یا بن آدم عند الموت یأتیك الخبر، بوقت مرگ بخبر آیی و بدانی که کار بر چه جملت است.

ثم وعظهم لیعتبروا فقال: أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ اذا کانت الرؤیة لا یراد بها الادراك بالحاسة بالبصر فی الحقیقة، بل یراد بها التعجیب من شیء عدیته بالی، و المعنی الا تتفکرون فی الاشیاء الدالة علی اللّه سبحانه و تعالی حتی انتهت بکم الرؤیة الی الارض و انواع نباتها، فتعلموا فیها من العجائب! ثم بیّن النبات، فقال: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ، ای نوع محمود و صنف حسن من النبات مما یأکل الناس و الانعام. و قیل نوع یکرم علی اهله. قال الشعبی: الناس من نبات الارض فمن دخل الجنة فهوکریم و من دخل النار فهو لئیم. در همه قرآن لفظ کریم بر شش وجه آید: اول نام خداوند است جل جلاله کقوله: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ، و قال تعالی: فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ. ای یعفو و یصفح، دوم کریم است بمعنی متکرم، کقوله: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ، ای المتکرم، سوم کریم بمعنی آن‌که منزلت وی گران و بزرگ بود به نزدیك اللّه، چنان‌که گفت در صفت جبرئیل: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ و فی معناه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، یعنی فی المنزلة، چهارم کریم است بمعنی مسلم، کقوله: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ. ای مسلمین، وکقوله: بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ، ای مسلمین، پنجم بمعنی فضیلت کقوله: هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ، ای فضلت علیّ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ای فضلنا فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ، ای فضّله. ششم کریم است بمعنی حسن کقوله: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ، ای حسن.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای انّ فی انباته الازواج الکریمة من الارض المیتة لدلالة ظاهرة علی ربوبیته و انه واحد لا شریك له وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ای و مع کثرة الآیات لم یؤمن اکثرهم لکن ربك عزیز لا یضرّه ترك ایمان الاکثر، و دخول کانَ علی معنی: کان ذلك فی علم اللّه السابق.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. اتصال الرحیم بالعزیز هاهنا ترحم بالمؤمنین الذین هم الاقل بعد الاکثر.

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى، ای و اذکر لقومك ایها الرسول قصة موسی اذکلّمه ربك، ای محمد (ص) قوم خود را

خبرکن و ایشان را آگاهی ده از قصه موسی و سخن گفتن با وی لیلة النار آن شب که آتش دید و درخت و خداوند تو با وی گفت: ائْت الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لانفسهم بالکفر و المعصية و لبنی اسرائیل باستعبادهم و سومهم سوء العذاب، قوم فرعون بدل من القوم الظالمين. أَ لا يَتَّقُونَ الا تخصيص على الفعل، ای الا يخافون اللّه سبحانه فيؤمنوا به. و در شواذ خوانده‌اند: الا تتقون بالتاء، و المعنى قل لهم الا تتقون الا تعبدون اللّه و توحدونه.

فرمان آمدکه یا موسی! تو رسول منی بفرعون و قوم وی که بر خود ستم کردند بکفر و معصیت و بر بنی اسرائیل ستم کردند باستعباد و انواع عذاب، پیغام ما برسان و ایشان را بر توحید خوان و بگوی: أَ لا يَتَّقُونَ بنپرهیزند از خشم و عذاب خدای؟

موسی گفت: رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي.

سخن تا اینجا پیوسته است. موسی گفت: خداوند من! می‌ترسم که مرا دروغ‌زن گیرند و دل من تنگ گردد، و زبان من بنگشاید، و روا باشدکه در يُكَذِّبُونِ سخن بریده شود وَ يَضِيقُ صَدْرِي مستأنف بود. و قرأ يعقوب وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ بفتح القافين على معنى: و ان يضيق و لا ينطلق، ای يضيق صدرى فى تكذيبهم ایای وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي للعقدة التي فيه. فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ، ای ارسلنى اليه لآمره منك بان يذهب معى الى فرعون و قيل ارسل جبرئيل اليه، ای أوحى اليه ان يكون معى عونا لى. و قيل: الى بمعنى مع، ای ارسل معى هارون کقوله: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ، ای مع اللّه. موسی گفت: خداوند من می‌ترسم که اداء رسالت و بیان حجّت بشرط خویش نتوانم کرد ازین لثغه و عقده که بر زبان دارم و آن گه دشمن مرا دروغ‌زن گیرد. هارون از من گویاتر و فصیح‌تر است او را با من بفرست تا بفصاحت خویش مرا در اداء رسالت و ابانت حجت یاری دهد، همانست که جای دیگرگفت: فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي.

قوله: وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ ای عندی ذنب و قيل: لهم على دعوى ذنب، فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ هو قتل القبطى الذى و كزه و اسمه قايشون وكان خباز فرعون.

قالَ اللّه سبحانه كَلَّا، ای لن يقتلوك، این سخن بر سبیل ردع و زجرگفت، ای ارتدع عن الاقامة على هذا الظن و توكل على اللّه فَاذْهَبا بِآياتِنا و هى العلامات الدالة على صدقهما و هى: العصا و اليد البيضاء. إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ما تقول لهم و يقال لك. و اتى به على لفظ الجمع لانّهما كانا يسمعان و اللّه تعالى يسمع و قال انّا معكم و هما اثنان لانّ الاثنين جمع کقوله: فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ. و يحتمل ان يكون موسى و هارون و من ارسل اليه.

فاتِيا فِرْعَوْنَ، قيل: انّ اسم فرعون مغيث وكنيته ابو مرة، و قيل: اسمه الوليد بن مصعب وكنيته ابو العباس، و عاش اربعمائة و ستين سنة.قُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ و لم يقل رسولا، لانّ الرسول هاهنا بمعنى الرسالة، ای انّا ذو رسالة رب العالمين کقول کثیر.

لقد كذب الواشون ما بحت عندهم　　　بسرّ و لا ارسلتهم برسول

ای برسالته، و قيل الرسول يقع على الواحد و الجمع المذكر و المؤنث، كالصديق و العدوّ.

قال اللّه تعالى: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي. و قيل تقديره: انا كل واحد منّا سُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ.

أَنْ أَرْسِلْ، يعنى بان ارسل معنا بنى اسرائيل الى فلسطين و لا تستعبدهم.

الارسال هاهنا التخليه و الاطلاق كما تقول ارسلت الكلاب للصيد، و المعنى خلّ بنى اسرائيل من انواع العذاب التي تعذبهم بها.

در آن وقت که این رسالت از حق جل جلاله بموسی (ع) پیوست، بنی اسرائیل ششصد و سی هزارکس بودند در مصر، بدست فرعون گرفتار شده، چهار صد سال، و ایشان را ببردگی گرفته و انواع عذاب بایشان رسانیده. موسی بفرمان اللّه بمصر رفت و هارون را خبرکرد از پیغام اللّه، و هر دو بیکدیگر رفتند بدرگاه فرعون، یک سال

تردد همی کردند و بار همی‌خواستند و فرعون بار می‌نداد. تا آخر روزی دربان فرعون گفت: مردی را همی بینم که پیوسته بدرگاه می‌آید و میگوید: من پیغامبر خدای جهانیانم. فرعون گفت: در آر او را تا خود کیست و چه میگوید.
موسی و هارون هر دو در شدند و رسالت حق بگزاردند. فرعون بشناخت موسی را، که خود او را پرورده بود، و در خانه وی برآمده بود.
گفت: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً، ای صبیّا وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ، ای ثلاثین سنة، و العمر مصدر عمر ای عاش. و قیل: اقام فیهم ثلاثین سنة و اقام بمدین عشر سنینا و بعثه اللّه و هو ابن اربعین سنة و دعا فرعون الی اللّه ثلاثین سنة، و عاش بعد غرق فرعون خمسین سنة، فقبض و هو ابن مائة و عشرین سنة.
وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ، یعنی بالفعلة قتل القبطی وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ، ای کفرت نعمتی حین قتلته بغیر اذنی نازلت حشمتی و قدحت فی سیاستی. فرعون موسی را عتاب کرد که تو حقّ تربیت و احسان ما بجای نیاوردی و شکر نعمت ما نگزاردی و حرمت و حشمت ما برداشتی و قبطی را کشتی بی‌دستوری من، تا در سیاست و ملك من قدح آوردی و نیز امروز آمده‌ای و ربوبیّت ما را می‌جحود آری.
موسی گفت: فَعَلْتُها إِذاً، یعنی قتل القبطی وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ، فیه تقدیم و تأخیر، ای فعلتها و انا اذا من الضّالین ای الجاهلین، بانّ وکزی ایّاه یؤدّی الی القتل. یقال ضلّ فلان الطریق ای اخطأه. فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ الی مدین، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً، ای فهما و علما بالتوریة، کقوله: وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، یعنی الفهم و العلم، وکقوله فی سورة الانعام: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ، یعنی العلم و الفهم، وکقوله فی سورة لقمان: وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ، یعنی العلم و الفهم، فالحکم و الحکمة واحد و هو مقتضی العقل و الحلم و الرّأی، و هو علم ما یدعو الی الحقّ. و قیل: الحکم هاهنا النبوة کقوله فی ص: وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ، یعنی النبوة مع الکتاب. و قال تعالی: وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ، یعنی النبوة، و فی سورة النساء: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، یعنی النبوة، و معنی الآیة اصطفانی ربی برسالته وکلامه، و وهب لی حکمة و جعلنی من المرسلین.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اسم من قرت به العیون، و تحقّقت به الظنون، له من العرش الی النون، و إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اسم لمن لم یزل و لا یزال، موصوفا بوصف الجلال و نعت الجمال، سبحانه هو اللّه الکبیر المتعال. نام خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، مفضل بانوال، موصوف بوصف جلال، منعوت بنعت جمال. خداوندی که بی‌وجود او وجود نه، بی‌فضل او شهود نه، بی‌لطف او سجود نه، بی‌خدمت او تن را نظام نه، بی‌نعت او جان را قوام نه، بی‌نظر او دل را زندگی نه، بی‌توفیق او تن را بندگی نه. خداوندی که تاریخ ازل و ابدکم از بدایت اقبال او، و نعمت هر دو سرای کم از یك ذرّه شعاع آفتاب افضال او. انوار سعادت در بوستان بهشت یك قطره از دریای نوال او و آثار شقاوت در زندان جحیم یك شرر از آتش جلال او. ای جوانمرد! اگر تو پنداری که هرکس را مسلّم است که به بستاخی قدم در سراپرده عزّت بسم اللّه نهد، پنداشت خطاست. بجلال قدر بار خدا که صدق همه صدّیقان و اخلاص همه مخلصان و معرفت همه عارفان بر درگاه نقطه باء بسم اللّه بحیرت ایستاده و چون حلقه بر در بمانده، که تا مگر اشراف دهند ایشان را بر انوار اسرار این نام، و هرگز ندادند و دست رد بسینه ایشان باز نهادند، که:

الذات و النّعت و الاسماء و الکلم جلّت عن الفهم و الادراک لو علموا

طسم، الطاء اشارة الی طهارة عزه و تقدس علوه، و السین دلالة علی سناء جبروته، و المیم دلالة علی مجد جلاله فی آزاله. طا اشارت است بطهارت عز او، و سین اشارتست بسناء جبروت او، و میم اشارت است بمجد جلال

او، خداوندی که روح دلها مهر او، آیین زمانها ذکر او، سور گوشها گفتار او، عید چشمها دیدار او، میعاد نواختها ضمان او، آسایش جانها عیان او، منزل جوانمردان کوی او، مقصود عارفان گفت وگوی او، نسیم وصل دمان از سوی او، همه ازو و همه باو، و خود همه او. قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.

قوله: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ، ای سیّد! این مشتی بیگانگان که مقهور سطوت و سیاست ماااند و مطرود درگاه عزت ماااند تو دل خویش چرا بایشان مشغول داری و از ناگرویدن ایشان بر خود چرا رنج نهی؟ ایشان را بحکم ما تسلیم کن و دل خویش وا مهر و صحبت ما پرداز، هر آن دل که با مهر و صحبت ما آرام گرفت نیز غیری را در آن دل جای نبود. از سهل علی مروزی پرسیدندکه ازکرامات که اللّٰه با بنده کندکدام مه است، گفت: آن که دل او از غیر خود خالی دارد. جنید را پرسیدندکه دل کی خوش بود؟ گفت: آن وقت که او در دل بود.

شیخ الاسلام گفت: او نه بذات در دل بود بلکه در دل یاد او بود و در سر مهر او بود و در جان نظاره او بود. اول مشاهده است دیدار دل، پس آن قرب دل، پس آن وجود دل، پس آن معاینه دل، پس آن استیلاء قرب بر دل، پس آن استهلاك دل در عیان و از وراء آن عبارت نتوان.

رکبت بحار الحبّ جهلا بقدرها   و تلك بحار لیس یطفوا غریقها

ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ، ما یجدد لهم شرعا و ما یرسل الیهم رسولا الا اعرضوا عن تأمّل برهانه و قابلوه بالتکذیب و لو انهم امعنوا النظر فی آیاتهم لاتّضح لهم صدقهم، و لکن المقسوم لهم من الخذلان فی سابق الحکم، یمنعهم من الایمان و التصدیق. اگرکافران نظرکردندی درین آیات، و در ایات قدرت و دلائل نبوت و لطائف حکمت که رب العزة در آسمان و زمین پیدا کرده و پیغامبران را بدان فرستاده، صدق انبیا بر ایشان ظاهرگشتی و از راه خلاف وگمان برخاستندی، لکن چه سود که حکم ازلی و نبایست الهی راه نظر بایشان فروبست تا بیکبارگی اعراض کردند و پیغام رسانان را دروغ‌زن گرفتند و پیغام بدروغ داشتند، از آن که سزای درگاه نبودند و شایستگی وصال نداشتند.

پیر طریقت گفت: در روی زمین نبایسته‌تر از او نیست که پندارد که بایسته است و ناپاك‌تر ازو نیست که پندارد که شسته است. دو چیز می‌درباید: نیازی از تو و یاریی ازو. نیازمند را ردّ نیست و در پس دیوار نیاز مگر نیست. عزیز اوست که بداغ اوست، و بر راه اوست که با چراغ اوست.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ چندکه ما رویانیدیم درین زمین از انواع نبات و فنون ریاحین، گل نسرین و بنفشه و یاسمین، میوه‌های الوان با طعمهای مختلف شکوفه‌های رنگارنگ و بلگهای گوناگون آن همه نشان قدرت اوست و آثار رحمت او و بیان حکمت او. آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای فی ذلك آیات لمن استبصر و نظر و فکر همانست که جای دیگرگفت: تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ.

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى (ع) تا آخر ورد قصه موسی است و فرستادن بفرعون.

موسی دانست که فرعون مردی است مغرور، ناپاك، سخت خصومت، و می‌ترسیدکه با وی کاری از پیش نشود، بهانه‌ای در پیش میآورد و در سخن می‌آویخت، مانندکسی که ازکاری استعفا جوید و استقالت خواهد، همی گفت: رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي. خداوند من می‌ترسم که مرا دروغ‌زن گیرند، آن گه دل من بتنگ آید و زبانم بسخن نرود. آن گه گفت: بار خدایا اکنون که ناچارست رفتن و حکمی است محتوم برادرم هارون شریك من ساز درین رسالت تا اگر اندوهی بایدکشید بیکدیگر می‌کشیم و اندوه و شادی خود با یکدیگر می‌گوییم. بار خدایا و در حکم فرعون او را بر من خونی است و ترسم که مرا بکشند، اینست که گفت: فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. برین نسق بهانه‌ها می‌آورد و ترس و بیم خویش اظهار میکرد تا رب العزة او را ایمن کرد، و از معونت و نصرت خود او را خبر داد و دل وی را بتأیید و نصرت قوت داد. گفت: كَلَّا فَاذْهَبا بِآياتِنا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ، ای انی معکما بالنصرة و القوة و الکفایة و الرحمة، و الید تکون لکما و السلطان

لكما دون غيركما و انا اسمع ما تقولون و ما يقال لكم و ابصر ما يبصرون و ما تبصرون انتم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ و اين انيز دستى است ترا بر من كه سپاس نهى بـآن بـر مـن أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۲۲) كه قوم مرا به بندگى گرفتى تا من در ميان شما باليدم و در دست تو برآمدم.

قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ (۲۳) فرعون گفت: خداى جهانيان خود چه چيزست ؟

قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا (ع) گفت: خداوند آسمانها و زمينها و هر چه در ميان آن، إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴). اگر اين سخن را بى‌گمان خواهيد بود.

قالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لا تَسْتَمِعُونَ (۲۵)، ايشان را گفت كه گرد او بودند: نمى‌نيوشيد؟

قالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۲۶) گفت: خداوند شما و خداوند پدران پيشينيان شما.

قالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (۲۷) گفت: اين رسول شما كه بشما فرستادند براستى كه ديوانه است.

قالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما گفت: خداوند دو نيمه جهان، جاى برآمد روز و فروشدن آن و آنچه ميان آن، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۲۸) اگر مى‌دريابيد.

قالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهَاً غَيْرِي گفت: اگر خدايى گيرى جز زمن، لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (۲۹) چنان كنم كه از زندانيان باشى.

قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ (۳۰) گفت: و اگر چيزى آرم بتو چيزى پيدا آشكارا.

قالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۱) گفت: پس بيار آن را اگر از راست‌گويانى.

فَأَلْقى عَصاهُ عصاى خويش را بيوكند فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (۳۲) چون بنگريست آن مارى بود بزرگ آشكارا.

وَ نَزَعَ يَدَهُ و دست راست خويش بيرون كشيد فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ (۳۳) آن دست او را ديد سپيد روشن تاونده نگرندگانرا.

قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ گفت: مهينان ايشان را كه گرد برگرد او بودند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ (۳۴) آن مرد براستى جادويى است استاد دانا.

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ ميخواهدكه بيرون كند شما را از زمين شما بجادويى خويش فَما ذا تَأْمُرُونَ (۳۵). چه فرمائيد شما دركار او.

قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ گفتند با پس كن او را و برادر او را. وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (۳۶) و در شارستان‌هاى خويش فراهم آورندگان فرست.

يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ (۳۷) تا بتو آرند هر جادويى دانا كه هست.

فَجُمِعَ السَّحَرَةُ فراهم آورند جادوان، لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۳۸) هنگام روزى را دانسته و نامزدكرده.

وَ قِيلَ لِلنَّاسِ و مردمان را گفتند هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (۳۹) هستيد شما آن را كه فراهم آئيد؟

لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ تا ما از آن سوى باشيم كه جادوان از آن سويند، إِنْ كانُوا هُمُ الْغالِبِينَ (۴۰) اگر ايشان به آيند.

فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ چون جادوان آمدند قالُوا لِفِرْعَوْنَ فرعون را گفتند: أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (۴۱) ما را مزدى هست اگر ما به آييم؟

قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۲) گفت: آرى وانگه شما براستى كه از نزديك‌كردگان باشيد.

قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۴۳) موسى گفت: ايشان را بيفكنيد آنچه بخواهيد افكند.

فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ بيفكندند رسنها و چوبهاى خويش، وَ قالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ (۴۴) وگفتند بخدايى فرعون كه ما به آييم.

فَأَلْقى مُوسى عَصاهُ بیوکند موسی عصای خویش، فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ (۴۵) تا که می‌فروبرد تیز آنچه ایشان ساختند.
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ (۴۶) جادوان را بیفکندند بر روی سجده بران.
قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۴۷).
رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ (۴۸). گفتند بگرویدیم بخداوند جهانیان خداوند موسی و هارون.
قالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ گفت ایمان آوردید او را پیش از آن که دستوری دادم شما را؟، إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ جز زان نیست که مهتر و استادتر شما آمد و جادویی آموخت شما را، فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.
که زود باشدکه بدانید. لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ دستها و پاهای شما را ببرم چپ و راست. وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۴۹) و شما را بیاویزم همگان.
قالُوا لا ضَيْرَ گفتند. گزند نیست، باك نیست. إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (۵۰) ما با خداوند خویش گشتیم.
إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا ما امیدواریم که بیامرزد ما را خداوند ما گناهان ما. أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ (۵۱) آن گه که ما اوّل گرویدگان باشیم.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پیغام کردیم بموسی، أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي که بشب ببر بندگان مرا إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (۵۲) تا ایشان از پس شما بیایند.
فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (۵۳) فرعون در شارستانها مردم انگیزندگان فرستاد.
إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ (۵۴) گفت: اینان تنی چندند سخت اندك، وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ (۵۵) و ایشان ما را بدرد خشم آورده‌اند.
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ (۵۶) و ما انبوهیم هام پشت بهم ساخته.
فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، وَ كُنُوزٍ (۵۷) بیرون آوردیم ایشان را از بهشتها و چشمه‌های روان وگنجها وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (۵۸)، كَذلِكَ و جایگاههای بناز
چنان وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ (۵۹) و فرا بنی اسرائیل دادیم ازکشته بازمانده.
فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ (۶۰) در پی ایشان نشستند تا برآمد آفتاب.
فَلَمَّا تَراءَا الْجَمْعانِ چون هام دیدار شد هر دوگروه با یکدیگر، قالَ أَصْحابُ مُوسى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ (۶۱) یاران موسی گفتند در ما رسیدند.
قالَ كَلَّا گفت موسی نه نه چنین نرسند، إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ (۶۲) خداوند من با من مرا راه می‌نماید.
فَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ پیغام دادیم بموسی و فرمان که بعصای خویش دریا بزن! فَانْفَلَقَ بشکافت دریا، فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (۶۳) تا هر پاره‌ای ازو چون کوهی بگشت بزرگ.
وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ (۶۴) و تنگ درآوردیم آنجا دیگران را.
وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ (۶۵) و رهانیدیم موسی را و هرکه با وی بود همگان.
ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ (۶۶) پس بآب بکشتیم دیگران را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در آن عبرتی است، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۶۷) و بیشتر مردمان گرونده نیستند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۶۸) و خداوند تو توانای است مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ، این آیت را دو تأویل گفته‌اند: یکی آنست که در نوبت اول رفت که موسی (ع) بر وجه تهکم و انکار با فرعون گفت: و ایّة نعمة لك علی فی ان عبّدت بنی اسرائیل و قتلت اولادهم ظلما و استعبدت ابوی حتی نشأت فیکم و لو لم تستعبدهم و لم تقتلهم کان لی من

اهلی من یربینی و لم یلقونی فی الیم، فای نعمة لك علیّ؟ باین قول وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ بر طریق استفهام است، یعنی او تلك نعمة، فحذف الف الاستفهام، کقوله: فَهُمُ الْخالِدُونَ. یعنی أ فهم الخالدون.

و قال الشاعر:

لـم انـس یـوم الرّحیـل وقفتهـا — و طرفهـا فـی دموعهـا غـرق

و قولهـا و الرّکـاب واقفـة — تترکنـی هکـذا و تنطلـق

یعنی أ تترکنی؟ و قیل معناه تمنّ علیّ بالتربیة، و قد استعبدت قومی و من اهین قومه ذل. فتعبیدك بنی اسرائیل قد احبط احسانك الیّ.

تأویل دیگر آنست که موسی نعمت شناخت از فرعون بر خود و منّت پذیرفت و اقرارکرد، گفت: لعمری هی نعمة ان عبّدت بنی اسرائیل و ربیتنی و لم تستعبدنی کاستعبادهم، لعمری که این نعمتی است و ترا بر من منّت است که بنی اسرائیل را بردگان گرفتی و مرا برده نگرفتی. وجهی دیگرگفته‌اندکه این نعمت است و ترا بر من منّت است که بنی اسرائیل را بردگان گرفتی تا من گریختم و باین روز دولت و نبوت افتادم. فبهت فرعون و انقطع و اخذ فی کلام آخر.

فقال: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، ای ما صفته الرّب، هو المالك المدبر، و اذا اطلق یقتضی مالك الخلق اجمع، و العالمون اسم لما سوی اللّه، و قیل اسم یقع علی ذوی العلم من المخلوقین دون الجمادات. فرعون گفت: این خدای جهانیان که تو می‌گویی من رسول اویم، صفت وی بگو تا خود چیست و از چه جنس است؟

موسی گفت: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ، بانّ السماوات و الارض اجسام مصنوعة لا بدّ لها من رب، و الذی ادعوکم الیه ذلك الرب.

موسی در بیان جنسیّت نشد، دانست که اللّه تعالی نه جنسی است از اجناس، بلکه در بیان ربوبیّت و صفات الاهیّت شد، گفت: آن خداوندکه من شما را بر توحید او می‌خوانم خداوند هفت آسمان و هفت زمین است، و هر چه در آن. اگر یقین میدانیدکه آن را ناچارکردگاری می‌باید آن کردگار اوست جل جلاله.

قال فرعون لمن حوله من اشراف قومه و هم خمس مائة رجل اصحاب الاسورة: أَ لا تَسْتَمِعُونَ، فرعون با اشراف قوم خود نگرست، گفت: نمی‌نیوشید؟

تعجّب نمی‌کنید از این محال که موسی میگوید؟ وگفته‌اندکه: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، این «ما» بمعنی «من» است، کقوله: وَ السَّماءِ وَ ما بَناها، ای و من بناها، معنی همچنانست که جای دیگرگفت: فَمَنْ رَبُّکُما یا مُوسی فرعون بر طریق استخفاف گفت: این خدای شما خودکیست تا نام او برند. جواب وی در سورة الدخان آمد بر قرائت بو جعفر: مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ کانَ عالِیاً مِنَ الْمُسْرِفِینَ فرعون خودکیست؟ ازین ناپاکی، گزاف‌گویی، گزاف‌کاری از جمله گزاف‌کاران.

پس موسی در بیان حجّت بیفزود، گفت: رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ فرعون را گفت: توکه دعوی ربوبیّت میکنی و اینان که ترا می‌پرستند همه آنیدکه گرفتار بلیّات و آفاتید، و بر شما سمات حدوث است، چنان که بر پدران شما بود، و آن گه ایشان دعوی ربوبیّت نکردند، دانستندکه آن کس که در معرض آفات و بلیّات بود و بروی سمات حدوث بود، او خدایی را نشاید، تو ازکجا دعوی ربوبیّت میکنی و همچون ایشانی و ازیشانی؟ نه که خداوند شما و خداوندان پدران شما یکی است جل جلاله و عظم شأنه؟. و قیل انّ فرعون کان یدعی الربوبیّة علی اهل عصره و زمانه فلم یدع ذلك علی من قبله، فبیّن بهذه الآیة انّ المستحقّ للربوبیة من هو رب اهل کلّ عصر و زمان.

پس فرعون از جواب درماند، روی با قوم خودکرد، گفت: إِنَّ رَسُولَکُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَیْکُمْ لَمَجْنُونٌ این رسول که بشما فرستادند دیوانه است سخنی میگوید بی‌حاصل، از عقل دور.

موسی در بیان عظمت حقّ بیفزود، گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ اگر شما عقل دارید و می‌دریابید بدانیدکه این آفتاب که از مشرق برمی‌آید و بمغرب فرو شود آن را صانعی باید و کردگاری، آن صانع رب العالمین است، که شما صفت وی از من می‌پرسید.

فرعون چون حجّت بر خود لازم دید در آن مناظره از عجز خود بترسید، سخن با تهدیدگردانید، گفت: لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهَاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ، وکان سجنه اشد من قتله، لانه کان یعذّب المسجونین بانواع التعذیب.

موسی چون تهدّد فرعون دید او را برفق با انصاف و بیان حجّت خواند، گفت: أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ، یعنی او تفعل ذلك، و ان اتیتك علی ما اقول بحجة بيّنة، و اگر من حجتی روشن آرم بر درستی قول خویش و معجزتی آشکارا نمایم که بر عقلها غلبه کند مرا هم محبوس کنی؟ فرعون گفت: فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ بأنّك رسول رب العالمین الینا. و فی ید موسی عصا من شجر الآس من الجنة. قال ابن عباس: کان آدم جاء بالعصا من الجنة فلما مات آدم قبضها جبرئیل و دفعها الی موسی باللیل حین توجه الی مدین.

قال موسی لفرعون: ما هذه بیدی قال فرعون: هذه عصا، فَأَلْقاها موسی من یده فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ، یعنی حيّة ذکرا اصفرا شعر العنق عظیما، ملأ الدار، قائما علی ذنبه، یتلمظ علی فرعون و قومه یرعبهم. یقال الثعبان العظیم الطویل و هو اعظم الحيّات. و قال فی موضع آخر: كَأَنَّها جَانٌّ، و الجان الصغیر من الحیات و لا تناقض فیه، لانّ خلقها خلق الثعبان العظیم و اهتزازها و حرکتها و خفّتها کاهتزاز الجانّ. و قوله مُبِينٌ، ای بيّن ظاهر انه ثعبان لا لبس فیه و یحتمل ان یکون مبيّنا صحة دعواه.

فرعون چون دیدکه عصا مارگشت و قصد آن دارد که فرعون را فرو برد، موسی ذنب وی گرفت و در دست وی عصا گشت، هم چنان که بود. فرعون گفت: هل من آیة غیرها بیرون ازین دیگر آیت داری؟ موسی دست راست خویش بیرون کرد و فرا فرعون نمود. گفت: این چیست؟ گفت: دست. آن گه زیر بازوی چپ خویش کرد و باز بیرون آورد روشن و سپید آن را شعاع بود همچون آفتاب رخشان و درفشان.

فرعون با اشراف قوم خود نگرست. گفت: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ. اینست جادوی استاد دانا. الساحر المحتال بما یوهم الاعجاز اینجا گفت: قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ، یعنی فرعون با اشراف قوم گفت: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ و در سورة الاعراف گفت: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ، یعنی اشراف قوم فرعون گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ وجه جمع آنست که نخست فرعون گفت: با ایشان که حاضر بودند در مجلس وی، و ایشان همان بازگفتند با قومی که غائب بودند.

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ، ای یرید ان یوقع العداوة و الفرقة بینکم حتی یحارب بعضکم بعضا، و حتی یخرجکم من دیارکم و یتغلب علیکم.

و قیل لم یرد اخراج القبط انما اراد اخراج بنی اسرائیل، الا تراه یقول: أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ و تقدیره: یخرج خدمکم و مهّانکم من بنی اسرائیل من ارض مصر الی ارض الشام، و اذا اخرجهم فکانما اخرجکم. فَما ذا تَأْمُرُونَ، هذا من المؤامرة لا من الامر، ای ما ذا تشیرون به علیّ. فرعون درکار موسی با مهینان قوم خویش مشاورت کرد و ندانست آن بدبخت که آن کس که دعوی ربوبيّت کند از مشاورت دیگران مستغنی باید، که ربوبيّت و مشاورت بهم راست نیایند.

ایشان جواب دادندکه: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ، ای اخرهما و لا تقتلهما حتی تنظر ما امرهما: وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ، یعنی فرق الشرط فی الاعصار و البلدان و اقطار مملکتك، فیجمعوا لك السحرة و العلماء منهم، فیعارضوه بمثل سحره و يتّضح للعامة کذبه. فرعون قصد آن داشت که موسی را بکشد، اشراف قوم وی گفتند: او را مکش تا آن گه که مردمان را معلوم گرددکه او دروغزن است، جادوان را گردکن تا همچون سحر وی سحر

آرند و بر وی غلبه کنند و دروغ و سحر وی پیداگردد و آن‌گه تو معذور باشی در قتل وی، در آن زمان جادوان سخت فراخ بود که فرعون در ممالك خویش در هر شهری جادوان داشت ایشان را ساخته از بهرکارهای معظم که در پیش آید.

فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ، و هو يوم الزينة. قال ابن عباس: وافق ذلك يوم السبت فى اوّل يوم من السنة، و هذا يوم النيروز و قال ابن زيد: اجتماعهم للميقات بالاسكندرية و اختلاف الروايات فى عدد السحرة و بيان هذه القصه سبق فى سورة طه و الاعراف. و قيل للناس، يعنى للعامة والدهما و الرعاع من اهل مملكته.

هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ لتنظروا الى ما يفعل الفريقان و لمن يكون الغلبة لموسى او للسحرة لعلنا نتّبع السحرة، اى اذا غلبناه و اطلع الناس على سحره و ظهرت فضيحته حينئذ نتّبع السحرة، و نقتل موسى و فرعون و هكذا غالب ظنّنا. آن‌گه که سحره حاضر شدند و فریقتین بر هم رسیدند فرعون رعایای خود همه جمع کرد و ظنّ وی چنان بود که موسی مغلوب خواهدگشت، یعنی که تا مردم او را بینند و سحر و دروغ وی معلوم گردد و آن‌گه بر دیدار مردم، موسی و برادر را بکشد، چنان‌که جادوان گفتند و حکم کردند.

فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ فرعون للموعد قالُوا له: أَ إِنَّ لَنا العطاء عندك و الجزاء على اعمالنا بالخير ان كنّا نحن الغالبين لموسى؟

قالَ: نَعَمْ، ان غلبتم اعطيناكم الاجر الذى سألتموه و نريدكم ما لم تسألوه ان تكونوا من المختصين الذين يقربون من مجالسنا، وكان ذلك عنده من اعظم المراتب.

قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ، تريدون ان تلقوا، ظاهر الكلام امر و معناه التّهاون فى الامر و ترك المبالاة بهم و بافعالهم .

فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ. قيل كان مع كلّ واحد منهم حبل و عصا ملطخة بالزيبق، فجعلت ترتهش و تتحرك حتى خيّل الى موسى من سحرهم انها تسعى.

وَ قالُوا مقسمين بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ، اى بعظمة فرعون. هذاكقوله تعالى: وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ، اى بعظيم. إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ لموسى. ایشان عصاها و رسنها بر ان صفت بیوکندند، بچشم موسی و دیگران چنان می‌نمود که آن همه مارانند و بموسی نهیب می‌بردند. موسی در خویشتن بترسید از آن سحر ایشان و انما خاف خوف طباع فنسى الوحى فذكره جبرئيل (ع)، و هو على يمينه تلك الساعة، جبرئیل او را گفت: یا موسی چه ترسی؟ الق ما فى يمينك تلقف ما صنعوا. عصای خویش بیفکن تا آن همه ساز وکید ایشان که ساخته‌اند فرو برد.

فَأَلْقى مُوسى عَصاهُ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ التلقف تناول الشيء بالفم بسرعة، ما يَأْفِكُونَ اى ما يوهمون به الانقلاب زورا و بطلانا.

فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ، اى فألقى الذين كانوا سحرة قبل سجودهم ساجدين، و السجود الخضوع بإلقاء الوجه على الارض القاهم عرفان الحق.

قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ، رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ، قالَ: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. مضى تفسيره قوله فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ، هذه اللام التي فى سوف لام التوكيد و القسم التي يدخل على الفعل، مثل قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ و يدل على قسم مضمر، و انّما دخلت على سوف لان سوف لمّا لزمت الفعل صار دخول اللام عليها كانه على الفعل، و يقال: انّ اللام مع التوكيد تفيد الحال و سوف للاستقبال فكيف جمعت بينهما؟ فالجواب: لتقريب هذه المستقبل حتى كانه فى الحال، و انما قال: لَأُقَطِّعَنَّ بلفظ التفعيل لكثرة الايدى و الارجل، كما تقول: فتحت الباب و فتحت الأبواب، و قطع الخلاف ان يقطع اليد اليمنى و الرجل اليسرى، و ذلك زمانة من جانبى البدن، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ.

قال المفسرون: علقهم عن جذوع النخل حتى ماتوا. قال هاهنا و فى طه: وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ على معنى اجمع عليكم

التقطيع و التصليب. و قال فی الاعراف: ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فوقّت و اوقع المهلة ليكون هذا التصليب لعذابهم اشد.
قالُوا لا ضَيْرَ إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ، لا ضير مصدر ضاره يضيره ضيرا. اذا ضرّه، ای لا يضرّنا ما صنعت بنا إِنَّا إِلى رَبِّنا راجعون يجازينا بصبرنا على عقوبتك ايّانا و ثباتنا على التوحيد. و فی الآية دلالة على ان الانسان ان يظهر الحق و ان خاف القتل.
إِنَّا نَطْمَعُ، ای نرجو أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا السالفة أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ، ای لاجل ان كنا اول المؤمنين من القبط قومك. و قيل اول المؤمنين فی هذه الحالة عند ظهور الآية.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي، ابن جريج گفت حق تعالى جبرئيل را فرستاد بموسى كه بنى اسرائيل را جمع كن و ايشان را فرماى تا هر چهار خاندان با يك خانه شوند و آن گه بر در آن خانه نشانى كنند از خون جدا يا كه فريشتگان از آسمان خواهند آمد باهل مصر تا ابكار ايشان را بكشند، و هر خانه‌ای كه بر در وی اين علامت خون باشد در آنجا نشوند، و حق جل جلاله اين قتل بآن فرمود تا ديگر روز قبطيان بدفن ايشان مشغول شوند و بنى اسرائيل كه از مقام برخاسته‌اند در پيش افتند، و نيز فرمود: اخبزوا خبزا فطيرا فانه اسرع لكم، نان كه پزيد از بهر زاد راه فطير پزيد تا زودتر بر آيد و واپس نمايند، بنى اسرائيل بفرمان اللّه آن شب برفتند سوى بحر، و عدد ايشان ششصد هزار و هفتاد هزار بود، هارون بر مقدّمه لشكر و موسى بر ساقه ايشان، بامداد روز يكشنبه قبطيان بدفن ابكار مشغول شدند، و فرعون آن روز فرمود تا خيل و حشم وی همه جمع آمدند و ديگر روز روز دوشنبه فرا پی بنى اسرائيل نشستند. هامان بر مقدمه لشكر با دو هزار بار هزار سوار و فرعون در كوكبه خويش با پنج هزار بار هزار سوار، اينست كه رب العالمين گفت: إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ شما آنيدكه ايشان از پس شما بخواهند آمد:
فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ، ای بعث فرعون فی بلاد مملكته نقباء يحشرون العساكر و يجمعون الجيوش لطلب موسى (ع) و من معه من بنى اسرائيل، فلما حضروا قال: إِنَّ هؤُلاءِ، يعنى بنى اسرائيل، لَشِرْذِمَةٌ، ای طائفة قَلِيلُونَ و هم ستمائة الف و سبعون الفا و جمع قليل كما يجمع الواحد فيقال هؤلاء الواحدون. وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ، ای مغضوبون بمخالفتهم ديننا و قتلهم ابكارنا و ذهابهم باموالنا التي استعاروها و خروجهم من ارضنا بغير اذن منا.
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ، بالالف كوفى و شامى من بقى حذرون بغير الف، و هما لغتان، يقال رجل حاذر و حذر، و قيل الحذر المتيقّظ المتحفّظ الذى لا يترك الحزم، و الحاذر المستعد ذو أداة و قوة و سلاح، و المعنى نحن جميع اذا اتبعناهم وثقنا بغلبتهم.
فَأَخْرَجْناهُمْ من مصر مِنْ جَنَّاتٍ، ای ارض ذات بساتين و انهار جارية.
وَ كُنُوزٍ، يعنى الاموال الظاهرة من الذهب و الفضة، انما سمى كنزا لانه لم يعط حق اللّه منه و كل مال لا يعطى حق اللّه منه فهو كنز، و ان كان ظاهرا، وَ مَقامٍ كَرِيمٍ، يعنى المساكن الحسان و المجالس الرفيعه من مجالس الملوك. كَذلِكَ، يعنى كذلك حالهم، و اورثنا ارضهم و ديارهم بَنِي إِسْرائِيلَ فانهم رجعوا بعد غرق العدوّ الى مصر و سكنوا ديارهم و اخذوا اموالهم.
قوله: فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ، راجع الى قوله: إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ، يعنى اتبعهم و لحقهم فرعون و قومه وقت شروق الشمس، يقال اتبعه و تبعه اذا خرج خلفه مقتصّا اثره و اتبعه اذا جعله قدوة مُشْرِقِينَ، ای داخلين فی وقت شروق الشمس و شروقها طلوعها، و اشراقها إضاءتها وقت الضحا ، يقال: اشرق و اصبح و امسى و اظهر اذا حصل فى الشروق و الصباح و المساء و الظهيرة.
قوله: فَلَمَّا تَراءَا الْجَمْعانِ، ای اما صار احدهما مرأى من الآخر فوقعت الاعين على الاعين، يعنى بنى اسرائيل و القبط. قالَ بنو اسرائيل: إِنَّا لَمُدْرَكُونَ، هذا فرعون و جنوده قد لحقونا من ورائنا و هذا البحر امامنا لا منفذ لنا فيه.

قالَ موسی کَلَّا، یعنی ارتدعوا و انزجروا عن هذه المقالة فانهم لا یدرکوننا إِنَّ مَعِي رَبِّي ناصری و حافظی و منجینی من فرعون و قومه سَيَهْدِينِ الی طریق النجاة منهم. موسی این سخن از بهر آن گفت که از جبرئیل شنیده بود آن گه که از مصر بیرون آمد، گفت: موعد ما بینی و بینك البحر، وعده‌گاه ما شط بحر نیل است. دانست که رب العزه مخرج وی آنجا پدیدکند. روی عن عبد اللّٰه بن سلام انّ موسی لما انتهی الی البحر قال: «یا من کان قبل کل شیء و المکون لکل شیء و الکائن بعدکل شیء اجعل لنا مخرجا.

فاوحی اللّٰه الیه: أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ. و عن عبد اللّٰه بن مسعود قال: قال رسول اللّٰه (ص): «الا اعلمك الکلمات التي قالهن موسی حین انفلق البحر»؟ قلت بلی قال: «قل اللهم لك الحمد و الیك المشتکی و بك المستغاث و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا باللّٰه».

قال ابن مسعود: فما ترکتهن منذ سمعتهن من النبی (ص).

ابن جریح گفت: چون موسی بشط بحر رسید بادی عظیم برخاست و موج در دریا افتاد چندان که کوه کوه یوشع گفت: یا مکلم اللّٰه این امرت؟ ای آن کس که حق جل جلاله با تو سخن گفته تا کجا خواهی رفت وکجات فرموده‌اندکه باشی؟

گفت: تا اینجا. یوشع گفت: اینك دریا در پیش و دشمن از پس، کار ما چون خواهد بود؟ موسی گفت: آری بگشایدکار ما گشاینده کار، و یوشع آن ساعت اسب خویش در آب راند و سنب اسب تر نشد اما دیگری در آب راند و بآب فرو شد. موسی آن ساعت درماند، جبرئیل آمد و گفت: اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ دریا بزن بعصای خویش.

موسی عصا بزد و دریا شکافته شد. و دوازده راه در میان دریا پیدا شد، هر راهی دو فرسنگ طول آن و دو فرسنگ عرض آن، اینست که رب العالمین گفت: فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ، ای کل مفروق من الماء کالجبل العظیم. از راست و چپ آن راهها آب ایستاده بود همچون کوه‌های عظیم، و در میان آن روزنها گشاده تا همه یکدیگر را میدیدند. موسی ایشان را گفت: ادخلوا البحر فی هذه الطرق در روید در دریا باین راهها ایشان گفتند راهها تر است ترسیم که پایهای ما بگل فرو شود، رب العالمین باد صبا فرو گشاد تا آن راهها خشك کردند، فذلك قوله: فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً. پس چون موسی و بنی اسرائیل همه از دریا بیرون آمدند موسی میخواست که دریا بحال خود باز شود از بیم آنکه فرعون و قبطیان بآن راهها درآیند و بایشان در رسند، فرمان آمدکه: یا موسی اترك البحر رهوا صفوفا ساکنة فانّ فرعون و قومه جند مغرقون: گفته‌اندکه فرعون چون آن راهها دید در میان دریا خواست که در شود دلیل وی گفت: مرو که این راه پرخطر است و ما هرگز در دریا این راه ندیده‌ایم اگر در خشك زمین برویم راه سه روزه است و هم بایشان رسیم.

فرعون گفت: الا ترون هذا الدلیل ما یقول؟ و انّ البحر انما یبس فرقا منّی و أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى. نمی‌بینیدکه این دلیل چه میگوید مگر نمیدانیدکه این دریا خود از بیم من چنین شکافته شد و خشك گشت، و این کلمه آن روز میگفت که: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، دلیل همان سخن دیگر بار بازگفت و او را بترسانید. فرعون همت کرد که بازگردد. جبرئیل بر اسب مادیان در پیش ایستاد و در دریا راند و اسب فرعون سر بکشید و قبطیان هم چنان درشدند و میکائیل از پس ایشان همی‌راند ایشان را تا همه در دریا شدند و دریا بفرمان حق بهم باز افتاد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ، معنی ازلفنا جمعنا و منه لیلة المزدلفة ای الجمع. و قیل ازلفنا، ای قربناهم الی الهلاك و قدّمناهم الی البحر.

وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ. آورده‌اندکه آن روزکه موسی نجات یافت و دشمن وی غرق گشت روز دوشنبه بود دهم ماه محرّم و موسی آن روز روزه داشت شکران نعمت را.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای انّ فیما فعل اللّٰه بموسی و قومه و انجائه ایّاهم من فرعون و قومه و فی انفراق البحر لهم و

امساك اجزاء الماء فی الهواء و تغریق فرعون و قومه لَآيَةً بينة على توحيد اللّه و قدرته على ما يشاء. وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ، ای الناس مع هذا البرهان الظاهر و السلطان القاهر و الامر المعجز ما آمن اكثرهم.
و قيل فی سابق علمی لم يكن اكثرهم مؤمنين. قال مقاتل: لم يؤمن من اهل مصر غير آسية امرأة فرعون و جزبيل المؤمن و مريم بنت ناموشا التي دلّت على عظام يوسف.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ لا يمتنع عليه من اراد الانتقام منه، الرَّحِيمُ لمن تاب اليه ان يعاقبه على ما سلف قبل توبته.
روى عن مقاتل بن سليمان قال كان موسى (ع) فى مصر ثلاثين سنة فلما قتل النفس خرج الى مدين هاربا على رجليه فى الصيف بغير زاد، فكان راعيا فى مدين عشر سنين، ثمّ بعثه اللّه رسولا و هو ابن اربعين سنة، ثمّ دعا قومه ثلاثين سنة، ثم قطع البحر فعاش خمسين سنة، فمات و هو ابن عشرين و مائة سنة.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ الاية...، موسى (ع) چون بفرعون رسيد و او را بر توحيد دعوت كرد و لختى آيات و معجزات برو ظاهركرد فرعون سر وازد از توحيد و آن گه بر موسى سپاس و منّت نهادكه: ترا نه من پروردم و ازكودكى ببزرگى رسانيدم؟ موسى از روى انكار جواب دادكه بر من سپاس چه نهى بآنكه بنى اسرائيل را بندگان گرفتى و خودكرا رسدكه بنده گيرد و خداوندى كند مگر خداى عالميان كردگار جهان و جهانيان. فرعون گفت: وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ اين خداى عالميان چيست وكيست؟ فرعون اين سؤال بى‌ادب‌واركرد و موسى در تعظيم شد، گفت: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا اى فرعون اگر تو نميدانى و بتوحيد وى راه نمى‌برى هفت آسمان و هفت زمين، و هر چه در ميان آن، نشانست وگواه بر خداوندى و يگانگى او، كائنات و محدثات همه آيات و رايات قدرت او.

و فـى كـلّ شـىء لـه آيـة   تـدلّ علـى انّـه واحـد

تاريخ ازل و ابدكم از لحظتى در بدايت اقبال او، نعمت هر دو سراى كم از ذره‌اى در شعاع آفتاب افضال او، ساختگان خدمتند سوختگان محبت او، خستگان محنتند عزيزان حضرت او، خداوندى كه همه ثناها را سزاوارست، در ذات بى‌نظير و در صفات بى‌يارست، دركامرانى با اختيار و دركارسازى بى‌اختبارست، عاصيان را آمرزگار و با مفلسان نيكوكار است، آرنده ظلمات و برآرنده انوار است، بيننده احوال و داننده اسرار است.

با رنگ رخ تو لاله بى‌مقدارست   با بوى سر زلف تو عنبر خوارست

بدانكه حق جل جلاله و تقدست اسمائه در اين آيات چهار جايگه خود را بخلق اضافت كرد، گفت: رَبُّ الْعالَمِينَ، رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا، رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ، رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما: و اين اضافت، اعنى ذات البارئ جل جلاله الى خلقه در قرآن بر دو وجه بود: يكى اضافت جزوى، ديگر اضافت كلّى. اما اضافت جزوى تشريف مضاف اليه، چنان كه مصطفى (ص) گفت: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ، وَ اعْبُدْ رَبَّكَ، وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ، وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ، وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ، ازين نمط در قرآن بسيارست و همه تشريف و تكريم مصطفى (ص) است و حق جل جلاله خداوند همه مخلوقات و محدثات است. اما مصطفى (ص) را بذكر مخصوص كرد بزرگ گردانيدن او را بر دل بندگان، هم چنان كه همه بقعتها را پادشاهست و خداوند جل جلاله آن گه مكه وكعبه را بذكر مخصوص كرد، گفت: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ،لْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ بزرگ گردانيدن آن را بر دل خلق. اما اضافت كلّى آنست كه درين آيات گفت، و امثال اين در قرآن فراوانست، و مقصود بيان قدرتست و اظهار هيبت و عزت كريم است. و بزرگوار آن خداوند راكه در هر جايى صنعى خبى دارد و در هر امرى لطفى خفى مينمايد.
بنگركه صنع خبى با فرعون دشمن چه كرد و لطف خفى موسى كليم را چه ساخت.
موسى از دشمن بشب بگريخته و روى سوى دريا نهاده و فرعون با خيل و حشم بر پى وى ايستاده. بنى اسرائيل

گفتند: يا موسى البحر امامنا و العدو خلفنا، فما الحيلة؟
یا موسی از پیش دریا و از پس دشمن حیلت چیست و راه گریزکجا؟ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ما را دریافتند اینک بما رسیدند. موسی گفت: كَلَّا، إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ نومید مباشیدکه لطف خفی ما را رهبرست و صنع خبی فرعون را برگذرست.
قوله: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ موسی (ع) خود را درین حکم مفرد کرد، گفت: مَعِي رَبِّي و نگفت: معنا ربنا زیرا که در سابقه حکم رفته بود که قومی از بنی اسرائیل بعد از هلاك فرعون و قبطیان گوساله پرست خواهند شد، از این جهت خود را در این حکم مفرد کرد. باز مصطفی (ص) چون در غار بود، با صدیق اکبر از احوال صدیق، آن حقائق معانی شناخت که او را با نفس خود قرین کرد و در حکم معیّت آورد، گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَنا.لطیفة: موسی (ع) «معی» فرا پیش داشت که از خود بحق نگریست، باز مصطفی (ص) «اللّه» فراپیش داشت گفت: «انّ اللّه معنا»
که از حق بخود نگریست. هذا كقوله تعالى. أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و لم يقل: الى الظل كيف مه الرب.
آن حال مریدست و این حال مراد، آن راه روندگانست و این صفت ربودگان. گفته‌اندکه فرعون چون بکنار دریا رسید، و دریا دید شکافته و راهها پیداگشته، با قوم خویش گفت: «این دریا از بیم من شکافته گشت و أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى آن روزگفت: جبرئیل خواست که او را عذاب کند پر خویش بگسترانید تا او را بزمین فرو برد فرمان آمد از جبّار عالم که: مه يا جبرئيل فانما يعجل بالعقوبة من يخاف الموت. وگفته‌اند موسی خود را گفت: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ و رب العزّة امّت احمد را گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا. موسی آنچه خود را گفت اللّه برو رد نکرد، او را راه نجات نمود وکید دشمن از پیش برداشت. چه گویی آنچه حق جل جلاله بخودی خود امّت احمد را گفت، و وعده که داد اولیترکه وفا کند، از غم گناه برهاند و برحمت و مغفرت خود رساند.
۳ النوبة الاولى
قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ (۶۹). برخوان بر ایشان خبر ابراهیم.
إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ آن‌گاه که گفت پدر خویش را ما تَعْبُدُونَ (۷۰) چیست که می‌پرستید؟
قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً گفتند بتان می‌پرستیم فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ (۷۱) همیشه بآن بازنشسته‌ایم.
قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲) گفت هیچ بشما نیوشند چون خوانید.
أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ (۷۳)، یا بکار آیند شما را یا گزایند.
قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ (۷۴) گفتند نه آنست که ما پدران خویش را چنان یافتیم که می‌کردند می‌تراشیدند و می‌پرستیدند.
قالَ گفت أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵) بینید آنچه می‌پرستید.
أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ (۷۶) شما و پدران شما.
فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ (۷۷) ایشان دشمن منند و هر پرستنده‌ای مگر خداوند جهانیان.
الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸) آن خداوندکه او آفرید مرا و راه مینماید.
وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ (۷۹) و اوکه می‌خوراند و می‌آشاماند مرا.
وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (۸۰) و چون بیمار شوم آسان میرهاند مرا.
وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (۸۱) و اوست که می‌میراند مرا و باز زنده کند مرا.
وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (۸۲) و اوست که می‌بیوسم که بیامرزد مرا گناه من روز پاداش و شمار و داوری.
رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً خداوند من مرا دانش و نامه‌ای بخش و دینی که درآموزم و بآن کار رانم وَ أَلْحِقْنِي

بِالصَّالِحِينَ (۸۳) و مرا بنيكان دررسان.
وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴) و مرا نام نيكو و ستايش راست ده در پسينان.
وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵) و مرا از ميراث بران بهشت با نازكن.
وَ اغْفِرْ لِأَبِي و بيامرز پدر مرا إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۶) كه ازگمشدگان و بى‌راهان بود.
وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ (۸۷) و مرا شرم زده مكن آن روزكه برانگيزانند.
يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ (۸۸) آن روزكه كار نيايد نه مال و نه پسران.
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹) مگركه او باللّه آيد يا دلى رسته از شرك.
وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰) آن روزكه نزديك آرند بهشت پرهيزكاران را.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ (۹۱) و آن روزكه بيرون آرند آشكارا آتش بى‌راهان را و نافرمانبرداران را.
وَ قِيلَ لَهُمْ و ايشان را گويند أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ كجااند آنچه مى‌پرستيديد
فرود از اللّه هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ شما را امروز بكار آيند، يارى دهنده أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳) يا خود با ما تازيد.
فَكُبْكِبُوا فِيها نگونسار در افكنند در آتش هُمْ وَ الْغاوُونَ (۹۴) آن پرستيدگان را و آن بيراهان كه ايشان را مى‌پرستيدند.
وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵) و سپاه ابليس همگان.
قالُوا وَ هُمْ فِيها يَخْتَصِمُونَ (۹۶) وگويند يكديگر را در آتش بچنگوگرى.
تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۹۷) بخدا كه نبوديم ما مگر درگمراهى آشكارا.
إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۹۸) كه شما را كه بتانيد مى‌همسان داشتيم با خداوند جهانيان.
وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹) و بى‌راه نكرد ما را مگر بدان پدران و مهتران.
فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ (۱۰۰) نه ما را از شفيعان كسى.
وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱) و نه دوستى با ما گرم.
فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً چه بودى ما را اگر ما را بازگشت بودى با دنيا.
فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲) ما ازگرويدگان بوديمى.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين عبرتى پيداست و پندى آشكارا.
وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۰۴) و خداوند تو تواناست مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ يعنى اتل يا محمد على اهل مكه، خبر ابراهيم إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ و اىّ شىء تعبدون؟

قالُوا نَعْبُدُ هذه الاصنام التي ترانا مقيمين على عبادتها و هى اثنان و سبعون صنما من ذهب و فضة و حديد و نحاس و خشب و انّما قال: فَنَظَلُّ لانهم كانوا يعبدونها بالنهار دون الليل.

قالَ لهم ابراهيم: هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ اى هل يسمعون دعائكم و هل يجيبكم اذ تدعونها.

أَوْ هل يَنْفَعُونَكُمْ فى شيء اذ عبدتموها او يضرّونكم بشىء اذ لم تعبدونها.

قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ يعبدون الاصنام فاتبعناهم، انّما كنى عنهم بكناية العقلاء لانّه كان فى جملة المعبودين من يعقل كالملائكة و شياطين الانس و الجنّ.

قالَ ابراهيم منكرا على آبائهم فى عبادتها أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ.

أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي و انا منهم برىء، يريد بالعدوّ الاصنام و عبادها لتصحّ العداوة، فانّ

العداوة لا تصحّ من الجماد. و قيل انّهم عدوّ لى. يريد الاصنام، و المعنى انّهم عدوّ لى لو عبدتهم فى القيامة كما قال تعالى: كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا. قال الفرّاء: هذا من المقلوب و المعنى انّى عدوّ لهم اعاديهم و لا اعبدهم لانّ من عادينه عاداك و وحّد عدوّا لانّ فعولا صنعت للمبالغة و الكثرة فقام مقام الجمع.
و قيل معناه كلّ معبود لكم عدوّ لى الا ربّ العالمين يجوز ان يكون الاستثناء منقطعا بمعنى لكن، فيتمّ الكلام عند قوله فانّهم عدوّ لى ثم قال لكن رب العالمين ليس بعدوّ لى كقوله: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنكم فكلوا. قال الزجاج الاستثناء صحيح متصل لانّهم و ان انكروا العبادة المعروفة لم ينكروا انّه خالقهم و رازقهم و لهذا قال تعالى: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فكانوا بهذا عابدين فصحّ الاستثناء.
و قيل من كان جاحدا للّه عابد له من حيث انّ اثر العبودية فيه ظاهر، فالاستثناء صحيح.
و قيل الا بمعنى دون كقوله: لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى.
ثم ذكر ابراهيم رب العالمين فقال الَّذِي خَلَقَنِي فى الدنيا على فطرته فَهُوَ يَهْدِينِ فى الآخرة الى جنته. و قيل الَّذِي خَلَقَنِي و لم اك شيئا فهو يهدينى الى الرشاد اذ عبدته و لم اشرك به شيئا.
وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ يرزقنى و يربّينى، يطعمنى اى طعام شاء و يسقينى اى شراب شاء. و دخل «هو» فى هذه الكلمات للتخصيص كما يقول: زيد هو الضارب عمروا اذا كان هناك من يدّعى انّ غير زيد ضربه.
وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ يبرؤنى من المرض اضاف ابراهيم المرض الى نفسه و ان كان من اللّه سبحانه لانّ قومه كانوا يعدّونه عيبا، فاستعمل حسن الادب كقول الخضر: فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها و قال: فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما. و قيل يشبه هذا ان يكون شاكيا للّه عزّ و جلّ لو اضاف المرض اليه، فلذلك اضاف الى نفسه. و قال جعفر الصادق (ع) اذا مرضت بالذنوب شفانى بالتوبة.
وَ الَّذِي يُمِيتُنِي اذا شاء ثُمَّ يُحْيِينِ اذا اراد بعد الممات. ادخل ثُمَّ لانّ بينهما تراخيا، و انّما اراد بذلك الاحتجاج عليهم لانّ الالاهية لا تصلح الا لمن يقدر على هذه الاشياء.
وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ، اى الذى ارجو ان يستر لى خطيئتى يوم الحساب، و المجازاة. اين آيت دليليست كه بر انبيا صغائر زلات رود اگر چه ازكبائر معصوم باشند. و زلّت ابراهيم سه كلمه بود يكى آنست كه گفت: إِنِّي سَقِيمٌ ديگر: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ سوم: ساره را گفت: هذه اختى. قال مقاتل: ان ابراهيم كذب ثلاث كذبات و اخطأ ثلاث خطيات و ابتلى ثلاث و اسقط سقطة.
امّا الكذب فحين قال: هذه اختى و حين قال: إِنِّي سَقِيمٌ و حين قال: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ و امّا الخطيئات الثلاث قوله للزهرة: هذا رَبِّي و للقمر: هذا رَبِّي و للشمس: هذا رَبِّي، و امّا البليات فحين قذف فى النّار و الختان و ذبح ابنه، و اسقط سقطة حين قال: اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ. وگفته‌اند أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي گناهان امّت ميخواهد كقوله تعالى: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.
و قيل تعبد ابراهيم بان يدعو بهذا الدعاء كما تعبد بقوله: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ.
و معلوم قطعا انّه لا يخزى لكنّه دعا اللّه بهذه الادعية اظهارا للعبوديّة و ليقتدى به غيره. قال اهل التوحيد ان ابراهيم حكم بهذه الاشياء حتى اذا انتهى الى المغفرة لم يحكم عليها فقال وَ الَّذِي أَطْمَعُ ليعلم ان العبد ليس له ان يحكم لنفسه بالامان و يكون بين الخوف و الرجاء.
روى عن عائشة انها قالت: يا رسول اللّه انّ عبد اللّه بن جدعان كان يقرى الضيف و يصل الرحم و يفكّ العانى، و هل ينفعه ذلك؟ قال لا، لانّه لم يقل يوما قط: أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.
رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً اى نبوة، و قيل فهما و علما و اصابة فى القول وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اى وفّقنى للذى يؤدى الى الاجتماع مع الصالحين يعنى النبيين فى الثواب.
قال الحسن: لا مدح ابلغ من الصلاح و لا حالة اشرف عند اللّه من الصلاح. و قيل هَبْ لِي حُكْماً فى الدنيا وَ

أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ فى العقبى.
وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ اكثر المفسرين على انه الثناء الحسن الجيّد، و سمى لسانا لانه به يكون يعنى اجعل لى ثناء جميلا و دعاء حسنا على لسان الخلق الى يوم القيامة، فاستجاب اللّه دعائه حتى يتولاه اهل الاديان كلّها فيقرون برسالته و يؤمنون به.
و قيل اراد ان لا ينقطع النبوّة من نسله. و قيل اراد ان يجعل من ولده من يقوم بالحقّ فى آخر الزّمان، فاستجاب اللّه دعائه و جعله شجرة الانبياء و بعث محمدا عليه السّلام فى آخر الزّمان من ذرّيّته. وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ، اى امتنى على الحالة الّتى استوجب بها منك ان تدخلنى جنّة النعيم. و جاء لفظ الوراثة فى القرآن فى غير موضع لانّ المؤمنين يرثون منازل الكفّار. و قيل لانّ الوراثة اقوى سبب يقع به الملك. و قيل لانّها تقع من غير كسب.
قوله: وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ. قال الحسين بن الفضل: يعنى على شريطة الاسلام، وكذلك قال فى قوم لوط: هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ، على شريطة الاسلام يؤيّده قوله. و ما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها ايّاه، و قيل انّما دعى له وفاء بعهده و وعده الّذى وعده ايّاه من قوله: سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي.
و جايز ان يدعو لابيه فى حال حياته و ان كان كافرا لانّه لا يعلم انّه يموت على كفره و لم يكن منهيّا عنه، فلمّا تبيّن له انّه عدوّ للّه تبرّأ منه.
روى سمرة بن جندب قال: قال رسول اللّه (ص): «من توضّأ فاسبغ الوضوء ثم خرج من بيته يريد المسجد فقال حين يخرج: بسم اللّه الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ الا هداه لصواب الاعمال، وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ الا اطعمه اللّه من طعام الجنّة و سقاه من شرابها وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ الا شفاه اللّه، وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ الا احياه اللّه حياة الشّهداء و اماته ميتة الشهداء، وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ الا غفر اللّه خطاياه و لو كانت اكثر من زبد البحر، رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ الّا وهب اللّه له حكما و الحقه بصالح من مضى و صالح من بقى وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ الا كتب عند اللّه صدّيقا، وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ الا جعل اللّه له القصور و المنازل فى الجنّة قال سمرة و لقد سمعته من رسول اللّه (ص) غير مرّة و لا مرّتين و لا ثلاثا حتّى عدّ عشرا وكان الحسن يزيد فيه و اغفر لوالدى كَما رَبَّيانِي صَغِيراً.
قوله تعالى: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ اى لا تفضحنى و لا تهتك سترى يوم القيامة و انّما قال ذلك مع علمه بانّه لا يخزيه حثّا لغيره على الاقتداء به و قيل لا تخزنى، اى لا تدخلنى النّار يدلّ عليه قوله ربّنا: رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ، ثمّ فسّر يوم البعث و وصفه بانّه يوم لا ينفع فيه مالٌ وَ لا بَنُونَ يعنى لا ينفع ذا مال ماله الّذى كان له فى الدّنيا و لا ينفعه بنوه بمواساة شيء من طاعتهم و لا بحمل شيء من معاصيه.
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ اى الا امرءا صار الى اللّه و له قلب سليم لا شرك فيه و لا كفر، و المعنى بنفس سليم عن الكفر و المعاصى و انّما اضافه الى القلب لانّ الجوارح تابعة للقلب فتسلم بسلامته و تفسد بفساده. و فى الخبر: «انّ فى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها ساير الجسد و اذا فسدت فسد لها ساير الجسد، الا و هى القلب».
قال المبرد: الاستثناء هاهنا منقطع لانّ القلوب السّليمة ليست من المال و البنين، و قيل هو متّصل، و المعنى الا من سلم قلبه فانّه ينفعه ماله الذى انفقه فى طاعة اللّه و ينفعه بنوه لانّهم يشفعون فيه. و قيل ينفعونه بسروره بهم.
قال ابن عباس: سلامة القلب شهادة ان لا اله الا اللّه. و قال ابن المسيب: القلب السليم هو الصحيح ضدّ المريض و هو قلب المؤمن لانّ قلب الكافر و المنافق مريض. قال اللّه سبحانه تعالى: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و قيل القلب السّليم الخالى من البدعة و المطمئنّ على السّنّة. و قيل سليم من آفة المال و البنين. و قيل السّليم فى اللّغة اللديغ فمعناه اللديغ من خوف اللّه سبحانه.

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ اى ادنيت الجنّة من الّذين ينفون الشرك و يتّقون عقاب اللّه بطاعتهم لينظروا اليها و يدخلوا آمنين.

وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ، اى اظهرت جهنّم للكفّار الضّالين عن الهدى لينظروا اليها و الى ما ما اعدّ اللّه لهم من العذاب فيها فيزدادوا بذلك حسرة الى حسرة.

وَ قِيلَ لَهُمْ يعنى للكافرين فى ذلك الوقت تقريعا و تبكيتا: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ من الاصنام و تزعمون انّها تشفق لكم و تقرّبكم الى اللّه زلفى.

هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ فتدفع عنكم او ينتصرون لانفسهم فهى فى النار معكم.

النّصر المعونة على دفع الشرّ و السّوء عن غيره و الانتصار ان يدفع عن نفسه. و انّما قال: أَوْ يَنْتَصِرُونَ بعد قوله: هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ. لانّ رتبة النّصر بعد رتبة الانتصار، لانّ من نصر غيره فلا شكّ فى انتصاره و قد ينتصر من لا يقدر على نصر غيره: فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ، اى قذفوا فيها و طرح بعضهم على بعض منكوسين على رؤسهم و اصله كبّوا ثمّ ضوعف كرّر للمبالغة و مثله. قولهم كففت وكفكفت.

و قوله: هُمْ يعنى الاصنام و ذكّروا حملا على اللفظ و يعنى بالغاوين الكفّار.

و قيل الشّياطين و الغاوى العامل بما يوجب الخيبة من الخير.

وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ، اى متّبعوه من ولده و ولد آدم.

قالُوا اى العابدون غير اللّه و الاتباع و المتبوعون، مفعول قالوا تاللّه الى آخر القصّة وَ هُمْ فِيها يَخْتَصِمُونَ حال عرضت بين الفاعل و المفعول و معنى يختصمون: انّ الاتباع يقولون للمتبوعين غزرتمونا وكذّبتمونا و اهلكتمونا.

و يقول المتبوعون: بل ضللتم باختياركم وكنتم عاقلين فهلا نظرتم لانفسكم فما ارينا لانفسنا، يقال اختصم القوم و تخاصموا بمعنى واحد. و نظير الآية قوله: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ. و قوله: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا.

و قوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ، هذا من كلام التابعين و اكّدوا قولهم بالقسم، اى تاللّه ماكنّا الا فى ذهاب عن الصّواب بيّن اذ سوّينا بينكم و بين ربّ العالمين فى العبادة و التّسمية يقال سوّيت الشيء بالشّيء اى جعلته يساويه عملا و حكما و تسمية.

وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ. اى كبراؤنا الذين دعونا الى الضلال و امرونا به.

و قيل المجرمون ابليس و جنده و قيل ابن آدم القاتل لانّه اوّل من سنّ القتل و انواع المعاصى.

فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ شافع من الأباعد وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ من الاقارب، ينفعنا و يشفع لنا.

روى فى بعض الاخبار: انّه يجيء يوم القيامة عبد يحاسب فيستوى حسناته و سيّآته و يحتاج الى حسنة واحدة ترضى عنه خصومه. فيقول اللّه: عبدى بقيت لك حسنة ان كانت ادخلتك الجنّة انظروا طلب من النّاس لعلّ واحدا يهب منك حسنة واحدة، فياتى و يدخل فى الصفّين من ابيه و امّه ثمّ من اصحابه. فيقول لكلّ واحد فى بابه فلا يجيبه احد، وكلّ يقول له: انا اليوم فقير الى حسنة واحدة فيرجع الى مكانه. فيسأله الحقّ، سبحانه و يقول: ما ذا جئت به؟ فيقول، يا ربّ لم يعطنى احد حسنة من حسناته. فيقول اللّه: عبدى لم يكن لك صديق فىّ. فيذكر العبد و يقول: فلان كان صديقا لى. فيدلّه الحق عليه فياتيه فيكلّمه فى بابه، فيقول: بلى، لى عبادات كثيرة قبلها اليوم عنّى فقد وهبتها منك، فيسرّ هذا العبد و يجيء الى موضعه و يخبر بذلك ربّه فيقول اللّه. قد قبلتها منه و لم انقص من حقّه شيئا و قد غفرت لك و له».

و هذا معنى قوله: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. و الحميم القريب من قولهم حمّ الشيء اى قرب. و قيل سمّى الصّديق حميما لانّه يحميه و يدفع عنه. كافران اين سخن آن گه گويندكه فريشتگان را و پيغامبران و مؤمنان را بينندكه اهل توحيد را شفاعت ميكنند و ايشان خود را شفيعى نبينند و نه هيچ فريادرس. و در خبرست كه

بهشتی گوید: ربّ ما فعل صدیقی فلان و صدیقه فی الجحیم. بار خدایا کار آن دوست من بچه رسید چه حالست او را و چه کردند با وی؟ و آن دوست وی بدوزخ باشد ربّ العزّة اکرام آن بهشتی را گوید: اخرجوا له صدیقه الی الجنّة آن دوست وی را از دوزخ بیرون آریدکه او را بآن بهشتی بخشیدیم. کافران در دوزخ چون آن حال بینند و مؤمنان که شفاعت از بهر یکدیگر میکنندگویند: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. و قال الحسن: ما اجتمع ملاء علی ذکر اللّه عزّ و جلّ فیهم عبد من اهل الجنّة الا شفّعه اللّه فیهم، و انّ اهل الایمان شفعاء بعضهم لبعض و هم عند اللّه شافعون مشفعون. و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «انّ الناس یمرّون یوم القیامة علی الصراط و الصّراط دحض مزّلة یتکفأ باهله و النّار تاخذ منهم و انّ جهنّم لتنطف علیهم ای تمطر علیهم مثل الثلج اذا وقع لها زفیر و شهیق فبیناهم کذلك اذ جاءهم نداء من الرّحمن: عبادی من کنتم تعبدون فی دار الدنیا؟ فیقولون ربّ انت تعلم انّا ایّاك کنّا نعبد فیجیبهم بصوت لم یسمع الخلائق مثله قطّ: عبادی حقّ علیّ ان لا اکلکم الیوم الی احد غیری فقد غفرت لکم و رضیت عنکم، فتقوم الملایکة عند ذلك بالشّفاعة فنجوا من ذلك المکان.

فیقول الذین تحتهم فی النّار: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ.

قوله: فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً ای رجعة و عودة الی الدنیا لآمنّا باللّه و صدّقنا رسوله.

و قال اللّه سبحانه: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ، و انتصاب فَنَكُونَ لانّه جواب التّمنّی. اندر همه قرآن حمیم بر دو وجه است: یکی بمعنی قریب چنان که درین موضع گفت: وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ای قریب، دیگرگفت: وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً ای قریب قریبا من الکفّار، و قال تعالی كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ای قریب. وجه دیگر حمیم آب گرم است کقوله تعالی: وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، ای حارّا یصبّ من فوق رؤسهم الحمیم. و قال تعالی: ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ ای ماء حارّ قوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً ای انّ فی اخبارنا باختصام اهل النّار و تبرّؤ بعضهم عن البعض لعظة و عبرة للعقلاء، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ مع وضوح الحجّة و انتفاء الشبهة.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ المقتدر علی اعدائه بالانتقام منهم، المنعم علی اولیائه بالاحسان الیهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ الآیة، عاتب اباه و قومه و طالبهم بالحجّة علی ما عابهم به و قال: لم تعبدون ما لا یسمع و لا یبصر و لا ینفع و لا یضرّ و لا یحسّ و لا یشعر. ابراهیم (ع) پدر خود را و قوم خود را دیدکه بت می‌پرستیدند، ایشان را به پرستش بتان عتاب کرد و عیب بتان بر ایشان پیدا کرد وانگه حجّت و بیّنت بر آن عبادت ازیشان درخواست کرد، گفت: باری بدانیدکه معبود شنوا و بینا و دانا باید تا عابد را نفع و ضر بکار آید. بچه می‌پرستید شما این بتان را که نمی‌شنوند نمی‌بینند و نمی‌دانند و نه بهیچ وقت هیچکس را بکار آیند؟ سزای معبودی اللّه است که شنوا و بینا و دانا است و از همه کارها آگاه است. او را چه بانگ بلند چه سرّ دل، چه روز روشن چه شب سیاه است. بت‌پرستان چون از ابراهیم این سخن شنیدند از جواب درماندند دست در تقلید پدران زدندگفتند: ما میدانیم که درین بتان نفع و ضرّ نیست امّا پدران خود را و اسلاف خود را دیدیم که پرستیدند ما نیز پرستیدیم و بر پی ایشان رفتیم. ربّ العالمین بجواب ایشان گفت: قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ یا محمد ایشان را بگوی باش، و اگر من بشما آوردم راست‌تر از آن چیزکه پدران خویش بر آن یافتید شما هم بر پی پدران خواهید رفت و آورده من نخواهید پذیرفت؟ ابراهیم چون حجّت خود بریشان ثابت دید و عجز ایشان در جواب ظاهرگشت از ذکر ایشان و معبود ایشان اعراض کرد و مدح مولی آغازکرد و در وصف او جلّ جلاله اطناب کرد، گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ، الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ. نشان محبّت آنست که محبّ چون در وصف محبوب آید دل از دیگران واپردازد، همه ذکر محبوب کند، همه ثنای محبوب گوید، از ذکر و ثناء و شکر او سیر نشود و خاموشی نتواند، چنان که خلیل (ع) چون در ذکر و مدح اللّه

آمد، بنگركه چون در ذكر و ثناء فراوان آويخت و دعا و خواهش بسياركرد. بسا فرقاكه ميان دو قوم است يكى ارباب حوايج ديگر اصحاب حقايق ارباب حوايج جهدكنند و طاعت آرند و اوراد شمرند وانگه حاجتهاى خود بر پى آن عرضه كند و دل در پاداش بسته و الحاح در دعا و حاجت خواست كرده. و فى الخبر: ان اللّه عز و جل يحب الملحين فى الدعاء.

اين مقام ارباب شريعت است، و موسى (ع) برين مقام بود آن گه كه ميگفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي الى آخر الاية. و برتر ازين مقام اصحاب حقايق است كه از ذكر و ثناء محبوب و احاجت خواست نه پردازند. گهى زبان در ثناء آويخته گهى دل در مشاهده آميخته و سرّ بمواصلت رسيده در خود فانى گشته و بحقّ باقى شده، اينست حال خليل آن گه كه ميگفت: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ، اى يهدينى منّى اليه فانى محو فى وجودى لا اهتدى فى نفسى الى معبودى.

پير طريقت ازينجا گفت: الهى راهم نماى بخود و باز رهان مرا از بند خود، اى رساننده! بخود برسانم كه كس نرسيد بخود، الهى ياد تو عيش است و مهر تو سور است، شناخت تو ملك است و يافت تو سرور، صحبت تو روح روح است و قرب تو نور، جوينده توكشته با جانست و يافت تو رستخيز بى‌صور.

وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ. خليل از طعامهاى لذيذ با راحت و شرابهاى روشن مروّق نفور گشت. گفتند چرا ازو نخواهى و نخورى جواب دادكه: الا له الخلق و الامر. اين صورت ما فرموده خلق اوست و اين تن ما فرمان امر اوست. ما دامن بدامن ارادت از ان وابستيم و خود را در طويله تطوّل وى كشيديم تا ما را بى قوت نگذارد. هنوز پركار قدرت در دايره وجود نگشته بودكه هركسى را آنچه سزاى وى بود داده و از آن پرداخته. فرغ اللّه من الخلق و الخلق و الاجل و الرّزق. يكى در بند قوت نفس است يكى در آرزوى قوت دل. قوت نفس طعام و شراب است و قوت دل معرفت و محبّت. يكى زنده بنفس، زندگى وى بقوت است و بباد، يكى زنده بحقّ، زندگى وى بمهر است و بياد. ذو النون مصرى هرگه كه اين آيت خواندى گفتى: يُطْعِمُنِي طعام المعرفة وَ يَسْقِينِ شراب المحبّة ثمّ انشأ يقول:

شراب المحبّة خير الشّراب   وكلّ شراب سواه سراب.

قال ابو بكر الوراق: يُطْعِمُنِي بلا طعام و يَسْقِينِ بلا شراب، مجازها يشبعنى و يروينى من غير علاقة. يدل عليه حديث السّقا فى عهد رسول اللّه (ص) حين تبع النبى عليه السّلام ثلاثة ايّام يقرأ: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها فرمى بقربته فاتاه آت فى منامه بقدح من شراب الجنّة فسقاه. قال انس فعاش بعد ذلك نيّفا و عشرين سنة لم يأكل و لم يشرب على شهوة.

وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ خليل گفت: اگر روزى بيمار شوم شفاء درد خود هم ازو جويم كه درد داد. ما علاج از طبيبى خواهيم كه در مغز افعى داروخانه زهر او ساخت. خليل (ع) اضافت مرض با خود كرد، گفت: مرضت و نگفت امرضنى.

هر چندكه همه ازوست لكن خواست كه ادب خطاب در آن حضرت بجاى آورد، و اين نه مرضى معلوم بود در آن وقت بلكه نوعى بود از تمارض كما يتمارض الاحباب طمعا فى العيادة كما قال الشاعر شعر:

يودّ بان يمسى سقيما لعلها   اذا سمعت منه سليمى يراسله

و قال بعضهم:

و ان كان يمنعك الوشاة زيارتى   فادخل الىّ بعلّة العوّاد

آن شفاء دل خليل كه بوى اشارت ميكند آنست كه جبرئيل گاه گاه آمدى بفرمان حقّ جلّ و علی وگفتى: يقول مولاك كيف كنت البارحة؟ و زبان حال خليل بجواب ميگويد:

خرسند شدم بدانكه گويى يك بار   اى خسته روزگار دوشت چون بود

و الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ اضاف الموت اليه و هو فوق المرض لان الموت لهم غنيمة و نعمة لانهم يصلون اليه بارواحهم. و فى الخبر: تحفة المؤمن الموت.
و قيل معناه يميتنى باعراضه عنّى وقت تعزّزه و يحيينى باقباله علىّ حين تفضّله و قيل يميتنى عنّى و يحيينى به.

هركونه باو باقى است بحقيقت فانى است   هركه نه باو زنده او مرده جاودانى است

الهى نه جز از شناخت تو شادى است نه جز از يافت تو زندگانى، زندگانى بى تو مردگى است و زنده بتو هم زنده و هم زندگانى است.
پير طريقت گفت: كسى كه او زندگانى وى بود ازو لحظتى و حركتى بسر نيايد مگركه همه درو مستغرق بود.

غم كى خورد آنكه شادمانيش تويى   ياكى مرد اوكه زندگانيش تويى
در نسيه آن جهان كجا دل بندد   آن كس كه بنقد اين جهانيش تويى

اين حال كسى بودكه او را دلى سليم بود چنان كه اللّه گفت: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ سلم من الضلالة ثمّ من البدعة ثمّ من الغيبة ثمّ من الحجبة ثمّ من المساكنة ثمّ من الملاحظة. هذه كلّها آفات و الاكابر سلموا منها و الاصاغر امتحنوا بها. و يقال القلب السليم الذى سلم من ارادة سلامة نفسه.
پيرى را گفتندكه قلب سليم كدام است؟ گفت: سليم در لغت عرب لديغ باشد، مارگزيده و در خود بى‌قرارگشته، و بى‌آرام بوده، چنانك ذو النون مصرى كان يصيح ليلة الى الصباح فيقول: المستغاث ايّها المسلمون المستغاث، فلما اصبح قال له جيرانه ما اصابك البارحة؟ قال كيف لا يستغيث من لا يجد القرار و لا الفرار؟ فرياد باوكه نه ازو بسر مى‌شود و نه با اوكار فراسر شود. اگر بروم گويند اين بيگانگى چيست و اگر بيايم گويند اين ديوانه بما كيست؟ اين درويش را ميان آب و آتش ميبايد زيست، اگر مقام كند بسوزد وگر بگريزد غرق شود. بر زبر سرش ابر آتش بيز، زير قدم دريا موج انگيز، پيش روى تيغ خون ريز، پس پشت تير جان آويز، نه روى پرهيز نه توان گريز.

امامى سيوف و خلفى سهام   و فوقى شرار و تحتى بحار
فلا لي اليك بوجه قرار   و لالى منك بحال فرار

جرير بغدادى گويد: دلها سه قسم است: قلب منيب قلب شهيد و قلب سليم.
قلب منيب آنست كه گفت: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ، هر بنده‌اى كه او ترسيد و عيب خود ديد و با مولاى خود گرديد دل وى منيب است، و قلب شهيد آنست كه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ. ميگويد اين پيغام كه دادم و اين دركه گشادم يادگار اوست كه دلى دارد زنده و گوشى گشاده و آن دل مرا حاضرگشته، و قلب سليم آنست كه گفت: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. طوبى او را كه دلى دارد سليم از شكّ شسته و با مولى پيوسته و از دنيا و خلق آسوده و از غير او رسته. وگفته‌اند: دل سليم با سلامت بود هر چه بدو دهند قبول كند و بآن قانع شود، امّا دل منيب معدن درد است، نه هيچ چيز قبول كند و نه بهيچ خلعت قانع شود، دل سليم در مقام لطف دارند ولى منيب در قيد دل منيب در دزدگان ولايت طريقتند، ايشانندكه بقعر بحر فقر رسيده‌اند، و هيچ خبر باز نداده‌اند. اگر بهر چه دركونين خلعت است اين دل بيارايند هر لحظه كه برآيد برهنه‌تر بود، و اگركلّ كونين مائده‌اى سازند و پيش دل منيب نهند او را از آن نزل چاشنى نيايد، در امتلاء آن لقمه طالب فقر و فاقت گرددكه: «اجوع يوما و اشبع يوما» نوشش باد، بو يزيد بسطامى كه هر دو كون لقمه‌اى ساختند و بر حوصله دل پردرد وى نهادند هنوز روى سيرى نمى‌ديد فرياد ميداشت كه: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ. قال ابو يزيد: قطعت المفاوز حتى بلغت البوادى و قطعت البوادى حتى وصلت الى الملكوت و قطعت الملكوت حتى بلغت الى الملك فقلت: الجائزة. قال: قد وهبت لك جميع ما رأيت، قلت: انّك تعلم انّى لم ار شيئا من ذلك قال: فما تريد؟ قلت: اريد ان لا اريد. قال: قد اعطيناك.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵) دروغزن شمرد قوم نوح فرستادگان را.

إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ آن گه كه فرا ايشان گفت مرد ايشان نوح أَ لا تَتَّقُونَ (۱۰۶). بنپرهيزيد؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷) من شما را فرستاده‌ای استوارم.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۰۸) بپرهيزيد از عذاب خدای و مرا فرمان بريد.

وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ نميخواهم از شما هيچ مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۰۹) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۱۰) بپرهيزيد از خدای و مرا فرمان بريد.

قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ گفتند: بگرويم بتو ايمان آريم ترا؟، وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ (۱۱۱) پس روان توكه نبوده‌تر از مردمانند.

قالَ وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۲) گفت: من چه دانم؟ بآنچه ايشان ميكنند؟.

إِنْ حِسابُهُمْ نيست شمار ايشان، إِلَّا عَلى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ (۱۱۳) مگر بر خداوند من اگر ميدانيد.

وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) و من راننده گرويدگان نيستم.

إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۱۵) نيستم من مگر ترساننده‌ای آشكارا.

قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ گفتند ای نوح اگر باز نه‌ايستی ازين سخن، لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶) ناچار از راندگان باشی وكشتگان بسنگ.

قالَ رَبِّ گفت خداوند من، إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷). اين قوم مرا دروغزن گرفتند.

فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً برگشای ميان من و ميان ايشان برگشادنی وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۸) و باز رهان مرا و ايشان كه با منند ازگرويدگان.

فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ برهانيديم او را و هركه با او بود، فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۱۹) در آن كشتی گران باركرده پر.

ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ (۱۲۰) آن گه بآب بكشتيم پس همه بازماندگان را ازكشتی.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين نشانی است.

وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۲۱) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲) و خداوند تو است آن توانای مهربان.

كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) دروغزن گرفتند عاد فرستادگان ما را.

إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ آن گه كه ايشان را گفت مرد ايشان هود أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) بنترسيد از خدای؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۲۵) من شما را رسولی استوارم.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۲۶) بپرهيزيد از خدای و مرا فرمان بريد.

وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم از شما برين هيچ مزدی. إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۲۷) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.

أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ می‌سازيد و برمی‌آريد بر هر بالايی، آية كبوتر خانه‌ای؟ تَعْبَثُونَ (۱۲۸): بازی ميكنيد و كبوترداری.

وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ و می كنيدكارگاهها لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (۱۲۹) تا مگر جاويد مانيد.

وَ إِذا بَطَشْتُمْ و چون برميكوبيد، بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ (۱۳۰) نابخشاينده برميكوبيد.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۳۱) بپرهيزيد از خدای و مرا فرمان بريد.

وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ (۱۳۲). بترسيد از آن كه شما را در هم پيوست، اينچه ميدانيد.

أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ (۱۳۳) شما را پيوسته داد ستوران و پسران.

وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۳۴) و رزان و چشمه‌ها.
إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳۵) كه من مى‌ترسم بر شما از عذاب روزى بزرگ.
قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا گفتند يكسانست بر ما.
أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ (۱۳۶) كه پند دهى يا از پند دهندگان نباشى.
إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ (۱۳۷) نيست اين مگر دروغ ساختن پيشينان.
وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۱۳۸) و هرگز ما را عذاب نخواهندكرد.
فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْناهُمْ دروغ‌زن گرفتند او را و هلاك كرديم ايشان را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين گفت نشانى و عبرتى پيداست و پندى آشكارا، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۴۰) و خداوند تو آن تواناى مهربان.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ (۱۴۱) دروغ‌زن گرفت ثمود پيغامبران را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ آن گه كه ايشان را گفت مرد ايشان صالح: أَ لا تَتَّقُونَ (۱۴۲) كه از خداى بنپرهيزيد؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۴۳) من شما را فرستاده استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۴۴) بپرهيزيد از خداى و مرا فرمان بريد.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمى‌خواهم از شما برين هيچ مزدى، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۴۵) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.
أَ تُتْرَكُونَ شما را ميخواهندگذاشت فِي ما هاهُنا در اينجه اندرست درين جهان، آمِنِينَ (۱۴۶) بى‌بيم.
فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۴۷) وَ زُرُوعٍ در رزان و چشمه‌ها وكشت‌زارها، وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ (۱۴۸) و خرما بنان خوشه آن نرم و پخته.
وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ و مى‌تراشيد ازكوه‌ها و سنگ خاره بُيُوتاً خانه‌هايى فارِهِينَ (۱۴۹) استادان و تيزكاران.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۵۰) بپرهيزيد از خداى و فرمان بريد مرا وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (۱۵۱) و فرمان بردار مباشيد گزاف‌كاران را الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ايشان كه بزمين به تباه‌كارى ميروند وَ لا يُصْلِحُونَ (۱۵۲) وكار وكرد خويش نيك نمى‌دارند.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۵۳) گفتند چه اى تو مگر يكى از خورندگان كرده و از آشامندگان.
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا نيستى مگر مردمى همچون ما فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۵۴) بيار نشانى اگر راست‌گويانى.
قالَ هذِهِ ناقَةٌ گفت اينك آن ماده شتر. لَها شِرْبٌ او را آبشخور وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۱۵۵) و شما را آبشخور روزى دانسته.
وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و هيچ بد مرسانيد باو فَيَأْخُذَكُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵۶) كه بگيرد شما را عذابى روزى بزرگ.
فَعَقَرُوها پى‌زدند او را و بكشتند فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ (۱۵۷) پس بامدادكردند پشيمانان.
فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ فرا گرفت ايشان را عذاب، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين نشانى ست وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۵۸) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۵۹) و خداوند تو توانا است مهربان.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۶۰) دروغ‌زن گرفتند قوم لوط پيغامبران را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ آن گه كه گفت ايشان را مرد ايشان لوط أَ لا تَتَّقُونَ (۱۶۱) بنپرهيزيد از خداى؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۶۲) من شما را پيغامبرى استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۶۳) بپرهيزيد از خداى و مرا فرمان بريد.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمى‌خواهم برين هيچ مزدى إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶۴) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.
أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ (۱۶۵) گرد مى‌آييد با نران از مردمان
وَ تَذَرُونَ و ميگذاريد ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ آنچه آفريد خداوند شما از جفتان شما؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ (۱۶۶) نيستيد شما مگر قومى از اندازه درگذارندگان.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ گفتند اى لوط اگر باز نشوى و باز نه‌ايستى ازين سخن لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ (۱۶۷) ناچاره كه از بيرون كردگان باشى، قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالِينَ (۱۶۸) لوط گفت: من كرد شما را از زشت‌دارانم،
رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ (۱۶۹) خداوند من باز رهان مرا وكسان مرا از آنچه ايشان ميكنند.
فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۷۰) باز رهانيديم او را وكسان او را همگان.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ (۱۷۱) مگر پير زنى از بازماندگان در شارستان.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (۱۷۲) آن‌گه دمار برآورديم و نيست كرديم ديگران را.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً بر ايشان ببارانيديم بارانى، فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۳) چون بد بارانى ترسانيدگان و تهديد نيوشندگان را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً و درين نشانى ست، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۴) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۷۵) خداوند تو تواناست مهربان.
كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۶) دروغ‌زن گرفت مردمان ايكة پيغامبران را
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ آن‌گه كه شعيب گفت ايشان را أَ لا تَتَّقُونَ (۱۷۷) بنپرهيزيد از عذاب خداى
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۷۸) من شما را رسولى استوارم
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۷۹) بپرهيزيد از عذاب خداى و فرمان بريد مرا.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمى‌خواهم برين از شما هيچ مزدى، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۸۰) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.
أَوْفُوا الْكَيْلَ تمام پيماييد وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱) و ازكاهندگان و زيان نمايندگان مباشيد وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲) و بقپان راست سنجيد.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و چيزهاى مردمان مكاهيد، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳) و به تباه‌كارى در زمين مرويد دليروار.
وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ و بپرهيزيد از عذاب آن خداى كه شما را بيافريد، وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ (۱۸۴) وگروهان پيشينيان.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۸۵) گفتند تو نيستى مگر آفريده‌اى خوردن و آشاميدن را
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا و نيستى مگر مردمى همچون ما وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ (۱۸۶) و نمى‌پنداريم ترا مگر از دروغ‌زنان.
فَأَسْقِطْ عَلَيْنا فرو افكن بر ما كِسَفاً مِنَ السَّماءِ پاره‌اى از آسمان، چنان‌كه برستخيز خواهد بود، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷) اگر از راست‌گويانى.
قالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ گفت خداوند من به داند آنچه شما ميكنيد از.
فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند او را فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ فراگرفت ايشان را عذاب روز ظلة.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً و درين نشانى بود و پندى آشكارا وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۹۰) و بيشتر آنانندكه گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و خداوند تواناست مهربان.

النوبة الثانية

قوله: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، اى كذّبت جماعة قوم نوح، فانّث للجماعة كقوله: قالَتِ الْأَعْرابُ، و قال المبرّد انّث لانّ القوم و القبيلة واحد، فترك اللفظ و اعمل المعنى و عنى بالمرسلين نوحا وحده، نظيره: يا أَيُّهَا الرُّسُلُ.
حسن بصرى را پرسيدند: چونست اين كه ربّ العالمين ميگويد: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، كَذَّبَتْ عادٌ، كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ و رسول بايشان زيادت از يكى نبود؟ گفت: پيغامبركه بايشان آمد، و نفى شرك و تصديق رسل چون او را دروغ‌زن گرفتند چنانست كه همه را دروغ‌زن گرفته‌اند، كه همه را باين معنى فرستادند. و قيل: كذّبوا آدم و ادريس و نوحا. و انّما قال «اخوهم» لانّه كان على لسانهم و من جنسهم لا من طريق الدّين. حقّ تعالى هر پيغامبركه بقومى فرستاد هم از عشيره و قبيله ايشان فرستاد و بر زبان و لغت ايشان، از بهر آنكه چون بوى معرفت دارند و صدق و امانت وى شناسند آن بقبول نزديكتر باشد و سخن او به درگيرد. أَ لا تَتَّقُونَ يعنى أ فلا تتّقون عقاب اللّه بعد وضوح الحجّة و انتفاء الشبهة؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ انّى رسول اللّه اليكم و قد يضاف الرّسول الى المرسل اليه و الى المرسل كقوله: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و قوله: إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ و قوله أَمِينٌ يعنى على الوحى و الرسالة لانّكم عرفتمونى قبل هذا فيما بينكم بالصّدق و الامانة. معنى آنست كه مرا پيش ازين در ميان قوم خويش بصدق و امانت شناخته‌ايد چون با شما دركار شما راست گويم پس بدانيدكه بر وحى و رسالت حقّ هم راست گويم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ فيما آمركم به فانّى لا اخونكم و لا اريد بكم سوء وَ ما أَسْئَلُكُمْ على ما ادعوكم اليه مِنْ أَجْرٍ و ثوابا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ، و ذلك اريده.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ كرّر لانّ الاوّل متصل بقوله أَمِينٌ و الثّاني بقوله ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ فهما سببان. و قيل كرّر لانّه فى الانذار ابلغ.
قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ الاقلّون مالا و جاها: الرّذيلة هى الخصلة الذميمة الّتى يمتنع عنه العقل و الشّرع، و ضدّه الخصلة الحميدة الّتى يدعو اليها العقل و الشّرع. قرأ يعقوب و اتباعك الارذلون اى لا نؤمن لك و من اتّبعك الارذلون، اى و هذه حالك كما تقول: لا نصحبك و اصحابك السّفلة، اى و السّفلة اصحابك، و قرأ الباقون و اتّبعك على الفعل الماضى، اى لا نؤمن لك و قد اتّبعك الارذلون، اى و هذه حالك كما تقول: لا نصحبك و صحبك السّفلة. و الاتباع جمع تبع و التبع جمع تابع مثل طالب و طلب و حارس و حرس، و يجوز ان يكون جمع تابع كصاحب و اصحاب.
ارذلون بقول مفسّران پيشه‌ورانند: كفشگر و جولاه و حجّام و امثال ايشان، معنى آنست كه بتو چون ايمان آريم و پسروان تو اهل صناعت و پيشه‌ورانند نه خواجگان و محتشمان، و اين سخن از روى جهل و حماقت گفتند از بهر آنكه صناعت و حرفت چون مباح باشد در باب ديانات پسنديده است و قدحى در مردم نيارد، وگفته‌اند ارذلون سفله‌اند اهل خساست و مكاسب دنى.
نوح گفت: وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ انّما لى منهم ظاهر امرهم و علىّ ان ادعوهم و ليس علىّ من خساسة احوالهم و دنائة مكاسبهم شيء و لم اكلّف ذلك انّما كلّفت ان ادعوهم. معنى آنست كه از خساست احوال و دنائت مكاسب ايشان بمن چه باز مى‌گردد و مرا چه مى‌بايد دانست كه نه دانش آن مرا تكليف كرده‌اند، مرا تكليف آن كرده‌اندكه ايشان را دعوت كنم بتوحيد و مردم كه بر يكديگر تفاضل دارند بايمان و توحيد و طاعت دارند نه بآنچه شما مى‌گوييد. پس خواستندكه نوح را بر اتباع خود بيرون آرند و اغراء كنند، گفتند: انّهم

یضمرون الکفر و یظهرون لك الایمان. ایشان منافقانند، در دل بیرون از آن دارندکه بزبان میگویند، بزبان ایمان می‌آرند و بدل کافر می‌شوند.
نوح جواب دادکه: إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ یعنی الیّ ظاهرهم و اللّٰه یحاسبهم علی ما فی قلوبهم بر من نیست که دل ایشان بازجویم و بدانم بر من آنست که ظاهر ایشان قبول کنم و اللّٰه تعالی خود مطلع است بر دلهای ایشان و خود حساب باطن و اسرار ایشان کند. همانست که مصطفی (ص) گفت در آن خبر معروف: فاذا شهدوا ان لا اله الا اللّٰه عصموا منّی دماءهم و اموالهم الا بحقّها و حسابهم علی اللّٰه عزّ و جل.
و قال سفیان الثوری: لا نحاسب الاحیاء و نحکم علی الاموات.
وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِینَ یعنی لا اطردهم بقولکم انهم یضمرون الکفر إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِیرٌ مُبِینٌ ای ما انا الا معلم بمواضع المخافة لتحذروها و لم اکلّف ما فی الضّمائر.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ عن هذه المقالة لتکوننّ من المرجومین. یعنی المشتومین و قیل من المقتولین بالحجارة.
قالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي کَذَّبُونِ تکذیبا لا یرجی معه ایمانهم و لا اجابتهم.
فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً ای اقض بینی و بینهم قضاء تنجینی به منهم و نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ من العذاب الّذی تهلکهم به.
فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ ای خلّصناه مع المؤمنین فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ المملوّ من الانس و الجنّ و السّباع و الطیور من کلّ صنف ذکر و انثی.
ثُمَّ أَغْرَقْنا بعد انجاء نوح و من معه الْباقِینَ من قومه. و فی الآیة تنبیه علی انّ نوحا (ع) کان مبعوثا الی من علی وجه الارض. الا تری انّه قال فی قصّة موسی و فرعون: ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِینَ و قال هاهنا: ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِینَ و کذلك تبیّن فی دعائه حیث قال: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَيَّاراً و قال سبحانه: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِینَ.
إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی الّذی فعل بقوم نوح لعبرة لمن بعدهم من هذه الامّة، فیحذرون مثل عقوبتهم و ما کان اکثر قومك مصدّقین.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِیزُ فی انتقام من کفر به الرَّحِیمُ بعباده المؤمنین. و قیل وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِینَ یعنی قوم نوح یقول کان اکثرهم کافرین بالتّوحید و لوکان اکثرهم مؤمنین لم یعذّبوا فی الدّنیا.
قوله: کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ عاد اسم قبیلة، و لهذا انّث و هو فی الاصل اسم رجل هو ابو القبیلة.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ یعنی فی النّسب لا فی الدّین أَ لا تَتَّقُونَ عقاب اللّٰه علی کذبکم به.
إِنِّي لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ علی وحی اللّٰه و رسالاته.
فَاتَّقُوا اللّٰهَ بطاعته و الانتهاء الی ما یأمرکم به و ینهاکم عنه وَ أَطِیعُونِ فیما آمرکم به من تقوی اللّٰه و الحذر من سطوته.
وَ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، ای اطلب منکم علی امری ایّاکم بتقوی اللّٰه جزاء و ثوابا. فان جزائی و ثوابی علی ربّ العالمین. لانّه هو الّذی ارسلنی فکان اجری علیه. و قیل انّما قال ذلك لانّ المستحقّ علی تبلیغ الرسالة ثواب دائم و لم یکن ذلك الیهم.
أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ الرّیع المرتفع من الارض و جمعه ارياع، و الریع بالفتح فیه لغة و اصله فی اللغة الزیادة و قیل هو الطریق المرتفع عن الارض سلك ام لم یسلك. و قیل هو الطریق الّذی یکون بین الجبلین، «آیة» یعنی بناء متمیزا عن سایر الأبنية و قیل آیة ای علامة یجتمعون الیها للعبث بمن یمرّ فی الطریق و قیل هو برج الحمام، تَعْبَثُونَ یعنی عابثین و هذا کقول القائل: خرج فلان من البلد یقول کذا یعنی قائلا کذا. خلافست میان علما که از بهر چه ایشان را عابث خواند بدان بناها که می‌کردند؟ قومی گفتند اسراف میکردند در آن فوق

الحاجة قصرهای عظیم و منظرهای بلند، و هر چه اسراف باشد و فوق الحاجة همه عبث بود. قومی گفتند غرض ایشان در آن تفاخر و تکاثر بود و تفاخر در ابنیه عبث باشدکه آن را محصولی نبود. قومی گفتندکه قصد ایشان در آن بناها آن بود که تا از مکاره زمان و نوائب روزگار ایمن باشند و این عبث باشد، قومی گفتندکه کبوتر خانه بود که می‌کردند و کبوترداری و این خود بازی کودکان باشد ، و قیل کانوا یبنون بناء من یطمع الخلود و ذلك عبث. مقاتل گفت ایشان سفر میکردند و بستارگان راه می‌بردند پس خواستندکه راه بردن بر خود آسان کنند و بر راهها قصرهای عظیم و بناهای بلند بساختند تا علمی باشد ایشان را و نشانی در راه بردن و آن گه بآن تفاخر میکردندکه هذا منزل فلان و هذا منزل بنی فلان، اینست که ربّ العالمین گفت: آيَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ ای حصونا وكلّ بناء مصنعة و قيل المصنعة البناء على الماء و لعلّكم تخلدون ای كانّ هذه الأبنية تخلّدكم فی الدّنيا و انتصب آية على انّه مفعول له، و مفعول «أَ تَبْنُونَ» غير مذكور لدلالة الكلام عليه، فدلّ «تبنون» على البناء و دلّت «آية» على عظم البناء.

وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ای اذا انتقمتم انتقمتم انتقام الجبّارين بلا رأفة و لا ابقاء. و قيل معناه إِذا بَطَشْتُمْ بمن دونكم بَطَشْتُمْ متكبّرين قتلا بالسّيف و ضربا بالسوط و الجبّار الّذی يقتل و يضرب على الغضب، و اصل الجبّار ممتنع، مشتق من جبّار النخل، هو الّذی قد ارتفع عن ان تناله يد. و قيل الجبّار هو الغالی بالقدرة و هو مدح للّه عزّ و جل لانّه حقيقة فيه و ذمّ لغيره لانّه كذب.

فَاتَّقُوا اللَّهَ بترك هذه الاشياء وَ أَطِيعُونِ فيما ادعوكم اليه.

وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ ای اعطاكم ما تعلمون. و الامداد اتباع الثانی بما قبله شيئا بعد شیء على انتظام . ثمّ فسّر فقال: أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ فی الدّنيا و قيل فی الآخرة باصراركم على ما انتم عليه.

قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ ای لا نقبل كلامك و دعوتك و عظت ام سكتّ.

إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ بفتح خا و سكون لام قرائت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب و على، معنی آنست كه ما هذا الّذی جئتنا به الا كذب الاوّلين الّذين ادّعوا النبوّة و لم يكونوا انبياء، و باين قول خلق بمعنی اختلاق است و هو الكذب. همانست كه جای دیگرگفت: إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ، و روا باشدكه خلق بمعنی آفرینش بود و وجه این قرائت آنست كه خلقنا كما خلق من كان قبلنا نحيی كما حيوا و نموت كما ماتوا و لا نبعث، كما قالوا: إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ، باقی قرّاء: إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ بضمّتين خوانند: ضمّ خا و ضمّ لام و آن قراءة را دو وجه است: یکی آنست که نیست این که تو آوردی مگر خوی و عادت پیشینان که میگفتندکه ما پیغمبرانیم و دروغ میگفتند، و وجه دیگر آنست که ما هذا الّذی نحن فيه الّا عادة الاوّلين من تشييد البناء و البطش على وجه التّكبّر فلا نترك هذه العادة بقولك.

وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ على ما نحن عليه من الاقوال و الافعال فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْناهُمْ. بريحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ، انّ فی ذلك لَآية ای فی اهلاكنا ايّاهم مع شدّة قوّتهم و شوكتهم باضعف الاشياء و هو الرّيح لدلالة على وحدانيّتنا و صدق نبوّته، و ما كان اكثرهم مؤمنين وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ مقاتل گفت: عاد و ثمود ابن عم یکدیگر بودند، عاد قوم هود بودند و ثمود قوم صالح و میان مهلك عاد و مهلك ثمود پانصد سال بود. قومی گفتند از اهل تاریخ كه عاد و ثمود دو برادر بودند از فرزندان ارم بن سام بن نوح و سام بن نوح را پنج پسر بود ارم و ارفخشد و عالم و اليفر و الاسود، و ارم مهینه فرزندان بود و او را هفت پسر بود: عاد و ثمود و صحار و طسم و جديس و جاسم و باز. مسكن عاد و فرزندان وی یمن بود و مسكن ثمود و فرزندان وی حجاز و شام بود و مسكن طسم، عمان و بحرين و مسكن جديس زمین یمامه و مسكن صحار ما بين الطائف الى جبال طيئ و مسكن جاسم ما بين الحرم الى سفوان و مسكن وبار زمینی است كه آن را وبارگویند، بنام وی بازخوانند اینان

همه زبان و لغت عربى داشتند، و قد انقرضوا عن آخرهم فلم يبق لهم نسل.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ أَ لا تَتَّقُونَ الى قوله: إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ.
أَ تُتْرَكُونَ يعنى أ تظنّون ان ربّكم يترككم فى هذه الدّنيا آمنين من الموت و الحدثان؟ تأكلون و تشربون و تتمتّعون لا تخافون شيئا ثمّ تموتون و لا تبعثون.
فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ كانوا يسكنون الحجر و هى ذات نخل و زرع و مياه طَلْعُها هَضِيمٌ اختلفوا فيه قال ابن عبّاس: هضيم اى لطيف فى جسمه ما دام فى كفّراه و منه هضيم الكشح و الحشا، اى ضامر لطيف و منه هضم الطعام اذا لطف و استحال الى مشاكلة البدن. قال المبرد: الطّلع ما دام فى كفّراه هضيم، لانّ الهضيم اللاصق بعضه ببعض. فاذا خرج منها فليس بهضيم اى نضيج مدرك يانع. و قال مقاتل: هضيم، اى متراكم حتّى هضم بعضه بعضا و اصله الكسر، و قيل هضيم رطب لين ليس فيه نواة.
و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً و مى‌تراشيد ازكوه‌هاى سنگ خاره خانه‌ها.
گفته‌اندكه در وادى حجر دو هزار بار هزار سراى و هفتصد سراى تراشيدند از سنگ سخت در ميان كوه‌ها، ربّ العالمين ايشان را در آن كار باستادى و تيزكارى وصف كرد گفت فارِهِينَ تيزكاراننـد و استادان. فرهين، چست‌كاران و زيباكاران. فارهين، بالف قرائت كوفى است و شامى و فرهين بى الف قرائت باقى و هما لغتان، مثل حاذر و حذر. و قيل: الفاره الحاذق العالم، و الفره الاشر البطر. و قيل الفره القوىّ.
فَاتَّقُوا اللَّهَ اى احذروا عقابه، و اطيعون فى نصحى.
وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ على انفسهم فى تماديهم فى معصية اللَّه و اجترائهم على سخطه و هم الرّهط التسعه الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ اى انت من المعلّلين بالطعام و الشّراب فلا نؤمن بك اخذ من السّحر و هو الرّئة و المعنى انت بشر مثلنا و لست من الملائكة.
و قيل انت من المسحّرين اى ممّن سحر مرّة بعد اخرى حتّى اختلّ عقله و اضطرب رأيه، و يقول العرب هو مسحور و مجنون و مطبوب. و قيل من المسحّرين اى من المخدوعين يعنى تخدع من السّحر.
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا سوقة لا فضل لك علينا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ صادقا فى قولك انّى مرسل، فأتنا بدلالة و حجّة على ذلك.
و در تفسير آورده‌اندكه ايشان از صالح درخواستندكه هر پيغامبركه آمد بقوم خويش با وى معجزتى بودكه دلالت كرد بر صدق وى و ما از تو مى‌خواهيم كه ازين سنگ معروف و اشارت بآن سنگ كردند بيرون آرى ماده شترى آبستن. صالح ايشان را نزديك آن سنگ جمع كرد و دعا كرد، و ربّ العزّة دعاء وى اجابت كرد. ليجعل تلك النّاقة فتنة لهم. ايشان در آن سنگ نظر ميكردندكه همچون زن آبستن شكم بازكرد درد زه خاست و ناقه از آن بيرون آمد بر آن صفت كه ايشان ميخواستند، حمراء دعجاء عشراء. از سه روى معجزه بود: يكى آنكه ناقه از سنگ بيرون آمد و اين معتاد نيست، ديگر آن كه بى‌فحل آبستن گشت، سوم آنكه ناقه بر آن صفت كه ايشان ميخواستند بيرون آمد. يقال كان عاد الاوّل مرّ بتلك الصّخرة يوما راكبا فسمع من جوف الصّخرة: جز بي فانّ فىّ هلاك خلق من ولدك.
پس آن ناقه را نيز درد زه خاست و بچّه آورد.
صالح آن گه ايشان را گفت: هذِهِ ناقَةٌ لكم آية بانّى رسول اللَّه لها شرب يوم و لكم شرب يوم اى، نصيب يوم معلوم. فكان للنّاقة يوم و لهم يوم. فاذا كان يوم شرب النّاقة من الماء كانوا فى لبن ما شاءوا و ليس لهم ماء و اذا كان يومهم لم يكن للنّاقة ماء. قال ابن عباس: اذا كان يوم وردها اعطتهم من اللّبن ما شاءوا.
وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ اى قال لهم صالح: لا تعقروها و لا تتعرّضوا لها بمكروه و لا تمنعوها من الماء و الرّعى فيحلّ

بكم عَذابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ فى الدنيا. «فَعَقَرُوها» يريد به المسرفين الّذين سبق ذكرهم فى قوله: وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. و قيل العاقر قدار بن سالف و نسب الفعل الى جماعتهم لانّهم رضوا بذلك، وكان قدار رجل ازرق اشقر الى القصر ما هو. ثمّ رجع اليها هو و صاحب له بالسّيف فقتلاها. و يقال عقروها يوم الاربعا.
فماتت فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ على عقرهم ايّاها بعد ظهور العذاب لانّهم لو ندموا قبل ذلك لتنفعهم ذلك.
فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ يوم السّبت من صيحة جبرئيل. فماتوا اجمعين، و اصل العقر ضرب الساق بالسّيف و ما يجرى مجراه. و قيل العقر الجرح.
إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى اخراج النّاقة من الصخرة على تلك الصفة و فى اهلاكهم، لعبرة لمن بعدهم من هذه الامّة. وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. و قيل اتاهم صالح بالمعجزات فآمنوا به فلمّا مات ارتدّوا فبعثه ثانيا اليهم فكذّبوه فاتاهم بالنّاقة.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ الى قوله إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ؟ يعنى أ تصيبون الذكور من النّاس حراما وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ حلالا؟ بيّن اللّه انّه لا عذر لهم فيه. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ متجاوزون عن الحدّ فى الظلم باختيار الحرام على الحلال. و قيل من العالمين اى من الغرباء.
وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ يعنى و تذرون فروج ازواجكم وكانوا يأتون ادبار النساء. ايضا و فى الخبر: ان من اتى امرأة فى دبرها فهو برىء مما انزل على محمد (ص) و لا ينظر اللّه اليه.
و قال بعض الصحابة: قدكفر، و قال بعضهم هل يفعله الا الكافر؟
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ عن دعواك النبوّة و الانكار علينا و عن تقبيح فعلنا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ من بلدنا.
قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ اللّواط من القالين المبغضين، و القالى التارك للشيء بغضا له. رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ اى من عذاب عملهم، و قيل اخرجنى من بينهم حتّى لا اراهم و لا ارى عملهم و نجّنى من مقاساة مخالطتهم.
فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ يعنى بناته و من آمن معه.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ هى امرأة لوط غبرت فلم تخرج مع لوط. و قيل غبرت فلم تهلك مع قومها ثمّ اصحابها الحجر بعد ما خرجت من القرية. و انّما اهلكت لانّها تدلّ المشركين على اضيافه.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ الدّمار الهلاك على وجه هائل عجيب. و اختلفوا فى سبب اهلاكهم: فقال بعضهم انّ اللّه تعالى خسف بهم الارض، و قال بعضهم انّ جبرئيل رفعهم ببلادهم على قوادمه. و قيل على ريشة واحدة حملهم بامر اللّه الى السّماء حتّى سمع اهل السّماء صوت الطير و نباح الكلاب. ثمّ نكسهم على رؤسهم كما قال: فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً يعنى على الغائبين منهم فى البلاد. مطرا، يريد به مطر الحجارة كما بيّن فى قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً. قال وهب وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً اى كبريتا و نارا فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ اى بئس مطر الكافرين الّذين كذّبوا نبيّهم.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً اى فى اهلاكنا ايّاهم لدلالة لمن بعدهم مزجرهم عن قبيح فعلهم وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ و لو كانوا مؤمنين لم يعذّبوا فى الدّنيا.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ فى نقمته من اعدائه الرَّحِيمُ بالمؤمنين من عباده.
كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ الايكة غيضة، تنبت ناعم الشّجركالسّدر و الاراك. و قال الزّجاج: الايكة الشّجر الملتفّ يقال ايكة و ايك كما يقال اجمة و اجم. وكان اصحاب الايكة اصحاب شجر ملتفّة، و شجرهم الدّوم و هو المقل، و قرأ حرمىّ و شامىّ «ايكة» بفتح اللام و هو اسم علم لتلك المدينة و البقعة.
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ. اينجا اخوهم نگفت از بهر آنكه شعيب نه از نسب اصحاب ايكه بود بلكه از نسب مدين بود

و لهذا قال تعالی: وَ إِلی‏ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً. مدین پسر ابراهیم خلیل بود. ابراهیم بعد از ساره زنی بخواست از کنعانیان، و مدین از وی بود و مدین جدّ شعیب بود، هو شعیب بن نویب بن مدین بن ابراهیم (ع).
روایت کردند از ابن عباس که گفت: اصحاب ایکة و اصحاب مدین هر دو یکی‌اند، امّا جمهور مفسّران بر آنند که اصحاب ایکه دیگرند و اصحاب مدین دیگر و حقّ جلّ جلاله شعیب را بهر دو قوم فرستاد به پیغامبری. قال ابن زید: بعث اللَّه عزّ و جل شعیبا الی قومه اهل مدین و الی البادیة و هم اصحاب الایکة.
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لا تَتَّقُونَ الی قوله: رَبِّ الْعالَمِينَ انّما كانت دعوة هؤلاء و الانبیاء كلّهم فیما حكی اللَّه عنهم عن صیغة واحدة للاخبار، بانّ الحقّ الّذی یدعون الیه واحد و انّهم متّفقون علی الامر بالتّقوی و الطّاعة و الاخلاص فی العبادة و الامتناع من اخذ الاجر علی الدّعوة و تبلیغ الرّسالة.
قوله: أَوْفُوا الْكَيْلَ، ای أتمّوه وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ حقوق النّاس، تقول خسر حقّه و اخسره.
وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ القسطاس اقوم الموازین، و هو الشّاهین، و قیل القبان، و قیل المعیار، و قیل المیزان. و قیل هو رومیّ، و قیل هو عربیّ و اصله من القسط. قال المبرّد: اراد بالقسطاس العدل و الوفاء، مكیلا كان او موزونا، صغیرا اوكبیرا.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ حقوقهم، و ذكر باعمّ الالفاظ یخاطب به القافة و الوزّان و النخّاس و المحصی و الصیرفیّ، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ العثی اسراع الفساد، ای لا تفسدوا فی معاملتكم بینكم و بین النّاس فتكونوا فی الارض مفسدین بذلك، و قیل اراد لا تغیّروا علی ما حولكم نهبا و قتلا.
وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ. ای اتّقوا عقاب ربّكم الّذی خلقكم و خلق الجبلّة الاوّلین، و فی الجبلّة للعرب لغتان: كسر الجیم و الباء و تشدید اللام، وكذلك ضمّ الجیم و الباء و تشدید اللام، فاذا نزعت الهاء من آخرها كان الضمّ فی الباء و الجیم كما قال تعالی: وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً. و ربّما سكنوا الباء من الجبل، و قیل الجبلّة الخلق المتجسّد الغلیظ مأخوذ من الجبل. و معنی ذكر الجبلّة إنذارهم ما اوقع اللَّه بهم من العقوبات، ای خلقكم و خلق الاوّلین و قد رأیتم وقایعه بهم روی عن ابن عباس انّه قال: الجبلّة عشرة الاف.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. وَ ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ. ای ما نظنّك الّا كاذبا.
فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً بفتح سین قرائت حفص است، و الكسف القطع. یقال كسفة وكسف، نظیره قوله: أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً. و یقال كسفت له كسفة من المال ای قطعة. باقی قرّاء كسفا بسكون سین خوانند، و الكسف الجانب ای اسقط علینا جانبا من السّماء. این سخن بر سبیل استهزاء گفتند و تكذیب، هم چنان که جای دیگر گفت: فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ.
شعیب ایشان را جواب دادكه: رَبِّي أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ، ای ربّی اعلم بعملكم و ما تستحقّون من العذاب و بوقت الاستحقاق: فینزل بكم العذاب علی ما یوجبه الحكمة.
فَكَذَّبُوهُ، ای كذّبوا شعیبا بعد وضوح الحجّة و انتفاء الشّبهة، فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ اصابهم فی بیوتهم غمّ و حرّ فخرجوا الی الصحراء یتنفّسون فلجاؤا الی حضیض جبل یستظلّون بسحابة عرضت به. فلمّا دخلوا تحتها انضجتهم، و قیل سلّط اللَّه علیهم الحرّ سبعة ایّام و لیالیها حتی غلت انهارهم ثمّ رفع لهم جبل من بعید تحته ماء بارد فاستظلّوا به فسقط علیهم. قال قتادة: بعث اللَّه شعیبا الی امتین: اصحاب الایكة و اهل مدین، و امّا اصحاب الایكة فاهلكوا بالظّلة، و امّا اهل مدین فاخذتهم الصّیحة صاح بهم جبرئیل فهلكوا. و عن ابن عباس قال: من حدّثك ما عذاب یوم الضلّة فكذّبه، لعلّه اراد لم ینج منهم احد فیخبر به. إِنَّهُ كانَ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ، انّما عظم اللَّه ذلك الیوم لعظم العذاب فیه.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.

النوبة الثالثة

قوله: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ. مضمون این آیت بیان کیفیّت دعوت است و بیان صفت داعی. هر آن کس که دعوت کند و دیگری را بر اللّه خواند راه وی آنست که نخست او را بتقوی فرماید چنان که ربّ العزة گفت حکایت از پیغامبران که گفتندکه: أَ لا تَتَّقُونَ. آن گه سخن که گوید بغایت تلطّف گوید تا سخن در ایشان گیرد و بقبول نزدیکتر بود. نه‌بینی که ربّ العزّة موسی و هارون را که بر فرعون فرستاد ایشان را بتلطّف فرمود، گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى‌. و مصطفی (ص) هم چنین فرمود که: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ... الآية، و پیغامبران درین قصه‌ها که با امّت خویش بلطف گفتندکه أَ لا تَتَّقُونَ نگفتند: اتّقوا اللّه و اتّقوا عقابه، که در آن نوعی خشونت است و دلهای قومی از آن نفرت گیرد. این چنان است که گوید فرا دیگری که: افعل کذا! فرمانی است جزم از رفق و لطف خالی، چون گوید: الا تفعل کذا همان فرمانست امّا بلطف و رفق آمیخته و در دل شنونده آویخته. أَ لا تَتَّقُونَ فرمانست بتقوی، و تقوی اصل همه هنرهاست و مایه همه طاعتها، خداوندان یقین را میعاد معاد را جز از تقوی زاد نیست، وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى‌ و عورت پوش قیامت را جز لباس تقوی لباسی نیست، وَ لِباسُ التَّقْوى‌ ذلِكَ خَيْرٌ. لباسها انواع است، آن لباس که خود در توان پوشید و خود بیرون توان کرد سهل است، کار لباس تقوی دارد که حقّ تعالی در کسی پوشد: یکی را بلباس اسلام پوشند، گه افتان بود وگه خیزان، آخر بعاقبت رسته شود، یکی را لباس ایمان دهند هم افتد و هم خیزد، امّا کم افتد و بیش خیزد و زود رسته شود، یکی را لباس تقوی پوشند شاد زید و شاد میرد و شاد خیزد، یکی را لباس مهر پوشند بی‌قرار زید مشتاق میرد و مست خیزد.

و بدان که وجوه تقوی در قرآن بسیار است و مرجع آن با پنج معنی است: اوّل تقوی است بتوحید از شرك، چنان که اللّه گفت با موسی کلیم: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ فسأوحيها يعنى الرّحمة فى الآخرة للّذين يتّقون الشّرك، دیگری تقوی است باخلاص از نفاق چنان که گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ ای شما که ایمان آوردید بپرهیزید از آن که بر آزار من خیزید، یا اخلاص درکردار خویش بنفاق و شكّ بیامیزید، از آزار من گریزید، قدر خویش بدانید و از راه غرور برخیزید تا بآتش قطیعت بنسوزید وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ با راستان و راستگویان باشید، سدیگر تقوی است بصدق از ریا چنان که ربّ العزّة گفت در قصّه هابیل: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. آری کار از شایستگان شایسته است و از شستگان شسته. چه پسندیده آید از مجتهدی که او را نخواهند؟! کجا رسد اوکه پای او به بند نبایست ببندند؟! نه مشك بوی خریده و نه عسل حلاوت جسته. حنظل و خرما در یك تربت و بیك آب رسته، پس کار در عنایت بسته، نه در طاعت بسته، آن کندکه خود خواهد و آنچه خواست نه فزاید و نه کاهد، ارادت ارادت اوست و مشیّت مشیّت او: يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و يَحْكُمُ ما يُرِيدُ، چهارم تقوی است بسنّت از بدعت، چنان که ربّ العزّة گفت: امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى‌ خالص کرد و پاك اللّه دلهای سنّیان پرهیزگاری را، دلهایی از بدعت زدوده و بسنّت آراسته، بخشیت دباغت داده، بشرم زنده کرده، باخلاص روشن کرده از بهر صحبت خویش را، پنجم تقوی است باجتناب از معاصی چنان که در قصّه یوسف گفت: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ. این تقوی اشارت است بروز خلوت راعیل و این صبر اشارت است بروز در چاه افکندن یوسف، هرکه از معاصی بپرهیزد و بر محنت صبرکند، فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اللّه ضایع نکند مزد نیکوکاران.

قوله: إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ در قصه پیغامبران گفت که ایشان صفت امانت و استواری خویش بر امّت اظهارکردند هر یکی ازیشان گفت با قوم خویش: إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ، زیرا که شرط داعی آنست که در میان قوم خویش بامانت و دیانت معروف باشد تا دلها بوی گراید و آن راستی و استواری وی ایشان را بر قبول پیغام دارد. نه‌بینی مصطفی (ص) پیش از مبعث وی او را محمد الامین میخواندند؟ از آن که او را بامانت و دیانت شناخته بودند و براستی و استواری معروف گشته امانتها بنزدیك وی می‌نهادند و در همه کارها اعتماد برکرد وگفت وی داشتند. بلی بعد از مبعث قومی که زخم خورده عدل ازل بودند ازو برگشتند نه از آنکه در راستی و استواری وی

بشك افتادندكه ربّ العزة ميگويد: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.
لكن من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق. هركه در وهده «نبايست» افتاد طاعت او همه هبا بود و دل وى همه هوا بود. يقول اللّه تعالى: وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ، خبر عن كلّ واحد من الانبياء: انّه قال: ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ليعلم الكافّة انّ من عمل للّه فلا ينبغى ان يطلب الاجر من غير اللّه، هركه در راه خدا روزى قدمى بردارد مبادا كه اگر طمع ثواب دارد بغير او دارد يا حاجت خود بغير او بردارد. بموسى وحى آمدكه: يا موسى حاجت خود بمن بردار و هر چه خواهى از من خواه حتى ملح عجينك و علف شاتك. اين خود درجه مزدورانست كه عمل كنند و گوش بپاداش دارند، باز عارفان را حال ديگرست و كار ديگر. ايشان عمل كه كنند نه از بهر پاداش كنند و پاداش بر روى عمل تاش دانند.
پير طريقت گفت: شمار على كلّ حال با مزدوران است با عارف چه شمارست؟ عارف خود مهمان است. مزد مزدور و نزل مهمان در خور، ميزوانست. مايه مزدور حيرت و مايه عارف عيانست. جان عارف در سر مهر او تاوانست جان او همه چشم و سرّ او همه زبان است، آن چشم و زبان در نور عيان ناتوانست، مزدور را نور اميد در دل تاود و عارف را نور عيان در جان، مزدور در ميان نعمت گردان و از عارف خود عبارت نتوان. نفس عارف را قيمت پيدا نيست، دانى چرا؟، كه آن نفس از حضرت جدا نيست. قالب چون صدف است و نفس چون جوهر، مبدأ ان از حضرت است و مرجع آن با حضرت، گر آن نفس ازينجا بودى نفسانى بودى، و اگر نفسانى بودى حجاب تفرّق بسوختى. آنچه نفس عارف سوزد آتش دوزخ نسوزد از بهر آن كه آن آتشى است كه دوستى آن را مى‌افروزد.

ففى فؤاد المحبّ نار هوى | احرّ نار الجحيم ابردها.

عارف كى بود؟ او، كه از آواز صور آگاه شود يا هول رستخيز او را مشغول دارد، يا دود دوزخ بدو رسد يا نعيم بهشت برو آويزد امروز همه جهان در شغلند و ايشان با يكى، و فردا همه خلق در نعيم غرق و ايشان هم با آن يكى.

تسبيح رهى وصف جمال تو بسست | و ز هشت بهشتمان وصال تو بسست
اندر دل هركسى جدا مقصوديست | مقصود دل رهى خيال تو بسست

۵ النوبة الاولى

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۹۲) اين نامه فرو فرستاده خداوند جهانيانست.
نَزَلَ بِهِ فرود آورد آن را الرُّوحُ الْأَمِينُ (۱۹۳) آن روح استوار.
عَلى قَلْبِكَ بر دل تو لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ (۱۹۴) آن را تا تو از آگاه كنندگان باشى و از ترسانندگان.
بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۱۹۵) بزبان تازى پيدا.
وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ (۱۹۶) و اين دركتابهاى پيشينيان است.
أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً اين نشان روشن نبود أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۹۷) كه دانايان بنى اسرائيل مى‌شناسند.
وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸) و اگر ما اين بركسى فرستاديمى نه تازى زبان، فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ و آن كس آن را بر قريش خواندى، ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۹۹) بنگرويدندى بآن، كَذلِكَ سَلَكْناهُ چنان نهاديم وكرديم اين فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۲۰۰) در دلهاى كافران.
لا يُؤْمِنُونَ بِهِ بنپذيرند و بنگروند بآن. حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۲۰۱) تا آن گه كه بينند عذاب دردنماى.
فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۲۰۲) كه بايشان آيد ناگاه و ايشان نادان و ناآگاه.
فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (۲۰۳) وگويند ما را هيچ درنگ دهند؟
أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۲۰۴) بعذاب ما مى‌شتابند؟

أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ (۲۰۵) چه بینی اگر ما ایشان را برخوردارکنیم سالها.
ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ (۲۰۶) پس بایشان آید آنچه ایشان را وعده می‌دهند.
ما أَغْنى عَنْهُمْ چه بکار آید ایشان را و چه سود دارد ایشان را؟ ما كانُوا يُمَتَّعُونَ (۲۰۷) آن برخورداری که می‌دادند ایشان را.
وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ و هلاك نكرديم ما هيچ شهر را إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ (۲۰۸) مگر آن را آگاه کنندگان و بیم نمایان بود.
ذِكْرى بيادكردن و در ياد دادن وَ ما كُنَّا ظالِمِينَ (۲۰۹) و ما هرگز ستمکار نبودیم
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ (۲۱۰) و هرگز دیوان این فرو نیاوردند.
وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ و خود نسزد ایشان را وَ ما يَسْتَطِيعُونَ (۲۱۱) و خود نتوانند.
إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ (۲۱۲) که ایشان را از نیوشیدن و سخن شنیدن دورکرده‌اند.
فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ با اللَّه خدایی دیگر مخوان فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ (۲۱۳) که از عذاب کردگان باشی.
وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲۱۴) و بیم نمای و آگاه کن خاندان نزدیک‌تران خویش را.
وَ اخْفِضْ جَناحَكَ و پر خویش فرو دار لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۱۵) ایشان راکه بر پی تو روند از مؤمنان.
فَإِنْ عَصَوْكَ اگر سرکشند از تو فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱۶) گوی می‌بیزارم از آن که شما میکنید.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷) و پشت بازكن وكار خود بسپار و پشتی دار بآن توانای مهربان.
الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ
(۲۱۸) اوکه می‌بیند تراکه بر نماز خیزی.
وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹) و می‌بیندگشتن ترا در رکوع و سجود.
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۲۲۰) که اللَّه شنواست دانا.
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ (۲۲۱) شما را خبرکنم که دیوان بوحی خویش برکه فرود آیند؟
تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲) فرود آیند بر هرکژ سخنی دروغ‌زنی بزهمندی.
يُلْقُونَ السَّمْعَ که گوش فرا دارند وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ (۲۲۳) و بیشتر ایشان دروغ‌زنانند.
وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (۲۲۴) و شاعران آنانندكه در پی ایشانست بی‌راهان و.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵) نمی‌بینی که ایشان در هر رودکده‌ای و هامونی بگم‌راهی میروند.
وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ (۲۲۶) و آنچه نكنند ميگويند: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ایشان که بگرویدند وكارهای نیک كردند وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً و بر خداوند خویش ستايش فراوان كردند، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا و بزیان كین كشیدند پس آنكه بر ایشان ستم كردند، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا و آری بدانند ایشان که ستمها كردند أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷) که باکدام گشتگان گردند.

النوبة الثانية

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ، الهاء راجعة الى الكتاب المذكور فى اوّل السّورة، و التّنزيل اسم للقرآن. و قيل تنزيل مصدر اقيم مقام المفعول كما يقال! هذا الدينار ضرب الامير اى مضروبه. ثمّ بيّن كيف نزّله، اى انزله مرّة بعد اخرى شيئا فشيئا مع جبرئيل و هو الرّوح الامين عَلى قَلْبِكَ يا محمد. سمّى جبرئيل روحا لانّ جسمه روح لطيف روحانىّ وكذا الملائكة روحانيّون خلقوا من الرّيح، و قيل خلقوا من الرّوح و هو الهواء. و قيل سمّى روحا لانّ حياة الاديان و بقاؤها به و بما ينزل به كما بالرّوح حياة الأبدان و بقاؤها، و قيل لانّ الحياة اغلب عليه كانّه روح كلّه. و قيل الرّوح اسم علم له لا صفة و سمّاه امينا لانّ اللَّه تعالى ائتمنه على ما يؤدّيه عنه الى عباده و لم يخن قطّ فيما امر اللَّه به، يدلّ عليه قوله: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ.

عَلى قَلْبِكَ یعنى علیك، و خصّ القلب بالذّکر لانّه محل الوعى و التثبیت.
قرائت حجازیان و ابو عمرو نَزَلَ بِهِ بتخفیف است و الرُّوحُ الْأَمِینُ برفع، و معنى آنست که: فرو آورد آن را جبرئیل بر دل تو و نزّل به بتشدید و الرّوح الامین بنصب قرائت باقى است، و معنى آنست که: فرو فرستاد اللَّه جبرئیل را بفرمان بر دل تو. همانست که جاى دیگر گفت: إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ
یعنى لك علینا ان جمعه فى قلبك، لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ، اى لتکون رسولى به الى الخلق اجمعین. تخوّفهم به عذاب النّار ان لم یوحّدونى و هذا من الجنس الذى یذکر فیه احد طرفى الشّیء و یحذف الطّرف الآخر لدلالة المذکور على المحذوف و ذلك انّه انزله لیکون من المبشّرین و المنذرین.
بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ اى بلغة العرب وکلامهم البیّن، قیل یعنى لغة قریش و جرهم و فیه تشریف لغة العرب على غیرها لانّه سبحانه سمّاه مبینا و لذلك اختار هذه اللغة لاهل الجنّة و اختار لغة العجم لاهل النّار.
وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ اى ذکر انزال اللَّه تعالى القران على محمد و ارساله الى کافة الخلق، لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ اى فى کتاب اللَّه المنزلة على الاولین و صحائفهم کالتوریة و الانجیل و صحف ابراهیم و زبور داود. و قال الزجاج: اى ذکر محمد و نعته کما یجدونه مکتوبا عندهم فى التوریة و الانجیل. نمى گوید عین قرآن درکتب پیشینیان است، که این خاصیّت محمد مرسل است و معجزه وى، و اگر درکتب پیشینیان عین قرآن بودى این تخصیص باطل گشتى. پس معنى آنست که ربّ العزة درکتب پیشینان خبر دادکه: انه سیبعث فى آخر الزمان نبیّا نعته کذا و و صفته کذا، و سینزّل علیه کتابا صفته کذا و هو القرآن. نظیره: إِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الْأُولى‌، صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسى یعنى مذکور فى الصّحف الاولى. انّ النّاس فى الغالب یؤثرون الدّنیا على الآخرة و وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ وَ أَبْقى‌.
أَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَةً عامّة قرّاء بیرون از ابن عامر یکن بیا خوانند آیة منصوب، و المعنى او لم یکن علم علماء بنى اسرائیل بوجود نعت محمد، و ذکر القرآن فى التوریة علامة للعرب فى صدق محمد و نبوّته. باین قرائت أَنْ یَعْلَمَهُ در موضع رفع است لانّه اسم یَکُنْ، و آیَةً نصب لانّه خبر یَکُنْ، و ابن عامر تنها تکن بتاء تأنیث خوانده و آیَةً مرفوع، و باین قرائت آیَةً اسم تکن است و أَنْ یَعْلَمَهُ بجاى خبر در موضع نصب، و التقدیر او لم تکن لهم آیة بان یعلم علماء بنى اسرائیل انّ النّبیّ حقّ، و علما بنى اسرائیل، عبد اللَّه بن سلام و اصحابه الّذین آمنوا بمحمد (ص).
روى عن ابن عباس انّه قال: بعث اهل مکة الى الیهود و هم بالمدینة و سألوهم عن محمد فقال: انّ هذا لزمانه و انّا نجد فى التوریة نعته و صفته، فکان ذلك آیة لهم على صدقه.
وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى‌ بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ الاعجم الّذى فى لسانه عجمة و ان کان عربیّا، و الدواب کلّها عجم لانّها لا تتکلّم، و صلاة النّهار عجماء لانّها لا یجهر فیها، تقول رجل اعجم و اعجمىّ کما یقال: فلان احمر و احمرىّ منسوب الى نفسه، یشدّد الاعجمى و یخفّف فیقول رجل اعجم و اعجمىّ و قوله: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا اى غیر عربىّ، و امّا العجمىّ فهو الّذى لیس من العرب و ان کان فصیحا بالعربیّة، فالعجمىّ منسوب الى جنسه و الاعجمىّ منسوب الى نفسه، و لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى‌ بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ، فَقَرَأَهُ عَلَیْهِمْ ما کانُوا بِهِ مُؤْمِنِینَ اهل تفسیر این آیت را چهار معنى گفته‌اند: یکى آنست که لو نزّلناه القران بلغة العجم على رجل اعجمىّ فقراه على العرب لم یؤمنوا به و اعتلّوا بانّهم لا یفهمون منه و لا یفقهون. میگوید اگر ما این قرآن فرو فرستادیمى بر مردى اعجمىّ بر لغت عجم تا بر عرب خواندى، ایشان بنگرویدندى وگفتندى ما لغت عجم از مرد اعجمىّ درنمى‌یابیم و نمیدانیم، همانست که جاى دیگر گفت: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آیاتُهُ، وجه دوّم و لو نزلنا الکتاب کما هو الآن على رجل اعجمىّ فقرأه على العرب لم یؤمنوا استنکافا من اتّباع من لم یکن منهم. اگر این قرآن بلغة عرب چنان که هست ما بر مردى اعجمى فرو فرستادیمى تا عرب خواندى هم بنگرویدندى وگفتندى ما را ننگ بود، که اتّباع کسى کنیم که نه عرب بود و نه از جنس ما، ازینجاست که ربّ العالمین منّت بر ایشان

نهادكه رسول شما هم از نفس شما و جنس شما فرستاديم، و ذلك فى قوله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وجه سوّم آنست كه لو نزّلناه على بعض الاعجمين يعنى على البهائم و انطقناها، فقرأت عليهم ما آمنوا به، اگر ما اين قرآن فرو فرستاديمى بر بهائم و ما آن را گويا كرديمى تا بزبان فصيح بريشان خواندى ، و اين خود اعجوبه ديگر بودى ، ايشان هم بنگرويدى. همانست كه ربّ العالمين گفت: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الآية. ابن مسعود بر ناقهاى بودكه او را از تفسير اين آيت پرسيدند، اشارت بناقه كرد وگفت: هذه من الاعجمين، و باين قول اعجمين كه بجمع سلامت گفت از بهر آن گفت كه وصفه بالقراءة و هى فعل العقلاء، وجه چهارم آنست كه: لو انزلنا القرآن عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ من البهائم فقراه عليهم محمد (ص) لم يؤمن البهائم، كذلك هؤلاء لانّهم كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

كَذلِكَ سَلَكْناهُ كذلك اشارتست بكفر و شرك، سَلَكْناهُ اين ها ضمير با تكذيب ميشود و ترك ايمان، اى كما ادخلنا الكفر فى قلوبهم كذلك ادخلنا التكذيب فيها. اين آيات از روى معنى متّصل است، ميگويد: اگر اين قرآن بعضى اعجمين بريشان خوانديمى ايشان ايمان نياوردندى از بهر آنكه ما تكذيب و ترك ايمان در دل ايشان چنان نهاديم كه كفر و شرك نهاديم.

آن گه بر استيناف گفت: لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ فى الدّنيا كما رأت الامم المتقدّمة. و قيل فى القيامة و قيل معناه سلكنا الكفر فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهِ يعنى كى لا يؤمنوا به، و لئلا يؤمنوا به، و روا باشدكه سَلَكْناهُ اين ها با قرآن شود و معنى آنست كه ادخلنا القران فى قلوب المجرمين فعرفوا معانيه و عرفوا عجزهم عن اتيان مثله فلم يؤمنوا به حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ.

فيلجئهم ذلك العذاب الى الايمان، امّا وقت البأس او قبله.

فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً اى يأتيهم عذاب يوم القيامة فجأة و هم لا يعلمون بقيامها.

فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. يعنى اذا رأوا العذاب يقولون: هل نحن مؤخّرون الى وقت آخر فنراجع عقولنا و نؤمن، ايشان چون عذاب بينندكه ناگاه بايشان آيدگويند هيچ روى آن هست كه ما را درنگ دهند روزگارى ديگر تا ايمان آريم؟

ربّ العالمين گفت: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ يعنى كيف يستعجلون بعذاب لو أتاهم طلبوا الانظار و لم ينظروا. چرا استعجال ميكنند بعذابى كه چون آيد بايشان آن عذاب درنگ خواهند، و ايشان را درنگ ندهد، و تهديد را بلفظ استفهام گفت.

مقاتل گفت چون اين آيت فرود آمد: فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً مشركان قريش گفتند: الى متى توعدنا بالعذاب، تا كى ما را بعذاب ترسانى و تا كى ما را بقيامت بيم نمايى؟ آخركى خواهد بود اين عذاب و اين قيامت؟ همانست كه جاى ديگرگفت: ائْتِنا بما تَعِدُنا، ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ، مَتى هذَا الْوَعْدُ؟، رب العزه بجواب ايشان گفت: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ.

أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ يعنى سنى عمر الدّنيا.

ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ يعنى العذاب.

ما أَغْنى عَنْهُمْ لم يدفع عنهم ما كانُوا يُمَتَّعُونَ اى تمتّعهم. يقول لا معنى لاستعجالهم العذاب. فانّه اذا جاءهم العذاب و لو بعد العمر الكثير لم يغن عنهم تمتّعهم بالدّنيا قبل ذلك، لانّ العذاب يأتيهم و لو بعد حين. وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ، ذِكْرى معنى اين آيت بر دو وجه است: يكى آنست كه ما هلاك نكرديم اهل هيچ شهر ازين شهرها كه قصّه ايشان درين سورت با توگفتم مگركه پيش از عذاب بايشان رسولان فرستاديم، بيم‌نمايان و ترسانندگان، بيادكردن بريشان و در ياد دادن ايشان، باين معنى ذِكْرى بموضع نصب است بر مصدر، يعنى: الّا لها مذكّرون ذكرى، لانّ الانذار تذكير، كانّه قال: يذكّرون ذكرى، اى تذكيرا، معنى ديگر هلاك نكرديم

هیچ اهل شهری را مگرکه پیشتر بایشان رسول فرستادیم تا ایشان را آگاه‌کردند و از عذاب ما بترسانیدند.
آن‌گه‌گفت: ذِکْری آن‌که با ایشان‌کردیم پندی است شما را تا یادکنید و یاد دارید، و باین معنی ذکْری در موضع رفع است خبر ابتداء محذوف، یعنی انذارنا ذکری. و قیل ما قصصناه ذکری، و جمع منذرین لانّ المراد بهم النبی و اتباعه المظاهرون له.
وَ ما کُنَّا ظالِمِینَ فنعذّبهم من غیر اعلام و لا رسول و لا ذکر، و نظیر هذه الآیة قوله: وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا.
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ مقاتل‌گفت: مشرکان قریش‌گفتند محمدکاهن است و با وی رئتی است از جنّ‌که این قرآن، که دعوی میکندکه‌کلام خداست، آن رئتی است بزبان وی می‌افکند، هم چنان‌که بر زبان‌کاهن افکند و این از آنجاگفتندکه در جاهلیّت پیش از مبعث رسول (ص) با هرکاهنی رئتی بود از جنّ‌که استراق سمع‌کردی بدرآسمان و خبرهای دروغ و راست بزبان‌کاهن افکندی، مشرکان پنداشتندکه وحی قرآن هم از آن جنس است تا ربّ العالمین ایشان را دروغ‌زن‌کرد، گفت: ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ، بل نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ هرگز شیاطین این قرآن فرو نیاوردند و نسزد ایشان را آن و خود نتوانند و طلب آن نکنندکه ایشان را میسّر نشود و قدرت و استطاعت نبود.
آن‌گه‌گفت: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ای انّهم بعد مبعث الرسول (ص) عن استراق السّمع و عن الاستماع الی کلام الملائکة لمعزولون و بالشهب مرجومون.
و قیل: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ یرید به الکفّار، ای لا یستمعون القرآن سماع من ینتفع به.
فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَکُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِینَ. الخطاب للرسول و المراد به غیره و هکذا قوله: وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و قوله: لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ، و انّما یضرب المثل بالخیار. و هکذا قوله: فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ...
الآیة.
قوله: وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ، آن روزکه این آیت فرو آمد رسول خدا برکوه صفا بود و بآواز بلندگفت، «یا صباحاه قریش چون آواز رسول شنیدند همه جمع آمدند و آن‌کس‌که خود نتوانست آمد بجای خود دیگری فرستاد.
آن‌گه رسول خداگفت بتعمیم و هم بتخصیص : «یا بنی عبد المطلب یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف یا بنی فهر یا معشر قریش یا عباس بن عبد المطلب یا فاطمة بنت محمد یا صفیة عمّة رسول اللَّه یا عائشة بنت ابی بکر یا حفصة بنت عمر یا امّ سلمة» همچنین یکان یکان را می‌خواند و میگفت: «اشتروا انفسکم من النّار، اشتروا انفسکم من اللَّه» خویشتن را باز خرید از عذاب اللَّه «و اسعوا فی فکاك رقابکم فانّی لا اغنی عنکم من اللَّه شیئا، ان عصیتم لا اغنی عنکم یوم القیامة من اللَّه مسیئا، لی عملی و لکم عملکم» اگر عصیان آرید و فرمان نبرید روز قیامت شما را بکار نیایم هیچ چیز،کرد من مراست وکرد شما شما را «الا لا یأتینّ النّاس یوم القیامة تحملون الآخرة و انتم تحملون الدّنیا» مباداکه روز قیامت مردمانی می‌آیند آخرت برداشته وکار دین راست‌کرده و شما می‌آئید دنیا برداشته وکار دنیا راست‌کرده. چون شب درآمد رسول خدا هم چنان ندا میکرد تا ندا بسمعها زودتر رسد. قریش بامداد چون برخاستندگفتند: لقد بات محمد یهوّت اللّیل ای یهذی. و در خبر است‌که عایشه صدّیقه بگریست،گفت: یا رسول اللَّه و روز قیامت روزی است‌که تو ما را به‌کار نیایی؟ گفت بلی یا عائشة فی ثلاثة مواطن، بسه جایگه شما را بکار نیایم: یقول اللَّه تعالی: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لیوم القیامة فعند ذلك لا اغنی عنکم من اللَّه شیئا و لا املك من اللَّه شیئا و عند النّور من شاء اللَّه اتمّ له نوره و من شاء اکبّه فی الظّلمات فلا املك لکم من اللَّه شیئا و لا اغنی عنکم من اللَّه شیئا و عند الصراط من شاء اللَّه سلّمه و من شاء اجازه و من

شاء اكبّه فى النّار و ممّا صنع رسول اللّه (ص) حين نزلت الآية ان صنع طعاما و جمع عليه عشيرته خاصة و هم يومئذ اربعون رجلا.

چون اين آيت فرود آمد رسول خدا طعامى بساخت و بنى عبد المطلب آن روز چهل مرد بودند هر يكى از ايشان چون طعام خوردندى يك گوسپند بخورديدى و طعام رسول آن روز سخت اندك بود صحفه‌اى ديدند در آن پاره‌اى گوشت و لختى مرقه.

رسول خدا گفت: «ادنوا بسم اللّه وكلوا»

بنام خدا فراز آئيد و خوريد، ايشان فراز آمدند ده ده كس، و مى‌خوردند تا همه سيرگشتند، بعاقبت در صحفه نگرستند و اندكى از آن كاسته. ابو لهب در ميان ايشان بود گفت: هذا ما سحركم به الرّجل و در بعضى اخبارست كه رسول خدا گفت: لو اخبرتكم انّ خيلا يسفح هذا الجبل يريد ان يغير عليكم أكنتم مصدّقى؟ قالوا نعم ما جرّبنا عليك كذبا، قال فانّى نذير لكم بين يدى عذاب شديد فقال ابو لهب: تبّا لك سائر اليوم ما دعوتنا الّا لهذا. فانزل تعالى: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ.

و روى انّهم قالوا: ما لنا عندك ان نحن اتّبعناك؟ فقال: لكم ما للمسلمين و عليكم ما على المسلمين و انّما تتفاضلون بالدّين و انّى قد جئتكم بخير الدّنيا و الآخرة و لا اعلم شابّا من العرب جاء قومه بافضل ما جئتكم به، ادعوكم الى شهادة ان لا اله الّا اللّه وكتابه، فنفروا و تفرّقوا، اگركسى گويد مصطفى را (ص) كه فرستادند بعالميان فرستادند چنان كه اللّه گفت: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً تخصيص عشيرت و خاصّه خويش در اين آيت سبب چيست؟ جواب آنست انّما خصّهم بالذّكر تنبيها على غيرهم و، ذلك انّه اذا كان مأمورا بانذار الاقربين من عشيرته فلان يكون مأمورا بانذار غيرهم اولى.

و قيل لانّهم اسرع اجتماعا. و قال بعضهم. انّما قال ذلك كى لا يركنوا اليه و الى شفاعته فيتركوا الطّاعة و يرتكبوا المعصية اتكالا على الشّفاعة و قيل انّما خصّهم بالذكر لانّهم اقرب اليه فالاولى فى الانذار البداية بهم، كما انّ الاولى فى البرّ و الصّلة و غيرهما البداية بهم، و هو نظير قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وكانوا مامورين بقتال جميع الكفّار و لكنّهم لما كانوا اقرب اليهم امروا بالبداية بهم فى القتال كذلك هاهنا.

وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هذا مفسّر فى سورة بنى اسرائيل و مكرّر فى سورة الحجر، اى الن لهم جانبك و تواضع لهم و لا تتكبّر عليهم، و هو نظير قوله: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و جناحا العسكر جانباه.

فَإِنْ عَصَوْكَ يعنى ان عصاك الكفّار و قيل ان عصاك الاقربون من عشيرتك فقل انّى برىء مما تعملون من عبادة الاصنام. و قيل برىء من اعمالكم لا اؤاخذ بها و لا احاسب عليها و قيل لا املك لكم فيها شفاعة عند اللّه و لا دفعا لعقوبة لو جازاكم بها.

و قيل هى منسوخة بآية السيف.

وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ قرأ مدنىّ و شامىّ: فتوكل بالفاء، وكذا هو فى مصاحفهم، اى فوّض امرك الى الْعَزِيزِ فى الانتقام من الاعداء، الرَّحِيمِ بالاولياء ليكفيك كيد اعدائك الذين عصوك فيما امرتهم به و قيل: فوّض امرك الى الّذى يمنع جاره و ينصر وليّه.

الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ

الى الصّلاة مفردا.

وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ مع المصلّين جماعة و قيل تقلّب نظرك فى السّاجدين.

كان رسول اللّه (ص) يرى من خلفه فى الصّلاة مثل ما يرى امامه.

قال رسول اللّٰه (ص) اتمّوا الرّكوع و السّجود فو اللّه انّى اراكم من بعد ظهرى اذا ركعتم و سجدتم.
و قيل وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ يعنى تقلّبك نطفة فى اصلاب السّاجدين نوح و ابرهيم و اسماعيل قال ابن عباس ما زال رسول اللّٰه (ص) يتقلّب فى اصلاب الانبياء حتى ولدته امّه و انشد بعضهم فى مدح النّبي (ص).

من قبلها طبت فى الظّلال و فى — مستودع حيث يخصف الورق
ثمّ هبطت البلاد لا بشر — انت و لا مضغة و لا علق
بل نطفة تركب السّفين و قد — الجم نسرا و اهله الغرق
تنقل من صاحب الى رحم — اذا مضى عالم بدا طبق
حتّى احتوى بيتك المهيمن من — خندق علياء تحتها النّطق
و انت لمّا ولدت اشرقت — الارض و ضائت بنورك الافق
فنحن فى ذلك الضّياء و فى — النّور و سبل الرّشاد تحترق

و قال الحسن وَ تَقَلُّبَكَ يعنى ذهابك و مجيئك و تردّدك فى اصحابك المؤمنين و المعنى، فى الجملة انّه تعالى يرى دقيق اعمالك و جليلها.
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لقرائتك، الْعَلِيمُ، بعملك.
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ هذا معطوف على قوله: وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ، مشركان گفتند آنچه محمد ميگويد شياطين فرو مى‌آرند از استراق سمع و فرا زبان وى مى‌افكنند. ربّ العالمين گفت يا محمدگوى: هَلْ أُنَبِّئُكُمْ شما را خبر دهم‌كه شياطين بركه توانندكه فرود آيند؟
تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ فرود آيند بر هركاهنى اخترگويى دروغ‌زنى كژ سخنى چون مسيلمه و طليحه.
يُلْقُونَ السَّمْعَ يعنى يستمعون من الملائكة مسترقين، فيلقون الى الكهنة وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ، لانّهم يخلطون به كذبا كثيرا، و هذا كان قبل ان حجبوا عن السّماء فانّهم الآن محجوبون وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و انّما قال اكثر هم استثنى بذكر الكثرة منهم سطيحا و شقا و سواد بن قارب الّذين كانوا يلهجون بذكر رسول اللّٰه (ص) و تصديقه و يشهدون له بالنّبوّة و يدعون النّاس اليه. و روى محمد بن كعب القرظى قال: بينما عمر بن الخطاب جالس فى مسجد المدينة و معه ناس اذ مرّ به رجل فى ناحية المسجد، فقال له رجل من القوم: يا امير المؤمنين أ تعرف هذا المارّ؟
قال: لا فمن هو؟ قال: هذا رجل من اهل اليمن له فيهم شرف و موضع يقال له سواد بن قارب و هو الّذى اتاه رئته بظهور رسول اللّٰه (ص) قال عمر علىّ به. فدعى الرّجل فقال له عمر: انت سواد بن قارب؟ قال: نعم يا امير المؤمنين. قال: انت الّذى اتاك رئتك بظهور رسول اللّه (ص)؟ قال: نعم. قال: فانت على ما كنت عليه من كهانتك. قال: فغضب الرّجل غضبا شديدا و قال: يا امير المؤمنين ما استقبلنى احد بهذا منذ اسلمت. فقال عمر يا سبحان اللّٰه ما كنّا عليه من الشّرك اعظم ممّا كنت عليه من كهانتك، اخبرنى بإتيانك رئتك بظهور رسول اللّه (ص) قال: نعم يا امير المؤمنين، بينما انا ذات ليلة بين النّائم و اليقظان اذ اتانى رئتى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل انّه قد بعث رسول من لؤىّ بن غالب يدعو الى اللّٰه و الى عبادته، ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبت للجنّ و تجساسها — و شدّها العيس باجلاسها
تهوى الى مكة تبغى الهدى — ما خير و الجنّ كانجاسها
فارحل الى الصفوة من هاشم — و اسم بعينيك الى رأسها

قال: فلم ارفع بقوله راسا و قلت دعنى انم فانّى امسيت ناعسا. فلما كان فى اللّيلة الثانية اتانى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل انّه قد بعث رسول من لوىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى

عبادته ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبــــت للجــــنّ و اخبارهـــــا و شــــدّها العــــيس باكوارهـــــا
تهــوى الى مكــة تبغــى الهــدى مـــا مؤمنـــوا الجـــنّ ككفّارهـــا
فارحــل الى الصّــفوة مــن هاشــم بــــين رواســـيها و احجارهـــــا

قال: فلم ارفع بقوله راسا فلمّا كانت اللّيلة الثالثة اتانى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل، انّه قد بعث رسول من لوىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى عبادته ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبــــت للجــــنّ و تطلابهـــا و شــــدّها العــــيس باقتابهـــــا
تهــوى الى مكــة تبغــى الهــدى مـــا صـــادقوا الجـــنّ ككـــذّابها
فارحــل الى الصّــفوة مــن هاشــم لـــــيس قـــــداماها كاذنابهـــــا

قال: فوقع فى نفسى حبّ الاسلام و رغبت فيه فلمّا اصبحت شددت على راحلتى رحلها و انطلقت موجّها الى مكة. فلمّا كنت ببعض الطريق اخبرت انّ النبيّ (ص) قد هاجر الى المدينة، فقدمت المدينة فسألت عن النبيّ (ص) فقيل هو فى المسجد، فانتهيت الى المسجد فعقلت ناقتى و دخلت المسجد فاذا رسول اللّه (ص) و النّاس حوله، فقلت، اسمع مقالتى يا رسول اللّه فقال: ادن فلم يزل يدنينى حتّى صرت بين يديه فقال هات. فقلت:

اتــانى بجنّــى بعــد هــدإ و رقــدة و لـم يـك فيمـا قـد بلـوت بكـاذب
ثــلاث ليــال قولــه كــل ليلــة: اتـاك رسـول مـن لـوىّ بـن غالـب
فشمّرت من ذيلى الازار و وسّطت بـى الـذّعلب الوجنـاء بـين السّباسـب
فاشـــهد انّ اللّـــه لا شــىء غيــره و انّــك مـامون علـى كـلّ غائـب
و انّــك ادنـــى المرســلين وســيلة الى اللّـه يـا بـن الاكـرمين الأطائـب
فمرنـا بمـا يأتيك يـا خير مـن مشى و ان كـان فيمـا جـاء شـيب الـذّوائب
وكـن لى شـفيعا يـوم لا ذو شـفاعة سـواك بمغـن عـن سـواد بـن قـارب

قال: ففرح رسول اللّه (ص) و اصحابه بمقالتى فرحا شديدا حتّى رؤى الفرح فى وجوههم. قال: فوثب اليه عمر فالزمه و قال: لقدكنت احبّ ان اسمع هذا الحديث منك فاخبرنى عن رئتك هل يأتيك اليوم، فقال: امّا مذ قرأت كتاب اللّه فلا و نعم العوض كتاب اللّه من الجنّ. قوله: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، اى ليس القرآن بشعر و لا محمد (ص) بشاعركما زعموا، لان الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، يعنى الشياطين و السّفهاء و الّذين اتّبعوا محمدا راكعون ساجدون رُحَماءُ بَيْنَهُمْ و اراد بالشّعراء الهجاة الّذين يهجون رسول اللّه و اصحابه و يعيبون الاسلام من المشركين مثل عبد اللّه بن الزّبعرى، ثمّ تاب و اسلم، و مثل عبد اللّه بن اخطل جاء يوم فتح مكة فتعلّق باستار الكعبة يستأمن. فامر رسول اللّه (ص) فضرب عنقه، و مثل ابى مسافع الاشعرى و امية ابن ابى الصلت و غيرهم كانوا يصنعون القصائد على الاسلام و المسلمين و يقومون بانشادها و يحتوشهم السّفهاء يستمعونه و يضحكون و هم الغنّاؤون.

روى عن النّبي (ص) انّه قال: «من احدث هجاء فى الاسلام فاقطعوا لسانه»

و عن ابن عباس قال: لمّا فتح النّبي (ص) يعنى مكة رنّ ابليس رنّة فاجتمعت اليه ذرّيته، فقال ائيسوا ان يرتدّ محمد على الشّرك بعد يومكم هذا و لكن افشوا فيها يعنى مكة الشعر و النّوح.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ من اودية الكلام يَهِيمُونَ و عن طريق الحق و الرّشد جائرون. هذا كقول القائل: انا فى واد و انت فى واد.

وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ وصفهم بالكذب فى القول و الخلف فى الوعد، و الهائم الذّاهب على وجهه ، و قيل

هو المخالف للقصد. قال ابن عباس: «يهيمون» اى فى كلّ لغو يخوضون، يمدحون قوما بباطل، يشتمون قوما بباطل. و فى الخبر: «لان يمتلى جوف احدكم قيحا خير له من ان يمتلئ شعرا».

ثمّ استثنى شعراء المؤمنين فقال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يعنى مدحوا رسول اللّه (ص) كحسان بن ثابت و عبد اللّه بن رواحة وكعب بن زهير و كعب بن مالك، وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً فى شعرهم وكلامهم، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا اى ردّوا على المشركين ما كانوا يهجون به المؤمنين. قال الحسن: انتصروا من بعد ما ظلموا بما يجوز الانتصار به فى الشريعة و هو نظير قوله: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ.

روى انّ كعب بن مالك اتى النّبي (ص) فقال: يا رسول اللّه! ما ترى فى الشعر، فقد انزل اللّه فيه ما انزل. فقال: انّ المؤمن يجاهد بسيفه و لسانه، و الّذى نفسى بيده لكأنّما ترمونهم به نضح النّبل، و قال (ص) اهجوا قريشا فانّه اشدّ عليها من رشق النبل، و روى ابو هريره انّ عمر بن الخطاب مرّ بحسان و هو ينشد الشعر فى المسجد فلحظ اليه فقال: قدكنت انشد فيه و فيه خير منك، ثمّ التفت الى ابى هريرة فقال: انشدك اللّه ا سمعت رسول اللّه يقول لى اجب عنّى اللّهم ايّده بروح القدس، قال اللّهم نعم و عن البراء بن عازب قال: قال رسول اللّه (ص) لحسان: «اهج المشركين فانّ جبرئيل معك».

و قالت عائشة سمعت رسول اللّه (ص) يقول: لحسان انّ روح القدس لا يزال يؤيّدك ما نافحت عن اللّه و رسوله.

و قالت عائشة: الشعركلام فمنه حسن و منه قبيح فخذ الحسن و دع القبيح.

قوله: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا يعنى الّذين هجوا رسول اللّه. و قيل هو عام و هو الاظهر، أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اى الى ايّ ندامة يرجعون و الى ايّ عاقبة يصيرون، اى مصيرهم الى النّار و هى شرّ مصير. و قوله، أَيَّ مُنْقَلَبٍ نصب على المصدر، اى ينقلبون انقلابا ايّ انقلاب و لم يعمل فيه سَيَعْلَمُ، لانّ «ايا» لا يعمل فيه ما قبله.

النوبة الثالثة

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ، اين آيت هر چند بر عقب قصص انبيا است اما بقصص تعلّق ندارد كه بمفتتح سورت تعلّق دارد آنجا كه گفت: وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ، فذلك الذّكر الّذى اعرض الكافرون عنه تنزيل ربّ العالمين. يا محمد اين قرآن كه كافران از پذيرفتن آن روى گردانيدندگفتند كه اساطير الاوّلين، نه چنانست كه ايشان گفتند، بجلال عزّت ما و بعظمت وكبرياء ما كه اين قرآن كلام ما است، صفت و علم ما است فرستاده از نزديك ما.

مفسّران گفتند در ضمن اين آيت قسم است، ربّ العالمين بعزت و جلال خود سوگند ياد مى‌كندكه اين قرآن از نزديك من است وكلام من است. يا محمد من دانم كه آن كافر ملحد مرا بسوگند باور ندارد و آن مؤمن موحّد بى‌سوگند باور دارد. سوگند مى‌يادكنم تأكيد و تأييد و تمهيد را و تعريف و تشريف را، تا دوست مى‌شنود و مى‌نازد، دشمن مى‌شنود و بدل مى‌گدازد. يا سيّد غم مخور و خويشتن را مرنجان آن كه اين سادات عرب وكفّار قريش از تو اعراض ميكنند و بكتاب ما ايمان مى‌نيارندكه ما هزاران هزار دوست داريم در پرده غيبت. جانهاى ايشان بعشق تو مى‌پروريم، كس باشدكه پس پانصد سال در وجود آيد. عشق تو راحت جان او بود دوستى تو اصل ايمان او بود.

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ تنزيل بناء مبالغت است و تكثير: يعنى قرآن كه از آسمان فرود آمد نه بيك بار فرود آمد، بدفعات وكرّات فرود آمد در مدّت بيست و سه سال: نجم نجم، سورت سورت، آيت آيت. چنان كه لايق حال بود و بوى حاجت بود. يا محمد رحمتى بود از خداوند جلّ جلاله بر تو و امّت توكه اين قرآن نه چنان فرستاد كه تورية فرستاد ببنى اسرائيل، كه بيك بار بيك دفعت فرو فرستاد، لا جرم حوصله بنى اسرائيل ضعيف بود بر نتافت و احتمال نكرد. حوصله ضعيف بارگران چون برتابد؟ طفل شيرخواره لقمه رسيده ازكجا احتمال كند.

چون حوصله ایشان برنتافت قدر آن بندانستند و حقیقت آن بنشناختند و رایگان از دست بدادندکه بیك مـن جـو بفروختند. ربّ العالمین حکایت ازیشان بازکرد که: يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا: چون نوبـت باین امّت رسید ایشـان راکتـابی داد حجـم آن کوتـاه فضـل آن عظـیم، شـرف آن بـزرگ، فـرو فرسـتاد بمـدّتی و روزگاری دراز، سورت سورت آیت آیت، لِيَكُونَ اثبت فی فؤاد رسول اللّٰه (ص) و امّته و اقرّ فی قلـوبهم و احکـم فی صدورهم. قال اللّٰه تعالی لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و آن گه تعظیم قرآن و تشریف این امّت را نـه همـه قـرآن بیـك نسـق فرو فرستاد، بلکه احکام آن بعضی عـام و بعضـی خـاصّ، بعضـی بنظمـی ظـاهر فرسـتاد و بعضـی بنصّـی قـاطع، بعضی مجمل بعضی مفسّر، بعضی مطلق بعضی مقیّد، بعضی محکم بعضی متشابه. اگر همه متشابه بـودی کـس را در عالم بر علم تنزیل وقوف، نبودی ور همه ظاهر بودی کس را رتبـت تعلیم نبـودی اگـر همـه متشـابه بـودی خاص با عام در نادانی برابر شـدی ور همـه ظـاهر بـودی عـامّ و خـاصّ در دانـایی متسـاوی بـودی و راه تقسیم تفضیل بر خلق بسته شدی، و خاصّ را با عامّ برابرکردن مقتضی رحمت نیست و عام را با خاص متساوی داشتن در حکمت روا نیست بلکه مقتضی رحمت و حکمت آنست که هرکسی را بر وفق مـذاق وی شـربتی دهنـد و بـر وفق حسن سعی وی راه وی را بطلب میسّر کنند.

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ یعنی جبرئیل عَلى قَلْبِكَ یعنی قلب المصطفی، لانّه کان فـی المشـاهدة و الـوحی اذا نـزل بـه نزل بقلبه اوّلا لشدّة تعطشه الی الوحی و لاستغراقه به، ثمّ انصرف من قلبه الی فهمه و سمعه و هذا تنزّل من العلو الی السفّل و هو رتبة الخواصّ، فامّا العوام فانّهم یسمعون اوّلا فینزل الوحی علی سمعهم اوّلا ثمّ علی فهمهـم ثـمّ علی قلبهم و هذا ترقّ من السّفل الی العلو، و هو شأن المریـدین و اهـل السّلوك فشـتان مـا همـا؟ نَـزَلَ بِـهِ الـرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ، جبرئیل، پیك حضرت، برید رحمت پیغام رسـان حـقّ جـل جلالـه چـون پیغـام گـزاردی گـه گـه بصورت ملك بودی، وگه گه بصـورت بشـر، اگـر وحـی و پیغـام بیـان احکـام شـرع بـودی و ذکـر حـلال و حـرام بصورت بشر آمدی، آیت آوردی که: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْـكَ الْكِتـابَ، و ذکـر قلب در میان نبودی، باز چون وحی پاك حـدیث محبّـت و عشـق بـودی، اسـرار و رمـوز عارفـان بـودی، ذکـر دل دلارام بودی، جبرئیل بصورت ملك آمدی روحانی و لطیف تا بـدل رسـول (ص) پیوسـتی و اطّـلا ع اغیـار در آن نبودی. حق تعالی چنین گفت: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ ثمّ اذا انقطع ذاك کـان یقـول فینفصـم عنّـی و قـد وعیته. بـدان کـه دل را حالهاسـت و مقامهـا: اوّل مکاشـفه اسـت، پـس آن مشـاهدت، پـس آن معاینـت، پـس آن استیلای قرب بر دل، پس آن استهلاك در قرب.

تا در مکاشفه است و مشاهدت جبرئیل در میان گنجد، امّا چون بمعاینت رسد و استیلای قرب، جبرئیل و غیر او در نگنجد. ازینجا گفت مصطفی (ص): «لی مع اللّٰه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبیّ مرسل».

جبرئیل آنجا گرت زحمت کنـد خـونش بریـز　　　خـون بهـای جبرئیـل ازگـنج رحمـت بـاز ده

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یا محمد چون بر سرکوی وعید و تهدید باشی و خلق را انـذارکنـی نخسـت خویشـان و نزدیکان خود را بیم نمای و ایشان راگوی: اگر در دین شما را با ما موافقت نبود قرابت و نسب من شما را سود ندارد. کار ایمان و معرفت دارد نه قرابت و لحمت. پسر نوح چون بـا پـدر در دیـن موافـق نبـود نبـوّت وی بکـار نیامد.

پدر ابراهیم چون با ابـراهیم در دیـن موافـق نبـود ابـوّت وی بکـار نیامـد. خویشـان و قرابـت رسـول (ص) چـون بعداوت رسول میان در بستند و زبان طعن و ازکردند آیت آمدکه: فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ. یـا محمد! اگر ایشان بر تو عصیان آرند و از پذیرفتن حق سر میکشند تو نیز دل در ایشان مبند و بگو: بیزارم ازگفت وکرد شما. یا محمد نهاد ایشان نه از آن طینت است که نقش نگین تو پذیرد. آن پروانه کوتاه دیـده‌ای کـه گـرد آن شمع شب افروز خویشتن سوز میگردد؟ از وصال نور او غرور سرور در سرکرده، می‌پندارد که درکـاری اسـت، از

خطر خویش آن‌گه آگاه شود که ذرّه‌ای از شرارات شعاع شمع بنهاد او راه یابد. آن بیگانگان و از حق بازماندگان آن‌گه درکار خویش بینندکه این خبر بریشان عیان‌گرددکه: فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. این خطاب با مصطفی در حقّ اشقیا و بیگانگان است، امّا خطاب با وی در حقّ اولیا و دوستان اینست که: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، ای محمد پرّ رحمت و رأفت بگستران و این درویشان که بر پی تو راست رفتند و جان و دل خویش بمهر و دوستی تو به پروردند ایشان را واپناه خویش‌گیر. وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ و چشم ازیشان بمگردان، که من که خداوندم در دل ایشان می‌نگرم. ان مرضت فعدهم و ان حرّموك فاعطهم و ان ظلموك فتجاوز عنهم و ان قصّروا فی حقّی فاعف عنهم و اشفع لهم و استغفر لهم.

وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ. انقطع الينا و اعتصم بنا و توسّل بنا الينا، یا محمد! ای درّ یتیم! ما ترا از قعر بحر قدرت بیرون آوردیم و بر جهانیان جلوه‌کردیم تا همه عالم از جمال وجود تو رنگی‌گیرد، همه را از بهر تو آفریدم و ترا از بهر خود آفریدم، پشت بما بازکن و یکبارگی خویشتن را بما سپار! ای محمد آدم هنوز میان نواخت و سیاست بودکه ما رقم لطف بر دل توکشیدیم و ز دست‌کرم ترا شراب رضا چشانیدیم. میان خویش و میان تو پرده برداشتیم، و خویشتن را با جان تو نمودیم.

الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ ما دیده‌ور دوستان خویشیم بر دوام ایشان، یك طرف از ما محجوب نباشند و اگر هیچ محجوب شوند زنده نمانند.

ای جوان مردان چنین دانیدکه تن بخدمت او زنده دل بنظر او زنده و جان بمهر او زنده، تن که نه بخدمت او زنده بطّال است، دل که نه بنظر او زنده مردار است، جان که نه بمهر او زنده بمرگ‌گرفتار است.

سروری من الدّهر لقیاکم — و دار سلامی مغناکم
و انتم مدی املی ما اعیش — و ما طاب عیشی لولاکم
دل کیست که گوهری فشاند بی‌تو؟ — یا تن که بودکه ملك راند بی‌تو؟
و اللّه که خرد راه نداند بی‌تو — جان زهره نداردکه بماند بی‌تو

الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ

اقتطعه بهذه الآیة عن شهود الخلق، فانّ من علم انّه بمشهد من الحق داعی دقائق حالاته و خفایا احواله مع الحقّ و یهون علیه معانات میثاق العبادات باخباره برؤیته فلا مشقة لمن علم انّه بمرأی من مولاه. و فی الخبر: «اعبد اللّه کانك تراه، فان لم تکن تراه فانّه یریك».

۲۷- سورة النمل- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طس تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَ كِتابٍ مُبِينٍ (۱) اين طس آيتهاى قرآن است و آيتهاى نامه روشن و هويداى آشكارا.

هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ (۲) راه نمونى و بشارت گرويدگان را.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه بپاى ميدارند نماز، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و ميدهند زكاة، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۳) و ايشان برستخيز بى‌گمان ميگروند.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ايشان كه بنخواهندگرويد برستخيز، زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ بر آراستيم بر ايشان كردهاى ايشان، فَهُمْ يَعْمَهُونَ (۴) تا بى‌سامان مى‌زيند.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذابِ ايشان آنانندكه ايشانراست عذاب بد، وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (۵) و ايشان در آخرت زيان‌كارانند.

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ و تو را قرآن در دل و در زبان ميدهند مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (۶) از نزديك راست دانشى راست‌كار دانا.

إِذْ قالَ مُوسى لِأَهْلِهِ موسى گفت زن خويش را: إِنِّي آنَسْتُ ناراً من از دور آتشى ديدم: سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ شما را از نزديك آن خبرى آرم، أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ يا شما را آتشى افروخته آرم، لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۷) تا مگرگرم شويد.

فَلَمَّا جاءَها چون آمد بآن، نُودِيَ آواز دادند او را أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها كه بركت كسى كه در آتش است و ايشان كه گرد برگرد آن، وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۸) و پاكى اللَّه را خداوند جهانيان.

يا مُوسى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹) يا موسى آنچه هست آن منم تواناى دانا.

وَ أَلْقِ عَصاكَ عصاى خويش بيفكن فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ چون عصا را ديدكه مى‌جنبيد و مى‌لرزيدكَأَنَّها جَانٌّ راست گويى كه آن مارى است وَلَّى مُدْبِراً برگشت، پشت برگردانيد وَ لَمْ يُعَقِّبْ بازنيامد و باز پس ننگرست، يا مُوسى لا تَخَفْ يا موسى مترس! إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ (۱۰) كه من آنم كه فرستادگان من بنزديك من نبايد ترسند.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ مگر كسى گناهى كند، ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ آن‌گه جزا كندكرد خويش بنيكويى پس زشتى فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱) من آمرزگارم بخشاينده.

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ دست خويش در جيب خويش كن تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ تا بيرون آيد سپيد بى‌پيسى فِي تِسْعِ آياتٍ با نه نشان، إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ بفرعون و قوم او، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۱۲) كه ايشان قومى‌اند از طاعت بيرون.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ چون بايشان آمد آياتُنا مُبْصِرَةً نشانها ما روشن پيدا، قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۳) گفتند اينست جادويى آشكارا.

وَ جَحَدُوا بِها آن را منكر شدند: وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ و درست مى‌شناخت دلهاى ايشان آن راكه راست است ظُلْماً وَ عُلُوًّا بستم‌كارى و ببرترى، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴) درنگر سرانجام بدكاران چون بود.

النوبة الثانية

اين سورة النمل جمله بمكه فرو آمد از آسمان و در آن ناسخ و منسوخ نه، مگر يك آيت: فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ منسوخ است بآيت سيف و اين سورت چهار هزار و هفتصد و نود و نه حرف است و هزار و صد و چهل و نه كلمت و نود و سه آيت. و در فضيلت سوره ابىّ كعب روايت كند

از مصطفی (ص) قال: من قرأ طس سليمان كأنّ له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بسليمان وكذّب به و هود و شعيب و صالح و ابراهيم و يخرج من قبره و هو ينادی لا اله الاّ اللّه».

«طس» بقول ابن عباس نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله سوگند بنام خود يادكرده كه اين سورت آيات قرآن است، و بقول قتاده نامی است از نامهای قرآن، قومی گفتند طا اشارتست بنام لطيف، سين اشارتست بنام سميع، و درين حروف اوائل سور سخن فراوان رفت از پيش. «تلك»، ای هذه الحروف آيات القرآن، و هی آيات كتاب مبين. قال فی هذه السورة: آياتُ الْقُرْآنِ وَكِتابٍ مُبِينٍ، و قال فی سورة الحجر: آياتُ الْكِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ لانّ القرآن و الكتاب اسمان علمان للمنزل علی محمد (ص) و وصفان له، لانّه يقرأ و يكتب، فحيث جاء بلفظ التعريف فهو العلم، و حيث جاء بلفظ النّكرة فهو الوصف، جمع اللّه سبحانه بين صفتی القرآن فبيّن انّه يقرأ و يكتب، و فائدته انّه سبحانه بيّن انّ هذا القرآن مؤلّف من هذه الحروف الّتی هی اصل كلامهم و اصل كتابهم، فلمّا عجزوا عن الإتيان بسورة مثله دلّ ذلك علی انّه معجز من عنده.

هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ ای القرآن هدی من الضّلالة و بشری بالجنّة، يعنی انّها آيات هادية و مبشّرة، و قيل هدی لجميع الخلق و بشری للمؤمنين خاصّة.

و قيل هدی للمذنبين و بشری للمؤمنين و خصّهم بالذّكر لانتفاعهم به، و محل هُدىً وَ بُشْرى رفع علی انّه خبر لابتداء: ای هو هدی، و يجوز النّصب علی الحال، كقوله: وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً.

ثمّ وصف المؤمنين فقال: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ای الصّلوات الخمس فی مواقيتها و شرائطها، يُؤْتُونَ الزَّكاةَ المفروضة من اموالهم. و قيل يريد به صدقة الفطر. و قيل يريد تطهير ابدانهم، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ يعلمونها علما بالاستدلال.

و المعنی يعملون ما يعملون، عالمين بما لهم و عليهم. و قيل معناه و اذا علموا اجزاءهم كانوا انشط له و احرص عليه.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ، ای لا يصدّقون بالبعث الّذی فيه جزاء الاعمال، زَيَّنّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ، ای جعلنا جزاءهم علی كفرهم، انّا زيّنّا لهم الاعمال القبيحة حتّی رأوها حسنة و تزيينه لهم خذلانه ايّاهم، و انّه تعالی وكّلهم الی انفسهم فَهُمْ يَعْمَهُونَ ای يتردّدون فی ضلالتهم و شركهم بلا نور من اللّه و لا هدی كهدی المؤمنين، و هذه الآية حجّة قاطعة علی المعتزلة و القدرية اذ قد اخبر عن نفسه جلّ جلاله انّه يزيّن اعمال الكفّار نصّا بلا تاويل، ففيه دليل انّ ما اخبر من تزيين الشيطان فهو تبع لتزيينه كما انّ مشيّة عباده فی المعصية تابعة لمشيّته فيه، اذ محال ان يكون مشيّة الخالق تبعا لمشيّة المخلوق، او تزيينه تبعا لتزيين الشيطان، و لهذا اخبر جل جلاله انّ الشيطان مقيّض كذلك غير سابق اليه بقوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ، فعلمنا انّ كلّ مشيّة منسوبة فی القرآن الی غيره او تزيين او اضلال فهو تبع له، اذ مستحيل ان يكون جل جلاله تبعا لهم او مزيّنا او مضلا او شائيا بقوّتهم، وكيف يكون ذلك و هو يملكهم و لا يملكونه؟ خلقهم كيف اراد بجميع صفاتهم و آلاتهم، و هو فی جميع صنعه فيهم و فی غيرهم، عدل عقل الخليقة عدله ام لم يعقلوه.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذابِ ای لهم فی الدنيا سوء العذاب بقتلهم فی يوم بدر و غيره من المواضع بالسّيف وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ لاشترائهم الضّلالة بالهدی فخسروا الجنّة و نعيمها و حرموا النّجاة من النّار و ذلك خسران فی خسران و لذلك قال: الْأَخْسَرُونَ، و قيل هو بمعنی الخاسرين فيكون افضل هاهنا للمبالغة لا للشّركة.

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ، ای تعطی القرآن كقوله: وَ لا يُلَقّاها إِلَّا الصّابِرُونَ. مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ، ای من عند ربّ العزّة علی لسان جبرئيل بامر حكيم حكم انّ القرآن من عنده نزل، عَلِيمٍ بخلقه الی ما ذا يصيرون. و قيل لَتُلَقَّى ای لتلقّن، يقال لقيته كذا فتلقاه، ای لقيته فتلقّن.

إِذْ قالَ مُوسى لِأَهْلِهِ، يعنی اذكر اذ قال موسی لاهله، اهل الانسان من يختصّ به، و المراد بالاهل هاهنا امرأته

ابنة شعيب، قال لها في سفره اذ خرج من مدين يؤمّ الشام و قد ضلّ الطريق و أصلت زنده: إِنِّي آنَسْتُ ناراً اى ابصرتها من بعيد، فامكثوا مكانكم، وكان الوقت شتاء، و وجد اهله البرد، فطلب موسى لهم صلاء سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ عن الطّريق اين هو، أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ نوّن كوفى و يعقوب و اضاف من بقى، فمن نوّن جعل القبس صفةً لل «شّهاب» او بدلا، و من اضاف جعل «الشّهاب» الشّعله و «القبس» النّار، اى بشعلة نار، القبس بالسكون المصدر، و بالفتح الاسم، و الشهاب نوركالعمود من النار و غيرها، و منه الكواكب تمتد في السماء شهب، و المعنى او آتيكم بشعلة نار ساطع اقتبسها من معظم النار ان لم اجد عندها من يدلّنى على الطريق لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ، الاصطلاء الاستدفاء بالصّلاء و هى النار الموقده. و يقال فلان يصطلى بنار فلان اى يعيش في ظلّه و يتغرّر به. قال مقاتل: النّار و هو النّور و هو نور ربّ العزة رآه ليلة الجمعة عن يمين الجبل بالارض المقدّسة.

فَلَمَّا جاءَها اى جاء موسى النّار التي ابصرها، نُودِيَ جاءه النّداء، و هو الكلام المسموع، اى نودى موسى بان بورك اى قدس. قال ابن عباس و ابن جبير و الحسن: يعنى قدّس من في النّار و هو اللّه سبحانه عنى به نفسه. و قيل بورك اى جعل فيه البركة و الخير، بمعنى تبارك، و هذا كلام يجرى مجرى الدّعاء و حقيقته يرجع الى الخير، و فيه اربع لغات: باركك اللّه، و بارك فيك، و بارك عليك و بارك لك. و قيل: معناه بورك من في النّار نوره. و قيل «من» صلة و التقدير: بوركت النّار وَ مَنْ حَوْلَها و هو قراءة ابى بن كعب و المعنى بورك في النار و فيمن حولها، فسمّى النّار مباركة كما سمّى البقعة مباركة. و قيل: معنى من في النّار انّه نادى موسى منها و اسمعه كلامه من جهتها. و في النّار قولان: احدهما، انّها كانت نارا مضيئة محرقة كسائر النّيران. قال سعيد بن جبير: و هى احدى حجب اللّه سبحانه يدلّ عليه

قول النّبي (ص): «حجابه النّار لوكشفها لاحرقت سبحات وجهه كلّ شىء ادركه بصره».

ثمّ قرأ ابو عبيدة احدرواة: و هذا الخبر أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها، وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و القول الثانى انّها كانت نورا مضيئا من غير احراق، لانّها كانت متضرّمة في شجرة خضراء. و جاء في التفسير انّها كلّما ازدادت تضرّما ازدادت الشجرة خضرة، وكانت سمرة. قال المفسّرون: كانت النّار نوره عزّ و جلّ، و انّما ذكر بلفظ النّار لانّ موسى حسبه نارا و العرب تضع احدهما موضع الآخر وَ مَنْ حَوْلَها يعنى الملائكة وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ هذا ايضا من جملة ما نودى، و انّه سبحانه نزّه نفسه عمّا لا يليق به. و قيل انّه كلام موسى لمّا دهاه الامر العظيم.

يا مُوسى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ اى الّذى ناداك أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

وَ أَلْقِ عَصاكَ، هذا من جملة النّداء، فألقاها فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ اى تتحرّك باضطراب كَأَنَّها جَانٌّ. قيل شبّهها بالجنّ لخفّته، و قال في موضع آخر: فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ و هى الحيّة العظيمة، يعنى انّها في سرعة الجانّ و خفته، و في صورة الثّعبان و قوّته. و قيل انّها في اوّل امرها جان على قدر العصا ثمّ لا يزال تنتفخ و تربوا حتّى تصيركالثعبان العظيم وَلَّى مُدْبِراً، اى ولىّ موسى مدبرا، ادبر عنها، و جعلها تلى ظهره، وَ لَمْ يُعَقِّبْ لم يرجع و لم يلتفت، تقول: عقّب الرّجل إذا رجع يقابل بعد ان ولّى. و قيل عقّب رجع على عقبيه، يا مُوسى لا تَخَفْ إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ معناه لا يخاف المرسلون في موضع الّذى يوحى فيه اليهم و الّا فالمرسلون اخوف من اللّه من غيرهم.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ في هذا الاستثناء قولان: احدهما انّه متّصل و ظلمهم ذنبهم قبل النبوّة، و قيل هو الصغيرة سمّيت ظلما، و التقدير: لا يخاف لدىّ المرسلون الا رسول ظلم بارتكاب صغيرة، فانّه يخافنى الّا ان يتوب بعد ذلك فاغفر له، قال: الحسن قال اللّه تعالى لموسى انّما اخفتك لقتلك القبطى، و القول الثانى انّه استثناء منقطع و معناه لكن من ظلم فانّه يخافنى الّا ان يتوب و يعمل صالحا فانّى اغفر له و ارحمه.

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ انّما امر بادخال اليد في الجيب لانّ بردعته لم يكن لها كمّ، و قيل: فِي جَيْبِكَ اى في قميصك لانّه يجاب، اى يقطع تَخْرُجْ بَيْضاءَ لها شعاع كشعاع الشمس مِنْ غَيْرِ سُوءٍ اى برص و آفة، فِي تِسْعِ

آیات کما یقال اعطانی عشرة من الإبل فیها فحلان، ای منها فحلان. قال الزجاج: تاویله اظهر هاتین الآیتین من تسع آیات و هنّ العصا و الید البیضاء و الجدب و نقص الثمرات و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم. و قیل فیه اضمار، و المعنی اذهب الی فرعون فی تسع آیات، ای مع تسع آیات إِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقِینَ. فَلَمَّا جاءَتْهُمْ آیاتُنا ای جاءهم موسی بالید و العصا مُبْصِرَةً، ای مستنیرة مبصرة بها کما تقول ابصر النّهار ای ابصر فیه، و مثله قوله: وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً، ای نیرة یبصر فیها، نصب علی الحال. و قیل: مبصرة تجعلهم بصراء و قیل: جاعلة لهم بصائر، قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِینٌ.

وَ جَحَدُوا بِها لا یکون الجحود الا من علم من الجاحد. و قیل لا یکون الجحود الا بعد الاقرار بما عرف و اصل الجحد قلّة الخیر، و فی الباء قولان: احدهما، زیادة کقول الشاعر: نضرب بالسّیف و نرجوا بالفرج.

و الثانی باء السبب، ای ازالوا الخیر عنهم بسبب ردّهم آیات اللّه و تکذیبهم حاملها.

وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ عرفتها و تحقّقت انّها من عند اللّه، تیقّنت و استیقنت بمعنی واحد ظُلْماً لانفسهم وَ عُلُوًّا، ای ترفّعا و تکبّرا و انفة من اتباع موسی، و فی الآیة تقدیم و تاخیر، تقدیره: و جحدوا بها ظلما و علوّا و استیقنتها انفسهم انّها من عند اللّه، الواو فی قوله: وَ اسْتَیْقَنَتْها واو الحال و ظُلْماً وَ عُلُوًّا مفعول له و العامل فیها: جَحَدُوا. فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِینَ ای انظرکیف کان خاتمة امرهم الاغراق فی الدّنیا و النّار فی الأخری، هذا تأویل قوله: تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً... الآیة.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم عزیز شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله،دلّ علی اثباته آیاته، اخبر عن صفاته مفعولاته اسم جلیل عرفه العقلاء بدلالة افعاله.

و عرفه الاصفیاء باستحقاقه لجلاله و جماله، فبلطف جماله عرفوا جوده و بکشف جلاله عرفوا وجوده. نام خداوندی که دلائل توحید آیات او معالم تفرید رایات او، شواهد شریعت اشارات او، معاهد حقیقت بشارات او، قدیم نامخلوق ذات و صفات او، خداوندی که مصنوعات از قدرت او نشان است، مخلوقات از حکمت او بیانست، موجودات بر وجود او برهانست نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست، هر چه در فهم و وهم تو آیدکه وی آنست نه آنست، بل که خالق آنست.

جمالـــك لا یقـــاس الی جمـــال و قـــدرك جـــلّ عـــن درك المثـــال.

طس الطاء اشارة الی طهارة قدسه، و السّین اشارة الی سناء عزّه، یقول تعالی: بطهارة قدسی و سناء عزّی لا اخیّب امل من امّل لطفی. جلال احدیت و جمال صمدیت سوگند یاد میکند بطهارت قدس خود و بسناء عزّ خود که هرکه بمن امید رحمت دارد نومیدش نکنم، هرکه بمن طمع مغفرت دارد ردّش نکنم، هر چه بنده را امیدست فضل من برتر از آن است، هر چه از بنده تقصیر است بی‌نیازی من برابر آنست.

ای جوانمرد بدان که کار مولی را بنا بر بی‌نیازی است و تقصیر رهی بنا بر ضعف و بیچارگی است، و او جلّ جلاله ضعیفان و بیچارگان را دوست دارد. در خبرست که موسی (ع) گفت: «یا ربّ من احبّاءك من خلقك حتّی احبّهم لاجلك؟

«خداوندا ازین خلق که آفریده‌ای دوست توکیست تا از بهر تو او را دوست دارم؟ جواب آمدکه: «یا موسی کلّ فقیر و قیر و کلّ ضعیف مسکین»

ازین هر درویشی شکسته ضعیفی کوفته زیر بار حکم ما فرسوده، معاشر المسلمین درویشان شکسته را عزیز دارند، که ایشان برداشتگان لطفند و برکشیدگان فضل، ربّ العالمین ایشان را بربطه: «یحبّهم و یحبّونه» بسته، بقید: وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی استوارکرده در وادی عنایت ایشان را شمع رعایت افروخته. در خبرست که روز قیامت که جنّ و انس را در آن صعید قیامت بهم آرند و خلق اوّلین و آخرین را بر بساط هیبت و سیاست بدارند منادیی از

جانب عرش مجید آواز دهد: کجایند آن‌کسانی که درویشـان را در دنیـا بچشـم شـفقت نگرسـتند و بعـین‌کرامـت ملاحظه نمودند و بجای ایشان را احسان‌کردند؟ در روید در دار القرار و معدن الأبـرار ایمـن و شـاد، از تـرس و اندوه آزاد. یك بار دیگر همان منادی نداکنـد: کجاینـد آن‌کسـانی کـه بیمـاران درویشـان را پرسـیدند و ایشـان را حرمت داشتند و بتعهّد و تفقّد احوال ایشان را مطالعت‌کردند؟ ایشان را آرید و بر منبرهای نور نشانید! تا با اللّٰه سخن میگویند و بمناجات و محادثت حضـرت ربوبیّـت مـی‌نازنـد و بـاقی خلـق در غمـرات حسـاب و حسـرات عتاب می‌باشند.

قال النبیّ (ص): «انّ للّٰه عزّ و جلّ عبیدا استحبّهم لنفسه لقضاء حوایج الناس ثمّ آلی علی نفسه الّا یعذّبهم، فاذا کان یوم القیمة جلسوا علی منابر من نور یحدّثون اللّٰه تعالی و النّاس فی الحساب».

هُدیً وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ این‌کتاب قرآن، منشور نبوّت، حجّت رسالت، معجز دعـوت، نامـه آسـمانی، کـلام ربّـانی، راه نمونی مؤمنانست، و بشارت دوستان بنعیم جاودان است، دلیل و حجّت اهـل ایمانسـت، امـان اهـل تقـوی و مستند اهل فتوی است.

الَّذینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ... الآیة، یدیمون المواصلات و یستقیمون فـی آداب المناجـاة و یـؤدّون مـن اموالهم و احوالهم و سکناتهم و حرکاتهم الزّکاة بمـا یقومـون فـی حقـوق المسـلمین احسـن مقـام، و یتوبـون عـن ضعفائهم احسن متاب.

إِذْ قالَ مُوسی لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ ناراً... الآیة، آن شب‌که موسی در آن بیابان در تحیّر افتـاد، از مـدین برفتـه و روی بمصر نهاده و بقصد آن‌که تا مادر خویش و دو خواهر یکی زن قارون و دیگر زن یوشع نون از آنجا بیارد، و بـیم فرعون در دل وی بود همی ناگاه در آن بیابان راه‌گم‌کرد، شبی بود تاریك و راهی باریك، شبی دیجور و موسـی سخت رنجور، در آن بیابان متحیّر مانده میان باد و باران و سرمای بی‌کران و برق درخشان و رعد غـرّان و عیـال وی از درد زه نالان، خواست تا آتشی افروزد، سنگ و آتش‌زنه برداشـت بسـیار بـزد و آتـش بیـرون نـداد، از سـر تیزی و تندی سنگ و آتش‌زنه هر دو بزمین زد ربّ العالمین آن هر دو را با وی بسخن آورد.

گفتند: یا موسی! صفرا مکن و خشم مگیرکه ما در امر پادشاهیم، باطن ما پر از آتش است امّا فرمـان نیسـت‌کـه یك ذرّه بیرون دهیم، آن شب فرمان رسید همه آتشهای عالم راکه: در معدن خود همی باشید هـیچ بیـرون میائیـد که امشب شبی است‌که ما دوستی را بآتش بخود راه خواهیم داد و نواختی بر وی خواهیم نهاد اینسـت‌کـه ربّ العزّة‌گفت آنس من جانب الطور نارا. فیا عجبا آتشی‌که ربّ العزّة در صخره صمّا تعبیه‌کرد موسی‌کلیم نتوانست که باحتیال آن را ظاهرکند، نوری‌که ربّ العزّة جلّ جلاله در سویداء دل عارف نهاد ابلیس لعین بوسوسه خویش آن راکی ظاهر تواندکرد.

قوله: إِنِّي آنَسْتُ ناراً، ربّ العالمین در قـرآن شـش آتـش یـادکـرد: یکـی آتـش منفعـت، قولـه: أَ فَـرَأَیْتُمُ النَّـارَ الَّتِـي تُورُونَ؟، دگر آتش معونت، قوله: قالَ انْفُخُوا حَتَّی إِذا جَعَلَهُ ناراً، سـدیگر آتـش مـذلّت، قولـه: خَلَقْتَنِـي مِـنْ نـار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ، چهارم آتش عقوبت: النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذینَ کَفَرُوا، پنجم آتش‌کرامـت: قُلْنـا یـا نـارُکُـونِي بَـرْداً وَ سَلاماً، ششم آتش معرفت و هدایت، قوله: إِنِّـي آنَسْـتُ نـاراً، عامـه خلـق از آتـش منفعـت معیشـت یافتنـد، کقولـه تعالی: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْکِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِینَ، ذو القرنین از آتش معونت نظام ولایت یافت: قـالَ هـذا رَحْمَـةٌ مِـنْ رَبِّي، ابلیس از آتش مذلّت لعنت یافت: وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي، کافر از آتش عقوبت مزید عذاب یافت: کُلَّما نَضِـجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ، ابراهیم از آتش‌کرامت و سلامت یافت: قُلْنا یـا نـارُکُـونِي بَـرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ موسی از آتش معرفت و هدایت قربت یافت: وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا موسـی را بـاوّل نـدا بـود نُـودِيَ و بآخر نجوی بود وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا. باز مصطفی عربی (ص) باوّل چه بود؟: أَسْری بِعَبْدِهِ باوسط چه بود؟: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی و بآخر چه بود؟: دَنا فَتَدَلَّی، فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً دادیم داود و سلیمان را علم پیغامبری و دانش دین وَ قالا و میگفتند ایشان الْحَمْدُ لِلَّهِ سزاوارای ستایش پاك نیکو خدای را الَّذِي فَضَّلَنا آن خدای که فضل داد ما را و افزونی عَلى كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۵) بر افزونی از بندگان گرویده خویش.

وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ میراث برد سلیمان از داود پیغامبری و پادشاهی «و قال» وگفت سلیمان يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ای مردمان ما را سخن مرغان در آموختند وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و ما را هر چیزکه در و اید بدادند إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (۱۶) این افزونی نیکویی است از اللَّه بر من آشکارا.

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ بینگیختند و با هم آوردند سلیمان را سپاهها و لشکرهایی مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ از پریان و مردان و مرغان فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۷) و ایشان را همه از نافرمانبرداری می‌بازداشتند.

حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ تا هنگام برگذشت بر رودکده مورچه قالَتْ نَمْلَةٌ گفت سالار آن لشکر مورچه: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ ای مورچگان در روید در جایگه‌های خویش لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ شما را فرو نشکنند سلیمان و سپاه او وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۸) و ایشان بی‌آگاه که ندانند.

فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها بخندید سلیمان که سخن آن مورچه او را شگفت آمد و نیکو وَ قالَ رَبِّ و گفت خداوند من أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ ما را باز دار از ناسپاسی تا آزادی آن نیکوکاری توکنم که با من کردی وَ عَلى والِدَيَّ و با پدر و مادر من وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ و تا کردار نیکوکنم که بپسندی آن را وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ و در آر مرا برحمت خویش فِي عِبادِكَ الصَّالِحِينَ (۱۹) و در بندگان شایستگان خویش.

النوبة الثانية

قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً ای اعطینا داود و سلیمان علما بالدّین و احکام الشّریعة. و قیل فهما بالقضاء و بکلام الطیر و الدّواب، و قیل هو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنا فی معرفة الدین «علی کثیر من عباده المؤمنین»، ای مؤمنی زمانهم و من لم یؤت مثل ذلك من الانبیاء. داود (ع) از بنی اسرائیل بود از فرزندان یهودا بن یعقوب، و روزگاری بعد از روزگار موسی بود بصد و هفتاد و نه سال، و ملك وی بعد از ملك طالوت بود، و بنی اسرائیل همه متّبع وی شدند و ملك بر وی مستقیم گشت، اینست که ربّ العالمین گفت: وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ، هر شب سی و سه هزار مرد از بزرگان بنی اسرائیل او را حارس بودند و با ملك وی علم بود و نبوّت چنان که گفت جلّ جلاله: آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً، و حکم که راندی و عمل که کردی از احکام توراة کردی که کتاب وی زبور همه موعظت بود، در آن احکام امر و نهی نبود. و او را نوزده پسر بود و از میان همه وراثت نبوّت و ملك سلیمان را بود، چنان که ربّ العالمین گفت: وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ. مقاتل گفت: تعبّد داود بیشتر بود و ملك و حکم سلیمان قوی‌تر بود. قومی گفتند این وراثت بر نبوّت نیفتدکه: النّبوة لا تورث، و بر مال نیفتدکه مصطفی (ص) گفته: «انّا معاشر الانبیاء لا نورث، ما ترکناه صدقة».

پس معنی این وراثت آنست که سلیمان بجای داود نشست در ملك راندن و خلق را بر اللَّه دعوت کردن. و قیل استخلفه فی حیاته علی بنی اسرائیل وکانت ولایة الوراثة.

وَ قالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ، ای فهمنا ما یقوله الطیر. قومی گفتند: این حقیقت نطق نیست که نطق بی‌حروف نباشد و در آواز مرغ حروف نیست، قومی گفتند روا باشدکه حق تعالی مرغ را حقیقت نطق دهد تا با سلیمان سخن گوید و آن سلیمان را معجزتی باشد هم چنان که در قصّه هدهد است وگفته‌اند حقیقت نطق از مرغ مستبعد نیست که بعضی را از مرغان این نطق هست و آن طوطی است و ببغا.

مقاتل گفت: سلیمان (ع) در جمع بنی اسرائیل نشسته بود، مرغی بوی برگذشت و بانگ همی کرد چنان که مرغان بانگ کنند، سلیمان گفت با همنشینان خویش: هیچ دانیدکه این مرغ چه میگوید؟ گفتند یا نبیّ اللَّه تو به

دانی، گفت این مرغ بمن برگذشت و گفت: السّلام علیك ایّها الملك المسلّط علی بنی اسرائیل، اعطاك اللّه سبحانه الکرامة و اظهرك علی عدوّك، انّی منطلق الی فراخی ثمّ امرّ بك الثّانیة، و انّه سیرجع الینا الثّانیة، فانظروا الی رجوعه. قال: فنظر القوم طویلا اذ مرّ بهم، فقال: السّلام علیك ایّها الملك ان شئت ایذن لی کیما اکتسب علی فراخی حتّی اشبعها ثمّ آتیك فتفعل بی ما شئت. سلیمان با ندیمان و هام‌نشینان خویش گفت: شما هیچ دانستید و دریافتید سخن گفتن من با وی و دستوری دادن من او را بآنچه می‌درخواست؟ گفتند: یا نبیّ اللّه ما هیچ ندانستیم مگر اشارتی که بدست خویش با وی میکردی.

فذلك قوله عزّ و جلّ: عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ و قال فرقد السبخی: مرّ سلیمان علی بلبل فوق شجرة یحرّك رأسه و یمیل ذنبه. فقال لاصحابه: أ تدرون ما یقول هذا البلبل؟

قالوا: اللّه و رسوله اعلم. قال: یقول اکلت نصف تمرة فعلی الدّنیا العفاء. و صاح ورشان، فقال ا تدرون ما یقول؟ قالوا: لا، قال: فانّه یقول: «لدوا للموت و ابنوا للخراب»، فصاحت فاختة عند سلیمان، فقال: أ تدرون ما یقول؟ قالوا: لا، قال: فانه یقول: لیت ذا الخلق لم یخلقوا. و صاح طاووس، فقال یقول: کما تدین تدان. و صاح هدهد فقال یقول: من لا یرحم لا یرحم. و صاح صرد، فقال یقول: استغفروا اللّه یا مذنبون، فمن ثمّ نهی رسول اللّه عن قتله. و صاح طوطیّ، فقال یقول: کلّ حیّ میّت وکلّ جدید بال. و صاح خطّاف فقال یقول: قدّموا خیرا تجدوه. و هدرت حمامة، فقال یقول: سبحان ربّی الاعلی ملء سمائه و ارضه. و صاح قمری، فقال یقول: سبحان ربّی الاعلی. قال: سلیمان و الغراب یدعوا علی العشار، و الحداة یقول: کُلُّ شَیْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، و القطا یقول: من سکت سلم، و الضّفدع یقول: سبحان ربّی القدوس المذکور بکلّ مکان، و الدّراج یقول: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی.

عن الحسن قال: قال رسول اللّه (ص) «الدّیك اذا صاح یقول اذکروا اللّه یا غافلون.

و عن الحسن بن علیّ (ع) قال: «اذا صاح النّسر قال ابن آدم عش ما شئت، آخره الموت»، و اذا صاح القنبر قال: الهی العن مبغضی آل محمد (ص)، و اذا صاح الخطّاف قرأ الحمد للّه ربّ العالمین و یمدّ «الضّالین» کما یمدها القاری.

قوله: وَ أُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ ای اعطینا من کلّ شیء الملك و النبوّة و الکتاب و الرّیاح و التسخیر الجنّ و الشّیاطین و منطق الطّیر و الدّواب و محاریب و تماثیل و جفان کالجوابی و عین القطر و عین الصّفر و انواع الخیر. و قیل معناه و اوتینا من کلّ شیء یحتاج الیه الملوك. و قیل: من کل شیء یؤتی الانبیاء «انّ هذا». ای الّذی اعطینا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ البیّن.

وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ ای جمع فی مسیره جنوده، الجند لا یجمع و انّما قال جنوده لاختلاف اجناس عساکره، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ، الوزع الدّفع و الکفّ، و الوازع الّذی یزع الناس و یکفّهم و لمّا استقضی الحسن البصریّ بالبصرة قال: لا بدّ للقاضی من وزعة. و یقال: للامراء وزعة. و فی الخبر «لا بدّ للناس من وزعة، و معنی یوزعون یکفّون عن الخروج عن الطّاعة و یحبسون علیها

و هو قوله: وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ. قال مقاتل: کان سلیمان استعمل علی کلّ صنف منهم جنیّا یردّ اوّلهم علی آخرهم لئلا یتقدّموا فی المسیر کما یصنع الملوك، وکان سلیمان یسیر فیهم لیکون اهیب له. روایت کنند از محمد بن کعب القرظیّ گفت: لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود: بیست و پنج فرسنگ آدمیان داشتند، بیست و پنج فرسنگ جنّیان، و بیست فرسنگ وحوش بیابان، و بیست و پنج فرسنگ مرغان، و او را هزارکوشك بود از آبگینه بر چوب ساخته و او را هزار زن بود در آن کوشکها نشانده: سیصد از آن آزاد زن بودند، و هفتصدکنیزکان سریّت. و باد عاصف و باد رخا بفرمان وی بود چون خواستی که بر خیزد باد عاصف را فرمودی تا آن لشکرگاه وی جمله برداشتی و بهوا بردی، آن گه باد رخا را فرمودی تا نرم نرم آن را میراندی،

گفتا مسیر و میان آسمان و زمین بود، حق جلّ جلاله وحی فرستادکه انّی قد زدت فی ملکك انّه لا یتکلّم احد من الخلائق بشیء الّا جاءت الریح فاخبرتك به. تا اینجا روایت محمدکعب القرظی است.
مقاتل گفت: شیاطین از بهر سلیمان بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم کرده، زر در ابریشم ساخته و ابریشم در زر بافته، طول آن بساط یك فرسنگ و عرض آن یك فرسنگ و در میان بساط منبری زرّین نهاده، سلیمان بر ان منبر نشستی وگرد برگرد وی سه هزارکرسی نهاده، زرّین و سیمین: انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستند، و علما بر کرسیهای سیمین، وگرد برگرد ایشان عامّه مردم، و از پس مردم جنّ و شیاطین، و بالای ایشان مرغان در هوا پر واپر داده تا آفتاب بر ایشان نتابد و حرارت آفتاب بایشان نرسد، و باد صبا مسخّر وی کرده تا آن بساط و آن حشم برداشتید و از بامداد تا شبانگاه مسافت یك ماهه باز بریدید. تا اینجا روایت مقاتل است. وهب منبه روایت کند ازکعب احبارکه سلیمان (ع) چون بر نشستید با خیل و حشم، جنّ و انس و طیور و وحوش، بعضها فوق بعض علی قدر درجاتهم، زبر یکدیگر هر یکی بر قدر درجه خویش بودی، و او را مطبخها بود ساخته در آن تنّورهای آهنین بود و دیگهای بزرگ، چنان که هر تایی دیگ ده تا شتر در آن می‌شد، و پیش لشکرگاه میدانهای فراخ بود از بهر چهارپایان و ستوران در آن حال زین کرده و استران آراسته، هم چنان در میان آسمان و زمین باد ایشان را همی بر دو سفر ایشان از اصطخر تا یمن وگفته‌اند بمدینه رسول (ص) برگذشت سلیمان گفت: هذه دار هجرة نبیّ فی آخر الزّمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتّبعه و طوبی لمن اقتدی به و هم چنان بزمین مکه برگذشت، خانه کعبه در اللّه زارید، گفت: یا ربّ هذا نبیّ من انبیائك و قوم من اولیائك مرّوا علیّ فلم یهبطوا فیّ و لم یصلّوا عندی و لم یذکروك بحضرتی و الاصنام تعبد حولی من دونك، فاوحی اللّه الیه ان لا تبك فانّی سوف املأك وجوها سجّدا و انزل فیك قرآنا جدیدا و ابعث منك نبیا فی آخر الزّمان احبّ انبیایی الیّ و اجعل فیك عمّارا من خلقی یعبدوننی و افرض علی عبادی فریضة یدفّون الیك دفیف النّسور الی اوکارها و یحنّون الیك حنین النّاقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و اطهّرك من الاوثان و عبدة الشیاطین.
پس سلیمان (ع) از آنجا برفت تا بوادی نمل رسید سلیمان باد را فرمود تا او را بزمین آورد و بر ستوران نشستند و همی رفتند تا بوادی نمل رسیدند. اینست که ربّ العالمین گفت حَتَّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ جمهور مفسّران بر آنندکه این وادی نمل اندر زمین شام است وگفته‌اند وادی سدیر است. وادیی است از وادیهای طائف، و معنی وادی النمل ای یکثر فیه النمل کما یقال: بلاد الثّلج، و قیل کانّ النّمل به امثال الذّئاب. قال الشعبی: کانت التي فهم سلیمان کلامها ذات جناحین، فکانت من الطّیر، فلذلك علم منطقها، و قال مقاتل: سمع کلامها من ثلاثة امیال حملت الرّیح الیه. و قال الضحاك اسم هذه النّملة طاخیة، و قیل حزمی.
قالَتْ نَمْلَةٌ وکانت رئیسا لها فقالت لاصحابها: یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ، ای منازلکم لا یَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ فی الظّاهر نهی لسلیمان عن الحطم، و فی الحقیقة نهی لهنّ عن البروز و الوقوف، فصارکقول القائل: لا ارینك هاهنا، ای لا تحضر هذا الموضع. الحطم الکسر، و سمّی حجر الکعبة حطیما لانّه کسر عنها، و حطام الدّنیا قطعة منها، و الحطم کسر البرذون الشعیر، و الحطمة عند العرب الاکولة، و سمّیت جهنّم حطمة لما تلتهمه من الخلائق. قوله: وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّهم یحطمونکم، و فیه تبریة لسلیمان و جنوده من الجور و ان یطئوا ذرّة علی الارض، و القول الثانی انّه استیناف، ای فهم سلیمان و القوم لا یشعرون.
فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها، ای متعجّبا من حذرها و اهتدائها الی مصالحها، و قیل ضحك فرحا بظهور عدله فی الخلق حتّی عرفته النّملة فاخبرت انّهم لا یطئونها عن علم. قال المازنی: انّما قال ضاحکا لیعلم انّه تبسّم ضحك لا تبسّم غضب، و فی الخبر: ضحك الانبیاء التبسم و هو الکسر.
فان قیل: بم عرفت النّملة سلیمان؟ قلنا کانت مأمورة بطاعته، فلا بدّ من ان تعرف من امرت بطاعته، و لها من الفهم فوق هذا، فانّها تشقّ ما تجمع من الحبوب بنصفین و تکسر الجلجلان باربع قطع حتّی لا تنبت.

گفته‌اندکه در سخن مورچه با اصحاب خویش ده جنس کلام است: اوّل ندا، دیگر تنبیه، سوم تسمیه، چهارم امر، پنجم نصّ، ششم تحذیر، هفتم تخصیص، هشتم تعمیم، نهم اشارت، دهم عذر. امّا ندا آنست که گفت: «یا»، تنبیه: «ایّها»، تسمیت: «النّمل»، امر: «ادخلوا»، نصّ: «مساکنکم» و تحذیر: «لا یحطمنکم»، تخصیص: «سلیمان»، تعمیم: «و جنوده»، اشارت: «و هم»، عذر: «لا یشعرون».

وگفته‌اند سلیمان اوّل که در مورچگان نگرست بچشم وی صعب آمدکثرت ایشان و بزرگی جثّت ایشان که همچون گاومیش بودند به بزرگی پس سلیمان انگشتری خویش بآن مهتر ایشان نمود، بتواضع و خشوع پیش آمد و خویشتن را بیفکند، آن‌گه سلیمان او را گفت که: مورچگان بسیارند وی جواب دادکه ازکثرت ایشان تو خبر نداری ایشان سه صنفند: صنفی درکوه‌ها و وادیها مسکن دارند، و صنفی در دهها، و صنفی در شهرها. سلیمان گفت لختی ازیشان بر من عرضه کن. گفت زمانی توقّف کن درین موضع تا من ایشان را خبر دهم و بیرون خوانم. پس نداکرد و ایشان را بیرون خواند جوق جوق کردوس کردوس بیرون می‌آمدند و میگذشتند، هفتاد روز بر آن صفت میگذشتند، سلیمان گفت: هل انقطعت عساکرهم؟ فقال له ملك النّمل: لو وقفت الی یوم القیامة ما انقطعت. ثمّ وقف سلیمان بمن معه من الجنود لیدخل النّمل مساکنهم، ثمّ حمد ربّه حین علّمه منطق الطیر و سمع کلام النّملة.

«فقال ربّ اوزعنی»، ای الهمنی. و قیل اوزعنی، ای حرّصنی، و فلان موزع ای مولع، من الوزوع و هو الولوع. و قیل الایزاع من الوزع و هو الکفّ ای اعزنی بشکرك وکفّنی عن کفرك، فان من کفّك عن شیء فقد اعزاك بالکفّ عنه، و النعمة الّتی استوجب سلیمان شکرها هی نعمة العدل الّتی حمل النّملة علی الشّهادة له بها فی قولها: وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ لانّ فی قولها شهادة انّه لا یطأ الذّرّ مع بسطة ملکه، و قیل: النّعمة النّبوة و الملك الّذی لا ینبغی لاحد من بعده «و علی والدیّ» یعنی انعمت علی والدی و هو داود بن ایشا بالنّبوة و تسبیح الجبال و الطّیر معه و صنعة اللبوس و الانة الحدید و غیرها و علی والدتی و هی بتشایع بنت الیاین کانت امرأة اوریان التي امتحن بها داود و هی امرأة سلمة زاکیة طاهرة، و هی الّتی قالت له: یا بنیّ لا تکثرنّ النّوم باللّیل فانّه یدع الرّجل فقیرا یوم القیامة وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً ای و الهمنی ان اعمل صالحا، «ترضیه» ای ثبّتنی علی الشّکر «وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبادِكَ الصَّالِحِينَ» ای فی الجنّة مع الانبیاء و لا یدخل الجنّة احد الا برحمتك. نهی رسول اللّه (ص) عن قتل اربعة من الدّوابّ: الهدهد و الصّرد و النّحلة و النّملة.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً الایة... ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته درین آیت منّت نهاد بر داود و سلیمان که: ایشان را اعمل دین دادم، و دین اسمی است مجمل مشتمل بر اسلام و ایمان و سنّت و جماعة و اداء طاعت و عبادت و ترك کفر و معصیت، اینست دین فریشتگان که خدای را جلّ جلاله بآن همی پرستند و طاعت همی‌آرند، و دین انبیا و رسل از آدم تا محمد صلوات اللّه علیهم اجمعین اینست. و پیغامبران و رسولان امّت خود را باین دعوت کردند چنان که ربّ العالمین گفت: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الایة. و این دین سخت ظاهر است و مکشوف بر اهل سعادت و سخت پوشیده بر اهل شقاوت، و حقّ جلّ جلاله بصر دین‌شناس جز باهل سعادت ندهد و جز اهل بصر دین نشناسند، لقول النّبي (ص) «کیف انتم اذا کنتم من دینکم فی مثل القمر لیلة البدر لا یبصره منکم الّا البصیر».

و روی انّه قال (ص): «جئتکم بها بیضاء نقیّة لیلها کنهارها و من یعش منکم فسیری اختلافا کثیرا علیکم بسنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین المهدیین من بعدی عضّوا علیها بالنّواجذ»

و مجموع این دین بنا بر دو چیز است: بر استماع و بر اتّباع، استماع آنست که وحی و تنزیل از مصطفی بجان و دل قبول کند و بر متابعت وی راست رود، و ذلك قوله تعالی: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً، بر لسان اهل معرفت و ذوق ارباب مواجيد اين علم فهم است، و علم فهم علم حقيقت است. جنيد را پرسيدندكه علم حقيقت چيست؟ گفت: آن علمى است لدنّى ربانى صفت بشده حقيقت بمانده. حال عارف همين است: صفت بشده و حقيقت بمانده. عامّه خلق بر مقامينداكه ايشان را صفت پيدا شده و حقيقت ازيشان روى بپوشيده، باز اهل خصوص را صفات نيست گشته و حقيقت بمانده، نيكو سخنى كه آن جوانمرد گفته در شعر

نيست عشق لا يزالى را در آن دل هيچ كار كو هنوز اندر صفات خويش ماندست استوار

اوّل علم حقيقت است و برتر از آن عين حقيقت و وراء آن حقّ حقيقت: علم حقيقت معرفت است، عين حقيقت وجود است، حقّ حقيقت فناست. علم الحقيقة ما انت له عند الحق، عين الحقيقة ما انت به من الحقّ، حقّ الحقيقة اضمحلالك فى الحقّ.

معرفت شناخت است و وجود يافت است و از شناخت تا بيافت هزار وادى بيش است.

جنيدگفت: اين طايفه از مولى بشناخت فرو نمى‌آيندكه يافت مى‌جويند اى مسكين ترا يافت او چون بودكه در شناخت عاجزى. و هم از جنيد پرسيدندكه يافت او چون بود؟ جواب نداد، و از مقام برخاست، يعنى كه اين جواب بدل دهند نه بزبان، اوكه دارد خود داند.

پير طريقت گفت: از يافت اللّٰه نور ايمان آيد نه بنور ايمان يافت اللّٰه آيد.

حلاج گفت اوكه بنور ايمان اللّٰه را جويد همچنانست كه بنور ستاره خورشيد را جويد.

او جلّ جلاله بقدر خود قائم است و در عزّ خود قيّوم، بعزّ خود بعيد بلطف خود قريب، عزّكبرياؤه و عظم شأنه و جلّت احديّته و تقدّست صمديّته.

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ الآية... وهب منبه گفت سليمان (ع) با مملكت خويش بر مركب باد همى‌رفت، مردى حرّاث بكشاورزى مشغول برنگرست و آن مملكت ديد بدان عظيمى و بزرگوارى تعجب همى‌كرد و ميگفت: لقد اوتى آل داود ملكا عظيما. باد آن سخن بگوش سليمان رسانيد، سليمان فرود آمد و با آن مردگفت: من سخن تو شنيدم و بدان آمدم تا آن انديشه از دل تو بيرون‌كنم، لتسبيحة واحدة يقبلها اللّٰه عزّ و جلّ خير ممّا اوتى آل داود: يك تسبيح كه اللّٰه تعالى بپذيرد از مرد مؤمن بهست از ملك و مملكت كه آل داود را داده‌اند. آن مرد گفت: اذهب اللّٰه همّك كما اذهبت همّى. و بر عكس اين حكايت كنندكه: سليمان صلوات اللّٰه عليه وقتى فرو نگرست مردى را ديد به بيل كار ميكرد و هيچ در مملكت سليمان نگاه نمى‌كرد و ديدار چشم خود با نظاره ايشان نمى‌داد. سليمان گفت اينت عجب هيچ كس نبودكه ما بدو برگذشتيم كه نه بنظاره ما مشغول گشت و در مملكت ما تعجّب كرد مگر اين مرد يا سخت زيرك است و دانا و عارف يا سخت نادان و جاهل. پس باد را فرمود تا مملكت بداشت و بيستاد، سليمان فرو آمد و قصد آن مردكرد، گفت: اى جوانمرد عالميان را شكوه ما در دل است و از سياست ما ترسند وانگه كه مملكت ما بينند تعجّب كنند. تو هيچ بما ننگرى و تعجّب نمى‌كنى اين مانند استخفافى است كه تو همى‌كنى. آن مردگفت: يا نبىّ اللّٰه حاشا وكلّا كه دركار مملكت تو در دل كسى استخفافى گذركند، لكن اى سليمان من در نظاره جلال حقّ و آثار قدرت او چنان مستغرق گشته‌ام كه پرواى نظاره ديگران ندارم. يا سليمان عمر من اين يك نفس است كه مى‌گذرد اگر بنظاره خلق ضايع كنم آن گه عمر من بر من تاوان بود. سليمان گفت اكنون بارى حاجتى از من بخواه اگر هيچ حاجت در دل دارى. گفت بلى حاجت دارم و ديرست تا درين آرزويم، مرا از دوزخ آزادكن و بر من رحمت كن و هول مرگ بر من آسان كن. سليمان گفت اين نه كار منست و نه كار آفريدگان. گفت پس تو همچون من عاجزى و از عاجز حاجت خواستن چه روى بود. سليمان بدانست كه مرد بيدار است و هشيار، گفت: اكنون مرا پندى ده گفت: يا سليمان در ولايت وقتى منگر، در عاقبت نگر، چه راحت باشد در نعمتى كه سطوت عزرائيل و هول مرگ سرانجام آن

باشد. یا سلیمان چشم نگاه‌دار تا نبینی، که هر چه چشم نه‌بیند دل نخواهد.
باطل مشنوکه باطل نور دل ببرد.
حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى‌ واد النَّمْلِ سلیمان (ع) چون بوادی نمل رسید و باد سخن مورچه از مسافت سه میل بگوش وی رسانیدکه: یا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ سلیمان را خوش آمد سخن آن ملك موران و حسن سیاست وی بر رعیّت خویش و شفقت بردن بر ایشان. آن گه گفت: بیارید این ملك موران را، بیاوردند.
او را دید بر لباس سیاه مانند زاهدان کمر بسته بسان چاکران. سلیمان گفت: آن سخن ازکجا گفتی؟ که: لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ حطم ما بشما کجا رسیدی؟
شما در صحرا و ما در هوا و نیز دانسته‌ای که من پیغامبرم با عصمت نبوت عدل فرونگذارم و بر ضعفا و غیر ایشان ظلم نکنم و لشکریان را نگذارم که شما را بکوبند.
آن ملك موران جواب دادکه: من خود عدل تو دانسته‌ام و شناخته و عذر تو انگیخته که گفتم: وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. امّا آنچه میگویی که حطم ما بشما چون رسد و شما در صحرا و ما در هوا بدانکه من بدان سخن حطم دل میخواستم. ترسیدم که ایشان نعمت و مملکت تو بینند و آرزوی دنیا و نعمت دنیا خواهند و از سر وقت و زهد خویش بیفتند و درویش را آن نیکوتر بود که جاه و منزل اغنیا نبیند و یقرب من هذا قوله تعالی: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى‌ ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ، وکذلك
قول النّبي (ص): «ایّاکم و الضّیعة فترغبوا فی الدّنیا».
آن گه سلیمان گفت: ترا لشکر چندست؟ گفتا من ملك ایشانم و چهل هزار سرهنگ دارم و زیردست هر سرهنگی چهل هزار عریف هر عریفی را هزار مور. گفت: چرا بیرون نیاری ایشان را و بر روی زمین نروید؟ گفت یا سلیمان ما را مملکت روی زمین میدادند امّا نخواستیم و زیر زمین اختیارکردیم تا بجز اللَّه کسی حال ما نداند. آن گه گفت: یا سلیمان از عطاها که اللَّه ترا داده یکی بگوی. گفت باد مرکب ما ساخته، «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ». گفت یا سلیمان دانی که این چه معنی دارد یعنی که هر چه ترا دادم ازین مملکت دنیا همچون با دست: درآید و نپاید و برود. این آن مثل است که گفته‌اند: قد ینبّه الکبیر علی لسان الصغیر.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ مرغ را باز جست و فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ گفت چیست مرا که هدهد را نمی‌بینم أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ (۲۰) یا از نادیدگان شد.
لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً حقّا که او را عذاب کنم عذابی سخت أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ یا گلوی او ببرم أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۲۱) یا عذری آرد بمن آشکارا و حجّتی روشن.
فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ غایب ماند و درنگ کرد نه دیر فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ گفت چیزی بدانستم و دیدم و بآن رسیدم که تو بآن نرسیدی وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ و آوردم بتو از سبا بِنَبَإٍ يَقِينٍ (۲۲) خبری بی‌گمان.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ من زنی یافتم آنجا که ایشان را پادشاهی میکرد وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و او را هر چیزی که در پادشاهی در باید داده بودند وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ (۲۳) و او را تختی است بزرگوار.
وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ او را و قوم او را آفتاب پرستان یافتم که سجود میکردند آفتاب را فرود از اللَّه وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و برآراست شیطان بر ایشان کردهای بد ایشان فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ تا برگردانید ایشان را از راه فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ (۲۴) تا ایشان راه نمی‌برند فراراستی.
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ چرا سجود نه اللَّه را کنند: الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ آن خدایی که نهان می‌بیرون آرد فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمانها و زمینها و یعلم ما یخفون و ما یعلنون (۲۵) و میداند آنچه می‌پوشند و آشکارا میکنند.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست که نیست خدا جز او رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۲۶) خداوند آن عرش بزرگوار.

قالَ سَنَنْظُرُ سليمان گفت آری بنگریم أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۲۷) تا راست گفتی یا از دروغزنانی.
اذْهَبْ بِكِتابِي هذا ببر این نامه فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ و با ایشان اوکن ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ و آن گه بازگرد از ایشان فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ (۲۸) و نگر تا بچه پاسخ دهند.
قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ. گفت که ای مهينان إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ (۲۹) بمن اوکندند نامه‌ای نیکو.
إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ آن از سليمان است وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳۰) و نوشته اینست که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم.
أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ بر من گردن مكشيد و از اندازه برمگذريد وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۱) و بمن آييد گردن نهادگان.
قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ بلقيس گفت ای مهينان قوم: أَفْتُونِي فِي أَمْرِي پاسخ دهيد مرا درين كار من ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً من هرگزكارى را نينداختم و نبريدم و بسر نبردم حَتَّى تَشْهَدُونِ (۳۲) تا آن گه که شما پيش من آئيد.
قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ گفتند ما خداوندان قوّت و انبوهى‌ايم وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ و خداوندان زور سخت و سلاح وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ و كار و فرمان بتوست فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ (۳۳) بنگر تا چه فرمايى.
قالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها گفت پادشاهان كه در شهرى روند بگرفتن و بزور تباه كنند آن را وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً و عزيزان آن را خواركنند وَ كَذلِكَ يَفْعَلُونَ (۳۴) و هم چنان كنند
وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ و من بايشان هديّه‌اى فرستم فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (۳۵) نگرم تا فرستادگان چه پاسخ آرند.
فَلَمَّا جاءَ سُلَيْمانَ چون رسول بسليمان آمد قالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ سليمان گفت مرا هديه فرا سخن مى‌پيونديد و مزد از دنيا مى‌فرستيد؟ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتاكُمْ آنچه اللَّه مرا داد به از آن كه شما را داد بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ (۳۶) نه كه شما آنيدكه به چنان كه مرا فرستاديد شادى بريد.
ارْجِعْ إِلَيْهِمْ بازگرد بايشان فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ حقّا و حقّا كه بايشان سپاهى آريم لا قِبَلَ لَهُمْ بِها كه بآن بر نيايند و طاقت آن ندارند وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً و ايشان را بيرون آريم از آن زمين خوار وَ هُمْ صاغِرُونَ (۳۷) و ايشان را كم آورده و بى‌آب.

النوبة الثانية

قوله وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ، التفقّد تطلب المفقود، و انّما قيل له التفقّد لانّ طالب الشيء يدرك بعضه و يفقد بعضه، لذلك قال ابو الدرداء: من يتفقّد يفقد و من لم يعدّ الصبر لعظائم الامور يعجز. و انّما تفقّد سليمان الهدهد لانّه مهندس الماء يرى الماء من تحت الارض كما ترى من وراء الزّجاج، فانّه كان يضع منقاره فى الارض فيخبرهم بعد الماء و قربه، ثمّ يأمر الجنّ بحفر ذلك الموضع، فيظهر الماء فاحتاج فى ذلك اليوم الى الماء فتعرّف عن حاله و تفقّده. و قيل سبب تفقّده انّه كان اذا سار بجنوده جاءت الطّير فتقف فى الهواء مصطفّة موصولة الاجنحة او متقاربة، و سار ذلك اليوم بجنوده، فوقعت الشمس عليه، فنظر فوجد موضع الهدهد خاليا، فتعرّف من حاله و قال: ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ؟

قرأ ابن كثير و الكسائىّ «ما لى» بفتح الياء لا أَرَى الْهُدْهُدَ، أحاضر أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ؟
و قيل معناه: ازاغ بصرى عنه ام كان من الغائبين؟ و قيل «أم» هاهنا بمعنى الالف و تقديره: أكان من الغائبين. و قيل معناه بل كان من الغائبين. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً و كان عذابه ان ينتف ريشه فيدعه ممّعطا. ثمّ يلقيه فى بيت النّمل فيلدغه. و قيل ينتف ريشه فيدعه فى الشمس. قال مقاتل بن حيان معناه لاطلينّه بالقطران و لاشمسنّه.
و قيل: لاودعنّه القفص، و قيل: لاجمعنّ بينه و بين ضدّه. و قيل: لامنعنّه من خدمتى.
أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي. قرأ ابن كثير بنونين الاولى مثقلة مفتوحة و الثّانية مخفّفة مكسورة. فالنّون الاولى دخلت بمعنى التّوكيدكما دخلت فى قوله: لاعذبنه لاذبحنه، لانه معطوف عليها، و النّون الثّانية هى الّتى تلزم ياء

الاضافة فى الفعل.
و قرأ الباقون ليأتينّى بنون واحدة، و اصله نونان كالاول فحذفت الثّانية استثقالا لتوالى ثلاث نونات لفظا كما حذفت من انّى و الاصل اننى، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ يعنى الّا ان ياتينّى بحجّة واضحة يكون له فيها عذر، فان قيل ما معنى قوله: «لاعذّبنّه» و المكلّف هو الذى يستحقّ العذاب، فالجواب عنه من وجهين: احدهما انّه كان مأمورا بطاعة سليمان فاستحقّ العذاب على غيبته دون اذنه، و الثّاني انّ معنى الاية لاؤدبنّه و غير المكلّف يؤدّب كالدّوابّ و الصّبيان.
«فَمَكَثَ» بفتح الكاف قراءة عاصم و الباقون بضمّ الكاف و هما لغتان يعنى فمكث الهدهد بعد تفقّد سليمان ايّاه غَيْرَ بَعِيدٍ اى زمانا غير طويل حتّى رجع و قيل مكث سليمان بعد تفقّد و توعّده غير طويل حتّى عاد الهدهد، و قيل عاد الهدهد فمكث، اى وقف مكانا «غير بعيد» من سليمان. فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ اصحاب تواريخ و ارباب قصص سخنهاى مختلف گفته‌اند درين قصّه هدهد، و قول علماء تفسيركه سير انبيا شناخته‌اند و دانسته آنست كه سليمان (ع) چون از بناى «بيت المقدس» فارغ گشت از شام بيرون آمد بقصد مكه و زيارت كعبه، و با وى انس و جنّ و شياطين و وحوش و طيور و بر مركب باد، تا رسيدند بزمين حرم و مدّتى آنجا مقام كردند چندان كه اللّه خواسته بود، هر روز قربان كردى پنج هزار شتر و پنج هزارگاو و بيست هزارگوسپند، و آن گه اشراف قوم خود را گفت كه ازين زمين پيغامبرى عربى بيرون آيدكه بر خداى عزّ و جلّ هيچ پيغامبرگرامى‌تر از وى نيست سيّد انبياء است و خاتم رسولان و نام وى دركتب پيشينان، هركه با وى كارد مخذول و مقهورگردد و هيبت و سياست وى بر سر يك ماهه راه بدشمن رسد، و نشست وى در مدينه باشد و دين وى دين حنيفى باشد، طوبى او را كه وى را دريابد و بوى ايمان آرد و اتّباع سيرت و سنّت وى كند.
آن گه گفت از روزگار ما تا بروزگار وى قريب هزار سال بود. سليمان (ع) بعد از آن مدّتى انجا مقام كرد و مناسك بگزارد و از انجا قصد زمين يمن كرد، بامداد از مكه برفت وقت زوال بصنعاء يمن رسيده بود راه يك ماهه زمينى و هوايى خوش ديد آنجا نزول كرد تا نمازكند و بياسايد و لشكريان نيز بياسايند و تناول كنند. طلب آب كردند و آب نيافتند و مهندس وى و دليل وى بر آب هدهد بود. منقار بر زمين نهادى و بدانستى كه آب كجا نزديكترست بر سر زمين وكجا دورتر. آن گه ديوان را فرمودى تا آنجا كه هدهد نشان دهد چاه فرو برند و آب برآرند. سعيد بن جبير حكايت كندكه ابن عباس اين قصّه ميگفت و نافع ازرق قدرى حاضر بود، گفت: يا ابن عباس هدهدكه بمنقار آب در زيرزمين همى ديد چونست كه دام فرا كرده نمى‌بيند و نمى‌داند تا آن گه كه دام گردن وى افتد؟ ابن عباس گفت: ويحك، انّ القدر اذا جاء حال دون البصر. و عن انس قال رسول اللّه (ص): «انهاكم عن قتل الهدهد فانّه كان دليل سليمان على قرب الماء و بعده و احبّ ان يعبد اللّه فى الارض حيث يقول: وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ الاية... آن ساعت كه سليمان در زمين صنعاء نزول كرد هدهد برپريد سوى هوا تا در عرصه دنيا نظاره كند چشمش بر ناحيه سبا افتاد در زمين يمن. مرغزار و درختان و سبزى فراوان ديد. در آن نواحى پريد.
هدهدى را ديد در ان زمين يمن نام وى عنفير و هدهد سليمان نام وى يعفور، آن عنفير مرين يعفور را گفت از كجا ميايى و چه ميخواهى گفت من از شام مى‌آيم و صاحب من سليمان بن داود است، پادشاه جنّ و انس و شياطين و طيور و وحوش. عنفيرگفت: ملك سليمان عظيم است لكن نه چون بلقيس كه همه ديار و نواحى يمن بفرمان اوست. دوازده هزار سرهنگ دارد زير دست هر سرهنگى صد هزار مقاتل. خواهى تا طرفى از ملك وى بينى؟ يعفورگفت: ترسم كه بازگشت من دير شود و سليمان بر من خشم گيرد. عنفيرگفت: اگر تو مملكت بلقيس را ببينى و احوال وى بدانى و آن گه چون بازگردى و سليمان را از آن خبركنى، او را خوش آيد و بر تو

حرج نكند. يعفور برپريد و بلقيس را و حشم وى را بديد و احوال وى را نيك بدانست، آن‌گه بازگشت و نماز ديگر با سليمان رسيد و سليمان آن ساعت‌كه نزول‌كرد وقت نماز پيشين درآمد، طلب آب‌كرد و هدهد را نيافت كه بر آب دلالت ميكرد و ديگران از جنّ و انس و شياطين راه بآب نمى‌بردند.
سليمان بر هدهد خشم‌گرفت‌گفت: لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ، عقاب برپريد تا هدهد را طلب‌كند، روى سوى يمن نهاد. هدهد را ديدكه مى‌آمد. هدهد دانست‌كه عقاب در خشم است از آنكه سليمان را خشمگين ديده بتواضع فرا پيش آمد، گفت: بحقّ اللّه الّذى قوّاك و اقدرك علىّ الّا رحمتنى، فولّى عنه العقاب و قال: ويلك انّ نبىّ اللّه حلف ان يعذّبك او يذبحك. عقاب‌گفت: اى ويل ترا، پيغامبر خدا. سليمان سوگند يادكرده‌كه ترا عذاب‌كند. هدهدگفت سليمان هيچ استثناءكرد در سخن؟
عقاب‌گفت: بلى استثناكرد، گفت: أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ. هدهدگفت: پس چون استثناكرد باكى نيست. آمدند تا بنزديك سليمان، و هدهد ترسان و لرزان.
سليمان‌گفت: ما الذى بطّأك عنّى؟
فقال الهدهد: أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ هذا، و قول السامرىّ: بصرت بما لم تبصروا به بمعنى واحد اى علمت من حال سبا ما لم تعلمه، و الاحاطة العلم بالشىء من جميع جهاته، وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ اى خبر محقّق لا شكّ فيه، قال ذلك اعتذارا اليه ممّا احلّ بمكانه. قرائت ابن‌كثير و ابو عمرو سبأ مهموز است مفتوح و همچنين لقد كان لسبإ فنبل بسكون الف خوانده، باقى مِنْ سَبَإٍ بجرّ و تنوين خوانده، من نوّن فلانّه اسم رجل و من لم ينوّن فلانّه اسم قبيلة‌كقريش، زجاج‌گفت: سبا نام آن شارستان است‌كه مآرب‌گويند در نواحى يمن و بلقيس آنجا مسكن داشت، و بينها و بين صنعاء مسيرة ثلاثة ايّام. و قيل ثلاثة فراسخ، و قال الخليل: سبا اسم يجمع عامة قبائل اليمن. و قيل اسم امّهم، و قول درست آنست‌كه از رسول خدا پرسيدندكه سبا نام مرد است يا نام زمين؟ رسول جواب دادكه نام مردى است‌كه ده پسر داشت چهار از ايشان در شام مسكن داشتند: لخم و جذام و عاملة و غسان، و شش در يمن: كنده و اشعرون و ازد و مذحج و انمار.
قالوا يا رسول اللّه و ما الانمار؟ فقال والد خثعم و بجيلة، و قيل هو سبا بن يشحب بن يعرب بن قحطان، فوجه سبا بغير تنوين انّه اسم غير منصرف لاجتماع التعريف و التأنيث فيها، لانّها اسم مدينة او ارض او قبيلة او امراة و وجه التنوين انّه اسم منصرف لانّه اسم رجل أو حىّ او بلد فهو مذكّر، فلم يجتمع فيه سببان من اسباب منع الصرف، فصرف لذلك و امّا وجه الهمز انّه مأخوذ من سبأت الخمر، اذا اشتريتها، او من سبأته النار اذا احرقته. و من لم يهمز فلانّه مأخوذ من سبى يسبى لانّه اوّل من سبى السّبى.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ يعنى تملك الولاية و التصرّف عليهم و لم يرد به ملك الرقبة و هى بلقيس بنت شراحيل بن طهمورث و قيل بنت طهمورث و قيل بنت شرحيل بن مالك بن الريان و قيل بلقيس بنت الهدهاد و امّها فارعة الجنّيّه و قيل امّها ريحانة بنت السكن و هى جنّيّة، و قيل‌كان ابو بلقيس يلقّب بالهدهاد وكان ملكا عظيم الشأن قد ولده اربعون ملكا. وكان يملك ارض اليمن كلّها. وكان يقول لملوك الاطراف ليس احد منكم كفوا لى و ابى ان يتزوّج فيهم فزوّجوه امراة من الجنّ فولدت له بلقيس و لم يكن له ولد غيرها. و به
قال النبى (ص): «كان احد ابوى بلقيس جنّيّا».
روى انّ مروان الحمار امر بتخريب تدمر، فوجدوا فيها بيتا فيه امرأة قائمة ميّتة امسكوها بالصبر احسن من الشمس، قامتها سبعة اذرع و عنقها ذراع عندها لوح، فيه: انا بلقيس صاحبة سليمان بن داود، خرّب اللّه ملك من يخرّب بيتى.
وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ احتاجت اليه فى ملكها من الالة و العدّة. و قيل: اعطيت من كلّ نعمة حظا وافرا كما اعطيت، وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ سرير عظيم ثلاثون ذراعا فى ثمانين ذراعا، و طوله فى الهواء ثمانون ذراعا مقدّمه من

ذهب مفصّص بالياقوت الاحمر و الزبرجد الاخضر و مؤخّره من فضّة مكلّل بالوان الجواهر له اربع قوائم: قائمة من ياقوت احمر، و قائمة من ياقوت اخضر، و قائمة من زمرّد، و قائمة من درّ و صفائح السرير من ذهب و عليه سبعة ابيات على كلّ بيت باب مغلّق، وكان عليه من الفرش ما يليق به.

قوله: وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قال الحسن كانوا مجوسا وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ الّتى كانوا يعملونها «فصدّهم» الشيطان عن طريق الجنة، و قيل عن سبيل التوحيد و الحق الّذى يجب ان يسلكوه، فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ الى طريق الحق.

أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ، كسايى و رويس و ابو جعفر: أَلَّا يَسْجُدُوا بتخفيف خوانند معنى بر الا يا هؤلاء اسجدوا، و باشد كه وقف كنند و گويند: الا يا، آن گه ابتدا كنند و گويند: اسْجُدُوا لِلَّهِ و باين قرائت «الا» كلمه تنبيه است و «يا» حرف ندا است و منادى محذوف است و «اسجدوا» امرى مستأنف است از جهت حق سبحانه و تعالى، ميگويد: «الا» بشنويد و بدانيد و آگاه باشيد «يا» يعنى: اى قوم اسْجُدُوا لِلَّهِ شما سجود اللّه را كنيد بر شكر نعمت او تا چون ايشان نباشيدكه آفتاب سجود ميكنند و شيطان كردار ايشان بريشان آراسته. و باقى قرّاء: أَلَّا يَسْجُدُوا بتشديد خوانند و معنى آنست كه هلّا يسجدوا للّه، و روا باشدكه تعلّق بآيت پيش دارد يعنى فصدّهم عن السبيل لئلا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذي يُخْرِجُ الْخَبْءَ اى المخبوء فِي السَّماوات من الثلج و البرد و المطر وَ الْأَرْضِ من الزّروع و الاشجار فيكون «فى» بمعنى من، و قيل يخرج الخبأ و الخبأ كل ما غاب اى يعلم غيب السماوات و الارض و يعلم ما يخفون و ما يعلنون بالسنتهم. و قرأ الكسائى و حفص ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ بتاء المخاطبة.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ تمّ الكلام هاهنا و هو موضع سجود التلاوة و سمى العرش عظيما لانّه اعظم شيء خلقه اللّه.

قالَ سَنَنْظُرُ اى قال سليمان سنتعرّف أَ صَدَقْتَ فيما اخبرت فتكون معذورا فى غيبتك، أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ فيما اخبرت، فيحلّ بك ما توعدتك.

ثم ذكر ما يتعرّف به صدق الهدهد، فقال: اذْهَبْ بِكِتابِي هذا، فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ قرأ ابو عمرو و عاصم و حمزة بجزم الهاء و الباقون باشباعها اى اطرحه اليهم لانّه لا يتهيّأ له ايصاله بيده «ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ» تنحّ عن ذلك الموضع فكن قريبا منهم بحيث تسمع ما يجيبون. و قيل معنى «فانظر» اى فانتظر. ما ذا يَرْجِعُونَ اى ما ذا يردّون و يجيبون. و قيل فيه تقديم و تاخير، اى فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ، راجعا الىّ، فاخذ الكتاب بمنقاره، و قيل علّقه بخيط و جعل الخيط فى عنقه فجاء ها حتّى وقف على راسها و حولها جنودها فرفرف ساعة و الناس ينظرون اليه حتى رفعت رأسها. فألقى الكتاب فى حجرها، و قيل: انّها نامت على سريرها و اغلقت الأبواب دونها و وضعت المفاتيح تحت وسادتها. فطار الهدهد من الكوّة و ألقى الكتاب على وجهها و نبّهها بمنقاره، و قيل طأطأ راسه حتى سقط الكتاب من عنقه و ألقاه على وجهها، و قيل كانت فى البيت كوة تقع الشمس فيها كل يوم، فاذا نظرت اليها سجدت فجاء الهدهد فسدّ تلك الكوّة و سترها بجناحه، فلمّا رأت ذلك قامت اليه فألقى الكتاب اليها. فاخذت الكتاب وكانت قارئة عربية من قوم تبع.

ف قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ الملأ عظماء القوم جمعه املاء مثل نبأ و انباء، كانوا اهل مشورته و هم ثلاثمائة رجل و اثنى عشر رجلا تحت كلّ رجل منهم عشرة آلاف رجل إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ اى مختوم لقوله (ص): «كرم الكتاب ختمه» و لا يختم الّا كتب الملوك، و قيل كريم مضمونه، و قيل شريف بشرف صاحبه، و قيل كريم حيث اتى به طير، حقيق بان يؤمّل من جهته خير.

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قال ابن جريح لم يزد سليمان على ما قصّ اللّه فى كتابه انّه و انّه، و گفته‌اند: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ سخن بلقيس است باملاء خويش و مضمون نامه سليمان اينست: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ، و نامه‌هاى پيغامبران همه چنين بودى: موجز و مختصر بى‌تطويل. سليمان

نامه بمهرکرد بخاتم خویش، و بهدهد داد. هدهد نامه به بلقیس رسانید بلقیس چون مهر سلیمان دید لرزه بر وی افتاد و بتواضع پیش آمد.

وکان ملك سلیمان فی خاتمه. بدانست بلقیس که ملك سلیمان عظیم‌تر از ملك وی است چون رسول وی مرغ است. آن‌گه عظماء قوم خویش که اهل مشورت وی بودند همه را جمع کرد، و هم ثلاثمائة و اثنا عشر رجلا، و با ایشان گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ. إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ، ان اینجا حکایت است و در نامه این بود که أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ ای لا تترفعوا علیّ و ان کنتم ملوکا، این علوّ همانست که در قرآن جایها گفته: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ، إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ، ام کنت من العالین ظلما و علوا، این همه بیك معنی است. قوله: وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ ای مومنین داخلین فی الاسلام، و قیل لا تعلوا علیّ ای: لا تتکبّروا. میگوید کبر ازگردن بیفکنید و مؤمن شوید، کافر چون کفر ازگردن بیفکند آن‌گه اسلام را شایسته گردد، و هیچ کافرکفر نیارد مگر بکبر. و ذلك قوله تعالی: إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ.

پس بلقیس مر ان سرهنگان خویش را گفت، یا أَيُّهَا الْمَلَأُ و هم الذین یملئون العیون مهابة و القلوب جلالة، و قیل هم الملیئون بما یراد منهم أَفْتُونِي فِي أَمْرِي ای اشیروا علیّ فی الامر الذی نزل به، و الفتوی الحکم بما هو صواب، گفته‌اند بلقیس نخست ایشان را گفت چه مردی است سلیمان؟ شما شناسید او را؟ گفتند: شناسیم، ملکی بزرگ است بشام اندر و دین بنی اسرائیل دارد و تورات خواند و دعوی پیغامبری کند و باد و مردم و دیو و پری و مرغان همه او را فرمان بردارند.

بلقیس گفت: اکنون چه بینید اندرکار من مرا پاسخ دهید درین کارکه افتادکه من هرگز بی‌شما کاری نگزارم و بسر نبرم.

ایشان گفتند: نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ ای نحن اصحاب الحروب و العدد و العدّة وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ ای نجدة و شجاعة وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ و الرأی رأیك فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ ان امرتنا بالحرب و القتال قاتلنا و ان امرتنا بالصّلح صالحنا.

چون ایشان چنین گفتند و خویشتن را عرض دادند قتال و حرب را بلقیس گفت بدانایی و زیرکی خویش: إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها خرّبوها و استولوا علی ساکنیها و اجلوا اهلها عنها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً اهانوا اشرافها و اخذوا اموالهم و حطّوا اقدارهم لیستقیم امرهم. پادشاهان چون بقصد ولایت ستدن و بزورگرفتن در شهری روند تباهی کنند و عزیزان آنجا خوارکنند. ربّ العالمین تصدیق کرد گفت: وَكَذلِكَ يَفْعَلُونَ ای کذلك یا محمد یفعلون، فیکون الضمیر للملوك.

اللَّه گفت: یا محمد ملوك چون در شهری روند همچنین کنندکه بلقیس گفت، و روا باشدکه: کذلك یفعلون تمامی سخن بلقیس نهند و يَفْعَلُونَ ضمیر سلیمان و حشم وی باشد. معنی آنست که ملوك چون در شهری روند تباهی کنند، و عزیز آن را خوارکنند و سلیمان و لشکر وی چون در نواحی آیند چنین کنند. و قیل معناه وکذلك یفعل جندی ان قصدت.

سلیمان آن‌گه گفت: وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ.

الناظر هاهنا المنتظر کقوله: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قال الشّاعر:

و ان یك صدر هذا الیوم ولّی ... فانّ غدا لناظره قریب

بلقیس گفت من او را هدیه‌ای فرستم تا اگر بپذیرد دانم ملکی است که دنیا همی جوید، و اگر نپذیرد دانم که پیغامبر خدا است و حقست و از ما بهیچ چیز فرو نیاید و بهیچ چیز رضا ندهد مگر باتّباع دین وی. اکنون خلافست میان علماء تفسیرکه آن هدیه چه بود؟ قال الحسن: کان ذلك مالا و لا بصر لی به، و قال ابن عباس: کانت الهدیّة لبنة من ذهب. وهب منبه گفت و جماعتی که کتب پیشینیان خوانده‌اند: آن هدیه که بلقیس بسلیمان فرستاد پانصد خشت زرّین بود و پانصد خشت سیمین و یك پاره تاج زرّین مکلّل بدر و یاقوت و لختی فراوان

مشك و عود و عنبر و پانصد غلام جامه کنیزکان پوشیده و دست اورنجن در دست وگوشوار درگوش و طوق زر درگردن و پانصدکنیزك جامه غلامان پوشیده قبا وکلاه و منطقه بر میان و حقّه‌ای که در ان درّ یتیم بود ناسفته و جزعی سفته ثقبه آن معوج، انگه جماعتی را از اشراف قوم خویش نامزد کرد و یکی را بر ایشان امیرکرد نام وی منذر بن عمرو و او را وصیت کرد که چون در پیش سلیمان شوی می‌نگر اگر بنظر غضب بتو نگرد بدانکه او ملکست و اگر نه پیغامبر و نگر تا ازو در هیبت نباشی، که من ازو عزیزترم، و اگر بنظر لطف بتو نگرد، خوش خوی و خرّم روی. بدانکه پیغامبر است. سخن او نیك بشنو و جواب او چنان که لایق باشد می‌ده، و همچنین کنیزکان را وصیت کرد که شما با وی سخن مردانه گوئید و خویشتن را بدو مرد نمائید و غلامان را بر عکس این گفت، یعنی که شما سخن نرم گوئید و خویشتن را زن بدو نمائید و منذر را گفت: از سلیمان درخواه تا تمیزکند میان غلامان وکنیزکان: اگر پیغامبر است و پیش از ان که سر حقه بگشاید بگویدکه در حقّه چیست و آن در یتیم ناسفته سوراخ کند آن را و رشته در مهره جزع کشد در آن ثقبه معوج. این وصیت تمام کرد و رسول فرا راه کرد و هدهد بشتاب آمد پیش سلیمان و او را از این احوال خبرکرد، سلیمان شیاطین را فرمود تا خشتهای زرین و سیمین فراوان زدند وز آنجا که سلیمان بود تا مسافت نه فرسنگ میدانی ساختند خشتهای زرّین و سیمین در انجا او کندند وگرد آن میدان دیوار برآورده و بر سر دیوار شرف زرّین و سیمین بسته و چهار پایان بحری بنقش پلنگ نقطه نقطه رنگهای مختلف آورده و بر راست و چپ میدان بر سر آن خشتهای زرین و سیمین بسته و اولاد جن خلقی بیعدد بر راست و چپ میدان بخدمت ایستاده سلیمان در مجلس خویش بر سریر خویش نشسته و چهار هزارکرسی از راست وی و چهار هزار از چپ وی نهاده، آدمیان گرد برگرد سریر وی صفها برکشیده و از پس ایشان جن و از پس ایشان شیاطین و از پس ایشان سباع و وحوش و هوام و از پس ایشان مرغان. رسول بلقیس چون بآن میدان رسید و ملك و عظمت سلیمان دید چشم ایشان خیره بماند چون آن میدان دیدند و خشتهای زرّین و سیمین آن و چهار پایان بحری که هرگز مانند آن ندیده بودند پس آنچه خود داشتند از هدایا بچشم ایشان خوار و مختصر آمد و بیفکندند، و چون شیاطین و اولاد جن فراوان دیدند بترسیدند شیاطین گفتند: جوزوا فلا باس علیکم، بگذرید و مترسیدکه شما را باك نیست و جای ترس نیست. پس ایشان میگذشتند برکردوس کردوس جوك جوك از جن و انس و وحوش و طیور تا رسیدند بحضرت سلیمان (ع) سلیمان بنظر لطف بروی تازه گشاده خندان بایشان نگریست وگفت: ما ورائکم چه دارید و چه آوردید و بچه آمدید؟ منذرکه رئیس قوم بود جواب دادکه چه آوردیم و بچه آمدیم و نامه بلقیس که داشت بوی داد. سلیمان گفت: این الحقّه؟ حقّه بیاوردند و جبرئیل (ع) بفرمان حق جل جلاله آمد و سلیمان را گفت که در حقّه چیست، گفت در این حقّه دانه درّی یتیم است ناسفته و جزعی سفته ثقبه آن کژ و ناراست. رسول بلقیس گفت صدقت، راست گفتی. اکنون این درّ یتیم را سوراخ کن و آن مهره جزع را رشته درکش.

سلیمان جن و انس را حاضرکرد و علم این بنزدیك ایشان نبود شیاطین را حاضرکرد و ازیشان پرسید. شیاطین گفتند: ترسل الی الارضة فجاءت الارضة و اخذت شعرة فی فیها فدخلت فیها حتی خرجت من الجانب الآخر. فقال سلیمان: ما حاجتك؟ فقالت تصیّر رزقی فی الشجرة. قال: لك ذلك. ثمّ قال: من بهذه الخرزة یسلکها الخیط؟

فقالت دودة بیضاء: انا لها یا رسول اللّه: فاخذت الدودة الخیط فی فیها و دخلت الثقبة حتّی خرجت من الجانب الآخر. فقال سلیمان: ما حاجتك؟ قالت: تجعل رزقی فی الفواکه. قال: لك ذلك. ثمّ میّز بین الجواری و الغلمان بان امرهم ان یغسلوا وجوههم و ایدیهم فکانت الجاریة تاخذ الماء من الآنیه باحدی یدیها ثمّ تجعله علی الید الأخری ثمّ تضرب به علی الوجه، و الغلام کما یأخذه من الآنیة یضرب به وجهه، وکانت الجاریة تصبّ الماء صبّا، وکان الغلام یحدر الماء علی یده حدرا، فمیّز بینهم بذلك.

ثمّ ردّ سليمان الهديّة و قال: أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ، قرأ حمزة و يعقوب بنون واحدة مشدّدة مع الياء و قرأ الباقون بنونين مخففتين و حذف الياء قرء ابن عامر و عاصم و الكسائى و الباقون باثباته. فَلَمَّا جاءَ الرسول سليمان، فقيل معناه: جاء سليمان ما عهدت اليه و ارسلت. و قيل كان الرسول امرأة. قال سليمان أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ أ تزيدونني فى مال انكر عليهم ارسالهم بالمال اليه و هو يدعوهم الى اللّه و الى الاسلام، يعنى لست بمن يرغب فى المال و لا ممّن يغترّ به فما آتانى اللّه من الدين و النبوّة و الحكمة خير ممّا آتاكم من الدنيا، آتانى بفتح الياء قراءة نافع و ابو عمرو و حفص. بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ هذه تَفْرَحُونَ اعظاما منكم لها، فدلّت الاية على انّه لا ينبغى لعالم و لا لعاقل ان يفرح بعرض الدنيا.

ثمّ قال للرّسول: ارْجِعْ ايّها الرّسول إِلَيْهِمْ يعنى الى بلقيس و قومها بما صحبك من الهديّة: و قيل محتمل انّ المخاطب هاهنا الهدهد، اى ارْجِعْ إِلَيْهِمْ قائلا لهم: فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُود لا قِبَلَ لَهُمْ بها اى لا طاقة لهم و لا يمكنهم دفعا عنهم و عن قريتهم و انما قال ذلك لكثرتهم و شدّة شوكتهم وكونهم جند اللّه عزّ و جلّ، وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اى من ارضها و ملكها أَذِلَّةً جمع ذليل كالاجلّة جمع الجليل وَ هُمْ صاغِرُونَ مهانون ذليلون، ان لم ياتونى مسلمين.

النوبة الثالثة

قوله: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ دلّت هذه الاية على تيقّظ سليمان فى مملكته و حسن قيامه و تكفله بامور امّته و رعيّته حيث لم يخف عليه غيبة طير هو اصغر الطيور من حضوره ساعة واحدة. تنبيهى عظيم است اين آيت مر ملوك جهان را بتيمار داشت رعيّت و شفقت بردن بر ايشان و باز جستن ضعيفان و رعايت مصالح ايشان: عمر خطاب همه شبها بسان عسس طواف كردى در كويهاى مدينه اگر خللى ديدى تدارك كردى و ضعيفان را نيك باز جستى و مراعات كردى. طلحة بن عبيد اللّه گويد در شب تاريك عمر را ديدم كه از مدينه بيرون ميشد ديگر روز برخاستم بآن جانب رفتم او را از شب ديده بودم و بآن خرابه‌اى كه عمر را ديده بودم درشدم پير زنى را ديدم زمنه نابينا، چون پاره‌اى گوشت افتاده. گفتم: يا عجوز امير المؤمنين دوش بتعهّد تو مى‌آمد يا جايى ديگر مى‌شد؟ گفت كدام امير المؤمنين؟ گفتم: عمر خطاب.

آن پير زن بگريست و بانگ برآورد و گفت: من اين خجالت كجا برم كه دويست روز است تا هر شبى كسى آيد و مرا طعام دهد و آب دهد و جامه من بشويد و تا روز اينجا بايستد و مرا حراست كند تا چيزى مرا تباه نكند، گاه قرآن خواند و گاه گريد من مى‌پنداشتم كه از خويشان من يا از همسايگان من كسى است، خود ندانستم كه امير المؤمنين است. طلحه چون اين بشنيد دست بر روى خود ميزد و با خود ميگفت يا طلحه تتبّع كار عمر ميكنى و گرد اسرار عمر ميگردى. شرمت باد.

لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ فيه دليل على انّ العقوبة على قدر الجرم و لا عبرة بصغر الجثة و عظمها.

آورده‌اندكه چون هدهد باز آمد و عذر خويش بگفت كه: أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ، سليمان گفت: سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ. آرى بنگريم تا اين عذر كه مى‌آرى راست است يا دروغ، اگر دروغ است ترا عذابى سخت كنم. جبرئيل امين آمد آن ساعت از درگاه عزّت كه: يا سليمان مران مرغك ضعيف را تهديد ميكنى كه باش تا دركار تو بنگرم كه راست مى‌گويى يا دروغ؟ يا سليمان از مرغى ضعيف بعذرى ضعيف چرا بسنده نكنى و بدرخواست صدق از وى چه تهديدكنى؟ چرا از ما نياموزى معاملت با بندگان؟ آن كافر بينى كه در دريا نشيند دركشتى و بادكژ برآيد و آن كشتى در تلاطم امواج افتد؟ كافران از غرق بترسند بت را بيندازند و بزبان عذر دروغ آرد، چون از دريا بيرون آيد و از غرق خلاص يابد ديگر باره بت پرستد و بكفر خويش بازگردد. من بدروغ وى ننگرم و آن عذر دروغ وى بپذيرم و از غرق نجات دهم. يا عجب ازكافر دروغ‌زن، عذر دروغ مى‌پذيرم و بدروغ و خيانت او ننگرم، چگويى مرد مسلمان كه عذر آرد بگناه خويش از سر صدق و ايمان خويش چون كه عذرش نپذيرم. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً گفته‌اندكه هدهد چون باز آمد ترسان و لرزان فرا پيش

سلیمان شد، پر و بال از هم بازکرده و در زمین همی کشید بتواضع سلیمان سر وی بخود کشیدگفت: این کنت لاعذّبنك عَذاباً شَدیداً. هدهدگفت یا نبی اللّه اذکر وقوفك بین یدی اللّه عزّ و جل، یادکن آن ساعت که در عرصات قیامت در آن انجمن کبری ترا بحضرت اللّه برند و از تو سؤال کنند. آن سخن بر سلیمان تأثیرکرد و سخن با لطف گردانیدگفته‌اندکه با هدهدگفت: چگوییی که پر و بالت بکنم و ترا بآفتاب گرم افکنم. هدهدگفت دانم که نکنی که این کار صیادانست نه پیغامبران. سلیمان گفت: گلوت ببرّم. گفت دانم که نکنی، که این کار قصّابان است نه پیغامبران. گفت ترا با ناجنس در قفس کنم. گفت. این هم نکنی که این کار ناجوانمردانه است و پیغامبران ناجوانمرد نباشند. سلیمان گفت: اکنون تو بگوی که با تو چکنم؟ گفت: عفوکنی و درگذاری و دانم که کنی، که عفوکار پیغامبران وکریمان است و این موافق آن خبر است که: فردای قیامت ربّ العزّة با قومی عاصیان موحّدان گوید: چه عذاب کنم شما را بآن جفاها و معصیتها که کردید در دنیا؟ ایشان گویند: بار خدایا عفوکنی و درگذاری که کرم تو سزای آن هست. امّا در طریق جوانمردان و سالکان راه حقیقت عذاب شدید آنست که حلاوت خدمت از بنده بازگیرد تا در خدمت الم و مشقّت بوی رسد. هر آن کس که بمعبود خود معرفت دارد خدمت و عبادت از میان جان کند و از حلاوت خدمت الم و مشقّت نیابد.

آن عزیزی در پیش درویشی صادق شد و آن درویش بیمار بود خواست که او را در آن بیماری تنبیهی کندگفت: لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی بلائه. در محبت صادق نیست آن کس که در بلای وی صابر نیست. درویش صادق سر بر آورد و گفت: غلط کردی لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ ببلائه. در محبت صادق نیست آن کس کش با بلاء او خوش نیست قالوا و من العذاب الشدید ان یقطع عنه حسن التولّی لشأنه فیوکل الی حوله و نفسه.

و من ذلك ان یمتحن بالحرص فی الطلب ثم یحال بینه و بین مقصوده و مطلوبه. و من ذلك توهّم الحدثان و حسبانه من الخلق. و من ذلك الحاجة الی الاخسّة من الناس. و من ذلك ذلّ السؤال مع الغفلة عن شهود التقدیر. و من ذلك ضعف الیقین و قلّة الصبر.

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ هدهد چون باز آمد و حدیث بلقیس با سلیمان گفت و آن مملکت آراسته و هر چه ملوك را در باید ساخته و پرداخته از خیل و حشم و عدّت و عدد و سیاست و هیبت و حشمت و مال و نعیم و عرش عظیم، سلیمان ان همه بشنید و هیچ در وی اثر نکرد و طمع در آن نبست باز چون حدیث دین کرد که: وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ، سلیمان از جا برخاست و متغیّر گشت و از بهر دین اسلام و تعصّب ملّت حنیفی در خشم شد، گفت کاغذ و دوات بیارید تا نامه نویسم و او را بدین اسلام دعوت کنم، نامه نوشت که: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بلقیس چون آن نامه بخواندگفت: کتاب کریم لانّه مصدّر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بزرگوار نامه وکریم نامه‌ای که ابتداء آن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ است، دل را انس و جان را پیغامست، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام است دل را فتح و جان را فتوح است، اول شاهد بر مشاهده روح است، معرفت را راه و حقیقت را درگاه است، خائف را امان و راجی را ضمان است، طالب را شرف و عارف را خلف است.

نام تو شنید بنده دل داد بتو   چون دید رخ تو جان فرستاد بتو

اجماع است که این آیت تسمیت از قرآن است.

قال اللّه تعالی: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این کلمات هم نظم آیتی است و هم بعضی از آیتی است و هم بعضی از او آیتی: امّا بعضی از آیتی اینست که در قصّه سلیمان گفت: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وکذلك قوله: بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها و بعضی ازو آیتی است و ذلك قوله فی سورة الفاتحة: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و بر سر سورتها نظم آیتی است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و این آیت بخلاف دیگر آیاتست از

آنكه آيات قرآن هر آيتى يك بار وحى آمده است و اين آيت صد و چهارده بار وحى آمده، هر حرفى از اين آيت ظرفى است شراب رحيق را، و هركلمه صدفى است درّ تحقيق را، هر نقطه‌اى ازو كوكبيست آسمان هدايت را و نجم رجمى‌ست مر اصحاب غوايت را، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا سليمان گفت: اى مهينان سپاه أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها كيست از شما كه تخت آن زن بمن آرد؟ قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۸) پيش از آن كه ايشان مسلمانى را بمن آيند.

قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ گفت ستنبه‌اى از پريان: أَنَا آتِيكَ بِهِ من آن تخت را بتو آرم، قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ پيش از آنكه ازين نشست برخيزى، وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ (۳۹) و من آورد را با نيرويم و سپردن را استوار.

قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ آن مرد گفت كه بنزديك او دانشى بود از كتاب: أَنَا آتِيكَ بِهِ من بتو آرم آن قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ پيش از آنكه نگرستن چشم تو از جاى با تو آيد و پردازد. فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ چون آن را ديد آرميده نزديك او قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي گفت: اين از افزونى نعمت اللّه است بر من. لِيَبْلُوَنِي مى‌بيازمايد مرا أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ كه آزادى كنم يا نسپاسى آرم وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ و هركه آزادى كند خود را كند وَ مَنْ كَفَرَ و هركه نسپاسى كند فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (۴۰) خداوند من بى نيازست و نيكوكار.

قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها گفت: تخت را جدكنيد نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي تا نگريم كه بجاى آرد أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ (۴۱) يا از ايشان بود كه بجاى نيارند.

فَلَمَّا جاءَتْ چون آمد بلقيس، قِيلَ گفتند او را: أَ هكَذا عَرْشُكِ چنين است آن تخت تو؟ قالَتْ گفت كَأَنَّهُ هُوَ چنانست گويى كه آنست وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها و ما را دانش دادند پيش از آن وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ (۴۲) و ما مسلمان بوديم.

وَ صَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و آفتاب او را از مسلمانى بازداشت إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ (۴۳) كه او از قوم كافران بود.

لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ گفتند در طارم آى لَمَّا رَأَتْهُ چون ديد طارم را سِبَتْهُ لُجَّةً پنداشت كه آب ژرف است، شَفَتْ عَنْ ساقَيْها دامن از ساق بركشيدكه پاى در آب نهدالَ گفت:نَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ آن طارمى است از آبگينه پاك ساخته و نسو داده‌الَتْ رَب گفت خداوند منِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي من ستم كردم بر خويشتن أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ وگردن نهادم و مسلمان شدم با سليمانلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۴) خداوند جهانيان را.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى ثَمُودَ و فرستاديم بثمود أَخاهُمْ صالِحاً مرد ايشان را صالح أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ كه اللّه را پرستيد يگانه فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ دوگروه شدند، يَخْتَصِمُونَ (۴۵) با يكديگر شور و جنگ درگرفتند.

قالَ يا قَوْمِ گفت اى قوم: لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ چرا بعذاب مى‌شتابيد پيش از نيكى، لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ چرا آمرزش مى‌نخواهيد از اللّه لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۶) تا مگر بر شما ببخشايد.

قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ گفتند: فال بدگرفتيم بتو و بايِنان كه با تواند. قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ گفت آنچه شما ارزانى آنيد بخش آن بنزديك اللّه است بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ (۴۷) نيست مگر آنكه شما قومى‌ايدكه مى‌بيازمايند شما را.

وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ و در شارستان نه تن بودند يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ كه در زمين مى‌تباه‌كارى كردند وَ لا يُصْلِحُونَ (۴۸) و نيك كارى نمى‌كردند.

قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ گفتند يكديگر را سوگند خوريد بخدا لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ كه ناچاره شبيخون كنيم بر صالح وكسان وى ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ انگه چون و داورى دارى او را گوئيم: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ كشتن وكسان او را ما نبوديم وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۴۹) و ما مى‌راست گوئيم.

وَ مَكَرُوا مَكْراً ایشان دستانی ساختند نهان وَ مَكَرْنا مَكْراً و ما دستانی ساختیم نهان وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۵۰) و ایشان آگاه نبودند.
فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ در نگر سرانجام دستان ایشان چون بود.
أَنَّا دَمَّرْناهُمْ و ما دمار از ایشان برآوردیم وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۱) و قوم ایشان را همگان.
فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً آن‌گه خان و مان ایشان تهی گذاشته بِما ظَلَمُوا بآن ستمکاری که کردند إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در ان نشانی است وَ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۵۲) ایشان راکه بدانند.
وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا رهانیدیم ایشان راکه بگرویدند وَكانُوا يَتَّقُونَ (۵۳) و از ناپسند می‌پرهیزیدند.
وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و لوط را آن‌گه‌که قوم خویش راگفت: أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ می کار زشت کنید وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (۵۴) و شما خردمندانید و میدانید
أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ با مردان می‌گرائید بکام‌رانی فرود از زنان بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۵۵) نیست جز آن‌که قومی نادانید.
فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا نبود پاسخ قوم او مگرکه می‌گفتند.
أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ بیرون‌کنید قوم لوط را از شهر خویش إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ (۵۶) ایشان مردمانی‌اند که می پاکیزگی برزند.
فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ و رهانیدیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را قَدَّرْناها که چنان خواستیم، مِنَ الْغابِرِينَ (۵۷) که آن زن از بازماندگان بود.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً و بریشان بارانی باریدیم فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۵۸) چون بد بارانی بود آگاه‌کردگان و پند نپذیرندگان.

النوبة الثانية

قوله: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها؟ مقاتل گفت چون رسول بلقیس از نزدیك سلیمان بازگشت و آن عجایب و بدایع که در مملکت سلیمان دیده بود بازگفت و حکایت کرد، بلقیس گفت: هذا امر من السّماء، این کاری آسمانی است، ساخته و خواسته ربّانی است و ما راکاویدن با وی روی نیست و در مخالفت و منابذت وی هیچ‌کس را طاقت نیست و آن ملك وی نه ملك سرسریست که آن جز نبوّت و تأیید الهی نیست. کس فرستاد به سلیمان که: اینك من آمدم با سران و سروران قوم خویش تا درکار تو بنگرم و دین تو بدانم که چیست و مرا بچه می‌خوانی؟ آن‌گه عرش خویش را در آخر هفت اندرون استوار بنهاد و پاسبانان بر آن موکّل کرد و در مملکت خویش نائبی بگماشت که کار ملك میراند و آن سریر ملك نگه میدارد تاکس در آن طمع نکند و آن‌گه عزم رحیل کرد با دوازده هزار سرهنگ از مهتران قوم خویش با هر سرهنگی عددی فراوان از خیل و حشم. و سلیمان که آنجا بود دانست که بلقیس می‌آید و بقصد اسلام و ایمان می‌آید که جبرئیل از پیش آمده بود و او را خبر داده و لهذا قال سلیمان: قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ، ای مؤمنین موحّدین.
وگفته‌اند میان بلقیس و سلیمان ده روز راه بود، وگفته‌اند دو ماهه راه بود. روزی سلیمان بیرون رفته بود از انجا که بود غباری عظیم دید بمسافت یك فرسنگ و سلیمان مردی مهیب بود، کس بابتداء سخن با وی نیارستی گفت تا نخست وی ابتدا کردی چون آن غبار دید از دورگفت: ما هذا؟ آن چه غبارست؟ گفتند، بلقیس است که می آید. گفت: و قد نزلت منّا بهذا المکان، و بلقیس چنین بما نزدیك رسید. آن‌گه سلیمان روی با لشکر خویش کردگفت: يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها کیست از شما که عرش بلقیس آن ساعت بمن آرد، و این سخن دو معنی راگفت: یکی آن‌که کره سلیمان ان یستحلّ حریمها بعد اسلامها، روا نداشت که بعد از آمدن بلقیس و اسلام وی دست در حریم وی برد که بعد از اسلام آن وی را حلال نبود ، دیگر معنی: احبّ ان یریها

معجزة تدلّها بها على صحة نبوة سليمان، خواست که آن حال سليمان را معجزتى بود و دليلى بر صدق نبوت وى تا بلقيس بداندكه آوردن آن سرير از چنان جاى استوار محكم بيك لحظه جز قدرت الهى و معجزت نبوى نيست.

قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ تقول: عفريت و عفريّة و عفر و عفارية، و العرب تتبع كل واحدة منها بتابعة تقول: عفريت، نفريت، عفريّة، و عفر نفريّة، عفر، عفارية نفارية.

و العفريت عند العرب المارد، الداهية ، يقال: هو صخر سيّد الجنّ، وكان قبل ذلك متمردا على سليمان، و اصطخر فارس تنسب اليه. آن عفريت گفت: سيد الجن كه آن تخت بتو آرم پيش از آن كه از مجلس حكم و قضا برخيزى و عادت سليمان چنان بود كه تا به نيمه روز مجلس حكم و فصل قضا بنشستيد، وگفته‌اند مقام وى آن بود كه هر روز بمجلس وعظ و تذكير بنشستيد تا آفتاب بالا گرفتى وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ اى قوى على حمله امين على جواهره، و قيل امين فيما اقول. سليمان گفت: زودتر از اين خواهم.

قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ، اقوال مفسران مختلف است كه الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ كه بود؟ قومى گفتند جبرئيل بود (ع)، قومى گفتند فريشته ديگر بود، ربّ العزة او را قرين سليمان كرده بود پيوسته با وى بودى و او را قوّت دادى، قومى گفتند خضر بود (ع)، قومى گفتند مردى بود از حمير نام او ضبه و مستجاب الدعوة بود و قيل اسمه مليخا، و قيل اسمه اسطوس، و قيل هو سليمان (ع) و ذلك انّ رجلا عالما من بنى اسرائيل، آتاه اللّه علما و فقها، قال أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ، فقال سليمان: هات. فقال: انت النبى بن النبى و ليس احدكم اوجه عند اللّه منك و لا اقدر على حاجته فان دعوت اللّه و طلبت اليه كان عندك. قال صدقت، ففعل ذلك، فجيء بالعرش فى الوقت. و قول معتمد و بيشترين مفسران آنست كه آصف بود وزير سليمان و دبير وى. و هو آصف بن برخيا بن شمعون رجل صالح مجاب الدعاء، قال ابن عباس انّ آصف قال لسليمان حين صلّى و دعا اللّه عزّ و جلّ: مدّ عينيك حتى ينتهى طرفك. قال فمدّ سليمان عينيه فنظر نحو اليمن و دعا آصف، فبعث اللّه سبحانه الملائكة فحملوا السرير من تحت الارض يخدون الارض خدّا حتى انخرقت الارض بالسّرير بين يدى سليمان (ع).

امّا آنچه گفت: عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ اين علم كتاب اسم اللّه الاعظم است: يا حىّ يا قيوم يا ذا الجلال و الاكرام، و بقول بعضى: يا الهنا و اله الخلق اجمعين الها واحدا لا اله الّا انت، ايتنى بعرشها. و قيل قال آصف بالعبرية: آهيا شراهيا، و هو الاسم الاعظم، و قال الحسن اسم اللّه الاعظم: يا اللّه يا رحمان.

قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ارتداد الطرف ان يرجع الى الناظر من رؤية شيء كان ينظر اليه.

فَلَمَّا رَآهُ يجوز ان يكون هذا الرّاى سليمان و يجوز ان يكون آصف فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ راسخا فى الارض ثابتا فيها كانّه فيه بيت او بنى رتقا و هو محمول اليه من مآرب الى الشام فى مقدار ارتداد الطرف. قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي اعطانى بفضله و انّما اعطانى ليمتحننى فيستخرج منى ما اودعه فى من معلومه أ اشكر نعمه على حين اعطانى ما اردت ام اكفر ذلك فلا اشكره عليه، و من شكر اللّه على نعمه، فانّما يشكر لنفسه لانّ نفع ذلك يعود اليه حيث يستوجب المزيد و من كفر فان مضرّة كفره عليه لا على ربّه و اللّه سبحانه متعال على المضارّ و المنافع غنىّ عن عباده و افعالهم.

و قيل معنى الاية: هذا من فضل ربّى علىّ اذ صيّر فى امّتى من يجرى على يده مثل هذا الامر، ففضل ذلك لى و هو انعام علىّ. و قيل انّ سليمان تداخله شيء اذ صار غيره من امته اعلم منه و اقدر على بعض الامور فقال رياضة لنفسه: هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي اى ممّا يملكه يجعله لمن يشاء من عباده فقد جعل هذا الفضل لهذا الذى اوتى علما من الكتاب ليبلونى اشكر أم اكفر.

قوله: قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها، التنكير التغيير الى حال ينكرها صاحبها اذا رآها، و المعنى اظهروه لها لتتنكّر موضعه

عندی فننظر أ تهتدی بان تعلم انّ هذا لا یقدر علیه الّا اللّه فتؤمن ام لا تتنبّه لذلك. و قال وهب و محمد بن کعب و غیرهما من اهل الکتاب: خافت الجنّ ان یتزوّجها سلیمان فتفشی الیه اسرار الجنّ فلا ینفکّون من تسخیر سلیمان و ذریته من بعده فارادوا ان یزهدوه فیها فاساؤا الثناء علیها.
و قالوا انّ فی عقلها خبلا و انّ رجلها کحافر الحمار فاراد سلیمان ان یختبر عقلها فقال: نَکِّرُوا لَها عَرْشَها ای غیّروا لها عرشها بتغییر صورته فاجعلوا اعلاه اسفله و مقدّمه مؤخّره. و قیل نزع ما کان علیه من فصوصه و جواهره. و قیل زید فیه و نقص نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي الی معرفة عرشها فنعرف بذلك عقلها أَمْ تَکُونُ مِنَ الَّذِینَ لا یَهْتَدُونَ الیه.
فَلَمَّا جاءَتْ بلقیس قِیلَ لها أَ هکَذا عَرْشُكِ قالَتْ کَأَنَّهُ هُوَ شبّهته به فلم تقرّ بذلك و لم تنکر، فعلم سلیمان کمال عقلها، قال الحسین بن فضل: شبّهوا علیها بقولهم: أَ هکَذا عَرْشُكِ فشبّهت علیهم بقولها: کَأَنَّهُ هُوَ، فاجابتهم علی حسب سؤالهم، و لو قالوا لها هذا عرشك لقالت نعم.
قوله: وَ أُوتِینَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها... قال المفسرون: هذا من قول سلیمان یقول اعطینا علم التوحید و النبوة من قبل توحیدها وَ کُنَّا مُسْلِمِینَ، قبل اسلامها کأنّه یباریها بقدم دینه و اسلامه اذ بارته بملکها، و قیل هذا من قول بلقیس لمّا رأت عرشها عنه سلیمان قالت: عرفت هذه و اوتینا العلم بصحة نبوّتك بالآیات المتقدّمة من امر الهدهد و الرسل من قبل هذه المعجزة التي رأیتها من احضار العرش وَ کُنَّا مُسْلِمِینَ منقادین، مطیعین لامرك من قبل ان جئناك.
وَ صَدَّها ما کانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ یجوز ان یکون ما فی موضع الرفع فیکون فاعل وَ صَدَّها ای صدّها عبادة الشمس من عبادة اللّه، و فیه دلالة انّ اشتغال المرء بالشیء یصدّه عن فعل ضدّه. وکانت المرأة تعبد الشمس فکانت عبادتها ایّاها تصدّ عن عبادة اللّه و یجوز ان یکون ما فی موضع النصب، و المعنی صدّها سلیمان عن عبادة الشمس فلمّا سقط الجار نصب.
لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ الصرح القصر و منه قوله: یا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً ای قصرا، و قیل الصّرح عرصة الدّار وکل بناء عال من صخر او زجاج فهو صرح، و «اللجة» الضحضاح من الماء، و «الممرد» المملّس و سمّی الامرد لانّه املس الخدّین، و شجرة مرداء لیس علیها و رق، و ارض مرداء لیس فیها نبات. مفسّران گفتند چون بلقیس عزم رفتن کرد به نزدیك سلیمان جن با یکدیگر گفتندکه اللّه تعالی جن و انس و طیور و وحوش و باد مسخّر سلیمان کرده و این بلقیس ملکه سباست اگر سلیمان او را بزنی کند و از وی غلامی زاید ما هرگز از تسخیر و عبودیّت نرهیم.
تدبیر آنست که بلقیس را بچشم سلیمان زشت کنیم تا او را بزنی نکند. آمدند و سلیمان را گفتند: رجلها رجل حمار و انّها شعراء السّاقین لانّ امّها کانت من الجن فلعلّها نزعت الی امّها. چون ایشان چنان گفتند سلیمان خواست که حقیقت آن بداند و قدم و ساق وی ببیند. شیاطین را فرمود تا کوشکی ساختند از آبگینه، گویی آن کوشك آب بود از روشنایی و سپیدی. و آن گه بفرمود تا آب زیر آن کوشك براندند و ماهی و دواب بحری در ان آب کرد و سریر خود بالای آن بنهاد، چنان که رهگذر بلقیس بر سر آن آبگینه بود تا بنزدیك سلیمان شود. آن ساعت که بلقیس بر طرف آن قصر و آن عرصه رسید آفتاب وران تافته بود و آب صافی می‌نمود و ماهیان را می‌دید. او را گفتند:ْخُلِي الصَّرْحَ
در آی درین قصر. بلقیس پنداشت که آن همه آبست و او را در آن آب میخواند، با خود گفت: ما وجد ابن داود عذابا یقتلنی به الا الغرق پسر داود بجز غرق عذابی دیگر نمی‌دانست که مرا بکشد، دامن از ساق برکشید تا پای در آب نهد. سلیمان قدم و ساق وی بدید، فاذا هما احسن ساق فی الدنیا و قدماها کقدم الانسان. سلیمان آن گه چشم از وی بگردانید و بآواز بلندگفت:نَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ و لیس ببحر.

اهل تفسیر را درین قصّه سه قول است: قومی گفتند جن بر وی دروغ بستند از بیم آن‌که سلیمان او را بزنی کند و رنه قدم وی چون قدم آدمیان بود و ساق وی نیکوترین ساقها بود، قومی گفتند سخن همان بود که جنّ گفتند و بر ساق وی موی فراوان بود امّا شیاطین تدبیر ازالت آن کردند بنوره، و از آن روز باز استعمال نوره در ستردن موی میان آدمیان پدید آمد، قول سوم آنست که: لم یکن لها حافر غیر انّ مؤخّرتی قدمیها کانتا کمؤخّر الحافر.
پس سلیمان او را بدین اسلام دعوت کرد و مسلمان شد و گفت: بِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي بالکفر أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و انّما قالت عَ سُلَيْمانَ لانّها دخلت فی الاسلام و لم تعرف الشرائع بعد فقلّدته و قالت دینی دینه.
خلافست میان علما که سلیمان او را بزنی کرد یا بدیگری داد بزنی: قومی گفتند او را بزنی بملك همدان داد نام وی تبع و ایشان را بزمین یمن فرستاد و ملك یمن بایشان تسلیم کرد و زوبعه امیر جنّ با ایشان بفرستاد تا از بهر ایشان بناهای عظیم و قصرهای عالی ساخت صرواح و مرواح و هنده و هنیده و فلتوم، این نام قلعه‌هاست در زمین یمن که شیاطین آن را بنا کرده‌اند از بهر تبع و امروز از آن هیچ بر پای نیست، همه خراب شده و نیست گشته قومی گفتند سلیمان بلقیس را بزنی کرد و او را دوست داشت عظیم، و او را پسری زاد نام وی داود و آن پسر در حیات پدر از دنیا برفت. و سلیمان بلقیس را با زمین یمن فرستاد و ملك یمن بر وی مقرّر کرد، و هر ماهی بزیارت وی شدی و سه روز به نزدیك وی بودی.
و سلیمان جن را فرمود تا از بهر بلقیس در زمین یمن قصرهای عالی ساختند و استوار قلعه‌های سلحین و مینون و غمدان، امروز آن بناها و قصرها همه خرابند جز رسم و طلل آن بر جای نیست اینست که ربّ العالمین میگوید در سوره هود: وَ حَصِيدٌ.
وگفته‌اند ملك سلیمان چهل سال بود و عمر وی پنجاه و پنج سال و بلقیس بعد از سلیمان بیك ماه از دنیا برفت و لمّا کسروا جدار تذمر وجدوها قائمة، علیها اثنتان و سبعون حلّة قد امسکها الصبر و المصطکی ذکروا من جمالها شیئا عظیما اذا حرّکت تحرّکت، مکتوب عندها: انا بلقیس صاحبة سلیمان بن داود خرّب اللّه ملك من یخرّب بیتی. وکان ذلك فی ملك مروان الحمار. و اختلفوا فی اسمها فقیل بلقیس و قیل تذمر بنت اذینة کما اختلفوا فی صاحبة یوسف فقیل راعیل و قیل زلیخا.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً سمّاه اخاهم لکونه فی النسب منهم یعرفون منشأه و مولده أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای بان اعبدوا اللّه وحده فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ ای لمّا أتاهم وجدهم علی هذه الحالة و هی انّهم افترقوا فرقتین: کافرة و مومنة، يَخْتَصِمُونَ ای یتقاتلون گفته‌اند اختصام فریقین آنست که ربّ العالمین گفت در سورة الاعراف که در میان مستکبران و مستضعفان رفت و ذلك قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا... الایة. وگفته‌اند خصومت ایشان درین بود: کافران سخن مؤمنان مستبعد میداشتند در اثبات نبوت و رسالت صالح، میگفتند: اللّهم ان کان ما یقولونه حقا فانزل علینا العذاب، و ذلك فی قوله تعالی: ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.
صالح جواب ایشان داد، گفت یا قوم: لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ؟ سیّئة اینجا عقوبت است و حسنة توبت و معنی قَبْلَ اینجا نه تقدم زمان است بل که تقدّم رتبت و اختیارست، همچنانست که کسی گوید: صحة البدن قبل کثرة المال. میگوید ای قوم چرا عقوبت و عذاب پیش از توبت باستعجال می‌خواهید؟ آن عقوبت و عذاب که من شما را بآن می‌ترسانم و شما در عقل روا میداریدکه تواند بود. چرا بآن می‌شتابید و بر سلامت عاجل و سعادت آجل اختیار میکنید چرا نه از اللّه آمرزش خواهید و توبت و رحمت تا مگر بر شما ببخشاید.
قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ یعنی تطیّرنا بك، و المعنی تشأمنا بك و بقومك و بمجیئك، همانست که قوم موسی با موسی گفتند و اهل انطاکیه با رسولان خویش گفتند. و سبب آن بود که چون بر پیغامبر خویش عاصی شدند

و پیغامبر را دروغ‌زن گرفتند ربّ العالمین باران رحمت ازیشان بازگرفت و قحط و نیاز بریشان گماشت تا بسختی رسیدند، وکذا سنّته سبحانه فی اخذهم بالبأساء و الضّراء لعلهم یرجعون. همچنین قوم صالح را قحط و نیاز و مجاعت رسید، گفتند: دعوتك مشئومة علینا، این دعوت تو شوم آمدکه باران و نعمت از ما وا ایستاد، و هذا کان اعتقاد العرب فی بعض الوحوش و الطّیور انّها اذا صاحت من جانب دون جانب دلّت علی حدوث آفات و بلایا، و نهی رسول اللّٰه (ص) عنها فقال اقرّوا الطیر علی مکناتها لانّها اوهام لا حقیقة معها، و المکنات بیض الضّبّ واحدتها مکنة و هی کلمة مستعارة، و لقد انشدوا:

الفال و الزجر و الرّؤیا تعالیل — و للمنجّم احکام اباطیل

چون قوم صالح گفتند: اطَّیَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ صالح جواب داد، گفت: طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ، آنچه شما می‌پنداریدکه از من است از نقصان زروع و ثمار آن نه از منست، که آن از تقدیر خداست و بامر خداست. شما را بآن آزمایش میکندکه تا خود هیچ بیدار شوید و پند پذیرید و نمی‌پذیرید و نمی‌دانید. و قیل طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ، ای جزاء تطیّرکم عند اللّٰه محفوظ علیکم حتی یجازیکم به. و قیل معناه العذاب الموعود لکم عند اللّٰه اعظم و اشدّ ممّا لحقکم من نقصان الزّروع و الثمار. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ای تصرفون عن الطریقة المستقیمة. و الفتنة صرف الشیء عن الشيء. و قیل تُفْتَنُونَ ای تضلّون فتجهلون انّ الخیر و الشّر من عند اللّٰه.

وکانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ من ابناء اشرافهم فی مدینة ثمود و هی: الحجر، يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ ای لا یکون منهم الّا الفساد فی جمیع امورهم، و اسماؤهم: قدار بن سالف و مصدع بن دهر و اسلم و رهمی و رهیم و دعمی و دعیم و قبال و صداف.

این جماعت با یکدیگرگفتند: تَقاسَمُوا بِاللَّهِ، امر است ای احلفوا باللّه.

لَنُبَيِّتَنَّهُ بالتّاء و ضمّ التاء الثانیة. این قرائت حمزه وکسایی است. و همچنین لتقولنّ بتاء و ضمّ لام، معنی آنست که سوگند خورید با یکدیگرکه شبیخون کنید بر صالح وکسان او را آن گه ولی دم او را گوئید: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ بفتح میم و لام قرائت عاصم است، و هو المصدر ای ما شهدنا هلاك اهله و لم یتعرّض لاهله فکَیف کنّا نتعرّض له. حفص «مهلك» بفتح میم وکسر لام خواند. و هو موضع الهلاك، ای ما حضرنا موضع هلاکه فضلا عن ان تولّیناه، باقی بضمّ میم و فتح لام خوانند و هو الموضع و المصدر جمیعا، وَ إِنَّا لَصادِقُونَ فی قولنا: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ.

وَ مَكَرُوا مَكْراً حین قصدوا تبییت صالح و الفتك به وَ مَكَرْنا مَكْراً حین ادّینا مکرهم الی هلاکهم وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ برجوع و بال مکرهم علیهم.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ ای فانظر یا محمد بعین قلبك و عقلك الی عاقبة مکر ثمود بنبیّهم صالح کیف کانت و الی ما ذا صارت، و اعلم انّی فاعل مثل ذلك بکفّار قومك فی الوقت الموقّت لهم فلیسوا خیرا منهم. ثمّ فسّر ذلك فقال: أَنَّا دَمَّرْناهُمْ، بفتح الف قرائت کوفی و یعقوب است و باقی بکسر الف خوانند، فمن فتح جعل الجملة خبرکانَ و من کسر وقف علی عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ، ثمّ استأنف و قال: أَنَّا دَمَّرْناهُمْ، ای انّا اهلکنا الرّهط وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ. الدّمار و التدمیر استیصال الشيء بالهلاك ، قال ابن عباس: ارسل اللّٰه الملائکة لیلا فامتلأت بهم دار صالح فاتی التسعة الدّار شاهرین سیوفهم فرمتهم الملایکة بالحجارة من حیث یرون الحجارة و لا یرون الملائکة فقتلتهم. قال مقاتل: نزلوا فی سفح جبل ینتظر بعضهم بعضا لیأتوا دار صالح، فانحطّت علیهم صخرة فهشمتهم.

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ اشارة الی الحجر خاوِيَةً ای خربة خالیة عن الاهل و السّکان. خاویة نصب علی الحال بِما ظَلَمُوا ای بظلمهم و شرکهم. إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی اهلاکنا ایّاهم لَآيَةً ای دلالة لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ فیتّعظون.

وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا بصالح وَكانُوا يَتَّقُونَ اوامر اللّٰه ان یترکوها وکانوا اربعة آلاف خرج بهم صالح الی حضرموت، و سمّی حضرموت لان صالحا لمّا دخلها مات.

وَ لُوطاً ای اذکر لوطا إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ علی وجه الانکار علیهم أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الذّکران وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ یعنی و حالکم انّ لکم بصرا و علما بقبح ما تفعلون. و انّما قال ذلك لانّ فعل القبیح و ان کان قبیحا من جمیع الناس فهو ممّن یعلم قبحه اقبح. و قیل البصر هاهنا العقل. و قیل معناه یری بعضکم بعضا وکانوا لا یستترون عتوّا منهم و تمرّدا.

أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ هذا تفسیر للفاحشة التی انکر علیهم اتیانها مبصرین و اعاد لفظ الاستفهام زیادة فی الانکار. و قیل هو توبیخ بعد توبیخ کقول القائل: الم انهك، الم اعظك بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ای جهلة بعظیم حق اللَّه علیکم. ان قیل کیف وصفهم بالبصیرة ثمّ قال بعقبه: بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ، فالجواب انّ بَلْ نفی لفعل توجبه البصیرة ای لکم بصیرة و تعملون عمل الجهّال. و قیل بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ العذاب الموعود علی هذه الفاحشة و تجهلون، عاقبة امرکم.

فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ یتحرّجون و یتنزّهون عمّا نعمل. یقولون ذلك علی سبیل الاستهزاء.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْناها مِنَ الْغابِرِينَ، ای لمّا تعاطوا ما تعاطوه خلّصنا لوطا و من آمن معه من قومه من تلك المدن بان امرنا هم بالخروج منها، إِلَّا امْرَأَتَهُ الکافرة فانّا ترکناها مع المقیمین. و الغابر الباقی، یقال: غبر غبورا اذا بقی. و قرأ ابو بکر قَدَّرْناها مخفّفة و التخویف و التشدید فی المعنی واحد، ای بتقدیر منّا جعلناها من الباقین.

وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً من سجّیل فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ای بئس مطر من انذروا فلم یخافوا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ بدانکه این آیات دلائل روشنند و برهان صادق بر اثبات کرامات اولیا، که اگر نه از روی کرامت بودی و از خصایص قدرت اللَّه کجا بعقل صورت بندد یا در وسع بشر باشد. عرشی بدان عظیمی و مسافتی بدان دوری بیك طرفة العین حاضرکردن، مگرکه ولیّ دعا کند و رب العالمین اجابت دعاء وی را بقدرت خویش آن را حاضرکند، بر آن وجدکه میان عرش و منزل سلیمان زمین درنوردد و مسافت کوتاه کند، و این جز در قدرت اللَّه نیست و جز دلیل کرامات اولیاء نیست.

در آثار بیارندکه مصطفی (ص) از دنیا بیرون شد، زمین باللّه نالیدکه: بقیت لا یمشی علیّ نبیّ الی یوم القیامة. بوفات مصطفای عربی زمین باللّه نالیدکه نیز پیغامبری بر من نرودکه خاتم پیغمبران آمد و درگذشت. اللَّه گفت عزّ جلاله من ازین امّت محمد مردانی پدید آرم که دلهای ایشان بر دلهای پیغامبران باشد. و ایشان نیستند مگر اصحاب کرامات، و بدان که این کرامات اولیا ملتحق است بمعجزات انبیاء، اذ لو لم یکن النبیّ صادقا فی نبوّته لم تکن الکرامة تظهر علی من یصدّقه و یکون من جملة امته.

و فرق میان معجزت وکرامت آنست که بر پیغامبر واجب است که بقطع دعوی نبوّت کند و خلق را دعوت کند و اظهار معجزت کند. و بر ولی واجب است که کرامات بپوشد و قطعی دعوی ولایت نکند و دعوت خلق نکند و جایز داردکه آنچه بر او میرود مکر است چنان که از سری سقطی حکایت کنندکه گفت: لو انّ واحدا دخل بستانا فیه اشجارکثیرة و علی کل شجرة طیر یقول له بلسان فصیح: السلام علیك یا ولی اللَّه فلو لم یخف انّه مکر لکان ممکورا. امّا اگر در احایین چیزی از آن کرامات بر اهل خویش اظهارکند روا باشد. لکن نه همه وقت این کرامت باختیار ولی باشد. فقد یحصل باختیاره و دعائه و قد لا یحصل و قد یکون بغیر اختیاره فی بعض الاوقات بخلاف معجزه که باختیار نبی باشد و درخواست او. و روا نباشدکه پیغامبر نداندکه پیغامبرست، و روا باشدکه ولی نداندکه و لیست. و پیغامبر را معجزت ناچارست و واجب، که وی مبعوث است بخلق و خلق را حاجتست بمعرفت و صدق وی و راه صدق وی معجزتست بخلاف ولی که بر خلق واجب نیست که بدانندکه او

و لیست و نه نیز بر ولی واجبست که بداندکه و لیست.
امّا شرط ولی آنست که بسته کرامت نشود، طالب استقامت باشد نه طالب کرامت. بو علی جوزجانی گفته: کن طالب الاستقامة لا طالب الکرامة فانّ نفسك متحرکة فی طلب الکرامة و ربك یطالبك بالاستقامة، و این استقامت که ازکرامت مه آمد آنست که توفیق طاعت بر دوام رفیق وی باشد و بر اداء حقوق و لوازم بی کسل مواظب باشد و از معاصی بپرهیزد و مخالفت از هیچ روی بخود راه ندهد و بر عموم احوال و اوقات شفقت از خلق بازنگیرد و در دنیا و آخرت هیچکس را خصمی نکند و بار همه بکشد و بار خود بر هیچکس ننهد. و ممّا روی من الاخبار فی اثبات کرامات الاولیاء ما روی ابو هریرة عن النبی (ص) قال بینا رجل یسوق بقرة قد حمل علیها التفتت البقرة و قالت: انّی لم اخلق لهذا انّما خلقت للحرث، فقال الناس: سبحان اللّه فقال النبی (ص) آمنت بهذا و ابو بکر و عمر.
و من ذلك حدیث عمر بن الخطاب حیث قال فی حال خطبته: یا ساریة! الجبل الجبل، و هو حدیث معروف مشهور. و روی انّ رسول اللّه (ص) بعث العلاء الحضرمیّ فی غزاة فحال بینهم و بین الموضع قطعة من البحر فدعا اللّه باسمه الاعظم و مشوا علی الماء.
و روی انّ عباد بن بشر و اسید بن حضیر خرجا من عند رسول اللّه (ص) فاضاء لهما رأس عصا احدهما کالسّراج. و روی انّه کان بین سلمان و ابی الدّرداء قصعة فسبّحت حتی سمعا التسبیح. و روی عن النبی (ص) انّه قال: کم من اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤوله لو اقسم علی اللّه لابره و لم یفرق بین شیء و شیء فیما یقسم به علی اللّه.
و قال سهل بن عبد اللّه: من زهد فی الدنیا اربعین یوما صادقا من قلبه مخلصا فی ذلك یظهر له من الکرامات و من لم یظهر له فلانّه عدم الصدق فی زهده، فقیل له کیف تظهر له الکرامة فقال یأخذ ما یشاء کما یشاء من حیث یشاء. و حکی عن ابی حاتم السجستانی یقول سمعت ابا نصر السراج یقول: دخلنا تستر فرأینا فی قصر سهل بن عبد اللّه بیتا کان الناس یسمّونه: بیت السبع؟ فسألنا الناس عن ذلك فقالوا، کان السّباع تجیء الی سهل فکان یدخلهم هذا البیت و یضیفهم و یطعمهم اللّحم، ثمّ یخلّیهم. قال ابو نصر و رأیت اهل تسترکلّهم متّفقین علی ذلك لا ینکرونه و هم الجمع الکثیر.
و قیل کان سهل بن عبد اللّه اصابته زمانة فی آخر عمره، فکان اذا حضر وقت الصلاة انتشر یداه و رجلاه، فاذا فرغ من الفرض عاد الی حال الزمانة وکان لسهل بن عبد اللّه مرید، فقال له یوما: ربّما أتوضّأ للصّلوة فیسیل الماء بین یدیّ کقضبان ذهب و فضة.
فقال سهل اما علمت انّ الصّبیان اذا بکوا یعطون خشخاشة لیشتغلوا بها؟
پیری بود در طوس نام وی بو بکر بن عبد اللّه از طوس بیرون آمد تا غسلی کند، جامه ورکشید برکنار سردابه نهاد و بآب فرو شد، بی‌ادبی بیامد و جامه شیخ ببرد. شیخ در میان آب بماند، گفت: بار خدایا اگر دانی که این غسل بر متابعت شریعت رسول میکنم دست ازو بستان تا جامه من باز آرد هم در ساعت آن مرد می‌آمد و جامه شیخ می‌آورد و دست او خشك گشته جامه برکنار سردابه نهاده شیخ گفت بار خدایا اکنون که جامه باز رسانید دست او باز رسان. دست وی نیکو شد.
و بسیار افتدکه کرامت پس از مرگ ظاهر شود چنان که چون جنازه جنید برگرفتند مرغی سپید بیامد، برگوشه جنازه نشست. قومی از اهل اوکه نزدیك جنازه بودند آستین می‌فشاندند، تا مگر برخیزد. مرغ برنخاست. هم چنان می‌بود، و خلق در تعجب بمانده. فتح شخرف از قدیمان مشایخ خراسان بود. عبد اللّه بن احمد بن حنبل گفت: از خاك خراسان کس برنخاست چو فتح شخرف. سیزده سال در بغداد بود و از بغداد قوت نخورد از انطاکیه سویق می‌آوردند و آن می‌خورد بوقت نزع با خود ترنّمی میکرد باو نیوشیدند می‌گفت: الهی اشتدّ

شوقی الیك فعجّل قدومی علیك. چون او را می‌شستند بر ساق وی دیدند نوشته، چنانك از پوست بر خاسته: الفتح للّه.

سألتك بل اوصیك ان متّ فاكتبی	علی لوح قبری: كان هذا متیّما
لعلّ شجیّا عارفا سنن الهوی	یمرّ علی قبر الغریب فسلمّا
هزار سال بامید تو توانم بود	هر آن گهی کت بینم هنوز باشد زود
هنوز از تو چه دیدم از آنچه خواهم دید	ز شیر صورت او دیدم و ز آتش دود
اگر چه در غم تو جان و دل زیان کردم	من این زیان نفروشم بصد هزاران سود

امّا جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت در بندکرامات نشوند و آرزوی آن نکنند، زیرا که کرامت ظاهر از مکر ایمن نبود، و از غرور خالی نباشد.

درویشی در بادیه تشنه گشت از هوا قدحی زرّین فرا دید آمد پر آب سرد.

درویش گفت: بعزت و جلال توکه نخورم اعرابیی بایدکه مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و رنه بکراماتم آب نباید. تو خود قادری که آب در جوف من پدید آری. درویش این سخن از بیم غرور میگفت دانست که کرامات از مکر و غرور خالی نباشد.

شیخ الاسلام انصاری گفت: حقیقت نه بکرامات می‌درست شود، که حقیقت خود کرامتست. ازکرامات مکرم باید دید و از عطا معطی، هرکه باکرامات بنگرد او را بآن بازگذارند، هرکه با عطا گراید از معطی باز ماند. بو عمرو زجاجی گفت: اگر بشریّت من ذرّه‌ای کم شود دوستر از آن دارم که بر آب بروم.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی ستایش بسزا اللّه را وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و درود او بر رهیگان اوکه بگزید ایشان را آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ (۵۹) اللّه به است خدایی را یا آنچه شما می‌انباز ان خوانید با او؟

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ این انبازان که می‌گویید به است یا اوکه آسمان و زمین آفرید، وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاد شما را از آسمان آبی فَأَنْبَتْنا بِهِ تا بر رویانیدیم بآن آب حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ بستانهای دیوار بست نیکو منظر ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها نبود شما را توان آن‌که درختان آن رویانیدید، أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ با اللّه خدایی دیگر بودکه در انبازی او را دیگرست، بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ (۶۰) نیست جز زان‌که ایشان قومی‌اندکه او را بدروغ می‌عدیل و هامتا گویند.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً انباز به یا آن‌کس‌که زمین را جای آرام جهانیان کرد وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً و میان درختان آن جویها روان کرد وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ و آن را لنگرها کرد ازکوه‌ها، وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً و میان دو دریا از نگه‌داشت خویش حاجزی کرد بازدارنده از آمیختن أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگرست با اللّه درکردگاری؟ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۶۱)، که بیشتر ایشان نمیدانند.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ انباز به یا آن‌کس‌که پاسخ میکند بیچاره مانده را، إِذا دَعاهُ آن‌گه‌که خواند او را، وَ يَكْشِفُ السُّوءَ و بدو رنج و ناخوشی می باز برد، وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ و شما را پس یکدیگر درین زمین می‌نشاند أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگرست با اللّه؟ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ (۶۲) چون اندك دریابید.

أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ انباز به یا آن‌کس‌که شما را می راه نماید، فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در تاریکیهای دشت و دریا، وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ و آن‌کس‌که گشاید بادها در هوای جنوب پیش باران، فا بخشایش خوش، أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگر است با اللّه؟ تَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۳) چون برتر و پاکست اللّه از انبازکه میگویند.

أَمَّنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ انباز به یا آن‌کس‌که این جهان می‌آفریند و باز آن جهان، وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ

الْأَرْضِ و آن کس که شما را می‌روزی دهد از آب آسمان و خاك زمین. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگر است با اللَّه در کردگاری؟

قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۶۴) گوی بیارید حجّت خویش اگر می راست گوئید.

قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ گوی نداند هرکه در آسمان و زمین کس است نامده و پوشیده مگر اللَّه.

وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵) و ندانندکه کدام هنگام ایشان را بر انگیزانند.

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ یا دانش ایشان در رستخیز رسید؟ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها بل که ایشان درگمانند از آن، بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ (۶۶) بل که ایشان نابینااند از آن.

و قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: أَ إِذا كُنَّا تُراباً وَ آباؤُنا باش که ما خاك گردیم و پدران ما، أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ (۶۷) ما بیرون آوردنی‌ایم از زمین؟

لَقَدْ وُعِدْنا هذا وعده دادند ما را این، نَحْنُ وَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ هم ما و پدران ما پیش فا، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۶۸) نیست این سخن مگر افسانه‌های پیشینیان.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوی بروید در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (۶۹) و بنگریدکه چون بود سرانجام بدان.

وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ بریشان اندوه مبر وَ لا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (۷۰) و تنگ مباش در دستان‌گری ایشان.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۷۱) و میگویندکه هنگام این وعده کی است اگر می راست گویند.

قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ (۷۲) گوی مگر آنچه شما بـآن مـی‌شتابید لختی در قفای شما رسید.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ و خداوند تو خداوندی با نیکوکاری و فضل است بر مردمان. وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ (۷۳) لکن بیشتر مردمان به آزادی نه‌اند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ و خداوند تو میداند هر چه در دلهای ایشان نهفت میدارد وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۴) و هر چیزکه ایشان آشکارا میدارند.

وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و نیست هیچ پوشیده در آسمان و زمین، إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۷۵) مگر آن در لوح نبشته پیدا و روشن.

إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ این قران میخواند بر بنی اسرائیل أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۷۶) بیشتر آن که ایشان در آن دو گروهند،.

وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷) و این راه نمونی و بخشایشی است است گروندگان را.

إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ خداوند تو داوری برد میان ایشان وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۷۸) و اوست آن توانای تاونده دانا.

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پشتی‌دار وکار سپار بخداوند إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ (۷۹) که تو بر راستی روشنی.

النوبة الثانية

قوله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ: ای قل یا ایها الرسول الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الشکر و الثناء کلّه للّه، لانّه هو الذی یستحقّه علی الحقیقة علی آلائه و نعمائه. و قیل قل یا محمد الحمد للّه علی هلاك کفّار الامم الخالیة. و قیل قل الحمد للّه الذی علّمك هذا الامر الذی ذکر، وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و هم الانبیاء علیهم السلام، دلیله قوله: وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ و قیل هم اصحاب محمد (ص) اصطفاهم اللّه لنبیّه، و قیل هم امة محمد (ص)، و هی امّة الاتّباع الّذین اصطفاهم اللّه لمعرفته و طاعته و هی الفرقة النّاجیة من الثلاث و السّبعین، قال اللّه تعالی: وَ مِمَّنْ

خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. ثمّ قال الزاما للحجة: آللَّهُ خَيْرٌ اى قل يا محمد لكفّار قومك الزاما للحجة عليهم: آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ، اى عبادة اللّه خير ام عبادتكم الاصنام. رسول خدا هرگه‌كه اين آيت خواندى گفتى: بل اللّه خير و ابقى و اجل و اكرم، قرائت اهل بصره و عاصم يشركون بياء است و باقى قرّاء بتاء مخاطبه خوانند، و استفهام بر طريق انكار و توبيخ است. فان قيل لفظ «الخير» يستعمل فى شيئين فيهما خير و لاحدهما مزيّة و لا خير فى الاصنام اصلا قلنا مطلق لفظ «الخير» لا يقتضى هذا، و الدليل عليه قوله: أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا و لم يقتض ذلك ان يكون لاهل النّار مقيل حسن و لكنّ المراد به زيادة التشديد. و قيل انّما ذكر ذلك لاعتقاد الجهلة و الكفّار، انّ فى الاصنام خيرا فكان ذلك على زعمهم.

اهل معنى را در لفظ «ام» كه مكرّرست درين آيات دو طريقست: يكى آنكه سخن در أَمَّا يُشْرِكُونَ تمام شد، و منقطع گشت، آن‌گه بر استيناف گفت، بر معنى استفهام: أَمَّنْ خَلَقَ، أَمَّنْ جَعَلَ أَمَّنْ يُجِيبُ، من يَهْدِيكُمْ، مَنْ يُرْسِلُ تستفهم فيها كلّها ديگر طريق آنست كه أم در همه آيات معطوف است بر أَمَّا يُشْرِكُونَ بر تأويل آن‌كه: ما تشركون خير أم من خلق ما تشركون خير أم من جعل، ما تشركون خير أم من يجيب، الى آخره.

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لمصالح عباده و معاشهم وَ أَنْزَلَ لَكُمْ اى لاجلكم مِنَ السَّماءِ ماءً اى مطرا فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ بساتين محوطا عليها ذاتَ بَهْجَةٍ اى ذات زينة و حسن. فكلّ موضع ذى اشجار مثمرة محاط عليه فهو حديقة.

وكلّ ما يسرّ منظره فهو بهجة ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها اى ما كان لكم استطاعة الانبات أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ يعنى أ مع اللّه اله يشاركه فى خلق هذه الاشياء فيشتركوا بينه و بين اللّه فى العبادة بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ عن الطريق. و قيل يعدلون عن النظر فى الادلة المؤدية الى العلم بانّ اللّه هو الذى تفرّد بخلق هذه الاشياء. و هو الذى يستحق العبادة.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً يعنى آلهتكم خير ام من جعل الارض ذات مستقر و ثبات يستقرّ عليها الاجسام. و القرار مصدر قرّ يقرّ اذا ثبت، اى مهد لكم الارض و مكّنكم من السكون اليها و التصرف على ظهرها و المشى فى اماكنها وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً يعنى خلال اشجارها و نباتها، و الخلال و الخلل منفرج ما بين الشيئين و المعنى و فجّر من نواحى الارض انهارا و اجرى فيها الماء الى مواضع حاجاتكم، وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ اى جبالا ثقالا، ثوابت الاصول، لئلّا تزول بمن عليها. و الرّواسى جمع الجمع يقال جبل راس و جبال راسية ثم تجمع الرّاسية على الرّواسى.

وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ العذب و الاجاج و قيل بحر فارس و بحر الروم. و قيل العذب: جيحان و سبحان و دجلة و الفرات و النيل و الاجاج سائر البحار جعل اللّه تعالى بينهما حاجزاً اى مانعا، بلطيف قدرته على وجه لا يشاهد و لا يعاين، يمنع اختلاط احدهما بالآخر أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ يفعل ما يشاء من هذه الافاعيل بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ لانّهم لا يستدلّون فيعلموا.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ اى قل لهؤلاء المشركين: أ هذه الاوثان التي تعبدونها الذين لا يسمعون دعاءكم و لا يقدرون على اجابتكم خير لكم أم اللّه الذى يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ المضطر المفتعل من الضرورة و هو المدفوع الى ضيق من الامر و قيل اصله من الاضرار، و هو القرب و التصاق الشيء بالشىء و معنى الآية انّ هذا المضطر ان كان غريقا فى الماء انقذه، و ان كان غريقا فى الذنوب غفر له، و ان كان مريضا شفاه، و ان كان مبتلى عافاه، و ان كان محبوسا اطلقه، و ان كان مديونا قضى دينه، و ان كان مكروبا فرّج كربه، وَ يَكْشِفُ السُّوءَ اى الضرّ و الشدائد وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ يأتى بقوم بعد قوم و قرن بعد قرن، فكلّ قرن خلف لمن قبلهم. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ اى هل يثبتون له شريكا يعينه قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ بالياء قرائت ابى عمرو اى لا يتذكّرون الّا تذكّرا قليلا، فيكون قليلا منصوب على انّه صفة مصدر محذوف. و قرأ الباقون بالتاء على معنى: قل لهم يا محمد قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ، و

الكوفيون غير ابى بكر يخفّفون الذّال.
أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ اى قل لهم يا محمد أ هذه الاوثان خير لكم أم اللَّه الذى يرشدكم الى طريق البحر و البرّ فى ظلمات الليل بما خلق لكم من القمر و النجوم و الرّياح، وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّياحَ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائي: يرسل الريح. و قوله: بُشْراً فيه اربع قرءات ذكرناها فى سورة الاعراف بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ الرحمة هاهنا المطر أ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ تَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ جلّ و عظم من ان يكون له شريك او يكون معه اله.
أَمَّنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ يقال بدأ الخلق و ابدأ هم اذا وجدهم اوّل مرة، و اعادهم اوجدهم بعد اماتتهم، وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ من السماء بالمطر و من الارض بالنبات. قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ يعنى قل لهم إِنْ كُنْتُمْ تعلمون انّ مع اللَّه الها يفعل شيئا من ذلك او يقدر عليه فاظهروا افعاله و دلّوا على قدرته إِنْ كُنْتُمْ تصدقون فى مقالتكم. بل هو صنع اللَّه الذى اتقن كلّ شىء. ذكر فى هؤلاء الآيات الخمس و قال يبدأ و يهدى بلفظ المضارع بعد قوله: أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ، لانّ بعض افعاله تقدّم و حصل مفروغا منه و بعضها يفعله حالا بعد حال كالمتصل الدائم.
قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ، غيب اينجا علم رستخيز است.
قومى آمدند. و از رسول خدا پرسيدندكه اين رستخيزكه تو ما را بـآن مى وعده دهى كى خواهد بود؟ جواب ايشان اين آيت آمد يعنى كه اين غيب است و لا يعلم الغيب الّا اللَّه. و قيل الغيب ما يحدث و يكون فى غد قالت عايشه: من زعم انّه يعلم ما فى غد فقد اعظم على اللَّه الفرية و اللَّه عزّ و جل يقول: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.
منجّمى در پيش حجاج شد حجاج لختى سنگ ريزه در دست كرد و خود بر شمرد آن گه منجم را گفت بگوى تا در دست من سنگ ريزه چند است منجم حسابى كه دانست برگرفت و بگفت و صواب آمد حجاج آن بگذاشت و لختى ديگر سنگ ريزه ناشمرده در دست كرد گفت: اين چندست منجم هر چند حساب ميكرد جواب همه خطا مى‌آمد. منجم گفت ايها الامير اظنك لا تعرف عدد ما فى يدك. چنان ظن مى برم كه تو عدد آن نميدانى حجاج گفت چنين است نمى‌دانم عدد آن، و چه فرق است ميان اين و آن. منجم گفت اوّل بار تو برشمردى و از حد غيب بدر آمد و اكنون تو نميدانى و غيب است و لا يعلم الغيب الّا اللَّه.
وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ اى لا يعلمون متى ينشرون، ايّان حقيقتها: اىّ اوان فاختصر ثم ادغم.
بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ، ادرك بر وزن افعل قرائت مكى است و بصرى و بَلِ هاهنا فى موضع ام، تأويلها ام ادرك علمهم فى الآخرة فيعلمون وقت قيامها.
معنى آنست كه دانش ايشان در رستخيز رسيد تا بدانند. كه وقت آن كى خواهد بود؟
و اين استفهام بمعنى نفى است يعنى كه نرسيد و ندانند وقت آن. باقى قرّاء ادّارك خوانند و ادّراك و تدارك بمعنى يكسانست، و تأويلها ادرك علم المتقدّمين بعلم المتأخرين و استوى علمهم فى قيام الساعة انّه لا يعلم وقت قيامها الّا اللَّه، ميگويد: دانشهاى ايشان دركيى رستخيز همه درهم رسيد بدانستند همه كه نتوانند دانست بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها فى الدنيا، أى لم يحصلوا بالخوض الّا على الشكّ فيها كقوله: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ، بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ اى من علمها جاهلون، واحده عم، اخبر اللَّه تعالى عن تردّد هم فى امر الساعة و انّ قصاراهم و غايتهم العمى فى ذلك.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى مشركى مكة: أَ إِذا كُنَّا تُراباً أ نبعث اذا كنّا ترابا وَ آباؤُنا اى و تبعث آباؤنا بعدكونهم رفاتا و رميما أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ من قبورنا احياء، هذا لا يكون. قرأ نافع إِذا كُنَّا مكسورة الالف، ائنا بالاستفهام، و قرأ ابن عامر و الكسائى أَ إِذا بهمزتين، اننا بنونين، الباقون بالاستفهام فيهما جميعا.
لَقَدْ وُعِدْنا هذا، اى هذا الذى يقوله محمد من البعث و القيامة وكذلك وعد آباؤنا من قبلنا فى الازمنة المتقدّمة

ثمّ لم يبعثوا، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ، الاساطير الاحاديث التي ليست لها حقيقة.
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ اى عاقبة امر الكافرين المكذّبين بالرسل المنكرين للبعث. تجدوا ديارهم خاوية و ابدانهم بائدة فاحذروا و لا تكذّبوا فيحلّ بكم مثل ما حلّ بهم. و قيل معنى الآية اقرءوا القرآن فانّ احوالهم مذكورة فيه يغنكم عن التطواف فى الارض و البلاد.
وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ اى على تكذيبهم فلست بمؤاخذ به و ذلك انّ النبى (ص) كان يخاف انّ اصرارهم على الكفر لتفريط من جهته، فآمنه اللّه منه. و قيل معناه لا تحزن على ايذائهم اياك، فسننصرك عليهم وَ لا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ فانّى اكفيكهم و اللّه يعصمك من الناس. قرا ابن كثير فِي ضَيْقٍ بكسر الضاد نزلت فى المستهزئين الذين اقتمسوا شعاب مكة و قد مضت قصّتهم.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اى متى يكون هذا الذى تعدنا من العذاب و البعث ان كنت تصدق فيما تقول.
قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ، ردف لكم و اردفكم و ردفكم بمعنى واحد، اى عسى ان يكون بعض العذاب قد دنا منكم و تبعكم و قرب منكم قرب الرديف من مردفه من القتل و الاسر و السّبى و السّنين و الجدب و البعض مدّخر ليوم البعث و النشور. و قيل الموت بعض من القيامة و جزء منها. و فى الخبر: من مات فقد قامت قيامته.
و قيل فى قوله: رَدِفَ ضمير يعود الى الوعد و تقديره: ردفكم الوعد، فعلى هذا يحسن الوقف على رَدِفَ. ثم يقول: لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بترك المعاجلة بالعذاب على المعاصى و لكن اكثر الناس لا يشكرون له فيستعجلون.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ، اى ما تضمره و تستره وَ ما يُعْلِنُونَ، يظهرون من القول فليس تأخير العذاب عنهم لخفاء حالهم و لكن له وقت مقدّر.
وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ اى ما من غائبة ممّا اخفاه عن خلقه و غيّبه عنهم من عذاب السّماء و الارض و القيامة إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ فى اللوح المحفوظ و فى القضاء المحتوم. و قيل ما من فعلة او لفظة خافية اخفاها اهل السّماوات و الارض الّا و هو بيّن فى اللوح المحفوظ. و قيل ما من فعلة اوكلمة الّا هى عند اللّه معلومة ليجازى بها عاملها. و قيل ما من حبّة خردل غائبة كقوله: إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ.
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ، اى يبيّن لاهل الكتابين ما يختلفون فيه فيما بينهم من سرائر علومهم و سراير انبيائهم و اخبار اوائلهم. و قيل المراد به ذكر عيسى و امّه و عزير و ذكر محمد عليهم السلام فانّهم اختلفوا فيهم،و اللّه بيّن امرهم و دينهم فى القران بيانا شافيا. و قيل يقصّ عليهم لو قبلوا و اخذوا به.
وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ اى و انّ القران لهدى من الضلالة و رحمة من العذاب لمن آمن به و عمل بما امر فيه. و انّما خصّهم به لاختصاصهم بالاهتداء و الانتفاع به، و هو نظير قوله: وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.
إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بين بنى اسرائيل فى الدنيا بِحُكْمِهِ فيما حرّفوه من الكتاب و بدّلوه. و قيل يحكم القيامة فيجازى المحقّ بحقّه و المبطل بباطله. و قيل يقضى بالقتال و قد امر به. وَ هُوَ الْعَزِيزُ فلا يغالب، الْعَلِيمُ بما امر و نهى.
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ هو متعلق بقوله: إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ اى حكمه فى الكفار و هو امره اياك بقتالهم. و اذا قضى سبحانه بذلك و امرك به فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فى محاربتهم و لا تحذر كثرتهم و شوكتهم ف إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ اى فى رضى اللّه و اتّباع امره فثق بالظفر من اللّه و الغلبة على الاعداء.
النوبة الثالثة
قوله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بدان كه مقامات راه دين بر دو قسم است: قسمى از آن مقدمات گويند كه آن در نفس

خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبه، این همه وسائلند بکاری دیگرکه وراء آنست و قسم دیگر مقاصد و نهایات گویندکه در نفس خویش مقصودند چون محبّت و شوق و رضا و توحید و توکّل این همه بنفس خویش مقصودند نه برای آن می‌باید تا وسیلت کاری دیگر باشد. و حمد خداوند جل جلاله و شکر و ثناء وی ازین قسم است که بنفس خویش مقصودند. و هر آنچه بنفس خویش مقصود بود در قیامت و در بهشت بماند و هرگز منقطع نگردد. و حمد ازین بابست که ربّ العزة در صفت بهشتیان میگوید: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ وکشر و آفرین قرین ذکر خویش کرده در قران مجیدکه میگوید جلّ جلاله: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ و فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری که ایوان کبریا برکشند و بساط عظمت بگسترانند منادی ندا کندکه: لیقم الحمّادون. هیچکس برنخیزد آن ساعت مگرکسی که پیوسته در همه احوال و اوقات حمد و ثناء اللّه گفته و سپاس داری وی کرده و حق نعمت وی بشکرگزارده و بنده در مقام شکر و حمد آن‌گه درست آیدکه در وی سه چیز موجود بود: یکی علم، دیگر حال، سوم عمل. اوّل علم است و از علم حال زاید و از حال عمل خیزد. علم شناخت نعمت است از خداوند جلّ جلاله. و حال شادی دلست بآن نعمت، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا، و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند است و رضاء وی در آنست. و الیه الاشارة بقوله: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً.

قوله: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى، یك قول آنست که این عباد صحابه رسولند (ص)، مهتران حضرت رسالت و اختران آسمان ملّت. و آراستگان بصفت صفوت، مثل ایشان اندر ان حضرت رسالت مثل اختران آسمانست با خورشید رخشان، چنان‌که ستارگان مدد نور از خورشید ستانند و فر سعادت از وی گیرند همچنین آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم در آسمان دولت دین بر مثال خورشید بود آن عزیزان صحابه مانند اختران حضرت رسالت بایشان آراسته و رأفت و رحمت نبوّتست ایشان را بتهذیب و تأدیب پیراسته و زبان نبوت باین معنی اشارت کرده که: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.

آن مهتر عالم در صدر نشسته و یاران بر مراتب احوال خویش حاضر شده: یکی وزیر، یکی مشیر، یکی صاحب تدبیر، یکی ظهیر، یکی اصل صدق، یکی مایه عدل، یکی قرین حیا، یکی کان سخا، یکی سالار صدّیقان، یکی امیر عادلان، یکی مهتر منفقان، یکی شاه جوانمردان، یکی چون شنوایی، یکی چون بینایی، یکی چون بویایی، یکی چون گویایی، چنان‌که جمال غالب بشر باین چهار صفت است. کمال حالت ایمان باین چهار صفت است: صدق و عدل و حیا و سخا و این صفت جوانمردان است که ربّ العالمین گفت: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و یقال اصطفاهم فی آزاله ثم هداهم فی آباده. گزیدگان بندگان ایشانندکه در ازل اصطفائیّت یافتند و در ابد بهدایت رسیدند از آن راه بردندکه شان راه نمودند، از آن راست رفتندکه شان برگزیدند، از آن طاعت آوردندکه شان بپسندیدند. ایشان را از حق جلّ جلاله سه سلامست: روز میثاق سلام بجان شنیدند: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى، امروز بر لسان سفیر بواسطه نبوت شنیدند: وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، فردا که روز بازار بود و هنگام بار بی‌سفیر و بی واسطه بشنوندکه: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الآية، از روی فهم بر لسان معرفت روندگان را در این آیات اشاراتست: گفتند زمین و تربت اشارتست بنفس آدمی که وی را از آن آفریدند، و آسمان برفعت اشارتست بعقل شریف رفیع که از آن رفیع‌تر و شریفتر هیچ خصلت نیست و آب که سبب حیاة است و بوی نشو حیوانات و نباتست مثل علم مکتسب است چنان‌که آب زندگی هر چیز و هرکس را مدد میدهد علم زندگی دل را مدد میدهد و حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ اشارتست باعمال پسندیده و طاعات آراسته چنان‌که بواسطه آب باغ و بوستان و انواع درختان و ثمرات الوان از آب روان آراسته شود و زینت و بهجت از آن گیرد همچنین اعمال و طاعات بندگان بمقتضی علم و

وساطت عقل حاصل می‌آید تا آراسته دین میشود و بسعادت ابد می‌رسد.
لطیفه دیگر شنو ازین عجب‌تر: زمین که بار خلق میکشد مثلی است بارگیر حضرت دین را. مصطفی (ص) گفت: اجعلوا الدنیا مطیة تبلغکم الی الآخرة، و اجعلوا الآخرة دار مقرکم و محط رحالکم، و آسمان اشارت به بهشت است. و از طریق مجاورت عبارت از آن است که مصطفی (ص) گفته: انّ الجنّة فی السّماء.
و آب اشارتست بوحی و علم که بواسطه نبوّت به بندگان میرسد. یدلّ علیه ما، قیل فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ انّه عنی بالماء القرآن بدلالة انّه علّقه بالسّماع و لیس الماء ممّا یسمع وکذلك قوله: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها، عنی بالماء القرآن، کذلك روی عن ابن عباس.
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً نفوس العابدین قرار طاعتهم، و قلوب العارفین قرار معرفتهم، و ارواح الواجدین قرار محبّتهم، و اسرار الموحّدین قرار مشاهدتهم، و فی اسرارهم انهار الوصلة و عیون القربة، بها یسکّن ظمأ اشتیاقهم، و هیجان احتراقهم.
وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ من الإبدال و الاولیاء و الاوتاد، بهم یدیم امساك الارض و ببرکاتهم یدفع البلاء، عن الخلق، و یقال الرواسی هم الّذین یهدون المسترشدین الی ربّ العالمین.
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً آن کیست که زمین اسلام در زیر قدم توحید موحدان آورد؟ وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً آن کیست که چشمه‌های حکمت در دل عارفان پدید آورد؟ وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ آن کیست که حصارهای معرفت در سرّ دوستان بنا اوکند؟
وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً آن کیست که میان دریای خوف و رجا سحاب استقامت اقامت کرد؟ أَ إِلٰهٌ مَعَ اللَّهِ هیچ خدایی دانید بجز من که این کرد؟، هیچ معبود شناسید بجز من که این ساخت؟ و قیل وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً، یعنی بین القلب و النفس لئلّا یغلب احدهما صاحبه، در نهاد آدمی هم کعبه دل است هم مصطبه نفس، دو جوهر متضادند در خلقت بهم پیوسته، و در طریقت از هم گسسته، هر دو در هم گشاده، و میان هر یکی از قدرت حاجزی نهاده. هرگه که آن نفس امّاره در سرا پرده دل شبیخون برد آن دل محنت زده بتظلّم بدرگاه عزّت می‌شود و از جنّات قدم خلعت نظر بدو می‌آید. اینست سرّ آن خبرکه: ان للّه تعالی فی کل یوم و لیلة ثلاثمائة و ستین نظرة فی قلوب العباد.
نظیر این آیت در سورة الفرقان است: وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هٰذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هٰذا مِلْحٌ أُجاجٌ، بر لسان اهل معرفت این دو دریا صفت دل مؤمن است و آن دو آب صفت آنچه دروست، از دو معنی متضاد: خوف و رجا، شك و یقین، ضلالت و هدایت، حرص و قناعت، و غفلت و یقظت. ربّ العزة میان هر دو ضد حاجزی و مانعی پیدا کرده: میان خوف و رجا از حسن الظن حاجزی است تا تلخی ترس خوشی امید تباه نکند. میان شك و یقین از معرفت حاجزی است تا ملوحت شك عذوبت یقین تباه نکند. میان ضلالت و هدایت از عصمت حاجزی است تا مرارت ضلالت حلاوت هدایت تباه نکند. میان حرص و قناعت از تقوی حاجزی است تا کدورت حرص صفاوت قناعت تباه نکند. میان غفلت و یقظت از مطالعت نظر حاجزی است تا ظلمت غفلت نور یقظت تباه نکند. أَ إِلٰهٌ مَعَ اللَّهِ بجز اللّه خدایی دیگر دانیدکه چنین صنع سازد و این قدرت دارد؟
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ گفته‌اند: مضطرّ آن کودك است که در شکم مادر بیمار است و مادر از بیماری وی بی‌خبر. آن کودك در آن ظلمت رحم از آن بیماری بنالد و جز از اللّه هیچ کس حال وی ندانـد. ربّ العزة آن نالیدن و زاریدن وی بنیوشد و برأفت و رحمت خود در دل مادر افکند تا آن طعام که شفاء کودك در آن بود بآرزوی بخواهد و بخورد. کودك از آن بیماری شفا یابد.
و قیل انّ داود الیمانی دخل علی مریض من اصحابه فقال له المریض: یا شیخ ادع اللّه لی. فقال الشیخ

للمريض: ادع لنفسك فانك المضطرّ. و قد قال اللَّه عزّ و جلّ: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ دست‌گير درماندگان است و فرياد رس نوميدان و زاد مضطرّان و يادگار بيدلان، پاسخ كندگوشهاى بندگان را بجزا، و اميدهاى عاجزان بوفا، و دعاهاى ضعيفان بعطا. در ازل همه احسان او، در حال همه انعام او، و در ابد بر همه افضال او.

خبر درست است كه فردا چون مؤمنان در بهشت آرام گيرند بعضى زواياى بهشت خالى ماند تا ربّ العزة خلقى نو آفريند و آن منازل و درجات كه از بهشتيان زيادت آيد بايشان دهد چگويى ازكرم وى سزدكه خلقى نو آفريده عبادت ناكرده و رنج نابرده بناز و نعيم بهشت رساند و اين بندگان ديرينه رنجها كشيده و در دين اسلام عمر بسر آورده و غمها خورده و دل در فضل وكرم او بسته، چه گويى ايشان را از فضل خود محروم كند؟ يا از درگاه خويش براند؟ حقّا كه نكند، و فضل و رحمت خود ازيشان دريغ ندارد.

يحيى معاذ عجب سخنى گفته در مناجات خويش، گفت: الهى مرا اعتماد برگناه است نه بر طاعت، زيرا كه در طاعت اخلاص مى‌بايد و آن مرا نيست و در معصيت فضل مى‌بايد و آن ترا هست.

بو بكر واسطى گفت: الهى كمال پاكى و عين قدس قدم بودكه اين فرزند آدم در چون تو پادشاهى عاصى شدند و الّا در هشتده هزار عالم كدام نقطه حدوث را ياراى آن بودى كه بخلاف فرمان يك نفس بركشيدى اگر نه از بهركمال فردانيّت و ذات جلال بى‌نقصان تو بودى چرا بايستى كه مقرّبان حضرت و مرسلان بارگاه عزت نيز در خجالت زلّات صغاير آيند اين بآنست تا عالميان بدانندكه بكمال صفات جز ربوبيت او منعوت نيست و بپاكى و بى‌عيبى جز جلال بركمال او موصوف نيست.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى‏ تو نتوانى كه كران را شنوانى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ وكران آواز خواندن نشنوند إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۸۰) آن گه كه پشت برگردانند و برگردند.

وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ و تو آن نيستى كه با راه آرى نابينايانرا ازگمراهى ايشان إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا نشنوانى مگر آن كس كه بگرود بسخنان ما فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) و ايشانندكه مسلمانانند.

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ و چون گفت خداى و سخن او و واجب گشته بريشان افتد، أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ بيرون آريم ايشان را جنبنده‌اى از زمين تُكَلِّمُهُمْ فرا روى مردم ميگويد أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ (۸۲) كه مردمان بآيات و سخنان ما و بوعد و وعيد ما بنمى‌گروند و بى‌گمان نمى‌باشند.

وَ يَوْمَ نَحْشُرُ و آن روزكه فراهم آريم مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً از هر امّتى جوكى مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا ازيشان كه بدروغ ميداشتند سخنان ما فَهُمْ يُوزَعُونَ (۸۳) ايشان را فراهم ميرانند و مى‌باز دارند.

حَتَّى إِذا جاؤُ تا آن گه كه آيند قالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي گويد سخنان من دروغ شمرديد؟ وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً و آن را در نيافتيد أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸۴) تا آن خود چه بودكه مى‌كرديد.

وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ايشان را بيفتاد آن گفت كه وعيدگفته بود ايشان را و واجب گشته رسيدن عذاب بر ايشان بِما ظَلَمُوا بآن ستم كه كردند فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ (۸۵) ايشان خاموش مانند هيچ سخن نگويند.

أَ لَمْ يَرَوْا نمى‌بينند أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ كه ما شب تاريك كرديم تا آرام گيرند در آن وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن كرديم تا مى‌بينند در آن إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانى سخت پيداست لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۸۶) گروهى راكه بگروند.

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزكه در دمند در صور فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ بترسد اهل آسمان و زمين إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ مگر آنكه خدا خواهد وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ (۸۷) و همه آمدنيند باو ناچار و ناكام.

وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وكوهها بينى پندارى كه بر جاى است وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ و آن ميرود چنان كه ابر رود صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ اين صنع خداى است آن كه هر چه كرد محكم كرد و استوار إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما

تَفْعَلُونَ (۸۸) او آگاه است و دانا بهر چه میکنید.
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هرکه نیکی آرد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها او راست به از آن وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (۸۹) ایشان از بیم آن روز رستگاراانند و بی‌بیم.
وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هرکه بدی آرد فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ نگون اندازند رویهای ایشان در آتش هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۰) و ایشان را گویند شما را پاداش خواهند داد مگر آنچه میکردید.
إِنَّما أُمِرْتُ مرا فرمودند أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ که خدای این شهر را پرستم الَّذي حَرَّمَها آن خدای که این را آزرم بزرگ نهاد وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ و همه چیز او راست وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۱) و مرا فرمودند تا از گردن نهادگان باشم.
وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ و قرآن خوانم فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدي لِنَفْسِهِ هرکه با راه آید خویشتن را با راه آید وَ مَنْ ضَلَّ و هرکه بگمراهی رود فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرينَ (۹۲) گوی من از آگاه‌کنندگانم.
وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی حمد و ثناء نیکو اللّه را سَيُريكُمْ آياتِهِ که بشما می‌نماید نشانهای خویش فَتَعْرِفُونَها تا بشناسید آن را وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۳) و خداوند تو ناآگاه نیست از آنچه میکنید.
النوبة الثانية
قوله تعالی: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ، این آیت در شأن کفار قریش فروآمد، قومی مخصوص که علم اللّه در حق ایشان سابق شده که هرگز ایمان نیارند و در کفر میرند. ربّ العالمین مصطفی را خبر دادکه ایشان سخن تو نپذیرند و پند تو ایشان را سود ندارد که ما بر دلهای ایشان مهر نهاده‌ایم تا ایمان در آن نشود و کفر از آن بیرون نیاید. همانست که جای دیگر گفت: وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ و ایشان را مردگان نام کرد، که ایشان را نه در آنچه می‌شنوند نفعیست و نه بآن عمل میکنند، راست چون مردگانندکه حس و عقل ندارند. میگوید یا محمد چنان که نتوانی توکه مردگان را شنوا کنی تا سخن بشنوند ایشان را هم نتوانی که شنوا کنی تا حق بشنوند. ابن کثیر وَ لا تُسْمِعُ بتاء مفتوحه خواند الصُّمَّ مرفوع میگوید کران آواز خواننده نشنوند إِذا وَلَّوْا مُدْبِرينَ خاصّه آن گه که پشت برگردانند بر خواننده و میروند، نه بگوش شنوند و نه برمز و اشارت بدانند.
وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ قرأ حمزة تهتدی العمی عن ضلالتهم، و المعنی هم کالعمی و ما فی وسعك ادخال الهدی فی قلب من عمی عن الحق فلم ینظر الیه بعین قلبه. إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ، ای ما تسمع الّا من اتّبع الحق طالبا له بالنظر فی آیاتنا و یسلك طریق القبول و هو من سبق من اللّه العلم بانّه یوفقه و یؤمن. میگوید تو نتوانی که گمراهان را با راه آری و نتوانی که کران را بشنوانی مگر کسی طالب حق بود بنظر و استدلال، و توفیق یافته که دعوت قبول کند و پند بشنود، و این کسی تواند بود که عنایت ازلی درو رسیده و بعلم اللّه رفته که وی ایمان آرد و بسعادت ابد رسد.
روی انّ النبی (ص) قام علی منبره فقبض کفّه الیمنی فقال: «کتاب کتبه اللّه فیه اهل الجنة باسمائهم و انسابهم مجمل علیهم لا یزاد فیه و لا ینقص منه»، ثمّ قبض کفه الیسری فقال: «کتاب کتبه اللّه فیه اهل النار باسمائهم و اسماء آبائهم مجمل علیهم لا یزاد فیه و لا ینقص منه فلیعملنّ اهل السعادة بعمل اهل الشقاء حتی یقال کانّهم منهم بل هم هم، ثم یستنقذهم اللّه قبل الموت و لو بفواق ناقة، و لیعملن اهل الشقاء بعمل اهل السعادة حتی یقال کانّهم منهم بل هم هم، ثم لیخرجنّهم اللّه قبل الموت و لو بفواق ناقة. السّعید من سعد بقضاء اللّه و الشقی من شقی بقضاء اللّه و الاعمال بالخواتیم».
و قال (ص): «انّ العبد لیعمل عمل اهل النار و انّه من اهل الجنّة و یعمل عمل اهل الجنّة و انّه من اهل النّار و انّما الاعمال بالخواتیم».
و قالت عائشة دعی رسول اللّه (ص) الی جنازة صبیّ من الانصار فقلت طوبی لهذا عصفور من عصافیر الجنّة لم

یعمل سوا قال او غیر ذلك یا عائشة، انّ اللّه خلق الجنّة و خلق النّار فخلق لهذه اهـلا و لهـذه اهـلا خلقهـم لهـا و هم فی اصلاب آبائهم.
بر وفق این اخبار آورده‌اندکه رسول خدا حکایت کرد که در بنی اسرائیل زاهدی بود دویست سال عبادت کرده و در آرزوی آن بود که وقتی ابلیس را به‌بیند تا با وی گوید الحمد للّه که درین دویست سـال تـرا بـر مـن راه نبـود و نتوانستی مرا از راه حق بگردانیـدن آخـر روزی ابلـیس از محـراب خویشـتن را بـاو نمـود، او را بشـناخت، گفـت: اکنون بچه آمدی یا ابلیس؟ گفت دویست سالست تا میکوشم که ترا از راه ببرم و بکام و مراد خویش درآرم و از دستم برنخاست و مراد من برنیامد، و اکنون تو درخواستی تا مرا بینی دیدار من ترا بچه کار آیـد؟ کـه از عمـر تـو دویست سال دیگر مانده است. این سخن بگفت و ناپدیدگشت زاهد در وساوس افتادگفت از عمر من دویسـت سال مانده و من خویشتن را چنین در زندان کرده‌ام؟ از لذّات و شهوات باز مانده و دویست سال دیگر هـم بـرین صفت دشخوار بوده تدبیر من آنست که صد سال در دنیا خوش زندگانی کـنم لـذّات و شـهوات آن بکـار دارم آن گه توبت کنم و صد سال دیگر بعبادت بسر آرم که اللّه تعالی غفور و رحـیم اسـت. آن روز از صـومعه بیـرون آمـد سوی خرابات شد و بشراب و لذّات باطل مشغول گشت و بصحبت مؤمنات تن در داد، چون شب درآمد عمرش بآخر رسیده بود ملك الموت درآمد و بر سر آن فسق و فجور جان وی برداشـت. آن طاعـات و عبـادات دویسـت ساله بباد بر داد حکم ازلی درو رسیده و شقاوت دامن اوگرفته. نعوذ باللّه من درك الشقاء و سوء القضاء.
وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ هذا القول هو حکم العذاب و وقوع السخط و انقطاع المهلة، کقولـه: وَقَـعَ الْقَـوْلُ عَلَيْهِمْ بما ظَلَمُوا، و ذلك حین لا یقبل اللّه سبحانه من کافر ایمانه و لم یبق الّا من یموت کـافرا فـی علـم اللّـه سبحانه و هذا عند اقتراب الساعة و منقطع الامال و هو خـروج الدّابـة، فـاذا خرجـت الحفظـة و رفعـت الاقـلام و شـهدت الاجساد علی الاعمال و تبیّن الشقی من السعید و تشاهدت الالسـن بـالکفر و الایمـان صـراحا. قـال ابـو سـعید الخدریّ: اذا ترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر وجب الغضب وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ.
خلافست میان علماء تفسیرکه شکل دابة چون است و ازکجا بیرون آید.
حذیفه گفت از رسول خدا شنیدم که گفت طولها ستون ذراعا لا یدرکها طالب و لا یفوتهـا هـارب، تسـم المـؤمن بین عینیه، و یکتب بین عینیه مؤمن، و تسم الکافر بین عینیه و یکتب بین عینیه کـافر، و معهـا عصـا موسـی و خـاتم سلیمان. و قال ابن عباس لها زغب و ریش و اربع قوائم. و قال ابن الزبیر رأسها رأس ثـور و عینهـا عـین خنزیـر و اذنها اذن فیل و قرنها قرن ایّل و عنقها عنق نعامة و صدرها صدر اسد و لونها لون نمر و خاصرتها خاصـرة هـرّ و ذنبها ذنب کبش و قوائمها قوائم بعیر بین کل مفصلین اثنا عشر ذراعا، تخرج و معها عصا موسی و خاتم سـلیمان. فتنکت فی مسجد المؤمن بعصا موسی نکتة بیضا، فیبیض وجهه، و تنکت فی وجـه الکـافر بخـاتم سـلیمان نکتـة سوداء فیسودّ وجهه، و ذلك قوله تعالی: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. و هذا حین یغلق باب التوبة لا ینفع نفسـا ایمانها لم تکن آمنت من قبل. و قال وهب وجهها وجه رجل و سایر خلقها خلـق الطیـر، و قیـل هـی علـی صـورة فرس.
امّا بیرون آمدن دابة الارض بدانکه علامتی است از علامتهای مهین قیامت و خاست رستخیز. و از رسـول خـدا (ص) پرسیدندکه ازکجا بیرون آیدگفت من اعظم المساجد حرمة علی اللّه یعنی المسـجد الحـرام. قـال و عیسـی یطوف بالبیت و معه المسلمون این خبر دلیل است که نخست عیسـی بیـرون آیـد انگـه دابـة الارض. ابـن عبـاس گفت وادییست در زمین تهامة از آنجا بیرون آید. عبد اللّه بن عمر و در زمین طـایف بـود، آنجـا پـای بـر زمـین زد گفت ازینجا بیرون آید. وگفته‌اند از اجیاد مکة بیرون آید. ابن مسعود گفت از میان صفا و مروه. و قال ابـن عمـر تخرج الدابّة من صدع فی الصفا کجری الفرس ثلاثة ایّام و ما خـرج ثلثهـا. ایـن خبر موافـق آمـد بـا قـول حسـن بصری که گفت موسی (ع) از حق درخواست تا دابة الارض بوی نماید. گفتا سه روز و سه شب بیـرون مـی‌آمـد

از زمین و بآسمان برمی‌شد. موسی چون آن منظر عظیم قطیع دید طاقت نداشت، گفت: ربّ ردّها فردّها، خداوندا بجای خود باز بر او را و بجای خود باز شد. مقاتل گفت: لا یخرج منها غیر رأسها فیبلغ رأسها السحاب. و قول درست آنست که او را سه خرجه است یعنی که سه بار بیرون آید: اوّل از زمین یمن برآید چنان که اهل بادیه از وی خبر دارند و ذکر وی بایشان رسد امّا بمکه و دیگر شهرها نرسد، و در آن خرجه اوّل صفت عظمت و طول و عرض وی در چشمها نیاید و پیدا نگردد پس ناپدید شود روزگاری دراز چندان که اللَّه خواهد، پس دوم بار از زمین تهامه برآید و خبر وی به مکه رسد و بدیگر شهرها، باز پنهان شود روزگاری، آن‌گه سوم بار از میان مکه برآید. وگفته‌اندکه میان رکن اسود و باب بنی مخزوم بیرون آید بر ان صفت و آن عظمت که گفتیم و بر روی زمین همی‌رود و هرکجا نفس وی رسد همه نبات و درختان خشك میشود تا در زمین هیچ نبات و درخت سبز نماند مگر درخت سپندکه آن خشك نشود از بهر آن‌که برگه هفتاد پیغامبر با وی است و عصای موسی و خاتم سلیمان با وی بود، هر مسلمانی راکه بیند سر عصا بر پیشانی او نهد یك نقطه نور پدید آید، آن‌گه سر تا پای وی همه نور شود و چون کافری بیند انگشتری سلیمان بر پیشانی او نهد، یك نقطه ظلمت بر پیشانی وی پدید آید. آن‌گه سر تا پای وی همه ظلمت و تاریکی گردد. و چون این دابه بیرون آید مسلمانان همه قصد مسجدکنندکه وی البته تعرض مسجد نکند و با مردم بزبان ایشان سخن گوید بآن لغت که دریابند: با عربی بزبان عرب و با عجمی بزبان عجم، اینست که ربّ العالمین گفت: تُکَلِّمُهُمْ. سدّی گفت: تُکَلِّمُهُمْ ببطلان الادیان سوی دین الاسلام وگفته‌اند سخن گفتن وی آنست که کافر و مسلمان از هم جدا کند، روی فرا قومی کندگوید: ایّها الکفّار مصیرکم الی النار و روی فرا قومی دیگرکند، گوید: ایّها المؤمنون مصیرکم الی الجنة. و قیل تُکَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ کانُوا بِآیاتِنا لا یُوقِنُونَ فرا روی مردم میگوید، که این مردمان یعنی اهل مکه به بیرون آمدن من گرویده نبودند و ذلك لانّ خروجها من آیات اللَّه قال ابو الجوزاء: سألت ابن عباس تُکَلِّمُهُمْ او تُکَلِّمُهُمْ؟ فقال کلّ ذلك یفعل تکلم المؤمن و تکلم الکافر ای تسمهم انّ الناس بفتح الف قرائت کوفی و یعقوب است یعنی تکلّمهم بانّ الناس و بکسر الف قرائت باقی، و تقدیره تُکَلِّمُهُمْ فتقول أَنَّ النَّاسَ کانُوا بِآیاتِنا لا یُوقِنُونَ.

وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً، ای من کل اهل عصر جماعة کثیرة مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ ای یحبس اوّلهم علی آخرهم لیجتمعوا ثم یساقون الی النار و من فی قوله ممّن یکذّب للتبیین لا للتبعیض، ای الفوج من المکذّبین لانّه لا یحشر بعض المکذّبین دون بعض، و انّما خصّ المکذّبین بالحشر دون المؤمنین لانّه یرید وصف حالهم خاصّة دون المؤمنین. و قال المبرّد: لا یقال للمؤمنین حشروا لانّ الحشر لا یستعمل الّا فی الجمع علی وجه الاذلال.

حَتَّی إِذا جاؤُ یعنی اذا حضروا المحشر. قال اللَّه تعالی لهم: أَ کَذَّبْتُمْ بِآیاتِی وَ لَمْ تُحِیطُوا بها علما. فی هذا تقدیم و تأخیر: یعنی لم تحیطوا بآیاتی علما فکذّبتم بها. کقوله: بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ، وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِیمٌ قوله: أَمَّا ذا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ هذا توهین لقولهم و فعلهم، یقال ذلك علیّ ابلغ اذکان. و قیل هذا توبیخ و تبکیت ای ما ذاکنتم تعملون حین لم تبحثوا عنها و لم تتفکّروا فیها. وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ ای وجب علیهم الوعید، و حلّ بهم العذاب و السخط من اللَّه یوم یحشرون بما ظلموا بسبب کفرهم و تکذیبهم بآیات اللَّه فَهُمْ لا یَنْطِقُونَ بحجج یدفعون بها عن انفسهم و قیل فهم لا ینطقون بعذر و لا شفاعة، کما قال: هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ. و قیل وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ ای لزمتهم حجة اللَّه فَهُمْ لا یَنْطِقُونَ فلم یجدوا جوابا. و قیل لا یَنْطِقُونَ لانّ افواههم مختومة. و قیل وقوع القول علیهم وقوع السّخط، و حکم العذاب علیهم فی الدنیا و ذلك ما روی عن عبد اللَّه بن مسعود قال: اکثروا زیارة هذا البیت من قبل ان یرفع و ینسی الناس مکانه و اکثروا تلاوة القرآن من قبل ان یرفع قالوا یا با عبد الرحمن هذه المصاحف ترفع فکیف بما فی صدور الرجال قال یصبحون فیقولون قد کنّا نتکلّم بکلام. و نقول قولا فیرجعون الی شعر الجاهلیة و احادیث الجاهلیة، و ذلك حین یقع القول علیهم.

ثم ذكر الدليل على قدرته و الاهيّته سبحانه فقال: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ من حركات النصب فيستريح بذلك ابدانهم عدّة للغدو النهار مبصرا لينتشروا فيه فى الارض و يتوصّلوا بذلك الى قضاء حوائجهم و طلب معاشهم. قوله: وَ النَّهارَ مُبْصِراً اى ذا ابصار، كقوله: عِيشَةٍ راضِيَةٍ اى ذات رضى. و قيل مبصرا اى يبصر فيه كما يقال: ليل نائم اى ينام فيه. إِنَّ فِي ذلِكَ اى فيما بيّناه من الآيات فى الليل و النّهار لدلالات صادقة تورث الايمان باللّه و توجب الاعتراف بتوحيده على كل عاقل متديّن وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ، اى اذكر يوم ينفخ اسرافيل فى الصّور و هو شبه قرن. قال مجاهد: الصّوركهيئة البوق، و قيل هو جمع صورة كصوفة و صوف يعنى تنفخ الارواح فى الاجساد و الاوّل اصوب و هو المعتقد، و الدليل عليه قول النبى (ص): كيف انعم و صاحب القرن قد التقمه و حتى جبهته ينظر متى يومر فينفخ.

ابو هريره روايت كند از مصطفى (ص)، گفت: ربّ العالمين آسمانها و زمين بيافريد آن‌گه بعد از آفرينش آسمان و زمين صور بيافريد و به اسرافيل داد اسرافيل صور در دهن گرفته و چشم فرا عرش داشته منتظر آن تا كى فرمايند او را كه در دم. بو هريره گفت: يا رسول اللّه آن صور چيست گفت مانند سروى عظيم

و الّذى بعثنى بالحق انّ عظم دارة فيه كعرض السّماء و الارض فينفخ فيه ثلاث نفخات: الاولى نفخة الفزع، و الثانية نفخة الصعق، و الثالثة نفخة القيام لربّ العالمين.

يقال بين كلّ نفختين اربعون يوما من ايام الدّنيا و قيل اربعون سنة فاذا تمّت الاربعون نفخ نفخة الصعق و هو الموت و در خبر است كه بو هريره گفت: يا رسول اللّه فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ اين استثنا مركه راست؟

گفت: اولئك الشهداء و هم أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ وقاهم اللّه فزع ذلك اليوم و آمنهم و هو عذاب يبعثه اللّه على شرار خلقه و هو الّذى يقول اللّه عزّ و جل: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ الى قوله: وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ. و قيل فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ يعنى اهل الجنّة من الحور و الغلمان و الخدم بعد از نفخه فزع چهل سال گذشته فرمان آيد، اسرافيل كه انفخ نفخة الصعق فيصعق من فى السماوات و من فى الارض الّا من شاء اللّه. و در خبر بو هريره است.

فاذا اجتمعوا جاء ملك الموت الى الجبار فيقول قد مات اهل السماء و الارض الّا من شئت فيقول اللّه سبحانه و هو اعلم من بقى؟ فيقول اى ربّ بقيت انت الحى الذى لا تموت و بقيت حملة العرش و بقى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و بقيت انا. فيقول جلّ و عزّ فيموت جبرئيل و ميكائيل فينطق اللّه العرش فيقول اى ربّ يموت جبرئيل و ميكائيل، فيقول: اسكت انّى كتبت الموت على كل من تحت عرشى، فيموتان. ثمّ يأتى ملك الموت الى الجبار فيقول اى ربّ قد مات جبرئيل و مكائيل فيقول و هو اعلم: فمن بقى؟ فيقول: بقيت انت الحى الذى لا تموت، و بقيت حملة عرشك و بقيت فيقول ليمت حملة عرشى فيموتون فيامر اللّه العرش فيقبض الصور من اسرافيل ثمّ يقول ليمت اسرافيل فيموت ثمّ يأتى ملك الموت، فيقول يا ربّ قد مات حملة عرشك فيقول و هو اعلم فمن بقيها فيقول بقيت انت الحىّ الذى لا تموت، و بقيت انا. فيقول انت خلق من خلقى خلقتك لما رأيت.، فمت، فيموت، فاذا لم يبق احد الّا اللّه الواحد الاحد الصمد الذى لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ وكان آخرا كما كان اولا طوى السماوات كطىّ السّجل للكتاب ثمّ قال انا الجبّار لمن الملك اليوم؟ فلا يجيبه احد ثم يقول تبارك و تعالى جلّ ثناؤه و تقدّست اسماؤه: للّه الواحد القهار يوم تبدّل الارض غير الارض و السماوات فيبسطها بسطا ثم يمدّها مدّ الاديم العكاظى لا ترى فيها عوجا و لا امتا ثم يزجر اللّه الخلق زجرة واحدة فاذا هم فى هذه الارض المبدّلة فى مثل ما كانوا فيها من الاوّل: من كان فى بطنها كان فى بطنها، و من كان على ظهرها كان على ظهرها. ثم ينزل اللّه عزّ و جلّ عليهم ما من تحت العرش كمنى الرجال ثم يامر اللّه عزّ و جلّ السحاب ان يمطر اربعين يوما حتى يكون فوقهم اثنا عشر ذراعا و يامر اللّه سبحانه الاجساد ان

تنبت كنبات الطراثيث اوكنبات البقل حتى اذا تكاملت اجسادهم كما كانت، قال اللّه تعالى ليحيى حملة العرش فيحيون ثم يقول اللّه عزّ و جلّ ليحيى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل فيحيون اللّه اسرافيل فياخذ الصّور فيضعه على فيه ثم يدعوا اللّه الارواح فيعطى بها تتوهج ارواح المؤمنون نورا و الأخرى ظلمة فيقبضها جميعا ثم يلقيها فى الصور ثم يامر اللّه عزّ و جلّ اسرافيل ان ينفخ نفخة للبعث فتخرج الارواح كانّها النحل قد ملأت ما بين السماء و الارض فيقول اللّه عزّ و جلّ ليرجعن كل روح الى جسده، فتدخل الارواح الخياشيم ثم تمشى فى الاجساد اوكما يمشى السّمّ فى اللّديغ.

ثم تنشق الارض عنهم سراعا فانا اوّل من تنشق عند الارض فتخرجون منها الى ربكم تنسلون عراة حفاة غرلا مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ.

قوله: وَكُلٌّ أَتَوْهُ قرأ حمزة و حفص أَتَوْهُ مقصورا على الفعل، بمعنى جاءوه عطفا على قوله: فَفَزِعَ و اتوه، و قرأ الباقون: آتَوْهُ بالمدّ و ضمّ التاء على مثال فاعلوه كقوله: وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً اى يأتون اللّه سبحانه داخرين صاغرين.

و ترى الجبال يا محمد تحسبها جامدة قائمة واقفة مستقرة مكانها، وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ حتى تقع على الارض فتستوى بها.

صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ، اى صنع اللّه ذلك صنعه فهو نصب على المصدر. و قيل معناه هذا من صنع اللّه الذى خلق الاشياء على وجه الاتقان و الاحكام انّه خبير بما يفعلون عالم بافعال عباده قادر على مجازاتهم عليها بما يستحقون قرأ مكى و بصرى و حماد: بما يفعلون بالياء لقوله آتوه انّما هو خير عنهم.

قوله: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ يعنى من جاء بالتوحيد يوم القيامة و هو شهادة ان لا اله الاّ اللّه، فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها اى ثواب اجود منها. ان قيل فاذا كانت الحسنة: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و هى التوحيد فما معنى: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها و هل شىء خير من لا اله الاّ اللّه فالجواب عنه من وجهين: احدهما انّه على التقديم و التأخير، و المعنى فله منها و من اجلها خير، و الجواب الثانى انّ قوله: خَيْرٌ مِنْها يعنى به الثواب لانّ الطاعة فعل العبد و الثواب فعل اللّه و فعل اللّه اشرف من فعل العبد و خير منه، و قيل مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ يعنى با الاخلاص فى التوحيد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها اى خير له منها الجنة.

وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ يعنى بالشرك فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ و فى ذلك ما روى انس بن مالك قال رسول اللّه (ص): يجيء الاخلاص و الشرك يوم القيامة فيجثوان بين يدى الرب تبارك و تعالى فيقول الرب للاخلاص انطلق انت و اهلك الى الجنة و يقول للشرك انطلق انت و اهلك الى النار ثم تلا هذه الاية من جاء بالحسنة فله خير منها الى قوله فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ.

وعن ابى عبد اللّه الجدلىّ قال: دخلت على على بن ابى طالب (ع) فقال: «يا ابا عبد اللّه أ لا أنبّئك بالحسنة التي من جاء بها ادخله اللّه الجنّة و السيّئة التي من جاء بها كبّه اللّه فى النّار و لم يقبل معها عملا؟ قلت بلى. قال: الحسنة حبّنا و السّيّئة بغضنا».

و قيل: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى رضوان اللّه كقوله تعالى: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، و قيل فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى الاضعاف، و هذا تأويل حسن لانّ للاضعاف خصائص منها ان العبد يسأل عن عمله و لا يسأل عن الاضعاف و منها انّ للشيطان سبيلا الى عمله و ليس له سبيل الى الاضعاف و لانّه لا مطمع للخصوم فى الاضعاف و لانّ دار الحسن فى الدنيا و دار الاضعاف الجنّة و لانّ الحسنة على استحقاق العبد و التضعيف كما يليق بكرم الرّب.

قوله: وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ بالتنوين، يَوْمَئِذٍ بفتح الميم قراءة اهل الكوفة و قرأ سائر القرّاء مِنْ فَزَعِ يَوْمَئِذٍ بالاضافه و هذا اعمّ لانّه آمن من جميع الفزع.

قال ابن عباس: اذا اطبقت النار على اهلها فزعوا فزعة لم يفزعوا مثلها و هو فزع الاكبر و اهل الجنّة آمنون من ذلك. وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ، يعنى من جاء يوم القيامة مشركا باللّه فان اللّه سبحانه يأمر خزنة

جهنم ان يطرحوه على وجهه فى النار و يقال لهم هل تجزون الاّ ما كنتم تعملون يقال كببته على وجهه فأكبّ، نظيره: قشعت الرّيح السحاب فاقشع، و هذا من الفعل الغريب بعكس ساير الافعال، و منه
قول النبى (ص): و هل يكب الناس على مناخرهم فى النار الا حصائد السنتهم، و مثله: قلعته فاقلع.
إِنَّما أُمِرْتُ، يعنى قل للعرب يا محمد انّما امرنى اللَّه ان اعبد ربّ هذه البلدة يعنى مكة التي تفتخر بها العرب و يسمون بسببها سكان حرم اللَّه الَّذِي حَرَّمَها اى جعلها حرما آمنا يأمن فيها السباع و الوحوش فلا يعدو الكلب فيها على الغزال و لا ينفر منها الغزال و يكف الناس عن اهلها و عن من لاذ بها. و قيل حَرَّمَها اى عظّم حرمتها من ان يسفك بها دم او يظلم بها احد او يصطاد صيدها او يختلى خلاها فاعبدوه انتم ففيه عزّكم و شرفكم، و قيل حَرَّمَها على الجبابرة حتى لا يتملّكها جبّار و يدّعيها لنفسه. وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ اى و لربّ هذه البلدة كلّ شىء مع هذه البلدة فانّه مالك الدنيا و الآخرة و ربّ العالمين كلّهم و انّما خصّ هذه البلدة باضافتها اليه تشريفا لها كما قال: ناقَةُ اللَّهِ و بيت اللَّه و رجب شهر اللَّه. وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ اى و امرنى ربّى بان اكون مسلما على دين ابراهيم منقادا لامره مستسلما له متوكّلا عليه.
وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ يعنى و امرنى ربّى ان اقرأ عليكم القرآن و اعرفكم حلاله و حرامه و ما لكم و عليكم فيه. فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ، اى من سلك طريق الرشاد و آمن بالقرآن فلنفسه عمل لانّه لا ينال نعيم الآخرة و لا يأمن العذاب فى الدارين من ترك قصد السبيل بتكذيبه ايّاى وكفره بالقرآن فانّما انا منذر انذر سخط اللَّه و عذابه و نقمته. و هذا كان قبل فرض القتال ثم نسخه الامر بالقتال و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ يعنى قل يا محمد للقائلين لك من مشركى قومك متى هذا الوعد الحمد للَّه «على توفيقه ايّانا للحق الّذى انتم عنه عمون سَيُرِيكُمْ ربكم آيات عذابه و سخطه فتعرفون بها حقيقة نصحى لكم و صدق ما دعوتكم اليه و قيل سيريكم اشراط الساعة فتعرفون بها حقيقتها بوقوعها و قيامها و قيل سيريكم آياته الدّالة على ربوبيّته و وحدانيّته فَتَعْرِفُونَها فى انفسكم و فى الافاق كقوله سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ قوله: و ما...
تعملون وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ بالتاء مدنى و شامى و حفص و يعقوب و الوجه انّه على اضمار القول و التقدير قل لهم و ما ربك بغافل عما تعملون امر عليه السلم بمخاطبة الكفّار بذلك على سبيل التهديد و قرا الباقون يعملون بالياى و الوجه انه على وعيد المشركين اى و ما ربّك بغافل عمّا يعمله الكفار و عما يستوجبونه عليها من العقاب و لكنّه جعل لهم اجلاهم بالغوه فاذا جاء ذلك الاجل لا يستأخرون عنه ساعة و لا يستقدمون و هذه تسلية للنّبي (ص) فيقول لا يحزنك تكذيبهم ايّاك فانّى من وراء اهلاكهم فاهلكهم اللَّه بدر و ضربت الملائكة وجوههم و ادبارهم و عجلهم اللَّه الى النّار.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى زندگانى بحقيقت سه چيز است و هر دل كه از آن سه چيز خالى بود مردار است و در شمار موتى است: زندگانى بيم با علم، و زندگانى اميد با علم، سوم زندگانى دوستى با علم. زندگانى بيم دامن مرد پاك دارد و چشم وى بيدار و راه وى راست، زندگانى اميد مركب مرد تيز دارد و زاد تمام و راه نزديك، زندگانى دوستى قدر مرد بزرگ دارد و سرّ وى آزاد و دل شاد. بيم بى‌علم بيم خارجيان است، اميد بى‌علم اميد مرجيانست. دوستى بى‌علم دوستى اباحتيان است هركرا اين سه خصلت با علم درهم پيوست بزندگى پاك رسيد و از مردگى باز رست.

ربّ العالمين ميگويد: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً زنده‌شان دارم بزندگانى پاك از خود بيزار و از همه عالم آزاد.

بيزار شو از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر

اين جوانمردان آنندكه چون عيان بار داد ايشان ساخته بودند. چون حجاب برخاست از همه خلق پرداخته بودند. دامن حقايق از دست علايق با خود گرفته بودند

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی		فصادف قلبی خالیا فتمکّنا

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ آن روزکه آن دابه از زمین برآید دوست از دشمن پیدا شود و آشنا و بیگانه از هم جدا شود یکی را قهر جلال ازلی فروگیرد و داغ نومیدی بر پیشانی وی نهند. آنت فضیحت و رسوایی و مصیبت جدایی که درخت نومیدی ببرآید و اشخاص بیزاری بدرآید از هدم عدل‌گرد نبایست برآید. از سر نومیدی و درد واماندگی گوید:

من پندارم که هستم اندرکاری		ای بر سر پنداشت چو من بسیاری

یکی را لطف جمال الهی در رسد بعنایت ازلی و فضل ربّانی نقطه نور بر پیشانی او پدید آید سر تا پای وی همه نورگردد. آن دل پاك وی را مرکب صفاگردانند، لگام تقوی بر سر وی کنندکه: التّقی ملجم، از عمل صالح زینی برنهند رکاب وفا در آویزند تنگ مجاهدت برکشند او را بسلطان شریعت سپارند و از خزانه رسالت خلعتی او را پوشانندکه: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، پس عمامه از استغناء ازل بر فرق همت او نهند، نعلین صبر در پایش کنند طیلسان محبّت بر دوش افکنند، صفات او را به پیرایه علم بیارایند و در شاه راه شرع روان‌کنند و هر چه اقبال و افضال بود بحکم استقبال پیش وی فرستندکه: من تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا الحدیث.

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ الایة، فرداکه صبح قیامت بدمد و سرا پرده عزّت به صحراء قدرت بزنند و بساط عظمت بگسترانند و زندان عذاب از حجاب بیرون آرند و ترازوی عدل بیاویزند و از فزع آن روز صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عصمت و سیادت بزانو درآیند و زبان تذلّل بگشایندکه لا عِلْمَ لَنا، سه فزع بود آن روز اوّل فزع از نفخه اسرافیلی که میگوید: فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، دیگر فزع از زلزله ساعت که میگوید: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ، سدیگر فزع اکبرکه میگوید: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ، از فزع آن روز زبانهای فصیح گنگ گردد و عذرها باطل و ان نداء سیاست در آن عرصه کبری دهندکه: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ بسی پرده‌ها دریده‌گردد بسی نسبها بریده شود بسی سپیدرویان سیه‌روی شوند بسی کلاه دولت که در خاك مذلّت افکنند بسی خلقان پاره‌که دولتخانه بهشت را آئین بندند از سیاست آن روز آدم پیش آیدگوید: بار خدایا آدم را برهان و با فرزندان تو دانی که چکنی نوح نوحه میکندکه بار خدایا فزع قیامت صعب است هیچ روی آن داردکه بر ضعیفی ما رحمت‌کنی؟ ابراهیم خلیل، موسی کلیم، عیسی روح الامین همه بخود درمانده و زبان عجز و بیچارگی بگشاده‌که: بار خدایا بر ما رحمت کن که ما را طاقت سیاست این فزع نیست. همی در آن میانه سالار و سید قیامت مایه فطرت و نقطه دولت مصطفای عربی هاشمی (ص) گوید بار خدایا مشتی ضعیفان وگنه‌کارانند امّت من، بریشان رحمت‌کن و با محمد هر چه خواهی میکن. از جناب جبروت و درگاه عزت ذو الجلال خطاب آیدکه یا محمد هر آن‌کس که بخدایی ما و رسالت تو اقرار داد حرمت شفاعت ترا بر فتراك دولت تو بستیم. یا سیّد با تو و با امّت تو بکرم خودکار می‌کنم نه بکردار ایشان. هرکه بوحدانیّت ما و نبوّت تو اقرار داد و باخلاص و صدق‌کلمت شهادت گفته او را از فزع اکبر ایمن‌کردیم وگناهان وی بمغفرت خود بپوشیدیم و بفضل خود او را طوبی و زلفی و حسنی دادیم اینست که ربّ العالمین‌گفت: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ قوله: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ الایة، خنك آن بندگانی که دین حنیفی ایشان را در پذیرفت و در طاعت و عبادت دست در متابعت محمد مرسل زدند و حق راگردن نهادند بر مقتضی این فرمان‌که: وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ایشانندکه مقبول درگاه بی‌نیازی شدند و علم سعادت و رایت اقبال بر درگاه سینه‌های ایشان نصب‌کردند و مفاتیح‌کنوز خیرات و خزائن طاعات درکف‌کفایت ایشان نهادند و حائطی از عصمت بگرد روزگار ایشان درکشیدند تا صولت غوغای لشگر عاصیان بساحات ایشان راه نیافت و سطوات احداث پیرامن دلهای ایشان نگشت و لواء عزّ ایشان تا ابد در عین ظهور می‌کشند، که: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ، آری از آن راه بردندکشان راه

نمودند، و این شمع عنایت و رعایت در راه ایشان برافروختندکه: سَنُرِيكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها و این راه بسه منزل توان برید: اوّل نمایش، پس روش، پس کشش. نمایش اینست که: سَيُرِيكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها، روش آنست که گفت: وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً، لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، کشش آنست که گفت: دَنا فَتَدَلَّى نمایش در حق خلیل گفت: نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ روش از موسی بازگفت: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ. کشش در حق مصطفای عربی (ص) گفت: أَسْرى بِعَبْدِهِ. ای مسکین تو راه گم کرده در خود بمانده راه براه نمی‌بری عمرها در خود برفتی هنوز جایی نرسیدی. روش تو چنانست که آن پیر عزیزگفت:

برنا بودم که گفت خوش باد شبت   در عشق شدم پیر و شبم روز نشد

ای جوانمرد از خود قدمی بیرون نه تا راه بر تو روشن شود و هام راهت پدید آید.

نشنیده آن کلمه پیر طریقت که گفت: ای رفته از خود نانرسیده بدوست دل تنگ مدارکه در هر نفسی همراه تو او است عزیز اوست که بداغ اوست. بر، راه اوست که با چراغ اوست. اینست که ربّ العالمین گفت: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

۲۸- سورة القصص- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طسم (۱)

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲) اين آيتهاى نامه روشن پيداست.

نَتْلُوا عَلَيْكَ ميخوانيم بر تو مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ از خبر و كار موسى و فرعون بِالْحَقِّ براستى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳) گروهى را كه بگروند.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ فرعون از اندازه خويش بر شد در زمين وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً و مردمان را گروه گروه كرد يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ زبون گرفت گروهى ازيشان يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ گلوى پسران ايشان مى‌بريد. وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ و دختران ايشان را زنده مى‌گذاشت إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) كه او از بدكاران و تباه‌كاران بود.

وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ و ميخواستيم ما كه سپاس نهيم عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ بر ايشان كه بيچاره گرفته بودند در زمين وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً و ايشان را و پيشوايان كنيم وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ (۵) وكنيم ايشان را ميراث‌بران.

وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ و ايشان آرميده و ايمن در آن زمين جاى دهيم وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما و بنمائيم فرعون و هامان و سپاه ايشان را مِنْهُمْ از بنى اسرائيل و مؤمنان ما كانُوا يَحْذَرُونَ (۶) آنچه از آن مى‌پرهيزند و مى‌ترسند.

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى و بمادر موسى رسانيديم أَنْ أَرْضِعِيهِ كه شير مى‌ده موسى را فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ چون برو ترسى فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ او را در دريا افكن وَ لا تَخافِي وَ لا تَحْزَنِي و مترس و اندوه مبر إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ كه ما با تو دهيم او را وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷) و او را يكى كنيم از پيغامبران.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ از سر آب برگرفت كسان فرعون موسى را لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً تا موسى ايشان را دشمن بود و اندوهى بزرگ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما فرعون و هامان و سپاه ايشان كانُوا خاطِئِينَ (۸) بى‌راهان بودند.

و قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ زن فرعون گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ روشنايى چشم است مرا و ترا لا تَقْتُلُوهُ مكشيد او را عَسى أَنْ يَنْفَعَنا تا مگر بكار آيد ما را أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً يا بفرزندى گيريم او را وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹) و ايشان نمى‌دانستند.

وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً و دل مادر موسى بهمه‌ئى با اندوه موسى پرداخت إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ تا آن گه كه كامستيدكه درگريستن و زاريدن موسى را نام بريد و باز خوانيد لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى قَلْبِها اگر نه آن بودى كه ما دل او محكم كرديم لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰) تا بگرود او.

و قالَتْ لِأُخْتِهِ مادر موسى گفت خواهر او را قُصِّيهِ. بر پى موسى ايست فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ ان خواهر موسى را از دور بديد وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۱) و ايشان نمى‌دانستند.

و حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ و ما بر موسى حرام كرده بوديم دايگان را مِنْ قَبْلُ پيش از آن فَقالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ خواهر او گفت شما را نشانى دهم عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ بر خاندانى كه او را درپذيرند وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ (۱۲) و ايشان او را نيك خواه.

فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ پس او را داديم با مادر اوكَيْ تَقَرَّ عَيْنُها تا چشم او روشن شود وَ لا تَحْزَنَ و اندوهگن نبود وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ و تا بداندكه وعده وگفت خداى راست است وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۳) و لكن بيشتر ايشان آنندكه نميدانند.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ چون موسى بتمامى جوانى رسيد وَ اسْتَوى و در برنايى راست شد آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً او را حكمت داديم و علم وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۴) و با چنو نيكوكار چنين كنيم و پاداش چنين دهيم.
و دَخَلَ الْمَدِينَةَ در شارستان شد موسى عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها هنگامى كه اهل آن غافل بودند فَوَجَدَ فِيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ دو مرد يافت در شارستان با هم برآويخته هذا مِنْ شِيعَتِهِ اين يكى ازكسان موسى وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ و اين ديگر از دشمنان او فَاسْتَغاثَهُ فرياد خواست بموسى الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ اين اسرائيلى كه ازكسان موسى بود عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ از آن كه از دشمنان او بود فَوَكَزَهُ مُوسى مشت زد موسى او را فَقَضى عَلَيْهِ و بكشت او را قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ گفت اين ازكرد ديو بود إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (۱۵) كه او دشمنى است از راه برندهاى آشكارا.
قالَ رَبِّ گفت خداوند من إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي من ستم كردم بر خود فَاغْفِرْ لِي بيامرز مرا فَغَفَرَ لَهُ بيامرزيد اللَّه او را إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۶) كه او آمرزگارست و بخشاينده.
قالَ رَبِّ موسى گفت خداوند من بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ باين نيكويى كه با من كردى و باين نعمت كه بر من نهادى فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ (۱۷) من هرگز پشتيوان و يار بدان نه ام.
فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً يَتَرَقَّبُ موسى ديگر روز بامداد در شارستان ترسان ميرفت نيوشان تا چه شنود از قصّه كشته وكشنده او و فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ آن مرد را ديدكه يارى خواسته بود دى از او يَسْتَصْرِخُهُ كه باز فرياد رسيدن ميخواست از موسى قالَ لَهُ مُوسى گفت موسى آن را إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ (۱۸) تو جنگين مردى اى آشكارا.
فَلَمَّا أَنْ أَرادَ چون آهنگ كرد و خواست أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُما كه اين ديگر را بزندكه دشمن موسى و اسرائيلى بود قالَ يا مُوسى گفت: يا موسى أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي ميخواهى كه مرا بكشى كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ چنان كه آن مرد را بكشتى دى إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ مى‌نخواهى مگر آنكه جبّارى باشى در زمين وَ ما تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (۱۹) و نمى‌خواهى كه مردى نيك‌كار باشى.
وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ مردى آمد از دورتر جايى از شارستان، يَسْعى بشتاب مى‌آمد قالَ يا مُوسى گفت اى موسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ مهتران شهر با هم مى‌سازند و مى‌سگالندكه ترا بكشند فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (۲۰) بيرون شوكه من ترا از نيك خواهانم.
فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ از شارستان بيرون آمد ترسان و نيوشان قالَ رَبِّ گفت خداوند من نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۱) رهايى ده مرا ازگروه ستمكاران.

النوبة الثانية

ابن عباس گفت: سورة القصص مكّى است مگر يك آيت كه بجحفه فرو آمد پيش از هجرت و هى قوله: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ مقاتل گفت مكّى است مگر چهار آيت: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ الى قوله:... لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ. اين چهار آيت بمدينة فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست مگر بعضى از آيتى: لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف، و اين سورة هشتاد و هشت آيت است و هزار و چهارصد و چهل و يك كلمت و پنجهزار و هشتصد حرف، و قيل هذه السورة من السّور التي نزلت متوالية و هى ست سور، فى النصف الاوّل: يونس و هود و يوسف نزلت متوالية، و فى النصف الثانى الشعر او النمل و القصص نزلت متوالية. و ليس فى القران غير هذا الّا الحواميم فانّها ايضا نزلت متوالية.
و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص) «من قرأ طسم و القصص كان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق موسى وكذّب به و لم يبق ملك فى السّماوات و الارض الّا يشهد له يوم القيامة انه كان صادقا ان كلّ شىء هالك الّا وجهه له الحكم و اليه ترجعون.

طسم تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ مضى تفسيره نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ التلاوة الإتيان بالثانى بعد الاول فى القراءة، و النبأ الخبر عمّا هو عظيم الشأن، و المراد بالحقّ قول اللّه عزّ و جلّ، لانّ قوله الحق. و المعنى نقرأ عليك اى يقرأ جبرئيل عليك بامرنا ما هو الحقّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ يصدّقون بهذا الكتاب فيقبلونه و يعتقدونه.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ تجبّر و استكبر و طغى و بغى. و قيل عظم امره بكثرة من اطاعه وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً، صيّر اهل مصر فرقا يكرم طائفة و يذل اخرى «و يستحيى طايفة و يذبح اخرى وكان القبط احدى الشّيعة، و هم شيعة الكرامة يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ و هم بنو اسرائيل يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ اى يستبقى اناثهم للخدمة. و قيل يقتل سنة و يستحيى سنة فولد هارون فى سنة الاستحياء و موسى فى سنة الذبح إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ فى الارض بالكفر و القتل و استعباد الاحرار. وكان سبب الذّبح ان خازن فرعون قال له يولد بارضك مولود ذكر يهلك ملكك. فما سمع فرعون بمولود ذكر الّا ذبحه. و قيل انّ فرعون رأى فى منامه انّ نارا قبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر، فاحرقت القبط و تركت بنى اسرائيل فدعا السّحرة و القافة فسألهم عن تعبير رؤياه. فقالوا له يخرج من البلد الّذى جاء بنو اسرائيل منه يعنون بيت المقدس رجل يكون على يده ذهاب ملكك و و هلاك مصر. فامر بذبح اولاد بنى اسرائيل ذكر انهم و استحياء اناثهم حال الولادة.

وَ نُرِيدُ اى وكنّا نريد أَنْ نَمُنَّ اى نتفضّل عَلَى من استضعفهم فرعون و هم بنو اسرائيل وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً اى انبياء، و كان بين موسى و عيسى الف نبى من بنى اسرائيل. و قيل قادة فى الخير يقتدى بهم و قيل نجعلهم ولاة و ملوكا وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ لفرعون و قومه فى ديارهم و اموالهم كقوله تعالى: كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.

وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ التمكين تكميل ما يحتاج فى الفعل فيه، و المعنى نجعلهم مقتدرين فى مصر و الشام و ما ملكته بنو اسرائيل من البلاد وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما. قرأ حمزة و الكسائى و يرى بالياء المفتوحة، فرعون و هامان و جنودهما بالرفع اى و يعاين فرعون و حزبه مِنْهُمْ يعنى من بنى اسرائيل ما كانُوا يَحْذَرُونَ، من زوال ملكهم و استيلاء بنى اسرائيل على بلادهم و لذلك ذبح فرعون ابناءهم. قال الزّجاج عجبا من حمق فرعون فى قتله بنى اسرائيل، ان كان الكاهن صادقا فما ينفعه القتل، و ان كان كاذبا فما معنى القتل.

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى اسمها يوخائذ من ولد لاوى بن يعقوب. و الوحى هاهنا وحى الهام لا وحى نبوّة و رسالة، كقوله: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ و المعنى قذفنا فى قلبها و اعلمناها. و قيل كان رؤيا فى المنام. و قيل اتاها ملك كما اتى مريم من غير وحى نبوة حيث قال: وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ. قوله: أَنْ أَرْضِعِيهِ يعنى ارضعيه ما لم تخافى عليه الطّلب، فاذا خفت عليه فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ اى فى البحر.

قيل لمّا ولدته جعلته فى بستان كانت تأتيه مرّة بالنّهار و مرّة بالليل فترضعه فيكفيه ذلك. فارضعته ثمانية اشهر و قيل اربعة اشهر و قيل ثلاثة اشهر وَ لا تَخافِي يعنى لا تخافى عليه الضيعة و الهلاك و الغرق وَ لا تَحْزَنِي لفراقه إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ بوجه لطيف وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ اى يبلغ مبلغ النّبوّة و يكون من المرسلين.

تضمّنت هذه الآية امرين و نهيين و خبرين و بشارتين. ابن عباس گفت: بنى اسرائيل در مصر بسيار شدند و فراوان بهم آمدند و بروزگار دراز و تنعّم بسيار سر بمعاصى و طغيان در نهادند و بر مردم افزونى جستند و امر معروف و نهى منكر بگذاشتند. اين چنان است كه ربّ العزة گفت جايى ديگر: مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ چون ناهموارى و نابكارى ايشان بغايت رسيد ربّ العالمين قبطيان را بر ايشان مسلط كرد تا ايشان را مستضعف گرفتند و آزادان را به بندگى فرمودند تا آن گه كه ربّ العالمين موسى را فرستاد به پيغامبرى و ايشان بدست وى رهايى يافتند. وگفته‌اند از آن روز بازكه فرعون آن خواب ديد و منجمان و معبّران تعبيركردندكه كودكى از بنى اسرائيل پديد آيدكه هلاك ملك تو بدست وى باشد و فرعون فراكشتن اطفال و اولاد ايشان گرفت تا آن روزكه ربّ العالمين ازين بلاء عظيم ايشان را خلاص داد صد سال بگذشت. وگفته‌اندكه درين مدّت نود هزار طفل را بكشت. زجاج گفت عجب آيد مرا از نادانى و حمق فرعون كه اگر منجمان وكاهنان راست گفتند، قتل اطفال

چه سود داشت و اگر دروغ گفتند قتل چه معنی داشت، و قصّه ولادت موسی بشرح و بسط در سوره طه از پیش رفت.
قوله فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً هذه لام الصّيرورة و ليست بلام الارادة كما تقول لم تصعد هذا السّطح لتسقط، وكقول القائل: لدوا للموت و ابنوا للخراب. و الالتقاط اصابة الشّىء من غير طلب و منه اللّقطة، و آل الرّجل شيعته و اصحابه. قرأ حمزة و الكسائى حزنا بضمّ الحاء. و هما لغتان كالبخل و البخل و السّقم و السّقم. و قيل بالضّم اسم و بالفتح مصدر. إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئِينَ، الخاطى من يأتى بالخطاء، و هو يعلم انّه خطاء. فامّا اذا لم يعلم، فانّه مخطى. يقال: اخطأ الرّجل فى كلامه و امره اذا زلّ و هفا، و خطأ الرّجل اذا ضلّ فى دينه و فعله و منه قوله: لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.
وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ لزوجها اذ حصل موسى فى ايديهم قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ اى هو قرّة عين لى و لك، الوقف ها هنا صحيح. ثمّ نهته عن قتله فقالت: لا تقتلوه، خاطبته بلفظ الجمع خطاب الاكابر. و قيل تقديره قل للشرط، لا تَقْتُلُوهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا فى بعض امورنا و خدمتنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً نتبنّاه لانّه ليس لنا ولد. وكانت امرأة فرعون مؤمنة فصار موسى لها قرة عين و لفرعون عدوّا و حزنا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّ موسى هو الّذى كانوا يحذرون. و قيل انّ فرعون همّ بقتله فقالت امرأته آسية بنت مزاحم انّه ليس من اولاد بنى اسرائيل فقيل لها: و ما يدريك فقالت انّ نساء بنى اسرائيل يشفقن على اولادهنّ و يكتمنهم مخافة ان يقتلهم، فكيف يظنّ بالوالدة انّها تلقى الولد بيدها فى البحر.
وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً اى صار و حصل قلب امّ موسى فارغا من كلّ شىء الّا من ذكر موسى و التّأسف على فراقه. و قال الاخفش فارغا لا حزن فيه ثقة بوعد اللّه إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ و قرئ فى الشواذّ فزعا و هو اظهر. قال الحسن لمّا سمعت بانّ التابوت صار الى دار فرعون نالها من الفزع و الجزع ما انساها وحى اللّه و وعده ان يردّه عليها وكادَتْ تقول وا ابناه. و قيل لمّا حملت لارضاعه و حضانته كادت تقول هو ابنى من شدّة وجدها. و قيل لمّا سمعت انّ فرعون اتخذه ولدا و النّاس يقولون ابن فرعون كرهت وكادَتْ تقول هو ابنى لَتُبْدِي بِهِ، فى الباء قولان احدهما زيادة و التقدير تبديه و الثانى انّ المفعول مقدّر اى تبدى القول به بسبب موسى لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا الرّبط على القلب هو الهام الصّبر و تشديد القلب و تقويته رَبَطْنا عَلى قَلْبِها يعنى شددنا على قلبها بالصّبر بتذكير ما سبق من الوعد لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يعنى المصدّقين بما صدق من الوعد. و قيل لتكون من الصّابرين، و انما كنى بالايمان من الصبر لاختصاصه به. يدلّ عليه
قوله (ص): «الصّبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد».
وَ قالَتْ امّه لِأُخْتِهِ و اسمها مريم قُصِّيهِ اى اتبعى اثره و منه القصص لانّه اتّباع اثر ما يقصّ، تقول قصّ اثره قصّا و قصصا و اقتصّه اقتصاصا. فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ اى عن بعد تبصره وكانت تمشى على السّاحل محاذية للتابوت حتّى رأت آل فرعون قد التقطوه تقول ابصرت كذا و بصرت به عن جنب، اى مكان جنب. صفة موصوف محذوف. و قيل عن جنب اى عن ناحية لانّها كانت تمشى على الشّط وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّها تقصّ اثره و انّها اخته. فرجعت الاخت الى امّها بخبر موسى.
وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ، المراضع جمع المرضعة و المعنى منعناه من ارضاع المرضعات، و ذلك بان لا يقبل ارضاعهن. و يجوز ان يكون جمع مرضع اى موضع الرّضاع و هو الثدى، كانّه قال حرّمنا عليه ثدي النساء اى احدثنا فيه كراهتها و النّفار عنها مِنْ قَبْلُ يعنى فى القضاء السّابق لانّا اجرينا فى القضاء بان نردّه الى امّه. و قيل مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجىء امّه. خواهر موسى با زنان قوابل در خانه فرعون شد تا حال موسى باز داند و ديدكه زنان مرضعات را مى‌آوردند و پستان خود بر موسى عرضه ميكردند و موسى در گريستن مى‌افزود و از همه روى ميگردانيد و نمى‌پذيرفت و همه از بهر وى اندوهگن و غمگين. خواهر موسى چون ايشان را چنان ديد

گفت: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ اى يربّونه و يقومون بارضاعه و ساير وجوه تربيته. أَدُلُّكُمْ اى من اجلكم و سببكم، يقال كفل به كفالة فهوكفيل اذا تقبّل به و ضمنه وكفله فهوكافل اذا عاله وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ يبذلون النّصح فى امره، و النّصح ضدّ الغش: چون اين سخن از خواهر او شنيدند او را دركار وى متّهم داشتند. هامان گفت خذوها فانّها تعرف امّه، گيريد او راكه وى از قصّه اين كودك خبر دارد و مادر وى را شناسد. بالهام ربّانى فرا زبان وى آمدكه، انما ذكرت النّصح لفرعون لا لغيره فتركوها، پس خواهر موسى بازگشت بفرمان فرعون تا دايه آرد و مادر موسى را از حال موسى خبركرد و او را بخانه فرعون آورد. موسى چون بوى مادر بمشام وى رسيد در او آويخت و شير از پستان وى مزيدن گرفت و آرام و سكون در وى آمد اينست كه ربّ العالمين گفت: فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ الّذى وعدها فى قوله انّا رادّوه اليك حَقٌّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ اى اكثر الكفّار لا يَعْلَمُونَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ لا يقع فيه خلف. و قيل لا يَعْلَمُونَ ما يراد بهم. در تفسير آوردهاندكه فرعون مادر موسى را گفت چونست كه اين كودك ترا پذيرفت و شير تو خورد و هيچ دايه ديگر را نپذيرفت گفت لانّى امراة طيّبة الرّيح طيّبة اللّبن لا اوتى بصبىّ الّا ارتضع منّى. فسكت فرعون.

پس مادر موسى آسيه را گفت زن فرعون كه اگر خواهى و پسندى من اين كودك بخانه برم و او را تربيت نيكو كنم و شفقت درو بجاى آرم، و رنه من خانه خود و فرزندان نتوانم فروگذاشت بسبب اين كودك، آسيه رضا بداد و موسى را برگرفت و واخانه آمد. و لم يكن بين القائها ايّاه فى البحر و بين ردّه اليها الّا مقدار ما يصبر الولد فيه عن الوالدة پس موسى با مادر بود تا شير ميخورد و بعد از فطام او را با فرعون برد و در حجر فرعون و آسيه برآمد تا مترعرع شد و فرا رفتن آمد.

روزى پيش فرعون بازى ميكرد و قضيبى در دست داشت. در ميان بازى قضيب بر سر فرعون زد فرعون در خشم شد و همّت قتل وى كرد. آسيه گفت: صبىّ صغير لا يعقل شيئا. آن گه او را آزمون كردند بجوهر و آتش و تمامى قصّه در سورت طه گفته آمد.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ الاشدّ جمع شدّة كنعمة و انعم، و بلوغ الاشدّ حصول قوة الشّباب و قوة تمام العقل و التّميز، و جاء فى التّفسير انّه ما بين الثلاثين الى الاربعين، وَ اسْتَوى يعنى بلغ الاربعين كما قال فى موضع آخر: بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قال الحسن: بلغ أشدّه أي بلغ مبلغا قامت عليه حجة اللّه و استوى عليه قيام الحجّة آتَيْناهُ حُكْماً اى نبوّة وَ عِلْماً اى تفهّما و ذهنا قبل النبوّة. و قيل الحكمة اجتماع العلم و العمل: و العالم، الحكيم من استعمل علمه. قال اللّه عزّ و جلّ لعلماء اليهود وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ فعدّهم فى الجهال اذ لم يعملوا بعلمهم وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ اى كما فعلنا بموسى و امّه نفعل بالمؤمنين.

وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ اى دخل موسى مصر و قيل قرية على فرسخين من مصر يقال لها جابين و قيل اسمها عين الشمس، و قيل خرج موسى من قصر فرعون و دخل مدينة مصر متنكّرا راجلا لئلا يعرف و ما كان غرضه الّا الاستخفاء و مخالفة فرعون لمّا كبر. ابن اسحاق گفت موسى چون بزرگ شد، چنان كه حقّ از باطل بشناخت و بحد عقل و تميز رسيد، همواره از فرعون و قوم وى نفور بودى و جمعى بنى اسرائيل بوى گرد آمده كه او را قوّت ميدادند و سخن وى مى‌شنيدند در مخالفت دين فرعون، و موسى پيوسته اظهار معادات و انكار ميكرد با فرعونيان، و ايشان موسى را بيم دادند از بطش فرعون. و موسى از ايشان بترسيد و خويشتن را هر وقت ازيشان پنهان ميداشت و بگوشه‌اى باز مى‌شد تا روزى بوقت هاجره و قيلوله كه اهل شهر غافل بودند از قصر فرعون بيرون آمد و در ميان شهر شد و آن دو مرد را ديد يكى اسرائيلى و يكى قبطى كه بهم برآويخته بودند. ابن زيد گفت موسى آن روزكه بكودكى قضيب بر سر فرعون زد فرعون بفرمود تا او را از شارستان خويش بيرون كردند و بعد از آن فرعون را نديد تا بزرگ شد و بحدّ مردى رسيد. پس بعد ما بلغ اشدّه دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها عن موسى. مردم آن شارستان ازكار و خبر موسى غافل بودند موسى بعيد العهد بود بايشان، آن وقت

در مدينه شد و آن دو مرد را ديدكه يَقْتَتِلانِ احدهما اسرائيلى و هو الّذى من شيعته و الآخر قبطى و هو الّذى من عدوه، و قيل الّذى من شيعته هو السّامرى و الذى من عدوّه طبّاخ فرعون اسمه قـائيون، فـاراد ان يحمـل الحطب على ظهر الاسرائيلىّ و قيل كانا يقتتلان فى الدين. ابن عباس گفت موسى چون بحدّ مـردى رسيد بنـى اسـرائيل در حمايت خود ميداشت و هيچ كس را از آل فرعون و قبطيان نگذاشتى كه بر ايشان ظلم كردى و زبون گرفتى تا آن روزكه اسرائيلى و قبطى بهم برآويختند. موسى خشم گرفت و قبطـى را گفـت: خـلّ سـبيله، دسـت ازو بـدار و مرنجان او را. قبطى گفت: مى‌برم او را تا هيـزم بمطـبخ پـدرت بـرد موسـى را آن روز پسـر فرعـون مـى خواندنـد قبطى سخن موسى نشنيد و هم چنان در وى آويخته. فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ موسـى مـردى قـوى بـود و بطـش وى سخت بود قبطى را مشتى بزد و او را بكشت يقال وكزته و لكزته و نكزته لغة، و هو ان يضربه بجمـع كفّـه. و قال ابو عبيد و الفرّاء: الوكز الدّفع باطراف الاصابع و معنى فَقَضى عَلَيْهِ قتله و فرغ من امره وكلّ شىء فرغت منه فقد قضيت عليه. و قال المبرد القاضية الموت، و قضى الرّجـل مـات، و قضـى عليـه صـادف اجلـه. و قيـل معنـاه قضى اللّه عليه الموت پس موسى پشيمان گشت كه از حق تعالى دستورى قتل نيافته بود و هنوز وحى بوى نيامده بود. گفت هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ يعنى من اغوائه كانّه اضاف هيجان غضبه الذى ادّاه الى ذلك الى الشّيطان و ان كان من فعل اللّه الّذى يقدر على الاحياء و الاماتة إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ اى موسوس له بالضّلالة مزيّن له ايّاها.
ثمّ استغفر فقال: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي بقتله قبل ورود الاذن فيه فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.
فان قيل كان ذلك منه كبيرة او صغيرة، قلنا لا بل كانت صغيرة لانّه لم يقصد قتله و لم يعلم انّ تلـك الـوكزة تـؤدّى الى القتل فان قيل لم استغفر و قال: ظَلَمْتُ نَفْسِي قلنا لانّه ارتكب صغيرة و يجب الاستغفار و التّوبة عن الصّغيرة لانّـه اذا لـم يتـب صـار مصـرّا عليـه و الاصـرار عليـه يصـيّره كبيـرة لقولـه: لا صـغيرة مـع الاصـرار و لا كبيـرة مـع الاستغفار.
قالَ رَبِّ بما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ من اعطاء العلم و النبوّة و قيل بما انعمت علىّ اى بسبب انعامك علىّ بمغفرة ذنبى فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ اى لا اكون معينـا للكـافرين يعنـى لا اخـتلط بفرعـون و آلـه كمـا كنـت الى الآن. و الظهيـر المعين يقال ظاهرته اى قوّيت ظهره بكونى معه و المجرم الكافر و الجرم فعل يوجب قطيعة فاعله و اصـله القطـع و قيل هو خبر بمعنى الدّعاء اى فلا تجعلنى ظهيرا للمجرمين. و فيها دلالة علـى انّ احـدا لا يتـأخّر عـن المعصـية الّا بعون اللّه، و فيها دلالة على عظم الثّواب على ترك معاونة العصاة، فانّ موسى جعله فـى مقابلـة مـا اعطـاه اللّـه من العلم و النبوّة و المغفرة. و قيل: قوله فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ يدلّ على انّ الّذى من شيعته كان كافرا و قوله بالذى هو عدوّ لهما يدلّ على انّه كان مسلما و اللّه اعلـم بـذلك. و قيـل معنـاه لا اكـون بـالمغفرة و الرّحمـة معينـا للمجرمين فاقول لهم رحمك اللّه او غفر اللّه لك و هذا قول غريب ذكره القفال. قال عطية العوفى: كان ابـن عمـر يدعو بها فى ركوعه و هذا الدّعاء حسن اذا وقع بين النّاس اختلاف و فرقة فى دين او ملك او غيرهما و انّما قـال موسى هذا عند اقتتال الرّجلين. و دعا به ابن عمر عند اقتتال على عليه السلام و معاويه.
فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً يعنى اصبح موسى من غد ذلك اليوم الّذى قتل فيه القبطى فى مدينة مصر خائفا من آل فرعون ان يأخذوه و يقتلوه يترقّب اى ينتظر ما يبلغه فى امر القتيل و هل عرف قاتله. و قيل خائفا من اللّه يترقّب المغفرة «فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ اذ المفاجاة اى فاجـاء المسـتغيث الامـس يسـأله ان يصـرخه، و الاستصراخ الاستغاثة مشتق من الصّراخ، و المعنـى يسـأله النصـرة علـى قبطـى آخـر يقاتلـه قـال لـه موسـى يعنـى للاسرائيلى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ اى غوى فى تدبيرك غير رشيد فى امرك تقاتل مع عجزك و قلّة انصارك.
فَلَمَّا أَنْ أَرادَ أَنْ يَبْطِشَ اى اراد موسى ان يأخذ القبطـى بيـده دفعـا عـن الاسـرائيلى تـوهّم الاسـرائيلى انّ موسـى قصده وكان قد سبق منه اليه إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ قالَ يا مُوسى أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ يعنى القبطـى المقتول إِنْ تُرِيدُ اى ما تريد إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ قتّالا يقتل النّاس على الغضب وَ ما تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ

الْمُصْلِحِينَ فی کظم الغیظ و ترك القتل وکان حدیث القتل فشا فی المدینة و خفی القاتل، ففطن القبطیّ بذلك فذهب الی فرعون فاخبره انّ قاتله موسی. و قال الحسن هو من قول القبطی لانّه کان اشتهر انّ اسرائیلیا قتل قبطیا و الجمهور علی القول الاوّل.

وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ ای من اعلی المدینة يَسْعى علی رجلیه سریعا و ذلك انّ فرعون و اصحابه تو امروا فی امر موسی و قصدوا طلبه وکان الذّباحون اخذوا الطّرق من غیر خوف منهم ان یفوتهم. وکان هذا الرّجل و هو خزقیل مؤمن آل فرعون و هو النّجار و قیل هو الحبیب النجار و قیل هو ابن عمّ فرعون، اسمه: شمعون يَسْعى ای یمشی مسرعا و یعدو فی طریق قریب حتّی سبق الذّباحین فجاء موسی و قال له انّ الملأ یاتمرون بك لیقتلوك ای یهمّون بقتلك و یتشاورون فیك. قال الزّجاج: ای یأمر بعضهم بعضا بقتلك، نظیره: وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ فاخرج من المدینة انی لك من الناصحین ای ناصح لك من النّاصحین لانّه لا یتقدّم الصّلة علی الموصول.

فَخَرَجَ ای خرج موسی من المدینة خائِفاً علی نفسه من آل فرعون لا زاد معه يَتَرَقَّبُ هل یلحقه طلب فیؤخذ. و قیل یترقب ای یلتفت وکان یقول رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ فاجاب اللّه دعائه و نجاه.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوکه نه در صنع او خلل نه در تقدیر او حیل بنام اوکه نه در فعل او زلل نه در وصف او مثل مقدّری لم یزل، بنام اوکه پادشاهست بی‌سپاه کامرانست بی‌اشتباه غافر جرم و ساترگناه، حضرت او عاصیان را پناه، درگاه او مفلسان را پایگاه، قدره لا یدرك الخاطر اقصی منتهاه حبّه صیّرنی مرآة من یهوی هواه، فرآه من یرانی و یرانی من یراه.

بشنو سرّی از اسرار بسم اللّه بسم در اصل باسم بوده، الف راست بود و شکل وی مستقیم و با در نهاد خود منحرف و منعطف، الف در لوح اوّل بود و با ثانی، چون در آیت تسمیت آمد. با اوّل گشت و الف ثانی فرا تو مینمایدکه کار الهی نه بر وفق مراد تو بود تو یکی را اوّل داری و من آخرگردانم. تو یکی را آخر داری و من اوّل گردانم. اشارتست که من یکی را بفضل بپذیرم یکی را بعدل ردّکنم تا بدانی که کار بعدل و فضل ما است نه بهنجار عقل شما. الف که اوّل است ثانی گردانم و با که ثانی است فرا پیش دارم و صدرکتاب و خطاب خود بدو سپارم وکسوت و رفعت الفی درو پوشانم، تا جهانیان دانندکه منم که یکی را برکشم و یکی را فروکشم.

تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ.

نکته دیگر شنو ازین عجبتر: در شکل باء بسم اللّه اشارتیست و اندر آن اشارت بشارتیست. نقش با حقیر و صغیر بود چون با نام حقّ پیوسته شد علوّگرفت و خلعت دنوّ یافت. از روی اشارت میگوید ای بنده مؤمن حرفی که بنام ما پیوسته شد قدر و جمال یافت و خطر وکمال گرفت تا بدانی که هرکه بما پیوست از قطیعت مارست، و هرکه دل در غیر ما بست در نهاد خود بشکست.

طسم طا اشارتست بطهارت دل عارفان از غیر او، سین اشارتست بسرّ او با دوستان در شهود جلال و جمال او، میم اشارتست بمنّت او بر مؤمنان در آلاء و نعماء او. مجلس معطرگردد، هر جاکه رودگفت وگوی او. جانها منوّر شود در سماع نام و نشان او. در هژده هزار عالم کس نتواندکه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف او، درکونین و عالمین کس را زندگی مسلّم نبود. مگر بحمایت و رعایت او.

بزرگان دین گفتند زندگی جوانمردان و دوستان حقّ بسه چیز است: زندگی بذکر و زندگی بمعرفت و زندگی بوجود. زندگی ذکر را ثمره انس است، زندگی معرفت را ثمره سکون است زندگی وجود را ثمره فناست و این فنا بحقیقت بقا است تا از خود فانی نگردی باو باقی نشوی بو سعید خرّازگفت: در عرفات بودم روز عرفه و حاجّ را دیدم که که دعاها می‌کردند و نیکو همی‌زاریدند: بر هر زبانی ذکری و در هر دلی شوری و در هر جانی عشقی، در هرگوشه‌ای سوزی و نیازی، و با هرکسی دردی وگدازی.

مرا نیز آرزو خاست که دعائی کنم و چیزی خواهم، با خود گفتم چه دعا کنم و چه خواهم هر چه می‌باید ناخواسته خود داده ناگفته خود ساخته و پرداخته. آخر قصدکردم تا از راه حقیقت بر او باز شوم و دعا کنم. بسرّ من الهام دادکه پس وجود ما از ما می چیزی خواهی.

از تعجّب هر زمان گوید بنفشه کای عجب — هرکه زلف یار دارد چنك چون در ما زند؟

بو سعید از آن قدم برگشت و این بیت همی گفت:

و فـــاؤك لازم مكنـــون قلبـــی — و حبّـك غـايتی و الشّـوق زادی

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى الاية، موسى عاشقى تیز رو بود و رازداری مقرّب، يقول اللّه تعالى وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا رقم خصوصیّت بروكشیده و داغ دوستی برو نهاده که: و القيت عليك محبّة منّی، در عالم هرکجا عاشقی سوخته بینی دوست دارد قصّه وی شنیدن و حدیث وی روح روح خود دانستن. از اینجاست که رب العزّة در قرآن ذکر وی بسیارکرد و قصه وی جایها بازگفت تا عارفان سوخته را و دوستان دل شده را سلوت و سکون افزاید و از دلها اندوه و غم زداید و لهذا قيل: سماع قصّة الحبيب من الحبيب يوجب سلوة القلب: و ذهاب الكرب و بهجة السّرّ و ثلج الفؤاد. این چنان است که گویند:

در شـــهر دلـــم بـــدان گرايـــد صـــنما — کــو قصّــه عشــق تــو سـرايد صـنما

وگفته‌اند تکرار قصّه موسی و ذکر فراوان در قرآن دلیل است بر تفخیم و تعظیم کار او و بزرگ داشت قدر او، اکنون بر شمر در قرآن ذکر و نواخت او تا بدانی منزلت و مرتبت او: میقات موسی: جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وعده موسى: وَ واعَدْنا مُوسى طور موسی: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ درخت موسی: فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ. آتش موسى: إِنِّي آنَسْتُ ناراً مناجات موسی: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا شوق موسی: وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى غربت موسی: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ: قربت موسى: نادَيْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ، محبّت موسى وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي اصطناع موسی: وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي مادر موسی: وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى خواهر موسى: قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ برادر موسى: وَ أَخِي هارُونُ دايه موسی: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ بلاء موسى فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ دریای موسی: أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ عصای موسی قالَ هِيَ عَصايَ طفوليت موسی: فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ پرورش موسی: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً: قوت و مردی موسی: بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى، دامادی موسی: أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ مزدوری موسی: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ نبوّت و حکمت موسی: آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً. این همه یادکرد تا عالمیان بدانند خصوصیت و زلفت و قربت موسی با این همه منقبت و مرتبت در حضرت رسالت محمد عربی تا بقدم تبعیّت بیش نرسید. و ذلك

قوله (ص): لوكان موسى حيا لما وسعه الا اتباعی.

مصطفای عربی از صدر دولت و منزل کرامت آن کرامت که: کنت نبیا و آدم بين الماء و الطين

عبارت از آنست قصد صف النّعال کرد تا میگفت: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ و موسی کلیم از مقام خود تجاوز نمود و قصد صدر دولت کرد که میگفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، لا جرم موسی را جواب این آمدکه: لَنْ تَرانِي و مصطفای را (ص) این گفتند: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ لولاك ما خلقت الافلاك عادت میان مردم چنان رفته که چون بزرگی در جایی رود و متواضع وار در صفّ النعال بنشیند، او را گویند این نه جای تو است خیز ببالاتر نشین. چون سید خافقین قصد صف النعال کرد که: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ او را گفتند یا سیّد این نه جای تو است، بساط بشریّت نه بارگاه قدم چون تویی بود، و اليه الاشارة بقوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ سیّد گفت آری ما آمده‌ایم تا صفّ نعال را بصدر دولت رسانیم تا چنان که از روی شریعت خاك بآب در رسانیدیم از روی حقیقت سوختگان امّت را واپس ماندگان آخر الزّمان در موقف حشر و نشر ایشان را بصدر دولت رسانیم. و اليه الاشارة بقوله (ص) نحن الآخرون السابقون.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ چون روى داد موسى به سوى راه مدين قالَ گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ (۲۲) مگركه خداوند من راه من باز نمايد بميان راه راست.

وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ چون بآب مدين رسيد وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ گروهى مردمان يافت بر آن يَسْقُونَ كه آب مى‌دادند وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ و جز زان مردان دو زن يافت تَذُودانِ كه از آب باز ميراندند قالَ ما خَطْبُكُما گفت اين چه كار است كه شما در آنيد؟ قالَتا لا نَسْقِي گفتند «ما گوسفندان را آب ندهيم حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعاءُ تا آن گه كه شبانان برگردند، گله‌هاى خويش برگردانند وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ (۲۳) و پدر ما پيريست بزاد بزرگ.

فَسَقى لَهُما ايشان را آب داد، ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ آنكه بازگشت و با سايه شد فَقالَ رَبِّ گفت خداوند من: إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲۴) من خيرى را كه فرو فرستى بر من از خوردنى نيازمندم.

فَجاءَتْهُ إِحْداهُما آمد بموسى يكى از آن دو خواهر تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ مى‌رفت بشرم قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ گفت پدر من ميخواند ترا لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ لَنا تا پاداش دهد مزد اين آب كه ما را دادى فَلَمَّا جاءَهُ چون موسى آمد باو وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ و قصه خود او را بازگفت: قالَ لا تَخَفْ گفت مترس نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۵) از آن گروه ستم‌كاران رستى.

قالَتْ إِحْداهُما از آن دو دختر يكى گفت پدر را يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ اى پدر من مزدورگير او را إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ كه بهتركسى كه مزدورگيرى اينست الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (۲۶) مردى با نيروى و راست و استوار.

قالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ گفت من ميخواهم كه بزنى بتو دهم إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ ازين دو دختر خويش يكى عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي بر آنچه مزد مزدورى خويش بكاوين او مرا دهى ثَمانِيَ حِجَجٍ هشت سالست فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً اگر ده سال تمام كنى فَمِنْ عِنْدِكَ آن از نزديك تو است وَ ما أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ و نخواهم كه رنج آن بر تو نهم سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷) آرى اگر خداى خواهد مرا از خوسران نيك يابى.

قالَ ذلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ موسى گفت اين ميان من و ميان تو است أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ تا از دوكى كدام كى بگزارم فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ افزونى جستن نيست بر من وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ (۲۸) و اللّه بر آنچه ما گفتيم كارساز.

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ چون موسى مدّت مزدورى خويش تمام كرد وَ سارَ بِأَهْلِهِ و كسهاى خويش برد آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً از سوى طور آتشى ديد قالَ لِأَهْلِهِ اهل خويش را گفت امْكُثُوا درنگ كنيد إِنِّي آنَسْتُ ناراً من آتشى ديدم. لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ تا مگر من شما را خبرى آرم أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ يا پاره آتش لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۲۹) تا مگر شما گرم شويد.

فَلَمَّا أَتاها چون آمد موسى بآن آتش نُودِيَ آواز دادند او را مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ ازكران رودبار از سوى راست فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ در آن جايگاه با بركت مِنَ الشَّجَرَةِ از آن درخت أَنْ يا مُوسى كه يا موسى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۳۰) من اللّه‌ام خداوند جهانيان.

وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ و كه بيوكن عصاى خويش فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ چون عصا را ديدكه مى‌جنبيد و ميجست كَأَنَّها جَانٌّ راست گويى كه آن ماريست وَلَّى مُدْبِراً. برگشت پشت برگردانيده وَ لَمْ يُعَقِّبْ و هيچ نپائيد پس آن كه ديد يا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ يا موسى پيش آى بيا و مترس إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (۳۱) كه تو از وى در امانى اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ دست خويش در جيب خويش كن تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ تا بيرون آيد سپيد بى‌پيسى وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ و با خويشتن آر بازوى خويشتن از بيم فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ اين هر دو دو برهانند از خداوند تو إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون وكسان او إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۳۲) كه ايشان قومى بودند از فرمان‌بردارى بيرون.

قالَ رَبِّ موسى گفت خداوند من إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً من ازيشان كسى كشته‌ام فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۳۳) و

می‌ترسم که مرا بازکشند.
وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً و برادر من هارون اوگشاده سخن‌تر است از من بزبان فَأَرْسِلْهُ مَعِي بفرست او را با من رِدْءاً يُصَدِّقُنِي تا یاری بود، که مرا گواهی میدهد إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۳۴) که من می‌ترسم که ایشان مرا دروغ‌زن گیرند.
قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ گفت سخت کنیم بازوی تو ببرادر تو و نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً و حجّتی دهیم شما را و سلطانی، فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما تا هیچ بشما نرسد بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ (۳۵) شما هر دو و هرکه بر پی شما رود بنشانها و معجزتها هر جا که باشید غالب باشید، بیش ببرنده وکم آورنده و باز مالنده.
فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسى بِآياتِنا بَيِّناتٍ چون بایشان آمد موسی بپیغامهای ما و نشانهای روشن پیدا قالُوا ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرىً گفتند نیست این مگر جادویی ساخته وَ ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ (۳۶) و نشنیده‌ایم ما این سخن در روزگار پدران پیشین ما.
وَ قالَ مُوسى رَبِّي أَعْلَمُ گفت خداوند من داناتر دانا است، بِمَنْ جاءَ بِالْهُدى مِنْ عِنْدِهِ بآن کس که پیغام راست آرد از نزدیك او بر راه راست وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ و بآنکس که سرانجام این سرای او راست، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۳۷) ستمکاران هرگز پیروز نیایند و توان ایشان بنماند.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ فرعون گفت ای بزرگان کسان من ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي من شما را جز خویشتن هیچ خدایی ندانم. فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ آتش افروز مرا ای هامان برگل فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً و مرا کوشکی ساز بنای آن عالی، طارمی بلند لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى تا بر روم مگر مرا دیدار افتد بخدای موسی وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكاذِبِينَ (۳۸) و من این موسی را از دروغ‌زنان می‌پندارم.
وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وگردن کشید، او و سپاه او در زمین و نیامد او را آن وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ (۳۹) و می‌پنداشتند که ایشان با ما نیایند و نیارند.
فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فرا گرفتیم او را و سپاه او را فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ وکشتیم ایشان را در دریا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۴۰) نگرکه سرانجام آن ستمکاران چون بود.
وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً و ایشان را درین جهان پیشوایان کردیم يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ خلق را با آتش میخواندند، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ (۴۱) و روز رستاخیزکس ایشان را یاری ندهد، و فریاد نرسد، وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً و بر پی ایشان پیوستیم در این جهان نفرین وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ (۴۲) و روز رستاخیز ایشان فرا هلاکت و تباهی دادگانند.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه دادیم مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى پس آن که قرنهای پیشین هلاك کردیم بَصائِرَ لِلنَّاسِ حکمها و پیغامهای روشن مردمان را وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۳) و راه نمونی و بخشایشی تا مگر پند پذیرند و وعده‌های من در یاد دارند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ ای قصد نحو مدين خارجا عن سلطان فرعون، و تلقاء تفعال من لقيت و هو مصدر اتّسع فيه، فاستعمل ظرفا و سَواءَ السَّبِيلِ قصد السّبيل المستوى الى مدين. مقاتل گفت موسی چون از مصر بیامد ترسان و حیران از بیم فرعون هیچ ندانست که کجا شود و راه نمی‌برد تا جبرئیل آمد و عصا بوی داد آن عصا که آدم از بهشت آورده بود و او را گفت که سوی مدین شو بنزدیك شعیب. موسی از آن که راه نمیدانست گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ، کار خود تفویض با اللّه کرد و براه بردن توفیق ازو خواست تا ربّ العزّة فریشته فرستاد و راه بوی نمود. وگفته‌اندکسان فرعون در طلب او بر پی وی ایستادند و سه راه بود بمدین: دو در طرف و یکی در میان. ایشان گفتند با یکدیگر تا در راه طرف رویم که مرد ترسنده وگریزنده در شاهراه

میان نرود.
ایشان در طرف برفتند و نیافتند و موسی در شاهراه هشت شبانروز بماند بی‌زاد و بی‌طعام، پای برهنه و شکم گرسنه، و در آن هشت روز نمی‌خورد مگر برگ درختان، تا رسید بمدین. وكان مدين ارضا يسكنها شعيب. كان اتّخذها مديان بن آزر لنفسه مسكنا قبل ذلك، فنسبت اليه. و بين مدين و مصر مسيرة ثمانية ايّام.
وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ الورود اتيان الماء، و ضدّه الصّدور و هو الرجوع عنه.
و ماء مدين آبار كان يشرب منها اهلها و يسقون انعامهم و مواشيهم. وَجَدَ عَلَيْهِ اى على وجه الماء و حوله جماعة كثيرة من النّاس يسقون مواشيهم. وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ اى من ورائهم و من اسفلهم امرأتين تَذُودانِ اى تدفعان اغنامهما حتّى لا تختلط بغيرها، اشار الى تنحيهما عن الجماعة للورع و الصّيانة وكراهيّة الاختلاط بالرّجال. و قيل لضعفهما.
موسی بفراست بدانست که ایشان از ضعف و عجزگوسفندان خود را آب نمی دهند. گفت: ما شأنكما و ما بالكما لا تسقيان مواشيكما مع القوم؟ قالتا لا نمكن من السّقى حتّى يرجع الرّعا من الماء، يصدر بفتح يا و ضمّ دال قرائت ابن عامر و ابو عمرو است، جعلوا الفعل للرّعاء، یعنی حتّى ينصرف الرّعاء عن السقى. فيخلوا الموضع فنسقى من فضل مائهم. باقی يصدر بضمّ يا وكسر دال خوانند، اى حتّى يصرف الرّعاء مواشيهم عن الماء. و الرّعاء جمع الرّاعى كما تقول صاحب و صحاب و صائم و صيام و تاجر و تجار.
وگفته‌اند موسی چون ایشان را دیدکه بی‌محرم بیرون آمده بودند بچراگاه انکارکرد بر ایشان وگفت: ما خَطْبُكُما این چه کار شما است و چه حال شما ایشان عذر خود را و عذر پدر را گفتند: لا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعاءُ وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ پدر ما مردی پیر ضعیف است، رعی مواشی نتواند و مالی نیست که مزدور گیرد، و ما بضرورت بیرون آمده‌ایم وگوشه‌ای گرفته‌ایم تا این شبانان بروند و جای خالی شود آن‌گه ما گوسفندان خود را آب دهیم. و ابوهم شعيب بن نويب بن مدين بن ابراهيم الخليل. و قال وهب هو يثرون بن اخى شعيب، وكان شعيب قد مات قبل ذلك، بعد ما كفّ بصره. و قيل قبره بين المقام و الزمزم.
موسی چون ایشان را بر ان صفت دید بر ایشان ببخشود و شفقت کرد.
گوسفندان ایشان فراپیش گرفت و بسر چاه برد و بر سر چاه سنگی عظیم بود که ده مرد با قوّت آن سنگ نمی‌توانستند برداشت. موسی بتنها آن سنگ برداشت و بیفکند و دلو بخواست او را دلوی دادندکه ده مرد و بروایتی چهل مرد آن دلو از چاه بر می‌کشیدند. موسی تنها آن دلو از چاه برکشید، وگوسفندان ایشان را آب داد.
روایت کرده‌اند از عمرکه گفت: لم يستق الّا ذنوبا واحدا حتّى رويت الغنم.
ازینجا گفته‌اندکه هر پیغامبری را بچهل مرد نیروی بود. و پیغامبر ما را (ص) بچهل پیغامبر نیروی بود.
فَسَقى لَهُما اى سقى موسى مواشيهما لاجلهما. ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ اى اعرض و جعل ظهره يلى ما كان يليه وجهه. و الظّل ما لم يقع عليه شعاع الشّمس و قيل الى ظلّ شجرة وكانت هناك سمرة و قيل الى ظلّ جدار لا سقف له. فَقالَ رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ. قال ابن عباس ما سأله الّا كسرة من خبز، و لم يكن مع موسى شقّ تمرة انّما قال ذلك و خضرة البقل تتراءى فى بطنه من الهزال فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ.
مفسران گفتند آن دختران زودتر بخانه بازگشتند آن روز. و پدرگفت چونست که امروز زودتر آمدید؟ گفتند وجدنا رجلا صالحا رحيما فسقى لنا اغنامنا، مردی پارسای مشفق مهربان بما رسید وگوسفندان ما را آب داد. پدرگفت چه سخن از وی شنیدید؟ گفتند از وی شنیدیم که می‌گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ شعیب گفت نیست او مگر مردی گرسنه محتاج طعام. آن‌گه دخترکهین را فرستاد تا او را بخواند نام وی صفورا هى الّتى تزوّجها موسى. اینست که ربّ العالمین گفت: فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ اى جاءته ماشية مستحيية مستترة بكم درعها. قال الحسن فو اللّه ما كانت ولاجة و لا خرّاجة و لكنّها كانت من الخفرات اللاتى

لا يحسن المشى بين ايدى الرّجال، و الكلام معهم. و روى عن بعض القرّاء الوقف على تَمْشِي ثمّ ابتدا، فقال: عَلَى اسْتِحْياءٍ قالت: إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ و ذلك لانّ الحياء فى الكلام اكثر منه فى المشى و احسن.
قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ لَنا فقام معها فتقدّمته فهبّت الرّيح و الزقت ثوبها بجسدها، فكره، موسى ان يرى ذلك منها، فقال لها امشى ورائى و دلّينى على الطّريق ان اخطأت، فانّا بنى يعقوب لا ننظر الى اعجاز النّساء. موسى آمد بسراى شعيب و شعيب طعام در پيش نهاده، گفت اى جوان اين طعام بكار بركه از بهر تو ساختهام. موسى ظنّ بردكه آن طعام عوض آب دادن گلّه است. گفت اعوذ باللّه ما نه از آن خاندانيم كه دين خود بدنيا بفروشيم. شعيب گفت نه آنست كه تو پنداشتى و اللّه، ليكن عادت من و عادت پدران من اينست كه مردمان را طعام دهيم و مهمان را گرامى كنيم. پس موسى آن طعام بخورد و قصّه خويش با شعيب بگفت كه چه سبب را از زمين مصر بيرون آمد. شعيب گفت مترس كه تو از فرعون و قوم وى رستى كه فرعون را بر مدين دست نيست.
قالَتْ إِحْداهُما و هى الصّغرى و اسمها صفورا يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ لرعى الغنم إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و قد جرّبنا قوّته برفعه الحجر و نزحه الدّلو و جرّبت امانته حيث منعنى من المشى قدّامه، و قيل الْقَوِيُّ فى بدنه الْأَمِينُ فى عفافه.
قالَ شعيب لموسى إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ اى تأجرنى نفسك مدّة ثمانى حجج، و الاجر هاهنا هو الصّداق و قيل معناه تكون اجيرا لى، يقال اجرت الغلام فهو مأجور و آجرته فهو موجر و آجرته فهو مؤاجر، على وزن فاعلته وكلّه بمعنى واحد. و قيل معناه ان تثيبنى من تزويجى ايّاك رعى ماشيتى ثمانى حجج من قولهم آجرك اللّه اى اثابك و الحجة السّنة و الحجج جمعها، فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً اى اتممت العقد عشرا فَمِنْ عِنْدِكَ تفضّلا منك وَ ما أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ اى لا اكلفك ما يصعب عليك فى هذه المدّة و قيل ما اريد ان اشقّ عليك بان آخذك باتمام عشر سنين و تجدنى ان شاء اللّه من اهل الصّلاح فى معاملتك و مخالطتك، و الوفاء بعهدك. و قيل هذا شرط للاب و ليس بصداق. و قيل هو صداق و الاوّل اظهر لقوله تأجرنى. و لم يقل تأجرها.
قالَ ذلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ اى قال موسى ذلك الشّرط بينى و بينك و علينا الوفاء به. ثمّ قال: أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ ما زائدة مؤكّدة، و المعنى ايّ الاجلين و اى فى معنى الجزاء منصوبة بقضيت و جواب الجزاء. فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ يعنى ايّ الاجلين قضيت فلا ظلم علىّ بل اكون منصفا فى ايّهما قضيت و الاجلان ثمانية و عشرة ثم قالا كلاهما: وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ اى شاهد على عقد بعضنا لبعض.
روى عن ابن عباس عن النّبي (ص): قال سألت جبرئيل (ع): ايّ الاجلين قضى موسى؟ قال اتمها و اكملها يعنى العشرة .
و عن ابى سعيد الخدرى انّ رجلا سأله: ايّ الاجلين قضى موسى؟ قال لا ادرى حتى اسأل رسول اللّه (ص) فسأل الخدرى رسول اللّه (ص) فقال لا ادرى حتّى اسأل جبرئيل فسأل النبى (ص) جبرئيل فقال لا ادرى حتّى اسأل ميكائيل فسال جبرئيل ميكائيل فقال لا ادرى حتّى اسأل الرفيع فسأل الرفيع فقال لا ادرى حتّى اسأل اسرافيل فسأل الرفيع اسرافيل اسأل فقال لا ادرى حتّى اسأل ذا العزّة. قال فنادى اسرافيل بصوته الاشدّ يا ذا العزّة ايّ الاجلين قضى موسى؟ فقال اتمّ الاجلين و اطيبهما عشر سنين.
و روى عنه (ص) قال تزوج صغراهما و قضى اوفاهما.
مفسران گفتند چون آن عقد ميان ايشان برفت و دختركهين كه نام وى صفورا است بزنى بوى داد شعيب او را فرمود تا گوسفندان بچرا برد و آن عصا كه آدم از بهشت آورده بود و پيغامبران گذشته از يكديگر بميراث مى‌بردند تا بروزگار شعيب به شعيب رسيد، آن عصا بموسى داد.

سدی گفت پیش از آن که موسی بشعیب رسید فریشته‌ای آمد، بصورت مردی و آن عصا بشعیب دادگفت این عصا بنزديك تو وديعت است تا خداوند این عصا بسر وی آید. شعیب آن عصا میان عصاهای دیگر در اندرونی نهاد. آن روزکه موسی را بگلّه می‌فرستاد دختر خود را فرمودکه رو عصائی بیرون آر و بموسی ده دختر رفت و آن عصا بیرون آورد شعیب چشم پوشیده بود آن عصا بدست می‌باسید و گفت این ودیعت است بجای خویش باز بر و دیگری بیار دختر رفت دیگری آورد.

نگه کردند همان عصا بود دوم بار باز پس برد و سیوم بار همان بود. پس شعیب بموسی داد. موسی بیرون شد و شعیب پشیمان گشت گفت آن عصای ودیعت است نبایدکه خداوند آن فرا رسد و نیابد. موسی را باز خواند و عصا را باز خواست. موسی گفت این عصای منست. شعیب درو پیچید تا باز ستاند موسی بخصومت آورد آخر قرار دادندکه اوّل کسی که ما را بیند این حکم بوی تفویض کنیم. ربّ العالمین فریشته‌ای فرستاد بصورت آدمی میان ایشان حکم کرد، گفت: عصا بر زمین نهید آن کس که بر تواند داشت آن اوست. شعیب خواست که بر دارد دستش بدان نرسید و نتوانست موسی دست فرا کرد و آسان آسان برداشت. شعیب بدانست که آنجا تعبیه ایست گفت مگر خداوند این عصا خود تویی. پس موسی گوسفندان بچرا برد. شعیب او را وصیّت کرد که دو راه پیش است: یکی سوی راست می‌شود و یکی سوی چپ چون آنجا رسی زینهارکه سوی راست نروی ور چه مرغزار آنجا نیکوترست و بهتر، زیرا که تنّینی عظیم است، آنجا اژدهایی بزرگ نبایدکه ترا وگوسفندان را هلاك کند.

موسی گوسفندان را فرا پیش کرد چون بسر آن دو راه رسیدگوسفندان سوی راست برگرفتند و موسی هر چند کوشیدکه بازگرداند نتوانست و طاقت نداشت.

گوسفندان در آن مرغزار شدند و نیکو چرا کردندکه گیاه بسیار بود و علف نهمار.

و تنّین پیدانه. موسی رنجه شده بود خواب بر وی افتاد، گوسفندان بچرا بگذاشت و خود بخفت. آن ساعت که موسی در خواب بود تنّین آهنگ ایشان کرد عصا از جای خود برخاست و با تنّین در حرب شد تنّین را همی زد تا او را بکشت و آمد با جنب موسی و بیفتاد خون آلود. موسی از خواب در آمد عصا را دید خون آلود و تنّین کشته شادگشت و خدای را عزّ و جلّ سپاس داری کرد دانست که در آن عصا تعبیه‌هاست و قدرتها. پیش شعیب آمد و قصه تنّین با وی گفت. شعیب شادگشت وگفت این موسی را ناچار دولتی در راه است و درین عصا تعبیه‌ای، و عن قریب پیدا شود. پس شعیب خواست که با موسی اکرام کند از بهر دامادی وی او را صلتی دهد گفت امسال گوسفندان هر چه زایند، و بچه‌ها نه بر شبه مادران باشندکه برنگی دیگر آیند، بتو دهم موسی را در خواب وحی نمودندکه اضرب بعصاك الماء الّذی فی مستقی الاغنام. عصا بر آن آب زن که گوسفندان میخورند. موسی عصا بر آب زدگوسفندان همه بچه چنان آوردندکه از موسی پذیرفته بود بر آن رنگ که گفته بود. فعلم شعیب انّ ذلك رزق ساقه اللّٰه الی موسی و امرأته فوفی له بشرطه و سلّم الیه الاغنام.

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ ای اتمّه و فرغ منه، قضی اینجا بمعنی اتمّ است چنان که در سورة الانعام گفت: لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ای لیتمّ اجل مسمّی و در سوره طه: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ ای من قبل ان یتم الیك جبرئیل الوحی و در سورة الاحزاب فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ ای اتمّ اجله.

مجاهدگفت: موسی مزدوری شعیب برکاوین دختر ده سال تمام کرد. انگه دو سال دیگر بنزديك وی مقام کرد و از دختر شعیب او را کودك آمد و بعد از بیست سال که بنزديك وی مقام کرده بود از وی دستوری خواست تا با مصر شود، بزیارت مادر و برادر و خواهر. چون از شعیب دستوری یافت اهل و عیال وگوسفندان فرا پیش کرد و رفت. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ سارَ بِأَهْلِهِ و روزگار زمستان بود موسی با اهل و عیال بر راه ایستاد و اهل وی بار داشت و زادن نزديك بود موسی راه نمیدانست همی سر در نهاد در بیابان تا بجانب طور سینا افتاد از راه مصر بگشته شب تاریك پیش آمد و باد و باران و صاعقه و سرمای سخت، گوسفندان در بیابان پراکنده شده

و اهل وى را درد زه خاسته و موسى در ميان متحيّر مانده طلب آتش كرد و آتش‌زنه آتش نداد آخر بجانب طور نگه كرد و آتش ديد اينست كه ربّ العالمين گفت آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً از سوى كوه آتشى ديد افروخته، چنان پنداشت كه شبانى است يا كاروانى كه آنجا آتش كرده. با اهل و قوم خويش گفت: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ شما ساعتى درنگ كنيد و آرام گيريد تا من بروم و اگر آنجا كسى را بينم خبر راه مصر ازو پرسم تا ما را بر راه مصر دارد أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ يا پاره‌اى آتش آرم تا شما گرم شويد أَوْ جَذْوَةٍ عاصم بفتح جيم خواند و حمزه بضم جيم و باقى قرّاء بكسر جيم و معنى همه يكسانست و نظيره الرّبوة و الرّبوة و الرّبوة.

قال المبرد الجذوة القطعة العظيمة من الحطب المحترق و بعضه ما لم يشتعل فاذا اشتعل فهى شهاب و قبس و الاصطلاء التدفؤ بالصّلا و هو النّار يكسر الصّاد و يفتح، فالفتح بالقصر و اذا كسرت مدّت و اصل الكلمة اللزوم.

فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ، الشاطئ الشط و هو شفير الوادى، و الايمن اذا رددته الى الشاطى فهو من اليمين يعنى عن يمين موسى و اذا رددته الى الوادى فهو من اليمن فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ البقعة القطعة من المكان و بركتها انّ اللَّه عزّ و جلّ كلّم فيها موسى و بعثه منها نبيّا من الشجرة يعنى من تلقاء الشّجرة من ناحيتها، و الشجرة الزيتون و قيل العوسج، و قيل السّدرة، و قيل العنّاب، وكانت بقيت الى عهد هذه الامّة أَنْ يا مُوسى يعنى نودى بان يا موسى إِنِّي أَنَا اللَّهُ الّذى ناديتك و دعوتك باسمك و انا ربّ الخلائق اجمعين. و هذا اوّل كلامه لموسى.

وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ يعنى نودى بان الق عصاك فلما راى العصا تهتزّ اى تتحرك حركة شديدة، و الجانّ صغار الحيّات لكنّه اسرع حركة من الثّعبان و اوحى اهتزازا.

وكان حيّة موسى ثعبانا عظيما فى حركة الجانّ فاقبلت نحو موسى فولّى موسى هاربا خوفا منها و لم يعقّب اى لم يرجع و لم يلتفت. قال الخليل عقّب اى رجع على عقبه و هو مؤخّر القدم فقال اللَّه لموسى ارجع الى مكانك و اثبت إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ. من ان ينالك ضرر او مكروه و قيل معناه انّك من المرسلين لقوله: لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ.

اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ اى ادخل يدك فى جيبك من جانب الصّدر و منه قوله: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مشرقة مضيئة كالشّيء الأبيض لها شعاع كشعاع الشّمس. و قد جعل اللَّه فى يده من النّور مثل ما فى الشمس و القمر مِنْ غَيْرِ سُوءٍ اى من غير عيب او برص. وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ بفتح الرّاء و الهاء حجازى و بصرى و وافقهم حفص على فتح الرّاء وحدها الباقون بضمّ الرّاء و اسكان الهاء و كلّها لغات بمعنى الخوف و الفرق.

قال الزّجاج: الجناح هاهنا العضد و فى الكلام تقديم و تأخير تأويله: و اضمم اليك جناحك اى عضدك فادخل يدك فى جيبك كلّما رهبت جبارا فى عمرك، و قيل لمّا القى عصاه خاف فبسط جناحه يعنى يده كالمتّقى بها و هو موجود فى عادات النّاس. فقيل له ضمّ ما بسطته من يدك خوفا على نفسك و اليد اذا بسطت صارت كالجناح المبسوطة، و يدا الانسان جناحاه، و جناحا الطير يداه. و قيل الرّهب الكم بلغة حمير، اى اضمم اليك يدك و اخرجه من الكم، لانّه تناول العصا و يده فى كمّه. و قيل معناه اذا هالك امر يدك و ما ترى من شعاعها فادخلها فى جيبك تعد الى حالتها الاولى.

قال ابن عباس ما من احد يدخله رعب بعد موسى ثمّ يدخل يده فيضعها على صدره الّا ذهب عنه الرّعب، فَذانِكَ قرأ ابن كثير و ابو عمرو بتشديد النّون و هو تثنية ذلك و قرأ الباقون بالتخفيف و هو تثنية ذاك، و النّون المشدّدة بدل اللام فى ذلك و معنى الاية: فذانّك اللّذان اريتكهما من اليد و العصا حجتان من ربّك تدلان الخلق على صحة نبوّتك فامض بهما الى فرعون و الاشراف من جنوده و ادعهم الى توحيد اللّه و طاعته إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ كافرين.

قالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً يعنى القبطى فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ به قودا، اراد ان يعرف مآل امره مع فرعون. وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً اى اطلق لسانا بالبيان و ذلك للحبسة الّتى كانت فى لسانه الّتى تمنعه عن اعطاء البيان حقّه فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً قرأ نافع ردا ترك همزه طلبا للخفّة، و الرّدء المعين يقال ردأته على امركذا اى اعنته يُصَدِّقُنِي قراءة العامّة بالجزم على جواب الامر و رفعه عاصم و حمزة على ان يكون موضعه نصبا على الحال، اى ارسله معى ردءا مصدّقا لى شاهدا لى على حقيقة امرى. إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ اى اخشى ان يردّوا كلامى و لا يقبلوا منّى دعوتى.

قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ هذا جواب قوله: اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي و العضد القوة، يقال: عضده و عاضده اذا اعانه و قوّاه و تقول فلان عضدى و يدى و منه قول رسول (ص) و هم يد على من سواهم، وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً السّلطان الحجة سمّيت به لانّه يستنير به الحق من الباطل، و سمّى الزّيت سليطا لشدّة ضوء سراجه. و قيل السّلطان هاهنا رعب فى قلب فرعون يمنعه عن الهمّ بقتلهما او اذاهما فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما اين جواب آنست كه گفتند: إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى سخن اينجا تمام گشت آن گه ابتدا كندگويد: بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ اينجا تقديم و تأخير است. يعنى انتما و من اتّبعكما بآياتنا الغالبون و روا باشدكه بآياتنا متّصل بود به نجعل على تقدير: و نجعل لكما بآياتنا سلطانا فلا يصلون اليكما. اى و نجعل لكما حجة دالّة على النّبوّة بآياتنا اى بالعصا و اليد و سائر الآيات. ثمّ قال مبتدءا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ. موسى آن شب كه از دور آتش ديد عيال را گفت: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً ايشان را بگذاشت و روى بر سوى آتش نهاد. وادى مقدّس بود نام آن طوى و برابر آن كوه زبير بود آن كوه كه طور سينا گويند. و قومى گويند زبير ديگر بود و طور سينا ديگر، زبير آن كوه بود كه آن را تجلّى افتاد و پاره پاره گشت و طور سينا آن كوه بود كه موسى بر آن با حق سبحانه و تعالى مناجات كرد موسى چون بنزديك آن درخت رسيد نور ديد بر درخت امّا بچشم موسى آتش مينمود موسى بشكوهيد از آن درخت دل تنگ گشت و متحيّر ماند پشت بساق درخت باز نهاد، ندا شنيدكه يا موسى يا موسى. موسى گفت: من الّذى يكلّمنى؟ كيست كه با من سخن ميگويد و مرا ميخواند ندا آمدكه: إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ همانست كه آنجا گفت: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ گفته‌اندكه ربّ العزه او را از بهر ادب فرمودكه نعلين بيرون كن كه نه روا باشد پيش مهتران رفتن با نعلين ازينجاست كه پيش پادشاهان با نعلين نروند. همان شب بود كه ربّ العالمين گفت: وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى اللّه تعالى دانست كه موسى همى داندكه آن عصا است لكن از بهر آن پرسيد تا موسى بزبان خويش بگويدكه اين عصاى منست و از آن چه چيز آيد تا اگر موسى از آن عصا چيزى ديگر بيند داندكه آن قدرت خداوند است جلّ جلاله. پس ديگر باره ندا آمدكه أَلْقِ عَصاكَ عصا بيفكن، موسى عصا بيفكند. مارگشت موسى بترسيد و راه گريزگرفت. ربّ العالمين گفت: يا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ همانست كه آنجا گفت: خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى پس ديگر باره ندا آمدكه اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ يا موسى دست بجيب پيراهن اندركن و بر سينه خويش نه تا سپيد و روشن بيرون آيد. موسى دست بجيب پيراهن اندركرد بيرون آورد هم چون آفتاب نور ازو همى تافت. موسى را يقين شد آن گه كه آن نبوّت است و پيغامبرى كه او را درست همى شود. پس ربّ العالمين او را پيغام دادگفت سوى فرعون شو و پيغام ما باوگزار چنان كه گفت: اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى و اين عصا و يد بيضا هر دو ترا حجّت است بر درستى نبوّت و پيغام رسانيدن ما، اينست كه ربّ العالمين گفت: فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ. موسى چون بدانست كه او پيغامبر است و بر فرعون مى‌بايد شد حاجت خواست، گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي رب العالمين حاجت وى چنان كه خواست تا آخر آيت همه رواكرد و موسى پاره‌اى تند بود و نيز آن تندى و تيزى از وى برداشت و او را گرامى كرد و برسالت سوى فرعون فرستاد. موسى حاجتى ديگر خواست گفت: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً

يُصَدِّقُنِي.
رب العالمین حاجت وی رواکرد و هارون را پیغامبری داد و با او یارکرد چنان‌که گفت: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما. چون این مناجات تمام شد ربّ العالمین او را بازگردانید.
خلافست میان علما که موسی آن‌گه پیش عیال باز شد یا هم از آنجا بمصر رفت سوی فرعون؟ قومی گفتند هم از آنجا سوی مصر شد و اهل و عیال را در آن بیابان بگذاشت. سی روز در آن بیابان میان مدین و مصر بماندند، تنها دختر شعیب بود و دو فرزند موسی و آن گوسفندان. آخر بعد از سی روز شبانی بایشان بگذشت و دختر شعیب را دید و او را شناخت دلتنگ و اندوهگن نشسته و میگرید. آن شبان ایشان را در پیش‌کرد و با مدین برد پیش شعیب. و قومی گفتند موسی چون از مناجات فارغ شد همان شب بنزدیك اهل و عیال باز رفت، عیال وی او را گفت آتش آوردی؟
موسی گفت من بطلب آتش شدم نور آوردم و پیغامبری وکرامت خداوند جلّ جلاله. آن‌گه برخاستند و روی بمصر نهادند چون بدر شهر مصر رسیدند وقت شبانگاه بود موسی فرزندان و عیال وگوسفندان بدر مصر جایی فرو آورد و خود تنها در مصر رفت بر مثال شبانی تا بخانه مادر. وانگه مادرش زنده بود و برادر و خواهر اما پدرش رفته بود از دنیا. موسی بدر سرای رسید نماز شام بود و ایشان طعام در پیش نهاده و می خوردند. موسی آواز دادکه من یکی غریبم مرا امشب سپنج دهید بغربت اندر.
مادرش گفت مر هارون راکه این غریب را سپنج باید داد تا مگرکسی بغربت اندر پسر ما را سپنج دهد. موسی را بخانه اندر آوردند و طعام پیش وی نهادند و او را می نشناختند. چون موسی فرا سخن آمد مادر او را بشناخت و او را درکنارگرفت و بسیار بگریست. پس موسی گفت مر هارون راکه خدای عزّ و جلّ ما را پیغامبری داد و هر دو را فرموده‌که پیش فرعون رویم و او را باللّه جلّ جلاله دعوت‌کنیم.
هارون گفت سمعا و طاعة للّه عزّ و جلّ. مادرگفت می‌ترسم‌که او شما را هر دو بکشدکه او جبّاری طاغی است. ایشان گفتند اللّه تعالی ما را فرموده و او خود ما را نگه دارد و ایمن گرداند. پس موسی و هارون دیگر روز برفتند بدر سرای فرعون. گروهی گویندکه همان ساعت بار یافتند و پیغام‌گزاردند وگروهی گفتندکه تا یك سال بار نیافتند و تمامی این قصّه جایها پراکنده گفته‌ایم و شرح آن داده و اللّه اعلم.
فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسى بِآياتِنا یعنی الید و العصا و سایر الآیات التسع بَيِّناتٍ ای واضحات دالّة علی صحّة امرهما بتوحید اللّه و خلع الکفر و الدّخول فی طاعته وکان جوابه و جواب قومه ان قالُوا ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرىً افتریته من تلقاء نفسك وَ ما سَمِعْنا بِهذا ای انّا لم نسمع بمثل ما تدعونا الیه من التّوحید و الرّسالة و النبوّة فی مذاهب آبائنا الاوّلین الّذین درجوا قبلنا. و قیل معناه ما بلغنا عن احد من آبائنا انّهم اجابوا الرّسل. و قیل انّما قالوا هذا القول لطول الفترة و نسیان العهد. و قیل انّما قالوا ذلك جحوداکما قال اللّه تعالی: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا.
وَ قالَ مُوسى قرأ مکی بغیر واو وکذلك هو فی مصاحفهم، ای قال موسی جوابا لهم عن قولهم: ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ، ای ربّی اعلم بالانبیاء قبلنا. و قیل معناه رَبِّي أَعْلَمُ بی انّ الّذی جئت به من عنده و بامره، ای هو اعلم بذلك منکم حیث نسبتمونی الی الکذب و السّحر، وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ.
قرأ حمزة و الکسائی و من یکون بالیاء، ای و هو اعلم بمن تصیر له الجنّة دارا و مستقرّا فی عاقبة امره، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ای لا ینجو من عقابه فی الآخرة و لا یفوز بثوابه فیها الکافرون، ظالمون لانفسهم باهلاکها فی الکفر و التّکذیب.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ عند ذلك لاشراف جنوده و قومه من القبط لست اعلم لکم ربّا سوای و لا الها غیری فلا تغتروا بموسی و سحره و لا تقبلوا دینه. و یا هامان اوقد لی علی الطین نارا تجعله مطبوخا. قیل انّ فرعون هو الّذی امر

اوّلا باتخاذ الآجر فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً اى قصرا عاليا فى الهواء لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ اى لا حسب موسى مِنَ الْكاذِبِينَ بما يقول انّ فى السّماء الها. قيل اراد بذلك ايهام ضعفة قومه انّ الّذى يدعو اليه موسى موصول اليه مقدور عليه قال الحسن كذب عدوّ اللّه فى قوله فى موسى اظنّه كاذبا لانّه كان يعلم انّه رسول اللّه قال اللّه سبحانه و تعالى: وَ جَحَدُوا بها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. و قيل انّ بين قوله: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى و بين قوله: ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي اربعون سنة.

اصحاب سيرگفتند چون فرعون وزير خود را فرمود هامان كه از بهر من اين قصر بساز هامان جمع كرد استادان و كارگران بسيار، گويندكه پنجاه هزار استادگلگير بودند بيرون ازكارگران و آجربران و آلات و ساز آن از چوب و آهن همه بساختند و بنائى عظيم برآوردند بآجر وگچ، و ارتفاع آن چندان بدادندكه در همه دنيا مانند آن هرگز كس نديد و نشيند و مرد قوى طاقت نداشت كه بر سر آن بايستادى از بيم آن كه باد او را ببرد از درازى كه بود بر هوا. ربّ العالمين ايشان را فرا آن گذاشت كه ميخواست كه ايشان را در آن بفتنه افكند چون از آن فارغ گشتند فرعون بر سر آن شد و تيراندازى را فرمود. تا بر هوا تير انداخت آن تير باز آمد خون آلود. فرعون گفت: قد قتلت اله موسى. پس ربّ العالمين جبرئيل را فرمود تا پرّى بزد بر آن قصر بسه پاره گشت پاره‌اى بلشكر فرعون افتاد هزار هزار مرد در زير آن پست شد، و پاره‌اى بدريا افتاد و پاره‌اى سوى مغرب افتاد.

وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ اى تعظّم فى ارض مصر و ما يليها بدعوى الالهيّة و الامتناع من اتّباع الرّسل و الايمان بهم بغير الحق، يعنى بغير حقّ اوجب ذلك بالباطل. و قيل الباء للحال اى غير محقّين، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ للبعث و النّشور، قرأ نافع و حمزة و الكسائى و يعقوب لا يرجعون بفتح الياء.

فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ القيناهم فى البحر. قيل بحر قلزم، و قيل هو بحر من وراء مصر يقال له اساف و قيل النيل. فَانْظُرْ يا محمد بعين قلبك و تدبّره بعقلك تعلم انّ من كفر باللّه وكذّب رسله فمصيره الى الهلاك و النّار، و حذّر قومك فانّك منصور عليهم.

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً اى جعلنا فرعون و قومه ائمّة فى الشّر و الضّلال يقتدى بهم فيهما فيكون عليهم وزرهم و وزر من اتّبعهم يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ اى يدعون من يجيبهم الى الكفر باللّه فيوردونه النّاركما قال يقدم قومه يوم القيامة فاوردهم النّار. و معنى جَعَلْناهُمْ اى حكمنا بكفرهم كما يقال جعل القاضى فلانا مجروحا، اى حكم بجرحه.

و قيل معناه اعلمناكم انّهم أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ لا احد ينصرهم على اللّه فيردّ عذابه عنهم.

وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً اى لعنّاهم فى الدّنيا بقوله: الا لعنه اللّه على الظالمين و بما امر المؤمنين بان يلعنوهم. قال الحسن يريد باللّعنة العذاب الّذى عذّبوا به فى الدّنيا و هو الغرق و ذلك انّهم لمّا اهلكوا العنوا فهم يعرضون على النّار غدوّا و عشيّا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ. مع اللّعنة اى ممّن يقبح اللّه خلقته بسواد الوجوه و زرقة العيون كقوله: وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ اوتى موسى التوراة من بعد غرق فرعون حين تفرّغوا الى الوحى و الاتّباع و الاستعمال مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى لانّ فرعون عمّر اربعة قرون و قيل من بعد ما اهلكنا فى الدّنيا بالعذاب القرون الاولى قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهيم و قوم لوط و قوم شعيب و غيرهم كانوا قبل موسى. ثمّ قال بَصائِرَ لِلنَّاسِ اى فى هلاك الامم الخالية بصيرة لبنى اسرائيل و غيرهم. و قيل جعلنا التورية و ما فيها بصائر للناس يستبصرون بها امور دينهم.

و البصائر الدّلائل وَ هُدىً يعنى التورية هدى من الضّلالة لمن عمل به وَ رَحْمَةً لمن آمن به من العذاب. و قيل رحمة اى نعمة منّا على من آمن بها و عمل بما فيها لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ لكى يتّعظوا و يعتبروا.

و عن ابى سعيد الخدرى عن النّبي (ص) قال: ما اهلك اللّه عز و جل قوما و لا قرنا و لا امة و لا اهل قرية

بعذاب من السماء منذ انزل اللّه عز و جل التورية غير القرية التي مسخوا قردة ا لم تر انّ اللّه عزّ و جلّ قال: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى.

و قيل انّ التورية اوّل كتاب نزلت فيه الفرائض و الاحكام.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ الاية...، در سبق سبق كه بوستان معرفت را باشجار محبّت بياراستند در پيش وى ميدان حيرت و محبت نهادند و آن راه‌گذر وى ساختند، حفّت الجنّة بالمكاره. هركرا خواستندكه ببوستان معرفت برند نخستش در ميدان حيرت آوردند و سر اوگوى چوگان محنت ساختند تا طعم حيرت و محنت بچشيد پس ببوى محبّت رسيد اينست حال موسى كليم (ع): چون خواستندكه او را لباس نبوّت پوشند و بحضرت رسالت و مكالمت برند نخست او را در خم چوگان بليّت نهادند تا در آن بلاها و فتنه‌ها پخته گشت چنان‌كه ربّ العزّة گفت: وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً اى طبخناك بالبلاء طبخا حتّى صرت صافيا نقيّا از مصر بدر آمد ترسان و لرزان و از بيم دشمن حيران براست و چپ مى‌نگرست چنان‌كه ترسنده از بيم نگرد، و ذلك قوله: فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ آخر در اللّه زاريد و از سوز جگر بناليدگفت: رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ربّ العالمين دعاء وى اجابت كرد و او را از دشمن ايمن كرد سكينه بدل وى فرو آمد و ساكن گشت با سرّ وى گفتند مترس و اندوه مدار آن خداوندكه ترا در طفوليّت در حجر فرعون، كه لطمه بر روى وى مى‌زدى، در حفظ و حمايت خود بداشت و بدشمن نداد امروز هم چنان در حفظ خود بدارد و بدشمن ندهد. آن‌گه روى نهاد در بيابان بر فتوح نه بقصد مدين. امّا ربّ العزة او را بمدين افكند. سرّى راكه در آن تعبيه بود شعيب (ع) پيغامبر خداى بود و مسكن بمدين داشت مردى بود متعبّد و خوف بر وى غالب، در اوقات خلوات خويش چندان بگريست كه بينايى وى در سرگريستن شد. رب العزّة بمعجزه او را بينايى باز داد باز همى‌گريست تا ديگر باره نابينا شد و ربّ العزة بينايى با وى داد. دوم بار، سيوم بار هم چنان مى‌گريست تا بينايى برفت. وحى آمد بوى كه: لم تبكى يا شعيب، اين همه‌گريستن چيست؟ اگر از دوزخ همى‌ترسى ترا ايمن كردم و اگر ببهشت طمع دارى ترا مباح كردم. شعيب گفت لا يا ربّ و لكن شوقا اليك، نه از بيم دوزخ ميگريم نه از بهر طمع بهشت، لكن در آرزوى ذو الجلال مى‌سوزم. فاوحى اللّه تعالى اليه لاجل ذلك اخدمتك نبيى وكليمى عشر حجج. اين معنى را پيغام‌بر و هم‌راز خويش موسى فرا خدمت تو داشتم و ده سال مزدور توكردم.

وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ، موسى بشخص سوى مدين رفت بخدمت شعيب افتاد و بدل سوى حق رفت بنبوّت و رسالت افتاد. عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ از روى اشارت بزبان كشف سواء السّبيل مواظبت نفس است بر خدمت، و آرام دل بر استقامت.

و مرد راه رو تا منازل اين راه باز نبرد بسركوى توحيد نرسد. خليل (ع) در بدو كاركه او را بدرگاه آوردند بكوى ستاره فرستادند تا مى‌گفت: هذا رَبِّي پس ازكوى ستاره برآمد بكوى ماه فرو شد، ازكوى ماه برآمد بكوى آفتاب فرو شد، هركوى را رخنه‌اى ديد: دركوى ستاره آفت تحوّل، ديد دركوى ماه عيب انتقال ديد، دركوى آفتاب رخنه زوال ديد. دانست كه اين نه شاهراه استقامت است و نه سركوى توحيد. همه راهها بر وى بسته شد بقدم تفكّر بر سركوى تحيّر بايستاد حيران و عطشان و دوست‌جويان، تا هركه او را مى‌ديدى گفت اين اسير خاك سر كوى دوستى است.

خاك سركوى دوست برگ سمن گشت هركه بر ان خاك برگذشت چو من گشت

خليل چون همه راهها بسته ديد دانست كه حضرت يكى است آواز برآوردكه: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الايه، مرد مردانه نه آنست كه بر شاهراه سوارى كندكه راه گشاده بود مرد آنست كه در شب تاريك بر راه باريك بى‌دليلى بسركوى دوست شود.

و لما ورد ماء مدين ورد بظاهره ماء مدين و ورد بقلبه موارد الانس، و موارد الانس ساحات التّوحيد، فاذا ورد العبد ساحات التّوحيدكوشف بانوار المشاهدة فتغيّب عن الاحساس بالنّفس، فعند ذلك الولاية للّه و لا نفس و لا حسّ و لا قلب و لا انس استهلاك في الصّمدية و فناء بالكلّيّة بنده چون بساحات توحيد رسيد در نور مشاهدت غرق گردد از خود غائب شود بحق حاضرگردد، جستن دريافته نيست شود شناختن در شناخته و ديدن در ديده. علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل حدود متلاشى و اشارات و عبارات فانى. باران كه بدريا رسيد برسيد و ستاره در روز ناپديد، در خود برسيد آن گه بمولى رسيد.

پير طريقت گفت: اى يافته و يافتنى از مست چه نشان دهند جز بى‌خويشتنى، همه خلق را محنت از دورى است و اين بيچاره را از نزديكى، همه را تشنگى از نايافت آب است و ما را از سيرابى. الهى همه دوستى ميان دو تن باشد سديگر در نگنجد. درين دوستى همه تويى من درنگنجم گر اين كار سر از منست مرا بدين كار نه كار، ور سر از تو است همه تويى من فضولى را بدعوى چه كار؟

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ چون اجل موسى بسر آمد و از عنقا شوقش خبر آمد او را آرزوى وطن خاست و از شعيب دستورى رفتن خواست، اهل خويش را برداشت و چند سرگوسفندكه شعيب او را داده بود و بجانب مصر روى نهاد، چنان كه ربّ العزّة گفت: وَ سارَ بِأَهْلِهِ نماز پيشين فرا راه بود همى رفت تا شب درآمد موسى را پيك اندهان بدر آمد در آن شب ديجور و موسى رنجور فرمان آمدكه اى راه پنهان گرد، و اى ابر ريزان گرد و اى گرگ پاسبان گرد و اى اهل موسى نالان گرد موسى شبى ديد قطران رنگ، نديد در آسمان شباهنگ. ابر مى‌باريد رعد مى‌ناليد برق مى‌درخشيد. گوسفند از ترس مى‌رميد آتش‌زنه برداشت و هر چندكه كوشيد آتش نديد، آخر سوى طور نگاه كرد و از دور آتش ديد. اينست كه ربّ العالمين گفت: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً موسى بر سر درخت آتش صورت ديد و در سويداء دل خويش آتش عشق ديد. آتشى بس تيز سلطانى بس قاهر، سوختنى بس بى‌محابا.

آتش بدل اندر زدى و نفط بجان آن گه گويى كه راز ما دار نهان

موسى سوخته عشق غارتيده فقر ساعتى زير آن درخت بايستاد. درختى كه در باغ وصلت بود ببخش در زمين محبت بود و شاخش بر آسمان صفوت بود برگش زلفت و قربت بود. شكوفه‌اش نسيم روح و بهجت بود ميوه‌اش: إِنِّي أَنَا اللَّهُ بود. موسى زير آن درخت متلاشى صفات شده، فانى ذات گشته، همگى وى سمع شده تفرقت وى جمع گشته ناگاه ندا آمد از خداوند ذو الجلال كه يا موسى إِنِّي أَنَا اللَّهُ. آن ساعت شاخ عنايت بر هدايت داد. بحر ولايت درّكفايت افكند.

سقيا لمعهدك الّذى لو لم يكن ما كان قلبى للصّبابة معهدا

موسى خلعت قربت پوشيد شراب الفت نوشيد صدر وصلت ديد ريحان رحمت بوئيد.

اى عاشق دل سوخته اندوه مدار روزى بمراد عاشقان گرددكار

آن گه ندا آمدكه يا موسى در دست چه دارى؟ گفت عصاء من. يا موسى چه كنى تو بدين عصا؟ گفت: أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها چون مانده شوم تكيه بر آن كنم. يا موسى الق عصاك از دست بيفكن تا چه بينى؟ موسى عصا بيفكند ثعبان گشت و بموسى نهيب برد موسى بترسيد و برميد. فرمان آمدكه يا موسى ندانستى كه هركه تكيه بر غير ما كند از و همه ترس و غم بيند.

تكيه بر جان رهى كن كه ترا باد فدا چه كنى تكيه بر آن گوشه دار افزينا

پس ندا آمدكه يا موسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ جايى ديگرگفت: خُذْها وَ لا تَخَفْ عصا برگير و مترس و ايمن باش يا موسى عصا ميدار و مهر عصا در دل مدار و آن را پناه خود مگير از روى اشارت بدنيا دار ميگويد. دنيا ميدار و مهر دنيا در دل مدار و آن را پناه خود مساز.

حب الدنيا رأس كل خطيئة يا موسى تو عصا از بر شعيب با مردى برداشتى آن را به ثعبان يافتى. اكنون كه بامر ما برداشتى نگركه ازو چه معجزها بينى. و يقال شتّان بين نبيّنا (ص) و بين موسى (ع) موسى رجع من سماع الخطاب و اتى بثعبان سلّطه على عدوّه، و نبيّنا (ص) اسرى به الى السّماء فَأَوْحى اللَّه اليه ما اوحى و رجع و اتى لامّته بالصّلاة الّتى هى المناجاة، فقيل له: سلام عليك ايها النبى و رحمة اللَّه و بركاته. فقال سلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين.

و فى القصّة انّ موسى غشى عليه ليلة النّار فارسل اللَّه اليه الملائكة حتّى روّحوه بمراوح الانس. و قالوا له يا موسى تعبت فاسترح يا موسى بعد ما جئت فلا تبرح جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى وكان هذا فى ابتداء الامر، و المبتدى مرفوق به، و فى المرّة الأخرى خَرَّ مُوسى صَعِقاً وكان يفيق و الملائكة تقول له يا بن النساء الحيض مثلك من يسأل الرّوية كان فى الاوّل لطف و فى النّهاية عنف.

فلمّا دارت الصّهبا دعا بالنّطع و السّيف   كذا من يشرب الرّاح مع التّنين بالصّيف.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ و تو نبودى بطور سوى فرو شدن آفتاب إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ كه ما فرمان خويش بموسى ميگزارديم، وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۴۴) تو نبودى از حاضران،وَ لكِنَّا أَنْشَأْنا قُرُوناً لكن ما بر آن بوديم كه گروهانى آفرينيم فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ دراز شد بر ايشان زندگانيها، وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ و نبودى در ميان مدين بنشست تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا كه بر ايشان خواندى تو سخنان ما وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (۴۵) لكن ما فرستاديم.

وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ و تو نبودى بان يك سوى طور إِذْ نادَيْنا آن گه كه آواز داديم ما وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لكن از رحمت خداوند تو بود لِتُنْذِرَ قَوْماً تا آگاه كنى و بترسانى گروهى را ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ كه بايشان پيش از تو هيچ آگاه كننده‌اى نيامد لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۶) تا مگر پند پذيرند.

وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ وگرنه آن بودى كه اگر به ايشان رسيدى عذابى بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه پيش خويش فرستاده بودند ازكرد بد فَيَقُولُوا رَبَّنا گفتندى خداوند ما لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا چرا نفرستادى بما فرستاده‌اى فَنَتَّبِعَ آياتِكَ تا ما بر پى پيغامهاى تو رفتيمى، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷) و ازگرويدگان بوديمى

فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا چون بايشان آمد فرستاده راست‌گوى با پيغام راست از نزديك ما قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى گفتند چرا نامه‌اى نه چنان دادندكه موسى را دادند أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسى مِنْ قَبْلُ آن قوم كه موسى تورات بيك بار بايشان آورد كافر شدند بآن؟ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا گفتند دو جادوى‌اند هم‌پشت شده وَ قالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كافِرُونَ (۴۸) گفتند ما هم بتورات موسى كافريم هم بقرآن محمد (ص) قُلْ گوى فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ شما نامه‌اى بياريد از نزديك اللَّه هُوَ أَهْدى مِنْهُما راست‌تر و راه‌نماينده‌تر از قرآن و تورات أَتَّبِعْهُ تا من بر پى آن ايستم إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۹) اگر مى‌راست گوئيد.

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ اگر ترا جوابى ندهند و نامه‌اى نيارند فَاعْلَمْ أَنَّما يَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ بدانكه ايشان بر پى خوش‌آمد خويش مى‌روند و فراز آمده خويش وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ و آن كيست گم‌راه‌تر از آن كس كه مى پى برد ببايسته خويش بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ بى‌نشانى و بى‌راه نمونى و پيغامى از خداى إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۰) اللَّه راه نماينده قوم ستمكاران نيست.

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ سخن در سخن پيوستيم ايشان را لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱) تا مگر عبرت گيرند و پند پذيرند.

الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ ايشان كه ايشان را تورات داديم پيش از قرآن هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲) ايشان باين قرآن ميگروند.

وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ آن گه كه بر ايشان خوانند قرآن قالُوا آمَنَّا بِهِ گويند ما بگرويديم باين إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا اين

راست است از خداوند ما إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳) كه ما پيش از قرآن مسلمانان بوديم.
أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ ايشان را مزد دهند فردا دوباره بِما صَبَرُوا بآن شكيبايى كه كردند وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ و سفه سفيهان ببردبارى از خود باز مى‌برند مى‌باز دهند وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۵۴) و از آنچه ايشان را روزى داديم نفقه ميكنند.
وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ و چون سخن نابكار و ناپسنديده شنوند از آن روى گردانند و ناشنيده انگارند وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ و گويندكرد ما ما را وكرد شما شما را نه شما بكرد ما گرفتاريد نه ما بكرد شما سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ (۵۵) بيزارى از شما نه نادانان را جوياييم نه پاسخ ايشان را.
إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ تو راه ننمايى آن كس راكه دوست دارى وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ لكن اللَّه راه مى‌نمايد آن راكه ميخواهد وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۵۶) و او راست‌تر دانايى است بايشان كه راست راهان‌اند و راه راست راكه شايند.
وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ و گفتند اگر ما برين راه نمونى تو پى بريم و در دين تو آئيم با تو نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ما را ازين زمين بربايند أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ نه ايشان را جاى ساختيم حَرَماً آمِناً حرمى با آزرم و بى‌بيم يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ با آن ميكشند برها و ميوه‌هاى هر چيز رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا روزى از نزديك ما وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۵۷) لكن بيشتر ايشان نميدانند.
وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ و بس كه هلاك كرديم و تباه و نيست از مردمان شهر بَطِرَتْ مَعِيشَتَها كه ايشان را بطر گرفت در زندگانى خويش فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ آنك نشست گاههاى ايشان لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا نه نشستند در آن پس ايشان مگر اندكى وَكُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ (۵۸) از ايشان باز ماند جهان و ميراث بما شد.
وَ ما كانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى خداوند تو هلاك‌كننده مردمان شهرها نيست حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولًا تا آن گه كه بفرستد در ما در شهرها پيغامبرى يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا كه بر ايشان ميخواند سخنان ما وَ ما كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرى و ما هلاك‌كننده مردمان شهرها نيستيم إِلَّا وَ أَهْلُها ظالِمُونَ (۵۹) مگركه اهل آن ستمكاران باشند.
وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ و هر چه شما را دادند از چيز فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ زِينَتُها آن چيزيست برسيدنى در زندگانى اين جهان و آرايش در اين جهان وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى و آنچه نزديك خدايست بهترست و پاينده‌تر أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۶۰) سخن در نمى‌يابيد؟
أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً كسى كه او را ما وعده نيكو داديم فَهُوَ لاقِيهِ و روزى آن وعده را خواهد ديد كَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا او چنان كس است كه وى را چيزى گذرنده و ناپاينده داديم ازين جهان؟ ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۶۱) پس آن گه روز رستاخيز او از حاضركردگان است در آتش.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ و آن روزكه اللَّه خواند ايشان را فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۶۲) وگويد اين انبازان من كه بدروغ ميگفتيدكجااند؟
قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ ايشان گويندكه وعيد اللَّه بر ايشان واجب شد رَبَّنا خداوند ما هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا اين آن مردمان‌اندكه ما ايشان را بى‌راه كرديم أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا ايشان را بآن بى‌راه كرديم كه خود بى‌راه بوديم تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ از پرستگارى ايشان به بيزارى مى با توكرديم ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ (۶۳) ايشان ما را هرگز نپرستيدند.
وَ قِيلَ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ و ايشان را گويند اين انبازگرفتگان خويش خوانيد فَدَعَوْهُمْ خوانند ايشان را فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ و پاسخ نكنند ايشان را وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴) و چون عذاب بينند دوست داشتندى كه راه يافتگان بودندى.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ و آن روزكه اللَّه خواند ايشان را فَيَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (۶۵) وگويد پاسخ چه كرديد فرستادگان مرا.

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ يَوْمَئِذٍ پوشيده ماند و فراموش بر ايشان خبرهاى آن روز فَهُمْ لا يَتَساءَلُونَ (۶۶) و يكديگر را نپرسند.

فَأَمَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ امّا آن كس كه به اقرار با پذيرفتگارى آمد و بگرويد وَ عَمِلَ صالِحاً و كردار نيك كرد فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (۶۷) واجب است و لا بدّ كه از نيك آمدگان بود او.

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ و خداوند تو مى‌آفريند آنچه خواهد وَ يَخْتارُ و مى‌گزيند ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ايشان را گزين نيست سُبْحانَ اللَّهِ پاكى اللّه را وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۸) و چون برتر است از آن انبازى كه با او ميجويند.

وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ و خداوند تو ميداند آنچه دلهاى ايشان پوشيده ميدارد وَ ما يُعْلِنُونَ (۶۹) و آنچه آشكارا ميكنند.

وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و او خداوند است نيست خدايى جز زو هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ او راست سزاوارى و هو نامى بخدايى درين جهان و در آن جهان وَ لَهُ الْحُكْمُ و او راست كار برگزاردن و نهاد نهادن وكار راندن وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۷۰) و همه را مى با او خواهند برد.

قُلْ گوى أَ رَأَيْتُمْ چه بينيد إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً اگر اللّه شب تاريك بر شما پاينده كند هميشه إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخيز مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ كيست آن خداى جذز اللّه يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ كه در روشنايى روز آرد بشما أَ فَلا تَسْمَعُونَ (۷۱) بنه مى‌شنويد؟

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوى چه بينيد إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً اگر اللّه روز بر شما پاينده كند هميشه إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخيز مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ كيست خدايى جذز اللّه يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ كه شب تاريك آرد بشما تَسْكُنُونَ فِيهِ تا درو آرام گيرند أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۷۲) بنه مى‌بينند.

وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ از مهربانى اوست كه شما را شب تاريك آفريد و روز روشن لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گيريد در شب وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و تا روزى و فضل او جوييد بروز وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۳) تا مگر برين دو نعمت شكر كنيد.

وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ و آن روز كه خواند ايشان را وگويد أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۷۴) كجاست اين انبازان من كه بدروغ ميگفتيد.

وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً و از هر امّتى گواهى بيرون آورده‌ايم فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ وگوئيم بياريد برهان و حجّت خويش، بياريد حجّت كه داريد اين انبازان را فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ بدانندكه حقّ خدايى خدايراست تنها يگانه وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۷۵) وگم گردد از ايشان آنچه بدروغ مى انبازان خوانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ يعنى بجانب الوادى الغربى، وكان مقام موسى بالطور، اذ اللّه عزّ و جلّ يكلّمه بجانب الغربى حيث تغرب الشّمس و القمر و النّجوم، موسى (ع) در وادى مقدس بركوه بودكه اللّه تعالى با وى سخن گفت بجانب غرب ايستاده يعنى كه آن كوه از آن وادى بجانب مغرب بود. آنجا كه فروشدن آفتاب و ماه و ستارگان بود و آن كوه را غربى الجبل ميگفتند. و روا باشدكه غربى صفت وادى باشد يعنى كه آن وادى سوى مغرب بود. إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ يعنى كلّمنا موسى و فرغنا اليه ممّا اردنا تعريفه و ايصاه: مقاتل گفت: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ يعنى اذ عهدنا الى موسى الرّسالة ليلة الجمعة الى فرعون و قومه. باين قول جانب غربى قدم‌گاه موسى است ليلة النّار، آن شب كه آتش ديد و رسالت و نبوّت يافت. و قيل: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ يعنى قضينا هلاك فرعون فى الماء، باين قول جانب غربى دريا است يعنى ما كنت بجانب الغربىّ من البحر. وگفته‌اند قضا اينجا بمعنى وصايت است چنان كه در سوره بنى اسرائيل گفت: وَ قَضى رَبُّكَ اى وصىّ ربك أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ، وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ اى من الحاضرين، فى ذلك المكان و من الشّاهدين لتلك

الحالة، فاخبرناك به ليكون ذلك معجزة لك.

وَ لكِنَّا أَنْشَأْنا قُرُوناً اى بعد موسى فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ و فترت النّبوة وكاد يلحق تلك الاخبار وهن و لحق كثيرا منها التّحريف، و تمام الكلام مضمر، تقديره: فارسلناك مجدّدا لتلك الاخبار و مميّزا للحقّ ممّا اختلف فيه رحمة منّا لقومك.

و قيل معناه وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ فى ذلك الزّمان وكان بينك و بين موسى قرون تطاولت اعمارهم و انت تخبر الآن عن تلك الاحوال اخبار مشاهدة و عيان بايحائنا اليك معجزة لك. و قيل ما كنت هناك يا محمد حين ناظرنا موسى فى امرك وكلّمناه فى معناك حتّى قال اجعلنى من امّته لثنائنا عليك.... وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ اى مقيما فيهم تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ارسلناك فى آخر الزّمان الى الخلق اجمعين. يا محمد تو در اهل مدين مقيم نبودى تا آيات ما بر ايشان خواندى ليكن ترا بآخر الزّمان بخلق فرستاديم تا عالميان همه امّت تو باشند. قال مقاتل معناه لم تشهد اهل مدين فتقرأه على اهل مكه امرهم وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ اى ارسلناك الى اهل مكه لتخبرهم بأمر مدين فيكون ذلك معجزة لك. يا محمد تو اهل مدين را برأى العين نديدى تا قصّه ايشان از عيان خبر دهى اهل مكه را، لكن ترا برسالت باهل مكه فرستاديم تا از وحى ما قصّه ايشان گويى و ترا آن معجزه باشد.

وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ اى بناحية من الجبل الّذى كَلَّمَ اللَّهُ عليه مُوسى تَكْلِيماً. إِذْ نادَيْنا موسى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ و قيل اذ نادينا موسى ثانيا حين اختار قومه سبعين رجلا لميقاتنا. و قيل اذ نادينا موسى بقولنا رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ الى قوله: الْمُفْلِحُونَ. و قيل اذ ناديناه يعنى امّة احمد و ذلك حين سأله موسى ان يسمعه اصواتهم اشتاق موسى اليهم و ودّ ان يقف على كثرتهم فاجابوه عزّ و جلّ ملبّين. قال وهب قال موسى يا ربّ ارنى محمدا قال انّك لن تصل الى ذلك و ان شئت ناديت امّته فاسمعك اصواتهم. قال بلى يا ربّ. فقال اللَّه تعالى: يا امة احمد قد اجبتكم من قبل ان تدعونى و اعطيتكم قبل ان تسألونى. و روى عن النّبي (ص) فى قول اللَّه عزّ و جل: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا قال كتب اللَّه عزّ و جل كتابا قبل ان يخلق الخلق بالفى عام فى ورقة آس. ثمّ وضعها على العرش ثمّ نادى يا امّة محمد انّ رحمتى سبقت غضبى اعطيتكم قبل ان تسألونى و غفرت لكم قبل ان تستغفرونى من لقينى منكم يشهد ان لا اله الّا اللَّه و ان محمدا عبدى و رسولى ادخلته الجنّة وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ اى لكن ارسالنا ايّاك فى هذه الامّة كان رحمة من ربّك لتنذر قوما لم يأتهم رسول من قبلك لكى يتذكّروا فيهتدوا بهذا القران الى طريق رشدهم وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ اين كنايت ازكفره قريش است و مصيبت آنجا عذاب و نقمت است و جواب اين سخن محذوف است چنان كه در نوبت اوّل گفتيم معناه وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لارسلنا عليهم العذاب قبل ان تأتيهم. و قيل معناه لو لا انّه اذا اصابتهم مصيبة فى الآخرة فيقولون ربّنا هلّا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ما ارسلناك اليهم رسولا و لكنّا بعثناك اليهم مبالغة فى الزام الحجّة و قطع المعذرة لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بعد الرّسل.

فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا حق اينجا قرآن است چنان كه در سورة الزخرف گفت: حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ، وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ و در سوره ق گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ و در سورة الانعام گفت: فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ اى بالقران لما جاءهم، و قيل الحقّ هاهنا محمد من عندنا اى بامرنا و وحينا. قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى چون شبهتى نمى‌ديدند در قرآن همين توانستندگفت كه هلّا انزل عليه القرآن جملة كما انزلت التوراة على موسى جملة. و قيل لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى اى هلا انزل عليه الآيات الظاهرة كاليد و العصا مثل ما اعطى موسى چرا آيات و معجزات ظاهر بمحمد ندادند چنان كه موسى را عصا و يد بيضا دادند. اين مقالت يهود است و روا باشدكه مقالت قريش بود بتعليم يهود رب العالمين گفت بجواب

ایشان: قل یا محمد لقریش أَ وَ لَمْ یَکْفُرُوا یعنی الیهود الّذین علّموکم هذه الحجّة بما أُوتِیَ مُوسی مِنْ قَبْلُ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا یعنی موسی و هارون بر قرائت اهل کوفه قالوا سحران تظاهرا ارادوا التوراة و القرآن. و قیل سحر ان تظاهرا یعنی العصا و الید البیضاء.
قوم موسی گفتند یا موسی که دو جادویی است یکی جادویی تورات و دیگر جادویی قرآن با یکدیگر راست شده و بقولی عصا و ید بیضا دو جادوی‌اند بهم راست شده. کلبی گفت: مشرکان قریش جماعتی را فرستادند بمدینه و از علماء یهود خبر و نعت مصطفی (ص) پرسیدند. ایشان نعت و صفت وی چنان که در تورات بود گفتند و بیان کردند. جماعت با مکه آمدند و آنچه از علماء یهود شنیده بودند با قریش گفتند. قریش جواب دادندکه محمد و موسی ساحران تظاهرا، ای تعاونا محمد و موسی دو جادواند هام پشت شده‌اند سحران تظاهرا قرآن و تورات دو جادویی است با یکدیگر راست شده. وَ قالُوا یعنی کفّار قریش إِنَّا بِکُلٍّ کافِرُونَ ای بکل الانبیاء و بکتبهم کافرون.
قُلْ فَأْتُوا بِکِتابٍ ای قل یا محمد لهؤلاء الکفّار، الّذین یقولون هذا القول فَأْتُوا بِکِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدی من التوراة و القرآن لطریق الحق إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ فی زعمکم انّ هذین الکتابین سحران.
فَإِنْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَکَ و لا یستجیبون هذا کقوله: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا و العرب تضع هذا الکلام موضع الایاس اذ لیس فی هذا الکلام سبیل الی انّهم یستطیعون ان یستجیبوا بحال فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ ای بغیر حجة و بیّنة و برهان إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ در قرآن بسیار بیاید مثل این که: إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ و همه مفسرانست آنجا که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي مَنْ یُضِلُّ. اللَّه راه ننمایدکسی را که هم اللَّه او را بی‌راه کند. و قیل معناه انّ اللَّه لا یهدی الّذین سبقت لهم من اللَّه الشّقوة فی علمه السّابق.
وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ. قیل القول هاهنا هو القرآن، و المعنی انزلناه شیئا شیئا لیکونوا اوعی له، کقوله: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ الایه و قیل القول تکرار الوعظ و متابعة الاحتجاج ای تابعنا لهم المواعظ و الزّواجر و بیّنا لهم ما اهلکنا من القرون قرنا بعد قرن، فاخبرنا هم انّا اهلکنا قوم نوح بکذا و قوم هود بکذا و قوم صالح بکذا لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ فیخافوا ان ینزل بهم ما نزل بمن قبلهم. و قیل وصّلنا لهم الحجنة بالحجّة و البشری بالنّذارة و التّرغیب بالتّرهیب لکی یتفکّروها و یعتبروا.
و قیل وَصَّلْنا لَهُمُ خبر الدّنیا بخبر الآخرة حتّی کأنهم عاینوا الآخرة فی الدّنیا، وصّلنا مبالغة الوصل، و حقیقة الوصل رفع الحائل بین الشیئین.
الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ هذه الآیات الاربع عوارض فی قصّة قریش الی قوله لا نَبْتَغِي الْجاهِلِینَ ثمّ یرجع الکلام الیه الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یعنی عبد اللَّه بن سلام و اصحابه من مسلمة اهل الکتاب. و قیل هم اهل الانجیل قدموا علی رسول اللَّه (ص) ثلاثة و ثلاثون من الحبشة و سبعة من الشام. مِنْ قَبْلِهِ ای من قبل القرآن لتقدّم ذکره. و قیل من قبل محمد هُمْ بِهِ ای بمحمد و القرآن یؤمنون یصدّقون.
وَ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا ای نشهد انّه الحق الذی اخبرنا به ربّنا فی کتبه. إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلِهِ ای من قبل مجیء محمد و نزول القرآن مُسْلِمِینَ داخلین فی دین الاسلام.
قومی اهل کتاب بودندکه در دین اسلام آمدند و بو جهل ایشان را سرزنش کرد و ایشان بجواب بو جهل گفتند این قرآن حقّ است و راست از خداوند ما، و ما پیش از قرآن خود مسلمان بودیم که موسی را تصدیق کردیم و تورات بپذیرفتیم و صفت و نعت محمدکه در تورات خوانده بودیم براست داشتیم و بوی ایمان آوردیم.
أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ یعنی هؤلاء القوم هم الّذین یؤتیهم اللَّه ثوابهم فی الآخرة مرّتین: مرّة بایمانهم بالکتاب الّذی انزل قبل محمد (ص)، و مرّة بالایمان بمحمد و القرآن و هذا فی حدیث صحیح رواه ابو موسی

عن رسول اللّه ثلاثة يؤتون اجرهم مرّتين: رجل كانت له جارية فعلّمها فاحسن تعليمها و ادبها فاحسن تأديبها ثمّ تزوّجها فله اجره مرتين و عبد ادّى حق اللّه و حق مواليه، و رجل آمن بالكتاب الاوّل ثمّ آمن بالقرآن فله اجره مرتين بما صَبَرُوا يعنى صبروا على تسفّه اليهود عليهم حين اسلموا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ اى يدفعون ما يلحقهم من الاذية بالحلم و الاحتمال و عن انس قال قال النبى (ص) ثلاث من لم يكن فيه فلا يعتدّ بعمله: حلم يردّ به جهل جاهل و ورع يحجزه عن معاصى اللّه و حسن خلق يعيش به فى النّاس.

قوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ اى يتصدّقون على الفقراء وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ هذا اللغو قول اليهود لعبد اللّه بن سلام حين اسلم هو شرّنا و ابن شرّنا بعد ما كانوا يقولون هو خيرنا و ابن خيرنا. لغو اينجا باطل است و سخن بيهوده چنان كه در سورة المؤمنون گفت: وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ اى عن الباطل معرضون و در حم السجده گفت حكاية عن قول الكفّار لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ اى تكلّموا فيه بالباطل و الاشعار. و در قرآن لغو است بمعنى سوگند بدروغ كه سوگند خواره پندارد كه در آن راست‌گوى است و او را در آن كفّارت و اثم نه. و ذلك قوله: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ و آنجا كه در صفت اهل بهشت گفت: يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً لا لَغْوٌ فِيها، لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا كِذَّاباً لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً يعنى لا يسمعون فى الجنّة لغوا اى الحلف عند شرب الخمركفعل اهل الدّنيا اذا شربوا الخمر. وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ هذا كما قال لرسوله: فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ هذا السّلام ها هنا ليس بتحيّة انّما هو براءة و مفارقة كقوله عزّ و جلّ: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً وكقوله: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ، اين سلام انبازى باز كردن است نه ورود دادن. ازينجا است كه دبير سخن تمام كند بنويسد: و السلام. قيل معناه بيننا و بينكم المتاركة و قوله لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ يعنى لا نبتغى جواب الجاهلين و جهلهم.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ اى انّك لا تقدر على هداية من تحبّ هدايته لكنّ اللّه يقدر على هداية مَن يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ اى بمن قضى له ان يهتدى.

اجمع المفسرون على انّها نزلت فى ابى طالب و فى الصحيحين انّ سبب نزول الاية انّ ابا طالب لما حضرته الوفاة جاءه رسول اللّه (ص) فوجد عنده ابا جهل و عبد اللّه بن ابى امية، فقال رسول اللّه يا عمّ قل لا اله الّا اللّه كلمة احاجّ لك بها عند اللّه. قال ابو جهل و عبد اللّه بن ابى امية: ا ترغب عن ملّة بن عبد المطّلب؟ فلم يزل رسول اللّه يعرضها و يعاودانه بتلك المقالة حتّى قال ابو طالب آخر ما كلّمهم به انا على ملّة عبد المطّلب و ابى ان يقول لا اله الّا اللّه. فقال رسول اللّه (ص): لاستغفر لك ما لم انه عنك فانزل اللّه ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ الآية و انزل فى ابى طالب انّك لا تهدى من احببت و روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص) لعمّه قل لا اله الّا اللّه اشهد لك بها يوم القيامة قال: لو لا ان تعيّرنى نساء قريش يقلن حمله على ذلك الجزع لاقررت بها عينك. فانزل اللّه: انّك لا تهدى من احببت» يعنى ابا طالب وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ يعنى العباس.

و روى انّ ابا طالب قال لقريش صدّقوا ابن اخى و آمنوا به ترشدوا و تفلحوا فقال له النّبي (ص) تامرهم بالنّصيحة لانفسهم و تتركها لنفسك؟ و هذا لقوله: و هم ينهون عنه و يناون عنه يعنى ابا طالب ينهى النّاس عن اذاه و يتباعد عنه. فقال ابو طالب للنبى فما تريد؟ فقال: اريد ان تشهد شهادة الحقّ اشفع لك عند اللّه فقال: انّى لاعلم انّك صادق و لكنى اموت على ملّة اشياخى و عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و قصى.

و عن الزهرىّ عن محمد بن جبير عن ابيه قال لم يسمع احد الوحى يلقى على رسول اللّه الّا ابو بكر الصديق فانّه اتى النبىّ فوجده يوحى اليه، فسمع: إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ الهدى هاهنا هو التّوحيد كقوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى يعنى بالتوحيد. و قيل هو القرآن كقوله فى النجم: وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى القرآن وكقوله فى بنى اسرائيل: وَ

ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى يعنى القرآن فيه بيان كلّ شىء إِلَّا أَنْ قالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا. وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نزلت فى الحارث بن عثمان بن نوفل بن عبد مناف. اين حارث پيش مصطفى آمد و گفت ما ميدانيم كه تو پيغامبر راست گويى و آنچه مى‌گويى و آورده راست است و درست و اگر ما اتّباع توكنيم و بر پى قرآن و توحيد رويم چنان كه تو رفتى عرب ما را ازين زمين مكّه بربايند بقهر و قتل و غارت كه انگه ما مخالف ايشان باشيم در دين و با ما محابا نكنند و بر جاى بنگذارند، ربّ العالمين آن حجّت ايشان بر ايشان شكست و بجواب ايشان گفت: أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً نه ما ايشان را جايى ساختيم و ممكن كرديم در حرمى با آزرم بى بيم كه امن آن حرم در همه طباع سرشته مرغ با مردم آشنا و از ايشان ايمن و آهو از سك ايمن و هر ترسنده كه در حرم شد ايمن گشت عرب چون اين ميدانند ازكجا روا دارند قتل و قتال و غارت در حرم. و آن خداوندكه شما را در حال كفر و شرك ايمن نشاند درين بقعت در حال ايمان و توحيد اولى‌تركه ايمن نشاند و دشمن از شما بازدارد. انگه صفت حرم كرد وكثرت نعمت در وى: يُجْبى إِلَيْهِ قرأ نافع و يعقوب تحيى اليه بالتّاء لاجل الثمرات، اى تجلب اليه من الاماكن ثمرات الارضين رزقا من لدنّا لا ترى شرقى الفواكه و غربيّها مجتمعة الّا بمكه لدعاء ابراهيم (ع) حيث قال: و ارزقهم من الثمرات و لكن اكثرهم لا يعلمون لا يتدبّرون انّ الّذى فعل ذلك بهم و هم كافرون قادر على ان يفعل بهم و هم مؤمنون و قيل انّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ ذلك من انعام اللَّه عليهم فهم ياكلون رزقه و يعبدون غيره.

ثمّ خوّفهم فقال: وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ يعنى من اهل قرية بَطِرَتْ مَعِيشَتَها يعنى بطر اهلها فى معيشتهم فحذف فى فانتصب على نزع الخافض. و قيل هو نصب على التّميز و البطر و الاشر و احد و هو سوء احتمال النعمة و مقابلتها بضدّ ما يجب مقابلتها به. فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ خراب ترونها فى مجيئكم و ذهابكم لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ اى من بعد هلاك اهلها إِلَّا قَلِيلًا لم تخرب و قيل الّا قليلا منها سكنت و قيل سكنها الهام و البوم، و قيل لم يسكنها الّا المسافرون ينزلونها ساعة ثم يرتحلون وَكُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ لم يبق لها مالك الّا اللَّه و هذا وعيد للمخاطبين.

وَ ما كانَ رَبُّكَ يا محمد مُهْلِكَ الْقُرى اى البلدان الّتى حوالى مكة فى عصرك و زمانك حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها يعنى مكة و هى ام القرى لانّ الارض دحيت من تحتها يبعث الرّسول ابلائا للعذر و الزاما للحجّة: يريد به محمدا (ص) يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيات اللَّه و يبيّن لهم دعوته وَ ما كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرى اى و ما عذّب اللَّه اهل بلدة من البلاد الّا و هم به كافرون، و لتوحيده جاحدون و لحجته معاندون و الظالمون هم الذين ظلموا انفسهم بالكفر و الشّرك و قيل هم الذين يظلم بعضهم بعضا.

وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا زائلة مضمحلة، سمّاها متاعا لانّها تفنى و لا تبقى كمتاع البيت. و ما عند اللَّه من الثواب افضل و ادوم. أَ فَلا تَعْقِلُونَ ا فلا تفهمون فتميّزوا بين المضمحلّ الذاهب و بين الباقى الدائم. و قرأ ابو عمرو: ا فلا يعقلون بالياء، و وجهه ظاهر.

أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً يعنى عليا و حمزة و الوعد الحسن الجنة و نعيمها فهو لاقيه اى: مدركه و مصيبه لا محاله اذ لا خلف لوعدنا كمن متّعناه متاع الحياة الدنيا الّذى هو مشوب بالتنغيص و التكدير زائل عن قريب و هو ابو جهل. و قيل فى النبىّ (ص) و ابى جهل، و قيل نزلت فى عمار و الوليد بن المغيرة، ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ فى النّار نظيره: وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ يروى فى الحديث مطيّة الكذب زعموا و هو قوله عزّ و جلّ بزعمهم اى بكذبهم و العامل فى يَوْمَ يُنادِيهِمْ.

قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، اى اذا احشروا و احضروا للعقاب يقال لهم: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ و سؤالهم عن ذلك ضرب من ضروب العذاب لانّه لا جواب لهم الّا ما فيه فضيحتهم و اعترافهم بجهل انفسهم. قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ و هم كفرة الجنّ و الشياطين الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كلمة العذاب الدّاخلين تحت قوله

تعالى لا بليس: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ، ربّنا هؤلاءكفار بنى آدم الّذين اضللناهم باستدعائنا ايّاهم الى الكفر بوسوستنا لهم و تزييننا لهم بالقول و الشبّه أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا اى اضللناهم عن الطّريق فضلّوا باتّباعهم ايّانا مقلّدين بغير حجّة كما ضللنا نحن باتّباعنا اسلافنا مقلّدين بغير حجّة تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ منهم ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ يطيعونى بامرنا و اكراه من جهتنا بل كانوا يتّبعون اهواءهم و قيل ما كانوا ايّانا يعبدون بسلطان و حجة من قوله تعالى. وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي و قيل الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ هم الدّعاة الى الشّرك و يكون الشّركاء غيرهم فيقولون خوفا على انفسهم و اشفاقا من ان يزاد فى عذابهم بسبب اغوائهم ايّاهم ربّنا انّما اغويناهم لانّا امرنا هم بعبادتنا.

حاصل معنى آنست كه فردا چون ربّ العزة گويد با مشركان بر سبيل تقريع و توبيخ: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ فى الدّنيا انّهم شركائى فى الالهية وكنتم تعبدونها و تدعون انّها تنفعكم فاينهم؟ كجااند آنان كه شما دعوى كرديدكه انبازان من‌اند و شما را از ايشان نفع است؟ چون اين خطاب با عابدان رود معبودان باطل كه شياطين‌اندگويند، كه خداوند اما وسوسه و شبهتى در دل ايشان افكنديم و بسبب آن كه خود بى‌راه وكافر بوديم و كفر و شرك بر ايشان آراستيم بى حجّتى و برهانى ايشان به هواى نفس خويش بر پى ما برفتند و گمراهى گزيدند بتقليد بى‌حجّت. نه ما ايشان را بعبادت خود فرموديم و نه باكراه بر آن داشتيم.

بيزاريم ما از پرستش ايشان و از آن كه ما را به هواى نفس خود پرستيدند نه بأمر ما.

باين معنى «ما» مصدرى است نه ماء نفى. يعنى تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ مما كانوا ايانا يعبدون فحذف من، و اگر ماء نفى گوئيم تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ وقف تمام است، آن گه گوى ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ بسلطان منّا و بامرنا لكنّا دعوناهم فاستجابوا لنا.

قول ديگر آنست كه الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ داعيان ضلالت‌اند نه معبودان، چون اين خطاب آيدكه: أَيْنَ شُرَكائِيَ ايشان از بيم آن كه در عذاب بيفزايند بسبب اغواء ايشان گويند: ربّنا انّما اغويناهم لا انّا امرناهم بعبادتنا.

آن گه كفّار بنى آدم را گويند: ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ خوانيد اين انبازگرفتگان خويش را. اضاف اليهم لادّعائهم انّها شركاء اللّه. اى ادعوهم ليخلصوكم. خوانيد ايشان را تا شما را فرياد رسند و از عذاب برهانند، فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ. همانست كه جايى ديگرگفت: وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً و قال فى موضع آخر: وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ... الآية. وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ اينجا مضمريست: يعنى رَأَوُا الْعَذابَ فودّوا لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ.

و قيل معناه لو انّهم مهتدون فى الدّنيا ما رأوا العذاب فى الآخرة.

وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ اى اذكر يوم ينادى اللّه الكفّار نداء تقريع و توبيخ، فَيَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ الّذين ارسلتهم اليكم حين دعوكم الى توحيدى و عبادتى.

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ اى خفيت عليهم الاخبار و التبست عليهم الحجج فَهُمْ لا يَتَساءَلُونَ لا يسأل بعضهم بعضا عن العذر و الحجّة رجاء ان يكون عنده عذرا و حجّة لانّ اللّه ادحض حجّتهم. و قيل لا يسأل بعضهم بعضا ان يحمل عنه شيئا من ذنوبه.

و قيل لا يتساءلون بالانساب و القرابات لشغل كلّ واحد منهم بنفسه.

فَأَمَّا مَنْ تابَ اى شهد و اقرّ و آمن، اى قبل و صدّق و عمل صالحا، يعنى عمل الدين كلّه، فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ، عسى من اللّه واجب، و انّما قال فَعَسى يعنى ان دام على التّوبة و العمل الصّالح.

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اى له الامر و المشيّة فيخلق ما يشاء و يحكم ما يريد.

اين آيت را دو تأويل گفته‌اند: يكى آنست كه وَ يَخْتارُ وقف كنى يعنى يخلق ما يشاء و يختار مما يخلق ما يشاء، خداوند تو مى‌آفريند آنچه خواهد، و از آنچه آفريند آنچه خواهدگزينند. آن گه گفت: ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ما نفى

است.
یعنی که ایشان را گزین نیست که چیزی گزینند یا چیزی پسندند، همانست که جایی دیگر گفت: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ. و انشدوا فی معناه:

العبد ذو ضجر و الرّبّ ذو قدر   و الدّهر ذو دول و الرزق مقسوم
و الخیر اجمع فیما اختار خالقنا   و فی اختیار سواه اللّؤم و الشوم

وجه دیگر ما بمعنی الّذی است و لهم الخیرة وقف است ای یخلق ما یشاء و یختار الّذی کان لهم فیه الخیرة. یعنی یختار ما هو الاصلح لهم. این آیت جواب قول ولید مغیره است که گفت: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ، یعنی نفسه و ابا مسعود الثقفی. چرا نه قرآن که می‌فرستادند و نبوّت که می‌دادند بیکی ازین دو مرد دادندی که عظیم دو شهراند. ربّ العالمین گفت: یا محمد خداوند تو است که اختیارکند و او را رسدکه گزیند نبوّت را آن کس که خواهد نه ایشان را. همانست که گفت: اللَّه اعلم حیث یجعل رسالاته اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ وگفته‌اند جواب اشراف قریش است که میگفتند:انّما یصحب محمدا الفقراء و اراذل النّاس و لو لا ذلك لآمنّا. قومی درویشان وگدایان و ناکسان مردم بصحبت محمد افتاده‌اند و اگر نه ایشان بودندی ما ایمان آوردیمی.
ربّ العالمین گفت: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ لصحبة رسوله و نصرة دینه من یشاء و هم الصّحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین. و فی ذلك ما روی عن جابر بن عبد اللَّه عن النبیّ (ص) قال: «انّ اللَّه عزّ و جلّ اختار اصحابی علی جمع العالمین سوی النبیّین و المرسلین و اختار لی من اصحابی اربعة: ابا بکر و عمر و عثمان و علیا رضی اللَّه عنهم.
فجعلهم خیر اصحابی و فی کلّ اصحابی خیر و اختار امّتی علی سائر الامم، و اختار لی من امّتی اربعة قرون بعد اصحابی: القرن الاوّل و الثانی و الثالث تتری و الرّابع فردا.»
و عن عمرو بن دینار عن وهب عن اخیه فی قوله: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ قال اختار من الغنم الضّان و من الطّیر الحمام.
الخیرة اسم بمعنی المختار، تقول محمد خیرة اللَّه من خلقه و هو فی الاصل مصدرکالطّیرة. و الخیرة المصدر من اختارکالرّیبة من ارتاب. سُبْحانَ اللَّهِ تنزیها له عن ان یکون لاحد علیه اختیار، وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ ای تعظّم عن ان یکون له شریك. و قیل معنی الایة یختار للشفاعة من یشاء فیأذن له فیها ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ فیختاروا الاصنام لتکون لهم شفعاء.
وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ یقال اکننت الشّیء اذا اخفیته فی نفسك، فاذا صنته قلت کننته. و المعنی و ربّك یعلم ما تضمر صدورهم و یستتر وَ ما يُعْلِنُونَ ای یبدون بالسنتهم و جوارحهم. بیّن اللّه تعالی انّ اختیاره من یختار منهم للایمان علی علم منه بسرائر امورهم و بوادیها و انّه تعالی یختار للخیر اهله فیوفقهم و یولّی الشرّ اهله و یخلّیهم و ایّاه.
وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یعنی و ربّك هو الاله علی التحقیق الّذی یستحقّ الالهیّة لیس فی السماوات و الارض اله غیره، هو المحمود علی الحقیقة فی الدّنیا و الآخرة: لانّه هو المنعم فیهما فله الحمد فیهما. و قیل لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ یحمده الانبیاء و المرسلون، و المؤمنون فی الدّنیا و الآخرة وَ لَهُ الْحُكْمُ النّافذ فی الدّنیا و الآخرة لا معقّب لحکمه و له الخلق و الامر، لا یسئل عما یفعل و مصیر الخلق کلّهم فی عواقب امورهم الی حکمه فی الآخرة. و قیل حکمه فی الدّنیا انّه لا یجوز لاحد ان یتجاوز حدّا من حدوده و حکمه فی الآخرة انّ احدا لا یملك فیها حکما.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ یا معشر الکفّار إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً ابدا دائما إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ هل تعلمون فی السّماوات و

الارض احدا غيره يقدر على كشف اللّيل عنكم و اتيانكم بضياء اى نهار مضيء يتصرفون فيه فى معاشكم و تصلون الى منافعكم وكسبكم. أَ فَلا تَسْمَعُونَ هذه الحجّة. فتدبّروا بموجبها اذكانت بمنزلة النّاطقة.
و قيل أَ فَلا تَسْمَعُونَ اى أ فلا تقبلون، كقوله: سمع اللَّه لمن حمده اى قبل اللَّه حمد من حمده.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ هذا النَّهارَ المضيء بضيائه سَرْمَداً إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ هل تعلمون فى السّماوات و الارض احدا غير اللَّه يقدر على ايراد ليل مظلم عليكم لكى تسكنوا فيه عن حركاتكم و تريحوا فيه انفسكم عمّا نالها من النّصب و التّعب أَ فَلا تُبْصِرُونَ اللّيل و النّهار و ما فيهما من اسباب البقاء و المعاش. و قيل أَ فَلا تُبْصِرُونَ اختلاف اللّيل و النّهار فتعلموا بذلك انّ العبادة لا تصلح الّا لمن انعم عليكم بذلك دون غيره.
وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ تقديره جعل لكم اللّيل لتسكنوا فيه و النّهار لتبتغوا من فضله وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ لكى تشكروا اللَّه على نعمه.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ كرّر النّداء أَيْنَ شُرَكائِيَ لانّ النّداء الاوّل التّقرير بالاقرار على النّفس بالغى الّذى كانوا عليه و دعوا اليه و الثّاني التّعجيز عن اقامة البرهان لما طولبوا به بحضرة الاشهاد مع انّه تقريع بالاشراك بعد تقريع.
وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً يعنى اخرجنا و احضرنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ يعنى رسولهم الّذى ارسل اليهم. نظيره: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ، وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً، يشهد عليها بما اجابت به فيما دعيت اليه من التّوحيد و انّه قد بلغهم رسالة ربّه. و قيل يشهد عليهم بجميع اعمالهم. و قال بعضهم عنى بالشّهيد العدول من كلّ امّة و ذلك انّه سبحانه لم يخلّ عصرا من الاعصار عن عدول يرجع اليهم فى امر الدين و يكونون حجة اللَّه على النّاس يدعونهم الى الدين فيشهدون على النّاس يوم القيامة بما عملوا من العصيان. و قد روى عن النّبي (ص) انّه قال: ان اللَّه نظر الى اهل الارض عربهم و عجمهم برهم و فاجرهم، فمقتهم جميعا غير طايفة من اهل الكتاب: ثم اختلفوا فى كيفيّة الشّهادة فقال بعضهم يشهدون على اهل عصرهم و زمانهم كما قال اللَّه تعالى مخبرا عن عيسى (ع): وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ. و قيل يشهدون عليهم و على من بعدهم، كما جاء فى الحديث: ان اعمال الامة تعرض على النبى (ص) ليلة الاثنين و الخميس.
فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ اى قلنا للمشهود عليهم هاتُوا بُرْهانَكُمْ و حجّتكم على صحّة ما كنتم تدينون به ليكون لكم تخلص عمّا شهدوا عليكم، فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ يعنى فبهتوا و تحيّروا و علموا يقينا انّ الحجّة البالغة للّه عليهم و انّه لا حجّة لاحد منهم على اللَّه. و قيل فعلموا انّ الحقّ ما اتاه الرّسل به وَ ضَلَّ عَنْهُمْ اى ذهب عنهم ما كانُوا يرجونه من معبوديهم ذهابا لا يظهر له اثر.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ... الآية، اى سيّد عالم، اى مهتر ذرّيت آدم، اى در زمين مقدّم و در آسمان محترم، اى ناظم قلاده نبوّت اى ناشر اعلام رسالت، اى مؤيّد اركان هدايت اى كاشف اسرار ولايت، اى واضع منهاج شريعت، تو نبودى در آن جانب غربى بركوه طور سينا كه ما با موسى سخن گفتيم و حديث توكرديم و كمال عزّ تو و جاه و شرف تو و امت تو وا او نموديم، گفتيم يا موسى اگر ميخواهى كه بنزديك ما رفعت و قربت يابى پيغامبر آخر الزّمان را درود بسيار ده و نام و ذكر او بسيارگوى كه وى برگزيده ماست نواخته لطف و بركشيده عطف ما است، عارف بتعريف ما و نازنده بوصال ما. نرگس روضه جود است و سرو باغ وجود. حقّه درّ حكمت است و نور حدقه عالم قدرت، مايه حسن جهان و مقصود از آفرينش عالم و عالميان.
يا موسى لولاه ما خلقت الافلاك.
اگر نه جمال وكمال وى را بودى نه عالم بودى نه آدم.
... اى درّ خوشاب آدم نزدى دمى درين كوى خراب

یا محمد چه زیان داشت ترا که در آن مشهد طور حاضر نبودی من حاضر بودم و ترا نیابت داشتم و حضور من ترا به از حضور تو خود را.
پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته: الهی ازکجا باز یابم من آن روزکه تو مرا بودی و من نبودم، تا باز بدان روز نرسم میان آتش و دودم، اگر بدوگیتی آن روز من یابم پرسودم، ور بود خود را دریابم به نبود خود خشنودم.
قوله: وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَیْنا. یا محمد تو نبودی بر جانب طورکه ما امّت ترا برخواندیم از اصلاب پدران و سبب آن بودکه موسی گفت بار خدایا من در تورات میخوانم صفت و سیرت امّتی سخت آراسته و پیراسته و بخصال حمیده ستوده، ایشان امّت کدام پیغامبراند؟ یکی از علماء طریقت صفت و سیرت این امّت گفته که در میان ایشان جوانمردانی‌اندکه دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است. بهشت و دوزخ بر راه درد ایشان دو منزل است و هر چه دون حقّ بنزدیك ایشان باطل است. بروز در منزل رازاند بشب در محمل ناز، بروز در صنایع نظراند بشب در مشاهده صنع. بروز با خلق در خلق بشب با حق بر قدم صدق بروز راه جویند بشب رازگویند. مفلسان‌اند از روی نعمت، لکن توانگران‌اند از روی صحبت. دنیا که آفرید بآن آفرید تا ایشان او را دانند. عقبی که آفرید بآن آفرید تا ایشان او را بینند.
او جلّ جلاله بهشت که آراید بدوستان خود آراید و دوستان را بدل آراید و دل را بنور جلال خود آراید. آن ماه رویان فردوس از هزاران سال باز در آن بازارگرم در انتظاراند تا کی بودکه رکاب دولت این جوانمردان با علی علّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه: فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.
... رجعنا الی القصّة. موسی (ع) صفت این امّت در تورات بسیار می‌دید، گفت: بار خدایا اینان امّت کدام پیغامبراند؟ گفت امّت احمد. موسی گفت: بار خدایا میخواهم که ایشان را ببینم. فرمان آمدکه: یا موسی لیس الیوم وقت ظهورهم، امروز روز زمان ایشان نیست ور خواهی آواز ایشان ترا بشنوانم. فنادی یا امّة احمد، ربّ العالمین بجلال عزّ خود و بکمال لطف خود امّت احمد را برخواند و ایشان از اصلاب پدران همه جواب دادند تا موسی سخن ایشان بشنید. آن گه روا نداشت که ایشان را بی‌تحفه‌ای بازگرداند، گفت: اعطیتکم قبل ای تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.
و بر وفق این قصّه و بیان این معنی خبر مصطفی است (ص): روی انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه (ص): انّ موسی کان یمشی ذات یوم بالطّریق فناداه الجبّار: یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا و لم یر احدا. ثمّ نودی الثانیة: یا موسی فالتفت یمینا و شمالا فلم یر احدا و ارتعدت فرائصه ثمّ نودی الثّالثة: یا موسی بن عمران انّی انا اللّٰه لا اله الّا انا، فقال لبیك فخرّ للّٰه ساجدا. فقال: ارفع رأسك یا موسی بن عمران. فرفع راسه، فقال یا موسی ان احببت ان تسکن فی ظلّ عرشی یوم لا ظلّ الّا ظلّی یا موسی فکن للیتیم کالاب الرّحیم وکن للارملة کالزّوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کما تدین تدان، یا موسی انّه من لقینی و هو جاحد بمحمد ادخلته النّار و لوکان ابرهیم خلیلی و موسی کلیمی. فقال: الهی و من محمد؟
قال: یا موسی و عزّتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علیّ منه، کتبت اسمه مع اسمی فی العرش، قبل ان اخلق السّماوات و الارض و الشّمس و القمر بالفی الف سنة. و عزّتی و جلالی انّ الجنّة محرّمة حتّی یدخلها محمد و امّته. قال موسی و من امّة محمد؟ قال امّته الحمّادون یحمدون صعودا و هبوطا و علی کلّ حال یشدّون اوساطهم، و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنّهار رهبان باللیل، اقبل منهم الیسیر و ادخلهم الجنّة بشهادة ان لا اله الّا اللّٰه. قال: الهی اجعلنی نبیّ تلك الامّة. قال نبیّها منها. قال: اجعلنی من امّة ذلك النّبی قال استقدمت و استأخروا یا موسی، و لکن سأجمع بینك و بینه فی دار الجلال.
عن وهب بن منبه قال: لمّا قرّب اللّٰه موسی نجیّا قال ربّ انّی اجد فی التوریة امّة هی خیر امّة تخرج للناس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فاجعلهم من امّتی. قال: یا موسی تلك امّة احمد قال یا ربّ انّی اجد فی

التورية امّة اناجيلهم فی صدورهم يؤمنون بالكتاب الاوّل و الكتاب الآخر، فاجعلهم من امّتی. قال: يا موسی تلك امّة احمد قال: يا ربّ انّی اجد فی التورية امّة يأكلون صدقاتهم و يقبل ذلك منهم و يستجاب دعاؤهم فاجعلهم من امّتی. قال: تلك امّة احمد.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ يا محمد، الهداية من خصائص الرّبوبيّة فلا تصلح لمن وصفه البشريّة. توفيق سعادت و تحقيق هدايت از خصائص ربوبيّت است، بشريّت را بدان راه نه و جز جلال احديت بدين صفت سزا نه. يا محمد ترا شرف نبوّت است و منزلت رسالت و جمال سفارت مقام محمود و حوض مورود، خاتم پيغامبران و سيّد مرسلانی و شفيع مذنبانی و شمع زمين و آسمانی. عنان مركبت از آسمانها برگذشته و ساحت عرش مجيد جای اخمص تو ساخته، امّا هدايت بندگان و راه نمودن ايشان بايمان نه‌كار تو است و نه در دست تو. إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ ما آن راكه خواهيم در مفازه تحيّر همی رانيم و آن راكه خواهيم بسلسله قهر همی‌كشيم. ما در ازل آزال و سبق سبق تاج سعادت بر سر اهل دولت نهاديم و اين موكب فروكوفتيم‌كه: هؤلاء فی الجنّة و لا ابالی و رقم شقاوت بر ناصيه‌گروهی‌كشيديم و اين مقرعه بر زديم‌كه: هؤلاء فی النّار و لا ابالی.

ای جوانمرد هيچ صفت در صفات خدای از صفت لا ابالی دردناكتر نيست.

آنچه‌گفت (ص): ليت رب محمد لم يخلق محمدا ناله بيم اين سخن بود و آنچه صديق اكبرگفت: ليتنی‌كنت شجرة تعضد، آواز درد اين حديث بود.

نيكو سخنی‌كه آن پير طريقت‌گفت: كار نه آن داردكه ازكسی‌كسل آيد و ازكسی عمل، كار آن داردكه ناشايسته آمد در ازل. آن مهتر مهجوران‌كه او را ابليس‌گويند چندين سال دركارگاه عمل بود. اهل ملكوت همه طبل دولت او ميزدند و ندانستندكه دركارگاه ازل او را جامه ديگرگون بافته‌اند ايشان دركارگاه عمل او مقراضی و ديبا همی ديدند و ازكارگاه ازل او را خودگليم سياه آمد: وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ.

اين قصّه نه زان روی چو ماه آمده است　　　كين رنگ‌گليم ما سياه آمده است

ای محمد اگر سعادت هدايت باختيار تو بودی تا از ابو طالب بسر نيامدی ببلال و صهيب و سلمان نرسيدی، لكن ارادت ارادت ما است و اختيار اختيار ما: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ فما للمختار و الاختيار و ما للمملوك و الملك، و ما للعبد و التّصدر فی دست الملوك.

قال اللّه: ماكانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا يُشْرِكُونَ.

روی ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «انّ اللّه خلق السّماوات سبعا فاختار العليا منها فسكنها و اسكن سائر سماواته من شاء من خلقه، ثمّ خلق الخلق فاختار من الخلق بنی آدم، و اختار من بنی آدم العرب و اختار من العرب مضر و اختار من مضر قريشا و اختار من قريش بنی هاشم و اختارنی من بنی هاشم، فانا من خيار الی خيار فمن احبّ العرب فيحبّنی احبّهم، و من ابغضهم فيبغضنی ابغضهم.

بدان‌كه آدمی را اختيار نيست اختياركسی تواندكه او را ملك بود و آدمی بنده است و بنده را ملك نيست، آن ملك‌كه او را شرع اثبات‌كرد آن ملك مجازی است عاريتی، عن قريب ازو زائل‌گردد، و ملك حقيقی آنست‌كه آن را زوال نيست و آن ملك اللّه است‌كه مالك بركمال است و در ملك ايمن از زوال است و در ذات و نعت متعال است. عالم بيافريد، و آنچه خواست از آن برگزيد. فرشتگان را بيافريد از ايشان جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل برگزيد، آدم و آدميان را بيافريد از ايشان پيغامبران را برگزيد. از پيغامبران خليل وكليم و عيسی و محمد را برگزيد.

صحابه رسول را بيافريد، ازيشان بو بكر تيمی و عمر عدوی و عثمان اموی و علی هاشمی (عليه السّلام) برگزيد. بسيط زمين بيافريد از آن مكّه برگزيد، موضع ولادت رسول (ص) مدينه برگزيد، هجرت‌گاه رسول، بيت المقدس برگزيد موضع مسرای رسول. روزها بيافريد و از آن روز آدينه برگزيد، و هو يوم اجابة الدعوة. روز عرفه برگزيد،و

هو یوم المباهاة. روز عید برگزید، و هو یوم الجائزه. روز عاشورا برگزید، و هو یوم الخلعة. شبها بیافرید و از آن شب برات برگزیدکه حقّ جلّ جلاله بخودی خود نزول کند و بندگان را همه شب بنداء کرامت خواند و نوازد. شب قدر برگزیدکه فریشتگان آسمان بعدد سنگ ریز بزمین فرستد و نثار رحمت کند بر بندگان. شب عید برگزید که در رحمت و مغفرت گشاید و گناه‌کاران را آمرزد. کوهها بیافرید و از ان طور برگزیدکه موسی در آن بمناجات حقّ رسید. جودی برگزیدکه نوح در ان نجات یافت، حرّا برگزیدکه مصطفای عربی بر ان بعثت یافت. نفس آدمی بیافرید و از ان دل برگزید و زبان، دل محلّ نور معرفت و زبان موضع کلمه شهادت. کتابها از آسمان فرو فرستاد و از آن چهار برگزید: تورات و انجیل و زبور و قرآن. و ازکلمتها چهار برگزید: سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر.

قال رسول اللّه (ص): «افضل الکلام اربع: سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله الا اللّه و اللّه اکبر لا یضرّك بایّهن بدأت.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى قارون از قوم موسى بود فَبَغى عَلَيْهِمْ و در کیش افزونی جست بر ایشان وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ و دادیم او را ازگنجها ما إِنَّ مَفاتِحَهُ چندان که کلیدهای آن لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ می‌بیکسوی بیرون برد ازگران باری گروهی مردمان با نیروی را إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ او را گفت گرویدگان قوم او لا تَفْرَحْ شاد مباش، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ (۷۶) که اللّه شادمانان باین جهان دوست ندارد.

وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ و بجوی درین که اللّه ترا داد الدَّارَ الْآخِرَةَ سرای آن جهانی وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا و بهره خود ازین جهان بمگذار وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و نیکویی کن چنان که اللّه با تو نیکویی کرد، وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ و در زمین تباه‌کاری مجوی، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۷۷) که اللّه مفسدان و تباه‌کاران دوست ندارد.

قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ گفت آنچه مرا ازین جهان دادند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي برخورد دانش من دادند. أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ نمیداند أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ که اللّه هلاك کرد پیش ازو مِنَ الْقُرُونِ ازگروهان گذشته مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً ایشان که ازو سخت‌تر و بنیروتر بودند وَ أَكْثَرُ جَمْعاً و این جهان بیش فراهم آوردند وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ (۸۷) و نپرسند فردا ازگناه ایشان هیچ کس از پدران.

فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ بیرون آمد بر قوم خویش بر آرایش خویش، قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا ایشان گفتند، که این جهان را خواهان بودند، يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ کاشك ما را هم چنان بودی که قارون را دادند، إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (۷۹) که او با بهره بزرگ است ازین جهان.

وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و ایشان گفتند، که ایشان را در دین دانش داده بودند وَيْلَكُمْ ای ویل بر شما ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ ثواب خدای به لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً آن را که بگروید و کار نیك کرد وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ (۸۰) و ندهند این را مگر شکیبایان.

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ بزمین فرو بردیم او را و جهان او را با او، فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ نبود او را گروهی، يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ تا او را یاری دادندی فرود از اللّه، وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ (۸۱) و او خود با ما برنیامد.

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالْأَمْسِ آن گاه آن مردمان که توان وکار و بار و حال او می آرزوکردند خود را يَقُولُونَ که میگفتند وَيْكَأَنَّ اللَّهَ ای ما بجای بخشایش و رحمت بدانکه اللّه يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ روزی می‌گستراند او را که خود خواهد از رهیگان خویش، وَ يَقْدِرُ و براندازه می‌فروگیرد بروکه خواهد، لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا اگر نه آن بودی که اللّه سپاس نهاد بر ما لَخَسَفَ بِنا ما را بزمین فرو بردی وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ (۸۲) ای ما بجای رحمت بدانکه سرانجام نیك نیاید ناگرویدگان.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ آنك سراى پسين نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ كنيم آن را و دهيم ايشان را كه در زمين برترى نجويند، وَ لا فَساداً و نه تباه‌كارى، وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۸۳) و سرانجام نيكو پرهيزگاران را.
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هركه خصلت نيكو آرد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها او را است به از آن وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هركه خصلت بد آرد فَلا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۸۴) پاداش ندهند بدكاران را مگر آنچه ميكردند.
إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ آن كس كه قرآن فرستاد بر تو باز انداخته نجمهاى آن بر هنگامها و سببها، لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ باز برنده تو است با مكه. قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ گوى خداوند من داناتر داناى است، مَنْ جاءَ بِالْهُدى بآنكس كه آيد و راست راهى آرد وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۸۵) و آن كس كه در گمراهى آشكارا است.
وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا و تو نمى‌بيوسيدى هرگز أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ كه نامه اندازند و فرستند بتو إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ مگر مهربانى از خداوند تو فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ (۸۶) نگر هرگز هام پشتيوان و ياركافران نباشى.
وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ و برنگردانند ايشان ترا از پيغامهاى اللَّه بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ پس آن كه فرو فرستاده آمد بتو وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ و با خداى خويش خوان وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۸۷) و از انبازگيرندگان مباش.
وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و خدايى ديگر مخوان با اللَّه لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست هيچ خدايى مگر او كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ هر چيز نيست شدنى است مگر اوكه خداى است با آن وجه باقى لَهُ الْحُكْمُ او را است كار راندن وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۸) و شما را همه با او خواهند برد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كانَ من قوم موسى خلاف است ميان علما كه قارون از موسى چه بود بنسب، قومى گفتند عمّ موسى بود، قومى گفتند ابن اخت موسى بود، و قول درست آنست كه ابن عمّ موسى بود، و بيشترين مفسّران برين قول‌اند: قارون بن يصهر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب، و موسى بن عمران بن قاهث.
وگفته‌اند داماد موسى بود بخواهر، و از مسلمانان بنى اسرائيل بود و او را منور ميخواندند از آن كه خوش آواز بود بخواندن تورات، لكن منافق گشت چنان كه سامرى منافق گشت، و در همه بنى اسرائيل هيچ كس چنو نبود در دانش تورات و خواندن تورات. وگفته‌اند از جمله هفتاد مرد بود كه ربّ العزّة ميگويد: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا و از ايشان بود كه دريا باز بريد بوقت غرق فرعون فَبَغى عَلَيْهِمْ البغى طلب العلوّ بغير الحق، بر موسى و بنى اسرائيل افزونى و برترى جست وكبر آورد بر ايشان، بسبب خواسته فراوان كه او را جمع شده بود. و گفته‌اند بغى وى آن بود كه روزگارى عامل فرعون بود بر بنى اسرائيل در مصر، و بر ايشان در آن عمل ظلم ميكرد و از دادنى افزونى ميخواست. شهر بن حوشب گفت: بغى وى آن بود كه ازكبر و خيلا جامه تن دراز داشت چنان كه يك شبر بپاى ميكشيد، و فى ذلك ما روى عن رسول اللَّه (ص) قال لا ينظر اللَّه يوم القيامة الى من جرّ ثوبه خيلاء.
و قيل بغيه استخفافه بالفقراء و ازدراؤه بسائرهم و منع حقوق فى ماله. و قيل بغيه حسده على موسى بالنّبوّة و على هارون بالحبورة. و قال ل: موسى لك النّبوة و ل: هارون الحبورة و لست فى شيء من ذلك، و قيل: بغيه انّ ما آتاه اللَّه من المال اضافه الى نفسه و علمه و حيلته لا الى فضل ربّه قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي.
محتمل است كه اين خصلتهاى بد همه در وى جمع بود كه ميان اين قولها هيچ منافات نيست. وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ الكنز جمع المال بعضه فوق بعض، اى اعطيناه من كنوز الاموال يعنى خبايا الاموال و دفائنها. ما إِنَّ مَفاتِحَهُ، در مفاتح دو قول گفته‌اند: يك قول آنست كه جمع مفتح است بكسر ميم، و هو الّذى يفتح به الباب، قول ديگر آنست كه مفاتح جمع مفتح است بفتح ميم و هو الخزانة. يعنى خزانته، لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ كقوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ، اى خزائنه. و يروى خزائن السّماء المطر، و خزائن الارض النّبات، و اين قول ظاهرتر است. لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ اى تثقلهم و تميل بهم اذا حملوها لثقلها، و الباء للتّعدى، يقال نآ بحمله ينوء نوء اذا

نهض به مع ثقله عليه حتّى مال لاجله. و منه اخذت الانواء لانها تنهض من المشرق على ثقل نهوضها، و العصبة جماعة امرهم واحد يتعصّب بعضهم لبعض، و اختلفوا فى عدد العصبة: قال مجاهد ما بين العشرة الى خمسة عشر. و قال ابن عباس ما بين الثلاثة الى العشرة، و قال قتادة ما بين العشرة الى الاربعين. و روى عن ابن عباس ايضا قال كان يحمل مفاتيحه اربعون رجلا اقوى ما يكون من الرّجال. و قال جرير عن منصور عن خيثمة قال: وجدت فى الانجيل انّ مفاتح خزائن قارون وقر ستّين بغلا ما يزيد منها، مفتاح على اصبع، لكل مفتاح كنز. و يقال كان قارون اينما ذهب يحمل معه مفاتيح كنوزه. وكانت من حديد فلمّا ثقلت عليه جعلها من خشب فثقلت فجعلها من جلود البقر على طول الاصابع. إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ يعنى مؤمنى بنى اسرائيل، و قيل قال له موسى وحده: لا تَفْرَحْ اى لا تأشر و لا تمرح و لا تبطر، و قيل معناه لا تبخل و لا تبغ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ الاشرين البطرين الّذين لا يشكرون اللّه على ما اعطاهم وكلّ ما جاء فى القرآن من لفظ الفرح مطلقا من غير تقييد فهو ذمّ كقوله: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ فاذا قيد فانّه يجرى على المؤمنين و هو محمود كقوله: فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ لم يقل بما آتاك لانّه لم يرد بما لك و انّما اراد و ابتغ فى كمال تمكنك و فى حال قدرتك بالمال و البدن، الدّار الآخرة يعنى الجنّة و نعيمها بان تواسى بها الفقراء و تصل بها الرّحم و تصرفها الى ابواب الخير، وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا اى اطلب بدنياك آخرتك بالصّدقة و صلة الرّحم، فان ذلك حظّ المؤمن منها و ينجو بها من عذاب الآخرة، و قال على (ع): معناه لا تنس صحتك و قوتك و شبابك و غناك ان تطلب بها الآخرة.

و فى ذلك ما روى عن رسول اللّه (ص) قال لرجل و هو يعظه : اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك، و صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك، و حياتك قبل موتك.

و قيل لا تترك حظّك من لذات الدّنيا المحلّلة فانّ ذلك ليس بمحظور عليك. و قيل لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا يريد به الكفن و احسن بطاعة اللّه كما احسن اللّه اليك بنعمته، و قيل احسن الى النّاس كما احسن اللّه اليك، وَ لا تَبْغِ اى لا تطلب الفساد فى الارض، كلّ من عصى اللّه فقد طلب الفساد فى الارض. إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ اى اعمال المفسدين فلا يثيبهم عليها.

قارون چون اين نصيحت از مؤمنان بنى اسرائيل شنيد بجواب ايشان گفت إِنَّما أُوتِيتُهُ، اى انّما اوتيت هذا المال على علم عندى، اى على فضل و خير علمه اللّه عندى: فرآنى اهلا لذلك فضّلنى بهذا المال عليكم كما فضّلنى بغيره، گفت اين مال كه بمن داد اللّه از ان دادكه دانست كه من اهل آنم و سزاى آنم و بفضل و علم و خير بيشى دارم بن شما. و افزونى چنان فرانمود قارون كه آن نه از فضل خدا است كه آن از فضل و سزاى من است. و گفته‌اند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي يعنى عندى علم الكيمياء. سعيد مسيب گفت: موسى (ع) علم كيمياء دانست ثلثى از آن علم به يوشع بن نون آموخت، و ثلثى بكالب بن يوفنا و ثلثى بقارون و قارون بر مخادعت، آن دو بهره از ايشان بدزدى بياموخت تا همه حاصل كرد، وگفته‌اند موسى علم كيمياء بخواهر خود آموخت و آن خواهر زن قارون بود و بقارون آموخت، سبب فراوانى مال وى آن بود. وگفته‌اند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي علم متصرفان است در تجارات و زراعات و انواع مكاسب. ربّ العالمين بجواب وى گفت: أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ قارون أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ الكافرة مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً للمال اى كثرة ماله و عبيده لا يدفع عنه عذاب اللّه و اهلاكه كما لم يدفع عمّن تقدمه. مال و نعمت فراوان و رهيگان و چاكران كه بدان مى‌نازد او را بكار نيايد وقت عذاب و هنگام هلاك، هم چنان كه پيشينيان را بكار نيامدكه ازو بقوّت و بطش عظيم‌تر بودند و بمال و نعمت بيشتر. وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ هذا اشارة الى صحة العدل يقول لا يسئل غدا مجرم، عن جرم مجرم فانّ العاقل يعلم بهذا انّه لا يسئل تقى عن ذنب مجرم. و قيل معناه يدخلون النّار بغير حساب فيعذبون و لا يسئل عن ذنوبهم، و قيل الملائكة لا تسئل عنهم لانّهم يعرفون كلّا بسيماهم. قال الحسن: لا يَسْئَلُونَ سؤال استعلام و انما

يسئلون سؤال تقريع و توبيخ.
فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ يقال خرج آخر يوم من عمره هو و قومه متزيّنين فى ثياب حمر و صفر. قيل فى سبعين الفا عليهم المعصفرات على خيل حمر، عليها سروج من ذهب و قيل ثلاثمائة غلام عن يمينه و ثلاثمائة جارية عن يساره على بغال بيض بسروج من ذهب على قطف ارجوان. قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا اى الّذين همتهم الدّنيا من بنى اسرائيل و قيل من قوم قارون لما نظروا اليه و الى مراكبه: يا ليتَ لنا مثل ما اوتى قارون تمنّوا انّ اللّه قد اعطاهم مثل ما اعطاه من نعيم الدّنيا. و قيل معنى يا ليت يا متحناى تعال فهذا اوانك إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ اى ذو جد من الدّنيا عظيم.
فائده اين آيت آنست كه ربّ العالمين خبر ميدهد ما راكه مؤمن نبايدكه تمنّى كند آنچه طغيان در ان است از كثرت مال، و ذلك فى قوله: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى بل كه از خداى عزّ و جلّ كفاف خواهد در دنيا و بلغة عيش چنان كه در خبر است: اللّهم اجعل رزق آل محمّد كفافا.
و قال (ص) اللّهم من احبّنى فارزقه العفاف و الكفاف و من ابغضنى فارزقه مالا و ولدا.
و قال (ص): طوبى لمن هدى الى الاسلام وكان عيشه كفافا و قنع به.
وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ يعنى: الاحبار من بنى اسرائيل، اوتوا العلم بحقارة الدنيا و سرعة فنائها و بما وعد اللّه فى الآخرة، قال الذين تمنّوا مثل ما اوتى قارون وَيْلَكُمْ اى هلكتم ان آثر تم الدّنيا على الآخرة. ف ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ اى ما عند اللّه من الثّواب و الجزاء خير للمومنين. وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ فيه قولان: احدهما لا تلقى هذه الكلمة و هى قوله: وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ اى لا يوفق لها إِلَّا الصَّابِرُونَ عن نعيم الدّنيا، و القول الثّاني لا تلقى المثوبة الّا الصّابرون، على اداء الفرائض و اجتناب المحارم.
فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ امّا قصّه قارون و بغى و تمرّد وى و بعاقبت خسف وى چنان كه اصحاب سير و ارباب قصص گفته‌اند: قارون مردى بود از علماء بنى اسرائيل، و بعد از موسى و هارون از وى فاضل‌تر و عالم‌تر هيچ كس نبود. بطلعت زيبا بود و بصوت خوش آواز بود. پيوسته تورات خواندى و خداى را جلّ جلاله بخلوت و عزلت عبادت كردى. گفته‌اندكه چهل سال بركوه متعبّد و متورّع بسان و صفت زاهدان و در عبادت و زهد بر همه بنى اسرائيل غلبه كرد، و ابليس شياطين را مى‌فرستاد تا او را وسوسه كنند و بدنيا دركشند و شياطين بر او دست نمى‌يافتند. ابليس خود برخاست و بصورت پيرى زاهد متعبّد برابر وى بنشست و خداى را عبادت همى كرد تا عبادت ابليس بر عبادت وى بيفزود، و قارون بتواضع و خدمت وى درآمد و با وى بستاخ گشت و هر چه ميگفت باشارت وى ميرفت و رضاء وى ميجست. ابليس روزى گفت ما از جمع و جماعت و عيادت بيماران و زيارت نيك مردان و تشييع جنازه‌هاى مؤمنان بازمانده‌ايم اگر در ميان مردم باشيم و اين خصلتهاى نيكو بر دست گيريم مگر صواب‌تر باشد.
قارون را بدين سخن ازكوه بزير آورد و در بيعه شدند تعبّدگاه ايشان مردم چون از حال ايشان خبر بداشتند رفقه‌ها از هر جانب روى بايشان نهاد و با ايشان نيكويى ميكردند و طعامها مى‌بردند تا روزى ابليس گفت اگر ما به هفته‌اى يك روز بكسب مشغول باشيم و اين بار و ثقل خود از مردم فرو نهيم مگر بهتر باشد. قارون همان صواب ديد و روز آدينه بكسب، شدند و باقى هفته عبادت همى كردند. روزى چند برآمد، ابليس گفت يك روز كسب كنيم و يك روز عبادت تا از معاش و بلغت خود چيزى بسر آيد و بصدقه دهيم و مردم را از ما منفعت بود. همان كردند و بكسب مشغول شدند تا دوستى كسب و دوستى مال در سر قارون شد. ابليس آن گه از وى جدايى گرفت، گفت: من كار خود كردم و او را در دام دنيا آوردم. و حبّ الدّنيا راس كلّ خطيئة پس دنيا روى بوى نهاد و طغيان بالا گرفت چنان كه ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. و اوّل طغيان و عصيان وى آن بود كه ربّ العزّة وحى فرستاد بموسى كه بنى اسرائيل را گوى تا بهرگوشه‌اى از چهارگوشه رداء خود رشته‌اى

سبز درآویزند هام رنگ آسمان. موسی گفت: بار خدایا در این چه حکمتست؟ گفت: یا موسی بنی اسرائیل از ما و ذکر ما غافل‌اند و در آن غفلت از ما بی‌خبر شده‌اند، میخواهم که این رشته‌ها ایشان را نشانی باشدکه چون در ان نگرند ما را یادکنند و بر آسمان نگرند و دانندکه کلام ما از سوی آسمان بایشان می‌فرو آید. موسی گفت: بار خدایا و اگر بفرمایی تا خود رداها یکسر همه سبزکنند، که بنی اسرائیل این رشته‌ها محقّر میدارند. ربّ العزّة گفت: یا موسی، فرمان، محقّر و مصغّر نبود و مؤمنان و دوستان فرمان ما حقیر و صغیر ندارند. هرکه در فرمان صغیر مطیع نباشد در فرمان کبیر هم مطیع نباشد. پس موسی بنی اسرائیل را فرمودکه انّ اللّٰه عزّ و جلّ امرکم ان تعلّقوا فی اردیتکم خیوطا خضرا کلون السّماء لکی تذکروا ربّکم اذا رایتموها. ففعلت بنو اسرائیل ما امرهم به موسی و استکبر قارون فلم یطعه. بنی اسرائیل همان کردندکه موسی به فرمان اللّٰه ایشان را فرمود و قارون سر وازد و فرمان نبرد وگفت انّما یفعل هذا الارباب بعبیدهم لکی یتمیّزوا من غیرهم. این بود بدایت عصیان و بغی وی. پس چون موسی دریا باز برید و فرعون و قبطیان غرق گشتند و بنی اسرائیل ایمن نشستند و با خواندن تورات و حکم تورات پرداختند موسی (ع) ریاست مذبح به هارون داد و ریاست مذبح آن بود که بنی اسرائیل قربان که میکردند بر طریق تعبد پیش هارون می‌بردند و هارون بر مذبح می‌نهاد تا آتش از آسمان فرو آمدی و برگرفتی. قارون حسد برد گفت یا موسی لك الرّسالة و لهارون الحبورة و لست فی شیء. ترا رسالت است و هارون را ریاست و مرا خود هیچ چیز نبود. موسی گفت حبورة که هارون را مسلّم است اللّٰه وی را داد فضل خدا است. آن را دهدکه خود خواهد. قارون گفت: و اللّٰه لا اصدقك فی ذلك حتّی ترینی بیانه. من ترا تصدیق نکنم تا نشانی و بیانی بمن ننمایی. موسی بنی اسرائیل را جمع کرد و عصاهای ایشان همه بخواست و همه در یك حزمه بست و آنجا که عبادت میکرد بنهاد بامداد عصای هارون را دیدند در میان عصاها سبزگشته، و چنان که درخت برگ آرد برگ آورده. وکانت من شجر اللوزة موسی گفت مر قارون را که اکنون می‌بینی که از تشریف و تخصیص اللّٰه است مر هارون را.

قارون گفت و اللّٰه ما هذا با عجب مما تصنع من السّحر. از آن سحرها که توکنی این عجب نیست. قارون آن روز از موسی برگشت و یکبارگی اعراض کرد روز بروز در عصیان و تجبّر و تمرّد می‌افزود بزینت دنیا مشغول و مغرورگشته و از بهر خویش قصری عالی ساخته و درهای آن از زرکرد و دیوارهای آن از صفایح زروران بسته و جمعی از بنی اسرائیل با خود آموخته بامداد و شبانگاه بر او می‌رفتند و او را بهر چه میگفت صدق می‌زدند و یاری میدادند و او طعام بایشان میداد و بهر وقت ایشان را می نواخت. پس فرمان آمد از اللّٰه بموسی که از بنی اسرائیل زکاة مال طلب کن و زکاة بر ایشان چنان که درین امّت است فرض گردانید قارون بیامد وگفت هر نوعی از انواع مال و هر جنسی از اجناس مال که مرا است از هزار یکی میدهم، از هزار دینار یك دینار، از هزار درم یك درم، از هزارگوسفند یك گوسفند، و علی هذا هر چه زکاة بر آن واجب است. موسی با وی در آن مصالحت کرد و تقریر داد. قارون چون وا خانه آمد و حساب برگرفت بسیار برمی‌آمد. دلش ندادکه بدهد در تدبیر آن شدکه بنی اسرائیل را بر موسی بیرون آرد و موسی را بچشم ایشان زشت کند تا ایشان نیز زکاة ندهند. با آن قوم خویش گفت، که با وی دست یکی داشتند، این موسی هر چه توانست از قهر و غلبه بر بنی اسرائیل همه کرد و اکنون میخواهدکه مال از شما بستاند، و شما را درویش کند. ایشان گفتند: انت سیّدنا وکبیرنا فمر بما شئت. مهتر ما و سرور ما تویی هر چه ترا رأی بود ما ترا بدان مطیع باشیم. گفت: فلان زن فاجره بیارید تا او را هدیه‌ای و جعلی پذیرم تا موسی را قذف کند و فجور با نام وی کند تا بنی اسرائیل از وی رمیده گردند و او را تنها بگذارند و بوی هیچیز ندهند. آن زن را بیاوردند و قارون هزار دینار بوی داد و زیادت ازین پذیرفتاری کرد و او را گفت فردا که موسی و بنی اسرائیل جمع شوند تو دست در موسی زن و در ان جمع بگوی که با من فجور کرد پس دیگر روز قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و موسی را گفت قوم منتظر تواند تا تو ایشان را امر و نهی

گویی، و شرایع دین را بیان کنی. موسی بیامد و گفت: من سرق قطعنا یده و من افتری جلدناه ثمانین و من زنی و لیست له امرأة جلدناه مائة و من زنی و له امرأة رجمناه، هرکه دزدی کند دستش ببریم و هرکه فریت بر وی درست شود او را هشتاد تازیانه زنیم و هرکه زنا کند و نکاح حلال ندیده او را صد تازیانه زنیم، و هرکه زنا کند و زن حلال دیده او را سنگسارکنیم. قارون گفت: یا موسی و اگر این زانی تو باشی حکم همین رجم است؟ موسی گفت: و اگر من باشم حکم همین است. قارون گفت بنی اسرائیل چنین میگویندکه تو با فلانه زن فجور کردهای گفت: بخوانید آن زن را تا خود چه میگوید. آن زن بیامد موسی گفت: ای زن آنچه ایشان میگویند من با توکردم؟ زن را این سخن صعب آمد در خود بشورید هیچ سخن نگفت. موسی گفت: بالّذی فلق البحر لبنی اسرائیل و انزل التوریة علی موسی الّا صدقت. بآن خدای که بنی اسرائیل را دریا شکافت و تورات بموسی فرو فرستادکه راست گویی. توفیق اللّٰه در آن زن رسید با خود گفت جز صدق و راستی اینجا چه روی است اگر هرگز نیکبخت خواهم گشت این ساعت خواهم گشت که پیغامبر خدای را نرنجانم و دروغ بر وی نبندم. گفت یا موسی قارون مرا هدیهای و جعلی داد تا این دروغ بر تو بندم و صدق و راستی به از دروغ و ناراستی. موسی بسجود در افتاد بگریست و در اللّٰه زاریدگفت: اللّهم ان کنت رسولك فاغضب لی. بار خدایا اگر من رسول توام آخر از بهر من خشمی بگیر جوابی باز ده حکمی برگزار. از اللّٰه جلّ جلاله وحی آمدکه یا موسی مر الارض بما شئت، فانّها مطیعه، زمین در فرمان توکردم، آنچه خواهی مرو را فرمای. موسی روی با بنی اسرائیل کرد گفت بدانیدکه اللّٰه تعالی مرا بقارون فرستاد چنان که بفرعون فرستاد هرکه با ما است و بر دین ما است تا از وی جدایی گیرد آن جمع که با وی بودند همه ازو برگشتند، مگر دو مرد که با وی بماندند. موسی گفت: یا ارض خذیهم، ای زمین ایشان را بگیر تا بزانو در زمین فرو شدند. دیگر بارگفت: یا ارض خذیهم، تا بکمرگاه بزمین فرو شدند. سوّم بارگفت: یا ارض خذیهم تا بگردن فرو شدند قارون چون قهر حق بدید بفریاد آمد و در موسی میزارید و بحق قرابت و رحم سوگند بر وی مینهاد تا هفتاد بار فریاد بخواند و زاری کرد و موسی با وی التفات نکرد. و بعاقبت گفت یا ارض خذیهم، بزمین فرو شدند و ناپدیدگشتند. اینست که ربّ العالمین گفت: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ.

در آثار آوردهاندکه ربّ العزّة گفت: یا موسی ما افظك و اغلظ قلبك استغاث بك سبعین مرة فلم تغثه، امّا و عزّتی و جلالی لو استغاث بی مرّة لاغثته.

یا موسی درشت طبعی و سخت دلی که تو داری. هفتاد بار از تو فریاد خواست و فریادش نرسیدی، بعزت و جلال من که اگر یك بار از من فریاد خواستی من او را فریاد رسیدمی.

و فی بعض الآثار لا اجعل الارض بعدك طوعا لاحد. قال قتاده خسف به فهو یتخلخل فی الارض کل یوم قامة رجل لا یبلغ قعرها الی یوم القیمة. و قال بعضهم لما خسف به قال بنو اسرائیل اراد موسی ان یستخلص ما له لنفسه. فخسف اللّٰه بداره و امواله وکنوزه بعد ما خسف به بثلاثة ایّام. اگرکسی گوید چون است که ربّ العزة خواسته فرعون شایسته آن کردکه بمیراث به بنی اسرائیل داد تا از آن منفعت گرفتند و خواسته قارون شایسته آن نکرد که کسی از آن منفعت گرفت و آن را بزمین فرو برد، جواب آنست که قارون دعوی کرده بود که آن مال که جمع کرد از علم خویش و فضل خویش جمع کرد نه از فضل اللّٰه بدو رسید.

کما قال: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي ازین جهت آن را بزمین فرو برد و شایسته منافع ایشان نکرد.

فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ ای جماعة يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ یمنعونه من اللّٰه و یدفعون عنه عذابه. وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ الممتنعین ممّا نزّل به من الخسف.

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالْأَمْسِ العرب تعبر عن الصیرورة باضحی و امسی و اصبح، تقول اصبح فلان عالما ای صار عالما، و لیس هناك من الصبح شیء، و امسی فلان حزینا ای صار حزینا. و معنی الایة صار الذین تمنّوا

منزلة قارون من المال و الزينة يتندّمون على ذلك التمنى و لم يرد بالامس يوما بعينه انّما يراد به منذ زمان قريب، يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ در اين كلمت خلاف بسيار است ميان علما: قومى گفتند وى جدا است و وَيْكَأَنَّ جدا، وى كلمه ترحم است و وَيْكَأَنَّ كلمه تعجب. چنان است كه كسى از روى ترحم و تعجب با ديگرى گويد: وى لم فعلت ذلك وى اين چيست كه توكردى. هم چنين ايشان كه آن آرزوى كردند پشيمان شدند، با خود افتادند هم از روى ترحم هم از روى تعجب گفتند: وى آن چه آرزوى بود كه ما كرديم قومى گفتند ويك جدا است و ان اللّه جدا ويك بمعنى ويلك است و ان اللّه منصوب است باضمار: اعلم، اى اعلم وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ، قومى گفتند: وَيْكَأَنَّ جمله يك كلمه است بمعنى الم تر، الم تعلم چنان كه گويى: اما ترى الى صنع اللّه و احسانه. همانست كه پارسيان در اثناء سخن گويند، چون از اللّه بر خود نعمتى شناسند: نمى‌بينى كه خداى با من چه كرد؟

و روى انّ اعرابية قالت لزوجها. اين ابنك؟ فقال: ويكانّه وراء البيت، يعنى اما ترينه وراء البيت قومى گفتندكلمه تنبيه است بمنزله الا چنانك بعضى شعرا گفته‌اند:

ويكأن من يكن له نشب يحبب   و من يفتقر يعيش ضرّ

و المعنى الا من يكن له نشب.

«ثم قال: يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ على ما يوجبه الحكمة.

و قيل كانّ اللّه يبسط الرزق لمن يشاء من عباده وَ يَقْدِرُ تعجّب. اى كأنّه يبسط الرزق لكرامته عليه، او يضيق لهوانه عليه. از روى تعجّب ميگويد: پندارى آن را كه روزى ميگستراند فراخ بروى از آنست كه بنزديك اللّه گرامى‌ترست از ديگران يا بروكه مى‌فروگيرد خوارتر است از ديگران. يعنى كه نيست. اى لا يبسط الرزق على من يبسط لكرامته عنده و لا يقدر على من يقدر لهوانه عليه. لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا فلم يعطنا ما تمنّيناه لَخَسَفَ بنا كما خسف بقارون. قرأ حفص بفتح الخاء و السين و قرأ العامة بضم الخاء وكسر السين. وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ لا ينجون من عذابه فى الآخرة.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً اى نجعل الدار الآخرة، لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ تجبّرا و استطالة على الناس و تهاونا بهم. و قال الحسن معناه الذين لم يطلبوا الشرف و العزّ عند ذى سلطانهم. و عن على (ع) انّها نزلت فى اهل التواضع من الولاة و اهل القدرة وَ لا فَساداً.

قال بعضهم الفساد هاهنا هو الدعاء الى عبادة غير اللّه و قيل هو اخذ اموال الناس بغير حق و قيل هو العمل بالمعاصى.

وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اى العاقبة المحمودة لمن اتقى عقاب اللّه بأداء اوامره و اجتناب معاصيه.

گفته‌اند ربّ العالمين در اوّل سورة گفت: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ اضافت علو و برترى جستن بر مردم با فرعون كرد و اضافت فساد با قارون كرد آنجا كه گفت: وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ انگه در آخر سورة گفت: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً سراى آخرت و نعيم جنّت ايشان را است كه علوّ فرعونى نجويند و نه فساد قارونى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى من اتى اللّه يوم القيامة بالايمان و الاعمال الصالحة فانه يلقى من اللّه خيرا، اى ثوابا و جزاء على ذلك و هو خيركثير. و المراد بالحسنة: كلمة الاخلاص لا اله الا اللّه و السّيّئة الشرك و قيل من اتى اللّه يوم القيامة بالاعمال الصالحة فله خير من المثوبة التي يستحقها عليها. و ذلك انّه يجازيه بالواحدة عشرا فيكون الواحد ثوابا مستحقا و التسعة تفضلا وجودا، و التسعة خير من الواحدة من ذلك الجنس و من اتى اللّه يوم القيامة بالكفر و الشرك فان اللّه لا يعاقبه على ذلك الّا بقدر استحقاقه من العقاب، و يريد اللّه فى ثواب الاحسان و لا يزيد فى عقاب الاساة، لانّ الزيادة فى الاحسان و الثواب كرم وجود و الزيادة فى الاساة و العقاب ظلم و جور.

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ يعنى انزله عليك و اوجب عليك العمل به. و قيل معناه بينه على لسانك كقوله تعالى: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ اى على السنة رسلك. و قيل الفرض التقدير و معناه نجمه عليك، اى انزله نجما نجما و منه قوله عزّ و جلّ: سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها لانّه عزّ و جلّ فرض فيها، اى قدر فيها جلد الزانى و الزانية مائة و حد القاذف ثمانين و بهذا سمى انصباء الورثة فرائض.

قوله: لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ يعنى الى مكة و هو قول ابن عباس و مجاهد. و معاد الرجل بلده لانّه يتصرف فى البلاد ثم يعود الى بلده.

مقاتل گفت سبب نزول اين آية آن بود که رسول خدا (ص) چون از غار بيرون آمد بقصد هجرت مدينه از بيم دشمن بشاه راه نرفت بلکه از راه برگشت و همى‌رفت تا بجحفه رسيد آنجا ايمن گشت و براه باز آمد. و جحفه ميان مکه و مدينه است، رسول خدا (ص) چون آنجا رسيد و شاه راه ديدکه سوى مکه مى‌شد اشتياق مکه برو تازه شد، جبرئيل آمد و گفت: يا رسول اللّه أ تشتاق الى بلدك و مولدك؟ قال نعم، قال فانّ اللّه عزّ و جلّ يقول: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ. يعنى الى مكة، رسول دانست که وعده فتح مکه است که ميدهد و اين آيه بجحفه فرو آمد. نه مکى است نه مدنى. فانجز اللّه وعده و فتح له مكة و صار احدى معجزاته حيث خرج مخبره على وفق خبره، و قيل المعاد من العادة اى الى حيث اعتدته و ليس من العود. و قيل معاد اسم مكة، و قيل المعاد الجنّة وكان فيها ليلة المعراج، و قيل كان فيها مع آدم فى صلبه، و قيل الى معاد يعنى الى القيامة و هى معادكل خلق، و قيل الى الموت و هو ايضا معاد الخلق.

... قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدى هذا جواب لكفار مكة لما قالوا للنبى (ص) انّك فى ضلال فقال اللّه عزّ و جلّ: قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدى يعنى نفسه. و من هو فى ضلال مبين يعنى المشركين اى هو اعلم بالفريقين. وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ القا اينجا ارسال است چنان که بلقيس گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ و عجم گويند خبر بمن افکن، و معنى الاية: ماكان القاؤنا اياه اليك، إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ. قال الفرّاء: هذا من الاستثناء المنقطع، معناه: لكن ربك رحمك فاعطاك القرآن، فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ. قيل هذا امر بالهجرة و المعنى لا تكن بين ظهرانيهم. قال مقاتل. نزلت هذه الاية حين دعى الى دين آبائه فذكره اللّه نعمه و نهاه عن مظاهرتهم على ما هم عليه. فقال فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ اى معينا لهم على دينهم.

گفته‌اند اين آيت بآيت پيش متصل است يعنى إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ فانزله عليك و لم تكن ترجو نزوله، لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ ظاهرا قاهرا فلا تكن للكفار لما ترى من تغلّبهم و ضعفك عنهم. وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ اى لا يحملنك قولهم لو لا اوتى مثل ما اوتى موسى على ان تترك تبليغ الرسالة و آيات اللّه اليهم. و قيل وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ يعنى عن العمل بآيات اللّه بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ الى معرفته و توحيده وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. قال ابن عباس هذا الخطاب فى الظاهر للنبى (ص) و المراد به اهل دينه. اى لا تظاهروا الكفار و لا توافقوهم. وكذلك قوله: وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الخطاب للنبى و المراد به غيره لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا يستحق الالهية احد سواه، كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ يعنى كل شىء فان الّا ربّك بوجهه. و العرب تقيم الصفة مقام الذّات كثيرا يريدون بقولهم فى القسم بوجه اللّه اى باللّه. و قال اميّة: تبارك سمع ربكم فصلوا، اى تبارك ربّكم، و فى بعض الاشعار: و باركت يد اللّه فى ذلك الاديم الممزّق. اى بارك اللّه. و قال ابو العالية: كل شىء فان الّا ما اريد به وجهه من الاعمال. و فى الاثر: يجاء بالدنيا يوم القيامة فيقال ميزوا ماكان للّه منها قال فيماز ماكان للّه منها ثم يؤمر بسائرها، فيلقى فى النار. و قال الضحاك: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا اللّه و العرش و الجنّة و النار، لَهُ الْحُكْمُ اى القضاء النافذ و التدبير الماضى فى خلقه فى الدنيا و الآخرة. و قيل له الحكم يوم القيامة لا يحكم غيره فيه، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردّون فى الآخرة. و قيل له الحكم يوم القيامة لا يحكم غيره فيه. وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردون فى الآخرة فيجزيكم باعمالكم. و قيل اليه مصير الخلق فى عواقب امورهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ حبّ الدنيا حمل قارون على جمعها و جمعها حمله على البغى عليهم و صاركثرة ماله سببَ هلاكه. و فى الخبر، حب الدنيا رأس كل خطيئة.

دوستى دنيا همه سرگناهانست و مايه هر فتنه، بيخ هر فساد، هركه از خدا باز ماند بمهر و دوستى دنيا بازماند.

دنيا پلى گذشتنى است و بساطى در نوشتنى، مرتع لاف گاه مدعيان و مجمع بارگاه بى‌خطران. سرمايه بى‌دولتان، و مصطبه بدبختان. معشوقه ناكسان و قبله خسيسان دوستى بى‌وفا و دايه‌اى بى‌مهر. جمالى با نقاب دارد، و رفتارى ناصواب دارد و چون تو دوست در زير خاك صد هزاران دارد، بر طارم طوارى نشسته و از شبكه شك مى برون نگرد، با تو ميگويد:

من چون تو هزار عاشق از غم كشتم   نالود بخون هيچكس انگشتم

مصطفى (ص) گفت، «ما من احد يصبح فى الدنيا الا و هو فيها بمنزلة الضيف ماله فى يده عارية و الضيف منطلق و العارية مردودة.

و فى رواية اخرى ان مثلكم فى الدنيا كمثل الضيف و ان ما فى ايديكم عارية ميگويد مثل شما درين دنياى غدّار مثل مهمانيست كه بمهمانخانه فرو آيد هر آينه مهمان رفتنى بود نه بودنى همچون آن مرد كاروانى كه بمنزل فرو آيد لا بد از آنجا رخت بردارد، و تمنا كندكه آنجا بايستد سخت نادان و بى‌سامان بود كه آن گه نه بمقصود رسد و نه بخانه باز آيد.

جهد آن كن اى جوانمرد كه اين پل بلوى بسلامت بازگذارى و آن را دار القرار خود نسازى و دل درو نه‌بندى تا شيطان بر تو ظفر نيابد. صد شيرگرسنه درگله گوسفند چندان زيان نكندكه شيطان با توكند: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فاتخذوه عدوا و صد شيطان آن نكندكه نفس امّاره با توكند: اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك. يكى تامل كن دركار قارون بدبخت نفس و شيطان هر دو دست درهم دادند تا او را از دين برآوردند، از آن كه آبش از سرچشمه خود تاريك بود يك چند او را با عمل عاريتى دادند لؤلؤ شاهوار همى‌نمود چون حكم ازلى و سابقه اصلى در رسيد خود شبه قير رنگ بود زبان حالش همى گويد:

من پندارم كه هستم اندركارى   اى بر سر پنداشت چو من بسيارى
اكنون كه نماند با توام بازارى   در ديده پنداشت زدم مسمارى

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ بدعاى موسى او را بزمين فرو برد و قارون سوگند بر موسى مى‌نهاد بحق قرابت و موسى بوى التفات نكرد و ميگفت: يا ارض خذيه، تا آن گه كه عتاب آمد از حق جلّ جلاله كه يا موسى ناداك بحق القرابة و انت تقول يا ارض خذيه، يا موسى اگر مرا خواندى من او را اجابت كردمى.در قصه آورده‌اندكه هر روز يك قامت خويش بزمين فرو مى‌شد تا آن روزكه يونس در شكم ماهى در قعر بحر برو رسيد و قارون از حال موسى پرسيد چنان كه خويشان را پرسند، فاوحى اللّه تعالى: لا تزد فى خسفه بحرمة انّه سأل عن ابن عمّه و وصل به رحمه.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً فردا در سراى آخرت ساكنان مقعد صدق و مقرّبان حضرت جبروت قومى باشندكه درين دنيا برترى و مهترى نجويند، خود را از همه كس كهتر وكمتر دانند و بچشم پسند هرگز در خود ننگرند، چنان كه آن جوانمرد طريقت گفت كه از موقف عرفات بازگشته بود او را گفتندكيف رأيت اهل الموقف؟ چون ديدى اهل موقف را؟ جواب دادكه رأيت قوما لو لا انّى كنت فيهم لرجوت ان يغفر اللّه لهم قومى را ديدم كه اگر نه من در ميان ايشان بودمى اميد بودى كه همه آمرزيده بازگردند.

اى جوانمرد بچشم پسند بخود منگر و در راه «من» مشوكه هرگزكسى بر منى سود نكرد. آنچه بر ابليس آمد از روى منى آمدكه گفت: أَنَا خَيْرٌ يكى از بزرگان دين ابليس را ديدگفت مرا پندى ده، گفت: مگوكه من تا نشوى

چو من. این خود راه سالکان طریقت است و جوانمردان حقیقت. اما در راه شریعت منی بیوکندن روا نیست، زیرا که در شریعت حوالت با تو است و از آن بسر نشود.
شیخ بو عبد اللّٰه خفیف گفت منی بیوکندن در شریعت زندقه است، و منی اثبات کردن در حقیقت شرك است چون در مقام شریعت باشی همی گوی که من، چون در راه حقیقت باشی میگوی که: او، خود همه او شریعت افعال است و حقیقت احوال، قوام افعال بتو و نظام احوال با او.
إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ فی الظاهر الی مکة وکان یقول کثیرا الوطن الوطن فحقق اللّٰه سؤله، و امّا فی السّر و الاشارة فالمعنی ان الذی ینصبك باوصاف التفرقة بالتبلیغ و بسط الشریعة لرادك الی الجمع بالتحقیق بالفناء عن الخلق.
مصطفی (ص) تا در تبلیغ رسالت و بسط شریعت و تمهید قواعد دین بود در مقام تفرقت بود از بهر نجات خلق و باین آیت او را از مضیق تفرقت با صحراء جمع بردندکه مشرب خاص وی بود، تا میگفت: لا یسعنی فی وقتی غیر ربی.
پیر طریقت گفت: آن کس که جمع وی درست باشد تفرقت او را زیان ندارد.
و آن را که نسب او درست باشد بعقوق نسب بریده نگردد. در عین جمع سخن گفتن نه کار زبانست، عبارت از حقیقت جمع بهتان است، مستهلك را در بحر بلا چه بیانست، از مستغرق در عین فنا چه نشانست، این حدیث رستاخیز دل و غارت جانست، با صولت وصال دل و دیده را چه توانست، آن کس کو بر نسیم وصال خود حیرانست، دیرست تا جان او به مهر ازل گروگان است، بی‌دل بادکه از پی دل بفغانست. بی‌جان بادکه از رفتن بدوست پشیمانست.
كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ هر چه لم یکن ثم کان است در معرض زوالست و در صدمه فنا. نابوده دی و نیست فردا، و جلال احدیت بذات و صفات صمدیت باقی، پاینده، پیش از همه زندگان زنده و بر زندگانی و زندگان خداوند میراث بر جهان از جهانیان و باقی پس جهانیان و جهان و بازگشت همه کار و همه خلق با وی جاودان.
پیر طریقت گفت: الهی ای داننده هر چیز و سازنده هرکار و دارنده هرکس نه کس را با تو انبازی و نه کس را از تو بی‌نیازی: کار بحکمت می‌اندازی و بلطف میسازی، نه بیدادست و نه بازی، الهی نه بچرایی کار تو بنده را علم، و نه بر توکس را حکم. سزاها تو ساختی، و نواها تو خواستی. نه ازکس بتو، نه از تو بکس، همه از تو بتو همه تویی بس، الاکل شیء ما خلا اللّٰه باطل. خدا و بس علایق منقطع، و اسباب مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی و خلایق فانی و حق یکتا بحق خود باقی.

۲۹- سورة العنكبوت- مكّيّة

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) منم خداوند اللَّه نام داناتر دانا بهركس و هر چيز و هر هنگام.

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا. پنداشتند مردمان كه ايشان را بگذارند، أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا تا ميگويندكه بگرويديم، وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ (۲) و ايشان را بنه‌آزمايند.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بيازموديم ايشان راكه پيش ازينان بودند، فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا ناچاره اللَّه آزمايد تا ببيند ايشان كه راست ميگويند، وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ (۳) و ببيند ايشان راكه دروغ ميگويند.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ مى‌پندارند اينان كه بديها ميكنند، أَنْ يَسْبِقُونا كه از ما پيشند و بر ما بگذرند،، ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۴) بد حكمى كه ميكنند.

مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ هركه مى‌ترسد از رستاخيز و رسيدن او بر اللَّه و پاداش دادن او، فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ تا بداندكه هنگام داورى داشتن و پاداش دادن او آمدنى است. وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۵) و اوست شنوا و دانا.

وَ مَنْ جاهَدَ و هركه بازكوشد فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ خويشتن را باكوشد إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (۶) كه اللَّه بى‌نيازست از همه جهانيان،

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ بستريم از ايشان و ناپيداكنيم بديهاى ايشان، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ، و پاداش دهيم ايشان را، أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۷) بر نيكوتر كارى كه ميكردند.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ اندرزكرديم مردم را، بِوالِدَيْهِ حُسْناً به پدر و مادركه با ايشان نيكويى كن، وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي و اگر بازكوشند با تو بر آن كه انبازگيرند با من، ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ چيزى كه تو دانى كه مرا نه انباز است، فَلا تُطِعْهُما ايشان را فرمان مبر، إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ بازگشت شما با من است، فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸) تا بخبركنم شما را به پاداش آنچه ميكرديد.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ (۹) نامهاى ايشان در نيكان كنيم و ايشان را در عداد شايستگان كنيم.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ و از مردمان كس است كه ميگويد بگرويديم بخداى، فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ و هرگه كه رنج نمايند او را از بهر خداى جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ آن رنج نمودن و عذاب كردن مردمان چون عذاب اللَّه داند وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ و اگر يارى رسد و نصرتى آيد از خداوند توكه بسر ايشان رسى و بر ايشان قادر شوى لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ گويند ما با شما بوديم.

أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ (۱۰) اللَّه داناتر دانايى است بآنچه در دل جهانيانست.

وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و ناچاره بر خواهد رسيد اللَّه و تا بيندكه آن كيست كه بگرويد وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقِينَ (۱۱) و بيندكه آن كه‌اندكه دورويان‌اند.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا كافران گفتند فراگرويدگان، اتَّبِعُوا سَبِيلَنا بر راه و بركيش ما رويد وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ و ما گناهان شما همه برداريم وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ و ايشان ازگناهان ايشان هيچ چيز برندارند، إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۲) ايشان دروغ ميگويند.

وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ ناچاره‌كه بارهاى گناهان خويش برميدارند وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ و بارهاى بيراه كردگان خويش وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ و ايشان را بپرسند روز رستاخيز عَمَّا كانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳) از دروغها كه ميگفتند.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى‏ قَوْمِهِ فرستاديم نوح را بقوم او فَلَبِثَ فِيهِمْ درنگ كرد در ميان ايشان، أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً هزار سال كم پنجاه سال فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ فرا گرفت ايشان را طوفان وَ هُمْ ظالِمُونَ (۱۴) و ستمكاران ايشان بودند.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِينَةِ برهانيديم او را و ايشان كه دركشتى بودند وَ جَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ (۱۵) و نشان گذاشتيم آن را تا جهان بود جهانيان را.

وَ إِبْراهِيمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و فرستاديم ابراهيم را آن گه كه گفت قوم خويش را اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ اللَّه را پرستيد و بپرهيزيد از عذاب او ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن به شما را إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۶) اگر ميدانيد.

إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً اين چه مى‌پرستيد فرود از اللَّه بتان است، وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً وكاريست كه شما در ميگيريد و شما مى‌سازيد و مى‌تراشيد بدروغ، إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اينان كه مى‌پرستيد فرود از اللَّه، لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً شما را روزى ندادند و بر آن توانا نه‌اند، فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ بنزديك اللَّه روزى جوييد وَ اعْبُدُوهُ و او را پرستيد وَ اشْكُرُوا لَهُ و او را آزادى كنيد إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۷) با او خواهند برد شما را.

وَ إِنْ تُكَذِّبُوا و اگر دروغ‌زن گيريد، فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ دروغ‌زن گرفت گروهانى پيش از شما، وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۸) و نيست بر فرستاده مگر پيغام رسانيدن آشكارا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنندكه اين سوره جمله مكّى است و از على (ع) روايت كرده‌اندكه ميان مكّه و مدينه فرو آمد، وگفته‌اند همه مكّى است مگر دو آيت: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ و قوله: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ. يحيى بن سلام گفت همه مكّى است مگر ده آيت از اوّل سوره. و درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اين در شأن اهل كتاب فرو آمد پس منسوخ گشت باين آيت كه در سورة التوبة است: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الى قوله وَ هُمْ صاغِرُونَ و آيت ديگر: وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ، تا اينجا محكم است، و منسوخ اين قدر است كه: وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ بآيت سيف منسوخ گشت. امّا عدد آيات وكلمات و حروف اين سوره گفته‌اند هفتاد و نه آيت است و هزار و نهصد و هشتاد و يك كلمه، و چهار هزار و صد و نود و پنج حرف و در فضيلت سوره ابىّ كعب گويد: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة العنكبوت كان له من الاجر عشر حسنات بعدد كل المؤمنين و المنافقين.

الم سبق الكلام فيه و وقوع الاستفهام بعده يدلّ على استقلالها و انقطاعها عمّا بعدها فى هذه السورة و غيرها من السور.

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا هذا الكلام فى صورة الاستفهام لكنّه تقريع و توبيخ، و الناس هاهنا اصحاب رسول اللَّه الذين جزعوا من اذى المشركين، و المعنى احسبوا و ظنّوا ان يهملوا و يقتصر منهم على ان يقولوا آمنّا، اى صدّقنا بما اخبرتنا و لا يمتحنون بما يظهر حقيقة ايمانهم من انواع الاختبار و الابتلاء، لا يصابون بشدائد الدنيا و اذى المشركين، و انّما فتنوا ليظهر المخلص من المنافق و الصادق من الكاذب.

و قيل معناه اظن المؤمنون ان يهملوا فلا يؤمروا و لا ينهوا و لا يختبروا بشدائد الشرائع كالصّلاة و الصوم و الحج و الجهاد. و قيل لا يُفْتَنُونَ اى لا يعاملون معاملة المختبر و ذلك انّ اللَّه تعالى انّما يجازى عباده على ما يظهر منهم لا على ما يعلم منهم، فانّهم انّما يستحقون الجزاء على كسبهم و علم اللَّه ليس من كسبهم. و فائدة اخبار اللَّه تعالى بهذا ان يوطّن المكلف نفسه على ذلك المحن، فاذا نزل به الامر كان ذلك ايسر عليه.

در سبب نزول اين هر دو آيت خلافست ميان علماء تفسير: شعبى گفت: قومى بودند در مكه بظاهر اقرار دادند باسلام و هجرت نكردند بمدينه تا اصحاب رسول با ايشان نوشتندكه اقرار مجرد با سلام شما را بكار نيايد، و نپذيرند تا آن گه كه هجرت كنيد و برسول خدا پيوند يد. ايشان برخاستند و قصد مدينه كردند. مشركان مكه بر پى

ایشان رفتند تا بر هم رسیدند و جنگ کردند. قومی از ایشان کشته شدند و قومی برستند. این دو آیت در شأن ایشان فرو آمد، و آن آیت که در سورة النحل است: ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. مقاتل گفت در شأن مهجع بن عبد اللّه فرو آمد، مولی عمر خطاب اوّل قتیلی از مسلمانان روز بدر او بود، رماه عامر بن الحضرمی بسهم فقتله. رسول خدا گفت آن روز: «سید الشهداء مهجع و هو اوّل من یدعی الی باب الجنّة من هذه الامة»
مادر و پدر و عیال وی زاری کردند چون خبر بایشان رسید ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد و ایشان را خبر کرد که: ناچار بمؤمنان رسد در دنیا بلا و مشقّت در ذات اللّه جلّ جلاله و درکار دین. مجاهد گفت در شأن عمّار یاسر فرو آمد که مشرکان او را تعذیب میکردند و میرنجانیدند. پس ربّ العالمین تعزیت و تسلیت ایشان را آیت فرستاد: وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ باز نمود و بیان کرد که امتحان ایشان نه چیزی بدیع است، که خود با ایشان میرود، بلکه پیشینیان را همین بود از انبیا و مؤمنان، فمنهم من نشر بالمنشار و منهم من قتل. و ابتلی بنو اسرائیل بفرعون فکان یسومهم سوء العذاب. فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذينَ صَدَقُوا فی ایمانهم وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ و اللّه تعالی عالم بهم قبل الاختبار. مقاتل گفت: علم اینجا بمعنی رؤیت است و نظیر این در قرآن فراوانست و قال بعضهم معناه لیجازیّن الصادقین علی صدقهم و الکاذبین علی کذبهم و قیل لیمیّز اللّه الصادقین من الکاذبین کقوله: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. و قیل نزلت الآیة فی جماعة من المؤمنین و عدوا ان یجاهدوا مع النبی (ص)، فمنهم من انجز وعده و منهم من اخلف.
أَمْ حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ یعنی الشرك أَنْ يَسْبِقُونا یعنی یعجزونا و یفوتونا فلا نقدر علی الانتقام منهم ساءَ ما يَحْكُمُونَ بئس ما حکموا حین ظنوا ذلك، و موضع ما نصب، ای ساء حکما حکمهم کما تقول نعم رجلا زید.
و یجوز ان یکون رفعا علی معنی ساء الحکم حکمهم.
مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ یعنی من کان یرجو اللّه فی یوم لقائه و یطمع فی ثوابه فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ الذی اجّله لبعث خلقه للجزاء من الثواب و العقاب لَآتٍ قریبا. و قیل معنی يَرْجُوا یخاف، ای من کان یخاف الموت و المصیر الی اللّه و الی موضع المحاسبة و المجازاة فلیتقدم فی اصلاح اعماله بالتوبة، فان اجل اللّه و هو اجل الموت الذی کتبه علی جمیع عباده سیأتیه. و تلخیص الکلام انّ من یخشی اللّه او یأمله فلیستعد له و لیعمل لذلك الیوم کما قال تعالی: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً. وَ هُوَ السَّمِيعُ لقول من قال آمنت الْعَلِيمُ بصدقه فیه و کذبه. و اکثر ما تری فی القرآن من ذکر لقاء اللّه وکذلك فی الحدیث، یراد به الساعة کقوله (ص): لقاؤك حق وکقوله: لقی اللّه و ما علیه خطیئة، وکقوله: ما منکم من احد الا و هو یلقی اللّه لیس بینه و بینه ترجمان هذا و امثاله.
وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ ای من جاهد نفسه بالصبر علی طاعة اللّه و جاهد الکفّار بالسیف و جاهد الشیطان بدفع وساوسه فانّما یجاهد لنفسه، له ثوابه و منفعته. إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ لم یأمرهم بالطاعة لحاجة منه الیها، ثم بیّن انّ النفع فیها یرجع الی المطیع.
فقال تعالی: وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، یعنی من آمن باللّه و رسله و اطاع اللّه فیما امره به فان اللّه مع غناه عنه و عن اعماله یکافیه علی اعماله بتکفیر السیّئات. و التکفیر اذهاب السیئة و ابطالها بالحسنة ثم یتفضّل علیه بالثواب فذلك قوله: وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذي كانُوا يَعْمَلُونَ، یعنی باحسن اعمالهم و هو طاعة اللّه و اداء الفرائض. و قیل معناه: و لنعطینّهم اکثر ما عملوا و احسن، ای بالواحد عشر او بالواحد سبعین، کما قال تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و انّما قال أَحْسَنَ لانّ المباحات من الحسنات و لا یثاب علیها.
وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً ای برّا بهما و عطفا علیهما، و المعنی اوصیناه فیما انزلناه من الکتب علی رسلنا

ان يفعل بوالديه ما يحسن. و قيل وصينا الزمنا و نصب حُسْناً على المصدر، تقديره بان يحسن حسنا.
وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اى ما ليس لك به حجّة، لانّ الحجة طريق العلم، فَلا تُطِعْهُما. و جاء فى الحديث: لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق.
ثم اوعد بالمصير اليه فقال: إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اخبركم بصالح اعمالكم و سيئها فاجازيكم عليها. اين آيت در شأن سعد بن ابى وقّاص فرو آمد و مادر وى: حمنة بنت ابى سفيان بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف، چون سعد مسلمان شد مادر وى سوگند يادكرد كه طعام و شراب نخورد و از آفتاب با سايه نشود تا انگه كه سعد از دين محمد بازگردد. پس سه روز بآفتاب نشست و طعام و شراب نخورد تا سعدگفت: يا امّاه اگر ترا هفتاد جانست، يكان يكان بينم كه بيرون همى‌آيد ازگرسنگى و تشنگى، من از دين محمد بازنگردم. سعد اين قصه با رسول خدا بگفت. جبرئيل آمد و اين آيت آورد. رسول خداگفت اللّه تعالى چنين ميفرمايدكه نفع دنيا از ايشان بازمگيريد امّا بشرك ايشان را فرمان مبريد.
اينست كه ربّ العالمين گفت: فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ، معنى آنست كه در شرك مادر و پدر را فرمان مبريدكه شما را با ايشان بنخواهندگذاشت، شما را باز من بايدگشت.
عن بهز بن حكيم عن ابيه عن جده، قال قلت: يا رسول اللّه من ابرّ؟ قال: امّك قلت: ثم من؟ قال: ثم امّك. قلت: ثم من؟ قال: ثم امك. قلت: ثم من؟ قال: ثم اباك ثم الاقرب فالاقرب.
و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «الجنّة تحت اقدام الامّهات».
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ اى فى زمرتهم و جملتهم، و قيل فى مدخل الصالحين، و هو الجنّة. وگفته‌اند فِي اينجا بمعنى مع است و صالحين انبياءاند. و قد مدح اللّه عزّ و جلّ طائفة من الرسل فى القرآن بالصلاح، و هو من غاية ما يمدح به العباد. و نظير الآية قوله: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ الآية.
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ اى اذا اصيب بمكروه فى سبب اظهار دين اللّه جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كعذاب اللّه، اى ترك الايمان خوفا من عذاب الناس كما ينبغى ان يترك الكفر خوفا من عذاب اللّه، فعدل عذاب الدنيا، الذى هو ساعة، بعذاب اللّه الذى هو باق و لا ينقطع. قال الزجاج: جزع من عذاب الناس و لم يصبر عليه فاطاع الناس كما يطيع اللّه من يخاف عذابه. معنى آنست كه از مردمان قومى‌اندكه بزبان ميگويند: آمَنَّا بِاللَّهِ، اظهار ايمان بزبان مى‌كنند امّا ايمان در دل ايشان راسخ نگشته و ثابت نشده و ايشان منافقان‌اندكه از عذاب مردم چنان ترسندكه از عذاب اللّه بايد ترسيد. چون بلائى و رنجى از مردم بايشان رسد بسبب اظهار ايمان، ايشان از ايمان باز پس آيند و باكفر شوند و ندانندكه عذاب اللّه نه چون عذاب مردمان است: عذاب مردمان يك ساعت بود و آخر بسر آيد و عذاب اللّه جاويد بودكه بسر نيايد. و انگه اين منافقان چون وا مؤمنان رسند و مؤمنان را فتحى و دولتى و غنيمتى بودگويند: إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ على عدوكم وكنّا مسلمين و انّما اكرهنا على ما قلنا فاعطونا نصيبا من الغنيمة. گويند نصيب غنيمت بما دهيدكه ما هم چون شما گرويدگانيم و اگر بخلاف ايمان چيزى گفته‌ايم باكراه گفته‌ايم. ربّ العالمين ايشان را دروغ‌زن كرد، گفت: أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ من الايمان و النفاق.
وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا صدقوا فثبتوا على الاسلام عند البلاء، و ليعلمنّ المنافقين بترك الاسلام عند البلاء و قال ابن عباس نزلت فى المؤمنين الذى اخرجهم المشركون معهم الى بدر فارتدوا و هم الذين نزلت فيهم: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و قيل نزلت فى عياش بن ابى ربيعة المخزومى حين اسلم فخاف على نفسه و خرج فردّه اخواه لامّه ابو جهل و الحارث ابنا هشام و لم يزالا يعذّبانه حتى رجع الى الكفر فلمّا نزل قوله: جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ هاجر مع رهط كانوا يعذّبون فاسلم و حسن اسلامه و هم الذين كان رسول اللّه (ص)

يدعو لهم اذا قنت و يقول: «الهم نجّ المستضعفين بمكة» فانجاهم اللّه. و قال بعض العلماء نسخت هذه الاية قوله عزّ و جلّ: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ الاية.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا من قريش لِلَّذِينَ آمَنُوا منهم اتَّبِعُوا سَبِيلَنا اى كونوا على مثل ما نحن عليه من التكذيب بالبعث بعد الممات و جحود الثواب و العقاب على الاعمال فانكم ان اتبعتم سبيلنا فى ذلك فبعثتم و جوزيتم على الاعمال نتحمّل آثام خَطاياكُمْ عنكم حينئذ قوله: وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ لفظه امر و معناه جزاء، و المعنى ان اتبعتم سبيلنا حملنا خطاياكم. و قيل هو جزم بالامركانّهم امروا انفسهم بذلك فاكذبهم اللّه عزّ و جلّ، فقال و ما هم بحاملين من خطاياهم مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فيما قالوا من حمل خطاياهم.
گفته‌اند اين سخن ابو سفيان گفت و امية بن خلف با عمر بن الخطاب گفتند او را كه اگر در دين ابا و اجداد خود بودن و بر آن پائيدن تبعه‌اى خواهد بود ما آن تبعه از تو بر خود گيريم تا تو از ان برى شوى. ربّ العالمين ايشان را بر ان سخن دروغ زن كرد، گفت: ايشان دروغ ميگويند و ازگناهان و تبعات هيچكس هيچ چيز بر ندارند.
آن گه گفت: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ يعنى ليحملنّ اثقال انفسهم و اثقال من اضلّوهم و لا ينقصون من اثقال المحمولين عنهم شيئا و ذلك انهم يعاقبون على كفرهم و يزادون عذابا لدعاء غيرهم الى الكفر لانّ الدعاء الى الكفركفر، لانّ احدا لا يعذّب لذنب غيره. فتأويل الآيتين: انّ الكافر لا يحمل اثقال المريد حملا يخفّف ظهورهم منها و يبرّئ رقابهم و لكن يحمل الكافر مثل اثقال من اضلّه و لا ينقص من اثقاله و هو قوله عزّ و جلّ: لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يوم القيمة و من اوزار الذين يضلّونهم بغير علم. و روى الحسن البصرى مرسلا عن رسول اللّه (ص) قال: ايّما داع دعا الى هدى فاتبع عليه و عمل به فله اجور الذين اتبعوه و لا ينقص ذلك من اجورهم شيئا و ايّما داع دعا الى ضلالة فاتبع عليها و عمل بها فعليه مثل اوزار الذين اتبعوه لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا ثم قرأ الحسن: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ. و قال (ص): «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها لا ينقص ذلك من اجورهم، و من سنّ سنّة سيّئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا».
وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَمَّا كانُوا يَفْتَرُونَ من دعائهم الى الكفر اى يسألون سؤال توبيخ و تقريع لم فعلوه و باىّ حجة ارتكبوه، كما قال تعالى وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً از ابن عباس روايت كرده‌اندكه نوح (ع) چون نبوّت و بعثت بوى پيوست چهل ساله بود و هزار سال كم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود و بعد از طوفان شصت سال بزيست تا از نژاد وى مردم بسيار شدند جمله عمر وى هزار سال و پنجاه سال بود. و يروى عن ابن عباس ايضا موقوفا و مرفوعا انّ نوحا ارسل الى قومه و هو ابن ماتين و خمسين سنة و عاش بعد الطوفان مائتين و خمسين سنة.

باين قول عمر وى هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بقول عكرمه هزار و هفتصد سال عمر وى بود، و اين آيت تحقيق آنست كه ربّ العزّة گفت و لقد فتنا الذين من قبلهم يعنى و لقد بعثنا نوحا من قبل بعثتنا اياك، فأقام فى قومه هذه المدة المديدة يدعوهم الى دين اللّه. فلم يقبل منه ذلك الّا القليل الذين ذكرهم اللّه فى قوله: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ. فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ الطوفان كل شرّ عام يطيف بالناس من مطر دائم او موت جارف او طاعون او جدرى او حصبة او مجاعة، و هو فى هذه الاية الغرق، و قيل سماه طوفانا لانّ الماء فى ذلك اليوم طاف فى جميع الارض.
فَأَنْجَيْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِينَةِ من الغرق وَ جَعَلْناها يعنى السفينة آيَةً لِلْعالَمِينَ سفينة نوح كانت اوّل سفينة فى الدنيا فابقيت السفن آية و عبرة للخلق و علامة من سفينة نوح. و هو قوله عز و جلّ: وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً و قيل معناه

جعلنا نجاة من فى السفينة من الغرق دلالة يستدل بها على صدق نوح و قيل جعلنا العقوبة آية اى عظة للعالمين يعظون بها.

وَ إِبْراهِيمَ يعنى و اذكر ابراهيم إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ، اعْبُدُوا اللَّهَ وحده، وحدّوه و لا تعبدوا غيره وَ اتَّقُوهُ اى اتقوا عذابه فى مخالفة امرى ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اى ما امرتكم به خير لكم إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الخير و الشر.

إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً إِنَّما فى قوله: إِنَّما كافة، و ليست بمعنى الذى، و الوثن ما كان من الحجارة و ما لا صورة له، و الصنم ما كان له صورة وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً الافك اسوء الكذب، و الخلق يكون باللسان من قول الكذب او الصنعة باليد. يقال خلق و اختلق اى افترى. خلق هم بر دروغ زبان افتد هم بر فعل دست. وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً هر دو معنى احتمال كند: بر دروغ زبان معنى انست كه شما بر اللَّه دروغ مى‌گوييد كه مى‌گوييد اوثان شركاء خدااند، و بر معنى فعل دست قول مجاهد است كه: تصنعون اصناما بايديكم فتسمّونها آلهة و ذلك افك.

و برين قول معنى آنست كه إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً و انتم تصنعونها و تنحتونها. خبر ميدهد ربّ العزة از ابراهيم خليل كه قوم خود را گفت شما فرود از اللَّه بتانى را مى‌پرستيد كه خود ساخته‌ايد و تراشيده‌ايد همان است كه جايى ديگر گفت: أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ.

ثم قال: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً اى لا يقدرون على ان يرزقوكم. يقال ملكت الشي‌ء اذا قدرت عليه. و منه قول موسى: لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي اى لا اقدر الّا على نفسى و اخى و منه قول بنى اسرائيل: ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا، اى بقدرتنا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ اى سلوا اللَّه حوائجكم وَ اعْبُدُوهُ وحدوه وَ اشْكُرُوا لَهُ على ما انعم عليكم و هو المستحق للشكر و اعلموا انكم اليه و الى حكمه صائرون فى عواقب اموركم.

وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ هذا تسلية للرسول (ص) و دعاء له الى الصبر و زجر لمخالفيه فيما فعلوه من التكذيب و الجحود. فقال، وَ إِنْ تُكَذِّبُوا يا معشر المشركين رسولنا محمدا فيما دعاكم اليه فقد كذبت جماعات من قبلكم رسلها فيما دعتهم اليه من الحق فسبيلكم فى استحقاق العذاب سبيلهم. وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ، اى ان تركهم ايمانهم ليس بنقص لك و لا ذنب لانّه ليس عليك الا تبليغ ما اوحى اليك بلاغا مفهوما بيّناً. ثم ان لم يؤمنوا فانّ غائلة كفرهم عائدة اليهم، لا اليك. و الْبَلاغُ الْمُبِينُ الذى يبيّن لمن سمعه ما يراد به.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بسم اللّه الملك المتعالى عن الحدود و الغايات المقدس عن الدرك و النهايات، المنزّه عن تجارف العبارات، الباطن عن حصر الاحاطات، الظاهر فى البيّنات و الآيات. اوّل باران از ابر عنايات اين نام است اوّل نفس از صبح كرامت اين نامست، اوّل جوهر از صدف معرفت اين نامست، اوّل نشان از وجود حقيقت اين نامست. اوّل شاهد بر مشاهده روح اين نامست، دل را فتح و جان را فتوح اين نامست معرفت را راه است حقيقت را درگاهست. انبساط را در است، صحبت را سر است. فرا وصال اشارتست، ازكمال حال عبارتست خائف را امان است، راجى را ضمان است. طالب را شرفست، عارف را صلف است، محبّ را تلف است.

نام تو شنيد بنده دل داد بتو چون ديد رخ تو جان فرستاد بتو

الم الالف من اللّه و اللام من جبرئيل (ع) و الميم من محمد (ص). الف اشارتست فرا اللّه، لام اشارتست فرا جبرئيل ميم اشارتست فرا محمد (ص). ربّ العزّة سوگند ياد ميكند بالهيت خويش و بامانت جبرئيل و بصدق نبوت محمد كه وحى كننده منم و آرنده جبرئيل و پذيرنده محمد از حق جل جلاله ميل روانه از جبرئيل خيانت روانه از مصطفى محمد تهمت روانه. ناگرويدن ازكجا و از پذيرفتن حق روى گردانيدن چرا؟ و فايده قسم، بعد

از آن که مردم دو گروه‌اند: مومنان‌اندکه پی قسم استوار دارند، وکافرانندکه با قسم استوار ندارند. آنست که قرآن بر لغت و عادت عرب فرو آمد، و عادت عرب آنست که سوگند یادکنند و تحقیق راستی آنچه از خود خبر دهند.
أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا بمجرد الدعوى فى الايمان دون المطالبة بالبلوى هذا لا يكون، و قيمة كل امرئ ببلواه، فمن زاد قدر معناه زاد قدر بلواه.
قال النبى (ص)، «انّ اشدّ الناس بلاء الانبياء ثم الامثل. فالامثل.
و قال (ص): «انّ اللّه عزّ و جلّ اذا اراد بقوم خيرا ابتلاهم».
مثال ربّانى از حضرت ربوبيت آنست که بلاء از درگه ما خلعت دوستانست، هرکه در مقام دوستى بر اغيار مرتبتى جويد در بوستان نزهت دوستان گل بلا بيشتر بويد. خواهى که بدانى درنگر بحال سيّد ولد آدم، مقتداى اهل شريعت و مقدّم و سالار اهل حقيقت. چون آن مهتر قدم درين کوى نهاد يك ساعت او را بى‌غم و بى‌اندوه نداشتند اگر يك ساعت مربع نشست خطاب آمدکه بنده‌اى بنده‌وار نشين و اگر يك بار انگشترى در انگشت بگردانيد تازيانه عتاب فرو گذاشت که: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً؟ و اگر يك بار قدم به بستاخى بر زمين نهاد فرمان آمدکه: وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً و اگر روزى گفت عائشه را دوست دارم ديد آنچه ديد. ازگفت منافقان چون بلاش بکمال رسيد بباطن در حق ناليد خطاب آمدکه يا مهترکسى که شاهد دل و جان وى ما باشيم از بلا بنالد؟ هر چه در خزائن غيب زهر بود در يك قدح کردند و بر دست وى نهادند و پرده از سرّ وى برداشتند. گفتند يا محمد اين زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا.

و لو بيد الحبيب سقيت سمّا ... لکان السم من يده يطيب
دشنام تو اى دوست مرا مدح و ثناست ... جور تو مرا عدل و جفاى تو وفاست

وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تعزيت و تسليت صحابه رسول است بآن رنجها و بليّتها که بايشان ميرسيد، در درويشى و بى‌کامى، و در غزاها و حربها. قومى که ضعيف ايمان بودند از آن بلاها مى‌بناليدند وگاه‌گاه شکوى نمودند ربّ العزّة گفت: يا محمد ايشان را خبر ده که پيغامبران گذشته و نيك مردان سلف چه بار بلا کشيدند و چون بر بلاها و محنتها صبرکردند. انديشه کن درکار آدم صفى که او را از نعيم بهشت چون بيرون آوردند و برهنه در خاك حسرت درين ميدان بليّت بنشاندند. صد سال نوحه کرد بزارى و بناليد از خوارى تا از آب چشم وى درخت عود و قرنفل از زمين بر آمد. مرغان هوا و وحوش صحرا در زاريدن وگريستن با وى موافقت کردند.
از بس که بگريست بجاى اشگ از چشم وى خون روان گشت و پوست روى وى بر روى وى خشك گشت. تا بجايى رسيد تضرّع و زارى وى که نداء جبّارى بدو پيوست که: يا آدم ما هذه البليّة التي قد احاطت بك؟ ما هذا الكابة التي بوجهك وجها صنعته بيدى و صوّرته بنقش احديّتى و جعلته قدّا سويا اجريت فيه روحا کجرى الماء فى العود. الطف و ارقّ من الهواء و اندى مى الماء اروح من الروح و افيح من العطر. چنان دردى و اندوهى بايد تا چنين نواختى و اکرامى پيش آيد. چه بايد ناليدن از دردى که درمانش اينست. بجان بايد خريدن بلائى که سرانجامش چنين است. فرمان آمدکه: يا آدم اين همه بار حسرت و تضرّع چرا بر خود نهاده‌اى؟
اين چه بليّت است که گرد تو برآمده و در ان بمانده‌اى، اين چه آب غم است که بر چهره خويش ريخته‌اى چهره‌اى که من در پرده عصمت خلق اللّه آدم على صورته کشيده‌ام، شخصى که تاج: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بر سرش نهاده‌ام، طينتى که بتخصيص: خمر طينة آدم بيده مشرف گردانيده‌ام، قدى که حلّه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در برش پوشانيده‌ام، چه پندارى که آن را بقهر خود از بر خويش برانم يا بآتش قطيعت بسوزانم؟ يا آدم! أ تتهمنى و لست متهما. يا آدم در مهربانى منت تهمتى بود؟ يا در دوستى منت شبهتى بود ؟ مى‌ندانى که تو بديع قدرت منى، صنيع فطرت منى، نسيج ارادت منى، هيکل تدبير منى، دوست برگزيده و برکشيده منى؟ لا تتّهمنى يا آدم فو عزّتى لاعتذرنّ اليك و لاجلسنك مجالس الملوك جلوسا لا يزول و لا يحول.

قوله: مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ من رجی العمر فی رجاء لقائنا فسوف نبیح له النظر الینا و سوف یتخلص من الغیبة و الفرقة و هو السمیع لانین الًمشتاقین العلیم بحنین المحبّین الـوالهین، دیـده دوسـت بهـاء جـان است، گر بصد هزار جان یابی ارزانست، پیروز تر از آن بنده کیست که دوست او را عیانست، طمع دیـدار دوسـت صفت مردان است.

عظمت همّة عین طمعت فی ان تراکا او ما یکفی لعین ان تری من قد رآکا باش تا فـردا کـه بنـده بـر مائـده خلـد بنشیند شراب وصل نوش کند طوبی و زلفی و حسنی بیند، بسماع و شراب و دیدار رسد. همانست که ربّ العزّة گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها نـاظِرَةٌ رویهـای مؤمنـان و مخلصـان رویهـای صـدیقان و شـهیدان چـون مـاه درفشان، چون آفتابً رخشان، چون بنفشه بوستانی چون یاسمین ریحانی چون شقایق نعمـانی، چـون بـرق لامـع، چون خورشید طالع، چون خلد جامع. این رویها بکه نگرند؟ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ بخداوند خویش، بآفریـدگار خـویش بپروردگار خویش. صـفت آن روز چیسـت؟ روز قـرب و وصـال، روز بـرّ و افضـال، روز عطـا و نـوال روز نظـر ذو الجلال. مشتاقان در آرزوی این مقام تن وقف کردند عاشقان از بهر این منزل حلقـه درگـوش کردنـد. عارفـان را در دیدار سه دیده است: دیده سر بیند و آن لذّت را است، دیده دل بیند و آن معرفت را است دیـده جـان بینـد و آن مشاهدت را است. دیده سر از نور فضل پرکند، دیده دل از نور قرب پرکند دیده جان از نور وجود پرکند بنده باین سه دیده در حق مینگرد. اینست که در خبر آید: تملأ الأبصار مـن النظـر فـی وجهـه و یحـدثهم کمـا یحـدث الرجل جلیسه فردا در دیدار هم چنان تفاوت است که امروز در شناخت. هرکس او را بقدر شناخت خـود بینـد و بر بهره خویش دیدار بود که ذهول آرد. و بود که شکوه آرد و بود که در دیده ور برسد.

پیر طریقت گفت: الهی ترا آن کس بیندکه ترا در ازل دید، و وی ترا دیدکه دوگیتی او را نابدید، و ترا او دیـدکـه نادیده پسندید.

عبد العزیز بن عمیر گفت بما چنان رسیدکه رب العزه گفت: اقدرتکم علی رؤیتی و اسمعتکم کلامی و اشـممتکم رائحتی. شما را توانا کردم تا دیدار من بر تاوستید واشـنوا کـردم تـا سـخن مـن بـر تاوسـتید و بـوی خـویش بشـما دمانیدم تا از من آگاه شدید و با من بماندید.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ نمی‌بینندکه اللَّه چون در می‌گیرد کار و چون می‌آفرینـد آفریـده و از نیست هست میکند ثُمَّ يُعِيدُهُ آن گه باز ایشان را از خاك بیرون آرد إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۹) و آن بـر خـدای آسانست.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوی بروید در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ و بنگریدکه چون آفرید جهان و جهانیان را ثُـمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ پس اللَّه باز فردا بآفرینش پسین خلق را زنده کند إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۰) که اللّـه بر همه چیز توانا است.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ عذاب کند او را که خواهد وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ ببخشاید او را که خواهد وَ إِلَيْـهِ تُقْلَبُـونَ (۲۱) و بـا او گرداند شما را.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ و شما پیش نشوید ازو، نه در زمین و نه در آسمان، وَ مـا لَكُـمْ مِـنْ دُونِ اللَّهِ و نیست شما را فرود از اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ (۲۲) نه خداوندی نه کار سازی نه یاری دهی.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ و ایشان که کافر شدند بسخنان خـدای وَ لِقائِـهِ و نشـانهای دیـدن او و دیـدن پـاداش او أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي ایشان‌اندکه نومید ماندند از بخشایش من وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۳) و ایشـان‌انـدکـه ایشان را است عذابی دردنمای.

فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم وی او را إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنچه گفتند: اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ بکشید او را یا بآتش

سوزید او را فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ تا برهانید اللّه او را از آتش ایشان إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۲۴) درین نشانهایی است آشکارا گروهی را که بگروند.
وَ قالَ گفت: إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً آنچه گرفتید از بتان فرود از اللّه بخدایی مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا مهریست میان شما درین جهان ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ پس آن گه روز رستاخیز شما بایشان کافر شوید و ایشان بشما وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً و شما بر ایشان نفرینید و ایشان بر شما وَ مَأْواكُمُ النَّارُ و پس آن گه جایگاه شما آتش است وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۵) و شما را فریاد رسی نه و یاری دهی.
فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ ایمان آورد باو لوط وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي گفت من از هر معبودی فرود از اللّه با اللّه بریدم و از هرکیشی جز توحید با اللّه بریدم إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۶) که اللّه اوست که تواناست دانای فراخ توان راست دان.
وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ و او را اسحاق بخشیدیم و یعقوب وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ و در نژاد او پیغامبری نهادیم و حکم و دین وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا و مزد او باو دادیم درین جهان وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷) و در آن جهان از نیکان و شایستگان است.
وَ لُوطاً و فرستادیم لوط را إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ آن گه که قوم خویش را گفت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ شما آن کار زشت میکنید ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ (۲۸) هیچ کس بر شما پیشی نکرد با آن از جهانیان.
أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شما با مردان میگرائید وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ و راه نسل و فرزند می‌برید وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ و در انجمن ناپسندها و ناشایستها میکنید. فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم او او را إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنچه گفتند ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ عذاب خدای بما آر إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۹) اگر می راست گویی که پیغامبری.
قالَ رَبِّ انْصُرْنِي گفت خداوند من یاری ده مرا عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ (۳۰) برین قوم تباه‌کاران.
وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ چون در آمد فرستادگان ما بر ابراهیم بِالْبُشْرى بشارت دادن او را قالُوا گفتند إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ما هلاك خواهیم کرد مردمان این شهر را إِنَّ أَهْلَها كانُوا ظالِمِينَ (۳۱) که مردمان آن بر خویشتن ستمکاران‌اند و گناه ایشان را.
قالَ إِنَّ فِيها لُوطاً گفت لوط در آن است قالُوا گفتند نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها ما از توبه دانیم که در آن کیست لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ برهانیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۳۲) آن زن از ایشان بود که می‌باز بایست ماند با هلاك شدگان.
وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً و چون فرستادگان ما بلوط آمد سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً رنجه شد او و اندوهگین از قوم خویش وَ قالُوا لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ گفتند مترس و اندوهگین مباش إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ ما رهاننده توایم وکسان تو مگر زن تو كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۳۳) آن زن از ایشان بود که از نجات باز ماندند و در میان تباه شدگان بماند.
إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلى أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ما فرو خواهیم آورد بر مردمان این شهر رِجْزاً مِنَ السَّماءِ عذابی از آسمان بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۳۴) بآن تباه‌کاری و بدی که میکردند.
وَ لَقَدْ تَرَكْنا و آن گه بازگذاشتیم مِنْها از آن آيَةً بَيِّنَةً نشانی روشن لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۳۵) گروهانی را که خرد دارند و عبرت دریابند.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستادیم باهل مدین مرد ایشان شعیب فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم اللّه را پرستید وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ و از روز پسین بترسید وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۳۶) و بگزاف و تباهی در زمین مروید بدکاران.
فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند شعیب را فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ زلزله ایشان را فرا گرفت فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (۳۷) تا

هم در خان و مان خويش فراهم افتادند مرده.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ يادكن عاد و ثمود را وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَساكِنِهِمْ و شما را پيدا مانده است از خان و مان و نشستگاههاى ايشان چيزى وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و ديو بر آراست ايشان را كارهاى ايشان فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ و ايشان را برگردانيد از راه راست وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ (۳۸) گروهى بودند چست‌كار و باريك‌بين و زيرك‌دست.
وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ و يادكن قارون را و فرعون را و هامان را وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ بايشان آمد موسى بپيغامها و نشانهاى روشن فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ گردن كشيدند در زمين وَ ما كانُوا سابِقِينَ (۳۹) پيش نشدند از ما و با ما برنيامدند و با ما نتاوستند.
فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ همه را بگناه ايشان گرفتيم فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً از ايشان بود كه بر ايشان باران سنگ فرو هشتيم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ و از ايشان بود كه بانگ بگرفت ايشان را تا زهره چكيد وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ و از ايشان بود كه بزمين فرو برديم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا و از ايشان بود كه بآب بكشتيم، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و اللَّه بيدادگر نبود تا بر ايشان بيدادكند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۰) ليكن ايشان بر خود بيداد كردند.
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ مثل و سان ايشان كه فرود از اللَّه خدايان گرفتند كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً چون مثل و سان عنكبوت است كه خانه گرفت وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ و سست‌تر همه خانه‌ها خانه عنكبوت است كه نه گرما باز دارد نه سرما لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۴۱) اگر دانندى
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ اللَّه ميداند ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْ‌ءٍ آنچه فرود ازو خداى ميخوانند وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۴۲) و او توانا است دانا است.
وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ و اين مثل، و سانها مى‌زنيم مردمان را وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ (۴۳) و در نيابد آن را مگر دانايان.
خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ اللَّه بيافريد آسمانها و زمينها را ب «كن» و سخن روان إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (۴۴) در آفرينش آن نشانى روشن است گرويدگان را.
اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ ميخوان آنچه پيغام دادند بتو ازين نامه وَ أَقِمِ الصَّلاةَ و بپاى‌دار نماز بهنگام إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ كه نماز باز زند از زشتى و ناپسند وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و ياد اللَّه بزرگست و مه است از ياد رهى او را وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ (۴۵) و اللَّه ميداند آنچه ميكنند.
وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ و پيكار مكنيد، با اهل كتاب گزيت پذيرفته‌اند إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مگر بوفا كردن ايشان را إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ لكن با اهل شرك ميكاويد و جنگ مى‌پيونديد وَ قُولُوا وگوئيد آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ بگرويديم بآنچه فرو فرستادند بر ما و آنچه فرو فرستادند بر شما وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ و خداوند ما و خداوند شما يكيست وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۴۶) و ما او را گردن نهادگانيم.
وَ كَذلِكَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ و هم چنان بر تو قرآن فرو فرستاديم فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ايشان كه ايشان را تورات داديم باين قرآن گرويده‌اند وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ و از اينان هم كس است كه گرويده است بآن وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ (۴۷) و باز ننشيند از پذيرفتن سخن ما مگر ناگرويدگان.
النوبة الثانية
قوله تعالى : أَ وَ لَمْ يَرَوْا حمزه وكسايى ا و لم تروا بتاء مخاطبه خوانند و معنى آنست كه: قل يا أيّها الكفار او لم تروا كيف يبدى اللَّه الخلق. يبدأ بفتح يا خوانده‌اند، و هما لغتان: يقال بدأ اللَّه الخلق و ابداه.
اين آيت را دو تأويل گفته‌اند يكى آنست كه نمى‌بينند اين كافران كه بعث را منكراندكه اللَّه تعالى چون كارها در

میگیرد و می‌آفریند و آن گه همان باز می آرد، چون تابستان و زمستان و شب و روز فکما انّ اعادة فصول السنّة سایغ فی قدرته غیر مستنکر، فکذلك بعث الخلق معنی دیگرا و لم یروا کیف خلقهم، ابتداء نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم یعیده فی الآخرة عند البعث. از نخست خلق نبود، بیافرید و از نیست پدید آورد، آن گه بروز رستاخیز باز ایشان را از خاك بیرون آرد. آن خداوندکه در اول خلق نبود و بیافرید و بر وی متعذّر نبود قادر است که روز رستاخیز باز آفریند، و بر وی متعذّر نباشد إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ای انّ ذلك الاعادة علی اللّه سهل هیّن لا نصب فیه.

قُلْ یا محمد سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ علی کثرتهم و اختلاف احوالهم لتعرفوا عجائب فطرة اللّه بالمشاهدة و لقاء من هو اعلم منکم امرهم بالسّیر فی الارض لیلقوا من هو اعلم منهم و احد نظرا فیخبرهم بالدقائق من العجائب، و قیل امرهم بالسیر فی الارض لینظروا الی آثار من کان قبلهم و الی ما صار امرهم من الفناء فیعتبروا و یعلموا انّ اللّه خلق الاشیاء کما خلقهم و هو یمیتهم کما اماتهم ثم ینشئهم جمیعا فی الآخرة، فذلك قوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ، قرأ ابن کثیر و ابو عمرو النّشاة بفتح الشین ممدودة حیث وقعت و قرأ الآخرون بسکون الشین مقصورة، نظیره الرّأفة و الرّآفة، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الإبداء و الاعادة و النشأة قَدِيرٌ.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ فیه تقدیم و تأخیر: یعنی الیه تقلبون فیعذب من یشاء و یرحم من یشاء، علق العذاب بالمشیّة دون الخطیئة لیعلم انه یعذب بحق ملکه و الخطیئة علامة لا لاجلها یعذب و لاهی علّته. عذاب در مشیّت بست نه در خطیئة تا معلوم شود که او جلّ جلاله عذاب که میکند بحق ملك میکند و خطیئة علامت آنست نه علّت آن.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ قال، الفرّاء معناه و لا من فی السماء بمعجز. هذا کقول حسّان بن ثابت:

فمن یهجوا رسول اللّه منکم ‌‌ ‌‌ و یمدحه و ینصره سواء.

یعنی و من یمدحه و ینصره فاضمر من. و الی هذا التأویل ذهب عبد الرحمن بن زید، قال: معناه لا یعجزه اهل الارض فی الارض و لا اهل السماء فی السماء ان عصوه. و قیل معناه لا تعجزوننا بان تهربوا الی الارض ام الی السماء، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ الولیّ الذی یدفع المکروه عن الانسان، و النّصیر الذی یأمر بدفعه عنه. یقول: وَ ما لَكُمْ ایها الناس مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ یلی امرکم وَ لا نَصِيرٍ ینصرکم، ای ینصرکم من اللّه ان اراد بکم سوءا.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ لِقائِهِ الآیة، کلمات من کتاب اللّه، و الجمع آیات و الادلّة علی اللّه من خلقه آیات و اذا لم تضف الی الکتاب تناولت الادلّة دون آیات القرآن، و الکفر بآیات اللّه الّا یستدل بها علیه و تنسب الی غیر اللّه و یجحد موضع النعمة فیها، و الکفر بلقاء اللّه جحود الورود علیه، و قیام الساعة و انکار الحساب و الجنّة و النار. أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي یوم القیامة و ذکر بلفظ الماضی لانّ اکثر الفاظ القیامة جاءت بلفظ الماضی لانّه بمنزلة ما وقع اذ لا شكّ فی وقوعه. هذه الآیات من قوله وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ الی قوله فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ معترضة فیما بین القصّة تذکیرا و تحذیرا لاهل مکة ان یحل بهم ما حل بمن قبلهم.

ثم عاد الی قصة ابرهیم (ع) فقال فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا اقْتُلُوهُ یعنی فما اجابوا عن قوله: اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ الّا ان قال بعضهم لبعض اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ ففعلوا، فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ و لم یسلّطها علیه بل جعلها بردا و سلاما. قال کعب ما احرقت منه الّا وثاقة، إِنَّ فِي ذلِكَ ای فیما فعلوا به و فعلنا لَآياتٍ علامات لهم علی انّ العاقبة للمؤمنین.

وَ قالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی انکم تعبدون هذه الاوثان لا لحجة قامت بذلك، بل لتتوادّوا بها و تتحابّوا علی عبادتها و تتواصلوا کما یتحاب المؤمنون علی عبادة اللّه. ابراهیم قوم

خود را گفت که بت پرستان بودند شما این بتان را که می‌پرستید نه از آن می‌پرستیدکه شما را حجّتی است و بیّنتی بر پرستش آن لکن میخواهید تا شما را در عبادت آن بتان اجتماعی باشد و دوستی با یکدیگر، تا یکدیگر را اتّباع میکنید و بر ان اتباع دوست یکدیگر میشوید هم چنان که مؤمنان در عبادت اللَّه با یکدیگر مهر دارند و دوستی آن گه گفت: فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً این مهر و این دوستی شما در دنیا است و روز قیامت منقطع گردد و از آن دوستی هیچ نفع بشما باز نیاید بلکه با عداوت گردد، و نه چون دوستی مومنان بود که در قیامت بماند و نفع آن پدید آید. همانست که جای دیگر گفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ... مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ درین حروف سه قراءت است ابن کثیر و کسایی و یعقوب مودّة برفع خوانند بی‌تنوین. بَيْنِكُمْ حفص بر معنی اضافت، یعنی هی مودّة بینکم کقوله: لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ بَلاغٌ ای هذا بلاغ. حمزه و حفص مَوَدَّةَ بنصب خوانند بی‌تنوین بَيْنِكُمْ بر اضافت، یعنی اتخذتم مودّة بینکم. باقی مَوَدَّةً منصوب خوانند بتنوین بَيْنَكُمْ منصوب علی الظرف.

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً تتبرّأ الاوثان من عابديها و يشتم عابدوا الاوثان الاوثان لكونها سببا لهم الى العذاب و قيل تتبرّأ القادة من الاتباع و يلعن الاتباع القادة. وَ مَأْواكُمُ النَّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ ای مصیرکم جمیعا الی النار، و لا یجد احد منکم ناصرا ینصره و لا مانعا یمنعه من عذاب اللَّه.

فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ آمن له و آمن به فی المعنی متقارب. ابراهیم (ع) بعد از آن که نجات یافت از آتش نمرود، لوط بوی ایمان آورد، از جمله قوم وی. و لوط گفت: إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي ای مهاجر من خلفی من قومی مقربا الی ربّی. و بیشتر مفسران بر آنندکه: إِنِّي مُهاجِرٌ سخن ابراهیم است، هجرت کرد ابراهیم و با وی لوط بود و ساره زن وی. گفته‌اند لوط ابن عم وی بود، و قیل هو ابن اخیه و ساره دختر عم وی بود، و قیل هی ابنة ملك حرّان. هاجر ابراهیم من کوثی سواد الکوفة الی الشام. و قیل هاجر من حرّان الی فلسطین. قال مقاتل هاجر ابرهیم و هو ابن خمس و سبعین سنة، و هو اول من هاجر فی اللَّه، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ لا یغلب من هاجر الیه، الْحَكِيمُ فیما امر به من الهجرة.

وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ ولدا، وَ يَعْقُوبَ ولد ولد و لم یذکر اسماعیل هاهنا لشهرته و عظم شأنه، وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ ای فی ذریة ابرهیم فانّه شجرة الانبیاء.

و قیل ان اللَّه لم یبعث نبیّا بعد ابرهیم الّا من نسله، وَ الْكِتابَ لم یرد بالکتاب کتابا واحدا انما هو للجنس لانه مصدر و المراد به التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا یعنی الثناء الحسن و لسان الصدق و التّولی من اهل الملل علی اختلافهم. و قیل الولد الصالح، و قیل بقا ضیافته عند قبره و لیس ذلك لغیره من الانبیاء، و قیل هو انّه اری مکانه فی الجنّة، وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ای فی زمرة الصالحین، مثل آدم و نوح قاله ابن عباس.

وَ لُوطاً منصوب بالارسال، ای و ارسلنا لوطا. و قیل و اذکر لوطا، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ قرأ ابو عمرو و حمزة و الکسائی و ابو بکر ائنکم بالاستفهام، و قرأ الباقون بلا استفهام و اتفقوا علی استفهام الثانیة لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ و هی اتیان الرجال، ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ.

أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ یعنی تقطعون سبیل النسل بایثار الرجال علی النساء و قیل تقطعون السّبیل بالقتل و اخذ الاموال. و قیل تقطعون.

السّبیل باللواط بالغرباء حتی انقطع الناس عن طریقهم وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ النّادی مجمع القوم للسمر و الانس، و جمعه اندیة و النّدی ایضا و جمعه ندی و ندیّ.

امّ هانی بنت ابی طالب گفت از رسول خدا پرسیدم که این منکر چه بود که اللَّه تعالی میگوید وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ گفت افسوس میکردند بر مردمان و بسر انگشت سبّابه و ناخن انگشت ستبر سنگ بمردم

مى‌انداختند. و فى الحديث عن النبى (ص) قال ايّاكم و الخذف فانّه لا يبلى عدوّا و لا يقتل صيدا و لكن يفقأ العين و يكسر السن.
و قيل كانوا يتضارطون فى مجالسهم، در انجمن مردم باد رها ميكردند. عبد اللّه سلام گفت: كان يبزق بعضهم بعضا خيو بر يكديگر مى‌انداختند و قيل كانوا يجامعون فى المحافل فعل الحمير. و عن مكحول قال: من اخلاق قوم لوط لعب الحمام و الصفير و الجلاهق و الخذف و مضغ العلك و تطريف الاصابع بالحناء.
... فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ انّ العذاب نازل بنا.
فعند ذلك قالَ لوط رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ بتحقيق قولى فى العذاب.
وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى اى جاءوه ببشارة اسحاق و من وراء اسحاق، يعقوب. گفته‌اند معنى اين آيت آنست كه ربّ العالمين دعاء لوط اجابت كرد كه گفته بود: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ و فريشتگان فرستاد تا قوم او را عذاب كنند، و ايشان را فرمود كه نخست بابراهيم برگذريد و او را بشارت دهيد كه اللّه تعالى دعاء لوط اجابت كرد و ما را فرستاد تا عذاب فروگشائيم بر ايشان و لوط را و هركه بوى ايمان آورد برهانيم. اينست كه رب العالمين گفت: إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَها كانُوا ظالِمِينَ مصرّين على كفرهم.
ابراهيم گفت إِنَّ فِيها لُوطاً از آن كه دركار لوط اندوهگين بود با ايشان جدال درگرفت، گفت: أ رأيتم ان كان فيها عشرة ابيات من المسلمين تهلكونهم، فقالت الملائكة: ليس فيها غير بيت من المسلمين، فذلك قوله: نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها اى نحن نعلم من فيها من المؤمنين و الكافرين. قال عبد الرحمن بن سمرة: انّ قوم لوط كانوا اربع مائة الف لَنُنَجِّيَنَّهُ، قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب لننجيّنّه بالتخفيف و قرأ الباقون بالتّشديد وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ اى الباقين فى العذاب.
وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا من الملائكة لُوطاً و حسب انهم من الانس سِيءَ بِهِمْ اى بالقوم وَ ضاقَ بِهِمْ اى بالملائكة. يقال سىء فلان بكذا اذا رأى برؤيته ما يسوءه و يقال ضقت بهذا الامر ذَرْعاً و عجز عنه ذرعى و ذراعى اذا اشتد عليك و عجزت عنه.
و قيل سِيءَ بِهِمْ اى ساءه مجىء الرسل لمّا طلبوا منه الضّيافة لما يعلم من خبث قومه، و ذلك انّه لم يعرف الملائكة انّما رأى شبّانا، مردا حسانا بثياب حسان و ريح طيّبة وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً اى ضاق عليه الامر بسببهم وَ قالُوا اى قالت الرّسل للوط لا تَخَفْ علينا من قومك وَ لا تَحْزَنْ بسببنا إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى و ابو بكر و يعقوب منجوك بالتخفيف و قرأ الآخرون بالتشديد.
إِنَّا مُنْزِلُونَ قرأ ابن عامر بالتشديد و الآخرون بالتخفيف عَلى أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ يعنى سدوم وكانت مشتملة على سبع مائة الف رجل رِجْزاً مِنَ السَّماءِ اى عذابا من السّماء بِما كانُوا يَفْسُقُونَ يعنى بسبب فسقهم و خروجهم عن طاعة اللّه و رسوله. فانتسف جبرئيل المدينة و ما فيها باحد جناحيه فجعل عاليها سافلها و تبعت الحجارة من كان غائبا.
وَ لَقَدْ تَرَكْنا مِنْها آيَةً بَيِّنَةً، من هاهنا للتّبيين لا للتبعيض، فليس يعنى انّه بقى بعضهم آية، و انما المعنى تركنا القرية بما فعلنا بها آيَةً وعظة لمن تفكّر و عقل. ثم اختلفوا فى الاية البيّنة المتروكة، فقال بعضهم ترك اللّه بعض الاحجار الّتى امطرت عليهم على كل حجر اسم من اهلك به. فمن ذهب الى الشام و اتى على قرية لوط رأى من تلك الحجارة. و قيل انّها بقية الانهار الّتى كانت بارضهم و صار ماؤها اسود منتنا يتأذى الناس برائحته من مسافة بعيدة. و قيل ترك بعض ديارهم منكوسة عبرة و عظة للناس.
وَ إِلى مَدْيَنَ اى و ارسلنا الى مدين أَخاهُمْ شُعَيْباً وكان مرسلا الى بنى مدين بن ابرهيم. قال قتادة ارسل شعيب الى امّتين: الى اهل مدين و الى اصحاب الايكة فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ، اى خافوا اليوم الآخر و احذروه. و قيل هو من الرّجاء اى اقرّوا به و صدّقوه و تيقنوه، لانّ الراجى للشىء عالم به غير منكر و لانّه

لم يوجد الرّجاء فى كلامهم بمعنى الخوف الّا اذا قارنه الجحد وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ يعنى لا تسعوا فى الارض بالفساد.
فَكَذَّبُوهُ اى كذّبوا شعيبا فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ، اى الزلزلة الشديدة حتى تهدّمت عليهم دورهم و ماتوا بذلك، فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ ميّتين، باركين على ركبهم، مستقبلين بوجوههم الارض. و قيل الرّجفة زعزعة الارض تحت القدم و منه الارجاف و هو من الاخبار ما يضطرب النّاس لاجله من غير تحقّق به.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ اى و اهلكنا عادا و ثمود وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ يا اهل مكة مِنْ مَساكِنِهِمْ منازلهم بالحجر و اليمن، من هاهنا للتّبعيض و الضمير راجع الى ثمود بها بقيّة دورهم و بساتينهم و نخيلهم، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ من الكفر و المعاصى فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ الذى وجب عليهم سلوكه و هو الايمان باللّه و رسله وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ذوى بصائر يمكنهم تميز الحق من الباطل. و قيل وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ يعنى ثمود و استبصارهم حدقهم فى جوب الصخر بالوادى بيوتا، و قال فى موضع آخر: فارِهِينَ.
وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ اى بالواضحات من الآيات فَاسْتَكْبَرُوا فتكبّروا و تعظّموا عليها بترك الايمان و التصديق وَ ما كانُوا سابِقِينَ فائتين. بل ادركهم العذاب. يقال لمن فات طالبه سبق و اللّه تعالى طالب كلّ مكلّف بجزاء عمله ان خيرا فخيرا و ان شرّا فشرّا.
فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً و هم قوم لوط. و الحاصب الحجر: اى ارسلنا على قوم لوط حجارة من سجّيل منضود. و قيل الحاصب الرّيح العاصفة التي فيها الحصباء و هى حصى صغار سلّطها اللّه على عاد فاهلكهم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ و هم ثمود صاح جبرئيل (ع) بهم صيحة فزهقت ارواحهم وكذلك قوم شعيب، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ يعنى قارون و قومه، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا يعنى فرعون و اصحابه و قوم نوح، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ اى ليضع عقوبته فى غير موضعها، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالكفر و التكذيب.
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا اى صفة الذين اتخذوا، و المثل و النظير واحد، و المثل قول سائر و يشبّه فيه حال الثانى بالاول يقول تعالى. مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ يعنى الاصنام يرجون نصرها و نفعها عند حاجتهم اليها كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً لنفسها فيما يكنّها فلم يغن عنها بناؤها شيئا عند حاجتها اليه فكما انّ بيت العنكبوت لا يدفع عنها بردا و لا حرّا، كذلك هذه الاوثان لا تملك لعابديها نفعا و لا ضرّا و لا خيرا و لا شرّا، وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ اى اضعف البيوت لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اى لوكانوا يرجعون الى علم لعلموا انّ وثنا من حجارة لا يغنى عنهم من اللّه شيئا و لم يتّخذوا من دون اللّه وليّا. قال يزيد بن ميسرة العنكبوت شيطان مسخه اللّه عزّ و جل و قال على بن ابى طالب (ع) طهروا بيوتكم من نسج العنكبوت فان تركه فى البيوت يورث الفقر.
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ قرأ اهل البصرة و عاصم يَدْعُونَ بالياء اى يعلم ما يدعوا هؤلاء الكفار الذين اهلكناهم من الامم من دونه من شىء وثن أو صنم او ملك او جن، و قرأ الآخرون بالتّاء خطابا بالمشركى قريش، اى يعلم ما تدعون انتم من دونه من شىء، و المعنى انّ اللّه يعلم ايها القوم حال ما تدعون من دونه من شىء انه لا ينفعكم و لا ينصركم ان اراد اللّه بكم سوء. و فى هذا الكلام ضرب من الوعيدكقول القائل لمن يتهدّده انى عالم بما تصنع و انه غير خاف على وَ هُوَ الْعَزِيزُ فى انتقامه من اعدائه الْحَكِيمُ فى تدبير خلقه.
وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ المثل كلام يتضمن تشبيه الآخر بالاوّل، يريد امثال القرآن التي شبّه بها احوال كفار هذه الامّة باحوال كفار الامم المتقدمة نَضْرِبُها اى نبيّنها للناس يستبدلوا بها و ليتفكروا فى معانيها وَ ما يَعْقِلُها اى ما يعقل الامثال إِلَّا العلماء الذين يعقلون عن اللّه.
عن جابر بن عبد اللّه انّ النبى (ص) تلا هذه الآية ثمّ قال: العالم من عقل عن اللّه فعمل بطاعته و اجتنب سخطه.
خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بقوله الحق، و قيل للحق الذى اراد اقامته فى خلقه. و قيل لم يخلقها باطلا

لغير شيء بل لامر ما إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى خلقها لَآيَةً لدلالة لِلْمُؤْمِنِينَ على قدرته و توحيده و خصّ المؤمنين بالذكر لانتفاعهم بها.

اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ اى اقرأ القرآن و اتّبعه. و قيل اقرأ على اهل مكة ما انزل اللّه من القرآن و عظهم بما فيه من المواعظ وكلّفهم ما فيه من الفرائض وَ أَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ الفحشاء ما قبح من الاعمال ، و المنكر ما لا يعرف فى الشّرع قال ابن مسعود و ابن عباس: فى الصّلاة منتهر مزدجر عن معاصى اللّه فمن لم تأمره صلوته بالمعروف و لم تنه عن المنكر لم يزدد بصلوته من اللّه الّا بعدا. و قال الحسن و قتادة من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنكر فصلاته و بال عليه. و عن انس قال: كان فتى من الانصار يصلى الصلوات الخمس مع رسول اللّه (ص) ثم لا يدع شيئا من الفواحش الّا ركبه. فوصف لرسول اللّه (ص) حاله فقال انّ صلاته تنهاه يوما فلم يلبث ان تاب و حسن حاله. و قال ابن عون معنى الآية: ان الصلاة تنهى صاحبها عن الفحشاء و المنكر ما دام فيها.

و قيل اراد انّه يقرأ القرآن فى الصلاة فالقرآن ينهاه عن الفحشاء و المنكر. و فى الخبر فى بعض الروايات قيل يا رسول اللّه انّ فلانا يصلّى بالنهار و يسرق بالليل. فقال انّ صلاته لتردعه.

و قال النبى (ص): لا صلاة لمن لم يطع الصلاة، و اطاعة الصلاة ان ينتهى عن الفحشاء و المنكر.

وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ له معنيان، احدهما، انّ ذكر اللّه كبير، كقوله عزّ و جلّ: وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ اى هو هيّن عليه: و نظائره فى القرآن كثيرة، و المعنى الثانى انّ ذكر اللّه للعبد اكبر من ذكر العبد ايّاه. و يروى هذا الكلام عن رسول اللّه (ص) قال: ذكر اللّه اياكم اكبر من ذكركم اياه.

قالت الحكماء لانّ ذكر اللّه للعبد على الاستغناء و ذكر العبد ايّاه على حدّ الافتقار و لانّ ذكر العبد لجرّ منفعة او لدفع مضرّة، و ذكر اللّه سبحانه ايّاه للفضل و الكرم.

و قيل لانّ ذكره لك بلا علّة و ذكرك مشوب بالعلل، و قيل لانّ ذكر العبد مخلوق و ذكره جلّ جلاله غير مخلوق.

و قال الحسن: معناه، و لذكر اللّه نفسه اكبر من ذكر العبد له فيكون هذا تنبيها على انّ ذكره بما اختاره لنفسه اولى. و قيل و لذكر اللّه فى الصلاة اكبر من خارج الصلاة. و قيل و لذكر اللّه اكبر من ساير اركان الصلاة. و يحتمل ان تأويل ذكر اللّه الصلاة كانّه قال: و الصلاة اكبر من سائر العبادات. و قال ابن عطاء وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ من ان تبقى معه المعصية. و فى بعض الاخبار: الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الّا ذكر اللّه عزّ و جلّ او عالما او متعلّما.

قالت الحكماء: و انّما كان الذكر افضل الاشياء لانّ ثواب الذّكر الذّكر. قال اللّه تعالى: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و يشهد لذلك قول النبى (ص) يقول اللّه عزّ و جل: انا عند ظن عبدى و انا معه حين يذكرنى، فان ذكرنى فى نفسه ذكرته فى نفسى، و ان ذكرنى فى ملأ ذكرته فى ملأ خير منهم.

و قيل وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ اى ذكر اللّه افضل الطاعات بدليل ما روى ابو الدرداء، قال: قال رسول اللّه (ص) الا انبئكم بخير اعمالكم و ازكاها عند مليككم و ارفعها فى درجاتكم و خير من اعطاء الذهب و الورق و ان تلقوا عدوكم فتضربوا اعناقهم و يضربوا اعناقكم قالوا: ما ذاك يا رسول اللّه؟ قال: ذكر اللّه عز و جل و عن ابى سعيد الخدرى عن رسول اللّه (ص) انه سئل اى العباد افضل درجة عند اللّه عز و جل يوم القيامة؟ فقال: الذاكرون اللّه كثيرا. قالوا: يا رسول اللّه و من الغازى فى سبيل اللّه؟ فقال: لو ضرب بسيفه الكفار و المشركين حتى يكسر او يختضب دما لكان الذاكرون اللّه كثيرا افضل منه درجة و روى انّ اعرابيّا قال يا رسول اللّه ايّ الاعمال افضل؟ قال: ان تفارق الدنيا و لسانك رطب من ذكر اللّه.

و روى انّه قال (ص) سيروا سبق المفردون. قالوا و ما المفرّدون يا رسول اللّه؟ قال: الذاكرون اللّه كثيرا و الذاكرات قوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ لا يخفى عليه شيء.

وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ مفسّران درين آيت سه قول گفته‌اند: قتاده گفت اين آيت منسوخ است و ناسخها قوله قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الآيه، قول دوم قول ابن زيد است گفت: آيت محكم است منسوخ نيست و مراد مؤمنان اهل كتاب‌اند: عبد اللَّه سلام و اصحاب وى. رب العالمين رسول را مى‌فرمايدكه با ايشان بر وفق و لطف سخن گوى نه بجدال تا اسلام بدل ايشان شيرين شود و قرآن كه نيكوترين سخنان است بر ايشان خوان آن گه كفار يهودكه هم اهل كتاب‌اند مستثنى كرد، گفت: إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ بالاقامة على الكفر فانهم يجادلون مگر ايشان كه بركفر بايستند و مسلمان نشوندكه با ايشان بجدال و خصومت و خشونت سخن بايدگفت چنان كه رب العزه گفت: جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و قال فى موضع آخر: وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً. قول سوم مجاهدگفت: آيت محكم است و مراد اهل ذمت‌اند، و المجادلة هى المجادلة بالسّيف بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ هى الوفاء بالذمّة. ميگويد با اهل ذمت كه جزيت پذيرفته‌اند محاربت مكنيد و با ايشان بوفاء ذمت باز آئيد. إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ مگركسى كه از جزيت دادن باز ايستد از ايشان. و قيل مجاز الآية الا الذين ظلموكم لان جميعهم ظالم بالكفر. قال بعضهم نزلت هذه الاية فى وفد نجران وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ يعنى اذا اخبركم واحد منهم ممن قبل الجزية بشىء مما فى كتبهم فلا تجادلوهم عليه و لا تصدّقوهم و لا تكذبوهم وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ. وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

قال رسول اللَّه (ص) ما حدّثكم اهل الكتاب عن شىء فلا تصدّقوهم و لا تكذبوهم و قولوا آمنا بالذى انزل الينا و انزل اليكم و قال (ص) لا تسألوا اهل الكتاب عن شىء فانهم ان يهدوكم و قد ضلّوا. و قال عبد اللَّه بن عباس تسألون اهل الكتاب عن كتبهم و عندكم القرآن احدث الكتب عهدا بالرحمن محضا لم يشب.

و عن ابى هريرة قال: اهل الكتاب يقرءون التورية بالعبرانية و يفسرونها بالعربيّة لاهل الاسلام، فقال رسول اللَّه (ص): لا تصدّقوا اهل الكتاب و لا تكذبوهم وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

وَكَذلِكَ أَنْزَلْنا اى كما انزلنا اليهم الكتب انزلنا إِلَيْكَ الْكِتابَ يعنى القرآن فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه يؤمنون بمحمد و بالقرآن و مِنْ هؤُلاءِ يعنى اهل مكة مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ و هم مؤمنوا اهل مكة من العرب، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ و ذلك انّ اليهود عرفوا انّ محمدا نبىّ و القرآن حقّ، فجحدوا: و الجحود اكثر ما يقال فى انكار اللّسان و القلب عارف.

النوبة الثالثة

قوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ابداء و اعادت خلق از روى ظاهر نشأة اولى و نشأة اخرى است و از روى باطن اشارت است فرا تغيّر اوقات و تكرّر احوال ارباب القلوب، گهى در قبض باشند وگهى در بسط، گهى در هيبت گهى در انس، ساعتى غيبت بر ايشان غالب، ساعتى حضور، ساعتى سكر، ساعتى صحو، ساعتى بقا، ساعتى فنا، بنده آن ساعت كه در قبض باشد و در هيبت حدّ وى در اظهار بندگى تا طمع مغفرت بود و خوف عقوبت، چنانك رب العزّة گفت: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.

باز چون قدم در عالم بسط نهد و شواهد انس بيند از حول و قوت خويش محرر شود، از ارادت و قصد خويش مجرّدگردد بفتوح تجريد زندگانى كند، يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مقصد و قبله همت وى گردد.

نفس وى درين حال چنان باشدكه شبلى گفت از سرمستى و بيخودى كه: در قيامت هركسى را خصمى خواهد بود و خصم آدم منم تا چرا بر راه من عقبه كرد تا درگلزار او بماندم. گاهى كه در بسط بود چنين ميگفت وگاهى كه در قبض بود ميگفت: ذلّى عطّل ذلّ اليهود. باز ديگر باره او را بابسط و انس دادند تا ميگفت: «اين السّماوات و الارضون حتى احملها على شعرة جفن عينى». اينست معنى «تكرار احوال» كه ابداء و اعادت بوى اشارت است و مصداق اين از عزّت قرآن است كه گفت جلّ جلاله لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، اى حالا بعد

حال و از سیرت و روش مصطفی (ص) آنست که روزی میگفت: «انا سیّد ولد آدم»
باز در حال قبض میگفت: «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا»
باز در حالت انس میگفت: «لست کاحدکم اظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی».
پیر طریقت این معنی برمزی عجیب بیرون داده وگفته: «الهی بر هزاران عقبه بگذرانیدی و یکی ماند، دل من خجل ماند از بس که ترا خواند، الهی بهزاران آب بشستی تا آشنا کردی با دوستی و یك شستنی ماند، آن که مرا از من بشوی تا از پس خود برخیزم و تو مانی، الهی هرگز بینما روزی بی‌محنت خویش؟ تا چشم بازکنم و خود را نبینم در پیش.
يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ آن راکه خواهد با وی عدل کند و از بر خویش براند و آن راکه خواهد با وی فضل کند و بلطف خویش بخواند. همه در مشیّت ازلی بسته و بی‌علت آن حکم بر وی رانده، نه آن کس که با وی فضل کرد بعلت طاعت کرد و نه اوکه با وی عدل کرد از بهر معصیت کرد، کاری است در ازل ساخته و حکمی رفته چنان که اللّه خواسته.
پیر طریقت گفت: آه از قسمتی پیش از من رفته، فغان ازگفتاری که خود رائی گفته، چه سود اگر شاد زیم یا آشفته، ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته: يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ بالخذلان وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ بتوفيق الاحسان. يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ بالكفران وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ بالايمان. يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ بتفرقة القلب وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ بجمع الهمم، يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ بالقائه فى ظلمة التدبير وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ باشهاد جريان التقدير، يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ بحبّ الدنيا و بمنعها عنه وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ بزهده فيها و بسطها عليه يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ باعراضه عنه و يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ باقباله عليه.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ بل تقلّب الجملة فى القبضة و يجرى عليهم احكام التقدير، جحدوا ام وحّدوا، اقبلوا ام اعرضوا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ لِقائِهِ أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي كافران را در دنيا اين عقوبت تمام است كه از رحمت اللّه نو ميداند و مؤمنان را ميگويد هر چندگزاف كاران بوديد وگناه كرديد از رحمت اللّه نوميد مباشيد: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بدان كه تأثير رحمت اللّه در حق بندگان بيش از تأثير غضب است و در قرآن ذكر صفات رحمت بيش از ذكر صفات غضب است. و در خبر است كه: سبقت رحمتى غضبى اين رحمت و غضب هر دو صفت حق است جل جلاله و روا نباشدكه گويى يكى پيش است و يكى پس يا يكى بيش است و يكى كم زيرا كه اگر يكى بيش گويى ديگر را نقصان لازم آيد و اگر يكى پيش گويى ديگر را حدوث لازم آيد. پس مراد ازين تأثير رحمت است يعنى پيش كرد تأثير رحمت من بر تأثير غضب من، تأثير غضب اوست نوميدى كافران از رحمت او تا ميگويد جل جلاله: أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي و تأثير رحمت اوست اميد مؤمنان بمغفرت او، و دل نهادن بر رحمت او تا ميگويد: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ.
آن كافركه از رحمت اللّه نوميد است و بت او را در پيش است مثل وى راست مثل عنكبوت است كه خانه ميسازد خانه‌اى سست بى‌حاصل، نه آن را بنيادى كه بر جاى بدارد، نه ديوارى كه بوى پناه گيرد، نه سقفى كه بپوشد، نه در سرما بكار آيد نه در گرما، وانگه چنان سست و ضعيف بودكه باندك بادى زير و زبرگردد و خراب شود. اينست مثل بت‌پرست، مى‌پنداردكه دركاريست يا در پناهى وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ و من امل السراب شرابا لم يلبث الّا قليلا حتى يعلم انه كان تخييلا.
قوله إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ يعنى من شأن المؤمن ان ينتهى عن الفحشاء و المنكر، كما قال: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى ينبغى للمؤمن ان يتوكل على اللّه، ثم لو رأيت واحدا منهم لا يتوكل لا يخرج به عن الايمان، كذلك من لم ينته عن الفحشاء و المنكر ليس يخرج صلوته عن كونها صلاة. و قيل معناه الصلاة الحقيقة ما تنهى صاحبها عن الفحشاء و المنكر. فان كانت و الّا فصورة الصلاة لا حقيقتها. و قيل

الفحشاء الدنيا و المنكر النفس و قيل الفحشاء المعاصى و المنكر الحظوظ . و قيل الفحشاء رؤية الاعمال ، و المنكر طلب العوض عليها ثم قال: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ يعنى اكبر من ان يبقى معه للفحشاء و المنكر سلطان، بل لحرمة ذكره زلّات الذاكر مغفورة و عيوبه مستورة.

نظيره قوله تعالى وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ تو پيش از اين هيچ نامه‌اى نخواندى وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و بدست خويش هرگز ننوشتى إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ (۴۸) اگر چنان بودى كه تو نويسنده بودى آن گه در گمان افتادندى كژراهان وكژروان.

بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ بل كه اين نامه سخنانى است روشن پيدا بى‌گمان، فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ در دلهاى ايشان كه ايشان را دانش داده‌اند، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ (۴۹) و باز نه نشيند از پذيرفتن سخنان ما مگر ستمكاران.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ گفتند چرا برو از خداوند او نشانهايى فرو نيايد قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ گوى نشانها بنزديك اللَّه است، وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰) و من رساننده بيم نمايم آشكارا.

أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ بسنده نيست ايشان را، أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ كه ما فرو فرستاديم بر تو اين نامه، يُتْلى عَلَيْهِمْ تا ميخوانند بر ايشان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَرَحْمَةً درين نامه براستى كه بخشايشى است وَ ذِكْرى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۱) و يادگارى گرويدگان را.

قُلْ كَفى بِاللَّهِ بگو اللَّه بسنده است، بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً ميان من و ميان شما گواه راست، يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ميداند اوكه در آسمان و زمين، وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ اين مشركان‌اندكه بگرويدند بچيز ناچيز، وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ و بخداى كافر شدند أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۵۲) ايشان آنندكه زيان‌كاران‌اند.

وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ مى‌شتابانند ترا بعذاب آوردن، وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى و اگر نه هنگامى نام زدكرده‌ايد لَجاءَهُمُ الْعَذابُ عذاب آمدى بايشان، وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً و حقاكه آخر بايشان آيد ناگاه، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۵۳) و ايشان نميدانند.

يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ مى‌شتابانند ترا بعذاب آوردن وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ (۵۴) و دوزخ بكافران فرو گيرد گرد ايشان.

يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ آن روزكه در آيد عذاب بر ايشان، مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و فروگيرد ايشان را از زبر ايشان و از زير پايهاى ايشان، وَ يَقُولُ ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۵) وگويند چشيد آنچه ميكرديد.

يا عِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اى رهيگان من كه گرويدگانيد، إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ (۵۶) زمين من فراخ است مرا پرستيد.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر تنى چشنده مرگ است، ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ (۵۷) آن گه با ما خواهند آورد شما را همگان.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند، لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ براستى كه ايشان را جايگاه و درنك گاه سازيم از بهشت، غُرَفاً تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ غرفه‌هاى زير درختان آن جويها روان، خالِدِينَ فِيها و ايشان جاويدان در آن، نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۵۸) نيك مزدى كارگران را.

الَّذِينَ صَبَرُوا آن كارگران كه شكيبايى مى‌كنند، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۵۹) و بر خداوند خود توكل ميكنند وكار باو مى‌سپارند.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اى بسا جانورا كه روزى خود برنميدارد اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ اللّه روزى دهد ايشان را و شما را، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۰) و اوست آن شنواى دانا.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى مشركان را، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه كه آفريد آسمانها و زمينها را وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و كه نرم كرد آفتاب و ماه را، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ همه گويندكه اللّه فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (۶۱) پس ايشان را از راه راست چون مى‌برگردانند.

اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اللّه مى‌گستراند فراخ روزى او را كه خواهد از بندگان خويش وَ يَقْدِرُ لَهُ و تنگ ميدارد بر ايشان او را كه خواهد إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۶۲) اللّه به همه چيز دانا است.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى از ايشان، مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً كيست كه فرو فرستاد از آسمان آبى، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها تا زنده كرد بآن زمين را پس مرگ آن، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ براستى كه گويندكه اللّه، قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوى ستايش بسزا اللّه را بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۶۳) بلكه بيشتر ايشان درنمى‌يابند.

وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا نيست زندگانى اين جهانى، إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ مگر ناكارى و بازى، وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ و سراى پسين آن جهانى براستى كه آن پاينده است و با زندگانى، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۶۴) اگر ايشان دانندى ايشان را به بوديد.

فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ چون دركشتى نشينند، دَعَوُا اللَّهَ هم اللّه را خوانند، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ خواندنى از دل براستى وكسى ديگر را نخوانند فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ چون ايشان را رهانيد با خشك و دشت، إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ (۴۷) ايشان با اللّه انباز خواندن درگيرند.

لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ تا كفر فزايند بآنچه ايشان را داديم وَ لِيَتَمَتَّعُوا و تا روزگارى گذارند درين جهان فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۶۶) آرى آگاه شوند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً نمى‌بينندكه ايشان را شهرى را داديم با آزرم بى‌بيم وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ و مردمان ميربايندگرد برگرد ايشان أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ بنار است و ناچيز مى‌گروند؟ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ (۶۷) و بنعمت خداى كافر مى‌شوند؟

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً آن كيست ستمكارتر از آن كس كه بر خداى انباز سازد بدروغ؟، أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ يا دروغ‌زن گيرد چيزى راست كه آمد باو، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ (۶۸) در دوزخ جايگاهى بسنده نيست كافران را؟

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا و ايشان كه ميكوشند از بهر ما لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا براستى كه ايشان را راه نمائيم راههاى خويش وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۶۹) و براستى كه اللّه با نيكوكاران است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا يا محمّد مِنْ قَبْلِهِ، اى من قبل القرآن مِنْ كِتابٍ كتابا، من الكتب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ، اى و لا تخطّ كتابا بيدك، لانك امّى لا تكتب و لا تقرأ، وكذا صفة النبى (ص) فى التورية و ذلك فضله.

و ذكر اليمين فى الاية تحبير للكلام، فان الخط بالشمال من ابعد النوادر. هذا من زيادات الكلام كقوله عز و جل: ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ يعنى لوكنت تقرء الكتب او تكتب قبل الوحى لشك المبطلون المشركون من اهل مكة و قالوا انّه يقرأه من كتب الاولين و ينسخه منها. و قال مقاتل المبطلون هم اليهود و المعنى: اذا لشك اليهود فيك و اتهموك و قالوا: ان الذى نجد نعته فى التورية امّى لا يقرأ و لا يكتب، و ليس هذا على ذلك النعت. روى عن الشعبى قال: ما مات النبى (ص) حتى كتب و قرى. وَ لا تَخُطُّهُ بالفتح على النّهى و هو شاذ و الصحيح انّه لم يكن يكتب: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مفسران را درين آيت سه قول است: حسن گفت: بل القرآن آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ المؤمنين جواب ايشان است كه گفتند، إِنْ هذا

إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ اين قرآن دروغى است كه محمد برساخته. رب العالمين گفت ساخته محمد نيست كه سخنان خداى است روشن و پيدا بى‌گمان يادگرفته و ياد داشته در دلهاى مؤمنان، و اين تخصيص اين امّت است كه امتهاى پيشينه را نبوده پيشينيان كتابهاى خدا نظرا ميخواندند و طاقت يادگرفتن و حفظ آن نداشتند مگر پيغامبران، و از اينجا است كه موسى (ع) در حضرت مناجات گفت: يا ربّ انى اجد فى التورية امّة اناجيلهم فى صدورهم يقرءونه ظاهرا. و فى بعض الآثار. «ما حسدتكم اليهود و النصارى على شيء كحفظ القرآن». قال ابو امامة: انّ اللّه لا يعذب بالنّار قلبا وعى القرآن. و قال النّبي (ص).» القلب الذى ليس فيه شيء من القرآن كالبيت الخرب»

و قال (ص): «تعاهدوا هذا القرآن فانّه اشدّ تفصّيا من صدور الرجال من النعم من عقلها».

قال بعض اهل السنّة: القرآن فى الصّدر غير ممزوج به فمن زعم انّه فى الصدر ممزوج به فقد اخطاء و ذلك لانّه باين عن الصدر غير ممزوج به بل هو منسوب اليه لقوله تعالى: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.

قول دوم آنست كه اين نامه يادگرفته تو يا محمد از شگفتهاى آشكارا است كه تو نويسنده و خواننده نهاى و صفت تو اميّ است و آنكه خبر ميدهى از قصه‌هاى پيشينيان و آئين رفتگان و نيك و بد جهان و جهانيان اين دليلهايى است روشن بر صحت نبوت تو و نشانهاى آشكارا كه اللّه در دلهاى اهل علم نهاده از امّت تو. گفته‌اند كه اين اهل علم صحابه رسول‌اندكه قرآن حفظ داشتند و احكام آن را معتقد بودند و بجان و دل بپذيرفتند و آن را بى‌هيچ گمان كلام و سخن اللّه دانستند.

قول سوم آنست كه بل هو يعنى محمد (ص) ذو آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ من اهل الكتاب لانهم يجدونه بنعته و صفته فى كتبهم يعنى نعته (ص) مذكور فى الكتب الماضية يعرفها اهل الكتاب. روى انّ المسيح عيسى بن مريم (ع) قال للحواريين انا اذهب و سيأتيكم الفارقليط يعنى محمدا (ص) روح الحق الذى لا يتكلّم من قبل نفسه و لا يقول من تلقاء نفسه شيئا و لكنّه ما يسمع به يكلمكم و يسوسكم بالحق و يخبركم بالحوادث و الغيوب و هو يشهد لى كما شهدت له، فانّى جئتكم بالامثال و هو يأتيكم بالتأويل و يفسّر لكم كل شيء. قوله يخبركم بالحوادث يعنى ما يحدث فى الازمنة، مثل خروج الدجّال و ظهور الدّابة و طلوع الشمس من مغربها و اشباه هذا، و يعنى بالغيوب امر القيامة من الحساب و الجنّة و النار ممّا لم يذكر فى التورية و الانجيل و الزبور، و ذكره نبيّنا (ص).

وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ، اى ما ينكر هذا الكتاب و لا هذه الحجج الّا الظالمون انفسهم. تقول جحده و جحد به وكفره وكفر به، و الجحود فى الاية الاولى متعلق بالوحدانيّة و فى الاية الثانية متعلق بالنبوّة.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى و ابو بكر آية من ربّه على التوحيد و قرأ الآخرون آيات من ربّه لقوله عزّ و جلّ: قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ، و المعنى قال كفار مكة هلّا انزل عليه آية من ربّه كما انزل على الانبياء من قبل كناقة صالح و مائدة عيسى و العصا و اليد البيضاء و فلق البحر لموسى. و قال بعضهم اراد به الآيات المذكور فى قوله عز و جل: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً الى آخر الآيات. «قل» يا محمد «إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ»، اى فى حكم اللّه و هو القادر على ارسالها اذا شاء ارسلها و لست املك منها شيئا وكان فى حكمته انّ الكتاب الذى انزله كاف لكم إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ، اى انّما انا رسول ارسلنى اليه اليكم لا خوفكم على كفركم و ابيّن لكم ما ارسلنى من امر دينه و الحكمة فى ترك اجابة الانبياء (ع) الى الآيات المقترحة انه يودّى الى ما لا يتناهى، و ذلك انّه سبحانه لو اجاب قوما الى آية مقترحة طلب منه قوم آخرون آية اخرى، و اذا اجابهم الى ذلك طلب كل واحد منهم آية مقترحة ثم آية بعد آية فيؤدّى الى ما لا يتناهى، و لانّ هؤلاء طلبوا آيات تضطرّهم الى الايمان فلو اجابهم اليها لما استحقوا الثواب على ذلك.

أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ

رَبِّهِ، میگوید ایشان که اقتراح آیات میکنند این کتاب قرآن ایشان را دلیل نه؟ پس بر صحت نبوّت توکتابی بر لغت ایشان نظم آن معجزه، لفظ آن فصیح، عبارت آن بلیغ، حجّت آن روشن، حکم آن پیدا نظم آن زیبا تو بزبان ایشان بر ایشان میخوانی و ایشان را بآن پند میدهی و ایشان با فصاحت و بلاغت ایشان درماندند از قبیل آن گفتن و یك سورت چنان آوردن، و این از همه معجزات بلیغ‌تر است و از اسباب شك دورتر. نه بس ایشان را این چنین کتاب بدین صفت که دیگری میخواهند؟ آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی القرآن لَرَحْمَةً وَ ذِكْرى لمن همّه الایمان دون التعنّت.

گفته‌اند سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدا در مدینه شد. قومی مسلمانان سخنها و مسألتها که از جهودان شنیده بودند و نبشته بودند آن نبشتها آوردند پیش مصطفی (ص). رسول در آن نگرست و بر ایشان خشم گرفت و آن نبشتها بیفکند و گفت: «کفی بقوم حمقا او ضلالا ان یرغبوا عمّا جاءهم به نبیّهم الی ما جاء به غیر نبیّهم الی قوم غیرهم و الّذی نفس محمد بیده لو ادرکنی موسی و عیسی لاتبعانی و ما اتبعهما. فانزل اللّه هذه الایة».

و گفته‌اند در شان عمر بن الخطّاب فرو آمد که بحضرت رسول خدا آمد و نبشته‌ای در دست وی. گفت یا رسول اللّه این نبشته جهودی داد بمن برخوانم، رسول گفت اگر از آن تورات است که حق تعالی بموسی فرستاد، برخوان. عمر میخواند و رسول خدا متغیّر و متلوّن همی گشت و عمر نمیدانست تا عبد اللّه بن ثابت جوانی انصاری خادم رسول که پیوسته با رسول بودی دست بر پهلوی عمر زد گفت: ثکلتك امّك یا عمر اما تری وجه رسول اللّه (ص) یتلوّن؟ فرمی عمر بالرّق، و نزلت: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ الآیة.

قوله قُلْ كَفى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً یشهد لی بالصدق بانّی رسوله و ذلك فی قوله: وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً محمد رسول اللّه، و قیل معناه فی القرآن الّذی بیّن اللّه باعجازه صدقی کفایة و شهادة صدق بینی و بینکم لمن طلب الدلیل يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، ای انّه یعلم ان الاصلح لکم ان لا تؤتوا ما تقترحونه من الآیات و انّ لکم فی القرآن کفایة لانّ من یعلم ما فی السماوات و الارض لا یخفی علیه ما فیه مصلحتکم من مفسدتکم. وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ الذی لا یجوز به الایمان و هو ابلیس و الصّنم، وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ الذی یجب الایمان به و الشکر علی نعمه أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ الهالکون.

وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ این آیت در شان النضر بن الحارث فرو آمد که گفت: یا محمد إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ.

ربّ العالمین گفت جل جلاله: وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى، ای لو لا ما وعدتك انی لا اعذب قومك و لا استأصلهم و أؤخر عذابهم الی یوم القیمة کما قال: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ لَجاءَهُمُ الْعَذابُ. و قال بعضهم معناه لو لا الموت الذی یوصلهم الی العذاب لعجل لهم العذاب فی الحال وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً ای لیأتینهم الموت بغتة و اذا اتاهم الموت بغتة کان ذلك اشق علیهم، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ باتیانه بغتة. و فی بعض الآثار: «من مات مصححا لامره مستعدّا لموته ما کان موته فجأة بغتة، و ان قبض قائما، و من لم یکن مصححا لامره و لا مستعدّا لموته فموته موت فجأة و ان کان صاحب الفراش سنة.

قوله: يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ اعادة تاکیدا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ جامعة لهم لا یبقی منهم احدا لادخلها. و قیل معناه عجب من جهلهم فی استعجال العذاب و قد اعدّ اللّه لهم جهنّم و انّها قد احاطت بهم و هم علی شفیر جهنّم لم یبق الّا ان یدخلوها.

و قیل لَمُحِيطَةٌ بهم فی الآخرة ای سیحیط بهم هو عن قریب، لانّ ما هو آت قریب.

يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، ای من کلّ الجهات لانه محیط بهم، وَ يَقُولُ ذُوقُوا و بال ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فی الدنیا من معاصی اللّه و ذلك زیادة فی العقوبة و الایجاع. و قرأ نافع و اهل الکوفة وَ يَقُولُ بالیاء یعنی یقول لهم الموکل بعذابهم ذُوقُوا. و قرأ الباقون بالنّون لانه لما کان بامره نسب الیه.

یا عِبادِيَ الَّذينَ آمَنُوا بی و برسلی و لا یمکنکم اظهار دینکم و توحیدکم بمکانکم یعنی بمکة وکانوا یعذّبون على الدّين إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فانتقلوا منها الى حیث یمکنکم ان تعبدونی فیها. نزلت هذه الایة فی قوم من المؤمنین دعوا الى الهجرة فشقّ علیهم ذلك من جهة الطبع، فقالوا: کیف یکون حالنا اذا انتقلنا الى دار العزبة و لیس بها احد یعرفنا فیواسینا و لا نعرف وجوه الاکتساب بها فانزل اللّٰه هذه الآیة قطعا لعذرهم فی ترك الهجرة بهذه العلّة، و قال مقاتل و الکلبی نزلت فی المستضعفین من المؤمنین یحثّهم على الهجرة یقول ان کنتم فی ضیق بمکّة من اظهار الایمان فاخرجوا منها انّ ارضی المدینة واسعة آمنة. و قال عطاء اذا امرتم بالمعاصی فاهربوا فان ارضی واسعة، وکذلك یجب على کل من کان فی بلد یعمل فیها بالمعاصی، و لا یمکنه تغییر ذلك، ان یهاجر الى حیث یتهیّأ له العبادة.

روی عن النبی (ص) قال: «من فرّ بدینه من ارض الى ارض و ان کان شبرا من الارض استوجب الجنّة وکان رفیق ابرهیم و محمد صلّى اللّٰه علیهما».

و قال مطرف بن عبد اللّٰه: ارضی واسعة، معناه رزقی لکم واسع فاخرجوا. و قیل معناه ارض الجنّة واسعة فاعبدونی اعطکم.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، خوّفهم بالموت لیهوّن علیهم الهجرة، ای کلّ احد میّت اینما کان فلا تقیموا بدار الشرك خوفا من الموت ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ فنجزیکم باعمالکم. و قرأ ابو بکر یرجعون بالیاء.

وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ، قرأ حمزة و الکسائی: لنثوینّهم بالثاء ساکنة من غیر همز، ای نجعلهم ثاوین فیها، مقیمین، یقال: ثوی الرجل اذا اقام، و اثویته اذا انزلته منزلا یقیم فیه. و قرأ الآخرون بالباء و فتحها و تشدید الواو و همز بعدها، ای لننزلنّهم مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً قصورا علالی. و انّما قال ذلك لانّ الجنّة فی عالیة و النار فی سافلة و لانّ النظر من الغرف الى المیاه و الخضر اشهی و الذّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، ای من تحت الغرف. و قیل من تحت اشجار الجنّة الانهار من الماء و الخمر و اللبن و العسل و التسنیم خالِدِينَ فِيها الى غیر غایة. نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ.

الَّذينَ صَبَرُوا على الشدائد و الاذى فی ذات اللّٰه و صبروا على فرائض اللّٰه و جهاد اعدائه وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ای على کفایة ربهم یعتمدون و بفضله یثقون و انّما وصفهم بهذه الصفة لانّ الشیطان کان یوسوس لهم انّکم ان ترکتم ارضکم و اموالکم و صرتم الى دار لعزبة افتقرتم و هلکتم فوصفهم اللّٰه بالطاعة على مخالفة الشیطان و الثقة بکفایة الرحمن، لانّ ذلك من قوة الایمان.

وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا الدابة کل حیوان على الارض مما یعقل و ممّا لا یعقل، لانّها تدبّ على الارض. این آیت هم در شأن ایشان آمدکه هجرت بر ایشان سخت بود و دشخوار از بیم درویشی و می‌گفتند: ما لنا بالمدینة مال، فاین المعاش لنا هناك؟ رب العالمین گفت: کم من دابّة ذات حاجة الى غذاء «لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا» ای ترفع رزقها معها و لا تدّخر شیئا لغد مثل البهائم و الطیر، ای بسا جانوراکه او را حاجت است بغذا چنان‌که شما را حاجت است، و هرگز رزق خویش با خود برندارد، و فردا را ادّخار نکند. و رب العزة او را و شما را بادرار روزی میدهد.

قال سفیان: لا یدّخر من الدواب غیر الآدمیّ و النملة و الفارة.

ابن عمرگفت: با رسول خدا بودم در نخلستان مدینة و رسول صلوات اللّٰه علیه رطب بدست مبارك خویش از زمین برمی‌گرفت و میخورد و مرا گفت: کل یا بن عمر تو نیز بخور ای پسر عمر. گفتم: یا رسول اللّٰه این ساعت مرا آرزوی خوردن نیست و طبع نمیخواهد. رسول خدا گفت: مرا آرزو هست و طبع می‌خواهد و امروز چهارم روز است که طعامی نخوردم و نیافتم. ابن عمرگفت: انّا للّٰه اللّٰه المستعان. رسول گفت: یا بن عمر من اگر خواستمی از خدا مرا بدادی آنچه خواستمی و بر ملك کسری و قیصر افزون دادی،لکن اجوع یوما و اشبع یوما

انگه گفت فكيف بك يا بن عمر اذا عمّرت و بقيت فى حثالة من الناس يخبئون رزق سنة و يضعف اليقين.
قال فو اللّه ما برحنا حتّى نزلت: وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا، اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ يوما فيوما من غير طلب وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بحاجتكم الى الرزق، فلا تهتمّوا لاجل الرزق و لا تتركوا عبادة اللّه بسبب الرزق.
عن ابن عباس رضى اللّه عنه، قال: قال رسول اللّه (ص): «ايها الناس انّ الرزق مقسوم لن يعدو امرءا ما كتب له، فاجملوا فى الطلب، ايها الناس انّ فى القنوع لسعة و انّ فى الاقتصاد، لبلغة، و انّ فى الزهد لراحة، و لكل عمل جزاء، وكل ما هو آت قريب».
و عن ابن مسعود قال: قال رسول اللّه (ص): «يقول اللّه تعالى: يا بن آدم تؤتى كل يوم برزقك و انت تحزن و تنقص كل يوم من عمرك و انت تفرح انت فيما يكفيك و انت تطلب ما يطغيك، لا بقليل تقنع و لا من كثير تشبع».
و عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص) ليس شىء يباعدكم من النار الّا و قد ذكرته لكم و لا شىء يقرّبكم من الجنّة الّا و قد دللتكم عليه. انّ روح القدس نفث فى روعى انه لن يموت عبد حتى يستكمل رزقه فاجملوا فى الطلب، اى اختصروا فى الطلب و لا يحملنّكم استبطاء الرزق على ان تطلبوا شيئا من فضل اللّه بمعصيته، فانّه لا ينال ما عند اللّه الّا بطاعته، الا و انّ لكلّ امرئ رزقا هو يأتيه لا محالة فمن رضى به بورك له فيه فوسعه، و من لم يرض به لم تبارك له فيه و لم يسعه، ان الرّزق ليطلب الرجل كما يطلبه اجله و روى انّ النبى قال: «لو انكم يتوكّلون على اللّه حق توكّله لرزقتم كما يرزق الطير تغدوا خماصا و تروح بطانا.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ، يعنى كفار مكّة مَنْ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لمصالح العباد حتى يجريا دائبين، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ، يعنى من اين يصرفون عن عبادة صانعها و خالقها الى عبادة جمادات لا تضر و لا تنفع، كانّه قال مع علمهم بجلائل صنع اللّه و شدّة عجز الاوثان ما الذى يحملهم على ان ينصرفوا عن توحيده الى الاشراك به.
اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ يعنى يوسع الرزق على من يشاء من عباده و يضيق على من يشاء على ما يوجبه الحكمة. قال الحسن يبطأ الرزق لعدوّه مكرا به و يقدر على وليّه نظرا له فطوبى لمن نظر اللّه له إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يعلم من يصلحه القبض و من يصلحه البسط. و فى حديث ابى ذر عن رسول اللّه (ص)، فيما يروى عن ربّه عزّ و جلّ: ان من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الغنى و لو افقرته لافسده ذلك، و ان من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك ادبر عبادى بعلمى انى بعبادى خبير بصير.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها باخراج الزرع و الاشجار عنها و الارض الميتة التي ليست بمنبتة سمّيت ميتة لانّه لا ينتفع بها كما لا ينتفع بالميتة، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، اى هم مقرّون بذلك، قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ، على قيام حجتى و صدق لهجتى، قل الحمد للّه على اقرارهم و لزوم الحجة عليهم، قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و اعاذنا من الجهل الذى اضل به هؤلاء الكفار بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ ما يلزمهم فى اقرارهم هذا من الحجة على ان يعبدوا اللّه وحده دون غيره.
وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ، اللهو هو الاستماع بلذّات الدنيا، و اللعب العبث، سميت بها لانّها فانية لا تدوم كما لا يدوم اللّهو و اللعب. فان قيل لم سماها لهوا و لعبا و قد خلقها حكمة و مصلحة؟ قلنا: انه سبحانه بنى الخطاب على الاعم الاغلب، و ذلك انّ غرض اكثر الناس من الدنيا اللهو و اللعب. وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ، الحيوان و الحياة واحدة، يقال حيى يحيى حياة و حيوانا فهو حى. و قيل: الحيوان الحياة الدائمة التي لا زوال لها. و لا انقطاع و لا موت.
و قيل معناه انّ الدار الآخرة فيها الحياة الدائمة لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ لكان خيرا.
و قيل معناه لو علموا طيب حياة الدار الآخرة لرغبوا فيها.

فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ، يعنى الكفار لتجاراتهم و تصرفاتهم و هاجت الرّياح و اضطربت الامواج و خافوا الغرق، دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ يعنى يدعون اللّه وحده و يخلصون له الدعوة للنجاة من دون الاصنام لعلمهم بانّها لا تقدر على النفع و الضر على انجائهم منها. فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ عادوا الى شركهم جهلا و عنادا. قال عكرمة: كان اهل الجاهلية اذا ركبوا البحر حملوا معهم الاصنام، فاذا اشتدّت بهم الرّيح القوها فى البحر و قالوا: يا ربّ يا ربّ.

لِيَكْفُرُوا بما آتَيْناهُمْ هذا لام الامر و معناه التهديد و الوعيدكقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ اى ليجحدوا نعمة اللّه فى انجائه ايّاهم وَ لِيَتَمَتَّعُوا قرأ حمزة و الكسائى ساكنة اللام و قرأ الباقون بكسرها نسقا على قوله: لِيَكْفُرُوا، و قيل: من كسر اللام جعلها لام كى، وكذلك فى لِيَكْفُرُوا و المعنى انّما خلصهم اللّه من تلك الاهوال و ردّهم الى سلامة البرّ لِيَكْفُرُوا نعم اللّه التي انعم بها عليهم فى النّجاة و الخلاص. و لكى يزداد واكفرا باللّه و تمردا عليه و لكى يتمتّعوا بها خوّلوا فى دنياهم الى منتهى آجالهم من غير نصيب فى الآخرة فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ اذا و ردوا الآخرة و عاينوها حين يحلّ بهم العذاب انهم كانوا مستدرجين فى الدنيا زيادة فى تعذيبهم: انّما نملى لهم ليزدادوا اثما.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا يعنى اهل مكة أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ يعنى العرب يسبى بعضهم بعضا و اهل مكة آمنون. و قيل انّ اهل مكة كانوا غير آمنين قبل خروج رسول اللّه (ص) فلمّا خرج آمنهم اللّه من الخوف و اطعمهم من الجوع و ذلك قوله أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ اى لا احد فعل ذلك غير اللّه، فكيف يكفرون نعمتى التي هى حق و يصدّقون الباطل فيجعلون الاوثان آلهة. و قيل أَ فَبِالْباطِلِ، يعنى بالاصنام يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ بمحمّد و الاسلام يَكْفُرُونَ. و قيل كانت قريش استكتبت من فارس قصص ملوكهم وكانت تقرأها و تكفر بالرسول و القرآن وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اى لا احد اظلم من الكاذب على اللّه و هو الواصف له بما ليس من صفته أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ على لسان الرسول و هو القرآن اوكذب بما ورد من اوصافه فى كتابه كعلمه و قدرته، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ استفهام بمعنى التقرير، معناه اما لهذا الكافر المكذّب مأوى فى جهنم؟

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا، اى فى طاعتنا و عبادتنا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، اى لنعرفنّهم سبيل ديننا و سبيل المعرفة بنا و سبيل اللّه دينه و سبيل اللّه الطريق المؤدّى الى عبادته و المعرفة به. و قيل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا المشركين لنصرة ديننا لنثبتنّهم على ما قاتل عليه. و قيل لنزيدنّهم هدى كما قال تعالى: وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً و قيل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا اى فى طلب العلم لَنَهْدِيَنَّهُمْ سبل العمل به. و قال سهل بن عبد اللّه: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فى اقامة السّنّة لَنَهْدِيَنَّهُمْ سبل الجنّة. ثم قال: مثل السّنّة فى الدنيا كمثل الجنّة فى العقبى، من دخل الجنّة فى العقبى سلم، كذلك من لزم السنّة فى الدنيا سلم. و قال سفيان بن عيينة: اذا اختلف الناس فانظروا ما عليه اهل الثغور، فانّ اللّه عز و جل يقول: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. و قال الحسين بن الفضل: فيه تقديم و تأخير مجازه: و الذين هديناهم سبلنا جاهدوا فينا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ بالنصرة و المعونة فى دنياهم و بالثواب و المغفرة فى عقباهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ الآيه، از روى ظاهر بر لسان تفسير معنى آيت آنست كه ما ترا پيغامبر امّى كرديم، نه خواننده نه نويسنده، نه هرگز بهيچ كتّاب رفته و نه هيچ معلم ديده، تا عالميان بدانندكه آنچه مى‌گويى از احكام شريعت و اعلام حقيقت و خبر مى‌دهى از قصه پيشينان و آئين گذشتگان و نيك و بد جهان و جهانيان، همه از وحى پاك مى‌گويى و ازكتاب منزل و پيغام راست وكلام حق دلالت بر صحت نبوّت و تحقيق رسالت و انتفاء شبهت. امّا اهل معرفت و جوانمردان طريقت رمزى ديگر ديده‌اند درين آيت، و سرّى ديگر شناخته‌اند، گفتند رب العالمين چون خواست كه آن سيد را بتخاصيص قربت و تحقيق رسالت مخصوص گرداند

و سینه پاك وی شایسته مکاشفات و ملاطفات خودکند از نخست شواهد الهیت لختی بروکشف‌کرد تا غوغاء طبیعت و آلایش بشریّت از نهاد وی رخت برداشت و سینه وی از اغیار پاك‌گشت و از معلومات و مرسومات آزاد، فلمّا خلا قلبه و سرّه عن کل معلوم و مرسوم ورد علیه خطاب الحق و شاهد الصدق غیر مقرون بممازجة طبع و مشارکة کسب و تکلف بشریة و صارکما قیل:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکّنا

همه پیغامبران را اول قاعده دولت و رتبت ولایت‌که نهادند از روش ایشان نهادند، آن‌گه از روش خویش بکشش حق رسیدند، باز مصطفای عربی پیغامبر هاشمی، نخست قاعده دولت وی از جذبه حق ساختند پیش از دورگل آدم بکمندکشش معتصم‌گشته بود تا همی‌گفت: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین»

انبیاء هر یکی علی الانفراد بحری بودند، چون علم نصرت این مهتر عالم پدید آمد همه در جنب بحر او بقطره‌ای بازآمدند، برای آنکه همگان از بشریت به نبوت آمدند و آن مهتر از نبوت به بشریت خرامیدکما قال: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین» و قال (ص) «آدم و من دونه تحت لوائی» و همگان از دنیا بعقبی شوند و آن مهتر از عقبی بدنیا آمدکما قال: «بعثت انا و الساعة کهاتین» و اشار باصبعیه «فسبقتها کما سبقت هذه هذه» یعنی کما سبقت الوسطی المسبحة فی الطول، و هر یکی را یك امّت بیش نبود، و هر چه لم یکن ثم کان‌اند، همه امت اواند اما بحکم قهر و اما بحکم نواخت، کما قال: «بعثت الی الاحمر و الاسود و الی الخلق کافّة» و همگان از تفرقت قدم در دائره جمع نهادند و این مهتر از دایره جمع برای نجات خلق بتفرقت آمد و این را نه تراجع‌گویند بلکه تنزل‌گویند، تراجع از فترت افتد و تنزل از مکارم الاخلاق رود، کما قال: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق».

و روی: «نزلت لاتمم مکارم الاخلاق».

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ قلوب الخواص من العلماء باللّه خزائن الغیب، فیها براهین حقه و بیّنات سرّه و دلائل توحیده و شواهد ربوبیته فقانون الحقایق قلوبهم، وکل شیء یطلب من موطنه. هر چیزی را که جویند از معدن و موطن خود جویند، درّ شب‌افروز از صدف جویندکه مسکن اوست، آفتاب رخشان از برج فلك جویندکه مطلع اوست، عسل مصفی از نحل جویندکه معدن اوست، نور معرفت و وصف ذات احدیت از دلهای عارفان جویندکه دلهای ایشان قانون معرفت است، و سرهای ایشان‌کان محبت.

ای جوانمرد! دل عارف بر هیئت پیرایه است‌که‌گل در آن‌کنند، هر چندکه‌گل در پیرایه میکنند تا آتش در زیر آن نکنندگلاب بیرون ناید و بوی ندهد، همچنین تا آتش محبت در دل نزند آب از دیده باران نشود وگل معرفت بوی ندهد.

پیر طریقت‌گفت: آتشی‌که در دل زنند بی‌دود باشد نه زندگانی این جوانمرد را آخر است و نه آتش وی را دود. زندگانی بمیخ بقا دوخته و جان بوایست دوست مأخوذ.

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ درین آیت اشارتی است و در آن اشارت بشارتی. میگوید جلّ جلاله‌که قرآن در دلهای دانایان و مؤمنان است.

و مصطفی (ص) گفت: «لوکان القرآن فی اهاب ما مسّته النار»

اگر این قرآن در پوست‌گاو نهاده بودی فردا آن پوست بآتش نه بسوختندی، پس چه‌گویی مسلمانی راکه این قرآن در دل وی نهاده‌اند با ایمان و معرفت بهم اولیترکه فردا بآتش بنسوزند.

یا عِبادِيَ الَّذینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ

بزبان اهل تفسیرکسی راکه در دین بعذاب دارند و رنجانند یا در ضیق معیشت باشد، بحکم این آیت هجرت کند بجایی‌که از عذاب و رنج ایمن بود و فراخی معاش بیند. و بزبان اشارت بر ذوق اهل معرفت هجرت‌که از

عذاب و رنج ایمن بود و فراخی معاش بیند و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت هجرت میفرماید، قومی راکه بر جاه و قبول خلق آرام دارند و بر معلوم تکیه‌کنند، چنان‌که حکایت‌کنند از بو سعید خرازکه در شهری شدم و نام من پی من آنجا معروف و مشهور شده و درکار ما عظیم برفتند چنان‌که پوست خربزه‌کز دست ما بیفتاد برداشتند و از یکدیگر بصد دینار همی خریدند و بر آن همی‌افزودند. با خودگفتم این نه جای منست و نه بابت روزگار من. از آنجا هجرت‌کردم: بجایی افتادم‌که مرا زندیق همی‌گفتند و هر روز دو بار بر من سنگ‌باران همی‌کردندکه شومی خویش ازین شهر و ولایت ما فرا پیش‌تر بر. من همان جای مقام ساختم و آن رنج و بلا همی‌کشیدم و خوش همی‌بودم.

و از ابراهیم ادهم حکایت‌کنندکه: در همه عمر خویش در دنیا سه شادی بدلم رسید و بآن سه شادی نفس خویش را قهرکردم: در شهر انطاکیه شدم برهنه پای و برهنه سر میرفتم و هرکس طعنه‌ای بر من همی‌زد، یکی گفت: هذا عبد آبق من مولاه این بنده‌ایست از خداوند خودگریخته، مرا این سخن خوش آمدگفتم با نفس خویش ای‌گریخته و رمیده‌گاه آن نیامد بطریق صلح درآیی؟. دوم شادی آن بود که درکشتی نشسته بودم مسخره‌ای در میان آن جماعت بود و هیچکس را از من حقیرتر و خوارتر نمی‌دید. هر ساعتی بیامدی و دست بر قفای من داشتی. سوم آن بودکه در شهر مطیّه در مسجدی سر بر زانوی حسرت نهاده بودم در وادی‌کم وکاست خود افتاده، بی‌حرمتی بیامد و بند میزر بگشاد و آب بر من ریخت‌گفت یا شیخ خذ ماء الورد نفس من آن ساعت از آن حقارت خویش نیست‌گشت و دلم بدان شاد شد و آن شادی از بارگاه عزت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

پیر طریقت‌گفت: بسا مغرور در ستر اللّٰه و مستدرج در نعمت اللّٰه و مفتون بثنای خلق، جایی‌که ترا فرا پوشد نگر مغرور نباشی و چون خلق ترا بستایند نگر مفتون نباشی و چون نعمت بر توگشایند نگر مستدرج نباشی.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ است و هرکسی را رهگذر بر مرگ است. راهی رفتنی و پلی گذشتنی و شرابی آشامیدنی. سیّد (ص) پیوسته مر امّت را این وصیت‌کردی‌که: اکثر و اذکر هادم اللذات زنهار مرگ را فراموش نکنید و از آمدن او غافل مباشید.

از ابراهیم ادهم سؤال‌کردندکه ای قدوه اهل طریقت و ای مقدّم زمره حقیقت آن چه معنی بودکه در سویدای سینه تو پدید آمد تا تاج شاهی از سر بنهادی و لباس سلطانی از تن برکشیدی و مرقّع درویشی در پوشیدی و محنت و بینوایی اختیارکردی؟ گفت آری روزی بر تخت مملکت نشسته بودم و بر چهار بالش حشمت تکیه زده که ناگاه آئینه‌ای در پیش روی من داشتند. در آن آئینه نگه‌کردم منزل خود در خاك دیدم و مرا مونس نه. سفری دراز در پیش و مرا زاد نه، زندانی تافته دیدم و مرا طاقت نه، قاضی عدل دیدم و مرا حجت نه: ای مردی‌که اگر بساط امل توگوشه‌ای بازکشند از قاف تا قاف بگیرد، باری بنگرکه صاحب قاب قوسین چه میگوید: و اللّٰه ما رفعت قدما و ظننت انی وضعتها و ما اکلت لقمة و ظننت انی ابتلعتها، گفت بدان خدایی‌که مرا بخلق فرستاد که هیچ قدمی از زمین برنداشتم‌که‌گمان بردم‌که پیش از مرگ من آن را بزمین باز توانم نهاد، و هیچ لقمه‌ای در دهان ننهادم‌که چنان پنداشتم‌که من آن لقمه را پیش از مرگ فرو توانم برد. اوکه سیّد اولین و آخرین است و مقتدای اهل آسمان و زمین است چنین میگوید و تو مغرور غافل امل دراز در پیش نهاده‌ای و صد ساله‌کار و بار ساخته و دل بر آن نهاده‌ای خبر نداری‌که این دنیای غدّار سرای غرور است نه سرای سرور، سرای فرار است نه سرای قرار.

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور	تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار	وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن‌کین جان عذرآور فروماند ز نطق	پیش از آن‌کین چشم عبرت‌بین فروماند زکار

ای غافل بیحاصل، تا چند شربت مراد آمیزی و تا کی دیك آرزو پزی. گاه چون شیر هر چت پیش آید همی‌شکنی، گاه چون گرگ هر چه بینی همی دری، گاه چون کبك برکوهسار مراد می‌پری، گاه چون آهو در مرغزار آرزو می‌چری، خبر نداری که این دنیا که تو بدان همی نازی و ترا می‌فریبد و در دام غرور میکشد لعبی و لهوی است. سرای بی‌سرمایگان و سرمایه بی‌دولتان و بازیچه بیکاران.

وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ دنیا معشوقه‌ای فتّان است و رعنایی بی‌سر و سامان، دوستی بی‌وفا دایه‌ای بی‌مهر، دشمنی پرگزند بلعجبی پربند، هرکرا بامداد بنوازد شبانگاهش بگدازد، هرکرا یك روز دل بشادی بیفروزد دیگر روزش بآتش هلاك بسوزد.

احـــلام نـــوم اوکظـــلّ زائـــل   انّ اللبیـــب بمثلهـــا لا یخـــدع

و فی بعض الآثار: انّ الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له، یجمع من لا عقل له و بها یفرح من لا فهم له. همومها دائم و سرورها مائل، و نعیمها زائل:

اگـر در قصـر مشـتاقان تـرا یـك روز بارسـتی   ترا با انـدهان عشـق ایـن جـادو چه کارسـتی
وگـــر رنگـــی زگلـــزار حـــدیث او ببینـــی تـــو   بچشم تو همـه گلها که در باغست خارستی

... وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ، این حیات لعب و لهو در چشم کسی آیدکه از حیات طیّبه و زندگانی مهر خبر ندارد، خدای را دوستانی‌اندکه زندگانی ایشان امروز بذکر است و بمهر، و فردا زندگانی ایشان بمشاهدت بود و معاینت. زندگانی ذکر را ثمره انس است و زندگانی مهر را ثمره فنا. ایشان اندکه یك طرف ازو محجوب نه‌اند، ور هیچ محجوب مانند زنده نمانند.

غـم کـی خـورد اوکـه شـادمانیش تـویی   یـا کـی مـرد اوکـه زنـدگانیش تـویی

سیرت و صفت ایـن جـوانمردان چیسـت؟ وَ الَّـذِینَ جاهَـدُوا فِینـا لَنَهْـدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ای الـذین زیّنـوا ظـواهرهم بالمجاهدات زیّنا سرائرهم بالمشاهدات. شغلوا ظواهرهم بالوظائف لانّـا اوصلنا الی سـرائرهم جاهَـدُوا دریـن موضع بیان سه منزلست: یکی جهد اندر باطن با هوی و با نفس، دیگر جهاد بظاهر با اعداء دیـن وکفـار زمین، سدیگر اجتهاد با قامت حجّت در بیان حق و حقیقت. هر چه بر تن ظاهر شود در دفع کفار آن را جهادگوینـد، و هر چه در اقامت حجّت و طلب حق وکشف شبهت باشد مر آن را اجتهادگویند، و هر چـه انـدر بـاطن بـود انـدر رعایت عهد الهی مر آن را جهدگویند. این جاهَدُوا فِینا بیان هر سه حـال اسـت، اوکـه بظـاهر جهـادکنـد رحمـت نصیب وی، اوکه با اجتهاد بود عصمت بهره وی، اوکه اندر نعت جهد بودکرامت وصل نصیب وی، و شرط هـر سه کس آنست که آن جهد فی اللّه بود تا هدایت خلعت وی بود، آن گه گفت وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ.

چون هدایت دادم من با وی باشم و وی با من بود. زبان حال بنده میگوید: الهی بعنایت هدایت دادی بمعونـت زرع خدمت رویانیدی، به پیغام آب قبول دادی، بنظر خویش میوه محبت وارسانیدی. اکنون سزدکه سموم مکـر از آن بازداری و بنائی که خود افراشته‌ای بجرم ما خراب نکنی. الهی تـو ضـعیفان را پنـاهی، قاصـدان را بـر سـر راهی واجدان راگواهی، چبودکه افزایی و نکاهی:

روضه روح من رضـای تـو بـاد   قبلـه‌گـاهم در سـرای تـو بـاد
ســـرمه دیـــده جهـــان بیـــنم   تا بـودگـرد خـاك پـای تـو بـاد
گـر همـه رای تـو فنـاء منسـت   کـار مـن بـر مـراد رای تـو بـاد
شـد دلـم ذرّه وار در هوسـت   دائم این ذرّه در هـوای تـو بـاد

۳۰- سورة الرّوم مكّية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) منم خداى دانا.

غُلِبَتِ الرُّومُ (۲)، فِي أَدْنَى الْأَرْضِ باز شكستند

در نزديكترين زمين وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ و روميان پس غلبه‌گبران سَيَغْلِبُونَ (۳) غلبه خواهند يافت.

فِي بِضْعِ سِنِينَ در اند سال، لِلَّهِ الْأَمْرُ كار خداى دارد، مِنْ قَبْلُ از پيش وَ مِنْ بَعْدُ و از پس وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴) و آن روز شاد شوند مؤمنان.

بِنَصْرِ اللَّهِ بيارى دادن اللَّه يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ يارى ميدهد اللَّه او را كه خواهد وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۵) و اوست آن تواناى مهربان.

وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وعده اللَّه است و اللَّه وعده خويش كژ نكند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۶) ليكن بيشتر مردمان نميدانند.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً ميدانند آنچه فرا دست است و بر چشم است مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا ازكارهاى اين جهانى، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (۷) و ايشان از آن جهان بيخبرانند.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نه بانديشند در دلهاى خويش؟ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما كه نيافريد اللَّه آسمانها و زمينها و آنچه ميان آنست إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بتنهايى و فرمان روان، وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و نيافريد آن را تا مگر هر چيز تا آن‌گه بودكه او خواهد وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوانى از مردمان بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ (۸) برستاخيز و ديدار خداوند خويش كافراند.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بنگردند در زمين، فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا در نگرندكه چون بود سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودندكانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً با نيروى‌تر از اينان بودند وَ أَثارُوا الْأَرْضَ و زمين شورانيدند وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها و عمارت كردند ايشان پيش از اينان وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بايشان آمد فرستادگان اللَّه بسخنان روشن و نشانهاى راست فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و اللَّه بيدادكردن را بر ايشان نبود وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۹) ليكن ايشان بر خويشتن ستم كردند.

ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى پس آن‌گه سرانجام ايشان كه بدى كردند بد بود. أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ از بهر آن كه دروغ‌زن گرفتند سخنان اللَّه وَكانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۰) و بر ان افسوس مى‌كردند.

اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ اللَّه آفريده آغاز ميكند ثُمَّ يُعِيدُهُ و فردا بيرون مى‌آرد در آن جهان ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۱) و آن‌گه باز او برند شما را.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود، يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ (۱۲) كافران كه خداوندان جرم‌اند فرومانند.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ شُفَعاءُ و ايشان را از آنچه انباز ميخواندند شفيع نبودكه ايشان را از من بخواهد وَ كانُوا بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ (۱۳) و بانبازان خويش آن روزكافر باشند.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ (۱۴) آن روز جدا ميشوند از هم.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ امّا ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ (۱۵) ايشان را در مرغزارى شاد ميدارند.

وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و امّا ايشان كه كافر شدند، وَكَذَّبُوا بِآياتِنا و دروغ‌زن گرفتند سخنان ما را، وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ و كافر شدند بديدار رستاخيز فَأُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (۱۶) ايشان در عذاب حاضركردگانند.

فَسُبْحانَ اللَّهِ پاکی و بی‌عیبی خدای را و حق پرستش حِينَ تُمْسُونَ در آن هنگام که در شبانگاه شوید وَ حِينَ تُصْبِحُونَ (۱۷) و آن گاه که در بام شوید.
وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ستایش بسزا او را در آسمانها و زمینها، وَ عَشِيًّا و شبانگاه وَ حِينَ تُظْهِرُونَ (۱۸) و هنگام نماز پیشین.
يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بیرون می‌آرد زنده از مرده وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و بیرون می‌آرد مرده از زنده وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها و زنده میکند زمین را پس مرگی آن، وَكَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۹) و فردا شما را هم چنان بیرون آرند.

النوبة الثانية

این سورة الروم مکّی است سه هزار و پانصد و سی و چهار حرف. و هشتصد و نوزده کلمت، و شصت آیت. جمله بمکه فرو آمده، مگر یك آیت: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ الی آخر الآية. و درین سورت منسوخ نیست مگر یك آیت در آخر سورت: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ نسختها آية السّيف. وگفته‌اند: فَاصْبِرْ این کلمه منسوخ است، و إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ محکم است، باقی آیت: وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ منسوخ است. و در فضیلت سورت ابیّ کعب گفت: قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة الروم کان له من الاجر عشر حسنات بعدد کل ملك سبّح للّه بين السماء و الارض و ادرك ما ضيّع فی يومه و ليلته.
الم قسم و قد ذکرنا فيما سبق شرحه، و جواب القسم لقد مضمر فيه، تقديره: لقد غلبت الروم و قد مما يضمركما قال او جاءوكم حصرت صدورهم، و الغلبة الاستعلاء على القرن بما يبطل مقاومته فی الحرب، و الغلب مصدر تقول: غلبت غلبا، و طلبت طلبا. و الغلب و الغلبة واحد، كقولك: جلبا و جلبة و قيل هو الغلبة فحذفت التّاء منه كما حذفت من قوله: وَ أَقامَ الصَّلاةَ و انما هو اقامة و الروم جمع رومی کفارسی و فرس. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ يعنی فی اقرب ارض الحجاز منهم و هی اذرعات و بصری فهی ادنی الشام الی ارض العرب. و البضع اسم للثلاث و الخمس و السّبع و التسع. و معنی الاية غلبت فارس الروم فی اقرب ارض من ارض الشام الی ارض العرب. و قيل الی ارض فارس و هی ارض الجزيرة و قيل هی ارض الاردن و فلسطين، وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ ای الرّوم من بعد غلبة فارس ايّاهم، سَيَغْلِبُونَ فارس فيما دون عشر سنين.
سبب نزول این آیت بر قول جمهور مفسران آنست که میان اهل فارس و اهل روم قتالی رفت و مشرکان مکه میل داشتند بعجم که اهل پارس بودند و میخواستند همیشه که ایشان را بر روم غلبه باشد و نصرت، از بهر آن که ایشان را کتاب نبود و اوثان‌پرست بودند، هم چون ایشان اصنام‌پرست، و مسلمانان غلبه و نصرت روم میخواستند بر پارس، از بهر آن که اهل روم اهل کتاب بودند.
و قصه آن قتال که میان روم و پارس رفت آن بود که کسرای پارس لشکری انبوه فرستاد بروم و مردی را بر ایشان سالار و مهترکرد نام وی شهربراز، و قیل شیر براز، و قیصر روم لشکری نام زدکرد بقتال ایشان و مردی را بر ایشان امیرکرد، نام وی بخنّس، هر دو لشکر به اذرعات بهم رسیدند یا بزمین جزیره یا بطرف شام، بر اختلاف اقوال علما و پارسیان بر رومیان در آن قتال غلبه کردند. آن خبر بمکه رسید مسلمانان را ناخوش آمد و دل تنگ گشتند و کافران شاد شدند و شماتت کردند و با مسلمانان گفتند به شماتت که اهل کتاب شمایید و ایمن نشستگان در خانمان مایم، بنگریدکه برادران ما از عجم با رومیان چه کردند؟ اگر شما با ما قتال کنید ما همان کنیم و بر شما غلبه کنیم، رب العالمین این آیت فرستاد: غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِي بِضْعِ سِنِينَ میگوید: پارسیان بر رومیان غلبه کردند و تا نه پس روزگار رومیان بر پارسیان غلبه کنند.
ابو بکر صدیق برخاست و در انجمن کفارگفت: شادی چه کنید و شماتت چه نمائید عن قریب بینیدکه رومیان بر پارسیان غلبه کنند و بر ایشان نصرت یابند پیغامبر ما چنین گفت از وحی پاك و پیام راست. ابیّ بن خلف

الجمحی گفت: کذبت دروغ می‌گویی، و این نتواند بود. بو بکرگفت: انت اکذب یا عدوّ اللّه، ای دشمن خدای دروغ توگویی و از هرکس دروغ‌زن‌تر تویی. آن‌گه گفتند تا گروبندیم بده شتر، عقد مراهنت ببستند تا مدت سه سال. و در آن وقت عقد مراهنت بستن و قمار باختن حلال بود، و آیت تحریم قمار از آسمان نیامده بود، پس ابو بکر صدیق آن قصه با رسول خدا بگفت. رسول (ص) گفت مرا چنین گفتندکه تا بضع سنین و بضع از سه باشد تا بنه رو در مدت بیفزای و در مال بیفزای. بو بکر رفت و شتران بصدکرد تا بنه سال، و این عقد ببستند و هر یکی راکفیلی فرا داشتند و در ضمان یکدیگر شدند. پس غزاء احد پیش آمد و ابی خلف بدست رسول خداکشته شد و بعد از آن روز حدیبیه سال هفتم، از وقت مراهنت خبر رسید بمکه‌که اهل روم غلبه‌کردند بر اهل پارس و دیار و اوطان ایشان بدست فروگرفتند، و شهرستان رومیه آن‌گه بنا کردند و بو بکر صدیق آن صد شتر از ورثه ابیّ بستد و پیش مصطفی آورد رسول خداگفت تصدّق به. ابو بکر آن همه بصدقه داد بفرمان رسول صلوات اللّه علیه بو سعید خدری گفت: روز بدر بودکه روم بر پارس ظفر یافتند و ماکه مسلمان بودیم بر مشرکان ظفر یافتیم. رب العزّة آن روز اهل‌کتاب را بر مجوس نصرت داد و اهل اسلام را بر مشرکان نصرت داد و بو بکر صدیق در آن یك روز هم مال غنیمت برداشت از مشرکان و هم مال مراهنت از ورثه ابیّ خلف.

اما سبب غلبه رومیان بر پارسیان بر قول عکرمه و جماعتی مفسّران آن بودکه: شهربراز بعد از آن‌که بر روم غلبه کرد پیوسته در دیار و بلاد روم خرابی میکرد و ایشان را مقهور میداشت. فرّخان برادر شهربراز روزی نشسته بود در مجلس شراب و با حریفان خویش گفت: لقد رأیت کانّی جالس علی سریرکسری من بخواب چنان دیدم‌که بر سریرکسری نشسته بودم این سخن به‌کسری رسید، در خشم شد و نامه نبشت به شهربرازکه: چون نامه من بتو رسد فرّخان را سیاست‌کن و سر وی بمن فرست. شهربراز جواب‌کسری نبشت‌که فرّخان مردی است مبارز، لشکر شکن و ترا هر وقت بکار آید، خاصّه در جنگ دشمن، اگر دل با وی خوش‌کنی و قتل وی نپسندی مگر صواب باشد. کسری جواب وی نبشت‌که در لشکر من امثال وی بسیار است تو فرمان بردار باش و بتعجیل سر وی بمن فرست. شهربراز بعبارتی دیگر همان جواب نبشت و فرمان وی بقتل فرخان بکار نداشت. کسری را خشم بر خشم زیادت شد و بریدی فرستاد بر اهل پارس‌که شهربراز را معزول‌کردم و فرّخان را بجای وی نشاندم، او را والی خود دانید و طاعت دار باشید. و ملطفه‌ای داد به آن برید وگفته بودکه چون فرّخان بر تخت ملك نشیند و برادر او را منقاد شود، این ملطفه بدوده. فرّخان بر تخت ملك نشیند و برادر او را منقاد شود، این ملطفه بدوده. فرّخان ملطفه برخواند، نبشته بودکه: شهربراز را وقتی هلاك‌کن‌که ملطفه بر خوانی. فرّخان، شهربراز را حاضرکرد تا او را سیاست‌کند بفرمان‌کسری شهربرازگفت یك ساعت مرا زمان ده تا وصیت نامه‌ای بنویسم. سفط بخواست و سه صحیفه بیرون آورد، در معنی مراجعت وی باکسری بسبب قتل فرّخان، گفت: سه نوبت بقتل فرّخان مرا فرمان آمد و هر بار مراجعت وی میکردم و تو بیك ملطفه مرا هلاك خواهی‌کرد؟ فرخان آن ساعت از تخت ملك برخاست و ملك با شهربراز تسلیم‌کرد، و آن حال و قصه بپوشیدند.

و شهربراز نامه نبشت بقیصر روم‌که مرا بتو حاجتی است‌که به پیغام و نامه راست نمیآید و میخواهم‌که بنفس خود ترا بینم، فلان روز فلان جایگاه حاضر شو، تو با پنجاه مرد رومی و من با پنجاه مرد پارسی هم چنان کردند، و بر هم رسیدند و دو ترجمان در میان داشتندکه سخن ایشان بر یکدیگر بیان میکردند. شهربرازگفت: هر چه از ما بشما رسید از غلبه و نصرت و تخریب دیار و بلاد همه سبب من بودم و برادرم فرخان و آن همه ازکید و حیلت ما و از شجاعت و قوّت ما بشما رفت وکسری بما حسد برد و خواست‌که ما را بدست یکدیگر هلاك کند. اکنون ما از وی برگشتیم و او را خلع‌کردیم. و با تو دست یکی خواهیم داشت تا بجنگ او رویم و او را مقهور و مخذول‌کنیم. قیصر آن حال به پسندید، و با وی عهد بست آن‌گه با یکدیگرگفتندکه رازی‌که میان دو تن رود تا آن‌گه سرّ باشدکه از دو شخص در نگذرد، چون از دو شخص درگذشت ناچاره آشکارا شود، یعنی‌که

این دو ترجمان را هلاك بایدکرد، و ایشان را هلاك کردند. و از آنجا بازگشتند و بقتال اهل پارس شدند. و رب العالمين ایشان را بر پارس نصرت داد و بر ایشان غلبه کردند. اینست که رب العزّة گفت: وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ. فِي بِضْعِ سِنِينَ.
و فى هذه الآية دلالة على صحة نبوّة النبى (ص) و انّ القرآن من عند اللّه عز و جل لانّه اخبر عمّا سيكون، ثم وجد المخبر على ما اخبر به. لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ هما مرفوعان على الغاية، و المعنى من قبل دولة الروم على فارس و من بعدها فايّ الفريقين كان لهم الغلبة فهو بامر اللّه و قضائه و قدره. و قيل للّه المشيّة التّامة و الارادة النافذة من قبل هذه الوقائع و من بعدها، فيرزق الظفر من شاء و يجعل الدّبرة على من شاء. و قيل للّه الامر من قبل كل شىء و من بعدكل شىء وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ يعنى يوم يغلب الروم فارس يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللَّهِ لانّ ذلك وقع يوم بدر وكان المؤمنون فى الغنيمة و الظفر بالاعداء و الاسر و الفداء. يعنى آن روزكه روم بر پارس غلبه کردند روز بدر بود که مؤمنان و مسلمانان بنصرت اللّه شاد بودند که هم غنیمت بود و هم ظفر بر دشمن، و هم فداء اسیران و قيل فرح المؤمنون انّما كان بتحقيق اللّه ما وعدهم و تصديق رسوله (ص) لانّه اخبرهم بما سيكون فكان كما اخبر وكان ذلك معجزة للنبى (ص). و قيل. يفرح المؤمنون بنصر اللّه تعالى النّبي بقتل الكفار و بعضهم بعضا فيكون فرحهم واقعا بهلاك بعض الكفار لا بظهور الكفاركما يفرح بقتل الظالمين بعضهم بعضا. و قيل يفرح المؤمنون بغلبة اهل الكتاب المشركين و خروجهم من بيت المقدس وكان احدى آيات نبوّته. و قيل تمّ الكلام على قوله يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ثم استأنف فقال: بنصر اللّه ينصر من يشاء يعنى اولياؤه، فيكون الباء متصلا بينصر، وَ هُوَ الْعَزِيزُ فى الانتقام من الكفّار الرّحيم فى التمكين و النصر للمؤمنين.
قال رسول اللّه (ص): «فارس نطحة او نطحتان ثم لا فارس بعدها ابدا و الروم ذات قرون كلّما ذهب قرن خلف قرن هيهات الى آخر الابد».
وَعْدَ اللَّهِ نصب على المصدر اى وعد وعده، فلا يخلفه، و هو راجع الى قوله: سَيَغْلِبُونَ، يعنى هذا الذى اخبرتك به ايها النبىّ من نصرة الروم على اهل فارس، هو وعد وعد اللّه ذلك حقا، و هو ينجزه لهم. و يجوز ان يكون راجعا الى قوله يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ لانّه وعد المؤمنين النصر على الكافرين وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ صحة وعده و هم الكفار الذين لا يصدّقون بانّ هذا الخبر من عند اللّه.
يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا اى يعلمون ما يشاهدونه فعل الحيوانات، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، لا يستدلون بما يشاهدونه على ما غاب عنهم فعل العاقل المميّز، و قيل يَعْلَمُونَ امر معاشهم و زراعاتهم و تجاراتهم و وجوه اكتسابهم وَ هُمْ عَنِ امر آخرتهم و ما لهم فيها من النّجاة من عقاب اللّه غافِلُونَ لا يتفكرون فيها. فغفلة المؤمنين بترك الاستعداد لها و غفلة الكافرين بالجحود بها. قال الحسن: بلغ و اللّه من علم احدهم انه ينقر الدرهم بيده فيخبرك بوزنه و لا يحسن يصلّى.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ هذا من بسط القرآن فانّ التفكر لا يكون الّا فى النفس. و قيل معناه أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي خلق أَنْفُسِهِمْ ليخرجوا عن الغفلة.
و قيل أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ليعلموا انّهم يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.
و قيل أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ فيعرفوا بدايع صنع اللّه فيها فيعلموا من ذلك انّ اللّه عزّ و جل لم يخلق السماوات و الارض و ما فيهما من العجائب عبثا، و انّما خلقها بقوله الحق و لاقامة الحق يعنى لاقامة الثواب و العقاب على العمل. و قيل بالحق يعنى بالحكمة ليعتبر بها عباده و يستدلوا على وحدانيّته و قدرته وَ أَجَلٍ مُسَمًّى يعنى الى اجل مسمى اذا بلغ ذلك الاجل افناهما للجزاء فاعلم اللّه تعالى انّ الذى خلقهم و لم يكونوا شيئا ثم صرفهم احوالا و ثارات حتى صاروا رجالا، قادر ان يعيدهم بعد فنائهم خلقا جديدا، ثم يجازى المحسن منهم باحسانه و المسىء باساءته، لانّه العدل لا حيف فى حكمه و لا جور، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ يعنى الكفار، بِلِقاءِ

رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ، اى بالبعث بعد الموت لجاحدون.
أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ او لم يسافروا هؤلاء الكفار فى ارض اللّه فَيَنْظُرُوا الى آثار من قبلهم من الامم، فيعتبروا. و قيل معنى ينظروا يتعرفوا، كقوله: فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً. و قيل معناه فيعلموا كقوله: وَمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ و انّما امرهم بالمسير فى الارض لمشاهدة آثار المهلكين قبلهم لمّا عصوا ليزول عنهم الشكّ، عن صدق ما يخبر عنهم، و الكلام عند قوله مِنْ قَبْلِهِمْ تامّ ثم استأنف الخبر عن صفاتهم فقال: كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً اى الامم الماضية كانوا اشدّ قوة من قريش وَ أَثارُوا الْأَرْضَ، اى قلبوا وجه الارض لاستنباط المياه و استخراج المعادن و القاء البذور فيها للزّراعة، و الاثارة تحريك الشيء حتى يرتفع ترا به وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها فيه ثلاثة اوجه: احدها من العمر، اى يقواهم فيها اكثر من بقاء هؤلاء، و التقدير: عمروا فيها و الثانى من العمرى، اى سكنوا فيها، كقوله: وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها، اى استسكنكم و الثالث من العمارة، اى عمروا الارضين بالغراس و الزّراعة. و انّما قال ذلك لانّه لم يكن لاهل مكة حرث و زرع. وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فلم يؤمنوا فاهلكهم اللّه، فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ، للظلم ثلاثة اوجه: وضع الشّىء فى غير موضعه، و اخذ الشيء قبل وقته، و النقصان. و قوله: فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ اجتمع فيه المعانى الثلاثة، اى لم يأخذهم قبل وقت اخذهم و لا ينقص عنهم شيئا ممّا قدّر من ارزاقهم و لا وضع العذاب فى غير موضعه، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بايرادها موارد الهلاك. ثم كان معطوف على خبر متروك، اى جاءتهم رسلهم فكذّبوهم و امهلوا.
ثُمَّ كانَ عاقبتهم الهلاك. و السُّواى. مصدر، كالرجعى و البشرى. و هى تأنيث الاسواء كالاكبر و الكبرى. و هى الخلّة التي تسوء صاحبها عند ادراكه ايّاها و هى النّار. و قيل السّوأى اسم لجهنّم، كما انّ الحسنى اسم للجنّة. قرأ اهل الحجاز و البصرة» عاقبة» بالرفع، اى ثم كان آخر امر هم السوأى، و قرأ الآخرون بالنصب، على خبركان و تقديره: ثم كان السوأى عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا. و معنى اساؤا اى اشركوا، و معنى ان كذّبوا، لان كذّبوا او بان كذّبوا بآيات اللّه. و قيل تفسير السّوأى بعده، و هو قوله، أَنْ كَذَّبُوا يعنى ثم كان عاقبة المسيئين. التكذيب حملهم تلك السيّئات على أَنْ كَذَّبُوا بآيات اللَّهِ وَكانُوا بها يَسْتَهْزِؤُنَ.
اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ فى الدنيا ثُمَّ يُعِيدُهُ فى الآخرة. تقول بدأ يبدأ بدأ و ابتداء يبتدى ابتدا و الابتداء نقيض الانتهاء و البدؤ نقيض العود ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ لفصل القضاء بينهم لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى قرأ ابو بكر و ابو عمرو يرجعون بالياء و آخرون بالتّاء.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ييأس المشركون، من جميع الخيرات و من شفاعة الشافعين: و قيل ينقطع كلامهم و حجتهم و يفتضحون.
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ اضاف الشّركاء اليهم على معنى انّهم كانوا يجعلون لها قسطا من اموالهم، و يرون بذلك لها حقا فيما يملكون، فنسبها الى انّهم شركاؤهم فى اموالهم و المعنى لم يكن لهم من اصنامهم التي عبدوها ليشفعوا شفعاء، وَكانُوا يعنى يكونون. و جاء بلفظ الماضى كاكثر الفاظ القيامة، بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ اى جاحدين متبرين يتبرّءون منها متبرّا منهم كقوله: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ، هذا التفرّق مفسّر فى قوله، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و هو تفسير قوله: يَصَّدَّعُونَ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً وَ امْتازُوا الْيَوْمَ. قال مقاتل: يتفرّقون بعد الحساب الى الجنّة و النار، فلا يجتمعون ابدا، ثم بيّن على ايّ وجه يتفرقون.
فقال تعالى: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ و هى البستان الذى فى غاية النضارة، و الخضرة. يُحْبَرُونَ يسرّون، و الحبرة السرور و قال ابن عباس: يكرمون، تقول حبره اى اكرمه. و قيل ينعمون. و الحبرة فى اللغة كل نعمة حسنة و التحبير التحسين الذى يسرّ به، و منه قيل للمداد حبر لانّه يحسن به الاوراق، و للعالم حبر لانّه يتخلّق بالاخلاق الحسنة. و قيل هو السماع فى الجنّة يعنى يتنعّمون و يتلذّذون بسماع الغناء. قال الاوزاعيّ:

اذا اخذ فى السّماع لم تبق فى الجنّة شجرة الاّ وردت. و قال ليس احد من خلق اللّه احسن صوتا من اسرافيل فاذا اخذ فى السّماع قطع على اهل سبع سماوات صلوتهم و تسبيحهم. و انّما قال فِي رَوْضَةٍ بالتنكير لانّ المراد كل واحد منهم بمنزلة رجل فى روضة مونقة لطيب ما فيه، و حسنه و خصّ الرّوضة بالذكر لانّه ليس عند العرب شيء احسن منظرا و لا اطيب نشرا من الرّياض.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «الجنّة مائة درجة، ما بين كلّ درجتين منها كما بين السّماء و الارض، و الفردوس اعلاها سمّوا، و اوسطها محلا و منها يتفجّر انهار الجنّة، و عليها يوضع العرش يوم القيامة، فقام اليه رجل فقال يا رسول اللّه انّى رجل حبّب الىّ الصوت فهل فى الجنّة صوت حسن؟ قال: «اى و الذى نفسى بيده انّ اللّه سبحانه ليوحى الى شجرة فى الجنّة ان اسمعى عبادى الذين اشتغلوا بعبادتى و ذكرى عن عزف البرابط و المزامير، فترفع صوتا لم تسمع الخلائق مثله قط من تسبيح الرّب و تقديسه».

و روى انّ اعرابيّا قال يا رسول اللّه هل فى الجنّة من سماع؟ قال: نعم يا اعرابى انّ فى الجنّة لنهرا حافتاه الأبكار من كلّ بيضاء خوصانيّة يتغنين باصوات لم تسمع الخلائق بمثلها قط، فذلك افضل نعيم اهل الجنّة.

و سئل ابو هريرة هل لاهل الجنّة من سماع؟ قال نعم شجرة اصلها من ذهب و اغصانها فضّة و ثمرتها اللؤلؤ و الزبرجد و الياقوت، يبعث اللّه سبحانه و تعالى ريحا فتحكّ بعضها بعضا فما سمع احد شيئا احسن منه.

قوله تعالى: وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ يعنى بآيات القرآن و البعث بعد الموت، فَأُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ الاحضار انما يكون على اكراه فيجابه على كرهه. اى يحضرون العذاب فى الوقت الذى يحبر فيه المؤمنون فى الرّوضات من الجنان.

فَسُبْحانَ اللَّهِ اى سبّحوا اللّه، و معناه صلّو اللّه فهو مصدر موضوع موضع الامر كقوله: فَضَرْبَ الرِّقابِ و السبحة الصلاة و منه سبحة الضحى، فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ، اى صلّو اللّه حين تدخلون فى المساء، و هو صلاة المغرب و العشاء وَ حِينَ تُصْبِحُونَ اى حين تدخلون فى الصباح و هو صلاة الصبح.

وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قال ابن عباس: يحمده اهل السماوات و الارض و يصلّون، وَ عَشِيًّا اى صلّوا اللّه عشيّا، يعنى صلاة العصر وَ حِينَ تُظْهِرُونَ تدخلون فى الظهيرة، و هو صلاة الظهر. قال نافع بن الازرق لابن عباس: هل تجد الصلوات الخمس فى القرآن قال نعم، و قرأ هاتين الآيتين و قال جمعت الاية الصلوات الخمس و مواقيتها، و حمل بعض المفسرين على التسبيح القولى، فقالوا تفسير الاية: قولوا سبحان اللّه فى صلواتكم المفروضة فى هذه الاوقات.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): من قال حين يصبح و حين يمسى: سبحان اللّه و بحمده مائة مرّة، لم يأت احد يوم القيمة با فضل ممّا جاء به الاّ احد قال او زاد عليه

و قال (ص): من قال سبحان اللّه و بحمده فى يوم مائة مرّة حطّت خطاياه و ان كانت مثل زبد البحر.

و قال (ص): «كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان حبيبتان الى الرحمن: سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظيم و عن ابن عباس عن النبىّ (ص) قال: من قال حين يصبح: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ الى قوله وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ ادرك ما فاته فى يومه و من قالها حين يمسى ادراك ما فاته فى ليلته.

و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه: «من سرّه ان يكال له بالقفيز الاوفى فليقل: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ الى قوله: وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ، سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): من قال: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ هذه الآيات الثلاث من سورة الروم و آخر سورة الصافات دبر كل صلاة يصلّيها كتب له من الحسنات عدد نجوم السّماء و قطر المطر و عدد و رق الشجر و عدد تراب الارض، فاذا مات اجرى له بكل حسنة عشر حسنات فى قبره وكان ابرهيم خليل اللّه يقولها فى كل يوم و ليلة ست مرّات.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ اى يخرج البشر الحىّ من النطفة الميتة و يخرج النطفة الميتة من البشر الحىّ. و قيل يخرج الكافر من المؤمن و المؤمن من الكافر.

و فى بعض الاخبار يخرج النخلة من النّواة و النّواة من النخلة و الحبّة من السنبلة و السنبلة من الحبّة، وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها فيخرج نباتها و زروعها و ثمارها و اشجارها بعد خرابها و جدوبها كذلك يحييكم بعد مماتكم فيخرجكم احياء من قبوركم الى موقف الحساب، وَكَذلِكَ تُخْرَجُونَ قرأ حمزة و الكسائى تُخْرَجُونَ بفتح التّاء و ضم الرّاء و قرأ الباقون بضمّ التّاء و فتح الرّاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه جان را جان است و دل را عيان است، بنام اوكه ياد او زينت زبانهاست و مهر او راحت روانست، بنام اوكه وصال او بدو عالم ارزانست، و هر چه نه اوست همه عين تاوانست، و هر چه نه ياد او تخم غمانست بنام اوكه وجود او را علّت نه، صنع او را حيلت نه، اوّليت او را بدايت نه، آخريت او را نهايت نه. در حكم او ريبت نه در امر او شبهت نه. در قدر او ذلّت نه در وجود او قلّت نه. هر چه كندكس را برو حجّت نه، و او را بهيچ چيز و هيچ كس حاجت نه.

بنام اوكه هر چه خواهد تواند و هر چه تواند داند. يكى را بخواند يكى را براند، بهيچ حكم درنماند. نه كس باو ماند. نه او بكس ماند، اين معنى يقين داند اوكه: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ برخواند.

پير طريقت گفت: الهى تو آنى كه از احاطت اوهام بيرونى، و از ادراك عقول مصونى. نه محاط ظنونى نه مدرك عيونى. كارساز هر مفتون و فرح‌رسان هر محزونى. در حكم بى‌چرا و در ذات بى‌چند و در صفات بى‌چونى.

جمالك جلّ عن درك العيون و قدرك فات تصوير الظنون
و خامرنى لخمر هواك سكر فلا اصحو الى يوم المنون
تو لاله سرخ و لؤلؤ مكنونى من مجنونم تو ليلى مجنونى
تو مشتريان با بضاعت دارى با مشتريان بى‌بضاعت چونى

الم الف بلاءنا من عرف كبريائنا و لزم بابنا، من شهد جمالنا و مكن من قربتنا، من اقام على خدمتنا، هركه جلال و عظمت ما وكبرياء عزت ما بشناخت او از بلاء ما روى نگرداند، هركه جمال و لطف ما بر نقطه دل او تجلّى كرد از درگاه ما روى نتابد و يك لحظه از صحبت ما نشكيبد. هركه امروز در خدمت ما خوكرد فردا او را از قربت و وصلت خود بى‌بهره نگردانيم. اى جوانمرد دل با توحيد او سپار و جان با عشق و محبت او پرداز و بغير او التفات مكن، كه هركه بغير او باز نگرد تيغ غيرت دمار از جان او برآرد، و هركه از بلاء او بنالد در دعوى دوستى درست نيايد.

مردى بود در عهد پيشين مهترى از سلاطين دين. او را عامر بن عبد القيس ميگفتند چنين ميآيدكه در نماز نافله پايهاى او خون سياه بگرفت، گفتند پايها ببر تا اين فساد زيادت نشود. گفت پسر عبد القيس كه باشدكه او را با اختيار حق اختيارى بود. پس چون در فرائض و نوافل وى خلل آمد روى سوى آسمان كرد، گفت: پادشاها گرچه طاقت بلا دارم طاقت بازماندن از خدمت نميدارم. پاى مى‌ببرم تا از خدمت باز نمانم. آن گه گفت كسى را بخوانيد تا آيتى از قرآن بخواند، چون بينيدكه در وجد و سماع حال بر ما بگردد شما بكار خود مشغول باشيد، پايها از وى جدا كردند و داغ نهادند و آن مهتر در وجد و سماع قرآن چنان برفته بودكه از آن الم خبر نداشت، پس چون مقرى خاموش شد و شيخ بحال خود باز آمدگفت: اين پاى بريده بگلاب بشوئيد و بمشك وكافور معطّر كنيدكه بر درگاه خدمت هرگز بر بيوفايى گامى ننهاده است.

لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ قبل اينجا ازلست و بعد ابد است، و معنى آنست كه الامر الازلىّ للّه و الامر الأبدىّ للّه لانّ الربّ الازلىّ و السيّد الأبدى اللّه. در ازل و ابد خدا است كه يگانه و يكتا است. در امر بى‌نهايت و در

علم بی‌غایت و در حکم بی‌چراست، ازکی پیش و پیش از جا بجاست. پیش از ما در ازل ما را بود و بی ما در ابد بهره ماست. این آن رمز است که شب معراج با مهتر عالم (ص) گفت: «یا محمدکن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.

پیر طریقت گفت: بقرب می‌نگر تا انس زاید. بعظمت می‌نگر تا حرمت فزاید، میان این و آن منتظر می‌باش تا سبق عنایت خود چه نماید، لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ جای دیگرگفت: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ عالم خلق را نهایت پیداست و عالم امر را نهایت نیست. عالم خلق جائز الزوال آمد و عالم امر واجب الدوام است و تا مرد از عالم خلق درنگذرد روا نبود که بعالم امر رسد از نهاد خود متعرّی باید شد و نسبت خلقیت از فطرت معرفت باز باید برید. اگر میخواهی که ترا بعالم امرگذری بود و از نهادکنودی برخاستن و از نسبت ظلومی و جهولی باز بریدن نتوان الّا بدرنگی و روزگاری، هم چنان که بوقت درآمدن درنگی بکار باید بیرون شدن هم بدرنگ باشد. چنان که نطفه مدتی باز دارند تا علقه گردد. و آن گه آن علقه روزگاری موقوف گردانند تا مضغه شود، همچنین از مضغه تا بعظام و از عظام تا به لحم، آن گه مدتی دیگرش بدارند تا در روش آید. هم چنین مرد بدان قدرکه از دست خود برمیخیزد بامر حق آشنا میشود چون از صفات خود بتمامی درگذشت شایسته امر شد و بحد بلوغ رجولیّت رسید. آن گه این رقم بر وی زنندکه: من المؤمنین رجال، وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ، بِنَصْرِ اللَّهِ اليوم ترح و غدا فرح، اليوم عبرة و غدا حيرة، اليوم اسف و غدا لطف، اليوم بكاء و غداً لقاء. هر چندکه دوستان را امروز درین سرای بلا و عناهمه درد است و اندوه، همه حسرت و سوز، اما آن اندوه و سوز را بجان و دل خریدارند و هر چه معلوم ایشانست فداء آن درد میکنند چنان که آن جوانمرد گفته:

اکنـــون بـــاری بنقـــد در دی دارم   کـان درد بصـد هـزار درمـان نـدهم

داود پیغامبر چون آن زلّت صغیره از وی برفت و از حق بدو عتاب آمد تا زنده بود سر بر آسمان نداشت و یك ساعت از تضرع نیاسود، با این همه خوش میگفت الهی خوش معجونی که اینست و خوش دردی که اینست. الهی تخمی از این گریه و اندوه در سینه من بنه تا هرگز ازین درد خالی نباشم.

ای مسکین تو همیشه بی‌درد بوده‌ای، از سوز دردزدگان خبر نداری، از آن گریه بر شادی و از آن خنده بر اندوه نشان ندیده‌ای:

مـــن گریـــه بخنـــده در همـــی‌پیونـــدم   پنهـــان گـــریم بآشـــکارا خنـــدم
ای دوسـت گمـان مـبرکـه مـن خرسـندم   آگــاه نــه‌ای کــه چــون نیازومنــدم

پیر طریقت گفت: الهی نصیب این بیچاره از این کار همه درد است، مبارك بادکه مرا این درد سخت در خورد است، بیچاره آن کس که ازین درد فرد است، حقا که هرکه بدین درد ننازد ناجوانمرد است.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، در خبر است که فردا در انجمن رستاخیز و عرصه عظمی دنیا را بیارند بصورت پیر زنی آراسته گوید: بار خدایا امروز مرا جزای کمتر بنده‌ای کن از بندگان خود. از درگاه عزّت و جناب جبروت فرمان آیدکه ای ناچیز خسیس من راضی نباشم که کمترین بنده خود را چون تویی جزاء وی دهم. آن گه گوید: کونی ترابا خاك گرد و نیست شو.

چنان نیست شودکه هیچ جای پدید نیاید.

وگفته‌اند طالبان دنیا سه گروه‌اند: گروهی دنیا از وجه حرام جمع کنند هر چون که دست رسد بغصب و قهر بخود میکشند و از سرانجام و عاقبت آن نیندیشند ایشان اهل عقاب‌اند و سزای عذاب. مصطفی (ص) گفت: کسی که دنیای حلال جمع کند از بهر تفاخر و تکاثر تا گردن کشد و بر مردم تطاول جوید ربّ العزه از وی اعراض کند و در قیامت با وی بخشم بود اوکه دنیای حلال طلب کرد، بر نیّت تفاخر، حالش اینست پس اوکه حرام طلب کند و حرام گیرد و خورد حالش خود چون بود؟

گروه دوم دنیا بدست آرند از وجه مباح چون کسب و تجارات و وجوه معاملات ایشان اهل حساب‌اند در مشیّت حق، و در خبر است که: من نوقش فی الحساب عذب.

گروه سوم از دنیا بسدّ جوعت و ستر عورت قناعت کنند مصطفی (ص) گفت: «لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال بیت یسکنه و ثوب یواری عورته و جرف الخبز و الماء» یعنی کسر الخبز ایشان را نه حساب است و نه عتاب، اگر عورت نپوشند و طعام نخورند از خدمت حق باز مانند پس نه بر نصیب خود میکوشند و نه بر مراد خود میروندکه از بهر حق میکوشند و بر مراد حق میروند. مصطفی (ص) گفت: ایشانندکه چون سر از خاك برکنند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود روز رستاخیزکه خلق دوگروه شوند ایشان درگروه اهل وصلت باشند، و ذلك فی قوله تعالی وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ، فریق منهم اهل الوصلة و فریق منهم اهل الفرقة، فریق للجنّة و المنّة و فریق للعذاب و المحنة، فریق للفراق و فریق للتلاق.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ، میگوید دوستان خدا فردا در روضات بهشت در حظیره قدس میان ریاحین و یاسمین بشادی و طرب سماع کنند مزامیر انس فی مقاصیر قدس بالحان تحمید فی ریاض تحمید فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. فرمان آید بداود پیغامبرکه: یا داود بـآن نغمت داودی و صوت شورانگیز و آواز دل‌ربای که ترا داده‌ام زبور برخوان، یا اسرافیل تو قرآن برخوان یا موسی تو تورات برخوان یا عیسی تو انجیل برخوان، ای درخت طوبی بتسبیح و تقدیس ما آواز خود بگشای، ای ماهرویان فردوس چه نشینید خیزید و دوستان را استقبال کنید. ای تلهای مشك اذفر وکافور معنبر بر سر مشتاقان ما نثار شوید، ای درویشان که در دنیا غم خوردید و اندوه کشیدید، اندوه بسر آمد و درخت شادی ببر آمد، خیزید و طرب کنید در حظیره قدس و خلوتگاه انس بنازید و سر ببالین انس باز نهید، ای مستان مجلس مشاهدت، ای مخموران خمر عشق، ای عاشقان سوخته سحرگاهان در رکوع و سجود جوی خون از دیده‌ها روان کرده، و دلها بامید وصال ما تسکین داده، گاه آمدکه در مشاهده ما بیاسائید، بار غم از خود فرو نهید و بشادی دم زنید، ای طالبان بنازیدکه نقد نزدیك است. ای شب روان آرام گیریدکه صبح نزدیك است. ای تشنگان صبرکنیدکه چشمه نزدیك است. ای غریبان شاد زییدکه میزبان نزدیك است. ای دوست‌جویان خوش باشید که اجابت نزدیك است. ای مشتاقان طرب کنیدکه دیدار نزدیك است. فیکشف الحجاب و یتجلّی لهم تبارك و تعالی فی روضة من ریاض الجنّة، و یقول: انا الذی صدقتکم و عدی و اتممت علیکم نعمتی، فهذا محل کرامتی فسلونی.

پیر طریقت در مناجات گفت ای خداوندی که در دل دوستانت نور عنایت پیداست، جانها در آرزوی وصالت حیران و شیداست، چون تو مولی کر است؟ چون تو دوست کجاست؟ هر چه دادی نشانست و آئین فرداست. آنچه یافتیم پیغامست و خلعت برجاست. الهی نشانت بیقراری دل و غارت جانست، خلعت وصال در مشاهده جلال چگویم که چونست:

روزی کـه سـر از پـرده بـرون خـواهی کـرد	دانـم کـه زمانـه را زبـون خـواهی کـرد
گـر زیـب و جمـال ازیـن فـزون خـواهی کـرد	یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ و از نشانه‌های او آنست که بیافرید شما را از خاکی ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ پس اکنون شما مردمانید تَنْتَشِرُونَ (۲۰) می‌پراکنید و پراکنده می‌زیید.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانه‌های اوست أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً که بیافرید شما را هم از شما جفتانی، لِتَسْكُنُوا إِلَيْها تا با ایشان آرامید وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً و میان شما مهری ساخت و مهربانی، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانه‌های است، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱) گروهی را که دراندیشند.

وَ مِنْ آياتِهِ و نشانه‌های اوست خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آفرینش آسمانها و زمین وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ و

اختلاف زبانهای شما وگوناگون رنگهای شما. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ (۲۲) درین نشانه‌های است جهانیان را.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای اوست مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ خفتن شما بشب و روز وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ و جستن شما از روزی او و بخشیده او إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۲۳) در آن نشانه‌های است ایشان را که بشنوند.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای توانایی و یگانگی اوست يُرِيكُمُ الْبَرْقَ که مینماید شما را درخش خَوْفاً وَ طَمَعاً بیم و امید را وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو میفرستد از آسمان آبی فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده میکند بآن زمین را پس مرگ آن إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۴) در آن نشانه‌های است ایشان را که دریابند.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانه‌های اوست أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ که آسمان و زمین می‌پاید ایستاده بفرمان او ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً پس آن‌گه که خواند شما را یك خواندن مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (۲۵) آن‌گه شما می‌بیرون آئید از زمین.
وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و او راست هر چه در آسمانها و زمینها کس است كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ (۲۶) همه او را بفرمان است.
وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اوست که آفریده می‌آرد از آغاز و آن را زنده‌کند باز، وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ و آن بر وی آسانست وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى و او راست آن صفت برتری و یگانگی فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمانها و زمین وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) و اوست آن توانای دانا.
ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مثلی زد شما را مِنْ أَنْفُسِكُمْ هم از شما هَلْ لَكُمْ مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ شما را از بردگان شما هیچ انباز هست فِي ما رَزَقْناكُمْ در آن‌که من شما را دادم از مال دنیا، فَأَنْتُمْ فِيهِ سَواءٌ که شما با بردگان شما در آن مال و نعمت انبازان باشید یکسان تَخافُونَهُمْ تا بترسید از بندگان خویش كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ چنان‌که آزاد ترسد از انباز آزادکَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۸) چنین‌گشاده و روشن سخنان خویش میفرستیم ایشان را که دریابند.
بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ، و ستمکاران بر پی دل آورد و خرد پرستیدن خود می‌روند بنادانی فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ پس کیست که راه نمایدگم کرده اللّه را وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۹) و ایشان را فریادرسی و راه‌نمایی نیست.
فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ آهنگ خویش و روی خویش راست دار دین را حَنِيفاً پاك و یکتاگوی فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها نهاد خدای که مردمان را بر ان نهاد و آن آفرینش که ایشان را بآن آفرید، لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ جدا کردن و بگردانیدن نیست دین خدای را ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ دین اسلام است دین پاك وکیش راست و بپای وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۰) لکن بیشتر مردمان نمیدانند.
مُنِيبِينَ إِلَيْهِ روی و آهنگ خویش این دین را راست دارید باگردیدگان بدل با اللّه وَ اتَّقُوهُ و بترسید از خشم او وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۳۱) و از انباز جویندگان میباشید اللّه را.
مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ مباش از ایشان که از دین خود جدا شدند وَكانُوا شِيَعاً و جوك جوك گشتند پراکنده در دین، كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۳۲) هر جوکی بآنچه در دست ایشان است و پیش ایشانست از پسندیده خود شاداند و خرم.
وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ و هرگاه که بمردمان رسدگزندی و رنجی دَعَوْا رَبَّهُمْ خوانند خداوند خویش را مُنِيبِينَ إِلَيْهِ بازوگشته بدل ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً پس، آن‌گه که بچشاند ایشان را بخشایشی از خویشتن إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۳۳) آن‌گه گروهی از ایشان با خداوند خود انباز می‌آورند و آزادی بر اسباب میسازند.
لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ تا بآن نعمت که ایشان را دادیم و فرج که نمودیم کافر می‌شوند فَتَمَتَّعُوا گوی برخورید و

روزگار فرا سر برید، فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۴) آری آگاه شوید.
أَمْ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمْ سُلْطاناً یا بر ایشان نامه فرستادیم که آن را بحجّت گیرند فَهُوَ يَتَكَلَّمُ که آن نامه می سخن گوید و می‌گواهی دهد، بِما كانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ (۳۵) که آن انبازی که ایشان میگویند خدای را راست است یا چنان است.
وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً و هرگه که بچشانیم مردمان را بخشایشی فَرِحُوا بِها شاد شوند بآن وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بایشان رسد بدی بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه دستهای ایشان پیش فرا فرستاد إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ (۳۶) ایشان نومید می‌باشند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ که اللَّه فراخ میگستراند روزی او را که خواهد وَ يَقْدِرُ و باندازه فرو میگیرد إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳۷) در آن نشانه‌هایی است ایشان را که بگروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اى خلقكم فى اصل الانشاء من تراب، لانّكم بنو آدم و آدم خلق من تراب، و اذا كان الاصل ترابا فالفرع كذلك. و قيل تقديره خلق ايّاكم من تراب فحذف المضاف ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ آدميّون عقلاء، ناطقون تَنْتَشِرُونَ تتصرّفون فيما فيه قوام معاشكم، و فيه تقريب ما بين كونه ترابا و بين كونه بشرا على وجه التعجب و ليس ثمّ لتراخى الزمان انّما هو متعلق بالاخبار و فى بعض الآثار: انّ اللَّه سبحانه لمّا اراد ان يخلق آدم بعث جبرئيل ليأخذ من الارض قبضة، فلمّا نزل الى الارض قالت له الارض: اسئلك بالّذى ارسلك اليّ ان لا تأخذ منّى اليوم شيئا يكون فيه غدا للنّار نصيب، فتركها و رجع. فارسل اللَّه سبحانه ميكائيل. فقالت له الارض مثل قولها لجبرئيل فرجع و لم يأخذ منها. وكذلك بعث اسرافيل فقالت له مثل ذلك، فرجع و لم يأخذ منها.

فبعث اللَّه سبحانه عزرائيل و هو ملك الموت فقالت له الارض مثل ذلك، فقال الذى ارسلنى احق ان اطيعه منك، فاخذ من وجه الارض من طيّبها و خبيثها، و سهلها و وعرها، قبضة. فعجّت الارض الى اللَّه سبحانه، فوعدها بان يعيد اليها ما اخذ منها اطيب ممّا كان. فمن هاهنا امر بالدفن، مع الطيب و الحنوط. فامر اللَّه سبحانه حتى صبّ عليه من ماء بحر تحت العرش يقال له بحر الاحزان، فلذلك لا يتم لابن آدم سرور يوم و لا يخلو من وحشة. و انشد بعضهم لابى القاسم المغربى:

خلقت من التراب فصرت شخصا بصيرا بالسّؤال و بالجواب
وعدت الى التّراب فصرت فيهى كانك ما برحت من التراب

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً، قيل المراد به آدم و حوّا لانّها خلقت من ضلعه، و قيل المراد به النّساء، خلقن من نطف الرجال. و قيل معناه خلق لكم من جنسكم و من مثل خلقتكم ازواجا، و لم يجعلهن من الجنّ لِتَسْكُنُوا إِلَيْها. و انّما قال ذلك لانّ استيناس الجنس بالجنس اكثر من استيناسه بغير جنسه.
نظيره قوله: وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها، و قوله وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِيَسْكُنَ إِلَيْها.
... وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً يودّ الرجل زوجته و المرأة زوجها وَ رَحْمَةً يعطف كلّ واحد منهما على صاحبه.
روى انّ رجلا اتى النبىّ (ص) فقال: يا نبىّ اللَّه لقد عجبت من امر و انّه لعجب انّ الرجل ليتزوّج المرأة و ما رآها و ما رأته قط حتى اذا ابتنى بها اصبحا و ما شیء احبّ الى احدهما من الآخر فقال رسول اللَّه (ص): وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً.

و قيل مودّة ايّام الشباب و رحمة ايّام المشيب، و فى الخبر المقت من اللَّه و الفرك من الشيطان. قال ابن عباس: المودّة للكبير و الرحمة للصغير. و قال مجاهد المودّة الجماع و الرحمة الولد. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ اى انّ فيما فعل اللَّه من ذلك لدلائل و شواهد على وحدانية اللَّه و قدرته على ما يشاء، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، فيعلمون انّ قوام الدّنيا بوقوع التناسل فيها.

وَ مِنْ آياتِهِ، الدّالة على وحدانيته و ربوبيّته خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ على الهيئة التي خلقهما عليها رفع السّماء فى الهواء من غير عمد و بسط الارض على وجه الماء و اثقاله ايّاها بالرواسى من الجبال وكذلك خلقه اللغات المختلفة و الاصوات المتغايرة و قسمته ذلك بين الامم فى الاقطار المتباعدة.

روى عن وهب قال: جميع الالسنة اثنان و سبعون لسانا منها فى ولد سام تسعة عشر لسانا و فى ولد حام سبعة عشر لسانا و فى ولد يافث ستة و ثلاثون لسانا وكذلك من دلائل وحدانيته و شواهد قدرته خلقه الالوان المختلفة ليقع التعارف و التفاهم و ليتميّز الاشخاص بعضها من بعض. و قيل فى الالوان المختلفة قولان: احدهما يريد به البياض و السّواد و الادمة و الشقرة و غيرها، و الثانى انه خلقهم جميعا على صورة واحدة، و فرق بينهم بامور لطيفة من صنعه حتى لا يلتبس احد على الناس من غيره، مع كثرتهم، بل يعرف كل واحد بما خصّه اللّه به. و لو جهد الناس ان يقفوا على ما بان به كلّ واحد من الآخر لم يقفوا على كنه ذلك و هم كلّهم بنو اب واحد و امّ واحدة.

... إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى جميع ما خلقه اللّه و فصّله من ذلك، لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ من الانس و الجن، و قرأ حفص لِلْعالِمِينَ بكسر اللام، و انّما خصّ اهل العلم لانّهم مخصوصون بمعرفة الدقائق.

وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ، المنام مفعلة من النوم كالمسغبة و المرحمة على وزن المقام، و تأويل الآية: منامكم باللّيل و ابتغاؤكم من فضله بالنّهار، و قد يقع النوم بالنهار و ابتغاء الرزق باللّيل لكنّه نادر و الحكم للاغلب الاكثر. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ اى ينتفعون بسمعه.

وَ مِنْ آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ، يعنى ان يريكم البرق، فحذف إِنَّ لدلالة الكلام عليه، خَوْفاً للمسافر من الصواعق وَ طَمَعاً للمقيم فى المطر. و قيل خَوْفاً من السيل و الطوفان و الغرق، وَ طَمَعاً فى المطر النافع، و هما منصوبان لنزع اللّام عنهما، تقديره للخوف و للطمع، وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ، اى من السحاب مطرا فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ الميتة فيخرج زروعها بعد جدوبها و دروسها إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عن اللّه حججه و ادلّته.

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ، يعنى ثباتهما قائمتين بلا عمد بامره لهما بالقيام، و قيل بفعله. قال ابن مسعود قامتا على غير عمد بامره، ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً قيل هذا وقف تام. ثم ابتدأ فقال: مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ فيه تقديم و تأخير: يعنى اذا انتم تخرجون من الارض. قال ابن عباس تخرجون من القبور. و قيل الوقف عند قوله من الارض يعنى دعاكم و انتم فى الارض، اى فى القبور و الدّعوة فى الآية هى النفخ فى الصور، كذلك قوله: يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ.

وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ من الملائكة و من فى الْأَرْضِ من الانس و الجن كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ، اى مطيعون. و هذه الطاعة ليست بطاعة العبادة، انّما هى طاعة الظهور من العدم اذ قال المكوّن عزّ جلاله كونوا فكانوا. و قيل هى طاعة ارادة لا طاعة عبادة، اى خلقهم على ما ارادوهم منقادون لما يريده بهم من حياة و موت و بعث و صحّة و سقم و عزّ و ذلّ. و قيل كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ اى قائمون فى القيامة و قيل قانِتُونَ، اى مصلّون فيكون المراد به المؤمنين.

وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ فى الدنيا ثُمَّ يُعِيدُهُ هم فى الآخرة وَ هُوَ أَهْوَنُ.

فيه قولان: احدهما، و هو هيّن عَلَيْهِ فيكون افعل بمعنى: فعيل، كقوله: اللَّهِ أَكْبَرُ بمعنى الكبير. و الثانى ان الاعادة اهون عليه فى تقديركم و زعمكم. و قيل وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ، اى على الخلق يقولون بصيحة واحدة، فيكون اهون عليهم من ان يكونوا نطفا ثم علقا ثم مضغا الى ان يصيروا رجالا و نساء.

... قوله: وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى، مفسران اين سخن را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه له الصفة الاعلى، مثل بمعنى صفت است، چنان كه: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ. و قال تعالى: مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، اى صفتهم، و پارسى مثل سان است. ميگويد: او را است صفت وحدانيّت و فردانيّت يكتايى و يگانگى و بى همتايى او را صفات ذات است، و برترين همه صفات است. كس را با وى در آن انبازى نه و چنو هيچكس و هيچ چيز نه. ابن عباس از

اینجا گفت در تفسیر این کلمات: هی انّه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ. و قيل هى انّه: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. و قيل هى الاحياء و الاماتة لا يشاركه فيها احد. معنى دیگر آنست که این سخن بساط آیت است که بر عقب می‌آید و بساط آن مثل که زد.

تأويل آنست که: لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى اذ ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ او راست مثل برترين و سان بلندترين در آن مثل که زد شما را هم از شما، هَلْ لَكُمْ يا معشر من اشرك باللّه مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ من عبيد و اماء مِنْ شُرَكاءَ فِي ما اعطيناكموه حتى تستووا فيه فلا تجعلوا بعض خلقى شريكا لى فى الالهة فانّى اعلى مثلا و اجلّ قدرا تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. و معنى. تَخافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ اى تخافون ان يقاسمكم عبيدكم المال كما تخافون نظراءكم و امثالكم من الاحرار. حاصل این مثل آنست که چون در میان شما این نیست که بنده را با خداوند خويش در مال و ملك انبازى بود. وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى و هو بالتقديس اولى. پس اللَّه تعالى که در قدر و پاكى خويش از شما برتر است اولى‌تر که از انبازى بندگان خويش پاك بود و منزّه كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ نبيّن كما بيّنت هذا المثل لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ يتدبّرون فى ضرب الامثال.

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ يعنى ليس لهم فى الاشراك باللّه شبهة لكنّهم بنوا الامر فيه على الجهل و هوى النفس، فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ، اى اضلّه اللَّه وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ ما نعين يمنعونهم من عذاب اللَّه الذى ينزله بهم لكفرهم و شركهم درین آیت اثبات اضلال از خداوند است جلّ جلاله و ببعضى آيات اثبات ضلال از بنده است، و ذلك فى قوله تعالى قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ قدریان منکراند مر اضلال را از خداوند عزّ و جلّ و گویند همه از بنده است، و جبريان منكراند مر ضلال را از بنده که ایشان بنده را اختيار نگويند و گويند همه از اللَّه است جلّ جلاله و اهل سنّت هر دو اثبات كنند اضلال از خداوند عزّ و جلّ و اختيار ضلال از بنده. و هر چه در قرآن ذکر اضلال و ضلالست همه برين قاعده است که یادکردیم.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً، يعنى اقم قصدك، كقول ابرهيم (ع): إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ وكقوله عزّ و جلّ: وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وكقوله: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ. و الحنيف اسم للمسلم الموحد، و الحنفاء المسلمون الموحدون و الحنيفية ملّة الاسلام و قيل الحنيف المستقيم يقال رجل حنيف و دين حنيف اى مستقيم و انتصب حنيفا على الحال. و معنى الآية: اقم على الدين المستقيم، فطرة اللَّه، نصب على الاغراء اى الزم فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها فطرت را دو معنى است يكى خلقت، كقوله: فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، اى خلق السماوات و الارض، الذى فطرنى. اى خلقنى، فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ اى خلقكم، فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خالقها و مبدءها. و منه سمّى الفطير من الخمير، ديگر معنى فطرت ملّت است: كيش و منه

قول رسول اللَّه (ص) للبراء بن عازب فى الحديث الصحيح حين علمه الدعاء عند النوم ان مت مت على الفطرة اى على دين الاسلام و الملّة الحنيفية.

اگرگوئيم فطرت اينجا بمعنى دين اسلام است پس ناس اینجا مسلمانان‌اند بر خصوص، لقوله عزّ و جلّ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ يعنى للمسلمين، و معنى آنست که دین اسلام را ملازم باش و بر پى آن رو، آن دین که مسلمانان را در ازل بر آن آفريد و بفضل خود ایشان را بآن دین گرامی کرد. آن گه گفت: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، اى لا تبديل لدين اللَّه، بلفظ خبر است و بمعنى نهى، اى الزموا دين اللَّه و اتّبعوا و لا تبدّلوا التوحيد بالشرك ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ المستقيم، و محتمل است که هم برین قول ناس بر عموم مردم نهند، و معنى آنست که الزموا دين اللَّه و ملّته التي خلق الخلق على ان يدعوهم اليها، كقوله: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ يعنى الّا لآمرهم ان يعبدون ثمّ حقّق ذلك بقوله: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و اگرگوئيم، فطرت بمعنى خلقت است فِطْرَتَ اللَّهِ منصوب است بر مصدر، اى فطر فطرة اللَّه، اى خلقة اللَّه التي خلق الناس عليها، و این فطرت آن عهد است که روز میثاق بر فرزند آدم گرفت وگفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى. اکنون هر فرزند كه

درین عالم بوجود آید بر حکم آن اقرار اوّل آید و مقرّ باشدکه او را صانعی و مدبّری است و اگر چه او را بنامی دیگر میخواند یا غیر او را می‌پرستد در اصل صانع خلاف نیست. و لهذا قال تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، و قالوا ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى.

و فی الخبر ما روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): من یولد یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه او ینصّرانه کما تنتجون البهیمة هل تجدون فیها من جدعاء حتی تکونوا انتم تجدعونها قالوا یا رسول اللَّه أ فرأیت من یموت و هو صغیر؟ قال: اللَّه اعلم بما کانوا عاملین، ثم قرأ ابو هریرة اقرؤا ان شئتم: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها قال المحقّقون من اهل العلم و السنّة قوله: من یولد یولد علی الفطرة یعنی علی العهد الذی اخذ اللَّه علیهم بقوله: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى وکل مولود فی العالم علی ذلك الاقرار. و هو الحنیفیّة التي وقعت الخلقة علیها و ان عبد غیره و لکن لا عبرة بالایمان الفطری فی احکام الدنیا و انّما یعتبر الایمان الشرعی المأمور به المکتسب بالارادة و الفعل. الا تری انّه یقول: فابواه یهودانه فهو مع وجود الایمان الفطریّ فیه محکوم له بحکم ابویه الکافرین. و هذا معنی قوله (ص): یقول اللَّه تعالی انی خلقت عبادی حنفاء فاحتالتهم الشیاطین عن دینهم.

و قال عبد اللَّه بن المبارك: فی قوله (ص) کل مولود یولد علی الفطرة قال علی الخلقة التي جبل علیها فی علم اللَّه تعالی من سعادة او شقاوة، فکل منهم صائر فی العاقبة الی ما فطر علیها و عامل فی الدّنیا بالعمل المشاکل لها. فمن علم انّه یکون سعیدا اراد سعادته و اخبر عن سعادته و خلقه فی حکمه سعیدا، و من علم شقاوته اراد ان یکون شقیّا و اخبر عن شقاوته و خلقه فی حکمه شقیا. ثم قال: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ای ما جبل علیه الانسان من السعادة و الشقاوة لا یتبدّل فلا یصیر السعید شقیّا و لا الشقیّ سعیدا. و قیل لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ای لا یقدر أحد أن یغیّر هذه الخلقة. و قیل هو نهی عن الخصاء و غیره، ای لا تغییر لخلق اللَّه من البهائم، بالخصاء و بتك الآذان و نحوه. ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ المستقیم الذی لا عوج فیه وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ و هم الکفار لاعراضهم عن الدلائل الدّالّة علیه و الشواهد الشّاهدة له.

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ منصوب علی الحال، ای اقم وجهك انت و امّتك منیبین الیه لانّ مخاطبة النبی (ص) یدخل معه فیها الامّة کما قال: یا ایها النبی اذا طلقتم النساء منیبین الیه، ای راجعین الیه بالتوبة مقبلین الیه بالطاعة، وَ اتَّقُوهُ ای اتقوا مخالفته وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ ادّوها فی اوقاتها علی شرائطها و حقوقها وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

مِنَ الَّذِينَ بدل من المشرکین فَرَّقُوا دِينَهُمْ حمزة وکسایی فارقوا خوانند بالف، ای فارقوا دینهم، و هم الیهود و النصاری و طوائف اهل الشرك.

معنی آنست که از مشرکان مباشید ایشان که از دین خویش جدا شدند و با دین بنمانند و اگر: فَرَّقُوا دِينَهُمْ خوانی، بر قراءت باقی، مراد باین اصحاب اهواءاند و اهل بدعت. میگوید از ایشان مباشیدکه دین خویش پاره پاره کردند بپاره‌ای بگرویدند و بپاره‌ای نگرویدند، پاره‌ای بپذیرفتند و پاره‌ای نپذیرفتند. همانست که جای دیگر گفت: أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ وَ كانُوا شِيَعاً، ای صاروا فرقا. و اصل الشیعة المعاونة، یقال شیّع نارك: ای ، ضع علیها حطباً دقاقا تحت الحطب الغلاظ، كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ راضون بما عندهم. و قیل کما انّ المؤمنین فرحون بتوحید اللَّه فهولاء الذین فرّقوا دینهم فرحون بالدّنیا.

عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللَّه (ص) لعائشة: «یا عائشة انّ الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا هم اهل البدع و الضلالة من هذه الامّة، یا عائشة انّ لکلّ صاحب ذنب توبة الّا صاحب البدع و الاهواء لیست لهم توبة، انا منهم بری و هم منّی براء».

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): ان اللَّه حجز التوبة عن کل صاحب بدعة.

قال الاوزاعی: الذنوب اربعة: فذنب یأتیه صاحبه بجهالة، و ذنب یأتیه و هو یعرفه فلیستغفر، و ذنب یصرّ علیه، و

ذنب بدين اللّه به، فهذا اعظمها ثم الذى يصرّ عليه قال ابو حاتم يعنى بالذنب الذى يدين اللّه بـه البدعـة. و عـن ايّوب السختيانى قال ما ازداد صاحب بدعة اجتهادا الّا ازداد من اللّه بعدا. و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): يجيء قوم يميتون السنة و يدغلون فى الدين، فعلى اولئك لعنة اللّه و لعنـة اللاعنين، و الملائكـة و النـاس اجمعين.

وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ يعنى اهل مكة ضُرٌّ سوء من الجوع و القحط و احتباس المطر و غير ذلك من انواع البلاء دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ تائبين مقبلين بالدعاء اليه و تركوا الاصنام لعلمهم انّه لا فرج عندها و لا يقـدر علـى كشـف ذلـك عنهم غير اللّه ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ اى من عنده، رحمة عافيـة مـن الضـّر النـازل بهـم إِذا فَرِيـقٌ مِـنْهُمْ بِـرَبِّهِمْ يُشْـرِكُونَ يعودون الى الشرك. و قيل الناس عام فى المؤمنين و المشركين و اذا فريق هم المشركون.

لِيَكْفُرُوا بما آتَيْناهُمْ هذه الّلام تسمى لام العاقبة، و قيل لام الامر، و المراد به التقريع و التهديد. كقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، وكذلك فَتَمَتَّعُوا امر تهديـد و وعيـد فَسَوْفَ تَعْلَمُـونَ عاقبـة امـركم، أَمْ أَنْزَلْنـا عَلَـيْهِمْ سُـلْطاناً السـلطان هاهنـا الكتاب قوله يَتَكَلَّمُ اى يتكلّم به، كقول القائل هذا الكتاب يشهد على فضل مصنّفه، و يتكلّم بفضـله. و منـه قولـه تعالى: سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ يعنى القرآن. و قيل التكلّم هاهنا مجاز و المـراد بـه البيـان كقولـه: هـذا كِتابُنـا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ اى يبيّن لكم ما عملتموه على الحقيقة، و منه قول الشاعر:

وعظتـــــك اجــــــداث صـــــمت و نعتـــــك ازمنـــــة خفـــــت

وارتـــــك قــــبرك فــــى القبـــــور و انـــــــت حـــــىّ لا تمــــت

وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً، غنى و صحة و غيثا و خصبا، فَرِحُوا بِها فرح البطر وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ جـدب و قحـط إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ، ييأسون من رحمة اللّه و هذا خلاف وصف المؤمن، فانّ المؤمن يشكر اللّه عنـد النعمـة و يرجـو ربّـه عند الشدّة قرأ بصرى و الكسائى يَقْنَطُونَ بكسر النون و الباقون بفتحها من قنط.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ يعنـى ا و لـم يعلمـوا انّ اللّه قسـم المعيشـة بـين الخلائـق و هـو الفعّال لما يريد يوسع الرزق لمن يشاء من عباده امتحانا الهم بالسّرّاء و الشكر عليها و يضيقه لمن يشاء مـن خلقـه امتحانا لهم بالضّرّاء و الصبر عليها ليستخرج منهم بذلك معلومة من الشكر و الكفـران و الصـبر و الجـزع، إِنَّ فِـي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ، اى انّ فيما فعل اللّه من ذلك لدلالات صادقة و شواهد واضحة لمن صدق بحجج اللّه و اقرّ بها اذا عاينها و رءاها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ الآية، اى فرزند آدم اگر ميخواهى كه آيـات و رايـات وحـدانيّت اللّـه بدانى و علامات فردانيت وى بشناسى، چشم عبرت بازكن، ديده عقل بگشاى، در عالم نفـس خـويش جـولانى كن، باصل خلقت خويش نظرى كن مشتى خاك بودى نهادى تاريك در ظلمت نكرت خـود بمانـده، در تـاريكى صفات متحيّر شده، همى از آسمان اسرار باران انوار باريدن گرفت كه: ثـم رش علـيهم مـن نـوره آن خـاك عبهـر گشت و آن سنگ گوهر شد، آن نهادكثيف باين پيونـد لطيـف عزيـز شـد، خـاك پـاك شـد، ظلمـت نـور شـد، آرى آراينده و نگارنده مائيم آن راكه خواهيم بنور خود بيارائيم، بهشت بدوستان آرائيم و دوستان را بدل آرائـيم و دل را بنور خود آرائيم، اين بآن كنيم تا اگر بلاشه ادبار خود بسرادقات عزّت ما نرسيد بپرتو اقبال نور جـلال مـا بمـا رسيد.

پيرى را پرسيدندكه آن نور را چه نشان است؟ گفت نشانش آنست كه بنده بآن نور حق را جلّ جلالـه نـادر يافتـه بشناسد، ناديده دوست دارد، ازكار و ياد خود باكار و ياد او پردازد، آرام و قرارش دركوى او بـود، راز و نـازش همه با دوستان او بود، بروز دركار دين. بشب در خمار بشريّت يقين بود، بروز با خلق بخلق، بشب با حق بر قـدم صدق بود.

وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ دلائل قدرت و شواهد فطرت او جلّ جلاله یکی آسمانست که در هوا بقدرت معلّق بداشت و مر آن را ببروج و ستارگان بیاراست و بنگاشت، دیگر زمین است که بر سر آب بی‌حجابی بداشت وز آب نگه داشت. آسمان بامر خود گردان کرد زمین بجبر و قهر خود بساط و میدان کرد، گردش اندر آسمان بامر و جبر او، آرام اندر زمین به اسر و قهر او، آسمان محدث اندر وی عرض گردش زمین محدث، اندر وی صفت آرامش. این جمله بتقدیر خداوند قدیر پاك دانش. روزی بیایدکه آسمان درنوردند، بروج فلك فرو گشایند خورشید از مرکز خود درافتد، ماه از جاه خود معزول شود، جرم منوّر مکوّرگردد حمل را عمل نماند، ثور را دور نبود، اجزاء جوزا از هم جدا شود، سرطان از اوطان خود جدا گردد، اسد را در روش سد قهر پیدا آید، سنبله از سلسه برون آید، خزّان میزان دست از نگه داشت وی بکشند، عقرب از سیرا بعد و اقرب باز رهد، قوس را حرکت و قوس نماند، جدی را جری قاصر شود، دلو از علو بسفل افتد، حوت را قوت بقا نماند. چون این جمله را بعد از نشر آن طی کنند عزت اهل ایمان آشکارا شود، عالم بنور الهی منوّرگردد، فردوس از نقاب بیرون آید، بجای ستارگان رویهای مؤمنان بود، بجای ماه چهره انبیاء و رسل بود، بجای خورشید جهان‌افروز جمال و کمال آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم بود، آن روز خبرها عیان گردد، وعدها نقد شود، ابر لطف باران کرم ریزد.

پیر طریقت گفت: بس نماندکه آنچه خبرست عیان شود، همه آرزوها نقد شود، و زیادت بی‌کران شود، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، آب مشاهدت در جوی ملاطفت روان شود، قصّه آب وگل نهان شود، و دوست ازلی عیان شود، کارها همه چنان که دوست خواهد چنان شود، دیده و دل و جان هر سه بدوست نگران شود.

... وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى ای له الصفة العلیا فی الوجود بحق القدم و نعت الکرم و فی الجبروت بنعت العزّ و الجلال و المجد و الجمال.

پنج صفت است که در هفت آسمان و هفت زمین موصوف بآن خداست و در آن صفات یگانه و یکتا و بی‌همتاست: اوّل وحدانیّت که حق و صفت اوست و نعت عزّت اوست: وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یکی است یگانه و یکتا، یکی در ذات و یگانه در صفات و یکتا در سزا، از همه کس جز وز همه چیز جدا، در ذات بی‌شبیه، در قدر بی‌نظیر، در صفات بی‌همتا دیگر پاکی از عیب حق و صفت اوست، پاك از زاده و از زاینده، پاك از انباز و یاری‌دهنده، پاك از جفت و هم ماننده پاك ازکاستن و افزودن و از حال بگشتن وگردیدن و ازکسی بدریافت وی رسیدن. هیچکس را نبینی که نه در وی نقصانی است یا از عیب نشانی، و حق جلّ جلاله از نقصان مقدّس و از عیب منزّه و از آفات بری، صفات او از حدوث و تغیّر و منقصت متعالی. فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ. سه دیگر صفت بقا است که حق و نعت خدا است همه فانی گردند و او ماند باقی زنده پاینده جاویدی، پیش از همه زندگان زنده، و از پس همه زندگان پاینده، و بر زندگی و زندگان خداوند. كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ. چهارم علوّ و برتری صفت و حق خداوند اکبرست که بقدر از همه براست و بذات و صفات زور است، وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ نه در صفت مشارك، نه در نعت مشابه، نه در ذات بسته آفات، نه در صفات شوب علّات، سبّوح الذّات قدّوس الصفات. پنجم قدرت است که در آسمان و زمین اللّه را صفت است مخلوق بعضی تواند و بعضی نه و خالق بر همه چیز قادر است وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً هر چه در عقل محال است اللّه بر آن قادر برکمال است و قدرت او بی‌احتیال است، و در قیمومیت بی‌گشتن حال است، و در ملك ایمن از زوال است. و در ذات و نعت جاوید متعال است.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً ای اخلص قصدك الی اللّه و احفظ عهدك مع اللّه و افرد عملك فی سکناتك و حرکاتك و جمیع تصرفاتك للّه حنیفا مستقیما فی دینه، مائلا الیه، معرضا عن غیره.

ای مهتر عالم ای سید ولد آدم خود را یك سر بما سپار، و قصد و همّت سوی ما دار و دل از خلق و اما پرداز، از

تقاضا خاموش و دوگیتی در جنب و ایست ما فراموش. بحکم این خطاب عزّت که با آن مهتر عالم رفته بود شب معراج چون از سدره منتهی قدم در بادیه جبروت نهاد و روی بکعبه خاص خویش آورد و هر چه سرمایه اوّلین و آخرین بود همه را کسوه جمال پوشیده و بر راه او نهاده. سیّد (ص) برگذشت و واهیچ چیز ملاطفت نکرد تا لا جرم از جناب جبروت ندا آمدکه: ما زاغَ الْبَصَرُ بادب چشم داشت که وا هیچ چیزکه دون حق بود ننگرست وَ ما طَغى و بهیچ چیزکه وراء حدّ او بود طمع نکرد.
موسی علیه السلام قدم بر طور نهاد از آنچه حدّ بنی اسرائیل بود بقدمی چند برتر آمد دماغ او در طمع أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بجوش آمد لا جرم بتازیانه لَنْ تَرانِي او را ادب کردند و مهتر عالم را (ص) بمقامی رسانیدندکه گرد قدم او توتیای چشم جبرئیل بود و صفت وی این بودکه: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى زیراکه موسی می‌رفت و آن مهتر عالم را می‌بردند. أَسْرى بِعَبْدِهِ و هرگز آمده چون آورده نبود، طوبی مرکسی راکه در هام راهی حق بودکه در یك نفس هزار ساله راه باز برد، شبی‌کت ما بریم چندان راه ببری‌که بهزار ماه‌که خود روی نبری، و الیه الاشارة بقوله: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. چون خود روی هر قدمی‌که برگیری مانده‌تر شوی، چون ما بریم هر قدمی‌که برگیری عاشق‌تر شوی، چون خود روی عیاران راهت بزنند، چون ما بریم راه‌زنان غاشیه توکشند:

چه کند عرش که او غاشیه من نکشد چون بدل غاشیه حکم و رضای توکشم

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: فَآتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ حق خویشاوند او را ده وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ و درویش را و راه‌گذری را ذلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ آن به است ایشان راکه خدای را میخواهند و پاداش او میجویند وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۳۸) و ایشانندکه پیروز آمدگان جاویداند.
وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً چیزی‌که دهید از ربا لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ تا بیفزاید در مال مردمان فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ آن بنزدیك خدای بنفزاید وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ و آنچه بخشید و دهید از زکاة تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ که بآن خدای را خواهید و پاداش او فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (۳۹) ایشان‌اندکه بیکی‌اند باو نایند.
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ اللّه اوست‌که بیافرید شما را ثُمَّ رَزَقَكُمْ و پس روزی داد شما را ثُمَّ يُمِيتُكُمْ و پس میراند شما را ثُمَّ يُحْيِيكُمْ و پس زنده‌کند شما را هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ کس هست از این‌که انبازان خوانید شما؟ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ که ازین هیچ چیزکند سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۴۰) پاکی و بی‌عیبی او را و برتری از آن انبازی‌که وی را میگویند.
ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ آشکارا گشت و فراوان تباهی در دشتها و شهرها بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ببدکرد دستهای مردمان لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا تا بچشاند ایشان را پاداش لختی از آنچه‌کردند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۴۱) تا مگر بازگردند.
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوی بروید در زمین فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ درنگرید چون بود سرانجام ایشان‌که ازین پیش بودندکانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ (۴۲) که باللّه می‌انبازان گرفتند.
فَأَقِمْ وَجْهَكَ پس آهنگ و روی خود راست دار لِلدِّينِ الْقَيِّمِ این دین درست راست پاینده را مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ پیش از آن‌که روزی آید، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ روزی‌که چون اللّه آن را آورده بود با پس نبرد يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ (۴۳) آن روز می‌باز پراکنند در دو راه.
مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ هرکه کافر شودگزندکفر او برو وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً و هرکه نیکی‌کند فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ (۴۴) خویشتن را می‌نشستگاه سازد و می بساط گستراند.
لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا پاداش دهد ایشان راکه بگرویدند و نیکها کردند مِنْ فَضْلِهِ از بخشیده خویش إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ (۴۵) که او دوست ندارد ناگرویدگان را.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای اوست أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ که میفروگشاید از هوا بادهایی بشارت ده وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و تا بچشاند شما را از بخشایش خویش وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ و تا بآن بادکشتی رود بفرمان او وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و بآن بجوئید روزی او وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۴۶) تا مگر شکرکنید.

لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ و فرستادیم پیش از توسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فرستادگانی بقوم ایشانجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بایشان آوردند پیغامهای روشنانْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا ماکین ستدیم از ایشان که کافر شدندکانَ حَقًّا عَلَيْنا و بر ما حق بود نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷) یاری دادن گرویدگان.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ اللَّه اوست که فرو میگشاید بادها فَتُثِيرُ سَحاباً تا میانگیزاند و فراهم میآرد میغ فَيَبْسُطُهُ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ و میگستراند آن را در هوا چنان که میخواهد و وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً و آن را پاره پاره طبق طبق میکند، فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ تا باران بینی رگها که میبیرون آید از رشحههای آن فَإِذا أَصابَ بِهِ چون رساند آن را، مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بآن که خواهد از بندگان خویش، إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۸) ایشان بآن رامش میبرند و شاد میباشند.

وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ و هر چندکه پیش از آنکه بر ایشان فرو فرستادند باران مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ (۴۹) از پیش هنگام باران فرو مانده بودند نومید.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ در نگر درین نشانهای مهربانی اللَّه. كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها که چون زنده میکند زمین را پس مرگ آن إِنَّ ذلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتى اوکه آن میفرستد زنده‌کننده مردگان است وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۵۰) و او بر همه چیز تواناست.

وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا رِيحاً و اگر بادی گشائیم فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا تا آن را زردگشته بینند لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ (۵۱) پس آن که آن چنان دیدند به نسپاسی و بد اندیشی کافر میشوند.

فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى پس میدان که تو نتوانی مردگان را شنوایی، وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ و نتوانی که کران را شنوانی إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۵۲) آن گه که برگردند از خواننده و پشت کنند بر پیغام.

وَ ما أَنْتَ بِهادِ الْعُمْيِ و تو نابینایان را راه نماینده نیستی عَنْ ضَلالَتِهِمْ تا ایشان را ازگمراهی بازداری إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا نشنوانی تو مگر آن کس که بگرود به پیغام و سخنان ما فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۵۳) ایشاناندکه گردن نهاد گاناند ما را.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ اللَّه اوست که بیافرید شما را از چیزی سست ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً پس بعد آن جوانی داد و نیروی آفرید وکرد ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً پس بعد آن جوانی و نیروی سستی و پیری آفرید وکرد يَخْلُقُ ما يَشاءُ میآفریند چنان که خواهد وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ (۵۴) اوست آن توانای دانا.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزکه رستاخیز بپای شود يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ سوگند خورند ناگرویدگان ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ جز از ساعتی نبودندكَذلِكَ هم چنان كانُوا يُؤْفَكُونَ (۵۵) در دروغ میافکندند.

وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ و ایشان گویند، که اللَّه ایشان را دانش داد و ایمان، لَقَدْ لَبِثْتُمْ بودید در درنگ خویش فِي كِتابِ اللَّهِ در حکم و دانش و خواست خدای إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ تا روز انگیخت فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ اینک امروز روز انگیخت وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۵۶) لکن شما قومی بودیدکه ندانستید.

فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آن روزی است سود ندارد ایشان راکه کافر شدند مَعْذِرَتُهُمْ عذرگفتن ایشان وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۵۷) و از ایشان خشنود نشوند و عذر نپذیرند.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ و زدیم مردمان را درین قرآن از هر سانی وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ و اگر آری بایشان پیغامی و نشانی، لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ناچاره کافران گویند إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ (۵۸) نیستید شما مگر کژ سخنان و دروغ‌سازان.

كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ هم چنين مهر بر نهد اللَّه عَلى قُلُوبِ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ (۵۹) بر دلهاى ايشان كه نميدانند.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ پس شكيبايى كن كه وعده اللَّه راست است وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ و تراست خرد و نادان نيابند الَّذينَ لا يُوقِنُونَ (۶۰) ايشان كه ناگرويدگان‌اند و بر پى گمانى نمى‌افتند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَآتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ، القربى القرابة، و ابن السبيل الضّيف، يقال حق الاقرباء منسوخ بآيات المواريث و البرّ الى المسكين و ابن السبيل محكم.

عن ابى شريح الكعبى انّ رسول اللَّه (ص) قال: من كان يؤمن باللَّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه جائزنا يوم و ليلة و الضيافة ثلاثة ايام فما بعد ذلك فهو صدقة. و لا يحل له ان يثوى عنده حتى يخرجه، و قال: «ان نزلتم بقوم فامروا لكم بما ينبغى للضّيف فاقبلوا، فان لم يفعلوا فخذوا منهم حق الضيف الذى ينبغى له»، و قيل الخطاب للنبى (ص): و ذا القربى بنو هاشم و بنو المطّلب يعطون حقوقهم من الغنيمة و الفىء و قيل: فَآتِ ذَا الْقُرْبى جواب و جزاء لما قبله، اى سعة الرزق و ضيقه من اللَّه، فاعط من مالك ان آمنت بذلك لانّ من علم ان غناه و فقره من اللَّه لم يخف باداء الحقوق الفقر. و دخول الفاء لهذا المعنى. ثم قال: ذلِكَ اى اخراج الحقوق من الاموال «خير» لمن اخرجها مخلصا للَّه غير قاصد به الرّياء و السمعة، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فى الآخرة. و المعنى له فى الدنيا خير و هو البركة فى ماله لانّ اخراج الزكاة يزيد فى المال و فى الآخرة يصير بطاعة ربّه فى اخراج ماله الى زكاته و غير ذلك من المفلحين الفائزين بالجنّة.

وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً معنى الرّبا الزيادة و منه يقال للتلّ و البقاع رابية.

و الربوا قسمان: احدهما ما يزداد فى البيع و هو حرام محرّم نطق بتغليظ تحريمه القرآن و السّنّة و سبق شرحه فى سورة البقرة. و على قول السدى نزلت هذه الاية فى ثقيف لانّهم كانوا يعطون الربوا اعنى هذا القسم المحرّم، فذلك فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ اى فى حكمه بل يمحقه و يذهب بركته كقوله: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا و الثانى ان يعطى الرجل العطيّة و يهدى الهديّة ليثاب اكثر منها، فهذا ربوا حلال جائز و لكن لا يثاب عليه فى القيامة و هو معنى قوله: فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ لانّه لم يرد به وجه اللَّه و هذا كان حراما على النبى (ص) لقوله تعالى: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اى لا تعط و تطلب اكثر ممّا اعطيت و هو المراد بالاية على قول اكثر المفسّرين مثل سعيد بن جبير و مجاهد و قتاده و طاوس و الضحاك. قرأ ابن كثير وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً مقصورا، اى فعلتم. و قرأ الآخرون آتَيْتُمْ ممدودا اى اعطيتم لتربوا. قرأ نافع و يعقوب بضمّ التاء و سكون الواو على الخطاب، اى لتربوا انتم و تصيروا ذوى زيادة من اموال الناس و قرأ الآخرون لِيَرْبُوَا بالياء و فتحها و نصب الواو و جعلوا الفعل للرّبوا لقوله: فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ قيل هى الزكاة المفروضة، و قال ابن عباس هى الصدقة سمّيت زكاة لانها تزكو و تنمو تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ ثوابه و رضاه فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ يضاعف لهم الثّواب فيعطون بالحسنة عشرا مثالها و يضاعف اللَّه لمن يشاء فالمضعف ذو الاضعاف من الحسنات كما يقال رجل مقو، اى صاحب قوّة و موسر، اى صاحب يسار. و انّما قال: فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ فعدل على الخطاب الى الاخبار ايماء الى انه لم يخصّ به المخاطبون بل هو عامّ فى جميع المكلّفين.

اللَّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ اوجدكم من العدم و لم تكونوا شيئا ثُمَّ رَزَقَكُمْ فى حياتكم الاموال و النعم ثُمَّ يُمِيتُكُمْ عند انقضاء آجالكم ثُمَّ يُحْيِيكُمْ للثواب و العقاب هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ اللّاتى زعمتم انّها شركاء اللَّه مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ الخلق و الرزق و الاماتة و الاحياء مِنْ شَيْءٍ يعنى شيئا و من صلة سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يفترى المفترون و يشرك به هؤلاء المشركون.

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الظهور على اربعة اوجه: وجود من عدم، و خروج من وعاء، و ظهور بالدليل، و ظهور بالغلبة و الاستيلاء. و معنى الاية: وجود هذا البلاء و الجدب و القحط الّذى يعده الناس فسادا فى البرّ و البحر

انّما هو بذنوب هذا الخلق و بما جنوا على انفسهم من عظائم الذنوب و اراد بالبرّ البوادى و المفاوز و بالبحر المدائن و القرى الّتى على المياه الجارية. قال الزجاج: كل بلد ذى ماء جار فهو بحر و العرب تسمّى القرية و المدينة بحرة. و فساد البرّ الجدب و فساد المدينة القحط. و قيل المراد بالبرّ و البحر جميع الارض كقول القائل: هو معروف فى البرّ و البحر، يعنى هو معروف فى الدنيا. و قيل فساد البرّ قطع الطريق و فساد البحر غرق السفن. و قال عكرمة: البرّ ظهر الارض، الامصار و غيرها. و البحر هو البحر المعروف. و قلّة المطركما يؤثر فى البر يؤثر فى البحر فتخلو أجواف الاصداف لانّ الصدف اذا جاء المطر يرتفع الى وجه البحر و يفتح فاه فما يقع فى فيه من المطر صار لؤلؤا. و قال ابن عباس و مجاهد: «الْفَسادُ فِي الْبَرِّ» قتل احدا بنى آدم اخاه و فى البحر غصب الملك الجائر السّفينة. قال الضحاك: كانت الارض خضرة مونقة لا يأتى ابن آدم شجرة الّا وجد عليها ثمرة وكان ماء البحر عذبا وكان لا يقصد الاسد البقر و الغنم، فلمّا قتل قابيل هابيل اقشعرت الارض و شاكت الاشجار و صار ماء البحر ملحا زعاقا و قصد الحيوان بعضها بعضا بما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ذكر الايدى هاهنا و فى قوله بما قدّمت يداك كلام عربى يراد به اكتساب الذنب و ان لم يكن لليد فيه سعى و لا اثر. و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى، لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا اى ليذيقهم بهذه المحن جزاء بعض ما عملوا من الذنوب و انّما قال بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لانّه لو جزاهم بكلّ ما عملوا لاهلكهم جميعا و استأصلهم لكنّه يعفو عن كثير تفضّلا و يجازى بالبعض محنة و تنبّها كما قال: وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ لكى يرجعوا عن كفرهم الى الايمان و عن المعصية الى الطاعة.

«قُلْ» يا محمد لمشركى قريش سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا فى ديار المهلكين من الامم المنذرين و فيما صارت اليه عواقب امورهم لاجل انّهم كانوا يشركون باللّه، فاعتبروا بها و علموا انّ عواقب اموركم صائرة الى مثل ذلك ان اقمتم على كفركم و شرككم.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ اى اقم قصدك و اجعله جهتك و استقم عليه و اعمل به. و الدّين القيّم المستقيم و هو دين الاسلام مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ يعنى يوم الموت. و قيل يوم القيامة لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ، اى اذا جاء اللَّه به لم يردّه و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره يوم من اللَّه، اى يوم من ايام اللَّه، لا مَرَدَّ لمجيئه. يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ، اى يتفرقون فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ اصله يتصدّعون، و الصّدع الشقّ و الصديع الصبح لانّه ينشق من الليل يقال صدّعت غنمى صدعتين وكل فرقة صدعة.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ. اى و بال كفره وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ، اى يوطّئون لانفسهم منازلهم فى الآخرة ليسلموا من عقاب ربّهم. و قيل يسوّون المضاجع فى القبور على ما يؤمنون به من عذاب اللَّه فيها. و اصل المهد اصلاح المضجع للصّبىّ ثم استعير لغيره.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْ فَضْلِهِ هذه الاية منتظمة بقوله: يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ و المعنى انّ اهل الموقف يوم القيامة بعد محاسبة اللَّه ايّاهم يفرّقهم فرقتين لكى يجزى الذين آمنوا به فى الدنيا و عملوا بطاعته ما يجزيهم بفضله و هذا دليل على ان جزاء الاعمال الصالحة فضل من اللَّه تعالى و هذا من الضّرب الذى يذكر فيه احد طرفى الشّىء و يحذف الطرف الآخر اكتفاء بدلالة المذكور على المحذوف. و ذلك انّه ذكر انّه يجزى المؤمنين و اراد و يعاقب الكافرين فحذف ذكرهم لدلالة جزاء المؤمنين على عقاب الكافرين إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ فيشوبهم بالمؤمنين بل يفرق بينهم، وَ مِنْ آياتِهِ، اى و من آيات قدرته أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ يعنى الجنائب مُبَشِّراتٍ، بالمطر. و قيل تبشّر بصحة الأبدان و خصب الزمان وكلّ ما فى القرآن من الرّياح بلفظ الجمع فهو الرحمة. و قيل الرّيح جسم رقيق يجرى فى الجوّ. و قيل هواء متحرّك، و قيل تموج الهواء بتأثير الكواكب، و هذا من كلام الاوائل و الصحيح ما ورد به الخبر عن النبىّ (ص): الريح من روح اللَّه عز و جل تأتى بالرحمة و تأتى بالعذاب فلا تسبوها و سلوا اللَّه عز و جل خيرها و استعيذوا باللَّه من شرها.

و قیل مُبَشِّراتٍ یستبشر بها الخلق لانّهم یرجون معها مجیء المطر. و قیل مهیّجات للسّحاب ملقّحات للاشجار مسیّرات للسفن. وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ عطف على مُبَشِّراتٍ یعنی لیبشّرکم و لیذیقکم من رحمته الرحمة، هاهنا المطر. وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ منسوق على قوله: يُرْسِلَ الرِّياحَ فالسفن تجری بالرّیاح بامر اللّه فهی جاریة بامره و لتبتغوا من فضله منسوق على قوله: وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ. و قیل: لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ. ای لتطلبوا الریح من التجارة فی البحر. و قیل فی الذهاب فی البحر الی الجهاد وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ هذا النعم.

لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ، الدلالات الواضحات على صدقهم، فکذّبوهم کما کذّبوك،انْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا ای انتصرنا من الذین آتوا بالجرم بتکذیب الانبیاء كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ، هذا کما یقال علیّ فصل هذا الامر، ای انا افعله. و نظیره: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ ففی هذا تبشیر النبی (ص) بالظفر فی العاقبة و النصر على الاعداء عن ابی الدرداء قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الّا کان حقا على اللّه ان یردّ عنه نار جهنم یوم القیامة»، ثم تلا هذه الایة: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ قرأ ابن کثیر و حمزة و الکسائی: الرّیح فتثیر و قرأ الآخرون الریاح بالجمع فَتُثِيرُ ای تهیج سَحاباً جمع سحابة، یعنی فتهیج الریح السحاب من حیث اراد اللّه «فَيَبْسُطُهُ»، ای یبسط اللّه السحاب فی الهواء «كَيْفَ يَشاءُ» مسیرة یوم او یومین او اکثر على ما یشاء من ناحیة الجنوب او ناحیة الشمال او الدّبور او الصباء، وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً قطعا یرکب بعضه بعضا قرأ ابن عامر كِسَفاً ساکنة السین فَتَرَى الْوَدْقَ ای المطر يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وسطه. و قیل خلال الشيء مفاتحه المؤدیة الی داخله، یعنی فتری قطر الامطار تخرج من فرج ذلك السحاب. و قیل السحاب کالغربال و لو لا ذلك لافسد المطر الارض.

روی عن وهب بن منبه قال: انّ الارض شکت الی اللّه عزّ و جلّ ایّام الطوفان لانّ اللّه عزّ و جلّ ارسل الماء بغیر وزن و لا کیل فخرج الماء غضبا للّه عز و جل فخدّش الارض و خدّدها، فقالت یا ربّ انّ الماء خدّدنی و خدّشنی، فقال اللّه عزّ و جلّ فیما بلغنی و اللّه اعلم انّی ساجعل للماء غربالا لا یخدّدك و لا یخدّشك. فجعل السحاب غربال المطر فَإِذا أَصابَ بِهِ، ای بالمطر مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ بمجیء الخصب و زوال القحط. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ یعنی و قدکانوا من قبل نزول المطر عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ یائسین قانطین من نزول القطر، فلما انعمنا علیهم بذلك اقتصروا على الفرح و لم یشکروا. و قیل وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ یعنی و ما کانوا من قبله الّا مبلسین. و اعاد قوله من قبله تاکیدا، و قیل الاوّل یرجع الی انزال المطر، و الثّانی الی انشاء السّحاب. و قیل الثانی یرجع الی الاستبشار، و تقدیره من قبل الانزال من قبل الاستبشار، لانّه قرنه بالابلاس و لان منّ علیهم بالمطر و بالاستبشار و اللّه اعلم.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ هکذا قرأ اهل الحجاز و البصرة و ابو بکر، و قرأ الآخرون إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ على الجمع و اراد برحمة اللّه المطر لانّه انزله برحمته على خلقه، و الخطاب و ان توجه نحو النبی فالمراد به جمیع المکلفین و المعنی فانظر الی حسن تأثیره فی الارض کیف یخصب الارض بعد جدبها و قحطها، ای من فعل هذا هو الذی یحیی الموتی یوم القیامة، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا ریحاً باردة مضرّة فافسدت الزّرع فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا ای رأوا الزرع مصفرّا بعد الخضرة لَظَلُّوا صاروا مِنْ بَعْدِهِ ای من بعد اصفرار الزرع يَكْفُرُونَ یجحدون ما سلف من النعمة. و المعنی انّهم لا ثقة لهم بربّهم فان اصابهم خیر لم یشکروا و ان نالهم او رأی شیء یکرهونه، جزعوا وکفروا.

فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى، ای من کان کما وصفنا فلا تطمع فی قبوله منك لانّه فی التشبیه کالمیّت و الاصم الّذی لا سبیل له الی السمع. و هم الّذین علم اللّه قبل خلقهم انّهم لا یؤمنون به و لا برسله وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ قرأ ابن کثیر لا یسمع بالیاء و فتحها، الصّم رفع، و انّما قال: إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ و الاصمّ لا یسمع مقبلا و لا مدبرا لانّه

حالة الاقبال ربّما يفهم بالرمز و الاشارة بتحريك الشفاه و ان لم يسمع باذنه، و اذا ولّى فلا يسمع و لا يفهم الاشارة و لا سبيل الى افهامه. و فى الآية دليل ان الاحياء قد تسمّى امواتا اذا لم يكن لهم منفعة الحياة فانّ اللّه عزّ و جل سمّاهم موتى وكانوا احياء على الحقيقة لكنّهم لما لم يكن لهم منفعة الحياة سمّاهم موتى، و قال امير المؤمنين على (ع): مات خزّان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر، اجسادهم مفقودة و آثارهم بين الورى موجودة».

وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ قرأ حمزة تهدى العمى عن ضلالتهم يعنى و لست بهادى الكفّار الذين قد عمى قلوبهم عن الحق و لا تقدر على اسماع الايمان و الهدى احدا الّا من قضى اللّه فى سابق علمه و نافذ حكمه، انّه يؤمن باللّه و آياته اذا تليت عليه و يهتدى بهداه اذا هدى اليه. نظيره قوله: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ و ذكّر فانّ الذكرى تنفع المؤمنين، فَهُمْ مُسْلِمُونَ خاضعون للّه بالطّاعة.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ بفتح الضاد ثلثهن قرأ حمزة و ابو بكر «من ضعف» يعنى من نطفة، يريد من ذى ضعف، اى من ماء ذى ضعف، كما قال: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً اى من بعد ضعف الطفولية شبابا، و هو وقت القوة ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً هرما وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ ما يَشاءُ من الضعف و القوّة و الشباب و الشيبة وَ هُوَ الْعَلِيمُ بتدبير خلقه الْقَدِيرُ على ما يشاء.

روى انّ ابرهيم (ع) لمّا بدأ الشيب فى رأسه و عارضيه قال: يا رب ما هذا؟

فقال: وقار الشيب، فقال: اللّهم زدنى وقارا. و فى الخبر عن النبى (ص): من اجلال اللّه اكرام ذى الشيبة المسلم و حامل القرآن و قال (ص) ثلاثة لا يستخف بهم الّا منافق: امام مقسط و ذو شيب فى الاسلام و ذو علم.

و قال (ص): من شاب شيبة فى الاسلام كانت له نورا يوم القيامة ما لم يخضبها او ينتفها.

و عن بعضهم قال: رأيت يحيى بن اكثم القاضى فى المنام فقلت له ما فعل اللّه بك؟ فقال غفر لى، الّا انّه وبّخني، ثمّ قال: يا يحيى خلّطت علىّ فى دار الدنيا، فقلت اى رب، اتكلت على

حديث حدثنى ابو معاوية الضرير عن الاعمش عن ابى صالح عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): انّك قلت انّى لاستحيى ان اعذّب ذا شيبة بالنّار، فقال قد عفوت عنك يا يحيى و صدق نبيّى الّا انّك خلطت علىّ فى دار الدنيا.

و عن واثلة بن الاسقع قال قال رسول اللّه (ص): «خير شبابكم من تشبه بكهولكم و خيركهولكم من تشبّه بشبابكم».

و قال (ص): «اوصيكم بالشباب خيرا ثلاثا، فانّهم: ارقّ افئدة الا و انّ اللّه ارسلنى شاهدا و مبشّرا و نذيرا، فخالصنى الشبّان و خالفنى الشيوخ».

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ يحلف الكافرون ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ فى قبورهم. و قيل ما لبثوا فى الدنيا الّا ساعة واحدة، و ذلك لاستقلالهم مدة الدنيا و مدة البرزخ فى جنب ما استقبلهم من الابد الذى لا انقطاع له، نظيره قوله تعالى: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ. كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ اى يصرفون عن الصدق فيأخذون فى الافك. و ذلك انّهم كانوا ينكرون البعث و النشور و يحلفون على بطلان ذلك كما اخبر سبحانه فى قوله: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ، المعنى انّهم يذهبون عن الحق فى ذلك اليوم كما كانوا يذهبون عن الحق فى ذلك اليوم كما كانوا يذهبون عنه فى الدّنيا. و قيل اراد اللّه ان يفضحهم فحلفوا على شىء يتبيّن لاهل الجمع انّهم كاذبون فيه وكان ذلك بقضاء اللّه و قدره، بدليل قوله: يُؤْفَكُونَ اى يصرفون عن الحق ثمّ ذكر انكار المؤمنين عليهم كذبهم، فقال: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ و هم الانبياء و علماء المؤمنين و قيل الملائكة مجيبين لهم توبيخا، لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ اى فى حكم اللّه و علمه المثبت فى اللّوح المحفوظ. و قيل فيما كتب اللّه لكم فى سابق علمه، و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره: و قال الذين اوتوا

العلم فى كتاب اللّه و الايمان لقد لبثتم، إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ الذى كنتم تنكرونه فى الدنيا، وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ذلك فى الدّنيا فحلفتم على جهل و لا ينفعكم العلم به الآن بدليل قوله: فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ اى عذرهم، اخذ من المعذار، و هو الستر و قولهم من عذيرى معناه من الذى يقوم تبين عذرى وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ، اى لا يطلب منهم الاعتاب. و الاعتاب الخروج ممّا يوجب العتب يريد انّه لا يقبل منهم توبة و يسألون الرجعة الى الدّنيا لاستدراك الفائت فلا يجابون. قرأ اهل الكوفة: لا يَنْفَعُ بالياء هاهنا، و فى حم المؤمن و تابعهم نافع فى حم المؤمن و قرأ الباقون بالتّاء فيهما.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ، يعنى بيّنّا لهم فيه من كل شبه و من كلّ نوع ممّا يحتاجون اليه من امر الدّين و الدّنيا يهتدى به المتفكّر و يعتبر به الناظر المتدبّر، وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ اخرى، مع هذا القرآن على وضوحه و اصابة امثاله و بيان حججه، لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ ما انتم الّا على باطل، يعنى: انّهم لا يهتدون بتلك الآية ايضا و لم يعرفوا بها صحة دينك و حقيقة امرك كما لم يهتدوا بهذا القرآن و لم يعلموا به شيئا من ذلك.

كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ اى كما اخبرناك عن هؤلاء الكفّاركذلك سبيل من يطبع اللّه على قلوبهم، اى يختم عليها بكفرهم فلا يعلمون حقيقة الدّين كما لم يعلم هؤلاء فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اصبر على اذى المشركين ايّاك و اثبت على دينك و دم على تبليغ رسالات ربّك إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ من النصر على اعدائك و اظهار دينك على سائر الاديان. وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ، اى لا يستحملنّك، معناه لا يحملنّك، الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ على الجهل و اتباعهم فى الغىّ. و قيل لا يستخفنّ رأيك و حلمك الّذين لا يؤمنون بالبعث و الحساب. و قيل لا يتداخلنك خفة و عجلة لشدّة غضبك على الكفّار فتفعل بخلاف ما امرك اللّه به من الصبر فليس لوعده خلف و لا تبديل.

روى عن على بن ربيعة قال: نادى رجل من الخوارج عليّا (ع) و هو فى صلاة الفجر فقال: و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ فاجابه علىّ و هو فى الصلاة: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ اليقين اخذ من اليقين و هو الماء الصّافى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَآتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ قرابت دو قسم است: قرابت نسب و قرابت دين و قرابة الدين امسّ و بالمواساة احق، قرابت دين سزاتر است بمراعات و مواسات از قرابت نسب مجرد، زيرا كه قرابت نسب بريده گردد، و قرابت دين روا نيست كه هرگز بريده گردد. اينست كه مصطفى (ص) گفت: «كلّ نسب و سبب ينقطع الّا نسبى و سببى»، قرابت دين است كه سيّد (ص) اضافت با خود كرد، و دين‌داران را از نزديكان و خويشان خود شمرد، بحكم اين آيت ورد هركه روى بعبادت اللّه آرد و بر وظائف طاعات مواظبت نمايد و بنعت مراقبت بر سرورد و وقت نشنيد چنان‌كه با كسب و تجارت نپردازد و طلب معيشت نكند، كما قال تعالى: لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ او را بر مسلمانان حق مواساة واجب شود تا او را مراعات كنند و دل وى از ضرورت قوت فارغ دارند. چنان‌كه رسول خدا كرد با اصحاب صفّه: قومى درويشان بودندكه در صفّه پيغامبر وطن داشتند و صفّه پيغامبر جايى است به مدينه كه آن را قبا خوانند از مدينه تا آنجا دو فرسنگ است. رسول خدا روزى ما حضرى در پيش داشت و بعضى اهل بيت خويش را گفت لا اعطيكم و ادع اصحاب الصفّة تطوى بطونهم من الجوع، اين اصحاب صفّة چهل تن بودند، از دنيا يكباركى اعراض كرده و از طلب معيشت برخاسته، و عبادت و ذكر اللّه پرداخته، و بر فتوح تجريد روز بسر آورده و بيشترين ايشان برهنه بودند خويشتن را در ميان ريگ پنهان كرده.

چون وقت نماز بودى آن گروه كه جامه داشتند نمازكردندى، آن‌گه جامه بديگران دادندى و اهل مذهب تصوّف از طريقت ايشان گرفته‌اند، از دنيا اعراض كردن و از راه خصومت برخاستن و بر توكّل زيستن و بيافته قناعت

کردن و آز و حرص و شره بگذاشتن.
آدم صفی با تمکن او در بهشت بیکبارکه متابعت آز و شره خویش کرد مهجور بهشت گشت، تو ای مرد غافل شبانروزی در متابعت حرص و شره خویش هزار بار خاک جفا در روی دین خویش پاشی و آن گه گمان بری که فردا وا اهل قناعت در بهشت همزانو بنشینی این آن گه نبود و این آن گه نباشد، امروز درین پندار روزی فرا شب می‌آر، اما فرداکه ارباب قناعت را بر تخت عزّ نشانند، اگر خواهی که قائمه تخت ایشان ببوسی راهت ندهند.
در خبر است که: انّ الجنّة لیرون اهل علیّین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السماء و انّ أبا بکر و عمر منهم و انعما اهل بهشت اهل علّیین را چنان بینندکه شما ستاره را در افق آسمان، و اهل علیین بحقیقت اهل قناعت‌اند و ابو بکر و عمر از اهل علیین‌اند و فراتر زیرا که ایشان را وراء قناعت کارها بود، که چندان که از قناعت فراتر شدند از علیین برتر شدند، ذٰلِكَ خَيْرٌ لِلَّذينَ يُريدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ المرید هو الذی یؤثر حق اللّٰه علی حظّ نفسه. میگوید سالکان راه طریقت را و مریدان حق و حقیقت را آن به که حق قرابت دین بگزارند و حق ایشان فرا پیش حظّ خویش دارند.
شاه طریقت جنید قدّس سرّه مریدی را وصیت میکرد گفت: چنان کن که خلق را رحمت باشی و خود را بلا که مؤمنان و دوستان اللّٰه از اللّٰه بر خلق رحمت‌اند و چنان کن که در سایه صفات خود ننشینی تا دیگران در سایه تو بیاسایند.
ذو النون مصری را پرسیدندکه مریدکیست و مرادکیست؟ گفت: المرید یطلب و المراد یهرب مرید میطلبد بآز و صد هزار نیاز، و مراد می‌گریزد و او را صد هزار ناز. مرید با دلی سوزان، مراد با مقصود بر بساط خندان، مرید را شب و روزگوش بر آوازی، مراد بستاخ‌وار با مقصود در رازی، مرید در خبر آویخته، مراد در عیان آمیخته.
پیر طریقت گفت: بخبرکفایت چون کند اوکه گرفتار عیان است. بامید قناعت چون کند اوکه نقد را جویان است.
پیری را پرسیدندکه مرید مه یا مراد؟ از حقیقت تفرید جواب دادکه: لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار و لا حدّ و لا رسم و هو الکلّ بالکلّ. این چنانست که گویند:

این جای نه عشق است و نه معشوق و نه یار ‏ ‏ ‏ ‏ خود جمله تویی خصومت از ره بردار

اللّٰهُ الَّذي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ اللّٰه آن خداوند است که خلقت تو تمام کرد و روزی تو مقدّرکرد، چنان که تغیر خلقت در مکنت تو نیست، تغییر روزی بکم و بیش در دست تو نیست. آن گه یکی را روزی وجود ارفاق است، یکی را روزی شهود رزاق است. عامه خلق همه در بند روزی معده‌اند، طعام و شراب میخواهند، و اهل خصوص روزی دل خواهند. توفیق طاعات و اخلاص عبادات، دون همت کسی باشدکه همت وی همه تایی نان بود و شربتی آب. من کانت همّته ما یأکل فقیمته ما یخرج منه.
نیکو سخنی که آن جوانمرد گفته:

ای توانگر بگنج خرسندی ‏ ‏ ‏ ‏ زین بخیلان کناره‌گیرکنار
کین نجیبان عهد ما همه باز ‏ ‏ ‏ ‏ راح خوارند و مستراح انبار

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، الاشارة من البرّ الی النفس و من البحر الی القلب. و فساد البرّ باکل الحرام و ارتکاب المحظورات، و فساد البحر من الغفلة و الاصرار علی المخالفات. تباهی نفس در حرام خوردن است و بحرام رفتن و تباهی دل در اندیشه معصیت و دوام غفلت.
مصطفی (ص) گفت: خبر دهم شما راکه درد شما چیست و داروی شما چیست؟ گفتند بلی یا رسول اللّٰه: گفت: ان داءکم الذنوب و دواءکم الاستغفار درد شما گناه است و دارو استغفار. هر بیمارکه امید بشفا دارد قول طبیب بشنود. آن خوردکه طبیب فرماید. و آن کندکه طبیب گوید. و آن کس که او را امید شفا نبود قول طبیب نشنود تا بآن درد فرو شود. گفته‌اند عجب نه آنست که کسی از طعام حلال پرهیزکند از بیم درد و بیماری،

عجب آنست که از حرام و شبهت پرهیز نکند از بیم قطیعت و بیزاری.
مردی بود در طبقات جوانمردان نام او ابو الخیر اقطع بیست سال نفس وی در آرزوی ماهی تازه بریانی همی‌بود و از بیم شبهت آن مراد نفس نمیداد. تا روزی که بزیارت دوستی رفت از دوستان اللّه، آن عزیز از راه فراست بدانست که شیخ را چه آرزوی است رفت و ماهی تازه بریانی آورد و قرصی چند پیش وی بنهاد، گفت: یا شیخ دست فرازکن و این طعام بکار برکه حلال است و در آن شبهتی نه. شیخ دست فرازکرد خاری از آن ماهی در دست وی نشست دست با خود گرفت و برخاست، گفت: ناچارکه درین سرّی است و تأدیبی از حق جلّ جلاله. آن‌گه برفت و طهارت کرد و آن دست وی از آن خار مجروح گشته و آماس کرده تا بدان غایت که طبیب گفت اگر نبری همه تن سرایت کند و هلاك شوی. شیخ گفت اگر چنین است مجمعی سازید و خلق را جمع کنید تا آنچه گفتنی است بگویم. مردمان جمع آمدند و حجّام را فرمود تا دست از وی جدا کرد. آن‌گه ندا کرد که: معاشر المسلمین هذا جزاء من اکل لقمة من الحلال بشهوة فکیف جزاء من اکل الحرام بمعصیة.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ حق جل جلاله میگوید بنده من در وقت بهار دیده عقل بگشای چشم عبرت بازکن، در صنع ما نظرکن تا اهتزاز زمین بینی وگریه آسمان، خیز درختان، خریر میاه و شوق عاشقان، مرغان چون خطیبان، آهوان چون عطّاران، هزار دستان بسان مستان در بوستان:

تأمّل فی نبات الارض و انظر ... الی آثار ما صنع الملیك
عیون من لجین فاترات ... کانّ حداقها ذهب سبیك
علی قضب الزمرد شاهدات ... بانّ اللّه لیس له شریك

فَانْظُرْ در نگر در زمین که حلّه می‌پوشد، درخت عطر می‌فروشد، بلبل بر درخت می‌خروشد، هر مرغی در طلب یار میکوشد، آن خداوندکه چنین صنع کند سزدکه دعای بنده بنیوشد و جرم عاصی بپوشد.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ درنگر در آثار رحمت او، در امارات صنع او، در دلالات وحدانیت او. خداوندی که در وقت بهار اشجار پرثمارکند آبها در انهارکند، دریاها گهربارکند، خاکها عنبر بارکند، آن خداوندکه این صنع نماید سزاست که طاعت خود بندگان را شعار و دثارکند.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ گفته‌اند بهار سه است: بهاریست این جهانی، آن در وقت شادکامی است و جوانی. دیگر بهاریست آن جهانی، نعیم باقی است و ملك جاودانی. سدیگر بهاریست نهانی اگر داری خود دانی و اگر نداری و پنداری که داری دراز حسرتی که در آنی. بهار زمین از سال تا سال یك ما هست، سبب باران آسمان و باد شمال است، زود فرقت و دیر وصالست، پس دل برو نهادن محالست. در سال یك بار بهار آید، از خاك گل روید، و از سنگ آب رود، و از بوی بهار جان ممتحنان بیاساید و هر بیدلی را دل رمیده باز آید. گل زردگویی طبیبی است بیمار، شفای عالم و او خود بتیمار. گل سرخ گویی مست است از دیدار، همه هشیارگشته و او در خمار. گل سفیدگویی ستم رسیده‌ایست از دست روزگار، جوانی ببادکرده و عمر رسیده بکنار.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها یحیی النفوس بعد فترتها بصدق الارادت، و یحیی القلوب بعد غفلتها بانوار المحاضرات، و یحیی الارواح بعد حجبتها بدوام المشاهدات:

اموات اذا ذکرتك ثم احیا ... فکم احیا علیك وکم اموت

در وقت اعتدال سال دو آفتاب برآید از مطلع غیب: یکی خورشید جمال فلکی یکی خورشید جلال ملکی آن یکی بر اجزاء زمین تابد، این یکی بر اسرار عاشقان. آن یکی برگل تابدگل شکفته گردد، این یکی بر دل تابد دل افروخته گرددگل چون شکفته شد بلبل برو عاشق شود. دل که افروخته شد نظر خالق درو حاضر بود. گل به آخر بریزد، بلبل در هجر او ماتم گیرد، دل گر بماند حق او را درکنف الطاف وکرم گیرد. قلب المؤمن لا یموت ابدا:

چشمی که ترا دید شد از درد معافا　　　جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

۳۱- سورة لقمان - مكّيّة

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) سرّ خداوند است در قرآن.

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ (۲) اين آيتهاى اين نامه راست و درست است.

هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ (۳) حكمت راست حكم راه نمونى است و بخشايشى نيكوكاران را.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه نماز بپاى ميدارند وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زكاة ميدهند وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و ايشان بروز رستاخيز بى‌گمان‌اند.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ايشان آننده بر راست راهى‌اند از راه نمونى خداوند خويش وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) و ايشانندكه بر پيروزى جاويدى بمانند.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي و از مردمان كس است كه ميخرد لَهْوَ الْحَدِيثِ نابكار و بازى سخن و سخن سست تهى لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ تا گمراه ميگردد و ميگرداند از راه خداى بنادانى وَ يَتَّخِذَها هُزُواً و راه خداى را بافسوس مى‌فراگيرد و مى‌فرادارد أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۶) ايشان آننده ايشان را است عذابى خواركننده.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا و آن گه كه مى‌بروخوانند سخنان ما، وَلَّى مُسْتَكْبِراً برگرددگردن‌كش كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها هم چنان كه نشنيد آن را كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً چنان كه در دو گوش وى گويى كه گرانى است، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۷) بشارت ده او را بعذابى دردنماى.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ (۸) ايشانراست بهشتهاى با ناز.

خالِدِينَ فِيها و ايشان جاويدان در آن وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا اين وعده خداست براستى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹) و اوست تواناى دانا.

خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ بيافريد آسمانها بى‌ستون تَرَوْنَها آنكه مى‌بينيد وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ و درافكند در زمين كوه‌هاى بلند أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ تا بنجنباند شما را وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ و در زمين باز پراكند از هر جانورى وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاديم از آسمان آبى فَأَنْبَتْنا فِيها تا برويانيديم در زمين مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هر جفتى كَرِيمٍ نيكو آزاده آسان يافت.

هذا خَلْقُ اللَّهِ اينچه مى‌بينيد آفريده اللَّه است فَأَرُونِي پس با من نمائيد ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ كه آن چه چيزاندكه ايشان آفريدندكه فرود از اواند بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۱۱) كه كافران درگمراهى آشكارااند.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ لقمان را حكمت داديم أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ آزادى كن اللَّه را وَ مَنْ يَشْكُرْ و هركه آزادى كند خداى را و نيكويى ازو بيند فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ آن خود راكند و تن خود را سود مى‌كند، وَ مَنْ كَفَرَ و هركه ناسپاسى كند نيكويى نه ازو بيند فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۱۲) اللَّه از همه بى‌نياز است ستوده.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ لقمان گفت پسر خويش را، وَ هُوَ يَعِظُهُ و او پند ميداد او را يا بُنَيَّ اى پسرك مَن لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ انباز مگير با اللَّه إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۱۳) كه انبازگرفتن با او بيدادى است بزرگ.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ وصيت كرديم مردم را بنيكويى كردن با پدر و مادر حَمَلَتْهُ أُمُّهُ برداشت مادر او را در شكم وَهْناً عَلى وَهْنٍ سستى بر سستى وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ و شيردادن او و با بازكردن از شير در دو سال أَنِ اشْكُرْ لِي كه آزادى كن مرا، وَ لِوالِدَيْكَ و دو زاينده خود را إِلَيَّ الْمَصِيرُ (۱۴) بازآمد با منست.

وَ إِنْ جاهَداكَ و اگر باكوشد با تو پدر و مادر تو عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي بر آن كه انبازگير با من ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

چیزی که تو آن را می‌ندانی فَلا تُطِعْهُما نگر فرمان ایشان نبری وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً و با ایشان مـی‌زی و جهان میدار درین جهان باندام و بچم درکارهای این جهانی. وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ و بـر پـی راه آن مـرد رو که او را روی با من است ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ آن گه بازگشت شما با من است فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۵) آگـاه کنم شما را به پاداش از آن چیزکه میکردید.

يا بُنَيَّ ای پسرك من إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اگر نیکیها همسنگ یك دانه خردل بود فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ و آن خردل دانه در سنگ خاره بود أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ یا در آسمانها یا در زمین يَأْتِ بِهَا اللَّهُ اللّـه آن را آرد إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (۱۶) که اللّه باریك‌دان است دوربین از نهان آگاه.

يا بُنَيَّ ای پسرك من أَقِمِ الصَّلاةَ نماز بپای دار وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ و بنیکوکاری فرمای وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند باز زن و ازکار زشت داشته وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ و شکیبایی کن بر آن رنج که بتو رسد إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۷) که آن از استواری کارها است و درستی نشانهای آن.

وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ یك سو روی بیکسو مبر از مردمان بگردن کشی وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً و در زمـین بخود کامه‌ای مرو إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ که اللّه دوست نـدارد كُلَّ مُخْتالٍ ازیـن هـر خرامنـده‌ای خرامـان، فَخُورٍ (۱۸) لاف‌زنی خویشتن‌ستایی.

وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ و در رفتن خویش بچم باش وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ و آواز خـود فـرود آر إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۱۹) که زشت‌تر آوازها آواز خران است.

النوبة الثانية

این سوره لقمان سی و چهار آیت است و پانصد و چهل و دوکلمت و دو هـزار و صـد و ده حـرف. جمله بمکـه فرو آمد مگر سه آیت که بمدینه فرو آمد: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ تـا آخـر سـه آیـت. حسـن گفـت: جمله سورة مکی است مگر یك آیت: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ از بهر آنکه فرض نماز و فـرض زکـاة بمدینه فرو آمد، و درین سورة منسوخ نیست مگر این کلمات: وَ مَنْ كَفَرَ فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ این قدر از آیت منسـوخ است بآیت سیف و باقی آیت محکم.

روی ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة لقمان کان له لقمان رفیقا یوم القیامـة و اعطـی مـن الحسنات عشرا بعدد من عمل بالمعروف و عمل بالمنکر».

قوله الم، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ یعنی تلك الحـروف الثمانیـة و العشـرون آيـاتُ الْكِتـابِ الْحَكِيمِ. و قیـل معنـاه هـذه الآیات تلك الآیات الّتی وعدتم فی التوریة و یجوز ان یکون تلك اشـارة الی الآیـات فـی هـذه السّـورة، ای هـذه آیات الکتاب الحکیم، ای المحکم و هـو الممنـوع مـن الفسـاد و البطلان، و قیـل الحکـیم هاهنـا هـو المتضـمّن للحکمة.

هُدىً وَ رَحْمَةً قراءة العامّة بالنصب علی الحال و القطع و قرأ حمزة وَ رَحْمَـةً بـالرفع، یعنـی هـذا الکتـاب هُـدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ سمّاه هدی لما فیه من الدّواعی الی الفلاح و الالطاف المؤدّیة الی الخیرات و المحسـن لا یقـع مطلقا الّا مدحا صفة للمؤمنین و فی تخصیص کتابه بالهدی و الرحمة للمحسنین دلیل علی انه لیس بهدی لغیرهم و قد قال تعالی: وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى، و قال تعـالی: وَ إِنَّـهُ لَحَسْـرَةٌ عَلَـى الْكـافِرِينَ هدی در قرآن برهشده وجه است و جمله این وجوه بدو معنی بازمیگردد: یکی دعوت، و دیگر شرح و توفیق.

امّا آنچه بمعنی دعوت است بانبیاء و ائمّة و شیاطین اضافت کرد، انبیاء راگفت: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ ای داع، و ائمه راگفت: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا ای یدعون بامرنا، و شیطان راگفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّـهُ يُضِـلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ ای یدعوه.

و آنچه به معنی شرح و توفیق است حق تعالی بخود اضـافت کـرد کـه جـز وی جـلّ جلالـه کـس را روا نیسـت و

مخلوق را سزا نيست، بندگان را خود توفيق ايمان دهد و دلها بمعرفت خود روشن‌گرداند، و مر بنده را توحيد خود كرامت‌كند و راه بخود خود نمايد: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ و از روى لغت معنى هدى امالت است، يقال: فلان يتهادى فى مشيته اى يتمايل، فعلى هذا التأويل هدى اللَّه يعنى امالة قلب الانسان من الكفر الى الايمان و من الضّلالة الى السنّة.

آن‌گه محسنان را تفسيركرد گفت: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ يديمونها بحقوقها و حدودها و شرائطها. شرائط نماز دو قسم است: قسمى شرائط جوازگويند يعنى فرائض و حدود و اوقات آن، و قسمى شرائط قبول‌گويند يعنى تقوى و خشوع و اخلاص و تعظيم و حرمت آن. قال اللَّه تعالى: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و تا اين هر دو قسم بجاى نيارد معنى اقامت درست نشود. ازينجا است‌كه ربّ العزة در قرآن هر جاى‌كه بنده را نماز فرمايد أَقِيمُوا الصَّلاةَ گويد و صلّوا نگويد و يُؤْتُونَ الزَّكاةَ اى يعطونها بشروطها الى مستحقّيها وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ اى بالدّار الآخره و الجزاء على الاعمال هُمْ يُوقِنُونَ فلا يشكّون فى البعث و الحساب. و انما اعاد لفظة «هم» للتوكيد فى اليقين بالبعث و الحساب.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ، على هدى بيان عبوديت است، من ربّهم بيان ربوبيّت است، بعد ازگزارد معاملت و تحصيل عبادت ايشان را بستود، هم باعتقاد سنّت هم بگزارد عبوديت، هم باقرار ربوبيّت. و فى الاية دليل انّ العبد لا يهتدى بنفسه الّا بهداية اللَّه تعالى. الا ترى انه قال عزّ و جلّ: عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ردّ على المعتزلة فانهم يقولون: العبد يهتدى بنفسه.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ يعنى يختار لهو الحديث. و قيل يشترى بماله‌كتبا فيها لهو الحديث. مقاتل گفت: در شأن النضر بن الحارث فرو آمد، مردى‌كافر دل‌كافركيش بود، سخت خصومت با رسول خدا، قتله رسول اللَّه صبرا حين فرغ من وقعة بدر. مردى بازرگان بود سفركردى بديار عجم و در زمين عجم اخبار پيشينيان: قصه رستم و اسفنديار و امثال ايشان بخريد و قريش را گفت محمد آنچه ميگويد از قصّه پيشينيان چون عاد و ثمود هم چنان است‌كه من بشما آوردم از اخبار رستم و اسفنديار و اكاسره. قريش استماع قرآن در باقى كردند و همه روى بوى آوردند و آن قصه‌هاى عجم مى‌شنيدند اينست‌كه ربّ العالمين گفت: لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يعنى يضلّ بتلك الكتب عن تدبّر آيات اللَّه. و قيل: ان قراءة‌كتب العجم يشكّكهم فيما جعله للنبى حجّة من ذكر اخبار الامم الماضية.

ثمّ قال بِغَيْرِ عِلْمٍ اى لا يستحقّ ان يسمى عالما من فعل هذا الفعل من اضلال نفسه و اضلال غيره. و قيل لم يعلم ما فى عاقبة ذلك من الوزر. ابن عباس و مجاهدگفتند: لَهْوَ الْحَدِيثِ غنا و سرود فاسقان است در مجلس فسق. و آيت در ذم‌كسى فرو آمدكه كنيزكان مغنّيات خرد تا فاسقان را مطربى‌كنند، فيكون المعنى يشترى ذات لهو الحديث.

روى ابو امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يحلّ تعليم المغنّيات و لا بيعهن و اثمانهن حرام».

و فى مثل هذا نزلت الاية وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ. و ما من رجل يرفع صوته بالغنا الّا بعث اللَّه عليه شيطانين احدهما على هذا المنكب و الآخر على هذا المنكب فلا يزالان يضربانه بارجلهما حتى يكون هو الذى يسكت. و عن ابى هريرة انّ النبى (ص) نهى عن ثمن الكلب وكسب الزمارة.

و قال مكحول: من اشترى جارية ضرّابة ليمسكها لغنائها و ضربها مقيما عليه حتى يموت لم اصل عليه، ان اللّه يقول: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ الاية...

قال سعيد بن جبير: لَهْوَ الْحَدِيثِ معناه يستبدل و يختار الغناء و المزامير و المعازف على القرآن. و قال سبيل اللّه القرآن. لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يعنى ليضلّ غيره بذلك عن استماع القرآن. و قرأ ابن كثير و ابو عمرو لِيُضِلَّ بفتح الياء، اى ليضلّ هو بهذا الفعل عن سبيل اللَّه. و عن ابى امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): انّ اللّه بعثنى هدى و

رحمة للعالمين و امرنى بمحو المعازف و المزامير و الاوثان و الصلب و امر الجاهلية و حلف ربّى بعزته لا يشرب عبد من عبيدى جرعة من خمر متعمدا الّا سقيته من الصديد مثلها يوم القيامة مغفورا له او معذبا و لا يسقيها صبيّا صغيرا ضعيفا مسلما الّا سقيته مثلها من الصديد يوم القيامة مغفورا له او معذبا و لا يتركها من مخافتى الّا سقيته مثلها من حياض القدس يوم القيامة، لا يحلّ بيعهنّ و لا شراهن و لا تعليمهنّ و لا التجارة بهن، و ثمنهن حرام يعنى الضّوارب.

و عن محمد بن المنكدر قال: بلغنى انّ اللّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة اين الذين كانوا ينزهون انفسهم و اسماعهم عن اللهو و مزامير الشيطان ادخلوهم رياض المسك، ثم يقول للملائكة اسمعوا عبادى حمدى و ثنائى و تمجيدى. و اخبروهم ان: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ يَتَّخِذَها هُزُواً قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب بنصب الذال عطفا على قوله ليضلّ و قرأ الآخرون بضم الذال عطفا على قوله يشترى، و المعنى و هو يتّخذها هزوا اى يتّخذ آيات اللّه هزوا، يعنى يعيبها و يحقرها و يتسفّه على من يقرأها أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ مخز مذلّ.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً هذا دليل على انّ الاية السابقة نزلت فى النضر بن الحارث، يعنى و اذا قرى عليه آيات كتابنا اعرض عن تدبّرها متكبرا رافعا نفسه عن طاعة رسولنا و الاصغاء الى ما يتلوه عليه من آياتنا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها يعنى لم يتدبّرها و لم يفكّر حتى هو بمنزلة من لا يسمع لوقر و صمم فِي أُذُنَيْهِ يقال وقرت اذنه و وقرها اللّه اللّهم قرّ اذنه فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الايمان التصديق بالقلب و تحقيقه بالاعمال الصالحة و لذلك قرن اللّه بينهما و جعل الجنّة مستحقة بهما. قال اللّه تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. و قيل استحقاق الجنّة بالايمان و استحقاق الدرجات بالاعمال لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ اضاف الجنّات الى النعيم لتحقيق النعيم بتلك الجنّات. و قيل جنّات النعيم احدى الجنان السّبع على ما روى وهب بن منبه عن ابن عباس: قال: خلق اللّه الجنان يوم خلقها فصلّى بعضها على بعض فهى سبع جنان: دار الجلال، و دار السلام، و جنة عدن و هى قصبة الجنة مشرفة على الجنان كلّها، و جنّة المأوى، و جنة الخلد، و جنّة الفردوس، و جنات النعيم. قال: و الجنان كلّها مائة درجة ما بين الدرجتين مسيرة خمس مائة عام، حيطانها لبنة من ذهب و لبنة من ياقوت و لبنة من زبرجد، ملاطها المسك و قصورها الياقوت و غرفها اللؤلؤ و مصاريعها الذهب و ارضها الفضّة و حصباؤها المرجان و ترابها المسك، اعدّ اللّه لاوليائه يقول تعالى: اوليائى جوزوا الصراط بعفوى و ادخلوا الجنّة برحمتى.

خالِدِينَ فِيها وَعْدَ اللَّهِ نصب على المصدر و حَقًّا حال للوعد، اى وعد اللّه وعدا حقا اى من صفة وعد اللّه انّه حق و حاله انّه ينجز لا محالة وَ هُوَ الْعَزِيزُ المنيع لا يغلب و لا يقهر الْحَكِيمُ لا يسهو فى فعله و لا يغلط.

خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها الهاء راجعة الى السماوات لا غير يعنى خلق السماوات السبع و امسكها بقدرته على غير عمد و انتم ترونها كذلك و العمد جمع عمود وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى لان تميد بكم لقوله: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا يعنى لئلا تضلّوا، وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ مع كثرتها و اختلاف اجناسها. وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ اى من السحاب مطرا فى اوقات الحاجات اليها فَأَنْبَتْنا فِيها اى فى الارض مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ اى من كلّ صنف جنس من النّبات حسن المنظر كثير المنافع، و قيل: سمّاه كريما لانه يكرم على العباد ما ينتفعون به.

هذا خَلْقُ اللَّهِ اى هذا الذى عدّدته عليكم، خلق اللّه اى مخلوقه فاقام الخلق مقام المخلوق توسّعا كقولك: هذا درهم ضرب الامير اى مضروبه، فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ عن آلهتكم التي تعبدونها، يعنى ارونى ما ذا خلقه الاصنام اى ليس يقدرون على ذلك لانّها عاجزة عن الخلق و هى فى ذواتها مخلوقة، بَلِ الظَّالِمُونَ اى الكافرون، فِي ضَلالٍ مُبِينٍ فى ذهاب عن الخلق بيّن واضح بان و ابان بمعنى واحد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ لقمان مردى حكيم بود از نيكمردان بنى اسرائيل خلق را پند دادى و سخن حكمت

گفتی و در عهد وی هیچ بشر را آن سخن حکمت نبود که او را بود. و علماء تفسیر متفق‌اندکه از اولیاء بود نه از انبیاء مگر عکرمة که وی تنها میگوید پیغامبر بود و این خلاف قول مفسّران است. وگفته‌اند پیغامبر نبود امّا هزار پیغامبر را شاگردی کرده بود و هزار پیغامبر او را شاگرد بودند در سخن حکمت. و خلاف است که حرفت وی چه بوده، قومی گفتند نجّار بود، قومی گفتند خیّاط بود، قومی گفتند شبان بود. روزی مردی بوی بگذشت و بنی اسرائیل او را جمع شده بودند و ایشان را پند میداد آن مرد گفت: تو نه آن شبانی که با من بفلان جایگه گوسپند بچرا داشتی؟ لقمان گفت: آری من آن شبانم که تو دیدی.

آن مرد گفت: بچه خصلت باین پایگاه رسیدی؟ گفت: بصدق الحدیث و اداء الامانة و ترك ما لا یعنینی بسخن راست گفتن و امانت برمّت گزاردن و آنچه در دین بکار نیاید و از آن بسر شود بگذاشتن. و نسب وی بقول محمد بن اسحاق هو لقمان بن ناعور بن ناخور بن تارخ و هو آزر. وهب گفت: ابن اخت ایوب بود. مقاتل گفت: ابن خاله ایوب بود و بیشترین مفسّران میگویند غلامی سیاه بود نوبی ستبر لب، بزرگ بینی، زفت ساق، ستبرگردن، بلند بالا، ادبی تمام داشت و عبادت فراوان، و سینه آبادان، و دلی بنور حکمت روشن. بر مردمان مشفق و در میان خلق مصلح و همواره ناصح. خود را پوشیده داشتی، و بر مرگ فرزندان و هلاك مال غم نخوردی و از تعلّم هیچ نیاسودی. حکیم بود حلیم و رحیم وکریم. و در عصر داود بود، سی سال با داود همی‌بود بیکجای. و از پس داود زنده بود تا بعهد یونس بن متی و سبب عتق وی آن بود که مولی نعمت وی او را آزمونی کرد تا بداندکه عقل وی چند است و حکمت و دانش وی کجا رسیده. گوسپندی بوی دادگفت این را قربانی کن و آنچه از جانور خوشتر و نیکوتر است بمن آر لقمان از آن گوسپند دل و زبان بیاورد. گوسپندی دیگر بوی دادکه این را قربان کن و آنچه از جانور بتر است و خبیث‌تر بمن آر. لقمان همان دل و زبان بوی آورد، خواجه گفت این چه حکمت است که از هر دو یکی آوردی گفت: انّهما اطیب شیء اذا طابا و اخبث شیء اذا خبثا. خواجه آن حکمت از وی بپسندید و او را آزادکرد.

و عن نافع عن ابن عمر قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول حقا اقول لم یکن لقمان نبیّا و لکن کان عبدا کثیر التفکر حسن الیقین احبّ اللّه فاحبّه فمنّ علیه بالحکمة.

و روی انه کان نائما نصف النهار فنودی یا لقمان هل لك ان یجعلك اللّه خلیفة فی الارض فتحکم بین الناس بالحقّ؟ فاجاب الصّوت فقال: ان خیّرنی ربّی قبلت العافیة و لم اقبل البلاء و ان عزم علیّ فسمعا و طاعة فانّی اعلم ان فعل بی ذلك اعاننی و عصمنی. فقالت الملائکة بصوت لا یراهم: لم یا لقمان؟ قال لانّ الحاکم باشدّ المنازل و اکدرها یغشاه الظلم من کلّ مکان ان یعن فبالحری ان ینجو و ان اخطأ اخطأ طریق الجنّة و من یکن فی الدّنیا ذلیلا خیر من ان یکون شریفا و من یختر الدّنیا علی الآخرة تفته الدّنیا و لا یصیب الآخرة فعجبت الملائکة من حسن منطقه فنام نومة فاعطی الحکمة فانتبه و هو یتکلّم بها. ثمّ نودی داود بعده فقبلها فلم یشترط ما اشترط لقمان فهوی فی الخطیئة غیر مرّة کل ذلك یعفو اللّه عنه وکان لقمان یوازره بحکمته فقال له داود طوبی لك یا لقمان اعطیت الحکمة و صرفت عنك البلوی و اعطی داود الخلافة و ابتلی بالبلیّة و الفتنة.

وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ رأس الحکمة الشکر للّه ثم المخافة منه ثم القیام بطاعته. و قیل الحکمة هی الاصابة فی القول و العمل و الفقه فی الدین. أَنِ اشْکُرْ لِلَّهِ قال الزّجاج معناه آتینا لقمن الحکمة لان یشکر للّه. و قیل هو بدل من الحکمة. و قیل: هو تفسیر للحکمة، وَ مَنْ یَشْکُرْ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ لانّ الشاکر یستحق المزید، من قوله: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ ای یعود منفعة شکره الیه. وَ مَنْ کَفَرَ لن یضرّ اللّه فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عن العباد و شکرهم. حَمِیدٌ محمود فی صنعه.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ ای اذکر اذ قال لقمن لابنه و اسم ابنه ثاران، و قیل مشکم، و قیل انعم، وَ هُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ، یا بنیّ انّها ان تك، یا بنیّ اقم. قرأ حفص بفتح الیاء فی ثلاثتهنّ و قرأ ابن کثیر باسکان الیاء فی الاولی و

الثالثة وكسر الياء فى الثانية، و قرأ الباقون بكسر الياء فى ثلاثتهنّ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ هذا هو الظلم الذى حذر منه ابرهيم فى سورة الانعام: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ و قال الشاعر:

الحمـد للّـه لا شـريك لـه — مـن اباهـا فنفسـه ظلمـا

و وقف بعض المفسّرين على قوله: لا تُشْرِكْ ثم ابتداء بالقسم فقال: بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ اظلم الظلم.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ اى وصّيناه بالاحسان الى والديه ثمّ رجح الامّ و بيّن عظم حق الوالدة فقال: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ اى ضعفا على ضعف و شدّة بعد شدّة. فالوهن الاوّل ما ينؤها من ثقل الحمل و الوهن الثانى ما يعتريها من الطلق، و عبوء التربية و الرضاع. وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ المراد بهذا الفصال الرضاع لانّ عاقبة الرضاع الفصال كقوله: أَعْصِرُ خَمْراً و المعنى انّها بعد الوضع ترضعه عامين. و ذلك مما يزيدها ضعفا. فلهذا وجب على الولد مراعاتها و القيام بشكرها. و فى الحديث سئل رسول اللّه (ص): من احق الناس بحسن الصحبة؟ فقال امّك. فقال: ثمّ من؟ قال: امّك. قال: ثم من؟ قال: امّك. قال: ثمّ من؟ قال ابوك.

قال: ثمّ من؟ قال: الاقرب فالاقرب. و قيل: رعاية حق الوالد من حيث الاحترام و رعاية حق الامّ من حيث الشفقة و الاكرام.

و قرى فى الشواذ و فصله فى عامين أي حد منتهى رضاعه فى انقضاء عامين، قال هاهنا فى عامين. و قال فى سورة البقرة: حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لانّ لا يزاد عليهما. أَنِ اشْكُرْ لِي يعنى و وصّيناه ان اشكر لى وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ اى مصيرك اليّ و حسابك عليّ فلا تخالف طاعتى. و فى كلام لقمان لابنه انّ اللّه رضينى لك فلم يوصّنى بك و لم يرضك لى فوصّاك بى. و قال سفيان بن عيينة فى قوله تعالى: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ قال من صلّى الصلوات الخمس فقد شكر اللّه و من دعا للوالدين فى ادبار الصلوات الخمس فقد شكر الوالدين.

وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي يعنى و مع ما اوصيك به من برّ الوالدين ان حملاك على ان تشرك بى فَلا تُطِعْهُما فانّ حقهما و ان عظم فليس باعظم من حقى. وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً يعنى بالإنفاق عليهما وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ يعنى اتّبع سبيل محمّد (ص) فيما يدعوك اليه من طاعتى، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ هذه الاية و نظيرها فى سورة العنكبوت نزلتا فى قوم اسلموا و لهم آباء و امّهات مشركون يبطّئونهم عن الاسلام و يرغبونهم عنه. و قيل نزّلت فى ابى بكر الصديق و ذلك انّه حين اسلم اتاه عثمان و طلحة و الزبير و سعد بن ابى وقاص و عبد الرحمن بن عوف قالوا له قد صدّقت هذا الرجل و آمنت به؟ قال نعم هو صادق فأمنوا به ثمّ حملهم الى النّبي (ص) حتى اسلموا فهؤلاء لهم سابقة الاسلام اسلموا بارشاد ابى بكر، قال اللّه تعالى: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ يعنى أبا بكر و قد تضمنت الاية النهى عن صحبة الكفار و الفسّاق و الترغيب فى صحبة الصالحين. ثم عاد الى عظة لقمان ابنه. فقال: يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ، انّها انّث لمكان الحبّة كقوله: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ فانّث لمكان الأبصار و يجوز ان يكون المراد بالتأنيث الحسنة يعنى انّ الحسنة ان تك مثقال حبّة. قال مقاتل: انّ ابن لقمان قال لابيه يا ابت: ان عملت بالخطيئة لا يرانى احد كيف يعلمها اللّه فقال يا بنىّ ان الخطيئة ان تك مثقال حبّة. يقال مثقال الشيء ما يساويه فى الوزن وكثر فى الكلام فصار عبارة عن مقدار الدينار. قرأ نافع مثقال حبّة بالرفع على اسم كان و مجازه ان يقع مثقال حبّة و حينئذ لا خبر له فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ قال اكثر المفسّرين هى الصخرة الّتى عليها الارض و هى التي تسمّى السّجّين و ليست من الارض و هى التي يكتب فيها اعمال الفجّار و خضرة السّماء منها و هى على الريح ليست فى السّماء و لا فى الارض، ثم قال: أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يعنى فى ايّ موضع حصل من الامكنة التي هى السماوات و الارض لم يخف عليه مكانها فيأتى اللّه بها يوم القيامة و يجازى عليها، إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ باستخراجها خَبِيرٌ بمكانها. و فى بعض الكتب انّ هذه الكلمة آخركلمة تكلم بها لقمن. فانشقت مرارته من هيبتها فمات. و قال الحسن معنى الاية هو الاحاطة بالاشياء صغيرها وكبيرها. و قيل المراد بها الرزق، يعنى ان كان للانسان رزق

مثقال حبّة خردل فى هذه المواضع جاء بها اللَّه حتى يخرجها و يسوقها الى من هى رزقه. و فى الخبر: انّ الرزق مقسوم لن يعد و امرأ ما كتب له، انّ الرزق ليطلب الرجل كما يطلبه اجله.
يا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ فى ذات اللَّه من المضرة فى الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. و قيل: وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ من شدائد الدّنيا من الامراض و الفقر و الهمّ و الغم. إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ اى انّ الذى اوصيتك به ممّا عزم اللَّه على عباده، اى امرهم به امرا حتما عَزْمِ الْأُمُورِ ما لا يشوبه شبهة و لا يدافعه ريبة. و فى الخبر من صلّى قبل العصر اربعا غفر اللَّه له مغفرة عزما اى هذا الوعد صادق عزيم وثيق. و فى دعائه (ص) «اسئلك عزائم مغفرتك» اى اسئلك ان توفقنى للاعمال التي تغفر لصاحبها لا محالة.
وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ قرأ ابن كثير و ابن عامر و عاصم و يعقوب لا تصعّر بتشديد العين و قرأ الآخرون لا تصاعر و معناهما واحد، يقال صعّر وجهه و صاعر اذا مال و اعرض تكبّرا مثل ضعف و ضاعف. قال عكرمة: هو الّذى اذا سلّم عليه لوى عنقه تكبرا و الصعر التواء و ميل فى العنق من خلقة او داء اوكبر فى الانسان و فى الإبل. تقول: رجل اصعر و اصيد و الصيدكالصعر، وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً اى لا تمش بالخيلاء و الكبر. مرحا مصدر وقع موقع الحال. و المرح اشدّ الفرح.
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ فى مشيته، فَخُورٍ الفخور الذى يعدّد مناقبه تطاولا بها و احتقارا لمن عدم مثلها. و قيل الفخوركثير الفخر، عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): خرج رجل يتبختر فى الجاهلية عليه حلّة فامر اللَّه عزّ و جلّ الارض فاخذته فهو يتجلجل فيها الى يوم القيامة.
وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ القصد و الاقتصاد التوسط فى الامر، قال بعضهم: انّ للشّيطان من ابن آدم نزعتان بايتهما ظفر قنع: الافراط و التفريط. و قيل كلا طرفى القصد مذموم. و منه قوله عزّ و جلّ: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و تأويل الاية اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ لا مرحا و اختيالا و لا خرقا و استعجالا. و قال ابن مسعود كانوا ينهون عن خبب اليهود و دبيب النصارى و لكن مشيا بين ذلك. و عن النبى (ص): سرعة المشى يذهب بهاء المؤمن.
وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ يقال: غضّ صوته و غضّ بصره اذا خفض صوته و غمض بصره. و فى الحكمة حسبك من صوتك ما اسمعت اهل مجلسك، إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ اى اقبح الاصوات لَصَوْتُ الْحَمِيرِ اوّله زفير و آخره شهيق و هما صوت اهل النار. و قال سفيان الثورى: صياح كل شيء تسبيحه الّا الحمار فانّه يصيح لرؤية الشيطان. و روى عن النبى (ص) قال: «انّ اللَّه يبغض ثلث اصوات: نهقة الحمير و نباح الكلب و الداعية بالحرب» يعنى النائحة، و قيل لَصَوْتُ الْحَمِيرِ العطسة المنكرة حكاه اقضى القضاة الماوردى و وجه هذا القول انّه جعل الحمير فعيلا من قولهم طعنة حمراء اى شديدة و من قولهم حمّارة القيظ شدّته و الحمار سمّى حمارا لشدّته، ثمّ لا تخصيص له بالعطسة دون غيرها من الاصوات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه نور الاسرار و سرور الأبرار، بسم اللَّه قهر الشيطان الغدّار، و سبب لمرضاة الملك الجبار. اللَّه است آفريدگار جهان و جهانيان، من قوله: اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. اللَّه است روزىدهنده آفريدگان، من قوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها. اللَّه است نگه دارنده زمين و آسمان، من قوله: إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ. اللَّه است كفايت كننده شغل بندگان، من قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. اللَّه است راه نماينده مؤمنان، من قوله: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا. اللَّه است غيبدان و نهاندان، من قوله يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى. اللَّه است آمرزنده گناهان، من قوله: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً.
اللَّه است بخشاينده و مهربان بر مؤمنان، من قوله: وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.
بسم اللَّه در تحت هر حرفى اشارتى است و در آن اشارت بشارتى، با اشارت است كه بصيرم مىبينم كردار تو.

سین اشارت است که سمیع‌ام می‌شنوم گفتار تو، میم اشارتست که مجیبم می‌نیوشم دعاء تو. با اشارت است ببرّ او، سین اشارت است بسرّ او. میم اشارت است بمنّت اوگویی قسم یاد میکند میگوید جلّ جلاله: ببرّ من با بندگان من، بسرّ من با دوستان من، بمنّت من بر مشتاقان من که عذاب نکنم بنده‌ای راکه باخلاص گوید نام من و در هرکار ابتداکند بنام من با بقاء او، سین سناء او، میم مجد او، بابقاء بنده، سین سرور بنده، میم مقام بنده. میگوید عزّ جلاله: عبدی بقاء من بمن، بقاء تو زمن، سناء من صفت من، سرور تو صحبت من، مجد من جلال من، مقام تو بر درگاه من. اللّه‌ام که کافران را عذاب کنم اظهار حجّت را، رحمانم با مؤمنان فضل کنم اظهار منّت را. رحیم‌ام عاصیان را عفوکنم اظهار رحمت را.

الم الالف یشیر الی الایة و اللّام یشیر الی لطفه و عطائه و المیم یشیر الی مجده و سنائه فبآلائه رفع الجحد عن قلوب اولیائه و بلطف عطائه اثبت المحبّة فی اسرار اصفیائه و بمجده و سنائه مستغن عن جمیع خلقه بوصف کبریائه. الف اشارتست بآلاء و نعماء و لام اشارتست بلطف و عطاء او، میم اشارتست بمجد و سناء او.

میگوید بآلاء و نعماء من، بلطف و عطاء من، بمجد و سناء من که این حروف قرآن کلام من.

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ ای هذه آیات الکتاب المحکم المحروس عن التغییر و التبدیل. کتاب ربّانی، کلام یزدانی، نامه آسمانی، حبل اللّه المتین و نور المبین، حجّت رسالت و منشور نبوّت و معجز دعوت. نامه‌ای که تغییر و تبدیل را درو راهی نه، حکم و امثال او راکوتاهی نه، معانی و احکام او را تناهی نه، رسم و نظم او را تباهی نه، متّبع او راگمراهی نه.

هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ عابدان را هدی و رحمت است، عارفان را دلیل و حجّت است. هرکه را قرآن طبیب بود اللّه او را حبیب بود، هرکرا قرآن انیس بود اللّه او را جلیس بود، هرکرا قرآن رفیق بود قرینش توفیق بود، هر کرا قرآن امام بود مقرّش دار السّلام بود. آدمیان دوگروه‌اند: آشنایان‌اند و بیگانگان.

آشنایان را قرآن سبب هدایت است، بیگانگان را سبب ضلالت است، کما قال تعالی: يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً بیگانگان چو قرآن شنوند پشت بر آن کنند وگردن کشندکافروار چنان که ربّ العزّة گفت: وَ إِذا تُتْلى‏ عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً الآیه. آشنایان چون قرآن شنوند بنده‌وار بسجود درافتند و با دلی تازه زنده در اللّه زارند چنان که اللّه گفت: إِذا يُتْلى‏ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً آن گه سرانجام هر دوگروه پیداکرد، دشمن را عقوبت که: فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ و دوست را مثوبت که: لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ خالِدِينَ فِيها وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا الایة.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ. بدان که حکمت فعلی است بر صواب یا نطقی بر صواب: فعل بر صواب و زن معاملت نگه‌داشتن است با خود میان بیم و امید و با خلق میان شفقت و مداهنت و با حق میان هیبت و انس، و نطق بر صواب آنست که هزل در ذکر حق نیامیزی و تعظیم در آن نگه‌داری و آخر هر سخن باوّل آن پیوندی.

حکیم اوست که هر چیز بر جای خود نهد و هرکارکه کند بسزای آن کارکند و هر چیزی در همتای آن چیز بندد. و این حکمت ازکسی بیایدکه در دنیا زاهد شود و بر عبادت مواظبت نماید. مصطفی (ص) گفت: «من زهد فی الدّنیا اسکن اللّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه» و قال علی بن ابی طالب (ع): روّحوا هذه القلوب و اطلبوا لها ظرایف الحکمة فانّها تملّ کما تملّ الأبدان.

و قال الحسین بن منصور: الحکمة سهام و قلوب المؤمنین اهدافها و الرّامی اللّه و الخطاء معدوم. و قیل: الحکمة العلم اللّدنّی. و قیل هو النّور المفرّق بین الالهام و الوسواس. و قیل لبعضهم من این یتولّد هذا النّور فی القلب؟ فقال: من الفکرة و العبرة و هما من میراث الحزن و الجوع.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ الایة... لقمان پسر خویش را پند داد و وصیّت کردکه ای پسر بسورها مروکه ترا رغبت در دنیا پدید آید و آخرت بر دل تو فراموش گردد. ای پسر اگر سعادت آخرت میخواهی و زهد در دنیا بتشییع جنازه‌ها بیرون شو و مرگ پیش چشم خویش دار و در دنیا چنان مباش که عیال و وبال مردم شوی از دنیا

قوت ضرورتی بردار و فضول بگذار. ای پسر روزه که داری چنان دارکه شهوت ببرد نه قوّت ببرد و ضعیف کند تا از نماز با زمانی که بنزديك اللّه نماز دوست‌تر از روزه. ای پسر از نيك زنان تا توانی بر حذر باش و از زنان بد فرياد خواه با اللّه که ايشان دام شيطان‌اند و سبب فتنه. ای پسر چون قدرت يابی بر ظلم بندگان، قدرت خدای بر عقوبت خود يادكن و از انتقام وی بينديش که او جلّ جلاله منتقم است، دادستان ازگردن‌كشان وكين‌خواه از ستمكاران و بحقيقت دان‌که ظلم تو از آن مظلوم فراگذارد و عقوبت اللّه اندر ان ظلم بر تو بماند و پاينده بود. ای پسر و مبادا که تراكاری پيش آيد از محبوب و مكروه که نه در ضمير خود چنان دانی که خير و صلاح تو در آنست. پسرگفت: ای پدر من اين عهد نتوانم داد تا آن‌گه که بدانم که آنچه توگفتی چنانست که توگفتی. پدر گفت: اللّه تعالی پيغامبری فرستادست و علم و بيان آنچه من گفتم با وی است تا هر دو بنزديك وی شويم و از وی پرسيم هر دو بيرون آمدند و بر مركوب نشستند و آنچه در بايست بود از توشه و زاد سفر برداشتند، بيابانی در پيش بود مركوب همی‌راندند تا روز بنماز پيشين رسيد وگرما عظيم بود، آب و توشه سپری گشت و هيچ نماند. هر دو از مركوب فرو آمدند و پياده بشتاب همی‌رفتند. ناگاه لقمان در پيش نگرست سياهی ديد و دود، با دل خود گفت آن سياهی درخت است و آن دود نشان آبادانی و مردمان که آنجا وطن گرفته‌اند، هم چنان همی‌رفتند بشتاب، ناگاه پسر لقمان پای بر استخوانی نهاد.

آن استخوان بزير قدم وی برآمد و به پشت پای بيرون آمد، پسر بيهوش گشت و بر جای بيفتاد. لقمان در وی آويخت و آن استخوان بدندان از پای وی بيرون‌كرد و عمامه وی پاره‌كرد و بر پای وی بست. لقمان آن ساعت بگريست و يك قطره آب چشم وی بر روی پسر افتاد، پسر روی فرا پدركرد گفت: ای بابای من می بگريی بچيزی که می‌گويی بهی من و صلاح من در آنست. ای پدر چه بهتری است ما را اندرين حال، آب و توشه سپری شد و ما هر دو درين بيابان متحير بمانديم، اگر تو بروی و مرا برين حال بجای مانی با غم و انديشه روی و اگر با من اينجا مقام‌كنی برين حال هر دو بميريم، درين چه بهتری است و چه خيرت. پدرگفت: اما گريستن من از آنست که من دوست داشتمی که بهر حظّی که مرا از دنياست من فدای توكردمی که من پدرم و مهربانی پدران بر فرزندان معلوم است و اما آنچه می‌گويی که درين چه خيرت است تو چه دانی مگر آن بلا که از تو صرف كرده‌اند خود بزرگتر از اين بلاست که بتو رسانيده‌اند، و باشدكه اين بلا كه بتو رسانيده‌اند آسانتر از آنست كه از تو صرف كرده‌اند، ايشان درين سخن بودندكه لقمان فرا پيش نگرست و هيچ چيز نديد از آن سواد و دخان.

با دل خويش گفت من آنجا چيزی میديدم و اكنون نمی‌بينم ندانم تا آن چه بود.

ناگاه شخصی ديدكه همی‌آمد بر اسبی نشسته و جامه‌ای سپيد پوشيده، آواز دادكه لقمان تويی؟ گفت آری، گفت: حكيم تويی؟ گفت چنين ميگويند، گفت: آن پسر بی‌خرد چه‌گفت؟ اگر نه آن بودی که اين بلا بوی رسيد هر دو را بزمين فرو بردندی چنان‌كه آن ديگران را فرو بردند. لقمان روی وا پسركرد گفت: دريافتی و بدانستی كه هر چه بر بنده رسد از محبوب و مكروه خيرت و صلاح وی در آن است؟

پس هر دو برخاستند و برفتند. عمر خطاب از اينجا گفت: من باك ندارم‌كه بامداد برخيزم بر هر حال‌كه باشم بر محبوب يا بر مكروه، زيرا كه من ندانم‌كه خيرت من اندر چيست؟ موسی (ع) گفت: بار خدايا از بندگان تو كيست بزرگ‌گناه‌تر؟ گفت:آن‌كس كه مرا متّهم دارد. موسی گفت: بار خدايا آن‌كيست‌كه ترا متّهم دارد؟

گفت: آن‌كس‌كه استخارت‌كند و از من بهتری خويش خواهد، آن‌گه بحكم من رضا ندهد، آن‌گه در آخر وصيّت‌گفت: وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ ای كن فانيا عن شواهدك مأخوذا عن حولك و قوّتك منتسقا بما استولی عليك من‌كشوفات سرّك و انظر من الذی يسمع صوتك حتی تستفيق من خمار غفلتك. إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ فی الاشارة انّه الذی يتكلّم فی لسان المعرفة بغير اذن من الحق و قالوا هو

الصّوفی یتکلّم قبل اوانه. و قیل: من تصدّر قبل اوانه تصدّی لهوانه.

٢ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَوْا نمی‌بینید؟ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ که اللَّه شما را نرم کرد و بفرمان، ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمینها چیز است وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ و تمام کرد و فراخ بر شما نعمتهای خویش ظاهِرَةً آشکارا وَ باطِنَةً و نهان، وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کس است مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ که پیکار می‌کند در خدای و باو می‌پیچد بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانشی وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ (٢٠) و بی‌هیچ نشان و بی‌هیچ نامه روشن.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ و چون ایشان را گویند اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ بر پی آن روید که اللَّه فرو فرستاد قالُوا ایشان گویند بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا نه که بر پی آن رویم که پدران خویش را بر آن یافتیم أَ وَ لَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ (٢١) باش و اگر دیو ایشان را با عذاب آتش میخواند بران باید رفت.

وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ هرکه روی خویش و سوی خویش و آهنگ خویش با اللَّه سپارد وَ هُوَ مُحْسِنٌ و او نیکوکار بود و بی‌گمان فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى او دست در زد در استوارترگوشه‌ای وَ إِلَى اللَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ (٢٢) و باللّه گردد سرانجام همه کار.

وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه کافر شود و بسپاس نیندیشد فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ اندوهگن مدار ترا نسپاسی و ناگرویدن او إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ با ماست بازگشت ایشان فَنُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا تا آگاه کنیم ایشان را بپاداش دادن از آنچه میکردند إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٢٣) که اللَّه داناست بهر چه در دلهاست.

نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا فرا میداریم ایشان را ببرخورداری این جهانی اندکی ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ (٢٤) پس ایشان را فرا نیاریم ناچاره فرا عذابی بزرگ.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی ایشان را مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ که که آفرید آسمانها و زمینها؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ گویند که اللَّه قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بگو حمد و ستایش بسزا آن خدای را بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٢٥) که بیشتر ایشان نادان‌اند.

لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (٢٦) که اللَّه آنست که او بی‌نیاز است نکو نام ستوده.

وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اگر چنان بودی که هر چه در زمین درخت است أَقْلامٌ همه قلم بودی وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ و دریا مداد بودی مِنْ بَعْدِهِ پس تهی شدن آن سَبْعَةُ أَبْحُرٍ هفت دریای دیگر ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ بسر نیاید سخنان اللَّه إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٢٧) که اللَّه توانایی است دانا.

ما خَلْقُكُمْ نیست آفرینش شما وَ لا بَعْثُكُمْ و نه برانگیختن شما إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ مگر چون یك تن إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (٢٨) اللَّه شنواست بینا.

أَ لَمْ تَرَ نمی‌بینی؟ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ که اللَّه درمی‌آرد شب در روز وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و درمی‌آرد روز در شب وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و روان کرد و بفرمان خورشید و ماه كُلٌّ يَجْرِي إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى هر یکی میرود تا آن زمان که نام زدکرده اللَّه است که هر دو تباه و نیست شوند وَ أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (٢٩) و نمی‌دانی که اللَّه داناست بهر چه می‌کنید و از آن آگاه.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ آن از بهر آنست تا بدانندکه اللَّه هست بسزا وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ و هر چه می خدای خوانید فرود ازوکژ است و نیست وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (٣٠) و اللَّه اوست که زبر خلق است و مه از ایشان.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ نمی‌بینی که می‌رودکشتیها در دریا بِنِعْمَتِ اللَّهِ بنعمتهای خدای لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ آن را تا با شما نماید از نشانهای خویش إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای پیداست لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (٣١) هر شکیبایی را سپاس شناس نیکو شکیب سپاس دار.

وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ و آن گه که بزیر ایشان درآید موج دریا كَالظُّلَلِ هم چون میغ بزرگ گران دَعَوُا اللَّهَ خوانند خدای را مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك دارنده او را دعا خواندن خویش فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ و آن گه که ایشان را رهاند و با دشت و صحرا آرد فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ از ایشان کس کس بود که میانه بود و بچم، نه دل‌آسا وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا و منكر نیاید نشانهای ما را إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (۳۲) مگر ازین هر ناراستی کژکاری پلید، آهنگی ناسپاس.

يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان اتَّقُوا رَبَّكُمْ بپرهیزید از خداوند خویش وَ اخْشَوْا يَوْماً و بترسید از روزی لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ که هیچ سود ندارد و بکار نیاید پدر پسر خویش را وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً و نه هیچ فرزند بکار آید پدر خویش را هیچ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ که وعده اللّه راست است فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا هان که زندگانی این جهانی شما را مفریباد وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۳۳) و مفریباد شما را بخدای آن شیطان فریبنده.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ بنزدیك اللّه است دانش کی رستاخیز وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ و او فرستد باران وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ و او داندكه در رحم آبستنان چیست وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً و نداند هیچکس که چه خواهد كرد فردا وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و نداند هیچ کس که بکدام زمین خواهد مرد إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۳۴) اللّه دانایی است آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدّس: أَ لَمْ تَرَوْا معناه ا لم تعلموا يا بنى آدم أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ اى مكّنكم من الانتفاع بما فى السماء من الشّمس و القمر و النجوم و ما فى الارض من الجبال و البحار و النبات و الاشجار و الدّواب و الريح و السحاب و غير ذلك ممّا تنتفعون به فى اوقاتكم و مصالحكم. وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ اى اتمّ و وسع حتى فضل و السابغات فى قصّة داود هى الدّروع الطويلة نِعَمَهُ قرأ نافع و ابو عمرو و حفص بفتح العين على الجمع و قرأ الآخرون منوّنة على الواحد و معناها الجمع ايضا كقوله: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها. ظاهِرَةً وَ باطِنَةً قال عكرمة عن ابن عباس: النعمة الظاهرة الاسلام و القرآن، و الباطنة ما ستر عليك من الذنوب و لم يعجل عليك بالنقمة. و قيل: الظاهرة ما يراها الناس من الجاه و المال و الخدم و الاولاد. و الباطنة الخلق و العلم و القوّة و سائر ما يعلمه العبد من نفسه. و قيل الظاهرة ما يعلمه العبد من نفسه و الباطنة ما يعلمه اللّه و لا يعلم العبد. و قيل لرسول اللّه (ص): عرفنا النعم الظاهرة فما الباطنة؟

فقال (ص) «هو ما لو رآك النّاس عليه لمقتوك» و عن جويبر عن الضحاك قال سألت ابن عباس عن قول اللّه عزّ و جل: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً فقال سألت رسول اللّه (ص) قلت يا رسول اللّه ما هذه النعمة الظاهرة و الباطنة؟ قال: «امّا الظاهرة فالاسلام و ما حسّن من خلقك و ما افضل عليك من الرزق. و امّا الباطنة فما ستر من سوء عملك يا بن عباس». يقول اللّه عزّ و جلّ «انّى جعلت للمؤمن ثلاثا صلاة المؤمنين عليه بعد انقطاع عمله اكفّر به عنه خطاياه. و جعلت له ثلث ماله ليكفّر به عنه خطاياه و سترت عليه سوء عمله الّذى لو قد ابديته للناس لنبذه اهله و ما سواهم» و قال الحارث بن اسد المحاسبى: الظاهرة نعيم الدنيا و الباطنة نعيم العقبى.

و قال سهل بن عبد اللّه: الظاهرة اتّباع الرّسول و الباطنة محبّته. و قيل: الظاهرة قوله وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ و الباطنة قوله: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ.

و قيل: الظاهرة الشهادة الناطقة و الباطنة السعادة السابقة. و قيل الظاهرة وضع الوزر و رفع الذّكر و الباطنة شرح الصدر. و قيل: الظاهرة قوله وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ و الباطنة قوله أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ يعنى و مع هذه النعم الظاهرة و الباطنة منهم من يخاصم فى دين اللّه و يجادل فى توحيد اللّه و يميل الى الشرك و هو النضر بن الحارث حين زعم انّ الملائكة بنات اللّه. و قيل نزلت فى يهودى خاصم النبىّ (ص) فاخذته صاعقة فاهلكته، بِغَيْرِ عِلْمٍ اى جهلا منه لا علم له بما يدّعيه، وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ اى لا برهان له من سنّة سنّها نبىّ

اوكتاب مبين انزل على نبىّ يعنى انّما يتّبع هواه و وسوسة الشيطان.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ يعنى و متى قال لهم الرّسول و المؤمنون اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ من الكتاب الواضح و النور البيّن اجابوا بان لا نتّبع الّا الذى وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا الماضين رضى منهم بتقليد الاسلاف و اتّباع الرؤساء بغير حجّة و برهان. و الالف فى أَ وَ لَوْ الالف الاستفهام دخلت على واو العطف على معنى الانكار و التعجّب من التعلّق بشبهة هى فى غاية البعد من مقتضى العقل اى انّ هذا الذى خيّل اليكم من وجوب اتّباع الآباء انّما هو وسوسة الشيطان يدعوكم الى ما يؤدّيكم الى عذاب النار.
وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ التأويل و من يسلم اخلاصه و قصده و طواعيته الى اللَّه، وَ هُوَ مُحْسِنٌ اى مخلص موقن غير مرائي و لا منافق، و قيل من يخلص دينه للَّه و يفوّض امره اليه و هو محسن فى عمله، فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى استمسك و امسك و تمسّك بمعنى واحد، اى تعلّق بالعروة الوثقى و هى كلمة التوحيد: لا اله الّا اللَّه. و قيل: القرآن و الاسلام قال الزجاج: من اسلم فقد استمسك و اعتصم بقول لا اله الّا اللَّه و هى العروة الوثقى. و وجه كل شيء جهته و نحوه و الوثقى تأنيث الاوثق كالصّغرى تأنيث الاصغر، و الشيء الوثيق ما يأمن صاحبه من السقوط، وَ إِلَى اللَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ يعنى مصير الامور فى اواخرها الى اللَّه و هو المجازى عليه.
وَ مَنْ كَفَرَ و لم يسلم وجهه، فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ فليس عليك منه تبعة، إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ يوم الحساب، فَنُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا نجازيهم على اعمالهم، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ بضمائر القلوب. و قيل عليم بما فى ضميرك من الحزن على كذبهم.
نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا انّما وصف التمتّع بالقلّة لانّه فى الدنيا التي لبثهم فيها قليل كما قال: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ اى زمانه يسير و ان كان كثيرا و المعنى نمتّعهم بمنافع هذه الدنيا يسيرا من الزمان، ثُمَّ نلجئهم بعد ذلك، إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ شديد دائم.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اى مع كفرهم مقرّون بانّ خالق السماوات و الارض هو اللَّه. قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ على انقطاع حجّتهم، و قيل: قُلِ الْحَمْدُ لمن خلق هذه الاشياء لا لمن لا يخلق و هم يخلقون. و قيل: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ على العلم و الهداية، بَلْ أَكْثَرُهُمْ بل ردّ على قولهم نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا، أَكْثَرُهُمْ اى كلّهم، لا يَعْلَمُونَ ما فى ترك عبادة اللَّه من العقاب و العذاب الاليم. و قيل: هو متّصل بما بعده اى لا يعلمون.
لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فما منصوبة بيعلمون، ثم ابتدأ فقال: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ الغنى عن ايمانهم و طاعتهم، الحميد المحمود لا ينقطع حمده بكفرهم.
وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ قال قتادة انّ المشركين قالوا انّ القرآن و ما يأتى به محمّد يوشك ان ينفد فينقطع فنزلت: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ اى برئت اقلاما سمّى قلما لانّه قط رأسه و الاقليم القطعة من الارض و تقليم الاظفار قطعها، وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ قرأ ابو عمرو و يعقوب و البحر بالنصب عطفا على ما، و الباقون بالرفع على الاستيناف، يَمُدُّهُ اى يزيده و ينصب منه، مِنْ بَعْدِهِ من خلفه، سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ معنى الآية لو برئت اشجار الارض اقلاما و جعل ماء البحر مدادا و زادت فيه سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مثله وكتبت بتلك الاقلام و المداد كلمات اللَّه انكسرت الاقلام و فنى المداد و لم ينفد كلمات اللَّه. و قيل: المراد بكلمات اللَّه علم اللَّه و سمّى كلمات لانّه لا يمكن كتابته الّا اذا كانت كلمات. و قيل معنى الكلمات اسماء ما خلقه و ما يخلقه فى الآخرة لانّها غير متناهية. و قيل: ما قضاه اللَّه فى اللوح المحفوظ، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ اى منيع لا يعجزه شيء يريده، حَكِيمٌ لا يلحقه سهو و لا عيب فى جميع ما يقوله و يفعله و قيل انّ حى بن اخطب قال: يا محمد انّك اوتيت الحكمة وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً تزعم انّا لم نؤت من العلم الّا قليلا فكيف يجتمع هذان و هما ضدّان فنزلت هذه الآية اى ما اعطاكم اللَّه من العلم بالاضافة الى ما يعلمه قليل.
قوله: ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ اى قدرة اللَّه على خلق الجميع و بعثهم لقدرته على خلق نفس

واحدة و بعثها لا يلحقه نصب قلوا ام كثروا يقول لها كن فيكون لا حاجة الى آلة و لا الى استعانة، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ لكلام من انكر بالبعث، بَصِيرٌ باحوال الاحياء و الاموات.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ اى يزيد من ساعات اللّيل فى ساعات النهار صيفا و يزيد من ساعات النهار فى ساعات اللّيل شتاء، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى يعنى الى ان يأتى يوم تكويرها و تسويدها، وَ أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ هذا تهدّد و وعيد، اى اذا جاء ذلك الاجل الذى ينقطع فيه جريان الشمس و القمر جازاكم اللّه على اعمالكم كلّها.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ اى ذلك الذى خلق و صنع بسبب انّه هو اللّه حقا و لتعلموا انّ اللّه هو الحقّ يدعوا الى الحق و يأمر بالحق، وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ اى ما تدعون من الاصنام و تسمونهم آلهة هو الباطل، وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ على كلّ شىء، الْكَبِيرُ عن ان يكون له نظير او شبيه مشتق من الكبرياء.

أَ لَمْ تَرَ اى ا لم تعلم يا محمّد، أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ اى برحمته على خلقه. و قيل انّ ذلك من نعمة اللّه عليكم، لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ اى من علامات صنعه و عجائب قدرته فى البحر اذا ركبتموها، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ على امر اللّه، شَكُورٍ لنعمه. و قيل معناه لآيات للمؤمنين فانّ الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر.

وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ كلّ ما اظلّك من شىء فهو الظلّة و الجمع ظلل شبّه بها الموج فى كثرتها و ارتفاعها و جعل الموج و هو واحد كالظّلل و هى جمع لانّ الموج يأتى منه شىء بعد شىء. يقول تعالى: و اذا علا راكب البحر مَوْجٌ كَالظُّلَلِ.

قال مقاتل اى كالجبال، و قال الكلبى: كالسّحاب، دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الدّين هاهنا الدّعاء اى يخلصون له الدعاء و لا يدعون معه احدا سواه و لا يستعتبون بغيره.

و الاخلاص افراد الشيء من الشوائب. فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ قال ابن عباس اى عدل موف بما عاهد اللّه عليه فى البحر من التوحيد له، يعنى ثبت على ايمانه و المراد به عكرمة بن ابى جهل هرب عام الفتح الى البحر فجاءهم ريح عاصف فقال عكرمة: لئن أنجانا اللّه من هذه لارجعنّ الى محمد و لاضعنّ يدى فى يده، فسكنت الرياح فرجع عكرمة الى مكة فاسلم و حسن اسلامه. و قال مجاهد فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ فى القول مضمر للكفر فعاد بعد النجاة الى كفره، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ بدينه، كَفُورٍ لربّه و الختر أسوأ الغدر و افحشه.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ اى لا يغنى عنه شيئا و لا يدفع عنه مضرّة و معنى يجزى يقضى يقال: جزاه دينه اذا قضاه و التّقدير لا يجزى فيه الّا انّه حذف لانّ اليوم يدلّ عليه، وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ مغن و لا قاض، عَنْ والِدِهِ شَيْئاً و المعنى لا يحمل شيئا من سيّآته و لا يعطيه شيئا من طاعاته، و خصّ الوالد و الولد بالذكر تنبيها على غيرهما. إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى السّاعة آتية لا ريب فيها و ما وعد من الثواب و العقاب كائن لا محالة، فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا زينتها و غضارتها و آمالها. و قيل لا تشغلنكم الدنيا عن طاعة اللّه، وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ يعنى الشيطان و الغرّة باللّه حسن الظّن مع سوء العمل. قال سعيد بن جبير: هو ان يعمل المعصية و يتمنّى المغفرة. و فى الخبر: الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتّبع نفسه هواها و تمنى على اللّه المغفرة.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ هذه الآية نزلت فى عبد الوارث بن عمرو بن حارثة رجل من اهل البادية، انى النبى (ص) فسأله عن السّاعة و وقتها، و قال: انّ ارضنا اجديت فمتى ينزل الغيث و تركت امرأتى حبلى فما تلد و انّى اعلم ما عملت امس فما اعمل غدا، و قد علمت اين ولدت فباىّ ارض اموت، فانزل اللّه هذه الآية.

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): «مفاتيح الغيب خمس لا يعلمهنّ الّا اللّه، لا يعلم متى تقوم السّاعة الّا اللّه، و لا يعلم ما تغيض الارحام الّا اللّه، و لا يعلم ما فى غد الّا اللّه، و لا تعلم نفس باىّ ارض تموت الّا

اللَّه، و لا يعلم متى ينزل الغيث الّا اللَّه».
قوله تعالى و تقدّس: عِلْمُ السَّاعَةِ اى علم قيام الساعة، وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ اى و يعلم متى ينزل الغيث. سمّى المطر غيثا لانّه غياث الخلق به رزقهم و عليه بقاؤهم، وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ فى حضر او سفر، برّ او بحر. و قيل: بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ من قدم لانّ كلّ قدم يقع على ارض غير الاولى فى المشى. و قيل معناه باىّ قدم من الشقاوة و السّعادة حكاه النقاش. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بهذه الاشياء، خَبِيرٌ بها فمن ادّعى علم شىء من هذه الخمسة فهوكافر باللّه سبحانه و تعالى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس: أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً بدان‌كه عالميان سه گروه‌اند: گروهى ابناء دنيااند به نعمت ظاهر مشغول شده، گروهى ابناء آخرت‌اند در نعمت باطن آويخته.

سيومين ابناء ازل‌اندكه در شهود منعم و راز ولى نعمت با نعمت نپرداختند. نه صيد دنيا شدند، نه قيد عقبى گشتند، صورت ايشان نقاب صفت ايشان، و هر موى‌كه بر اندام ايشان صدفى از صدفهاى اسرار و گنجى از خزائن انوار نه ازگزاف.

بو يزيد بسطامى رحمه اللَّه گفت: لو قلعت شعرة من جسدى لزالت الدنيا بما فيها و لو قسمت انوار شعرة من جسدى على جميع كفّار الدنيا لوسعتهم و لآمنوا باللّه و رسله و ملائكته وكتبه.

سعيد قطان ازكبار مشايخ بوده حق را جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه بخواب ديدكه گفت: يا سعيدكلّ الناس يطلبون منّى الّا ابا يزيد فانه يطلبنى همه مردمان از ما چيزى خواهند مگر بو يزيدكه او از ما ما را ميخواهد. بو بكر شبلى گفت: مدخل راه حسين منصور از حسين پرسيدم گفتم: كيف الطريق اليك؟ فقال خطوتين، و قد وصلت يا حسين اين راه‌كه تو در آن و مى‌روى چه بايدكرد تا بتو رسم؟ حسين گفت دو قدم است آن دو قدم برگير و بما رسيدى، دنيا بر روى عاشقان دنيا زن و در معشوقه ايشان با ايشان منازعت مكن و آخرت بطالبان آن تسليم كن و مناقشت خود از ايشان دور دار و بنده درگاه عزت باش بى‌تصرف در دنيا و آخرت، يعنى كه اگر همراه مايى از عالم جعليّت بيرون آى و قدم صدق در فضاء مشاهدت نه‌كه در آن فضا نه وحشت دنيا بود نه زينت آخرت.

در خبر است‌كه عيسى (ع) به قومى از مجتهدان عباد برگذشت گفت: اين مجاهدت و عبادت شما از چيست و براى چيست؟ گفتند: خشية من النّار، فقال مخلوقا خشيتم، و به قومى ديگر بگذشت از ايشان بى‌قرارتر و مجاهدترگفت: اين عبادت و مجاهدت به چه اميد مى‌كنيد و چه اميد داريد؟ گفتند: نرجوا من اللَّه الجنة، عيسى (ع) گفت: هلّا رجوتم اللَّه فحسب، وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً سرّ اين آيت آنست‌كه عالميان جمله در حق دعوى كردند هيچ كس نبود كه نخواست‌كه بر درگاه اوكسى باشد، حقّ جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه ايشان را بر محك ابتلا زد تا ايشان را با ايشان نمايد بدون خود. در هر يكى چيزى انداخت: در يكى دنيا انداخت، در يكى عقبى، در يكى نعمت ظاهر، در يكى نعمت باطن. خلق همه به نعمت مشغول شدند، نيزكسى حديث او نكرد و از نعمت با منعم نگشت تا راه طلب او از خلق خالى گشت، و اليه الاشارة بقوله: وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.

پير طريقت گفت: هر ديده‌كه از دنيا پر شد صفت عقبى در وى نگنجد، و هر ديده‌كه صفات عقبى در وى قرار گرفت آن ديده از جمال احديّت بى‌نصيب ماند.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْماً الآية... يك بار ايشان را بافعال خود ترساندكه: اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ جاى ديگرگفت: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ. يك بار ايشان را بصفات خود ترساندكه: أَ لَمْ يَعْلَمْ

بِأَنَّ اللَّهَ یَرى. یك بار ایشان را بذات خود ترساندكه: وَ یُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ.
گفته‌اند خوف سه باب است: یكی بیم فعل. دیگر بیم زیان وقت. سه دیگر بنام خوف است. امّا حقیقت آن اجلال است چنان‌كه آن شاعرگفت:

اهابــك اجــلالا و مــا بــك قــدرة | علــیّ و لكــن ملــیء عینــی حبیبهــا

قومی در بیم فعل بد خویش‌اند این ترسی است‌كه ایمان آبادان دارد، یقول اللَّه تعالی: وَ أَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً دیگر بیم حكیمان است، یقول اللَّه تعالی و تقدّس: لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ. سه دیگر هیبت اجلال است خاصگیان راكه در هر وقت‌كه بود با ملوك دلیری‌كردن خطر است. یقول اللَّه تعالی و تقدّس: فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا. بیم اوّل بدر مرگ بریده شود. بیم دیگر روز حشر بسر آید. بیم سه دیگر جاوید بنه برد و هرگز بسر نیاید. باران انس می‌بارد و آن بیم بر جای، آفتاب لطف می‌تابد و آن هیبت بر جای، آن عزّت اوست و این مسكنت تو، فاقت یا عزّت چه پای دارد، آب و خاك در جنب عظمت اوكی وادید آید.
إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ خبر درست است‌كه اعرابی پیش مصطفی (ص) آمدگفت: یا رسول اللَّه متی السّاعة؟ اعرابی آن ساعت از محبّت حقّ جلّ جلاله می سوخت و دریای عشق در باطن وی بموج آمده می‌دانست‌كه علم هنگام رستاخیز به نزدیك مصطفی (ص) نیست‌كه این آیت آمده بودكه: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ امّا میخواست‌كه از سر درد و سوز عشق خویش در آرزوی دیدار حق نفسی برآرد، گفت یا رسول اللَّه شربتی‌كه چندین سال است تا بر دست نیاز خویش نهاده‌ایم و وعده نوشیدن آن به قیامت می‌دهند، كی باشد آن هنگام‌كه ما این شربت را نوش‌كنیم و در مشاهده جمال باكمال بی‌نهایت بی‌بدایت بیاسائیم؟ مصطفی (ص) دانست‌كه درد وی ازكجاست و شفای وی چیست‌گفت: چه ساخته‌ای آن منزل راكه می‌پرسی و به چه طمع میداری؟
اعرابی‌گفت: نماز و روزه بسیار نساخته‌ام، لكن خدا و رسول را دوست دارم، حضرت مصطفی (ص) فرمودكه: المرء مع من احب فردا هركسی با او آن بودكه امروز او را دوست می‌دارد.
پیر طریقت‌گفت: دلیل یافت دوستی، دوگیتی بدریا انداختن است، نشان تحقیق دوستی با غیر حق نپرداختن است، اوّل دوستی داغ است و آخر چراغ، اوّل دوستی اضطرار است و میانه انتظار و آخر دیدار:

چه باشدگر خوری صد سال تیمار | چو بینی دوست را یك روز دیدار

قال الشاعر:

عسی الكرب الذی امسیت فیه | یكــــون وراءه فــــرج قریـــــب
با دل‌گفتم‌كه هیچ اندیشه مدار | بگشــایدكــار مــاگشــاینده‌كــار

۳۲- سورة المضاجع و يقال سورة السجدة- مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتابِ

اين حروف تهجى فرو فرستادن اين نامه.

لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) شك نيست در آن كه از خداوند جهانيانست.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ميگويند از خويشتن فرا نهاد، بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ كه سخن درست است و نامه راست از خداوند تو، لِتُنْذِرَ قَوْماً تا آگاه كنى و بترسانى گروهى را، ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ كه نيامد بايشان هيچ آگاه كننده پيش از تو، لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (۳) تا مگر راه راست يابند.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اللَّه آن كس است كه آفريد هفت آسمان و زمين و آنچه ميان آن، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوى شد بر عرش، ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ نيست شما را جز او، مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ نه يارى و نه شفيعى، أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ (۴) هيچ در نيابيد و پند نپذيريد.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ كار ميراند و ميسازد پس يكديگر فرا مى‌دارد از آسمان بزمين، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ و آن گه پس بسوى او بر ميشود فِي يَوْمٍ در روزى، كانَ مِقْدارُهُ كه اندازه آن در شمار، أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (۵) هزار سال است از آنچه شما مى‌شماريد.

ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ آن كس كه آن ميكند و ميسازد داناى نهان و آشكارا است، الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۶) آن تواناى مهربان.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ آن كس كه نيكوكرد آفرينش هر چيز و نيكوكرد هر چيزكه آفريد آن را، وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ (۷) و نخست مردم كه آفريد ازگل آفريد.

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ پس كرد و آفريد فرزند او را، مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ (۸) از بيرون آورده‌اى از آب سست خوار.

ثُمَّ سَوَّاهُ آن گه بالاى او راست كرد وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ و درو دميد از روح خويش، وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و شما را گوشها كرد و چشمها و دلها،، قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۹) چون اندك سپاس ميداريد.

وَ قالُوا وگفتند، أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ ما كه بريزيم وگم شويم در زمين أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ باش ما را آفرينش نو خواهندگرفت، بَلْ نه چنان است كه ميگويند و جاى انكار نيست، هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ (۱۰) ايشان بخداوند خويش و انگيختن برستاخيزكافران‌اند.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ گوى بميراند شما را و سپرى كند شما را فريشته مرگ، الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ آنكه برگماشته‌اند بر شما، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۱) و آن گه شما را با خداوند شما برند.

وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ و اگر تو بينى آن گه كه كافران، ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سرها فرو شكسته بود نزديك خداوند خويش، رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا ميگويند خداوند ما بديديم بشنيديم، فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً باز بر ما را تا نيكى كنيم، إِنَّا مُوقِنُونَ (۱۲) ما امروز بى‌گمانانيم.

وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها و اگر خواستيمى ما هر تنى را راست راهى آن بداديمى، وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لكن از من بيش شد سخن بر راستى و داد، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ كه ناچاره پركنم دوزخ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۳) از پرى و آدمى از دوزخيان ايشان همه.

فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ بچشيد بآنچه فروگذاشتيد، لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا ديدار اين روز را، إِنَّا نَسِيناكُمْ كه ما شما را هم امروز فروگذاشتيم وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۴) چشيد عذاب جاويدى بآنچه ميكرديد.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذينَ إِذا ذُكِّرُوا بها بسخنان ما ايشان بگرونـدكـه چـون پـند دهـند ايشـان را بـآن، خَـرُّوا سُـجَّداً بسجود افتند، وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و بپاكى بستايند خداوند خويش را، وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (١٥) و ايشـان گـردن نكشند از پذيرفتن حق.

النوبة الثانية

اين سوره تنزيل السجده گويند و سورة المضاجع گويند. سى آيت است و سيصد و هشتادكلمه و هزار و پانصـد و هژده حرف. جمله بمكه فرو آمد مگر سه آيت كه بمدينه فرو آمد در شأن على بن ابى طالب (ع) و در شأن وليد بن عقبة بن ابى معيط، بعضى مفسّران گفتند: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ تا آخر پنج آيت مدنى است و باقى مكّـى و دريـن سوره منسوخ يك آيت است در آخر سوره فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بآيـت سـيف منسـوخ گشـت. و در بيان فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كرد از رسول خدا (ص) قال: من قرأ الـم تنزيـل اعطـى مـن الاجـركانـما احيا ليلة القدر و روى جابر انّ رسول اللّٰه (ص) كان لا ينـام حتـى يقـرأ الـم تنزيـل السـجدة و تَبـارَكَ الَّـذي بِيَـدِهِ الْمُلْكُ و يقول هما تفضلان كلّ سورة فى القرآن سبعين حسنة فمـن قرأهمـا كتبـت لـه سـبعون حسـنة و محـى عنـه سبعون سيّئة و رفع له سبعون درجة.

الم تَنْزِيلُ الْكِتابِ اى هذه الحروف تنزيل الكتاب، يعنـى منـزل مـن ربّ العـالمين لا شـكّ فيـه. قـومى گفتنـد الـم سخنى است بنفس خويش مستقل از ما بعد منفصل، مدح است و ثنا از خداوند عزّ و جلّ مر خـود را در ابتـداء سوره: الف اشارتست به انا و لام اشارتست باللّه و ميم اشارتست با علم اى انا اللّٰه اعلم. و ابن عباس تفسيركـرده و برين نيفزوده. قومى گفتند الم قسم است از خداوند جـلّ جلالـه بجملـه حـروف تهجـى و اختصـار را ايـن سـه حرف گفت و مراد همه حروف است چنانك كودك را گويند الف با تا نوشت و مراد همه حروف است نه ايـن سـه حرف تنها. قسم است از خداوند جلّ جلاله، بجواب كافران و ردّ طعـن ايشـان كـه گفتنـد ايـن قـرآن فـرا نهـاده و ساخته محمد است. اللّٰه سوگند ياد فرمـود بحـروف كـه كـلام اوسـت و نامهـاى اوكـه: الـذى يتلـوا محمـد تنزيـل الكتاب لا شك فيه عند اهل الاعتبار انّه من ربّ العالمين.

و روا باشدكه نفى بمعنى نهى باشد اى لا ترتابوا فيه كقوله: فلا رفث و لا فسوق و قيل معنى لا رَيْبَ فِيهِ اى لا كهانة و لا سحر و لا شعر فيه.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ام ابتداء كلام تجد تكراره فى مواضع من القرآن. و قيل هو متّصل و تقديره ا يصدّقون انّه تنزيـل من ربّ العالمين أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ اى اختلقه محمد من تلقاء نفسه. كافران ميگويند اين قـرآن سـاخته و فـرا نهـاده محمد است از خويشتن، ربّ العالمين فرمود: بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ اى ليس كما زعموا نه چنان اسـت كـه ايشـان گفتند بلكه اين سخن خداوند است، سخنى راست درست بآن فرستاد بتو اى محمـد تـا تـو قـريش را بـآن آگـاه كنى كه پيش از تو هيچ آگاه كننده بايشان نيامد، يعنـى بعـد رفـع عيسـى و پـيش از بعثـت محمـد و النـاس كـانوا محجوجين بعيسى لزمتهم حجة اللّٰه حتى بعث محمد (ص)، نظيره قوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَـذِيرٍ، لَعَلَّهُـمْ يَهْتَدُونَ الى الرشاد بانذارك و يرتدعون عن كفرهم.

اللّٰهُ الَّذي خَلَقَ اى اللّٰه الذى انزل عليك هذا الكتـاب هـو الـذى خلـق السـماوات السـبع و الارضـين السـبع، وَ مـا بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ كلّ يوم الف سنة، و قيل: فى ستّة ايّام هى الايّام المعتادة، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يعنى فى اليوم السابع و الاستواء فى اللغة العلوّ و الاستقرار و قد ذكرنا وجوهه فيما سبق، ما لَكُمْ مِنْ دُونِـهِ مِـنْ وَلِـيٍّ وَ لا شَـفِيعٍ اى لا احد يتولّى تدبيركم فى الدنيا سواه و لا احد يدفع عذابه عن العصاة فى الآخرة لا قـوىّ بقوتـه و لا شـفيع بمسألته، أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ ا فلا تتعظون و تعتبرون.

و قيل ا فلا تعرفونه بعقولكم.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ اى يقضى اللّٰه ما يريد ان يقضيه فى السماء فينـزل الملائكـة بـه الى الارض. و

قیل ینزل الوحی مع جبرئیل من السماء الی الارض، ثُمَّ يَعْرُجُ ای یصعد، إِلَيْهِ جبرئیل، فِي يَوْمٍ یعنی فی مسافة یوم، مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ نازلا و صاعدا مما یعد الناس من ایام الدنیا میان آسمان و زمین پانصد سال راهست بسال این جهانی، فریشته چون فرو آید و بر شود در نزول و در صعود هزار ساله راه باز باید برید. معنی آیت آنست که ربّ العزه وحی پاك و فرمان روان از آسمان بزمین میفرستد بزبان جبرئیل و جبرئیل بعد ازگزارد وحی و رسانیدن پیغام باز بر آسمان میشود، آن نزول و این صعود و بریدن این مسافت هزار ساله در روزی است از روزهای این جهانی، اگر یکی از بنی آدم خواهدکه این مسافت باز برد بهزار سال باز تواند برید و فریشته بیك روز باز می‌برد و این مقدار از زمین است تا بآسمان. امّا آنچه گفت در سورة المعارج: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ آن مقدار مسافت است از زمین تا بسدره منتهی که مقام جبرئیل است یعنی که جبرئیل و فریشتگان که مقام معلوم ایشان سدره منتهی است مسافت پنجاه هزار ساله از زمین تا بسدره منتهی بیك روز از روزهای این جهانی باز می‌برند و برین تأویل إِلَيْهِ بامکان ملك شود یعنی الی المکان الذی امره اللّٰه عزّ و جلّ ان یعرج الیه. و قیل فِي يَوْمٍ هو ظرف لقوله يُدَبِّرُ لا لقوله يَعْرُجُ و المعنی یدبّر امر السماء و الارض فی یوم کالف سنة من ایامکم اللّٰه کار آسمان و زمین میسازد و حکم میکند در روزی که اندازه آن در شمار هزار سال است، یعنی یقضی امرکلّ شیء الف سنة الی الملائکة ثم کذلك ابدا فسمّی ما یقضی الی الملائکة الف سنة یوما کما شاء. خلاصه این قول آنست که مجاهدگفت: یقضی قضاء الف سنة فینزل به الملك ثم یعرج لالف آخر اذا مضی الالف. و قال بعضهم: الف سنة فی هذه الآیة و خمسون الف سنة فی سورة المعارج کلّها فی القیامة و المراد بالیوم الوقت و اوقات القیامة مختلفة تکون علی بعضهم اطول و علی بعضهم اقصر. و معنی الآیة يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ مدّة ایّام الدنیا الی ان تقوم السّاعة و یبعث الناس للحساب، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ ای یرجع الامر و التدبیر الیه بعد فناء الدنیا و انقطاع امر الامراء و حکم الحکّام، فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و هو یوم القیامة. و امّا قوله خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فانّه اراد علی الکافر یجعل اللّٰه ذلك الیوم علیه مقدار خمسین الف سنة و علی المؤمن کقدر صلاة مکتوبة صلاها فی الدنیا. هکذا ورد به الخبر، و قال ابرهیم التیمی لا یکون علی المؤمن الّا کما بین الظهر و العصر. و قال بعضهم لیس لیوم القیامة آخر و فیه اوقات شتّی بعضها الف سنة و بعضها خمسون الف سنة علی قدر منازل الناس فی الکفر و الایمان و الصلاح و الفساد ثم لا ینتهی الیوم الی لیل بل یرد النهار الی اهل الجنّة مخلّدا و اللیل الی اهل النار مخلّدا. و قال بعضهم. فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ متصل بقوله ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ ای استوی علی العرش فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و هو الیوم السّابع و دلیل هذا الوجه قوله فی صدر سورة یونس: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ. و سئل عن ابن عباس و سعید بن المسیب عن هذه الآیة و عن قوله: خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فقالا لا ندری ما هی و نکره ان نقول فی کتاب اللّٰه ما لا نعلم.

ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ ای ذلك الذی صنع ما ذکر من خلق السماوات و الارض، عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الغیب الآخرة، و الشهادة الدنیا. و قیل الغیب ما غاب عن الخلق و الشهادة ما ظهر لکم. و قیل الغیب ما سیوجد و الشهادة الموجود.

و قیل الغیب خفاء الشيء عن الادراك و الشهادة ظهوره للادراك، الْعَزِيزُ علی اعدائه، الرَّحِيمُ باولیائه.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ بفتح لام قراءت نافع است و عاصم و حمزه وکسایی و معنی آنست که نیکو آفرید هر چه آفرید، باقی بسکون لام خوانند، یعنی که نیکوکرد آفرینش هر چیز. و قیل معناه علم کلّ شیء قبل خلقه فخلقه بعد علمه به و منه

قول علی بن ابی طالب (ع): قیمة کلّ امرئ ما یحسنه ای یعلمه.

و قال مقاتل: علم کیف یخلق کلّ شیء و اللّٰه عزّ و جلّ خالق الحسن و القبیح لکن القبیح کان فی علمه ان تکون قبیحا فلمّا کان ینبغی تقبیحه کان الاحسن و الاصوب فی خلقته تقبیحه علی ما ینبغی فی علم اللّٰه عز و

جل فيه لانّ المستحسنات انّما حسنت فى مقابلة المستقبحات، فلمّا احتاج الحسن الى قبيح يقابله ليظهر حسنه كان تقبيحه حسنا، وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ يعنى آدم و هو اوّل حىّ خلق من طين.

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ ذريّته، مِنْ سُلالَةٍ اى قطعة، سميت سلالة لانّها تسل من الانسان مِنْ ماءٍ مَهِينٍ اى ضعيف و هو نطفة الرجل.

ثُمَّ سَوّاهُ اى سوى خلقه. وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ثم عاد الى ذريته فقال: وَ جَعَلَ لَكُمُ بعد ان كنتم نطفا، السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لتسمعوا و تبصروا و تعقلوا، قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ اى لا تشكرون ربّ هذه النعم فتوحّدونه.

وَ قالُوا يعنى منكرى البعث، أ إذا ضَلَلْنا على الخبر أ إنّا بالاستفهام شامى و ضدّه نافع و الكسائى و يعقوب. الباقون بالاستفهام فيهما جميعا و المعنى أ إذا ضَلَلْنا اى بلينا و هلكت اجسادنا، فِي الْأَرْضِ و صرنا ترابا و ذهبنا عن اعين الناس كما يضلّ الماء فى اللبن، أ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيد نحيا كما كنّا قبل موتنا يعنى هذا عجب منكر، فقال تعالى: بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ اى بالبعث و النشور جاحدون، و قرئ فى الشواذ: اذا صللنا بالصّاد المهملة معناه انتنّا من قولهم صل اللحم اذا انتن.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ التوفّى استيفاء العدد، يقال مائة وافية و الف واف. قال اللّه تعالى: فَوَفَّاهُ حِسابَهُ اى اعطاه جزاؤه وافيا، و منه قوله عز و جلّ عن قول عيسى (ع): فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي يعنى سلّمت الىّ رزقى فى الدنيا وافيا، فقوله يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ اى يتم ارزاقكم بقبض ارواحكم. و قيل معناه: يقبض ارواحكم حتى لا يبقى احدا من العدد الذى كتب عليهم الموت. و روى انّ ملك الموت جعلت له الدنيا مثل راحة اليد يأخذ منها صاحبها ما احبّ من غير مشقّة فهو يقبض انفس الخلق فى مشارق الارض و مغاربها و له اعوان من ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب. و قال ابن عباس: انّ خطوة ملك الموت ما بين المشرق و المغرب. و قال مجاهد: جعلت له الارض مثل طست يتناول منها حيث يشاء. و فى بعض الاخبار انّ ملك الموت على معراج بين السماء و الارض فينزع اعوانه روح الانسان فاذا بلغ ثغرة نحره قبضه ملك الموت.

و عن معاذ بن جبل قال: انّ لملك الموت حربة تبلغ ما بين المشرق و المغرب و هو يتصفّح وجوه الناس، فما من اهل بيت الّا و ملك الموت يتصفّحهم فى كلّ يوم مرّتين، فاذا راى انسانا قد انقضى اجله ضرب رأسه بتلك الحربة. و قال الآن يزار بك عسكر الاموات و قد اضاف اللّه تعالى توفّى الانفس تارة الى ملك الموت فقال يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ و الى الملائكة مرّة، فقال الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ و الى نفسه جلّ جلاله مرّة فقال: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و معنى الآيات كلّها انّ القادر على الاماتة هو اللّه وحده لا شريك له و لا معين.

ثمّ جعل قبض الارواح الى ملك الموت عند القضاء الآجال التي اجّلها اللّه لا يقدر ملك الموت على تقديم ذلك و لا تأخيره بل يقبض الارواح على ما اطلقه اللّه عليه من غير تفريط و لا افراط. ثمّ جعل الملائكة اعوانا لملك الموت ينزعون الارواح من الاجساد و يقبضها ملك الموت وكلّهم متعبّدون بذلك، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ عند البعث للثواب و العقاب.

وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ. لو هاهنا للتعظيم لا للشرط و المعنى و لو ترى يا محمّد هؤلاء الكافرين بالبعث و هم وقوف بين يدى اللّه يوم القيامة، ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ اى مطرقون خاضعون لا يرفعون طرفا من شدة ما هم فيه من الغم و الحزن و الندم و الخزى، رَبَّنا أَبْصَرْنا القول فيه مضمر يعنى يقولون رَبَّنا أَبْصَرْنا ما كنا نكذب به من عقابك، وَ سَمِعْنا منك تصديق ما كانت رسلك تامرنا به فى الدّنيا، فَارْجِعْنا رجع اذا صرف و رجع اذا انصرف، قال اللّه تعالى: فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ اى صرفك اللّه، فَارْجِعْنا اى فارددنا الى الدّنيا، نَعْمَلْ بطاعتك إِنَّا مُوقِنُونَ الآن.

وَ لَوْ ترى شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ فى الدّنيا هُداها اى رشدها و توفيقها للايمان و ما يهتدون به الى النجاة. و قيل: لارشدنا كل نفس الى طريق الجنّة، وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي اى سبق و عدى و وجب القول منّى، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ

الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ای من کفرة الجن و الانس و ذلك قوله لابلیس: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ. و قیل سبق الحکم منّی بادخال اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار. ثمّ یقال لاهل النّار: فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ قال مقاتل اذا دخلوا النار قال لهم الخزنة: فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ یعنی فذوقوا العذاب بما ترکتم، لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا فلم تعملوا له. و قیل: ترکتم الایمان به فی الدّنیا، إِنَّا نَسِيناكُمْ ترکناکم فی النّار، و قوله عزّ و جلّ: فَنَسِيَ ای ترك الطاعة، و قوله: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوهم فترکهم و النسی المنسیّ، الشیء الملقی المتروك، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ من الکفر و تکذیب الرسل. و عن کعب الحبر قال: اذا کان یوم القیامة تقوم الملائکة فیشفعون ثم یقوم الانبیاء فیشفعون، ثم یقوم الشهداء فیشفعون ثم یقوم المؤمنون فیشفعون، حتی اذا انصرمت الشفاعة کلها خرجت الرّحمة فتشفع حتی لا یبقی فی النار احد یعبأ اللّه به شیئا ثم یعظم اهلها ثم یؤمر بالباب فیقبض علیهم فلا یدخل فیها روح و لا یخرج منها غم ابدا.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بها ای وعظوا بها، خَرُّوا سُجَّداً سقطوا علی وجوههم ساجدین خوفا من عذاب اللّه و لقائه. و قیل: إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً ای اذا دعوا الی الصلوات الخمس بالاذان اجابوا، وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ای صلّوا بامر ربّهم.

و قیل: سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ای قالوا سبحان اللّه و بحمده.

روی عن ابی هریرة رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه (ص): «کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن: سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظیم».

وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ ای لا یستنکفون عن اتّباع اوامره بل یتقرّبون الیه بالایمان به و السجود له و قیل فی الآیة تقدیم و تأخیر و المعنی انما یخرّ ساجدا مسبّحا اذا ذکر بآیاتنا من یؤمن بها و لا یستکبر. روی انّ بعض المنافقین کانوا اذا نودوا بالصلاة و خفوا عن اعین المسلمین ترکوها فقال اللّه تعالی: المؤمن اذا دعی الی الصلاة اتی و رکع و سجد و لم یستکبر.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام خداوندی که دانای هر ضمیر و سرمایه هر فقیر است، دلگشای هر غمگین و بندگشای هر اسیر است، عاصیان را عذرپذیر، و افتادگان را دست‌گیر است، در صنع بی‌نظیر، و در حکم بی‌مشیر است، در خداوندی بی‌شبیه، و در پادشاهی بی‌وزیر است، علیم و خبیر، سمیع و بصیر، قادر و مقتدر و قدیر است:

جمالك فالق البدر المنیر — و ریحك دونه نشر العبیر

و حبّك خامر الاحشاء حتی — جری مجری السرائر فی الضمیر

ای خداوندی که فلك و ملك را نگارنده تویی، ای عظیمی که از ماه تا ماهی دارنده تویی، ای کریمی که دعا را نیوشنده و جفا را پوشنده تویی، ای لطیفی که عطا را دهنده و خطا را بر دارنده تویی، ای یکتایی که در صفت جلال و جمال پاینده تویی، عاصیان را شوینده و طالبان را جوینده تویی:

بنمای رهی که ره نماینده تویی — بگشای دری که درگشاینده تویی

زنگار غمان گرفت دل در بر من — بزدای دلم که دل زداینده تویی

الم، تَنْزِيلُ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ گفته‌اندکه ربّ العزه جلّ جلاله چون نور فطرت مصطفی بیافرید آن را بحضرت عزّت خود بداشت چنانك خود خواست. فبقی بین یدی اللّه مائة الف عام، و قیل: الفی عام ینظر الیه فی کلّ یوم سبعین الف نظرة یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا وکرامة جدیدة هزاران سال آن نور فطرت در حضرت خود بداشت و هر روزی هفتاد هزار نظر بنعت منّت بوی میکرد هر نظری را سرّی دیگر و رازی دیگر، نواختی و لطفی دیگر، علمی و فهمی دیگر او را حاصل می‌آمد، و در آن نظرها با سرّ فطرت اوگفته بودندکه

عزت قرآن مرتبت دار عصمت تو خواهد بود. آن خبر در فطرت او راسخ گشته بود چون عین طینت او با سرّ فطرت او باین عالم آوردند، و از درگاه عزت وحی منزل روی بوی آورد، او میگفت ارجوكه این تحقیق آن وعد است كه مرا آن وقت دادند، ربّ العالمین تسكین دل وی را و تصدیق اندیشه وی را آیت فرستادكه: الم الف اشارتست باللّه، لام اشارت است به جبرئیل، میم اشارت است به محمد میگوید بالهیت من و بقدس جبرئیل و بمجد تو یا محمدكه این وحی آن قرآن است كه ترا وعده داده بودیم كه مرتبت دار نبوت و معجز دولت تو خواهد بود، لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ شكی نیست در آن كه نامه ماست ببندگان ما، خطاب ماست با دوستان ما، ما را در هرگوشه‌ای سوخته‌ای كه میسوزد در آرزوی دیدار ما، در هر زاویه‌ای شوریده‌ای كه دارد دل در بند مهر ما و زبان در یاد و ذكر ما، نیاز درویشان بر درگاه ما، نهیب مشتاقان بدیدار ما.

شهری همه بنده و رهیكان داری		عالم همه پر ز آشنایان داری
من خود چه كسم چه آید از خدمت من		تو سوخته در جهان فراوان داری

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اللّه است كه آسمان و زمین آفرید و آنچه میان آسمان و زمین است تا لطف خود فرا خلق نماید، و نعمت خود بر بندگان تمام كند. او جلّ جلاله هر چه آفرید برای خلق آفرید كه خود بی‌نیاز است، و با بی‌نیازی كارساز است. جای دیگر فرمود: خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نعیم دنیا و طیّبات رزق كه آفرید از بهر مؤمنان آفرید چنانك فرمود: قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا كافركه در دنیا روزی میخورد، بطفیل مؤمن میخورد. آن گه فرمود: خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ روز قیامت خالص مر مؤمن را بود وكافر را یك شربت آب نبود، كما قال اللّه تعالی: وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ.

نظیری دیگر خوان: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ اللّه تعالی مسخّر گردانید شما را آنچه در آسمان و زمین است. گر آسمان است سقف تو، ور آفتاب است چراغ تو، ور ماه است روشنایی تو، ور ستاره است راه بر تو، ور زمین است قرارگاه و بساط تو، ور حبوب و ثمارست رزق تو، وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ طعمه تو، وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ مركب تو، لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ عورت‌پوش تو، این همه آفرید از بهر شما تا بدان منفعت گیرید، و خدای را شكركنید، و شما را آفرید تا او را پرستید و بندگی كنید، كما قال اللّه تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ. پیری را می‌آید از عزیزان طریقت كه این آیت خواندی وگفتی: خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ طِينٍ و لكن يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لكن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ.

خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لكن فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. چه زیان دارد این جوهر حرمت راكه نهاد وی ازگل بوده چون كمال وی در دل نهاده، قیمت اوكه هست از روی تربیت است نه از روی تربت، شرف اوكه هست از لطف قدم الهی است نه از رفت قدم بندگی. حق جلّ جلاله همه عالم بیافرید فلك و ملك، عرش وكرسی، لوح و قلم، بهشت و دوزخ، آسمان و زمین، و باین آفریده‌ها هیچ نظر مهر و محبّت نكرد، رسول بایشان نفرستاد و پیغام بایشان نداد، و چون نوبت بخاكیان رسیدكه بركشیدگان لطف بودند و نواختگان فضل و معادن انوار اسرار، بلطف وكرم خویش ایشان را محل نظر خودكرد، پیغامبران بایشان فرستاد، فرشتگان را رقیبان ایشان كرد، سوز مهر در سینه‌ها نهاد، آتش عشق در دلها افكند، خطوط ایمان بر صفحه‌های دلهاشان نبشت كه: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. رقم محبّت بر ضمیرهاشان كشیدكه يحبّهم و يحبّونه آن سرّكه او را جلّ جلاله با آدمیان بود نه با عرش بود نه باكرسی، نه با فلك نه با ملك، زیراكه همه بندگان مجرّد بودند و آدمیان هم بندگان بودند و هم دوستان. نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ لو لا غفلة قلوبهم ما احال قبض ارواحهم على ملك الموت فلمّا غفلوا عن شهود الحقايق خاطبهم على مقدار فهمهم و علق بالاغيار قلوبهم، وُكِّلَ يخاطبه بما احتمل على قدر قوّته و ضعفه. اين خطاب بر قدر فهم ارباب رسوم و عادات است كه از غفلت راه بحقائق حق نمی‌برند و لطائف اسرار ازل می‌درنيابند، لا جرم شربت ايشان بر قدر حوصله ايشان آمد و گرنه از آنجا كه حقيقت است و خطاب با جوانمردان طريقت است، ملك الموت خاك بيز مملكت است. در خاك معدن ميجويد و در معدن گوهر ميجويد. الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة. خاك می‌بيزد تا تو در خاك چه پرورده‌ای: ياقوتی، لعلی پيروزه‌ای، يا نه كه نفطی، قيری، سنگ ريزه‌ای، كلمه خبيثه‌ای يا كلمه طيّبه‌ای، خاكی ببيزد، رگی بپيچد، استخوانی بشكند، او را بر آن وديعت پاك چه دست بود، و با وی چه كار دارد، كه نه او نهاد تا او برگيرد. اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها.

خير نساج بيمار بود ملك الموت خواست كه جان او بردارد مؤذّن گفت وقت نماز شام كه اللَّه اكبر اللَّه اكبر، خير گفت: يا ملك الموت باش تا فريضه نماز شام بگزارم كه اين فرمان بر من فوت می‌شود و فرمان تو فوت نمی‌شود، چون نماز بگزارد سر بر سجود نهاد گفت: الهی آن روز كه اين وديعت می‌نهادی زحمت ملك الموت در ميان نبود چه باشد كه امروز بی‌زحمت او برداری؟:

يا رب ار فانی كنی ما را بتيغ دوستی — مر فرشته مرگ را با ما نباشد هيچ كار
هركه از جام تو روزی شربت شوق تو خورد — چون نماند آن شراب او داند آن رنج خمار

خبر درست است كه آدم (ع) روز ميثاق در عهد بلی كه ذرّه‌های انبياء از صلب وی بيرون كردند و بر ديده اشراف وی عرضه كردند عمر داود (ع) اندك ديد، گفت بار خدايا از عمر خود چهل سال بوی دادم، ربّ العزه قبول كرد. پس بآخر عمر چون ملك الموت آمد گفت ای آدم جان تسليم كن، گفت عمر روش راه است اگر جان تسليم كنم راه نارفته چون بود. ملك الموت گفت: عمر بدادی لا جرم راه تمام نارفته ماند. آدم گفت رجوع كنم كه پدرم و مرا بعمر حاجت است و بی‌عمر راه نتوان كرد. در خبرست كه: «جحد آدم فجحدت ذرّيته» چون مدت بسر آمد گفت: يا آدم جان تسليم كن گفت بتو تسليم نكنم كه نه تو نهاده‌ای تا تو برداری، آن روز كه جلال عزّت وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در قالب ما آمد توكجا بودی؟ امروز اگر باز ميخواهند تو در ميانه چه كنی؟ ربّ العالمين فرمود يا آدم خصومت در باقی كن. يا عزرائيل تو دور شو و زحمت خويش دور دار، ای جان پاك بلطف من آرميده و بمهر من آسوده. يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى و تقدّس: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ باز می‌خيزد پهلوهای ايشان از خوابگاههای ايشان، يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خداوند خويش را ميخوانند، خَوْفاً وَ طَمَعاً بيم و اميد، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۱۶) و از آنچه ايشان را روزی داديم نفقه ميكنند.

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ نداند هيچ كس، ما أُخْفِيَ لَهُمْ كه آن چه چيزست كه پنهان كردند و پوشيده ايشان را. مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ از روشنايی چشم، جَزاءً بما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۷) پاداش آنچه ميكردند.

أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً آن كس كه گرويده بود، كَمَنْ كانَ فاسِقاً چون آن كس است كه از فرمان برداری بيرون بود؟ لا يَسْتَوُونَ (۱۸) هرگز يكسان نباشند.

أَمَّا الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات اما ايشان كه بگرويدند و نيكيها كردند، فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى ايشانراست بهشتها نُزُلًا بما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۹) آن پاداش ايشان است بآنچه ميكردند.

وَ أَمَّا الَّذينَ فَسَقُوا و اما ايشان كه بيرون شدند از فرمان، فَمَأْواهُمُ النَّارُ بازگشتن‌گاه ايشان آتش است، كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها هرگه كه خواهند از آن بيرون آيند، أُعِيدُوا فِيها ايشان را بآن می‌برند وَ قِيلَ لَهُمْ و ايشان را گويند،

ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ چشید عذاب از آتش، الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۰) که آن را بدروغ می‌داشتید و می‌گفتیدکه دروغ است.
وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى و می‌چشانیم ایشان را از عذاب این جهانی دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ فرود از عذاب مهین، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۱) تا مگر بازگردند.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ وکیست ستمکارتر ازوکه پند دهند او را بسخنان خداوند او؟ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها آن گه پس روی گرداند از آن، إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ (۲۲) ما از ناگرویدگان کین‌کشانیم.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه دادیم، فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ نگرکه درگمان نباشی از دیدار او، وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ (۲۳) و او را نشانی‌کردیم راه شناختن را از بهر بنی اسرائیل.
وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً و ازیشان پیشوایان‌کردیم، يَهْدُونَ بِأَمْرِنا که راه می‌نمودند بفرمان ما، لَمَّا صَبَرُوا آن‌گه‌که شکیبایی‌کردند وَكانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ (۲۴) و بسخنان ما بی‌گمانان بودند.
إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو اوست‌که‌کار برگزارد میان ایشان روز رستاخیز، فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۲۵) در آنچه ایشان جدا جدا میگویند و جدا جدا می‌روند.
أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ باز ننمود با ایشان، كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ که چند هلاك‌کردیم وکشتیم پیش از ایشان، مِنَ الْقُرُونِ از گروه گروه، يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ آنك می‌روند در نشستنگاههای ایشان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای روشن است، أَ فَلا يَسْمَعُونَ (۲۶) بنمی‌شنوند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند، أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ که ما آب میرانیم، إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ در زمین تهی از نبات، فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً بیرون می‌آریم بآن آب‌کشت را، تَأْكُلُ مِنْهُ تا میخورد از آن، أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ ستوران ایشان و ایشان خویشتن، أَ فَلا يُبْصِرُونَ (۲۷) نمی‌بینند؟
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ و میگویندکی است این روز داوری، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۸) بازنمائید اگر راست می‌گویید.
قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ بگو در روز داوری، لا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ سود ندارد ناگرویدگان را گرویدن ایشان، وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۲۹) و نه بر ایشان مهلت دهند.
فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی‌گردان ازیشان، وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ (۳۰) و چشم میدارکه ایشان چشم می‌دارند.

النوبة الثانية

قوله: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یعنی یجافون جنوبهم عن مضاجعهم للتهجّد و التجافی التجنّب عن الشیء اخذ من الجفاء من لم یوافقك فقد جافاك. قال عبد اللّه بن رواحه:

و فينا رسول اللّه يتلوا كتابه — اذا انشق معروف من الصبح ساطع
اتى بالهدى بعد العمى فقلوبنا — به موقنات انّ ما قال واقع
يبيت يجافى جنبه عن فراشه — اذا استقلّت بالمشركين مضاجع

در سبب نزول این آیت سه قول‌گفته‌اند: قول حسن و مجاهد آنست‌که در شأن متهجّدان فرو آمد، ایشان‌که در میانه شب از خوابگاه برخیزند و نماز شب‌کنند، و دلیل برین قول خبر مصطفی است (ص) روی معاذ بن جبل قال: كنت مع رسول اللّه (ص) فی سفر فاصبحت یوما قریبا منه و هو یسیر، فقلت یا رسول اللّه اخبرنی بعمل یدخلنی الجنّة و یباعدنی من النّار قال: قد سألت عن عظیم و انّه لیسیر علی من یسّره اللّه علیه، تعبد اللّه و لا تشرك به شیئا و تقیم الصلاة و تؤتی الزكاة و تصوم رمضان و تحجّ البیت، ثمّ قال الا ادلّك علی ابواب الخیر: الصوم جنّة و الصدقة تطفئ الخطیئة كما یطفئ الماء النّار، و صلاة الرجل فی جوف اللیل. ثمّ قرأ تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ حتی بلغ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، ثمّ قال: الا اخبرك برأس الامر و عموده و ذروة سنامه،

قلت بلى يا رسول اللّه قال: رأس الامر الاسلام و عموده الصلاة و ذروة سنامه الجهاد، ثمّ قال: الا اخبرك بملاك ذلك كلّه، قلت بلى يا نبىّ اللّه قال فاخذ بلسانه و قال: اكفف عليك هذا. فقلت يا رسول اللّه و انا لمؤاخذون بما نتكلّم به؟ فقال: ثكلتك امّك يا معاذ و هل يكبّ الناس فى النار على وجوههم او قال على مناخرهم الّا حصائد السنتهم؟

و عن ابى امامة الباهلى عن رسول اللّه (ص) قال: عليكم بقيام الليل فانّه دأب الصالحين قبلكم و قربة لكم الى ربّكم و مكفّرة للسّيّئات و منهاة عن الاثم.

و عن ابن مسعود قال قال رسول اللّه (ص): «عجب ربّنا من رجلين: رجل ثار عن وطائه و لحافه من بين حبّه و اهله الى صلاته فيقول اللّه تعالى لملائكته انظروا الى عبدى ثار عن فراشه و وطائه من بين حبّه و اهله الى صلاته رغبة فيما عندى و شفقا ممّا عندى، و رجل غزا فى سبيل اللّه فانهزم مع اصحابه فعلم ما عليه من الانهزام و ما له فى الرجوع فرجع حتى هريق دمه فيقول اللّه لملائكته انظروا الى عبدى رجع رغبة فيما عندى و شفقا ممّا عندى حتى هريق دمه».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «افضل الصيام بعد شهر رمضان، المحرم و افضل الصلاة بعد الفريضة صلاة الليل».

و عن ابى مالك الاشعرى قال قال رسول اللّه (ص): «انّ فى الجنّة غرفا يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها اعدّها اللّه لمن الين الكلام و اطعم الطعام و تابع الصيام و صلّى بالليل و الناس نيام».

و عن اسماء بنت يزيد قالت سمعت رسول اللّه (ص) يقول: اذا جمع اللّه الاوّلين و الآخرين يوم القيامة جاء مناد ينادى بصوت يسمع الخلائق كلّهم سيعلم اهل الجمع اليوم من اولى بالكرم: ثم يرجع فينادى ليقم الذين كانت. تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ فيقومون و هم قليل ثم يرجع فينادى ليقم الذين كانوا يحمدون اللّه فى البأساء و الضرّاء فيقومون و هم قليل فيسرحون جميعا الى الجنّة ثم يحاسب سائر الناس.

قول ديگر آنست كه آيت در شأن جماعتى از انصار آمد كه ميان شام و خفتن بنماز پيوسته داشتند و آن صلاة الاوّابين گويند. مالك دينار گفت: از انس مالك پرسيدم كه اين آيت در شأن كه فرو آمد؟ گفت در شأن ما فرو آمد معاشر الانصار كه بعد از نماز شام بخانه‌ها باز نرفتيم و هم چنان نماز ميكرديم تا بوقت خفتيدن كه نماز خفتيدن با رسول خدا بگزارديم. و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «من عقب ما بين المغرب و العشاء بنى له فى الجنّة قصران من مسيرة عام و هى صلاة الاوّابين و انّ من الدعاء المستجاب الذى لا يرد الدعاء ما بين المغرب و العشاء».

و عن عائشة عن النبى (ص): «من صلّى بعد المغرب عشرين ركعة بنى اللّه بيتا فى الجنّة»

و قال (ص): من صلّى بعد المغرب ستّ ركعات لم يتكلّم فيما بينهنّ بسوء عدلن له بعبادة اثنتي عشرة سنة.

و قال ابن عباس: انّ الملائكة لتحف بالذين يصلّون بين المغرب و العشاء.

قول سوم آنست كه اين آيت در مدح ايشان آمد كه نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت بگزارند. و فى الخبر انّ النبى (ص) قال: «من صلّى العشاء فى جماعة كان كقيام نصف ليلة و من صلّى الفجر فى جماعة كان كقيام ليلة.

و عن ابى هريرة انّ رسول اللّه (ص): «قال لو يعلم الناس ما فى النّداء و الصف الاوّل ثم لم يجدوا الّا ان يستهموا عليه لاستهموا عليه و لو يعلمون ما فى التهجير لاستبقوا اليه و لو يعلمون ما فى العتمة و الصبح لا توهما و لو حبوا.

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً قال ابن عباس خوفا من النار و طمعا فى الجنّة، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ قيل اراد به الزكاة المفروضة، و قيل عام من الواجب و التطوّع و ذلك على ثلاثة اضرب: زكاة من نصاب و مواساة من فضل و ايثار من قوت، قوله: وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ مذهب اهل سنّت و جماعت آن است كه روزى‌داشت است از

خداوند جلّ جلاله خواهد بغذا دارد و خواهد بلطف خود سیر دارد. و مذهب معتزله آنست که روزی ملك است لا غیر و گویندکه خداوند تعالی بندگان را روزی حرام ندهد. و بدان که حقیقت حرامی بر فعل بنده افتد نه بر آن عین و آن عین را که حرام گویند بر سبیل مجازگویند، بغصب ملك غاصب نگشت لکن چون خورد غذا و قوت در آن حرامی بوی رساند روزی وی گردد، و بمذهب ایشان حرام و شبهت ملك حلال نگردد، لا جرم بنزد ایشان روزی نبرد، و چون خداوند تعالی رازق وی نگردد، حرام را رازقی دیگر لازم آید و این کفر بود ازیشان، و حجّت ما بر ایشان آن است که حق جلّ جلاله رازق همه خلایق است و بسیار خلق است که روزی میخورند و ایشان را ملك نیست و از اهل ملك نهاند و هم الدّواب و الطیور و العبید و نحوها. اگر سؤال کنندکه ربّ العزّة فرمود: وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ اگر رزق غذا و داشت است از غذا و داشت نفقه‌کردن چون صورت بندد؟ جواب آنست که اسم رزق در قرآن بر وجوه است: يجيء بمعنى الاعطاء كقوله: وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ اى اعطوهم. و يجيء بمعنى المأكول و الغذاء كقوله: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً، و قال تعالى: كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً. و يجيء بمعنى المطر كقوله: وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ اى ماء، فقوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. و يجيء بمعنى معناه و ممّا اعطيناهم يتصدّقون.

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ درين کلمه سه قراءت است: ما أُخْفِيَ لَهُمْ بفتح یا قراءت عامّه قرّاء است مگر حمزه و یعقوب بر فعل ماضی مجهول و معنی آنست که هیچ کس نداندکه آن چه چیز است که پنهان کردند ایشان را از ثواب. ما أُخْفِيَ بسکون یا بر فعل مستقبل قراءت حمزه و یعقوب است و معنی آنست که نداند هیچ کس که چه چیز پنهان دارم ایشان را از پاداش. ما أَخْفِيَ لَهُمْ بر فعل ماضی معروف قراءت شاذ است یعنی هیچ کس نداند که اللّه ایشان را چه چیز پنهان کرد، مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ اى مما تقرّ به اعينهم، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ قال الحسن نزلت فى قوم أخفوا للّه اعمالا فاخفى لهم ثوابا.

عن ابى هريرة عن النبى (ص) يقول اللّه تبارك و تعالى اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر ذخرا بله ما اطلعتم عليه ثمّ قرأ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، قال ابن عباس: هذا ما لا تفسير له لانّ اللّه تعالى يقول: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ قوله: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً نزلت فى على بن ابى طالب (ع) و عقبة بن ابى معيط، و قيل الوليد بن عقبة بن ابى معيط فقال الوليد لعلىّ اسكت يا صبىّ فو اللّه لانا احد منك سنانا و ابسط منك لسانا و اشجع منك جنانا و أملأ منك حشوا فى الكتيبة، فقال له علىّ اسكت فانّك فاسق فانزل اللّه تعالى: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً يعنى عليا كَمَنْ كانَ فاسِقاً يعنى الوليد بن عقبة لا يَسْتَوُونَ و لم يقل لا يستويان لانّه لم يرد قوما واحدا و فاسقا واحدا بل المراد جميع المؤمنين و جميع الفاسقين، و الفاسق ها هنا الكافر لانّ اللّه سبحانه و تعالى اخبر انّه يخلّده فى النار و لا يستحق التخليد فى النار الّا الكافر و لانّه قابل به المؤمن و دخل كانَ فى اللفظ لانّه نفى استواهما فى الآخرة فكانّه قال: أ يستوى حال من كان مؤمنا فى الدّنيا و حال من كان كافرا فيها؟ و هذا الاستفهام بمعنى التقرير اى ليس هذا كذاك فى الجزاء و المحل ثم ذكر مآل الفريقين فقال: أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى يأوون اليها فى الآخرة و لا ينتقلون عنها. فهى موضع سكون و قرار كقوله: جنّات عدن نُزُلًا اى منزلا، و قيل: هو ما يعد للنازل، و قيل هو اسم لاوّل ما ينزل عليه النازل، و قيل: نُزُلًا بِما كانُوا يَعْمَلُونَ اى عطاء لهم على اعمالهم.

وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا اى كفروا، فَمَأْواهُمُ النَّارُ كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها أُعِيدُوا فِيها المراد بهذا الكلام انّهم لا يخرجون منها كقوله: كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً نار جهنّم لا تخبو يعنى كلّما قال قائلهم قد خبت زيد فيها، و قيل: انّ الخزنة تطمعهم فى الخروج منها فاذا هموا بذلك ردّهم الخزنة الى قعرها و يكون ذلك نوعا ممّا يعذّبون به فيها، وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ و تقولون لا جنّة و لا نار.

وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى يعنى مصائب الدّنيا و استقامها و بلاءها ممّا يبتلى اللّه به العباد حتى يتوبوا. و قال مقاتل: العذاب الادنى هو الجوع سبع سنين ب: مكة حتى اكلوا الجيف و العظام و الكلاب. و قال ابن مسعود: هو القتل بالسيف يوم بدر دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ يعنى عذاب الآخرة، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الى الايمان يعنى من بقى منهم بعد بدر و بعد القحط، و قيل: العذاب الادنى عذاب القبر و هو افسد الاقاويل، لقوله يَرْجِعُونَ و الرجوع بعد الموت الى الايمان غير مقبول.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها فلم يقبلها و لم يتدبّرها و لم يعمل بموجبها. و قيل: ذكر ابتداء خلقه الى انتهائه و تقلّب الاحوال به من جهة ربّه فلم يحمله ذلك على الايمان به، إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ اى من الذين اجترحوا السيّئات و هم الكفّار، كقوله:انْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا. و قال زيد بن رفيع: عنى بالمجرمين هاهنا اصحاب القدر، ثم قرأ انّ المجرمين فى ضلال و سعر الى قوله: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ و قال النبى (ص): «ثلاث من فعلهن فقد اجرم: من اعتقد لواء فى غير حق، او عقّ والديه، او مشى مع ظالم لينصره. يقول اللّه عز و جل: إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ يعنى التورية، فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ اى لا تكن فى شك انّه هو موسى الذى رأيته فى السماء الليلة التي اسرى بك، عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): رأيت ليلة اسرى بى موسى رجلا آدم طوالا جعدا كانّه من رجال شنوءة و رأيت عيسى رجلا مربوع الخلق الى الحمرة و البياض سبط الرأس.

و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): «لمّا اسرى بى الى السّماء رأيت موسى يصلّى فى قبره».

و روى فى المعراج انّه رآه فى السماء السّادسه و راجعه فى امر الصلوات.

و قال السدى فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ اى من تلقى موسى كتاب اللّه بالرضاء و القبول اى لا شك فى انّه اعطى الكتاب كما اعطيته و قيل فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ موسى ربّه فى الآخرة بعد ما قيل له لَنْ تَرانِي فى الدنيا، وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ يعنى الكتاب و هو التورية و قيل جعلنا موسى هدى لبنى اسرائيل.

وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ اى من بنى اسرائيل أَئِمَّةً قادة فى الخير يقتدى بهم يعنى الانبياء الذين كانوا فيهم، و قيل هم العلماء و اتباع الانبياء يَهْدُونَ اى يدعون، بِأَمْرِنا و يدلّونهم على الطريق المستقيم. و قيل يدعون بامرنا ايّاهم بذلك لَمَّا صَبَرُوا قرأ حمزة و الكسائى لما بكسر اللام و تخفيف الميم و قرأ الباقون لما بفتح اللام و تشديد الميم اى حين صبروا على دينهم و على البلاء من عدوّهم ب: مصر، وَكانُوا بِآياتِنا التي اتيناها موسى، يُوقِنُونَ لا يشكّون انّها من عندنا.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اى يحكم بين الانبياء و اممهم فيما اختلفوا. و قيل: يقضى بين المؤمنين و المشركين فيظهر المحق من المبطل، و قيل يَفْصِلُ اى يفرق بين المؤمنين و الكافرين بالمنازل فالمؤمنون فى الجنّة و الكافرين فى النّار.

أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ يعنى او لم يتبيّن لهم، كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ القرن اسم لسكّان الارض عصرا و القرون سكّانها على الاعاصير، يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ فى اسفارهم فلا يخفى عليهم ما حلّ بهم، أَ فَلا يَسْمَعُونَ ما يوعظون به يعنى قريشا.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً يعنى او لم ينظروا الى سوقنا السحاب ذات المطر الى الارض الملساء التي لا نبات فيها، و فى بعض التفاسير انّها ارض باليمن بعينها لانقطاع الامطار عنها و هى فى اللغة الارض التي لا تنبت شيئا وكان اصلها انّها تأكل نباتها، يقال: امرأة جروز اذا كانت اكولا، تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ يعنى فيأكلون من حبوبها و يعلفون انعامهم من اوراقها و تبنها، أَ فَلا يُبْصِرُونَ ذلك باعينهم فيعلموا انّ من قدر على هذا لا يتعذّر عليه احياء الموتى.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ ايتوا به، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ قيل: الفتح القضاء و المراد بيوم الفتح يوم القيامة الذى فيه

الحکم بین العباد، قال قتادة: قال اصحاب النبیّ (ص) انّ لنا یوما ننعم فیه و نستریح و یحکم بیننا و بینکم فقالوا استهزاء متی هذا الفتح ای متی هذا القضاء و الحکم، و قال الکلبی یعنی فتح مکة و قال السدی یوم بدر لانّ اصحاب النبی (ص) کانوا یقولون لهم انّ اللَّه ناصرنا و مظهرنا علیکم فیقولون متی هذا الفتح؟

قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لا یَنْفَعُ الَّذینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ هذا غایة الوعید لا یأتی فی القران الّا للکافر لانّ الکافر هو الذی لا ینظر اللَّه الیه و معنی لا هُمْ یُنْظَرُونَ لا یرحمون و لا یبرّ بهم. و من حمل الفتح علی فتح مکة و القتل یوم بدر قال معناه لا یَنْفَعُ الَّذینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ اذا جاء هم العذاب و قتلوا، وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ لا یمهلون لیتوبوا او یعتذروا.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ قال ابن عباس: نسختها اية السیف وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ قیل: انتظر موعدی لك بالنصر، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بك حوادث الزمان. و قیل انتظر اذن اللَّه لك فی قتالهم، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ ما یظنّونه من بطلان امرك وَ یُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.

عن ابی هریرة قال: کان النبی (ص) یقرأ فی الفجر یوم الجمعة الم تنزیل و هل اتی علی الانسان.

و عن جابر قال کان النبی (ص) لا ینام حتی یقرأ تبارك و الم تنزیل.

النوبة الثالثة

قوله: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ الآیة... ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدست أسماؤه و تعالت صفاته اندرین ایت دوستان خود را جلوه میکند و ایشان را بر فریشتگان عرضه میکند، که همه روز آفتاب را مینگرند تا کی فرو شود، و پرده شب فروگذارند، و جهانیان در خواب غفلت شوند، ایشان بستر نرم وگرم بجای مانند، و قدم بقدم باز نهند. تا با ما رازگویند. فمن بین صارخ و باك و متأوّه چشمهاشان چون ابر بهاران، دلهاشان چون خورشید تابان، رویهاشان از بی‌خوابی برنگ زعفران.

اویس قرنی قدّس سرّه چون شب درآمدی گفتی: هذه لیلة الرکوع، هذه لیلة السجود، یا برکوعی یا بسجودی شب بآخر اوردی، گفتند ای اویس چون طاقت میداری شبی بدین درازی بر یك حال؟ گفت کجاست شب دراز؟ کاشکی ازل و ابد یك شب بودی، تا ما سجودی بآخر اوردیمی نه سه بار در سجودی سبحان ربّی الاعلی سنّت است، ما هنوز یك بار نگفته باشیم که روز اید.

شبهای فراق توکمانکش باشد — صبح از بر او چو تیر ارش باشد
و ان شب که مرا با تو بتا خوش باشد — گویی شب را قدم در اتش باشد

ای جوانمرد در میانه شب سحرگاهی باز نشین وضویی برآر، روی فرا قبله کن و دو رکعت براز و نیاز بگزار، تا هر چه اویس قرنی را در حوصله نوش امد زلّه‌ای از ان بجان تو فرستند. و جهد ان کن که در خواب نروی مگر که خوابت بیوکند در میان ذکر. در خبر است که هرکه در خواب رود در میان عبادت ربّ العزّة بمکان او وا فریشتگان مباهات کند، که این گدا را می‌بینید بتن در خدمت و بدل در حضرت؟

چه وقت خفتن است ای دوست برخیز — ترا زین پس که خواهد داشت معذور
بوقت صبح خوش خفتن نه شرط است — مرا بگذاشتن سرمست و مخمور

... یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً خوفا من الفراق و القطیعة، و طمعا فی اللقاء و الوصلة. همه ما را خوانند، همه ما را دانند، گهی از بیم فراق بسوزند، گهی بامید وصال بیفروزند.

پیر طریقت گفت: خواب بر دوستان حرام در دو جهان، در عقبی از شادی وصال، و در دنیا از غم فراق، در بهشت با شادی مشاهدت خواب نه، و در دنیا با غم حجاب خواب نه. به داود (ع) وحی امدکه یا داود کذب من ادّعی محبّتی فاذا جنّه اللیل نام عنّی أ لیس کل حبیب یحبّ خلوة حبیبه؟ بی‌خوابی و بیداری در شب نشان قرب حق است، و دلیل کمال محبت، زیرا که اوّل درجه در محبت طلب موافقت است. و صفت حقّ جلّ جلاله

انست که لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ ادمی را از خواب و مرگ چاره نیست لکن بان مقدارکه بتکلّف خواب از خود دفع کند و صفت بیخوابی خود را کسب کند طلب موافقت کرده باشد بقدر امکان و این از وی جهد المقل باشد. وکریمان از عاجزان اندك به بسیار بردارند و تکلّف بحقیقت بینگارند، و مصطفی (ص) چون بمحل قرب رسید صفت نوم از خویشتن اندر محل قرب نفی کرد گفت: تنام عینای و لا ینام قلبی

چشم که با خلق است می‌بخسبد امّا دلم با حق است و نخسبد. و در خبرست که بهشتیان را خواب روا نیست زیرا که در محل قرب‌اند، و در جوار حضرت عزّت. و نیزگفته‌اندکه خواب استراحت است از تعب و نصب، در بهشت تعب و نصب نیست. قال اللَّه تعالی: لا یَمَسُّنا فِیها نَصَبٌ وَ لا یَمَسُّنا فِیها لُغُوبٌ. در خبرست که روز رستاخیز چون خلق اوّلین و اخرین جمع شوند در ان انجمن کبری و عرصه عظمی منادی ندا کند: سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم؟ اری بدانند اهل جمع امروزکه به نیکوکاری و بزرگواری که سزاوارتر؟ انگه ندا ایدکه: لیقم الذین کانت تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً شب خیزان باین ندا از خلق جدا شوند، و هم قلیل و اندکی باشند. باز ندا ایدکه این الذین کانوا لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ فیقومون و هم قلیل. سه دیگر بار ندا ایدکه این الذین کانوا یحمدون اللَّه فی السراء و الضراء فیقومون و هم قلیل. ثم یحاسب الناس. و قال النبی (ص): «اشراف امّتی حملة القران و اصحاب اللیل»

ای مسکین بوقت سحر غافل مباش که ان ساعت وقت نیاز دوستان بود، ساعت راز مشتاقان بود، هنگام ناز عاشقان بود، بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ سرّا بسر شراب انا جلیس من ذکرنی، بی‌زحمت اغیار بدوستان خود می‌رساند، ان ساعت نسیم سحری از بطنان عرش مجید می‌اید، و بر دل عنایتیان حضرت میگذرد، و برمزی باریك و برازی عجیب میگوید: ای درویش برخیز و تضرّعی بیار و نیاز خود عرضه کن که دست کرم فروگشاده، و ندا در داده از بهر درویشان، که من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم، چه عجب اگر ان ساعت بگوش دل بنده فروگویدکه عبدی لا تخف انّك من الآمنین. داود (ع) از جبرئیل سؤال کرد که در روز و شب کدام ساعت فاضل‌تر؟

گفت در هفته روز ادینه ان ساعت که خطیب بر منبر شود تا نماز را سلام دهند.

و در شب بوقت سحرگاه ان ساعت که دوستان و مشتاقان در مناجات شوند و سرّا بسر شراب وصل انا جلیس من ذکرنی می‌نوشند، و ذرائر اطباق کونین زبانهای تعطّش از عین شوق گشاده، که: و للارض من کأس الکرام نصیب. اگر سحرگاه نه عزیزترین ساعات بودی کلام مجید در حق ان عزیزان این بشارت کجا فرستادی که: قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا فرزندان یعقوب (ع) پیش پدر شدندگفتند ای پدر ما را از خداوند خویش بخواه بجرمی که کرده‌ایم یعقوب (ع) بوقت سحرگاه قصد بارگاه اعظم کرد و روی بکعبه دعا اورد و بعذر فرزندان مشغول شد. از حضرت جلال ندا رسیدکه ای یعقوب حرمت این وقت را و شرف این ساعت را از فرزندان تو راضی شدیم. ان خداوند مقنعه را می‌اید رابعة العدویه چون نماز خفتن بگزاردی پاس دل داشتی تا وقت صبح صادق با خود میگفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الوری	ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری	عند الصباح یحمد القوم السّری

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جلیل صفتی است، و عزیز حالی، و بزرگوارکرامتی، که اللَّه میفرماید: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ کس نداند و هیچ وهم و فهم بدریافت ان نرسدکه من ساخته‌ام و پرداخته از بهر دوستان خود، اگر ایشان خدمتهای نهانی فرا پیش داشتند، من نیز خلعتهای نهانی فرا دست نهادم، اینت روشنایی چشم که ایشان را خواهد بود چون خلعتهای نهانی بینند وکرامتهای ربّانی ان عیش روحانی با صد هزار طبل نهانی و ان سور و سرور جاودانی، خورشید شهود از افق عیان برآمده، نسیم صحبت از جانب قربت دمیده، گل کرامت از

شاخ وصلت شکفته.
پیر طریقت گفت ای درویش دل ریش، ای سوخته مهر ازل، ای غارتیده عشق دل خوش‌دار و اندوه مدار، که وقتی خواهد بود که پرده عتاب از روی فضل برخیزد و ابر لطف باران کرم ریزد، و جوی برّ در جوی قرب امیزد، و حد حساب از شأن جود بگریزد، منتظر دست در دامن وعده اویزد، و تأخیر و درنگ از پای عطف برخیزد، و از افق تجلّی باد شادی وزد و از اکرم الاکرمین ان بینی که ازو سزد، مولی میگوید و رهی می‌نیوشدکه ای درویش سزای تو ببرید و سزای من امد.
و فی الخبر الصحیح عن ابن مسعود انّ النبی (ص) قال: اخر من یدخل الجنّة رجل یمشی مرّة و یکبو مرّة و تسفعه النار مرّة، فاذا جاوزها التفت الیها فقال تبارك الذی نجانی منك لقد اعطانی اللّه شیئا ما اعطاه احدا من الاوّلین و الآخرین فترفع له شجرة فیقول ای ربّ ادننی من هذه الشجرة فلا ستظلّ بظلّها و اشرب من مائها فیقول اللّه یا بن ادم لعلّی ان اعطیتکما سألتنی غیرها فیقول لا یا رب و یعاهده ان لا یسأله غیرها فیدنیه منها فیستظل بظلّها و یشرب من مائها ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لأشرب من مائها و أستظل بظلّها فیقول یا بن ادم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها؟ لعلّی ان ادنیتك منها سألتنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها فیدنیه منها فیستظل بظلّها و یشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولین، فیقول ای ربّ ادننی من هذه فلا ستظلّ بظلّها و اشرب من مائها فیقول یا بن ادم الم تعاهدنی لا تسألنی غیرها؟ قال بلی یا رب هذه لا اسئلك غیرها و ربّه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فاذا ادناه منها سمع اصوات اهل الجنّة فیقول ای ربّ ادخلینها فیقول یا بن ادم أ یرضیك ان اعطیك الدنیا و مثلها معها؟ قال ای ربّ أ تستهزئ منی و انت ربّ العالمین؟ فضحك ابن مسعود، فقالوا ممّ تضحك؟
قال هکذا ضحك رسول اللّه (ص) فقالوا ممّ تضحك یا رسول اللّه؟ قال من ضحك ربّ العالمین حین قال أ تستهزئ منّی انت ربّ العالمین؟ فیقول انّی لا استهزئ منك و لکنّی علی ما اشاء قدیر.
و فی روایة اخری فاذا بلغ العبد باب الجنّة رأی زهرتها و ما فیها من النضرة و السرور فسکت ما شاء اللّه ان یسکت، فیقول یا ربّ ادخلنی الجنّة، فیقول اللّه تبارك و تعالی: ویلك یا بن ادم ما اغدرك أ لیس قد اعطیت العهود و المواثیق ان لا تسأل غیر الذی اعطیت؟
فیقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقك، فلا یزال یدعو حتی یضحك اللّه منه، فاذا ضحك اذن له فی دخول الجنّة، فیقول: تمنّ فیتمنّی حتی اذا انقطع امنیّته. قال اللّه تعالی: تمنّ کذا وکذا قبل یذکّره ربّه حتّی اذا انتهت به الامانی، قال اللّه لك ذلك و مثله معه. و فی روایة: قال اللّه لك ذلك و عشرة امثاله.
أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ أ فمن کان فی حلة الوصال تجرّ اذیاله کمن هو فی مذلّة الفراق یقاسی و باله؟ أ فمن کان فی روح القربة و نسیم الزلفة کمن هو فی هول العقوبة یعانی مشقة الکلفة؟ أ فمن ایّد بنور البرهان و طلعت علیه شموس العرفان کمن ربط بالخذلان و وسم بالحرمان؟ لا یستویان و لا یلتقیان.

ایّها المنکح الثّریا سهیلا — عمّرك اللّه کیف یلتقیان
هی شامیّة اذا ما استقلّت — و سهیل اذا استقلّ یمان

۳۳- سورة الاحزاب- مدنيه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر، اتَّقِ اللَّهَ بر پرهيز باش از ناخشنودى خداوند خويش، وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ و نگر فرمان نبرى ناگرويدگان و دو رويان را، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۱) اللَّه داناى است، راست دانش از هميشه
وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و بر پى آن مى‌روكه پيغام ميكنند بتو از خداوند تو، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۲) اللَّه تعالى بآنچه ميكنيد داناست
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازكن، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۳) و چون بسنده است اللَّه كارسازى را.
ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اللَّه هيچ مرد را دو دل نيافريد در اندرون وى، وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ و اللَّه زنان شما را كه از ايشان ظهار ميكنيد مادران شما نكرد، وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ و اللَّه پسر خواندگان شما را پسر شما نكرد، ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ اين پسر خواندن سخن شما است كه بزبان خويش مى‌گوييد، وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ و اللَّه گفتنى گويد و سخن راست و بسزا، وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۴) و اوست كه راه مينمايد و پسنديده پيدا ميكند.
ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ مردان را بپدران باز خوانيد، هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ آن راست‌تر است و دادتر است نزديك اللَّه، فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ اگر پدران ايشان نشناسيد، فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ برادران شمااند در دين وَ مَوالِيكُمْ و اگر شما را مولاست مولا ميخوانيد آزادكرده وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ و بر شما تنگى نيست در خطا كه پيش رفت از شما، وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ لكن تنگى در آن است كه اكنون بقصد دل كنيد و گوئيد، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵) و اللَّه آمرزگارى بخشاينده است از هميشه.
النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ پيغامبر سزاتر است بگروندگان ازيشان بخويشتن، وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ و زنان او مادران ايشانند وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ و خويشاوندان سزاوارتراند بيكديگر فِي كِتابِ اللَّهِ در دين خداى، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ از همه گرويدگان هجرت كرده و هجرت ناكرده، إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً مگركه با كسان خويش از ناگرويدگان نيكويى كنيد در وصيت خويش كه كنيدكانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (۶) اين حكم در دين خداى نبشته است بر خلق.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ گرفتيم از پيغامبران پيمان ايشان وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ و از تو اى محمّد و از نوح وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (۷) و پيمان ستديم ازيشان پيمانى بزرگ استوار.
لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ پيمان از بهر آن ستد تا فردا راست‌گويان را از راستى بپرسند، وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً (۸) و ناگرويدگان را عذابى ساخت درد نماى سخت.

النوبة الثانية

سورة الاحزاب هفتاد و سه آيت است، و هزار و دويست و هشتادكلمه و پنج هزار و هفتصد و نود و شش حرف. جمله بمدينه فرود آمد، مگر دو آيت بقول بعضى از مفسّران و ذلك قوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً الى آخر الآيتين.
و درين سوره دو آيت منسوخ است يكى وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ دَعْ أَذاهُمْ نسخ منها وَ دَعْ أَذاهُمْ بآية السيف. ديگر آيت لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ نسخت بقوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ. و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الاحزاب و علّمها اهله و ما ملكت يمينه اعطى الامان من

عذاب القبر».
قوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ يأتى فى القرآن الامر بالتّقوى كثيرا لتعظيم ما بعده من امر او نهى، كقوله اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا، اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً، اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، و قول لوط: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي. سبب نزول اين آيت آن بود كه ابو سفيان بن حرب و عكرمة بن ابى جهل و ابو الاعور السلمى از مكه برخاستند و بمدينه رفتند بعد از واقعه احدود. در مدينه بسراى عبد اللّه ابىّ منافق فروآمدند، و از رسول خدا درخواستند تا ايشان را امان دهد و با وى سخن گويند. رسول ايشان را امان، داد ايشان برخاستند و بحضرت مصطفى (ص) آمدند و با ايشان عبد اللّه بن سعد بن ابى سرح بود و طعمة بن ابيرق و عمر خطاب در آن مجلس حاضر بود. ايشان گفتند: يا محمد! ارفض ذكر آلهتنا اللّات و العزّى و المناة و قل انّ لها شفاعة لمن عبدها و ندعك و ربّك. اين سخن بر رسول خدا صعب آمد و دشخوار، عمرگفت: يا رسول اللّه دستورى ده تا ايشان را هلاك كنم و پشت زمين ازيشان پاك كنم. رسول اللّه فرمود يا عمر آهسته باش كه من ايشان را امان داده‌ام.
پس عمرگفت برخيزيد از حضرت نبوت كه شما را در لعنت خدا آيد و غضب او. پس رسول عمر را فرمود تا ايشان را از مدينه بيرون كند. آن ساعت جبرئيل فرو آمد و آيت آورد: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ و لا تنقض العهد الّذى بينك و بينهم وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ من اهل مكة يعنى ابا سفيان و عكرمه و ابا الاعور وَ الْمُنافِقِينَ من اهل المدينة يعنى عبد اللّه بن ابىّ و عبد اللّه بن سعد ابن ابى سرح و طعمة ابن ابيرق. و معنى اتَّقِ اللَّهَ اى اثبت على التّقوى و دم عليها، كقوله يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا وكالرّجل يقول لغيره و هو قائم: قم هاهنا. اى اثبت قائما، و قيل الخطاب مع النّبيّ (ص) و المراد به هو و امّته، بدليل قوله: إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً ذكره بالجمع. و قيل وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ فيما يسئلونك من الرفق بهم و لا فى غيره. و قيل و لا تطعهم فيما يسئلونك من ابعاد الفقراء عنك ليجالسوك إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً بما يكون قبل كونه حَكِيماً بخلقه قبل خلقه. و قيل: عليم بما يضمرونه من الخلف و الغدر و بما يضمره الفقراء من الايمان و الحقّ.
حكيم فى نهيه ايّاكم عن طاعتهم و مذاهبهم.
وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً قرأ ابو عمرو يعملون بصيرا بالياء فيهما و الباقون بالتّاء.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ثق به فى جميع امورك و لا تتّكل على غيره فى جميع اسبابك و لا تخف الكفّار.
وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا اى اكتف به وكيلا، اى حافظا لك، كفيلا برزقك، و دخلت الباء لانّه بمعنى الامر و ان كان فى لفظ الخبر.
ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اين آيت در شأن مردى فرو آمد نام وى ابو معمر الفهرى، او را ذو القلبين ميگفتند از بهر آن كه دعوى ميكرد كه: فى صدرى قلبان، اعقل بهما افضل مما يعقل محمّد بقلبه. گفت در بر و سينه من دو دل نهاده‌اند تا دانش و دريافت من بيش از دريافت محمد باشد. روز بدر چون هزيمت بر مشركان افتاد، بو سفيان او را ديد يك تا نعلين در دست و يك تا در پاى بهزيمت ميشد، بو سفيان گفت: يا ابا معمر اين چه حالست كه نعلين تايى در دست دارى و تايى در پاى؟ گفت: من خود ندانسته‌ام كه چه ميكنم پنداشتم نعلين در پاى دارم. بو سفيان گفت: اگر ترا بدو دل دريافت بودى اين حال بر تو پوشيده نگشتى. زهرى گفت و مقاتل، كه اين مثلى است كه ربّ العالمين زد در حقّ كسى كه زن خويش را ظهاركند گويد. «انت علىّ كظهر امى» و پسر خوانده كه نسبت و اغير پدر كند. ميگويد چنانك مردى را دو دل نتواند بود زن مظاهر مادر وى نتواند بود، تا او را دو مادر بود، و نه يك فرزند را بدو پدر نسبت كنند تا او را دو پدر بود، اينست كه ربّ العالمين فرمود: وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ طلاق اهل جاهليّت اين بود كه با زن خويش

میگفتند: «انت علیّ کظهر امّی»، چون اسلام آمد و شریعت راست، رب العالمین، آن را کفّارت و تحله پدیدکرد و شرع آن را ظهار نام نهاد. و معنی آنست که ما جعل نساءکم اللائی تظاهرون منهنّ فی التّحریم کامّهاتکم و لکنّه منکر و زور، و فیه کفارة نذکرها فی سورة المجادلة ان شاء اللّه. قرأ ابو عمرو و ابو جعفر و ورش عن نافع «اللائی» هاهنا و فی سورة المجادلة باشمام الیاء غیر مهموز. و قرأ ابن کثیر و یعقوب عن نافع بهمزة مختلسة بغیر یاء و قرأ الباقون، و هم اهل الکوفة و الشّام، بالمدّ و الهمز و اثبات الیاء و کلّها لغات معروفة. «تظاهرون» بفتح التّاء و الهاء و تشدید الظّاء قراءة ابن عامر و بفتح التّاء و الهاء و تخفیف الظّاء قراءة حمزة و الکسائی و بضم التّاء و تخفیف الظّاء و کسر الهاء قراءة عاصم، و قرأ اهل الحجاز و البصرة تظهرون بفتح التاء و تشدید الظّاء و الهاء بغیر الف، و الکلّ بمعنی واحد یقال ظاهر من امرأته و تظاهر و اظاهر و اظهر، اذا قال لها انت علیّ کظهر امّی.

وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ الدّعی من تبنّیته و ادعیته ابنا. و ذلك انّ الرّجل فی الجاهلیّة کان یتبنّی الرّجل فیجعله کالابن المولود، وکانوا یورثون الادعیآء میراث الأبناء.

فابطل اللّه تعالی ذلك. قال مجاهد: نزلت الآیة فی زید بن حارثة وکان زید من بطن من کنانة سبی فی صغره، فصار عبدا للخدیجة، فوهبته لرسول اللّه (ص) فاعتقه و تبنّاه قبل الوحی وکان یقال له زید النّبیّ و آخی بینه و بین حمزة بن عبد المطلب. فلمّا تزوّج النّبي (ص) زینب بنت جحش وکان تحت زید بن حارثة، قال المنافقون تزوّج محمّد امرأة ابنه و هو ینهی النّاس عن ذلك فانزل اللّه تعالی هذه الایه و نسخ التبنّي.

ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ، لا حقیقة له. یعنی قولهم زید بن محمد و ادّعاء نسب لا حقیقة له.

وَ اللّٰهُ یَقُولُ الْحَقَّ ای یقول ما یجب ان یقال و قیل: معناه ما یقوله اللّه هو الحقّ، الواجب الّذی من عدل عنه خالف الحقّ.

وَ هُوَ یَهْدِي السَّبِیلَ ای و هو یرشد الصحاب للصواب.

ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ، تقول العرب فلان یدعی لفلان یعنی ینسب الیه، و وقوع اللام هاهنا للاستحقاق، وکان ابن عمر یقول: ما کنّا ندعوا زید بن حارثة الّا زید بن محمد حتی نزل القرآن ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ.

هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ ای اعدل و اصدق من دعائکم ایاهم لغیر آبائهم.

فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُکُمْ فِي الدِّینِ معناه: اذا لم تعرفوا ابا حرّا فقولوا هو اخونا فی الدین وَ مَوالِیکُمْ اذا کانوا معتقین و لیسوا بنیکم، و قیل موالیکم ای بنو اعمامکم فان للدین لحمة کلحمة النسب، و قیل: انه من الموالاة و المحبة، ای فقولوا انه ولینا و من اولیائنا.

وَ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فِیما أَخْطَأْتُمْ بِهِ ای سهوتم فنسیتم الی غیر ابیه.

وَ لٰکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ، و لکنّ الجناح فیما تعمّدت قلوبکم الخطاء ما کان قبل النهی فاما ما کان بعد النهی و البیان فهو عمد. قال الزجاج: معناه: لا جناح علیکم فیما اخطأتم به من بادرة کلام تخرج من الفم، فتقول یا بنیّ، و لکنّ الجناح علیکم فیما تعمّدت قلوبکم فقصدتم النّسبة الی غیر ابیه و هو یعلم، فالجنة علیه حرام.

وَکانَ اللّٰهُ غَفُوراً للمخطی رَحِیماً فی رخصته. و سمع عمر بن الخطاب رجلا یقول: اللهم اغفر خطایای. فقال: ابن آدم استغفر للعمد، فاما الخطاء فقد تجاوز لك عنه النَّبِيُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ معنی اولی اقرب و احقّ للصّواب، و قیل معناه: حکمه انفذ علیکم من حکمهم علی انفسهم. و قیل: هو اولی و احقّ بتدبیر المؤمنین فی امور دینهم و دنیاهم منهم بتدبیر انفسهم فاذا رأی احدهم لنفسه رأیا و رأی النّبي (ص) له خلاف ذلك، فالاولی ان یترك رأی نفسه و یتّبع ما رآه النّبي (ص) له، لان ذلك املح للعامّة و ابعد من الفساد و قیل لانّ انفسهم تدعوهم الی ما فیه هلاکهم و النّبي یدعوهم الی ما فیه نجاتهم.

و قیل سبب نزول هذه الآیة انّ رسول اللّه (ص) لمّا اراد غزوة تبوك و امر النّاس بالخروج، قال قوم: نستأذن

آباءنا و امّهاتنا فانزل اللّه سبحانه النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يعنى من آبائهم و امّهاتهم و قيل: النّبي اولى بالمؤمنين من انفسهم اى من بعضهم ببعض فى نفوذ حكمه عليهم و وجوب طاعته عليهم. و عن ابى هريره: انّ النّبي (ص) قال ما من مؤمن الّا و انا اولى به فى الدنيا و الآخرة اقرؤا ان شئتم النّبي اولى بالمؤمنين من انفسهم فايّما مؤمن مات و ترك مالا فليرثه عصبته من كانوا و من ترك دينا او ضياعا فليأتنى فانا مولاه.

وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ يعنى هنّ امّهات المؤمنين فى تعظيم حقّهن و تحريم نكاحهن، على التّابيد، لا فى النّظر اليهنّ و الخلوة بهنّ، فانّه حرام فى حقّهن كما فى حقّ الاجانب. قال اللّه تعالى: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، و لا يقال لبناتهنّ اخوات المؤمنين و لا لاخوانهنّ و اخواتهنّ اخوال المؤمنين و خالاتهم.

قال الشافعى ً تزوّج الزبير أسماء بنت ابى بكر و هى اخت ام المؤمنين و لم يقل هى خالة المؤمنين. و اختلفوا فى انّهنّ هل كنّ امّهات النّساء المؤمنات؟ قيل كنّ امّهات المؤمنين و المؤمنات جميعا و قيل: كنّ امّهات المؤمنين دون المؤمنات.

روى الشعبى عن مسروق: ان امراة قالت لعايشة: «يا امّة، فقالت: لست لك بام، انّما انا ام رجالكنّ. فبان بهذا انّ معنى الآية تحريم نكاحهنّ.

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ يعنى فى الميراث. قال قتادة: كان المسلمون يتوارثون بالهجرة و قال الكلبى: آخى رسول اللّه (ص) بين الناس، فكان يواخى بين رجلين فاذا مات احدهما ورثه الآخر دون عصبته، حتى نزلت هذه الآية وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّهِ اى فى حكم اللّه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الّذين آخى رسول اللّه (ص) بينهم وَ الْمُهاجِرِينَ يعنى ذوو القربات بعضهم اولى بميراث بعض من ان يرثوا بالايمان و الهجرة، فنسخت هذه الآية الموارثة بالمؤاخاة و الهجرة و صارت بالقرابة.

إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً اراد بالمعروف الوصيّة و المعنى الّا ان توصوا لمن ليس لكم بوارث من المؤمنين، بما يجوز لكم الوصية به من اموالكم فيكون ذلك معروفا من الامر جائزا فى الدّين، و قوله: إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا ليس هذا استثناء من الكلام الاول انما معناه لكن اى لكن فعلكم الى اوليائكم معروفا جائز فى الشّرع «كان ذلك» اى كان الّذى ذكرت من ان اولى الارحام بعضهم اولى ببعض فِي الْكِتابِ فى اللوح المحفوظ مَسْطُوراً مكتوبا و قيل اراد بالآية اثبات الميراث بالايمان و الهجرة يعنى اولوا الارحام من المؤمنين و المهاجرين بعضهم اولى ببعض اى لا توارث بين المسلم و الكافر و لا بين المهاجر و غير المهاجر، إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً فالمراد بالأولياء هم الاقارب من غير المسلمين. اى الّا ان توصوا لذوى قرابتكم بشىء و ان كانوا من غير اهل الايمان و الهجرة. قال محمد بن الحنفية: هذه الآية اجازة للوصية للذّمى. كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً، يعنى فى التورية مسطورا، اذا نزل رجل بقوم من اهل دينه فعليهم ان يكرموه و يواسوه و ميراثه لذوى قرابته، و قيل كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً يعنى فى دين اللّه موجبا. و فى بعض القراءة كان ذلك عند اللّه مكتوبا.

وَ إِذْ أَخَذْنا يعنى و اذكر اذا اخذنا. مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ يعنى اخذ اللّه عهد الانبياء عليهم السلام عند تحميلهم الرسالة على الوفاء بما حملوا من تبليغ الرسالات و أداء الامانات و تصديق بعضهم بعضا و ايمانهم بسائرهم و تبشير بعضهم ببعض. اخذ على نوح ان يبشّر بابراهيم و على ابرهيم ان يبشّر بموسى و من موسى بعيسى و من عيسى بمحمد عليه الصلاة و السلام و ذلك على لسان جبرئيل (ع). و استخلص موسى باسماعه كلامه بلا واسطة و اخذ الميثاق من محمد (ص) ليلة المعراج بلا واسطة، وكان له زيادة حال بان كان مع سماع الخطاب كشف الرؤية. قال مقاتل: اخذ ميثاقهم على ان يعبدوا اللّه و يدعوا الى عبادة اللّه و يصدق بعضهم بعضا و ينصحوا لقومهم، و خصّ هؤلاء الخمسة بالذّكر من بين النّبيين لانّهم اصحاب الكتب و الشرائع و اولوا العزم من الرّسل و قدم نبينا (ص) فى الذّكر لقوله (ص): كنت اول النبيين فى الخلق و آخرهم فى البعث.

وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ای عهدا شديدا على الوفاء بما حملوا و ذلك حين اخرجهم من ظهر آدم كالذرّ و انطقهم.
لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ يقول اخذ ميثاقهم لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ يعنى عن مبلّغين عن بلاغهم مثل قوله عز و جل يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ و كقوله لعيسى أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ، و الحكمة فى سؤالهم مع علمه انّهم، صادقون تبكيت الكفار الذين ارسلوا اليهم، و قيل لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عن عملهم للَّه عز و جل، و قيل ليسئل القائلين لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ عن صدق قولهم، اى يطالبهم بصدق هذه الكلمة هل قالوها عن علم منهم او قالوها على وجه الغفلة و السهو و الجهل؟ و هل اتوا بها خالصا للَّه ام لغير اللَّه.
وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً اى مولما و هو عذاب النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز، شفيع المذنبين، جوده بلاء المهيّمين، مقصوده، ضياء الموحّدين، عهوده، سلوة المحزونين، ذكره، حرقة المستميحين شكره، رداؤه، كبرياؤه سناؤه، سنائه بهاؤه و بهاؤه علاؤه.
نام خداوندى كه صنايع شيرين و بدايع زيبا كرد، سرائر عدم در صحراى وجود آشكارا كرد، طبايع متضاد بسته آب و آتش و خاك و هوا كرد. از قطره باران لؤلؤ لالا كرد، از آب دهن عسل مصفّى كرد، از فضلات طبيعت گاو، عنبر سارا كرد، آب زلال نتيجه سنگ خارا كرد، ياقوت احمر تعبيه صخره صمّا كرد، عيش خلايق مهنّا و اسباب بندگى مهيّا كرد، هر چه بايست عطا كرد، و هر چه شايست پيدا كرد و آنچه كرد بسزاى خويش نه بسزاى ما كرد. الهى در ذات بى نظير و در صفات بى‌يارى، عاصيان را آمرزگارى و مفلسان را راز دارى، زيبا صنع و شيرين گفتارى، عالم الاسرار و معيوبان را خريدارى، درمانده را دستگير و بيچاره را دستيارى.

هواك سمير قلبى المستطار ... و ذكرك فى مجارى السرّ جار
وكنت ملكت فى امرى اختيارا ... فحكمك فى الهوى سلب اختيارى
اى مونس ديده با ضميرم يارى ... اندر دل من نشسته بيدارى
گر بادگرى قرارگيرد دل من ... از جان خودش مباد برخوردارى

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر مطهّر، اى مقتداء بشر، اى برج دلالت را ماه انور، اى درج رسالت را درّ ازهر، اى بر سر سيادت افسر، اى بر افسر سعادت گوهر، اى عنوان نامه جلالت نام تو، اى طراز جامه رسالت احكام تو، اى سرمايه دين كلام تو، اى پيرايه شريعت اوهام تو، اى فلك چاكر و ملك غلام تو، اى حاملان عرش و ساكنان فرش خدام تو.

سر سروران بسته دام تو ... دل دلبران دفتر نام تو
بيك دم دو صد جان آزاد را ... كند بنده يك دانه از دام تو
بسا عقل آسوده دل را كه كرد ... سراسيمه يك قطره از جام تو

فرمان چيست از درگاه عزت بعالم نبوت؟ اتَّقِ اللَّهَ بپناه تقوى شوكه همه نيكوئيها در تقوى است، همه شايستگيها در تقوى است، عالم تقوى را بدايت نيست، هركه قدم در راه دين نهاد در هر مقامى كه رسد او را از تقوى گزير نيست، از ابتداء انسانيّت درگيركه ادنى الدرجات است تا انتهاء نبوّت كه اعلى الدرجات است، همه را بتقوى فرمودند: قرآن مجيد فرمود يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ اى نقطه انسانيّت با تقوى باش كه ازوت گزير نيست. يا ايّها النّبي اتَّقِ اللَّهَ اى نقطه نبوّت بپناه تقوى شوكه بى‌تقوى هيچ كار روان نيست. اى سيّد! درجات تقوى را نهايت نيست. آنچه در اوّل قدم پناهگاه تو آمد در تقوى، در قدم ثانى گريزگاه تو آيدكه حسنات المريدين سيآت المقربين چون از آن قدم درگذرى استغفارى ميكن و اليه الاشارة
بقوله (ص): انه ليغان على قلبى فاستغفر اللَّه فى اليوم سبعين مرة معاشر المسلمين! تقوى سلطانى قاهر است هم

درین سرای و هم در آن سرای، جهد آن کنید بحمایت او شوید تا از رنج هر دو سرای رستگاری یابید، فردا که خلق سر از خاك بر آرند دوزخ را فرمان دهند تا سیاست خویش آشکارا کند، هیچ کس از مکلّفان ازو نجهد، انبیا و اولیا و اصفیا همه را ثعبان‌وار بخویشتن کشد. قرآن عظیم از عموم این حال خبر دادکه وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا هیچ کس از شما نیست که نه در دوزخ شود و آنجا که قضاء ربوبیّت است، شدن شما در دوزخ حتم است و چون در شدید هیچ چیز ازو نجات دهد مگر تقوی، فتوی قرآن چنین است ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوْا متّقیان ازو رستگاری یابند و آن دیگران که بر خود ظلم کرده‌اندکه بی‌سرمایه تقوی از دنیا بیرون شده‌اند در چنگ قهر او بمانند، نوحه و زاری درگیرندکه «یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» ای جوانمرد! هر چه تو امروز بپناه او شوی همه با تو تا لب گورست، چون ترا در لحد نهند بازگردد، جز تقوی که درین سرای و در ان سرای مصطفی (ص) گفت: «کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی فاین المتّقون همه حسب‌ها را داغ کنند و همه نسبها را پی کنند و تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تو است هرکرا از تو نصیبی بود در دنیا بر قدر نصیب او و را بمنزلی فرو آر، آشنایان خویش را فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فرو آر، خادمان خویش فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ فرو آر، عاشقان خویش را در حضرت عندیّت عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ فرو آر، ما در ازل حکم چنان کردیم که إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. آشنایان تقوی کسانی‌اندکه بپناه طاعت شوند، از هر چه معصیت است و حرام بپرهیزند، خادمان تقوی ایشانندکه بپناه احتیاط شوند، از هر چه شبهت است بپرهیزند، عاشقان تقوی ایشانندکه از حسنات و طاعات خویش از روی نادیدن چنان پرهیزکنندکه دیگران از معاصی پرهیزکنند. بو القسم نصر آبادی از خواص متّقیان بود، او را گفتند تقوی چیست؟ از حال خویش در تقوی خبر دادگفت: ان یتقی العبد ما سوی اللّه قوله: وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا التّوکّل سکون القلب بوعد الحقّ. و قیل التّوکّل تحقّق ثم تخلّق ثم توثّق ثم تملّق، تحقّق فی العقیدة و تخلّق باقامة الشّریعة، و توثّق بالمقسوم، و تملّق بین یدیه بحسن العبودیّة. توکّل شرط ایمان است و عماد توحید و محل اخلاص و دخیل محبّت. قال اللّه تعالی: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکّل از بنده آن گه درست بودکه یقین داندکه بدست کس چیز نیست، و ز حیلت سود نیست و عطا و منع جز بحکمت نیست و، قسام مهربان است و غافل نیست. بو یزید بسطامی با گروهی از مریدان بر توکّل نشسته بودند مدّتی بگذشت که ایشان را فتوحی بر نیامد و از هیچ کس رفقی نیافتند.

بی‌طاقت شدند، گفتند: ای شیخ اگر دستوری باشد بطلب رزقی رویم؟. شیخ گفت اگر دانیدکه روزی کجاست روید و طلب کنید. گفتند پس تا اللّه را خوانیم و دعا کنیم تا این فاقت از ما بردارد؟

گفتا اگر دانیدکه شما را فراموش کرده برخوانید و دعا کنید، گفتند: ای شیخ بر توکّل می‌نشینیم و خاموش می‌باشیم، گفتا: خدای را آزمایش میکنید تا هیچ می‌گوئید؟ گفتند ای شیخ پس حیلت چیست؟ شیخ گفت: «الحیلة ترك الحیلة» حیلت آنست که اختیار و مراد خود در باقی کنید تا آنچه قضاست خود میرود.

ای جوانمرد! حقیقت توکل آنست که مرد از راه اختیار برخیزد دیده تصرف را میل درکشد، خیمه رضا و تسلیم بر سرکوی قضا و قدر زند، دیده مطالعت بر مطالع مجاری احکام گذارد تا از پرده عزت چه آشکارا شود و بهر چه پیش آید در نظاره حال چون مرد بدین مقام رسدکلیدگنج مملکت درکنار وی نهند، توانگر دل گردد و فردا که روز بازار و هنگام بار بود و خلق را بر عموم سؤال کنندکه میفرماید: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، این جوانمردان که بر مقام توکّل بر استقامت بودند و در منازل عبودیّت صدق بجای آوردند، ایشان را سؤال کنند، و لکن سؤال تشریف نه سؤال تعنیف و سؤال عتاب.

و ذلك قوله: لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ، مصطفی را (ص) پرسیدندکه کمال در چیست؟ جواب دادکه: گفتار بحق وکردار بصدق. وگفته‌اند صدق را دو درجه است یکی ظاهر یکی باطن، اما ظاهر سه چیز است: در دین

صلابت و در خدمت سنت و در معاملت حسبت و آنچه باطن است سه چیز است آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهی باشی و بدان که هر رونده که منازل راه دین برد و مقامات اعمال و احوال گذاره کند، بهر منزل که رسد فرض عین وی آنست که صدق از خود طلب کند و حقیقت ان از خویشتن باز جوید، و بظواهر آن قناعت نکند، تا آن مقام او را درست شود، زاهد در زهد و محبّ در محبّت و مشتاق در شوق و متوکّل در توکّل و خائف در خوف و راجی در رجا و راضی در رضا، و هیچ مؤمن ازین احوال خالی نباشد، ور چه اندکی بود لکن ضعیف بود و چون قوّتی در وی آید بتأیید الهی و مددی در پیوندد از توفیق ربّانی او را در آن مقام صادق، و هو المشار الیه بقوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید و یاد دارید نیکوکاری خداوند خویش بر خویشتن، إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ آن گه که بشما آمد سپاهها، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً فروگشادیم بر ایشان بادی، وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها و سپاهی که شما ایشان را نمی‌دیدید وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (۹) و اللَّه بآنچه و میکردید بینا بود.

إِذْ جاؤُكُمْ آن گه که بشما آمدند، مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ از زبر شما و از زیر شما، وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ و آن گه که چشمها در چشم خانها از بیم بگشت وکژگشت، وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ و خواستید دلها که بگلو رسید، وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (۱۰) و بخدای ظن می‌بردید آنچه میبردید

هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ آنجا و آن گه که مؤمنان می‌آزمودند، وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً (۱۱) و بجنبانیدند ایشان را جنبانیدنی سخت.

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ و آن گه که دورویان گفتند، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری بود، ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وعده نداد ما را خدا و رسول، إِلَّا غُرُوراً (۱۲) مگر مکر و فریب.

وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ و آن گه که گروهی از ایشان گفت، یا اهل یثرب ای مردمان مدینه، لا مُقامَ لَكُمْ نه جای شماست ایدر، فَارْجِعُوا بازگردید، وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ و دستوری میخواهد جوقی از ایشان از پیغامبر، يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ و میگویند خانهای ما خالی است، وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ و آن خانها خالی نیست و نااستوار، إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً (۱۳) ایشان نمی‌خواهند مگرگریختن، وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها و اگرگرد برگرد خانهای ایشان فروگیرند و بر ایشان در آیند، ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ آن گه از ایشان خواهندکه از اسلام با پس آیند، لَآتَوْها بآن آیند وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً (۱۴) و ایشان آنجا هیچ درنگ نکنند مگر اندکی، وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ و نیز ایشان پیمان کرده بودند با خدای، پیش، لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ که پشتها برنگردانند، وَكانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا (۱۵) و پیمان خدای کوشیدنی است، قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ گوی سود ندارد گریختن، إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ اگر گریزید از مرگ یا ازکشتن، وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۶) و آن گه که گریزید زنده نگذارند شما را مگر اندکی.

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ گوی آن کیست که بجای دارد شما را و بکوشد از خدای، إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً اگر خدای بشما بدی خواهد، أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً یا اگر اللَّه بشما بخشایشی خواهد، وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و ایشان خویشتن را نیابند فرود از اللَّه، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۷) نه کارسازی و نه یاری.

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ میداند اللَّه کار در بندان از شما، وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ و ایشان که فرایاران خویش میگویند، هَلُمَّ إِلَيْنا که محمّد گذار و بما آی، وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۸) و بجنگ نیایند مگر اندکی.

أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ خویشتن و توان خویشتن دریغ میدارند از شما، فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ چون جنگ آید، رَأَيْتَهُمْ ایشان را بینی، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مینگرند بتو، تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ چشمهای ایشان در چشم خانها میگردد، كَالَّذِي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ

الْمَوْتِ چون کسی در بیهوشی جان کند، فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ چون جنگ بشود، سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ در شما گزارند زبانهای تیز أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ سخت خشك و حريص و بخيل بر مال اين جهانی، أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا ايشان آنندکه دلهای ايشان بنگرويد، فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ اللّه کردارهای ايشان تباه کرد، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۹) و آن بر خدای آسان بود

يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا منافقان ميپندارندکه سپاه دشمنان بنه رفته‌اند بهزيمت، وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ و اگر سپاههای دشمنان باز آيند، يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِي الْأَعْرابِ منافقان چنان دوست دارند و خواهندکه بيابانيان بودندی از ايشان دور، يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ خبرهای شما می‌پرسيدندی، وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ و اگر در ميان شمايندی ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰) باز جنگ نکنندی مگر اندکی.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ در رسول خدا جای بردن پی است و آساجستن نيکو، لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ آن کس راکه می‌ترسد از خدای و روز رستاخيز، وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً (۲۱) و خدای را ياد ميکند فراوان، وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ و چون گرويدگان، راست سپاههای دشمن ديدند، قالُوا گفتند، هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ اين آنست که خدا ما را وعده داده بود و رسول او، وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و راست گفت خدا و رسول او وَ ما زادَهُمْ و نيفزود آن بلا ايشان را، إِلَّا إِيماناً وَ تَسْلِيماً (۲۲) مگر گرويدن وگردن نهادن و خويشتن بسپردن.

النوبة الثانية

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فی کفايته اياکم، امر الاحزاب و الاحزاب هم الاقوام الّذين اجتمعوا على محاربة الرّسول (ص) و المؤمنين فجاءوا و حاصروا رسول اللّه بضعة و عشرين يوما، و هم قريش و غطفان و يهود بنى النضير و قريظة فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً و هى الصّبا. قال عکرمة: انّ ريح الجنوب قالت ليلة الاحزاب للشّمال: انطلقى بنصر النّبي (ص). فقالت الشمال: انّ الحرّة لا تسرى باللّيل، وکانت الرّيح الّتى ارسلت اليهم الصّبا.

قال النبى (ص) نصرت بالصّبا و اهلکت عاد بالدّبور.

وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها هم الملائکة، و لم تقاتل الملائکة يومئذ فبعث اللّه عز و جل عليهم تلك اللّيلة ريحا باردة فقلعت الأبواب و قطعت اطناب الفساطيط و اطفأت النّيران و اکفات القدور و اجالت الخيل بعضها فى بعض و ارسل اللّه عليهم الرّعب وکثر تکبير الملائکة فی جوانب عسکرهم حتى کان سيّد کلّ حيّ يقول «يا بنى فلان هلمّ اليّ»، فاذا اجتمعوا عنده قال: «النجاء النجاء اتيتم لما بعث عليهم من الرعب»، فانهزموا من غير قتال.

وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً، نزول اين آيت در بيان قصه احزاب است و وقعه خندق، و شرح اين قصه بر سبيل اختصار و شرط ايجاز آنست که: چون رسول خدا عليه الصلاة و السلام و مؤمنان، کعب اشرف را بکشتند، و يهود بنى النضير را از مدينه بيرون کردند حيى اخطب وکنانة ابن الربيع با گروهى جهودان برخاستند و رفتند سوى مکه و نفير بر آوردند و از قريش يارى خواستند بر حرب محمد. قريش ايشان را اجابت کردند و در قبايل عرب آواز دادند تا جمعى عظيم فراهم آمدند، قريب پانزده هزار از بنى غطفان و بنى فزاره و بنى کنانة و اهل تهامه و غير آن. قريش بيرون آمدند و قائد ايشان ابو سفيان بن حرب، اسمه صخر ثمّ اسلم يوم فتح مکة و حسن اسلامه. فزاره و غطفان بيرون آمدند و مهتر ايشان عيينة بن حصن، و هو من المؤلّفة قلوبهم. خبر رسيد بمدينه که قبايل عرب مجتمع شدند و با جهودان قريظه و نضير عهدکردندکه دست يکى گيرند و بر حرب محمد و اصحاب و، هم پشت باشند. رسول خدا با ياران گفت: اکنون تدبير چيست؟ سلمان گفت: من در ديار و نواحى پارس ديده‌ام که چون از دشمن بر بيم باشند، گرد برگرد شهر خويش خندقى سازند دفع دشمن را. رسول عليه الصلاة و السّلام آن موافق داشت و فرمود تا خندقى گرد برگرد مدينه فرو بردند چهل گز عرض آن و ده گز قعر

آن، و باز برید هر ده مرد را از یاران چهل گز. و مهاجر و انصار در سلمان خلاف کردندکه سلمان مردی با قوّت بود. مهاجران گفتند: سلمان منّا و انصارگفتند: سلمان منّا رسول خداگفت: نه آن و نه این «سلمان منّا اهل البیت».

عمرو بن عوف گفت: من بودم و سلمان و نعمان بن مقرن المزنی و شش مرد انصاری، و چهل گز ما را نامزد کرده و خط کشیده.

لختی فرو بردیم، سنگی سخت پیش آمدکه تبرها از آن شکسته گشت. سلمان رفت و رسول خدا را از آن سنگ خبر داد. رسول بیامد و تبر از دست سلمان بستد و ضربتی زد بر آن سنگ و لختی از آن بشکافت و نوری عظیم از آن ضربت بتافت، چنان که همه نواحی مدینه روشن گشت، گویی چراغی روشن بیفروختند در شبی تاریك. رسول خدا تکبیری کرد و یاران هم چنان تکبیرکردند. یك ضربت دیگر زد و نوری دیگر هم چنان بتافت و رسول و یاران تکبیرکردند، و سوم ضربت زد و نور بتافت و تکبیرکردند.

رسول خداگفت: در آن نورکه اول بتافت قصرهای حیره و مدائن کسری بر دیده قدس ما عرضه کردند، آن را دیدم کانیاب الکلاب، همچون دندان سگان. و در نور دوم قصرهای زمین روم دیدم و در سوم قصرهای صنعا کانها انیاب، و جبرئیل آمد و مرا خبر دادکه آنچه بتو نمودند در تحت قهر امّت تو آرند و ملك امّت تو آنجا برسد مسلمانان شادی کردند وگفتند: حمد آن خداوند راکه ما را بر دشمن وعده نصرت و ظفر داد. و منافقان گفتند معتب بن قشیر و عبد اللّٰه ابیّ و اصحاب وی: این عجب نگرکه محمد ما را چه وعده میدهد! فتح شام و فارس ما را وعده میدهد! و وقت را زهره نداریم که از رحل خویش فراتر شویم! این غرور است که ما را میدهد و میفریبد ما وَعَدَنَا اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. انس مالك گفت رضی اللّٰه عنه: روز خندق، یاران را دیدم مهاجر و انصارکه بدست خویش تبر میزدند وکار میکردندکه مزدوران وکارگران نداشتند و سرمای سخت بود آن روز، و بخوشدلی آن رنج و دشخواری همی کشیدند. رسول خدا علیه الصلاة و السلام که ایشان را چنان دید، گفت: «اللهم انّ العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار و المهاجرین».

ایشان جواب دادندکه:

نحن الذین بایعوا محمدا	علی الجهاد ما بقینا ابدا

و عن البراء بن عازب قال: کان النبی (ص) ینقل التّراب یوم الخندق حتی اغبرّ بطنه یقول:

و اللّه لولا اللّه ما اهتدینا	و لا تصدّقنا و لا صلّینا
فانزلن سکینة علینا	و ثبّت الاقدام ان لاقینا
انّ الاولی قد بغوا علینا	اذا ارادوا فتنة ابینا

چون خندق تمام شد، لشکرکفار بمدینه رسیدند، خندق دیدندگفتند: این عرب را نبودست. لشکرگاه بزدند و خندق در میان هر دو فریق بود، و در آن وقت یهود قریظه و نضیر با رسول خدا عهد داشتند. بو سفیان، حییّ اخطب را فرستاد بمردمان قریظه، تا آن عهدکه با محمدکرده‌اند نقض کنند، و مهتر قریظه آن وقت کعب بن اسد بود. کعب چون شنیدکه حییّ آمد، در حصار ببست استوار و او را بخود راه نداد. حییّ گفت: در بازکن تا با تو سخنی بگویم. کعب گفت: بازگردکه من سخن تو نشنوم و عهدی که با محمدکرده‌ام نشکنم. حیی با وی همی پیچید و همی افزود تا او را بفریفت و نقض عهدکرد. خبر برسول خدا آمد، رسول سعد معاذکه مهتر اوس بود و سعد عباده که مهتر خزرج بود بفرستاد تا حال باز دانند. ایشان رفتند وکعب اسد را و قوم وی را دیدند حرب را ساخته، بازگشتند و رسول را خبرکردند. رسول غمگین شد، وکار بر مسلمانان صعب شد. سرما سخت بود و بیم دشمن وگرسنگی بغایت و منافقان متمرّد شدند و بعضی از ایشان همی گریختند و بهانه همی آوردندکه إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ، و قومی ظنهای بد همی بردند چنان که اللّٰه فرمود: وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَـا. یك ماه آنجا بماندند و میان

ایشان حرب نرفت، پس رسول کس فرستاد به بنی غطفان برئیس ایشان عیینة بن حصن و حارث بن عوف، و گفت: ثلثی از خرمای مدینه بشما دهم، بازگردید و قوم خود را ببرید. ایشان بدان رضا دادند و عهدکردند، لکن هنوز عهدنامه ننوشته بودند، رسول سعد معاذ را و سعد عباده را خواند و با ایشان مشورت کرد. سعد معاذ گفت: اگر باین وحی آمده سمعا و طاعة، و اگر وحی نیامده، آن وقت که ما مشرك بودیم یك خرما برشوت بایشان ندادیم اکنون که ربّ العالمین ما را باسلام گرامی کرد و بصحبت تو عزیزکرد و از عذاب دوزخ نجات داد، ایشان را رشوت کی دهیم؟! بعزّت آن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه یك خرما بایشان ندهیم مگر شمشیر، و بقضای حق رضا دادیم. رسول خدا از آن سخن شاد شد، فرمود: من بدان میگفتم که عرب روی بایشان نهاده بودند، خواستم تا لختی از ایشان کم شوند. و در آن یك ماه که حصار مدینه بود، هیچ قتال نرفت مگر آنکه: روزی جوقی سواران قریش نام ایشان عمرو بن عبد ود و عکرمة بن ابی جهل و وهیب بن ابی وهب و نوفل بن عبد اللّٰه سلاح در پوشیدند و اسب در تاختند در خندق و عمرو بن عبد ود مبارز قریش بود، با بطشی و قوّتی و ترکیبی تمام مبارزت خواست و شعرگفت. علی بن ابی طالب (ع) پیش وی رفت. عمروگفت: یا علی من نخواهم که تو بدست من کشته شوی. علی گفت: من خواهم که تو بدست من کشته شوی. عمرو خشم گرفت و از اسب فرو آمد و با علی بهم برآویختند، گردی از میان ایشان برآمد از بامداد تا نماز پیشین. چون گرد باز نشست، علی وی را کشته بود. رسول خدا فرمود: «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار».

وهیب زره بیفکند و بگریخت. علی شمشیری زد بر زین و اسب وی، زین و اسب بدو نیم کرد. پس دیگری از ایشان پیش آمد وکشته شد و نوفل را بسنگ هلاك کردند و سه تن ازکافران کشته شدند، و از صحابه رسول هیچکس کشته نشد. عبد الرحمن بن ابی بکر هنوز در اسلام نیامده بود، بیرون آمد و مبارزت خواست.

ابو بکر صدیق رضی اللّٰه عنه فرا پیش آمد عبد الرّحمن چون روی پدر دید، برگشت.

پس با ابو بکرگفتند: اگرت پسر حرب کردی با تو، چه خواستی کرد تو با وی؟

ابو بکرگفت: بآن خدایی که یگانه و یکتاست که باز نگشتمی تا وی را کشتمی یا او مرا کشتی. سعد معاذ را تیری بزرگ اکحل آمد، گفت: الهی این خون را درین رگ نگه دار تا نخست قریظه را بمراد خود به بینم، آن گه اگرگشاده شود شاید.

خیمه‌ای بود که کودکان و زنان مسلمانان در آن خیمه بودند، جهودی گرد آن خیمه میگشت با سلاح و قصد ایشان میکرد، صفیه عمه رسول از خیمه بیرون آمد عمامه بربسته و عمودی بدست گرفته و بیك زخم آن جهود را بکشت، پس از آن راهها بسته شد و طعام عزیز شد و زنان وکودکان گریستن درگرفتند، مؤمنان ضعیف شده و منافقان از شادی گردن بیفراخته و رسول خدا علیه الصلاة و السلام این دعا همی کرد: «اللّهم منزل الکتاب، سریع الحساب، اهزم الاحزاب».

پس نعیم بن مسعود بن عامر از بنی غطفان آمد بنزدیك رسول خدا وگفت: من مسلمانم و مسلمانی پنهان دارم، مرا چه فرمایی؟ رسول گفت: تو یك تن چه توانی کرد؟ مگر خداعی که«الحرب خدعة».

پس این نعیم بنزدیك قریظه شد و میان وی و میان ایشان در روزگارگذشته دوستی بود، گفت: مرا چه دانید و چون شناسید؟ گفتند: دوستی ناصح! گفت اکنون نصیحت من بشنوید! قریش و غطفان اینجا بیگانه‌اند، خانه و سرای ایشان از شما دور است، آمده‌اند تا اگر غنیمتی یابند در ربایند و اگر نه بگریزند و اندوه شما نخورند، پس شما تنها بمانید و با محمد طاقت ندارید. گفتند: راست همی گویی نصیحت همی کنی، اکنون ما را چه بایدکرد؟ گفت: چون ایشان شما را بحرب خوانند، گوئید ماده تن خواهیم که برهن نزدیك ما فرستید تا شما پشت بر ما نکنید، تا آن گه که از محمد ایمن شویم. گفتند این صواب است و نیکو، ما همین کنیم. پس نعیم بنزدیك قریش شد وگفت شما دانید دوست داری من شما را و دشمنی من محمد را، و من شما را نصیحتی کنم

اگر پذیرید. گفتند پذیریم و نصیحت تو شنویم.

نعیم گفت پس بدانیدکه یهود پشیمان شده‌اند از نقض عهدکه با محمدکردند و اکنون کس فرستادکه تا محمد با ایشان صلح کند و محمد اجابت نکرد. ایشان گفتند ما ده تن را از بزرگان قریش بخواهیم و بنزدیك تو فرستیم تا ایشان را بکشی و با ما صلح کنی، محمدگفت این صواب است، اکنون ایشان از شما ده تن خواهند خواست، نگرکه هشیار باشید و دانیدکه چه می‌بایدکرد. از آنجا برخاست نعیم و بنزدیك غطفان شد و همین قصه با ایشان بگفت، شب شنبه پیش آمد. قریش و غطفان، عکرمه را فرستادند با گروهی مردمان و بنی قریظه را گفتندکه مقام ما اینجا دراز شد و از طعام مردمان و علف ستوران درماندیم، فردا روز شنبه می‌بایدکه حرب را ساخته باشید تا از دو یکی ظاهر شود و مردمان ازین تنگی و دشخواری برهند. ایشان جواب دادندکه فردا روز شنبه است و ما را روز شنبه روز طاعت است و حرب نکنیم و تا ده تن از معتبران بما نفرستید، ما جنگ نکنیم و از نقض عهد شما ایمن نباشیم. ایشان گفتند: صدق نعیم و نصح راست گفت نعیم و نصیحت نیکوکرد. هیچ کس بایشان نفرستادند و همه پراکنده دل شدند و تفرّق در میان ایشان افتاد. پس رسول خدا حذیفه را گفت: رو بمیان ایشان و باز دان که حال چیست و چه می‌سگالند. حذیفه گفت: چون بمیان ایشان رسیدم، باد عاصف دیدم بر ایشان مسلّط شده و سپاه حق در ایشان افتاده، باد خیمها برمیکند و بر سر یکدیگر همی افکند و ستوران همی رمیدند و بو سفیان در میان لشکر آواز همی دادکه ای مردمان، لشکر ازگرسنگی و سرما و سختی بیچاره شدند و ستوران ضعیف شدند از بی‌علفی، و قریظه عهدی که با ما داشتند از بیم محمد آن عهد بشکستند و این باد عاصف چنین بر ما چیره شده که با وی طاقت نماند، شما همه بازگردیدکه من بازگشتم. این بگفت و بر شتر نشست و شتر را زانو بسته بود، از رعب که در دل وی بود چندان هوش نداشت که زانوی اشتر بگشادی پس از اشتر فرو آمد و زانوی وی بگشاد. حذیفه گفت اگر نه آن بودی که رسول خدا مرا گفته بود، نگرکه ایشان را نیازاری، و رنه من او را آن ساعت بکشتمی. لشکر هم چنان در تاختن افتاده و جامه‌های اشتران و زین اسبان و خیمه وکالا همی انداختند و باد ایشان را از پشت ستور همی ربود و می‌افکند و فریشتگان تکبیر همی گفتند و ایشان را همی راندند.

اینست که رب العالمین فرمود: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً.

إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ ای من فوق الوادی من قبل المشرق و هم اسد و غطفان و معهم طليحة بن خويلد الاسدی فی بنی اسد و حيی بن اخطب فی يهود قريظه.

وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ يعنی من بطن الوادی من قبل المغرب و هم قريش وكنانه عليهم ابو سفيان بن حرب فی قريش و من تبعه و ابو الاعور عمرو بن سفيان السلمی من قبل الخندق.

وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ ای مالت و شخصت من الرّعب، و قيل زاغت عن كلّ شیء فلم ينظروا الا الی عدوّها. و قيل زاغت ابصار المنافقين و رجال ضعيفة قلوبهم.

وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ ای كادت تبلغ فانّ القلب اذا بلغ الحنجر مات الانسان. الحنجر جوف الحلقوم، و هذا علی التّمثيل عبّر به عن شدّة الخوف.

تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا الالف زائدة المراد بها النّصب، لذلك حذفها من حذفها من القرّاء و حذف الالف قراءة اهل البصرة و حمزة و الباقون علی اثبات الالف فی الظّنون و الرّسول و السبيل، و القرآن عربی و العرب تحبّ ازدواج الكلام و تساوی القوافی و آيات السورة و آخرها علی الالف. وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا ای ظنونا مختلفة فالمخلص يظنّ انّ اللَّه ينجز وعده فی اعلاء رسوله علی عدوّه و الضّعيف يظنّ غير ذلك لما يری من كثرة العدوّ و المنافق يقول: ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً.

هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ العرب تكنی بالمكان عن الزّمان و بالزّمان عن المكان، و التّأويل ذاك حين ابتلی

المؤمنون بالحصر و القتال ليتبيّن المخلص من المنافق.
وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً اى حرّكوا تحريكا شديدا بليغا بالفتنة و التّمحيص فثبتوا على ايمانهم، و الزّلزلة شدة الحركة. اين چنانست كه عجم گويند: فلان كس را از جاى ببردند از خشم يا از بيم يا از خجل.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قلنا يوم الخندق يا رسول اللّه هل من شىء تقوله فقد بلغت القلوب الحناجر؟ قال: «نعم، قولوا اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا» قال فقلناها فضرب وجوه أعداء اللّه بالرّيح فانهزموا. وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شك و نفاق و هم معتب بن قشير و عبد اللّه بن ابىّ و اصحابه: ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً اى يعدنا محمد فتح قصور بالشام و فارس و احدنا لا يستطيع ان يجاوز رحله هذا و اللّه الغرور اى الباطل، و قيل: قال رجل من المنافقين لرجل من المؤمنين: ما مع محمد إلا أكلة رأس و لوكانوا لحما لالتهمهم ابو سفيان.
وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ اى من المنافقين و هم اوس قبطى و اصحابه: يا أَهْلَ يَثْرِبَ يثرب، اسم ارض المدينة فى جانب منها. و فى بعض الاخبار انّ النّبي (ص) نهى ان تسمّى المدينة يثرب و قال هى طابة كانّه كره هذه اللفظ.
لا مُقامَ لَكُمْ قراءة العامّة بفتح الميم، اى لا مكان لكم تنزلون و تقيمون فيه و قرأ حفص بضم الميم و هو المصدر، اى لا اقامة لكم.
فَارْجِعُوا الى منازلكم عن اتّباع محمد (ص) و قيل: فارجعوا عن القتال الى مساكنكم.
وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ اى خالية ضايعه و هى ممّا يلى العدوّ و تخشى عليها السراق، و قيل: إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ اى معورة للسراق غير حصينة. يقال: اعورت بيوت القوم اذ ذهبوا عنه و اعور الفارس اذا بدا منه موضع خلل للضّرب و الطّعن و تقول عور المكان يعور عورا و بيت عور و بيوت عورة و عورة اى ذات عورة و العورة كلّ ما خيف عليه اوكره انكشافه. و قرئ فى الشواذّ إِنَّ بُيُوتَنا عَوِرَةٌ بكسر الواو اى قصيرة الجدران يسهل دخول السراق عليها فكذّبهم اللّه عزّ و جلّ فقال: وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ، اى هى حصينة و ما هى بعورة، و قيل: زعموا انّ بها عدوّا من جملة العسكر فبعث رسول اللّه (ص) فلم يجد بها عدوّا.
إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً اى ما يريدون بهذا القول الا فرارا من القتال ثم اخبر اللّه سبحانه عن الغيب الذى هو سوء نيّات الّذين قالوا إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ فقال و لو دخل العدوّ عليهم بيوتهم من جوانب المدينة يعنى من اىّ جانب دخلت ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ ى الارتداد و الكفر و الكون مع المشركين على المؤمنين فى الحرب لَآتَوْها يعنى لاعطوها و اجابوهم الى ذلك.
وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً اى ما تلبّثوا بالاجابه الا قليلا اى اسرعوا الاجابة الى الشرك طيبة به انفسهم، و قرأ اهل الحجاز لَآتَوْها مقصورة يعنى لجاؤها و فعلوها و رجعوا عن الاسلام و قيل ما تَلَبَّثُوا بِها اى بالمدينة بعد ذلك إِلَّا يَسِيراً حتّى ياتيهم اللّه بالعذاب.
وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ يعنى بنى حارثه همّوا يوم احد ان يفشلوا مع بنى سلمة فلمّا نزل فيهم ما نزل، عاهدوا اللّه عزّ و جلّ ان لا يعودوا لمثلها ابدا فذكرهم اللّه ذلك العهد، و قيل مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجىء الاحزاب عاهدوا رسول اللّه (ص) و حلفوا الا ينهزمون، فيولّون أعداءهم ادبارهم يقال لكلّ منهزم ولّى دبره.
وَكانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا اى مطالبا به كما تقول سألت فلانا حقى اى طالبته به.
و منه قوله: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ اى طولبت بها، و قيل انّ العهد المسؤل ان يحاسب و يجازى عليه.
قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل، الّذى كتب عليكم لانّ من حضر اجله مات او قتل. وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا اى لا تمتّعون بعد الفرار الا مدة آجالكم و هى قليل.
قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ يمنعكم من عذابا للّه إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً فى الدّنيا او من عذاب اللّه فى

الآخرة، و قيل معناه: من يقدر على دفع قضاء اللّٰه فيكم إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً قتلا او هزيمة او جراحة أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً هاهنا اضمار يعنى و من ذا الّذى يخذلكم او يحرمكم ان اراد بكم رحمة و ظفرا و نصرا و غنيمة يعنى فاذا علمتم انّه لا دافع و لا رادّ لقضاء اللّٰه و لا مردّ لامره فاعلموا انّه لا يضرّكم الثّبات و لا ينفعكم الفرار.
وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيًّا اى قريبا ينفعهم وَ لا نَصِيراً اى ناصرا يمنعهم.
قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ اى المثبطين النّاس عن رسول اللّٰه (ص).
وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا ارجعوا الينا و دعوا محمدا و اصحابه فلا تشهدوا معه الحرب فانا نخاف عليكم الهلاك. جاء فى انّ المعوّقين كانوا رؤساء المنافقين قالوا لاتباعهم يوم الاحزاب: دعوا هذا الرّجل فانه هالك و اقبلوا نحونا.
وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ اى الحرب، إِلَّا قَلِيلًا رياء و سمعة من غير احتساب و لوكان ذلك القليل للّٰه لكان كثيرا.
أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ جمع شحيح و هو البخيل، اى بخلاء عليكم بكلّ خير لا يحبّون ان ينالكم يا معشر المؤمنين من اللّٰه خير و لا نصر و قيل بخلاء بالنفقة فى سبيل اللّٰه و النصرة، و قيل بخلاء عند الغنيمة وصفهم اللّٰه تعالى بالبخل و الجبن اى هم جبناء عند اللقاء أشحاء عند العطاء و انتصب الشّحة على الحال من قوله: وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا اى جبناء عند البأس اشحة عند الانفاق على فقراء المسلمين و قيل نصب على الذّم.
فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ اى خوف القتال رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ فى احداقهم يمينا و شمالا من الخوف و الجبن كَالَّذِي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ اى كدوران عين الّذى يغشى عليه من الموت، و ذلك انّ المغشى عليه من الموت يذهب عقله فيشخص بصره، اى يرمق ببصره مكانا واحدا فلا يطرف.
فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ اى انكشف الحرب و امنوا، سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ جمع حديد، اى جادلوكم و خاطبوكم مخاطبة يرفعون بها اصواتهم فى طلب الغنيمة يقولون: اعطونا! اعطونا! الحاحا منهم، و فى الحديث ليس منا من سلق اى صاح فى المصيبة، و تقول العرب: خطيب مسلاق و سلاق اى بليغ مصقع، و قيل: سلقوكم اى يطعنون فيكم بالمعايب كذبا و زورا، من قول العرب: سلقت المرأة اى صخبت.
أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ اى عند الغنيمة يتشاحّون المؤمنين، وكرّر اشحّة لانّ الشحّ الاوّل يريد به البخل بالمعونة فى الحرب و لهذا قال وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا و بالثّانى يريد به البخل بالمال و الغنيمة.
أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا اى من كان هذا صفته فليس بمؤمن.
فَأَحْبَطَ اللّٰهُ أَعْمالَهُمْ قال مقاتل: ابطل اللّٰه جهادهم و قتالهم مع النّبي (ص) وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيراً اى كان احباط اعمالهم على اللّٰه هيّنا لانه الفعّال لما يريد.
يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا اى يظنّ المنافقون انّ الاحزاب الّذين تحزبوا على رسول اللّه (ص) من قريش و غطفان و قريظة لم ينهزموا و لم ينصرفوا عن قتالهم جبنا و فرقا و قد انصرفوا، و قيل: يظنّ المنافقون انّ الاحزاب لم يذهبوا لاعتقادهم انّ النّبي (ص) لم يصدقهم فيما اخبرهم به من نصرة المؤمنين، و انّ الاحزاب لم يذهبوا عنهم الى مواضعهم و انّما تأخروا عنهم لضرب من المكيدة.
ثمّ قال: وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ اى ان يعودوا، يَوَدُّوا هؤلاء المنافقون من شدة خوفهم و جبنهم انهم يتركون المنازل و ينجون بانفسهم فيكونون بادين اى فى البادية مع الاعراب، يقال: بدا، يبدوا، فهو باد اذا خرج الى البادية و لم يختاروا البادية لا منها و لكن ليتّسع لهم مسالك الفرار، و قيل: هم فى بعد النية عن نصرتكم بحيث لو عاودكم الكفّار لكانت منيّتهم ان يكونوا عنكم بعيدا فى بعض البوادى.
يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ اى اخباركم، و قرأ يعقوب يساءلون مشدّدة ممدودة اى يتساءلون.
وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ يعنى لوكان هؤلاء المنافقون فيكم.
ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا يقيمون به عذرهم فيقولون قد قاتلنا، و قال مقاتل: ما قاتلوا الا قليلا يعنى الا رياء و سمعة من

غير حسبة و ما لم يكن للّه فهو قليل.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، قرأ عاصم: اسوة حيث كان بضمّ الهمزة و الباقون بكسرها، و هما لغتان، اى قدوة صالحة. يقال: لنا بكم اسوة و انتم لنا قدوة، و و قيل: الاسوة المشاركة فى الامر، و معنى الاية: من يتوقع الخير من اللّه و يرى ما يصيبه من الشدائد من جهته فمن حكمه ان يتعزّى بالنّبى (ص) و يرضى به اسوة و لا يكره ان يصيبه مثل ما اصابه فيثبت معه حيث ثبت و لا يولى عنه و لا يطلب العلل كما فعله المنافقون.

قوله: لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ قال ابن عباس: يرجوا ثواب اللّه، و قال مقاتل: يخشى اللّه و اليوم الآخر، يعنى يخشى يوم البعث ان رأى فيه جزاء الاعمال.

وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً لانّ المنافقين لا يذكرون اللّه الا قليلا. قال ابن جرير: هذا عتاب من اللّه للّذين تخلّفوا عن النّبي (ص) بالمدينة يقول: كان الواجب ان يتأسوا و يكونوا معه حيث كان فانّ من يرجوا ثواب اللّه و رحمته فى الآخرة لا يرغب بنفسه عن رسول اللّه (ص) و لكن يكون له به اسوة فيكون حيث كان. ثم وصف حال المؤمنين عند لقاء الاحزاب فقال: «وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ يعنى اجتماع الاحزاب على رسول اللّه (ص).

قالُوا تسليما لامر اللّه و تصديقا لوعده: هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و لهم وعدهم اللّه و رسوله ان يصيبهم البلوى فى اموالهم و انفسهم فى قوله: لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ و فى قوله: أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ و فى قوله: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ... الاية، و فى قوله: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ الى قوله: أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ فلمّا اشتدّ بهم الامر يوم الاحزاب لم يشكّوا فى الدّين، بل قالوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ ما زادَهُمْ ما نزل بهم من الشّدائد إِلَّا إِيماناً تصديقا للّه وَ تَسْلِيماً لامر اللّه. و التسليم و الاسلام معناهما واحد، و هو تسليم الامر الى اللّه و اسلامهم و انقيادهم لما يأمرهم به و رضى منه بقضائه فيهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، ميفرمايد: اى شما كه ايمان آورديد و رسالت پيغامبر قبول كرديد و سر بر خط فرمان نهاديد و بوفاى عهد روز ميثاق باز آمديد، نعمتى كه بر شما ريختم هم از روى ظاهر و هم از روى باطن حقّ آن بشناسيد و شكر آن بگزاريد هم بزبان هم بتن و هم بدل. شكر زبان آنست كه پيوسته خداى را ياد ميكند و زبان خود بذكر وى تر ميدارد و چون نعمتى بر وى تازه ميگردد الحمد للّه ميگويد. رسول (ص) يكى را گفت: چگونه‌اى؟ جواب دادكه بخير.

رسول ديگر باره پرسيدگفت: چگونه‌اى؟ گفت بخير. سوم بارگفت: چگونه‌اى؟ گفت بخير و الحمد للّه. رسول فرمودكه اين مى‌جستم كه بگويى الحمد للّه. بزرگان دين و سلف صالحين يكديگر را پرسيدندى تا جواب، حمد و شكر باشد وگوينده و پرسنده در ثواب شريك باشند.

شبلى را پرسيدند، شكر چيست؟ گفت: شكر آنست كه در نعمت منعم را بينى نه نعمت و شادى و فرح كه نمايى بر ديدار منعم نمايى نه بر ديدار نعمت، آن گه اين بيت برگفت:

و ما الفقر من ارض العشيرة ساقيا   و لكننا جئنا بلقياك نسعد

بنده بايدكه از نعمت دنيا بقدر كفايت قناعت كند و آن قدر سبب فراغت دين داند تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب حضرت الهيّت كند، اين كمال شكر بود، و نشان درستى اين حال آنست كه اگر نعمتى بدو رسدكه او را از حقّ مشغول خواهد داشت، بدان اندهگن شود، چنان كه آن درويش صحابه، سعيد بن زيد. عمر خطاب در روزگار خلافت از مال غنيمت هزار درم بوى فرستاد، سعيد چون بديد دلتنگ و اندهگن نشست، عيال وى را گفت چرا اندهگن نشسته‌اى؟ گفت از رسول شنيدم كه: درويشان بپانصد سال پيش از توانگران ببهشت روند، عمر خطاب مگر ميخواهدكه مرا از زمره ايشان بيرون كند. كهنه‌اى داشت. آن را پاره كرد و صرّها دربست و

بدرویشان داد و شکر دل آنست که همه خلق را خیر خواهد و بر هیچکس حسد نبرد. و شکر تن آنست که اعضای خود همه نعمت داند و بکار آخرت مشغول دارد.

درویشی از روزگار نامساعد پیش پیر طریقت بنالید، پیرگفت: ای ظریف درویش! دوست داری ترا چشم نبود و ده هزار درم در دستت بود؟ درویش گفت نه! پیرگفت: خواهی.

که عقلت نبود و همان ده هزار درم بود؟ گفت نه، پیرگفت: ای مسکین بدو حرف ترا بیست هزار درم حاصلست، ترا چه جای شکایت است؟! وقتی مصطفی (ص) با یکی از یاران بر در خانه منافقی بگذشت، آواز نشاط و الحان شعر و طرب شنیدند و نیز خوانی دیدند آراسته و از چندگونه طعامهای لذیذ بر آنجا نهاده. این مرد رسول را گوید: ای مهتر عالم حکمت درین چیست که یاران موافق تو و دوستان مخلصان حضرت تو در آتش گرسنگی میسوزند و این منافقان بدین طرب و ناز چنین زندگی میکنند؟! گفت: ای مرد! هنوز این ذوق دنیا در سینه تو قبولی دارد، یا زینت او در دیده تو غروری می‌نماید! حکمت درین آنست که تا از نعیم بهشت بی‌نصیب شوند يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ.

هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً، در خبر مصطفی است صلوات اللّٰه علیه که: حقّ جلّ جلاله دوستان خود را ببلا تعهدکند، چنانك شما بیمار را بطعام و شراب تعهدکنید، وگفت: در فرادیس اعلی بسی درجات و منازل هست که بنده هرگز بجهد خود بدان نتواند رسید، رب العزّة بنده را بآن بلاها که در دنیا بر سر وی گمارد بدان رساند. و در خبر است که روزی رسول خدا بآسمان می‌نگریست و می‌خندید وگفت عجب میدارم حکم ربانی و قضای الهی در حقّ بنده مؤمن، که اگر بنعمت حکم کند، رضا دهد و خیرت وی در آن باشد، و اگر ببلا حکم کند، رضا دهد و خیرت وی در آن باشد، یعنی که برین بلا صبرکند و در آن نعمت شکرکند و در هر دو خیرت باشد. وگفته‌اندکه حقّ جلّ جلاله ذریّت آدم را هزار قسم گردانید و ایشان را بر بساط محبت اشراف داد، همه را آرزوی محبت خاست. آن گه دنیا را بیاراست و بریشان عرضه کرد. ایشان چون زخارف و زهرات دیدند مست و شیفته دنیا گشتند و با دنیا بماندند، مگر یك طایفه که هم چنان بر بساط محبت ایستاده بودند و سر بگریبان دعوی بر آورده. پس این طایفه را هزار قسم گردانید و عقبی بر ایشان عرضه کرد، ایشان چون آن ناز و نعیم ابدی دیدند ظلّ ممدود و ماء مسکوب و حور و قصور، شیفته آن شدند و با وی بماندند مگر یك طایفه که هم چنان ایستاده بودند بر بساط محبت، طالب کنوز معرفت. خطاب آمد از جناب جبروت و درگاه عزّت که شما چه میجوئید و در چه مانده‌اید؟ ایشان گفتند: وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ خداوندا! زبان بی‌زبانان تویی، عالم الاسرار و الخفیّات تویی، خود دانی که مقصود ما چیست.

ما را ز جهانیان شماری دگر است — در سر بجز از باده خماری دگر است

رب العالمین ایشان را بسرکوی بلا آورد و مفاوز و مهالك بلا بایشان نمود، آن یك قسم هزار قسم گشتند، همه روی از قبله بلا بگردانیدندکه این نه کار ما است و ما را طاقت کشیدن این بار بلا نیست، مگر یك طایفه که روی نگردانیدند و عاشق‌وار سر بکوی بلا در نهادند، نه از بلا اندیشیدند نه از عنا، گفتند ما را خود آن دولت بس که محمل اندوه توگشتیم و غم بلای تو خوردیم

من که باشم که بتن رخت وفای توکشم — دیده حمّال کنم بار جفای توکشم
گر تو بر من بتن و جان و دلی حکم کنی — هر سه را رقص‌کنان پیش هوای توکشم

قدر درد اوکسی داندکه او را شناسد، اوکه وی را نشناسد، قدر درد او چه داند؟

پیر طریقت گفت: الهی! نالیدن من در درد از بیم زوال درد است، اوکه از زخم دوست بنالد، در مهر دوست نامرد است. ای جوانمرد! اگر طاقت و زهره این کار داری، قصد راه کن، شربت بلا نوش کن و دوست را بر ان گواه کن، یا نه عافیت بناز دار و سخن کوتاه کن. هیچکس به بد دلی جانبازی نکرد و بپشتی آب وگل سرافرازی

نکرد. با بیم جان غوّاصی نتوان و بپشتی آب وگل سرافرازی نتوان، یا جان‌کم‌گیر یا خویشتن متاوان.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ ازگرویدگان مردانی‌اند، صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ‌که راست آمدند در آنچه پیمان‌کردند با خدای بر آن، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ ازیشان هست‌که بر وفای خود برفت از دنیا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و از ایشان هست‌که چشم میدارد، وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (۲۳) و پیمان به بیوفایی بدل نکردند.

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ آن همه آن راست تا پاداش دهد اللَّه راستان را براستی ایشان، وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ و عذاب‌کند دورویان را اگر خواهد، أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یا توبت دهد ایشان را، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۲۴) که اللَّه تعالی آمرزگار است و بخشاینده.

وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا و باز برد اللَّه کافران را با پس، بِغَيْظِهِمْ با درد دل ایشان، لَمْ يَنالُوا خَيْراً دست بهیچ‌کام نرسیده، وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ و بسر برد اللَّه مؤمنانرا جنگ، وَكانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً (۲۵) و اللَّه تاونده است بی‌همتا از همیشه.

وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ آورد ایشان راکه هم پشت گشتند، مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از توریة خوانان، مِنْ صَياصِيهِمْ از حصارهای ایشان، وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و در دلهای ایشان افکند بیم، فَرِيقاً تَقْتُلُونَ گروهی را میکشید، وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً (۲۶) وگروهی را میگیرید

وَ أَوْرَثَكُمْ و شما را میراث داد ازیشان، أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ زمین ایشان و خان و مان ایشان و مالهای ایشان، وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها و زمینی‌که هرگز درو نرفتید، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (۲۷). و اللَّه بر همه چیز تواناست همیشه.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ پیغامبر من گوی زنان خویش را، إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها اگر چنانست‌که شما را این جهان می‌باید و آرایش آن، فَتَعالَيْنَ پس بیائید، أُمَتِّعْكُنَّ تا شما را چیزی دهم، وَ أُسَرِّحْكُنَّ و شما را گسیل‌کنم و رهاکنم، سَراحاً جَمِيلًا (۲۸) رهاکردنی نیکو.

وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اگر چنانست‌که شما خدای را میخواهید و رسول او، وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ و سرای آن جهانی، فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً (۲۹) اللَّه بساخت نیکوکاران را از شما مزدی بزرگوار.

يا نِساءَ النَّبِيِّ ای زنان پیغامبر، مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ هرکه از شما کاری زشت‌کند و ناپسندی، پیداکننده عقوبت، يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ دوباره او را عذاب‌کنند در ان جهان، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۳۰) و آن بر خدای آسانست.

وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ و هرکه بر ایستادکند از شما بفرمان برداری خدای را و رسول او را، وَ تَعْمَلْ صالِحاً وکردار نیک‌کند، نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ او را دهیم مزد او دوباره، وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً (۳۱) و ساختیم او را در بهشت مزدی نیکوکریم آزاده آسان.

يا نِساءَ النَّبِيِّ ای زنان پیغامبر، لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ شما چون هیچکس از زنان دیگر نیستید، إِنِ اتَّقَيْتُنَّ اگر چنان است‌که از خدای می‌ترسید، فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ پس سخن بناز مگویید فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ که آن گه طمع‌کند در شما مردی‌که در دل او بیماری است، وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۳۲) و سخن بآزرم گوئید و پسندیده.

وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ و در خانهای خویش آرام‌گیرید، وَ لا تَبَرَّجْنَ و نیز اظهار زینت و محاسن خویش مکنید، تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى چنانك اهل جاهلیت پیشین‌کردند در روزگار نادانان نخستین، وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتِينَ الزَّكاةَ و از مال بدهید، وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدای را و رسول او را، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد اللَّه، لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ که از شما ببرد همه تاشها و ناخوشها، أَهْلَ الْبَيْتِ ای خاندان رسول، وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۳۳) و پاك‌کند شما را پاك‌کردنی.

وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى‏ فِي بُيُوتِكُنَّ و يادكنيد آنچه ميخوانند در خانهاى شما، مِنْ آياتِ اللَّهِ از سخنان خداى، وَ الْحِكْمَةِ و از سنت رسول او، إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً (۳۴) كه اللَّه باريك‏دان است دور بين در مغز، كار آگاه، از همه چيز، إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ گردن نهادگان مردان و زنان، وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ و راستگويان مردان و زنان، وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ و شكيبايان مردان و زنان، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ و فروتنان، مردان و زنان، وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ و صدقه دهان مردان و زنان، وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ و روزه‏داران مردان و زنان، وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ و فرجها را گوشوانان مردان و زنان، وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ و ياد كنندگان اللَّه مردان و زنان، أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (۳۵) بساخت اللَّه ايشان را آمرزش و مزد بزرگوار.
وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نيست و نبود و نبايد هيچ گرويده را نه مرد و نه زن، إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً كه اللَّه فرمانى دهد و رسول او كارى گزارد ايشان را، أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ كه ايشان را گزين بود خود را و اختيار از كار و بار ايشان، وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه سركشد از فرمان خداى و رسول او، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً (۳۶) او گمراه گشت گم گشتنى آشكارا.
وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ يادكن آنكه ميگفتى آن مرد را كه نيكويى كرد اللَّه با او، وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ و نيكويى كردى تو با او، أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ كه اهل خويش نگاه دار وَ اتَّقِ اللَّهَ و از خداى بترس، وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ و نهان ميداشتى چيزى در دل كه اللَّه آن را پيدا خواست كرد، وَ تَخْشَى النَّاسَ و از مردمان ميترسيدى، وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ و اللَّه سزاتر بود كه ازو ترسى، فَلَمَّا قَضى‏ زَيْدٌ مِنْها وَطَراً اكنون كه زيد كام خويش از ان زن برآورد، زَوَّجْناكَها او را بزنى بتو داديم، لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ از بهر آن تا بر مؤمنان هيچ تنگى نبود، فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ در بزنى كردن زنان پسرخواندگان ايشان، إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً كه بزنى كنند ايشان را و كام حلال خويش ازيشان برآرند، وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۳۷) و كار خداى كردنى است و بفرمان او كاركردنى.
ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ نيست بر پيغامبر هيچ تنگى، فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ در آن كه اللَّه بريد او را وكرد و شريعت ساخت، سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ سنت اللَّه است در پيغامبران كه گذشتند از پيش، وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (۳۸) و همه كارهاى اللَّه باندازه است و بتقدير باز انداخته چنانك بايد.
الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ ايشان كه مى‏رسانند پيغامهاى اللَّه، وَ يَخْشَوْنَهُ و ازو مى‏ترسند، وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ و بنه ترسند از هيچ كس جز از اللَّه، وَ كَفى‏ بِاللَّهِ حَسِيباً (۳۹)، و بسنده است اللَّه بكار سازى و نگهبانى همه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ موضع ما نصب است بصدقوا، كما يقال: صدقتك الحديث و معاهدة اللَّه معاقدة رسوله عليه الصلاة و السلام.
و المعنى من المؤمنين رجال وفوا بما عاهدوا اللَّه عليه، و هذا العهد ما بايعوا الرسول عليه من الجهاد معه، «صدقوا» اى ثبتوا و صبروا على ما بايعوا عليه من الثبات فى الحرب.
در خبر صحيح است از انس مالك رضى اللَّه عنه، گفت: اين آيت در شأن عم من فرو آمد، انس بن النضر كه در غزاة بدر حاضر نبود و تحسر همى خورد، كه اول مشهدى از مشاهد رسول (ص) وقعه بدر بود و رسول در آن حاضر بود و من نبودم، اگر قتالى ديگر پيش آيد و اللَّه مرا در آن حاضر كند، اللَّه داند و بيندكه من چكنم ديگر سال غزاة احد پيش آمد، سلاح در پوشيد و در معركه حاضر شد، سعد معاذ را ديد، گفت: يا سعد و الذى نفسى بيده انّى لاجد ريح الجنة دون احد بآن خدايى كه جان من بيد اوست كه بوى بهشت از جانب احد بمشام من ميرسد. سعد گفت: فما استطعت لرسول اللَّه ما صنع آنچه وى كرد از بهر رسول من نكردم و طاقت نداشتم، در جنگ پيوست و همى كوشيد تا آن گه كه كشته شد، بعد از آن او را در ميان كشتگان يافتند و هشتاد و اند جراحت در وى بود از ضربت شمشير و زخم نيزه و جرح تير، و در شأن وى اين آمدكه: صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ

عَلَيْهِ.
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ جابر بن عبد اللّه گفت: رسول خدا (ص) طلحه عبيد اللّه را ديدكه بوى برگذشت، گفت: من احبّ ان ينظر الى رجل يمشى على وجه الارض و قد قضى نحبه فلينظر الى هذا».
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ اى و فى بعهده و قضاه بتمامه كحمزة و انس بن النضر و مصعب بن عمير و غيرهم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ قضاه و الفراغ منه كما قضى من مضى على الوفاء بعهده كطلحة بن عبيد اللّه ثبت مع رسول اللّه (ص) حتى اصيبت يده، فقال رسول اللّه (ص): «اوجب طلحة الجنة».
قال بعض الصحابة: رأيت يد طلحة شلّاء وقى بها النبى (ص) يوم احد تقول العرب: قضى نحبه، اى مات، و قضاء النّحب الموت. و اصل النّحب النّذر، كانّ الموت نذر على كلّ انسان. و قيل: النّحب الخطر يعنى فرغ من خطر الحياة لانّ الحىّ على خطر ما عاش، و النّحب السير السريع، يقال: نحب فى سيره يومه اجمع، اذا لم ينزل يومه و ليلته. و النّحب النّفس، اى فرغ من انفاسه، و النّحب الجهد و النصب، اى فرغ من نصب العيش و جهده. و هذا كلّه يعود الى معنى الموت و انقضاء الحياة. قال الشاعر:

قضيت نحبى فسرّ قوم حمقى بهم غفلة و نوم
كانّ يومى علىّ حتم و ليس للشامتين يوم

وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا اى ما بدّلوا ما عاهدوا اللّه عليه شيئا من التبديل لا قليلا منه و لا كثيرا.
لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ و صدقهم هو الوفاء بالعهد.
وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ هذا الاستثناء فيه قولان: احدهما، انّ من تاب من نفاقه فاستحقّ ان يتوب عليه. و الثّاني، يعذّب المنافقين بان لا يوفقهم للتّوبة من نفاقهم ان شاء فالاستثناء من التّوفيق لا من العذاب.
أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ان تابوا، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً لمن تاب، رَحِيماً بعباده.
رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً اى صرف اللّه وجوه الكافرين من الاحزاب بغيظهم و حسرتهم من غير ان نالوا سرورا و لا نصرا ممّا كانوا يأملونه و يرجونه و سمّاه خَيْراً لانّ ذلك كان عندهم خيرا فخوطبوا على استعمالهم و زعمهم، و قيل: لَمْ يَنالُوا خَيْراً، اى مالا و غنيمة من جهة المسلمين.
وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بالرّيح الّتى زلزلتهم و بالجنود من الملائكة فكبّرت الملائكة فى عسكرهم، فلمّا سمعوا التّكبير قالوا: قد بدا محمد بالسحر فانصرفوا لا يلون على شىء. و روى عن عائشة قالت: خرجت يوم الاحزاب استروح الاخبار فاذا انا برجل يقول: لبّث رويدا يلحق الهيجا جمل، فاذا اسيد بن خضير و اذا امرأة تسوق بعيرا فقلت: ما الخبر؟ فقالت: ردّ اللّه الّذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا، و رسول اللّه لم يمت فانزل اللّه تعالى على لسانها الاية.
وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً لا يعجزه ما يريد، فعّال لما يشاء، غالب لكلّ شىء وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ ثمّ اخبر اللّه عزّ و جلّ بالكفاية الأخرى و هى كفايته رسوله أمر اليهود من بنى قريظة الذين نقضوا عهد رسول اللّه و عاونوا عليه الاحزاب فحاصرهم اياما.
وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ حتّى نزلوا من غير قتال على حكم سعد فقتلوا عن آخرهم ستمائة و قيل سبعمائة.
چون رسول خدا (ص) از حرب احزاب فارغ شد دشمنان خدا و رسول، قريش و غطفان روى بهزيمت نهادند، رسول از معسكر بازگشت غنيمت يافته، و دشمن مقهور شده، و صحابه منصور شده، رسول بخانه زينب بنت جحش آمد تا از غبار و گرد سر بشويد، زينب را گفت: نگر تا در مسجد هيچ كس هست؟ و وقت نماز پيشين بود.
زينب گفت: دحية الكلبى. رسول دانست كه جبرئيل است. هنوز يك نيمه سر شسته بود كه برخاست و بيرون آمد، جبرئيل را ديد بر صورت دحيه دستارى از استبرق بر سر بسته بر شترى سپيد نشسته بر پالانى از عود و جامه

پالان از دیبا. گفت: یا رسول اللّه سلاح بنهادی؟ گفت: آری بنهادم. گفت: عفا اللّه عنك ما وضعت الملائكة السلاح منذ اربعين ليلة فريشتگان چهل شبانروز است تا از بهر نصرت تو سلاح پوشيدند و هنوز به ننهادند و اكنون در قفای دشمن‌اند، زلزله در دل ايشان افكنده و ايشان را همی رانند و من ازيشان بازگشته‌ام، و بر روی جبرئيل و بر راحله وی گرد راه نشسته بود. رسول (ص) بدست مبارك خويش آن گرد همی سترد. آن گه جبرئيل گفت: يا محمد! حضرت ملك جلّ جلاله ميفرمايدكه: بحرب بنی قريظه شو. رسول منادی را فرمود تا ندا كرد: الا من كان سامعا مطيعا فلا يصلّين العصر الّا فی بنی قريظه

هركه خدای را و رسول را فرمان بردار است تا نماز ديگر نگزارد مگر بنی قريظه، و جبرئيل گفت: من بفرمان اللّه از پيش می‌روم به بنی قريظه تا زلزله و رعب در دل ايشان افكنم. رسول خدا (ص) علم اسلام به علی داد و او را از پيش فرستاد، علی چون بدر حصار ايشان رسيد، ازيشان سخنهای ناسزا شنيد در حقّ رسول، بازگشت و مصطفی را براه ديد، علی گفت يا رسول اللّه چه باشد اگر بنفس خويش فرا نزديك آن پليدان نشوی، گفت يا علی! مگر سخن ناسزا شنيدی ازيشان در حقّ من؟ گفت: نعم يا رسول اللّه. فرمود يا علی! اگر مرا بديدندی مگر نگفتندی. پس چون رسول خدا بريشان رسيد، گفت: يا اخوان القردة و الخنازير هل اخزاكم اللّه و انزل بكم نقمته؟

ايشان گفتند: يا ابا القاسم تو فحاش نبودی و هرگز ناسزا نگفتی، چون است كه امروز ما را می گويی؟! ياران رسول و مؤمنان نماز خفتن آنجا رسيدند، نماز ديگر ناگزارده، كه رسول گفته بود مبادا كه هيچ كس نماز ديگركند مگر به بنی قريظه، آنجا نماز ديگر بگزاردند و يهود را حصار ميدادند بيست و پنج روز، گفته‌اند پانزده روز تا كار بر ايشان سخت شد و رعب در دل ايشان افتاد و بدل پراكنده شدند، پس بحكم رسول فرو آمدند.

رسول فرمود: چگوييد اگر يكی هم از شما حكم كند و ما جمله بر حكم وی برويم؟ گفتند آن كيست؟ گفت: سعد معاذ پس ايشان بنزديك سعد شدند و گفتند با ما فضل كن تا همه آزادكرد تو باشيم. سعدگفت من رضای اللّه جويم و از ملامت خلق باك ندارم. پس رسول فرمود يا سعد! ميان ما و ميان ايشان حكم كن، و با وی عهد بستندكه حكم وی را راضی باشند، سعدگفت حكم من كشتن مردان است، و اسيرگرفتن كودكان و زنان، و قسمت كردن مال ايشان. رسول فرمود: لقد حكمت بحكم اللّه من فوق سبعة ارقعة.

پس ايشان را يك يك همی آوردند و گردن همی زدند، تا ششصد مرد بالغ را گردن زدند و بروايتی ديگر هفتصد، يكی ازيشان كعب اسيد را گفت با ما چه خواهندكرد؟ كعب گفت مگر همه را بخواهندكشت كه يكان يكان همی برند و هيچ باز نمی‌آيند. حيی اخطب را بياوردند حلّه ديبا پوشيده و بر خود پاره پاره كرده و دستش واگردن بربسته، رسول راگفت در عداوت تو خود را ملامت نميكنم و بتو هيچ زاری نميكنم و باكی نيست از كشتن، كه كشتن بنی اسرائيل بيش ازين بود. پس او را فرا پيش آوردند و گردن زدند. پيری ديگر بياوردند تا او را بكشند يكی از ياران رسول او را بخواست، رسول آن مرد بوی بخشيد، آن مردگفت يارانم كجااند؟ مهتر ما كعب اسيدكجاست؟ گفتند او را بكشتند، گفت حيی اخطب بآن روی چون ماه كجاست؟ گفتند او را بكشتند، پيرگفت بعد ازيشان مرا چه عيش باشد و چون خوش بود! او را نيزگردن زدند، و نزل جبرئيل عليه السلام بقوله تعالی: وَ أَنْزَلَ الَّذينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ صَياصِيهِمْ ای حصونهم و معاقلهم، واحدها صيصية. وَ قَذَفَ فِي قُلُوبهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ يعنی الرّجال وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً يعنی النّساء و الذّراریّ.

وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ مزارعهم وَ ديارَهُمْ ای بلادهم و حصونهم وَ أَمْوالَهُمْ يعنی المواشی و الذّهب و الفضّة و الاثاث، وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها ای لم تقاتلوا عليها، قيل هی خيبر و قيل مكة و قيل فارس و الروم و قيل جميع ما يظهر عليه المسلمون الی يوم القيمة.

وَكانَ اللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً ای الّذی انعم عليكم هذه النّعمة وكفاكم هذه الحادثة بقدرته فهو علی كلّ شیء

قدير.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها سبب نزول اين آيت آن بود كه: بعضى زنان رسول از وى چيزى خواستند از زينت دنيا بيرون از نفقه لا بدّ، و زيادتر از بلغه عيش، و بعضى رسول را رنجه داشتند بسبب غيرت چنان كه عادت زنان ضرائر بود، رسول عليه السلام ازيشان در خشم شد و سوگند يادكرد كه يك ماه ايشان را مهجوركند وگرد ايشان نگردد. ياران پنداشتندكه رسول ايشان را طلاق داد و سخن در آن همى گفتند، عمر خطاب گفت حقيقت اين كار من باز دانم، گفتا در پيش مصطفى شدم، گفتم: يا رسول اللّه زنان را طلاق دادى؟ گفت نه، گفتم، مردمان در مسجد چنين ميگويند، دستورى هست كه ايشان را خبركنم كه تو زنان طلاق ندادى؟ گفت خبركن ايشان را كه ميخواهى. عمرگفت. بيرون آمدم بدر مسجد بآواز بلندگفتم: لم يطلق رسول اللّه (ص) نساءه آن گه جبرئيل آمد و آيت تخيير آورد، و در آن وقت نه زن در نكاح رسول بودند، پنج از قريش: عائشة بنت ابو بكر و حفصة بنت عمر و امّ حبيبة بنت ابى سفيان و امّ سلمة بنت ابى امية و سودة بنت زمعة، و بيرون از ايشان چهار زن بودند: زينب بنت جحش الاسديه و ميمونة بنت الحارث الهلاليه و صفيه بنت حيى بن اخطب الخيبريه و جويرية بنت الحارث المصطلقيه. چون آيت تخيير فرو آمد، رسول خدا عليه السلام ابتدا به عايشه كرد گفت يا عايشه! با تو سخنى خواهم گفت و حكمى بر تو عرض خواهم كرد، نگر تا بتعجيل جواب ندهى پيش از آن كه با پدر و مادر مشورت كنى. عايشه گفت چيست آن حكم و آن فرمان؟ رسول آيت تخيير بر وى خواند. عايشه گفت: يا رسول اللّه و مرا درين معنى با پدر و مادر مشورت بايدكرد؟ حاجت بمشورت ايشان نيست، اخترت اللّه و رسوله و الدّار الآخرة. رسول را آن سخن از وى عجب آمد و بدان شاد شد و اثر شادى بر بشره مبارك وى پيدا آمد، آن گه گفت يا رسول اللّه زنان ديگر را مگوى كه من چه اختياركردم. رسول خدا با هر زن كه آيت تخيير بر وى ميخواند ميگفت عايشه چنين اختياركرد شما چه اختيار ميكنيد؟ آن زنان همه اقتدا به عايشه كردند و همان گفتندكه وى گفت. قال قتاده: فلمّا آثرنه عليه الصلاة و السلام و الدّار الآخرة شكرهنّ اللّه على ذلك و حرّم على النبى التزوّج بغيرهنّ، فقال تعالى: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ.
قوله تعالى: فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ فيه قولان: قال بعضهم: انما قال امتّعكنّ لانهنّ لو قلن نريد الحياة الدّنيا و زينتها كان طلاقا فيكون بعده المتعة ثمّ التّسريح لانّ هذا منه عليه السلام، كقول الرّجل لامرأته: اختارى، فقالت: اخترت لنفسى، وقع الطّلاق، و قال بعضهم هذا تخيير بين الدّنيا و زينتها، و بين الآخرة و نعيمها، فان اخترن الدّنيا طلّقهن حينئذ، فعلى هذا تقدير الاية: فتعالين اطلّقكنّ و امتّعكنّ و اسرّحكنّ سراحا جميلا لا ضرار فيه و لا مشاجرة.
إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ كنتنّ محسنات، فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ المختارات الآخرة أَجْراً عَظِيماً يعنى الجنّة.
يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ اى بمعصية ظاهرة، قيل هذا كقوله عزّ و جلّ: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ لا ان منهنّ من اتت بفاحشة. و قال ابن عباس: المراد بالفاحشة النّشوز و سوء الخلق.
يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ قرأ ابن كثير و ابن عامر «تضعّف» بالنّون وكسر العين مشدّدا، العذاب نصب، و قرأ الآخرون «يضاعف» بالالف و فتح العين و رفع العذاب، و شدد العين اهل البصرة، قال ابو عمرو: التّضعيف اكثر من المضاعفة و تضعيف عقوبتهنّ على المعصية لشرفهنّ كتضعيف عقوبة الحرّة على الامة و تضعيف ثوابهنّ لرفع منزلتهنّ و فيه اشارة الى انهنّ اشرف نساء العالمين.
وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ اى من يطع منكنّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ قرأ يعقوب: من تأت منكن و من تقنت بالتاء فيهما، و قراءة العامّة باليای، لانّ «من» اداة يقوم مقام الاسم يعبّر به عن الواحد و الجمع و المذكر و المؤنث.
وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ اى مثلى اجر غيرها. قال مقاتل: كان كلّ حسنة عشرين حسنة. قرأ حمزة و

الكسائى: يعمل، يؤتها، بالياى فيهما، نسقا على قوله: من يأت، و من يقنت. و قرأ الآخرون بالتاء.
وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً حسنا يعنى الجنّة.
يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ قال ابن عباس: اى قدركنّ عندى ليس مثل قدر غيركنّ من النّساء الصالحات. انتنّ اكرم علىّ و ثوابكن اعظم و ذلك للتّقوى فالزمنها، فجعل التقوى شرطا لخيريّتهنّ كما جعل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر شرطا لخيريّة هذه الامّة فى قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و لم يقل كواحدة من النساء لانّ الاحد عامّ يصلح للواحد و الاثنين و الجمع و المذكّر و المؤنّث، قال اللّه تعالى: بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و قال تعالى: فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ، و يحتمل ان يكون الكلام تامّا على احد من النّساء ثمّ استأنف.
فقال: إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ يعنى فى مخاطبة الاحاديث.
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ اى فجور و شهوة النّساء، و قيل شك و نفاق.وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً يوجبه الدّين و الاسلام بتصريح و بيان من غير خضوع و لين، اى مع الاجانب، فالمرأة مندوبة الى الغلظة فى المقالة اذا خاطبت الاجانب لقطع الاطماع.
وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ قرأ نافع و عاصم بفتح القاف و هو من القرار، يقال: قررت بالمكان، اقرّ قرارا، اى اقررن يعنى الزمن بيوتكنّ، فنقلت حركة العين الى القاف فانتحت و سقط الرّاء الاولى لالتقاء الساكنين، كقوله: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ يعنى ظللتم، و قرأ الباقون بكسر القاف من الوقار، اى كنّ اهل وقار و سكون، تقول: وقر فلان فى منزله، يقر، وقورا، اذا سكن و اطمأنّ فيه، و لم يف بهذا الا سودة بنت زمعة ما خطت باب حجرتها لصلاة و لا لحجّ لا لعمرة حتّى اخرجت جنازتها من بيتها فى زمن عمر بن الخطاب، و قيل لها: لم لا تحجّين و لا تعتمرين؟ فقالت: قيل لنا: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ. و فى الخبر: خير مساجد النساء قعر بيوتهن، و هى اوّل من حمل على النّعش من النساء و التّابوت بدعة وكانت امرأة جسيمة فلمّا رأى عمر النّعش قال: نعم خباء الظعينة.
وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى التبرّج، اظهار الزّينة و ما يستدعى به شهوة الرّجل، يقال: تبرّجت المرأة و برّجها غيرها، و البرج الحسن يقال: برج بروجا اى حسن، و يقال: فى عينه برج اى سعة، و قيل: التبرّج التبختر فى المشى. و اختلفوا فى الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى، فقال ابن عباس: هى ما بين ادريس و نوح وكان الف سنة وكان النّاس زمانئذ فرقين: فرق يسكنون الجبل فى رجالهم صباحة، و فى نسائهم دمامة، و فرق يسكنون السهل فى نسائهم صباحة، و فى رجالهم دمامة، فاحتال ابليس لاهل الجبل فانزلهم الى السهل فاختلطوا فظهر فيهم الزّنا بعد ادريس، يقال: مشت امرأة منهم على نادى قوم ليس عليها الا قميص من لؤلؤلها جمال عظيم فهى اوّل من هاج الرّجال على الزّنا. و يقال: الجاهليّة الاولى، ما بين نوح و مولد ابرهيم و هى سبع مائة سنة، و قال الشعبى: هى ما بين عيسى و محمد عليهما السلام. و قال ابو العالية: هى زمن داود عليه السلام كانت المرأة تلبس درعا من اللؤلؤ مفرج الجانبين، لا ثوب عليها غيرها و تعرض نفسها على الرّجال. و قيل: الجاهليّة الاولى، ما ذكرنا، و الجاهليّة الأخرى قوم يفعلون مثل فعلهم فى آخر الزّمان. و قيل: الجاهلية الاولى بمعنى القديمة و ليس لها اخرى كقوله تعالى: وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى.
وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ المفروضة وَ آتِينَ الزَّكاةَ الواجبة وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يأمر و ينهى.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ يعنى الاثم الّذى نهى اللّه النّساء عنه، و قيل: الرّجس اسم لكلّ مكروه مستقذر، قال اللّه تعالى فى صفة المنافقين: إِنَّهُمْ رِجْسٌ و الرّجس نعت للواحد و الجمع و المذكّر و المؤنث. و فى الخبر: اعوذ بك من الرجس النجس الخبيث المخبث، الشيطان الرجيم، يقال ذلك عند دخول الخلاء.
قوله: «أَهْلَ الْبَيْتِ» نصب على المدح، و قيل نصب على النّداء و اراد باهل البيت نساء النّبي (ص) لانّهنّ فى بيته و هو رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس، و سماهنّ: اهل البيت فى قصة ابراهيم (ع) و ذلك فى قوله عز و

جل: رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ و ذهب ابو سعيد الخدرى و جماعة من التّابعين منهم مجاهد و قتاده الى انّ اهل البيت علىّ و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام، و الدّليل عليه
ما روت عائشة رضى اللّه عنها، قالت: خرج رسول اللّه (ص) ذات غداة و عليه مرط مرجل من شعر اسود فجلس فأتت فاطمة فادخلها فيه ثمّ جاء علىّ فادخله فيه ثمّ جاء حسن فادخله فيه ثم جاء حسين فادخله فيه ثمّ قال: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.
و عن ام سلمه قالت: فى بيتى انزلت إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ، قالت فارسل رسول اللّه (ص) الى فاطمة و على و الحسن و الحسين فقال: «هؤلاء اهل بيتى»، قالت فقلت: يا رسول اللّه ما انا من اهل البيت؟ قال بلى ان شاء اللّه.
و روى انها قالت: و انا معكم يا رسول اللّه، قال: «انك على خير انك على خير».
و قال زيد بن ارقم: اهل بيته من حرم عليهم الصدقة: آل على و آل عقيل و آل جعفر و آل عباس و الصحيح انّ المراد باهل البيت ازواج النّبي (ص) و عترته الّذين هم آله من بنى هاشم.
وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آياتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ من اللّه تعالى عليهنّ بان جعلهنّ اهل بيت النّبوة و معدن نزول الوحى و ازواج رسوله عليه السلام، فقال: اذكرن نعمتى فى ذلك عليكنّ و اشكرن لى ذلك فاطعننى رسولى، و المراد بالحكمة ما اوحى اللّه الى رسوله من احكام دينه فى كتابه، و قيل: عنى بها سنن الرّسول عليه الصلاة و السلام و التلاوة لا تستعمل الا فى قراءة كتاب اللّه، فعلى هذا هو من باب قوله: متقلدا سيفا و رمحا.
إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً باوليائه خَبِيراً بجميع خلقه.
إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ قال قتاده: لمّا ذكر اللّه عزّ و جلّ ازواج النّبي دخلت نساء من المسلمات عليهنّ و قلن ذكرتنّ و لم نذكر و لو كان فينا خير ذكرنا، فانزل اللّه تعالى هذه الاية. و قال مقاتل بن حيان: بلغنى انّ أسماء بنت عميس لمّا رجعت من الحبشة مع زوجها جعفر بن ابى طالب دخلت على نساء النّبي فقالت: هل نزل فينا شىء من القرآن؟ قلن: لا، فاتت رسول اللّه (ص): فقالت: يا رسول اللّه انّ النساء لفى خيبة و خسار، قال و ممّ ذاك؟ قالت لانّهنّ لا يذكرن بخير كما يذكر الرّجال، فانزل اللّه تعالى هذه الاية.
قال عطاء بن ابى رباح: من فوّض امره الى اللّه فهو داخل فى قوله إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ، و من اقرّ بانّ اللّه ربه و محمدا رسوله و لم يخالف قلبه لسانه فهو داخل فى قوله: وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، و من اطاع اللّه فى الفرض و الرّسول فى السنّة فهو داخل فى قوله: وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ، و من صان قوله عن الكذب فهو داخل فى قوله: وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ، و من صبر على الطّاعة و عن المعصيه و على الرّزيّة فهو داخل فى قوله: وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ، و من صلّى فلم يعرف من عن يمنيه و عن يساره فهو داخل فى قوله: وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ، و من تصدّق فى كل اسبوع بدرهم فهو داخل فى قوله: وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ، و من صام من كلّ شهر ايّام البيض الثالث عشر و الرّابع عشر و الخامس عشر فهو داخل فى قوله: وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ، و من حفظ فرجه عمّا لا يحلّ فهو داخل فى قوله: وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ، و من صلّى الصلوات الخمس بحقوقها فهو داخل فى قوله: وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ. و قيل: الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ بالتّسبيح و التّحميد و التّهليل، و قيل: التّالين للقرآن.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نزلت فى زينب بنت جحش رباب الاسدية و اخيها عبيد اللّه بن جحش و امّهما اميمة بنت عبد المطلب عمّة رسول اللّه (ص).
خطب رسول اللّه (ص) زينب على مولاه زيد بن حارثة وكان زيد مولى رسول اللّه اشتراه من سوق عكاظ بمال خديجه، فاعتقه و تبنّاه وكان شديد الحبّ له و لابنه اسامة حتّى انّه اخّر الاضاضة عن عرفات لاجله وكان ذهب يقضى الحاجة وكان زيد اسود، افطس، فلمّا رجع قال رجل من اهل اليمن لرسول اللّه (ص) احتبسنا لاجل هذا!

فدعا رسول اللّه عليهم.
قال الزهرى: وكانت ردّة اهل اليمن بعد رسول اللّه من اجل تلك القصة يعنى عبد اللّه الاسود العبسى المتنبى الّذى قتله فيروز الرّجل الصالح صاحب رسول اللّه (ص) دخل عليه فاخذ برأسه فكسر عنقه، فلمّا خطبها رسول اللّه على زيد قالت يا رسول اللّه أ تخطبنى على مولى و انا ايّم قريش و بنت عمّتك؟ فقال رسول اللّه: «انا ارضاه لك»
، قالت لكنّى لا ارضاه لنفسى وكانت زينب بيضاء جملية فيها حدّة وكذلك كره اخوها عبيد اللّه ذلك فنزلت هذه الاية، فلمّا سمعت اطاعت و رضيت وكذلك رضى اخوها، و جعلت امرها بيد رسول اللّه، وكذلك اخوها فزوّجها رسول اللّه (ص) منه فدخل بها و ساق رسول اللّه (ص) اليها عشرة دنانير و ستين درهما و خمارا و درعا و ازارا و ملحفة و خمسين مدّا من طعام و ثلثين صاعا من تمر.
وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ يعنى عبيد اللّه بن جحش وَ لا مُؤْمِنَةٍ يعنى زينب بنت جحش.
إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً اى اراد اللّه و رسوله امرا و هو نكاح زيد لزينب.
ان يكون لهم الخيرة من امرهم يعنى ان يختار و يريد غير ما اراد اللّه او يمتنع ممّا امر اللّه و رسوله به.
وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ فخالف الكتاب وَ رَسُولَهُ فخالف السنّة فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً قرأ عاصم و حمزة و الكسائى أَنْ يَكُونَ بالياى للحائل بين التّأنيث و الفعل، و قرأ الآخرون بالتّاء التأنيث الخيرة و الخيرة الاختيار.
وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ سبب نزول اين آية آن بود كه رسول خدا روزى در خانه زيد شد حاجتى را، زينب را ديد ايستاده و زينب زنى بود با جمال تمام قد نيكو خلقت سپيد رنگ، جامه نيكو چنان‌كه زنان دارند پوشيده، بچشم رسول نيكو آمد، گفت: «سبحان اللّه مقلّب القلوب»، اين بگفت و بازگشت و زيد آن ساعت بخانه نبود، چون باز آمد زينب او را خبر داد از آنچه رسول گفت، زيد بدانست كه چيزى در دل رسول افتاد و بآن‌كه در حكم و قضيّت اللّه بود كه زينب زن رسول باشد، اللّه تعالى محبّت زينب در دل رسول افكند و نفرت وكراهت در دل زيد افكند، زيد برخاست در آن حال و پيش مصطفى شد، گفت يا رسول اللّه زينب زنى متكبّر است و بر من تطاول مى‌جويد و سر بمن فرو نمى‌آرد و مرا بسخن درشت مى‌برنجاند و ميخواهم كه او را طلاق دهم، رسول خدا گفت: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ» فى امرها زن خويش را نگه دار و از خدا بترس و او را طلاق مده.
وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ اى تخفى فى نفسك نكاحها ان طلّقها زيد و قال ابن عبّاس: و تخفى فى نفسك حبها. و قال قتاده: ودّ انّه طلّقها.
وَ تَخْشَى النَّاسَ فى ذلك «اى تستحيى منهم: و قيل: تخاف لائمة النّاس ان تقولوا امر رجلا بطلاق امرأته ثمّ نكحها.
وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ قال عمرو بن مسعود و عائشة: ما نزل على رسول اللّه عليه الصلاة و السلام آية اشدّ عليه من هذه الاية. و قالت عائشة: لوكتم النّبي (ص) شيئا ممّا اوحى اليه لكتم هذه الاية.
حاصل اين قول آنست كه رسول خدا آن ساعت كه زينب را ديد يك نظرة مفاجاة بى‌تكرار و آن نظر مباح است، در دل وى محبت زينب افتاد بى‌اختيار، و ذلك لا يقدح فى حاله (ص) لانّ العبد غير ملوم على ما يقع فى قلبه من الودّ ما لم يقصد فيه المآثم لانّ الودّ و ميل النفس من طبع البشر. و رسول خدا در دل كرد كه اگر زيد او را طلاق دهد من او را بزنى كنم از آنكه وحى آمده بود از پيش كه: «انّ زينب من نسائك» و اين معنى رسول در دل پنهان ميداشت و از مردم شرم ميداشت كه اظهاركند و ميترسيدكه عيب كنند وگويند مردى را طلاق زن فرمود و خود او را بزنى كرد، يا گويند زن پسر خوانده خود را بزنى كرد، و قول درست و تاويل پسنديده آنست كه زين العابدين گفت امام على بن الحسين بن على عليهم السلام، وكذلك روى عن الحسين بن ابى الحسن

البصريّ قال: كان اللّه عز و جل قد اعلم نبيّه (ص) انّ زينب ستكون من ازواجه و انّ زيدا سيطلّقها، فلمّا جاء زيد و قال: انّى اريد ان اطلّقها، قال له: «امسك عليك زوجك»، فعاتبه اللّه و قال: «لم قلت امسك عليك زوجك و اخفيت؟ انّى اعلمتك انّها ستكون من ازواجك»، و هذا هو الاولى و الاليق بحال الانبياء و هو مطابق للتّلاوة، لانّ اللّه تعالى اعلم انّه يبدئ و يظهر ما اخفاه و لم يظهر غير تزويجها منه فقال: زَوَّجْناكَها فلوكان الذى اضمره رسول اللّه محبّتها او ارادة طلاقها لكان يظهر ذلك لانّه لا يجوز ان يخبر انّه يظهره ثمّ يكتمه فلا يظهره فدلّ انّه انّما عوتب على اخفاء ما اعلمه اللّه انّها ستكون زوجة له و انّما اخفاه استحياء ان يقول لزيد: انّ الّتى تحتك ستكون امرأتى، و هذا قول حسن مرضيّ و اللّه اعلم. و قوله: وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ لم يرد انّه لم يكن يخشى اللّه فيما سبق فانه عليه السلام قد قال: انى اخساكم للّه و اتقاكم له و لكنّه لمّا ذكر الخشية من الناس ذكر انّ اللّه تعالى احقّ بالخشية فى عموم الاحوال و فى جميع الاشياء.

قوله: فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً اى حاجته من نكاحها زَوَّجْناكَها و ذكر قضاء الوطر ليعلم انّ زوجة المتبنّى تحلّ للمتبنّى بعد الدّخول بها. قال انس: كانت زينب تفخر على ازواج النّبي (ص) و تقول: زوّجكنّ اهاليكنّ و زوّجنى اللّه من فوق سبع سماوات و انّ السفير لجبرئيل عليه السلام. و عن انس رضى اللّه عنه قال: أولم رسول اللّه (ص) حين ابتنى بزينب بنت جحش فاشبع المسلمين خبزا و لحما.

روايت كنند از انس، گفت: چون عدّة زينب بسر آمد، رسول خدا بخطبة زينب، زيد فرستاد، چون آمد بدر سراى وى و در شدن را دستورى خواست، زينب گفت: فى ايّ شيء انا من زيد؟ او را دستورى نداد، گفت من از زيد چه باشم؟ زيدگفت: من فرستاده رسول خدا ام، زينب گفت: مرحبا برسول اللّه و او را دستورى داد، زيد چون او را ديد ثناى وى درگرفت و او را بخصلتهاى نيكو بستود، آن گه گفت: ابشرى انّ رسول اللّه يخطبك بشارتت باد اى زينب كه رسول خدا ترا بزنى ميخواهد و مرا بخطبت تو فرستاد زينب بسجود در افتاد و خداى را عز و جل شكركرد و ثنا گفت. پس چون رسول عليه الصلاة و السلام بوى رسيد، وى فخر آوردى بر زنان ديگر وگفتى: نكاحهاى شما پدران شما بست با رسول و نكاح من ربّ العرش العظيم بست از وراء هفت آسمان. و اوّل زنى كه بعد از رسول خدا از دنيا بيرون شد زينب بود، و از بس كه درويش‌نواز و مهمان‌دار و بخشنده بود او را ام المساكين ميگفتند.

فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً الوطر، كل حاجة لك فيها نهمة وكذلك الارب، و قيل: قضاء الوطر ها هنا الطّلاق، سمّى الطّلاق وطرا لانّه استيفاء الوطر منها هذاكقوله عزّ و جل: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً فسمّى الرّضاع فطاما لانّه استيفاء الرّضاع.

زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ اى اثم، فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ جمع الدّعى و هو اسم لمن يدعى لغير ابيه فيدعى لمن يدعيه، يقول تعالى: زَوَّجْناكَها زينب و هى امرأة زيد الّذى تبنّيته ليعلم انّ زوجة المتبنّى حلال للمتبنّى و ان كان قد دخل بها المتبنّى بخلاف امرأة ابن الصلب لا تحلّ للاب.

وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا له معنيان، اى وكان شأن اللّه و مراده فى قصة رسول اللّه (ص) و زيد و زينب مقضيّا كان اللّه قضاها ففعلها، و المعنى الثّاني انّ امر اللّه عز و جل باستحلال التزوّج بازواج الادعيآء ممّا وثق به و يفعل.

ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ اى قدّر له و شرع و اباح خاصة.

سُنَّةَ اللَّهِ اى كسنّة اللّه، نصب بنزع الخافض، و قيل نصب على الاغراء، اى الزموا سنّة اللّه.

فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ اى فى الانبياء الماضين ان لا يؤاخذهم بما اباح لهم.

ميگويد بر پيغامبر تنگى نيست در آن كه اللّه او را مباح كرده و حلال از زن خواستن بيش از چهار زن و اين خاصيت رسول است و سنّت پيغمبران گذشته، داود صلوات اللّه عليه صد زن داشت و سليمان هفتصد زن و سيصد سريّة، و در خبر است كه رسول ما را صلوات اللّه و سلامه عليه قوّت سى مرد بود در نكاح، وكان طاف

لیلة علی احدی عشرة امرأة بغسل واحد. و او را صلوات اللَّه و سلامه علیه چند خاصیّت بود: در نکاح بیش از چهار زن او را مباح بود و لوکان الی الف، و زن خواستن بی‌ولی و بی‌شهود و بی‌مهر، و زن خواستن بلفظ هبة، و اذا وقع بصره علی امرأة و رغب فیها وجب علی الزّوج طلاقها ثمّ‌کان له ان ینکحها من غیر قضاء العدّة. اینست خاصیّت رسول وکس را با وی در آن مشارکت نیست.

وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً ای قدّر لکلّ انسان من امره ما یصلحه و یلیق به و ینبغی له حدّا محدودا.

الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ گفته‌اند این آیت از روی معنی معطوف است و منسوق بر آنچه گفت: وَ تَخْشَی النَّاسَ، معنی آنست که تو از مردم میترسی در هوای زینب و در نکاح وی، چرا اقتدا نکنی به پیغامبران گذشته که یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً غیره، از هیچ کس از مردمان ایشان را ترس نبودکه ترس ایشان همه از اللَّه بود. جایی دیگر صفت منافقان کرد که یَخْشَوْنَ النَّاسَ کَخَشْیَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْیَةً منافقان‌اندکه از مردم ترسند. چنان که از اللَّه باید ترسید، بلکه منافقان ازگفت مردمان بیش از آن ترسندکه از اللَّه ترسند، گفته‌اندکه خشیت از اللَّه خشیت عزم است فهو له محدود، و خشیت از مخلوق خشیت ظنّ است و هو فیه معذور، زیرا که اللَّه قادر است که بر آن گزند رساند، پس بحقیقت ازو باید ترسید و بر خشیت باید زیست، و مخلوق بر هیچ گزند قادر نیست و در دست وی چیز نیست، اوکه از مخلوق می‌ترسد ظنّی میبرد و اندیشه‌ای می‌بود که در آن اندیشه وی معذور است، و لهذا حکی عن بعض الانبیاء خوفهم من المخلوقین حکی عن ابرهیم فقال تعالی: أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً قالُوا لا تَخَفْ، و حکی عن موسی: فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی، و حکی عن داود: فَفَزِعَ مِنْهُمْ و قال لنبیّنا (ص): وَ إِمَّا تَخافَنَّ، فعذرهم فی الخوف لانّ ذلك خوف ظنّ معذور قوله: وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ ای لا یخشون قالة الناس و لائمتهم فیما احل اللَّه لهم و فرض علیهم.

وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً حافظا لاعمال خلقه و محاسبهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ سباق و سیاق این آیت، مدح صحابه رسول است و ذکر سیر و بیان شرف ایشان که اعلام اسلام‌اند و امان ایمان، ارکان دولت و آثار ملّت و اختران سپهر دعوت، بر بساط توحید صف پیشین ایشانند، در دفتر تفرید سطر نخستین ایشانند، ناقلان شرع و ناقدان دین ایشانند، مشاهدان وحی و تنزیل ایشانند، خواب و آرام بر خود حرام کردند تا در میدان دین خرام کردند، روز و شب همی تاختند تا سراپرده کفر برانداختند، تخم عبادت کاشتند تا بر سعادت برداشتند، علم شعار ایشان و زهد دثار ایشان و رحمت نثار ایشان، نصرت رایت ایشان وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ آیت ایشان، سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی بدایت ایشان و سقاهم ربهم غایت ایشان. مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ در شأن ایشان. حقّ جلّ جلاله در قرآن بسه جایگه ایشان را رجال خواند: رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا پاکی دوست دارند و بپاکی کوشند از آنکه دین اسلام را بنا بر پاکی است.

قال النّبی (ص): «بنی الدّین علی النّظافة».

و قال (ص): «انّ اللَّه تعالی طیّب لا یقبل الا الطیّب» اللَّه پاك است، هر چه صفت پاکی دارد از اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو آن را بپذیرد و در جریده سعادت بنویسد و هر چه بتو آلوده بود از جمیع سعادت ننویسد و نه‌پذیرد، بهشت جوهری پاك است، قرآن مجید ازو خبر چنین دادکه: وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ، اگر آلایشی داری راحت ندهند و اگر بصفت پاکی روی ترا گویند: سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ.

و آنجا که فرمود: رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ ایشان را بصفت ذکر بستود یعنی که دنیا و مشغله دنیا ایشان را از ذکر اللَّه باز ندارد، پیوسته زبان ایشان در ذکر باشد و دل در مهر، هرکه قدم در کوی توحید نهاد و قلم بر لوح در سعادت وی برفت، بر منشور دولت او این طغرا کشیدندکه: وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ یك ساعت او را از ذکر خویش غافل نگذارند، مهجور آن مهجور که از ذکر او غافل باشد و از جمال

نام او محروم، اگر همه انبيا خواهندكه مهجورى را بجمال يك كلمت ازكلمات ذكر بيناگردانند نتوانند، زيـراكه كليدگنج ذكر بدست توفيق است و هر آن ذكرى كه از سر غفلت رود و دل از آن بى‌خبر بود هـم چنـان است كه آن حارس كه بر بام قلعه بانك بر ميدارد و دزد نقب ميبرد، حارس ميگويد: من مى‌بينم هاى اى دزد! و لكن دزد كالا مى‌برد و بگفت او مبالات نكند داندكه او مى‌نبيند و بعـادت و غفلـت چنـان ميگويـد. بـاز در خانـه‌اى كه صعلوكى باشد، زهره ندارد دزدكه گرد آن خانه گردد «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ».
اى جوانمرد! نكته‌اى بشنوكه هزار جان ارزد: آدم و حوا در بهشت بودند فرمان آمدكه اى آدم و اى حوا! از مـن مشغول مگرديد و از ذكر من غافل مباشيدكه شيطان دزد است مترصد بنشسته تا چون راه زند بر شما، يـك طرفـة العين قوّت ذكر ازيشان وا ايستاد، دزد درآمد و بر ايشان راه بزد. از جناب جبروت عتاب آمدكه اى آدم چرا عهد ما فراموش كردى؟ آدم گفت: بار خدايا امانم ده، زينهارم ده تا جـوابى بـدهم، خطـاب آمـدكـه اى آدم تـرا امـان دادم چه خواهى گفت؟ آدم گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَـهُ قَلْـبٌ»، يادگـار در دل تـوان داشـت، تـو دل ببردى، ذكروا دل بشد خانه خالى ماند، دزد درآمد دستش گشاده شد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها. خداوندا! اكنـون كه كار افتاد، كريم تويى! بكرم خود اين بيچاره را ميزبانى كن.
سديگر جاى كه در قرآن صفت مردان گفت، اين آيت ورد است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَـدُوا اللَّـهَ عَلَيْـهِ مردانـى كـه وفاى عهد صفت ايشان، صدق در قول و عمل سيرت ايشان، در راه خدا از بهر اعزاز دين و اعلاء كلمه حـق تـن سبيل كردن و جان در خطر نهادن پيشه ايشان. اينست كه ربّ العالمين فرمود: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضـى نَحْبَـهُ وَ مِـنْهُمْ مَـنْ يَنْتَظِرُ صد هزار جان مقدّس فداى آن ضربت قهر بادكه در ميدان وفا بر صفات آن مردان كار زارى روز احد فـرو آمد. رسول خدا ايشان را گفت: «زمّلوهم و دمائهم فانّهم يبعثون يوم القيامة و اوداجهم تشـخب دمـا، اللـون لـون الدّم و الرّيح ريح المسك» فرداكه ايشان را حشركنند، آن قطرهاى خون از صفات ايشان در عرصـات قيامـت بـر بساط عزّت همى چكد، و غرض از آن جلوه‌گرى آن بود تا خلق بدانندكه كشتگان راه خداكدام‌اند.
در خبر صحيح است كه از رفتگان هيچ كس را بدين عالم فانى رغبتى نباشد مگر شهيدان راه حق راكه خواهنـد كه ايشان را بدين عالم سفلى باز فرستند تا در وفا و رضاى او ديگر باره جان را فـداكننـد. عجـب نيسـت گـر آن جوانمردان در راه خدا تن سبيل ميكردند و جان همى باختندكه هر جاكه نقطه صدق پيداگردد، حقيقـت عشـق مرگ از جـانش برخيـزد، زيـراكـه وعـده لقـا بـدر مرگ اسـت انكـم لـن تـروا ربكـم حتـى تموتـوا و عـزّت قـرآن درخواست اين ميكندكه فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. اگر در صدق محبّت قدمى دارى، يا در تمنّـى وصـال او بيقرارگشته‌اى، روز مرگ را بجان و دل استقبال كن كه روز بار و هنگام وصال آن روز است و وعده لقـا آنجـا. و در خبر است كه «لا راحة للمؤمن من دون لقاء ربه».
آورده‌اندكه موسى كليم صلوات اللّه عليه عزرائيل پيش وى آمد تا قبض روح وى كند، موسى گفـت نخسـت ايـن پيغام من بحضرت عزّت برسان كه هيچ دوست ديدى كه از دوست خود جان بستاند؟ عزرائيل آن پيغـام بگـزارد، جوابش دادندكه وا او بگوكه هيچ دوست ديدى كه ديدار دوست خود نخواهد؟ «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاه و من كره لقاء اللّه كره اللّه لقاه».
لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ فى الدّنيا بالتمكين و النّصرة على العدوّ و اعلاء الرّاية و فى الآخرة بجميل الثّواب و جزيل المآب و الخلود فى النّعيم المقيم و التقديم على الامثال بالتكريم و التعظيم ميگويد صـادقان را پـاداش كردار دهد هم در دنيا و هم در عقبى، در دنيا ايشان را وقت خوش دهد بر استعمال علـم و تعظيـم امـر و اتّبـا ع سنـت، و در عقبـى ايشـان را زنـدگانى خـوش دهـد ميـان سمـا ع و شـراب و ديـدار، عيشـى بـى‌عتـاب و نعمتـى بى‌حساب و ديدارى بى‌حجاب. وگفته‌اند جزاء صدق ايشان در دنيا آنست كه كيد شيطان و مكر دشمن از ايشان دفع كند. بو يزيد بسطامى راگفتند: كار تو با ابليس چونست؟ گفت: جيراننا فى امن منه همسايگان مـا بحشـمت

ما از وساوس او بر آسوده‌اند، سی سال گذشت تا ابلیس را یارای آن نبودست که قدم در کوی ما نهد، قال اللّه تعالی: إِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ.
ابراهیم خواصّ گوید: وقتی در بادیه ره گم کردم، شخصی را دیدم که آمد و مرا بس راه آورد، گفتم توکیستی؟ گفت مرا نمی‌دانی؟! منم آن سر بی‌دولتان که مرا ابلیس گویند. گفتم چونست که کار تو آنست که مردم را از راه بری نه براه باز آری؟ گفت من بیراهان را از راه برم، امّا آنان که بر سر راه حق باشند بایشان تقرّب کنم و بخاك قدم ایشان تبرّك نمایم.
ای جوانمرد! عنایت ازلی گوهر صادقان را رنگی دهدکه هرکه در ایشان نگرد اگر بیگانه بود آشنا گردد، ور عاصی بود عارف گردد، ور درویش بود توانگرگردد.
ابراهیم ادهم گفت: وقتی کشش روم در باطن من سر برزد، گفتم آیا چه حال است این و ازکجا افتاد این کشش در باطن من؟! همی سر بزدم و رفتم تا بدار الملك روم در سرایی شدم، جمعی انبوه آنجا گرد آمده، آن زنارهای ایشان بدیدم، غیرت دین در من کارکرد، پیراهن از سر تا پای فرو دریدم و نعره‌ای چندکشیدم، آن رومیان فراز آمدند و همی پرسیدندکه ترا چه بود و در تو چه صفرا افتاد؟ گفتم من این زنارهای شما نمی‌توانم دید. گفتند همانا تو از محمّدیانی؟ گفتم آری من از محمّدیانم. گفتندکاری سهل است بما چنین رسیدکه سنگ و خاك بنبوّت محمدگواهی میداد و از جمادیّت این زنارهای ما حالت آن سنگ و خاك دارد، اگر با تو صدقی هست از خدا بخواه تا این زنارهای ما بنبوّت محمدگواهی بدهد تا ما در دائره اسلام آئیم. ابراهیم سر بر سجده نهاد و در اللّه زارید، گفت: خداوندا! بر من ببخشای و حبیب خویش را نصرت ده و دین اسلام را قوی کن. هنوز آن مناجات تمام ناکرده که هر زناری بزبانی فصیح میگفت: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه». ایشان چون آن حال دیدند زنارها بگسلانیدند و نعره‌های شوق زدند و گفتند: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه.
ای جوانمرد! آثار نظر صادقان بهر خارستان خذلان که رسد عبهر دین بر آید، برکات انفاس ایشان بهر شورستان ادبارکه تابد عنبر عشق بوی دهد، اگر بمفلس نگرند توانگر شود، اگر بزنار دار نگرند مقبول درگاه عزّت شود.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ... ربّ العالمین منّت می‌نهد بر مصطفی عربی که خواست ما و حکم ما آنست که اهل بیت تو پاك باشند از هر چه آلایش خلقیّت است و اوساخ بشریّت، تا از خانه بکدخدای ماند همه چیز الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبات گفته‌اندکه «رجس» ایدر افعال خبیثه است و اخلاق دنیّه، افعال خبیثه فواحش است ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ، و اخلاق دنیّه هوی و بدعت و بخل و حرص و قطع رحم و امثال آن، ربّ العالمین ایشان را بجای بدعت سنّت نهاد، و بجای بخل سخاوت، و بجای حرص قناعت، و بجای قطع رحم وصلت و شفقت. آن گه فرمود: وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و شما را پاك می‌دارد از آنکه بخود معجب باشید یا خود را بر در اللّه دالّتی دانید یا بطاعت و اعمال خود نظری کنید.
پیر طریقت گفت: نظر دو است: نظر انسانی و نظر رحمانی. نظر انسانی آنست که تو بخود نگری، و نظر رحمانی آنست که حق بتو نگرد، و تا نظر انسانی از نهاد تو رخت بر ندارد نظر رحمانی بدلت نزول نکند. ای مسکین! چه نگری تو باین طاعت آلوده خویش و آن را بدرگاه بی‌نیازی او چه وزن نهی، خبر نداری که اعمال همه صدّیقان زمین و طاعات همه قدسیان آسمان اگر جمع کنی در میزان جلال ذی الجلال پر پشه‌ای نسنجد. لکن او جلّ جلاله با بی‌نیازی خود بنده را به بندگی می‌پسندد و راه بوی می‌نماید، اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ لطیف است به بندگان خویش. میگوید لطف ما بین و رحمت از ما دان و نعمت از ما خواه وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ.
إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمات... ربّ العالمین درین آیت بندگان خود را در رفتن راه دین منازل روشن می‌نماید و آن گه ایشان را بلطف خود در آن روش می‌ستاید و برحمت خود مزد عظیم و ثواب کریم می‌دهد، خود راه می‌نماید و خود بر روش میدارد و آن گه بنده را در آن می‌ستاید. اینت کرم و لطافت! اینت رحمت و رأفت! «إِنَّ

الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ» مسلمانانانـد احكـام شـريعت راگـردن نهـاده و در راه حقيقـت خويشـتن را بيفكنـده، الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ مؤمنان‌اند با قرار زبان و تصديق از ميان جان و عمل باركان، وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ طاعـت گزاران‌اند و فرمان برداران بروز دركار دين و بشب در خمار شربت يقين، وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ راستان‌اند هم درگفتار هم دركردار هم در عقد و هم در عهد، وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ شكيبايان‌اند در نزول بليّات و مفاجات قضيّات، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ شكستگان‌اند در نزول بليّات و مفاجـات قضيّـات، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ شكستگان‌اند و فروتنان بحكم رضا داده و بقدم عجز پيش سلطان حقيقت ايستاده، وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ بخشندگان‌اند هم بمال و هم بنفس، حقّ هـيچ كـس بـر خـود بنگذاشـته و از راه خصـومت بـا خلـق برخاسـته، وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ ممسكان‌انـد از ناشايسـت، خاموشـان‌انـد از ناپسـند بحكـم طريقـت، روزه‌داران بـر وفـق شريعت، وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ پاس‌داران‌اند ظاهر خود را تـا در حـرام نيوفتنـد، گوشـوانانانـد بـاطن خود را تا خلق نبينند، وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ خداى را يادكنندگان‌اند بزبان و يادداشتگان‌اند بدل.

پير طريقت گفت: اى يادگار جانها و ياد داشته دلها و يادكرده زبانها! بفضل خود ما را يادكن و بياد لطفى ما را شادكن. اى قائم بياد خويش و زهر يادكننده بياد خود پيش! ياد تو است كه ترا به سزا رسد و رنه از رهى چه آيد كه ترا سزد.

الهى! تو بياد خودى و من بياد تو، تو برخواست خودى و من بر نهاد تو.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً اليوم سهولة العبادة و دوام المعرفة و غدا تحقيق السول و نيل ما فوق المأمول.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ محمد پدر هيچ كـس نيسـت از مـردان شـما، وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّـهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ لكن رسول خداست و مهر پيغامبران، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۴۰) و اللّه بهمه چيز داناست و از همه آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويديد، اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً (۴۱) يادكنيد اللّه را يادكردنى فراوان.

وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۴۲) و بپاكى بستائيد او را بامداد و شبانگاه.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ اوست كه مى‌درود دهد بر شما، وَ مَلائِكَتُهُ و فريشـتگان او، لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ تا شما را بيرون مى‌آرد از تاريكيها بروشنايى، وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً (۴۳) و اللّه بر مؤمنـان مهربـان اسـت، هميشه.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ نواخت ايشان آن روزكه ملك الموت را بينند درودسـت و سـلام كـردن ملـك المـوت بـر ايشان، وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً (۴۴) و ساخت اللّه ايشان را مزدى نيكو، بيرنج.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر، إِنَّا أَرْسَلْناكَ ما فرستاديم ترا، شاهِداً گواهى، وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۴۵) و بشارت دهـى و بـيم نمايى.

وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ و باز خواننده‌اى با اللّه بفرمان او، وَ سِراجاً مُنِيراً (۴۶) و چراغى دروشان.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و بشارت ده گرويدگان را، بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ كه ايشانراسـت از خـداى، فَضْلًا كَبِيـراً (۴۷) نيكـويى بزرگ.

وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وكـافران را و دورويـان را فرمـان مـبر وَ دَعْ أَذاهُـمْ و رنجانيـدن كـافران بگـذار، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازكن، وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۴۸) و اللّه كارسازى بسنده است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ هرگه كه زنى گرويده بزنى كنيد، ثُمَّ طَلَّقْتُمُـوهُنَّ و آن گه وى را پاى گشاده كنيد، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پيش از آنكه بايشان رسيد بجماع، فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها شما را بر آن زنان عدّت نيست كه شماريد، فَمَتِّعُوهُنَّ چيزى دهيد ايشـان را، وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا

(۴۹) و بگذارید ایشان را بگذاشتنی نیکو.
یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ ما ترا حلال کردیم وگشاده، أَزْواجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ زنان که بزنی میکنی وکاوین ایشان میدهی، وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ و برده که میگیری، مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ از بردهای که اللّه با تو گرداند و در دست تو دهد، وَ بَناتِ عَمِّكَ و زنان قریش که نیازادان تواند، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ و زنان بنی زهره که ایشان را باخوال تو میباز خوانند، اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ آن زنان که با تو هجرت کردند بمدینه، وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً و زنی گرویده، إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ اگر آن زن خویشتن را به پیغامبر دهد، إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها اگر پیغامبر خواهدکه آن را بزنی گیرد و بزناشویی پذیرد، خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ما حلال داشتیم آن ترا جدا از همه گرویدگان، قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ دانستهایم آنچه فریضه کردیم و باز بریدیم و تقدیر کردیم بر مؤمنان، فِي أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ درکار زنان وکنیزکان ایشان، لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ تا بر تو تنگی نبود، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵۰) و اللّه آمرزگارست مهربان.
تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ از زنان خویش هرکه خواهی از خود دور میداری، وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ و هرکه خواهی با خود میداری، وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ و هرکه خواهی می باز طلب و می باز جوی، مِمَّنْ عَزَلْتَ از آن که ارجا کردهای و دور داشته، فَلا جُناحَ عَلَيْكَ بر تو تنگی نیست، ذلِكَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ این نزدیکتر است بآنکه روشن بود چشم ایشان، وَ لا يَحْزَنَّ و اندوهگن نباشند ایشان، وَ يَرْضَيْنَ بِما آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ و خشنود باشند بآنچه هر دوگروه را میدهی از نفس خویش، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ اللّه میداند آنچه در دلهای شماست، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً (۵۱) و اللّه دانای بردبارست همیشه.
لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ حلال وگشاده نیست ترا زنان از پس، وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ و حلال نیست و گشاده تراکه هیچ زن ازیشان بدیگر بدل کنی، وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ و هر چندکه زنان یابی که خوش آید ترا نیکویی ایشان، إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مگر بردهای که آن را خداوند باشی که زیردست تو شود، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً (۵۲) و اللّه بر همه چیزگوشوان است.

النوبة الثانية

قوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ سبب نزول آیت آن بودکه زید بن حارثه که پسر خوانده رسول بود مردم او را زید بن محمد میخواندند، پس چون زینب را بزنی کرد قومی گفتند: تزوّج بامرأة ابنه زن پسر خوانده خود را بزنی کرد، و در شرع وی نیست زن پسر را بزنی کردن. ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستاد یعنی که محمد پدر زید حارثه نیست، ای لیس محمد ابا احد من رجالکم الّذی لم یلده فیحرم علیه نکاح زوجته بعد فراقه ایّاها. زن پسر آن گه بر پدر حرام گشت که آن پسر از صلب وی باشد و از وی زاده و زید بن حارثه نه از صلب محمد است و نه از وی زاده و محمد خود پدر هیچ مرد بالغ رسیده بمردی نیست.
ابن عباس گفت: انّ اللّه تعالی لمّا حکم ان لا نبیّ بعده لم یعطه ولدا ذکرا یصیر رجلا. چون حکم اللّه این بود که بعد از محمد هیچ پیغامبر نباشد، او را فرزند نرینه بالغ نداد، که اگر دادی پیغامبر بودی و آن گه معنی خاتم النبیّین درست نبودی.
رسول خدا را پسران بودند: ابراهیم از ماریه و قاسم و طیب و مطهر از خدیجه امّا درکودکی از دنیا برفتند و ببلوغ نرسیدند. ربّ العالمین میفرماید: مِنْ رِجالِكُمْ و لفظ رجال بر مردان بالغ افتد، و روا باشدکه معنی آیت آن بودکه أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ الّذی لم یلده و آن گه بزید حارثه مخصوص بود، وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ نصب اللام لمکان کان.
وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ عاصم بفتح تا خواند بر اسم، یعنی که مهر پیغامبرانست، ای هو آخرهم. باقی بکسر تا خوانند بر فعل، ای ختم النبیّین فهو خاتمهم، مهرکننده پیغامبرانست، یعنی که محمد ختم کرد پیغامبری را بآن ختم که ربّ

العزّة بوى داد.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «مثلى و مثل الانبياء قبلى كمثل قصر احسن بنيانه فترك منه موضع لبنة فطاف به النّظّار يتعجبون من حسن بنائه الا موضع تلك اللبنة لا يعيبون سواها فكنت انا سددت موضع تلك اللبنة ختم بى البنيان و ختم بى الرّسل».

و عن جبير بن معطم قال: سمعت النبى يقول: «لى أسماء، انا محمد و انا احمد و انا الماحى الّذى يمحوا اللّه بى الكفر و انا الحاشر الّذى يحشر الناس على قدمى و انا العاقب الّذى ليس بعده نبى».

و فى صفاته: بين كتفيه خاتم النبوة و هو خاتم النبيين اجود النّاس صدرا و اصدق النّاس لهجة و الينهم عريكة و اكرمهم عشرة.

و قال (ص): «انى عند اللّه مكتوب، خاتم النبيين و انّ آدم لمنجدل فى طينته، و ساخبركم باول امرى دعوة ابرهيم و بشارة عيسى و رؤيا امّى الّتى رأت حين وضعتنى و قد خرج لها نور أضاءت لها منه قصور الشام».

وگفته‌اند معنى خاتم النبيين آنست كه رب العالمين نبوت همه انبيا جمع كرد و دل مصطفى وعاء معدن آن كرد و مهر نبوت بر آن نهاد تا هيچ دشمن بموضع نبوت راه نيافت، نه هواى نفس، نه وسوسه شيطان، نه خطرات مذمومه، و ديگر پيغامبران را اين مهر نبود، لا جرم از خطرات و هواجس امن نبود، پس رب العالمين كمال شرف مصطفى را آن مهر در دل وى نهان نگذاشت، تا ميان دو كتف وى آشكارا كرد تا هركس كه نگرستى آن را ديدى همچون خايه كبوترى. و قال التائب بن يزيد: نظرت الى خاتم النبوة بين كتفيه مثل زرّ الحجلة.

و قال جابر بن سمره: رأيت الخاتم عندكتفه مثل بيضة الحمامة. و قال عبد اللّه بن سرجس: رأيت النبى (ص) و اكلت معه خبزا و لحما ثمّ درت خلفه فنظرت الى خاتم النبوة بين كتفيه عند ناغض كتفه اليسرى جمعا عليه خيلان كامثال الثآليل. و روى: كانت علامة النبوة على نغض كتف رسول اللّه (ص) يعنى غضروفه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً قال ابن عباس: لم يفرض اللّه عزّ و جلّ على عباده فريضة الا جعل لها حدا معلوما ثمّ عذر اهلها فى حال العذر غير الذكر فانه لم يجعل له حدّا ينتهى اليه و لم يعذر احدا فى تركه الا مغلوبا على عقله و امرهم به فى الاحوال كلّها، قال تعالى: فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِكُمْ و قال: اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً بالليل و النهار فى البرّ و البحر و الصّحة و السقم فى السرّ و العلانية. قال مجاهد: الذّكر الكثير ان لا ينساه ابدا.

وَ سَبِّحُوهُ اى صلّوا له بُكْرَةً يعنى صلاة الصّبح وَ أَصِيلًا يعنى صلاة العصر. اين تفسير موافق آن خبر است كه مصطفى عليه الصّلاة و السلام فرمود: «من استطاع منكم ان لا يغلب على صلاة قبل طلوع الشمس و لا غروبها فليفعل»

ميگويد: هركه تواند از شما كه مغلوب كارها و شغل دنيوى نگردد بر نماز بامداد پيش از برآمدن آفتاب و نماز ديگر پيش از فرو شدن آفتاب، تا چنين كند. اين هر دو نماز بذكر مخصوص كرد از بهر آنكه بسيار افتد مردم را باين دو وقت تقصيركردن در نماز و غافل بودن از آن، امّا نماز بامداد بسبب خواب و نماز ديگر بسبب امور دنيا، و نيز شرف اين دو نماز در ميان نمازها پيداست: نماز بامداد وقت شهود فريشتگان است لقوله تعالى: إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً يعنى تشهده ملائكة الليل و ملائكة النّهار، و نماز ديگر نماز وسطى است كه رب العزّة گفت: «وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى». و قال مجاهد: وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا يعنى قولوا سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر و لا حول و لا قوّة الا باللّه، فعبّر بالتسبيح عن اخواته. و قيل: المراد من قوله: ذِكْراً كَثِيراً هذه الكلمات يقولها الطّاهر و الجنب و المحدث. و البكرة اول النّهار، يقال: بكرت و بكّرت و ابتكرت و بكر الرّجل اوّل ولده و بكركلّ شيء اوله و الباكورة اول الفاكهة و هذا بكر طيّب البكارة، و البكّار هو الّذى لا يغفل عن حوائجه فى البكر. و الاصيل آخر النّهار و جمعه اصل، و الاصال جمع الجمع.

هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ فالصلاة من اللَّه الرّحمة و من الملائكة الاستغفار للمؤمنين. قال السدى: قالت بنو اسرائيل لموسى: أ يصلّى ربنا؟ فكبر هذا الكلام على موسى، فاوحى اللّه اليه ان قل لهم انى اصلّى و انّ صلوتى رحمتى و قد وسعت كلّ شىء. و قيل: من صلاة اللَّه عزّ و جلّ على عبده حسن ثنائه عليه، قال اللّه عزّ و جلّ: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. قال انس: لمّا نزلت إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، قال ابو بكر: ما خصّك اللَّه يا رسول اللَّه بشرف الا و قد اشركتنا فيه، فانزل اللّه تعالى: هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ اى من ظلمة الكفر الى نور الايمان، يعنى انّه برحمته و هدايته و دعاء الملائكة لكم اخرجكم من ظلمة الكفر الى النّور وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ مفسران اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه «يلقونه» اين‌ها با اللّه شود، يعنى تحيّة المؤمنين يوم يرون اللَّه «سلام» اى يسلم اللَّه عليهم. ميگويد: نواخت مؤمنان آن روزكه اللّه را بينند يعنى روز قيامت سلام است و ورد قال النبى (ص): «يتجلّى اللَّه عزّ و جلّ يوم القيمة فيقول للمؤمنين: سلام عليكم».

قول ديگر آنست كه: اضافت‌ها با ملك الموت است، يعنى بوقت قبض روح مؤمن، ملك الموت بر وى سلام كند. قال ابن مسعود: اذا جاء ملك الموت ليقبض روح المؤمن قال: ربك يقرئك السلام. و قيل: يسلم عليهم الملائكة و يبشّرونهم حين يخرجون من قبورهم.

وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً يعنى الجنّة.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً يعنى شاهدا للرّسل بالتبليغ، اى محمد ما ترا پيغامبركرديم و برسالت خودگرامى كرديم و از ميان خلق برگزيديم تا فردا برستاخيزگواهى باشى مؤمنانرا بنزديك ما و پيغامبران را بتبليغ رسالت، و بر وفق اين معنى خبر مصطفى است: قال النّبي (ص): «يجاء بنوح يوم القيمة فيقول اللَّه له: هل بلغت؟ فيقول: نعم، فيسئل امّته: هل بلغكم؟ فيقولون: ما جاءنا من نذير، فيقال: من شهودك؟ فيقول: محمد و امته. فقال رسول اللَّه (ص): فيجاء بكم فتشهدون انه قد بلغ، ثمّ قرأ رسول اللَّه (ص): وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً يعنى مبشرا لمن آمن بالجنّة و نذيرا لمن كذّب بالنّار.

«وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ» اى الى توحيده و طاعته، «بِإِذْنِهِ» اى بامره. همانست كه جاى ديگرگفت: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ اى جامه در خود پيچيده، و ردا در سركشيده! خيز مردمان را از ما آگاه كن و بر توحيد و طاعت ما خوان، جايى ديگرگفت: قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.

وَ سِراجاً مُنِيراً سمّاه «سراجا» لانّه يهتدى به كالسراج يستضاء به فى الظلمة.

عن عطاء بن يسار قال: لقيت عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قلت: اخبرنى عن صفة رسول اللّه فى التورية، قال: اجل و اللَّه انّه لموصوف فى التورية ببعض صفته فى القرآن. يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً و حرزا للاميّين، انت عبدى و رسولى سمّيتك المتوكّل ليس بفظّ و لا غليظ و لا صخاب فى الاسواق و لا يدفع بالسيّئة و لكن يعفو و يغفر و لن نقبضه حتّى نقيم به الملّة العوجاء بان يقولوا: لا اله الا اللَّه.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً حيث جعلهم امّة وسطا ليكونوا شهداء على النّاس، و جعلهم خير امّة اخرجت للنّاس.

وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ هذا جواب ابى جهل كان ينهى عبدا اذا صلّى و يودّ ان تدهن. ميگويد: بو جهل كافر را فرمان مبركه او مى باز زند رهى راكه نماز ميكند و دوست ميداردكه تو فرا وى گرايى و بوى سازى، همانست كه فرمود: فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ، وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ. وگفته‌اند: معنى آنست كه كافران را فرمان مبركه ترا ميگويند درويشان را از بر خويش بران تا ما با تو نشينيم، همانست كه فرمود: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ.

قوله: وَ الْمُنافِقِينَ اى محمد! و منافقان را فرمان مبر، عذر دروغ ايشان مپذير و سخن ايشان مشنو، ايشان دو

رویان‌اند و سخن‌چینان.
وَ دَعْ أَذاهُمْ ای اصبر علی آذاهم و لا تجاوزهم علیه، و هذا منسوخ بآیات القتال.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بدوام الانقطاع الیه.
وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا حافظا.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ فیه دلیل علی انّ الطّلاق قبل النّکاح غیر واقع، لانّ اللّه تعالی اثبت الطّلاق بعد النّکاح، فلو قال لامرأة اجنبیّة: اذا نکحتك فانت طالق. او قال: کلّ امرأة انکحها فهی طالق، فنکح لا یقع الطّلاق و هو قول علی و ابن عباس و اکثر اهل العلم و به قال الشافعی و روی عن ابن مسعود انّه یقع الطّلاق و هو قول اصحاب الرأی «۱»، فقال ابن عباس: لوکان کما قال ابن مسعود لقال اللّه عزّ و جلّ اذا طلقتم المؤمنات ثم نکحتموهن فحیث قال: نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ علمنا انّ الطّلاق انّما یقع بعد النّکاح. و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): لا طلاق قبل النکاح.
و قال مالك و الاوزاعی: اذا عیّن امرأة او وقّت وقع و هو ان یقول: اذا نکحت فلانة فهی طالق، او یقول: کل امرأة انکحها الی سنة او مدّة یسمّیها وقع.
ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ ای تجامعوهنّ.
فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها تحصونها بالأقراء و الاشهر لانّ العدّة لاستبراء رحمها من الولد.
فَمَتِّعُوهُنَّ ای اعطوهنّ ما یستمتعن به. قال ابن عباس: هذا اذا لم یکن سمّی لها صداقا فلها المتعة، فان کان قد فرض لها صداقا فلها نصف الصّداق و لا متعة لها. و قال قتاده: هذه الایة منسوخة بقوله: فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ. و قیل: هذا امر ندب فالمتعة مستحقّة لها مع نصف المهر، و ذهب بعضهم الی انّها تستحقّ المتعة بکلّ حال لظاهر الایة.
وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا سراح و فراق و طلاق هر سه لفظ صریح‌اند، دست باز داشتم، بگذاشتم، بهشتم و المعنی خلّوا سبیلهنّ بالمعروف من غیر ضرار، و معنی الجمیل، ان لا یکون الطّلاق جورا لغضب او طاعة لضرّة، او یکون ثلثا بتّا او یمنع الصّداق.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ... الایة، فی تحلیل اللّه عزّ و جلّ النّساء لرسوله (ص) بعد قوله: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ، للعلماء مذهبان: قال بعضهم: آیة التّحریم متأخرة لم ینکح بعدها امرأة، و قال بعضهم: هی منسوخة بهذه الایة، و قد نکح رسول اللّه (ص) بعدها میمونة بنت الحارث الهلالیة خالة بن عباس، و هذا اثبت قوله: إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ ای مهورهنّ.
وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ ای ردّ علیك من الکفّار بان تسبی فتملك مثل صفیة بنت حیی بن اخطب و جویریة بنت الحارث المصطلقیة و قدکانت ماریة ممّا ملکت یمینه فولدت له ابرهیم. و الفیء، اسم لکلّ فائدة تفیء الی الامیر من اهل الحرب.
وَ بَناتِ عَمِّكَ وَ بَناتِ عَمَّاتِكَ یعنی نساء قریش، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ یعنی نساء بنی زهرة، قالت ام هانی، و اسمها فاختة بنت ابی طالب: خطبنی رسول اللّه (ص) و اعتذرت الیه فعذرنی وَ بَناتِ عَمَّاتِكَ یعنی زینب بنت جحش امّها امیمة بنت عبد المطلب، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ لم یکن لرسول اللّه (ص) خال و لا خالة غیر انّ امّ رسول اللّه (ص) هی بنت و هب بن عبد مناف بن زهرة وکان بنو زهرة یسمّون اخوال رسول اللّه، و لهذا قال رسول اللّه (ص) لسعد بن ابی وقاص هذا خالی.
اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ الی المدینة، شرط الهجرة لانّ هذا نزل قبل فتح مکة. قالت ام هانی: لم اهاجر الیه فلم احلّ له وکنت من الطلقاء.
وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً... ای احللنا لك امراة وهبت نفسها لك بغیر صداق، فامّا غیر المؤمنة لا تحلّ له اذا وهبت نفسها

منه، و اختلفوا فى انّه هل كان يحلّ للنّبى (ص) نكاح اليهوديّة و النصرانيّة بالمهر، فذهب جماعة الى انّه كان لا يحلّ له ذلك لقوله. «وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً»، و اوّل بعضهم الهجرة فى قوله: اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ على الاسلام اى اسلمن معك، فدلّ ذلك على انّه لا يحلّ له نكاح غير المسلمة وكان النّكاح ينعقد فى حقّه بمعنى الهبة من غير ولىّ و لا شهود و لا مهر وكان ذلك من خصائصه (ص) فى النّكاح لقوله تعالى: خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ كالزّيادة على الاربع، و وجوب تخيير النّساء كان من خصائصه لا مشاركة لاحد معه، و اختلف اهل العلم فى انعقاد النكاح بلفظ الهبة فى حقّ الامة، فذهب اكثرهم الى انّه لا ينعقد الا بلفظ الانكاح او التزويج، و هو قول سعيد بن المسيب و الزهرى و مجاهد، و به قال مالك و الشافعى. و ذهب قوم الى انّه ينعقد بلفظ الانكاح او التّزويج اختلفوا فى نكاح النبى (ص). فذهب قوم الى انه كان ينعقد فى حقّه بلفظ الهبة لقوله تعالى: خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، و ذهب آخرون الى انّه لا ينعقد الا بلفظ الانكاح او التّزويج كما فى حقّ الامة لقوله تعالى: إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها، وكان اختصاصه فى ترك المهر لا فى لفظ النّكاح، و اختلفوا فى التي وهبت نفسها لرسول اللَّه (ص) و هل كانت عنده امرأة منهنّ؟ فقال عبد اللَّه بن عباس و مجاهد: لم تكن عند النّبى (ص) امرأة وهبت نفسها منه و لم تكن عنده امراة الا بعقد نكاح او ملك يمين. و فسر مجاهد «إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها»: ما وهبت نفسها، يقول: «ان» كلمة نفى. و قال آخرون: بل كانت عنده موهوبة، و اختلفوا فيها، فقال الشعبى: هى زينب بنت حزيمة الانصارية، يقال لها: ام المساكين. و قال قتاده: هى ميمونة بنت الحارث. و قال على بن الحسين (ع) و الضحاك و مقاتل: هى ام شريك بنت جابر من بنى اسد.

و قال عروة بن الزبير: هى خولة بنت حكيم من بنى سليم. و روى انّ امرأة اتته، فقالت له: وهبت لك نفسى، فلم يردّها، فقال: لا حاجة لى اليوم بالنّساء، فزوجها من رجل من الانصار.

قوله: قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ، فرض اللَّه على المؤمنين ان لا نكاح الا بولىّ و صداق و شاهدى عدل و لا يحلّ فوق اربع من الحرائر.

وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فرض عليهم فى ملك اليمين ان لا يكون ملك خبثة انّما يكون ملك طيبة فتكون من اهل الحرب لا من اهل العقد و فى القسم السوىّ تمّ الكلام فى قوله: وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ.

و قوله: لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ منسوق على قوله: «خالِصَةً لَكَ» و المعنى احللنا لك استنكاح الواهبة نفسها و نكاح ما شئت من عدد النّساء لا انّى نسيت ما فرضت على غيرك من المؤمنين ان لا ينكحوا الا بولىّ و شاهدين و صداق و ان يقتصروا على الاربع، لكنّى اردت ان لا يكون عليك حرج فى نكاح من اردت من النّساء غير هذه التوسعة لا بين بينك و بين غيرك و ارفع من شرفك. وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

«تُرْجِي» اى تؤخر، مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ اى تضمّ اليك من تشاء الارجاء تأخير المرأة من غير طلاق. و الايواء امساك المرأة على القسم السوى من غير ارجاء.

قال اهل التّفسير: كان التّسوية بينهنّ فى القسم واجبا عليه، فلمّا نزلت هذه الاية سقط عنه و صار الاختيار اليه فيهنّ. و قال ابو رزين و ابن زيد: نزلت هذه الاية حين غار بعض امّهات المؤمنين على النّبى (ص) و طلب بعضهنّ زيادة النّفقه، فهجرهنّ النّبي (ص) شهرا حتّى نزلت آية التّخيير، فامره اللَّه عزّ و جلّ ان يخيّرهنّ بين الدّنيا و الآخرة و ان يخلّى سبيل من اختارت الدّنيا و يمسك من اختارت اللَّه و رسوله و على انّه يؤوى اليه من يشاء منهنّ و يرجئ فيرضين به قسم لهنّ او لم يقسم او قسم لبعضهنّ دون بعض او فضّل بعضهنّ فى النّفقة و القسمة فيكون الامر فى ذلك اليه يفعل كيف يشاء، وكان ذلك من خصائصه، فرضين بذلك و اخترنه على هذا الشرط. و اختلفوا فى انّه هل اخرج احدا منهنّ عن القسم؟ فقال بعضهم: لم يخرج احدا بل كان رسول اللّه (ص) مع ما جعل اللَّه له من ذلك يسوى بينهنّ فى القسم الا سودة فانّها رضيت بترك حقّها من القسم و جعلت يومها لعايشة. و قيل: اخرج بعضهنّ، قال ابو رزين: لمّا نزل التّخيير اشفقن ان يطلقهنّ فقلن: يا نبى اللَّه اجعل لنا من مالك و

نفسك ما شئت و دعنا على حالنا، فنزلت هذه الاية فارجأ رسول اللّه (ص) بعضهنّ و آوى اليه بعضهنّ، فكان ممّن آوى اليه: عائشة و حفصة و زينب بنت جحش و ام حبيبة بنت ابى سفيان فكان يقسم بينهنّ سواء، و ارجأ منهنّ خمسا: ام سلمة و ميمونة و سودة و صفية و جويرية فكان يقسم لهنّ ما شاء. و قال ابن عباس: «تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ» اى تطلق من تشاء منهنّ و تمسك من تشاء. و قال الحسن: تترك نكاح من شئت و تنكح من شئت من نساء امّتك، و قال: كان النّبي (ص). اذا خطب امرأة، لم يكن لغيره خطبتها، حتّى يتركها رسول اللّه (ص).

و قيل: معناه تقبل من تشاء من المؤمنات اللاتى تهبن انفسهنّ لك فتؤويها اليك و تترك من تشاء فلا تقبلها. روى انّ عائشة لمّا نزلت: وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ قالت: اما تستحيى المرأة تأتى الرّجل فتقول له: قد وهبت لك نفسى! فنزلت هذه الاية: تُرْجِي مَنْ تَشاءُ، فقالت عائشة: يا رسول اللّه ارى اللّه عزّ و جلّ يسارع فى رضاك. يقال: تزوّج رسول اللّه (ص) ثلث عشرة امراة و لا خلاف انّه مات عن تسع فيهنّ قرشيّات و من سائر العرب. و قيل: لم يتزوّج على خديجة حتّى ماتت. و قيل: طلّق امرأتين احديهما الممتنعة و الأخرى المستعيذة، امّا الممتنعة فامرأة لمّا افضى اليها رسول اللّه بيده امتنعت عليه فطلّقها، و امّا العائذة فامرأة تميمية قال لها ازواج رسول اللّه (ص): اذ ارادك رسول اللّه فقولى له: اعوذ باللّه منك» فظنّته من الادب فاستعاذت منه، فقال لها: عدت بمعاذ الحقى باهلك. و قيل: تزوّج امرأة من غفار فلمّا نزعت ثيابها رأى بها بياضا فقال: الحقى باهلك.

قوله: وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ اى طلبت و اردت، اى تؤوى اليك امرأة «ممّن» عزلتهنّ عن القسمة.

فَلا جُناحَ عَلَيْكَ لا اثم عليك، هذا بيان انّ الارجاء ليس بطلاق و اباح اللّه عزّ و جلّ له ترك القسم لهنّ حتّى ليؤخر من يشاء منهنّ فى نوبتها و يطاء من يشاء منهنّ فى غير نوبتها و يرد الى فراشه من عزلها، تفضيلا له على سائر الرّجال.

ذلِكَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لا يَحْزَنَّ اى ذلك التّخيير الّذى خيرتك فى صحبتهنّ اقرب الى رضاهنّ و اطيب لانفسهنّ و اقلّ لحزنهنّ اذا علمن انّ ذلك من اللّه عزّ و جلّ.

وَ يَرْضَيْنَ بما آتَيْتَهُنَّ اعطيتهنّ «كلّهنّ» من تقريب و ارجاء و عزل و إيواء.

وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ من امر النّساء و الميل الى بعضهنّ. و قيل: هذا اشارة الى ما يخطر بقلب من ارجا من الكراهة و بقلب من آوى من الشماتة احيانا و ان لم يثبت عليها قلوبهنّ.

وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً.

لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ قرأ ابو عمرو و يعقوب: فَلا تَحِلُّ بالتّاء، و قرأ الآخرون بالياء.

«مِنْ بَعْدُ» يعنى من بعد هؤلاء التّسع اللاتى خيرتهنّ فاخترن اللّه و رسوله شكر اللّه لهنّ و حرّم عليه النّساء سواهنّ و نهاه عن تطليقهنّ و عن الاستبدال بهنّ، هذا قول ابن عباس و قتادة و اختلفوا فى انه هل ابيح له النّساء من بعد، قالت عائشة: ما مات رسول اللّه (ص) حتّى احلّ النّساء. و قال انس: مات على التّحريم. و قيل لابى بن كعب: لو مات نساء النّبي (ص) أكان يحلّ له ان يتزوّج؟ قال: و ما يمنعه من ذلك؟ قيل: قوله: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ قال: انما احلّ اللّه له ضربا من النّساء فقال: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ...

الاية، ثمّ قال: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ. قال ابو صالح: أمر أن لا يتزوّج اعرابيّة و لا عربيّة و يتزوّج من نساء قومه من بنات العمّ و العمّة و الخال و الخالة ان شاء ثلث مائة و قال مجاهد: معناه لا تحلّ لك اليهوديّات و لا النّصرانيّات بعد المسلمات.

وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ يعنى و لا ان تبدّل بالمسلمات غيرهنّ من اليهود و النصارى يقول: لا تكون ام المؤمنين يهوديّة و لا نصرانيّة.

إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ احلّ له ما ملكت يمينه من الكتابيّات ان يتسرّى بهنّ قال الضحاك: معناه و لا ان تبدّل

بازواجك اللاتى هنّ فى حبالتك ازواجا غيرهنّ بان تطلّقهنّ فتنكح غيرهنّ فحرّم عليه طلاق النّساء اللاتى كنّ عنده اذ جعلهنّ امّهات المؤمنين و حرّمهن على غيره حين اخترنه، و امّا نكاح غيرهنّ فلم يمنع منه. قال ابن زيد: كانت العرب فى الجاهلية يتبادلون بازواجهم، يقول الرّجل للرّجل: بادلنى بامرأتك و ابادلك بامرأتى تنزل لى عن امرأتك و انزل لك عن امرأتى، فانزل اللّٰه تعالى: وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ يعنى تبادل بازواجك غيرك بان تعطيه زوجتك و تأخذ زوجته إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ لا بأس ان تبدّل بجاريتك ما شئت، فامّا الحرائر فلا.

روى ابو هريرة قال: دخل عيينة بن حصن على النّبي (ص) بغير اذن و عنده عائشة، فقال له النّبي (ص): يا عيينة فاين الاستيذان؟ قال يا رسول اللّٰه: و ما استاذنت على رجل من مضر منذ ادركت، ثمّ قال: من هذه الحميراء الى جنبك؟ فقال: هذه عائشة امّ المؤمنين، فقال عيينة: أ فلا اترك لك عن احسن الخلق؟ فقال رسول اللّٰه (ص): انّ اللّٰه قد حرّم ذلك. فلمّا خرج قالت عائشة: من هذا يا رسول اللّٰه؟ قال: هذا احمق مطاع و انّه على ما ترين لسيّد قومه.

قوله: وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ يعنى ليس لك ان تطلّق احدا من نسائك و تنكح بدلها اخرى و لو اعجبك جمالها. قال ابن عباس: يعنى أسماء بنت عميس الخثعمية امرأة جعفر بن ابى طالب، فلمّا استشهد جعفر اراد رسول اللّٰه (ص) ان يخطبها فنهى عن ذلك إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ. قال ابن عباس. ملك بعد هؤلاء مارية.

وَكانَ اللّٰهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً هذا تعظيم للنّهى و تشديد فى التّحريم، و فى الاية دليل على جواز النّظر الى من يريد نكاحها من النّساء

روى عن جابر قال: قال رسول اللّٰه (ص): اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل.

و عن المغيرة بن شعبة قال: خطبت امرأة فقال لى النّبي (ص): هل نظرت اليها؟ قلت: لا قال: فانظر اليها فانّه احرى ان يؤدم بينكما.

و عن ابى هريرة انّ رجلا اراد ان يتزوّج امرأة من الانصار، فقال له النّبي (ص): انظر اليها فانّ فى اعين الانصار شيئا.

قال الحميدى: يعنى الصّغر، **النوبة الثالثة**

قوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ ذكر تعريف و بيان تشريف آن مهتر عالم است و سيّد ولد آدم، جوهر سعادت و عنصر سيادت، قبله اقبال وكعبه آمال، محمد مصطفى (ص) كه شرف رسالت او بازل بسته و عزّ دولت او بايد پيوسته، منبر و محراب بنام او آراسته، اركان دين و قواعد عقايد ببيان و تبيان او ممهّد شده. مهترى كه ظاهر او همه راحت بود، باطن او ملاحت بود، عبارت او فصاحت بود، سرّ او از محبّت بود، جان او از نور عزّت بود، پرده او غيرت بود، آئين او شريعت بود، خلعت او شفاعت بود هر چند اسم پدرى از وى بيفكند امّا از همه پدران مشفق‌تر و مهربان‌تر بود.

قال (ص): «انما انا لكم مثل الوالد لولده».

گفته‌اند شفقت او بر امّت از شفقت پدران افزون بود، امّا پدر امّت نخواند او را از بهر آنكه در حكم ازلى رفته و قضاء ربانى و تقدير الهى سابق شده كه روز رستاخيز در آن انجمن كبرى و عرصه عظمى كه سرا پرده قهّارى بزنند و بساط عظمت بگسترانند و ترازوى عدل بياويزند و زندان عذاب از حجاب بيرون آرند، جانها بچنبرگردن رسد، زبانهاى فصيح گنگ گردد، عذرها همه باطل شود، نسبها بريده گردد، پدران همه از فرزندان بگريزند، چنانك ربّ العزّة فرمود: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ. آدم كه پدر همگانست فرا پيش آيدكه بار خدايا! آدم را بگذار، و با فرزندان تو دانى كه چكنى. نوح همان گويد، ابراهيم همان، موسى و عيسى و ديگر پيغامبران همان گويند، از سياست رستاخيز و فزع قيامت همه بلرزند و بخود درمانند و با فرزندان نپردازند و گويند:

«نفسی نفسی»، خداوندا! ما را برهان و با فرزندان هر چه خواهی میکن، و مصطفی عربی (ص) در آن انجمن رستاخیز روی بر خاك نهاده وگیسوی مشکین بر دست نهاده و زبان رحمت و شفقت بگشاده که: بار خدایا! امّت من مشتی ضعیفان و بیچارگان‌اند، طاقت عذاب و عقاب تو ندارند، بر ایشان ببخشای و رحمت کن و با محمد هر چه خواهی کن، بحکم آنکه در ازل رفته که پدران از فرزندان بگریزند آن روز او را پدر نخواند تا ازیشان نگریزند و از بهر ایشان شفاعت کند.

لطیفه‌ای دیگر شنو: او را پدر نخواندکه اگر پدر بودی، گواهی پدر مر پسر را قبول نکنند در شرع، و او صلوات اللّه و سلامه علیه فردای قیامت بعدالت امّت گواهی خواهد داد و ذلك قوله عزّ و جلّ: لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً مفهوم این آیت از روی اشارت دعوت خلق است بر محبّت حقّ، زیرا که مصطفی علیه الصلاة و السلام فرموده: «من احبّ شيئا اكثر ذكره»، نشان دوستی ذکر فراوان است، دوستی نگذارد که زبان از ذکر بیاساید یا دل از ذکر خالی ماند.

پیر طریقت گفت: ذکر دوست بهره مشتاقانست، روشنایی دیده و دولت جان و آئین جهانست، یك ذرّه فزودن بدوستی بهتر از دو جهانست، يك طرفة العین انس با دوست خوشتر از جانست، يك نفس در صحبت دوست ملك جاودانست، عزیز آن رهی که سزای آنست، این چه کارست که بی‌نام و بی‌نشانست، شغل رهی است و از رهی نهانست، رهی از آن بی‌طاقت و بآن یازانست، اوکه طالب آنست، باللّه که در میان آتش نازاست.

ار دســـــتت از آتـــــش بـــــود   مـــــا را زگـــــل مفـــــرش بـــــود
هـــر چـــه از تـــو آيـــد خـــوش بـــود   خـــواهی شـــفا خـــواهی الـــم

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ باش تا این درویش بدولت خانه ابد رسد، تأخیر و درنگ از پای عطف برخیزد، ابر لطف باران کرم ریزد، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، دیده و دل و جان هر سه بدوست نگران شود.

در خبر است که: «تملأ الأبصار من النّظر فی وجهه و یحدّثهم کما یحدّث الرّجل جلیسه».

آن دیده که او را دید، بملاحظه غیر اوکی پردازد، و آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاك چند سازد. خوکرده در حضرت عزّت، مذلّت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد.

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول   تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ این نواخت و منزلت و این دولت بی‌نهایت، فردا کسی را سزاست که امروز از صفات هستی خود جداست، هر چه آن صفات خودی است همه بند است و هر چه بند است همه رنگ است و هر چه رنگ است در راه جوانمردان ننگ است.

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت   رنگ من و توکجا خرد ای ناداشت

خود را چه نگاری ای مسکین؟! خود نگاری را قدری نیست، خود را چه آرایی؟ خود آرایی را نوایی نیست: بگذار تا «و زيّنه فی قلوبكم» بی‌تو ترا آراید، بگذار تا يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بی‌تو ترا پسندد.

پیر طریقت گفت: ازو باو نگر نه از خود باو، که دیده با دیده‌ور پیشین است و دل با دوست نخستین است، هرکه درین کوی حجره‌ای دارد داندکه چنین است، دیدار دوست جان را آئین است، بذل جان بر امید دیدار، در شریعت دوستی دین است.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای مهتر عالم! ای سیّد ولد آدم! فخر عرب و عجم! ای نواخته لطف قدم! ای در زمین مقدم و در آسمان محترم، مهتری که بیان او نظم عقد نجات، برهان او حلّ عقد مشکلات، گفتار او منشور سعادات، کردار او دستور کرامات، لفظ او سرمایه مکرمات، لحظ او پیرایه حسنات، علیه افضل الصلوات و اوفر التحيّات.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بالحق ما که در الهیّت یکتائیم و در احدیّت بی‌همتائیم، در ذات و صفات از خلق جداییم، متّصف

بکبریائیم، خالق زمین و سمائیم، پناه هرگدا و راحت هر آشنائیم، باسرار خلق دانائیم و بر اعمال همه گواهیم.
أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ترا فرستادیم بخلق تا آشنایان را از لطف ما خبر دهی که نواختنی‌اند، بیگانگان را بیم نمایی که گداختنی‌اند، دوستان را بشارت دهی که سرای سعادت از بهر ایشان می‌آرایند، دشمنان را بیم دهی که زندان دوزخ برای ایشان می‌تابند.
وَ سِراجاً مُنِيراً ای مهتر! آفتاب چراغ آسمان است و تو چراغ زمینی، آفتاب چراغ دنیاست، تو چراغ دینی، آفتاب چراغ فلك است، تو چراغ ملکی، آفتاب چراغ آب وگل است، تو چراغ جان و دلی، آفتاب چراغ این جهانست، تو چراغ این جهان و آن جهانی. ای آدم! هر چند تو سر جریده اصفیایی و عنوان صحیفه انبیایی، لکن با محمد همراهی چون توانی؟ که درد زده این خطابی که: اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً و او در سور این سرور است که: أَسْرى بِعَبْدِهِ. ای نوح! هر چند تو شیخ الانبیایی و در معهد نبوّت مجاب الدّعائی، تو طاقت صحبت محمد چون داری؟ که سراسیمه این زخمی که: فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، و او دست آموز این لطف است که وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى. ای خلیل! هر چند تو پیشوای ملّتی و طراز حلّه خلّتی، لکن با محمد برابری نتوانی که تو در تواری این تهمتی که: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ، و او در زمره این عصمت است که: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ. ای موسی کلیم! هر چند تو همراز رحمانی و مصطنع لطف یزدانی، با محمد مقاومت چون توانی؟ که تو مهجور این ضربتی که: لَنْ تَرانِي و او مخمور این شربت است که: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ.
وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً ای محمد! مؤمنان را بشارت ده که ایشان را بنزدیك ما نواخت نیکوست وکرامت بی‌نهایت و فضل تمام: داعی را اجابت وسائل را عطیّت، مجتهد را معونت، شاکر را زیادت، مطیع را مثوبت. بشارت ده ایشان را که چون می‌گزیدم ایشان را عیب می‌دیدم نه پسندیدم تا بیشتر از نهانها ور رسیدم رهی را به بی‌نیازی خود چنانك بود برگزیدم. بشارت ده ایشان را که آنچه اوّل بود امروز همان، ابریست از برّ باران، مؤمنان را جاودان، نه فضل را پایان، نه محابا راگران. بشارت ده که اگر رهی را جرم بسیارست، فضل مولی از آن بیش است که هرکارکننده‌ای در هر حال بسزای خویش است. این همه که شنیدی از فضل، کبیر است نه فضل کبیر، فضل کبیر خود حالی دیگر است و نواختی دیگر. عیشی روحانی با صد هزار طبل نهانی و رستاخیز جاودانی، نفسی بصحبت آمیخته، جانی در آرزو آویخته، دلی بنور یافت غرق گشته، از غرقی که هست، طلب از یافت باز نمی‌داند و از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر می‌سوزد و از ناز باز نمی‌پردازد، بزبان حال همی گوید:

بر آتش عشق جان همی عود کنم	جان بنده تو نه من همی جود کنم
چون پاك بسوخت عشق تو جان رهی	صد جان دگر بحیله موجود کنم

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که گرویدگان‌اید، لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ در خانهای پیغامبر مشوید، إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ مگرکه شما را با خوردنی خوانند، غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ نه چنان که شوید و نشینید تا طعام فرا رسد، وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا لکن چون شما را با خوردنی خوانند در شوید، فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا و چون طعام بخورید بپراکنید وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ و نه چنان که از سخنان می‌بررسید، إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ که آن پیغامبر را می‌برنجاند، فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ و او را شرم می‌بود از شما، وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ و اللّه ازگفتنی گفتن شرم ندارد، وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً و هرگه که ازیشان چیزی خواهید، فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ از پس پرده خواهید، ذلِكُمْ أَطْهَرُ این شما را پاك دارنده‌تر است، لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ دلهای شما را و دلهای ایشان را، وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ و روا نیست شما را که رسول خدای را رنج دل نمائید، وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً و نه زنان او را بزنی خواهید بعد از وی هرگز، إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً (۵۳) آن بنزدیك خدای

کاری بزرگ است.
إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ اگر پیدا کنید چیزی یا در دل دارید، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۵۴) اللّه بهمه چیز داناست همیشه.
لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ تنگی نیست بر زنان، فِي آبائِهِنَّ پدران خویش را، وَ لا أَبْنائِهِنَّ وَ لا إِخْوانِهِنَّ و پسران خویش یا برادران خویش را، وَ لا أَبْناءِ إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ أَخَواتِهِنَّ و نه برادرزادگان خویش یا خواهرزادگان خویش را، وَ لا نِسائِهِنَّ و نه زنان هم دین «۳» خویش را، وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ و نه بردگان خویش را، وَ اتَّقِينَ اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً (۵۵) که اللّه بر همه چیزگواهست و بآن دانا.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ خدای و فرشتگان او درود می‌دهند بر پیغامبر، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که مؤمنان‌اید، صَلُّوا عَلَيْهِ درود دهید بر او، وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (۵۶) و سلام کنید سلام کردنی.
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ایشان که می‌رنجانند خدای را و رسول او را، لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لعنت کرد اللّه بر ایشان درین جهان و در آن جهان، وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً (۵۷) و ایشان را ساخت عذابی خوارکننده.
وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و ایشان که می‌رنجانند مردان مؤمنان و زنان ایشان را بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا بی‌گناهی که کردند، فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً (۵۸) درگردن خویش کردند دروغی بزرگ و بزه‌ای آشکارا.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، قُلْ لِأَزْواجِكَ بگو فرازنان خویش، وَ بَناتِكَ و دختران خویش، وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ و زنان مؤمنان، يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ تا تنگ فراز آرند و نزدیك برویهای خویش چادرهای خویش، ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ آن نزدیك‌تر است بآن که ایشان را بشناسند، فَلا يُؤْذَيْنَ و ایشان را نرنجانند، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵۹) و اللّه آمرزگار است همیشه.
لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ اگر باز نشود دورویان، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری است، وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ و دروغ زنان در مدینه، لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ترا بر ایشان آغالیم و بر ایشان انگیزانیم، ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فِيها و آن گه ترا همشهری نباشند در مدینه، إِلَّا قَلِيلًا (۶۰) مَلْعُونِينَ مگر اندکی نکوهیده و نفریده.
أَيْنَما ثُقِفُوا هر جا که یابند ایشان را، أُخِذُوا بگیرندشان، وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا (۶۱) و بکشندکشتنی نهمار.
سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ نهاد اللّه است در ایشان که ازین پیش بودند، و لن تجد لسنة اللّه تبديلا (۶۲) و نهاد اللّه را تبدیل کردن نیابی.
يَسْئَلُكَ النَّاسُ مردمان ترا می‌پرسند، عَنِ السَّاعَةِ از رستاخیز، قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ گوی دانستن هنگام آن بنزدیك اللّه است وَ ما يُدْرِيكَ و چه چیز ترا دانا کرد، لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً (۶۳) مگرکه رستاخیز نزدیك است.
إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ اللّه بنفرید و دورکرد کافران را، وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً (۶۴) و ساخت ایشان را آتش جاویدی.
خالِدِينَ فِيها أَبَداً ایشان در ان جاوید باشند، لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۶۵) که نه هیچ کس یاوند مهربان و نه یاری دهنده‌ای.
يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ آن روزکه رویهای ایشان می‌گردانند در آتش، يَقُولُونَ میگویند: يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ کاشك ما فرمان بردیمی اللّه را، وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا (۶۶) و فرمان بردیمی فرستاده او را.
وَ قالُوا رَبَّنا و میگویند: خداوند ما، إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَكُبَراءَنا ما فرمان بردیم مهتران و بزرگان خویش را، فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا (۶۷) و ما را از راه ببردند و از راه گم کردند.
رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ خداوند ما ایشان را عذاب دو توی ده، وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً (۶۸) و بریشان لعنت کن لعنتی بزرگ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى مباشید چون ایشان که موسی را

رنجانیدند، فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا تا اللّه او را پاك كرد از آنچه گفتند، وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً (۶۹) و بنزديك اللّه موسى روى‌شناس بود بشكوه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد از خشم و عذاب خداى، وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً (۷۰) و مى‌گوييد آن سخن راست پاك درست.
يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ تا كارهاى شما باز سازد و باصلاح آرد، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وگناهان شما را بيامرزد، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه فرمان برد خداى را و رسول او را، فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً (۷۱) وى رست رستنى بزرگ و پيروز آمد پيروزى بزرگوار.
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ ما عرضه كرديم امانت دين، عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ بر آسمانها و زمينها وكوهها، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها باز نشستند از برداشت آن، وَ أَشْفَقْنَ مِنْها و ترسيدند از آن، وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ و آدم فرا ايستاد و در گردن خويش كرد، إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا (۷۲) كه اين آدمى ستمكار و نادان است تا بود.
لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ تا عذاب كند اللّه منافقان را مردان و زنان، وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ و انباز گيران را مردان و زنان، وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و با خود آرد و بپذيرد مؤمنان مردان و زنان، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۷۳) و اللّه آمرزگار است بخشاينده هميشه.

النوبة الثانية

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ... الاية سبب نزول اين نهى و نزول اين آية آن بود كه: رسول خدا (ص) وليمه‌اى ساخت از بهر زينب كه تحويل كرده بود و جمعى بسيار از ياران بر ان وليمه خوانده، انس مالك گفت: رسول خدا مرا فرمود كه رو هركه را بينى از ياران برخوان. گفتا رفتم و خواندم، و ياران جوق جوق مى‌آمدند و طعام مى‌خوردند و باز ميگشتند. بعاقبت گفتم: يا رسول اللّه ما اجد احدا ادعوه كس نماندكه او را نخواندم. آن گه طعام برداشتند و قوم متفرّق شدند، سه كس در خانه رسول (ص) بماندند و دراز نشستند و از سخنها مى‌پرسيدند و سرگذشتها باز ميگفتند، رسول (ص) خدا ميخواست كه ايشان برخيزند و شرم ميداشت كه بگفتى، يك بار و دو بار از خانه بيرون شد بخانه عايشه و غير آن و باز مى‌آمد و انتظار برخاستن ايشان ميكرد، در آن حال جبرئيل آمد و اين آية آورد، آنجا كه گفت: وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، رسول خدا بر ايشان خواند و ايشان برخاستند و بيرون شدند.
ابن عباس گفت: قومى مسلمانان گاه گاه بخانه رسول (ص) مى‌شدند و طعام ميخوردند، و پيش از رسيدن آن طعام مى‌رفتند و دراز مى‌نشستند تا طعام فرا رسد، رسول خدا باين سبب رنجور دل مى‌شد و شرم ميداشت كه ايشان را از آن منع كند تا آيت فرو آمدكه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ اى الا ان تدعوا الى طعام فيؤذن لكم فتأكلوه.
غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ يعنى غير منتظرين حين نضجه و ادراكه «انى» و «انى» لغتان مثل: الى و الى، و معا و معا، و الآناء جمعه مثل: الآلاء و الامعاء، يقال: انى الحميم اذا انتهى حرّه، و انى ان يفعل كذا، اى حان. و فيه لغتان: انى، يأنى و آن، يئين، مثل: حان يحين.
وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ اى اكلتم الطّعام فَانْتَشِرُوا تفرّقوا و اخرجوا من منزله.
وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ اى و لا طالبين الانس لحديث. و محلّه خفض مردود على قوله: غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ.
وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ اى لا يترك تاديبكم و بيان الحقّ حياء. روى انّ اسماعيل بن ابى حكيم قرئت بين يديه هذه الاية، فقال: هذا ادب ادّب اللّه به الثقلاء. و قال ابن عائشة: حسبك فى الثّقلاء انّ اللّه تعالى لم يحتملهم.
وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ عمر خطاب بمسجد رسول برگذشت و رسول (ص) را ديد با

زنان خویش در مسجد، عمرگفت با زنان رسول: احتجبن فان لکنّ علی النّساء فضلا کما انّ لزوجکنّ علی الرّجال الفضل از مردان در حجاب باشیدکه شما را بر زنان امّت فضل است و افزونی هم چنان که شوهر شما را رسول خدا صلوات اللّه علیه فضل است بر عالمیان. بروایتی دیگر زینب گفت: یا بن الخطاب انك لتغار علینا و الوحی ینزل فی بیوتنا تو بر ما غیرت می‌بری باینچ می‌فرمایی، و وحی اللّه در خانه ما فرود می‌آید، یعنی که اگر مراد اللّه بود خود فرماید و حاجت بغیرت تو نباشد، تا درین حدیث بودند بر وفق قول عمر آیت حجاب آمد: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ بعد از آیت حجاب هیچ کس را روا نبودکه در زنی از زنان رسول نگرستید اگر در نقاب بودی یا بی‌نقاب. عمر خطاب بعد از آن میگفت: وافقنی ربی فی ثلاثة، قلت: یا رسول اللّه لو اتّخذوا من مقام ابراهیم مصلّی، فانزل اللّه تعالی: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى، و قلت: یا رسول اللّه انّه یدخل علیك البرّ و الفاجر فلو امرت امّهات المؤمنین بالحجاب، فانزل اللّه آیة الحجاب، قال: و بلغنی بعض ما عاتب رسول اللّه نساءه، قال: فدخلت علیهنّ فجعلت استقرّ بهنّ واحدة واحدة، قلت: و اللّه لتنتهنّ او لیبدلّنه اللّه ازواجا خیرا منکنّ حتّی اتیت علی زینب، فقالت: یا عمر اما کان فی رسول اللّه ما یعظ نساءه حتّی تعظهنّ انت؟ فخرجت فانزل اللّه تعالی: یا عمر اما کان فی رسول اللّه، ما یعظ نساء حتّی تعظهنّ انت؟ فخرجت فانزل اللّه تعالی: عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ... الایة. و عن مجاهد انّ رسول اللّه (ص) کان یطعم و معه اصحابه فاصابت ید رجل منهم ید عایشه وکانت معهم، فکره النبی (ص) ذلك فنزلت آیة الحجاب.

قال انس: کنت ادخل علی رسول اللّه (ص) بغیر اذن فجئت یوما لادخل، فقال: مکانك یا بنیّ قد حدث بعدك ان لا تدخل علینا الا باذن ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ من الریب.

وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ لیس لکم اذاه فی شیء من الاشیاء.

وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً هذا اذا دخل بهنّ. و تزوّج رجل من المؤمنین امرأة کان تزوّج بها رسول اللّه و طلّقها و لم یکن دخل بها، فاراد عمر ان یقتله فاقام الرّجل البیّنة علی انّ رسول اللّه لم یکن دخل بها فذکر انّ عمر حلق رأسه و لحیته.

و روی معمر عن الزهری انّ العالیة بنت ظبیان الّتی طلّق النّبي (ص) تزوّجت رجلا و ولدت له، و ذلك قبل تحریم ازواج النّبي (ص) علی النّاس. و امّا حفصة بنت عمر فانّ رسول اللّه طلّقها ثمّ راجعها، جاءه جبرئیل فقال له: انّ ربّك یقرئك السلام و یقول: انّ حفصة صوّامة قوّامة و انّها زوجتك فی الجنّة، فراجعها.

إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً هذا الوعید راجع علی من یؤذی رسول اللّه و علی من یرید ان ینکح احدا من ازواجه من بعده، وکان رجل قال: ان مات رسول اللّه نکحت عائشة، قال مقاتل بن سلیمان هو طلحة بن عبید اللّه.

إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً کان هذا وعید للرّجل الّذی تمنّی نکاح عائشة و لمّا نزلت آیة الحجاب قال: الآباء و الأبناء و الاقارب و نحن ایضا نکلّمهنّ من وراء حجاب، فانزل اللّه عزّ و جلّ: لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبائِهِنَّ یعنی لا اثم علیهنّ فی ترك الاحتجاب من هؤلاء. و قال مجاهد فی وضع جلابیبهنّ عندهم.

و قوله: وَ لا نِسائِهِنَّ اراد به النّساء المسلمات حتّی لا یجوز للکتابیّات الدّخول علیهنّ و التکشّف عندهنّ و قیل: هو عام فی المسلمات و الکتابیّات، و انّما قال: وَ لا نِسائِهِنَّ لانّهنّ من اجناسهنّ و لم یذکر العمّ و الخال لانّهما داخلان فی الآباء قد عدّ اللّه عزّ و جلّ العمّ ابا و الخالة امّا فی القرآن.

وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ اختلفوا فی انّ عبد المرأة هل یکون محرما لها ام لا؟

فقال قوم: یکون محرما لها لقوله عزّ و جلّ: أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ. و قال قوم: هوکالاجنب، و المراد من الایة:

الا ماء دون العبيد.
وَ اتَّقِينَ اللَّهَ ان يراكنّ غير هؤلاء.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمال العباد شَهِيداً.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ قال ابن عباس: يعنى انّ اللَّه يرحم و يثنى عليه و الملائكة يدعون له و يستغفرون له. قال ابو العالية: صلاة اللَّه ثناؤه عليه عند الملائكة و صلاة الملائكة الدّعاء له.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً اين امرى است مطلق كه امّت را فرمودند: بدرود دادن بر وى و سلام كردن بر وى. سلام آنست كه مؤمنان در تشهّد نماز ميگويند: السلام عليك ايها النبى و رحمة اللَّه و بركاته. و درود آنست كه ميگويند در آخر نمازكه: «اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابراهيم و آل ابراهيم و بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم و آل ابرهيم انك حميد مجيد».
قال كعب بن عجرة: سألنا رسول اللَّه (ص)، فقلنا: يا رسول اللَّه كيف الصّلاة عليكم اهل البيت؟
فانّ اللَّه قد علّمنا كيف نسلم. قال: «قولوا: اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم انّك حميد مجيد، اللّهم بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم و آل ابرهيم انك حميد مجيد».
و عن ابى حميد الساعدى انهم قالوا: يا رسول اللَّه كيف نصلّى عليك؟ فقال رسول اللَّه: قولوا اللّهم صلّ على محمد و ازواجه و ذرّيته كما صلّيت على ابرهيم، و بارك على محمد و ازواجه و ذرّيته كما باركت على ابرهيم انك حميد مجيد».
و عن ابى سعيد الخدرى قال: قلنا يا رسول اللَّه هذا السّلام عليك قد علمنا، فكيف الصّلاة؟
قال: «قولوا: قلنا يا رسول اللَّه هذا السّلام عليك قد علمنا، فكيف الصّلاة؟
قال: قولوا: اللّهم صلّ على عبدك و رسولك كما صلّيت على ابرهيم، و بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم».
و عن عبد اللَّه بن مسعود قال: اذا صلّيتم على النّبي (ص) فاحسنوا الصلاة عليه فانّكم لا تدرون لعلّ ذلك يعرض عليه، قالوا: فعلّمنا قال: قولوا اللّهم اجعل صلواتك و رحمتك و بركاتك على سيّد المرسلين و امام المتّقين و خاتم النبيين محمد عبدك و رسولك امام الخير و قائد الخير و رسول الرّحمة، اللّهم ابعثه مقاما محمودا يغبطه به الاوّلون و الآخرون، اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم انّك حميد مجيد. و قال (ص): «حياتى خير لكم تحدثون و نحدث لكم و وفاتى خير لكم تعرض على اعمالكم فما كانت من حسنة حمدت اللَّه عليها و ما كان من سيّئة استغفرت اللَّه لكم فاذا صلّيتم علىّ فاحسنوا الصّلاة فانّكم تعرضون علىّ بأسمائكم و أسماء آبائكم و عشائركم و اعمالكم».
و قال (ص): «صلّوا علىّ اينما كنتم من الارض فانّ صلاتكم تبلغنى».
و عن ابن عباس قال: ليس احد من امّة محمد (ص) يسلم عليه و يصلّى عليه الا بلغه فلان يسلم عليك و يصلى عليك.
قال يزيد الرقاشى: ملك موكّل برسول اللَّه (ص) اذا صلّى عليه احد قال صلّى عليك من امّتك فلان بن فلان. و عن اوس بن اوس الثقفى قال: قال رسول اللَّه (ص): «اكثروا علىّ الصلاة فى يوم الجمعة فانّ صلاتكم معروضة علىّ»، قالوا: يا رسول اللَّه كيف تعرض عليك و قد ارمت؟ يعنى بليت، قال: «انّ اللَّه حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء».
و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «ما من احد يسلم علىّ الا ردّ اللَّه الىّ روحى حتّى اردّ عليه السلام»
قال: «و الّذى نفسى بيده ما منكم احد يسلّم علىّ اذا متّ الا جاءني جبرئيل فقال يا محمد هذا فلان بن فلان

بن فلان فيرفع لی فی النّسب حتّی اعرفه فاقول: نعم، فيقول: هو يقرأ عليك السلام و رحمة اللّه، فاقول: و عليه السلام و رحمة اللّه و بركاته»، و فی رواية اخری قال: يا محمد صلّی عليك فلان كذا وكذا، قال: فيصلّی الرّب علی ذلك الرّجل بكلّ واحد عشرا.

و عن عبد الرحمن بن عوف قال: قال رسول اللّه (ص): «لقيت جبرئيل عليه السلام فبشّرنی انّ اللّه تبارك و تعالی يقول: من صلّی عليك صلّيت عليه و من سلم عليك سلمت عليه، فسجدت للّه شكرا». و عن سعيد بن عمر الانصاری عن ابيه وكان بدريّا عن النّبي (ص) قال: «ما صلّی علیّ عبد من امّتی صلاة صادقا بها من قبل نفسه الا صلّی اللّه عليه و سلم بها عشر صلوات وكتب له بها عشر حسنات و رفعه بها عشر درجات و محا عنه بها عشر خطيئات».

قوله: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ ای ادعوا له بالرحمة، و سلّموا تسليما» ای حيّوه بتحيّة الاسلام.

إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً، معنی آيت آنست كه ايشان كه می‌رنجانند خدای را جلّ جلاله و رسول او را عليه السلام، اللّه ور ايشان لعنت كرد در دو جهان. ابن عباس گفت: ايشان سه قوم‌اندكه ايذاء اللّه خواستند، جهودان و ترسايان و مشركان. جهودان گفتند: «عزير ابن اللّه، يد اللّه مغلولة، انّ اللّه فقير و نحن اغنياء». ترسايان گفتند: «المسيح ابن اللّه، ثالث

ثلاثة». مشركان گفتند: الملائكة بنات اللّه و الاصنام شركاؤه همانست كه مصطفی (ص) گفت حكايت از كردگار جل جلاله: «شتمنی ابن آدم يقول اتّخذ اللّه ولدا و انا الاحد الصّمد الّذی لم الد و لم اولد و لم يكن لی كفوا احد».

و قال تعالی: يؤذينی ابن آدم يسبّ الدهر و انا الدهر بيدی الامر اقلّب الليل و النهار»

عكرمه گفت: اصحاب تصاويراند خلقتی و صورتی كه ربّ العالمين بآفرينش آن متفرّد است و جز بقدرت الهيت وجود آن ممكن نيست، ايشان ميخواهندكه مثل آن در وجود آرند، و مصطفی (ص) فرموده: «لعن اللّه المصوّرين».

و قال (ص): «يقول اللّه تعالی: و من اظلم ممّن ذهب يخلق كخلقی فليخلقوا ذرّة و ليخلقوا حبّة او شعيرة».

وگفته‌اند: محتمل است كه ايذاء اللّه بمعنی الحاد بود در اسما و صفات اللّه كقوله تعالی: وَ ذَرُوا الَّذينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ. وگفته‌اند: درين آبت اضمار است يعنی يؤذون اولياء اللّه، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه كقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» ای اهل القرية.

سياق اين سخن بر عادت خلق و تعارف مردم است، و رنه جناب جبروت احديّت و درگاه عزت الهيت مقدّس است و منزّه از آن كه خلق بوی اذی رسانند، يا خود كسی را رسدكه انديشه كند يا تواند. امّا اذی رسول از جهت كفّار آنست كه در بدايت اسلام دندانش می‌شكستند و او را می‌زدند و خاك بروی می‌ريختند و پليدی بر مهر نبوت می‌انداختند و او را ساحر و كاهن و مجنون ميگفتند. عبد اللّه مسعود گفت: ديدم رسول خدا (ص) را كه در مسجد حرام در نماز بود سر بر سجود نهاده كه آن كافری بيامد و شكنبه شتر ميان دو كتف وی فروگذاشت، رسول هم چنان در سجود بخدمت اللّه ايستاده و سر از زمين برنداشت تا آن گه كه فاطمه زهرا بيامد و آن ازكتف وی بينداخت و روی نهاد در جمع قريش و آنچه سزای ايشان بود گفت، و رسول خدا چون نماز بگزارد، روی سوی آسمان كرد وگفت: اللّهم عليك بقريش، اللّهم عليك بعمرو بن هشام و عتبة بن ربيعة و شيبة بن ربيعة و الوليد بن عتبة و امية بن خلف و عقبة بن ابی معيط.

عبد اللّه مسعود گفت: بآن خدايی كه وحدانيت و فردانيت صفت اوست كه اين جماعت را ديدم روز بدر كشته و در چاه بدر انداخته و رسول خدا گفت: اتبع اصحاب القليب لعنة.

و عن عائشة قالت: يا رسول اللّه هل اتی عليك يوم كان اشدّ من يوم احد؟ فقال: لقد لقيت من قومك وكان اشدّ

ما لقيت منهم يوم العقبة اذ عرضت نفسى على ابن عبد يا ليل ابن عبدكلال فلم يجبنى الى ما اردت فانطلقت و انا مهموم على وجهى فلم استفق الا بقرن الثعالب فرفعت رأسى فاذا انا بسحابة قد اظلّتنى فنظرت فاذا فيها جبرئيل فنادانى فقال انّ اللّه سمع قول قومك و ما ردّوا عليك و قد بعث اليك ملك الجبال فتأمره بما شئت فيهم، قال فنا دانى ملك الجبال و سلم علىّ ثمّ قال: يا محمد انّ اللّه قد سمع قول قومك و انا ملك الجبال و قد بعثنى ربّك اليك لتأمرنى بامرك ان شئت ان اطبق عليهم الاخشبين، فقال رسول اللّه (ص): ارجوا ان يخرج اللّه من اصلابهم من يعبد اللّه وحده لا يشرك به شيئا.

وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يقعون فيهم و يرمونهم بغير جرم.

بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا يعنى من غير ان عملوا ما اوجب اذاهم.

فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً قال مقاتل: نزلت فى على بن ابى طالب (ع) و ذلك انّ ناسا من المنافقين كانوا يؤذونه. و قيل: نزلت فى شأن عائشة و فى بعض الآثار: ايّاكم و اذى المؤمن فانه حبيب ربه احبّ اللّه فاحبّه و غضب لربه فغضب اللّه له و انّ اللّه يحوطه و يؤذى من يؤذيه».

ضحاك وكلبى گفتند: اين آيت در شأن قومى منافقان فرو آمد ازين زانيان و فاجران كه هر شب بيرون مى‌آمدند و در كويهاى مدينه براه كنيزكان كه بطلب آب بيرون آمده بودند يا بقضاء حاجت و تعرّض آن كنيزكان مى‌كردند و در ميان ايشان آزاد زنان مى‌بودندكه از تعرّض آن منافقان رنجور ميگشتند و هر چندكه آن منافقان در طلب آن كنيزكان بر مى‌خاستند امّا آزاد زن وكنيزك از هم باز نمى‌شناختندكه زىّ ايشان وكسوت ايشان هر دو يكسان بود، آن آزاد زنان اين قصه با شوهران خويش بازگفتند وكراهيت نمودند و شوهران با رسول خدا بازگفتند و رب العزة در شأن ايشان اين آيت فرستاد، پس آزاد زنان را نهى كردندكه بشبه كنيزكان روى گشاده از خانه بيرون آيند ايشان را فرمودند تا گليمهاى سياه در سركشيدند و بچادرها رويهاى خود بپوشيدند و در شأن ايشان اين آيت فرستادندكه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ جمع الجلباب و هو الملاءة الّتى تشتمل بها المرأة فوق الدّرع و الخمار. يعنى يرخين ارديتهنّ و ملاحفهنّ فيتقنّعن بها و يغطّين رؤسهنّ و وجوههنّ الا عينا واحدة.

«ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ» انهنّ حرائر.

«فَلا يُؤْذَيْنَ» و لا يتعرّض لهنّ.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً لما سلف من ترك التستّر.

رَحِيماً بهنّ اذا سترهنّ و صانهنّ. قال انس: مرّت جارية بعمر بن الخطاب متقنّعة فعلاها بالدرّة و قال: يا لكاع أ تتشبّهين بالحرائر؟ القى القناع.

لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ عن نفاقهم.

وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى فجور و هم الزناة.

وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ بالكذب و الباطل، المرجف الكذّاب. قومى منافقان پيوسته در مدينه ارجافهاى باطل ميكردند و دروغها ميگفتند در حقّ غازيان و لشكر اسلام كه ايشان را بكشتند و از دشمن بهزيمت شدند، ايشان را بشكستند و دشمن زورگرفتند، ازين جنس ارجافها مى‌افكندند تا در حقّ ايشان اين آيت آمد. و قال الكلبى: كانوا يحبّون ان تشيع الفاحشة فى الّذين آمنوا و يفشوا الاخبار.

لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ اى لنحرشنّك بهم و لنسلطنّك عليهم حتّى تقتلهم و تخلى عنهم المدينة. قال محمد بن سيرين: فلم ينتهوا و لم يغر اللّه بهم. العفو عن الوعيد جائز لا يدخل فى الخلف.

ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فيها، اى لا يساكنونك فى المدينة إِلَّا قَلِيلًا حتّى يخرجوا منها.

مَلْعُونِينَ اى مطرودين، أَيْنَما ثُقِفُوا وجدوا و ادركوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا اى الحكم فيهم هذا على جهة الامر به.

سُنَّةَ اللَّهِ ای کسنّة اللّه، فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ من المنافقين و الّذين فعلوا مثل فعل هؤلاء.
وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا يقال: هاتان الآيتان فى الزّنادقه يقتلهم اهل كلّ ملّة فى الدنيا.
يَسْئَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ ما يُدْرِيكَ اى ايّ شىء يعلمك امر الساعة و متى يكون قيامها؟ اى انت لا تعرفه.
لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً.
إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً، خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً.
يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ ظهرا لبطن حين يسبحون عليها.
يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا فى الدنيا. الالف الزّائدة فى «الرّسول» و بعدها فى «السبيل» لانّ اواخر آيات السّورة الف، و العرب تحفظ هذا فى خطبها و اشعارها.
وَ قالُوا رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا قرأ ابن عامر و يعقوب: ساداتنا بكسر التّاء و لف قبلها على جمع الجمع، وَكُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا.
رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ اى ضعفى عذاب غيرهم وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً قرأ عاصم بالباء و الباقون بالثّاء لقوله: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و هذا يشهد لكثرة، اى مرّة بعد مرّة.
محمد بن ابى السرى مردى بود از جمله نيكمردان روزگار، گفتا بخواب نمودند مرا كه: در مسجد عسقلان كسى قرآن ميخواند به اينجا رسيدكه وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً، من گفتم: «كثيرا، وى گفت: «كبيرا»، باز نگرستم رسول خدا را ديدم در ميان مسجدكه قصد مناره داشت فرا پيش وى رفتم گفتم: السلام عليكم يا رسول اللّه استغفر لي، رسول از من برگشت، ديگر باره از سوى راست وى درآمدم گفتم: يا رسول اللّه استغفر لي از بهر من آمرزش خواه، رسول اعراض كرد، برابر وى بايستادم گفتم: يا رسول اللّه سفيان بن عيينة مرا خبركرد از محمد بن المنكدر از جابر بن عبد اللّه كه هرگز از تو چيزى نخواستندكه گفتى «لا»، چونست كه سؤال من رد ميكنى و مرادم نمى‌دهى؟ رسول خدا تبسمى كرد، آن گه گفت: «اللّهم اغفر له»، پس گفتم: يا رسول اللّه ميان من و اين مرد خلاف است، او ميگويد «وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً» و من ميگويم «كثيرا»، گفتا رسول هم چنان بر مناره مى‌شد و ميگفت: «كثيرا كثيرا كثيرا».
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا اى طهّره اللّه ممّا قالوا.
وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً اى كريما ذا جاه و قدركما قال ابن عباس: كان حظيّا عند اللّه لا يسئل شيئا الا اعطاه. و قال الحسن: كان مستجاب الدعوة محبّا مقبولا.
خلافست ميان علماى تفسيركه آنچه رب العزّة فرمود: آذَوْا مُوسى موسى را رنجانيدند، او را بچه رنجانيدند؟ و باين معنى خبر مصطفى است (ص) بروايت بو هريرة گفت: بنوا اسرائيل چون غسل ميكردند يكديگر را برهنه ميديدند و خويشتن را از چشم نگرنده نمى‌پوشيدند، و موسى مردى كريم بود شرمگن، نخواستى كه كسى او را برهنه بيند، بخلوت غسل كرديد و خويشتن را از نظر مردم پوشيده وكشيده داشتيد، بنو اسرائيل او را طعن كردند گفتند: ما تستّر هذا التّستّر الا من عيب بجلده امّا برص و امّا ادرة و امّا آفة. رب العالمين خواست كه او را از آن عيب كه بر وى بستند پاك گرداند، روزى تنها غسل ميكرد در آن خلوت گاه جامه از تن بركشيد و بر سر سنگ نهاد و در آب شد، چون از غسل فارغ گشت و قصد جامه پوشيدن كرد، آن سنگ بقدرت اللّه برفت و جامه وى ببرد و موسى برهنه از قفاى سنگ ميدويد و ميگفت: ثيابى يا حجرا ثيابى يا حجرا! تا ببرد و موسى برهنه در انجمن بنى اسرائيل شد و ايشان موسى را برهنه بديدندكه در وى هيچ عيب نبود از آنچه ميگفتند، پس آن سنگ بايستاد و موسى جامه در پوشيد و آن سنگ را بعصاى خود ميزد، بو هريره گفت فو اللّه انّ بالحجر لندبا من اثر ضربه ثلثا او اربعا او خمسا اينست كه رب العالمين فرمود: «فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا».

ابو العالیة گفت: ایذاء موسی آن بود که قارون آن مومسه را بمزد گرفت تا بر موسی فجور و ناسزا بندد، و رب العالمین او را از آن معصوم داشت، و این قصه در سورة القصص رفت، و قیل: إیذاؤهم ایّاه انّه لمّا مات هارون فی التّیه ادّعوا علی موسی انّه قتله، و ذلك فیما روی عن علی بن ابی طالب (ع) فی قول اللّه عز و جل: لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسی، قال: سعد موسی و هارون علیهما السلام الجبل فمات هارون، فقالت بنو اسرائیل: انت قتلته وكان اشدّ حبّا لنا منك و الین لنا منك، فآذوه بذلك فامر اللّه عز و جل الملائكة فحملته حتی مرّوا به علی بنی اسرائیل و تكلّمت الملائكة بموته حتی عرف بنو اسرائیل انّه قد مات، فبرّأه اللّه من ذلك فانطلقوا به فدفنوه فلم یطّلع علی قبره احد من خلق اللّه الا الرّخم فجعله اللّه اصمّ ابكم.

روی عن عبد اللّه بن مسعود قال: قسم النبی (ص) قسما فقال رجل: انّ هذه القسمة ما ارید بها وجه اللّه، فاتیت النبی (ص) فاخبرته فغضب حتی رأیت الغضب فی وجهه ثم قال: «یرحم اللّه موسی قد اوذی باكثر من هذا فصبر».

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً صوابا حقا مستقیما.

قال عكرمة: هو شهادة ان لا اله الا اللّه سدت بین الكفر و الاسلام و بین الجنّة و النار.

يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ قال ابن عباس: ای یتقبل حسناتكم و قال مقاتل: یزكّ اعمالكم.

وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ، و قالوا فی تفسیر قوله فی سورة محمد: وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ یضمن عنهم التبعات و یرضی عنهم الخصوم.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً ای ظفر بالخیر كلّه.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ ابن عباس گفت: امانت ایدر حدود دین است و فرایض شرع و طاعت اللّه. ابن مسعود گفت: پنج نماز است بوقت خویش گزاردن و زكاة مال دادن و روزه ماه رمضان داشتن و حج كردن و سخن راست گفتن و اوام گزاردن و در پیمانه و تراز و راستی و عدل بجای آوردن و ودیعتها بر امّت نگه داشتن. زید بن اسلم گفت: امانت اینجا سرائر طاعات است و خفیّات شرع كه خلق را بر آن اطّلاع نبود كالنّیات فی الاعمال و الطهارة فی الصلاة و تحسین الصلاة فی الخلوة وكالصیام و الغسل من الجنابة.

روی عن ابی الدرداء قال: قال رسول اللّه (ص): «خمس من جاء بهنّ یوم القیمة مع ایمان دخل الجنة: من حافظ علی الصلوات الخمس وضوئهنّ و ركوعهنّ و سجودهنّ و مواقیتهنّ، و اعطی الزكاة من ماله طیب النفس بها، وكان یقول: و ایم اللّه لا یفعل ذلك الا مومن، و صام رمضان و حج البیت ان استطاع الی ذلك سبیلا و ادّی الامانة.

قالوا: یا ابا الدرداء و ما أداء الامانة؟

قال: الغسل من الجنابة فانّ اللّه عز و جل لم یأمن ابن آدم علی شیء من دینه غیره. و قال عبد اللّه بن عمرو بن العاص: اوّل ما خلق اللّه من الانسان فرجه ثمّ اتمّ خلقته، و قال له: هذه امانة استودعتكها، فالفرج امانة و الاذن امانة و العین امانة و الید امانة و الرجل امانة، لا ایمان لمن لا امانة له.

این امانتها بر اختلاف علما كه گفتیم، رب العالمین عرضه كرد بر اعیان آسمانها و زمین وكوهها و فرا پیش ایشان نهاد گفت: توانید كه این امانت بردارید و در ان راست روید و بوفای آن باز آئید؟ ایشان گفتند و ما را از برداشت آن و نگه داشت آن چه آید و چه بود؟ گفت: اگر نیك آئید و راست روید ثواب و عطا یابید، و اگر بد آئید وكژ روید بعذاب و عقوبت رسید. ایشان گفتند: لا، یا رب نحن مسخرات لامرك لا نرید ثوابا و لا عقابا. این سخن نه از معصیت و مخالفت گفتند بلكه از خوف و خشیت گفتند و تعظیم دین اللّه ترسیدند از تاوان و از راست باز نیامدن در آن، و رب العزة این عرض كه كرد از روی تخییر كرد نه از روی الزام كه اگر الزام بودی ازیشان امتناع نبودی و هر چند جمادات بودند رب العزة در قرآن ایشان را خضوع و سجود و خشیت و طاعت

اثبات کرد قال اللّٰه تعالی: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماوات وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ.. الاية، و قال تعالی للسماوات و الارض: ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً، قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ. و قال للحجارة: وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ.

قومی علما گفتند: رب العزّة عقل و فهم در آن جمادات مرکّب کرد، آن گه که امانت بر ایشان عرضه کرد تا ایشان بعقل و فهم خطاب شنیدند و جواب دادند. قومی گفتند: عرض امانت بر اهل آسمان و زمین بود نه اعیان آسمان و زمین هذا کقوله: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ یعنی اهل القرية. و قول صحیح آنست که اوّل گفتیم و علماء سلف و تابعین بر آن‌اند.

قوله: فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها ای خفن من الامانة ان لا يؤدّينها فيلحقن العقاب.

وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ یعنی آدم علیه السلام. چون آسمان و زمین بترسیدند از پذیرفتن امانت و باز نشستند از برداشت آن، رب العزة آدم را گفت: انی عرضت الامانة على السماوات و الارض و الجبال فلم تطقها فهل انت آخذها بما فيها ای آدم امانت دین و طاعت بر آسمان و زمین وکوه عرضه کردم و طاقت پذیرفتن آن نداشتند، تو آن را برداری و بپذیری؟ آدم گفت: يا رب و ما فيها؟ بار خدایا در آن پذیرفتن و برداشتن مرا چه بود؟ گفت: «ان احسنت جوزيت و ان أسأت عوقبت» اگر نیکوکردار باشی ثواب یابی و اگر بدکردار باشی عقوبت بینی. آدم بخدمت و طاعت بنده‌وار درآمدگفت: بين اذنی و عاتقی برداشتم میان گوش و دوش خویش.

رب العالمین فرمود: اکنون که برداشتی ترا در آن معونت و قوّت دهم، اجعل لبصرك حجابا فاذا خشيت ان ينظر الى ما لا يحلّ لك فارخ حجابه و اجعل للسانك لحيين و غلقا فاذا خشيت ان يتكلّم بما لا يحلّ فاغلق و اجعل لفرجك لباسا فلا تكشفه على ما حرّمت عليك. قال مجاهد: فما كان بين ان يحملنها و بين ان خرج من الجنّة الا مقدار ما بين الظّهر و العصر. زجاج گفت و جماعتی اهل معانی که: حمل امانت خیانت است در امانت یقال: فلان حمل الامانة، ای اثم فيها بالخيانة، و منه قوله تعالی: وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ، و حملك السيئة ان تتقلّدها و تبوء باثمها.

گفتند: امانت در حقّ بنی آدم ادای فرایض است و امتثال امر و نهی چنان که گفتیم و امانت در حق آسمان و زمین وکوه‌ها خضوع است و طاعت، پس گفت: فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها آسمان و زمین وکوه سروا زدند و باز نشستند از آن که در آن خیانت کنند، یعنی که امانت خویش بگزاردند و خضوع و طاعت که بر ایشان نهادند بجای آوردند قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ، و بنی آدم در امانت خویش خیانت کردند و بوفای عهد باز نیامدند.

حسن گفت: برین تأویل انسان درین موضع کافر است و منافق فانهما حملا الامانة ای خانا فيها. و روى عن ابن مسعود قال: مثّلت الامانة لصخرة ملقاة و دعيت السماوات و الارض و الجبال اليها فلم يقربوا منها و قالوا لا نطيق حملها و جاء آدم من غير ان دعی و حرّك الصخرة و قال لو امرت بحملها لحملتها فقلن له احمل فحملها الى ركبتيه ثمّ وضعها و قال لو اردت ان ازداد لزدت فقلن له احمل فحملها الى حقوه ثم وضعها و قال و اللّٰه لو اردت ان ازداد لزدت فقلن له احمل فحملها حتى وضعها على عاتقه فاذا اراد ان يضعها قال اللّٰه تعالی: مكانك فانها فی عنقك و عنق ذريتك الى يوم القيمة.

إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا قال ابن عباس: ظلوما لنفسه جهولا بامر اللّٰه و ما احتمل من الامانة. و قال الكلبی: ظلوما حين عصى ربه جهولا لا يدرى ما العقاب فی ترك الامانة.

و قال مقاتل: ظلوما لنفسه جهولا بعاقبة ما حمل.

سدّی گفت: قصه عرض امانت آنست که آدم صفی صلوات اللّٰه علیه چون بزمین آمد، رب العزة فرمود: ای آدم مرا در زمین خانه‌ایست در مکه و آن کعبه است مشرّف معظّم مقدّس، رو آنجا طواف کن، چون خواست که بزمین مکه رود آسمان را گفت: احفظی اهلی و ولدی بالامانة، اهل و عیال و فرزند مرا گوش دار و امانت در آن

بجای آر، آسمان سر وازد و نپذیرفت زمین راگفت، همچون سر وازد و نپذیرفت، کوه‌ها راگفت، هم چنان سر وازد و نپذیرفت، آن‌گه قابیل راگفت که تو ایشان راگوش داری و امانت در آن بجای آری، قابیل در پذیرفت و گفت: تذهب و ترجع فتجد اهلك کما یترك. پس آدم برفت چون باز آمد قابیل هابیل راکشته بود، اینست که رب العالمین فرمود: إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولًا یعنی قابیل حین حمل امانة آدم ثمّ لم یحفظ له اهله.
لِیُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکاتِ وَ یَتُوبَ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ فصّل اللَّه عز و جل اقسام العبید تفصیلا بالغا حسنا تامّاً. مشرك اوست که امانت نپذیرفت، منافق اوست که پذیرفت و نگزارد، مؤمن اوست که امانت پذیرفت و بگزارد. قال مقاتل: لیعذبهم بما خانوا الامانة و نقضوا المیثاق.
وَ یَتُوبَ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یهدیهم و یرحمهم بما ادّوا من الامانة.
و قال ابن قتیبة: عَرَضْنَا الْأَمانَةَ لیظهر نفاق المنافق و شرك المشرك فیعذّبهم اللَّه و یظهر ایمان المؤمن فیتوب اللَّه علیه، ای یعود علیه بالرّحمة و المغفرة ان حصل منه تقصیر فی بعض الطّاعات.
وَکانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ...
الایة امرهم بحفظ الادب فی الاستیذان و مراعات الوقت و ایجاب الاحترام. این خطاب باصحابه رسول است، می‌گوید: ای شما که مؤمنان‌اید، انصار نبوت و رسالت و ائمه اهل سعادت شمااید، ارکان خلایق و برهان حقایق شمااید، عنوان رضای حق و ملوك مقعد صدق شمااید، اشراف دولت اسلام و اخیار حضرت مصطفی شمااید، چون بقصد زیارت آن مهتر عالم بیرون آئید و آرزوی مشاهدت در دل دارید، نگرکه بی‌دستوری قدم در حرم عزّ وی ننهید و چون در روید ادب حضرتش بجای آرید، نمی‌دانیدکه ادب نهایت قال است و بدایت حال، ادب انتباه مریدانست و عکازه طالبان، درخت ایمان آب که خورد و قواعد اسلام که بنا نهادند، بر نور ادب نهادند، و هرکه پرورده آداب نباشد او را راه راست نیست و در عالم لا اله الا اللَّه او را قدر و مقدار نیست. حق جل جلاله مصطفی را اوّل بآداب بیاراست، پس بخلق فرستاد، چنان‌که مصطفی (ص) گفت: «ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی».
و بدان‌که ادب را سه درجه است. درجه عام و درجه خاص و درجه خاص الخاص. درجه عام اشتهار است: درجه خاص استتار است، درجه خاص الخاص انکسار است.
اوّل پیدا، میانه ناپیدا، آخر استهلاك. عام را هر عضوی از اعضای ظاهر ادبی باید، و الا هالکان‌اند، خاص را هر عضوی از اعضای باطن ادبی باید، گر از سالکان‌اند، خاص الخاص را ذرّه‌های اوقات ادب باید. گر نه متهوّران‌اند.
وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ نقلهم عن مألوف العادة الی معروف الشریعة و مفروض العبادة و بیّن انّ البشر بشر و ان کان من الصّحابة و لا ینبغی لاحد ان یأمن نفسه فلهذا اشتدّ الامر فی الشریعة بان لا یخلو رجل بامرأة لیس بینهما محرمیّة.
قال النبی (ص): «لا یخلون رجل بامرأة فانّ ثالثهما الشّیطان».
إِنْ تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلِیماً چون میدانی که حق تعالی بر اعمال و احوال تو مطلع است و نهان و آشکارای تو میداند و می‌بیند، باری پیوسته بر درگاه او باش، افعال خود را مهذّب داشته باتّباع علم و غذای حلال و دوام ورد، و اقوال خود را ریاضت داده بقراءت قرآن و مداومت عذر و نصیحت خلق، و اخلاق خود پاك داشتن از هر چه غبار راه دین است و سدّ منهج طریقت چون بخل و ریا و حقد و شره و حرص و طمع. بزرگی را پرسیدندکه شرط بندگی چیست؟ گفت: پاکی و راستی، پاکی از هر چه آلایش، و راستی در

هر چه آرایش، آلایش بخل و ریا و طمع است و آرایش سخا و توکل و قناعت، وکلمه لا اله الا اللّه بر هر دو مقالت مشتمل است، لا اله نفی آلایش است و الا اللّه اثبات آرایش، چون بنده‌گوید لا اله هر چه آلایش است و حجاب راه از بیخ بکند، آن‌گه جمال‌کلمه الا اللّه روی نماید و بنده را بصفات آرایش بیاراید و او را آراسته و پیراسته فرا مصطفی برند تا وی را بامّتی قبول‌کند، و اگر اثر لا اله بر وی ظاهر نبود و جمال خلعت الا اللّه بروی نبیند او را بامّتی فرا نپذیرد وگوید: سحقا سحقا.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ... الایة زهی‌کرامت و منزلت، زهی منقبت و مرتبت‌که مصطفی یافت از درگاه احدیّت، بدایت درود و ثناء بر وی بخلق باز نگذاشت تا نخست خودگفت و خود مبدءکرد. درود بر وی برابر شهادت توحید بنهاد چنانك در توحید نخست خود مبدءکردگفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ»، آن‌گه شهادت فریشتگان و مقرّبان حضرت جبروت در شهادت خود پیوست‌که: «وَ الْمَلائِكَةُ» پس بدرجه سیوم شهادت مؤمنان و اهل دانش یادکردکه. «وَ أُولُوا الْعِلْمِ». همچنین در ثنا و درود مصطفی (ص) نخست خود ابتداکرد آن‌گه خبر داد از درود فریشتگان آنکه بسومین رتبت مؤمنان راگفت: «صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»، تا بدانید و در یابید قدر و جاه مصطفی بنزدیك خداوند اعلی، و ازین عجب‌ترکه حقّ جلّ جلاله خطاب با بندگان در ذکر خود این کردکه: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یادکنید تا شما را یادکنم، نگفت تا شما را ده بار یادکنم، چون نوبت بذکر و درود مصطفی رسید خطاب این بودکه: «لا یصلّی علیك احد من امّتك الا صلّیت علیه عشرا».
در خبر است‌که: «ما جلس قوم مجلسا فتفرّقوا عن غیر الصلاة علیّ الا تفرّقوا انتن من الجیفة» معنی آنست‌که هیچ قوم نباشند در هیچ مجلس‌که آن مجلس از درود ما خالی‌که نه ازیشان‌گندی بر آید ناخوشتر ازگند مردار. مفهوم خطاب این خبر آنست‌که اگر در آن مجلس ذکر و درود مصطفی رود آن مجلس معطر و معنبرگردد و خوش بوی شود، مجلسی‌که در آن ذکر وی میرود معطر و خوش بوی می‌شود، پس چگوییی دلی‌که درو مهر و محبت وی بود، سری‌که در وی خمار شراب عشق او بود، جانی‌که درو آرزوی دیدار جمال وکمال او بود، زبانی‌که درو ذکر و ثنای او بود، دولت وکرامت وی را چه پایان بود و نواخت و عطای او خود چند بود! إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ... معنی آیت بقول بعضی مفسران آنست‌که: یؤذون اولیاء اللّه، چنانك جای دیگر فرمود: فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ یعنی آسفوا اولیاءنا. و فی الخبر: «مرضت فلم یعدنی عبدی»، بر این تأویل معنی آنست‌که ایشان‌که دوستان خدای را رنجانند و رسول او را رنج نمایند، اللّه بر ایشان لعنت‌کرد هم درین جهان و هم در ان جهان، و بر وفق این خبر مصطفی است حکایت ازکردگار قدیم جل جلاله‌که فرمود: «من آذی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة» هرکه دوستی را از دوستان من بیازارد، آن آزارنده جنگ مرا ساخته و از آزار آن دوست جفای من خواسته و از بهر عناد دین من برخاسته، و هرکه جنگ مرا سازد و پرده حیا از پیش دیده براندازد، من وی را بلشکر انتقام مقهورکنم و او را بخواری اندر جهان مشهورکنم، هرکه در رنج مؤمنی گامی نهد یا دوستی را از دوستان من ببیهوده بیازارد، من در دو جهان خصم وی باشم، در دنیا پوست وی را زندان وی‌کنم، زبانیه آفات بر وی‌گمارم، موکّل شهوت و نهمت با وی قرین‌کنم تا ثعبان حرص در سینه وی سر بر آرد، شادکامی عمر وی را فرو برد تا در دست غارت وسواس ذلیل و حقیرگردد و روی وی بمذمت و و ملامت خلق سیاه شود، باز بعاقبت علی اذل الوجوه از سرای دنیا بزندان لحد برم و از زندان لحد بدرکات جهنم فرستم، اینست‌که رب العالمین فرمود: لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ چون معلوم شد که آن‌کس‌که دوست وی را رنجاند عقوبت وی چنین است: اندرین لفظ‌که: و بضدّها تتبیّن الاشیاء، بدان‌که هرکه دوست وی را نوازد و عزیز دارد ثواب وی چون بود، چنانك از جهت دوستان مر دشمنان ایشان را خصم است، مر دوستان ایشان را نوازنده است، هرکه زخمی زد دوستی از دوستان وی از انتقام وی بلائی و عذابی بیند، هرکه دوستی را از دوستان وی بنوازد و عزیز دارد ناچارکه از اکرام و انعام وی خلعتی یابد.

روی انّ ابن عمر نظر یوما الی الکعبة فقال: ما اعظمك و اعظم حرمتك و المؤمن اعظم حرمة عند اللّه منك! و اوحی اللّه الی موسی علیه السلام: یا موسی لو یعلم الخلق اکرامی الفقراء فی محل قدسی و دارکرامتی للحسوا اقدامهم و صاروا ترابا یمشون علیهم فو عزتی و مجدی و علوی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم و اعتذر الیهم بنفسی و اجعل فی شفاعتهم من برهم فی او آواهم فی و لوکان عشارا، و عزتی و لا اعز منی و جلالی و لا اجل منی انی لا طلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم حتی اهلکه فی الهالکین یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً قول سدیدکلمه توحید است و توحید مایه دین است و اسلام را رکن مهین است، سر همه علوم توحید است، مایه همه معارف توحید است، حاجز میان دشمن و دوست توحید است، ثبات هفت آسمان و هفت زمین بتوحید است، نورکونین و عالمین از نور توحید است، اوّل باران از ابر عنایت توحید است، اوّل نفس از صبح کرامت توحید است، اوّل جوهر از صدف معرفت توحید است، اوّل نشان از وجود حقیقت توحید است. چون توحید درست کردی نظرت همه صورت عبرت گردد، زبان خزینه حکمت شود، سمع صدف درّ امانت گردد، دل نقطه‌گاه مشاهدت شود، سر محطّ رحل عشق گردد. مصطفی (ص) فرمود:«التوحید ثمن الجنّة وکفی بالتوحید عبادة» توحید بهای جنت است و از همه عبادتها توحیدکفایت است. توحید نه آنست که او را یکتا گویی، توحید حقیقی آنست که او را یکتا شوی، او جل جلاله فرد است و یگانه، بنده را فرد خواهد و یگانه،

مرد یگانه را سر عشق میانه نیست | عشق میانه در خور مرد یگانه نیست
یا عشق یا ملامت یا راه عافیت | جز جان مرد تیر بلا را نشانه نیست
گر عاشقی سپر را بر روی آب دار | و رنه کرانه کن که غمت را کرانه نیست

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ... الایة آدم صفی آن سالك اوّل، آن چشمه لطف ازل، آن صندوق اعجوبه‌های قدرت، آن حقه لطف حقیقت آن نهال بوستان کرامت، روزگاری او را در میان مکه و طائف در مهد عهد معارف بداشتند. آن شور بخت شور چشم ابلیس بوی برگذشت، بدست حسد نهاد او را بجنبانید، اجوف یافت گفت: هذا خلق لا یتمالك، میان تهی است و از میان تهی چیزی نیاید. اقبال ازلی در حق آدم او را جواب دادکه باش تا روزی چندکه باز راز او در پریدن آید، اوّل صیدی که کند تو باشی. آن مهجور لعین ابلیس از آدم گل دید دل ندید، صورت دید صفت ندید، ظاهر دید باطن ندید، هرگز بر آتش مهر نتوان نهاد، مهر بر خاك توان نهادکه خاك مهرگیر است نه آتش، ما آدم را که از خاك وگل در وجود آوردیم حکمت در آن بود که تا مهر امانت برگل دل او نهیم که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... الایة مشتی خاك وگل در وجود آورد و بآتش محبت بسوخت، پس او را بر بساط انبساط جای داد، آن گه امانت بر عالم صورت عرض داد آسمانها و زمینها وکوه‌ها سر وازدند، آدم مردانه درآمد و دست پیش کرد، گفتند: ای آدم بر تو عرضه نمی‌کنند تو چرا در میگیری؟ گفت: زیرا که سوخته منم و سوخته را جز درگرفتن روی نیست، آن روزکه آتش در سنگ ودیعت می‌نهادند عهد و روگرفتندکه تا سوخته‌ای نه‌بیند سر فرو نیارد تو پنداری که آن آتش بقوّت بازوی تو بصحرا می‌آید؟ نی نی، این گمان مبرکه آن بشفاعت سوخته‌ای بدر آید.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... ای جوانمرد! جهد آن کن که عهد اوّل هم بر مهر اوّل نگاه داری تا فرشتگان بر تو ثنا کنند که تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا عادت خلق آنست که چون امانتی عزیز بنزدیك کسی نهند مهری برو نهند و آن روزکه باز خواهند مهر را مطالعت کنند اگر مهر بر جای بود او را ثناها گویند. امانتی بنزدیك تو نهادند از عهد ربوبیّت أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ و مهر بَلی برو نهادند، چون عمر بآخر رسد و ترا بمنزل خاك برند آن فرشته درآید وگوید: من ربك؟

آن مطالعت است که میکندکه تا مهر روز اوّل بر جای هست یا نه. ای مسکین! از فرق تا قدم تو مهر بر نهاده‌اند

و مهر از مهر بود، مهر بر آنجا نهندکه مهر در آنجا دارند ای رضوان بهشت ترا، ای مالك دوزخ ترا، ای کرّوبیان عرش شما را، ای دل سوخته که بر تو مهر مهر است، تو مرا و من ترا.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... این بار امانت نه کوه طاقت آن داشت نه زمین نه عرش نه کرسی، نبینی که رب العالمین از بی‌طاقتی کوه خبر دادکه: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ملکی را بینی که اگر جناحی را بسط کند خافقین را در زیر جناح خود آرد، امّا طاقت حمل این معنی ندارد، و آن بیچاره آدمی‌زادی را بینی پوستی در استخوانی کشیده بی‌باك‌وار شربت بلا در قدح و لا کشیده و در وی هیچ تغیّر ناآمده، آن چراست؟ زیرا که صاحب دل است، و القلب يحمل مالا يحمل البدن.

آدم صفی که بدیع فطرت بود و نسیج ارادت، چون دیدکه آسمان و زمین بار امانت برنداشتند مردانه در آمد و بار امانت برداشت، گفت: ایشان بعظیمی بار نگرستند از آن سر وا زدند، و ما بکریمی نهنده امانت نگرستیم و بار امانت کریمان بهمّت کشند نه بقوّت، لا جرم چون آدم بار برداشت خطاب آمدکه: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ؟، و این را در ظاهر مثالی هست: درختانی که اصل ایشان محکم‌تر است و شاخ ایشان بیشتر بار ایشان خردتر و سبك‌تر.

باز درختانی که ضعیف‌تراند و سست‌تر، بار ایشان شگرف‌تر است و بزرگتر چون خربزه وکدو و مانند آن. لکن اینجا لطیف‌ایست: آن درختی که بار او شگرف‌تر و بزرگتر است و طاقت کشیدن آن ندارد، او را گفتند: بارگران ازگردن خویش بر فرق زمین نه تا عالمیان بدانندکه هرکجا ضعیفی است مربّی او لطف حضرت عزّت است، اینست سرّ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.

۳۴- سورة سبا- مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراح بخشايش مهربان، الْحَمْدُ لِلَّهِ ثنا بسزا اللَّه راست، الَّذي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و زمينهاست، وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ و او راست ستايش بخداى در آن جهان، وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۱) و اوست راست‌دان راست كار دركار خويش آگاه.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ ميداند هر چه در زمين فرو شود، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و آنچه از زمين بيرون آيد، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و هر چه از آسمان فرو آيد، وَ ما يَعْرُجُ فِيها و آنچه در آسمان بر شود، وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ (۲) و اوست آن بخشاينده پوشنده.

وَ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ رستاخيز بما نيايد، قُلْ گوى، بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ آرى بخداوند من كه ناچار بشما آيد، عالِمِ الْغَيْبِ اللَّه داناى نهانست، لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ دور نبود ازو همسنگ ذره‌اى، فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه در آسمانها و نه در زمين، وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ و نه خردتر از ذرّه، وَ لا أَكْبَرُ و نه مهتر از ان، إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۳) مگر در نامه نوشته پيداى درست.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا پاداش دهد ايشان را كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۴) ايشانندكه ايشان را آمرزش است و روزى بزرگوار نيكوى بى‌رنج.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا و ايشان كه بر سخنان ما خاستند، مُعاجِزِينَ و ميكوشند در ان كه ما را عاجز آرند و پيش شوند، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ ايشانراست عذابى مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۵) از سخت‌تر عذابى درد نماى.

وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و بيند ايشان كه دانش دادند ايشان را، الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ كه اين كه فروفرستاده آمد بتو از خداوند تو راست است و درست، وَ يَهْدِي إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۶) و راه مى‌نمايد براه خداوند تواناى بى‌همتاى ستوده.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان گفتندكه بنگرويدند، يكديگر را: هَلْ نَدُلُّكُمْ نشانى دهيم شما را؟ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ بر مردى كه مى‌خبركند شما را، إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ آن گه كه شما را پاره پاره كنند ريز ريز در خاك، إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (۷) شما را در آفرينش نو خواهندگرفت.

أَفْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از خويشتن بر خداى دروغ ميسازد؟ أَمْ بِهِ جِنَّةٌ يا ديوانگى رسيد باو؟ بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ بلكه ايشان كه بنمى‌گروند بآن جهان، فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ (۸) درگمراهى دورند و در عذاب.

أَ فَلَمْ يَرَوْا نمى‌بينند و نمى‌نگرند؟ إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ كه در پيش ايشان چيست و از پس پشت ايشان از آسمان و زمين؟

إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ اگر خواهيم ما در زمين فرو بريم ايشان را، أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ يا فرو افكنيم بر ايشان، كِسَفاً مِنَ السَّماءِ پاره‌اى از آسمان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در آنچه مى‌بينند از آفريده ما نشان توانايى ماست، لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۹) هر بنده‌اى را كه با ما گرائيده بود.

وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا داود را داديم از نزديك ما نيكويى افزون از آنكه ديگران را داديم، يا جِبالُ اى كوه‌ها: أَوِّبِي مَعَهُ آواز خويش بتسبيح با داود ميگردانيد، وَ الطَّيْرَ و مرغان را، وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ (۱۰) و نرم كرديم او را آهن.

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ او را گفتيم زرهها كن، وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ و اندازه ميخ بر حلقه زدن نگاه دار، وَ اعْمَلُوا صالِحاً و كردار نيك كنيد، إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱) كه من بآنچه ميكنيد بينام.

النوبة الثانية

این سورة سبا مکی است. نزول آن جمله به مکه بوده، مقاتل وکلبی گفتند مگر یك آیت که به مدینه فرو آمد: وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، و جمله سوره هزار و پانصد و دوازده حرف است و هشتصد و هشتاد و سه کلمه و پنجاه و چهار آیت و جمله محکم است مگر یك آیت: قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا این یك آیت منسوخ است بآیت سیف. در فضیلت سوره ابیّ کعب گفت: قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة سبا لم یبق نبی و لا رسول الا کان له یوم القیمة رفیقا و مصافحا.

الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الشکر للّه علی نعمه السوابغ علینا فهو اهل الحمد و ولیّ الحمد و مستحق الحمد من جمیع خلقه علی نعمه التي لا تحصی و منه التي لا تنسی. معنی آنست که: ستایش نیکو و ثنای بسزا خدایراست و شکر مرورا برین نعمتهای بیشمارکه بر خلق ریخته و نواختهای تمام‌که بر ایشان نهاده. و روا باشدکه حمد وی مطلق گویی بی‌صلت فتقول: الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الحمدکلّه للّه لا لغیره لانه جل جلاله یستحق الحمد علی الاطلاق من کل الجهات فی کل الجهات، فجاز قطع صلته بخلاف الحمد لغیره فانّ الحمد لغیر اللّه لا یکون الا موصولا بشیء حمد علیه کقولك: الحمد لفلان علی کذا وکذا. وگفته‌اند: حمد چون بر عقب نعمت گویی شکر محض بود، چنان که بر خود نعمتی تازه بینی گویی: الحمد للّه، این شکر محض گویند، و چون بر عقب مصیبت و محنت گویی حمد بمعنی رضا بود، چنان که سفیان عیینه گفت: الحمد الرضا، قال: لانّ الحمد من العبد عند المحنة الرضا عن اللّه فیما حکم به. و منه قول العرب: احمدت الرجل؟ اذا رضیت فعله و هدیه و مذهبه. و چون بر عقب بشارت گویی که بسمع تو رسد: الحمد للّه این ثنا و ذکر محض بود نه شکر. قال ابن الاعرابی: اذا قیل لك: انّ فلانا قد استغنی بعد فقر، فقلت: الحمد للّه، فهذا ثناء و ذکر اللّه لیس فیه شیء من الشکر. قال ابو بکر النقاش صاحب شفاء الصدور: الحمد و الشکر منا للّه عز و جل علی مننه کالحیاة و الروح للجسد فاذا خلا لجسد من الروح و الحیاة تعطّل و تلاشی و صار میتة کذلك المنن اذا خلت من الحمد و الشکر صارت حسرة و وبالا لانّ فی اظهار الحمد و الشکر تعظیما لصنع العظیم و فی ترکه تغطیة و ترکا للتعظیم، الا تری انّ آدم علیه السلام حین خلقه اللّه عز و جل و اجری فیه الروح عطس فالهمه اللّه عز و جل الحمد، فاوّل ما نطق بالحمد فقال له ربه عز و جل رحمك ربك یا آدم فاستوجب الرحمة لما اعظم من صنعه تبارك و تعالی. گفته‌اند: بلیغ‌تر کلمتی در تعظیم صنع اللّه و در قضاء شکر نعمت او جلّ جلاله کلمه حمد است، ازین جهت رب العالمین زینت هر خطبه‌ای ساخت و ابتداء هر مدحتی و فاتحه هر ثنائی، و در قرآن هر سوره که افتتاح آن بالحمد للّه است نشان تعظیم شأن آن سوره است و دلیل شرف و فضل وی بر دیگر سورتها. و فی الخبر الصحیح عن النبی (ص) قال: «کلّ کلام لا یبدأ فیه بالحمد للّه فهو اجذم».

قوله تعالی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ کلهم عبیده و فی ملکته یقضی فیهم بما اراد. وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ کما هو له فی الدنیا لانّ النعم فی الدارین کلها منه و قیل: معناه حمد اهل الجنة اذ یقولون: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا کقوله: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ فی امره الْخَبِيرُ بخلقه. و قیل: هو الحکیم بتخلید قوم فی الجنة و تأبید قوم فی النار يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ میداند هر چه در زمین فرو شود از آب روان و قطره باران و مردگان که در خاك دفن کنند و تخم که در زمین افکنند و حشرات و هوام که در زیرزمین پنهان شوند و مسکن سازند. وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و میداند هر چه از زمین بیرون آید، یعنی آب که از چشمه زاید و نبات و درختان که از زمین بر آید و جنبندگان که از سوراخ بیرون آیند و مردگان که روز بعث از زمین حشرکنند.

وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و میداند آنچه از آسمان فرو آید، برف و باران و رزق بندگان و حکم خداوند جهان و فریشتگان بامر رحمان.

وَ ما يَعْرُجُ فِيها و میداند آنچه بر شود بر آسمان یعنی فریشتگان که می‌برند صحایف اعمال بندگان و ارواح

ایشان بحکم فرمان، و همچنین بر میشود سوی اللَّه ذکر ذاکران و دعای مؤمنان و تسبیح و تهلیل دوستان، قال اللَّه تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ. و فی الخبر عن «ابی ایوب الانصاری» قال: سمع النبی (ص) رجلا یقول: الحمد للَّه حمدا کثیرا طیّبا مبارکا فیه. فقال رسول اللَّه (ص): من صاحب الکلمات؟ فسکت الرجل، فقال: من صاحب الکلمة لم یقل الا صوابا، قال: انا یا رسول اللَّه قلتها ارجو بها الخیر. فقال: و الذی نفسی بیده لقد رأیت ثلاثة عشر ملکا یبتدرونها ایّهم یرفعها الی اللَّه تبارك و تعالی.

و قال (ص): «التسبیح نصف المیزان و الحمد یملأه، و لا اله الا اللَّه لیس له حجاب دون اللَّه حتی تخلص الیه، و روی حتی تفضی الی العرش ما اجنب الکبائر».

و روی انّ رجلا دخل المسجد و رسول اللَّه (ص) فی الصلاة فحین دخل قال: الحمد للَّه حمدا کثیرا طیّبا مبارکا فیه، فسمعها رسول اللَّه (ص) فلمّا فرغ من صلاته قال: من قائل ما سمعت؟ فقال الرجل: انا یا رسول اللَّه قال: لقد تلقّی کلامك ثلاثة عشر ملکا فحسدك الشیطان فذهب لیقبض علی کلامك فخرجت من خلال اصابعه فجاءت بها الملائکة الی الرب فقالوا: کیف نکتبها؟ فقال الرب: اکتبوها لعبدی کما قالها، فکتبت لك فی رقّ ابیض و ختم علیها و رفعت لك تحت العرش حتی تدفع الیك یوم القیامة.

و عن عبد اللَّه بن ابی نجیح قال: انّ العبد لیتکلّم بالکلمة الطیّبة فما تکون لها ناهیة حتی تقف قدّام الرّب فتقول: السلام علیك یا رب، فیقول الرب تبارك و تعالی: و علیك و علی من قالك.

وَ هُوَ الرَّحِيمُ بعباده الْغَفُورُ لجمیع المذنبین من المسلمین.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ منکران بعث دو گروه‌اند: گروهی گفتند: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ ما در گمانیم برستاخیز یعنی یقین نمیدانیم که خواهد بود، و رب العالمین می‌گوید: ایمان بنده آن گه درست بود که برستاخیز و آخرت بی‌گمان باشد و ذلك قوله: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ، گروه دیگر گفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ رستاخیز بما نیاید و نخواهد بود: جای دیگر فرمود. زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا، رب العالمین بجواب ایشان فرمود: قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ.

قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ بجرّ میم بر وزن فاعل قراءت ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و روح از یعقوب، و وجهش آنست که صفت رب است و درکلام تقدیم و تأخیر است و المعنی قل بلی و ربی عالم الغیب لتأتینّکم گوی ای محمد: آری بخداوند من آن دانای نهان که ناچاره بشما آید رستاخیز. و اگر عالم الغیب برفع میم خوانی بر قراءت نافع و ابن عامر و رویس از یعقوب سخن مستأنف بود، و المعنی عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرّة، اللَّه دانای نهانست که دور نبود ازو همسنگ ذرّه‌ای در آسمان و زمین. و بر قراءت حمزه وکسایی علّام الغیب علی وزن فعّال و جرّ المیم، امّا علّام فعلی المبالغة و التکثیر و امّا جرّ المیم فعلی ما ذکرنا.

لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ تمّ الکلام هاهنا، اینجا سخن تمام شد آن گه گفت: وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ ای من ذلك المثقال.

وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ خردتر از ذرّه چیز نبود و نیست و نباشد و نه مهتر از آن مگر در لوح محفوظ نبشته، آن نامه پیدای درست و انّما کتب جریا علی عادة المخاطبین لا مخافة نسیان و لیعلم انه لم یقع خلل و ان اتی علیه الدهر. الذرّة واحد من حشو الجوّ تراه فی الشمس اذا طلعت من الکوة. و الکتاب المبین هو اللوح المحفوظ.

لا یعزب بکسر زا اینجا و در سورة یونس قراءت کسایی است و سمیت العزوبة و العزبة للبعد عن اهل.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا التاویل لتأتینّکم: لیجزی الذین آمنوا بمحمد.

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فیما بینهم و بین ربهم. أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم فی الدنیا.

وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ثواب حسن فی الجنة.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا اى عملوا فى ابطال ادلّتنا و التكذيب بكتابنا.
مُعاجِزِينَ مسابقين، يحسبون انهم يفوتوننا. و قرأ ابن كثير و ابو عمرو: معجّزين اى مثبّطين. باين قراءت معنى آنست که: مردمان فرو ميدارند از پذيرفتن سخنان ما.
أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ اليم برفع قراءت حفص است و ابن كثير و يعقوب و هو نعت للعذاب. باقى خفض خوانند بر نعت رجز كلّ شديد من مكروه او مستقذر: و الرجز العذاب فى قوله تعالى: لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ اى العذاب. و يسمّى كيد الشيطان رجزا لانّه سبب العذاب، قال تعالى: وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ. و الرجز الاوثان فى قوله: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ سمّاها رجزا لانّها تؤدّى الى العذاب.
وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ هذا منسوق على قوله: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا، التأويل: لتأتينّكم ليجزى الذين آمنوا و ليرى الذين أوتوا العلم يعنى مؤمنى اهل الكتاب مثل عبد اللّه بن سلام و اصحابه، و العلم هو التورية فى قول من قال: الاية مدنيّة. و قال قتاده: هم اصحاب محمد قال و الاية مكّيّة.
الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يعنى القرآن هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي يعنى القرآن إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ و هو الاسلام.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى منكرين للبعث متعجّبين منه: هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ يعنون محمدا (ص) إِذا مُزِّقْتُمْ قطّعتم و فرّقتم كُلَّ مُمَزَّقٍ اى كلّ تمزيق و صرتم رفاتا و ترابا إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بعد الموت.
أَفْتَرى الف الاستفهام دخلت على الف الوصل، لذلك فتح عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ اى جنون؟
قال اللّه تعالى: بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ يعنى فى الآخرة وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ عن الهدى فى الدنيا.
أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ؟ فيعلموا انهم حيث كانوا فانّ ارضى و سمائى محيط بهم لا يخرجون من اقطارها و انا القادر عليهم، و انما قال مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لانّك اذا قمت فى الفضاء لم تر بين يديك و من خلفك الا السماء و الارض إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً قطعا مِنَ السَّماءِ فتهلكهم.
قرأ حمزة و الكسائى: يشأ، يخسف، يسقط بالياى فيهنّ لذكر اللّه عز و جل قبله.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ تائب مقبل على ربه راجع اليه بقلبه.
وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا اى ملكا و نبوّة يا جِبالُ القول هاهنا مضمر، تاويله: و قلنا يا جبال أَوِّبِي مَعَهُ فيه ثلاثة اقوال: احدها: سيرى معه، وكانت الجبال تسير معه حيث شاء اذا اراد معجزة له، و التّأويب سير النهار. و القول الثانى: سبّحى معه اذا سبّح، و هو بلسان الحبشة وكان اذا قرأ الزبور صوّتت الجبال و اصغت له الطير. و القول الثالث: اوّبى، اى نوحى معه و الطير تساعدك على ذلك.
وَ الطَّيْرَ منصوب على النداء، تأويله: و نادينا الطير. و يقال: الواو فى وَ الطَّيْرَ بمعنى مع، على تأويل: يا جبال اوّبى مع الطير معه. و قيل: هو منصوب بالتسخير، اى و سخرنا له الطير.
گفته‌اند: داود (ع) پيش از آن که در فتنه افتاد هرگه که آواز بتسبيح بگشادى يا زبور خواندى هرکس که آواز وى شنيدى از لذت آن نعمت بى‌خودگشتى، و از آن سماع و آن وجد بودى که در يك مجلس وى چهارصد جنازه برگرفتندى، پس از آن که در فتنه افتاد با کوه شد و نوحه کرد، ربّ العالمين کوه‌ها را فرمود و مرغان را که: با وى در نهايت مساعدت کنيد. وهب بن منبه گفت: اين صداى کوه که امروز مردم مى‌شنوند از آن است و گفته‌اند: داود (ع) شبى از شبها با خود گفت: لاعبدنّ اللّه عبادة لم يعبده احد بمثلها امشب خداى را جل جلاله عبادتى کنم و خدمتى آرم که مثل آن در زمين هيچ کس نکرده و چنان عبادت و خدمت نياورده. اين بگفت و برکوه شد تا عبادت کند و تسبيح گويد، در ميانه شب وحشتى بوى درآمد، اندوهى و تنگى بدل وى پيوست، رب العالمين آن ساعت کوه را فرمود تا انس دل داود را با وى بتسبيح و تهليل مساعدت کند، چندان آواز تهليل و نغمات تسبيح ازکوه پديد آمدکه آواز داود در جنب آن ناچيزگشت، داود آن ساعت با خود ميگويد:

کیف یسمع صوتی مع هذه الاصوات ازکجا شنوند و چون شنوند آواز و تسبیح داود در میان این آوازهای عظیم که ازکوه روان گشته و بقدرت اللّٰه سنگ بی‌جان بی‌زبان فرا سخن آمده! تا درین سخن بود و اندیشه، فریشته‌ای آمد از آسمان و بازوی داود بگرفت و او را برد بدریا، فریشته پای بر دریا زد و دریا از هم شکافته شد تا بزمین رسیدکه در زیر دریاست، فریشته پای بر ان زمین زد تا شکافته گشت و بحوت رسیدکه زیر زمین است، و فریشته پای بر وی زد تا صخره پیدا گشت که زیر حوت است، فریشته پای بر ان صخره زد شکافته شد، کرمکی خرد از میان صخره بیرون آمد وکانت تنشز، فقال له الملك: یا داود انّ ربك یسمع نشیز هذه الدودة فی هذا الموضع ای داود خداوند شنو ای دانا از وراء هفت طبقه آسمان نشیز این کرمك که درین موضع است می‌شنود، آواز تو در میان آواز سنگ وکوه چون نشنود تا ترا می‌بایدگفت: کیف یسمع صوتی مع هذه الاصوات! قوله: وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ یقال: کان الحدید فی یده کالطین المبلول وکالعجین و الشمع وکان یسرد الدروع بیده من غیر نار و لا ضربٍ بحدید. مفسران گفتند.

داود (ص) چون بر بنی اسرائیل ولایت و ملك یافت عادت وی چنان بود که هر شب متنکّروار بیرون آمدی و هرکس را دیدی گفتی: این والی شما داود چه مردی است و او را چون شناسید؟ در عدل و انصاف و شفقت بر رعیت ازو عدل می‌بینید یا جور انصاف میدهد یا ظلم میکند؟ و ایشان او را بخیر جواب میدادند و بر وی ثنا میکردند، تا شبی که رب العالمین ملکی فرستاد بصورت آدمیان در راه وی، داود بر عادت خویش همان سؤال کرد، فریشته جواب دادکه: نعم الرجل هو لولا خصلة فیه نیکو مردی است لکن در وی خصلتی است که اگر نبودی آن خصلت او را به بودی، داود گفت: آن چه خصلت است یا عبد اللّٰه؟ گفت: انّه یأکل و یطعم عیاله من بیت المال از بیت المال میخورد و اگر او راکسبی بودی که از ان خوردی او را به بودی، داود از آنجا بازگشت بمحراب عبادت باز شد و دعا کرد تا حق جل جلاله او را زره‌گری در آموخت و آهن بدست وی نرم کرد همچون شمع یا چون خمیر، و اوّل کسی که زره کرد او بود وکان یبیع کلّ درع باربعة آلاف درهم فیأکل و یطعم عیاله منها و یتصدّق منها علی الفقراء و المساکین. و قیل: انّه کان یعمل کلّ یوم درعا یبیعها بستّة آلاف درهم فینفق الفین منها علی نفسه و عیاله و یتصدّق باربعة آلاف علی فقراء بنی اسرائیل.

قال رسول اللّٰه (ص): «کان داود لا یاکل الا من عمل یده».

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ السابغات الدروع الواسعة التامة، و السرد صنعة الدروع، و منه قیل لصانعها: السرّاد و الزرّاد، و السرد و المسرودةً الدرع. قال ابو ذویب الشاعر:

و علیهمـــا مســـرودتان قضـــاهما   داود او صـــنع الســـوابغ تبّـــع

و اصل السرد متابعة الحلق ثمّ سمرها بالمسمار. و فی الخبر: من کان علیه من رمضان فلیسرده ای یتابع به رمضان. و فی خبر آخر نهی رسول اللّٰه (ص) عن سرد الصیام یعنی وصاله باللیل. و قالت عائشة: ما کان رسول اللّٰه (ص) یسرد الحدیث سردکم هذا و لکنه کان یتکلم بکلام یفهمه کل من یسمعه. فسرد کلّ شیء تباعه.

وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ التقدیر: فی سرد الحلقة ان لا یوسع الثّقب للمسمار فیفلق و لا یضیّق فیخرق. وَ اعْمَلُوا صالِحاً یعنی داود و آله. إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «بسم اللّٰه فاتقة للرتوق، مسهّلة للوعور، مجنّة للشرور، شفاء لما فی الصدور» بسم اللّٰه گشاینده بستگیهاست، آسان کننده دشواریهاست، دورکننده بدیهاست، آرام دلها و شفای دردها و شستن غمهاست. از خزائن غیب تحفه‌ای در صحرای وجود نیاید مگر ببدرقه عزت بسم اللّٰه، هیچ دعا در معرض حاجت بقبله اجابت نرسد مگر بمدد حشمت بسم اللّٰه، هیچ کس قدم از منزل مجاهدت در مقام مشاهدت ننهد مگر بآثار انوار «بسم اللّٰه»، در فرادیس اعلی و جنات مأوی شراب طهور از ملك غیور

نتوان یافت مگر بوسیلت و ذریعت بسم اللَّه.

ملیــــك مالـــك مـــولی المـــوالی　　عظـــیم ماجـــد فـــرد التعـــالی
قریـــب مـــن جنـــان العبـــد دان　　بعیــد عــن مطــار الــوهم عــال
جلیـــل جـــلّ عـــن مثـــل و شـــبه　　عزیـــز عـــزّ عـــن عـــمّ و خـــال

ای جوانمرد! امروزکه از قطیعت ترسانی و از نهیب قیامت لرزانی و در غم و احزانی پیدا بودکه سماع نام و نشان او چند توانی، باش تا فرداکه از قطیعت ایمن شوی و عقبه صراط بازگذاری از بلای دنیا جسته و از هوای نفس و شیطان باز رسته در روضه رضوان بر تخت بخت نشسته فریشته بخدمت ایستاده و ازکفّ جلال ذو الجلال شراب طهور یافته، بنده را روز شادی آن روز است، روز طوبی و زلفی و حسنی آن روز است.

عظمت همّة عین، طمعت فی ان تراکا　　او ما یکفی لعین، ان تری من قد رآکا

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ستایش نیکو و ثنای بسزا مر خدای راکه هفت آسمان و هفت زمین آیات و رایات قدرت اوست، شواهد شریعت اشارات اوست، معاهد حقیقت بشارات اوست، قدیم نامخلوق ذات و صفات اوست، خداوندی‌که مصنوعات در زمین و سماوات از قدرت او نشانست، مخلوقات و محدثات از حکمت او بیانست. موجودات و معلومات بر وجود او برهانست، نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست.

وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ، جایی دیگر فرمود: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ حمد و شکر مرورا در دو جهان‌که نعمتها همه ازوست در دو جهان، مدح و ثنا بسزا مرورا در دو جهان، که یکتایی و بی‌همتایی خود او راست در دو جهان. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بدانکه رب العزة جل جلاله خلق را در وجود آورد بفضل خویش و ایشان راکسوه فطرت پوشانید و روزی داد بلطف خویش و از بلاها نگه داشت و طاعات با تقصیر قبول‌کرد و بیك عذر ازیشان بسیاری زلات و جرائم عفوکرد و توفیق طاعت ارزانی داشت و از معصیت عصمت‌کرامت‌کرد و راه بایمان نمود و دل را بمعرفت بیاراست و از کفر نگه داشت و قرآن مجید منشور داد و سید المرسلین و خاتم النبیین را پیغامبر و قدوه‌کرد، چون بندگان از گزارد شکر این نعمتها عاجز آمدند، فضل وکرم خود پیداکرد و لسان لطف را نیابت این عاجزان و مفلسان داد و خود را حمدگفت بچند جایگه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، این همه نیابت داشتن بندگان است در شکر آلا و نعمای خویش و نشان دوستی است، زیراکه در راه محبت از دوست نیابت داشتن شرط دوستی است، چنانستی‌که رب العزة‌گفتی: بنده من این نعمتهاکه دادم بی‌تو دادم و این قسمت‌که کردم بی‌توکردم و چنان‌که بی‌تو قسمت‌کردم بی‌تو حمد آوردم و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا بدانی‌که دوست مهربانت منم لطیف وکریم و رحیم ببندگان منم.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها ادا دفن العبد، یعلم ما الذی‌کان فی قلبه من اخلاصه و توحیده و وجده و حزنه و حسراته. وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ علی قلوب اولیائه من الالطاف و الکشوف وَ ما يَعْرُجُ فِيها من انفاس الاولیاء و هم الاصفیاء. اخلاص مخلصان و توحید موحّدان و معرفت عارفان بر وی جلّ جلاله هیچ پوشیده نه و علم قدیم وی بهمه رسیده، لا جرم چون بنده در خاك شود از وی اخلاص و توحید و معرفت دیده و دانسته، همان ساعت نواخت خود بر وی نهد و ثواب آن بوی رساند و آثار آن بخلق نماید چنان‌که در حق ذو النون مصری فرا نمود آن ساعت‌که جنازه وی برگرفتند جوقی مرغان بر سر جنازه وی آمدند و پروا پر زدند چنانك آن همه خلق و زمین بسایه خود بپوشیدند و هرگز هیچ‌کس از ان مرغان یکی ندیده بود و نه پس از ان دیدند مگر بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعی رحمهما اللَّه، و دیگر روز بر سر خاك ذو النون نبشته یافتند خطّی‌که نه مانند

خطّ آدمیان بود که: ذو النون حبیب اللّٰه من الشوق قتیل اللّٰه، هرگه که آن نبشته محو میکردند باز آن را هم چنان نبشته می‌یافتند.
منصور عمار رحمه اللّٰه گفت: وقتی در خرابه‌ای شدم جوانی را دیدم در نماز عین خوف و خشیة گشته گویی دوزخ در پیش او بود و قیامت بر قفای او، صبرکردم تا از نماز فارغ گشت، آن گه بر وی سلام کردم وگفتم: ای جوان دوزخ صخره‌یی‌ای و زیر آن صخره وادیی است که آن را لظی گویند، زندان عاصیان و مجرمان است، جوان چون این سخن بشنید آوازی از وی بیامد بیفتاد و بیهوش گشت چون با هوش آمدگفت: ای جوانمرد هیچ تواند بود که شربتی دیگر دهی این خسته کوفته را؟ این آیت بر خواندم که: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ، جوان نعره بزد وکالبد خالی کرد، چون او را بر مغتسل نهادند. بر سینه وی خطّی دیدم نبشته: فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ، خواستم که میان دو ابروی وی دهانی نهم، خطی دیگر دیدم نبشته که: فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، پس چون او را دفن کردند همان شب او را بخواب دیدم در فردوس جامه‌ای سبز پوشیده بر مرکب نور نشسته تاج عزّ بر سر نهاده گفتم: ای جوان حق جل جلاله با تو چه کرد؟
گفت: فعل بی ما فعل بشهداء بدر و زادنی با من همان کرد از نواخت وکرامت که با شهیدان بدر کرد و زیادت از آن، گفتم: سبب چه بود که نواخت تو بر نواخت ایشان زیادت کرد؟ گفت: لانّهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الجبار، یعنی الخوف و الخشیة.
وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ الطاف کرم است که از درگاه قدم در بعضی اوقات روی بخلق نهدگرد سینه‌ها میگردد هر سینه‌ای که از آن بوی آشنایی آید و در ان خوف و خشیة بود آنجا منزل کند، و فی الخبر: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها عسی ان تدرککم فلا تشقوا بعدها ابدا.
وَ ما يَعْرُجُ فِيها انفاس و اجدان است و ناله تائبان و آه مفلسان که بوقت سحرگاه از دلی پر درد و جانی پر حسرت بر آید و باد صبحی آن را برباید و بحضرت اعلی برد، انّ للّٰه تعالی ریحا تسمّی الصبحیة تهبّ عند الاسحار تحمل الانین و الاستغفار الی عند الملیك الجبار.
ای جوانمرد! بغنیمت دار آن نفس دردناك که از سر نیاز وگداز و سوز دل برآیدکه تا بحضرت اعلی رسد آن را حجابی پیش نیاید، عجب دانی چیست هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحرای لاابالی بباد بی‌نیازی بر داد و آن یك نفس درویش سوخته و آه آن مفلس بیچاره بحضرت خود برد و این ندا در دادکه: «انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین».
و مپندارکه چون آن نفس درویش مفلس بردارد او را با بار معصیت بگذاردکه آن بار معصیت او همه بردارد. بو بکر واسطی گفت: مطیعان حمّالان‌اند و حمّالان جز باری ندارند و این درگاه بی‌نیازان است، و عاصیان مفلسان‌اند و این بساط مفلسان است، ای خداوندان طاعت! طاعتها که کرده‌اید بکوی افلاس فروگذارید و مفلس‌وار با دو دست تهی از در رحمت او باز شوید، بزبان انکسار بنعت افتقارگوئید: پادشاها! ما نه توانگرانیم که بستد و داد آمدیم، ما مفلسانیم که بتقاضا آمده‌ایم، ما نه توانگرانیم که بار ثواب می‌جوئیم، ما مفلسانیم که نثار رحمت می‌جوئیم. به داود (ع) وحی آمدکه: ای داود آن زلّت که از تو بیامد بس مبارك بود بر تو، داودگفت: بار خدایا زلّت چون مبارك باشد؟ گفت: ای داود پیش از ان زلّت هر بارکه بدرگاه ما آمدی ملك‌وار می‌آمدی با کرشمه و ناز طاعت و اکنون که می‌آیی بنده‌وار می‌آیی با سوز و نیاز مفلسی «یا داود انین المذنبین احبّ الیّ من صراخ العابدین»، این آن فضل است که رب العالمین داود را داد و بر وی منت نهادکه: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا، و در اخبار داود است که زبور می‌خواند و نام گناهکاران بسیار برمی‌آمد از روی غیرت و صلابت در دین گفت: اللّهم لا تغفر للخطّائین بار خدایا! گنه‌کاران را میامرز.
گفتند: ای داود نهمار بی‌شفقتی برگناهکاران! باش تا محمد عربی قدم در دایره وجود نهد و برگناه ناکرده

امّت استغفارکندکه: «اغفر لی ما قدّمت و ما اخّرت»، و لسان قدر میگویدکه: ای داود تو در بند پاکی خود ماندهای باش تا از دست قضا و قدر قفا خوری آن‌گه بدانی که چه‌گفتی وکجا ایستادهای، و جبرئیل در راه آمده‌که ای داود تیر قضا ازکمان قدر جدا شد هان خود را نگهدار! اگر توانی، داود از سر تحیّر و پشیمانی در محراب نشسته دیده بر زبور داشته و با ذکر و عبادت پرداخته تا حدیث مرغ در پیش آمد و نظر وی بزن اوریا افتاد، و این قصه در سوره ص بشرح گفته آید ان شاء اللَّه، پس بعاقبت داود میگفت: اللّهم اغفر للمذنبین فعسی ان تغفر لداود فیما بینهم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ و سلیمان را باد، غُدُوُّها شَهْرٌ بامداد بردن باد او را بیك ماهه راه، وَ رَواحُها شَهْرٌ و شبانگاه بردن او را بیك ماهه راه، وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و او را چشمه مس روانییم؟، وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ و از پریان کسانی پیش او ایستاده، بِإِذْنِ رَبِّهِ بفرمان خداوند او، وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ و هرکه بگشتید ازیشان، عَنْ أَمْرِنا از فرمان ما، نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ (۱۲) چشانیم او را از عذاب آتش.

يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ میکردند او را هر چه او میخواست، مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ از محرابها و دیسها، وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وكأس‌ها چون حوضها وَ قُدُورٍ راسِياتٍ و دیگها بر جای نه جنبانیدنی از جای، اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً کارکنید ای‌کسان داود بآزادی، وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (۱۳) و اندکی از رهیکان ما که سپاس دارست.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ چون برو قضاکردیم و براندیم برو مرگ، ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ آگاه نکرد ایشان را و نشان ننمود بر مرگ او، إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ مگر ترده، تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ که بخورد عصای او، فَلَمَّا خَرَّ چون بیفتاد، تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ بجای آوردند پریان و فرادید آمد ایشان را، أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ که اگر ایشان غیب دانستندی، ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ (۱۴) درنگ نکردندی در عذاب خوارکننده.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ قبیلة سبا را بود، فِي مَسْكَنِهِمْ در زمین ایشان و در نشستنگاههای ایشان، آيَةٌ شگفتی بس نیکو، جَنَّتانِ دو بهشت، عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ از راست رود و از چپ آن، كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ میخورید از روزی خداوند خویش، وَ اشْكُرُوا لَهُ و او را پرستید آزادی او راکنید، بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ (۱۵) شهری و زمینی خوش خداوندی آمرزگار.

فَأَعْرَضُوا روی گردانیدند از فرمان برداری، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فروگشادیم بر ایشان سیل عرم، وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ و بدل دادیم ایشان را از ان بوستانهای ایشان، جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ دو بوستان با میوه‌کوهی پر خار، وَ أَثْلٍ و گز، وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ (۱۶) و چیزی ازکنار اندك.

ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا آن پاداش ایشان کردیم بآن نسپاسی که‌کردند و بما کافر شدند، وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ (۱۷) و ما پاداش در خورکنیم مگر ناگرویده ناسپاس را؟

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وکردیم میان ایشان، وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا و میان شهرهای مبارك برکت‌کرده در ان، قُرىً ظاهِرَةً دههای آبادان بپای، وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ و تقدیرکردیم در آن دهها رونده را سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً می‌روید در آن شبها و روزها: آمِنِينَ (۱۸) ایمن.

فَقالُوا رَبَّنا گفتند: خداوند ما، باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا دورادورتر دورترکن سفرهای ما، وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و بر خویشتن ستم‌کردند، فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ ایشان را سمری‌کردیم، وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ و ایشان را پاره پاره بازگسستیم از از هرگونه‌گسستنی، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در ان نشانههای است، لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۱۹) هر شکیبایی را سپاس دار.

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ راست‌کرد ابلیس بر ایشان ظنّ خویش، فَاتَّبَعُوهُ بر پی وی برفتند خلق، إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۰) مگرگروهی ازگرویدگان.

وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ و نبود ابلیس را بر ایشان دست رسی، إِلَّا لِنَعْلَمَ مگر تا به بینیم، مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ

که آن کیست که برستاخیز بگرود، مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ از انکس که ازکار رستاخیز درگمانست، وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۲۱) و خداوند تو بر همه چیز نگهبانست وگواه.
قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ گوی خوانید ایشان را که بدروغ می‌گوییدکه خدایانند فرود از اللّه، لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه پادشاه‌اند نه خداوند بر همسنگ ذرّه در هفت آسمان و در هفت زمین، وَ ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ و ایشان را با خدای در آسمان و زمین هیچ انبازی نیست، وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ (۲۲) و اللّه را در آفرینش آسمان و زمین وکار آن هیچ ازیشان یار نیست و یار بکار نیست.
وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ و سود ندارد شفاعت‌کردن بنزدیك اللّه، إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ مگرکسی را که اللّه دستوری دهد او را، حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ تا آن‌گه که بیم از دلهای ایشان باز برند، قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ یکدیگر را میگویند: چه‌گفت خداوند شما؟ قالُوا الْحَقَّ گویند: فرمان روان داد و سخن راست‌گفت، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۲۳) و اوست آن خداوند برتر بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ ای و سخّرنا لسليمان الريح، و بقراءت ابو بكر از عاصم «الريح» برفع خواند و الوجه انّ «الريح» مبتداء و «لسليمان» خبره و قد حذف المضاف من المبتدا و التقدير: و لسليمان تسخير الريح، فلمّا حذف «التسخير» الذى هو المضاف اقيمت «الريح» الّتى هى المضاف اليها مقامه فصارت مرفوعة بالابتداء و المعنى: و تسخير الريح لسليمان. باقى قرّاء و حفص از عاصم «الريح» خوانند بنصب على تقدير فعل محذوف، و المعنى: و سخرنا لسليمان الريح.
غُدُوُّها شَهْرٌ غدوّها الى انتصاف النهار مسيرة شهر اى سيرها من لدن طلوع الشمس الى زوالها مسير دوابّ الناس فى شهر وَ رَواحُها من انتصاف النهار الى الليل مسيرة شهر فى يوم واحد، مسيرة شهرين. قال وهب: ذكر لى انّ منزلا بناحية دجلة مكتوب فيه‌كتبه بعض اصحاب سليمان: نحن نزلناه و ما بنيناه و مبنيّا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه ان شاء اللّه فبائتون بالشام. و قال الحسن: كان يغدوا من دمشق فيقيل باصطخر و بينهما مسيرة شهر ثمّ يروح من اصطخر فيبيت بكابل و بينهما مسيرة شهر للرّاكب المسرع.
گفته‌اند: سیر سلیمان بر مرکب باد اندر بسیط زمین چنان بودکه هر روز بامداد تا بنماز پیشین وقت قیلوله مسافت یك ماهه راه بریده بود، وگفته‌اند: سفر وی از زمین عراق بود تا به مرو و از انجا تا به بلخ و از انجا در بلاد ترك شدی و بلاد ترك باز بریدی تا بزمین صین، آن‌گه سوی راست از جانب مطلع آفتاب برگشتی بر ساحل دریا تا بزمین قندهار و ز انجا تا به مکران وکرمان و زانجا تا به اصطخر پارس و اصطخر پارس نزول‌گاه وی بود، یك چند آنجا مقام‌کردی و زانجا بامداد برفتی و شبانگاه به شام بودی بمدینه تدمر و مستقرّ و مسکن وی تدمر بود، كان سليمان امر الشياطين قبل شخوصه من الشام الى العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرخام الأبيض و الاصفر و قد وجد هذه الأبيات منقورة فى صخرة بارض الشام انشأها بعض اصحاب سليمان عليه السلام:

و نحن و لا حول سوى حول ربنا ... نروح الى الاوطان من ارض تدمر
اذا نحن رحنا كان ريث رواحنا ... مسيرة شهر و الغدوّ لآخر
اناس شروا للّه طوعا نفوسهم ... بنصر ابن داود النبى المطهّر
متى يركب الريح المطيعة ارسلت ... مبادرة عن شهرها لم تقصر
تظلّهم طير صفوف عليهم ... متى رفرفت من فوقهم لم تبتر

وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و هو النحاس، و قيل: الصفر اسيلة له ثلاثة ايام باليمن كما يسيل الماء يعمل به ما يشاء كالعمل بالطين و لم يعمل بالنحاس قبل ذلك فكلّ ما فى الدنيا من النحاس من تلك العين. و قيل: كان ينبع من

معدنه فیسیل کالماء من غیر معالجة کما الین لابیه الحدید. وَ مِنَ الْجِنِّ یعنی و سخر ناله الجنّ، مَنْ یَعْمَلُ بالسخرة بَیْنَ یَدَیْهِ من البنیان بِإِذْنِ رَبِّهِ، وَ مَنْ یَزِغْ ای یمل و یعدل مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا الذی امرنا به من طاعة سلیمان، نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ فی الآخرة، و قیل: فی الدنیا، و ذلك انّ اللّه تعالی وکلّ بهم ملکا بیده سوط من نار، فمن زاغ عن امر سلیمان ضربه ضربة احرقته.

قال شهر بن حوشب: اشعرت انّ سلیمان لم یکن یحسن منطق الطیر و ابوه حیّ، کان لداود ثلاثة من النعیم و لسلیمان ثلاثة، لداود: یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ، و لسلیمان: الشیاطین و الریح و عَیْنَ الْقِطْرِ و هو النحاس المذاب او الصّفر المذاب جرت من صنعاء الیمن، فلمّا مات داود ورث سلیمان ملکه و نعیمه، قال اللّه تعالی: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ، وَ قالَ یا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ.

قوله: یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ ای مساجد و مساکن، و قیل: «المحاریب» ابنیة دون القصور. وَ تَماثِیلَ هی صور الانبیاء و الملائکة کانت الجنّ تعملها فی مساجدهم تنشطهم علی الرغبة فی العبادة. و قیل: کانوا یعملون تماثیل الملائکة و النّبیین و الصالحین علی صورة القائمین و الراکعین و الساجدین من نحاس و صفر و شبه و زجاج و رخام فی المساجد لکی اذا رآهم الناس مصوّرین عبدوا عبادتهم و لم یکن یومئذ محرّما محظورا، کان اتّخاذ الصور مباحا فی شریعتهم کما انّ عیسی کان یتخذ صورا من الطین فینفخ فیها فتکون طیرا.

پریان از بهر سلیمان مسجدها میکردند و بناهای عالی میساختند چنان که سلیمان می‌فرمود، و از آن یکی شارستان بیت المقدس است و مسجد اقصی. و قصه بنا نهادن آن بر قول اصحاب سیر آنست که: رب العالمین در نژاد ابراهیم علیه السلام برکت کرد تا از نسل وی چندان بهم آمدندکه کس طاقت شمردن ایشان نداشت خصوصا در روزگار داود علیه السلام، داود خواست که عدد بنی اسرائیل بداند ایشان که در زمین فلسطین مسکن داشتند روزگاری دراز می‌شمردند و بسر نرسیدند و از دریافت و دانست عدد ایشان نومیدگشتند، پس وحی آمد به داود از درگاه عزت جل جلاله که این کثرت ایشان از آنست که ابراهیم (ع) چون بوفای عهد ما باز آمد و آن خواب که او را نمودیم بذبح فرزند تصدیق کرد، و ذلك قوله. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا من او را وعده دادم که در نسل و نژاد وی برکت کنم، اکنون که ترا کثرت ایشان عجب آمد و ایشان فراوانی از خویشتن دیدند و خود بین گشتند، من که خداوندم بجلال و عزت خود سوگند یادکردم که عدد ایشان با کم کنم در بلائی و نکبتی که بر ایشان گمارم، اکنون ایشان مخیّرند ای داود میان سه بلیّت، ازین سه آن یکی که اختیارکنند بر ایشان گمارم: یا قحط و نیاز و گرسنگی بر ایشان گمارم سه سال، یا دشمن بر ایشان مسلط کنم سه ماه، یا طاعون و وبا بر ایشان فروگشایم سه روز داود بنی اسرائیل را جمع کرد و ایشان را درین سه خصلت مخیّر کرد، از هر سه بلیّت طاعون اختیارکردندگفتند این یکی آسان‌تر است و از فضیحت دورتر، پس همه جهاز مرگ بساختند، غسل کردند و حنوط بر خود ریختند و کفن در پوشیدند و بصحرا بیرون شدند با اهل و عیال خرد و بزرگ در ان صعید بیت المقدس پیش از بنا نهادن آن و داود بر صخره بسجود در افتاده و دعا و تضرع میکند رب العالمین طاعون بر ایشان فروگشاد یك شبانروز چندان هلاك شدندكه بعد از آن بدو ماه ایشان را دفن نتوانستندکرد، چون یك شبانروز از طاعون بگذشت رب العالمین تضرع ایشان بپسندید و دعای داود اجابت کرد و آن طاعون ازیشان برداشت، پس بشکر آن رب العزة در آن مقام بر ایشان رحمت کرد، داود بفرمود تا آنجا مسجدی سازندکه پیوسته آنجا ذکر اللّه رود و دعا و تضرع، پس ایشان درکار ایستادند و نخست مدینه بیت المقدس بنا نهادند، داود بر دوش خود سنگ می‌کشید و خیار بنی اسرائیل هم چنان سنگ می‌کشیدند، تا یك قامت بنا بر آوردند، پس وحی آمد به داود که این شارستان را بیت المقدس نام نهادیم جایی پاك است و خانه‌ای پاك قدمگاه پیغمبران و هجرت‌گاه و نزول‌گاه پاکان و نیکان و تو مردی خونریز بدست تو این بنا تمام برنیاید لکن ترا پسری آید نام او سلیمان املّکه بعدك و اسلمه من سفك الدماء و اقضی اتمامه، علی یده یکون صیته و ذکره لك باقیا فصلّوا

فیه زمانا. گفته‌اند داود را آن روز صد سال و بیست و هفت سال بود چون سال وی بصد و چهل رسید از دنیا بیرون شد و سلیمان بجای وی بنشست و جن و شیاطین را فرمود تا آن بنای شارستان تمام کردند و آن را دوازده ربض ساختند هر ربضی سبطی را از اسباط بنی اسرائیل وکانوا اثنی عشر سبطا. چون از نهاد شارستان فارغ گشتند آن گه مسجد اقصی را بنا نهادند و بالواح زر و سیم و جواهر پرداختند و شرح این قصه بتمامی در سوره بنی اسرائیل یادکردیم.

قال سعید بن المسیب: لمّا فرغ سلیمان من بناء بیت المقدس تغلّقت ابوابه فعالجها سلیمان فلم تتفتّح حتی قال فی دعائهم بصلوات ای داود الا فتحت الأبواب فتفتّحت ففرغ له سلیمان علیه السلام عشرة آلاف من قرّاء بنی اسرائیل خمسة آلاف باللیل و خمسة آلاف بالنهار فلا تأتی ساعة من لیل و لا نهار الا و اللّٰه یعبد فیها. و یقال: من التماثیل التي عملوها انهم عملوا لسلیمان اسدین اسفل کرسیه و نسرین فوق کرسیه وکان کرسیه عظیما فاذا اراد ان یصعد الکرسی بسط الاسد ذراعه وکان یصعد علیه، و اذا قعد علیه اظلّه النسران باجنحتها فلمّا مات سلیمان جاء افریدون، و قیل بخت‌نصر لیصعد الکرسی و لم یدرکیف یصعد فلما دنا منه ضرب الاسد علی ساقه فکسر ساقه فلم یجسر احد بعده ان یدنوا من ذلك الکرسی.

و قوله: وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ الجفان القصاع، واحدتها جفنه، و الجوابی جمع الجابیة و هی الحوض یجبی فیه الماء ای یجمع. و یقال: کان فی الجفنة الواحدة یأکل الف رجل منها وکان لمطبخه کل یوم اثنا عشر الف شاة و الف بقرة وکان له اثنا عشر الف خبّاز و اثنا عشر الف طبّاخ کانوا یصلحون الطعام فی تلك الجفان لکثرة القوم.

وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ یعنی ثابتات لا تنقل و لا تحرّك من اماکنهنّ لعظمهنّ وکانت بالیمن، و قیل: هی باقیة هناك. رسی الشیء، یرسو، رسوا، اذا ثبت، لذلك سمیت الجبال الرواسی.

اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً مجازه: اعملوا بطاعة اللّٰه یا آل داود شکرا له علی نعمه یقال: کان داود (ع) قد جزّأ ساعات اللیل و النهار علی اهله فلم تکن تأتی ساعة من ساعات اللیل و النهار الا و انسان من آل داود قائم یصلی فعمّهم اللّٰه فی هذه الایة فقال: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً. قال القرظی: الشکر تقوی اللّٰه و العمل بطاعته. و قوله شُکْراً نصب لأنه مفعول له، و قیل: اعملوا شکرا نصب لانّه مفعول کقوله: وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکاةِ فاعِلُونَ.

وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّکُورُ الاصل فی الشکر الزیادة و الشکور کثیر الشکر،و دابّة شکور اذا اظهرت من السمن فوق ما تعطی من العلف، و الشکیر اسم للنبات و الشعر و الرّیش. و قیل: الشاکر الذی یشکر علی الرخاء و الشکور الذی یشکر علی البلاء، و الشاکر یشکر علی البذل و الشکور یشکر علی المنع فکیف بالبذل. و قیل: الشکور الذی یشکر بقلبه و لسانه و جوارحه و ماله، و الشاکر الذی یشکر ببعض هذه.

قوله: فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ، ذکر وفاة سلیمان (ع): چون روزگار عمر وی بآخر رسید اول نشانی که بروی پیدا شد آن بود که در مسجد بیت المقدس آنجا عبادت گاه وی بود، هر روز بر عادت درختی سبز از زمین بر آمدی و هیچ حیوان از ان نخوردی نه از جن و انس نه از مرغان و هوام، سلیمان آن درخت را گفتی: ترا چه خوانند و بچه کار آیی و چونست که ترا هیچ حیوان نخورد؟ آن درخت گفتی: لم اخلق لشیء من الدواب مرا نه از بهر آن آفریدند تا چرندگان از من خورند و لکن خلقت دواء لکذا وکذا و اسمی کذا مرا که آفریدند دارو را آفریدند فلان درد را بکار آیم و نام من فلان چیز است. سلیمان بفرمودی تا آن را ببرند و بداروخانه برند و نام آن در کتب طب بنویسند. روزی درخت سبز بر آمد همی بالید و می‌افزود سلیمان در نماز بود چون از نماز فارغ گشت گفت: یا شجرة ما اسمك ای درخت نام تو چیست؟

گفت: خروبه، سلیمان گفت: لایّ شیء نبتت از برای چه رستی و از زمین بر آمدی؟

گفت: لخراب هذا المسجد سلیمان گفت: ما کان اللّٰه لیخربه و انا حیّ و ما خرابه الا موتی مرا باللّه عهدی است که تا من زنده باشم این مسجد خراب نگردد اکنون خرابی وی نشان مرگ منست. آن گه ساز مرگ

بساخت وگفت. اللهم عمّ على الجنّ موتى حتى يعلم الانس انّ الجنّ لا يعلمون الغيب، وكانت الجنّ تخبر الانس انّهم يعلمون أشياء من الغيب. ابن زيدگفت: پس از ان سليمان بر ملك الموت رسيدگفت: اذا امرت بى فاعلمنى چون ترا بقبض روح من فرمايند مرا خبر ده. ملك الموت بوقتى كه او را فرمودند آمد و او را خبر داد گفت: نماند از عمر تو مگر يك ساعت اگر وصيتى ميكنى يا كارى از بهر مرگ ميسازى بساز. سليمان آن ساعت شياطين را حاضركرد تا از بهر وى طارمى بسازند از آبگينه و آن طارم را هيچ در نبودكه در ان توانستى شد و سليمان اندران طارم در نماز شده و ساز مرگ ساخته از غسل وكفن و حنوط و غير آن، پس بآخركار عصاى خود پيش گرفت و تكيه بران كرد و هر دوكف خويش زير سر بر نهاد و آن عصا او را همچون پناهى گشت و ملك الموت در آن حال قبض روح وى كرد و يك سال برين صفت بران عصا تكيه زده بماند و شياطين و جنّ هم چنان دركار و رنج عمل خويش مى‌بودند و نمى‌دانستندكه سليمان را وفات رسيد و لا ينكرون احتباسه عن الخروج الى الناس لطول صلاته قبل ذلك. بعد از يك سال چون ترده عصاى وى بخورد و سليمان بيفتاد شياطين بدانستندكه سليمان را وفات رسيد و ايشان از رنج و عذاب وى باز رستند، و عذاب ايشان از جهت سليمان آن بودكه چون بر يكى ازيشان خشم گرفتى كان قد حبسه فى دنّ و شدّ رأسه بالرصاص او جعله بين طبقين من الصخر فالقاه فى البحر او شدّ رجليه بشعره الى عنقه فالقاه فى الحبس ثمّ ان الشياطين قالوا للارضة: لوكنت تأكلين الطعام اتيناك باطيب الطعام و لوكنت تشربين الشراب سقيناك اطيب الشراب و لكنّا سننقل اليك الماء و الطين، قال: فهم ينقلون اليها ذلك حيث كانت، الم تر الى الطين الذى يكون فى جوف الخشب فهو ما يأتيها بها الشياطين تشكرا لها فذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ يعنى الارضة. تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ اى عصاه، و اصلها من نسات الغنم اى زجرتها و سقتها قرأ ابو عمرو و نافع: منساته بغير همز و هما لغتان.

فَلَمَّا خَرَّ اى سقط على الارض. تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْكانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ان فى موضع نصب اى علمت و ايقنت أَنْ لَوْكانُوا و قيل: معناه تبيّنت للانس انّ الجنّ لا يعلمون الغيب.

و فى قراءت ابن مسعود و ابن عباس: تبيّنت الانس ان لوكان الجنّ يعلمون الغيب. و قرئ: تبيّنت الجنّ، باين قراءت معنى آنست كه فرا ديدند مردمان فراجنيان كه اگر ايشان غيب دانستندى ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ، قال القفال: قد دلّت هذه الاية على انّ الجنّ لم يسخروا الا لسيلمان و انّهم تخلّصوا بعد موته من تلك الاعمال الشّاقة، و انما تهيّأت لهم ذلك لانّ اللّه تعالى زاد فى اجسامهم و قواهم و غيّر خلقهم عن خلق الجنّ الذين لا يرون وكانوا بمنزلة الاسرى فى يديه ثمّ مات هؤلاء بعد سليمان فجعل اللّه خلق الجنّ على ما كانوا عليه قبل ذلك من الرقة و الضعف و الخفاء فصاروا لا يرون و لا يقدرون على شىء من هذه الاعمال و لا على نقل الاجسام الثقال لانّ ذلك كان معجزة لسليمان عليه السلام. قال اهل التاريخ: كان عمر سليمان ثلثا و خمسين سنة و مدّة ملكه منها اربعون سنة و ملك يوم ملك و هو ابن ثلاث عشرة سنة و ابتدأ فى بناء بيت المقدس لا ربع سنين مضين من ملكه و اللّه اعلم.

لَقَدْكانَ لِسَبَإٍ تفسير سبا و اختلاف قرءات و وجوه آن در سورة النمل از پيش رفت فِي مَسْكَنِهِمْ بفتح كاف و بر لفظ واحد قراءت حمزه است و حفص، و مَسْكِنِهِمْ بكسركاف هم بر لفظ واحد قراءت كسايى، باقى مساكنهم خوانند بجمع.

آيَةٌ اى دلالة على وحدانيّتنا و قدرتنا، و قيل: فى مساكنهم آية اى اعجوبة و احدوثة ثمّ فسّرها فقال: جَنَّتانِ اى هى جنّتان بستانان. عَنْ يَمِينٍ من اتيهما و شماله، و قيل: عن يمين بلدهم و شماله. و ثنى الجنتين لتثنية اليمين و الشمال و المعنى الاشجار و المياه و البساتين محيطة بها عن ايمانهم و عن شمائلهم. و قيل: كان لكلّ واحد منهم فى منزله جنتان عن يمين و شمال.

كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ اى قيل لهم: كلوا من رزق ربكم. وَ اشْكُرُوا لَهُ على ما انعم عليكم، و قد تمّ الكلام ثمّ ابتدأ فقال: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ اى بلدتهم بلدة طيبة ليست بسبخة. قال ابن زيد: لم يكن يرى فى بلدتهم بعوضة قطّ و لا ذباب و لا برغوث و لا عقرب و لا حيّة و ان كان الركب ليأتون و فى ثيابهم القمل و الدواب فما هو الا ان ينظروا الى بيوتهم فيموت الدواب. و قيل: كانت العجوز تخرج من منزلها الى منزل جارتها و على رأسها مكتل و يداها فى درعها فاذا بمكتلها قد امتلا تمرا ممّا يسقط من جناها يانعا فذلك قوله: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ اى بلدة طيّبة الهواء. وَ رَبٌّ غَفُورٌ الخطاء كثر العطاء.

فَأَعْرَضُوا وهب منبه گفت: رب العالمين سيزده پيغامبر بقبيله سبا فرستاد تا ايشان را بر طاعت اللّه و دين حق دعوت كردند و نعمتهاى اللّه در ياد ايشان دادند و از عذاب و عقوبت اللّه بترسانيدند و بهم دادند و ايشان بر طغيان وكفر و تمرّد خويش مصرّ بايستادند وگفتند: ما خود هيچ نعمت بر خود نميدانيم از جهة اين خداى كه شما دعوى ميكنيد و ما را بر طاعت وى ميخوانيد او را بگوئيد تا اين نعمت از ما باز برد اگر تواند، اينست كه رب العالمين فرمود: فَأَعْرَضُوا روى گردانيدند از ايمان و توحد و شكر نعمت اللّه فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فرو گشاديم بر ايشان سيل نهمار بزور، سيلى كه كس طاقت بستن آن نداشت، و اصلها من العرامة و هى الشدّة و القوّة و هو المنهمر الذى لا يستطاع ردّه يقال: عرم الانسان، يعرم، عرامة و عراما، فهو عارم خبيث شرير. و قيل: الْعَرِمِ هو اسم الوادى. و قيل. هو المسنّاة واحدته عرمة، اى سكر يحبس الماء ليعلو الى ارض مرتفعة. ابن عباس گفت و جماعتى مفسران كه: اين مسنّاة سدى بود در ان رودبار ميان دوكوه بسنگ و قير بر آورده بلقيس فرمود آن را بروزگار ملك خويش از بهر قوم خويش آب در ان رودبار جمع كرد و از ان جويها بريد تا هركسى بر قدر حاجت آب بكشت زار و درختان خويش مى‌برد، فلمّا طغوا وكثروا و تمرّدوا سلّط اللّه عليهم الخلد فقطعت المسنّاة و ثقبتها من اسفلها ففرّق الماء جنانهم و خرّب ارضهم و الخلد فار عمى طرش واحدتها خلدة وكان لها انياب من حديد و لا تقرب منها هرّة الا قتلتها و قيل الْعَرِمِ اسم تلك الخلد و قيل: الْعَرِمِ المطر الشديد.

وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ قرأ ابو عمرو و يعقوب: اكل خمط بالاضافة، و الباقون بالتنوين و هما متقاربان كقول العرب: فى بستان فلان اعناب كرم و اعناب كرم فتضاف الاعناب الى الكرم لانّها منه و قد تنوّن الاعناب ثمّ يترجم عنها اذا كانت الاعناب ثمر الكرم. و الاكل الثمر، و الخمط كلّ شجر ذى شوك. و قيل: هو الاراك و الاثل الطرفاء، و السدر النبق. قال قتاده: بينهما شجر القوم من خير الشجر اذ صيّره اللّه من شرّ الشجر باعمالهم.

ذلِكَ جَزَيْناهُمْ محل ذلك نصب بوقوع المجازاة عليه، تقديره: جزيناهم ذلك. بما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي قرأ حمزة و الكسائى: نُجازِي بالنون وكسر الزّاء الْكَفُورَ بنصب الرّاء، و اختاراه لقوله: جَزَيْناهُمْ. و قرأ الآخرون: يجازى بالياء و فتح الزّاء و رفع الرّاء من الْكَفُورَ و المعنى هل يجازى مثل هذا الجزاء إِلَّا الْكَفُورَ. قال مجاهد: يجازى اى يعاقب.

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها يعنى ارض المقدس من الشام. قُرىً ظاهِرَةً يعنى قائمة عامرة. و قيل: ظاهِرَةً اى متواصلة تظهر الثانية من الاولى لقربها منها. قال الحسن: كان احدهم يغدوا فيقيل فى قرية و يروح فيأوى الى قرية اخرى. قال مجاهد: هى السروات. و قال وهب: قرى صنعاء. و قيل: كانت قراهم اربعة آلاف و سبع مائة قرية متصلة من سبأ الى الشام.

وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ اى جعلنا السير بين قراهم و القرى التي باركنا فيها سيرا مقدّرا من منزل الى منزل و قرية الى قرية لا ينزلون الا فى قرية و ماء و شجر و لا يغدون الا من قرية و ماء و شجر و قلنا لهم: سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً اىّ وقت شئتم آمِنِينَ لا تخافون عدوّا و لا جوعا لا عطشا. فبطروا و طغوا و لم يصبروا على العافية.

فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا قرأ ابن كثير و ابو عمرو: بعد بين اسفارنا اى اجعل بيننا و بين الشام فلوات و مفاوز

لنركب فيها الرواحل و نتزوّد الازواد فعجّل اللّه لهم الاجابة. روايت هشام از قرّاء شام و يعقوب ربنا برفع خوانند و باعد بر خبر، و معنى آنست كه: راهى چنان آبادان داشتند و منزلها چنان نزديك و نيكو بطرگرفت ايشان را در ان نعمت و ناسپاسى كردند و آن راه چنان نزديك و آبادان بدور داشتندگفتند: خداوند ما دورادور دوركرد سفرهاى ما. وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ بالكفر و الطغيان و العصيان. فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ عظة و عبرة يتمثّل بهم. وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ كانوا قبائل ولدهم سبا فتفرّقوا فى البلاد وقع بارض اليمن منهم اشعر وكنده و انمار و هم بجيلة و مذحج و حمير و وقع ازد بعمان و وقع خزاعة بمكة و اوس و خزرج بيثرب و وقع لخم و جذام و غسان وكلب بالشام وكذلك عاملة وقعت بالشام.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ قال المطرف: هو المؤمن الذى اذا اعطى شكر و اذا ابتلى صبر.

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ حمزه وكسايى و عاصم صَدَّقَ بتشديد خوانند و معنى آنست كه ابليس راست كرد بر ايشان ظنّ خويش، باقى بتخفيف خوانند اى صدق عليهم ابليس فى ظنّه راست گوى آمد بر ايشان ابليس در پنداره خويش و در ان ظن كه بايشان مى‌برد، و ظنّه قوله: لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا، و قوله: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ، و قوله: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، و قوله: عَلَيْهِمْ اى على اهل سبا، و قيل: على الناس كلهم الا من اطاع اللّه سبحانه.

فَاتَّبَعُوهُ فى الكفر و المعصية إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هوكقوله: إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.

وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ اى من حجّة و ملكة هذا كقوله: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وكالحكاية عن ابليس: وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ و قيل: معناه ما كان تسليطنا ايّاه عليهم إِلَّا لِنَعْلَمَ هذا علم وقوع معناه الرّؤية و قد علم اللّه من الخلق الايمان و الكفر قبل خلقهم، إِلَّا لِنَعْلَمَ اى لنرى و نميّز و نعلمه موجودا ظاهرا كائنا موجبا للثواب و العقاب كما علمناه مفقودا معدوما بعد ابتلائنا لخلقنا مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ اى بالبعث بعد الموت؟ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ.

قُلِ يا محمد لهؤلاء المشركين الذين انت بين ظهرانيهم ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى زعمتم انهم آلهة من دون اللّه، نزلت فى كفار بنى مليح كانوا يعبدون الجنّ و يظنّون أنهم الملائكة ثمّ وصفهم فقال: لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ اى لا يقدرون ان ينفعوكم ذرّة مما فى السماوات و الارض وَ ما لَهُمْ اى للملائكة فِيهِما اى فى خلق السماوات و الارض مِنْ شِرْكٍ اى من شركه. وَ ما لَهُ اى ما للّه مِنْهُمْ اى من الملائكة مِنْ ظَهِيرٍ عون فى خلق السماوات و الارض. جماعتى از قبائل عرب فرشتگان را مى‌پرستيدند و مى‌گفتند: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ، رب العالمين بجواب ايشان گفت: وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اى عند اللّه يوم القيامة إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و بر قراءت ابو عمرو و حمزه وكسايى. أُذِنَ بضمّ الف كه اين‌ها هم با شافع شود و هم با مشفوع، ميگويد: شفاعت هيچ شافع سود ندارد روز قيامت مگركسى كه اللّه دستورى دهد او را تا شفاعت كند يا كسى را كه از بهر وى شفاعت كنند، ثمّ ذكر ضعف الملائكة حين سمعوا كلام اللّه فقال: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ يعنى عن قلوب الملائكة.

فُزِّعَ اى كشف، و التفزيع من الاضداد تقول: فزّعته اذا خوّفته و فزّعته اذا اذهبت فزعه، وكذلك الفزع له وجهان يقال: فزع، اذا خاف، و فزع، اذا اغاث من الفزع. و قرأ ابن عامر و يعقوب: فزع بفتح الزّاء و المعنى كشف اللّه عن قلوبهم الفزع و جلا عنهم الخوف حين انحدر عليهم جبرئيل.

روى عبد اللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه (ص): انّ اللّه عزّ و جلّ اذا تكلّم بالوحى سمع اهل السماء صلصلة كجرّ السلسلة على الصّفا فيصعقون فلا يزالون كذلك حتى يأتيهم جبرئيل عليه السلام فاذا جاءهم جبرئيل فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ، فيقولون يا جبرئيل: ما ذا قال ربّك؟ قال: يقول الحق فينادون الحق الحق.

و عن ابى هريرة عن النبى (ص): قال: اذا قضى اللّه عز و جل الامر فى السماء ضربت الملائكة باجنحتها

خضعانا لقوله کانّه سلسلة علی صفوان فاذا فزّع عن قلوبهم، قالُوا ما ذا قالَ رَبُّکُمْ قالُوا الّذی قال: الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْکَبِيرُ.

و عن عائشة: انّ الحارث بن هشام سأل رسول اللّه علیه سلام اللّه: کیف یأتیك الوحی؟

فقال رسول اللّه (ص): احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشدّه علیّ فیفصم عنّی و قد وعیته و احیانا یتمثل لی الملك رجلا فیکلّمنی فاعی ما یقول و هو اهون علیّ قالت عائشة و لقد رأیته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه و انّ جبینه لیتفصّد عرقا.

در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت محمد علیهما الصلاة و السلام ششصد سال وحی از آسمان بیامد پس بوقت بعثت مصطفی علیه افضل الصلوات فریشتگان صوت وحی شنیدند و صلصله آن همچون صلصله زنجیرکه برکوه زنند، پنداشتندکه رستاخیز برخاست همه از بیم و فزع بیفتادند و بیهوش شدند تا رب العزة آن بیم و فزع از دل ایشان باز برد، آن‌گه یکدیگر را می‌پرسیدندکه: ما ذا قالَ رَبُّکُمْ؟ گفته‌اندکه اهل آسمان دنیا گویند اهل آسمان دوم را: ما ذا قالَ رَبُّکُمْ؟ و اهل آسمان دوم گویند اهل آسمان سوم را: ما ذا قالَ رَبُّکُمْ؟ همچنین تا به هفتم آسمان یکدیگر را می‌پرسند و اهل آسمان هفتم از جبرئیل پرسندکه ما ذا قالَ رَبُّکُمْ؟ جبرئیل گوید: الْحَقَّ، یعنی که اللّه فرمان روان داد و سخن راست فرمود، آن‌گه فریشتگان آسمانها با یکدیگر می‌گویند: الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْکَبِيرُ. قال الضحاك: انّ الملائکة المعقّبات الذین یختلفون الی اهل الارض یکتبون اعمالهم اذا ارسلهم الربّ عزّ و جلّ فانحدروا سمع لهم صوت شدید فیحسب الذین هم اسفل منهم من الملائکة انّه من امر الساعة فیخرّون سجّدا و یصعقون حتّی یعلموا انّه لیس من امر الساعة. و قال الحسن و ابن زید: اذا کشف الفزع عن قلوب المشرکین عند نزول الموت بهم اقامة للحجّة علیهم قالت لهم الملائکة: ما ذا قالَ رَبُّکُمْ فی الدنیا؟ قالُوا الْحَقَّ فاقرّوا به حین لم ینفعهم الاقرار، و دلیل هذا التأویل آخر السورة: وَ لَوْ تَری إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ....

النوبة الثالثة

قوله: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ.. الایة سلیمان (ع) اسبان نیکوی بی عیب داشت مرغان بی پر، چون آن قصّه فوت نماز بیفتاد تیغ برکشید و گردن اسبان می‌برید، گفتند: اکنون که بترك اسبان بگفتی ما باد مرکب تو کردیم من کان للّه کان اللّه له، هرکه بترك نظر خود بگوید نظر اللّه بدلش پیوندد، هیچ کس نبودکه بترك چیزی بگفت از بهر خدا که نه عوضی به از انش بدادند. مصطفی (ص) جعفر را بغزو فرستاد و امارت جیش بوی داد لوای اسلام در دست وی بود کفار حمله آوردند و یك دستش بینداختند، لوا بدیگر دست گرفت، یك زخم دیگر برو آوردند و دیگر دستش بینداختند و بعد از آن هفتاد و اند زخم داشت شهید از دنیا بیرون شد، او را بخواب دیدندکه: ما فعل اللّه بك؟ گفت: عوّضنی اللّه من الیدین جناحین اطیر بهما فی الجنة حیث أشاء مع جبرئیل و میکائیل.

أسماء بنت عمیس گفت: رسول خدا ایستاده بود ناگاه گفت: و علیکم السلام، گفتم: علی من تردّ السلام یا رسول اللّه جواب سلام که میدهی؟ وکس را بر تو نمی‌بینم که سلام میکند. گفت: آنك جعفر بن ابی طالب مرّ مع جبرئیل و میکائیل.

ای جعفر دست بدادی اینك پر جزای تو، ای سلیمان اسبان بدادی اینك باد در برّ و بحر حمّال تو. ای محبّ صادق اگر بحکم ریاضت دیده فدا کردی و جسم نثار اینك لطف ما دیده تو و فضل ما سمع تو وکرم ما چراغ و شمع تو فاذا احببته کنت له سمعا یسمع بی و بصرا یبصر بی و یدا تبطش بی.

اول مردگوینده شود پس داننده شود پس رونده شود پس پرنده شود. ای مسکین هرگز ترا آرزوی آن نبودکه روزی مرغ دلت از قفس ادبار نفس خلاص یابد و بر هوای رضای حقّ پروازکند، بجلال قدر بار خدا که جز نواخت اتیته هرولة استقبال تو نکند.

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی		قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا

قفس قالب است و امانت جان مرغ پر او عشق، پرواز او ارادت افق او غیب منزل او درد، هرگه‌که مرغ امانت ازین قفس بشریت بر افق غیب پروازکندکرّوبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند تا از برق این جمال دیده‌های ایشان نسوزد.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مرگ دو قسم است: مرگ ظاهر و مرگ باطن، مرگ ظاهر هرکسی را معلوم است و دوست و دشمن را راه بدانست و خاص و عام درو یکسانست کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ عبارت از انست. امّا مرگ باطن آنست که مرد در خود از خود بی خود مرده گردد تا از حق در حق با حق زنده شود، همانست که آن جوانمرد گفت:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی		که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

زندگی بحقیقت آن زندگیست که فتوح ایمانی دهد نه آن‌که روح حیوانی نهد، ابو الحسن خرقانی گفت: بیست سال است تا کفن ما از آسمان بیاورده‌اند و عجب آنست که با خلقم بصورت زندگان میدارد و در حضرت خود کفن در ما پوشیده.

مندیش از ان حدیث و در پوش کفن		مردانه دو دست خویش آن گاه بزن
در سهر بگوکه یا تو باشی یا من		شوریده بود کار ولایت بدو تن

ای جوانمرد! یك قطره منی که از باطن مرد بظاهر آید جنابت ظاهر ثابت میکند لکن بآب طهور آن جنابت ظاهر برخیزد، صعب آنست که اگر یك ذرّه منی خود بینی در باطن تو ساکن شود جنابتیت رسدکه بهمه دریاهای عالم زائل نگردد.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست		بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

برین درگاه خود بینی را روی نیست و خود نگاری را قدر نیست جز عجز و نیاز و فقر و فاقت بردن هیچ روی نیست، فرزندان یعقوب (ع) بنزدیك یوسف (ع) فقر و فاقت بردند وگفتند: وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ لا جرم یوسف نقاب از جمال برداشت و بزبان کرم پیش آمدکه: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ. تو همین کن ای خراب عمر مفلس روزگار سحرگاهی که بساط نزول بیفکند و دست کرم فرو گشاید مفلس وار و عاجزوار از در وی باز شو با دلی پردرد و جانی پر حسرت چشمی پر آب و جگری پر آتش بگو:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم		پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

پیر طریقت گفت: الهی! بقدر تو نادانم و سزا ترا ناتوانم در بیچارگی خود سرگردانم و روز بروز بر زیانم چون منی چون بود چنانم و از نگرستن در تاریکی بفغانم که بر هیچ چیز هست ما ندانند ندانم چشم بروزی دارم‌که تومانی و من نمانم، چون من کیست گر آن روز به بینم ور به بینم بجان فدای آنم. اگر یوسف را آن کرم هست که چون برادران بعجز و فقر پیش وی باز شدند ایشان را گفت: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین سزاوارترکه چون بندگان بعجز و نیاز در و زارندگوید: لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ... الایة كانوا فی رغد من العیش و سلامة من الحال فامروا بالصبر على العافية و الشكر على النعمة فاعرضوا عن الوفاق فضيّعوا الشكر وكفروا النعمة فبدّلوا و بدّل لهم الحال و غيّروا فتغيرت عليهم الايام، و انشدوا فی معناه:

ما زلت اختال فی وصال		حتی امنت الزّمان مکره
صال علیّ الصّدود حتی		لم یبق مما شهدت ذرّه

آسان کاریست بر بلا و شدّت صبرکردن مرد مردانه آنست که بر نعمت و عافیت صبرکند حق آن بشناسد شکر آن بگزارد، از تنعم و هوای باطل بپرهیزد و توان و داشت آن از حق بیند نه از خود و روزگار عافیت و نعمت در

طاعت اللّه بسر برد و از طاغیان و باغیان و بطرگرفتگان در نعمت حذرکندکه ربّ العزة در حقّ ایشان میفرماید: فَأَمَّا مَنْ طَغى‏، وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى‏.

روی عن بعض الصحابة انّه قال: بلینا بفتنته الضرّاء فصبرنا و بلینا بفتنته السرّاء فلم نصبر.

و قال بعضهم: یصبر علی البلاء کلّ مؤمن و لا یصبر علی العافیة الا الصّدیق.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ پيغامبر من بگوى، مَنْ يَرْزُقُكُمْ آن كيست كه روزى ميدهد شما را؟ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ از آسمان و زمين، قُلِ اللَّهُ هم توگوى كه خداى، وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ ما يا شما، لَعَلى‏ هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۴) بر راه راستيم يا درگمراهى آشكارا.

قُلْ پيغامبر من بگوى، لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا و شما را نخواهند پرسيد از آنچه ماكنيم از بدى، وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۲۵) و ما را نخواهند پرسيد از آنچه شما ميكنيد.

قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا بگوى با هم آرد ميان ما خداوند ما روز رستاخيز، ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا پس كارگشايد ميان ما، بِالْحَقِّ بداورى راست، وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (۲۶) و او حاكم است كاربرگشاى دانا.

قُلْ أَرُونِيَ بگوى: با من نمائيد، الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ اين انبازان كه درو مى‏بنديد بانبازى كَلَّا انبازى نيست و اين دعوى راست نيست، بَلْ هُوَ اللَّهُ آرى اوست اللَّه، الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) آن تواناى دانا.

وَ ما أَرْسَلْناكَ نفرستاديم ترا، إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ مگر همواره همه مردمان را، بَشِيراً وَ نَذِيراً بشارت دهى و بيم نمايى، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۲۸) لكن بيشتر مردمان نمى‏دانند.

وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ و ميگويند: اين وعده كه ميدهى كى است و چه هنگام است؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۹) اگر راست مى‏گويى.

قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ بگوى شما را هنگام وعد روزيست، لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ (۳۰) كه از آن يك ساعت با پس نشويد و فرا پيش نشويد.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ بنگرويم باين قرآن، وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ و نه بآن كه پيش از ان بود از هيچ رسول وكتاب، و لو ترى و اگر تو بينيد، إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ آن گه كه كافران باز داشته باشند نزديك خداوند ايشان، يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى‏ بَعْضٍ الْقَوْلَ با يكديگر باز ميگويند سخن، يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بيچاره گرفتگان ميگويندگردن كشان را: لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ (۳۱) اگر نه شما بوديد ما بگرويديمى.

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا گردن كشان گويند بيچاره گرفتگان را: أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‏ باش ما بازگردانيديم شما را از راست رفتن و باز داشتيم شما را از پيغام پذيرفتن؟ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ پس آنكه بشما آمد، بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ (۳۲) نه كه شما گناهكاران بوديد جرم شما را بود.

وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بيچاره گرفتگان گويندگردن‏كشان را: بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ بلكه ساز بد شما بود وكوشش كژ شما در شبانروز، إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ كه ما را ميفرموديد تا بخداى كافر شويم، وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً و او را همتايان گوئيم، وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ و با يكديگر در نهان پشيمانى مى‏نمايند آن گه كه عذاب بينند، وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا و غلها درگردن ناگرويدگان كنيم، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۳۳) پاداش ندهند ايشان را مگر آنچه ميكردند.

وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ و نفرستاديم در هيچ شهر هرگز هيچ آگاه كننده‏اى، إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها مگرگفتند فراخ جهانيان و بى نيازان ايشان، إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۳۴) ما بآنچه شما را فرستادند بآن ناگرويدگانيم.

وَ قالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً وگفتند ما با مال تريم و فرزندان‏تر، وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۳۵) و ما را عذاب

نكنند.
قُلْ إِنَّ رَبِّي بگوى خداوند من، يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مى‌گستراند روزى فراخ او را كه خواهد، وَ يَقْدِرُ و باندازه مى‌بخشد او را كه ميخواهد وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۶) لكن بيشتر مردمان نميدانند.
وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ نه مال شما و نه فرزندان شما، بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا، آنست كه شما را نزديكى افزايد بنزديك ما، زُلْفى فراترى و نزديكى، إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً مگركسى كه بگرود و كار نيك كند، فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ ايشانندكه ايشانراست پاداش توى بر توى، بِما عَمِلُوا بآنچه كردند از نيكيها، وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ (۳۷) و ايشان در ان غرفه و طارمها ناترسان و بى‌بيمان.
وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا و ايشان كه بر سخنان ما خاسته‌اند، مُعاجِزِينَ و ميكوشند در ان كه ما را عاجز آرند و خلق را از پذيرفتن آن فرو دارند، أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (۳۸) ايشان فردا در عذاب آوردگان‌اند.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ بگوى خداوند من ميگستراند روزى آن را كه خواهد از بندگان خود و فرو ميگيرد باندازه بر وكه خواهد، وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ و هر چه نفقه كنيد و بكار بريد بر درويشان، فَهُوَ يُخْلِفُهُ اللَّهُ آن را خلف باز دهد و بدل، وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۳۹) و او بهتر روزى دهندگان است.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزكه بر انگيزانيم ايشان را همه، ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلائِكَةِ آن گه فريشتگان را گوئيم: أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ (۴۰) ايشان شما را مى‌پرستيدند بخدايى؟
قالُوا سُبْحانَكَ گويند پاكى و بى عيبى ترا، أَنْتَ وَلِيُّنا مِنْ دُونِهِمْ تو خداوند مايى بى ايشان، بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ بلكه ايشان ديو مى‌پرستيدند، أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ (۴۱) بيشتر ايشان بايشان گرويدگان بودند.
فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا امروز بدست كسى از شما كس را نه سودست و نه زيان، وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا و آن گه گوئيم ايشان را كه ستم كردند بر خود وكافر شدند، ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (۴۲) چشيد عذاب آن آتش كه آن را بدروغ ميداشتيد.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و آن گه كه بر ايشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ سخنان روشن پيدا، قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ گويند نيست اين مگر مردى، يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ كه ميخواهدكه برگرداند شما را، عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ از آنچه مى‌پرستيدند پدران شما، وَ قالُوا ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً وگفتند: نيست اين مگر سخنى كژ دروغى نهاده و ساخته، وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ پيغام راست را كه بايشان آمد، إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۴۳) نيست اين مگر جادويى آشكارا.
وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَها و نداديم هيچ ايشان را نامه‌اى كه خواندندى آن را پيش از قرآن، وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ (۴۴) و نفرستاديم بايشان پيش از تو هيچ پيغام رسانى و بيم نمايى.
وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از قريش بودند دروغ زن گرفتند پيغامبران خويش را، وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ و قريش بده يك از توان ايشان نرسيده‌اند، فَكَذَّبُوا رُسُلِي ايشان پيغامبران مرا دروغ زن گرفتند، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۴۵) تا چون بود نشان ناپسند من.
النوبة الثانية
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ كفار قريش هر چندكه شرك آوردند حوالت آفريدن و روزى دادن با هيچ كس نكردند جز اللَّه قال اللَّه تعالى: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. اى محمد ايشان را بگوى: روزى گمار بندگان و روزى رسان از آسمان بباران و از زمين به نبات كيست؟ ناچاركه گويند اللَّه؟ امّا تو بگوى كه اللَّه كه از تو دوستر دارم كه شنوم. اكنون ايشان را گوى: چون ميدانيدكه او را در خلق و در رزق شريك نيست، بدانيدكه در استحقاق عبادت و تعظيم او را هم شريك نيست.
وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اين سخن چنانست كه دوكس در خصومت باشند يكى محقّ و يكى

مبطل، محقّ‌گويد: احدنا كاذب از ما يكى دروغ زن است ناچار، و مقصود وى ازين سخن تكذيب مبطل باشد و تصديق خويش، همانست كه رسول اللَّه (ص) گفت متلاعنين كه: اللَّه يعلم انّ احدكما كاذب فهل منكما تائب؟

معنى آيت آنست كه از ما دو گروه يكى راست راهست و يكى گمراه، و شك نيست كه پيغامبر و پس روان او بر راست راهى‌اند و مخالف وى در گمراهى و قيل: هذا على جهة الاستهزاء بهم و هو غير شاك فى دينه و هداه كقول ابى الاسود:

بنو عمّ الرسول و اقربوه — احبّ الناس كلهم اليّا
فان يك حبّهم رشدا اصبه — و لست بمخطى ان كان غيّا

و روا باشدكه او بمعنى و او نهند يعنى: انّا و ايّاكم لعلى هدى و فى ضلال مبين اى انّا لعلى هدى و انّكم فى ضلال مبين.

قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ هذا جواب نسبتهم رسول اللَّه و المسلمين الى الكذب و الفرية و قطيعة الرحم. و قيل: هو منسوخ بآية السيف.

قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا يعنى يوم القيامة كقوله: وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً. و فى الخبر: يحشر الناس يوم القيامة حفاة عراة غرلا، قالت عائشة: يا رسول اللَّه النساء و الرّجال ينظر بعضهم الى بعض، فقال: يا عائشة الامر اشدّ من ان ينظر بعضهم الى بعض.

و روى انّ رجلا قال: يا نبى اللَّه يحشر الكافر على وجهه يوم القيامة؟ قال: أ ليس الذى امشاه على الرجلين فى الدنيا قادر على ان يمشيه على وجهه يوم القيامة؟!

ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا اى يقضى و يحكم بيننا، وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ الفتّاح عند العرب هو القاضى و منه قوله: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً، و قال اهل المعانى: الفتّاح الذى بعنايته ينفتح كلّ منغلق و بهدايته ينكشف كلّ مشكل فتارة يفتح الممالك لأنبيائه و يخرجها من ايدى اعدائه و بقول: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، و تارة يرفع الحجاب عن قلوب اوليائه و يفتح لهم الأبواب الى ملكوت سمائه و جمال كبريائه و يقول: ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها. و قيل: الفتّاح الذى بيده مفاتيح الغيب و بيده مفاتيح الرزق كقوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ.

قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ يعنى الملائكة، و قيل: يعنى الاصنام. معنى آنست كه اى محمد اين انبازگيران را گوى كه بتان را بانبازى در ما بسته‌اند بمن نمائيدكه اين بتان هيچيز آفريدند در زمين يا در آسمان، همانست كه جاى ديگر فرمود: ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ؟ آن گه گفت: كَلَّا نيست انبازى و دعوى كه ميكنند باطل است و دروغ، بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ المنتقم ممّن كفر به و خالفه الْحَكِيمُ فى تدبيره لخلقه فانّى يكون له شريك فى ملكه؟

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً هى الجامعة للشىء المانعة عن التفرّق له و منه الكفاف من العيش و قولك: كف يدك، اى اجمعها اليك، و المعنى: و ما ارسلناك الا عامة للنّاس كلّهم العرب و العجم و الاحمر و الاسود و الجنّ و الانس و تقديره: و ما ارسلناك الّا للنّاس كافّة، كقول النبى (ص): ختم بى النبيون و ارسلت الى الناس كافة عن ابن عباس عن النبى (ص) قال: «اعطيت خمسا و لا اقول فخرا: بعثت الى الاحمر و الاسود و جعلت لى الارض طهورا و مسجدا و احلّ لى المغنم و لم يحلّ لاحد كان قبلى و نصرت بالرّعب فهو يسير من امامى مسيرة شهر و اعطيت الشّفاعة فادّخرتها لامّتى يوم القيامة و هى ان شاء اللَّه نائلة من لا يشرك باللّه شيئا».

و قيل: معناه كافّا للنّاس تكفّهم عمّا عليه من الكفر و تدعوهم الى الاسلام و الهاء فيه للمبالغة، بَشِيراً بالجنّة لمن آمن، «و نذيرا من النار لمن كفر، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ يعنى اهل مكة لا يَعْلَمُونَ لا يصدّقون.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ هذا حكاية عن منكرى البعث و معنى الْوَعْدُ القيامة، قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ الوعد و الميعاد و الموعدة واحد.
قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى كفّار مكة: لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ من الكتب ثمّ اخبر عن حالهم فى مآلهم فقال تعالى: وَ لَوْ تَرى يا محمد إِذِ الظَّالِمُونَ اى الكافرون مَوْقُوفُونَ محبوسون عِنْدَ رَبِّهِمْ جواب «لو» محذوف، التأويل.
لَوْ تَرى لترى امرا فظيعا هائلا، «يرجع بعضهم الى بعض القول» اى يجيب بعضهم بعضا و يردّ بعضهم بعضا يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا اى قهروا و هم السفلة، لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا يعنى تعظّموا عن الايمان و هم القادة: لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ بمحمد و القرآن.
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى اى عن الايمان، بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ محمد بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ مشركين قبل مجىء محمد.
وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ معناه: بل مكركم بالليل و النهار اذ تأمروننا ان نكفر باللّه و نجعل له اندادا « مفسران گفتند: معنى آيت آنست كه سفله و پس روان گفتند: مهتران خويش را و سروران كفر را كه: ساز بد شما بود وكوشش كژ شما كه ما را بكفر و شرك ميفرموديد. قومى گفتندكه: اين سخنى است كه ايشان بر عادت دنيا گويند چنانك مردم از روزگار بد شكايت كند و ذمّ دهرگويد و برين قول معنى آنست كه: بد سازى جهان بود با ما و بدنهادى شبانروز ما را و در شواذّ خوانده‌اند: بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ من الكرور بلكه روزگار ميگذشت و شبانروز مى‌پيوست بر فرمودن شما ما را كه تا باللّه كافر شويم و او را همتايان گوئيم.
الندّ و النّديد المثل. وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ الاسرار من الاضداد يكون بمعنى الاخفاء و يكون بمعنى الاظهار، يعنى: و اظهروا الندامة لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ كافران آن روزكه عذاب بينند هم تابع و هم متبوع هم سفله و هم قاده پشيمانى نمايند چه آشكارا و چه نهان بآنچه كردند و گفتند، لكن سود ندارد پشيمانى آن روز، اين هم چنان است كه بگناه خويش معترف آيندكقوله: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ لكن اعتراف آن روز سود ندارد و ايشان را جواب دهندكه: فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ، وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا جايى ديگرگفت: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا اى جعلنا فى ايديهم اغلالا الى اعناقهم لان لا يكون فى العنق دون اليد، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ؟
وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ القرية المصر تقرى اهلها و تجمعهم إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها رؤساؤها و اغنياؤها، التّرف الثراء و النعمة و فلان لا يزال فى ترفه من العيش اى فى رغد و ثروة. و قيل: المترف الموسع عليه عيشه القليل فيه همّه و هو فى ذلك بطر، إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ جاهدون.
وَ قالُوا لرسلهم: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً منكم و لو لم يكن راضيا بما نحن عليه من الدّين و العمل لم يخوّلنا الاموال و الاولاد كافران پنداشتند و بباطل گمان بردندكه مال و نعمت فراوان كه ايشان را دادند و فرزندان بسيار دليل رضاى خداست و نشان پسند وى، مى‌گفتند اگر از ما خشنود نبودى و دين و عمل ما نپسنديدى ما را در دنيا مال و فرزند ندادى و آن گه قياس كردندكه فرداى ما در عقبى همچون امروز بود نه ما را عذاب كنند نه نعمت از ما بازگيرند وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ فى الآخرة بذنبنا، همانست كه جاى ديگر فرمود: وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى».
ربّ العالمين بجواب ايشان فرمود: قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ و ليس يدلّ ذلك على العواقب و المنقلب اى محمد بگوى خداوند من در دنيا روزى ميگستراند فراخ بروكه خواهد و باندازه مى‌بخشد او را كه خواهد و اين دليل نيست كه فردا همچنين خواهد بود، دنيا خواسته‌ايست كه از دوست و دشمن دريغ نيست برخوردارى اندك است آشنا و بيگانه از ان ميخورد، مصطفى (ص) فرمود: «الدنيا عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر و الآخرة وعد صادق يحكم فيها ملك قاهر».

و قال (ص): «لوكانت الدنيا تعدل عند اللّه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة».
آن گه گفت هم بجواب ايشان: وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى جايى ديگر فرمود يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ روز قيامت نه مال بكار آيد نه فرزند نه خويش و نه پيوند، إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً. تاويله: الا ايمان من آمن و عمل من عمل صالحا»، هذا كقوله: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ يعنى: و لكنّ البرّ برّ من آمن باللّه وكقوله: أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اى كفعل من آمن باللّه ميگويد: نه مال شما را بما نزديك كند و نه فرزند مگر كسى كه ايمان آرد و كار نيك كند تا ايمان او و كردار نيك وى او را بما نزديك كند، «فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ» من الثواب بالواحد عشرة، قرأ يعقوب جزاء منصوبا منوّنا الضعف رفع مجازه فاولئك لهم الضعف جزاء على التقديم و التأخير، وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ اى فى الدرجات آمِنُونَ من الموت. قرأ حمزة: «فى الغرفة» على الوحدة.
«وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا» اى يعملون فى ابطال حجّتنا وكتابنا، مُعاجِزِينَ معاونين معاندين يحسبون انّهم يفوتوننا بانفسهم و يعجزوننا، أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ يبسطه على من يشاء و هو مكر منه و يقدره على من يشاء و هو نظر منه. و فى الخبر يقول اللّه عزّ و جلّ: ا يفرح عبدى اذا بسطت له رزقى و صببت عليه الدنيا صبّا او ما يعلم عبدى انّ ذلك منّى قطع و بعد أ يحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت او ما يعلم عبدى انّ ذلك منّى قرب و وصل و ذلك من غيرتى على عبدى».
«وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» قال سعيد: ما كان فى غير اسراف و لا تقتير فهو يخلفه. و قال الكلبى: ما تصدّقتم من صدقة و انفقتم فى الخير و البرّ من نفقة فهو يخلفه امّا ان يعجّله فى الدّنيا و امّا ان يؤخّر له فى الآخرة.
قال رسول اللّه (ص): «انّ اللّه عزّ و جلّ قال لى انفق عليك».
و عن انس عن النبى (ص) قال: «ينادى منادكلّ ليلة: لدوا للموت و ينادى آخر: ابنوا للحزاب، و ينادى مناد: اللّهم هب للمنفق خلفا و ينادى مناد: اللّهم هب للممسك تلفا و ينادى مناد: ليت الناس لم يخلقوا و ينادى مناد: ليتهم اذ خلقوا فكّروا فيما له خلقوا».
و قال عمر لصهيب: انّك رجل لا تمسك شيئا، قال انّى سمعت اللّه عزّ و جلّ يقول: وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. و عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): «كلّ معروف صدقة وكلّ ما انفق الرّجل على نفسه و اهله كتب له صدقة و ما وقى الرّجل به عرضه فهو صدقة و ما انفق المؤمن من نفقة فعلى اللّه خلفها ضامنا الّا ما كان من نفقة فى بنيان او معصية»
، قال بعض رواة هذا الحديث: ما وقى به عرضه يعنى: ما اعطى الشاعر و ذا اللسان المتّقى. قال مجاهد اذا كان فى يد احدكم شىء فليقتصد و لا تحملنّه هذه الاية على ترك الاقتصاد فى النّفقة فانّ الرّزق مقسوم فلعلّ رزقه قليل و هو ينفق نفقة الموسّع عليه، و معنى الاية: ما كان من خلف فهو منه و دليل هذا التّأويل
قول النبى (ص): «ايّاكم و السرف فى المال و النفقة و عليكم بالاقتصاد فما افتقر قوم قطّ اقتصدوا».
و قال (ص): «ما عال من اقتصد و قال من فقه المرء رفقه فى معيشته»، وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ انّما جاز الجمع لانه يقال رزق السلطان الجند و فلان يرزق عياله كأنّه قال و هو خير المعطين.
و يوم نحشرهم جميعا قرأ حفص: يَحْشُرُهُمْ بالياء ثمّ يقول بالياء كذلك يعنى يحشرهم اللّه جميعا و هؤلاء المحشورون هم قبائل من العرب كانوا يعبدون الملائكة و هم يزعمون انهم بنات اللّه لذلك سترهم و هو قوله عزّ و جلّ: وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً ثمّ يقول اللّه للملائكة: أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ فى الدّنيا، هذا استفهام

تقريركقوله عزّ و جلّ لعيسى: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ فتتبّرء منهم الملائكة و يقولون: سُبْحانَكَ تنزيها لك أَنْتَ وَلِيُّنا ربنا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ اى يطيعون ابليس و ذرّيته و اعوانه فى معصيتك أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ مصدّقون. فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً اى شفاعة وَ لا ضَرًّا اى عذابا، وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اشركوا: ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ فى الدّنيا فقد وردتموها.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ بالامر و النّهى قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ يعنون محمدا (ص) يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ اى يصرفكم، عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ من الآلهة، وَ قالُوا ما هذا الّذى يقول إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً اى كذب مختلق يعنون القرآن وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى كفار مكة لِلْحَقِّ اى للقرآن لَمَّا جاءَهُمْ اى حين جاءهم محمد: إِنْ هذا اى ما هذا سِحْرٌ مُبِينٌ.

وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ يعنى به العرب كلّها يَدْرُسُونَها اى يقرءونها فيما يقولون وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ يا محمد مِنْ نَذِيرٍ رسول مخوّف.

وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل قريش كذبت الامم رسلنا و تنزيلنا وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ اى ما بلغت قريش عشر ما بلغت الامم الخالية من القوّة و النّعمة و طول العمر و كثرة الاموال و الاولاد فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ اى كيف كان انكارى و تغييرى عليهم بالعذاب فحذر كفّار هذه الامّة عذاب الامم الماضية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اعلم انّ الرزق قسمان: قسم ظاهر و قسم باطن فالظاهر هى الاقوات و الاطعمة و ذلك للظواهر و هى الأبدان و الباطن هى المعارف و المكاشفات و ذلك للقلوب و الاسرار و هذا اشرف القسمين فانّ ثمرته حياة الابد و ثمرة الرزق الظاهر قوّة الى مدّة قريبة الامد و اللَّه تعالى هو المتولى لخلق الرزقين و المتفضّل بالايصال الى كلا الفريقين و لكنّه يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ رزق ظاهر ديگر است و رزق باطن ديگر، رزق ظاهر مطعومات است حياة فانى را و رزق باطن مكاشفات است حياة باقى را، مطعومات را شرط آنست كه حلال بدست آرى و حلال خورى، رب العالمين ميفرمايد: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً حلال خوريد و پاك خوريد و كار نيكوكنيد. و قال النبي (ص): طلب الحلال فريضة بعد الفريضة اى بعد فريضة الايمان و الصّلاة و قال (ص): من اكل الحلال اربعين يوما نور اللَّه قلبه و اجرى ينابيع الحكمة من قلبه و فى رواية: زهده اللَّه فى الدنيا، و قال: ان للَّه ملكا على بيت المقدس ينادى كل ليلة: من اكل حراما لم يقبل منه صرف و لا عدل، الصرف النافلة و العدل الفريضة.

وگفته‌اند: از پاكى مطعم و حلالى قوت صفاى دل خيزد و از صفاى دل نور معرفت افزايد و با نور معرفت مكاشفات و منازلات در پيوندد و هو الرزق الباطن المشار اليه فى قوله.

لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً، مكاشفت ديدار دل است با حق، دل در ذكر مستهلك، سرّ در نظر مستغرق جان در حقّ فانى، اينجا صبح يگانگى دمد از افق تجلّى آفتاب عيان تابد از خورشيد و جود وجد در واجد فانى شود و واجد در موجود تا از دل نماند جز نشانى و از سرّ نماند جز بيانى و از جان نماند جز عيانى.

كسى كو راعيان بايد خبر پيشش و بال آيد چو سازد با عيان خلوت كجا دل در خبر بندد

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً اى محمد تراكه فرستاديم بكافّه خلق فرستاديم جنّ و انس را متابعت تو فرموديم، عقدها بعقد تو فسخ كرديم، شرعها بشرع تو نسخ كرديم، فرمان آمدكه اى جبرئيل از عالم علوى بعالم سفلى شو بانك بر اهل شرق و غرب زن كه اى شما كه خلايقايد همه روى بطاعت محمد مرسل آريد و سر بر خط شرع وى نهيدكه طاعت او طاعت ماست مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ، و اتّباع او و دوستى ماست فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، و بود او رحمت شماست وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ، شرف و منزلت اين سيّد آنجا رسيدكه رب العالمين با موسى كليم در مقامات مناجات اين خطاب كرد كه: يا موسى ان اردت ان اكون اقرب

اليك الى لسانك و من روحك الى نفسك فاكثر الصلاة على محمد النبى.
صدق صدّيقان عالم‌گرد شراك نعلين چاكران وى بود و منكران او را كاذب ميگفتند، صداى وحى غيب عاشق سمع عزيز وى بود و بيگانگان او را كاهن ميخواندند، عقول همه عقلاى عالم از ادراك نور شراك عزّ او عاجز بود وكافران نام او ديوانه مى‌نهادند، آرى ديده‌هاى ايشان بحكم لطف ازل توتياى صدق نيافته و بچشمهاى ايشان كحل اقبال حق نرسيده از انست كه ما را نشناختند و گفتند: ما هذا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ و بعزت قرآن راه نبردند تا مى‌گفتند: ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً، لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ. چشمى كه مستعمل شده مملكت شيطان باشد ما را چون شناسد؟! دلى كه ملوّث تصرّف ديو بود ازكجا جلال عزّت قرآن بداند؟! دلى بايد بضمان امان و حرم‌كرم حق پناه يافته تا راه برسالت و نبوّت ما برد، سمعى بايد بزلال اقبال ازل شسته تا جلال عزت قرآن او را بخود راه دهد، ديده‌اى بايد از رمص كفر خلاص يافته و از خواب شهوات بيدارگشته تا معجزات و آيات ما ببيند و دريابد، اى جوانمرد! هركه جمالى ندارد كه با سلطانان نديمى كند چه كه با كلخنيان حريفى نكند؟

در مصطبه‌ها هميشه فرّاشم من   شايسته صومعه كجا باشم من
هر چند قلندرى و قلّاشم من   تخمى باميد درد مى‌پاشم من

وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ من الخلف فى الدّنيا الرّضا بالعدم و الفقر و هو اتمّ من السرور بالوجود. بر ذوق جوانمردان طريقت خلف آنست كه جمال گوهر فقر بروى آشكارا كنند تا عزت و شرف فقر بداند و آن را بناز در برگيرد و با او بسازد، چنانك فضيل عياض گفت: انّ اصلح ما اكون افقر ما اكون هركجا زاويه فقر بود آنجا حرمى ازكرم حق بود، ملائكه ملكوت بدان زاويه چنان آيندكه حاجيان بحجّ و عمره آيند، نه ازگزاف مصطفى (ص) درويشى بدعا از حق خواست كه: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمرة المساكين، فقالت عائشة: لم يا رسول اللّه؟ قال: انهم يدخلون الجنة قبل اغنيائهم باربعين خريفا.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ بگوى شما را پند ميدهم بيك چيز أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ كه خيزيد خداى را، مَثْنى وَ فُرادى دوگانه و يگانه، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا آن‌گه با خود بينديشيد و با يكديگر بازگوئيد: ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ برين مرد شما هيچ ديوانگى نيست و پوشيده خرد نيست، إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ نيست او مگر بيم نمايى شما را، بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ (۴۶) پيش عذابى سخت.
قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ بگوى هر چه از شما خواهم از مزد، فَهُوَ لَكُمْ آن شما را باد، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نيست مزد من مگر بر اللّه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۴۷) و او بر همه چيزگواه است.
قُلْ إِنَّ رَبِّي بگوى خداوند من، يَقْذِفُ بِالْحَقِّ سخن راست و پيغام پاك مى‌افكند، عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۴۸) آن داناى نهانها.
قُلْ جاءَ الْحَقُّ بگوى پيغام راست آمد از خداى، وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ (۴۹) و باطل نه بآغاز چيز تواند و نه بسر انجام.
قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ بگوى اگر من گم شوم از راه، فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى نَفْسِي گمراهى من بر من، وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ و اگر بر راه راست روم، فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي آن بآن پيغام است كه خداوند من مى‌فرستد بمن إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (۵۰) كه او شنواى است بپاسخ از خواننده نزديك.
وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا اگر تو بينى آن‌گه كه بيم زنند ايشان را، فَلا فَوْتَ از دست بشدن را توان نيست، وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (۵۱) و فراگيرند ايشان را از جايگاهى نزديك.
وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ گويند بگرويديم باللّه، وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ و چون تواند بود ايشان را فرا چيزى يازيدن، مِنْ مَكانٍ

بَعِيد (۵۲) از جايى دور.
وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ و كافر شده بودند بايمان پيش از روز مرگ، وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (۵۳) و پنداره خويش در آنچه فرا ايشان ميگفتند دور مى‌انداختند.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ جدا كردند ميان ايشان و ميان آنچه آرزو ميكردند، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ هم چنان كه با هم دينان ايشان كردند از پيش، إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ (۵۴) كه ايشان در گمانى بودند دل را شورنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ يعنى آمركم و اوصيكم بكلمة واحدة و هى قول لا اله الا اللّه، قال: و هل جزاء لا اله الّا اللّه الا الجنّة؟ فذلك قوله: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ
و عن عبد الرحمن القرشى عن عياض الانصارى انّ رسول اللّه (ص) قال: ان لا اله الا اللّه كلمة عند اللّه كريمة و لها عند اللّه مكان من قالها صادقا بها ادخله اللّه بها الجنة و من قالها كاذبا حقنت دمه و احرزت ماله و لقى اللّه غدا فحاسبه.
و قيل معناه: اعظكم بخصلة واحدة و هى أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ اى لا جل اللّه، ليس المراد من القيام الذى هو ضدّ الجلوس و انّما هو القيام بالامر الذى هو طلب الحق، كقوله: وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ مَثْنى يعنى اثنين اثنين متناظرين، وَ فُرادى يعنى واحدا واحدا متفكّرين.
التفكّر طلب المعنى بالقلب تفكّر جست و جوى دل است در طلب معنى، و آن سه قسم است: يكى حرام يكى مستحبّ يكى واجب، تفكّر در صفات حق جلّ جلاله و در چراى كار وى حرام است كه از ان تخم حيرت و نقمت زايد و همچنين تفكّر در اسرار خلق حرام است كه از آن تخم خصومت زايد، و آن تفكّر كه مستحبّ است تفكّر در صنع صانع است و در آلا و نعماء او. عبد اللّه عباس گفت: تفكّروا فى آلاء اللّه و لا تفكّروا فى ذات اللّه. و تفكّر كه واجب است تفكّر در كردار خويش است و در جستن عيب خويش و عرض نامه جرم خويش. و فرق ميان تفكّر و تذكّر آنست كه تفكّر جستن است و تذكّر يافتن.
ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ الصاحب ها هنا هو الرسول و الجنّة الجنون و ما، نفى و جحد إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ اى ما هو الّا نذير لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ العذاب هاهنا هو الساعة.
قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ كان رسول اللّه (ص) قال لمشركى مكة: لا تؤذونى فى قرابتى، فقالوا لقد سأل غير شطط فلا تؤذوه فى قرابته، فلمّا سبّ آلهتهم قالوا لا ينصفنا يسألنا ان لا نؤذيه فى قرابته و هو يؤذينا فى آلهتنا، فنزلت: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ.
و قيل: ما سألتكم فى تبليغ الرّسالة و النصيحة من جعل فهو لكم، إِنْ أَجْرِيَ اى ما ثوابى إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم شَهِيدٌ عليم الشّهيد و الخبير و العليم متقاربة المعنى غير انّ العلم اذا اضيف الى الخفايا الباطنة يسمّى صاحبه خبيرا و اذا اضيف الى الامور الظاهرة يسمّى صاحبه شهيدا و اذا اضيف الى الكلّ يسمّى صاحبه عليما. و قيل: الشهيد هو الذى يشهد على الخلق يوم القيامة. بما علم و شاهد منهم.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ، فيه تقديم و تأخير، تقديره: قل انّ ربّى علام الغيوب يقذف بالحقّ، اى ينزل الوحى من السماء فيقذفه الى خير الانبياء، هذا كقوله: وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ.
قُلْ جاءَ الْحَقُّ اى القرآن و الاسلام. و قال الباقر: يعنى السيف، وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ اى ذهب الباطل و زهق فلم يبق له بقيّة يبدى بها و لا يعيد، هذا كقوله: بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ. قال قتادة: الباطل هاهنا ابليس، اى ما يخلق ابليس و ما يبعث و عن ابن مسعود قال: دخل رسول اللّه (ص) مكة و حول الكعبة ثلاثمائة و ستّون صنما فجعل يطعنها بعود معه و يقول: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ

زَهُوقاً، جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ.
قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ عن الحقّ و الهدى، فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى نَفْسِي اى عقوبة ذلك على نفسى و اوخذ بجنايتى، وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ الى الحقّ و الهدى، فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي اهتديت، إِنَّهُ سَمِيعٌ لمن دعاه قَرِيبٌ بالاجابة لمن وحّده يسمع حمد الحامدين فيجازيهم و دعاء الداعين فيستجيب لهم.وَ لَوْ تَرى جواب لو محذوف، إِذْ فَزِعُوا هذا الفزع عند الموت حين يرون الملائكة، فَلا فَوْتَ هذا كقوله: وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ. وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ يعنى من تحت اقدامهم. و قيل: هو يوم بدر يروى ان فى هذه الامّة مسخا و خسفا و قذفا. و روى انّ رجلا من هذه الامّة يمسخ فيحدق به الناس فيرجمونه بالحجارة حتى يقتلوه.
و قيل: هم خسف بالبيداء، و ذلك فى الخبر انّ جيشا يغزون الكعبة ليخرّبوها ثمانون الفا فبينا هم ببيداء من الارض اذ خسف بهم فلا ينجوا منهم الّا الشريد الذى يخبر عنهم و هو من جهينة فلذلك قيل: و عند جهينة الخبر اليقين. و قال قتادة ذلك حين يخرجون من قبورهم و انّما قال أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ لانّهم حيث كانوا فهم من اللّه قريب لا يبعدون عنه و لا يفوتونه.
وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ يعنى حين عاينوا العذاب فى الدّنيا او فى الآخرة وقت البأس كقوله: حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ و كقوله: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ. وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ يعنى من اين لهم تناول التّوبة و نيل ما يتمنّون؟
قال ابن عباس: يسئلون الرّدّ و ليس بحين الردّ. التّناوش التّناول من النّوش، تقول: ناش، ينوش، نوشا اذا تناول ميگويد: چون تواند بود ايشان را دسترس بچيزى دور؟ و اگر بمدّ و همز خوانى بر قراءت ابو عمرو و حمزه و كسايى معنى آنست كه: چون تواند بود ايشان را فرا چيزى يازيدن از جايى دور، من النئيش و هو الحركة البطيئة، يقال: تناش اذا تحرّك لطلب شيء بعد فوته، و المعنى: انّى لهم منال التوبة و الايمان بعد ما عاينوا الآخرة.
وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ اى بمحمد و القرآن مِنْ قَبْلُ نزول العذاب، وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ الغيب هاهنا الظّنّ، يعنى يرمون محمدا (ص) بالظّنّ لا باليقين و هو قولهم له: ساحر بل كاهن بل شاعر. و قال قتاده: يقولون بالظّنّ ان لا بعث و لا جنة و لا نار.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ، قال الحسن البصرىّ: حيل بينهم و بين الايمان و التّوبة و الرّجوع الى الدّنيا، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ اى اهل دينهم و موافقيهم من الامم الماضية حين لم يقبل منهم الايمان و التّوبة. فى وقت البأس، إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ ظاهر الشرك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ... گفته‌اندكه: القيام للّه نقطه پرگار طريقت است و مدار اسرار حقيقت، هركه از تدبير خود برخاست وكار خود با حق جل جلاله گذاشت ثمره حياة طيّبه برداشت، نبينى جوانمردان اصحاب الكهف راكه از خود برخاستند و تدبير خود بگذاشتند و روى بدرگاه ربوبيت نهادند چنانك رب العزة فرمود: وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا، نگركه ايشان را در غار غيرت در ظلّ رعايت وكنف ولايت چگونه جاى داد، آفتاب صورت را و خورشيد تابنده را زهره نبودكه كرد غار غيرت ايشان گردد و نور آفتاب متقاصر آيد بحكم اضافت بانوار اسرار ايشان، زيرا كه نور آفتاب براى استضاءت خلق است و انوار اسرار ايشان براى معرفت حقّ.

دع الاقمار تخبو ام تنير لنا بدر تذل له البدور

نور آفتاب نور صورت است و نور دل ايشان نور سريرت، لا جرم شعاع آفتاب صورت چون بايشان رسيدى از بريق شعاع نور سرّ ايشان دامن در چيدى، رب العالمين فرمود. وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ پندارى كه ايشان بيدارند و خود خفته بودند، اينست صفت اهل طريقت، بظاهرشان نگرى ايشان را بينى مشغول در ميادين

اعمال، بسر آثرشان نگری ایشان را بینی فارغ در بساتین لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل در باطن نظّاره لطف ازل، از إِيَّاكَ نَعْبُدُ کمر مجاهدت بر میان بسته، از إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ تاج مشاهدت بسر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فروکشیده، و فی اختیار اصحاب الکهف ابین دلیل و اوضح سبیل علی انّ الاصطفاء لیس بعلّة و الاختیار لیس بحیلة. سگی که چندگام برداشت از پی دوستان حقّ تا بقیامت میخوانندکه: وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ. پس مسلمانی که از سوزی و ایمانی هفتاد سال با اولیاء حق صحبت دارد و سواد شباب به بیاض شیب رساند چه ظن بری که حق جل جلاله روز قیامت او را نومیدگرداند؟ کلا و لمّا انّه لا یفعل ذلك.
قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ آن روزکه رسول خدا (ص) قدم مبارك درکعبه نهاد و عمر خطاب بعزّ اسلام رسیده و مؤمنان باسلام وی شادگشته و درکعبه بتان بسیار نهاده رسول (ص) در دست قضیبی داشت بر سینه بتان میزد و میگفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ، و عمر میگفت: یا ایّها الاصنام هذا احمد هذا رسول اللّٰه حقّا فاشهدوا ان کان حقّا فاشهدوا ان کان حقّا ما یقول فاسجدوا، آن بتان بیکبار همه در سجود افتادند. ای جوانمرد! کدام روز خواهد بودکه رسول تحقیق با عمر تصدیق بر موجب اشارت توفیق باین کعبه سینه تو در آیند و آن بتان هوا و حرص را بر هم زنند و این ندا در دهندکه جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ چگویی؟ ایشان بسجده آمدند یا ما ایشان را بسجده آوردیم؟ غلامی با خواجه میرفت، غلام در مسجد شد نمازکرد و در لذّت مناجات دراز بماند، خواجه گفت: بیرون آی ای غلام، گفت: نمی‌گذارند، گفت: که ترا بیرون نمی‌گذارد؟ گفت: آنکه ترا در نمی‌گذارد. عجب نباشدکه آدمی شنوای گویای دانا سجده کند عجب آنست که عمرگوید: ای بتان ناشنوای ناگویا اگر دین محمد حقّ است سجده کنید، همه بیکبار سجده کردند. پاکا خداوندا! دوکار منکر قبیح پیش عمر نهادند: عداوت رسول و طمع دنیا، آن‌گه از میان هر دو حالی بدان نیکویی پدید آوردندکه عمر را بزینت اسلام بیاراستند، همچنین دوکار منکر پیش سحره فرعون نهادند: یکی عداوت موسی دیگر ولایت فرعون، آن‌گه سرّی بدان عزیزی از میانه پدید آوردندکه: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ. دو محنت صعب پیش یوسف نهادند: یکی چاه دیگر زندان، آن‌گه از میان هر دو ولایت و سلطنت یوسف پدید آوردندکه: مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ. دو نطفه مهین در رحم فراهم آوردند و از میان هر دو صورتی بدین زیبایی پدید آوردندکه: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ دو نجاست فراهم آوردند در نهاد حیوان: یکی فرث دیگر دم، از میان هر دو شیر صافی پدید آوردند مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً. دوکار صعب بر بنده جمع آمد: یکی معصیت دیگر تقصیر در طاعت از میان هر دو رحمت و مغفرت پدید آوردندکه: يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ خبر میدهد از ان بیچاره که در سکرات مرگ افتد و جانش بچنبرگردن رسد، رخساره رنگینش از هیبت مرگ بیرنگ گردد، قطرات عرق حسرت از پیشانی وی روان گردد، فرزندان بناز پرورده بر بالین وی نشسته و روی بر روی وی می‌مالند و دوستان و برادران بناکام او را وداع میکنند و بزبان حیرت میگویند:

یا جامع الشمل و الاحشآء و الکبد	یا لیت امّك لم تحبل و لم تلد
تهدی الی عرصة الموتی علی عجل	مودّع الاهل و الاحباب و الولد

کرام الکاتبین طومارکردار در میپیچند خازنان روزی جریده رزق در می‌نوردند، متقاضیان حضرت قصد جان میکنند و آن بیچاره فرومانده در آرزوی یك روز مهلت بود و مهلتش ندهند، خواهدکه سخن گوید و قوّتش ندهند، اینست که رب العالمین فرمود: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ. روزی مردی صاحب واقعه بنزدیك رسول خدا آمد و از پراکندگی دل و معصیت خود بنالید، آب حسرت از دیده همی بارید و نفس سرد همی کشید و میگفت: یا رسول اللّٰه طبیب دلها بیماران تویی، دردها را درمان ساز تویی، این درد مرا درمانی بساز و این

خستگی مرا مرهمی پدیدکن که سخت بیمارم بگناه خویش، غرقه‌ام بجرم خویش، آلوده‌ام بکردار خویش، مغرورم بپندار خویش. رسول خدا گفت: روزی و شبی را که در پیش داری باری کار خود بساز، آن روزکه رب العزة میفرماید: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ، و آن شب نخستین که ازو خبر میدهد: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ، رو خلوتی بساز و ساعتی با درد و اندوه خود پرداز، اشکی گرم از دیده فرو بار و آهی سرد از دل بر آر و بزبان تضرّع بگوی: خداوندا! بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که خوانندم ببندگی تو معروفم.

بنده گر خوبست وگر زشت آن تست عاشق ار دانا وگر نادان تراست

خداوندا! همچون یتیم بی پدرگریانم، درمانده در دست خصمانم، خسته جرمم و از خویشتن بر تاوانم، خراب عمر و مفلس روزگار دیدی من آنم. خداوندا! فریاد رس که از ناکسی خود بفغانم. آن بیچاره برگشت با دلی پر درد و جانی پر حسرت، دو دست بر سر نهاده و چون زارندگان نوحه تلهّف و تأسف درگرفته که: آه! من شدّة الموت و سکراته و من حسرت الفوت و غمراته، وحشة الاغتراب و فرقة الاحباب و النّوم علی التّراب، آه! من الایّام الّتی مضت فی البطالة و الاوقات الّتی فنیت فی الجهالة.

دریغا که روزگار بباد بر دادیم و شکر نعمت مولی نگزاردیم! دریغا که قدر عمر خود نشناختیم و ازکار دنیا با طاعت مولی نه پرداختیم! دریغا که عمر عزیز بسر آمد و نوبت رفتن در آمد، روزگار بگذشت و تبعات روزگار بماند.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار وای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از ان کین جان عذر آور فروماند ز نطق پیش از ان کین چشم عبرت بین فروماند زکار

۳۵- سورة الملائکة- مکیة

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو اللَّه را، فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كردگار هفت آسمان و هفت زمين و نو سازنده آن، جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا آفريدگاركه فريشتگان را رسولان كرد، أُولِي أَجْنِحَةٍ خداوندان پرها مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ پرهاى دوان و سوان و چهاران يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ مى‌فزايد در آفرينش آفريده خويش آنچه خواهد، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) اللَّه بر همه چيز تواناست.

ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ آنچه اللَّه بگشايد مردمان را، مِنْ رَحْمَةٍ از بخشايش، فَلا مُمْسِكَ لَها بازگيرنده‌اى نيست آن را، وَ ما يُمْسِكْ و هر چه بازگيرد، فَلا مُرْسِلَ لَهُ گشاينده‌اى نيست آن را، مِنْ بَعْدِهِ از پس گشادن و بستن اللَّه، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲) و اوست آن تواناى دانا.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يادكنيد نيكوكارى اللَّه بر خويشتن، هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ هست آفريدگارى جز اللَّه يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ كه روزى دهد شما را از آسمان و زمين، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳) چون مى‌برگردانند شما را از راستى.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر دروغ زن گيرند ترا فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ دروغ زن گرفتند فرستادگان را پيش از تو، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و با مراد اللَّه گردد همه كار.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وعده داده اللَّه راست است و بودنى فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا مباداكه زندگانى اين جهانى شما را فريفته كناد، وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۵) و مباداكه شما را فريفته كند آن فريبنده إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ ديو شما را دشمن است، فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا او را دشمن گيريد، إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ او مى‌خواند پس روان و فرمان برداران خويش را، لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ (۶) تا از دوزخيان باشند.

الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشانراست عذابى سخت، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) ايشانراست آمرزش و مزدى بزرگ.

أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ باش كسى كه برآراستند او را، سُوءُ عَمَلِهِ بدكردار او، فَرَآهُ حَسَناً تا آن را نيكو ديد، فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ اللَّه گم راه كند او را كه خواهد، وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و با راه مى‌آرد او راكه خواهد، فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ جان تو در سر زحير خوردن بر ايشان مشا، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ (۸) اللَّه داناست بآنچه ايشان ميكنند.

وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ اللَّه اوست كه ميگشايد بادها، فَتُثِيرُ سَحاباً تا مى‌انگيزانند بآن ميغها، فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ مى‌رانيم آن را بشهرى و زمينى مرده فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده‌كنيم بآب آن ميغ زمين را پس مرگ آن، كَذلِكَ النُّشُورُ (۹) انگيختن پس مرگ هم چنان است.

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ هركه عزّ ميخواهد اين جهانى و آن جهانى بهم، فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً عزّ اين جهانى و آن جهانى هر دو اللَّه راست، إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ بسوى او بر ميشود سخنان پاك خويش، وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و كردار نيكو مى‌بربرد آن سخنان را، وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ و ايشان كه بدى ميكنند با ساز و مكر، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشان را است عذابى سخت، وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ (۱۰) و ساز و دستان ايشان آنست كه فرو خواهد ماند و تباه خواهد شد.

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اللَّه بيافريد شما را از خاك، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از آب پشت، ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً پس شما را جفت كرد مرد و زن وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى و هيچ بار بر نگيرد مادينه‌اى، وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ و بار ننهد مگر بدانش او وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ و هيچ در از زندگانى، نكنند دراز زندگانيى وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ و هيچ بنكاهند

از عمر دیگری وکم نکنند زندگانی او از زندگانی کسی دیگر، إِلَّا فِي كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۱) مگر در نوشته ایست که کردن آن و نگه داشتن آن بر اللّه آسانست.

النوبة الثانية

این سوره سورة الملائکة خوانند از بهر آن که صفت خلقت فریشتگان جز درین سوره نیست در همه قرآن و در مکیّات شمرندکه نزول همه بمکه بوده سه هزار و صد و سی حرف است و صد و نود و هفت کلمه و چهل و پنج آیت و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت بقول بعضی مفسران معنی آن منسوخ است نه لفظ إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً و در فضیلت سوره ابیّ‌کعب روایت‌کند از مصطفی علیه الصلاة و السلام قال: من قرأ سورة الملائكة دعته يوم القيمة ثمانية ابواب من الجنة ان ادخل من اى ابواب شئت.

الْحَمْدُ لِلَّهِ اى الشكر للّه و المنّة للّه.

قال النبي (ص): ليس شيء احب الى اللّه من الحمد و لذلك حمد نفسه ليقتدى به فى حمده

و قال (ص): الحمد رأس الشكر ما شكر اللّه عبد لا يحمده.

قال بعض اهل العلم: الحمد نوع و الشّكر جنس فكل حمد شكر و ليس كل شكر حمدا و هو على ثلث منازل: شكر القلب و هو الاعتقاد بان اللّه تعالى ولى النّعم فذلك قوله: وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و شكر اللسان و هو اظهار النّعمة بالذّكر لها و الثّناء على مسديها فذلك قوله: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و هو رأس الشكر المذكور فى الحديث و شكر العمل و هو آداب النفس بالطّاعة فذلك قوله: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً.

قوله: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ يعنى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت و الحفظة و يقال لم ينزل اسرافيل على نبيّ الّا على محمد نزل فاخبره بما هوكائن الى يوم القيمة ثمّ عرج و روى انّ رسول اللّه (ص) سأل جبرئيل عليه السلام ان يتراءى له؟ فى صورته فقال له جبرئيل: انّك لن تطيق ذلك، قال انّى احبّ ان تفعل فخرج رسول اللّه (ص) الى المصلّى فى ليلة مقمرة فاتاه جبرئيل فى صورته فغشى على رسول اللّه (ص) حين رآه ثمّ افاق و جبرئيل مسنده واضعا احدى يديه على صدره و الأخرى بين كتفيه فقال رسول اللّه (ص): سبحان اللّه ما كنت ارى شيئا من الخلق هكذا فقال جبرئيل فكيف لو رايت اسرافيل انّ له لاثنى عشر جناحا جناح منها بالمشرق و جناح بالمغرب و انّ العرش لعلى كاهله و انّه ليتضاءل الاحايين لعظمة اللّه عز و جل حتى يعود مثل الوضع.

قوله: مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ كقوله عز و جل. فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ يعنى اثنين اثنين و ثلاثة ثلاثة و اربعة و الفتح فى ثلاث و رباع لانّها معدولتان عن ثلاثة ثلاثة و اربعة اربعة و هما و مثنى فى موضع خفض لأنّهما نعوت اجنحة و قوله: مَثْنى وَ فُرادى فى سورة سبا فى موضع النصب على الحال تقول: دخلوا احاد احاد و ثناء و ثلاث و رباع كذلك الى العشرة. أُولِي أَجْنِحَةٍ اولوا جمع ذووا و لات جمع ذات يقال رجل ذو قوّة و رجال اولو قوّة و امرأة ذات حمل و نساء اولات حمل و يقال ايضا رجل ذو قوّة و رجال ذوو قوى و امراة ذات حمل و نساء ذوات احمال، يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ اى فى خلق الملائكة ما يشاء وردت فى عجائب صور الملائكة اخبار يقال انّ حملة العرش لهم قرون و هم فى صورة الاوعال و فى الخبر انّ فى السماء ملائكة نصفهم ثلج و نصفهم نور و ملائكة نصفهم ثلج و نصفهم نار تسبيحهم: يا من يؤلّف بين الثّلج و النّار الّف بين قلوب المؤمنين و قيل: لم يجمع اللّه عز و جل فى الارض لشيء من خلقه بين الاجنحة و القرون و الخراطيم و القوالم الّا لا ضعف خلقه و هو البعوض و قال الزهرىّ فى قوله: يزيد فى الخلق ما يشاء و هو الصوت الحسن و روى فى بعض الاخبار انّ النّبي (ص) قال: زينوا القرآن باصواتكم و هذه الرّواية ان صحّت فمعناه: زيّنوا اصواتكم بالقرآن فقدم الاصوات على مذهبهم فى قلب الكلام كقول العرب: عرضت الناقة على الحوض، اى عرضت الحوض على النّاقة و قال الشّاعر:

كانـت عقوبـة مـا فعلـت كمـا   كـان الزّنـاء عقوبـة الـرّجم

و المعنى: كان الرّجم عقوبة الزنا و روى عن شعبة قال: نهانى ايوب ان احدّث «زيّنوا القرآن باصواتكم» قال لان فيه اثبات مذهب من يقول باللّفظ و جلّ كلام الخالق ان يزيّنه صوت مخلوق بل هو بالتّزيين لغيره و التحسين له اولى قال و الصّحيح ما روى عبد الرزاق عن معمر عن منصور عن طلحة عن عبد الرحمن بن عوسجة عن البراء بن عازب انّ رسول اللّه (ص) قال: «زيّنوا اصواتكم بالقرآن» و هكذا رواه سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة بتقديم الاصوات على القرآن

و المعنى اشغلوا اصواتكم بالقرآن و الهجوا بقراءته و اتخذوه زينة و شعارا و لم يرد تطريب الصوت به اذ ليس هذا فى وسع كل احد و عن عبد اللّه بن كعب عن ابيه انّ اسيد بن خضير كان رجلا حسن الصوت بالقرآن و انّه اتى النّبي (ص) فقال: بينا انا اقراء على ظهر بيتى و المرأة فى الحجرة و الفرس مربوط اذ غشيتنى مثل السحابة فخشيت ان ينفر الفرس فتفزع المرأة فتسقط فانصرفت فقال النّبي (ص): اقرأ اسيد فانّ ذاك ملك استمع القرآن.

و عن عبد الرحمن بن السائب قال: قدم علينا سعد بن مالك بعد ما كف بصره و اتيته مسلما عليه فقال مرحبا بابن اخى بلغنى انك حسن الصوت بالقرآن سمعت رسول اللّه (ص) يقول انّ هذا القرآن نزل بحزن و كآبة فاذا قرأتموه فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا و تغنّوا به فمن لم يتغنّ به فليس منّا»

قال الشافعى (رض): معنى التغنّى تحسين الصّوت كيف ما قدر حدرا و تحزينا لم يكن فيه زيادة فى هجاء الحروف حتى يحول بذلك معنى الحروف و قيل «يزيد فى الخلق ما يشاء» يعنى الخط الحسن و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: «الخط الحسن يزيد الحق وضحا» و قال قتادة هو الملاحة فى العينين و الفصاحة فى المنطق و و قيل: جمال الصّورة و كمال السيرة و هو الخلق الحسن. «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» من الزّيادة و النّقصان.

«ما يَفْتَحِ اللَّهُ» جزم الحاء للشرط و كذلك قوله «وَ ما يُمْسِكْ» اسكان الكاف للشرط و معنى الفتح ها هنا الارسال يعنى: ما يرسل اللّه للناس من رحمة مطر و رزق و عافيه «فَلا مُمْسِكَ لَها» اى لا يستطيع احد حبسها و منعها، «وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد امساكه «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» فيما امسك «الْحَكِيمُ» فيما ارسل. و قيل: الفتح ضربان: فتح الهى و هو النّصرة بالوصول الى العلوم و الهدايات الّتى هى ذريعة الى الثواب و المقامات المحمودة فذلك قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً و قوله: فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ و الثانى فتح دنيوى و هو النّصرة فى الوصول الى اللّذات البدنيّة و ذلك قوله ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ و قوله: لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.

قوله: يا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و هى ثلاثة اضرب: نعمة خارجة كالمال و الجاه، و نعمة بدنيّة كالصحة و القوة، و نعمة نفسيّة كالعقل و الفطنة، فاذكروها بالشكر لها و الثناء على معطيها. هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ قرأ حمزة و الكسائى «غير» بالخفض الباقون بالرفع «يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» يعنى المطر و النّبات، تاويل الآية: انّ من لا يقدر على الخلق لا يقدر على الرزق. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟ تصرفون عن الحق.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ يعزّى اللّه عزّ و جل نبيّه عليه السلام وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ يعنى الى مراده.

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى كائن لا شك فيه و هى الساعة آتية لا ريب فيها، فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ يعنى الشّيطان و الدّنيا، و فى بعض الآثار: يا بن آدم لا يغرنك طول المهلة فانما يعجل بالاخذ من يخاف الفوت، و قرئ فى الشواذّ: «الغرور» بضمّ الغين و له معنيان: احدهما المصدر و الثانى الجمع تقول غارّ و غرور مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس و راقد و رقود و هى الشّيطان و الدّنيا و القرين السوء، قال

امیر المؤمنین علی (ع): «الدنیا تضرّ و تغرّ و تمرّ».
«إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ» یعنی فی الدّین «فاتخذوه عدوّا» ای عادوه و حاربوه و لا تطیعوه، «إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ» اشیاعه و اولیاءه، «لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ» ای لیسوقهم الی النّار فهذه عداوته، ثم بین حال موافقیه و مخالفیه فقال: «الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی بمحمد و القرآن، «لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ» غلیظ، «وَ الَّذِينَ آمَنُوا» بمحمد و القرآن «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» لذنوبهم «وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ» ثواب عظیم فی الجنّة.
«أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ» ای شبّه و موّه علیه و حسّن له، «سُوءُ عَمَلِهِ» و قبیح فعله، «فَرَآهُ حَسَناً» هذا کلام جوابه محذوف تأویل جوابه: هوکمن لم یزیّن له سوء عمله و رأی الحقّ حقّا و الباطل باطلا. این آیه در شأن بو بکر صدیق فرو آمد و بو جهل هشام، بو جهل است که کفر و شرك و فعل بد او برو آراستند تا آن را نیکو دید و بر پی آن ایستاد و راه حق بگذاشت و شیطان را طاعت داشت و خذلان حق بدو رسید، و بو بکر صدیق توفیق یافت تا حق از باطل بشناخت و بر پی حق رفت و باطل بگذاشت، رب العالمین گفت: ایشان کی برابر باشند یکی کشته خذلان و دلش نهبه شیطان و آن دیگر آراسته توفیق و دلش حرم رحمن، بو بکر بحکم لطف ازل نواخته و علّت نه، بو جهل بحکم عدل رانده و حیلت نه، اینست که رب العزة گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ اللّه آن را که خواهد بیراه کند و آن را که خواهد راه نماید، ای محمد تو برکفر ایشان و هلاك ایشان غم مخور فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ یعنی فلا تذهبنّ تتحسّر علیهم، تو مشوکه بر ایشان نفریغها خوری. و بر قراءت جعفر. «فَلا تُذْهِبْ نَفْسَكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ» جان خویش در سر نفریغ بر ایشان مکن، جان خویش در سر زحیر خوردن بر ایشان مکن، همانست که گفت: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ و محتمل است که فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ جواب «أ فمن زیّن» باشد یعنی: أ فمن زّین له سوء عمله فاضلّه اللّه تتحسّر علیه؟. و قیل: فیه تقدیم و تأخیر مجازه: أ فمن زیّن له سوء عمله فرآه حسنا فلا تذهب نفسك علیهم حسرات فانّ اللّه یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ» اللّه میداندکه ایشان درکار محمد (ص) چه مکر میسازند در دار الندوه، و ایشان را بسزای ایشان عقوبت کند.
اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ ارسال در قرآن بدو معنی است: یکی بمعنی فرستادن کقوله: أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً، و یکی بمعنی فروگشادن کقوله: أَرْسَلَ الرِّياحَ اللّه است که فروگشاید بتقدیر و تدبیر خویش بهنگام دربایست و باندازه بایست بادهای مختلف از مخارج مختلف، یکی از ان بادها آنست که میغ فراهم آرد چنانك گفت: «فَتُثِيرُ سَحاباً» السحاب هو جسم یملأه اللّه ماء کما شاء. و قیل: هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسك یناله البرد فیصیر ماء و ینزل، فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ من القبور.
عن ابی رزین قال: قلت: یا رسول اللّه کیف یحیی اللّه الموتی و ما آیة ذلك فی خلقه؟ فقال: هل مررت بوادی اهلك محلا ثمّ مررت بها تهتز خضراء؟ قلت: نعم. قال: کذلك یحیی اللّه الموتی و ذلك آیاته فی خلقه.
مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ یعنی: من کان یریدان یعلم لمن العزّة؟ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً سبب نزول این آیه آن بود که کافران بتان را می‌پرستیدند و بآن پرستش عزّ خود میخواستند و ازیشان عزّت طلب میکردند چنانك رب العزة گفت: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً عزّت بحقیقت همه خدایراست و هرکه خواهدکه در دو جهان عزیزگردد تا خدای را فرمان بردار بود فانّما ینال ما عند اللّه بطاعته و اثبت العزّ فی آیة اخری للّه و لرسوله و للمؤمنین و قال هاهنا: فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً وجه الجمع بینهما انّ عزّ الرّبوبیّه و الالهیّة للّه وصفا و عزّ الرسول و عزّ المؤمنین له فعلا و منّة و فضلا فاذا للّه العزّة جمیعا.
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ یعنی لا اله الا اللّه وکلّ ذکر مرضی للّه سبحانه و تعالی.

روى ابو هريرة عن النبي (ص) فى قوله عز و جل: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ، قال: هو قول الرّجل سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر اذا قالها العبد عرج بها ملك الى السماء فحيّا بها وجه الرّحمن عز و جل، فاذا لم يكن عمل صالح لم تقبل منه.

قال الحسن و قتادة: الكلم الطيب ذكر اللّه و العمل الصالح اداء فرائضه فمن ذكر اللّه و لم يود فرائضه ردّ قوله على عمله. و فى الخبر: ليس الايمان بالتمنّى و لا بالتحلّى و لكن ما وقر فى القلب و صدّقه العمل فمن قال حسنا و عمل غير صالح ردّ اللّه عليه قوله و من قال حسنا و عمل صالحا رفعه العمل ذلك بانّ اللّه يقول إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و دليل هذا التأويل قوله (ص): «لا يقبل اللّه قولا الّا بعمل و لا يقبل قولا و عملا الّا بنيّة» و جاء فى الخبر: «طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذنوب» و قيل: «يرفعه» اى يجعله رفيعا ذا قدر و قيمة مثل ثوب رفيع و مرتفع و قيل: الهاء كناية عن العمل و الرّفع من صفة اللّه عز و جل، اى يرفعه اللّه وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ، قال ابو العالية: يعنى الذين مكروا برسول اللّه فى دار الندوة و قال الكلبى: يعملون السيئات فى الدّنيا و هم اهل الرّياء و قال ابن عباس و مجاهد: هم اصحاب الزّنا. و قيل: نزلت فى المشركين ابى جهل و ذويه «وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ» اى يكسد و يفسد و يضمحل «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» فللمكر النّيّىء قوم أشقياء و للكلم الطّيّب و العمل الصّالح قوم سعداء، يقال: رجل بور و قوم بور اى هلكى و البوار و الكساد، و فى الحديث: «نعوذ باللّه من بوار الايم».

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ يعنى آدم «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» يعنى ذرّيته، ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً اى اصنافا، «وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى» دخلت «من» للتأكيد، و «لا تَضَعُ» حملها لتمام و غير تمام، «إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ» اى من طويل عمر، «وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ» يعنى و لا ينقص عمر هذا فيجعل اقلّ من عمر الآخر، «إِلَّا فِي كِتابٍ» اى مكتوب «مبين» فى لوح محفوظ. قيل هو مكتوب فى اول الكتاب عمره كذا وكذا سنة ثم يكتب اسفل من ذلك ذهب يوم ذهب يومان ذهب ثلاثة ايّام حتى ينقطع عمره «إِنَّ ذلِكَ» اى حفظ ذلك «عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة من آمن بها امن زوال النعمى و حظى بنعيم الدّنيا و العقبى من آمن بها سعد سعادة لا يشقى و وجد ملكا لا يبلى و بقى فى العزّ و العلى

قال النّبي (ص): «من رفع قرطاسا من الارض مكتوب فيه بسم اللّه الرّحمن الرّحيم غفر اللّه له ما تقدم من ذنبه» هركه پاره‌ای كاغذكه برو بسم اللّه نوشته باشد از زمين بردارد تعظيم و احترام نام و صفت اللّه را در ان حال از حضرت عزت امر آيد بفريشته دست چپ وى كه قلم عفوگرد جرائد جرائم وى دركش كه ماگناهان وى هر چه تا امروزكرد از صغائر وكبائر همه آمرزيديم. در ضمن اين حديث اشارتى است و در معنى وى بشارتى: كسى كه نام خداوند از روى تعظيم بدست برگيرد چنين خلعت رفعت مى‌يابد، پس چگويى؟ كسى كه اين نام بدل برگيرد و بجان بپذيرد از روى مهر و محبّت اگر فردا خلعت رحمت يابد و بعزّ وصلت رسد چه عجب باشد؟ نام خداوندى است كه حكم او بى‌زلل فعل او بى‌حيل صنع او بى‌خلل خواست او بى‌علل وصف او بى‌مثل مقدّرى لم يزل، نام خداوندى كه عطاى او از خطاى تو بيش، وفاى او از جفاى تو بيش، غفران او از عصيان تو پيش، احسان او ازكفران تو بيش، نعمت او از حاجت تو بيش، رحمت او از معصيت تو بيش. اى خداوندى كه در ذات بى‌مثالى و در صفات بى‌همانى در حكم بى‌احتيالى و در صنع بى‌اختلالى صانع باجلالى و قادر بركمالى خالق لم يزل و لا يزالى.

جمالك لا يقاس الى جمال — و قدرك جلّ عن درك المثال
و حبّك سار فى كبدى و قلبى — مسير الشمس فى كبد الهلال

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الحمد للّه الّذى هو لى هو الحمد الذى حمدت به نفسى لاحمدكم.

حمدی که مرا شاید آن حمد است که از ما آید نه آن که از تو آید.
از آب و خاك چه آیدکه جلال عزّت و جمال صمدیّت مرا شاید؟ نعت حدثان را بقدم چه راهست رسم فانی بحق باقی کی رسد؟ لم یکن ثم کان، حمد لم یزل و لا یزال چون تواند؟ ای آدمی حمد تو معلول است بتقاضای عفو و مغفرت، معلول کی بود شایسته حضرت جلال عزّت، جلالی راکه منزّه است از علل و مقدس از خلل حمدی باید حقیقت و آن جز حمد من که خداوندم نیست که من حوام و صفات من حقیقت، عبدی اکنون من بسزای خود حمد آوردم تو نیز بسزای خود بر حدّ امکان خود حمد من بیار تا آن مجاز تو بکرم خود تبع حقیقت گردانم و حکمش حکم حقیقت نهم، ای دوست من اگر تو آمین گویی و آن گفت تو با آمین گفتن موافق افتدگناهانت می‌بیامرزم، پس چون حمد من گویی و حمد تو با حمد من موافق آیدکدام و هم احتمال کند و درکدام خاطرگنجد آن نواخت و خلعت که ترا ارزانی دارم، بشنو تا این سخن را بنظیری مؤیّدگردانم: رب العزة فرمود: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ پیش از آن که ترا شهادت فرمود خود شهادت آورد از بهر آن که شهادت تو معلول است بتقاضای انجاز وعد بهشت و احتراز از وعید دوزخ و نیز شهادت تو وقتی است و صفات او جل جلاله ازلی و سرمدی و وقتی هرگز سزای ازلی نباشد، پس خود شهادت آورد و شهادت وی ازلی تا چون بیاری وقتی تبع ازلی گردد و حکمش حکم ازلی شود و ترا بحکم تبعیّت ثواب ابدی دهد.
«جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» تعرّف الی العباد بافعاله و ندبهم الی الاعتبار بها فمنها ما یعلمون ذلك معاینة کالسّماء و الارض و غیرهما و منها ما سبیل اثباته الخبر و النّقل لا نعلمه بالضّرورة و لا بدلیل العقل فالملائکة منه و لا تتحقّق کیفیّة صورتهم و اجنحتهم و انّهم کیف یطیرون باجنحتهم الثلاث و الاربع لکن علی الجملة لعلم کمال قدرته و صدق کلمته، هر چندکه فرشتگان مقرّبان درگاه عزّت‌اند و طاووسان حضرت الهیّت در حجب هیبت بداشته وکمر انقیاد بر میان بسته و سر بر خط فرمان نهاده که «لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» جایی دیگر فرمود: «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ» با این منزلت و مرتبت خاکیان مؤمنان و صالحان فرزند آدم بر ایشان شرف دارند و افزونی، نبینی که مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «المؤمن اکرم علی اللَّه من الملائکة الّذین عنده» و قالت عائشة: قلت یا رسول اللَّه من اکرم الخلق علی اللَّه؟ قال: یا عائشة اما تقرئین «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ».
و روی انّ الملائکة قالت: یا ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا یأکلون منها و یتمتعون و لم تعطنا فاعطنا الآخرة فقال: و عزّتی لا اجعل صالح ذریّة من خلقت بیدی کمن قلت له کن فکان
و قال (ص): «انّ المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده و انّه اکرم علی اللَّه من ملك مقرّب».
در آثار بیارندکه در بدو آفرینش، آدم که ربّ العزة نشر بساط تو قیر آدم را و تمهید قاعده عصمت او را با فریشتگان این خطاب کرد که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِیفَةً ایشان بطریق استخبارگفتند: «أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها» و رب العزّة ایشان را جواب دادکه إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ ایشان از آن گفت پشیمان شدند و بتضرع در آمدند و در طلب رضای حقّ کوشیدندگفتند: الهنا نسمع خطابك و نخاف عقابك و نطیع من اطاعك فارض عنّا خداوندا سمع ما فدای خطاب قدیم تو و نهاد ما فدای قهر و عتاب تو عبادت و تقدیس ما نثار اقدام وفاداران درگاه تو مراد ما آنست که حضرت رضای تو بمنّت ازلی ما را قبول کند. خطاب آمد: که رضای مادران است که شما که کرام مقربان‌ایدگرد عرش ما طواف میکنید و جنایت ناکرده ذرّیت آدم راکه هنوز درکتم عدم‌اند استغفار میکنید، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و شما که نقبای حجب‌اید برای عصیان اهل غفلت را از ذرّیت آدم می‌گریید تا بسبب گریستن شما معاصی ایشان بمغفرت بپوشیم، و فی ذلك ما روی انّ النّبي (ص): قال: «لمّا اسری بی الی السّماء سمعت دویّا فقلت ما هذا یا جبرئیل؟ قال هذا بکاء الکرّوبیّین علی اهل الذّنوب من امّتك»

«يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ» قول اهل تحقيق آنست كه مراد باين علوّ همّت است همت عالى كسى را دهدكه خود خواهد، اصحاب همت سه‌اند: يكى را همت دنياست غايت اميد وى آن و قطب آسياى سعى وى آن و فى الخبر: «من اصبح و الدّنيا اكبر همّه فليس من اللّه و الزم قلبه اربع خصال همّا لا ينقطع عنه ابدا و شغلا لا يتفرّج منه ابدا و فقرا لا يبلغ غناه ابدا و املا لا يبلغ منتهاه ابدا».

شب معراج مصطفى عليه الصلاة و السلام شخصى را ديد بر صورت عروسى آراسته گفت اى جبرئيل اين شخص كيست؟ گفت دنياست كه خود را در ديده دون همتان مى‌آرايد و امّت تو از هفتاد هزار يكى بود كه جان خود را از عشق جمال او در طلب خدا باز خرد. وكسى راكه همّت او همه دنيا بود ازو بوى قطيعت آيد و نعوذ باللّه منه، ديگرى را همّت وى تا بعقبى رسد با غ و بستان و نعيم الوان حور و قصور و ولدان و خيرات حسان بر دل وى همه آن گذرد و روزگار وى نشان آن دارد اين حال مزدورست در بند پاداش مانده از حقايق مكاشفات و خلوت مناجات بازمانده.

سديگر مرد آنست كه همتى عالى دارد در دل رازى نهانى دارد دل او اسير مهر و جان او غرقه عيان نه از دنيا خبر دارد نه از عقبى نشان بزبان حيرت همى گويد: اى يگانه يكتا از ازل تا جاودان اى واحد و وحيد در نام و در نشان زنده‌مان كن بزندگانى دوستان بعين جمع‌مان زنده‌دار بنور قرب آبادان دوگانگى برگير از ميان و بر مقام توحيدمان فرود آر با مقرّبان.

«ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ» از روى فهم بزبان طريقت اين آيت اشارت است بفتوح اهل ايمان و معرفت، فتوح نامى است آن راكه از غيب ناجسته و ناخواسته آيد و آن دو قسم است يكى از آن واردات رزق و عيش است نامطلوب و نامكتسب ديگر قسم علم لدّنى است ناآموخته با شريعت موافق ناشنيده و با دل آشنا.

پير طريقت گفت: آه! ازين علم ناآموخته گاه در آن غرقم وگاه سوخته گوينده ازين باب درياست گاه در مدّ وگاه در جزر چون در مقام انبساط بود عالم از صفوت پركند چون در مقام هيبت بود عالم از بشريّت پركند. و هم از ابواب فتوح است خواب نيكو و دعاى نيكان و قبول دلها، و فى الخبر: «انّ اللّه اذا احبّ عبدا احبه اهل السماوات و الارض و يوضع له القبول فى الارض»

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: و ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ دو دريا بهم نه يكسان، هذا عَذْبٌ فُراتٌ اين يكى خوش سخت خوش، سائِغٌ شَرابُهُ گوارنده آب او، وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ و اين ديگر شور تلخ زبان گز، وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ و از هر يكى ميخوريد، لَحْماً طَرِيًّا گوشتى تازه، وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً و بيرون مى‌آريد از هر شورى مرواريد، تَلْبَسُونَها تا مى‌پوشيد آن را، وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ و مى بينيدكشتيها در ان، مَواخِرَ روان و آب برّان، لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ تا ميجوئيد از فضل و نيكوكارى او، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (١٢) و تا مگر آزادى كنيد.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ در مى‌آرد شب تاريك در روز روشن، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و در مى‌آرد روز روشن در شب تاريك، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و نرم كرد و روان و بفرمان خورشيد و ماه را، كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى شب و روز خورشيد و ماه ميرود سرانجامى نام برده را، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن خداوند شماست، لَهُ الْمُلْكُ و پادشاهى او راست، وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ايشان راكه مى‌پرستيد بخدايى فرود از اللّه، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (١٣) بدست ايشان پوست خست خرما نيست.

إِنْ تَدْعُوهُمْ اگر خوانيد ايشان را، لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ خواندن شما نشنوند، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ و اگر شنوندى پاسخ نتوانندى و بكار نيايندى شما را، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ و روز رستاخيز بانبازگرفتن شما كافر شوند و از شما بيزار، وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (١٤) و خبر نكند ترا هيچ كس چنان خبردار، و آگاه نكند ترا هيچ كس چنان آگاه كن.

يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ شما درویشان‌اید و با نیاز فرا اللّه، وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (١۵) و اللّه اوست آن بی‌نیاز نکو نام ستوده.
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ اگر خواهد ببرد شما را با نیست، وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (١۶) و آفریده‌ای آرد نو.
وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (١٧) و آن بر اللّه دشخوار و سخت نیست.
وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و هیچ بارکش بار بدکس نکشد، وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ و اگر تنی گران بارکرده خود را بگناهان کسی را خواند، إِلى حِمْلِها با آن بار خود تا از وی برگیرد، لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ از آن بار او هیچیز بر نگیرند، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى و از چند سخت نزدیک خویشاوند خواند، إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ تو که آگاه کنی آگاه کردن که سود دارد ایشانراست که می‌ترسند از خداوند خویش نادیده، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارند، بهنگام وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ و هرکه هنری با دید آید خویشتن را با دید آید، وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ و بازگشت خلق همه با خدای است.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ هام سان نیست نابینا و بینا، وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ (٢٠) و نه تاریکیها و روشنائیها.
وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ (٢١) و نه سایه خنك و تیزی گرما.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ و یکسان نبود زندگان و مردگان، إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ اللّه می‌شنواند او را که خواهد، وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (٢٢) و تو شنواننده نیستی مردگان را در گورها.
إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ (٢٣) نیستی تو مگر آگاهی نمای، إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً ما فرستادیم ترا بشارت رسانی بیم نمایی، وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ (٢۴) مگر بایشان آگاه کننده‌ای آمد و گذشت.
وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر دروغ زن دارند ترا، فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغ زن داشتند پیشینیان ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ رسولان آمدند بایشان پیغامهای روشن، وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ (٢۵) و بنامها و بنبشته روشن.
ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا آن گه فرا گرفتم ایشان را که بنگرویدند، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (٢۶) پیدا کردن نشان ناخشنودی چون بود، حال گردانیدن من چون دیدی؟
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً نمی‌بینی که اللّه فرو فرستاد از آسمان آبی، فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ تا بیرون آوردیم بآن آب میوه‌ها، مُخْتَلِفاً أَلْوانُها گوناگون رنگهای آن وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ و ازکوه‌ها راههای پیدا شده از روندگان، بِيضٌ وَ حُمْرٌ خطّهای سپید و خطّهای سرخ، مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها گوناگون رنگهای آن، وَ غَرابِيبُ سُودٌ (٢٧) وکوه‌ها و سنگهای سخت سیاه.
وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ و از مردمان و جنبندگان و چهارپایان و شتران مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ گوناگون رنگهای ایشان هم چنان که میوه‌ها وکوه‌ها رنگها و نیم رنگها، إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ از خدای دانایان ترسند، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ (٢٨) اللّه توانای است آمرزگار.
إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ ایشان که می‌خوانند نامه خدای، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز هنگام بپای می‌دارند، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ و از دست می‌بیرون کنند درویشان را از آنچه ما ایشان را روزی دادیم، سِرًّا وَ عَلانِيَةً نهان و آشکارا، يَرْجُونَ تِجارَةً می‌بیوسند سود بازرگانیی، لَنْ تَبُورَ (٢٩) که آن بازرگانی هرگز زیان زد نیاید
لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ آن را تا بایشان گزارد اللّه مزدهای ایشان تمام، وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و بیفزاید ایشان را از فضل و نیکوکاری خویش، إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ (٣٠) که او بزرگ آمرز است خرد پذیر.
وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ و آنچه ما بتو پیغام دادیم از این نامه هُوَ الْحَقُّ آن نامه راست است، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ گواه و استوارگیر آن نامه‌ها که پیش باز آمد از اللّه، إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ (٣١) اللّه برهیکان خویش

داناست و ازيشان آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ الفرات اشدّ الماء عذوبة، «سائغ» اى هنيء شهى سهل المرور فى الحلق، «شرابه» اى ماؤه، «وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، الاجاج اشدّ الماء ملوحة، و من كلّ تأكلون» اى من كلّ بحر من العذب و الملح «تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا» طعاما شهيّا يعنى السمك، وَ تَسْتَخْرِجُونَ يعنى من الملح دون العذب، «حلية» يعنى زينة اللؤلؤ و الجوهر، و قيل: فى الملح عيون عذبة و ممّا بينهما يخرج اللؤلؤ، و قيل: ينعقد اللؤلؤ من ماء السماء، تَلْبَسُونَها اى تتخذ نساءكم منها ملابس، وَ تَرَى الْفُلْكَ الفلك واحد و جمع، «فيه» اى فى الكلّ «مواخر» اى جوارى، و المخر قطع السفينة الماء بالجرى. قال مقاتل: هو ان ترى سفينتين احديهما مقبلة و الأخرى مدبرة هذه تستقبل تلك و تلك تستدبر هذه تجريان بريح واحدة. و فى الخبر: استمخروا الرّيح و اعدّوا النبل، يعنى عند الاستنجاء اى اجعلوا ظهوركم ممّا يلى الرّيح وكذلك حالة السفن.

«لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» اى من رزقه بما تستخرجون من اللؤلؤ و المرجان و تصيدون من الحوت و تربحون بالتجارة و تغنمون بالجهاد، «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» لكى تشكروا نعمته.

روى عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة انّ النبى (ص) قال: «كلّم اللّه البحرين فقال للبحر الّذى بالشام: يا بحر إنّي قد خلقتك و اكثرت فيك من الماء و انّى حامل فيك عبادا لى يسبّحوننى و يحمدوننى و يهللوننى و يكبّروننى فما انت صانع بهم؟ قال: اغرقهم، قال اللّه عزّ و جلّ: فانّى احملهم على ظهرك و اجعل بأسك فى نواحيك، و قال للبحر الذى باليمن: انّى قد خلقتك و اكثرت فيك الماء و انّى حامل فيك عبادا لى يسبّحوننى و يهلّلوننى و يكبّروننى فما انت صانع بهم؟ قال: اسبّحك و احمدك و اهلّلك و أكبّرك معهم و احملهم على بطنى، قال اللّه عز و جل: فانى افضلك على البحر الآخر بالحلية و الطرى.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ينقص من الليل فيزيده فى النهار و ينقص من النهار فيزيده فى الليل، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى يوم القيمة ثمّ ينقطع جريهما. و قيل: يجريان الى اقصى منازلهما لا يجاوزان ذلك ثمّ يرجعان الى ادنى منازلهما.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى الّذى فعل هذه الاشياء هو خالقكم، لَهُ الْمُلْكُ و هو المستحقّ للعبادة، وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اى الاصنام، و قيل: الملائكة، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ اى من خلق قطمير و هو القشرة البيضاء بين التّمر و النّواة.

إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ اى الاصنام، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ فانّه لا لسان لها، و قيل: معناه: ما اجابوكم الى ملتمسكم، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ حين يجعل اللّه لها بيانا و لسانا، و قيل: يعنى الملائكة يتبرّءون منكم، و يقولون: بل كانوا يعبدون الجن ماكنتم ايانا تعبدون، قوله: وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ يعنى نفسه، اى لا ينبّئك احد مثلى خبير عالم بالأشياء.

يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ فى الدنيا الى رزقه و فى الآخرة الى مغفرته، و الفقير المحتاج، وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ عن خلقه الْحَمِيدُ فى ملكه.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ فيه قولان: احدهما ان يشأ يفنكم و يأت بقوم آخرين اطوع للّه منكم، و الثانى يفن عالمكم و انواعكم و يأت بعالم آخر سوى ما يعرفون، وَ ما ذلِكَ الاذهاب و الإتيان عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ اى منيع صعب.

وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى اى لا تحمل نفس آثمة اثم نفس اخرى، وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ اى نفس مثقلة بالذنوب احدا، «إِلى حِمْلِها» ثقلها ليتحمّل عنها بعض ذلك «لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» اى لا يحمل المدعوّ شيئا من الثقل، وَ لَوْ كانَ المدعوّ ذا قُرْبى ذا قرابة قريبة كالاب و الامّ و الاخ.

روى انّ الامّ تقول يوم القيمة لولدها: الم يكن لك بطني وعاء؟ فيقول: بلى، فتقول: الم يكن ثديى لك سقاء؟ فيقول: بلى، فتقول: يا بنيّ قد أثقلتني ذنوبى فاحمل عنّى ذنبا واحدا، فيقول: يا امّاه اليك عنّى فانّى اليوم عنك مشغول.

سئل الحسين بن الفضل عن الجمع بين قوله: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و بين قوله: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ، فقال: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» طوعا وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ كرها.

إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ الرّسول نذير الخلق كلّهم و لكن تأويل الاية: انّما ينتفع بالانذار. الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافون ربهم فيؤمنون بالغيب و هو ما غاب عنهم من الجنّة و النّار. و قيل: معنى يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافون اللّه سرّا فلا يأتون المعاصى الّتى لا يطلع عليها غير اللّه. و قيل: يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ اى عذاب ربّهم بِالْغَيْبِ لم يروه وَ أَقامُوا الصَّلاةَ اداموها فى مواقيتها الخمسة، و غاير بين اللفظين لانّ اوقات الخشية دائمة و اوقات الصلاة معيّنة منقضية، و يحتمل انّ المعنى يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ مع توفرهم على الطّاعات. «وَ مَنْ تَزَكَّى» اى تطهّر عن دنس المعاصى بالاعمال الصّالحة، فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ اى فلنفسه ثواب ذلك، وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ المرجع.

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ اى الجاهل و العالم، و قيل: الكافر و المؤمن، وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ اى الكفر و الايمان و قيل: الجهل و العلم، و قيل: المعصية و الطاعة.

وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ يعنى الجنّة و النّار، و قيل: الحرور الريح الحارّة تأتى بالليل و السموم بالنهار، و الحرور فعول من الحرارة و هو اشتداد الحرّ و نفحه، و قيل: الظلّ الحق، و الحرور الباطل: وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ المؤمنون و الكافرون، و قيل: العلماء و الجهّال و «لا» فى قوله: وَ لَا النُّورُ وَ لَا الْحَرُورُ وَ لَا الْأَمْواتُ زوائد افادت نفى المساواة من الجانبين، انّ اللّه يسمع من يشاء حتّى يتّعظ و يجيب، وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ يعنى الكفار، شبّهم بالاموات فى القبور حيث لا ينتفعون بمسموعهم، و قيل: ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ تحملهم على القبول من قولهم سمع اللّه لمن حمده اى قبل. إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ اى ما انت الا منذر و ليس اليك غيره.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ اى بالدين الحق، و قيل: بالقرآن، بَشِيراً لاهل الطاعة نَذِيراً لاهل المعصيه، وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ فيه قولان: احدهما نذير منهم اى اتاهم رسول هو من جملتهم و قبيلتهم، و الثانى بلغتها نذارة نذير و دعاء داع قامت به حجّة اللّه عليها و ان لم يكن منهم كما بلغت نذارة محمد (ص) جميع اجناس بنى آدم و هو من العرب، و المراد بالامّة هاهنا جماعة متفقة على مقصد من غير وقوف على مبلغ و حدّ فكانه قال ما اتّفق قوم على دين من الاديان الا و قد اقام اللّه الحجّة عليهم بارسال رسول اليهم منذرا عاقبة ما هم عليه من الخطاء و الاية تدل على ان كلّ وقت لا يخلوا من حجّة حبريّة و انّ اوّل النّاس آدم و كان مبعوثا الى اولاده ثمّ لم يخل بعده زمان من صادق مبلغ عن اللّه او آمر يقوم مقامه فى البلاغ و الاداء حين الفترة و قد قال اللّه تعالى: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً لا يؤمر و لا ينهى فان قيل كيف تجمع بين هذه الاية و بين قوله: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ؟ الجواب انّ مع الاية إِنْ مِنْ أُمَّةٍ من الامم الماضية الا و قد ارسلت اليهم رسولا ينذرهم على كفرهم و يبشرهم على ايمانهم اى سوى امّتك الّتي بعثناك اليهم يدلّ على ذلك قوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ و قوله: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ، و قيل: المراد ما من امّة هلكوا بعذاب الاستيصال الا بعد ان اقيم عليهم الحجّة بارسال الرّسول بالاعذار و الانذار.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ هذا تعزية للرّسول (ص)، فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالمعجزات وَ بِالزُّبُرِ يعنى بالكتب وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ الواضح كرّر ذكر الكتاب بعد ذكر الزّبر على طريق التأكيد.

ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا بانواع العذاب، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ اى كيف كان عقابى و تغييرى حالهم، و قيل: انكارى عليهم، و قيل: جزاء المنكر من الفعل.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ اى بالماء ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها يجوز ان يكون المراد به اللون حقيقة حمرا و صفرا و بيضا و سودا و يجوز ان يكون المراد به الصنف، وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها جدد جمع جدّة كغدّة و غدد، اى طرائق جدّة بيضاء و جدّة حمراء و الهاء فى الوانها تعود الى الجبال، و قيل: الى حمر اى بعضها اشدّ حمرة و بعضها اخفّ و بعضها وسط فى الحمرة، «وَ غَرابِيبُ سُودٌ» اى سود غرابيب على التقديم و التأخير يقال: اسود غربيب، اى شديد السواد تشبيها بلون الغراب اى طرائق سود.

وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فيه اضمار و تقديره: ما هو مختلف الوانه، كَذلِكَ يعنى و من هذه الاشياء جنس مختلف الوانه كاختلاف الثمرات و تمّ الكلام عند قوله: «كذلك» ثمّ ابتدأ فقال: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ قال ابن عباس: معناه انّما يخافنى من خلقى من علم جبروتى و عزّتى و سلطانى

قالت عائشة: صنع رسول اللَّه شيئا فرخص فيه فتنزّه عنه قوم فبلغ ذلك النبى (ص) فخطب فحمد اللَّه ثمّ قال: ما بال اقوام يتنزّهون عن الشيء اصنعه فو اللّه انّى لاعلمهم باللّه و اشدّهم له خشية.

و قال (ص): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.

و قال ابن مسعود: كفى بخشية اللَّه علما و بالاغترار به جهلا. و قال رجل للشعبى: اقتنى ايّها العالم، فقال الشعبى: انّما العالم من خشى اللَّه عز و جلّ. و عن عطاء قال: نزلت هذه الاية فى ابى بكر الصديق و ذلك انّه ظهر من ابى بكر خوف حتى عرف فيه فكلّمه النبى (ص) فى ذلك فنزل فيه: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

قومى گفتند: خشية درين موضع بمعنى علم نيكوست كقوله تعالى: فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما اى علمنا، وكقوله: أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ اى علماه. اگر تفسير خشيت خوف كنى معنى آنست كه از خداى عز و جل دانايان ترسند و اگر علم گويى معنى آنست كه دانايان دانندكه اللّه كيست. و در شواذّ خوانده‌اند: انما يخشى اللّه برفع العلماء بنصب و له مخرج صحيح و هوكما يقول الناس: لا اعلم قومك و قبيلتك انما اعلم قومى و قبيلتى، برين قراءت معنى آنست كه اللَّه دانايان را دانا داند و ايشان را دانا شمرد، اين چنانست كه كسى گويد كسى را: ترا بدانا دارم من ايشان را بدانا ندارم.

إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ فى ملكه غَفُورٌ لذنوب عباده.

إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ يعنى القرّاء يقرءون القرآن، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ المفروضة، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا يعنى الصدقة، وَ عَلانِيَةً يعنى الزكاة، و غاير بين المستقبل و الماضى لانّ اوقات التلاوة اعمّ من اوقات الصلاة و الزكاة و يجوز ان يكون التلاوة فى الصلاة، و فى الخبر: «قراءة القرآن فى الصلاة افضل من قراءة القرآن فى غير الصلاة و قراءة القرآن فى غير الصلاة افضل من الذكر و الذكر افضل من الصدقة و الصدقة افضل من الصوم و الصوم جنّة من النار».

قوله: يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ يعنى ربح تجارة لن تكسر و لن تخسر و ذلك ما وعد اللَّه من الثواب.

قال النبى (ص): «اذا كان يوم القيمة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور عندكلّ منبر ناقة من نوق الجنة ينادى مناد: اين من حمل كتاب اللَّه اجلسوا على هذه المنابر فلا روع عليكم و لا حزن حتّى يفرغ اللّه ممّا بينه و بين العباد، فاذا فرغ اللَّه من حساب الخلق حملوا على تلك النوق الى الجنّة»

و قال: «ان اردتم عيش السعداء و موت الشهداء و النجاة يوم الحشر و الظلّ يوم الحرور و الهدى يوم الضلالة، فادرسوا القرآن فانّه كلام الرحمن و حرز من الشيطان و رجحان فى الميزان».

لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ اى ثواب اعمالهم، وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ يضاعف لهم الحسنات و يشفعون فيمن وجب له النار. و قيل: يفسح لهم فى قبورهم. و قيل: يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ممّا لم ترعين و لم تسمع اذن، إِنَّهُ غَفُورٌ يغفر العظيم من ذنوبهم، شَكُورٌ يشكر اليسير من اعمالهم.

قوله: وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ يعنى القرآن هُوَ الْحَقُّ الصدق لا يشوبه كذب لا يأتيه الباطل من بين يديه و

لا من خلفه مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ موافقا لما فى الكتب المتقدّمة. و قيل: يجعل ما تقدّمه من الكتب صادقة لانّ فيها الوعد به و قيل: مصدّقا باعجازه دعوى النبى (ص) إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ عالم بهم.

النوبة الثالثة

قوله: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ...

الاية فيه اشارة الى حالتى الاقبال على اللّه و الاعراض عن اللّه فالمقبل على اللّه مشتغل بطاعته مشتعل فى معرفته و المعرض عن اللّه منقبض عن عبادته معترض عليه فى قسمته و قضيّته فهذا سبب وصاله و ذاك سبب هجره و انفصاله. اين دو درياى مختلف يكى فرات و يكى اجاج، مثال دو درياست كه ميان بنده و خداست يكى درياى هلاك ديگر درياى نجات، در درياى هلاك پنج كشتى روانست: يكى حرص ديگر ريا سديگر اصرار بر معاصى چهارم غفلت پنجم قنوط، هركه دركشتى حرص نشيند بساحل حبّ دنيا رسد هركه دركشتى ريا نشيند بساحل نفاق رسد، هركه دركشتى اصرار بر معاصى نشيند بساحل شقاوت رسد، هركه دركشتى غفلت نشيند بساحل حسرت رسد، هركه دركشتى قنوط نشيند بساحل كفر رسد. امّا درياى نجات در وى پنج كشتى روانست. يكى خوف ديگر رجا سديگر زهد ديگر معرفت پنجم توحيد، هركه دركشتى خوف نشيند بساحل امن رسد هركه دركشتى رجا نشيند بساحل عطا رسد، هركه دركشتى زهد نشيند بساحل قربت رسد، هركه دركشتى معرفت نشيند بساحل انس رسد، هركه دركشتى توحيد نشيند بساحل مشاهدت رسد.

پير طريقت موعظتى بليغ گفته ياران و دوستان خود را، گفت: اى عزيزان و برادران! هنگام آن بود كه ازين درياى هلاك نجات جوييد و از ورطه فترت برخيزيد، نعيم باقى باين سراى فانى بنفروشيد، نفس بى‌خدمت بيگانه است بيگانه مپروريد، دل بى‌يقظت غول است با غول صحبت مداريد، نفس بى‌آگاهى با دست با باد عمر مگذاريد، باسمى و رسمى از حقيقت و معنى قانع مباشيد، از مكر نهانى ايمن منشينيد، ازكار خاتمه و نفس باز پسين همواره بر حذر باشيد. شيرين سخنى و نيك نظمى كه آن شاعرگفته:

اى دل ار عقبيت بايد چنگ ازين دنيا بدار   پاك بازى پيشه‌گير و راه دين كن اختيار
پاى بر دنيا نه و بر دوز چشم نام و ننگ   دست در عقبى زن و بر بند راه فخر و عار
چون زنان تا كى نشينى بر اميد رنگ و بوى   همت اندر راه بند وگام زن مردانه وار
چشم آن نادان كه عشق آورد بر رنگ صدف   و اللّه ار ديدش رسد هرگز بدرّ شاهوار

قال بعض اهل المعرفة فى قوله: «وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ» يعنى: ما يستوى الوقتان هذا بسط و صاحبه فى روح و هذا قبض و صاحبه فى نوح هذا فرق و صاحبه بوصف العبودية و هذا جمع و صاحبه فى شهود الربوبيّة. مر ذوق عارفان اين دو بحر اشارت است بقبض و بسط سالكان، و قبض و بسط منتهيان را چنانست كه خوف و رجا مبتديان را، مريد را در بدو ارادت بوقت خدمت از خوف و رجا چاره نيست چنانك در نهايت حالت با كمال معرفت از قبض و بسط خالى نيست، اوكه در خوف و رجاست نظر وى همه سوى ابد شود كه آيا با من چه كنند فردا، و اوكه در قبض و بسط است نظر وى همه سوى ازل شود كه آيا با من چه كرده‌اند و چه حكم رانده‌اند در ازل.

پير طريقت ازينجا گفت: آه! از قسمتى پيش از من رفته، فغان ازگفتارى كه خود راى گفته، ندانم كه شاد زيم يا آشفته، بيمم همه از انست كه آن قادر در ازل چه گفته. بنده تا در قبض است خوابش چون خواب غرق شدگان خوردش چون خورد بيماران و عيش چون عيش زندانيان بسزاى نياز خويش مى‌زيد و بخوارى و زارى راه مى‌برد و بزبان تذلّل ميگويد:

پر آب دو ديده و پر آتش جگرم   پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

چون زارى و خوارى وى بغايت رسد و تذلّل و عجز وى ظاهرگردد. رب العزة تدارك دل وى كند در بسط و

انبساط بر دل وی گشاید وقت وی خوش گردد، دلش با مولی پیوسته و سر باطلاع حق آراسته و بزبان شکر میگوید: الهی! محنت من بودی دولت من شدی، اندوه من بودی راحت من شدی، داغ من بودی چراغ من شدی، جراحت من بودی مرهم من شدی.

یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللَّهِ... بدان که فقر بر دو ضرب است: فقر خلقتی و فقر صفتی، فقر خلقت عامّ است هر حادثی راکه از عدم در وجود آید، و معنی فقر حاجت است، هر مخلوقی را بخالق حاجت است در اوّل حال بآفرینش و در ثانی الحال بپرورش، پس میدان که اللّه بی‌نیاز است و بی حاجت دیگران همه با نیازاند و با حاجت، اینست که رب العزة فرمود: وَ اللَّهُ الْغَنِیُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ. امّا فقر صفت آنست که رب العالمین فرمود: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ، صحابه رسول را باین فقر مخصوص کرد و ایشان را درین فقر بستود، همانست که فرمود: لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ ایشان را فقرا نام نهاد و آن تلبیس توانگری حال است تاکس توانگری ایشان بنداند، این چنانست که گفته‌اند: ارسلانم خوان تاکس بنداندکه کدام.

پیران طریقت گفتند: بنای دوستی بر تلبیس نهادند، سلیمان را نام ملکی تلبیس فقر بود، آدم را عصیان تلبیس صفوت بود، ابراهیم را لباس نعمت تلبیس خلّت بود.

زیرا که شرط محبّت غیر تست و دوستان حال خود بهرکس ننمایندکسی که ازکون ذرّه‌ای ندارد و بکونین نظری ندارد و همواره نظر اللّه پیش چشم خویش دارد او را فقیرگویندکه از همه درویش است و بحق توانگر، انما الغنیّ غنی القلب توانگری در سینه می‌باید نه در خزینه، فقیر اوست که خود را در دو جهان جز حق دست آویز نه بیند و نظر با خود ندارد چهار تکبیر بر ذات و صفات خودکند چنانك آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لا یزالی را در ان دل هیچ کار	کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار
هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد	چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً ای ما جعلنا الیك الا هذین الامرین فحسب فامّا توفیق القبول و خذلان الردّ فلیس لك الیهما سبیل ای محمد ما که ترا فرستادیم بخلق بشارت و نذارت را فرستادیم و بس. امّا توفیق قبول و خذلان ردّکار الهیّت ماست و خصایص ربوبیّت ما، ای محمد تو بو جهل را میخوان، ای ابراهیم تو نمرود را میخوان، ای موسی تو فرعون را میخوان، شما میخوانید و ما آن را راه نمائیم که خود خواهیم، ای محمد تو نتوانی که زخم خوردگان عدل ازل را و راندگان حضرت عزت را حق شنوانی و بر قبول داری وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِیرٌ ای محمد دل در بو جهل چه بندی، او نه از ان اصل است که طینت وی نقش نگین تو پذیرد، دل در سلمان بندکه پیش از آن که تو قدم در میدان بعثت نهادی چندین سال گرد عالم سرگردان در طلب تو میگشت و نشان تو میجست و لسان الحال یقول:

گرفت خواهم زلفین عنبرینت را	ز مشك نقش کنم برك یا سمینت را
بتیغ هندی دست مرا جدا نکنند	اگر بگیرم یك ره سر آستینت را

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ پس میراث دادیم نامه، الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا اینان که برگزیدیم از رهیکان خویش فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ ازیشان هست که ستمکار نفس خویش است، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و هست ازیشان که راه میانه رفت، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ و هست ازیشان پیشوا و پیشی جوی بنیکیها، بِإِذْنِ اللَّهِ بخواست و دانش خدا، ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ (۳۲) اینست این فضل بزرگوار از خداوند بزرگوار.

جَنَّاتُ عَدْنٍ سرایهای همیشی، یَدْخُلُونَها می‌درروند در ان، یُحَلَّوْنَ فِیها میآرایند ایشان را در ان بهشتها، مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً از دستینه‌ها از زر و مروارید، وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ (۳۳) و جامه ایشان در ان حریر.

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ وگویند حمد اللّه را، الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ آن خداوندکه ببرد از ما اندوه، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ

شَكُورٌ (۲۴) خداوند ما بزرگ آمرز است و خرد پذير.
الَّذِي أَحَلَّنا اوكه فرو آورد ما را، دارَ الْمُقامَةِ سراى هميشى، مِنْ فَضْلِهِ از نيكوكارى خويش، لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ نرسد بما در ان هيچ رنجورى، وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ (۳۵) و نرسد بما در ان هيچ ماندگى.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ايشان كه كافر شدند، لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ ايشانراست آتش دوزخ، لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا بر ايشان مرگ نرانندكه بميرند، وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها و هيچ عذاب ازيشان سست نكنند، كذلك يجزى كل كفور (۳۶) همچنين پاداش دهند هر ناگرويده‌اى را.
وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها و ايشان فريادرس ميخواهند در ان، رَبَّنا أَخْرِجْنا ميگويند خداوند ما بيرون آر ما را، نَعْمَلْ صالِحاً تا كردار نيك كنيم، غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ جز آن كه ميكرديم، أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ نه زندگانى داديم شما را؟ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ چندان كه پند توانستيد پذيرفت در ان آن كس كه پذيرفتند، وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ و نه آگاه كننده بشما آمد؟ فَذُوقُوا فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (۳۷) مى‌چشيد عذاب كه ناگرويدگان را يارى ده نيست هيچ.
إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اللَّه داناست بهر نهان كه در آسمانها و زمينهاست، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۳۸) كه او داناست بهر چه در دلهاست.
هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ او آنست كه شما را پسينان كرد پس پيشينان در زمين فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ هر كه ناگرويده شد ناگرويدن او برو، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ و نفزايد ناگرويدگان را ناگرويدن ايشان، عِنْدَ رَبِّهِمْ نزديك خداى ايشان، إِلَّا مَقْتاً مگر زشتى، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً (۳۹) و نفزايد ناگرويدگان را ناگرويدن ايشان مگر زيانكارى.
قُلْ پيغامبر من بگوى: أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ چه بينيد اين انبازگرفتگان شما كه خداى ميخوانيد فرود از اللّه؟ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ با من نمائيد تا چه چيز آفريدند در زمين، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ يا ايشان را انبازيى هست با اللّه در آفرينش آسمانها، أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً يا ايشان را نامه‌اى داديم، فَهُمْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْهُ كه ايشان بريشان درست‌اند از آن، بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً (۴۰) بلكه وعده نمى‌دهد ناگرويدگان يكديگر را مگر بفريب.
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اللَّه مى‌دارد بر جاى آسمانها و زمينها را، أَنْ تَزُولا تا از جاى بنجنبند، وَ لَئِنْ زالَتا و اگر بجنبند، إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ بجاى ندارد آن را هيچ كس پس او، إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً (۴۱) او خداوند بردبارست از دشمنان آمرزگار دوستان هميشه.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ سوگندان مى‌خورند بخداى، جَهْدَ أَيْمانِهِمْ هر چندكه توانستند از سوگندان خويش، لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ كه اگر بايشان آيد آگاه كننده‌اى، لَيَكُونُنَّ أَهْدى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ ايشان راست راه‌تر باشند از هر يكى ازين نامه داران مردمان، فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ چون بايشان آمد آگاه كننده‌اى، ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۳) نيفزود ايشان را مگر رميدن.
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ بگردنكشى در زمين، وَ مَكْرَ السَّيِّئِ و بدسازى و دستان گرى، وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و فرا سر نه نشيند ساز بد مگر سازنده را، فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ چشم نميدارند مگر در خور آنچه پيشينان ديدند از سرانجام بد، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا نيابى هرگز نهاد اللّه را جزكردن، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا (۴۳) و نيابى هرگز نهاد اللّه را بگردانيدن.
أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ نروند در زمين؟ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا بينندكه چون بود سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودند، وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً و ازيشان سخت نيروتر بودند، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ و اللّه آن كس نيست كه چيزى او را عاجزكند يا كسى ازو پيش شود، فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه در آسمانها و نه در زمينها، إِنَّهُ كانَ عَلِيماً قَدِيراً (۴۴) كه او خداوندى است دانا توانا.

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ و اگر اللَّه مردمان را مى‌بگرفتى، بما كَسَبُوا بآنچه ايشان مى‌كنند، ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ بنگذاشتى بر پشت زمين هيچ جنبنده، وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لكن ايشان را باز پس مى‌دارد تا بهنگامى نامزد كرده، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ آن گه كه هنگام ايشان آيد، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً (۴۵) اللَّه برهيكان خويش و بكردار ايشان داناست و بينا و آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ ثمّ تعقيب على قوله: لِما بَيْنَ يَدَيْهِ آنست كه پس وفات پيغامبران و پس امّتان گذشته ما ميراث داديم امّت احمد را علم فقه دين و احكام كتاب باز مانده از اخبار و فقهاى پيشينان. كتاب درين آيت هم قرآن است و هم دين، و فى الخبر الصحيح انّ رجلين اختصما الى رسول اللَّه (ص) فقال احدهما: اقض بيننا بكتاب اللَّه و قال الآخر: اجل يا رسول اللَّه فاقض بيننا بكتاب و أذن لى ان أتكلّم فقال: تكلّم قال: إنّ ابنى كان عسيفا على هذا فزنا بامرأته؟ فأخبرونى انّ على ابنى الرّجم فافتديت منه بمائة شاة و بجارية لى ثمّ إنّى سألت أهل العلم فأخبرونى انّ على ابنى جلد مائة و تغريب عام و انّما الرّجم على امرأته، فقال رسول اللَّه (ص): اما و الّذى نفسى بيده لأقضينّ بينكما بكتاب اللَّه امّا غنمك و جاريتك فردّ عليك و امّا ابنك فعليه جلد مائة و تغريب عام و امّا انت يا انيس فاغد على امرأة هذا فان اعترفت فارجمها، فاعترفت فرجمها.

مقصود ازين خبر آنست كه رسول خدا فرمود: «لاقضينّ بينكما بكتاب اللَّه»، و در ظاهر قرآن رجم محض نيست وكتاب درين خبر بمعنى دين است، درين آيت هم چنان است زيرا كه اين امّت از ربانيان گذشته و دانشمندان رفته علم دين ميراث بردند و نور حكمت و بركت سنّت و شرف حق و حقيقت. وگفته‌اند: اين امّت را وارثان خواند از بهر آنكه جهان از جهانيان ميراث بردند و بهشت از بدبختان ميراث بردند و كتاب و دين ازكتاب خوانان پيشين ميراث بردند، امّا ميراث بردن جهان از جهانيان آنست كه گفت: «أَ وَ لَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِها»، و ميراث بردن بهشت از بدبختان آنست كه فرمود: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ»، و ميراث بردن كتاب و دين ازكتاب خوانان پيشين آنست كه فرمود: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ»، و بلفظ ميراث فرمود از بهر آنكه رب العزة اين كرامت و نعمت ايشان را عطا داد بى كسب ايشان و بى مسألت ايشان فصار لهم كما يصير الميراث للورثة، آن روزكه اين آيت آمد مصطفى (ص) سخت شاد شد و از شادى كه بوى رسيد سه بار فرمود: امّتى و رب الكعبة. آن گه صفت اين امّت كرد فرمود: «الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا» ايشان را كه برگزيديم از بندگان خويش پسينان اين گيتى و پيشينان آن گيتى ميراث بران حق گواهان انبيا شفيعان جهانيان پيشوايان بهشتيان. «عباد» اينجا در موضع كرامت است اگر چه نسبت عبوديّت آدمى را حقيقت است در قرآن چند جايگه عبد بيايد بمعنى پذيرفته و پسنديده كه نه هركس كه نسبت عبوديّت دارد او پذيرفته حق جلاله باشد لكن چون بنده را بپذيرد و به پسندد گويد: عبدى، عبادى امّا نسبت عبوديّت بى كرامت اصطفائيّت آنست كه فرمود: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً. و آنچه با كرامت قبول است در قرآن فراوان است: أَسْرى بِعَبْدِهِ، نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ، وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ، وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ، يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ هذا و امثاله.

آن گه ايشان را بسه قسم بيرون داد: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ اين تقسيم بر وفق درجات ايمان ايشانست و تفاوت و تباين در اعمال و اخلاق ايشان قسمى مه قسمى ميانه قسمى كم، و همه را وعده داد به بهشت.

مصطفى عليه الصلاة و السلام اين آيت بر خواند آن گه فرمود: «كلّهم فى الجنّة».

و عن عبد اللَّه بن عمر قال قال النبى: «ما من امّة الّا و بعضها فى الجنة و بعضها فى النّار الّا امّتى فانّها كلّها فى الجنّة»

روایت کنند از ابو عثمان نهدی گفتا شنیدم از عمر خطاب که بر منبر این آیت بر خواند آن گه گفت قال رسول اللَّه (ص): «سابقنا سابق و مقتصدنا ناج و ظالمنا مغفور له» فرمود: سابق پیشواست و مقتصد رسته و ظالم آمرزیده.
ابو الدرداء گفت: شنیدم از مصطفی علیه الصلاة و السلام که این آیت بر خواند آن گه فرمود: «امّا السابق بالخیرات فیدخل الجنّة بغیر حساب و امّا المقتصد فیحاسب حسابا یسیرا و امّا الظالم لنفسه فیحبس فی المقام حتّی یدخله الهمّ ثمّ یدخله الجنّة فیقول: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ
میگوید: سابق را بی‌شمار بار دهند مقتصد را شمار آسان کنند ظالم را بر مقام بدارند تا اندهگن شود آن گه او را ببهشت فرستند و گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ. عثمان عفان گفت: سابقنا اهل جهادنا و مقتصدنا اهل حضرنا و ظالمنا اهل بدونا گفت سابقان غازیان‌اند، مقتصدان شهریان‌اند، ظالمان بدویان‌اند یعنی روستائیان وکوهیان. عقبة بن صهبا گفت: تفسیر این آیت از عایشه صدیقه پرسیدم گفت: یا بنیّ کلّهم فی الجنّة امّا السابق بالخیرات فمن مضی علی عهد رسول اللَّه (ص) و شهد له رسول اللَّه بالجنّة و امّا المقتصد فمن اتّبع اثره من اصحابه حتّی لحق به و امّا الظالم فمثلی و مثلك یا عقبه و عن الحسن قال: السابق من رجحت حسناته علی سیّآته و المقتصد من استوت حسناته و الظالم الّذی ترجّحت سیّآته علی حسناته. و عن جعفر بن محمد قال: السابق مقرّب ناج و المقتصد معاتب ناج و الظالم معذّب ناج و عن ابی یزید قال: الظالم الذی یعبده علی العادة و المقتصد الذی یعبده علی الرّغبة و الرهبة و السابق الذی یعبده علی المحبّة. و عن سهل بن عبد اللَّه قال: السابق العالم و المقتصد المتعلم و الظالم الجاهل. و قیل: الظالم تالی للقرآن و المقتصد القاری له العالم به و السابق القاری له العالم به و العامل بما فیه. و قیل: الظالم صاحب الکبائر و المقتصد صاحب الصغائر و السابق الذی لم یرتکب کبیرة و لا صغیره. و قال جعفر بن محمد: بدا بالظالمین اخبارا انّه لا یتقرّب الیه الّا بکرمه و انّ الظّلم لا یؤثر فی الاصطفاء ثمّ ثنی بالمقتصدین لانّهم بین الخوف و الرجاء ثمّ ختم بالسابقین لئلّا یأمن احد مکره وکلّهم فی الجنّة.
و قال ابو بکر الوراق: رتّبهم هذا الترتیب علی مقامات النّاس لأن احوال العبد ثلاثة معصیة و غفلة ثمّ توبة ثمّ قربة فاذا عصی دخل فی حیّز الظالمین فاذا تاب دخل فی جملة المقتصدین فاذا صحّت التوبة وکثرت العبادة و المجاهدة دخل فی عداد السابقین باین قولها که گفتیم ظالم درین آیت مسلمانست گنهکار یحبس فی الموقف ثمّ یدخل الجنّة بعد المقتصد و السابق، و بر قول ابن عباس وکلبی ظالم کافرست و منافق و ترتیب ایشان در آخر سورة الواقعة گفت: فَأَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ... الی قوله: وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ، و علی هذا القول لا یدخل الظالم فی قوله: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها، و حمل هذا القائل الاصطفاء علی الاصطفاء فی الخلقة و ارسال الرسول الیهم و انزال الکتاب، و الاوّل هو الاصح و علیه عامّة اهل العلم.
و قوله: «بِإِذْنِ اللَّهِ» معناه: ظلم الظالم و قصد المقتصد و سبق السابق بعلم اللَّه و ارادته. ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ای ذلك الاصطفاء و الایراث هو الفضل الکبیر.
ثمّ جمعهم اللَّه سبحانه و تعالی فی دخول الجنّة فقال: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها یعنی الاصناف الثلاثة. قرأ ابو عمرو: «یدخلونها» بضمّ الیاء و فتح الخاء و قرأ الآخرون: «یدخلونها» بفتح الیاء و ضمّ الخاء.
يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ جمع اسورة، و اسورة جمع سوار مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً یعنی من ذهب مرصع باللؤلؤ: قال الزجاج: من ذهب فی صفاء اللؤلؤکما قیل من فضّة فی صفاء قواریر. و قیل: الحلیّ فیها للنّساء دون الرجال. و الصحیح انّه للرجال و النساء جمعیا لقوله: وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ.
«وَ قالُوا» ای یقولون اذا دخلوا الجنّة: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ».
قال ابن عباس یعنی: حزن النّار، و قال قتادة: حزن الموت. و قال عکرمة: حزن الذنوب و السیّئات و خوف ردّ

الطاعات. و قال سعيد بن جبير: يعنى همّ الخبز فى الدنيا و همّ المعيشة، و قال الزجاج: اذهب اللّه عن اهل الجنّة كلّ الاحزان ماكان منها لمعاش او لمعاد، قال مقاتل: لأنّهم كانوا لا يدرون ما يصنع اللّه بهم، و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «ليس على اهل لا اله الّا اللّه وحشة فى قبورهم و لا فى محشرهم و لا فى منشرهم وكانّى باهل لا اله الا اللّه ينفضون التّراب عن رؤسهم و يقولون: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ...» الاية.

قوله: «الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ» اى دار الاقامة لا نبرح منها و لا نفارقها. المقامة المصدر، تقول: اقام، يقيم، اقامة، و مقامة، «مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ» لا يصيبنا فيها عنآء و مشقّة، «وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ» اى اعياء من التّعب يقال: النصب على القلب و اللغوب على البدن. روى عن الضحاك قال: اذا ادخل اهل الجنّة الجنّة استقبلهم الولدان و الخدم كأنّهم اللؤلؤ المكنون، قال: فيبعث اللّه من الملائكة معه هديّة من رب العالمين وكسوة من كسوة الجنّة فيلبسه قال فيريدان يدخل الجنّة فيقول الملك كما انت فيقف و معه عشرة خواتيم من خواتيم الجنّة هديّة من رب العالمين فيضعها فى اصابعه مكتوب فى اوّل خاتم منها «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ»، و فى الثانى مكتوب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ»، و فى الثالث مكتوب «رفعت عنكم الاحزان و الهموم»، و فى الرابع مكتوب «زوّجناكم الحور العين»، و فى الخامس مكتوب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ»، و فى السادس مكتوب «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا»، و فى السابع مكتوب «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ»، و فى الثامن مكتوب «صرتم آمنين لا تخافون ابدا» و فى التاسع مكتوب «رافقتم النبيّين و الصّدّيقين و الشهداء»، و فى العاشر مكتوب «فى جوار من لا يؤذى الجيران»، ثمّ يقول الملك: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ»، فلمّا دخلوا «قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ، الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ»، الاية.

قوله: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا اى لا يهلكون فيستريحوا، كقوله: فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ اى قتله. و قيل: لا يقضى عليهم الموت فيموتوا، كقوله: وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ اى ليقض علينا الموت فنستريح، وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها اى من عذاب النّار، و قوله كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ لا يدلّ على تخفيف عنهم بل على نقصان فى النّار ثمّ تزداد. كَذلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ قرأ ابو عمرو: «يجزى» بضمّ الياء و فتح الزّاء، «كلّ كفور» بالرفع على غير تسمية الفاعل. و قرأ الآخرون: «نجزى» بفتح النّون وكسر الزّاء، «كلّ كفور» بالنّصب.

«وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ» اى يستغيثون و يصيحون فيها. اصطرخ افتعل من الصّراخ و هو الصّياح دخلت الطاء فيه للمبالغة كدخولها فى الاصطبار و الاصطفاء و الاصطياد و الاصطباع، و الصّريخ الغياث و المغيث ايضا، «رَبَّنا أَخْرِجْنا» القول هاهنا مضمر، تأويله: يقولون ربّنا اخرجنا من النّار و ردّنا الى الدنيا «نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ» من الشرك و السيئات، فيقول اللّه لهم توبيخا: «أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ» قال الحسن: اربعون سنة. و قال ابن عباس: ستّون سنة و هو العمر الّذى اعذر اللّه الى ابن آدم.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «من عمّره اللّه ستّين سنة فقد اعذر اليه فى العمر».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «اعمار امّتى ما بين الستين الى السبعين و اقلهم من يجوز ذلك».

و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة نودى اين أبناء الستين و هو الّذى قال اللّه عزّ و جلّ: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ.

و قال قتادة: العمر حجّة عليك يا ابن آدم.

وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ محمد (ص). هذا قول اكثر المفسرين. و قيل: النذير القرآن. و قيل: هو الشيب، معناه: أ و لم نعمّركم حتّى شبتم و يقال: الشيب بريد الموت و فى الاثر: ما من شعرة تبيضّ الّا قالت لاختها استعدى فقد قرب الموت. و نظر فضيل الى رجل و خطّه الشيب فقال: اتّق اللّه فانّ الموت قد غرز اعلامه فى لحيتك: و قيل:

النذير موت الاهل و الاقارب. «فَذُوقُوا» اى العذاب، «فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» ناصر يعينهم.
«إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» يعنى ما غاب فيهما عنكم و ان شاهده غيركم، «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» الّتى يشاهدها احد. و قيل: عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فلا تضمروا فيها ما يكرهه سبحانه. و قيل: إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فلو اخرجكم لعدتم الى ما كنتم عليه لقوله: و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه.
هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ بعد الامم الخالية كلّ قائم بعد ذاهب خليفة. و قيل: معناه جعلكم امّة خلفت من قبلها و رأت فيمن قبلها ما ينبغى ان يعتبر به.
و قيل: اورثكم الكتاب و جعلكم خلائف فى الارض لتشكروه و لا تكفروه ثمّ اوعد الكفّار.
فقال: «فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ» اى جزاء كفره وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً، بغضا و غضبا، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً تبارا و هلاكا و خسرانا بالجنّة.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى الاصنام، تأويله: شركائى فاضاف اليهم لانهم زعموا ذلك. اى جعلتموهم شركائى بزعمكم. أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ يعنى قل لهم: ان خلقوا شيئا من الارض او من السّماء فارونيه، أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً فَهُمْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْهُ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و حمزة و حفص: بينة على التوحيد، و الباقون: بينات بالجمع، تأويله: ام انزلنا كتابا فيه انّ للّه شركاء فهم على بيّنة واضحة ممّا فى ذلك الكتاب او آتيناهم كتابا بانّ اللّه لا يعذّبهم فهم واثقون به بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ اى ما يعد الظالمون بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً اى كفرهم عن تقليد محض و وعدكاذب. قال مقاتل: يعنى ما يعد الشيطان كفّار بنى آدم من شفاعة الالهة لهم فى الآخرة غرور باطل.
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا يعنى ان لا تزولا كقوله: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، يعنى ان لا تضلّوا وكقوله: أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى: ان لا تميد بكم، وَ لَئِنْ زالَتا يعنى: لو خلاهما لزالتا و لو زالتا، إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ الزوال.
و قيل: من بعد اللّه، اى من غيره و سواه، اى ما قدر احد على اعادتهما الى مكانهما الّا اللّه، إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً. فان قيل فما معنى ذكر الحلم هاهنا؟ قيل: لانّ السماوات و الارض كادتا تتفطّران و تنشقّان و تزولان عند قولهم: اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً و همّتا بما همّتا من عقوبة الكفّار فامسكهما اللّه عزّ و جلّ عن الزوال بحلمه و غفر انه ان يعاجلهم بالعقوبة، و بهذا المعنى دخل الرؤف الرّحيم فى قوله: وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ سبب نزول اين آيه آن بودكه كفّار قريش پيش از مبعث رسول صلى اللّه عليه و سلّم بايشان رسيدكه اهل كتاب پيغامبران خود را دروغ زن داشتند، ايشان گفتند: لعن اللّه اليهود و النصارى اتتهم الرسل فكذّبوهم لعنت باد بر جهودان و ترسايان كه پيغامبران خود را دروغ زن داشتند، آن گه سوگند يادكردند بايمان مغلّظه كه اگر بما رسولى آيد وكتابى آرد او را بپذيريم و راستگوى داريم تا ازيشان راست راه‌تر باشيم، و قريش اين سخن را از حسد ميگفتندكه اهل كتاب را عزّ كتاب و شريعت بود و قريش را نبود، از حق جلّ جلاله كتاب و رسول ميخواستند، پس چون رسول آمد بايشان و قرآن نپذيرفتند و هم بران كفر و شرك مى‌بودند اينست كه رب العالمين فرمود: فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً اى ما زادهم مجيئه الّا تباعدا عن الهدى.
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ اى تكبّروا عن الايمان و مكروا السّيّئ فى دفع امره، استكبارا منصوب على البدل من النفور، و مَكْرَ السَّيِّئِ يعنى العمل القبيح، اضيف المكر الى صفته كمسجد الجامع. قال الكلبى: و هو اجماعهم على الشرك و قتل النبى (ص). و قرأ حمزة: مكر السّيّئ ساكنة الهمز فى الوصل تخفيفا، فان وقف فالياء. وَ لا يَحِيقُ اى لا يحلّ و لا يحيط المكر السّيّئ إِلَّا بِأَهْلِهِ فقتلوا يوم بدر و قال ابن عباس: عاقبة الشرك لا تحلّ الّا بمن اشرك، و المعنى انّ و بال مكرهم راجع اليهم، و فى المثل: من حفر لاخيه وقع فيه.
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ السنّة الصورة و الطريقة، تأويله: ما ينتظرون الّا ان ينزل بهم العذاب كما نزل بمن

مضی من الکفّار و المکذّبین، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فانّ من سافر فیها رأی آثار نزول العذاب بمن مکر السیّئات. و قیل: معناه: اقرؤا القرآن فتعرفوا ما حلّ بمن قبلکم، وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ من اهل مکة قُوَّةً وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ ای من احد. فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ عَلِيماً بهم قَدِيراً علیهم. و قیل: عَلِيماً بالمعصیة قَدِيراً علی العقوبة.

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا من المعاصی، ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها ای علی ظهر الارض، مِنْ دَابَّةٍ الدّابّة فی هذه الایة عند بعضهم الانس و الجنّ. و قیل: الانس وحدهم. و قیل: عامّ فیما دبّ و درج، فانّ ابن مسعود قال: ان الجعل یهلك بخطیئة ابن آدم. و قال انس: انّ الضّبّ لیموت هزالا فی جحره بذنب ابن آدم.

قال بعض الأئمّة: لیس انّ البهیمة تؤخذ بذنب ابن آدم و لکنّها خلقت لابن آدم فلا معنی لا بقائها بعد افناء من خلقت له. و قیل: معنی ذلك لو أخذ الجانی فی الوقت الثانی من معصیته لکان قد فنی الخلق و انقطع النّسل لانّه لا احد الا و قد عصی هو و ابوه او جدّه و لو اهلك اوّل عاص لانقطع النّسل لانّه قدیما و قیل یحبس عنهم المطر فیهلك کلّ شیء. و قیل قد فعل بهم مرّة فی زمان نوح فلم یبق منهم سوی ما کان فی السفینة.

وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى معیّن، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ ای ذلك المعیّن، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً بمکانهم فیؤاخذهم و باعمالهم فیجازیهم.

عن عبد اللَّه بن عمر قال قال النبی (ص): «اذا اصاب اللَّه عزّ و جلّ قوما بعذاب اصاب به من بین ظهرانیهم ثمّ یبعثون یوم القیمة علی اعمالهم و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ... خداوند عالم کردگار مهربان نوازنده بندگان جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، امّت احمد را اندرین آیت تشریف داد بهفت کرامت تشریفی تمام و تکریمی بزرگ و نواختی بی‌نهایت، و از فرزندان آدم هیچکس این هفت کرامت بهم نیافت مکر این امّت. از ان هفت سه چیز در صدر آیت است: اوّل أَوْرَثْنَا، دیگر اصْطَفَيْنا، سدیگر عِبادِنا. أَوْرَثْنَا وارثان خواند، اصْطَفَيْنا برگزیدگان خواند، عِبادِنا بندگان خواند میراث بران ما، برگزیدگان ما، بندگان پذیرفتگان ما. چون وارثان خواند، بحقیقت میراث وانستاند، چون برگزیدگان خواند در علم وی غلط نیست ردّ نکند، چون پذیرفتگان خواند با عیب بنیفکند. أَوْرَثْنَا میراث دادیم، نور هدی دولت دین عزّ علم آئین معرفت بهای ایمان برکت سنّت میوه حکمت این همه کرا دادیم، الَّذِينَ اصْطَفَيْنا ایشان را که برگزیدیم چون میگزیدیم عیب می‌دیدیم، رهی را به بی‌نیازی خود چنانك بود برگزیدیم ای محمد! آن روزکه ما امّت ترا گزیدیم فریشتگان دراز عمر پر طاعت میدیدیم، آن روزکه در نحل ضعیف عسل نهادیم بازان با قوّت میدیدیم آن روزکه آن کرمك ضعیف را ابریشم دادیم ماران با هیبت میدیدیم، آن روزکه آهوی دشتی را مشك دادیم شیران با صولت میدیدیم، آن روزکه گاو بحری را عنبر دادیم پیلان با عظمت میدیدیم، آن روزکه در صدف مروارید نهادیم نهنگان با سطوت میدیدیم، آن روزکه آواز خوش بعندلیب دادیم طاووسان با زینت میدیدیم، آن روزکه امّت محمد را مدح و ثنا گفتیم و رقم اصطفائیّت کشیدیم فرشتگان دراز عمر و مقرّبان پر طاعت را بر درگه خدمت میدیدیم.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام　　　عالم ز برای تو بیاراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بیش است　　　تو شاد بزی که من ترا خواسته‌ام

از ان هفت سه رفت سه قسم دیگر آنست که فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ تقسیمی لطیف وکرامتی عظیم، هرگز از جهانیان هیچ کس از مولی این شرف وکرامت نیافت که این امّت یافت، رقم اصطفائیّت بر همه کشید، آن گه بکرم خود ابتدا بظالم کرد تا آن ظالم خجل نگردد، دل گیرد و امید تازه

دارد. همانست که جای دیگر فرمود: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... طبقات گزیدگان یادکرد و نظام نیکان این امّت پیوسته عرضه کرد و ابتدا بکمینه ایشان کرد: التائبون هر چندگنهکاران‌اند ازکرده خود پشیمان‌اند و بتن فروشکسته و بدل اندهگنان‌اند، عذر خواهان و عفو جویانند، مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: عرضت علیّ ذنوب امّتی و ما یلقی بعضهم من ظلم بعض فسألت اللّٰه الشفاعة فاعطانیها

، فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ طفیلیان‌اند، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ خواندگان‌اند، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ باردادگان‌اند، ظالم ستمکار است عفو من وی را، مقتصد جوینده است عون من وی را، سابق بار داده است فضل من وی را، ظالم بتازیانه غفلت زده، بتیغ ناپاکی کشته، بر درگاه مشیّت افکنده، امید بر رحمت نهاده. مقتصد بتازیانه‌ای نیازرده، بتیغ خجل کشته، بر درگاه طلب افکنده، بر امید نزدیکی نشسته، سابق بتازیانه آشنایی زده، بتیغ دوستی کشته، بر درگاه آرزومندی سوخته، امید بر دیدار نهاده. ای ظالم عفو ترا تا لطف پیدا شود، ای مقتصد عون ترا تا فضل پیدا شود، ای سابق قربت ترا تا برّ و احسان پیدا شود. ای ظالم ستر ترا و ننگ نیست، ای مقتصد قبول ترا و باك نیست، ای سابق قربت ترا و بخل نیست. اگر ظالمی من راحمام، ور مقتصدی من عالمام، ور سابقی من ناظرم. اگر ظالمی عذری بس، ور مقتصدی سعیی بس، ور سابقی قصدی بس. ظلم ظالم زیر ستر من، جهد مقتصد زیر عون من، سبق سابق زیر لطف من، این همه بفضل بزرگوار من. سه فرقت بر سه مرتبت یادکرد، باعمال از هم جدا کرد و بفضل درهم رسانید.

ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ این فضل کبیر هفت کرامت است که با این امت کرد. ای دوست هر چه فضل برگیرد عیب بنیفکند، عدل با فضل هرگز برنیاید.

ابن الاعرابی گوید: هرکجا در قرآن ذکر عذاب و ذکر رحمت آید تو مینگر اگر پیشتر رحمت یادکرده پس عذاب، وعید است، و اگر پیشتر عذاب یادکرده پس رحمت، عذاب منسوخ است، و اگر هر دو بهم یادکرده حکم رحمت راست، از بهر آنکه حکیم بر حقّ خویش بنا کند امّا حقّ کس فرو نگذارد، و رب العالمین در خدایی خود از خلق و خدمت خلق بی‌نیاز است و از معاصی خلق بی‌گزند بردبار و فراخ فضل و بر خلق مهربان.

اهل معرفت گفته‌اند: این هر سه فرقت که یادکردیم هر یکی را از مشرب توحید آبشخوری است بر اندازه روش خویش یکی شاربه یکی ساقیه یکی سائمه، شاربه سابقان‌اند، ساقیه مقتصدان‌اند، سائمه ظالمان‌اند. شاربه محققان‌اند، ساقیه خاکیان‌اند، سائمه متعرّضان‌اند و الیه الاشارة بقوله: لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ، شاربه از جام عیان آشامیدند در ساقی مینگرستند چون شراب میچشیدند، ساقیه هر چندکه نیافتند آنچه شنیدند امّا در شنیده ببهره رسیدند، سائمه نه شنیدند و نه دیدند امّا هم بی‌بهره نباشند چون انکار نگزیدند. شاربه در پیشگاه‌اند، ساقیه در طلب همراه‌اند، سائمه موقوف مانده بر درگاه‌اند، هر یکی را بآنچه سزاست میدارد نه نامستحق را زیادت کند نه از سزای سزاواران بکاهد، ذلك هو الفضل الكبير الذى ذكر الظالم مع السابق.

و قيل: الظالم مع السابق. و قيل: الظالم هو الافضل لانّه اراد به من ظلم نفسه لكثرة ما حمّلها من الطاعة. و قيل: لمّا ذكر بلفظ الايراث ففى الميراث يبدأ بذوى الفرض ثمّ ما يبقى فللعصبة و ان كان صاحب الفرض اضعف استحقاقا كذلك قال اللّٰه عز و جل: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ فقدّمه على السابق. و قيل: الظالم الذى ترك الحرام و المقتصد الذى ترك الشبهة و السابق الذى ترك الفضل فى الجملة. و قيل: الظالم من له علم اليقين و المقتصد من له عين اليقين و السابق من له حق اليقين. و قيل: الظالم صاحب المودّة و المقتصد صاحب الخلّة و السابق صاحب المحبّة. و قيل: الظالم صاحب سخاء و المقتصد صاحب جود و السابق صاحب ايثار. و قيل: الظالم صاحب خوف و المقتصد صاحب خشية و السابق صاحب هيبة و قيل: الظالم طالب الدنيا و المقتصد طالب العقبى و السابق طالب المولى و قيل: الظالم صاحب تواجد و المقتصد صاحب وجد و السابق صاحب وجود.

و قيل: الظالم صاحب المحاضرة و المقتصد صاحب المكاشفة و السابق صاحب المشاهدة.
و قيل: الظالم يراه فى الآخرة بمقدار ايام الدنيا فى كلّ جمعة مرة و المقتصد يراه فى كلّ يوم مرّة و السابق غير محجوب عنه البتّة ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ.
جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها لمّا ذكر اصنافهم رتّبها و لمّا ذكر الجنّة ذكرهم على الجمع فقال: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها نبّه على انّ دخولهم الجنّة لا لاستحقاق بل بفضله و ليس فى الفضل تمييز.
وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اى جوانمرد! قدر ترياق مارگزيده داند، قدر آتش سوزان پروانه داند، قدر پيراهن يوسف، يعقوب غمگين داند، اوكه مغرور سلامت خويش است اگر او را ترياق دهى قدر آن چه داند؟ جان بلب رسيده‌اى بايد تا قدر و خطر ترياق بداند، درويشى دل شكسته‌اى غم خورده‌اى اندوه كشيده‌اى بايد تا قدر اين نواخت و عزّ اين خطاب بداندكه الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
باش تا فرداكه آن درويش دل ريش را در حظيره قدس بر سرير سرور نشانند و آن غلمان و ولدان چاكروار پيش تخت دولت او سماطين بركشند، شب محنت بپايان رسيده خورشيد سعادت از افق كرامت برآمده و از حضرت عزّت الطاف كرم روى بدرويش نهاده بزبان ناز و دلال هميگويد بنعت شكر: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
اى مسكين! اين دنيا عالم مجاز است، در عالم مجاز پديد بودكه از حقايق چه‌كشف توان كرد، بر پر پشه‌اى پيدا بودكه چه نقش توان كرد، دنيا زندانست بر زندانيان جز حزن و اندوه و حسرت چه نشان توان كرد، روز بازار و هنگام بار اين اندهگنان فردا بودكه مكنونات لطف و مخزونات غيب از ستر غيرت بيرون آرند نابسوده دستها و نابرماسيده خاطرها و درويش را حوصله‌اى دهند فراخ تا قدح قدح بلكه بحر بحر شراب رؤيت مى‌كشد و نعره هل من مزيد ميزنند. الحمد للّه وحده.

۳۶- سورة يس - مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يس (۱) ای سید.

وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (۲) باين قرآن راست درست.

إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۳) كه تو از فرستادگانی.

عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴) بر راه راست.

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵) فرو فرستاده خداوند توانای مهربان.

لِتُنْذِرَ تا آگاه كنی، قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ گروهی كه آگاه نكرده‌اند پدران ايشان را، فَهُمْ غافِلُونَ (۶) ايشان ناآگاه‌اند.

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ درست شد سخن خدای، عَلى أَكْثَرِهِمْ بر بيشترين فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۷) تا ايشان به نگرويدند.

إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا ما درگردنهای ايشان زنجيرها كرديم فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ تا دستهای ايشان بزنجيرها بر گردن بستيم، فَهُمْ مُقْمَحُونَ (۸) تا سرهای ايشان برداشته آمد بسرباز زدن و ابا كردن.

وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وكرديم پيش ايشان ديواری وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و از پس ايشان ديواری، فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ (۹) پرده‌ای بر چشم و دل ايشان افكنديم تا بنديدند.

وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ و يكسان است بر ايشان، أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ كه ايشان را آگاه كنی يا نكنی، لا يُؤْمِنُونَ (۱۰) به نخواهندگرويد.

إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ توكسی را آگاه توانی كرد كه پی ميبرد بسخن من، وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ و از رحمن ميترسد ناديده، فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ (۱۱) و شادكن او را و بشارت ده بآمرزش و مزد نيكو.

النوبة الثانية

اين سوره يس سه هزار حرف است و هفتصد و بيست و نه كلمت و هشتاد و سه آيت، جمله به مكه فرو آمد و در مكّيات شمرند، و درين سوره نه ناسخ است نه منسوخ.

روی عن ابی بكر الصديق (رض) قال قال رسول اللَّه (ص): يس تدعی المعمة قيل: يا رسول اللَّه و ما المعمّة؟ قال: يعم صاحبها خير الدنيا و خير الآخرة و تدعی الدافعة و القاضية تدفع عنه كل سوء و تقضی له كل حاجة.

و عن عائشة قالت قال رسول اللَّه (ص): ان فی القرآن سورة يشفع قارئها و يغفر لمستمعها الا و هی سورة يس.

و روی عنه صلی اللَّه عليه و سلم قال: من قرأها عدلت له عشرين حجة و من سمعها كانت له الف دينار فی سبيل اللَّه و من كتبها ثم شربها ادخلت جوفه الف دواء و الف نور و الف بركة و الف رحمة و نزع منه كل داء.

و عن ابی هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة يس فی ليلة اصبح مغفورا له.

و قال صلی اللَّه عليه و سلّم: من دخل المقابر و قرأ سورة يس خفف عنهم يومئذ و كان له بعدد من فيها حسنات.

و عن يحيی بن ابی كثير قال: بلغنا انّ من قرأ يس حين يصبح لم يزل فی فرح حتّی يمسی و من قرأها حين يمسی لم يزل فی فرح حتّی يصبح.

يس باخفاء نون قراءت ابن عامر و كسايی و ابو بكر و نافع است و باماله ياء قراءت حمزه و كسايی و ابو بكر.

مفسران گفتند: يس معنی آنست كه: يا انسان، يعنی محمدا صلی اللَّه عليه و سلّم. ابو العالية گفت: معناه يا رجل. بو بكر و راق گفت: يا سيّد البشر. ابن عباس گفت: تأويل اين تأويل حروف مقطّعه است در اوائل سور و شرح آن هر جای در موضع خويش رفت.

وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ قسم است كه رب العزّة یاد میفرماید به قرآن. میگوید: باین قرآن راست درست بی‌غلط كه تو ای محمد از فرستادگانی، یعنی تو یكی از پیغامبران مرسل، جواب بو جهل است و ولید مغیرة كه میگفتند: لست مرسلا. و حكیم اینجا صفت قرآن است بمعنی محكم، ای احكمه اللّه، كالسعید اسعده اللّه همانست كه جای دیگر فرمود: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آیاتُهُ. و قیل: الحكیم الحاكم.
عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ در موضع حال است و صفت مصطفی است، یعنی كه تو از مرسلانی بر طریقی راست بر دینی درست و شریعتی پاك و سیرتی پسندیده، همانست كه جایی دیگر فرمود: إِنَّكَ لَعَلی هُدیً مُسْتَقِیمٍ. و روا باشدكه صراط مستقیم صلة مرسلین بود و المعنی: انّك لمن المرسلین الذی ارسلوا علی صراط مستقیم و هو الاسلام تو از ان فرستادگانی كه ایشان را بر راه راست و دین اسلام فرستادند.
تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ حمزه وكسایی و ابن عامر و حفص تنزیل بنصب خوانند بر مصدر یعنی نزل تنزیلا. باقی برفع خوانند بر خبر مبتدای محذوف كانّه قال: هو تنزیل العزیز الرّحیم. و قیل: المراد به المنزل و لهذا نظائر فی القرآن و تقول العرب: هذا الدّرهم ضرب الامیر، ای مضروبه. و تنزیل بناء كثرت و مبالغت است، اشارت است كه این قرآن نه بیكبار از آسمان فرو آمد بلكه بكرّات و مرّات فرو آمد بمدّت بیست و سه سال سیزده سال به مكه و ده سال به مدینه نجم نجم آیت آیت سوره سوره چنانك حاجت بود و لایق وقت بود. تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ ای عزیز بالأعداء، رحیم بالمؤمنین. عزیزم تا دشمن در دنیا مرا نداند، رحیم‌ام تا مؤمن در عقبی مرا به بیند.
لِتُنْذِرَ قَوْماً این سخن متّصل است بارسال، ای ارسلت لتنذر قوما. ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ قَوْماً درین موضع دو وجه دارد یكی آنكه صلت است و معنی آنست كه ترا فرستادیم تا آگاه كنی قومی راكه پدران ایشان را آگاه كرده‌اند، چنان كه انبیا پدران ایشان را آگاه كردند تو ایشان را آگاه كن. و قیل: معناه لتنذر قوما العذاب الّذی انذر آباؤهم، ذلك كقوله:نّا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِیباً. وجه دیگر آنست كه: این مای نفی است یعنی: لم ینذر آباؤهم، كقوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَیْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِیرٍ یعنی العرب و المراد: آباؤهم الادنون و هم قریش فانّ آباءهم الاقدمین اتاهم المنذرین لا محالة.
گفته‌اند: این در روزگار فترت بود میان رفع عیسی و بعث محمد مصطفی علیهما السلام كه در مكه مشركان عرب بودندكه نه كتاب داشتند و نه بایشان پیغامبری آمد و هو المشار الیه بقوله عزّ و جلّ: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا الی قوله: وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِینٍ.
فَهُمْ غافِلُونَ عن الایمان و الرّشدكنایة عن القوم. و من جعله نفیا جاز ان یعود الی الآباء و الغفلة ذهاب المعنی عن النفس و النّسیان ذهاب المعنی عن النفس بعد حضوره.
لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ای وجب العذاب و السخط لانّهم لا یؤمنون، و القول حكم اللّه عزّ و جلّ انّهم اهل النّار. و قیل: قوله لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ نظیره قوله: وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَی الْكافِرِینَ.
قول درین آیت قضیّت از لیست، میگوید: واجب شد و درست گشت سخن خدای در ازل كه بیشترین كافران و بیگانگان ایمان نیارند، ای محمد تو ایشان را میخوان لكن پیش از خواندن تو هركس كه خشم من در وی رسید هرگز ایمان نیارد، و هم ازین باب است آنچه گفت: غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنا، جای دیگر فرمود: إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَیْنَ الْعِبادِ.
و فی الخبر الصحیح روی عبد اللّه بن عمرو بن عاص قال: خرج رسول اللّه (ص) و فی یده كتابان فقال للّذی فی یده الیمنی: هذا كتاب من ربّ العالمین فیه أسماء اهل الجنّة و أسماء آبائهم و قبائلهم ثمّ اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا ثمّ قال للّذی فی شماله: هذا كتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل النار و أسماء آبائهم و قبائلهم ثمّ اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا، ثمّ قال بیده فنبذاهما ثمّ قال:

فرغ ربّكم من العباد فريق فى الجنّة و فريق فى السعير.
قوله: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا، التأويل: جعلنا فى ايديهم اغلالا الى اعناقهم لانّ الغلّ لا يكون فى العنق دون اليد. و فى قراءة ابن عباس و ابن مسعود: جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فهى راجعة الى الايمان المحذوفة فى الاية، يعنى فتلك الايمان مجموعة الى اذقانهم فَهُمْ مُقْمَحُونَ غاضوا الأبصار رافعو الرّؤس لانّ المغلول اذا ردّ يده الى ذقنه رفع رأسه، و اصل الاقماح غضّ البصر و رفع الرّأس يقال: بعير مقمح و مقامح اذا روى من الماء فاقمح، معنى آنست كه مادر گردنهاى ايشان زنجيرها كرديم تا دستهاى ايشان بزنخها وا بر گردن بستيم، فَهُمْ مُقْمَحُونَ تا سرهاى ايشان برداشته آمد يعنى كه نتوانندكه سر در پيش افكنند يا در پيش نگرند كه هر آن كس كه دست او بغلّ با گردن و زنخ بسته شود سرش برداشته بماند و از متحيّرى چشمش در آسمان خيره بماند. ابو عبيدگفت: اين مثلى است كه ربّ العالمين زد از بهر آن بيگانگان ناگرويده، و معنى آنست كه ما دستهاى ايشان از نفقه كردن در راه خداى و سعى كردن در تقرّب بخداى فرو بستيم استوار تا هيچ نتواندكه دستى بخير فرا كنند يا تقرّبى باللّه كنند. مفسران گفتند: اين آيت على الخصوص در شأن بو جهل فرو آمد و آن يا روى از قبيلة مخزوم، و سبب آن بود كه بو جهل سوگند يادكرد به لات و عزى كه بروم و چون محمد نمازكند سنگى بسر وى فروگذارم و عرب را ازو باز رهانم، رفت و سنگ برداشت و رسول خدا در نماز بود، بو جهل دست برداشت تا سنگ بيندازد بتقدير الهى آن دست وى با سنگ در برگردن وى بسته شد، بو جهل نوميد بازگشت و با ياران خود بگفت آنچه ديد و آن سنگ از دست وى بيفتاد، آن مخزومى گفت: انا اقتله بهذا الحجر. سنگ برداشت و رفت، چون نزديك مصطفى (ص) رسيد اللّه چشم وى نابينا كرد تا حس و آواز مى‌شنيد و كس را مى‌نديد، پس رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد.
ابن عباس گفت: رسول خدا در نماز قراءت بلند ميخواند و مشركان قريش را خوش نمى‌آمد همه فراهم آمدند تا بيكبار بسر وى زخم برند و او را هلاك كنند، در آن حال كه قصدكردند دستهاشان و ابرگردن بسته شد و نابينا گشتند، پس همه از روى عجز پيش مصطفى (ص) آمدند، گفتند: اى محمد خدا ترا بر تو سوگند مى‌نهيم و حرمت قرابت و حقّ رحم شفيع مى‌آريم دعا كن تا ما بحال خود باز شويم و نيز قصد تو نكنيم.
آن گه رب العالمين در بيان اين قصّه آيت فرستاد و باز نمود كه ايشان از ان ايمان مى‌نيارندكه ما ايشان را از راه هدى باز داشته‌ايم و چشم دل ايشان از ديدن حق نابينا كرده‌ايم و دست همّت ايشان از عروه اسلام دور داشته‌ايم وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً.
قوله: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا قرا حمزة و الكسائى و حفص سدا بفتح السين، و الباقون بضمّها، و هما لغتان، و قيل: السدّ بالفتح ما كان معمولا من فعل بنى آدم، و بالضّم ما كان خلقة من فعل اللّه. و قيل: بالفتح المصدر و بالضّم الاسم و هو معنى قوله عز و جل: جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً.
فَأَغْشَيْناهُمْ اى اعميناهم، من التغشية و هى التغطية، فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ سبيل الهدى اين آيت هم در شأن ايشانست كه قصد رسول خدا كردند يعنى كه ايشان را بمنزلت كسى كرد كه پس و پيش وى ديوارى برآرند و دو دست وى بغلّ با گردن بندند و نابينا گردانند تا چنانك اين كس به هيچ چيز و هيچكس راه نبرد و درماند ايشان نيز درماندند و برسول خدا دست نيافتند. وگفته‌اند: اين آيت حرزى نيكوست، كسى كه از دشمن ترسد اين آيت بر روى دشمن خواند، اللّه تعالى شر ان دشمن از وى باز دارد و دشمن را از وى در حجاب كند چنانك با رسول خدا كرد آن شب كه كافران قصد وى كردند بدر سراى وى آمدند تا بسر وى هجوم برند و رسول خداى على (ع) را بجاى خود خوابانيد و بيرون آمد بايشان برگذشت و اين آيت ميخواند: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا... الى آخرها، و دشمنان او را نديدند و در حجاب بماندند رسول برگذشت به ايشان و قصد مدينه كرد و آن ابتداى

هجرت وى بود صلوات اللَّه و سلامه عليه.
وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ اى من اضلّه اللَّه هذا الضّلال لم ينفعه الانذار روى انّ عمر بن عبد العزيز دعا غيلان القدرى فقال: يا غيلان بلغنى انّك تكلّم فى القدر فقال: يا امير المؤمنين انهم يكذّبون علىّ. قال: يا غيلان اقرأ اوّل سورة يس فقرأ: يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ... الى قوله: وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، فقال غيلان: يا امير المؤمنين و اللَّه لكأنّى لم اقرأها قطّ قبل اليوم اشهدك يا امير المؤمنين انّى تائب ممّا كنت اقول فى القدر، فقال عمر بن عبد العزيز: اللّهم ان كان صادقا فتب عليه و ثبّته و ان كان كاذبا فسلّط عليه من لا يرحمه و اجعله آية للمؤمنين، قال فاخذه هشام فقطع يديه و رجليه، قال ابن عون: انا رأيته مصلوبا على باب دمشق.
إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ اى انّما ينفع انذارك من اتّبع الذّكر يعنى القرآن فعمل بما فيه، وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ اى و خاف عقاب اللَّه و لم يره.
و قيل: بالغيب فى سريرته، فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ حسن و هو الجنّة، نظيره قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز من اشتاق الى لقياه استعذب فيه ما يلقاه من بلواه فان طلب مونسا فى دنياه او عقباه ضلّ من يدعو الّا اياه بنام اوكه خرد را باو راه نيست و هيچكس از حقيقت جلال او آگاه نيست، بنام اوكه مفلسان را جز حضرت او پناه نيست و عاصيان را جز درگاه او درگاه نيست، بنام اوكه جهانيان را چو او پادشاه نيست و در آسمان و زمين جز او اللَّه نيست. اى خداوندى كه دستگير درماندگان جز توقيع جلال تو نيست: اى مهربانى كه رهنماى متحيّريان جز منشور رحمت تو نيست، اى كريمى كه آرام سوختگان جز از حضرت جمال و لطف تو نيست، اى عزيزى كه عربده مستان عشق جز از جام شراب و شربت نوشاگين تو نيست، اى لطيفى كه انس جان مشتاقان جز در انتظار ديدار و رضاى تو نيست، و اللَّه الموفق و المعين

گر پاى من از عجز طلبكار تو نيست | تا ظنّ نبرى كه دل گرفتار تو نيست
نه زان نايم كه جان خريدار تو نيست | خود ديده ما محرم ديدار تو نيست

قوله تعالى: يس گفته‌اندكه يس نام سوره است بدليل آن خبركه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «انّ اللَّه تعالى قرأ يس و طه قبل ان خلق آدم بالفى عام فلمّا سمعت الملائكة قالوا طوبى لامّة ينزل عليهم هذا و طوبى لالسن تكلّم بهذا و طوبى لأجواف تحمل هذا»
حقّ جل جلاله و تقدّست أسماؤه پيش از آفرينش آدم بدو هزار سال طه و يس برخواند، ملائكة ملكوت چون آن بشنيدندگفتند: خنك مران امّتى راكه اين كلام پاك بايشان فروآيد، خنك مران زبانها راكه اين خواند، خنك مران سينه‌ها راكه صدف اين جوهر مكنون بود. و در خبر است كه چون دوستان و مؤمنان در ان بوستان سعادت روند و بآن ناز و نعيم بهشت رسند از جناب جبروت ندا آيدكه از ديگران بسيار شنيديد وقت آن آمدكه از ما شنويد فيسمعهم سورة الفاتحه و طه و يس. مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «كانّ الناس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من فى الرحمن يتلوه عليهم»، گل بايدكه از درخت خود بازكنى تا بوى آن بشرط يابى.

اسمعه ممّن قاله تزدد به | شعفا فطيب الورد من اغصانه

پس يك قول آنست كه «يا انسان»، و اين خطاب با صورت و بشريّت مصطفى است چنانك جاى ديگر فرمود: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ. از آنجا كه انسانيّت و جنسيّت او مشاكل خلق است، و اين خطاب با انسان بر وفق آنست و از آنجا كه شرف نبوّت است و تخصيص رسالت خطاب با وى اينست كه يا أَيُّهَا النَّبِيُّ، يا أَيُّهَا الرَّسُولُ، و اين خطاب كه با صورت و بشريّت است از بهر آن رفت تا نقاب غيرت سازند و هر نامحرمى را بر جمال وكمال وى

اطلاع ندهند، این چنانست که گویند: ارسلانم خوانِ تا کس به نداندکه کدام. دریغ بود آن چنان جمالی وکمالی که پر ماس دیده بو جهل و عتبه و شیبه گردد وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ دیده بو جهل که خیره شده انکارست از وی جز انسانیّت و بشریّت نبیند، دیده صدیق اکبر باید ز دوده استغفار تا جمال نبوت وکمال رسالت وی ببیند، دیده عتبه و شیبه که حجاب افکنده شب ردّ از لست جز نسبت عبد المطلب نبیند، دیده صدیق و فاروق باید روشن کرده صبح قبول ازل تا شرف و نواخت محمد رسول اللَّه ببیند. آری حرم را بنا محرم نمودن شرط نیست کسی باید محرم شریعت و طریقت شده وگرد متابعت سید صلوات اللَّه و سلامه علیه در دیده طلب وی توتیای حرمت گشته تا اهلیّت آن دارد که آن جمال ببیند.

و قيل: يس، الياء اشارة الى يوم الميثاق و السين اشارة الى سرّه مع الاحباب فكانّه قال بحق يوم الميثاق و بسرّى مع الاحباب و بالقرآن الحكيم إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

قوله: تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ این قرآن فرو فرستاده خداوندیست که نام وی عزیزست و رحیم، عزیز اوست که دشخوارست دریافتن او، اللَّه تعالی عزیز است بآن معنی که دریافت وی نیست و افهام و اوهام را رسیدن بکنه جلال وی نیست.

پیر طریقت گفت: ای نادر یافته یافته و نادیده عیان، ای در نهانی پیدا و در پیدایی نهان، یافت تو روز است که خود برآید ناگاهان، یاونده تو نه بشادی پردازد نه باندوهان، بسر بر ما را کاری که از آن عبارت نتوان. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ هم عزیز است هم رحیم، عزیز به بیگانگان رحیم بمؤمنان، اگر عزیز بود بی‌رحیم هرگزکس او را نیابد و اگر رحیم بود بی‌عزیز همه کس او را یابد، عزیزست تا کافران در دنیا او را ندانند، رحیم است در عقبی تا مؤمنان او را به بینند.

لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ غافلان دواند یکی ازکار دین غافل و از طلب صلاح خود بیخبر، سر بدنیا در نهاده و مست شهوت گشته و دیده فکرت و عبرت بر هم نهاده حاصل وی آنست که رب العزّة فرمود: وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ، أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و فى الخبر: عجبت لغافل و ليس بمغفول عنه دیگر غافلی است پسندیده ازکار دنیا و ترتیب معاش غافل، سلطان حقیقت بر باطن وی استیلا نموده، در مکاشفه جلال احدیّت چنان مستهلك شده که از خود غائب گشته، نه از دنیا خبر دارد نه از عقبی، بزبان حال میگوید:

این جهان در دست عقلست آن جهان در دست روح   پای همّت بر قفای هر دو دیه سالار زن

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى مایم که زنده کنیم مردگان را، وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا و مینویسیم هر چه پیش میفرستند، وَ آثارَهُمْ و نشانها و رسمها و نهادها که می‌نهادند، وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ و همه چیز را دانسته‌ایم و شمرده، فِي إِمامٍ مُبِينٍ (۱۲) در لوح محفوظ آن پیشوای روشن پیدا.

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا ایشان را مثل زن و همسان ساز، أَصْحابَ الْقَرْيَةِ مردمان آن شهر را، إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱۳) آن گه که بایشان آمد فرستادگان.

إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فرستادیم بایشان دو تن، فَكَذَّبُوهُما دروغ زن گرفتند ایشان را هر دو، فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ قوی کردیم آن دو رسول بآن سه دیگر، فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ (۱۴) ایشان را گفتند ما بشما فرستادگانیم.

قالُوا ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا گفتند نیستید شما مگر مردمی همچون ما، وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ و فرو نفرستاد خدای هیچیز، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (۱۵) نیستید شما مگر دروغ می‌گویید.

قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ گفتند خداوند ما میداند، إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) که ما بشما فرستادگانیم.

وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۷) و نیست بر ما مگر پیغام رسانیدن آشکارا.

قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ گفتند ما بشما فال بدگرفتیم، لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا اگر باز نشوید ازین سخن، لَنَرْجُمَنَّكُمْ شما را بسنگ بکشیم، وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۸) و بشما رسد از ما عذابی دردنمای.
قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ گفتند آنچه شما از ان میترسید آن با شماست، أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ باش از بهر آنکه شما را پند دادند دروغ زن میگیرید؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۱۹) بلکه شما گروهی گزاف کاران‌اید.
وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ و آمد از دورتر جای ازان شهر، رَجُلٌ يَسْعى مردی شتابان، قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) گفت ای قوم بر پی این فرستادگان ایستید.
اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً بر پی ایشان ایستیدکه از شما مزدی نمیخواهند وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (۲۱) و ایشان بر راه راست‌اند و بنشان راست.
وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي و چه رسید مرا که نپرستم آن خداوندکه مرا آفرید؟ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲) و شما را همه با او خواهند برد.
أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً من فرود از اللَّه خدایان گیرم؟ إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ که اگر رحمن بمن گزندی خواهد، لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً بکار نیاید مرا با من بودن ایشان هیچ، وَ لا يُنْقِذُونِ (۲۳) و مرا ازان گزند نرهانند.
إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۴) آن گه که من چنین کنم پس من در گمراهیی آشکارا باشم.
إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (۲۵) من بگرویدم بخداوند شما که یکتاست همه بمن نیوشید.
قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ او را گفتند در رو در بهشت، قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) گفت: کاشکی قوم من دانندی.
بِما غَفَرَ لِي رَبِّي بآنچه بیامرزید مرا خداوند من، وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷) و مرا از نواختگان کرد.
وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ و فرو نفرستادیم بر قوم او پس او، مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ هیچ سپاهی از آسمان، وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ (۲۸) فرو نفرستادیم بر ایشان هیچ عذابی.
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً نبود مگر یك بانك جبرئیل فَإِذا هُمْ خامِدُونَ (۲۹) که همه بیکبار مرده شدند.
يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ای دریغا بر رهیکان، ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ نیامد بایشان هیچ فرستاده‌ای، إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۰) مگر برو افسوس میکردند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى میگوید جل جلاله: ماایم که مرده زنده گردانیم. و مرده زنده گردانیدن در وصف باری جل جلاله آنست که در بنده و در حیوان حیاة آفریند و آفریننده حیاة جز آن قادر برکمال نیست، یقول اللَّه تعالی: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ و این در سه طور است، در طور اوّل حیاة در نطفه آفریند اندر رحم مادر، در طور دیگر حیاة در مرده آفریند اندر زاویه لحد تا با وی رود سؤال چنانك در خبر صحیح است، در طور سوم روز قیامت خلق را زنده گرداند فصل و قضا را و ثواب و عقاب را و از ان پس جاوید همه زندگی بود هیچ مردگی نه، امّا خلود فی الجنّة و امّا خلود فی النار.
وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا ای نحفظ علیهم ما اسلفوا من خیر و شرّ. همانست که جای دیگر فرمود: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ
و قال تعالی: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ. وَ آثارَهُمْ للاثار وجهان: احدهما الخطی الّتی کانوا یمشونها فی الخیر و الشّر.
و فی الخبر انّ بنی سلمة من الانصار ارادوا ان ینتقلوا الی قرب مسجد رسول اللَّه (ص) لشهود الجماعة فنهاهم رسول اللَّه (ص) و قال: «یا بنی سلمة آثارکم آثارکم یعنی الزموا بیوتکم و اغتنموا کثرة خطاکم فانّها تکتب حسنات و فیهم نزلت هذه الایة.
و عن ابی موسی قال قال النبی (ص): اعظم النّاس اجرا فی الصّلاة ابعدهم فابعدهم ممشی و الّذي ینتظر

الصّلاة حتّى يصليها مع الامام اعظم اجرا من الّذى يصلى ثمّ ينام.
الوجه الثانى: آثارهم ما سنّوا من سنّة حسنة او سيّئة، و فى ذلك ما روى عن النبى (ص) قال: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة و من سنّ سنّة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيمة». روايت كنند از انس رضى اللَّه عنه.
كه گفت: «و آثارهم» گامهاست كه روز آدينه بردارند على الخصوص بقصد نماز آدينه ازينجاست كه آهسته رفتن وگامها خرد برگرفتن در جمعه و جماعت اندر شريعت اولى‌تر است و پسنديده‌تر از شتاب كردن، و فى معناه ما روى ابو هريرة قال قال النبى (ص): «اذا اقيمت الصّلاة فلا تبتوها و انتم تسعون و لكن ائتوها و انتم تمشون و عليكم السكينة فما ادركتم فصلّوا و ما فاتكم فاتمّوا».
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ حفظناه و عددناه و بيّناه فِي إِمامٍ مُبِينٍ هو اللوح المحفوظ سمّى اماما لانّه اصل النسخ و الالواح و الكتب كلّها. اين لوح محفوظ همان ذكر استٍ كه در خبر صحيح است كه هر شب حق جل جلاله بجلال عزّ خود برگشايد و در ان نگرد وكس را بعد ازو نيست و نرسدكه در ان نگرد، و ذلك
فى خبر ابى الدرداء قال قال رسول اللَّه (ص): «ينزل اللَّه تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من الليل فينفتح الذكر فى الساعة الاولى الّذي لا يراه احد فيمحو ما يشاء»، و ذكر الحديث.
قوله: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا» اى اذكر لاهل مكة شبها مثل حالهم من قصّة «أَصْحابَ الْقَرْيَةِ» و هى انطاكية من قرى الروم، إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ يعنى رسل عيسى عليه السلام. قال الزجاج معناه: مثّل لهم مثلا من قولهم هذه الاشياء على ضرب واحد، اى على مثال واحد و عندى من هذا الضرب كثير، اى من هذا المثال، و ضرب المثل هاهنا تعدّى الى مفعولين احدهما: «مثلا»، و الآخر: «اصحاب القرية».
و قيل: «اصحاب القرية» بدل من مثل كانّه قال: اذكر لهم اصحاب القرية، اى خبر القرية: ميگويد: اى محمد ايشان را بگوى خبر اصحاب شهر انطاكيه آن گه كه رسولان عيسى بايشان آمدند و ذلك قوله: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ اسند الارسال الى نفسه سبحانه لانّ عيسى ارسلهم بامره عز و جل. و قصه آنست كه: ربّ العالمين وحى فرستاد به عيسى عليه السلام كه من ترا بآسمان خواهم برد، حواريان را يكان يكان و دوان دوان بشهرها فرست تا خلق را بر دين حقّ دعوت كنند عيسى ايشان را حاضركرد و رئيس و مهتر ايشان شمعون و ايشان را يكان يكان و دوان دوان بقوم قوم ميفرستاد و شهر ايشان را نامزد ميكرد و ايشان را گفت: چون من بآسمان رفتم شما هركجا كه من معيّن كرده‌ام ميرويد و دعوت ميكنيد و اگر زبان آن قوم ندانيد در ان راه كه ميرويد شما را فريشته‌اى پيش آيد جامى شراب بر دست نهاده از ان شراب نورانى باز خوريد تا زبان آن قوم بدانيد، و دوكس را بشهر انطاكيه فرستاد نام ايشان تاروص و ماروص، و قيل: يحيى و يونس، و قيل صادق و صدوق، صادق كهل بود و صدوق جوان، و اين جوان خدمت آن كهل ميكرد، چون بدر شهر انطاكيه رسيدند پيرى را ديدندكه گوسپندان بچرا داشت، بروى سلام كردند، پيرگفت: شما كه باشيد؟ گفتند ما رسولان عيسى عليه السلام آمده‌ايم تا شما را بر دين حق دعوت كنيم و راه راست و ملّت پاك بشما نمائيم كه دين حق توحيد است و عبادت يك خداى، آن خداى كه يگانه و يكتاست و معبود بسزاست، پيرگفت: شما را بر راستى اين سخن هيچ آيتى و حجّتى هست؟ گفتند آرى هست كه بيماران را در وقت شفا پديدكنيم و نابيناى مادرزاد را بينا كنيم و ابرص را از علّت برص پاك كنيم، اين همه بتوفيق و فرمان اللَّه كنيم، پيرگفت: مرا پسريست ديرگاه است تا وى بيمارست و درد وى علاج اطبّا مى‌نپذيرد خواهم كه او را به بينيد، ايشان را بخانه برد نزد آن بيمار، دعا كردند و دست بوى فرو آوردند، آن بيمار هم در آن ساعت تندرست برخاست، اين خبر در شهر آشكارا گشت و بيماران بسيار بودند همه را دعا ميكردند و بدست مى‌پاسيدند و رب العزّة بر دست ايشان شفا پديد ميكرد، تا آن خبر با ملك ايشان افتاد و آن ملك بت‌پرست بود نام وى انطيخس و قيل: شلاحن وكان من ملوك الرّوم، اين ملك ايشان را حاضر

کرد و احوال پرسید، ایشان گفتند ما رسولان عیسی‌ایم آمده‌ایم تا شما را از بت‌پرستی با خداپرستی خوانیم و از دین باطل با دین حق بریم، ملك گفت: بجز این خدایان ما خدایی هست؟ گفتند آری خدایی هست که ترا آفریننده است و دارنده. ملك چون این سخن بشنیدگفت: اکنون روید تا من در کار شما نظرکنم، ایشان رفتند و جمعی در ایشان افتادند و ایشان را زدند و در حبس و بندکردند، این خبر به شمعون رسید و شمعون این «ثالث» است که رب العزّة فرمود: فَعَزَّزْنا بِثالِث، او را شمعون الصفا گویند و شمعون الصخره گویند. قراءت بو بکر از عاصم فَعَزَّزْنا مخفّف است بمعنی غَلَبه مًن قولهم: من عزّ بزّ، ای من غلب سلب. و معنی آنست که: ما باز شکستیم آن مردمان را بآن سدیگر. باقی قرّاء «فعزّزنا» مشدّد خوانند یعنی فقوّینا بثالث، ای برسول ثالث پس شمعون از راه تلطّف و مدارا با ایشان درآمد و ایشان را باسلام در آورد و یاران خود را برهانید، و بیان این قصّه آنست که: شمعون چون به انطاکیه رسید بدانست که آن دو رسول بزندان محبوس‌اند، رفت وگرد سرای ملك متنکّروار میگشت تا جماعتی را از خاصگیان ملك با دست آورد و با ایشان بعشرت خوش درآمد تا با وی انس گرفتند و ملك را از وی خبرکردند، ملك او را بخواند و صحبت و عشرت وی بپسندید و از جمله مقربان و نزدیکان خویش کرد، بر ان صفت همی بود تا روزی که حدیث یاران خود در افکندگفت: ایّها الملك بمن رسید که تو دو مرد را بخواری و مذلّت باز داشته‌ای و ایشان را رنجها رسانیده‌ای از آن‌که ترا بر دینی دیگر دعوت همی کردند چرا نه با ایشان سخن گفتی و سخن بشنیدی تا حاصل آن بر تو روشن گشتی و پیدا شدی؟ ملك گفت: حال الغضب بینی و بین ذلك من بر ایشان خشم گرفتم و از خشم با مناظره نپرداختم، شمعون گفت: اگر رای ملك باشد اکنون بفرماید تا بیایند و آنچه دانند بگویند، ملك ایشان را حاضرکرد، شمعون گفت: من ارسلکما الی هاهنا؟ قالا: اللّٰه الذی خلق کلّ شیء و لیس له شریك. شمعون گفت: آن خدای راکه شما را فرستاده است صفت چیست؟ گفتند: انّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. شمعون گفت: چه نشان دارید و چه آیت بر درستی این دعوت؟ گفتند: هر چه شما خواهید، ملك بفرمود تا غلامی را حاضرکردند مطموس العینین چشم خانه وی با پیشانی راست بود چنانك نه روشنایی بود نه چشم خانه ایشان بآشکارا، دعا کردند و شمعون بسرّ دعا کرد تا بفرمان و قدرت اللّٰه موضع چشم و حدقه شکافته شد، ایشان دو بندقه ازگل بساختند و در هر دو حدقه وی نهادند دو دیده روشن گشت بفرمان اللّٰه، ملك در عجب ماند و در خود مضطرب گشت، شمعون گفت: ایّها الملك اگر تو نیز از خدایان خود بخواهی تا مثل این صنعی بنمایند هم ترا و هم خدایان را شرفی عظیم باشد و نیز جواب ایشان داده باشی، ملك گفت: من راز خود از تو پنهان ندارم خدایان ما این صنع نتوانند و از ان عاجزترانده چنین کار توانندکه ایشان نه شنوند نه بینند نه سود کنند نه گزند نمایند، ملك چون آن حال دیدگفت: اینجا مرده‌ایست پسر دهقانی که هفت شبانروزست تا بمرد و من او را دفن نکردم که پدرش غائب بود تا باز آید، اگر او را زنده کنید نشان درستی دعوی شما بود و ما قبول کنیم و بخدای شما ایمان آریم، آن مرده را بیاوردند و ایشان بآشکارا و شمعون بسرّ دعا کردند تا مرده زنده گشت و بدست خویش کفن از خویشتن بازکرد و بر پای بیستاد، ملك گفت: چند روز است تا مرده‌ای؟ گفت: هفت روز. گفت: چه دیدی درین هفت روز؟ گفت چون جانم ازکالبد جدا گشت مرا بهفت وادی آتش بگذرانیدند از آنك بکفر مرده بودم، اکنون شما را می‌ترسانم و بیم می‌نمایم، زینهارکفر بگذارید و بخدای آسمان ایمان آرید تا برهید، آنك درهای آسمان می‌بینم گشاده و عیسی پیغامبر ایستاده زیر عرش و از بهر این شفاعت میکند و میگوید خداوندا ایشان را نصرت ده که ایشان رسولان من‌اند. ملك گفت: و این سه کس کدام‌اند؟ گفت: یکی شمعون و آن دو رسول دیگر شمعون بدانست که آن قصّه و آن حال در دل ملك اثرکرد و زبان نصیحت و دعوت بگشاد و آشکارا بیرون آمد و کلمه حق بگفت. آن ملك با جماعتی ایمان آوردند و قومی برکفر بماندند و هلاك شدند. وهب منبه گفت وکعب احبارکه آن ملك و جماعت وی همه برکفر بماندند و ایمان نیاوردند و آن رسولان را هر سه بگرفتند و ایشان را

تعذیب همی‌کردند، و این در روزگار ملوك طوایف بود.
پس آن رسولان گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ»، ایشان جواب دادندکه «ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا»، همانست که جای دیگر فرمود: «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ».
آن کافران و بیگانگان گفتند: ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ.
رسولان گفتند:بُّنا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ، وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.
قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ یعنی تشاءمنا بکم حیث خالفتم آباؤکم فترکتم معبودکم فلا نأمن سوء عاقبة ذلك. و قیل: حبس عنهم المطر عام اتاهم الرّسل فنسبوا ذلك الیهم.
و فی الخبر انّ رسول اللّه (ص) کان یحبّ الفال و یکره التّطیّر، و الفرق بینهما انّ الفال انّما هو من طریق حسن الظّنّ باللّه عز و جل و التّطیّر انّما هو من طریق الاتکال علی شیء سواه و هو التشاؤم بطیر الشؤم و سئل ابن عون عن الفال فقال هو ان یکون مریضا فیسمع یا سالم. و فی الخبر انّ النبی (ص) لمّا توجّه نحو المدینة خرج بریدة الاسلمی فی سبعین راکبا فتلقی نبیّ اللّه لیلا فقال له: من انت؟ فقال: بریدة. قال: فالتفت الی ابی بکر فقال: برد امرنا و صلح ثمّ قال (ص) ممّن؟ قال: بریدة من اسلم، فقال (ص) لابی بکر: سلمنا.
قال اهل اللغة: قوله «برد امرنا»، ای سهل امرنا، و منه قوله: «الصّوم فی الشتاء الغنیمة الباردة».
قوله: «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا» یعنی عن مقالتکم هذه «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» ای لنقتلنّکم بالحجارة «وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ».
«قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ» ای شؤمکم معکم بکفرکم و تکذیبکم یعنی اصابکم الشؤم من قبلکم لانّ الشؤم کلّه فی عبادة الصّنم و هو معکم، «أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ» هذا استفهام محذوف الجواب مجازه: ائن وعظتم باللّه تطیّرتم بنا و کذبتم و تواعدتم بالرّجم و العذاب، «بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» مشرکون مجاوزون الحدّ. گفته‌اند: کافران و بیگانگان دارها بزدند و آن رسولان را با چهل تن که ایمان آورده بودندگلوهاشان سوراخ کردند و رسنها بگلو در کشیدند و از دار بیاویختند، خبر به حبیب نجار رسید مؤمن آل یس که خدای را عز و جل می‌پرستید در ان غاری اندر میان کوهها چنانك ابدال درکوه نشینند و از خلق عزلت گیرند و اندر سرّ با خدا خلوت دارند، این حبیب با خدا خلوت داشت، و این عزلت و خلوت سنّت مصطفی است صلوات اللّه و سلامه علیه که که روزگاری با کوه حرا نشسته بود و میگفت: «انّ حراء جبل یحبّنا و نحبّه».
اگرکسی گوید معنی عزلت فرقت است و شریعت از فرقت نهی کرده قال اللّه تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، و قال تعالی: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا
و قال النبی (ص): «من فارق الجماعة فمات فمیتته جاهلیّة و من شقّ عصا المسلمین و المسلمون فی اسلام فقد خلع ربقة الاسلام»، جواب آنست که فرقت دو قسم است یکی فرقة الآراء و الادیان، دیگر فرقة الاشخاص و الأبدان، امّا آن فرقت که محظور و محرم است و اشارت این آیت و خبر بوی است، فرقة الآراء و الادیان است از قضایای شریعت و اصول دین برگشتن و جاده سنّت و جماعت بگذاشتن و مخالف ائمّه هدی و اهل اجماع بودن، این چنین فرقت داعیه ضلالت است و سبب تعطیل و ابطال فوائد بعثت انبیا و رسل لا جرم در شرع محظور آمد و در عقل منکر. امّا آن فرقت و عزلت که در شریعت و حقیقت مستحبّ است و مندوب الیه آنست که ربّ العالمین در شأن و قصّه اصحاب الکهف فرمود: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ، و مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «لیاتینّ علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الّا من فرّ بدینه من قریة الی قریة و من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجرکالثعلب الذی یروغ»، قالوا: و متی ذاك یا رسول اللّه؟ قال: «اذا لم تنل المعیشة الّا بمعاصی اللّه عزّ و جلّ فاذاکان ذلك الزمان حلّت العزوبة»، قالوا: وکیف ذاك یا رسول اللّه و قد امرتنا بالتّزویج؟ قال: «انّه اذاکان ذلك الزمان کان هلاك الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته و ولده فان لم یکن له زوجة و لا ولد فعلی یدی قرابته»،

قالوا: وكيف ذاك يا رسول اللّٰه؟ فقال (ص): «يعيّرونه بضيق المعيشة فيكلّف ما لا يطيق حتّى يورده موارد الهلكة».
و قال عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص بينما نحن حول رسول اللّٰه (ص) اذ ذكر الفتنة او ذكرت عنده فقال (ص): «اذا رأيت النّاس مرجت عهودهم و خفّت اماناتهم وكانوا هكذا» و شبك بين اصابعه، قال فقمت اليه فقلت: كيف افعل عند ذلك جعلنى اللّٰه فداك؟ فقال عليه السلام: «الزم بيتك و املك عليك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنكر و عليك بامر الخاصة و دع عنك امر العامّة».
بزرگان دين و علماى شريعت و طريقت متفق‌اندكه در روزگار فتنه و استيلاء اهل بدعت و ظهور ظلم و خيانت عزلت اولى‌تر از صحبت‌كه عزلت در چنين وقت سنّت انبياست و عصمت اوليا و سيرت حكما. عمر خطاب رضى اللّٰه عنه‌گفت: خذوا حظكم من العزلة ففى العزلة راحة من خليط السوء. و قال ابن سيرين: العزلة عبادة. و قيل لعبد اللّٰه بن زبير: الا تأتى المدينة؟ فقال: ما بقى بالمدينة الّا حاسد نعمة او فرح بنقمة. و قال داود الطائى فرّ من الناس فرارك من الاسد. و قال الفضيل: كفى باللّٰه محبّا و بالقرآن مونسا و بالموت واعظا اتّخذ اللّٰه صاحبا و دع الناس جانبا. و قيل لمالك بن مغول و هو فى داره بالكوفة جالسا وحده: اما تستوحش فى هذه الدّار؟ فقال: ماكنت اظنّ احدا يستوحش مع اللّٰه.
قوله تعالى: وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى چون خبر به حبيب نجار رسيدكه رسولان عيسى را گرفتند و بخواهندكشت، از ان منزل خويش بيامد بشتاب، قومى‌گفتند: خانه داشت در ان‌گوشه شهر بدورتر جاى از مردمان وكسب‌كردى، هر روز آنچه‌كسب وى بود يك نيمه بصدقه دادى و يك نيمه بخرج عيال‌كردى. و گفته‌اند: مردى بود شكسته تن بيمار چهر خداى را عز و جل پنهان عبادت‌كردى وكس از حال وى خبر نداشتى تا آن روزكه رسولان عيسى را برنجانيدند و جفاكردند از ان منزل خويش بشتاب بيامد و ايمان خويش آشكارا كرد وگفت: يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ قتاده‌گفت: چون بيامد نخست رسولان را بديدگفت شما باين دعوت‌كه ميكنيد و باين پيغام‌كه ميگزاريد هيچ مزد ميخواهيد؟ ايشان‌گفتند: ما هيچ مزد نمى‌خواهيم و جز اعلاء كلمه حق و اظهار دين اللّٰه مقصود نيست. حبيب بيامد آن‌گه و قوم راگفت: اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «سباق الامم ثلاثة لم يكفروا باللّٰه طرفة عين: على بن ابى طالب (ع) و صاحب يس يعنى حبيب النجار و مؤمن آل فرعون يعنى حزبيل فهم الصدّيقون».
چون حبيب رسولان را نصرت داد و آن قوم را نصيحت‌كرد ايشان‌گفتند: و انت مخالف لديننا و متابع لهؤلاء الرسل؟ حبيب جواب داد: وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي اى خلقنى وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ اى و مصير الكلّ اليه.
أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً يعنى الاصنام، إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ اى بسوء و مكروه، لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً اى لا شفاعة لها فتغنى، وَ لا يُنْقِذُونِ من ذلك المكروه. و قيل: لا يُنْقِذُونِ من عذاب اللّٰه لو عذّبنى اللّٰه ان فعلت ذلك إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.
ثمّ اقبل على الرسل و قال: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ اى اشهدوا علىّ و قيل: خاطب به القوم فلمّا سمعوا منه هذا الكلام وثبوا عليه فقتلوه و قيل: علّقوه من سور المدينة و قبره فى سوق انطاكيه. سدى‌گفت: دست بسنگ بوى فرا داشتند و او را بسنگ بكشتند و وى در ان حال ميگفت: اللّهم اهد قومى اللهم اهد قومى. اين دليل است بركمال حلم و فرط شفقت وى بر خلق. اين همچنانست‌كه ابو بكر صديق بنى تيم راگفت آن‌گه‌كه او را مى‌رنجانيدند و از دين حق با دين باطل مى‌خواندندگفت: اللهم اهد بنى تيم فانّهم لا يعلمون يأمروننى بالرجوع من الحق الى الباطل. كمال شفقت و مهربانى بو بكر بر خلق خدا غرفه‌اى بود از بحر نبوت محمد عربى صلوات اللّٰه و سلامه عليه بآن خبركه‌گفت:«ما صبّ اللّٰه تعالى شيئا فى صدرى الّا و صببته فى صدر ابى بكر».
و خلق مصطفى صلوات اللّٰه عليه با خلق چنان بودكه‌كافران بقصد وى برخاسته بودند و دندان عزيز وى

می‌شکستند و نجاست بر مهر نبوت می‌انداختند و آن مهتر عالم دست شفقت بر سر ایشان نهاده که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.
قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ چون حبیب را بکشتند، رب العالمین او را زنده کرد وگفت با وی: ادْخُلِ الْجَنَّةَ حبیب چون در بهشت شد و نواخت وکرامت حق دید آرزوکرد گفت: کاشك قوم من بدانستندی که ماکجا رسیدیم و چه دیدیم!
قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ حسن بصری گفت: رحمت خدا بر حبیب نجار بادکه بعد از مرگ نصیحت هم فرو نگذاشت گفت: يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. آن پادشاه و آن قوم اگر این کرامت دیدندی ایشان نیز ایمان آوردی.
قوله: بِما غَفَرَ لِي رَبِّي «ما» هاهنا للمصدر، ای بمغفرة ربّی. و قیل: «ما» بمعنی الّذی، ای بالّذی غفر لي ربّی بسببه. و قیل: لمّا اراد القوم ان یقتلوه رفعه اللّه الیه فهو فی الجنّة و لا یموت الا بفناء السماوات. پس چون رسولان عیسی را هلاك کردند و حبیب را بران صفت بکشتند، رب العالمین اثر خشم خود بایشان نمود و عذاب و نقمت فروگشاد، جبرئیل را فرمود تا یك صیحه بر ایشان زد همه بیکبار فرو مردند و چون خاکسترگشتند.
اینست که رب العالمین فرمود: وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ یعنی قوم حبیب من بعد قتله مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ لنصرة الرسل، ای لم نحتج فی اهلاکهم الی ارسال جند وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ کرّره تأکیدا. و قیل: «ما» بمعنی الّذی: تقدیره: من جند من السماء و ممّا کنّا منزلین علی من قبلهم من حجارة و ریح و امطار شدیدة.
ثمّ بیّن عقوبتهم فقال: إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً ای ما کانت عقوبتهم الا صیحة واحدة: قال المفسّرون: اخذ جبرئیل بعضادتی باب المدینة ثمّ صاح بهم صیحة واحدة فَإِذا هُمْ خامِدُونَ میّتون.
يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ معنی حسرت غایت اندوه است وکمال غم که دل را شکسته کند وکوفته، یعنی یدع القلب حسیرا. و تأویل کلمه آنست که: یا حسرة ان کنت آتیة فهذا اوانك، و این ندای درد زدگانست بر خویشتن همچنانك یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت: «یا اسفی علی یوسف» ای اندها که آمد بر فراق یوسف.
و هم ازین باب است که آنچه فردا در قیامت گناهکاران گویند از تحیّر و حیرت: يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ... عکرمه گفت: «یا حسرة» درین موضع بر دو وجه است: یکی آنکه ازگفت اللّه است یعنی یا حسرة وکآبة علیهم حین لم یؤمنوا ای حسرتا و اندوها که بر ایشانست که ایمان نیاوردند و نه گرویدند. وجه دیگر: این کلمه ازگفتار هالکان است آن گه که معاینه عذاب دیدند یعنی که آرزوی ایمان کردند آن ساعت لکن سود نداشت که در وقت معاینه ایمان سود ندارد.
ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ خلاصه سخن آنست که: ای دریغا بر بندگان! هیچ فرستاده نیامد بایشان مگرکه برو افسوس میکردند تا آن افسوس کردن ایشان حسرت گشت بر ایشان. و معنی این حسرت آنست که مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود: «ان المستهزئین بالنّاس فی الدنیا یفتح لهم یوم القیمة باب من ابواب الجنّة فیقال لهم: هلّم هلّم، فیأتیه بکربه و غمّه فاذا اتاه اغلق دونه فلا یزال یفعل به ذلك حتی یفتح له الباب فیدعی الیه فلا یجیب من الایاس».
و قال مالك بن دینار قرأت فی زبور داود: طوبی لمن لم یسلك سبیل الأئمة و لم یجالس الخطائین و لم یدخل فی هزوء المستهزئین، و فی انجیل عیسی: طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرحمة ویل للمستهزئین کیف یحرقون بالنّار!

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى ارباب معرفت در احیاء موتی معنی دیگر دیده‌اند و فهمی دیگرکرده‌اندگفتند: اشارت است بزنده گردانیدن دلهای اهل غفلت بنور قربت و زنده کردن جانهای اهل هوا و شهوت بنسیم مشاهدت و روح مواصلت، اگر همه جانهای عالمیان ترا بود و نور قربت ترا حیاة طیّبه ندهد مرده زندانی تویی،

و اگر هزار سال در خاك بوده‌ای چون ریحان توحید رحمن در روضه روح تو بود مایه همه زندگانی تویی، عزیز باشدکسی که ناگاه بسر چشمه حیاة رسد. و خضروار درو غسلی بیارد تا حیّ ابدگردد.
پیر طریقت گفت: الهی! زندگانی همه با یاد تو و شادی همه با یافت تو، و جان آنست که در و شناخت تو، الهی! موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی، از نزدیکت نشان میدهند و برتر ازانی، و از دورت می‌پندارند و نزدیکتر از جانی، ندانم که در جانی یا خود جانی نه اینی نه آنی، جان را زندگی می‌باید تو آنی.
وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ یعنی خطاهم الی المسجد فی ظلم اللیل و وقوفهم علی بساط المناجاة معنا. و فی الخبر بشر المشائین فی اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیمة.
در وقت سحرگاه که بنده از حجره اندوه خود بیرون آید بقصد مسجد و محراب، و قدم بر بساط مناجات نهد، هر چه در اطراف و اکناف سماوات مقرّب بود زبانها بحمد و ثنا بگشایند و از جناب جبروت سرا بسرکأس شراب وصل انا جلیس من ذکرنی روان گردد، آن ساعت آسمان و زمین از غیرت فروگدازند و در این اطباق کونین زبانهای تعطّش از عین شوق بگشایندکه و للارض من کأس الکرام نصیب، عزیزکسی که آن ساعت بستر و بالین وداع کند و روی بمحراب عبادت نهد و درد خود را مرهم جوید، شریف وقتی که آنست، عزیز ساعتی آن ساعت که جلال احدیّت بنعت صمدیّت بساط نزول بیفکند و با تو این خطاب کندکه هل من سائل؟ هل من تائب؟ هیچ درد زده‌ای را سؤالی هست تا جام اجابت درکام او ریزیم؟ هیچ تائبی هست تا مرکب قبول باستقبال او فرستیم؟ هیچ عاصیی هست تا جریده جریمه او را توقیع غفران کشیم.

خلیلی هل ابصرتما او سمعتما   باکرم من مولی تمشی الی عبد؟

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْيَةِ خبر میدهد از بازداشتگان عدل ازل، وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى نشان میدهد از برداشتگان لطف قدم، آن بازداشتگان عدل را داغ قطیعت بر نهادکه لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ، این برداشتگان لطف ازل را بالزام از راه تقوی درکشیدکه وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، آن رانده اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ و این خوانده وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ مقبولان حضرت دیگراند و مطرودان قطیعت دیگر، مقبولان حضرت را میگوید: أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، مطرودان قطیعت را میگوید: أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ کرم و رحمت او مقرعه عزت پیش مرکب دولت حزب اللّه میزند و چون و چرا نه، جبروت وکبریای اوکوس قهر و سیاست در دماغ حزب الشیطان میکوبد و روی سؤال نه، وکس را بر اسرار جلال ذو الجلال اطّلاع نه امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه گوید: یکی را در خاك می‌نهادم سه بار روی او بجانب قبله کردم هر بار روی از قبله بگردانید، پس ندایی شنیدم که ای علی دست بدار آن را که ما ذلیل کردیم تو او را عزیز نتوانی کرد. کرامت خواندگان و اهانت راندگان همه از درگاه جلال اوست و بارادت و مشیّت اوست تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ نشان کرامت بنده آنست که مردوار در آید و جان و دل و روزگار فدای دین اسلام کند چنانك آن جوانمردکرد حبیب نجار مؤمن آل یس، تا از حضرت عزّت این خلعت کرامت بدو رسیدکه: ادْخُلِ الْجَنَّةَ دوستان او چون بآن عقبه خطرناك رسند بایشان خطاب آیدکه أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا، باز ایشان را بشارت دهندکه وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. احمد حنبل قدس اللّه روحه در نزع بود بدست اشارت میکرد و بزبان دندنه‌ای میگفت عبد اللّه پسرش گوش بر دهان او نهاد تا چه شنود، او در خویشتن میگفت: لا بعد لا بعد نه هنوز نه هنوز، پسرگفت ای پدر این چه حالت است؟ گفت ای عبد اللّه وقتی با خطرست بدعا مددی ده اینك ابلیس برابر ایستاده و خاك ادبار بر سر میریزد و میگوید: ای احمد جان ببردی از زخم ما، و من میگویم: لا بعد هنوز نه، تا یك نفس مانده جای خطر است نه جای امن. در خبر میآیدکه بنده مؤمن چون از این سرای فانی روی بدان منزل بقا نهاد، غسال او را بران تخته چوبین خواباند تا بشوید، از جناب قدم بنعت کرم خطاب آیدکه ای مقرّبان درگاه در نگرید چنانك آن غسال ظاهر او بآب میشوید ما باطن او بآب رحمت میشوئیم،

ساکنان حضرت جبروت گویند: پادشاها ما را خبرکن تا آن چه نور است که از دهان وی شعله میزند؟ گویدکه آن نور جلال ماست که از باطن وی بر ظاهر تجلّی میکند. حبیب نجار چون بآن مقام دولت رسید او را گفتند: ادْخُلِ الْجَنَّةَ، ای حبیب در رو درین جای ناز دوستان و میعاد راز محبّان و منزل آسایش مشتاقان تا هم طوبی بینی هم زلفی هم حسنی، طوبی عیش بی‌عتاب است، زلفی ثواب بی‌حساب است، حسنی دیدار بی‌حجاب است.

حبیب چون آن نواخت وکرامت دیدگفت: یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بما غَفَرَ لِي رَبِّي...

آرزو کرد که کاشك قوم من دانندی که ماکجا رسیدیم و چه دیدیم! نواخت حقّ دیدیم و بمغفرت اللَّه رسیدیم.

آنجـــای کـــه ابــــرار نشـــینند نشســـتیم صـدگونـه شـراب ازکـف اقبـال چشـیدیم
المنّـــة للّـــه کـــه بمقصـــود رســـیدیم ما را همه مقصودی بخشایش حق بود

الحمد لولیّه.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ نمی‌بینندکه چند تباه کردیم پیش ازیشان گروه گروه، أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ (۳۱) که کسی ازیشان باز نمی‌آید؟

وَ إِنْ كُلٌّ و نیستند ایشان همه، لَمَّا جَمِيعٌ مگر همه بهم، لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (۳۳) نزدیك ما حاضرکردگان.

وَ آيَةٌ لَهُمُ و یك نشان الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْناها زمین مرده است که بباران زنده گردانیم، وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا و بیرون آریم ازین زمین دانه درودنی، فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (۳۳) تا از ان میخورند.

وَ جَعَلْنا فِيها جَنَّاتٍ و در ان زمین بوستانها کردیم و آفریدیم، مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ ازین خرمابنان ورزان، وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ (۳۴) و برگشادیم در ان زمین چشمه‌های روان.

لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ تا میخورند از میوه‌های آن، وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ و از آنچه ایشان کشتند و نشاندند، أَ فَلا يَشْكُرُونَ (۳۵) بآزادی نباشند و کردگار را نپرستند؟

سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها پاکی و بی‌عیبی آن خدای راکه بیافرید همه گونها را از آفریدگان جفت جفت، مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه زمین میرویاند، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و از تنهای مردمان و دیگر همه جانوران وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ (۳۶) و از آنچه آفریدگان ندانند.

وَ آيَةٌ لَهُمُ و نشانی است ایشان را، اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ این شب که می‌درکشیم ازو روز، فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ (۳۷) تا ایشان در تاریکی میشوند.

وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها و خورشید میرود آرامگاه خود را، ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۳۸) آن راست داشته و باز انداخته خدای توانای داناست.

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ و ماه اندازه کردیم آن را در رفتن منزلها در شبانروز، حَتَّى عادَ تا آن گه که بازگردد، كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۳۹) چون شاخ خرما بن یك ساله خشك.

لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها نه آفتاب را سزد، أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ که ماه را دریابد، وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ و نه شب روز را کم آرد و عاجز، وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (۴۰) و هر دو در فلك فراخ میروند.

وَ آيَةٌ لَهُمْ و نشانی است ایشان را، أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ که ما برداشتیم پدران ایشان راکه فرزندان را زادند، فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۴۱) در آن کشتی گران بار پرکرده.

وَ خَلَقْنا لَهُمْ و بیافریدیم ایشان را، مِنْ مِثْلِهِ از هم مانندکشتی نوح، ما يَرْكَبُونَ (۴۲) آنچه می‌برنشینند بران.

وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ و اگر خواهیم ایشان را در آب کنیم، فَلا صَرِيخَ لَهُمْ فریادرس نبود ایشان را، وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ (۴۳) و ایشان را نرهانند.

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا مگر بخشايشى از ما، وَ مَتاعاً إِلى‏ حِينٍ (۴۴) و برخوردارييى تا فراسرانجام.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ چون ايشان را گويند: اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ بپرهيزيد از پاداش گناهان كه كرديد از پيش، وَ ما خَلْفَكُمْ و گناهان كه خواهيدكرد ازين پس لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵) مگر ببخشايند بر شما.
وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ نيايد بايشان هيچ نشانى از نشانهاى خداوند ايشان، إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۴۶) مگر از ان روى گردانيده ميباشند.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا و چون ايشان را گويند نفقه كنيد بر درويشان، مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللَّه شما را روزى داد، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا ناگرويدگان ايشان گويندگرويدگان را: أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ ما طعام دهيم كسى را كه اگر اللَّه خواهد او را خود طعام دهد؟ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۴۷) نيستيد شما مگر درگمراهيى آشكارا.
وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ و ميگويند اين هنگام رستاخيزكى خواهد بود؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۸) اگر راست مى‏گوييد.
ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً چشم نميدارند مگر يك بانك، تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ (۴۹) كه فراگيرد ايشان را و ايشان با هم بر آويخته.
فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً نه اندرزى توانندكه كنند، وَ لا إِلى‏ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ (۵۰) و نه توانندكه با خاندان خويش آيند.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ و دردمند در صور، فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى‏ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ (۵۱) ايشان ازگورها بسوى خداوند خويش مى‏پويند شتابان.
قالُوا يا وَيْلَنا گويند اى ويل و نفريغ و هلاك بر ما، مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا كه بيداركرد و بينگيخت ما را از اين خوابگاه ما؟! هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ اين آنست كه رحمن وعده داده بود ما را، وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲) و فرستادگان او راست گفتند.
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً نبود مگر يك بانك، فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ كه ايشان را همه بهم، لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (۵۳) نزديك ما حاضركردگان باشند.
فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً امروز بيداد نكنند بر هيچكس، وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴) و پاداش ندهند شما را مگر آنچه ميكرديد.

النوبة الثانية

قوله: أَ لَمْ يَرَوْا يعنى اهل مكه كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ الم يعتبروا بمن هلك قبلهم فيؤمنوا مخافة ان ينزل بهم مثل ما نزل بمن قبلهم. مشركان مكه را ميگويد: نه نگرند و عبرت نگيرند بآن گذشتگان و رفتگان ازين جهان و جهانيان داران و ستمكاران كه ما چون ايشان را هلاك كرديم و از خانه و وطن برانداختيم و نام و نشان ايشان از زمين برگرفتيم، نترسند اينان كه با ايشان همان كنيم كه با آنان كرديم. اهل كلّ عصر قرن سمّوا بذلك لاقترانهم فى الوجود، و «كم» موضعه نصب باهلكنا، و الجملة فى تقدير النّصب بيروا.
و أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ بدل من الجملة، و المعنى: انّهم لا يعودون الى الدنيا و لا يرجعون اليهم يوم القيمة نميدانند و نمى‏بينندكه ما چند هلاك كرديم پيش ازيشان ازگروه گروه و آنكه از ان هلاك كردگان وگذشتگان هيچكس باز نمى‏آيد، همه ميروند وكس را بازگشت نه، همه ميروند و ديده عبرت نه.

فى الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر
لما رأيت مواردا للموت ليس لها مصادر
و رأيت قومى نحوها تمضى الاكابر و الاصاغر

لا يرجـــــــع الماضـــــــــى الىّ و لا مـــــــن البــــــاقين عـــــابر
ايقنـــــــت انّـــــــى لا محـــــا لـــة حيـــث صـــار القـــوم صـــائر

وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ اى نجمعهم يوم القيمة للحساب و الجزاء على الاعمال. ابن عامر و حمزه و عاصم «لمّا» بتشديد خوانند و باين قراءت «ان» بمعنى جحد است و «لمّا» بمعنى الا، اى و ما كلّ الا جميع لدينا محضرون. باقى قرّا «لمّا» بتخفيف خوانند. و باين قراءت «ان» تحقيق سخن راست و «ما» صلت و زيادت توكيد يعنى: و ان كلّ لجميع لدينا محضرون.

«و آية» رفع بالابتداء «لهم» خبره، «الارض الميتة» اى اليابسة. «احييناها» بالمطر، وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا من الحنطة و الشعير و ما اشبههما الحبّ الذى يطحن و البذر الذى يعصر منه الدّهن و الحبّة عجم العنب، «فمنه» اى من الحبّ «يأكلون».

«وَ جَعَلْنا فِيها» اى فى الارض، «جنّات» بساتين، مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ.

«لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ» اى ثمر الماء، لانّ الماء اصل الجميع. و قيل: من ثمر ذلك.

قرأ حمزة و الكسائى: «من ثمره» بضمّتين، و الباقون «ثمره» بفتحتين. «وَ ما عَمِلَتْ» بغير الهاء قراءة اهل الكوفة، و بالهاء قراءة الباقين. «ما» درين موضع بر دو وجه است: يكى بمعنى «الّذى» يعنى: و الّذى عملت ايديهم، اى غرست و زرعت و حفرت ميگويد: بستانها كرديم از آنچه ايشان كشتند و نشاندند و چشمه‌ها گشاديم از آنچه ايشان كندند و كاويدند. وجه دوم ماء نفى است يعنى: ليأكلوا من ثمره و لم تعمله ايديهم تا از ان ميوه‌ها خورندكه نه از صنع ايشانست رويانيدن آن و نه كار ايشانست بيرون آوردن آن، ايشان كشتند امّا ببر نياوردند ايشان نشاندند امّا ببار نياوردند ايشان كندند امّا از سنگ آب نياوردند، همانست كه جاى ديگر فرمود ميوه را: «ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها» و آب را گفت: «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ» جاى ديگر فرمود: «أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»، «أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» و قيل: اراد العيون و الانهار التى لم تعملها يد خلق مثل دجلة و الفرات و النيل و نحوها. و قوله «ايديهم» هذا كناية عن القوّة لانّ اقوى جوارح الانسان فى العمل يده فصار ذكر اليد غالبا فى الكناية، و مثله قوله: ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ. و فى كلام العجم: بدست خويش كردم بخويشتن: و انت لا تنوى اليد بعينها. أَ فَلا يَشْكُرُونَ استفهام بمعنى الامر، اى ليشكروا نعمى.

ثمّ نزّه نفسه عزّ و جلّ فقال: سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها اى الاجناس و الاعمال و الانواع، مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ من الحبوب و الثمار و الحشيش و الاشجار، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يعنى الذّكور و الاناث و ممّا خلق من الاشياء من دوابّ البرّ و البحر يقال خلق اللّه دابة ملأت ثلثى الارض و دوابّ البرّ و البحر الف صنف لا يعلم الناس اكثرها، يقول اللّه تعالى: وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ.

وَ آيَةٌ لَهُمُ اى لاهل مكة تدلّ على قدرتنا: «اللَّيْلُ نَسْلَخُ» اى ننزع و نكشط منه النهار فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ داخلون فى الظلمة، و المعنى: نذهب بالنهار و نجىء بالليل و ذلك انّ الاصل هى الظلمة و النهار داخل عليها اذا غربت الشمس سلخ النهار من الليل فتظهر الظلمة، اى سلخنا الضّوء الذى هو شعاع الشمس من الهواء و كان كاللباس للهواء فصار ليلا كما ينزع اللباس من الشيء، و منه قولهم: سلخت المرأة جلبابها اى نزعته.

وَ الشَّمْسُ تَجْرِي يعنى: و آية لهم الشمس تجرى، «لِمُسْتَقَرٍّ لَها»، اى الى مستقر لها. معنى آنست كه: خورشيد ميرود تا آرامگاه خويش و آرامگاه وى زير عرش عظيم است. خبر درست است از مصطفى صلوات اللّه و سلامه عليه كه فرمود فرا بو ذر غفارى: يا با ذر هيچ دانى كه اين آفتاب كه فرو ميشود كجا ميرود؟ بو ذرگفت: اللّه و رسوله اعلم، رسول فرمود: همى رود تا بزير عرش او را قرارگاهى است، چون آنجا رسد سجود كند، پس دستورى خواهد تا از مشرق برآيد بر عادت خويش، هر روز دستورى مى‌يابد و از مطلع خويش بر ميآيد تا روزى كه او را دستورى ندهند، شفيع طلب كند و شفيع نيابد، دير بماند و وقت درگذرد بداندكه اگر نيز دستورى يابد

بمشرق نرسد بنالدگوید: خداوندا مشرق دور است چه فرمایی؟ فرمان آیدکه از جای خویش برآی آن گه از مغرب برآید و آن نشان مهین است از نشانهای قیامت، آن گه مصطفی فرمود علیه السلام: «أ تدرون متی ذاکم؟ حین لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل».

وگفته‌اند: مستقرّ وی آنست که در غروب و طلوع هر روز او را مشرقی و مغربی است، آن روزکه باقصی المشارق و آخر المغارب رسد بمستقرّ خویش رسد، لانها لا تجاوزه. و قیل: «مستقرّها» نهایة ارتفاعها فی السماء فی الصّیف و نهایة هبوطها فی الشتاء. و در شواذّ خوانده‌اند: «و الشّمس تجری لا مستقر لها» و هو قراءة ابن مسعود یعنی انها جاریة ابدا لا تثبت فی مکان، همانست که جای دیگر فرمود: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ» این خورشید بر دوام همی رود او را آرام نه و باز ایستاد نه تا آن گه که دنیا بسر آید و بنهایت روش خویش رسد.

«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ» نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و یعقوب «و القمر» برفع خوانند بر معنی ابتدایا بر تقدیر: و آیة لهم القمر. باقی بنصب خوانند یعنی: و قدّرنا القمر. «قدّرناه» اختیار بو حاتم رفع است و اختیار ابو عبید نصب، نظیره قوله تعالی: وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ میگوید: ماه را در رفتن اندازه کردیم منزلهایی که اول آن شرطین است و آخر آن بطن الحوت تا درین منزلها میرود هر شب بمنزلی فروآید بیست و هشت منزل اندر دوازده برج فلك در هر برجی دو روز و سه یکی بماند تا در یك ماه فلك بتمامی باز برد و آن روزکه بمنزل آخر رسد «عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ» آن شاخ خرما بن که بر سر خوشه دارد چون یك سال برآیدکهن گردد و خشك شود باریك و ضعیف و زرد شود و از خشکی متقوس گردد، رب العالمین میفرماید: ماه نو در آخر ماه هم چنان گردد، و در آن آیت دیگر فرمود: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ این زیادت و نقصان ماه از آنست تا بر دیدار ماه و شمار رفتن او سال و ماه و روزگار میدانید.

«لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها» ای یسهل لها، بغیت الشيء فانبغی لی، ای استسهلته فتسهل لی و طلبته فتیسر لي، یقول عز و جل: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ لاختلاف مکانیهما فانّ القمر فی السماء الدنیا و الشمس فی السماء الرابعة. «وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ» لاختلاف زمانیهما فانّ زمان النهار وقت طلوع الشمس و زمان اللیل زمان غیبتها، سلطان قمر شب و سلطان آفتاب روز، میگوید: نیست ایشان راکه امروز بر هم رسند یا بر سلطان یکدیگر زورکنند و پیشی گیرند تا بروز قیامت، پس چون قیامت پدید آید هر دو بر یکدیگر رسند چنانك رب العزة فرمود: وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ اما امروز یکی در فلك خویش میرود و بسلطان خویش مینازد. فذلك قوله: وَکُلٌّ فِی فَلَكٍ یَسْبَحُونَ السّبح الانبساط فی السیرکالسّباحة فی الماء.

وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب: ذرّیاتهم» علی الجمع، و قرأ الآخرون: «ذریّتهم» علی التوحید، و المراد بالذّریّة ها هنا الآباء و الاجداد. و اسم الذّرّیة یقع علی الآباء الذین ذری منهم الاولاد و الذّریّة فی قوله مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ هم الاولاد الذین ذرؤا من الاماء، و الذّرء الخلق، و «الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» هو سفینة نوح علیه السلام الآباء فی سفینة و الأبناء فی اصلابهم.

وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما یَرْکَبُونَ یعی الزوارق و صغار السفن. و قال ابن عباس: هو الإبل تحمل فی البرّکما تحمل السفن فی البحر. میگوید: در برّ آفریدیم مانندکشتی در بحر تا خلق بر ان می‌نشینند و از آن منفعت همی گیرند. جای دیگر فرمود: وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ما فرزندان آدم را برداشتیم در دشت و در دریا، در دشت و صحرا باشتران و در دریا بکشتی. وگفته‌اند: سه چیز آنست که اللَّه راند بکمال قدرت خویش: شتران در صحرا و میغ در هوا وکشتی در دریا.

قوله: وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ نعمتهای خویش بر شمرد و عطاها بر داد آن گه آیت قهر و هیبت بر پی آن داشت تا ایشان را تنبیه کند و خبر دهدکه نعمت بشکر مقابل کنید و عطا بطاعت او بکار دارید، اگر نکنید نعمت بر شما و بال

کنم و آن کشتی و آن دریا سبب هلاک کنم فذلك قوله: وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِيخَ لَهُمْ اى لا مغيث لهم، وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ ينجون من الغرق.

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ اى الا ان نرحمهم و نمتّعهم الى انقضاء آجالهم فهما منصوبان على المفعول له، و الرحمة هاهنا المهلة.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ ما خَلْفَكُمْ قال ابن عباس: «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» يعنى الآخرة فاعملوا لها، «وَ ما خَلْفَكُمْ» يعنى الدنيا فاحذروها و لا تغترّوا بها. و قيل: معناه اتّقوا الذى قدمتم بين ايديكم من الذنوب و الّذي خلفكم منها لم تعملوها بعد و انتم عاملوها.

قال شقيق البلخى: لانا ممّا لم اعمل من الذنوب اشدّ خوفا مما عملت. و قال قتادة: «اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» اى اتّقوا نكالا كنكال من كان قبلكم من الامم «وَ ما خَلْفَكُمْ» اى اتّقوا قيام الساعة ميفرمايد: بپرهيزيد از چنان فضيحت و چنان عقوبت كه پيشينان را بود، آن مكنيدكه ايشان كردندكه بشما رسد آن عقوبت كه بايشان رسيد، همانست كه فرمود: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ». «وَ ما خَلْفَكُمْ» اى اتقوا قيام الساعة التي خلفكم بترسيد از قيامت كه ميآيد در قفاى شما، يعنى آن مكنيدكه در قيامت شما را بـآن عذاب كنند و جواب اين سخن محذوف است، اى اذا قيل لهم اتّقوا لم يتّقوا و لم يرتدعوا.

وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ اى دلالة على صدق محمد (ص)، «إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ». قوله: «من آية» اين «من» تحقيق نفى است «مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ» «من» تبعيض است.

«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ» يعنى لمشركى قريش: «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» تصدّقوا على الفقراء و انفقوا على المساكين ممّا زعمتم من اموالكم انّه للّه و هو ممّا جعلوه للّه من الحرث و الانعام، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ قالوها استهزاء، لا نطعمهم و لا نعطيهم و لم يعرفوا انّ اللّه امرهم بذلك تعبّدا و امتحانا للعباد ليبلوا الغنيّ بالفقير فيما فرض له فى مال الغنى، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ فيه ثلاثة اقوال: احدهما انّه من تمام كلام الكفّار قالوا للمؤمنين: انتم فى ضلال مبين حيث تركتم دين آبائكم و اتّبعتم محمدا صلى اللّه عليه و سلم. و قيل: هو جواب من اللّه لهم. و قيل امر المؤمنين بان يقولوا لهم «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ يعنون وعد البعث و فيه اضمار، التأويل: ارونا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ و انّما ذكر بلفظ الوعد دون الوعيد لانّهم زعموا انّ لهم الحسنى عند اللّه ان كان الوعد حقّا.

«ما يَنْظُرُونَ» اى ما ينتظرون، «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» هذه الصيحة صعقة القيامة ينفخ فى الصور ثلث نفخات: الاولى نفخة الفزع و الثانية نفخة الصّعقة و الثالثة نفخة القيام لرب العالمين بين كلّ نفختين اربعون سنة، و هذه الآية فى النفخة الثانية، «تَأْخُذُهُمْ» اى تلحقهم «وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ» قرأ حمزة «يخصمون» بسكون الخاء و تخفيف الصّاد، اى يغلب بعضهم بعضا بالخصام، و قرأ الآخرون بتشديد الصاد، اى يختصمون، فادغمت التاء فى الصّاد، ثمّ ابن كثير و يعقوب و ورش يفتحون الخاء، و ابو عمرو يختلس فتحة الخاء، و قرأ الباقون بكسر الخاء.

روى انّ النبى (ص) قال: «اتقوا من السّاعة و قد نشر الرجلان ثوبهما فلا يتبايعانه و لا يطويانه و اتقوا من الساعة و قد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها».

«فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً» اى لا يقدرون على ان يوصى بعضهم بعضا، «وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» يعنى انّ السّاعة لا تمهلهم لشىء بل يموتون حيث يسمعون الصّيحة. معنى آيت آنست كه: اسرافيل در صور دمد يعنى نفخه صعق و مردم غافل باشند از قيامت و با يكديگر در آويخته در معاملت و متاجرت، چنان كه جامه‌اى در دست دو كس باشد بايع و مشترى و مى‌پيمايند در ان حال آواز صور برآيد و هر دو در مقام خويش بميرند يكى ترازو در دست دارد و بار مى‌سنجد ناگاه مرده بيفتد و ترازو هم چنان در دست وى، يكى گاو ميدوشد يكى آب

میکشد هرکس بر سر شغل خویش و از قیامت و رستاخیز بیخبرکه ناگاه ایشان را صعقه افتد، اینست که رب العالمین فرمود: فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ.

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» این نفخه سوم است نفخه بعث که خلق ازگورها برآیند، و ذلك قوله: فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ الاجداث القبور، واحدها جدث «يَنْسِلُونَ» ای یخرجون من القبور احیاء، نسل، ای خرج من مضیق، و منه قیل للولد: نسل لخروجه من بطن امّه، و الصور قرن فیه ارواح الموتی ینفخ فیه. و ذهب ابو عبید الی انّه جمع صورة کصوفة و صوف، ای تنفخ فی الاجسام فیحیون «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یسرعون.

قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا قال ابن عباس و قتادة: انّما یقولون هذا لانّ اللّه تعالی یرفع العذاب عنهم بین النفختین فیرقدون فاذا بعثوا بعد النفخة الآخرة و عاینوا القیمة دعوا بالویل. و قال اهل المعانی: انّ الکفّار إذا عاینوا جهنّم و انواع عذابها صار عذاب القبر فی جنبها کالنوم فقالوا: «مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا»، ثم قالوا: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»، اقرّوا حین لم ینفعهم الاقرار. و قیل: قالت الملائکة لهم: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ».

«إِنْ كانَتْ» یعنی ما کانت «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» یعنی النفخة الآخرة. «فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» للحساب و الخصومات. هلاك ایشان بصیحه‌ای و بعث و احیاء ایشان بصیحه‌ای، میگوید: نباشد مگر یك بانگ چون بنگری همه بهم نزدیك ما حاضرکردگان باشند، همانست که گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً». و گفته‌اند: صیحه بعث آنست که اسرافیل گوید بر صخره بیت المقدس: ایّتها العظام البالية هلمّوا الی العرض علی جبّار الجبابرة.

فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یجوز ان یکون «ما» مفعولا، و یجوز ان یکون تقدیره: بما کنتم تعملون، فحذف الجار، و نظیر هذه الآية قوله: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ و قوله: وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و قوله: وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و قوله: وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا... نه نگرند بدیده سر تا بدایع صنایع بینند؟ نه نگرند بدیده سرّ تا لطایف وظایف بینند؟ ننگرند بدیده سر تا آیات آفاق بینند؟

ننگرند بدیده سرّ تا آیات انفس بینند؟ ننگرند بدیده دل تا انوار هدایت بینند؟ ننگرند بدیده جان تا اسرار عنایت بینند؟ ننگرند بدیده شهود تا حضرت مشهود بینند؟ ننگرند بدیده وجد تا رایت وجود بینند؟ ننگرند بدیده بیخودی تا دوست عیان بینند؟ ننگرند بدیده فنا تا جهانی بیکران بینند؟!

الا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندر و هر جان که بینی شادمان بینی

ای مسکین تا کی در صنایع نگری؟ یك بار در صانع نگر! تا کی ببدایع مشغول باشی؟ یك بار بمبدع مشغول شو! تا کی مرد هر دری باشی؟ مرد هر دری را هرگز صلاح و فلاح نبود، لا تكن امعة فتهلك. هزار حصن روئین از جای برکندن آسان‌تر ازان بود که مرد هر دری را بیك در باز آوردن. بو یزید بسطامی را حدیث دل پرسیدند، گفتا: دل آن بود که بمقدار یك ذره آرزوی خلق درو نباشد.

أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ سلمان فارسی رضی اللّه عنه هرگه که بخرابه‌ای بر گذشتی توقّف کردی بزاری بنالیدی و رفتگان آن منزل یادکردی گفتی: کجا اندایشان که این بنا نهادند و ازان مسکن ساختند دل بدادند و مال و جان درباختند تا آن غرفه‌ها بیاراستند، چون دل بران نهادند و چون گل بر بار بشکفتند از بار بریختند و درگل خفتند.

سل الطّارم العالی الذری عن قطینه　　نجا ما نجا من بوس عیش و لینه
فلمّا استوی فی الملك و استعبد الوری　　رسول المنایا تلّه لجبینه

وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ صفت روز رستاخیز است که در ان روز رزمه‌های نفاق برگشایند و سرپوشهای زرّاقی از سر آن برگیرند و گویند: «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». مدّعیان بی‌معنی را بینی که زبانهاشان از راه قفا بدر میکشند و لوح معاملات هرکس در رویهاشان میدارندکه «اقْرَأْ كِتابَكَ»، و هر ذرّه‌ای که بظلم سته باشند یا از زکاة بازگرفته داغ قهر میگردانند و بر پیشانیهای عوانان خویشتن‌پرست می‌نهند. ای مسکین! آخر نگویی که تا چند از این مکابره بر دوام و تا کی ازین شوخی و دلیری فراوان، از حال طفولیّت تا جوانی و برنایی و از جوانی و برنایی تا بکهلی و ازکهلی تا بپیری و از پیری تا بکی؟! سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها... الآیة پاکی و بی‌عیبی آن خدای راکه در زمین از یك آب و یك خاك و یك هوا این همه عجائب صنع نماید و آیات و رایات قدرت پدیدکند، بیناکردن بندگان را و باز نمودن‌نشان راکه آن کس که ندیده بود ببیند و آن کس که در نیافته بود دریابدکه این کرده راکردگاری است و این ساخته را سازنده ایست و این آراسته را آرایندهایست و رسته را رویاننده‌ای، هر یکی بر هستی اللّه گواه و بر یگانگی وی نشان، نه گواهی دهنده را خرد نه نشان دهنده را زبان،

و فی کلّ شیء له آیة　　تدلّ علی انّه واحد

وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ بزرگی را پرسیدندکه شب فاضل‌تر یا روز؟

جواب دادکه شب فاضلترکه در شب همه آسایش و راحت بود و راحت از بهشت است و در روز همه رنج و دشواری بود اندر طلب معاش و رنج و دشواری از دوزخ است. و نیزگفت: شب حظّ مخلصان است که عبادت باخلاص کنند ریادران نه، روز حظّ مرائیان است.

که عبادت بریا کنند اخلاص در ان نه، شب وقت خلوت دوستانست و میعاد آشتی جویان و سلوت مشتاقان و هنگام راز محبّان. وحی آمد ببعضی انبیا: کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام عنی ا لیس کلّ محبّ یحبّ خلوة حبیبها انا مطّلع علیکم اسمع و اری».

وگفته‌اند: شب و روز نشان قبض و بسط عارفان است، گهی شب قبض بود ایشان را وگهی روز بسط، در شب قبض همه فترت و هیبت بینند، در روز بسط همه لطف و رحمت یابند، در شب قبض صرصر قهر آید شواهد جلال نماید بنده بزارد در خواهش آید، در روز بسط همه نسیم لطف دمد بوی وصال آرد شواهد جمال نماید بنده بنازد در رامش آید.

پیر طریقت گفت: گاه گویم که در قبضه دیوم از بس پوشش که می‌بود، گاه نوری تابدکه بشریّت در جنب آن ناپدید شود، نوری و چه نوری که از مهر ازل نشانست و بر سجل زندگانی عنوانست، هم راحت جان و هم عیش جان و هم درد جانست.

هم درد دل منی و هم راحت جان　　هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ... از روی حکمت گفته‌اندکه زیادت و نقصان ماه از آنست که ماه در ابتدای آفرینش نور او برکمال بود بخود نظری کرد، عجبی در وی پیدا شد، رب العزة جبرئیل را فرمود تا پر خویش بر روی ماه زد و آن نور از وی بستد ابن عباس گفت: آن خطّها که بر روی ماه می‌بینید، نشان پرّ جبرئیل است نور از وی بستد امّا نقش بر جای بماند و نقش کلمه توحید است بر پیشانی ماه نبشته «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه»، چون نور از ماه بستدند او را خدمت درگاه منع کردند، ماه از فرشتگان مدد خواست تا از بهر وی شفاعت کردندگفتند: بار خدایا ماه در خدمت درگاه عزّت خوی کرده هیچ روی آن داردکه یکبارگی او را مهجور نکنی؟ رب العزة شفاعت ایشان قبول کرد و او را دستوری داد تا هر ماهی یك بار سجود کند در شب چهارده، اکنون هر شب که

بر آید و بوقت خدمت نزدیکتر میگردد نور وی می‌افزاید تا شب چهارده‌که وقت سجود بود نورش بکمال رسد، باز از چهارده چون درگذرد هر شب در نور وی نقصان میآیدکه از بساط خدمت دورتر میگردد. و قیل: شبیه الشمس عبد یکون ابدا فی ضیاء معرفته و هو صاحب تمکین غیر متلون اشرقت شمس معرفته من بروج سعادته دائما لا یأخذه‌کسوف و لا یستره سحاب و شبیه القمر عبد یکون احواله فی التنقل و هو صاحب تلوین له من البسط ما یرقّیه الی حد الوصال ثمّ یردّ الی الفترة و یقع فی القبض ممّا کان به من صفاء الحال فیتناقص و یرجع الی نقصان امره الی ان یرفع قلبه عن وقته ثمّ یجود علیه الحقّ سبحانه فیوفّقه لرجوعه عن فطرته و افاقته عن سکرته فلا یزال تصفو حاله الی ان یقرب من الوصال و یرتقی الی ذروة الکمال فعند ذلك یقول بلسان الحال:

ما زلت انزل من ودادك منزلا   تتحیّر الالباب عند نزوله

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ بهشتیان آن روز در ناپرداختند، فاكِهُونَ (۵۵) شادان و نازان میوه خواران.

هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ ایشان و جفتان ایشان در زیر سایه‌هااند، عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ (۵۶) بر تختهای آراسته و بر حجله‌های تکیه زده.

لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ ایشانراست در ان هر میوه، وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ (۵۷) و ایشانراست هر چه آرزو کنند و خواهند.

سَلامٌ قَوْلًا سلامی بگفتار، مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ (۵۸) از خداوند مهربان‌که خود گوید.

وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹) وگویند فرا کافران‌که از هم جدا شوید امروز ای ناگرویدگان.

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ نه پیمان بستم با شما ای فرزندان آدم، أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ‌که دیو مپرستید، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۰)که او شما را دشمنی آشکار است؟

وَ أَنِ اعْبُدُونِي و مرا پرستید، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱)که راه راست اینست؟

وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ بدرستی‌که بیراه‌کرد از شما، جِبِلًّا كَثِيراً گروهانی انبوه، أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (۶۲) خرد نداشتید ؟

هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) این آن دوزخ است‌که شما را میگفتند و وعده میدادند.

اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بآتش آن در شوید امروز، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) بآن‌که کافر شدید و ناسپاس.

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ آن روز مهر نهیم بر دهانهای ایشان، وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ و دستهای ایشان با ما بسخن آید، وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ و پایهای ایشان بر ایشان گواهی دهد، بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) بآنچه میکردند

وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ ما اگر خواهیم چشمهای ایشان ناپیدا کنیم فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ تا آهنگ راه کنند، فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶) هرگز چون فرا راه ببینند؟

وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ و اگر ما خواهیم ایشان را صورت بگردانیم بر جای خویش، فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (۶۷) تا نه از پیش توانندکه روند و نه از بس.

وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ و هرکرا عمر دراز دهیم، نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ خلق وی برگردانیم بپس، أَ فَلا يَعْقِلُونَ (۶۸) در نمی‌یابند؟

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ ما وی را شعر نیاموختیم، وَ ما يَنْبَغِي لَهُ و او را خود نسزد شعرگفتن، إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ نیست آن مگر یادی، وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹) و قرآنی آشکارا پیدا کننده.

لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا تا بیم نماید و آگاه‌کند هرکه زنده دل بود، وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ (۷۰) و عذاب واجب شود بر ناگرویدگان.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ نمی‌بینندکه بیافریدیم ما ایشان را، مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا از آنچه ما کردیم و آفریدیم، أَنْعاماً

چهار پایان شتران وگاوان وگوسپندان فَهُمْ لَها مالِكُونَ (۷۱) تا ایشان را زیر دست میدارند و با ایشان می‌تاوند.
وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ و آن چهارپایان نرم کردیم ایشان را، فَمِنْها رَكُوبُهُمْ از ان لغتی بر نشستنی‌اند بر ان می‌نشینند، وَ مِنْها يَأْكُلُونَ (۷۲) و از ان لختی خوردنی‌اند از ان میخورند.
وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ و ایشان را در ان سودهاست و بکار آمدها، أَ فَلا يَشْكُرُونَ (۷۳) بـآزادی نیند و سپاس داری نکنند ؟
وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً کافران فرود از اللّه خدایان گرفتند، لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ (۷۴) تا ایشان را بکار آیند و یاری دهند.
لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ یاری دادن ایشان نتوانند، وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (۷۵) این کافران فردا بتان را سپاهی‌اند حاضرکرده
فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ سخن ایشان اندهگن مدارد ترا، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۶) که آنچه میگویند بـر ما پوشیده نیست، میدانیم آنچه نهان میدارند و آنچه آشکارا میدارند.
أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ نمی‌بیند این مردم، أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ که ما بیافریدیم او را از نطفه‌ای، فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۷۷) آن گه با ما خصمی کند خصمیی آشکارا.
وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا ما را مثل زد، وَ نَسِيَ خَلْقَهُ و آفرینش او فراموش کرد، قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ گفت آن کیست که استخوان را زنده خواهدکرد؟ وَ هِيَ رَمِيمٌ (۷۸) و آن ریزیده و تباه گشته.
قُلْ يُحْيِيهَا گوی زنده کند آن استخوانهای پوسیده تباه گشته، الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ اوکه بیافرید نخست بـار آن را، وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (۷۹) و او بهمه آفریده‌ای و همه آفرینش داناست
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ آن خدایی که شما راکرد و آفرید، مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نـاراً از درخـت سبز آتشـی، فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) که تا شما از ان آتش می‌فروزید.
أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بقادر نیست آن کس که آسمان.
و زمین آفرید توانا، عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ برآن که چون ایشان را آفریند؟ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۱) آری اوست آن آفریدگار آسان آفرین دانا، إِنَّما أَمْرُهُ فرمان او آنست، إِذا أَرادَ شَيْئاً کـه چیـزی خواهدکه بـود، أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲) آن را گویدکه باش و می‌بود
فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ پاکی و بی‌عیبی او راکه بدست اوست پادشاهی همه چیز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳) و بازگشت همگان با اوست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ ابن کثیر و نافع و ابو عمرو «فی شغل» مخفّف خوانند و باقی قرّاء مثقّل خوانند، و هما لغتان مثل السّحت و السّحت، و تفسیر «شغل» بقول ابن عباس افتضاض ابکار است. مصطفی علیه الصلاة و السلام در تفسیر این آیه گفته: «انّ احدهم لیفتضّ فی الغداة الواحدة مائة عذراء» قال: «ففی هذا شغلهم».
و قال عکرمة: فتکون الشهوة فی اخریهنّ کالشهوة فی اولیهنّ وکلّما افتضّها رجعت علی حالها عذراء. و قال: جاء رجل الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّه انفضی الی نسائنا فی الجنّة کما نفضی الیهنّ فی الدنیا؟ قال: «و الذی نفسی بیده انّ المؤمن لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراء».
گفته‌اندکه در صحبت بهشتیان منی و مذی و فضولات نباشد چنانك در دنیا، بلی لذّت صحبت آن باشدکه زیر هر تار مویی یك قطره عرق بیایدکه رنگ رنگ عرق بود و بوی بوی مشك. و عن عبد اللّه وهب قال: انّ فی الجنّة غرفة یقال لها العالیة فیها حوراء یقال لها الغنجة اذا اراد ولیّ اللّه ان یأتیها اتیها جبرئیل فآذنها فقامت

على اطرافها معها اربعة آلاف وصيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها يبخرنها بمجامر بلانار.
کلبی گفت: «فی شغل» یعنی عمّا فیه اهل النار، ای لا یهمّهم امرهم فلا یذکرونهم، معنی آنست که: بهشتیان را چندان ناز و نعیم بود که ایشان را پروای اهل دوزخ نبود نه خبر ایشان پرسند نه پرداخت آن دارندکه نام ایشان برند. وگفته‌اند: قومی عاصیان امّت احمد در عرصات قیامت بمانند از دوزخ رسته و ببهشت نارسیده، ربّ العزة با ایشان خطاب کندکه اهل دوزخ در عذاب و سخط ما گرفتاراند و از محنت خویش با کس نپردازند و اهل بهشت در ناز و نعیم غرق‌اند و بانعام و افضال ما مشغول، ایشان را چندان شغل است در ان ناز و نعیم خویش که با دیگری نمی‌پردازند، فذلك قوله: «فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ»، آن گه گوید: عبادی چون از هر دو فریق باز ماندید، اینك من با شما رحمت کردم و شما را آمرزیدم. ابن کیسان گفت: شغل ایشان در بهشت زیارت یکدیگر است این بزیارت آن میرود و آن بزیارت این میآید، وقتی پیغامبران بزیارت صدّیقان و اولیا و علما روند، وقتی صدّیقان و اولیا و علما بزیارت پیغامبران روند، وقتی همه بهم جمع شوند بزیارت درگاه عزت و حضرت الهیّت روند. و فی الخبر عن ابن عباس رضی اللّٰه عنه عن النبی (ص) قال: «انّ اهل الجنّة یزورون ربّهم عز و جل فی کلّ یوم جمعة فی رمال الکافور و اقربهم منه مجلسا اسرعهم الیه یوم الجمعة و ابکرهم غدوّا».
و عن انس بن مالك رضی اللّٰه عنه قال قال رسول اللّٰه (ص): «بینما اهل الجنّة علی خیول من یاقوت سروجها من ذهب و لجامها من ذهب یتحدّثون تحت ظلّ الشجرة عن الدنیا اذ اتاهم آت عن ربّهم عز و جل ان اجیبوا ربّکم فینزلون عن خیولهم الی کثب من مسك ابیض اتیح منابر من ذهب و منار من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من یاقوت و منابر من فضّة فیجلسون علیها فیقول الجبّار جلّ جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اطعموهم فیطعمونهم طعاما ما طعموا قبله مثله فی الجنّة ثمّ یقول جل جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اسقوهم فیسقونهم شرابا ما شربوا مثله فی الجنّة قطّ، ثمّ یقول جل جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی البسوهم فیلبسونهم ثیابا ما لبسوا مثلها قطّ فی الجنّة ثمّ یقول تبارك و تعالی: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی عطّروهم فیعطّرونهم بعطر ما عطروا بمثله فی الجنّة قطّ، ثم یقول: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اکلوا و شربوا وکسوا و عطّروا و احق لی ان اتجلّی لهم فیتجلّی لهم تبارك و تعالی فینظرون الی وجهه عز و جل فیغشاهم من نوره ما لولا انّ اللّٰه عز و جل قضی ان لا یموتوا لاحترقوا ثم یقال لهم ارجعوا الی منازلکم فیرجعون الی منازلهم و قد خفوا علی ازواجهم بما غشیهم من نوره تبارك و تعالی فیقول لهم ازواجهم لقد خرجتم من عندنا بصورة و رجعتم الینا بغیرها فیقولون تجلّی لنا ربّنا عز و جل فنظرنا الیه».
و قال بعض المفسرین: قوله «فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» یعنی فی ضیافة اللّٰه عز و جل و سیاق الحدیث الذی اوردناه یدل علیه. خدای را عز و جل دو ضیافت است مر بندگان را یکی اندر ربض بهشت بیرون بهشت و یکی اندر بهشت و شرح این دو ضیافت از پیش رفت.
قوله: «فاکهون» و «فکهون» لغتان مثل الحاذر و الحذر و المعنی ناعمون فرحون. و قیل: الفاکه کثیر الفاکهة کاللّابن و التامر، قال الشاعر: و دعوتنی و زعمت انّك لابن فی الضیف تامر و الفکه الّذی یتناول الفاکهة او الطّعام، قوله: «هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ» قرأ حمزة و الکسائی: «فی ظلل» بضمّ الظّاء من غیر الف جمع ظلّة. و قراءة العامّة «فی ظلال» بالالف وکسر الظّاء علی جمع ظل نظیره قوله: «وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا» «وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها». معنی آنست که: ایشان و جفتان ایشان در زیر سایه‌هااند، همانست که فرمود: «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ». و اگر «ظلل» خوانی معنی آنست که: ایشان و جفتان ایشان در سایه‌وانهااند بناها و خیمه‌ها که از بهر ایشان ساخته‌اند، در بهشت خیمه هاست از مروارید سپید چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آن خیمه زده شصت میل ارتفاع آن و در ان خیمه سریرها و تختها نهاده هر تختی سیصدگز ارتفاع آن، بهشتی چون خواهدکه بر ان تخت شود تخت بزمین پهن باز شود تا بهشتی آسان بیرنج بر ان تخت شود، اینست که رب العالمین فرمود: عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ

یعنی علی السرر فی الحجال.
واحدتها اریکه، قال ثعلب: لا تکون اریکة حتّی تکون علیها حجال. و قیل: هی الوسائد و الفرش، «متّکئون» ای جالسون. و قیل: «متّکئون» ذووا تکأة.
«لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ» یعنی ما یتمنون، تقول: ادّع علیّ، ای تمنّ و قیل: «یدّعون» یفتعلون من الدّعاء، ای لهم فیها ما یدّعون اللَّه به. و قیل: للمؤمنین فی الجنّة ما یدّعون فی الدّنیا من الثّواب و الدرجات فیها و ینکره الکافرون.
«سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» گفته‌اند: آرزوی بهشتیان سلام خداوند رحیم است، معنی هر دو آیت درهم بسته و «سلام» بدل «ما یدّعون» است، میگوید: ایشانراست هر چه آرزو کنند و آرزوی ایشان سلام است، یعنی لهم سلام یقول اللَّه قولا ایشان را آرزوی سلام است و ایشانراست آن سلام که آرزوی ایشانست، سلامی که ازگفتار خداوند مهربان است نه واسطه در میان و نه آنجا سفیر و ترجمانست، گفته‌اند: معنی سلام آنست که سلمتم عبادی من الحرقة و الفرقة، و آنچه گفت: «مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» اشارت رحمت درین موضع آنست که ایشان را برحمت خویش قوّت و طاقت دهد تا بیواسطه کلام حق بشنوند و دیدار وی به بینند و ایشان را دهشت و حیرت نبود.
روی جابر بن عبد اللَّه قال قال رسول اللَّه (ص): «بینا اهل الجنّة فی نعیمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرّب عزّ و جلّ قد اشرف علیهم من فوقهم فقال: السّلام علیکم یا اهل الجنّة فذلك قوله: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» فینظر الیهم و ینظرون الیه فلا یلتفتون الی شیء من النعیم ما داموا ینظرون الیه حتّی یحتجب فیبقی نوره و برکته علیهم فی دیارهم.
«وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» القول ها هنا مضمر، التأویل: و یقال للکفّار: «امْتازُوا الْيَوْمَ» یعنی تمیّزوا من المؤمنین. و فی معناه قوله تعالی: يَصَّدَّعُونَ يَتَفَرَّقُونَ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً قال قتادة: معناه اعتزلوا عن کلّ خیر. و قال السدیّ: ای کونوا علی حدة. و قال الضحاك: انّ لکل کافر فی النار بیتا یدخل فیه و یردم بابه بالنار فیکون فیه ابد الآبدین لا یری و لا یری، وکان النبی (ص) کثیرا یقول: «اللّهم انّی اعوذ بك من النّار ویل لاهل النّار».
قوله: «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ» ای الم آمرکم، الم اوصیکم یا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ عبادة الشیطان طاعته، و کذلك تأویل قوله تعالی: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً یعنی اطاعوهم فی الباطل. و قیل: معناه ان لا تعبدوا الاصنام، فاضاف الی الشیطان لانّهم عبدوها بامره فکانّهم عبدوه، و المراد بالعهد ما عهد الیهم فی قوله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ.. الآیة. و قیل: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ بارسال الرسل و انزال الکتب؟ یقول اللَّه لهم هذا یوم القیمة، و یحتمل ان یکون هذا من خطاب اللَّه تعالی عباده فی الدّنیا، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة.
وَ أَنِ اعْبُدُونِي اطیعونی و وحّدونی، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ دین قیّم.
وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً نافع و عاصم جبلّا بکسر جیم و باو تشدید لام خوانند، یعقوب بضمّ جیم و با و تشدید لام. ابن عامر و ابو عمرو بضمّ جیم و سکون با. باقی قرّا بضمّ جیم و با و تخفیف لام. و الجبل جمع الجبلّة، و الجبل جمع الجمع و الجبل بالتخفیف جمع جبیل، وکلها لغات معناها الخلق و الجماعة، ای خلقا کثیرا جبله‌ای خلقه. معنی آنست که شیطان از شما گروهانی انبوه بیراه کرد، و این بر طریق تسبّب است، یعنی سار الشیطان سببا لضلالتهم، کقوله تعالی للاصنام رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ، و بحقیقت هدایت و ضلالت و رشد و غوایت از خداست تعالی و تقدّس.
أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ استفهام تقریع علی ترکهم الانتفاع بالعقل. و قیل: أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ما اتاکم من هلاك الامم الخالیة بطاعة ابلیس.

و يقال لهم لمّا دنوا من النّار: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ بها فى الدنيا.
اصْلَوْهَا الْيَوْمَ ادخلوها و الزموها و ذوقوا حرّها بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ قال ابو هريرة: اوقدت النّار الف عام فابيضّت ثمّ اوقدت الف عام فاحمرّت ثمّ اوقدت الف عام فاسودّت فهى سوداء كالليل المظلم.
الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ روز قيامت عمل كافران بركافران عرضه كنند و صحيفه هاى كردگار ايشان بايشان نمايند آن رسواييها بينند و كردهها بر مثال كوههاى عظيم، انكاركنند و خصومت درگيرند و بر فريشتگان دعوى دروغ كنندگويند: ما اين كه در صحيفههاست نه كردهايم و عمل ما نيست و اللَّه ربّنا ما كنّا مشركين، همسايگان بر ايشان گواهى دهند، همسايگانرا دروغ زن گيرند، اهل و عشيرت گواهى دهند و ايشان را نيز دروغ زن گيرند، پس رب العالمين مهر بر دهنهاى ايشان نهد و جوارح ايشان بسخن آرد تا بركردههاى ايشان گواهى دهند، اينست كه ربّ العزة فرمود: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ. و اول چيزى از اعضاى ايشان كه گواهى دهد استخوان ران چپ بود
لقول النبى (ص): ان اول عظم من الانسان ينطق يوم يختم على الافواه فخذه من رجله الشمال.
و قال (ص): انكم تدعون يوم القيمة مقدمة افواهكم بالقدام اى مشددة فاول ما يسئل عن احدكم فخذه وكفه.
و روى انّهم يقولون لجوارحهم: ما شهادتكنّ هذه و عنكنّ كنّا نناضل، اى نجادل.
و فى كيفيّة هذا الكلام قولان: احدهما انّ اللَّه يمكنها من الكلام و يجعل لها خلقة تصلح للنطق، و الثّاني انّ المتكلّم هو اللَّه سبحانه الا انّه يسمع من جهتها فنسب اليها.
و فى الخبر عن جابر بن عبد اللَّه قال: لمّا رجعت مهاجرة البحر قال رسول اللَّه (ص): الا تحدّثونى باعجب ما رأيتم بارض الحبشة قالوا بينما نحن جلوس اذ مرّت علينا عجوز من رها بنتهم تحمل على رأسها قلّة من ماء فمرّت بفتى منهم فجعل احدى يديه بين كتفيها ثمّ دفعها فخرّت على ركبتيها فانكسرت قلتها فلمّا ارتفعت التفتت اليه فقالت سوف تعلم يا غدر اذا وضع اللَّه الكرسى و جمع الاوّلين و الآخرين و تكلّمت الايدى و الارجل بما كانوا يكسبون سوف تعلم كيف امرى و امرك فقال رسول اللَّه (ص): صدقت ثمّ صدقت كيف يقدّس اللَّه قوما لا يؤخذ من شديدهم لضعيفهم.
وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ قال ابن عباس معناه: لو نشاء لفقأنا اعين ضلالتهم فاعمينا هم عن غيّهم و حولنا ابصارهم من الضلالة الى الهدى فابصروا رشدهم فَأَنَّى يُبْصِرُونَ؟ و لم نفعل ذلك بهم. معنى آنست كه: اگر ما خواهيم ديده ضلالت ايشان بركنيم و هدايت دهيم تا راه بينند و براه راست روند، آن گه فرمود: فَأَنَّى يُبْصِرُونَ و لم افعل ذلك بهم. چون فرا راه بينند و اين نكردم با ايشان. زجاج گفت: معنى آنست كه: ما اگر خواهيم ايشان را نابينا كنيم تا از راه برگردند، و اگر اين كنيم ازكجا بينايى يابند و چون فرا راه بينند؟
وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ قرأ ابو بكر: على مكاناتهم يعنى: لو نشاء جعلناهم قردة و خنازير فى منازلهم اگر خواهيم ايشان را صورت گردانيم با كپيان و خوكان تا بر جاى خويش بر منزل خويش مىباشند. و قيل لو نشاء لجعلناهم حجارة على المكان، اى ساعتئذ لا يستطيعون الذهاب و لا الرجوع، و المكان و المكانة واحد.
و قيل: لو نشاء لاقعدناهم عن ارجلهم فلا يقدرون على ذهاب و لا رجوع. و قيل: فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا اى ما قدروا ان يجاوزوا تكذيبهم، وَ لا يَرْجِعُونَ اى لا يتوبون.
وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اى من اطلنا عمره رددناه الى ارذل العمر شبّه الصّبي فى اول الخلق و قيل: نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اى نصيّره الى الضّعف بعد القوّة و الى النقصان بعد الزّيادة. نُنَكِّسْهُ بضمّ نون اول و فتح دوم و تشديد كاف قراءت عاصم و حمزه است، باقى بفتح نون اول و اسكان نون دوم و ضمّ كاف و تخفيف خوانند.
أَ فَلا يَعْقِلُونَ بتاء مخاطبه قراءت نافع و ابن عامر و ابن عامر و يعقوب است، باقى بيا خوانند. ميگويد: هركرا عمر دراز

دهیم خلق وی برگردانیم به پس و او را بشبه کودکان باز داریم، یعنی که پس از زیادت او را نقصان دهیم و پس از قوت او را ضعف دهیم، همانست که در ان آیت فرمود: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً... و قال سفيان: اذا بلغ الرّجل ثمانين سنة تغيّر جسمه. أَ فَلا يَعْقِلُونَ فيعتبروا و يعلموا انّ الذى قدر على تصريف احوال الانسان يقدر على البعث بعد الموت.

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ اين جواب مشركان قريش است كه ميگفتند: رسول خدا شاعر است و آنچه ميگويد و ميخواند شعر است، و ذلك فى قوله تعالى: أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ.

رب العالمين فرمود: ما او را شعر نياموختيم و او شاعر نيست، شعرگفتن شبهت آر و در وى شبهت نيست و در گفتار وى تهمت نيست وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ اى بمتّهم.

او در هر چه خبر داد از غيب متّهم نيست و پيغام كه آورده جز وحى پاك نيست إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى. وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ.

روى عن الحسن انّ النبى (ص) كان يتمثّل بهذا البيت: كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا. فقال: كفى بالاسلام و الشيب للمرء ناهيا.

فقال ابو بكر: يا نبى اللَّه انّما قال الشاعر: كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا. ثمّ قال ابو بكر او عمر اشهد انّك رسول اللَّه يقول اللَّه عزّ و جلّ: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ. و عن قتادة قال: بلغنى انّ عائشة سئلت: هل كان النبى (ص) يتمثّل بشىء من الشعر؟ قالت: كان الشعر ابغض الحديث اليه، قالت: و لم يتمثّل بشىء من الشعر الّا ببيت اخى بنى قيس طرفة:

ستبدى لك الايّام ما كنت جاهلا   و يأتيك بالاخبار من لم تزوّد

فجعل يقول (ص): و يأتيك من لم تزوّد بالاخبار. فقال ابو بكر: ليس هكذا الشعر انّما هو: و يأتيك بالاخبار من لم تزوّد، فقال (ص): ما علمت الشعر و ما ينبغى لى.

إِنْ هُوَ يعنى القرآن إِلَّا ذِكْرٌ اى موعظة وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ فيه الفرائض و الحدود و الاحكام.

لِيُنْذِرَ قرأ اهل المدينة و الشام و يعقوب: لتنذر بتاء المخاطبة وكذلك فى الاحقاف وافقهم ابن كثير فى الاحقاف، اى لتنذر يا محمد. و قرأ الآخرون بالياء، اى لينذر القرآن مَنْ كانَ حَيًّا يعنى مؤمنا حىّ القلب لانّ الكافركالميّت فى انّه لا يتدبّر و لا يتفكر. وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ اى تجب حجّة العذاب على الكافرين. حى اينجا بمعنى عاقل و مؤمن است و خصّه بالذكر لانتفاعه به كقوله: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ. و معنى آنست كه: توكسى را توانى كه آگاه كنى كه عاقل بود و مؤمن تا سخن دريابد و انذار تو در دل وى اثركند و پند تو وى را سود دهد، امّا كافر و جاهل دلهاى مرده دارند و در شمار مردگان‌اند نه پند تو ايشان را سود دارد نه انذار تو در دل ايشان اثركند، اين حكم ما در ازل كرديم و در لوح چنان نبشتيم كه زنده دلان را پند تو سود دارد و بر مرده دلان عذاب ما واجب آيد، اينست كه ربّ العزة فرمود: وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ اى و يجب العذاب على الكافرين واجب شد و درست گشت بركافران سخن اللَّه در ازل كه اهل عذاب‌اند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا اى تولينا خلقها بابداعنا من غير اعانة احد، و ذكر الايدى ها هنا يفيد ان اللَّه تعالى خلقها بذاته سبحانه من غير واسطة.

معنى خلق بحقيقت آفريدن است از نيست هست كردن و از نبود بود آوردن و از آغاز نو ساختن، و حقيقت اين فعل جزكردگار قديم و خداوند حكيم را نيست كه كمال قدرت و حكمت و جلال عزّت جز وى را نيست. و در قرآن خلق بچند معنى بيايد: خلق است بمعنى تصويركقوله: وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ اى تصوير، و خلق است بمعنى دروغ كقوله: وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً و خلق است بمعنى دين كقوله: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ اى لدينه، و خلق است بمعنى

ابداع و اختراع كقوله: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وكقوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا قال القتيبىّ: الْأَيْدِي هاهنا القدرة و القوّة و قوله: عَمِلَتْ أَيْدِينا حكايت عن الفعل و ان لم يباشر الفعل باليد، هذا كقوله: جرى بناء هذه القنطرة و هذا القصر على يدى فلان.

و فى الخبر: على اليد ما اخذت حتى تؤديه فالأمانة مؤداة و ان لم تباشر باليد.

و تقول: ما لى فى يد فلان، و اليتيم تحت يد القيّم فاليد يكنى بها عن الملكة و الضبط.

أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ ضابطون قاهرون، اى لم نخلق الانعام وحشيّة نافرة من بنى آدم لا يقدرون على ضبطها بل هى مسخّرة لهم، و هى قوله: وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ سخّرناها لهم، فَمِنْها رَكُوبُهُمْ الركوب و الركوبة ما يركب من الإبل، وكذلك الحلوب و الحلوبة ما يحلب منها بالهاء و بحذف الهاء قيل: الركوب جمع و الركوبة واحد. وَ مِنْها يَأْكُلُونَ اى سخّرناها لهم ليركبوا ظهرها و يأكلوا لحمها.

وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ المنافع الاصواف و الاوبار و الاشعار و الاولاد، و المشارب اللبن، أَ فَلا يَشْكُرُونَ استفهام بمعنى الامر.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ يعنى لعلّ اصنامهم تنصرهم اذا حزنهم امر و تمنعهم من ذلك و لا يكون ذلك قط.

لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ و منعهم من العذب، وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ اى الكفّار جند للاصنام يغضبون لها و يحضرونها فى الدنيا هى لا تسوق اليهم خيرا و لا تستطيع لهم نصرا. و قيل: هذا فى الآخرة يؤتى بكلّ معبود من دون اللَّه و معه اتباعه الّذين عبدوه كأنّهم جند محضرون فى النّار.

فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ فيه قولان: احدهما قولهم فى اللَّه انّ له شريكا و ولدا، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ فنجازيهم على اقوالهم و افعالهم، و الثّاني قولهم فيك يا محمد انّك شاعر و مجنون و ساحر. و قيل: قَوْلُهُمْ اى تهديدهم ايّاك بالقتل و وعيدهم، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ فنحول بينك و بينهم.

أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ جدل بالباطل مبين بيّن الخصومة، يعنى انّه مخلوق من نطفة ثمّ يخاصم فكيف لا يتفكر فى بدو خلقه حتّى يدع الخصومة نمى‌بينند مردم كه ما بيافريديم او را از آبى مهين در قرارى مكين، چهل روز او را در طور نطفه نگه داشتيم تا علقه گشت و آن گه در طور علقه چهل روز بداشتيم تا مضغه گشت. مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: ان خلق احدكم يجمع فى بطن امه اربعين ليلة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث اللَّه عز و جل اليه ملكا با ربع كلمات فيقول: اكتب اجله و رزقه و شقى او سعيد.

آن گه تقطيع هيكل او و صورت شخص او در ظهور آورديم و او را كسوت بشريت پوشانيديم و از آن قرار مكين باين فضاى رحيب آورديم و از پستان پر از خون او را شير صافى داديم و بعقل و فهم و سمع و بصر و دل و جان او را بياراستيم و بقبض و بطش و مشى و حركات او را قوّت داديم، با اين همه نعمت وكرامت كه با وى كرديم و از ان نطفه باين رتبه رسانيديم همى با ما خصمى كند، اينست كه رب العالمين فرمود: فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ خصيم درين موضع ابىّ بن خلف الجمحى است و اين آيت در شأن وى آمده، استخوانى ريزيده كهن گشته برداشت، گفت: يا محمد أ ترى يحيى اللَّه هذا بعد ما رمّ؟

فقال عليه الصلاة و السلام: نعم و يبعثك و يدخلك النّار، فانزل اللَّه تعالى هذه الآيات.

وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ اى خلقنا ايّاه، مصدر مضاف الى المفعول قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ يقال: رمّ الشيء و رممته فهى رميم، ككفّ خضيب و عين كحيل.

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها خلقها أَوَّلَ مَرَّةٍ ابتداء حين وجد، وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ لا يخفى عليه أجزاؤه و ان تفرّقت فى البرّ و البحر فيجمعه و يعيده خلقا كما كان يقال العلم هاهنا مشتمل على سعة الاقتدار على الامر فانّ العلم

بالخلق اعجب من القدرة على الخلق.
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً قال ابن عباس: هما شجرتان يقال لاحديهما المرخ و للأخرى العفار فمن اراد منهم النار قطع غصنين مثل السوّاكين و هما خضراوان يقطر منهما الماء فيستحق المرخ و هو ذكر على العفار و هى اثنى فتخرج منهما النار باذن اللَّه، و تقول العرب: فى كلّ شجر نار و استمجد المرخ و العفار.
و يقال: فى كلّ عود نار الا العود العناب و الشجر يذكّر و يؤنّث، ففي قوله: وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ مذكر، و فى قوله: مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ مؤنّث.
فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ اى تقدحون و توقدون النّار من ذلك الشجر، اين آيت از روى اشارت حجت است بر منكران بعث، آن خداوندكه آتش در درخت سبز بيافريد قادر است كه زندگى در استخوان پوسيده ريزيده بيافريند و بر وى دشوار نيايد و قدرت بر وى تنگ نبود.
پس در حجّت بيفزود و آفرينش آسمان و زمين بر ايشان حجّت آورد فرمود: أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ بقادرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ قرأ يعقوب: يقدر بالياء على الفعل، اى يقدر على ان يخلق مثلهم، ثمّ قالَ: بَلى اى قل بَلَى هو قادر على ذلك إذ ليس له جواب غير ذلك، وَ هُوَ الْخَلَّاقُ يخلق خلقا بعد خلق، الْعَلِيمُ بجميع ما خلق.
إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً فرمان او آنست كه چون چيزى خواهدكه بود، أَنْ يَقُولَ لَهُ اى لذلك الشيء: كُنْ فَيَكُونُ اى فهو يكون على ما قدّر و اراد. آن چيز را گويدكه: باش، هر چندكه آن چيز حاضر نبود امّا معلوم حق بود و آنچه معلوم حقّ است بمنزلت حاضر است و خطاب با وى درست. در بعضى اخبارست كه حقّ جلّ جلاله فرمود: انى جواد ماجد عطايى كلام و عذابى كلام و اذا اردت شيئا فانما اقول له كن فيكون.
فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ كلمة تعظيم است و اجلال حق جل جلاله و تنزيه و تقديس وى از ان كه در قدرت وى نقصانى آيد يا از عجز و عيب در وى نشانى بود، و الملكوت هو الملك با بلغ الالفاظ فلا يكون الّا للَّه وحده. و در قرآن سبحان بدو معنى آيد: يكى بمعنى تنزيه، ديگر بمعنى تعجّب، آنچه بمعنى تنزيه است با ذات احديّت گردد جلّ جلاله، و آنچه بمعنى تعجب است با افعال وى گردد عزّ شأنه، تنزيه آنست كه فرمود: سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً و هم ازين باب است حكايت از قول موسى و عيسى و يونس: سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و آنچه بمعنى تعجّب است: سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ، و هم ازين باب است: سُبْحانَهُ إِذا قَضى أَمْراً، فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ پاكى و بى‌عيبى خداى راكه بدست اوست و بداشت او پادشاهى همه چيز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بازگشت همه خلق با اوست و بازگشت همه كار با خواست او و بازگشت هر بودنى با حكم او، و قيل: وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ امّا الى الجنّة و امّا الى النار.
اگركسى خواهدكه او را بسطى باشد در سخن از روى وعظ و تذكير درين سورة يس مفرد جمعى كرده‌ام آن را تحصيل كندكه تفسير بيش ازين احتمال نكند و نسق تفسير بگذاشتن شرط نيست، **النوبة الثالثة**
قوله تعالى: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ وكيع بن الجرّاح گفت: شغل ايشان در بهشت سماع است، همانست كه جاى ديگر فرمود: فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ فهذا الخبر هو السّماع فى الجنّة، بنده مؤمن در بهشت آرزوى سماع كند، ربّ العزة اسرافيل را فرستد تا بر جانب راست وى بيستد و قرآن خواندن گيرد، داود بر چپ وى بايستد زبور خواندن گيرد، بنده سماع همى كند تا وقت وى خوش گردد، جان وى فرا سماع آيد، دل وى فرا نشاط آيد، سرّ وى فراكار آيد، از تن زبان ماند و بس، از دل نشان ماند و بس، از جان عيان ماند و بس، تن در وجد واله شود، دل در شهود مستهلك شود، جان در وجود مستغرق گردد، ديده

آرزوی دیدار ذو الجلال کند، دل آرزوی شراب طهور کند، جان آرزوی سماع حق کند، رب العزة پرده جلال بردارد، دیدار بنماید، بنده را بجام شراب بنوازد، طه و یس خواندن گیرد جان بنده آن گه بحقیقت در سماع آید. ای جوانمرد! از تن سماع نیایدکه در بند برتری است، از دل سماع نیایدکه رهگذری است، سماع سماع جانست که نه ایدری است.

تن سماع نکندکه از خود بدرد است، دل سماع نکندکه روزگرد است، جان سماع کندکه فرد را فرد است.

جوینده تو همچو تو فردی باید آزاد زهر علّت و دردی باید

وگفته‌اند: شغل بهشتیان ده چیز است: ملکی که در و عزل نه، جوانیی که با او پیری نه، صحتی بر دوام که با او بیماری نه، عزّی پیوسته که با او ذلّ نه، راحتی که با او شدّت نه، نعمتی که با او محنت نه، بقایی که با او فنا نه، حیاتی که با او مرگ نه، رضایی که با او سخط نه، انسی که با او وحشت نه.

پیر طریقت گفت: این شغل عامّه مؤمنان است که مصطفی (ص) در حق ایشان گفته: اکثر اهل الجنة البله.

امّا مقرّبان مملکت و خواصّ حضرت مشاهدت از مطالعه شهود و استغراق وجود یك لحظه با نعیم بهشت نپردازند، بزبان حال همی گویند:

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

چون خلایق از عرصات قیامت بروند، ایشان بر جای بمانند و نروند، فرمان آیدکه شما نیز ببهشت روید و ناز و نعیم بهشت بینید، گویندکجا رویم که آنچه مقصود است ما را خود اینجا حاضر است پیر بو علی سیاه گفت: او را کسانی‌اندکه اگر یك لحظه‌شان بی او میباید بود زهره هاشان آب گردد، اوصالشان بند بند از هم جدا شود.

امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: لو حجبت عنه ساعة لمت.

لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ، سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سلام خداوندکریم ببنده ضعیف دو ضرب است: یکی بسفیر و واسطه، یکی بی سفیر و بیواسطه. امّا آنچه بواسطه است اوّل سلام مصطفی است، و ذلك فی قوله: وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ای محمد چون مؤمنان بر تو آیند و نواخت ما طلبند، تو بنیابت ما بر ایشان سلام کن و بگوی: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ، باز چون روزگار حیاة بنده برسد و برید مرگ در رسد در ان دم زدن باز پسین ملك الموت را فرمان آیدکه تو برید حضرت مایی و درگاه مایی بفرمان ما قبض روح بنده همی کنی، نخست او را شربت شادی ده و مرهمی بر دل خسته وی نه بروی سلام کن و نعمت بر وی تمام کن.

اینست که رب العزة فرمود: تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً. آن فرشتگان دیگرکه اعوان ملك الموت‌اند چون آن نواخت وکرامت بینند، همه گویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». ای بنده مؤمن بخوش دلی ودیعت جان تسلیم کردی نوشت باد و سلام و درود مر ترا باد از سرای حکم قدم در ساحت بهشت نه که کارکار تست و دولت دولت تو. و از ان پس چون از حساب وکتاب و دیوان قیامت فارغ شود بدر بهشت رسد، رضوان او را استقبال کندگوید: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ» سلام و درود بر شما خوش گشتید و خوش آمدید و پاك زندگی کردید، اکنون در روید درین سرای جاودان و ناز و نعیم بیکران و از ان پس که در بهشت اندر غرفه خویش آرام گیرد، فرستادگان ملك آیند و او را مژده دهند و سلام رسانندگویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ». چون گوش بنده از شنیدن سلام واسطه پر شود و از درود فرشتگان سیر گردد، آرزوی دیدار وکلام و سلام حق کندگوید بزبان افتقار در حالت انکسار بر بساط انبساط که: ای معدن ناز من نیاز من تا کی؟ ای شغل جان من این شغل جان من تا کی؟ ای هم راز دل من این انتظار دل من تا کی؟ ای ساقی سرّ من این تشنگی من تا کی؟ ای مشهود جان من این خبر پرسیدن من تا کی؟ خداوندا! موجود دل عارفانی، در ذکر یگانه، آرزوی جان مشتاقانی، در وجود یگانه، هیچ روی آن دارد خداوندا که دیدار بنمایی و

خود سلام کنی برین بنده. فیتجلّی اللّٰه عزّ و جلّ و یقول.
سلام علیکم یا اهل الجنة فذلك قوله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.
قوله تعالی: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ... الآیة گفته‌اند: هم چنان‌که اندام دشمن گواهی دهد بر دشمن برکرده‌های بد اندام دوست هم گواهی دهد دوست را بر کرده‌های نیك در آثار آورده‌اندکه بنده مؤمن را خطاب آیدکه چه آوردی؟ بنده شرم داردکه گوید چندین نماز و چندین صدقات و خیرات. ربّ العزّة دست وی بسخن آرد تا گوید: چندین صدقه داد، پای وی گوید: چندین نمازکرد، انگشتان وی گواهی دهند بر تسبیحات و تهلیلات.
قال النبی (ص) لبعض النّساء: «علیکنّ بالتسبیح و التهلیل و اعقدن بالانافل فانهنّ مسئولات مستنطقات».
آن یکتا موی مژگان چشم بنده را گواهی دهد، یقول اللّٰه تعالی: تکلمی یا شعرة جفن عین عبدی فاحتجی عن عبدی ای موی مژگان چشم بنده مؤمن من بیار حجّت از بهر بنده من، گوید: بار خدایا گواهی دهم که از بیم عقوبت تو و در آرزوی دیدار تو بسیارگریست، اللّٰه گوید: راست می‌گویی و من می‌دیدم، آن گه گوید: این بنده را بگواهی یك تا موی آمرزیدم و منادی نداکند هذا عتیق اللّٰه بشعرة، این سخن گفتن اندامهای بنده ازان غیبهاست که بر خرد آدمی پوشیده است و بر خواست اللّٰه حوالت است و در توان وی آن را جای است، نادر یافته پذیرفته و آن را گردن نهاده، و هم ازین باب است که فردا زمین بر بنده گواهی برکردار وی دهد، و ذلك فی قوله: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها» ای تشهد علی کلّ عبد و امة بما عمل علی ظهرها و هم ازین باب است که اللّٰه در قرآن دوزخ را خشم گفت «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ»، و آسمان و زمین که اللّٰه را پاسخ داد: «قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ»، همچنین تسبیح جمادات و چیزها که جان ندارد چون صحرا وکوه و دریا و درختان و باد و باران و امثال آن این همه آنست که عقل می‌نپذیرد و دل از ان می‌شورد و دین آن را می‌پذیرد و اللّٰه آن را گواهی میدهد مؤمنان بجان و دل قبول میکنند و نادر یافته می‌پذیرندکما قال تعالی: امرنا لنسلم لرب العالمین.
قوله: وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ این آیت بندگان را تنبیهی است عظیم و بیدارکردن ایشان از خواب غفلت، یعنی که خود را دریا بید و روزگار جوانی و قوّت بغنیمت دارید و عمل کنید پیش از ان که نتوانید.
قال النبی (ص): «اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك و صحّتك قبل سقمك و غناك قبل فقرك و حیاتك قبل موتك و فراغك قبل شغلك».
پس اگر روزگار جوانی ضایع کند و در عمل تقصیرکند بر سر پیری و عجز عذری باز خواهد هم نیکو بود.
قال النبی (ص): «اذا بلغ الرّجل تسعین سنة غفر اللّٰه له ما تقدم من ذنبه و ما تأخّر وکتب اسیر اللّٰه فی الارض و شفع فی اهل بیته، و اذا بلغ مائة سنة استحیی اللّٰه عزّ و جلّ منه ان یحاسبه».
وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ اشارت آیت آنست که این قرآن نه بر اوزان اشعار عرب است نه مشابه سخن آفریدگان، معجزه مصطفی است و برهان نبوّت و رسالت وی، هر پیغامبری که آمد برهان نبوّت وی از راه دیده‌ها درآمد و برهان نبوّت محمد عربی از راه دلها در آمد، هر پیغامبری را معجزه‌ای ظاهر دادند: معجزه ابراهیم آتش بودکه وی را نسوخت و همچون بستان گشت، معجزه موسی عصا و ید بیضا بود، معجزه عیسی احیاء موتی بود، اینهمه ظاهر بود محل اطّلاع دیده‌ها، معجزه مصطفی عربی بوستان دوستان با صفوت بود، گلستان مستان شربت محبّت بود «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، بلی مصطفی را معجزات بسیار بودکه محلّ اطّلاع دیده‌ها بود چون انشقاق قمر و تسبیح حجر وکلام ذئب و اسلام ضبّ و غیر آن. امّا مقصود آنست که موسی تحدّی بعصا کرد، عیسی تحدّی باحیاء موتی کرد، مصطفی صلوات اللّٰه و سلامه علیه تحدّی بکلام اللّٰه کرد: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ»، عصای موسی هر چندکه در و صنعت ربّانی تعبیه بود از درخت عوسج بود، و دم عیسی هر چندکه در و لطف الهی تعبیه بود امّا ودیعت سینه بشر بود، ای محمد توکه میروی دمی و چوبی با خود مبر، چوب بابت خران باشد و دم نصیب بیماران، تو صفت قدیم ما

قرآن مجید ما با خود ببر تا معجزه تو صفت ما بود نه صفت بشر. کافران چون عاجز ماندند از مثل این قرآن آوردن، زبان طعن دروکشیدند یکی میگفت: «سحر مستمرّ» دیگری میگفت: «اساطیر الاوّلین، ان هذا الّا افك افتراه» و مصطفی را شاعر خواندند و ساحر و کاذب تا رب العزة تسکین دل وی آیت فرستادکه: فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ ای تکذیبهم و اذاهم ای محمد نبایدکه سخن بیگانگان و دشمنان ترا اندهگن دارد، اگر ایشان ترا دروغ زن میدارند و بنبوّت توگواهی می‌ندهند ترا چه زیان و چه باك؟ من که خداوندم ترا گواهی میدهم که محمد رسول اللّٰه اگر ایشان ترا بطعن می‌گویند اجیر و فقیر است، من میگویم بشیر و نذیر است، اگر ایشان میگویند یتیم و صنبور است، من میگویم شفا و رحمت و نور است. ای محمد ازگفتار دشمنان چرا اندهگن شوی؟ ترا این شادی نه بس که همه عالم مرا می‌ستانید و من ترا می‌ستایم یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً الآية همه عالم ثنای من میگویند و من ثنای تو میگویم که إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ همه رضای من می‌جویند و من رضای تو میجویم که وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى همه عالم قسم بمن یاد میکنند و من قسم بتو یاد میکنم که «لعمرك»، بر پیشانی عرش نبشته: «محمد رسول اللّٰه»، برکرسی نبشته: «محمد حبیب اللّٰه»، بر لوح نبشته: «محمد صفیّ اللّٰه»، بر لوای حمد نبشته: «محمد خیرة اللّٰه».

ای محمد اینجهانی و ان جهانی نیستی — لا جرم اینجا نداری صدر و آنجا متّکا
هرکجا گام تو آمد افتخار آرد زمین — هرکجا گام تو آمد انقیاد آرد سما
و الضّحی میخوان و میدان قصد آن چندان حسود — و الضّحی میخوان و می‌بین شکر آن چندان عطا

۳۷- سورة الصافات - مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) بفرشتگان پرستندگان او قطار قطار.

فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) بآیتهای قرآن که باززنندست از بدیها.

فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً (۳) بخوانندگان سخن خداوند عزّ و جلّ.

إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ (۴) که خداوند شما یکی است.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما خداوند آسمانها و زمینها و هر چه میان آن، وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) و خداوند مشرق و مغرب آفتاب.

إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا ما بیاراستیم آسمان دنیا را، بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ (۶) بآرایش ستارگان.

وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ (۷) آن ستارگان نگاه داشت کردیم وکوشیدن از هر دیوی ستنبه شوخ.

لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی نمی‌نیوشند بآن گروهان زبرین، وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ (۸) و می‌اندازند ایشان را از هر سوی.

دُحُوراً براندن ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) و ایشانراست عذابی پیوسته همیشه.

إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ مگرکه دیوی سخن دزد سخنی رباید،، فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰) در پی او نشیند شاخی آتش درفشان سوزان.

فَاسْتَفْتِهِمْ پرس از ایشان، أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً که ایشان سخت‌ترانـد بـر آفریدگار در آفرینش أَمْ مَنْ خَلَقْنا یا اوکه بیافریدیم، إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لازِبٍ (۱۱) ما بیافریدیم ایشان را ازگلی دوسنده.

بَلْ عَجِبْتَ شگفت می‌آید ترا، وَ یَسْخَرُونَ (۱۲) و افسوس میدارند بر تو و سست می‌فرادارند ترا.

وَ إِذا ذُکِّرُوا و چون ایشان را پند دهند و در یاد ایشان دهند، لا یَذْکُرُونَ (۱۳) یاد نکنند و پند نپذیرند.

وَ إِذا رَأَوْا آیَةً و آن گه که نشانی بینند از نشانهای، یَسْتَسْخِرُونَ (۱۴) یکدیگر را بر سخریت می‌خوانند.

وَ قالُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ (۱۵) و آن نشان را میگویند نیست این مگر جادویی آشکارا.

أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً باش ما آن گه که خاك گردیم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶) أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (۱۷) ما با پدران پیشینان ما برانگیختنی‌ایم؟

قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ (۱۸) گوی «نعم» آری برانگیختنی‌اید و شما درمانده وکم آمده.

فَإِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ یَنْظُرُونَ (۱۹) چنین بـود جز ازیـن نـه یـك رانـدن بـودکه ایشـان زنـده مـی‌شـوند می‌نگرند.

وَ قالُوا یا وَیْلَنا و میگویند ای هلاکا بر ما و نفریغ، هذا یَوْمُ الدِّینِ (۲۰) آنك این روز شمار و پاداش.

هذا یَوْمُ الْفَصْلِ این آن روزگار برگزاردن است، الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ (۲۱) آن روزکه شما بـدروغ مـی‌داشتید و می‌گفتیدکه دروغ است.

احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ فراهم آرید ایشـان را کـه بـر خـود سـتم کردنـد و همسـران ایشـان را، وَ مـا کـانُوا یَعْبُدُونَ (۲۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ و هر چه می‌پرستیدند فرود از اللَّه، فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ (۲۳) و ایشـان را فـرا سر راه دوزخ دهید.

النوبة الثانية

این سوره و الصافات صد و هشتاد و دو آیت است و هشتصدکلمه و سه هزار و هشتصد و بیسـت و شـش حـرف

جمله به مکه فرو آمد باتفاق مفسّران آن را مکّی شمرند و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر چهار آیت، از ان چهار هر دو آیت متلاصق یکدیگر، یکی: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» دیگر: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» این چهار آیت بآیت سیف منسوخاند. و در بیان فضیلت این سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی علیه الصّلاة و السّلام

قال: «من قرأ و الصافّات اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد كلّ جنّى و شيطان و تباعدت منه مردة الشّياطين و برىء من الشّرك و شهد له حافظاه يوم القيمة انّه كان مؤمنا بالمرسلين».

قوله: وَ الصَّافَّات صَفًّا ابن عباس گفت: فرشتگاناندکه در آسمان خدای را می‌پرستند صفها برکشیده هم چنان که در دنیا نمازگران صفها برکشند.

همانست که در آخر سوره فرمود: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ، جایی دیگر فرمود: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا روى جابر بن سمرة قال قال رسول اللّه (ص): «الا تصفّون الملائكة عند ربّهم»؟ قلنا وكيف تصفّ الملائكة عند ربّهم؟ قال: «يتمّون الصّفوف المقدّمه و يتراصون فى الصّف»

وكان عمر بن الخطاب اذا اراد ان يفتتح بالنّاس الصّلاة قال: استووا تقدّم يا فلان تاخر يا فلان انّ اللّه عزّ و جلّ يرى لكم بالملئكة اسوة يقول: «وَ الصَّافَّات صَفًّا». و قيل: هم الملائكة تصفّ اجنحتها فى الهواء واقفة حتّى يأمرها للّه بما يريد. و قيل: هى الطّير دليله قوله تعالى: وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ، و الصّف ترتيب الجمع على خطّ كالصّف فى الصّلاة.

قوله: فَالزَّاجِراتِ زَجْراً» يعنى الملائكة تزجر السّحاب و تسوقه الى حيث امر اللّه.

بفرشتگان که میغ می‌رانند و باران را فراهم می‌آرند تا آنجا که فرمان اللّه بود. و قيل: هى زواجر القرآن يعنى آيات النّواهى تنهى عن المحظورات و تزجر عن القبيح.

«فَالتَّالِيات ذِكْراً» هم الملائكة يتلون كتاب اللّه على الانبياء. و قيل: هم جماعة قرّاء القرآن. و قيل: المراد بالثلثة الغزاة كقوله: وَ الْعادياتِ ضَبْحاً و هم الصّافّات فى الحرب الزاجرات للكفّار التّاليات لذكر اللّه بالتّسبيح و التّكبير و التّهليل. الصّافّ واحد، و الصافات جمع و الصافات جمع الصّافة و الزجر الصّرف عن الشيء بخوف و تخويف. و التّلاوة القراءة و التلو الاتباع. و قيل: فيه اضمار، يعنى و ربّ الصّافّات و الزّاجرات و التّاليات. قرأ ابو عمرو و حمزة كلّهن بالادغام، و قرأ الباقون بالاظهار.

جواب مشرکان قریش است که گفتند: «اجعل الآلهة الها واحدا» این مرد خدایان را همه با یکی آورد، ربّ العالمین قسم یادکرد باین سه چیز تعظیم و تشریف آن سه چیزکه خداوند شما یکی است إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ. آن گه فرمود: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ يعنى مشارق الشمس و مغاربها فى الصيف و الشتاء، مائة و ثمانون مشرقا و مائة و ثمانون مغربا فنزلت الشمس منها كلّ منزل فى السّنة مرّتين مرّة فى الصّيف صاعدة و مرّة فى الشّتاء منحدرة، كلّ يوم لها مشرق و مغرب لا تنزلهما فى السّنة الا مرّتين و امّا قوله: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ فالمشرقان مشرق الشمس اطول يوم من السّنة و مشرقها اقصر يوم منها و المغربان مغرب الشّمس اطول يوم من السّنة و مغربها اقصر يوم منها. و امّا قوله: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» فهو افق شروق الشّمس و افق غروبها.

«إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا» تأنيث الادنى و هى التي تدنوا من الارض، «بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ» قرأ عاصم برواية ابى بكر: «بزينة» منوّنة «الكواكب» نصبا، اى بتزييننا الكواكب.

و قرأ حمزة و حفص «بزينة» منوّنة «الكواكب» خفضا على البدل، اى بزينة بالكواكب، يعنى زيّناها بالكواكب.

و قرأ الآخرون: «بِزِينَةِ الْكَواكِبِ» بلا تنوين على الاضافة. قال ابن عباس: معناه بضوء الكواكب.

«و حفظا» اى و حفظناها حفظا. و قيل: جعلنا الكواكب حفظا، «مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ» اى متمرّد خال عن

الخير خبيث.
«لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى» اى الى كلام الملأ الاعلى و هم الملائكة، و تقديره: ان لا يسمعوا اى لئلّا يسمعوا، فلما حذف ان رفع الفعل و عدّاه بالى لانّه فى معنى الاصغاء.
و قيل: سمعت اليه بمعنى صرفت الى جهته سمعى. قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «يسّمّعون» بتشديد السّين و الميم، اى يتسمّعون فادغمت التاء فى السّين. و قرأ الآخرون: «يسمعون» باسكان السين و تخفيف الميم من سمع يسمع و المعنى لا يستطيعون الاستماع الى الملأ الاعلى.
وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً اين سخن را دو وجه است يكى آنست كه مى‌اندازند ايشان را از هر سوى. ديگر وجه: آتش بايشان مى‌اندازند از هر سوى، تقول: قذفت الشيء اى طرحته، و قذفته بحجر رميت اليه حجرا و منه قذفه بالفجور.
«دحورا» مصدر من غير لفظ الفعل الاوّل اى يقذفون قذفا. و قيل: فعله مضمر تقديره: و يدحرون دحورا، اى يبعدون عن مجالس الملائكة. و قيل «دحورا» جمع دحر و هو ما يرمى به فيكون تقديره بدحور فخذف لجارّ و نصب. و قرأ بعضهم: «يقذفون» بفتح الياء و كسر الذّال يعنى الملائكة يقذفون الشياطين بالشهب فيكون تفسيرا «للزاجرات زجرا».
«وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ» اى الشياطين عذاب دائم و المواصبة و المواظبة سواء و تاويله: ان كلّ شيطان ادركه الشّهب لم تفارقه ناره ابدا. و قيل: «عَذابٌ واصِبٌ» اى موجع من الوصب.
«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ» اى الا مسترق يختطف كلمة من لسان ملك مسارقة فيزيد فيها اكاذيب «فَأَتْبَعَهُ» اى لحقه «شِهابٌ ثاقِبٌ» كوكب مضيء قوىّ لا يخطئه فاذا قذفوا احترقوا. و قيل: تصيبهم آفة فلا يعودون. و قيل: لا يقتلون بالشّهب بل يحسّ بذلك فلا يرجع و لهذا لا يمتنع غيره عن ذلك. و قيل: تصيبهم مرّة و يسلسون مرّة فصاروا فى ذلك كراكب السفينة فى البحر للتّجارة قال عطاء: سمى النجم الّذى يرمى به الشياطين ثاقبا لانه يثقبهم.
«فاستفتهم يعنى قريشا «أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً» استفهام بمعنى التّقرير اى اهم اشدّ على الخالق فى الاعادة ام آدم فى الانشاء و الابتداء «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ» يعنى خلقناهم من آدم و خلقنا آدم من طين. و قيل: «أَمْ مَنْ خَلَقْنا» يعنى امم الخالية و التّقدير: ام خلقنا قبلهم و سواهم، اى هؤلاء ليسوا باحكم خلقا من عيرهم من الامم و قد اهلكناهم بذنوبهم فما الذى يؤمن هؤلاء من العذاب. قال الحسن فى جماعة «أَمْ مَنْ خَلَقْنا» يريد السماوات و الارض و الجبال كقوله: «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ» فيكون «من» حينئذ لازدواج الكلام.
ثمّ ذكر خلق الانسان فقال: «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ» اى جيد حرّ لاصق يعلق باليد لا رمل فيه و اللازب اللازم و الباء بدل من الميم مثل بكّة و مكّة و قال الشاعر:

فما و رق الدّنيا بباق لاهلها و لا شدّة البلوى بضربة لازب

و قال مجاهد و الضحاك: «مِنْ طِينٍ لازِبٍ» اى منتن.
بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ اى عجبت من تكذيبهم و هم يسخرون من تعجّبك و قيل: عجبت من انكارهم شأنك مع معاينتهم انشقاق القمر و آيات النبوّة و اعجاز القرآن و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ. قرأ حمزة و الكسائى: «بل عجبت» بضمّ التّاء و هى قراءة ابن عباس و ابن مسعود: قال الحسين بن الفضل: العجب من اللّه اركان الشيء و تعظيمه و قيل: العجب من اللّه استعظامه ادّعاهم عليه الشركاء فقد يكون بمعنى الانكار و الذم و قد يكون بمعنى الاستحسان و الرّضا كما جاء فى الحديث: «عجب ربكم من شاب ليست له صبوة» و جاء فى الحديث: «عجب ربّكم من الّكم و قنوطكم و سرعة اجابته ايّاكم».

و قال (ص): «عجب ربّنا من اقوام يقادون الى الجنّة بالسلاسل».
و سئل جنيد عن هذه الآية فقال: انّ اللّه تعالى لا يعجب من شيء و لكن اللّه وافق رسوله لما عجب رسوله.
فقال «وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» اى هوكما يقوله، و الجملة انّ العجب صفة من صفات اللّه عزّ و جلّ جاءت فى الكتاب و السنة، قال اللّه عزّ و جلّ فى مواضع فى القرآن: كَيْفَ و هو تعجّب كقوله: إِنِّي و هو تعجّب كقوله: فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ، أَنَّى يُصْرَفُونَ و سبيله سبيل سائر الصّفات الّتى وردت فى الكتاب و السنة لا تزال عن وجهها و اسمها و لا تضرب لها الامثال و لا يقال فيها بالتّوهم و الرّأى و لا تحمل على المعانى الوحشية الشاذة و المستحسن من العقول و لا يقال فيها لم و لا كيف، معانيها اسماءها و تفسيرها ظواهرها و ليس علينا فى ذلك الا الاقرار و التّسليم و الاذعان و التّصديق و اللّه اعلم.
قوله: وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ اى اذا وعظوا بالقرآن لا يتّعظون.
وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ اى يسخرون و هذه السين زائدة دخلت للمبالغة كما دخلت فى الاستضحاك. و قيل: يستدعى بعضهم بعضا الى ان يسخروا. الآية، هاهنا انشقاق القمر.
وَ قالُوا إِنْ هذا اى ما هذا الّذى نراه إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ اى ظاهر.
أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ. أَ وَ آباؤُنَا قراءة نافع و ابن عامر او آباؤنا بسكون و اوست اينجا و در سورة الواقعه، و دركلام تقديم و تأخير است يعنى: ائنا او آباؤنا الأولون لمبعوثون باش آن گه كه ما خاك و استخوان گرديم ما يا پدران پيشينان ما برانگيختنى‌ايم؟ باقى بفتح واو خوانند و معنى آنست كه: باش و پدران و پيشينان ما برانگيختنى‌اند؟ قُلْ نَعَمْ تبعثون و آباؤكم وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ صاغرون أذلاء على زغم منكم.
فَإِنَّما هِيَ اى القيامة او نفخة القيامة زَجْرَةٌ واحِدَةٌ صيحة واحدة فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ اى احياء ينظرون: و قيل: ينتظرون امر اللّه فيهم الزّجر السوق على الغضب.
و يروى ان اغضب ما يكون اللّه عزّ و جلّ حين ينفخ فى نفخة البعث.
وَ قالُوا يا وَيْلَنا معناه وجب لنا الويل و الحزن، و قيل: حلّ بنا اشدّ شيء نكرهه، هذا يَوْمُ الدِّينِ. قيل: هو من تمام كلامهم، اى هذا يوم الجزاء الّذى كنّا ننكره. و قيل: تمّ الكلام على قوله: يا وَيْلَنا ثمّ قال اللّه: هذا يَوْمُ الدِّينِ.
هذا يَوْمُ الْفَصْلِ بين المحسن و المسيء الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ.
احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا اى كفروا وَ أَزْواجَهُمْ اى نساءهم اللّاتى على دينهم و قيل. اتباعهم. و قال ابن عباس: امثالهم و اضرابهم و نظراءهم الزّانى مع الزّانى و صاحب الخمر مع صاحب الخمر. و قال مقاتل: قرناؤهم من الشياطين كل كافر مع شيطانه فى سلسلة. وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فى الدنيا يعنى الاصنام ليعذّب بها الكفّار، فَاهْدُوهُمْ اى ادعوهم و قيل دلّوهم. و قيل: قدّموهم، و السابق يسمّى الهادى و منه هادية الشاة لرقبتها.
إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ اى وسطها. و قيل: طريقها.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ اسم عزيز شفيع المذنبين جوده، بلاء المهيمين مقصوده، ضياء الموحدين عهوده، سلوة المحزونين ذكره، حرفة المستميحين شكره، كلمة عزيزة عزّ لسان ذكرها، و اعزّ منه روح احبّها، و اعزّ منه سرّ شهدها، ليس كل من قصدها وجدها، و لا كلّ من وجدها بقى معها.
بنام اوكه روح دلها مهر او، آيين زبانها ذكر او، بنام اوكه سور گوشها گفتار او، نور چشمها ديدار او بنام اوكه ميعاد نواختها ضمان او، آسايش جانها عيان او. بنام اوكه منزل جوانمردان كوى او، مقصود عارفان گفت وگوى او، نسيم وصل دمان از بوى او.

بوى تو باد سحرگه بمن آرد صنما　　　بنده باد سحرگه ز پى بوى توام.

خداوندا! عظيم شأنى و هميشه مهربانى، قديم احسان و روشن برهانى، هم نهانى هم عيانى، از ديده‌ها نهانى و

جانها را عیانی، نه بچیزی مانی تا گویم که چنانی، آنی که خود گفتی و چنانك خود گفتی آنی.

رفیـــع القـــدر فـــی عـــزّ المکـــان　　　کـــریم القـــول فـــی لطـــف البیـــان

قوله: وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا خداوندان تحقیق سخن گفته‌اند تا این صفّهای فریشتگان کدام است، قومی گفتند: مراد باین جمله صفّهایِ فریشتگان است که عالم علوی بایشان آراسته و هفت آسمان بایشان منوّرگشته، در هر آسمان از ایشان صیفی و در هر زمره از ایشان وصفی: بعضی در مقام خدمت در شعار حرمت، بعضی در مقام هیبت در دثار مراقبت، بعضی در حالت مجاهدت در تنسم ارواح مشاهدت. بعضی در جذب عشقی با دوست در ناز، بعضی در سوق شوقی با حق در راز، بعضی در مهره مهری از فراق درگداز.

زجل تسبیح ایشان گوش فلك را کرگردانیده، تسبیح و تقدیس ایشان عالم قدس را معنبرکرده، شعله انفاس ایشان ساحت عرش را منوّرکرده، همه در فضاء علی در ریاض رضا نشسته، همه بر درگاه عزّت در حجب هیبت کمر بسته. در عبادت ایشان قصور نه، در طاعت ایشان حسور نه، در خدمت ایشان فتور نه، لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ. قومی گفتند: مراد باین صفهای فریشتگان بیت المعمور است علی الخصوص که در آسمان چهارم‌اند چنانك آدمیان اندرین مرکز غبرا هر سال روزی خانه کعبه را زیارت کنند. سیّد مملکت کد خدای شریعت صدر انبیا و رسل صلوات اللّه و سلامه علیه گفت: شب قرب وکرامت شب زلفت و الفت شب معراج که مادرین گلشن بلند خرام کردیم، چون بآسمان چهارم رسیدیم بزیارت بیت المعمور رفتیم، اند هزار مقرّب دیدیم در جانب بیت المعمور همه از شربت وصل مست و مخمور از راست همی آمدند و طواف همی کردند و لبّیك میگفتند و بجانب چپ همی گذشتندگفتی عدد ایشان از عدد اختران فزونست و از شمار برگ درختان زیادت، نه و هم ما شمار ایشان دانست، نه فهم ما عدد ایشان دریافت، گفتم: ای جبرئیل ایشان که‌اند و ازکجا می‌آیند؟ جبرئیل گفت: ای سید وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ پنجاه هزار سالست تا همچنین می‌بینم یك ساعت ایشان را آرام نه، هزاران از این جانب می‌آیند و می‌گذرند، نه آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام، و نه آنان که گذشته‌اند هرگز دیگرشان باز بینم، ندانم که ازکجا آیند ندانم تا ازکجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانم نه نهایت کار ایشان شناسم.

آری دوست! عجب کاری و طرفه حالی که اینست. آسمانیان را روی فراسنگی و زمینیان را روی فراسنگی، بدست عاشقان بیچاره چیست جز تك و پوی، هزار شادی ببقای آن جوانمردان بادکه جز از روی معشوق نسازند و جز با دوست مهره مهر نبازند.

یـا مـن الی وجهـه حجّـی و معتمـری　　　ان حـجّ قـوم الی تـرب و احجـار
لبّیـك لبّیـك عـن قـرب و عـن بعـد　　　سـرّا بسـرّ و اضـمارا باضـمار
این جهان با آن جهان و هر چه هست　　　عاشقان را روی معشوق است و بس
گـر نباشـد قبلـه عـالم مـرا　　　قبله من کوی معشوق است و بس

إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ قسم بدین صفّها یادکردکه خداوند شما یکی است، در ذات یکتا، و در قدر بی‌نظیر، و در صفات بی‌همتا، نه او را بکس حاجت، نه کس را برو حجت. ای سید! من دانم که آن کافر ملحد مرا بسوگند باور ندارد و آن مؤمن موحّد بی‌سوگند باور دارد، سوگند یادکنم تأکید و تأیید و تمهید را، تعریف و تشریف را، تا دوست می‌شنود بجان می‌نازد، دشمن می‌شنود بدل می‌گدازد.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ خداست که هفت آسمان و هفت زمین را آفریدگار و نگه‌دار است، مصوّر هر صورت و مزیّن هر نگارست، بی‌شریك و بی‌شبیه و بی‌نظیر و بی‌یارست، با دوستان وفادار و مؤمنان را دوست دارست، اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا با عارفان کریم و با بندگان لطیف و نیکوکارست.

اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ از روی اشارت می‌گوید آفریدگار بی‌علّت منم، کردگار بی آلت منم، قهّار بی‌حیلت منم، غفّار

بی‌مهلت منم، ستّار هر زلّت منم، بیافرینم تا قدرت بینی، دوزخ بنمایم تا عقوبت بینی، بر صراط نگه دارم تا عنایت بینی، گناهت بیامرزم تا فضل و رحمت بینی، بجنّت رسانم تا کرامت بینی، بر تخت نشانم تا عزّت بینی، شراب دهم تا لذّت بینی، سلام کنم تا تحیّت بینی، جلال جلال بردارم تا لقا و رؤیت بینی.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ باز دارید ایشان را بر پل صراط، إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲۴) که ایشان پرسیدنی‌اند.

ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ (۲۵) «چیست شما را که یکدیگر را بکار نمی‌آئید امروز.

بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶) بلکه ایشان آن روز خویشتن را افکنده‌اند وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۷) روی فرا روی یکدیگرکنند و یکدیگر را میگویند این چیست که با من کردی؟

قالُوا گویند إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ (۲۸) شما راست از بزرگ‌تر سوی بر ما در آمدید برگرامی‌تر سوی قالُوا گویند: بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۲۹) بلکه شما خود بنه گرویدید.

وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ و ما را بر شما دست رسی نبود، بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ (۳۰) شما خود قومی بودید از اندازه درگذارنده.

فَحَقَّ عَلَيْنا قَوْلُ رَبِّنا درست شد سخن خداوند ما بر ما إِنَّا لَذائِقُونَ (۳۱) که ما هر دوگروه را چشنده عذاب می‌باید بود.

فَأَغْوَيْناكُمْ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ (۳۲) شما راکژ راه‌کردیم که خودکژ راه بودیم. فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۳) آن روز همه بدکاران در عذاب انبازانند.

إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۳۴) چنین‌کنیم ما با بدکاران.

إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ که ایشان آن بودندکه چون ایشان راگفتند خدایی نیست مگر اللَّه، يَسْتَكْبِرُونَ (۳۵) از پذیرفتن آن گردن می‌کشیدند.

وَ يَقُولُونَ و میگفتند: أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا باش ما پرسش خدایان خویش بخواهیم‌گذاشت؟ لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ (۳۶) از بهر سخن سخن سازی دیوانه‌ای؟!

بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ بلکه سخن راست آورد، وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ (۳۷) و پیغامبران پیشین راگواهی داد و استوارگرفت.

إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ (۳۸) ایشان راگویند شما را عذابی درد نمای می‌باید چشید.

وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) و پاداش نخواهند داد شما را مگر آنچه میکردید.

إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۴۰) أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۴۱) لکن بندگان خدای که ایشان را پاک کرده‌اند از بیگانگی ایشانند

که ایشانراست رزقی معلوم نه پوشیده بغیب.

فَواكِهُ آن رزق میوه‌هاست، وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۴۲) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۴۳) و ایشان نواختگان‌اند در بهشت‌های ناز.

عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۴۴) بر تختهای روی در روی.

يُطافُ عَلَيْهِمْ میگردانند بر سرهای ایشان، بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (۴۵) جامهای روان در جوی.

بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ (۴۶) سپید رنگ خوش خوار آشمندگان را.

لا فِيها غَوْلٌ در آن می و در ان مجلس شراب نه درد سرست نه درد شکم نه نابکار.

وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ (۴۷) و نه هیچ از ان شراب درمانند.

وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ و بنزدیک ایشان کنیزکانی فرو داشته چشمان و فروشکننده چشمان، عِينٌ (۴۸) فراخ چشمان‌اند.

كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ چنانک گویی ایشان در رنگ خویش خایه اشتر مرغ‌اند، مَكْنُونٌ (۴۹) نگه داشته وگوشیده نه دست

بایشان رسیده نه گرد.
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۵۰) روى فرا روى كنند و از يكديگر مى‏پرسند.
قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ گوينده‏اى گويد از ايشان: إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ (۵۱) مرا يارى بود.
يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ (۵۲) كه ميگفت مرا: باش تو از استوارگيرندگانى و ازگرويدگانى؟
أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً كه آن گه كه ما بمرديم و خاك گرديم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ (۵۳) ما پاداش دادنى‏ايم و با ما شماركردنى ؟! قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) اللّه فرمايد شما بران قرين فرو نگريد.
فَاطَّلَعَ فرو نگرد فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ (۵۵) او را بيند در ميان آتش دوزخ.
قالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ (۵۶) آن بهشتى گويد بخداى كه نزديك بودى.
توكه مرا هلاك كردى و تباه.
وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي و اگر نه نيكوكارى خداوند من بودى، لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۵۷) من از حاضركردگان بودمى.
أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ (۵۸) باش ما بنخواهيم مرد پس زنده كردن؟
إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولى‏ جز از مردن پيشين در دنيا. وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۵۹) و ما عذاب كردنى نيستيم.
إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۶۰) اينست پيروزى بزرگوار!
لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۶۱) اين چنين را بادكه كارگران كاركنند.
أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا آن حال به و جاى و خورش؟ أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ (۶۲) يا درخت زقوم؟
إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ (۶۳) ما درخت زقوم را آزمونى و دل شورى ناگرويدگان كرديم.
إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ (۶۴) درختى است كه آن بيرون مى‏آيد از ميان آتش.
طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ (۶۵) خوشه‏هاى آن درخت در غلافها گويى سرهاى ديوان است.
فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها ايشان ميخورند از آن، فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (۶۶) شكمها پر ميكنند از ان.
ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً و پس آن گه ايشانراست بر زبر آن زقوم كه خوردند آميغى، مِنْ حَمِيمٍ (۶۷) از آب گرم كه بر ان مى‏آميزند در شكمها.
ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ (۶۸) و آن گه بازگشت ايشان از خوردن زقوم و حميم با آتش سوزنده است.
إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّينَ (۶۹) ايشان پدران خويش را بيراهان يافتند.
فَهُمْ عَلى‏ آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ (۷۰) ايشان بر پيهاى پدران هم بگمراهى مى‏شتابند.
وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ بدرستى كه بيراه بودند پيش از قريش، أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ (۷۱) بيشتر پيشينان.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ (۷۲) و فرستاديم ما بر ايشان آگاه كنندگان.
فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (۷۳) در نگركه چون بود سرانجام آگاهى دادگان.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۷۴) مگر بندگان خداى پاك دلان.
وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ خواند ما را نوح، فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ (۷۵) اى نيك پاسخ كنندگان كه ما بوديم او را!
وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ رهانيديم او را وكسان او را مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۷۶) از آن اندوه بزرگ.
وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ (۷۷) و نژاد او را از جهانيان و جهانداران كرديم.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۷۸) سَلامٌ عَلى‏ نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ (۷۹) گذاشتيم برو درود پسينان بر زبان جهانيان تا جهان بود ميگويند: نوح عليه السلام
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۰) ما چنان پاداش دهيم چنو نكوكاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۸۱) كه او از بندگان گرويدگان ما بود.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ (۸۲) آن‌گه دیگران را بآب بکشتیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ تقول: وقفته وقفا فوقف وقوفا، ای احبسوهم، قال المفسّرون: لمّا سيقوا الى النار حبسوا عند الصّراط لانّ السؤال عند الصّراط.

مفسران گفتند: روز رستاخیز چون کافران را سوی دوزخ رانند ندا آید از جبّار عالم بفرشتگان که احبسوهم باز دارید این کافران را بر پل صراط. بعضی مفسران گفتندکه همه خلق را بر پل صراط باز دارند و از همه سؤال کنند چنانك ربّ العزّة فرمود: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. صراط هفت قنطره است ثلاثة صعود و ثلاثة هبوط و السّابعة وسطها فی اعلی الصراط و اللّه عزّ و جلّ علی القنطرة العليا ثانی رجليه يقول: و عزّتی لا يمرّ بی اليوم ظلم ظالم، فذلك قوله تعالی: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. قال ابن عباس: يسئلون عن جميع اقوالهم و افعالهم. و روی عنه ايضا: إنّهم يسئلون عن لا اله الا اللّه ایشان را پرسند ازکلمه لا اله الّا اللّه که حدّ آن چون شناختید و حقّ آن چون گزاردید، وگزاردن حقّ وی آنست که امر و نهی در آن بجای آرند و از محرّمات شرع بپرهیزند. عمر خطاب گفت: من قال لا اله الا اللّه فليعرف حقّها. حسن بصری را پرسیدند: چه گویی درین خبرکه «من قال لا اله الا اللّه دخل الجنّة ؟ قال: لمن عرف حدّها و ادّی حقّها.

و عن جابر بن عبد اللّه قال: خطبنا رسول اللّه (ص) فقال فی خطبته «من جاء بلا اله الّا اللّه لم يخلط معها غيرها و جبت له الجنة»، فقام اليه علی بن ابی طالب عليه السلام وكان احبّ من قام اليه ذلك اليوم فی مسئلة فقال: يا رسول اللّه بابی انت و امّی ما لم يخلط معها غيرها فسرّه لنا، قال: «حبّا للدّنيا و رضا بها و طلبا لها يقولون اقاويل الانبياء و و يفعلون افعال الجبابرة فمن جاء بلا اله الا اللّه ليس فيها شیء من هذا وجبت له الجنّة

و عن ابن مسعود قال قال النبیّ (ص): «لا يزول قدما ابن آدم حتّی يسأل عن اربع خصال عن شبابه فيما ابلاه و عن عمره فيما افناه و عن ماله من اين اكتسبه و فيما انفقه و ما ذا عمل فيما علم».

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة دعا اللّه عزّ و جلّ بعبد من عبيده فيوقفه بين يديه فيسائله عن جاهه كما يسائله عن ماله».

گفته‌اند: سؤال ازکافران آنست که خازنان آتش ایشان را گویند بر سبیل توبیخ و تقریع: «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ» چیست شما را امروزکه معبودان خود را نصرت نمی‌دهید چنانك ایشان را در دنیا نصرت می‌دادید؟ و ها هی تحشر الی النّار آنك ایشان را بدوزخ می‌برند.

و ایشان را بکار نمی‌آئید و از دوزخ نمی‌رهانید. وگفته‌اند: این جواب بو جهل است که روز بدر گفت: نحن جميع منتصر ما همه هم پشت‌ایم یکدیگر را تا کین کشیم از محمد. روز رستاخیز او را گویند خزنه جهنم: «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ» چون است که امروز هم پشت نه‌اید و نه کین کش؟ ربّ العالمين فرمود: بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ای خاضعون اذلّاء منقادون لا حيلة لهم.

«وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» يعنی الرّؤساء و الاتباع، «يَتَساءَلُونَ» يتخاصمون قال الاتباع للرؤساء: إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ ای من قبل الدين فتضلونا عنه، ای تأتوننا عن اقوی الوجوه و ايمنها كانّكم تنفعوننا نفع السانح فجنحنا اليكم فهلكنا. و قيل: «عن اليمين» عن الخير، ای ترونا انّكم تريدون بنا الخير و قال بعضهم: كان الرّؤساء يحلفون لهم ان ما يدعونهم اليه هو الحقّ. فمعنی قوله: «تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ» ای من ناحية الايمان الّتی كنتم تحلفونها فوثقنا بها: و قيل. عن اليمين، ای عن القوّة و القدرة فتكرهوننا عليه، كقوله: «لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ». قال الشماخ:

اذا ما راية رفعت لمجد ... تلقاها عرابة باليمين

ای بالقوّة، و عرابة اسم ملك اليمين.

«قالُوا» يعنى الرّؤساء «بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» اى ماكنتم مؤمنين فرددناكم عن الايمان.
وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ اى من حجّة و برهان. و قيل: من قوّة و قدرة فنقهركم على متابعتنا، «بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ» كفرتم بطغيانكم.
«فَحَقَّ عَلَيْنا» اى وجب علينا جميعا «قَوْلُ رَبِّنا» كلمة العذاب و هى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.
إِنَّا لَذائِقُونَ العذاب، اى انّ الضّالّ و المضلّ جميعا فى النّار. و قيل: «حقّ علينا قول» اللّه و اخباره انّا جميعا نكفره و نصير الى النّار و نذوق العذاب.
فَأَغْوَيْناكُمْ اى دعوناكم الى الغىّ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ و قيل: خيّبناكم كما خبنا و الغواية الغيبة.
قال اللّه عزّ و جلّ: فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ الرّوساء و الاتباع جميعا، إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ اى بالمشركين.
إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ يتكبّرون عن كلمة التوّحيد و يتكبّرون على من يدعوهم الى قول لا اله الّا اللّه وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ يعنون محمد (ص) فردّ اللّه عليهم فقال: «بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ» اى بالقرآن و التوّحيد «وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» وافق ماكان معهم اى انّه اتى بما اتى به المرسلون.
إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ القول هاهنا مضمر، اى يقال للكفّار: إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ.
وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدّنيا من الشّرك. تمّ الكلام ها هنا، ثمّ قال إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ هذا الاستثناء منقطع يعنى: لكن عباد اللّه المخلصين.
أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ اى معلوم دوامه، و قيل: معلوم وقته بكرة و عشيّا، كما قال: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.
«فَواكِهُ» جمع فاكهة و هى الثّمار كلّها رطبها و يابسها و هى كلّ طعام يوكل للتلذّذ لا لحفظ الصّحة و القوّة «وَ هُمْ مُكْرَمُونَ» بثواب اللّه فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ لا شىء فيها الّا النّعيم.
«عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ» يقابل بعضهم بعضا لا يرى بعضهم قفا بعض و قيل لا عداوة بينهم.
«يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ» إناء فيه شراب و لا يكون كاسا حتّى يكون فيه شراب و الّا فهو اناء و قوله «مِنْ مَعِينٍ» اى من خمر جارية فى الانهار ظاهرة تراها العيون. تقول: معن الماء اذا جرى على وجه الارض. و قيل: «معين» فعيل من المعن و هو المنفعة.
«بيضاء» من صفة الكأس. و قيل: من صفة الخمر. قال الحسن: خمر الجنّة اشدّ بياضا من اللّبن و البياض احسن الالوان، و قيل: «بَيْضاءَ»، اى صافية فى نهاية اللّطافة.
قال الاخفش: كلّ كأس فى القرآن و هو خمر. قوله «لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ».
«لا فِيها غَوْلٌ» الغول داء فى البطن، و اصل الغول الهلاك و الفساد و الغائلة كلّ ما يحملك على الكراهة و يدعوك اليها، و المراد بالغول هاهنا السّكر و هلاك العقل و فساده، و ذلك لان خمر الدّنيا يحصل منها انواع من الفساد منها السّكر و ذهاب العقل و وجع البطن و الصّداع و القىء و البول و لا يوجد شىء من ذلك فى خمر الجنة. «وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ» قرأ حمزة و الكسائى: «ينزفون» بكسر الزّاء و اتصال افقهما عاصم فى الواقعة، و قرأ الآخرون بفتح الزّاء فيها. من قرأ بفتح الزاء فالمعنى لا تغلبهم على عقولهم و لا يسكرون، و من قرأ بكسر الزّاء فله معنيان: احدهما لا يسكرون، من قولهم: انزف الرجل اذا سكر، و الثّاني: لا ينفد شرابهم، من قولهم: انزف الرجل فهو منزف اذا نفد شرابه. و قيل: المنزف الّذى اتى على شرابه كلّه.
قال الشّاعر:

لعمرى لئن انزفتم او صحوتم   لبئس الندامى انتم آل ابجرا

«وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ» يقال: فلانة كانت عند فلان اذا كانت تحته و زوجته. و قاصرة الطّرف هى

الّتی قصرت طرفها علی زوجها عن غیره، و قصر الطّرف جنس من التغنّج. و «عین» جمع عیناء، ای نجلاء، واسعة العین، یقال: رجل اعین و امراة عیناء و رجال و نساء عین.
«كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ» جمیع البیضة و هی بیض النعام یشوب بیاضها صفرة و هو احسن الالوان عند العرب و «المکنون» المصور یقال کنت الشّیء اذا صنته، و اکننت الشّیء اذا اخفیته فی کنان. و انّما ذکر المکنون و البیض جمع لانّه ردّة الی اللفظ شبهن ببیض النعام لانّها تکنّها عن الرّیح و الشّمس و الغبار بریشها.
«فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ» یعنی اهل الجنة یتذاکرون احوال الدّنیا و احوال أصدقائهم.
«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» بهشتیان در بهشت احوال دنیا از یکدیگر پرسند، و احوال دوستان ایشان و دشمنان ایشان در دنیا، گوینده‌ای گوید از بهشتیان که مرا قرینی بود در دنیا، یعنی شریکی یا برادری که بعث و نشور را منکر بود. مقاتل گفت: آن دو برادرندکه قصه ایشان در سورة الکهف است: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» یکی مسلمان و یکی کافر. برادر کافر میگفت مران مسلمان را که: «أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ» بالبعث تو ازیشانی که ببعث و نشور میگروند و آن را استوار میگیرند؟
«أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ» مجزیون و محاسبون. استفهام انکارست، میگوید: ما چون بمردیم و خاک گردیم و استخوان، باز انگیختنی‌ایم، و با ما شمارکردنی و پاداش دادنی؟
آن گه ربّ العالمین فرماید با آن بهشتیان: هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ خواهیدکه فرو نگرید بدوزخ تا جای ایشان ببینید و قدر و منزلت خویش بدانید: وگفته‌اند آن برادر بهشتی گوید فرا بهشتیان: «هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ» الی النّار لننظر کیف منزلة اخی، نیائید تا فرو نگریم بآتش و منزلت آن برادر و آن قرین به بینیم که چون است؟ بهشتیان گویند: انت اعرف به منّا فاطّلع انت تو فرو نگرکه تو او را از ما به شناسی و دانی.
قال ابن عباس: انّ فی الجنّة کوی ینظر اهلها منها الی النّار و اهلها و یناظرون اهلها لانّ لهم فی توبیخ اهل النّار لذّة و سرورا، پس آن برادر فرو نگرد، و آن قرین و برادر خویش را در میان دوزخ بیند، اینست که ربّ العالمین فرمود: فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ ای فی وسطه. بهشتی گوید با وی: «تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ» ای کدت ان تهلکنی، «وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي» ای عصمته و رحمته، «لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ» معك فی النّار. الاحضار لا یستعمل الا فی الشّرّ.
«أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ، إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولى» هذا استفهام تعجّب، یقول اهل الجنّة للملائکة حین یذبح الموت: «أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ» فتقول لهم الملائکة: «لا»، فیقولون: «إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» بهشتیان گویند: پس ازین ما نخواهیم مرد، جز از آن مردن پیشین در دنیا و ما را عذاب نخواهندکرد، فریشتگان گویند: «بلی» چنین است، نه مرگ است اینجا و نه عذاب. آن گه بهشتیان گویند: اینت پیروزی بزرگوار و کرامت بی‌نهایت! و محتمل است که این سخن بهشتیان فرا یکدیگرگویند از شادی و خرّمی، یعنی أ فما نحن بمن شأنه ان یموت کقوله: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» یعنی انك من شأنه ان یموت، و قیل: هذا من تمام کلام المؤمن لقرینه یقوله علی جهة التّوبیخ بما کان ینکره من امر البعث، ثمّ قال اللّه عزّ و جلّ: لِمِثْلِ هذا ای لمثل هذا المنزل و لمثل هذا النّعیم الّذی ذکرناه فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ.
«أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا» یعنی اذلك الّذی ذکرت من نعیم اهل الجنّة خیر نزلا «أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ» الّتی هی نزل اهل النّار. الزّقوم ثمرة شجرة خبیثة مرّة منتنة کریهة الطّعم یکره اهل النّار علی تناوله فهم یتزقمونه علی اشدّ کراهیّة و منه قولهم: تزقّم الطّعام، اذا تناوله علی کره و مشقّة. روی انّ ابن الزبعری قال لصنادید قریش: انّ محمّدا یخوّفنا بالزّقوم و انّ الزّقوم بلسان بربرة و افریقیّة الزید و التمر. و روی انّ ابا جهل لمّا سمع ذکر الزّقوم الّذی نزل به القرآن جمع زبدا و عسلا و جعل یقول للجاریة: زقمینا فان محمّدا یتهدّدنا بالزّقوم حتّی نتزقم یستهزئ فانزل اللّه صفة الزّقوم.

فقال: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ» ای الکافرین. فتنتها قول الکفّار: کیف ینبت الشّجر فی النّار و النّار تأکل الشّجر «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» ای منبتها فیها. قال الحسن: اصلها فی قعر جهنّم و اغصانها ترفع الی درکاتها.

«طَلْعُها» ای ثمرها. سمّی طلعا لطلوعه «كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ» فیه ثلاثة اقوال قال ابن عباس: هم الشّیاطین باعیانهم شبّه بها لقبحه لانّ النّاس اذا وصفوا شیئا بغایة القبح قالوا کانّه شیطان و ان کانت الشیاطین لا تری لانّ قبح صورتها متصوّر فی النّفس و العقول تتشاهد بقبحها الی غیر غایة. الثّانی انّ المراد بالشیاطین الحیّات و العرب تسمّی الحیّة القبیحة شیطانا. و قیل هی نوع من الحیّات تعرفها العرب و تسمّیها الشّیطان لها اعراف و رؤس قباح. و القول الثّالث: انها شجرة قبیحة منتنة تکون فی البادیة تسمیها العرب رؤس الشیاطین شبّه طلع الزّقوم بها فی قبح المنظر.

«فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» الملء حشو الوعاء بما لا یحتمل الزّیادة علیه.

«ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها» ای علی اکل الشّجرة «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ» ای خلطا من ماء حارّ شدید الحرارة و من الصدید و الغسّاق، یقال: انهم اذا اکلوا الزّقوم شربوا علیه الحمیم فیخلطونه به.

«ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ» الالف فی «الی» فی نسخة المصاحف و هی زائدة، و المعنی: انهم فی وقت اکلهم و شربهم لا یعذّبون بالنار ثمّ یردّون الی الجحیم. و قیل: هذا کقولهم: فلان یرجع الی مال و نعمة، ای هو فیها یرید لا مخلص لهم و لا مرجع الامن نوع من العذاب الی نوع من العذاب.

«إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ» ای وجدوا آباءهم «ضالِّين»، «فَهُمْ عَلى آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ» یزعجون و یستحثّون. و الاهراع الاسراع فی الشّیء و قال الکلبی: یعملون مثل عملهم.

«وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ» قبل اهل مکّة «أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ» من الامم الخالیة.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ» رسلا و انبیاء، «فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ» الکافرین، ای کان عاقبتهم العذاب، «إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» الموحّدین نجوا من العذاب.

«وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ» ای دعا ربه علی قومه فقال: «أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»، «فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ» نحن اجبنا دعاءه و اهلکنا قومه.

«وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» ای من کرب الغرق و الطّوفان و اهوال السّفینة. و قیل: من تکذیب قومه ایّاه و استذلاله.

«وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ»، فالخلق کلّهم من نسل نوح. قال ابن عباس لمّا خرج نوح من السّفینة مات من کان معه من الرّجال و النّساء الّا بنیه الثّلاثة سام و حام و یافث و نساءهم. اصحاب تواریخ گفتند: فرزندان یافث هفت بودند. نامهای ایشان: ترک و خزر و صقلاب و تاریس و منسک و کماری و صین، و مسکن ایشان میان مشرق و مهبّ شمال بود. هر چه ازین جنس مردم‌اند از فرزندان این هفت برادران‌اند، و همچنین فرزندان حام بن نوح هفت بودند، نامهای ایشان، سند و هند و زنج و قبطه و حبش و نوبه و کنعان، و مسکن ایشان میان جنوب و دبور و صبا بود، و جنس سیاهان همه از فرزندان این هفت برادران‌اند. امّا فرزندان سام میگویند پنج بودند، و قومی میگویندکه هفت بودند: ارم و ارفخشد و عالم و یفر و اسود و تارخ و تورخ ارم پدر عاد و ثمود بود، ارفخشد پدر عرب بود و از ایشان فالغ و قحطان بود، ففالغ جدّ ابرهیم علیه السّلام و قحطان، ابو الیمن و عالم پدر خراسان بود، و اسود پدر فارس بود، و یفر پدر روم بود، و تورخ پدر ارمین بود صاحب ارمینیه، و تارخ پدر کرمان بود، و این دیار و اقطار همه بنام ایشان باز میخوانند. و بعد از نوح خلیفه وی سام بود و بر سر فرزندان نوح فرمانده بود، و کار ساز و مسکن وی زمین عراق بود و ایران شهر. و قیل: کان یشتو بارض جوخی و یصیف بالموصل. و نوح را پسری چهارمین بود، نام او یام و هو الغریق و لم یکن له عقب.

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» ای ابقینا له ثناء حسنا و ذکرا جمیلا فیمن بعده من الانبیاء و الامم الی یوم القیمة. تمّ الکلام.

ثمّ قال اللّه سبحانه و تعالی: سَلامٌ عَلی نُوحٍ ای سلام علیه منّا فِي الْعالَمِينَ و قیل: تاویله: وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فی العالمین سَلامٌ عَلی نُوحٍ و لم ینتصب السلام لانّ الحکایة لا تزال عن وجهها وکرّر فی الآخرین فی العالمین «سَلامٌ عَلی نُوحٍ» للکلام الّذی عرض بینهما. و قیل: معناه و ترکنا علیه ان یقول الآخرون: «سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ».

«إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» ای سائر المحسنین ننجّیهم و نثنی علیهم کما انجینا نوحا و اثنینا علیه.

«إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ» خصّ الایمان بالذّکر و النّبوّة، اشرف منه بیانا لشرف المؤمنین لا لشرف نوح کما تقول: انّ محمدا علیه السلام من بنی هاشم. و قیل: فیه بیان انه انّما استحقّ ذلك بایمانه فضیلة للایمان و ترغیبا فیه.

«ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» یعنی قومه الکافرین.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ قومی را سؤال از روی عتاب بود، قومی را سؤال سبب عذاب بود، ایشان را که اهل عذاب‌اند بر پل صراط بدارند علی رؤس الاشهاد، ازیشان سؤال کنند و اللّه جلّ جلاله با ایشان بخشم، ایشان را گویند: امروز حکم شما با شما افکندیم کَفی بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً، جریده سیاه وکردار بد ایشان بر روی ایشان دارند، گویندکسی را که عمل وی این بود، جزای او چه بود؟ بناکام گویند: جزاؤه النّار، پس ندا آید که ادخلوها بحکمکم.

آورده‌اندکه فرعون چون دعوی خدایی کرد وگفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» جبرئیل آمد براه وی بصورت بشر و از وی پرسیدکه: چگویی خواجه‌ای را که غلام خود برکشد و او را مال و جاه و نعمت دهد و بر دیگران سرور و مهترگرداند، آن گه غلام خواهدکه بر خواجه خویش نیز مهتر باشد، جزای وی چه بود؟ فرعون گفت: جزای وی آنست که او را بآب غرق کنند تا دیگران بوی عبرت گیرند. از حضرت عزّت فرمان آمدکه ای جبرئیل این فتوی یاد دار تا آن روزکه او را بدریا درکشیم و بحکم فتوی وی او را غرق کنیم.

امّا قومی که سؤال ایشان از روی عتاب رود و نه سبب عذاب بود مؤمنان‌اند باعتقاد، موحّدان‌اند بمهر دل و صدق محبّت، امّا گنهکاران‌اند و مقصّران در عمل. ازیشان سؤال کند حقّ جلّ جلاله، لکن از خلق بپوشد عیب ایشان، گناه با یاد ایشان دهد، لکن عفو و مغفرت ازیشان باز نگیرد و سؤال ایشان در خلوت کند و فی الخبر الصّحیح «انّ اللّه عزّ و جلّ یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره فیقول: أ تعرف ذنب کذا؟ أ تعرف ذنب کذا؟ فیقول: نعم ای ربّ حتی قرره بذنوبه و رأی فی نفسه انّه هلك، قال: سترتها علیك فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم.

بو عثمان حیری قدّس اللّه روحه وقتی در محبّت سخن میگفت، جوانی برخاست گفت: کیف السبیل الی محبّته چکنم تا بدوستی او رسم؟ بو عثمان گفت: تترك مخالفته، بترك مخالفت او بگوی تا بدوستی او رسی. جوان گفت: کیف ادّعی محبّته و لم اترك مخالفته؟ از من کی دعوی دوستی درست آید و قدم از راه مخالفت باز نکشیده‌ام: آن گه برخاست نعره‌ای همی کشید و همی گریست. بو عثمان گفت: صادق فی حبّه مقصّر فی حقّه بظاهر از جمله مقصّران است، بباطن در زمره دوستان است.

ای جوانمرد! اگر چنان است که در جهد و در عمل تقصیر داری، در ان کوش که در صدق محبّت و درد شوق تقصیر نباشدکه صدق محبّت تقصیر عمل را جبرکند، اما توفیر عمل تقصیر محبّت را جبران کند. آن فرشتگان که معایب آدمیان برشمردند، ایشان را گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» ای فریشتگان بجفای عمل ایشان چه نگرید،

بصفای علم ما نگرید ای ابلیس، بحمأ مسنون چه نگری، بخلعت صفت ما نگر، اگر بر دوستان ما زلّتی رود و نقد معاملت ایشان بمعصیت مغشوش گردد، بوته توبه با ایشان برابر میداریم که «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» حکمت زلّت آنست که تا بنده از زلّت بخود می‌نگرد، افتقار می‌آرد و از طاعت بما مینگرد، افتخار می‌آرد، و بنده بایدکه پیوسته میان افتقار و افتخار روان بود، میان خوف و رجا گردان بود، در خوف می‌زارد کفّارت گناهان را، در رجا می‌نازد یافت نعیم جاودان را.

پیر طریقت از اینجا گفت: بر خبر همی رفتم جویان یقین، خوف مایه و رجا قرین، مقصود از من نهان و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلّی تافت ازکمین، از ظنّ چنان روز بینند و از دوست چنین.

کسی راکه این حال بود و روش وی برین صفت بود، سرانجام کار و ثمره روزگار وی آن بودکه ربّ العزّة فرمود: أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَواكِهُ، لهم فی الجنّة رزق معلوم لابشارهم فی اوقات معيّنة بكرة و عشيّا، و لهم رزق معلوم لاسرارهم فی كلّ وقت.

یحیی معاذ را پرسیدندکه: هل يقبل الحبيب بوجهه على الحبيب؟ فقال: و هل يصرف الحبيب وجهه عن الحبيب؟ گفتند هرگز بودکه دوست روی بدوست آرد؟ گفت و خود کی بودکه دوست روی از دوست بگرداند؟! هزار جان فدای آن جوانمرد بادکه رمز عشق بداند. او جلّ جلاله کسانی راکه طوق محبّت درگردن دارند در حجر فضل و مهد عهد و قبّه قربت تربیت میدهد، فیكاشفهم بذاته؟؟ و یخاطبهم بصفاته. عرش در صفت رفعت است، او را رفعت بس. کرسی در نعت عظمت است، او را عظمت بس.

آسمان را آرایش و زینت است، او را آرایش و زینت بس. نفس را دعوی انيّت است، او را دعوی انيّت بس. امّا دلی که رفعت عرش ندارد، عظمت کرسی ندارد، زینت آسمان و بسطت زمین ندارد، دعوی هستی و انيّت ندارد، همه انکسار و افتقار دارد. فضل و رحمت ما او را بس «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا».

قوله: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» اگر مؤمنانرا سزاست که بر امید ناز و نعیم بهشت و دیدار غلمان و ولدان گویند: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» پس عارفان سزاتراندکه بر امید دیدار جلال احديّت و یافت حقایق قربت و تباشیر وصلت، دیده و دل فداکنند و جان و روان در این بشارت نثارکنند.

على مثل سلمى يقتل المرء نفسه　　　و ان بات من سلمى على اليأس طاويا

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ (۸۳) و از هم دینان نوح، ابراهیم است.

إِذْ جاءَ رَبَّهُ که خدای خویش را آمد، بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۴) بدلی رسته ازگمان و انبازن.

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ آن گه که فرمود پدر خویش را وکسان خویش را:

ما ذا تَعْبُدُونَ (۸۵) این چه چیز است که می‌پرستید؟

أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ (۸۶) بدروغ خدایان فرود از اللَّه میخواهید.

فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۸۷) چه پندارید و ظن چه برید بخداوند جهانیان ؟

فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) نگرستنی در نگرست در شمار نجوم بفریب و دستان.

فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۸۹) گفت من بیمار میخواهم شد.

فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (۹۰) برگشتند ازو و برو پشت کردند.

فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ با خدایان ایشان گشت پنهان، فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۹۱) گفت چیزی نخورید؟

ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ (۹۲) چرا سخن نگوئید؟

فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً درگشت بر ایشان پنهان از ان قوم بزخم، بِالْيَمِينِ (۹۳) بآن سوگندکه داشت راست کردن آن را.

فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ روی دادند باو، يَزِفُّونَ (۹۴) و دوستند درو.

قالَ أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ (۹۵) ابراهیم گفت می‌پرستید آنچه می‌تراشید؟
وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۹۶) و اللّه هم شما را آفریده و هم آنچه شما می‌کنید.
قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً گفتند بنائی کنید او را، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ (۹۷) و در آتش اوکنید او را.
فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً دستان ساختنی خواستند ابراهیم را، فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ (۹۸) و ما ایشان را زیر آوردیم وکم.
وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي ابراهیم گفت بخداوند خویش می‌روم، سَيَهْدِينِ (۹۹) او خود راه نجات وکفایت مرا نماید.
رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰۰) خداوند من! مرا پسری ده از نیکان.
فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ (۱۰۱) بشارت دادیم او را بپسری زیرك.
فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ چون پسر فراکار رسید، قالَ يا بُنَيَّ گفت ای پسر من، إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ من می‌بینم در خواب، أَنِّي أَذْبَحُكَ که میفرمایند مراکه تراگلو باز برم، فَانْظُرْ ما ذا تَرى در نگرکه در دل خویش چه بینی؟
قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ گفت ای پدر بکن آنچه میفرمایند ترا، سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲) آری مرا اگر خدای خواهد از شکیبایان یابی، فَلَمَّا أَسْلَما چون هر دو تن بدادند و خویشتن را بفرمان سپردند، وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳) و پدر پیشانی او را بر زمین زد.
وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ (۱۰۴) خواندیم او راکه یا ابراهیم: قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا راست کردی خواب راکه دیده بودی، إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۰۵) ما چنین پاداش دهیم چنو نکوکاران را.
إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ (۱۰۶) اینست آن آزمایش آشکارا.
وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷) باو فروختیم او را بکشتنیی بزرگوار پذیرفته شایسته.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ (۱۰۹) گذاشتیم برو درود در میان پسینان که میگویند: ابراهیم علیه السلام.
كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۱۰) پاداش چنین کنیم چنو نکوکاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۱) که او از بندگان گرویدگان ما بود.
وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ بشارت دادیم او را به اسحاق، نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۲) پیغامبری از نیکان.
وَ بارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلى إِسْحاقَ و برکت کردیم برو و بر اسحاق، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما و از فرزندان ایشان، مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ (۱۱۳) هم گرویده نیکوکارست و هم ناگرویده ستمکار بر خویشتن آشکارا.
وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۱۴) سپاس نهادیم بر موسی و هارون.
وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۱۱۵) و رهانیدیم ایشان را هر دو وکسان ایشان را از ان اندوه بزرگ.
وَ نَصَرْناهُمْ و دست گرفتیم ایشان را، فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ (۱۱۶) تا ایشان بیامدند و دشمن شکستند.
وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ (۱۱۷) و دادیم ایشان را نامه راستی و درستی را سخت پیدا.
وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (۱۱۸) و راه نمودیم ایشان را هر دو بر راه راست.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرِينَ (۱۱۹) سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۲۰) وگذاشتیم بر ایشان هر دو در پسینان جهانیان
درود بر موسی و هارون.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۲۱) ما پاداش چنین کنیم چنان نکوکاران را
إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۲۲) که ایشان هر دو از بندگان گرویدگان ما بودند.
وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) الیاس از فرستادگان ما بود.
إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) قوم خویش راگفت از دروغ به نپرهیزید؟

أَ تَدْعُونَ بَعْلًا بعل را خداى ميخوانيد، وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ (١٢٥) و نيكو آفرين‌تر آفريدگان مى‌بگذاريد؟!
اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (١٢٦) اللّه خداوند شماست و خداوند پدران پيشينان شما.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند او را، فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (١٢٧) اكنون حاضركردگان‌اند در آتش.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (١٢٨) مگر بندگان خداى كه بدل او را راست بودند از قوم او وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (١٢٩) سَلامٌ عَلى إِلْ‌ياسِينَ (١٣٠) گذاشتيم برو در پسينان درود بر الياس تا جهان بود ميگويند: الياس عليه السلام.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (١٣١) ما پاداش چنين كنيم چنو نكوكاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (١٣٢) كه او از بندگان گرويدگان ما بود.
وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (١٣٣) لوط از فرستادگان ما بود.
إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (١٣٤) رهانيديم او را وكسان او را همگان.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ (١٣٥) مگر پير زنى در بازماندگان.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (١٣٦) پس دمار برآورديم از ديگران.
وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ (١٣٧) وَ بِاللَّيْلِ و شما ميرويد بر ايشان بروز و شب.
أَ فَلا تَعْقِلُونَ (١٣٨) در نمى‌ياويد ؟

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ اى من اهل دينه و نسبه، و الشيعة الجماعة تتّبع سيّدهم، مشتق من: شاعه، بشيعه، شيعا، اذ اتبعه. و قيل: الشيعة الاعوان و اصله من الشياع و هو الحطب الصغار توضع مع الكبار على النار.
«إِذْ جاءَ رَبَّهُ» اى قصد و اقبل الى طاعة ربه، «بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» من الشرك و الشكّ خال من كلّ دنس و قيل: سليم من كل علاقة دون اللّه و قيل: اى حزين من قولهم: فلان سليم اى لديغ. و قيل: معنى سليم لا يكون لعّانا.
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» و هو آزر بن با عز بن تاخور بن ارغو بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح «وَ قَوْمِهِ» عبدة الاوثان: «ما ذا تَعْبُدُونَ» يعنى لاىّ شىء تعبدون؟
فانّ السؤال وقع عن العرض لا عن الجنس و «ما ذا» ان جعلته كلمة واحدة نصب و ان جعلته كلمتين مبتدا و خبر و هو استفهام توبيخ و تقريع.
«أَ إِفْكاً آلِهَةً» يعنى أ تأفكون افكا و تعبدون آلهة سوى اللّه؟ و الافك أسوء الكذب.
و قيل: «افكا نصب على الحال، اى كاذبين و «آلهة» منصوب «تريدون».
«فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ» انّه من اى جنس من اجناس الاشياء حتّى شبّهتم به هذه الاصنام، اى لا يشبهه شىء.
«فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» ابن عباس گفت: قومى بودندكه علم نجوم بكار داشتند و بهركاركه پيش گرفتند در آن نظر ميگردند ابراهيم خواست كه معاملت با ايشان هم از آن طريق كندكه ايشان بدست دارند تا بروى منكر نشوند و در دل ابراهيم بودكه بتان ايشان راكيدى سازد تا حجت بر ايشان الزام كند و آشكارا بنمايدكه ايشان معبودى را نشايند و ايشان را عيدى بود در روزى معيّن چون خواستندكه عيد را بيرون شوند نخست پيش بتان شدند و جامه‌ها بيفكندند و طعام بنهادند و مقصود ايشان آن بودكه بتان بركت در آن طعام كنند و چون از عيد بازگردند آن طعام بكار برند ابراهيم راگفتند: در عيد ما با ما مساعدت كن. ابراهيم از روى فريب بر عادت ايشان در مقياس نگرست و در شمار نجوم گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» اى مطعون كانوا يفرّون من الطّاعون فرارا عظيما فخرجوا و خلّفوه تطيّرا، ابراهيم گفت: در مقياس نجوم نگرستم و مرا طاعون خواهد رسيد. ايشان چون نام طاعون شنيدند از وى برميدند و بوى فال بدگرفتند و بجاى بگذاشتند. اينست كه رب العالمين فرمود: فَتَوَلَّوْا عَنْهُ

مُدْبِرِينَ و فى الخبر عن النبى (ص) قال: «لقدكذب ابرهيم ثلث كذبات ما منها واحدة الا و هو يماحل و يناضل بها عن دينه و هى قوله: إِنِّي سَقِيمٌ و قوله بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ و قوله لسارة: هذه اختى.
و قيل: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» اى فكّر فى الحيل «فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ» فاقنعهم «فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ».
«فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ» الرّوغان الميل خفيا، اى مال اليها فى خفية. «فَقالَ» استهزاء بها: «أَ لا تَأْكُلُونَ» يعنى الطعام الذى بين يديكم «ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ» «فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً» عدّاه بعلى لانّ راغ بمنزلة مال فكما تقول فى المحبوب: مال اليه، و فى المكروه: مال عليه، كذلك راغ اليه و راغ عليه «ضربا» اى يضرب ضربا فيكون مصدر الفعل المحذوف «بِالْيَمِينِ» اى باليد اليمين لانها اقوى على العمل من الشمال و قيل «بِالْيَمِينِ» اى بالقوة و قيل: «بِالْيَمِينِ» اى بالقسم الذى سبق منه و هو قوله: تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ.
«فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ» اى الى ابرهيم بآلهتهم فاسرعوا اليه ليأخذوه. قرأ حمزة «يَزِفُّونَ» بضمّ الياء و قرأ الآخرون بفتحها، و هما لغتان. و قيل: بضمّ الياء، اى يحملون دوابّهم على الجدّ و الاسراع.
«قالَ» لهم ابرهيم على وجه الحجاج: «أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» بايديكم.
«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ» بايديكم من الاصنام و فيه دليل على انّ افعال العباد مخلوقة اللّه تعالى.
«قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً» قال مقاتل: بنوا له حائطا من الحجر طوله ثلاثون ذراعا فى السماء و عرضه عشرون ذراعا و ملئوه من الحطب و اوقدوا فيه النّار و طرحوه فيها بالمنجنيق وكان ذلك ببابل.
و عن عائشة عن رسول اللّه (ص) قال: «انّ ابرهيم لمّا القى فى النّار كانت الدوابّ كلّها تطفئ عنه النّار الا الوزغة فانها كانت تنفخ عليه فامر عليه السلام بقتلها».
«فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً» شرّا و مكرا و هو ان يحرّقوه «فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ» يعنى المقهورين حيث سلم اللّه ابرهيم و ردّ كيدهم.
«وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» گفته‌اند: ابراهيم اين سخن آن گه گفت كه او را بآتش مى‌افكندند گفت: من بر خداوند خويش ميروم او خود راه نجات وكفايت بمن نمايد.
و قيل: انى ذاهب الى ما قضى به علىّ ربى من فراسر قضا و حكم اللّه ميروم؟ چنان كه قضا كرده و حكم رانده بر من رود و گفته‌اند اين سخن آن گه گفت كه از آتش خلاص يافت همانست كه آنجا فرمود: «إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي» معنى آنست كه از دار الكفر هجرت ميكنم و بفرمان و رضاى اللّه سوى شام ميروم سيهدينى الى مقصدى.
و قيل معناه: انى مهاجر بعملى و نيتى متجرّد لعبادة ربى «سَيَهْدِينِ» سيثبتنى على الهدى. ابراهيم چون از دشمن خلاص يافت و از دار الكفر هجرت كرد و بزمين مقدّسه رسيد او را گفتند حاجت خواه، گفت: «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ» اى هب لى ولدا صالحا من الصالحين.
«فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ» و قال فى موضع آخر: «وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ» قيل: بغلام حليم فى صغره عليم فى كبره ففيه بشارة انه ابن و انه يعيش و ينتهى فى السّنّ حتّى يوصف بالعلم. و قيل: ما اثنى اللّه عز و جل فى القرآن على بشر بالحلم الّا على ابرهيم و ابنه و خصّت هذه السورة بحليم لانه عليه السلام حلم و انقاد و اطاع و «قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ» الآية.
قوله: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ ابتداى قصّه ذبيح است قصّه‌اى عظيم و اختلاف علما در ان عظيم، هم در اصل ذبيح خلاف است كه از دو پسر ابراهيم كدام يكى بود اسحاق يا اسماعيل، و هم در موضع ذبح خلاف است كه بيت المقدس بود يا منحر مكه؟ طايفه‌اى عظيم از علماى دين و صدر اول از صحابه و تابعين چون ابو بكر صديق و ابن عباس بيك روايت و ابن عمرو ابن عبد اللّه بن عمرو و محمد بن كعب القرظى و سعيد مسيب و شعبى و حسن بصرى و مجاهد و ضحاك وكلبى و غير ايشان ميگويند: ذبيح اسماعيل بود و عليه اكثر العرب و در خبر است كه: «انا ابن الذبيحين» مصطفى (ص) فرمود: من پسر دو ذبيح‌ام يكى جد پيشين اسماعيل و يكى پدر

خویش عبد اللّه.
و سبب آن بود که عبد المطلب نذر کرد که اگر مرا ده فرزند آید یکی را قربان کنم چون او را ده فرزند تمام شد همه را در خانه کعبه جمع کرد و میان ایشان قرعه زد و قرعه بر عبد اللّه آمد که پدر مصطفی (ص) بود و عبد المطلب او را از همه فرزندان دوستر داشتی که نور فطرت مصطفی با وی بود عبد المطلب ده شتر را فدا کرده بود قرعه بر عبد اللّه آمد، ده شتر دیگر فدا کرد سوم بار قرعه زد میان وی و میان آن بیست شتر، قرعه هم بر عبد اللّه آمد، ده دیگر فدا کرد همچنین قرعه میزد و هر بار بر عبد اللّه میآمد و او ده شتر می‌افزود تا آن گه که صد شتر تمام گشت آن گه قرعه بر آن صد شتر آمد که فدا کرده بود، عبد المطلب آن صد شتر قربان کرد و در شریعت دیت مرد مسلمان صد شترگشت. و دلیل بر آن که ذبیح اسماعیل بود قول رب العزة بعد الفراغ من قصة المذبوح: «وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» فدلّ انّ المذبوح غیره و همچنین در سوره هود فرمود: «فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ» فلمّا بشّر باسحق بشّر بابنه یعقوب فکیف یأمره بذبح اسحاق و قد وعد له بنافلة منه. امّا عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابن مسعود وکعب الاحبار و سعید بن جبیر و قتاده و مسروق و عطا و مقاتل و جماعتی علمای تابعین و تبع تابعین میگویند ذبیح اسحاق بود و دلیل ایشان خبر مصطفی است (ص) که پرسیدند: یا رسول اللّه من اکرم الناس و اشرفهم نسبا گرامی‌ترین مردمان و شریف‌ترین ایشان بنسب کیست؟ گفت: یوسف صفی اللّه بن یعقوب اسرائیل اللّه بن اسحاق ذبیح اللّه بن ابرهیم خلیل اللّه
و علیه عامّة اهل الکتاب مثل عبد اللّه بن سلام وکعب الاحبار و غیرهما، و من قال بهذا القول فسّر البشارتین فقال: امّا قوله فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ انه بشّر بمولد اسحاق و اما قوله فَبَشَّرْناها بشّر بنبوّة اسحاق. ایشان که گفتند ذبیح اسحاق بود موضع ذبح بیت المقدس گفتند و ایشان که گفتند اسماعیل بود موضع ذبح منحر منی گفتند در در مکه، و قول درست اینست زیرا که اسماعیل در مکه مقام داشت و اسحاق در شام.
اصمعی پرسید از ابو عمرو علا که ذبیح اسماعیل بود یا اسحاق؟ گفت: یا اصیمع این ذهب عقلك متی کان اسحاق بمکة انما کان اسماعیل بمکة و هو الّذی بنی البیت مع ابیه و من الدلیل علیه ان قرنی الکبش کان میراثا لولد اسماعیل عن ابیهم وکانا منوطین بالکعبة الی ان احترق البیت و احترق القرن فی ایّام ابن الزبیر و الحجاج.
امّا قصّه ذبح بر قول سدی آنست که ابراهیم بر سر پیری از حق تعالی فرزند خواست چون او را بشارت دادند بفرزندگفت: هو اذا للّه ذبیح، نذر کرد که اللّه را قربان کند، پس بروزگار آن نذر فراموش کرد و هر وقت از شام بزیارت اسماعیل شدی به مکه، وقتی ابراهیم از راه درآمده بود مانده و رنجور تن شده، شب ترویه پیش آمد بخفت، بخواب نمودند او را که: یا ابراهیم اوف بنذرك آن نذر که کرده‌ای وفا کن. ابراهیم از خواب درآمد با خود می‌اندیشیدکه این خواب گویی نموده شیطان است یا فرموده حق. آن روز همه در آن اندیشه و فکرت بود، فسمّی ذلك الیوم یوم الترویة ای کان یروّی مع نفسه ان ما رأیت کان من اللّه او من الشیطان. دیگر شب بخفت، او را همین خواب نمودند، بدانست که فرموده اللّه است و بجای آورد که خواب پیغامبران وحی باشد از حقّ جلّ جلاله، فسمّی ذلك الیوم یوم عرفة اذ عرف انه من اللّه عزّ و جلّ. و اسماعیل آن روز هفت ساله بود و بقولی سیزده ساله. امّا قول محمد بن اسحاق آنست که ابراهیم هر بار که قصد زیارت اسماعیل کرد او را بر براق نشاندندی بامداد از شام برفتی نماز پیشین به مکه بودی زیارت کردی و بازگشتی شبانگاه به شام بودی. چون اسماعیل بزرگ شد او را هنری و روز افزون دید، همگی دل وی بگرفت و دل در حیاة او بست، لما کان یأمل فیه من عبادة ربه و تعظیم حرماته. تا شبی که نمودند او را بخواب که گوینده‌ای گوید: انّ اللّه یأمرك بذبح ابنك هذا. ابراهیم چون این خواب دید دانست که وحی خداوندست و فرمان وی، هاجر را گفت: میخواهم که خدای را عزّ و جلّ قربانی کنم اندران وادی که گوسپندان ایستاده‌اند و میخواهم که اسماعیل را با خود ببرم، سرش

بشوی و موی را شانه‌کن وگیسوانش بباف و او را نیکو بیارای تا خرّم شود و با خود ببرم، آن‌گه‌گفت: جان پدر کارد و رسن بردار تا در ان شعب رویم وگوسپند را قربان‌کنیم. چون آنجا رسیدند ابراهیم‌گفت: «یا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» ای بسر بسی محنتها و بلاها‌که بما رسید و همه بسر آمد و اکنون فرمانی رسیده از همه صعب‌تر می‌فرمایند مرا‌که ترا قربان‌کنم، «فَانْظُرْ ما ذا تَرى» درنگر تا در دل خویش چه بینی و ترا درین فرمان چه رای است؟ حمزه وکسایی «ما ذا تری» بضمّ تا وکسر را خوانند، یعنی در نگرکه درین فرمان از خویشتن چه نمایی؟ میخواست‌که بداند از وی‌که صبر خواهدکرد یا جزع خواهد نمود. اسماعیل‌گفت: «یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ». ابو هریره روایت‌کند ازکعب الاحبارکه شیطان آن روز گفت: لئن لم افتن عند هذا آل ابراهیم لا افتن منهم احدا ابدا اگر امروز درین حال آل ابراهیم را بفتنه نیفکنم و بر ایشان مرا دستی نبود پس هرگز نتوانم و نه مرا بر ایشان دسترس بود، در ان حال شیطان بر صورت مردی ناصح آمد پیش هاجر مادر اسماعیل‌گفت: هیچ دانی‌که ابراهیم پسر خود را اسماعیل‌کجا میبرد؟ هاجرگفت او را میبرد‌که‌گوسپند قربان‌کند. گفت: نه‌که خود پسر را قربان میکند.

هاجرگفت: کلّا هو ارحم به و اشدّ حبّا له من ذلك این چه سخن است‌که تو می‌گویی او بروی از ان مهربان‌تر است و دوسترکه این‌کند. شیطان‌گفت: خداش میفرمایدکه چنین‌کند. هاجرگفت: اگر خدای میفرماید خدای را فرمان است و طاعت داشت وی واجب از وی نومیدگشت براه ایشان آمد، پسر را دیدکه بر اثر پدر میرفت‌گفت: ای پسر دانی‌که پدرت‌کجا میبرد؟ گفت: میرویم تا‌گوسفند را قربان‌کنیم، گفت: نه‌که ترا قربان خواهدکرد. گفت از بهر چه فرزند را قربان‌کند؟ گفت: اللّه او را چنین میفرماید. گفت: اگر اللّه میفرماید فسمعا و طاعة. از وی نومید بازگشت فرا پیش ابراهیم شدگفت: ایها الشیخ‌کجا میروی؟ گفت مرا حاجتی است درین شعب حاجت خویش را میروم‌گفت: و اللّه‌که شیطان در خواب بتو نموده‌که این فرزند را قربان‌کن ابراهیم بدانست که او خود شیطان است‌گفت: الیك عنّی یا عدوّ اللّه فو اللّه لامضینّ لامر ربی. ابن عباس‌گفت: ابراهیم آن ساعت از پیش شیطان تیز برفت وگرم تا برو سابق شد، چون به جمرة العقبه رسید شیطان دیگر باره فرا پیش وی آمد، ابراهیم هفت سنگ بوی انداخت و همچنین در جمرة الوسطی و جمرة الکبری شیطان فرا پیش میآمد و ابراهیم بروی سنگها می‌انداخت. ربّ العالمین آن تیز رفتن ابراهیم در ان موضع و آن سنگ انداختن سنّتی گردانید بر امّت احمد تا در مناسك حج بجای میآرند و ابراهیم را ثنا میگویند.

«فَلَمَّا أَسْلَما» ای انقادا و خضعا لامر اللّه. و قیل: سلم الذبیح نفسه و سلم ابراهیم ابنه، «وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» ای صرعه علی جبینه، و الجبین احد جانبی الجبهة اسماعیل‌گفت: ای پدر مرا بتو سه حاجت است: یکی آنکه دست و پای من سخت ببندی زیرا‌که چون نیش‌کارد بحلق من رسد خرد از من زایل‌گردد و در اضطراب آیم آن‌گه قطرات خون بر جامه تو افتد و مرا بدین بی‌حرمتی‌گرفتاری بود و ثواب من ضایع شود. دیگر حاجت آنست‌که بوقت ذبح مرا بر وی افکنی تا در سجود باشم آن ساعت‌که جان تسلیم‌کنم، و نیز نبایدکه تو در روی من نگری رحمت آید ترا بر من و در فرمان اللّه سست شوی، و من در روی تو نگرم بر فراق تو جزع؟ آرم و بخدای عاصی‌گردم. سوم حاجت آنست‌که چون بنزدیك مادرم شوی و من با تو نباشم او سوخته‌گرددکه درد فراق فرزند سخت بود با وی مدارا‌کن و او را پند ده و سلام من بدو رسان و پیراهن من بدو ده تا ببوی من می‌دارد، ای پدر وکارد تیزکن و زود بحلق فرود آر تا مرگ بر من آسان شود‌که مرگ دردی صعب است وکاری سخت! ابراهیم چون این سخن از وی بشنید بگریست و روی سوی آسمان‌کرد‌گفت: الهی انا ابراهیم الّذی عبدتك و لم اعبد غیرك و قومی‌کانوا یعبدون الاصنام، الهی انا الّذی قذفت فی النّار فنجّیتنی منها، الهی ابتلیتنی بهذا البلاء الّذی اهتزّ منه عرشك العظیم و لا تطیق حمله السّماوات و الارضون، الهی ان تجرّب عبدك فانت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسك و انت علّام الغیوب خداوندا من آن ابراهیم‌ام‌که قوم من بت

پرستیدند و من ترا یگانه پرستیدم دشمن مرا بآتش افکند و تو بفضل خود مرا رهانیدی و ازکید دشمن خلاص دادی، اکنون بلائی بدین عظیمی بر من نهادی، بلائی که عرش عظیم از آن بلرزد و آسمان و زمین طاقت کشیدن آن ندارد، الهی اگر بنده را می‌آزمایی ترا رسدکه خداوندی و من بنده تو دانی که در نفس من چیست و من ندانم که در نفس تو چیست، دانای نهان و خدای همگان تویی. پس ابراهیم کارد بر حلق نهاد تا فرمان بجای آرد، کارد همی کشید و حلق نمی‌برید، تا بدانی که کارد که میبرد نه بطبع میبردکه بفرمان میبرد، همچنین آتش که میسوزد نه بطبع میسوزدکه بفرمان میسوزد، ابراهیم را بآتش انداختند فرمان آمدکه مسوز نسوخت، اینجا نیزکارد را فرمودکه مبر نبرید لکن در آتش فرمان آشکارا کرد قهر اعدارا و اینجاکه دشمن نبود امر آشکارا نکرد. جبرئیل از سدره منتهی در پرید وکارد برگردانید. جبرئیل را پرسیدند هیچ تعب و ماندگی هرگز بتو رسید؟ گفت: در سه وقت رسید: یکی آن وقت که ابراهیم را بآتش انداختند، دیگر آن وقت که یوسف را بچاه انداختند، سدیگر آن وقت که کارد بر حلق اسماعیل نهادند من به سدره منتهی بودم ندا آمدکه: ادرك عبدی «وَ نادَيْناهُ» این واو درین موضع زیادت است، تقدیره: فلمّا اسلمنا و تلّه للجبین، «نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» ندا آمدکه یا ابراهیم خواب که دیده‌ای راست کردی. اینجا سخن تمام شد.

آن گه گفت: «إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» یعنی: کما عفونا عن ذبح ولده نجزی من احسن فی طاعتنا. قال مقاتل: جزاه اللّه باحسانه فی طاعته العفو عن ذبح ابنه.

اگرکسی گوید او را بخواب ذبح نمودند و ذبح نکرد «صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» چه معنی دارد؟

جواب آنست که: او را در خواب چندان نمودندکه کرد و در امکان و قدرت وی همان بودکه کرد، تن در فرمان دادن و تسلیم کردن وکارد بر حلق راندن، چون این بجای آورد تصدیق وی درست آمد. گفتند: ای ابراهیم مقصود آن بودکه تو سرّ خود از وی ببری اکنون که سرّ ببریدی ما سر درکار توکردیم.

«إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ» ای الاختبار و الامتحان الظاهر حیث امتحن بذبح ابنه. و قال مقاتل: «البلاء» هاهنا هو النّعمة و هی ان فدی ابنه بالکبش.

«وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» الذبح اسم لما یذبح کالطحن اسم لما یطحن. نظر ابراهیم فاذا هو بجبرئیل معه کبش ابیض اعین اقرن کبیر الشّخص فقال: هذا فداء لابنك فاذبحه دونه، فکبّر جبرئیل وکبّر ابراهیم وکبّر اسماعیل ابراهیم برنگرست جبرئیل را دید بر هوا که می‌آمد و آن نرمیش عظیم فدای اسماعیل با وی و جبرئیل میگفت: اللّه اکبر اللّه اکبر اللّه اکبر، ابراهیم بموافقت وی گفت: لا اله الاّ اللّه و اللّه اکبر، اسماعیل گفت: اللّه اکبر و للّه الحمد. این تکبیر سنّتی گشت در روزگار عید و در مناسك حجّ. وگفته‌اند آن کبش عظیم خواند از بهر آنکه قربان هابیل بود از نخست و پذیرفته حق بود و روزگار دراز در بهشت چرا کرده بود. قیل: رعی فی الجنّة اربعین خریفا سعید جبیرگفت: حقّ له ان یکون عظیما سزاست که آن را عظیم گویند فرستنده آن ربّ العالمین، آرنده آن جبرئیل امین، فدای اسماعیل جدّ سیّد المرسلین.

و قال الحسن: ما فدی اسماعیل الاّ بتیس من الاروی اهبط علیه من ثبیر وکان یملأ الهواء یعارا.

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ» ای علی ابراهیم «فِي الْآخِرِينَ» ثناء حسنا.

«سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ، كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ».

«وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» قیل: اسحاق بالعربیة الضحاك و اول من شاب ابرهیم و سمّ بالشیب لانّ الناس کانوا لا یعرفونه من اسحاق و لا اسحاق منه لعظم الشبه بینهما فوسم بالشیب لیفرق بینهما ثمّ شاب الناس بعده.

«وَ بارَكْنا عَلَيْهِ» ای علی ابرهیم فی اولاده «وَ عَلى إِسْحاقَ» بکون اکثر الانبیاء من نسله. یقال: خرج من یعقوب بن اسحاق اربعة آلاف نبیّ. و صحّ

فی الحدیث: «بعثت علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ».
«وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای مؤمن وکافر «مُبِينٌ» ظاهر. هذا کقوله فی سورة البقرة: مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ قال «و من کفر». للعلماء فی الذبح ثلاثة اقوال: احدها انه امر بالذبح ثمّ نسخ، الثانی انه امر غیر ممتدّ فلا یحتمل النسخ، و الثالث انه اتی بما امر به علی ما سبق بیانه.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ» ای انعمنا علیهما بالنبوة.
«وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما» یعنی بنی اسرائیل «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» یعنی من استعباد فرعون ایّاهم و من کرب الغرق.
«وَ نَصَرْناهُمْ» یعنی موسی و هارون و قومهما «فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ» علی القبط.
«وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ» ای المستنیر و هو التوریة. قیل: هذه السین که فی قوله: «یستسخرون...» بان و ابان و استبان واحد.
«وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» دین اللَّه الاسلام، ای اثبتناهما علیه.
«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرِينَ، سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ، إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ، وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» عبد اللَّه مسعود گفت: الیاس، ادریس است او را دو نام است همچون یعقوب که او را دو نام است: اسرائیل و یعقوب. و در مصحف ابن مسعود چنین است: «و انّ ادریس لمن المرسلین» و قول عکرمه اینست. امّا جمهور مفسّران برانندکه الیاس پیغامبری بود از بنی اسرائیل بعد از موسی و از فرزندان هارون بود، الیاس بن بشیر بن فنحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. و قیل: هو ابن عمّ الیسع، و بعثت وی بعد از حزقیل پیغامبر بود چون روزگار حزقیل بسر آمد بنی اسرائیل سر بطغیان و فساد در نهادند، سبطی از ایشان بت‌پرست شدند در نواحی شام جایی که بعل بك گویند و نام آن بت که می‌پرستیدند بعل بود، و به سمّیت مدینتهم بعلبك، و آن بعل بالای وی بیست گز بود و چهار روی داشت شیطان در جوف وی شدی و با ایشان سخن گفتی تا ایشان را بفتنه افکندی.
«مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ» و ایشان را پادشاهی بود نام وی اجب، زنی داشت نام وی ازبیل وکانت قتالة للانبیاء یقال هی التي قتلت یحیی بن زکریا، این پادشاه وزن وی و آن سبط بنی اسرائیل که در ان مدینه بعلبك مسکن داشتند همه آن بعل را میپرستیدند و ربّ العالمین بایشان الیاس پیغامبر فرستاد، الیاس ایشان را بتوحید اللَّه دعوت کرد ایشان سر وازدند و قصد قتل وی کردند الیاس ازیشان بگریخت در میان کوه‌ها با غاری شد و هفت سال آنجا بماند متواری از بن گیاه و نبات زمین میخورد و جاسوسان ملك اجب پیوسته در جست و جوی وی بودند و رب العزة او را از ایشان نگه داشت، بعد از هفت سال از آن کوه فرو آمد در خانه زنی پنهان شد، مادر یونس بن متی و یونس آن وقت کودك بود رضیع، آن زن شش ماه او را تعهدکرد و تیمار داشت. و در قصه آورده‌اندکه یونس بکودکی فرمان یافت و آن مصیبت در مادر وی اثرکرد دست در دامن الیاس زدگفت تو پیغامبر خدایی و دعای تو مستجاب بود دعاکن تا رب العزة او را زنده‌گرداند، الیاس دعاکرد و رب العزة او را بدعای وی زنده‌گردانید، پس دگر باره الیاس با کوه شد و آن قوم و آن پادشاه روز بروز در عصیان و طغیان می‌افزودند تا آن غایت که ملك اجب وزن وی از بیل پنجاه مرد از قوم خویش برگزیدند، خداوندان بأس و شدت و ایشان را بمکر و خدیعت فرستادند تا بمکر و دستان الیاس را از ان کوه بزیر آرند و او را هلاك کنند آن پنجاه مرد بدامن کوه رفتند و با آواز بلندگفتند: ای پیغامبر خدا ما بتو ایمان آوردیم. و بهر چه گفتی ترا مصدق داشتیم و ملك اجب و قوم وی همه بتو ایمان آوردند و ازگفته وکرده خود پشیمان گشتند، از بهر خدا بیرون آی و دیدار خود ما را بنمای تا عذری بخواهیم، الیاس گفت: اللّهم ان کانوا صادقین فیما یقولون فاذن لی ان ابرز الیهم و ان کانوا کاذبین فاکفنیهم و ارمهم بنار تحرقهم! هنوز الیاس این سخن تمام نگفته بودکه آتشی بیامد از

آسمان و همه را بسوخت خبر هلاك ايشان به اجب رسيد عبرت نگرفت و ازكفر و شرك باز نگشت بلكه در طغيان و عصيان بيفزود. بعد از آن الياس دعا كرد تا رب العزّة بر ايشان قحط و جوع مسلّط كرد گفت: بار خدايا هفت سال باران از آسمان و نبات از زمين بازگيركه ايشان سزاى اين عذاب‌اند. فرمان آمدكه يا الياس انا ارحم بخلقى من ذلك و ان كانوا ظالمين و لكن اعطيك مرادك ثلث سنين. پس سه سال در زمين ايشان نه از آسمان باران آمد نه از زمين نبات تا خلقى از آدميان و ديگر جانوران در ان قحط و جوع هلاك شدند، و در بنى اسرائيل كودكى بود نام وى اليسع بن خطوب به الياس ايمان آورده و پيوسته در خدمت وى بود و هر جا كه الياس رفتى او را با خود بردى، چون مدت سه سال قحط و نياز بسر آمد از رب العزّة وحى آمدكه: يا الياس انك قد اهلكت كثيرا من الخلق ممّن لم يعص من البهائم و الدواب و الطيور و الهوام اى الياس خلقى ازين بى‌گناهان چهارپايان و ددان و مرغان درين قحط هلاك شدند و ايشان هم ايمان نيارند. بعد از ان رب العزّة ايشان را باران فرستاد و در زمين ايشان خصب و فراخى نعمت پديد آمد و ايشان هم چنان بركفر و شرك خويش مصرّ بودند و قصد قتل الياس كردند، پس الياس دعا كرد كه بار خدايا مرا از ايشان برهان چنان كه خودخواهى، او را گفتند در فلان جايگه منتظر باش تا اسبى بينى بر وى نشين و مترس. الياس بميعاد آمد و يسع با وى اسبى ديد آتشين آنجا ايستاده. و قيل: لونه كلون النار، الياس بر ان اسب نشست و اسب بالا گرفت، يسع گفت: يا الياس ما تأمرنى مرا چه فرمايى؟ فرمى الياس اليه بكسائه من الجوّ الياس گليم خويش از هوا بوى انداخت، يعنى كه ترا خليفت خويش كردم بر بنى اسرائيل فرفع اللّه الياس من بين اظهرهم و قطع عنه لذة المطعم و المشرب وكساه الرّيش فكان انسيّا ملكيّا ارضيّا سماويّا. و قال بعضهم: الياس موكّل بالفيافى و الخضر موكّل بالبحار و هما يصومان شهر رمضان ببيت المقدس و يوافيان الموسم فى كلّ عام و هما آخر من يموت من بنى آدم، فذلك قوله عزّ و جلّ وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ عذاب اللّه بالايمان به؟

«أَ تَدْعُونَ بَعْلًا» و هو اسم الصنم الذى كانوا يعبدونه، وكان صنما من ذهب طوله عشرون ذراعا فى عينيه ياقوتتان كبيرتان. قال مجاهد و قتادة: البعل الرّب بلغة اهل اليمن. و قيل هو اسم امرأه عبدها قوم. و قيل: هو تنّين عبده اهل ذلك الزمان.

و المعنى: أ تدعون بعلا الها و تعرضون عن احسن الخالقين؟

«اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ» قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب و حفص: «اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ» بالنصب فيهما على البدل. و قرأ الآخرون برفعها على الاستيناف.

«فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» فى النّار «إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» من قومه فانهم نجوا من العذاب «وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ».

«سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ» قرأ نافع و ابن عامر و يعقوب: آل ياسين» بفتح الهمزة مشبعة وكسر اللّام مقطوعة على كلمتين و يؤيّد هذه القراءة انها فى المصحف مفصولة من ياسين. و قرأ الآخرون: بكسر الهمزة و سكون اللام موصولة على كلمة واحدة. فمن قرأ «آل ياسين» مقطوعا اراد آل محمد (ص) روى ذلك عن ابن عباس و جماعة و دليله تفسيرهم قوله تعالى: يس بيا محمد و يجوز أن يكون اسم ذلك النبى «ياسين» لقراءة بعضهم. «وَ إِنَّ إِلْياسَ» بهمزة الوصل فزيدت فى آخره الياء و النّون كما زيدت فى الياسين، فعلى هذا يجوز ان يكون «آل ياسين» آل ذلك النبى. و من قرأ «الياسين» بالوصل على كلمة واحدة ففيه قولان: احدهما انه لغة فى الياس كسيناء و سينين و ميكال و ميكائيل، و الثانى انه قد جمع، و المراد الياس و اتباعه من المؤمنين و اصله الياسين بياء النّسب فحذف كما حذف من الاعجمين و الاشعرين و فى قراءة ابن مسعود: «سلام على ادراسين» على تأويل انّ الياس هو ادريس و هذا قول جماعة من العلماء منهم احمد بن حنبل قال احمد بن حنبل: خمسة من الانبياء لهم اسمان: الياس هو ادريس، يعقوب هو اسرائيل، يونس هو ذو النون، عيسى هو المسيح، محمد هو

احمد صلوات اللّه عليهم اجمعين.
«وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عَجُوزاً» يعنى الخائنة امرأة لوط «فِي الْغابِرِينَ» اى الباقين فى المدن بعد خروج لوط و اهله منها هلكت كما هلك الغابرون.
«ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ» التدمير الاهلاك.
«وَ إِنَّكُمْ » يا اهل مكة «لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ » اى على آثارهم و منازلهم «مُصْبِحِينَ».
يعنى وقت الصباح، «وَ بِاللَّيْلِ » اى تمرّون عليهم بالليل و النهار اذا ذهبتم الى اسفاركم و رجعتم. و ذلك لانّ ممرّهم من المدينة الى الشام على سدوم قرية قوم لوط، و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ، أَ فَلا تَعْقِلُونَ فتعتبروا بهم؟ أَ فَلا تَعْقِلُونَ ان من فعل ذلك بهم قادر على ان يفعل بكم مثله؟
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ. إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ابراهيم از شيعت نوح بود، در اصول توحيد اگر چه مختلف بودند، در فروع دين و شرعيات و در شرايع جمله انبيا اصول دين و توحيد يكسانست در ان اختلاف نه، همانست كه فرمود تعالى تقدّس: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً...» الآية. اختلافى كه هست در شرايع و احكام است و آن اختلاف رحمت است از خداوند جل جلاله بر خلق تا كار دين بر خلق تنگ نباشد «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»، و مثل ايشان چون قومى است كه روى بمنزلى دارند هر يكى براهى ميروند و آخر منزل يكى، راه بود نزديك تر و راه بود دورتر، هيچ راه بسعادت آخرت نزديكتر از راه مصطفى (ص) و شريعت وى نيست، ازينجاست كه شريعت وى ناسخ شرعها آمد و عقد وى فاسخ عقدها آمد، شرعى منزل نه محدث، و عقدى مبرم نه مختل، شرعى مقدّس نه مهوّس، و عقدى مؤيّد نه موقّت، شرعى معلوم نه مجهول، و عقدى مبسوط نه مقصور، شرعى كه از روشنى چون آفتاب روزست و دوستان را عظيم دل افروزست مصطفى (ص) فرمود: «كيف انتم اذا كنتم من دينكم فى مثل القمر ليلة البدر و لا يبصره منكم الا البصير».
«إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» ابراهيم روى نهاد بدرگاه رب العزّة بدلى سليم بى‌هيچ آفت و بى‌هيچ فتنه، از علائق رسته و از حظّ نفس خويش واپرداخته، همانست كه فرمود: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي ذهابه فى اللّه اوجب ذهابه اليه. دركار اللّه نيك برفت تا در راه اللّه راست رفت، حق تعالى ابراهيم را فرمود: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي اخبارست از قول او، موسى را گفت: جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا اخبارست از صفت او، مصطفى را فرمود: أَسْرى بِعَبْدِهِ از صفت خود اخبارست در حقّ او. ابراهيم در مقام تفرقت بود، موسى در عين جمع بود، مصطفى در جمع جمع بود. نشان تفرقت ابراهيم «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»، نشان جمع موسى «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، نشان جمع جمع مصطفى عليه الصلاة و السلام «دَنا فَتَدَلَّى». بر ذوق اهل معرفت «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» اشارت است بانقطاع بنده، و معنى انقطاع با حق بريدن است در بدايت بجهد و در نهايت بكلّ در بدايت تن در سعى و زبان در ذكر و عمر در جهد، و در نهايت با خلق عاريت و با خود بيگانه وز تعلّق آسوده، صد سال آفتاب از مشرق برآيد و بمغرب فرو شود تا منقطعى را ديده آن دهندكه مقام خلق از مقام حق باز شناسد و بدايت از نهايت باز داند واسطى گفت: خليل از خلق بحق ميشد و حبيب از حقّ بخلق مى‌آمد، اوكه از خلق بحق شود حق را بدليل شناسد و اوكه از حق بخلق آيد دليل را بحق شناسد، نه بينى كه خليل از راه دليل در آمد بهر دليلى كه ميرسيد در و همى آويخت كه «هذا ربى» و اين بدايت حال وى بود چون بنهايت رسيد جمال توحيد بديده عيان بديدگفت: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ».
پير طريقت گفت: الهى! اوكه حق را بدليل جويد ببيم و طمع پرستد، و اوكه حق را باحسان دوست دارد روز محنت برگردد، و اوكه حق را بخويشتن جويد نايافته يافته پندارد. الهى! عارف ترا بنور تو ميداند از شعاع وجود عبارت نمى‌تواند، در آتش مهر ميسوزد و از نار باز نمى‌پردازد.

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ» اسماعیل کودکی روز به روز افزون بود، کریم برآمده و عزیز برخاسته، سلاله خلت بود و صدف درّ محمد مرسل بود، گوشه دل خلیل درو آویخت، بچشم استحسان درونگرست، از درگاه عزت عتاب آمدکه ای خلیل ما ترا از بت آزری نگه داشتیم تا دل در بند عشق اسماعیلی کنی؟ هر چه حجاب راه خلت باشد چه بت آزری و چه روی اسماعیلی.

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ای

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ای خلیل دعوی دوستی ما کردی و مریدوار در راه ارادت آمدی که: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، از خلایق و علایق بیزاری گرفتی که «انهم عدوّ لی الارب العالمین»، اکنون آمدی و دلی که بر محبت جلال و جمال ما وقف است فا او پرداختی و مهر مهر برو نهادی، قرّبه لی قربانا و انقطع الیّ انقطاعا خیز او را قربان کن ور ما را میخواهی درد خود را درمان کن.

تا دل ز علایقت یگانه نشود   یک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت از میانه نشود   کشتی بسلامت بکرانه نشود

پیران طریقت مریدان را در ابتدای ارادت از دیده فروگیرند تا در هیچ چیز ننگرند برای آنکه هر چه بیرون نگرند آن چیز و بال ایشان گردد و مایه محنت. یعقوب روزی بدیده استحسان در جمال یوسف نگرست، ببین که چه محنت کشید و چون مبتلا گشت بفراق یوسف! مصطفی (ص) روزی فرمود: من عایشه را دوست دارم، کشید آنچه کشید و دید آنچه دید ازگفتار و افك منافقان! خلیل را همین حال افتاد، گوشه دل بمهر اسماعیل داد، هم خود ببلا افتاد و هم اسماعیل را بمحنت افکند. چون قصه خواب با وی بگفت که «إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» اسماعیل خود رشید بود، کریم طبع و نیکو خلق، جواب دادکه: «یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» ای پدر آنچه فرموده‌اند بجای آر، راه خلّت تو پاك باید و پسندیده، ما را گو خواه سر باش و خواه مباش. سخن گفته‌اند تا ازیشان هر دوکدام سخی‌تر بود، اوکه فرزند می‌فدا کرد یا اوکه جان و تن فدا کرد؟ ابراهیم گفت: کار من عجب‌ترکه فرزند عزیز می‌فدا کنم، اسماعیل گفت: سخاوت من عظیم‌ترکه جان عزیز و تن نفیس می‌فدا کنم، ابراهیم گفت: ترا درد یك ساعته بیش نبود، و مرا در هر نفسی دردی بود، و در هر لحظه‌ای اندوهی که بدست خویش فرزند خویش کشته باشم، چنانستی که رب العزة گفتی: من از شما هر دو جوادترم وکریم‌ترکه ناکشته بکشته برداشتم و ناخواسته فدا فرستادم «وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» چرا بزرگوار و عظیم نباشد ذبیحی که اللَّه فرستد! جبرئیل آرد، ابراهیم پذیرد فدای اسماعیل شود.

قوله: وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ محمد بن احمد العابدگوید: در مسجد اقصی نشسته بودم، روز آدینه بعد از نماز دیگرکه دو مرد را دیدم یکی بر صفت و هیئت ما، و آن دیگر شخصی عظیم بود قدّی بلند و پیشانی فراخ پهن قدر ذراعی، این شخص عظیم از من دور نشست و آنکه بر صفت و قد ما بود فرا پیش من آمد و سلام کرد، جواب سلام دادم وگفتم: من انت رحمك اللَّه توکیستی و آن که از ما دور نشسته کیست؟ گفت من خضرم و او برادر من است الیاس. گفتا: رعبی از ایشان در دل من آمد و بلرزیدم، خضرگفت: لا بأس علیك نحن نحبّك ما تو را دوست داریم چه اندیشه بری؟ آن گه گفت: هرکه روز آدینه نماز دیگر بگزارد و روی سوی قبله کند و تا بوقت فرو شدن آفتاب همی گوید: یا اللَّه یا رحمن، رب العزة دعای وی مستجاب گرداند و حاجت وی روا کند. گفتم: آنستنی آنسك اللَّه بذکره، گفتم طعام تو چه باشد؟ گفت: کرفس وکماه، گفتم: طعام الیاس چه باشد؟ گفت: دور غیف حواری هر شب وقت افطار، گفتم: مقام اوکجا باشد؟ گفت: در جزائر دریا، گفتم: شما کی با هم آئیدگفت: چون یکی از اولیا از دنیا بیرون شود هر دو برو نمازکنیم، و در موسم عرفات بهم آئیم و بعد از

فراغ مناسك او موى من بازكند و من موى او بازكنم. گفتم: اولياء اللَّه را همه شناسى؟
گفت: قومى معدود را شناسم، آن‌گه گفت: چون رسول خدا (ص) از دنيا بيرون شد زمين باللّه ناليدكه: بقيت لا يمشى علىّ نبى الى يوم القيمة، رب العالمين فرمود: من ازين. امّت مردانى را پديد آرم‌كه دلهاى ايشان بر دلهاى انبيا باشد. آن‌گه خضر برخاست تا رود من نيز برخاستم تا با وى باشم، گفت: تو با من نتوانى بودن من هر روز نماز بامداد به مكه‌گزارم در مسجد حرام، و هم چنان نشينم نزديك ركن شامى در حجر تا آفتاب بر آيد، آن‌گه طواف‌كنم و دو ركعت خلف المقام بگزارم و نماز پيشين به مدينه مصطفى‌گزارم و نماز شام به طور سينا و نماز خفتن بر سدّ ذو القرنين، و همه شب آنجا پاس دارم چون وقت صبح باشد نماز بامداد با مكه برم در مسجد حرام

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۹) يونس از فرستادگان ما بود.
إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰) آن‌گه‌كه با كشتى گران بارگريخت.
فَساهَمَ تير انداخت و قرعه‌اى زد، فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ (۱۴۱) و هر بار بروى افتاد.
فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ ماهى فرو برد او را، وَ هُوَ مُلِيمٌ (۱۴۳) وگناه او را بود و خويشتن را بجاى سرزنش آورد.
فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (۱۴۳) اگر نه آن بودى‌كه او در روزگارگذشته از ستايندگان بود و پرستگاران.
لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ مى‌بودى در شكم آن ماهى، إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴) تا آن روزكه خلق را برانگيختندى.
فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ او را با هامون انداختيم، وَ هُوَ سَقِيمٌ (۱۴۵) و او بيمار.
وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ و بر رويانيديم برو، شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (۱۴۶) درختى‌گسترانيده بى‌ساق.
وَ أَرْسَلْناهُ و فرستاديم او را، إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (۱۴۷) بصد هزار مردم و بيش از آن.
فَآمَنُوا بگرويدند، فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ (۱۴۸) و ايشان را برخوردارى و زندگانى داديم درين جهان تا آن‌گه‌كه اجلها در رسيد.
فَاسْتَفْتِهِمْ بپرس از ايشان، أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) باش خداوند ترا دختران و ايشان را پسران؟
أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) يا ما چون فريشتگان ميآفريديم ايشان حاضر بودند ؟
أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ آگاه باشيد كه ايشان از دروغ زنى ايشانست، لَيَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ‌كه ميگويندكه اللَّه فرزند زاد، وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۵۲) ايشان دروغ زنان‌اند.
أَصْطَفَى الْبَنات عَلَى الْبَنِينَ (۱۵۳) برگزيد دختران را بر پسران؟
ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۱۵۴) چه رسيد شما را چونست اين حكم‌كه ميكنيد و اين سخن‌كه مى‌گوييد؟!
أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۵۵) در نيابيد و نپذيريد؟
أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبِينٌ (۱۵۶) يا شما را حجّتى پيدا و دست آويزى درست هست؟
فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۵۷) بياريد اين نامه خويش‌كه داريد از من اگر مى‌راست گوئيد.
وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً ميان اللَّه و ميان فريشتگان نژاد ساختند، وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ و بدانسته‌اند فريشتگان، إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) كه پرستگاران ايشان در آتش حاضركردنى‌اند.
سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۵۹) پاكى و بى‌عيبى خداى را از ان صفت و چونى‌كه ايشان ميگويند.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۰) مگر آن صفت‌كه بندگان مخلصان پاكدلان ميكنند او را.
فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ (۱۶۱) شما و اينان‌كه بباطل مى‌پرستيد.
ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنِينَ (۱۶۲) بى‌راه‌كننده نيستيدكسى را بروكه اللَّه است.
إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ (۱۶۳) مگركسى راكه او خود درخواست من و دانش من بآتش شدنى است.

وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴) و نیست از ما هیچ‌کس مگرکه او را ایستادن‌گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته، وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (۱۶۵) و ما قطار دارانایم پرستش اللَّه را
وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (۱۶۶) و ما ستایندگانیم بپاکی او را.
وَ إِنْ كانُوا لَيَقُولُونَ (۱۶۷) هیچ نبود مگرکه میگفتند: لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۶۸) اگر بنزدیك ما بودی سخنی و نامه‌ای و بازگفتی از قصّه‌های پیشینان.
لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۹) ما بآن نامه خدای را براستی پرستگاران بودیمی و از دل پاك رهیکان.
فَكَفَرُوا بِهِ پس بآن یاد و نامه‌که بایشان آمدکافر شدند، فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱۷۰) آری آگاه شوند.
وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا بدرستی‌که پیش شد سخنان ما، لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) بندگان فرستادگان ما را.
إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) که ایشان آنندکه یاری دادگان من‌اند.
إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (۱۷۳) و سپاه ما ایشان‌اندکه آخر به آمده و از شکننده ایشانند.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ روی‌گردان ازیشان، حَتَّى حِينٍ (۱۷۴) تا یك چندی.
وَ أَبْصِرْهُمْ و ایشان را سیر ببین، فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۵) که ایشان روز خویش بخواهند دید.
أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۱۷۶) باش بعذاب ما می‌شتابند؟
فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ آن‌گه‌که عذاب بدر سرایهای ایشان فرو آید، فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۷) بدا بامداد آگاه کردگان بیم نمودگان.
وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ روی‌گردان ازیشان، حَتَّى حِينٍ (۱۷۸) تا یك چندی.
وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۹) و می‌نگر تا بینی‌که ایشان چه روز بینند
سُبْحانَ رَبِّكَ پاکی و بی‌عیبی خداوند ترا، رَبِّ الْعِزَّةِ خداوند توانایی و خداوند بی‌همتایی، عَمَّا يَصِفُونَ (۱۸۰) از ان چونیها که دشمنان می‌گویند.
وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ (۱۸۱) و درود بر فرستادگان او.
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۸۲) و ستایش نیکو اللَّه را خداوند جهانیان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بعثه اللَّه الی اهل نینوی من الموصل و اسم ابیه متی و اسم امّه تنحیس و هو ذو النون و هو صاحب الحوت سمّی به لانّه التقمه «إِذْ أَبَقَ» ای هرب و تباعد «إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» ای المثقّل المملوء، وکان یونس علیه السلام وعد قومه العذاب فلمّا تأخر العذاب عنهم خرج کالمتشوّر عنهم فقصد البحر و رکب السفینة. و قیل: لمّا وعدهم العذاب خرج من بین اظهرهم کعادة الانبیاء اذا نزل بقومهم العذاب. و قیل: وعدهم العذاب لثلاثة ایّام فاعلمهم و خرج منهم قبل ان یؤمر بالخروج فلمّا اتیهم العذاب بعد ثلث فزعوا الی یونس فلم یجدوه، ففزعوا الی اللَّه عز و جل و خرجوا الی الصحراء باهالیهم و اولادهم و دوابّهم و فرّقوا بین الامّهات و الاطفال بین الأتن و الجحوش و بین البقر و العجول و بین الإبل و الفصلان و بین الضّان و الحملان و بین الخیل و الافلاء فرتفع الضّجیج الی السماء فلمّا امسی یونس سأل محتبطا مرّ بقومه فقال: هم سالمون، فابق مغاضبا حتی اتی البحر و قال: انهم یکذّبوننی فما ذا اری یفعلون بی آلان و قد آمنوا فلمّا رکب السفینة احتبست السّفینة، و قیل: رست، فقال الملّاحون هاهنا عبد آبق من سیّده فاقترعوا فاصابه القرعة یونس، قیل: ثلث مرّات، فقام یونس و قال: انا الآبق، فالقی نفسه فی البحر فصادفه حوت جاء من قبل الیمن فابتلعه فسفل به الی قرار الارضین حتّی سمع تسبیح الحصا. و قیل للحوت: ما جعلناه لك رزقا انما جعلناك له مسجدا. و تمام القصّة مذکور فیما سبق.
«فساهم» المساهمة المقارعة، و ذلك القاء السّهام علی وجه القرعة، «فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» ای المقروعین

المغلوبين بالحجّة. يقال: دحضت حجّته فهى داحضة و ادحضت زيدا اذا ادحضت حجّته و غلبته. و قيل: «المدحض» الملقى فى البحر، و الدحض الزّلق و منه قولهم: اللّهم ثبّت اقدامنا يوم دحض الاقدام، و «المليم» هو الذى يأتى امرا يلام عليه و ان لم يلم و الملوم الّذى اخذته الالسنة باللائمة و ان لم يأت ذنبا.
«فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» اى المصلّين العابدين الذّاكرين للّه قبل ذلك وكان كثير الذكر. قال الضحاك: شكر اللّه له طاعته القديمة. و قال سعيد بن جبير: «فلولا انه كان من المسبّحين» فى بطن الحوت، و ذلك قوله: لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.
«لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» فيه ثلاثة اوجه: احدها بقى هو و الحوت الى يوم البعث، و الثانى يموت الحوت و يبقى هو فى بطنه، و الثالث يموتان ثمّ يحشر يونس من بطنه فيكون بطن الحوت له قبرا الى يوم القيمة، فلم يلبث لكونه من المسبّحين، و اختلفوا فى مكثه فى بطن الحوت، فقيل: لبث ستّة اشهر و قيل: اربعين يوما و عليه الاكثرون. و قيل: سبعة ايام. و قيل: التقمه صباحا و نبذه مساء و هو قول الحسن.
«فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» اى رميناه بالمكان الخالى عن الشجر و النبات و البناء. و قيل: «العراء» الساحل و قيل: وجه الارض. «وَ هُوَ سَقِيمٌ» مريض ممّا ناله من التقام الحوت فصاركبدن الاطفال فى الرّقة و الضّعف. و قيل: كالفرخ الممعطّ.
«وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» يعنى القرع، و عليه اكثر المفسّرين، و خصّ بالقرع لانه لمّا نبذ بالعراء كان فى غاية الرّقة و اللطافة فكان يؤذيه وقوع الذباب عليه و و رق القرع لا يحوم حوله الذباب. و قيل: «اليقطين» كلّ شجرة تنبطح على وجه الارض ليس لها ساق تسمّوا عليه من بطيخ او قثاء أو قثد او حنظل او قرع او غيره.
قيل: هو يفعيل من القطون و هو الاقامة، و القاطين المقيم الساكن، و القطنيّ الزرع الّذى يقيم فى الارض من الخضر. و قال مقاتل بن حيان: كانت تختلف اليه و علّة يشرب من لبنها حتّى قوى ثمّ يبست الشجر فبكى حزنا عليها فاوحى اللّه تعالى اليه: أ تبكي على هلاك شجرة و لا تبكى على هلاك مائة الف او يزيدون؟ فان قيل: قال هاهنا: «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» و قال فى موضع آخر: «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ» فهذا يدلّ على انه ينبذ، فالجواب قوله: «لولا» هناك يرجع الى الذّم معناه: لولا نعمة ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم، لكنّه تداركته النعمة فنبذ و هو غير مذموم.
قوله وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ قيل: ارسل الى اهل نينوى من الموصل قبل ان يصيبه ما اصابه، و المعنى: و قد ارسلناه. و قيل: ارسل بعد خروجه من بطن الحوت الى قوم آخرين. و يجوز ان يكون ارسل الى الاوّلين بشريعة اخرى فآمنوا بها. و قوله: أَوْ يَزِيدُونَ يعنى بل يزيدون. و قيل: «او» هاهنا بمعنى الواوكقوله: عُذْراً أَوْ نُذْراً. و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: «يزيدون عشرين الفا».
و قال ابن عباس: ثلثين الفا. و قيل: خمسة و ثلثين الفا. و قيل: سبعين الفا.
فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ» يعنى الى انقضاء آجالهم، و هذا كناية عن ردّ العذاب عنهم و صرف العقوبة، فان قيل لم لم يختم قصّة لوط و يونس بالسلام اسوة من تقدّم من الانبياء فى السورة؟ قلنا: لانه لمّا قال: «وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ » فكانه قد قال: سلام عليهما لانّ اللّه عز و جل قد سلم على جميع المرسلين آخر السورة، فقال: «وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» فاكتفى بذلك عن ذكركلّ واحد منفردا بالسلام.
«فَاسْتَفْتِهِمْ» يعنى: سل يا محمد اهل مكة، سؤال توبيخ و تجهيل: «أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ» و ذلك انّ بنى خزاعة زعموا انّ الملائكة بنات اللّه لذلك يسترهنّ، يقول: اىّ قياس يقتضى ان يختار سبحانه لنفسه الانقص و يجعل لكم الافضل؟
«أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ» حاضرون خلقنا اياهم، هذاكقوله: «أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ» فيشهدون عن مشاهدة و عيان؟

أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ» ای لم يقولوا عن قياس و لا مشاهدة بل عن كذب محض يقولون ولدهم اللّه «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» فی هذا و فی سائر ما يتديّنون به.
«أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنِينَ» رجع من الحكاية الى الخطاب، «اصطفی» هذه الف استفهام خفيف فيه الف الوصل اصله «ا اصطفی» و الاصطفاء اخذ صفوة الشّیء يقول: فكيف اخذ الشائب الكدر و ترك الصفو الخالص.
«ما لَكُمْ» ایّ شیء لكم فی هذه الدّعوی «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» لربكم ما لا ترضونه لانفسكم؟
«أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» انه واحد لا ولد له لا ذكر و لا انثی.
«أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبِينٌ» برهان بيّن علی انّ للّه ولدا ام لكم كتاب من عند اللّه فيه انّ الملائكة بنات اللّه؟
«فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ» ای فأتوا بذلك «إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» فی دعويكم، ربّ العالمين اندرين آيات حجّت آورد بر بنی خزاعه كه فريشتگان را دختران اللّه گفتند، ميفرمايد جلّ جلاله: درين دعوی كه كرديد حجّت و برهان از سه وجه تواند بود: يا قياسی روشن يا عيانی و مشاهده‌ای درست يا كتابی از نزديك خدا بحقيقت، و شما را ازين سه چيز هيچ نيست نه قياس نه مشاهده نه كتاب پس بدانيدكه دعوی شما باطل است دروغی بر ساخته و عنادی ظاهر گشته.
«وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» هذا تكرار للكلام الاوّل بعينه و هو تعظيم لافكهم و الجنّة هاهنا الملائكة، سمّيت بهذا الاسم للمعنی الّذی سمّيت به الجنّ و هو اجتنانهم من العيون و استتارهم و منه سمّی الجنين وكذلك الجنون لانه خفاء العقل و اجننت الميّت اذا دفنته. و قال: ابن عباس: حیّ من الملائكة يقال لهم الجنّ و منهم ابليس قالوا هم بنات اللّه و قال الكلبی: قالوا لعنهم اللّه الملائكة بنات اللّه. فقال ابو بكر الصديق: فمن امّهاتهم قالوا سروات الجنّ، ای تزوّج من الجنّ فخرجت منها الملائكة تعالی اللّه عن ذلك. و قال بعض الكفار: البارئ جل جلاله و ابليس اخوان و النّور و الخير من اللّه و الظلمة و الشّرّ من ابليس، و قال الحسن: معنی النسب أنّهم اشركوا الشيطان فی عبادة اللّه «وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» ای علمت الملائكة انّ الذين قالوا هذا القول لمحضرون فی النار. و قيل: معناه علمت الملائكة انّهم ميّتون ثمّ يحضرون الموقف، كقوله: وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ نحويان گفتند: «انّ» چون از قفای علم و شهادت آيد مفتوح باشد مگر كه در خبر لام درآيدكه آن گه مكسور باشدكقول العرب: اشهد انّ فلانا عاقل و اشهد انّ فلانا لعاقل.
ثمّ نزّه نفسه عمّا قالوا فقال: «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ، إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» تقديره: انّهم لمحضرون الّا عباد اللّه المخلصين فانّهم لا يحضرون. معنی آنست كه ايشان در دوزخ حاضركردنی‌اند مگر بندگان كه خدای را باخلاص عبادت كنند و او را يكتا دانند و روا باشدكه استثنا از واصفان بود يعنی پاكی و بی‌عيبی خدای را از آن صفت كه دشمنان ميكنند مگر آن صفت كه بندگان مخلصان پاك دلان ميكنند او را.
«فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» اين آيت حجّتی روشن است بر قدريان. گفته‌اند: عمر بن عبد العزيز اين آيت حجّت آورد بر غيلان قدری. غيلان چون اين آيت از وی بشنيدگفت: يا امير المؤمنين گويی اين آيت هرگز نشنيده بودم اكنون از ان مذهب بازگشتم و توبه كردم و نيز نگويم. عمرگفت: ارفع يديك فقال عمر: اللّهم ان كان غيلان صادقا فی توبته فتقبّلها منه و ان كان كاذبا فسلّط عليه من يسمل عينيه و يقطع يديه و رجليه و يصلبه. فلمّا كانت ليالی هشام عاد غيلان الی كلامه فی القدر فاخذه هشام و سمل عينيه و قطع يديه و رجليه و صلبه.
قوله: فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ، ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ الهاء فی قوله «عليه» راجعة الی اللّه عز و جل، تأويل الآية: انكم ايّها العابدون معبودا من دونی لستم انتم ضالّين و لا مضلين علی اللّه احدا الّا من هو داخل النار فی علم اللّه السابق.
قال: حماد بن زيد قال لی خالد الحذاء: اتيت الحسن البصری فقلت له: يا با سعيد ما معنی قوله عز و جل: فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنِينَ الآية؟ فنظر الیّ الحسن و قال: ما كان هذا من كلامك يا با المنازل؟

قلت: أريد أن اعلم ذلك، قال: يقول عز و جل: ما انتم بمضلين.

«الّا من هو صالی» النار فی علم اللّه السابق میفرماید شما که بت پرستان‌اید شما و معبودان شما هیچکس را بیراه نتوانیدکرد مگرکسی که در علم من و درخواست من خود شقی است و بـآتش شدنی است، معنی این «علیه» همان است که مردمان گویند: افسد فلان علیّ غلامی، افسد علیّ خادمی، افسد علیّ شریکی فلان کس غلام من بر من تباه کرد، شاگرد من بر من تباه کرد، انباز من بر من تباه کرد.

قوله وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ جمهور مفسّران برانندکه این سخن فریشتگان است. جبرئیل آمد و مصطفی را گفت: ما منّا ملك الّا له فی السماء مقام معلوم یعبد اللّه هناك نیست از ما هیچ فرشته‌ای مگرکه او را در آسمان مقامی است معلوم که خدای را جل جلاله در آن مقام می‌پرستد و تسبیح و تقدیس میکند. یعنی که ما بندگان‌ایم و عابدان نه معبودان چنانك کافران میگویند. نظیره قوله:نْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ. قال ابن عباس: ما فی السماء موضع شبر الّا و علیه ملك یصلّی او یسبّح. و قال النبی (ص): «اطّت السماء و حقّ لها ان تئطّ و الذی نفسی بیده ما فیها اربع اصابع الّا و ملك واضع جبهته ساجدا للّه».

ابو بکر ورّاق گفت: مقام معلوم ایشان مقامات راه دین است و منازل تعبّد چون خوف و رجا و توکل و محبّت و رضا و غیر آن. سدّی گفت: «مقام معلوم» فی القربة و المشاهدة.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ» قال الکلبی، هم صفوف الملائکة فی السماء للعبادة کصفوف الناس فی الارض.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» ای المصلّون المنزّهون للّه عن السّوء. و قیل. هم الصّافون حول العرش. و قیل: فی الهواء. قال قتادة: کان الرّجال و النساء یصلّون معا حتی نزلت: «وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» فتقدّم الرجال و تأخر النساء فکانوا یصلّون منفردا حتی نزلت: «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» و قیل: الضمیر هاهنا راجع الی النبی (ص) و المؤمنین و من خاطبهم من الکفار یعنی لیس منّا و منکم الّا من له فی الآخرة مقام معلوم کقوله: فَأَمَّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا الی آخر الآیتین.

وکذلك قوله: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ المراد به النبی (ص) و المؤمنون یعنی نحن الصّافّون للّه فی الصلاة و نحن المسبّحون الممجّدون المنزّهون اللّه عن السوء. و قیل: ما منّا یوم القیمة الّا من له مقام معلوم بین یدی اللّه عز و جل.

ثمّ اعاد الکلام الی الاخبار عن المشرکین فقال: «وَ إِنْ کانُوا» یعنی و قدکانوا «لَیَقُولُونَ» هذه لام التأکید.

«لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِکْراً مِنَ الْأَوَّلِینَ» ای کتابا مثل کتاب الاوّلین، «لَکُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ» هذا کقوله عز و جل: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِیرٌ... الآیة.

«فَکَفَرُوا بِهِ» یعنی فلمّا اتاهم ذلك کفروا به. و فی الآیة وجه آخر و هم انهم قالوا لو علمنا حال آبائنا و ما آل الیه امرهم وکان ذلك کما یقوله محمد لآمنّا به و اخلصنا لکنّا علی شك ممّا یقوله فلا نصدّقه فذلك قوله: فَکَفَرُوا بِهِ ای بمحمد «فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» هذا تهدید لهم، ای سوف یعلمون عاقبة کفرهم.

«وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» ای سبق وعدنا ایّاهم بالنصرة و هو قوله: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا» و قوله: کَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ.

«إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» ای حزب اللّه لهم الغلبة بالحجّة و بالنصرة فی العاقبة. قیل: لم یقتل نبیّ فی معرکة و قتال و انّما قتل منهم من لم یؤمر بالقتال، قال الکلبی: ان لم ینصروا فی الدنیا نصروا فی الآخرة. و قیل: «لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» بالحجّة و البرهان و الغالبون بالسلطان.

«فَتَوَلَّ عَنْهُمْ» ای اعرض عن قولهم «حَتَّی حِینٍ» یعنی الی یوم بدر. و قیل: الی فتح مکة. و قیل: الی الموت. قال السدی: معناه فتول عنهم حتی نأمرك بالقتال.

و قال مقاتل بن حیان: نسختها آیة القتال.

«وَ أَبْصِرْهُمْ» ای ابصر ما ينالهم يومئذ «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» ذلك. و قيل: ابصر حالهم بقلبك «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» معاينة. و قيل: اعلمهم فسوف يعلمون. و قيل: «أَبْصِرْ» ما ضيّعوا من امرنا «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» ما يحلّ بهم من عذابنا. چون اين آيه فرو آمد و ايشان را بعذاب تهديدكردندگفتند: متى هذا العذاب اين عذاب‌كه ما را بوى مى‌بيم دهندكى خواهد بود؟

رب العالمين فرمود: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ بعذاب ما مى‌شتابند و بتعجيل ميخواهند؟

در تورية موسى است: ابى يغترون ام علىّ يجترءون بمهلت دادن و فراگذاشتن من مى‌فريفته شوند يا بر من دليرى ميكنند و نمى‌ترسند.

«فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ» نزل محمد بدارهم او نزل العذاب بفنائهم «فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ» اى بئس صباح الكافرين، الذين انذروا بالعذاب.

روى عن انس بن مالك قال: نزل رسول اللَّه (ص) باهل خيبر ليلا فلمّا اصبحوا اخرج الاكارون بمكاتلهم و مساحيهم فرأوا رسول اللَّه (ص) و اصحابه فاذا سرعانهم نحو الحصن يقولون محمد و اللَّه و الخميس، فقال رسول اللَّه (ص): خربت خيبر نحن اذا نزلنا بساحة قوم «فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ».

ثمّ‌كرّر ما ذكر تأكيدا لوعد العذاب و تعظيما للتقريع، فقال: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ» العذاب اذا نزل بهم «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ». و قيل: الاوّل فى الدنيا و الثانى فى الآخرة.

ثمّ نزّه نفسه و امر المؤمنين بالتنزيه فقال: «سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» من اتّخاذ الصّاحبة و الاولاد.

قوله: رَبِّ الْعِزَّةِ معناه ذى العزة لانّ العزة صفته لا مربوبه و فى الحديث انّ بن عباس سمع رجلا يقول: اللّهم ربّ القرآن فانكر عليه، و قال القرآن ليس بمربوب لكنّه‌كلام اللَّه.

«وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» عمّم الرسل بالسلام بعد ما خصّ البعض فى السورة لانّ تخصيص‌كلّ واحد بالذكر يطول و المعنى: و سلام على المرسلين الذين بلغوا عن اللَّه التوحيد و الشرائع.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» على هلاك الاعداء و نصرة الانبياء عليهم السلام.

روى عن على بن ابى طالب (ع) قال: «من احبّ ان يكال له غدا بالكيل الا وفى فليكن آخركلامه حين يقوم من مجلسه: سبحان ربك ربّ العزة عمّا يصفون و سلام على المرسلين و الحمد للَّه ربّ العالمين».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.. خداوندكريم مهربان لطيف و رحيم ببندگان چون يونس را در شكم ماهى بزندان‌كرد مونس وى ياد و نام خودكرد تا همى‌گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» نام اللَّه چراغ ظلمت او بود، ياد اللَّه انس زحمت او بود، مهر اللَّه سبب راحت او بود، هركرا در دل مهر اللَّه نقش بود،

گرچه اندر آب و در آتش بود عيش او با مهر اللَّه خوش بود

نام تو چراغ ظلمت يونس‌گشت آرايش هر چه در جهان مجلس‌گشت

هر چندكه از روى ظاهر شكم ماهى بلاى يونس بود امّا از روى باطن خلوتگاه وى بود. ميخواست تا بى‌زحمت اغيار با دوست رازى‌گويد چنانك يونس را شكم ماهى خلوتگاه ساختند خليل را در ميان آتش نمرود خلوتگاه ساختند، و صديق اكبر را با مهتر عالم در آن‌گوشه غار خلوتگاه ساختند. همچنين هركجا مؤمنى موحّدى است او را خلوتگاهى است و آن سينه عزيز وى است و غار سرّ وى نزول‌گاه لطف الهى و موضع نظر ربانى. اى مؤمن موحّدگر بنازى ترا زيبد، ور طرب‌كنى شايدكه خود ميگويد جلّ جلاله: غار سينه مؤمن تعبيه‌گاه اسرار الهيّت ماست، و بر درخت ايمان مؤمن آشيان مرغ اقبال ماست، و در مرغزار دل مؤمن چشمه فيض نظر جلال ماست، اينت خلوتگاه مبارك! اينت روضه با نزهت! اينت چشمه زلال بى هيچ آفت! غارى‌كه ما در سينه تو سازيم مأوى‌گاه ديو نباشد، درختى‌كه در باطن تو ما نشانيم‌كه «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ» بر آن درخت

مرغ وسوسه شیطان آشیان‌گاه نسازد، چشمه‌ای که از ساحت سینه تو سازیم و بر جو شد از ان چشمه جز آب افضال نیاید، آن غارکه در سینه تو ساختیم متعهد آن غار ما بودیم. درختی که در سینه تو نشاندیم مربی آن درخت ما بودیم، گوهر معرفت که در صدف دل تو نهادیم حارس آن گوهر ما بودیم.

در قصّه آورده‌اندکه چون یونس علیه السلام از ان ظلمت نجات یافت و از ان محنت برست و با میان قوم خود شد، وحی آمد بوی که فلان مرد فخاری را گوی تا آن خنورها و پیرایه‌ها که باین یك سال ساخته و پرداخته همه بشکند و بتلف آرد، یونس باین فرمان که آمد اندهگن گشت و بر ان فخاری بخشایش کرد گفت: بار خدایا مرا رحمت می‌آید بر آن مرد که یك ساله عمل وی تباه خواهی کرد و نیست خواهد شد، آن گه اللّٰه فرمود: ای یونس بخشایش می‌نمایی بر مردی که عمل یك ساله وی تباه و نیست میشود و بر صد هزار مرد از بندگان من بخشایش ننمودی و هلاك و عذاب ایشان خواستی یا یونس لم تخلقهم و لو خلقتهم لرحمتهم.

بشر حافی را بخواب دیدندگفتند حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت با من عتاب کرد گفت: ای بشر حافی آن همه خوف و وجل در دنیا ترا از بهر چه بود؟ اما علمت انّ الرحمة و الکرم صفتی ندانستی که رحمت وکرم صفت منست؟! فردا مصطفی عربی را درکارگنهکاران امّت شفاعت دهد تا آن گه که گوید خداوندا مرا در حق کسانی شفاعت ده که هرگز هیچ نیکی نکرده‌اند، فیقول اللّٰه عز و جل یا محمد هذا لي ای محمد این یکی مراست حق من و سزای من است، آن گه خطاب آیدکه: اخرجوا من النّار من ذکرنی مرّة فی مقام أو خاف منّی فی وقت.

این آن رحمت است که سؤال در وی گم گشت، این آن لطف است که اندیشه در وی نیست گشت، این آن کرم است که و هم در و متحیّر گشت، این آن فضل است که حد آن از اندازه غایت درگذشت، بنده اگر طاعت کنی قبول بر من، ور سؤال کنی عطا بر من، ورگناه کنی عفو بر من، آب در جوی من راحت درکوی من، طرب در طلب من انس با جمال من، سرور ببقای من شادی بلقای من.

وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» این آیت بر لسان طریقت اشارت است بمنازلات و مکاشفات ارباب حقیقت: یکی در شکر وجد یکی در برق کشف، یکی در حیرت شهود یکی در نور قرب، یکی در ولایت وجود یکی در بهاء جمع یکی در حقیقت افراد. این هفت دریاست بر سرکوی توحید نهاده، رونده درین راه تا برین هفت دریا گذر نکند روا نباشدکه بسرکوی توحید رسد و استسقای این هفت بحر از هفت درگاه قرآنست که مصطفی علیه الصلاة و السلام خبر دادکه: «انزل القرآن علی سبعة احرف کلّها کاف شاف لکلّ آیة منها ظهر و بطن و لکلّ حرف حدّ و مطلع».

و چنانك صدیقان و سالکان راه فرمودندکه برین هفت بحرگذرکنید تا بتوحید رسید این هفت بحر را فرمودند که بر سدّه رسالت آن مهتر عالم (ص) گذرکنید و هر موجی از شرع او توقیعی بستانید و هر قطره‌ای از عهد او مدد خواهید تا پس آن گه منازل دوستان ما را بشائید اینست رمز آن پیر طریقت که گفت: هر حقیقتی که از سینه عارف سر برزند تا دوگواه شریعت بر درستی وی گواهی ندهد آن مقبول حق نشود.

«وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا...» الآیة کلمت اینجا مشتمل است بر سه اصل یکی علم دیگر ارادت سوم حکمت. اوّل سبق علم است، پیش ازکرد دانست که می‌بایدکرد، دیگر سبق ارادت است، آنچه دانست که بایدکرد خواست که کند، سوم سبق حکمت است، آنچه کرد راست کرد و بسزا کرد. و بدان که اللّٰه را حاجت بمدت نیست که مدت علت است و او را درکرد علت نیست. او را ناآمده نقد است وگذشته یاد، آن تویی که از ناآمده باید اندیشید و گذشته یاد باید آورد و حاضر نگه باید داشت، او را جل جلاله گذشته یاد نباید آوردکه آن در علم اوست و از ناآمده اندیشه نبایدکه آن در حکم اوست و حاضر نگاه نباید داشت که آن در ملك اوست، از ازل تا ابد باوکم از یك نفس و صد هزار سال باوکم از یك ساعت، دی و فردا بنزدیك او نیست، او در عزّت دائم است و بقدر خویش قائم جل جلاله و عظم شأنه. اینست سرّ آن سخن که عبد اللّٰه بن مسعود گفت: انّ ربکم لیس عنده لیل و

لا نهار. نظیر آیت خوان «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، عبدی پیش از ان که توگفتی که من بنده توام من گفته‌ام که من خداوند توام، «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» پیش از ان که توگفتی که من دوست توام من گفته‌ام که من دوست توام «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». عبدی تو نبودی و من ترا بودم خود را بعزّت بودم ترا برحمت بودم «کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل».

پیر طریقت گفت: ازکجا بازیابم آن روزکه تو مرا بودی و من نبودم، تا باز آن روز نرسم میان آتش و دودم، ور بدو گیتی آن روز را بازیابم بر سودم، و ربود تو دریابم بنبود خود خشنودم.

۳۸- سورة ص- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

«ص» راست گفت اللَّه راست گفت محمد (ص)، «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ (۱)» باين قرآن باشرف با بيان.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ (۲) در زوركين و حميّت و ستيزاند و برگشتن از راه صواب.

كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ چند هلاك كرديم پيش از قريش ازگروه گروه جهانداران، فَنادَوْا بانگ درگرفتند، وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ (۳) نيست هنگام بازگشتن وگريختن.

وَ عَجِبُوا بزرگ آمد ايشان را و شگفت داشتند أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ كه بايشان آمد آگاه كننده‌اى هم ازيشان مردى همچون ايشان، وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۴) ناگرويدگان گفتند نيست اين مگر جادوى دروغ زن.

أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً گفتند اين مرد خدايان را همه با يكى آورد، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ (۵) اين چيزيست سخت شگفت.

وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ رفتند سروران و مهتران ايشان، أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ با يكديگرگفتند رويد و بر خدايان خود شكيبا باشيد، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ (۶) اين چيزيست كه بما ميخواهند و مكرى كه بر ما ميسازند.

ما سَمِعْنا بِهذا نشنيده‌ايم اين سخن، فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ دركيش پسينه، إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ (۷) نيست اين مگر دروغى فرا ساختن

أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا باش اين پيغام و اين ذكر راست بوى فرو فرستادند از ميان ما؟ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي دروغ نيست كه ايشان درگمانى‌اند از سخن من، بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ (۸) دروغ نيست كه ايشان انيز نچشيده‌اند عذاب من.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ يا نزديك ايشان است خزينه‌هاى بخشايش خداوند تو، الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ (۹) خداوندى بزرگ توان فراخ بخش.

أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما يا پادشاهى آسمانها و زمينها و آنچه آن ميان ايشانراست، فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ (۱۰) گوى تا برانند در درهاى آسمان.

جُنْدٌ ما هُنالِكَ اين سپاه كه ايدراند از دشمنان تو، مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ (۱۱) هم سپاهى‌اند چون سپاههاى دشمنان پيغامبران پيش از تو باز شكستنى و برتاختنى.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ دروغ زن گرفت پيش از قريش، قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ (۱۲) قوم نوح، نوح را و عاد، هود را و فرعون آن كشنده بميخ بند دروغ زن گرفت موسى را، وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ و ثمود، صالح را و قوم لوط لوط را و اصحاب ايكه، شعيب را، أُولئِكَ الْأَحْزابُ (۱۳) اين‌اند آن سپاههاى پيشينان.

إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ نبود از ايشان كس مگركه پيغامبران مرا دروغ زن گرفت، فَحَقَّ عِقابِ (۱۴) تا سزا گشت وكردنى و رسانيدنى سرانجام بد نمودن من ايشان را.

وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ چشم نمى‌دارند اينان، إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً مگر يك بانگ، ما لَها مِنْ فَواقٍ (۱۵) كه از آن هيچ بر آسودن نه.

وَ قالُوا رَبَّنا وگفتند خداوند ما، عَجِّلْ لَنا قِطَّنا فراشتاب ما را بهره ما، قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ (۱۶) پيش از روز شمار.

اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ شكيبايى كن بر آنچه ايشان ميگويند. وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ و يادكن رهى ما را داود، ذَا الْأَيْدِ

مرد با نیروی در پرستگاری ما إِنَّهُ أَوَّابٌ (۱۷) که او پرستگاری بود خدای ستای با خدای گردنده.

النوبة الثانية

بدان که این سوره هشتاد و هشت آیت است و هفتصد و سی و دوکلمه و سه هزار و شصت و هفت حرف، جمله به مکه فرو آمد از آسمان و مکّی شمرند، و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر دو آیت: یکی إِنْ یُوحی إِلَيَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ معنی نذرات درین آیت منسوخ است بآیت سیف، دیگر آیت وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ منسوخ است بآیت سیف. سعید مسیب گفت: بلغنى انه ما من عبد يقرأ ص كلّ ليلة الّا اهتزّ له العرش.

قوله تعالی: «ص» مفسران را درین حرف قولهاست مختلف ابن عباس گفت و ضحاك: «ص» ای صدق اللّه و صدق محمد. باین قول «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» قسم است و جواب قسم فرا پیش داشته میگوید: باین قرآن بزرگوار با شرف با بیان که اللّه راست گفت و محمد راست گفت. وگفته‌اند: در آسمان بحری است که عرش اللّه بران بحر است و «ص» نام آن بحر است. و قيل: هو اسم من أسماء اللّه. و قيل: هو اسم للقرآن. و قيل: هو اسم للسّورة. و در شواذّ خوانده‌اند: «صاد» بفتح دال، یعنی اقرأ صاد و بکسر دال خوانده‌اند فيكون مشتقّا من المصاداة و هى الملاينة و المساهلة، باین قول معنی آنست که: ای محمد رفق بکار دار و سهل فراگیر، همانست که جای دیگر فرمود: «خُذِ الْعَفْوَ». و قيل: هى المعارضة، اى عارض القرآن بعملك وكلّ شأنك.

«وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» ای ذى الشرف و الصّيت، كقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ». و شرفه انه ليس بمخلوق و قال ابن عباس و مقاتل: «ذِي الذِّكْرِ» اى ذى البيان. و قيل: «ذِي الذِّكْرِ» اى فيه ذكر الاولين و نبأ الآخرين. و در جواب قسم علمای تفسیر مختلف‌اند، قومی گفتند: جواب قسم «كَمْ أَهْلَكْنا» است، و تقديره: لكم اهلكنا، فخذف اللام لتطاول الكلام، كقوله فى سورة الشمس: «قَدْ أَفْلَحَ» تقديره لقد افلح، لكن لمّا حيل بين القسم و المقسم عليه حذف اللام فكذلك هاهنا. وگفته‌اند: جواب قسم در آخر سوره است: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ و قيل: ان هذا لرزقنا.

و قيل: جوابه: «إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» كقوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا وكقوله فى: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ و إِنْ كُلُّ نَفْسٍ. و قال النحاس: جواب القسم محذوف. و قيل: «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا» حلّ محلّ الجواب، تقديره: و القرآن ذى الذكر ما آمن بك قومك و ما الامركما يقول هؤلاء الكفّار.

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» رب العزة سوگند یاد میکند بصاد و بقرآن که این قوم تو نگرویدند بتو و نه چنانست که ایشان گفتندکه تو دروغ زنی و سخن دروغ آوردی، بلکه ایشان در ستیزاند و در عداوت ظاهر و از راه صواب برگشته و از حقّ روی گردانیده. «فِي عِزَّةٍ» اى فى انفة من الانقياد للحقّ و فى تكبّر عن قبول الحقّ، «وَ شِقاقٍ» اى خلاف و عداوة، و منه قيل للعصيان: شقّ العصا.

قوله: كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل قريش، «مِنْ قَرْنٍ» يعنى من الامم الخالية، و القرن اسم لاهل كلّ عصر. و قيل: هو اسم للزّمان، و تقديره: من اهل قرن و هو ثلاثون سنة، و قيل: ستّون. و قيل: ثمانون. و قيل: مائة. و قيل: مائة و عشرون

«فَنادَوْا» اى استغاثوا و رفعوا اصواتهم بالويل عند نزول العذاب و حلول النقمة «وَ لاتَ» بمعنى ليس بلغة اهل اليمن. قال الشاعر:

طلبوا صلحنا ولات اوان   فاجبنا ان ليس حين بقاء

و نصب «حِينَ» لانّ معنى لات ليس فنصب بلات كما ينصب بليس، اى ليس الحين حين مناص. و يجوز «وَ لاتَ حِينَ» برفع النّون على انه اسم ليس و خبره محذوف اى ليس حين مناص لهم. و الكسر شاذ شبيه بالخطاء عند البصريّين و لم يروه سيبويه و الخليل و الّذى عليه العمل النصب و الرّفع. و قال الاخفش: انّ «لاتَ حِينَ مَناصٍ» نصبها بلا، كما تقول: لا رجل فى الدّار، و دخلت التّاء للتّأنيث. و قيل: هى «لا» زيدت فيها التّاء

كقولهم: ربّ و ربّت، و ثمّ و ثمّت. و قيل: التّاء يلحق بحين كقول الشاعر:

العاطفون تحين ما من عاطف و المطعمون زمان ما من مطعم

و «المناص» مصدر ناص، ينوص، نوصا و مناصا، و هو الفرار و الهرب، ابن عباس گفت: كافران در حرب بوقت عزيمت با يكديگر ميگفتند: مناصا، اى اهربوا و خذوا حذركم. روز بدر بوقت نزول عذاب همچنين گفتند: مناصا بگريزيد و حذر كنيد.

ربّ العالمين بجواب ايشان فرمود: لاتَ حِينَ مَناصٍ نه جاى اين سخن است و نه وقت گريز.

«وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ» اى من ان جاءهم، «مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» اى رسول من انفسهم و نسبهم، يعنى محمدا عليه الصلاة و السلام، استبعدوا ان يكون النبى من البشر.

«وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ» يسحر اعيننا فى اظهار المعجزات، «كَذَّابٌ» يكذب على اللَّه انه رسوله.

«أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» معنى «جعل» هاهنا سمّى و حكم. «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ» اى عجيب فى النهاية وكيف يسع الخلق كلّهم اله واحد! العجيب و العجاب واحد، يقال: رجل كريم وكرام، و طويل و طوال، و عريض و عراض، و جميل و جمال، و قريب و قراب، وكبير وكبار، و قد يشدّد للمبالغة فيقال: جمّال و حسّان وكبّار، و منه قوله: وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً.

سبب نزول اين آيت آن بود كه چون عمر خطاب باسلام درآمد مسلمانان شاد شدند وكافران بغايت اندوهگن و غمگين گشتند وكار بريشان سخت شد و دشوار، تا وليد مغيره كه مهتر و پير ايشان بود فرا صناديد و اشراف قريش گفت، وكانوا خمسة عشر رجلا: بر بو طالب رويد و او را گوئيد: انت شيخنا وكبيرنا و قد علمت ما فعل هؤلاء السفهاء بنا فرّقوا جمعنا و سفّهوا احلامنا و انا جئناك لتقضى بيننا و بين ابن اخيك، پانزده مرد از ان صناديد و اشراف قريش برخاستند و بر بو طالب شدند و بو طالب بيمار بود، او را عيادت كردند آن گه گفتند: مى‌بينى كه اين نادانان و ناكسان بما چه كردند و ما بچه روز رسيديم؟ جمع ما پراكنده كردند و پيران ما را حرمت برداشتند و خدايان ما را خواركردند، اكنون ما بر تو آمديم كه سرور و مهتر ما تويى و تيمار بر ما تويى تا اين برادرزاده خود را بخوانى و ميان ما و وى براستى حكم كنى، او ما را با خدايان ما فروگذارد تا ما وى را بخداى وى فروگذاريم، نه او ما را رنجاند و نه ما او را رنجانيم، بو طالب كس فرستاد و رسول را (ص) بخواند، رسول خدا آمد و بر بالين وى بنشست، و بو طالب سخنان ايشان با وى بگفت. رسول اللَّه جواب دادكه: انما ادعوهم الى كلمة واحدة يملكون بها العرب و تدين لهم بها العجم من ايشان را كه ميخوانم بر يك كلمه ميخوانم تا بدان بر عرب و عجم دست يابند و خلق ايشان را زير دست شوند. بو جهل گفت: ما هى لك فهى لك و عشر امثالها آن چه كلمت است و چه درخواست بگو تا مرادت بدهيم اين و ده چندين. رسول خداى فرمود: «تشهدون ان لا اله الّا اللَّه».

آن بدبختان بيگانگان چون كلمت شهادت شنيدند نفورگشتند و بخشم و غيظ برخاستند و رفتند و ميگفتند: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» مى‌بينى كه چه ميگويد، خدايان را با يكى آورد، يك خداى كار همه عالم و همه خلق چون راست دارد، فانزل اللَّه هذه الآيات.

آن گه وليد مغيره با قوم ميگويد: «امْشُوا» و اتركوا محمدا «وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ» اى على عبادتها «إِنَّ هذا» يعنى التوحيد «لَشَيْءٌ يُرادُ» اى هذا امر يريده محمد گفتند اين توحيد چيزى است وكارى كه محمد خود ميخواهد و مى‌بايد كه او را پيش شود تا ما را زير دست خود كند. و قيل: «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ» اى هذا الاستعلاء و الترفع و الرياسة شيء يريده كل احد وكل ذى همّة. و قيل: «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ» بنا و مكر يمكر علينا.

«ما سَمِعْنا بِهذا» اى بهذا الّذى يقوله محمد من التوحيد «فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ» يعنى النصرانية التي هى آخر

الملك فانّهم لا يوحّدون بل يقولون ثالث ثلاثة. و قيل: «فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ» اى فى زمان قريش و دينهم الّذى هم عليه. «إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ» كذب و افتعال اختلقه محمد من تلقاء نفسه. «أَأُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» يعنى: و انزل عليه القرآن و اعطى النبوة من بيننا و ليس هو باكبرنا و لا اشرفنا، يقوله اهل مكة حسدا فاجابهم اللّه تعالى: بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي وحيى و وحدانيّتى، اى انهم لا يكذّبونك و لكن جحدوا آياتى: بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ اى لم يذوقوه بعد و سيذوقون.

قال قتادة: هو يوم بدر اخبرهم اللّه به قبل ان يكون. و قيل: لم يذوقوا عذابى و لو ذاقوه لمّا قالوا هذا القول.

«أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» الرحمة فى هذه الآية كه فى قوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ معنا هما الرسالة، يقول تعالى: أ عندهم مفاتيح النبوّة فيعطونها من يشاء. و قيل: «خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» اى علم ربك فهم يعلمون على من ينزل وحى ربك «الْعَزِيزِ» فى ملكه «الْوَهَّابِ» لمن يشاء ما يشاء.

«أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» فيفعلون ما يشاءون من الا عطاء و المنع، اى ليس لهم ذلك و كيف يتجاسرون على عداوتى ولى ملك السماوات و الارض و ما بينهما، ثم قال: «فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ» يعنى ان يملكوا السماء فليصعدوا اليها و ليأتوا منها بالوحى الى من يختارون. و هذا امر توبيخ و تعجيز. و اسباب السمّوات ابوابها.

قال زهير بن ابى سلمى:

و من هاب اسباب المنايا ينلنه و لو رام اسباب السماء بسلّم

«جُنْدٌ ما هُنالِكَ» اى هؤلاء الذين يقولون هذا القول: «جُنْدٌ ما هُنالِكَ» و «ما» صلة مهزوم، اى مقهور مغلوب «مِنَ الْأَحْزابِ» اى من جملة الاحزاب الذين يتحزّبون عليك يوم بدر و يهزمون الحزب الجند المتحزبون على من عداهم. تقول حزّبت عليك الاحزاب، اى هيجت عليك الاعداء. و قيل: «مِنَ الْأَحْزابِ» اى هم من القرون الماضية الّذين تحزّبوا و تجمعوا على الانبياء بالتكذيب فقهروا و اهلكوا. و قيل: «الاحزاب» هاهنا ابليس و اتباعه. نزول اين آيه به مكه بود و وقوع اين حالت روز بدر بود و «هُنالِكَ» اشارت است بروز بدر و بمصارع قوم، خلاصه معنى آنست كه كفّار مكه حزبى‌اند از احزاب ابليس و اتباع وى سپاهى از سپاههاى پيشين دشمنان پيغامبران كه بر پيغامبران جمع آمدند و ايشان را دروغ زن گرفتند تا همه مقهور و مغلوب گشتند و هلاك شدند، اينان هم چنان بر دشمنى تو جمع آيند روز بدر و باز شكسته شوند مغلوب و مقهور، همانست كه جاى ديگر فرمود «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ».

ثم قال تعالى معزّيا لنبيّه (ص): كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ اى قبل اهل مكه «قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ» يعنى فرعون موسى «ذُو الْأَوْتادِ» اى ذو الملك الشديد الثابت و القوّة و البطش، من قول العرب: هم فى عزّ ثابت الاوتاد، اى دائم شديد. و قيل ذو الجنود و الجموع الكثيرة، يعنى انهم كانوا يقوّون امره و يشدّدون ملكه كما يقوّى الوتد الشيء. و قيل: ارادوا اوتاد الخيام وكانت فيها كثيرة. قال ابن عباس و محمد بن كعب: «ذُو الْأَوْتادِ» اى ذو الأبنية المحكمة و ذلك انه بنى ابنية طويلة محكمة صارت كالاوتاد تطول بقائها و ثباتها. و قال الكلبى و مقاتل: «الاوتاد» جمع الوتد، وكانت له اوتاد يعذب الناس عليها فكان اذا غضب على احد مدّة مستلقيا بين اربعة اوتاد يعذّب الناس عليها شدّ كلّ يد وكلّ رجل منه الى سارية وكان كذلك فى الهواء بين السماء و الارض حتى يموت. و قال مجاهد و مقاتل بن حيان: كان يمدّ الرجل مستلقيا على الارض ثمّ يتد يديه و رجليه و رأسه على الارض بالأوتاد و يرسل عليه العقارب و الحيّات. و قال قتاده و عطاء: كانت له اوتاد و ارسان و ملاعب يلعب عليه بين يديه.

«وَ ثَمُودُ» و هم قوم صالح. قال ابن عباس: انّ قوم صالح آمنوا به فلما مات صالح رجعوا بعده عن الايمان فاحيا اللّه صالحا و بعثه اليهم فاعلمهم انه صالح فكذّبوه فاتاهم بالنّاقة فكذّبوه فعقروها فاهلكهم اللّه. «وَ قَوْمُ

لُوطٍ» و قال مجاهد. كانوا اربع مائة الف بيت فى كلّ بيت عشرة. و قال عطاء: ما من احد من الانبياء الّا يقوم معه يوم القيمة قوم من امّته الّا لوط فانه يقوم وحده. «وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ» كذّبوا شعيبا. و قيل: هم اصحاب الرس ايضا يأتون فى الصيف الرس و يعودون فى الشتاء الى الايكة «أُولئِكَ الْأَحْزابُ» اى احزاب الشياطين بالموالاة. و قيل: «أُولئِكَ الْأَحْزابُ» الذين تحزّبوا على الانبياء بالعداوة. فاعلم يا محمد ان مشركى قريش حزب من هؤلاء الاحزاب.

«إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» اى ما كل الّا كذب الرسل، «فَحَقَّ عِقابِ» اى وجب عقابى و نزل بهم عذابى.

«وَ ما يَنْظُرُ» اى ما ينتظر «هؤُلاءِ» يعنى كفار مكة، و المعنى يلحقهم لحوق المنتظر و ان كانوا لا يتوقعون، «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» و هى النفخة الاولى نفخة الفزع، «ما لَها مِنْ فَواقٍ» قرأ حمزة و الكسائى: «فواق» بضمّ الفاء، و قرأ الآخرون بفتحها، و هما لغتان، بالفتح لغة قريش و بالضم لغة تميم، و المعنى: مالها من رجوع و مردّ، اى ما يردّ ذلك الصوت فيكون لها رجوع. و قيل: مالها نظرة و لا مثنوية، اى تلك الصيحة الّتى هى ميعاد عذابهم اذا جاءت لم تردّ و لم تصرف. و قيل: الفواق بالفتح الافاقة و الفواق بالضم ما بين الحلبتين، اى العذاب لا يمهلهم بذلك القدر اليسير.

«وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» هذا قول النضر بن الحارث بن علقمة بن كلدة الخزاعى كان من شياطينهم و نزل فى شأنه فى القرآن بضع عشرة آية، و هو الذى قال: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» و القطّ الصّك و هو الحظّ اخذ من القطّ و هو القطع، فالقطّ فى الاصل النصيب المقطوع. فقيل للكتاب الذى يكتب للرّجل بنصيبه القطّ، و المعنى: عجّل لنا نصيبنا المقطوع من العذاب. و قال الكلبى: لمّا نزلت: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» «وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ» قاله استهزاء: عجّل لنا كتابنا فى الدّنيا «قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ».

«اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ» اى اصبر على اذى قومك فانك مبتلى بذلك كما صبر سائر الانبياء على ما ابتليتهم به، ثم عدّهم و بدأ بداود عليه السلام فقال: «وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ» اى ذا القوّة فى العبادة كان يصوم يوما و يفطر يوما و ذلك اشد الصوم و كان يقوم الليل كله.

قال رسول اللَّه (ص): «انّ احبّ الصيام الى اللَّه صوم داود و احبّ الصلاة الى اللَّه صلاة داود و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان ينام نصف الليل و يقوم ثلثه و ينام سدسه».

و قيل: ذا القوّة فى الملك. و قيل: فى الحرب. «إِنَّهُ أَوَّابٌ» رجّاع الى اللَّه عزّ و جل بالتوبة عن كلّ ما يكره. و قيل: مطيع. و قيل: مسبّح بلغة الحبشة.

النوبة الثالثة

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم» اسم عزيز اعترفت المعارف بالقصور عن ادراكه، اسم جليل تقنّعت العلوم خجلا من الطمع فى احاطته، اسم كريم صغرت الحوائج عن ساحة جوده، اسم رحيم تلاشت قطرات زلات عباده فى تلاطم امواج رحمته بنام اوكه وجود ما بعنايت او و سجود ما بهدايت او، بنام اوكه صلاح ما بولايت او و فلاح ما برعايت او، بنام اوكه حياة ما بنعمت او و نجاة ما برحمت او، خداوندى كه از او بسر نه، و از درگاه اوگذر نه، با احسان او عصيان را خطر نه، با عنايت او جنايت را اثر نه، بر عاصيان و مفلسان از او رحيم‌تر و كريم‌تر نه. اى خداوندى كه در الهيت يكتايى و در احديت بى‌همتايى، در ذات و صفات از خلق جدايى، متصف بعلايى، متحد بكبريايى، مايه هر بينوايى، پناه هرگدايى، همه را خدايى تا دوست كرائى.

در چشم منى روى بمن ننمايى   و اندر دلمى هيچ بمن نگرايى

قوله تعالى «ص» مفتاح اسمه الصّمد و الصّمد الّذي تقدّس عن احاطة علم المخلوق به و تنزّه عن وقوف المعارف عليه ميفرمايد: من صمدم كه همه را بمن نيازست و مرا بكس نياز نيست، احدم كه مرا شريك و انباز نيست، جبارم كه كس را در وصال من رنگ نيست مالك الملك‌ام هر چه كنم كس را زهره اعتراض و روى جنگ

نیست.
بو الحسن خرقانی گفت: دلهای صدیقان بتیغ قهر پاره کرد و جگرهاشان در انتظار آب گردانید و خود را بکس نداد، آب و خاك را آن محرمیت ازکجا آمدکه حدیث وصال لم یزل و لا یزال کند، نعت حدثان را بقدم چه راهست، نبود پس بود پس نبود را بحضرت جلال ذی الجلال چه ادراك است، نکوگفت آن جوانمرد که:

از باغ وصال تو دری بگشادند تا خلق بتو در طمعی افتادند
بس جان عزیزان که بغارت دادند و اندر سر کوی تو قدم ننهادند

گفته‌اند: حق جل جلاله صمد است و معنی آن که بندگان حاجتها بدو بردارند و شغلها یکسر بدو تفویض کنند و خویشتن را بدو سپارند و او جل جلاله با بی‌نیازی خود بنیاز همه نظرکند و شغل همه کفایت کند، بنده مؤمن موحد چون این اعتقادکرد جز درگاه او پناه نسازد و آب روی خود بر در هر حقیری فقیری نریزد و داندکه: استغاثة المخلوق من المخلوق کاستغاثة المسجون من المسجون فریاد خواستن مخلوق بر درگاه مخلوق همچون فریاد خواستن زندانی است بزندانی. در آثار بیارندکه فردای قیامت مرد باشد ازین امت که زنارهای فراوان از میانش بازکنند، زنار دل میگویم نه زنار ظاهر، هرکرا دل در خلق بسته شود، زناری بر میان دلش بسته شود. ای جوانمرد! مرکب تیزتر از مرکب محمد عربی نبود و میدانی فراخ‌تر از میدان او نباشد، آسمان و زمین را خاك قدم اوکردند، روح اللّٰه را فرّاش وار بر حاشیه بساط دولت او بداشتند، روح القدس را غاشیه سلطنت او بر دوش نهادند با این حشمت و مرتبت او را گفتند: ای محمدکوس عجز خود فروکوب و بگو «لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» بدست ما هیچیز نیست و نفع و ضرّ بندگان جز بحکم و تقدیر الهی نیست، تا دوستان را معلوم گرددکه شربت توحید مزاج بشریت نپذیرد «من کان یعبد محمدا فانّ محمدا قد مات و من کان یعبد اللّٰه فانه حیّ لا یموت» وگفته‌اند: «ص» قسم است بصفای مودت دوستان او، چه عزیزکسی و چه بزرگوار بنده‌ای بودکه رب العزة بصفای مودت وی سوگند یادکند، این سوخته دلی شکسته تنی مفلس رنگی که همه توانگریهای عالم غلام یك ذره افلاس وی بود، همه طاعات مطیعان و حسنات مقربان فدای یك لحظه سوز مفلسی وی بود، در بر جگر آب ندارد و در خانه ساز ندارد، دلی دارد سوخته وکار دنیا ناساخته او را چه زیان، که در باغ قربت تخت بخت وی می‌نهند و جلال احدیت بصفای محبت وی سوگند یاد میکندکه: «ص».
عبد اللّٰه بستی ازکبار مشایخ بود، در بدو ارادت چون این حدیث او را در پذیرفت قباله‌ها داشت بر مردمان بمال فراوان همه بایشان باز داد و ذمت همه بری کرد آن گه او را اندیشه مکه افتاد، با پیر مشورت کرد و از او تدبیر خواست عبد اللّٰه بستی چون اندیشه مکه با پیرگفت، پیرگفت: نیك آمد نگرکه ازین نفس آمن نباشی. عبد اللّٰه این نصیحت بر دل نگاشت، قدم فرو نهاد و از خانه خود برفت تا به کوفه رسید، نفس وی آرزوی ماهی حلال کرد تا با نفس خود عهد بست که اگر این مراد برآرم تا به مکه هیچ آرزوی دیگر نکنی، درکوفه خراسی بود، مردی آنجا نشسته با وی گفت: این ستور به چند داری؟ گفت: بچندین، گفت: مردمی کن و این ستور یك امروز بیرون آر و مرا بجای وی در بند، بیك درم سیم خویشتن را بمزد داد، در خراس شد وکار ستوران کرد، درمی بستد و نان و ماهی خرید و بخورد، آن گه با نفس خود گفت: هر آرزوکه ترا پدید آید یك روزت در خراس باید بود تا آن آرزو بتو رسد. ای جوانمرد! همه آلت استطاعت درکار بایدکرد تا عجز پدید آید، چون عجز پدید آمد همه کارها خود روی بتو نهدکه: «العجز عن درك الادراك ادراك».
پیر طریقت گفت: آه! از دوستی که همه گرد بلا انگیزد، آب از چشمه چشم ریزد، آتشی است که جان و دل سوزد، معلمی است که همه بلا و جور آموزد، ازکشتن عاشقان همواره دست در خون دارد، از برای آنکه حجره ازکوی عافیت بیرون دارد، هر جا که نزول کند جان خواهد بنزول، تا عافیت در سر بلا شود و فراغت در سر شغل.

«وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا» کفار مکه را و صناديد قريش را شگفت آمدكه كوس دولت نبوّت و رسالت بر درگاه مهتر عالم فروكوفتند از سر سبكسارى و طيش خودگفتند: چونست اين كه از همه عالم كلاه نبوّت و افسر رسالت بر سر يتيم بو طالب نهادند! آن شوربختان و بدبختان و بدروزان ندانستند كه آن راكه عنايت قدم و الطاف كرم در پيشگاه دولت دين بنشاند، اگر عالميان خلاف آن خواهند جز خيبت نصيب ايشان نبود، و آن راكه سياست و سطوت عزّت از بساط دين بيفكند، اگر جهانيان ضدّ آن خواهند جز جهالت صفت ايشان نبود، اى مشتى جاهلان بيحرمت خود را چه عشوه دهيد دركار اين مهتر عالم؟ نميدانيدكه بارگاه عزّ و رفعت بر درگاه اوست، اين عالم فانى نظرگاه اوست و آن عالم باقى جلوه‌گاه اوست، درين عالم سنّت جماعت اوست، در ان عالم توقيع شفاعت اوست، امّا ديده شما مدبران ديده تهمت آلودست كحل اقبال ازل بدو نرسيده، و جمال وكمال اين مهتر بديده‌اى بتوان ديدكه روشن كرده صبح قبول ازل بود و سرمه كشيده كحل نور حقّ بود.

پس آن خاكساران و مدبران بر انكار و جحود نبوّت قناعت نكردند تا در منازل كفر قدم برتر نهادند و در الهيّت و وحدانيّت بطعن سخن گفتندكه: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ» شگفت داشتندكه حديث وحدانيّت شنيدند، گفتند: ما را سيصد و شصت بت است وكار اين يك شهر مكه راست داشتن مى‌نتوانند يك خداى كه محمد ميگويدكار همه عالم چگونه راست دارد؟! ربّ العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» او آن خداوندست كه در مخلوقات شب تاريك آفريد و روز روشن، آفتاب تا بنده و ماه درخشنده. شب يكى است و تاريكى وى بهمه عالم بسنده، روز يكى و روشنايى وى بهمه عالم بسنده، آفتاب يكى و طبّاخى وى همه عالم را بسنده، ماه يكى و صباغى وى همه عالم را بسنده چه، عجب باشد اگر خالق يكى بود و قدرت وى بهمه عالم رسيده و همه عالم را بسنده، يك قادر به از هزار عاجز «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» بتهاى پراكنده به يا خداى يكتاى قهّار قهركننده؟ و ازين عجب‌تر كه در نهاد آدمى دل آفريد و آن را سلطان تن گردانيد تا چشم آنجا نگردكه دل خواهد، زبان آن گويدكه دل خواهد، پاى آنجا رودكه دل خواهد، دست آن گيردكه دل خواهد، دل يكى و تأثير وى بهمه اندامها رسيده، همچنين پادشاه آفريدگار يكى و قدرت او بهمه اهل مملكت رسيده.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ ما كوه‌ها مسخركرديم فرمان بردار وگويا با داود، يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ (۱۸) تا مرا مى‌ستايند با داود بشبانگاه و چاشتگاه.

وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً و مرغان فراهم آورده نرم نرم كرديم و فرمان بردار، كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ (۱۹) همه خداى را ستاينده و فرمان برنده.

وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ قوى كرديم بر جاى بداشته ملك او او را، وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ و او را داديم زيرك سخنى و دانش، وَ فَصْلَ الْخِطابِ (۲۰) و سخن گشادن و برگزاردن.

وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ رسيد بتو خبر آن خصمان؟ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ (۲۱) آن هنگام كه بران كوشك شدند.

إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ آن گه كه بر داود در شدند، فَفَزِعَ مِنْهُمْ و بيم زد داود را ازيشان، قالُوا لا تَخَفْ گفتند مترس، خَصْمانِ و تن‌ايم با يكديگر بداورى، بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ از ما دو تن يكى بر ديگر افزونى ميجويد، فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ داورى كن ميان ما براستى، وَ لا تُشْطِطْ و در حكم بيداد مكن و اندازه داد در مگذران، وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ (۲۲) و ما را راه داد راست بنماى.

إِنَّ هذا أَخِي اين برادر منست، لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً او را نود و نه ميش است، وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ و مرا يك ميش، فَقالَ أَكْفِلْنِيها ميگويد آن گوسفند فرامن و مرا خداوند آن كن، وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ (۲۳) و مى‌بازشكند

مرا در سخن گفتن و می‌زورکند بر من بچیره زبانی.
قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ داود گفت ستم کرد بر تو، بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ بخواستن میش توکه با میشان وی بهم بود، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ فراوانی از انبازان و هم کاران افزونی میجویند بر یکدیگر، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگرگرویدگان و نیک‌کاران، وَ قَلِيلٌ ما هُمْ و ایشان اندکی‌اند، وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ داود بدانست بدرستی که ما او را می‌آزمودیم، فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ آمرزش خواست از خداوند خویش، وَ خَرَّ راكِعاً و سجود را در آمد، وَ أَنابَ (۲۴) و بدل و آهنگ با ما گشت.
فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ بیامرزیدیم او را آن گناه، وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى و او راست بنزدیك ما نزدیکی، وَ حُسْنَ مَآبٍ (۲۵) و نیکویی بازگشتن‌گاه.
يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ گفتیم ای داود ما ترا خلیفه و پس رو حکم خویش کردیم در زمین.
فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ داوری کن میان مردمان براستی، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى و پس رو دل مباش و خواست خود را، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ که گمراه کند ترا از راه خدای و از راه داد، إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که گمراه بودند از راه خدای، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ایشان را عذابی است سخت، بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ (۲۶) بآنچه فراموش کردند روز شمار و بگذاشتندکارکردن آن را.
وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه در میان آن بناکاری تا همه این گیتی بود و بس، ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا آن پنداره ناگرویدگان است، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷) وای بر ناگرویدگان از آتش.
أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ ما گرویدگان نیک‌کاران را چون گزاف کاران کنیم که بتباه کاری میروند در زمین؟! أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ (۲۸) یا پرهیزگاران چون بدکاران کنیم؟!
كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ نامه‌ایست که فرو فرستادیم بتو برکت کرده، لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ تا بر پی آن میروند و در وی اندیشند، وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹) و تا پندگیرند زیرکان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ فيه تقديم و تأخير، تأويله: انا سخرنا الجبال يسبّحن معه، وكان داود عليه السلام يسمع و يفهم تسبيح الجبال على وجه تخصيصه به كرامة له معجزة. و قيل: تسخيرها انها كانت تسير معه اذا اراد سيرها الى حيث يريد معجزة له، هذا كقوله: وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ.
و قوله: بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ اى غدوّة و عشيّا. و الاشراق ان تشرق الشمس و يتنار ضوءها، تقول: شرقت الشمس اذا طلعت، و اشرقت أضاءت، و هو اصل صلاة الضحى فى القرآن.
قال ابن عباس: كنت امرّ بهذه الآية لا ادرى ماهى حتّى حدّثتنى امّ هانى بنت ابى طالب انّ رسول اللّه (ص) دخل عليها فدعا بوضوء فتوضّأ فصلّى الضّحى، فقال: يا امّ هانى هذه صلاة الاشراق.
«وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً» اى و سخرنا الطّير محشورة له، اى مجموعة من كلّ ناحية كانت الملائكة تحشر اليه ما امتنع عليه منها. و قيل: زاد اللّه فيها ما فهمت الامر و النّهى و الزّجر به، «كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ» اى الجبال و الطّير للّه مسبّح. و قيل: «له» اى لداود على مذهب التّقديم و التأخير كما ذكرنا.
«وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» اى ثبّتناه فى بيته حتّى ورّثناه ابنه و قيل: «وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» اى قوّيناه بالحرس و الجنود. و قال ابن عباس: كان اشد الملوك سلطانا كان تحرسه كل ليلة ثلاثة و ثلاثون الف رجل. و قيل: «شَدَدْنا مُلْكَهُ» بالعدل فى القضية و حسن السيرة فى الرّعية و قبض ايدى الظّلمة «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ» يعنى العلم و النبوّة. و قيل: احكام الرأى و التدبير.
«وَ فَصْلَ الْخِطابِ» يعنى الشهود على المدّعى و اليمين على المدّعى عليه، و ذلك لانّ كلام الخصوم ينقطع و

ينفصل به. و قيل: «فصل الخطاب» هو قول الانسان بعد حمد اللّٰه و الثناء عليه، امّا بعد اذا اراد الشروع فی كلام و اوّل من قاله داود عليه السلام. و قال مقاتل: «فصل الخطاب» علم الحكم و البصر بالقضاء.
عكرمه گفت: دو مرد برخاستند بخصومت، نزديك داود عليه السلام آمدند، يكی بر ديگر دعوی كرد بگاوی كه از من بغصب دارد، مدّعی عليه آن دعوی را منكر شد و با انكار لطمه‌ای بر روی آن مدّعی زد، داود از مدّعی بيّنت خواست، بيّنت نبود، داود گفت: امروز برخيزيد تا من در كار شما انديشه كنم، آن شب داود را بخواب نمودندكه مدّعی عليه كشتنی است او را بكش وگاو بمدّعی تسليم كن. داود گفت: اين خوابست كه مرا نمودند و اندرين حكم تعجيل نكنم تا آن گه كه بوحی مرا محقّق شود، پس وحی آمد از حق جلّ جلاله كه آنچه ترا فرموديم حكم ماست و فرموده ما حكمی درست و قضيّتی راست. داود هر دو خصم را حاضركرد وگاو بمدّعی داد و بر مدّعی عليه حكم قتل كرد، آن مرد گفت: و بی حجّت قتل من ازكجا روا ميداری؟ گفت: وحی خداوند است و فرمان حقّ جلّ جلاله. گفت: اگر چنين است باری من راست گويم: پدر اين مرد راكشته‌ام وگاو از وی بغصب ستده‌ام اينچه بر من ميرود جزای آنست و قصاص آن و بر اللّٰه جلّ جلاله چيزی فرو نشود و آنچه بر آدمی پوشيده شود بر حق پوشيده نشود، آن گه داود بفرمود تا او را بكشند. پس هيبتی عظيم از داود بر بنی اسرائيل افتاد همه منقاد وی شدند و سر بر خطّ وی نهادند، گفتند: داود ملك كه ميراند و حكم كه ميكند بوحی آسمان ميكند و بتأييد و نصرت الهی، اينست كه ربّ العالمين فرمود: وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ.
قوله: وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ اين آيت ابتدای قصّه داود است، و علمای تفسير مختلف‌اندكه سبب آن امتحان چه بود. قول سدی وكلبی و مقاتل آنست كه داود عليه السلام روزگار خود قسمت كرده بود، هر روزی راكاری ساخته و وردی نهاده، روزی حكم را بود و فصل خصومات ميان مردم، روزی عبادت را بود و خلوت داشتن با حقّ باخلاص و صدق، روزی زنان را بودكار ايشان راست داشتن و معاش خويش را ترتيب دادن، و داود دركتاب خدا خوانده بود شرف و منزلت آبا و اجداد خويش ابراهيم و اسحاق و يعقوب و آن درجات وكرامات و فضل و افضال كه حق جل جلاله با ايشان كرده و ايشان را بمحلّ رفيع رسانيده، داود منزلت و درجت ايشان آرزوكرد، وحی آمد از حقّ جلّ جلاله كه: ای داود ايشان بلاها چشيدند و رنجها كشيدند تا بآن نواخت وكرامت رسيدند، اگر ابراهيم بود در آتش نمرود و ذبح فرزند ديد آنچه ديد، ور اسحاق بود در ذبح خويش و تن فراكشتن دادن چشيد آنچه چشيد، ور يعقوب بود در فراق يوسف رسيد بوی آنچه رسيد، داود گفت: بار خدايا اگر بلائی بر من نهی و مرا در ان ممتحن كنی من صبركنم چنانك ايشان صبركردند تا مگر آنجا رسم كه ايشان رسيدند. فرمان آمدكه ای داود ما حكم كرديم و قضا رانديم كه فلان روز در فلان ماه روز بلای تو خواهد بود و هنگام امتحان تو.
داود آن روزكه اللّٰه او را وعده نهاد در محراب شد و خويشتن را با عبادت پرداخت، ساعتی نمازكرد و ساعتی زبور خواند، شيطان آمد بصورت مرغی حمامه مرغی كه هر دو بال وی مرواريد و زبرجد بود و نهاد وی از زر بود و از هر رنگ نيكو او را رنگی بود، از بالا در پريد و ميان دو پای داود بنشست، داود را سخت عجب آمد آن مرغ و آن رنگ وی، دست فرازكرد تا آن را بگيرد و فرا بنی اسرائيل نمايد تا در عجائب قدرت اللّٰه نظركنند، آن مرغ پاره‌ای فراتر شد چنانك دست داود بدان نرسيد، امّا از وی نوميد نگشت كه نزديك بود، داود بر روزن شد، مرغ بر پريد، داود از بالا نظركردكه كجا پريد تا صيّاد را فرستد و او را بگيرد، آن ساعت چشم داود بر زنی آمد برهنه در بوستانی بر شطّ بركه‌ای غسل ميكرد، زنی را ديد بغايت جمال و حسن، آن زن باز نگرست، سايه مرد ديد بدانست كه كسی مينگرد، موی خويش بيفشاند در ميان موی خويش پنهان شد، داود را از حسن وی اين عجب‌تر آمد، پرسيدكه اين زن كيست؟

گفتند: بتشایع بنت شایع زن اوریا ابن حنانا، اینجا مفسّران را اقوال مختلف است: قومی گفتند ذنب داود بیش از ان نبود که در دل خود دوست میداشت و آرزوکرد که اوریا در غزاة کشته شود و زن وی را بزنی کنم. قومی گفتند: داود نامه نوشت به ایوب بن صوریا که روز جنگ اوریا را فرا پیش کن که جنگ کند، و مقصود وی آن بود که کشته شود و زن وی را بزنی کند، و این قول ضعیف است و محقّقان نپسندیده‌اند.
روی انّ علیا رضی اللَّه عنه قال: «من حدّث بحدیث داود علی ما یرویه القصّاص معتقدا صحّته جلّدته مائة و ستّین»
ای حدّین لعظیم ما ارتکب من الاثم وکبیر ما احتقب من الوزر. قومی گفتند: اوریا آن زن را خطبه کرده بود او را بخواسته و از قوم وی اجابت یافته و دل بر وی نهاده، امّا عقد نکاح هنوز نرفته بود، چون اوریا بغزاة رفت داود بسر وی در آمد و او را بخواست، تزوّجت منه لجلالته، فاغتمّ لذلك اوریا و صار ذلك من داود معصیة فعاتبه اللَّه علی ذلك حیث لم یترك هذه الواحدة لخاطبها و عنده تسع و تسعون امرأة. قومی گفتند: کشتن اوریا در غزاة و شهیدگشتن وی بی‌قصد داود بود و بی‌آگاهی وی، امّا ذنب وی آن بود که چون خبر قتل وی رسید او را دشخوار نیامد و برنا یافت وی جزع نکرد چنانك بر دیگران کرد و پیش از ان تمنّی کرده وگفته.
کاشك این زن مرا حلال بودی، علی الجمله از داود این ذنب صغیره بود، و صغیرة الانبیاء عند اللَّه عظیمة فعاتبه اللَّه علی ذلك. پس چون خبر قتل اوریا برسید و عدّت آن زن بسر آمد، داود او را بخواست و از وی سلیمان زاد، بعد از ان که وی را خواسته بود و دخول کرده ربّ العالمین دو ملك فرستاد بوی بر صورت دو خصم، گویند جبرئیل بود و میکائیل، فذلك قوله تعالی: وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ، و «الخصم» ها هنا بمعنی الخصوم، تقول: رجل خصم و قوم خصم و امرأة خصم و نسوة خصم، و رجل عدل و قوم عدل و امرأة عدل و نسوة عدل، وکذلك رجلان و امرأتان، و انما صلح للواحد و الاثنین و الجماعة و الذکر و الانثی لانه مصدر، تقول: خصمته اخصمه خصما، فاذا قلت: هما خصم و هم خصم فالمعنی هما ذوا خصم و هم ذووا خصم، وکذلك اذا قلت: هی خصم و هنّ خصم فالمعنی هی ذات خصم و هنّ ذوات خصم، کما تقول: هما عدل و هم عدل ای هما ذوا عدل و هم ذووا عدل و هی عدل و هنّ عدل، ای هی ذات عدل و هنّ ذوات عدل، و ما کان من المصادر و قد وصف به الاسماء فتوحیده جائز و ان و صفت به الجماعة، فتذکیره جائز و ان وصفت به الانثی، تقول: هو رضی و هما رضی و هم رضی و هذه رضی، و ان قلت: هم خصوم و هم عدول جاز. و التسور الصعود، و المحراب ها هنا القصر.
«إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ» الاثنان فما فوقهما جماعة، کان دخل علیه جبرئیل و میکائیل فی صورة رجلین، «فَفَزِعَ مِنْهُمْ» ای فزع منهما، و انما فزع لانهما دخلا علیه فی غیر حین الاذن، فقال: ما ادخلکما علیّ؟ «قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ» ای نحن خصمان «بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ» جئناك لتقضی بیننا، فان قیل: کیف قالا بغی بعضنا علی بعض و هما ملکان لا یبغیان؟ قلنا معناه: أ رأیت خصمین بغی احدهما علی الآخر، هذا من معاریض الکلام لا علی تحقیق البغی من احدهما، «فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ» ای بالعدل «وَ لا تُشْطِطْ» ای لا تجر یقال: شطّ الرجل شططا و اشطّ اشطاطا اذا جار فی حکمه، و معناه: مجاوزة الحدّ و اصل الکلمة من شطّت الدّار اذا بعدت، و یقرأ «لا تشطط» و یجوز «لا تشطط»، یقال: شطّ یشطّ و یشط، و معناه: لا تبعد عن الحق، قال الشاعر:

تشطّ غدا دار جیراننا و للدّار بعد غد ابعد

«وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ» ای ارشدنا الی طریق الصّواب و العدل.
فقال داود لهما تکلّما، فقال احدهما: «إِنَّ هذا أَخِي» ای علی دینی و طریقتی.
و قیل: صاحبی، «لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً» ای امرأة، «وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ» و العرب تکنی عن المرأة بالنّعجة و

بالشّاة ایضا. قال الاعشی:

فرمیـــت غفلـــة عینـــه عـــن شـــاته   فاصـــبت حبّـــة قلبهـــا و طحالهـــا

قال الحسین بن ابو الفضل: هذا تعریض للتنبیه و التفهیم لانه لم یکن هناك بغی و لا نعاج، فهوکقولهم: ضرب زید عمروا، و اشتری بکر دارا، و لیس هناك ضرب و لا شری.

«فَقالَ أَكْفِلْنِيها» قال ابن عباس: اعطنیها. و قال مجاهد: انزل لی عنها.

و قال اهل اللغة: «أَكْفِلْنِيها» ای اجعلنی کافلالها اقوم بامرها، و المعنی طلّقها لا تزوّجها.

«وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ» ای غلبنی فی الخصومة، ای کان اقدر علی الاحتجاج منّی و صار اعزّ منّی فی مخاصمته ایّای ان تکلّم کان افصح منّی و ان حارب کان ابطش منّی فغلبنی.

«قالَ» داود: «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ» ای مضمومة الی نعاجه.

گفته‌اند: سخنگوی درین قصّه جبرئیل بود، با داود گفت: این برادر منست در دین و طریقت و صاحب من، او را نود و نه میش است و مرا یك میش، او را مهمانی رسید قصدکشتن میش من کرد مهمان را از دریغ داشتن میش خویش داود چون این سخن شنید خشم گرفت گفت: و اللّه لاقتلنّه ان ذبحها، فقال جبرئیل: أ تقتل فی ذبح شاة و لا تقتل من استلب امرأة جاره و استنکحها.

«وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ» هذا کلام مستأنف لیس من قول داود، و الخلطاء الشرکاء، جمع خلیط کظریف و ظرفاء، «لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» ای لیظلم بعضهم بعضا، «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» فانهم لا یظلمون احدا، «وَ قَلِيلٌ ما هُمْ» ای و قلیل هم، و «ما» زیادة، معناه: الصّالحون الذین لا یظلمون قلیل. داود چون حکم ایشان برگزارد، جبرئیل با صاحب خویش نگرست بخندید و گفت: حکم علی نفسه بر خویشتن حکم کرد. این سخن بگفت و هر دو بآسمان شدند، داود بدانست که ایشان فریشته بودند و آزمودن وی را آمده بودند، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ ظَنَّ داوُدُ ای علم و ایقن داود، «أَنَّما فَتَنَّاهُ» ای ابتلیناه، «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ» سأل ربه الغفران، «وَ خَرَّ راكِعاً» ای سقط ساجدا، و الرکوع ها هنا السجود لان الساجد یهوی راکعا الی السجود. قال مجاهد: سجد اربعین یوما و لیلة لا یرفع رأسه و لا یرقاء دمعه، «وَ أَنابَ» ای رجع من خطیئته.

«فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ» ای سترنا له ذلك الذنب، «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى» ای قربة و منزلة رفیعة، الزلفی القربی، و الزلفة القربة، و الازلاف التقریب، و الازدلاف الاقتراب، و منه سمّیت المزدلفة لقربها من الموقف، «وَ حُسْنَ مَآبٍ» ای حسن مرجع، و هو الجنّة.

قال ابن عباس: سجدة «ص» لیست من عزائم السجود و قد رأیت النبی (ص) یسجد فیها، یعنی عند قوله: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ، فقال صلی اللّه علیه و سلم: «سجدها نبیّ اللّه داود توبة و سجدناها شکرا»

و قال ابن عباس: جاء رجل الی النبیّ (ص) فقال: یا رسول اللّه رأیتنی اللیلة و انا نائم کانی اصلّی خلف شجرة فسجدت فسجدت الشجرة لسجودی فسمعتها و هی تقول: اللّهم اکتب لی بها عندك اجرا وضع عنّی بها وزرا و اجعلها لی عندك ذخرا و تقبّلها منّی کما تقبّلها من عبدك داود، قال ابن عباس فقرأ النبی (ص) سجدة ثم سجد فسمعته و هو یقول مثل ما اخبره الرّجل عن قول الشجرة.

«يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ» القول هاهنا مضمر، تأویله: قلنا یا داود انا جعلناك، «خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» ای خلیفة ممّن کان قبلك من الرّسل، و الخلیفة المدبّر للامر من قبل غیره علی جهة البدل من تدبیره. و قیل: جعلناك خلیفة اللّه فی الارض. بدانکه خلیفه کسی را گویندکه وی مأمور بود با قامت امور و تنفیذ احکام و سیاست ملك چنانك موسی فرا هارون گفت: اخلفنی فی قومی خلیفه من باش در نگهداشت بنی اسرائیل، و مصالح دین و دنیای ایشان درست گشت که خلیفه در لغت بمعنی کار ران بود بامرکسی دیگر، آدم و داود صلوات اللّه علیهما هر دو مأمور بودند از جهت حقّ جلّ جلاله بتبلیغ وحی و رسالت بخلق و بیان کردن امر و نهی و با قامت حدود

شریعت تا ایشان را هر دو در قرآن خلیفه نام نهاد، و بعضی علما کراهیت داشته‌اندکه ایشان را گویند خلیفة اللّٰه گفتند: نام خلیفه مضاف باللّه جلّ جلاله در قرآن نیامده است در قرآن مطلق آمده بی‌اضافت چنانک آمده می‌بایدگفت. عبد الملك بن مروان خطبه میکردگفت: اللّهم اصلح خلیفتك کما اصلحت خلفاءك الرّاشدین، فقام رجل و قال: یا امیر المؤمنین لا تقل خلیفتك و لکن قل خلیفة المتقدّمین، فقال عبد الملك: اما علمت قول اللّٰه تعالی: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و قال: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»؟ فقال الرّجل: ذکر الخلیفة مطلقا و لم یقل خلیفتی و لا خلیفة لی، فتحیّر عبد الملك. امّا بیشترین علما روا داشته‌اند آدم را و داود را خلیفة اللّٰه گفتن بر معنی تبلیغ وحی و رسالت و اقامت احکام و حدود شریعت که نه هر بنده‌ای شایسته وحی اللّٰه بود، و باین تأویل همه انبیا را خلیفه شایدگفت و ازینجاست که علمای اسلام روا داشته‌اند در خطبه‌ها خلیفة اللّٰه گفتن و فی الحدیث عن النبی (ص) انه کان یذکر الدّجال فقالت امرأة: یا رسول اللّٰه انی لاعجن العجین فاخاف ان یخرج الدّجال قبل الخبز، فقال رسول اللّٰه (ص): «ان یخرج و انا فیکم فانا حجیجه دونکم و ان یخرج بعدی فاللّه خلیفتی علی کلّ مسلم».

چون مصطفی (ص) روا داشت خداوند را عز و جل خلیفه خویش گفتن بآن معنی که نگاه دارنده امت منست از شرّ دجّال، هم روا بود آدم و داود را خلیفة اللّٰه گفتن بر معنی آن که بیان کننده دین حق‌اند و نگاه دارنده احکام شریعت.

قوله عزّ و جلّ: فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ای بالعدل «وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى» ای لا تحمل الی هوی نفسك فتقضی بغیر عدل. و قیل «لا تَتَّبِعِ الْهَوى» کما فعلت بامرأة اوریا، «فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ای فیستزلّك الهوی عن طاعة اللّٰه، «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ای عن طاعة اللّٰه، و قیل: عن دین الاسلام، «لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ» ای اعرضوا عنه و ترکوا العمل بما ینفعهم فیه، و قیل: لم یؤمنوا به، و «يَوْمَ الْحِسابِ» مفعول «نسوا». و قیل. لهم عذاب شدید یوم الحساب بما ترکوا من القضاء بالعدل.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما» من الخلق «باطلا» عبثا لغیر شیء فنترك الخلق سدی بلا ثواب و لا عقاب بل نتّبع هذه الدّار دارا اخری نفصل فیها بین المحسن و المسیء و ینتصف المظلوم من الظالم. و قیل بل خلقنا هما للدّلالة علی خالقهما، «ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ای ظنّهم ان لا بعث و لا حساب و لا جنّة و لا نار، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ».

«أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» و هم الکفّار، یعنی: لو سوّینا بینهما لکنّا خلقناهما باطلا. و فی التفسیر انها نزلت فی ثلاثة رهط: علیّ و حمزة و عبیدة بن الحارث، «كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» و هم الکفّار عتبة و شیبة ابنی ربیعة و الولید بن عتبة و هم الّذین تبارزوا یوم بدر فقتل علیّ (ع) الولید و قتل حمزة، عتبة و قتل عبیدة، شیبة. و قیل: هو عام. «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ» الّذین یتّقون الشرك و المعاصی «كَالْفُجَّارِ» فی الثواب؟! «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ» ای هذا کتاب انزلناه «إِلَيْكَ» یعنی القرآن «مُبارَكٌ» فیه البرکة کثیر خیره و نفعه و فیه مغفرة الذنوب لمن آمن به، «لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ» لیقفوا علی ما فیه و یعلموا به، و تشدید الدّال لادغام التاء فیها، اصله لیتدبروا. و قال الحسن: تدبّر آیاته اتّباعه، «وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» ای لیتّعظ بالقرآن ذووا العقول.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ... الآیة تسبیح کوه‌ها و سنگها با داود هم از ان غیبهاست که نادر یافته پذیرفته است و آن را گردن نهاده اگر چه بر عقلها پوشیده از قدرت اللّٰه بدیع نیست و جز برخواست اللّٰه حوالت نیست. اعتقادکن که هر ذره‌ای از ذرائر موجودات که هست بزبان حال همی گوید: ساکنان کوی دوست خود ماایم، خلعت حیاة خود ما پوشیده‌ایم، اشارت قرآن مجید اینست که: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

جوانمردی در صحرایی میگذشت سنگی را دیدکه بسان قطرات باران پیوسته ازو همی چکید، ساعتی در ان نظر میکرد و در صنع خدای عز و جل اندیشه میکرد، ربّ العالمین کرامت آن دوست را سنگ بآواز آورد تا گفت: یا ولی اللّه هزاران سالست تا مرا بیافرید و از بیم قهر او و سیاست خشم او چنین میترسم و اشك حسرت همی‌ریزم، و الیه الاشارة بقوله تعالی: وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ. آن ولیّ خدا گفت: بار خدایا این سنگ را ایمن گردان، ولیّ برفت چون باز آمد هم چنان قطره‌ها میریخت، در دل وی افتادکه مگر ایمن نگشت از قهر او، سنگ بآواز آمدکه: یا ولی اللّه مرا ایمن کرد امّا باوّل اشك همی ریختم از حیرت و بیم عقوبت و اکنون اشك همی ریزم از ناز و رحمت، و ما را برین درگاه جزگریستن کاری دیگر نیست یا گریستن از حسرت و نیاز یا گریستن از رحمت و ناز.

پیر طریقت گفت: الهی! در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت کریم یا از ناز، گریستن از حسرت بهره یتیم است وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود، این قصّه ایست دراز.

«وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ..» چون آن فریشتگان بر صورت خصمان با داود سخن گفتند و آن گه بر آسمان شدند، داود بدانست که ایشان فرستاده حق بودند تا گناه داود فرا پیش وی برند، داود درکار خود بدید و بتضرع و زاری در آمد، چهل روز سر بر زمین نهاد بسان ساجدان بر نعت تضرّع، وکان لا یرفع رأسه الّا لحاجة و لوقت صلاة مکتوبة و لا یأکل و لا یشرب و هو یبکی حتّی نبت العشب حول رأسه و هو ینادی ربه عزّ و جلّ و یسئله التّوبة وکان من دعائه فی سجوده: سبحان الملك الاعظم الّذی یبتلی الخلق بما یشاء، سبحان خالق النّور، الهی انت خلقتنی وکان فی سابق علمك ما انا الیه صائر، سبحان خالق النّور، الهی الویل لداود اذا کشف عنه الغطاء فیقال هذا داود الخاطیء، سبحان خالق النّور، الهی بایّ عین انظر الیك یوم القیمة و بایّ قدم اقوم امامك یوم تزلّ اقدام الخاطئین، سبحان خالق النّور، الهی من این یطلب العبد المغفرة الّا من عند سیّده، سبحان خالق النّور، الهی انا الّذی لا اطیق حرّ شمسك فکیف اطیق حرّ نارك، سبحان خالق النّور، الهی انا الّذی لا اطیق صوت رعدك فکیف اطیق صوت جهنّم، سبحان خالق النور، الهی الویل لداود من الذّنب العظیم الّذی اصاب، سبحان خالق النّور، الهی قد تعلم سرّی و علانیتی فاقبل معذرتی، سبحان خالق النّور، الهی برحمتك اغفر لی ذنبا و لا تباعدنی من رحمتك لهوائی، سبحان خالق النّور، الهی فررت الیك بذنوبی و اعترفت بخطیئتی لا تجعلنی من القانطین و لا تخزنی یوم الدّین، سبحان خالق النور. بعد از چهل روز وحی آمد از حق جل جلاله که یا داود ترا آمرزیدم امّا بسر خاك اوریا شو واو را بر خوان تا من آواز تو او را بشنوانم و از وی حلالی بخواه. داود پلاسی در پوشید با چشمی پر آب و دلی پردرد و جانی پر حسرت آمد بسر خاك اوریا شد و او را بخواند، بلبّیك جواب داد وگفت: من هذا الّذی قطع علیّ لذّتی و ایقظنی کیست اینکه لذّت خواب خوش از من وابرید؟ گفت: منم داود، گفت: بچه آمدی یا نبیّ اللّه؟ گفت: آمده‌ام تا مرا در حل کنی بهر چه از من بتو رسید، گفت: ترا بحل کردم و درگذاشتم. داود چون آن سخن شنید ارامی و سکونی در وی آمد و بازگشت دیگر با روحی آمدکه یا داود نمیدانی که من داوری بعدل و انصاف کنم نه بتعنّت، بازگرد و با وی بگوی: من زن تو بخواستم و بوی رسیدم از من راضی شو و مرا بحل کن. داود بازگشت و این سخن بگفت، اوریا چون این سخن شنید خاموش گشت و نیز جواب داود نداد، داود هم بر سر قبر وی خاك بر سر نهاد و بزاری و خواری نوحه در گرفت که: الویل لداود ثمّ الویل الطّویل لداود اذا نصبت الموازین بالقسط یوم القیمة فیؤخذ داود و یدفع الی المظلوم، سبحان خالق النور، الویل لداود ثمّ الویل الطویل لداود حین یسحب علی وجهه مع الخاطئین الی النّار، سبحان خالق النّور. چون تضرّع و زاری داود بغایت رسید، از آسمان عزّت ندای وحی آمد از بارگاه قدم آواز کرم آمدکه: ای داود دعای تو نیوشیدیم، گناهت بعفو خود بپوشیدیم، توبه تو پذیرفتیم و بر تو رحمت کردیم. داود گفت: الهی کیف و صاحبی لم یعف عنّی! چون آرام گیرم و خصم از من ناخشنود و دلم از بیم خصمی

وی پر آتش و پر دود! ندا آمدکه: یا داود انی استوهبك منه فیهبك لی و اعطیه من الثواب ما لم تر عیناه و لم تسمع اذناه. فیقول یا ربّ من این لی هذا و لم یبلغ عملی؟ فاقول هذا عوض من عبدی داود، فقال داود: یا ربّ الآن عرفت انك قد غفرت لی، فذلك قوله: «فَغَفَرْنا لَهُ إِنَّهُ» وهب منبه گفت: داود پس از آنکه توبه او قبول کردند سی سال میگریست که ازگریستن نیاسود نه بشب نه بروز، گهی در میان بیابان نوحه کردی بزاری و بنالیدی از خواری، مرغان هوا و وحوش صحرا درگریستن او را مساعدت کردندی، گهی در میان کوهان سنگ وکلوخ و درختان او را مساعدت کردندی، گهی در ساحل دریاها ماهیان و جانوران دریا درگریه او را مساعدت کردندی، چون بخانه باز آمدی سوگوار پلاس در پوشیدی و بر خاك نشستی و راهبان بسیار قریب چهار هزارگرد وی در آمدندی و در مساعدت وی همه بزاری بگریستندی تا از اشك چشم ایشان سیل روان گشتی. مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «انّ مثل عینی داودکالقربتین تنطفان ماء و لقد خدّت الدموع فی وجهه کخدید الماء فی الارض»

و قال الحسن: کان داود بعد الخطیئة لا یجالس الّا الخاطئین یقول: تعالوا الی داود الخاطیء و لا یشرب شرابا الّا مزجه بدموع عینیه وکان یجعل خبز الشعیر الیابس فی قصعته فلا یزال یبکی علیه حتّی یبتّل بدموع عینیه و کان یذر علیه الملح و الرّماد فیأکل و یقول: هذاکل الخاطئین، قال وکان داود قبل الخطیئة یقوم نصف اللیل و یصوم نصف الدّهر فلمّاکان من خطیئته ماکان صام الدهر و قام اللیل کلّه.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ بخشیدیم داود را سلیمان، نِعْمَ الْعَبْدُ نیك بنده‌ایست سلیمان، إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) مرا ستاینده‌ای بود نیکو و بمن گراینده.

إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ آن‌گه که عرضه کردند برو، بِالْعَشِيِّ بعد از نیم روز، الصَّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱) آن اسبان تندرست تیز رو، فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ گفت من برگزیدم مهر اسبان و چیز این جهان، عَنْ ذِكْرِ رَبِّي بر یاد خداوند خویش، حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) تا آن‌گه که آفتاب در پرده مغرب نزدیك آمدکه فرو شدی.

رُدُّوها عَلَيَّ بازگردانید آن اسبان را بر من، فَطَفِقَ مَسْحاً در ایستاد در بریدن، بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳) پایها و گردنهای اسبان وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ بیازمودیم سلیمان را، وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً و برکرسی اوکالبدی افکندیم، ثُمَّ أَنابَ (۳۴) آن گه سلیمان با ما گشت.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي گفت خداوند من بیامرز مرا، وَ هَبْ لِي مُلْكاً و مرا پادشاهیی بخس، لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي که نسزد کسی را از پس من، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۳۵) که تو خداوند فراخ بخشی.

فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ نرم کردیم او را باد، تَجْرِي بِأَمْرِهِ تا می‌رود بفرمان او، رُخاءً آهسته نرم باندازه، حَيْثُ أَصابَ (۳۶) هر جاکه او خواهد و آهنگ دارد.

وَ الشَّياطِينَ و فرمان بردارکردیم او را دیوان، كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ (۳۷) ازین هر داورانی وگوهر جویی.

وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ (۳۸) و دیگران در بندها استوارکرده.

هذا عَطاؤُنا این بخشیده ماست بتو، فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۳۹) ببخش یا نگاه دار بی‌شماری با تو.

وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى و او را بنزدیك ما نزدیکی است فردا، وَ حُسْنَ مَآبٍ (۴۰) و نیکویی بازگشتن‌گاه.

وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ یادکن قوم خویش را قصّه بنده ما ایوب، إِذْ نادى رَبَّهُ آن‌گه که بآواز خواند خداوند خویش را، أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (۴۱) که دیو بمن رنجوری و عذاب رسانید.

ارْكُضْ بِرِجْلِكَ پای بر زمین زن، هذا مُغْتَسَلٌ این یك آب خویشتن شوی تو است، بارِدٌ وَ شَرابٌ (۴۲) و این دیگر آشامه تو است آبی سرد.

وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ بخشیدیم او را کسان او، وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ و هم چندان با ایشان از فرزندان و بردگان، رَحْمَةً مِنَّا

بخشایشی از ما، وَ ذِکْری لِأُولِي الْأَلْباب (۴۳) و یادگاری زیرکان این امّت را
وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً وگفتیم بدست خویش دسته خاشه‌گیر، فَاضْرِبْ بِهِ و آن زن را بزن بـآن، وَ لا تَحْنَثْ و سوگند خویش تباه و دروغ مکن و مشکن، إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً ما او را شکیبا یـافتیم، نِعْمَ الْعَبْدُ نیك بنده‌ای که ایوب است، إِنَّهُ أَوَّابٌ (۴۴) همواره سر وکار او و بازگشت او با من بود.
وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ یادکن رهیکـان مـا را ابـراهیم و اسحاق و یعقوب، أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصار (۴۵) کسان با دستگاهها و با باریك بینی و باریك دانیها.
إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ما ایشان را صافی کردیم و برگزیده صافی کردنی و برگزیدنی چون، ذِكْرَى الدَّار (۴۶) که تا گیتی بود ازیشان آوای نیکو بود.
وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيار (۴۷) و ایشان بنزدیك ما ازگزیدگان بهینان‌اند.
وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ یادکن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را، وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيار (۴۸) و همه از بهینان بودند.
هذا ذِكْرٌ یادکرد ازیشان اینست و سخن در ایشان چنین، وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ (۴۹) و پرهیزگاران را نیکویی بازگشتن‌گاه است.
جَنَّات عَدْنٍ بهشتهای همیشه‌ای، مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ (۵۰) درها بازگشاده ایشان را.
مُتَّكِئِينَ فِيها آرمیدگان بی بیم در آن سرای، يَدْعُونَ فِيها می‌فرا خواهند آنجا، بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ (۵۱) میوه‌های فراوان و شرابهای فراوان.
وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ بنزدیك ایشان کنیزکـان فـرو داشـته چشـمان از جـز شـویان؟ خـویش، أَتْرابٌ (۵۲) هم زادان در دیدار.
هذا ما تُوعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِساب (۵۳) این آن بهشت است و آن پاداش که شما را بآن وعده میدهند در روز شمار.
إِنَّ هذا لَرِزْقُنا این روزی ماست ایشان را، ما لَهُ مِنْ نَفاد (۵۴) آن را برسیدنی و بسر آمدنی نیست.
هذا اینست جزای پرهیزگاران و صفت بازگشتن‌گاه ایشان، وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ (۵۵) وگردن‌کشان و ناپاکان و نافرمان برداران را بد بازگشتن‌گاهی است.
جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها دوزخ که در شوند بآتش آن، فَبِئْسَ الْمِهادُ (۵۶) بد جای که ایشانراست.
هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ (۵۷) آنك آب جوشیده و خونابه که ازگوشت و پوست دوزخیان میـرود تـا میچشـند آن را.
وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ و ایشانراست آنجا دیگرانی ازین سان و ازین گونه، أَزْواجٌ (۵۸) نوعهای گوناگون.
هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ فریشتگان گویند آنك جوقی است که با شـما خویشـتن را مـی‌درافکننـد در دوزخ و بسـر و روی می‌درافتند در آتش با شما بهم، لا مَرْحَباً بِهِمْ فراخ جهان مباشید و نـه فـراخ حـال، إِنَّهُمْ صالُوا النَّار (۵۹) فراخ جهان کی باشند و ایشان بآتش رسیدند.
قالُوا پس روان گویند فراسالاران: بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ بلکه شما را فراخ جهـانی مبـادا و نـه فـراخ حـالی، أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا این شما کردید بما و پیش فرا فرستادید ما را، فَبِئْسَ الْقَرارُ (۶۰) بد آرامگاهی که اینست.
قالُوا رَبَّنا گویند خداوند ما: مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا آن کس که این پاداش پیش فرا فرستاد ما را، فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً فِي النَّار (۶۱) او را تویی از عذاب بیفزای در آتش.
وَ قالُوا گویند سالاران و پس روان همه: ما لَنا لا نَرى رِجالًا چه رسید ما را که درین سرای نمی‌بینیم مردانی، كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرار (۶۲) که ما ایشان را در ان جهان از بترینان می‌شمردیم
أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا ما ایشان را زیر دست خویش میداشتیم، أَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصارُ (۶۳) یـا امـروز چشـمها بـر

ایشان نمی‌آید.
إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ این چه شما را گفتم راست است، تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ (۶۴) خصومت کردن اهل دوزخ با یکدیگر.
قُلْ إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ بگوی ای محمد من آگاه کننده‌یی‌ام، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۶۵) و نیست هیچ خدایی مگر اللَّه آن یکتای کم آورنده میراننده فرو شکننده.
رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا خداوند هفت آسمان و هفت زمین و هر چه میان آن، الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۶۶) آن تواننده تاونده آمرزنده پوشنده.

النوبة الثانية

قوله: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ قال ابن عباس: اولادنا من مواهب اللَّه تعالى: يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ، و قد سمى اللَّه عزّ و جلّ الولد الهبة فی القرآن فی مواضع منها قوله: وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا.
«نِعْمَ الْعَبْدُ» كناية يكنى بها عن كلّ مدحة، ای نعم العبد سليمان «إِنَّهُ أَوَّابٌ» رجّاع الى اللَّه بالعبادة.
«إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ» ای على سليمان، «بِالْعَشِيِّ» ای بعد الظّهر، «الصَّافِناتُ» ای الخيول الّتی تثنى احدى قوائمها و تقف على سنبكها و السّنبك طرف مقدم الحافر.
و قيل: الصّافن من الخيل القائم بایّ صفة كانت، و فی الحديث: «من سرّه ان يقوم له الرّجال صفونا فليتبوّأ مقعده من النار، يعنی قياما، و «الجياد» الخيار السراع، واحدها جواد، و قيل: واحدها جود كسوط و سياط و قيل: الجياد الطّوال الاعناق مشتقّ من الجيد.
«فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ» ای آثرت، كقوله تعالى: يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ يعنی يؤثرون. «حُبَّ الْخَيْرِ» يعنی حبّ الخيل، سمّيت الخيل خيرا لكثرة ما فيها من الخير.
و فی الحديث الصحيح: «الخيل معقود فی نواصيها الخير الى يوم القيمة»
و قد سمّى اللَّه عزّ و جلّ فی كتابه فی مواضع متاع الدنيا و الظّفر بها خيرا على ماهی عند النّاس حتّى قال: «وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً».
و قوله: عَنْ ذِكْرِ رَبِّي ای على ذكر ربی، و «الذكر» هاهنا صلاة العصر بدليل قوله: «بِالْعَشِيِّ» وكانت فرضا عليه و سمّيت لصلوة ذكرا لانها مشحونة بالذكر من قوله عزّ و جلّ: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ ای يصلّى فيها.
قوله: حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ ای توارت الشمس بالحجاب يعنی بالليل لانّ الليل يستركلّ شیء. و قيل: الحجاب جبل قاف. و قيل: هو جبل دون قاف مسيرة سنة و الشّمس تغرب من ورائه. خلاف است میان علمای تفسیر که آن اسبها چند بودند و بر چه صفت بودند و ازکجا بوی رسیدند. عکرمه گفت: بیست هزار بودند. ابراهیم تیمی گفت: بیست بودند. حسن گفت: هزار بودند و پرها داشتند، اسبهای بحری بودند شیاطین از بهر سلیمان آورده بودند. مقاتل گفت: اسبهای داود بودند سلیمان آن را میراث برد از پدر. کلبی گفت: سلیمان بغزاة اهل دمشق و نصیبین شد و ازیشان بغنیمت یافت، اسبهای تازیی بودند نیکو رنگ نیکو قدّ تیزرو سلیمان نماز پیشین بگزارد و برکرسی نشست و بفرمود تا آن اسبها بر وی عرضه کردند، بآن مشغول گشت و نماز دیگر فراموش کرد، چون نهصد بر وی عرضه کرده بودند در بافت که نماز دیگر نگزارده، بآفتاب نگرست، آفتاب بمغرب رسیده بود و وقت نماز بر وی فوت شده، دلتنگ و غمگین گشت، گفت: «رُدُّوها عَلَيَّ» باز ارید بمن آن اسبها که بر من عرضه میکردید تا نماز از من فائت شد، «فَطَفِقَ مَسْحاً» ای ما زال يمسح، ای يقطع قطعا بالسّوق، جمع ساق كدار و دور فجعل يقطع اعناقها و يعرقب ارجلها و لم يفعل ذلك الّا و قد اباح اللَّه له ذلك و ما اباح اللَّه فليس بمنكر. قال محمد بن اسحاق: لم يعنّفه اللَّه على عقر الخيل اذكان ذلك اسفا على ما فاته من فريضة ربه. و قال

بعضهم انه ذبحها ذبحا و تصدّق بلحومها وكان الذّبح على ذلك الوجه مباحا فى شريعته. و قيل: معناه انه حبسها فى سبيل اللّٰه وكوى ساقها و اعناقها بكيّ الصدقة. ابن عباس گفت: سليمان آن اسبها را بشمشير پى كرد وگردن زد و آن از سليمان بحق جلّ جلاله تقرب بود و او را مباح بود، هر چندكه درين امّت كشتن اسبان بر ان صفت مباح نيست و حلال نيست، و يجوز اباحه اللّٰه الشيء فى وقت و حظره ايّاه فى وقت. وگفته‌اند: اسبان هزار بودند امّا بوقت عرض نهصد، او را مشغول داشتند تا نماز از وى فائت شد، آن نهصد را بكشت و صد بماند، امروز هر چه در دنيا اسب تازى است از نژاد آن صد است.

و روى عن على (ع) قال: قال سليمان بامر اللّٰه عزّ و جلّ للملئكة الموكلين بالشمس، «ردّوها علىّ» يعنى الشّمس فردّوها عليه حتّى صلّى العصر فى وقتها، و ذلك انه كان يعرض عليه الخيل لجهاد عدوّ «حتّى توارت بالحجاب».

قوله: وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً اختلاف عظيم است علما را درين آيت بآن‌كه فتنه سليمان را چه سبب بود و آن جسدكه بود و ما آنچه بصحّت نزديكتر است بگوئيم: محمد بن اسحاق روايت كند از وهب منبه گفت: سليمان مردى بود غازى پيوسته در غزاة بودى و باعلاء كلمه حقّ و اظهار دين اسلام كوشيدى، وقتى شنيدكه در جزيره دريا شهرستانى است كه آن را صيدون گويند و آن را پادشاهى است عظيم كه آنجا ملك ميراند و بت ميپرستد و هيچ پادشاه را و هيچ لشكر را بر وى راه نيست از انك در پيش وى درياست، امّا سليمان بر مركب باد با خيل و حشم آنجا رسيد و بر وى غلبه كرد و او را بكشت و هر چه داشت بغنيمت برداشت و در ميان غنيمت دختر آن پادشاه بود ببردگى آورده نام وى جراده وكانت اكثر ما فى العالم حسنا و جمالا فاصطفاها سليمان لنفسه و دعاها الى الاسلام فاسلمت. دختر باسلام درآمد و سليمان او را خاصه خويش كرد و او را بر زنان ديگر افزونى نهاد هم بدوستى و هم بمراعات، دختر پيوسته بر ياد پدر خويش و ملك ميگريست و زارى ميكرد، لا يرقاء دمعها و لا يذهب حزنها و لا تنظر الى سليمان الّا شزرا و لا تكلّمه الّا نزرا. و سليمان از انك او را دوست ميداشت هر چه خواست مراد وى ميداد، سليمان را گفت: اگر ميخواهى كه اندوه من كم شود و سكون دل من پديد آيد تا با مهر و محبّت تو پردازم، شياطين را فرماى تا تمثالى سازند بر صورت پدر من تا وى را مى‌بينم و تسلّى خود بدان حاصل ميكنم، سليمان بفرمود تا تمثال پدر وى بساختند و فرا پيش وى نهادند و آن را جامه پوشانيدند، شياطين در غيبت سليمان با وى گفتند: عظّمى اباك و اسجدى له پدر خود را گرامى دار و او را سجود كن، دختر او را سجود ميكرد، كنيزكان و خدمتكاران كه او را چنان ديدند همه سجود كردند و گفتند: هذا دين الملك و دين امرأة الملك و هى اعلم بما تصنع، چهل روز در خانه سليمان آن بت را مى‌پرستيدند و سليمان از ان ناآگاه. پس بنى اسرائيل گفتند بوزير سليمان و هو آصف بن برخيا وكان صدّيقا: ايّها الصدّيق انّ الملك يعبد فى داره صنم من دون اللّٰه خبر دارى كه در خانه ملك بت مى‌پرستند؟ آصف آن قصّه با سليمان گفت، سليمان بغايت اندوهگن و غمگين گشت، گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخانه باز رفت و آن بت را بشكست و بسوخت و بباد برداد و آن زن را و آن قوم را همه عقوبت كرد و خود غسلى برآورد و لبس ثياب الطّهرة ثيابا لا يغزلها الّا الأبكار و لا ينسجها الّا الأبكار و لا يغسلها الّا الأبكار و لم تمسّها امرأة قد رأت الدّم. آن‌گه بفرمود تا خاكستر خانه بازكردند و در ميان خاكستر نشست و بزارى و خوارى بگريست و بسيار تضرّع كرد وگفت: الهى غافر ذنب داود انا سليمان بن داود و الخطّاء بن الخطّاء، الهى ما كان هذا جزاءك من آل داود ان نعبد الاصنام فى دورنا من دونك و انما بعثتنا ان ننكس الاصنام على وجوهها، الهى لا تمح اسمى من أسماء النبيّين بخطيئتى، الهى غافر ذنب داود اغفر لى ذنبى و عزّتك ما كفرت منذ آمنت و ما خرجت ممّا ادخلتنى فيه من دينك. وگفته‌اند: ملك سليمان در خاتم وى بود و نگين آن خاتم كبريت احمر بود، هرگاه كه بوضوگاه رفتى آن خاتم بزنى دادى از زنان وى نام آن زن امينه، آن شب كه اين واقعه افتاده بود، بر عادت

خويش بوقت طهارت خاتم به امينه داد، شيطانى بود نام وى صخر وكان صاحب البحر، ربّ العالمين صورت سليمان بر وى افكند تا بيامد و آن خاتم از امينه بخواست، امينه او را بصورت سليمان ديد و خاتم بوى داد، صخر خاتم در انگشت كرد و بر سرير سليمان نشست و جنّ و انس او را منقاد شدند و ربّ العزّة او را بر مملكت سليمان مسلّط كرد مگر بر زنان وى كه او را بر ايشان دست نبود، فذلك قوله تعالى: وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً اين جسد شيطان است يعنى صخركه چهل روز بركرسى سليمان نشست هر روزى بر مقابل روزى كه در خانه وى بت پرستيدند. سليمان چون از وضوگاه باز آمد، امينه را گفت: هاتى خاتمى خاتم من بيار، امينه گفت: دادم، سليمان باز نگرست، شيطان را ديد بركرسى وى نشسته، بدانست كه آن ابتلاء حق است و عقوبت ذنب وى و وقت را ملك از وى بستدند، روى نهاد بصحرا و روز و شب همى زاريد در اللّه و توبه همى كرد و عذر گناهان ميخواست، و در ان مدّت كه صخر ملك همى راند بنى اسرائيل سيرت وى مستنكر داشتند و حكمى كه ميكرد نه بر وجه خويش ميديدند، همى گفتند: چه رسيد ملك راكه امسال حكم بر خلاف آن ميكندكه پارسال كرد؟ چون استنكار ايشان بغايت رسيد و سيرت زشت وى ظاهرگشت، مردى بود در بنى اسرائيل مانند عمر خطاب درين امّت، كمين كرد بر ان شيطان تا بر وى هجوم كند، شيطان بدانست كه بنى اسرائيل بقصد وى برخاستند و او را خواهندگرفت، از ميان ايشان بگريخت و سوى دريا شد، انگشترى در دريا افكند و خود در آب شد و سليمان را مدّت محنت و بلا بسر آمد، چهل روزگذشته برخاست بساحل دريا شد، قومى صيّادان را ديدكه صيد ماهى ميكردند، سليمان از ايشان طعام خواست، ماهيى كه از ان ردى‌تر وكمتر نبود بوى انداختند، سليمان آن را برداشت و شكم وى بشكافت تا بشويد، انگشترى از شكم وى بيرون آمد، سليمان انگشترى را در انگشت كرد و خداى را سجود شكركرد، با سرير و ملك خويش گشت. اينست كه ربّ العالمين فرمود. ثُمَّ أَنابَ اى رجع الى ملكه. ثمّ انه بعث فى طلب صخر فاتى به و جعله فى صندوق من حديد او حجر و ختم عليه بخاتمه ثمّ القاه فى البحر و قال: هذا سجنك الى يوم القيمة. گفته‌اندكه گناه سليمان اندرين فتنه و محنت كه بوى رسيد آن بود كه او را نهى كرده بودندكه زنى خواهد بيرون از زنان بنى اسرائيل، و او بر خلاف اين نهى دختر ملك صيدون بخواست، وكان من قوم يعبدون الاصنام، تا ديد آنچه ديد و رسيد بوى آنچه رسيد. و قيل: انّ سليمان قال: لاطوّفنّ الليلة على تسعين امرأة تأتى كلّ واحدة بفارس يجاهد فى سبيل اللّه، و لم يقل ان شاء اللّه، فلم تحمل منهنّ الّا امرأة واحدة جاءت بشق ولد.

قال النبي (ص): «فو الّذى نفس محمد بيده لو قال: ان شاء اللّه لجاهدوا فى سبيل اللّه فرسانا اجمعين».

قيل: فجاءت القابلة فالقت هذا المولود على كرسيّه عقوبة له حين ترك الاستثناء، ثمّ تاب و اناب. و قال الشعبى: ولد لسليمان ابن فاجتمعت الشياطين و قال بعضهم لبعض: ان عاش له ولد لم ننفكّ ممّا نحن فيه من البلاء و السخرة فسبيلنا ان نقتل ولده فعلم بذلك سليمان فامر السّحاب حتّى حملته الريح اليه فغذا ابنه فى السحاب خوفا من معرّة الشيطان فعاقبه اللّه بخوفه من الشيطان و مات الولد و القى ميّتا على كرسيّه فهو الجسد الّذى ذكره اللّه عزّ و جلّ.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي تأويله: هب لى ملكى شيئا لا يكون لاحد غيرى. قال مقاتل بن حيان: كان سليمان ملكا و انما اراد بقوله: لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي تسخير الرياح و الطير و الشياطين ليكون ذلك بعد المغفرة آية فى ملكه يعلم بها النّاس انّ اللّه قد رضى عنه. و قيل: انما سأل بهذه الصّفة ليكون معجزة له لا منافسة و حسدا. و قيل: معناه: هب لى ملكا لا تسلبه منّى فى آخر عمرى و تعطيه غيرى كما سلبته منّى فيما مضى من عمرى، و انما سأل ذلك باذن اللّه له فى السّؤال: و قيل: «لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» اى غيرى ممّن بعثت اليهم، و لم يرد من بعده الى يوم القيمة. و فى الخبر انّ النبىّ (ص) صلّى يوما صلاة الغداة فقال: كنت اصلّى البارحة فدنا منّى شيطان ليفسد علىّ صلاتى فاخذته حتى سال لعابه على يدى فاردت ان اربطه بسارية فى

المسجد يتلعب به ولدان المدينة ثمّ ذكرت دعوة اخى سليمان «هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَد مِنْ بَعْدي» فخلّيته.

«فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْري بِأَمْرِهِ رُخاءً» لينة ليست بعاصفة «حَيْثُ أَصابَ» اى قصد، كما تقولُ للّذى يجيبك عن المسئلة: اصبت، اى قصدتَ المراد.

«وَ الشَّياطِينَ» اى سخّرنا له الشياطين، «كُلَّ بَنَّاءٍ» يبنون له ما يشاء من محاريب و تماثيل «وَ غَوَّاصٍ» يستخرجون اللّؤلؤ من البحر، و هو اوّل من استخرج له اللّؤلؤ من البحر.

«وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» يعنى مردة الشياطين موثقة مشدودين فى القيود ما لم يؤمنوا فاذا آمنوا خلّى سبيلهم. الصّفد القيد يقال منه: صفده، يصفده، و الصّفد العطيّة لانّك تقيّد من اعطيته بمنّتك، تقول منه: اصفده، يصفده.

«هذا عَطاؤُنا» القول ها هنا مضمر، اى قلنا لسليمان هذا الّذى ذكر عطاؤنا لك، «فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ» فى الكلام تقديم و تاخير، تقديره: هذا عطاؤنا بغير حساب فامنن او امسك، و قيل: معناه اعطه من شئت و امسك عمّن شئت بغير حساب، اى لا تحاسب و لا عليك تبعة يوم القيمة على ما تعطى و تمنع، قال الحسن: ما انعم اللّه على احد نعمة الّا عليه تبعة الّا سليمان فانه ان اعطى أجر و إن لم يعط لم يكن عليه تبعة.

و قال مقاتل: هذا فى امرا لجنّ و الشياطين، اى اعتق من الجنّ من شئت و احبس من شئت بغير اثم عليك.

«وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى» اى القربة فى الآخرة، «وَ حُسْنَ مَآبٍ» يعنى الجنّة و نعيمها.

«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ» كان ايوب فى زمان يعقوب بن اسحاقَ و امرأته ليا بنت لايان، «إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ» قرأ ابو جعفر: «بنصب» بضم النون و الصاد، و قرأ يعقوب بفتحها، و قرأ الآخرون بضمّ النون و سكون الصّاد، و معنى الكلّ واحد، اى بمشقّة و ضرّ فى بدنى و عذاب فى اهلى و مالى، وكان الشيطان سلّط عليه فاحرق زرعه و اسقط الأبنية على اهله و اولاده و مماليكه و نفخ فى ايوب نفخة خرجت به النّفاخات ثمّ تقطّرت بالدّم الاسود و اكله الدّود سبع سنين، و قيل: ثمانى عشرة سنه، وكان سبب ابتلائه انّ رجلا استعانه على دفع ظلم فلم يعنه.

و قيل: كانت مواشيه فى ناحية ملك كافر فداهنه و لم يغزه و قيل: ذبح شاة فاكلها و جاء جائع لم يطعمه. و قيل: رأى منكرا فسكت عنه. و قيل: ابتلاه اللّه لرفع الدّرجات و لم يكن منه ذنب يعاقب عليه و قد ذكرنا تمام قصّته فى سورة الانبياء.

فلمّا انقضت مدّة بلائه قال له جبرئيل: «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» الارض، ففعل فنبعت عين حارّة، فقال له: اغتسل منها، فاغتسل فصحّ ظاهر بدنه، ثمّ قال له: اضرب برجلك الأخرى الارض، ففعل فنبعت عين باردة، فقال له: اشرب منها، فشرب فصحّ باطن جسده و عاد الى اصحّ ما كان و اشبّ و احسن، و تقدير الآية: هذا مغتسل اى ماء يغتسل به، و هذا شراب بارد.

«وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ» احيى اللّه عزّ و جلّ له اهله و اولاده و مماليكه و وهب له «مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» اى زاده مثلهم من اولاد الصّلب. و قيل: من نسلهم فيكون مثلهم اولاد الاولاد.

«رَحْمَةً مِنَّا» اى رحمناه رحمة، و يجوز ان يكون مفعولا له، «وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ» يعنى اذا ابتلى لبيب بمحنة ذكر بلاء ايوب فصبر.

«وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ» القول هاهنا مضمر، تأويله: قلنا لايّوب: «خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً» و هو ملاء الكفّ من الشّجر و الحشيش.

مفسران گفتند: ابليس بر صورت طبيبى بر سر راه نشست و بيماران را مداواة ميكرد زن ايوب آمد و گفت: بيمارى كه فلان علّت دارد او را مداواة كنى؟ ابليس گفت: او را مداواة كنم و شفا دهم بشرط آنكه چون او را شفا دهم او مرا گويد: انت شفيتنى تو مرا شفا دادى و از شما جز از اين نخواهم. زن بيامد و آنچه از وى شنيد

با ایّوب گفت، ایوب دانست که آن شیطان است و او را از راه میبرد، گفت: و اللّه لئن برئت لاضربنك مائة. و گفته‌اند: ابلیس زن را گفت که اگر ایوب قربانی کند بنام من او را در حال شفا دهم، زن ناقص العقل بود و ضعیف یقین، از تنگدلی گفت افزع الیه و اذبح له عناقا. ایّوب ازین سخن وی در خشم شد و سوگند یادکرد که چون ازین بیماری برخیزم و شفا یابم ترا صد ضربت زنم. پس چون ایوب از بیماری به شد، خواست که سوگند راست کند، جبرئیل آمد و پیغام آورد از حقّ جلّ جلاله که آن زن ترا در ایام بلا خدمت نیکوکرد اکنون تخفیف وی را و تصدیق سوگند خود را دسته‌ای گیاه و ریحان که بعدد صد شاخ باشد یا قبضه‌ای ازین درخت گندم که خوشه بر سر دارد آن را بدست خویش گیر و او را بآن یك بار بزن تا سوگند تو تباه و دروغ نگردد و تخفیف وی حاصل آید. مجاهد گفت: این حکم ایوب را بود علی الخصوص و در شریعت ما منسوخ است.

قتادة گفت: در حقّ این امّت همانست که در حقّ ایّوب. و قول درست آنست که: بیمار نزار را رواست و دیگران را نه.

«إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً» علی بلائنا، «نِعْمَ الْعَبْدُ» کان لنا، «إِنَّهُ أَوَّابٌ» مقبل علی طاعته.

«وَ اذْكُرْ عِبادَنا» قرأ ابن کثیر: «عبدنا» علی التوحید، و قرأ الآخرون: «عبادنا» بالجمع، فمن جمع فابراهیم و من بعده بدل منه وکلّهم داخلون فی العبودیّة و الذّکر، و من وحّد فابراهیم وحده بدل منه و داخل فی العبودیّة و الذّکر و غیره عطف علی العبد داخل فی الذّکر فحسب، «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ» قال ابن عباس: ای اولی القوّة فی العبادة و البصیرة فی الدّین، فعبّر عن القوّة بالید لأنّ بها یکون البطش و عبّر عن المعرفة بالابصار لانّ البصیرة تحصل المعارف. و قیل: الایدی النّعمة لانّ اللّه تعالی انعم علیهم، تقول: ایادیك عندی مشکورة، و الایدی و الایادی النّعم. و قیل: «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ» ای اولی العلم و العمل فالمراد بالایدی العمل و بالابصار العلم.

«إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ» نافع مضاف خواند بی‌تنوین، و المعنی: اخلصناهم بذکر الدار الآخرة و ان یعملوا لها و یدعوا النّاس الیها و یرغبوهم فیها، و «الذکری» بمعنی الذکر. میگوید: ایشان را برگزیدیم و خالص کردیم تا خالص شدند یادکرد آن جهان را و ستودن آن و باز خواندن خلق با آن و پیوسته سخن گفتن از ان و عمل کردن از بهر آن. قال مالك بن دینار: نزعنا من قلوبهم حبّ الدّنیا و ذکرها و اخلصناهم بحب الآخرة و ذکرها. و قال ابن زید: معناه اخلصناهم بافضل ما فی الجنّة، کما تقول: اخلصناهم بخیر الآخرة. بر قراءت نافع «ذِكْرَى الدَّارِ» سرای آخرت است چنانك گفتیم، و بر قراءت باقی قرّا که بتنوین خوانند بی‌اضافت «ذِكْرَى الدَّارِ» سرای دنیاست، و المعنی: اخلصناهم بفضیلة خالصة لهم دون غیرهم، ای لهم فیها ذکر رفیع جلیل القدر. میگوید: برگزیدیم ایشان را و فضیلتی خالص دادیم که دیگران را نیست.

این فضیلت آنست که: ایشان را آوای جهان کردیم که تا گیتی بود ایشان را آوای نیکو بود، همانست که جای دیگر گفت: «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا، وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» یعنی الثناء الحسن فی الدّنیا «وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ» ای اصطفیناهم من کلّ دنس، و الاخیار جمع خیّر کمیّت و اموات.

«وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ» الیسع هو خلیفة الیاس فی قومه. و قیل: هو ابن عمّ الیاس. و قیل: هو ابن الیاس و ذو الکفل قال الحسن کان نبیّا، و قال قتادة کان رجلا صالحا یصلّی کلّ یوم مائة صلاة و لم یکن نبیّا و سمّی ذا الکفل لانه تکفّل بالجنّة لملك کان فی بنی اسرائیل ضمن له الجنة ان اسلم، فاسلم الملك علی کفالته. و قیل: هو یوشع بن نون «وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ» ای کلّهم من الاخیار.

«هذا ذِكْرٌ» کلمة تمّ بها الکلام، ای هذا شرف و ثناء جمیل یذکرون به ابدا. و قیل: معناه هذا القرآن ذکر، ای بیان من اللّه لخلقه. و قیل: هو ذکر لك و لقومك، ای شرف لك و لقومك «وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ» ای لحسن مرجع فی الآخرة.

ثمّ فسّر فقال: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» دار اقامة، «مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ» اذا و صلوا اليها وجدوها مفتوحة الأبواب لا يحتاجون الى فتح بمعاناة. و قيل: هذا مثل كما تقول: متى جئتنى وجدت بابى مفتوحا، اى لا تمنع من الدّخول و قيل: هذا وصف بالسّعة حتّى يسافر الطّرف فى كلّ جانب.

«مُتَّكِئِينَ فِيها» اى جالسين فيها جلسة المتنعمين للراحة، «يَدْعُونَ فِيها بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ» الفاكهة ما يوكل للذّة لا للغذاء «وَ شَرابٍ» يعنى: و شراب كثير فحذف اكتفاء بالاوّل، اى يتحكّمون فى ثمارها و شرابها فاذا قالوا لشىء منها: اقبل، حصل عندهم.

يقال: نطق القرآن بعشرة اشربة فى الجنّة منها الخمر الجارية من العيون و فى الانهار.

«وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ» هذا كقولهم: فلانة عند فلان، اى زوجته. و «قاصِراتُ الطَّرْفِ» هى الّتى قصرت طرفها على زوجها لا تنظر الى غيره: «أَتْرابٌ» اى لدات مستويات فى السّنّ لا عجوز فيهنّ و لا صبيّة بنات ثلث و ثلثين سنة. و قيل: على خلق ازواجهنّ لا اصغر و لا اكبر. و قيل: متواخيات لا يتباغضن و لا يتغايرن. و فى الخبر الصّحيح: «يدخل اهل الجنّة الجنّة جردا مردا مكحلين أبناء ثلث و ثلثين سنة لكلّ رجل منهم زوجتان على كلّ زوجة سبعون حلّة يرى مخّ ساقها من ورائها».

«هذا ما تُوعَدُونَ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو: «يوعدون» بالياء، اى يوعد المتّقون. و قرأ الآخرون بالتّاء، و المعنى: قل للمؤمنين هذا ما توعدون «لِيَوْمِ الْحِسابِ» اى فى يوم الحساب.

«إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ» اى فناء و انقطاع كقوله: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ».

«هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ» التأويل هذا هو جزاء المتّقين و نعت مآبهم، «وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ» اى لشرّ مصير و مرجع.

«جَهَنَّمَ» بدل منه «يَصْلَوْنَها» اى يدخلونها و يقاسون حرّها، «فَبِئْسَ الْمِهادُ» اى بئس ما مهّد لهم و بئس ما مهّدوا لانفسهم. الطّاغى هو الباغى و الطّغيان و الطّغو و الطّاغية و الطّغوى العتوّ.

«هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ» فيه تقديم و تأخير، اى هذا حميم فليذوقوه، و «الحميم» الماء الحارّ الّذى انتهى حرّه و قيل: «الحميم» دموع اعينهم تجمع فى حياض النّار يسقونها، «وَ غَسَّاقٌ» ما يسيل من ابدان اهل النّار من القيح و الصّديد، من قولهم: غسقت عينه، اذا سالت و انصبت، و الغسقان الانصباب. و قال ابن عباس: الغسّاق الزّمهرير يحرقهم ببرده كما تحرقهم النار بحرّها. و قيل: هو شراب منتن بارد يحرق برده كما تحرق النّار. قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «غسّاق» بالتشديد حيث كان. و قرأ الآخرون بالتّخفيف، فمن شدّد جعله اسما على فعّال نحو الخبّاز و الطبّاخ. و من خفّف جعله اسما على فعال نحو العذاب.

«وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْواجٌ» يعنى: و عذاب آخر و انواع آخر مثل الحميم و الغسّاق.

قرأ اهل البصرة: «و اخر» بضمّ الالف على جمع اخرى مثل الكبر و الكبرى، و قرأ الآخرون بفتح الهمزة مشبعة على الواحد.

«هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ» الفوج الجماعة، و الاقتحام الدخول على شدّة، يعنى: أنّهم يضربون بالمقامع حتّى يوقعوا انفسهم فى النّار خوفا من تلك المقامع، و المعنى يقول الخزنة للطّاغين اذا دخلوا النّار: هذا فوج من اتباعكم يدخلون النّار معكم كما دخلتم، فيقولون جوابا للخزنة: «لا مَرْحَباً بِهِمْ» اى بالاتباع، فيقول الخزنة: «إِنَّهُمْ صالُوا النَّارِ» اى صائرون اليها معكم.

«قالُوا» اى يقول لهم الاتباع: «بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا» اى زيّنتم لنا الكفر و دعوتمونا اليه حتى صرنا الى العذاب، «فَبِئْسَ الْقَرارُ» اى بئس المستقرّ. و قوله: «مَرْحَباً» معناه بلغت مرحبا و نزلت مرحبا، اى وردت موردا فيه رحب و سعة، و تقول: رحّب بى فلان اذا قال لك مرحبا، و الرّحب السعة، و رجل رحيب الصدر واسعه، و فلان رحيب الكفّ، و رحبة المسجد العرصة ببابه، و جمع الرحبة رحاب، و تقول: ضاقت علىّ

الارض بما رحبت و ضاقت علىّ الارض برحبها، و قال بعضهم لغيره مرحبا، فاجابه: رحبت عليك الدنيا و الآخرة.
«قالُوا رَبَّنا» هذا من قول الاتباع، «مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا» اى من شرعه و سنّه لنا هذا «فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً» اى مضاعفا على عذابنا «فِي النَّارِ». قال ابن مسعود: يعنى حيّات و افاعى.
«وَ قالُوا» يعنى: المضلّين و الاتباع جميعا: «ما لَنا لا نَرى رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ» اى نعدّهم من الارذال فى الدّنيا، يعنون المؤمنين الّذين كانوا يسخرون منهم فى الدّنيا و يهزؤن بهم و يضحكون و هم عمار و خباب و صهيب و بلال و سلمان و غيرهم من صعاليك المهاجرين الّذين كانوا يقولون لهم: «أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا» ثمّ ذكروا انهم كانوا يسخرون من هؤلاء فقالوا: «أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا» قرأ اهل البصرة و حمزة و الكسائى: «مِنَ الْأَشْرارِ أَتَّخَذْناهُمْ» موصولة الهمزة فى الدّرج مكسورة فى الابتداء. و قرأ الآخرون بقطع الالف و فتحها فى الحالين على الاستفهام و يكون «ام» على هذه القراءة بمعنى بل، و من فتح الالف فال هو على اللفظ لا على المعنى ليعادل «ام» فى قوله: أَمْ زاغَتْ كقوله: أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ. و قال القرّاء: هذا من الاستفهام الّذى معناه التوبيخ و التّعجّب. «زاغت» يعنى مالت «عَنْهُمُ الْأَبْصارُ»، و مجاز الآية: ما لنا لا نرى هؤلاء الّذين اتّخذناهم سخريّا لم يدخلوا معنا النار ام دخلوها فزاغت عنهم ابصارنا فلم نرهم دخلوا، و قيل: ام كانوا خيرا منا و نحن لا نعلم فكانت ابصارنا تزيغ عنهم فى الدنيا تحقيرا لهم.
«إِنَّ ذلِكَ» الّذى ذكرت «لَحَقٌّ» ثمّ بيّن و صرّح فقال: «تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ» فى النّار حق، هذا اخبار عمّا سيكون.
«قُلْ» يا محمد لمشركى مكة: «إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ» اى رسول اخوّفكم عذاب اللّه، «وَ ما» لكم «مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ الْواحِدُ» لا شريك له «الْقَهَّارُ» لخلقه.
«رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الْعَزِيزُ» فى ملكه «الْغَفَّارُ» لمن تاب و آمن.
النوبة الثالثة
قوله: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ اى نعم العبد لانه اوّاب الى اللّه، رجّاع فى جميع الاحوال فى النعمة بالشكر و فى المحنة بالصبر. نيكو بنده‌اى كه سليمان بود، بازگشت وى در همه حال با اللّه بود، در نعمت شاكر و در محنت صابر بود، بظاهر ملك و مملكت ميراند و بباطن فقر و فاقت همى‌راند و مى‌پرورد، و يعجبنى فقرى اليك و لم اكن ليعجبنى لولا محبّتك الفقر. سليمان روزى تمنّى كرد گفت: بار خدايا جن و انس و طيور و وحوش بفرمان من كردى چه بود گر ابليس را نيز بفرمان من كنى تا او را در بندكنم؟ گفت: اى سليمان اين تمنّى مكن كه در آن مصلحت نيست، گفت: بار خدايا گر هم دو روز باشد اين مراد من بده، گفت دادم. سليمان ابليس را در بندكرد و معاش سليمان با آن همه ملك و مملكت از دست رنج خويش بود، هر روز زنبيلى ببافتى و بدو قرص بدادى و در مسجد با درويشى بهم بخوردى وگفتى: مسكين جالس مسكينا. آن روزكه ابليس را در بندكرد، زنبيل ببازار فرستاد وكس نخريدكه در بازار آن روز هيچ معاملت و تجارت نبود و مردم همه بعبادت مشغول بودند، آن روز سليمان هيچ طعامى نخورد، ديگر روز هم چنان بر عادت زنبيل بافت وكس نخريد، سليمان گرسنه شد باللّه ناليدگفت: بار خدايا گرسنه‌ام وكس زنبيل نمى‌خرد، فرمان آمدكه اى سليمان نميدانى كه تو چون مهتر بازاريان در بندكنى در معاملت بر خلق فرو بسته شود و مصلحت خلق نباشد، او معمار دنياست و مشارك خلق در اموال و اولاد، يقول اللّه تعالى: وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ.
قوله: إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ... اين آيت بآيت اول متصل است، يعنى: نعم العبد اذ عرض عليه. سليمان نيك بنده‌ايست كه در راه خدا آن همه اسبان فدا كرد و دل از ان زينت و آرايش دنيا برداشت و با عبادت اللّه پرداخت، لا جرم ربّ العزّة او را به از ان عوض داد، بجاى اسبان باد رخا مركب او ساخت و بسبب آن اندوه كه

بوی رسید بر فوت عبادت، فریشته قرص آفتاب از مغرب بازگردانید از بهر وی تا نماز دیگر بوقت خویش بگزارد و آن وی را معجزه‌ای گشت، و چنانك این معجزه از بهر سلیمان پیغامبر پیدا گشت، درین امّت از بهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از روی کرامت پیدا گشت.

در خبر است که مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه سر برکنار علی نهاد و بخفت، علی (ع) نماز دیگر نکرده بود، نخواست که خواب بر رسول قطع کند، مرد عالم بود گفت: نماز طاعت حقّ و حرمت داشت رسول طاعت حق، هم چنان می‌بود تا قرص آفتاب بمغرب فرو شد. مصطفی (ص) از خواب در آمد، علی گفت: یا رسول اللّه وقت نماز دیگر فوت شد و من نماز نکردم، رسول گفت: ای علی چرا نماز نکردی؟ گفت: نخواستم که لذّت خواب بر تو قطع کنم، جبرئیل آمدکه یا محمد حق تعالی مرا فرمود تا قرص آفتاب را از مغرب باز آرم تا علی نماز دیگر بوقت بگزارد، بعضی یاران گفتند: قرص آفتاب را چندان باز آوردکه شعاع آفتاب دیدیم که بر دیوارهای مدینه میتافت.

«قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» لم یطلب الملك الظاهر و انّما اراد به ان یملك نفسه فانّ الملك علی الحقیقة من یملك نفسه و من ملك نفسه لم یتّبع هواه. سلیمان باین دعا ملك خواست بر نفس خویش گفت: بار خدایا چنانك خلق عالم را زیر دست من کردی این نفس را زیر دست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای وی نروم، طاعت نفس و طاعت حقّ ضد یکدیگرانـد، و الضّدّان لا یجتمعان. نکوگفت آن جوانمرد:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

مصطفی علیه الصلاة و السلام پیوسته گفتی: «اللّهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا اقلّ من ذلك».

یوسف صدیق را علیه السلام آن همه بلا رسید از چاه و زندان و غیر آن و از هیچ بلا بفریاد نیامد چنانك از نفس امّاره آمد تا میگفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي»، و آنچه گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» از بیم نفس اماره میگفت نه از بیم شیطان که شیطان را چه خصم است از مؤمن طمع معصیت دارد نه طمع کفر و نفس طمع کفر دارد میکوشد و بر هواها و بدعتها میخواند تا او را بکفرکشد. ربّ العالمین در قرآن دو چیز یاد کرد و نگفت که چیست: نفس را یادکرد و نفرمود که چیست، دنیا را یادکرد و نفرمود که چیست. امّا علمای دین دنیا را بسه حرف بیان کرده‌اندگفتند: ما صدّك عن مولاك فهو دنیاك هر چه ترا از خدا باز دارد آن دنیاست، اگر نان یك شبه نداری و بخود معجب باشی، آن عجب تو دنیاست، و اگر ملك شرق و غرب داری و بخدا مشغول باشی آن نه دنیاست که آن عقبی است. امّا نفس آنست که مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك».

نفس خواهنده هواست و دل خواهنده بلا، نفس نظرگاه شیطان است و دل نظرگاه رحمن، نفس مصطبه دیو است و دل خزینه معرفت، این خزینه معرفت درکنار دشمن نهاد امّا بحفظ خود بداشت و از دشمن نگاه داشت.

موسی را با بنی اسرائیل در آورد و ایشان را در حفظ خود بداشت تا یك دامن ایشان تر نشد، ابراهیم را در آتش آورد و یك رشته از جامه وی نسوخت، همچنین دل که خزینه معرفت است درکنار نفس نهاد و آن گه بحمایت و رعایت خود بداشت تا دشمن بران دست نیافت. روی انّ عامر بن عبد قیس کان من افضل العابدین ففرض علی نفسه کلّ یوم الف رکعة یقوم عند طلوع الشمس فلا یزال قائما الی العصر ثمّ ینصرف و قد انتفخت ساقاه و قدماه فیقول: یا نفس انما خلقت للعبادة یا امّارة بالسّوء فو اللّه لاعملنّ بك عملا یأخذ الفراش منك نصیبا.

قوله: لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي لم یضنّ به علی الانبیاء علیهم السلام و لکن قال «لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» من الملوك لا من الانبیاء، و انما سأل الملك لسیاسة النّاس و انصاف الناس بعضهم من بعض لما فیه من القیام

بحقّ اللَّه و لم يسئله لاجل ميله الى الدنيا و هوكقول يوسف عليه السلام: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ».
قوله: فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً سليمان را عليه السلام باد مسخركردند تا در روزى مسافت دو ماهه باز بريد، و اين كرامتى عظيم است و شرفى تمام. امّا مقام مصطفى (ص) بزرگوارتر و منزلت وى شريف‌تركه حشمت و جاه او را و شرف و منزلت او را در امّت وى از چاكران و پس روان وى كس هست كه بيك ساعت باديه‌اى بدان درازى باز برد تا بكعبه رسد، و اين دركرامات اوليا معروفست و حكايات مشايخ در آن فراوان است.
«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ...» الآية قال ابن مسعود: ايّوب عليه السلام رأس الصّابرين الى يوم القيمة، در هر دورى بار بلا را حمّالى برخاست و هيچ حمّالى چون ايوب پيغامبر برنخاست. از جبّاركائنات وحى آمدكه اين بلا بستر انبياست و ذخيره اوليا و اختيار اصفيا، هر يكى بنوعى ممتحن بودند: نوح بدست قوم خويش گرفتار، ابراهيم بآتش نمرود، اسحاق بفتنه ذبح، يعقوب بفراق يوسف، زكريا و يحيى بمحنت قتل، موسى بدست فرعون و قبطيان، و على هذا اوليا و اصفيا يكى را محنت غربت بود و مذلت، يكى را گرسنگى و فاقت، يكى را بيمارى و علّت، يكى را قتل و شهادت. مصطفى (ص) گفت: «انّ اللَّه عزّ و جلّ ادّخر البلاء لأوليائه كما ادّخر الشّهادة لاحبّآئه».
ايوب چون جام زهر بلا بر دست وى نهادند، گفت: بار خدايا ما جام زهر با پا زهر صبر نوش توانيم كرد، رب العالمين هم از وجود او جام پا زهر ساخت كه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ»، ايوب گفت: اكنون كه از بارگاه قدم ما را اين خلعت كرامت دادندكه «نِعْمَ الْعَبْدُ» تا امروز بار بلا بتن كشيديم، از امروز باز بجان و دل كشيم. در خبر آمده كه چون ربّ العزّة آن بلاها از ايوب كشف كرد، روزى بخاطر وى بگذشت كه نيك صبركردم در آن بلا، ندا آمدكه: انت صبرت ام نحن صبّرناك يا ايّوب لولا انّا وضعنا تحت كلّ شعرة من الباء جبلا من الصّبر لم تصبر؟ جنيدگفت: من شهد البلاء بالبلاء ضجّ من البلاء و من شهد البلاء من المبلى حنّ الى البلاء قوله: وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ اى اولى القوّة و البصائر فى مقاساة البلايا و المحن تعزيت و تسليت مصطفى (ص) است و تسكين دل وى در ان رنجها و محنتها كه ميكشيد ازكفّار قريش. اسما دختر ابو بكر روايت كندكه: مصطفى (ص) روزى در انجمن قريش بگذشت، يكى ازيشان برخاست گفت: تويى كه خدايان ما را بد مى‌گويى و دشنام ميدهى؟ رسول خدا گفت: من ميگويم كه معبود عالميان و خداوند جهانيان يكيست بى‌شريك و بى‌انباز، بى‌نظير و بى‌نياز و شما در پرستش اصنام بر باطل‌ايد. ايشان همه بيكبار هجوم كردند و در رسول آويختند و او را ميزدند، اسما گفت: آن ساعت يكى آمد بدر سراى بو بكر وگفت: ادرك صاحبك صاحب خويش را درياب كه در زخم دشمنان گرفتار است، بو بكر بشتاب رفت و با ايشان گفت: ويلكم أ تقتلون رجلا ان يقول ربى اللَّه و قد جاءكم البيّنات من ربكم. ايشان رسول را بگذاشتند و با ابو بكر گرديدند و او را بى‌محابا زدند و ابو بكرگيسوان داشت، چون بخانه باز آمد دست بگيسوان فرو مى‌آورد و موى بدست وى باز مى‌آمد و ميگفت: تباركت و تعاليت يا ذا الجلال و الاكرام. ربّ العالمين اين همه بلا و رنج بر دوستان نهدكه ازيشان دو چيز دوست دارد: چشمى گريان و دلى بريان دوست دارد، كه بنده ميگريد و او را در آن گريه مى‌ستايدكه: «تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»، و دوست داردكه بنده مينالد و بر درگاه او مى‌زارد و او را در ان مى‌ستايدكه: «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ».
پير طريقت گفت در مناجات: اى يار مهربان بارم ده تا قصه درد خود بتو پردازم، و بر درگاه تو ميزارم و در اميد بيم‌آميز مى‌نازم، الهى! فاپذيرم تا با تو پردازم، يك نظر در من نگر تا دوگيتى بآب اندازم.
«هذا ذِكْرٌ...» اينست قصه پيغامبران و سرگذشت ايشان. آن‌گه بيان كرد ثواب و درجات در ان جهان بآن رنجها كه كشيدند و بلاها كه در دنيا چشيدندگفت: «وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ، جَنَّاتِ عَدْنٍ...» متقيان را بر

عموم گفت تا دانی که نه خود پیغامبران را میگوید بر خصوص بلکه همه مؤمنانرا میگوید بر عموم.
«جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ» ای اذا جاءوها لا یلحقهم ذلّ الحجاب و لا کلفة الاستیذان تستقبلهم الملائکة بالتبجیل و الترحیب و الاکرام یقولون: سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ.
روی ابو سعید الخدریّ قال قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه تعالی بنی جنّة عدن بیده و بناها بلبنة من ذهب و لبنة من فضّة و جعل ملاطها المسك و و ترابها الزّعفران و حصباءها الیاقوت، ثمّ قال لها: تکلّمی، فقالت: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» قالت الملائکة: طوبی لك منزل الملوك.

۴ النوبة الاولی

قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ (۶۷) گوی ای محمد آن خبری بزرگ است.
أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (۶۸) شما از ان روی گردانیده‌اید.
ما کانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ مرا دانش نبود و آگاهی، بِالْمَلَإِ الْأَعْلی بآن جوق برترین از فریشتگان، إِذْ یَخْتَصِمُونَ (۶۹) که با یکدیگر خصومت می‌کردند.
إِنْ یُوحی إِلَيَّ بمن پیغام نیست إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ (۷۰) مگر آنکه نیستم من مگر آگاه کننده باز نماینده‌ای.
إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِکَةِ آن گه که خداوند توگفت فریشتگان را، إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ (۷۱) من مرد می‌خواهم آفرید ازگل.
فَإِذا سَوَّیْتُهُ چون وی را راست کردم، وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي و جان خویش درو دمیدم، فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ (۷۲) او را بر روی افتید.
فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ بر روی افتادند فریشتگان، کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) همگان بهم.
إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ مگر ابلیس که گردن کشید، وَکانَ مِنَ الْکافِرِینَ (۷۴) و از ناگرویدگان بود.
قالَ یا إِبْلِیسُ اللَّه گفت ای ابلیس، ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ چه بازداشت تراکه سجودکردید تو؟ لِما خَلَقْتُ بِیَدَيَّ چیزی راکه بیافریدم بدو دست خویش، أَسْتَکْبَرْتَ باش گردن کشیدی؟ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ (۷۵) یا برتری جستی و خویشتن را از برتران دیدی؟
قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ ابلیس گفت: من به از وام، خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ مرا از آتش آفریدی وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (۷۶) و او را از گل آفریدی.
قالَ فَاخْرُجْ مِنْها اللَّه گفت: بیرون شو از آسمان، فَإِنَّكَ رَجِیمٌ (۷۷) که تو نفریده‌ای و رانده.
وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي إِلی یَوْمِ الدِّینِ (۷۸) و بر تو نفرین و راندن من تا روز شمار.
قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي ابلیس گفت: خداوند من پس مرا درنگ ده، إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۷۹) تا آن روزکه ایشان را برانگیزانند.
قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ (۸۰) اللَّه گفت: تو از درنگ دادگانی.
إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۸۱) تا روزی که هنگام آن دانستنی است.
قالَ فَبِعِزَّتِكَ ابلیس گفت بخدایی تو، لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۲) که ایشان را بیراه کنم همگان.
إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۸۳) مگر آن بندگان تو از ایشان که ترا یکتا شناسندگان‌اند از دل پاك.
قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ اللَّه گفت: راست میگویم، راست میگویم، براستی براستی: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ ناچار بهر حال پرکنم دوزخ، مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۴) از تو و از هرکه در پی تو رود ازیشان همگان.
قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ گوی نمیخواهم از شما بر این پیغام رسانیدن هیچ مزدی، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ (۸۵) و نیستم از ایشان که از خویش چیزی بر سازند.
إِنْ هُوَ نیست این إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ (۸۶) مگر یادی و سخنی جهانیان را.

وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ و بدانید خبر این چه با شما میگویند بَعْدَ حِينٍ (۸۷) پس هنگامی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ فيه ثلاثة اقوال: احدها انه القرآن و سمّاه عظيما، لانه كلام ربّ العالمين كقوله: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ.

قاله ابن عباس و مجاهد و قتادة. و قيل: هو يوم القيمة كقوله: عَمَّ يَتَساءَلُونَ، عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ. و القول الثالث: نبوّة الرسول، يعنى النبأ الّذى انبأتكم به عن اللّه نبا عظيم و انتم تعدّونه لعبا و تعرضون.

«ما كانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلى» يعنى الملائكة «إِذْ يَخْتَصِمُونَ» اى لو لم اكن نبيّا يوحى الىّ لما كان لى علم بالملإ الاعلى و اختصامهم.

«إِنْ يُوحى إِلَيَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ» اى ما يوحى الىّ الّا الانذار. نظم اين آيات و معنى آنست كه: اى محمد كفّار قريش را گوى: اين پيغام كه من از اللّه رسانيدم و قرآن كه آوردم و بر شما خواندم و وعده رستاخيز و بعث و نشور كه دادم كارى عظيم است و خبرى بزرگوار درست و شما آن را بازى ميشمريد و از تصديق آن روى ميگردانيد، اگر نه من پيغامبر بودمى پيغام رسان و وحى گزار اللّه من كجا دانستمى اختصام فريشتگان در آسمان؟ اكنون كه شما را از اختصام فريشتگان وگفت وگوى ايشان در كار آدم و غير وى خبر دادم بدانيد كه آن از وحى پاك ميگويم و از نبوّت درست.

و در معنى اختصام فريشتگان ابن عباس گفت: اختصموا فى امر آدم عليه السلام، يعنى حين قال اللّه عزّ و جلّ: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ... الآية. و قيل: اختصامهم تنازعهم فى الكلام فى فضل الاعمال و اختلافهم فى ذلك و انما اختلفوا فى بيان الاجر و كميّة الفضيلة فيها لا فى جحود الاصل، و دليل هذا التّأويل الخبر الصحيح و هو ما روى عبد الرحمن بن عائش الحضرمىّ قال قال النبى (ص): «رأيت ربى فى احسن صورة» يعنى فى المنام، فقال: فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد؟

قلت: انت اعلم اى رب، قال: فوضع كفّه بين كتفى فوجدت بردها بين ثديي فعلمت ما فى السّماء و الارض، قال: ثمّ تلا هذه الآية: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ، ثمّ قال. فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد؟ قلت فى الكفّارات و الدّرجات، قال: و ما الكفّارات؟ قلت: اسباغ الوضوء فى السّبرات و المشى على الاقدام الى الجمعات و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة، قال: و ما الدّرجات؟ قلت: اطعام الطعام و افشاء السلام و لين الكلام و الصّلاة بالليل و النّاس نيام، قال: صدقت يا محمد من يفعل ذلك يعش بخير و يمت بخير و يكن من خطيئته كيوم ولدته امّه.

«إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً» يعنى آدم عليه السلام «مِنْ طِينٍ» اى تراب مبلول.

«فَإِذا سَوَّيْتُهُ» اتممت خلقه «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ».

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» هذه ثلاثة الفاظ بمعنى واحد كلّ لفظ منها يفيد فائدة حسنة الملائكة جماعة لو لم يزد عليها لجاز أن يكون سجد منهم طائفة، فقوله: كُلُّهُمْ افاد انهم سجدوا له عن آخرهم، و قوله: أَجْمَعُونَ افاد انهم سجدوا له فى وقت واحد لا تراخى فيه.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): ان اللّه عزّ و جلّ خلق آدم من تراب فعجنه بماء من ماء الجنّة و جعله طينا ثمّ تركه حتّى اذا كان حمأ مسنونا خلقه و صوّره حتّى اذا كان صلصالا كالفخار كان يمرّ به ابليس فيقول: لقد خلقت لامر عظيم. ثمّ نفخ اللّه فيه من روحى وكان اوّل شىء اجرى فيه الرّوح بصره و خياشيمه، فلمّا بلغ الرّوح خياشيمه عطس فالقاه اللّه حمده فحمد ربه عزّ و جلّ فقال اللّه: يرحمك ربك، ثمّ قال: يا آدم اذهب الى اولئك النفر، فقل: السّلام عليكم فانظر ما يقولون، فجاءهم فسلّم عليهم فقالوا: و عليك السّلام و رحمة اللّه، فجاء الى اللّه فقال: ما ذا قالوا لك؟ و هو اعلم بما قالوا، قال: قالوا و عليك السلام و رحمة اللّه، قال: يا آدم هذه تحيّتك و

تحيّة ذريّتك، قال: يا رب و ما ذريّتى؟ قال: اختر يدى، قال: اخترت يمين ربى وكلتا يدى ربى يمين، فنسف اللّه كفّه فاذا من هو من ذرّيته فى كفّ الرحمن عزّ و جلّ.
و عن ابى موسى عن النبى (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ يوم خلق آدم قبض من صلبه قبضتين فوقع كلّ طيّب بيمينه و وقع كلّ خبيث بيده الأخرى، فقال: هؤلاء اصحاب اليمين اصحاب الجنّة و لا ابالى، و هؤلاء اصحاب الشمال اصحاب النّار و لا ابالى، ثمّ اعادهم فى صلبه فعلى ذلك ينسلون».
قوله: إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ اى امتنع من السجود «وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ» فى علم اللّه عز و جلّ.
«قالَ يا إِبْلِيسُ» اى قال اللّه لابليس حين امتنع من السجود: «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» اى ما الّذى دعاك الى ترك السجود لمن خصصته بخلقى ايّاه بيدىّ كرامة له، «أَسْتَكْبَرْتَ» الف استفهام دخلت على الف الوصل، و هو استفهام توبيخ و انكار، «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ» المتكبّرين. يقول: استكبرت بنفسك حين ابيت السّجود، ام كنت من القوم الّذين يتكبّرون فتكبّرت عن السجود لكونك منهم؟ يقال: العلوّ اسم، اسم من أسماء التكبّر، كقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وكقوله: لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ.
«قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» ظنّ انّ ذلك شرف له و لم يعلم انّ الشّرف يكتسب بطاعة اللّه.
«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها» يعنى من الجنّة. و قيل: من السّماوات. قال الحسن و ابو العالية: اى من الخلقة الّتى انت فيها و هى صورة الملك. قال الحسين بن الفضل: هذا تأويل صحيح لانّ ابليس تجبّر و افتخر بالخلقة فغيّر اللّه خلقته فاسودّ و قبح بعد حسنه. و قيل «فَاخْرُجْ مِنْها» اى من الارض الى جزائر البحور، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» اى لعين طريد.
«وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي» على السنة عبادى يلعنونك فلا تنقطع عنك الى يوم القيمة و قيل: «انّ عليك لعنتى» اى طردى من الجنّة و ابعادى من كلّ خير «إِلى يَوْمِ الدِّينِ» يعنى الى الابد. گفته‌اند: روز قيامت روزى است كه هرگز آن را سپرى شدن نيست، مدّتى خلق در عرصات ايستاده باشند فصل و قضا را، و بعد از ان لا يزال بهشتى در بهشت شود و دوزخى در دوزخ، و ازينجاست كه حقّ جلّ جلاله لعنت ابليس بقيامت پيوسته كرد وگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ»، اگر آن روز را هرگز سپرى شدن بودى لعنت ابليس منقطع شدى بانقطاع قيامت، و مراد ازين بسته كردن لعنت بقيامت تأبيد است و تخليد، ازينجا معلوم شدكه قيامت را هرگز سپرى شدن نيست.
«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» انما قال: «يبعثون» لئلّا يذوق الموت، فابى اللّه سبحانه ان يعطيه سؤله فقال: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» يعنى نفخة الموت، و هذا اخبار من اللّه سبحانه لا استجابة لدعائه. و قال بعضهم: لم يعلمه الوقت الّذى انظره اليه.
«قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ» اى لاحملنّهم على الغىّ و هو ضدّ الرّشد، «إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» اى الّذين عصمتهم منّى. و قرئ «المخلصين» بكسر اللّام، اى الّذين اخلصوا طاعتهم للّه.
«قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ» قراءت عاصم و حمزه و يعقوب: «فالحقّ» برفع است «وَ الْحَقَّ أَقُولُ» بنصب، يعنى: انا الحقّ و الحقّ اقول ميگويد: من خداوند راستگوى استوارم و راست ميگويم، باقى هر دو حقّ بنصب خوانند، يعنى: فالحقّ قلت و الحقّ اقول، «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» راست گفتم و راست ميگويم كه: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» و قيل: معناه القسم، اى حقّا حقّا اقول ميگويم حقّا حقّا لأملأنّ جهنّم. و در شواذّ هر دو حقّ برفع خوانده‌اند، يعنى سخن راست اينست و بودنى. آن گه گويد: «اقول لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» يعنى من الجنّة و النّاس.
«قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ» اى على تبليغ الرّسالة «مِنْ أَجْرٍ» اى جعل و رزق، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» المتقوّلين

القرآن من تلقاء نفسى، وكلّ من قال شيئا من تلقاء نفسه فقد تكلّف له. و صحّ فى الحديث عن رسول اللّه (ص) النهى عن التكلّف.
و عن مسروق قال: دخلنا على عبد اللّه بن مسعود فقال يا ايّها النّاس من علم شيئا فليقل به، و من لم يعلم فليقل: اللّه اعلم، فانّ من العلم ان يقول لما لا يعلم: اللّه اعلم، قال اللّه لنبيّه: «قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ».
«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» اى ما هذا القرآن الّا تذكرة و شرف وعظة للخلق.
«وَ لَتَعْلَمُنَّ» انتم يا كفّار مكة، «نَبَأَهُ» يعنى خبر صدقه «بَعْدَ حِينٍ» اى بعد الموت.
قال الكلبىّ: من بقى علم ذلك اذا ظهر امره و من مات علمه بعد موته. قال الحسن: ابن آدم عند الموت يأتيك الخبر اليقين و قيل: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ» يعنى نبأ القرآن و ما فيه من الوعد و الوعيد و ذكر البعث و النّشور، «بَعْدَ حِينٍ» يعنى يوم القيمة.
فتح السّورة بالذّكر و ختمها بالذّكر.

النوبة الثالثة

قوله: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ اين «نبأ عظيم» بيك قول اشارت است بنبوّت و رسالت مصطفى عليه الصّلاة و السّلام و جلالت حالت وى. ميگويد: خبر نبوّت وى خبرى عظيم است و شأن او شأنى جليل و شما از ان غافل، از جمال او روى گردانيده و از شناخت او وامانده، ندانيدكه چه گم كرده‌ايد و از چه وامانده‌ايد، مهترى كه در عالم خود دو كلمه است و بس: «لا اله الّا اللّه محمد رسول اللّه»، يك كلمه اللّه را و ديگركلمه محمد را، فرمان آمدكه: يا محمد تو در حضرت خود ثناى ما ميگوى كه ما در حضرت خود ثناى تو مى‌گوييم، يا محمد تو مى‌گويى: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ما مى‌گوييم: «محمد رسول اللّه». ذره‌اى از طلعت زيباى آن مهتر در انگشت آدم تعبيه كردند، هشت بهشت بدرود كرد وگفت: ما را خود توانگر آفريده‌اند سر ما بحجره هرگدايى فرو نيايد، آن ذره هم چنان ميرفت و بهركه ميرسيد در عين حسرت در شوق آن جمال ميسوخت، حشمت نوح و جاه خليل وكرامت كليم همه قطره‌اى بود در مقابل بحر رسالت او، دولت بلال و خباب و عمار و ديگر ياران بودكه ابراهيم و موسى و عيسى در عداد احياء صورت نبودندكه اگر ايشان زنده بودندى آن جاروب خدمت كه ايشان برداشتند، ابراهيم و موسى برداشتندى، «لوكان موسى حيّا لما و سبعه الّا اتباعى». مهترى با اين همه منقبت و مرتبت وكمال و جمال با مشتى گداى بى‌نوا ميگويد: «انّما انالكم مثل الوالد لولده»
و ميگويد: «شفاعتى لاهل الكبائر من امّتى».
ما امروز مينگريم تا كجاست كافرى ناگرويده كه او را دعوت كنيم تا هدايت ربانى آشكارا گردد، و فردا در عرصات قيامت مى‌نگريم تا كجاست فاسقى آلوده كه او را شفاعت كنيم تا رحمت الهى آشكارا شود. وگفته‌اند: اين نبأ عظيم سه چيز است: هول مرگ و حساب قيامت و آتش دوزخ. يحيى معاذگفت: لو ضربت السّماوات و الارض بهذه السّياط لانقادت خاشعة فكيف و قد ضرب بها ابن آدم الموت و الحساب و النار! مسكين فرزند آدم، او را عقبه‌هاى عظيم در پيش است و از آنچه درگمانها مى‌افتد بيش است، امّا در درياى عشق دنيا بموج غفلت چنان غرق گشته كه نه از سابقه خويش مى‌انديشد، نه از خاتمه كار ميترسد، هر روز بامداد فريشته‌اى ندا ميكندكه: «خلقتم لامر عظيم و انتم عنه غافلون» دركار و روزگار خود چون انديشه كند، كسى كه زبان را بدروغ ملوّث كرده و دل را بخلف آلوده و سر را بخيانت شوريده گردانيده، سرى كه موضع امانت است بخيانت سپرده، دلى كه معدن تقوى است زنگار خلف گرفته، زبانى كه آلت تصديق است بر دروغ وقف كرده، لا جرم سخن جز خداع نيست و دين جز نفاق نيست.

اذا ما النّاس جرّبهم لبيب   فانّى قد اكلتهم و ذاقا

فلـــم ار ودّهـــم الّــلا خـــداعا و لـــم ار ديـــنهم الّـــلا نفاقـــا

اکنون اگر میخواهی که درد غفلت را مداواة کنی راه تو آنست که تخته نفاق را بـآب چشم کـه از حسرت خیـزد بشویی و بر راهگذر بادی که از مهبّ ندامت بر آید بنهی و بدبیرستان شرع شـوی و سـورة اخـلاص بنویسـی کـه خداوند عالم از بندگان اخلاص در می‌خواهـد، میگویـد: «وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الـدِّينَ»، و مصطفی علیه الصّلاة و اللام گفت: «اخلص العمل یجزك منه القلیل».

«إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ...» تا آخر سوره قصّه آدم و ابلیس است و سخن در ایشـان دراز گفته شد و اینجا مختصرکردیم، از روی ظاهر زلّتـی آمـد از آدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتنـدگنـدم مخـور، بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن، نکرد. امّا سـرمایه ردّ و قبـول نـه ازکـردار ایشـان خاسـت کـه از جریـان قلـم و قضایای قدم خاست، قلم از نتائج مشیت قدم در حقّ آدم بسعادت رفت هم از نهاد وی متمسّکی پیـدا آوردنـد و جنایت وی بحکم عذر بوی حوالت کردندگفتند: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً». و ابلیس راکـه فلـم بحکـم مشیّت قدم بردّ و طرد او رفت، هم از نهاد وی کمینگاهی بر ساختند و جنایـت وی بـدو حوالـت کردنـدگفتنـد: «أَبـى وَ اسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ» قـلاده‌ای از بهـر لعنـت برسـاختند و بحکـم ردّ ازل برجیـد روزگـار او بستند تـا هـر جوهری که از بوته عمل وی برآمد در دست نقّاد علم نفایه آمد، عملش نفایه آمـد، عبـادتش سـبب لعنـت گشـته، طاعتش داعیه راندن شده و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که: الحکم لا یکابد و الازل لا ینازع.

ایّ محـــبّ فیـــك لـــم احکـــه ؟ و ایّ لیـــل فیـــك لـــم ابکـــه؟
ان کـــان لا یرضـــیك الادمـــــی فقـــد اذنالـــك فـــی ســـفکه

آدم در عالم قبول چنان بود که ابلیس در عالم ردّ، هرکجا درودی و تحیّتی است روی بآدم نهاده، هرکجا لعنتـی و طردی است روی بابلیس نهاده. این که ناصیه آن لعین در دامن قیامت بستند نه تشریف او بـود، لکـن مقصـود الهی ان بود تا هرکجا کودکی را سر انگشتی در سنگ آید سنگ لعنتی بر سرش میزنندکه: لعنت بـر ابلـیس بـاد. از جناب جبروت خطاب عزّت آمد بپاکان مملکت و مقرّبان درگاه که یکی را از میان شما منشور عزل نوشتیم و توقیع ردّکشیدیم، ایشان همه عین حسرت و سوزگشتند، جبرئیل نزدیك عزازیل آمد، این که امـروز ابلـیس اسـت، گفت: اگر چنین حالی پدید آید دست بر سر من دار، و او میگفت: این کار بر من نویس، و آن سادات فریشتگان میآمدند و همچنین درخواست میکردند و او هر یکی را ضمان میکرد که دل فارغ داریدکه من شما را ایستاده‌ام، پس جواز آمد از درگاه عزت که: اسجدوا لآدم. آن لعـین عنـان خـواجگی بـاز نکشـیدکـه نخـوت «انـا خیـر» در سرداشت بخواجگی پیش آمدکه من به‌ام ازو «خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» آن لعین قیـاس کـرد و در قیـاس راه خطا رفت. ای لعین ازکجا می‌گویی که آتش به از خاك است؟ نمیدانی که آتش سـبب فرقـت اسـت و خـاك سبب وصلت؟ آتش آلت گسستن است و خاك آلت پیوستن؟ آدم کـه از خـاك بـود بپیوسـت تـا او را گفتنـد: «ثُـمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» ابلیس که از آتش بود بگسست، تا او را گفتند: «عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الـدِّينِ» خـاك چـون تـر شـود نقش پذیرد، آتش چون بالا گیرد همه نقشها بسوزد، لا جرم نقش معرفت ابلیس بسوخت و نقش معرفت دل آدم و آدمیان را بیفروخت «أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ».

درویشی در پیش بو یزید بسطامی شـد ازیـن درد زده‌ای شـوریده رنگـی سـر و پـای گـم کـرده‌ای، بسـان مسـافران درآمد، از سر و جد خویش گفت: یا با یزید! چه بودی اگر این خاك بی‌باك خود نبودی، بو یزید از دسـت خـود رها شد، بانگ بر درویش زدکه اگر خاك نبودی، این سوز سینه‌ها نبودی، ور خاك نبـودی شـادی و انـدوه دیـن نبودی، ور خاك نبودی آتش عشق نیفروختی، ور خاك نبودی بوی مهر ازل که شنیدی؟ ور خـاك نبـودی آشـنای لم یزل که بودی؟ ای درویش! لعنت ابلیس از آثارکمال جلال خاکست، صـور اسـرافیل تعبیـه اشـتیاق خاکسـت، سؤال منکر و نکیر نایب عشق سینه خاکست، رضوان بـا همـه غلمـان و ولـدان خـاك قـدم خاکسـت، اقبـال ازلی

تحفه و خلعت خاکست، تقاضای غیبی معدّ بنام خاکست، صفات ربانی مشّاطه جمال خاکست، محبّت الهی غذای اسرار خاکست، صفات قدم زاد توشه راه خاکست، ذات پاك منزّه مشهود دلهای خاکست.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام — عـــالم زبـــرای تـــو بیاراســـته‌ام
در شـهر مـرا هـزار عاشـق بـیش اسـت — تـو شـاد بـزی کـه مـن تـرا خاسـته‌ام

۳۹- سورة الزمر- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

تَنْزِيلُ الْكِتابِ فرو فرستادن اين نامه، مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) از اللَّه است آن توانای تاونده دانا.

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ما فرو فرستاديم بتو اين نامه براستی، فَاعْبُدِ اللَّهَ پس اللَّه را پرست مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۲) پرستش وی را و دين وی را پاك دارنده از شك و نفاق.

أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ آگاه باشيدكه اللَّه راست سزا و واجب پرستش پاك از انبازگرفتن با او و بگمان بودن در يگانگی او و در سخن او، وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ و ايشان كه فرود از اللَّه خدايان گرفتند، ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى و ميگويند نمی‌پرستيم ايشان را تا مگر نزديك كنند ما را با اللَّه نزديكی، إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ اللَّه داوری كند ميان ايشان، فِي ما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آنچه ايشان در آن اختلاف ميگويند إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي اللَّه راه ننمايد، مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) كسی را كه او دروغ زن است ناسپاس ناگرويده، لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً اگر اللَّه خواستی كه فرزندی گيرد، لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ خودگزيدی از آنچه می‌آفريند آنچه خواستی، سُبْحانَهُ پاكی و بی‌عيبی ويراست، هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۳) اوست خدای يكتا فرو شكننده همگان.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بيافريد هفت آسمان و هفت زمين، بِالْحَقِّ بفرمان روان، يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ بر می‌پيچد شب بر روز، وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ و برمی‌پيچد روز بر شب، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و نرم كرد و روان آفتاب و ماه، كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى هر دو ميروند هنگامی را نام زده كرده از سرانجام جهان، أَلا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵) آگاه باشيدكه اوست آن توانای تاونده آمرزگار پوشنده.

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ بيافريد شما را از يك تن، ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها پس بيافريد از ان يك تن جفت او، وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ و فرو فرستاد شما را از چهارپايان خوردنی، ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ هشت جفت، يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ می‌آفريند شما را در شكمهای مادران شما، خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ آفرينشی از پس آفرينشی، فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ در سه تاريكی، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن كس كه اين ميكند اللَّه است خداوند شما، لَهُ الْمُلْكُ پادشاهی او راست، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايی جز او، فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۶) چون می‌برگردانند شما را از راه راست وكار راست و سخن راست!

إِنْ تَكْفُرُوا اگر همه كافر شويد و به نگرويد، فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ اللَّه بی‌نياز است از شما، وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ و بندگان خويش را كفر نپسندد، وَ إِنْ تَشْكُرُوا و اگر سپاس داريد و بگرويد، يَرْضَهُ لَكُمْ پسندد آن شما را، وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و نكشد هيچ باركشی باركسی ديگر، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ پس با خداوند شماست بازگشت شما، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تا خبركند شما را بآنچه ميكرديد، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۷) كه او داناست بهر چه در دلهاست.

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ و آن گه كه بمردم رسدگزندی، دَعا رَبَّهُ خواند خداوند خويش را، مُنِيباً إِلَيْهِ بازگشته با وی بدل، ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ پس آن گه كه او را نعمتی داد از خود وزير دست اوكرد آنچه خواست، نَسِيَ فراموش كرد و بگذاشت، ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ آن رنج كه اللَّه رامی با آن خواند تا آن را ببرد ازين پيش، وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً و خدای را همتايان گفت و انبازان نهاد، لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ تا خويشتن را از راه سپاس داری گم كند، قُلْ گوی ای محمد، تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا روزگار می‌فراگذار بكفر خويش روزی چند اندك، إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ (۸) كه تو از دوزخيانی.

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است: سورة الزمر و سورة الغرف. قال وهب بن منبه الیمانی: من احبّ ان یعرف قضاء اللّه عزّ و جلّ فی خلقه فلیقرأ سورة الغرف. این سوره چهار هزار و هفتصد و هشت حرف است و هزار و صد و نود و دوکلمت و هفتاد و پنج آیت. جمله به مکه فرو آمد از آسمان مگر سه آیت که به مدینه فروآمد: «قُلْ یا عِبادِيَ الَّذینَ أَسْرَفُوا» الی تمام ثلث آیات. و درین سوره هفت آیت منسوخ است بآیت سیف یکی: إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ. دیگر: فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ. سوم: أَ لَیْسَ اللَّهُ بِعَزِیزٍ ذِي انْتِقامٍ. چهارم: قُلْ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ إِنِّي عامِلٌ. پنجم: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذابٌ مُقِیمٌ. ششم: فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ. هفتم: قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الآیة نسخ معناها بآیة السّیف. و عن ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الزّمر لم یقطع اللّه رجاءه و اعطاه ثواب الخائفین».

و عن عائشة قالت: کان رسول اللّه (ص) یقرأ کلّ لیلة بنی اسرائیل و الزّمر.

قوله: تَنْزِیلُ الْکِتابِ ای هذا تنزیل الکتاب. و قیل: تنزیل الکتاب مبتدا و خبره «مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ» ای تنزیل القرآن من اللّه لا کما یقول المشرکون انّ محمّدا تقوله من تلقاء نفسه. و قیل: معناه تنزیل الکتاب من اللّه فاستمعوا له و اعملوا به، «العزیز» فی سلطانه «الحکیم» فی تدبیر.

«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ» یعنی لاثبات الحقّ و هو الایمان باللّه و صفاته.

و قیل: بالصّدق فی الاخبار عمّا کان و عمّا یکون و قیل: «بالحقّ» یعنی بما حقّ فی الکتب من انزاله علیک، و لیس قوله: «إِنَّا أَنْزَلْنا» تکرارا لانّ الاوّل کالعنوان للکتاب، و الثانی لبیان ما فی الکتاب.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ» الخطاب للنّبی، و المراد به هو و امّته، ای اعبدوه مخلصین له الطّاعة من غیر شائبة شکّ و نفاق، «أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ» «الدین» هاهنا کلمة لا اله الا اللّه و قیل: هو الاسلام. و قیل: هو الطّاعة، یعنی: الا للّه الطّاعة الخالصة الّتی تقع موقع القبول. و قیل: معناه لا یستحقّ الدّین الخالص الّا للّه.

قال النّبي (ص): «قال اللّه سبحانه: من عمل لی عملا اشرك فیه معی غیری فهو له کلّه و انا منه بریء و انا اغنی الاغنیاء عن الشّرك».

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «لا یقبل اللّه عملا فیه مقدار ذرة من ریاء».

«وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ» یعنی الاصنام، «ما نَعْبُدُهُمْ» القول هاهنا مضمر، ای و یقولون ما نعبدهم، «إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ» قال قتاده: انهم کانوا اذا قیل لهم: من ربکم و من خلقکم و من خلق السماوات و الارض؟ قالوا: اللّه. فیقال لهم: فما معنی عبادتکم الاوثان؟

قالوا: «لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی» ای قربی، و هو اسم اقیم مقام لمصدر کانّه قال، الا لیقرّبونا الی اللّه تقریبا و یشفعوا لنا عند اللّه. قیل: هم الملائکة و عیسی و عزیر.

«إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ» ای یحکم بین المسلمین و المشرکین فیظهر المحقّ من المبطل، و هذا ردّ لقولهم و وعید و قیل: هذا الاختلاف قوله: فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فالاحزاب من النّصاری تحزبوا فی عیسی و افترقوا ثلث فرق: النّسطوریّة و الملکائیّة و الیعقوبیّة، فرقة تقول: عیسی هو اللّه، و فرقة تقول: هو ابن اللّه، و فرقة تقول: هو شریك اللّه، و فی ثلاثتهم نزل قوله عزّ و جلّ: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ و قوله: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ، و قوله: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ... الآیة.

«إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي» لا یرشد الی دینه. و قیل: لا یهدی الی الجنّة «مَنْ هُوَ کاذِبٌ» فی قوله: الملائکة بنات اللّه، و عزیر ابن اللّه، و المسیح ابن اللّه، «کَفَّارٌ» یکفر نعمته و یعبد غیره.

«لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» کما زعموا، «لَاصْطَفی مِمَّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ» یعنی الملائکة، کما قال: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا». و قیل: معناه لو اتّخذ من خلقه ولدا لم یتّخذه باختیارهم بل یصطفی من خلقه من

يشاء، ثمّ نزّه نفسه فقال سبحانه تنزيها له عن ذلك ممّا لا يليق بطهارته: «هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ» لا شريك له «الْقَهَّارُ» لخلقه.

«خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» يعنى بقوله الحقّ و هو «كن». و قيل: خلقهما لاقامة الحقّ بهما، «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ» ينقص من اللّيل فيزيد فى النّهار و ينقص من النّهار فيزيد فى اللّيل فما نقص من اللّيل دخل فى النّهار و ما نقص.

من النّهار دخل فى اللّيل، و منتهى النقصان تسع ساعات و منتهى الزّيادة خمس عشرة ساعة، و معنى الكور الزّيادة، من قولهم: نعوذ باللّه من الحور بعد الكور، اى من النّقصان بعد الزّيادة. و قيل: اصل التكوير اللفّ و الجمع، و منه كور العمامة و منه كارة القصّار.

«وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» ذلّلهما لمنافع بنى آدم، «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى يجريان من ادنى منازلهما الى اقصى منازلهما، ثمّ يعودان كذلك لا يجاوزانه. و قيل: «الاجل المسمّى» قيام السّاعة، «أَلا هُوَ الْعَزِيزُ» اى الا من فعل ذلك هو العزيز الّذى لا يغالب فى ملكه، «الْغَفَّارُ» الّذى لا يتعاظمه غفران الذّنوب و ان كثرت.

بعضى اهل علم گفته‌اند: آفتاب شصت فرسنگ است و ماه چهل فرسنگ: و از ابن عباس روايت كرده‌اندكه آفتاب چندان است كه همه زمين از شرق تا غرب و ماه چندان كه نيمه زمين. و فى رواية اخرى سئل ابن عباس: كم طول الشمس و القمر و كم عرضها؟ فقال: تسع مائة فرسخ فى تسع مائة فرسخ و طول الكواكب اثنا عشر فرسخا فى اثنى عشر فرسخا. و گفته‌اند: آفتاب از نور كرسى آفريد و كرسى از نور عرش آفريد و عرش از نور كلام خود آفريد، قال اللّه تعالى: إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و گفته‌اند: ربّ العزّة هر يكى را از اين آفتاب و ماه گردونى آفريده كه سيصد و شصت گوشه دارد، بر هرگوشه‌اى فريشته‌اى موكّل كرده تا آن را ميكشد، چون بمغرب فرو شوند همى روند تا زير عرش ملك جلّ جلاله، فذلك قوله تعالى: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها و قد سبق شرحه. و عن ابى امامة الباهلى قال قال رسول اللّه (ص): «وكلّ بالشمس سبعة املاك يرمونها بالثّلج و لو لا ذلك ما اصابت شيئا الّا احرقته»

و عن حيان بن عطية قال: الشمس و القمر و النجوم فى فلك بين السماء و الارض تدور. گفته‌اند: چهار چيز در عالم يگانه است و آثار ايشان بهمه عالم رسيده، آفتاب يكى و ماه يكى و نور ايشان بهمه عالم رسيده، اين دليل است كه اللّه جلّ جلاله يكى و قدرت و رحمت وى بهمه عالم رسيده، و به قال اللّه عزّ و جلّ. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ. و گفته‌اند: ستارگان آسمان دو قسم‌اند قسمى بر آفتاب گذر كنند و از وى روشنايى گيرند و قسمى آفتاب بر ايشان گذر كند و ايشان را روشنايى دهد. از روى اشارت ميگويد: مؤمنان دو گروه‌اندگروهى بدرگاه شوند بجهد و اجتهاد تا نور هدايت يابند لقوله تعالى: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا و گروهى آنندكه عنايت ازلى بر ايشان گذر كند و ايشان را نور معرفت دهد لقوله: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

قوله: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ يعنى آدم «ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها» يعنى حواء خلقت من قصيرى آدم و هو آخر اضلاعه. و فى الخبر: «لن تستقيم المرأة على خلق انها خلقت من ضلع اعوج».

«وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ» معنى الانزال هاهنا الاحداث و الانشاء كقوله: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً. و قيل: انزل الماء الّذى هو سبب نبات القطن الّذى يكون منه اللّباس و سبب النّبات الّذى تبقى به الانعام. و قيل: انزلنا من الجنّة على آدم. و قيل: «أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ» اى جعلها لكم نزلا و رزقا. «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ» يعنى ثمانية اصناف، «مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ» و خصّت هذه بالذّكر لكثرة الانتقاع بها من اللّبن و اللّحم و الجلد و الشعر و الوبر. الازواج جمع زوج، و الزّوج الفرد له مثل، و قد يقال لهما زوج تقول: زوج حمامة و زوج خفّ.

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» اى فى ارحامهنّ «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظما ثمّ لحما ثمّ انشأناهم خلقا آخر صوّرهم ثمّ نفخ فيهم الرّوح، نظيره قوله: وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً. و قيل: «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» اى خلقا فى بطن الامّ بعد خلق فى صلب آدم عليه السّلام، «فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» يعنى البطن و الرّحم و المشيمة. «ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ» اى الّذى خلق هذه الاشياء هو ربكم على الحقيقة، «لَهُ الْمُلْكُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ» عن طريق الحقّ بعد هذا البيان؟

«إِنْ تَكْفُرُوا» يا اهل مكة «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ» اى عن عبادتكم كقوله: إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. وكقوله: فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ، «وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ» اى لعباده المؤمنين «الْكُفْرَ» و هم الّذين قال اللَّه تعالى: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ فيكون عامّا فى اللّفظ خاصّا فى المعنى كقوله: عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يعنى بعض عباد اللَّه و اجراه قوم على العموم، و هو قول السّلف قالوا: كفر الكافر غير مرضىّ للَّه عزّ و جلّ و ان كان بارادته و افعال العبادكلّها خيرها و شرّها مخلوقة للَّه عزّ و جلّ و ان كان بارادته و افعال العباد مرادة له لا تجرى فى الملك و الملكوت طرفة عين و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الّا بقضاء اللَّه و قدره و بارادته و مشيّته، و لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحكمه يضلّ من يشاء و يهدى من يشاء لا يسئل عمّا يفعل و هم يسئلون».

بدانكه افعال بندگان نيك و بد ايشان طاعت و معصيت ايشان حركات و سكنات ايشان همه بقضا و حكم اللَّه است و بارادت و مشيّت او، هر چه هست و بود و خواهد بود همه بتدبير و تقدير او، آن‌كندكه خود خواهد و كس را نرسدكه اعتراض‌كند بر حكم و فعل او، كوزه‌گر را رسد در حرفت خودكه از بعضى گل كوزه‌كند و از بعضى كاسه و از بعضى خنبره وكس را نرسدكه اعتراض‌كند بر وى، سلطان را رسدكه بعضى بندگان خود را ستوربانى دهد و بعضى را خزينه دارى و بعضى را جان دارى وكس را نرسدكه برو اعتراض‌كند، پس خداوند كونين و عالمين‌كه هفت آسمان و هفت زمين ملك و ملك اوست همه بنده و چاكر او اگر يكى را بخواند و بنوازد و يكى را براند و بيندازدكرا رسدكه بر او اعتراض‌كند، بسيار فعلها بودكه از ما زشت بود و از اللَّه نيكو بود و پسنديده، او را جلّ جلاله تكبّر رسد و ازو نيكو بود و ما را نرسد و از ما زشت بود زيراكه او خداوندست و ما بنده، او آفريدگارست و ما آفريده، او جلّ جلاله آن‌كندكه خود خواهد و آنچه خواهدكه‌كندكردش نيكو بود زيراكه نخواهدكه‌كند مگر آنكه در حكمت نيكو بود. نگونسار باد معتزلى‌كه گفت: اللَّه گناه نخواهد بر بنده‌كه خواستن گناه زشت بود، نه چنانست‌كه معتزلى گفت، اللَّه در ازل آزال دانست‌كه بنده چكند نخواست‌كه آنچه وى داند چنان نبودكه پس علم وى خطا بود، اللَّه در ازل دانست‌كه قومى كافر شوند و اللَّه ايشان را بيراه‌كند چنانك فرمود: «وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ» چون ازكسى كفر داند و آن‌گه نخواهدكه آن كفركه از وى داند هم چنان بود و خواهدكه از وى ايمان بود پس خواسته بودكه علم وى خطا شود و آن در خداوندى نقص بود تعالى اللَّه عمّا يقول المعتزلى علوّاكبيرا. اعتقاد چنان‌كن‌كه حقّ جلّ جلاله از ماگناه داند و ما جز آن نكنيم‌كه وى از ما داند و آن دانش وى گناه را بر وى عيب نه و ما را در علم وى حجّت نه، همچنين گناه ما بارادت و خواست اوست و آن خواستن گناه از وى زشت نه و خواست وى ما را حجت نه، و درين خواستن گناه از ما غرض آنست تا دانسته وى حاصل آيد همچنانك وى دانست. قال عمر بن عبد العزيز: اذا خاصمتكم القدرية فخاصموهم بالعلم تخصموهم، معنى ذلك انّ الرّجل اذا اقرّ بانّ اللَّه عزّ و جلّ علم من العبد ما هو عامله ثمّ قال: لم يشأ اللَّه ان يعمل العبد ما علم منه فقد نقض فى نفسه ما حاول ابرامه و وصف اللَّه با عجز عجز، و ان قال لم يعلم من العبد ما هو عامله فقد وصف اللَّه بالجهل و لهم الويل‌ممّا يصفون.

قوله: وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ معنى الشكر هاهنا التّصديق و التوحيد يعنى: ان تؤمنوا بربكم و توحّدوه يرضه لكم فيثيبكم عليه. قرأ ابو عمرو: «يرضه» ساكنة الهاء، و يختلسها اهل المدينة، و عاصم و حمزة و الباقون بالاشباع.

«وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» ان لا يؤخذ احد بذنب غيره، «ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» فيحاسبكم عليها و يجازيكم.

«وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ» اى بلاء و شدّة «دَعا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ» راجعا اليه مستغيثا به، اى لم يدع سواه لعلمه بانه لا يقدر على كشف الضرّ غيره، «ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ» اى اعطاه «نِعْمَةً مِنْهُ» اى من اللّه. التّخويل التمليك، و الخول على وجهين: الخول الخدم و المماليك و ربما ادخلوا فيه الانعام، و الخول السّاسة، يقال: فلان تخول اهله، اى يسوسهم و يمونهم، و واحد الخول خائل. و فى الخبر فى صفة ملوك آخر الزّمان: «يتّخذون دين اللّه دخلا و مال اللّه دولا و عباد اللّه خولا»

معناه: يقهرونهم و يتّخذونهم عبيدا.

«نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ» اى نسى الضرّ الّذى كان يدعو اللّه الى كشفه، هذا كقوله: مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ و قيل: نسى اللّه الّذى كان يدعوه، فيكون «ما» بمعنى «من»، كقوله: «وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ».

«وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» يعنى ليزلّ عن دين الاسلام و عن سبيل الشكر.

و اللّام لام العاقبة، و قرئ بضمّ الياء، اى ليضلّ نفسه عن الشكر. و قيل: ليضلّ النّاس، و اللّام لام العلّة.

«قل» يا محمد لهذا الكافر، «تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا» هذا امر بمعنى التّهديد، اى عش بكفرك قليلا فى الدّنيا الى اجلك، «إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ» فى الآخرة. نزلت هذه الآية فى عتبة بن ربيعة، و قال مقاتل: فى ابى حذيفة بن المغيرة المخزومى.

و قيل: عامّ فى كلّ كافر.

النوبة الثالثة

«بسم اللّه» كلمة سماعها يوجب للقلوب شفاءها و للارواح ضياءها و للاسرار سناها و علاها و بالحقّ بقاءها، فالاسم اسم لسموّه من العدم و الحقّ حقّ لعلوّه بحق القدم. نام خداوندى كه نام او دلها را بستانست و ياد او شمع تابانست. نام خداوندى كه مهر او زندگانى دوستانست و يك نفس با او بدوگيتى ارزانست، يك طرفة العين انس با او خوشتر از جانست، يك نظر ازو بصد هزار جان رايگانست.

و لا اصافح انسى بعد فرقتكم حتّى تصافح كفّ اللامس القمرا

و لا امل مدى الايّام ذكركم حتّى يمل نسيم الرّوضة السّحرا

گمان مبركه مرا جز تو يار خواهد بود دلم جز از توكسى را شكار خواهد بود

«تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» كتاب عزيز من ربّ عزيز انزل على عبد عزيز بلسان ملك عزيز فى شأن امر عزيز.

ورد الرسول من الحبيب الاوّل بعد التّلاقى بعد طول تزيّل

اين قرآن نامه خداوندكريم است، بندگان را يادگار مهر قديم است، نامه‌اى كه مستودع آن در جهان است و مستقرّ آن در ميان جانست، هفت اندام بنده بنامه دوست نيوشان است، نامه دوست نه اكنونيست كه آن جاودان است، نامه خبر و خبر مقدّمه عيان است. هذا سماعك من القارى فكيف سماعك من البارئ! هذا سماعك فى دار الفناء فكيف سماعك فى دار البقاء! هذا سماعك و انت فى الخطر فكيف سماعك و انت فى النظر؟!

قال النبى (ص): «كانّ النّاس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من فى الرّحمن يتلوه عليهم».

امروز در سراى فناميان بلا و عنا لذّت سماع اينست، فردا در سراى بقا در محل رضا بوقت لقا گويى لذّت سماع خود چونست؟

غنّت سعاد بصوتها فتخارست الحان داود من الخجل

«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ» اى محمد! ما اين قرآن بتو فرو فرستاديم تا گمشدگان را براه نجات خوانى،

مهجوران را از زحمت هجران براحت وصال آری، رنجوران را از ظلمت ادبار بساحت اقبال آری، مکارم اخلاق باین قرآن تمام‌کنی، قوانین شرع بوی نظام دهی. ای محمد! هرکجا نور ملت تو نیست همه ظلمت شرك است، هرکجا انس شریعت تو نیست همه زحمت شكّ است. ای محمد! ما عزّ دولت تو و شرف رسالت تو تا ابد پیوستیم.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ» اکنون همه ما را باش سرّ خود با ما پرداخته و از اغیار دل برداشته و از بند خویش و تحکّم خویش باز رسته، رسول خدا صلوات اللّه و سلامه علیه باین خطاب چنان ادب‌گرفت که جبرئیل آمد وگفت: یا محمد أ تختاران تکون ملکا نبیّا او عبدا نبیّا آن دوست‌تر داری که ملکی پیغامبر باشی یا بنده‌ای پیغامبر؟

گفت: خداوندا بندگی خواهم و ملکی نخواهم ملکی ترا مسلّم است و بندگی ما را مسلّم، مأوی من جز لطف تو نیست و پناه من جز حضرت عزّت تو نیست، اگر ملك اختیارکنم با ملك بمانم و آن‌گه افتخار من بملك من باشد لکن بندگی اختیارکنم تا مملوك تو باشم و افتخار من بملك تو باشد، ازینجا گفت: «انا سیّد ولد آدم و لا فخر»

منم مهتر فرزند آدم و بدین فخر نیست، فخر ما که هست بدوست نه بغیر او، کسی که فخرکند بچیزی کندکه آن بر او بود نه فرود او، در هر دوکون هیچیز بر ما نیست پس ما را به هیچ چیز فخر نیست فخر ما بخالق است زیرا که بر ما کسی نیست جز او، اگر بغیر او فخرکنم بغیر او نگرسته باشم و فرمان «فاعبد اللّه مخلصا» بگذاشته باشم و بگذاشت فرمان نیست و بغیر او نگرستن شرط نیست لا جرم بغیر او فخر نیست.

فان سمّیتنی مولی فمولای الّذی تدری و ان فتّشت عن قلبی تری ذکراك فی صدری

«أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ» سزای اللّه عبادت پاك است بی نفاق و طاعت باخلاص بی‌ریا، وگوهر اخلاص که یابند در صدف دل یابند در دریای سینه، و از اینجاست که حذیفه گوید رضی اللّه عنه: از ان مهترکائنات پرسیدم صلوات اللّه و سلامه علیه که اخلاص چیست؟ گفت: از جبرئیل پرسیدم که اخلاص چیست؟ گفت: از ربّ العزة پرسیدم که اخلاص چیست؟ گفت: «سرّ من سریّ استودعته قلب من احببت من عبادی»

گفت: گوهری است که از خزینه اسرار خویش بیرون آوردم و در سویدای دل دوستان خویش ودیعت نهادم. این اخلاص نتیجه دوستی است و اثر بندگی، هرکه لباس محبّت پوشید و خلعت بندگی بر افکند هرکارکه کند از میان دل‌کند. دوستی حقّ جلّ جلاله با آرزوهای پراکنده در یك دل جمع نشود. فریضه تن نماز و روزه است و فریضه دل دوستی حقّ. نشان دوستی آنست که هر مکروه طبیعت و نهادکه از دوست بتو آید بر دیده نهی.

و لو بید الحبیب سقیت سمّا لکان السّمّ من یده یطیب
آن دل‌که تو سوختی ترا شکرکند و ان خون‌که تو ریختی بتو فخرکند
و انّ دما اجریته لك شاکر و انّ فؤادا رعته لك حامد
زهری‌که بیاد تو خورم نوش آید دیوانه ترا بیند و با هوش آید

«خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» آسمان و زمین و روز و شب آفرید تا صفت قدرت خود بخلق نماید، بدانندکه او قادر برکمال است و صانع بی‌احتیال است، بر وحدانیّت او از صنع او دلیل گیرند. آدم و آدمیان را بیافرید تا ایشان را خزینه اسرار قدم گرداند، و نشانه الطاف کرم «کنت کنزا خفیّا فاحببت ان اعرف»

ذات و صفات منزّه داشتم عارف میبایست، جلال و جمال بی‌نهایت داشتم محبّ میبایست، دریای رحمت و مغفرت بموج آمده مرحوم میبایست. مخلوقات دیگر با محبّت‌کاری نداشتند از انك هرگز در خود همّت بلند ندیدند، آن یك تویی که همّت بلند داری. فریشتگان وکاری راست بسامان از ان است‌که با ایشان حدیث محبّت

نرفته، و آن کنوز رموز که در نهاد آدمیان تعبیه است در ایشان ننهاده، آن زیر زبری آدمیان آن تحیّر و دهشت ایشان آن قبض و بسط ایشان حزن و سرور ایشان غیبت و حضور ایشان جمع و تفرقت ایشان شربتهای زهرا میغ ساخته بر دست ایشان تیغ‌ها آهخته برگردن ایشان، اینهمه با ایشان از انست که شمّه‌ای ازگل محبّت رسیده بمشام ایشان.

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد و رنه بسلامت و بسامان بودم

بو یزید بسطامی گوید: وقتی در خمار شراب عشق بودم در خلوت «انا جلیس من ذکرنی»

بستاخی بکردم و از ان بستاخی بار بلا بسی کشیدم و جرعه محنت بسی چشیدم گفتم: الهی! جوی تو روان این تشنگی من تا کی، این چه تشنگی است و جامها می‌بینم پیاپی!

زین نادره‌ترکرا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی چند نهان باشی و چند پیدا، دل حیران گشته و جان شیدا، تا کی ازین استتار و تجلّی آخرکی بود آن تجلی جاودانی، چند خوانی و چند رانی، بگداختم در آرزوی روزی که در ان روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری، این چه وعد است بدین درازی و بدین دیری؟ گفتا بسرم الهام دادندکه با یزید خبر نداری که باین طائفه گوشت بی‌جگر نفروشند و در انجمن دوستی جز لباس بلا نپوشند، بگریز اگر سر بلا نداری و رنه خونت بریزند. بو یزیدگفت: در بستاخی بیفزودم و به بیخودی گفتم: الهی! من گریختم لطف تو در من آویخت، آتش یافت بر نور شناخت کرم تو انگیخت، از باغ وصال نسیم قرب مهر تو انگیخت، باران فردانیّت برگرد بشریّت فضل تو ریخت.

اوّل تو حدیث عشق کردی آغاز اندر خور خویش کار ما را می‌ساز

ما کی گنجیم در سرا پرده راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

گفت: آخر بسرّم ندا آمد و از آسمان لطف باران برّ آمد، درخت امید ببر آمد و اشخاص پیروزی بدر آمد، کی پای بگل فرو شده دست بیار.

پیر طریقت گفت: نه پیداکه عزّت قدم رهی را چه ساخته از انواع کرم، رهی را اوّل قصدی دهد غیبی تا از جهانش باز برد، پس نوری دهد روشن تا از جهانیانش باز برد، پس کششی دهد قربی، تا از آب وگل باز برد، چون فرد شود آن‌گه وصال فرد را شاید.

جوینده تو همچو تو فردی باید آزاد ز هر علّت و دردی باید

زان می‌نرسد بوصل تو هیچ کسی کاندر خور غمهای تو مردی باید

۲ النوبة الاولى

أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آن کس که او فرمان بر دارست و ایستاده به بندگی، آناءَ اللَّيْلِ در پاسهای شب، ساجِداً وَ قائِماً گاه روی بر زمین نهاده وگاه ایستاده بپای، يَحْذَرُ الْآخِرَةَ و می‌باز پرهیزد از عذاب آن جهان، وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ و می بیوسد بخشایش خداوند خویش، قُلْ هَلْ يَسْتَوِي گوی هرگز همسان باشند؟

الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ ایشان که دانند و ایشان که ندانند؟ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۹) ایشان پند پذیرند و حق دریابند که خرد دارند.

قُلْ بگو ای محمد خدای میگوید: يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا ای بندگان من که گرویده‌اید، اتَّقُوا رَبَّكُمْ بپرهیزید از خشم و عذاب خداوند خویش، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ایشان‌راست که نیکویی کردند و نیکو در آمدند در اسلام، فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ درین جهان نیکویی، وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ و زمین خدای فراخ است، إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۱۰) جز ازین نیست که بشکیبایان سپارند مزد ایشان بیشمار و بی‌اندازه.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو ای محمد مرا فرمودند، أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ که اللَّه را پرستم، مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۱۱) پاك دارنده او را

پرستش خويش.
وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) و فرمودند مرا بآنك اوّل كسى باشم ازگردن نهادگان.
قُلْ إِنِّي أَخافُ بگو من ميترسم، إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اگر سركشم از خداوند خويش و نافرمان باشم، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) ترسم از عذاب روزى بزرگ.
قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ بگو اللّه را پرستم، مُخْلِصاً لَهُ دِينِي (۱۴) پاك دارنده او را پرستش خويش.
فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ مى‌پرستيد هر چه خواهيد فرود ازو، قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بگو زيانكاران ايشانندكه از خويشتن درمانند، وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و ازكسان خويش در مانند روز رستاخيز، أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ (۱۵) آگاه باشيد كه زيانكارى آشكارا آنست.
لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ بر زبر ايشان طبقهايى از آتش، وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ و زير ايشان طبقهايى از آتش، ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ اين آنست كه اللّه ميترساند بآن بندگان خويش را، يا عِبادِ فَاتَّقُونِ (۱۶) اى بندگان من بپرهيزيد از من.
وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ و ايشان كه بپرهيزيدند از پرستيده‌هاى ناسزا، أَنْ يَعْبُدُوها كه آن را پرستند، وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ و با اللّه گشتند ببندگى، لَهُمُ الْبُشْرى ايشانراست بشارت، فَبَشِّرْ عِبادِ (۱۷) بشارت ده بندگان مرا.
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ ايشان كه سخن مى‌نيوشند از تو، فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و پى ميبرند بنيكوتر آن، أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ ايشان آنندكه راه نمود اللّه ايشان را، وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۸) و ايشانندكه زيركانند و خردمندان.
أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ كسى كه برو درست گشت وعيد اللّه و در علم اللّه سزاى عذاب گشت، أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹) باش توانى كه از آتش بيرون آرى آن كس را كه او در آتش است؟
لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ ايشان بارى كه بپرهيزيدند از خشم و عذاب خداوند خويش، لَهُمْ غُرَفٌ ايشانراست وركدها، مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ از زبرهاى آن نيز و ركدها، مَبْنِيَّةٌ بخشت زرين و سيمين برآورده، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درختان آن جويها، وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعادَ (۲۰) وعده‌ايست كه اللّه داد، نكند اللّه وعده خويش را جز بنيكويى.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً نبينى كه اللّه فرو فرستاد از آسمان آبى، فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ براند آن را چشمه چشمه در زمين، ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً پس مى‌بيرون آرد بآن كشت زار، مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ جدا جدا رنگهاى آن، ثُمَّ يَهِيجُ آن گه پس خشك شود، فَتَراهُ مُصْفَرًّا آن را بينى زردگشته، ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطاماً آن گه آن را خرد كند ريزه ريزه، إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۲۱) در آنچه نمودم يادكردى است و يادگارى خردمندان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ قرأ ابن كثير و نافع و حمزة: «امن» بتخفيف الميم، و قرأ الآخرون بتشديدها، فمن شدّد فله وجهان: احدهما ان يكون الميم فى «ام» صلة، و معنى الكلام استفهام و جوابه محذوف، مجازه: امّن هو قانت كمن هو غير قانت؟
و الوجه الآخر انه عطف على الاستفهام، مجازه: الّذى جعل للّه اندادا خير ام من هو قانت؟
و من قرأ بالتخفيف فهو الف استفهام دخل على «من» معناه: أ هذا القانت كالّذى جعل للّه اندادا؟ و قيل: الالف بمعنى حرف النّداء، تقديره: يا من هو قانت: و معنى الآية: قل تمتع بكفرك قليلا انك من اصحاب النّار يا من هو قانت آناء الليل انك من اهل الجنّة.
هذا كقول القائل: فلان لا يصلّى و لا يصوم فيامن يصلّى و يصوم ابشر. و قيل: المنادى هو الرّسول صلّى اللّه عليه و سلّم و المعنى: يا من هو قانت آناء الليل.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» معنى قنوت درين آيت قيام است در نماز. مصطفى را عليه السلام پرسيدند: ایّ الصّلاة افضل؟ فقال: «طول القنوت» فسمّی الصّلاة قنوتا لانها بالقيام تكون. و قال النّبي (ص): «مثل المجاهد فی سبيل اللّه كمثل القانت الصّائم» يعنى المصلّى الصّائم، ثمّ قيل: للدّعاء قنوت لانه انما يدعو به قائما فی الصّلاة قبل الرّكوع او بعده. و در قرآن قنوت است بمعنى اقرار بعبوديّت كقوله: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ای مقرّون بعبوديّته. و قنوت است بمعنى طاعت كقوله: وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ ای المطيعين و المطيعات، و قال تعالى: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ ای مطيعا.

«آناءَ اللَّيْلِ» ساعاته، واحدها «انى» و «انى» اين آيت تحريض است بر نماز شب، همانست كه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود فرا معاذ جبل: «الا ادلّك على ابواب الخير: الصّوم جنّة و الصّدقة تطفئ الخطيئة و صلاة الرّجل فی جوف الليل».

«ساجِداً وَ قائِماً» يعنى مصلّيا. و قال ربيعة بن كعب الاسلمىّ: كنت ابيت مع رسول اللّه (ص) فآتيه بوضوئه و حاجته فقال لی: سل، فقلت: اسئلك مرافقتك فی الجنّة فقال: او غير ذلك، قلت: هو ذلك، قال: فاعنّی على نفسك بكثرة السّجود، ای بكثرة الصّلاة.

«يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» اين آيه بقول ابن عباس در شأن ابو بكر صديق فرو آمد، و بقول ابن عمر در شأن عثمان عفان فرو آمد. كلبى گفت: در شأن ابن مسعود و عمار و سلمان فرو آمد.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» ای كما لا يستوى العالم و الجاهل لا يستوى المطيع و العاصى. و قيل: «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ» هم المؤمنون الموقنون، «وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» الكافرون المرتابون. و قيل: «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ» ما لهم و عليهم، «وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» ذلك. «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» انهما ليسا سواء. فانّ قيمة كل امرئ ما يحسنه.

«قُلْ يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ» بامتثال اوامره و اجتناب نواهيه، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا» ای اطاعوا اللّه فی الدنيا، ای قالوا لا اله الّا اللّه و ثبتوا على ايمانهم و عملوا صالحا لهم حسنة فی الآخرة و هى الجنّة و الكرامة. اين قول مقاتل است ميگويد: ايشان كه در اين جهان نيكوكار بودند و فرمان‌بردار و موحّد، ايشانراست در ان جهان بهشت وكرامت. سدى گفت: در آيت تقديم و تأخير است يعنى: للّذين احسنوا حسنة فی هذه الدنيا و هى الصّحّة و العافية و الثّناء الجميل و بهاء الوجه و نور القلب.

ميگويد: ايشان كه ايمان آوردند و نيكو در اسلام ماندند و بران بايستادند ايشانراست درين دنيا صحّت و عافيت و ثناى نيكو، بهاى ظاهر و نور باطن. و قيل: معناه لهم فی هذه الدنيا مهاجر حسن و هو مدينة الرسول (ص) ايشان كه در اسلام آمدند ايشانراست در دنيا هجرت گاهى نيكو مدينه رسول اللّه عليه افضل الصّلوات تا هجرت كنند بمدينه، فذلك قوله: «وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ». و قيل: نزلت فی مهاجرى الحبشة. و قال سعيد بن جبير: من امر بالمعاصى فليهرب.

«إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ» الّذين صبروا على دينهم فلم يتركوه للاذى. قيل: نزلت فی جعفر بن ابى طالب و اصحابه حيث لم يتركوا دينهم لما اشتدّ فيهم البلاء و صبروا و جاهدوا. و قال على (ع): كلّ مطيع يكال له كيلا و يوزن له وزنا الّا الصّابرين فانه يحثى عليهم حثيا».

و فی الخبر يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان و لا ينشر لهم ديوان و يصبّ عليهم الاجر صبّا بغير حساب حتّى يتمنّى اهل العافية فی الدنيا انّ اجسادهم تقرض بالمقاريض ممّا يذهب به اهل البلاء من الفضل.

و سئل النبى (ص): ایّ النّاس اشدّ بلاء؟ قال: «الانبياء ثمّ الامثل فالامثل يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان فی دينه صلبا اشتدّ بلاؤه و ان كان فی دينه رقة هوّن عليه فما زال كذلك حتّى يمشى على الارض ماله ذنب».

و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ العبد اذا سبقت له من اللّه منزلة لم يبلغها بعلمه ابتلاه اللّه فی جسده او فی

ماله او فى ولده ثمّ صبّره على ذلك حتّى يبلغه المنزلة الّتى سبقت له من اللّه و انّ عظم الجزاء مع عظم البلاء و انّ اللّه عزّ و جلّ اذا احبّ قوما ابتلاهم فمن رضى فله الرّضا و من سخط فله السّخط».
«قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ» اى بان اعبد اللّه «مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» اى التوحيد لا اشرك به شيئا.
«وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ» اى لاجل ان اكون «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» من هذه الامّة فاخلص له العبادة قبل امّتى.
«قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي» و عبدت غيره «عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»، و هذا حين دعى الى دين آبائه. و قيل: المراد به امّته. و قيل: منسوخ. و قيل: نزلت قبل ان غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر.
«قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي» اى قد امتثلت ما امرت به، «فَاعْبُدُوا» يا معشر الكفّار «ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ» هذا امر توبيخ و تهديدكقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ «اعملوا على مكانتكم» «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» «قل استهزءوا» «فانتظروا و ارتقبوا» كلّهاكلمات خرجت مخرج الاستغناء.
«قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ» قيل له: خسرت ان خالفت دين آبائك فانزل اللّه: «قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» بالتخليد فى النّار، «و اهليهم» بانهم لم يدخلوا الجنّة فيكون لهم اهلون من الحور العين و ليس فى النّار اهل. قال ابن عباس: انّ اللّه جعل لكلّ انسان منزلا فى الجنّة و اهلا فمن عمل بطاعة اللّه كان ذلك المنزل و الاهل له و من عمل بمعصية اللّه دخل النّار وكان ذلك المنزل و الاهل لغيره ممّن عمل بطاعة اللّه، «أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ» حين استبدلوا بالجنّة نارا و بالدّرجات دركات.
«لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ» لان النّار تحيط بهم كما قال: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» و سمّى النّار ظلّة لغلظها وكثافتها و لانها تمنع من النّظر الى ما فوقهم. و قيل: الظّل الاطباق. و قال فى موضع آخر: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ» اطباق النّار غواش و اطباق الجنّة غرف و المنافقون فى الدرك الاسفل من النّار، و انما جاز ان يسمّى ما تحتهم ظلالا لأنها اطباق فوق تحتهم، و الظلّة هى ما اظلّك من فوقك، «ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ» اى ذلك الّذى وصف من العذاب، يخوّف اللّه به عباده فى القرآن ليؤمنوا، «يا عِبادِ فَاتَّقُونِ» وحدونى و اطيعونى.
«وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها» كلّ من عبد شيئا غير اللّه فهو طاغ و معبوده طاغوت. التّاء ليست باصلية هى فى الطّاغوت كه فى الملكوت و الجبروت و اللاهوت و النّاسوت و الرّحموت و الرّهبوت «وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ» اى رجعوا الى عبادة اللّه «لَهُمُ الْبُشْرى» فى الدّنيا بالجنّة فى العقبى. «فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» مثال هذا الاحسن فى الدّين انّ ولىّ القتيل اذا طلب بالدّم فهو حسن، فاذا عفا و رضى بالدّية فهو احسن، و من جزى بالسّيّة مثلها فهو حسن فان عفا و غفر فهو احسن، فان وزن اوكال فعدل فهو حسن فان ارجح فهو احسن، فان اتّزن و عدل فهو حسن و ان طفّف على نفسه فهو احسن، فان ردّ السّلام فقال: و عليكم السّلام فهو حسن، فان قال: و عليكم السلام و رحمة اللّه فهو احسن على هذا العيار. فان حجّ راكبا فهو حسن فان فعله راجلا فهو احسن. فان غسل أعضاءه فى الوضوء مرّة مرّة فهو حسن، فان غسلها ثلاثا ثلاثا فهو احسن. فان جزى ظالمه بمثل مظلمته فهو حسن، فان جازاه بحسن فهو احسن. فان سجد او ركع ساكتا فهو جائز و الجائز حسن و ان فعلها مسبّحا فهو احسن. و نظير هذه الآية قوله عزّ و جلّ لموسى عليه السلام: فَخُذْها بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها و قوله: وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ. قال ابن عباس: آمن ابو بكر بالنبى (ص) فجاءه عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحة و الزبير و سعد بن ابى وقاص و سعيد بن زيد فسألوه و اخبرهم بايمانه فآمنوا و نزلت فيهم: «فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» يعنى يستمعون القول من ابى بكر فيتّبعون احسنه و هو قول لا اله الّا اللّه. و در اسلام عثمان رضى اللّه عنه، روايت كردهاند اصحاب اخباركه: عثمان مردى بود سخت زيبا روى نيكو قدّ خوش سخن شرمگن حليتى و هيئتى نيكو داشت وكس بجمال وى نبود در ان عصر وزن نخواسته بود و رسول خدا صلوات اللّه و سلامه عليه دخترى داشت نام وى

رقیه، و عثمان میخواست که او را بزنی کند امّا پیش از وی عتبة بن ابی لهب او را بخواست و بوی دادند، عثمان اندوهگن شد، برخاست و در خانه مادر شد و خاله وی آنجا بود و خاله وی کاهنه بود، گفت: ای عثمان خبر داری که یتیم بو طالب چه میگوید؟ دینی نو آورده وکاری نو بر ساخته همی گویدکه من رسول خدا ام بنماز همی فرماید و روزه و زکاة و دیگر خیرات و پیوستن با خویشان و قرابات. عثمان گفت: ای خاله مرا ازین سخن هیچ خبر نیست، اما در دلم این سخن جای گرفت و اثری تمام کرد، عثمان گفت: و مرا با ابو بکر دوستی بود بغایت، برخاستم و نزدیك وی شدم و این سخن باوگفتم که چنین حدیثی شنیدم و در دل من اثرکرد، ابو بکر بدانست که از عالم غیب دری در دل وی گشادند و حلقه دل وی بجنبانیدند واو را بر سر راه آوردند در نصیحت بیفزودگفت: ای عثمان تو مردی عاقل و هوشیاری و زیرك، نمیدانی که پرستش جماد نه کار زیرکان است و نه مقتضی عقل؟ اگر تو رسول را بینی کار بر تو روشن شود و چنان دانم که این بندگشاده گردد، عثمان برخاست و رفت تا بحضرت آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم صلوات اللّٰه و سلامه علیه، گفتا: چون چشم من بر وی افتاد مهر و محبت وی همه دلم بگرفت، گویی شمعی در سینه من بیفروختند و ازکمینگاه غیب کمندی بینداختند، رسول خدا علیه الصّلاة و السّلام آثار آن در چهره من بدید، گفت: ای عثمان من فرستاده اللّٰه ام، وحی گزار و پیغام رسان او بتو و بهمه جهانیان، بگو: لا اله الّا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه، عثمان کلمه شهادت بگفت و رسول بایمان وی شادگشت، آن گه بس روزگاری بر نیامدکه رقیه را از عتبه باز ستد و به عثمان داد و از نیکویی که هر دو بودند، مردمان گفتند: جمع الشمس و القمر ماه و آفتاب بهم رسیدند

روی عن عائشة قالت: کان رسول اللّٰه (ص) مضطجعا فی بیته کاشفا عن فخذیه او ساقیه فاستأذن ابو بکر فاذن له و هو علی تلك الحال یتحدث ثم استأذن عمر و اذن له و هوکذلك یتحدث ثم استأذن عثمان فجلس رسول اللّٰه (ص) و سوّی ثیابه فلمّا خرج قالت عائشة: دخل ابو بکر فلم تهتشّ له و لم تباله ثمّ دخل عمر فلم تهتشّ له و لم تباله ثمّ دخل عثمان فجلست و سوّیت ثیابك؟

فقال: الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة و قال: «لکلّ نبیّ رفیق و رفیقی فی الجنّة عثمان».

و عن انس قال: لمّا امر رسول اللّٰه (ص) ببیعة الرّضوان کان عثمان رسول اللّٰه (ص) الی مکة فبایع النّاس فقال رسول اللّٰه (ص): «انّ عثمان فی حاجة اللّٰه و حاجة رسوله» فضرب باحدی یدیه علی الأخری فکانت یدا رسول اللّٰه (ص) لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم.

قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ لدینه «وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ» ای اولوا العلم باللّٰه.

«أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ» تکرار الف الاستفهام فی هذه الآیة من الطف الخطاب و اشدّ الوعید. «حقّ علیه» ای وجب علیه عدلا فی علم اللّٰه و من حکمه انه فی النّار، أ فأنت یا محمد تنقذه من النّار. و قوله: كَلِمَةُ الْعَذابِ قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ و قیل: «هؤلاء فی النّار و لا ابالی». قال ابن عباس: یرید أبا لهب و ولده. در صفت دوزخیان گفته‌اندکه اگر یکی ازیشان بروز روشن سر از زمین بردارد، همه جهان تاریك شود از سیاهی و تاریکی ایشان، بچشم ازرق باشند لقوله: وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً بروی سیاه باشند لقوله: وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، برگردنها شان غلّ باشد لقوله: إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ بر دستهاشان زنجیر بود لقوله: وَ السَّلاسِلُ، بر پاهایشان بند بود لقوله: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا، جامه‌شان قطران بود لقوله: سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ، خوردشان حمیم و زقوم بود، وا ویلشان ازگرسنگی بود، جایهایشان تنگ بود، دیوشان قرین بود، گریه بسیارکنند و فریادشان نرسند، زینهار خواهند و زینهارشان ندهند چون نومید شوندگویند: «سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ».

قوله: «لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» ای لهم فی الجنّة منازل رفیعة من فوقها منازل ارفع منها و احسن، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ای من تحت اشجارها انهار الماء و اللّبن و الخمر و العسل. «وَعْدَ اللَّهِ» نصب علی المصدر، ای وعدهم اللّٰه تلك الغرف و المنازل وعدا لا یخلفه.

عن ابى سعيد الخدرى عن النبىّ (ص) قال: «ان اهل الجنّة يتراءون اهل الغرف من فوقهم كما تتراءون الكوكب الدرّى فى الافق من الشرق او الغرب لتفاضل ما بينهم»، قالوا: تلك منازل الانبياء لا يبلغها غيرهم؟ قال: «بلى و الّذى نفسى بيده رجال آمنوا باللّه و صدّقوا المرسلين».

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» يريد المطر و كلّ ماء فى الارض فاصله من السماء ينزله اللَّه من السّماء الى الغيم ثمّ ينزله من الغيم الى الارض ثمّ يجرى من العيون، «فسلكه» اى ادخله، «ينابيع» جمع ينبوع و هو الماء الّذى يخرج من الارض، و «ينابيع» نصب على الحال. و قيل: الينبوع موضع الّذى يخرج منه الماء كالعيون و الآبار فيكون نصبا على الظرف، اى فى ينابيع فيكون «فى الارض» صفة لينابيع، «ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» اى اصنافه كالبرّ و الشّعير و سائر الحبوب. و قيل: «الوانه» من الصفرة و الحمرة و الخضرة و غيرها، «ثُمَّ يَهِيجُ» اى يتمّ جفافه، تقول: هاج الرّطب اذا ذوى، «فتراه» بعد خضرته «مصفرّا» ليبسه، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى فيما ذكرته لكم «لذكرى» اى عظة و تفكّرا، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» يتفكّرون فيذكرون ان هذا يدلّ.

على توحيد اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً... القنوت القيام بآداب الخدمة ظاهرا و باطنا من غير فتور و لا تقصير يحذر العذاب الموعود فى الآخرة و يرجوا الثواب الموعود.

صفت قومى است كه پيوسته بر درگاه اللَّه در مقام خدمت باشند، بوقت نماز نهاد ايشان بكلّيت عين تعظيم گردد و از خجل گناه همواره با سوز و حسرت باشند. يكى از بزرگان دين گفته: فرمانهاى اللَّه بزرگ بايد داشت، نه پيدا كه قرب اللَّه دركدام فرمانست و از منهيّات جمله پرهيز بايدكرد، نه پيدا كه بعد اللَّه دركدام نهى است. و گفته‌اند: فرمان اللَّه بكار داشتن از دو وجه است: يكى بحكم عبوديّت، يكى بحكم محبّت، و حكم محبّت برتر است از حكم عبوديّت، زيرا كه محبّ پيوسته در آرزوى آن باشدكه دوست او را خدمتى فرمايد، پس خدمت وى همه اختيارى بود، هيچ اكراهى در ان نه، منّت پذيرد و هيچ منّت بر نهادن وگوش بمكافات داشتن نه. باز خدمتى كه از روى عبوديّت رود در ان هم اختيار بود هم اكراه هم ثواب جويد هم مكافات طلبد، اين مقام عابدان است و عامّه مؤمنان و آن صفت عارفان است و منزلت صدّيقان، هرگزكى برابر باشد اين بنعمت قانع شده و از راز ولى نعمت باز مانده و آن بحضرت رسيده و در مشاهده دوست بياسوده؟

پير طريقت گفت: من چه دانستم كه پاداش بر روى دوستى تاش است، من همى پنداشتم كه مهينه خلعت پاداش است، كنون دريافتم كه همه يافتها دريافت دوستى لاش است.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» علم سه است: علم خبرى و علم الهامى و علم غيبى، علم خبرى گوشها شنود، علم الهامى دلها شنود، علم غيبى جانها شنود. علم خبرى بظاهر آيد تا زبان گويد، علم الهامى بدل آيد تا بيان گويد علم غيبى بجان آيد تا وقت گويد. علم خبرى بروايت است، علم الهامى بهدايت است، علم غيبى بعنايت است. علم خبرى را گفت: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ»، علم الهامى را گفت: «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ»، علم غيبى را گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». و وراى اين همه علمى است كه و هم آدمى بدان نرسد و فهم از ان درماند، و ذلك علم اللَّه عز و جلّ بنفسه على حقيقته، قال اللَّه: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً».

جنيد را گفتند: اين علم ازكجا مى‌گويى؟ گفت: اگر از «كجا» بودى پرسيدى.

«قُلْ يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ...» اين خطاب با قومى است كه مراد نفس خويش بموافقت حقّ بدادند و رضاى اللَّه بهواى نفس برگزيدند تا صفت عبوديّت ايشان را درست گشت، و ربّ العالمين رقم اضافت بر ايشان كشيدكه: «يا عبادى» مصطفى عليه الصّلاة و السلام گفت: «من مقت نفسه فى ذات اللَّه آمنه اللَّه من عذاب يوم القيمة».

بو یزید بسطامی گوید: اگر فردای قیامت مرا گویندکه آرزویی کن، گویم: آرزوی من آنست که بدوزخ اندر آیم و این نفس را بر آتش عرض کنم که در دنیا ازو بسیار بپیچیدم و رنج وی کشیدم. النّفس مرآتیة فی الاحوال کلّها منافقة فی اکثر احوالها مشرکة فی بعض احوالها. خبائث نفس بسیار است و بیهوده‌های وی نهمار است، با دنیا آرام گیرد، بحرام شتابد. از معصیت نیندیشد و آن را خرد دارد، بطاعت کاهلی کند، در خدمت عجب آرد و ریاء خلق جوید، این خصلتها همه آنست که بیم زوال ایمان در آنست.

بنده آن گه در صفت عبودیّت درست آیدکه در خدمت خود را مقصّر بیند تا عجب نیارد، دنیا بچشم فنا بیند تا با وی نیارامد، خلق بچشم عاجزی نگرد تا از ریا آمن گردد، نفس را دشمن گیرد تا با وی موافقت نکند، و خویشتن را بحقیقت بنده داند تا پای از بند بندگی بیرون ننهد، چون این صفات در وی موجود گشت ثمره وی آن بود که ربّ العزّة گفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ» در دنیا او را صحّت و عافیت بود ثنای نیکو و ذکر پسندیده نور دل افزوده و سیمای صالحان یافته، و در عقبی باین دولت و منزلت رسیده که: «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» آمنین من تکدّر الصّفوة و الإخراج من الجنّة، قال اللّه عزّ و جلّ: وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ. مؤمن از خاك برخاسته و از شمار پرداخته و از دوزخ رسته و در بهشت آمن نشسته، از عذاب قطعیت رسته و با وصال دوست آرامیده، همه راحت بیند شدّت نه، همه اکرام بیند اهانت نه، همه شادی بیند اندوه نه، همه عزّ بیند مذلّت نه، همه جوانی بیند پیری نه، همه زندگی بیند مرگ نه، همه رضا بیند سخط نه، دیدار بیند حجاب نه. مصطفی علیه الصّلاة و السلام گفت: «من یدخل الجنّة ینعم لا ییوس و لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه ینادی مناد: انّ لکم ان تصحّوا فلا تسقموا ابدا و انّ لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و انّ لکم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا و انّ لکم ان تنعموا فلا تبؤسوا ابدا».

قوله: وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعادَ وعد المطیعین الجنّة و لا محالة لا یخلفه و وعد التّائبین المغفرة و لا محالة یغفر لهم و وعد المریدین القاصدین الوجود و الوصول و اذا لم تقع لهم فترة فلا محالة یصدق وعده.

قوله: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ... الاشارة فی هذه الآیة الی الانسان یکون طفلا ثمّ شابا ثمّ کهلا ثمّ شیخا ثمّ یصیر الی ارذل العمر ثمّ آخره یخترم، و یقال: انّ الزرع ما لم یأخذ بالجفاف لا یؤخذ منه الحبّ الّذی هو المقصود منه کذلك الانسان ما لم یخل من نفسه لا یکون له قدر و لا قیمة.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ باش کسی که بازگشاد اللّه بر وی را و دل وی را، لِلْإِسْلامِ گردن نهادن را، فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ تا او بر روشنایی است از خداوند خویش، فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ ویل نفرین و تباهی سخت دلان را از یاد خدا، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۲) ایشان در گمراهیی آشکاراند.

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ اللّه فرو فرستاد بدرنگ نیکوتر سخن، كِتاباً مُتَشابِهاً نامه‌ای هموار مانند یکدیگر در نیکویی و راستی، مَثانِيَ دو تو دو تو و دیگر باره دیگر باره، تَقْشَعِرُّ مِنْهُ بلرزد و بخیزد از ان، جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ پوست ایشان که از خداوند خویش میترسند، ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ آن گه بیارامد پوستها و مویهای ایشان بر تنها و دلهای ایشان با خدای، ذلِكَ هُدَى اللَّهِ این راهنمونی اللّه است، يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ راه مینماید بآن او را که میخواهد، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللّه او را بیراه کرد، فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۲۳) او را راهنمایی نیست.

أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ باش آن کس که بر وی خویش از آتش می‌پرهیزد و بد عذاب از خود بازمیدارد يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز؟ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ و گویند ستمکاران را: ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۲۴) چشید پاداش آنچه میکردید

كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغ زن گرفتند پیغامبران را ایشان که پیش از قوم تو بودند، فَأَتاهُمُ الْعَذابُ تا بایشان آمد

عذاب، مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۲۵) از انجا كه ندانستند.
فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا تا بچشانيد اللَّه ايشان را رسوايى در زندگانى اين جهان، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ و عذاب آن جهان مهتر و بزرگتر، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۲۶) اگر دانندى.
وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ زديم مردمان را درين قرآن از هر سانى، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷) تا مگر پند پذيرند.
قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ قرآنى تازى بى‌هيچ كژى، لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۲۸) تا مگر از عذاب من بپرهيزند.
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا زد اللَّه مسلمان و مشرك را، رَجُلًا فِيهِ شُرَكاءُ مردى غلام كه درو انبازان باشند چندكس بخداوندى، مُتَشاكِسُونَ با يكديگر تنگ خوى و ناسازگار، وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ و مردى غلام رسته از انبازان يك خواجه را، هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا هرگز يكسان باشند هر دو در صفت؟ الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش اللَّه راست، بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۲۹) بلكه بيشتر ايشان نادانند.
إِنَّكَ مَيِّتٌ تو مرده‌اى، وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) و ايشان مرده‌اند.
ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ پس آن‌گه شما روز رستاخيز، عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (۳۱) نزديك خداوند خويش خصميها خواهيدكرد.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ پس كيست ستمكارتر از اوكه دروغ گويد بر خداى، وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ و راستى كه باو آيد دروغ شمرد، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ (۳۲) در دوزخ بنگاهى بسنده نيست ناگرويدگان را؟!

النوبة الثانية

قوله: «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» اى وسعه لقبول الحقّ، «فَهُوَ عَلى نُورٍ» اى على معرفة «مِنْ رَبِّهِ». و قيل: على بيان و بصيرة. و قيل: النّور القرآن فهو نور لمن تمسّك به. و فى الكلام حذف، اى من شرح اللَّه صدره للاسلام فاهتدى كمن قسى اللَّه قلبه فلم يهتد؟
روى عبد اللَّه بن مسعود قال: تلا رسول اللَّه (ص): «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ» قلنا يا رسول اللَّه فما علامة ذلك؟ قال: «الانابة الى دار الخلود و التجافى عن دار الغرور و التأهب للموت قبل نزول الموت».
قال المفسرون: نزلت هذه الاية فى حمزة و على و ابى لهب و ولده فعلى و حمزة ممّن شرح اللَّه صدره للاسلام و ابو لهب و ولده من الّذين قست قلوبهم من ذكر اللَّه فذلك قوله: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ القلب القاسى اليابس الّذى لا ينجع فيه الايمان و لا الوعظ. و قيل: القاسى الخالى عن ذكر اللَّه، و «ذِكْرِ اللَّهِ» القرآن.
«أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» قال مالك بن دينار: ما ضرب احد بعقوبة اعظم من قسوة قلب و ما غضب اللَّه على قوم الّا نزع منهم الرّحمة. و عن جعفر بن محمد قال: «كان فى مناجاة اللَّه عزّ و جلّ موسى عليه السلام: يا موسى لا تطوّل فى الدّنيا املك فيقسو قلبك و القلب القاسى منّى بعيد وكن خلق الثياب جديد القلب تخف على اهل الارض و تعرف فى اهل السّماء».
و قال النبى (ص): «تورث القسوة فى القلب ثلث خصال: حبّ الطعام و حبّ النّوم و حبّ الراحة».
«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» عن عون بن عبد اللَّه قال: قالوا يا رسول اللَّه لو حدّثتنا، فنزلت: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ». و القرآن احسن الحديث لكونه صدقا كلّه. و قيل: احسن الحديث لفصاحته و اعجازه. و قيل: لانه اكمل الكتب و اكثرها احكاما. «كِتاباً مُتَشابِهاً» يشبه بعضه بعضا في الحقّ و الحسن و البيان و الصدق و يصدّق بعضه بعضا ليس فيه تناقض و لا اختلاف. و قيل: «متشابها» يشبه اللّفظ اللّفظ و المعنى المعنى غير مختلفين.
«مثانى» فى المثانى وجهان من المعنى: احدهما ان يكون تثنّى قصصها و احكامها و امثالها فى مواضع منه

كقوله: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي فالقرآن كلّه مثان و الوجه الثانى ان تكون المثانى جمع مثنى و هو ان يكون الكتاب مزدوجا فيه ذكر الوعد و الوعيد و ذكر الدّنيا و الآخرة و ذكر الجنّة و النّار و الثواب و العقاب. وجه اوّل معنى آنست كه: اين قرآن نامه‌ايست دو تو دو تو و ديگر باره ديگر باره. و بر وجه دوم معنى آنست كه: نامه‌ايست جفت جفت، سخن درو از دوگونه. «مثنى» مفعل من ثنيت و ثنيت مخفّف و مثقل بمعنى واحد و هو ان تضيف الى الشيء مثله. و قيل: سمّى «مثانى» لانّ فيه السّبع المثانى و هى الفاتحة. قال ابن بحر: لمّا كان القرآن مخالفا لنظم البشر و نثرهم جعل أسماؤه بخلاف ما سمّوا به كلامهم على الجملة و التّفصيل فسمّى جملته قرآنا كما سمّوه ديوانا وكما قالوا: قصيدة و خطبة و رسالة، قال: سورة، وكما قالوا: بيت قال: آية، وكما سمّيت الأبيات لاتّفاق اواخرها قوافى سمّى اللّه القرآن لاتّفاق خواتيم الآى فيه مثانى.

«تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» القشعريرة تقبض يعرو جلد الانسان و شعره عند الخوف و الوجل. و قيل: المراد من الجلود القلوب، اى اذا ذكرت آيات العذاب اقشعرّت جلود الخائفين للّه و اذا ذكرت آيات الرّحمة لانت و سكنت قلوبهم كما قال تعالى: أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، و حقيقة المعنى ان قلوبهم تضطرب من الوعيد و الخوف و تلين من الوعد و الرّجاء.

روى العباس بن عبد المطلب قال قال رسول اللّه (ص): «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشية اللّه تحاتت عنه ذنوبه كما يتحاتّ عن الشّجرة اليابسة ورقها».

و قال (ص): «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشية اللّه حرّمه اللّه على النّار».

و قال قتاده: هذا نعت اولياء اللّه نعمتهم بان تقشعرّ جلودهم من خشية اللّه و تطمئنّ قلوبهم بذكر اللّه و لم ينعتهم بذهاب عقولهم و الغشيان عليهم انما ذلك فى اهل البدع و هو من الشيطان. و قيل: لاسماء بنت ابى بكر: كيف كان اصحاب رسول اللّه يفعلون اذا قرئ عليهم القرآن؟ قالت: كانوا كما نعتهم اللّه عزّ و جلّ تدمع اعينهم و تقشعرّ جلودهم، قال: فقلت لها: انّ اناسا اذا قرئ عليهم القرآن خرّ أحدهم مغشيّا عليه، فقالت: اعوذ باللّه من الشيطان. و روى انّ ابن عمر مرّ برجل من اهل العراق ساقط، فقال: ما بال هذا؟ قالوا: انه اذا قرئ عليه القرآن و سمع ذكر اللّه سقط، فقال ابن عمر: انا لنخشى اللّه و ما نسقط انّ الشيطان يدخل فى جوف احدهم ما كان هذا ضيع اصحاب محمد (ص).

قوله: «ذلك» اشارة الى الكتاب، «هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ» اى يوفّقه للايمان و قيل: «ذلك» اشارة الى الطريق بين الخوف و الرجاء «يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ» «أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ» «يتّقى» يعنى يتوقى، و ذلك انّ اهل النّار يساقون اليها و الاغلال فى اعناقهم و السّلاسل فيتوقون النّار بوجوههم. قال عطاء: ان الكافر يرمى به فى النّار منكوسا فاوّل شىء منه تمسّه النّار وجهه، و المعنى لا يترك ان يصرف وجهه عن النّار. و قال مقاتل: هو انّ الكافر يرمى به فى النّار مغلولة يداه الى عنقه و فى عنقه صخرة مثل الجبل العظيم من الكبريت تشتعل النّار فى الحجر و هو معلّق فى عنقه فحرّها و وهجها على وجهه لا يطيق دفعها على وجهه للاغلال الّتى فى عنقه و يده. و هذا الكلام محذوف الجواب، تأويله: أ فمن يتّقى بوجهه سوء العذاب كمن يأتى آمنا يوم القيمة؟! «وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ» اى يقول الخزنة للكافرين اذا سحبوا على وجوههم فى النّار: «ذُوقُوا ما كُنْتُمْ» اى جزاء ما كنتم «تَكْسِبُونَ» من تكذيب اللّه و رسوله.

«كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اى من قبل كفّار مكة كذّبوا الرّسل «فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» يعنى و هم آمنون غافلون عن العذاب. و قيل: لا يعرفون له مدفعا و لا مردّا.

«فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ» اى العذاب و الهوان، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» يعنى: احسّوا به احساس الذّائق المطعوم، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ» المعدّ لهم «أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» المعنى: لو علموا شدّة العذاب ما عصوا اللّه و رسوله.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ رأينا المصلحة فى ضربه، يريد هاهنا تخويفهم بذكر ما اصاب من

قبلهم ممّن سلكوا سبيلهم فى الكفر، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ اى يتّعظون.
قُرْآناً عَرَبِيًّا نصب على الحال، غَيْرَ ذِي عِوَجٍ اى مستقيما لا يخالف بعضه بعضا لانّ الشّىء المعوّج هو المختلف. و فى رواية الضحاك عن ابن عباس: غَيْرَ ذِي عِوَجٍ اى غير مخلوق، و يروى ذلك عن مالك بن انس، و حكى عن سفيان بن عيينة عن سبعين من التابعين: ان القرآن ليس بخالق و لا مخلوق بل هوكلام اللّه بجميع جهاته، يعنى اذا قرأه قارى اوكتبه كاتب او حفظه حافظ او سمعه سامع كان المقرؤ و المكتوب و المحفوظ و المسموع غير مخلوق لانه قرآن و هو الّذى تكلّم اللّه به و هو نعت من نعوت ذاته و لم يصر بالقراءة و الكتابة و الحفظ و السّماع مخلوقا و ان كانت هذه الآلات مخلوقة فقد اودعه اللّه جلّ جلاله قبل ان ينزله اللوح المحفوظ فلم يصر مخلوقا وكتب التورية لموسى عليه السلام فى الالواح و لم تصر مخلوقة و سمعه النبىّ (ص) من جبرئيل و النّاس من محمد (ص). و قال تعالى: فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فسمّاه كلامه و ان كان مسموعا من فى محمد (ص). و فى بعض الاخبار انّ النبىّ (ص) قال: «انّ هذه الصلاة لا يصلح فيها شىء من كلام النّاس انما هى التكبير و التسبيح و قراءة القرآن» ففرّق رسول اللّه (ص) بين كلام الناس و بين قراءة القرآن و هو يعلم انّ القرآن فى الصلاة يتلوه النّاس بالسنتهم فلم يجعله كلاما لهم و ان ادّوه بآلة مخلوقة و ذلك ان كلام اللّه لا يكون فى حالة كلاما له و فى حالة كلاما للنّاس بل هو فى جميع الاحوال كلام اللّه صفة من صفاته و نعت من نعوت ذاته.
قوله: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا... هذا مثل ضربه اللّه عز و جل للمشرك و لما يعبده من الشّركاء و للموحّد و المعبود الواحد الّذى يعبده و المعنى: ضرب اللّه مثلا عبدا مملوكا فيه عدّة من ارباب يدعونه يأمره هذا و ينهاه هذا و يختلفون عليه و عبدا مملوكا لا يملكه الّا ربّ واحد فهو سلم لمالك واحد سالم الملك خالص الرّق له لا يتنازع فيه المتنازعون و هو الرّجل السّالم فى الآية مثل ضربه اللّه لنفسه يدلّ على وحدانيّته و يهنّئ به الموحّد بتوحيده، اعلم اللّه تعالى بهذا المثل انّ عدولهم من الاله الواحد الى آلهة شتّى سوى ما فيه من العذاب فى العاقبة هو سوء التدبير و الرّأى الخطاء فى طلب الرّاحة لانه ليس طلب رضا واحدكطلب رضا جماعة، و الى هذا المعنى اشار يوسف عليه السلام: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ؟
قوله تعالى: مُتَشاكِسُونَ اى متضايقون مختلفون سيّئة اخلاقهم كلّ واحد منهم يستخدمه بقدر نصيبه فيه. يقال: رجل شكس شرس اذا كان سيّئ الخلق مخالفا للنّاس لا يرضى بالانصاف. قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: «سالما» بالالف، اى خالصا لا شريك و لا منازع له فيه، و قرأ الآخرون: «سلما» بفتح اللّام من غير الف و هو الذى لا ينازع فيه من قولهم: هو لك سلم، اى مسلّم لا منازع لك فيه. هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا اى لا يستويان فى المثل، اى فى الصّفة.
و قوله تعالى: الْحَمْدُ لِلَّهِ تنزيه عارض فى الكلام، اى للّه الحمدكلّه دون غيره من المعبودين. و قيل: تقديره قولوا الحمد للّه شكرا على ذلك، بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ موقع هذه النّعمة. و قيل: لا يَعْلَمُونَ انهما لا يستويان مثلا فهو لجهلهم بذلك يعبدون آلهة شتّى و المراد بالاكثر الكلّ.
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ اى انك ستموت و انهم سيموتون. قيل: اعلم اللّه بذلك ان الخلق للموت سواء و لئلّا يختلفوا فى موت النبى (ص) كما اختلفوا فى موت غيره من الانبياء.
روى عن عائشة قالت قال رسول اللّه (ص): «ايّها النّاس ايّما احد من امّتى اصيب بمصيبة بعدى فليتعزّ بمصيبته بى عن المصيبة الّتى تصيبه بعدى».
و فى رواية اخرى قال (ص): «من اصيب بمصيبة فليذكر مصيبته بى فانها افضل المصائب».
و انشد بعضهم:

اصبر لكلّ مصيبة و تجلّد — و اعلم بانّ المرء غير مخلّد
و اذا اعترتك وساوس بمصيبة — فاذكر مصابك بالنّبى محمد

و قيل: المراد بهذا الآية حثّ النّاس على الطّاعة و الاستعداد للموت، قال النّبي (ص): «ايّها النّاس ان اكيسكم اكثركم للموت ذكرا و احزمكم احسنكم له استعدادا الاوان من علامات العقل التجافى عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و التّزوّد لسكنى القبور و التأهب ليوم النشور».

قصّه وفات مصطفى عليه الصّلاة و السلام در سورة الانبياء بشرح گفتيم و اينجا وفات آدم گوئيم صلوات اللّه عليه. روايت كرده‌اند ازكعب احبارگفت: خوانده‌ام دركتب شيث بن آدم عليهما السّلام كه آدم را هزار سال عمر بود، چون روزگار عمر وى بآخر رسيد وحى آمد از حق جل جلاله كه: يا آدم اوص وصيّتك الى ابنك شيث فانك ميّت فرزند خود را شيث وصيّت كن كه عمرت بآخر رسيد و روز مرگت نزديك آمد، گفت: يا رب وكيف الموت اين مرگ چيست؟ و صفت كن، وحى آمدكه: اى آدم روح ازكالبدت جدا كنم و ترا نزديك خويش آرم وكردار ترا جزا دهم، اى آدم هركرا كردار نيكو بود جزا نيكو بيند و هركرا كردار بد بود جزا بيند. آدم گفت اين مرگ مرا خواهد بود بر خصوص يا همه فرزندانم را خواهد بود بر عموم؟ فرمان آمدكه: اى آدم هركه حلاوت حياة چشيد ناچار مرارت مرگ چشد، الموت باب وكّل الناس داخله، الموت كأس وكلّ الناس شاربها. هركه در زندگانى در آمد ناچار از در مرگ در آيد، قرارگاه عالميان و بازگشتن‌گاه جهانيان گور است. موعد ايشان رستاخيز قيامت است، مورد ايشان بهشت يا دوزخ است. پس هيچ انديشه مهم‌تر از تدبير مرگ نيست. مصطفى عليه الصّلاة و السلام گفت: «الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، پس آدم، شيث را حاضركرد و او را خليفه خويش كرد در زمين و او را وصيّت كرد گفت: عليك بتقوى اللّه و لزوم طاعته و عليك بمناقب الخير ل و ايّاك و طاعة النّساء فانها بئست الوزيرة و بئست الشريكة و لا بدّ منها وكلّما ذكرت اللّه فاذكر الى جانبه محمدا (ص) فانى رأيته مكتوبا فى سرادق العرش و انا بين الرّوح و الطّين اى پسر تقوى پيشه گير و در همه حال پرهيزگار و طاعت دار باش و در خدمت لزوم‌گير و در خيرها بكوش و زنان را طاعت دار مباش و بفرمان ايشان كار مكن كه من بفرمان حوا كاركردم و رسيد بمن آنچه رسيد، اى پسر ذكر محمد بسياركن، هركه نام اللّه گويى نام وى ور نام اللّه بندكه من نام او ديدم نوشته بر سرادق عرش و بر اطراف حجب و پرده‌هاى بهشت و در هيچ آسمان نگذشتم كه نه نام او ميبردند و ذكر او ميكردند. شيث گفت: و اين محمدكيست بدين بزرگوارى و بدين عزيزى؟! آدم گفت: نبيّ آخر الزمان آخرهم خروجا فى الدّنيا و اوّلهم دخولا فى الجنّة طوبى لمن ادركه و آمن به.

كعب گفت: روز آدينه آن ساعت كه بدو خلق آدم بود همان ساعت وقت وفات وى بود، فرمان آمد بملك الموت عليه السلام: ان اهبط على آدم فى صورتك الّتى لا تهبط فيها الّا على صفيى و حبيبى احمد فرو رو بقبض روح آدم هم بران صفت كه قبض روح احمدكنى آن برگزيده و دوست من، اى ملك الموت نگركه قبض روح وى نكنى تا نخست شراب عزا و صبر بدو دهى و با وى گويى: لو خلدت احدا لخلدتك اگر در همه خلق كسى را زندگانى جاودان دادمى ترا دادمى لكن حكمى است اين مرگ رانده در ازل و قضايى رفته بر سر همه خلق، و انى انا اللّه لا اله الا انا الديان الكبير اقضى فى عبادى ما أشاء و احكم ما اريد منم آن خداوندكه جز من خداوند نيست ديّان و مهربان و بزرگوار و بزرگ بخشايش بر بندگان حكم كنم و قضا رانم بر ايشان چنان كه خواهم وكس را باز خواست نيست و بر حكم من اعتراض نيست لا اسئل عما افعل و هم يسئلون اى ملك الموت با بنده من آدم بگو: انما قضيت عليك الموت لاعيدك الى الجنة التي اخرجتك منها دل خوش دار و انده مداركه اين قضاء مرگ بر سر تو بدان راندم تا ترا بآن سراى پيروزى و بهشت جاودانى باز برم كه از انجات بيرون آوردم و در آرزوى آن بمانده‌اى. ملك الموت فرو آمد و پيغام ملك بگزارد و شراب عزا و صبركه اللّه فرستاد بوى داد، آدم چون ملك الموت را ديد زار بگريست ملك الموت گفت: اى آدم آن روزكه از بهشت واماندى و بدنيا آمدى چندين گريه و زارى نكردى كه امروز ميكنى بر فوت دنيا، آدم گفت: نه بر فوت دنيا

میگریم که دنیا همه بلا و عناست لکن بر فوت لذّت خدمت و ذکر حقّ میگریم، در بهشت لذّت نعمت بود و در دنیا لذّت خدمت و راز ولی نعمت، چون راز ولی نعمت آمد لذّت نعمت کجا پدید آید. بروایتی دیگر گفته‌اند: پیش از انك ملك الموت رسید، آدم فرا پسران خویش گفت: مرا آرزوی میوه بهشت است روید و مرا میوه بهشت آرید، ایشان رفتند و در ان صحرا طواف همی کردند، وگفته‌اندکه بر طور سینا شدند و دعا همی کردند، جبرئیل را دیدند با دوازده فریشته از مهتران و سروران فریشتگان و با ایشان کفن و حنوط بهشتی بود و بیل و تبر و آن کفن از روشنایی فروغ میداد و بوی حنوط میان آسمان و زمین همی دمید، جبرئیل فرزندان آدم را گفت: ما بالکم محزونین چیست شما را و چه رسیدکه چنین اندهگن و غمناك ایستاده‌اید؟ گفتند: ان ابانا قدکلّفنا ما لا نطیقه پدر ما میوه بهشت آرزو میکند و دست ما بدان نمیرسد، بر ما آن نهاده که طاقت نداریم، جبرئیل گفت: باز گردیدکه آنچه آرزوی اوست ما آورده‌ایم، ایشان بازگشتند، چون آمدند جبرئیل را دید و فریشتگان و ملك الموت بر بالین آدم نشسته، جبرئیل گوید: کیف تجدك یا آدم خود را چون بینی این ساعت ای آدم؟ آدم گفت: مرگ عظیم است و دردی صعب، اما صعب‌تر از درد مرگ آنست که از خدمت و عبادت اللّه می‌بازمانم، آن گه جبرئیل گفت: یا ملك الموت ارفق به فقد عرفت حاله هو آدم الذی خلقه اللّه بیده و نفخ فیه من روحه و امرنا بالسّجود له و اسکنه جنّته. آدم آن ساعت گفت: یا جبرئیل انی لاستحیی من ربی لعظیم خطیئتی فاذکر فی السماء تائبا او خاطئا چکنم ای جبرئیل ترسم که مرا در ان حضرت آب روی نبودکه نافرمانی کرده‌ام و اندازه فرمان در گذشته‌ام، ای جبرئیل اگر چه عفوکند نه شرم زده باشم و شرمسار در انجمن آسمانیان که گویند: این آن تائب است گنهکار، آدم میگوید و جبرئیل میگرید و فریشتگان همه بموافقت میگریند، در آن حال فرمان آمدکه: ای جبرئیل آدم راگو سر بردار و بر آسمان نگر تا چه بینی، آدم سر برداشت از بالین خود تا سرادقات عرش عظیم و فریشتگان را دید صفها برکشیده و انتظار قدوم روح آدم را جنّات مأوی و فرادیس اعلی و انهار و اشجار آن آراسته و حور العین بر ان کنگره‌ها ایستاده و ندا میکنندکه: یا آدم من اجلك خلقنا ربنا، آدم چون آن کرامت و آن منزلت دیدگفت: یا ملك الموت عجّل فقد اشتدّ شوقی الی ما اعطانی ربی فلم یزل آدم یقدّس ربه حتّی قبض ملك الموت روحه و سجّاه جبرئیل بثوبه ثمّ غسله جبرئیل و الملائکة و حنّطوه وکفّنوه و وضعوه علی سریره ثمّ تقدّم جبرئیل و الملائکة ثمّ بنوا آدم ثمّ حواء و بناتها وکبّر جبرئیل علیه اربعا، و یقال: انه قدّم للصّلوة علیه ابنه شیث و اسمه بالعربیّة هبة اللّه ثمّ حفروا له و دفنوه و سنّوا علیه التّراب ثمّ التفت جبرئیل الی ولد آدم و عزّاهم و قال لهم: احفظوا وصیّة ابیکم فانکم ان فعلتم ذلك لن تضلّوا بعده ابدا و اعلموا ان الموت سبیلکم و هذه سنّتکم فی موتاکم فاصنعوا بهم ما صنعنا بابیکم و انکم لن ترونا بعد الیوم الی یوم القیمة: روی ان آدم لمّا اهبط الی الارض قیل له: لد للفناء و ابن للخراب.

من شاب قد مات و هو حیّ — یمشی علی الارض مشی هالك

لوکان عمر الفتی حسابا — فانّ فی شیبه فذلك

قوله: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قال ابن عباس یعنی المحقّ و المبطل و الظّالم و المظلوم.
روی انّ الزبیر بن العوام رضی اللّه عنه قال: یا رسول اللّه أ نختصم یوم القیمة بعد ما کان بیننا فی الدّنیا مع خواصّ الذنوب؟ قال: «نعم حتّی یؤدّی الی کلّ ذی حقّ حقّه»، قال الزبیر: و اللّه انّ الامر اذا لشدید. و قال ابن عمر: عشنا برهة من الدّهر وکنّا نری ان هذه الآیة انزلت فینا و فی اهل الکتابین، قلنا: کیف نختصم و دیننا واحد وکتابنا واحد حتی رأیت بعضنا یضرب وجوه بعض بالسیف فعرفت انها نزلت فینا. و عن ابی سعید الخدری قال: کنّا نقول ربنا واحد و دیننا واحد و نبینا واحد فما هذه الخصومة؟ فلمّا کان یوم الصّفین و شدّ بعضنا علی بعض بالسّیوف قلنا: نعم هو هذا.
و عن ابراهیم قال: لمّا نزلت: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قالوا: کیف نختصم و نحن اخوان، فلمّا

قتل عثمان قالوا: هذه خصومتنا. و سئل النّبي (ص) فيم الخصومة؟ فقال: «فى الدّماء فى الدّماء»
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص) «من كانت لاخيه عنده مظلمة من عرض او مال فليتحلّله اليوم قبل ان يؤخذ منه يوم لا دينار و لا درهم فان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته و ان لم يكن له عمل اخذ من سيّآته فجعلت عليه».
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «أ تدرون ما المفلس»؟ قالوا: المفلس فينا من لا درهم له و لا متاع، قال: «ان المفلس من امّتى من يأتى يوم القيمة بصلاة و صيام و زكاة وكان قد شتم هذا و قذف هذا و اكل مال هذا و سفك دم هذا فيقضى هذا من حسناته و هذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثمّ طرح فى النّار».
قيل لابى العالية: قال اللَّه لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ ثمّ قال إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ كيف هذا؟ قال: قوله لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ لاهل الشرك، و قوله عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ لاهل الملّة فى الدّماء و المظالم الّتى بينهم. و قال ابن عباس: فى القيامة مواطن فهم يختصمون فى بعضها و يسكنون فى بعضها.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ فزعم انّ له ولدا و شريكا وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ اى بالقرآن إِذْ جاءَهُ، و القرآن اصدق الصّدق. و قيل: «بالصّدق» اى بالصّادق يعنى محمدا صلّى اللَّه عليه و سلّم. أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ استفهام تقرير، يعنى: أ ليس هذا الكافر يستحقّ الخلود فى النّار.
النوبة الثالثة
قوله: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ... بدانكه دل آدمى را چهار پرده است: پرده اول صدر است مستقر عهد اسلام لقوله تعالى: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، پرده دوم قلب است محل نور ايمان لقوله تعالى: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، پرده سوم فؤاد است سراپرده مشاهدت حقّ لقوله: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، پرده چهارم شغاف است محطّ رحل عشق لقوله: قَدْ شَغَفَها حُبًّا. اين چهار پرده هر يكى را خاصيتى است و از حق بهر يكى نظرى، رب العالمين چون خواهدكه رميده‌اى را بكمند لطف در راه دين خويش كشد، اول نظرى كند بصد روى تا سينه وى از هواها و بدعتها پاك گردد و قدم وى بر جاده سنت مستقيم شود، پس نظرى كند بقلب وى تا از آلايش دنيا و اخلاق نكوهيده چون عجب و حسد وكبر و ريا و حرص و عداوت و رعونت پاك گردد و در راه ورع روان شود پس نظرى كند بفؤاد وى و او را از علائق و خلائق باز برد، چشمه علم و حكمت در دل وى گشايد، نور هدايت تحفه نقطه وى گرداند، چنانك فرمود: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، پس نظرى كند بشغاف وى، نظرى و چه نظرى! نظرى كه بر روى جان نگارست و درخت سرور از وى ببارست و ديده طرب بوى بيدارست. نظرى كه درخت است و صحبت دوست سايه آن، نظرى كه شراب است و دل عارف پيرايه آن.
چون اين نظر بشغاف رسد او را از آب وگل باز برد، قدم دركوى فنا نهد، سه چيز در سه چيز نيست شود: جستن دريافته نيست شود، شناختن در شناخته نيست شود، دوستى در دوست نيست شود.
پير طريقت گفت: دو گيتى در سر دوستى شد و دوستى در سر دوست، اكنون نه مى‌يارم گفت كه منم، نمى‌يارم گفت كه اوست.

چشمى دارم همه پر از صورت دوست — با ديده مرا خوش است تا دوست دروست
از ديده و دوست فرق كردن نه نكوست — يا اوست بجاى ديده يا ديده خود اوست

قوله: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ نور بر سه قسم است: يكى بر زبان يكى بر دل يكى در تن. نور زبان توحيد است و شهادت، نور تن خدمت است و طاعت و نور دل شوق است و محبّت. نور زبان بجنّت رساند، لقوله: فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا جَنَّاتٍ نور تن بفردوس رساند، لقوله: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا، نور دل بلقاء دوست رساند، لقوله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. كسى كه در دنيا اين سه نور يافت هم

در دنیا او را سه خلعت دهند: اول مهابت تا از وی شکوه دارند بی‌آنکه از وی بیم دارند، دوم حلاوت تا او را جویند بی‌آنکه با وی سببی دارند، سوم محبت تا او را دوست دارند بی‌آنکه با وی نسبتی دارند.
پیر طریقت گفت: آن مهابت و حلاوت و محبت ازان است که نور قرب در دل او تابانست و دیده وری دوست دیده دل او را عیانست.
قوله: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ بدانکه این قسوة دل از بسیاری معصیت خیزد و بسیاری معصیت ازکثرت شهوات خیزد، وکثرت شهوات از سیری شکم خیزد عایشه صدیقه گوید: اول بدعتی که بعد از رسول خدا در میان خلق پدید آمد سیری بود، نفس‌های خود را سیری دادند تا شهوتهای اندرونی و بیرونی سر بر زد و سرکشی در گرفتند. ذو النون مصری گوید: هرگز سیر نخوردم که نه معصیتی کردم.
بو سلیمان دارایی گوید: هر انکس که سیر خورد در وی شش خصلت پدید آید از خصال بد: یکی حلاوت عبادت نیابد، دیگر حفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود، سوم از شفقت بر خلق محروم ماند پندارد که همه همچون وی سیراند، چهارم شهوات بر وی زورکند و زیادت شود، پنجم طاعت و عبادت اللَّه بر وی گران شود، ششم چون مؤمنان گرد مسجد و محراب گردند وی همه گرد طهارت گردد. و در خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت که دلهای خویش را زنده گردانید باندك خوردن و پاك گردانید بگرسنگی تا صافی و نیکو شود. وگفت: هرکه خویشتن را گرسنه دارد دل وی زیرك شود و اندیشه وی عظیم. شبلی گفت: هیچ وقت گرسنه نه نشستم که نه در دل خود حکمتی و عبرتی تازه یافتم و قال النبی (ص): «افضلکم عند اللَّه اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم الی اللَّه کلّ اکول شروب نئوم، کلوا و اشربوا فی انصاف البطون فانه جزء من النّبوّة».
اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ... روندگان در راه شریعت و حقیقت دو گروه‌اند، گروهی مبتدیان راه‌اند «تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربهم» در شأن ایشان، گریستن بزاری و نالیدن بخواری صفت ایشان، ناله ایشان ناله تائبان، خروش ایشان خروش عاصیان، اندوه ایشان اندوه مصیبت زدگان، آن ناله ایشان دیو راندگناه شوید دل گشاید. گروه دیگر سرهنگان درگاه‌اند، نواختگان لطف اللَّه تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ صفت ایشان، ذکر اللَّه مونس دل ایشان، وعد اللَّه آرام جان ایشان، نفس ایشان نفس صدیقان، وقار ایشان وقار روحانیان، ثبات ایشان ثبات ربانیان. یکی از صحابه روزی با آن مهتر عالم گفت صلوات اللَّه و سلامه علیه: یا رسول اللَّه چرا رخساره ما در استماع قرآن سرخ میگردد و آن منافقان سیاه؟ گفت: زیرا که قرآن نوری است ما را می‌افروزد و ایشان را می‌سوزد «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً»، آن خواندن که در سالها اثر نکند از انست که از زبانی آلوده بر می‌آید و بدلی آشفته فرو میشود. دل خویش بکلّی با کلام ازلی قدیم باید داد تا بمعانی آن تمتّع یابی و بحقیقت سماع آن رسی، یقول اللَّه عزّ و جلّ: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ و آن کس که راستی آرد فردا، وَ صَدَّقَ بِهِ و راست دانسته بود وی آن را، أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۳۳) ایشانند باز پرهیزنده.
لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست هر چه خواهند نزدیك خداوند ایشان، ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (۳۴) آنست پاداش نیکوکاران.
لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا تا بسترد اللَّه ازیشان بترکارکه کردند، وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ و پاداش دهد ایشان را بمزد ایشان، بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۳۵) نیکوترکاری را که میکردند.
أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ بسنده نیست اللَّه رهیکان خویش را بداشت و باز داشت، وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و میترسانند ترا باین پرستیدگان جز اللَّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۶) و هرکه را بیراه کرد خدا، او را رهنمایی نیست.

وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ و هركه را راه نمود اللّه، او را بى راه‌كننده‌اى نيست، أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقامٍ (٣٧) بگو اللّه نه توانايیست تاونده كين‌ستان؟

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى مشركان را، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه كى آفريد آسمانها و زمينها را؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ناچارگويندكه اللّه، قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ گوى چه بينيد اين چه مى‌پرستيد فرود از اللّه، إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ اگر اللّه بمن گزندى خواهد، هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ ايشان باز برنده‌اندگزنـد او را؟ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ يا بمن بخشايشى خواهدكرد و نيكويى كه بمن رسد، هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ ايشان بازگيرنده‌اند بخشايش او را؟ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ بگو اللّه مرا بخدايى بسنده است، عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (٣٨) باو پشتى دارند پشتى داران و برو چسبندكارسپاران.

قُلْ يا قَوْمِ گوى اى قوم من، اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ هم بر آن‌كه هستيد ميباشيد وكار ميكنيد، إِنِّي عامِلٌ كه من هم بر آن‌كه هستم ميباشم وكار ميكنم، فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (٣٩) مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آرى بدانيدكه آن كيست كه باو آيد عذابى كه رسواكند او را، وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (٤٠) و فرو آيد بدو عذابى پاينده كه بسر نيايد.

إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ ما فروفرستاديم بر تو اين نامه، لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ مردمان را براستى، فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ هركه براه راست رود خويشتن را رود، وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها و هركه برگمراهى رودگمراهى او بر او، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (٤١) و تو بر ايشان خداوند وكارساز نه‌اى.

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ اللّه اوست كه مى‌ميراند هر تنى را، حِينَ مَوْتِها بهنگام مرگ او، وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها و هركس كه بنمرده بود در خواب خويش، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ مى‌ميراند و جان باز ميستاند در خواب آن راكه قضاى مرگ او در رسيد وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى و مى‌گشايد از خواب و زنده باز مى‌فرستد آن ديگركس راكه هنگام مرگ او در نرسيد انيز، إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا بهنگامى نـام زده‌كرده مرگ او را، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٤٢) درين آفرينش خواب نشانهاست صراح ايشان راكه در انديشند.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ فرود از اللّه شفيعان ميگيرند، قُلْ أَ وَ لَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لا يَعْقِلُونَ (٤٣) گوى باش و اگر بر هيچ‌كار پادشاه نباشند و هيچيز در نيابند ؟

قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً گوى شفاعت خدايراست بهمگى، لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ پادشاهى آسمان و زمين او راست، ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٤٤) پس آن‌گه شما را وا او برند.

وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ و آن‌گه كه اللّه را نام برند بيكتايى، اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ بر مد دلهاى ايشان كه به نميگروند برستاخيز، وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و چون پيش ايشان معبودان ديگر را يادكنند إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (٤٥) ايشان تازه روى ورا مشكين مى‌باشند.

قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ گوى خدايا كردگار آسمان و زمين، عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ داناى نهان و آشكارا، أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ تو آنى كه داورى برى ميان بندگان خويش، فِي ما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (٤٦) در آنچه ايشان در ان بودند خلاف رفتند و خلاف گفتند.

وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و اگر ايشان را بودى كه كافر شدند هر چه در زمين چيزست وَ مِثْلَهُ مَعَهُ و هم چندان ديگر با آن، لَافْتَدَوْا بِهِ خويشتن را باز خريدندى، مِنْ سُوءِ الْعَذابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ از بد عذاب آن روز رستاخيز، وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ و با ديد آيد ايشان را از اللّه، ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (٤٧) كارى و چيزى كه هرگز در پنداره ايشان نبود.

وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا و پيش آيد ايشان را بدهاى آنچه ميكردند، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٤٨) و فرا سر نشست ايشان را و ببود بايشان آنچه مى‌خنديدند از ان و افسوس ميداشتند بران.

فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا هرگه كه بمردم رسدگزندى يا رنجى خواند ما را، ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَةً مِنَّا پس چون

او را نيكويى اين جهانى بخشيم از نزديك خود، قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ گويد اين مال و اين نعمت مرا بزيركى من دادند، بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ نه چنانست كه آن آزمايش او را دادند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۴۹) لكن بيشتر ايشان نميدانند.

قَدْ قالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ گفت همچنين ايشان كه پيش ازيشان بودند، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۵۰) سود نداشت ايشان را و بكار نيامد آنچه ميكردند و ميساختند.

فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا تا بايشان رسيد بدهاى آنچه ميكردند، وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هؤُلاءِ و ايشان كه كافر شدند ازينان، سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا آرى بايشان رسد بدهاى آنچه ميكنند، وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۱) و ايشان پيش نشوند و بر ما در نگذرند.

أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا نميدانند، أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ كه اللَّه فراخ ميگستراند روزى او را كه خواهد؟ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲) در ان نشانهايى روشن است ايشان را كه بگروند.

النوبة الثانية

قوله: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ قال ابن عباس: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ يعنى رسول اللَّه جاء بلا اله الا اللَّه وَ صَدَّقَ بِهِ الرسول ايضا بلّغه الخلق. و قال السدى: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ جبرئيل جاء بالقرآن «و صدّق به» محمدا (ص) تلقاه بالقبول. و قال ابو العالية و الكلبى: «جاءَ بِالصِّدْقِ» رسول اللَّه (ص)، «و صدّق به» ابو بكر. و قيل: «صدّق به» المؤمنون، لقوله: أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و قال الحسن: هم المؤمنون صدّقوا به فى الدنيا و جاءوا به فى الآخرة. و فى الخبر ان المؤمن يجيء يوم القيمة بالقرآن فيقول: هذا الّذى اعطيتمونا صدّقنا به و علمنا بما فيه. أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ عذاب اللَّه.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ اى لهم ما يتمنّون فى الجنّة عند ربهم اذا دخلوها، ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ اى ثواب الموحدين. يقال: اجمع العبارات عن نعيم الجنّة انّ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ و اجمع العبارات لعذاب الآخرة قوله: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.

لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللّام فى قوله: لِيُكَفِّرَ متّصل بالمحسنين، يعنى: الّذين احسنوا رجاء ان يكفّر اللَّه عنهم مساوى اعمالهم و يجزيهم بمحاسنها. و قيل: متصل بالجزاء يعنى: جزاهم كى يكفّر عنهم، أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا اى الكفر بالتوحيد و المعاصى بطاعتهم، وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ اى يعطيهم ثوابهم بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ اى بسبب ايمانهم. و قيل: أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا قبل الايمان و احسن الذى عملوا فى الايمان.

قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ مفسّران گفتند اين آيت دو بار از آسمان فرو آمد، يك بار در حقّ مصطفى صلوات اللَّه عليه و يك بار در شأن خالد بن الوليد، و روا باشد نزول يك آيت دو بار از آسمان چنان كه سوره فاتحه بيك قول از بهر آن آن را مثانى گويندكه دو بار از آسمان فرو آمد يك بار به مكه و يك بار به مدينه، همچنين أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ، هر چه مكّاران عالم در هلاك كسى بكوشند، كفّار مكه در هلاك مصطفى (ص) بكار داشتند و مكر و دستان بر وى ساختند چنانك رب العزة فرمود: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا، امّا آن مكر و دستان ايشان از پيش نرفت و بر وى دست نيافتندكه رب العزة اين آيت فرستاده بود در حقّ وى: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ يعنى محمدا (ص) و نزول دوم و شأن خالد بن وليد آنست كه قومى از مشركان عرب درختى را بمعبودى گرفته بودند و ديوى در زير بيخ آن درخت قراركرده بود نام آن ديو عزى و رب العزة آن را سبب ضلالت ايشان كرده، مصطفى (ص) خالد بن وليد را فرمود درخت را از بيخ بر آرد و آن ديو را بكشد، مشركان گرد آمدند و خالد را بترسانيدندكه عزى ترا هلاك كند يا ديوانه كند، خالد از مقالت ايشان مصطفى (ص) را خبركرد و رب العزة در حقّ وى اين آيت فرستادكه أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، خالد بازگشت و آن درخت را از بيخ بكند، و مشركان ميگفتند: جنّيه يا عزّى حرّقيه، خالد از ان نينديشيد و درخت بكند و زير آن درخت

شخصى يافت عظيم سياه كريه المنظر و او را بكشت، پس مصطفى (ص) گفت: تلك عزّى و لن تعبد ابدا.
حمزه وكسايى و ابو جعفر «بكاف عباده» خوانند بجمع و المراد به الانبياء عليهم السلام قصدهم قومهم بالسوء كما قال تعالى: وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ فكفاهم اللَّه شرّ من عاداهم.
وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ اى من اضلّه اللَّه عن طريق الرّشاد و سبيل الحقّ فلا يهديه غيره.
وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اى من يهده اللَّه لدينه لا يستطيع احد ان يضلّه او يخذله، أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ اى منيع فى ملكه، ذِي انْتِقامٍ من أعدائه.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اى لو سألت يا محمد هؤلاء المشركين الذين يخوفونك بآلهتهم فقلت لهم: مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فسألهم النّبي عليه الصّلاة و السلام عن ذلك فقالوا: اللَّه خلقهما، فقال اللَّه لمحمد عليه الصلاة و السلام. قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ شدّة و بلاء و ضيق معيشة. الضّرّ اذا قرن بالنفع فتح الضّاد و اذا افرد ضمّ و هو اسم لكلّ مكروه، هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ اى هل الاصنام دافعات شدّته عنّى؟ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ نعمة و بركة هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ قرأ اهل البصرة: «كاشفات» «ممسكات» بالتنوين «ضرّه» و «رحمته» بنصب الرّاء و التاء.
و قرأ الآخرون بلاتنوين على الاضافة. قال مقاتل: فسألهم النبى (ص) عن ذلك فسكتوا فقال اللَّه لرسوله: قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ثقتى به و اعتمادى عليه عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ اى به يثق الواثقون، اى اذا قال الكفّار انّا نعبد الاصنام ليقرّبونا الى اللَّه زلفى فقل لهم «حسبى اللَّه» قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ اى على ناحيتكم الّتى اخترتموها و تمكنت عندكم. قال اهل اللغة: المكانة مصدر مكن فهو مكين، اى حصلت له مكانة و قدرة، إِنِّي عامِلٌ فى الكلام اضمار، اى اعملوا على مكانتكم انى عامل على مكانتى. و قيل: اعملوا على شاكلتكم و عادتكم انى عامل على شاكلتى و عادتى.
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ هذا تهديد و وعيد، اى سوف تعلمون من يأتيه عذاب يهينه و يفضحه فى الدّنيا، وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ. دائم لا يفارقه فى الآخرة.
إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ يعنى القرآن «للناس» اى لجميع الناس بالحقّ اى بسبب الحق ليعمل به. و قيل: «بالحق» اى بالخبر عن الحشر و الحساب و جميع ما هو حق وكائن ممّا اخبر اللَّه عز و جل عنه، فَمَنِ اهْتَدى الحق و لزمه «فلنفسه» نفع ذلك وَ مَنْ ضَلَّ فارق الحق فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها اى فضلالته على نفسه، يعنى اثم ضلالته و وبال امره راجع اليه، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى بمسلّط تحملهم على الايمان، انما عليك البلاغ.
در ابتداى سوره إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ گفت و درين موضع أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ گفت، و فرق آنست كه در هر موضع كه «انزلنا عليك» گفت خطابى است با تخفيف، و هر جا كه «انزلنا اليك» گفت خطابى است با تكليف، نبينى كه در اول سوره مصطفى را با خلاص در عبادت مكلّف كرد گفت: فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، و درين موضع ختم آيت بتخفيف كرد گفت: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى لست بمسؤل عنهم، فخفّف عنه ذلك.
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ النفس اسم لحركة الحيّ، و لكلّ انسان نفسان: نفس حياة و نفس يقظة يحيى باحديهما و يستيقظ بالآخرى، و التوفى على وجهين: توفى النّوم كقوله: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ، و توفى الموت كقوله: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ فالميّت متوفى تفارقه نفس الحياة عند الموت و انقضاء الاجل و النائم متوفى تفارقه نفس اليقظة و التميز عند النوم، و معنى الآية اللَّه يتوفى الانفس مرّتين مرّة حين موتها و مرّة حين نومها، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ فلا يردّها الى الجسد وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى يعنى و يردّ الأخرى الّتى لم يقض عليها الموت الى الجسد إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى الى ان يأتى وقت موته. قرأ حمزة و الكسائى: «قضى» بضمّ القاف وكسر الضّاد على ما لم يسمّ فاعله الموت برفع التاء. و قرأ الباقون «قضى» بفتح القاف و الضّاد على تسمية الفاعل لقوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ الموت بنصب التّاء و قال بعضهم فى الانسان نفس و روح بينهما مثل شعاع الشمس فالنفس

الّتى بها العقل و التمييز و الروح الّتى بها النفس و الحركة فاذا نام العبد قبض اللَّه نفسه و لم يقبض روحه. و عن على (ع) «يخرج الروح عند النوم و يبقى شعاعه فى الجسد فبذلك يرى الرّؤيا فاذا انتبه من النوم عاد الرّوح الى الجسد باسرع من لحظة».
و يقال: ان ارواح الاحياء و الاموات تلتقى فى المنام فتعارف ما شاء اللَّه و تأتى ما شاء اللَّه من بلاد الارض و من السّماء و من الغيب و اذا ارادت الرّجوع الى اجسادها امسك اللَّه ارواح الاموات عنده و ارسل ارواح الاحياء حتّى ترجع الى اجسادها الى انقضاء مدة حياتها. و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا اوى احدكم الى فراشه فلينفض فراشه بداخلة از اره فانه لا يدرى ما خلفه عليه ثمّ يقول باسمك ربى وضعت جنبى و بك ارفعه ان امسكت روحى فارحمها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصّالحين».
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لدلالات على قدرته حيث لم يغلط فى امساك ما يمسك من الارواح و ارسال ما يرسل منها. و قال مقاتل: لعلامات، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فى امر البعث، اى توفّي نفس النائم و ارسالها بعد التوفى دليل على البعث.
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ «ام» ها هنا هى المعادلة لهمزة الاستفهام، تقديره: اعبدوا الاوثان لانها خلقت الكائنات ام لانها تدفع المكروه ام لانها تشفع لهم. و قيل: «ام» بمعنى بل، يعنى انّ هؤلاء الكفّار لا يؤمنون بما يخبرهم به بل يتّخذون من دون اللَّه شركاء يزعمون انهم شفعاؤهم عنده قُلْ أَ وَ لَوْ كانُوا يعنى قل يا محمد و ان كانت آلهة لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً من الشفاعة وَ لا يَعْقِلُونَ انكم تعبدونهم، و جواب هذا محذوف، تقديره: و ان كانوا بهذه الصّفة يتخذونهم: قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً لا يشفع احد الا باذنه و قوله «جميعا» نصب على الحال. لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ يعنى اليه مرجعكم فاحذروا سخطه و اتّقوا عقابه.
وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ نفرت. قال ابن عباس: «اشمأزّت» اى انقبضت عن التوحيد. و قال قتادة: استكبرت، و اصل الاشمئزاز النفور و الاستكبار.
وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ يعنى الاصنام إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ يفرحون قال مجاهد و مقاتل: و ذلك حين قرأ النبى (ص) سورة النجم فالقى الشيطان فى امنيّته تلك الغرانيق العلى ففرح به الكفّار.
قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فِي ما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
روى عن ابى سلمة قال: سألت عائشه بماكان رسول اللَّه (ص) يفتتح الصلاة من الليل قالت كان يقول: اللهم رب جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل فاطر السماوات و الارض عالم الغيب و الشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون اهدنى لما اختلف فيه من الحق باذنك انك تهدى من تشاء الى صراط مستقيم.
وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذابِ اى من شدّة العذاب «يوم القيمة» لوكان يخلصهم ذلك. و قيل: لا يقبل منهم ذلك، وَ بَدا لَهُمْ ظهر لهم مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ فى الدّنيا انه نازل بهم فى الآخرة اى ظنّوا ان لهم ثوابا على حسناتهم فلم تنفعهم حسناتهم مع الشرك باللّه و قيل: لانّهم كانوا ينكرون البعث، و الاحتساب الاعتداد بالشيء من جهة دخوله فيما يحسبه. و قيل: انّهم كانوا يتقرّبون الى اللَّه بعبادة الاصنام فلمّا عوقبوا عليها بدا لهم من اللَّه ما لم يحتسبوا.
روى انّ محمد بن المنكدر جزع عند الموت فقيل له فى ذلك فقال: اخشى ان يبدو لى ما لم احتسب وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا اى مساوى اعمالهم من الشرك و ظلم اولياء اللَّه، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ احاط بهم جزاء استهزائهم.
فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا قيل: هذه الآية نزلت فى ابى جهل. و قيل: فى ابى حذيفة بن المغيرة و قيل عامّ فى جميع الكفّار، و المعنى من عادة هؤلاء الكفّار انه اذا مسّهم ضرّ بؤس و شدّة و مرض اخلصوا الدعاء لا يرون لكشفه غيرنا.

روى انّ النبى (ص) قال للحصين الخزاعىّ قبل ان اسلم: كم تعبد اليوم الها؟ قال سبعة واحدة فى السّماء و ستّة فى الارض، فقال: انهم تعدّه ليوم رغبتك و رهبتك، فقال: الذى فى السّماء ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ اى اعطيناه نِعْمَةً مِنَّا اى صحّة و رخاء فى العيش، قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ اى على علم من اللّه بانى له اهل. قال مقاتل: اى على خير علمه اللّه عندى و ذكر الكناية لانّ المراد بالنعمة الانعام، بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ يعنى تلك النعمة فتنة استدراج من اللّه تعالى و امتحان و بليّة. و قيل: بل كلمته الّتى قالها فتنة، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انه استدراج و امتحان.

قَدْ قالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قال مقاتل: يعنى قارون فانه قال انّما أوتيته على علم عندى، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ يعنى فلم ينفعهم ما كانوا يكسبون من الكفر حين اتيهم العذاب.

فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا اى جزاؤها يعنى العذاب، ثمّ اوعدكفّار مكة فقال: وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هؤُلاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِينَ اى بفائتين لانّ مرجعهم الى اللّه عز و جل.

أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ هذا جواب لقول من قال: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ اى ليس كما يظنّه أ و لم يعلموا انه ليس احد يقدر على بسط الرّزق و تقتيره الا اللّه يوسع الرزق لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ اى يقتّر على يشاء، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ اى فى ضيق حال اللبيب و سعة حال الأبله دليل على الرزاق، و تقديره يردّ بهذه الاية على من يرى الغناء من الكيس و الفقر من العجز، قال الشاعر:

و لا كل ما يحوى الفتى من تلاده لحزم و لا ما فاته لتوان

النوبة الثالثة

قوله: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ... بدانكه معنى صدق راستى است و راستى در چهار چيز است در قول و در وعد و در عزم و در عمل، راستى در قول آنست كه حق جل جلاله گفت مصطفى را صلوات و سلامه عليه: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ. راستى در وعد آنست كه اسماعيل پيغامبر را گفت عليه السّلام: إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ. راستى در عزم آنست كه اصحاب رسول را گفت: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. راستى در عمل آنست كه مؤمنان را گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا. كسى كه اين خصلتها جمله در وى مجتمع شود او را صديق گويند، ابراهيم خليل صلوات اللّه و سلامه عليه برين مقام بود كه رب العزة در حق وى فرمود: إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا مصطفى (ص) را پرسيدندكه كمال دين چيست؟ گفت: گفتار بحق وكردار بصدق. پيرى را گفتند: صدق چيست؟ گفت: آنچه گويى كنى و آنچه نمايى دارى و آنجا كه آواز دهى باشى. صدق در قول آنست كه بنده چون با حق در مناجات شود صدق از خود طلب كند، چون گويد: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ميگويد: روى آوردم در خداوند آسمان و زمين، اگر درين حال روى وى با دنيا بود پس دروغ بود. چون گويد: إِيَّاكَ نَعْبُدُ من بنده توام ترا پرستم و آن گه در بند دنيا و در بند شهوت بود دروغ گفته باشد، زيرا كه مرد بنده آنست كه در بند آنست، ازينجا گفت مصطفى عليه الصلاة و السلام: «تعس عبد الدرهم تعس عبد الدينار»

او را بنده زر و سيم خواند چون در بند زر و سيم بود. بنده بايدكه از دنيا و شهوات آزاد شود و از خويشتن نيز آزاد شود تا بندگى حق مرورا درست گردد.

بو يزيد بسطامى گفت: اوقفنى الحق سبحانه بين يديه الف موقف فى كلّ موقف عرض علىّ المملكة، فقلت: لا اريدها، فقال لى فى آخر الموقف: يا با يزيد ما تريد؟

قلت: اريد ان لا اريد، قال انت عبدى حقّا گفت در عالم حقايق از روى الهام حق جل جلاله مرا ترقى داد و در هزار موقف بداشت در هر موقفى مملكت كونين بر من عرض داد، بتوفيق الهى خود را از بند همه آزاد ديدم، گفتم ازين ذخاير و درر الغيب كه در پيش ما ريختى هيچ نخواهم، آن گه در آخر موقف گفت: پس چه خواهى؟ گفتم: آن خواهم كه نخواهم من كه باشم كه مرا خواست بود من كه باشم كه مرا من بود، نفس بت است و دل غول علم خصم اشارت شرك عبارت علّت پس چه ماند يكى و بس باقى هوس. امّا صدق در وفاى عزم آنست

که مرد در دین با صلابت بود و در امر با غیرت و در وقت با استقامت، چنان‌که صحابه رسول بودندکه بعزم خویش وفاکردند و در قتال دشمن تن سبیل و جان فداکردند تا رب العزة ایشان را در ان وفای عزم و تحقیق عهد بستودکه رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، و آن مرد منافق‌که با خدا عهدکرد و در دل عزم داشت‌که اگر مرا مال دهد بذل‌کنم و راه تقوی را از ان مرکب سازم پس عزم خویش را نقض‌کرد و بوفای عهد باز نیامد تا رب العزة در حق وی میگوید: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که‌گفت: بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ او را دروغ زن‌گفت وکاذب نام‌کرد بآن خلف وعد و نقض عهدکه از وی برفت. امّا صدق صادقان در سلوك راه دین و اعمال ایشان آنست‌که در هر مقامی از مقامات راه دین چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا و غیر آن، حقیقت آن از خویشتن طلب‌کنند و بظواهر و اوائل آن قناعت نکنند، نه بینی‌که رب العزة در صفت مؤمنان فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. جای دیگر فرمود: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ و بآخر آیت‌گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا، تا شرایط حقایق ایمان در ایشان مجتمع نشد ایشان را صادق نخواند، و اگر مثالی خواهی‌کسی، که از چیزی ترسد نشان صدق وی آن بودکه بتن میلرزد و بر وی زرد بود و از طعام و شراب بازماند چنانك داود پیغامبر صلوات اللّه و سلامه علیه بآن زلّت صغیره‌که وی را افتاد چهل روز بسان ساجدان سر بر زمین نهاد و میگریست تا آن‌گه‌که از اشك چشم وی‌گیاه از زمین برآمد ندا آمدکه ای داود چرا میگریی، اگرگرسنه‌یی تا ترا طعام دهم ور تشنه‌ای تا آب دهم ور برهنه‌ای تا بپوشم، داود از سر سوختگی بنعت زاری ناله‌ای کردکه از ان نفس وی چوب بسوخت، آن‌گه‌گفت: بار خدایا برگریستن من رحمت‌کن وگناه من برکف دست من نقش‌کن تا هرگز فراموش نکنم رب العالمین صدق وی در معاملت وی بشناخت توبه وی بپذیرفت و دعای وی اجابت‌کرد. و هم در اخبار داود است‌که چون برگناه خود خواست‌که نوحه‌کند نخست هفت روز هیچیز نخورد وگرد زنان نگشت پس روی بصحرا نهاد و سلیمان راگفت تا نداکند در انجمن بنی اسرائیل‌که هرکه میخواهدکه نوحه داود بشنود تا حاضر آید، خلق بسیار جمع شدند و مرغان هوا و وحوش صحرا همچنین و داود ابتدا بتسبیح و ثنای اللّه‌کرد و آن‌گه صفت بهشت و دوزخ در آن پیوست و بآخر نوحه کرد برگناه خویش و سخن در خوف‌گفت تا خلق بسیار در سماع آن بیجان‌گشتند تا آن حدکه سلیمان بر سر وی ایستاده بود،گفت: ای پدر بس‌کن‌که جمع بسیار هلاك شدند. آورده‌اندکه روزی چهل هزار حاضر بودند و از ایشان سی هزار هلاك شدند، اینست نشان صدق در ابواب معاملت و در خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام‌که هرگز جبرئیل از آسمان فرو نیامد بر من‌که نه من او را ترسان و لرزان دیدم از بیم حق جل جلاله، و علی بن الحسین را رضوان اللّه علیهما دیدندکه طهارت‌کرد و بر در مسجد بیستاد روی زردگشته و لرزه بر اندام وی افتاده، او راگفتند: این چه حال است؟ گفت: نمیدانیدکه پیش‌که خواهم رفت و بحضرت‌که خواهم ایستاد؟! داود طائی عالم وقت بود و در فقه فرید عصر بود و در مقام صدق چنان بودکه آن شب‌که از دنیا بیرون شد از بطنان آسمان ندا آمدکه: یا اهل الارض ان داود الطائی قدم علی ربه و هو عنه راض با این منزلت و منقبت در صدق عمل چنان بودکه بو بکر عیاش حکایت‌کندکه در حجره وی شدم او را دیدم نشسته، پاره‌ای نان خشك در دست داشت و میگریست،گفتم: مالك یا داود؟ فقال: هذه الکسرة ان آکلها و لا ادری أ من حلال هی ام حرام حقّاکه هرکه عزّت دین بشناخت هرگز هوای بشریّت ازو بر نخورد، اگر یك نفس از صدق صدیقان سر از قبه صفات خود بیرون‌کند و بما فرو نگرد جز بی قدری نعت ما هیچ چیز نبیند.

قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ هداه حتّی عرفه وفقه حتّی عبده لقّنه حتّی سأله نوّر قلبه حتّی احبّه. بنواخت تا بشناخت، توفیق داد تا عبادت‌کرد، تلقین‌کرد تا بخواست، دل را معدن نورکرد تا دوست داشت، هرکه‌کار خود بکلیّت بحق جل جلاله بازگذاشت وی ثمره از حیاة طیّبه برداشت و حق را وکیل وکارساز خود یافت. من تبرّا

من اختياره و احتياله و صدق رجوعه الى اللّه فى احواله و لا يستعين بغير اللّه من اشكاله و امثاله آواه الى كنف اقباله وكفاه جميع اشغاله و هيّاله محلا فى ظلال افضاله بكمال جماله.

هركه از حول و قوه خود بيزارگشت و در احتيال و اختيار بر خود ببست و بصدق افتقار خود را بر درگاه قدرت بيفكند از علايق بريده و دست از خلايق شسته، جلال احديّت بنعت رأفت و رحمت او را در پرده عنايت و كنف حمايت خود بدارد و مهمّات وى كفايت كند.

«من اصبح و همومه همّ واحدكفاه اللّه هموم الدنيا و الآخرة».

عبد الواحد زيد را گفتند: هيچ كس در دانى كه در مراقبت خالق چنان مستغرق بودكه او را پرواى خلق نباشد؟ گفت: يكى را دانم كه همين ساعت در آيد، عتبة الغلام در آمد، عبد الواحدگفت: اى عتبه در راه كرا ديدى؟ گفت هيچ كس را و راه وى بازار بود انجمن خلق.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ يا عِبادِيَ بگو اى رهيكان من، الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ ايشان كه گزاف كردند در ستم بر خويشتن. لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ نوميد مباشيد از بخشايش اللّه، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً كه اوست آن خداوند آمرزگار بخشاينده مهربان كه گناهان همه بيامرزد، إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۵۳) كه اوست آمرزگار مهربان.

وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ بازگرديد با خداوند خويش، وَ أَسْلِمُوا لَهُ وگردن نهيد او را، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ پيش از آنكه عذاب آيد بشما، ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ (۵۴) و آن گه يارى نرسد شما را ازكس.

وَ اتَّبِعُوا و پى بريد و پذيريد، أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ نيكوتر آنچه فرو فرستادند بشما از خداوند شما، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً پيش از آنكه عذاب آيد بشما ناگاهى، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۵۵) و شما ندانيد.

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ پيش از آنكه هر تنى گويد: يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ اى نفريغا بر ان سستى كه كردم دركار خدا و در فرمانبردارى او، وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ (۵۶) و نبودم مگر از افسوس گران و از سست فرا دارندگان.

أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي يا پيش از آنكه هر تنى گويد اگر اللّه مرا راه نمودى، لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۵۷) من از پرهيزگاران بودمى.

أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذابَ يا پيش از آنكه هر تنى گويد آن گه كه عذاب بيند، لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً اى كاشك مرا بازگشتى بودى ازين جهان، فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۸) تا من از نيكوكاران بودمى.

بَلى بازگشت نيست، قَدْ جاءَتْكَ آياتِي آمد بتو پيغامهاى من، فَكَذَّبْتَ بِها دروغ زن گرفتى بآن، وَ اسْتَكْبَرْتَ و گردن كشيدى، وَ كُنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ (۵۹) و از ناگرويدگان بودى.

وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ و روز رستاخيز ايشان را بينى كه دروغ گفتند بر اللّه، وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ رويهاى ايشان سياه گشته، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ (۶۰) در دوزخ بنگاهى بسزا و بسنده نيست گردن كشان ناگرويده را؟

وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا برهاند اللّه ايشان راكه به پرهيزند از انبازگفتن او را بِمَفازَتِهِمْ بآن كردارهايى كه رستگارى و پيروزيهاى ايشان بآن بود، لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ بد بايشان نرسد، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۱) و ايشان هرگز اندوهگن نباشند.

اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ اللّه آفريدگار همه چيز است، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۶۲) و او بر همه چيز خداوند است وكارساز وكار از پيش برنده.

لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست كليدهاى آسمانها و زمينها.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ و ايشان كه بنگرويدند بسخنان اللّه أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۶۳) ايشانند زيانكاران.

قُلْ أَ فَغَيْرَ اللَّهِ بگو باش چیزی جز اللّه، تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ میفرمائید مرا تا پرستم، أَيُّهَا الْجاهِلُونَ (۶۴) ای نادانان؟
وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ و پیغام دادهاند بتو و پیغامبران پیش از تو، لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ که اگر انبازگیری با اللّه تباه شود و نیست کردار تو، وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۶۵) و از زیانکاران باشی
بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ انباز نه، اللّه را پرست، وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۶) از سپاس داران باش ازگرویدگان براست داران.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بندانستند چندی و چونی اللّه، وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و زمینها همه بدست گرفته او روز رستاخیز، وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و آسمانها در نوشته در راست دست او، سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۷) پاکی او را و برتری از ان انبازان که با او میگیرند.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ و دردمند در صور، فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ مرده بیفتد از ان آواز هر که در آسمان و زمین کس است، إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ مگر اوکه خدا خواهد، ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى پس آن گه دردمند در صور دمیدنی دیگر، فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸) آن گه ایشان بر پای خاسته باشند همگان ایستاده مینگرند.
وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و روشن شود زمین بروشنایی خداوند او وَ وُضِعَ الْكِتابُ و شمار و نسخت کردارها بنهند وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ و آرند پیغامبران وگواهان را، وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ و داوری برگزارند میان ایشان براستی و داد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۶۹) و از هیچ کس چیزی نکاهند.
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و تمام بسپارند بهر تنی پاداش آنچه کرد، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ (۷۰) و اللّه داناتر دانای است بآنچه میکردند.
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً و رانند ایشان را که نگرویدند بدوزخ گروه گروه، حَتَّى إِذا جاؤُها تا آن گه که آیند بآتش، فُتِحَتْ أَبْوابُها بازگشایند درهای آن بر ایشان، وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها و عذاب سازان دوزخ ایشان را گویند أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ نیامد بشما فرستادگان همچون شما؟ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ که میخواندند بر شما سخن خداوند شما، وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا و میترسانیدند شما را از دیدن این روز شما؟ قالُوا بَلى گویند آری آمد، وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ (۷۱) لکن واجب گشت و درست بر ناگرویدگان سخن اللّه در ازل که اهل عذاب‌اند.
قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ گویند در روید از درهای دوزخ، خالِدِينَ فِيها ایشان جاودان در ان، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۲) بد جای و بنگاه گردنکشان را از حق.
وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ و رانند ایشان را که بپرهیزیدند از انبازگفتن با اللّه، إِلَى الْجَنَّةِ سوی بهشت، زُمَراً گروه گروه، حَتَّى إِذا جاؤُها تا آن گه که آیند ببهشت، وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و درهای آن بازگشایند بر رویهای ایشان، وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها و ایشان را گویند بهشت سازان: سَلامٌ عَلَيْكُمْ درود بر شما طِبْتُمْ خوش زندگانی گشتید و پاک، فَادْخُلُوها خالِدِينَ (۷۳) در روید درین سرای جاودان.
وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ وگویند ستایش نیکو اللّه را، الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ اوکه راست گفت در وعده خویش با ما، وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ و بازگرفته از دشمنان زمین بهشت بما داد، نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ جای میگیریم از بهشت هر جایی که خواهیم، فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۷۴) نیکامزد کارگران.
وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ و بینی فرشتگان را، حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ حلقه گرفته گرد عرش، يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ میستایند بستایش نیکو خداوند خویش را، وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وکار برگزارد میان آفریدگان براستی و داد، وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۷۵) و اللّه گوید ستایش نیکو اللّه را خداوند جهانیان.

النوبة الثانية

قوله: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ ابن عباس گفت: این آیت تا آخر سه آیت در شأن وحشی فرو آمد که رسول خدا (ص) بعد از اسلام وحشی در وی نمی نگرست که وی حمزه را کشته بود و بروی مثلت کرده و

آن در دل رسول (ص) تأثیرکرده بود چنان که طاقت دیدار وی نمیداشت. وحشی پنداشت که چون رسول بوی نمی‌نگرد اسلام وی پذیرفته نیست، رب العالمین این آیت فرستاد تا رسول بوی نگرست و آن وحشت از پیش برداشت. ابن عمرگفت: این آیات در شأن عیاش بن ابی ربیعه فرو آمد و در شأن ولید بن الولید و جماعتی دیگرکه در مکه مسلمان شدند اما هجرت نکردند و مشرکان ایشان را معذّب میداشتند تا ایشان را از اسلام برگردانیدند، صحابه رسول گفتند اللّه تعالی از ایشان نه فرض پذیرد نه نافله هرگزکه از بیم عقوبت مشرکان بترك دین خویش بگفتند، رب العالمین در حق ایشان این آیات فرستاد، عمر خطاب این آیت بنوشت و بایشان فرستاد، ایشان بدین اسلام باز آمدند و هجرت کردند.

عبد اللّه عمرگفت: ما که صحابه رسول بودیم باول چنان میدانستیم و میگفتیم که حسنات ما جمله مقبول است که در ان شك نیست، پس چون این آیت فرو آمدکه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ گفتیم که آن چه باشدکه اعمال ما باطل کند، بجای آوردیم که آن کبائر است و فواحش، پس از ان هرکه از وی کبیره‌ای آمد یا فاحشه‌ای گفتیم که کار وی تباه گشت و سرانجام وی بد شد تا آن روزکه این آیت فرو آمد: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ، نیز آن سخن نگفتیم، بلی برگناهکار ترسیدیم و امید برحمت داشتیم. باین قول اسراف ارتکاب کبائر است. عبد اللّه مسعودگفت: روزی در مسجد شدم دانشمندی سخن میگفت از روی وعید، همه ذکر آتش میکرد و صفت اغلال و انکال، ابن مسعودگفت او را گفتم: ای دانشمند این چه چیز است که بندگان را از رحمت اللّه نومید میکنی نمی‌خوانی آنچه رب العزة فرمود: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؟ خبر درست است که رسول خدا علیه الصلاة و السلام این آیت برخواندگفت: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً و لا یبالی و بروایتی دیگر مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود.

ان تغفر اللهم فاغفر جمّا   و ایّ عبد لك لا المّا

چون آمرزی خداوندا همه بیامرز و آن کدام بنده است که اوگناه نکرد. و فی الخبر الصحیح عن ابی سعید الخدری عن النبی (ص) قال: «کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعة و تسعین انسانا ثم خرج یسأل فدلّ علی راهب فاتاه فقال: انی قتلت تسعا و تسعین نفسا و هل بی من توبة؟ قال: لا، فقتله، فکمّل به مائة، ثمّ سأل عن اعلم اهل الارض فدلّ علی رجل عالم فقال له: قتلت مائة نفس فهل لی من توبة؟ قال: نعم و من یحول بینك و بین التوبة انطلق الی ارض کذا وکذا فانّ بها ناسا یعبدون اللّه فاعبد اللّه معهم و لا ترجع الی ارضك فانها ارض سوء، فانطلق حتی اذا اتی نصف الطریق اتاه الموت، فاختصمت فیه ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب فاتاهم ملك فی صورة آدمیّ فجعلوه بینهم فقالوا: قیسوا بین الارضین فالی ایّتهما ادنی فهو لها، فقاسوا فوجدوه ادنی الی الارض التي اراد فقبضته ملائکة الرّحمة».

و عن ابی هریرة ان رسول اللّه (ص) قال: «قال رجل لم یعمل خیرا قطّ لاهله اذا مات فحرّقوه ثمّ اذروا نصفه فی البرّ و نصفه فی البحر، فو اللّه لئن قدر اللّه علیه لیعذّبنّه عذابا لا یعذّبه احدا من العالمین، قال: فلمّا مات فعلوا به ما امرهم، فامر اللّه البحر فجمع ما فیه و امر البرّ فجمع ما فیه ثمّ قال له: لم فعلت هذا؟ قال: من خشیتك یا رب و انت اعلم، فغفر له».

و قال النبی (ص): «ما احبّ ان لی الدنیا و ما فیها بهذه الآیة».

و یقال: هذه الآیة تعمّ کلّ ذنب لا یبلغ الشرك ثمّ قیّد المغفرة بقوله: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ، فامر بالتوبة. قیل: هذه الآیة متّصلة بما قبلها. و قیل: الکلام قد تمّ علی الآیة الاولی ثمّ خاطب الکفار بهذه الایة فقال: أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ فتکون الانابة هی الرجوع من الشرك الی الاسلام.

و قیل: «أسلموا له» ای اخلصوا له التوحید. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ ای من قبل ان تموتوا فتستوجبوا العذاب ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ ای لا تمنعون من العذاب.

وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ يعنى القرآن و القرآن كلّه حسن.

قال الحسن: ان الذى انزل فى القرآن على ثلاثة اوجه: ذكر القبيح لتجتنبه و ذكر الاحسن لتختاره و ذكر ما دون الاحسن لئلّا ترغب فيه، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً فجاءة وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ حين يفجأكم. و قيل: من قبل ان يأتيكم العذاب الموت فتقعوا فى العذاب.

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى او تقول هذه الكلمات الثلث مردودة على قوله: مِنْ قَبْلِ، كانه يقول عز و جل: من قبل ان تقول نفس يا حَسْرَتى من قبل ان تقول نفس لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي من قبل ان تقول نفس لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً، و ان شئت جعلته ممّا حذف منه «لا» فيكون التأويل فى الكلمات الثلث: ان لا تقول نفس. كقوله عز و جل: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا يعنى ان لا تضلّوا وكقوله: أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى ان لا تميد بكم، وكقوله: أَنْ تَزُولا يعنى ان لا تزولا. بر حذف لا معنى آنست كه: مبادا كه هركس گويا فردا از شما كه «يا حسرتى»، مبادا كه هركس گويا از شما فردا لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي، مبادا كه هركس گويا از شما فردا كه لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً. و فى الخبر «ما من احد من اهل النار يدخل النار حتى يرى مقعده من الجنّة فيقول: لو ان اللّه هدانى لكنت من المتقين فتكون عليه حسرة».

تقول العرب: يا حسرة يا لهفا، يا حسرتى يا لهفى، يا حسرتاى يا لهفاى. تقول هذه الكلمة فى نداء الاستغاثة و الحسرة ان تأسف النفس اسفا تبقى منه حسيرا، اى منقطعا و قيل: «يا حسرتى» يعنى يا ايّتها الحسرة هذا اوانك، عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ اى قصّرت فى طاعة اللّه و اقامة حقّه. و قيل: على ما ضيّعت فى ذات اللّه. قال مجاهد: فِي جَنْبِ اللَّهِ اى فى امر اللّه، كقول الشاعر:

امّا تتّقين اللّه فى جنب عاشق ... له كبد حرّى عليك تقطّع

و قيل: معناه: قصّرت فى الجانب الّذى يؤدّى الى رضاء اللّه، و العرب تسمّى الجانب جنبا. اين كلمه بر زبان عرب بسيار رود و چنانست كه مردمان گويند: در جنب فلان توانگر شدم، از پهلوى فلان مال بدست آوردم. وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ اى المستهزئين بدين اللّه وكتابه و رسوله و المؤمنين قال قتادة: لم يكفهم ما ضيعوا من طاعة اللّه حتى سخروا باهل طاعته.

أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ اى مرّة تقول هذا و مرّة تقول ذلك. و قيل: ان قوما يقولون هذا و قوما يقولون ذلك.

أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذابَ عيانا: لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً رجعة الى الدنيا، فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اى الموحدين.

ثمّ يقال لهذا القائل: بَلى قَدْ جاءَتْكَ آياتِي يعنى القرآن فَكَذَّبْتَ بها و قلت انها ليست من اللّه، وَ اسْتَكْبَرْتَ اى تكبّرت عن الايمان بها، وَكُنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ يروى ان النبى (ص) قرأ قَدْ جاءَتْكِ آياتِي فَكَذَّبْتِ بها وَ اسْتَكْبَرْتِ وَكُنْتِ بالتأنيث فيكون خطابا للنفس و من فتح التاءات ردّها الى معنى النفس و هو الانسان.

وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ بان له ولدا و صاحبة و شريكا، وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ من قوله: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. و قيل: وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ ممّا ينالهم من نفخ النّار. أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً اى مقاما و منزلا لِلْمُتَكَبِّرِينَ عن الايمان؟ يعنى: أ ليس حقا ان نجعل جهنّم مكانا لهم؟

وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر: «بمفازاتهم» بالالف على الجمع، اى بالطرق التي تؤدّيهم الى الفوز و النجاة و هى اكتساب الطاعات و اجتناب المعاصى. و قرأ الآخرون: «بمفازتهم» على الواحد و هى بمعنى الفوز، اى ننجّيهم بفوزهم من النار باعمالهم الحسنة و قيل: هى شهادة ان لا اله الا اللّه.

لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اى لا يمسّ ابدانهم اذى و لا قلوبهم حزن.

اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وكلّ شىء بائن منه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ اى كلها موكولة اليه فهو القائم بحفظها.

لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ المقاليد المفاتيح، واحدها مقلاد، اى له مفاتيح خزائن السماوات و الارض يفتح الرزق على من يشاء و يغلقه على من يشاء. قال اهل اللغة: المقلاد المفتاح، و المقلاد القفل، قلد بابه، اى اغلقه

و قلده اذا فتحه.
و قيل: مقاليد السماوات الامطار و مقاليد الارض النبات، و معنى الآية: لا ينزل من السماء ملك و لا قطرة و لا ينبت من الارض نبات الا باذنه.
روى عن عثمان بن عفان ان رسول اللّه (ص) سئل عن تفسير هذه الآية، فقال: «تفسير المقاليد لا اله الّا اللّه و اللّه اكبر و سبحان اللّه و بحمده استغفر اللّه لا حول و لا قوة الا باللّه الاول و الآخر و الظاهر و الباطن يحيى و يميت بيده الخير و هو على كلّ شىء قدير».
و فى الخبر ان رسول اللّه (ص) قال: «اتيت بمفاتيح خزائن الارض فعرضت علىّ فقلت: لا، بل اجوع يوما و اشبع يوما».
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ اى جحدوا قدرته على ذلك، أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ فى الآخرة.
قُلْ أَ فَغَيْرَ اللَّهِ قال مقاتل: ان قريشا: دعته الى دين آبائه فنزلت هذه الآية «قل» لهم يا محمد بعد هذا البيان: أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ؟ قرأ ابن عامر «تأمروننى» بنونين خفيفتين. و قرأ نافع: «تأمرونى» بنون واحدة خفيفة على الحذف و قرأ الآخرون: «تأمرونّى» بنون واحدة مشدّدة على الادغام.
وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى: و اوحى الى الذين من قبلك بمثل ذلك لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ الذى عملته قبل الشرك. فهذا خطاب مع الرسول، و المراد به غيره. و قيل: هذا ادب من اللّه لنبيّه و تهديد لغيره لان اللّه عز و جل عصمه من الشرك.
وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ.
بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ اى وحّد و اخلص له العبادة، وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ للّه فيما انعم به عليك من الهداية و النبوة.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عرفوه حقّ معرفته و ما عظّموه حقّ عظمته حيث اشركوا به غيره، ثمّ اخبر عن عظمته فقال: وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ القبضة مصدر اقيم مقام المفعول، اى الارض مقبوضة فى قبضته يوم القيمة. وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ من الطىّ و هو الادراج، بيانه قوله: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ.
«سبحانه» اى تنزيها له و تعظيما من ان يكون له نظير فى ذاته و صفاته، وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ اى و هو متعال عمّا يصفه المشركون. روى عبد اللّه بن مسعود و عبد اللّه بن عباس رضى اللّه عنهما ان حبرا من اليهود اتى رسول اللّه (ص) فقال: يا محمد اشعرت ان اللّه يضع يوم القيمة السماوات على اصبع و الارضين على اصبع و الجبال على اصبع و الماء و الثرى و الشجر على اصبع و جميع الخلائق على اصبع ثمّ يهزهنّ و يقول: انا الملك اين الملوك؟
فضحك رسول اللّه (ص) تعجّبا منه و تصديقا له، فانزل اللّه هذه الآية: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و فى رواية ابى هريرة عن رسول اللّه (ص) انه قال: «يقبض اللّه السماوات بيمينه و الارضين بيده الأخرى ثمّ يهزهنّ و يقول: انا الملك اين ملوك الارض».
و قيل: للّه يدان كلتاهما يمينان.
و فى الخبر: «كلتا يدى ربنا يمين».
و قال الشاعر:

له يمينان عدلا لا شمال له   و فى يمينيه آجال و ارزاق

و قال ابن عباس: ما السماوات السبع و الارضون السبع فى يد اللّه الّا كخردلة فى يد احدكم سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ هذه هى النفخة الثانية و هى نفخة الصعقة بعد نفخة الفزع باربعين سنة. قال بعض المفسّرين:

النفخة اثنتان، الاولى للموت و الثانية للبعث و بينهما اربعون سنة.
و الاكثرون على انها ثلث نفخات، الاولى للفزع و الثانية للموت و الثالثة للبعث. «فصعق» اى مات مَنْ فِي السَّماوات وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يقال: صعق فلان و صعق اذا اصابته الصعقة و الصاعقة هى الصوت معه العذاب او معه النار. إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ قال الحسن: يعنى اللّه وحده و قيل: إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ يعنى من فى الجنة من الخزنة و الحور و الغلمان و من فى جهنم من الخزنة.
و قيل: هم حملة العرش. و قيل: هم الشهداء و هم متقلّدون السيوف حول العرش. و قيل: هم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت
و فى الخبر: «ان اللّه عز و جل يقول حينئذ: يا ملك الموت خذ نفس اسرافيل، ثمّ يقول من بقى؟ فيقول: جبرئيل و ميكائيل و ملك الموت فيقول خذ نفس ميكائيل حتى يبقى ملك الموت و جبرئيل و يقول مت يا ملك الموت فيموت ثم يقول يا جبرئيل من بقى؟ فيقول: تباركت و تعاليت ذا الجلال و الاكرام وجهك الدائم الباقى و جبرئيل الميّت الفانى، فيقول: يا جبرئيل لا بدّ من موتك، فيقع ساجدا يخفق بجناحه فيموت».
قوله: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى هذه هى النفخة الثالثة و هى النفخة البعث، فَإِذا هُمْ قِيامٌ من قبورهم «ينظرون» الى البعث. و قيل: ينتظرون امر اللّه فيهم.
وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و ذلك حين ينزل اللّه سبحانه على كرسيّه لفصل القضاء بين عباده. و قيل: يتجلّى فتشرق عرصات القيامة بنوره عز و جل. وَ وُضِعَ الْكِتابُ كقوله: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ. و قيل. وَ وُضِعَ الْكِتابُ يعنى كتب الاعمال للمحاسبة و الجزاء.
و قيل: وضع ايدى اصحابه حتّى يقرءوا منها اعمالهم. و قيل: الكتاب اللوح المحفوظ تقابل صحف اعمالهم بما فى اللوح المحفوظ.
وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ قال ابن عباس: يعنى الذين يشهدون للرسل بتبليغ الرسالة و هم امّة محمد (ص). و قال عطاء. يعنى الحفظة يدلّ عليه قوله: وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ. و قيل: الشهداء هم الأبرار فى كلّ زمان يشهدون على اهل ذلك الزمان. و قيل: تشهد على العباد يوم القيمة الجوارح و المكان و الزّمان.
وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ بالعدل وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ اى لا يزاد فى سيّآتهم و لا ينقص من حسناتهم.
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ اى ثواب ما عملت وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ قال عطاء: اى هو عالم بافعالهم لا يحتاج الى كاتب و لا شاهد. قال ابن عباس. اذا كان يوم القيمة بدّل اللّه الارض غير الارض و زاد فى عرضها و طولها كذا وكذا فاذا استقرّت عليها اقدام الخلائق برّهم و فاجرهم اسمعهم اللّه تعالى كلامه يقول: ان كتابى كانوا يكتبون عليكم ما اظهرتم و لم يكن لهم علم بما اسررتم فانا عالم بما اظهرتم و بما اسررتم و محاسبكم اليوم على ما اظهرتم و على ما اسررتم ثم اغفر لمن أشاء منكم.
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ سوقا عنيفا يسحبون على وجوههم الى جهنم «زمرا» اى جماعة بعد جماعة مع امامها. و قيل: بعضهم قبل الحساب و بعضهم بعد الحساب. حَتَّى إِذا جاؤُها فُتِحَتْ أَبْوابُها و هى سبعة لقوله: لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ وكانت قبل ذلك مغلقة ففتحت للكفار. قرأ اهل الكوفة: «فتحت» و «فتحت» كلاهما بالتخفيف. و قرأ الآخرون بالتشديد على التكثير. وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها توبيخا و تقريعا لهم: أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ اى من انفسكم يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا؟ يأخذون اقرارهم بانهم استحقّوا العذاب: قالُوا بَلى وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ تقديره: و لكن كفرنا فحقّت كلمة العذاب على الكافرين. وكَلِمَةُ الْعَذابِ علم اللّه السابق كقوله: غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وكقوله: إِنَّا كُلٌّ فِيها إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ. و قيل: كلمة العذاب قوله سبحانه: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.
قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها اى عالمين انكم مخلّدون فيها، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ النّار.

وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً دوزخيان را گفت: «سيق» و بهشتيان را گفت: «سيق»، ازدواج سخن را چنين گفت نه تسويت حال را، و فرق است ميان هر دو سوق، دوزخيان را ميرانند بقهر و عنف بر روى، همى كشند ايشان را بزجر و سياست تا بآتش سقر لقوله: يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ. بهشتيان را همى برند بعزّ و ناز بر نجائب نور و بر پرهاى فرشتگان تا بجنّة الخلد.

قال النبى (ص): «عجب ربنا من اقوام يقادون الى الجنة بالسلاسل».

حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها اين واو ثمانيه گويند دلالت كندكه درهاى بهشت هشت‌اند بر وفق خبر مصطفى عليه الصلاة و السلام قال: «ان للجنّة لثمانيه ابواب ما منها بابان الا بينهما سير الراكب سبعين عاما و ما بين كلّ مصراعين من مصاريع الجنّة مسيرة سبع سنين». و فى رواية «مسيرة اربعين سنة». و فى رواية «كما بين مكة و بصرى».

و قال صلى اللّه عليه و سلّم: «باب امّتى الذى يدخلون منه الجنة عرضه مسيرة الراكب المجوّد ثلثا ثمّ انهم ليضغطون عليه حتى تكاد مناكبهم تزول»

و قال (ص): «انا اوّل من يأتى باب الجنة فاستفتح فيقول الخازن: من انت؟ فاقول محمد، فيقول: نعم بك امرت ان لا افتح لاحد قبلك».

و فى رواية اخرى: «انا اول من يحرّك حلق الجنة فيفتح اللّه لى فيدخلنيها».

و قال صلى اللّه عليه و سلم: تفتح ابواب الجنة كلّ اثنين و خميس».

حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها هذاكلام جوابه محذوف، تقديره: حتّى اذا جاءوها و فتحت ابوابها سعدوا بدخولها. و قيل: جوابه: قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها، و الواو فيه ملغاة، تقديره: حتى اذا جاءوها و فتحت ابوابها قال لهم خزنتها: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ مؤمنان چون بدر بهشت رسند خازنان بهشت بر ايشان سلام كنند بفرمان اللّه وگويند: «طبتم» اى طبتم عيشا و طاب لكم المقام خوش جايى كه جاى شماست و خوش عيشى كه عيش شماست. امير المؤمنين على (ع) گفت: بر در بهشت درختى است كه از بيخ آن دو چشمه آب روانست مؤمن آنجا رسد بيكى از ان دو چشمه غسل كند تا ظاهر وى پاك شود و روشن، و از ديگر چشمه شربتى خورد تا باطن وى از همه آلايش پاك گردد و نيكو شود، آن گه رضوان و اصحاب وى او را استقبال كنند وگويند: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ.

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ اى انجز لنا ما وعدنا فى الدنيا من نعيم العقبى وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ اى ارض الجنة، و ذلك قوله: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ. نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ اى ثواب المطيعين.

وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ اى محيطين بالعرش محدقين بحفافيه، اى جانبيه و ذلك بعد ان احياهم اللّه. تقول: حفّوا بى و احفّوا بى، اى احاطوا بى. و قيل: الحافّ بالشىء الملازم له. يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ تلذّذا لا تعبّدا لانّ التكليف متروك فى ذلك اليوم. وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى بين اهل الجنّة و النّار، «بِالْحَقِّ» اى بالعدل، فاستقرّ فى الجنة اهل الجنة و اهل النار فى النار. وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ تأويل هذا الكلام ان اللّه عز و جل لا يندم على امر قد قضاه و لا يتردّد فى حكم امضاه، كقوله: وَ لا يَخافُ عُقْباها، مجاز قوله: قِيلَ اى قال اللّه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و قال الزجاج: ان اللّه ابتدأ خلق الاشياء بالحمد فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، كذلك ختم بالحمد فقال لمّا استقرّ اهل الجنة فى الجنة و اهل النار فى النار: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ».

و قيل: هذا من كلام الملائكة، اى الحمد له دائم و ان انقطع التكليف. و قيل: هو من كلام اهل الجنة شكرا على ما صاروا اليه من نعيم الجنة.

النوبة الثالثة

قوله: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ... الآية بدان که از آفریدگان حق جل جلاله کمال کرامت دو گروه راست: یکی فریشتگان و دیگر آدمیان، و لهذا جعل الانبیاء و الرسل منهم دون غیرهم، و غایت شرف ایشان در دو چیز است: در عبودیت و در محبت، عبودیت محض صفت فریشتگان است و عبودیت و محبت هر دو صفت آدمیان است فریشتگان را، عبودیت محض دادکه صفت خلق است و آدمیان را بعد از عبودیت خلعت محبت دادکه صفت حق است تا از بهر این امت میگوید: «یحبهم و یحبونه» و در عبودیت نیز آدمیان را فضل داد بر فرشتگان که عبودیت صفت فرشتگان بی اضافت گفت: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ و عبودیت آدمیان با اضافت گفت: «یا عبادی»، آن گه بر مقتضی محبت فضل خود بر ایشان تمام کرد و عیبهای ایشان و معصیتهای ایشان بانوار محبت بپوشید و پرده ایشان ندرید، نه بینی که زلّت بریشان قضا کرد و با آن همه زلات نام عبودیت ازیشان بنیفکند و با ذکر زلّت و معصیت تشریف اضافت ازیشان وانستد فرمود: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و آن گه پرده بر ایشان نگه داشت که عین گناهان اظهار نکرد بلکه مجمل یادکرد سر بسته و آن عین پوشیده گفت: «اسرفوا» اسراف کردندگزاف کردند از بهر آنکه در ارادت وی مغفرت ایشان بود نه پرده درید نه اسم عبودیت بیفکند، سبحانه ما ارأفه بعباده.

آوردهاندکه موسی علیه السلام گفت: الهی ترید المعصیة من العباد و تبغضها معصیت بندگان بارادت تست آن گه آن را دشمن میداری و بنده را بمعصیت دشمن میگیری؟! حق جل جلاله فرمود: یا موسی ذاك تأسیس لعفوی آن بنیاد عفو و کرم خویش است که می‌نهم خزینه رحمت ما پر است اگر عاصیان نباشند ضایع ماند.

در خبر است: «لو لم تذنبوا لجاء اللَّه بقوم یذنبون کی یغفر لهم».

باش تا فردای قیامت که امر حق بخصمی بنده بیرون آید و فضل حق جل جلاله بنده را در پناه گیرد شریعت دامن بگیرد رحمت شفاعت کند. در خبر است که نامه بدست بنده‌ای دهند، آن معصیتها بیند، شرمش آیدکه برخواند، از حق جل جلاله خطاب آیدکه آن روزکه میکردی و شرم نداشتی فضیحت نکردم و بپوشیدم، امروز که می‌شرم داری فضیحت کی کنم؟! و به قال النبی (ص): «ما ستر اللَّه علی عبد فی الدنیا ذنبا فیعیّره به یوم القیمة».

کسری عیدی عظیم ساخته بود، فرّاشی جامی زرین برداشت وکس ندید مگرکسری که در ان غرفه بخلوت نشسته بود، بسیار بجستند و نیافتند، کسری گفت بسیار مجوئیدکه اوکه یافت باز نخواهد داد و اوکه دید نخواهد گفت. پس روزی آن فراش بر سرکسری ایستاده بود آب بر دست وی میریخت و جامه‌های نیکو ساخته، کسری گفت: ای فلان این از انست؟ فراش گفت: این و صد چندین از انست.

«و انیبوا الی ربکم..» انابت بر سه قسم است: یکی انابت پیغامبران، ابراهیم را گفت: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ. داود را گفت: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ.

شعیب را گفت: عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. مصطفی را فرمود: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ. نشان انابت پیغامبران سه چیز است: بیم داشتن با بشارت آزادی، خدمت کردن با شرف پیغامبری، بار بلا کشیدن بر دلهای پر شادی، و جز از پیغامبران کس را طاقت این انابت نیست. دیگر قسم انابت عارفان است: در همه حال بهمه دل با اللَّه گشتن، قال اللَّه تعالی: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ و نشان انابت عارفان سه چیز است: از معصیت بدرد بودن و از طاعت خجل بودن و در خلوت با حق انس داشتن. رابعه عدویه در حالت انس بجایی رسیدکه میگفت: حسبی من الدنیا ذکرك و من الآخرة رؤیتك خداوندا در دنیا مرا ذکر تو بس و در عقبی مرا دیدار تو بس. ای جوانمرد! کسی که راز ولی نعمت مونس وی بود دیدار نعمت و نعیم بهشت او را چه سیری کند؟ پیر طریقت گفت: الهی ببهشت و حورا چه نازم، اگر مرا نفسی دهی از ان نفس بهشتی سازم.

و اللّه ما طلعت شمس و لا غربت الّــا و ذکــرك مقــرون بانفاســی
و لا جلســت الی قــوم احــدّثهم الّا و انـت حـدیثی بـین جلّاسـی

ای جلالی که هرکه بحضرت تو روی نهاد همه ذره‌های عالم خاك قدم او توتیای چشم خـود سـاختند، و هـرکه بدرگاه عزّت تو پناه جست همه آفریدگان خود را علاقه فتراك دولت او ساختند. آن عزیـزی گویـد از سـر حالـت انس خویش و دیگران را پند میدهدکه:

اگر در قصر مشتاقان تـرا یـك روز بارسـتی ترا با اندهان عشق این جـادو چـه کارسـتی
وگـر رنگـی زگلـزار حـدیث او بدیـدی تـو بچشم تو همه گلها که در باغسـت خارسـتی

سدیگر قسم انابت توحید است که دشمنان را و بیگانگان را با آن خواندگفت: وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ وَ أَسْلِمُوا لَـهُ. و نشان انابت توحید آنست که باقرار زبان و اخلاص دل خدای را یکـی دانـد، یگانـه یکتـا در ذات بـی‌شـبیه و در قدر بی‌نظیر و در صفات بی همتا. گفته‌اند: توحید دو بـاب اسـت، توحیـد اقـرار و توحیـد معرفـت، توحیـد اقـرار عامّه مؤمنان راست، توحید معرفت عارفان و صـدّیقان راسـت، توحیـد اقـرار بظـاهر آیـد تـا زبـان ازو خـبر دهـد، توحید معرفت بجان آید تا وقت و حال ازو خـبر دهـد، اوکـه از توحیـد اقـرار خـبر دهـد دنیـا او را منـزل اسـت و بهشت مطلوب، اوکه از توحید معرفت خبر دهد بهشت او را منزل است و مولی مقصود.

و اســــکر القـــــوم دورکـــــأس وکـــان ســـکری مـــن المـــدیر

آن کس را که کار با گل افتدگل بوید و آن کس که کارش با باغبان افتد بوسه بـر خـار زنـد، چنانـك آن جـوانمرد گفت:

از برای آنکه گل شاگرد رنگ روی اوست گر هزارت بوسه باشد بـر سـر یـك خـار زن

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ تا نپنداری که این نوحه بدین زاری و خواری خودکـافران را خواهد بود و بس، و قومی فسّاق و فجّارکه پیراهن مسلمانی بر تن ایشان باشد و آن گه خرقـه‌هـای معصـیت و فجور بر ان دوخته و روزگار عمر خود بغفلت و جهل بسر آورده و سود ایمان از دست ایشان رفته و از مسـلمانی با بضاعت مزجاة دست و پای زده، ایشان این کلمات دریغ و تحسّر نخواهندگفت! ای مسکین هـزار سـال بـاران رحمت بایدکه ببارد تـا گـردی کـه تـو از معصـیت انگیختـه‌ای بنشـاند، هـیچ ادبـار صـعب‌تـر ازیـن نیسـت کـه تـرا بیافریدند تا بهشت را بتو بیارانید و تو خود را بجایی رسانیدی که آتش دوزخ بتوگرم کنند. در خبر است که آتش دوزخ مرکب هیبت خویش بنزدیك عاصیان چنان تازدکه شیر ازگرسنگی بشکار تازد. باش تا فـردای قیامـت کـه کرده وگفته خویش بینی و آن عشرتهای رنگارنگ و معصیتهای لونالون که امروز دست جهالـت و ناپـاکی آن را از تو پوشیده میکند فردا چون از خواب مرگ برخیـزی و دیـده بگشـایی در روزنامـه خـویش اول سـطر آن بینـی، بزبان خجالت و ندامت گویی: کاشك شب مرگ مرا هرگز سحر نبودی! قوله: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهـا الیـوم اشراق و غدا اشراق غدا فی القیامة اشراق الارض و الیوم اشراق القلب غدا فی القیامة اشراق الارض بنور ربها و الیوم اشراق القلب بحضورها عند ربها غـدا اشـراق التجلّي للمـؤمنین عمومـا و الیـوم اشـراق التجلّي للعـارفین خصوصا.

روی عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّـه (ص): «انّ اللّـه عـز و جـل یجمـع الامـم یـوم القیمـة فینزل عز و جل من عرشه الی کرسیّه وکرسیّه وسع السماوات و الارض فیقول لهم: ا ترضون انّ تتولّی کلّ امّـة مـا تولّوا فی الدنیا اعدل ذلك من ربکم؟ فیقول: نعم، فتتبع کلّ امّة ما کانت تعبد» قال: «فذلك حین اشرقت الارض بنور ربها»

آن روزکه صبح قیامت بدمد و عظمت رسـتاخیز بپـای شـود و سـراپرده قهـاری در ان عرصـات سیاسـت بزننـد و کرسی عظمت بیرون آرند و از انوار تجلّـی ذو الجـلال عـالم قیامـت روشـن شـود از اسـرار آن انـوار همـان کـس

برخوردکه امروز در دنیا آفتاب معرفت در مشرقه دل وی تافته و نظر الهی بجان وی پیوسته، آن نظر چون ازکمین غیب تاختن آرد مرد را بیقرارکند حلقه دوستی در دلش بجنباند، آن دوستی خاطرگردد آن خاطر همّت گردد آن همّت نیّت گردد آن نیّت عزیمت گردد آن عزیمت قوّت گردد آن قوّت حرکت گردد مرد را بینگیزد، شبی سحرگاهی آن عاشق صادق را قلقی پدید آید، خواب از دیده‌اش برمد، جامه نرم و خوابگاه خوش بگذارد، وضویی بر آرد متضرّع وار بحضرت عزت آید.

یا ربها روان کند، آن ساعت از جبّارکائنات ندای کرامت آیدکه: «بعینی ما یتحمّله المتحمّلون من اجلی» بنده من آن همه برای من میکند من می‌بینم و میدانم، کرامت وی در دنیا اینست و در عقبی آنست که او را در شمار آن جوانمردان آرندکه رب العزة میگوید: وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً.

خبر درست است از سعید مسیب سیّد تابعین که بو هریرة دوستی بر من رسید مرا گفت: از اللّه آن میخواهم که در بازار بهشت ما را با هم آرد تا با یکدیگر باشیم در ان منزل جاودان و نعیم بیکران، گفتم: یا با هریرة و در بهشت بازاری هست؟ گفت: نعم اخبرنی رسول اللّه (ص) «ان اهل الجنّة اذا دخلوها نزلوا فیها بفضل اللّه اعمالهم ثمّ یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایّام الدنیا فیزورون ربهم عز و جل و یبرز لهم عرشه و یتبدّی لهم فی روضة من ریاض الجنّة فتوضع لهم منابر من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من یاقوت و منابر من زبرجد و منابر من ذهب و منابر من فضّة و یجلس ادناهم و ما فیهم من دنیّ علی کثبان المسك و الکافور ما یرون ان اصحاب الکراسیّ بافضل منهم مجلسا»، قال ابو هریرة قلت: یا رسول اللّه و هل نری ربنا؟ قال: «نعم، هل تتمارون فی رؤیة الشمس و القمر لیلة البدر»؟ قلنا: لا. قال: «کذلك لا تمارون فی رؤیة ربکم تبارك و تعالی و لا یبقی فی ذلك المجلس رجل الّا حاضره اللّه محاضرة حتی یقول للرّجل منهم: یا فلان بن فلان أ تذکر یوم قلت کذا وکذا؟ فیذکره بعض غدراته فی الدنیا فیقول: یا رب او لم تغفر لی؟ فیقول: بلی فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه فبیناهم علی ذلك غشیتهم سحابة فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه قطّ و یقول: ربنا قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة فخذوا ما اشتهیتم فنأتی سوقا قد حفّت به الملائکة ما لم تنظر العیون الی مثله و لم تسمع الآذان و لم یخطر علی القلوب فیحمل لنا ما اشتهینا لیس یباع فیها و لا یشتری و فی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا، قال: فیقبل الرّجل ذو المنزلة المرتفعة فیلقی من هو دونه و ما فیهم دنیّ فیروعه ما علیه من اللباس فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتحیّل علیه ما هو احسن منه و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها ثمّ نتصرف الی منازلنا فتتلقانا ازواجنا فیقلن: مرحبا و اهلا لقد جئت و انّ بك من الجمال افضل ممّا فارقتنا علیه فنقول: انا جالسنا الیوم ربنا الجبّار و یحقّنا ان تنقلب بمثل ما انقلبنا».

۴۰- سورة المؤمن- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (۱) بحلم من بملك من.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ فرو فرستادن اين نامه از خداست، الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) آن تاونده دانا.

غافِرِ الذَّنْبِ آمرزنده گناه، وَ قابِلِ التَّوْبِ و پذيرنده بازگشت، شَدِيدِ الْعِقابِ سخت عقوبت، سخت گير، ذِي الطَّوْلِ با بى‌نيازى و نيكوكارى، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) با اوست بازگشت.

ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ پيچ نيارد در سخنان اللَّه، إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا مگر ايشان كه كافر شدند، فَلا يَغْرُرْكَ مفريبا ترا، تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ (۴) گشتن ايشان ايمن در جهان.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ دروغ زن گرفت پيش از ايشان قوم نوح نوح را، وَ الْأَحْزابُ مِنْ بَعْدِهِمْ و سپاهها از پس ايشان، وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ و آهنگ كرد هرگروهى ازيشان بپيغامبر خويش، لِيَأْخُذُوهُ تا او را بگيرند، وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ و بدروغ خويش پيكارها كردند، لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ تا حق و سخن راست با آن دروغ تباه كنند، فَأَخَذْتُهُمْ فرا گرفتم ايشان را فَكَيْفَ كانَ عِقابِ (۵) چون بود گرفتن من بعقوبت.

كَذلِكَ همچنانك تهديد اللَّه درست گشت درين جهان بر ناگرويدگان، حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۶) هم چنان درست گشت برايشان كه ايشان اصحاب آتش‌اند.

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ ايشان كه عرش مى‌بردارند، وَ مَنْ حَوْلَهُ و ايشان كه گرد برگرد عرش‌اند، يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ بستايش خداوند خويش او را بپاكى مى‌ستايند وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ و مى‌بگروند باو وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ آمرزش ميخواهندگرويدگان را، رَبَّنا خداوند ما، وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً رسيده‌اى بهر چيز ببخشايش و دانش، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا پس بيامرز ايشان را كه بازگشتند از شرك، وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ و بر پى راه تو رفتند، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (۷) و بازدار ازيشان عذاب آتش.

رَبَّنا خداوند ما، وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ درار ايشان را در ان بهشتهاى هميشى، الَّتِي وَعَدْتَهُمْ آنكه وعده داده‌اى ايشان را، وَ مَنْ صَلَحَ و هركه نيك بود و ايمان آرد، مِنْ آبائِهِمْ از پدران ايشان، وَ أَزْواجِهِمْ و جفتان ايشان، وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ايشان، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) كه تو خداوند تواناى دانايى.

وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ و بازدار ازيشان بدها، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يَوْمَئِذٍ و هركه بازداشتى ازو بدهاى آن روز، فَقَدْ رَحِمْتَهُ ببخشودى بر وى، وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) و آنست آن پيروزى بزرگوار.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند در دنيا، يُنادَوْنَ آواز مى‌دهند ايشان را، لَمَقْتُ اللَّهِ براستى كه زشتى اللَّه شما را در دنيا، أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ مه بود ازين زشتى شما امروز خويشتن را، إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ آن گه كه شما را با ايمان ميخواندند، فَتَكْفُرُونَ (۱۰) و شما مى كافر شديد.

قالُوا رَبَّنا گويند خداوند ما: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ بميرانيدى ما را دو بار، وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ و زنده كردى ما را دو بار، فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا مقرّ آمديم و بزبان خويش گويا بگناهان خويش، فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱۱) فرا بيرون آمد ما را هيچ راهى هست؟

ذلِكُمْ بِأَنَّهُ اين بشما آن را بود، إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كه آن گه كه خداى را يكتا ميخواندند، كَفَرْتُمْ شما مى‌كافر شديد، وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ و اگر مى‌انبازگرفتند با او، تُؤْمِنُوا باو مى گرويديد، فَالْحُكْمُ لِلَّهِ پس حكم وكارگزاردن اللَّه راست، الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۱۲) آن برتر بزرگوار.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ او آنست كه مينمايد شما را نشانهاى توانايى خويش، وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً و مى‌فرو

فرستد شما را از آسمان روزى، وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (١٣) و پند نپذيرد مگر اوكه دل با من دارد.
فَادْعُوا اللَّهَ خداى را خوانيد، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك داران او را و فرمان بردارى خويش، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (١۴) و اگركراهيت دارند ناگرويدگان.

النوبة الثانية

اين سوره را سورة المؤمن خوانند از بهر آنكه درين سوره ذكر مؤمن آل فرعون است، چهار هزار و نهصد و شصت حرف است و هزار و صد و نود و نه‌كلمت و هشتاد و پنج آيت. و بقول ابن عباس جمله سوره به مكه فروآمد. مجاهد و قتاده گفتند: سوره مكى است مگر دو آيت‌كه به مدينه فرو آمد: إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ.

الى آخر الآيتين. حسن‌گفت: سوره مكى است مگر يك آيت: «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ قال لان الصّلوات فرضت بالمدينة. و از منسوخات درين سوره سه آيت يكى: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف، وكذلك قوله: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ، اول و آخر اين آيت منسوخ است بآيت سيف سوم: فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ نسخ معنى الحكم فى الدنيا بآية السيف. و فى الخبر عن النبى (ص) قال: «ان لكلّ شىء ثمرة و ان ثمرة القرآن ذوات حاميم هى روضات حسنات مخصبات متجاورات فمن احبّ ان يرتع فى رياض الجنة فليقرأ الحواميم».

و قال (ص): «الحواميم ديباج القرآن».

و قال ابن عباس: لكل شىء لباب و لباب القرآن الحواميم و قال ابن مسعود: اذا وقعت فى آل حم يعنى فى جماعة الحواميم وقعت فى روضات دمثات اتانق فيها. فامّا ما يختصّ بهذه السورة من الفضيلة ما روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ حم المؤمن لم يبق روح نبى و لا صدّيق و لا شهيد و لا مؤمن الا صلّوا عليه و استغفروا له».

قوله: حم قال رسول اللَّه (ص): «حم اسم من أسماء للَّه عز و جل و هى مفاتيح خزائن ربك».

و قيل: هو اسم اللَّه الاعظم. و قيل: هو اسم القرآن. و قيل: اسم السورة.

و قيل: هو قسم اقسم اللَّه عز و جل بحلمه و ملكه. و قال ابن عباس: الر و حم و نون حروف الرّحمن مقطّعة. و قال الضحاك و الكسائى معناه: ما هوكائن، اى قضى ما هوكائن قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر «حم» بكسر الحاء و الباقون بفتحها.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ اى هذا تنزيل الكتاب «من اللَّه». و قيل: «تنزيل الكتاب» رفع بالابتداء و خبره «من اللَّه» اى القرآن انزله اللَّه لم يختلقه محمدكما قال الكافرون.

و «العزيز» الّذى لا يغالب و لا يمتنع عليه شىء، «العليم» الواسع المعلوم.

غافِرِ الذَّنْبِ يستره و لا يفضح صاحبه يوم القيمة، وَ قابِلِ التَّوْبِ التوب و التوبة مصدران.

و قيل: التوب جمع التوبة على انها اسم مثل دوم و دومة و عوم و عومة. و المعنى: ما ذنب تاب منه العبد الا قبل توبته. و قيل: «غافر الذنب» الصغير «و قابل التوب» من الذنب الكبير. و قيل: «غافر الذنب» باسقاط العقاب «و قابل التوب» بايجاب الثواب. شَدِيدِ الْعِقابِ اى اذا عاقب فعقابه شديد. ذِي الطَّوْلِ اى ذى النعم و القدرة و الغنى و السعة و الفضل. و اصل الطول الغنى و السعة، تقول: هذا امر ما له طائل، اى لا يغنى شيئا فيوبه له، و قوله عز و جل: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا اى سعة و غنى. و قيل: اصل الطول الانعام الّذى تطول مدّته على صاحبه. قال ابن عباس: غافِرِ الذَّنْبِ لمن قال لا اله الا اللَّه وَ قابِلِ التَّوْبِ ممّن قال لا اله الا اللَّه شَدِيدِ الْعِقابِ لمن لا يقول لا اله الا اللَّه ذِي الطَّوْلِ ذى الغنى عمّن يقول لا اله الا اللَّهَ.

ثمّ وحّد نفسه فقال: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ المرجع فى الآخرة. عمر خطاب دوستى داشت با وى برادرى گفته

در دین مردی عاقل پارسا متعبّد، وقتی بشام بود آن دوست وکسی از نزدیك وی آمده بود. عمر حال آن دوست از وی پرسیدگفت: چه میکند آن برادر ما و حال وی چیست؟ این مرد گفت: او برادر ابلیس است نه برادر تو، یعنی که فترتی در راه وی آمده و سر در نهاده درین زمر و خمر و انواع فساد. عمرگفت: چون بازگردی مرا خبر کن تا بوی نامه‌ای نویسم، پس این نامه نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم من عبد اللّه عمر الی فلان بن فلان سلام علیك انی احمد الیك اللّه الذی لا اله الا هو غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر. چون آن نامه بوی رسیدگفت: صدق اللّه و نصح عمر کلام خدا راست است و نصیحت عمر نیکو، بسیار بگریست و توبه کرد و حال وی نیکو شد، بعد از ان عمر میگفت: هکذا افعلوا باخیکم اذا زاغ سدّدوه و لا تکونوا علیه عونا للشیطان برادری راکه فترت افتد و از راه صواب بگردد بنصیحت یاری دهید و شفقت باز مگیرید و یار شیطان بر وی مباشید راه سداد و صواب او را بنمائید و با وی همان کنیدکه من کردم.

ما یُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا این آیت در شأن حارث بن قیس السهمی فرو آمد از جمله مستهزیان بود و سخت خصومت بباطل در انکار و تکذیب قرآن.

ابو العالیه گفت: دو آیت است در قرآن که در ان تهدید عظیم است مجادلان را در آیات قرآن، یکی اینست. ما یُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا، دیگر آیت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ. و رسول خدا گفت صلوات اللّه علیه: «المراء فی القرآن کفر».

و عن ابی الدرداء و ابی امامة و واثلة بن الاسقع و انس بن مالك رضی اللّه عنهم قالوا: خرج الینا رسول اللّه (ص) و نحن نتماری فی شیء من الدین، فغضب غضبا شدیدا لم یغضب مثله ثمّ انتهرنا فقال: «یا امّة محمد لا تهیجوا علی انفسکم وهج النار» ثمّ قال: «بهذا امرتم أ و لیس عن هذا نهیتم أ و لیس انما هلك من کان قبلکم بهذا ذروا المراء لقلّة خیره ذروا المراء فان نفعه قلیل و یهیج العداوة بین الاخوان ذروا المراء فان المراء لا یؤمن فتنته ذروا المراء فان المراء یورث الشك و یحبط العمل ذروا المراء فان المؤمن لا یماری ذروا المراء فان المماری لا اشفع له یوم القیمة ذروا المراء فانا زعیم ثلاثة ابیات فی الجنّة وسطها و ریاضها و اعلاها لمن ترك المراء و هو صادق ذروا المراء فان اول ما نهانی ربی عز و جل عنه بعد عبادة الاوثان و شرب الخمر المراء ذروا المراء فان الشیطان قد أیس ان یعبد و لکنّه قد رضی منکم بالتّحریش و هو المراء فی الدین».

اگرکسی گوید این مرا و مجادلت در قرآن که رسول خدا علیه السلام بدین مبالغت از ان نهی میکندکدام است؟ جواب آنست که رب العزة قرآن راکه فرستاد بهفت لغت فرستاد از لغات عرب چنانك مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: «نزل القرآن علی سبعة احرف»

ای علی سبع لغات و رسول خدا صلوات اللّه علیه هر قبیله‌ای را تلقین میداد بر لغت ایشان چنانك احتمال میکرد، وکان ذلك تخفیفا من اللّه عز و جل بامّة محمد (ص).

پس ایشان که قرآن شنیده بودند بر لغت خویش چون چیزی از قرآن نه بر لغت خویش از دیگری می‌شنیدند جدال می‌درگرفتند و بر یکدیگر می‌پیچیدند و قراءت یکدیگر را می‌انکارکردند می‌گفتندکه رسول خدا بما نه چنین آموخت و نه چنانست که تو میخوانی باین نسق، خلاف و جدال در میان ایشان می‌افتاد تا رسول خدا (ص) ایشان را از ان خلاف باز زد وگفت هرکسی چنانك از ما شنیدید بر ان لغت که شما را آموختند میخوانید و یکدیگر را خلاف مکنیدکه این خلاف کفر است فذلك قوله (ص): «المراء فی القرآن کفر»

روایت کنند از عمر خطاب گفت: مردی صحابی در نماز سورة الفرقان برخواند نه بر ان نسق که من میخواندم و رسول مرا تلقین کرده بود، دست وی گرفتم و او را بحضرت نبوّت بردم گفتم: یا رسول اللّه این مرد سورة الفرقان میخواند بر خلاف آن که مرا تلقین کرده‌ای، رسول خدا آن مرد را گفت: بر خوان، آن مرد بر خواند همچنانك در نماز خواند، رسول گفت: «هکذا انزلت ان هذا القرآن نزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسّر منه».

و عبد اللّٰه مسعود يكى را ديد سورتى ميخواند بر خلاف آن كه عبد اللّٰه ميخواند، گفت او را پيش رسول خدا بردم گفتم: يا رسول اللّٰه اختلفنا فى قراءتنا فتغيّر وجه رسول اللّٰه (ص) رسول خدا متغيّر گشت و اثر خشم بر روى مبارك وى پيدا شد گفت: «انما هلك من كان قبلكم بالاختلاف فليقرأ كلّ رجل منكم ما اقرئ».

قوله: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ التقلّب الجيئة و الذهاب يعنى كثرتهم و تمكّنهم فى الارض و هم قريش يريد رحلة الشتاء و الصيف، يقول تعالى: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ بالتجارات و تصرّفهم فيها كيف شاءوا و سلامتهم فيها مع كفرهم فان عاقبة امرهم الهلاك و العذاب، نظيره قوله تعالى: لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزابُ مِنْ بَعْدِهِمْ و هم الذين تحزّبوا على الانبياء بالتكذيب و هم عاد و ثمود و قوم لوط. وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ قال ابن عباس: ليقتلوه و يهلكوه. و قيل: ليأسروه و العرب تسمّى الاسير اخيذا و اخذ الناس لا يستعمل الا فى مكروه. وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اى ليبطلوا به «الحق» الذى جاء به الرسل و مجادلتهم مثل قولهم: ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ و نحو ذلك. يقال: دحضت حجّته، اى بطلت. و قيل: «ليدحضوا» ليزلقوا «به الحق». و فى الخبر «الصراط دحض مزلّة».

«فاخذتهم» اى اهلكتهم بالعقوبة. فَكَيْفَ كانَ عِقابِ هذا سؤال عن صدق العذاب و عن صفة العذاب. قال قتادة: شديد و اللّٰه.

وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ اى كما حقّت و وجبت كلمة العذاب على الامم المكذّبة فى الدنيا فعذّبوا كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا من قومك أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ يعنى بانهم اصحاب النار.

ثم اخبر بفضل المؤمنين فقال: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ و هم اربعة املاك: ملك فى صورة رجل يسترزق لبنى آدم، و ملك فى صورة ثور يسترزق للبهائم، و ملك فى صورة اسد يسترزق للسباع، و ملك فى صورة نسر يسترزق للطّير و العرش عليهم و هو ياقوتة حمراء و الملك الذى فى صورة رجل هو اسرافيل و انشد رسول اللّٰه (ص) قول امية:

رجل و ثور تحت رجل يمينه و النسر للأخرى و ليس مرصد

فقال: «صدق». و امّا حملة العرش يوم القيمة فهم ثمانية املاك فى صورة الاوعال فالعرش على قرونهم. وَ مَنْ حَوْلَهُ هم الحافون الصّافون يسمّون الكرّوبيّين و هم سادة الملائكة. قال ابن عباس: حملة العرش ما بين كعب احدهم الى اخمص قدمه مسيرة خمس مائة عام و يروى «ان اقدامهم فى تخوم الارضين و الارضون و السماوات الى حجرهم و هم يقولون: سبحان ذى العزّ و الجبروت سبحان ذى الملك و الملكوت سبحان الحى الّذى لا يموت سبّوح قدوس رب الملائكة و الرّوح».

و عن جابر قال قال رسول اللّٰه (ص): «اذن ربى ان احدّث عن ملك من حملة عرشه ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبع مائة عام»

و قيل: هم خشوع لا يرفعون طرفهم و هم اشدّ خوفا من اهل السّماء السابعة و اهل السماء السابعة اشدّ خوفا من اهل السماء التي تليها و الّتى تليها اشدّ خوفا من الّتى تليها. و عن جعفر بن محمد (ص) عن ابيه عن جدّه انه قال: «ان بين القائمة من قوائم العرش و القائمة الثانية خفقان الطير المسرع ثلثين الف عام و العرش يكسى كلّ يوم سبعين الف لون من النور لا يستطيع ان ينظر اليه خلق من خلق اللّٰه و الاشياء كلّها فى العرش كحلقة فى فلاة».

و قال وهب بن منبه انّ حول العرش سبعين الف صفّ من الملائكة صفّ خلف صفّ يطوفون بالعرش يقبل هؤلاء و يدبر هؤلاء فاذا استقبل بعضهم بعضا هلّل هؤلاء و كبّر هؤلاء و من ورائهم سبعون الف صفّ قيام ايديهم الى اعناقهم قد وضعوها على عواتقهم فاذا سمعوا تكبير اولئك و تهليلهم رفعوا اصواتهم فقالوا سبحانك و بحمدك ما اعظمك و اجلك انت اللّٰه لا اله غيرك انت الاكبر الخلق كلّهم لك راجون و من وراء هؤلاء مائة الف صفّ من الملائكة قد وضعوا اليمنى على اليسرى ليس منهم احد الّا و هو يسبّح بتحميد لا يسبّحه الآخر ما بين جناحى

احدهم مسيرة ثلاثمائة عام و ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة اربع مائة عام و احتجب اللّه من الملائكة الّذين حول العرش بسبعين حجابا من نار و سبعين حجابا من ظلمة و سبعين حجابا من نور و سبعين حجابا من درّ ابيض و سبعين حجابا من ياقوت احمر و سبعين حجابا من زبرجد أخضر و سبعين حجابا من ثلج و سبعين حجابا من ماء و سبعين حجابا من ما لا يعلمه الّا اللّه عز و جل، قال و لكلّ واحد من حملة العرش و من حوله اربعة اوجه وجه ثور و وجه اسد و وجه نسر و وجه انسان و لكلّ واحد منهم اربعة اجنحة امّا جناحان فعلى وجهه مخافة ان ينظر الى العرش فيصعق و امّا جناحان فيهفو بهما ليس لهم كلام الّا التسبيح و التحميد و التكبير و التمجيد و عن ابن عباس رضى اللّه عنه قال: لمّا خلق اللّه سبحانه حملة العرش قال لهم: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فخلق مع كلّ ملك منهم من اعوانهم مثل جنود من فى السماوات من الملائكة و من فى الارض من الخلق فقال: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فخلق مع كلّ واحد منهم مثل جنود سبع سماوات و سبع ارضين و ما فى الارض من عدد الحصى و الثّرى فقال: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فقال: قولوا لا حول و لا قوّة الّا باللّه فلمّا قالوها استقلّوا عرش ربنا فنفذت اقدامهم فى الارض السابعة على متن الثرى و استقرّت و روى فكتب فى قدم ملك منهم اسما من أسمائه فاستقرّت اقدامهم. و فى بعض الرّوايات لا تتفكّروا فى عظمة ربكم و لكن تفكّروا فيما خلق فان خلقا من الملائكة يقال له اسرافيل زاوية من زوايا العرش على كاهله و قدماه فى الارض السفلى و قد مرق رأسه من سبع سماوات و انه ليتضاءل من عظمة اللّه حتى يصير كالوصع. قوله: يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ اى يسبّحونه بان يحمدوه، اى يعظّمونه بالحمد له و هو الاعتراف بالنعمة ان كلها منه، وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ اى يهلّلونه. و قيل: يجدّدون الايمان به و قيل: يصدّقون بانه واحد لا شريك له. قال شهر بن حوشب: حملة العرش ثمانية فاربعة منهم يقولون: سبحانك اللهم بحمدك لك الحمد على حلمك بعد علمك و اربعة يقولون: سبحانك اللّهم و بحمدك لك الحمد على عفوك بعد قدرتك.

وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا يسئلون ربهم مغفرة ذنوب المؤمنين كانهم يرون ذنوب بنى آدم. «ربنا» اى يقولون: رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً اى نالت رحمتك فى الدّنيا كلّ شىء و احاط علمك بكلّ شىء.

فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا من الشرك وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ اى دينك الاسلام، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ قال مطرف: انصح عباد اللّه للمؤمنين الملائكة و اغش الخلق الشياطين.

رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ روى ان عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار: ما جنّات عدن؟ قال: قصور من ذهب فى الجنّة يدخلونها النبيّون و ائمة العدل و عن ابن عباس قال: جنة عدن هى قصبة الجنّة و هى مشرفة على الجنان كلّها و هى دار الرّحمن تبارك و تعالى و باب جنة عدن مصراعان من زمرّد و زبرجد من نور كما بين المشرق و المغرب «و من صلح» اى و من آمن كقوله: يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ. مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ قال سعيد بن جبير: يدخل المؤمن الجنّة فيقول اين ابى اين امّى اين ولدى اين زوجتي؟ فيقال: انهم لم يعملوا مثل عملك، فيقول: انى كنت اعمل لى و لهم، فيقال: ادخلوهم الجنّة.

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة نودى فى اطفال المسلمين ان اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم و ينادى فيهم ان امضوا الى الجنّة زمرا فيقولون يا ربنا و والدينا معنا فينادى فيهم الثانية ان امضوا الى الجنّة زمرا فيقولون يا ربنا و والدينا معنا فيبسم الرّب تعالى فى الرّابعة فيقول و والديكم معكم فيثب كلّ طفل الى ابويه فيأخذون بايديهم فيدخلونهم الجنّة فهم اعرف بآبائهم و امّهاتهم يومئذ من اولادكم الذين فى بيوتكم.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ لا يمتنع عليك مراد «الحكيم» لا تسهو فى حكمك.

وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ اى العقوبات، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يعنى و من تقه السّيّئات، اى العقوبات. و قيل: جزاء السّيّئات. يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ اى فقد رحمته يوم القيمة وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنادَوْنَ لمّا عاين الكفار النّار و دخلوها مقتوا انفسهم، ای لاموها و غضبوا عليها لاعمالهم فی الدنيا حتی اكلوا اناملهم فناداهم خزنة النار: لَمَقْتُ اللَّهِ ای غضب اللّه و سخطه عليكم أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ فی الدنيا «فتكفرون» و قيل: معناه لمقت اللّه اياكم فی الدنيا إذ تدعون الی الايمان فتكفرون اكبر من مقتكم انفسكم اليوم عند حلول العذاب بكم.

قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ قال ابن عباس و قتادة و الضحاك: كانوا امواتا فی اصلاب آبائهم فاحياهم اللّه فی الدنيا فی ارحام الامهات ثمّ اماتهم الموتة الّتی لا بدّ منها ثمّ احياهم للبعث يوم القيمة فهما موتتان و حياتان و هذا كقوله تعالی: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ. و قال السدی: اميتوا فی الدنيا ثم احيوا فی قبورهم للسؤال ثمّ اميتوا فی قبورهم ثمّ احيوا فی الآخرة.

«فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا» ای اقررنا بكفرنا و ظهر لنا ان البعث حق، فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ يعنی فهل الی خروج من النّار الی الدّنيا سبيل فتصلح اعمالنا و نعمل بطاعتك، نظيره قوله: هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. كافران روز رستاخيز بگناهان وكفر خويش مقر شوند و ببد سزای خود اقرار دهند آن‌گه‌كه رستاخيز بپای شود و عذاب معاينت بينند گويند هيچ روی آن هست‌كه ما را وادنيا فرستند تا فرمان بردار شويم و عمل شايسته‌كنيم؟ ايشان را جواب دهند كه: لا سبيل الی ذلك و هذا العذاب و الخلود فی النّار بسبب بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ ای اذا قيل لا اله الّا اللّه انكرتم جواب آرزوی ايشان اين بودكه بازگشت با دنيا نيست و اين عقوبت‌كه بشما ميرسد و عذاب‌كه می‌بينيد بآنست‌كه در دنيا چون شما را باكلمه توحيد می‌خواندند می‌كافر شديد و توحيد می‌انكاركرديد و می‌گفتيد: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً، و چون باكفر ميخواندند صدّق می‌زديد و آن را حق می‌شناختيد و بر پی آن می‌رفتيد. آن‌گه‌گفت: فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ اين هم چنان است‌كه‌گفت: إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ، اكنون حكم آنست‌كه اللّه‌كرد وكار آنست‌كه اللّه‌گزاردكه شما جاويد در آتش خواهيد بود و سزای شما اينست. جايی ديگر فرمود: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ بگناهان وكفر خود معترف شدند و ايشان را جواب دهند كه دوری بادا دوزخيان را.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ ای منزل هذا الكتاب هو الذی يريكم آياته الدّالّة علی وحدانيّته و هی السماوات و الارض و الشمس و القمر و النجوم و السحاب و الليل و النهار و الاشجار و الثمار و الرياح و الفلك الّتی تجری فی البحر بما ينفع الناس، وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً ای مطرا يكون به الرزق، هذاكقوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ ای داعيا تدرك باجابتك رحمتی، وكقوله: أَعْصِرُ خَمْراً ای عنبا تحصل منه الخمر، وَ ما يَتَذَكَّرُ ای لا يتّعظ بالقرآن و ما يتفكّر فی هذه الاشياء فيوحد اللّه، إِلَّا مَنْ يُنِيبُ يعنی الّا من يرجع اليه بالطاعة.

ثمّ امر عباده بالطاعة و الاخلاص فقال: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای مخلصين له الطّاعة و العبادة، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ عبادتكم ايّاه و اخلاصكم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه قدر او بی‌منتهاست و صحبت او با دوستان بی‌بهاست، در قدر نهان و در صنع آشكار است. بنام اوكه از مانندگی دور و از اوهام جداست، دل را بدوستی و خرد را بهستی پيداست. بنام اوكه نه در صفت او چون و نه در حكم چراست، در شنوايی و دانايی و بينايی يكتاست.

آن عزيزی‌گويد در مناجات: الهی در دل دوستانت نور عنايت پيداست، جانها در آرزوی وصالت حيران و شيداست، چون تو مولی‌كراست و چون تو دوست‌كجاست، هر چه دادی نشانست و آيين فرداست، آنچه يافتيم پيغامست و خلعت برجاست، نشانت بيقراری دل و غارت جانست، خلعت وصال در مشاهده جلال چگويم‌كه چون است.

روزی‌كه سر از پرده برون خواهی‌كرد   دانم‌كه زمانه را زبون خواهی‌كرد

گـر زیـب و جمـال ازیـن فـزون خـواهی کـرد   یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

«حم» حا اشارتست بمحبت و میم اشارت است بمنت، میگوید ای بحای محبت من دوست گشته نه بهنر خـود، ای بمیم منت من مرا یافته نه بطاعت خود، ای من ترا دوست گرفته و تو مرا ناشناخته، ای من تـرا خواسـته و تـو مرا نادانسته، ای من ترا بوده و تو مرا نابوده، صد هزارکس بر درگاه ما ایستاده، مـا را خواسـتند و دعاهـا کردنـد بایشان التفات نکردیم و شما را ای امت احمد بی‌خواست شـما گفتیم: «اعطیـتکم قبـل ان تسئلونی و اجبـتکم قبل ان تدعونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی».

آن رغبت و شوق انبیای گذشته بتو تا خلیـل میگفـت: وَ اجْعَـلْ لِـي لِسـانَ صِـدْقٍ فِـي الْآخِرِينَ، وکلیـم میگفـت: اجعلنی من امّة احمد، نه از ان بود که افعال تو با ایشان شرح دادیم که اگر ما افعال شـما بـا ایشـان گفتیـد، همـه دامن از شما در چیدندید، لکن از ان بود که افضال و انعام خود با شما ایشان را شرح دادیم، پیش از شما هرکـه را برگزیدیم یکان یکان را برگزیدیم، چنان که اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْـراهِيمَ وَ آلَ عِمْـرانَ. چـون نوبـت بشـما رسید علی العموم و الشمول گفتیم: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ همه برگزیدگان ما اید، جای دیگر فرمود: اصْـطَفَيْنا مِـنْ عِبادِنـا، در تحت این خطاب هم زاهد و هم عابد است هم ظالم و عاصی.

غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ توبه مؤخر آمد و غفران مقدّم بر مقتضی فضل وکرم، اگر من گفتمـی توبـه پـذیرم پـس گناه آمرزم، خلق بپنداشتندی که تا از بنده توبه نبود از اللّه مغفرت نیایـد نخسـت بیـامرزم آن گـه توبـت پـذیرم تـا عالمیان دانندکه چنانك بتوبت آمرزم بی‌توبت هم آمرزم. اگر توبه مقدّم غفران بودی تو به علت غفـران بـودی و غفران ما را علّت نیست و فعل ما بحیلت نیست، نخست بیامرزم و بزلال افضال بنـد مـرا پـاك گـردانم، تـا چـون قدم بر بساط ما نهد بر پاکی نهد چون بر ما آید بصفت پاکی آید، همانست که جای دیگر فرمود: ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا. غافرم آن معاصی راکه توبه نکرد، قابلم آن راکه توبه کرد، مراد از غفران ذنب دربن موضع غفـران ذنـب غیر تائب است بدلیل آنکه و او عطف در میان آورد و معطوف دیگر باشد و معطوف علیه دیگـر لکـن در حکـم یکسان باشد چنانك گویی: جاءنی زید و عمرو، زید دیگر است و عمرو دیگر، لکـن هـر دو را حکـم یکیسـت در آمدن، اگر حکم مخالف بودی عطف خطا بودی و اگر هر دو یکی بودی هر دو غلط بودی. لطیفه‌ای نیکو شـنو در غفران ذنب و قبول توبه اوّل صفت خود کرد جلّ جلاله فرمود: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِـلِ التَّـوْبِ، و صـفت او جـلّ جلاله محلّ تصرّف نیست، و پذیرنده تغییر و تبدیل نیست پس چون حدیث عقوبت کـرد شَـدِيدِ الْعِقـابِ گفـت، شدید صفت عقوبت نهاد و عقوبت محلّ تصرّف هست و پذیرنـده تغییـر و تبـدیل هسـت، گفـت سـخت عقـوبتم لکن اگر خواهم سست کنم و آن را بگردانم کـه در ان تصـرّف گنجـد و تغییـر و تبـدیل پـذیرد. وگفتـه‌انـد: شَـدِيدِ الْعِقابِ اشارت بملك دارد و اگر همه ملك عالم نیست کنـد در جـلال وکمـال وی نقصـان و قصـور نیایـد. غـافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ اشارت بصفت دارد و در صفات او جـلّ جلالـه هرگـز تغیّـر و تحـوّل نیایـد، و یقـال: غـافِرِ الذَّنْبِ للظّالمين وَ قابِلِ التَّوْبِ للمقتصدين شَدِيدِ الْعِقابِ للمشركين ذِي الطَّوْلِ للسابقين. سنت خداوند است جـلّ جلاله که بنده را بآیت وعید بترساند تا بنده در ان شکسته وکوفته گردد سوزی و نیازی در بندگی بنماید زاریی و خواریی بر خود نهد، آن گه رب العزة بنعت رأفت و رحمت بآیـت وعـد تـدارك دل وی کنـد و بفضـل و رحمـت خود او را بشارت دهد، نه بینی که شَدِيدِ الْعِقابِ گفت تابنده در زاری و خواهش آید، ذِي الطَّوْلِ در ان پیوسـت تا بنده در ناز و در رامش آید، بنده در سماع شَدِيدِ الْعِقابِ بسوزد و بگدازد بزبان انکسارگوید:

پـر آب دو دیـده و پـر آتـش جگـرم   پـر بـاد دو دسـتم و پـر از خـاك سـرم

باز در سماع ذِي الطَّوْلِ بنازد و دل بیفروزد، بزبان افتخارگوید:

چکنـد عـرش کـه او غاشیه مـن نکشـد   چون بدل غاشیه حکم و قضـای تـوکشم

بو بکر شبلی یك روز چون مبارزان دست اندازان همی رفت و میگفت: لوکان بینی و بینك بحار من نار لخضتها

اگر درین راه صد هزار دریای آتش است همه بدیده گذاره کنم و باك ندارم، دیگر روز او را دیدندکه می‌آمد سر فرو افکنده چون محرومی درمانده نرم نرم میگفت: المستغاث منك بك فریاد از حکم تو زینهار از قهر تو، نه با تو مرا آرام نه بی‌توکارم بنظام، نه روی آنکه بازآیم نه زهره آنکه بگریزم.

گر باز آیم همی نبینم جاهی ور بگریزم همی ندانم راهی

گفتند: ای شبلی آن دی چه بود و امروز چیست؟ گفت: آری جغدکه طاووس نبیند لاف جمال زند، لکن جغد جغد است و طاوس طاوس.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ بردارنده درجه‌ها افزونی زبر یکدیگر بندگان را خداوند عرش است، يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ می‌افکند پیغام که زندگانی دلهاست از سخن و فرمان خویش، عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بر او که خواهد از بندگان خویش، لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ (۱۵) تا آگاه کند مردمان را از روز هم دیداری.

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ آن روزکه آشکارا باشند ایشان چشمها یکدیگر را، لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ پوشیده نماند بر اللَّه از ایشان هیچ چیز، لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ اللَّه گوید: که راست پادشاهی امروز؟ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ (۱۶) هم خود گوید: اللَّه راست آن یگانه میراننده فروشکننده کم آورنده.

الْيَوْمَ تُجْزى وگوید امروز پاداش دهند، كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ هر تنی را بآنچه کرد، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ ستم نیست امروز برکس، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۷) اللَّه آسان توان زود شمارست.

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ آگاه کن ایشان را و بترسان از ان روز نزدیك آمده، إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ آن گه که دلها بر گلوها آید، كاظِمِينَ از بیم و اندوه، نفس خود فرو میگیرند، ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ ناگرویدگان را آن روز هیچ دوست نیست که ایشان را بکار آید، وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ (۱۸) و نه هیچ شفیع که بسخن اوکارکنند.

يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ میداند خیانت چشمها در نگرستن، وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ (۱۹) و آنچه می‌نهان دارد دلها.

وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ و اللَّه براستی و درستی و سزاکار راند، وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ایشان که ناگرویدگان ایشان را می‌خدایان خوانند فرود ازو، لا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ هیچ کار نرانند و هیچ کار بر نگزارند و نتوانند، إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۲۰) اللَّه اوست که شنواست و بینا.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ به نروند در زمین؟ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ تا ببینندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، كانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً ایشان سخت نیروتر بودند ازینان، وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ و با نشانهاتر بودند در زمین در داشت و در توان، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ فراگرفت اللَّه ایشان را بگناهان ایشان، وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ (۲۱) و هیچ باز پوشنده‌ای نبودکه ایشان را از اللَّه باز پوشیدی.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آن بآن بود بایشان، كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ که بایشان می‌آمد پیغامبران بپیغامها و نشانهای روشن، فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بنگرویدند تا اللَّه فراگرفت ایشان را، إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ (۲۲) که او با نیروی است سخت‌گیر.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا فرستادیم موسی را بسخنان و نشانهای خویش، وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۲۳) و حجتی آشکارا.

إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ بفرعون و هامان و قارون، فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) گفتند جادوی است دروغ زن.

فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا چون بایشان آمد موسی به پیغام راست از نزدیك ما، قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ فرعون گفت و هامان: بکشید پسران ایشان که بموسی گرویده‌اند، وَ اسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ و دختران ایشان زنده گذارید، وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ (۲۵) و نیست کوشش و ساز ناگرویدگان مگر در بیراهی و بیهودگی.

وَ قالَ فِرْعَوْنُ فرعون گفت ملاء خویش را: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى گذارید مرا تا بکشم موسی را، وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ و موسی را گوئید تا خدای خویش را خواند آن گه، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ که من می‌ترسم که کیش شما جدا

کند و بگرداند، أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ (۲۶) و در زمین مصر دوگروهی و تباهی پدید آید.
وَ قالَ مُوسى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ موسى گفت: من فریاد میخواهم و زینهار بخداوند خویش و خداوند شما، مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ (۲۷) از هرگردنکشی که بنمی گرود بروز شمار.
وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مردی گفت گرویده بخدای ازکسان فرعون، يَكْتُمُ إِيمانَهُ که ایمان خویش نهان میداشت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ می‌بکشید مردی را از بهر آنکه میگوید خداوند من اللَّه؟
وَ قَدْ جاءَكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ و بشما آورد نشانها و معجزتهای آشکارا از خداوند شما، وَ إِنْ يَكُ كاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ و اگر می‌دروغ گوید دروغ او و او را زیان دارد، وَ إِنْ يَكُ صادِقاً و اگر می‌راست گوید، يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ کمینه آنست که بشما رسد لختی از ان عذاب که شما را وعده میدهد، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي اللَّه راه ننماید و نه کار سازد، مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ (۲۸) کسی را که گزاف کار است دروغ زن.
يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ای قوم شما راست امروز پادشاهی، ظاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ و شما بر زمین غالب، فَمَنْ يَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا پس آن کیست که فریاد رسد و ما را یاری دهد از سخت گرفتن اللَّه اگر بما آید، قالَ فِرْعَوْنُ فرعون گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى ننمایم شما را مگر آنچه صواب می‌بینم و راست، وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ (۲۹) و راه ننمایم شما را مگر براه راستی.
وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ این مرد گفت که گرمیده بود: ای قوم، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من بر شما میترسم، مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ (۳۰) از روزی چون روزهای سپاههای کفرکه پیش از شما بودند.
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ چون روز قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و ایشان که پس ایشان بودند، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ (۳۱) اللَّه بیداد خواه نیست رهیکان را.
وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ ای قوم من میترسم بر شما، يَوْمَ التَّنادِ (۳۳) از روزی که یکدیگر را می‌باز خوانید در بیچارگی و زاری.
يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ روزی که از بیم پشتها بر میگردانید، ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ و شما را از اللَّه نگاه دارنده‌ای نه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳) و هرکه اللَّه او را بی‌راه کرد او را هیچ راه نماینده نیست.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ و آمد بشما یوسف پیش ازین به پیغامهای روشن، فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ هموار درگمان بودید از آنچه آورد او بشما، حَتَّى إِذا هَلَكَ تا آن گه که بمرد، قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا گفتید که اللَّه پس او فرستاده‌ای نفرستد، كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ هم چنان بی‌راه کند اللَّه مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ (۳۴) کسی را که گزاف کار بود بگمان.
الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ ایشان که پیکار میکنند در نشانهای اللَّه، بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ بی‌حجتی که از آسمان آمد بایشان درستی آن را، كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا سخنی سخت زشت است نزدیک خدای و نزدیک گرویدگان، كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ هم چنان مهر مینهد اللَّه، عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵) بر دل هرگردن کشی خود کامه‌ای کامکار.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً فرعون گفت ای هامان بر او راز من طارمی، لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ (۳۶) تا مگر من بدرها رسم.
أَسْبابَ السَّماواتِ درهای آسمان، فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى تا مگر مرا دیدار افتد بخدای موسی، وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كاذِباً و من می‌پندارم موسی را که دروغ میگوید، وَكَذلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ هم چنان برآراستند فرعون را بدکرد او، وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ و برگردانیدند او را از راه راست، وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ (۳۷) و دستان گری فرعون نبود مگر در تباهی و نیستی.

النوبة الثانية

قوله: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ رفیع بمعنی رافع است همچون سمیع بمعنی سامع، میگوید: بردارنده درجه‌های بندگان است زبر یکدیگر چه در دنیا چه در عقبی. در دنیا آنست که فرمود: وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ برداشت شما را از بر یکدیگر درجه‌ها افزونی، یکی را بدانش یکی را بنسب یکی را بمال یکی را بشرف یکی را بصورت یکی را بصوت یکی را بقوّت. جای دیگر فرمود: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا برداشتیم ایشان را زبر یکدیگر در عز و مال در رزق و معیشت یکی مالك یکی مملوك یکی خادم یکی مخدوم یکی فرمان ده یکی فرمان بر. اما درجات عقبی آنست که گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا سرای آن جهانی مه درکما بیشی و مه در افزونی دادن بر یکدیگر، هرکه در دنیا بمعرفت و طاعت افزون‌تر در عقبی بحق نزدیك‌تر و کرامت وی بیشتر. مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: «ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه و ازواجه و نعیمه و خدمه و سرره مسیرة الف سنة و اکرمهم علی اللّه من ینظر الی وجهه غدوة و عشیة».

و روی «ان اسفل اهل الجنة درجة لیعطی مثل ملك الدنیا کلها عشر مرار و انه لیقول: ای رب لو اذنت لی اطعمت اهل الجنة و سقیتهم لم ینقص ذلك مما عندی شیئا، و انّ له من الحور العین ثنتین و سبعین زوجة سوی ازواجه من الدنیا»

و روی «انّ اخس اهل الجنة درجة و لیس فیها خسیس رجل له قصر من یاقوتة حمراء له اربعة ابواب فباب تدخل منه الملائكة بالتحیة من عند اللّه و باب تدخل علیه منه ازواجه من الحور العین و باب یدخل علیه منه خدمه من الولدان و باب ینظر منه الی وجه ربه تبارك و تعالی و هو اکرم الأبواب».

و قیل: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ای رافع السماوات بعضها فوق بعض.

ذُو الْعَرْشِ یعنی هو علی العرش. و قیل: خالق العرش. و العرش عند العرب سریر الملك. يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ الروح هاهنا هو الوحی کقوله: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا سمّی روحا لانّ حیاة القلب به کما انّ حیاة الاجساد بالارواح قال ابن عباس مِنْ أَمْرِهِ ای من قضائه. و قیل: من قوله. و قال مقاتل: معناه يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ ای بامره.

عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ ای علی من یختصه بالرسالة. یخاطب بهذا من کره نبوة محمد (ص). «لینذر» ای لینذر النبی بالوحی يَوْمَ التَّلاقِ و هو یوم القیمة یتلاقی فیه الاوّلون و الآخرون و الجنّ و الانس و اهل السماء و الارض و الظالم و المظلوم و قیل: یلتقی فیه الخالق و الخلق. و قیل: معناه یوم یلقی فیه المرء عمله. و قیل: تتلقّاهم الملائكة.

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ من قبورهم ظاهرون لا یسترهم شیء و یکشف ما کان مستورا من امرهم، لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ کقوله: يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ.

و قیل: لا یبقی احد الّا حضر ذلك الموقف و لا یخفی شیء من اعمالهم التي عملوها. و یقول اللّه فی ذلك الیوم بعد فناء الخلق و بعد ان یطوی السماوات و الارض بیدیه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ و لا احد یجیبه فیجیب نفسه فیقول: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ الذی قهر الخلائق بالموت.

و قال بعض المفسرین: یقول اللّه ذلك لخلائق تقریرا لهم علی ان الملك له لان الکفّار کانوا ینازعونه فی الملك لعبادتهم غیره فیجیب الجمیع: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ یقوله المؤمن تلذّذا و یقوله الکافر صغارا و هو انا و علی سبیل التحسّر و الندامة. روی عن ابن مسعود رضی اللّه عنه قال: یجمع اللّه عز و جل الخلق یوم القیمة فی صعید واحد بارض بیضاء کانها سبیکة فضّة لم یعص اللّه فیها قطّ فاوّل ما یتکلّم به ان ینادی لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.

الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ و روی انه جل جلاله یقول: «انا الدیّان و هذا یوم الذین الا لا

ظلم اليوم الا لا يمرّ بى اليوم ظلم ظالم حتى آخذ لمظلومه منه ظلامته و عزّتى لاقصنّ من القرناء الجمّاء ستعلمون اليوم من اصحاب الكرم».
وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ اى انذر يا محمد اهل مكة يوم القيمة. سميت القيمة آزفة لقربها، أَزِفَت الْآزِفَةُ اى قربت القيامة. قال اللّه تعالى: اقْتَرَبَت السَّاعَةُ اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ وَ نَراهُ قَرِيباً و فى الخبر: «انا النذير و الموت المغير و الساعة الموعد بعثت انا و الساعة كهاتين ان كادت لتسبقنى».
إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ و ذلك ان الكفار اذا عاينوا النار فى الآخرة زالت قلوبهم عن اماكنها من الخوف حتى تصير الى الحناجر فلا هي تعود الى اماكنها و لا تخرج من افواههم فيموتوا و يستريحوا. و قيل: ينتفخ السحر جبنا فيرفع القلب الى الحنجرة. و قيل: يَوْمَ الْآزِفَةِ يوم الوقت وقت خروج الروح إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ. كاظِمِينَ اى مكروبين ممتلئين خوفا و حزنا، و الكظم تردّد الغيظ و الخوف و الحزن فى القلب حتى يصيق. و قيل: «كاظمين» اى سكوتا لا معذرة لهم. ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ قريب ينفعهم وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ فيشفع فيهم.
يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ يعنى النظرة الخائنة و هى اللحظة الثانية.
و فى الخبر: «يا بن آدم لك النظرة الاولى فما بال الثانية»؟
و قيل: هى مسارقة النظر الى ما لا يحلّ و قيل: هى الرمز بالعين على وجه العيب و الخائنة و الخيانة مصدران كالكاذبة و الخاطئة. وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ اى يعلم ما يسرّ كلّ امرئ فى قلبه من الخير و الشرّ.
وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ اى بالعدل و يجزى المحسن و المسيء وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ يعنى الاوثان لا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ لانها لا تعلم شيئا و لا تقدر على شيء و ليسوا باهل القضاء اصلا. قرأ نافع «تدعون» بتاء المخاطبة. و قرأ الآخرون باليای. إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ لاقوال الخلق الْبَصِيرُ بافعالهم.
ثمّ خوّف كفّار مكة فقال: أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كعاد و ثمود و قوم لوط «كانوا هم اشدّ منهم هاهنا عماد و فصل.
قيل: هو تأكيد للضمير الذى هو اسم كان. و قرأ ابن عامر «اشدّ منكم قوّة» بالكاف على الرجوع عن الغيبة الى الخطاب و هو حسن. وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ يعنى اكثر زراعة و عمارة و ابنية و اشدّ لها طلبا و ابعد غاية. و قيل: اكثر جيشا و اموالا و ملكا فى الارض من اهل مكة فلم ينفعهم ذلك فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ يقيهم من اللّه.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ اى ذلك الاخذ بسبب انهم كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالآيات الدالّة على وحدانيته فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ كرّر فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ لبيان علّة الاخذ إِنَّهُ قَوِيٌّ فى امره و سلطانه، شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا التسع وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ حجة ظاهرة قاهرة للباطل يعنى عصاه.
إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ كان فرعون الملك و هامان وزيره، فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ اى موسى ساحر حين اخرج يده بيضاء و حين صارت العصا حيّة، كذّاب حين زعم انه رسول رب العالمين.
فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ اى فلمّا جاءهم موسى بالدين الحق، مِنْ عِنْدِنا قالُوا اى قال فرعون و قومه: اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قال قتادة: هذا القتل غير القتل الاوّل فى الزمن الذى كان يخافهم سببا لزوال ملكه عند مولد موسى عليه السلام، انما هذه القتلة كانت عقوبة لمن آمن بموسى ليصدّوهم بقتل الأبناء عن متابعة موسى وَ اسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ يعنى للخدمة و غيرها وكان يزوّج بناتهم من القبط. وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ عمّم الاخبار فتضمّن كيد فرعون و جنوده.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ لاشراف قومه: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى انما قال هذا بعد قولهم له: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ كانوا يزعمون ان موسى ساحر فان قتله فرعون هلك فمنعوه عن قتله. و قيل: خوّفوه من قتله و قالوا: لا نأمن ان نعجز أو ينالنا من الاهة و

عصاه مکروه.
وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ ای و لیدع موسى ربه الذى يزعم انه ارسله فيمنعه منّا، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ الذى انتم عليه أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ قرأ يعقوب و اهل الكوفة «اوان»، و قرأ الآخرون: «و ان»، و قرأ اهل المدينة و البصرة و حفص: «يظهر» بضمّ الياء وكسر الهاء على التعدية «الفساد» بالنصب ردّا على قوله: أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ حتى يكون الفعلان على نسق واحد. و قرأ الآخرون: «يظهر» بفتح الياء و الهاء على اللزوم «الفساد» بالرفع و اراد بالفساد تبديل الدين و عبادة غيره. و قيل: اراد بالفساد انّ موسى يقتل أبناءكم كما قتلتم أبناءهم و يستحيى نساءكم كما استحييتم نساءهم.
«و قال موسى» لمّا توعده فرعون بالقتل: إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ ای اعتصمت باللّه الذى هو ربى و ربكم و استعذت به من تسليطه ايّاكم علىّ ايّها المتكبرون و معنى لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ ای لا يعتقد البعث و الجزاء على الاعمال فيكون اجرا على الاساءة، و هذا مثل قوله: وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ، و مثل قول مريم لجبرئيل لمّا تمثّل لها بشرا: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا، و كذلك قاله سعيد بن جبير للحجاج حين علاه بالسيف.
وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خلاف است ميان علماى تفسيركه اين مؤمن آل فرعون كيست و نام وى چيست. مقاتل و سدى گفتند: مردى بود قبطى ابن عمّ فرعون شوهر ماشطه دختر فرعون، پنهان از فرعون وكسان وى ايمان آورده بود بوحدانيت اللّه پيش از مبعث موسى، گفته‌اندكه صد سال ايمان خويش ازيشان پنهان داشت، همان مرد است كه رب العالمين از وى حكايت كردكه: وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى قالَ يا مُوسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ... الآية. قومى ديگرگفتند از مفسران كه مردى اسرائيلى بود نه قبطى، و باين قول در آيت تقديم و تأخير است، تقديره: و قال رجل مؤمن يكتم ايمانه من آل فرعون، زيراكه از آل فرعون هرگز هيچ مؤمن برنخاست. امّا نام او از قول ابن عباس و بيشترين علما حزبيل بود، وگفته‌اند خبرل، وگفته‌اند سمعان، و گفته‌اند حبيب چون بسمع وى رسيدكه فرعون قصد قتل موسى كرد، ايمان خويش آشكاراكرد، فرا پيش آمد و گفت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. خبر درست است كه عروة بن الزبيرگفت فرا عبد اللّه بن عمرو بن العاص: مرا خبركن از صعب‌تركارى كه مشركان با رسول خداكردند، گفت: رسول خدا صلوات اللّه و سلامه عليه روزى بفناء كعبه در نماز بود، عقبة بن ابى معيط فراز آمد و منكب رسول بگرفت و جامه درگردن وى كرد و حلق وى بگرفت و به پيچيد سخت تا ابو بكر صديق فرارسيد و او را از دست دشمن بستد وگفت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ.
قوله: وَ إِنْ يَكُ كاذِباً ای و ان يك موسى كاذبا، فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ ای و بال كذبه عائد الى نفسه، وَ إِنْ يَكُ صادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ قال ابو عبيدة: المراد بالبعض هاهنا الكلّ كقوله: يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ، و المعنى: ان قتلتموه و هو صادق اصابكم كلّ ما يتوعدكم به من العذاب. و قيل: «بعض» هاهنا صلة يعنى: يصبكم الذى يعدكم. و قال اهل المعانى: هذا على المظاهرة فى الحجاج كانه قال: اقلّ ما فى صدقه ان يصيبكم بعض الذى يعدكم و فى بعض ذلك هلاككم، فذكر البعض ليوجب الكلّ. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الى دينه مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ المسرف الذى يتجاوز الحدّ فى المعصية. و قيل المسرف السفاك للدم بغير حقّ، و الكذّاب الذى يكذب مرّة بعد اخرى. و قيل: كذّاب على اللّه عز و جل.
يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ ای قال المؤمن لفرعون و قومه: لكم الملك اليوم و انتم ظاهرون غالبون على ارض مصر و بنى اسرائيل فاتركوا موسى و شأنه و لا تتعرّضوا لعذاب اللّه بتكذيبه و قتله و احفظوا نعمكم بمداراته فانه ان كان صادقا فاتانا بعض ما يعد من عذاب اللّه من يردّه و من يمنعه منّا؟ فاجابه فرعون و قال: ما أُرِيكُمْ من الرأى و النصيحة إِلَّا ما أَرى لنفسى انه حقّ و صواب. قال الضحاك: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى ای ما اعلمكم الّا ما اعلم، وَ

ما أَهْديكُمْ إِلَّا سَبيلَ الرَّشاد اى الّا طريق الهدى و الرشد.
وَ قالَ الَّذي آمَنَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ فى تكذيبه مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ اى مثل عذاب الامم الخالية.
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اى مثل عادتهم فى الاقامة على التكذيب حتّى اتيهم العذاب، وَ مَا اللَّهُ يُريدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ لا يهلكهم قبل ايجاب الحجّة و لا يعاقب بغير ذنب. و قيل: معنى الآية: انى اخاف عليكم ان يجرى اللَّه فيكم من العادة ما اجراه فى قوم نوح من الطوفان او فى عاد من الريح او فى ثمود من الصيحة. و هذا تخويف من عذاب الدنيا.
ثمّ خوّفهم عذاب الآخرة فقال: وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ يعنى يوم القيمة يدعى كلّ اناس بامامهم و ينادى بعضهم بعضا فينادى اصحاب الجنة اصحاب النار و اصحاب النار اصحاب الجنة و ينادى اصحاب الاعراف و ينادى المنادى بالسعادة و الشقاوة الّا انّ فلان بن فلان سعد سعادة لا يشقى بعدها ابدا و فلان بن فلان شقى شقاوة لا يسعد بعدها ابدا و ينادى حين يذبح الموت يا اهل الجنة خلود فلا موت و يا اهل النار خلود فلا موت. و قرئ فى الشواذ: «يوم التنادّ» بتشديد الدّال، و الندود النفور و ذلك انهم هربوا فندّوا فى الارض كندود الإبل اذا شردت عن اربابها، قال الضحاك: كذلك اذا سمعوا زفير النار ندّوا هربا فلا يأتون قطرا من الاقطار الا وجدوا الملائكة صفوفا فيرجعون الى المكان الذى كانوا فيه فذلك قوله: وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها و قوله: إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا قوله: يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرينَ اى منصرفين من موقف الحساب الى النار. و قيل: فارّين غير معجزين. ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ يعصكم من عذابه. وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ يهديه الى دينه.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ يعنى يوسف بن يعقوب «من قبل» اى من قبل موسى «بالبيّنات» يعنى تعبير الرؤيا. و قيل: شهادة الطفل على برائته. و قيل: هو قوله: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ. و فرعون موسى هو فرعون يوسف آمن بيوسف ثمّ ارتدّ و عاد الى كفره بعد موت يوسف و عاش حتى ادركه موسى. و قيل: هو يوسف بن ابرهيم بن يوسف بن يعقوب اقام فيهم عشرين سنة، و القول الاوّل اصحّ و عليه اكثر المفسرين فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ من عبادة اللَّه وحده لا شريك له، قاله ابن عباس. حَتَّى إِذا هَلَكَ اى مات قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا اى اقمتم على كفركم و ظننتم ان اللَّه لا يجدد عليكم الحجة و لا يأتيكم احد يدعى الرسالة و ذلك عند انقطاع الرّسل بعد يوسف زمانا طويلا. كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مشرك «مرتاب» شاك.
الَّذينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ قال الزجاج: هذا تفسير المسرف المرتاب يعنى هم الذين يجادلون فى آيات اللَّه، اى فى ابطالها بالتكذيب بِغَيْرِ سُلْطانٍ حجّة «اتاهم» من اللَّه. و قيل: هذه الآية عارضة فى قصّة موسى و مؤمن آل فرعون و آية اللَّه فى هذه الآية هى الدجال و المجادلون هم اليهود يتولّونه و ينتظرونه و يقولون هو الذى يبدّل الدين العربى.
«كبر مقتا» فيه اضمار، تأويله: كبر جدالهم و قولهم مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ قرأ ابو عمرو ابن عامر «قلب» بالتنوين، و قرأ الآخرون بالاضافة، فمن نوّن جعل الكبرياء و الجبروت نعتين من نعوت القلب و يعنى به صاحبه كقول العرب: يد بخيلة و يد يابسة يعنون صاحبها.
و فى الخبر: «زنا العينين النظر» يعنى زنا صاحبهما. و قال الشاعر: عفّ الجنان و لكن فاسق النظر.
و من اضاف جعل تقديره: على قلب كلّ متكبر جبار، و هى قراءة عبد اللَّه بن مسعود.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً كان هامان وزير فرعون و لم يكن من القبط و لا من بنى اسرائيل يقال انه لم يغرق مع فرعون و عاش بعده زمانا شقيّا مجروبا يتكفّف الناس. و الصّرح كلّ بناء مشرف ظاهر لا يخفى على الناظر و ان بعد، مأخوذ من التصريح و هو الاظهار. لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ.
أَسْبابَ السَّماواتِ اى طرقها و ابوابها من سماء الى سماء، فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى. و قيل: السبب ما يتوصل به الى

الشيء و المعنى: لعلیّ اصل الى السماء فاطلع الى اله موسى. قراءة العامّة برفع العين نسقا على قوله: أَبْلُغُ الْأَسْبابَ. و قرأ حفص عن عاصم: «فاطلع» بنصب العين على جواب لعلّ بالفاء. وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ ای اظنّ موسى «كاذبا» فيما يقول ان له الها غيرى فى السماء ارسله الينا. قيل: امر فرعون هامان ببناء الصرح بالآجر لقوله: فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ... و سبق شرحه.

«وكذلك زيّن لفرعون سوء عمله» هذا كقوله: زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ. وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ قرأ اهل الكوفة و يعقوب: «و صدّ» بضمّ الصاد نسقا على قوله: زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ، قال ابن عباس: صدّه اللّه عن سبيل الهدى. قرأ الآخرون بالفتح، ای و صدّ فرعون الناس عن السبيل. وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ التباب الهلاك و الفساد و الخسار و الضياع من قوله تعالى: وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ و قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ رافع الدرجات للعصاة بالنجاة و للمطيعين بالمثوبات و لذوى الحاجات بالكفايات و للاولياء بالكرامات و للعارفين بالمراقبات و المنازلات.

بردارنده درجات بندگان است، هر يكى را بر مقامى بداشته و هركسى را آنچه سزاست بدو داده. عاصيان را نجات، مطيعان را مثوبات، خواهندگان را كفايات، اوليا را كرامات، عارفان را مراقبات و منازلات. درجات مؤمنان و دوستان يكى امروزست يكى فردا، امروز بعلم و ايمان لقوله: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و فردا در روضه رضوان، روح و ريحان، بجوار رحمان لقوله: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ. امّا درجات اهل صورت فردا در بهشت ديگر است و درجات اهل صفت ديگر، زيرا كه اهل صورت ديگراند و اهل صفت ديگر، اهل صورت در وادى تفرقت‌اند و اهل صفت در نقطه جمع، إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ در عالم صورت بود، و آنچه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «المؤمنون كنفس واحدة»

در عالم صفت است. يكى از اجلاء عرب بنزديك مصطفى (ص) درآمد و سؤال كرد كه ما را در بهشت چه نهاده‌اند و درجات ما تا كجاست؟

و اين كس از اهل صورت بود، رسول خدا (ص) جواب دادكه: «فيها انهار من ماء غير آسن و فيها كذا وكذا»

از ان آب روان و مرغ بريان و ميوه‌هاى الوان بر مى‌داد چنانك قرآن بدان ناطق است. ديگرى از اهل صفت هم از اين معنى سؤال كرد، رسول اللّه (ص) دانست كه مرد صفت است مرد صورت نيست گفت: «فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».

باش اى درويش دل ريش تا اين كالبد را بمرگ درهم شكنند و در خاك لحد ذره ذره كنند، آن‌گه بكمال قدرت ديگر باره آن را خلعت اعادت پوشانند، آن‌گه در بوته دوزخ فروگدازند و از انجا بنهر الحياة برند و مطهّر كنند و از انجا بفردوس برند و معطّر كنند، هفتاد حلّه در پوشانند، آن حلّه را گريبان يكى بود و دامن هفتاد بر مثال گل صد برگ كه از ان حقّه زبرجد بيرون آيدگريبان يكى و دامن صد، آن‌گه طراز اعزاز بقابركسوت عزت تو كشند، گاه شراب زنجبيل دهندگاه شراب كافورگاه شراب تسنيم، ظاهر باطن شده و باطن ظاهر شده، صورت دل گشته و دل صورت گشته چنانك امروز حق را جل جلاله مى‌دانى و تهمت نه، فردا مى‌بينى و شبهت نه.

پير طريقت گفت: بس نماندكه آنچه خبر است عيان شود، خورشيد وصال از مشرق يافت تابان شود، آب مشاهدت در جوى ملاطفت روان شود، قصه آب وگل نهان شود، دوست ازلى عيان شود، تا ديده و دل و جان هر سه بدو نگران شود.

و قيل: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ اى هو جل جلاله عالى الصفات جليل القدر لا يبلغ كنهه و لا يعرف قدره و لا يدرك حدّه قدر خويش برداشت و صفت خويش در حجب عزت نگه داشت تا هيچ عزيز بعزّ او نرسد، هيچ فهم حدّ او در نيابد، هيچ دانا قدر او بنداند، صفت كس در برابر صفت او نيايد، دانش اوكس نداند، توان اوكس نتواند،

بقدر اوكس نرسد.
ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عظموه حق عظمته، آب و خاك را با لم يزل و لا يزال چه آشنايى، قدم را با حدوث چه مناسبت، حق باقى در رسم فانى چه پيوندد، ماسور تلوين بهيئت تمكين چون رسد؟! او جل جلاله فردا چون ديدار دهد بعطا دهد نه بسزا دهد، سزاوار ديدار او نيست هيچ چشم، سزاوارگفتار او نيست هيچ گوش، سزاوار معرفت او نيست هيچ دل، سزاوار راه او نيست هيچ قدم سزاوار طريق او نيست.

چشـــمم همـــى بخواهـــد ديـــدارت　　　گوشـــم همـــى بخواهـــدگفتـــارت
همّـــت بلنـــدكردنـــد ايـــن هـــر دو　　　هـــر چنـــد نيســـتند ســـزاوارت

لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ، يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ صفت روز رستاخيز است، روزى‌كه رازها در ان روز آشكارا شود، پرده‌هاى متواريان فرو درند، توانگران بى‌شكر را در مقام حساب بدارند، درويشان بى‌صبر را جامه نفاق از سر بركشند، آتش فضيحت در طيلسان عالمان بى‌عمل زنند، خاك ندامت بر فرق قرّاء مرائى ريزند، يكى از خاك وحشت بيرون آيد چنانك خاكستر از ميان آتش، يكى چنانك درّ از ميان صدف، يكى ميگويد: اين الفرار من اللَّه، يكى ميگويد: اين الطريق الى اللَّه، يكى بزارى و خوارى خاك حسرت بر سر مى‌ريزد و ميگويد: ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها، يكى بآستين شكرگرد اندوه از فرق شوق مى‌فشاند و ميگويد: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
آن روز پادشاهان روى زمين را مى‌آرند و دست سلطنت ايشان برشته عزل بر پس پشت بسته و ملك ايشان بر خاك مذلت افتاده و اين نداى عزت در عالم قيامت روان شده‌كه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ پادشاهى‌كرا سزد مگر آن پادشاه راكه بر همه شاهان پادشاهست و پادشاهى وى نه بحشم و سپاه است، آفريننده زمين و آسمان و آفتاب و ماه است، خلق را دارنده و دوستان را نيك پناهست سلطانان جهان لشكر را عرض دهند و خدم و حشم را برنشانند و خيل و خول را آشكارا كنند پس بملك و ملك خود فخركنند و بنعمت و تنعم و سوار و پياده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار برافرازند، و ملك الهى بر خلاف اينست‌كه او جل جلاله اطلال و رسوم‌كون را آتش بى‌نيازى در زند و عالم را هباء منثورگرداند و تيغ قهر بر هياكل افلاك زند همه نهادها را ذرّه ذرّه‌كند و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند و لگام اعدام بر سر مركب وجودكند، پس ندا در دهدكه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، كرا زهره آن بودكه اين خطاب را بجواب پيش آيد؟ تا هم جلال احديت جمال صمديت را پاسخ دهدكه: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ اى مسكين! فرداى قيامت‌كه سران و سرهنگان دين در پناه‌كرم و لطف قدم جاى دهند، ندانم‌كه ترا با اين سينه آلوده و عمل شوريده‌كجا نشانند و رختت‌كجا فرو نهند؟ زخمى‌كه نهادى را درد نكند نشان آن بودكه در ان نهاد حياة نيست. اى مسكين! اگر بيمارى آخر ناله‌اى كو؟ ور بى‌يارى آخر طلبى كو؟

طيلسان موسى و نعلين هارونت چه سود　　　چون بزير يك ردا فرعون دارى صد هزار

الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ... هركه اعتقادكردكه او را روزى در پيش است‌كه در ان روز با وى سؤالى و جوابى و حسابى و عتابى رود شب و روز بيقرار بود، دم بدم مشغول و مستغرق‌كار بود، ميزان تصرف از دست فرو نهد، بعيب‌كس ننگرد، همه عيب خود را مطالعت‌كند، همه حساب خودكند در خبر است كه: «حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و تهيّؤا للعرض الاكبر».
يكى از بزرگان دين روزى نامه‌اى نوشت و در خانه‌اى عاريتى بود،گفتا خواستم‌كه آن نامه را خاك بركنم تا خشك شود، بر خاطرم‌گذشت: نبايدكه فردا از عهده اين مظلمه بيرون نتوانم آمد. هاتفى آواز داد: سيعلم المستجف بتتريب الكتاب ما يلقى عند اللَّه غدا من طول الحساب آرى فردا روز عرض و حساب بداندكه چه كرد آن‌كس‌كه نامه خويش بخاك خانه‌كسان خشك‌كرد! يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ خيانت چشمها مى‌بيند، انديشه دلها مى‌داند، روش قدمها مى‌شمرد و بعدل و راستى فردا مر آن را حكم

کند. کس هست که هر قدم که برگیرد و بنهد آن قدم بلسان حال مرو را لعنت میکند، وکس هست که هر قدم که برگیرد آن قدم از عالم خلّت خلیل وکرامت کلیم و اندوه و شادی یحیی زکریا خبر میدهد. در عالم هیچ قدم عزیزتر از قدم حرمت نیست، بخدمت بهشت یابند و نعمت، و بحرمت برضا و لقا رسند و براز ولی نعمت.

آن مرد اعرابی را دیدندکه با روی سیاه و دلی چون ماه در طواف کعبه بود.

چون بدان سنگ سیاه رسیدکه آن را حجر الاسود گویند خواست که دهانی بران سنگ سیاه نهد، از راه حرمت قدم خود فرو گرفت، چون نگاه کرد صورت روی خود در ان سنگ سیاه چنانك بود بدید، نعره‌ای برکشید و گفت: سوّد وجهی فی الدارین، و در ان حال جان بحضرت فرستاد. فردای قیامت که عالم صفت است و صورتها آن روز تبع صفت بود، آن مرد اعرابی همی آید با روی چون ماه از صفت بر صورت تافته و صورت برنگ صفت گشته، همچنین بلال حبشی را بینی روی وی چون ماه دو هفته، و عالم قیامت از نور روی وی روشن گشته. آن عزیزی گوید در حق وی:

آن سیاهی کز پی ناموس حق ناقوس زد | در عرب بو اللیل بود اندر قیامت بو النهار
باش تا کلّ یابی آنها راکه امروزند جزو | باش تا گل بینی آنها راکه اکنونند خار

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ و آن مرد گرویده گفت: يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ ای قوم پی برید بمن، أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ (۳۸) تا راه نمایم شما را براه راستی.

يا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ ای قوم این زندگانی این جهانی روزی فرا روزی بسر بردن است ناپاینده، وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ (۳۹) و آن جهانست سرای آرام و پاینده.

مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً هرکه بدی کند، فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها پاداش ندهند. او را مگر هم چنان، وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً و هرکه نیکی کند، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى از نرینه و مادینه، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ و اوگرویده بود، فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ایشان آنندکه در آرند در بهشت يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ (۴۰) روزی میدهند ایشان را در ان بهشت بی‌شمار.

وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ ای قوم این چیست که مرا رسید و این چونست مرا که میخوانم شما را با رهایی، وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ (۴۱) و میخوانید شما مرا بآتش.

تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ میخوانید مرا تا کافر شوم به اللّه وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ و انبازگیرم با او چیزی که من او را انباز ندانم، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ (۴۲) و من شما را میخوانم با توانایی تاونده، آمرزگاری فراخ آمرز.

لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ببود اکنون ناچاره کانچه شما مرا با پرستش آن میخوانید، لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ او را آن حق نیست که کسی را با پرستش خویش خواند هرگز نه درین جهان نه در ان جهان، وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ و بازگردیدن ما با اللّه است، وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۴۳) وگزاف کاران آتشیان‌اند.

فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ آری یادکنید هنگامی آنچه من میگویم شما را، وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و کار خویش با خداگذارم، إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۴۴) که اللّه بینا و داناست ببندگان.

فَوَقاهُ اللَّهُ بازداشت ایشان اللّه ازو، سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا بدهای آنچه ایشان ساختند از ساز بد، وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) و فراسر نشست کسان فرعون را بد عذاب.

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها آن عذاب آتشی است که ایشان را بران عرضه میکنند، غُدُوًّا وَ عَشِيًّا بامداد و شبانگاه پیوسته درین جهان، وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزکه رستاخیز بپای شود، أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶) گویند درشید ای فرعون وکسان او در سخت‌تر عذاب.

وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّارِ و آن گه که پیکار میکنند در آتش، فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا پس روان گویند

گردنکشان را: إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً ما شما را پس روان و فرمان برداران بوديم در دنيا، فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيباً مِنَ النَّار (۴۷) هيچ ما را بكار آئيدكه از ما بازداريد بهره‌ای از آتش؟

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا گردنكشان گويند: إِنَّا كُلٌّ فِيها ما همه ايدريم در آتش، إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ (۴۸) اللَّه بخواست خويش كار برگزارد ميان بندگان.

وَ قالَ الَّذِينَ فِي النَّار ايشان گويندكه در آتش‌اند، لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ خازنان دوزخ را: ادْعُوا رَبَّكُمْ خوانيد خداوند خويش را و خواهيد ازو، يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذابِ (۴۹) تا از ما عذاب يك روز فرو نهد: قالُوا گويند: أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّناتِ رسول شما بشما نيامد با پيغامها و نشانهای روشن؟ قالُوا بَلى گويند بلى آمد، قالُوا فَادْعُوا خازنان گويند: پس شما خدای را ميخوانيد، وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ (۵۰) و دعای كافران نيست مگر در ضايعى وگمراهى.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا ما يارى خواهيم داد و دست خواهيم گرفت فرستادگان خويش را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان راكه گرويدگان‌اند، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانى اين جهان، وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ (۵۱) و آن روزكه گواهان بپای ايستند.

يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ آن روزكه سود ندارد كافران را، مَعْذِرَتُهُمْ عذر دادن ايشان، وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ و ايشانراست نفرين و دورى، وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّار (۵۲) و ايشانراست سرای بد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى و داديم موسى نامه راه شناختن را، وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ (۵۳) و ميراث داديم فرزندان يعقوب را توريت.

هُدىً وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْباب (۵۴) راه نمونى و يادگارى خردمندان را.

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ شكيبايى كن كه وعده دادن اللَّه ترا بنصرت راست است، وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وگناه خويش را آمرزش ميخواه، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و بستايش نيكو خداوند خويش را مى‌ستاى، بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (۵۵) بشبانگاه و بامداد.

إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ ايشان كه پيكار ميكنند در سخنان اللَّه، بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ بى‌حجتى كه بايشان آمد از آسمان، إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ نيست در دلهای ايشان مگر مرادى بزرگ، ما هُمْ بِبالِغِيهِ كه هرگز بآن نخواهند رسيد، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فرياد ميخواه بخدای عز و جل، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۵۶) كه او خداوندى شنوای بيناست.

لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ آفرينش آسمان و زمين مه است از آفرينش مردم، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۵۷) و لكن بيشتر مردمان نمی‌دانند.

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ هرگز چون هم نبود نابينا از حق و بينا بحق، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ و هرگز چون هم نبود گرويدگان نيكوكار و بدكار، قَلِيلًا ما تَتَذَكَّرُونَ (۵۸) چون اندك پند پذيريد.

إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها رستاخيز آمدنى است گمان نيست در ان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۵۹) لكن بيشتر مردم به نمى‌گروند.

النوبة الثانية

قوله: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ يعنى مؤمن آل فرعون: اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ اقبلوا عظتى ابيّن لكم طريق السعادة و صلاح الامر و سبيل الهدى. الرّشاد و الرّشد و الرّشد الهدى، يقال: رجل رشيد و راشد و رشاد. قال الشاعر:

انا فى امر رشاد ... بين غزو و جهاد

بدنى يغزو عدوّى ... و الهوى يغزو فؤادى

و يقال: فلان لغير رشدة، اذا كان ولد الزنا. و قوله: وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ اى بصواب.
يا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ اى منفعة قليلة اللبث تنتفعون بها مدّة ثم تنقطع. وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ التي لا تزول فلا تبيعوا الباقى بالفانى.
قال النبى (ص): «من احبّ دنياه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى».
و عن سهل بن سعيد قال: جاء رجل فقال: يا رسول اللّه دلّنى على عمل اذا انا عملته احبّنى اللّه و احبّنى الناس، فقال: «ازهد فى الدنيا يحبّك اللّه و ازهد فيما عند الناس يحبّك الناس».
و عن ابن مسعود: انّ رسول اللّه (ص) نام على حصير فقام و قد اثر فى جسده، فقال ابن مسعود: يا رسول اللّه لو امرتنا ان نبسط لك و نعمل، فقال: «ما لى و للدنيا و ما انا و الدنيا الّا كراكب استظل تحت شجرة ثم راح و تركها».
و عن انس بن مالك انّ النبى (ص) قال: «يا بنىّ اكثر ذكر الموت فانك اذا اكثرت ذكر الموت زهدت فى الدنيا و رغبت فى الآخرة و انّ الآخرة دار قرار و الدنيا غرّارة لاهلها و المغرور من اغترّ بها».
ثمّ اخبر بمستقرّ الفريقين فقال: مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً اى من عمل شركا، فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها يعنى الّا النار، فانّ جزاء الشرك النار، و هما عظيمان كقوله: جَزاءً وِفاقاً اى وافق الجزاء العمل. وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً اى و من عمل بطاعة اللّه من الذكور و الاناث وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ لا مكيال فيه و لا ميزان. و قيل: يعطون فى الجنة من الخير مالا تبعة عليهم فيه.
وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ اى ما لكم، كما تقول: مالى اريك حزينا اى مالك. و هذا كلام يوضع موضع «كيف»، و المعنى: اخبرونى عنكم كيف هذه الحال؟
أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ من النار بالايمان باللّه وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ اى الى الشرك الذى يوجب النار.
ثمّ فسر فقال: تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ انه شريك له.
و قيل: ما لا يصحّ ان يعلم، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ القادر على الانتقام ان اقمتم على كفركم، «الغفار» ان تبتم من شرككم.
«لا جرم» فيها وجهان لاهل اللغة: احدهما انها كلمة واحدة وضعت موضع «حقّا»، و قيل: وضعت موضع «لا بدّ». و الوجه الآخر انها كلمتان: احديهما ردّ و جحد لما قبلها، التأويل: تدعوننى لاكفر و اشرك «لا». و قوله «جرم» اى حقّ و وجب أَنَّما تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ يعنى الوثن، لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ اى اجابة دعوة فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ كقوله تعالى: إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ.
و قيل معناه: ليس له دعوة الى عبادته فى الدنيا، لان الاوثان لا تدعى الربوبية و لا تدعوا الى عبادتها و فى الآخرة تتبرّأ من عابديها و فيه وجه ثالث: لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ اى ليس من حقّه ان يدعى الها. وجه اوّل معنى آنست كه: مرا ميخوانيد با پرستش چيزى كه او را توانايى نيست كه دعاى كسى پاسخ كند هرگز. وجه دوم: او را آن حق نيست كه كسى را با پرستش خواند هرگز. وجه سوم: او سزاى آن نيست كه او را خداى خوانند هرگز.
وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ اى و حقّ انّ مرجعنا بعد الموت الى اللّه فيجازى كلا بما يستحقّه، كقوله: ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ. وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ يعنى: و حقّ انّ المسرفين هُمْ أَصْحابُ النَّارِ ملازموها السرف ضدّ القصد. و قيل: هم الذين يقتلون بغير حق.
فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ اذا عاينتم العذاب حين لا ينفعكم الذكر و تندمون حين لا ينفعكم الندم. وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و ذلك انهم توعدون لمخالفته دينهم إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ يعلم المحق من المبطل.
فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا و قيل: الضمير يعود الى موسى، اى دفع اللّه عن موسى عليه السلام ما مكروه آل

فرعون حتى عبر البحر. وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ الغرق فى الدنيا و النار فى الآخرة. و قيل: الضمير فى قوله: فَوَقاهُ يعود الى مؤمن آل فرعون فانه لمّا وعظهم خرج هاربا الى جبل يصلّى فيه، فارسل فرعون جماعته فى طلبه فوجدوه قائما يصلّى و السباع و الوحوش صفوف عنده تذبّ عنه، فرعب القوم منه رعبا شديدا فرجعوا فقتلهم فرعون فذلك قوله: وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ اى قتل فرعون ايّاهم.

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها النّار رفع على البدل من السوء و قيل: «النار» مبتدا، خبره: يعرضون عليها. غُدُوًّا وَ عَشِيًّا اى صباحا و مساء. قال ابن مسعود: ارواح آل فرعون فى اجواف طير سود تعرض على الناركل يومين مرّتين تغدو و تروح الى النار و يقال بآل فرعون: هذه مأويكم حتى تقوم الساعة، وكان ابو هريرة كلّما اصبح صاح: اصبحنا و عرض آل فرعون على النار وكلّما امسى صاح امسينا و عرض آل فرعون على النار.

و فى هذه الآية دلالة ظاهرة على ان عذاب القبر حق و فى الخبر الصحيح عن عبد اللَّه بن عمر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «انّ احدكم اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة و العشى ان كان من اهل الجنة فمن الجنة و ان كان من اهل النار فمن النار و يقال له: هذا مقعدك حتى يبعثك اللَّه اليه يوم القيمة»، و سألت عائشة رسول اللَّه (ص) عن عذاب القبر، فقال: «نعم عذاب القبر حق» قالت عائشة: فما رأيت رسول اللَّه (ص) بعد صلّى صلاة الّا تعوّذ من عذاب القبر.

و فى اخبار المعراج قال (ص): «نظرت (يعنى فى السماء الدنيا) فاذا انا بقوم لهم بطون كانها البيوت و هم على ممرّ آل فرعون فيتوطأهم آل فرعون بارجلهم و هم يعرضون على النار غدوّا و عشيّا، قلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال: هؤلاء اكلة الربوا».

ثمّ اخبر اللَّه عز و جل عن مستقرّهم يوم القيمة فقال: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو عمرو و ابو بكر: السَّاعَةُ أَدْخِلُوا بحذف الالف فى الوصل و ضمّها فى الابتداء و ضمّ الخاء من الدخول، اى يقال لهم، أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ. و قرأ الآخرون: «ادخلوا» بقطع الالف وكسر الخاء من الادخال، اى يقال للملئكة: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ، قال ابن عباس: يريد الوان العذاب غير الذى كانوا يعذّبون به منذ غرقوا، يقال: اهل جهنم فيها على دركات كما انّ اهل الجنة فيها على درجات.

قال رسول اللَّه (ص): «اهون اهل النار عذابا رجل فى رجليه نعلان من نار يغلى منهما دماغه».

و قال العباس بن عبد المطلب: يا رسول اللَّه هل نفعت عنك ابا طالب بشىء فانه كان يحوطك و يصونك، قال: «وجدته فى غمرة من النار فاخرجته الى ضحضاح»، و من هذا الباب قوله: فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

قوله: وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّارِ اى و اذكر يا محمد لقومك اذ يتخاصم اهل النار فى النار، فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فى الدنيا، تبع جمع تابع. و قيل: هو جمع لا واحد له و جمعه اتباع. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا اى حاملون عنّا بعض العذاب باتباعنا ايّاكم؟

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيها اى لو قدرنا ان نغنى عنكم لاغنينا عن انفسنا، نحن و انتم جميعا فى النار. إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ فانزلنا منازلنا و انزلكم منازلكم.

وَ قالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ حين اشتدّ عليهم العذاب لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً من ايام الدنيا مِنَ الْعَذابِ.

فتجيبهم الخزنة: أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالبراهين و المعجزات.

و قيل: الم تخبركم الرسل انّ عذاب جهنم مخلّد لا تخفيف فيه و لا انقطاع. قالُوا بَلى قد جاءتنا الرسل بالبيّنات قالُوا فَادْعُوا اذا ربكم ان نفعكم فنحن لا ندعو لكم، لانهم علموا انه لا يخفّف عنهم. قال اللَّه تعالى: وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ، يبطل و يضل و لا ينفعهم لانه لا يسمع و لا يجاب.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا يعنى بالغلبة و القهر و الحجة و الانتقام من الاعداء. قال السدى ما قتل قوم نبيّا قطّ او قوما من

دعاة الحق من المؤمنين الّا بعث اللَّه من ينتقم لهم فصاروا منصورين فان قتلوا كما نصر يحيى بن زكرياء لمّا قتل قتل به سبعون الفا. قال عبد اللَّه بن سلام: ما قتلت امّة نبيّها الا قتل به منهم سبعون الفا و لا قتلوا خليفته الا قتل به خمسة و ثلاثون الفا.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا اى و ننصر المؤمنين على سائر الاديان فِي الْحَياةِ الدُّنْيا بالغلبة و الحجة وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ اى و لهم الغلبة ايضا فى القيامة حين تحضر الشهود و هم الحفظة فتشهد للانبياء بالتبليغ و للمومنين بالتصديق و على الكفّار بالتكذيب.

الاشهاد جمع شاهد كصاحب و اصحاب و قيل: جمع شهيد كشريف و اشراف.

يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ ان اعتذروا عن كفرهم لم يقبل منهم و ان تابوا لم ينفعهم. وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ البعد من الرحمة، وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ يعنى جهنم.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى يعنى التورية وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ اى اعطيناهم على لسان الرسل التورية و الانجيل و الزبور.

«هدى» من الضلالة وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ اى موعظة لذوى العقول اى كذّب قوم فرعون، موسى كما كذبك قريش يا محمد.

«فاصبر» كما صبر موسى، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ فى اظهار دينك و اهلاك أعدائك «حق» وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ قيل: نزلت هذه الاية قبل قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ. و قيل: استغفر لذنب ان كان منك. و قيل: استغفر لذنب امّتك و قيل: تعبّد بالاستغفار لزيادة درجته و ليصير سنّة لمن بعده، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ اى صلّ شاكرا لربك بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ يعنى صلاة العصر و صلاة الفجر. و قال ابن عباس: يعنى الصلوات الخمس. و قال الحسن: كان هذا قبل فرض الصلوات بمكة ركعتان بكرة و ركعتان بالعشىّ إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ در نزول اين آيت مفسران را دو قول است: يكى آنست كه در شأن كفار قريش فرو آمد كه پيوسته بر مصطفى صلوات اللَّه و سلامه عليه و مؤمنان مى‌پيچيدند و در ابطال آيات مى‌كوشيدند، رب العالمين فرمود: آن جدال و خصومت ايشان با شما ازكبر و حسد است، آن مرادى بزرگ است كه در دل ايشان كه طمع ميدارندكه بر شما غلبه كنند و شما را بر خودكم آرند، و ايشان هرگز باين مراد نرسند و اين مقصود نيابند، قال النبى (ص): «يحشر الجبّارون المتكبرون يوم القيمة فى صورة الذر يطؤهم الناس لهوا نهم على اللّه عز و جل و لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذرة من خردل من كبر».

قول ديگر آنست كه اين آيت در شأن جهودان فرو آمدكه گفتند: صاحب ما مسيح بن داود يعنى دجال در آخر الزمان بيرون آيد و سلطان او در برّ و بحر منبسط گردد و ملك زمين با ما افتد و ما بر عرب غلبه كنيم، رب العالمين گفت: ما هُمْ بِبالِغِيهِ اين جهودان كه اين سخن باطل ميگويند خود بدجّال در نرسند، اما تو اى محمد بما استعاذت كن از فتنه دجال و شر وى فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من فتنة الدجال، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

قال رسول اللَّه (ص): «تعوذوا باللّه من عذاب النار فقالوا نعوذ باللّه من عذاب النار، ثم قال: تعوذوا باللّه من عذاب القبر، قالوا نعوذ باللّه من عذاب القبر، ثم قال: تعوذوا باللّه من الفتن ما ظهر منها و ما بطن، قالوا نعوذ باللّه من الفتن ما ظهر منها و ما بطن، ثمّ قال: تعوذوا باللّه من فتنة الدجال، قالوا: نعوذ باللّه من فتنة الدجال».

خبر درست است از أسماء بنت يزيد الانصارية گفت: رسول خدا در خانه من بود و حديث دجال مى‌رفت، مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: پيش از خروج وى بسه سال يك سال آسمان باران ثلثى بازگيرد و زمين از نبات خويش ثلثى بازگيرد، ديگر سال آسمان از باران خويش دو ثلث بازگيرد و زمين از نبات خويش دو ثلث بازگيرد، سوم سال آسمان باران همه بازگيرد كه يك قطره باران بزمين نيايد و زمين نبات همه بازگيرد كه يك شاخ گياه بر نيايد و در زمين يك بهيمه ازين چرنده و رونده بنماند، و صعب‌ترين فتنه وى آنست كه اعرابيى را گويدكه

پدر و برادر وی از دنیا رفته‌که: اگر من پدر و برادر ترا زنده‌گردانم بمن ایمان آری و مرا خدای خود خوانی و دانی؟ اعرابی گوید: بلی ایمان آرم، آن‌گه دو شیطان بر صورت پدر و برادر وی فرا دید آیند، اسماء گفت: یا رسول اللّٰه ما یك ساعت بگرسنگی صبر نمی‌توانیم کرد مؤمنان آن روز چون کنند؟ گفت: یجزئهم ما یجزئ اهل السماء من التسبیح و التقدیس آن خداوندکه غذای اهل آسمان تسبیح و تقدیس کرد تا ایشان راکفایت افتاد زمینیان را نیز از تسبیح و تقدیس کفایت دهد. آن‌گه گفت: درنگ وی در زمین چهل سالست سالی چون ماهی و ماهی چون هفته‌ای و هفته‌ای چون روزی و روزی چندان‌که یك برگ از درخت خرما در آتش بیفروزد و بسوزد.

و روی عن ابن عمر قال: قام رسول اللّٰه (ص) فی الناس فاثنی علی اللّٰه بما هو اهله ثم ذکر الدجال فقال: «انی لانذرکموه و ما من نبیّ الا انذره قومه لقد انذر نوح قومه و لکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبیّ لقوم، تعلمون انه اعور و ان اللّٰه لیس باعور مکتوب بین عینیه کافر یقرءوه کلّ مؤمن کاتب و غیرکاتب».

و قال (ص): «ان الدجال یخرج و ان معه ماء و نارا فامّا الذی یراه الناس ماء فنار و امّا الذی یراه الناس نارا فماء عذب طیب بارد فمن ادرك ذلك منکم فلیقع فی الذی یراه نارا فانه ماء عذب طیب».

و عن انس بن مالك قال قال النبی (ص): «لیس من بلد الا سیطأ الدجال الا مکة و المدینة فانه لا یأتیهما من نقب من انقابهما الا علیه الملائکة صافین یحرسونها ثم ترجف المدینة باهلها ثلث رجفات فتخرج الیه کلّ کافر و منافق».

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّٰه (ص): «یأتی المسیح من قبل المشرق و همته المدینة حتی ینزل دبر احد ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام و هنالك یهلك».

و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّٰه (ص): «یتبع الدجال من امتی سبعون الفا علیهم السیجان»، و فی روایة ابی امامة عنه (ص) قال: «و مع الدجال یومئذ سبعون الف یهودیّ کلهم ذو ساج و سیف محلی».

قوله: لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ای اعظم فی الصدور من اعادتهم بعد الموت، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ یعنی الکفار لا يَعْلَمُونَ حین لا یستدلون بذلك علی توحید خالقهما. و قیل: أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ای اعظم من خلق الدجال وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ یعنی الیهود الذین یخاصمون فی امر الدجال.

روی عن هشام بن عامر قال: سمعت رسول اللّٰه (ص) یقول: «ما بین خلق آدم الی قیام الساعة خلق اکبر من الدجال».

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى‏ وَ الْبَصِيرُ الاعمی عن الهدی و البصیر بالهدی، یعنی الکافر و المؤمن لا یستویان فی الحکم و لا فی الفضل. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِي‏ءُ، دخلت «لا» فی قوله: وَ لَا الْمُسِي‏ءُ توکیدا لنفی المساواة، ای و لا یستوی المؤمن المحسن و الکافر المسیء. قَلِيلًا ما تَتَذَكَّرُونَ ای قلیلا منکم من یتّعظ. قرأ اهل الکوفة «تتذکّرون» بالتاء علی المخاطبة، و الباقون بالیای.

إِنَّ السَّاعَةَ ای القیامة لَآتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ یعنی کفّار مکة «لا یؤمنون» لا یصدقون بالبعث.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ... الآیة تمامی سخن مؤمن آل فرعون است، نزدیك فرعون سخن بحق گفت و مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «افضل الجهادکلمة حقّ عند امیر جائر»، زبان موعظت بگشاد و ایشان را پند بلیغ دادگفت: يا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ این دنیا پلی گذشتنی است و بساطی در نوشتنی، مرتع و لافگاه مدّعیان و بی سرمایگان، مجمع و بارگاه بی‌خطران و بی‌حاصلان.

صد هزاران تخت و رخت ملوك بینی بر خاك افکنده، صد هزاران تاج تاجداران بتاراج برداده، در هر زاویه‌ای از خطّ عنبرین جوانان خرمنی نهاده، در هرگوشه‌ای ازگیسوی مشکین عروسان خرگاهی زده، و تو مسکین بی‌باك‌وار بر سر این خاکستان ویران قرارگرفته، و عاشق وار حلقه غلامی دنیا درگوش کرده و آن سرای سرور

باین سرای غرور فروخته. اکنون دیده عقل برگمار و بگوش هوش این ندای تهدید بشنو، اگر سمع پند شنو داری.

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور | تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار
در جهان شاهان بسی بودندکزگردون ملك | تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ | تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ | نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
سر بخاك آورد امروز آنك افسر بوددی | تن بدوزخ برد امسال آنك گردون بود پار

مؤمن آل فرعون ایشان را پند نیکو داد و نصیحت تمام کرد، لکن چه سود که نه سمع نصیحت شنو داشتند نه دل پندیذیر، چنانك رب العزة فرمود: وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ. کسی که در وهده نبایست افتاد و حکم ازل در سابقه قسمت بغوایت و ضلالت او برفت پند واعظان او را چه سود دارد و نصیحت نیك مردان ازکجا دل وی گیرد؟

لا جرم آن بیگانگان و بدبختان چون سخن وی شنیدند خشم بر خشم بیفزودند و قصد قتل وی کردند، وی بگریخت، از میان قوم باکوه شد و در حرم نماز و عبادت شد، رب العالمین سباع و وحوش بیابان برانگیخت تا گرد وی در آمدند و دشمن از وی دفع کردند. در تفسیر آورده‌اندکه فرعون از خاصگیان خود جمعی را فرستاد تا او را بیارند و سیاست کنند، آن جمع چون بر وی رسیدند او را در نماز یافتند و سباع را دیدندکه پاس وی میداشتند، رعبی عظیم در دل ایشان آمد، بترسیدند، چون آن حال دیدند و بازگشتند فرعون آن جمع را همه سیاست کرد، و رب العزة مؤمن آل فرعون را خلاص داد و ازیشان ایمن کرد، اینست که رب العالمین فرمود: فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. هر انکس کار خود بکلیت بحق تفویض کند و حق را جل جلاله وکیل وکار ران خود شناسد، اللَّه تعالی کار وی بسازد و شغل دو جهان او را کفایت کند، اینست مقام مؤمن آل فرعون که رب العزة حکایت از وی میفرمایدکه فرمود: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ معنی تفویض کار با خداوندکارگذاشتن است در سه چیز: در دین و در قسم و در حساب خلق. امّا تفویض در دین آنست که تکلف خود در هر چه اللَّه ساخت نیامیزی و چنانك ساخته وی میگردد با آن می‌سازی و تفویض در قسم آنست که ببهانه دعا با حکم او معارضه نکنی و باستقصاء طلب یقین خود را متهم نکنی. و تفویض در حساب خلق آنست که اگر ایشان را بر بدیی بینی آن را شقاوت نشمری و بترسی و اگر بر نیکیی بینی آن را سعادت نشمری و امید داری و بر ظاهر هرکس فروآیی و بصدق ایشان را مطالبت نکنی، و یقرب من هذا

حدیث ابی هریرة قال: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: «انّ رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین احدهما مجتهد فی العبادة و الآخرکانه یقول مذنب فجعل المجتهد یقول: اقصر اقصر عما انت فیه، قال فیقول: خلّنی و ربی، قال حتّی وجده یوما علی ذنب استعظمه فقال: اقصر، فقال: خلّنی و ربی ابعثت علیّ رقیبا، فقال: و اللّه لا یغفر اللّه لك ابدا و لا یدخلك الجنة ابدا، قال: فبعث اللّه الیهما ملکا فقبض ارواحهما فاجتمعا عنده فقال للمذنب: ادخل الجنة برحمتی، و قال للآخر: أ تستطیع ان بخطر علی عبدی رحمتی؟ فقال: لا یا رب، قال: اذهبوا به الی النار»

قال ابو هریرة: و الّذی نفسی بیده لتکلم بکلمة او بقت دنیاه و آخرته.

إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ... گفته‌اند این مجادلان داعیان بدعتاند و منکران صفات حق، و این مجادلت اقتحام متکلّفان است و خوض معترضان و جدال مبتدعان و تأویل جهمیان و ساخته اشعریان و تزویر فلسفیان و قانون طبایعیان. در هر عصری قومی فرا دید آمدند چون غیلان قدری و بشر مریسی و شیطان الطاق و ابن ابی داود و جهم صفوان و عمر و عبید و امثال ایشان که صفات حق را منکر شدند و دین

قدیم بگذاشتند وکتاب و سنت سست دیدند و رای و قیاس محکم داشتند، مقصود ایشان آنست که کتاب و سنت باز پس دارند و معقول فرا پیش، این آرزوی بزرگ است که در دل دارند و هرگز نخواهند رسید باین آرزوی خویش إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِيهِ میگویدکه دو امام است و دو طریق شایدکه دو سرای است و دو فریق، مذهب سنیان آنست که وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى، و مذهب مبتدعان آنست که فرعون گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى. ضامن ایشان رای است و ضامن ما خدای است، مصطفی ما را پیشوای و اللَّه ره نمای است، و فرعون و ابلیس ایشان را پیشوای و دوزخ سرای است، هرگزکی یکسان باشند: نابینا از حق و بینا بحق؟ هرگزکی چون هم باشند: رونده در روشنایی سنت و مانده در تاریکی بدعت؟ اینست که رب العالمین فرمود: وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ ای ما یستوی المؤمن و الکافر و لا المربوط بشهوته کالمبسوط بصفوته و لا المجذوب بقربته کالمحجوب بعقوبته و لا المجدود بسعادته کالمردود بشقاوته.
قال الشاعر:

ایّها المنکح الثریا سهیلا ... عمرك اللَّه کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت ... و سهیل اذا استقل یمان

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي خداوند شما گفت مرا خوانید و فریاد رسی از من جویید، أَسْتَجِبْ لَكُمْ تا پاسخ کنم شما را، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي ایشان که می‌گردن کشند از پرستش من، سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (۶۰) آری در شوند در دوزخ بیچاره و خوار.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ اللَّه اوست که شما را شب آفرید، لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گیرید درو، وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن آفرید تا بینید درو، إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللَّه با نیکوکاری است بر مردمان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۶۱) لکن بیشتر مردمان آزادی نمی‌کنند.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه است خداوند شما، خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ آفریدگار هر چیز، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۶۲) شما را از حق چون برمی‌گردانند؟

كَذلِكَ يُؤْفَكُ هم چنان برمی‌گردانیدند، الَّذِينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۶۳) ایشان که سخنان اللَّه را می‌منکر شدند و از پذیرفتن آن می‌بازنشستند.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً اللَّه اوست که زمین شما را آرامگاه کرد وَ السَّماءَ بِناءً و آسمان کازی برداشته، وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت، وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و شما را از خوشیها و پاکیها روزی داد، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه است خداوند شما که آن کرد، فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۶۴) چون پاك و برتر و بزرگوارست اللَّه خداوند جهانیان.

هُوَ الْحَيُّ اوست آن زنده همیشه، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ که نیست خدایی جز او، فَادْعُوهُ او را خدای خوانید، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك دارید او را پرستش وکردار، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۵) ستایش نیکو بسزا خداوند جهانیان را.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ بگو مرا باز زده‌اند، أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ که ایشان را پرستم که شما می‌خدایان خوانید فرود از اللَّه، لَمَّا جاءَنِي الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي آن گه که پیغامها آمد مرا از خداوند من، وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۶۶) و فرمودند مرا تا گردن نهم خداوند جهانیان را.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ او آنست که شما را بیافرید از خاکی، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از آبی، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ پس از خونی بسته، ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا پس آن گه شما را بیرون می‌آردکودك خرد، ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ پس تا آن گه که بروز جوانی خویش رسید، ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً و پس تا آن گه که پیران شوید، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ و از شما کس است که بمیرد پیش از آن که پیرگردد، وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى و نمیرد تا هنگامی که نام زدکرده رسد، وَ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) و تا مگرکه بخرد رسید اگر بکودکی نمیرید.
هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ او آنست که مرده می‌زنده کند و می‌زنده میراند فَإِذا قَضى أَمْراً هرگاه که کاری راند و فرمانی گزارد، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸) آنست جز آن نیست که گوید آن را که باش تا بود.
أَ لَمْ تَرَ نبینی، ننگری، إِلَى الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بایشان که پیکار میکنند در سخنان و نشانهای اللّه، أَنَّى يُصْرَفُونَ (۶۹) چون برمیگردانند ایشان را از ان.
الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ ایشان که دروغ زن میگیرند و نمی‌پذیرید و کافر می‌شوند باین نامه، وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا و بآنچه فرستادگان خویش بآن فرستادیم، فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۷۰) آری بود روزی که آگاه شوند.
إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ آن گه که غلها که در دستهای ایشان بود درگردنهای ایشان افکنند وَ السَّلاسِلُ و ایشان را در زنجیرها کشند، يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ (۷۱) ایشان را بر رویها در آب جوشان دوزخ می‌کشند، ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ (۷۲) و ایشان را می‌سوزند و دوزخ بایشان می‌تاوند.
ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ آن گه گویند ایشان را، أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ کجاست آنچه می‌انباز آوردید فرود از اللّه؟ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا گویند آن انبازان کم شدند از ما، بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً نه ما خود از انبازان هیچیز نگفتیم در ان جهان و نخواندیم و نپرستیدیم، كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ (۷۴) هم چنان بیراه میکند اللّه ناگرویدگان را.
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ایشان را گویند این پاداش شما را بآنست که شما شاد می‌زیستید در زمین بباطل و ناراست، وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ (۷۵) و بآنچه بناز و کشی می‌خرامیدید در زمین.
ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ در روید از درهای دوزخ، خالِدِينَ فِيها جاویدان در ان، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۶) بد جایگاهی گردن گردن کشان را.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ شکیبایی کن که وعده دادن اللّه راست است، فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ اگر با تو نمائیم، بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چیزی از آنچه وعده دهیم ایشان را از عذاب، أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا پیش از ان بمیرانیم ترا، فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ (۷۷) با ما خواهند آورد ایشان را.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ فرستادیم ما رسولان را پیش از تو، مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ و ایشان کس است که سخن و قصه اوگفتیم با تو در قرآن، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ و از ایشان کس است که قصه او و سخن او نگفتیم با تو، وَ ما كانَ لِرَسُولٍ و نبود هرگز رسولی را، أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ که عذابی آورد، إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بدستوری خدای، فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ چون فرمان اللّه در رسد، قُضِيَ بِالْحَقِّ کار برگزارده آید بداد، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ (۷۸) و ناراستان و دروغ زنان زیانکار مانند.
اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ للّه اوست که بیافرید شما را اشتران، لِتَرْكَبُوا مِنْها تا بران می‌نشینید، وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۷۹) و از ان میخورید.
وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ و شما را در ان سودمندهاست، وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي صُدُورِكُمْ و تا می‌رسید وران بدروایست خویش و مرادکه در دل دارید، وَ عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ (۸۰) و بر شتران و برکشتیها شما را بر می‌دارند. يُرِيكُمْ آياتِهِ و بشما می‌نماید شگفتهای خویش درکردگاری خویش، أَيَّ آياتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ (۸۱) کدام را از نشانهای اللّه که نمود و شگفتها که ساخت منکر می‌باشید ؟
أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ نه روند در زمین، فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا نگرندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، كانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ ازیشان بیشتر بودند و انبوه‌تر، وَ أَشَدَّ قُوَّةً و سخت نیروتر، وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ و با نشانهاتر بودند ازیشان و با بازمانده‌هاتر در زمین، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) بکار نیامد ایشان را آنچه می‌ساختند و گرد میکردند.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ چون بایشان آمد فرستادگان من پیغامهای روشن، فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ شاد نشستند بآنچه نزدیك ایشان بود، مِنَ الْعِلْمِ از دانش بكارهای اینجهانی و خوش آمد ایشان، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۸۳) تا فرا سر ایشان نشست آنچه می‌بران خندیدند و افسوس می‌داشتند.

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا چون زورگرفتن ما دیدند بدر مرگ، قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ گفتند بگرویدیم باللّه که یکتاست، وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ (۸۴) و از انبازكه می‌گفتیم بیزارگشتیم.

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ هیچ سود نداشت ایشان راگرویدن ایشان، لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا آن گه که عذاب ما دیدند، سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ نهاد اللَّه اینست که بود همیشه در روزگارگذشته در بندگان او، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ (۸۵) و زیان کار و نومید ماندند آنجا ناگرویدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ مفسران را در این آیه سه قول است، قومی گفتند: دعا بمعنی عبادت است و استجابت بمعنی اثابت، ای اعبدونی و وحدونی اثبکم و اغفر لکم، لمّا عبر عن العبادة بالدّعاء جعل الإثابة استجابة. می‌گوید مرا پرستید و مرا معبود خود دانید یگانه تا شما را ثواب پرستش دهم نعیم باقی و ملك جاودانه. و خبر درست است که رسول خدا (ص) گفت.

«الدعاء هو العبادة» ثمّ قرأ «و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین».

قومی گفتند: دعا اینجا بمعنی استغاثت است، ای استغیثونی فی الضّرّاء اغثکم فریاد خواهید بمن بوقت گزند و درماندگی تا شما را فریاد رسم و ازگزند رهایی دهم چنانك جایی دیگر فرمود: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ.

قول سوم انست که دعا بمعنی سؤال است و استجابت بمعنی اعطا، ای سلونی اعطکم میفرماید: سؤال که کنید از من کنید، عطا که خواهید از من خواهیدکه جواد و مفضل منم، بخشنده فراخ بخش منم، اگر طاعت کنید قبول ور من، اگر سؤال کنید عطا بر من، اگرگناه کنید عفو بر من، آب در جوی من، راحت درکوی من، طرب در طلب من، انس با وصال من، شادی بلقا و رضای من مصطفی علیه لصلاة و السلام فرمود: «من لم یسئل اللَّه یغضب علیه».

و قال صلی اللَّه علیه و سلم: «اذا سألتم اللَّه فسلوه ببطون اکفکم و لا تسئلوه بظهورها و اذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و ما سئل اللَّه شیئا احبّ الیه من ان یسئل العافیة».

وگفته‌اند: دعا لفظی جامع است بیست خصلت از خصال حسنات در ضمن آن مجتمع، همچون معجونی ساخته از اخلاق متفرّق، و آن عبادت است و اخلاص و حمد و شکر و ثنا و تهلیل و توحید و سؤال و رغبت و رهبت و ندا و طلبت و مناجات و افتقار و خضوع و تذلّل و ممکنت و استغاثة و استکانت و التجا، رب العالمین باین کلمات مختصرکه فرمود: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ترا با این بیست خصلت می‌خواند و ثواب آن بیست خصلت ترا میدهد، تا بدانی که این قرآن جوامع الکلم است. آن روزکه این آیت فرو آمد: قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ صحابه رسول گفتند: لو نعلم ایّ ساعة و ای وقت ندعوه أ في لیله ام فی نهاره کاشك مادانستیمی که کی او را خوانیم درکدام ساعت از ساعات شب و روز او را خوانیم، بروایتی دیگرگفتند: این ربنا أ قریب فنناجیه ام بعید فنتادیه صحابه گفتند: یا رسول اللَّه ما را می‌فرماید تا او را خوانیم، نزدیك است بما تا بر از خوانیم یا دورست از ما تا بآواز خوانیم؟ بجواب ایشان این آیت آمد: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ای اخبرهم انی قریب من کلّ عبد اسمع دعاءه و احول بینه و بین قلبه و انا اقرب الیه من حبل الورید و انا اقرب الی القلب من ذی القلب الی قلبه، ثمّ قال: أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ ای استجیب لکلّ عبد دعاه اذا دعانی

بالشرط الذى شرطته عليه و قوله: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي يعنى فليجيبونى فيما افترضت عليهم من الدعاء لى فالاستجابة من اللّه عز و جل إعطاء ما يسئل و من العبد الانقياد و الطاعة.

قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ قرأ ابن كثير و ابو جعفر و ابو بكر: «سيدخلون» بضمّ الياء و فتح الخاء. و قرأ الآخرون بفتح الياء و ضمّ الخاء. «داخرين» اى صاغرين ذليلين. قيل لسفيان: ادع اللّه، قال: ترك الذنوب هو الدّعاء.

ثمّ ذكرهم النعم فقال: اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ اى لتستريحوا فيه من تعب النهار. و قيل: تخلو بنفسك فتحاسبها، وَ النَّهارَ مُبْصِراً اى مضيئا، يقال: ابصر النهار اذا أضاء، اى يبصر به المبصرون ممن يبغى الرزق و يسعى فى طلب المعاش.

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بخلق الليل و النهار، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ ربهم فى نعمه. قال ابن هيصم: جعل الليل مناسبا للسكون من الحركة لان الحركة على وجهين: حركة طبع و حركة اختيار، فحركه الطبع من الحرارة و حركة الاختيار من الخطرات المتتابعة بسبب الحواس، فخلق الليل باردا ليسكن الحركة مظلما ليسد الحواس.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى اللّه الذى جعل الليل و النهار هو ربكم خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ «كلّ» هاهنا بمعنى البعض. و قيل: عام خص منه ما لا يدخل فى الخلق. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ اى تصرفون عن الحق؟

«كذلك» اى كما افكتم عن الحق مع قيام الدلائل كذلك يُؤْفَكُ الَّذِينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً اى موضع استقرار تستقرّون عليها و تمشون فيها، وَ السَّماءَ بِناءً سقفا مرفوعا فوقكم كالقبّة، وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورة الانسان احسن الامور، لقوله تعالى: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ قال مقاتل اى خلقكم فاحسن خلقكم. و قال ابن عباس: خلق ابن آدم قائما معتدلا يأكل و يتناول بيده و غير ابن آدم يتناول بفيه. وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اللذيذات الحلالات من غير رزق الدّواب و الطير، اى جعل رزقكم اطيب. ثمّ دل على نفسه فقال: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى الذى صنع هذه الاشياء و انعم بهذا كلّه هو ربكم الذى يستوجب منكم العبادة، فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.

هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ معنى الحى هو الفعال الدراك حتى ان من لا فعل له اصلا و لا ادراك فهو ميّت، و اقل درجات الادراك ان يشعر المدرك بنفسه فما لا يشعر بنفسه فهو الجماد الميّت فالحى الكامل المطلق هو اللّه عز و جل فهو الذى يندرج جميع المدركات تحت ادراكه و جميع الموجودات تحت فعله حتى لا يشذ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول وكلّ ذلك للّه تعالى فهو الحى المطلق وكلّ حىّ سواه فحياته بقدر ادراكه و فعله. ثمّ قال: فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى اخلصوا له دينكم و عبادتكم فانه لا يقبل من الدين الّا ما اخلص له. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ قال الفراء: هو خبر و فيه اضمار الامر، مجازه: فادعوه و احمدوه. قال ابن عباس: من قال لا اله الّا اللّه فليقل على اثرها الحمد للّه رب العالمين فذلك قوله عز و جل: فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ روى انّ كفّار قريش قالوا: يا محمد الا تنظر الى ملّة ابيك عبد اللّه و ملّة جدّك عبد المطلب فتأخذ بها؟ فانزل اللّه عزّ و جل: قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى الاصنام لَمَّا جاءَنِي الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي اى القرآن و الوحى، وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ اى استقيم له و اخضع و اخلص له التوحيد.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اى خلق اصلكم من تراب يعنى آدم عليه السلام ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ اى ثمّ خلقكم من ماء الصلب يوضع فى الرّحم، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ اى يصير النطفة دما جامدا ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا اى اطفالا. العرب توحّد الجماعة كثيرا كالارض مع السماوات بمعنى الارضين وكالسمع مع الأبصار بمعنى الاسماع. ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ اى منتهى شبابكم و قوّتكم. يقال: اذا بلغ الانسان احدى و عشرين سنة دخل فى الاشدّ و ذلك حين اشتدّت

عظامه و قويت أعضاءه، ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً ای تصيروا الى حالة الشيخوخة. يقال: اذا ظهر البياض بالانسان فقد شاب و اذا دخل فی الهرم فقد شاخ، قال الشاعر.

فمن عاش شبّ و من شبّ شاب و من شاب شاخ و من شاخ ماتا

روی ان ابا بكر قال: يا رسول اللّه قد شبت، فقال: «شيّبتنی هود و اخوانها»

يعنی سورة هود. وكان الشيب برسول اللّه (ص) قليلا. يقال كان شاب منه احدی و عشرون شعرة، و يقال: سبع عشرة شعرة. و قال انس: لم يكن فی رأسه و لحيته عشرون شعرة بيضاء.

و قال بعض الصحابة: ما شانه اللّه ببيضاء، و سئل آخر منهم فاشار الی عنفقته، يعنی كان البياض فی عنفقته و انما اختلفوا لقلّتها، يقال، كان اذا ادهن خفی شيبه.

وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ ای من قبل ان يشيخ، وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى ای وقتا محدودا لا تجاوزونه يريد اجل الحياة الی الموت. و قيل: الاجل المسمّی يوم القيمة يعنی تتناسلون الی ذلك الاجل ثمّ ينقطع، وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ای ابقاكم لتتفكّروا فيما لكم و عليكم و لكی تعقلوا توحيد ربكم و قدرته.

هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ لا خالق للحياة و الموت الّا اللّه فلا محيی و لا مميت الّا اللّه، فَإِذا قَضى أَمْراً ای اذا اراد امرا كان فی علمه كونه فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ مرّة واحدة لا يثنی قوله مرّتين. و قيل فيكون من غير كلفة و عنآء.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ يعنی القرآن ليس من عند اللّه. و قيل: انها نزلت فی القدرية. و قيل: نزلت فی المشركين، أَنَّى يُصْرَفُونَ ای كيف يصرفون عن دين لحق ذكر الجدال مكرّر فی السورة فی اربعة مواضع فجاز ان يكون فی اربعة اقوام او اربعة اصناف، و جاز ان يكون التكرار للتأكيد.

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ ای بالقرآن الّذی انزلت عليك يا محمد، وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا ای بالدين الحق الذی ارسلنا به رسلنا و قيل: بما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا يعنی سنّة النبی (ص) كان جبرئيل ينزل بهما جميعا. و مثله قوله عز و جل: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ و قوله: فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ يعنی و بال فعلهم يوم القيمة.

إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يعنی اذ الاغلال فی ايديهم الی اعناقهم، كقوله: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا. قيل: «السلاسل» عطف علی «الاغلال» و قيل: رفع بالابتداء و ما بعده خبره، و التقدير: يسحبون بالسلاسل فی الحميم ايشان را بر رويها در آب جوشان دوزخ ميكشند.

ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ تسجر بهم جهنم عذاب دوزخيان انواع است: يكی از ان سلاسل است در دست زبانيه، زنجيرها آتشين كه دوزخيان را بدان ببندند هر زنجيری هفتادگز هرگزی هفتاد حلقه، اگر يك حلقه آن بركوههای دنيا نهند چون ارزيز بگدازد، آن زنجيرها بدهن كافر فرو كنند و بزيرش بيرون كشند و بآن زنجير ايشان را در حميم كشند. حميم آب گرم است جوشان، اگر يك قدح از ان بدرياهای دنيا فرو ريزند همه زهر شود، قدحی از ان بدست كافر دهند هر چه بر روی وی پوست وگوشت و چشم و بينی بود همه اندران قدح افتد، اينست كه رب العزة فرمود: يَشْوِي الْوُجُوهَ.

چون حميم بشكم رسد هر چه اندر شكم بود بزير بيرون شود، فذلك قوله: سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ و از ان حميم بر سر ايشان می‌ريزند تا پوست وگوشت و پی و رگ ازيشان فروريزد استخوان بماند سوخته، ندا آيد كه: يا مالك جدد لهم العذاب فانی مجدد لهم الأبدان. گفته‌اندكه عاصيان مؤمنان را در دوزخ ده چيز نباشد روی ايشان سياه نبود، چشم ايشان ازرق نبود، درگردن ايشان غلّ نبود، در دست ايشان زنجير نبود، بر پای ايشان بند نبود، گزيدن مار وكژدم نبود، حميم و زقوم نبود، مقارنت ديو نبود، نوميدی نبود، جاويد فرقت و قطعت و لعنت نبود، چون حرارت و زبانه آتش بايشان رسد ندا آيدكه: «يا ناركفّی عن وجوه من سجدنی فلا

سبيل لك على مساجدهم».
«ثمّ قيل لهم» اى يقول لهم الخزنة و هم فى ذلك العذاب أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ خازنان دوزخ ايشان را گويند: كجااند آن انبازان كه مى‌گرفتيد فرود از اللّه؟ ايشان دو گروه شوند، گروهى بگناه و كفر خويش معترف شوند. لقوله: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ جواب دهند و گويند: «ضلّوا عنّا» اى فقدناهم و لا نراهم، يعنون عيسى و عزيرا و الملائكة. و گروهى انكار كنند گويند: لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، همانست كه جايى ديگر فرمود. ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ. قال الحسين بن الفضل: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً اى ضاعت عبادتنا لها فلم نكن نصنع شيئا، كما يقول من ضاع عمله: ما كنت اعمل شيئا. كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ عن الرشد و الايمان و عن طريق الجنّة.
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ القول هاهنا مضمر، اى يقال لهم: ذلكم العذاب بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ اى تبطرون و تتكبّرون فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اى بالباطل، وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ اى هذا جزاء فرحكم بتكذيب الانبياء و اشراككم وكفركم لنعم اللّه و استهزائكم بالمؤمنين. يقال: الفرح الشرك و المرح العدوان و قيل: فرحوا بما كان يصيب رسول اللّه (ص) و المؤمنين من المصائب. و قيل: فرحوا بغير ما كان يجوز لهم الفرح به، قال اللّه عز و جل: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا.
ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ اى يقال لهم ادخلوا الأبواب السبعة، خالِدِينَ فِيها مقيمين لا تخرجون، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ عن الايمان باللّه.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اصبر يا محمد على ما تلقاه من قومك من الاذى فانّ وعد اللّه فى الانتقام لك منهم حق، فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ يا محمد فى حياتك بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ من العذاب و هو القتل و الاسر، أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ قبل ان نريك عذابهم فى الدنيا، فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ فى الآخرة فنجزيهم باعمالهم.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ اى بعثنا الى الماضية رسلا كما بعثناك الى قومك، مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ اى سمّيناهم لك فانت تعرفهم، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ اى لم نسمّهم لك فصبروا على اذى القوم فتأسّ بهم و اصبر. ذهب بعض المفسرين الى ان الانبياء معدودون و ان عددهم مائة الف و اربعة و عشرون الفا، و ذلك
فى خبر ابى ذر رضى اللّه عنه قال قلت: يا رسول اللّه كم الانبياء؟ قال: «مائة الف و اربعة و عشرون الفا» قلت: يا رسول اللّه كم الرسل من ذلك؟ قال: «ثلاثمائة و ثلاثة عشر جمّ غفير» قلت: كثير طيّب، قلت: من كان اوّلهم؟ قال: «آدم» قلت: يا رسول اللّه أ نبيّ مرسل؟ قال: «نعم خلقه اللّه عز و جل بيده و نفخ فيه من روحه» قال: «يا با ذر اربعة سريانيّون: آدم و شيث و ادريس و نوح و اربعة من العرب: هود و شعيب و صالح و نبيّك، يا با ذر اوّل انبياء بنى اسرائيل موسى و آخرهم عيسى و اول الرسل آدم و آخرهم محمد».
و ذهب بعضهم الى ان عدد الانبياء ثمانية آلاف، و فى ذلك ما روى عن النبى (ص) قال: «بعثت على اثر ثمانية آلاف نبىّ».
و ذهب بعضهم انّ عددهم غير معلوم و لا يجوز حصرهم بل يجب الايمان بجملتهم. و عن علىّ (ع) قال: «بعث اللّه رسولا اسود لم يقصّه فى القرآن».
وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بأمر اللّه و ارادته، فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ يعنى بالعذاب لهم و هو القتل ببدر قُضِيَ بِالْحَقِّ اى اهلكوا بالحق، يعنى على استحقاق، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ اى الكافرون، و المبطل صاحب الباطل.
«اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ» الانعام هاهنا الإبل خاصة، و فى قوله: وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً الإبل و البقر و الماعزة و الضّائنة، لِتَرْكَبُوا مِنْها اى بعضا منها، وَ مِنْها تَأْكُلُونَ اى و تأكلون بعضا منها، اى منها ما يصلح للرّكوب و منها ما يصلح للاكل، وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ اى الالبان و الاوبار و الجلود، وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي

صُدُورِكُمْ اى تحمل اثقالكم فى اسفاركم من بلد الى بلد و تستعملونها فى الزراعة و الدّياسة، وَ عَلَيْها اى على الإبل فى البرّ وَ عَلَى الْفُلْكِ فى البحر «تحملون» هذا كقوله عز و جل: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.
يُرِيكُمْ آياتِهِ اى دلائل قدرته،أَيَّ آياتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ انّها ليس من عند اللّه، هذا كقوله: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ.
ثمّ خوّف كفّار مكة مثل عذاب الامم الخالية ليحذروا فلا يكذّبوا محمدا (ص) فقال: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فيعتبروا بما يشاهدونه من آثار الامم الماضية كانُوا أَكْثَرَ من اهل مكة عددا وَ أَشَدَّ قُوَّةً فى الأبدان و العدد وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ يعنى ما احدثوا من القصور و الأبنية، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ اى ما كانوا يلدون و يبنون و يغرسون و يجمعون، هذا كقوله: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ اى و ما ولد و جمع.
فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ هذا كقوله: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. و معنى العلم هاهنا الحيل كقول قارون: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي. و قال مجاهد: هو قولهم: نحن نعلم ان لن نبعث و لن نعذّب، سمّى ذلك علما على ما يدّعونه و يزعمونه و هو فى الحقيقة جهل. و قيل: فى الآية تقديم و تأخير، تقديره: فلمّا جاءتهم رسلهم بالبيّنات من العلم فرحوا بما عندهم وَ حاقَ بِهِمْ اى احاط بهم و لزمهم ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى جزاء فعلهم و قولهم.
فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا اى عاينوا العذاب عند الموت، قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ اى تبرّأنا من الاصنام و ممّا كنّا نعدل باللّه.
فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ اى تصديقهم بالوحدانية اضطرارا فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا اى عذابنا يعنى لم يأتوا به فى الوقت المأمور به فلم ينفعهم ذلك، سُنَّتَ اللَّهِ نصب على المصدر، اى سنّ اللّه سنّة بينهم و هى عذاب الكفار و عدم الانتفاع بالايمان وقت البأس. و قيل: سنة اللّه نصب على الاغراء، اى احذروا سنّة اللّه الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ انهم اذا عاينوا العذاب لم ينفعهم الايمان، هذا كقوله: فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ. وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ بذهاب الدّارين. قال الزجاج: الكافر خاسر فى كلّ وقت و لكنّه يتبيّن له خسرانه اذا رأى العذاب.

النوبة الثالثة

قوله: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ خداوند مهربان كريم و لطيف و رحيم ببندگان، مايه رميدگان و پناه مضطران و پادگار بيدلان، جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته اندرين آيت بندگان را مى‌نوازد و نواخت خود بر مؤمنان مى‌نهد و فضل و لطف خود بر ايشان عرضه ميكندكه ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ميفرمايد: بندگان مرا خوانيد تا شما را پاسخ كنم، اميدها بمن برداريد تا اميدهاتان وفا كنم، كوشش از بهر من كنيد تا كوششهاتان جزا دهم.

پاسخ كننده دعاها بعطا منم، پاسخ كننده اميدها بوفا منم، پاسخ كننده كوششها بجزا منم.

ادعونى بلاغفلة استجب لكم بلامهلة مرا خوانيد بى‌غفلت تا شما را پاسخ كنم بى‌مهلت، مرا خوانيد باعتذار و تنصّل تا شما را پاسخ كنم باكرام و تفضّل، مرا خوانيد بقدر طاقت تا شما را پاسخ كنم بكشف فاقت، مرا خوانيد بدعا و سؤال تا شما را پاسخ كنم بعطا و نوال، مرا خوانيد بطاعات موقت تا شما را پاسخ كنم بمثوبات مؤبد. من آن خداوندكه از بنده عمل خرد پذيرم و عطاى بزرگ دهم، آن عمل خرد بنده بزرگ دانم و عطاى بزرگ خود اندك شمرم. كريم است آن خداوندكه صد نعمت بر سر بنده نثاركند و ذره‌اى نشمرد وكاهى از بنده كوهى انگارد، هركه نياز باو بردارد توانگرش كند، هركه ناز باوكند عزيزش گرداند.

ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ اى عاصيان شكسته، اى مفلسان درمانده و پاى بگل فروشده، اى مشتاقان درد زده، اى دوستان يك دله در هر حال كه باشيد غرقه لطف و عطا، يا خسته تير بلا، همه ما را خوانيد، همه ما را دانيد، گرد در ما گرديد، عزّ از ما جوييد رونق مجمع عزيزان قرب ماست، قرب ما خواهيد، جمال محفل دوستان حضور

ماست حضور ما جویید، هرکجا سه گدا بهم فراز آمدند، قرب حضرت ما آنجا جویید، ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ. هرکجا درد زده‌ای دمی گرم برآورد. نسیم قرب حضرت از نسیم نفس او طلبید، هرکجا غمگینی آهی کرد. خود را در زیر آه آن غمگین تعبیه کنید. ای ملاء اعلی چندین هزار سال عبادت کردید و بآواز تقدیس خویش پاکی حضرت ما یادکردید، لکن از نسیم وصال ما آگاهی ندارید. ای گدایان برهنه بی‌نوا عبادت فرشتگان ندارید، نوای کرّ و بیان ندارید، سرمایه روحانیان ندارید، لکن یك ذره سوز عشق دارید، آن یك ذره سوز و درد شما بعبادت هزار ساله فرشتگان و تسبیح فراوان روحانیان ندهیم، زبان حال بنده بنعت شکر از سر افتقار و افتخار میگوید:

اکنـــون بـــاری بنقـــد دردی دارم　　　　کـان درد بصـد هـزار درمـان نـدهم

اللَّهُ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بناءً این باز نعمتی و لطفی دیگر است که با یاد بنده میدهد و راه بندگی بروی روشن میدارد و آثارکرامت و دلائل قدرت بوی می‌نماید و منت بر وی می‌نهد می‌فرماید: آسمان و زمین که آفریدم از بهر تو آفریدم، زمین قرارگاه توکردم، آسمان نظرگاه تو ساختم اگرگاه گاه نظر سوی آسمان نبودی آسمان این تشریف ازکجا یافتی که زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ». و اگر زمین مخیم جلال سلطنت تو نبودی، این نواخت کی دیدی که وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ.

نور قمر و ضیاء آفتاب و زینت ستارگان جمله برای تو است، آفتاب طبّاخ تو ماه شمع تو ستاره دلیل تو آسمان سقف تو زمین بساط تو، فرداکه تو نباشی آن سقف فروگشایند این بساط در نوردند، آن ستارگان فرو ریزانند. بساطی که از بهر دوست گستردند چون دوست رفت ناچار برچینند. عبدی آسمان آفریدم تا ترا ساقی بود وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً زیراکه امروز روز حجاب است، واسطه ناچار است، امّا فرداکه روز مشاهدت بود واسطه بکار نیاید، ساقی، لطف من بود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ. زمین واسطه ساختم تا ترا طعام دهد فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا. فرداکه روز مشاهدت بود واسطه بکار نیاید، خودگویم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً. آفتاب آفریدم تا ترا نور دهدکه امروز در عالم صورت نور معارف در استار اسرار دلهای محبّان نهانست، فردا در عالم صفت که نور معارف آشکارگردد، آفتاب صورت چه بکار آید و او را چه محل بود، برهان آن وقت بایدکه عیان نبود، چون عیان آمد برهان چکند.

وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ جای دیگر فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ از موجودات و مخلوقات هیچ کس را آن صورت و آن جمال ندادندکه آدمی را دادند، با هیچ مخلوق آن سرّ نبودکه با آدمی بود نه با عرش نه باکرسی نه با فلك نه با ملك، زیراکه همه بندگان مجرّدانـد و آدمیان هم بندگان‌اند و هم دوستان ایشان را می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً. صاحب جمالی باید تا رقیب را بر وی گمارند، حقّ جل جلاله نگفت من رقیب آسمان و زمینم، نگفت من رقیب عرش وکرسی‌ام، آدمیان راگفت من رقیب شماام، زیراکه رقیب شرط صاحب جمال است و بجمال آدمی هیچ مخلوق نیست، هفت قبّه خضرا برکشید و بستارگان و اختران بنگاشت، هفت دائره غبرا پهن بازکشید، جبال راسخات راسیات نصب کرد و صد هزار بدایع و صنایع ازکتم عدم در وجود آورد، خورشید عالم آرای را مدوّرکرد، ماه آسمان پیمای را مصوّرکرد، وکون را بجمال ایشان منوّرکرد، و در حقّ هیچ موجود این خطاب نکرد و این تشریف ندادکه «و صوّرکم»، مگر این مشتی خاك را.

از جملـه نیکـوان و خوبـان سـپاه　　　　زیبـای کمـر تـویی و زیبـای کـلاه

وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ چون میدانی که حق جل جلاله رزق تو پیش از وجود تو انداخته و سببهای آن ساخته و رسانیدن آن را خود ضمان کرده، نیکو نبودکه تو خود را دست مال اطماع هرکس کنی و نیاز خود بمخلوق برداری. گفته ایشانست: «استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون» یاری خواستن مخلوق از مخلوق چون یاری خواستن زندانی است از زندانی.

بشر حافی گفت: امیر المؤمنین علی (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا پندی ده، گفت: «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء طلبا لثواب اللّٰه و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه» چون نیکوست شفقت توانگران بر درویشان از بهر طلب ثواب! و از آن نیکوتر تکبر درویشان است بر توانگران از غایت اعتماد برکرم حق جل جلاله!! استاد بو علی دقاق گفت فرا دیگری که اعتقاد تو آنست که ترا از روزی چاره نیست و اعتقاد من آنست که روزی را از تو چاره نیست. آه! کجاست درویشی: میزر تجرید بربسته، رداء تفرید برافکنده، سینه از غبار اغیار پاك کرده، ازکون تبرّا و بمکوّن تولّا کرده، تا از زیر قدم جمعیت وی بحکم لطف قدم چشمه طیّبات رزق بر جوشد و ازین شربتهای جان افزای بردارد و بدیدار دوست نوش کند! هُوَ الْحَيُّ لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نگارنده صورتهای آدمیان، نماینده قدرتها در زمین و آسمان، رساننده روزیهای بندگان کیست؟ «هو الحیّ» آن زنده پاینده که همیشه بود و هست و خواهد بود، هستی وی را اوّل نه، بود وی را آخر نه، باقی پس جهانیان و جهان. میراث بر جهان از جهانیان، بازگشت کار خلق با اوست جاودان.

۴۱- سورة المصابيح- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان
حم (۱) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۲) حم
فرو فرستاده‌ای است از ان خداوند فراخ رحمت مهربان.
كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ نامه‌ایست پیدا کرده و بازگشاده و روشن و درست آیات و سخنان او، قُرْآناً عَرَبِيًّا قرآنی تازی، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) ایشان را که بدانندگردانیدند بیشتر ایشان، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ (۴) تا نمی‌شنوند و نمی‌پذیرند.
وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ گفتند دلهای ما در غلافهاست و پوششها، مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ از آنچه میخوانی ما را با آن، وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ و درگوشهای ما باری است، وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ و میان ما و میان تو پرده‌ای است، فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ (۵) تو همان که میکنی میکن تا ما همان که میکنیم میکنیم.
قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ بگو نیستم من مگر مردمی همچون شما، يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ بمن پیغام می‌فرستندکه خدای شما خدایی است یکتا فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ بتوحید با اوگردید و بران بپائید، وَ اسْتَغْفِرُوهُ و ازو آمرزش جویید، وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ (۶) الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ ای وای بر ان انبازگویان اللَّه را که زکاة نمی‌دهند، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۷) و برستاخیز ناگرویدگانند. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان که بگرویدند وکردارهای نیک کردند، لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۸) ایشان را مزدی ناکاست.
قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بگوکافر می‌شوید شما و نمی‌گروید، بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ بآنکس که بیافرید زمین را در دو روز، وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً و او را در سخن می‌انبازان کنید، ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِينَ (۹) و او خداوند جهانیان است.
وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها و در زمین کوهها آفرید بر زبر او، وَ بارَكَ فِيها و برکت کرد در زمین، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها و باز انداخت در ان روزیها، فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ در تمامی چهار روز، سَواءً لِلسَّائِلِينَ (۱۰) یکسان میرسد آن روزیها آن را که جوید و خواهد
ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ آن گه پس آهنگ آسمان کرد: وَ هِيَ دُخانٌ و آن نیز دود بود، فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ آسمان را گفت و زمین را: ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً با فرمان برداری آئید و بایستید خوش کامه یا بناکام، قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ (۱۱) هر دوگفتند آمدیم خوش کامگان.
فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ سپری کرد آن را هفت آسمان، فِي يَوْمَيْنِ در دو روز، وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها و فرمان داد در آسمانها بهرکارکه خواست، وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ و بیاراستیم آسمان دنیا را بچراغها، وَ حِفْظاً و نگه داشت کردیم ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) آن ساخته و باز انداخته آن توانای داناست.
فَإِنْ أَعْرَضُوا اگر روی برگردانند، فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ گوی آگاه کردم و بیم نمودم شما را، صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳) بانگی سوزان چون صاعقه که بعاد و ثمود رسید.
إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ آن گه که بایشان آمد هود و صالح، مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ پیشتر هود آمد به عاد و پس صالح به ثمود، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ که مپرستید مگر اللَّه، قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا گفتند اگر خداوند ما پیغام خواستی که فرستد، لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً فریشتگان را فرو فرستادی، فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۱۴) پس ما بآنچه شما را بآن فرستادند ناگرویدگانیم.
فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ اما عادگردن کشیدند در زمین، بِغَيْرِ الْحَقِّ به ناحق، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً و گفتندکیست از ما با نیروتر؟ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ ندانستندکه آن خدای که ایشان را آفرید، هُوَ أَشَدُّ

مِنْهُمْ قُوَّةً از ایشان سخت نیروی‌ترست، وَ کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (۱۵) و بسخنان ما کافر می‌شدند و نمی‌گرویدند.
فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فروگشادیم بر ایشان بادی سرد سخت با بانگ فِي أَیَّامٍ نَحِساتٍ در روزهای نحس شوم، لِنُذِیقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ تا بچشانیم ایشان را عذاب رسوایی، فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا در زندگانی این جهان، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزی و عذاب آن جهان رسوا کننده‌تر، وَ هُمْ لا یُنْصَرُونَ (۱۶) و ایشان را فریاد نرسند و یاری ندهند.
وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ و اما ثمود ما ایشان را نشان راه دادیم، فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی برگزیدند ایشان نادانی و نادیدن راه بر راست راهی و یافتن راه، فَأَخَذَتْهُمْ فرا گرفت ایشان را، صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بانگ عذاب با خواری، بِما کانُوا یَکْسِبُونَ (۱۷) بآن کرده که میکردند.
وَ نَجَّیْنَا الَّذِینَ آمَنُوا و رهانیدیم ایشان را که بگرویدند، وَ کانُوا یَتَّقُونَ (۱۸) و می‌پرهیزیدند.
وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ آن روز که با هم آرند و بدوزخ رانند دشمنان اللَّه را، فَهُمْ یُوزَعُونَ (۱۹) پیشینان را می‌نیاوند تا پسینان در رسند.
حَتَّی إِذا ما جاؤُها تا آن گه که بدوزخ آیند، شَهِدَ عَلَیْهِمْ گواهی دهد بر ایشان، سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ گوشهای ایشان و چشمهای ایشان و فرجهای ایشان، بِما کانُوا یَعْمَلُونَ (۲۰) بآنچه در دنیا میکردند.
وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ اندامان خویش را گویند: لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا چرا گواهی دادید بر ما ؟
قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ گویند اللَّه ما را گویا کرد، الَّذِي أَنْطَقَ کُلَّ شَيْءٍ اوکه هر چیز را گویا کرد، وَ هُوَ خَلَقَکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و اوست که اوّل شما را آفرید، وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) و با او آورند شما را.
وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ و شما نتوانستیدکه باز پوشیده آئید، أَنْ یَشْهَدَ عَلَیْکُمْ سَمْعُکُمْ وَ لا أَبْصارُکُمْ وَ لا جُلُودُکُمْ تا گواهی ندهد بر شما گوشها و چشمها و اندامان خویش، وَ لکِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا یَعْلَمُ کَثِیراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲) و خود چنان می‌پنداشتیدکه اللَّه نمی‌داند فراوانی از آنچه میکردید.
ذلِکُمْ ظَنُّکُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّکُمْ و آن ظنّ که بخداوند خود می‌بردیدکه کردار ما نمی‌داند، أَرْداکُمْ هلاك از شما برآورد و به نیست بداد شما را، فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ (۲۳) تا از زیانکاران گشتید.
فَإِنْ یَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْویً لَهُمْ اگر شکیبایی کنند جای ایشان آتش است، وَ إِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ (۲۴) و اگر خشنودی جویند، از ایشان خشنود نشوند.

النوبة الثانیة

این سوره را دو نام گفته‌اند: یکی حم السجده، دیگر سورة المصابیح.
سه هزار و سیصد و پنجاه حرف است و هفتصد و نود و شش کلمت و پنجاه و چهار آیت جمله به مکه فرو آمد و در مکیات شمرند باتفاق مفسّران. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّیِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ بآیت سیف منسوخ است.
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ حم، تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ای هذه الحروف تنزیل من الرحمن الرحیم نزل بها جبرئیل من عند اللَّه. میگوید: این حروف تهجّی که حا و میم از ان جمله است، فرو فرستاده رحمن است، چنانك کودك را گویی: چه می‌آموزی یا گویی در لوح چه نبشته‌ای؟ گوید: الف و با، نه خود این دو حروف خواهدکه جمله حروف تهجّی خواهد. این همچنانست که جبرئیل از آسمان فرو آورد و بر محمد خواند صلوات اللَّه و سلامه علیه، تا دانایان را معلوم شود که کلام خداوند جل جلاله بی‌حرف و صوت نیست، چنانك قرآن کلام اوست ناآفریده حروف در قرآن و غیر قرآن کلام اوست ناآفریده.
اشعریان گفتند: حروف در قرآن و غیر قرآن آفریده است، وگفتند: کلام خداوند معنی است قائم بذات او بی‌حرف و بی‌صوت، و این عقیده اهل سنت و اصحاب حدیث نیست، و اهل سنت را بر ایشان از آیات و اخبار

دلیلهای روشن است، منها قوله تعالی: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ میگوید: اگر از مشرکان کسی خواهدکه با پناه و زینهار تو آید او را با پناه و زینهار خودگیر تا کلام حق بشنود. خلاف نیست که آنچه می‌شنود حرف و صوت است نه آن معنی که بذات باری قائم است که آن را مسموع نگویند، عرب معنی را فهم گوید و کلام را سماع، یقال: سمعت الکلام و فهمت المعنی، و لا یقال: سمعت المعنی. حاصل سخن آنست که رب العزة کلام خود را مسموع گفت، و مسموع جز حرف و صوت نیست، دلیل شدکه درکلام خداوند هم حرف است و هم صوت.

دلیل دیگر آنست که رب العزة فرمود: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ بیگانگان میخواهندکه کلام خدای را تبدیل کنند و از نسق خود بگردانند. این تبدیل که رب العزة اضافت با ایشان کرد ناچار درکلامی است بایشان رسیده نه در معنی که بذات باری قائم است و بایشان نارسیده، و آن کلام که بایشان رسید جز حرف و صوت نیست.

سدیگر دلیل آنست که رب العالمین با موسی فرمود لیلة النارکه: إِنِّي أَنَا اللَّهُ اجماع است که موسی بحقیقت کلام باری شنید، و معلوم است که بسمع وی جز حرف و صوت نرسید.

چهارم دلیل آنست که اللَّه فرمود: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ.. اهل لغت و ارباب صناعت متّفق‌اندکه «هذا» اشارت فرا حاضر است اگرکلام خداوند آن معنی است که بذات او قائم است نه این حروف که می‌بینند و می‌خوانند پس اشارت باطل است و فایده آیت ضایع، و جلّ کلام البارئ ان یحمل علی ما لا یفید.

پنجم دلیل خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود

قال: «و من قرأ القرآن فاعربه فله بکلّ حرف خمسون حسنة و من قرأه و لحن فیه فله بکلّ حرف عشر حسنات اما انّی لا اقول «الم» حرف بل الف حرف و لام حرف و میم حرف».

و قیل: حم» اسم القرآن، ای هذا القرآن تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ثمّ فسر فقال: كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ بالامر و النهی و الحلال و الحرام و الوعد و الوعید و قیل: فصّلت آیاته بفواصل فصاحت و بلاغة و اعجاز و قیل: فُصِّلَتْ آياتُهُ ای انزلت متفرّقة. قُرْآناً عَرَبِيًّا بلسان العرب، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ العربیّة، و قرآنا نصب علی المدح. و قیل: علی التمییز. و قیل: نصب علی الحال.

بَشِيراً وَ نَذِيراً صفتان للقرآن، ای یبشّر المؤمنین و ینذر الکافرین بما فیه من البشارة و النذارة فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ ای اعرض اکثر اهل مکة عن قبوله و اتباعه.

و قیل: اعرض اکثر العرب، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ ای لا ینتفعون بسماعه و لا یعلمون به.

و قیل: اذا تلاه النبی (ص) لا یصغون الیه تکبّرا. و قیل: لا يَسْمَعُونَ ای لا یقبلون کقوله: سمع اللّه لمن حمده ای قبل اللّه.

وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ واحد الاکنّة کنان و هو الجعبة، مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ من التوحید فلا نفهمه و لا نعیه، وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ ای صمم فلا نسمع ما تقول، و المعنی: انّا فی ترک القبول منك بمنزلة من لا یفهم و لا یسمع. وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ ای خلاف فی الدین و مانع یمنعنا عن اتباع امرك. قالوا ذلك استهزاء و ان کان حقا بدلیل قوله: وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً و قیل: انّما قالوا ذلك لیؤیسوا رسول اللّه (ص) عن قبولهم دینه. فَاعْمَلْ انت علی دینك، إِنَّنا عامِلُونَ علی دیننا. و قیل: «فاعمل» فی ابطال امرنا، إِنَّنا عامِلُونَ فی ابطال امرك.

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فی الطبع و الجنس، یعنی اناکواحد منکم و لولا الوحی ما دعوتکم، يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ ای لست بملك و لا ملك و لا اطلب بمقالتی ریاسة، کقول نوح: وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ انّما اعلمکم ما یوحی الیّ انّ المعبود اله واحد. قال الحسن: علّمه اللّه التواضع بقوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ.

فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ ای توجّهوا اليه بالطاعة و لا تميلوا عن سبيله، وَ اسْتَغْفِرُوهُ ای آمنوا به لتستحقّوا مغفرته، وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ.
الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ قال ابن عباس يعنى الذين لا يقولون لا اله الّا اللَّه و هى زكاة الانفس، و المعنى لا يطهّرون انفسهم من الشرك بالتوحيد فانّما المشركون نجس. و قال الحسن و قتادة: لا يعتقدون وجوب الزكاة. و كان يقال: الزكاة قنطرة الاسلام فمن قطعها نجا و من تخلّف عنها هلك. وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ يعنى بالبعث بعد الموت و الثواب و العقاب.
ذكر زكاة در قرآن بر دو وجه است: يا در نماز پيوسته يا منفرد گفته، آنچه در نماز پيوسته چنانست كه الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ هذا و اشباهه. مراد باين زكاة مال است كه اللَّه فرض كرده بر خداوندان مال. و آنچه منفرد گفته چنانست كه وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى مراد باين پاكى است و زيادتى و دين دارى يعنى دين اسلام كه زكاة قطره آنست.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غير مقطوع و لا منقوص و لا ممنون به عليهم. سدّى گفت: اين آيت در شأن بيماران و زمنان و پيران ضعيف فرو آمد، ايشان كه از بيمارى و ضعيفى و عاجزى از طاعت و عبادت اللَّه باز مانند و باداء حق وى نرسند و بآن سبب اندوهگن و غمگين باشند. رب العالمين ايشان را در ان بيمارى همان ثواب مى‌دهدكه در حال صحت بطاعت و عبادت مى‌داد. مصطفى (ص) فرمود: «انّ العبد اذا كان على طريقة حسنة من العبادة ثمّ مرض قيل للملك الموكل به: اكتب له مثل عمله اذ كان طليقا حتّى اطلقه او اكفته الىّ»
و فى رواية اخرى قال (ص): «ما من احد من المسلمين يصاب ببلاء فى جسده الّا امر اللَّه عز و جل الحافظين الذين يحفظانه فقال: اكتبا لعبدى فى كل يوم و ليلة مثل ما كان يفعل من الخير ما دام فى وثاقى»
عبد الله مسعود گفت: با رسول خدا (ص) نشسته بوديم كه رسول بر آسمان نگرست و تبسّم كرد، گفتيم: يا رسول اللَّه از چه تبسّم فرمودى و چه حال بر تو مكشوف گشت، گفت: عجب آيد مرا از بنده مؤمن كه از بيمارى بنالد و جزع كند اگر بدانستى كه او را در ان بيمارى چه كرامت است و با اللَّه چه قربت، همه عمر خود را بيمارى خواستى، اين ساعت كه بر آسمان مى‌نگرستم دو فرشته فرو آمدند و بنده‌اى كه پيوسته در محراب عبادت بود او را طلب كردند در ان محراب و نيافتند بيمار ديدند آن بنده را و از عبادت باز مانده، فرشتگان بحضرت عزت بازگشتندگفتند بار خدايا فلان بنده مؤمن هر شبانروزى حسنات و طاعات وى مى‌نوشتيم اكنون كه او را در حبس بيمارى كردى هيچ عمل و طاعت وى نمى‌نويسيم، از حق جل جلاله فرمان آمدكه: اكتبوا لعبدى عمله الذى كان يعمل فى يومه و لا تنقصوا منه شيئا فعلى اجر ما حبسته و له اجر ما كان صحيحا.
مجاهدگفت: لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غير محسوب يعنى كه نعمت دنيا ايشان را از ثواب آن جهان بنه انگارند.
قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ استفهام بمعنى انكارست و معنى آنست كه: مى كافر شويد بآن خداوندكه قدرت وى اينست كه زمين را بدو روز بيافريد؟ يعنى روز يكشنبه و روز دوشنبه. اگر خواستى بيك لحظه بيافريدى، لكن خواست كه با خلق نمايدكه سكونت و آهستگى به از شتاب و عجلت، و بندگان را سنّتى باشد بسكونت كاركردن و راه آهستگى رفتن. وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً شركاء و اشباها، ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِينَ خالق جميع الموجودات و سيّدها و مربّيها.
وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها ای جبالا ثوابت من فوق الارض، وَ بارَكَ فِيها بما خلق فيها من البحار و الانهار و الاشجار و الثمار انبت شجرها من غير غرس و اخرج زرعها من غير بذر و جعل فيها معادن الذهب و الفضّة و سائر الفلزّات، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها يعنى ارزاق العباد و البهائم: تقول: قاته يقوته، اذا رزقه و اجرى عليه، و اقاته اذا جعله ذا قوت، و اللَّه عز و جل مقيت. قال الضحاك: قدّر فى كلّ بلدة ما لم يجعله فى الأخرى ليعيش بعضهم

من بعض بالتجارة من بلد الى بلد و قال الكلبى: قدّر الخبز لاهل قطر و التمر لاهل قطر و الذرة لاهل قطر و السمك لاهل قطر وكذلك اخواتها.

فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ اى فى تتمة اربعة ايام هذا كقول القائل: سرت من البصرة الى بغداد فى عشر و الى الكوفة فى خمس عشرة معنى آيت آنست كه: رب العزة زمين را بيافريد بدو روز روز يك شنبه و دوشنبه و تقدير اقوات و ارزاق كرد در تمامى چهار روز يعنى روز سه شنبه و چهار شنبه.

روى عن ابن عباس قال: سمعت رسول اللّه (ص) و انا رديفه يقول: «خلق اللّه الارواح قبل الاجسام باربعة آلاف سنة و خلق الارزاق قبل الارواح باربعة آلاف سنة «سواء» لمن سأل و لمن لم يسئل و انا من الذين لم يسئلوا اللّه الرزق و من سأل فهو جهل منه».

قراءت عامّه قرّا «سواء» نصب است بر مصدر يعنى استوت سواء.

و قيل معناه: جعلنا الاقوات المقدّرة محتومة سواء لمن سأل أ و لم يسئل طلب او لم يطلب عاجزا كان الانسان أو حيولا. ابو جعفر «سواء» بجرّ خواند بر نعت ايام، و معنى آنست كه: تقدير ارزاق كرد در چهار روز راست نه بيش نه كم. آن گه فرمود: «للسّائلين» پرسندگان را مى‌گويم كه مى‌پرسندكه چون بود. بر رفع نيز خوانده‌اند، و معنى آنست كه: الرزق المقدّر سواء للمسترزق و الساكت.

ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ يعنى عمد و صعد وَ هِيَ دُخانٌ بعد. قال ابن عيسى الدخان جسم لطيف مظلم متفشّ. و قيل: هو بخار الماء.

يروى «انّ اوّل ما خلق اللّه عز و جل العرش على الماء و الماء ذاب من جوهرة و هى كانت ياقوتة بيضاء فاذابها ثمّ القى فيها نارا ففار الماء و اجفآء غثاء فخلق الارض من الغثاء لم يبسطها ثمّ استوى الى الدخان الذى ثار من الماء فسمكه سماء ثمّ بسط الارض فكان خلق الارض قبل خلق السماء و بسط الارض و إرساء الجبال فيها و تقدير الارزاق و خلق الاشجار و الدوابّ و البحار و الانهار بعد خلق السماء»

لذلك قال اللّه عز و جل: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها هذا جواب عبد اللّه بن عباس، لنافع بن الازرق الحرورى.

فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قال ابن عباس: قال اللّه عز و جل: ائْتِيا اى جيئا بما خلقت فيكما امّا انت يا سماء فاطلعى شمسك و قمرك و نجومك و انت يا ارض فشقّقى انهارك و اخرجى ثمارك و نباتك و قال لهما: افعلا ما آمركما طوعا و الا ألجأتكما الى ذلكما حتى تفعلاه كرها فاجابتا بالطوع و قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ اى جئنا بما احدثت فينا مستجيبين لامرك. يقال اجابه من الارض الاردن من بلاد الشام فسمّى لسان الارض. و قيل: اجاب و نطق من الارض موضع الكعبة و من السماء ما بحذائها فجعل اللّه لها حرمة على سائر الارض.

فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ اى اتمهنّ و فرغ من خلقهنّ فِي يَوْمَيْنِ اى فى اليومين الباقيين من الايام الستّة يوم الخميس و يوم الجمعة. قال ابن عباس: ابتداء اللّه عز و جل بخلق الارضين يوم الاحد فخلق سبع ارضين فى يوم الاحد و يوم الاثنين، ثمّ جعل فيها رواسى من فوقها و بارك فيها و قدّر فيها اقواتها، ارسى الجبال و شقّ الانهار و غرس الاشجار و جعل المنافع فى يومين يوم الثلاثاء و يوم الاربعاء، ثمّ استوى الى السّماء فخلقها سبع سماوات فى يوم الخميس و يوم الجمعة و خلق آدم فى آخر ساعة من يوم لجمعة و فيها تقوم الساعة قال فلذلك سميت الجمعة لانّه اجتمع فيها الخلق وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها اى امر اهل كلّ سماء امرهم من العبادة و قال ابن عباس: خلق ما فى كلّ سماء خلقها من الملائكة و ما فيها من الشمس و القمر و النجوم و البحار و جبال البرد و ما لا يعلم الّا اللّه فذلك امرها. و قال مقاتل: اوحى الى كل سماء ما اراد من الامر و النهى. وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ اى بكواكب فتضيء فى الليل كالمصابيح. «و حفظا» يعنى: و حفظناها حفظا، اى حفظناها بالكواكب من مسترقى السمع، كقوله: وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ قيل: خلقت الكواكب للزينة و الحفظ جميعا. «ذلك» الذى ذكر من صنعه تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ فى ملكه

«العلیم» بخلقه.
فَإِنْ أَعْرَضُوا عن الايمان بعد هذا البيان، فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ الصاعقة عند العرب عذاب معه صوت، و اكثر ما يقولونه اذا كان مع الصوت نار. «إذ جاءتهم» يعنى عادا و ثمود، الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ اراد بقوله: مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ الرسل الذين ارسلوا الى آبائهم من قبلهم، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ يعنى و من بعد الرسل الذين ارسلوا الى آبائهم، الذين ارسلوا اليهم هود و صالح فالكناية فى قوله: مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ راجعة الى عاد و ثمود و فى قوله: وَ مِنْ خَلْفِهِمْ راجعة الى الرسل.
أَلَّا تَعْبُدُوا يعنى بان لا تعبدوا إِلَّا اللَّهَ قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا منا الايمان الذى تدعون انه يريده بارسالكم لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً بدل هؤلاء الرسل فلم يتخالجنا شك فى امرهم.
فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ اى انا بما تدّعون انّكم ارسلتم به كافرون، كقوله: يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ... و هذا واسع فى كلام العرب.
روايت كنند از جابر بن عبد اللَّه و از محمد بن كعب القرظى كه جمع قريش روزى بهم نشسته بودند با يك ديگر ميگفتند: اين كار محمد بر ما مشكل شد و نفرى از عزيزان ما چون حمزه عبد المطلب و عمر خطاب و ديگران با دين وى گشتند و كار وى روز بروز بالا ميگيرد، كسى بايدكه در كهانت و سحر دستى دارد و صنعت شعر نيكو داند تا با وى سخن گويد و باز داندكه مادّت علم وى ازكجاست و حاصل دعوى وى چيست. عتبة بن ربيعه برخاست گفت: كار منست كه من شعر شنيده‌ام و در سحر و كهانت بيگانه نباشم، اگر سخن محمد ازين جنس است بر من پوشيده نشود.
و رسول صلوات اللَّه و سلامه عليه تنها بمسجد نشسته بود عتبه بيامد و با رسول عليه السلام برفق و بحرمت سخن درگرفت گفت: يا محمد ما ترا از خويشتن دانيم و مكانت و منزلت خود در نسب قريش شناخته‌ايم: امّا كارى عظيم با ايشان بر دست گرفته‌اى، جمع ايشان پراكنده كردى، پيران ايشان را حرمت برداشتى، خدايان ايشان را عيب كردى، دين پدران بباد بردادى، اكنون چند سخن از من بشنو و در ان نظرى كن، چند چيز بر تو عرضه كنم و اختيارى بكن. رسول (ص) فرمود: قل يا ابا الوليد هان بگو تا چه خواهى گفت اى بو الوليد. عتبه گفت: يا ابن اخى اگر اين كاركه بيش گرفته‌اى و اين دين كه تو آورده‌اى مقصود تو جمع مال است ما ترا چندان مال جمع كنيم كه در قريش هيچ كس از تو توانگرتر نباشد، و اگر شرف و سيادت و سرورى ميخواهى ما ترا بر همه قريش لا بل بر همه عرب سرور و مهتركنيم، و اگر غلمت شهوت ترا رنجه ميدارد ده زن ازكرايم قريش بزنى بتو دهيم، و اگر ريّى بتو مى‌آيد از روى كهانت ترا درمان ساز پديدكنيم، اگر شعرست كه در صدر تو ميجوشد، عجب نيست كه شما بنى عبد المطلب را در شعر آن قوت و قدرت هست كه ديگران را نيست، و رسول خدا خاموش همى بود تا سخن بآخر راند. آن گه فرمود: يا با الوليد همى بگفتى و ازگفت خود فارغ شدى؟ گفت: نعم فارغ شدم حضرت مصطفى عليه الصلاة و السلام گفت اكنون از من بشنو تا من نيز خواندنى برخوانم، درگرفت گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، حم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا.. تا آخر اين آيت برخواندكه فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ وگفته‌اند، تا آيت سجده بر خواند و رسول عليه السلام سجود تلاوة كرد، و عتبه در شنيدن كلام حضرت خداوند جل جلاله چنان مبهوت و مدهوش گشت كه جاى سخن در وى نماند و بآخر دست بر دهن رسول نهاد وگفت: بحق رحم كه نيز نخوانى كه طاقتم برسيد و درين سخن سرگردان و حيران شدم. برخاست و چون متحيّرى بخانه خود باز شد و بانجمن قريش كه در انتظار وى بودند بازنگشت. بو جهل گفت: اى معشر قريش عتبه بر ما بازنگشت ترسم كه صابى شد و در طعام محمدش رغبت افتاد، همه برخاستند و بخانه عتبه شدند بو جهل او راگفت: ترانه بران صفت مى‌بينيم كه برفتى، همانا كه بطعام محمد رغبت كردى و باو ميل دارى، اگر ترا حاجت است تا ترا چندان

مال دهیم که از طعام محمد بی‌نیاز شوی. عتبه از ان سخن در خشم شد و سوگند یادکرد که هرگز با محمد سخن نگوید، آن گه گفت: من سخن خویش با محمد بگفتم و او بجواب من سورتی بر خواند، و اللّٰه که هرگز مانند آن سخن نشنیدم! نه شعر بود و نه سحر و نه کهانت، کار بجایی رسیدکه دست بر دهن وی نهادم و او را سوگند دادم که بس کند خواندن آن که حیران شده بودم و دلم زیر زبرگشته. اکنون میگویم شما را اگر فرمان من برید: رای من آنست که این مرد را فروگذارید با دین خویش و تعرّض او نرسانید و بر عداوت او نکوشیدکه آن سخن که من از وی شنیدم ناچار آن را عاقبتی است و در ان بسته‌کاری و چیزی، او را بعرب بازگذارید، اگر عرب بدو دست یابند خود شغل شما کفایت کردند و اگر او بر عرب دست یابد ملك او ملك شماست عزّ او عزّ شما. بو جهل گفت: چنان می‌دانم که سحر او در تو اثرکرده و ترا از حال خود بگردانیده. عتبه گفت رای من اینست، شما هر چه خواهید میکنید.

فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ طلبوا العلوّ بغير وجهه لانهم طلبوه بمخالفة الرسل و عاقبة ذلك الذّلّ و الصّغار، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً اى نحن نقدر على دفع العذاب عنا بفضل قوّتنا، وكانوا ذوى اجسام طوال و خلق عظيم ينزعون الصخرة من الجبل و يدخلون اقدامهم فى الارض وكان طول كلّ واحد منهم ثمانية عشر ذراعا، قال اللّٰه تعالى ردّا عليهم: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً و اوسع قدرة. وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ هذه معطوفة على قوله: فَاسْتَكْبَرُوا.

فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً اى عاصفا شديد الصوت، مشتقّ من الصّرير و قيل: هى الريح الباردة مشتقّ من الصّرّ و هو البرد الشديد الذى يحرق كما تحرق النار و جاء فى التفسير انّها الدّبور. فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ يقال: كانت آخر شهر صفر اوّلها يوم الاربعاء سبع ليال و ثمانية ايام. و قيل: كانت آخر شوال من الاربعاء و ما عذّب قوم الّا فى يوم الاربعاء. قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب: «نحسات» بسكون الحاء. و قرأ الآخرون بكسر الحاء، نحس، اى مشومات ذات نحوس عليهم ليس فيها من الخير شيء يقال: نحس، اى صار ذا نحس فهو نحس و التسكين تخفيفه قال الضحاك: امسك اللّٰه عنهم المطر ثلث سنين و دامت الرياح عليهم من غير مطر. لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ اى عذاب الهوان و الذّلّ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى اشدّ اهانة و اكثر اذلالا وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ لا يمنع العذاب عنهم.

وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ اى دعوناهم و بيّنا لهم سبيل الخير و الشّرّ و دلّلناهم الى طريق الرشد فعدلوا عنه الى طريق العمى، هذا كقوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً. و قوله: فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى اى اختاروا الكفر على الايمان. فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ اى ذى الهوان. و الهون الهوان و هو الذى يهينهم و يخزيهم. قيل: هى صيحة كانت من السماء، بما كانُوا يَكْسِبُونَ باختيارهم الكفر وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا يعنى آمنوا بصالح اى نجّيناهم من تلك الصاعقة، وَكانُوا يَتَّقُونَ الشرك.

وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ قرأ نافع و يعقوب: «نحشر» بالنون و فتحها و ضمّ الشين، «أعداء» بالنصب. و الباقون «يحشر» بالياى و ضمّها و فتح الشين، «أعداء» بالرفع، اى يجمع أعداء اللّٰه إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ اى يمنعون من التفرّق. و قيل الوزع الحبس، يعنى يحبس اوّلهم على آخرهم ليتلاحقوا.

حَتَّى إِذا ما جاؤُها اى جاءوا النار، شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ اى بشراتهم بِما كانُوا يَعْمَلُونَ قال اهل التفسير: المراد بالجلود الفروج انّ اللّٰه عز و جل حييّ يكنى روى عن عبد اللّٰه بن مسعود رضى اللّٰه عنه قال: يجادل المنافق عند الميزان و يدفع الحق و يدعى الباطل فيختم على فيه ثمّ تستنطق جوارحه فتشهد عليه ثمّ يطلق فيقول: بعدا لكنّ و سحقا، فعنكنّ كنت اناضل، اى اجادل.

و فى الخبر: «اوّل ما يتكلّم من الانسان فخذه من رجله الشمال».

وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ناطق هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ غير ناطق ثمّ

انطقكم، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ای كما احياكم كذلك يعيدكم. و يحتمل انّ الكلام تمّ عند قوله: أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ثمّ استأنف فقال اللّه: وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فى الدنيا وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فى العقبى.

وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ قال عبد اللّه بن مسعود: كنت مستترا باستار الكعبة فاذا ثلاثة نفركثير شحم بطونهم قليل فقه قلوبهم قرشيان و ختن لهما ثقفى او ثقفيان و ختن لهما قرشى فقال احدهم: هل يسمع اللّه ما نقول؟ فقال احدهما: ارى انّه يسمع اذا جهرنا و لا يسمع اذا اسررنا، و قال الثانى: ان كان يسمع اذا جهرنا فانه يسمع اذا اسررنا، فاتيت رسول اللّه (ص) فاخبرته فنزلت: وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ اى ما كنتم تستخفون من أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ «لا» فى الموضعين زائدة زيدتا تأكيدا للنفى، و المعنى: لم يكن يمكنكم ان تستروا اعمالكم عن أعضائكم لانّها اعوانكم فجعلها اللّه شهودا عليكم. و قيل معناه: ما كنتم تخافون فتحذروا ان يشهد عليكم سمعكم و ابصاركم و جلودكم. و قيل معناه: و ما كان قصدكم باستتاركم وقت المعاصى ان تستروها من الجوارح فانّ ذلك غير ممكن، لكن ظننتم انّكم تسترونها عن اللّه و هو قوله: وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ. و ادخل الكثير لانّ الرجلين اتّفقا على انّ اللّه يعلم ما يجهر به و اختلفا فى علمه بما يسرّ به.

وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ اى ظنّكم انّ اللّه لا يعلم ما تعملون اهلككم و طرحكم فى النار. يقال الظّنّ ظنّان: ظنّ ينجى و ظنّ يردى، فامّا الذى ينجى فكقوله: يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ و امّا الذى يردى فهو الذى ها هنا. فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ الهالكين المغبونين.

ثمّ اخبر عن حالهم فقال: فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ يعنى: ان يصبروا او يجزعوا فالنار مسكن لهم. و قيل: ان يصبروا على آلهتهم لقوله: أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ. وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ يعنى: و ان يستقيلوا فما هن من المقالين.

و قيل: الاستعتاب طلب الرضا. و المعنى: ان يطلبوا الرضا فما هم بمرضى عنهم. و قيل معناه: ان يسئلوا ان يرجع بهم الى ما يحبون لهم لم يرجع بهم. و قيل: ان يعتذروا فما هم ممّن يقبل عذرهم. يقال: استعتبه، اى طلب منه الرجوع الى الرضا. و اعتبه، اى ازال عنه المكروه و عاد به الى المحجوب. و قولهم: لك العتبى، اى الرجوع الى ما تحبّ. و قرئ فى الشّواذ: و ان يستعتبوا فما هم من المعتبين يعنى: و ان اقيلوا فما هم من التائبين المرضين، كقوله عز و جل: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» اخبار عن وجود الحق بنعت القدم، «الرحمن الرحيم» اخبار عن بقائه بوصف العلاء و الكرم، فالارواح دهشى فى كشف جلاله و النفوس عطشى الى لطف جماله. سماع نام اللّه موجب هيبت است و هيبت سبب فنا و غيبت است، و سماع نام رحمن موجب حضور بحضرت است و حضور سبب بقا و قربت است، يكى بسماع نام اللّه دركشف جلال مدهوش يكى بسماع نام رحمن در بسط جمال بيهوش. اللّه اخبار است از قدرت او جل جلاله بر ابداع، رحمن رحيم اخبار است از نصرت او بامتاع، پس وجود مراد او بقدرت او، و توحيد عباد او بنصرت او.

قوله تعالى: حم اى حمّ ما هوكائن مى‌فرمايد: بودنى همه بود، كردنى همه كردم، راندنى همه راندم، گزيدنى همه گزيدم، پذيرفتنى همه پذيرفتم، برداشتنى همه برداشتم، افكندنى همه افكندم، آنچه خواستم كردم آنچه خواهم كنم، آن راكه پذيرفتم بدان ننگرم كه ازو جفا ديدم بلكه عفوكنم و درگذارم و ازگفته خود باز نيايم ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ.

پير طريقت گفت: الهى! همه عالم ترا مى‌خواهند، كار آن داردكه تا توكرا خواهى، بنازكسى كه تو او را خواهى،

که اگر برگردد تو او را در راهی. ای جوانمرد! آن را که خواست در ازل خواست و آن را که نواخت در ازل نواخت، کارها در ازل کرده و امروزکرده می‌نماید، سخنها در ازل فرموده و امروز فرموده می‌شنواند، خلعتها در ازل دوخته و امروز می‌رساندکُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. عبدی تو مرا امروز میدانی، من نه امروزینم، دانش تو امروز است و رنه من قدیمام، دیرست تا من با تو رازگفتم، تو اکنون می‌شنوی، سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی، علم قدیم در ازل نیابت تو میداشت در دانش صفات ازلی. قیّم که مال. طفل دارد بنیابت طفل می‌دارد، چون طفل بالغ شود آن مال بوی باز دهد، شما اطفال عدم بودیدکه لطف قدم کار شما می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت. ای منتظران وارد لطف ما! ای نظارگیان شاهد غیب ما! ولایت نراند در دل شما، مگر سلطان سرّ ما، حلقه در دل شما نکو بد مگر رسول برّ ما.

قوله: تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این قرآن فرو فرستاده آن خداوند است که نامش رحمن و رحیم است، رحمن است بمبارّ، رحیمست بانوار، رحمن است بنعمت، رحیم است بعصمت، رحمن است بتجلّی، رحیم است بتولّی، رحمن است بتخفیف عبادت، رحیم است بتحقیق حسنی و زیادت، اذا فاض بحر الرحمة تلاشی کلّ زلّة لان الرحمة لم تزل و الزلّة لم تکن ما لم یکن ثمّ کان کیف یقاوم ما لم یزل و لا یزال چون دریای رحمت موج کرامت و مغفرت زند جمله زلل و معاصی منعدم و متلاشی گردد، زیرا که زلّت صفت لم یکن ثم کان است و رحمت صفت لم یزل و لا یزال، لم یکن ثم کان کی مقاومت تواند با لم یزل و لا یزال؟! قوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ قال الحسن: علّمه اللَّه التواضع بقوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ حسن گفت: حق جل جلاله مصطفی را علیه الصلاة و السلام باین آیت تواضع در آموخت و او را بر تواضع داشت که بنده را هیچ حلیت زیباتر از حلیت تواضع نیست و بر قدّ خاك هیچ لباس راست‌تر و نیکوتر از لباس خشوع نیست. رسول اللَّه (ص) باین خطاب ربانی و تعلیم الهی چنان متادّب گشت که کان یعود المریض و یشیع الجنازة و یرکب الحمار و یجیب دعوة العبد، وکان یوم قریظة و النضیر علی حمار مخطوم بحبل من لیف علیه اکاف من لیف. هر چندکه سید صلوات اللَّه و سلامه علیه منشور تقدّم کونین در آستین کمال داشت و خال اقبال بر رخساره جمال داشت و شب معراج جبرئیل و میکائیل که از سادات فریشتگان‌اند پیش براق دولت او و مرکب عزت او چاکروار ایستاده طرقوا می‌زدند، با این همه کمال و جمال و حشمت و مرتبت درکوی تواضع چنان بود که در عالم بندگی و در حالت افکندگی بر خرکی مختصر نشستی و اگر غلامی او را بخواندی اجابت کردی، روز قریظه و نضیر بر خرکی نشسته بود افسار آن از لیف و بر وی پالانی نهاده از لیف. عجب کاری است! گاه مرکب وی براق بهشتی بران صفت، گاه مرکب وی خرکی مختصر برین حالت. آری، مرکب مختلف بود، امّا در هر دو حالت راکب یك صفت و یك همّت و یك ارادت بود. اگر بر براق بود در سرش نخوت نبود و اگر بر حمار بود بر رخسار عزّ نبوّتش غبار مذلّت نبود.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ... الآیة هرکه اعتقادکرد که آفریدگار جهان و جهانیان خداست که یگانه و یکتاست و درکمال قدرت بی‌همتاست و داندکه بشریّت محلّ عجز و سرمایه ضعف است، دامن از مخلوقات باز برد و دل از معلومات و مرسومات برگیرد، وکار خود بکلّیت تفویض با ربّ الارباب کند، علایق و خلایق بگذاشته و روی بدرگاه اللَّه نهاده، و حکم او را منقاد بوده و فرمان او را گردن نهاده و زبان اعتراض بریده، زیرا که مخلوق را بر خالق روی اعتراض نیست، وز حکم او زهره اعراض نیست. آن عزیزی را پرسیدند که: ما العبودیّة بندگی چیست؟

قال: الاعراض عن الاعتراض اعتراض در باقی کردن و قضا را برضا پیش آمدن، و زهر حکم مرّ را بدندان تسلیم خائیدن قال اللَّه تعالی: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها الجبال الرّواسی اوتاد الارض فی الصورة و الاولیاء اوتاد الارض فی الحقیقة، ببرکاتهم یأتی المطر من السماء و النبات من الارض، و بدعائهم یندفع البلاء عن الخلق کوهها اوتاد

زمین است از روی صورت و اولیای خدا اوتاد زمین‌اند از روی حقیقت، در جبال شامخات بسته نظام‌کار عالم، و استقامت احوال و اسباب خلق از روی معنی در دعوات و برکات ایشان بسته، بتن با خلق حاضراند امّا بدل از خلق غائب‌اند و با حق حاضر، خلق ایشان را حاضر میدانند و ایشان از خلق غائب‌اند و با حق حاضر.
بو یزید بسطامی گفت: چهل سال است تا من با خلق سخن نگفته‌ام، هر چه گفته‌ام با حق گفته‌ام، هر چه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام. ازینجا مصطفی گفت علیه السلام «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی»، او صلوات اللّه علیه بشخص با خلق بودگزاردن شریعت را و بسط ملت را، و بسرّ با حق بود غلبات محبّت را و دوام مشاهدت را. محبّ از محبوب جدا نگردد چون محبّت غلبه گیرد.
استاد بو علی دقاق گفت قدس اللّه روحه: لیس للجنة شغل معنا و لا للنار سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا السرور بربنا بهشت را با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری نه، زیرا که در دل ما جز شادی ببقاء حق نیست.

هر چه جز یار دام او بشکن   هر چه جز عشق نام او غم کن
تمنّیت من حبّی بثینة اننا   علی رمث فی البحر لیس لنا وفر

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ در ایشان ساختیم و بریشان بستیم هم نشینان و هم سازان، فَزَيَّنُوا لَهُمْ تا می‌آرایند ایشان را، ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ هر چه پیش ایشان فاست از آخرت تا بآن کافر می‌شوند وَ ما خَلْفَهُمْ و هر چه پس ایشان فاست از دنیای ایشان تا گرد میکنند، وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ و برایشان سخن خدا بتهدید واجب گشت و راست شد، فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ همچون گروهانی که پیش ایشان بودند و گذشتند، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ از پری و آدمی، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (۲۵) که ایشان زیان‌کاران بودند و از خویشتن درماندگان.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ مشنوید این قرآن را، وَ الْغَوْا فِيهِ و سخن نابکار در آن افکنید «۲»، لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ (۲۶) تا مگر او را از خواندن باز شکنید.
فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا براستی که بچشانیم ناگرویدگان را، عَذاباً شَدِيداً عذابی سخت، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۲۷) و پاداش دهیم ایشان را ببتر پاداشی بر بترکاری که میکردند.
ذلِكَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ آنست پاداش دشمنان اللّه، النَّارُ آن پاداش آتش است، لَهُمْ فِيها دارُ الْخُلْدِ ایشانراست در ان آتش سرای جاویدی، جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۲۸) پاداش را بآنچه بسخنان ما می‌کافر شدند و از گرویدن می‌بازنشستند.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گویند در آتش: رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا خداوند ما با ما نمای آن دو تن که ما را بی‌راه کردند، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ از پری و آدمی، نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا تا ایشان را در زیر پای آریم، لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (۲۹) تا از ما که فرودیم فروتر باشند.
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ایشان که گفتند خداوند ما اللّه است، ثُمَّ اسْتَقامُوا و آن گه بر آن بپائیدند، تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ می‌فرود آیند برایشان فریشتگان، أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا میگویندکه مترسید و اندوه مدارید، وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) و شاد باشید بآن بهشت که شما را وعده می‌دادند.
نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ ما دست گیران و یاری دهان شماایم، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ در زندگانی این جهان و در ان جهان، وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ و شما راست در بهشت هر چه دلهای شما خواهد، وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ (۳۱) و شما راست در آن هر چه شما را آرزو خواهد.
نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ (۳۲) پیش آورده‌ایست از آمرزگاری مهربان.
وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا کیست نیکوتر سخن، مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ از آن کس که با خدای میخواند. وَ عَمِلَ صالِحاً و کار نیك میکند، وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۳۳) و میگوید که من ازگردن نهادگانم.

وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ هرگز يكسان نبود نيكويى و بدى، ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ جفا و سفه باز زن بپاسخ دادن و پاداش كردن هر چه آن نيكوتر، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كه آن كس كه ميان تو و ميان او دشمنى است، كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (٣۴) گويى كه دوستى است يارى بدل نزديك.
وَ ما يُلَقَّاها و در دل و در دهن ندهند اين خصلت و اين حسنة و اين عادت و خوى نيكو را، إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر شكيبايان را، وَ ما يُلَقَّاها و در دل ندهند آن را، إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (٣۵) مگر كسى با بهره‌اى نيكو از ايمان و از بهشت.
وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ و هرگاه كه بتو رسد از ديوگردن گشتنى و بسر برداشتنى و در خشم كردنى و وسوسه افكندنى، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فرياد خواه بالله، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٣۶) كه او شنواست و دانا.

النوبة الثانية

قوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ اى الزمنا و سبّبنا لهم من حيث لا يحتسبون، كقوله: نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً. يقال: هذا قيضه، اى مثله. و قيل معناه: بدّلنا لهم شياطين بدل هدى اللّه و الطاقه. و القيض البدل، و منه قولهم: قايضت فلانا بكذا اذا بادلته. و قيل: هذا التقييض هو احواجه بعضهم الى بعض كالمرأة الى الرجل و الرجل الى المرأة و الغنى الى الفقير و الفقير الى الغنى يستعين بعضهم ببعض. و قيل معناه: هيّأنا لهم فى الدنيا اولياء من الشياطين و قرناء السوء من الانس حتى ضلّوهم و سوّلوا لهم اعمالهم السيّئة، و هو قوله: فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ من امر الدنيا حتى آثروه على الآخرة وَ ما خَلْفَهُمْ من امر الآخرة فدعوهم الى التكذيب به و انكار البعث، وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ اى وجب عليهم العذاب. و قيل: حق عليهم القول انهم يكفرون فيعذّبون، فِي أُمَمٍ اى مع امم قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل اهل مكة مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ كانوا فى الدنيا عملوا بمثل معاصيهم، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ مثلهم.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ اين آيت در شأن بو جهل فرو آمد كه فراسفهاى اصحاب خويش گفت: چون محمد قرآن خواند شما بآواز بلند شغبى و جلبى در گيريد دست كوبيد و صفير زنيد و شعر و رجز گوئيد و سخنان نابكار بى‌حاصل در ميان قراءت وى افكنيد چنانك بر وى غلبه كنيد تا او خاموش شود يا قراءت بر وى شوريده گردد و فراموش كند. اللغو و اللاغية من الكلام ما لا حقيقة له و لا فائدة فيه، يقال: لغى يلغى و لغا يلغو، و اللغو و اللغط واحد.
فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى ابا جهل و اصحابه عَذاباً شَدِيداً فى الدنيا و هو القتل ببدر، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ اى نجزيهم فى الآخرة اقبح جزاء باقبح فعلهم و هو الكفر.
«ذلِكَ» الذى ذكرت من العذاب الشديد جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ، ثمّ بيّن ذلك الجزاء فقال: «النَّارُ» اى هو النار، لَهُمْ فِيها اى فى النار دارُ الْخُلْدِ دار اقامة لا انتقال منها جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يقولون فى القيامة حين صاروا الى النار: رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ يعنى ابليس «و الانس» يعنى ابن آدم الذى قتل اخاه و هو قابيل لأنّهما سنّا المعصية. يروى ان قابيل شدّت ساقاه بفخذيه يدور مع الشمس حيث دارت يكون فى الشتاء فى حظيرة ثلج و فى صيف فى حظيرة نار. و صحّ
عن رسول اللّه (ص): «ما من دم يسفك على وجه الارض بغير الحق الّا و على ابن آدم منه كفل لانه اوّل من سنّ القتل».
نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا فى النار لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ اى ليكونا فى الدرك الاسفل من النار. قال ابن عباس: ليكونا اشدّ عذابا منّا.
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا ابن عباس گفت: اين آيت در شأن ابو بكر صديق فروآمد، هر فرقتى رَبُّنَا اللَّهُ ميگفتند امّا شرك در آن مى‌پيوستند، مشركان ميگفتند: رَبُّنَا اللَّهُ و با اين كلمة ميگفتند: الملائكة بنات اللّه، جهودان رَبُّنَا اللَّهُ ميگفتند و عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ با وى ميگفتند و انكار نبوت مصطفى (ص) ميكردند، ترسايان رَبُّنَا

اللَّهُ می‌گفتند و گفت الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و انكار نبوت مصطفى (ص) در آن می‌پیوستند. بو بکر صدیق بگفت: «ربّنا اللَّه» و آن‌گه بوفای کلمه باز آمد شرك از آن نفی کرد بر راه سنّت و جماعت راست رفت در اداء فرایض بکوشید اخلاص و صدق در آن بجای آورد و بر آن بپائید تا بر اللَّه رسید. استقامت لفظی جامع است مشتمل بر جمله این معانی. و هر یکی از مفسّران در قول خویش باین معانی اشارت کرده. مصطفى فرمود در تفسیر این آیت: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا

قال: من مات عليها فهو ممّن استقام».

ابو بكر صديق گفت: ثُمَّ اسْتَقامُوا اى لم يشركوا باللّه شيئا و لم يرجعوا عنها بعد ما قالوا عمر خطاب گفت: استقاموا على الامر و النهى و لم يروغوا روغان الثعالب، عثمان بن عفان گفت: ثُمَّ اسْتَقامُوا اى اخلصوا العمل للَّه.

على مرتضى (ع) گفت: «ادّوا الفرائض».

ابن عباس گفت: استقاموا على أداء فرضه.

حسن گفت: استقاموا على امر اللَّه فعملوا بطاعته و اجتنبوا معصيته. مجاهد گفت: استقاموا على شهادة ان لا اله الّا اللَّه حتى لحقوا باللّه. حسن بصرى هرگه که این آیت بر خواندی گفتی: اللّهم انت ربنا فارزقنا الاستقامة.

انس مالك گفت: آن روز که این آیت فرو آمد، رسول خدا شاد شد و از شادی فرمود: «امّتى و رب الكعبة».

و خبر درست است از سفيان بن عبد اللَّه الثقفى که گفت: يا رسول اللَّه قل لى امرا من الايمان لا اسئل عنه احدا بعدك، قال: «قل آمنت باللّه ثمّ استقم» قال: قلت يا رسول اللَّه بماذا استقيم؟

قال: فاشار بيده الى لسانه

گفت: يا رسول اللَّه کلمه‌ای گوی مرا در مسلمانی که من دست در آن کلمه زنم، اصلی بیان کن که بر آن اصل بروم، رسول فرمود: بگو ایمان آوردم بگرویدم آن‌گه راست باش و استوار باش و بر جاده ایمان مستقیم باش، یعنی که چون این خبر از خود باز دادی بصورت از روی حقیقت وفای این خبر بجای آر، و از روی روش داد این کلمه بده اوّل او را بقبول دعوت کرد آن‌گه بعمل فرمود که استقامت عمل است با اخلاص نیّت تا ترا معلوم گردد که ایمان هم قول است و هم عمل و هم نیت.

و فى الخبر «لا يقبل قول الّا بعمل و لا يقبل قول و عمل الّا بنيّة».

تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ عند الموت. و قيل: عند الخروج من القبر، قائلين أَلَّا تَخافُوا من الموت و ما بعده وَ لا تَحْزَنُوا على ما خلفتم فى الدنيا من اهل و ولد فانّا نخلفكم فى ذلك كلّه. و قال عطاء بن ابى رباح: لا تخافوا و لا تحزنوا على ذنوبكم فانى اغفرها لكم. وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ فى الدنيا على لسان الرسل.

قال وكيع بن الجراح: بشرى المؤمن تكون فى ثلث مواطن: عند الموت و فى القبر و عند البعث.

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ قيل: هذا من قول الملائكة الذين تتنزّل عليهم الملائكة بالبشارة، اى نحن احبّاؤكم و انصاركم فى الدنيا بالاستغفار و فى الآخرة با الشفاعة.

و قيل: هم الحفظة، و المعنى: نحن قرناؤكم الذين كما معكم فى الدنيا و لن نفارقكم فى الآخرة حتى تدخلوا الجنة. و قيل: هو من قول اللَّه عز و جل، اى نحن انصاركم كقوله: مَنْ كانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وكقوله: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا...

الآية. و قال بعض المفسّرين: كفى بالمؤمن فخرا ان يقول له الرب: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ارزقك و ابصرك فِي الْآخِرَةِ ارحمك و ادخلك جنتى، وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ من الكرامات و اللّذات و البقاء السرمد، لان الناس يشتهون ذلك، وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ يعنى: ما تتمنّون. و قيل: وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ فى الدنيا انّها لكم فى الآخرة و قيل: من ادّعى شيئا فى الجنّة فهو له، لانّ الانسان فى الجنّة لا يدّعى ما لا يستحقّه.

قوله: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ النزل ما يهيّء للضيف اذا نزل و انتصابه على المصدر اى انزلكم اللّه فيما تشتهون نزلا. و قيل: هو جمع نازل و انشدوا: فانّا معشر نزل.
فيكون حالا عن الضمير فى قوله: «تدّعون».
وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ اى الى طاعة اللّه و توحيده، وَ عَمِلَ صالِحاً ادّى الفرائض، وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ تفاخرا بالاسلام و تمدّحا. قومى گفتند: حكم اين آيت بر عموم است، هر مسلمانى كه خلق را دعوت كند بر خيرى در تحت اين آيت مندرج است، اگر پيغامبر باشدكه امت را بر اسلام و توحيد دعوت كند، يا عالم باشدكه خلق را پند دهد و ايشان را بر طاعت و عبادت اللّه خواند، يا مجاهد باشدكه مؤمنانرا بر غزو خواند. و قومى تخصيص كردندگفتند: مراد باين آيت مصطفى است صلوات اللّه و سلامه عليه فانه دعا الى شهادة ان لا اله الا اللّه، كقوله: أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي. و قوله: إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ اراد ما امره اللّه تعالى بقوله: وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. عايشه صديقه گفت: در شأن مؤذنان اهل اسلام فروآمد. عمر خطاب گفت: لوكنت مؤذنا ما باليت ان لا اجاهد و لا احجّ و لا اعتمر بعد حجة الاسلام. قومى گفتند: در شأن بلال فروآمد مؤذن مصطفى (ص)
قال النبى (ص). «الملك فى قريش و القضاء فى الانصار و الاذان فى الحبشة»
و قال ابو امامة الباهلى رضى اللّه عنه: وَ عَمِلَ صالِحاً اى صلّى ركعتين بين الاذان و الاقامة.
قال النبى (ص): «بين كلّ اذانين صلاة ثلث مرّات»، و قال: «فى الثالثة لمن شاء»
و قال: «لا يردّ الدعاء بين الاذان و الاقامة».
فضيل رفيده گفت: مؤذن بودم در روزگار اصحاب، عبد اللّه بن مسعود و عاصم بن هبيرة مرا گفت: چون از بانگ نماز فارغ شوى بگو: و انا من المسلمين، نبينى كه رب العالمين گفت: وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.
وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ «لا» هاهنا زائدة دخلت للتأكيدكقول الشاعر:

ما كان يرضى رسول اللّه فعلهم و الطيّبان ابو بكر و لا عمر

اى ابو بكر و عمر. و معنى الآية: لا يستوى الايمان و الشرك و الحلم و الضجر و الطاعة و المعصية و الرفق و العنف. ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اشارت است بمكارم الاخلاق اى احسن الى من أساء اليك و سلّم عليه اذا لقيته مى‌گويد: كسى كه ترا جفا گويد بهرچه نيكوتر او را پاداش كن، چون او را بينى بر وى سلام كن، و جهل وى بحلم خود دفع كن، همانست كه گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ، و قال الشاعر:

تنح عن القبيح و لا ترده و من اوليته حسنا فزده
ستكفى من عدوّك كلّ كيد اذا كان العدوّ و لم تكده

فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ اى اذا دفعت بالاحسن خضع لك عدوّك و لان جانبه لك و مال اليك. مقاتل بن حيان گفت: اين آيت در شأن بو سفيان بن حرب فرو آمدكه اوّل دشمن بود و در دل عداوت داشت با رسول خدا و با مؤمنان و بآخر دوست گشت بآن مصاهره كه ميان وى و ميان رسول خدا رفت و ببركت حلم رسول و رفق وى مسلمان گشت تا در دين دوست بود و در نسب خويشاوند، اينست كه رب العالمين گفت: كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ اى ولى بالاسلام حميم بالقرابة، نظيره قوله: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً.
وَ ما يُلَقَّاها اى ما يلقّى هذه الخصلة هى دفع السيئة بالحسنة إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا على كظم الغيظ و احتمال المكروه، وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ فى الخير و الثواب.
و قيل: الحظّ العظيم الجنة، اى ما يلقّيها الّا من وجبت له الجنّة.
وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ اى وسوسة و غضب و دعاك الى مقابلة القبيح بالقبيح ليصدّك عن الحلم، فَاسْتَعِذْ

باللَّهِ ای اعتصم باللّه و استعمل الحلم، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لاستعاذتك «العليم» بقصدك و نيّتك فيعينك على ما تريد. نَظير اين آيت آنست که در سوره بنی اسرائيل فرمود: وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ، و نزغ شيطان در هر دو آيت سورة غضب است يعنى تيزى خشم که از حدّ اعتدال درگذرد و بتهوّرکشد و از ان خصلتهای بد خيزد چون کبر و عجب و عداوت، امّا اصل خشم از خود بيفکندن ممکن نباشد زيرا که آن در خلقت است و چون از حدّ اعتدال بکاهد بد دلی و بی‌حميّتی بود و چون معتدل بود آن را شجاعت گويند و از ان حلم وکرم وکظم غيظ خيزد، و فی الخبر: «خلق الغضب من النار التي خلق منها ابليس»، و قال صلی اللّه عليه و سلم: «الغضب من نار الشيطان الا ترى الى حمرة عينيه و انتفاخ اوداجه و المتغاضبان شيطانان يهاتران و يتكاذبان»، و قال (ص): «اذا غضبت وكنت قائما فاقعد و ان كنت قاعدا فقم و استعذ باللّه من الشيطان»، و قال (ص): «ليس الشديد بالصرعة انّما الشديد الذى يملك نفسه عند الغضب».

النوبة الثالثة

قوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ... الآية اذا اراد اللَّه بعبد خيرا قيّض له قرناء خير يعينونه على الطاعة و يدعونه اليها و اذا اراد اللَّه بعبد سوءا قيّض له اخدان سوء يحملونه على المخالفات و يدعونه اليها. قرين بد شيطان است که نقاب تلبيس بربسته و در باطن بنده روش خود را راه يافته و بروی مسلط گشته تا بدوام وسوسه او را در مخالفات می‌کشد و سيّآت اعمال بر وی می‌آرايد و بنده را از راه هدی و طريق صواب بر ميگرداند همانست که جای ديگر فرمود: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، و از شيطان صعب‌تر قرين بد مر بنده را نفس اوست، زيرا که شيطان اگرچه خصم است و قرين بد در مؤمن طمع ايمان نکند، از وی طمع معصيت دارد، امّا نفس مر بنده را بکفرکشد و از وی طمع کفر دارد. به داود عليه السلام وحی آمد که: عاد نفسك يا داود فقد عزمت على معاداتك کارزار نفس خويش را کمربندکه اوکار زار ترا کمر بست. اين معادات آنست که مصطفی عليه السلام فرمود: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر».

جهاد نفس از جهاد دشمن بزرگترگفت و صعب‌تر، زيرا که دشمن بشمشير از خود دور توان کرد و نفس را از خويشتن دورکردن روی نيست و از شروی ايمن بودن روی نيست، با هر دشمنی اگر بسازی از شروی ايمن گردی و با نفس اگر بسازی هلاك شوی.

پير بو علی دقاق را در نفس بازپسين پرسيدندکه خويشتن را چگونه می‌بينی؟ گفت: چنان می‌بينم که اگر پنجاه ساله عمر مرا بر طبقی نهند وگرد هفت آسمان و هفت زمين بگردانند مرا از هيچ ملك مقرّب در آسمان شرم نبايد داشت و از هيچ آفريده‌ای در زمين حلالی نبايد خواست. اين مرد بدين صفت که شنيدی بوقت نزع کوزه‌ای آب پيش وی داشتندگفتند: در حرارت جان دادن جگر را تبريدی بده، گفت هنگام آن نيست که اين دشمن اصلی را و اين نفس ناکس را شربتی سازم، نبايدكه چون فوت يابد دمار از من برآرد. و فی الخبر: «من مقت نفسه فی ذات اللَّه امنه اللَّه من عذاب يوم القيمة».

قوله: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا اشارت است بتوحيد اقرار، ثُمَّ اسْتَقامُوا اشارت است بتوحيد معرفت. توحيد اقرار عامه مؤمنان راست، توحيد معرفت عارفان و صديقان راست، توحيد اقرار آنست که اللَّه را يکتا گويی، توحيد معرفت آنست که اللَّه را يکتا باشی. بو يزيد بسطامی وقتی بر مقام علم ايستاده بود از توحيد اقرار نشان ميداد مريدی گفت: ای شيخ خدای را شناسی؟ گفت: درکلّ عالم خودکسی باشدکه خدای را نشناسد يا نداند. وقتی ديگر غريق بحر توحيد معرفت بود حريق نار محبت بود، او راگفتند: خدای را شناسی؟ گفت: من که باشم که او را شناسم و درکلّ عالم خودکسی باشدکه او را شناسد؟

در عشق تو من کـه‌ام کـه در منزل مـن   از وصـل رخـت گلـی دمـد بـرگـل مـن

توحيد معرفت که عبارت از ان استقامت آمد آنست که: در تصديق بنهايت تحقيق رسد و در حدائق حقايق

ایمان بقدم صدق و یقین بخرامد و بر جادّه صراط مستقیم قدم ثابت دارد، قلاده تجرید بر جید تفرید بندد، شراب محبت از دست ساقی صدق بکشد، در باغ لطائف گل معارف ببوید، عالم علوی و سفلی را بر هم زند، بزبان بی‌خودی گوید:

آدم علــــم عشــــق دریــــن عــــالم زد صــد عــالم عالمــان همــه بــرهم زد
تــا در نفــس خــویش زمــانی دم زد در باخت بهشت و هر دو عالم کم زد

پیر طریقت گفت: صحبت با حق دو حرف است: اجابت و استقامت، اجابت عهد است و استقامت وفا، اجابت شریعت است و استقامت حقیقت است، درك شریعت هزار سال بساعتی در توان یافت و درك حقیقت ساعتی بهزار سال در نتوان یافت.

تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ... این عزیزان که براه استقامت رفتند و در میدان تسلیم گوی توحید بپایان بردند، ایشان را بوقت نزع خلعت کرامت پوشانند، فرشتگان از آسمان فرو آیند و ایشان را بشارت دهندکه: لا تخافوا من عزل الولاية و لا تحزنوا على ما اسلفتم من الجناية و ابشروا بحسن العناية فی البداية مترسیدکه شما را از عزل ولایت محبت بیم نیست، اندوه مداریدکه شما را بر جنایت مؤاخذت نیست، شاد باشیدکه جز عنایت ازلی شما را بدرقه و همراه نیست. لا تخافوا فطال ما کنتم من الخائفین و لا تحزنوا فقد کنتم من العارفین و ابشروا بالجنة فلنعم اجر العاملین مترسید ای خائفان که روز ترس بسر آمد، اندوه مبرید ای عارفان که وقت راحت در آمد، شاد باشید و بنازید در بهشت که از دوست بشادی پیغام و خبر آمد.

ای جوانمرد! نگر تا گمان نبری که فردا چون مستقیمان راه دین و مشتاقان درگاه رب العالمین و مستغرقان بحر یقین بمشاهده ذو الجلال رسند ذره‌ای از شوق ایشان کم گردد، در جگر ماهی تبشی است که اگر همه بحار عالم جمع کنی ذره‌ای از تبش اوکم نشود، ایشان امروز در عین شوق‌اند و فردا در عین ذوق هم بر سر سوز شوق.

اهــیم بهــا وجــدا و ان دام وصــلها و یحســن منهــا القــول و هــو معــاد

فردا هر چه شرایع است همه را قلم نسخ درکشند، نماز و روزه و حج و جهاد، روا باشدکه بپایان رسد و منسوخ شود، امّا عقد محبت و عهد معرفت هرگز نشایدکه منسوخ شود، چون در بهشت روی، هر روزی که بر تو بگذرد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده شود که پیش از ان نبوده، این کاریست که هرگز بسر نیاید و مبادا که بسر آید نیز.

تـا مـن بـزیم پیشـه وکـارم اینسـت آرام و قــرار و غمگســارم اینســت
روزم اینســت و روزگــارم اینســت جوینـده صـیدم و شـکارم اینسـت

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ، فی الحياة الدنيا بالايمان و فی الآخرة بالغفران، فی الحياة الدنيا بتحقيق المعرفة و فی الآخرة بتحصيل المغفرة، فی الدنيا بالرضا بالقضاء و فی الآخرة باللقاء فی دار البقاء، فی الدنيا بالمحبة و فی الآخرة بالقربة، فی الدنيا بالمشاهدة و فی الآخرة بالمعاينة.

اگر آدمی را عمر نوح دهند و جمله روزگار عمر خود در شکر این نعمت و این کرامت بسر آردکه رب العزة در حق وی میفرماید: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ عمرش برسد و هرگز بشکر این نعمت و شناخت این کرامت نرسدکه میفرماید جلّ جلاله: ما دوست شماایم و یار مهربان شماایم و یاری دهنده شماایم هم در دنیا و هم در عقبی، در دنیا اندیشه کن که حق جل جلاله از بهر تو جواب فرشتگان چون داد آن گه که گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها، اللّه نفرمودکه ایشان فساد نکنند لکن فرمود: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ شما را برا اسرار الهیّت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیّت ما با آدمیان وقوف نیست.

مــا حطّــك الواشــون مــن رتبــة عنــدی و لا ضــرّك مغتــاب
کــانّهم اثنــوا و لــم یعلمــوا علیــك عنــدی بالّــذی عــابوا

اگر نااهل‌اند اهلشان گردانم، اگر دوراند نزديك‌شان گردانم، اگر ذليل‌اند عزيزشان گردانم، اگر شما جفاى ظاهر ايشان مى‌بينيد من صفاى باطن ايشان مى‌بينم، اگر شما بمخالفت اعضا و جوارح ايشان مينگريد، من بموافقت دلها و سرّهاى ايشان مى‌نگرم، اگر شما در صدره طاعت‌ايد، ايشان در قرطه وصلت‌اند، اگر شما در حلّه عبادت‌ايد ايشان دركلّه مغفرت‌اند، اگر شما دست بعصمت خود زده‌ايد ايشان دست برحمت ما زده‌اند، چه خطر دارد عصمت شما اگر قبول ما نبود؟

چه ضرر از معصيت ايشان چون عفو و مغفرت ما بود؟ ايشان برداشته لطف ازل‌اند و نواخته فضل ابد، و الزّلل لا يزاحم الازل.

بو يزيد بسطامى قدّس اللّه روحه در راهى ميرفت، آواز جمعى بگوش وى رسيد، خواست كه آن حال باز داند، فراز رسيدكودكى ديد در لژن سياه افتاده و خلقى بنظاره ايستاده، همى ناگاه ما در آن كودك ازگوشه‌اى در دويد و خود را در ميان لژن افكند و آن كودك را برگرفت و برفت، بو يزيد چون آن بديد وقتش خوش گشت، نعره‌اى بزد ايستاده و ميگفت: شفقت بيامد آلايش ببرد، محبت بيامد معصيت ببرد، عنايت بيامد جنايت ببرد.

العـــذر عنـــدى لـــك مبســـوط   و الـــذنب عـــن مثلـــك محطـــوط

وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ... الآية سخن در فضيلت و آداب مؤذنان لختى رفت در سورة المائده، اينجا نيز طرفى بگوئيم: حقّ جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه با مؤذنان امت احمد پنج كرامت كرده: حسن الثناء وكمال العطاء و مقارنة الشهداء و مرافقة الانبياء و الخلاص من دار الشقاء.

كرامت اوّل ثناى جميل است و پسند خداوندكريم كه در حق مؤذن ميگويد: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ كدام سخن است نيكوتر و زيباتر از سخن آن كس كه بندگان را بر نماز ميخواند و بر حضرت راز «فانّ المصلّى يناجى ربه»، احسن بر لفظ مبالغت گفت همچنانك تعظيم قرآن راگفت: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ. قرآن احسن الآيات است و بانگ نماز احسن الكلمات، در بانگ نماز هم تكبير است و هم توحيد، هم تعظيم و هم تمجيد، هم اثبات وحدانيت خداوند اعلى هم اثبات نبوت محمد مصطفى (ص) و فى الخبر: «من كثرت ذنوبه فليؤذن بالاسحار» هركه گناهان بسيار دارد، تا بوقت سحر بانگ نمازگويد. عمر خطاب گفت: يا رسول اللّه اين وقت سحر را باين معنى چه خاصيت است؟ فرمود: «و الذى بعث بالحق محمدا انّ النصارى ضربت نواقيسها فى ادبارها فيثقل العرش على مناكب حملة العرش فيتوقعون المؤذنون من امّتى فاذا قال المؤذن: اللّه اكبر اللّه اكبر، خفّ العرش على مناكب حملة العرش».

و امّا كمال العطاء فما روى انّ النبى (ص) قال: «المؤذنون أمناء المؤمنين على صلوتهم و صيامهم و دمائهم لا يسئلون اللّه تعالى شيئا الّا اعطاهم و لا يشفعون لشىء الّا شفعوا فيه»

قال: «و يغفر للمؤذن مدى صوته و يشهد له كلّ شىء سمع صوته من شجر او حجر او مدر او رطب او يابس و يكتب للمؤذن بكل انسان صلّى معه فى ذلك المسجد مثل حسناته».

و امّا مقارنة الشهداء فما روى انّ النبى (ص) قال: «من اذّن فى سبيل اللّه تعالى ايمانا و احتسابا جمع بينه و بين الشهداء فى للجنّة».

و امّا مرافقة الانبياء فما روى انّ رجلا جاء الى النبى (ص) فقال: يا رسول اللّه من اوّل الناس دخولا الجنّة؟ قال: «الانبياء»، قال: ثمّ من؟ قال: «الشهداء»، قال: ثمّ من؟ قال: «مؤذنوا مسجدى هذا»، قال: ثمّ من؟ قال: «سائر المؤذنين على قدر اعمالهم».

و قال (ص): «من اذن عشرين سنة متوالية اسكنه اللّه تعالى مع ابرهيم عليه السلام فى درجته».

و امّا الخلاص فى دار الاشقياء فما روى ابو هريرة ان النبى (ص) قال: «اذا قال المؤذن: اللّه اكبر اللّه اكبر، غلّقت ابواب النيران السبعة، و اذا قال: اشهد ان لا اله الّا اللّه فتحت ابواب الجنان الثمانية، و اذا قال: اشهد انّ

محمدا رسول اللّه، اشرقت علیه الحور العین: و اذا قال: حیّ علی الصّلاة، تدلت ثمار الجنة له، و اذا قال: حیّ علی الفلاح قالت الملائکة: افلحت و افلح من اجابك، و اذا قال: اللّه اکبر اللّه اکبر، قالت الملائکة کبّرت کبیرا و عظمت عظیما، و اذا قال: لا اله الاّ اللّه قال اللّه تعالی له: حرّمت بدنك و بدن من اجابك علی النار.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ از نشانهای توانایی اوست شب و روز و آفتاب و ماه، لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ سجود مبرید آفتاب و ماه را، وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ سجود او را بریدکه آن همه او آفرید، إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ (۳۷) اگر او را خواهید پرستیدکه او خدای بسزاست.

فَإِنِ اسْتَکْبَرُوا اگر گردن کشند از سجود اللّه را، فَالَّذِینَ عِنْدَ رَبِّكَ ایشان باری که نزدیك خداوند تواند از فرشتگان، یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ او را می‌پرستند و می‌ستایند بشب و روز، وَ هُمْ لا یَسْأَمُونَ (۳۸) و هیچ از پرستش و ستایش او سیر نیایند.

وَ مِنْ آیاتِهِ و از نشانهای توانایی اوست، أَنَّكَ تَرَی الْأَرْضَ خاشِعَةً که تو زمین را بینی فرومرده، فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ چون آب برو فرستادیم، اهْتَزَّتْ نبات را بجنبانید، وَ رَبَتْ و بر دمید و برخنجید، إِنَّ الَّذِي أَحْیاها آن کس که زنده کرد آن را، لَمُحْیِ الْمَوْتی او زنده کننده مردگان است، إِنَّهُ عَلی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ (۳۹) و او بر همه چیز تواناست.

إِنَّ الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِي آیاتِنا ایشان که کژ می‌روند در سخنان ما، لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا پوشیده نمانند بر ما، أَ فَمَنْ یُلْقی فِي النَّارِ خَیْرٌ آن کس که فردا آرند و افکنند در آتش به است؟ أَمْ مَنْ یَأْتِي آمِناً یَوْمَ الْقِیامَةِ یا آن کس که می‌آید بی‌بیم روز رستاخیز؟ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ می‌کنید هر چه خواهید، إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۴۰) که او بآنچه کنید بینا و داناست.

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جاءَهُمْ ایشان که کافر شدند بسخن و پیغام که بایشان آمد، وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ (۴۱) و این قرآن نامه‌ایست بشکوه و بی‌همتا و بر دشمنان بزور.

لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ نیاید بآن هیچ باطل، مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ نه از پیش آن و نه از پس آن، تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ (۴۲) فرو فرستاده ایست از دانای سترده.

ما یُقالُ لَكَ نمی‌گویند ترا، إِلَّا ما قَدْ قِیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ مگر همان که فرستادگان را پیش از تو، إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ خداوند تو با آمرزگاریست، وَ ذُو عِقابٍ أَلِیمٍ (۴۳) و با گرفتاریی سخت.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا و اگر ما این نامه را بزبان عجم فرستادیمی و آن را پارسی کردیمی لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آیاتُهُ گفتندی چرا پیدا وگشاده نکردند آن را، ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ گویندی باش نامه‌ای عجمی و رسولی عربی؟ قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ گوی این سخن گرویدگان را راه نمونی است و آسانی‌ای، وَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ و ایشان که نمی‌گروند بآن درگوشهای ایشان گرانی است وکرّئی، وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی و آن نامه بر ایشان کورئی، أُولئِكَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ (۴۴) ایشان را میخوانند از جای بس دور.

وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ موسی را نامه دادیم، فَاخْتُلِفَ فِیهِ در مخالفت گفتن ایستادند در ان، وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ و گرنه سخنی بودی، سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ که پیشی کرد از خداوند تو اجلها و روزیها را، لَقُضِيَ بَیْنَهُمْ برگزاردندی میان ایشان کار و عذاب فرستادندی بایشان، وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ (۴۵) و ایشان از ان درگمانند و پنداره نمایی.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ هرکه نیکی کند خویشتن را، وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَیْها و هرکه بدکند بر خویشتن کند، وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ (۴۶) و خداوند تو ستمکار نیست رهیکان را.

إِلَیْهِ یُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ بازو گردانند آخر دانستن هنگام رستاخیز، وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَکْمامِها و بیرون نیاید

هیچ میوه از غلاف خویش، وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى و بار برنگیرد هیچ ماده، وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ و بار ننهد مگر بدانش او، وَ يَوْمَ يُناديهِمْ و آن روزكه ايشان را خواند وگويد: أَيْنَ شُرَكائِي اين انبازان من كجااند، قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهِيد (۴۷) گويند بگفتيم ترا امروز از ماكس بر خويشتن بشرك گواهى دهنده نيست.

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ماكانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وگم شد ازيشان هر چه مى‌خداى خواندند پيش ازين، وَ ظَنُّوا ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (۴۸) و بدانند بدرست‌كه ايشان را بازگشت و جاى آن نيست.

لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ سير نيايد مردم هرگز، مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ از وايستن جهان و خواستن خير آن، وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ (۴۹) و اگر بد بدو رسد بد انديش بود نوميد.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا و اگر او را بچشانيم بخشايشى از ما و فراخيى و آسانى‌اى مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ پس تنگى و دشوارى‌كه بدو رسيد، لَيَقُولَنَّ هذا لِي‌گويد سزاى من اينست و من اين را ارزانى‌ام، وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً و نپندارم‌كه رستاخيز بپاى شدنى است، وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي پس اگر مرا با خداوند من برند، إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى مرا بنزديك اوست آنچه او نيكوتر، فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا بخبركنيم ناگرويدگان را از آنچه مى‌كردند، وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (۵۰) و بچشانيم ايشان را از عذاب بزرگ.

وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ و آن‌گه‌كه نيكويى‌كنيم با مردم و نعمت‌گسترانيم برو، أَعْرَضَ روى‌گرداند از شكر و طاعت، وَ نَأى بِجانِبِهِ و بيك سو بيرون شود و خويشتن دركشد، وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ و چون بديى بدو رسد، فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ (۵۱) با بانگ و خواندنيى فراوان بود.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگوى چه بينيد، إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ اگر اين پيغام‌كه آوردم از نزديك اللَّه است و شما كافر مى‌شويد بآن مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ (۵۲) آن‌كيست بى‌راه‌تر از ان‌كس‌كه در ستيزيست از راستى دور.

سَنُرِيهِمْ آياتِنا مى‌نمائيم ايشان را نشانهاى خويش، فِي الْآفاقِ در هر سويى از جهان، وَ فِي أَنْفُسِهِمْ و در تنهاى ايشان، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ تا آن‌گه‌كه پيدا شود ايشان را، أَنَّهُ الْحَقُّ‌كه قرآن و محمد و اسلام راست است، أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ خداوند تو بسنده نيست، أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) كه او بر همه چيزگواه است.

أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ بدانيدكه ايشان درگمانند، مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ از ديدار خداوند خويش و خاستن ازگور، أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۵۴) بدانيدكه اللَّه بهمه چيز داناست.

النوبة الثانية

قوله: وَ مِنْ آياتِهِ يعنى و من آيات قدرته و دلالات وحدانيّته، اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ و ان كثرت منافعهما. و قيل: خصّا بالذكر لعبادة المجوس ايّاهما و الصابئين. عن عكرمة قال: انّ الشمس اذا غربت دخلت بحر تحت العرش فتسبّح اللَّه حتى اذا هى اصبحت استعفت ربّها من الخروج فقال لها الرب جلّ جلاله: و لم ذلك؟ و الرّب اعلم، قالت: انّى اذا خرجت عبدت من دونك، فقال لها الرب: اخرجى فليس عليك من ذلك شىء حسبهم جهنم ابعثها اليهم مع ثلاثة عشر الف ملك يقودونها حتى يدخلوهم فيها.

قوله: وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ اى خلق هؤلاء الآيات، إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ فاعبدوه وحده فانّ من عبد مع اللَّه غيره لا يكون عابدا له.

قال معدان بن طلحة: لقيت ثوبان مولى رسول اللَّه (ص) فقلت: اخبرنى بعمل يدخلنى اللَّه به الجنة، فقال: سألت عن ذلك رسول اللَّه (ص) فقال: «عليك بكثرة السجود للَّه فانك لا تسجد للَّه سجدة الّا رفعك اللَّه بها درجة و حطّ بها عنك خطيئة».

و قال ربيعة بن كعب الاسلمى: كنت ابيت مع رسول اللَّه (ص) فآتيه بوضوئه و حاجته، فقال لى: سل، فقلت: اسئلك مرافقتك فى الجنة، قال: او غير ذلك، قلت: هو ذلك، قال: «فاعنّى على نفسك بكثرة السجود».

قال (ص): «اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد فاكثروا الدعاء».
و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «ليس فى امتى رياء ان راءوا فبالاعمال فامّا الايمان فثابت فى قلوبهم امثال الجبال و امّا الكبر فانّ احدهم اذا وضع جبهته للّه ساجدا فقد برىء من الكبر».
فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا اى تكبّروا عن الاجابة الى ما تدعو هم اليه و لم يتركوا السجود لغير اللّه، فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يعنى الملائكة يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ اى يسبّحون و يمجّدون و يكبّرون و يهلّلون دائما وكلّها تسبيح. و قيل: يصلّون، وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ اى لا تلحقهم سآمة و لا ملالة من التسبيح فانّ التسبيح منهم كالتنفّس من الناس. اختلفوا فى موضع السجود، اعنى سجود التلاوة من هاتين الآيتين، فقال ابن عباس: اسجد بالآية الآخرة. وكان عبد الرحمن السلمى و مجاهد يسجدان بالاولى.
روى «انّ للّه سبحانه ملكا يقال له حزقيآئل له ثمانية عشر الف جناح ما بين الجناح الى الجناح خمس مائة عام فخطر له خاطر هل فوق العرش شىء فزاده اللّه مثلها اجنحة اخرى فكان له ستّة و ثلاثون الف جناح بين الجناح الى الجناح خمس مائة عام ثمّ اوحى اللّه سبحانه اليه: ايّها الملك طر، فطار مقدار عشرين الف سنة فلم ينل رأس قائمة من قوائم العرش ثمّ ضاعف اللّه له فى الجناح و القوّة و امره ان يطير، فطار مقدار ثلثين الف سنة، فلم ينل ايضا فاوحى اللّه عز و جل اليه: ايّها الملك لو طرت الى نفخ الصور مع اجنحتك و قوّتك لم تبلغ ساق عرشى، فقال الملك: سبحان ربى الاعلى فانزل اللّه عز و جل: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى فقال النبى (ص): اجعلوها فى سجودكم.
وَ مِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً اى يابسة غبر الإنبات فيها فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ يعنى المطر «اهتزّت» اى تحرّكت و انفطرت لخروج النبات، «و ربت» اى انتفخت عند نزول المطر. و قيل: فيه تقديم و تأخير، اى ربت و اهتزّت إِنَّ الَّذِي أَحْياها لَمُحْيِ الْمَوْتى فى الآخرة إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الاحياء و الاماتة «قدير» إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا اى يميلون عن الحق فى ادلّتنا، قال مجاهد يلحدون فى آياتنا بالمكاء و التصدية و اللغو و اللغط حين قالوا: لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ. و قال السدى: يعاندون و يشاقون و قيل: يضعونها على غير معناها. لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا فتلقيهم فى النار. ثمّ قال: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ و هو ابو جهل خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟ قيل: هو حمزة و قيل: عثمان. و قيل: عمار بن ياسر، اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ هذا امر تهديد و وعيد، اى لا يضرّ اللّه تعالى عملكم بما لا يرضيه و لا يخفى عليه فآثروا ما شئتم فانكم لا تضرّون الّا انفسكم، إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم عليه.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ اى بالقرآن لَمَّا جاءَهُمْ و هو حكاية عن الذين يلحدون فى آياته، ثمّ اخذ فى وصف الذكر و ترك الجواب على تقدير: انّ الذين كفروا بالذكر يجازون بكفرهم. و قيل: خبره قوله: أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ قال ابن عباس: اى كريم على اللّه: و قيل: عزيز لا يقدر احد ان يأتى بمثله.
و قيل: عزيز من تمسّك به اعزّه اللّه فى الدنيا و الآخرة.
لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ قال قتادة: «الباطل» هو الشيطان اى لا يستطيع الشيطان ان يغيّره او يزيد فيه او ينقص منه. و قال مقاتل: لا يأتيه التكذيب من الكتب التي قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيبطله. و قيل معناه: لا يأتيه الكذب فى اخباره عمّا تقدّم و لا عمّا تأخر. تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ اى منزّل من حكيم يقع افعاله محكمة، «حميد» اى حامد لنفسه و حامد لعباده المؤمنين.
ثمّ عزّى نبيّه (ص) على تكذيبهم ايّاه فقال: ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ يعنى: قد قيل للانبياء قبلك من الساحر و المجنون و الكاهن كما يقال لك وكذّبوا كما كذّبت، هذا كقوله: كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ و فيه وجه آخر: اى ما يقول اللّه لك فى الوحى و التنزيل الّا ما قال للرسل من قبلك فيما اوحى اليهم، هذا كقوله: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وكقوله: شَرَعَ لَكُمْ

مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وكقوله: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ.
إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ للمؤمنين وَ ذُو عِقابٍ أَلِيمٍ للكافرين.
ثمّ عاد الى وصف الذكر فقال: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا اى لو جعلنا هذا الكتاب الذى تقرءه على الناس قرآنا اعجميا بغير لغة العرب لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ اى هلّا بيّنت آياته بالعربية حتى نفهمها من غير ترجمان أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ يعنى: اكتاب اعجمىّ و رسول عربىّ؟ و هذا استفهام على وجه الانكار اى انهم كانوا يقولون المنزل عليه عربىّ و المنزل اعجمىّ. الاعجمىّ و الاعجم الذى لا يفصح و ان كان عربيا، و العجمىّ الذى ولدته العجم و ان كان فصيحا. و الاعرابىّ هو الذى يفصح و ان كان ولدته العجم، و العربىّ الذى ولدته العرب و ان كان لم يفصح.
بعضى مفسّران گفتند اين آيت جواب آن كافرانست كه ربّ العزة ايشان را ميفرمايد: كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ چون قرآن بايشان آمد كافر شدند گفتند: چرا نه قرآن بزبان عجم فرستادند تا بمعجزه نزديك‌تر بودى و از شك و گمان دورتر كه محمد زبان عجم نداند و بر وى گمان نبرند كه از ذات خويش مى‌گويد و نتواند كه بزبان عجم كتاب نهد، رب العالمين بجواب ايشان گفت: اگر ما اين قرآن بزبان عجم فرو فرستاديمى چنانك اقتراح كردند هم ايشان گفتندى: چرا نه بزبان عرب فرستاد كه لغت ماست تا ما بى‌ترجمان بدانستيمى و دريافتيمى. آن گه گفت: قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ بگوى مؤمنان را در ان شكى نيست كه ايشان را هدى و شفاست، هدى من الضلالة و شفاء من الشك. اگر شكى است وگمانى كافران راست كه كرّى وگرانى در گوش دل دارند تا حق در نمى‌يابند، و قرآن برايشان پوشيده تا فراحق نمى‌بينند. أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ اى لا يسمعون و لا يفهمون كما انّ من دعى من مكان بعيد لم يسمع و لم يفهم مثل ايشان چون كسى است كه او را از مسافت دور خوانند و آواز خواننده نشنود، او را از ان ندا چه منفعت باشد و چه حاصل بود؟
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ هذا الاختلاف هو اختلاف اليهود آمن به بعضهم بتصديقه محمدا وكفر به بعضهم بتكذيبه محمدا و منهم من حرّف و بدّل، كقوله: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ و قيل: اختلف اليهود فى كتابهم كما اختلف قومك فى القرآن. و تمّ الكلام على قوله: فَاخْتُلِفَ فِيهِ ثمّ رجع الى القول فى العرب فقال: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ قيل: هى الاجل المسمّى، و قيل: هى قوله: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». و قيل: هى قوله: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ. و قيل: هى قوله وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. و المعنى: لو لا كلمة سبقت من ربك فى تأخير العذاب لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى لفرغ من عذابهم و عجّل اهلاكهم، وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ اى من صدقك «مريب» موقع لهم الريبة.
مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ ثوابه وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها عقابه هذا استغناء فيه طرف من الوعيد، وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ اى هو منزّه عن الظلم يقال: من ظلم و علم انه يظلم فهو ظلّام.
إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ اى علم وقت الساعة عند اللّه فحسب كقوله: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ. و قيل: من سئل عنها فعلمها مردود الى اللّه فيقول اللّه يعلم لا يعلمه غيره. وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ قرأ اهل المدينة و الشام و حفص: «ثمرات» على الجمع. و قرأ الآخرون: «من ثمرة» على التوحيد مِنْ أَكْمامِها اى من اوعيتها يعنى الكفرّى قبل ان ينشق. و قيل: قشرها الاعلى من الجوز و اللوز و الفستق و غيرها.
وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ حملها «الّا بعلمه» اى الا و اللّه عالم به و المعنى: يرد اليه علم الساعة كما يرد اليه علم الثمار و النتاج. وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ ينادى المشركين: أَيْنَ شُرَكائِي الذين كنتم تزعمون انها آلهة؟ قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ. «آذناك» اى اعلمناك.
و قيل: اسمعناك، من قوله: أَذِنَتْ لِرَبِّها. ما مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ فيه قولان: احدهما انه من قول الآلهة، اى ما منا من يشهد لنفسه انه شريكك. و قيل: هو من قول المشركين، اى ما منا من احد يشهد على نفسه بالشرك، لانهم لمّا

عاينوا القيامة و العذاب تبرّؤا من الاصنام.
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَدْعُونَ اى يعبدون مِنْ قَبْلُ فى الدنيا وَ ظَنُّوا ايقنوا ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ مهرب.
لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ اى الكافر. و قيل: هو عامّ للجنس، اى لا يمل الانسان من مسئلة المال و تمنّى الغنى و الصحة، وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ اى ناله الفقر، «فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ» هما اسمان متغايران فى اللفظ معناهما واحدكالرّؤف الرحيم، و العفو و الصفح، و المعنى: يؤس من الخير قنوط من عود النعمة، اى ظنّ ان لن يرجع الى الخير ابدا. و قيل: يؤس قنوط من الرحمة و الاجابة بسوء الظّنّ.
وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا اى اصبناه عافية و غنى مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ اى من بعد شدّة اصابته، لَيَقُولَنَّ هذا لِي يعنى انا اهل لهذا و مستحقّه، اى لا يرى ذلك تفضلا من اللّه يجب عليه شكره له، نظيره قوله تعالى حكاية عن آل فرعون: فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً اى ما اريها تكون، وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى هذا كقوله: وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى يعنى يفضّلنى فى الآخرة كما فضّلنى فى الدنيا لانّ تفضيله ايّاى يدلّ على رضاه عنّى، فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا قال ابن عباس: لنفقهنّهم على مساوى اعمالهم، وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ شديد لا يفتر عنهم.
وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ أَعْرَضَ عن الشكر و الطاعة متكبّرا متجبّرا، وَ نَأى بِجانِبِهِ تباعد بكليّته. و قيل: اعجب بنفسه. وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ اى ذو صياح طويل. و قيل: فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ اى اقبل على الدّعاء الكثير، و المعنى: لا يشكر على النعم و لا يصبر عند فقد النعم و لا منافاة بين قوله: «يؤس قنوط» و بين قوله: فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ لانّ الاوّل فى قوم و الثانى فى قوم. و قيل: يؤس قنوط بالقلب دّعآء باللسان. و قيل: يؤس قنوط من الصنم دّعآء للّه.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ هذا القرآن مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ الآن، مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ معناه: الم تكونوا حينئذ مشاقين. و قيل: من اضلّ ممن صارفى شقّ غير شقّ الحق.
سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ قال ابن عباس: الآيات فى الآفاق هى منازل المهلكين خاوية بما ظلموا، كقوله: مِنْها قائِمٌ وَ حَصِيدٌ وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ. وَ فِي أَنْفُسِهِمْ من انقلاب الاحوال و تداول الايّام. و قيل: فى انفسهم بالبلايا و الامراض. و قيل: فى انفسهم كانوا نطفا ثمّ علقا ثمّ مضغا ثمّ عظاما و لحما ثمّ صاروا من اهل التمييز و العقل.
و قيل: فى الافاق وقايع اللّه فى الامم و فى انفسهم يوم بدر. و قيل: فى الافاق من فتوح البلاد و الامصار و فى انفسهم من فتح مكة كقوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها. و قيل: «فى الآفاق» يعنى: اقطار الارض و السماء من الشمس و القمر و النجوم و النبات و الاشجار و الانهار وَ فِي أَنْفُسِهِمْ من لطيف الصنعة و بديع الحكمة و سبيل الغائط و البول حتى انّ الرجل ليأكل و يشرب من مكان واحد و يخرج ما يأكل و يشرب من مكانين. و قيل: فى انفسهم إحياءهم عند الصباح من النوم. و قيل: الآيات فى الآفاق» هو ما اخبرهم النبى عليه السلام بوقوعه من الفتن و ظهور الآيات فى آفاق الارض بعده و لم يصدّقوه ثمّ كان كما اخبره. و قيل: هى طلوع الشمس من مغربها. و قيل: هى انشقاق القمر. قال بعض المفسرين: انّ ابا جهل قال للنبى (ص): ائتنا بعلامة، فانشقّ القمر بنصفين، فقال ابو جهل: يا معشر قريش قد سحركم محمد فوجهوا رسلكم فى الآفاق هل عاينوا القمركذلك فان عاينوا شيئا فهو آية و الّا فذلك سحر، فوجهوا رسلهم فى الارض فاذا الناس يتحدّثون فى انشقاق القمر، فقال ابو جهل: هذا سحر مستمرّ: فنزل: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ان القرآن و الاسلام و محمدا «حقّ».
أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ يعنى: او لا يكفيك ربك ناصرا، كقوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. و قيل: او لم يكف بربك شهيدا لانجاز ما وعد. و قيل: أ و لم يكف الانسان من الزاجر و الرادع عن المعاصى كون اللّه شهيدا عليه. و

قیل: او لم یکفهم من الدلائل شهادة ربك أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالهم «شهید».
أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ فی شك من البعث و الحساب، أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ احاط بکلّ شیء علما، ای عالم بکلّ شیء قادر علیه حافظ له.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ... الآیة کلام خداوندی که ملکش را عزل نیست و جدّش را هزل نیست، عزّش را ذلّ نیست و حکمش را ردّ نیست، او را ندّ نیست و از وی بدّ نیست. خدایی که جز از وی ملك نیست و ملك وی بسپاه و حشم نیست، عزّت وی بطبل و علم و خیل و خدم نیست. پادشاهی که هفت آسمان رفیع ایوان درگاه او، هفت بساط منیع مقرّ خاصگیان او، خورشید عالم آرای چون جام سیماب بحکمت او، هیکل ماه‌گاه چون نعل زرین وگاه چون درقه سیمین بقدرت او، عالم علوی و عالم سفلی همه نشانست بر وحدانیت و فردانیت او.

بر صنع اله بی‌عدد برهانست — در برگ گلی هزارگون پنهانست
روز ار چه سپید و روشن و تابانست — آن را که ندید روز و شب یکسانست

کسی که خواهد تا ملکی را بسزا بداند و بشناسد نخست در ولایتش نگرد، آن‌گه در سپاهش نگرد، آن‌گه در صنع و فعلش نگرد، پس آن‌گه درو نگرد تا او را بسزا بداند.
چنانستی که رب العزة گفتی: عبدی اگر خواهی که در ولایتم نگری لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وگر خواهی که در سپاهم نگری لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ور خواهی که در فعلم نگری فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها ور خواهی که در صنعم نگری وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ور خواهی که فردا در من نگری امروز از صنع من با من نگر بدیده دل أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ تا فردا بفضل من در نگری بدیده سر وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.
ای جوانمرد! هرکه جلال حقّ بدانست و از صنع وی با وی نگرست مقصدش درگاه اللَّه بود، دست تصرّفش از کونین کوتاه بود، پای عشقش همیشه در راه بود، دلش در قبضه عزت پادشاه بود، بر ظاهرش کسوت عبودیت بود، در باطنش حلیة نظر.
باسرار ربوبیت بود، بروز در راز بود، بشب در ناز بود، این که رب العزة گفت: وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ نه آن را گفت تا تو صورت آن به بینی و از ان درگذری، لیکن آن را گفت تا تو در ان تفکرکنی و حقایق آن باز جویی و بر رموز و اشارات آن واقف شوی، بدانی که شب خلوتگاه دوستانست، موسم و میعاد آشتی جویانست، وقت نیاز نمودن مریدانست، هنگام راز و ناز عاشقانست. بنده بایدکه با حق جل جلاله بروز در منزل راز بود، بشب در محمل ناز بود، بروز در نظر صنایع بود، بشب در مشاهده صانع، بروز با خلق در خلق بود، بشب با حق بود در قدم صدق، بروز درکار بود، بشب در خمار بود، بروز راه جوید، بشب رازگوید، تا حق لیل و نهارگزارده بود و از صورت بصفت رسیده بود، و آنچه گفت تعالی و تقدس: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ آفتاب عنایت فهم کند و ماه معرفت که از برج ازلیت تابد و از مطلع قربت برآید و بر سینه دوستان تابد. آفتاب و ماه صورت زینت آسمان است که می‌فرماید جل جلاله: زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ آفتاب عنایت و ماه معرفت زینت دلهای مؤمنان است که میگوید: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ ماه در آسمان گاه گاه بمیغ پوشیده شود لکن باطل نگردد، اشارت است که معصیت گاه گاه معرفت را بپوشد لکن هرگز باطل نکند.
قوله: لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ آدم صلوات اللَّه علیه در ان حال که بزلّت مبتلا شد بسیار بگریست و بآخر سجده توبت بیاورد، در آن سجده توبت وی بمحل قبول افتاد، جبرئیل آمد و آدم را خبرکرد که توبت تو مقبول شد آدم از ان سجده سر برداشت و این بشارت از جبرئیل بشنید، بشکر این بشارت که

یافت دیگر باره بسجده شتافت، سجده دیگر بیاورد، اول سجده عذر بود، دوم سجده شکر بود، تعلیم است مر بندگان راکه در نماز دو سجده آرید یکی عذر زلّتها خواستن، دیگر شکر نعمتها کردن، وگفته‌اند: این دو سجده که بنده آرد در حال عبادت یکی حکایت حال ازلی است آن روزکه رب العزة فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه بسجود در افتادند در ان حال که خطاب حق شنیدند، دیگر سجده مثال حال ابدی است در وقت دیدار خداوند ذو الجلال اندر بهشت، چنانك در خبر است: «اذا سطع لهم نور فیخرّون سجّدا فیقال لهم: لیس هذا اوان السجود بل هذا اوان الوجود».

يك سجده در حال وجود است دیگر سجده در حال شهود، بنده مؤمن چون این دو سجده بیارد بوقت نماز و هنگام راز، خویشتن را از ان عزیزان شمارد، سجده اوّل حال وجود انگارد، سجده دوم حال شهود انگارد، هم چنان بود که از ازل تا ابد در سجود گذارد. وگفته‌اند: دین خداوندکه سبب رستگاری بندگان است و مایه آشنایی ایشان بنای آن بر دو چیز است: یکی نمایش از حق، دیگر روش از بنده. نمایش آنست که گفت جل جلاله: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ، روش آنست که گفت: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ و تا از حق نمایش نبود از بنده روش نیاید، و آن نمایش هم در آیات آفاق است هم در آیات انفس، در آیات آفاق آنست که گفت: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و در آیات انفس آنست که گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ میگوید: خویشتن را ننگرید و اندیشه نکنید در نهاد خویش که ربّ العالمین چندین دقایق حکمت و حقایق صنعت بقلم لطف قدم بر لوح این نهاد ثبت کرده و انوار اصطناع و آثار تکریم بر وی نگاشته، سری مدوّرکه سرا پرده عقل است و مجمع علم از وی صومعة الحواس ساخته، این نهاد مجوّف و این شخص مؤلّف، قیمت که گرفت بعقل و علم گرفت. قیمت آدمی بعقل است و حشمت او بعلم، کمال آدمی بعقل است و جمال او بعلم، پیشانی چون تخته سیم آفرید، دو ابرو بر مثال دو کمان از مشك ناب بروی بزه کرده، دو نقطه نور چشم در دو پیکر ظلمت ودیعت نهاده، صد هزارگل مورّد ازگلشن دو رخ او برآورده، سی و دو دندان بر مثال درّ در صدف دهان نهان کرده، مهری از عقیق آبدار بر وی نهاده، از آنجا که بدایت لب است تا آنجا که نهایت حلق است بیست و نه منزل آفریده و آن را مخارج بیست و نه حرف گردانیده، از دل سلطانی در وجود آورده و از سینه او را میدانی ساخته و از همّت مرکبی تیز رو و از اندیشه بریدی مسرع، دو دست گیرا دو پای روا آفریده. این همه که رفت خلعت خلقت است و جمال ظاهر، و بالای این کمال و جمال باطن است، یکی تأمّل کن در لطایف و عواطف ربانی و آثار عنایت و رعایت الهی که تعبیه این مشتی خاك است، و انواع کرامت و تخاصیص قربت که بر ایشان نهاده که همه عالم بیافرید و بهیچ آفریده نظر محبت نکرد. بهیچ موجود رسول نفرستاد، بهیچ مخلوق پیغام نداد، چون نوبت بآدمیان رسیدکه برکشیدگان لطف بودند و نواختگان فضل و معادن انوار، اسرار ایشان را محل نظر خود گردانید، پیغامبران بایشان فرستاد، فرشتگان را رقیبان ایشان کرد، سوز عشق در دلها نهاد، بواعث شوق و دواعی ارادت پیاپی کرد. مقصود ازین عبارت و اشارت آنست که آدمی مشتی خاك است، هر چه یافت ازین تشریفات و تکریمات همه لطف و عنایت خداوند پاك است. او جل جلاله عطا که دهد بکرم خود دهد نه باستحقاق تو، بجود خود دهد نه بسجود تو، بفضل خود دهد نه بفعل تو، بخدایی خود دهد نه بکدخدایی تو.

۴۲- سورة الشورى - مكيه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ فراخ بخشايش الرَّحِيمِ مهربان

حم (۱) عسق (۲) كَذلِكَ، اين سوره حم

عسق، همچنين.، يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ پيغام ميدهد بتو و ايشان كه پيش از تو بودند، اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (۳) آن خداى تواناى، آن راست دانش.

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمينها وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۴) و اوست آن برتر بزرگوار.

تَكادُ السَّماواتُ كاميد و نزديك بود آسمانها، يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ كه از زبر خويش درشكنند، وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و فرشتگان مى‌ستايند خداوند خويش را وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و آمرزش ميخواهند ايشان را كه در زمين‌اند، أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (۵) آگاه باشيد كه اللَّه اوست آن آمرزگار بخشاينده.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ، و ايشان كه مى‌خدايان گيرند فرود از او، اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ اللَّه كوشنده و نگه‌بان ايشانست بر ايشان، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ. (۶) تو بر ايشان كارساز و گماشته و نگه‌بان نيستى.

كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هم چنان پيغام كرديم بتو، قُرْآناً عَرَبِيًّا قرآنى تازى، لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى تا بيم نمايى مردمان مكه را وَ مَنْ حَوْلَها و هركه گرد برگردان، وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ و آگاه كنى و بيم نمايى از روز فراهم آوردن خلق، لا رَيْبَ فِيهِ، كه گمان نيست در آن، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. (۷) گروهى در بهشت وگروهى در آتش.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً و اگر اللَّه خواستى، همه خلق را يك گروه آفريدى گرديده وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ لكن مى‌درآرد او راكه خواهد در بخشايش خويش، وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۸) و ستمكاران ناگرويدگان آنندكه نيست ايشان را هيچ يارى دهى و نه هيچ فريادرسى.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فرود از او خدايان گرفتند و ياران جستند فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ اللَّه اوست كه ياور و فريادرس است، وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى و اوست كه زنده كند مردگان را، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۹) و اوست بر همه چيز توانا.

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ و هر چيزى كه در آن مختلف شويد فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ برگزاردن آن و بريدن آن با اللَّه است.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي بگو آن اللَّه است خداوند من، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ و بر او توكل كردم وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. (۱۰) و باو ميگردم بدل و بكردار.

فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كردگار آسمان و زمين جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً شما را هم از شما جفتان آفريد، وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً، و چهارپايان را هم از چهارپايان جفتان آفريد، يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ ميآفريند شما را لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ مانبده نيست او را هيچيز وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. (۱۱) اوست آن شنوا و بينا.

لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست كليدهاى آسمان و زمين، يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ فراخ ميگستراند روزى او راكه خواهد، وَ يَقْدِرُ و مى‌فروگيرد باندازه، إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۱۲) او بهر چيزى داناست.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ پيداكرد و نهاد و راه ساخت شما را از دين، ما وَصَّى بِهِ نُوحاً آن چيزكه وصيت كرد اللَّه بآن نوح را وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ و آنچه پيغام داديم بتو، وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه وصيت كرديم بآن، ابراهيم و موسى و عيسى را أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ شريعت و وصيت باين بودكه اين دين را بپاى داريد، وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ و مپراكنيد جوك جوك در آن، كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ گران آمد بر انبازگيران با من، ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ آنچه

می‌بآن خوانی ایشان را، اللَّهُ یَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ اللَّه میگزیند بخود، او را که خواهد وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. (۱۳) و راه مینماید بخود او را که می‌باوگراید.
وَ ما تَفَرَّقُوا و دوگروه نشدند إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس آنکه بایشان آمد آگاهی و دانش بَغْياً بَيْنَهُمْ از افزون جویی و بدنیتی میان ایشان، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى وگرنه آید سخنی از خداوند تو پیش شد ازکرد ایشان تا هنگامی نام زدکرده، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ داوری بریدند میان ایشان در وقت، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتابَ و اینان که کتاب قرآن دادند ایشان را مِنْ بَعْدِهِمْ از پس، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ. (۱۴) درگمانی‌اند از این پیغام دل را سوزنده.
فَلِذلِكَ فَادْعُ با آن دین و آن شرع میخوان، وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ و بر ایستاده‌دار بان چنانك فرمودند ترا، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر بی‌راستیهای ایشان مرو، وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وگوی بگرویم بهر نامه‌ای که اللَّه فرستاد، وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ و فرمودند مرا تا دادکنم و راست روم میان شما، اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ اللَّه خداوند ماست و خداوند شما، لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ دین وکرد ما ما را، و دین وکرد شما شما را، لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ میان ما و میان شما پیگار نیست، اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا اللَّه با هم آرد ما را وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ. (۱۵) و بازگشت با اوست.
وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ و ایشان که می‌حجت جویند و آرند در اللَّه مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ پس آنکه پاسخ کردند او را و بگرویدند باو حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ حجت ایشان ایشان ناچیزست و نابرجای بنزدیك خداوند ایشان، وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ و خشم اللَّه بر ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ. (۱۶) و ایشانراست عذابی سخت.
اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ خدای اوست که نامه فرو فرستاد براستی وَ الْمِيزانَ و ترازو وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ. (۱۷) دانا کرد ترا و چه دانی که رستاخیز نزدیك است.
يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِها ایشان بآن میشتاوندکه نگرویده‌اند بآن، وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها و ایشان که گرویده‌اند ترسانند از آن، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ و میدانندکه آن بودنی است، أَلا آگاه بید و بدانید إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ ایشان که درکار رستاخیز درگمان میباشند، لَفِي ضَلالٍ بَعِيدٍ. (۱۸) ایشان درگمراهی‌اند دور.

النوبة الثانية

این سوره «حم، عسق» سورة «الشوری» خوانند، و در مکیات شمرند.
ابن عباس گفت: جمله بمکه فرود آمد مگر چهار آیت: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً تا آخر چهار آیت. و جمله سوره پنجاه و سه آیت است و هشتصد و شصت و شش کلمه و سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت حرف. و در این سوره هفت آیت منسوخ است: الاولی قوله تعالی: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ نسخ ذلك بقوله: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا.
الثانية. قوله: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ نسختها آية السيف.
الثالثة قوله: لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ نسخت بقوله: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ.الرابعة قوله: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها نسخت بقوله: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ.
الخامسة قوله: وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ و الّتی تلیها نسخت بقوله: وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.
السادسه قوله: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ نسختها آية السيف.
السابعه قوله: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى اختلف فی تأویلها و اکثر المفسرین علی انها نسخت بقوله: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ.

و من فضائل هذه السوره: ما روى ابىّ ابن كعب قال رسول اللّه ص: من قرأ سوره حم عسق كان ممن تصلى عليه الملائكة و يستغفرون له و يسترحمون له.

قوله: حم، عسق. حسين فضل را پرسيدند، چونست كه حروف تهجى در اوائل سور همه متصل نوشتند چون: المص، المر، كهيعص و حم عسق منقطع نوشتند، حم از عسق باز بريده؟ جواب داد: كه حم مستقل است بنفس خويش كالحواميم قبله و بعده.

و مفسران اين را دو آيت شمرند: حم يك آيت و عسق يك آيت، حم مبتدا و عسق خبره. و آن ديگر حروف تهجى در اوائل سور همه يك آيت شمرند.

و نيز اهل تأويل را اجماع است كه كهيعص و اخوات آن از حروف تهجى است، و در حم خلاف است: قومى آن را از حيز حروف بيرون كردند و به حيز افعال بردند، گفتند معنى آنست كه حم اى قضى ما هوكائن، اما در تفسير اين حروف مفسران درازگفته‌اند، صحيح و سقيم، و ما لختى از آن كه بحق نزديك‌تر است بگوئيم.

ابن عباس بجواب نافع بن الازرق كه از وى تفسير اين حروف پرسيدگفت: حا، حلم خداوند است جل جلاله، ميم مجد او، عين علم او، سين سناء او، قاف، قدرت او.

محمد بن كعب گفت: قسم است كه رب العالمين يادكرده، يعنى «اقسم اللّه بحلمه و مجده و سنائه و علمه و قدرته» انه كذلك يوحى اليك و الى الذين من قبلك» اى كما اوحينا الى سائر الانبياء من قبلك كذلك نوحى اليك.

و قيل اقسم اللّه بهذه الحروف ان لا يعذب من عاد اليه به لا اله الا اللّه مخلصا من قبله. وگفته‌اند آن روزكه اين آيت فرود آمد رسول خدا (ص) متغيرگشت. گفتند يا رسول اللّه چه رسيد تراكه چنين متغيرگشتى؟ گفت مرا خبر دادندكه در اين امت من فتنه‌ها خواهد بود پيوسته تا بوقت نزول عيسى و خروج دجال.

از اينجا گفت شهر بن خوشب و عطاء بن ابى رياح در تفسير حم عسق: حا، حرب يعزّ فيها الذليل و يذلّ فيها العزيز فى قريش، ثم تفضى الى العرب ثم الى العجم، ثم تمتد الى خروج الدجال. ميم، ملك يتحول من قوم الى قوم. عين عدو لقريش يقصدهم. سين سبىّ يكون فيهم. قاف، قدرة اللّه النافذة فى خلقه.

و قيل معنى حم عسق اى قضى عذاب سيكون واقعا.

قوله تعالى: كَذلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ قال ابن عباس: ليس من نبىّ صاحب كتاب الا و قد اوحى اليه حم عسق، فلذلك قال كذلك يوحى اليك و الى الذين من قبلك. قال مقاتل: نزل حكمها على الانبياء. و قيل حروف المعجم، يوحى اليك و الى الانبياء من قبلك. قرأ ابن كثير: يوحى، بفتح الحاء و حجته قوله: و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك. و على هذه القراءة قوله اللّهُ الْعَزيزُ الْحَكيمُ تبيين للفاعل، كانّه قيل من يوحى؟ فقيل اللّه العزيز الحكيم. و قيل تم الكلام عند و له وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ، ثم تبتدى فيقول، اللّه العزيز الحكيم.

قوله تعالى: لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، ميگويد چنين پيغام ميدهند بتو و بايشان كه پيش از تو بودند، اينجا سخن تمام شد، آن گه گويى اللّه آن تواناى دانا است كه او راست هر چه در آسمانها و در زمينها همه فلك و ملك اوست، وَ هُوَ الْعَلِيُّ اى الرفيع فوق خلقه الْعَظيمُ. فلا اكبر منه.

قوله تعالى: تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ اى يتشققن مِنْ فَوْقِهِنَّ يعنى ممن فوقهن، اى من عظمة اللّه و جلاله فوقهن، آسمانها نزديك بودكه همه در هم شكند از عظمت و جلال اللّه كه بالاى آسمانهاست. و قيل: تكاد السماوات كل واحدة منهن تنفطر فوق التي تليها من قول المشركين اتخذ اللّه ولدا نظيره ، قوله تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ منه و تنشق الارض و تخر الجبال. هذا، ان ادعوا للرحمن ولدا. و قيل معناه قربت الساعة و انفطار السماوات. و قوله: وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ، اى باذنه، و قيل بشكره.

و يَسْتَغْفِرُونَ لمن فى الارض من المؤمنين، كقوله: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذينَ آمَنُوا، و قال فى الكفار: و أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ

اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ و استغفار الملائكة للمؤمنين شفاعتهم لهم، و قيل يسئلون لهم الرزق. أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ هذا بشارة باجابته للمستغفرين، قال بعضهم هيب فى الابتداء ثم بشر و الطف فى الانتهاء.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اى اعوانا و انصارا، اشركوهم معه فى العبادة اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ حافظ لاعمالهم، فيجازيهم عليها، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى انما انت يا محمد رسول عليك البلاغ، و ليس عليك حملهم على الايمان. و قيل لم توكل عليهم حتى تؤخذ بهم.

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا اى كما اوحينا الى الانبياء قبلك كتبا بلغات اممهم، اوحينا اليك قرآنا عربيا، بلغة قومك ليفهموا ما فيه.

لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها، يعنى لتنذر اهل مكّة، و لتنذر من حولها، يعنى قرى الارض كلها، و سميت مكة ام القرى، لانها اشرف البلاد لكون الحرم و بيت اللَّه العتيق فيها، و لان الارض دحيت من تحتها، فمحل القرى منها محل البنات من الامهات. وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ اى تنذر الناس بيوم القيمة فيكون مفعولا به لا ظرفا، و يوم الجمع يوم القيمة يجمع اللَّه الاولين و الآخرين و اهل السماوات و اهل الارض، لا رَيْبَ فِيهِ اى لا شك فى الجمع انه كائن.

ثم بعد الجمع يتفرقون: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ كقوله: يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ يعنى اصحاب اليمين و اصحاب الشمال و هو قوله: يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً.

قال ابن السماك: «ان خوف المنصرف للفريقين قطع نياط قلوب العارفين.روى عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص، قال: «خرج علينا رسول اللَّه (ص) و فى يديه كتابان. و فى رواية خرج رسول اللَّه (ص) ذات يوم قابضا على كفيه و معه كتابان فقال: أ تدرون ما هذان الكتابان؟ قلنا، لا، يا رسول اللَّه. فقال للذى فى يده اليمنى هذا كتاب من رب العالمين، باسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و عشائرهم وعدتهم قبل ان يستقروا نطفا فى الاصلاب.

و قيل ان يستقروا نطفا فى الارحام، اذ هم فى الطينة منجدلون، فليس بزائد فيهم و لا بناقص منهم اجمال، منّ اللَّه عليهم الى يوم القيمة.

فقال عبد اللَّه بن عمرو ففيم العمل اذا؟ فقال اعملوا و سدّدوا و قاربوا فان صاحب الجنة يختم له بعمل اهل الجنة و ان عمل ايّ عمل. و ان صاحب النار يختم له بعمل اهل النار و ان عمل اى عمل. ثم قال: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ عدل من اللَّه عز و جل.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً. قال ابن عباس: اى على دين واحد.

و قال مقاتل: على ملة الاسلام كقوله: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى، و قوله وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ، وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ اى فى دينه الاسلام. وَ الظَّالِمُونَ اى الكافرون، ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ يدفع عنهم العذاب، وَ لا نَصِيرٍ يمنعهم من النار.

أَمِ اتَّخَذُوا يعنى بل اتخذوا، مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اصناما يعبدونها فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ، قال ابن عباس: وليك يا محمد (ص) و ولّى من اتبعك و هو الذى ينفع ولايته يونس لا الصنم. وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ. ليس فى السماء و الارض معبود تحيى الموتى غيره. و هو قول ابراهيم رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ.

و لما نزل العذاب بقوم يونس لجائوا الى عالم فيهم كان عنده من العلم شى‏ء و كان يونس ذهب مغاضبا، فقال لهم قولوا يا حيّ حين لا حيّ، يا حى يحيى الموتى، يا حيّ لا اللَّه الا انت، فقالوا ما، فكشف عنهم العذاب.

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ من امور الدين و الدنيا، فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ اى فعلمه عند اللَّه. و قيل معناه كلوا علمه الى كتاب اللَّه و سنة الرسول كقوله:، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ و قيل: فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ و قد بين ذلك فى القرآن اما ظاهرا منصوصا و اما مضمنا فيه تضمينا قريب المآخذ، او تضمينا بعيد المآخذ. قال مقاتل:

ان اهل مكة كفر بعضهم بالقرآن و آمن بعضهم به فاخبر ان حكمهم الى اللّٰه يحكم يوم القيمة للمحق الى المبطل، فيصير المحق الى النعيم و المبطل الى الجحيم.

و قيل يحكم فى الدنيا باظهار المؤمنين عليهم و قتلهم و اسرهم. ذٰلِكُمُ اللّٰهُ الذى يحكم بين المختلفين هو رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ فى جميع اموری وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ فيما ينوبنى.

قوله تعالى: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، جَعَلَ لَكُمْ اى خلق لكم مِنْ أَنْفُسِكُمْ يعنى من جنسكم أَزْواجاً حلائل، وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً اى اصنافا، ذكورا و اناثا لترتفقوا بها. و قيل انما قال من انفسكم لان حواء خلقت من ضلع آدم. قال مجاهد: نسلا بعد نسل من الناس، و الانعام يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ اى يخلقكم فى البطن و فى الرحم، و قيل فى، هاهنا بمعنى الباء، تأويله: يخلقكم و يكثركم بالتزويج. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ هذا رد على الذين اتخذوا من دونه اولياء و منسوق على قوله يُحْيِ الْمَوْتى. و الكاف زائده دخلت للتأكيد، و المعنى: ليس مثله شيء، و قيل مثل زائدة دخلت لتوكيد الكلام و تقديره: ليس كهو شيء، كقوله: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ. و فى حرف ابن مسعود فان آمنوا بما آمنتم به . ثم قال: وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لئلا يتوهم انه لا صفات له كما لا مثل له، فقد تضمنت الاية اثبات الصفة و نفى التشبيه، و التوحيد كلمة بين هذين الحرفين: اثبات صفة من غير تشبيه و نفى تشبيه من غير تعطيل، فمن نزل عن الاثبات و ارعى اتقاء التشبيه وقع فى التعطيل، و من ارتقى عن الظاهر و اتّقى اتّقاء التعطيل حصل على التشبيه و اخطأ وجه الدليل و على اللّٰه قصد السبيل.

لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اى مفاتيح السماوات و الارض و من ملك المفتاح ملك الخزانة، و قال الكلبى: فى السماء خزانة المطر، و فى الارض خزانة النبات، و قيل خزانة السماوات الغيوب و خزانة الارض الآيات.

يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ، لان مفتاح الرزق بيده، إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ، من مصالح العباد، عَلِيمٌ فيعطيهم بقدر مصالحهم قوله: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ الشرعة السنّة و الشرع المصدر و الشريعة السبيل المسنونة السوية، و القوم شرع فى الامر و الشارع الطريق الذى لا يملكه مالك، و يكون الخلق فيه شرعا واحدا، شَرَعَ لَكُمْ، اى: بيّن لكم و تبين لكم و اختار لكم من الاديان دينا، ما وَصَّى بِهِ نُوحاً اى: الذى امر به نوحا و قدم نوحا لانه اول من اوحى اليه الحلال و الحرام، و اول من اوحى اليه تحريم الامهات و الاخوات و البنات، وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى، اى شرع ذلك كلّه، قال مجاهد: لم يبعث اللّٰه نبيا، الّا وصاه باقامة الصلاة و ايتاء الزكاة و الاقرار للّٰه بالطاعة، فذلك دينه الذى شرع لهم و قال: هو التوحيد و البراءة من الشرك و قيل هو قوله: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ بعث الانبياء كلهم باقامة الدين و الالفة و الجماعة و ترك الفرقة و المخالفة.

قال على (ع): لا تتفرقوا فالجماعة رحمة و الفرقة عذاب، كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ، من التوحيد و خبر البعث و قيل ما خصصت به من النبوة و الرسالة، اى: ثقل عليهم ذلك، ثم قال: اللّٰهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ اى يصطفى لنبوته و رسالته من يشاء من عباده و قيل يصطفى لدينه، مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. اى : يرجع الى طاعته.

وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ، العلم هاهنا القرآن و هؤلاء المتفرقون هم اهل الكتاب تفرّقوا على رسول اللّٰه (ص) فآمن به بعضهم وكفر به بعضهم، و قدكانوا قبل مبعثه مجتمعين على الايمان به، فلما بعث تفرقوا عليه من بعد ما جاءهم القرآن. بَغْياً بَيْنَهُمْ، اى : حسدا و عداوة و البغى الحسد المطاع، و قيل المتفرقون اهل الاديان المختلفة، و العلم هو العلم باقامة الدين و ترك التفرق فيه و قيل جاءهم اسباب العلم فلم ينظروا فيها لانه ختم الاية بقوله: وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ، و الشك و العلم لا يجتمعان، بَغْياً بَيْنَهُمْ، يعنى لابتغاء الدنيا و طلب ملكها.

وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ، فى تأخير العذاب عنهم، إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى، و هو يوم القيمة، و الكلمة السابقة، قوله: بل الساعة موعدهم، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، اى : لعوجلوا بالعذاب فى الدنيا، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتابَ يعنى اليهود و

النصاری مِنْ بَعْدِهِمْ، ای: من بعد انبیائهم مثل الیهود من بعد موسی و النصاری من بعد عیسی، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ، ای: من کتابك الّذی هو القرآن، مُرِيبٍ ای: شك مع تهمة. و قیل لهم العرب، أُورِثُوا الْكِتابَ، بعد الیهود و النصاری فشکوا فیه. فَلِذلِكَ فَادْعُ، ای: فالی ذلك فادع کقوله: أَوْحى لَها، ای: اوحی الیها و «ذلك»، اشارة الی ما وصّی به الانبیاء من التوحید و اقامة الدین، وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ، ای: اثبت علی الذی امرت به من تبلیغ الرسالة، و قیل استقم علی طاعة اللّه کما امرت فی القران، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ، و ذلك حین ارادوا منه المداهنه کقوله: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ، فنهاه اللّه عن ذلك. و قیل نزلت فی الولید بن المغیرة و شیبة بن ربیعة حین وعده الولید ان یعطیه نصف ماله و وعده شیبة ان یزوجه ابنته ان رجع عن دعوته و دینه الی دین قریش، وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ، ای: آمنت بکتب اللّه کلها، وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ، ای: اسوی بینکم فی التبلیغ.

قال قتادة: أمر أن یعدل، فعدل حتی مات و قیل معناه، امرت ان اسوی بینی و بینکم فاعمل بما آمرکم به و انتهی عما انهیکم عنه، روی انّ داود علیه السلام قال: ثلاث من کنّ فیه فهو الفائز: القصد فی الغنی، و الفقر و العدل فی الرضا و الغضب، و الخشیة فی السرّ و العلانیة، و ثلث من کنّ فیه اهلکته: شحّ مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه.

و اربع من اعطیهنّ فقد اعطی خیر الدنیا و الآخرة: لسان ذاکر و قلب شاکر و بدن صابر و زوجة مؤمنة. اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ، یعنی إلهنا واحد و ان اختلفت اعمالنا فکل یجازی بعمله و لا یؤاخذ بعمل غیره، لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ، ابن عباس گفت حجت اینجا بمعنی خصومت است، فالحجة بمعنی الحجاج کالخصومة بمعنی الخصام، میگوید: خصومت میان ما و شما بقتال نیست که مرا بدعوت، فرموده‌اند و بقتال نفرموده‌اند، پس چون او را بقتال فرمودند، این آیت منسوخ گشت. مجاهدگفت: حجت اینجا برهانست و بینت، و آیه محکم است، و منسوخ نه، ای: ظهر الحق و وضحت الدلایل و قامت الحجج فلا نحتاج الی حجة نقیمها، اما الاسلام و اما السیف. میگوید: پس از آنکه حق روشن گشت، بدلایل و حجت ما را حاجت نیست بدیگر حجت آوردن و دلائل نمودن، اکنون از شما اسلام پذیریم یا شمشیر؟ وگفته‌اند تأویل این سخن آنست که: لا تستوی الحجة بیننا و بینکم، حجتنا بالغة و حجتکم داحضة، حجّت ما و حجت شما در دین یکسان نیست، حجت ما تمام است و روشن، رسیده بهر جای و بهرکس و حجت شما باطل و تباه، اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا، فی القیامة للخصومة، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ و المعاد لفصل القضاء.

وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ، ای یخاصمون فی دین اللّه نبیه. قال قتاده: هم الیهود، قالوا کتابنا قبل کتابکم و نبینا قبل نبیکم، فنحن خیر منکم. مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ ای: من بعد ما استجاب له العرب و دخلوا فی دینه لظهور معجزاته.

و قیل من بعد ما استجاب له اهل الکتاب و اقرّوا بنبوته لوجودهم نعته فی کتبهم و استفتحوا به. بیشترین مفسران میگویندکه این آیت در شأن جهودان فرو آمد، که با مصطفی و با مؤمنان خصومت میکردند درکار دین و حجت میآوردندکه کتاب ما بیش ازکتاب شماست و پیغامبر ما پیش از پیغامبر شما آمد، ما بحق سزاتریم از شما، و دین ما به است از دین شما، رب العالمین فرمود: این خصومت بعد از آن کردندکه بنبوت وی اقرار داده بودند و بنعت و صفت وی که در توراة یافتند ایمان آورده و در وقایع بوی نصرت خواسته.

معنی دیگر: این خصومت که جهودان کردند با رسول، بعد از آن کردندکه عرب او را منقاد شدند و دعوت وی اجابت کردند و بدین وی درآمدند، بآن معجزات ظاهرکه از وی دیدند و حق بشناختند. قومی گفتند این مخاصمت قریش است و مشرکان با رسول خدا (ص) با مؤمنان درکار توحید، مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ ای: من بعد ما استجاب اللّه محمدا باظهار المعجزة الدالة علی نبوته، میگوید پس از آنکه رب العالمین، محمد را اجابت کرد بهر چه خواست از اظهار معجزات، و دلائل و آیات نمود بر صدق نبوت وی ایشان خصومت

میکنند و حجّت آرند، حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، آن حجت ایشان تباه است و باطل، ناچیز و نابرجای، و قیل هؤلاء المحاجّون هم المتکلمون فی اللّه عزّ و جل بغیر الکتاب و السّنة، مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ، ای: من بعد ما استجاب المؤمنون لربّهم و آمنوا، باین قول، محاجّت در اللّه، مخاصمت مبتدعان است با اهل سنت و افتحام متکلفان و خوض معترضان و تأویل جهمیان و ساخته فلسفیان که برأی و عقل خود در اللّه سخن گفتند، و صواب دید رأی و خرد خویش در این باب قانون ساختند، و معقول، فراپیش کتاب منزل و سنت مسند داشتند، پس از آن که مؤمنان و مخلصان فرموده اللّه را اجابت کردند و ازکتاب و سنت درنگذشتند، صواب دید رأی و عقل خود معزول کردند، و باذعان گردن نهادند و بسمع قبول کردند و راه تسلیم سپردند. آن گه فرمود: حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ. حجت ایشان تباه است و بر ایشان خشم و عذاب اللّه است، رای فرعون رأی ایشان که گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى، و ابلیس پیشوای ایشان، و دوزخ سرای ایشان است.

اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزانَ، ای: انّ الذی ادعوکم الی عبادته، هو اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای بالحقیقة و المیزان، یعنی العدل، و سمّی العدل میزانا لانّ المیزان آلة الانصاف و التسویه. و قیل معنی انزال المیزان الهامه الخلق، العمل به و امره بالعدل و الانصاف، کقوله: قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً.

و قیل: الهم اتخاذ المیزان، و قال علقمة المیزان محمد (ص) یقضی بینهم بالکتاب وَ ما يُدْرِيكَ یا محمد لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ. و لم یقل قریبة لانّ تأنیثها غیر حقیقی و مجازه الوقت. و قیل معناه: اتیانها قریب و هذه الآیة تدل علی البعث و علی الاستعداد للقیامة.

يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بها، و هم الذین کانوا یقولون: مَتى هذَا الْوَعْدُ، عَجِّلْ لَنا قِطَّنا، ائْتِنا بِما تَعِدُنا، قال مقاتل: ذکر النبی الساعة و عنده قوم من المشرکین، فقالوا تکذیبا و استهزاء: متی تکون الساعة؟ فانزل اللّه تعالی هذه الآیة، قوله: يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بها، یعنی ظنا منهم انها غیر آتیة، و قیل طمعا منهم انها غیر آتیة و قیل طمعا منهم فی ان یذکر النبی لها وقتا معینا، ثم یمضی الوقت فلا یقع فیصیر حجة لهم علیه. وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها لانهم ایقنوا انها واقعة لا محالة، مُشْفِقُونَ مِنْها، ان تقوم فتحول بینهم و بین التوبة، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ، الکائن لا محالة. و یعلمون انهم محاسبون علی اعمالهم.

أَلا إِنَّ الَّذِينَ يُمارُونَ فِي السَّاعَةِ، ای یجادلون فیها لیشککوا المؤمنین، و قیل الذین یدخلهم الشك فیجحدون کونها، لَفِي ضَلالٍ بَعِيدٍ. لانهم لو فکّروا لعلموا انّ الذین انشأهم و خلقهم اول مرّة قادر علی ان یبعثهم.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه کلمة بها من تحقق بها، خلع علی نفسه رداء الافضال و البس قلبه جلال الاقبال، و افرد روحه بروح لطف الجمال، و استخلص سره بوصف کشف الجلال.

نام خداوندی که ذکر او آرایش گفتار است و مهر او روشنایی اسرار، دیدار او نزهت ابصار است و رضاء او در دار القرار خلعت ابرار.

روی گفتار روشن نشود تا نگویی توحید او، دل معنی شاد نگردد تا نجویی رضاء او، جان عقل ننازد تا نبویی گل شکر او. خدای که از ادراك عقول منزه است جلال او، از احاطت اوهام، مقدس است جمال او. آب و خاك چه داند قدر عزت صمدیت او؟ عقل و خرد چون رسد بکنه جلال برکمال او؟

آدمی و پری کی دریابد نعوت احدیت و صفات سرمدیت او.؟

عرش عظیم ذره‌ای در جنب قدرت او، وجود کل عالم قطره‌ای از بحر وجود او، جز دل سوختگان شکار نکند کمند جذب او، جز سینه آشنایان فکار نکند تیر بلاء او.

قال النبی (ص) علیه و آله و سلم: ان اللّه عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه

قوله: حم عسق قيل الاشارة من هذه الحروف الى علوّ شأن محمد.
فالحاء حوضه المورود، و الميم ملكه الممدود، و العين عزه الموجود، و السين سنائه المشهود، و القاف قيامه فى المقام المحمود، و قربه فى الكرامة من المعبود.
هر حرفى از اين حروف اشارت بعلو مرتبت وكمال كرامت مصطفى است صلوات اللّه و سلامه عليه، كه در خزائن غيب اوست كه جواهر دولت دارد، و در دست روزگار اوست كه حقوق جلالت دارد، پس از پانصد و اند سال تباشير صبح روز دولت شريعت او تابنده، و شمع شمايل شرف سنت او فروزنده.
آسايش خلق از اقوال و اخبار او، آرايش دهر از شمايل شرف سنت و احوال و آثار او، ماه در عزت نقاب او، فلك در حسرت حجاب او. كمالش: نشان لطف رحمن، جمالش: ترجمان فضل يزدان، كمالش: آشوب دل مشتاقان، جمالش: عذرگناه عاشقان.
حاء اشارت است بحوض مورود او.
قال النبى (ص) «حوضى ما بين عدن الى عمان، شرابه اشد بياضا من اللبن و احلى من العسل، من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا و اول من يرده صعاليك المهاجرين.
ميم اشارت است بملك ممدود او: زويت لى الارض فاريت مشارقها و مغاربها و سيبلغ ملك امتى ما روى لى منها. عين، اشارت است بعزّ موجود او: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. سين، اشارت است بسناء مشهود او: وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ، الشاهد الانبياء و المشهود محمد. قاف اشارت است فراقيام او بر مقام محمود: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً، و قرب او بدرگاه خداوند معبود: دَنا فَتَدَلَّى، فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى،، وَكَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها. اى محمد (ص) اين قرآن كه ما بتو داديم منشور نبوت تو است، حجت رسالت تو، معجز دعوت تو، حبل اللّه المتين و نوره المبين و صراطه المستقيم، آن را بتو وحى كرديم تا تو بر عالميان خوانى و ايشان را از قهر و سياست ما آگاه كنى و از روز رستاخيز بترسانى. آن روزكه: يجمع بين المرء و عمله و بين الجسد و روحه. آن روزكه هر روحى با جسد خود شود و هركسى بجزاء عمل خود رسد، نيكوكردار جزاء نيكو بيند و در نعيم بهشت نازد بشادى و آزادى. و بدكردار جزاء بد بيند و در آتش دوزخ سوزد بزارى و خوارى. اينست كه رب العالمين فرمود: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. كما انهم اليوم فريقان: فريق فى راحة الطاعات و حلاوة العبادات و فريق فى ظلمات الشرك و عقوبات الجحد، غدا فريق هم اهل اللقاء و فريق هم اهل الشقاء و البلاء.
قوله تعالى: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ.، آفريدگار هفت آسمان و هفت زمين خداست و در آفرينش يگانه و يكتاست، نيستها را هست كننده، و زنبود، بود آرنده، و بهيچ هست نماننده. نه در قدرت او فتور، نه در قوت او قصور، قدر او از دريافت دور نه، فعلش بآلت نه، صنعش بعلت نه، كردش بحيلت نه، عرش عظيم بيافريد و تاج فرق كون گردانيد، ذره حقير بيافريد و از ديدهها بپوشيد.
از روى قدرت، عرش چون ذرهاى و از روى حكمت، ذره چون عرشى.
اگر بعالم قدرت نظركنى، عرش ترا ذره نمايد و اگر بعالم حكمت نظركنى ذره ترا عرش آيد.
از آنجا كه قياس عالم اساس بىنيازى است و جلال عزت الهى را وجود خليقت بحقيقت نمىبايد، وكون ايشان زحمتى مينمايد، لكن خود فرموده جل جلاله: خلقناكم لتربحوا علينا لا لنربح عليكم، شما راكه آفريدم نه بدان آفريدم تا بر شما سود جويم، يا جلال عزت ما را از وجود شما پيوندى ميبايد.

و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل

لكن بدان آفريدم تا شما بر ما سود جوييد و حظ خود از فضل ما برداريد.

صفت فضل برخاست بطلب مطيعان، صفت قهر برخاست بطلب عاصيان، صفت جلال و جمال برخاست بطلب عاشقان.
او جل جلاله قهرى و لطفى داشت بركمال، جلالى و جمالى داشت بى‌زوال.
خواست‌كه اين گنجها نثاركند، يكى را در باغ فضل تاج لطف بر سر نهد، يكى را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد، يكى را در نار جلال بگدازد، يكى را در نور جمال بنوازد، شمعى از دعوت برافروخت‌كه: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ، هزاران هزار بيچاره غمخواره خود را بر اين شمع زدند و سوختند و ذره‌اى در اين شمع نه نقصان پيدا آمد نه زيادت.

غم خواره آنم كه غم من نخورد   فرمان بر آنم كه دل من ببرد
من جور و جفاى او بصد جان بخرم   او مهر و وفاى من بيك جو نخرد

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اللَّه خداونديست‌كه هيچ چيز و هيچ‌كس او را مانند نيست. و او را همتا و هم صفت و هم سر نيست، در اوصاف و در نعوت، در قدرت و در علم، در رد و در قبول، در نشان و در برهان، چنوكس نيست، هركه عقيده جان او اين نيست، او را در دين بوى نيست.
اين آيه بى راهى دو گروه بر آن دو گروه درست كرد: گروهى كه گفتند صفت نيست وگروهى كه گفتند ماننـدگى هست، بى‌صفتى نيستى است، و اللَّه هست است. و ماننـدگى از انبازيست و اللَّه تعالى از انباز و انبازى پاك است. اوكه مانندگى روا دارد، از حظيره اسلام بيرونست. و اوكه نفى صفت‌كند، زنديق است.
حق جل جلاله فرمود: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و لم يقل ليس هناك شيء، نفرمود آنجا هيچ چيز نيست، كه آنجا صفت هست، اما چون صفت وى صفت نيست سميع است، چنو سميع هيچ نيست. بصير است، چنو بصير هيچ نيست. همانست‌كه جاى ديگر فرمود: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ اللَّه را صفت بسزاى ويست، خلق از آن دور، و مخلوق را صفت بسزاى ويست و خالق از آن پاك. مخلوق موجود است بايجاد اللَّه و اللَّه موجود است بقيام خويش باز ليت و هستى و بقاء خويش. مخلوق، زنده بنفس و غذا باندازه و هنگام، و اللَّه زنده بحياة خويش و بقاء خويش باوّليت و آخريت خويش، بى‌كى و بى‌چند و بى‌چون. مخلوق، صانع است، بحيلت و آلت وكوشش و اندازه. و اللَّه صانع است، بقدرت و حكمت، بى‌آلت و بى‌حيلت و بى‌علت. هر چه خواهد چنانك خواهد هرگه‌كه خواهد، جلّ جلاله و تقدّست اسمائه و عزت صمديته و حقت‌كلمته حقا.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ، اللَّه باريك دانست ببندگان خويش. يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ روزى ميدهد او را كه خواهد،، وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (١٩) و اوست با نيروى بى‌همتا.
مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ، هركه برّ آن جهان ميخواهد و پاداش آن را، نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ ما خود برّ آن جهان فرا فزائيم، وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، و هركه بر اين جهان راكشت‌كند و پاداش اين جهان راكوشد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهيم او را از آن چيز، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (٢٠). و او را در آن جهان بهره‌اى نه.
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ، ايشان را انباز انست با خداى، شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ، كه ايشان را مى‌راهى نهند از دين، ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، كه اللَّه و دستورى نداد، وَ لَوْ لا كَلِمَةُ الْفَصْلِ، و اگر نه سخن راست و درست، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، ميان تو با ايشان كارى برگزارده آمديد، وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٢١) و ستمكاران ناگرويدگان را عذابى است دردناك.
تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ، ستمكاران را مى‌بينى ترسان و هراسان، مِمَّا كَسَبُوا، ازكرد بد خويش كه ميكردند، وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ، و آن بايشان بودنى است، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، فِي رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ، در مرغزارهاى بهشتهايند، لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ، ايشانراست هر چه ايشان

خواهند بنزدیك خداوند ایشان، ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (٢٢) آنست فضل بزرگوار.
ذلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ، این آنست که می بشارت دهد اللَّه بندگان خویش را، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، ایشان که بگرویدند و کردارهای نیك کردند، قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، گوی نمیخواهم از شما بر این هیچ مزدی، إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى، لکن بدوست داشتن که نزدیکی جوید، وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً و هرکه یك نیکی کند، نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً، ما درافزائیم او را در آن نیکویی، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (٢٣). اللَّه بزرگ آمرز است خردپذیر.
أَمْ يَقُولُونَ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً، میگویندکه دروغی ساخت بر خدا.
فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ، اگر اللَّه خواهد، مهر بر دل تو نهد وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ، و خود بخویشتن باطل وکژی از دلها بسترد، وَ يُحِقُّ الْحَقَّ، و راستی پیداکند و باز نمایدکه راست است، بِكَلِماتِهِ، بسخنان خویش، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٢٤) که او دانا است بهر چه در دلها است وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، اوست که می‌پذیرد بازگشت از بندگان، وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ، و می فراگذارد بدیهای ایشان، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (٢٥). و میداند آنچه بندگان خواهندکرد.
وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و پاسخ میکند ایشان راکه بگرویدند و نیکیها کردند، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ناخواسته ایشان را میافزاید، وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ (٢٦) و ناگرویدگان را عذابی است سخت.
وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ، و اگر اللَّه روزی بر بندگان خویش، فراخ بگسترانیدی، لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، ایشان نافرمان و شدندی در زمین وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ، لکن می‌فروفرستد روزی باندازه و آنچه خواهد.
إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (٢٧) او به بندگان خویش دانا است و بینا.
وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، و اوست که میفرستد باران، پس انك خلق نومید شدند، وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ، و بخشایش خویش می‌پراکند وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (٢٨) و اوست آن خداوند یاری ده ستوده.
وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و از نشانهای اوست آفرینش آسمانها و زمینها، وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ، و آنچه در آن هر دو بپراکند از جنبنده وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ، و او بر هم فرا آوردن ایشان، إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ (٢٩) هرگه که خواهد توانا است.
وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ، و هر چه بشما رسد از رسیدنی، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، بدان بکرد دو دست شما است، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (٣٠) و فراوانست که می‌فروگذارد.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ، و شما نه آنیدکه در زمین او را عاجز آرید، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ (٣١) و شما را فرود از اللَّه نه یاری ده است و نه فریادرس.
وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ (٣٢) و از نشانهای اوست در دریا چون کوه.
إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ، اگر اللَّه خواهد بادکشتی ران را بیارامانَد، فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ، تا فرو ایستاده، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (٣٣) در آن نشانهایی است آشکارا، هر شکیبایی را سپاس دار.
أَوْ يُوبِقْهُنَّ، یا تباه کند آن کشتیها را، بِما كَسَبُوا، بآن که ایشان کردند، وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ (٣٤) و فراوانی هم فرا گذارد
وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِنا، و بدانند ایشان که می پیکارکنند نشانهای ما، ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (٣٥) که ایشان را از عذاب باز پس نشستن نیست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ ای بارّ بهم رفیق حفی. قال مقاتل: یعنی بالبر و الفاجر، حیث لهم یهلکهم جوعا بمعاصیهم. یدل علیه قوله: يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ، فکل من رزقه اللَّه من مؤمن وکافر و ذی روح، فهو ممن یشاء اللَّه ان یرزقه و قال الصادق (ع): اللطف فی الرزق انه جعل رزقهم من الطیبات، و رزقهم من حیث لا یعلمون، و لم

يدفعه اليهم بمرة بل يرزق كل عبد منهم، قدر ما يصلحه و يصلح له.
و قيل لطفه بهم ان لا يعاجلهم بالعقوبة كى يتوبوا. و قيل اللطيف الذى يعلم دقائق المصالح و غوامضها ثم يسلك فى ايصالها الى المستصلح سبيل الرفق، دون العنف. فاذا اجتمع الرفق فى الفعل، و اللطف فى العلم، تم معنى اللطف و لا يتصور كمال ذلك فى العلم و الفعل الّا للّه وحده، يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ، كما يشاء، من شاء موسّعا و من شاء مقترا و من شاء حلالا و من شاء حراما و من شاء فى خفض و دعة و من شاء فى كد و عناء و من شاء بحساب و من شاء بغير حساب، وَ هُوَ الْقَوِيُّ، بتعذيب الكفار يوم بدر، الْعَزِيزُ فى الانتقام منهم.
مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ، اى ثواب الآخرة بعمله، نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، فنعطيه بالواحد عشرا و مائة و اضعافا، و قيل: نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، اى: نجمع له الدنيا و الآخرة، وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها، ما قسمناه و من هاهنا للتبعيض، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ، اى: فى خير الآخرة، مِنْ نَصِيبٍ لانه كذّب بها.
قال قتاده: نؤته بقدر ما قسم له كما قال: عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، و قيل: ندفع عنه من آفات الدنيا، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.
اين آيت در شأن قومى فرو آمد كه با رسول خدا بودند در غزاها و با اعداء دين جنگ كردند، قومى را غرض، ثواب آخرت بود و رضاء حق، رب العالمين ايشان را وعده ديدار و رضاء خود داد در آخرت، و در دنيا ايشان را مال و غنيمت داد فضل آنان، ثواب آخرت. باز قومى منافقان بودند كه غرض ايشان در آن حربها مال غنيمت بود نه ثواب آخرت، رب العزه ايشان را از آن مال غنيمت محروم نكرد، لكن از ثواب آخرت محروم ماندند، اينست كه مصطفى (ص) فرمود: بشّر هذه الامة بالثناء و الرفعة و النصر و التمكين فى الارض، فمن عمل منهم عمل الآخرة للدنيا لم يكن له فى الآخرة نصيب.
وگفته‌اند كه بر سليمان پيغامبر مال و ملك و علم عرضه كردند كه از اين سه يكى اختيار كن، سليمان علم اختيار كرد، مال و ملك فرافزودند او را.
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، هم قريش و كفرة العرب من خزاعه و غيرهم بحروا البحيره و سيّبوا السوائب و و صلوا الوصيلة و حموا الحامى و ذبحوا للطواغيت و جعلوا للّه مما ذرأ من الحرث و الانعام نصيبا و نسئوا النسيء و بدّلوا دين ابراهيم و تأويل الآية: الهم شركاء فيما شرع اللّه من الدين يشرعون معه غير شرعه. ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، اى لم يأمر به اللّه. وَ لَوْ لا كَلِمَةُ الْفَصْلِ، اى لو لا ان اللّه حكم فى كلمة الفصل بين الخلق بتأخير العذاب عنهم الى يوم القيمة حيث قال: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، لفرغ من عذاب الذين يكذبونك فى الدنيا، إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فى الآخرة.
تَرَى الظَّالِمِينَ، المشركين يوم القيمة، مُشْفِقِينَ، اى: وجلين مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ، اى: جزاء كسبهم واقع بهم لا محيص لهم عنه. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِي رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ، الروضات و الروض جمع الروضة، و الرياض جمع الروض جمع الجمع، و هى الاماكن المعشبة المونقة ذات الرياحين و الزهر، لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ، اى: لهم ما يتمنون و يشتهون فى الجنة، ذلِكَ اى اعطاء هذه الاشياء، هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ. النعيم الدائم على القليل من العمل.
ذلِكَ اى: «الفضل الكبير» هو، الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اى هو لهم خاصّة فانهم اهله. قرأ ابو عمرو و ابن كثير يبشر بفتح الياء و ضم الشين مخففا، و التخفيف و التشديد فى المعنى واحد. قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى، ابن عباس گفت: اين آيه بمدينه فرو آمد، و سبب نزول آن بود كه، چون رسول خدا (ص) هجرت كرد بمدينه، انصار آمدند وگفتند: انك ابن اختنا و قد هدانا اللّه على يديك و تنوبك نوائب و حقوق و ليس لك عندها سعة، فرأينا ان نجمع لك من اموالنا شطرا فنأتيك به و تستعين على ما ينوبك.
انصارگفتند يا رسول اللّه تو خواهرزاده مايى و رب العالمين بوسيلت رسالت و نبوت تو، ما را هدايت داد و

بمکان تو ما باسلام گرامی و عزیزگشتیم و حق تو بر ما واجب گشت و دانیم که ترا دستگاهی نیست و مالی نداری که حقها بدان بگذاری و آفتها بدان دفع کنی. اگر صواب بینی، تا ما شطری از مال خویش جدا کنیم و بر تو آریم و بعضی شغلهای توکفایت کنیم.

رب العالمین در شأن و جواب ایشان، این آیت فرستاد: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، بگو ای محمد نمی‌خواهم از شما بر این پیغام رسانیدن هیچ مزدی و لم یسئل نبی علی البلاغ اجرا قط، و هرگز هیچ پیغامبر بر تبلیغ رسالت هیچ مزد، نخواست، همانست که آنجا گفت: قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

و در سورة الشعراء حکایت از جماعتی پیغامبران کرد که گفتند: وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. آن گه گفت إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى. این استثناء منقطع است و متصل نیست و مودت از سخن اول مستثنی نیست و معنی آنست که لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً لکن ودّونی فی القربی.

اکنون معنی این سخن بر سه وجه گفته‌اند: یکی آنست که: آمرکم ان تودوا اقاربی و اهل بیتی، مزد نمیخواهم، لکن شما را میفرمایم که خویشان مرا و اهل بیت مرا دوست دارید. ابن عباس گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد گفتند یا رسول اللّٰه من قرابتك هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم. قال علی (ع) و فاطمه و ابناهما و فیهم نزل: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ.

و عن علی ابن ابی طالب قال: شکوت الی رسول اللّٰه (ص) حسد الناس لی، فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین (ع) و ازواجنا عن ایماننا و شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا.

و عن زید بن ارقم عن النبی قال: انی تارك فیکم الثقلین کتاب اللّٰه و اهل بیتی، اذکرکم اللّٰه فی اهل بیتی قیل لزید بن ارقم من اهل بیته، قال: هم آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس و قال رسول اللّٰه لعباس بن عبد المطلب: و الذی بعثنی بالحق لا یؤمنون، حتی یحبوکم لی و قیل هم الذین تحرم علیهم الصدقة من اقاربه و یقسم فیهم الخمس و هم بنو هاشم و بنو المطلب الذین لم یفترقوا فی جاهلیة و لا فی اسلام.

وجه دوم در معنی آیت، قول حسن بصری است: ای لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، لکن آمرکم بموده التقرب الی اللّٰه عز و جل و التودد الیه بالطاعة و العمل الصالح، مزد نمی‌خواهم لکن میفرمایم شما را بدوست داشتن هرکس که نزدیکی جوید باللّه، بطاعت و عمل نیکو، و بر وفق این قول، هرکس که اللّٰه را فرمان بردار است و تقرب را بوی نیکوکار است، واجب است بر توکه او را دوست داری و مودت وی فریضه دانی.

حسن بصری از اینجا گفت: من تقرب الی اللّٰه بطاعته، وجبت علیك مودته.

وجه سوم قول ضحاك و مجاهد و سدی و جماعتی مفسران. گفتند: این آیت بمکه فرو آمد و این خطاب با مشرکان قریش است و با کفار عرب که ایشان با یکدیگر میگفتند: أ ترون محمدا (ص) یسئل علی ما یتعاطاه اجرا؟ گویی این محمد باین کارکه پیش گرفته، هیچ مزدی میخواهد؟ بجواب ایشان این آیت آمد که: لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، لکن، آمرکم ان تودونی لاجل قرابتی و ان لم تصدقونی برسالتی فلا تؤذونی.

و روی انه قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: یا قوم اذا ابیتم ان تتابعونی فاحفظوا قرابتی فیکم و لا تؤذونی فانکم قومی و احق بان تصلوا رحمی.

مزد نمی‌خواهم، لکن شما را می‌فرمایم که اگر مرا برسالت استوار نمی‌دارید و دعوت مرا اجابت نمیکنید، باری بحکم قرابت که میان من و شماست مرا مرنجانید و مرا دوست دارید و رحم پیوندید.

قال ابن عباس: لم یکن بطن من بطون قریش الّا کان للنبی (ص) فیهم قرابة و قیل العرب کلّا ولدته و قال بعض المفسرین: کان المشرکون، یؤذون رسول اللّٰه (ص) فانزل اللّٰه هذه الآیة، فامرهم فیها بمودة رسول اللّٰه (ص) و صلة رحمه، فلما هاجر الی المدینه و آواه الانصار و نصروه احب اللّٰه عز و جل ان یلحقه باخوانه من الانبیاء

عليهم السلام، حيث قالوا: وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. فانزل اللّٰه: قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

فصارت منسوخة بهذه الاية و هذا القول غير مرضى لان مودة النبى (ص) وكف الاذى عنه، و مودة اقاربه، و التقرب الى اللّٰه بالطاعة و العمل الصالح من فرائض الدين، فلا يجوز نسخ شىء منها و المعنى الصحيح فى الآية ما ذكرناه من اقاويل السلف، و اللّٰه اعلم.

وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً، الاقتراف الاكتساب، و الاعتمال اى: من يكتسب طاعة، نَزِدْ لَهُ فِيها، من الثواب حُسْناً، بالتضعيف. و قيل معناه، يثبت على القليل من الطاعة الكثير من الثواب، إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ، لمن اذنب شَكُورٌ لمن اطاع. و قيل غَفُورٌ، لذنوب آل رسول اللّٰه شَكُورٌ لحسناتهم.

أَمْ يَقُولُونَ، اى: بل يقولون يعنى كفار مكه، افْتَرى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً. فَإِنْ يَشَإِ اللّٰهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ، قال مجاهد: يربط على قلبك بالصبر على اذاهم، فلا يدخل قلبك حزن و لا ضيق. معنى آنست كه كفار مكه ميگويندكه، تو بر اللّٰه دروغ ميسازى، و اين قرآن از بر خود مى‌نهى وگر اللّٰه خواهد دل تو بربطه صبر ببندد، تا بر اذاى ايشان صبركنى و بر آنچه ايشان ميگويند، در دل تو تنگى و اندوهى نيايد.

آن‌گه بر سبيل ابتدا گفت: وَ يَمْحُ اللّٰهُ الْباطِلَ، اى: ان ما يقولونه باطل يمحه اللّٰه آنچه ايشان ميگويند باطل است و اللّٰه آن را محوكند. وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ، اى: يظهر الحق و يثبته بما انزل من كتابه، و ينصر دينه بوعده. و قيل: فَإِنْ يَشَإِ اللّٰهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ وَ يَمْحُ اللّٰهُ الْباطِلَ، تم الكلام هاهنا و هذا كالوعيد للرسول (ص) و المراد به جواب الذين قالوا: افْتَرى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً فخرج الجواب مخرج الاستغناء، و المعنى: فان يشأ اللّٰه يمسك ما اوحى اليك و يمح بنفسه الكفر من قلوب العابد بلا واسطة و لا سفارة، اين سخن هر چندكه ظاهر آن وعيد رسول (ص) مى‌نمايد اما جواب مشركان است كه ميگفتند: افْتَرى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً و در اين جواب بى‌نيازى خود جل جلاله پيدا ميكنند يعنى كه ما را حاجت بواسطه و سفارت نيست. اگر خواهيم مهر بر دل تو نهيم و قرآن كه بتو داديم از دل تو ببريم، تا فراموش كنى و بخودى خود، باطل وكفر از دلها بستريم، يعنى شما كه كافرانايد چرا مى‌گوييدكه محمد (ص) بر اللّٰه دروغ ميسازد؟، وى دروغ بر ما نمى‌سازدكه اگر سازد با وى اين كنيم كه گفتيم.

قوله: وَ يَمْحُ حذف الواو منه لا للجزم و انما كتب فى المصحف على اللفظ كما كتب قوله: سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ. و يَدْعُ الْإِنْسانُ محذوف الواو ثم قال: إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. اى: بضمائر القلوب، فلو علم من قلبه انه هم بالافتراء لعاجله بالعقوبة، فكيف اذا نطق به و صرّح.

وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، اذا تابوا، لانه ان لم يقبل كان اغراء بالمعاصى، وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ، اى: تجاوز عما كان منهم قبل التوبة من القبائح، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. تأويله يعفو عنها و هو يعلم انهم يعودون اليها، فلا يمنعه.

علمه من عفوه و لا يرجع بعد عودهم الى السيئات عن عفوه نظيره. قوله عز و جل: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ. التأويل: يبعثكم حتى تخوضوا فى مثل ما جرحتم بالنهار، فلا يمنعه علمه عن كلامكم. و قيل يعلم ما يفعلون اى: يعلم اعتقادهم، فلا يقبل الا التوبة النصوح، و التوبة النصوح ما روى جابر قال: دخل اعرابى على رسول اللّٰه و قال اللهم انى استغفرك و اتوب اليك سريعا وكبر، فلما فرغ عن صلاته، قال له يا هذا ان سرعة اللسان بالاستغفار توبة الكذابين و توبتك تحتاج الى توبة. قال: و ما التوبة، قال: اسم يقع على ستة معان، على الماضى، من الذنوب: الندامة و لتضييع الفرائض: الاعادة و رد المظالم و ازاقة النفس فى الطاعة كما ربيتها فى المعصية و اذاقة النفس مرارة الطاعة كما اذقتها حلاوة المعصية و البكاء بدل كل ضحك ضحكته.

و قيل حقيقة التوبة ترك المعاصى نية و فعلا و الاقبال على الطاعة نية و فعلا.

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه: اللّه اشد فرحا بتوبة عبده حين يتوب اليه من احدكم كان راحلته بارض فلاة فانفلتت و عليها طعامه و شرابه فايس منها، فاتى شجرة فاضطجع فى ظلها قد يئس من راحلته فبينما هو كذلك اذ بها قائمة عنده فأخذ بخطامها، ثم قال من شدة الفرح: انت عبدى و انا ربك اخطا من شدة الفرح. و فى رواية ابى هريره: اللّه افرح بتوبة عبده من العقيم الوالد و من الظمآن الوارد فمن تاب الى اللّه توبة نصوحا، انسى اللّه حفظته و بقاع الارض خطاياه و ذنوبه. قرأ حمزة و الكسائى و حفص، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. بالتاء، و هو خطاب للمشركين، و الباقون بالياى لانه بين خبرين عن قوم فقال قبله عن عباده و بعده. وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ.

وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا، اى: يجيب اللّه الذين آمنوا، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اذا دعوه كقوله: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ. و قال ابن عباس: معناه يثيب الذين آمنوا و عملوا الصالحات على اعمالهم، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، سوى ثواب اعمالهم تفضلا منه. و فى رواية ابى صالح عن ابن عباس قال: وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا، اى. يشفعهم فى اخوانهم، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، يشفّعهم فى اخوان اخوانهم.

و فى الخبر عن رسول اللّه (ص): وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، الشفاعة لمن وجبت له النار، و قيل الذين آمنوا فى موضع الرفع و هو استجابة العبيد لربهم كقوله: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، اى يزيد اللّه لهم الهدى من فضله، كقوله: يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً. وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ.

فى الآخرة. معنى هر دو آيه آنست كه: اللّه تعالى توبه بندگان بپذيرد، هرگه كه باخلاص و صدق بوى بازگردند و توبه ايشان نصوح باشد و گناهان گذشته ايشان همه بيامرزد، هر چندكه ميداندكه ايشان پس از توبه گناه كنند، توبه ايشان رد نكند و از عفو خود فراپس نيايد و خواندن ايشان مر او را جل جلاله، اجابت كند، وكردار نيك ايشان را ثواب دهد، و بفضل خود، زيادتى بر سر نهد، اين كرامت و نواخت اللّه است مؤمنانرا هم در دنيا و هم در آخرت، وكافران را عذاب سخت است در دنيا و در آخرت.

وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، اى لو جعلهم اللّه اغنياء لطغوا و بغوا بعضهم على بعض. قال ابن عباس: بغيهم طلبهم منزلة بعد منزلة و مركبا بعد مركب و ملبسا بعد ملبس و قيل معناه: لتراموا الى افساد الارض بان لا يحتاج بعضهم الى بعض فلا يتعاونوا قال شقيق بن ابراهيم: معنى الآية لو رزق اللّه العباد من غيركسب و تفرغوا عن المعاش و الكسب لطغوا و بغوا و سعوا فى الارض فسادا، و لكن شغلهم بالكسب و المعاش رحمة منه و امتنانا، وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ، يوصل الرزق الى من يشاء كما يشاء بالقدر الذى يعلم مصلحته فيه.

گفته‌اند: اين آيه در شأن قومى از عرب فرو آمدكه بوقت خصب و فراخى نعمت، با محاربت و معادات يكديگر ميپرداختند و مال يكديگر بغارت ميبردند و در زمين تباه كارى ميكردند و بوقت قحط و جدوبت با انتجاع و تجارت و طلب رزق ميپرداختند.

و فى ذلك يقول الشاعر:

قوم اذا نبت الربيع بارضهم   نبتت عداوتهم مع البقل

خباب ارت گفت: اين آيه در شأن ما فرو آمد، جمع اصحاب صفه، كه بر اموال بنى قريظه و نضير و بنى قينقاع ما را نظر آمد، آن مواشى ايشان ديديم فراوان و عروض تجارت و نعمت بى‌كران، آرزوى آن در دل ما تحرّك كرد و رب العالمين باين آيه ما را از سر آن تمنى فرا داشت و سكينه قناعت بدل ما فرو آورد.

مصطفى (ص) گفت: اخوف ما اخاف على امتى زهرة الدنيا وكثرتها.

و قال بعض الحكماء: ان من العصمة ان لا تجد. و قال مقاتل: يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ فيجعل واحدا فقيرا و آخر غنيا. إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ.

روى انس بن مالك عن النبى (ص) عن جبرئيل عن اللّه عز و جل انه قال: «من اهان لى وليا فقد بارزنى بالمحاربة. و انى لاسرع شىء الى نصرة اوليائى انى لا غضب لهم كما يغضب الليث الحرد و ما تقرب الىّ

عبدى المؤمن بمثل اداء ما افترضت عليه، و ما زال عبدى المؤمن يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبه، فاذا احببته، كنت له سمعا و بصرا و يدا و مؤيدا. ان دعانى اجبته و ان سألنى اعطيته و ما ترددت فى شيء انا فاعله ترددى، فى قبض روح عبدى المؤمن، يكره الموت و اكره مسائته و لا بدله منه و ان من عبادى المؤمنين لمن يسألنى الباب من العبادة، فاكفه عنه ان لا يدخله عجب فيفسده ذلك. و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا الغنى و لو افقرته لا فسده ذلك. و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك.
و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا الصحة، و لو اسقمته لافسده ذلك.
و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا السقم و لو اصلحته لافسده ذلك.
انى ادبّر امر عبادى بعلمى بقلوبهم. «انى بعبادى خبير بصير».
وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، الغيث المطر، سمى غيثا لانه غياث الخلق به بقائهم و عليه نمائهم. و قيل الغيث من المطر ما يكون نافعا، و يكون فى وقته لان المطر قد يكون مضرا، و قد يكون فى غير وقته، مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، يئسوا منه لتأخر نزوله و الغيث بعد اليأس ادعى لهم الى الشكر، وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ نعمته و خصبه و قيل مطره فيعم السهل و الجبل و العامر و الغامر. و نشرها، عمومها، جميع الخليقة. وَ هُوَ الْوَلِيُّ، اى: ولى المؤمنين بانزال الغيث، الْحَمِيدُ. الذى لا يفاه به الا مدحا و لا يذكر الّا حمدا.
قال مقاتل: حبس اللّٰه المطر عن اهل مكة سبع سنين، حتى قنطوا، ثم انزل اللّٰه المطر فذكرهم نعمته، قوله: وَ مِنْ آياتِهِ، اى من علامات قدرته، خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، مع عظمهما وكثرة اجزائهما، وَ ما بَثَّ اى: خلق و فرق فِيهِما مِنْ دابَّةٍ، اى: ذى روح الانس و الجن و الملائكة و ساير الحيوان، وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ، اى: على احيائهم بعد الموت، إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ. كامل القدرة.
وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ، اى غمّ و الم و مكروه، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، يعنى فهو عقوبة للمعاصى التي اكتسبتموها، كقوله: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ قرأ اهل المدينة و الشام، بما كسبت بغير فاء وكذلك هو فى مصاحفهم فيكون ما فى اول الاية بمعنى الذى اصابكم بما كسبت بغير فاء وكذلك هو فى مصاحفهم فيكون ما فى اول الاية بمعنى الذى اصابكم بما كسبت ايديكم، و هو مع الفاء احسن و اشهر فى اللغة كما هو فى مصاحف اهل العراق لانه شرط و جوابه، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. من الذنوب، فلا يعاقب عليه. و قيل: يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ
من الناس فلا يعاجلهم بالعقوبة اما عطفا و رحمة و اما زيادة فى العذاب و استدراجا.
قال الحسن: ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، اراد به اقامة الحدود على المعاصى، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. فلم يجعل له حدا.
و قال الضحاك: ما تعلم رجل القرآن ثم نسيه الا بذنب، ثم قرأ: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، اىّ مصيبة اعظم من نسيان القرآن.
و قال الحسن: لما نزلت هذه الاية، قال رسول اللّٰه (ص): «و الذى نفسى بيده ما من خدش عود و لا عثرة قدم و لا اختلاج عرق الا بذنب و ما يعفو اللّٰه عنه اكثر.
و قال على بن ابى طالب (ع): الا اخبركم بافضل آية فى كتاب اللّٰه حدّثنا بها رسول اللّٰه (ص)، ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. قال و سافسرها لك يا على ما أَصابَكُمْ، من مرض او عقوبة او بلاء فى الدنيا، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، و اللّٰه عز و جل اكرم من ان يثنى عليهم العقوبة فى الآخرة، و ما عفا اللّٰه عنه فى الدنيا، فاللّه احلم من ان يعود بعد عفوه. و قال عكرمة: ما من نكبة اصابت عبدا فما فوقها الا بذنب لم يكن اللّٰه ليغفر له الا بها او درجة لم يكن اللّٰه ليبلغه الا بها.
و عن انس بن مالك عن رسول اللّٰه (ص) قال: اذا اراد اللّٰه بعبده الخير عجل له العقوبة فى الدنيا و اذا اراد

بعبده الشر، امسك عليه بذنبه حتى يوافى به يوم القيمة.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ، اى: و ما انتم بفائتين هربا فى الارض، قال اهل اللغة اعجزته اى صيرته عاجزا و عجزته فتّه و سبقته، يعنى اذا اراد اللّه العقوبة بكم فلا تفوتونه حيثما كنتم و لا تسبقونه، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ، يحفظكم، وَ لا نَصِيرٍ يدفع عنكم العذاب اذا حل بكم.

وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ، يعنى السفن واحدتها جارية و هى السائرة، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ، يعنى كالجبال فى العظم.

إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ التي تجريها، فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ، يعنى فيبقين واقفة على ظهر البحر، تقول ركد الماء اذا وقف، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ. يعنى لكل مؤمن لان صفة المؤمن: الصبر فى الشدة و الشكر فى الرخاء.

و فى الخبر: الايمان نصفان، نصف صبر، و نصف شكر.

أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِما كَسَبُوا يهلك كثيرا من السفن و من فيها بذنوبهم أوبقته ذنوبه أي: اهلكته، وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ فينجيهم، و قيل: يعف عن كثير. من ذنوبهم فلا يعاقب عليها وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ، قرأ اهل الكوفة و الشام و يعلم برفع الميم استأنف به الكلام كقوله فى سورة التوبة: وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ، و قرأ الآخرون و يعلم بالنصب على الصرف كقوله: وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. اى: صرف من حال الجزم الى النصب استخفافا وكراهية لتوالى الجزم وكقول الشاعر:

لا تنـه عـن خلـق و تـأتى مثلـه   عـار عليـك اذا فعلـت عظـيم

و معنى الآية، انما نفعل ذلك من العفو و الاهلاك وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ انبياءنا «فى»، رد آياتِنا، ان ليس، لَهُمْ مِنْ، عذاب اللّه مَحِيصٍ.

مهرب و انه ليس بمنج من ذلك غير اللّه عز و جل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى عز و جل: اللّه لطيف بعباده، اللّه لطيف است به بندگان، رفيق است و مهربان بر ايشان لطف وى بود كه ترا توفيق داد تا او را پرستيدى، توفيق كرد، تا از او خواستى دل معدن نوركرد تا ناديده دوست داشتى و نادريافته بشناختى.

لطف وى بودكه از تو طاعات موقت خواست و مثوبات مؤبد بداد عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.

لطف وى بودكه نعمت بقدر خود داد و از بنده شكر بقدر بنده خواست فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

لطف وى بودكه بنده را توفيق خدمت داد و آن‌گه هم خود مدحت و ستايش بر سر نهادكه: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الى آخر.

لطف وى بودكه بوقت گناه ترا جاهل خواند تا عفوكند أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ بوقت شهادت عالم خواند تاگواهيت بپذيرد إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.

بوقت تقصير ضعيف خواند، تا تقصيرت محوكند. وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً.

آن درويش گويد، از سر سوز و نياز در آن خلوت راز: الهى تو ما را ضعيف خواندى، از ضعيف چه آيد جز از خطا و ما را جاهل خواندى و از جاهل چه آيد جز از جفا و تو خداوندى كريم و لطيف، ازكريم و لطيف چه سزد جز ازكرم و وفا و بخشيدن عطا. سزاى بنده آنست كه چون لطف و رفق او جل جلاله بر خود بشناخت، دامن ازكونين درچيند، بساط هوس در نوردد، كمر عبوديت بر ميان بندد بر درگاه خدمت و حرمت لزوم گيرد، ديده از نظر اغيار بردوزد، خرمن اطماع بخلق بسوزد، با دلى بى‌غبار و سينه‌اى بى‌بار، منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خودكار وى ميسازد. و دل وى در مهد عهد مينوازد اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ خداى را جل جلاله هم لطف است و هم مهر. بلطف اوكعبه و مسجدها بناكردند، بقهر اوكليساها و بت‌كده‌ها برآورند.

توفیق را فرستاد تا طلیعه لشکر لطف بود، خذلان را برانگیخت تا مقدمه لشکر عدل بود.
مسکین آدمی بیچاره که او را گذر بر لشکر لطف و مهر آمد، نداندکه طلیعه لشکر لطف او را دربرگیرد بناز، یا مقدمه لشکر عدل او را بپای فروگیرد، زار و خوار.
ای درویش مباداکه لباس عاریتی داری و نمیدانی، مباداکه عمر میگذاری، زیر مکر نهانی. آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرتی جاودانی.
ای بسا پیر مناجاتی که بر ظاهر اسلام عمری بسر آورده شب را بالونه آب گرم دیده کرده بروز سبحه تسبح در دست گرفته و امیدی در سرانجام کار خویش بسته، بعاقبت چون رشته عمرش باریك شود، روز امیدش تاریك شود.
وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ مؤذنی بود چندین سال بانگ نمازگفته روزی بر مناره برفت، دیده وی بر زنی ترسا افتاد، درکار آن زن برفت، چون از مناره فرود آمد، هر چند با خویشتن برآویخت برنیامد، بدر سرای آن زن ترسا شد، قصه با وی بگفت، آن زن گفت اگر دعوی راست است و در عشق صادقی، موافقت شرط است. زنار ترسایی بر میان باید بست، آن بدبخت بطمع آن زن زنار ترسایی بربست،

بیم است که از عشق تو رسوا گردم دفتر بنهم گرد چلیپا گردم
گر تو ز پی رهی مسلمان نشوی من خود ز پی عشق تو ترسا گردم

آن بیچاره خمر باز خورد، چون مست گشت، قصد آن زن کرد، زن بگریخت و در خانه‌ای شد آن بدبخت بر بام رفت تا بحیلتی خویش را در آن خانه افکند، خذلان ازلی تاختن آورد، از بام درافتاد و بر ترسایی هلاك شد.
چندین سال مؤذنی کرده و شرایع اسلام ورزیده و بعاقبت بترسایی هلاك شده و بمقصود نارسید وَ هُوَ الَّذِي یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، او خداوندیست که توبه بندگان پذیرد، ناله صلحجویان نیوشد، عیب عذرخواهان پوشد.
اگر بتقدیر بنده‌ای صد سال معصیت کند، آنکه گوید تبت، اللّٰه گوید قبلت عبدی حرفت تو معصیت و صفت من مغفرت، تو حرفت خود رها نکنی، من صفت خود کی رها کنم. عبدی تا من توبه ندادم تو توبه نکردی، تا نخواندم، نیامدی، توبه دادن از من، توبه پذیرفتن بر من.
ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا توبه کردن تو، به ندم، توبه دادن من بحلم وکرم توبه کردن تو بدعا، توبه دادن من بعطا، توبه کردن تو بسؤال، توبه دادن من بنوال توبه کردن تو بانابت، توبه دادن من باجابت.
خبر درست است از مصطفی (ص) که فردا چون مؤمنان در بهشت شوند و در درجات و منازل خود فروآیند، بسیاری از زمین بهشت زیادت آیدکه آن را ساکنان نباشند، تا رب العزّه خلقی نوآفریند و آن جایگاه بایشان دهد، اگر روا باشد از روی کرم که خلقی آفریند عبادت ناکرده و رنج نابرده و درجات جنات بایشان دهد، اولی‌تر و سزاوارترکه بندگان دیرینه را و درویشان خسته دل را از در بیرون نکند و از ثواب و عطاء خود محروم نگرداند.
بروم و ترك و هندکس میفرستد تا ناآمده را بیارد، آمده را کی راند.
در خبر است که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ میبرند، مصطفی (ص) ببیند، فرماید یا رب امتی، امتی، خطاب آیدکه یا محمد، تو ندانی که وی چه کرد، لختی از جفاهای آن بنده با وی بگویند، مصطفی (ص) گوید: «سحقا سحقا»
دور بادا و هلاك دور بادا و هلاك، چنانستی که رب العزه فرمودی: بنده من، اوکه ترا شفیع است چون بدانست جفاهای تو، از تو بیزارگشت تا بدانی که جز حلم من، نکشد بار جفاء ترا، جز فضل من نپوشد عیب و عوار تو.
وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ این زیادت بقول مفسران اهل سنت، دیدار خداوند است جل جلاله.
هم چنان که جای دیگرگفت: لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ و بنده که بدیدار اللّٰه رسد، بفضل اللّٰه میرسد نه

بطاعت خود، چنان‌که فرمود وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فردا چون حق جل جلاله دیدار خود را بدوستان کرامت فرماید بتقاضای جمال خود کند نه بتقاضای بنده که بشر مختصر را هرگز زهره آن نبود که باین تقاضا پیدا آید. عجب کاریست، از آنجا که عزت غیرت است از دیده اغیار، نقاب نقاب اقتضا میکند و زانجا که کمال جمال است تجلی بر تجلی اقتضا میکند:

هر چند نهفت است بپرده در هموار   نور دو رخش در همه آفاق عیانست

ابو بکر شبلی وقتی در غلبات وجد خویش گفت: «بار خدایا فردا همه را نابینا انگیز تا جز من ترا کسی نبیند» باز وقتی دیگر گفت: بار خدایا شبلی را نابینا انگیز، دریغ بود که چون من ترا بیند، آن سخن اول غیرت بود بر جمال، از دیده اغیار و آن دیگر غیرت بود بر جمال از دیده خود. و در راه جوانمردان این قدم از آن قدم تمامتر است و عزیزتر.

از رشك تو برکنم دل و دیده خویش   تا اینت نبیند و نه آن داند بیش

و دلیل بر آنکه دیدار خداوند ذو الجلال فردا بتقاضای جمال او بود، خبر صحیح است که: «اذا دخل اهل الجنة، نودوا یا اهل الجنة انّ لکم عند اللّه موعدا یرید ان ینجزکموه... الحدیث.

چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و در منازل و مساکن طیبه خود قرارگیرند، ندا آیدکه ای دوستان حق، شما را بنزدیك خداوند وعده‌ایست، حاضر آئیدکه حق جل جلاله بفضل خود آن وعده را تحقیق خواهدکرد، ایشان گویند آن چه وعده‌ایست؟. حبذا وعده دوستان وگرچه خلاف بود، فکیف که آن وعده، خود عین صدق باشد و گفته مخلوقی است در حق مخلوقی: امطلینی و سوفی و عدینی و لا تفی، بهشتیان گویند، آن وعده موعود چیست؟ و نه آن باشدکه ایشان ندانندکه چیست لکن خود را بنادانی آورند.

این چنانست که شافعی را گفتند عاقل کیست؟ گفت: الفطن المتغافل دانایی که خود را بنادانی آورد. قال: فیکشف الحجاب فینظرون الیه. حق جل جلاله حجاب از دیده‌ها برگیرد تا در نگرند بخداوند خویش جل جلاله و عزکبریائه و عظم شأنه. وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، الاشارة من هذه الایة، ان العبد اذا ذبل غصن وقته و تکدر صفو وده وکسفت شمس انسه و بعد بساحات القرب طراوة عهده فربما ینظر الیه الحق بنظر رحمته فینزل علی سره امطار الرحمة و یعید عوده طریا و ینبت من مشاهد انسه وردا جنیا و انشدوا:

ان راعنـــی منـــك الصـــدود   فلعـــل ایـــامی تعـــود
و لعـــل عهـــدك بـــاللوی   یحیـــی فقـــد یحیـــی العهـــود
و الغصـــن، ییـــبس تـــارة   و تریـــه مخضـــرّا یمیـــد

پیر طریقت گفت: چون نیك ماند آخر این کار، باول این کار. راه بدوست حلقه‌ایست، از او درآید و هم باو باز گردد، اول این کار ببهار ماند و بشکوفه، مرد در او خوش بود و تازه و پرروح، پس از آن نشیبها و فرازها بیند، ناکامیها و تفرقها پیش آیدکه: در عبودیت هم جمع است و هم تفرقت و در مقامات هم نور است و هم ظلمت.

بنده در ظلمت تفرقت چندان پوشش بیندکه گوید آه که میلرزم از آنك نیرزم، چه سازم جز زآنکه می‌سوزم، تا از این افتادگی برخیزم آن گه چه بود.

يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، ابر جود، باران وجود ریزد، سحاب افضال درّ اقبال فشاند، گل وصال در باغ نوال شگفته گردد، آخرکار باول باز شود.

بنده از سر ناز و دلال گوید: بر خبر همی رفتم جویان یقین. ترس مایه و امید قرین. مقصود از من نهان و من کوشنده دین. ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان بیند وز دوست چنین.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ، هر چه شما را دادند از چیز، فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا آن ناپاینده است برسیدنی در

زندگانی این جهان، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى، و آنج بنزديك اللّه است، به است و پاينده‌تر، لِلَّذِينَ آمَنُوا، ایشان را که بگرویدند، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٣٦) و بخداوند خویش پشتی میدارند.
وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ، و ایشان که می‌پرهیزند، كَبائِرَ الْإِثْمِ، از بزرگهای گناهان، وَ الْفَواحِشَ، و ازکارهای زشت، وَ إِذا ما غَضِبُوا و چون در خشم شوند، هُمْ يَغْفِرُونَ (٣٧)، ایشان را میآمرزند.
وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ، و ایشان که پاسخ میکنند خداوند خویش را، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ، و نماز بپای میدارند، وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ، وکار ایشان در میان ایشان در مشاورت بود، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (٣٨). و از آنج ایشان را روزی دادیم، هزینه میکنند.
وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ، و ایشان آنندکه چون افزونی جستن بایشان رسد، هُمْ يَنْتَصِرُونَ (٣٩). ایشان از کین میکشند و داد می‌ستانند.
وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، پاداش بدی، بدی است هم چنان، فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ، هرکه فراگذارد و آشتی کند، فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، مزد او بر خدای است، إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (٤٠). اللّه ستمکاران را دوست ندارد.
وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ، و هرکه کین کشد، پس ستم کردن او، فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (٤١). ایشان آنندکه بر ایشان راهی نیست.
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ، راه بر ایشانست که ستم میکنند بر مردمان، وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، و افزونی میجویند در زمین، به بی‌حق، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٤٢)، ایشانراست عذابی دردنمای.
وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ، هرکه شکیبایی کند و بیامرزد، إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (٤٣). آن ازکارهاء جدّ است و قصدهای درست.
وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، و هرکه، اللّه او را بی‌راه کند، فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ، او را یاری دهی نیست از پس اللّه، وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ، وکافران را بین آن گه که ایشان عذاب بینند، يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (٢٤)؟ میگویند، باز بردن را هیچ راهی هست؟
وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها، و بینی ایشان راکه با ایشان مینمایند، خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ، فرومانده و از دست افتاده از خواری، يَنْظُرُونَ، مینگرند، مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ، از چشم نهان مینگرند،.
وَ قالَ الَّذِينَ آمَنُوا، وگرویدگان گویند،، إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، زیانکاران ایشانندکه از خویشتن وکسان خویش درماندند، أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذابٍ مُقِيمٍ (٤٠) آگاه باشیدکه کافران در عذابی‌اند پاینده و همیشگی.
وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ، و ایشان را هیچ یاری دهی نبود، يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، که ایشان را فریاد رسد و یاری دهد فزود از اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ،و هرکه اللّه او را بی‌راه کند، فَما لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (٤٦). او را هیچ راهی نیست.
اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ، پاسخ کنید خداوند خویش را، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ، پیش از آنکه روزی آید، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ، که آن روز از خدای هیچ باز پس بردنی نیست، ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ، شما را آن روز، هیچ پناهی نه، وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (٤٧). و نتوانیدکه گوئید، این نشاید و نباید.
فَإِنْ أَعْرَضُوا، اگر برگردند از پذیرفتن، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً، که ترا بر ایشان نگهبان نفرستادیم، إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ، نیست بر تو مگر پیغام رسانیدن، وَ إِنَّا إِذا أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً، و ما هرگه که مردم را بچشانیم از خویشتن بخشایشی، فَرِحَ بِها، شادی درگیرد بآن، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ، و اگر رسد بایشان بدی، بکرد دو دست ایشان، فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُورٌ (٤٨). آدمی ناسپاس است.
لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، خدایراست پادشاهی آسمانها و زمینها، يَخْلُقُ ما يَشاءُ، میآفریند آنچه خواهد، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً، می‌بخشد او راکه خواهد فرزندان مادینه،، وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ) (٤٩). میبخشد او راکه

خواهد پسران.
أَوْ يُزَوِّجُهُمْ، يا ايشان را صنف صنف كند آميخته، ذُكْراناً وَ إِناثاً، نرينان و مادينان، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً، و هر كه را خواهد سترون كند نازاينده، إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰). او دانايى توانا است.
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ، هرگز نبود هيچ مردم را، أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ، كه اللّه سخن گفتيد با او، إِلَّا وَحْياً، مگر بنمودن در خواب،، أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، از پس پرده، أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا، يا رسول فرستد، فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ، تا پيغام رساند بدستورى و فرمان او آنچه ميخواهد، إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (۵۱). او بر است زبر خلق، دانايى راست كار.
وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و هم چنان پيغام داديم بتو، رُوحاً، نامه زندگانى دلها را، مِنْ أَمْرِنا، از فرمان و سخن ما، ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ، تو ندانستى كه نامه چه بود و ندانستى كه ايمان چه بود.
وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً، لكن ما اين نامه را روشنايى كرديم، نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا، راه مينمائيم باين نامه، هر كه را خواهيم از بندگان خويش را.
وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲). و تو راه مى‌نمايى براه راست.
صِراطِ اللَّهِ، راه خداى، الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمينها، أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳). آگاه باشيد كه با خواست خدا گردد، همه كارها.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا، اى: اموالكم تنفعكم مدة حياتكم فى الدنيا، و هو نفع يسير، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. و منافع الآخرة المعدة للمؤمنين المتوكلين، خير لانه امتع و الذ و ابقى، لانه دائم لا ينقطع، و قيل معناه فَما أُوتِيتُمْ مِنْ رياش الدنيا فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا ليس من زاد المعاد. و ثواب الآخرة، لا خير وَ أَبْقى لِلَّذِينَ آمَنُوا فيه بيان ان المؤمن و الكافر، يستويان، فى ان الدنيا متاع لهما يتمتعان بها و اذا صارا الى الآخرة كان ما عند اللّه خيرا للمؤمن الذى يتوكل عليه و يفوض امره اليه و يفزع اليه بالدعاء فى السراء و الضراء.
بيان آيت آنست كه: دنيا و هر چه در آنست از لذات و شهوات و منافع، متاعى اندك است، بقدر حياة آدميان، مؤمن وكافر در آن يكسان: عرض حاضر ياكل منه البر و الفاجر. نيكان و بدان را از آن برخوردارى است، چندان كه زندگانى است، پس چون بآخرت بازگردند و بر اللّه رسند، آنچه اللّه ساخته، مؤمنان و متوكلان را بنزديك خويش، از آن نعيم باقى و ملك جاودانى، آن نيكوتر است و بهتركه هرگز بترسد و منقطع نگردد، چنانك رب العزة فرمود: أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ، عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.
قوله: وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ، عطف على الذين آمنوا، و محله جر، و معنى آنست كه نعيم باقى پاينده، مؤمنانرا ساخته و متوكلان را و ايشان راكه ازكبائر و فواحش پرهيزكنند، و من الكبائر و الفواحش، الاشراك باللّه و اليأس من روح اللّه و الامن من مكر اللّه و عقوق الوالدين و قتل النفس التي حرّم اللّه و قذف المحصنات و اكل مال اليتيم و الفرار من الزحف و اكل الربوا، و السحر و الزنا و اليمين الفاجرة و الغلول و منع الزكاة و شهادة الزور وكتمان الشهادة و شرب الخمر و نقض العهد و قطيعة الرحم. و اختلاف العلماء فى عد الكبائر ذكرناه فى سورة النساء و قوله: كَبائِرَ الْإِثْمِ، اضاف الى الاثم، فان من الاثم الصغيرة و الكبيرة، و الصغيرة مغفورة اذا اجتنبت الكبيرة لقوله تعالى إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ قرأ حمزة و الكسائى كبير الاثم على الواحد هاهنا و فى سورة و النجم و المراد به الشرك. قاله ابن عباس قوله: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ يحلمون و يكظمون الغيظ.
وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ اجابوه الى ما دعاهم اليه من طاعته، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ يعنى الصلوات الخمس فى مواقيتها بشرائطها وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ اى: اذا حزنهم امر استشاروا ذوى الرأى، منهم. اصله من الشور و هو الإخراج. سمى به لان كل واحد من المتشاورين فى الامركذلك يستخرج من صاحبه ما عنده، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.

فى طاعة اللّه و الدين و قيل ينفقون مقرين بانه من رزق اللّه فان الكافر ايضا ينفق مما رزقه اللّه لكنه جاحد. وَ الَّذينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ اى: الظلم هُمْ يَنْتَصِرُونَ. ينتقمون من ظالميهم من غير ان يعتدوا، قال مقاتل: هذا فى المجروح ينتصر من الجارح، فيقتص منه. مدح هاهنا المنتقم من ظالمه و عذره فى الاية الثالثة و هى قوله: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ الاية. و مدحه فى آخر الشعراء فى قوله: وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا، و ذلك لانه يكره للمؤمن ان يعرض نفسه للذل. و فى الخبر: لا ينبغى للمؤمن ان يذل نفسه، قيل يا رسول اللّه وكيف هو، قال: يتعرض من البلاء لما يطيق.

و قيل نزلت هذه الآيات فى ابى بكر الصديق و قال ابن زيد: جعل اللّه المؤمنين صنفين.

صنف يعفون عن ظالميهم، فبدأ بذكرهم و هو قوله: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ، و صنف ينتصرون من ظالميهم، و هم الذين ذكروا فى هذه الاية، و قال عطاء: هم الذين اخرجهم الكفار من مكة و بغوا عليهم، ثم مكّنهم اللّه فى الارض حتى انتصروا ممن ظلمهم ثم ذكر الانتصار. بقوله: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، الاولى هى السيئة فى اللفظ و المعنى، و الثانية سيئة فى اللفظ و عاملها ليس بمسىء لانها مجازاة بالسوء لا توجب ذنبا كقوله: فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ قال مقاتل: يريد به القصاص فى الجراحات و الدماء و قال السدّى هو ان يجاب قائل الكلمة القبيحة بمثلها من غير ان يعتدى فاذا قال اخزاك اللّه يقول، اخزاك اللّه. ثم ذكر العفو، فقال: فَمَنْ عَفا يعنى عن ظلمه وَ أَصْلَحَ بالعفو بينه و بين ظالمه، فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. و فى الخبر اذا كان يوم القيمة نادى مناد: من كان له اجر على اللّه فليقم، قال: فيقوم عنق كثير، قال: فيقال ما اجركم على اللّه، قال: فيقولون نحن الذين عفونا عمن ظلمنا و ذلك قوله عز و جل: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، فيقال لهم: ادخلوا الجنة باذن اللّه. و قال صلى اللّه عليه و آله و سلم: ما زاد عبد بعفو الا عزا، و قال (ص): من سرّه ان يشرف له البنيان او ترفع له الدرجات فليعف عمن ظلمه، و ليصل من قطعه و ليعط من حرمه.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. هذا راجع الى السيئة الاولى. قال ابن عباس: يعنى الذين يبدئون بالظلم.

قوله: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ اى بعد ظلم الظالم، اياه فَأُولئِكَ يعنى المنتصرين، ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ. بعقوبة و مؤاخذة و ملام.

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ، اى يبدئون بالظلم وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يعملون فيها بالمعاصى، اى: يطلبون فيها ما ليس لهم بحق، أُولئِكَ لَهُمْ، عَذابٌ أَلِيمٌ.

وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ اى صبر على مظلمة و لم يقتصّ و لم ينتصر و تجاوز عنه، إِنَّ ذلِكَ الصبر و المغفرة لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. عزم الامور جدها و حقيقتها تقول عزمت عليك، اى: امرتك امرا جدا، و العزيمة و الصريمة الرأى الجد، و قوله: فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ، اى: جد الامر.

و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) فى بعض الاحكام عزمة من عزمات ربى و العازم قريب من الحالف و تقول عزمت على الامر اذا اجمعت عليه جدّك و صدق له قصدك.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، بالخذلان، فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ، اى: ما له احد يلى هدايته بعد اضلال اللّه اياه و خذلانه، وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ يوم القيمة يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. اى: هل الى رجعة الى الدنيا من حيلة فنؤمن بك.

وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها اى: يساقون اليها. انّث العذاب حملا على المعنى و هو النار خاشِعِينَ اى: ساكتين متواضعين، مِنَ الذُّلِّ و الخزى، يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ اى بعين ضعيفة و طرف ساقط من الذل. و الطرف: العين، و اصله مصدر، فلم يجمع و قيل معناه: من طرف خفى النظر. اى: يسارقون النظر الى النار من الفزع لا يملئون منها اعينهم فينظرون اليها ببعض ابصارهم و قيل: الطرف الخفى عين القلب، اى: ينظرون الى النار بقلوبهم لانهم يحشرون عميا، وَ قالَ الَّذينَ آمَنُوا، فى الاية اضمار، يعنى: و قال الذين آمنوا، يوم القيمة اذا عاينوا

المشركين على هذه الحالة، إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بان صاروا الى النار، وَ أَهْلِيهِمْ: اى خسروا اهليهم فى الجنة اذ صاروا لغيرهم، أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذابٍ مُقِيمٍ. دائم لا يزول عنهم.

وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ، من اقرباء، يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى يمنعونهم من عذاب اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبِيلٍ. طريق الى الوصول الى الحق فى الدنيا و الجنة فى العقبى قد انسد عليهم طريق الخير.

اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ بالايمان و الطاعة، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ و هو يوم القيمة. و قيل يوم الموت، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ اى: لا يرده اللّه، و قيل معناه يوم من اللّه لا يقدر احد على رده و دفعه، ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ، الملجأ هاهنا هو الوزر فى سورة القيامة، و المناص فى سورة ص، وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ. منكر يغير ما حل بكم من العذاب.

فَإِنْ أَعْرَضُوا عن الايمان، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً هذا كقوله: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ، و لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ، و قيل: ما ارسلناك عليهم حفيظا، تحفظهم على الايمان و تمنعهم من الكفر، إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ اى ليس عليك الا تبليغ الرسالة، و قد فعلت و هذا قبل ان امر بالقتال، وَ إِنَّا إِذا أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً، نعمة و خصبا و سعة، فَرِحَ بِها اى: بطر لاجلها و زهى اعجابا بها، فلم يشكر من ازلّها و اسداها، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ محنة و قحط و ضيق، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ اى: بسبب معاصيهم عقوبة لها، فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُورٌ. هذا من كفران النعمة، اى يسخط من قضاء اللّه و لم يره عقوبة و قيل ينسى و يجحد باول شدة جميع ما سلف من النعم. و يحتمل انه خاص و المراد به الكفر باللّه سبحانه و لهذا ذكر بلفظ المبالغة ثم عظّم نفسه عز و جل فقال: لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، المعنى: فان لم يستجيبوا لك فاعرض عنهم و اعبد اللّه الذى له ملك السماوات و الارض له التصرف فيهما بما يريد يَخْلُقُ ما يَشاءُ من غير اعتراض عليه، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً فلا يكون له ولد ذكر. و فى الخبر: ان من يمن المرأة تبكيرها بالانثى قبل الذكر، و ذلك لان اللّه عز و جل بدأ بالاناث، فقال: يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ. فلا تكون له انثى.

أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً اى: يجمع له بينهما فيولد له الذكور و الاناث.

معنى هذا التزويج التصنيف و الازواج الاصناف، كقوله عز و جل: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ اى من كل صنف حسن.

قال مجاهد: هو ان تلد المراة غلاما ثم جارية ثم غلاما ثم جارية و قال ابن الحنيفة: تلد توأما غلاما و جارية و العرب تقول هؤلاء ولد فلان شطرة اذا كانوا بنين و بنات: وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً. فلا تلد و لا يولد له. قيل: هذه الاية خاصة فى الانبياء، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ يعنى لوطا لم يولد له ذكر انما ولد له ابنتان، وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ. ابراهيم (ع)، لم يولد له انثى، كان له اولاد ذكور أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً، محمد (ص) ولد له بنون و بنات، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً عيسى و يحيى كانا عقيمين لم يولد لهما ولد و قيل هذا على وجه التمثيل، و الاية عامة فى حق كافة الناس.

و عن عائشة قالت: قال رسول اللّه (ص): ان اولادكم هبة اللّه لكم، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ، و اموالهم لكم اذا احتجتم اليها و قيل معنى الاية يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً: و يهب لمن يشاء الدنيا وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ الآخرة. أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً، الدنيا و الآخرة، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً لا دنيا و لا عقبى، إِنَّهُ عَلِيمٌ بمصالح العباد، قَدِيرٌ، قادر على الكمال.

وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً، سبب نزول اين آيت آن بود كه: جهودان گفتند: اى محمد تو دعوى نبوت ميكنى، مى‌گويى پيغامبرم و فرستاده اللّه بخلق، هيچ با اللّه سخن گويى و در وى نگرى چنان كه موسى باللّه سخن گفت و در اللّه مينگريست؟ و تا ترا با اللّه اين كلام و اين نظر نبود، چنان كه موسى را بود با او، ما بتو ايمان نياريم. مصطفى (ص) فرمود: لم ينظر موسى الى اللّه، حديث نظر مكنيد در حق موسى، كه موسى اللّه را نديد، سخن شنيد و لكن گوينده را نديد. رب العالمين بر وفق اين سخن وى، اين آيت فرستاد: قوله تعالى: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ، هرگز هيچ بشر را نبود پيش از تو اى محمد كه اللّه با وى سخن گفتى مگر از سه گونه: اما وحيا يوحى

الیه او فی المنام او بالهام، و رؤیا الانبیاء وحی. یك وجه آنست که با نمودن در خواب یا افکندن در دل، و بیشترین وحی پیغامبران پیش از مصطفی (ص) از این دو وجه بوده، یا الهام یا رؤیا. گفته‌اند، که داود (ع) بالهام حق جل جلاله زبور بدانست تا از حفظ بنوشت، اما پیغمبران مرسل که سیصد و سیزده‌اند ایشان فرشته‌ای را دیدند، یا آواز فرشته شنیدند، یا کلام حق از پس پرده شنیدند. و روی ان النبی (ص) قال: من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذلك نبیا و منهم من ینفث فی اذنه و قلبه فیکون بذلك نبیا و انّ جبرئیل، یأتینی فیکلمنی کما یکلم احدکم صاحبه.

هشام بن عروة عن ابیه عن عایشه: انّ الحرث بن هشام، سأل رسول اللَّه (ص): کیف یأتیك الوحی فقال احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشده علی، فیفصم عنی و قد وعیت عنه ما قال، و احیانا یتمثل لی الملك رجلا، فیکلمنی فاعی ما یقول، قالت عائشة: و لقد رأیته ینزل علیه الوحی من الیوم الشدید البرد، فیفصم عنه و ان جبینه، لیتفصد عرقا.

وجه دیگر سخن گفتن اللَّه است، با بشر از پس پرده، چنان که با موسی (ع) گفت، کلّمه و بینهما حجاب من نار، موسی از حق بی‌واسطه سخن شنید، حجاب در میان و رؤیت نه. و مصطفی (ص) شب معراج از حق جل جلاله سخن شنید بی‌واسطه و حق را دید بی‌حجاب، و مؤمنان فردای قیامت در بهشت حق را جل جلاله ببینند بی‌حجاب، و سخن وی شنوند بی‌واسطه. وجه سوم آنست که فرمود: أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا امّا جبرئیل او غیره من الملائکة فیوحی ذلك الرسول الی المرسل الیه، باذن اللَّه ما یشاء اللَّه. ارسال رسول یك قسم نهاد از اقسام کلام یعنی که رسول فرستد تا پیغام رساند بدستوری و فرمان وی، چنان که جبرئیل را فرستاد بمحمد (ص) تا پیغام اللَّه بگزارد و محمد (ص) را فرستاد بخلق تا پیغام اللَّه برسانید. اللَّه با جبرئیل فرمود و جبرئیل با محمد (ص) گفت و محمد با خلق گفت: قرأ نافع او یرسل برفع اللام علی الاستیناف تقدیره او هو یرسل رسولا فیوحی ساکنة الیاء، و قرأ الآخرون او یرسل بنصب اللام، فَيُوحِيَ، بنصب الیاء عطفا علی محل الوحی، لان معناه، و ما کان لبشر ان یکلمه اللَّه الا ان یوحی الیه، او یرسل رسولا إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ. یدبر ما یرید.

وَكَذٰلِكَ، یعنی وکما اوحینا الی سائر رسلنا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا، الروح هاهنا الوحی و الکتاب سمی روحا لانه حیاة القلوب کما ان الارواح حیاة الاجساد، ما کنت تدری یعنی قبل الوحی فی اربعین سنة، مَا الْكِتابُ وَ لَا شرایع الْإِيمانُ و معالمه، یعنی لو لا اصطفاؤنا ایاك بالایمان و الکتاب و الرسالة، ما كُنْتَ تَدْرِي، قال محمد بن اسحاق بن خزیمة: الایمان فی هذا الموضع الصلاة کقوله: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ، و اهل الاصول علی ان الانبیاء (ع) کانوا مؤمنین قبل الوحی وکان النبی (ص)، یعبد اللَّه قبل الوحی علی دین ابراهیم، و لم یتبین له شرایع دینه، وَ لٰكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً الهاء راجعة الی الکتاب لانه الاصل و الایمان، فرع، و الکتاب دلیل علی الایمان، و معنی جعلناه: الزمناه و رسمناه. و لیس الجعل الخلق، و قوله: فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ، لیس معناه جعل الخلق، انما معنی الکلام، صیرناه، نَهْدِي بِهِ، ای: نرشد بالکتاب، مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي، ای لتدعو إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. یعنی الاسلام، هدی اللَّه الارشاد و هدی الرسول الدعوة.

صِراطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خلقا و ملکا، الا، کلمة تذکرة لتبصرة او تنبیه لحجة، إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ. ای: امور الخلائق فی الآخرة، فیجزیهم باعمالهم. هذا وعید بالجحیم و وعد بالجنة و النعیم. قال بعض السلف: احترق مصحف فلم یبق الا قوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ... الایة، مفهوم آیت آنست که: ایمان راست و توکل درست، کسی را بود که در جمله احوال اعتماد بر ضمان اللَّه کند و نظام کار و راستی حال خود، از عنایت و رعایت اللَّه جوید، نه از دنیا و متاع دنیا، که این دنیا پلی گذشتنی است و بساطی در نوشتنی و

منزلی که بناکام می‌بایدگذاشت و عمر عزیز سرمایه‌ای که بی‌مراد، می دربابد باخت. پس سزای بنده آنست که از این آلایش دنیا کرانه گیرد و روی بآرایش دین نهد، تا فردا داغ خسار، برخسار خود نبیند و در هاویه حرمان و خسران نیفتد.

و فی الخبر: من جعل الهموم هما واحدا کفاه اللّه کل هم، و من تشعبت به الهموم لم یال اللّه فی ای واد اهلکه.

دنیا همه پراکندگی است وگسستگی، بایستهای گوناگون و اندیشه‌هاء رنگارنگ، هرکه این پراکندگی و این بایستهای بیهوده، ار دل بیرون کند و بدلی صافی و سینه‌ای خالی و همتی عالی روی بقبله حق نهد، و جز درگاه او پناه خود نسازد، رب العزة همه اندوه وی، کفایت کند و از هر چه ترسد او را ایمن گرداند، و راهش بخود نزدیك کند.

ای درویش، اول این کار، زهر است و آخر، نوش، بدایت این راه بعد است، و نهایت راه حلقه قرب درگوش، و گر مثالی خواهی بشنو وصف الحال بو بکر شبلی قدس اللّه روحه: پیش از آنکه قدم درکوی طریقت نهاد، میر سیه پوشان بغداد بود، عادت داشت که دزدیده بمجلس جنید رفتی، ای من غلام آنکه دزدیده در این کوی سری دارد. روزی بر زبان جنید برفت که: اگر همه بت‌پرستان و ناکسان عالم را بفردوس اعلی فرود آورند، هنوز حق کرم خود نگزارده است. شبلی از جای برجست، نعره‌زنان و جامه‌دران وگفت منم میر سیه‌پوشان و از ناکسی خویش، خروشان، چه کویی مرا پذیرد؟ در این حال جنیدگفت: ای جوانمرد، بمراسلت موسی و هارون، چندین سال فرعون مدبر را میخواند تا بپذیرد، اگر بیابد سوخته‌ای موحدکه بپای خود آید و درو زارد چون که نپذیرد. شبلی درکار آمد و هر چه داشت از ضیاع و اسباب و اموال، پاك در باخت و مجرد بایستاد، آن گه گفت: ای شیخ مرا چه بایدکرد؟ گفت ترا در بازار باید شد و دریوزه بایدکرد.

هم چنان کرد تا چنان گشت که کس بوی چیزی نداد، پس جنید تازیانه‌ای بوی داد وگفت در این سردابه شو و دل را، با اندوه و درد دین پرداز و چشم را بآب حسرت و ندامت سپار، و هرگه، که جز حق در خاطرت گذر کند، باین تازیانه اندامهای خویش، در هم شکن.

شبلی سه سال در آن سردابه، آب حسرت از دیدگان همی ریخت و بر روزگارگذشته دریغ و تحسر همی خورد و زینهار همی خواست، بعد از سه سال، سکری در وی پدید آمد، همچون مستان، واله و سرگردان از آن سردابه بیرون آمد، کاردی بدست گرفت و در بغداد همی گشت و همی گفت: بجلال قدر حق که هرکه نام دوست برد باین کارد، سرش از تن جدا کنم، آن خبر به جنید رسید، جنیدگفت: او را شربتی داده‌اند و مست گشته، از مستی و بیخودی میگوید، چون با خود آید ساکن شود. یك سال در آن مقامش بداشتند، چون از آن مقام درگذشت، دامن خویش پر از شکرکرد و بگرد محلها میگشت و میگفت: هرکه بگوید اللّه، دهانش پر از شکرکنم. پس عشق وی روی در خرابی نهاد، پیوسته در همه اوقات همی گفت: اللّه اللّه، تا روزی که جنیدگفت: یا با بکر، اگر دوست غائب است این غیبت کردن چراست؟ و اگر حاضر است این گستاخی و ترك ادبی ازکجاست؟ سخن جنید او را ساکن کرد، پس جنید بفرمود تا او را بحمام بردند و موی چند ساله از سر وی فرو کردند، آن گه، دست وی گرفت و بمسجد شونیزیه برد، هشتاد و اندکس، از این جوانمردان طریقت و سلاطین حقیقت حاضر بودند. بو الحسین نوری و بو علی رودباری و سمنون محب و رویم بغدادی و جعفر خلدی و امثال ایشان.

جنیدگفت: ای اصحاب و مشایخ، هر چه پیر ما سری سقطی قدس سره از ریاضت و مجاهدت از ما بدید، ما از این کودك بدیدیم، اگر اجازت فرمائید تا لباس بگرداند، باشدکه برکات این لباس او را بر استقامت دین بدارد و اگر حق این لباس فرو نهد لباس، خود، از وی، داد خود بستاند.

جنید بر پای خاست و مرقع از سر خود برکشید و درگردن شبلی افکند.

ای جوانمرد، گوهر وصال او نه چیزیست که بدست هر دون همتی رسد، درّی است که جز در صندوق صدق

صدیقان نیابند، عبهریست که جز در باغ راز و ناز دوستان نبینند، کسی را که این دولت در راه بود، اگر بهزار کوی فرو شود، آخر هرکوی بخود بربسته بیند، تا قبله وی، یکی گردد و مقصد وی یکی شود، یك دل و یك همت بود، کار از یك جای و حکم از یك در بیند. و الیه الاشارة بقوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ. منه الابتداء و الیه الانتهاء، قال اللّه تعالی: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.

۴۳- سورة الزخرف- مكیه

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند، الرَّحْمنِ، فراخ بخشايش، الرَّحِيمِ مهربان.

حم (۱) بحلم من و بمجد من وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲). و باين نامه روشن،.

إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا، ما كرديم قرآنى تازى، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) تا مگر شما دريابيد.

وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ، و اين نامه در مهينه همه كتابهاست، لَدَيْنا نزديك ما، لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ (٤) بلند قدر است.

أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً، باش ما اين سخن و اين پيغام از شما بازگردانيم، أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ (۵)، از بهر آنكه شما گروهى گرانكارانيد.

وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ (٦) و چند فرستاديم از پيغامبر، در پيشينان وگذشتگان.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ، و نيامد بايشان هيچ پيغامبرى، إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۷) مگر افسوس ميكردند برو.

فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً، هلاك كرديم و تباه، با نيروتر از ايشان و با زورتر، وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) و برفت پيش از اين پيشينيان را كه مثل زنند بآن.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، و اگر پرسى ايشان را: كه آفريد آسمانها و زمينها، لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹). ايشان گويند آن توانای دانا آفريد آن را.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، او آنست كه شما را زمين آرامگاه كرد، وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا، و شما را در آن راهها ساخت، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰). تا راه ميدانيد برد.

وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ. و آنست كه فرو فرستاد از آسمان آبى باندازه، فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، زنده كرديم بآن آب، زمينى مرده، كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱). هم چنان كه بيرون آرند.

وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها، و آنست كه بيافريد همه گوناگونها و جنسها، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ، و شما را بيافريد ازكشتيها و ستوران، ما تَرْكَبُونَ (۱۲). آنچه بر آن برنشينيد.

لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ، تا راست نشينيد بر پشتهای ستوران، ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ، آن گاه نيكوكارى خداوند خويش ياد ميكنيد، إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، آن گه كه بر ستور راست نشينيد.

وَ تَقُولُوا و آن گه گوئيد، سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا، پاكى و بى‌عيبى او راكه زير دست كرد و نرم ما را اين ستور، وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (۱۳) يا نه، ما با او برنتوانستيمى و برنيامديمى، وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ (١٤) و ما در اين نعمت با خداوند خويش ميگرديم.

وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً او را از رهيگان او بهره‌ای ساختند، إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ (۱۵) اين مردم ناسپاسى است آشكارا.

أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ، باش از آنچه خود آفريد، دختران گرفت و مادينه گزيد خود را، وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنِينَ (۱٦) و شما را خالص كرد و برگزيد پسران.

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ، و آن گه كه بشارت دهند يكى را از ايشان، بما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا، بآنچه رحمن را صفت ساخت، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، روى وى سياه گردد، وَ هُوَ كَظِيمٌ (۱۷) و او پراندوه.

أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ، باش كسى كه در زيور برآيد و ببالد، وَ هُوَ فِي الْخِصامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) و او در داورى بى‌زبان و بى‌سخن بود،.

وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً، و فريشتگان راكه ايشان بندگان رحمانند مادينان كردند، أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ، بودند آنجا كه فرشتگان را ميآفريد، سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ، مى‌نويسندگواهيهاى ايشان وَ يُسْئَلُونَ (۱۹) و

بپرسند ایشان را.
وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ، گفتند اگر رحمن خواستی که فرشتگان را نپرستیم نپرستیدیمی ایشان را.
ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، ایشان را هیچ دانش نیست بآنچه میگویند، إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۲۰) نیستند مگر دروغ زنان.
أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً مِنْ قَبْلِهِ، یا ما ایشان را پیش از قرآن نامه‌ای داده‌ایم، فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱)، ایشان دست در آن زده‌اند
بَلْ قالُوا، نه که گفتند، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ، ما پدران خویش را برکیشی یافتیم، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ (۲۲) و ما بر پیهای ایشان راه میبریم.
وَ كَذلِكَ ما أَرْسَلْنا، و هم چنان نفرستادیم، مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ، پیش از تو در هیچ شهر هیچ آگاه کننده‌ای، إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها، مگرکه جهانداران و بطرگرفتگان ایشان گفتند، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ما پدران خویش را بر کیشی یافتیم، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲۳) و ما بر پیهای ایشان پس رو میباشیم.
قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ، گفت باش و اگر من بشما آمدم و آوردم، بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، راست‌تر از آن چیز که پدران خویش را بر آن یافتید،، قالُوا إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۲۴)، گفتند ما بآنچه شما را بآن فرستادند ناگرویدگانیم.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ، کین کشیدیم از ایشان، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۲۵)، نگر چون بود سرانجام دروغ زن گیران.
وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ، ابراهیم گفت پدر خویش را و قوم خویش را: إِنَّنِي بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) من بیزارم از آنچه شما میپرستید.
إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي، مگر آن خدای که مرا آفرید، فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) که او خود مرا راه مینماید.
وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً، آن سخن را سخنی پاینده کرد، فِي عَقِبِهِ، در نژاد فرزندان خویش، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) تا مگر با خدا آیند.
بَلْ مَتَّعْتُ، بلکه برخوردارکردم هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ، اینان را و پدران ایشان را، حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ، تا آن گه که بایشان آمد قرآن، وَ رَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) و رسولی آشکارا، وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ، چون بایشان آمد چیزی درست و راست قالُوا هذا سِحْرٌ، گفتند این مر دیو است و جادویی، وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ (۳۰) و ما بآن ناگرویدگانیم.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ گفتند چرا نه این قرآن فرو فرستادند، عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) بر مردی بزرگ از این دو شهر.

النوبة الثانية

این سورة الزخرف سه هزار و چهارصد حرف است و هشتصد و سی و سه کلمت و هشتاد و نه آیت، جمله بمکه فرو آمد، باتفاق مفسران، مگر مقاتل که گفت: و سئل من ارسلنا، به بیت المقدس فرو آمد، شب معراج، و این آیت هم مکی شمرند، زیرا که از مکه مصطفی (ص) را به بیت المقدس برده بودند و در این سوره سه آیت منسوخ است: اول: فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ دوم. فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا. سوم: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ. تا اینجا منسوخ است و باقی آیت محکم.
این هر سه آیت منسوخند بآیت سیف. و در فضیلت سورة ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الزخرف کان ممن یقال لهم یوم القیمة یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون، ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون.
حم. وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ. الکتاب، القرآن. اقسم اللّه تعالی به و بصفاته، انه جعله قرآنا عربیا، و لیس بمفتری کما

زعمه بعضهم. و قيل الكتاب، اللوح المحفوظ. و قيل الكتاب، الخط و اقسم به تعظيما لنعمته فيه. الْمُبِينِ الذى ابان طريق.

الهدى من طريق الضلالة و ابان ما يحتاج اليه الامة من الشريعة و قيل الْمُبِينِ البين لانه من حروف يعرفونها.

قال ابن عيسى: البيان ما يظهر به المعنى للنفس عند الادراك بالبصر او السمع.

و ذلك على خمسة اوجه، لفظ و خط و اشارة و عقد و هيئة كالاعراض و تكليح الوجه.

إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا، اى بيناه و انزلناه على لغة العرب. و قيل وصفناه و سميناه كقوله: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ، أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ، كلها بمعنى الوصف و التسمية و يستحيل ان يكون بمنى الخلق، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. لكى تفهموا معانيه و ما شرع لكم فيه. وَ إِنَّهُ، يعنى القرآن، فِي أُمِّ الْكِتابِ، اى فى اللوح المحفوظ، كقوله: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ اى: القرآن نسخ من اللوح المحفوظ الذى عند اللَّه. قال ابن عباس: ان اول ما خلق اللَّه القلم، فامره ان يكتب ما يريد ان يخلق بالكتاب عنده ثم قرأ: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ اى علىّ الشأن رفيع الذكر، محكم من التناقض و الاختلاف، تقدير الاية، «و انه لعلى حكيم فى ام الكتاب لدينا».

قال قتاده: يخبر عن منزلته و شرفه، اى: ان كذّبتم بالقرآن يا اهل مكة فانه عندنا لعلى رفيع شريف محكم من الباطل.

أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً، يقال،: ضربت عنه و اضربت عنه اذا تركته و امسكت عنه، و الصفح مصدر قولهم صفحت عنه، اذا اعرضت عنه، لان من اعرض عنك اراك صفحة عنقه و سمى العفو صفحا لانه اعراض عن الانتقام. و المراد بالذكر: القرآن. و المعنى أ فنترك عنكم الوحى و نمسك عن انزال القرآن صَفْحاً، اعراضا عن تنبيهكم، فلا نأمر و لا ننهاكم، من اجل انكم اسرفتم فى كفركم و تركتم الايمان و العمل به، مع علمنا بانه سيأتى من يقبله، و يعمل به، استفهام است بمعنى انكار، ميگويد: باش ما اين بساط وحى و تنزيل در نورديم و وعظ و تنبيه از شما بازگردانيم و امر و نهى در باقى كنيم، از بهر آنكه شما ايمان نياورديد و دركفر و شرك، گز افكارى كرديد، يعنى اين نكنيم كه ما ميدانيم بعلم قديم كه قومى خواهند بود از آفريدگان كه اين قرآن و اين وحى و پيغام، بجان و دل بپذيرند و بر موجب آن عمل كنند.

همانست كه قتاده گفت: و اللَّه لوكان هذا القرآن رفع حين رده اوائل هذه الامة، لهلكوا و لكن اللَّه عاد بعائدته و رحمته، فكرره عليهم عشرين سنة او ما شاء اللَّه. گفتا و اللَّه كه اگر در صدر اين امت، رب العزه قرآن از زمين برداشتى بكفركافران و رد ايشان، خلق همه هلاك شدندى و يك كس بنماندى، لكن حق جل جلاله بانكار و كفر ايشان ننگرست، بفضل و رحمت خود نگرست، هم چنان، قرآن روز بروز ميفرستاد، تمامى بيست سال، تا كار دين تمام گشت و اسلام قوى شد.

قال مجاهد و السّدّى: الذكر فى هذه الآية الوعيد و المعنى: أ فنعرض عنكم فلا نعاقبكم على كفركم، أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ. نافع و حمزه وكسايى، أَنْ كُنْتُمْ، بكسر همزه خوانند، يعنى: ان تكونوا قوما مسرفين، نضرب عنكم، ميگويد: ما اين سخن و اين وعيد بازگردانيم از شما، نه آگاه كردن، نه ترسانيدن، نه عقوبت كردن. اگر شما گروهى مشركان گزافكاران‌ايد، المسرف هاهنا المشرك، وَكَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ اى اشرك.

وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ اى كم بعثنا فى القرون الماضية من الرسل و الانبياء.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ، كاستهزاء قومك بك، يعزّى نبيه (ص) فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً، اى اشد بطشا من قريش، كعاد و ثمود.

وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ، كقوله: مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ، و معناهما العبرة و العقوبة و قيل: مضى ذكرهم و حديثهم فى القرآن و تبين لكم كيف فعلنا بهم، و ضربنا لكم الامثال.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اى سئلت كفار مكة، مَنْ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ. اقروا بان اللّه خالقها و اقروا بعزه و علمه ثم عبدوا غيره و انكروا قدرته على البعث، لفرط جهلهم. ثم قال: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، فيه وجهان: احدهما ان الكلام متصل و تأويل الآيات الثلاث: من الذى جعل لكم الارض مهدا، من الذى نزل من السماء ماء بقدر، من الذى خلق الازواج كلها مع قوله: مَنْ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ.

الوجه الثانى: ان الكلام تم عند قوله: الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ، ثم ابتدء اللّه عز و جل دالا على نفسه بصنعه فقال: الَّذِي جَعَلَ، اى هو الذى جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، اى موضع قرار و طمأنينة، وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا، طرقا لِتَسْلُكُوا مِنْها لامور الدين و الدنيا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ الى مقاصدكم فى اسفاركم و قيل تهتدون الى الايمان.

وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ، اى بمقدار حاجتكم اليه، فَأَنْشَرْنا اى احيينا، بَلْدَةً مَيْتاً، لا زرع فيها و لا نبات، و لم يؤنث الميت كانه اراد المكان او الفضاء كَذلِكَ تُخْرَجُونَ اى كما احيينا الارض بعد موتها يحييكم «۱» بعد موتكم فتخرجون من قبوركم احياء. قرأ ابن عامر و حمزة و الكسائى: تخرجون بفتح التاء و ضم الراء. و قرأ الباقون: تخرجون بضم التاء و فتح الراء.

وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها، يعنى الاصناف كلها كالذكر و الانثى و السماء و الارض و الشمس و القمر و الليل و النهار و الصيف و الشتاء و الجنة و النار وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ، اى السفن، وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ لِتَسْتَوُوا، عَلى ظُهُورِهِ، لم يقل ظهورها لموضع ما، ثُمَّ تَذْكُرُوا، نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، بتسخير المركب فى البر و البحر وَ تَقُولُوا، سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ الاقران: الضبط و الطاقة، تقول اقرنت الرجل اذا ضبطته و ساويته فى القوة، فصرت له قرنا، كان الحسن بن على ابن ابى طالب و يروى عن الحسين: انه كان اذا ركب دابة قال: الحمد للّه الذى هدانا للاسلام و الحمد للّه الذى اكرمنا بالقرآن و الحمد للّه الذى منّ علينا بنبينا محمد (ص). ثم قال: الحمد للّه الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين.

و روى عنه: انه كان اذا عثرت دابته قال: اللهم لا طير الا طيرك، و لا خير الا خيرك، و لا اله غيرك و لا ملجأ و لا منجى منك الا اليك، و لا حول و لا قوة الا بك.

و روى عن على بن ربيعه انه شهد عليا (ع) حين ركب، فلما وضع رجله فى الركاب، قال: بسم اللّه، فلما استوى قال: الحمد للّه.

ثم قال: سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ ثم حمد ثلاثا وكبر ثلاثا، ثم قال: لا اله الا انت ظلمت نفسى فاغفر لى انه لا يغفر الذنب الا انت، ثم ضحك فقيل له: ما يضحكك يا امير المؤمنين؟ قال رأيت رسول اللّه (ص) فعل ما فعلت، و قال مثل ما قلت، ثم ضحك، فقلنا، مم ضحك يا رسول اللّه؟ قال: يعجب ربنا عز و جل من عبده اذا قال لا اله الا انت ظلمت نفسى، فاغفر لى انه لا يغفر الذنوب الا انت. و يقول: علم عبدى، انه لا يغفر الذنوب غيرى.

قوله: وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ يعنى منقلبون اليه، بالشكر و قيل منقلبون اليه فى المعاد، مقرون بالبعث.

وَ جَعَلُوا لَهُ، اى اعتقدوا و اثبتوا له، مِنْ عِبادِهِ، يعنى الملائكة، جُزْءاً، اى: ولدا، لان الولد بعض ابيه و جزء منه و قيل: جزء، اى: بنتا من قول العرب، اجزأت المرأة اذا انثت. و هم قبائل من العرب، قالوا: ان اللّه صاهر الجن فولدت له الملائكة، تعالى اللّه عن ذلك و قيل الجزء، هاهنا النصيب، و معنى هذه الاية، معنى قوله: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ اى ان الانسان فى قوله ذلك كافر ظاهر.

أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ، هذا استفهام توبيخ و انكار، يقول اتخذ ربكم لنفسه البنات و هن ادون وَ أَصْفاكُمْ، اى اخلصكم بِالْبَنِينَ و هم افضل، هذا كقوله: أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً.

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ، بما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا، اى جعل له نعتا و قيل جعل له شبها و ذلك ان ولد كل شيء، شبهه، و المعنى: اذا بشر احدهم بالبنات، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، لما يعتريه من الكآبة و الغم، وَ هُوَ كَظِيمٌ. مملو حزنا و غيظا.

أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا، قرأ حمزة و الكسائى و حفص: ينشؤ بضم الياء و فتح النون و تشديد الشين، و معناه: التربية. و قرأ الآخرون: ينشؤ، بفتح الياء و سكون النون و تخفيف الشيء، اى ينبت و يكبر، فِي الْحِلْيَةِ، فى الزينة، يعنى النساء، وَ هُوَ فِي الْخِصامِ، اى فى المخاصمة، غَيْرُ مُبِينٍ للحجة، من ضعفهن و سفههن.
قال قتاده فى هذه الاية: قلما تكلمت امرأة فتريد أن تتكلم بحجتها، الا تكلمت بالحجة عليها. و قيل: عنى بها اوثانهم يزينونها و هى لا تتكلم و لا تبين و من فى محل النصب على الاضمار، مجازه او من ينشؤ فى الحلية، تجعلونه بنات اللَّه. و قيل محله الرفع على الابتداء و خبره مضمر، تأويله: او من ينشؤ فى الحلية كمن هو ضده.
و فى الاية تحليل لبس الذهب و الحرير للنساء و ذم تزين الرجال بزينة النساء و الحلية ما يتحلى به الانسان و سمى اللَّه عز و جل اللؤلؤ فى موضعين من القرآن حلية و يقال حلية و حلى و جمع الحلية حلى و جمع الحلى حلى.
وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ، قرأ ابن عامر و ابن كثير و نافع: عند الرحمن، بالنون و نصب الدال على الظرف و تصديقه قوله: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ، و قرأ الآخرون عِبادُ الرَّحْمنِ جمع عبد، و قيل جمع عابد، إِناثاً، اى وصفوهم بالتأنيث خطأ، كما وصفوه بالولد خطأ ثم بالادون خطأ و جهلا. و معنى، جعلوا، فى هذه الاية: وصفوا و عدوا، كقول النبى (ص) حين قال له رجل: ان شاء اللَّه و شئت فقال ا جعلتنى للَّه ندا، قل ما شاء اللَّه ثم شئت.
أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ، يعنى: احضروا خلقهم حين خلقوا، كقوله: أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ.
قرأ نافع: ا أشهدوا خلقهم، على ما لم يسم فاعله و لين الهمزة الثانية بعد همزه الاستفهام، و المعنى: ا احضروا خلقهم، سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ، هذا تهديد، كقوله: وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ، وكقوله: سَنَكْتُبُ ما قالُوا و هذا كتابة الملك عليهم اعمالهم، و قرء فى الشواذ، سنكتب شهاداتهم. و قال الكلبى و مقاتل: لما قالوا هذه القول، سألهم النبى، فقال: ما يدريكم انهم اناث، قالوا سمعنا من آبائنا و نحن نشهد انهم لم يكذبوا.
فقال اللَّه تعالى: سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ عنها فى الآخرة.
وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ، اى الملائكة و قيل الاصنام، قالوا لو شاء الرحمن، ما امرنا بعبادتهم، كقولهم: وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها، وكانوا يقولون ذلك على وجه الاستهزاء. و قيل لم يعجل عقوبتنا على عبادتنا اياها لرضاه منا بعبادتها.
قال اللَّه تعالى: ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، اى ما لهم بحقيقة ما يقولون علم، إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. اى ما هم الا كاذبين، فى قولهم: ان اللَّه رضى عنا بعبادتها، و قيل: ان هم الا يخرصون، فى قولهم: ان الملائكة اناث و انهم بنات اللَّه.
أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً مِنْ قَبْلِهِ، اى من قبل القرآن بان يعبدوا غير اللَّه فَهُمْ بِهِ، اى بذلك الكتاب، مُسْتَمْسِكُونَ آخذون عاملون و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره اشهدوا خلقهم ام آتيناهم كتابا فيه ان الملائكة اناث و انهم بنات اللَّه.
بَلْ قالُوا، اى لم يقولوا ذلك عن سمع و لا عن مشاهدة، بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ، اى على دين و ملة و طريقة، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ.
جعلوا انفسهم باتباع آبائهم مهتدين، اى قلدوا آبائهم من غير حجة. قيل: نزلت هذا فى الوليد بن المغيرة و ابى جهل بن هشام و عتبة و شيبة ابنى ربيعة من قريش.
وَكَذلِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها، متنعموها و رؤساؤها، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ. بهم. هذا تسلية للنبى (ص) اى هذا دأب كل قوم و ان تقليد الآباء و الكبراء داء قديم.
قل ا و لو جئتكم. قرأ ابن عامر و حفص، قالَ، على الخبر، اى: قال النذير أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ، و قرأ الباقون: قل، على الامر اى قل يا محمد (ص) أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى، اى: بدين اصوب، مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، اين سخن

محذوف الجواب است، و معنى آنست كه يا محمد (ص) ايشان را گوى كه تقليد پدران ميكنند بكيش باطل، كه: اگر من بشما آوردم دينى راست‌تر از آنكه پدران خويش را بر آن يافتيد، هم بر آن دين پدران خويش خواهيد بود و اتباع دين من نخواهيدكرد.

وجه ديگرگفته‌اند: أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى‏ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، ما تقولون. اگر من دينى به از آن كه پدران خويش را بر آن يافتيد آورم شما چه گوئيد؟

ايشان جواب دادندكه: إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ ما بآنچه شما را بآن فرستادند نخواهيم گرويدن. قيل هذا اخبار عنهم و عمن تقدمهم من الامم، انهم اجابوا الانبياء بذلك حين دعوهم الى ترك التقليد، ثم رجع الى ذكر الامم الخالية، فقال: فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ. اهلكناهم، هلاك استيصال، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ. قال القفال ليس هذا لمحمد و لا لامته.

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ، يعنى و اذكر، إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَراءٌ اى برىء، مِمَّا تَعْبُدُونَ و البراءة مصدر وضع موضع النعت، لا يثنى و لا يجمع و لا يؤنث، تقول رجل براء و رجال براء و امرأة براء و نساء براء، فاما البرئ فانه يؤنث و يجمع، يقال برىء و بريئون و بريئة و بريئات.

إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي، اى خلقنى، فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ، اى يرشدنى لدينه.

يحتمل ان الاستثناء متصل وكان فيهم من يعبد اللَّه، و يحتمل انه منقطع.

وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ، عقب الرجل: ولده الذكور و الاناث و اولاد ذكورهم و لا يزال فى عقب ابراهيم من يوحد اللَّه. و الكلمة هى لا، فى قولك، لا اله الا اللَّه، كلمة البرائة مما دون اللَّه، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ، الترجى لابراهيم، اى قال ما قال لقومه، رجاء قبولهم ذلك منه. و قيل: قل: يا محمد مثله لقومك فانهم ولده، لعلهم يرجعون الى اللَّه و الى ملته.

بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ، يعنى قريشا و آبائهم. متعتهم فى الدنيا بالامهال و السلامة من العذاب، لعلمى بمن يولد منهم فيؤمنون. حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ اى التوحيد و الايمان و القرآن، وَ رَسُولٌ مُبِينٌ يبين لهم الاحكام و قيل مُبِينٌ ظاهر بالمعجزات و هو محمد (ص).

وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ، اى القرآن و المعجزة قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ، اى هلا نزل، هذَا الْقُرْآنُ عَلى‏ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ، القريتان مكة و طائف، و عظيم مكة جبار قريش: عتبة بن ربيعه و قيل ابو جهل و قيل الوليد بن المغيرة، و عظيم الطائف هو ابن عبد ياليل «۱» الثقفى و قيل هو عروة بن مسعود الثقفى و قيل عمرو بن مسعود و قيل عمير بن عمرو بن عوف كنيته ابو مسعود الثقفى و روى ان الوليد بن المغيرة، قال: لوكان ما يقول محمد حقا انزل علىّ او على ابى مسعود الثقفى.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام خداوندى نكونام بهر نام، ستوده بهر هنگام، اينت خوش نظام و شيرين كلام و عزيز نام، دل را انس است و جان را پيغام. از دوست يادگار و بر جان عاشقان سلام. آزاد آن نفس، كه بياد او يازان، و آباد آن دل، كه بمهر او نازان، و شاد آن كس كه در غم عشق او نالان.

آسايش صد هزار جان يك دم توست — شادان بود آن دل كه در آن دل، غم توست
دانى صنما كه روشنايى دو چشم — در ديدن زلف سيه پر خم توست

پير طريقت گفت: الهى گر در عمل، تقصير است، آخر ايندل پر دردكجاست وگر در خدمت، فترت است آخر اين مهر دل بجاست، ور فعل ما تباه است، فضل تو آشكار است، ور آب و خاك، برشد بل تا برسد، نور ازلى بجاست:

محنت همه در نهاد آب وگل ماست — بيش ازگل و دل چه بود آن حاصل ماست

قوله: حم، وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ حا، اشارت است بحيات حق جل جلاله، ميم اشارت است بملك او، قسم ياد ميكند، ميفرمايد: بحيات من، بملك من، بقرآن كلام من، كه عذاب نكنم كسى راكه گواهى دهد بيكتايى و بى‌همتايى من. من آن خداوندم كه در دنيا پيغام و نشان خود از دشمن بازنگرفتم و ايشان را محل خطاب خود گردانيدم، نعمت بر ايشان ريختم و ببدكرد ايشان، نعمت باز نبريدم. چگويى مؤمن موحدكه در دنيا بذات و صفات من ايمان آورد و بيكتايى و بى‌همتايى من گواهى داد، اگر چه در عمل تقصيركرد، فرداكه روز بازار و هنگام بار بود، او را از لطائف رحمت وكرائم مغفرت خودكى نوميدگردانم.
فذلك قوله تعالى: أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ، من لا يقطع اليوم خطابه عمن تمادى فى عصيانه و اسرف فى اكثر شأنه، كيف يمنع غدا لطائف غفرانه وكرائم احسانه، عمن لم يقصر فى ايمانه، و لم يدخل خلل فى عرفانه، و ان تلطخ بعصيانه.
پير طريقت در مناجات خويش گفته: الهى تو آنى كه از بنده، ناسزا بينى، و بعقوبت، نشتابى. از بنده كفر ميشنوى، و نعمت از وى بازنگيرى، توبت و عفو بروى عرضه ميكنى، و به پيغام و خطاب خود، او را مى‌بازخوانى، وگر باز آيد وعده مغفرت ميدهى، كه إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. چون با دشمن بدكردار چنينى، چگويم كه با دوستان نيكوكار چونى.وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ، وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ عجب كاريست. هر جاكه حديث دوستان درگيرد، داستان بيگانگان در آن پيوندد، هر جاكه لطافتى و كرامتى نمايد، قهرى و سياستى در برابر آن نهد. هر جا حقيقتى است، مجازى آفريده، تا بر روى حقيقت گرد ميافشاند. در هر حجتى شبهتى آميخته تا رخساره حجت ميخراشد. هر جاكه علمى است، جهلى پيش آورده تا با سلطان علم برمياويزد.
هر جاكه توحيديست شركى پديد آورده تا با توحيد طريق منازعت ميسپرد. بعدد هر دوستى هزار دشمن آفريده، بعدد هر صديقى صد هزار زنديق آورده، هركجا مسجديست كليسايى در برابر او بنا كرده، هركجا صومعه‌اى، خراباتى، هركجا طيلسانى، زنارى، هركجا اقرارى، انكارى، هركجا عابدى، جاهلى، هركجا دوستى، دشمنى، هر كجا صادقى، فاسقى. از شرق تا غرب پرزينت و نعمت كرده و در هر نعمتى تعبيه محنتى و بليتى ساخته، من نكد الدنيا مضرة اللوزينج و منفعة الهليلج، مسكين آدمى عاجز، ميان اينكار متحير فرومانده و زهره دم زدن نه.

ميكشد اين جور از آن رخان چو ماه — زهره آن نه و راكه آه كند
از آنك رويش بسان آينه است — و آه آئينه را تباه كند.

پير طريقت گفت: آدمى را سه حالت است كه وى بآن مشغولست: يا طاعت است كه او را از آن سودمنديست، يا معصيت است كه او را از آن پشيمانيست، يا غفلت است، كه او را از آن زيانكارى است، پند نيكوتر از قرآن چيست؟ ناصح مهربانتر از مولى كيست؟ سرمايه فراختر از ايمان چيست؟ رابحتر از تجارت با اللَّه چيست؟ مگر كه آدمى را بزيان خرسنديست و بقطيعت رضا دادنى است، و او را از مولى بيزاريست، بيدار آن روزگرددكه ببوديوى هر چه بود نيست. پند آن گه پذيردكه باو رسد هر چه رسيد نيست. اينست صفت آن قوم كه رب العزة گويد: فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ، پيغامبران ما را دروغ زن گرفتند، و بايشان افسوس ميكردند و پند ايشان مى‌نپذيرفتند، لا جرم ايشان را سياست و قهر خود نموديم، برانداختيم و از بيخ بركنديم، هركه با ما كاود، قهر ما با وى تاود، ما دادستان ازگردن كشانيم وكين خواه از برگشتگانيم و جواب نماى از دشمنانيم.
٢ النوبة الاولى
قوله تعالى: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، ايشان ميبخشند بخشايش خداوند تو، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ، ما بخش كرديم ميان ايشان، مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، زيش ايشان و جهان داشتن ايشان در زندگانى اين جهانى، وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ، و برداشتيم ايشان را زبر يكديگر در عز و در مال، پايه‌ها افزونى، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا

تا یکدیگر را بچاکری و بندگی گیرند و زیر دستی سازند، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲) و بهشت خداوند تو، به است از آنچه ایشان می‌فراهم کنند.
وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً، و اگر نه آن بودی که مؤمن وکافر، چون هم باشند، لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ، ما ساختیمی وکردیمی هرکس راکه برحمن کافر شود، لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ، خانهای ایشان راکاذی سیمین، وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ (۳۳) و نردبانهای سیمین که بآن برمیشدندی وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً، و خانه‌های ایشان را ما، درها و تختها کردیم، عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ (۳٤) که بر آن تکیه میزدندی.
وَ زُخْرُفاً، و آن همه ایشان را زرین کریمی، وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا، و نبودی آن مگر چیز این جهانی، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ (۳٥) و پیروزی آن جهان بنزدیك خداوند تو، پرهیزگاران راست.
وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ، و هرکه بگردد از ذکر رحمن، نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً، دیوی را فرا، دست او سازیم، فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (۳٦) تا او را دمساز می‌بود.
وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، تا آن دیو ایشان را از راه باز میگرداند، وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۷) و ایشان میپندارندکه بر راه راست‌اند.
حَتَّى إِذا جاءَنا، تا آن گه که هر دو آیند بما، قالَ، گوید آدمی،، يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ، کاش میان من و میان تو، بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ، چندان بودی که میان دوگوشه جهان، فَبِئْسَ الْقَرِينُ (۳۸) بد دمسازکه تویی.
وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ، سود ندارد شما را آن روزکه ستمکارانید، أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) که شما در عذاب با یکدیگر انبازانید.
أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ، باش تو آنی که گوش دل کردلان شنوانی، أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ، یا چشم دل نابینادلان را راهنمایی، وَ مَنْ كانَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٤٠) یا اوکه درگمراهی آشکار است، با راه آری.
فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ، اگر تو را ببریم، فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (٤١) ما از ایشان کین خواهیم ستد.
أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْناهُمْ، یا با تو نمائیم آنچه ایشان را می وعده دهیم، فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (٤٢)، ما بر ایشان پادشاهیم.
فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ، سخت دار و دست محکم در این پیغام زن که بتو فرستادم، إِنَّكَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (٤٣) که تو بر راه راستی.
وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ، و این قرآن تازی و دین تازی و حکم تازی و قبله تازی و عید تازی آوا و بزرگ نامی توست، و عرب که قوم تواند، وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ (٤٤) و شما را از شکر این بخواهند پرسید.
وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا پرس ایشان راکه فرستادیم پیش از تو از فرستادگان ما، أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (٤٥) پرس که ما فزود از رحمن، خدایان کردیم تا پرستند هرگز از ما پسند و دستوری آن بود.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا، فرستادیم موسی را به پیغامها و نشانه‌های خویش، إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ، بفرعون و حشم او، فَقالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ (٤٦) گفت من فرستاده خداوند جهانیانم.
فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآياتِنا، چون بایشان آمد، بپیغامها و نشانهای ما إِذا هُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ (٤٧) ایشان از آن خنده درگرفتند.
وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ، ننمودیم ایشان را هیچ نشانی، إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها، مگر همه از یکدیگر مهتر و بهتر، وَ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ، و فراگرفتیم ایشان را بعذاب، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٤٨) تا مگر بتوبه بازگردند.
وَ قالُوا يا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّكَ، گفتند ای جادو، خوان خداوند خویش بِما عَهِدَ عِنْدَكَ، بآن عهد و پیمان که نزدیك تو نهاده است، إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ (٤٩) که ما بر آن پیمان بخواهیم پائید و با راه خواهیم آمد.

فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ، چون بازبرديمى از ايشان عذاب، إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ ايشان پيمان ميشكستندى.
وَ نادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ، بانگ زد فرعون در قوم خويش، قالَ يا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ، گفت اى قوم نه مراست پادشاهى زمين مصر، وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي و، و اين جويها آنك روان زير من، أَ فَلا تُبْصِرُونَ (٥٠).
أَمْ نمى‌بينيد يا ميبينيد؟، أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ، من بهام از اين مردكه خوار است، وَ لا يَكادُ يُبِينُ (٥١) و نميتواندكه سخن گشايد آسان.
فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ، چرا برو، دستينهاء زرين نيوكندند و نياراستند، أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (٥٢) يا چرا باو فرشتگان نيامدند، دست در دست.
فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ، سبك و بى‌مغز در دست آمد او را قوم او، و ايشان را زبون گرفت، و تن فراوى دادند، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (٥٣) كه ايشان گروهى بودند نافرمانان و بدان.
فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، چون ما را بخشم آوردند، كين كشيديم از ايشان، فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ (٥٤) بآب بكشتيم ايشان را همه.
فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً، ايشان را سرگذشتى كرديم، وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ (٥٥) و داستانى پسينان را.
وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا و آن گه كه پسر مريم را مثل زدند، إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (٥٦) و قوم تو قريش از آن، بانگ و خنده درگرفتند و از تصديق برگشتند.
وَ قالُوا، أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ، گفتند: اين خدايان ما بهتركه بتان‌اند يا عيسى،، ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا، بعيسى مثل نزدند ترا در اين سخن مگر به پيكار و پيچيدن در حق، بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ قريش قومى‌اند جنگين.
إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ، نيست عيسى مگر بنده‌اى كه بنواختيم او را و نيكويى كرديم با او، وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرائِيلَ، و او را عبرتى كرديم بنى اسرائيل را، وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً، و اگر ما خواستيمى هم از شما فرشتگان آفريديمى، فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ (٦٠) كه در زمين ميبودنديد، يكى پس ديگر و جوكى پس جوكى.
وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ، و عيسى آگاهى خلق است رستاخيز را، فَلا تَمْتَرُنَّ بِها نگر بگمان نبيد درين، وَ اتَّبِعُونِ، بر پى من رويد، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦١) كه راه راست اينست.
وَ لا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ، و نباداكه شيطان شما را از راه برگرداند، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (٦٢) كه او شما را دشمنى است آشكارا.
وَ لَمَّا جاءَ عِيسى بِالْبَيِّناتِ، و آن گه كه عيسى آمد بپيغامها و نشانهاى روشن، قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ، گفت آوردم شما را سخن راست، درست، وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ، و تا بيان كنم شما را چيزى از آنچه در آن مختلف شديد، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (٦٣) بپرهيزيد از خشم و عذاب خدا و مرا، فرمانبردار باشيد.
إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ، اللَّه اوست كه خداوند من و خداوند شماست، فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦٤) او را پرستيدكه راه راست اينست.
فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ مختلف شدند، جدا جدا گوى سپاهها از ميان ترسايان، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ (٦٥) پس ويل ايشان راكه ستم كردند بر خويشتن، از عذاب روزى دردنماى.
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، چه چشم دارند، مگر رستاخيز را، أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، كه بايشان آيد ناگاه، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (٦٦) و ايشان نميدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، يعنى النبوة و الرسالة، قال مقاتل: معناه: أ بأيديهم مفاتيح الرسالة، فيضعونها حيث يشاءون، اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ

میگویدکلید رسالت و نبوت بدست ایشانست تا آنجا نهندکه خود خواهند؟. آن‌گه گفت: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، فجعلنا هذا غنيا و هذا فقيرا و هذا مالكا و هذا مملوكا، فكما فضّلنا بعضهم على بعض فى الرزق كما شئنا، كذلك اصطفينا بالرسالة من شئنا، قسمت معیشت و رزق بندگان در دنیا با ایشان نگذاشتیم و با اختیار ایشان نیفکندیم، که خود کردیم، بعلم و حکمت خویش، یکی توانگر، یکی درویش، یکی مالك، یکی مملوك. چون قسمت معیشت و رزق باختیار ایشان نیست کرامت نبوت و رسالت اولی‌ترکه باختیار ایشان نبود، حکمت اقتضاء آن کرد که در معیشت و رزق، بعضی را بر بعضی افزونی دادیم، چنانك خواستیم، و کسی را بر حکم ما اعتراض نه، هم چنان قومی را برسالت و نبوت برگزیدیم بخواست خویش، وکسی را روی اعتراض نه. آن‌گه بیان کرد که تفاوت ارزاق از بهر چیست؟

گفت: لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا این لام لام غرض گویند، ای لیستخدم بعضهم بعضا، فیسخر الاغنياء باموالهم الفقراء بالعمل فيكون بعضهم لبعض سبب المعاش، هذا بماله و هذا بعمله، فیلتئم قوام امر العالم، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ يعنى النبوة، خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ من المال، میفرماید توانگری نبوت، به است از توانگری مال، و آنکه توانگری مال در دست شما و باختیار شما نیست، کرامت نبوت و توانگری رسالت اولیترکه در دست شما و باختیار شما نبود، و قيل معناه: وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ، عباده بالايمان و الاسلام، خَيْرٌ من الاموال التي يجمعونها، مؤمنانرا ایمان و اسلام به است از خواسته دنیا که جمع میکنند، زیرا که خواسته دنیا، اگر حلالست، حسابست، و اگر حرامست، عذابست، و قيل: وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ يعنى الجنة، خَيْرٌ، للمؤمنين، مِمَّا يَجْمَعُونَ يجمع الكفار من الاموال.

وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً، اى لو لا قضاء اللّه السابق فى الخلق، ان يكونوا اغنياء و فقراء، لجعلنا الكفاركلّهم اغنياء، ليعلموا انه لا قيمة للدنيا، این هم جواب ایشانست که گفتند لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ایشان ظن چنان بردندکه استحقاق نبوت و رسالت، بمال و خواسته دنیاست. و تا مال نباشد، سزاواری نبوت نباشد.

رب العالمین و ایشان نمود که این دنیا و مال دنیا محلی و قیمتی نیست، اگر نه حکم رفته و سابقه ازل بودی که خلق بایدکه چون هم باشند بتوانگری و درویشی، ما این کافران را همه توانگر آفریدی و خانه‌های ایشان سیمین و زرین کردی، از خواری و ناچیزی دنیا.

و فى الخبر: لوكان الدنيا تزن عند اللّه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء و عن المستور دبن شدّاد احد بنى فهر قال: كنت فى الركب الذين وقفوا مع رسول اللّه (ص) على السخلة الميتة، فقال رسول اللّه: أ ترون هذه هانت على اهلها حين القوها، قالوا: من هوانها القوها. قال رسول اللّه: الدنيا اهون على اللّه من هذه على اهلها.

و قال الحسن. معنى الاية لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً مجتمعين على الكفر و على اختيار الدنيا على الآخرة، لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ و ذلك، لهوان الدنيا على اللّه. قرء ابن كثير و ابو عمرو سقفا بفتح السين و سكون القاف على الواحد و معناه الجمع، كقوله: فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ و قرء الآخرون سقفا بضم السين و القاف على الجمع، و هى جمع السقف مثل رهن و رهن و قيل: هى جمع السقيف و قيل: هى جمع الجمع سقف و سقوف و سقف و قيل: سقيفة و سقائف و سقف، وَ مَعارِجَ اى مصاعد و مراقى و قرء: معاريج و هما لغتان، واحدهما: معراج مثل مفتاح و مفاتح و مفاتيح.

عَلَيْها يَظْهَرُونَ اى يعلون و يرتقون، يقال: ذهبت على السطح اذا علوته، قال النابغة:

بلغنــا أ لســتما فــى مجــدنا و علونــا و انــا لنرجــو فــوق ذلــك مظهــرا

اى: مصعدا، اى: جعلنا معارج من فضة عليها يعلون.

وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً من فضة عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ، يجلسون و ينامون.

وَ زُخْرُفاً الزخرف فى اللغة، الزينة، قال اللّه عز و جل: حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها و قال: زُخْرُفَ الْقَوْلِ

غُرُوراً و المزخرف المزين و المراد به هاهنا الذهب و هو معطوف على محل مِنْ فِضَّةٍ، يعنى سقفا من فضة و زخرف اى: ذهب. و قيل: معنى الاية: لو فعلنا ذلك بالكفار، لافتتن بهم غيرهم و توهّموا ان ذلك لفضيلة فى الكفار فيكفرون و يكونون فى الكفر أمة واحدة. قوله: وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا. قرء عاصم و حمزة: لما بالتشديد بمعنى الا اى: و ماكل ذلك الا متاع الحياة الدنيا و قرء الباقون لما بالتخفيف. و الوجه انّ، ان على هذا هى المخففة من الثقيلة، و زائدة، و التقدير: و ان كل ذلك لمتاع الحياة الدنيا، يزول و يذهب، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ اى ثواب الآخرة خير للمتقين.

و قيل معناه: و الجنة عند ربك للمتقين خاصة.

روى ان عمركان يقول: لو ان رجلا هرب من رزقه لا تبعه حتى يدركه كما ان الموت يدرك من هرب منه، له اجل هو بالغه و اثر هو واطئه و رزق هو آكله و حتف هو قاتله، فاتقوا اللّه و اجملوا فى الطلب و لا يحملنّكم استبطاء شيء من الرزق ان تطلبوه بمعصية اللّه فان اللّه عز و جل لا ينال ما عنده الا بطاعته و لن يدرك ما عنده بمعصيته، فاتقوا اللّه و اجملوا فى الطلب.

وَ مَنْ يَعْشُ، اى: يعرض عن ذكر الرحمن فلم يخف عتابه و لم يرج ثوابه، تقول عشوت الى كذا، اى: ملت اليه و عشوت عنه، اى: ملت عنه كما تقول، عدلت الى فلان و عدلت عنه.

و قرء ابن عباس: و من يعش بفتح الشين اى يعم يقال عشى يعشى عشى اذا عمى، فهو اعشى و امراة عشواء و قيل: عن ذكر الرحمن، اى: عن معرفته و طاعته لانه لا يذكره الا من عرفه و اطاعه. و قيل يحتمل ان المراد به، من نزل فيهم قوله: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ نظير الاية قوله: الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً اى نهيئ له و نسبب له شيطانا و نضمه اليه و نسلطه عليه فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ لا يفارقه يزين له العمى و يخيل اليه انه على الهدى.

و قيل ذلك فى القيامة يقرن كل انسى بالشيطان الذى كان يدعوه، قرء يعقوب و حماد عن عاصم يقيض له بالياى على ضمير الرحمن و قرء الباقون: نقيض بالنون على اخبار اللّه تعالى عن نفسه بالتقييض. وَ إِنَّهُمْ يعنى الشياطين لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ اى: يصدون الكافرون عن الاسلام و يمنعونهم على الهدى وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ اى يحسب الكفار انهم على هدى و انهم محقون فى قولهم و عملهم. حَتَّى إِذا جاءَنا قرء اهل العراق غير ابى بكر على الواحد يعنون الكافر و قرء الآخرون جاءانا على التثنية يعنون الكافر و قرينه جعلا فى سلسلة واحدة، فقال الكافر لقرينه يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ اى: بعد ما بين المشرق و المغرب فغلب اسم احدهما على الآخر كما يقال للشمس و القمر، القمران و لابى بكر و عمر العمران، فَبِئْسَ الْقَرِينُ كنت فى الدنيا و قيل فَبِئْسَ الْقَرِينُ انت فى النار قال ابو سعيد الخدرى اذا بعث الكفار، زوّج كل واحد منهم بقرينه من الشياطين فلا يفارقه حتى يصير الى النار وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ اشركتم فى الدنيا أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ اى لن ينفعكم اليوم اشتراككم فى العذاب، اين سخن جواب آن كس است كه بدى ميكند و ميگويدكه اين نه همه من ميكنم كه ديگران نيز مى‌كنند، يعنى كه اشتراك در عذاب، شما را سود ندارد و در عذاب تخفيف نياردكه در دوزخ، تأسى و تسلى بيكديگر نبود، هركسى بخود مشغول بود و در عذاب خودگرفتار.

و قال مقاتل معناه لن ينفعكم الاعتذار و الندم اليوم لانكم انتم و قرناؤكم مشتركون اليوم فى العذاب كما كنتم فى الدنيا مشتركين فى الكفر، عذر و پشيمانى امروز شما را سود نداردكه شما امروز با قرناء خويش در عذاب مشترك خواهيد بود، چنان‌كه در دنيا دركفر مشترك بوديد.

أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَنْ كانَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ. هذا خطاب للنبى (ص) اى لا يضيق صدرك فان من سبق علم اللّه بكفره لا يسمع و لا يهتدى. فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ بان نميتك قبل ان نعذبهم، فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ بالقتل بعدك.

أَوْ نُرِيَنَّكَ فی حیاتك الَّذِي وَعَدْناهُمْ من العذاب فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ متى شئنا عذبناهم و اراد به مشركى مكة انتقم منهم يوم بدر. هذا قول اكثر المفسرين و قال الحسن و قتاده عنى به اهل الاسلام من امّة محمد، و قدكان بعد النبى نقمة شديدة فى امته، فاكرم اللّه نبيه و ذهب به و لم ير فى امته الا الذى تقر عينه به و ابقى النقمة بعده.

و روى ان النبى ارى ما يصيب امته بعده فما رؤى ضاحكا متبسما حتى قبضه اللّه.

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ اى تمسك بالقرآن و اتله حق تلاوته و امتثل اوامره، و اجتنب نواهيه، إِنَّكَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ اى على الدين الذى لا عوج له و إِنَّهُ يعنى قرآن لَذِكْرٌ لَكَ اى شرف لك و لقومك قريش، نظيره: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ اى شرفكم وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ عن حقه و اداء شكره.

روى الضحاك عن ابن عباس: ان النبى (ص) اذا سئل: لمن هذا الامر بعدك لم يخبر بشىء حتى نزلت هذه الاية وكان بعد ذلك اذا قال: لقريش.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه لا يزال هذا الامر فى قريش ما بقى اثنان.

و قال ان هذا الامر فى قريش لا يعاديهم احد الا اكبّه اللّه على وجهه ما اقاموا الدين و قال (ص) من يرد هوان قريش اهانه اللّه.

و قال مجاهد: القوم هم العرب فالقرآن لهم شرف اذ نزل بلغتهم ثم يختص بذلك الشرف، الاخص فالاخص من العرب حتى يكون الاكثر لقريش و لبنى هاشم.

و عن ابى بردة قال قال رسول اللّه الامراء من قريش لى عليهم حق و لهم عليكم حق ما حكموا، فعدلوا. و استرحموا، فرحموا. و عاهدوا، فوفوا، فمن لم يفعل ذلك، فعليه لعنة اللّه و الملائكة و الناس اجمعين.

وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا، لهذا الكلام وجهان، احدهما ان اللّه عز و جل جمع رسله ليلة اسرى برسوله فى مسجد بيت المقدس فاذن جبرئيل ثم اقام و قال يا محمد: تقدم فصل بهم فتقدم و صلى بهم فلما فرغ من الصلاة قال له جبرئيل «سل» يا محمد مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ فقال رسول اللّه (ص) لا اسئل قد اكتفيت و هذا قول الزهرى و سعيد بن جبير و ابن زيد قالوا: جمع له الرسل ليلة اسرى به و أمر أن يسئلهم فلم يشكّ و لم يسئل و هذه الاية عدّت مكية لان رسول اللّه (ص) لم يكن هاجرا ليلتئذ بعد وكل ما نزل من القرآن بعد مهاجرة رسول اللّه بمكة فى عمرة القضاء و فى الفتح فى اسفاره.

فانه يعد مدنيّة و الوجه الثانى: و سئل من ارسلنا اليهم من قبلك رسولا من رسلنا، يعنى سل مؤمنى اهل الكتاب الذين ارسلنا اليهم الانبياء هل جاءتهم الرسل الا بالتوحيد و المراد بالسئوال، التقرير لمشركى قريش انه لم يأت رسول و لا كتاب بعبادة غير اللّه عز و جل.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَقالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ آياته العصا و اليد البيضاء فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآياتِنا إِذا هُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ استهزءوا بها و قالوا انها سحر و تخييل و هذا تسلية للنبى (ص) وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها اين آنست كه پارسيان گويندكه همه از يكديگر نيكوتر، همه از يكديگر بهتر و مهتر، اكبر من اختها اى قريبها و صاحبتها التي كانت قبلها وَ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ يعنى بالسنين و نقص من الثمرات و الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم و الطمس فكانت هذه دلالات لموسى و عذابا لهم وكانت كل واحدة اكبر من التي قبلها لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن كفرهم وَ قالُوا لموسى لما عاينوا العذاب، يا أَيُّهَا السَّاحِرُ يا ايها العالم الكامل الحاذق و انما قالوا هذا توقيرا و تعظيما له لان السحر عندهم كان علما عظيما و صفة ممدوحة ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ اى بما اخبرتنا عن عهده اليك، انّا ان آمنّا كشف عنا العذاب فسله بكشف العذاب عنا إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ مؤمنون، فدعا موسى فكشف عنهم العذاب فلم يؤمنوا فذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ اى ينقضون عهدهم و يصرّون على كفرهم.

وَ نادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ چون موسى دعا كرد و رب العزة بدعاء وى عذاب از قبطيان باز برد، فرعون ترسيدكه ايشان بموسى ايمان آرند همه را جمع كرد و ملك خود و قوت خود فرا ياد ايشان داد و ضعف موسى فرا نمود تا نپندارندكه كشف عذاب بدعاء موسى بود كه اگر بدعاء وى بودى و او بدعوى صادق بودى، ملك وى را بودى و دعاء از بهر خود كردى تا آن لثغة كه بر زبان وى است زائل گشتى، گفت: أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي نه ملك زمين مصر مرا است و اينك جويهاى نيل زير قصر من و در بوستان ورزان من ميرود بفرمان من، و آن جويهاى نيل سيصد و شصت بودند، اصل آن و معظم آن چهارند: يكى نهر ملك، ديگرى نهر طولون سوم نهر دمياط، چهارم طنيس أَ فَلا تُبْصِرُونَ أَمْ سخن اينجا تمام است يعنى أ فلا تبصرون ام تبصرون، نمى‌بينيد يا مى‌بينيد آن‌گه گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ و قيل معناه ا فلا تبصرون شدة ملكى و عجز موسى. ثم قال: ام انا خير بل انا خير من هذا الذى هو مهين اى: فقير لا حشم معه وَ لا يَكادُ يُبِينُ اى لا يكاد يفصح بكلامه للثغة التي فى لسانه، كان موسى (ع) بليغا فصيحا وكانت عليه حلاوة و مهابة و ملاحة غير ان لسانه كانت به عقدة فلما قال: وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي قيل له أُوتِيتَ سُؤْلَكَ فبقيت منها لثغة. فرعون خود را فضل نهاد بر موسى وگفت طاعت من اوليتر كه مرا ملك است و فرمان و حشم من برم، از اين موسى حقير ضعيف و درويش كه او را نه حشم است و نه مال و نه معيشت كه بدان زيش كند و نه فصاحتى كه بيان سخن كند.

فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ ان كان صادقا أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ جمع الاسورة و هى جمع الجمع قرء حفص و يعقوب اسورة و هى جمع سوار قال مجاهدكانوا اذا سوّدوا رجلاً سوروه بسوار و طوقوه بطوق من ذهب يكون ذلك دلالة لسيادته و علامة لرياسته فقال فرعون هلّا القى رب موسى عليه اسورة من ذهب ان كان سيدا يجب طاعته أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ متتابعين يقارن بعضهم بعضا يشهدون له بصدقه و يعينونه على امره قال اللّه تعالى فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ اى استخف فرعون قومه القبط يعنى وجدهم جهالا و استخف عقولهم و قيل طلب منهم الخفة فى الطاعة و هى الاسراع اليها فاطاعوه يقال اخف الى كذا اى اسرع اليه و استخفه غيره دعاه الى ذلك، اى: و استخفهم بهذا الكلام المزخرف فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ خارجين عن دين اللّه.

فَلَمَّا آسَفُونا اى اغضبونا و الاسف اشد الغضب، انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، اى احللنا بهم النقمة و العذاب فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ.

فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً قرأ حمزة و الكسائى سلفا بضم السين و اللام جمع سليف من سلف اى تقدم و قرأ الباقون سلفا بفتح السين و اللام على جمع السالف مثل حارس و حرس و خادم و خدم و راصد و رصد و هم الماضون المتقدمون من الامم، و المعنى، جعلناهم متقدمين ليتعظ بهم الآخرون وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ اى عبرة وعظة. و قيل سلفا لكفار هذه الامة الى النار اى مقدمة كفار هذه الامة الى النار وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ اى يضرب بهم الامثال فيما بينهم.

وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا مفسران اندرين آيت مختلف القول‌اند بر سه گروه: قومى گفتند الضارب للمثل عبد اللّه بن الزبعرى كان من مردة قريش قبل ان يسلم اين مثل عبد اللّه الزبعرى زدكه آمد برسول خدا صلوات اللّه و سلامه عليه گفت تو مى‌گويى انكم و ما تعبدون من دون اللّه حصب جهنم شما و هر چه فرود از اللّه مى‌پرستيد (عيسى) هيزم دوزخ است و تو مى‌گويى عيسى برادر منست و پيغامبر خداى. چون وى چنين گفت، مصطفى صلى اللّه و السلام (ص) خاموش گشت منتظر وحى تا از حق جواب چه آيد عبد اللّه الزبعرى گفت خصمته و اللات و العزى، قريش كه حاضر بودند دست زدند و خنده درگرفتند و از تصديق برگشتند. اينست كه رب العالمين فرمود إِذا قَوْمُكَ يعنى قريشا مِنْهُ يَصِدُّونَ اى يضجون و يصيحون و يضحكون و قيل يعرضون عن القرآن و عن التصديق.

وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ گفتند اين خدايان ما بهتر يا عيسى اگر عيسى بـآتش شـايد بتـان، هـم شـايد. قـول دوم آنست كه اين مثل مشركان زدند ايشان كه ملائكه را دختران گفتند يعنى اذا جاز أن يكون عيسى ابن اللّه، جاز أن تكون الملائكة بنات اللّه. باين قول، إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ مؤمنان‌اندكـه ايـن سـخن بـر ايشـان صـعب آمـد از آن برگشتند و ديگران را از آن برگردانيدند قـال قتـادة: يصـدون اى يخرجـون و قـال القرظـى: يضـجرون. قـول سـوم آنست كه الضارب للمثل هو اللّه عز و جل اين مثل آنست كه اللّه زد در قرآن كه إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ. مثل عيسى بنزديك اللّه چون مثل آدم اسـت آدم را بيافريـد از خـاك بـى‌پـدر و بـى‌مـادر، عيسـى را بيافريـد از بـاد بى‌پدر. در تخليف بنزديك اللّه در قدرت او هر دو يكى‌اند. چون اين آيت فرو آمدكافران گفتند محمد مى‌خواهد كه ما او را خداى خوانيم و او را پرستيم چنانك ترسايان عيسى را پرسـتيدند: بـاين قـول إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ مشركان قريش‌اندكه از ضرب مثل برميگشتند و مى‌خنديدند وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ، يعنون محمدا خـدايان مـا به‌اند پرستيدن را يا محمد يعنى كه خدايان خود فرونگذاريم و او را پرستيم، يَصِدُّونَ بضم صاد قرائت نافع و ابن عامر وكسايى است و باقى بكسر صاد خوانند هما لغتان مثل يعرشون و يعرشون ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا اى انهم قد علموا انك لا تريد منهم ان ينزلوك منزلة المسيح و ما قالوا هذا القول الّا جـدلا اى خصـومة بالباطـل و علـى القول الاول ما ضربوا هذا المثل لك الا جدلا بالباطل لانهم علموا ان المراد من قوله إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ هؤلاء الاصنام دون عيسى (ع) بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ حاذقون فى الخصومه.

عن ابى امامة قال قال رسول اللّه (ص) ما ضل قوم بعد هدى كانوا عليه، الا اوتوا الجدل ثم قـرأ مـا ضَـرَبُوهُ لَـكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ ثم ذكر عيسى عليه السلام فقال: إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ بالتقوى وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا اى آية و عبرة لبنى اسرائيل يعرفون قدرة اللّه على ما يشاء حيث خلقه من غير اب وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَـةً اى لو نشاء لاهلكناكم و جعلنا بـدلكم و مكـانكم ملائكـة فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ يكونـون خلفـاء مـنكم يعمـرون الارض و يعبدونى و يطيعونى. و قيل يخلفون اى يخلف بعضهم بعضا و قيـل معنـى الايـة: لـو نشـاء لجعلنـا مـن الانس ملائكة و ان لم تجر العادة كما خلقنا عيسى من غير اب و انه لعلم للساعة اى ان عيسى نزوله مـن اشـراط الساعة يعلم بنزوله، قربها و ثبوتها و قيل ان عيسى كان يحيى الموتى فعلم به الساعة و البعث و قراء ابن عبـاس و ابو هريرة و انه لعلم للساعة بفتح العين و اللام اى علامة و اماره للساعة فَلا تَمْتَرُنَّ بِها يعنى اذا انـزل فـلا تشـكن فى قيامها. يقولها لقريش

قال النبى صلى اللّه عليه و اله سلم ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب و يقتل الخنزيـر و يضع الجزية و يهلك فى زمانه الملك كلها، الا الاسلام.

و يروى انه ينزل على ثنية بالارض المقدسة يقال لها افيق و عليه ممصران يعنى ثوبين مصـبوغين بالصـفرة و شـعر راسه دهين و بيده حربة يقتل بها الدجال فياتى بيت المقدس و الناس فى صلاة العصر و الامام يـؤمّ بهـم فيتـاخر الامام فيتقدمه عيسى و يصلى خلفه على شريعة محمد (ص) ثم يقتل الخنازير و يكسر الصليب و يخرب البيـع و الكنانس و يقتل النصارى الّا من آمن به.

و قال الحسن و جماعة و انه يعنى و ان القرآن لعلم للساعة يعلمكم قيامها و يخبركم باحوالها و اهوالها فَلا تَمْتَرُنَّ بِها اى لا تشكن فيها قال ابن عباس اى لا تكذبوا بها وَ اتَّبِعُونِ القول هاهنا مضمر اى قل يا محمد اتبعونى على التوحيد هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ اى هذا دين قيم و قال الحسن هذا القرآن صراطه الى الجنة مستقيم.

وَ لا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ عن الايمان بالساعة و القرآن إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة وَ لَمَّا جـاءَ عِيسـى بِالْبَيِّنـاتِ اى بالحجج و المعجزات قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ اى بالنبوة و قيل بالانجيل وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّـذِي تَخْتَلِفُـونَ فِيهِ من احكام التورية قال قتاده يعنى اختلاف الفرق الذين تحزبـوا علـى امـر عيسـى و قيـل: لابـين لكـم مـا كـان بينكم من الاختلاف فى الدين قال. الزجّاج الذى جاء به عيسى فى الانجيل انما هو بعض الـذى اختلفـوا فيـه و

بين لهم فی غير الانجيل ما احتاجوا اليه فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ خالقی و رازقی و انا عبد مخلوق محتاج الی الرزق فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ. فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ ای فيما بينهم و هم احزاب النصاری تحزبوا فی عيسی ثلث فرق الملكائية و النسطورية و اليعقوبية فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ای قالوا فی عيسی ما كفروا به مِنْ عَذابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ العذاب.

هَلْ يَنْظُرُونَ ای ينتظرون إِلَّا السَّاعَةَ يعنی انها تاتيهم لا محالة، فكانهم ينتظرونها، يعنی القاعدين عن الايمان أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فجأة وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ بمجيئها.

النوبة الثالثة

قوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا صناديد قريش از سر سبكباری و طيش ميگفتندكه از همه عالم كلاه نبوت و افسر رسالت بر يتيم بو طالب نهادند اگر اين حديث راست بودی و اين پيغام درست، پيغام رسان وليد مغيره بودی سرور قريش و عظيم مكه، يا بو مسعود ثقفی سيد ثقيف و عظيم طائف. ايشان چنين ميگويند و منادی عزت ندا ميكندكه نَحْنُ قَسَمْنا ما آن راكه نخواهيم در مفازه تحير همی رانيم و آن راكه خواهيم بسلسله لطف بدرگاه ميكشيم، يكی را بهر لحظه در منازل درجات بدست ترقی جلوه ميكنيم و آن راكه نخواهيم هر ساعتی سرنگونتر همی داريم. نَحْنُ قَسَمْنا قسمت ما چنين است و حكم ما اينست.

شهريست بزرگ و من بدو درميرم   تا خود زنم و خودكشم و خودگيرم

فرمان آمد: كه ای جبرئيل بآن روضه رضا رو و رخش فضل را برگستوان عنايت، بر نه، يتيم بو طالب را بحضرت آر، عنان براق دولت او در شاخ سدرة بند، ما ميخواهيم كه از خزانه غيب، او را خلعتها روان كنيم، گفتند جلوه‌گری فرزند با علی عليين و خواری ما در اسفل السافلين چيست؟ خطاب آمدكه: نَحْنُ قَسَمْنا بر قسمت ما اعتراض نيست وكس را روی سؤال نيست لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ نوح پيغامبر بدرجات علی، جنات مأوی، ميان نعيم و فوز مقيم شادان و نازان و جگرگوشه نوح در دركات سفلی ميان آتش عقوبت و خطيئة سوزان وگدازان چيست؟ نَحْنُ قَسَمْنا قسمت الهی را مرد نيست و حكمی كه در ازل كرد آن را تغيير و تبديل نيست. ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ. ابليس مهجور را از آتش بيافريد و در سدره منتهی او را جای داد و مقربان حضرت بطالب علمی بر وی فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت آن‌گه زنار لعنت بر ميان او بست، آدم خاكی را از خاك تيره بركشيد و ناكرده خدمت، تاج كرامت و اصطفاء بر فرق وی نهاد، گفتند اين عز و منقبت آدم ازكجا و آن ذل و نوميدی ابليس چرا، گفت نَحْنُ قَسَمْنا بر قسمت ما چون و چرا نيست و هركه چون و چرا گويد او را بر درگاه ما بار نيست.

او جل جلاله چون ازكسی اعراض كرد جراحتی است كه هيچ علاج نپذيرد و چون بركسی اقبال كرد از خاك خانه او همه گدايان عالم توانگرگردند.

توانگران دوگروهند: توانگران مال و توانگران حال. توانگران مال بمال مينازند و توانگران حال با نَحْنُ قَسَمْنا ميسازند و اگر از اين باريكتر خواهی توانگران حال دوگروهند: گروهی را ديده بر قسمت قسام آمد، بهر چه يافتند رضا دادند و قانع گشتند، گروهی ديده بر نَحْنُ آمد قَسَمْنا نديدند از شهود قسام نپرداختند، هر دوكون بر ايشان جلوه كردند در آن نياويختند، بر سنت سيد المرسلين و خاتم النبيين راست رفتند و بر سيرت وی كه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، پی بردند لا جرم امروز مفتاح در رشادگشتند و مصباح سرای سداد و فردا ايشان را آن ساختند كه: لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. بو بكر رضی شيخ شام وقتی در باديه‌ای بود بتجريد و در اللّه زاريد وگفت: الهی از آن حقيقت خردكه مرا دادی بهره من بر دل من چيزی آشكاراكن تا جان من بياسايد، دری از آن حقايق قربت بر وی گشادند زاری بوی افتاد نزديك بودكه تباه‌گشتيد. گفت: الهی بپوش كه من طاقت آن ندارم، آن را بپوشيدند شيخ الاسلام انصاری گفت نهان: كردن غيب و پوشيدن حقايق آن از اللّه

تعالی رحمت است که آن در این جهان نگنجد. هر چه از آن آشکارا شود یا آن بود که آن کس را در وقت ببرند، یا عقل وی طاقت آن ندارد، احوال و رسوم وی متغیر شود غیب و حقیقت نهان به تا در سرای غیب و حقیقت بر سر آن شوی، که این دنیا سرای بهانه است و زندان اندوه تا روزی که این مدت بسر آید و این قوت مقدر خورده آید و در غیب باز شود.

ای درویش، بس نماندکه این شب محنت بسر آید و این قوت مقدر خورده آید و در حقایق و غیب باز شود. ای درویش، بس نماندکه این شب محنت بسر آید و صبح کرامت از مشرق قربت برآید، اشخاص پیروزی بدر آید، ظلمت فرقت را نور وصلت با برآید، گیر چنان که تو خواهی چنان برآید. بس نماندکه آنچه خبر است عیان شود، آرزوها نقد و زیادت بیکران شود. دست علایق از دامن حقایق رهان شود، قصه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل و جان هر سه بدو نگران شود. مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ من لم يعرف قدر الخلوة مع اللّٰه فحادّ عن ذكره و اخلد الى خواطره الردِيئة، قيض اللّٰه له من يشغله عن اللّٰه. هرکه قدر خلوت با حق نداند از ذکر او بازماند و هرکه از ذکر او بازماند، حلاوت ایمان ازکجا یابد. لا جرم بجای ذکر رحمن وساوس شیطان نشیند و هواجس نفس بیند و هرکه بر پی شیطان رود و هواء نفس پرستد قدر ذکر اللّٰه چه داند و از درد دین چه خبر دارد، بلال سوخته باید و سلمان ریخته و معاذکوفته تا حدیث درد دین و انس ذکر، با تو بگویند.

از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید   مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

اگر بلال است از تیمار مسلمانی بیمار و نحیف گشته، و معاذ است سراپرده عشق در صحرای درد نایافت، زده که: تعالوا نؤمن ساعة.، ور سلمان است جان و دل خویش غریب وار از اندوه دین و درد اسلام بگداخته سر در سرّ خودگم کرده، از وله و تحیر بدان جای رسیده که بدر مسجد رسول (ص) برگذشت از خود چنان بیخود گشته و در مذکور چنان مستغرق شده که سلام بر رسول فراموش کرد، جلال و عظمت مرسل بجان و دل وی چنان تاختن آورده که جای سلامی بر رسول نگذاشته.

مصراع: یعلم اللّٰه گر همی دانم نگارا شب ز روز. چون برگذشت و سلام نکرد مصطفی (ص) تیز در وی نگریست دل وی را دید، چون کشتی در بحر غیب افکنده، باد جلال از مهب تجلی خاسته، کشتی بشکسته و سلمان سرگشته. زبان سلمان بزیارت دل رفته، دل در جان آویخته، جان در حق گریخته. مصطفی (ص) دانست که سلمان از خود رها شده و مرغش از روزن دل بعالم ملکوت پروازکرده. ای جوانمرد، کار آن مرغ دارد. قفس که در او مرغ نبود بچه شاید. گفته‌اند قفس، قالب است و امانت مرغ، پر او عشق، پرواز او ارادت، افق او غیب، منزل او درد، استقبال از راه اتيته هرولة. هرگه که این مرغ امانت از این قفس بشریت بر افق غیب پرواز کند، کروبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند، تا برق این جمال دیده‌های ایشان نرباید. مصطفی (ص) هر چندکه از احوال سلمان با خبر بود غیرتی بر صحرای سینه وی گذر کرد گفت: ای سلمان می‌برگذری و سلام می‌نکنی، سلمان جواب نداد، رسول فرمود ای سلمان آخر نه من راهت نمودم نه بشفاعت من همی امید داری، سلمان هم جواب نداد، سرّ سلمان آن ساعت در اللّٰه زاریدکه الهی یا زبانی بازده تا جواب دهم یا جوابی از بهر من بازده. جبرئیل آن ساعت از هواء قدرت بشتاب درآمد رسول فرمود: ای جبرئیل امروز بشتاب آمدی، گفت آری که سلمان در غرقاب است. ای محمد اللّٰه ترا سلام میکند میفرمایدکه با سلمان می‌گویی نه راهت من نمودم؟ ترا راه که نمود؟ می‌گویی نه امید بشفاعت من داری؟ درکل عالم کرا زهره شفاعت بود تا دستوری من نباشد؟

ای محمد تو بر طور نبودی آن روزکه ما نداکردیم آن ذره سلمان در میان ذره‌ها متواری، خیمه عشق بر صحرا زد و غیرت ارنی استقبال کرد، که یا موسی تو پنداری که در این مملکت، عاشق خود تویی، درنگر باین خاک طور،

تا در زیر هر ذره‌ای، عاشقی بینی ایستاده و میگوید: ارنی ارنی، قال النبی (ص): من أراد أن ينظر الى عبد نوّر اللّٰه قلبه، فلينظر الى سلمان.

٣ النوبة الاولى

الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ، دوستان همه آن روز یکدیگر را دشمن باشند، إِلَّا الْمُتَّقِينَ (٦٧) مگر پرهیزندگان.

يا عِبادِ: ای بندگان من، لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (٦٨) بر شما نه بیم است امروز و نه اندوه.

الَّذِينَ آمَنُوا بِآياتِنا وَ كانُوا مُسْلِمِينَ (٦٩) ای ایشان که بگرویدند و مسلمانان بودند.

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ در روید در بهشت، أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ شما و جفتان شما، تُحْبَرُونَ (٧٠) شما را شادان میدارند.

يُطافُ عَلَيْهِمْ بر ایشان میگردانند، بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ، کاسه‌های زرین و آبدستهای زرین، وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ، و در آن بهشت است هر چه دلها خواهد، وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ، و چشمها را خوش آید، وَ أَنْتُمْ فِيها خالِدُونَ (٧١) و شما در آن جاویدان.

وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ و آن بهشت آنست الَّتِي أُورِثْتُمُوها که شما را میراث دادند، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٧٢) بآنچه میکردید.

لَكُمْ فِيها فاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ شما راست در آن، میوه‌های فراوان، مِنْها تَأْكُلُونَ (٧٣) از آن میخورید.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ (٧٤) ناگرویدگان در عذاب دوزخ جاویدان‌اند.

لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ، هیچ کم نکنند و سست از ایشان عذاب آن، وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (٧٥) و ایشان در آن عذاب‌اند فرومانده بیچاره و نومید و خوار.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ و بر ایشان ستم نکردیم، وَ لكِنْ كانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (٧٦) لکن ایشان ستمکاران بودند.

وَ نادَوْا يا مالِكُ بآواز خوانند خازن دوزخ را مالك وگويند، لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ، تا مرگ راند بر ما، قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ (٧٧) مالك ایشان را جواب دهدکه ایدر خواهید بود.

لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ پیغام راست آوردیم بشما در دنیا، وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ (٧٨) لکن بیشتر شما سخن راست را دشواردار بودید و ناخواه.

أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً یا ایشان کاری محکم میسازند فراهم، فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (٧٩) ما نیزکاری محکم میسازیم فراهم.

أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ یا می‌پندارندکه ما نمی‌شنویم نهان ایشان در دلها، و راز ایشان در زبانها، بَلى، آری، وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (٨٠) و فرستادگان ما بنزدیك ایشان، می‌نویسند.

قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ، گوی اگر رحمن را فرزند بودی، فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ (٨١) من پیشین کسی بودمی که ننگ داشتمی از پرستش او.

سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ، پاکی و بی‌عیبی خداوند آسمان و زمین را خداوند عرش، عَمَّا يَصِفُونَ (٨٢) از آن صفتها.

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا، گذار ایشان را تا همان نابکار میکنند و میگویند وَ يَلْعَبُوا و ببازی میزیند، حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (٨٣) تا آن گاه که بآنروز رسندکه ایشان را می وعده دهند.

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ، اوست که در آسمان خدا اوست، وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ و در زمین خدا، هم اوست، وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (٨٤) و اوست آن راست کار راست دانش.

تَبارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و برتر است و پاکتر و بزرگوارتر آن خدای که او راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و بنزدیك اوست روز رستاخیز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٨٥) و همه آفریده را با او خواهند برد.

وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ و نه پادشاهند ایشان که بخدای میخوانند ایشان را فرود از او و بر

شفاعت ایشان را، إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (٨٦) مگرکسی که گواهی دهد براستی و بدل میداند.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ، و اگر پرسی ایشان را، که آفرید ایشان را؟، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، ناچارگویندکه اللّه، فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (٨٧) پس ایشان را از حق چون برمیگردانند.
وَ قِيلِهِ يا رَبِّ، میگوید: یا رب إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ (٨٨) اینان گروهی‌اند پند بنمیگروند.
فَاصْفَحْ عَنْهُمْ، فراگذار از ایشان، وَ قُلْ سَلامٌ و گوی من از پاسخ نابکارگوی، بیزارم فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (٨٩) آری آگاه شوند.

النوبة الثانية

قوله: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ مفسران را در این آیت دو قولست: یك قول آنست که مراد باین، کفار و احزاب‌اندکه روز قیامت همه از یکدیگر بیزار شوند و دشمن یکدیگر باشند، همانست که جای دیگر فرمود: ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً روز قیامت بیکدیگرکافر شوید و یکدیگر را نفرین کنید.
قول دیگر آنست که: الا خلاء على المعصية فى الدنيا يوم القيمة بعضهم لبعض عدو إِلَّا الْمُتَّقِينَ اى الا المتحابين فى اللّه على طاعة اللّه. ایشان که در دنیا بر معصیت و بر مخالفت شریعة با یکدیگر دوستی گیرند و دمساز یکدیگر باشند، فردا در قیامت ایشان را از آن دوستی نفعی نیاید بلکه دشمن یکدیگر شوند.
مجاهدگفت: اصحاب المعاصى متعادون يوم القيمة، آن گه استثنا کرد گفت: إِلَّا الْمُتَّقِينَ مگر ایشان که از معصیت بپرهیزند و در دنیا از بهر خدا، در طاعت خدا، دوست یکدیگر باشند. آن دوستی بپیوندد و در قیامت گسسته نشود.
قال النبى (ص): ان اللّه تعالى يقول يوم القيمة: اين المتحابّون بجلالى، اليوم اظلهم فى ظلى يوم لا ظل الا ظلى.
و فى رواية اخرى: يقول اللّه تعالى المتحابّون فى جلالى لهم منابر من نور يغبطهم النبيون و الشهداء.
و قال ابن عباس: احبّ للّه و ابغض للّه و وال للّه و عاد للّه، فانه انما ينال ما عند اللّه بهذا و لن ينفع احدا، كثرة صومه و صلاته و حجّه حتى يكون هكذا و قد صار الناس اليوم يحبون و يبغضون للدنيا و لن ينفع ذلك اهله، ثم قراء: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و قال على (ع) فى هذه الاية: خليلان مؤمنان و خليلان كافران، فمات احد المؤمنين فقال يا رب ان فلانا كان يأمرنى بطاعتك و طاعة رسولك و يأمرنى بالخير و ينهانى عن الشر و يخبرنى انى ملاقيك، يا رب فلا تضلّنّه بعدى و اهده كما هديتنى و اكرمه كما اكرمتنى، فاذا مات خليله المؤمن، جمع بينهما فيقول ليثن احدكما على صاحبه فيقول نعم الاخ و نعم الخليل و نعم الصاحب. قال و يموت احد الكافرين فيقول يا رب ان فلانا كان ينهانى عن طاعتك و طاعة رسولك و يأمرنى بالشر و ينهانى عن الخير و يخبرنى انى غير ملاقيك، فلا تهده بعدى و اضلله كما اضللتنى و اهنه كما اهنتنى، فاذا مات خليله الكافر جمع بينهما فيقول ليذمّ احدكما، صاحبه، فيقول بئس الاخ و بئس الخليل و بئس الصاحب. ثم قرأ: يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ يا عِبادِ لا خَوْفٌ القول هاهنا مضمر يعنى يقول اللّه تعالى للمتقين: يا عِبادِ گفته‌اند در روز قیامت در وقت بعث که رب العالمین خلق را زنده‌گرداند، همه ترسان و لرزان باشند، جانها از فزع قیامت بچنبرگردن رسیده‌اند، ندا آیدکه: يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ خلق همه امید دارندکه این ندا عامست همگنان را، تا بر پی آن، ندا آیدکه: الَّذِينَ آمَنُوا بِآياتِنا وَكانُوا مُسْلِمِينَ آن گه، کافران همه نومید شوند و مسلمانان ازکافران جدا شوند و ایشان را گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ مفسران گفتند نظم این آیات بر دو وجه است: یکی بر تقدیم و تأخیر، یعنی يا عبادى الذين آمنوا بآياتنا وكانوا مسلمين لا خوف عليكم و لا انتم تحزنون. ای بندگان من که بسخنان من بگرویدید و مسلمان بودید، شما را امروز نه بیم است و نه اندوه.

وجه ديگر: يا عِباد، لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ سخن اينجا تمام شد، آن‌گه بر معنى نداگفت بى‌حرف ندا: الَّذِينَ آمَنُوا يعنى يا ايها الذين آمنوا كقوله: يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا يعنى يا يوسف، اى ايشان‌كه بگرويدند بسخنان ما و مسلمان بودند، ادْخُلُوا الْجَنَّةَ دررويد در بهشت، أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ اى تسرّون و تنعّمون و قيل الحَبر، السماع.

يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ الطائف الخادم و الصحاف القصاع الواسعة، واحدتها: صحفة. و الاكواب: جمع كوب، و هو اناء مستدير مدور الرأس، لا عروة له و لا اذن و لا خرطوم، و المعنى: بايدى الغلمان صحاف من ذهب فيها طعام، و اكواب من ذهب فيها شراب فِيها اى فى الجنة ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ هذا من جوامع القرآن لانه جمع بهاتين اللفظتين، ما لو اجتمع الخلق كلهم على وصف ما فيها على التفصيل، لم يخرجوا عنه. قرأ نافع و ابن عامر و حفص، ما تشتهيه الانفس، وكذلك هى فى مصاحفهم و قرأ الآخرون بحذف الهاء. و حذف الضمير من الموصول، احسن من الاثبات، تقول: لذّا الشيء يلذ فهو ملذوذ و لذيذ، قال الشاعر:

و لقد هممت بقتلها من اجلها ... كيما تكون خصيمتى فى المحشر

كيما يطول خصامنا و نزاعنا ... فتلذّ عينى من لذيذ المنظر

تقول: هذا الشراب ملذوذ و لذيذ و لذّ و لذّة. قال اللَّه تعالى عز و جل: وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ و المصدر: اللذاذة، قال الحسن البصرى : لذاذة شهادة ان لا اله الا اللَّه فى الآخرة كلذاذة الماء البارد فى الدنيا و تَلَذُّ الْأَعْيُنُ اى تجد للنظر اليه لذة لافراط حسنه فى مرآها و ما التذ به العين، قبلته النفس، لانها رائد العين، وَ أَنْتُمْ فِيها خالِدُونَ لان نعيمها لا يزول و لا ينقطع. و فى الخبر: ان اعرابيا قال يا رسول اللَّه ا فى الجنة ابل فانى احبّ الإبل، فقال يا اعرابى ان ادخلك اللَّه الجنة، اصبت فيها ما اشتهت نفسك و لذّت عينك.

و عن ابى هريره قال: قال رسول اللَّه (ص): ان ادنى اهل الجنة منزلة، من له سبع درجات و هو على السادسة و فوقه السابعة، و ان له ثلاثمائة خادم و انه يغدى عليه و يراح فى كل يوم ثلاثمائة صحفة، فى كل صحفة لون من الطعام ليس فى الأخرى، و انه ليلذ اوّله كما يلذ آخره و ان له من الاشربة، ثلاثمائة اناء فى كل اناء شراب ليس فى الآخر، و انه ليقول يا رب، لو اذنت لى، لاطعمت اهل الجنة و سقيتهم و لم ينقص ذلك مما عندى شيئا، و ان له من الحور العين ثنتين و ستين زوجة، سوى ازواجه من الدنيا.

و عن ابى ظبية السلمى قال: ان الشرب من اهل الجنة لتظلّهم سحابة، فتقول ما امطركم، فما يدعو داع من القوم، بشيء، الا امطرته، حتى ان القائل منهم، ليقول: امطرينا كواعب اترابا. و عن ابى امامة قال ان الرجل من اهل الجنة ليشتهى الطائر و هو يطير، فيقع متعلقا نضيجا فى كفه، فيأكل منه حتى تنتهى نفسه ثم يطير و يشتهى الشراب، فيقع الإبريق فى يده فيشرب منه ما يريده ثم يرجع الى مكانه.

وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يقال لهم: هذه الجنة التي وعدكم اللَّه فى كتابه انه يورثكموها فى قوله: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا. و فى قوله: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ قيل: ورّث اللَّه الذين قبلوا امره، منازل الذين لم يقبلوه.

لَكُمْ فِيها فاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ تتعللون بها بعد الطعام و الشراب مِنْها تَأْكُلُونَ اى: ما اشتهيتم منها. و فى الخبر: لا ينزع رجل فى الجنة من ثمرها الا نبت مكانها مثلاها، ثم ذكر جزاء الكفار للتقابل، فقال: إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ رفع خالدون بالخبر لانه المقصود بالذكر و يجوز ان يكون خبرا بعد خبر.

لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ اى لا يخفف عنهم زمانا و لا نقصانا وَ هُمْ فِيهِ اى فى العذاب مُبْلِسُونَ آئسون من النجاة، متحيرون. وَ ما ظَلَمْناهُمْ بالعذاب وَ لكِنْ كانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ ظلموا انفسهم بكفرهم، وَ نادَوْا يا مالِكُ لما يئسوا من فتور العذاب، نادوا يا مالك و هو خازن النار، لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ يعنى ليمتنا ربك فنستريح فيجيبهم مالك بعد مائة سنة و قيل بعد الف سنة، إِنَّكُمْ ماكِثُونَ فى العذاب، لا تتخلصون عنه لا بموت و لا فتور. و قيل هذه تمنّ منهم لا

طمع، لانّهم يعلمون انه لا مخلص لهم.
قال عبد اللّه بن عمرو: ينادون مالكا اربعين سنة فيجيبهم بعدها إِنَّكُمْ ماكِثُونَ ثم ينادون رب العزة رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها، فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ فلا يجيبهم مثل عمر الدنيا ثم يقول اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، فليس بعدها الا كصياح الحمير اوّله زفير و آخره شهيق.
لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ اى بالقرآن و النبى، وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ كرهتم ما جاءكم الرسول به و خفتم زوال رياستكم.
أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ يعنى احكموا امرا فى المكر بمحمد (ص) فانا محكمون امرا فى مجازاتهم و ذلك حين اجتمع كفار قريش فى دار الندوة بعد موت ابى طالب، ليمكروا بالنبى، (ص) فنزل جبرئيل فاخبره بمكرهم و امره بالخروج، فخرج من ليلته الى الغار و قتل اولئك النفر ببدر فذلك قوله: انّا مبرمون.
أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ حديث انفسهم وَ نَجْواهُمْ ما يتحدثون فيما بينهم و يخفونه عن غيرهم، بَلى نسمع ذلك و نعلم، وَ رُسُلُنا ايضا يعنى الحفظة، لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ثم يعرض عليهم فى القيامة ليعلموا انه لا يخفى على ملائكتنا فكيف علينا.
اين آيت در شأن سه كس فرو آمد: صفوان بن اميه و ربيعة و حبيب بن عمرو الثقفيين، بر دركعبه نشسته بودند و با يكديگر راز ميگفتند، حبيب گفت: محمد با اصحاب خويش ميگويدكه خداوند من راز نهانى كه ميان دو كس رود ميداند و هر جا كه سه كس فراهم آيند چهارم ايشان بود، گويى آنچ ميان ما ميرود ميداند. ربيعة گفت: مگر بعضى داند همه نه، صفوان گفت و نه يك كلمه كه اگر دانستيد همه دانستيد حبيب گفت: چنانست كه صفوان ميگويد، از اين رازها و نهانيها هيچ نداند، بجواب ايشان اين آيت آمد:، ميپندارندكه ما سرّ دل ايشان نميدانيم و راز ايشان نمى‌شنويم، بلى ميدانيم و ميشنويم و فرشتگان نيز مينويسندكه بر ايشان موكّلند. قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فى قولكم و على زعمكم، فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ اى فانا اول من عبده بانه واحد لا شريك له و لا ولد و اول من كذّبكم و خالفكم فيما قلتم. قال ابن عباس، ان، هاهنا بمعنى النفى و الجحد، اى ما كان للرحمن ولد و انا اول الشاهدين له بذلك، العابدين له و قيل العابدين، بمعنى الآنفين، يعنى انا اول الآنفين من هذا القول، المنكرين ان له ولدا، يقال عبد يعبد عبدا، اذا انف و غضب، و المعنى: انا اول من غضب للرحمن، ان يقال له ولد، قرأ حمزة و الكسائى، ولد بضم الواو و سكون اللام و قرأ الباقون ولد بفتحتين و الوجه انهما لغتان كالصلب و الصلب و يجوز ان يكون ولد جمع ولدكاسد لجمع الاسد. ثم نزّه نفسه عن الولد فقال: سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ اى عما يقولون من الكذب.
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا، فى باطلهم وَ يَلْعَبُوا فى دنياهم حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى يوم القيمة.
وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ قوله فى الارض، فى هاهنا زائدة، تأويله: و هو الذى فى السماء و الارض اله، قال قتاده: يعبد فى السماء و الارض تعبده الملائكة فى السماء و تعبده الانس و الجن فى الارض، ليس له فيهما ولد و لا شريك، وَ هُوَ الْحَكِيمُ فى تدبير خلقه الْعَلِيمُ بمصالحهم.
تَبارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما اى جل لم يزل و لا يزال الذى له ملك السماوات و الارض و ما بينهما يعنى ما فيهما من المخلوقات، و قيل و ما بينهما، هو الهواء، وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ اى تفرد بعلم قيام الساعة وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى و يعقوب برواية رويس، بالياء و الوجه انه على الغيبة لان ما قبله كذلك و هو قوله: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا و قرأ الباقون و يعقوب برواية روح، ترجعون بالتاء، و الوجه انه على تقدير قل، كانه قال: قل لهم و اليه ترجعون. و يجوز ان يراد به مخاطبون و غائبون، فغلب حكم الخطاب و كان يعقوب وحده يفتح اوله و يكسر الجيم، و الباقون يضمون اوله و يفتحون الجيم يعنى: اليه ترجعون للثواب و العقاب.

وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ اى يدعونهم فهو عام فى المدعوين، من الملائكة و الانس و الجن و الاصنام، ثم استثنى فقال إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ و هو عيسى و عزير و الملائكة فانهم يملكون الشفاعة لانهم يشهدون بالحق وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. حقيقة ما شهدوا به، ميگويد، روز رستاخيز اين معبودان كه ايشان را فرود از اللَّه مى‌پرستند، شفاعت نكنند و شفاعت نتوانند هيچ كس را مگر عيسى و عزير و فرشتگان، اگر چه ايشان را فرود از اللَّه ميپرستند، ايشان شفاعت توانند، زيرا كه ايشان براستى، اللَّه را گواهى ميدهند بيكتايى و بى‌همتايى و بدل و اعتقاد و يقين، يكتايى و بى‌همتايى وى ميدانند. اين قول قتاده است كه: الَّذِينَ يَدْعُونَ بر عموم ميراند، اما قول مجاهد آنست كه: الَّذِينَ يَدْعُونَ خاص است بعيسى و عزير و فرشتگان و معنى آنست كه: لا يملك عيسى و عزير و الملائكة الشفاعةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ اى الا لمن شهد بالحق فيقول لا اله الا اللَّه و يعلم بقلبه ما شهد به لسانه، ميگويد: عيسى و عزير و ملائكه كه ايشان را فزود از اللَّه ميپرستند، شفاعت نتوانند، مگركسى را كه گواهى دهد اللَّه را بيكتايى و بدل يقين داندكه اللَّه يكى است.

قولى ديگرگفته‌اندكه: الَّذِينَ يَدْعُونَ عابدان ميخواهد نه معبودان، و باين قول يملك بمعنى ينال است و الا بمعنى لكن و هو الاستثناء المنقطع ميگويد ايشان كه فزود از اللَّه كسى را ميپرستند، شفاعت، هيچ شفيع در نيابند و بر هيچ شفاعت، پادشاه نه‌اندكه هيچ كس از بهر ايشان شفاعت نكند، لكن كسى كه براستى گواهى دهدكه اللَّه يكى است و بدل داندكه يكى است، او مالك شفاعت باشد و شفاعت شفيعان دريابد.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ، يعنى قريشا مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحق الى الباطل.

وَ قِيلِهِ يا رَبِّ الهاء راجعة الى النبى (ص). عاصم و حمزة، و قيله بكسر لام خوانند عطف است بر ساعت، يعنى وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و قيل النبى (ص): يا رب، ميگويد آگاهى بنزديك اللَّه است از سخن رسول كه ميگويد: يا رب باقى بفتح لام خوانند، عطف بر سرّ و نجوى، معناه: ام يحسبون انا لا نسمع سرهم و نجويهم و قيله يا رب. ميپندارندكه ما سر و نجوى ايشان نمى‌شنويم و سخن رسول كه ميگويد: يا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ رسول خدا از قريش به اللَّه ناليد وگفت: يا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ اينان گروهى‌اندكه بنمى‌گروند.

فَاصْفَحْ عَنْهُمْ القول هاهنا مضمر، التاويل فقلنا له فاصفح عنهم. و الصفح الاعراض و العفو و هو منسوخ بآية القتال، وَ قُلْ سَلامٌ هذه براءة و ليست بتحية، كقول ابراهيم لابيه، سَلامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي وكقوله تعالى: سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ ثم هدّدهم فقال: فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. قرأ نافع و ابن عامر بالتاء على المخاطبة اى قل لهم يا محمد فسوف تعلمون و الباقون باليای للغيبة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ بدان كه مستحق دوستى بحقيقت خدا است و بس، زيرا كه جمال بركمال و جلال بى‌زوال او راست، ذات ازلى و صفات سرمدى او راست، و وجود بى‌غايت وجود بى‌نهايت او راست، علم بى‌آلت و قدرت بى‌حيلت او راست.

بو بكر صدّيق گفت: من ذاق من خالص محبة اللَّه عز و جل، منعه ذلك من طلب الدنيا و اوحشه من جميع البشر.

هركه صفاء محبت حق در دل او منزل كرد، كدورت طلب دنيا و قبول خلق، از دل وى رخت برداشت، اگركسى را دوست دارد از مخلوقان، از آن است كه وى بحق تعالى تعلقى دارد، يا از روى دوستى با حق مناسبتى دارد. هركرا دوستى بود، بحقيقت سرا وكوى و محلت او، او را دوست بود. قال الشاعر:

و ما عهدى بحب تراب ارض و لكن ما يحلّ به الحبيب

مصراع: مقصود رهى زكوى تو روى تو بود.

دوستى متقيان و پارسايان از آنست كه حق جل جلاله ميگويد: إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستى رسول خدا از

آنست که خود میفرماید: احبّونی لحب اللّٰه عز و جل، پس منتهی همه دوستیها کمال جمال حضرت الهیت است و الیه الاشارة بقوله: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى و نشان محبت آنست که هر مکروه طبیعت و نهادکه از دوست بتو آید آن را بر دیده نهی، مصطفی (ص) گفت: لخلوف فم الصائم اطیب عند اللّٰه من ریح المسك.
بوی متغیر از دهن روزه‌دار عطر سراپرده قدوسیت است. بر همه عطرهای عالم مقدم دار چون دوست آن را می‌پسندد.
قال الشاعر:

و لـو بیـد الحبیـب سـقیت سـما   لکـان السـم مـن یـده یطیـب
آن دل کـه تـو سـوختی تـرا شـکرکنـد   و ان خون که تو ریختی بتو فخرکنـد
و ان دمـا اجریتـه لـك شـاكر   و ان فـؤادا رعتـه لـك جامـد
زهـری کـه بیـاد تـو خـورم نـوش آیـد   دیوانـه تـرا بینـد بـاهوش آیـد

وگفته‌اند ای هرکه ترا دید بشناخت و هرکه بشناخت بیاویخت و هرکه بیاویخت بسوخت. و سوخته را دیگر باره نسوزند، بلکه بنوازند، باین نداء کرامت که: یا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.
چنان که در ازل گفت، عبادی، در ابد هم خود گوید، عبادی. در ازل گفت: عبادی انتم خلقی و انا ربکم الیّ فارفعوا حوائجکم، و در ابدگوید: عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ این خود خطاب است با عامه مؤمنان.
اما خطاب با صدّیقان و نزدیکان آنست که گوید: عبادی هل اشتقتم الیّ، عبادی هل احببتم لقایی. اینست عزیز حالتی و بزرگوار منزلتی، قاصد بمقصود رسیده و طالب بمطلوب و محب بمحبوب، درخت وصل ببرآمده و رسول مقصود بدر آمده، یار بشرط عشق درآمده.

یـار هـم آخـر بشـرط عشـق درآیـد   رنـج مـن از عاشـقیش هـم بسـر آیـد

يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ این نصیب زاهدان و عابدان است که یکبارگی خود را با طاعت و عبارت دارند و بحکمِ ریاضتٍ و مجاهدتً بر وفق شریعت، روزگار بگرسنگی و تشنگی بسر آوردند. و ملذوذات اطعمه و اشربه دنیا بکار نداشتند، لا جرم فردا در بهشت غلمان و ولدان، پیالهای زرین بر سر ایشان میگردانند و میگویند: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ این نصیب عارفانست و مشتاقان، که تا بودند در آرزوی دیدار جلال و جمال حق بودند، با دلی تشنه و نفسی سوخته و جانی بعشق افروخته، شمه‌ای از عالم دوستی بایشان رسیده و ایشان در آن شمه سراسیمه و متحیرگشته، تحیری که درون پرده است نه برون پرده، تحیرکه برون پرده باشدگمراهی است و تحیر درون پرده، از آثارکمال جلال الهی است.
هرکه از خلق بحق نتواند شد متحیری گم‌راهست، هرکه از حق بخلق نتواند آمد، متحیر حضرت درگاهست، هر چندکه رود جز بوی بازنگردد.
پیر طریقت ازینجا گفت: روزگاری او را می‌جستم، خود را میافتم، اکنون خود را میجویم او را میابم. این آن تحیر است که آن جوانمردان طریقت بدعا خواسته‌اندکه: یا دلیل المتحیرین، زدنی تحیرا و انشدوا.

قـد تحیـرت فیـك خـذ بیـدی   یـا دلـیلا لمـن تحیـر فیکـا

قومی خدای را پرستند بر بیم و طمع، دیده ایشان برین آمدکه: يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ مزدوران‌اند در بند پاداش مانده و دل در غم خلد بسته، قومی او را بمهر و محبت پرستند، عارفان‌اند دل با مهر او داده و در آرزوی دیدار وی سوخته. پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور است، کسی کو را بهشت رأس المال است و عارف اوست که در آرزوی یك لحظه وصالست، من دانستم که حیرت بوصال تو طریق است و ترا

او بیش جویدکه در تو غریق است:

کی خندد اندر روی من بخت من از میدان تو　　　کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو
تا کی روم بر بوی تو درکوی جست و جوی تو　　　با مهر وگفت وگوی تو از هر سویی جویان تو

به داود وحی آمدکه: یاد اود، انّ اودّ الاودّاء الیّ، من عبدنی لغیر نوال و لکن لیعطی الربوبیة حقها. یاد اود من اظلم ممن عبدنی لجنة او نار، لو لم اخلق جنة و نارا لم اکن اهلا ان اطاع؟. و مر عیسی علیه السّلام بطائفة من العباد قد نحلوا و قالوا نخاف النار و نرجوا الجنة، فقال مخلوقا خفتم و مخلوقا رجوتم، و مر بقوم آخر، کذلك فقالوا نعبده حبّا له و تعظیما لجلاله، فقال انتم اولیاء اللَّه حقا، معکم امرت ان اقیم.

میگوید: عیسی (ع) بقومی عابدان برگذشت که از عبادت گداخته بودند و میگفتند از دوزخ میترسیم و بهشت امید داریم، گفت از مخلوقی میترسید و بمخلوقی امید دارید و بقومی دیگر برگذشت که میگفتند، ما او را بدوستی او میپرستیم، گفت شما دوستان خدائید بدرستی مرا فرمودندکه با شما باشم نشینم، و اللَّه اعلم.

۴۴- سورة الدخان

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (١) وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ (٢) باين نامه پيدا كننده حق از باطل إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ، ما فرو فرستاديم اين نامه را در شبى با بركت خير افزاى، إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ (٣) كه ما مى‌آگاه كنيم خلق را باين نامه.

فِيها يُفْرَقُ درين شب حكم كنند و بر جاى خويش بنهند، كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (٤) هر فرمانى نيكو و كارى راست.

أَمْراً مِنْ عِنْدِنا بفرمان از نزديك ما، إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (٥) ما فرو فرستيم اين شب فرشتگان خويش.

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ، به بخشايشى از خداوند تو، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٦) كه او خداونديست شنوا و دانا.

رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما، خداوند آسمان‌ها و زمين و هر چه ميان آن، إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (٧) اگر خداوندان يقين‌ايد بى‌گمان بدانيدكه چنين است.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، زنده ميكند و ميميراند رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (٨) خداوند شماست و خداوند پدران پيشينيان شما. بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (٩) آرى ايشان درگمان خويش بازى ميكنند.

فَارْتَقِبْ، چشم دار، يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ (١٠) آن روزكه آسمان دودى آرد آشكارا.

يَغْشَى النَّاسَ پيچد در مردمان، هذا عَذابٌ أَلِيمٌ (١١) اينست عذابى دردنماى.

رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ خداوند ما، باز بر از ما اين عذاب، إِنَّا مُؤْمِنُونَ (١٢)، كه ما بگرويديم.

أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى ايشان را آن‌گه ازكجا جاى پند پذيرفتن است و چه جاى عتاب نيوشيدن است، وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (١٣) و بايشان آمد فرستاده‌اى آشكارا.

ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ، آن‌گه برگشتند از او، وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (١٤) وگفتند بشريست مجنون، در وى آموخته آنچه ميخواهد و ميگويد.

إِنَّا كاشِفُوا الْعَذابِ قَلِيلًا، ما عذاب مى‌بازبريم از شما يك چندى اندك، إِنَّكُمْ عائِدُونَ (١٥) و شما مى‌بازگرديد با كفر.

يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى آن روزكه بركوبيم بركوفتن مهترين، إِنَّا مُنْتَقِمُونَ (١٦) ماكين ستانيم از ايشان.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ، و بيازموديم پيش از ايشان قوم فرعون وَ جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (١٧) و بايشان آمد فرستاده‌اى پاك راست نيكو آزاده.

أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ، گفت با من دهيد بندگان خداى، إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (١٨) كه من بشما رسولى استوارم.

وَ أَنْ لا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ، و كه باللّه گردن مكشيد، إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (١٩) كه من بشما برهانى آشكارا آورم.

وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ (٢٠). و من مى‌فرياد جويم بخداوند خويش و خداوند شما كه مرا بكشيد بسنگ.

وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ (٢١) و اگر بنگرويد بمن از من بازشيد و مرا فروگذاريد.

فَدَعا رَبَّهُ، پس موسى خداوند خويش را خواند وگفت، أَنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (٢٢) اينان گروهيندكه بنه خواهندگرويد.

فَأَسْرِ بِعِبادِي لَيْلًا، بندگان مرا بشب بر، إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (٢٣) كه دشمن پس شما بيرون خواهد آمد، بر پى شما.

وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً و دريا را هم چنان آرميده گذار، إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ (٢٤) كه ايشان قومى‌اند بآب كشتنى.

كَمْ تَرَكُوا، چند فروگذاشتند، مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (٢٥) از رزان و چشمه‌ها.

وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (٢٦) وكشت‌زارها و نشستن‌گاههای نيكو بشكوه.
وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ (٢٧) و تن آسانى كه در آن بودند، شادان و نازان و خندان.
كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ (٢٨) آن را هم چنان آراسته و ساخته از ايشان بازمانده، داديم در دست قومى ديگر.
فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ نه آسمان بايشان بگريست و نه زمين، وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ (٢٩) و نه ايشان را هيچ درنگ دادند.
وَ لَقَدْ نَجَّيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ، برهانيديم فرزندان يعقوب را، مِنَ الْعَذابِ الْمُهِينِ (٣٠) از عذاب خواركننده.
مِنْ فِرْعَوْنَ، از فرعون، إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ (٣١) كه او برترى بود ازگزاف كاران.

النوبة الثانية

اين سورة الدخان هزار و چهارصد و سى و يك حرف است و سيصد و چهل و شش كلمة و پنجاه و نه آيت. جمله بمكه فروآمد. جمهور مفسران آن را در مكيات شمرند. و در اين سورة ناسخ و منسوخ نيست مگر يك آيت در آخر سورة: فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ اين يك آيت منسوخ است بآيت سيف و در فضائل اين سورة ابو هريره روايت كند از مصطفى (ص) فرمود: هركه سورة الدخان شب آدينه برخواند، بامدادكه بر وى روشن شود هفتاد هزار فرشته از بهر وى استغفاركنند، گناهان وى را آمرزش خواهند.
و بروايت ابو امامه مصطفى (ص) فرمود: هركه شب آدينه سورة الدخان برخواند يا روز آدينه بنى اللّٰه له بيتا فى الجنة.
حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ اختلفوا فى جواب القسم، قيل جوابه مقدم، اى و الكتاب المبين حم ما هوكائن و قيل جوابه قوله: إِنَّا أَنْزَلْناهُ و هو الاصح و المعنى انا انزلنا القرآن فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ و هى ليلة القدر انزله جملة فى ليلة القدر من اللوح المحفوظ الى السماء الدنيا ثم نزل به جبرئيل على النبى (ص) نجوما فى عشرين سنة. و قيل انزل فى ليلة القدر ما يحتاج اليه فى طول السنة الى قابل. و قيل كان بدو انزاله فى ليلة القدر. و قيل إِنَّا أَنْزَلْناهُ يعنى جبرئيل عليه السلام ينزل فى ليلة القدر.
و قيل انا انزلناه الى الارض و معه الملائكة جم غفير. قال عكرمة: الليلة المباركة ليلة النصف من شعبان انزل اللّٰه جبرئيل الى السماء الدنيا فى تلك الليلة حتى املى القرآن على الكتبة و سماها مباركة لانها كثيرة الخير و البركة لما ينزل فيها من الرحمة و يجاب فيها من الدعوة، و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّٰه (ص) قال ينزل اللّٰه جل ثناؤه ليلة النصف من شعبان الى السماء الدنيا فيغفر لكل نفس الا انسانا فى قبله شحناء او مشركا باللّٰه.
و روى انه قال (ص) اذا كان ليلة النصف من شعبان فقوموا ليلها و صوموا نهارها، فان اللّٰه عز و جل ينزل فيها لغروب الشمس الى السماء الدنيا فيقول ا لا مستغفر فاغفر له، ا لا مبتلى فاعافيه، ا لا مسترزق فارزقه، الا كذا الا كذا حتى يطلع الفجر و فى رواية حتى تطلع الشمس.
و عن ابى ثعلبة الخشنى، قال سمعت رسول اللّٰه (ص) يقول ان اللّٰه ليطلع على عباده فى ليلة النصف من شعبان فيغفر للمؤمنين و يمهل الكافرين و يدع اهل الحقد بحقدهم.
و عن ابى امامة الباهلى قال قال رسول اللّٰه (ص) يهبط اللّٰه الى سماء الدنيا الى عباده فى نصف من شعبان فيطلع اليهم، فيغفر لكل مؤمن و مؤمنة وكل مسلم و مسلمة الا كافرا اوكافرة او مشركا او مشركة، او رجلا بينه و بين اخيه مشاحنة و يدع اهل الحقد بحقدهم. و فى رواية اخرى: الا قاطع رحم او قاتل نفس او مشاحنا.
فسر اهل العلم المشاحن فى هذا الموضع اهل البدع و الاهواء و الحقد على اهل الاسلام.
فِيها يُفْرَقُ اى يحكم و يثبت. تقول فرقت الامر اذا حكمته و فرغت منه و هو قوله عز و جل: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ اى احكمناه و قوله: كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ اى صواب حسن مستقيم. قال ابن عبّاس: يكتب ام الكتاب فى ليلة القدر اى فى

ليلة التقدير ما هوكائن فى السنة من الخير و الشر و الارزاق و الآجال حتى الحجاج، يقال يحج فلان و يحج فلان.
قال اكثر المفسرين هو عام فى الرزق و الاجل و الحياة و الموت و السعادة و الشقاوة. و قال ابن عمر الا السعادة و الشقاوة فانهما فى ام الكتاب لا يغير و لا يبدل.
و فى الخبر عن رسول اللّه قال: يقطع الآجال من شعبان الى شعبان، حتى ان الرجل لينكح و يولد له و لقد اخرج اسمه فى الموتى.
و روى ابو الضحى عن ابن عباس قال: ان اللّه يقضى الاقضية فى ليلة النصف مى شعبان و يسلمها الى اربابها فى ليلة القدر، قوله: أَمْراً مِنْ عِنْدِنا نصب على المصدر اى امرنا امرا من عندنا. و المعنى كل الذى يقضى فى تلك الليلة فهو امر من عندنا لا يشركنا فى تقديره احد و قيل امرا من عندنا اى بيانا منا نبين للملئكة ما هم موكلون عليه من سنة الى سنة، إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ يعنى محمد (ص) و من قبله من الانبياء. رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ اى رأفة منى بخلقى و نعمة عليهم بما بعثنا اليهم من الرسل. و قيل معناه: انزلنا القرآن امرا من عندنا، و ارسلنا محمدا رحمة منا لقوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ يسمع اقوال الخلق و يعلم اعمالهم.
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما قرأ اهل الكوفة رب بالجر ردا على قوله «من ربك» و الباقون بالرفع ردا على قوله: هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.
إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ فى اقراركم اذا سألتم من خلقها فقلتم اللّه فاتقنوا انه لا يهلكهم و قيل: إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ بشىء فايقنوا بما اخبرتكم لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، اى لا معبود يستحق العبادة، إِلَّا هُوَ يُحْيِي للبعث وَ يُمِيتُ فى الدنيا، رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ، لم يزل ربا و لا يزال ربا.
بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ اى ليسوا بموقنين، بل قلدوا آبائهم يلعبون، فى كلامهم، فان كلامهم ينقض بعضه بعضا و قيل يلعبون فى الدنيا لا يتفكرون و لا يتدبرون.
فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ. نزول اين آية بر طريق وعيد است مر قريش را كه رسول خدا را اذى مينمودند، رب العالمين فرمود: فَارْتَقِبْ اى انتظر لهم هذا اليوم و توقعه. يا محمد چشم بر روزى نه كه آسمان ايشان را دخان آرد، خلافست ميان علماء دين كه اين دخان چيست و هنگام آن كى، قومى ميگفتند اين نه دود آتش است كه اين عبارتست ازگرسنگى صعب كه مردم چون گرسنه شود در بصر وى ضعف آيد چون بر آسمان نگرد مانند دودى بيند و اين واقعه قريش را بود كه رسول خدا (ص) بر ايشان دعاء بدگفت كه: اللهم اشدد وطأتك على مضر و اجعلها سنين كسنى يوسف و ذلك بعد قتلى بئر معونة.
هفت سال بدعاء رسول ايشان را قحط رسيدكه مردارها و استخوانها ميخوردند، فكان يرى الرجل منهم ما بين السماء و الارض كهيئة الدخان بو سفيان آمدگفت: يا محمد تو بصلت رحم مى‌فرمايى و بر قوم خويش رحمت نميكنى كه ازگرسنگى هلاك شدند. دعا كن تا رب العزة اين عذاب گرسنگى و قحط از ما باز برد و ما ايمان آريم، فذلك قوله: رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ قومى گفتند اين صفت روز بدر است كه كافران بوقت قتل و قتال از صعوبت و شدت آن حال تاريكى بسر و چشم ايشان درآمدكه بر هوا همه دود ميديدند. اينست بطشه كبرى كه رب العزة ميفرمايد: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ هذا قول ابن مسعود فانه قال: خمس قد مضين اللزام و الروم و البطشة و القمر و الدخان و قومى ديگرگفتند، دخان نگذشت و در مستقبل خواهد بود، نشانى است از نشانهاى مهين قيامت و هو قول ابن عباس و ابن عمر و الحسن. گفتند: دودى پديد آيد ميان آسمان و زمين، چنان كه در خانه‌اى آتش افروزند و پردود شود، همه روى زمين پردود شود و در خلق پيچد.
اما مؤمن را مانند زكامى درگيرد و بيش از آن او را رنج نبود و بركافر و منافق صعب باشد، كه دود در باطن وى شود و از بينى وگوش و زير وى بيرون ميآيد و ظاهر و باطن وى ميسوزد.

از رسول خدا پرسیدندکه ما الدخان؟ این آیت را برخواندکه: يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ آن‌گه فرمود: یملأ ما بین المشرق و المغرب یمکث اربعین یوما و لیلة، اما المؤمن فیصیبه منه کهیئة الزکمة و اما الکافرکمنزلة السکران یخرج من منخریه و اذنیه و دبره.
و قیل: هو دخان یظهر من نار تسوق الناس الی المحشر، تجمعهم بالشام تنزل اذا نزلوا و ترحل اذا رحلوا و هو من نذر الساعة، و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّٰه (ص) بادروا بالاعمال ستّا: الدّجّال و الدخان و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و امر العامة و خویصة احدکم.
و عن حذیفة قال قال رسول اللّٰه (ص): اول الآیات: الدخان و نزول عیسی بن مریم و نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر.
و قیل الدخان، یکون فی القیامة اذا خرجوا من قبورهم تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ یحیط بالخلائق، فذلك قوله: يَغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ ای یقولون هذا عَذابٌ أَلِيمٌ، رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ ای هذا العذاب، إِنَّا مُؤْمِنُونَ ای، آمنّا فاکشف العذاب عنا، أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى هذاکقوله: فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ انّی لهم یعنی من این لهم ان یتذکروا و یتعظوا وکیف یتذکرون و یتّعظون. وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ یعنی محمدا (ص) فلم یتذکر و بالرسول و هو مُبِينٌ ظاهر الصدق ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ اعرضوا، وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ، ای یعلّمه بشر مجنون کقوله: إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ و قیل معناه یعلّمه بشر و مع ذلك به جنون و قیل ما اتی به من البیان و القرآن یعلّمه الشیطان کما یعلّمه الکهنة.
إِنَّا كاشِفُوا الْعَذابِ قَلِيلًا یعنی عذاب الجوع و القحط بدعاء النبی (ص) قَلِيلًا ای زمانا یسیرا الی یوم بدر. و قیل قالت قریش رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ فکشف اللّٰه عنهم یوم بدر فذلك قوله: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ. لم یلق قریش یوما کیوم بدر قتلا و اسرا.
وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ ای ابتلینا قبل قریش، قوم فرعون بالعذاب. و قیل امتحنّاهم بالایمان و طاعة اللّٰه و رسوله و جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ کریم الاخلاق نسیب فی قومه و هو موسی بن عمران.
أَنْ أَدُّوا یعنی بان ادّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ بنی اسرائیل. هذاکقوله: فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ فانهم عباد اللّٰه لیسوا بعبیدکم. فرعون قبطی بود و قوم وی قبط بودند و بنی اسرائیل در سرزمین ایشان غریب بودند، از زمین کنعان بایشان افتادند، نژاد یعقوب بودند با پدر خویش یعقوب، بمصر شدند بر یوسف و آن روز هشتاد و دوکس بودند و ایشان را در مصر توالد و تناسل بود و بعد از غرق شدن فرعون، چون از مصر بیرون آمدند با موسی بقصبه فلسطین، هزار هزار و ششصد بودند، فرعون ایشان را در زمین خویش زبون گرفته بود و ایشان را معذب همی داشت وکارهای صعب دشخوار همی فرمود تا رب العزة موسی را بپیغامبری بایشان فرستاد بدوکار: یکی آوردن ایمان بوحدانیت اللّٰه جل جلاله و عبادت وی کردن.
دیگر بنی اسرائیل را با موسی دادن و ایشان را از عذاب رهاکردن. اینست که رب العالمین فرمود: أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ و قیل: ادّوا الیّ حق اللّٰه، و ما وجب علیکم من الایمان به و الاعتراف بنعمه یا عباد اللّٰه بحذف حرف النداء.
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ علی وحی اللّٰه و قیل أَمِينٌ غیر متهم فی ارادة الخیر لکم.
وَ أَنْ لا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ ای لا تتکبّروا علیه و لا ترفعوا انفسکم عن طاعته و طاعة رسوله. إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ ای برهان بین علی صدق قولی، و هو العصا و الید البیضاء فلمّا قال ذلك، توعّدوه بالقتل فقال موسی: وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ هذاکلام یعاذ به من شر الظلمة و الجبابرة، و به عاذت مریم حین تمثل لها جبرئیل بشرا سویا، و به عاذ مؤمن آل فرعون حین خافهم، و به عاذ سعید بن جبیر من الحجّاج حین قام بین یدیه.
و المعنی انی التجأت الی ربی و ربکم و توکلت علیه من ان تعذّبونی رجما بالحجارة، و قیل: من ان تشتمونی و

تقولوا هو ساحر. و قيل: مجاز قوله: عُذْتُ بِرَبِّي نشدتك اللّه و اقسمت عليك بان تفعل كذا وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ اى ان لم تصدّقونى فيما اخبركم به عن اللّه ففارقونى وكونوا بمعزل منى، لا علىّ و لالى. فلم يؤمنوا. فَدَعا رَبَّهُ، شاكيا قومه أَنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ مصرون على الكفر، فاعمل بهم ما يعمل بالمجرمين، فاجابه اللّه عز و جل و امره ان يخرج بقومه من ارضهم قبل نزول العذاب بالعدوّ، كما امر لوطا بقوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ فكذلك قال لموسى: فَأَسْرِ بِعِبادِي يعنى بنى اسرائيل و من آمن بموسى من غيرهم، لَيْلًا قبل الصبح إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ يتبعكم فرعون و قومه، اذا علموا بخروجكم من مصر. وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً، الرهو: الشيء الساكن تقول: رها، يرهو، رهوا فهو راه، اى: ساكن مطمئن، معناه: اترك البحر رهوا راهيا اى ساكنا فسمى بالمصدر اى ذا رهو، و هذا حين جاوز موسى بقومه البحر، فأراد أن يضرب البحر بعصاه حتى يطمّ و يلتئم ليتحصن به من العدو، فقال جبرئيل: اتركه رهوا كما هو إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ اخبر جبرئيل انهم مغرقون، ليطمئن قلب موسى فى تركه البحركما هو. و قيل رهوا صفة سير موسى، لانه عجل حين دخل البحر فقيل له سر ساكنا و لا تخف من العدوّ، إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ. ثم ذكر ما تركوا بمصر فقال، كَمْ تَرَكُوا يعنى بعد الغرق، مِنْ جَنَّاتٍ بساتين كثيرة الاشجار وَ عُيُونٍ نابعة بالماء، قال سعيد بن جبير يعنى الذهب وَ زُرُوعٍ فنون الاقوات و الوان الاطعمة، اى كانوا اهل ريف و خصب خلاف حال العرب، وَ مَقامٍ كَرِيمٍ محافل الاجتماعات للتدبير و التشاور فيها، و قيل هى مجالس الملوك وَ نَعْمَةٍ اى، و تنعّم فى عيش كانُوا فِيها فاكِهِينَ لاعبين لاهين و قيل: اشرين بطرين، كَذلِكَ اى هكذا كانت القصة فلا تشكّنّ فيه. و قيل كذلك افعل بمن عصانى، وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ اى ملّكنا هذه النعم بنى اسرائيل و قيل اراد به غير بنى اسرائيل لانهم لم يعودوا الى مصر، فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ و ذلك انّ المؤمن، اذا مات تبكى عليه السماء و الارض اربعين صباحا و هؤلاء لم يكن يصعد لهم عمل صالح فتبكى السماء على فقدهم و لا لهم على الارض عمل صالح، فتبكى الارض عليهم.

روى انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): ما من عبد الا له فى السماء بابان، باب يخرج منه، رزقه، و باب يدخل فيه عمله. فاذا مات فقداه و بكيا عليه، و تلا: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ.

و قال (ص): انّ المؤمن يبكى عليه من الارض مصلّاه و موضع عبادته و من السماء مصعد عمله.

و روى: اذا مات كافر استراح منه السماء و الارض و البلاد و العباد، فلا تبكى عليه ارض و لا سماء.

قال عطاء: بكاء السماء حمرة اطرافها.

و قال السدّى لما قتل الحسين بن على (ع)، بكت عليه السماء و بكائها حمرتها.

و قيل كانت العرب يجعلون الخسوف و الكسوف و الحمرة تحدث فى السماء، بكاء على الميت و لهذا قال عليه السلام عند موت ابنه ابراهيم، يوم كسفت الشمس، و قال الناس كسفت لموت ابراهيم، فخطبهم، فقال ان الشمس و القمر آيتان من آيات اللّه لا ينكسفان لموت احد و لا لحياته، فاذا رأيتم ذلك فافزعوا الى الصلاة وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ لم ينظروا حين اخذهم العذاب لتوبة و لا لغيرها.

وَ لَقَدْ نَجَّيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مِنَ الْعَذابِ الْمُهِينِ من استعباده اياهم و استخدامه لهم و قتله اولادهم، ثم فسّر العذاب، فقال مِنْ فِرْعَوْنَ و قرأ ابو جعفر من فرعون بفتح الميم، فيكون جوابا لقوله: فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى و قوله: ما رَبُّ الْعالَمِينَ إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ كقوله كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ وكقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ قراءة ابو جعفر، جواب فرعون است كه فرا موسى گفت: اين خداى شما خود كيست تا نام او برند؟ جواب وى اينست كه: من فرعون إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ فرعون خود كيست از اين ناپاكى، شوخ گزاف كارى از جمله گزاف كاران.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام اوكه آئين زبان ما ذكر او، قوت دل ما مهر او، بنام اوكه شاهد جان ما نظر او، روح روح ما ياد او، مبارك آن كس كه مونسش نام او، عزيز آن كس كه همراهش ياد او، و شاد آن دل كه

در آن دل مهر او، آباد آن زبان که بر آن زبان ذکر او، آزاد آن کس که بود وی در بند او، بزرگوار آن نفس که بر امید دیدار او.
الهی یادت چون کنم که من خود همه یادم، من خرمن نشان خویش فرا باد نهادم. الهی یادی و یادگاری و دریافتن خود، یاری. معنی دعوی صادقانی، فروزنده نفسهاء دوستانی، آرام‌دل غریبانی، چون در میان جان حاضری، از بی‌دلی میگویم که کجایی. جان را زندگی میباید، تو آنی. بخود، از خود ترجمانی. بحق تو بر تو، که ما را در سایه غرور ننشانی و بعز وصال خود رسانی.

اذا کنت قوت النفس ثم هجرتها　　فلم تلبث النفس التي انت قوتها
جان و جهانم تویی وگرت نبینم　　یکسر بد روز باد جان و جهانم.

حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ این شب مبارك بقول بیشتر مفسران، شب نیمه شعبان است، آن را مبارك خواند از بهر آنکه پر خیر و پر برکت است. همه شب داعیان را اجابت است، سائلان را عطیت است، مجتهدان را معونت است، مطیعان را مثوبت است، عاصیان را اقالت است، محبان را کرامت است. همه شب درهای آسمان گشاده، جنات عدن و فرادیس اعلی درها باز نهاده، ساکنان جنّة الخلد برکنگره‌ها نشسته، ارواح انبیاء و شهداء در علیین فراطرب آمده، همه شب نسیم روح ازلی، از جانب قربت، بدل دوستان میدمد و بادکرم از هواء فردانیت بر جان عاشقان میوزد و از دوست خطاب میآید: هل من سائل فاعطیه؟ هل من مستغفر فاغفر له؟ ای درویش بیدار باش در این شب که همه بساط نزول بیفکنده وگل وصال جانان در باغ رازداری شکفته، نسیم سحر مبارك، بهاری‌وار میدمد، و پیغام ملك برمزی باریك و برازی عجیب میگوید: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ و انشدوا:

ا لــم یــأن للهجــران ان یتصــرما　　و للعــود غصــن البــان ان یتضــرما
و للعاشــق الصــب الــذی ذاب و انحنــی　　ا لــم یــأن ان یبکــی علیــه و یرحمــا

و فی بعضی الآثار: عجبا لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری، لو انهم نظروا الی لطائف بری ما عبدوا غیری. ای عجب کسی که ما را شناخت با غیر ما آرام چون گیرد. کسی که ما را یافت با دیگری چون پردازد. کسی که رنگ و بوی وصال و یاد ما دارد، دل در رنگ و بوی دنیا چون بندد.

از تعجب هر زمان گوید بنفشه کی عجب　　هرکه زلف یار دارد چنگ چون در ما زند

فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ تنزل النسخة من السماء لما یحصل فی السنة من اقسام الحوادث. شب نیمه شعبان را نامهاست: شب برات گویند و شب نسخة، شب فرق، شب عرض. هرکه از این شب تا دیگر سال از دنیا رفتنی است، نسخت آن از لوح محفوظ بردارند و بعزرائیل دهند، گویند این شغل تو است تا دیگر سال.
هر چه خسف و مسخ بود، سیاسات و بلیات و انواع عذاب، نسخت کنند و بجبرئیل دهند، گویند این کار تو است تا دیگر سال. هر چه نعمت و راحت و روزی بندگان بود نسخت کنند و بمیکائیل دهند، هر چه عزّ و مرتبت و اقبال و دولت بود نسخت کنند و باسرافیل دهند و ذلك قوله: إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ گفته‌اند در میان فرشتگان، فرشته‌ای حلیم‌تر و رحیم‌تر و مهربانتر از میکائیل نیست و فرشته‌ای مهیب‌تر و با سیاست‌تر از جبرئیل نیست.
در خبر است که روزی هر دو مناظره کردند، جبرئیل گفت: مرا عجب آیدکه با این همه بی‌حرمتی و جفاکاری خلق، رب العزة بهشت از بهر چه میآفرید؟
میکائیل گفت مرا آن عجب میآیدکه با آن همه فضل وکرم و رحمت که اللّٰه را بر بندگان است دوزخ از بهر چه میآفرید؟ از حضرت عزت و جناب جبروت ندا آمدکه: احبّکما الیّ احسنکما بی ظنا، از شما هر دو، آن را دوست‌تر دارم که بمن ظن نیکوتری برد یعنی میکائیل، که رحمت بر غضب فضل می‌نهد و قد قال اللّٰه عز و

جل، انّ رحمتی سبقت غضبی.
عایشه صدّیقه گفت: شب نیمه شعبان رسول خدا در حجره و نوبت من بود، در میانه شب او را نیافتم، بخاطر من گذشت، مگر بدیگر حجره‌ای از حجره‌های زنان خود رفته، با خویشتن برنامدم، برخاستم بطلب وی بیرون شدم، او را در سجده یافتم، سر بر سجود نهاده و میفرماید: اعوذ بعفوك من عقابك، اعوذ برضاك من سخطك، اعوذ بك منك، لا احصی ثناء علیك. انت کما اثنیت علی نفسك.
این چندکلمت اشارت است بمنازل و مراتب راه روان سوی حق، روشی از روی همم، نه از روی قدم. رسول خدا اول نظاره فعل کرد فرمود: اعوذ بعفوك من عقابك. آن‌گه از این مقام درگذشت، نظاره صفت کرد، فرمود: اعوذ برضاك من سخطك، آن‌گه از صفت درگذشت، نظاره ذات کرد فرمود: اعوذ بك منك، آن‌گه از صفات خود مجردگشت، فرمود: لا احصی ثناء علیك، آن‌گه فردا نیت حق جل جلاله یادکرد، فرمود: انت کما اثنیت علی نفسك.
اول مقام استدلال است.
دیگر مقام افتقار. سوم مقام مشاهدة. چهارم مقام حیاة. پنجم مقام فناء.
بروایتی دیگر عایشه گفت: رأیت النبی (ص) فی لیلة النصف من شعبان ساجدا یدعو، فنزل جبرئیل، فقال: ان اللّٰه عز و جل قد اعتق من النار اللیلة بشفاعتك ثلث امّتك. فزاد النبی فی الدعاء. فنزل جبرئیل فقال: ان اللّٰه یقرئك السلام و یقول اعتقت نصف امّتك من النار. فزاد النبی فی الدعاء، فنزل جبرئیل و قال: ان اللّٰه اعتق جمیع امّتك من النار بشفاعتك، الا من کان له خصم حتی یرضی خصمه. فزاد النبی فی الدعاء، فنزل جبرئیل عند الصبح و قال: ان اللّٰه تعالی قد ضمن لخصماء امّتك ان یرضیهم بفضله و رحمته، فرضی النبی (ص) و قال: ان للّٰه تعالی عتقاء من النار فی لیلة النصف من شعبان بعدد شعور غنم بنی کلاب.
و فی روایة انس بن مالك رضی اللّٰه عنه قال: بعثنی النبی الی عایشه، فقلت لها اسرعی، فانی ترکت رسول اللّٰه (ص) یحدّثهم بحدیث لیلة النصف من شعبان، فقالت یا انس اجلس حتی احدثك عن لیلة النصف من شعبان، قالت کان لیلة النصف من شعبان لیلتی، فجاء النبی (ص) حتی دخل معی فی لحاف، فانتبهت من اللیل فلم اجده قلت ذهب الی جاریته ماریة القبطیة، قالت: فخرجت و مررت بالمسجد فوقعت رجلی علیه و هو ساجد و هو یقول: سجد لك خیالی و سوادی و آمن بك فؤادی و هذه یدیّ التي جنیت بها علی نفسی، فیا عظیم هل یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم، اغفر لی الذنب العظیم، ثم رفع رأسه، فقال: اللهم هب لی قلبا تقیا نقیا من الشرك بریّا، لا کافرا و لا شقیا. ثم عاد فسجد فقال: اقول لك کما قال اخی داود، اعفّر وجهی فی التراب لسیدی و حق لسیدی ان تعفّر الوجوه لوجهه. ثم قال یا حمیراء ا ما تدرین ما هذه اللیلة؟ هذه لیلة النصف من شعبان، ان للّٰه فی هذه اللیلة عتقاء من النار بعدد شعر غنم کلب. قالت: قلت یا نبی اللّٰه، و ما بال غنم کلب.
قال: لیس الیوم فی العرب قوم اکثر غنما منهم، لا اقول منهم سته نفر: مدمن خمر و لا عاق لوالدیه و لا مصر علی زنا و لا مصارم و لا مصوّر و لا فتاة.
و روی مجاهد عن علی بن ابی طالب قال قال رسول اللّٰه (ص): یا علی من صلی مائة رکعة فی لیلة النصف من شعبان فقرأ فی کل رکعة بفاتحة الکتاب مرة و قل هو اللّٰه احد، عشر مرات.
قال النبی (ص): یا علی ما من عبد یصلی هذه الصلاة الا قضی اللّٰه عز و جل له کل حاجة طلبها تلك اللیلة، قال و یبعث اللّٰه عز و جل سبعین الف ملك یکتبون له الحسنات و یمحون عنه السیئات و یرفعون له الدرجات الی رأس السنة.
قال و یبعث اللّٰه عز و جل فی جنات عدن سبعین الف ملك او سبع مائة الف یبنون له المدائن و القصور و یغرسون له الاشجار ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب المخلوقین، و ان مات من لیلته قبل ان یحول

الحول، مات شهيدا. قال: و يعطيه اللّٰه بكل حرف من قل هو اللّٰه احد فى ليلته تلك، سبعين حوراء.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ، برگزيديم ايشان را بر دانشى بى‌غلط، عَلَى الْعالَمِينَ (۳۲) بر جهانيان.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ، و داديم ايشان را از نشانها، ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ (۳۳) چيزهايى كه در آن آزمايشى آشكارا بود.

إِنَّ هؤُلاءِ لَيَقُولُونَ (۳٤) اينان ميگويند.

إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى، نيست مگر يك مرگ پيشين، وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ (۳۵) و ما برانگيزانيدنى نيستيم.

فَأْتُوا بِآبائِنا، پس پدران ما باز آريد امروز، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۳٦) اگر مى‌راست گوئيد.

أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ، ايشان به اند يا قوم تبع؟ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، أَهْلَكْناهُمْ نيست كرديم ايشان را، إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) ايشان قومى بدكاران بودند.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، نيافريديم آسمان و زمين را، وَ ما بَيْنَهُما و آنچه ميان آنست، لاعِبِينَ (۳۸) ببازى‌گرى

ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ نيافريديم آن را مگر بفرمان روان وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۳۹) لكن بيشتر ايشان نميدانند.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ روزگار برگزاردن، مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٠) هنگام نامزد كرده ايشانست همگان.

يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً، آن روزكه هيچ خويش هيچ خويش را بكار نيايد، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤١) و نه ايشان را فرياد رسند.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللّٰهُ، مگركسى كه اللّٰه برو ببخشايد، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (٤٢) كه اللّٰه تواناى است دانا.

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ (٤٣) درخت زقوم، طَعامُ الْأَثِيمِ (٤٤) خورش بدكاران است.

كَالْمُهْلِ چون مس گداخته يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (٤٥) ميجوشد در شكمها.

كَغَلْيِ الْحَمِيمِ (٤٦) چون جوشيدن آب جوشان.

خُذُوهُ گيريد او را، فَاعْتِلُوهُ إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ (٤٧) كشيد او را تا ميان دوزخ.

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ آن گه بر سر او ريزيد، مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ (٤٨) آب گرم، عذاب كردن را.

ذُقْ چش آتشم، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (٤٩) تو آن عزيز و كريمى بار خدا و مهتر.

إِنَّ هذا ما كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (۵٠) آن آتش است كه در آن بگمان بوديد و پيكاركرديد.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ (۵۱) پرهيزكاران در جاى جاويدى‌اند.

جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ در بهشت و چشمه‌هاى روان.

يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مى‌پوشند از جامه سندس و استبرق، مُتَقابِلِينَ (۵۳) رويها فا رويها.

كَذلِكَ چنان است، وَ زَوَّجْناهُمْ و ايشان را جفت داديم، بِحُورٍ عِينٍ (۵٤) كنيزكان سخت پاكيزه سپيدى چشم و سياهى چشم، فراخ چشمان

يَدْعُونَ فِيها، مى‌فراخوانند در آن بهشت، بِكُلِّ فاكِهَةٍ از هر ميوه‌اى آمِنِينَ (۵۵) بى‌ترس و بى‌بيم.

لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ مگر نچشند، إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى لكن مگر اول كه در دنيا چشيدند، وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (۵٦) و بازداشت اللّٰه از ايشان عذاب آتش.

فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ، نيكويى از خداوند تو، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۵۷) آنست پيروزى بزرگوار.

فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ ما آسان كرديم اين سخن خويش بر زبان تو، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۸) تا دريابند و ياد دارند و پند پذيرند.

فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ (۵۹) چشم ميدار تا ايشان چشم ميدارند.

النوبة الثانية

وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ يعنى مؤمنى بنى اسرائيل، عَلى‏ عِلْمٍ منا باستحقاقهم ذلك و قيامهم بالشكر عليه، عَلَى الْعالَمِينَ اى عالمى زمانهم فجعلنا فيهم الكتاب و النبوة و الملك و قيل: اخترناهم على جميع العالمين بما جعلنا فيهم من كثرة الانبياء و هذه خاصة لهم ليست لغيرهم.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ يعنى من الحسنات و السيئات المذكورة فى سورة الاعراف: وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ. فالحسنات: المنّ و السلوى و الماء المنبجس من الحجر بعد الخلاص من فرعون. و السيئات: ما كانوا يلقون، من ذبح اولادهم و استحياء نسائهم و تعذبتهم.

قال ابن زيد: ابتلاهم بالرخاء و الشدة كقوله: وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً إِنَّ هؤُلاءِ يعنى اهل مكة، لَيَقُولُونَ.

إِنْ هِيَ اى ما هى، إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى‏ اى لا موتة الا هذه التي نموتها فى الدنيا ثم لا بعث بعدها. و هو قوله: وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ اى بمبعوثين بعد موتنا.

فَأْتُوا بِآبائِنا، الذين ماتوا، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّا نبعث احياء بعد الموت.

سألوه ان يحيى لهم قصى بن كلاب قالوا انه كان شيخا كبيرا لنسأله عنك، فلم يجبهم اللَّه بل اوعدهم و انما لم يجبهم لان البعث الموعود، انما هو فى دار الجزاء يوم القيمة و الذى كانوا يطلبونه بعث فى الدنيا فى حالة التكليف و بينهما تغاير. و قوله: فأتوا، مخاطبة للنبى (ص) وحده على ما يستعمله العرب فى مخاطبة الجليل. ثم خوّفهم مثل عذاب الامم الخالية، فقال: أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ معناه أ هولاء اعز و اشدّ قوة و اكثر اموالا، أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ. مفسران گفتند: تبع پادشاهى بود از پادشاهان يمن از قبيله قحطان، چنان كه در اسلام، ملوك را خليفه گويند، و در روم، قيصر و در فرس، كسرى، ايشان تبع گويند. و سمّى تبّعا لكثرة تبعه، و معروف از ايشان سه بودند: يكى مهينه اول بوده، يكى ميانه، يكى كهينه آخر بوده. و اوكه در قرآن نام برده است تبّع آخر بود، نام وى اسعد بن كليكرب الحميرى. مردى مؤمن صالح بوده و بعيسى (ع) ايمان آورده و چون حديث و نعت و صفت رسول ما (ص) شنيد از اهل كتاب، برسالت وى ايمان آورد و گفت:

شهدت على احمد انه رسول من اللَّه بارى النسم

عايشه گفت: لا تسبوا تبّعا فانه كان رجلا صالحا ذم اللَّه قومه و لم يذمّه.

و قال سعيد بن جبير: هو الذى كسى الكعبة الانطاع و البرود المعضدة و نصب عليها الباب و جعل له اقليدا، و قيل: هو الذى بنى الحيرة و بنى سمرقند. و ذكر ابو حاتم عن الرقاشى قال: كان اسعد الحميرى من التبابعة، آمن بالنبى (ص) قبل ان يبعث بسبع مائة سنة.

و عن سهل بن سعد قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول لا تسبوا تبّعا فانه قد كان اسلم.

و عن ابى هريرة قال: رسول اللَّه (ص) ما ادرى تبّع نبيا كان او غير نبى.

و در قصه بتبع و اسلام وى روايات مختلف است: اما رواية محمد بن اسحاق و عكرمة از ابن عباس آنست كه تبّع آخر كه نام وى اسعد و كنيت او ابوكرب است مردى آتش‌پرست بود بر مذهب مجوس، از نواحى مشرق درآمد با لشكرى عظيم و حشمى فراوان بمدينه مصطفى بگذشت و پسرى از آن خويش آنجا رها كرد. اهل مدينه آن پسر را بكشتند بفريب و حيلت. تبّع بازگشت بر عزم آن كه مدينه را خراب كند و اهل آن را استيصال كند، جماعتى كه انصار رسول از نژاد ايشانند همه مجتمع شدند و بقتال وى بيرون آمدند، بروز با وى جنگ ميكردند و بشب او را مهمان‌دارى ميكردند، تبّع را سيرت ايشان عجب آمد، گفت: انّ هؤلاء لكرام، اينان قومى‌اندكريمان و جوانمردان. پس دو حبر از احبار بنى قريظه نام ايشاى كعب و اسد هر دو ابن عم يكديگر بودند، برخاستند و پيش تبّع شدند و او را نصيحت كردند، گفتند: اين مدينه هجرت گاه پيغامبر آخر الزمان است و مهبط وحى بدو، پيغامبرى از قبيله قريش خاتم پيغامبران وگزيده خداوند جهان، صاحب القضيب، و الناقة و

التاج و الهراوة. و ما درکتاب خدای، نعت و صفت وی خوانده‌ایم و بر امید دیدار وی اینجا نشسته‌ایم و دانیم که ترا بر اهل این شهر دستی نباشد و نصرتی نبود، مکن، خویشتن را در معرض بلا و عقوبت حق جل و علا منه، نصیحت ما بشنو و عزم و نیت خود بگردان و بر خویشتن بد مخواه، مبادا که ترا نکبتی رسدکه در سر آن شوی. آن وعظ و نصیحت ایشان بر تبّع اثری عظیم کرد و از آن عزم و نیت که کرده بود بازگشت و از ایشان عذر خواست. ایشان چون اثر قبول در وی دیدند، او را بر دین خویش دعوت کردند.

تبّع دعوت ایشان را اجابت کرد و بدین ایشان بازگشت و ایشان را گرامی کرد و از مدینه بازگشت بسوی یمن، و آن دو حبر و نفری دیگر از یهود بنی قریظه با وی مساعدت کردند و رفتند، جمعی از بنی هذیل فرا پیش وی آمدند، گفتند: ایها الملك انا ندلك علی بیت فیه کنز من لؤلؤ و زبرجد. ما ترا دلالت کنیم بر خانه‌ای که زیر آن کنزیست از مروارید و زبرجد. اگر خواهی که برداری، بر دست تو آسان بود. گفت آن کدام خانه است؟ گفتند خانه‌ایست در مکه و مقصود هذیل هلاك وی بود که از نقمت وی میترسیدند، دانستندکه هرکه قصد خانه کعبه کند بزودی دمار از وی برآرند و نیست گردد.

تبّع با احبار یهود مشورت کرد و آن سخن که هذیل گفته بود با ایشان گفت، احبارگفتند: زینهارکه اندیشه بد نکنی درکار آن خانه، که در روی زمین خانه‌ای که از آن بزرگوارتر و عظیم‌تر نیست، آن را بیت اللّٰه گویند بروی رقم اضافت ازلی و فرّ الهی، مقرّ ابرار و منزل اخیار، بزرگ داشته حق و عبادت‌گاه خلق، و آن قوم که ترا این دلالت کردند جز هلاك تو نخواستند، چون آنجا رسی تعظیم آن در دل دار و مقدس و معظم دان و مناسك آن بگزار و طواف و سعی و حلق بجای آر تا ترا سعادت ابد حاصل شود.

تبّع چون این سخن بشنید از ایشان، آن جمع هذیل را بگرفت، و بر ایشان سیاست راند، آن‌گه روی سوی مکه نهاد.

و تعظیم خانه کعبه در دل داشت، چون آنجا رسید طواف کرد وکعبه را در نبود آن را در بر نهاد و قفل بر زد و آن را جامه پوشید، و اول کسی که کعبه را جامه پوشید تبّع بود، و شش روز آنجا مقیم گشت، هر روز در منحر، هزار شتر قربان کرد و موی بازکرد، آن‌گه از مکه بازگشت و سوی یمن شد و قوم وی حمیر بودندکاهنان و بت‌پرستان. تبع ایشان را بر دین خویش و بر حکم تورات دعوت کرد و ایشان اجابت نکردند و دین او نپذیرفتند تا آن‌گه که حکم خویش بر آتش بردند و آن آتشی بود که فرادید آمدی در دامن کوه و هرکه را خصمی بودی و حکمی که در آن مختلف بودند هر دو خصم بنزدیك آتش آمدندی، آن کس که بر حق بودی او را از آتش گزند نرسیدی، و اوکه بر حق نبودی بسوختی. جماعتی از حمیر بتان خود را برداشتند و آمدند بدامن آن کوه و همچنین آن دو حبرکه با تبّع بودند. دفتر تورية را برداشته و بدامن کوه آمده و در راه آتش نشسته، آتش از مخرج خویش فرا دید آمد و آن قوم حمیر را و آن بتان ایشان را همه نیست کرد و بسوخت و آن دو حبرکه تورية داشتند و میخواندند، از آتش ایشان را هیچ رنج وگزند نرسید، مگرکه از پیشانی ایشان، عرقی روان گشت و آتش در گذشت تا بمخرج خویش باز شد، آن‌گه باقی حمیرکه بودند همه بدین احبار بازگشتند. فمن هناك اصل اليهودية باليمن، بروایتی دیگر، تبّع که به رسول خدا پیش از مبعث وی ایمان آورد، تبع پیشین بود و ملك جهان وی را بود و بهر شهرکه رسیدی علماء و حکماء آن شهر با خود ببردی تا قریب دو هزار مرد عالم حکیم بر وی جمع آمدند بیرون از دویست و چهل هزار سوار و پیاده که داشت. و اوّل به مکه رسید و اهل مکه او را طاعت نداشتند و خدمت نکردند.

تبّع گفت وزیر خویش را، که این چه شهر است و چه قومندکه در خدمت و طاعت ما تقصیرکردند، بعد از آنکه جهانیان همه سر بر خط طاعت ما نهادند.

وزیرگفت ایشان را خانه‌ایست که آن را کعبه گویند مگر به آن خانه معجب شده‌اند، تبّع در دل خویش نیت کرد

که این خانه را خراب کنم و مردان این شهر را بکشم و زنان را اسیرگیرم، هنوز این اندیشه تمام نکرده بود که رب العزه او را بدرد سر مبتلا کرد، چنان که او را طاقت نماند و آب گندیده از چشم و بینی وگوش وی گشاد، چنان که هیچکس را بنزدیك وی قرار نبود و اطباء همه از معالجه وی عاجزگشته گفتند این بیماری از چهار طبع بیرون افتاده، کار آسمانی است، و ما بمعالجه آن راه نبریم. پس دانشمندی فرا پیش آمد، گفت: ایها الملك اگر سرّ خود با من بگویی من این درد را درمان سازم، ملك گفت من درکار این شهر و این خانه کعبه چنین اندیشه کردهام، دانشمندگفت، زینهار ای ملك، این اندیشه مکن و از این نیت بازگردکه این خانه را خداوندیست قادر که آن را بحفظ خویش میدارد و هرکه قصد این خانه کند دمار از وی برآرد. تبّع از آن اندیشه توبت کرد و تعظیم خانه و اهل آن در دل خود جای داد و در حال شفا یافت، عنایت الهی و سابقه ازلی در رسید و از آن دین و ملت کفرکه داشت برگشت و بخداوندکعبه ایمان آورد و در دین ابراهیم خلیل علیه السلام شد. پس کعبه را جامه پوشانید و قوم خود را فرمود تا آن را بزرگ دارند و با اهل آن نیکویی کنند. از مکه بزمین یثرب شد آنجا که مدینه مصطفی است (ص) و در آن وقت رقم شهر و بنا نبود، چشمه آب بود و تبّع با حشم و لشگر بسر آن چشمه فرو آمد. دانشمندان که با وی بودند درکتاب خوانده بودندکه آن زمین یثرب مهاجر رسول آخر الزمان است و مهبط وحی قرآنست، چهارصد مرد از ایشان که عالمتر و فاضلتر بودند با یکدیگر بیعت کردندکه از آن بقعت مفارقت نکنند و بر امید دیدار او آنجا مقام کنند، اگر او را خود دریابند و الاّ فرزندان و نسل ایشان ناچار او را دریابند و برکات دیدار او با عقاب و ارواح ایشان برسد. این قصه با تبّع بگفتند و تبّع را همین رغبت افتاد. یك سال آنجا مقام کردند و بفرمود تا چهارصد قصر بنا کردند آنجایگه، هر عالمی را قصری و هر یکی را کنیزکی بخرید و آزادکرد و بزنی بوی داد با جهاز تمام و ایشان را وصیت کردکه شما اینجا همی باشید تا پیغامبر آخر الزمان را دریابید و خود نامهای نبشت و مهر زرین بر آن نهاد و بآن عالم سپردکه او را نصیحت کرده بود وگفت اگر محمد را دریابی این نامه بدو رسان و اگر نیابی بفرزندان وصیت کن تا بدو رسانند و مضمون نامه این بود: ای پیغامبر آخر الزمان، ای گزیده خداوند جهان، ای بروز شمار شفیع بندگان، من که تبّعام، بتو ایمان آوردم وگرویده، گواهی دهم که نبوت تو حق است و دین تو پاك و قول تو صدق. تو خاتم پیغمبرانی، فرستاده حق جل و جلاله بعالمیانی، ایمان آوردم بآن خداوندکه تو بنده و پیغامبر اویی، فرستاده و پیغام رسان اویی، گواه باش که من، بر ملّت توام و بر ملّت پدر تو ابراهیم خلیل (ع)، اگر ترا بینم و اگر نه بینم، تا مرا فراموش نکنی و روز رستاخیز مرا فرو نگذاری و شفاعت از من دریغ نداری. آن گه نامه را مهر بر نهاد و بر آن مهر نبشته بود: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ و عنوان نامه نبشته بود: الی محمد بن عبد اللّٰه خاتم النبین و رسول رب العالمین (ص) من تبّع، امانة اللّٰه فی ید من وقع الی ان یوصل الی صاحبه.
گفتهاند مردمان مدینه ایشان که انصار رسول خدااند از نژاد آن چهارصد مرد علماء بودند و ابو ایوب انصاری که رسول خدا بخانه او فرو آمد از فرزندان آن عالم بودکه تبّع را نصیحت کرده بود تا از آن علت شفا یافت. و خانه بو ایوب که رسول آنجا فرو آمد از جمله آن بناها بودکه تبّع فرموده بود و چون رسول خدا هجرت کرد بمدینه، نامه تبّع بوی رسانیدند رسول نامه بعلی داد تا برخواند، رسول سخنان تبّع بشنید و او را دعا کرد و آن کس که نامه رسانید نام وی بو لیلی او را بنواخت وگرامی کرد. قوله: وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ یعنی من الامم الکافرة، أَهْلَكْناهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ای لیس کفار قریش بخیر من اولئك، فاهلکهم اللّٰه، هذا کقوله: أَكُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ.
وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ یعنی ما خلقناهما لئلا یکون بعث و لا نشور و لا حساب کقوله: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً وکقوله: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً.
ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ، یعنی الا للمجازاة بالقسط ای: لیجزی المحق و المبطل ما یستحقانه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا

يَعْلَمُونَ يعنى كفار قريش لا يعلمون انا لم نخلقهما باطلا ثم خوّفهم فقال: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ، يعنى يوم القيمة يفصل بين المحق و المبطل و يفصل بين الوالد و ولده و الرجل و زوجه و المرء و خليله. قيل جعله اللّه وقتا لفصل الحكم فيه بين خلقه، مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ اى وقت موعودهم كلهم يعنى يوافى الاولون و الآخرون من الامم الخالية و من هذه الامّة ثم نعت ذلك اليوم فقال: يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً يعنى لا ينفع قريب قريبه و لا يدفع عنه شيئا. هذا كقوله: لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ اى: ليس لهم من ينصرهم من عذاب اللّه بالشفاعة فان النصرة فى القيامة بالشفاعة.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ يجوز ان يكون الاستثناء متصلا يعنى الا المؤمنين فانه يشفع بعضهم لبعض باذن اللّه. و قيل الاستثناء منقطع و معناه: لكن من رحمه اللّه فانه مغفور له إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ على اعدائه، الرَّحِيمُ لاوليائه.

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ على صورة شجر الدنيا لكنها من النار و الزقوم ثمرها و هو ما اكل بكره شديد و قيل كل طعام ثقيل فهو زقّوم. و فى التفسير أن ابن الزبعرى قال: ان اهل اليمن يسمّون اكل التمر بالزبد التزقّم فدعا ابو جهل بتمر و زبد فقال تزقموا فان هذا هو الذى يخوفكم به محمد فنزل: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ يعنى بالاثيم: ابا جهل و الاثم: الكفر لان الكفر اعظم الاثم.

روى عن ابن عباس: قال قال رسول اللّه (ص): ايها الناس اتّقوا اللّه حق تقاته فلو ان قطرة من الزقوم قطرت على الارض لا مرّت على اهل الدنيا معيشتهم فكيف بمن هو طعامه و ليس له طعام غيره.

كَالْمُهْلِ و هو النحاس المذاب و الصفر المذاب، و قيل هو دردى الزيت اسود، و عرض على ابى بكر الصديق حين احتضر، ثوبا حبرة ليكفن فيهما، فقال كفنونى فى ثوبىّ هذين يعنى اللذين على جسده فانما هما للمهل يعنى للصديد و ما يسيل من البدن، و الحى اولى بالجديد من الميت يَغْلِي فِي الْبُطُونِ قرأ ابن كثير و حفص بالياء جعلوا الفعل للمهل، و قرأ الآخرون بالتاء لتأنيث الشجرة، كَغَلْيِ الْحَمِيمِ يعنى كالماء الحارّ اذا اشتد غليانه.

خُذُوهُ اى يقال للزبانية خذوه يعنى الاثيم، فَاعْتِلُوهُ، قرأ اهل الكوفة و ابو عمرو و ابو جعفر بكسر التاء. و الباقون بضمها و هما لغتان، اى: ادفعوه و سوقوه يقال عتله يعتله و يعلته عتلا اذا ساقه بالعنف و الدفع و الجذب، إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ وسطها الذى يستوى المسافة اليه من جميع اطرافه.

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ تأويله: ثم صبّوا فوق رأسه الحميم للتعذيب، كقوله: يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ قال مقاتل: ان خازن النار يضرب على رأسه فينقب رأسه عن دماغه ثم يصبّ فيه ماء حميما قد انتهى حرّه ثم يقال له: ذُقْ هذا العذاب، إِنَّكَ قرأ الكسائى انّك بفتح الالف يعنى لانك قلت انا العزيز الكريم و قرأ الآخرون بالكسر على الابتداء اى أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ عند قومك بزعمك و ذلك

ان النبى (ص) لقى ابا جهل فهزّه فقال اولى لك يا با جهل فاولى، فانزل اللّه تعالى ما قاله له، و ردّ عليه ابو جهل فقال: ما تقدر انت و لا ربك علىّ انى لاكرم اهل الوادى و اعزّهم فيقول له خزنة النار على طريق الاستخفاف و التوبيخ ذق ذلك انت العزيز الكريم اى ذق بسبب هذا القول الذى قلته

إِنَّ هذا ما كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ اى ان هذا العذاب ما كنتم فيه تشكّون فى دار الدنيا فقد لقيتموه فذوقوه، ثم ذكر مستقر المتقين فقال: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ قرأ اهل المدينة و الشام فى مقام بضم الميم على المصدر اى فى اقامة و قرأ الآخرون بفتح الميم اى فى مجلس امين يأمن فيه صاحبه من الغوائل و الآفات و الاحزان فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ و هو ما رقّ من الحرير فجرى مجرى الشعار لهم و هو الين من الدثار فى المعتاد وَ إِسْتَبْرَقٍ يعنى ما غلظ و صفق نسجه يجرى مجرى الدثار و هو ارفع نوع من انواع الحرير، و الحرير نوعان: نوع كلما كان ارق كان انفس، و نوع كلما كان ارزن بكثرة الأبريسم كان انفس. و قيل: استبرق من كلام العجم و هو الديباج الغليظ عرّبت بالقاف مُتَقابِلِينَ كناية عن التألف و التوادّ و التواخى، كَذلِكَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ اى كما اكرمناهم بما وصفنا من الجنات و العيون و اللباس، كذلك اكرمناهم بان زوّجناهم بحور عين، و قيل كذلك هم

فی حکم اللّه و محله رفع، ای الامرکذلك و زوجناهم بحور عین، یقال زوّجته امرأة و زوّجته بامرأة لغتان و انکره بعضهم فقال لیس هذا من عقد التزویج لانه لا یقال زوّجته بامرأة و انما المعنی جعلناهم ازواجا لهن کما یزوّج النعل بالنعل ای جعلناهم اثنین. و الحور، هنّ النساء النقیات البیاض، یحار فیهن الطرف من بیاضهن و صفاء لونهنّ.

و قال ابو عبیدة: الحور: شدة بیاض العین یکون ذلك اظهر لسوادها، و العین جمع العیناء و هی العظیمة العینین.

یَدْعُونَ فِیها، ای یحکمون فیأمرون باحضار ما یشتهون، بِکُلِّ فاکِهَةٍ، ای فاکهة کلّ زمان وکلّ مکان و ذلك لا یجتمع فی الدنیا، آمِنِینَ من الزوال و الانقطاع و تولّد ضرر من الاکثار.

لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ، سخن اینجا تمام شد، میگوید: بهشتیان در بهشت، مرگ نچشند هرگز. و در خبر میآیدکه در بهشت ده چیز نیست: لیس فیها هرم و لا موت و لا خوف و لا لیل و لا نهار و لا ظلمة و لا برد و لا خروج، آن گه گفت: إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی این نه مستثنی است از اول که این استثنا منقطع گویند الا بمعنی لکن ای لکن الموتة الاولی فی الدنیا قد ذاقوها، لکن مرگ اول که در دنیا چشیدند مؤمنانرا مرگ آنست، قولی دیگرگفته‌اند الا بمعنی سوی ای سوی الموتة الاولی التي ذاقوها فی الدنیا، کقوله: وَ لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ یعنی سوی ما قد سلف، و الضمیر فی فیها راجع الی حال المتقین التي هم فیها، میگوید متّقیان را و نیك مردان را جز آن مرگ که در دنیا چشیدند، مرگی دیگر نخواهد بود، در آن حال تقوی و نیکی که ایشان در آن‌اند، بخلاف مجرمان و احوال ایشان که بر ایشان دو مرگ جمع آید. لقوله تعالی: رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ مقصود و مراد آنست که تا فضل متّقیان بر مجرمان ظاهرگردد و معلوم شود که مجرمان را دو مرگ است و متّقیان را یك مرگ.

و لهذا المعنی لما کشف ابو بکر عن وجه النبی (ص) و قد قبض قال: و اللّه لا یجمع اللّه علیك موتتین، اما الموتة التي کتبت علیك فقدمتّها. و قوله الْأُولی یدل علی ان هناك ثانیة نفاها عن المتّقین و اثبتها للمجرمین فی حال ما ثم یحیون بعدها.

و قیل انّ المؤمنین فی وقت المعاینة یصیرون بلطف اللّه الی اسباب الجنة یلقون الروح و الریحان و یرون منازلهم فی الجنّة فکانّ موتتهم الاولی فی الدنیا کانت فی الجنّة لاتصالهم باسبابها و مشاهدتهم ایاها. برین قول استثناء متصل است و مرگ اول که در دنیا چشیدند، گویی خود در بهشت چشیدند، زیرا که مؤمن بوقت معاینه، بهشت برو عرضه کنند تا در روح و ریحان و منازل آن مینگرد، گویی که در بهشت مرگ میچشد و جان تسلیم میکند. برین معنی گفت لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِیمِ صرف عنهم عذاب النار فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ ای فعل ذلك تفضّلا منه.

روی عن النبی (ص) انه قال لا یدخل الجنة احد الا بفضل اللّه، فقیل و لا انت یا رسول اللّه، فقال و لا انا الا ان یتغمّدنی اللّه برحمته و فضله، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ ای ذلك الثواب الذی هو صرف العذاب و دخول الجنة، هو الفلاح العظیم الذی لا یعلم کنهه الا اللّه.

فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ یعنی علی لسانك، و لو لا انّ اللّه عز و جل یسّره علی السنة العباد لما استطاع لسان ان یحمل کلام الخالق او یؤدّیه و قیل فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ ای انزلناه بلغتك لیکون ایسر للعرب و یسهل علیهم تعلّمه، لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ لکی یتّعظوا بمواعظه.

فَارْتَقِبْ ای فانتظر النصر من ربك، إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ای منتظرون بزعمهم، قهرك و اللّه غالب علی امره و قیل فَارْتَقِبْ ای انتظر لهم العذاب و الهلاك إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ منتظرون الدوائر و علیهم دائرة السوء. و قیل: فارتقب، فعن قریب یتحقق الملك و یخیب آمالهم، و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ اخترناهم على علم بمحبّة قلوبهم لنا مع كثرة ذنوبهم فينا، و اخترناهم على علم مما نودع عندهم من اسرارنا و نكاشفهم به من حقائق حقنا. هر چندكه نزول اين آية على الخصوص، مؤمنان بنى اسرائيل راست، اما از روى فهم، بر طريق اشارت، تشريف فرزند آدم است على العموم، و تفضيل ايشان بر همه آفريدگان، چنان‌كه جاى ديگر فرمود: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ميگويد ايشان راكه برگزيديم نه بغلط گزيديم، كه بعلم پاك گزيديم و بدانش تمام دانستيم كه از همه آفريدگان سزاء گزيدن ايشانند از آن گزيديم. اختيار ما بعلم و ارادت ماست بى‌علت، نواخت ما بفضل وكرم ماست بى‌سبب، آن راكه خواهيم، گزينيم و نوازيم وكس را بر فعل ما چون و چرانه، و آن راكه خواهيم، رانيم و سوزيم و بر حكم ما اعتراض نه.

آن روزكه دائره تكوين برين شخص كاين كشيد، خطاب كردكه شخصى مى‌آفرينم كه هرگز چنين نيافريده‌ام، نه آنكه در قدرتم مستحيل است، لكن غيرت، عنان قدرت فروگرفت، عبارت اين آمدكه: و الزمهم كلمة التقوى و كانوا احق بها و اهلها. اى جوانمرد در قدرت چون ما را صد هزار آفريدن بلحظتى روا است، اما از روى محبت و غيرت نه رواست، زيراكه سرّ محبت بى‌كيفيت، على الخصوص ماراست، يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا كدام خلعت ما را ندادكدام تشريف كه ما را ارزانى نداشت، كدام لطف كه در جريده كرم بنام ما ثبت نكرد.

مقرّبان درگاه عزت و ساكنان حضرت جبروت، انگشت تحير در دهان تعجب گرفته، كه شگرف كارى و عجب حالى كه خاكيان را برآمد. نواختگان لطف اواند، بركشيدگان عطف اواند، عارفان بتعريف اواند، مشرّفان بتشريف اواند، و اصلان بايصال اواند، نازان بوصال اواند. نرگس روضه جود ايشانند، سرو باغ وجود ايشانند، حقه درّ حكمت ايشانند، نور حدقه عالم قدرت ايشانند، خالق بى‌نظير يكى است و مخلوق بى‌نظير ايشانند، احسن الخالقين يكى است، احسن المخلوقين ايشانند. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ عالم و آدم نبود، عرش و لوح و قلم نبود، بهشت و دوزخ نبود، كه ايشان را بى‌ايشان حديث محبت بودكه يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.

سقيا بمعهدك الذى لو لم يكن ما كان قلبى للصبابة معهدا

اى جوانمرد توسل بندگان بدو، هم باحسان قديم اوست. حسن بن سهل وزير مامون بوده است، روزى يكى بر وى درآمد، حسن وى را نمى‌شناخت، گفت: توكيستى؟ آن مرد گفت: انا الذى احسنت الىّ عام كذا، من آنم كه تو با من در فلان سال احسان كردى. حسن گفت: مرحبا بمن توسّل إلينا بنا، مرحبا بكسى كه باحسان ما بما وسيلت جست، پس آن‌گه بفرمود، تا او را صله دادند و بنواختند. همين است حال درويشان و مؤمنان كه بحق جل جلاله وسيلت ميجويند، هم باحسان قديم وى ميجويند.

انّ ابتداء العرف مجد باسق و المجدكل المجد فى استتمامه
هذا الهلال يروق ابصار الورى حسنا و ليس كحسنه لتمامه

الهى بعنايت ازلى تخم هدى كشتى، برسالت انبيا آب دادى، بمعونت و توفيق رويانيدى، بنظر و احسان خود ببر آوردى، از لطف تو درمى‌خواهم كه سموم قهر از آن باز دارى و باد عدل بر وى نجهانى، كشته عنايت ازلى را برعايت ابدى مدد كنى.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ ابتلا هم بالرخاء و البلاء، فطالبهم بالشكر عند الرخاء و الصبر عند البلاء. آدمى گهى خسته تير بلاست، گهى غرقه لطف و عطا. حق جل جلاله از وى تقاضاى شكر ميكند بوقت راحت و نعمت، و تقاضاى صبر ميكند در حال بلا و شدت. مصطفى (ص) قومى را ديد از انصار، گفت: شما مؤمنانيد، گفتند آرى مؤمنانيم، گفت نشان ايمان شما چيست؟ گفتند بر نعمت شكركنيم و در غضب صبركنيم و بقضاء اللَّه راضى شويم. گفت مؤمنون و رب الكعبة.

أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُمْ، إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ، اى صناديد قريش واى رؤساء كفركه پيغامبر ما را دروغ زن ميگيريد و بعداوت وى برخاسته‌ايد و دين اسلام بازى ميشمريد و از بطش و قهر ما ايمن

نشسته‌اید، خبر ندارید‌که ما با کفار پیشین و اعداء دین که سروران کفر و ضلالت بودند و پیشروان شرك و غوایت بودند چه کردیم؟! و بسطوت و نقمت خویش چون دمار از ایشان برآوردیم، آنك آن نمرود لعین، آن مردود شقی، که عالم ازکفر و استکبار خود پرکرد پشه ضعیف را فرستادیم تا سزاء وی درکنار او نهاد و آن دیگر، فرعون طاغی یاغی که دعوی خدایی کرد و نعره أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى زد، پاره‌ای چوب از حضرت خود فرستادیم تا قدر وی بوی نمود و دریا را فرمان دادیم تا او را در چنگ قهر خود گرفت. و آن دیگر اصحاب فیل که قصد خانه ما کردند و بر ساز و عدّت و آلت خود اعتماد ساختند، مرغکی چند ضعیف فرستادیم، تا دمار از ایشان برآورد.

و علی هذا قوم تبّع و قوم نوح و قوم لوط و عاد و ثمود و امثال ایشان که از شما قویتر بودند و از شما باسازتر و جهاندارتر بودند، چون بر ما عصیان وکفران آوردند و تحیر و تمرد نمودند، نگرکه ایشان را ببطش خویش چون کم آوردیم و از جهان برانداختیم و نام و نشان ایشان محوکردیم، شما نیز اگر همان کنیدکه ایشان کردند، همان بینیدکه ایشان دیدند. امروز عذاب و هلاك و استیصال، و فردا حمیم و زقّوم، فذلك قوله تعالی: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ، كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ.

۴۵- سورة الجاثية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

حم (١) تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (٢)

فرو فرستادن اين نامه از خداى است، آن تواناى دانا.

إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمان و زمين، لَآياتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (٣) نشانهاست گرويدگان را.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ و در آفرينش شما و در آنچه آفريدگار ميپراكند در جهان از جنبنده، آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (٤) نشانهاست ايشان را كه بى‌گمان‌اند.

وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و در آمد شد شب و روز پس يكديگر، وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ، و در آنچه فرو فرستاد اللَّه از آسمان مِنْ رِزْقٍ، از بارانى كه روزى خلق بآنست، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده كرد بآن زمين را پس مرگى آن، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ و گردانيدن بادها از روى بروى جهان، آياتٌ نشانهاست، لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (٥) گروهى را كه خرد دارند و دريابند.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ، اين آيات و سخنان اللَّه است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ كه ميخوانيم بر تو براستى، فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ (٦) پس بكدام سخن پس اللَّه و سخنان او بخواهيدگرويد.

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (٧) و تباهى هر دروغ زنى را بزه‌كار.

يَسْمَعُ آياتِ اللَّهِ تُتْلى عَلَيْهِ ميشنود سخنان اللَّه كه ميخوانند بر او، ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً آن‌گه مى‌ستيهد بگردنكشى، كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها گويى هرگز آن را نشنيد، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (٨) بشارت ده او را بعذابى درد نماى.

وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً و هرگه كه و بداند از سخنان ما چيزى اتَّخَذَها هُزُواً آن را بافسوس گيرد، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (٩) ايشانندكه ايشانراست عذابى خواركننده.

مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ از پيش ايشانست دوزخ، وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ ما كَسَبُوا شَيْئاً و بكار نيايد ايشان را هيچ چيز از آنچه ميساختند و ميكردند و ميزادند، وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ و نه آنچه بخداى ميگرفتند فزود از اللَّه، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (١٠) و ايشانراست عذابى بزرگ.

هذا هُدىً اندرين سخن و اين نامه و پيغام، آگاه‌كردنى است و پند دادنى و پيغام رسانيدن و ترسانيدن، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ و ايشان كه كافر شدند بسخنان خداوند خويش، لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (١١) ايشانراست عذابى دردنماى از عذابى سخت.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ اللَّه آن خدايى است كه نرم‌كرد شما را دريا و ساخته، لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ، تا ميرود در آن كشتيها، بفرمان او، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و تا از فضل او و روزى او بجوئيد، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (١٢) و تا مگر آزادى كنيد.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و شما را نرم‌كرد و ساخته و زيردست، آنچه در آسمانهاست و در زمين، جَمِيعاً مِنْهُ همه از اوست از بخشيدن او و ساختن او و ارزانى داشتن او، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (١٣)، در آنچه‌كرد نشانهاى روشن است ايشان را كه در انديشند.

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا گوى ايشان را كه گرويده‌اند، يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ تا بيامرزند ايشان را كه از روزهاى خداى نميترسند، لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (١٤) تا پاداش دهد اللَّه گروهى را بآنچه ميكردند.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ هركه نيكى كند، خويشتن را كند، وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها، و هركه بدكند بر خود كند، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (١٥) و آن‌گه شما را با خداوند شما خواهند برد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ داديم فرزندان يعقوب را نامه و دانش در دين و پيغمبرى، وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و روزى داديم ايشان را از پاكها و خوشها، وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (١٦) و افزونى داديم ايشان را بر همه جهانيان.

وَ آتَيْناهُمْ بَيِّناتٍ مِنَ الْأَمْرِ داديم ايشان را نشانهاى روشن درست ازكار پيغامبر خويش، فَمَا اخْتَلَفُوا دوگروه نشدند، دركار او، إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ، مگر پس آن كه بايشان آمد آنچه ميدانستند، بَغْياً بَيْنَهُمْ ببدنيّتى و ستم بر خود، إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو داورى برد روز رستاخيز ميان ايشان، فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (١٧) در آنچه ايشان دوگروه ميباشند.

النوبة الثانية

اين سوره را سه نام است: سورة الجاثية، سورة الشريعة و سورة الدهر.

دو هزار و صد و نود و يك حرف است و چهار صد هشتاد و هشت كلمت و سى و نه آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا... اين يك آيت بمدينه فرود آمد در شأن عمر خطاب. و درين سورة از منسوخات همين يك آيت است: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا... منسوخ است بآيت قتال. و در فضيلت سورة، ابىّ بن كعب روايت كند از مصطفى (ص)

قال: من قرأ سورة حم الجاثية، ستر اللَّه عورته و سكن روعته عند الحساب، حم محله رفع بالابتداء فيمن جعله اسم السورة، تَنْزِيلُ الْكِتابِ خبره. و من جعله قسما فالمقسم عليه تنزيل الكتاب، و من جعله لافتتاح الكلام كقولهم الا، فتنزيل الكتاب رفع بالابتداء و قوله: مِنَ اللَّهِ خبره، و المعنى القرآن كلام اللَّه العزيز فى انتقامه الحكيم فى تدبيره و ليس كما زعم المبطلون، انه شعر اوكهانة او تقوّله محمد (ص) إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ يجوز ان يكون المراد فى السماوات و الارض دلائل على الوحدانية، و يجوز ان يكون المراد بالايات.

ما فى السماء من الشمس و القمر و النجوم و غيرها و فى الارض من الجبال و الاشجار و الانهار و غيرها، فانّ كل واحد منها آية دالة على توحيد اللَّه عز و جل، و خصّ المؤمنين بالذكر لانتفاعهم بها.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ اى من تأمل فى خلق نفسه و خلق الحيوان جميعا و اختلاف طبايعها و عجائب صنعها يتيقن ان لها صانعا حكيما، و خصّ الموقنين، لان اليقين يقع بالاستدلال، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ بالظلمة و الضياء و قيل بتعاقبهما، وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ اى من السحاب مِنْ رِزْقٍ اى مطر، لانه سبب رزق الحيوان، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها انبت بالمطر نباتها و اشجارها و تلك حياتها بعد يبسها بانقطاع الماء عنها، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ جنوبا و شمالا و دبورا و صباء و نكباء و قيل تصريفها رحمة و عذابا، آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ خصّ العقلاء بالذكر لان بالعقل يمكن الوقوف على الدلائل المذكورة فى هذه الآيات الثلث.

قرأ حمزة و الكسائى: وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ آياتٌ و كذلك فى قوله مِنْ دابَّةٍ آياتٌ بكسر التاء فيهما عطفا على قوله لَآياتٍ و هو فى موضع النصب فى الاعراب. و قرء الآخرون برفعهما، عطفا على موضع انّ مع ما عملت فيه، و الآياتٍ فى المواضع الثلاثة اللائى قدمناها، هى الصنائع و فى قوله: تِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ هى آيات القرآن كما هى فى الاية التي تليها و التي بعدها و اما الآيات فى قوله فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ فهى آيات القرآن و آيات الصنائع معا، قوله: تِلْكَ آياتُ اللَّهِ اى هذه آيات القرآن، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ لا يستعمل التلاوة الا فى كتب اللَّه، و الاصل فيها اتيان الثانى اثر الاول. فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ اى بعد حديث اللَّه كقوله: أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ يعنى من لم يؤمن بكلام اللَّه، فلن يؤمن بحديث سواه، و قيل معناه: القرآن آخر كتب اللَّه و محمد (ص) آخر رسله فان لم يؤمنوا به فباىّ كتاب يؤمنون و لا كتاب بعده و لا نبى. قرأ بن عامر و حمزة و الكسائى و ابو بكر و يعقوب، تؤمنون بالتاء على معنى قل لهم يا محمد «فباى حديث تؤمنون» و قرأ الباقون بالياء حملا على القوم.

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ كثير الكذب، أَثِيمٍ كثير الاثم، يعنى النضر بن الحرث يَسْمَعُ آياتِ اللَّهِ تُتْلى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ، اى يبقى بعد سماع القرآن كافرا و الاصرار العزم على الامر، و اكثر ما يستعمل، فى الاقامة على الذنب مُسْتَكْبِراً، اى عن الايمان كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها فى عدم الانتفاع بها و القبول لها، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ اخبره خبرا يظهر اثره على بشرته من الترح، وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً هذا العلم معناه السماع كقولك اعلم، تريد اسمع، اتَّخَذَها هُزُواً اى استهزأ بها و عارضها بحديث الفرس يرى العوام انه لا حقيقة لذلك، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ ذكر بلفظ الجميع ردا الى كلّ فى قوله: لِكُلِّ أَفَّاكٍ.

مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ يعنى قدّامهم. لانه لم يأت بعد، و قيل من خلفهم لانه يكون بعد انقضاء آجالهم و قيامهم من قبورهم، وكل ما توارى عنك فهو وراء، تقدم او تأخر وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ اى لا يدفع عنهم ما كَسَبُوا اى كسبهم المال و الاولاد شَيْئاً من عذاب اللَّه، وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ يعنى الاصنام و ما عبدوه، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ دائم لا ينقطع.

هذا هُدىً اى هذا اعلام وعظة و بلاغ، و قيل هذا القرآن سبب الهداية و الرشاد لمن تدبّره و تفكر فيه، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ.

الرجز اشد العذاب اى لهم عذاب من اشدّ العذاب.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ اى سهّل لكم ركوب البحر لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ اى بتسخيره ذلك لكم، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ لتطلبوا المال بالتجارة فى البحر و استخراج الجواهر منه و صيد ما فيه، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ على هذه النعم.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً اى صيّره بحيث تتصرفون فيه و تنتفعون به فى دنياكم و دينكم بالاستدلال به على التوحيد. قال ابن عباس: سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ يعنى الشمس و القمر و النجوم و المطر و الرياح، وَ ما فِي الْأَرْضِ يعنى النبات و الاشجار و الثمار و قيل الحيوانات و الجمادات جَمِيعاً نصب على الحال مِنْهُ اى هذه النعم كلها منه خلقا، فيكون خبر مبتدء محذوف، و قيل تسخير الجميع منه، و قيل تقديره: من خلقه، فحذف المضاف و يجوز اى يكون صفة للمصدر اى تسخيرا منه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ اى فى تسخير القوىّ للضعيف دلالة على صانع قدير حكيم.

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا اى ليغفروا يعنى ليعفوا و ليصفحوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ اى لا يخافون سطواته. و قيل لا يخافون مثل عقوبات الايام الخالية. و العرب تعبّر عن الوقائع بالايام كيوم احد و يوم حنين. و قيل معناه: لا يطمعون فى ايام اللَّه نصرة لاولياء اللَّه و قيل لا يطمعون فى ايام اللّه التي وعدها اللّه المؤمنين فى الجنة و اضاف الى اللَّه كبيت اللَّه.

ابن عباس گفت اين آيت در شأن عمر خطاب فرو آمد، در غزاء بنى المصطلق بودند و لشكر اسلام، بسر چاهى فرود آمدكه آن را مريسيع ميگفتند. عبد اللَّه ابىّ كه سر منافقان بود، غلام خود بطلب آب فرستاد، دير باز آمد، عبد اللَّه گفت چه سبب بود كه بر سر چاه دراز بماندى و دير آمدى، غلام گفت از آن دير آمدم، كه غلام عمر خطاب بر سر چاه نشسته بود و آب ميكشيد تا قربهاى پيغامبر پركرد و قربهاى بو بكر و قربهاى مولى خويش عبد اللَّه منافق گفت مثل ما با اين قوم چنانست كه گفته‌اند: سمّن كلبك يأكلك. اين سخن بعمر رسيد، عمر در خشم شد، شمشير برداشت تا قصد وى كند، جبرئيل آمد و اين آيت آورد، عمر بحكم آيت برفت و آن عزم خويش فسح كرد.

سدّى گفت و جماعتى مفسران كه اين آيت در شأن جمعى صحابه فرو آمدكه از اهل مكه در رنج عظيم بودند، ازگفتار وكردار ايشان و از رنج و اذى مشركان به رسول خدا ناليدند و از وى دستورى قتال خواستندكه هنوز آيت قتال نيامده بود، رب العزه اين آيت فرستاد و ايشان را بحكم وقت، عفو و صفح فرمود، چنانك جائى ديگر فرمود: فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ، پس آيت قتال فرو آمد و اين آيت منسوخ گشت: لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما

كانُوا يَكْسِبُونَ قرأ ابن عامر و حمزة الكسائى «لنجزى» بالنون و قرأ الآخرون لِيَجْزِيَ بالياء يعنى ليجزى اللّه قوما، و قرأ ابو جعفر، «ليجزى» بضم الياء و فتح الزاء، تأويله ليجزى الجزاء قوما، فيكون الجزاء مضمرا و نصب قوما لانه المفعول الثانى.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها اى لها الثواب و عليها العقاب ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ فى المعاد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ يعنى التورية وَ الْحُكْمَ يعنى الحكمة و السنة و قيل القضاء بين الناس وَ النُّبُوَّةَ، فان ابراهيم كان شجرة الأبنياء وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اى الحلالات و هى المن و السلوى و الماء المنفجر من الحجر فى التيه و مواريث فرعون، وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ اى عالمى زمانهم و قيل خصصناهم بكثرة الانبياء من بين سائر الامم، قال ابن عباس لم يكن من العالمين احد فى زمانهم، اكرم على اللّه و لا احب اليه منهم.

وَ آتَيْناهُمْ بَيِّناتٍ مِنَ الْأَمْرِ يعنى العلم بمبعث محمد (ص) و علامات نبوته و ما بيّن لهم من امره، فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ هذا العلم هو القرآن اى ما اختلفوا فى كونه بيّنا حتى جاءهم القرآن و لما بعث رسول اللّه (ص) نبيا اختلف عليه بنو اسرائيل فريقين: فريق صدّقه و هم الذين قال اللّه تعالى: وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ فَآمَنَ و قال تعالى: يَفْرَحُونَ بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ و قال تعالى: فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى عبد اللّه بن سلام و غيره، و فريق جحدوه وكذّبوه، بَغْياً بَيْنَهُمْ و حسدا من عند انفسهم لا من جهل يكون به الانسان معذورا و هم الذين قال اللّه عز و جل: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ كانوا كلمة واحدة فيه قبل ان يبعث، يشهدون له و يستفتحون به و ينتظرونه و يبشّرون به فلما جاءهم اختلفوا فيه و تحزبوا عليه، إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. و قيل اراد بالاختلاف اختلافهم فى اوامر اللّه و نواهيه فى التورية.

النوبة الثالثة

بسم اللّه معراج قلوب الاولياء. بسم اللّه نور سر الاصفياء. بسم اللّه شفاء صدور الأتقياء. بسم اللّه كلمة التقوى و راحة الثكلى و شفاء المرضى. بسم اللّه اصل همه دولتهاست، مايه همه سعادتها است، ختم همه عزتهاست توقيع منشور نيازهاست.

بسم اللّه بريد حضرت انبياست، كليد قربت اولياست، سلوت و سكون اصفياست. بسم اللّه آشنايى را سبب است و روشنايى را مدد است. از قطيعت امانست، و بى‌قرارى را درمانست، نام خداوند جهان و جهانيانست. پادشاه بر همه شاهانست، پيش از هر زمان و پيش از هر نشانست. خدايى كه وجودش را بدايت نه، جودش را نهايت نه، يكى يگانه كه او را مثل و مانندى نه، فرد داننده كه او را خويش و پيوند نه، صمدى پاينده كه دريافت او را بخرد راه نه. حكيمى كه ياد وى، دلها را بستانت. لطيفى كه انس با وى، زندگانى دوستانست، كريمى كه مهر وى شادى جاودانست، شيرين سخن و زيبا صنع و راست پيمانست.

مهر تو بمهر خاتم جم ندهم   وصلت بدم مسيح مريم ندهم
عشقت بهزار باغ خرم ندهم   يك دم غم تو بهر دو عالم ندهم.

الحاء تدل على حياته، و الميم تدل على مودته، كانه قال جل جلاله: بحياتى و مودتى لاوليائى لا شيء احب على احبائى من لقايى. بحياة من، بمهر من و دوستان من، كه دوستان را عز دو جهانست اميد ديدار من، هركه را امروز در سراى فنا انس جان او نامه من، فردا در سراى بقا توتياى چشم او لقاء من.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ تنزيل او نامه او و نامه او پيغام او و پيغام او نشان مهر او، با دوستان او. مؤمنان چون نامه دوست خوانند بر بصرشان بصيرت بيفزايد، زنگار غمان از دلشان بزدايد، نسيم صباى معرفت از جانب قربت درآيد، ريحان حياة سر از باغ وصال بركشد، گل افتخار از خار افتقار بردمد، صبح شادى از مطلع آزادى سر برزند. آرى قدر نامه دوست، دوستان دانند. عزت آن خطاب، مؤمنان شناسند.

بو بکر شبلی وقتی ببازار بغداد بگذشت پاره‌ای کاغذ دیدکه نام دوست بر وی رقم بود و در زیر اقدام خلق افتاده. شبلی چون حروف نام او بر آن صفت دید، همه اجزاء او حرمت گشت، اضطرابی بر اعضاء وی افتاد، سر فرو کرد و آن رقعه برداشت و ببوسید، آن را معطر و معنبرکرد و قبله دیده خود ساخت و پیوسته با خود داشت که بر سینه نهادی ظلمت غفلت بزدودی، که بر دیده نهادی، نور چشم بیفزودی. هم چنان با خود میداشت تا آن روزکه بقصد بیت اللَّه الحرام از بغداد بیرون آمد، روی ببادیه نهاد آن رقعه در دست گرفته و آن را بدرقه روزگار خود ساخته، در میان بادیه جوانی را دید فرید وحید غریب و طرید بی‌زاد و بی‌راحله، بی‌رفیق و بی‌قافله، از خاك بسترکرده و از سنگ بالین ساخته، سراپرده اندوه و حیرت گرد او زده، سرشك از چشم او روان شده و دیده در هوا نهاده، آسمان و زمین را درد ماتم اوگرفته. شبلی بر بالین وی نشست و آن کاغذ پیش دیده او داشت، گفت: ای جوان برین عهد هستی، جوان روی بگردانید، شبلی گفت، انّا للَّه مگر اندرین سکرات و غمرات، حال این جوان را تبدیل خواهد شد؟ جوان باز نگریست گفت ای شبلی نهمار در غلطی آنچه تو درکاغذ میبینی و میخوانی ما در صفحه دل می‌بینیم و میخوانیم.

إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ. اندرین آیت کمال قدرت خود بخلق مینماید، در آفرینش آسمان و زمین.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ اظهار لطف خود میکند در آفرینش همه جانوران و خاصّه آدمیان، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ نعمت خود با یاد خلق میدهد، در آفرینش آب و باد و باران و تعبیه روزی ایشان در آن، آن گه گفت: آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عاقل کسی بایدکه اندرین آیات تدبر و تفکرکند، تا از آیت اولی قدرت او جل جلاله فهم کند و مقتضی قدرت خوف است، از سیاست و سطوت او بترسد و از آیت دوم لطف او فهم کند و مقتضی لطف رجاست، دل درکرم او بندد و از آیت سوم نعمت او بر خود بشناسد، بشکر آن قیام کند.

اول مقام خائفانست، دوم مقام راجیان است، سوم مقام شاکران. و در مقام شکرکشف و حجاب بسیار افتد و آنچه رب العزة فرموده اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ اشارت فرا کشف و حجاب است.

روز روشن مثال کشف است و شب تاریك نشان حجاب. و بنده میان هر دو حال گردان. در حال کشف همه منعم بیند، نه در نعمت، شادی برد، نه در محنت، غم خورد. در مشاهده منعم او را چندان شغل افتدکه نه با شادی نعمت پردازد، نه با اندوه محنت. و فی معناه انشدوا:

گر فرق کنم که نیك کردی یابد　　　مشغول بفرق باشم آن گه نه بتو

و در وقت حجاب مشاهده منعم از وی روی بپوشد، همه التفات وی با نعمت و محبت بود، لا جرم در نعمت، طبل شادی میزند و در محنت، بار اندوه میکشد.

پیر طریقت گفت درد و درمان، غم و شادی، فقر و غنی، این همه صفات سالکانست در منازل راه. اما مرد که بمقصد رسید او را نه مقام است نه منزل، نه وقت و نه حال نه جان و نه دل.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا　　　قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

الهی وقت را بدرد مینازم و زیادتی را میسازم بامید آن که چون در این درد بگدازم درد و راحت هر دو براندازم.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ، پس ترا بر راهی ساخته از فرمان روانیدیم وکردیم، فَاتَّبِعْها، بر پی آن میرو، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (۱۸) و بر پی خوش آمد و بایست نادانان مرو.

إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، که ایشان از خدای ترا هیچ بکار نیایند. وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، و ستمکاران یکدیگر را بر بدی یا رند و بر بیداد ساخته، وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (۱۹) و اللَّه نیکان را یار.

هذا بَصائِرُ لِلنَّاسِ، اين قرآن باز نمودهاست و ديدورها راست مردمان را، وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) و راهمونى و بخشايشى ايشان راكه بى‌گمانان‌اند.
أَمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ يا مى‌پندارند ايشان كه مى‌بديها كنند، أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كه ما ايشان را چون ايشان كنيم كه بگرويدند و نيكيها كردند، سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ، بر همسانى است زندگانى و مرگ ايشان، ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۲۱) چون بد حكم وكژآورى كه ميكنند.
وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بيافريد اللَّه آسمانها و زمينها بسخن روان و بتنهايى، وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ، آن را تا پاداش دهند هر تنى بآنچه كرد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۲۲) و از ايشان هيچ چيز نكاهند و بى‌گناه از ايشان كس را نگيرند.
أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ چه بينى و چه گويى، ديدى آن مرد راكه پسند خويش، خداى خويش گرفت، وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ، وگمره كرد اللَّه او را كه دانست كه بايدكرد، وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ و مهر برگوش او نهاد و مهر حق بر دل او نهاد، وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً و پرده حق به نه ديدن، بر چشم او اوكند، فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ، پس كى راه نمايد او را، پس اللَّه، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۳)؟ پند نپذيريد؟
وَ قالُوا، گفتند، ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، نيست مگر زندگانى ما اين جهانى، نَمُوتُ وَ نَحْيا، ميزييم و ميميريم، وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ و نمى‌ميراند ما را مگرگيتى، وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، و ايشان را بآنچه ميگويند هيچ دانشى نيست، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۲٤) نيستند مگر قومى كه پندارهاى ميپندارند.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و هرگه كه بر ايشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ سخنان درست روشن پيدا، ما كانَ حُجَّتَهُمْ، نباشد حجت ايشان و درستى ساختن ايشان سخن خويش را، إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا، مگر آنكه گويند پدران ما را ازگور بازآريد، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲٥) اگر مى‌راست گوئيد كه پس مرگ زندگانيست.
قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ، گوى اللَّه شما را زنده ميكند و زنده ميدارد در اين جهان، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ و پس شما را ميميراند، ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ و آن‌گه شما را پس ريزيدن فراهم آرد روز رستاخيز، لا رَيْبَ فِيهِ شك نيست در آن روز و در فراهم آوردن در آن روز وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۲٦)، لكن بيشتر مردمان نميدانند.
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه راست پادشاهى هفت آسمان و هفت زمين، وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ، و آن روزكه رستاخيز بپاى شود، يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ (۲۷) آن روز آنست كه دروغ‌زنان وكژراهان و ناراستى‌ورزان زيان‌كار آيند.
وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً، و هرگروهى را بينى آن روز بزانو در افتاده از فزع.
كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا، هرگروهى مى‌باز خوانند با نامه كردار ايشان، الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) امروز پاداش دهند شما را بآنچه ميكرديد.
هذا كِتابُنا، اين نامه ماست، يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ، گواهى ميدهد بر شما بعدل و راستى، إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) ما نسخت ميفرموديم آن راكه شما ميكرديد.
فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما ايشان كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند، فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ، درآورد اللَّه ايشان را در بخشايش خويش و مهربانى خويش، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۳۰) آنت پيروزى بزرگوار.
وَ أَمَّا الَّذينَ كَفَرُوا و اما ايشان كه كافر شدند، أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ، سخنان ما نه بر شما ميخواندند، فَاسْتَكْبَرْتُمْ گردن كشيديد از آن، وَكُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ (۳۱) و قومى بدان بوديد.
وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، و آن‌گه كه شما راگفتنديدكه وعده اللَّه راست است، وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها، و رستاخيز بى‌گمانست، قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ سخن شما اين بودكه ما ندانيم كه رستاخيز چيست؟ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا، نه مگر پندارهاى كه ميپنداريم، وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ (۳۲) و ما هيچ بى‌گمان نيستيم.

وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا، بروى آمد ايشان را و با ديد آمد ايشان را سرانجامها بد آنچه ميكردند، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٣٣) و فراسر ايشان نشست آنچه بر آن افسوس ميكردند.

وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنْساكُمْ، وگويند ايشان را امروز شما را فروگذاريم، كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا چنان‌كه در آن جهان فراموش‌كرديد ديدار اين روز، وَ مَأْواكُمُ النَّارُ، و بنگاه شما آتش، وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ (٣٤) و شما را هيچ يارى ده و فريادرس نه.

ذلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً، آن بآنست‌كه شما سخنان اللّه بافسوس گرفتيد، وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا، و زندگانى دنيا شما را بفريفت فَالْيَوْمَ لا يُخْرَجُونَ مِنْها آن روز ايشان را از آتش بيرون نكنند، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (٣٥) و ايشان را فرا عذر دادن و خشنودى جستن نگذارند.

فَلِلَّهِ الْحَمْدُ، خدايراست ستايش نيكو و آزادى، رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ (٣٦) خداى آسمان و خداى زمين و خداى جهانيان.

وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و او راست بى‌همتايى و بزرگوارى در آسمانها و زمينها، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٣٧) و اوست آن توانای دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ اى بعد اختلاف اهل الكتاب جعلناك يا محمد على طريقة و منهج مِنَ الْأَمْرِ اى من الدين و قيل على ملّة مشروعة من امرنا الذى امرناه من قبلك من رسلنا و قيل من الامر الذى انت بصدده.

قال قتاده: الشريعة الفرائض و الحدود و الامر و النهى. و قال ابن عيسى: الشريعة علامة تنصب على الطريق دلالة على الماء فَاتَّبِعْها يعنى فاتّبع هذه الشريعة و اعمل بها و اتّخذها اماما، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ اى لا تتّبع الكافرين و المنافقين، و لا تعمل بهواهم.

إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً اى لن يدفعوا عنك من عذاب اللّه شيئا ان اتّبعت اهواءهم و ذلك انّهم كانوا يقولون له: ارجع الى دين آبائك فانّهم كانوا افضل منك، فقال عز و جل: إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً.

وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اى الكافر الظالم يوالى ظالما مثله و ينصره و يعينه. و قيل هم متّفقون على عداوتك، وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ اى يوالى المؤمنين الذين يتّقون الشرك و الفواحش. هذا، اى هذا القرآن، بَصائِرُ لِلنَّاسِ، معالم للناس فى الحدود و الاحكام يبصرون بها، وَ هُدىً من الضلالة وَ رَحْمَةٌ، من العقاب، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ لا يشوب ايمانهم شك و ارتياب. و قيل هذا اى ما تقدم من اتّباع الشريعة و ترك طاعة الظالم، بَصائِرُ لِلنَّاسِ اى بيّنات و دلائل فى امور دينهم، وَ هُدىً اى رشد، وَ رَحْمَةٌ اى نعمة من اللّه، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.

أَمْ حَسِبَ يعنى بل حسب الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ اى اكتسبوا المعاصى و الكفر، أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اين آيت در شأن نفرى مشركان فرود آمدكه گفتند: اگر آنچه محمد ميگويد حق است و راست، پس ما را در آن جهان بريشان افزونى دهند در نعمت و راحت، چنان‌كه در دنيا ما را افزونى دادند. رب العالمين بجواب ايشان فرمود: أَمْ حَسِبَ يعنى أ حسب، استفهام است بمعنى انكار، ميپندارند ايشان‌كه شرك آوردند وكفر ورزيدند يعنى عتبة و شيبة و وليدكه ايشان را همچون مؤمنان وگرويدگان‌كنيم يعنى على و حمزة و عبيدة بن الحرث. آن‌گه گفت: سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ، حمزه وكسايى و حفص و يعقوب، سَواءً بنصب خوانند و هو نصب على الحال، يعنى احسبوا ان يسوّى بين الفريقين فى المحيا و الممات، ميپندارندكه زندگانى ايشان چون زندگانى نيكان است و مرگ ايشان چون مرگ نيكان يكسان، كلّا و لمّا، نيست، كه مؤمنانرا نصرت است و رفعت، در دنيا و آخرت، وكافران را خزى و نكال و عقوبت، در دنيا و آخرت.

معنى ديگر: ميپندارندكافران‌كه با مؤمنان مشارك خواهند بود در نعيم آخرت چنان‌كه مشارك ايشانند در نعمت

دنیا، یا محمد تو ایشان را جواب ده که: هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ، باقی قراء سواء برفع خوانند، یعنی: محیاهم و مماتهم سواء، فقدّم الخبر علی الابتداء. میگوید بر هامسانی است زندگانی و مردن ایشان و ضمیر با هر دو فریق شود، ای المؤمن مؤمن محیاه و مماته یعنی فی الدنیا و الآخرة، و الکافرکافر فی الدنیا و الآخرة. مؤمن را در ایمان، زندگانی و مرگی یکسان، یعنی در عقبی هم چنان مؤمن است که در دنیا وکافرکافر است هم در دنیا و هم در عقبی.

خبر درست است که مصطفی (ص) در مسجد شد و اصحاب صفه دید فرمود، المحیا محیاکم و الممات مماتکم.

ثم قال: ساءَ ما يَحْكُمُونَ ای بئس ما يقضون لانفسهم.

وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ ای بالعدل فلا يقتضی التساوی بين الفريقين. و قيل بالحق يعنی للحق، ای لم يخلقه عبثا لكن للجزاء، ثم بيّنه، فقال: وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ من خير او شر، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ ای لا ينقص من حسناتهم و لا يزاد على سيآتهم.

أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ فيه تقديم و تأخير، تقديره، ا فرأيت من اتخذ هواه الهه، كقول الشاعر: كما جعل الزناء فريضة الرجم يعنی كما جعل الرجم فريضة الزناء. قال ابن عباس: ليس بين السماء و الارض اله يعبد ابغض الى اللَّه من هوى متّبع. و فی الخبر عن رسول اللَّه: ثلث مهلكات: شحّ مطاع و هوى متّبع و اعجاب المرء برأيه.

و قال الحسن و قتاده: ذلك الكافر اتّخذ دينه ما يهويه فلا يهوى شيئا الا ركبه من غير زاجر، لانه لا يؤمن باللّه و لا يخافه و لا يحرّم ما حرّم اللَّه. و قيل اتخذ دينه بهواه و ايثاره لا بالادلة و البراهين.

و قال سعيد بن جبير كانت العرب، يعبدون الحجارة و الذهب و الفضة، فاذا وجدوا شيئا احسن من الاول، رموه وكسروه و عبدوا ما هو احسن، و قال الشعبی انما سمی الهوى لانه يهوى بصاحبه فی النار، وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عن الايمان،: عَلى عِلْمٍ منه بعاقبة امره و قيل على ما سبق فی علمه انه ضالّ قبل ان يخلقه، وَ خَتَمَ ای طبع عَلى سَمْعِهِ كی لا يسمع الحق وَ قَلْبِهِ كی لا يفهم الحق وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً.

قرأ حمزة و الكسائی: غشوة بفتح الغين و سكون الشين، و الباقون غشاوة ای ظلمة فهو لا يبصر الحق و الهدى، هذا كقوله: وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ. فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ ای من بعد اضلال اللَّه، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ، تتّعظون بالقرآن، انّ اللَّه واحد، قوله: مَنِ اتَّخَذَ جوابه: فَمَنْ يَهْدِيهِ.

وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، هذا من قول الزنادقة الذين قالوا: الناس كالحشيش قالوا ما الحياة الّا حياة الدنيا نَمُوتُ وَ نَحْيا فيه تقديم و تأخير، ای نحيا و نموت و قيل يموت الآباء و يحيى الأبناء و حياة الأبناء حياة الآباء، لان الأبناء بحياة الآباء صاروا احياء، وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ ای ما يفنينا الّا مر الزمان و طول العمر و اختلاف الليل و النهار، وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ ای لم يقولوه عن علم علموه و قيل ما لهم بذلك من حجة و لا بيان، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ای ما هم فی اعتقاد هذا القول الا على شكّ.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): قال اللَّه تعالى: لا يقل ابن آدم يا خيبة الدهر، فانی انا الدهر ارسل الليل و النهار، فاذا شئت قبضتهما.

و فی رواية اخرى عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): لا يسبّ احدكم الدهر فان اللَّه هو الدهر و لا يقولنّ للعنب الكرم، فان الكرم هو الرجل المسلم.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ يعنی القرآن واضحات الدلايل و يريد بالايات هاهنا ما فيه ذكر البعث و النشور، ما كانَ حُجَّتَهُمْ ای جوابهم و ما احتجوا به، فسمی حجّة على زعمهم، إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا احيوهم، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فی دعوى البعث.

قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ اى قل يا محمد لابى جهل و اصحابه، اللّه يحييكم فى الدنيا ثُمَّ يُمِيتُكُمْ، منها، ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ فى القبور، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. و قيل معناه ثم يحييكم و يجمعكم فى القيامة، لا رَيْبَ فِيهِ اى فى اليوم و قيل فى الجمع، اى لا ترتابوا فيه و قد قامت الدلالة على صحة البعث، فلم يبق فيه ارتياب، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ قدرة اللّه على البعث لاعراضهم عن التدبر و التفكر فى الدلايل.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ يعنى الكافرين الذين هم اصحاب الأباطيل يظهر فى ذلك اليوم خسرانهم بان يصيروا الى النار.

وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً هذا كقوله: حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا اى ترى امّة كل نبىّ يوم القيمة باركة على الرّكب و هى جلسة المخاصم بين يدى الحاكم، ينتظر القضاء. و قيل مستوفزا لا يصيب الارض الا ركبتاه و اطراف انامله. قال سلمان الفارسى: انّ فى القيامة ساعة هى عشر سنين يخرّ الناس فيها جثاة على ركبهم، حتى ابراهيم ينادى: نفسى لا اسئلك الا نفسى، كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا قرأ يعقوب كلّ امّة بالنصب يعنى و ترى كل امّة تدعى الى كتاب عملها، اى كتاب الحفظة ليقرءوه و يستوفوا الجزاء و هو قوله: الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدنيا. هذا كِتابُنا اى يقال لهم هذا كتابنا الذى كتبنا فيه اعمالكم يعنى ديوان الحفظة يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ، اى يشهد عليكم بالعدل و بالبيان، كانه ينطق إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. ما من صباح و لا مساء الا نزل فيه ملك من عند اسرافيل الى كاتب اعمال كل انسان بنسخة عمله الذى يعمله فى يومه و فى ليلته و ما هو لاق فيهما، و قال الحسن: نستنسخ اى نحفظ و قال الضحاك: نثبت، و ذلك ان الملكين يرفعان عمل الانسان فيثبت اللّه منه ما كان له ثواب او عقاب و يطرح منه اللغو، نحو قولهم هلم و اذهب.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بمحمد و القرآن، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ جنته، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ. الظفر الظاهر و هم الذين يعطون كتابهم بايمانهم.

وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي القول هاهنا مضمر، يعنى يقال لهم: أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ يعنى الكتب المنزلة على الانبياء، فَاسْتَكْبَرْتُمْ. تعظمتم عن الانقياد و الايمان بها، وَكُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ منكرين كافرين.

وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اذا قيل لكم انّ الجزاء و البعث كائن، وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها اى القيامة قائمة لا محالة.

قرأ حمزة: و الساعة بالنصب عطفا بها على الوعد و الباقون بالرفع على الابتداء، قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا اى ما نحن الا نظن ظنا، اى لا نعلم ذلك الا حدسا و توهّما، وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ.

وَ بَدا لَهُمْ فى الآخرة اى ظهر لهم حين شاهدوا القيمة و اخرج لهم ما كتبت الحفظة من اعمالهم، سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا اى قبائح افعالهم فى الدنيا، اى بدا لهم جزاؤها، وَ حاقَ بِهِمْ اى احاط بهم و لزمهم، ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى جزاء استهزائهم بالرسل و الكتب.

وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنْساكُمْ اى تقول لهم الملائكة: اليوم نترككم فى النار ترك الشيء المنسىّ الذى لا يذكر، كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا، يعنى كما تركتم الايمان و العمل للقاء هذا اليوم. و قيل كما اعرضتم عن تدبر الوعيد. و الانذار اعراض من نسى الشيء وَ مَأْواكُمُ النَّارُ منزلكم و مثويكم جهنم، وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ من ينصركم و يدفع عنكم ممن كنتم تتعززون بهم فى الدنيا.

ذلِكُمْ، اى ذلكم العذاب، بِأَنَّكُمُ اى بسبب انّكم، اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً، تنزلونها منزلة الهزؤ الذى لا يقبل عليه و لا يتدبر فيه، وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا اغترتم بما مد لكم فيها من الحياة السريعة الانقضاء و ما وسّع عليكم من اسباب دنياكم حتى قلتم لا بعث و لا حساب، فَالْيَوْمَ لا يُخْرَجُونَ مِنْها قرأ حمزة و الكسائى: بفتح الياء و ضم الراء، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ اى لا يطلب منهم ان يرجعوا الى طاعة اللّه لانه لا يقبل ذلك اليوم عذر و لا توبة. و قيل لا يقبل منهم العتبى و هو اعطاء الرضا.

فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ. ختم السورة بكلمة الاخلاص و قيل معناه: قولوا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ عرّفهم كيف يحمدون ربهم.

وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى له العظمة و الجلال، و قيل استحقاق التعظيم فى اعلى المراتب له وحده، وَ هُوَ الْعَزِيزُ، بسلطانه، الْحَكِيمُ.

فيما امر و نهى و خلق و قضى.

روى ابو هريرة: قال قال رسول اللّه (ص): يقول اللّه عز و جل: الكبرياء ردائى و العظمة ازارى فمن نازعنى واحدا منهما ادخلته النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها اى افردناك بلطائف فاعرفها و سننّا لك طرائق فاسلكها و أثبتنا لك حقائق فلا تتجاوزها و لا تجنح الى متابعة غيرك إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ان اراد اللّه بك نعمة فلا يمنعها احد و ان اراد بك فتنة فلا يصرفها احد، فلا تعلّق بمخلوق فكرك و لا تتوجه بضميرك الى شيء وثق بربك و توكّل عليه.

اى مهتر عالم، اى سيد ولد آدم، اى خورشيد فلك سعادت، اى ماه آسمان سيادت، اى منزل عالم علم، اى درّ صدف شرف، اى طرازكسوت وجود، ما ترا از جهانيان باز بريديم، و از پدر و مادر يتيم كرديم، و خويش و پيوند بر تو بيرون آورديم، تا دل خويش از همه فارغ دارى و يكبارگى باطاعت و خدمت ما بردارى.

از شرايع ترا راه دين ساختيم، و از حقائق ترا شمع معرفت افروختيم، تا بتأييد و تمكين ما آن راه روى، و عالميان را بآن راه خوانى، قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ اى مهتر، ما شب معراج ترا در قبه قربت بنشانديم و صد هزار نثار الطاف بر فرق دولت تو افشانديم وكونين را خاك قدم توگردانيديم و هيكل علوى و مركز سفلى در تحت رايت ولايت تو آورديم و مقصود آن بود كه تا ترا بر بساط شفاعت انبساط دهيم، تا قصه درد عاصيان امت، بر ما بردارى و عذرى از آن، بهر ايشان بخواهى كه: لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا يا محمد اگر تو فردا از ما كونين و عالميان بخواهى، هنوز خاك قدم خود خواسته باشى، و اگر ما بلطف قدم، خاك آن قدم دركار خادمى از خدم توكنيم ازكمال ما مستبعد نبود.

آن مهتر انبياء (ص) در ديده نبوت وى كحل بصيرت كشيده بودند، دانست كه خاك را باركش بايد بود نه سركش، كه خاك باركشى راست، نه سركشى را، نه بينى كه رب العزة ايشان را كه سركشيدند و تمرّد نمودند چه وعيد ميدهد و چه بيم مينمايدكه: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ

و هم ايشان را ميگويدكه در بيراهى و سركشى بر پى هواء خويش رفتند و بر انبيا و داعيان راه حق، افسوس داشتندكه: فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ.

پس از آن كه اللّه ايشان را بى‌راه كرد دركلّ عالم كيست كه ايشان را براه باز آرد وكرا وسيلت گيرند چون راه وسائل بر ايشان فرو بستند. ايشان را امروز درخت نوميدى پير شده، و اشخاص بيزارى بدر آمده، و از هدم عدل گرد نوايست برآمده، و فردا منادى عدل بانگ بيزارى درگرفته كه: الْيَوْمَ نَنْساكُمْ كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا وَ مَأْواكُمُ النَّارُ آرى گفتم خاك را باركشى ميبايدكرد نه سركشى. اگر سلطان گداى بى‌نوايى را از ميان راه برگيرد و پيش تخت دولت خود بدارد و او را خلعت رفعت پوشاند، گدا را شرط آن بودكه خود را فراموش نكند و قدر خود بداند. همواره آن بينوايى و بى‌آبى خويش پيش ديده خويش ميدارد.

بسمع عمر بن عبد العزيز رسانيدندكه پسر تو انگشترى ساخته و نگينى بهزار درم خريده و در وى بنشانده. نامه نوشت بوى كه اى پسر، شنيدم كه انگشترى ساخته و نگينى بهزار درم خريده‌اى و در وى بنشانده؟ اگر رضاء من

میخواهی آن نگین بفروش و از بهاء آن هزارگرسنه را طعام ده و از پاره‌ای سیم، خود را انگشتری ساز و بر آنجا نقش کن که: رحم اللّٰه امرأ عرف قدر نفسه. رحمت خدای بر آن بنده بادکه قدر خود بداند و خویشتن بشناسد.
ای جوانمرد هیچ لباس بر قد خاك راست‌تر و زیباتر از لباس تواضع نیست.
الذی جری فی مجری البول مرتین لیس له ان یتکبّر. کسی که دو بار در ره گذر بول رفته باشد او را نرسدکه سر تکبّر برافرازد. تکبر و کبریا و عزّ و علاء و عظمت و بهاء صفت خداوند ذو الجلال است.
قال اللّٰه عز و جل: وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ او راست برتری و بزرگواری، کامکاری و جباری، بزرگوار در قدر و درکردار، بزرگوار در نام و درگفتار. در پاکی خود برتر از پنداشت، در بزرگی خود مهتر از دریافت، در قدر خود بیشتر از حدّ شناخت. سبحانه جلّ جلاله و عظم شأنه و عزّکبریاؤه و جلّت احدیته و تقدّست صمدیّته.

۴۶- سورة الاحقاف

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

حم (۱)، اين حروف

تَنْزِيلُ الْكِتابِ، فروفرستاده نامه است، مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲) از اللَّه، آن توانای بی‌همتای دانا.

ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما، نيافريديم آسمانها و زمينها و آنچه ميان آن، إِلَّا بِالْحَقِّ مگر براستی و يکتايی، وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و هنگامی نامزد کرده، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، و ايشان که کافر شدند، عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ (۳) از آنچه ايشان را بآن می‌ترسانند و بآن می‌آگاه کنند روی گردانيده‌اند.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ، گوی يا محمد چه بينيد، به بينيد، ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ آنچه ميپرستيد فزود از اللَّه، أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ با من نمائيد که چه آفريدند از زمين و از جهان، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ يا ايشان را انبازی هست با اللَّه در آسمان، ائْتُونِي بِكِتابٍ، بياريد نامه‌ای، مِنْ قَبْلِ هذا، که پيش از اين قرآن آمد از اللَّه، أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ، يا نشانی آريد دانسته يا شنيده از دانش، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٤) اگر می‌راست گوئيد.

وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ، وکيست گمراه‌تر از آن کس که بخدای ميخواند فرود اللَّه، مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، چيزی که او را پاسخ نکند تا روز رستاخيز وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ (٥) و آن پرستيدگان از آن پرستکاران بی‌آگاهند.

وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ، و برستاخيز چون مردمان فراهم آرند، كانُوا لَهُمْ أَعْداءً، آن پرستيدگان ايشان را دشمن باشند، وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ (٦) و بپرستش ايشان کافر باشند.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ، و آن گه که بر ايشان خوانند سخنان ما، چنان روشن و نيکو، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا، ناگرويدگان گويند، لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، سخن راست را که بايشان آمد، هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (٧) اينست جادويی آشکار.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ، يا ميگويند که محمد اين سخن فرا ساخت.

قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ، گوی اگر من فرا نهادم و من فرا ساختم، فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، من با خدای نتاوم بر شما، رهايی مرا از خدای هيچ چاره نداريد، هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ، او داناتر عز جلاله بآنچه شما ميرويد در آن، كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، او بگواهی بسنده است ميان من و ميان شما، وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (٨) و اوست آن آمرزگار مهربان.

قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ، گوی من از پيغامبران نه پيشين‌ام، وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، و ندانم که با من چه خواهند کرد و نه با شما، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ، پی نميبرم مگر پيغامی که بمن ميرسانند، وَ ما أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۹)، و نيستم من مگر ترساننده آشکارا.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ، گوی و چه بينيد، إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ، اگر اين سخن و پيغام از نزديك اللَّه است و شما بآن می‌کافر شيد، وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ و گواهی بدادگواهی از بنی اسرائيل بر آن، فَآمَنَ و ايمان آورد، وَ اسْتَكْبَرْتُمْ و شما ازگواهی، گردن کشيديد، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰) اللَّه پيش ببرندکار و راه نمای ستمکاران نيست.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا، ناگرويدگان گفتند گرويدگان را: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، اگر آن دين راست بوديد ايشان بآن بر ما پيشی نيافتيد، وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، و چون راه نمی‌ياوند بآن فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ (۱۱) ميگويند اينست دروغی کهن.

وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى، و پيش از قرآن نامه موسی إِماماً وَ رَحْمَةً، راهی و پيشوايی بود، وَ هذا كِتابٌ مُصَدِّقٌ، و

این قرآن نامه‌ایست، گواه درست دارنده، لِساناً عَرَبِيًّا، زبانی تازی، لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا، تا بیم نماید ستمکاران را، وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ (١٢)، و بشارتی نیکوکاران را.

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ، ایشان که گفتند خداوند ما اللّه است، ثُمَّ اسْتَقامُوا، بپائیدند بر آن، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (١٣).

بر ایشان بیم نیست و اندوهگن نباشند.

أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ، ایشانند بهشتیان، خالِدِينَ فِيها جاوید در آن، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٤) بپاداش آنچه میکردند.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ، وصیت کردیم مردم را بپدر و مادر، إِحْساناً، بنیکویی با ایشان، حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً، مادر او را بدشواری وگران باری برداشت.

وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً، و بدردمندی و دشواری بنهاد، وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً و برداشتن او در شکم و شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه، حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ، تا مردآسا گردد و بسختی خوی و اندام و هنرهای خویش رسد، وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، و تا بچهل سال رسد، قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي، گفت خداوند من فرا دل من ده و فرازبان من و مرا بر آن دار، أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ، تا آزادی کنم آن نیکویی را که با من کردی و نعمت که بر من نهادی، وَ عَلى والِدَيَّ، و بر دو زاینده من، وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ، و تا کردارکنم نیك به پسند تو، وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي و فرزندان و نژاد من نیکان کن، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ، من بازگشتم با تو وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (١٥) و من از مسلمانانم.

أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ ایشان آنندکه فراپذیرند از ایشان أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، نیکوتر آنچه میکردند، وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ، و از بدهای ایشان فراگذارند، فِي أَصْحابِ الْجَنَّةِ، در بهشت، وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ (١٦) وعده‌ای راست آن وعده که ایشان را میدادند.

وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ و آن مرد که پدر و مادر خویش را گفت: أُفٍّ لَكُما اف شما را ستوهی از شما، أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ باش مرا می وعده دهیدکه مرا ازگور بیرون خواهند آورد، وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي، و جهانیان پیش از من بمردند، یکی باز نیامد، وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ، و پدر و مادر او از خدای فریادرسی میجویند از جفای او، وَيْلَكَ آمِنْ و میگویند ای ویل بر تو، بپذیر و استوارگیر، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، که وعده اللّه راست است، فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (١٧) و میگوید نیست این سخن مگر اوسانه پیشینیان.

أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، ایشان آنندکه درست گشت و رایشان سخن اللّه، فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، درگروهانی که هم این سخن گفتند وگذشتند از پیش ایشان از پریان و آدمیان، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (١٨) که ایشان زیانکارانند.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ، و هرکسی را در فروتری و برتری چند درجه است و چند پایه، مِمَّا عَمِلُوا، از پاداش آنچه میکردند، وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ و اللّه بایشان خواهدگزارد پاداش کردار ایشان، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (١٩) و از ایشان چیزی نخواهندکاست.

النوبة الثانية

این سورة الاحقاف سی و پنج آیت است و ششصد و چهل و چهارکلمت و دو هزار و پانصد و نود و هشت حرف. جمله بمکه فرود آمد مگر یك آیت که در مدینه فرو آمد و خلافست که آن یك آیت کدام است، قومی گفتند: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ. ابن عباس و قتاده گفتند: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و در این سوره دو آیت است منسوخ: یکی وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ این قدر از آیت منسوخ است بفاتحه سورة الفتح. دیگر آیت: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ معنی صبر منسوخ است بآیت سیف. و در فضیلت سورة، ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الاحقاف اعطی من الاجر بعددكل رمل فی الدنیا عشر

حسنات و محى عنه عشر سيئات و رفع له عشر درجات.

حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ مضى تفسيره و انّما كرر تنزيل الكتاب لانه بمنزلة عنوان الكتب ثم ذكر ما انزل فقال: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ يعنى الا بالتوحيد و الوحدانية من غير شريك كقوله: ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ وكقوله: أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماوات، و قيل إِلَّا بِالْحَقِّ اى بالعدل فى الخلق و قيل للحق و لاقامة الحق وَ أَجَلٍ مُسَمًّى اى خلقه مقرونا باجل سمى الى وقت معلوم، قد سماه و ان كان قد طوى علمه عن عباده. و قيل المراد به يوم القيمة و هو الاجل الذى تنتهى اليه السماوات و الارض و هو اشارة الى فنائها و قيل الاجل المسمى، قوله: فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ يعنى خلقها فى ستة ايام، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، بالآخرة، عَمَّا أُنْذِرُوا به فى القرآن من البعث و الحساب و الجزاء، مُعْرِضُونَ لا يتفكرون و قيل اعرضوا بعد ما قامت الحجة عليهم.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ، اى هل خلق واحد منهم شيئا من الارض، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماوات، فى خلقها و ملكها.

هذا كقوله فى سورة الملائكة: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي... الاية وكقوله: هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، ائْتُونِي بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا، اى بكتاب جاءكم من اللّه قبل القرآن فيه بيان ما تقولون و برهان ما تدّعون يعنى التورية و الانجيل و الزبور و سائركتبه التي انزلها قبل القرآن، أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ. فسروه على ثلاثة اوجه، قال الكلبى معناه او بقية من علم يؤثر عن الاولين و يسند اليهم جعله من الاثر الذى هو الباقى من الشيء. و قال قتادة، أَوْ أَثارَةٍ يعنى او خاصّة من علم، جعله من قول القائل استاثرت بهذا الشيء اذا ضننت به و اختصصت به نفسك. الوجه الثالث و هو قول مجاهد و عكرمة و مقاتل: او اثارة يعنى رواية عن الانبياء تقول اثرت الحديث عن فلان و انا آثره عنه اى ارويه اثرا و اثارة و منه قيل للخبر اثر و مأثور و منه المأثور من الدعاء. قال ابن عباس: الاثارة علم الخط، سئل رسول اللّه (ص) عن الخط فقال فعله نبى من الانبياء فمن وافقه خطه، فذاك يقال معناه ان يهم الرجل بالامر بين ان يفعله او لا يفعله فيخطّ خطوطا من غير تأمل و لا روية بل بالعجلة لئلا يلحقها العدد ثم يعد فيقول لخط افعل و لآخر لا افعل الى آخر الخطوط فاذا انتهى الى افعل فعل و اذ انتهى الى لا افعل لم يفعل، و روى عن ابن عباس قال: هذا الخط علم قديم تركه الناس وَ مَنْ أَضَلُّ معناه اى هل احد ابين ضلالا، مِمَّنْ يَدْعُوا اى يعبد و قيل يطلب و يسئل، مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ، دعاءه، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، اى يسئل شيئا لو دعاه الى يوم القيمة لم يستجب دعائه وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ يعنى الاصنام التي هى جماد لا تسمع و لا تفهم، فاجرى مجرى العقلاء فى الاخبار على زعمهم. و قيل هم الملائكة و الجن و الانس مشتغلون عنهم غير عالمين بعبادتهم.

وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً، هذا كقوله تعالى: يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ هذا كحكاية اللّه تعالى عنهم: تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ، واضحات الدلايل و هى القرآن، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، يعنى القرآن، هذا سِحْرٌ مُبِينٌ اى لا حقيقة له يوهم اذا قرع السمع انه شيء و لا اصل له و قيل هذا سِحْرٌ مُبِينٌ اى كلام منظوم نظما دقيقا يأخذ القلوب كما يقال هو السحر الحلال. أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ، اختلقه محمد و اضافه الى اللّه كذبا، قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، هنا تهديد لنفسه (ص) لو فعل، اى لا تقدرون ان تردوا عذابه على افترايى فكيف افترى على اللّه من اجلكم، هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ، اى اللّه اعلم بما تقولون فيما بينكم و بما ترموننى به و تخوضون فيه من التكذيب بالقرآن و القول فيه انه سحر، كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، ان القرآن جاء من عنده، و قيل معناه ان افتريته فغاية ذلك ان اخدعكم فتتبعونى و ما انتفاعى باتّباعكم و انتم لا تملكون دفع عذاب اللّه عنى كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، اى هو شاهدى على صدق ما ادعوكم اليه، اذ هو المرسل اليكم وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فى تأخير العذاب عنكم.

قال الزجاج: هذا دعاء لهم الى التّوبة، معناه: انّ اللَّه غفور لمن تاب منكم و اسلم، رحيم به.
قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ، البدع ما لا سابق له، و البدع و البديع واحد مثل نصف و نصيف و جمع البدع ابداع و المعنى لست باول رسول ارسله اللَّه و لا جئتكم بامر بديع لم يكن لى الى مثله سابق فكيف تنكرون نبوّتى، هذا كقوله: قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ، و فى الخبر الصحيح قال النبى (ص): بعثت على اثر ثمانية آلاف نبى، منهم اربعة آلاف من بنى اسرائيل، وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، علماء تفسير در معنى اين آيت مختلف‌اند، ابن عباس و جماعتى گفتند: اين در احكام دنياست نه در احكام آخرت كه رسول خدا را معلوم بود كه در آخرت، وى در بهشت است و هركس كه در دنيا او را دروغ زن گرفت در دوزخ.
اما در دنيا بوى پوشيده گشت كه او را و قوم وى را چه خواهند فرمود و بر سر ايشان چه خواهد رفت از رنج و راحت و نفع و ضر. ابن عباس گفت رسول خدا در مكه بود و در خواب او را نمودند زمينى فراخ، نخلستانى كه در آنجا هم درختان بود و هم آب روان و رسول بآن زمين هجرت ميكرد، اين خواب با ياران بگفت و ياران آن وقت در بلا و شدّت بودند و در اذى و رنج، مشركان گفتند: يا رسول اللَّه، متى نهاجر الى الارض التي أريت؟، اين هجرت ما كى خواهد بود بآن زمين كه ترا نمودند در خواب؟. رسول ايشان را جواب نداد تا اين آيت فرو آمد، گفت: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، اترك فى مكانى، ام اخرج و ايّاكم الى الارض التي رفعت لى. من ندانم كه با من چه خواهندكرد و نه با شما، هم درين مكه ما را بخواهندگذاشت يا بآن زمين كه مرا نمودند هجرت خواهند فرمود. وگفته‌اند معنى آنست كه: من ندانم كه در اين دنيا با من چه خواهندكرد و آخركار من بچه باز آيد. بيرون كنند مرا از وطن خويش چنانك با انبياء پيشين كردند، يا بخواهندكشت مرا چنانك قومى را كشتند از پيغمبران گذشته. و شما كه ياران و مؤمنان‌ايد، ندانم كه با من بيرون خواهندكرد يا بوطن خود بخواهند گذاشت و شما كه ناگرويدگان‌ايد و تكذيب ميكنيد، ندانم كه شما را خسف و مسخ و غرق و هلاك خواهد بود چنانك پيشينيان را بود. آن گه گفت: إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ، من اين هيچ ندانم مگر آنچه وحى آيد بمن و مرا از آن خبركنند بوحى، و من بر پى آن وحى ميروم. پس ربّ العالمين بوحى پاك او را خبر دادكه وى را بر دشمنان نصرت باشد و دين وى بر همه دنيا غلبه دارد. و ذلك فى قوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و دركار امّت خبر دادكه: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.
قومى گفتند: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ يعنى يوم القيمة. و الاية منسوخة، نسختها فاتحة سورة الفتح، قتاده و عكرمه گفتند: آن روزكه اين آيت فرو آمدكافران شاد شدند، گفتندكار ما وكار محمد هر دو يكسانست و او را بر ما افزونى نيست در دانش عاقبت خويش، و اين دليل است كه محمد آنچه ميگويد از بر خويش ميگويد و از ذات خويش مى‌نهد، كه اگر فرستاده اللَّه بودى با وى بگفتيدكه چه خواهدكرد با وى و عاقبت وى چه خواهد بود، پس ما اتّباع وى چون كنيم كه نميداندكه با وى و با اصحاب وى چه خواهندكرد و آن گه حكم اين آيت دراز بكشيد، ده سال به مكه و شش سال به مدينه و منافقان مدينه همين سخن ميگفتندكه مشركان مكه ميگفتند، تا سال حديبية كه رب العالمين ناسخ اين آيت فرستاد: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ. رسول خدا عظيم شاد شد بنزول اين آيت و از شادى، روى مبارك وى ميفروخت و ميفرمود: و لقد نزلت علىّ اليوم آيات هن احبّ الىّ مما طلعت عليه الشمس.
ياران را گفت خبر داريدكه امروز جبرئيل آمد و آيتى چند فرو آوردكه نزول آن دوست‌تر دارم از دنيا و هر چه در دنيا است، آن گه بر ايشان خواند، إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ الى قوله: وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً، ياران گفتند يا رسول اللَّه هنيئا لك قد علمنا ما يفعل بك فما ذا يفعل بنا. نوشت باد يا رسول اللَّه اين كرامت كه اللَّه با توكرد و معلوم گشت كه با تو چه خواهدكرد، گويى با ما چه خواهد كردكه ياران

توایم. جبرئیل آمد و آیت آورد: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات جَنَّات الی قوله: وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً منافقان مدینه و مشرکان مکه گفتند معلوم شدکه با محمد و پس روان و یاران وی چه خواهدکرد، با ماگویی چه کند، فانزل اللّه تعالی: وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقات، الی قوله: وَ ساءَتْ مَصِيراً.

قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ، هذا كلام محذوف الجواب، تقديره: ان كان من عند اللّه وكفرتم به فما عذركم. و قوله «ان» هاهنا ليس بشك كقول شعيب أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ لو هاهنا ليس بشك، هما من صلات الكلام، وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ فَآمَنَ الشاهد هاهنا و فی خاتمة سورة الرعد عبد اللّه بن سلام حبر اهل التورية عَلى مِثْلِهِ ای علی ما شهد اللّه علیه من تصدیق رسوله و تثبیت رسالته فی قوله: كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً. و قيل على مثله، المثل صلة، يعنى عليه اى على انه من عند اللّه، فَآمَنَ، يعنى فآمن الشاهد، و الفاء هاهنا تفسير انّ شهادته ايمانه وَ اسْتَكْبَرْتُمْ، عن الايمان به يعنى شهد عبد اللّه بن سلام على نبوة المصطفى و آمن به و استكبر اليهود فلم يؤمنوا.

روى عن سعد بن ابى وقاص، قال: ما سمعت النبى (ص) يقول لاحد يمشى على الارض انّه من اهل الجنّة الا لعبد اللّه بن سلام

و فيه نزلت هذه الآية: وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ. و قال بعضهم الشاهد من بنى اسرائيل، هو موسى عليه السلام، اى شهد موسى على القرآن فآمن به بنو اسرائيل وكفرتم يا معشر العرب بمحمد و القرآن، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اللّام هاهنا لام العلّة، يعنى و قال الكافرون لاجل المؤمنين، و المراد بالّذين كفروا اليهود، قالوا لَوْ كانَ، ما اتى به محمد خَيْراً، اى صدقا و حقا، ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، و لكنّا اسرع الى قبوله من الّذين آمنوا لانّا ارباب العلم و الكتاب. و قيل المراد بهم مشركو العرب و ذلك انّه لمّا اسلمت جهينة و مزينة و اسلم و غفار، قالت بنو عامر و غطفان و اسد و اشجع: لَوْ كانَ ما جاء به محمد خَيْراً، ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، و نحن ارفع منهم حالا و اكثر مالا و هؤلاء رعاء الغنم. قال اللّه تعالى: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، اى بالقرآن كما اهتدى به اهل الايمان، فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ، القديم هاهنا كقولهم: أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و هذا كقوله تعالى بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ.

وَ مِنْ قَبْلِهِ اى و من قبل القرآن، كِتابُ مُوسى يعنى التورية، إِماماً يقتدى به، وَ رَحْمَةً، لمن آمن به و هما منصوبان على الحال، و قيل فيه اضمار اى جعلناه اماما و رحمة. و فى الكلام محذوف تقديره: جعلنا كتاب موسى اماما و رحمة و لم يهتدوا به وَ هذا كِتابٌ، اى و هذا القرآن كتاب مُصَدِّقٌ، للكتب التي قبله. و فى مصحف ابن مسعود: «مصدق لما بين يديه»، لِساناً عَرَبِيًّا، يعنى بلسان عربى، و قيل منصوب على الحال يعنى يصدّق التورية و الانجيل فى هذه الحال، لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قرأ ابن كثير و نافع و ابن عامر و يعقوب، لتنذر بالتاء على خطاب النبى (ص) و الباقون بالياى يعنى لينذر الكتاب، وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ بشرى فى محل الرفع، اى هذا كتاب مصدّق و بشرى للمحسنين.

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ مضى تفسيره.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً، قرأ اهل الكوفة احسانا كقوله: و بالوالدين احسانا. حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً، اى بالمشقة و الصعوبة، يريد حالة ثقل الحمل فى بطنها لا فى ابتداء الحمل، وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً يريد شدة الطلق. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو بفتح الكاف، و الباقون بضمها و هما لغتان. و قيل الفتح المصدر و الضم الاسم. و قيل الفتح ما اكرهت عليه و الضم ما كرهته، وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ، اى فطامه و قرأ يعقوب و فصله بغير الف، ثَلاثُونَ شَهْراً، يريد اقلّ مدة الحمل و هى ستة اشهر و اكثر مدة الرضاع اربعة و عشرون شهرا و ليس هذا حتما واجبا. قال ابن عباس: اذا

حملته المرأة تسعة اشهر ارضعته احد و عشرين شهرا، و قيل هذه الاية خاصة لرسول اللّه (ص) وكان حمله ستة اشهر. و فى الاية دليل انّ الولد يلحق لستة اشهر، حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ اى نهاية قوته و غاية شبابه و استوائه و هو ما بين ثمانى عشرة سنة الى اربعين سنة فذلك قوله: وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، اين آيت بقول سدّى و ضحّاك در شأن سعد بن ابى وقاص فرود آمد و قصه وى گفته آمد در سورة العنكبوت و بقول ابن عباس و جماعتى مفسران، در شأن بو بكر صديق فرود آمد و پدر وى ابو قحافة و اسمه عثمان بن عامر بن عمرو، و مادر وى ام الخير بنت صخر بن عمرو.

على بن ابى طالب (ع) گفت از مهاجران هيچ كس با پدر و مادر در اسلام مجتمع نشد مگر بو بكر صدّيق. و رب العزّة او را وصيت كرد بنيكويى كردن با ايشان اندرين آيت. و فى الخبر، رضاء الرب فى رضاء الوالدين و سخط اللّه فى سخطهما.

وگفته‌اند بو بكر هشده ساله بود كه بصحبت رسول افتاد، روايت كنند از وى گفت: من بتجارت شام ميرفتم و رسول خدا در آن كاروان بود و زير درخت سدرة فرو آمد، برابر صومعه بحيراء راهب. بو بكرگفت من بدر صومعه بحيراء شدم تا ازكار دين چيزى پرسم از وى، بحيراء گفت آن كيست كه زير آن درخت سدره فرو آمد؟ گفتم محمد بن عبد اللّه (ص). بحيراء گفت و اللّه كه او نيست مگر پيغامبر خداى، كه من دركتاب خوانده‌ام كه بعد از عيسى بن مريم (ع) هيچ كس در سايه اين درخت فرو نيامد مگر پيغامبرى كه نام وى محمد است. بو بكر را تصديق و يقين آن روز در دل افتاد و بعد از اين در جاهليت و در اسلام از رسول خدا مفارقت نكرد، و قيل لابى بو بكر أخبرنا عن نفسك هل رأيت شيئا قط قبل الاسلام من دلائل نبوّة محمد (ص)، فقال ابو بكر نعم و هل بقى احد من قريش او غير قريش لم يجعل اللّه عليه بمحمد فى نبوته حجة، و فى غيرها، و لكن اللّه هدى به من شاء واصل به من شاء، بينا انا قاعد فى فىء شجرة فى الجاهلية اذ تدلّى علىّ غصن من اغصانها حتى صار على رأسى فجعلت انظر اليه و اقول ما هذا، فسمعت صوتا من الشجرة: هذا النّبي يخرج فى وقت كذا و يوم كذا فكن انت من اسعد الناس به، فقلت بيّنه ما اسم هذا النبى

قال محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب الهاشمى قال ابو بكر فقلت صاحبى و اليفى و حبيبى، فتعاهدت الشجرة متى تبشرنى بخروج النبى (ص)، فلما اتاه الوحى سمعت صوتا من الشجرة: جدّ و شمّر يا ابن ابى قحافة فقد جاء الوحى و ربّ موسى لا يسبقك الى الاسلام احد قال فلما اصبحت، عدوت الى النبى (ص) فلما رآنى قال يا با بكر انى ادعوك الى اللّه و الى رسوله، قلت اشهد انك رسول اللّه بعثك بالحق سراجا منيرا، فآمنت به و صدّقته

قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي اين دعاء ابو بكر است آن گه كه عمر وى بچهل سال رسيد، چنان كه گفت وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً و ايمان آورد و مصطفى را تصديق كرد، گفت: رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ خداوند من، فرا دل و زبان من ده شكر اين نعمت اسلام كه مرا دادى و اين كرامت كه با من كردى و اين نواخت كه بر من نهادى وَ عَلى والِدَيَّ، و بر پدر و مادر من كه ايشان را باسلام و ايمان راه نمود و هدايت دادى، وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ، ابن عباس گفت عمل صالح كه بو بكر، بدعاء از اللّه خواست و اللّه اجابت كرد و از وى بپسنديد، آن بود كه هفت كس از مسلمانان كه بدست كافران در عذاب گرفتار بودند، بو بكر ايشان را باز خريد و از عذاب برهانيد و ايشان را آزادكرد. از ايشان دو مرد بودند يكى بلال بن رباح و ديگر عامر بن فهيرة. بلال غلامى بود در بنى جمح مولّد، ايشان او را عذاب ميكردند در بطحاء مكه، امية بن خلف دست و پاى وى ببست و در آفتاب حجاز او را بيفكند و سنگى عظيم بسينه وى فروگذاشت، گفت اگر از دين محمد بازگردى و الا همچنين ترا فروگذارم تا هلاك شوى و بلال در آن حال ميگفت احد، احد. بو بكر صدّيق آنجا بگذشت و او را چنان ديد، فرا اميّة گفت: الا تتّقى اللّه فى هذا المسكين، حتى متى. تا كى اين مسكين را در عذاب گرفتار دارى از اللّه

خود نمیترسی؟ امیّة گفت تو او را باز رهان. بو بکر گفت چنین کنم. مرا غلامی سیاه است بر دین تو از وی قویتر و درکار شما مردانه‌تر، این را بمن ده تا تا من او را بتو دهم هم چنان کردند و بلال از عذاب بازرست و بو بکر او را آزادکرد، مصطفی (ص) فرمود: یرحم اللّه ابا بکر، زوّجنی ابنته و حملنی الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله، و عامر بن فهیرة از قبیله ازد بود مولّد ایشان، بو بکر او را بخرید و آزادکرد و آن وقت که مصطفی (ص) و بو بکر در غار ثور بودند وی گوسفندان چرا داشت، هر شب گوسپندان بدر غار بردید و ایشان را شیر دادید و در هجرت با ایشان بمدینه رفت و عاقبت در بئر معونه شهیدگشت. و از زنان مؤمنات پنج کس در عذاب کافران بودند، بو بکر ایشان را بخرید و آزادکرد.

یکی زبیره. دیگر ام عیسی. سوم نهدیه با دختر وی. پنجم کنیزکی مسلمان در بنی عدی بن کعب. قوله: وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي، این هم دعاء بو بکر است که کار فرزندان خود را از اللّه اسلام خواست، و رب العزه دعاء وی اجابت کرد و همه را اسلام کرامت کرد و این کرامت از صحابه هیچ کس را نبود مگر بو بکر را.

قال موسی بن عقبة: لم یدرك اربعة النبی (ص) هم و ابناؤهم الّا هؤلاء: ابو قحافة و ابو بکر و ابنه عبد الرحمن و ابو عتیق بن عبد الرحمن بن ابی بکر، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، یعنی اعمالهم الصالحة التي عملوها فی الدنیا وكلّها حسن، فالاحسن بمعنی الحسن فنثیبهم علیها، وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ، فلا نعاقبهم و قرأ حمزة و الکسائی و حفص نتقبّل و نتجاوز بالنون و احسن بالنصب، و الباقون بالیاء و ضمها و احسن بالرفع فِي أَصْحابِ الْجَنَّةِ، ای مع اصحاب الجنة وَعْدَ الصِّدْقِ نصب علی المصدر، تأویله نعدهم وعد الصدق الذی کانوا یوعدون فی قوله: وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ و قیل وعد اللّه علی برّ الوالدین قبول الطاعة بقوله: أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ فقبول الطاعة و غفران الزلة مشروط ببرّ الوالدین.

قوله: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ، یعنی و اذکر الّذی قال لوالدیه اذا دعواه الی الایمان باللّه و الاقرار بالبعث، أُفٍّ لَكُما، هی کلمة تبرم یقصد بها اظهار السخط، أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ، من قبری حیّا، وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي، یعنی و قد تفانت الامم فلم یرجع احد منهم الی الدنیا و لا خرج من قبره، وَ هُما یعنی الأبوین، يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ، علیه و یسألانه ان یوفّقه للایمان و یقولان له: وَيْلَكَ آمِنْ، باللّه و البعث، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ، بالبعث و ثواب المؤمن و عقاب الکافر، حَقٌّ و صدق فَيَقُولُ لهما، ما هذا، الذی تدعوننی الیه، إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

ابن عباس گفت و سدّی و مجاهد، که: این آیت در شأن عبد الرحمن بن ابی بکر فرو آمد پیش از اسلام وی، پدر و مادر، او را بر اسلام میخواندند و وی از اسلام سر می‌باز زد و میگفت عبد اللّه بن جدعان و عامر بن کعب و مشایخ قریش را زنده گردانید و از خاك برآرید زنده، تا از ایشان پرسم درستی اینکه شما می‌گویید و پدر و مادر وی در اللّه می‌زارند و اسلام وی از اللّه بدعا میخواهند و او را تهدید میکنندکه: وَيْلَكَ آمِنْ تا ربّ العزة دعاء ایشان در وی مستجاب کرد و او را ایمان و اسلام کرامت کرد، اما عایشه و جماعتی مفسران، این قول را منکرند و میگویند.

نزول این آیت در حقّ کافرست که بر پدر و مادر خود عاقّ بود، و دلیل بر این قول آنست که بر عقب گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، ای وجب لهم العذاب فِي أُمَمٍ، ای مع امم، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ خسروا انفسهم.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا، قال ابن عباس: یرید من سبق الی الاسلام فهو افضل ممّن تخلّف عنه و لو بساعة، و قیل معناه: و لکلّ واحد من الفریقین المؤمنین و الکافرین درجات ای منازل و مراتب عند اللّه یوم القیمة باعمالهم فیجازیهم علیها.

قال ابن زید فی هذه الایة درج اهل النار تذهب سفالا و درج اهل الجنة تذهب علویا، وَ لِيُوَفِّيَهُمْ، قرأ ابن کثیر و

اهل البصرة و عاصم: بالياء و قرأ الباقون بالنون و المعنى ليوفيهم جزاء أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه فراخ علم است و شيرين گفتار. بنام اوكه فراخ رحمت است و نغز كردار. بنام اوكه يگانه ذات است و پاك صفات. بنام اوكه ازكى پيش و پيش از جا. بنام اوكه پيش از ما آن ما و بى ما بهره ما. در صنعهاش حكمت پيدا و در نشانهانش قدرت پيدا. در يكتائيش حجت پيدا و در صفاتش بى‌همتايى پيدا. همه عاجزند و او توانا، همه جاهلند و او دانا. همه در عدداند و او واحد. همه معيوب‌اند و او صمد. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، علّام سرّ عارفان. ستّار عيب عيبيان. غفّار جرم مجرمان. قهّار و قدّوس و نهان دان. واحد و وحيد در نام و در نشان. قادر و قدير از ازل تا جاودان.

قـــدير عـــالم حـــى مريـــد   ســـميع مبصـــر لـــبس الجـــلالا

و فى بعض كتب اللَّه: عبدى اكرمتك باسمى و ربّيتك بنعمتى و اقمتك فى خدمتى و اهّلتك لصحبتى و اجللتك برؤيتى فمن الطف منّى.

بنده من ترا بنام خودگرامى كردم و بنعمت خود بپروردم و در خدمت خود بر درگاه خود بداشتم. بلطف خود بصحبت خود رسانيدم، بفضل خود ديدار خودت كرامت كردم. از من لطيف‌تر و مهربانتر بر بندگان بگوكيست؟ چون فضل من در عالم بگو فضل كيست.؟

حم حاء مفتاح اسمه حى. ميم مفتاح اسمه ملك. يقول تعالى: انا الحى انا الملك. منم خداوند زنده هميشه. منم پادشاه تواننده، در ذات و در صفات پاينده. هر هست و بودنى را داننده و بتوان و دريافت هر چيز رسنده. خداوندى هست و بوده و بودنى. گفت او شنيدنى، مهر او پيوستنى و خود ديدنى. اى نورديده و ولايت دل و نعمت جان، عظيم الشأنى و هميشه مهربانى. نه شكر ترا زبان نه دريافت ترا درمان. اى هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشيد شهود يك بار از افق عيان وز ابر جود قطره‌اى چند بر ما باران.

اى نكونام رهى دار مهربان كريم، گفتت شيرين و صنع زيبا، فضل تمام و مهر قديم.

اى پيش رو از هر چه بخوبيست جمالت   اى دور شـده آفـت نقصـان وكمالـت

قال اهل الاشارة فى قوله: حم اى حميت قلوب اهل عنايتى فصفّيتها عن خواطر العجب و عريتها عن هواجس النفس فلاح فيها شواهد الدين و اشرقت بنور اليقين.

ميگويد دلهاى مؤمنان و سرّهاى دوستان در حمايت خود آوردم و در عنايت و رعايت خود بداشتم. تا نه كدورت خواطر عجب در آن شود، نه ظلمت هواجس نفس پيرامن آن گردد و هركه ازين دو خصلت خلاص يافت، اندر راه دين بروشنايى شمع يقين روان گشت. عمل او همه اخلاص بود، گفت او همه صدق بود، قبله او حق بود سرّ او صافى بود، همّت او عالى بود، سينه او خالى بود، روش او مكاشفة فى مكاشفة و ملاطفة فى ملاطفة و مشاهدة فى مشاهدة.

قوله: تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ اين حروف فرو فرستاده خداوند است، نامه و پيغام او، گفت شيرين و سخنان پرآفرين او.

از خداوندى كه عزيز است نام او. و يقال العزيز هو المعزّ للمؤمنين بانزال الكتاب عليهم. عزيز بمعنى معزّ است يعنى كه مؤمنان را عزيزكردكه ايشان را اهل خطاب خودكرد و ايشان را سزاءنامه و پيغام خودكرد. دلهاشان معادن انوار اسرار خودكرد. هفتصد هزار سال آن پاكان مملكت و مقرّبان درگاه عزت، سجّاده طاعات در مقام كرامات فروكرده بودند و در خانگاه عصمت بر مصلّاى حرمت تكيه خدمت زده‌كه: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ. هرگز بر درگاه عزت آن قربت نيافتند و آن منزلت نديدندكه اين خاكيان ديدند، زيرا كه ايشان، بندگان مجرداند و اينان بندگان‌اند و دوستان، «يحبهم و يحبونه نحن اوليائكم» آن فرشتگان مرغان پرنده‌اند و

اینان قانتان و ساجدان‌اند. نهادهای لطیف ایشان بعصمت آراسته و از زلّت پیراسته. اما آشیان مرغان، دیگر است و صدف جوهر شب افروز دیگر. نهاد آدمی، صدف جوهر دل است و دل، صدف جوهر سرّست و سرّ، صدف جوهر نظر حق است. توگویی خاك سبب خرابی است، من گویم گفته ایشانست که: الخراب وطن الحق. توگویی وطنی مجهولست من گویم وطن مجهول موضع گنج سلطانست. آن عزیزی گفته:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم   رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ معنیه الا للحق و اقامة الحق. هفت آسمان و هفت زمین که آفریدم، کائنات و محدثات که از عدم در وجود آوردم، آن را آفریدم، تا تو حق خداوندی وکردگاری ما بر خودشناسی و بحکم بندگی، فرمان ما را منقاد باشی وگردن نهی. ای جوانمرد بندگی کردن کاری آسان است اما بنده بودن کاری عظیم است و خصلتی بزرگ. هفتصد هزار سال ابلیس مهجور بندگی کرد و یك دم بنده نتوانست بود. العبودیّة ترك الاختیار فیما یبدو من الاقدار.

العبودیة ترك التدبیر و شهود التقدیر. خار اختیار در مجاری اقدار، از قدم‌کام خود ببایدکند و در تصاریف تقدیر ربانی، دست از تدبیر بشری بباید شست. زیر بار حکم، حامد باید بود و حظ نفس نصیب طلب، در باقی باید کرد، تا بمقام بندگی رسی.

آن‌کس که او را بنصیب پرستد، بنده نصیب است نه بنده او. پیر بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت اگر ترا گویند بهشت خواهی یا دو رکعت نماز، نگر تا بهشت اختیار نکنی، دو رکعت نماز اختیارکن، زیرا که بهشت نصیب توست و نماز حق او جل جلاله، و هرکجا نصیب تو در میان آمد اگر چه کرامت بود، روا باشدکه کمین گاه مکرگردد، وگزارد حق او بی‌غائله و بی‌مکر است.

موسی (ع) چون بنزدیك خضر آمد دو بار بروی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام، دیگر از جهت شکستن کشتی چون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد اما در سوم حالت چون بنصیب خود پیدا آمدکه: لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً خضرگفت ما را با تو روی صحبت نماند. هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، و آن روزكه آتش با ناگرویدگان نمایند و ایشان را فرا آن دارند، أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ، همه خوشهای خویش ببردید، فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا در زندگانی آن جهانی خویش، وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها و بر آن بخوردید، فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ امروز شما را پاداش دهند عذاب خواری بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بآنچه گردن‌کشی میکردید در زمین، بِغَيْرِ الْحَقِّ به بی حق که شما را آن نیامد و نه سزید، وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ (۲) و بآنچه از طاعات خدای می‌بیرون آمدید.

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ، و یادکن آن مرد عاد: هود، إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ، آن گه که آگاه کرد قوم خویش را، بِالْأَحْقافِ بریگستانهای یمن، وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و پیش از او پیغامبران و بیم‌نمایان و آگاه‌کنان بودند وگذشتند، وَ مِنْ خَلْفِهِ، و از پس او بودند وگذشتند، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ، که مپرستید مگر اللّه را.

إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱) من بر شما میترسم از عذاب روزی بزرگ.

قالُوا أَ جِئْتَنا، گفتند باش آمدی بما، لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا، تا برگردانی ما را از خدایان ما، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۲) بما آر آنچه می وعده دهی ما را از عذاب اگر از راست گویانی.

قالَ، هودگفت، إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، دانش نزدیك خدا است، وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ، و آنچه مرا بآن فرستادند بشما میرسانم، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۳) و شما را قومی می‌بینم که هیچ نمیدانید.

فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ، چون میغ دیدندكه از برابر رودهای ایشان پدید آمد، قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا، گفتند این میغ میغی است که بر ما باران خواهد بارید، بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ، آن عذابست که میشتاوید بآن،

رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ (٢٤) بادیست در آن باد عذابی دردنمای.
تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ دمار می‌برآورد آن باد از هر چیزکه بآن رسید و تباه میکرد، بِأَمْرِ رَبِّها، بفرمان خداوند خویش،
فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلَّا مَساكِنُهُمْ چنان شدندکه نه بینی مگر نشستگاههای ایشان، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ
(٢٥) بدان را چنین پاداش دهیم ما.
وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ، ایشان را دسترسی دادیم و توان و آرام‌که شما را آن ندادیم، وَ جَعَلْنا لَهُمْ
سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً، و ایشان را گوشها و چشمها و دلها دادیم، فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ هیچ سود نداشت
ایشان را گوشهای ایشان، وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ، و نه چشمهای ایشان و نه دلهای ایشان هیچ، إِذْ
كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ، آن گه که از پذیرفتن سخنان اللّه باز نشستند و نه پذیرفتند، وَ حاقَ بِهِمْ و فرا سر ایشان
نشست، ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٢٦) آنچه بر آن میخندیدند و افسوس می‌کردند.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا ما حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرى، نیست‌کردیم آنچه گرد برگرد شماست از شهرها، وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ و سخنان و
پند و عبرت روی بر روی گردانیدیم، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٢٧) تا مگر بازگردند.
فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ چرا یاری ندادند ایشان را و دست نگرفتند، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْباناً آلِهَةً، آن پرستیدگان
که فزود از اللّه ایشان را خدایان میخواندند و بپرستیدن ایشان را باللّه من نزدیکی جستند، بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ، گم
گشتند از ایشان بوقت، وَ ذلِكَ إِفْكُهُمْ، و آنچه میگفتند دروغ‌زنی ایشان بود، وَ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (٢٨) و آن
نادرست و ناراست که میساختند.
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ، یادکن آن گه که بسوی توگردانیدیم، نَفَراً مِنَ الْجِنِّ، جوکی از پریان، يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ
می‌نیوشیدند قرآن.
فَلَمَّا حَضَرُوهُ، چون بقرآن رسیدند، قالُوا أَنْصِتُوا، یکدگر را گفتند خاموش، بنیوش، فَلَمَّا قُضِيَ، چون قرآن خواندن
سپری کرده آمد، وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ (٢٩) هر یکی با قوم خویش شد آگاه‌کنان.
قالُوا يا قَوْمَنا، قوم خویش را گفتند ای قوم ما، إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى ما نامه‌ای شنیدیم که فرو
فروستادند از پس موسی، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، راست‌گیرنده و استوار دارنده وگواه هر نامه‌ای را که پیش از آن
فرستادند، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ راه مینماید براستی.
وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ (٣٠) و براه راستی.
يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ، ای قوم استوارگیرید و پاسخ کنید باز خواننده را با خدای، وَ آمِنُوا بِهِ و بگروید باو،
يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بیامرزد شما را گناهان شما، وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ (٣١) و زینهار دهد شما را از
عذابی دردنمای.
وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ، و هرکه پاسخ نکند خواننده را باللّه، فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ، او را خدای پیش نشود
درین جهان، وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ و او را فزود از اللّه یاران نیست، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٢٢) و ایشان در
بی‌راهی آشکارااند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، نمی‌بینندکه اللّه آسمانها و زمینها، آفرید، وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ، و
در نماند در آفریدن آن، بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى، تواناست بر آنچه مردگان زنده کند.
بَلى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٣٣) آری او بر همه چیز توانا است.
وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، آن روزکه آتش با ناگرویدگان نمایند و ایشان را فرا آن دارند، أَ لَيْسَ هذا
بِالْحَقِّ، ایشان را گویند آنچه می‌بینند راست نیست، قالُوا بَلى وَ رَبِّنا گویند آری راست است بخدای ما، قالَ
فَذُوقُوا الْعَذابَ، فرشته گوید ایشان را چشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (٣٤) بآنچه می‌کافر شدند.
فَاصْبِرْ شکیبایی کن، كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، چنان که شکیبایی کردند خداوندان آهنگ درست از

پيغامبران، وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ، و مشتاب قوم و خويش را، كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ آن روزكه آن بينندكه ايشان را ميگفتند و وعده ميدادند، لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ گويى نبودند مگر يك ساعت از روز، بَلاغٌ، اين سخن وعيد است و پند رسانيدن. فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ (٣٥) و نيست خواهندكرد مگر آن گروه كه از طاعت بيرون‌اند.

النوبة الثانية

قوله: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، فيقال لهم، أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ. قرأ ابن كثير آذهبتم بالاستفهام ممدودا و ابن عامر بالاستفهام من غير مدّ و الباقون بلا استفهام على الخبر. و المعنى نلتم لذّاتكم و احببتم شهواتكم فى الدنيا غير متفكرين فى حرامها و حلالها. و استمتعتم بملاذّها و قيل: اذهبتم طيباتكم، من الرزق و الحلالات الذى انفقتموها فى شهواتكم و لذّاتكم و لم تنفقوها فى مرضات اللّه عز و جل. و قيل: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فى الآخرة بمعاصيكم، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا.

روى عمر قال: دخلت على رسول اللّه (ص) فاذا هو مضطجع على زمال حصير قد اثر الزّمال فى جنبه. فقلت يا رسول اللّه ادع اللّه فليوسّع على امّتك فان فارس و الروم قد وسّع لهم و هم لا يعبدون اللّه قال ذاك قوم عجّلوا طيّباتهم فى الحياة الدّنيا.

و قال جابر بن عبد اللّه: رأى عمر بن خطاب لحما معلّقا فى يدى. فقال ما هذا يا جابر؟ قلت اشتهيت لحما فاشتريته، فقال اوكلّما اشتهيت يا جابر اشتريت، اما تخاف هذه الاية: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بها ثم قال عمر: لو شئت لجعلت اكبادا و اسنمة وصلا و صنابا و صلائق و لكن استبقى حسناتى لان اللّه تعالى وصف قوما فقال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بها، الصلا الشواء و الصناب الاصبغة و الصلائق الرقاق العريض و عن عمر ايضا ان رجلا دعاه الى طعام فاكل ثم قدّم شيئا حلوا فامتنع و قال رأيت اللّه وبّخ قوما بالتمتع بالطيبات فى الدنيا فقال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا، فقال الرجل اقرأ يا امير المؤمنين ما قبلها. وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا، فلست منهم فاكل و سره ما سمع، فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ، الهون و الهوان واحد، بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ اى باستكباركم و فسقكم.

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ، يعنى هودا، إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ، جمع حقف و هو ما استطال و اعوجّ من الرمل العظيم و هى مساكن عادٍ وكانوا عربا و هى اكثر ارض رملا.

قال ابن عباس: الاحقاف و ادبين عمان و مهرة و مهرة موضع بحضرموت تنسب اليها الإبل المهريه. و قال قتاده: ذكر لنا انّ عادا كانوا حيا من العرب باليمن كانوا اهل رمل مشرفين على البحر بارض يقال لها الشجر و هى الاحقاف.

روى عن على (ع) قال خير و ادبين فى الناس واد بمكة و واد نزل به آدم بارض هند و شرّ واد بين فى الناس وادى الاحقاف و واد بحضرموت يدعى برهوت تلقى فيه ارواح الكفار. قال و خير بئر فى الناس بئر زمزم و شر بئر فى الناس بئر بلهوت فى ذلك الوادى الذى بحضرموت.

قوله: وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ، اى سبقت الرسل، مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، اى قبل هود و بعده، أَلَّا تَعْبُدُوا اى قال لهم: أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ، ان لم تؤمنوا، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ هائل يعنى يوم القيمة و قيل يوم عذابهم فى الدنيا.

قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا اى لتصرفنا، عَنْ آلِهَتِنا، الى دينك و هذا ما لا يكون، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا، من العذاب، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ انّ العذاب نازل بنا قالَ، هود: إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، يعنى اللّه يعلم علم تأخر العذاب عنكم، وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ اى ابلغكم الذى امرت بتبليغه اليكم و ليس فيه تعيين وقت العذاب، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً

تَجْهَلُونَ لاستعجالكم العذاب.
فَلَمَّا رَأَوْهُ، اى راوا ما وعدوا به و استعجلوه و هو العذاب، عارِضاً، اى سحابا عرض فى نواحى السماء، مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا، اى سحاب يأتينا بالمطر وكانوا اصيبوا بالجدب و وجهوا و فدا يستسقونهم بعرفات فيهم لقمان صاحب لبد وكانوا سبعة نفر فبدّوا فسألوا اللّٰه الحوائج ثم استسقوه لقومهم فبعث الى قومهم سحابة سوداء فى واد يقال له المغيث فخرجوا من دورهم و ابنيتهم بالطبول و المزامير و الخمر الى الوادى يستبشرون بالسحاب. فقال هود: بل هو ما بالطبول و المزامير و الخمر الى الوادى يستبشرون بالسحاب. فقال هود: بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ، من العذاب حيث قلتم: ائْتِنا بِما تَعِدُنا ثم فسره، فقال: رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ قيل كانت ريحا تنسف رمادا حارا و هى رمدد و اول ما عرفوا انها عذاب، راوا ماكان خارجا من ديارهم من الرجال و المواشى تطير بهم الريح بين السماء و الارض فدخلوا بيوتهم و اغلقوا ابوابهم فجاءت الريح فقلعت ابوابهم فجعلتهم كالرميم.
و قيل امر اللّٰه الريح فامالت عليهم الرمال فكانوا تحت الرّمل سبع ليال و ثمانية ايام لهم انين ثم امر اللّٰه الريح فكشفت عنهم الرمال فاحتملتهم فرمت بهم فى البحر.
روى عن عايشه قالت: كان النبى (ص) اذا رأى مخيلة تغيّر وجهه و تلوّن و دخل و خرج و اقبل و ادبر، فاذا امطرت السماء سرّى عنه فقلت يا رسول اللّٰه انّ الناس اذا رأوا الغيم فرحوا رجاء ان يكون فيه المطر و اذا رأيته عرف فى وجهك الكراهية، فقال يا عايشه ما يؤمّننى ان يكون فيه عذاب. قد عذب قوم بالريح و قد رأى القوم العذاب فقالوا: هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا.
قوله: تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها، يعنى تدمّر كلّ شىء مرّت به من رجال عاد و اموالها كقوله: ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ و التّدمير اهلاك استيصال، فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلَّا مَساكِنُهُمْ قرأ عاصم و حمزة و يعقوب يرى بضم الياء و مساكنهم برفع النون، و قرأ الآخرون بالتاء و فتحها و مساكنهم بالنصب اى لا ترى يا محمد الا مساكنهم لو حضرت بلادهم، لانّ السكان و الانعام بادت بالريح فلم يبق الا هود و من آمن معه. و فى الخبر عن النبى (ص) نصرت بالصبا و اهلكت عاد بالدّبور، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ اى كذلك نجزى من اجرم مثل جرمهم و هذا تحذير لمشركى العرب.
وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ، اى فيما لم نمكّنكم فيه من قوة الأبدان و طول العمر و كثرة المال. قال المبرّد ما فى قوله فِيما، بمنزلة الذى و «ان» بمنزلة ما و تقديره: و لقد مكّنّاهم، فى الذى ما مكّنّاكم فيه. و قيل ان للشرط و جزائه مضمر تقديره: فى الذى ان مكناكم فيه كان بغيكم اكثر، وَ جَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً، قال وهب بن منبه: كانوا يرون الشعرة البيضاء فى اللبن فى البيت المظلم ليلا من غير سراج و يسمعون السرار من ميل و يثبون على الجبال على الصخور مع الترسة و يقولون هلمّى يا ريح و يدخلون فى الصخرة الصمّاء الى الرّكب، فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ، اى كانت لهم آلة الدفع فلم يقدروا على دفعها لاقامتهم على الجحود باعلامه الدالّة على التوحيد و صدق الرسول، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى نزل بهم و احاط بهم جزاء استهزائهم.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا ما حَوْلَكُمْ، يقوله لقريش، مِنَ الْقُرى، كحجر ثمود و قرى قوم لوط و نحوها مما كان يجاور بلاد الحجاز، وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ، بتكرير ذكرها و اعادة اقاصيص الامم الخالية بتكذيبها و شركها، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن شركهم.
فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ، اى هلّا نصرهم، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْباناً آلِهَةً، يعنى الاوثان اتّخذوها آلهة فيتقربون بها الى اللّٰه عز و جل، قُرْباناً مفعول له يعنى للقربة بزعمهم و آلِهَةً مفعول ثان، و القربان كلّ ما يتقرّب به الى اللّٰه عز و جل و جمعه قرابين كالرهبان و الرهابين، بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ قال مقاتل ضلّت الالهة عنهم فلم ينفعهم عند نزول

العذاب، وَ ذلِكَ إِفْكُهُمْ وَ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. اى هذا محصول افكهم الذى كانوا يقولون، انما نقرّبهم الى اللّه عز و جل و نشفع لهم و قيل: معناه ذلك عاقبة افكهم و افترائهم.

وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ، معطوف على قوله: وَ اذْكُرْ أَخا عاد، نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ. قال ابن عباس كانوا تسعة نفر من جن نصيبين من ارض الموصل وكانوا يهودا وكانوا من رؤسهم و ملوكهم، و اسماؤهم: حصا و مصا و شاصر و ناصر و افحم و يرد و اينان و زوبعه و عمر بن جابر. مفسران گفتند رسول خداى از مبعث وى ده سال و سه ماه گذشته بود كه اين جن نصيبين باسلام آمدند و بعد از آن بيك سال و شش ماه او را بمعراج بردند و ابتداء قصه آنست كه: بو طالب از دنيا رفته بود و مشركان او را رنجه ميداشتند، رسول تنها برخاست و بطائف شد تا از قبيله ثقيف قومى با دست آرد كه او را نصرت كنند و بقوّت ايشان، قريش از خود بازكنند و در ثقيف سه برادر بودند سادات و اشراف ايشان يكى عبد ياليل ديگر مسعود، سوم حبيب پسران عمرو بن عمير، ايشان را باسلام دعوت كرد و ايشان هر سه سروا زدند و ناسزا گفتند. رسول از ايشان نوميد برخاست و ايشان سفيهان و جاهلان قوم خويش فرا پى وى داشتند تا بر وى بانگ زدند و ناسزا گفتند و او را در باغى پيچيدند از آن عتبة و شيبة، پسران ربيعة، رسول (ص) در آن با غ شد و در گوشه‌اى بنشست و عتبه و شيبه هر دو در آن با غ بودند و ميديدند كه آن سفيهان ثقيف، با وى چه ميكنند و تغافل ميكردند تا آن سفيهان از وى بازگشتند. رسول در آن حال از سر آن ضجرت و حيرت، زبان تضرع بگشاد و در اللّه زاريد و گفت: اللّهم انى اشكو اليك ضعف قوّتى و قلّة حيلتى و هوانى على الناس انت ارحم الراحمين، انت رب المستضعفين، انت ربى الى من تكلنى الى بعيد يتجهمنى او الى عدوّ ملّكته امرى ان لم يكن بك علىّ غضب فلا ابالى و لكن عافيتك هى اوسع لى، اعوذ بنور وجهك الذى اشرقت له الظّلمات و صلح عليه امر الدنيا و الآخرة، من ان تنزل بى غضبك او تحلّ علىّ سخطك، لك العتبى، حتى ترضى لا حول و لا قوّة الا بك.

عتبه و شيبه كه او را چنان ديدند رحم ايشان بجنبيد، غلامى داشتند نصرانى نام او عداس. گفتند يا عداس انگور پاره‌اى در آن طبق كن و پيش آن مرد بنه تا بخورد، عداس طبق انگور پيش رسول بنهاد، رسول دست فراز كرد گفت بسم اللّه.

عداس در روى رسول مينگرد و ميگويد: و اللّه انّ هذا الكلام ما يقوله اهل هذه البلدة، و اللّه كه اين سخن كه او ميگويد اهل اين شهر نگويند رسول گفت: تو ازكدام شهرى يا عداس و چه دين دارى؟ عداس گفت: من نصرانى‌ام بر دين ترسايى از شهر نينوى، رسول گفت: تو از شهر يونس بن متى اى، آن مرد صالح نيك راى پاك راه؟ عداس گفت تو چه دانى كه يونس بن متى كيست؟. رسول گفت: او برادر منست پيغامبر خداى و من پيغامبر خداى. عداس، بپاى رسول در افتاد و بوسه بر پاى وى مينهد و دست وى ميبوسد و او را تواضع ميكند. عتبه و شيبه او را چنان ديدندگفتند غلام ما بتباه برد آن گه گفتند يا عداس چرا بوسه بر دست و پاى وى مينهادى، نبايدكه ترا از دين خود برگرداندكه اين دين تو، به است از دين او. عداس گفت: يا سيدى ما فى الارض خير من هذا الرجل. لقد اخبرنى بامر ما يعلمه الا نبى. پس رسول خدا از آنجا برفت تنها بسوى مكه، چون ببطن نخله رسيد ميان مكه و طائف شب بود، نماز خفتن آنجا ميگزارد. بعضى مفسران گفتند بامداد ميكرد و در نماز سوره الرحمن ميخواند، در ميانه نماز قومى از جن نصيبين بر وى بگذشتند و بكار خويش ميرفتند، آواز خواندن رسول بسمع ايشان و از حرص سما ع قرآن بسر يكديگر ميافتادند و نزديك بود كه برسول در افتاد نديد.

و ذلك قوله تعالى: كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً و رسول در زير درخت سمره نماز ميكرد، رب العالمين آن درخت بآواز آورد تا رسول را آگاهى داد از ايشان و رسول چون از نماز فارغ شد، ايشان را بر اسلام دعوت كرد و نبوّت خود بر ايشان عرضه كرد. ايشان گفتند: من يشهد لك؟ كيست كه در اين نبوّت ترا گواهى دهد؟. رسول

گفت این درخت سمره. پس رسول از آن درخت گواهی خواست، درخت بآواز فصیح گواهی بدادکه وی رسول خواست، ایشان نه کس بودند بر دین جهودی و بروایتی هفتادکس بودند از بنی اقلیقی، همه مسلمان شدندند و برسول ایمان آوردند و ایشان از نصیبین آمده بودند از نزدیك ابلیس و ابلیس ایشان را بشغلی میفرستاد چون برسول در افتادند و ربّ العزه ایشان را اسلام کرامت کرد نیز با پیش ابلیس نرفتند و مصطفی (ص) ایشان را با قبیله‌های خویش فرستاد تا قوم خود را دعوت کنند بر دین اسلام، آگاه‌کنان و بیم‌نمایان.
اینست که رب العالمین فرمود: فَلَمَّا قُضِيَ ای فرغ النّبي من القراءة، وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ. انصرفوا اليهم مخوّفين داعين بامر رسول اللَّه (ص).
فكانوا رسل رسول اللَّه و قيل لم يكونوا رسلا بل كانوا منذرين. و يجوز ان يكون الرجل نذيرا و لا يكون نبيا، النذارة فى الجن من غير نبوة. وگفته‌اند رسول خدا در بطن نخله ایشان را وعده دادکه بر شما قرآن خوانم و آداب دین در شما آموزم و بعد از آن قصه لیلة الجن رفت در شعب حجون.
عبد اللَّه مسعود روایت کندکه رسول خدا روزی گفت: انّى امرت ان اقرء على الجن الليلة، فايكم يتبعنى.
مرا فرمودندکه امشب قرآن خوانم بر جن. کیست از شما که امشب متابعت من کند و بموافقت من بیاید. عبد اللَّه مسعود گفت: من با وی برفتم و دیگر هیچ کس با ما نبود چون بشعب حجون رسیدیم وادی‌ای است بالاء مکه، رسول خدا خطی کشید و مرا گفت در میان این خط نشین و نگرکه قدم از این خط بیرون نه نهی تا من بتو باز آیم. رسول خدا رفت و در آن موضعی بیستاد و قرآن خواندن گرفت و پریان را دیدم بر مثال مرغان کرکس که از بالا در زیر میپریدند و خلقی را دیدم سیاهان با جامه‌های سفیدکه فراوی میبازیدند و لغطی و شغبی از ایشان بسمع من رسید تا آن حدکه بر پیغامبر بترسیدم و چندان آواز و شغب ایشان بود که نیز آواز پیغمبر نشنیدم و از آن سیاهان که گرد وی برآمده بودند پیغامبر را نمی‌دیدم و پیغامبر ایشان را بعصا میزد که اجلسوا، همه شب برین صفت گذشت و من اندیشمند تا شب بآخر رسید و ایشان از پیغامبر باز بریده میشدند چنانك پاره‌های میغ که از هم گسسته میشود. پس پیغامبر از ایشان فارغ شد و بنزدیك من باز آمد و فرمود یا عبد اللَّه هیچ خفتی امشب؟ گفتم لا و اللَّه یا رسول اللَّه، از بیم و اندیشه بارها همت کردم که فریاد خوانم و بگریزم اما قول تو مرا بر جای میداشت که گفته بودی قدم از این خط بیرون منه. رسول (ص) فرمود لو ذهبت ما التقينا الى يوم القيمة، اگر تو از این موضع که من نشان کردم برفتید ملاقات ما جز بقیامت نبودید. گفتم یا رسول اللَّه آن سیاهان با جامه‌های سپیدکه بودند؟، گفت جن نصیبین بودندکه از من متاع و زاد می‌خواستند، فمتعتهم بكل عظم حائل و روثة و بعرة فقالوا يا رسول اللَّه يقذرها الناس علينا فنهى النبى (ص) ان يستنجى بالعظم و الروث. قال: فقلت يا رسول اللَّه و ما يغنى ذلك عنهم قال انهم لا يجدون عظما الا وجدوا عليه لحمه يوم اكل و لا روثة الا وجدوا فيها حبها يوم اكلت.
گفتم یا رسول اللَّه آنچه آشوب و شغب بود که از ایشان بسمع من میرسید.
گفت یکی را کشته بودند از قوم خویش و داوری از من درخواستند، من ایشان را داوری بریدم و براستی حکم کردم. آن گه رسول خواست که وضوکند. گفت هل معك ماء قلت يا رسول اللَّه معى اداوة فيها شيء من نبيذ التمر فاستدعاه فصببت على يده فتوضأ و قال تمرة طيبة و ماء طهور.
و روى مسلم بن الحجّاج عن محمد بن المثنى عن عبد الاعلى عن داود بن ابى هند عن عامر قال سالت علقمة، هل كان ابن مسعود شهد مع رسول اللَّه (ص) ليلة الجن قال فقال علقمة انا سألت ابن مسعود فقلت هل شهد احد منكم مع رسول اللَّه (ص) ليلة الجن فقال لا و لكنّا كنّا مع رسول اللَّه ذات ليلة ففقدناه فالتمسناه فى الاودية و الشعاب فقلنا استطير او اغتيل. قال فبتنا بشر ليلة بات بها قوم فلما اصبحنا اذا هو جاء من قبل حراء قال فقلنا يا رسول اللَّه فقدناك فطلبناك فلم نجدك فبتنا بشر ليلة بات بها قوم، فقال اتانى داعى الجن فذهبت

معه فقرأت عليهم القرآن فانطلق بنا فارانا آثارهم و آثار نيرانهم و سألوه الزاد فقال لكم كل عظم ذكر اسم اللّه عليه يقع فى ايديكم اوفر ما يكون لحم وكل بعرة علف لدوابكم فقال رسول اللّه (ص) فلا تستنجوا بهما فانهما طعام اخوانكم من الجن.

و فى الحديث ان الجن ثلاثة اصناف صنف لهم اجنحة يطيرون فى الهواء و صنف حيّات وكلاب و صنف يحلون و يظعنون.

قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً، موافقا، لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، من الكتب، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ، يعنى الى دين الحق، وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ.

قال ابن عباس: فاستجاب لهم من قومهم نحو من سبعين رجلا من الجن فرجعوا الى رسول اللّه (ص) فوافوه بالبطحاء فقرأ عليهم القرآن و امرهم و نهاهم.

و فيه دليل انه (ص) كان مبعوثا الى الجن و الانس جميعا. قال مقاتل: لم يبعث قبله نبى الى الانس و الجن جميعا.

يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ، يعنى محمدا (ص)، وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ.

وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ، اى كفر بمحمد (ص)، فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ، لا يعجز اللّه فيفوته وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ يمنعونه من اللّه، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ.

اختلف العلماء فى حكم مؤمنى الجن فقال قوم ليس لهم ثواب الا نجاتهم من النار و تأوّلوا قوله: يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ. و اليه ذهب ابو حنيفة. و قال الحسن: ثوابهم ان يجاروا من النار ثم يقال لهم: كونوا ترابا مثل البهائم. و عن ابى الزناد قال: اذا قضى بين الناس قيل لمؤمنى الجن عودوا ترابا فيعودون ترابا فعند ذلك يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و قال آخرون يكون لهم الثواب فى الاحسان كما يكون عليهم العقاب فى الاساءة كالانس و اليه ذهب مالك و ابن ابى ليلى. و قال الضحاك يدخلون الجنة و يأكلون و يشربون و ذكر النقاش فى تفسيره حديثا انّهم يدخلون الجنة، فقيل هل يصيبون من نعيمها قال يلهمهم اللّه تسبيحه و ذكره فيصيبون من لذته ما يصيبه بنو آدم من نعيم الجنة و قال ارطاة ابن المنذر: سألت ضمرة بن حبيب هل للجن ثواب قال نعم و قرأ: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ. قال فالانسانيات للانس و الجنيات للجن و قال عمر بن عبد العزيز: ان مؤمنى الجن حول الجنة فى ربض و رحاب و ليسوا فيها.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ، اى لم يعجز عن ابداعهن بِقادِرٍ هكذا قراءة العامة و الباء زائدة دخلت للتأكيد، كقوله تنبت بالدهن وكقوله كفى باللّه و قيل الباء دخلت لمكان النفى فى اول الكلام لان المعنى: أ ليس اللّه بقادر على ان يحيى الموتى بَلى، جواب للنفى، إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ، من الاحياء و الاماتة، قَدِيرٌ. و قرأ يعقوب يقدر بالياء على الفعل و هو اختيار ابى حاتم.

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، فيقال لهم أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ، يعنى ا ليس هذا الجزاء بالعدل، قالُوا بَلى وَ رَبِّنا، انه لحق اعترفوا به و حلفوا عليه، قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ يعنى بكفركم فى الدنيا.

فَاصْبِرْ، يا محمد على اذى الكفار، كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ، ذووا الحزم. و قال الضحاك: ذووا الجد و الصبر و قيل العزم القوة و الثبات و اختلفوا فيهم. قال ابن زيد: جميع رسل اللّه اولوا العزم لم يبعث اللّه نبيا الا كان ذا عزم و حزم و رأى وكمال عقل و من، هاهنا للتبيين لا للتبعيض كقوله: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ و قال بعضهم الانبياء كلهم اولوا العزم الا يونس لعجلة كانت منه ا لا ترى انه قيل للنبى (ص) وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ.

و قيل هم الذين ذكرهم اللّه فى سورة الانعام، لقوله بعد ذكرهم: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ، و قيل هم ستة: نوح و هود و صالح و لوط و شعيب و موسى و هم المذكورون على النسق فى سورة الاعراف و الشعراء. و

قال مقاتل: هم ستة: نوح صبر على اذى قومه و ابراهيم صبر على النار و اسحاق صبر على الذبح و يعقوب صبر على فقد ولده و ذهاب بصره و يوسف صبر فى البئر و السجن و ايّوب صبر على الضرّ. و قال ابن عباس و قتادة: هم نوح و ابراهيم و موسى و عيسى اصحاب الشرائع فهم مع محمد (ص) خمسة ذكرهم اللّه على التخصيص فى قوله: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ. و فى قوله: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً... الاية

روى عن الشعبى عن مسروق، قال قالت عائشة قال لى رسول اللّه (ص): يا عائشة ان الدنيا لا تنبغى لمحمد و لا لال محمد. يا عائشة انّ اللّه لم يرض من اولى العزم الا بالصبر على مكروهها و الصبر عن محبوبها لم يرض الى ان كلّفنى ما كلّفهم و قال: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، و انى و اللّه ما بدّ لي من طاعته و اللّه لاصبرن كما صبروا و اجهدن و لا قوة الّا باللّه.

قوله: وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ، اى لا تستعجل العذاب لهم، فانه نازل بهم لا محالة، كانه ضجر بعض الضجر فاحب ان ينزل العذاب بمن ابى منهم فامر بالصّبر و ترك الاستعجال ثم اخبر عن قرب العذاب فقال: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ، من العذاب فى الآخرة، لَمْ يَلْبَثُوا، فى الدنيا، إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ، اى اذا عاينوا العذاب، فصار طول لبثهم فى الدنيا و البرزخ كانه ساعة من نهار لانّ ما مضى و ان كان طويلا كانٍ لم يكن و قيل ينسيهم هول ما ينزل بهم مدة اللبث. ثم قال: بَلاغٌ، اى هذا القرآن و ما فيه من البيان بلاغ من اللّه اليكم و البلاغ بمعنى التبليغ و قيل هذا بلاغ اى الايمان بالرسالة بلاغ، يعنى اذا بلّغت فقد فعلت ما وجب عليك و قيل بلاغ واقع موقع بلغ اى بلّغ الرسالة، فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ. اى لن يهلك بعد هذا البلاغ بعذاب اللّه الا من خرج من طاعة اللّه.

قال الزّجاج تأويله لا يهلك مع رحمة اللّه و فضله، إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ الخارجون من امر اللّه و هم المشركون و لهذا. قال قوم ما فى الرجاء لرحمة اللّه آية اقوى من هذه الاية و قال مقاتل: انها نزلت يوم احد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ...

الاية. لما وصف اللّه الكافرين بالتمتع بالطيبات فى الدنيا آثر النبى (ص) و اصحابه و الصالحون اجتناب اللّذّات فى الدّنيا رجاء ثواب الآخرة.

مفهوم آيت آنست كه هركه طيّبات و لذات دنيا بكار دارد از ناز و نعيم آخرت بازماند، هركه سود خود در تنعم دنياء فانى جويد، تنعم جاودانى در سراى باقى بر خود بزيان آورد.

آن مهتر عالم و سيد ولد آدم، خاتم پيغامبران و مقتداى جهانيان (ص) چون دانست كه لذات و شهوات دنيا را حاصل نيست و جوينده و خواهنده آن جز نادانى غافل نيست، از آن اعراض كرد و بر قدر قوام اقتصاركرد و فقر و فاقت اختياركرد.

خبر درست است از عايشه كه بعد از وفات پيغامبر ميگفت: لم ينم على السرير و لم يشبع من خبز الشعير.

بروايتى ديگرگفت: لقدكان يأتى علينا الشهر لم نوقد فيه نارا و ما هو الا الماء و التمر، غير انه جزى اللّه نساء من الانصار خيرا، كنّ ربما اهدين لنا شيئا من اللبن.

گفت بودى كه ما يك ماه در خاندان نبوت آتش نيفروختى ما را معلوم جز آب و خرما نبودى، جز آن نبودكه زنان انصار اللّه جزاء ايشان بخيركناد، گاه گاه ما را شربت شير داديد. اين نه از آن بودكه بر ايشان حرام بود يا نعمت دنيا از ايشان دريغ بودكه اهل عالم هر چه يافتند از راحت و نعمت وكرامت بطفيل ايشان يافتند، لكن مصطفى (ص) دانست كه منع حظوظ نفس اصل طاعت است و اساس دين و طيّبات دنيا حجاب طيّبات عقبى است. و او (ص) مقتداى خلق بود، خواست تا خلق بوى اقتدا كنند و بآن راه روند و از اينجا بودكه ملك زمين بروى عرض كردند و او بندگى اختياركرد و از ملكى اعراض كردگفت: اجوع يوما و اشبع يوما، و حال

پیغامبران گذشته همین بود که رضاء حق در مخالفت نفس دیدند و در منع حظوظ نفس کوشیدند.
سلیمان پیغامبر (ص) که ملك زمینی وی را بود و در مطبخ وی هر روز هزاران گاو و گوسپند بکار شدی، با این همه نعمت، پلاس پوشیدی و آرد جوین با خاکستر بیامیختی و با میغ آب چشم خمیرکردی و بنان پختی، آن قرص برداشتی و بمسجد رفتی، با درویشی با هم بخوردی، گفتید: مسکین جالس مسکینا، و موسی پیغامبر حال وی چنان کرد که بمدین رسید، سر و پای او برهنه و شکم گرسنه، محتاج قرص جوین، همی گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ بگوشه‌ای باز شد، سر بر خاك نهادگفت: الهی غریبم و بیمار و درویش، تا از جبار کائنات ندا آمدکه: یا موسی کسی که وطن وی من باشم غریب چون بود، کسی که طبیب وی من باشم بیمارکی بود کسی که وکیل وی من باشم درویش چون بود؟ و درکار عیسی مریم اندیشه کن که لباس وی صوف بود و طعمه وی گیاه بود و شراب وی آب بود، بستر وی زمین بود، آتش وی آفتاب بود، چراغ وی مهتاب بود. روزی گفت، خداوندا سگ را و خوك را مأوی است و پسر مریم را مأوی نیست تا از حضرت عزت جواب آمدکه: انا مأوی من لا مأوی له، از انبیا درگذری درکار اولیاء اندیشه کن، صحابه رسول که بعد از انبیاء و رسل هیچ کس در حضرت عزّت ذو الجلال آن قربت و زلفت نداشت که ایشان داشتند. مهتران حضرت رسالت بودند، اختران آسمان ملت بودند، اعلام اسلام و امان ایمان بودند. ظاهر و باطن ایشان سرمایه شریعت و پیرایه حقیقت بود و حال ایشان در فقر و فاقت چنان بود که خبر درست از بو هریره، قال: لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ما منهم رجل علیه رداء اما ازار و اما کساء قد ربطوا فی اعناقهم فمنها ما یبلغ نصف الساقین و منها ما یبلغ الکعبین فیجمعه بیده کراهیة ان تری عورته.
مهینه صحابه بو بکر بود در بیماری مرگ او را شربتی آوردند از آب و عسل چون در آن نگرست گریستن عظیم بروی افتاد، چنانك او را غشی رسید، چون با خود آمد پرسیدندکه این گریستن و زاری از چه بود؟ گفت آن وقت که مصطفی (ص) از دنیا میرفت در خاندان او چندان عسل نبود که در مداوات او بکار شدی و مرا کار تنگ رسید و نزدیك است که بحضرت او رسم و درکدخدای من عسل است من بار خجلت این مخالفت چون کشم بعد از آنکه خود دیده‌ام که مصطفی (ص) در آن بیماری کسی را مهجور میکرد و از بر خود میراند و من کسی را نمیدیدم وگفتم یا رسول اللّٰه کرا دفع کنی؟ گفت: دنیا بصورتی پیش من آمده و خود را عرضه میکند و از من خود را جواری میطلبد و من در وی نمینگرم، که حق جل جلاله تا دنیا آفرید در او ننگرست، مقتا و بغضا لها اکنون که محروم بازگشت گفت من صبرکنم تا تو از میان امّت بیرون شوی و من بر دلهای ایشان حمله ببرم و همه را بخود مشغول کنم و از متابعت تو بازگردانم. اکنون منکه بو بکرم میترسم که اگر من از ایشان باشم که دنیا قبول خود بریشان تحقق کند، این گریستن و زاری من از آنست.
و فی الخبر عن البراء بن عازب قال قال رسول اللّٰه (ص): من قضی نهمته فی الدنیا حیل بینه و بین شهوته فی الآخرة و من مد عینه الی زینة المترفین کان مهینا فی ملکوت السماوات و من صبر علی الفوت الشدید اسکنه اللّٰه الفردوس حیث شاء.
پیر طریقت گفت: هرکه شعله‌ای از نور صدق برو تافت، ثقل دنیا نتوان کشید و زینت و تنعم دنیا نتواند دید و هر که از تفرقه رسم و عادت خلاص یافت و نسیم حقیقت افراط بر فطرة او وزید، ناز بهشت نتواندکشید.
بو سلیمان دارانی گفت، خدای را دوستانی‌اندکه جمال و نعیم بهشت ایشان را صید نکند و از خدا بازندارد دنیاء خسیس کی تواندکه ایشان را صیدکند و از خدا باز دارد.
فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ رسول خدا (ص). از پس طعنها و ناسزاها که ازکافران می‌شنید و رنجها که از ایشان میکشید ضجرگشت و از سر آن ضجرت بدل خود میخواست که ایشان را عقوبتی رسیدی و عذابی چشیدندی. رب العالمین این آیت فرستادکه: فاصبر و لا تستعجل صبرکن یا محمد بر اذی و طعن مشرکان و

مشتاب بعذاب و عقوبت ایشان. اقتدا کن به برادران خویش پیغامبران گذشته، ایشان که بر رنجها و مکروههای قوم خویش صبرکردند، چون دانستندکه آن همه حکم ماست بر آن شکوی و ضجرت ننمودند. تو همان کن یا محمدکه ایشان کردند، فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ نمی‌دانی که نامی از نامهای من صبور است. صبور اوست که بعقوبت نشتابد یمهل و لا یهمل مهلت دهد، اما مهمل فرو نگذارد.

بنده مؤمن چون اعتقادکرد که حق جل جلاله صبور است بایدکه صبر معتصم و متمسك خود سازد تا ایمان وی بیفزاید. مصطفی گفت: الصبر نصف الایمان و الیقین، الایمان کله.

صبر یك نیمه ایمانست و یقین همه ایمان. مقام صبر مقام عابدان است و مقام یقین مقام عارفان. مصطفی (ص) ابن عباس را گفت: ان استطعت ان تعمل للّٰه فی الرضا و الیقین فافعل و الا ففی الصبر علی ما تکره خیرکثیر.

اول او را بر یقین خواندکه مقام مهین است و همگی ایمان است. پس گفت اگر طاقت نداری و بدین مقام نرسی قدم بر مقام صابران ثابت دارد که در صبر خیر هاء فراوانست. إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ.

بزرگی را پرسیدندکه معنی صبر چیست؟ گفت تجرع البلوی من غیر دعوی زهر بلا چشیدن و آن گه از دعوی دم درکشیدن. الصبر اسرار المحنة و اظهار المنة و صبر نهان داشتن محنت است و آشکارا کردن نعمت.

پیر طریقت گفت: الهی دوستان تو سران و سرهنگان‌اند بی‌گنج و خواست توانگران‌اند بنام درویشان‌اند و توانگران جهان خود ایشانند. دردها دارند و گفتن آن بی‌زبانند.

ای بسا در حقه جان غیورانست که هست	نعره‌های سرّ بمهر از درد بی‌فریاد تو
حسن را بنیادی افکندی چنان محکم که نیست	جز وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ نقش بر بنیاد تو.

۴۷- سورة محمد

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ايشان كه كافر شدند و از راه اللَّه برگشتند، أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۱) اللَّه كردار ايشان همه باطل كرده، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و ايشان كه بگرويدند و كارهای نيك كردند، وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلی مُحَمَّدٍ، و ايمان آوردند بآنچه فرو فرستاده آمد بر محمد (ص)، وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، و آن سخن راست است و از خداوند ايشان، كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، اللَّه بشست از ايشان گناهان ايشان، وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ (۲)، و همه كار ايشان باز ساخت و راست كرد.

ذلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْباطِلَ، آن از بهر آنست كه كافران به بيهوده و باطل پی بردند، وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ و گرويدگان براستی و نامه درست از خداوند خويش ميبردند، كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ (۳) همچنين پيدا ميكند اللَّه مردمان را سانها و صفتهای ايشان.

فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، هرگاه كه كافران بينند، فَضَرْبَ الرِّقابِ، بر شما بادا بگردنها زدند، حَتَّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ، تا آن گه كه ايشان را بسياركشتيد، فَشُدُّوا الْوَثاقَ، آن گه كه ميگيريد اسير و سخت می‌بنديد، فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ پس آن گه يا سپاس می‌نهيد و ميگذاريد، وَ إِمَّا فِداءً، يا می‌باز فروشيد، حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها، تا جنگ ساخت خويش بنهد از دست، ذلِكَ، چنين است، وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ، و اگر اللَّه خواهد بلا و كين ستاند از دشمنان خويش بی‌غازيان، وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ، لكن خواست كه شما را بيكديگر بيازمايد، وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و ايشان كه بكشتند ايشان را در جنگ با دشمنان خدای، فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ (٤) اللَّه كردار ايشان باطل نكند.

سَيَهْدِيهِمْ، آری ايشان را راه نجات باز نمايد، وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ (٥) وكار ايشان باز سازد.

وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، و در آورد ايشان را در بهشت، عَرَّفَها لَهُمْ (٦) آن را شناخته ايشان كرد و ايشان را خوشبوی كرد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ايشان كه بگرويدند، إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ، اگر خدای را ياری دهيد، خدای شما را ياری دهد، وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ (۷) و پس شما بر جای ميدارد.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، و ايشان كه كافر شدند، فَتَعْساً لَهُمْ، سرنگونی باد ايشان را و بر وی افتاده، وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۸) و باطل كرد اللَّه كردار ايشان و ناپيدا.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ، آن از بهر آنست كه ايشان را دشوار آمد و ناخوش، اين نامه كه اللَّه فرو فرستاد، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (۹) بنيست بداد اللَّه كردارهای ايشان را.

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا، نروند در زمين تا بينند، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، كه سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودند چونست، دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، بر سر ايشان فرو هشت، وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها (۱۰) و اين كافران را اكنون همچنانست.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَی الَّذِينَ آمَنُوا، اين بآن چنانست كه اللَّه يارگرويدگانست، وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلی لَهُمْ (۱۱) و ناگرويدگان را يار نيست.

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اللَّه درآرد ايشان راكه بگرويدند وكردارهای نيك كردند، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در بهشتهايی زير درختان آن جويها روان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ، و ايشان كه نگرويده‌اندكام ميرانند، وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، و خورد می‌خورند چنانك ستوران خورند، وَ النَّارُ مَثْویً لَهُمْ

(١٢) و آتش بنگاه ایشان.
وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ، ای بسا شهرها، هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً، که شهریان آن سخت نیروتر بودند، مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ، از شهریان شهر توکه ترا بیرون کردند، أَهْلَكْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ (١٣)، هلاك کردیم و تباه و ایشان را هیچ یاری ده نبود.
أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ، چه گویی کسی که بر درستی و بینایی است از خداوند خویش، كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ، او چنان دیگرکس است که بدکرد او برآراستند او را، وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ (١٤) و ایشان بر پی خوش آمد خویش میروند.
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، صفت و شأن آن بهشت که پرهیزگاران را وعده دادهاند، فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، در آن بهشت جویهاست از آب نه گندا و نه حال گشته، وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ، و جویها از شیر نه ترش گشته و نه طعم آن گشته، وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، و جویها از می که آشمندگان را خوش آید، وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، و جویها از عسل پالوده آفریده، وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ، و ایشانراست در آن بهشت از همه میوهها، وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ، و آمرزش از خداوند ایشان، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ، او چنان کس است که در آتش جاوید است، وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، و میآشامند او را آب جوشانیده، فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ (١٥) رودگانی ایشان میبرد.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، و از ایشان کس است که میآید و مینیوشد، حَتَّى إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ، تا آن گه که بیرون شوند از نزدیك تو، قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، دانایان را گویند، ما ذا قالَ آنِفاً، چه چیز میگفت او اکنون، أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ، ایشان آنندکه مهر نهاد اللّٰه بر دلهای ایشان.
وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ (١٦)، و بر پی خوش آمدهای خویش میروند.
وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا، و ایشان که بر راه راست ایستادند، زادَهُمْ هُدىً، اللّٰه ایشان را راست راهی افزود، وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ (١٧) و ایشان را پرهیزگاری داد.
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، چشم نمیدارند مگر رستاخیر را أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، که بایشان آید ناگاه، فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها نشانهای آن پیش باز آمده، فَأَنَّى لَهُمْ، چون و ازکجا ایشان را جای پذیرفتن بود، إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ (١٨) چون رستاخیز بایشان آمده بود.

النوبة الثانية

این سورة دو هزار و سیصد و چهل و نه حرف است و پانصد و سی و نه کلمت و سی و هشت آیت. خلافست میان علماء تفسیرکه این سورة مکی است یا مدنی.
سدّی و ضحاك گفتندی مکی است، مجاهدگفت مدنی است. ابن عباس گفت و قتاده مدنی است مگر یك آیت: وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً. میگویند این آیت آن روز فرو آمدکه از مکه بیرون آمد بهجرت، رسول خدا (ص) با مکه مینگریست و اندوه مفارقت وطن در دل وی اثر میکرد، تا رب العزة تسلی دل وی را این آیت فرستاد. و در این سوره دو آیت منسوخ است: یکی فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ الی قوله: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً این منسوخ است بآن آیت که در سورة الانفالست گفت: فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ.
آیت دیگر: وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ، منسوخ است بقوله: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ، و در فضیلت سورة، ابی کعب گفت: قال رسول اللّٰه (ص) من قرأ سورة محمدكان حقا على اللّٰه ان يسقيه من انهار الجنة.
قوله: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. ای امتنعوا عن الایمان صدودا و صدوا الناس عن الایمان صدا، أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ ای ابطلها فلم یقبلها.

این آیت در شأن قومی مشرکان فرود آمدکه درکفر خویش صله رحم بپای داشتند و عمارت مسجد حرام میکردند و مردمان را طعام میدادند. رب العالمین آن عملهای ایشان باطل کرد که هیچ نپذیرفت و ثواب آن ضایع. زیرا که خود از راه هدی برگشتند و دیگران را نیز از ایمان برمیگردانیدند.
ابن عباس گفت در شأن مطعمان روز بدر فرود آمد، دوازده مرد بودند: بو جهل و عتبة و شیبه و ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و امیة بن خلف و منبه و نبیه و حکیم بن حزام و زمعة بن الاسود و الحارث ابن عامر بن نوفل و ابو البختری. این دوازده مرد، ورزیدن کفر، بر عداوت رسول (ص) هزینه میکردند و طعام میدادند و پیوسته در راهها رصد داشتند تا مردم را از رسول خدا و اسلام باز میداشتند و بکفر میفرمودند.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، مهاجران و انصاراند، مهاجران هجرت کردند با رسول و خان و مان خود بگذاشتند بر دوستی خدا و رسول و انصار با مهاجران مواسات کردند و ایشان را در آنچه داشتند بر خود میگزیدند، آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلی مُحَمَّدٍ یعنی القرآن وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، لانه ناسخ لسائر الکتب و الناسخ حق، و قیل هو یعود الی محمد (ص) و قیل یعود الی ایمانهم، کَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، ای اللّه کفّر عنهم سیّئاتهم غفرها لهم و سترها علیهم، وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ ای حالهم و شأنهم فی دینهم و دنیاهم، و البال لا یثنی و لا یجمع، قال ابن عباس عصمهم ایام حیاتهم یعنی ان هذا الاصلاح یعود الی اصلاح اعمالهم حتی لا یعصوا و قیل البال القلب و انشدوا:

لــوکنــت مــن بالــك لــم تنســنی   لکننــــی لــــم اك فــــی بالکــــا

ذلِكَ اشارة الی الاضلال و الاصلاح، بِأَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی بسبب انّ الذین کفروا، اتَّبَعُوا الْباطِلَ، و هو الشرك «و» بسبب أَنَّ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ، و هو القرآن، کَذلِكَ یَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ ای هکذا یبیّن اللّه لامّة محمد (ص) امثال من کان قبلهم و هلاکهم و قیل یبیّن اللّه امثال حسنات المؤمنین و سیئات الکافرین.
فَإِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ، نصب علی الاغراء، ای فاضربوا رقابهم و هذا کنایة عن القتل بالسلاح، حَتَّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ، ای بالغتم فی القتل و قهرتموهم، فَشُدُّوا الْوَثاقَ، یعنی فی الاسر، شدّ و هم بالحبال و السیور المحکمة الوثیقة حتی لا یقتلوا منکم و الاسر یکون بعد المبالغة فی القتل، کما قال تعالی: ما کانَ لِنَبِيٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتَّی یُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً، یعنی بعد ان تاسروهم فامّا ان تمنّوا علیهم منّاً باطلاقهم من غیر عوض و اما ان تفادوهم فداء. علماء دین در حکم این آیت مختلف‌اند. قول قتاده و سدّی و ضحاك و ابن جریح آنست که این آیت منسوخ است و ناسخ آن، آیات قتل است که رب العزة میگوید: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنانٍ و این مذهب اوزاعی است و اصحاب رأی، گفتند بحکم این آیات چون کافر در دست مسلمان افتاد باسیری، منّ و فدا بروی روا نیست و جز قتل وی روی نیست، اما ابن عمر و حسن و عطا و بیشترین صحابه میگویندکه: این آیت محکم است و منسوخ نیست و حکم آن ثابت است و مذهب شافعی و احمد و سفیان ثوری و اسحاق اینست که گفتند: مرد بالغ عاقل کافرکه اسیر افتاد در دست مسلمانان امام در حق او مخیّر است، اگر خواهد او را بکشد وگر خواهد برده گیرد وگر خواهد منت بر وی نهد و بی‌عوض و بی‌فدا او را رها کند وگر خواهد او را بمال باز فروشد یا باسیران مسلمان که در دست کافران باشند باز فروشد، یك اسیرکافر، بدو اسیر مسلمان. ابن عباس گفت: آیت منّ و فداء آن گه فرو آمدکه مسلمانان انبوه گشتند وکار اسلام و سلطان دین قوی گشت و این حکم ثابت بود در روزگار رسول (ص) و در روزگار خلفاء راشدین. و خبر درست است که ثمامة ابن اثال از بنی حنیفه اسیرگرفتند یاران رسول، و او را در ستون مسجد بستند. رسول خدا (ص) بنزدیك وی شدگفت: ما عندك یا ثمامة نزدیك تو چیست یا ثمامة یعنی سر چه داری و چه خواهی کرد و رسول خدا از وی تعرف اسلام میکرد. و ثمامة گفت: یا محمد ان تقتلنی تقتل ذا دم و ان تنعم، تنعم علی شاکر و ان کنت ترید المال فسل منه

ما شئت.
يا محمد اگر بكشى خونيى راكشته باشى و اگر انعام‌كنى و منّت نهى، بر شاكرى سپاس دار منت نهاده باشى و اگر مال خواهى چندان‌كه خواهى هست. رسول او را هم چنان فراگذاشت تا ديگر روز باز آمد و همان سؤال كرد و همان جواب شنيد.
سوم روز باز آمد و همان سؤال و همان جواب رفت. آن‌گه رسول خدا منت نهاد و او را رها كرد، گفت: اطلقوا ثمامة، از بند اسر، او را بگشائيد و رها كنيد. ثمامة در آن حال رفت و غسلى برآورد و بمسجد باز آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا اللَّه و ان محمدا رسول اللَّه. آن‌گه گفت يا محمد و اللَّه كه از نخست هيچ كس بمن از تو دشمن‌تر نبود و اكنون در روى زمين هيچ كس بمن از تو دوست‌تر نيست و اللَّه كه بمن هيچ دين دشمن‌تر از دين تو نبود و اكنون هيچ دين بمن دوست‌تر از دين تو نيست و اللَّه كه بمن هيچ بقعت بغيض‌تر از بقعت تو نبود و اكنون هيچ بقعت بدل من شيرين‌تر و عزيزتر از بقعت تو نيست.
و عن عمران بن حصين قال: اسر اصحاب رسول اللَّه (ص) رجلا من بنى عقيل فاوثقوه وكانت ثقيف قد اسرت رجلين من اصحاب النبى (ص) ففداه رسول اللَّه (ص) بالرجلين الّذين اسرتهما ثقيف. قوله: حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها اى اثقالها و احمالها يعنى حتى تضع اهل الحرب السلاح فيمسكوا عن الحرب و اصل الوزر ما يحمله الانسان فسمّى الاسلحة اوزارا لانها تحمل و قيل الحرب هم المحاربون كالشرب و الركب و قيل الاوزار الآثام و معناه حتى يضع المحاربون آثامها، بان يتوبوا من كفرهم، فيؤمنوا باللّه و رسوله. و قيل حتّى تضع حربكم و قتالكم اوزار المشركين و قبائح اعمالهم بان يسلموا.
قال مجاهد و سعيد و قتاده حتى تنقطع الحرب و لا يكون فى الارض مشرك و هذا يكون زمان نزول عيسى بن مريم و الجهاد لا ينقطع ما دام فى الارض مشرك و معنى الاية: اثخنوا المشركين بالقتل و الاسر حتى يدخل اهل الملك كلها فى الاسلام و يكون الدين كلّه للَّه فلا يكون بعده جهاد و لا قتال و ذلك عند نزول عيسى بن مريم (ع).
و جاء فى الحديث عن النبى (ص): الجهاد ماض منذ بعثنى اللَّه الى ان يقاتل آخر امتى الدّجال، و قال (ص): يوشك من عاش منكم ان يلقى عيسى اماما هاديا و حكما عدلا يكسر الصليب و يقتل الخنزير، و تضع الحرب اوزارها حتى تدخل كلمة الاخلاص كلّ بيت من و بر او مدر بعز عزيز او ذل دليل و يبتزّ قريشا الا مارة بان ينزعها عنهم.
ابتزّ أي سلب.
قوله: «ذلك» اى الحكم فيهم ذلك، فهو مبتداء و خبر، وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ فاهلكهم بغير قتال، وَ لكِنْ، امر بالقتال، لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ، يمتحنكم بمقاتلة الكفار ليظهر المحق من المبطل و يصير من قتل من المؤمنين الى الثواب و من قتل من الكافرين الى العذاب، وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، قرأ ابو عمرو و يعقوب و حفص: قتلوا بضم الكاف وكسر التاء بالتخفيف، يعنى الشهداء و قرأ الآخرون قاتلوا بالالف من المقاتلة و هم المجاهدون، فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ خلاف الكفّار.
قال قتاده: نزلت هذه الاية يوم احد و قد فشت فى المسلمين الجراحات و القتل، سَيَهْدِيهِمْ ايام حياتهم فى الدنيا الى ارشد الامور و فى الآخرة الى الدرجات وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ اى يرضى خصمائهم و يقبل اعمالهم. و قيل سَيَهْدِيهِمْ الى جواب المنكر و النكير فى القبر، وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ حالهم فى النعيم وكرّر لان الأول سبب للنعيم و الثانى نفس النعيم، يصلح بالهم اى قلوبهم باخراج الغلّ منها.
وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ، اى بيّن لهم منازلهم فى الجنة، حتى يهتدوا الى مساكنهم كانّهم سكّانها منذ خلقوا فيكون المؤمن اهدى الى درجته و خدمه منه الى منزله و اهله فى الدنيا. هذا قول اكثر المفسرين و قيل عرّفها لهم

اى عرّف ان طريق الوصول اليها الحسنات و روى عطاء عن ابن عباس، عرفها لهم، اى طيّبها لهم من العرف و هو الريح الطيبة و طعام معرّف اى مطيّب.
روى عن اسماعيل بن رافع عن انس بن مالك (رض) قال: قال رسول اللّه (ص): بينما اهل الجنة على خيول من ياقوت سروجها من ذهب و لحمها من ذهب، يتحدثون تحت ظل الشجرة كل ورقة منها يسبح اللّه عز و جل و يحمده و يقدسه فبينما هم يتحدثون عن الدنيا اذ اتاهم آت عن ربهم عز و جل ان اجيبوا ربكم فينزلون عن خيولهم الى كثب من مسك ابيض افيح فيها منابر من ذهب و منابر من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من ياقوت و منابر من فضة فيجلسون عليها فيقول الجبار جل جلاله و تقدست اسماؤه مرحبا بخلقى و زوارى و اهل طاعتى، اطعموهم فيطعمونهم طعاما ما طعموا قبله مثله فى الجنة قط، ثم يقول جل جلاله مرحبا بخلقى و زوارى، و اهل طاعتى البسوهم فيلبسونهم ثيابا ما لبسوا مثلها قط فى الجنة، ثم يقول تبارك و تعالى مرحبا بخلقى و زوارى و اهل طاعتى اكلوا و شربوا و البسوا و عطروا، حق لى ان اتجلى لهم فينظرون الى وجهه عز و جل فيتجلى لهم تبارك و تعالى فيقعون له سجدا فيقول عبادى ارفعوا رؤسكم فليس هذا موضع عبادة فيرفعون رؤسهم و يركبون خيولهم فيبعث اللّه عز و جل عليهم سحابة تمطرهم مسكا ابيض ثم يبعث اللّه عز و جل عليهم ريحا تدعى المثيرة فتدخل ثيابهم المسك الأبيض فاذا رجعوا الى ازواجهم من الحور العين قلن يا ولى اللّه الا نسمعك شيئا ليس من مزامير الشيطان فيسمعنه من حمد اللّه عز و جل و تقديسه و تهليله شيئا ما دخل اذنيه قط، ثم ينظر الى واحدة لم يكن يراها فى منزله فيقول من انت فتقول انا المزيد زادنيك ربى عز و جل.
قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يعنى دينه و رسوله، يَنْصُرْكُمْ على عدوكم وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ على الصراط. و قال قتادة حق على اللّه ان ينصر من نصره لقوله: إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ و ان يزيد من شكره لقوله: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، و ان يذكر من ذكره لقوله: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، و ان يوفى بعهدكم لقوله تعالى: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ، فى الدنيا بالقتل و فى العقبى بالتردّى فى النار اى عثارا لهم ضد الانتعاش و تثبيت الاقدام و قيل تعسا لهم اى بعدا لهم و شفاء و خيبة و المعنى اتعبهم اللّه فتعسوا تعسا، وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ لانها كانت فى طاعة الشيطان.
ذلِكَ اى ذلك التعس و الاضلال، بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ استثقلوا القرآن، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ فلم ينالوا بها خيرا. قال ابن عيسى انما كرّر ليكون كلّما ذكروا وصل ذكرهم بالذم و التحقير و الاخبار بسوء الحال ثم خوّف الكفار. فقال تعالى: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اى اهلكهم، وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها اى لمشركى قريش امثال تلك العقوبات ان لم يؤمنوا، هذا كقوله: أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ.
ذلِكَ، اى ذلك الذى ذكرت من نصر المؤمنين و تعس الكافرين، بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وليّهم و ناصرهم، وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ اى لا ناصر لهم.
قال المبرد: اللّه مولى العبد من ثلاثة اوجه: الاختراع و ملك التصرف فيه و هو غير الاختراع و النصرة و الولاية، فهو جل جلاله ولى المؤمنين و الكافرين من جهة الاختراع و التصرف فيهم. و مولى المؤمنين خاصة من جهة النصرة و الولاية. ثم ذكر مآل الفريقين فقال: إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ فى الدنيا، وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، ليس لهم همة الا بطونهم و فروجهم و هم لاهون ساهون عما فى غد و قيل من كانت همته ما يأكل، فقيمته ما يخرج منه. و قيل المؤمن فى الدنيا يتزودوا المنافق يتزين و الكافر يتمتع.
و قيل الاكل على وجهين: اكل للشهوة و المصلحة و هو اكل العاقل و اكل للشهوة فقط و هو اكل الانعام و

البهائم و قيل شبّههم بالانعام لاكلهم بالشره و النهم و لجهلهم عاقبة امرهم و ما يجب عليهم معرفته و لتركهم الاستدلال بالآيات، وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ يجوز ان يكون المثوى فى محل الرفع بالخبر و يجوز ان يكون فى محل النصب بالحال و لهم الخبر.

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ، اى كم من قرية يعنى اهل قرية، هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ، يعنى مكة اخرجك منها اهلها، أَهْلَكْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ.

قال ابن عباس: لما خرج رسول اللّه من مكة الى الغار، التفت الى مكة و قال: انت احب بلاد اللّه الى اللّه و احبّ بلاد اللّه الىّ. و لو ان المشركين لم يخرجونى لم اخرج منك، فانزل اللّه هذه الاية: أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ، اى على يقين من دينه و قيل على حجة و بيان و برهان و عقل. قيل هو محمد (ص) و البينة القرآن و قيل هم المؤمنون و البينة معجزة النبى (ص)، كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ، زين له الشيطان و سوّلت له نفسه وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ بعبادة الاوثان و هم ابو جهل و المشركون.

مَثَلُ الْجَنَّةِ، اى صفة الجنة، الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، فى قوله: إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ، و المتقون امّة محمد (ص)، فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، يعنى غير آجن منتن. قرأ ابن كثير: اسن بالقصر و الباقون بالمد و هما لغتان يقال اسن الماء ياسن اسنا و اجن ياجن، اجنا و اسن ياسن اسونا و اجن ياجن اجوّنا اذا تغيّر و انتن، وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ، الى حموضة و غيرها مما يعترى الالبان فى الدنيا لانه لم يخرج من ضرع، وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، لذيذ طعمها يقال شراب لذّ و لذّة و لذيذ و يحتمل ان يكون مصدرا و تقديره من خمر ذات لذة للشاربين. تطرب و لا تسكر و لا تصدع و ليست بحامض و لا مرّ و لا منتن لانها لم تعصر بالايدى و الارجل، وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، من الشمع و الرغدة و الكدر لانه لم يخرج من بطن النّحل.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): سيحان و جيحان و الفرات و النيل كل من انهار الجنة و قال كعب الاحبار: نهر دجلة نهر ماء اهل الجنة و نهر الفرات نهر لبنهم و نهر مصر نهر خمرهم و نهر سيحان نهر عسلهم و هذه الانهار الاربعة تخرج من نهر الكوثر، وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ، مما يعرف و مما لا يعرف، وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ، ستر الذنوب و ترك العتاب و التذكير. و فيه كمال لذّاتهم، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ، اى من كان فى هذا النعيم، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، شديد الحرّ اذا ادنى منهم شوى وجوههم و وقعت فروة رؤسهم فاذا اشربوا، قطع امعاءهم فخرجت من ادبارهم و الامعاء جميع ما فى البطن من الحوايا واحدها معاء.

وَ مِنْهُمْ، اى من المنافقين، مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، اى الى خطبتك يوم الجمعة و قد يكون فيها عيب المنافقين و هم عبد اللّه بن ابىّ بن سلول و رفاعة بن زيد و مالك بن جعشم و عمرو بن الحرث و اصحابهم كانوا يحضرون مجالس النبى و الجمعات و يستمعون كلامه و لا يعونه كما يعيه المسلم حَتَّى إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، من الصحابة قيل هو ابن عباس و ابن مسعود و ابو الدرداء قالوا اى شيء قال محمد الآن و سؤالهم هذا استهزاء و اعلام انهم لم يلتفتوا الى ما قاله. قوله: آنِفاً، اى فى ساعتنا هذه و الآنف اقرب حين منك و سمى انف الرجل لانه اقرب جسده منك و ايتنف الكلام ايتنافا اذا ابتدأ به و استأنف الامر، اذا استقبل اوّله.

أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فلم يؤمنوا، وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ فى الكفر و النفاق.

وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا يعنى المؤمنين، زادَهُمْ، ما قال الرسول، هُدىً وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ. وفّقهم للعمل بما امر به و هو التقوى و قال سعيد بن جبير: آتاهم ثواب تقواهم.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، روى ابو هريرة قال: قال النبى: ما ينتظر احدكم الا غنى مطغيا، او فقرا منسيا، او مرضا مفسدا، او هر ما مقتدا او موتا مجهزا، او الدجال و الدجال شر غايب ينتظر، او الساعة و الساعة هى ادهى و امرّ قوله: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها اى اماراتها و علاماتها من انشقاق القمر و غيره و كان النبى (ص) من اشراط الساعة فانه قال بعثت و الساعة هاتين و اشار بالسبابة و الوسطى و لانه (ص) آخر الانبياء و امّته آخر

الامم و قال انس سمعت رسول اللّه (ص) يقول: ان من اشراط الساعة ان يرفع العلم و يكثر الجهل و يكثر الزنا و يكثر شرب الخمر و يقلّ الرجال و يكثر النساء حتى يكون لخمسين امراة القيم الواحد.

و قال النبى (ص) لاعرابى سأله عن الساعة قال: اذا اضيعت الامارة فانتظر الساعة قال: كيف اضاعتها قال اذا و سدّ الامر الى غير اهله فانتظر الساعة. فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ، فمن اين لهم التذكر و الاتعاظ و التوبة اذا جاءتهم الساعة. هذا كقوله: يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى و قيل الذكرى دعاؤهم باسمائهم فى القيمة تبشيرا و تخويفا، عن انس قال: قال النبى (ص)، احسنوا اسماءكم فانكم تدعون يوم القيمة يا فلان قم الى نورك يا فلان قم فلا نور لك.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوندى قادر و قاهر و ديان، واحد و وحيد در نام و در نشان، يكى يگانه يكتا از ازل تا جاودان، رحمن است دارنده جهان و پرورانندە جهانيان، دوستان و دشمنان. رحيم است بمؤمنان و نوازنده ايشان در دو جهان، بنگاشت ازكل صورت انسان و برگزيد او را بر همه آفريدگان.

همه را هست كرد در اين سراى بلا و امتحان. پس بحكمت اختلاف اوكند ميان ايشان، يكى گريان، يكى خندان، يكى شادان يكى با غم و احزان، يكى نواخته فضل، آراسته معرفت و ايمان، يكى خسته عدل آلوده كفر و طغيان، فردا برستاخيز همه را جمع كند. آدميان و پريان همه را جزا دهد بكردار ايشان، مؤمنانرا احسان و رضوان و غفران، كافران را انكال و اغلال، زقوم و قطران. رب العالمين در ابتداء اين سورة هر دوگروه را يادكرد و مآل و مرجع ايشان پيدا كرد، فرمود: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ فردا برستاخيز هركه سر از خاك حسرت برآرد چنان برآرد كه بخاك فرو شده.

المؤمن على ايمانه و المنافق على نفاقه، يكى را ميارند با هزاران كرامت و انواع لطافت. طيلسان سعادت بر كتف مفاخرت افكنده و ايمان و معرفت و اخلاص گرد برگرد مركب او درآمده و دست در فتراك دولت او زده و اين منشور اقبال در پيش او داشته كه: سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. يكى را در ضحضاح ظلمت نفس خود بمانده كفران و طغيان و عصيان گرد او درآمده و در عرصات سياست اين ندا برو زده كه: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ بنده مؤمن اگر او را خود اين شرف بودى و اين كرامت كه رب العزة ميفرمايد: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ. او را شرف تمام بودى كه ميفرمايد جل جلاله من يار مؤمنانم وكافران را نه. من دوست مؤمنانم وكافران را نه. دوست كافران طاغوت است كه در دنيا او را پرستيدند و دوست داشتند چنانك فرمود: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ نتيجه دوستى و پرستش طاغوت آنست كه در دنيا ايشان را از نور معرفت با ظلمت كفر برد تا در عقبى از روشنايى بهشت با تاريكى دوزخ افتادند. كافران را چنين فرمود كه أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ. و مؤمنانرا فرمود: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ اى مؤمن موحد، اى درويش دل ريش، اى رنج و بلاء دنيا بسى كشيده، اى در بى‌كامى و بى‌نوايى روز بسر آورده و اندوه شادى دين اسلام در برگرفته، باش تا فردا كه رستاخيز بپاى شود و سياست و عظمت جبارى بر خلق ظاهرگردد و اين قوالب و اشباح و اين اجزاء و اعضاء متفرق و اين تن‌هاى خراب شده و صورتهاى از هم جدا گشته و اين اشخاص ريزيده و ذره در عالم پراكنده شده همه را در عرصات قيامت جمع كند.

در آن موقف هيبت و در آن صفصف قهر بدارد و جبّار وار بخودى خود خطاب فرمايد نامهاى خود را بشنواند فرمايد: انا اللّه، انا الرحمن، انا الملك، انا القدّوس، انا السلام، انا المؤمن، انا المهيمن، انا العزيز، انا الجبار، انا المتكبر، انا الذى ابدأت السماء و لم تك شيئا، انا الذى اعيدها، اين الملوك و الجبابرة.

ای جوانمرد، امروز این نامها از خلق میشنوی در سرای فانی، فردا از حق بشنوی در سرای باقی. امروز از مخلوق میشنوی در سرای خاکی، فردا از خالق لم یزل بشنوی در سرای پاکی. میفرماید: اللّه منم، رحمن منم، ملك منم، قهركننده منم، سلام منم، سلامت دهنده منم، مؤمن و مهیمن منم، داننده راز خلق منم، عزیز و بی‌نیاز از خلق منم، جبار و کامران منم، داد مظلوم از ظالم ستاننده منم، متکبر با کبریا منم. خلق این نامها از حق جل جلاله بی‌واسطه شنوند، آن گه خطاب کندکه دنیا من آفریدم، نیست بود من هست کردم، باز من آن را نیست کردم. خلق میآفریدم و از آفرینش ایشان در مملکت ما زیادتی نه و از نابودن ایشان ما را نقصانی نه. امروز آن روز است که مؤمنانرا بفضل خود بیامرزم وکافران را بعدل خود قهرکنم. نصیب دوستان از ما امروز لطف است و فضل و نصیب دشمنان از ما عدلست و قهر. مؤمنان و موحّدان مخلصان و معتقدان را حور و قصور است و شراب طهور، از ملك غفور در آن سرای سرورکه صفتش اینست: فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، و دشمنان و بیگانگان را ماتم بیگانگی و مصیبت جدایی و فضیحت و رسوایی، ملك با ایشان بخشم و ایشان در عذاب، نه رستن را امید و نه خواندن را جواب، با آن عیش ناخوش، جاوید در آتش، چنانك رب العزه فرمود: كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، میدان که نیست خدای مگر اللّه وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، و آمرزش میخواه گناه خویش را، وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، و مردان و زنان گرویدگان را، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ (۱۹) اللّه میداند گردیدن شما و بنگاه شما.

وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا، گرویدگان میگویند، لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ، چرا سورتی فرو نمیفرستند از قرآن، فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ، و چون سورتی بر جای بداشته فرو فرستاده آید، وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ، و در آن سورة کشتن کردن با دشمنان یادکرده، رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، ایشان را بینی که در دل ایشان شك وگمانست، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مینگرند در تو، نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ چنانك نگرد کسی که مرگ برو درآمد، فَأَوْلى لَهُمْ (۲۰) نزدیك آمد بایشان آنچه میترسند از آن.

طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ، فرمانبرداری باید و سخنی پسندیده و بچم و اندام، فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ چون کار فراکار نشیند و کاری با دید آید ازکردگار، فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ اگر راست می‌رفتند با اللّه، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ (۲۱) ایشان راکه بودید.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ، چه میپندارید و در سر چه میدارید، إِنْ تَوَلَّيْتُمْ، که اگر روزی ولایت‌داران باشید و جهانداران و پادشاهان، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، که در زمین تباهی کنید و جهانیان را دوگروه کنید، وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ (۲۲)، و خویشاوندیها ببرید.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، فرقت اوکنندگان و جدایی میان مسلمانان آنندکه لعنت کرد اللّه بریشان، فَأَصَمَّهُمْ، و گوش دل ایشان کرکرد، وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ (۲۳) و چشم دل ایشان کور.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، در نیندیشند درین قرآن، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها (۲٤) یا بر دلهای ایشان مهر است.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ، ایشان که برگشتند از دین خویش با پس وا، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى، پس آنکه ایشان را پیداگشت راستی پیغام و استواری رسول، الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ، دیو ایشان را آن بر آراست، وَ أَمْلى لَهُمْ (۲۵) و دیو ایشان را امل و وعده زندگانی دراز نمود.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا ما نَزَّلَ اللَّهُ، آن از بهر آنست که ایشان گفتند ایشان راکه دشوار آمد ایشان را قرآن که اللّه فرو فرستاد، سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ، که ما شما را فرمان بریم درکارکار، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ (۲٦) و اللّه میداند نهانهای ایشان.

فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ، چون بود آن گه که میمیرانند ایشان را فرشتگان، يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ (٢٧) میزنند بر رویهای ایشان و قفاهای ایشان.

ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ آن از بهر آنست که ایشان بر پی کاری رفتندکه اللّه خشم گرفت بر ایشان بآن، وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ و دشوار آمد ایشان را پسند اللّه، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (٢٨) تباه کرد و فرانیست دادکردارهای ایشان.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، میپندارند ایشان که در دلهای ایشان گمانست، أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ (٢٩) که اللّه بیرون نیارد از ایشان کینهای ایشان.

وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ، و اگر خواهیم ایشان را بتو نمائیم، فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ (٣٠) تا ایشان را بنمون و سان ایشان بشناسی.

وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ، و بشناسی ایشان را در آسای سخن، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ (٣١) و اللّه کردارهای شما میداند.

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ، و ناچار شما را بیازمائیم، حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ، تا ببینیم که کوشنده از شما کیست، وَ الصَّابِرِينَ و شکیبا از شما کیست، وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ (٣٢) و تا بررسیم بر خبرهای شما.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا، ایشان که بنگرویدند، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، و برگشتند از راه خدای، وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، و پیچ کردند با رسول او و ستیز، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى، از پس آنکه ایشان را پیدا شد راستی نامه و استواری رسول، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، اللّه را هیچ نگزایند بنبود خویش، وَ سَيُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ (٣٣) وکردارهای ایشان تباه کند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، فرمان برید اللّه را و فرمان برید رسول را، وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ (٣٤)، وکردارهای خویش تباه مکنید.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ایشان که بنگرویدند و برگشتند از راه خدای، ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ، و در کافری مردند، فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (٣٥) نیامرزد اللّه ایشان را هرگز.

فَلا تَهِنُوا، سست مگردید، وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ، و صلح و آشتی نجوئید، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، و شما برترید و به، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، و اللّه با شما با یاری، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ (٣٦) و اللّه نکاهد از شما کردار شما هیچیز

إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، این جهان بازی است و فرا داشتی، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا، و اگر بگروید و بپرهیزید، يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ، بشما دهد اللّه مزدهای شما، وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ، و از شما مالهای شما همه نخواهدکه بدرویشان دهید.

إِنْ يَسْئَلْكُمُوها، اگر خواهد از شما آن را، فَيُحْفِكُمْ و هر چندکه بر شما پیچد، تَبْخَلُوا، بخیل آئید و دست فرو بندید، وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ (٣٧) و بیرون آردکینهای شما آگاه بید.

ها أَنْتُمْ، شماها گوش دارید، هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ، میخوانند شما را و میفرمایند، لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، تا نفقه کنید از بهر خدای، فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ، از شما کس هست که می دست فرو بندد، وَ مَنْ يَبْخَلْ، و هرکه دست ببخل فرو بندد، فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، از خود فرو بندد، وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ، و اللّه بی‌نیاز است، وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، و شما نیازمندان و درویشان‌اید، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا، و اگر برگردید، يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ، اللّه بجای شما گروهی آرد جز شما، ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ، و آن گه چون شما نباشند که قریش‌اید و آخر بشرف شما نباشند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، ای اعلم خبرا یقینا ما علمته نظرا و استدلالا یا محمد آنچ بنظر و استدلال دانسته‌ای از توحید ما، بخبر نیز بدان و یقین باش که اللّه یگانه و یکتاست. یگانه در ذات و یگانه در صفات، بری زعلات، مقدس از آفات، منزّه از حاجات، نامور پیش از نامبران، و راست نامتر از همه نام‌وران، خدای

جهان و جهانيان، دارنده آفريدگان و فراخ بخشايش در دو جهان.
و قيل معناه فاعلم يا محمد انه ليس شيء فضله كفضل لا اله الا اللّه، فاذكر لا اله الا اللّه و اثبت على قول لا اله الا للّه بدان يا محمدكه هيچيز آن شرف و فضيلت ندارد كه كلمه لا اله الا اللّه دارد. يادكن اين كلمه را و آن را محكم دار و بر آن ثابت باش.
روى ابو هريرة عن النبى (ص) انه قال جدّدوا ايمانكم قالوا يا رسول اللّه كيف نجدد ايماننا قال: اكثروا من قول لا اله الا اللّه و روى انه قال (ص): جددوا الاسلام بلا اله الا اللّه و روى انه (ص) بعث معاذ بن جبل الى اهل اليمن فاوصاه و قال انكم ستقدمون على اهل كتاب فان سألوكم عن مفتاح الجنة فقل لا اله الا اللّه. و عن ابى هريرة قال: قيل يا رسول اللّه من اسعد الناس بشفاعتك يوم القيمة قال: اسعد الناس بشفاعتى يوم القيمة، من قال لا اله الا اللّه خالصا من قبل نفسه.
و روى انه قال (ص) اقول يا رب شفعنى فيمن قال: لا اله الا اللّه فقال يا محمد ليس ذلك لك و عزتى و كبريايى و عظمتى لا ادع فيها احدا يشهد ان لا اله الا اللّه الا اخرجته منها.
و عن عثمان بن عفان قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول من مات و هو يعلم ان لا اله الا اللّه دخل الجنة
و قيل فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، الخطاب مع النبى و المراد به امّته واحدا بعد واحد.
ابو العاليه گفت و ابن عيينة كه اين آيت متصل است بآيت پيش، يعنى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ فاعلم انه لا ملجأ و لا مفزع عند قيامها الا اللّه، چون رستاخيز آيد يا محمد بدان كه در آن احوال و اهوال رستاخيز، پناهى و درگاهى نيست كه با وى گريزند مگر درگاه و پناه اللّه آن خداوندكه جز وى خداوند نيست. ثم قال: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، گناهان كبائر بر پيغامبران روا نيست، اما صغائر، روا باشدكه بر ايشان رودكه بشراند و بشر از صغائر خالى نباشد و صغائر مصطفى (ص) كه در جاهليت برو رفت يا بعد از نبوة، گذشته و آينده همه آمرزيده است كه رب العالمين فرمود: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ اما در اين آيت، او را استغفار فرمود تا امت وى استغفاركنند و بر سنت وى در استغفار راست روند.
روى عن حذيفة قال: شكوت الى رسول اللّه (ص) ذربا فى لسانى فقال اين انت من الاستغفار فانى لاستغفر اللّه كل يوم مائة مرة و جاء رجل فقال يا رسول اللّه انى ذرب اللسان و اكثر ذلك على اهلى فقال له النبى (ص) فاين انت من الاستغفار انى استغفر اللّه فى اليوم و الليلة مائة مره
و قال (ص) و توبوا الى ربكم فو اللّه انى لأتوب الى اللّه فى كلّ يوم مرة.
و روى انه قال (ص): الملائكة لا يذنبون و انتم تذنبون.
فشربوها انتم بالاستغفار فان افضل العلم لا اله الا اللّه و ان افضل الدعاء استغفر اللّه. ثم تلا رسول اللّه (ص): فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، قوله: وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، هذا اكرام من اللّه تعالى لهذه الامة حيث امر نبيهم (ص) ان يستغفر لذنوبهم و هو الشفيع المجاب فيهم. كرامتى و فضلى عظيم است كه رب العزة اين امت را دادكه فرمود پيغامبر را تا گناهان ايشان را مغفرت خواهد، و مغفرت خواست وى آنست كه از بهر ايشان شفاعت كند و رب العزة شفاعت وى قبول كند.
روى ابو موسى الاشعرى قال: قال رسول اللّه (ص): خيّرت بين الشفاعة و بين ان يدخل نصف امتى الجنة فاخترت الشفاعة لانها اعم و اكفى، أ ترونها للمتقين المؤمنين لا و لكنها للمذنبين الخطّائين و المتلوثين
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ اى تصرفكم فى الدنيا و منزلكم فيها، و قيل مُتَقَلَّبَكُمْ، فى الدنيا وَ مَثْواكُمْ، فى الآخرة، و قيل مُتَقَلَّبَكُمْ منتشركم فى النهار، وَ مَثْواكُمْ، اى مستقركم بالليل و قيل مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ انقلابكم من اصلاب الآباء الى ارحام الامهات.
ثم منها الى الدنيا ثم منها الى القبر ثم منه الى الجنة او الى النار.

و المعنى انه عالم بجميع احوالكم، فلا يخفى عليه شيء منها، وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا حرصا منهم على الجهاد، لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ تأمرنا بالجهاد مؤمنان صحابه از سر ايمان و صدق خويش و استيناس بوحى منزل، پيوسته آرزوى نزول وحى ميكردند و نيز تقاضاى قتال ميكردند، تحمل مشقت را در راه حق و تحصيل مثوبت در آخرت، و لان فى القتال احدى الحسنيين: امّا الشهادة و الجنة و امّا الظفر و الغنيمة. و منافقان نزول وحى كراهيت ميداشتند. ميترسيدندكه اگر فرمان بقتال آيد و قتال بريشان گران بود و صعب يا ميترسيدندكه سرّ ايشان بوحى آشكارا گردد. و ذلك فى قوله: يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ و قوله: فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ، كلّ ما لم ينسخ من القرآن محكم و قيل محكمة يعنى فيها احكام الغزو و قال قتادة:، كلّ سورة، ذكر فيها القتال، محكمة و هى اشدّها على المنافقين، رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يعنى المنافقين، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ شزرا، نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ، يعنى كمن هو فى غشيان الموت كراهية قتالهم مع العدو و قيل يشخصون نحوك بابصارهم نظرا حديدا كما ينظر الشاخص بصره عند الموت لكراهتهم القتال، فَأَوْلى لَهُمْ، كلمة وعيد و تهديدكقوله: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى اخذت من الولى و هو القرب اى وليك ما تكره و قاربك و قيل معناه اولى الاشياء لهم ان يعاقبوا. و يحتمل انّ هذا الكلام ليس للوعيد و المعنى طاعة و قول معروف، اولى لهم من الجزع عند الجهاد، اى لو اطاعوا و قالوا قولا معروفا بالاجابة كان امثل و احسن و ذكر عن ابن عباس انه قال: اولى، وعيد و الكلام به تام ثم قال: لهم طاعة اى للمؤمنين طاعة للّه و لرسوله و قول معروف و اما وزن اولى فقد قيل انه اسم على وزن افعل جعل علما للتهديد و الوعيد فلم ينصرف و قيل وزنه فعلى من آل يؤل اى يؤل امرك الى شر فاحذره و قيل طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ معناه يجب عليهم و ينبغى لهم طاعة و قول معروف و قيل هذا كان من المنافقين قبل الامر بالجهاد اى امرنا طاعة و قول معروف فلما امروا به امتنعوا عنه، فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ، اى جدّ الامر و لزم فرض القتال و صار الامر معروفا، فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ، فى اظهار الايمان و الطاعة، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ. و قيل: جواب اذا محذوف، تقديره فاذا عزم الامر نكلوا وكذبوا فيما وعدوا و لو صدقوا لكان خيرا لهم.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ، معناه فلعلّكم ان اعرضتم عن القرآن و فارقتم احكامه، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، اى تعودوا الى ما كنتم عليه فى الجاهلية فتفسدوا فى الارض بالمعصية و البغى و سفك الدماء و ترجعوا الى الفرقة بعد ما جمعكم اللّه بالاسلام، وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ قرأ يعقوب و تقطعوا بفتح التاء و التخفيف و الباقون بالتشديد من التقطيع على التكثير لاجل الارحام. معنى آنست كه هيچ بر آن ايد، هيچ مى‌انديشيد و مى‌پنداريدكه اگر روزى از دين برگرديد شما بحال جاهليت باز شيدكه عصيان آريد و خون يكديگر ريزيد و دوگروه شويد و خويشاونديها ببريد. بعضى مفسران گفتند: إِنْ تَوَلَّيْتُمْ مشتق از ولايت است يعنى فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ امر الناس، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، بالظلم چه پنداريد و در سر چه داريدكه اگر روزى ولايت دار و جهاندار شيد و پادشاهان بيدكه در زمين تباهى كنيد بظلم و معصيت و خويشاونديها بريد و دليل بر اين، قراءة على بن ابى طالب (ع) است: إِنْ تَوَلَّيْتُمْ بضم تاء و واو وكسر لام يعنى ان اطعتم و ملكتم، چه ميپنداريد در خويشتن چه ميسگاليد اگر روزى شما را سالاران پسندند و بر خويشتن پادشاهان، كه تباهى كنيد در زمين و خويشاونديها بريد.

قال بعضهم: المخاطبون فى هذه الاية المنافقون و قيل هم قريش و قيل هم الخوارج.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، ابعدهم من رحمته، فَأَصَمَّهُمْ، عن الحق، وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ، عن الحق و الهدى فلا يهتدون سبيلا.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، فيعرفوا ما لهم و عليهم، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها قيل «ام» بمعنى بل و اضاف الاقفال الى القلب لانها ليست من حديد و انما هى طبع و ختم و رين او غشاء و غلاف مما وصف قلوب الكفار به فذلك اقفال القلوب و قيل هذا جواب لهم حين قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ قُلُوبُنا غُلْفٌ.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ، رجعوا كفارا، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى قال قتادة هم كفار اهل الكتاب يعنى

اليهود كفروا بمحمد (ص) بعد ما عرفوا و وجدوا نعته فی کتابهم و قال ابن عباس و الضحاك و السّدّی: هم المنافقون ارتدّوا بعد ما سمعوا القرآن، الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ، التسويل التصوير و التزيين ای زين الشيطان لهم القبيح وَ أَمْلى اللَّه لَهُمْ، ای امهلهم فی العمر و اخرّ عنهم العذاب و قيل الشيطان املی لهم ای طوّل املهم فاغترّوا به. قرأ اهل البصرة: املی بضم الالف وكسر اللام و فتح الياء علی ما لم يسم فاعله، و قرأ مجاهد: املی بارسال الياء علی وجه الخبر من اللَّه عز و جل عن نفسه انه يفعل ذلك و تروی هذه القراءة عن يعقوب هذا كقوله: وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ذلِكَ، ای ذلك الاملاء، بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا، دو قولست در اين آيت يكی: قالُوا جهودان‌اند، لِلَّذِينَ كَرِهُوا منافقان‌اند يعنی كه جهودان فرا منافقان گفتند: سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ ما شما را فرمان بريم در بعضی كارها يعنی كه نعت و صفت محمد بپوشيم و او را تكذيب كنيم.

قول ديگر آنست كه منافقان فرا يهود گفتندكه ما در عداوت محمد و بازنشستن از جهاد، شما را فرمان بريم و شما را پشتی دهيم و اين سخن در سرّ با يكديگر ميگفتند. رب العالمين سرّ ايشان آشكارا كرد و مصطفی و مؤمنان را از آن خبركرد، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ ای اسرار اليهود مع المنافقين. قرأ اهل الكوفة اسرارهم بكسر الهمزة علی المصدر و الباقون بفتحها علی جمع السرّ ثم وصف عظيم ما حلّ بهم عند الموت فقال: فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ عند الموت وَ أَدْبارَهُمْ حالة السوق الی النار.

ذلِكَ ای ذلك الضرب بسبب بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ، يعنی المعاصی و معاونة المشركين. قال ابن عباس يعنی ما كتموا من التورية وكفروا بمحمد (ص)، وَكَرِهُوا رِضْوانَهُ، ای ما فيه رضوان اللَّه من الايمان و الطاعة و نصرة المؤمنين، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ ای ابطل حسناتهم فی اليهودية و قيل نزلت، من قوله إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا الی هاهنا فی شأن المنافقين الذين رجعوا من المدينة الی مكة مرتدّين.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، شكّ و نفاق، أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ، ای لن يظهر احقادهم و عداوتهم و حسدهم علی المؤمنين فيبديها حتی يعرفوا نفاقهم و فی بعض الآثار لا يموت ذو زيغ فی الدين حتی يفتضح.

وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ، بعلامتهم بان نجعل فی وجوههم علامة تعرفهم بها. قال انس: ما خفی علی رسول اللَّه (ص) بعد نزول هذه الاية شیء من المنافقين، كان يعرفهم بسيماهم، وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ فيه قولان: احدهما فی صورة القول و فحواه يقال فلان الحن حجته من فلان و منه الحديث عن النبی (ص) لعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض

و الفعل منه لحن بكسر الحاء يلحن لحنا فهو لحن اذا فطن بالشیء و القول الثانی: ما قال الكلبی فی لحن القول، فی كذبه و هو ازالة الكلام عن جهته و الفعل منه لحن بفتح الحاء يلحن لحنا فهو لاحن و المعنی انك تعرفهم فيما يتعرضون من تهجين امرك و امر المسلمين و الاستهزاء بهم فكان بعد نزول هذه الاية لا يتكلم منافق عند النبی (ص) الا عرفه بقوله و استدل بفحوی كلامه علی فساد دخلته وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ و يری ظاهرها و باطنها و يميّز خيرها عن شرها.

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ ای لنعاملنّكم معاملة المختبرون نأمركم بالجهاد و القتال حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ، ای علم الوجود و المعنی حتی يتبين المجاهد و الصابر علی دينه من غيره و قيل حتی نعلمهم عيانا كما علمناهم غيبا، فان المجازاة تقع علی ما يظهر منهم، وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ، ای نظهرها و نكشفها باباء من يابی القتال و لا يصبر علی الجهاد. قرأ ابو بكر عن عاصم «و ليبلونكم حتی يعلم المجاهدين و يبلوا» بالياء فيهن لقوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ و قرأ الآخرون بالنون فيهن لقوله: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ، و قرأ يعقوب: و نبلو ساكنة الواو ردا علی قوله: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ و الآخرون بالفتح ردا علی قوله حتی يعلم: كان الفضيل اذا قرأ هذه الاية بكی. و قال اللهم لا تبلنا فانك ان بلوتنا هتكت استارنا و فضحتنا.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، ای عادوه، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى، ای ظهر لهم انه

الحق و عرفوا الرسول، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، انما يضرّون انفسهم، وَ سَيُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ. فلا يرون لها ثوابا فى الآخرة.
قال ابن عباس: هم المطعمون يوم بدر و نظيره قوله عز و جل: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ، بتوحيده، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، بتصديقه، وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ، بالشك و النفاق.
قال الكلبى: لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ بالرياء و السمعة و قال الحسن: لا تبطلوا اعمالكم، بالمعاصى و الكبائر. و قال ابو العالية كان اصحاب رسول اللَّه (ص) يرون انه لا يضر مع الاخلاص بقول لا اله الا اللَّه ذنب كما لا ينفع مع الشرك عمل فخافوا الكبائر بعده ان تحبط الاعمال قال اللَّه تعالى: لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ، فان الشر يبطل الخير و الخير يبطل الشر و ملاك العمل خواتمه و قيل: معناه لا ترجعوا بعد الايمان كفارا و لا بعد الطاعة عصاة. و قال مقاتل: معناه لا تمنوا على رسول اللَّه بالاسلام، نزلت فى بنى اسد ابن خزيمة كانوا يمنّون على رسول اللَّه اذ اسلموا.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نزلت فى اصحاب القليب و حكمها عام و قال مقاتل: نزلت فى رجل سأل النبى (ص) عن والده و قال انه كان محسنا فى كفره فقال (ص) هو فى النار فولى الرجل و هو يبكى فدعاه فقال (ص) والدك و والدى و والد ابراهيم فى النار، فنزلت هذه الاية.
فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ، يعنى و لا تدعوا، فاكتفى بالاولى من الآخرة اى لا تضعفوا و لا تدعوا الكفار الى الصلح ابتداء، منع اللَّه المسلمين ان يدعوا الكفار الى الصلح و امرهم بحربهم حتى يسلموا، السلم و السلام لغتان و قيل السلام من الاسلام كالنبات من الانبات و العطاء من الاعطاء، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، اى انتم الغالبون عليهم.
قال الكلبى آخر الامر لكم و ان غلبوكم فى بعض الاوقات و قيل كان رسول اللَّه (ص) اتّقى العدو يوم احد فلجاء الى الشعب فنزلت هذه الاية، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، بالعون و النصرة، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ اى لن ينقصكم شيئا من ثواب اعمالكم يقال وتره يتره وترا و ترة اذا نقص حقه و منه سمى الوتر لانها نقصت من الشفع ثم حضّ على طلب الآخرة. فقال: إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ اى باطل و غرور ينقطعان فى اسرع مدة، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا، باللّه و رسوله، وَ تَتَّقُوا، الشرك و المعاصى، يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ، اى جزاء اعمالكم فى الآخرة، تم الكلام، ثم قال: وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ يعنى لا يسئلكم اللَّه و رسوله اموالكم كلها فى الصدقات انما يسئلكم العشر و ربع العشر فطيبوا بها نفسا و الى هذا القول ذهب ابن عيينة، يدل عليه سياق الاية.
إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ، اى يجهدكم و يلحف عليكم بمسئلة جميعها، تَبْخَلُوا بها فلا تعطوها، وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ، بغضكم و عداوتكم، اى يبعث ذلك منكم حقدا يظهر و لا يخفى و قيل يصير سببا للاضغان لان المؤمنين لم يكن فى قلوبهم اضغان. قال قتاده: علم اللَّه عز و جل ان ابن آدم ينقم ممن يريد ماله و نظير هذه الاية قوله: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ... الاية و الاحفاء و الالحاح و الالحاف واحد و هو المبالغة فى المسئلة و قيل معنى قوله: لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ اى لا يسئلكم اموالكم لنفسه سبحانه و قيل لا يسئلكم اموالكم انما ذلك ماله و هو المنعم باعطائه كقوله: وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ.
قوله: ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يعنى اخراج ما فرض اللَّه عليكم، فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ معناه كيف يأمركم باخراج جميع اموالكم و قد دعاكم الى انفاق البعض فى سبيل اللَّه فمنكم من يبخل فلا ينفق و قيل فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ، بما فرض عليه من الزكاة. وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، عن بمعنى على اى يبخل على نفسه بالجزاء و الثواب، و قيل انما يبخل عن نفسه يعنى عن بخل نفسه لانّ نفسه لوكانت جوادا لم يبخل بالنفقه فى سبيل اللَّه و قيل يبخل عن داعى نفسه لا عن داعى ربه، وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ، اى الغنى عن انفاقكم لا حاجة به الى مالكم، وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، اليه و الى ما عنده من الخير، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ الخطاب لقريش، و البدل

الانصار هذا كقوله: فَإِنْ يَكْفُرْ بها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بها قَوْماً... الاية و قيل الخطاب للعرب و البدل العجم.
روى ابو هريرة قال: تلا رسول اَللَّه (ص) هذه الاية: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ. قالوا يا رسول اللَّه من هؤلاء الذين ان تولّينا استبدلوا بنا ثم لا يكونوا امثالنا فضرب يده على منكب سلمان الفارسى و قال هذا و قومه، و لوكان الدين معلّقا بالثريا لناله رجال من فارس.
قال الكلبى: شرط الاستبدال بهم بشرط توليهم، ثم لم يتولوا فلم يستبدل بهم. و قيل تهدّد ثم مدح، فقال: ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ. و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): للَّه عز و جل خيرتان من خلقه فى ارضه قريش خيرة اللَّه من العرب و فارس خيرة اللَّه من العجم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ بدان‌که این کلمه توحید مایه دین است و اسلام را رکن مهین است. حصار امانست و شعار اهل ایمان است و مفتاح جنانست.، بی‌گفتار این کلمه نه اسلامست نه سلامست. بی‌پذیرفتن این کلمه، نه ایمانست نه امانست. تا بزبان نگویی در دنیا سلامت نیست، تا بدل نپذیری در عقبی کرامت نیست، هرکه در حمایت این کلمه بزرگوار آمد در سراپرده امان خدای جبار آمد. مردی که هفتاد سال درکفر و شرك بوده و در وهده ضلالت و غوایت افتاده و در تعذیب خذلان و هجران مانده، چون روی بقبول دین اسلام آرد و این کلمات بزبان بگوید و بدل بپذیرد آن شرك وکفر وی همه نیست‌گرداند و در تاوش برق این کلمات در صدر توحید بر بساط امن بنشیند. پس آن‌کس که بیگانه است و میخواهدکه در سرای آشنایی آید، مفتاح وی این کلمات است و آن آشنا که در حظیره اسلامست و خواهدکه ازکوره صورت درگذرد و بمناهج معانی رسد ابتداء وی گفتار این کلمات است و آن‌کس که خواهد از حجره رسم و نهاد خود هجرت‌کند بدرقه راه وی حقایق این کلمات است.
معانی اوراق آدم و صحف شیث و ابراهیم و تورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد (ص)، آن جمله در ضمن این حروف وکلماتست.
آدم صفی که بدیع قدرت و صنیع فطرت و نسیج ارادت بود، در نخستین منزل وجود در صدر دولت بر تخت بخت نشست و مسجود مقربان گشت. از بهر آنکه ترنم حال پاك وی در طنین انس این کلمات بود.
ادریس که از وهده ظلمت خاك، بسرای پاك توانست شد، معتصم وی این کلمات بود. نوح شکورکه در سفینه نجات سلامت وکرامت یافت، بعصمت و حشمت این کلمات بود. خلیل که آتش‌گاه دشمن بر وی بوستان انس و روضه قدس گشت، از روح نسیم و فوح شمیم این کلمات بود. موسی کلیم که از زحمت و ظلمت مجاورت فرعون برست و راه مکالمت و مناجات حق بر وی روشن گشت از تاوش برق این کلمات بود.
مهتر عالم و سید ولد آدم خاتم پیغامبران و مقتدای جهانیان، تا بود در مطاف الطاف این کلمات بود و در نور بهجت این کلمات بود و عزت خطاب این کلمات بود.
تا رب العزة با وی این بفرمود: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، فرمان آمدکه یا محمدکتاب الهی براست تو، تیغ سیاست بچپ تو، برق کلمه توحید شمع راه تو، محو و اثبات بدولت و صولت تو، دولت باکتاب و صولت با تیغ. کتاب از بهر اثبات و تیغ از بهر محو. یا محمد ما حکم چنان کردیم که هرکه بر تو تمرّد نماید و روح خود را بروح این کلمه: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ معطر نکند، بریق شعاع تیغ قهر شرع تو دمار از آشیان صورت وی برآرد و هرکه در حمایت ولایت قبول این کلمه شهادت آید همین تیغ پاسبان حریم وی باشد. اینست‌که مصطفی (ص) فرمود: «امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا اللَّه فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على اللَّه عز و جل»
گفت: مرا فرموده‌اندکه در صف جهاد باکفار، قتال همی آرم تا آنکه بگویند: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه.

چون صیغت این کلمات بر زبان ایشان رفت ارواح و اشباح ایشان و اموال ایشان در حمایت و عصمت این کلمات شد. نتوانیم که بجان ایشان قصدکنیم و نشایدکه مال ایشان غصب نمائیم، مگر بحقی واجب و سببی لازم که شرع آن را واجب و لازم کرد و حساب ایشان اندر آن جهان با خداوند بود عز و جل و صحت عقیدت ایشان آنجا ظاهرگردد.

ای جوانمرد، نجات از تیغ ظاهر بتیغ ظاهرست و نجات از عقوبت باطن بعقیدت باطن است. چون بزبان ظاهر گفتی لا اله الا اللّٰه، تیغ این سرای ازگردنت برخاست و چون بدل پذیرفتی لا اله الا اللّٰه، عقوبت آن سرای از تنت برخاست. زبان مؤمن پاسبان دلست. بذکر تسبیح و تهلیل پاسبانی دل کند. هرگه که دل بصفت اخلاص و پیرایه صدق آراسته بود، پاسبان بر جای خود بود. اما دلی که در او اخلاص و صدق نباشد، خراب بود و در خانه خراب پاسبان نشاندن محال بود. چون سلطان اخلاص در صمیم دل موحّد وطن گرفت. همه راهها بقهر عزّ خود فرو بندد. عبرت بدیده فرستد، تا پرده‌داری کند. حکمت بگوش فرستد تا جاسوسی کند. شهادت بزبان فرستد تا پاسبانی کند. ولایت جوارح سلطان‌وار فروگیرد. نسیم روح او روح را معطر همی دارد و صولت نقمت او تزویر و سحر شیطان را معطّل همی دارد. و اللّٰه ولیّ التوفیق.

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ کان له (ص) علم الیقین فأمر بعین الیقین وکان له عین الیقین فأمر بحق الیقین.

مصطفی (ص) را علم الیقین بود، باین خطاب او را از علم الیقین با عین الیقین خواندند و آن‌گه از عین الیقین او را بحق الیقین بردند، شعر

ما زلت انزل من ودادك منزلا　　　یتحیر الالباب عند نزوله

علم الیقین استدلالی است، عین الیقین استدراکی، حق الیقین حقیقی است. علم الیقین مطالعت است، عین الیقین مکاشفت است، حق الیقین مشاهدت است. علم الیقین از سماع بود، عین الیقین از الهام روید، حق الیقین از عیان خیزد. علم الیقین سبب بشناختن است، عین الیقین از سبب بازرستن است، حق الیقین از انتظار و تمییز آزادگشتن است. کسی که خواهد تا از علم الیقین بعین الیقین رسد او را سه چیز بکار باید: استعمال علم و تعظیم امر و اتباع سنت. چون خواهدکه از عین الیقین بحق الیقین رسد، ترك تدبیر باید و لزوم رضا و حرمت در خلوت و خجل از خدمت. پس چون بحق الیقین رسد آنست که پیر طریقت گفت: باران که بدریا رسید برسید. در خود برسید آن کس که بمولی رسید. اگرکسی گوید ابراهیم خلیل را گفتندی: اسلم جواب دادکه: اسلمت.

مصطفی حبیب را گفتند: فاعلم، نگفت که: علمت. جواب آنست که خلیل رونده بود در راه إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي، در وادی تفرقت مانده لا جرم جوابش خود بایست داد و حبیب ربوده حق بود در نقطه جمع، نواخته اسری بعبده، حق او را بخود باز نگذاشت از بهر وی جواب دادکه آمَنَ الرَّسُولُ و الایمان هو العلم، و اخبار الحق سبحانه عنه انه آمن و علم، اتم من اخباره بنفسه انّی علمت.

قوله: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، ای اذا علمت انك علمت «فاستغفر لذنبك» هذا فان الحق علی جلال قدره لا یعلمه غیره یا محمد چون در خود بدانی که ما را دانستی، از این دانش توبه بیار و استغفاری بکن که جلال قدر ما جز جمال عز ما نداند.

و لوجهها من وجهها قمر　　　و لعینها من عینها کحل
ترا که داند، ترا تو دانی تو　　　ترا نداندکس، تو را تو دانی بس

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ و اللّٰه الغنی عن طاعتکم و انتم الفقراء، الی رحمته، اللّٰه غنی است، او را بکس نیاز نیست. واحد است، او را شریك و انبار نیست. جبار است، کس را در وصال او رنگ نیست. مالك الملك است، هر چه کندکس را زهره اعتراض و روی جنگ نیست. اگر اعمال صدّیقان زمین و طاعات قدّیسان آسمان جمع کنند در میزان جلال ذو الجلال پر پشه‌ای نسنجد.

نگر تا باین عمل شوریده خود ننگری و درین عقل مختصر خود بدیده اعجاب نظر نکنی و او را که جویی بفضل او جویی نه بعقل و عمل خود.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً ای جوانمرد عزت صفت اوست و غنی نعت او. علم و فهم و عقل کجا زهره آن دارد که پیش عزت او باز شود. فضل صفت اوست و عزت صفت او و پیش صفت اوکه باز شود هم صفت او باز شود. هرکه در پناه عقل رفت صفت عزت پیش آمد و او را نومید باز گردانید و هرکه در پناه فضل او رفت بردابرد او باعلی علیین رسید.

هرکه تکیه بر اعمال خویش کرد، او را بخود بازگذاشتند و هرکه در فضل و رحمت او آویخت او را بجنات نعیم برگذاشتند و بمقعد صدق رسانیدند عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.

قال النبی (ص): ما منکم من احد ينجيه عمله، قالوا و لا انت يا رسول اللّه، قال: و لا انا الّا ان يتغمّدنی اللّه برحمته.

۴۸-سورة الفتح - مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ، ما برگزارديم ترا حكم و برگشاديم ترا داورى، فَتْحاً مُبِيناً (۱) برگشادى بى‌شبهت و برگزارى بر خيرت بى‌تهمت.

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، تا اللَّه بيامرزد ترا، ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، هر چه گذشت ازگناه تو، وَ ما تَأَخَّرَ، و هر چه با پس ماند، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، و تمام كند بر تو نيكويى خويش كه كرد، وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً (۲) و راه مينمايد ترا براه راست.

وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً (۳) و يارى دهد خداوند ترا يارى دادنى بزرگ بنيروى.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، اللَّه آنست كه فرو فرستاد آرام در دلهاى گرويدگان، لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ، آن را تا ايمان افزايند با ايمان خويش كه دارند، وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدايراست سپاههاى آسمان و زمين، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (٤) و اللَّه دانايى است راست كار.

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، تا در آردگرويدگان را مردان و زنان جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در بهشتها كه ميرود زير درختان آن جويها، خالِدِينَ فِيها، جاويدان در آن، وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ، و بسترد از ايشان كرده‌هاى بد ايشان، وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً (۵) و آن نزديك اللَّه پيروزيست بزرگوار.

وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ، و تا عذاب كند دورويان را مردان و زنان، وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ، الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ، آن بد انديشان در خداى، عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ، بدنيت ايشان و بد افتادن جهان گرد ايشان بادا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، و خشم گرفت اللَّه بريشان، وَ لَعَنَهُمْ، و بنفريد ايشان را، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ، و ايشان را دوزخ ساخت، وَ ساءَتْ مَصِيراً (٦) و بد جايگاهى و شدن گاهى كه آنست.

وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و خدايراست سپاههاى آسمان و زمين، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (٧) اللَّه است آن تواناى دانا هميشه.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ، ما فرستاديم ترا، شاهِداً، تا گواه باشى، وَ مُبَشِّراً، و بشارت رسانى. وَ نَذِيراً (٨)، و بيم نمايى.

لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، تا بگرويد شما كه مؤمنان‌ايد باللّه و فرستاده او، وَ تُعَزِّرُوهُ، و يارى دهيد او را، وَ تُوَقِّرُوهُ، و شكوه داريد او را و بزرگ، وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (٩) و اللَّه را بستائيد و پرستيد بامداد و شبانگاه.

إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ، ايشان كه بيعت ميكنند با تو، إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، بيعت با اللّه ميكنند، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، دست اللَّه زبر دستهاى ايشان، فَمَنْ نَكَثَ، هركه پيمان شكند، فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، بدنامى و زيان آن بر خويشتن ميآورد، وَ مَنْ أَوْفى، و هركه بوفا باز آيد، بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ، بآن پيمان كه كرد و عهدكه بست باللّه، فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (١٠) آرى باو دهد اللَّه مزد بزرگوار.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ آرى ميگويد ترا با پس كردگان خداى از اين اعراب باديه‌نشين، شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا، ناپرداخته داشت ما را مال ما وكسان ما، فَاسْتَغْفِرْ لَنا، آمرزش خواه ما را از خداى، يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، بزبانهاى خويش چيزى ميگويندكه در دلهاى ايشان نيست، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ، گوى از خداى وكار خداى شما را بدست كه چيزيست، إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا، اگر بشما گزندى خواهد، أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً، يا بشما سودى خواهد، بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (١١)، نه كه اللَّه بآنچه شما ميكنيد دانا و آگاه است.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ، آرى چنان ميپنداشتيدكه رسول بازنگردد، و با پس نيايد، وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً، و مؤمنان هرگز با خانمان خود نيايند، وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ، و آن پنداره در دلهاى شما آراسته‌اند، وَ

ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ و پنداره بد پنداشتید، وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً (١٢) و شما قومی‌اید بنیست شده.
وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ و هرکه بنگرود بخدای و رسول او، فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَعِيراً (١٣) ما بساختیم ناگرویدگان را آتش.
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ، میگیرد او راکه خواهد و آمرزد او راکه خواهد، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (١٤) و اللَّه آمرزگار است بخشاینده همیشه.
سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، آری میگویند با پس کردگان خدای، إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ آن‌گه‌که شما بغنیمتهای خیبر رفتید لِتَأْخُذُوها تا آن را در دست آرید، ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، گذارید ما را تا با شما بیائیم يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، میخواهندکه گفت خدای دیگرگون کنند، قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا، گوی نه‌که شما نیائید با ما، كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ، چنین گفته است اللَّه باز فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا، آری ایشان خواهندگفت‌که شما می‌حسد آرید بما، بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (١٥) که ایشان گروهی‌اندکم‌دانان.
قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ، گوی با پس بردگان را از اعراب، سَتُدْعَوْنَ إِلى قَوْمٍ، شما را با جنگ گروهی خواهند خواند، أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ گروهی با زور سخت، تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ تا با ایشان کشتن کنید تا مسلمان شوند، فَإِنْ تُطِيعُوا، اگر آن روز فرمان برید، يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً، شما را دهد اللَّه مزدی نیکو، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر آن روز برگردید از طاعت، كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ، چنان‌که پیش باز برگشتید يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٦) عذاب کند اللَّه شما را عذابی دردنمای، لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ، بر نابینا تنگی نیست، وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ، و نه بر لنگ و نه بر بیمار، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و هرکه فرمان برد اللَّه را و رسول او را، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در آرد او را در بهشتهای زیر درختان آن جویها روان، وَ مَنْ يَتَوَلَّ، و هرکه برگردد از فرمانبرداری، يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً (١٧) عذاب کند اللَّه او را عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

این سورة الفتح باجماع مفسران مدنی است. دو هزار و چهارصد و هشت حرف و پانصد و شصت کلمة و بیست و نه آیت جمله بمدینه فرو آمد آن‌گه‌که از حدیبیة بازگشته بودند و رسول خدا گفت: انزلت علیّ اللیلة سورة لهی احبّ الیّ مما طلعت علیه الشمس.

و روایة انس بن مالك قال لما رجعنا من الحدیبیة و قد حیل بیننا و بین نسکنا فنحن بین الحزن و الکابة انزل اللَّه، إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً فقال النبی (ص): لقد انزل علیّ آیة هی احب الیّ من الدنیا کلها، و در خبر است‌که هرکه این سورة برخواند شب اول از ماه رمضان در نماز تطوّع، رب العالمین تا دیگر سال او را در حفظ و رعایت خویش دارد و از آفات و مکاره نگه دارد و این سورة از آن سورتهاست‌که در آن ناسخ است و منسوخ نیست و ناسخ در این سورة یك آیت است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ نسخ قوله: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، خلافست میان علماء‌که این کدام فتح است.

قتاده گفت: فتح مکه است، مجاهدگفت: فتح خیبر است و جمهور مفسران بر آنندکه این صلح حدیبیه است. معنی الفتح فتح المنغلق و الصلح مع المشرکین بالحدیبیة کان متعذرا حتی فتحه اللَّه عز و جل. کاری دشوار بود منغلق پیمان بستن و صلح کردن با مشرکان روز حدیبیه تا رب العزه بفضل خود آن کار فرو بسته برگشاد و آن دشخواری آسان کرد و آن را فتح نام کردند.

مصطفی (ص) را پرسیدند آن روزکه: افتح هذا فقال عظیم. گفتند یا رسول اللَّه این فتحی است، گفت فتحی عظیم، آن را عظیم گفت‌که در آن روز آیت مغفرت آمد ازگناهان گذشته و آینده و مؤمنان را وعده نصرت و ظفر دادند و غنائم خیبر در آن پیوست و غلبه روم بر پارس که پیغامبر خدای آن را وعده داده بود در آن درست شد و

صدق وى ظاهرگشت و مؤمنان بدان شاد شدند.
قال الزهرى: لم يكن فى الاسلام فتح اعظم من صلح الحديبيه و ذلك انّ المشركين اختلفوا بالمسلمين فسمعوا كلامهم فتمكن الاسلام فى قلوبهم و اسلم فى ثلث سنين خلق كثير و كثر بهم سواد الاسلام.
روى اسرائيل عن ابى اسحاق عن البراء قال تعدّون انتم الفتح فتح مكة فتحا و نحن نعد الفتح بيعة الرضوان كنا مع النبى (ص) اربع عشرة مائة، و الحديبية بئر فنزحناها فلم نترك فيها قطرة فبلغ ذلك النبى فجلس على شفيرها، ثم دعا باناء من ماء فتوضأ ثم مضمض و دعا ثم صبه فيها فجاء بالماء حتى عمهم و قيل سمى يوم الحديبية فتحا لانه كان سبب فتح مكة و المعنى دنا فتحه وكان يوم الحديبية فى سنة ستّ من الهجرة. مجمع بن جارية الانصارى روايت كندكه روز حديبيه من حاضر بودم چون آن قصه برفت و آن صلح افتاد و رسول خدا و ياران مى‌بازگشتند مردم را ديدم كه بر آن مركبها مى‌شتافتند و بنزديك رسول خدا ميشدند، يكى آواز دادكه اين شتافتن مردمان فرا نزديك رسول چيست؟ جواب دادندكه وحى آمده از آسمان ميشتابند تا آن را بشنوند و بدانندگفتا چون مردم فراهم آمدند، رسول خدا آغازكرد و برخواند: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً عمر خطاب گفت: يا رسول اللّه او فتح هو قال نعم و الذى نفسى بيده إنه لفتح قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، اى قضينا لك قضاء بينا غير مختلف و لا ذا شبهة لكن على خيرة و الفتاح عند العرب هو القاضى و منه قوله عز و جل يمدح نفسه: وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ، و منه قوله: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ و المعنى قضينا لك بهذه المهادنة قضاء مبينا.
قال مقاتل: يسرنا لك يسرا مبينا بغير قتال لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، قيل هذه اللام ليست بلام كى و لكنها لام عدة ليست من الكلام الاول كقوله عز و جل: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا فهوكلام عدة مستأنف تأويله، فتح لك فتحا و هو يغفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر. و قيل اللام لام كى و معناه انا فتحنا لك فتحا مبينا لكى يجتمع لك من المغفرة تمام النعمة فى الفتح. و قيل هو مردود الى قوله: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ و لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ، قوله: ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، يعنى فى الجاهلية قبل الرسالة، وَ ما تَأَخَّرَ من ذنبك الى وقت نزول هذه السورة، و قيل ما تَأَخَّرَ مما يكون و هذا على طريقة من يجوّز ارتكاب الصغائر على الانبياء و قال سفيان الثورى: ما تَقَدَّمَ، ما عملت فى الجاهلية وَ ما تَأَخَّرَ كلّ شيء لم تعمله و يذكر مثل ذلك على طريق التأكيد كما يقال اعطى من رآه و من لم يره و ضرب من لقيه و من لم يلقه و قال عطاء اللّه الخراسانى ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، يعنى ذنب ابويك آدم و حوا ببركتك وَ ما تَأَخَّرَ ذنوب امتك بدعوتك، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ تمام النعمة هاهنا النبوة و ثوابها نظيره فى سورة يوسف كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ. و قيل يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، باعلاء دينك و فتح البلاد على يدك، وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً اى يثبتك عليه و قيل وَ يَهْدِيَكَ، اى يهدى بك.
وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً، ذا عز لا ذل بعده. و قيل عَزِيزاً، اى معزا و قيل ممتنعا على غيرك مثله.
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ، هذه السكينة طمأنينة الايمان فى قلب المؤمن التي بها يحمل القضايا و يقوى بالبلايا و هو قوله عزّ و جل وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ، أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و هو الذى لا يهيجه شيء و لا يرده مانع و هو فى قوله: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، و الاية نزلت فى ابى بكر الصديق ثم فى مآثر اصحابه.
و قيل السَّكِينَةَ الصبر على امر اللّه و الثقة بوعد اللّه و التعظيم لامر اللّه. لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ قال ابن عباس: بعث اللّه نبيه عليه السلام بشهادة ان لا اله الا اللّه فلما صدّقوه زادهم الصلاة ثم الزكاة ثم الصيام ثم الحج ثم الجهاد حتى اكمل دينهم لهم فكلّما امروا بشيء فصدقوه، ازدادوا تصديقا الى تصديقهم و يقينا مع يقينهم.
وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الاية. جنود السماوات الملائكة و جنود الارض الانس و الجن و قيل كل ما فى السماوات و الارض بمنزلة الجند له لو شاء لا انتصر به كما ينتصر بالجند و تأويل الاية: لم يكن صدّ

المشركين رسول اللّه (ص) عن قلة جنود اللّه و لا عن و هن نصره لكن على علم اللّه عز و جل و اختيار قوله: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ كان رسول اللّه (ص) قيل له: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ فكان رسول اللّه و المؤمنون فى علم الغيب شرّعا فلما نزلت عليه لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و قال رسول اللّه (ص) انزلت علىّ سورة هى احب الىّ من الدنيا و ما فيها قالوا له هنيئا لك يا رسول اللّه بين اللّه لك امرك فما لنا فنزلت: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها، هذا فى ازاء قوله: وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، و يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ هذا بازاء قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ التكفير التغطية و هو بمعنى المغفرة اى يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ قبل ان يدخلهم الجنة ليدخلوها معرين من الآثام، وَ كانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ، اى فى الدار الآخرة و فى حكم اللّه، فَوْزاً عَظِيماً لما نزلت هذه الآيات قال المنافقون من اهل المدينة و المشركون من اهل مكة قد اعلم ما يفعل به و باصحابه فما عسى يفعل بنا فنزلت: وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ ان لن ينصر محمدا و المؤمنين، و قيل ظنهم ان لن ينقلب الرسول و المؤمنون الى اهليهم ابدا و قيل ظنهم ان للّه شريكا و ان لن يبعث اللّه احدا. قوله: عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ، اى يدور عليهم و يعود اليهم ضرر ما دبّروا و يقع الفساد و الهلاك بهم، هذا كقوله: وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ، و الدوائر ما يدور بالرجل من حوادث الدهر و نكباته، وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ ابعدهم من رحمته، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ هيّاها لهم، وَ ساءَتْ مَصِيراً.

وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، فيدفع كيد من عادى نبيّه و المؤمنين بما شاء منها. هو الذى جنّد البعوض على نمرود و الهدهد على بلقيس، وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً، فى امره، حَكِيماً فى فعله. روى انّ عبد اللّه بن ابىّ بن سلول قال هب محمدا هزم اليهود و غلبهم فكيف استطاعته بفارس و الروم، فانزل اللّه تعالى: وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اكثر عددا من فارس و الروم، وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً، منيعا فى سلطانه، حَكِيماً، فى تدبيره و صنعه.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً، على امّتك يوم القيمة شاهدا لهم بعملهم و قيل شاهد الأنبياء بالتبليغ، وَ مُبَشِّراً، للمؤمنين، وَ نَذِيراً للكافرين. مُبَشِّراً، لمن اطاع. نَذِيراً لمن عصى. ثم رجع الى خطاب المؤمنين فقال: لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ اى تطيعوه و تنصروه و تقاتلوا معه بالسيف. العزر و التعزير النصر مرة بعد اخرى، وَ تُوَقِّرُوهُ اى تعظموه و تفخموه و تدعوه باسم الرسول و باسم النبى و هاهنا وقف تام ثم تبتدء فتقول: وَ تُسَبِّحُوهُ، هذه الهاء واحدة راجعة الى اللّه سبحانه فى هذه الاية اى تسبّحوا اللّه و تصلّوا له بُكْرَةً وَ أَصِيلًا بالغداة و العشى. قرأ ابن كثير و ابو عمرو ليؤمنوا و يعزروه و يوقروه و يسبحوه بالياء فيهن لقوله: فى قلوب المؤمنين.

الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ، بالحديبية، إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ لانهم باعوا انفسهم من اللّه بالجنة كقوله: اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ. روى عن يزيد بن ابى عبيد قال: قلت لسلمة بن الاكوع على اى شيء بايعتم رسول اللّه يوم الحديبية. قال على الموت. و روى عن معقل بن يسار قال: لقد رأيتنى يوم الشجرة و النبى (ص) يبايع الناس و انا رافع غصنا من اغصانها عن رأسه و نحن اربع عشرة مائة قال لم نبايعه على الموت و لكن بايعناه على ان لا نفرّ. قال ابو عيسى معنى الحديثين صحيح فبايعه جماعة على الموت اى لا بانزال نقاتل بين يديك ما لم نقتل، و بايعه آخرون و قالوا لا نفرّ فقال لهم النّبي (ص) انتم اليوم خير اهل الارض.

قوله: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، قال ابن عباس: يَدُ اللَّهِ بالوفاء لما وعدهم من الخير، فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، بالوفاء.

و قال السدى: كانوا يأخذون بيد رسول اللّه (ص) و يبايعونه و يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، عند المبايعة. و قيل عقد اللّه فى هذه البيعة فوق عقدهم، فَمَنْ نَكَثَ، اى نقض و لم يف به فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، اى عليها و بال ذلك، وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ، اتى به وافيا غير منتقض «فسنؤتيه»، و قرأ اهل العراق فَسَيُؤْتِيهِ بالياء، أَجْراً عَظِيماً جزيلا و هو الجنة و نعيمها.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ، ابن عباس گفت آيت در شأن قومى منافقان فرو آمد از قبايل عرب: جهينه و

مزینه و نخع و اسلم و غفار، قومی در مدینه مسکن داشتند و قومی در نواحی مدینه. رسول خدا (ص) شش سال از هجرت گذشته او را آرزوی عمرة خاست و طواف کعبه و زیارت خانه، کس فرستاد باین قبایل عرب و ایشان را بخواند تا چون روند جمعی بسیار باشند نبایدکه قریش ایشان را از خانه منع کنند و پیش ایشان بحرب باز آیند، از این جهت ایشان را میخواند و جمع میکرد.
قومی که مخلصان بودند و اهل بصیرت اجابت کردند و بیامدند و قومی که منافقان بودند باز نشستند و تخلّف کردند و عذر دروغ آوردندکه: شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا رب العالمین ایشان را مخلف خواند، یعنی که ایشان با پس کرده‌اند از صحبت رسول، همانست که جای دیگر فرمود: کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا، و قال تعالی: رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا، گفتند ما را اهل و عیالست و جز ما ایشان را قیّم نیست و خرما بنان داریم درین نخلستان و آن را تیمار بر نیست، اکنون ما را آمرزش خواه از خدای باین تخلف که از ما آمد. وکان رسول اللّه (ص) اذا قبل عذر انسان استغفر له و این سخن آن گه گفتندکه رسول باز آمد از حدیبیه و ایشان را عتاب کرد بآن تخلف که کردند. رب العالمین ایشان را در آنچه گفتند دروغ زن کرد گفت يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ من امر الاستغفار فانهم لا یبالون استغفر لهم النبی اولا یستغفر لهم. آنچ بزبان میگویندکه از بهر ما آمرزش خواه در دلشان نیست که ایشان در بند آن نه‌اندکه رسول از بهر ایشان آمرزش خواهد یا نخواهد.
وگفته‌اند معنی آنست که در دلشان جز زانست که بزبان گویند زیرا که عذر ایشان نه شغل اهل و عیالست بلکه خبث نیت ایشانست و نفاق که در دل دارند، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً قرأ حمزة و الکسائی ضرّا بضم الضاد و الآخرون بفتحها.
ایشان ظن بردندکه آن تخلف که نمودند وقت را سبب نفع ایشانست در نفس و مال و سبب دفع مضرت از ایشان. رب العالمین خبر دادکه اگر از آن نفع و ضر چیزی در راه شماست و بتقدیر و ارادت ماست هیچ کس نتواندکه آن دفع کند.
آن گه فرمود: بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً نه چنانست که شما می‌گویید و عذر کژ میاریدکه اللّه تعالی خود داناست و آگاه از عمل شما و نیت شما.
بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً، ای ظننتم ان العدو یستأصلهم فلا یرجعون، وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ، ای زین الشیطان ذلك فی قلوبکم، و ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ، من علوّ الکفار و انتشار الفساد و ذلك انّهم قالوا ان محمدا و اصحابه اکلة رأس فلا یرجعون فاین تذهبون، انتظروا ما یکون من امرهم، وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً هالکین فاسدین لا تصلحون لخیر. یقال للواحد و الجمع و الذکر و الانثی بور. بار الشیء، هلك و فسد و بارت الارض، لم تثمر و لم تنبت. میگوید بازماندن شما از حدیبیه نه آن را بودکه گفتید بل که شما پنداشتیدکه مشرکان قریش رسول را و مؤمنان را از خان و مان و دیار خویش مستأصل خواهندکرد، یا بکشند ایشان را یا بگریزند و در عالم پراکنده شوند، و این ظن بدکه بایشان بردید نموده شیطانست که بر شما آراست و در دل شما افکند. وگفته‌اند ظن بد ایشان آن بودکه با یکدیگر میگفتندکه هیچ مروید با ایشان و خویشتن را عشوه مدهید و مپنداریدکه از ایشان یکی باز خواهدگشت که اهل مکه ایشان را هلاك کنند و نیست آرند.
رب العالمین فرمود: وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً. شما ایدکه هلاك کنند شما را و نیست آرند، وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَعِيراً نارا مسعورة ملهبة. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.
سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، عن الحدیبیة، إِذَا انْطَلَقْتُمْ، ایها المؤمنون، إِلى مَغانِمَ، خیبر، لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، الی خیبر نشهد معکم قتال اهلها و ذلك انهم لما انصرفوا من الحدیبیة و عدهم اللّه فتح خیبر و جعل غنائمها لمن شهد الحدیبیة خاصة عوضا من غنائم اهل مکة اذ انصرفوا منهم علی صلح و لم یصیبوا شیئا منهم، قال اللّه عز و جل:

يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، قرأ حمزة و الكسائی: كلم اللّه بغير الف جمع كلمة معناه يريدون ان يغيروا وعد اللّه تعالی لاهل الحديبية بغنيمة خيبر خاصة، قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا،، تأويله: لن تستطيعوا ان تتبعونا، كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ، ای من قبل مرجعنا اليكم ان غنيمة خيبر لمن شهد الحديبية ليس لغيرهم فيها نصيب، فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا، ای لم يأمركم اللّه به بل تحسدوننا ان نشارككم فی الغنيمة، بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا، ای لا يعلمون عن اللّه ما لهم و عليهم من الدّين الا قليلا منهم و هو من صدّق اللّه و الرسول و قيل لا يفقهون من كلام اللّه الا شيئا قليلا.

بيان اين قصه آنست كه: رسول خدا در ماه ذی الحجه از حديبيه بازگشت و در مدينه همی بود تا ماه محرم درآمد قصد خيبركرد و جمله ياران مهاجر و انصاركه در حديبيه با وی بودند با وی بخيبر رفتند، چون ديده ايشان بر حصار خيبر افتاد، رسول خدا گفت خربت خيبر، انا اذا نزلنا بساحة قوم، فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ بسمع منافقان رسيدكه در خيبر غنائم فراوان است و رسول خدا بفرمان و وحی اللّه آن جمله قسمت ميكند بر ايشان كه در حديبيه با وی بودند، بعوض آنكه از آنجا بصلح بازگشتند و هيچ غنيمت نيافتند و ديگران را با ايشان در آن مشاركت نيست.

منافقان چون اين بشنيدندگفتند: ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، گذاريد ما را تا با شما بياييم بقتال خيبر و مقصود ايشان نصيب غنيمت بود، رب العالمين فرمود: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، كلام اينجا فرمان اللّه است كه جز اهل حديبيه به خيبر نروند و غنيمت خيبر جز بايشان ندهند، منافقان خواستندكه اين حكم را تغييركنند، رب العالمين فرمود: يا محمد قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا ايشان را گوی شما نتوانيدكه كلام خدای را و وعده خدای را ديگرگون كنيد و اين حكم بگردانيد، منافقان گفتند: بَلْ تَحْسُدُونَنا فرمان خدای نه چنين است كه شما اين بحسد می‌گوييد تا غنيمت همه شما را باشد و ما را در آن نصيب نبود و خيبر ناحيتی بود در آن حصارهای بسيار و مال و غنيمت فراوان، مسلمانان از آن حصارها يكان يكان می‌ستدند و مال همی برداشتند و صفيه دختر حيی اخطب و دو دختر وی را اسيرگرفتند و در بعضی آن حصارها بلال مؤذّن ايشان را نزديك رسول آورد، در راهی كه كشتگان خود را ديدند افتاده، يكی از ايشان فرياد برآورد و بر روی تپانچه زد و بر سر خاك همی كرد. رسول خدا بلال را گفت، ای بی‌حاصل، رحمت نكردی برين ضعيفان كه ايشان را بدين راه آوردی كه قرابت خويش را كشته ديدند و تقدير اللّه چنان بود كه آن صفيه دختر حيی اخطب جفت رسول خدای گشت و روزی ببر روی وی نشان زخم ديد، پرسيد از وی كه اين چيست؟ صفيه گفت وقتی بخواب ديدم كه ماه آسمان دركنار من افتاد، اين خواب با شوی خويش كنانة بن الربيع بگفتم كنانة گفت: ترا همی بايدكه ملك حجاز پادشاه عرب و عجم محمد شوی تو باشد و بر روی من تپانچه زد، اين نشان از آنست.

پس رسول قصد حصار سعد معاذكرد حصاری عظيم كه در همه عرب حصاری از آن حصين‌تر نبود، مردمان از آن حصارهای ديگر آنجا ميشدند و مال فراوان آنجا همی بردند و مبارزان و جنگيان آنجا بسيار بودند، هر ده شبانه روز رسول بر در آن حصار بنشست، روزی جهودی از حصار بيرون آمد و مبارزت خواست، رسول خدا محمد بن مسلمه پيش وی فرستاد بجنگ وگفت: اللهم انصره. ايشان روی بهم آوردند، درختی بود ميان ايشان، هر يكی از ايشان بآن درخت پناه همی برد، آن جهود حمله آورد، محمد بن مسلمه آن زخم وی بدرخت ردكرد، آن گه با جهودگشت و برو ضربتی زدكه يك نيمه سرش با روی بدو نيم كرد، پس برادر آن جهود بيرون آمد و مبارزت خواست، زبير عوام پيش وی باز شد. مادر وی صفية گفت يا رسول اللّه پسرم را بكشد رسول گفت نه كه پسرت او را كشد، زبير ضربتی زدكه كتف وی با يك نيمه پهلو بيرون انداخت، پس رسول علم ببو بكر داد، آن روز و جهدكرد و حصارگشاده نيامد، ديگر روز بعمر داد هم گشاده نيامد رسول گفت: و اللّه لاعطينّ الراية غدا رجلا يحبه اللّه و رسوله.

پس دیگر روز علی را بخواند و علم بوی داد، علی رفت و علم بر در حصار خیبر بزد، جهودی بر بام حصار آمد گفت: من انت؟ توکیستی؟ گفت: من علی‌ام. جهود گفت عالی شد این کار بحق موسی و تورية، پس علی بتأیید الهی و قوت ربانی در حصار بدست گرفت و از بوم حصار برکند و بینداخت چنان که زلزله در حصار خیبر افتاد، بو رافع گوید مولی رسول که: با من هفت تن دیگر از مبارزان عرب بودند خواستیم که در از یك جانب بدیگر جانب گردانیم نتوانستیم، گویندکه حلقه آن چهارصد من بود و بعد از آن علی رفت تا آن حلقه برگیرد و نتوانست از آن که آن گه که می‌برکند جبرئیل با وی بود بمعاونت، پس علی گفت: ما قلعتها بقوة جسمانية انما قلعتها بقوة ربانيه، پس آن اموال و غنائم که از حصارهای خیبر یافتند باهل حدیبیة قسمت کردند.

قال الزهری: ان غنائم خيبركانت بين اهل الحديبية من حضر منهم خيبر و من غاب قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ هم المخلفون عن الحديبية، سَتُدْعَوْنَ، يعنى يدعوكم النبى (ص) إِلى قَوْمٍ يعنى الى قتال قوم أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ هم هوازن و غطفان و قيل هم الروم غزاهم رسول اللّه (ص) فى تبوك و قيل يدعوهم ابو بكر الى بنى حنيفة مع مسيلمة الكذاب و قيل يدعوهم عمر الى فارس و قيل المخلفون عن تبوك وكانوا ثلاثة اصناف: صنف كفروا و نزل فيهم: سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ و صنف اسلموا و هم الذين اعترفوا بذنوبهم و صنف هم آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ و هم المعنيّون بهذه الآية: تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ، يعنى او هم يسلمون و قيل معناه الى ان يسلموا فلما حذف ان رفع الفعل، فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً فى الدنيا الغنيمة و فى الآخرة الجنة و قيل الغنيمة فحسب فى قول من حمل هم على المنافقين و جعل الداعى غير النبى (ص) لانهم اذا اظهروا الايمان لزم الخلفاء و المؤمنين اجرائهم مجرى المخلصين، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ عن غزوة الحديبية، يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً فى الآخرة. فلما نزلت هذه الاية قال اهل الزمانة وكيف بنا يا رسول اللّه فانزل اللّه تعالى: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ، اى ليس عليه اثم فى التخلف عن الجهاد لانه كالطائر المقصوص الجناح لا يمتنع على من قصده، وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ، من العلة اللازمة احدى الرجلين اوكلتيهما، حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ الذى لا قوة به، حَرَجٌ.

و تم الكلام ثم قال: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فيما يأمره و ينهاه، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّ، اى يعرض عن الطاعة، يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً و قرأ اهل المدينة و الشام ندخله و نعذّبه بالنون فيهما و قرأ الآخرون بالياء لقوله: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ.

النوبة الثالثة

بدانکه صعب‌ترین احوال بندگان چهار حالت است: یکی سکرات مرگ و جان کندن. دیگر در چهار دیوار لحد جواب منکر و نکیر بصواب دادن. سدیگر برستاخیز از خاك حسرت برخاستن. چهارم بر سر دوزخ پل صراط بازگذاشتن.

بنده مؤمن در حال نزع بگوید بسم اللّه، سکرات مرگ برو آسان شود.

در ظلمت لحد بگوید، خاك برو روضه رضوان شود. در قیامت و رستاخیز بگوید، رویش چون ماه دو هفته تابان شود. قدم بر پل صراط نهد بگوید: بسم اللّه، آتش دوزخ از وی گریزان شود: قال النّبي (ص): ان فى الجنة جبلا اسمه جبل السرور و فيه مدينة اسمها مدينة الرحمة و فيها قصر اسمه قصر السلامة و فيه بيت اسمه بيت الجلال خلق اللّه تعالى لهذا البيت مائة الف باب من الدر و الياقوت ما بين كل باب مسيرة خمس مائة عام لا يفتح بابها الا بقول بسم اللّه الرحمن الرحيم.

مهتر عالم و سید ولد آدم (ص) فرمود: جبار قدیم صانع حکیم جل جلاله و عظم شأنه در جنات عدن کوهی آفریده در نهایت لطافت و غایت ظرافت نام آن کوه جبل السرور است یعنی کوه شادی که هرکه گام برو نهد بر سریر سرور نشیند، همه شادی و طرب بیند در آن کوه.

شارستانی است بنهایت جمال و غایت کمال، نام آن شارستان مدینة الرحمة، هرکه بوی رسید از زحمت رست و برحمت پیوست و اندر آن شارستان کوشکی است آراسته و پیراسته، نام وی قصر السلامة است، هرکه در آن کوشك شد، آفتاب سلامت برو تافت و بمنزل امن وکرامت شتافت و اندر آن کوشك خانه‌ایست، رب العزة آن را بیت الجلال نام نهاده، بدایع قدرت و صنایع فطرت در شکل وی بنموده، صد هزار در از درّ و یاقوت بر وی نهاده، از دری تا دری پانصد ساله راه و آن درها را بندکرده وگفتار بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ کلید آن درها ساخته، چون بنده مؤمن این نام باخلاص و صدق بر زبان براند، درها گشاده شود و از حضرت عزت ندا آیدکه ملك این خانه و ولایت این شارستان بتو سپردیم و عزا بدی و جلال سرمدی شعار روزگار توکردیم، ای جوانمرد چون این نام ترا در پذیرفت از عالم مینديش و از افلاس باك مدار.

اوکه مهتر عالم بود و سید ولد آدم (ص)، چون عز درویشی در بازار افلاس بدید، جامه درویشی در پوشید و از روی تواضع بر درگاه عزت، نیاز خود عرضه کرد: احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، تا لا جرم از حضرت عزت او را خطاب آمدکه، اکنون خویشتن را بچشم حقارت مینگری و نام خود را مسکین می‌نهی، ما بنام تو و جمال وکمال تو آسمان و زمین بیاراستیم و در خزائن غیب بر توگشادیم که: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً چند سورة است در قرآن که مفتتح آن، انّا است: إِنَّا أَنْزَلْناهُ، إِنَّا أَرْسَلْنا، إِنَّا أَعْطَيْناكَ إِنَّا فَتَحْنا لَكَ.

آن مهجور درگاه عزازیل گفت: انا خیر. دمار از او برآوردیم و هفتصد هزار ساله طاعت و خدمت او بباد بی‌نیازی بر دادیم و داغ خذلان و هجران بر جگر او نهادیم. فرعون بی‌عون گفت: أ لیس لی ملك مصر؟ او را از نعمت و ملکت و شوکت فردکردیم و بآب بکشتیم. قارون گفت: عَلى عِلْمٍ عِنْدِي، بتیغ قهر سرش برگرفتیم و نگونسار بزمین فرو بردیم.

فرشتگان گفتند: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ هزاران از ایشان بآتش جلال بسوختیم تا جهانیان بدانندکه جز ماکس را نرسدکه گویدکه من، یا ما. زیراکه خداوند مائیم خداوندی را سزا و بخداکاری دانا، در ذات یکتا، و در صفات بی‌همتا. با عزت و باکبریا، با عظمت و بابها. الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار.

قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ، یا محمد ما بحرمت و حشمت توگناه آدم و حوا آمرزیدیم. بدعوت و شفاعت توگناهان امت آمرزیدیم، عاصیان امت در پناه تواند، همه عالم طفیل جاه تواند. آفتاب دولت تو بر انبیا تافت، تا هرکس از شعاع تو بهر یافت. تکریم آدم بجاه تو بود، رفعت ادریس بسبب تو بود، شرف نوح بطفیل تو بود، خلت خلیل بنسب تو بود، عز موسی بشوق تو بود، عیش عیسی در عشق تو بود.

فرمان آمدکه ای ساکنان عالم قدس و ای مسبّحان درگاه جبروت همه داغ مهر این مهتر بر دل نهید، آتش شوق او در جان زنید و در راه انتظار او بنشینید تا آخر دورکه ما او را بفیض جود در وجود آریم و سراپرده نبوت او از قاف تا قاف بازکنیم و بر تخت بخت در صدر رسالت بنشانیم تا هرکه برو برگذرد، خلعتی وکرامتی یابد و بهر که نظرکند رفعتی و عزتی بیند. مردی که با وی در سفر غار بود صدیق اکبر شود. مردی که از بهر وی تیغی بر کشد فاروق انور شود. مردی که لشکر او را جهازی سازد، ذو النورین ازهر شود. مردی که علم او بردارد و در پیش او تیغ زند، عالم او را مسخر شود، حبشیی که او را مؤذنی کند از دهر مخیر شود. رومی که بدرگاه او آید، در عالم مشهر شود. سنگی که برو پای نهد، در وگوهر شود.

خاکی که بروگذرد مشك و عنبر شود. هرکه بوی ایمان آرد، نیك اختر شود.

هرکه دوست او بود از عیب مطهر شود. هرکه از امت او بودگناهش مکفر شود، دلش منور و جانش معطر شود، و از رحمت نصیب او موفر شود، شربت او از حوض کوثر شود، جای او بهشت معنبر شود، خلعت او دیدار خدای اکبر شود.

قوله: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ سکینه آرامی است که حق جل جلاله فرو فرستد بر دل دوستان خویش، آزادی آن دلها را و آن در دو چیز است: در خدمت و در یقین. اما سکینه در خدمت سه چیزکرد: کار بر سنت کرد تا باندك توانگرکشت و بر اصل اعتمادکرد تا از وساوس آزادگشت و خلق در آن فراموش کرد تا از ریا آزادگشت. و سکینه در یقین در دل سه چیزکرد: بقسمت قسام رضا داد تا از احتیال بیاسود و ضر و نفع از یك جا دید تا از حذر فارغ گشت و وکیل بپسندید تا از علائق رها شد. نشان این سکینه که در دل فرو آید آنست که مرد بخشاینده و بخشنده گردد، بخشایشی که همه دنیا بکافری بخشد و منت ننهد، بخششی که همه نعیم عقبی بمؤمنی بخشد و گر بپذیرد منت دارد. اینست سنت جوانمردان و سیرت ایشان. در خبر است که خالد ولید از سفری باز آمد از جانب روم و جماعتی از ایشان اسیر آورده، رسول خدا اسلام بر ایشان عرضه کرد، قبول نکردند. بفرمود تا چندکس را از ایشان بکشتند، بآخر جوانی آوردند تا او را بکشند، خالد بن ولیدگوید: تیغ بر کشیدم تا زنم. رسول گفت (ص) این یکی را مزن. یا خالدگفتم یا رسول اللّه در میان این قوم هیچ کس درکفر قوی‌تر ازین جوان نبوده است، سید فرمود (ص): جبرئیل آمده و میگوید این را مکش که او در میان قوم خویش جوانمرد بوده و جوانمرد راکشتن روی نیست، آن جوان همی گوید: چه بوده است که مرا به یاران خود در نرسانیدگفتند در حق تو وحی آمده که ای سید ترا درین سرای با کافر جوانمرد عتاب نیست و ما را در آن سرای با مؤمن جوانمرد حساب نیست، آن جوان گفت اکنون بدانستم که دین شما حق است و راست، ایمان بر من عرضه کنیدکه از جوانمردی من جز قوم من خبر نداشتند. اکنون یقین همی دانم که این سید راستگوی است، اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه، پس رسول گفت: این جوانمرد خلعت ایمان ببرکة جوانمردی یافت.

۲ النوبة الاولى

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، خشنود شد اللّه ازگرویدگان، إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، آن گه که بیعت میکردند با تو در زیر آن درخت، فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ، بدانست اللّه آنچه در دلهای ایشان بود، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ، آرام بر دلهای ایشان فرو فرستاد، وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً (۱۸) و ایشان را پاداش داد پیروزی نزدیك.

وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها، و غنیمتهای فراوان که بدست آرید، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۹) و اللّه توانای داناست همیشه.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ، وعده داد اللّه شما را، مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها، غنیمتهای فراوان که بدست آرید آن را، فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ، این یکی فراشتابید شما را، وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ، و دست مردمان از شما کوتاه کرد، وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ، و تا نشانی بود مؤمنانرا، وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً (۲۰) و تا راه مینماید اللّه شما را بر راه راست.

وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها، و چیزی دیگرکه دست نیافتید بر آن، قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها، و اللّه رسیده است بآن، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (۲۱) و اللّه بر همه چیز توانا است.

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، و اگرکشتن کردند با شما ایشان که کافر شدند، لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ، پشت برگردانیدند بگریز، ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۲۲)، آن گه نه یاری یافتندید و نه فریادرسی.

سُنَّةَ اللَّهِ، این از نهاد اللّه است، الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، آن سنت که روزگارگذشت بر آن پیش باز، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۲۳)، و نهاد اللّه را تبدیل کردنی نیابی.

وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ، و اللّه اوست که بازداشت دستهای ایشان از شما، وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، و دستهای شما از ایشان، بِبَطْنِ مَكَّةَ، در میان مکة، مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ، پس آن دست که داد شما را بر ایشان، وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (۲٤) و اللّه بدانچه شما میکردید بیناست.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، ایشان آنندکه کافر شدند باللّه، وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و بازگردانیدند شما را از مسجد

حرام، وَ الْهَدْيَ، شتران كه بهديه مى‌آوردند، مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ، بازداشته كه تا بجاى، وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ، و اگر نه آن بودى كه مردانى بودند در مكه گرويدگان، وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ، و زنانى بودند گرويدگان، لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ، شما ندانستيد حال ايشان و آگاهى نداشتيد از ايشان كه ايشان را بكشتيد بنادانى، فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ، و بشما رسيدى از ايشان گزندى، لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ، تا پيش در آرد در رحمت خويش (و در اسلام) او را كه خواهد، لَوْ تَزَيَّلُوا، اگر آن مؤمنان ازكافران جدا گشتنديد و از مكه بيرون آمديد، لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (٢٥)، ما عذاب كرديد ناگرويدگان ايشان را عذابى دردنماى.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ، در دل گرفت آن ناگرويدگان روزكين، حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ، كين نادانانه، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ، فرو فرستاد اللّه آرام و آهستگى ايمان، عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، بر رسول خويش و برگرويدگان، وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، و دريشان بست آن سخن اهل پرهيز، وَكانُوا أَحَقَّ بِها، و ايشان خود سزاتر بودند بآن، وَ أَهْلَها، و از در آن بودند، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (٢٦)، و اللّه بهمه چيز داناست هميشه.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ راست نمود اللّه رسول خويش را، الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، آن خواب براستى و درستى، لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ، كه ناچار در رويد در مسجد حرام، إِنْ شاءَ اللَّهُ، اگر خداى خواهد آمِنِينَ، ناترسندگان و بى‌بيمان، مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ، موى از سرستردگان، وَ مُقَصِّرِينَ، موى از سركم كردگان، لا تَخافُونَ، شما ازكس نترسيد، فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا، اللّه آن دانست كه شما ندانستيد، فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَرِيباً (٢٧)، اللّه كرد و داد پيش از دخول مسجد فتحى نزديك. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى، اللّه اوست كه فرستاد رسول خويش را براست راهى، وَ دِينِ الْحَقِّ، و دين درست راست، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، تا آن را مه آرد و پيروز و غالب بر همه دنيها، وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (٢٨)، و اللّه رسول خويش را بگواهى بسنده است.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، محمد رسول خداست و پيغامبر خداى، وَ الَّذِينَ مَعَهُ، و ايشان كه با وى‌اند (ازگرويدگان)، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، سخت‌اند بركافران، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، با يك ديگر بر يكديگر مهربانانند، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، ايشان را بينى راكعان و ساجدان يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، از خداى عز و جل نيكويى و پاداش ميجويند و خوشنودى او، سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ، نشامندى ايشان در رويهاى ايشان، مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ از نشان نماز، ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، صفت ايشان در تورية موسى اينست، وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ، و مثل ايشان در انجيل عيسى، كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ، چون نوكشتى كه بيرون داد تخ خويش، اللّه بيرون آورد تخ آن، فَآزَرَهُ، و نيروى داد آن را، فَاسْتَغْلَظَ، تا محكم شد، فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ، تا بر بنهاء خويش راست ايستاد، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ، سخت خوش آيد برزگران را تا ايشان را بشگفت آرد، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ، تا اللّه برسول خويش و ياران اوكافران را بدرد آرد.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وعده داد اللّه ايشان را كه بگرويدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وكارهاى نيك كردند، مِنْهُمْ، از ايشان، مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (٢٩) آمرزشى و مزدى بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ اين آيت در شأن اهل حديبيه فرو آمد. اصحاب بيعة الرضوان و سبب اين بيعت آن بود كه رسول خدا در سال ششم از هجرت قصد زيارت كعبه كرد و هفتاد شتر با خود ميبرد كه قربان كند. اين خبر بمكه رسيد و قريش هم جمع شدند، با ساز حرب و آلت جنگ همه براه آمدند و اتفاق كردند كه رسول را بقهر بازگردانند و نگذارند كه در مكه شود. رسول گفت: ما را كسى بايد كه دلالت كند براهى كه ايشان ما را ندانند و نبينند. دليلى فرا پيش آمد و ايشان را بكوه و شكسته همى برد تا بهامون حديبيه رسيدند. چون مكيان آگاه شدند، ايشان فرو آمده بودند. مركب رسول (ص) آنجا زانو بزمين زد. رسول گفت: حبسها حابس الفيل، آن گه گفت: هر چه قريش از من درخواهند از تعظيم خانه و صلت رحم، ايشان را مبذول دارم. در آن حال عكرمه با پانصد سواركفار بحرب بيرون آمدند ياران رسول از آن كه بعمره

احرام گرفته بودند سلاح نتوانستندگرفت. رسول خدا با خالد بن ولیدگفت این عمّ تو است شرّ وی تـرا کفایـت بایدکرد. خالد بیرون آمد. وگفت: انا سیف اللّه و سیف رسوله. این نام بر وی برفت و حقیقت شـد، پـس یـاران ایشان را بسنگ بتاختند و بهزیمت کردند. پس رسـول خـدا خـراش بـن ابـی امیّة الخزاعـی بمکـه فرسـتاد تـا بـا اشراف قریش سخن گوید و ایشان را خبر دهدکه رسول بحرب و جنگ نیامده که بعمـره آمـده و زیـارت کعبـه، و خراش را بر شتر خود نشاند، شتری که نام وی ثعلب بود.

کافران بوی التفات نکردند و سخن وی نشنیدند و دانستندکه آن مرکب رسولست، آن را پی زدند و خواسـتندکـه خراش را بکشند اما قومی دیگر ایشان را از قتل وی منع کردند و او را رهایی دادند. خراش باز آمد و احـوال بـا رسول بگفت. رسول (ص) خواست که عمر خطاب را فرستد بپیغـام بایشـان. عمـرگفـت یـا رسـول اللّـه ایشـان صلابت من دانند و مرا بنزدیك ایشان خویش و پیوند نیست، که اگـر حاجـت افتـد مـرا یـاری دهنـد، امـا عثمـان مردی رفیق مشفق است و در میان ایشان خویشـان داردکـه وی را یـاری دهنـد، فرسـتادن وی مگـر صـوابتر آیـد. رسول خدا سخن عمر بپسندید و عثمان راگفت ترا بمکه باید رفت و قریش را بایـد دیـد و بوجـه الفـت و رفـق سخن بایدگفت مگر صلاحی پدید آید. یا عثمان قریش راگوی کـه محمـد بحـرب شـما نیامـده و قصـد وی جـز زیارت کعبه و طواف نیست و شتران آورده قربانی را او، را منع مکنیدکه اگر شما منع کنیـد لا بـد بـا شـما حـرب کند.

عثمان بفرمان رسول رفت و اندر صحراء مکه بر لشکر قریش رفت و نزدیك ایشان منزل ساخت، آن گه گفت ای جماعت قریش: این احلامکم و این عقولکم؟ کجا رفت عقل و حلم شما که بجنگ محمد آمده‌اید؟ یاد ندارید که روز بدر با اشراف شما چه کرد. گمان مبریدکه نشستن وی در صـحرا حدیبیـه از روی عجـز اسـت. او را عجـز نیست اما بر شـما شـفقت میبـرد و حـق خویشـی نگـه میـدارد، و رنـه اهـلاك شـما بـر دسـت وی و بـر یـاران وی آسانست. وی از بهر عمره و زیارت کعبه آمده از راه وی برخیزید و او را منع مکنیدکه پشـیمان شـوید. و در میـان آن جمع مردی بود از خویشان عثمان، نام وی ابان بن سعید بن ابی العاص، برخاست و عثمـان را در برگرفـت و سخن وی بپسندید و گفت اشراف ما و مهتران ما در شهراند و این سخن با ایشان میبایدگفت. تـرا امـان دادم تـا این پیغام محمد (ص) بایشان برسانی. بر این اسب نشین تا من ردیف تو باشم و بمکه اندر رویم و این سخن که همی گویی بسمع اشراف مکه رسان باشدکه از تو قبول کنند و من نگذارم که کسـی قصـد تـوکنـد و تـرا رنجانـد. عثمان رفت و سادات و اشراف مکه را دید، مر ایشان راگفت محمد مصطفی رسـول خـدا مـرا فرسـتاد بنزدیـك شما و پیغام دادکه من نه بحرب و جنگ آمده‌ام، و مقصود من زیارت کعبه و حرم است و عمره، شما مرا بعـرب بازگذارید. اگر هلاك شوم شما بمراد رسید و اگر مرا دست بود آن عز و شرف شما را بود. جماعتی گفتند آنچـه محمد میگوید طریق انصاف است و ما را با وی حرب کردن روی نیست. باز جماعتی گفتند ممکن نیست که مـا محمد را بگذاریم که در مکه آید امسال او را باز بایدگشت تـا دیگـر سـال کـه بـاز آیـد و سـه شـبانروز مکـه او را خالی کنیم تا در آید بی‌سلاح، و عمره کند و بازگردد.

آن گاه عثمان را گفتند تو اگر بخواهی طواف کن. عثمان گفت من چون طواف کنم و آن کس که از من بر خدای عز و جل عزیزتر است طواف نمیکند. پس عثمـان را نگذاشـتندکـه نزدیـك رسـول بازگشـت روزی چنـد در مکـه توقف کرد و اندر مکه جماعتی بودندکه ایمان ظاهر داشتند و بدیدار عثمان شادگشتند و سکون یافتنـد و قـومی بودندکه ایمان پنهان داشتند و آن روز از شادی دیدار عثمان ایمان ظاهر کردند. و در آن روزها مر عثمـان را تبـع بسیار پدید آمد از مؤمنان و بآن سبب گفت وگوی در مکه افتاد و عداوت قریش ظاهرگشت و جماعتی از لشکر قریش بشب برخاستند و بطرف لشکر اسلام آمدند و فرصت همی جستند. یاران رسول بیدار بودند، برخاسـتند و بیکدیگر درآویختند و قومی از هر دو جانب مجروح گشتند و تنی چند از ایشان بدست اهل اسـلام اسیرگشـتند،

پس خبر در افتادکه مکیان عثمان را بکشتند، رسول خدا عظیم دلتنگ شد. سوگند یادکردکه اگر او راکشته‌اند من باز نگردم الا بحرب و بقتل هرکه فرا پیش آید تا مکافات ایشان بایشان رسانم. آن‌گه رسول برخاست و در زیر آن درخت شدکه قرآن آن را نام برده‌که: تَحْتَ الشَّجَرَةِ وکانت سمرة و معقل بن یسار المزنی قائم علیه رافع غصنا من اغصانها. عمر خطاب را فرمودکه بآواز بلند نداکن تا یاران جمله حاضر آیندکه جبرئیل آمده از حضرت عزت و ما را ببیعت فرمود. عمر آواز برداشت و نداکرد. خروشی و جوشی در لشگرگاه افتاد. هرکه در لشکرگاه بود روی برسول آورد مگر یك تن‌که در نفاق متهم بود و هو جد بن قیس فانه اختبأ تحت ابط ناقته. همه با رسول بیعت‌کردندکه با قریش حرب‌کنند و از قتال نگریزند و پشت بندهند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند و آن اصحاب را اصحاب الشجرة‌گویند. وکان علامة اصحاب رسول اللّٰه (ص) معه فی غزاة یا اصحاب الشجرة، یا اصحاب سورة البقرة. چون از بیعت فارغ شدند و ساز حرب بساختند، قریش اندیشمند شدند. عروة ابن مسعود الثقفی قریش راگفت شما دانیدکه من با شما موافقوام و در من تهمتی نیست اگر صواب باشد تا من بروم و از حال وی بررسم تا در هر چه‌کنیم بر بصیرت باشیم. عروة آمد بنزدیك رسول وگفت یا محمدکار تو از دو بیرون نیست: اگر بهتر آیی و ترا ظفر بود، خلقی را از ایشان بکشی و مستاصل‌کنی. و هرگز شنیدی که کسی قوم و قبیله خود را نیست‌کند و اصل خود را خراب‌کند و اگر بهتر نیایی این قوم تو بگریزند و ترا تنها بگذارند و بهیچ حال ترا صواب نباشد. با قریش قتال‌کردن و بسبب این قوم رذال اهل خود را مقهور داشتن. بو بکر صدیق خشم‌گرفت و برو حرج‌کرد و بتان را دشنام داد وکسی راکه با ایشان نازد وگفت شما برای بت حرب همی‌کنید و جان فدا همی‌کنید و ما برای خدای حرب نکنیم. و عروة صحابه را دیدکه حرمت رسول چنان همی داشتندکه سر از پیش وی برنمیداشتند و بآواز نرم با وی سخن همی‌گفتند و بآب دهن وضوء رسول تبرك همی‌کردند و دست بدست همی دادند و عروة در حال سخن‌گفتن با رسول دست فراخ همی زد، مغیرة بن شعبة ایستاده بود تیغ‌کشیده، گفت ای بی‌حرمت دست بجای دار و بحرمت باش و رنه باین تیغ دست از تو جداکنم. عروة برخاست و بنزدیك قریش باز آمد، گفت: ای قوم بدانیدکه من ملوك جهان بسیار دیدم از عرب و عجم، کسری را دیدم و قیصر را دیدم و هرگز هیچ‌کس را بحرمت و حشمت وی ندیدم و هیچ قوم را ندیدم‌که توقیر و تعظیم و احترام‌کسی چنان در دل دارندکه اصحاب وی از وی دارند ماناکه اگر روی باهل شرق و غرب آرند کس با ایشان مقاومت نتواندکرد.

این حرب در باقی نهید و جنگ چندان‌کنیدکه آشتی را جای باشد. او میگوید من بطواف‌کعبه و زیارت خانه آمدم وکس را نرسدکه او را از زیارت‌کعبه منع‌کند.

مردی برخاست از بنی‌کنانة‌گفت: من بروم و حقیقت این حال باز دانم، بگذارید مرا تا شما را خبر درست آرم. این مرد چون نزدیك لشگرگاه اسلام رسید رسول (ص) گفت مردی همی آیدکه عزیز قوم است از بنی‌کنانة و ایشان قومی‌اندکه شتران قربانی را نشان هدی برکرده بچشم ایشان بزرگ آید و آن را تعظیم نهند، این شتران را پیش وی باز برید. یاران احرام‌گرفته و شتران قربانی در پیش‌کرده، لبیك‌گویان پیش وی باز شدند. آن مرد چون ایشان را بدان حال دیدگفت: سبحان اللّٰه ما ینبغی لهؤلاء ان یصدّوا عن البیت.کسی را نرسد و نسزدکه ایشان را از خانه‌کعبه منع‌کند. دیگری بیامد نام وی حلیس بن علقمة سید اعراب، و یاران را در آن حال بر آن صفت دید، بازگشت قریش راگفت کسی‌که قصد خانه‌کعبه دارد بر آن صفت‌که من دیدم شتران قربانی با قلائد آورده و قوام احرام‌گرفته و زیارت‌کعبه و طواف خانه در دل داشته ازکجا روا بود منع ایشان‌کردن و بازگردانیدن. قریش‌گفتند تو مردی اعرابیی در این‌کار نبینی، خاموش باش‌که ترا سخن نرسد، اعرابی خشم‌گرفت‌گفت و اللّٰه‌که من با شما درین‌کار همداستان نه‌ام ور شما محمد را از خانه بازگردانید، من آوازی دهم درین اعراب‌که زیر دستان من‌اند تا چندان بهم آیندکه شما طاقت ایشان ندارید، قریش بترسیدند و راه صلح جستند. سهیل بن

عمرو را فرستادند بنزديك رسول تا صلح كند. رسول خدا چون سهيل را ديد بنام وى فال زد بر عادت عرب، گفت سهّل لكم من اموركم و اين صلح آن فتح است كه رب العالمين فرمود در ابتداء سورة: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً قوله: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ، من الصدق و الوفاء و صحة العقائد و نصرة الرسول، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ يعنى الصبر و سكون النفس الى صدق الوعد و قوة القلب حتى اطمأنّت الى اطاعة الرسول، وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً يعنى فتح خيبر، وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها من اموال يهود خيبر و كانت خيبر ذات عقار و اموال فاقتسمها رسول اللَّه (ص) بينهم، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها، و هى الفتوح التي تفتح لهم مع النبى (ص) و بعده وكل مغنم يقسم فى هذه الامة الى يوم القيمة، فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ، يعنى غنيمة خيبر، وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ، و ذلك ان النبى (ص) لما قصد خيبر و حاصر اهلها همّت قبائل من بنى اسد و غطفان ان يغيروا على عيال المسلمين و ذراريهم بالمدينة فكفّ اللَّه ايديهم بالقاء الرعب فى قلوبهم و قيل كفّ ايدى الناس عنكم يعنى ايدى اهل مكة بالصلح، وَ لِتَكُونَ كفهم و سلامتكم، آيَةً للمؤمنين على صدقك و يعلموا ان اللَّه هو المتولى حياطتهم و حراستهم فى مشهدهم و مغيبهم، وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً يثبّتكم على الاسلام و يزيدكم بصيرة و يقينا بصلح المدينة و فتح خيبر وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها، اى وعدكم اللَّه فتح بلدة اخرى لم تقدروا على فتحها فيما مضى، قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها، علما انها ستصير اليكم، قال ابن عباس و الحسن و مقاتل هى غنائم فارس و الروم و قال قتاده هى فتح مكة، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً.

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، معناه لو قاتلكم قريش يوم الحديبية، لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ، لانهزموا، اى لم يكن قتال و لوكان قتال لكان بهذه الصفة، ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا، ينصرهم، وَ لا نَصِيراً يلى امرهم.

سُنَّةَ اللَّهِ، يعنى كسنة اللَّه الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، فى نصرة رسله كقوله: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وكقوله: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ، فى نصرة رسله تَبْدِيلًا تغييرا و قيل سن سنة قديمة فيمن مضى من الامم انّ كل قوم قاتلوا انبياءهم انهزموا و لن تجد لسنّة اللَّه تبديلا وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، ظفر المسلمون يومئذ بقوم من اهل مكة يقال كانوا اثنين و ثمانين رجلا، فأتوا بهم رسول اللَّه و قدكانوا رموا عسكر المسلمين بالنبل و آذوهم و قتلوا منهم رجلا يقال له ابن زنيم

فقال لهم رسول اللَّه (ص) الكم عهد او ذمام فقالوا لا فخلّى سبيلهم فانزل اللَّه هذه الاية.

و قال عبد اللَّه بن مغفل المازنى كنا مع النبى (ص) بالحديبية فى اصل الشجرة التي قال اللَّه تعالى فى القرآن و على ظهره غصن من اغصان تلك الشجرة فرفعته عن ظهره و على بن ابى طالب بين يديه يكتب كتاب الصلح فخرج علينا ثلاثون شابا عليهم السلاح فثاروا فى وجوهنا فدعا عليهم نبى اللَّه (ص) فاخذ اللَّه بابصارهم فقمنا اليهم فاخذناهم فقال لهم رسول اللَّه هل جعل لكم احد امانا، قالوا اللهم لا فخلّى سبيلهم

فذلك قوله: كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ و قيل كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، بالصلح من الجانبين و قيل كفّ ايديهم عنكم بالرعب لقوله: نصرت بالرعب و ايديكم عنهم بقوله: وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ الاية. بِبَطْنِ مَكَّةَ، هو الحديبية لانها من ارض الحرم و قيل ببطن مكة اى بارض مكة و الحرم كله مكة و قيل مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ بفتح مكة وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى قريشا وَ صَدُّوكُمْ، عام الحديبية، عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، ان تطوفوا للعمرة، وَ الْهَدْيَ يعنى و صدّوا الهدى، مَعْكُوفاً محبوسا، أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ، اى منحره و محل الهدى منى و قيل محل هدى العمرة مكه و محل هدى الحج منى و الهدى جمع هدية و لم يؤنث لان الجمع اذا لم يكن بين واحده و جمعه الا الهاء جاز تذكيره و تأنيثه و الهدى هى البدن التي ساقها رسول اللَّه (ص) وكانت سبعين بدنة مَعْكُوفاً كانت تاكل الوبر من

الجوع، وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ، يعنى المستضعفين بمكة، لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ، يعنى ان تقتلوهم، فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ اى من جهتهم، مَعَرَّةٌ، اى اثم و قيل دية و قيل كفارة لان اللّه عز و جل اوجب على قاتل المؤمن فى دار الحرب اذا لم يعلم ايمانه الكفارة فقال تعالى: فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ.

قوله: بِغَيْرِ عِلْمٍ، فيه تقديم و تأخير تقديره ان تطأوهم بغير علم فتصيبكم منهم معرة و جواب هذا الكلام محذوف تأويله: لاذن لكم فى دخول مكة و لسلّطكم عليهم و لكنّه حال بينكم و بين ذلك.

ميگويد اگر نه از بهر آن مستضعفان بودى كه در مكه‌اند مردان و زنانى كه ايمان خويش پنهان دارند و شما ايشان را نشناسيد و بنادانى ايشان را بكشيد و شما را بزه حاصل شود و زيان ديت و وجوب كفاره بشما رسد، و نيزكافران شما را عيب كنندكه اهل دين خود راكشتيد اگر نه اين بوديد ما شما را بر ايشان مسلط كرديد و در مكه گذاشتيد آنكه گفت: لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ، اى فى دين الاسلام، مَنْ يَشاءُ، من اهل مكه بعد الصلح قبل ان تدخلوها، اين همه بآن كرد اللّه تا آن راكه خواهد از اهل مكه در دين اسلام آرد پيش از آنكه شما در مكه رويد و فتح مكه باشد. ثم قال: لَوْ تَزَيَّلُوا، اى تميّزوا يعنى المؤمنين من الكافرين، لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً بالسبى و القتل بايديكم. اگر آن مستضعفان مؤمنان ازكافران جدا گشتند ما آن كافران را بدست شما عذاب كرديد بسبى و قتل قال قتاده فى هذه الاية: ان اللّه يدفع بالمؤمنين عن الكفاركما دفع بالمستضعفين من المؤمنين عن مشركى مكه.

روى ان عليا (ع): سأل رسول اللّه (ص) عن قول اللّه عز و جل: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً. قال هم المشركون من اجداد رسول اللّه و ممّن كان بعدهم فى عصره، كان فى اصلابهم المؤمنون فلولا تزيّل المؤمنين عن اصلاب الكافرين لعذب اللّه الكافرين عذابا اليما.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا معناه و اذكر اذ جعل و قيل هو متصل بقوله: لَعَذَّبْنَا و الْحَمِيَّةَ الانفة و حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ انفتهم من الاقرار برسالة محمد (ص) و الاستفتاح ب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و ذلك انه لما امر رسول اللّه عليا ان يكتب كتاب الموادعة بينه و بين اهل مكة املى عليه بسم اللّه الرحمن الرحيم فقال سهيل انا لا نعرف الرحمن و لوكنا نصدقك ما قاتلناك و ما صددناك و لكن اكتب كما كنا نكتب: باسمك اللهم. ففعل رسول اللّه (ص) فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اى وقارا و صبرا حتى لم يدخلهم ما دخلهم من الحمية فيعصوا اللّه فى قتالهم، وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى قال ابن عباس و مجاهد و قتادة و السدى و اكثر المفسرين: كلمة التقوى لا اله الا اللّه و روى عن ابىّ بن كعب مرفوعا و قال على و ابن عمر: كلمة التقوى لا اله الا اللّه و اللّه اكبر.

و قال عطاء بن ابى رباح: هى لا اله الا اللّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير قال عطاء الخراسانى: هى لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه و قال الزهرى: هى «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ».

و معنى أَلْزَمَهُمْ، اوجب عليهم و قيل الزمهم الثبات عليها، وَكانُوا أَحَقَّ بِها من غيرهم، «و» كانوا أَهْلَها، فى علم اللّه لان اللّه تعالى اختار لنبيه و صحبة نبيه اهل الخير، و قيل ان الذين كانوا قبلنا لا يكون لاحد ان يقول لا اله الا اللّه فى اليوم و الليلة الا مرة واحدة لا يستطيع يقولها اكثر من ذلك وكان قائلها يمدّ بها صوته حتى ينقطع النفس، التماس بركتها و فضيلتها و جعل اللّه لهذه الامة ان يقولونها متن شاؤا و هو قوله: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَ كانُوا أَحَقَّ بِها من الامم السالفة. و قال مجاهد: ثلث لا يحجبن عن الرب: لا اله الا اللّه من قلب مؤمن و دعوة الوالدين و دعوة المظلوم، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً فيجرى الامور على مصالحها.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، رسول خداى پيش از آنكه بحديبيه رفت در مدينه بخواب نمودند او را كه فراوى گفتند: ليفتحن عليك مكة. اين شهر مكه بر توگشاده شود و وقت آن فتح در خواب معين نكردند. رسول با ياران گفت كه فتح مكه مرا در خواب نمودند. ياران همه شاد شدند وگمان بردندكه همان سال در مكه روند.

پس چون از حدیبیه بصلح بازگشتند و رسول بصلح کردن و بازگشتن رغبت نمود یاران گفتند با یکدیگر: أ لیس کان یعدنا رسول اللّه (ص) ان نأتی البیت فنطوف به. در خبر است که عمر بن خطاب گفت یا رسول اللّه نه تو با ما گفته‌ای که در خانه کعبه رویم و طواف کنیم؟ رسول گفت بلی من گفته‌ام. اما با تو گفتم که امسال رویم یا دیگر سال گفت نه یا رسول اللّه که وقت آن معین نکردی رسول گفت پس می‌دان که تو در خانه کعبه روی و طواف کنی و بر وفق این رب العالمین آیت فرستاد.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ راست نمود اللّه رسول خویش را آن خواب براستی و درستی ثم اخبر اللّه عن رسوله انه قال: لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ آن گه رسول خدای فرمود فرایاران بحکم آن خواب که او را نمودندکه شما ناچار در روید در مسجد حرام ناترسندگان و ایمن گشته از دشمنان و هر چندکه در آن دخول بیقین بود اما کلمه استثنا بحکم ادب گفت که او را گفته بودند وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و قیل الاستثناء واقع علی الامن لا علی الدخول لان الدخول لم یکن فیه شك

کقول النبی (ص) عند دخول المقبرة: و انا ان شاء اللّه بکم لا حقوق. فالاستثناء یرجع الی اللحوق لا الی الموت.

قال الحسین بن الفضل: یجوز ان یکون الاستثناء من الدخول لان بین الرؤیا و تصدیقها سنة و مات منهم فی تلك السنة اناس فمجاز الایة لتدخلن المسجد الحرام کلّکم ان شاء اللّه. قیل ان هاهنا بمعنی اذ، کقوله تعالی: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اذکنتم. قال عبد اللّه بن مسعود من قال لك انت مؤمن فقل ان شاء اللّه و هو قول جمیع اهل السنة فی الاسم، اذا سئل أ مؤمن انت قال ان شاء اللّه. و اما فی الفعل فاذا قیل له آمنت فیقول آمنت باللّه و لا یستثنی و اما الشاك فی ایمانه فلیس بمؤمن و انما یستثنی المؤمن لانه یعلم ایمانه و لا یعلم اسمه عند اللّه عز و جل. قوله: مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ فالتحلیق و التقصیر تحلتا الاحرام، و التحلیق افضل من التقصیر. حلق رسول اللّه (ص) رأسه بمنا و اعطی شعر شق رأسه ابا طلحة الانصاری و هو زوج ام سلیم هی والدة انس بن مالك فکان آل انس یتهادونها بینهم فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا ای علم من تأخیر ذلك ما لم تعلموا و هو ما ذکر من قوله: وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ، الایة. و قیل علم اللّه انه سیکون فی السنة الثانیة و لم تعلموا انتم فلذلك وقع فی نفوسکم ما وقع. و قیل علم من صلاح الصلح، ما لم تعلموا. و قیل علم انه یفتح خیبر و لم تعلموا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ ای من قبل دخولهم المسجد الحرام، فَتْحاً قَرِيباً و هو فتح خیبر و قیل صلح الحدیبیة اسماه فَتْحاً قَرِيباً، ای تصلون بعده قریبا الی دخول مکة. قال الزهری: ما فتح فی الاسلام فتح کان اعظم من صلح الحدیبیة لانه انما کان القتال حیث التقی الناس فلما کانت الهدنة وضعت الحرب و امن الناس بعضهم بعضا، فالتقوا و تفاوضوا فی الحدیث و المناظرة فلم یکلم احد بالاسلام یعقل شیئا الا دخل فیه. لقد دخل فی تینك السنتین فی الاسلام مثل من کان فی الاسلام قبل ذلك و اکثر، قوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى یعنی بالبیان الواضح و هو القرآن و قیل شهادة ان لا اله الا اللّه وَ دِينِ الْحَقِّ یعنی الاسلام، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، ای لیظفره و یعلیه کقوله: فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ ای عالین. تقول ظهرت السطح ای علوته، و المعنی لیظهر دین الاسلام و یبطل سائر الملك و ذلك کائن عند نزول عیسی (ع) و قیل قد فعل ذلك لانه لیس من اهل دین الا و قد قهر هم المسلمون و ظهروا علیهم و علی بلدانهم او علی بعضها و ظهورهم علی بعض بلدانهم ظهورهم علیهم.

و یحتمل ان تکون الهاء راجعة الی الرسول، تأویله لیظهر محمدا علی اهل الدین کلّه و قیل لیطلع محمدا علی کل الفرائض فیکون ظاهرا له کاملا، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً لنبیه و شهادته له ما آتاه من المعجزات و قیل وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً علی انه نبی صادق فیما یخبر.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. قال ابن عباس: شهد له بالرسالة ثم قال مبتدئا: وَ الَّذِينَ مَعَهُ من المؤمنین یعنی الصحابة أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، غلاظ علیهم کالاسد علی فریسته لا تأخذهم فیهم رأفة، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، متعاطفون متوادّون بعضهم

لبعض كالوالد مع الولدكما قال: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ. تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، اخبر عن كثرة صلوتهم و مداومتهم عليها، يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، ان يتقبل اعمالهم التي أتوا بها على قدر امكانهم. و قيل يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ، ان يدخلهم الجنة، وَ رِضْواناً، ان يرضى عنهم سِيماهُمْ، اى علامتهم، فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، اختلفوا فى هذا السيماء فقال قوم هو نور و بياض فى وجوههم يوم القيمة يعرفون به انهم سجدوا فى الدنيا و هو رواية عطية العوفى عن ابن عباس و قال الربيع بن انس: استنارت وجوههم من كثرة ما صلّوا و قال شهر بن حوشب: تكون مواضع السجود من وجوههم كالقمر ليلة البدر و قال الثورى: يصلون بالليل فاذا اصبحوا راى ذلك فى وجوههم. بيانه قوله من كثر صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار.

و قيل لبعضهم ما بال المتهجدين احسن الناس وجوها، فقال لانهم خلوا بالرحمن فاصابهم من نوره. و فى رواية الوالبى عن ابن عباس قال: هو السمت الحسن و الخشوع و التواضع و المعنى ان السجود اورثهم الخشوع و السمت الحسن الذى يعرفون به.

و قال الضحاك هو صفرة الوجه و امارة التهجد فى وجوههم من السهر و قال الحسن: اذا رأيتهم حسبتهم مرضى و ما هم بمرضى و قال سعيد بن جبير: هو اثر التراب على الجباه.

قال ابو العالية لانّهم يسجدون على التراب لا على الاثواب.

و قال عطاء الخراسانى دخل فى هذه الاية كلّ من حافظ على الصلوات الخمس، ذلِكَ مَثَلُهُمْ، اى ذلك الذى ذكرت، صفتهم فِي التَّوْراةِ عرّفوا الى بنى اسرائيل بهذا الوصف ليعرفوهم اذا ابصروهم ثم ابتدأ فقال وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ قرأ ابن كثير و ابن عامر شطأه بفتح الطاء و قرأ الآخرون بسكونها و هما لغتان كالنهر و النهر و الشطأ فراخ الزرع التي تنبت الى جانب الاصل، يقال اشطأ الزرع فهو مشطى اذا افرخ فَآزَرَهُ، اى اعان الزرع الشطأ و قوّاه و الا زر القوة فَاسْتَغْلَظَ اى غلظ الشطأ، فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ، اى تناهى و تم و صاركالاصل و سوقه جمع ساق الزرع اى قصبه و هذا مثل ضربه اللَّه تعالى لاصحاب محمد (ص) يعنى انهم يكونون قليلا ثم يزدادون و يكثرون و يقوون، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ اى يسر الاكرة و يتعجبون من قوته، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ تأويله ليغيظ اللَّه بهم الكفار اى ان النبى خرج وحده ثم اتبعه من هاهنا و هاهنا حتى كثروا و استفحل امرهم فغاظ بهم اهل مكة وكفار العرب و العجم. قال سفيان بن عيينة لهارون الرشيد من غاظه حسن حال اصحاب رسول اللَّه (ص) فهوكافر و عن مبارك بن فضالة عن الحسن قال: وَ الَّذِينَ مَعَهُ ابو بكر الصديق، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ عمر بن الخطاب، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ عثمان بن عفان، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً على بن ابى طالب. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً بقية العشرة المبشرون بالجنة، كَزَرْعٍ الزرع محمد (ص) أَخْرَجَ شَطْأَهُ ابو بكر فَآزَرَهُ عمر فَاسْتَغْلَظَ عثمان يعنى استغلظ عثمان للاسلام، فاستوى على سوقه على بن ابى طالب استقام الاسلام بسيفه، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ المؤمنون، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ قول عمر لاهل مكة بعد ما اسلم لا نعبد اللَّه سرا بعد اليوم.

و فى الخبر الصحيح عن عبد الرحمن بن عوف عن النبى (ص) قال: ابو بكر فى الجنة و عمر بن الخطاب فى الجنة و عثمان بن عفان فى الجنة و على بن ابى طالب فى الجنة و طلحة فى الجنة و الزبير فى الجنة و عبد الرحمن بن عوف فى الجنة و سعد بن ابى وقاص فى الجنة و سعيد بن زيد فى الجنة و ابو عبيدة بن الجراح فى الجنة.

و عن انس بن مالك عن النبى (ص) قال ارحم امتى ابو بكر و اشدهم فى امر اللَّه عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقضاهم على و افرضهم زيد و أقراهم ابىّ و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل. و لكل امة امين و امين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه لعلى. يا على انت فى الجنة و شيعتك فى الجنة و سيجيء بعدى قوم يدّعون ولايتك.

لهم لقب يقال لهم الرافضة فاذا ادركتهم فاقتلهم فانهم مشركون: قال يا رسول اللّٰه: ما علامتهم قال يا على انه ليست لهم جمعة و لا جماعة يسبون ابا بكر و عمر

و قال ابن ادريس ما آمن ان يكونوا قد ضارعوا الكفار يعنى الرافضة لان اللّٰه عز و جل يقول لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ، اى انما كثرهم و قواهم ليكونوا غيظا للكافرين. قال مالك بن انس من اصبح و فى قلبه غيظ على اصحاب رسول اللّٰه (ص) فقد اصابته هذه الاية قوله: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ قال ابو العالية العمل الصالح فى هذه الاية حب الصحابة، مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً. الكناية فى قوله منهم راجعة الى معنا الشطأ و هم الداخلون فى الدين بعد الزرع الى يوم القيمة، يعنى من يدخل فى الاسلام بعد الصحابة الى يوم القيمة و فى جملتهم من يوصف بالعمل الصالح و منهم من لا يوصف به. و قيل هى لبيان الجنس و قيل هم الذين ختم منهم الايمان و قيل هذا الوعد لهؤلاء الذين ذكروا فى الاية و هم اصحاب النبى (ص) و ان كان سائر المؤمنين قد وعدهم اللّٰه المغفرة. و قيل قوله منهم كقوله يغفر لكم من ذنوبكم هى كلمة صلة كقول الشاعر:

ما ضاع من كان له صاحب   يقدران يصلح من شأنه
فانما الدار بسكانها   و انما المرء باخوانه

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بدان كه قصه بيعة الرضوان اصحاب شجرة قصه‌ای عظيم است وكارى بزرگ كه در هيچ وقت از اوقات عهد اسلام و در عصر رسالت مثل آن نرفت. و هى من معاقل السودد و الشرف فى الاسلام و آن را بيعة الرضوان از بهر آن خوانندكه اللّٰه تعالى خلعت رضاء خود نثار آن جمع كرد كه در زير آن درخت دست عهد بيعت گرفتند با رسول (ص)، و اندر آن ساعت فرمان آمد از حق جل جلاله تا درهاى آسمان بگشادند و فريشتگان از ذروه فلك بفرمان ملك نظاره كردند مر آن گروه را كه با رسول خدا بعشق جان و صدق دل و عهد تن بيعت كردند و از اللّٰه تعالى فرمان بود بر طريق مباهات كه: اى مقربان افلاك و اى ساكنان ذروه سماك نظاره كنيد بآن جمع ياران كه از بهر اعزاز دين اسلام و اعلاء كلمه حق ميكوشند مال بذل كرده و تن سبيل و دل فدا و در وقت قتال روى عزيز نشانه تيركرده و سينه منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون و جام ازكاسه سر   بجاى بانگ رود آواز اسپان
بجاى دسته گل دسته تيغ   بجاى قرطه بر تن درع و خفتان

هر چندكه درويشان و دل‌ريشان‌اند لكن در جريده فضل من سطر، مقدم ايشان‌اند. گواه باشيد اى مقرّبان كه من از ايشان خوشنودم و در حشر قيامت هر يكى را از ايشان در امت محمد چندان شفاعت دهم كه از من خوشنود گردند. و از اين عهد تا آخر دور هر مؤمنى كه آن بيعت بشنود و بدل با ايشان در قبول اين بيعت موافق بود، من آن مؤمن را همان خلعت دهم كه اين مؤمنانرا. و اندر آن ساعت بيعت جمله صحابه مى‌گفتند: اگر عثمان زنده است اين بيعت از وى فوت شد و از اين كرامت باز ماند.

رسول (ص) از باطن ايشان اين خاطر بشناخت، خواست كه عثمان از اين كرامت بى‌بهره نبود، از بهر آن كه وى بامر رسول خدا بمكه رفته و جان در خطر نهاده، رسول دست راست خود برآوردگفت هذه يمينى عنى و دست چپ برآورد وگفت هذه شمالى عن عثمان. هر دو بر هم نهاد وگفت بيعت كردم از بهر عثمان، زهى كرامت و رفعت زهى دولت و مرتبت كه عثمان را برآمد. آن ساعت، ايشان كه حاضر بودند از غيرت و حيرت جگر ايشان خون شد، خواستندكه همه غائب بودند يد تا آن كرامت و مرتبت بيافتند يد، غيبت عثمان زيادت از حضور آن جمع آمد، حضور آن جمع غيبت گشت و غيبت عثمان حضور شد از بهر آنكه عثمان بوفا امر رسول كمر بسته بود و از دل رسول اثر عنايت و رعايت داشت تا اندر حال غيبت محروم نماند. اى جوانمرد، اگر دست چپ رسول

روز بیعت نیابت عثمان بداشت تا بآن کرامت رسید. شوق باطن رسول و مهر دل وی نیابت تو بداشت که بابو بکر میگفت: واشوقاه الی اخوانی. شوق که زبان را به بیان آرد، زیادت از آن عنایت بود که دست را به بیعت آرد. آثار آن عنایت در حق عثمان بدست چپ ظاهرگشت و آثار شوق و مهر در حق امت بزبان وحی گزار رسالت رسان پیدا گشت. این کرامت در حق امت زیادت از آن نیابت آمد. امید است که امت آخر الزمان فردا از زوائد لطف محروم نمانند.

قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِينِ الْحَقِّ: الایة. در قرآن چهار هزار جای، ذکر مصطفی است بتصریح و تعریض و انواع تشریف، چندان که رسیدیم از نقل صحیح بعبارت بلیغ و بیان صریح ذکر نعت و صفت وی کردیم و این آیت اشارت است ببدایت بعثت او و تحقیق نبوت و رسالت او و مبدء وحی پاك از علم بی‌نهایت بدو.

خبر درست است از عایشه قالت اول ما بدی به رسول اللّٰه من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح. ابتداء وحی که برسول خدا آشکارگشت اندر خواب بود شش ماه و سر این خبر آنست که تا روح پاك وی از ظلمت طبیعت توقی میگیرد وکلمات الهیت را بافاضت جود حق تلقی میکند تا بلطائف مشاهدت مهذب و مقرب گردد.

شش ماه جان مقدس وی بدین لطائف، بتدریج وحی حق قبول همی کرد، چون نسیم وحی پاك بجان پاك وی رسیدی، بآشیان صورت بازشتافتی و آن خواب که دیدی کفلق الصبح پیدا آمدی و در آن روزگار شخص شریف آن مهتر از روح لطیف وی مدد همی گرفت تا جسم او مانند روح گشت در صفا و بها. آن گه پیغام و امر الهی بعد ازکمال مدت شش ماه بر شخص وی ظاهرگشت و روح القدس جبرائیل بعد از آن که مکاشف روح وی بود مشاهد حس وی شد و بچشم سر بدید.

چون آن حال بدین کمال رسید ملکی صورت گشت از صحبت خلق دور شد و سلوت همه اندر خلوت جست و عزلت اختیارکرد بغار حرا باز شد و آن غار صومعه شخص وی گشت، از خلق نفورگشته و از خویش و پیوند دور شده سرای و خانه یکبارگی وداع کرده. گاهی در هواء بسط جولان کردی، گاهی در عالم قبض میدان کردی.

هفته‌ای برو بگذشتی که از آدمیان کس او را ندیدی و از او سخن نشنیدی. در بوته اختیارش همی گداختند و در میدان انتظارش همه تاختند. کس نمی‌دانست که آن مهتر عالم را چه در دست، بحالتی شدکه مردم از وی بگفت وگوی افتادند. یکی میگفت عاشق است، درمان او وصال بود. یکی میگفت درویش است، درمان او مال بود. یکی میگفت یتیم است و درمانده، سامان او بخت و اقبال بود. یکی میگفت سوداش گرفته صبر بایدکرد که تا عاقبتش بر چه حال بود. خویشان او همه رنجورگشته که این عزیز ما را چه چشم بد رسیده که در اندوه و غم چنین متحیر شده و زبان حال او میگوید:

اندوه این جهان بسر آید جز آن من ‌‌ ‌ معروف شد بگیتی نام و نشان من

بو طالب بر وی مشفق و مهربان بود، گفت ای چشم و چراغ من و ای میوه دل من، مرا طاقت نماندکه ترا بدین صفت می‌بینم. اگر ترا غمی است، غم خویش با من بگوی، تا ترا درمان سازم، اگر مراد تو حشمت و ریاست است، قریش همه مطیع من‌اند. از ایشان ترا خدم و حشم سازم و اگر مراد تو توانگری است چندان که ترا اندیشه است مال بتو رسانم وگر خصمی داری بگوی تا بقوت خود از تو دفع کنم. ما را دل و جان از بهر تو بی‌قرار شد. رخسار تو را زرد می‌بینم و باطن پر درد. رخسارت زرد چراست و باطنت پردرد چراست؟

مهتر (ص) بگریست گفت آن دردکه مراست زبان من از بیان آن عاجز است و من درمان آن ندانم. دردی است که درمان وی همان کس کندکه درد نهاد.

من صبرکنم تا همان‌کس که این درد نهاد شفا فرستد و زبان افتقار بنعت انکسار این ترنم همی‌کند:

هـــم تـــو مگـــر ســـامان‌کنـــی   را هـــم بخـــود آســـان‌کنـــی
ویـــــن درد را درمـــــان‌کنـــــی   زان مـــــرهم احســـــان تـــــو

چون مدت انتظار بسر آمد و درخت امید ببرآمد، شب هجر بپایان رسید و نسیم صبح وصال بردمید و خورشید نبوت در فلك سعادت بتابید، آن مهتر در آن غار بنالید و در حق زارید، گفت یا دلیل المتحیرین و هادی الضالین ای دست‌گیر متحیران و راه نمای سرگشتگان و فریادرس بیچارگان، بنده را صبر بیش نماند و با وی جز تن درویش و دل پر ریش نماند چون قصه نیاز بدرگاه برداشت، فرمان رسید باجزاء عالم تا بسلام و تحیت او را استقبال‌کنند. سید عالم از غار بیرون آمد. بهر سنگی که بگذشت، بهر درختی که رسید، هر جانوری که او را پیش آمد، روی بوی کرد که: السلام علیك یا نبی اللّٰه، السلام علیك یا رسول اللّٰه.

و آن مهتر متحیر شده که این چه حالست و چه‌کار، این چه روز است و چه راز، اندوه دلش یکی هزار شده و صبر از سینه وی بیزار شده، هم در آن غم بخانه باز آمد. خدیجه را گفت ندانم که مرا چه بوده است، همی ترسم که شوریده خواهم‌گشت، همه روز در سوز بود و همه شب در اندوه بود. دیگر روز در خود صبر نیافت، هم بدان غار شتافت و بر عادت خود نوحه برآوردکه: یا دلیل المتحیرین ندا آمد از جبار قدیم، خداوند عظیم بجبرئیل پیك حضرت برید رحمت که یا جبرئیل پر طاوسی برگشای و ازکنگره عرش تا دامن فرش همه معطر و معتبرکن، پیغام و سلام ما بآن دوست ما برسان، یا جبرئیل یکبارگی ذات صورت خود بر آن دوست اظهار و جلوه مکن که آن دوست در نقطه جمع، مستغرق مشاهده ماست طاقت تفرقت اغیار ندارد، تا خوی‌کند و آرام‌گیرد و بتدریج حالا بعد حال سینه او قابل وحی‌گردد. جبرئیل بامر حق از آسمان فرو آمد برابر در غار، بر تختی رفیع بر هواء آواز دادکه: السلام علیك یا رسول اللّٰه، رسول برو نگرست جبرئیل را دید برکرسی میان زمین و آسمان چون خورشید تابان و آن مهتر پیش از آن صورت ملکی ندیده بود و آن جمال وکمال معهود و مألوف وی نبود، در خبر است که رسول (ص) خویشتن را از بالاء کوه در می انداخت و جبرئیل او را بفرمان حق نگه میداشت، بعضی عامه علما گویند آن خویشتن انداختن رسول از آن بود که طاقت دیدار جبرئیل نداشت و در نهایت حال جبرئیل طاقت صحبت وی نداشت. در اول حال رسول از زمین بر جبرئیل مینگرست بر هوا و در آخر حال جبرئیل از سدره منتهی بر رسول مینگرست بر افق اعلی. در اول حال رسول جبرئیل را دید بیهوش شد و در نهایت حال جبرئیل یك‌گام بر اثر رسول برداشت، با خود بگداخت، چون صعوه‌ای شد. در بدایت حال سید را در دیدن جبرئیل اثر در صفات آمد و در نهایت جبرئیل را از صحبت سید اثر در ذات آمد. این خود سخن اهل ظاهر است در بیهوشی رسول (ص)، اما سرّ این حال نزد اهل تحقیق آنست که آن مهتر اندر غار در مشاهده صفات جلال حق جمع‌گشته بود و جزکشف غیب مرو را حالی نبود، چون جبرئیل را در آن صورت بدید، تفرقه بوی راه یافت که سرّ وی بعد از آن‌که جمع بود بمشاهده ملك متفرق شد و صعب باشدکسی که از جمع با تفرقه افتد. مهتر (ص) آن ساعت از مشاهده حق بنظر غیری محجوب‌گشت از غیرت که او را بود، بر وقت خود خویشتن را ازکوه در می انداخت، گفت اگر بر این غیرت هلاك شوم دوست‌تر از آن دارم که لمحتی از دوست محجوب‌گردم و لهذا

قال النبی لی مع اللّٰه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

رسول بهوش باز آمد و راست بنشست بهوا برنگرست. دیگر بار جبرئیل خود را بدو نمود و بر وی سلام‌کرد و اندر نقاب شد.

رسول قصد حجره خدیجه‌کرد و سلام فریشته اندر همه ذرات زمین سرایت‌کرد، بهر سنگ وکلوخ که میرسید بآواز همی‌گفت که: السلام علیك یا رسول اللّٰه. هم چنان متغیر و متحیر بدر حجره خدیجه آمد. رخسارش زرد

گشته، یك طرف عمامه گشاد شد. گفت یا خدیجه زمّلینی دثّرینی، مرا بخوابان، چادر بر من پوش، تا زمانی آرام گیرم، سر بر بالین نهم من بر خود می‌ترسم، نبایدکه دیوانه باشم، اندر هوا شخصی همی بینم که هرگز مثل وی ندیده‌ام، از جنس آدمیان نیست و بجمال وی کس نیست. با من خطابی همی کند و بنامی همی خواندکه بـآن نام کس معروف نیست. ندانم یا خدیجه که در زیر این پرده چیست. سید (ص) ساعتی لطیف اندر خواب شد و باز بیدارگشت. سر از بالین برگرفت، جبرئیل را در هوای حجره بدید، علی کرسی بین السماء و الارض، بوی اشارت کرد که السلام علیك یا رسول اللّٰه. رسول مر خدیجه را گفت که انك آن شخص باجمال با کمال اندر هوا مرا تحیت همی آرد. خدیجه مرو را تنگ در برگرفت گفت اکنون او را همی، بینی گفت همی بینم.

خدیجه عاقله بود وکتاب خوانده و صفت ملك و حال مقربان شناخته، دست درازکرد و مقنعه از سر بکشید و موی برهنه کرد و رسول را هم چنان در برداشت، گفت اکنون او را همی بینی. رسول گفت ناپیدا گشت، خدیجه دیگر بار مقنعه بر سر افکند و موی بپوشید رسول گفت: یا خدیجه اکنون همان صورت خوب باز آمد و او را همی بینم. خدیجه بر پای جست و بخندیدگفت یا سید آن تحیت که او همی گوید مرا و خلق را هم چنان میباید گفت، السلام علیك یا رسول اللّٰه، آنچه جستم یافتم، غم من بسر آمد درخت امید من ببر آمد، همای عزم من بپر آمد. دیر بود تا این روز را همی جستم. اکنون روی ازگرد ادبار بشستم، یافتم آنچه همی خواستم در طلب این دولت بسی نشستم و خاستم.

وصـل آمـد و ز بـیم جـدایی رسـتم   بـا دلـبر خـود بکـام دل بنشسـتم

یا سید دل رنجور مدار و خوش باش که آن شخص که تو می‌بینی فرشته امین است و رسول رب العالمین است، همان فرشته است که برسالت نزدیك موسی کلیم آمده است و من این قصه از پسر عم خویش ورقه نوفل شنیده‌ام و وی در حق تو خوابها دیده بشارتت بادکه سید ولد آدم تویی، گزیده خلق عالم تویی، آنچه درکتب خواندم بعیان دیدم و آنچه بخواب دیدم بیداری یافتم. ورقه نوفل وقتی نزدیك خدیجه آمد و خدیجه تورات و انجیل خوانده بود و صفت رسول شنیده بود ازکتب خوانده، ورقه گفت یا خدیجه سه شب پیوسته بخواب دیدم که در زمین مکه حق تعالی پیغامبری خواهد فرستاد نام وی محمد و من در خلق و خلق همه عرب نظاره کردم، هیچ کس را جامع‌تر ازین محمدکه شوی تو است نمی‌بینم.

بر وی از همه آدمیان نیکوتر است، بخرد از همه خردمندان بیشتر است، بخوبی از همه خوبتر است، بامانت از همه امین‌تر است مگر آن پیغامبر او خواهد بود.

فصل

بدانکه در اول وحی، روایات مختلف است یك روایت آنست که رسول خدا خفته بود در خانه خدیجه و چادر در سرکشیده، جبرئیل بیامد وگوشه چادر بازگرفت و خود را بوی نمود و با وی این خطاب کرد که: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. دیگر روایت آنست که رسول خبر دادکه من در غار حرا بودم اول که جبرئیل بمن آمد یك بار مرا در برگرفت و تنگ بخود درکشید و نیك بمالید و بجنبانید و باز رها کرد و آن گه دو بار دیگر هم چنان کرد و حکمت درین آن بودکه سه بار طبیعت بشریت وی را بعنصر ملکی مزاج داد، آن گه گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ یا محمد برخوان. رسول گفت: ما انا بقاری چه خوانم که که من امّی‌ام و خواندن ندانم، جبرئیل گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ باین روایت چنانست که اول سورة که وحی آمد از قرآن، سوره اقرأ بود، سدیگر روایت آنست که اول وحی که جبرئیل برسول آورد آیت، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بود و معنی اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اینست که بگوی بسم اللّٰه الرحمن الرحیم. پس اینجا سه قول آمد. روایت اول آنست که سوره: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ، اول وحی آمد، روایت دیگر آنست که اول سوره اقرأ وحی آمد، روایت سدیگر آنست که او بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وحی آمد و جمع میان این روایات آنست که اول آیة که وحی آمد آیت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بود و اینست معنی آن

خطاب که جبرئیل گفت علیه السلام: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ، و اول سورة که وحی آمد سوره یـا أَيُّهَـا الْمُـدَّثِّرُ بـود آن اول آیت باشد و این اول سورة تا جمله روایات درست بود و اللّه اعلم.

وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، تا آخر سورة صفت صحابه رسول است و بیان سیرت ایشـان کـه در مجلس انس رسالت، خلفاء و وزراء بودند و در بساط عهد اسلام، نقباء و نجباء بودند. بصحبت نبـوّت و رأفـت رسالت تأدیب و تهذیب یافته و از نظر جلال صمدیت توفیق و تقریب دیده، رب العـالمین هـر یکـی را از ایشـان بتشریفی و تقریبی مخصوص کرده: وَ الَّذِينَ مَعَهُ، ابـو بکـر، أَشِـدَّاءُ عَلَـى الْكُفَّـارِ عمـر بـن خطـاب، رُحَمـاءُ بَيْـنَهُمْ عثمان بن عفان، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، علـی بـن ابـی طالـب (ع)، يَبْتَغُـونَ فَضْـلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، بقیـة العشـرة المبشرون بالجنّة.

همچنین از درگاه نبوت و صدر رسالت هر یکی بر وفق سعی و بر قدر سبقت، خلعتی و مرتبتی یافتند.

فقال (ص): ارحم امتی ابو بکر و اشدّهم فی امر اللّه عمر. و اصدقهم حیاء عثمان. و اقضاهم علی.

و بر عموم ایشان را باین رفعت و اقبال و دولت مخصوص کرد که

اللّه اللّه فی اصحابی لا تتّخذونهم غرضا من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم و من ابغضهم فببغضی ابغضـهم، و من آذاهم فقد آذانی و من آذانی فقد آذی اللّه و من آذی اللّه فیوشك ان یأخذه. و لو ان احـدکم انفـق مثـل احـد ذهبا ما ادرك مدّ احدهم و لا نصیفه.

برکافّه اهل ایمان واجب است حرمت ایشان نگاه داشتن و قدر ایشان بشناختن و اعتقادکردن که بعـد از انبیـاء و رسل هیچ کس را در حضرت عزت ذو الجلال آن رتبت و قربت و منزلت نیست که ایشـان را اسـت و از ایشـان صدر مکرم و امام مقدم و پیشگاه محترم صدیق اکبر بود، پس فاروق انور، پس ذو النـورین از هـر، پـس مرتضـی اشهر، یکی منبع صدق، یکی مایه عدل، یکی اصل حیاء یکی کان سخاء، واجـب بـر هـر مؤمن موحّـد کـه بـاطن خود باین صفات بیاراید. بصدق بـا صدّیق موافقـت کنـد. بعـدل بـا فـاروق مرافقـت کنـد. بحیـاء بـا ذو النـورین مشایعت کند.

بسخا با مرتضی متابعت کند تا رب العالمین فردا او را با ایشان حشرکند و ایشان را شفیع وی گرداند.

روی علی بن ابی طالب (ع) قال قال رسول اللّه (ص) یا علی ان اللّه عز و جل امرنی ان اتخذ ابـا بکـر والـدا و عمر مشیرا و عثمان سندا و انت یا علی ظهرا، فانتم اربعة قد اخذ میثاقکم فی الکتـاب لا یحبّکم الا مـؤمن و لا یبغضکم الا فاجر، انتم خلائف نبوّتی و عقدة ذمّتی لا تقاطعوا و لا تدابروا و تغافروا.

۴۹- سورة الحجرات

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى ايشان‌كه بگرويدند، لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، پيش خداى و رسول در مشيد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، و بپرهيزيد از خداى، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱) اللَّه شنواى است دانا.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى گرويدگان، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، برمداريد آوازهاى خويش زبر آواز رسول، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ، و با او بلند سخن مگوييد، كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، چنانك با يكديگر بلندگوئيد، أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ، كه كردارهاى شما همه تباه‌گردد و نيست، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) و شما نميدانيد.

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، ايشان‌كه فرو دارند آوازهاى خويش نزد رسول خداى، أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى ايشانندكه اللَّه بدلهاى ايشان بررسيد پرهيز را، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۳) ايشان راست آمرزش و مزد بزرگوار.

إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ، ايشان‌كه ترا ببانگ ميخوانند از پس حجره، أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (٤) بيشتر ايشان ندانند.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا، و اگر ايشان شكيبايى كردند، حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ تا تو بيرون آمديد بر ايشان لَكانَ خَيْراً لَهُمْ، ايشان را به بوديد وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵) و اللَّه آمرزگاريست مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، و اگر بشما آيد دروغ زنى بخبرى، فَتَبَيَّنُوا، نيك بررسيد، أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ، كه نرسانيد بگروهى بنادانى، فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ (٦) كه پشيمان شيد بر آنچه كرديد.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ، و بدانيدكه رسول خداى در ميان شماست، لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ، اگر او شما را فرمان برد در فراوانى ازكارها، لَعَنِتُّمْ، در بترى و تباهى افتيد، وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ، لكن اللَّه دوست‌كرد بشما ايمان را وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ، و بر آراست آن را در دلهاى شما، وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ، و دشوار و نابايسته‌كرد بشما ناگرويدن، وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ، و سركشى و نافرمانى، أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) و ايشان راست راهانند و رستگان.

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً، بنيكوكارى اللَّه و نواخت او، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۸) و اللَّه داناييست راست دانش.

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا، و اگر دوگروه ازگرويدگان با هم درافتند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما، ميان ايشان آشتى سازيد، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى، اگر يكى از ايشان افزونى جويد بر ديگر، فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي، شما جنگ كنيد با آن افزونى جوى، حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ، تا آن افزونى جوى باز آيد با فرمان خداى، فَإِنْ فاءَتْ، اگر افزونى جوى با داد آيد، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ آشتى سازيد ميان ايشان براستى، وَ أَقْسِطُوا، و دادكار بيد و راست سخن، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۹) كه اللَّه دادگران دوست دارد.

النوبة الثانية

از سورة الحجرات تا آخر قرآن مفصل‌گويند و به قال النبى (ص) ان اللَّه اعطانى السبع الطول مكان التورية و اعطانى المايين مكان الانجيل و اعطانى مكان الزبور المثانى و فضلنى ربى بالمفصل.

و فى رواية اخرى قال (ص): انى اعطيت سورة البقرة من الذكر الاول و اعطيت طه و الطواسين من الواح موسى عليه السلام و اعطيت فواتح الكتاب و خواتيم البقرة من تحت العرش و المفصّل نافلة.

بدان‌كه اين سورة هزار و چهار صد و هفتاد و شش حرف است و سيصد و چهل و سه‌كلمت و هفده آيت. جملة بمدينة فرو آمد بر قول جمهور مفسران. ابن عباس‌گفت مگر يك آيت: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ

أُنْثى، اين يك آيت بمكه فرود آمد و باقى بمدينه. و درين سورة ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت سورة ابىّ كعب روايت كند از
مصطفى (ص) قال: من قرأ سورة الحجرات اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من اطاع اللّه و من عصاه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، قرأ يعقوب: لا تقدّموا بفتح التاء و الدال من التقدم اى لا تتقدموا و قرأ الآخرون بضم التاء و كسر الدال من التقديم و هو لازم بمعنى التقدّم. تقول العرب قدم فلان بين يدى الامير اذا سبقه بالكلام و غيره و قدّمت فلانا و تقدمته و قدمته خفيفة بمعنى واحد و يجوز ان يكون متعديا فيكون المفعول محذوفا و المعنى لا تقدموا القول و الفعل بين يدى رسول اللّه (ص). قال ابن عباس: نهوا ان يتكلّموا بين يدى كلامه بل عليهم ان يصغوا و لا يتكلموا. علماء تفسير مختلف‌اند در معنى اين آيت و در سبب نزول. حسن گفت معنى آنست كه «لا تذبحوا» قبل ذبح النبى (ص)، و سبب آن بود كه جماعتى روز عيد اضحى قربان كردند پيش از آن كه رسول نماز عيدكرد و قربان، پس اين آيت فرود آمد و رسول ايشان را فرمود تا اعادت قربان كردند و فى الخبر عن البراء بن عازب قال خطبنا النبى (ص) يوم النحر، قال ان اوّل ما نبدأ به فى يومنا هذا ان نصلّى ثم نرجع فننحر فمن فعل ذلك فقد اصاب سنّتنا و من ذبح قبل ان نصلّى فانما هو لحم عجله لاهله ليس من النسك فى شي‌ء.
قومى گفتند اين آيت در روزه روز شك فرو آمد و المعنى لا تصوموا قبل ان يصوم نبيكم. و فى ذلك ما روى مسروق قال: دخلنا على عائشة فقالت يا جارية خوضى شرابا، فخاضت فقالت لهم ذوقوا فانّى لوكنت مفطرا لذقت لكم قالوا نحن صيام قالت و ما صومكم، قالوا ان كان من رمضان ادركناه و ان لم يكن منه تطوّعناه، فقالت انما الصوم صوم الناس و الفطر فطر الناس و الذبح ذبح الناس و انى صمت الشهر فادركنى رمضان و ان ناسا كانوا يصومون حتى نزلت هذه الاية. مقاتل بن حيان گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه رسول خدا جمعى ياران بيست و هفت كس بزمين تهامه فرستاد، منذر بن عمرو الانصارى بريشان اميركرد، چون به بئر معونه رسيدند قومى مشركان بنى عامر بر ايشان رسيدند و همه را بكشتند مگر سه كس بازگشتند تا رسول خدا را از آن حال خبركنند، چون بدر مدينه رسيدند، دو مرد را ديدند از قبيله بنى عامركه از نزديك رسول خدا ميآمدند. ايشان آن دو مرد را بى‌دستورى رسول بكشتند و رسول كشتن ايشان بى‌دستورى كراهيت داشت و در شأن ايشان آيت آمدكه: لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، اى لا تقضوا امرا دون اللّه و رسوله. بى‌دستورى و بى‌فرمان رسول هيچ كار پيش مگيريد و هيچ حكم مكنيد، در هيچ شرع از شرايع دين از قتل و قتال و غير آن. و روى عن ابن عباس: قال معناه: لا تقولوا خلاف الكتاب و السنة و قيل معناه لا تمشوا بين يدى رسول اللّه وكذلك بين يدى العلماء فانهم ورثة الانبياء، دليله ما
روى عطاء عن ابى الدرداء قال رآنى رسول اللّه (ص) امشى امام ابو بكر فقال تمشى امام من هو خير منك فى الدنيا و الآخرة ما طلعت الشمس و لا غربت على احد بعد النّبيّين و المرسلين خير او افضل من ابى بكر
وَ اتَّقُوا اللَّهَ فى تضييع حقه و مخالفة امره، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ، لاقوالكم، عَلِيمٌ بافعالكم و احوالكم.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ در خبر است كه قوم بنى تميم رسيده بودند بحضرت نبوت و ميخواستندكه يكى را بر ايشان مهتركنند تا امير ايشان باشد. بو بكر يكى اختياركرد نام وى قعقاع بن معبد. عمر خطاب ديگرى اختياركرد نام وى اقرع بن حابس. بو بكرگفت: مخالفت من خواستى باين اختياركه كردى. عمرگفت: من مخالفت تو نخواستم. سخن ميان ايشان درازگشت و خصومت درگرفتند و بآواز بلند سخن گفتند.
انس بن مالك گفت: كاد الخيران ان يهلكا. آن گه در شأن ايشان آيت آمدكه: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، بو بكرگفت: آليت على نفسى ان لا اكلّم النبى (ص) ابدا الا كاخى السرار، سوگند يادكردم كه از اين

هرگز با رسول خدا سخن بلند نگويم، مگر چنانك با همرازى پنهان سخن گويند و عمر بعد از آن با رسول سخن چنان نرم گفتيد كه رسول دشوار توانستى شنيد. انس مالك گفت ثابت بن قيس بن شماس خطيب رسول بود كه خطباء عرب را جواب دادى در مجلس رسول.
و در مجمع عرب آن روزكه اين آيت فرو آمد بترسيد و در خانه نشست دلتنگ و اندوهگن گريان و زارى كنان و ميگفت انا الذى ارفع صوتى فوق صوت النبى و انا من اهل النار.
مگر اين آيت بشأن من فرود آمدكه من آواز بلند ميدادم بحضرت نبوت. آه كه اعمال من حابط شد و من از آتشيانم و اين سخن از بهر آن ميگفت كه كان جهورى الصوت و فى اذنيه وقر، گوش وى گران بود و سخن بلند گفتيد پس باين سبب از حضرت رسول بازماند و خانه بر خود زندان كرد. اين قصه با رسول گفتند، رسول برخاست و بر خانه وى آمد و او را ببهشت اعظم بشارت داد. گفت: بل انت من اهل الجنة.
و روى انه قال يا رسول اللّه لقد خشيت ان اكون قد هلكت قال لم؟ قال نهى اللّه ان نحبّ ان نحمد بما لم نفعل و انا رجل احب الحمد و نهانا ان نرفع اصواتنا فوق صوتك و انا رجل جهر الصوت و نهانا عن الخيلاء و انا رجل احب الجمال، فقال يا ثابت اما تحبّ ان تعيش حميدا و تقتل شهيدا، فقتل يوم اليمامة.
قال سليمان بن حرب ضحك انسان عند حمّاد بن زيد و هو يحدّث بحديث عن رسول اللّه، فغضب حمّاد و قال انى ارى رفع الصوت عند حديث رسول اللّه (ص) و هو ميت كرفع الصوت عنده و هو حى و قام و امتنع عن الحديث ذلك اليوم، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، اى لا تخاطبوه باسمه وكنيته كما يخاطب بعضكم بعضا، بل خاطبوه بالنبوة و الرسالة بتوقير و تعظيم و قولوا يا نبى اللّه يا رسول اللّه كقوله: لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً. أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ، يعنى لئلا تحبط اعمالكم لان ذلك اذا كان عن قصد بعد النهى كفر لان فيه استخفاف النبى و ذلك محبط، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ انّه محبط. ابن عباس گفت: پس از آنكه اين آيت فرو آمد، ياران همه متأدّب گشتند و بحضرت رسول بتعظيم و توقير نشستند و سخن نرم گفتند. رب العالمين آن بپسنديد، و ايشان را در آن بستود و وعده ثواب نيكو داد، گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، اجلالا له، أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى، اى اخلصها و اختبرها كما يمتحن الذهب بالنار، فيخرج خالصا، و قوله للتقوى، اللام لام العاقبة اى ادّى الامتحان الى التقوى، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ، لذنوبهم، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ لطاعاتهم.
روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص) لن يزال قلب ابن آدم ممتلئا حرصا الّا الذين امتحن اللّه قلوبهم للتقوى، قال راوى الحديث فلقد رأيت رجلا من اصحاب رسول اللّه (ص) يركب الى زراعة له و انّها منه على فراسخ و قد أتى عليه سبعون سنة.
و روى انه قال (ص) لا يزال قلب ابن آدم جديدا فى حب الشيء و ان التقت ترقوتاه من الكبر الا الذين امتحن اللّه قلوبهم للتقوى و هم قليل.
إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ، قراءة العامة بضم الجيم، و قرأ ابو جعفر بفتح الجيم و هما لغتان و هى جمع الحجر و الحجر جمع الحجرة و هى جمع الجمع.
الحجرة المكان يتحجر المرء لنفسه يمنع غيره من مشاركته فيه مشتقة من الحجر و هو الحبس.
ابن عباس گفت: اين آيت در شأن قومى فرو آمد از قبيله بنى العنبر و هم حى من بنى عمرو بن تميم. رسول خدا لشكرى فرستاد بايشان و عيينة بن حصن الفزارى را بر ايشان اميركرد. چون دانستندكه عيينة نزديك رسيد، عيال و فرزندان بگذاشتند و خود بگريختند. عيينة فرزندان ايشان برده گرفت و بمدينة آورد، بعد از آن پدران ايشان آمدند و فدا آوردند تا فرزندان را باز خرند، وقت مهاجرت بود چون در مدينة آمدند و رسول خدا آن ساعت در حجره بود در خلوت و در قيلولة. فرزندان چون پدران خود را ديدند، فرا ايشان زاريدند و بگريستند. ايشان در

آن وقت بشتافتند بدر حجره رسول و بآواز بلند میگفتند یا محمد اخرج الینا، رسول در قیلوله بود، بآواز ایشان از خواب بیدارگشت و بیرون آمد: ایشان گفتند یا محمد فادنا عیالنا، عیال ما بما باز فروش. جبرئیل آن ساعت فرو آمد، گفت: یا محمد ملك میفرمایدکه هم از ایشان حاکم ساز تا این حکم کند، رسول گفت راضی باشیدکه سبرة بن عمروکه بر دین شماست بر شما حکم کند، ایشان گفتندی راضی باشیم، سبرة گفت: عمّ من حاضر است و او مه من است تا وی حکم کند و هو الاعور بن بشامة. رسول وی را فرمود تا حکم کند اعور گفت یك نیمه ایشان آزادکنی بی‌فدا و یك نیمه را فدا دهند. رسول خدا گفت فعلت و رضیت. این آیت در شأن ایشان فرو آمد.
ابن عباس گفت: لو انهم صبروا حتی یخرج الیهم، رسول اللّه (ص) لاطلق اسراهم کلهم بغیر فدی و قوله: أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ فیه قولان احدهما: لا یفعلون فعل العقلاء لقلّة اناتهم وکثرة تهورهم، فان النبی (ص) لم یکن یحتجب عن الناس الا فی وقت یخلو فیه بامر نفسه، فمن أزعجه عن ذلك کان منسوبا الی قلة العقل و سوء الادب. و الثانی: لا یعلمون عظم حرمتك و ان الصبر خیر لهم، لانك کنت تعتقهم جمیعا.
و روی ان وفد بنی تمیم جاءوا الی النبی (ص) فنادوا علی الباب یا محمد اخرج الینا فان مدحنا زین و ان ذمنا شین. قال فسمعها رسول اللّه (ص)، فخرج علیهم و هو یقول انما ذلکم اللّه الذی مدحه زین و ذمه شین، قالوا نحن ناس من تمیم جئنا بشاعرنا و خطیبنا لنشاعرك و نفاخرك، فقال (ص) ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت، و لکن هاتوا. فقال الزبرقان بن بدر. لشباب من شبانهم قم فاذکره فضلك و فضل قومك، فقال الحمد للّه الذی جعلنا خیر خلقه فآتانا اموالا نفعل فیها ما نشاء فنحن خیر اهل الارض و من اکثرهم عدة و مالا و سلاحا، فمن انکر علینا قولنا فلیأت بقول هو احسن من قولنا و فعال خیر من فعلنا. فقال رسول اللّه (ص) لثابت بن قیس بن شماس وکان خطیب رسول اللّه قم فاجبه فقال الحمد اللّه احمده و استعینه و أومن به و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دعا المهاجرین من بنی عمه احسن الناس وجوها و اعظمها احلاما فاجابوه و الحمد للّه الذی جعلنا انصاره و وزراء رسوله و عزّا لدینه، فنحن نقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا اللّه، فمن قالها منع منّا ماله و نفسه و من اباها قتلناه وکان زعمه فی اللّه علینا هیّنا، اقول قولی هذا و استغفر اللّه للمؤمنین و المؤمنات. فقال الزبرقان لشاب من شبانهم قم یا فلان فقل ابیاتا تذکر فیها فضلك و فضل قومك فقام الشاب، فقال:

نحن الکرام فلا حیّ یعادلنا — منّا الرؤس و فینا یقسم الربع
و نطعم الناس عند القحط کلهم — من السدیف اذا لم یونس القرع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد — انّا کذلك عند الفخر نرتفع

قال: فارسل رسول اللّه (ص) الی حسان بن ثابت فلما جاء امره لیجیبه فقال حسان:

ان الذوائب من فهر و اخوتهم — قد شرّعوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته — تقوی الاله وکل الخیر یصطنع

قال فقام الا قرع بن حابس، فقال ان محمد المؤتی له و اللّه ما ادری ما هذا الامر تکلم خطیبنا فکان خطیبهم احسن قولا و تکلم شاعرنا فکان شاعرهم اشعر و احسن قولا. ثم دنا من النبی (ص) فقال اشهد ان لا اله الا اللّه و انك رسوله فقال له النبی (ص): ما یضرّك ماکان قبل هذا، ثم اعطاهم (ص) وکساهم.
قوله: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ، ای لو صبروا عما فعلوا و انظروا خروجك، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ، فی دینهم بما ینالون من الثواب فی تعظیم نبی اللّه و فی دنیاهم بما یکون فی ذلك من الدلالة علی وفور عقلهم باستعمال السکینة و الوقار، وَ اللَّهُ غَفُورٌ، ای مع هذا غفور لمن تاب منهم، رَحِيمٌ فی قبول التوبة.
قال ابو عبید قاسم بن سلام ما دققت الباب علی عالم قط کنت البر حتی یخرج الیّ لقوله عز و جل: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ... الایة.

قوله: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، این آیت در شأن ولید بن عقبة بن ابی معیط فرو آمدکه رسول خدا او را فرستاد بوفد بنی المصطلق، تا از ایشان زکاة ستاند، آن قوم چون خبر رسید بایشان که ولید میآید بطلب زکاة، تعظیم فرمان خدای را و حرمت داشت فرستاده رسول را همه سلاح درکردند و بشادی و رامش باستقبال وی بیرون آمدند. ولید چون ایشان را بر آن صفت دید بترسید پنداشت که ایشان بقصد خون وی بیرون آمدند، از آن ترس هم از راه بازگشت با مدینه و رسول را گفت آن قوم مرتدگشتند، زکاة ندادند و قصد خون من کردند. رسول از ایشان در خشم شد و خواست که لشکر فرستد بغزاء ایشان، قومی از ایشان در رسیدند و احوال معلوم کردند، بر خلاف آنکه ولیدگفت. رسول ایشان را متهم داشت، خالد ولید با جماعتی بایشان فرستاد تا از حال ایشان بر رسد و حقیقت آن باز داند. خالد رفت و ایشان را بر ایمان و طاعت دید و بر بانگ نماز و جماعت و مال زکاة جمع کرده و فرمان خدای و رسول در آن بجای آورده، خالد حال و قصه ایشان با رسول نمود و در شأن ولید بن عقبه آیت آمدکه: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، ای ان جاءکم کاذب بخبر یعظم وقعه فی القلوب، فَتَبَیَّنُوا، ای قفوا حتّی یتبین لکم ما جاء به اصدق هو ام کذب، أَنْ تُصِیبُوا، یعنی کی لا تصیبوا بالقتل و القتال، قَوْماً، برءاء بِجَهالَةٍ منکم بحالهم، فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ علی عجلتکم و کان النبی (ص) یقول التبین من اللّه، و العجلة من الشیطان، و قال بعض المفسرین دلّت هذه الایة ان خبر الواحد العدل یجب العمل به لان اللّه تعالی امر بالتثبت فی خبر الفاسق و لو تثبّتنا فی خبر العدل لسوّینا بینهما.

و قال ابن عباس: ردّ رسول اللّه شهادة رجل فی کذبة واحدة و قال: انّ شاهد الزور مع العشّار فی النار. و قال (ص) من شهد بشهادة زور فعلیه لعنة اللّه و من حکم بین اثنین فلم یعدل بینهما، فعلیه لعنة اللّه و ما شهد رجل علی رجل بالکفر الا باء به احدهما ان کان کافرا فهوکما قال و ان لم یکن کافرا فقدکفر بتکفیره ایاه.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ، فاتقوا ان تقولوا باطلا فان اللّه یخبره و یعرفه احوالکم فتفضحوا لَوْ یُطِیعُکُمْ الرسول، فِي کَثِیرٍ مِنَ الْأَمْرِ مما تخبرونه به فیحکم برأیکم لکان یخطی فی افعاله کما لو قبل من الولید فقتل و قتلتم و اخذ المال و اخذتم، لَعَنِتُّمْ، ای لأثمتم و هلکتم. العنت الهلاك و الوقوع فیما لا مخلص منه. قال اللّه تعالی: ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْکُمْ و قال تعالی: عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ. وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ، فجعله احبّ الادیان الیکم، وَ زَیَّنَهُ، ای حسّنه، فِي قُلُوبِکُمْ، حتی اخترتموه و تطیعون رسول اللّه و ذلك بتوفیقه ایّاکم و المعنی و لکن اللّه حبّب الیکم الایمان فاطعتموه فوقاکم اللّه العنت، وَکَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ، ای بغّض الیکم الجحود باللّه و الرسول، وَ الْفُسُوقَ، یعنی الکذب و النفاق و العصیان، جمیع معاصی اللّه، أُولئِكَ، ای اهل هذه الصفة، هُمُ الرَّاشِدُونَ المهتدون.

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ، ای کان هذا فضلا من اللّه، وَ نِعْمَةً، رحمة، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ، بکرامة المؤمنین، حَکِیمٌ فیما جعل فی قلوبهم حبّ الایمان و بغض الکفر و الفسوق و العصیان.

قوله: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا، سعید جبیرگفت و مجاهدکه این آیت در شأن دو قبیله انصار فرو آمد: اوس و خزرج، که در عهد رسول خلاف در میان ایشان افتاد و بهم برآویختند و یکدیگر را زخم کردند بدست و چوب و نعلین، رسول خدا این آیت بر ایشان خواند و میان ایشان صلح افکند. قال ابن بحر القتال لا یکون بالنعال و الایدی و انما هذا فی المنتظر من الزمان، ابن بحرگفت: اللّه تعالی درین آیت ذکر قتال و مقاتله کرد و جنگی که در آن دست زدن و نعلین زدن بود، آن را قتال نگویند، پس مراد باین آیت اهل بغی‌اندکه در روزگار پدید آیند و قتال با اهل عدل کنند، حکم ایشان اینست که اللّه فرمود: فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما، یعنی ادعوهما الی کتاب اللّه و الرضا بما فیه لهما و علیهما، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری، و ابت الاجابة الی حکم کتاب اللّه، فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّی تَفِيءَ ای ترجع، إِلی أَمْرِ اللَّهِ فی کتابه فَإِنْ فاءَتْ ای رجعت الی الحق، فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما بِالْعَدْلِ، بحملها علی الانصاف و الرضا بحکم اللّه وَ أَقْسِطُوا، ای اعدلوا، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ بدان که اهل بغی

ایشانندکه بر امام عدل خروج کنند و از فرمان وی بیرون شوند. و در ایشان سه چیز موجود بود: یکی آنست که جمعی انبوه باشند با قوت و با شوکت. دیگر آنست که خود را تأویلی نهند محتمل. سوم آنست که امامی نصب کنند و مقتدای خود سازند، چون این سه شرط در ایشان مجتمع شد اهل بغی باشند، حکم ایشان آنست که امام اهل عدل نخست ایشان را باطاعت خود خواند، اگر ظلامه‌ای ظاهرکنندکه بر ایشان میرود، از ایشان دفع کند و دست ظالم از ایشان کوتاه کند و اگر ایشان را ظلامه‌ای نباشد و رنجی نبود و بر بغی خویش مصرّ باشند امام عدل با ایشان قتال کند، تا بقهر ایشان را باطاعت آرد و در قتال ایشان هرکه پشت بداد، روا نیست که از پی وی روند و قصد وی کنند. و اسیرکه در دست اهل عدل آید روا نیست که او را بکشند و مجروحی که بیفتد، روا نیست که او را تمام بکشند. امیر المؤمنین علی (ع) در حرب جمل منادی را فرمود تا نداکرد: الا لا یتبع مدبرا و لا یوقف علی جریح.

و در حرب صفین اسیری آوردند پیش علی (ع). علی گفت: لا اقتلك صبرا انی اخاف اللّه رب العالمین.

اما هر چه از دو طائفه در حال قتال کشته شود یا مالی بتلف آید در آن حال ضمانی واجب نکند. اما قومی اندك که آن سه شرط در ایشان موجود نبود نه کثرت و نه تأویل و نه نصب امام، حکم ایشان اگر تعرض مسلمانان کنند حکم قطّاع طریق بود نه حکم اهل بغی.

روی ان علیا (ع): سمع رجلا یقول فی ناحیة المسجد لا حکم الا للّه، فقال علی کلمة حق اید بها باطل لکم علینا ثلث: لا نمنعکم مساجد اللّه ان تذکروا فیها اسم اللّه و لا نمنعکم الفیء ما دامت ایدیکم مع ایدینا و لا نبداکم بقتال.

و فی الایة دلیل ان البغی لا یزیل اسم الایمان لان اللّه عز و جل سماهم مؤمنین مع کونهم باغین.

یدل علیه ما روی الحارث الاعور ان علی بن ابی طالب سئل و هو القدوة فی قتال اهل البغی، عن اهل الجمل و صفین أ مشرکون هم، قال لا من الشرك فرّوا، فقیل منافقون هم: قال لا ان المنافقین لا یذکرون اللّه الا قلیلا، قیل فما حالهم قال اخواننا بغوا علینا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بسم اللّه الرحمن الرحیم، جعفر صادق را پرسیدند از معنی بسم گفت اسم از سمة است و سمت داغ بود. چون بنده گوید بسم اللّه، معنی آنست که داغ بندگی حق بر خود میکشم تا ازکسان او باشم. هر سلطانی که بود مرکب خاص خویش بسمت خویش دارد، آن را داغی مشهور بر نهد، تا طمع دیگران از وی بریده گردد، هر مرکبی که داغ سلطان دارد از دست نشست دیگران آسوده بود، عزیز و مصون مکرم و محترم بود، باز هر مرکبی که داغ سلطان ندارد پیوسته ذلول و ذلیل بود. در آسیب کوفت وکوب دیگران بود. مثال بندگان خداوند جل جلاله همین است: داغ الهی بر خواص اهل اخلاص، گفتار بسم اللّه است، هرکه این داغ دارد در حمایت جلال است و در رعایت جمال و در خلعت قبول و اقبال، و هرکه این داغ ندارد اسیرکسیر است و رنجور و مهجور، ظاهر او سحره دست سلاطین و باطن او پای سپرده مرده شیاطین. پس جهدکن، ای جوانمرد تا داغ عبودیت حق بر سر خود کشی تا سعید هر دو سرای گردی و چندان که توانی بکوش تا خویشتن را درکسی از کسان او بندی تا عزیز هر دو جهان گردی.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك   روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت از این درگه یافت   ای برادرکس او باش و میندیش زکس

قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ای لا تقضوا امرا دون اللّه و رسوله و لا تفعلوا من ذات انفسکم شیئا، ای گرویدگان و حق را جویندگان و در راه اسلام پویندگان، از ذات خویش هیچ مگویید و از بر خویش در عرصه دین هیچ اساس منهید و تکیه بر دانش و خرد خود مکنید. هر چه گوئید ازگفت رسول ما

گوئید و از فرمان او در مگذرید، عهد او در دل گیرید و حکم او بجان پذیرید، که حکم او حکم ماست و قول او وحی ماست و شریعت او نهاده ماست و سنّت او پسندیده ماست و اتباع او دوستی ماست. شما که یاران اوئید و در امید شفاعت و تفخیم او را خوانید، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ. خبر ندارید که هنوز جوهر فطرت او از سکون عدم بخطاب کن در حرکت فیکون نیامده بود و از جوار قدم هنوز قدم در طینت آدم ننهاده بود که فضائل و شمائل او وصف کردیم و مقربان حضرت و عابدان سدره را از حال وکمال و خلق و خلق او خبر دادیم. گفتیم که ما را دوستی خواهد بود که بر منوال ارادت چنو نسج نیاید و صنع قدیم حکیم چنو خریج ننماید، کلّ کمالست و جمله جمال. قبله اقبالست وکعبه آمال. جوهر صدف رسالت و ثمره شجره خلت. سر او از برکت. چشم او از حیا. گوش او از حکمت. زبان او از ثنا، لب او از تسبیح. روی او از رضا. گردن او از تواضع. سینه او از صفا. دل او از رحمت. فؤاد او از وفا. جگر او از خوف. شغاف او از رجا. شکم او از قناعت. پشت او از غناء. ساق او از خدمت. دست او از سخا. استخوان اوکافور. موی او مشك بویا.

قیمت عطار و مشك اندر جهان کاسد شود　　　چون بر افشاند صبا زلفین عنبرسای تو

مقربان درگاه چون وصف آن سید شنیدند، همه شربت مهر او چشیدند و داغ عشق او بر دل کشیدند، همه آفاق عشاق او شدند. اهل زمین و آسمان مشتاق اوگشتند. در هرگوشه‌ای او را طالبی و در هر افقی او را عاشقی، در هر دلی شوری و در هر جایی سوزی. زمینیان همه خسته دیدار او، آسمانیان بسته شوق بجمال او، آخر شب انتظار ایشان بپایان رسید و صبح روز وصال بر دمید، وقت وجود وی در رسید.

آن سید از مادر خود آمنه جدا شد و چهره جمال او در عالم پیدا شد. همه عالم در جمال او فتنه و شیدا شد. همه بفغان آمدند، جبرئیل گفت: کهتری کنم، میکائیل گفت: چاکری کنم. ماه گفت: دارندگی کنم. خورشید گفت: دایگی کنم. میغ گفت: خادمی کنم. چرخ گفت: بندگی کنم. اهل آسمان و زمین در فغان آمده و از غیب ندا همی آید که ای عالمیان که در آرزوی صحبت و پرورش محمد بیقرار شده‌اید، آرام گیرید که ما قضا رانده‌ایم و حکم کرده که این جوهر مطهر و این عزیز مکرم را درکنار زنی مشرکه نهیم و وی را بشیر او پروریم. ما آن کنیم که خود خواهیم، سامری منافق را در بر جبرئیل پروریم، و حبیب موافق درکنار حلیمه مشرکه بداریم. کس را بدانش این راه نیست و از سرّ ما کس آگاه نیست. آری عزیزا چون نوبت طفولیت وی بسر آمد و صبح روز دولت وکرامت بر آمد و روزگار بعثت وی درآمد، شعاع شرع او باطراف عالم رسانیدند و سراپرده دولت ملت او از قاف تا قاف بازکشیدند. چون زمینیان این خلعت بیافتند، آسمانیان را درد غیرت بر وجد محبت زیادت شد و خزینه صبرشان بدست لشکر شوق غارت شد. گفتند خداوندا فرمان ده تا از این عالم بلند بزمین شویم و در پیش حجره نبوت محمد صف برکشیم. تا باشدکه گرد میدان او بر ما نشیند و نسیم حضرت او بر ما وزد. فرمان رسیدکه ای مقربان حضرت آرام گیریدکه رفتن شما بزمین سامان نیست، که شرق و غرب و بر و بحر شما را برندارد وکس هست از شما که جمله اقالیم خاکی درکف او از نخودی درکف آدمیان کم نماید، صبرکنید و در انتظار بنشینید تا وقت آن دیدارکه ما تقدیرکرده‌ایم در رسد. آتشی در جان وی زنیم و سوزی در دل وی افکنیم و ظاهر و باطن وی بعشق حضرت شیدا کنیم و غم امّت بر وی گماریم تا باضطرار بیقرار شود و از بهر امّت قصد حضرت ما کند و شما بطفیل شفاعت امت او را ببینید. پس چون آن میعاد مقدّر درآمد، ناگاه روزی سوزی در دل سید آمد.

بیقرار و بی‌آرام گشت. یکی در عشق حضرت یکی در غم امّت. از عشق حضرت بتعریض تقاضای رؤیت جبرئیل میکرد که: «هل رأیت ربك». و از غم امت همی گفت: «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم». چون سوز بغایت رسید فرمان آمدکه: ای مقربان و روحانیان، ای جبرئیل، پر طاوسی در پوش، تحفه اقبال برگیر، نثار

افضال بردار، انبیا را خبرکن، هوای بهشت را معنبرکن. ازکنگره عرش تا دامن فرش معطرکن. از سدره منتهی بزمین سفرکن، بحجره امّ هانی گذرکن. آن دوست ما را از خواب بیدارکن. گوی ای محمد خیز و بیا تا مرا بینی. من منتظرم بی‌من چه نشینی.

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست   برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست

یا محمد تا کی غم امّت در دل داری، تا کی اندوه عاصیان بجان کشی برخیز و بیا تا عذاب بر امّت حرام کنم، نعمت و راحت و رحمت بر ایشان تمام کنم.

کار ایشان بنظام کنم و جای ایشان دار السلام کنم. و من که ملك العرشم بخودی خود بر تو سلام کنم که: السلام علیك ایها النبی و رحمة اللّٰه و برکاته.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، مؤمنان برادرانند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ، آشتی سازید میان دو برادر خویش، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، و بپرهیزید از خشم و عذاب اللّٰه، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰) تا مگر بر شما ببخشایند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ، افسوس مدارا هیچ گروهی از هیچ گروهی، عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ، مگرکه اینان خود به انداز ایشان، وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ، هیچ زنان از زنان افسوس مدارا، عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ، مگر اینان خود به‌اند از ایشان، وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ، و بر یکدیگر طنز مدارید و مخندید، وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ، و یکدیگر را بلقب مخوانید، بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ، بدکاریست بنام بدی باز خواندن مرد با پس آن که ایمان آورد، وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱) و هرکه باز نگردد ستمکاران ایشان‌اند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای گرویدگان، اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ بپرهیزید از فراوانی از پنداره إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، که هست از پنداره لختی که دروغ است و بزه، وَ لا تَجَسَّسُوا و پوشیده مجوئید، وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً، و از پس یکدیگر بد مگویید، أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ، دوست میدارد یکی از شما، أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً، که گوشت برادر خویش خورد مرده، فَكَرِهْتُمُوهُ دشوار میدارید آن و ناباسیته، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب اللّٰه إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ (۱۲)، اللّٰه توبه‌پذیر است مهربان.

يا أَيُّهَا النَّاسُ، ای مردمان، إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى، بیافریدیم ما شما را از یك مرد و از یك زن، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً، و شما را شاخ شاخ کردیم، وَ قَبائِلَ، و خاندان خاندان، لِتَعارَفُوا، تا یکدیگر بازشناسید رحم پیوستن را، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، گوهری تر شما بنزدیك اللّٰه پرهیزکارتر شماست، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱۳)، اللّٰه دانای است آگاه.

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، تازیان گفتند بگرویدیم، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا گوی نیز نگرویده‌اید، وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا، گوئید گردن نهادیم، وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ نیز ایمان در دلهای شما نیست، وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و اگر فرمان برید اللّٰه را و رسول او را، لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً، بنکاهد کردارهای شما هیچیز، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱٤) که اللّٰه آمرزگار است بخشاینده.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ گرویدگان ایشانندکه نگرویدند باللّه و رسول او، ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، و آن گه در گمان نیفتادند، وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و بازکوشیدند با دشمنان بمال خویش و تن خویش از بهر اللّٰه، أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵) ایشانندکه راست گویند.

قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ، گوی اللّٰه را می آگاه کنیدکه شما بر چه دین‌اید، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، و اللّٰه اوست که میداند چه در هفت آسمان است و در هفت زمین، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱٦) و اللّٰه بهمه چیز داناست.

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا، می‌سپاس نهند بر توكه گردن نهادند و مسلمان شدند قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بگو سپاس منهيد بر من بگردن نهادن و مسلمان شدن خويش، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ، بلكه اللَّه می‌سپاس نهد بر شما، أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ، كه راه نمود شما را بايمان إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (١٧) اگر می‌راست گوئيد

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه ميداند پوشيده‌هاى آسمان و زمين، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (١٨)، و اللَّه بيناست بآنچه شما ميكنيد.

النوبة الثانية

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، اى متواخون على الايمان و الايمان اشرف انسابهم و قد قطع اللَّه الولاية بينهم و بين من خالفهم فى الدين من انسابهم. قال ابو عثمان الحيرى اخوة الدين اثبت من اخوة النسب.

روى الزهرى عن سالم عن ابيه عن النبى (ص) قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه و لا يشتمه، من كان فى حاجة اخيه كان اللَّه فى حاجته و من فرّج عن مسلم كربة فرّج اللَّه عنه بها كربة من كرب يوم القيمة و من ستر مسلما ستره اللَّه يوم القيمة.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه: المسلم اخو المسلم لا يظلمه و لا يعيبه و لا يخذله و لا يتطاول عليه فى البنيان، فيستر عنه الريح الا باذنه و لا يؤذيه بقتار قدره الا ان يغرف له و لا يشترى لبنيه الفاكهة، فيخرجون بها الى صبيان جاره و لا يطعمونهم منها.

قال رسول اللَّه (ص) احفظوا و لا يحفظه منكم الا قليل.

فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ ثنّى الاخوين لانّ اقل من يقع بينهم القتال اثنان و المعنى اصلحوا بينهما اذا اختلفا و اقتتلا و قيل التثنية قد يقع موقع الجمع كقوله: لبيك و سعديك و لا يدى لك و قيل معناه، فاصلحوا بين رئيسى الفريقين لانهما اذا اصطلحا اصطلح الفريقان و قيل فاصلحوا بين كل مسلمين.

و فى الخبر عن ابى ايوب قال: قال رسول اللَّه (ص) يا با ايوب الا ادلّك على صدقة يحبها اللَّه و رسوله. قال بلى فقال رسول اللَّه (ص) تصلح بين الناس اذا تفاسدوا.

و فى رواية تسعى فى صلاح ذات البين اذا تفاسدوا و تقرب بينهم اذا تباغضوا.

و عن ابى الدرداء قال قال رسول اللَّه (ص): الا اخبركم بما هو افضل من كثير من الصيام: اصلاح ذات البين و اياكم و البغضة فانما هى الحالقة

قال ابو الدرداء لا اقول حالقة الشعر و لكن حالقة الدين و قال (ص) كل الكذب يكتب على ابن آدم الا ثلثا: رجل كذب امراته ليرضيها عنه و رجل يحدث بين امرأين مسلمين ليصلح بينهما و رجل كذب فى خدعة حرب.

و فى التورية الذين يصلحون بين الناس اذا تفاسدوا اولئك خصائص اللَّه من خلقه، قرأ يعقوب بين اخوتكم بالتاء على الجمع و قرأ الحسن بين اخوانكم و الاكثر بالنسب الاخوة، و فى الصداقة الاخوان و يقع كلّ واحد منهما موقع الآخر، وَ اتَّقُوا اللَّهَ فلا تعصوه و لا تخالفوا امره، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ابن عباس گفت اين آيت در شأن ثابت بن قيس بن شماس فرو آمد كه نشست وى در همه اوقات بجنب رسول بود از بهر آن كه در گوش وى گرانى بود، بنزديك رسول از آن مى‌نشست تا سخن رسول آسان تواند شنيد. روزى دير رسيد در آن مجمع و مردمان نشسته بودند.

ثابت پاى بگردن مردم فرو مينهاد و ميگفت: تفسحوا تفسحوا. مردى او را گفت: اصبت مجلسا فاجلس، بنشستگاهى رسيدى اكنون بنشين جاى نشستن دارى چرا نه نشينى؟ ثابت از آن سخن در خشم شد و بنشست. آن گه فرا آن مرد گفت: تو پسر فلانه‌اى يعنى آن زن كه در جاهليت بناشايست نام برده بود، آن مرد دلتنگ گشت و از شرم سر در پيش افكند، آن ساعت جبرئيل آمد و اين آيت آورد.

و قال الضحاك نزلت فى وفد تميم الذين نادوا رسول اللَّه من وراء الحجاب كانوا يستهزءون فقراء اصحاب النبى

(ص) مثل عمار و خباب و بلال و صهيب و سلمان و سالم مولى ابى حذيفة لما راوا من رثاثة حالهم فانزل اللّه تعالى فى الذين آمنوا منهم. و امّا قوله: وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ قال انس نزلت فى نساء رسول اللّه عيّرن ام سلمة بالقصر و قال ابن عباس ان صفية بنت حيى بن اخطب اتت رسول اللّه فقالت ان النساء يعيرنن و يقلن لى يا يهودية بنت يهوديين فقال لها رسول اللّه هلّا قلت ان ابى موسى و عمى هارون و زوجى محمد عليهم السلام فانزل اللّه هذه الاية

و المعنى لا يستهزئ قوم بقوم عسى ان يكونوا خيرا منهم عند اللّه و افضل نصيبا، وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ اى لا تعيبوا و لا تطعنوا اهل دينكم و قيل اللمز العيب فى المشهد و الهمز فى المغيب و قيل اللمز يكون باللسان و العين و الاشارة و الهمز لا يكون الا باللسان، وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ، التنابز التفاعل من النبز و هو اللقب و هو ان يدعى الانسان بغير ما سمى به و لا يستعمل الا فى القبيح. قال عكرمة هو قول الرجل للرجل يا فاسق يا منافق يا كافر و قال الحسن كان اليهودى و النصرانى يسلم فيقال له بعد اسلامه يا يهودى يا نصرانى و قال عطاء هو ان تقول لاخيك يا كلب يا خنزير يا حمار.

و قال ابن عباس التنابز بالالقاب ان يكون الرجل عمل السيّئات ثم تاب عنها فنهى اللّه ان يعيّر بما سلف من عمله، بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ. فيه تأويلان احدهما: بئس الاسم اسم الفسق و هى ان يقول له يا يهودى يا نصرانى يا فاسق يا زانى يذكره باسم ذنبه بعد ايمانه و توبته. الثانى: انّ من فعل ما نهى عنه من السخرية و اللمز و النبز فهو فاسق و بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ، اى مع الايمان او بعد دخوله فى الايمان فلا تفعلوا ذلك فتستحقوا اسم الفسق وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ، عما نهى عنه، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ، رسول خدا چون بسفر بيرون شدى هر دو مرد توانگر را يكى درويش با ايشان فرا كردى، تا وى ايشان را خدمت كند و ايشان مؤنت وى كفايت كنند. سلمان درويش بود و محتاج و دوكس را از ايشان را در سفر خدمت ميكرد و در منزلها طعام و شراب ايشان ميساخت و حاصل ميكرد. در منزلى از منزلهاى سفر، سلمان از پيش برفت بمنزل تا از بهر ايشان طعام سازد، چون بمنزل رسيد از ماندگى و رنجورى خواب بر وى غلبه كرد و باطعام ساختن نه پرداختن، ايشان در رسيدند و طعام نيافتند. سلمان را فرستادند برسول و از وى طعام خواستند. رسول او را باسامة فرستاد و اسامة خازن رسول بود. اسامة گفت طعامى مانده نيست بنزديك ما. سلمان بى‌طعام و بى‌مقصود بازگشت. آن دو مرد گفتند نزديك اسامه طعام بود، لكن اسامه بخيلى كرد و نداد. سلمان را بقومى ديگر فرستادند و از ايشان هيچ چيزى نگشاد. آن گه بطعن گفتند: لو بعثناه الى بئر سميحة لغار ماءها، اگر ما اين سلمان را بچاهى فرستيم كه در آن آب بود، آب بزمين فروشود و سلمان محروم ماند. آن گه آن دو مرد برخاستند و تجسس ميكردندكه تا خود بنزديك اسامة طعام بود يا نبود. رسول خدا ايشان را ديدگفت چيست اينكه آثار گوشت خوردن در دهن شما مى‌بينم، ايشان گفتند يا رسول اللّه و اللّه ما تناولنا يومنا هذا لحما.

قال ظللتم تاكلون لحم سلمان و اسامة فانزل اللّه تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ، و اراد ان يظن باهل الخير شرّا، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، قال سفيان الثورى: الظن ظنّان، احدهما: اثم و هو ان يظن و يتكلم به و الآخر: ليس باثم و هو ان يظن و لا يتكلم به و قيل الظن على اربعة اوجه مامور به و محظور و مندوب اليه و مباح. اما المأمور به فحسن الظن باللّه، قال النبى (ص): لا يموتنّ احدكم الّا و هو يحسن الظن باللّه

وكذلك حسن الظن بالمؤمنين من

قوله عليه الصلاة و السلام ان حسن الظن من الايمان.

و من قوله سبحانه ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً. و اما المحظور فهو ظن السوء باللّه و بالمؤمنين و هو قوله تعالى: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، قال مقاتل: هو ان يتكلم بما ظنه، فان لم يتكلم به فلا يكون اثما. و اما المندوب اليه، فقول النبى (ص): احترسوا من الناس بسوء الظن.

و قال الحزم سوء الظن و الحزم مندوب اليه و اما المباح فكالظن فی الصلاة و الصوم و القبلة امر صاحبه بالتحری فیها و البناء علی غلبة الظن و لهذا الانقسام قال: كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ و لم یقل اجتنبوا الظن مطلقا قوله: وَ لا تَجَسَّسُوا، التجسس هو البحث عما خفی حتی یظهر. و قرء فی الشواذّ لا تحسسوا بالحاء فقیل بالجیم البحث لغیرك و بالحاء البحث لنفسك وكلاهما منهی عنه و معنی الایة خذوا ما ظهر و دعوا ما ستر و لا تتبعوا عورات المسلمین.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص) ایاكم و الظن فان الظن اكذب الحدیث و لا تحسسوا و لا تنافسوا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تدابروا وكونوا عباد اللّه اخوانا.

و عن ابن عمر ان النبی (ص) قال: یا معشر من آمن بلسانه و لم یفض الایمان الی قلبه لا تغتابوا المسلمین و لا تتبعوا عوراتهم فان من یتبع عورات المسلمین یتبع اللّه عورته و من یتبع اللّه عورته یفضحه و لو فی جوف رحله.

و قال زید بن وهب قیل لابن مسعود هل لك فی الولید بن عقبة تقطر لحیته خمرا فقال: انّا نهینا عن التجسس فان یظهر لنا شیئا ناخذ به. قوله: وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً یقول لا یتناول بعضكم بعضا بظهر الغیب بما یسوئه مما هو فیه.

عن ابی هریرة انّ رسول اللّه قال أ تدرون ما الغیبة قالوا اللّه و رسوله اعلم قال: ذكرك اخاك بما یكره قیل أ فرأیت ان كان فی اخی ما اقول. قال ان كان فیه ما تقول فقد اغتبته و ان لم یكن فیه ما تقول فقد بهتّه، أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً، هذا مثل و المعنی كما تكرهون اكل لحم اخیكم میتا، فاجتنبوا ذكره بالسوء غائبا و قیل معناه كما تتركون اكل لحمه میتا فانه معصیة اللّه فاتركوا غیبته فانه معصیة اللّه و انما مثّله بالاكل لان المیت لا یشعر بما یؤكل منه و لا یحس به كذلك الغائب لا یشعر به و لا یحس و قوله: فَكَرِهْتُمُوهُ، یعنی بل عافته نفوسكم فكرهتموه و قیل كرهتم ان تغتابوا، فلا تغتابوا غیركم.

عن انس بن مالك عن رسول اللّه (ص) قال لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس یخمشون وجوههم و لحومهم، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل قال: هؤلاء الذین یأكلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم.

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم الغیبة اشد من الزنا. قالوا وكیف. قال ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب اللّه علیه و انّ صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه.

و قال میمون بن سیاه بینا انا نائم اذا انا بجیفة زنجی و قائل یقول كل، قلت یا عبد اللّه و لم آكل، قال بما اغتبت عبد فلان قلت و اللّه ما ذكرت فیه خیرا و لا شرّا قال لكنك استمعت و رضیت فكان میمون لا یغتاب احدا و لا یدع احدا ان یغتاب عنده احدا.

یكی از جمله بزرگان دین و صلحاء سلف حكایت كرد كه در گورستان نشسته بودم، مردی بمن برگذشت، بر زبان من برفت كه هذا و امثاله وبال علی الناس، این چنین كس بر مردمان وبال باشد. همان شب اندر خواب مرا نمودند جنازه‌ای كه بر آن مرده‌ای بود و مرا گفتند: كل من لحم هذا، گوشت این مرده بخور. چون نگه كردم این مرده آن كس بود كه من او را غیبت كرده بودم گفتم چون خورم گوشت این مرده؟ و سالها بر من گذشت كه گوشت حیوان حلال نخوردم. مرا جواب دادندكه فلم اغتبته اذا، پس چرا غیبت وی كردی؟ دانستم كه آن عقوبت غیبت است. از خواب درآمدم اندوهگن و حزین. یك سال بآن گورستان میرفتم، تا آن مرد را باز بینم و از وی حلالی بخواهم بعد از یك سال كه او را باز دیدم از دور بمن نگریست وگفت تبت، توبه كردی از آن، گفتم بلی توبه كردم و نیز نگویم؟ گفت: ارجع الی مكانك اكنون بجای خویش باز شو و نیز غیبت كس مكن.

و در خبر است كه مصطفی (ص) ماعز را رجم فرمود بحكم آنكه بر نفس خویش چهار بار اقراركرد بر زنا بعد از آن رسول خدا جایی میگذشت و دوكس با یكدیگر میگفتند می‌بینی این ماعز را اللّه بر وی ستركرد و او خویشتن را رسوا كرد تا چنانك سگ را بسنگ كشند او را كشتند. رسول هیچ سخن نگفت و آن دو مرد با وی

میرفتند تا جایی رسیدندکه مرداری افتاده بود. رسول گفت از این گوشت مردار چیزی بخورید، نصیبی بردارید، گفتند یا رسول اللّٰه مرداری بدین صعبی چون توان خورد؟ رسول فرمود آنچه شما خوردید ازگوشت آن برادر شما از این صعبتر بود، اما انه الان فی انهار الجنة یتغمس فیها. ماعز اکنون در جویهای بهشت فرو میشود و هر ساعتی نوطهارتی در خود می‌بیند و دیگر نواختی از حضرت عزت بدو میرسد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، فیما ینهیکم عنه و توبوا الیه عما قد سلف، إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ.

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى مقاتل گفت سبب نزول این آیت آن بودکه روز فتح مکه رسول خدا بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نمازگفت، عتاب بن اسید بن ابی العیص از سر عصبیت جاهلیت گفت: الحمد للّٰه الّذی قبض ابی حتی لم یر هذا الیوم، حارث بن هشام گفت اما وجد محمد غیر هذا الغراب الاسود مؤذّنا. سهیل بن عمرو گفت: ان یرد اللّٰه شیئا یغیره، ابو سفیان گفت: انی لا اقول شیئا اخاف ان یخبر به رب السماء، هر یکی از سر تکبّر و تجبّر خویش بزرگی مینمودند و عیب درویشان میجستند. جبرئیل فرو آمد و رسول را از آن گفتار ایشان خبرکرد، آن گه این آیت فرو آمد و ایشان را از آن ناسزا گفتن و عیب درویشان جستن و بمال و نسب تفاخرکردن بازداشت و زجرکرد. ابن عباس گفت در شأن ثابت بن قیس فرو آمدکه در مجمع رسول آن مرد را گفته بود پسر فلانه و درویش را سرزنش کرده، رسول (ص) فرمود: من الذاکر فلانة، فقال ثابت انا یا رسول اللّٰه فقال انظر فی وجوه القوم فنظر فقال ما رایت یا ثابت؟ قال رایت ابیض و احمر و اسود، قال فانك لا تفضلهم الا فی الدین و التقوی

فانزل اللّٰه فی ثابت هذه الایة و فی الذی لم یتفسح له: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا. الایة.

إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى یعنی آدم و حواء ای کلّکم بنواب واحد و امّ واحدة متساوون فی النسب، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً جمع شعب بفتح السین و هی رؤس القبائل مثل ربیعة و مضر و الاوس و الخزرج سموا شعوبا لنشعبهم و اجتماعهم کشعب اغصان الشجر و هو من الاضداد، یقال شعب ای جمع و شعب ای فرق وَ قَبائِلَ جمع قبیلة و هی دون الشعوب مثل بکر من ربیعة و تمیم من مضر. و دون القبائل العمائر واحدتها عمارة بکسر العین و هم شیبان من بکر و دارم من تمیم و دون العمائر البطون مثل بنی غالب و لوی من قریش و دون البطون الافخاذ واحدها فخذکبنی هاشم و امیة من بنی لؤی. ثم الفضائل و العشائر واحدتها فصیلة و عشیرة و لیس بعد العشیرة حیّ یوصف به. قال الزبیر بن بکار العرب علی ست طبقات: شعب ثم قبیلة ثم عمارة ثم بطن ثم فخذ ثم فصیلة. و قیل الشعوب من العجم و القبائل من العرب و الاسباط من بنی اسرائیل و قیل الشعوب الذین لا یعزون الی احد بل ینتسبون الی المدائن و القری و الارضین و القبائل العرب الذین ینتسبون الی آبائهم، لِتَعارَفُوا یعنی لیعرف بعضکم بعضا فی قرب النسب و بعده لا لتفاخروا و قیل لکی تعرفوا اذا سألتم ممن انتم فتقولوا من قریش، من کندة، من تمیم.

ثم اخبر ان ارفعهم منزلة عند اللّٰه اتقیهم، فقال: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ فی الدنیا و هو بلال، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ، بحسبکم و نسبکم خَبِيرٌ باعمالکم و اکرمکم عند اللّٰه.

قال قتادة فی هذه الایة اکرم الکرم التقوی و الام اللؤم الفجور.

قال رسول اللّٰه (ص) من سرّه ان یکون اکرم الناس فلیتق اللّٰه

و قال: کرم الرجل دینه و تقواه و اصله عقله و حسبه خلقه.

و قال ابن عباس: کرم الدنیا الغنی وکرم الآخرة التقوی.

و عن ابن عمر ان النبی (ص) طاف یوم الفتح علی راحلته یستلم الرکن بمحجته فلما خرج لم یجد مناخا فخرج الی بطن الوادی فانیخت فیه ثم قام فخطبهم فحمد اللّٰه و اثنی علیه، ثم قال: الحمد للّٰه الذی اذهب عنکم عبیة

الجاهلية و فخرها بآبائها انّما الناس رجلان برّ تقىّ كريم على اللّه و فاجر شقى هيّن على اللّه ثم تلا: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى... الاية، قال اقول قولى هذا و استغفر اللّه لى و لكم و قال (ص) ان اللّه لا ينظر الى صوركم و اموالكم و لكن ينظر الى قلوبكم و اعمالكم و انما انتم بنو آدم أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ سئل رسول اللّه (ص)

ايّ النّاس اكرم قال: اكرمهم عند اللّه اتقيهم قالوا ليس عن هذا نسألك؟ قال فاكرم الناس يوسف بن نبى اللّه بن نبى اللّه بن خليل اللّه قالوا ليس عن هذا نسألك؟

قال: فمن معادن العرب تسئلونى، قالوا: نعم، قال فخياركم فى الجاهلية خياركم فى الاسلام اذا فقهوا.

و روى عن ابو هريره: ان الناس يحشرون يوم القيمة ثم يوقفون ثم يقول اللّه عز و جل لهم طالما كنتم تكلمون و انا ساكت فاسكتوا اليوم حتى اتكلّم انّى رفعت نسبا و ابيتم الا انسابكم، قلت ان اكرمكم عندى أتقيكم و ابيتم انتم فقلتم لا بل فلان بن فلان و فلان بن فلان فرفعتم انسابكم و وضعتم نسبى فاليوم ارفع نسبى و وضعت انسابكم سيعلم اهل الجمع اليوم من اصحاب الكرم اين المتقون.

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، اين آيت در شأن بنى اسد بن خزيمة فرو آمد.

قومى باديه‌نشين بودند، در سال قحط بمدينه آمدند و بظاهر كلمه شهادت ميگفتند و اسلام مينمودند، اما بباطن نفاق داشتند و مخلص نبودند و در راه مدينه تباه كارى كردند و نرخها گران ميكردند و آن گه باسلام خويش منت بر رسول نهادند، گفتند اتتك العرب بانفسها على ظهور رواحلها و جئناك بالاثقال و العيال و الذرارى و لم نقاتلك كما قاتلك بنو فلان و بنو فلان، گفتند ما كه آمديم بجملگى آمديم با عيال و فرزندان و بار و بنه خويش نه چون قومهاى ديگر كه تنها آمدند بر راحلهاى خويش، و آن گه قتال كردند هرگروهى از عرب با تو و ما قتال نكرديم. بر رسول منت مينهادند كه ما مؤمنانيم و از وى عطا و صدقه ميخواستند تا رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد:، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا يا محمد ايشان را گوى شما ايمان نياورديد كه ايمان تصديق دل است و اخلاص و تصديق و اخلاص نيز در دلهاى شما نيامده، بلى مسلمانانايد بظاهر، بر زبان كلمه شهادت رانده و از بيم قتل و سبى طاعت را انقياد نموده. از اينجا معلوم شد كه آنچه بر ظاهر بنده ميرود از طاعت داشتن و حكم را منقاد بودن آن را اسلام گويند بر معنى استسلام، و آنچه بر باطن ميرود از تصديق و اخلاص آن را ايمان گويند و مصطفى فرموده الاسلام علانية و الايمان سريرة، اسلام آشكار است و ايمان نهان. اسلام آنست كه خلق از تو بينند، ايمان آنست كه خالق از تو شناسد. اسلام با خلق است و ايمان با خالق. اسلام شريعت است و ايمان حقيقت. اسلام پوست است و ايمان مغز. اسلام سود است و ايمان مايه. اسلام صدف است و ايمان در وى درّ، اسلام كالبد است و ايمان در وى روح.

اسلام حليت است و ايمان عقيدت. اسلام سايه است و ايمان درخت. اسلام خانه است و ايمان كدخدا. اسلام لوح است و ايمان نبشته. اسلام قدح است و ايمان شراب. اسلام زبان است و ايمان كلمة. چون از خود حكايت كنى چنين گوى: مسلمانم بحكم، مؤمنم باميد، سنى‌ام باتباع.

قال اهل اللغة: الاسلام هو الدخول فى السلم و هو الانقياد و الطاعة. يقال اسلم الرجل اذا دخل فى السلم كما يقال اشتى اذا دخل فى الشتاء و اصاف اذا دخل فى الصيف و اربع اذا دخل فى الربيع. فمن الاسلام ما هو طاعة على الحقيقة باللسان و الأبدان و الجنان. كقوله عز و جل لابراهيم أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ و منه ما هو انقياد باللسان دون القلب و ذلك قوله: قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ، و روى ان رسول اللّه (ص) قسم قسما فاعطى رجالا و منع رجالا، فقال له سعد بن ابى وقاص يا رسول اللّه اعطيت فلانا و لم تعط فلانا و هو مؤمن فقال رسول اللّه (ص) او مسلم مرّتين او ثلاثا فعلم ان الاسلام اسم لظاهر الدين الذى يلزم به الاحكام و الايمان اسم للحقيقة التي يرجع اليها العبد و ينطوى عليها العقد فالاسلام هو الذى منع الدّماء و

الاموال و اقام الذمم و الاحكام. و الايمان حقيقته التي نجّت من مقت اللّه و خلّصت من عذاب اللّه و المسلمون متساوون فى الاسلام و المؤمنون متفاوتون فى الايمان. فاحسنهم عملا و اكثرهم ذكرا، اكملهم ايمانا. و قالت المرجئة المؤمنون لا يتفاوتون فى الايمان و ذلك لانّهم لم يعدّوا الاعمال من الايمان و هذا خلاف السنة و اصل البدعة و قد قال النبى (ص) صنفان من امتى ليس لهما فى الاسلام نصيب المرجئة و القدرية.

قوله: وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، ظاهرا و باطنا و سرا و علانية، لا يَلِتْكُمْ قرأ ابو عمرو: و لا يالتكم بالالف كقوله تعالى: وَ ما أَلَتْناهُمْ و قرأ الآخرون بغير الف و هما لغتان بمعنى واحد يقال آلت يالت التا و لات يليت ليتا اذا نقص و معنى الاية لا ينقصكم مِنْ، ثواب، أَعْمالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ثم وصف المؤمنين المحقّقين المصدّقين فى ايمانهم فقال: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، لم يشكّوا فى ايمانهم بل اخلصوا فى عقايدهم ثم حققوا بافعالهم و هو قوله: وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، اى فى طاعة اللّه، أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ فى ايمانهم لاجتماع الاقرار باللسان و التصديق بالقلب ثم بالعمل الصالح، هذا هو المؤمن الصادق لا من اسلم خوف السيف و رجاء السيب فلما نزلت هاتان الايتان اتت الاعراب رسول اللّه فحلفوا باللّه انهم مؤمنون فى السرّ و العلانية و عرف اللّه غير ذلك منهم فانزل سبحانه: قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ، دخلت الباء لا لانّ هذا التعليم بمعنى الاعلام و المعنى أ تعلّمون و تخبرون اللّه بدينكم الذى انتم عليه، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ اى يعلم ما فى قلوب اهل السماوات و ما فى قلوبكم، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ لا تخفى عليه خافية فلا يحتاج الى اخباركم.

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا و هم بنو اسد بن خزيمة و قد سبق بيانه و قيل هم الاعراب الذين ذكرهم اللّه فى سورة الفتح: جهينة و مزينة و اسلم و اشجع و غطفان كانوا يقولون آمنّا ليؤمّنوا على انفسهم و اموالهم، فلما استنفروا الى الحديبية تخلّفوا و هم الذين منّوا بايمانهم على رسول اللّه و تقديره: يمنّون عليك باسلامهم قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ اى باسلامكم، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ يعنى بان هديكم، لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى ايمانكم فلستم صادقين و لوكنتم مؤمنين صادقين لكانت المنّة للّه لا لكم. المنّ يذكر و المراد به التحمّد بالنعمة و هو مذموم من العباد و يذكر و المراد به الانعام و عليه وصف اللّه بانه منان. قوله: بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ، اى انعم عليكم و قيل بل اللّه احق بالتحمد بالنعمة.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ما غاب فيها عنكم، و اللّه بصير بما يعملون قرأ ابن كثير بالتاء لان فى الاية ذكر الحضور فحسن الوجهان و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اى پديد آرنده هر موجودى اى پذيرنده هر دودى. اى كرمت بندگان را بروزى ضامن، اى ملك تو از فنا و زوال ايمن.

عزيزكرده توكس خوار نكند بركشيده توكس نگونسار نكند. بداغ گرفته توكس در او طمع نكند. مؤمنان همه بداغ تواند و در روش خويش با چراغ تواند. بركشيدگان عطف و نواختگان لطف تواند، از تارات خلقيت و حالات بشريت در دايره عهده قدم بر نقطه رضا دارند. گاه چون سروى در چمن در مقام خلوت‌اند، گاه چون چفته چوگانى بر مقام خدمت‌اند. ايشانندكه در ازل رب العالمين ايشان را نواخته و ميان ايشان برادرى افكنده كه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ برادرى كه هرگز منقطع نشود، قرابتى كه بريده نگردد، نسبى كه تا ابد بپيوندد، همانست كه خبر مى‌آيد: كلّ سبب و نسب ينقطع يوم القيمة الّا سببى و نسبى. مراد باين نسب دين و تقوى است نه نسب آب وگل.

اگر نسبت آب وگل بودى بو لهب و بو جهل را در آن نصيب بودى و هو المشار اليه فى قوله: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ اى جوانمرد چون مى‌دانى كه مؤمنان همه برادران تواند و در نسب ايمان و تقوى خويشان تواند،

حق برادری بگزار و شرط خویش بجای آر. زندگانی با ایشان بموافقت کن راه ایثار و فتوت پیش گیر و خدمت بی‌معارضت کن. ایشان گناه کنند تو عذر خواه ایشان بیمار شوند تو عیادت کن حظّ خود یکسر فروگذار و نصیب ایشان زیادت کن. اینست حق برادری اگر سر این داری درای و رنه هجرت کن. ذو النون مصری را پرسیدندکه صحبت با که داریم و نشست و خاست با که کنیم، گفت: من لا یملك و لا ینکر علیك حالا من احوالك و لا یتغیر بتغیرك. فرمود صحبت با کسی کن که وی را ملك نبود یعنی آنچه دارد از مال و ملك نه حق خویش داند حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد.

هر خصومت که در عالم افتاد از تویی و منی خاست چون تویی و منی از راه برداشتی موافقت آمد و خصومت برخاست.

دیگر وصف آنست که صحبت با کسی دارکه بهیچ حال بر تو منکر نگردد و اگر در تو عیبی بیند از تو برنگردد. داندکه آدمی از عیب خالی نیست و بی‌عیبی و پاکی جز صفت خداوند قدوس نیست.

مردی را زنی بود و درکار عشق وی نیك رفته بود و آن زن را سپیدیی در چشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهادگفت: این سپیدی در چشم توکی پدید آمد، زن گفت آن گه که کمال عشق ترا نقصان آمد. مصطفی (ص) فرمود حبّ الشيء یعمی و یصمّ.

دوستی مر مرد را از دیدن عیب محبوب نابینا کند و از ملامت شنیدن کرگرداند تا نه عیب دوست بیند نه ملامت در دوستی وی شنود. سدیگر وصف آنست که لا یتغیر بتغیرك باین کلمت او را از صحبت خلق باز بریدگفت صحبت که کنی با حق کن نه با خلق زیرا که خلق بگردند چون تو بگردی و حق جلّ جلاله بجلال احدیت خویش وکمال صمدیت خویش هرگز بنگردد اگر چه خلق بگردند.

پیر طریقت گفت الهی تو مؤمنان را پناهی. قاصدان را بر سر راهی. عزیزکسی که تو او را خواهی. اگر بگریزد او را در راهی. طوبی آن کس را که تو او رایی، آیا که تا از ما خودکرائی.

ذو النون مصری گفت زنی را دیدم درین سواحل شام، زنی که بصورت زن نمود و بمعنی هزار مرد بیشتر همه عین صفا و ذات وفا بود. ظاهر او همه صفا صفت، باطن او همه بقا معرفت. نه در صورت اسم و جسم آویخته، نه در منزل حال و قال رخت افکنده.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا　　　قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

بهستی محبوب هستی خود در باخته، بصفات محبوب از صفات خود بیزار شده.

ایها السائل عن قصتنا　　　لو ترانا لم تفرق بیننا
فاذا ابصرتنی ابصرته　　　و اذا ابصرته ابصرتنا

ای جوانمرد، محبت سلطانی قاهر است و شرع محبت بر خلاف شرع ظاهر است. در شرع ظاهر همه لطف و رفق و نفع و نواختن است و در شرع محبت همه قهر و عنف وکشتن و خون ریختن است.

در عشق توگرکشته شوم باکی نیست　　　کو دامن عشقی که برو چاکی نیست

ذو النون مصری گفت: آن زن را پرسیدم که من این اقبلت و این تریدین؟

ای زن ازکجا رفته‌ای وکجا قصد داری. گفتا اقبلت من عند اقوام تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً الی رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ. از نزدیك قومی بیامدم بیداران بنزدیك قومی روم هشیاران. ایشان را بصفت و سیرت معروف کردند نه بنام و نسبت. هرکه او شرفی وکرامتی در جهان یافت از صفت و سیرت یافت نه از نام و نسبت، چه شرف دارد آن نسبت که فردا بریده گردد؟ و الحق جل جلاله یقول: فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ کدام کرامت است بزرگوارتر از این کرامت که رب العزة میفرماید: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ. آن گه صفت آن قوم، بیداری نهاد و بیخوابی که صفت مشتاقان است و آئین عاشقان،

گفت چون شب درآید و آفتاب نهان شود دلهای ایشان معدن اندوهان شود، گهی نوحه کنند بزاری، گهی بنالند از خواری، گهی روزنامه عشق بازکنند و سوره شوق آغازکنند، فریاد درگیرند و سوز بزاری دوست را یادکنند.
همه شب سر بر زانوی حیرت نهاده یا روی بر خاك حسرت مالیده و بدرد دل و سوز جگر این نوحه میکنندکه:

تـاریکتر اسـت هـر زمـانی شـب مـن　　　یـا رب شـب مـن سـحر نـداردگـویی

ای جوانمرد هرکه شبی بیدار نبوده او رنج بیداری چه داند، هرکه شبی بیمار نبوده از درازی شب بیداران چه خبر دارد. ای مسکین هرگز ترا شبی بود که از درد نایافت مونس، مونس تو ماه بود و ستاره با تو همراز بود. ای شب دراز بخواب غفلت کوتاه کرده و روز سپید بمعصیت سیاه کرده. ای مسکین روز عمرت را شب آمد، بهار جوانی درگذشت، گلنارت زرد شد، عقیقت کاه شده چراغت فرو مرد، حساب عمر فذلك شد، روز شمرده بـآخر رسید و برید در رسید. امروز ماتم خود بدار و اشك حسرت از دیده فرو بار پیش از آنکه نه چشم ماند نه بینایی، نه تن ماند نه توانایی، نه قوت ماند نه دانایی نه کمال ماند نه زیبایی.

ای خداونـــدان مـــال الاعتبـــار الاعتبـــار　　　و ای خداونـــدان قـــال الاعتـــذار الاعتـــذار
پیش از آن کین جان عذر آور فـرو مانـد ز نطـق　　　بیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکـار

۵۰ - سورة ق

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
ق منم خداوند قادر و قهار قدّوس و قريب وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيد (۱) باين قرآن بزرگوار.
بَلْ نيست چنانك كافران ميگويند، عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ، شگفت داشتندكه بايشان آمد آگاه كننده‌اى هم از ايشان، فَقالَ الْكافِرُونَ، ناگرويدگان گفتند، هذا شَيْ‌ءٌ عَجِيبٌ (۲) اين چيزيست شگفت.
أَ إِذا مِتْنا وَكُنَّا تُراباً، باش كه ما بميريم و خاك گرديم، ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (۳) اين باز بردى است دور.
قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ، ميدانيم هر چه زمين از ايشان كاهد، وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ (٤) و نزديك ما نوشته‌اى است آن را نگه دارنده.
بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، آرى ايشان دروغ شمردند سخن راست كه بايشان آمد، فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ (۵) ايشان در كارى‌اند شوريده گمان آميز.
أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ، در ننگرند در اين آسمان زبر ايشان.
كَيْفَ بَنَيْناها، كه چون افراشتيم، وَ زَيَّنَّاها، و چون نگاشتيم.
وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ (٦)، و آن را هيچ شكاف و عيب نه.
وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها، و زمين بازكشيديم، وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ، و در آن اوكنديم كوهها بلند، وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (۷) و رويانيديم در آن از هر صنفى نيكو.
تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى باز نمودن و در ياد دادن را لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۸) هر بنده را بازگردانيده بدل با اللَّه.
وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ، و فرو فرستاديم از آسمان، ماءً مُبارَكاً آبى بركت كرده در آن، فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ، تا رويانيديم بآن درختستانها، وَ حَبَّ الْحَصِيدِ (۹) و تخم هر نبات درودنى.
وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ، و خرما بنان بلند بارور، لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰) آن را خوشه ميوه آن در هم نشسته.
رِزْقاً لِلْعِبادِ، داشت بندگان را، وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، و زنده كرديم بآن آب شهرى و زمينى مرده، كَذلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱) هم چنان رستاخيز.
كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ، دروغ‌زن گرفتند پيش از ايشان قوم نوح، وَ أَصْحابُ الرَّسِّ، و اصحاب چاه، وَ ثَمُودُ (۱۲) و ثمود قوم صالح
وَ عادٌ، اول قوم هود، وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ (۱۳) و فرعون موسى وكسان لوط.
وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ، و مردمان پيشه‌اى كه و قوم تبّع، كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ همگان فرستادگان ما را دروغ‌زن گرفتند، فَحَقَّ وَعِيدِ (١٤) تا واجب گشت و سزا آنچه بيم داده بودم ايشان را بآن.
أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، بمانديم يا درمانديم بآفرينش نخستين، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵)، بلكه ايشان در گمان‌اند از اين آفرينش نو.
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم مردم را، وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ و ميدانيم آنچه در دل او مياند يشد، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (١٦) ما نزديكتريم باو از رگ جان.
إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ سخن مى‌ربايند آن دو سخن رباى و مى‌فراگيرند از او، عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ (۱۷) يكى از راست سوى او نشسته و يكى از چپ سوى او نشسته.
ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ، بيرون ندهد هيچ سخن از دهن، إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸) مگر نزديك اوست گوشوانى ساخته.

النوبة الثانية

این سورة را دو نام است: سوره «ق» و سوره «الباسقات»، هزار و چهارصد و نود و چهار حرف است. سیصد و پنجاه و هفت کلمت و چهل و پنج آیت، جمله بمکه فرو آمد مگر یك آیت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ این یك آیت بمدینه فرو آمد بقول ابن عباس و قتاده و باقی همه یکی است و در این سورة دو آیت منسوخ است یکی: فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، دیگر: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ این هر دو آیت منسوخ است بآیت سیف.

و در فضیلت سورة ابیّ بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة ق هوّن اللَّه علیه ثارات الموت و سکراته.

قوله تعالی: ق اقوال مفسران مختلف است در معنی ق ابن عباس گفت: نامی است از نامهای اللَّه. سوگند بآن یادکرده چنانك بقرآن یادکرده.

محمد بن کعب القرظی گفت افتتاح نام اللَّه است قادر و قاهر و قابض قدّوس و قریب و قیّوم و معنی آنست که انا اللَّه القادر القابض انا القدوس القوی، و بر یك حرف اختصارکرد بر مذهب اختصار و عادت عرب که گفته‌اند: قد قلت لها قفی فقالت قاف.

قتاده گفت نام قرآن است، شعبی گفت نام سورة است، ضحاك گفت کوهی است گرد زمین درآمده از زمرد سبز و سبزی آسمان از فروغ آنست و هر چه در زمین بدست خلق افتاده از زمرد همه از آنست. وهب منبه آورده که ذو القرنین گرد عالم میگشت تا بکوه قاف رسید وگرد کوه قاف کوه‌های خرد دید. رب العالمین کوه با وی بسخن آورد تا از وی پرسیدکه ما انت؟ تو چه باشی و نامت چیست؟

گفت: انا قاف، منم قاف گرد عالم درآمده، گفت این کوه‌های خرد چیست؟

گفت این رگهای منست و در هر بقعتی و در هر شهری از شهرهای زمین از من رگی است بدو پیوسته، هر آن زمین که بارادت حق آن را زلزله خواهد رسید مرا فرماید تا رگی از رگهای خود بجنبانم که بآن زمین پیوسته تا آن را زلزله افتد. ذو القرنین گفت یا قاف از عظمت اللَّه با ما چیزی بگوی گفت یا ذا القرنین انّ شأن ربنا لعظیم کار خداوند ما عظیم است و از اندازه و هم و فهم بیرونست. بعظمت او خبرکجا رسد وکدام عبارت بوصف او رسد. گفت آخر آنچ کمتر است و در تحت وصف آید چیزی بگوی، گفت وراء من زمینی است آفریده پانصد ساله راه طول آن و پانصد ساله راه عرض آن، همه کوهانند پر از برف، و رنه آن برف بودی من از حرارت دوزخ چون ار زیر بگداختید، ذو القرنین گفت زدنی یا قاف، نکته‌ای بگوی دیگر از عظمت و جلال حق گفت جبرئیل امین کمر بسته در حجب هیبت ایستاده، هر ساعتی از عظمت و سیاست درگاه جبروت بر خود بلرزد رعده‌ای بر وی افتد. رب العالمین از آن رعده وی صد هزار ملك بیافریند، صفها برکشیده در حضرت، بنعت هیبت سر در پیش افکنده وگوش بر فرمان نهاده، تا یك بار از حضرت عزت ندا آیدکه سخن گوئید، همه گویند «لا اله الا اللَّه» و بیش از این نگویند، اینست که رب العالمین گفت: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا الی قوله وَ قالَ صَواباً یعنی لا اله الا اللَّه و قیل معنی قوله: ق: قف یا محمد علی اداء الرسالة و العمل بما امرت. و قیل معناه قضی الامرکقوله: حم، ای حمّ ما هوکائن و الاحسن ان یقال هو من الحروف المقطّعة علی ما سبق امثاله.

وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، ای الشریف الکریم علی اللَّه الکثیر الخیر، العظیم الشأن، هذا قسم جوابه محذوف لدلالة ما بعده من الکلامَ علیه، تأویله: وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ان الرسول صادق و الساعة حق. و بر قول ایشان که گفتند قضی الامر جواب مقدم است تقدیره: وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، قضی الامر باین قرآن بزرگوارکه کارگزاردند و حکم راندند در ازل و قیل جوابه: بَلْ عَجِبُوا و جوابات القسم سبعة: انّ الشدیدة کقوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ الی قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. و ان الخفیفة کقوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ، و ما النفی کقوله: وَ الضُّحى‏ وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى‏ ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ، و اللام المفتوحة، کقوله: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ، و لا کقوله: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ

يَمُوتُ و قدكقوله: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها، الى قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها، و بل كقوله: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ يعرفون نسبه و صدقه و امانته، فَقالَ الْكافِرُونَ هذا، اى هذا الذى يقول ان نبعث، شَيْءٌ عَجِيبٌ و قيل اختيار اللّه محمدا للرسالة و الانذار شيء عجيب، اگركسى گويد در سوره ص و قال الكافرون بواو وگفت و اينجا بفا گفت چه فرق است؟ جواب آنست كه عرب استعمال فا جايى كنندكه ثانى باول متصل بودكه در فا معنى اتصال است و اينجا شَيْءٌ عَجِيبٌ متصل است بآنچه گفت عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ و اين معنى اتصال در سوره ص نيست لا جرم بواوگفت نه بفا.

أَ إِذا مِتْنا وَكُنَّا تُراباً، استفهام انكار و استبعاد و العامل فيه مضمر تقديره انبعث؟ ا نرجع؟ اذا متنا وكنا ترابا ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ، عن الصدق لا يكون. و ليس المراد بعد الزمان و قيل بعيد اى محال هذا كقوله: إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ. الرجع الجواب و الرجع الرد و الرجع المطر، نطق بكلّها القرآن، فالرجع فى قوله تعالى: فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ، و فى قوله: وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي، معناهما الرد و الرجع فى قوله: أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا معناه الجواب. و الرجع فى قوله: وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ، معناه المطر.

قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ، اى ما تاكل من لحومهم و دمائهم و عظمهم لا يعزب عن علمنا شيء. قال السدى هو الموت يقول قد علمنا من يموت منهم و من يبقى وَ عِنْدَنا اى و مع هذا عندنا كِتابٌ كتب فيه ذلك و هو اللوح المحفوظ مكتوب فيه موتهم و مكثهم فى القبور و مبعثهم يوم القيمة و الحفيظ بمعنى المحفوظ و قيل الحفيظ بمعنى الحافظ اى حافظ لعدّتهم و اسمائهم، قال الحسن هذا وعد من اللّه لنبيّه بنصرته و اظهار دينه على سائر الاديان، فقال: قد علمنا ما تنقص منهم بان يقتلوا او يموتوا او ينتقلوا عن دينهم، وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ فيه نصرك عليهم فلا تضيقن صدرك. و قيل قد علمنا ما تنقص الارض، اى ما يبلى منهم و ما يبقى. لانّ العصعص لا تأكله الارض كما جاء فى الحديث كلّ ابن آدم يبلى الا عجب الذنب و فيه يركّب و ابدان الانبياء و الشهداء ايضا لا تبلى وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ محفوظ من الشياطين و من ان يتغير.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ، اى بمحمد و القرآن، لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ مختلط ملتبس و معنى اختلاط امرهم انّهم يقولون للنبى (ص) مرّة ساحر و مرّة كاهن مجنون و يقولون للقرآن مرّة سحر و مرّة رجز و مرّة مفترى و يقولون فى امر البعث مرّة إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا و مرّة لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي و مرّة ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و قيل فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى متناقض بانكارهم القدرة على الاعادة مع اقرارهم بالقدرة على الابتداء فكان امرهم مختلطا ملتبسا وكل كلام او امر ليس بثابت مقيد فهو مريج فعيل من مرج اذا اضطرب يقال مرج الامر و مرج الدين و مرج الخاتم فى اصبعى اذا قلق من الهزال و فى الحديث مرجت عهودهم و اماناتهم. و قيل مريج فعيل بمعنى مفعول من قوله مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ معناه خلّاهما.

معنى آنست كه دو دريا فرا يكديگرگذاشت. المرج المرعى لان السّرح فيه مخلاة ليس عليها لجم، مرغزار را مرج گويند يعنى كه چرندگان بى‌لگام سر فرا داده و آنجا فرا گذاشته. ثم دلّهم على قدرته. فقال: أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها، بغير عمد، وَ زَيَّنَّاها، بالكواكب و الشمس و القمر، وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ شقوق و صدوع و عيوب. اى ليس فيها تفاوت و لا اختلاف. و قيل ما لها من فروج يمكن السلوك فيه و اما الملائكة فينزلون من الباب و يعرجون الى الباب ثم يطبق الباب. واحدها فرج و هو الشقّ و لهذا سمى القباء المشقوق فروجا لبس رسول اللّه (ص) فروجا من حرير ثم نزع. قوله: وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها، اى بسطناها على وجه الماء الى ما لا يعلمون من غايتها و هذا دليل على ان الارض مبسوطة و ليست على شكل الكرة، وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ، جبالا ثوابت، وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ. اى من كل صنف حسن كريم يبهج به من الاشجار و النبات و قال فى موضع آخر ذات بهجة و قيل الضمير يعود الى الرواسى. و الزوج البهيج الذهب و الفضة و سائر الفلزات.

تَبْصِرَةً اى جعلنا ذلك تبصرة، وَ ذِكْرى، اى تبصيرا و تذكيرا و تنبيها، لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ لان من قدر على خلق

السماوات و الارض و النبات قدر على بعثهم. گفته‌اند تبصرة و ذكرى دو نام‌اند شريعت و حقيقت را، تبصرة حقيقت است و ذكرى شريعت است. شريعت بواسطه است و حقيقت بمكاشفت، شريعت خدمت است بر شريطة و حقيقت غربة است بر مشاهده. شريعت بى‌بدى است و حقيقت بيخودى. اهل شريعت فريضه گزاران‌اند، و معصيت‌گذاران، اهل حقيقت از خويش گريزان و بيكى نازان. قبله اهل شريعت كعبه است، قبله اهل حقيقت فوق العرش.

ميدان حساب اهل شريعت موقف است، ميدان حساب اهل حقيقت حضرت سلطان.

ثمره اهل شريعت بهشت است ثمره اهل حقيقت لقاء و رضاء رحمن.

قوله: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ، اى من السحاب من جانب السماء ماءً مُبارَكاً، اى مطرا يلبث فى اجزاء الارض فينبع طول السنة و قيل مباركا للخلق فيه بركات و منافع، فَأَنْبَتْنا، اى اخرجنا من الارض، بِهِ، اى بذلك الماء جَنَّاتٍ، اى الاشجار و الفواكه و الثمار، وَ حَبَّ الْحَصِيدِ اى و حبا يحصدكالبرّ و الشعير و سائر الحبوب التي تحصد و تدّخر فاضاف الحب الى الحصد و هو اضافة الشيء الى صفته كمسجد الجامع و ربيع الاول و حق اليقين و حبل الوريد و نحوها و قيل معناه و حبّ النبت الحصيد لان النبت يحصد لا الحبّ.

وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ اى طوالا عجيبة الخلق يقال بسقت بسوقا اذا طالت.

و قيل باسقات، اى حوامل من قولهم بسقت الشاة اذا حملت، لَها طَلْعٌ اى ثمر و حمل، سمّى بذلك لانه يطلع و الطلع اول ما يظهر قبل ان ينشق، نَضِيدٌ اى متراكب متراكم منضود بعضه على بعض فى اكمامه فاذا خرج من اكمامه فليس بنضيد و المعنى ثمارها فى حلوقها و رؤسها لاكسائر الاشجار تتفرق ثمارها، قال ابو عبيدة: نخل الجنة نَضِيدٌ ما بين اصله الى فرعه كلما نزعت رطبة عادت الين من الزبد و احلى من العسل.

رِزْقاً لِلْعِبادِ، اى جعلناها رزقا للعباد، وَ أَحْيَيْنا بِهِ اى بذلك الماء بَلْدَةً مَيْتاً، فاهتزّت بالنبات و حييت، روى ابو هريرة قال: كان النبى (ص) اذا جاءهم المطر فسالت الميازيب قال: لا محل عليكم العام اى الجدب، كَذلِكَ الْخُرُوجُ من قبوركم يوم البعث بعد ان كنتم امواتا. قال ابن عباس: ينزل اللّه من السماء مطرا كنطف الرجال فينبت عليه اللحم و العظام و الاجساد فيرجع كلّ روح الى جسده.

قوله: كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ، قوم من بقايا ثمود كانوا على بئر بارض اليمامة ارسل اليهم نبىّ اسمه حنظلة بن صفوان فقتلوا نبيّهم، و ثَمُودُ هم ثمود بن عابر و هو عاد الآخرة.

وَ عادٌ، و هو عاد ارم و هو عاد الاولى وَ فِرْعَوْنُ موسى اسمه الوليد بن مصعب بن الريان، وَ إِخْوانُ لُوطٍ لفظ عربى لا عن اخوة نسب او دين.

وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الايكة الغيضة من الشجر و ايكة اسم لارض مدين و هم قوم شعيب، وَ قَوْمُ تُبَّعٍ، هو ملك اليمن سمى تبعا لكثرة اتباعه و كان يعبد النار فاسلم و دعا قومه الى الاسلام و هم حمير فكذّبوه و ذكرنا قصته فى سورة الدخان، كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ، اى كلّ هؤلاء المذكورين، كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ اى وجب انزال ما توعدتهم على السنة الرسل من العقاب، ثم انزل جوابا لقولهم: ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ: أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، يعنى أ فعجزنا عن الخلق الاول فنعجز عن الخلق الثانى و هذا تقرير لهم لانهم اعترفوا، بالخلق الاول الذى هو الإبداء و انكروا البعث الذى هو الخلق الثانى.

قال الحسن الخلق الاول خلق آدم من تراب، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ، اى فى شكّ، مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ بعد الموت، لبس الشيطان عليهم بشبهة اللبس اختلاط الظن و التباس الامر تقول لبّس فلان هذا الامر تلبيسا و لبسه علىّ خفيفا. قال اللّه عز و جل: وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.

قوله: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ، اى يحدث به قلبه و يخطر بباله لم يفعله بعد اى لا يخفى علينا سرائره و ضمائره، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ هذا قرب العلم اى نحن اعلم بضميره ممن كان فى

القرب منه بمنزلة حبل الوريد و الحبل هو الوريد فاضاف الى نفسه لاختلاف اللفظين و جمعه اوردة و هى العروق التي تجرى فيها النفس و الاوداج التي فيها الدم. و يقال الوريدان عرقان خلف النياط و يقال خلف الودجين و هو فى العنق و الصدر وريد و فى الساق نسا و فى اليد ابجل و فى الظهر ابهر.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ، التلقّى و التلقّن واحد قال اللّٰه تعالى: فَتَلَقَّى آدَمُ معناه تلقّن و المتلقّيان الملكان الموكّلان بالانسان و هما كاتباه و هو ان اللّٰه عز و جل وكلّ بالانسان مع علمه باحواله ملكين بالليل و ملكين بالنهار يحفظان عمله و يكتبان اثره الزاما للحجة، احدهما عن يمينه يكتب الحسنات و الآخر عن شماله يكتب السيّئات فذلك قوله: عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ و لم يقل قعيدان لانه اراد عن اليمين قَعِيدٌ و عن الشمال قَعِيدٌ فاكتفى باحدهما عن الآخر و القعيد المقاعدكالجليس و الاكيل و الشريب. ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ، اى ما يتكلم من كلام فيلفظه أي يرميه من فيه، إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ، حافظ، عَتِيدٌ. حاضر اينما كان. قال الحسن: انّ الملائكة يجتنبون الانسان على حالين عند غائطه و عند جماعه. و قال مجاهد: يكتبان عليه حتى انينه فى مرضه، و قال عكرمة: لا يكتبان الا ما يوجر عليه او يوزر فيه. قال الحسن: عجبت لابن آدم ملكاه على نابيه قعد هذا على نابه و قعد هذا على نابه، لسانه قلم لهما و ريقه مداد لهما، كيف يتكلم فيما لا يعنيه. و عن على بن ابى طالب (ع) قال: قال رسول اللّٰه (ص) ان مقعد ملكيك على ثنيتيك لسانك قلمهما و ريقك مدادهما و انت تجرى فيما لا يعنيك لا تستحيى من اللّٰه و لا منهما.

و عن ابى امامة: قال قال رسول اللّٰه (ص) كاتب الحسنات على يمين الرجل وكاتب السيئات على يسار الرجل و كاتب الحسنات امير على كاتب السيئات. فاذا عمل حسنة كتبها صاحب اليمين عشرا و اذا عمل سيئة قال صاحب اليمين لصاحب الشمال دعه سبع ساعات لعله يسبح او يستغفر، و عن الحسن عن ابى هريرة و انس قالا: قال رسول اللّٰه ما من حافظين يرفعان الى اللّٰه ما حفظا فيرى اللّٰه تعالى فى اول الصحيفة خيرا او فى آخرها خيرا الا قال لملئكته اشهدوا انى قد غفرت لعبدى ما بين طرفى الصحيفة، و عن ثابت عن انس ان رسول اللّٰه (ص) قال: ان اللّٰه تبارك و تعالى وكّل بعبده المؤمن ملكين يكتبان عمله فاذا مات قال الملكان اللذان وكّلا به يكتبان عمله قد مات فلان فتأذن لنا فنصعد الى السماء فيقول اللّٰه عز و جل سمائى مملوءة من ملائكتى يسبّحون فيقولان فاين فيقول قوما على قبر عبدى فكبّرانى و هلّلانى و اكتبا ذلك لعبدى الى يوم القيمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بدان‌كه عناصر عالم چهار است: باد و آتش و آب و خاك. و اين چهار عنصر، وجودكه يافتند در بدو آفرينش ازين چهاركلمت يافتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نسيمى و شميمى بود از عالم جلال و جمال اين كلمات كه بوزيد، تا اين چهار عنصر در عالم پيدا آمد. آن‌گه در دور اول تا عهد آخر اين چهار عنصر قوت طبيعت داشتند و عالم از تركيب اجزاء ايشان منتظم همى بود بر وفق تقدير الهى. و در هر عهدى اين چهار عنصر قوتى زيادت نمودندى. در عهد نوح قوت آب بود و طغيان آن. لقوله تعالى: إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ. و در عهد هود قوت باد صرصر بود لقوله بريحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. و در عهد موسى زمينى خاكى قوتى زيادتى نمود تا انتقام خويش بالتقام قارون ظاهركردكه فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ. و در عهد يونس شرارت آتش در هواء قدرت فروغ گرفت. همچنين در هر عهدى هر بادكه بوزيدى و هر موجى كه از دريا بخاستى يا كشتى غرق كردى يا شهرى خراب كردى و هر برقى كه بجستى ولايتى بسوختى و هميشه زمين را زلزله همى بودى و خسف و مسخ ظاهر همى گشتى تا عهد اين مهتر عالم سيد ولد آدم (ص) كه عهد فترت نبوّت بسر آمد و صبح روز فطرت دين اسلام برآمد. زمين نورگرفت و آسمان سرور يافت و رخسار ستارگان بيفروخت و جبرئيل اندر هواء عالم آواز دادكه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آواز وى اندر اجزاء عالم سرايت‌كرد تا هر ذره‌اى از ذرائر عالم در عشق سماع اين كلمات زبانى يافت و از وى طنينى و ضجيجى شنيدند. قالت عايشه: لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ

الرَّحِيمِ ضجت الجبال حتى سمع اهل مكة دويّها فقالوا سحر محمد الجبال و قال ابن عباس: لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سكنت الرياح و ماجت البحور و اصغت البهائم بآذانها و رميت الشياطين من السماء و حلف رب العزة لا يسمى اسمه على شيء الا بارك عليه. و آن گه هركلمتی از این کلمات تسمية يكی را از آن عناصر جمالی وكمالی داد. ازكلمه «بسم» بندی بر باد نهادند. و از هيبت نام «اللَّه» داغی بر زبان آتش نهادند. و از رحمت «رحمن» شمّتی بر آب زدند. و از رأفت «رحيم» نسيمی بخاك رسانيدند. باد شرّت بگذاشت. آتش شرر فرو نشاند. آب از طغيان توبت كرد. خاك زلزله بگذاشت و باستقامت درآمد. اين همه بآنست كه عهد عدل گذشت و عهد فضل آمد، عهد خسف و مسخ گذشت و عهد رأفت و رحمت آمد وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. نسبت اين امت كه قدم بر بساط شرع احمد مرسل دارند چون اضافت كنی بامّت پيشينيان، اضافت آدمی بود بحيوان، از آنكه در عهد اول صورت ايشان مسخ‌پذير بود و سورت ايشان نسخ‌پذير بود و عقد ايشان فسخ‌پذير بود، از آنكه بنهايت كمال نرسيده بودند. باز چون عهد مهتر عالم آمد، فيض تنزيل الهی روايح خويش باسماع ذريت آدم رسانيدند. ندا درآمدكه ای سيد، همه شرعها را نسخ و شرع ترا نسخ نه. همه عقدها را فسخ و عقد ترا فسخ نه. همه امّتان را مسخ و امّت ترا مسخ نه.

قوله تعالى: ق قال ابن عطاء اقسم اللَّه عز و جل بقوة قلب حبيبه محمد (ص) حيث حمل الخطاب و لم يؤثّر ذلك فيه لعلوّ حاله.

كسی كه دوستی عزيز دارد در همه احوال رضاء وی جويد، پيوسته در او مينگرد، رازش با وی بود، سوگندانش بجان و سروی بود. حديث وی بسيارگويد در حضر و سفر در خواب و در بيداری او را نگه دارد و هر چه كند از او نيكو دارد و در هيچ جای، حديث و سلام از وی بازنگيرد. پس خداوندكريم ملك رحيم جل جلاله حقايق اين معانی مر آن حبيب خويش را خاتم پيغامبران (ص) ارزانی داشت، تا عالميان بدانندكه بر درگاه عزت هيچكس را آن منزلت و مرتبت و منقبت نيست كه آن مهتر راست. كائنات و موجودات همه از بهر اوست مهر همه مهر اوست.

ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ قيل معناه لنفس واحدة و مراد از اين نفس ذات مصطفى (ص) است، در همه احوال رضای وی جست چنانك فرمود: وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى. در قبله رضاء وی جست: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها. در شفاعت امّت رضای وی جست: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

بحياة وی قسم يادكردكه: لَعَمْرُكَ. بقوت دل وی قسم يادكردكه: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بصفاء مودت وی قسم ياد كردكه: ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بقدمگاه وی قسم يادكردكه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. بر وی و موی وی قسم يادكرد كه: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى. هرگز او را از نظر خود محجوب نكرد: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. در خواب و بيداری عصمت بر وی داشت كه: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ جمله احوال او راكفايت كرد: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ در هر جای و در هر حال وحی بدو پيوسته داشت. در خواب بودكه وحی آمد: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. بر ناقه بودكه وحی آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. در راه غزا بودكه وحی آمد: يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ. از مكه بيرون آمده بود بجحفه كه وحی آمد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ در غار بودكه رب العزة او را جلوه كرد: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ. در اندوه بودكه وحی آمد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ. در شادی بودكه وحی آمد: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. شب معراج در بيت المقدس بودكه وحی آمد: وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا. در حضرت قاب قوسين بودكه بی‌واسطه بر بساط ناز راز شنيدكه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى.

عشق آمد و جان و دل فراجانان داد   معشوق ز جان خويش ما را جان داد
ز آن گونه شرابها كه او پنهان داد   يك ذره بصد هزار جان نتوان داد

جوانمردان طریقت و ارباب معرفت سرّی دیگرگفته‌اند در معنی ق گفتند: آن کوه قاف که گرد عالم درکشیده نمود، کاری است از آن قاف که گرد دلهای دوستان درکشیده، پس هرکه در این دنیا خواهدکه از آن کوه قاف درگذرد قدم وی فروگیرند، گویند وراء این قاف راه نیست و بر وی گذر نیست. همچنین کسی که در ولایت دل و صحرای سینه قدم زند چون خواهدکه یك قدم از صفات دل و عالم سینه بیرون نهد قدم وی در مقام دل فرو گیرند، گویند کجا میشوی ما خود همین جای با توایم: انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.
پیر طریقت گفت: الهی گر دارم چون که بوی نمی‌بویم و ندارم من این حسرت با که گویم. الهی اوکه یك نظر دید عقل او پاك برمید، پس اوکه دائم بدیده دل ترا دید چون بیارمید. عجب کاریست کار اوکه مینگرد درو و میجوید او را هم از او. او جل جلاله با جوینده خود همراه است. پس این جستن او را چه بکار است. اینست که رب العالمین فرمود: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد این آیت اشارت است فراقرب حق جل جلاله مر بنده را. اما قرب بنده مر حق را آنست که فرمود: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ و مصطفی گفت مخبرا عن الحق سبحانه لا یزال یتقرب الیّ العبد بالنوافل حتی احبّه. قرب بنده مر حق را اول بایمانست و تصدیق و آخر باحسانست و تحقیق. و الاحسان ان تعبد اللّٰه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك.
این خبر اشارت است بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان در مناجات نهان. اما قرب حق مر بنده را دو قسم است: یکی کافّه خلق را بعلم و قدرت، کقوله: و هو معکم اینما کنتم.
دیگر خواص درگاه را بخصائص برّ و شواهد لطف، کقوله: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ.
اول او را قربی دهد غیبی تا از جهانش باز برد. پس او را قربی دهدکشفی تا از جهانیانش باز برد. پس او را قربی دهد حقیقی تا از آب وگلش باز برد. از شاهد بنده میکاهد و از شاهد خود، میافزاید تا چنان که در اول خود بود در آخر هم خود باشد علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل، حدود متلاشی و اشارت متناهی و عبارت منتفی و خبر منمحی و حق یکتا بحق خود باقی، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏.

رأیت حبّی بعین قلبی فقال من انت قلت انتا
انت الذی حزت کلّ حدّ بمحو این فاین انتا

قوله: إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ در خبر است که این دو فریشته که بر بنده موکّل‌اند چون بنده نشسته باشد یکی از سوی راست حسنات وی مینویسد، یکی از سوی چپ سیّئات وی مینویسد. چون بنده بخسبد یکی بر سر بالین وی بیستد، یکی بر قدمگاه و او را نگاه میدارند. چون بنده در راه میرود، یکی از پیش میرود و یکی از قفا و آفات از وی دفع میکنند. وگفته‌اند فریشته حسنات هر روز و شب ایشان را بدل کنند و دو دیگر فرستند و حکمت درین آنست که: تا فردا گواهان طاعات و حسنات وی بسیار باشد و فرشته سیّئات بدل نکنند تا عیب وی جز آن یك فرشته نداند. نظیر این در قرآن: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ اسرفوا مجمل گفت سر بسته بی‌تفصیل، ای جبرئیل تو وحی میگزارکه اسرفوا و بتفصیل مدان که چه کردند. ای محمد تو وحی میخوان که اسرفوا و مدان که چه کردند.
کریما، خداوندا، رحیما، پادشاها نخواست که جبرئیل گناه بنده بداند و رسول معصیت او بخواند، کی روا دارد که شیطان بنده را از درگاه وی براند. قوله: ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. فریشته دست راست فریشته فضل است و فریشته دست چپ فریشته عدل و چنانك فضل بر عدل سالار است فریشته دست راست بر فریشته دست چپ سالار است. ای فریشته دست راست، تو امیر باش هر حسنتی ده مینویس. ای فریشته دست چپ تو رعیت باش. جز آنکه فریشته دست راست گوید منویس. چون بنده معصیت کند فریشته دست راست گوید هفت روز بگذار و منویس مگر عذری بخواهد و توبه کند.
این همه چیست نتیجه یك حکم که در ازل کرد که سبقت رحمتی غضبی.

از این عجیب‌تر شنو: بنده معصیت میکند فرمان آیدکه پرده ایمان وی درکشید تا جرم و جنایت وی مغمور و مغلوب ایمان وی گردد. آن‌گه چندان جرم و معاصی بهم آیدکه گویند بار خدایا جرم بسیار است پرده ایمان آن را نمیپوشد، گوید: اگر پرده ایمان وی نمیپوشد پرده‌کرم من درکشید تا بپوشد.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، آورد مستی مرگ کار راست و داد پاك، ذٰلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹) این آن‌کار و روز است‌که همه عمر از آن دور باز میشدی.

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، و دردمند در صور، ذٰلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (۲۰) آنست آن روز وعید.

وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ و آمد هر تنی فردا مَعَها سائِقٌ، با او راننده، وَ شَهِيدٌ (۲۱) وگواهی بر.

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا، در بی‌آگاهی و ناساخته بودی ازین‌کار و ازین روز، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ، باز بردیم و برکشیدیم از تو پرده‌گمان تو، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲۲)، چشم تو امروز تیزبین است.

وَ قالَ قَرِينُهُ، فریشته اوگوید دبیر وگواه او، هٰذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ (۲۳) این آن است‌که بنزدیك من ساخته وکوشیده و نوشته بود.

أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ، که در افکنید در دوزخ، كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ (۲٤) هر ناگرویده گردنکشی شوخ.

مَنّاعٍ لِلْخَيْرِ، باز دارنده ازگرویدن بخدای، مُعْتَدٍ مُرِيبٍ (۲۵) اندازه درگذارنده بایمان.

الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللّٰهِ اوکه با اللّٰه خدایی دیگر می‌بجوید و میپرستد، فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ (۲٦) در افکنید او را در عذاب سخت.

قالَ قَرِينُهُ، دیو اوگوید، رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ خداوند ما من او را بر نافرمانی وگزافکاری نداشتم، وَ لٰكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ (۲۷) لکن او خود در بی‌راهی بود از راه راست دور.

قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، گوید نزدیك من جنگ مکنید و خصومت مگیرید، وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (۲۸) و پیش از این سخن خویش بشما رسانیده بودم بوعید.

ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، جز نگردانند سخن من، وَ ما أَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ (۲۹) و من ستمکار نیستم رهیگان خویش را.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ، آن روزکه دوزخ را گوئیم، هَلِ امْتَلَأْتِ، پر شدی؟ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۳۰) و دوزخ گوید انیز داری؟

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ، و نزدیك آرند بهشت پرهیزکاران را، غَيْرَ بَعِيدٍ (۳۱) نه دور.

هٰذا ما تُوعَدُونَ، این آنست‌که شما را وعده میدادند، لِكُلِّ أَوّابٍ حَفِيظٍ (۳۲) هر بازگردیده‌ای را با خدای نگه دارنده.

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ، اوکه میترسد از رحمن نادیده او را، وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ (۳۳) و آید و دلی آردگراینده با او.

ادْخُلُوها بِسَلامٍ، در روید در آن سرای بدرود و آزادی، ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (۳٤) آن روز روز جاوید است‌کان را شب ناید.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها، ایشان را در آن هر چه ایشان خواهند، وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ (۳۵) و نزدیك ما نیز از خواسته و نابیوسیده.

وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ، و چند نیست‌کردیم پیش از ایشان، مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً، ازینان بزورتر بودند و برکونیده تر، فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ، دور شدند و فراوان رفتند در زمین، هَلْ مِنْ مَحِيصٍ (۳٦) تا هیچ از مرگ رستند؟

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ، درین سخن پند است، لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ، آن‌کس راکه او را دلی زنده است، أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ، و یا گوش فرا دارد، وَ هُوَ شَهِيدٌ (۳۷) و او دریافت را حاضر است بر جای.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، بیافریدیم هفت آسمان و هفت زمین وَ ما بَيْنَهُما، و هر چه در میان آنست، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، در شش روز، وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ (۳۸) و ماندگی بما نرسید.

فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، شکیبایی کن بر آنچه میگویند، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ نمازکن بحمد خداوند خویش، قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ (۳۹) پیش از برآمد آفتاب و پیش از فروشد آفتاب.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ، و از شب او را نمازکن، وَ أَدْبارَ السُّجُودِ (٤٠) و پس نماز شب بر وقت دمیدن.

وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (٤١) گوش بر روزی دارکه آواز دهنده آواز دهد از جایی سخت نزدیک.

يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ، آن روزکه بانگ شنوند بکار پیش شدنی و فرمان روان، ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (٤٢) آنست روز بیرون آمد ازگورها.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ، مائیم‌که مرده زنده‌کنیم و زنده میرانیم، وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ (٤٣) و بازگشت با ماست.

يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ، آن روزکه پاره‌پاره باز شکافد زمین از ایشان، سِراعاً، زودازود، ذلِكَ حَشْرٌ، آن فراهم آوردی است و انگیختنی، عَلَيْنا يَسِيرٌ (٤٤) بر ما آسان.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ، ما داناتریم از تو بآنچه ایشان میگویند، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ، و تو بر ایشان نه پادشاهی و نه کامران، فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ (٤٥) پند ده بقرآن او را که ترسد از تهدید و وعید من.

النوبة الثانية

قوله: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ، ای غمرة الموت و شدته الی ان تغشی الانسان و تغلب علی عقله بِالْحَقِّ یعنی ببیان ما یصیر الیه الانسان بعد موته من جنة او نار و قیل بِالْحَقِّ، ای بامر اللّه و حکمه الذی عمّ به جمیع الاحیاء و قیل بما یؤل الیه الامر من السعادة و الشقاوة.

روی انّ ابا بکر الصدیق لما احتضر قالت عائشة: شعر:

لعمرك ما يغني الثّراء عن الفتى | اذا حشرجت یوما و ضاق به الصدر

فقال ابو بکر: یا بنیّة لا تقولی ذلك و لکن قولی کما قال اللّه عز و جل: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ. ذلِكَ اشاره الی الموت، ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ای تکره ذکره و تستبعد وقوعه و المعنی فاستعدّ له.

قوله: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، یعنی نفخة البعث، ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ ای ذلك الیوم یتحقق فیه الوعید.

وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ السائق و الشهید هما المتلقّیان یسوق الکافر سائقه الی النار و یشهد الشهید علیه بمعصیته، و یسوق السائق المؤمن الی الجنة و یشهد الشهید علیه بمعصیته و یشهد الشهید له بطاعته. و قال ابن عباس و الضحاك: السائق من الملائکة و الشهید من انفسهم الا یدی و الا رجل فیقول اللّه تعالی: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا الیوم فی الدنیا، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ الذی کان فی الدنیا علی قلبك و سمعك و بصرك. الغطاء الستر غطاه و غطّاه ثقیلا و خفیفا.

قال الشاعر:

سلام قبل معذرتی سلام | و ان لم آت ما فیه ملام
علی الشمس الطلوع فان غطاها | غمام فالملیم هو الغمام

فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ای حادّ هذا کقوله: أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا، و المعنی بصرك الیوم نافذ تبصر ما کنت تنکر فی الدنیا. و قیل اراد بالبصر العلم ای علمك الیوم نافذ فی البعث علم حین لم ینفعه العلم و ابصر حین لم ینفعه البصر.

و قال ابن زید: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا خطاب للنبی ای کنت قبل الوحی فی غفلة من هذا العلم، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ بما اوحینا الیك، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی فعلمك ثاقب نافذ، و هذا کقوله: ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ.

وَ قالَ قَرِينُهُ، هذا القرين هو الملك الموكّل به، هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ معدّ محضر، يعنى عمله الذى يشهد به فان كان العبد من اهل الايمان و الجنة احضركتاب حسناته لانّ سيئاته قدكفّرت، و ان كان من اهل الكفر و النار احضر كتاب سيئاته لان حسناته حبطت بكفره. و قال مجاهد: يقول هذا الذى وكّلتنى به من ابن آدم قد احضرته و احضرت ديوان اعماله فيقول اللّه لقرينه: أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ، فى هذه الكلمة وجهان احدهما: انه امر الى الملكين السائق و الشهيد و هذا الوجه اظهر. و الثانى: انه امر لواحد و هوكلام عربى، يقولون خليلىّ و صاحبىّ و منه قوله: قفا نبك. و قال امرؤ القيس:

خليلىّ مرّ ابى على امّ جندب لنقضى حاجات الفؤاد المعذّب
الم تر انّى كلّما جئت طارقا وجدت بها طيبا و ان لم تطيّب

فثنّى فى البيت الاول و وحّد فى البيت الثانى. كُلَّ كَفَّارٍ مبالغ فى كفره عَنِيدٍ معاند يعرف الحق فيجحده و العناد اقبح الكفر.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ، يعنى يمنع الزكاة المفروضة وكلّ حق اوجبه اللّه فى ماله، فعلى هذا الخير المال و قيل الخير الاسلام و المراد به الوليد بن المغيرة، كان يمنع بنيه و بنى اخيه و لحمته من الاسلام، مُعْتَدٍ، يظلم الناس بلسانه و يده مُرِيبٍ اى.

داخلٍ فى الريب و قيل هو الذى اتى الريبة، الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ الاول امر بالالقاء فى النار و الثانى بالالقاء فى العذاب الشديد.

قالَ قَرِينُهُ، يعنى الشيطان الّذى قيّض لهذا الكافر يدعوه الى الضلالة، رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ و ذلك انه اذا القى فى النار ادّعى على قرينه من الشياطين فيقول قرينه رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ كما زعم، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ فصحبته على طغيانه و ضلاله قال ابن عباس و مقاتل و سعيد بن جبير: هذا القرين هو الملك ايضا يقول الكافر ربّ انّ الملك زاد علىّ فى الكتابة فيقول الملك رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ يعنى ما زدت عليه و ماكتبت الا ما قيل او عمل، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ طويل لا يرجع عنه الى الحق فيقول اللّه تعالى: لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، فقد قضيت ما انا قاض، وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ فى القرآن و انذرتكم و حذّرتكم على لسان الرسل فلا عذر لاحد عندى. قوله: لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ يقال هذا للكافر و قوله: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ يقال للمسلمين و هذا فى الموقف. و امّا قوله: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ فى جهنم.

قوله: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ اى لا تبديل لقولى و هو قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و قيل هو اخلاد الكفار فى النار و قيل هو قوله: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها... الاية، اى لا يحرّف و لا يزاد و لا ينقص، و قال قوم معنى قوله: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ اى ما يغيّر القول عندى بالكذب لانّى اعلم الغيب و اعلم حقه من باطله و هذا قول الكلبى و اختيار الفرّاء لانه قال: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، و لم يقل ما يبدّل قولى، وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فاعاقبهم بغير جرم.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ اى انذرهم يوم نقول، كقوله: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ، قرأ نافع و ابو بكر يقول بالياء اى يقول اللّه لجهنم هَلِ امْتَلَأْتِ كما وعدتك يعنى فى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و هذا السؤال من اللّه عز و جل لتصديق خبره و تحقيق وعده و التقريع لاهل عذابه و التنبيه لجميع عباده، وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فيه قولان احدهما: انّها امتلات و صارت بحيث لا تنجع فيها ابرة تصديقا لقول اللّه عز و جل: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ فيكون استفهام انكار، اى لم يبق فىّ موضع زيادة

كقول النبى: هل ترك لنا عقيل من دار اى لم يترك، و هذا قول عطاء و مجاهد و مقاتل بن سليمان. و القول الثانى: انها تستزيد و الاستفهام بمعنى الاستزادة و هذا قبل دخول جميع اهلها فيها، قال ابن عباس: ان اللّه تعالى سبقت كلمته: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، فلمّا سيق اعداء اللّه الى النار لا يلقى فيها فوج الا

ذهب فيها و لا يملأها شيء فتقول الست قد أقسمت لتملأنى فيضع قدمه عليها ثم يقول هَلِ امْتَلَأْت فتقول قط قط قد امتلأت فليس فىّ مزيد. و روى عن ابن عباس ايضا انه قال لم يكن يملأها شيء حتى وجدت مسّ قدم اللّٰه تعالى فتضايقت فما فيها موضع ابرة و دليل هذا التأويل الخبر الصحيح و هو ما روى قتاده عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّٰه لا تزال جهنم يلقى فيها و تقول هل من مزيد، حتى يضع رب العالمين فيها قدمه فينزوى بعضها الى بعض و تقول قط قط

و روى قد قد بعزتك وكرمك، و لا يزال فى الجنة فضل حتى ينشئ اللّٰه خلقا فيسكنهم فضل الجنة، و فى رواية ابو هريرة قال رسول اللّٰه: تحاقب الجنة و النار، فقالت النار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين و قالت الجنة فما لي لا يدخلنى الا ضعفاء الناس و سقطهم فقال اللّٰه تعالى للجنة انما انت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنار انما انت عذابى اعذّب بك من اشاء من عبادى.

و لكل واحدة منكما ملؤها فامّا النار فانّهم يلقون فيها وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيد فلا تمتلئ حتى يضع اللّٰه تبارك و تعالى فيها رجله فتقول قط قط قط. فهنالك تمتلئ و ينزوى بعضها الى بعض و لا يظلم اللّٰه من خلقه احدا و امّا الجنة فان اللّٰه عز و جل ينشئ لها خلقا. قوله: وَ أُزْلِفَت الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيد اى قرّبت و ادنيت للذين يتّقون الشرك و الفواحش و هذا قبل الدخول، يرونها من قرب الى ان يدخلوها بعد الحساب و مثله: وَ أُزْلِفَت الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ بُرِّزَت الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ و هذا بعد الدخول اى قربت لهم مواضعهم فيها فلا يطلبون منها بعدا.

هذا ما تُوعَدُونَ، قرأ ابن كثير: يوعدون بالياء، اى يقال لهم هذا الذى ترونه ما توعدون فى الدنيا على السنة الانبياء، لِكُلِّ أَوَّاب حَفِيظٍ هذا موضعه رفع بالابتداء ما تُوعَدُونَ صفته لِكُلِّ أَوَّابٍ خبره. الاوّاب الراجع من المعصية الى الطاعة.

قال سعيد هو الذى يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب و قال ابن عباس: هو المسبّح من قوله: يا جبالُ أَوِّبي مَعَهُ و قال قتادة: هو المصلّى، و الحفيظ هو الحافظ لأمر اللّه و قيل هو الذى حفظ ذنوبه حتى يرجع منها و يستغفر منها، و قيل حفيظ لما يسمع من كلام اللّٰه و سنّة رسول اللّٰه. و قيل يحفظ نفسه فلا يشرع فى معصية و قيل الحفيظ المراقب المحافظ لاوقاته و همّاته و خطراته. قوله: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْب، محلّ من حفظ على نعت الاوّاب و المعنى من خاف الرحمن بالغيب. و لم يره و قيل من آمن بالبعث و الجزاء ذلك غيب. و قال السدى و الضحاك خَشِيَ الرَّحْمنَ فى الخلوة حيث لا يراه احد، وَ جاءَ بِقَلْب مُنِيب مخلص مقبل الى طاعة اللّٰه.

ادْخُلُوها بِسَلامٍ، اى يقال لاهل هذه الصفة ادخلوا الجنة بسلام اى بسلامة من العذاب و الهموم و من زوال النعم. و قيل بسلام من اللّٰه و ملائكته عليهم، ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُود امّا فى الجنة و امّا فى النار. و التقدير ادخلوها خالدين ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُود.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها، هذا كقوله: «ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ. وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».

وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ بالواحد عشرا و قيل وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ يعنى الزيادة لهم فى النعيم مما لم يخطر ببالهم و ذلك انّهم يسئلون اللّٰه حتى تنتهى مسئلتهم فيعطون ما شاءوا، ثم يزيدهم اللّٰه من عنده ما لم يسئلوه.

قال جابر و انس المزيد ان يتجلّى لهم جل جلاله فينظرون الى وجه اللّٰه الكريم و هو مثل قوله: لِلَّذينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ و قيل يتجلّى لهم كل جمعة، و لهذا سمّى الجمعة يوم المزيد. قوله: وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ، اى من القرون الذين كذّبوا رسلهم هُمْ أَشَدُّ من قومك، بَطْشاً، قوّة و اقوى ابدانا و اشدّ سطوة على الناس، فَنَقَّبُوا فِي الْبِلاد، اى ابعدوا فيها السير و ابحثوا عن الاسباب و الامور. قال امرؤ القيس:

لقد نقّبت فى الافاق حتى ... رضيت من الغنيمه بالاياب

هَلْ مِنْ مَحِيصٍ اى لم يجدوا محيصا من امر اللّٰه و لم يجدوا مفرّا من الموت، تقول حاص عن الامر و حاد اى بعد. و قرء فى الشّواذ فنقّبوا مكسورة القاف مشدودة على الامركقوله: فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُروا، و النقب

الخرق و الدخول فى الشي‏ء.
و النقب الطريق ايضا، و المعنى ساروا فى طرقها حتى نقبت دوابهم اى صارت فى خفّها نقوب. و قيل هو من النقابة و هى الرياسة و النقباء فوق العرفاء.
إِنَّ فِي ذٰلِكَ اى فيما ذكر فى هذه السورة. و قيل فيما ذكر من العبر و اهلاك القرى، لَذِكْرى‏، اى تذكيرا و عظة، لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ، اى عقل.
قال ابن عباس وكنّى عن العقل بالقلب لانّه موضعه و منبعه و تقول العرب مالك قلب اى مالك عقل. و فى الخبر لا يعجبنّكم اسلام رجل حتى تعلموا ما عقدة عقله.
و قال (ص) قد افلح من جعل اللَّه له عقلا، الناس يعملون بالخير و انما يعطون اجورهم على قدر عقولهم.
و كان رسول اللَّه (ص) اذا بلغه عن رجل شدّة فى عبادة، سأل كيف عقله، فان قالوا حسن قال ارجوه و ان قالوا غير ذلك، قال: لم يبلغ صاحبكم حيث تظنّون.
و عن ابى الدرداء انّ النبى (ص) قال يا عويمر ازدد عقلا تزدد من ربك قربا، قلت بابى و امّى يا رسول اللَّه و من لى بالعقل قال اجتنب مساخط اللَّه و ادّ فرائض اللَّه تكن عاقلا ثم تنفّل بالصالحات من الاعمال تزدد من ربك قربا و عليه عزّا.
و قيل لعمرو بن العاص ما بال قومك لم يؤمنوا و قد وصفهم اللَّه بالعقول. قال تلك عقول كادها اللَّه اى لم يصحبها التوفيق، أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ اى اصغى الى مواعظه و زواجره. القاء السمع و اصغاؤه صرفه كلّه الى القائل، وَ هُوَ شَهِيدٌ من الشهادة التي بها تثبت الحقوق. و المعنى و هو شاهد على ما يقرأ و يسمع فى كتاب اللَّه من نعت محمد (ص) و ذكره. و قيل شهيد من الشهادة التي هى الحضور اى حاضر القلب و الفهم، ليس بغافل و لا ساه. و قال السدّى يسمع القرآن يتلى و هو شهيد يعيه قلبه.
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ اى اعياء و تعب.
روى عكرمة عن ابن عباس: انّ اليهود اتت النبى (ص) فسأله عن خلق السماوات و الارض فقال خلق اللَّه الارض يوم الاثنين و خلق الجبال و ما فيها من المنافع يوم الثلاثاء و خلق الشجر و النبات و الماء و الاقوات يوم الاربعاء و خلق السماوات يوم الخميس و خلق النجوم و الشمس و القمر و الملائكة يوم الجمعة. فقالت اليهود ثم ما ذا يا محمد قال: ثم استوى على العرش قالوا: قد اصبت لو اتممت، ثم استراح يوم السبت و استلقى على العرش، فانزل اللَّه تعالى هذه الاية ردّا عليهم
و قال قتادة فى الاية اكذب اللَّه عز و جل اليهود و النصارى و اهل القرى على اللَّه عز و جل، و ذلك انّهم قالوا انّ اللَّه عز و جل:
خلق السماوات و الارض و ما فيها فى ستّة ايام، ثم استراح يوم السابع و ذلك عندهم يوم السبت و هم يسمّونه يوم الراحة. و عن ابى مجلز انّ عمر بن الخطّاب دخل حائطا من حيطان المدينه فاستلقى و وضع احدى رجليه على الأخرى، وكانت اليهود تفترى على اللَّه عز و جل و تقول انّ اللَّه لما فرغ من الخلق فعل هذا و قد قال اللَّه عز و جل: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ وكان ناس من الناس يكرهونه حتى رأوا عمر فعله.
قوله: فَاصْبِرْ عَلى‏ ما يَقُولُونَ، اى على ما قالت اليهود، فانّ اللَّه لهم بالمرصاد. و قيل فاصبر على اذى الكفار و لا تستعجل عذابهم و هو منسوخ بآية القتال، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ، اى صلّ بامر ربك و توفيقه قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ، يعنى صلاة الظهر و العصر.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ، يعنى صلاة المغرب و العشاء. قال مجاهد: وَ مِنَ اللَّيْلِ يعنى صلاة الليل اىّ وقت صلّى، وَ أَدْبارَ السُّجُودِ، قرأ ابن كثير و حمزة و ادبار بكسر الهمزة و هو مصدر ادبر ادبارا، و الباقون بفتحها و هو جمع دبر

و المعنى واحد لانّ انقضاء الشيء انّما يكون بآخره و آخره انما يكون بانقضائه، و التقدير وقت ادبار السجود. قال عمر بن الخطاب و علىّ بن ابى طالب (ع) و الحسن و الشعبى و النخعى و الاوزاعى أَدْبارَ السُّجُودِ الركعتان بعد صلاة المغرب و ادبار النجوم الركعتان قبل صلاة الفجر.
و عن ابن عباس مرفوعا قال: قال رسول اللَّه (ص) يا ابن عباس ركعتان بعد المغرب ادبار السجود.
و قال انس: قال رسول اللَّه من صلّى بعد المغرب ركعتين قبل ان يتكلّم كتبت صلوته فى علّيّين.
قال انس يقرأ فى الركعة الاولى: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و فى الأخرى: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، قال عبد اللَّه بن مسعود ما احصى ما سمعت رسول اللَّه يقرأ فى الركعتين بعد المغرب و فى الركعتين قبل صلاة الفجر بقل يا ايها الكافرون و قل هو اللَّه احد.
و عن عائشة قالت: قال رسول اللَّه (ص): ركعتا الفجر خير من الدنيا و ما فيها
و قال مجاهد: قوله وَ أَدْبارَ السُّجُودِ هو التسبيح باللسان فى ادبار الصّلوات المكتوبات.
روى ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه من سبّح فى دبركلّ صلاة ثلثا و ثلثين وكبّر اللَّه ثلثا و ثلثين و حمد اللَّه ثلثا و ثلاثين فذلك تسعة و تسعون. ثم قال تمام المأة لا اله الّا اللَّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كلّ شيء قدير. غفرت خطاياه و ان كانت مثل زبد البحر.
و فى رواية اخرى عن ابى هريرة: قالوا يا رسول اللَّه ذهب اهل الدثور بالدرجات و النعيم المقيم، قال وكيف ذلك؟ قالوا صلّوا كما صلّينا و جاهدوا كما جاهدنا و انفقوا من فضول اموالهم، و ليست لنا اموال. قال ا فلا اخبركم بامر تدركون من كان قبلكم و تسبقون من جاء بعدكم و لا يأتى احد بمثل ما جئتم به الّا من جاء بمثله، تسبّحون فى دبركلّ صلاة عشرا و تحمدون عشرا و تكبّرون عشرا.
قوله: وَ اسْتَمِعْ، السمع ادراك المسموع و الاستماع طلب ادراك المسموع بالاصغاء اليه، يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ، اى صفة يوم ينادى، محذوف المضاف و هو مفعول به و ليس بظرف و المنادى هو الملك النافخ فى الصور و هو اسرافيل و النداء نفخه، سمّى نداء من حيث انّه جعله للخروج و الحشر و انّما يقع ذلك بالنداء كاذان المؤذّن و علامات الرحيل فى العساكر. و قيل هو النداء حقيقة، مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ يعنى صخرة بيت المقدس هى اقرب الارض من السماء بثمانية عشر ميلا و موضعها وسط الارض يقف عليها الملك و يضع اصبعيه فى اذنيه و ينادى ايّتها العظام النخرة و الاوصال البالية و اللحوم المتمزّقة و الشعور المتفرّقة قومى الى محاسبة ربّ العزّة و سمّى قريبا لان كلّ انسان يسمعه من طرف اذنه. و قيل المنادى هو اللَّه، و المكان القريب الاذن.
يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ يعنى النفخة الاخيرة، بِالْحَقِّ، اى بما هو حقّ من الجزاء و الثواب و العقاب و قيل بِالْحَقِّ اى بالنداء المسمع و الامر النافذ. ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ من القبور. قال ابو عبيدة: يوم الخروج من اسماء القيامة و سمّى يوم العيد يوم الخروج ايضا تشبيها به.
إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي، الخلق للبعث، وَ نُمِيتُ هم يعنى فى الدنيا، وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ بعد الموت.
يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً، جمع سريع اى يخرجون سراعا مسرعين، هذا كقوله: مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ، ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنا يَسِيرٌ هيّن يقول له: كُنْ فَيَكُونُ.
نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ، هذا تعزية للرسول (ص) و تصبير له. يقول نحن اعلم بما يقول المشركون من تكذيبك و الافتراء على ربك و نحن لهم بالمرصاد، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ، هذا عذر للرسول (ص) كقوله: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ، و المعنى ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بمسلّط تجبرهم على الاسلام انّما بعثت مذكّرا محذّرا يقال اجبر فهو جبّار كادرك فهو درّاك و قيل الجبّار من قولهم جبرته على الامر بمعنى اجبرته و هى لغة كنانة و هما لغتان و الجبّار فى اسم اللَّه عز و جل هو الذى جبر العباد على ما اراد، و الجبّار من النخل هو الطويل الغليظ، فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ هذا كقوله عز و جل: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، اى انّما تنذر فيقبل من اتّبع

الذكر و خشی الرحمن قال ابن عباس: قال المؤمنون یا رسول اللّه لو خوّفتنا و ذکّرتنا فانزل اللّه تعالی: فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ.

النوبة الثالثة

قوله: وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، بدان ای جوانمرد که از عهد آدم تا فناء عالم کس از مرگ نرست، تو نیز نخواهی رست.

الموت کأس وکلّ الناس شاربه.

روزگاری که آدم را وفا نداشت ترا کی وفا دارد، عمری که بر نوح بپایان رسید با توکی به بقا دار. اجلی که بر خلیل تاختن آورد ترا کی فروگذارد. مرگی که بر سلیمان کمین ساخت با توکی مسامحت کند. موکّلی که جان مصطفی را تقاضا کرد با توکی مدارا کند. اگر عمر نوح و مال قارون و ملك سلیمان و حکمت لقمان بدست آری بدر مرگ سود ندارد و با تو محابا نکند. هفت هزار سال کم کسری گذشت تا آدمیان اندر این سفرند. از اصلاب بارحام میآیند و از ارحام بپشت زمین و از پشت زمین بشکم زمین میروند. همه عالم گورستان است، زیرا او همه حسرت، زیر او همه حسرت. سر بر آر و از آسمان بپرس که در شکم چند نازنین داری.

سل الطارم العالی الذّری عن قطینه — نجا ما نجا من بؤس عیش و لینه
فلما استوی فی الملك و استعبد الوری — رسول المنایا تلّه للجبینه

ای سخره امل، ای غافل از اجل، ای اسیر آز، ای بنده نیاز. تا کی در زمستان غم تابستان خوری و در تابستان غم زمستان. وکاری که لا محالة بودنی است از آن نه اندیشی و راهی که علی التحقیق رفتنی است زاد آن راه برنگیری. شغل دنیا راست میداری و برگ مرگ نسازی. ای مسکین مرگت در قفاست از او یاد آر. منزلت گور است آباد دارد. امروز در خوابی، باش تا بیدارگردی. امروز مستی، باش تا هشیارگردی. حطام دنیا جمع میکنی و از مستحق منع میکنی، چه طمع داری که جاوید با آن بمانی. باش تا ملك الموت درآید و جانت غارت کند، وارث درآید و مالت غارت کند، خصم درآید و طاعتت غارت کند. کرم درآید و پوست وگوشتت غارت کند.

آه اگر با این غفلت و زلّت و اندرین زحمت و ظلمت دشمن درآید و ایمان غارت کند. مفلسا که تو باشی بی‌تن و بی‌جان بی‌مال و سود و زیان، بی‌طاعت و بی‌ایمان.

وگر ترا در مرگ شکی هست بر شمرکه تا بآدم صفی چند پدر داشته‌ای که یکی از مرگ نرست. در عالم هیچ کس را بر درگاه عزت آن جاه و حشمت نبود که مصطفی عربی را، و با وی مسامحت نرفت خطاب آمد إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.

ای سیّدی که کلّ کمال نکته‌ایست ازکمال تو، جمله جمال نقطه‌ایست از جمال تو، ای مهتری که ماه روشن سیاه گردد اگر بیند طلعت با جمال تو، خورشید عالم شیدا گردد از نسیم شمال تو، رضوان رضا دهد بدربانی صهیب و بلال تو.

ملك از فلك نثارکند ستاره‌ای بر خد و قد با اعتدال تو. مشك را رشك آید از زلف و خال تو. مجد و حمد و ملّت و دولت پیوسته میم و حامیم و دال تو. با این همه منقبت و مرتبت ای سید، راه فنات می‌بباید رفت و در کف لحد می‌بباید خفت. پدرت خلیل از این قهر نرست، برادرت کلیم از این زهر نجست.

ای محمد اکنون که کار تام شد و قواعد شرع بنظام شدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. منشور رسالت برخواندی، مکه گشادی، بر اعدا ظفر یافتی، دامن کفر چاك کردی، صنادید قریش هلاك کردی، کعبه را از بتان پاك کردی، قیصر روم از بیم تو در قصر خویش بی‌آرام است، نجاشی در حبشه ترا بنده غلام است، هرقل در روم ترا مطیع فرمان و پیامست، آسمان بفرق تو مینازد، زمین بخاك قدمت مینازد وقت آن آمدکه روی در نشیب مرگ آری و همه را یکبارگی بگذاری. کار چون بکمال رسد نقصان گیرد.

ماه در آسمان تا هلال بود در زیادت بود، چون بدرگردد و شعاعش تمام شود نقصان‌گیرد.
شاخ درختان بوقت بهار هر روزی در زیادت بود، برگ میآرایدگل میشکفاند، عالم معطر میدارد، بوستان منوّر میدارد، چون بکمال رسد و میوه دهد در نقصان افتد.
ای سید عالم و ای مهتر اولاد آدم، گاه آن آمدکه گوشوار مرگ درگوش بندگی کنی و قصد حضرت ما کنی، تا ما آن‌کنیم‌که تو خواهی.
و قد مضت قصة وفاته صلّی اللّٰه علیه و آله فی سورة الانبیاء.
وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، هر چندکه حالت مرگ بظاهر صعب می‌نماید، لکن مؤمنانرا و دوستان را اندر آن حال در باطن همه عز و ناز باشد و از دوست هر لمحتی راحتی و در هر ساعتی خلعتی آید مصطفی (ص) از اینجا فرمود: تحفة المؤمن الموت.
هیچ صاحب صدق از مرگ نترسد.
حسین بن علی (ع) پدر را دیدکه بیك پیراهن حرب میکرد. گفت: لیس هذا زی المحاربین.
علی‌گفت: ما یبالی ابوك اسقط علی الموت ام سقط الموت علیه.
صدق زاد سفر مرگست و مرگ راه بقاست و بقا سبب لقاست.
من احبّ لقاء اللّٰه احبّ اللّٰه لقاه.
اهل غفلت چون بسر مرگ رسند بآن نگرندکه چه میستانند. پیراهن خلق از سر برمیکشند و خلعت نو در سر میافکنند. مردی‌که هفتاد سال بر یك پیراهن ببود و آن پیراهن خلق‌گشت آن پیراهن را از سر وی برمیکشند و قرطه ملك ابد در وی میپوشند، جای شادی است نه جای زاری.
عمار یاسر عمر وی بنود سال رسید نیزه در دست‌گرفتی دستش میلرزیدی مصطفی (ع) او را گفته بود آخر قوت تو از طعام دنیا شیر باشد، در حرب صفین عمار حاضر بود نیزه در دست‌گرفته و تشنگی بر وی افتاده، شربتی آب خواست، قدحی شیر بوی دادند. یادش آمد حدیث مصطفی (ص)، گفت امروز روز دولت عمار است.
آن شربت بکشید و پیش رفت و میگفت: الیوم القی الا حبّة محمدا و حزبه.
ای جوانمرد این حیاة دنیوی پرده‌ایست ظلمانی در روی روزگار توکشیده، روز مرگ این پرده بدست لطف در کشند، تا تو بسر نقطه حیاة ابد رسی و تا این حیاة بر جای است بقاء ابدی در پرده است. چون این پرده برگرفتند بقاء ابدی روی بتو آرد.
و ذلك قوله: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
گفته‌اند مؤمن درگور همچون آن‌کودك است در رحم مادر، بیندیش تا اول در رحم مادر حالت چون بود: ضعیف بودی نه قوت بود نه قدرت، نه رفتن وگرفتن، نه شنود وگفتن. ترا در آن ظلمات پیدا آوردم و جگر مادر بسان آئینه پیش روی تو بداشتم. شکل تو در وی پیدا آوردم تا هر چه ترا بایست بود ما در آن همی خورد و بتو همی رسید تو در ناز و راحت وکس را از تو خبر نه.
بآخر همان‌کنم‌که باول‌کردم. بینایی وگویایی و شنوایی وگیرایی و روایی بستانم، آن‌گه در لحد نهم، چنانك در اول جگر مادر آیینه ساختم، لحد آئینه سازم، تا چنانك آنجا راحت نعمت دنیوی بتو همی رساندم وکس را خبر نه، بآخر راحت بوی بهشت بتو میرسانم وکس را خبر نه، تا دانی‌که من رحیم وکریم و لطیف‌ام.
بنده من، قادر بودم‌که بی‌زندان رحم ترا پیدا آوردمی، قادر بودم‌که زندان لحد تو را بقیامت رسانیدمی، لکن نه ماه در زندان رحم بداشتم و سالهای دراز در خاك بداشتم چرا چنین‌کنم؟
بنده من چون خواستم‌که یوسف را از دست حسد برادران برهانم سه روز او را در زندان چاه بداشتم و چون خواستم‌که ملك مصر بدو سپارم هفت سال او را بزندان بداشتم.

ای یوسف صدّیق، راحت از دست حاسدان سه روز زندان چاه ارزد. مملکت و ولایت مصر هفت سال زندان مصر ارزد. مؤمن موحّد، دیدار جمال مادر و پدر، نه ماه زندان رحم ارزد. دیدار لم یزل و لا یزال و جوار خداوند ذو الجلال، هزار سال زندان لحد ارزد.
قوله تعالی: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ اگر صد بار روی در خاك مالی و عالم بر فرق سر بپیمایی، تا آن نقطه حقیقی که نام وی دل است رفیق این طاعت نباشد، همه را رقم نیستی درکشندکه در خبر است: تفکّر ساعة خیر من عبادة الثقلین.
چون بنده بدرگاه آید و راز بگشاید و دل هم چنان گرفتار شغل دنیا مانده، رقم خذلان بر آن طاعت کشند و بر وی وی باز زنندکه گفته‌اند: من لم یحضر قلبه فی الصلاة فلا تقبل صلوته، دلی که از قید عبودیت اغیار خلاص یافت آن دل مر حق را یکتا شد. نه رنگ ریاء خلق دارد نه گرد سمعت بر وی نشیند، لکن در سفینه خطر باشد که اشارت صاحب شرع چنین است که: و المخلصون علی خطر عظیم.
هرکه مخلص‌تر، بحق نزدیکتر. و هرکه بحق نزدیکتر لرزانتر.
مقرّبان حضرت و ملازمان درگاه صمدیّت و پاکان مملکت، پیوسته در هراس باشندکه میفرماید جل جلاله: وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و مصطفی (ص) فرموده: انا ارجو ان یکون اخشاکم للّٰه اصدق لنبی اللّٰه.

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

آن وزیر، پیوسته از مراقبت سلطان هراسان بود و آن ستوردار را هراسی نه، زیرا که سینه وزیر خزینه اسرار سلطان است و مهر خزینه شکستن خطرناك بود.
حذیفه یمان صاحب سرّ رسول بود، گفتار روزی شیطان را دیدم‌که میگریست گفتم ای لعین این ناله وگریه تو چیست، گفت از برای دو معنی یکی آنکه: درگاه لعنت بر ما گشاده، دیگر آنکه: درگاه دل مؤمنان بر ما بسته. بهر وقتی که قصد درگاه دل مؤمن کنم بآتش هیبت سوخته گردم.
بداود وحی آمد: که یا داود، زبانت دلّالی است که بر سر بازار دعوی او را در صدر دار الملك دین محلّی نیست، محلّی که هست دل راست که از او بوی اسرار احدیّت و ازلیّت آید.
عزیز مصر با برادران گفت: رخت بردارید و بوطن و قرارگاه خود باز شویدکه از دلهای شما بوی مهر یوسفی می‌نیاید. اینست سرّ آنچه رب العالمین فرمود: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ... الایة قوله: وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ، ای انتظر یا محمد صیحة القیامة و هول البعث حین ینادی المنادی، مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ. گوش دار ای محمد، منتظر باش صیحه رستاخیز را و هول قیامت را، آن روزکه اسرافیل از صخره بیت المقدس ندا کندکه ای استخوانهای ریزیده وگوشتهای پوسیده، ای صورتهای نیست شده و اعضای از هم جدا گشته، همه جمع شوید بفرمان حق، روز روز محشر است و روز عرض اکبر است و روز جمع لشکر است. چون این ندا در عالم دهد، اضطراب در خلق افتد. آن گوشتها و پوستها پوسیده و استخوان ریزیده و خاك گشته و ذره ذره بهم برآمیخته، بعضی بشرق و بعضی بغرب، بعضی ببرّ و بعضی ببحر، بعضی دودکان خورده و بعضی مرغان برده. همه با هم میآید و ذره ذرّه بجای خود باز میشود. هر چه در هفت اقلیم خاکی جانور بوده از ابتداء دور عالم تا روز رستخیز همه با هم آید، تنها راست گردد، صورتها پیدا شود، اعضاء و اجزاء مرتّب و مرکّب گردد. ذرّه‌ای کم نه و ذرّه‌ای بیش نه. مویی ازین با آن نیامیزد و ذرّه‌ای از آن با این نپیوندد.
آه، صعب روزی که روز رستاخیز است. روز جزاء خیر و شرّ است. ترازوی راستی آویخته، کرسیّ قضا نهاده، بساط هیبت بازگسترده، همه خلق بزانو درآمده که: وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً دوزخ می‌غرّدکه: تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ زبانیه در عاصی آویخته که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ هرکس بخود درمانده و از خویش و پیوند بگریخته:

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ آورده‌اندكه پيش از برآمدن خلق از خـاك، جبرئيـل و ميكائيـل بـزمين آينـد بـراق مي‌آرند و حلّه و تاج از بهر مصطفى (ص) و از هول آن روز نداننده روضـه سـيدكجاسـت؟. از زمـين ميپرسـند و زمين ميگويد: من از هول رستاخيز ندانم‌كه در بطن خود چه دارم. جبرئيل شرق و غرب همـی نگـرد از آنجـا كـه خوابگاه سيّد است نوری برآيد جبرئيل آنجا شتابد. سيد از خاك برآيد چنان‌كه در خبر است: انـا اول مـن تنشـقّ عنه الارض. اول سـخن ايـن‌گويـدكـه اى جبرئيـل حـال امّتم چيسـت؟ خـبر چـه دارى؟ گويـد اى سـيد اول تـو برخاسته‌اى ايشان در خاكند. اى سيد، تو حلّه در پوش و تاج بر سر نه و بـر بـراق نشـين و بمقـام شـفاعت رو، تـا امّت در رسند مصطفى (ص) همى رود تا بحضرت عزت سجده آرد و حق را جل جلاله بستايد و حمدگويد، از حق جل جلاله خطاب آيدكه: اى سيّد، امروز نه روز خدمت است، كـه روز عطـا و نعمـت اسـت. نـه روز سـجود است‌كه روزكرم وجود است. سر بردار و شفاعت‌كن هر چـه تـو خـواهى آن‌كـنم. تـو در دنيـا همـه آن‌كـردى‌كـه فرموديم. ما امروز ترا آن دهيم‌كه تو خواهى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى

۵۱- سورة الذاريات

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الذَّارِيات، ببادها كه خرمن مى‌پركند، ذَرْواً (۱) پركندگيى.

فَالْحامِلاتِ وِقْراً (۲) بميغها كه بارگران مى‌كشد.

فَالْجارِياتِ يُسْراً (۳) بكشتيها كه بآسانى ميرود.

فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (٤) بفرشتگان كه روزى مى‌بخشند بفرمان.

إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ (۵) كه روز رستاخيز كه شما را مى‌وعده دهند راست است.

وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ (٦) و شمار و پاداش فرا سرنشستنى است و بودنى.

وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ (۷) باين آسمان بآرايش محكم آفرينش با حظها خاسته.

إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (۸) كه شما در سخن گوناگون ايد.

يُؤْفَكُ عَنْهُ، مى‌برگردانند از ايمان و تصديق، مَنْ أُفِكَ (۹) آن كس را كه برگردانيده‌اند او را.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) نفريده بادا آن دروغ زنان.

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ ساهُونَ (۱۱) ايشان كه در نايافت و بى‌سامانى بازماندگانند.

يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ (۱۲) ميپرسندكه روز پاداش و شماركى؟

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳) آن روز در آتش از ايشان مى‌بررسند.

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ، چشيد پاداش آنچه پاسخ داديد و مقرّ آمديد، هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (١٤) اين آنست كه بـآن ميشتاويديد.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۵) پرهيزكاران در بهشتهااند و چشمه‌هاى روان.

آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ، ميگيرند آنچه اللَّه ايشان را دهد در بهشت إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُحْسِنِينَ (١٦) ايشـان پيش از روز آخرت نيكوكاران بودند.

كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ (۱۷) از شبهاى اندك مى‌خفتند.

وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) و در آخر شبها آمرزش ميخواستند

وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹) و در مالهاى خويش حقى ميدانند خواهنده را و فروگذاشته ناياونـده را.

وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) و در زمين نشانهايى است بى‌گمانان آن دانند و بينند.

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ، و در تنها شما، أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲۱) نمى‌نگريد و نمى‌بينيد.

وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ، و در آسمانست روزيهاى شما، وَ ما تُوعَدُونَ (۲۲) و آنچه شما را مى‌وعده دهند.

فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، بخداوند آسمان و زمين، إِنَّهُ لَحَقٌّ كه اين سخن راست است.

مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳) همچنانك شما سخن گوئيد.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ (٢٤) رسيد بتو حديث مهمانان ابراهيم، آن گراميان.

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ، آن گه كه بر او در شدند، فَقالُوا سَلاماً گفتند سلام ميكنيم بر تو، قالَ سَلامٌ، پاسخ مـن هـم سـلام است، قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۲۵) نمى‌شناسم اين قوم را.

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ، نهان با اهل خويش گشت، فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ (٢٦) گوساله فربه آورد.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ، پيش ايشان بنهاد آن گوساله، قالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۲۷) گفت نخوريد؟.

فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، بترسيد قالُوا لا تَخَفْ، گفتند كه مترس، وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ (۲۸) و بشارت دادند او را به پسرى دانا.

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ، پيش آمد زن او بآوازى بلند، فَصَكَّتْ وَجْهَها، انگشتان دست خويش بر پيشانى خود زد و بانگ كرد، وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ (۲۹) وگفت و من پير زنى از زادن درگذشته و نازاينده گشته.

قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكِ، گفتند چنين خداوند توگفت، إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (۳۰) اوست آن خداوند راست دان راست كار و بهمه چيز دانا.

جزء بيست و هفتم

قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۳۱) گفت پس بچه كار فرستاده‌اند شما را اى فرستادگان؟

قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (۳۲) گفتند ما را فرستادند بگروهى بدكاران.

لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ، تا فروگشائيم و ريشان حِجارَةً مِنْ طِينٍ (۳۳) سنگهايى ازگل.

مُسَوَّمَةً، نشان كرده و نام برنوشته، عِنْدَ رَبِّكَ، نزديك خداوند تو، لِلْمُسْرِفِينَ (۳٤) گزاف‌كاران را.

فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۳٥) بيرون آورديم هركه در آن بود ازگرويدگان.

فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۳٦) نيافتيم در آن جز يك خاندان از مسلمانان.

وَ تَرَكْنا فِيها آيَةً، گذاشتيم در آن نشانى، لِلَّذِينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۳۷) ايشان راكه ميترسند از عذاب دردنماى.

وَ فِي مُوسى، و در موسى إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ، كه فرستاديم او را بفرعون، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۳۸) بحجتى آشكارا.

فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ، او با سپاه خويش برگشت، وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (۳۹) وگفت جادويى است و ديوانه‌اى.

فاخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ، فراگرفتيم او را و سپاه او را، فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ و اوكنديم او را در دريا، هُوَ مُلِيمٌ (٤۰) و او بجاى ملامت بود و از در نكوهيدن.

وَ فِي عادٍ، و در عاد، إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ (٤۱) آن‌گه كه فروگشاديم بر ايشان باد تيز.

ما تَذَرُ مِنْ شَيْ‌ءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ، نگذاشت هيچ چيزكه بر آن آمد، إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ (٤۲) مگركه آن چيز خرد كرد.

وَ فِي ثَمُودَ، و در ثمود هم نشانى و عبرتى است، إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ (٤۳) آن‌گه كه ايشان راگفتند زندگانى كوشيد تا زمان

فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ برگشتند بشوخى از فرمان خداوند خويش و از.

فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ، فراگرفت ايشان را بانگ با عذاب وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (٤٤) و ايشان چشمها گشاده.

فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ، از آن افتادن هيچ برخاست نتوانستند، وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِينَ (٤٥) و كين ستدن نتوانستند.

وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ، و قوم نوح را پيش، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (٤٦) ايشان قومى بودند از فرمانبردارى بيرون.

وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ، و آسمان را بر او داشتيم بنيروى و توان، وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (٤۷) و ما فراخ‌توانان و فراخ‌دارانيم.

وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها، و زمين را باز ساختيم و پهن بازكرديم، فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (٤۸) و نيك گسترانندگان كه مائيم.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و دويست و هشتاد و هفت حرف است، سيصد و شصت كلمت و شصت آيت، جمله بمكه فرو آمد باجماع مفسّران و در اين سورة دو آيت منسوخ است، يكى: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ منسوخ است باين آيت كه بوى متصل است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.

آيت دوم: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ، منسوخ است بآيت زكاة. و در بيان فضيلت سورة ابىّ بن كعب گفت: قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة، و الذاريات ذروا أعطى من الاجر عشر حسنات بعدد كل ريح هبّت و

جرت فی الدنیا.

قوله: وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً يعنى الرياح التي تذروا التراب ذروا كقوله: تعالى تَذْرُوهُ الرِّياحُ، تقول ذروت الشيء ذروا اذا اطرته فی الهواء و اذريت الشيء اذراء اذا نثرته بالارض و قوله: ذَرْواً، مصدر افاد المبالغة فی الكثرة و قيل ذروا مفعول و المراد به المذروّ.

فَالْحامِلاتِ وِقْراً يعنی السحاب تحمل ثقلا من الماء كقوله: السَّحابَ الثِّقالَ و قوله: سَحاباً ثِقالًا.

فَالْجارِياتِ يُسْراً، هی السفن تجری فی الماء جريا سهلا كقوله: لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ.

فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً. يعنی الملائكة ميكائيل و جنده يقسمون ارزاق المرتزقين بامر اللَّه. و قيل الملائكة تاتی بامور مختلفة: جبرئيل بالغلظة و ميكائيل بالرحمة و عزرائيل بالموت و اسرافيل بالنفخ.

روی انّ عبد اللَّه بن كوّاء سأل عليا (ع) عن الذَّارِياتِ فقال الرياح و عن فَالْحامِلاتِ وِقْراً فقال السحاب و عن فَالْجارِياتِ يُسْراً فقال السفن و عن فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً فقال الملائكة.

و روی انّ رجلا من اهل البصرة اسمه صبيغ جاء الی عمر بن الخطاب فقال ما الذاريات ذروا؟ قال الرياح و لو لا انّی سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك قال فما الحاملات وقرا قال السحاب و لو لا انی سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك، قال فما الجاريات يسرا قال السفن و لو لا انّی سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك، قال فما المقسّمات امرا قال الملائكة و لو لا انّی سمعت رسول اللَّه (ص) يقول ذلك لم اخبرك، اقسم اللَّه بهذه الاشياء لما فيها من الدلالة علی صنعه، و قيل فيها اضمار تقديره: و رب الذاريات.

روی عن كعب الاحبار قال: لو حبس اللَّه عز و جل الريح عن الارض ثلاثة ايّام ما بقی علی الارض شیء الا نتن و عن العوام بن حوشب قال: تخرج الجنوب من الجنّة فتمرّ علی جهنم فغمها منها و بركاتها من الجنة و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ علی الجنّة فروحها من الجنة و شرّها من النار. و قيل الشمال تمرّ بجنة عدن فتأخذ من عرف طيبها فتمرّ علی ارواح الصدّيقين. و عن عبد اللَّه شدّاد قال: انّ الريح من روح اللَّه عز و جل فاذا رايتموها فسلوا اللَّه من خيرها و عوذوا به من شرها و عن جابر رضی اللَّه عنه قال: هاجت ريح كادت تدفن الراكب من شدّتها

فقال النبی (ص): هذه ريح ارسلت لموت منافق، فقدمنا المدينة فاذا رأس من رءوس المنافقين قد مات.

و روی انّ مساكن الرياح اجنحة الكروبيّين حملة الكراسی فتهيج من ثم فتقع بعجلة الشمس ثم تهيج من عجلة الشمس فتقع برؤوس الجبال فتقع فی البرّ فتأخذ الشمال حدها من كرسی بنات النعش الی مغرب الشمس و تأتی الدبور حدها من مغرب الشمس الی مطلع سهيل و تأتی الجنوب حدها من مطلع سهيل الی مطلع الشمس و تأتی الصبا حدها من مطلع الشمس الی كرسی بنات النعش، فلا تدخل هذه فی حدّ هذه و لا هذه فی حدّ هذه. و قال ابن عمر الرياح ثمان، اربع منها عذاب و اربع منها رحمة امّا الرحمة فالناشرات و المبشّرات و الذاريات و المرسلات و امّا العذاب فالعاصف و القاصف و الصّرصر و العقيم و اراد ابن عمر ما فی القرآن من الفاظ الرياح.

قوله: فَالْحامِلاتِ وِقْراً هی السحاب تحمل المطر، روی عن خالد بن معدان قال انّ فی الجنة شجرة تثمر السحاب فالسوداء التي نضجت تحمل المطر و البيضاء التي لم تنضج لا تحمل المطر و قال كعب السحاب غربال المطر و لو لا السحاب لا فسد المطر ما اصاب من الارض. و فی رواية لو لا ذلك لخد فی الارض اخدودا وكان الحسن اذا نظر الی السحاب قال للَّه و اللَّه رزقكم و لكن تحرمونه بخطاياكم و اعمالكم، و عن عكرمة قال: ما انزل اللَّه عز و جل من السماء قطرة الا انبت بها فی الارض عشبة او فی البحر لؤلؤة و قال كعب المطر زوج الارض.

فَالْجاريات يُسْراً روى عن عبد اللّه بن عمر قال البحر زق بيد ملك لو يغفل عنه الملك لطمّ على الارض و قال النبى (ص) لا يركبنّ رجل البحر الا غازيا او حاجّا او معتمرا فانّ تحت البحر نارا و انّ تحت النار بحرا و انّ تحت البحر نارا.

و قال الحسن: البحر طبق جهنم. و قال كعب: ما من ليلة الا و البحار تشرف على الخلائق، فتقول يا رب ائذن لنا نغرق الخطّائين فيأمرها تبارك و تعالى فتسكن و سأل سليمان بن داود ملك البحر فخرجت اليه دابّة من البحر فجعلت تنسلّ من حيث طلعت الشمس حتى انتصف النهار، تقول هذا و لمّا يخرج نصفى بعد فتعوّذ باللّه من البحر و من ملكه.

قوله: فَالْمُقَسِّمات أَمْراً هذا كقوله: فَالْمُدَبِّرات أَمْراً. قال عبد الرحمن بن سابط: يدبّر امر الارض اربعة من الملائكة جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت عليهم السلام فجبرئيل على الجنود و الرياح و ميكائيل على القطر و النبات و ملك الموت على قبض الارواح و اسرافيل يبلّغهم ما يؤمرون به و فى الخبر انّ رسول اللّه (ص) سأل جبرئيل ان يتراءى له فى صورته فغشى على رسول اللّه حين رآه ثم افاق و جبرئيل يسنده واضعا احدى يديه فى صدره و الأخرى بين كتفيه فقال سبحان اللّه ما كنت اظن شيئا من الخلق هكذا، فقال جبرئيل فكيف لو رأيت اسرافيل

و قال (ص) رأيت جبرئيل و قد هبط قد ملأ بين الخافقين عليه ثياب سندس معلّق به اللؤلؤ و الياقوت

و قيل المراد بالكلّ الملائكة لاجماعهم على انّ المقسّمات امرا هم الملائكة فيكون الكل من جنس واحد لانه عطف بعضها على بعض بالفاء و ذلك يقتضى اتصالا و تعقيبا فتصير التقدير اقسم بالملئكة التي تذرو الرياح فتحمل السحاب فتجرى بها و يقسّمها فى البلاد بين العباد ثم ذكر المقسم عليه. فقال: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ اى انّ ما توعدون من الثواب و العقاب لصدق وقع اسم الفاعل موقع المصدر. و قيل لصادق اى ذو صدق وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ اى الحساب و الجزاء لكائن، ثمّ ابتدأ قسما آخر فقال: وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُك، قال ابن عباس حبكها حسنها و استواءها، يقال للنسّاج اذا نسج الثوب فاجاد ما احسن حبكه و قال سعيد بن جبير ذات الحبك اى ذات الزينة، معناه النجوم و قال مقاتل و الكلبى: الحبك الطرائق الحسنة مثل ما يظهر على الماء من هبوب الريح و على الرمل و الشعر الجعد و لكنها لا ترى لبعدها من الناس، واحدتها حبيكة كالطريقة و الطرق و قيل الحبك الخطوط و قيل جمع حباك كالمثال و المثل. ثم ذكر جواب القسم فقال: إِنَّكُمْ، يعنى يا اهل مكه، لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِف. فى القرآن. و فى محمد (ص) يقولون فى القرآن سحر و كهانة و اساطير الاولين و فى محمد ساحر و شاعر و مجنون و قيل قول مختلف اى مصدّق و مكذّب و مقرّ و منكر و محقّ و مبطل و قيل اختلافهم فى الساعة بالتكذيب و الشك لقوله: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و قال تعالى: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.

قوله: يُؤْفَكُ عَنْهُ هذه الهاء راجعة الى قوله: لَصادِقٌ و الافك الصرف تأويله يصرف عن تصديق ذلك الوعد الصادق من صرف عن الهدى فى الازل. و قيل معناه يصرف عن الحق من كذب و دعى الى الباطل.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ اى لعن الكذّابون المرتابون الظانّون باللّه ظنّ السوء التخرّص التقوّل بالظن و هم المقتسمون الذين اقتسموا اعقاب مكة و اقتسموا القول فى النبى (ص) ليصرفوا الناس عن دين الاسلام، و قال مجاهد: هم الكهنة.

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ اى فى غفلة متناهية و الغمرة فوق الغفلة و السهو دون الغفلة و المعنى هم فى غاية الجهل ساهُونَ عن الحق غافلون عن امر الآخرة.

يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ اى يقولون استهزاء و تكذيبا يا محمد متى اليوم الذى توعّدنا فيه بوقوع الجزاء، ايّان كلمة معناها متى و اصلها ایّ اوان، فحذفت الهمزة و الواو.

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ هذا جواب من اللّه لهم اى تكون هذه الجزاء فى يوم هم على النار اى بالنار يفتنون، يعذّبون و يحرقون بهاكما يفتن الذّهب بالنار يقال فتنت الشيء اى احرقت خبثه ليظهر خلاصه، و الكافركلّه خبث فيحرق كلّه.

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ اى يقول لهم خزنة النار ذوقوا عذابكم و احراقكم بالنار هذَا العذاب و هذا اليوم الَّذي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ بقولكم: مَتى هذَا الْوَعْدُ، و بقولكم: فَأْتِنا بِما تَعِدُنا، و قيل يُفْتَنُونَ اى يختبرون، و يسئلون عمّا كانوا فيه فى الدنيا كقوله: ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ «ما ذا كنتم تفعلون»، ثمّ بيّن مستقرّا المؤمنين فقال: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ فيه وجهان احدهما: انّه حال ثابت لهم فى الدنيا اى عاملين بما يأمرهم ربهم فى الدنيا كقوله: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و منه قولهم: اخذت بقول فلان فى مسئلة كذا. و الوجه الثانى: آخذين فى الجنة ما اعطاهم ربهم من ثواب اعمالهم، إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ، اى قبل دخول. الجنّة كانوا مُحْسِنِينَ مؤمنين مطيعين فى الدنيا ثمّ فسّر فقال: كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ ما صلة و المعنى قليلا من اللّيل ينامون.

قال الحسن يمدّون الصلاة الى السحر ثم يستغفرون. و قال قتادة لا ينامون عن صلاة العشاء و قيل يصلّون ما بين المغرب و العشاء و قيل معناه قلّ ليلة تاتى عليهم الا صلّوا فيها شيئا امّا من اوّلها او من اوسطها، و وقف بعضهم على قوله قليلا، اى كانوا من الناس قليلا ثم ابتدأ مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ و جعله جحدا اى لا ينامون بالليل البتّة بل يقومون للصلاة و العبادة و هو قول الضحاك و مقاتل.

وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ قال الكلبى و مجاهد و مقاتل: و بالاسحار يصلّون و ذلك انّ صلوتهم لطلب المغفرة و فى الخبر الصحيح روى ابو هريرة قال: قال النبى ينزل اللّه الى السماء الدنيا كل ليلة حين يبقى ثلث الليل فيقول انا الملك من الذى يدعونى فاستجيب له، من الذى يسئلنى فاعطيه، من الذى يستغفرنى فاغفر له.

و عن ابن عباس قال: كان النبى (ص) اذا قام من الليل يتهجد قال اللهم انت الحمد انت نور السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت ضياء السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت قيم السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت ملك السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت الحق و وعدك حق و لقاؤك حق و قولك حق و الجنّة حق و النار حق و النّبيّون حق و محمد حق و الساعة حق. اللهم لك اسلمت و بك آمنت و عليك توكلت و اليك انبت و بك خاصمت و اليك حاكمت فاغفر ما قدّمت و ما اخّرت و ما اسررت و ما اعلنت انت المقدّم و انت المؤخّر لا اله الا انت و لا حول و لا قوة الا باللّه.

قوله: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ فيه قولان، احدهما: الزكاة و الثانى: حق سوى الزكاة تصل به رحما او تقرى به ضيفا او تحمل به كلّا و ذهب بعضهم الى انّه منسوخ بآية الزكاة و السائل هو الذى يسئل الناس لحاجته و فاقته فيجب ان يعطى من غير تفتيش عن حاله لقوله: للسائل حق و ان جاء على فرس و المحروم هو الذى حرم من الرزق ما يكفيه و فيه اقوال احدها: انّ المحروم الذى ليس له فى الفىء نصيب و لا فى الزكاة سهم، قاله ابن عباس و قيل هو المصاب ثمره او زرعه من قوله عز و جل: بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ و قيل هو المحارف الذى لا تستقيم له حرفة و قيل هو المتعفف الذى لا يظهر فاقته بالسؤال و لا يفطن له فيتصدّق عليه، و قيل هو ابو البنات. و فى الخبر افضل الصدقة، الصدقة على ذى الرحم الكاشح.

الكاشح العدوّ. و عن انس انّ النبى (ص) قال: يا انس ويل للاغنياء من الفقراء يوم القيمة يقولون يا ربنا ظلمونا حقوقنا التي فرضت لنا عليهم قال: فيقول و عزتى لاقرّبنكم و لابعدنّهم و تلا رسول اللّه (ص) هذه الاية: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ.

وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ، اى عبر و عظات اذا ساروا فيها، لِلْمُوقِنِينَ يريد ما فيها من الجبال و البحار و الاشجار و النبات و قيل يريد ما وقع فيها من العذاب بالامم الخالية.

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ يعنى وَ فِي أَنْفُسِكُمْ، آيات و عبر و هى اقرب الاشياء اليكم و آياتها تربى على آيات

السماوات و الارض، منها: استواء المفاصل و قيل يأكل و يشرب من مدخل واحد و يخرجان من مخرجين و قيل آياتها انّها كانت نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم عظما الى ان نفخ فيها الروح و قال عطاء: يريد اختلاف الالسنة و الصور و الالوان و الطبائع، أَ فَلا تُبْصِرُونَ. كيف خلقكم فتعرفوا قدرته على البعث، وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ، قال ابن عباس و مقاتل: يعنى المطر الذى هو سبب الارزاق و قيل فى بمعنى على و تقديره على رب السماء رزقكم كقوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها، وَ ما تُوعَدُونَ من الجنّة و النار و الثواب و العقاب، ثم اقسم بنفسه فقال: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ يعنى انّ الذى ذكرت من امر الرزق، لَحَقٌّ، روى انّ النبى (ص) قال قاتل اللّه اقواما اقسم لهم ربهم ثم لم يصدّقوه، مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ. قال ابن عباس: معناه انه لحق كما ان قول لا اله الا اللّه حق و قيل كما لا شك انكم ناطقون كذلك لا شك فى وقوع ما توعدون. و قال الزجاج شبّه اللّه تعالى تحقق ما اخبر عنه بتحقق نطق الآدمى و وجوده و قيل معناه كما لا يدرى احدكم من اين نطقه و من اين يجتمع الكلام حرفا حرفا، كذلك يأتيه رزقه قوتا قوتا و لا يدرى من اين يأتيه و قيل كما انّ كلّ انسان ينطق بلسان نفسه لا يمكنه ان ينطق بلسان غيره فكذلك كلّ انسان ياكل رزق نفسه الذى قسم له و لا يقدر ان يأكل رزق غيره.

قرأ حمزة الكسائى و ابو بكر عن عاصم مثل برفع اللام على انّه نعت للحق و الباقون بالنصب على انّه صفة مصدر محذوف اى انّه لحق حقا مثل ما انّكم تنطقون.

قوله: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ سمّاهم مكرمين لانّهم كانوا ملائكة كراما و قد قال اللّه عز و جل: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ و قيل لانّهم كانوا ضيف ابراهيم وكان ابراهيم اكرم الخليقة و ضيف الكرام مكرمون و قيل لانّ ابراهيم (ع) اكرمهم بتعجيل قراءهم و القيام بنفسه عليهم و طلاقة الوجه.

و قال ابن عباس: سمّاهم مكرمين لانّهم جاءوا غير مدعوّين. و فى الخبر عن النبى (ص) قال: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه.

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً، اى سلّموا عليه سلاما للتحية، قالَ سَلامٌ، اى ردّ عليهم السلام بمثل ما سلّموا و قيل معناه نحن سلم لك غير محاربين لتسكن نفسه فاجابهم بمثل ذلك فقال سلم اى نحن ايضا، قَوْمٌ مُنْكَرُونَ اى غرباء لا اعرفكم. قال ابن عباس ظنّ ابراهيم انهم بنو آدم فقال فى نفسه هؤلاء قوم لا نعرفهم، و قيل انّما انكر امرهم لانهم دخلوا عليه من غير استيذان و قيل لم يكن السّلام تحيتهم فى ذلك الزمان فلمّا سلّموا عليه نكرهم.

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ، اتاهم فى خفية من ضيفه لئلا يعلموا بما يتكلّفه لهم، راغ اى اسرع فى خفاء، فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ مشوىّ وكان اكثر ماله (ص)، البقر و اختار السمين زيادة فى اكرامهم.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ ليأكلوا فلم يأكلوا لانّهم لا يأكلون و لا يشربون، قالَ ابراهيم، أَ لا تَأْكُلُونَ لم يأمرهم بالاكل تعظيما لهم، فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، اذ رفعوا ايديهم عن طعامه و ظنّ انهم جاءوه بشرّ يريدونه، قالُوا لا تَخَفْ، انّا رسل اللّه و قيل انّ جبرئيل مسح العجل بجناحه فقام يدرج حتى لحق بامّه وكانت فى الدار فصدّقهم و امن، وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ يعنى اسحاق عليه السلام.

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ، اى صيحة تقول اوه ا الد و انا عجوز و الصرّة الصيحة الرفيعة منها صرير الباب. و قيل فى صرّة اى فى حياء لأنّها رأت اثر الحيض، فَصَكَّتْ وَجْهَها، اى لطمت وجهها و قيل جمعت اصابعها فضربت جبينها تعجّبا كعادة النساء اذا انكرن شيئا، وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ اى انا عجوز و قيل معناه أ تلد عجوز و لها تسع و تسعون سنة وكانت فى شبابها عقيما لم تلد.

قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكِ، اى كما قلنا لك قال ربك انّك ستلدين غلاما، إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ، فى فعله، الْعَلِيمُ بعباده. قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ اى ارسلتم لامر جليل و شأن عظيم فما ذاكم.

قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ يعنى لاهلاكهم و هم قوم لوط و مدينتهم سدوم.

لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ اى آجر فانّه طين طبخ فصار حجارة و قيل حجارة الارض كلّها كانت طينا صارت حجارة على مرّ الدهور.

مُسَوَّمَةً، اى معلّمة وكانت حجارة سوداء عليها خطوط حمر على كلّ واحد منها اسم من رمى بها مكتوبا، عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ المشركين المجاوزين الحد فيه.

فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها اى فى قرى قوم لوط، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يعنى لوطا و من آمن به كقوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ.

فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ، اى غير اهل بيت، مِنَ الْمُسْلِمِينَ يعنى لوطا و ابنتيه، وصفهم اللّه تعالى بالايمان و الاسلام جميعا لانّه ما من مؤمن الا و هو مسلم.

وَ تَرَكْنا فِيها، اى فى مدينة قوم لوط، آيَةً لِلَّذِينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِيمَ اى علامة للخائفين تدلّهم على انّ اللّه اهلكهم فيخافون مثل عذابهم كقوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى وكقوله: ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي.

وَ فِي مُوسى، يعنى و تركنا فى ارسال موسى ايضا عبرة و قيل هو معطوف على قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ. إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ بحجة ظاهرة.

فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ، اى اعرض فرعون عن الايمان بجموعه و جنوده و قيل بركنه اى بجانبه و جميع بدنه و هوكناية عن المبالغة فى الاعراض، و قيل بقوّته و قومه و الركن ما ركن اليه الانسان من مال و جند و قوة، وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ او هاهنا للعطف، تأويله ساحر و مجنون، كقوله: إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ يعنى و يزيدون.

أَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ اى اغرقناهم فى البحر يعنى بحر اساف هُوَ مُلِيمٌ اتى بما يلام عليه.

وَ فِي عادٍ، معطوف على قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ اى و فى اهلاك عاد ايضا عبرة، إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ و هى التي لا خير فيها و لا بركة و لا تلقح شجرا و لا تحمل مطرا و لا تنشئ سحابا و هى الدبور من قوله عليه السلام نصرت بالصبا و اهلكت عاد بالدبور و قيل هو الجنوب.

ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ، من انفسهم و انعامهم و اموالهم، إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ يعنى كالشيء الهالك البالى و هو نبات الارض اذا يبس و ديس و قيل كالرماد و قيل كالتراب المدقوق.

وَ فِي ثَمُودَ يعنى قوم صالح، إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ، يعنى الى وقت فناء آجالهم و ذلك انّهم لما عقروا الناقة قيل لهم تمتّعوا ثلاثة ايام.

فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بعد مضىّ الايام الثلاثة، و الصاعقة كلّ عذاب مهلك و قيل هى الموت و قرأ الكسائى الصّعقة و هى الصوت الذى يكون من الصاعقة، وَ هُمْ يَنْظُرُونَ، اى يرون ذلك عيانا.

فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ، فما قاموا بعد نزول العذاب بهم و لا قدروا على نهوض و قيل ما استطاعوا من ان يقيموا به فيدفعوه عن انفسهم: وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِينَ اى منتقمين منّا و لا ممتنعين من العذاب.

وَ قَوْمَ نُوحٍ قرأ حمزة و الكسائى و ابو عمرو بكسر الميم معطوفا على قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ، يعنى و فى قوم نوح ايضا آية و عبرة، و قرأ الآخرون بالنصب معطوفا على قوله:أَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ

يعنى فاغرقنا قوم نوح، مِنْ قَبْلُ، عاد و ثمود و قوم فرعون، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ.

وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ، الايد القوّة، تقول ايدك اللّه اى قوّاك اللّه و منه قوله: عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ اى قادرون، و قيل معناه نحن فى سعة ممّا نريد و لا يضيق عنّا شيء نريده. وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها، اى بسطناها و مددناها ليستقرّوا عليها، فَنِعْمَ الْماهِدُونَ نحن. قال ابن عباس: اى نعم ما وطّأت لعبادى.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه»، اخبار عن قدرته و عزّته بنعت الجلال، «الرحمن الرحيم» اخبار عن رأفته و رحمته بوصف الجمال، فبقدرته وجد من وجد من مراده و برأفته وجد من وجد من عباده. بسم اللّه اخبار است

از عزت و قدرت ذو الجلال. الرحمن الرحیم اشارت است بنعت رأفت و لطف جمال برکمال.
جمال الوهیّت صد هزار جان طالبان بسوخت. جمال صمدیّت صد هزار جان عاشقان بیفروخت. قومی در قهر جلال از بیم قطیعت میسوزند. قومی در لطف جمال بر امید وصلت میفروزند و دلهای بندگان روز و شب از تأثیر این دو صفت گاه در خوف وگاه در رجا، و از قضیّت این دو اصل گاه در قبض است وگاه در بسط.
بگاه قبض همه فترت بیند و هیبت، بگاه بسط همه لطف بیند و رحمت.
بگاه قبض صرصر قهر آید، شواهد جلال نماید، بنده بسوزد، بزارد، در خواهش آید، بگاه بسط نسیم لطف بوی وصال آرد، شواهد جمال نماید بنده بنازد، در رامش آید.
بگاه قبض بعظمت نگرد همه درد وگداز بیند، بگاه بسط بقرب نگرد همه انس و ناز بیند.
پیر طریقت از اینجا گفت بقرب می‌نگر تا از او انس زاید. بعظمت می‌نگر تا حرمت فزاید. میان این و آن منتظر می‌باش تا سبق ازل خود چه نماید.
قوله: وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً اشارة الی الریاح الصبحیة تحمل انین المشتاقین الی ساحات العزّة ثمّ تأتی بنسیم القربة الی مشام اسرار اهل المحبّة فیجدون راحة من غلبات اللوعة و فی معناه انشدوا:
و انـــی لاســـتهدی الریـــاح نســـیمکم اذا اقبلـــت مـــن نحـــوکم بهبـــوب
و اســـئلها حمـــل الســـلام الـــیکم فـــان هـــی یومـــا بلّغـــت فـــاجیبی
آن ساعت که تباشیر صبح پیدا شود و لشکر روشنایی کمین بگشاید و نسیم صبا مهر در هواء عالم دمیدن گیرد، باد صبحی پیک‌وار از جناب جنّات عدن براه افکنند تا نفحات الهی بمشام اسرار دوستان رساند.
عزیز است آن ساعت و بزرگوار آن وقت که بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ سرّا بسرّ شراب انا جلیس من ذکرنی بی‌زحمت اغیار بدوستان خود رساند و منادی عزت بنعت رأفت ندا در عالم کون داده نواخت درویشان راکه من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم. چه عجب اگر آن ساعت بگوش دل بنده فرو گوید که عبدی لا تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ الْآمِنِینَ.
فَالْحامِلاتِ وِقْراً فَالْجارِیاتِ یُسْراً فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ.
باین مخلوقات و مصنوعات قسم یادکرد که رستاخیز بودنی است و هرکسی را جزا کردار خود بخیر و شرّ دادنی.
معتقدکافه اهل اسلام است که حق جل جلاله روز حشر و نشر خلائق را جمع کند، ارواح و اشباح را بهم آرد چنانك در نشئه اول روح و شخص جمع بودند از بهر ابتلا، هم چنین در روز حشر و نشر جمع باشند از بهر یافت جزا. فالحشر حق و قراءة الکتاب حق و المیزان و السؤال حق و ممرّ الخلق علی الصراط حق و لواء الحمد حق و الشفاعة حق و الجنّة و النار حق. قال اللّه تعالی: وَ یَسْتَنْبِئُونَکَ أَ حَقٌّ هُوَ، قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ و قال تعالی: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مؤمنان که باین غیبها ایمان آوردند و پیغام از پیغام رسان پذیرفتند و براست داشتند، جزا ایشان فردا در آن جهان چیست؟
إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ آخِذِینَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ، صفت و سیرت ایشان امروز درین جهان چیست؟ کانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ و فی بعض الاخبار یقول اللّه عز و جل ان احبّ احبّائی الیّ الذین یستغفرون بالاسحار. اولئك الذین اذا اردت باهل الارض شیئا ذکرتهم فصرفت بهم عنهم.
بنده را هیچ کرامت بزرگتر از آن نبود که در شب تاریك برخیزد متواری، بر درگاه باری. در مناجات و زاری.
شبی که وصفش اینست: لیل هادئ و قمر بادی و رب ینادی عبادی عبادی.
فرمان آمدکه ای محمد وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ من کلمه تبعیض است اینجا و معنی آنست که ای محمد بعضی از شب بیدار باش و بعضی از شب در خواب بیاسای که اگر همه شب در خواب باشی امّت ضایع مانند و اگر شب بیدار باشی همه را بشفاعت تو بیامرزم، آن‌گه نصیب رحمت من پیدا نیاید. ای محمد ترا شفاعت است و

مرا رحمت است و چنانك شفاعت ترا نصيب بايد رحمت مرا نصيب بايد. پس بعضى از شب بيدار باش و بعضى در خواب، تا بسبب بيدارى تو بعضى را بيامرزم تصديق شفاعت را و بحرمت خواب تو بعض بيامرزم تحقيق رحمت را تا هم نصيب شفاعت تو پديد آيد و هم نصيب رحمت من.

قوله: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ اصمعى گويد در بصره بودم نماز جمعه گزارده و از جامع بيرون آمده كه اعرابى را ديدم بر شترى نشسته و نيزه در دست گرفته، چون مرا ديدگفت تو ازكجايى و ازكدام قبيله‌اى. گفتم از قبيله اصمع. گفت: تو آنى كه ترا اصمعى، گويند: گفتم آرى من آنم. گفت: ازكجا مى‌آيى؟ گفتم از خانه خداى عز و جل گفت: ا و للّه بيت فى الارض و خداى را در زمين خانه‌اى هست، گفتم آرى خانه مقدس معظم بيت اللّه الحرام. گفت آنجا چه ميكردى گفتم كلام خدا ميخواندم گفت ا و للّه كلام خداى را كلامى هست، گفتم آرى كلامى شيرين و سخنى پرآفرين. گفت چيزى از آن بر من خوان، درگرفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً تا اينجا رسيدم: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ گفت يا اصمعى هذا كلام البارئ. اين كلام خداست و سخن اوكه گفته، گفتم آرى سخن او، خودگفته و بمحمد فرو فرستاده، اصمعى گفت گويى آتشى از غيب دروزدند سوزى در وى پديد آمد، دردى بو العجب از درون وى سر برزد. نيزه و شمشير داشت هر دو بشكست و شتر را بكشت و بدرويشان فروگذاشت و جامه لشكريان از تن بيرون كرد وگفت: يا اصمعى ترى يقبل من لم يخدمه فى شبابه، چگويى كسى كه در جوانى خدمت او ناكرده امروز او را بپذيرد، گفتم چون كه نپذيرد پيغامبران را ميفرستدكه تا ناآمده را بيارند آمده را چون ردكنند.

پير طريقت در مناجات خويش گفته: الهى هر چندكه از بد سزاى خويش بدردم لكن از مفلس نوازى تو شادم. الهى من بقدر تو نادانم و سزاء تو را ناتوانم.

در بيچارگى خود سرگردانم و روز بروز بر زيانم. الهى من كيم كه بر درگاه تو زارم يا قصه درد خود بتو بردارم.

در عشق تو من كيم كه در منزل من — از وصل رخت گلى دمد برگل من

آن گه گفت يا اصمعى اين درد زده را دارويى بيفزاى و خسته معصيت را مرهمى نه. گفتا بر خوان: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ، چند بار خويشتن را بر زمين زده و نعره‌اى چند بكشيد، همچون و الهى سرگردان و حيران روى نهاد بر بيابان. دانستم كه او قصد حج دارد من نيز عزم درست كردم و رفتم، بوقت طواف او را ديدم در استاركعبه آويخته و ميگويد: من مثلى و انت ربى، من مثلى و انت ربى.

گفتم يا اعرابى مردم را از طواف مشغول داشته‌اى باين سخن كه مى‌گويى گفت: يا اصمعى خانه خانه او و بنده بنده او، بگذار تا نازى كنم بر او. آن گه اعرابى اين بيتها برگفت:

يا رجال الليل ما احسنكم — بابى انتم و ما اجملكم

اقرعوا الباب على سيّدكم — و لعلّ الباب مفتوح لكم

اصمعى گفت: بعد از آن در ميان خلق نهان شد. بسى جستم او را و نيافتم فبقيت متحيّرا مدهوشا لا صبر لى الّا البكاء و النحيب.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، و از هر چيز بيافريديم جفتى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (٤٩) تا مگر دريابيد و پند بپذيريد.

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، گريزيد، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (٥٠) من شما را آگاه كننده ترساننده‌ام آشكارا.

وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، و با خداى، خداى ديگر انباز مكنيد، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (٥١) كه من شما را آگاه كننده‌اى‌ام ترساننده آشكارا.

كَذلِكَ، هم چنان، ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ، نيامد بايشان كه پيش از ايشان بودند هيچ فرستاده‌اى، إِلَّا

قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (٥٢) مگركه گفتند جادوست و ديوانه.
أَ تَواصَوْا بِهِ وصيت و اندرزكردند، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (٥٣)، ايشان قومى‌اند از طاعت سركش.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ، روى گردان، از ايشان فراگذار، فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (٥٤) بر تو جاى ملامت و نكوهيدن نيست.
وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (٥٥) و پند ده در يادكه پند و يادكرد سود دارد گرويدگان را.
وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ، نيافريديم پرى و آدمى را، إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (٥٦) مگر مرا پرستيد و مرا خوانيد.
ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ، نمى‌خواهم از ايشان كه مرا روزى دهند، وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ (٥٧) و نمى‌خواهم كه مرا چيزى خورانند.
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ اللّه اوست كه روزى ده است و روزى رسان، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (٥٨) با نيروى پاك صفت.
فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً، ايشانراست كه ستم كردند بهره‌اى از عذاب، مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ، همچون بهره پيشينيان كه چون ايشان بودند، فَلا يَسْتَعْجِلُونِ (٥٩) ايدون بادكه نشتاوانند مرا.
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هلاك و نفرين و تباهى ايشان راكه كافر شدند، مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (٦٠) از آن روزكه ايشان را مى‌وعده دهند و مى تهديدكنند.

النوبة الثانية

قوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، من الحيوان الذكر و الانثى، الذكر زوج و الانثى زوج و من الجماد نوعين مختلفين كالسماء و الارض و الشمس و القمر و الليل و النهار و البر و البحر و السهل و الجواب و الشتاء و الصيف و النور و الظلمة و الايمان و الكفر و السعادة و الشقاوة و الحق و الباطل و الحلو و المرّ و قيل التلقيح للنخيل و التسميد للزرع و لكل ضرب من النبات تدبير يقوم مقام التزويج الذى بين الحيوان لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فتعلمون انّ اللّه فرد وتر ليس كمثله شيء فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، القول هاهنا مضمر تأويله فقل: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ اى فاهربوا من عذاب اللّه الى ثوابه بالايمان و الطاعة و مجانبة العصيان. و قال ابن عباس: فرّوا منه اليه و اعملوا بطاعته. و قيل فرّوا من الجهل الى العلم و من طاعة الشيطان الى طاعة الرحمن، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ، مِنْهُ، اى من العذاب، نَذِيرٌ مُبِينٌ و يحتمل انّ قوله منه صلة لنذير اى انّى لكم نذير من عند اللّه و قيل فى الآية تقديم و تأخير تقديره: «ففروا الى اللّه منه، انى لكم نذير مبين».
وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ التكرار على تأكيد التوبيخ و هو ابلغ فى الوعيد و قيل الاول متصل بالمعصية و الثانى بالشرك و اذا اختلفا لا يكون تكرارا، كَذلِكَ، اى كما كذّبك قومك و قالوا ساحر او مجنون، كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ قال اللّه تعالى: أَ تَواصَوْا بِهِ، الالف للتوبيخ و المعنى اوصى اولهم آخرهم و اوصى بعضهم بعضا بالتكذيب و تواطئوا عليهم، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ اى متجاوزون الحد فى العصيان اى لم يتواصوا و لكن اتّفقوا فيما اوجب ذلك و هو الطغيان.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ منسوخ بآية السيف و قيل منسوخ بالاقبال عليهم بالموعظة، و هو قوله: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، و معنى الآية: «فاعرض عنهم فما انت بملوم» فقد ادّيت الرسالة و ما قصّرت فيما امرت. قال المفسّرون لمّا نزلت هذه الآية حزن رسول اللّه (ص) و اشتدّ ذلك على اصحابه و ظنّوا انّ الوحى قد انقطع و انّ العذاب قد حضر اذ امر النبى (ص) ان يتولّى عنهم فانزل اللّه عز و جل: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ فطابت انفسهم. قال مقاتل: اى عظ بالقرآن كفّار مكة، فانّ الذكرى تنفع من فى علم اللّه ان يؤمن منهم، و قال الكلبى: عظ بالقرآن من آمن من قومك فان الذكرى تنفعهم.
وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ليست هذا الكلام بكلمة الارادة لو اراد اللّه من خلقه كلّهم و شاء منهم توحيده لوحّدوه، انّما تأويل الحرف اعنى اللام لآمرهم ان يعبدونى و ادعوهم الى عبادتى. ثم امرهم بالعبادة و دعاهم اليها فقال تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ و قال تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ثم خصّ

الانبياء من الخلق. فقال تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ثم خصّ المصطفى محمدا (ص) من بين الانبياء فقال: بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. و هذا قول على بن ابى طالب (ع) يؤيّده قوله عز و جل: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً.

و قال الكلبى و الضحاك هذا خاص لاهل طاعته من الفريقين يدلّ عليه قراءة ابن عباس و ما خلقت الجن و الانس من المؤمنين الا ليعبدون ثم قال فى آية اخرى لغير المؤمنين: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ و قيل معناه و ما خلقت السعداء من الجن و الانس الا لعبادتى و الاشقياء الا لمعصيتى و هذا معنى قول زيد بن اسلم قال هم على ما جبلوا عليه من الشقاء و السعادة و قيل لم يخلقهم لعبادة خلق جبلّة و اجبار و انّما خلقهم لها خلق تكليف و اختبار فمن وفّقه و سدّده اقام العبادة التي خلق لها و من خذله و طرده حرمها و عمل بما خلق لها كقول النبى (ص): اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له و قيل معناه ما خلقت الجن و الانس الا ليكونوا عبادا لى و مثله قوله: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً و قال مجاهد معناه الا ليعرفونى و لو لم يخلقهم لم يعرف وجوده و توحيده. دليله قوله: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و قيل معناه الا ليخضعوا لى و يتذلّلوا و معنى العبادة فى اللغة التذلّل و الانقياد و كلّ مخلوق من الجن و الانس خاضع لقضاء اللّه متذلّل لمشيّته لا يملك احد لنفسه خروجا عما خلق عليه.

ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ اى ما اريد منهم ان يرزقوا احدا من خلقى و لا ان يرزقوا انفسهم، وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ معناه ان يطعموا احدا من خلقى و انّما اسند الطعام الى نفسه لانّ الخلق عيال اللّه و من اطعم عيال احد فقد اطعمه كما جاء فى الحديث يقول اللّه تعالى: استطعمتك فلم تطعمنى اى لم تطعم عبدى. ثمّ بيّن انّ الرازق هو لا غيره فقال: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ، لجميع خلقه النفّاع لغيره لا ينفعه شىء، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ذو الاقتدار الشديد اى غالب لا يغلب و قاهر لا يقهر و قادر لا يعجز و قيل معنى ذُو الْقُوَّةِ، اى القوّة التي يتقوّى بها جميع خلقه له.

فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً، هذه ايضا معطوفة على قوله: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ اى للذين كفروا من اهل مكّة حظّا و نصيبا من العذاب مثل ما كان للامم قبلهم و اصل الذنوب الدلو العظيم. قال الشاعر:

لكـــم ذنـــوب و لنـــا ذنـــوب و ان ابيـــتم فلنـــا القليـــب

قال الزجّاج لا تسمى الدلو ذنوبا الا اذا كانت مليء و قيل اذا انحدر فهو دلو و اذا ارتفع فهو ذنوب و سجل لانها فى الانحدار فارغة و فى الارتفاع مليء و قيل معناه عذابا بعد عذاب كالدلو يتبع الدلو، فَلا يَسْتَعْجِلُونِ هذا جواب للنضر بن الحرث و اصحابه حين استعجلوا العذاب فلحقهم يوم بدر.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى من عذاب يوم القيامة و قيل يوم بدر.

النوبة الثالثة

قوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ در ضمن اين آيت اثبات فردانيّت و وحدانيّت خداوند است جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته.

هر چه آفريد از محدثات و مكوّنات همه جفت آفريد قرين يكديگر يا ضدّ يكديگر چنانك نرينه و مادينه، روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمين، و برّ و بحر، شمس و قمر، جن و انس، طاعت و معصيت، سعادت و شقاوت، هدى و ضلالت، عزّ و ذلّ، قدرت و عجز، قوّة و ضعف، علم و جهل، زندگى و مردگى.

صفات خلق چنين آفريد، جفت يكديگر آفريد و يا ضد آفريد تا بصفات آفريدگار نمانند و وحدانيت و فردانيت او بر خلق ظاهر گردد، كه عزّش بى‌ذلّ است و قدرت بى عجز و قوت بى‌ضعف و علم بى‌جهل و حياة بى‌موت و فرح بى‌غم و بقاء بى‌فنا.

خداى يگانه يكتا يگانه در ذات و صفات، يكتا در سزا، از همه كس منزّه و از همه چيز جدا، ليس كمثله شىء، چو اوكس نيست و او را مثل و مانند نيست.

ماندگی از انبازیست و اللّٰه جل جلاله بی‌شریك و بی‌انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیاز است. در منعش ببند و در جود و از است. گناه آمرز و معیوب نواز است. پیداکننده مهر خود ببنده نوازی، دوست دار بنده با بی‌نیازی. و مهر اوکننده میان خود و بنده بی‌شرکت و بی‌انبازی. پس سزاء بنده آنست که در هر حال که بود اگر خسته تیر بلا بود یا غرقه لطف و عطا، دست درکرم وی زند و پناه بوی دارد و از خلق با وی گریزد، چنانك خود میفرماید جل جلاله: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، فرار مقامی است از مقامات روندگان و منزلی از منازل دوستی. کسی که این مقام او را درست شود نشانش آنست که همه نفس خود غرامت بیند، همه سخن خود شکایت بیند، همه کرد خود جنایت بیند، امید ازکردار خود ببرد و بر اخلاص خود تهمت نهد. اگر دولتی آید در راه وی، از فضل حق بیند و از حکم ازل، نه از جهد و ازکردار خود.

بو الحسین عبّادانی مردی بود از جوانمردان طریقت، درویشی با وی محبّت داشت، هر دو رفتند از رمله تا بکران دریا رسیدند، ملّاح ایشان را در مرکب نشاند و دو روز در آن مرکب بودند. درویشی را دیدند در آن مرکب در کنجی سر فرو برده وقت نماز برخاستید و فریضه بگذاردید باز سر بمرقّع فرو بردید و هیچ سخن نگفتید.

بو الحسین گفت: من فرا پیش وی شدم گفتم ما یاران توایم، اگر ترا چیزی بکار باید با ما بگوی. گفت: فردا نماز پیشین از دنیا بخواهم رفت چون بکران دریا رسید آنجا درختستانی بینید در زیر آن درختان ساز و برگ من نهاده جهاز من بسازید و مرا آنجا دفن کنید و این مرقّع من ضایع مکنید. در راه شهر جبله شما را جوانی ظریف نظیف پیش آید، این مرقّع از شما بخواهد بدو دهید.

دیگر روز نماز پیشین بگذارد و سر فرو برد چون فراز شدیم رفته بود از دنیا چنانك خود گفته بود. رفتیم در آن درختستان چنانك نشان داده بود. دیدیم گوری کنده وکفن و حنوط و هر چه بکار بایست ساخته و آنجا نهاده. او را دفن کردیم و مرقع وی برداشتیم و روی بجبله نهادیم. آن جوان که نشان داده بود، در راه آمد، گفت آن ودیعت بیارید، گفتم برای خدای با ما بگوی که این چه قصّه است و چه حال و آن مرد که بود و توکیستی؟ گفت: درویشی بود میراثی داشت و ارث طلب کرد، مرا بوی نمودند. شما میراث بمن سپارید و روید آن مرقّع بوی سپردیم.

ساعتی از چشم ما غائب گشت باز آمد مرقّع پوشیده و جامه خویش همه از تن بیرون کرده وگفت این بحکم شماست و برفت. ما در مسجد جبله شدیم، دو روز آنجا بودیم فتوحی نیامد پاره‌ای از آن جامه بآن یار خود دادیم ببازار برد تا بفروشد و خوردنی آرد، ساعتی بود و وی میآمد و خلقی عظیم در وی آویخته، درآمدند و مرا نیزگرفته و میکشیدند، گفتم چه بودست، گفتند پسر رئیس جبله سه روزگذشت تا ناپدید است و اکنون جامه وی با شما می‌بینیم.

پس ما را بردند پیش رئیس و از حال پسر پرسید ما قصه وی بگفتیم از او تا آخر چنانك بود. آن رئیس بگریست و روی بآسمان کرد، گفت الحمد اللّٰه که از صلب من کسی بیامدکه شایسته درگاه تو بود.

پیر طریقت گفت: ای باری ببرّ و هادی بکرم، فروماندم در حیرت یك دم آن دم کدام است.

دمی که نه حوا در آن گنجد نه آدم. گر من آن دم بیابم چون من کیست، بیچاره زنده‌ای که بی‌نفسش میباید زیست. همه خلق زنده از مرده میراث برد مگر این طائفه که مرده از زنده میراث برد.

این مردگی آنست که مصطفی (ص) از ابو بکر صدّیق نشان دادکه

من اراد ان ینظر الی میّت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر.

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و الّذین سخطت علیهم فی آزالی و ربطتهم الیوم بالخذلان فیما کلّفتهم الیوم من اعمالی و خلقت النار لهم بحکم الهیتی و وجوب حکمی فی سلطانی ما خلقتهم الا لعذابی و انکالی و اللّٰه اعلم.

۵۲- سورة الطور

۱ النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.
وَ الطُّورِ (۱) بآن کوه که اللّٰه در آن با موسی سخن گفت.
وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ (۲) و بنامه نوشته.
فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ (۳) در ورقی گشاده.
وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (٤) و بآن خانه با فراوانی آمدندگان بآن وگروندگان گرد آن.
وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (٥) و باین کاز برداشته آسمان افراشته.
وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (٦) و بآن دریا از آب پرکرده.
إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ (٧) که عذاب خداوند تو بودنی است.
ما لَهُ مِنْ دافِعٍ (٨) آن را باز دارنده نیست.
يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً (٩) آن روزکه در هم شورد و درهم گردد آسمان درهم گشتنی.
وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً (١٠) و فرا رفتن آیدکوهها در هوا رفتنی.
فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (١١) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (١٢) ایشان که در دروغ و نابکاری و باطل می‌بازی کنند.
يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا (١٣) آن روزکه ایشان را و می‌رانند راندنی بآتش دوزخ.
هذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (١٤) این آن آتش است که شما می‌آن را دروغ خواندید.
أَ فَسِحْرٌ هذا جادوی است این و دروغی أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ (١٥) یا شما نمی‌بینید.
اصْلَوْها می‌رسید بآن آتش و می‌سوزید فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا شکیبایی کنید یا نکنید سَواءٌ عَلَيْكُمْ یکسانست بر شما إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (١٦) شما را پاداش بآن خواهند دادكه میكردید.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ (١٧) پرهیزگاران در بهشتهااند با ناز وزید.
فاكِهِينَ شادان و نازان، نیك روزان و میوه‌خواران.
بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ بآنچه اللّٰه داد ایشان را. وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (١٨) و بازداشت از ایشان عذاب آتش.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا: می‌خورید و می‌آشامید.
هَنِيئاً گوارنده و نوش، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (١٩) بآنچه میكردید.
مُتَّكِئِينَ تکیه زدگان و باز خفتگان، عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ بر تختها برکنار.
وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (٢٠) و با ایشان جفت کنیم سیاه چشمان فراخ چشمان.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان بودند، و اتبعناهم ذریاتهم ما پس ایشان فرا داشتیم و در ایشان رسانیدیم فرزندان ایشان بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بآنچه گرویده بودند فرزندان ایشان را در پدران رسانیدیم هر چندکه در صلاح و عبادت چون پدران نبود، وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ و ازکردار بهینان چیزی نکاستیم. كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ (٢١) هر مردی بآنچه خود کرد گروگانست.
وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ و ایشان را فراهم پیوستیم میوه‌ها، وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (٢٢) و هرگوشتی که ایشان را آرزو بود.
يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً می‌روانند از یکدیگر در آن سرای پیرایهای لا لَغْوٌ فِيها وَ لا تَأْثِيمٌ (٢٣) و دشنام و دروغ زن گرفتن یکدیگر نه.
وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ و میگردد بر سر ایشان غِلْمانٌ لَهُمْ غلامان ایشان، كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (٢٤) گویی که ایشان

مرواریدند ازگرد و آلایش کوشیده.
وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ روی فرا یك دیگرگردانند يَتَساءَلُونَ (٢٥) یك دیگر را ازگذشتهها می‌پرسند.
قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ (٢٦) گویند ما هر چندکه در میان کسان خویش و جهانیان خویش بودیم پیش باز ترسنده بودیم.
فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا سپاس نهاد اللّٰه بر ما وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (٢٧) و بازداشت از ما عذاب آتش.
إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ ما پیشین باز میخواندیم او را إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ (٢٨) که او آن نوازنده مهربانست.
فَذَكِّرْ یادکن و پند ده فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (٢٩) که تو بآن نیکویی که خداوند تو با توکرد نه اخترگویی و نه دیوانه.
أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ می‌گویند شعرگوی است نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ (٣٠) چشم بروز او نهاده‌ایم و در افتاد جهان.
قُلْ تَرَبَّصُوا گوی چشم بر هم نهید بروز من فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (٣١) که من چشم بر هم نهادم بروز شما.
أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا خردهای ایشان ایشان را باین سخن میفرماید، أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (٣٢) بلکه ایشان قومی‌اند ناپاك شوخ از اندازه بیرون.
أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ میگویند او فرا نهاد این سخن و او فرا ساخت این قرآن بَلْ لا يُؤْمِنُونَ نه ساخت که ایشان بنمی‌گروند.
فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ (٣٤) گوی تا سخنی آرند همچون این سخن اگر می‌راست گویند.
أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ آفریده گشتند بی‌هیچ آفریدگار أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (٣٥) یا خود را خود آوردند.
أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ یا آسمان و زمین ایشان آفریدند بَلْ لا يُوقِنُونَ (٣٦) بلکه ایشان بی‌گمان نمی‌باشند.
أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ یا نزدیك ایشانست خزانه‌های خداوند تو أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (٣٧) یا ایشان پادشاهان اندو کامکاران برکام خویش.
أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ یا ایشان را نردوانیست که بآسمان نیوشند بر آن.
فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (٣٨) گوی تا نیوشنده ایشان بآسمان حجتی دارد آشکارا.
أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ (٣٩) یا او را دختران و شما را پسران.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً یا از ایشان مزدی میخواهی فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (٤٠) که ایشان از تاوان مزد گرانبارند.
أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ یا نزدیك ایشانست دانش آن چیزکه از خلق نهانست، فَهُمْ يَكْتُبُونَ تا ایشان بگویند و از آن خبر دهند.
أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً یا دستانی میسازند و ساز بدنهانی.
فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ (٤٢) ایشان که ناگرویدگان‌اند زیر ساز اللّٰه‌اند و درمانده ساز نهانی او.
أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ یا ایشان را خدائیست جز از اللّٰه، سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (٤٣) پاکی خدای را از آن انبازان که ایشان میگویند.
وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً و اگر پاره‌ای بینندکه از آسمان فرو افتد، يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ (٤٤) گویند این میغی است توی بر توی افکنده.
فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا گذار ایشان را تا پیش آید ایشان را و بینند، يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (٤٥) آن روزکه در آن روز بر روی بر عذاب افتند.
يَوْمَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ آن روزکه سود ندارد ایشان را كَيْدُهُمْ شَيْئاً دستانها که ایدر می‌سازند هیچ، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤٦) و ایشان را یار نرسند و یاری ندهند.

وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذاباً و این ستمکاران بر خویشتن را عذابی است دُونَ ذلِكَ پیش از عذاب دوزخ، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٤٧) لکن بیشتر ایشان نمی‌دانند.
وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، شکیبایی کن حکم خداوند خویشتن را و چشم دارکار برگزاردن او را، فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا، که تو بر دیدار دو چشم مایی، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ. و خداوند خویش را بستای بپاکی، حِينَ تَقُومُ (٤٨)، آن‌گه که از خواب برخیزی.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ و بشب نمازکن او را و به بی‌عیبی یادکن، وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (٤٩) و پس روی به ناپیدایی نهادن ستارگان.

النوبة الثانية

این سورة الطور باجماع مفسران مکی است، بمکه فرو آمد از آسمان.
هزار و پانصد حرف است و سیصد و دوازده کلمت و چهل و نه آیت و در این سورة دو آیت منسوخ است یکی: قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ بآیت سیف منسوخ است و دیگر آیت: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، معنی صبر منسوخ است بآیت سیف. و در فضیلت سورة ابیّ‌کعب روایت کند از
مصطفی (ص) قال من قرأ سورة الطور کان حقّا علی اللّه عز و جل ان یؤمنه من عذابه و ان ینعمه فی جنته.
قوله: وَ الطُّورِ نامی است از نامهای کوه بلغة سریانی و درین موضع مراد آن‌کوه است که رب العالمین سخن فرمود با موسی بر آن‌کوه در آن زمین مقدسه در ناحیه مدین وگفته‌اند نام آن‌کوه زبیر است همانست که رب العالمین جایی دیگر فرمود: وَ طُورِ سِينِينَ یعنی جبل المبارك. مقاتل بن حیان گفت دو کوه‌اند در شام یکی طور تینا یکی طور زیتا و هما ینبتان التین و الزیتون و قیل هنّ اربعة طور تینا و هو دمشق و طور زیتا و هو بیت المقدس و طور سینا و هو جبل موسی و طور تمینایا و هو مکه و قیل معناه و رب الطور قوله: وَكِتابٍ مَسْطُورٍ، فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ السطر الکتابة و المسطور المکتوب و الرقّ و الورق واحد و المنشور المفتوح الذی نشر عن الطی للقراءة.
و اختلفوا فی هذا الکتاب. فقال الکلبی هو ما کتب اللّه بیده لموسی (ع) من التوریة و موسی سمع صریر القلم و قیل هو اللوح المحفوظ و قیل الکتاب المسطور آخر سطر فی اللوح المحفوظ و هو سبقت رحمتی غضبی، من اتانی بشهادة ان لا اله الا اللّه ادخلته الجنة و قیل هو القرآن المکتوب فی المصاحف و قیل هو دیوان الحفظة تخرج الیهم یوم القیمة منشورة فآخذ بیمینه و آخذ بشماله، نظیره قوله: وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً و قال تعالی: وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ، و قیل هو ما کتب اللّه فی قلوب الاولیاء من الایمان، دلیله قوله: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ.
وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ، ای المأهول و هو بیت فی السماء السابعة حذاء العرش بحیال الکعبة یقال له الصّراح، حرمته فی السماء کحرمة الکعبة فی الارض یدخله کلّ یوم سبعون الفا من الملائکة یطوفون به و یصلّون فیه ثم لا یعودون الیه ابدا، و قیل کان بیت المعمور من الجنة فحمل الی الارض لاجل آدم علیه السلام ثم رفع الی السماء ایام الطوفان. و فی اخبار المعراج قال النبی (ص) رایت فی السماء السابعة البیت المعمور و اذا امامه بحر و اذا بزمر من الملائکة یخوضون البحر و یخرجون فینتقضون فی اجنحتهم فیخلق اللّه من کل قطرة ملکا یطوف به فدخلته و صلّیت فیه
و قال الحسن البیت المعمور الکعبة البیت الحرام الذی هو معمور من الناس یعمره اللّه کلّ سنة، اوّل مسجد وضع للعبادة فی الارض، و المعمور الماهول و قیل هو من القصد و قیل من العمارة.
وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، یعنی السماء نظیره قوله: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً و قیل السقف المرفوع العرش.
وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ یعنی المملوء ماء و هو البحر الذی علیه العرش و عن علی (ع) قال البحر المسجور بحر تحت

العرش غمره كما بين سبع سماوات الى سبع ارضين، فيه ماء غليظ يقال له بحر الحيوان يمطر العباد بعد النفخة الاولى اربعين صباحا فينبتون فى قبورهم

و هذا قول مقاتل و قال ابن عباس و الضّحاك و محمد بن كعب: الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ، اى الموقد نارا بمنزلة التنور المسجور و ذلك ما روى ان اللّه عز و جل يجعل البحاركلّها يوم القيمة نارا فيزاد بها فى نار جهنم كما قال تعالى: وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ و جاء فى الحديث عن عبد اللّه بن عمر قال: قال رسول اللّه (ص) لا يركبنّ رجل بحرا الا غازيا او معتمرا او حاجّا فانّ تحت البحر نارا و تحت النار بحر او قال (ص) البحر نار فى نار.

اقسم اللّه بهذه الاشياء. إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ، العذاب هاهنا هو الساعة لانها بما فيها للكافرين عذاب.

ما لَهُ مِنْ دافِعٍ هذا كقوله: لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ. قال جبير بن مطعم قدمت المدينة لاكلّم رسول اللّه (ص) فى اسارى بدر. فدفعت اليه و هو يصلّى باصحابه المغرب و صوته يخرج من المسجد فسمعته يقرأ: وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ الى قوله: إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ. فكانّما صدع قلبى حين سمعته فكان اول ما دخل قلبى الاسلام فاسلمت خوفا من نزول العذاب و ما كنت اظن انّى اقوم من مكانى حتى يقع بى العذاب. ثم بيّن انّه متى يقع فقال: يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً. اى تدوركدوران الرحى و تتكفّأ باهلها كما تتكفّأ السفينة. قال قتاده تتحرك و قال عطاء الخراسانى تختلف اجزاؤها بعضها فى بعض و قيل تضطرب، و المور جميع هذه المعانى فهو فى اللغة، الذهاب و المجىء و التردد و الدوران و الاضطراب، هذا كقوله عز و جل فَإِذا هِيَ تَمُورُ. يقال تنقاض السماء ثم تمور فتنهار فتختلط بعض الملائكة ببعض. قوله: وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً هذا كقوله يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ يعنى فى الهواء و قيل تزول عن اماكنها و تصير هباء منبثا.

فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ يعنى فشدة عذاب يومئذ للمكذبين.

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ، اى يخوضون فى الباطل يلعبون غافلين لاهين، الخوض و اللعب و الكذب واحد و التاويل: الذين هم فى انكار البعث و تكذيب محمد (ص) و سائر الانبياء يلعبون من غير بيان و حجة و قيل فى اسباب الدنيا يلعبون من غير فكر فى ثواب و عقاب.

يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ اى يدفعون اليها دَعًّا اى دفعا بعنف و جفوة و ذلك انّ خزنة جهنم يغلّون ايديهم الى اعناقهم و يجمعون نواصيهم الى اقدامهم ثم يدفعونهم الى النار دفعا على وجوههم و زخا فى اقفيتهم حتى يردوا النار فاذا دنوا من النار قال لهم الخزنة: هذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ فى الدنيا.

أَ فَسِحْرٌ هذا يعنى أكان الوعيد بهذا العذاب و الاخبار سحرا كما زعمتم فى الدنيا، أَمْ أَنْتُمْ ام كنتم لا تُبْصِرُونَ و قيل عنفوا و وبّخوا بمثل ما كانوا ينسبون النبى (ص) اليه من السحر و تسكير البصر و الاخذ بالاعين فقيل لهم أ تمويه هذا و حيلة ام غطّى على ابصاركم فلا تبصرون.

اصْلَوْها ادخلوها و قاسوا شدتها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُمْ الصبر و الجزع إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اى هذا جزاء اعمالكم.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ.

فاكِهِينَ اى معجبين و الفاكه المعجب و قيل ناعمين فرحين و قيل الفاكه الذى عنده الفاكهة و الفاكهة طعام من ثمار يتناولون للّذة لا للغذاء بما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ و يقال لهم.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً لا داء و لا غائلة و لا اثم و لا موت فيه و لا تنقيص للذاته هنيئا مصدر اى هنئتهم هنيئا بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

مُتَّكِئِينَ جالسين عَلى سُرُرٍ جمع سرير مَصْفُوفَةٍ اى موصولة بعضها ببعض و قيل مرمولة بالذهب و الفضة و الصف مد الشيء على الولاء وَ زَوَّجْناهُمْ قرنّاهم بِحُورٍ عِينٍ و المعنى جعلنا ذكران اهل الجنة ازواجا للحور العين و معنى الباء انهم صاروا بسببهن ازواجا و قيل زوجت به لغة.

قوله وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ معناه الذين آمنوا بمحمد و القران ندخلهم الجنة و اتبعناهم ذرياتهم قرء ابو عمر اتبعناهم بقطع الالف على التعظيم، ذرياتهم بالالف وكسر التاء فيها لقوله الحقنا بهم و ما التناهم ليكون الكلام على نسق واحد و قرأ الآخرون و اتبعتهم بوصل الالف و تشديد التاء بعدها و سكون التاء الآخرة ثم، اختلفوا فى ذريتهم قرأ نافع الاولى بغير الف و ضم التاء و الثانية بالالف وكسر التاء و قرء ابن عامر و يعقوب كليهما بالالف و ضم التاء فى الاولى و نصبها فى الثانية.

و اختلفوا فى معنى الاية فقال قوم و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان يعنى اولادهم الصغار و الكبار فالكبار بايمانهم بانفسهم و الصغار بايمان آبائهم فان الولد الصغير يحكم باسلامه تبعا لاحد الأبوين،... الحقنا ذريتهم المؤمنين بدرجاتهم و ان لم يبلغوا باعمالهم درجات آبائهم تكرمة لآبائهم لتقرّ بذلك اعينهم و هى رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس و قال آخرون معناه و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم البالغون بايمان الحقنا بهم ذريتهم الصغار الذين لم يبلغوا الايمان بايمان آبائهم و هو قول الضحاك. و رواية العوفى عن ابن عباس اخبر اللَّه عز و جل انه يجمع لعبده المؤمن ذريته فى الجنة كما كان يحب فى الدنيا ان يجتمعوا له و يدخلهم الجنة بفضله و يلحقهم بدرجته لعمل ابيهم من غير ان ينقص الآباء من اعمالهم شيئا فذلك قوله: وَ ما أَلَتْناهُمْ اى ما نقصناهم مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ. الهاء و الميم راجعتان الى الذين آمنوا، يقال آلت يالت و آلت يالت و الات يليت و لات يليت اذا نقص. قرء ابن كثير التناهم بكسر اللام و الباقون بفتحها و فى الخبر عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص) ان اللَّه يرفع ذرية المؤمن فى درجته و ان كانوا دونه فى العمل لتقرّ بهم عينه ثم قرء وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ... الاية

و عن على (ع) قال سألت خديجه النبى (ص) عن ولدين لها ماتا فى الجاهلية فقال (ص) هما فى النار فلما راى الكراهية فى وجهها قال لو رايت مكانهما لا بغضتهما قالت يا رسول اللَّه فولدى منك قال فى الجنة ثم قال رسول اللَّه (ص) انّ المؤمنين و اولادهم فى الجنة و انّ المشركين و اولادهم فى النار ثم قرء رسول اللَّه (ص) و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم... الاية

و عن ابن عباس عن النبى (ص) قال اذا دخل اهل الجنة الجنة يسأل عن ابويه و زوجته و ولده فيقال انهم لم يدركوا ما ادركت فيقول لقد عملت لى و لهم فيؤمر بالحاقهم به

و تلا ابن عباس هذه الآية كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ اى بما كسب من الخير و الشر مرهون فيؤخذ بذنبه و لا يؤخذ بذنب غيره هذا كقوله وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى، و قال تعالى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.

قوله: وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ اى ذلك دائم لهم لا ينقطع و فى الخبر انك لتشتهى الطير فى الجنة فيخرّ بين يديك مشويا

و قيل يقع الطائر بين يدى الرجل فى الجنة فياكل منه قديرا و قديرا و شواء ثم يطير الى النهر.

قوله: يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً. يتعاطونها طربا و الكأس كلها فى القران كاس الخمر لا لَغْوٌ فِيها اى لا فضول فيها و قيل لا سباب فيها و لا تخاصم و لا كذب و لا باطل... وَ لا تَأْثِيمٌ اى لا اثم فى شربها كما فى الدنيا. قال ابن عطاء ايّ لغو يكون فى مجلس محلّه جنة عدن و الساقى فيه الملائكة و شربهم على ذكر اللَّه و ريحانهم تحيّة من عند اللَّه مباركة طيّبة و القوم اضياف اللَّه.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ بالخدمة و قيل بالكأس و الفاكهة غِلْمانٌ لهم كَأَنَّهُمْ فى الحسن و البياض و الصفاء لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ مخزون مصون لم تمسّه الايدى و قيل مصون يعنى فى الصدف مستور عن الشمس و الغبار و قيل هم اولادهم الذين سبقوهم اقرّ اللَّه بهم اعينهم. و قال الحسن اولاد المشركين ذكورهم غلمان اهل الجنة و اناثهم هنّ الحور العين و اولاد المؤمنين مع آبائهم على هيئتهم التي كانوا عليها.

روى عايشه قالت قال رسول اللَّه (ص) انّ ادنى اهل الجنّة منزلة من ينادى الخادم من خدّامه فيجيبه الف ينادى

كلّهم لبيك لبيك
و عن عبد اللّه بن عمرو قال ما من احد من اهل الجنة الا يسعى عليه الف غلام كلّ غلام على عمل ما عليه صاحبه
روى انّ الحسن تلا هذه الاية قال قالوا يا رسول اللّه الخادم كاللؤلؤ فكيف المخدوم قال فضل المخدوم على الخادم كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب.
وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ اى يسئل بعضهم بعضا عن سبب نيلهم الجنة.
قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ موقنين بوعده و وعيده خائفين من عصيانه قال ابن جرير انّ هذا التساؤل عند البعث من القبور.
فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا بالمغفرة و الرحمة و قيل بالهداية و التوفيق فى الدنيا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ يعنى الحرّ الشديد من نار او هواء او ريح و قال الحسن السموم اسم من اسماء جهنم.
إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ يعنى فى الدنيا نَدْعُوهُ. ان يتفضّل و يمنّ علينا بالمغفرة، إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ قرء نافع و الكسائى و ابو جعفر انه بفتح الالف اى لانّه او بانّه هو البرّ الصادق فى وعده، اللطيف الرحيم بالمؤمنين.
فَذَكِّرْ يا محمد بالقرآن فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ اى برحمة ربك و قيل برسالة ربك بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ كما زعموا، و التقدير ما انت بكاهن و لا مجنون بنعمة ربك. الكاهن الذى يقول ان معى رئيًا من الجن اى انّهم علموا انه ليس لك كهانة و لا جنون و انما قالوه على جهة الاشتفاء كالسفيه اذا بسط لسانه فيمن يسبّه مما يعلم انه برىء ممّا يقوله.
أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ سمّوه شاعرا لانّ عندهم الشاعر يقول الشعر بمعاونة الجن اياه، فقالوا لكلّ شاعر معين من الجن وكذلك المجنون عندهم من يكون معه جنّى يعلّمه و على هذا قالوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ. نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ اى حوادث الدهر، و المنون الدهر و قيل هو الموت، و المنّ النقص، سميّا بذلك لان الدهر و الموت كلاهما يقطعان الاجل و ينقصان العمر. و فى بعض التفاسير ان المجتمعين فى دار الندوة قالوا تربّصوا بمحمد الموت يكفكموه كما كفاكم شاعر بنى فلان و شاعر بنى فلان، قالوا انّ اباه مات شابّا و نحن نرجو أن يكون موته كموت ابيه.
قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ حتى يأتى امر اللّه فيكم، معناه ما ترجونه فى محمد لا يكون و ما ينتظره فيكم يقع عن قريب و جاء فى التفسير انّ جميعهم ماتوا قبل رسول اللّه. و قيل الذى هدّدهم به نالهم يوم بدر و قيل هذه الاية منسوخة بآية القتال أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ فى هذه الآيات الزامات و هى خمسة عشر قبلته عقولهم ان لم يكابروا، و ام فى هذه الآيات للاستفهام بمعنى بل و بمعنى الالف و معنى اكثرها الانكار و معنى بعضها الاثبات. أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ اى عقولهم و الحلم اى العقل و قيل الحلم اشرف فيوصف اللّه سبحانه بالحلم و لا يوصف بالعقل و قد ينفى الحلم عمّن يوصف بالعقل و قيل الحلم الامهال الذى يدعو اليه الحكمة. قال المفسرون انّ عظماء قريش كانوا يوصفون بالاحلام و العقول فى الجاهلية فازرى اللّه بعقولهم حين لم تثمر لهم معرفة الحق من الباطل و قيل لعمرو بن العاص ما بال قومك لم يؤمنوا و قد وصفهم اللّه بالعقول فقال تلك عقول كادها اللّه اى لم يصحبها التوفيق و فى الخبر ان اللّه عز و جل لما خلق العقل قال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال انى لم اخلق خلقا اكرم علىّ منك، بك اعبد و بك اعطى و بك آخذ.
قال ابو عبد اللّه المغربى لمّا قال اللّه ذلك تداخله العجب فعوقب من ساعته فقيل له التفت فلمّا التفت نظر الى ما هو احسن منه فقال من انت قال انا الذى لا تقوم الا بى، قال و من انت، قال التوفيق. روى انّ صفوان بن اميّة فخر على رجل فقال انا صفوان ابن اميّة بن خلف بن فلان فبلغ ذلك عمر فارسل اليه و غضب فلمّا جاء قال ثكلتك امّك ما قلت، قال فهاب عمر ان يتكلّم فقال عمر ان كان لك تقوى فانّ لك كرما و ان كان لك عقل فانّ لك اصلا و ان كان لك خلق حسن فانّ لك مروّة و الا فانت شرّ من الكلب.

... أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ معناه بل هم قوم مجاوزون الحدّ فی الكفر و قيل معناه ام تأمرهم احلامهم بهذا ام طغيانهم يحملهم على هذا.

أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ محمد من تلقاء نفسه، بَلْ لا يُؤْمِنُونَ ای ليس الامركما زعموا بل لا يؤمنون بالقرآن استكبارا و عتوّا.

فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ. معناه ان كانوا صادقين فی انّ محمدا تقوّله من نفسه فليأتوا بكلام مثله فانّه بلسانهم و هم فصحاء زمانهم.

أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ ای من غير خالق خلقهم فوجدوا بلا خالق و ذلك ممّا لا يجوز ان يوجدوا بلا خالق أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ لانفسهم و ذلك فی البطلان اشدّ، لانّ مالا وجود له كيف يخلق، فاذا بطل الوجهان قامت الحجة عليهم بانّ لهم خالقا فليؤمنوا به و قال ابن كيسان ام خلقوا عبثا و تركوا سدى لا يؤمرون و لا ينهون فهوكقول القائل فعلت كذا وكذا من غير شيء ای لغير شيء. أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ لانفسهم فلا يجب عليهم للّه امر.

أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عطف على قوله: أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ و المعنى أ خلقوا انفسهم ام خلقوا السماوات و الارض. بَلْ ای لم يخلقوا شيئا منها لا يُوقِنُونَ ای لا يتدبّرون فی الآيات فيعلموا خالقهم و خالق السماوات و الارض و سائر المخلوقات و قيل لا يوقنون و عد اللّه فهان عليهم المعاصی.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ يعنی خزائن العلم فيعلموا ان لا بعث و لا حساب، و قيل خزائن الرزق فلا يحتاجوا الى من يرزقهم و قال مقاتل معناه ا بايديهم مفاتيح ربك بالرسالة فيضعوا حيث شاؤا، هذا كقوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يعنی النبوة أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ و منه قوله: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ ای بمسلط، يقال تسيطر على فلان بالسين و الصاد ای تسلط. قرء ابن عامر بالسين هاهنا و فی قوله بمسيطر و قرء حمزه باشمام الزای فيهما و قرء ابن كثير هاهنا بالسين و قوله «بمسيطر» بالصاد و قرء الآخرون بالصّاد فيهما، أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ السلّم المرقاة وكلّ سبب يصعد به، يَسْتَمِعُونَ فِيهِ ای عليه كقوله: فِي جُذُوعِ النَّخْلِ ای عليها و المعنى الهم سلّم يرتقون الى السماء فيستمعون عليه الوحی و يعلمون انّ ما هم عليه حق بالوحی فهم متمسكون به لذلك... فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ ان ادّعوا ذلك، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ حجة بيّنة و قيل معناه ليس معهم كتاب، فهل لهم سلّم هو سبب الى بلوغ السماء و استماع ما يدعون اليه، و ان ادّعوا انهم يستمعون من الملائكة ما يستغنون به عن الانبياء، فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ على صدق دعواه.

أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ هذا انكار عليهم و تسفيه لاحلامهم حيث جعلوا للّه ما يكرهون و اختاروا له ما يانفون هم عنه كقوله: فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ.

أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً ای جعلا على تبليغ الرساله فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ ای من اداء ذلك مثقلون. المغرم الزام الغرم و الغرم المطالبة بالحاج.

أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ قال قتادة هذا جواب لقولهم: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ.

يقول ا عندهم الغيب حتى علموا ان محمدا يموت قبلهم فَهُمْ يَكْتُبُونَ ای يحكمون و الكتاب الحكم و منه قول النبی (ص) لرجلين تخاصما اليه: ساقضی بينكما بكتاب اللّه ای بحكمه

و قال ابن عباس معناه أ عندهم اللوح المحفوظ فهم يكتبون ما فيه و يخبرون الناس به.

أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً ای مكروا بك فی دار النّدوة، فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ الممكور بهم، يعود الضرر عليهم وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، و ذلك انهم قتلوا ببدر.

أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يرزقهم و ينصرهم سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ قال الخليل ما فی هذه السورة من ذكر «ام» كلّها استفهام و ليس بعطف.

وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً هذا جواب لقولهم: نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ يقول لو عذّبناهم بسقوط

بعض من السماء عليهم لم ينتهوا عن كفرهم و يقولوا لمعاندتهم و فرط غباوتهم و درك شقاءهم هذا سحاب مركوم بعضه على بعض يسقينا.
فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ اى لا ينفع انذار هؤلاء فدرهم حتى يلقوا يومهم الذى فيه يموتون. قرء عاصم و ابن عامر يُصْعَقُونَ بضم الياء اى يهلكون.
يَوْمَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ اى لا ينفعهم كيدهم يوم الموت و لا يمنعهم من العذاب مانع.
وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اى كفروا عَذاباً دُونَ ذلِكَ اى عذابا فى الدنيا، قبل عذاب الآخرة، قال ابن عباس يعنى القتل يوم بدر و قال مجاهد يعنى الجوع و القحط سبع سنين و قال البراء بن عازب يعنى عذاب القبر وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ العذاب نازل بهم.
وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ الى ان يقع بهم العذاب الذى حكمنا عليهم و قيل و اصبر لحكم ربك اى لبلائه فيما ابتلاك به من قومك و لما حكم من تأخير عذابهم فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا اى بمراى منا و بعلمنا و حفظنا و المعنى انك مراعى محفوظ محروس لا يصلون اليك بمكروه و قال ابن عباس اى نرى ما يعمل بك وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ قال عطاء و سعيد بن جبير اى قل سبحانك اللهم و بحمدك حين تقوم من مجلسك فان كان المجلس خيرا لازددت احسانا و ان كان غير ذلك كان كفارة له.
روى ابو هريرة عن النبى، (ص) قال من جلس فى مجلس كثر فيه لغطه فقال قبل ان يقوم سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت استغفرك و اتوب اليك، غفر له ما كان فى مجلسه ذلك.
و قال ابن زيد معناه و صلّ بامر ربك حين تقوم من المنام، يعنى صلاة الصبح و قال الكلبى اى اذكر اللّه باللسان حين تقوم من فراشك الى ان تدخل الصلاة و قال الضحاك يعنى قل حين تقوم الى الصلاة اللّه اكبر كبيرا و الحمد للّه كثيرا و سبحان اللّه بكرة و اصيلا. و قال الربيع اذا قمت الى الصلاة فقل سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدك و لا اله غيرك. و قيل هو سبحان ربى العظيم فى الركوع و سبحان ربى الاعلى فى السجود.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ يعنى صلاة الليل و قال مقاتل يعنى صلوتى المغرب و العشاء. قوله وَ إِدْبارَ النُّجُومِ يعنى الركعتين المسنونتين قبل صلاة الفجر و ذلك حين تدبر النجوم.
و فى الخبر انّهما خير من الدنيا جميعا
و قيل هى فريضة صلاة الصبح و استدلّ بعضهم بهذا على انّ الاسفار بصلاة الصبح افضل وكذلك قراءة يعقوب: و ادبار بفتح الالف لانّ النجوم لا ادبار لها و لا ادبار و انّما ذلك بالاستتار عن العيون.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه آيين زبان است و چراغ جان و ثناء جاودان. بسم اللّه كليدگوشها است و آئينه چشمها و يادگار دلها. بسم اللّه مجلسها معطّر كند، جانها منوّر كند، زبانها معنبر كند، گناهها مكفّر كند.
دلها عارفان از شوق اين نام بر آتش است. وقتها دوستان در سماع اين نام خوش است. سينه‌ها درويشان از مهر و محبت اين نام منقش است. بيمارى دوستان را جز اللّه طبيب نيست، درماندگان و زارندگان را جز اللّه مجيب نيست.
مؤمنانرا در همه احوال جز او يار و حبيب نيست. ويل آن را كه از لذت سماع نام او وى را نصيب نيست.
نام خداوندى كه از پاره گل دلى بنگاشت و مر آن دل را بمرتبت از هر دوكون برگذاشت و انوار جمال و جلال خود بروگماشت و آن را دركنف لطف خود نگه داشت و در قبضه صفت خود بداشت، هماى همت او تا شرفات سرادقات حضرت برافراشت و از نظر خود بيرون نگذاشت. و فى الخبر ان اللّه لا ينظر الى صوركم و لا احسابكم و لكن ينظر الى قلوبكم.

قوله: وَ الطُّورِ، اقسم اللّٰه عز و جل بالطور الذی کلّم علیه موسی لانه محل قدم الاحباب وقت سماع الخطاب. رب العزه قسم یاد میکند بقدمگاه موسی، آن وقت که در سماع کلام حق بود و در منزل: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا شراب شوق از جام مهر نوش کرده و در عشق حضرت مست و مخمور آن شراب گشته و از سر مستی و بی‌خودی نعره أَرِنِي زده تا او را گفتندکه یا موسی اگر میخواهی که در میدان مشاهدت نسیم قرب ازل از جناب جبروت بر جان تو دمد، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، چنانك دو تا نعلین از پای برون کنند، دو عالم از دل خود بیرون کن. از دوگیتی بیزار شو و دوست را یکتا شو.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست　　　یا رضاء دوست باید یا هواء خویشتن
این جهان و آن جهانت را بیك دم درکشد　　　گر نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

در خبر است که همه ذرات موجودات و صفات متلاشیات در وقت سحرکه در طلب درد دین از اوطان خویش هجرت کنند، بعد از اوج علی قصد تحت الثری کنند، طائفه از تخوم زمین بدین گلشن بلند بر خرامند و با یك دیگر این ندا می‌کنندکه: هل مرّ بك ذاکر، هیچ ذاکری بتو برگذشت؟ هیچ جوینده در راه دین آمد؟
هیچ دردزده بطلب او برخاست.
آری هرکه در آرزوی عیان بود پیوسته دوست را نشان پرسان بود.
وَ الطُّور عزیز مکانی و شریف مقامی که حق جل جلاله با موسی بر آن مقام مناجات کرد و موسی را اهل خطاب وکرامات کرد و رب العزة قسم بدان مقام یادکردکه وَ الطُّور.
دامغانی گفت لمّا تمکّن موسی من ذلك المقام و سمع الکلام من المَلك العلّام قال موسی بلسان الدلال علی بساط الوصال یا ذا الکرم و الافضال و الجمال و الجلال، ارنی انظر الیك ها انا ذا بین یدیك، فاجابه الجلیل سبحانه لن ترانی الا بدلائلی و برهانی و شواهدی و بیانی. فانك لا تحمل نور جلالی و سلطانی و لکن انظر الی الجبل تری قدرتی و برهانی فلما تجلی ربه للجبل صار اربع قطع، کذلك قلب موسی صار علی اربع قطع: قطعة سقطت فی بحر الهیبة و قطعة سقطت فی روضة الحجة و قطعة فی وادی القدر، و قطعة فی نسیان رویة المنة ثم صاح بلسان الحیاء تبت الیك.
جعفر خلدی حکایت کندکه شاه طریقت جنید قدّس اللّٰه روحه با جماعتی فقرا قصد زیارت طور سینا کرد چون بدامن کوه رسید هاتفی از آن گوشه آواز دادکه اصعد یا جنید فانّ هذا المکان مقام الانبیاء و المرسلین و مقام الاولیاء و الاصفیاء بر خرام ای جنید برین مقام پیغمبران و قدمگاه صدّیقان و دوستان گفتا بر سرکوه شدیم و جنید چون قدمگاه موسی دید بشورید و در وجد آمد، درویشی این بیت برگفت:

ان آثارنـــــا تـــــدل علینـــــا　　　فـــانظروا بعـــدنا الی الآثـــار

جماعت همه بموافقت در تواجد آمدند. هر یکی را شوری و سوزی و از هرگوشه آوازی و نیازی و در هر دلی دردی وگدازی. یکی از حسرت و نیاز می‌نالد، یکی از راز و ناز می‌گرید. این چنانست که پیر طریقت گفت:
الهی در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز.
گریستن از حسرت بهره یتیم است وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود آن قصه‌ایست دراز.
راهبی آنجا در غاری نشسته چون ایشان را بدان صفت دید، سوگند برنهیدکه یا امة محمد باللّه علیکم کلّمونی. بعاقبت که جماعت را سکون درآمد جنید را خبرکردند از حال آن راهب. برخاست و پیش وی رفت. راهب گفت این رقص شما و این وقت و وجد شما همه امت راست بر عموم، یا قومی را بر خصوص، جنیدگفت قومی راست بر خصوص، گفت این قوم را صفت و سیرت چیست، گفت قومی که دنیا و عقبی در بادیه وقت ایشان دو میل است، بهشت و دوزخ بر راه درد ایشان دو منزل، و هر چه دون حق بنزدیك ایشان باطل.
بروز نظاره، صنایع کنند و شب در مشاهده صانع باشند.

بی‌خیل و حشم پادشاهانند، بی‌گنج و خواسته توانگرانند. دردها دارند در دل وزگفتن آن بی‌زبان‌انـد زبـان جـان حالشان بنعت افتقار می‌گوید: الهی وقت را بدرد می‌نازیم و زیادتی را مـی‌سـازیم، بامیـد آنکـه چـون دریـن درد بگدازیم، درد و راحت هر دو براندازیم.

راهب گفت ای شیخ راست است می‌گویی و من در انجیل عیسی هم چنین خوانـده‌ام کـه خـواص امّـت محمـد قومی خرقه‌داران‌اند، بصورت درویشان و بدل توانگران‌اند. در وطن خـود غریـب و از خلـق بـرکـران‌انـد. از دنیـا بلقمه و خرقه راضی و از تعلق آزادگان و آسودگان‌انـد. و انـا اشـهد ان لا الـه الا اللّه وحـده لا شـریك لـه و انّ محمدا عبده و رسوله و انّکم اولیاء اللّه و اصفیائه و انّ دینکم دین الحق و انّ اصواتکم من صفاء اسرارکم.

قوله: وَكِتابٍ مَسْطُورٍ بلسان الاشارة ما کتب علی نفسه جل جلاله ان سبقت رحمتی غضبی. بزبـان اشـارت بـر ذوق اهل حقیقت، کتاب مسطور آن نبشته است که در عهد ازل بر خود نبشت که سبقت رحمتـی غضـبی. هـزار جان عزیز فداء آن وقت دل‌نواز بادکه ما را بی ما خلوت‌گاه داد و در الطاف بـی‌نهایـت بـر مـا گشـاد و بعنایـت ازلی و لطف سابق لم یزلی می‌فرمود: سبقت رحمتی غضبی.

ای جوانمرد شکرکن مر آن خدای را که ترا پیش از سؤال و معارضه، آن دادکه اگر بتو بازگذاشـتی و تـو هـزاران سال اندیشه کردی بتحکّم بر سر آن نرسیدی، دعاك و انـت غافـل، علّمـك و انـت جاهـل خلقـك و لـم تـك شـیئا مذکورا، سقاك بکأس برّه فی مجلس سرّه شرابا طهورا. این همـه آثـار سـبقت رحمـت اسـت کـه مـی‌فرمایـد جـل جلاله سبقت رحمتی غضبی.

پیر طریقت گفت الهی بعنایت ازلی تخم هدی کشتی، برسالت انبیاء آب دادی، بمعونت و توفیق رویانیدی، بنظـر لطف پرورانیدی. اکنون سزد که باد عدل نه وزانی، و سموم قهر نه جهانی وکشته عنایـت ازلـی را برعایـت ابـدی مدد کنی.

وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ اشارة الی قلوب العارفین المعمورة بالمعرفة و المحبة.

بیت معمور اشارت است بدلها عارفان که بمعرفت و محبت اللّه آبادان است، بنظـر او زنـده، و بلطـف او شـادان است.

پیر طریقت گفت سه چیز است که سعادت بنده در آن است و روی عبودیت روشن بآن است: اشتغال زبان بـذکر حق. استغراق دل بمهر حق. و امتلاء سرّ از نظر حق. نخست از حق نظر آیـد و دل بمهـر بیارایـد و زبـان بـر ذکـر دارد.

پیر طریقت گفت الهی ذکر تو مرا دین است و مهر تو مـرا آئین اسـت و نظـر تـو عـین الیقـین اسـت. پسـین سـخنم اینست، لطیفا دانی که چنین است. آن عزیزی گفته: زبانی که بذکر او مشغول بـود، دلی کـه بمهـر او معمـور بـود، جایی که بنظر او مسرور بود، از روی حقیقت آن بیت المعمور بود. این حال را سه نشـان اسـت وکمـال عبودیّـت در آن است: عمل فراوان و از خلق نهان، و دل با وقت ورد پیوسته شتابان.

يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا این آیت موجب خوف است.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ، فاكِهِينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ موجب رجا است.

رب العالمین فرا پی یکدیگر داشت تـا بنـده پیوسته میـان خـوف و رجـاء روان بـود. ایـن خـوف و رجـا جفـت یکدیگراند، چون با یکدیگر صحبت کنند از میانه جمال حقائق ایمان روی نماید. هر روشی که از ایـن دو معنـی خالی بود، یا امن حاصل آید یا قنوط و هر دو صفت کفار است، زیرا که امـن از عـاجزان بـود و اعتقـاد عجـز در اللّه کفر است و قنوط از لئیمان بود و اعتقاد لوم در اللّه شرکت است. و نیز نه همـه خـوف از عقوبـت بایـد و نـه همه رجاء و انتظار رحمت و ترا این بمثالی معلوم گردد: چراغی کـه در وی روغـن نباشـد روشـنایی ندهـد، چـون روغن باشد و آتش نباشد ضیاء ندهد، چون روغن و آتش باشد تا بلیته نباشدکه هستی خود فدا کند تمام نبود.

پس خوف بر مثال آتش است و رجا بر مثال روغن و ایمان بر مثال بلیته، و دل بر شکل چراغ دان. اگر همه خوف باشد چون چراغی بود که در وی روغن نیست. ور همه رجا بود، چون چراغی است که در وی روغن است و آتش نیست.

چون خوف و رجا مجتمع گشت، چراغی حاصل آمدکه در وی هم روغن است که مدد بقاء است، هم آتش که ماده ضیاء است، آن گه ایمان از میان هر دو مدد میگیرد، از یکی ببقا و از یکی بضیا و مؤمن ببدرقه ضیاء راه می‌رود و ببدرقه بقا قدم می‌زند. و اللَّه ولیّ التوفیق.

۵۳- سورة النجم

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.
وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (١) بپاره‌ای از قرآن هرگه که فرود آید از آسمان.
ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (٢) گم راه نگشت این مرد شما و راه کژ نرفت.
وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (٣) و هیچ سخن نگوید بوایست تن خویش.
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (٤) نیست آن مگر پیغامی که میدهند.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى (٥) در آموخت در وی آن سخت نیروها.
ذُو مِرَّةٍ آن محکم نیروی فَاسْتَوى (٦).
وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (٧) بآن سوی برترین.
ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (٨) آن گه پس نزدیك شد و فرود آمد.
فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ تا باندازه دو کمان گشت در نزدیکی، أَوْ أَدْنى (٩) یا نزدیك‌تر.
فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (١٠)
آگاهی اوکند برهی خویش آنچه اوکند.
ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (١١) دروغ ندید دل آنچه دید.
أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (١٢) می پیکارکنید با او بر آنچه او دید می‌نااستوارگیرید او را وران.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (١٣) و دید او را باز باری دیگر.
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (١٤) بنزدیك درخت سدره آنجا که دانش خلق تا آنجا بیش نرسد، چون آنجا رسد برنگذرد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (١٥) بنزدیك آن درخت است بهشت که ماوی دوستانست و جانها شهیدان.
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ آن گه که وران درخت می‌پیچد. ما يَغْشى (١٦) آنچه می‌پیچد.
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (١٧) چشم کژ نشد و از راست دیدن در نگذشت.
لَقَدْ رَأى و حقا که دید، مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (١٨) از شگفتها و نشانها بزرگ.
أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى (١٩) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (٢٠) چه بینید این بتان شما که می‌پرستید: لات و عزی و مناة.
أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى (٢١) باش شما را پسر و او را دختر.
تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى (٢٢). اکنون پس بخششی است سخت کژ و ستمکارانه.
إِنْ هِيَ، نیست این بتان که می‌پرستید، إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ، مگر نامهای که شما کردید و پدران شما. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللَّه بر آن هیچ عذری و حجتی.
إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نه می‌روند مگر به پی پنداشت، وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ و آنچه تن آدمی فراواید وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى (٢٣) و آمد بایشان از خداوند ایشان، کار راست و پیغام درست و مزد استوار.
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى (٢٤) باش هر چه مردم آرزوی کنند او را آن سزد یا رسد.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى (٢٥) اللَّه راست آن گیتی و این گیتی.
وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ و چند فرشته که در آسمانست: لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً هیچ سود ندارد و بکار نیاید شفاعت ایشان و بخواستن ایشان، إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ مگر پس آن که دستوری دهد، لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى (٢٦) که خواهد و که پسندد.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ايشان كه برستاخيز مى‌نگروند لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى (٢٧) فرشتگان را مى‌زنان نام كنند وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ و ايشان را بآن هيچ دانش نيست، إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نمى‌روند مگر بر پى پنداشت، وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (٢٨) و پنداشت بجاى سخن راست وكار راست هيچ بكار نيايد
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا روى گردان و فراگذار از آن كس كه برگشت از پذيرفتن سخن ما و از ياد ما وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا (٢٩) و نخواست مگر همين جهان نزديك خست.
ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ تا اين رسيد دانش ايشان و بس، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ خداوند تو ميداند و او داناتر بهركه گم گشت از راه خداى، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (٣٠) و او داناتر داناست كه بر راه راست رفت.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و اللّه راست هر چه در آسمانها و زمينها چيز است، لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا تا پاداش دهد ايشان را كه بدكردند، بِما عَمِلُوا بآنچه كردند. وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (٣١) و پاداش دهد ايشان را كه نيكويى كردند بپاداش نيكو.
الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ ايشان كه باز مى‌پرهيزند از بزرگيها بزه و زشتيها. إِلَّا اللَّمَمَ مگر آهنگ و پيرامن گشت. إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ خداوند تو فراخ آمرزش است. هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ او داناتر داناى است بشما و بود، إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ آن گه كه مى‌آفريد شما را در زمين، وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ و آن گه كه شما پوشيده بوديد و نازاد، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ در شكمهاى مادران خويش، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ خويشتن بى‌گناه مدانيد و مخوانيد، هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (٣٢) اللّه داناتر داناييست باوكه مى‌پرهيزد از ناپسند.
أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى (٣٣) ديدى آن مرد كه برگشت.
وَ أَعْطى قَلِيلًا و اندك بخشيد، وَ أَكْدى (٣٤) و آن گه باز ايستاد.
أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ بنزديك او است آگاهى از غيب، فَهُوَ يَرى (٣٥) و مى‌داند او.
أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ يا او را آگاه نكردند، بِما فِي صُحُفِ مُوسى (٣٦) كه چيست در صحيفهاى موسى.
وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى (٣٧) و در صحيفهاى ابراهيم آن ابراهيم كه سپرى كرد و بگزارد آنچه فرمودند و باز ايستاد و باز آمد آن را كه پذيرفت.
أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى (٣٨) نكشد هيچ باركش باركسى ديگر.
وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى (٣٩) و نيست مردم را از پاداش مگر پاداش آنچه خودكرد.
وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (٤٠) وكردار او آرى باز نمايند او را.
ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى (٤١) آن گه پاداش دهند او را بان سپرى‌تر پاداش.
وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (٤٢) و بازگشت هركس با اوست و بازگشت هركار با حكم اوست و بازگشت هر چيز با علم اوست و بازگشت هر بودنى با خواست و مراد او است.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (٤٣) اوست كه بخندانيد و بگريانيد.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (٤٤) و اوست كه ميراند و زنده گرداند.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (٤٥) و اوست كه بيافريد هر دو جفت: نر جفت ماده و ماده جفت نر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى (٤٦) از نطفه آن گه كه آن را باز اندازند چهل روز آب و چهل روز خون و چهل روزگوشت.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى (٤٧)، و بر اللّه است آفرينش پسين
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى (٤٨) و اوست كه بى‌نيازكرد و مال داد.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى (٤٩) و اوست خداوند شعر و آفريدگار او.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى (٥٠) و اوست كه تباه كرد و هلاك عاد پيشين را.
وَ ثَمُودَ فَما أَبْقى (٥١) و ثمود را هيچ بازمانده نگذاشت.

وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ و قوم نوح را هم هلاك كرد پيش از عاد و ثمود.
إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى (٥٢) كايشان ستمكارتر بودند و نافرمان‌تر.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (٥٣) و آن نگونسارانرا در آن زمين نگونسار در شيب اوكند.
فَغَشَّاها ما غَشَّى (٥٤) و فراسر ايشان نشاند آنچ نشاند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (٥٥) بكدام از نعمتها خداوند خويش مى‌نگروى يا در گمان مى‌باشى.
هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (٥٦) اين محمد آگاه كننده‌ايست از آگاه كنندگان پيشينيان.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ (٥٧) نزديك آمد رستاخيز.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ (٥٨) آن روزكه پديد آيد، نيست آن را باز برنده‌اى جز از اللّه، نيست هنگام آن را پيدا كننده‌اى جز از اللّه.
أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (٥٩) ازين سخن شگفت مى‌داريد و انكار همى كنيد.
وَ تَضْحَكُونَ، و مى‌خنديد وَ لا تَبْكُونَ (٦٠) نگرييد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ (٦١) و شما مى‌بازى و افسوس كنيد باين سخن.
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا (٦٢) سجود اللّه را كنيد و او را پرستيد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و چهارصد و پنج حرف است سيصد و هشت كلمه و شست و دو آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ اين يك آيت بقول ابن عباس بمدينه فرود آمد. و درين سورة دو آيت منسوخ است يكى: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا معنى اعراض منسوخ است بآيت سيف.
ديگر آيت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى منسوخ است بقوله تعالى: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم» و در فضيلت سورة روايت كنند از
ابىّ بن كعب قال قال رسول اللّه (ص) من قرء و النجم اذا هوى اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمد و جحد به.
و عن ابن مسعود قال هذا اوّل سورة اعلنها رسول اللّه (ص) بمكه.
قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى مفسران را در معنى وَ النَّجْمِ قولهاست، بعضى گفته‌اند اسم جنس است و مراد باين جمله ستارگان آسمان است. و هوى بمعنى سقط، قسم ياد مى‌كند رب العالمين بجمله ستارگان آن گه كه از هول قيامت و رستاخيز همه فرو ريزند، همانست كه جايى ديگرگفت: وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ.
وگفته‌اند مراد باين ثرياست كه عرب بنجم مطلق ثريا گويند. مصطفى (ص) فرموده
اذا طلع النجم ارتفعت العاهات يعنى الثريا، و فى رواية ما طلع النجم قطّ و فى الارض من العاهة شى‌ء الا رفع.
و هويّها طلوعها و ارتفاعها. قسم ياد مى كند بثريّا بآنگه كه برآيد و آفات و عاهات از زمين بردارد. و روى عكرمة عن ابن عباس انه الرجوم من النجوم يعنى ما يرمى به الشياطين عند استراقهم السمع.
مجاهدگفت وكلبى و روايت از ابن عباس وَ النَّجْمِ إِذا هَوى يعنى و القرآن اذا نزل. قسم ياد مى‌كند بقرآن كه از آسمان فرو آمد نجم نجم در مدت بيست و سه سال. همانست كه آنجا گفت فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.
جعفر بن محمدگفت (ع) و النجم يعنى محمدا (ص) إِذا هَوى اى نزل من السماء ليلة المعراج. سمّاه نجما كما سمّاه سراجا فى قوله: وَ سِراجاً مُنِيراً. و قيل النجم النبات إِذا هَوى اى سقط على الارض، فان النجم ليس له ساق كقوله: وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ. و يحتمل من التأويل المصلّى اذا سجد و الغازى اذا قتل شهيدا و العالم اذا مات، فانّ هؤلاء نجوم الارض و الاخبار ناطقه بها.
گفته‌اند آن روزكه اين آيت فرو آمد و رسول خدا بر قريش آشكارا كرد، عتبة بن ابى لهب گفت كفرت برب

النجم اذا هوى و دختر رسول را كه زن وى بود طلاق داد، رسول خداى دعا كرد گفت اللهم سلّط عليه كلبا من كلابك.
بعد از آن اين عتبة بتجارت شام رفت با پدر خويش بو لهب، در منزلى از منازل راه فرو آمدند و آنجا ديرى بود، راهبى از دير فرو آمد و گفت هذا ارض مسبعة، درين زمين سباع فراوان بود، نگر تا خويشتن را از شير نگه داريد. بو لهب گفت فرا اصحاب خويش اين پسر مرا نگه داريدكه مى‌ترسم كه دعاء محمد در وى رسد. ايشان همه گرد وى درآمدند و او را در ميان گرفتند و پاس وى ميداشتند. در ميانه شب، رب العالمين خواب بر ايشان اوكند و شير بايشان درگذشت و لطمه بر وى زد و او را هلاك كرد. قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى اصحاب معانى گفتند قسم در قرآن بر دو وجه است، يكى: قسم بذات و صفات خالق جل جلاله و قسم حقيقى آنست، كه ذات و صفات وى را استحقاق آنست، چنان كه فرمود فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ قُلْ إِي وَ رَبِّي. اين قسم است بذات او جل جلاله. و قسم بصفات آنست كه فرمود ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ و كذلك قوله: فَبِعِزَّتِكَ، و همچنين حروف تهجّى در اوائل سور، هر حرفى اشارتى است بصفتى از صفات حق جلّ جلاله و قسم بآن يادكرده.
وجه دوم: قسم است بمخلوقات و آن بر چهار ضرب است، يكى: اظهار قدرت را چنانك فرمود وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هذا و امثاله نبّه العباد على معرفة القدرة فيها. ديگر: قسم است برستاخيز اظهار هيبت را كقوله: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ، اقسم بها ليعلم هيبته فيها. سديگر: قسم ياد ميكند اظهار نعمت را تا بندگان نعمت اللّه را بر خود بشناسند و شكر آن بگزارند، كقوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ. چهارم: قسم است ببعضى مخلوقات بيان تشريف را تا خلق شرف و عزّ آن چيز بدانندكه قسم بوى يادكرده، كقوله: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ يعنى مكه وكذلك قوله: وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ و من ذلك قوله للمصطفى (ص) لعمرك. و هذا على عادة العرب فانها تقسم بكل ما تستعظمه و تريد اظهار تعظيمه، و قيل كلّ موضع اقسم فيه بمخلوق فالرب مضمر فيه كقوله: وَ النَّجْمِ يعنى برب النجم و رب الذاريات و اشباه ذلك.
ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى اى ما ضلّ عن التوحيد قط و ما زاغ عن المعرفة باللّه سبحانه و عن الرشد قطّ. و قيل ما نكب عن الحق و الصدق و الامانة قطّ و هذا دليل على انّ قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا ليس من ضلال الغىّ. و قيل ما غوى اى ما خاب سعيه و ذلك انّ قريشا قالوا ضلّ محمد عن دين آبائه و غوى ثم تقوّل على اللّه و افترى.
فانزل اللّه تعالى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى يا محمد اگر مكّيان نسبت ضلالت و غوايت با تو ميكنند تو دل بتنگ مياور، باك مدار تو آن بين كه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم مى‌نويسيم، چون ايشان تخته هجر تو خوانند تو سوره مدح و ثنا ما آغازكن: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ.
قوله: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى اى لم يأتكم بالقرآن من تلقاء نفسه و بهواه و مراده. و عن بمعنى الباء قد يتعاقبان كقوله: فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً اى عنه وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ اى بقولك. در ضمن اين آيت تشريف و تخصيص مصطفى است (ص) رب العزة رتبت قربت وى بلند نهاد و تشريف عظيم دادكه خصم وى را بخودى خود جواب داد و برسول باز نگذاشت. آن گه كه او را ضالّ گفتند، حق جل جلاله از بهر وى جواب دادكه: ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، نه چون ديگر پيغامبران كه جواب خصم ايشان هم بايشان بازگذاشت، چنانك نوح، قوم او را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ نوح خود جواب ايشان را دادكه لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ و هود را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ هود جواب دادكه لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ، همچنين داود پيغامبر را فرمان آمدكه فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى يا داود نگر تا حكمى كه ميان خلق كنى بعدل و راستى كنى و بر پى هوا و مراد خود نروى. چون نوبت بمصطفى عربى (ص) رسيد حق جل جلاله فرمود: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى او بر پى مراد و هوا

خود نرود و آنچه گويد جز از وحى و پيغام ما نگويد.
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى اى ما هذا القران الا وحى من اللَّه يوحى اليه.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى الهاء راجعة الى الرسول و شديد القوى هو جبرئيل عليه السلام وكان قوّته انّه اقتلع مدائن لوط من سبع ارضين و رفعها الى السماء ثم قلّبها على الماء الاسود. و من قوّته انه ابصر ابليس و هو يكلّم عيسى على بعض العقاب، فنفخه بجناحيه نفخة القاه فى اقصى جبل الهند، وكذلك صيحته بثمود. فاصبحوا جاثمين خاملين، وكذلك هبوطه من السماء على الانبياء و صعوده اليها فى اقلّ من الطرف.
ذُو مِرَّةٍ يعنى ذو منظر حسن، قيل ذو قوّة و شدّة و قيل شَدِيدُ الْقُوى اخبار عن قوّته فى امر اللَّه و ذو مرّة اخبار عن قوة جسمه. و المرّة القوة، تقول حبل ممرّ اى محكم الفتل و قيل هى فعلة من المرور و المعنى ذو مرور فى البحر فى صعوده و هبوطه و قيل شديد القوى ذو مرّة هو اللَّه عز و جل. هذا كقوله: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ قوله: فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و هو يعنى محمدا (ص) و المعنى استوى جبرئيل و محمد ليلة المعراج بالافق الاعلى و هو اقصى الدنيا عند مطلع الشمس و قال سعيد بن المسيب الافق الاعلى قاع تحت العرش و قيل فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و قوله: وَ هُوَ كناية عن جبرئيل ايضا يعنى استوى على صورته التي خلقه اللَّه عليها و هو اذ ذاك بالافق الاعلى و ذلك ان جبرئيل كان يأتى رسول اللَّه (ص) على صورة رجل من الآدميّين كما يأتى الانبياء فانه اتى ابراهيم عليه السلام فى صورة الاضياف و اتى داود عليه السلام فى صورة الخصم فسأله رسول اللَّه (ص) ان يريه نفسه على صورته التي جبل عليها، فاراه نفسه مرّتين، مرّة فى الارض و مرّة فى السماء فاما فى الارض ففى الافق الاعلى و المراد بالاعلى جانب المشرق و ذلك ان محمدا (ص) كان بحراء فطلع له جبرئيل من المشرق فسدّ الافق الى المغرب فخرّ رسول اللَّه (ص) مغشّيا عليه فنزل جبرئيل فى صورة الآدميّين فضمّه الى نفسه و جعل يمسح الغبار عن وجهه، يدلّ عليه قوله.
وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ.
و اما فى السماء فعند سدرة المنتهى فذلك قوله: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و لم يره احد من الانبياء على تلك الصورة الا محمد (ص).
فان قيل كيف يجوز ان يغيّر الملك صورة نفسه و هل يقدر غير اللَّه تعالى تغيير صورة المخلوقين و قد علم ان جبرئيل عليه السلام اتى رسول اللَّه مرّة فى صور رجل و مرّة فى صورته التي ابتدأه اللَّه عليها. و انّ ابليس اتى قريشا فى صورة شيخ من اهل نجد.
فالجواب عنه انّ تغيير الصور الذى هو تغيير التركيب و التأليف لا يقدر عليه الّا اللَّه تعالى، فاما تغيير صفة جبرئيل ففعل اللَّه تعالى تبيينا للمصطفى (ص) و ليعلم انه امر من اللَّه تعالى اذا راه فى صور مختلفه فان ذلك لا يقدر عليه الا اللَّه تعالى و هو ان يراه مرّة قد سدّ الافق و اخرى يجمعها مكان ضيّق. و اما ابليس فكان ذلك منه تخييلا للناظرين و تمويها دون التحقيق كفعل السحرة بالعصىّ و الحبال. قال اللَّه تعالى فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى و لم يقل سعت.
و قيل فاستوى و هو بالافق الاعلى من فعل اللَّه عز و جل كقوله اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ و الافق الاعلى فوق السماوات السبع يعنى العرش. وگفته‌اند فاستوى صفت مصطفى است (ص) معنى آنست كه راست بايستاد بنفس در مجاهدت و بدل در مشاهدت، بروح در مكاشفت، بسرّ در ملاطفت. راست بايستاد، از امر ما قدم بيرون ننهاد و بنهى ما قدم در ننهاد و بى‌فرمان ما دم نزد، راست بايستاد، مراد ما را، هر چه مراد وى بود زير قدم آورد و مراد ما مراد اوگشت و ما خود آن كرديم كه مراد وى بود.
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.
راست بايستاد در دوستى كه از دوست جز دوست نخواست، راست بايستاد در نفس موافقت قلب را، راست

بایستاد قلب موافقت سرّ را، راست بایستاد سرّ موافقت حق را، راست رفت، براست و چپ نگاه نکرد تا بمنزل ثُمَّ دَنا رسید بر بساط فَتَدَلَّى قدم نهاد.

بقاب قوسین قرب بر رفته، بر متکاء عزت او ادنى تکیه زده، بمشاهدت رسیده، شراب چشیده، راز شنیده دوست دیده.

دردی که من از عشق توکردم حاصل | دل داند و من دانم و من دانم و دل

هرکه تحفه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى برد، هدیه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آرد. شعر:

لا یکتم السرّ الا کل ذی خطر | و السرّ عند الکرام الناس مکتوم

و السرّ عندی فی بیت له غلق | قد ضاع مفتاحه و الباب مختوم

قوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، هذا من المقلوب تأویله تدلّى فدنا، و التدلّی التنزّل، اخذ من الدلو. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) فی حدیث شریك بن عبد اللَّه بن ابی نمر عن انس بن مالك عن رسول اللَّه (ص) انه قال دنا الجبار رب العزة فتدلّى

و هو قول الحسن البصری: دنا ربنا فتدلی، و روی موقوفا على انس بن مالك قال دنا الجبار رب العزة فتدلّى حتى کان منه قاب قوسین او ادنى. و هذا روایة ابی سلمة عن ابن عباس و قال الضحاك دنا محمد من ربه فتدلّى فاهوى للسجود فَكانَ منه قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى و قیل دنى محمد من ساق العرش فتدلّى، ای جاوز الحجب و السرادقات لا یقلّه مکان و هو قائم باذن اللَّه عز و جل کالمتعلق بالشیء لا یثبت فیه قدمه على مکان و قیل دنوّ اللَّه من العبد على نوعین احدهما: باجابة الدعوة و اعطاء المنیة و رفع المنزلة کقوله تعالى: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.

و الثانی: بمعنى القرب فی الحقیقة دون هذه المعانی کقوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى کما قال انس و ابن عباس وکما جاء فی الخبر الصحیح عن النبی (ص): یدنو المؤمن من ربه عز و جل... الحدیث.

قوله: فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ. هذا من کون الوقت. مجازه صار قاب قوسین ای قدر قوسین من قسی العرب المخاطبین بهذا الکلام و هذا اشارة الى تأکید القرب و اصله ان الحلیفین من العرب کانا اذا ارادا عقد الصفاء و العهد خرجا بقوسیهما فالصقا بینهما یریدان بذلك انّهما متظاهران یحامی کل واحد منهما عن صاحبه و قیل معناه فی القرب من الوتر الى الکبد. و قال عبد اللَّه بن مسعود و سعید بن جبیر قاب قوسین ای قدر ذراعین و سمّی الذراع قوسا لانه یذرع بها الاشیاء و یقاس بها کل شیء و هی لغة بعض اهل الحجاز و فی الخبر لقاب قوس احدکم من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها.

و قوله: أَوْ أَدْنى هذا حکایة عن تخمین الناظر و حدسه یعنی لو انتم عاینتم القرب لحرزتموه قاب قوسین او قلتم فی انفسکم انه ادنى. قیل انما قال او ادنى لانه لم یردان یجعل لذلك حدا محصورا و سئل ابو العباس بن عطاء عن هذه الایة فقال کیف أصف لکم مقاما انقطع عنه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لم یکن الا محمد و ربه.

قوله: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

ای اوحى اللَّه تعالى الى عبده محمد ما اوحى و تکلم معه بما تکلّم و امره بما امر سرّا بسرّ بلا واسطة و لا ترجمان و فیه یقول القائل شعر:

بین المحبین سرّ لیس یفشیه | قول و لا قلم للخلق تحکیه

سرّ یمازجه انس مقابله | نور تحیّر فی بحر من التیه

قال سعید بن جبیر اوحى الیه الم اجدك یتیما فآویتك الم اجدك ضالا فهدیتك الم اجدك عائلا فاغنیتك ا لم اشرح لك صدرك الم اضع عنك وزرك الم ارفع لك ذکرك و قیل اوحى الیه ان الجنة محرّمة على الانبیاء حتى

تدخلها و على الامم حتى تدخلها امّتك.
و قال على (ع) اوحى اللّه اليه يا محمد لو لا انى احب معاتبة امتك لما حاسبتهم
و قال بعضهم انه مفسر فى الاخبار و نطقت به الروايات من احوال القيامة و غيرها و لهذا قال (ص): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.
و قيل ابهم ما اوحى تعظيما لشأن ذلك و تعبّدا للخلق بالايمان بكونه على الجملة. و قيل اوحى جبرئيل الى رسول اللّه (ص) ما اوحى اليه ربه.
قوله ماكَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، قرأ ابو جعفر ماكذّب بالتشديد اى ماكذّب قلب محمد ما رأى بعينه تلك الليلة بل صدّقه و حقّقه و قرء الآخرون بالتخفيف اى ماكذب فؤاد محمد الذى راى بل صدقه يقال كذبه اذا قال له الكذب و قيل ما جحد الفؤاد و ما انكر ما رآه الرسول و قيل ماكذب فؤاده قبل ذلك ما رآه فى تلك اللّيلة ببصره لانه كان قد آمن بقدرة اللّه سبحانه على امثال ذلك و اضعافه ثم اختلفوا فى الذى رآه فقال قوم راى جبرئيل و هو قول ابن مسعود و عايشه و قال آخرون هو اللّه عز و جل ثم اختلفوا فى الرؤية فقال بعضهم رآه بقلبه دون عينه و هذا خلاف السنة. و المذهب الصحيح انه (ص) راى ربه عز و جل بعين رأسه و هو قول الحسن و انس و عكرمة، روى عن ابن عباس انه قال ان اللّه اصطفى ابراهيم بالخلّة و اصطفى موسى بالكلام و اصطفى محمدا بالرؤية و امّا عايشه فانّها انكرت ذلك عن نفسها و لم تقل سمعت رسول اللّه (ص) يقول فيه مقالا كيف و قول عايشه نفى و قول ابن عباس اثبات و الحكم للمثبت لا للنافى لان النافى انّما نفاه لانه لم يسمع و المثبت لانه سمعه و علمه.
قوله: أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب أ فتمارونه بفتح التاء بلا الف، يعنى ا فتجحدونه و تدفعونه يقال مريت الرجل حقه اذا جحدته، و اصل المرى من مريت الناقه اذا استخرجت لبنها بعلاج و قرأ الآخرون أ فتمارونه بالالف و ضم التاء على معنى أ فتجادلونه على ما يرى، و ذلك انّهم جادلوه حين اسرى به فقالوا صف لنا بيت المقدس و اخبرنا عن عيرنا فى الطريق و غير ذلك مما جادلوه به و المعنى أ فتجادلونه جدالا ترومون به دفعه عما رآه و علمه، و المراء هو الجدال بالباطل و فى الحديث: لا تماروا فى القرآن فانّ المراء فيه كفر.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى الخلاف فيه كالخلاف فى الاول. قال ابن مسعود رأى جبرئيل على صورته مرّتين: مرّة عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و مرّة بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى باجياد مكه و قد سدّ الافق و عليه تهاويل الدّرّ و الياقوت و على قول ابن عباس رأى ربّه نزلة اخرى و ذلك انه كانت للنبى (ص) عرجات فى تلك الليلة لمسئلة التخفيف فى اعداد الصلوات فتكون لكل عرجة نزلة فرأى ربه فى بعضها و تقديره رآه نازلا نزلة اخرى.
و فى بعض الروايات عن النبى (ص) قال كلّما رجعت الى ربى وجدته مكانه.
قوله: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى السدرة شجرة النبق سمّيت سدرة المنتهى لانه ينتهى اليها علم الخلائق و اعمالهم لا يعلم احد ما ورائها الّا اللّه و قيل ينتهى اليها مقامات الانبياء، و الملائكة ينتهى اليها من فوقها و يصعد اليها من تحتها و لم يجاوزها احد الّا نبينا (ص). قال كعب الاحبار سِدْرَةِ الْمُنْتَهى عن يمين العرش اليها انتهى علم العلماء لا يعلم احد ما وراءها.
فى حديث المعراج قال (ص) ثم صعد بى الى السماء السابعة فاذا ابراهيم فسلّمت عليه ثم رفعت الى سدرة المنتهى فاذا نبقها مثل قلال هجر احلى من العسل و الين من الزبد و اذا ورقها مثل آذان الفيلة.
و عن ابى هريرة قال لمّا اسرى بالنبى (ص) انتهى الى السدرة فقيل له هذه السدرة ينتهى اليها كل احد خلا من امّتك على سنّتك فاذا هى شجرة تخرج من اصلها انهار من ماء غير آسن الى قوله: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هى شجرة يسير الراكب فى ظلها سبعين عاما لا تقطعها.

و عن اسماء بنت ابى بكر قالت سمعت النبى (ص) يذكر سدرة المنتهى قال يسير الراكب فى ظل الفنن فيها مائة عام و يستظل فى الفنن منها مائة الف راكب، فيها فراش من ذهب كانّ ثمرها القلال و قال مقاتل هى شجرة تحمل الحليّ و الحلل و الثمار من جميع الالوان، لو انّ ورقة منها وضعت فى الارض لاضاءت لاهل الارض و هى طوبى التي ذكرها اللّٰه سبحانه فى سورة الرعد.

عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى قال ابن عباس جنة ياوى اليها جبرئيل و الملائكة و قال مقاتل و الكلبى ياوى اليها ارواح الشهداء، نظيره قوله: فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى و قيل هى التي كان فيها آدم و قيل هى الجنة التي وعد المتقون و الماوى مصدر تقديره جنة الرجوع. قيل سميت جنة الماوى لان ارواح الشهداء تسرح فى الجنة و تعلق من اشجارها ثم تاوى الى قناديل فيها تحت العرش.

إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى قال ابن مسعود يغشاها فراش من ذهب و قيل جراد من ذهب و قال مقاتل تغشيها الملائكة امثال الغربان حين يقعن على الشجر و فى الحديث قال (ص) رايت على كل ورقة منها ملكا قائما يسبّح اللّٰه عز و جل.

و قال الحسن غشيها نور رب العزّة فاستنارت و قال ابن عباس يغشاها الرب سبحانه قيل اراد ابن عباس بذلك نور الرب سبحانه.

و فى بعض الحديث ان النبى (ص) قال يغشيها رفرف من طير خضر

و عن انس عن النبى (ص) قال انتهيت الى السدرة و انا اعرف انها سدرة اعرف ورقها و ثمرها و اذا نبقها مثل الجرار و اذا ورقها مثل آذان الفيلة فلمّا غشيها من امر اللّٰه ما يغشيها تحوّلت ياقوتا و زمردا حتى ما يستطيع احد يصفها.

و فى الحديث انه اعطى رسول اللّٰه (ص) عندها ثلثا: الصلوات الخمس و خواتيم البقرة و غفر لمن تاب من امّته لا يشرك باللّه شيئا.

ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى اى ما مال بصر محمد (ص) و لا عدل يمينا او شمالا و لا جاوز ما امر به و هذا وصف ادبه فى ذلك المقام اذ لم يلتفت جانبا.

لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى يعنى الآيات العظام و هى الجنة و النار و الانبياء و الكوثر و راى جبرئيل فى صورته التي تكون فى السماء، له ستّمائة جناح و راى رفرفا اخضر من الجنّة قد سدّ الافق و راى امورا من امور الغيب كقوله: لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى و الكبرى يجوز ان يكون المفعول و المعنى «لقد راى الكبرى من آيات ربه» فيكون من للتبعيض و يجوز ان يكون صفة للآيات و محلها جر و المفعول محذوف و المعنى لقد راى آيات من آيات ربه الكبرى، و يجوز ان يكون من زيادة و آيات رَبِّهِ الْكُبْرى مفعول و زيادة من فى الاثبات قليل.

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى سمّوا اوثانهم باسماء اللّٰه فقالوا من اللّٰه اللات و من العزيز العزّى. و اللات صنم كان بالطائف تعبده ثقيف. و العزّى سمرة كانت تعبدها غطفان قطعها خالد بن الوليد بالفاس و هو يقول:

كفرانك لا سبحانك   انى رايت اللّٰه قد اهانك.

فخرجت منها شيطانة فى صورة امراة عريانة ناشرة شعرها، داعية ويلها، واضعة يدها على راسها، فقتلها ثم رجع الى النبى (ص) و اخبره بذلك فقال تلك العزّى و لن تعبد ابدا، قرء ابن كثير اللاتّ بتشديد التاء و قال هو رجل كان يلتّ السويق بالسّمن و الزيت للحاجّ فلما مات عكفوا على قبره فعبدوه.

وَ مَناةَ حجر كان تعبده خزاعة و هذيل، يقولون انه الحجر الذى نقله الامير محمود من سومناة. قرأ ابن كثير مناءة بالمد و الهمزة اشتقاقا من. مناه يمنيه اذا قطعه، قيل كانوا يذبحون عندها القرابين و منه سمّى منا لانّ هناك تذبح النسائك و فى الاية تقديم و تأخير مجازها: ا فرأيتم اللات و العزى الأخرى و مناة الثالثة، و تأويل الاية: ا فرأيتم هذه الاوثان و الاصنام التي تعبدونها هل تقدر هى ان تخلق ما خلق اللّٰه بقدرته من الآيات الكبرى، ثم قال

للذين كانوا يعبدون الملائكة فيقولون هم بنات اللَّه، منكرا عليهم: أَ لَكُمُ الذَّكَرُ ترضونه لانفسكم وَ لَهُ الْأُنْثى و انتم تكرهونها و لا ترضونها لانفسكم.
تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اى قسمة عوجاء غير معتدله ان يكون لكم الذكور و للّه الاناث. قرء ابن كثير ضئزى بالهمزة و هما لغتان، يقال ضاز يضيز ضيزا و ضاز يضوز ضوزا و ضأز يضأز ضأزا اذا ظلم و نقص و جار فى القضية و تقدير ضيزى من الكلام فعلى بضم الفاء لانها صفة و الصفات لا تكون الّا فعلى بضم الفاء كالحبلى و بشرى و انثى او فعلى بفتح الفاء نحو غضبى و سكرى و عطشى و ليس فى كلام العرب فعلى بكسر الفاء فى النعوت، انّما يكون فى الاسماء، مثل ذكرى و شعرى، غير انهم كرهوا ضم الضاد و خافوا انقلاب الياء واوا و هو من باب الياء فكسروا الضاد لهذه العلة كما قالوا فى جمع ابيض بيض و اصله بيض كالاحمر و الحمر و الاصفر و الصّفر. فاما من قال ضاز يضوز، فالاسم منه ضوزى مثل شورى.
إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ هذا دليل على قدم اسماء اللَّه عز و جل و انها اسماء له لم تزل و ليست من تسمية الخلق اياه بها. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اى من عذر و حجة لمن يعبدها إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ اى ما يتبعون فى ذلك الا الظن دون اليقين وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ اى و يتبعون ما يوافق اهواءهم فى عبادتهم الاصنام وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى البيان بالكتاب و الرسول انها ليست بآلهة و ان العبادة لا تصلح الا للواحد القهار.
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى يظن الكافر انّ له ما يتمنى و يشتهى من شفاعة الاصنام كما ظنّوا و تمنّوا.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى خلقا و ملكا يعطى ما يشاء و يمنع ما يشاء لا ما تمنّى الانسان و اشتهى.
و قيل ام للانسان ما اشتهى من طول الحياة و ان لا بعث و لا حشر.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ يعنى باعطاء الثواب و الكرامة و الشفاعة وَ الْأُولى يعنى باعطاء المعرفة و التوفيق.
وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ ممن يعبدهم هؤلاء الكفار و يرجون شفاعتهم عند اللَّه، لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ فى الشفاعة لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى من اهل التوحيد. قال ابن عباس يريد لا تشفع الملائكة الا لمن رضى اللَّه عنه و قوله: لِمَنْ يجوز للشافع و يجوز للمشفوع له.
إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى اى بتسمية الانثى حين قالوا ابهم بنات اللَّه.
وَ ما لَهُمْ بِهِ اى بما يقولون مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ و هو تقليد الآباء وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و الحق بمعنى العلم اى لا يقوم الظن مقام العلم. و قيل الحق بمعنى العذاب اى ان ظنّهم لا يدفع عنهم من العذاب شيئا.
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا هذا التولّى هو التكذيب و الصدّ عن الايمان و معنى الاعراض منسوخ بآية السيف وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا يعنى ابا جهل و اصحابه. ثم صغّر رأيهم فقال ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اى ذلك نهاية علمهم و قدر عقولهم ان آثروا الدنيا على الآخرة. و قيل لم يبلغوا من العلم الا ظنّهم ان الملائكة بنات اللّه و انّها تشفع لهم، فاعتمدوا ذلك و اعرضوا عن القران و الايمان، و قيل معناه علموا ما يحتاجون اليه فى معاشهم و نبذوا الآخرة من وراء ظهورهم.
إِنَّ رَبَّكَ يا محمد هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ دينه وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى لدينه، هذا متعلّق بقوله: فَأَعْرِضْ، و المعنى كلهم الىّ فانّى عالم بالفريقين اجازى محسنهم و مسيئهم.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ملكا لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا، اى الذين اشركوا على شركهم وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا اى الذين آمنوا بالحسنى اى بالجنّة يعنى له الملك و له الحكم، يتصرّف فى ملكه بحسب مشيّته، ثم وصفهم فقال الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ الشرك باللّه و الفواحش المعاصى كلّها. و قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ ماله حدّ فى الدنيا و الفواحش الزنا خاصّة.

و سئل النبی (ص) عن اكبر الكبائر فقال ان تدعو للّه ندّا و هو خلقك، و ان تقتل ولدك مخافة ان ياكل معك و ان تزانی حليلة جارك

و قوله: إِلَّا اللَّمَمَ قال ابن عباس معناه الا ان يلمّ بالفاحشة مرّة ثم يتوب و لم يثبت عليها فانّ اللّه يقبل توبته، الم تسمع

ان النبی (ص) كان يقول

ان تغفر اللهم تغفر جما   و ایّ عبد لك لا المّا

و قال عبد اللّه بن عمرو بن العاص اللمم ما دون الشّرك. و قال ابو صالح سئلت عن قول اللّه عز و جل إِلَّا اللَّمَمَ فقلت هو الرجل يلمّ بالذنب ثم لا يعاوده فذكرت ذلك لابن عباس، فقال اعانك عليها ملك كريم. و اصل اللمم و الالمام ما يعمله الانسان الحين بعد الحين و لا يكون له عادة و لا اقامة عليه. فعلی هذا، الاستثناء صحيح، و اللمم من الكبائر و الفواحش، و قال قوم هو استثناء منقطع مجازه لكن اللمم و لم يجعلوا اللمم من الكبائر و الفواحش، ثم اختلفوا فی معناه، فقال بعضهم هو ما سلف فی الجاهليّة فلا يؤاخذهم اللّه به و ذلك انّ المشركين قالوا للمسلمين انّهم كانوا بالامس يعملون معنا، فانزل اللّه هذه الاية، و قال بعضهم هو صغار الذنوب مثل النظرة و الغمزة و القبلة.

قال عبد اللّه بن مسعود العينان تزنيان و زناهما النظر، و الشفتان تزنيان و زناهما التقبيل، و اليدان تزنيان و زناهما اللمس، و الرجلان تزنيان و زناهما المشی و يصدّق ذلك و يكذّبه الفرج فان واقع فذلك زنا و ان لم يواقع فهو لمم. و قال الكلبی اللمم علی وجهين: كلّ ذنب لم يذكر اللّه عليه حدّا فی الدنيا و لا عذابا فی الآخرة فذلك الذی تكفّره الصلوات ما لم يبلغ الكبائر و الفواحش. و الوجه الآخر هو الذنب العظيم يلمّ به المسلم المرّة بعد المرّة فيتوب منه و قال الحسين بن الفضل اللمم النظرة من غير تعمّد فهو مغفور فان اعاد النظرة فليس بلمم و هو مذنب و قيل اللمم النكاح.

و قال محمد ابن الحنفيّة كلّ ما هممت به من خير و شرّ فهو لمم و دليله قوله (ص): ان للشيطان لمّة و للملك لمّة، فلمّة الشيطان الوسوسة و لمّة الملك الالهام.

قوله: إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ قال ابن عباس واسع المغفرة لمن فعل ذلك و تاب تمّ الكلام هاهنا، ثم قال هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ابتداكم فيها يعنی آدم عليه السلام وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ جمع جنين سمّی جنينا لاجتنانه فی البطن، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ قد علم اللّه فی هذا الاحوال ما يكون منكم، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فلا تبرّئوها عن الآثام و لا تمدحوها بحسن اعمالكم.

قال الكلبی و مقاتل كان ناس يعملون اعمالا حسنة فزكّوا انفسهم و قالوا صلوتنا و صيامنا و حجّنا، فانزل اللّه هذه الاية هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى و بمن لم يتّق منكم.

قال النبی (ص) اذا رايتم المدّاحين فاحثوا فی وجوههم التراب

و قيل كانت اليهود تقول اذا هلك لهم صبیّ هو صدّيق، فبلغ ذلك النبی (ص) فقال كذبت اليهود ما من نسمة يخلقه اللّه فی بطن امّه الّا هو شقّی او سعيد فانزل اللّه هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ... الاية.

أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى نزلت فی ابی جهل كان يستمع الی القرآن ثم يعرض عنه وكان يبخل، قال الشاعر فيه و فی اخيه الحارث شعرا:

لعمرك ما يغنی هشام غناهم   و ما يجمعان من مأين و من الف

يقولان نستغنی و و اللّه ما الغنی   من المال الا ما يعفّ و ما يكف.

و قوله: أَكْدى ای قطع العطاء، و اصله من قول العرب اكدی الحافر ای بلغ الكدية و هی حجر صلب لا يعمل فيه المعول فيترك الحفر، فصار مثلا لكلّ من منع خيره و يقال للبخيل مكدّ.

أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى هذه الرؤية هى العلم، اى فهو يعلم، يجوز للاعمى ان يقول رايت فلانا فصيحا اى علمته و وجدته فصيحا و تاويل الاية هذا المعطى قليلا المكدى عالم بالغيب فيعلم طول عمره فيبخل بماله..؟ و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة كان قد اتّبع النبى (ص) فى دينه فعيره بعض المشركين و قال له ا تركت دين الاشياخ و ضلّلتهم قال انّى خشيت عذاب اللّه، فضمن الذى عاتبه ان هو اعطاه كذا من ماله و رجع الى شركه ان يتحمّل عنه عذاب اللّه فرجع الوليد الى الشّرك و اعطى الذى عيّره بعض ذلك المال الذى ضمن و منعه تمامه، فانزل اللّه أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى ادبر عن الايمان و أَعْطى صاحبه قَلِيلًا ثم أَكْدى بخل بالباقى أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما غاب عنه و يعلم ان صاحبه يتحمل عنه عذابه.؟ و قيل نزلت فى العاص بن وائل السّهمى لانه كان ربما يوافق النبى (ص) فى بعض الامور وكان يقول و اللّه ما يامرنا محمد الا بمكارم الاخلاق فذلك قوله: أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى اى قطع و لم يؤمن به و قيل هو المنافق الذى يعين على الجهاد قليلا ثم يقطع ذلك أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما صنعه حقا.

أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ لم يخبر بما فِي صُحُفِ مُوسى.

وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ما ارسل به من تبليغ رسالة اللّه و هى قوله: أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى قال ابن عباس كانوا قبل ابراهيم يؤخذ الرجل بذنب غيره يقتل الأب بالابن و الاخ بالاخ و الزوج بامراته و السيّد بعبده حتى جاء ابراهيم فنهاهم عن ذلك و بلّغهم عن اللّه أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى اى لا يؤخذ احد بذنب غيره.

و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّه (ص) قال نزلت على ابراهيم عشر صحائف و على موسى قبل التوراة عشر صحائف.

قوله: الَّذِي وَفَّى قرء مشدّدا و مخفّفا فاذا شدّدت فهو توفية عدد الامور التي امر بها من ذبح الولد و الصبر على النار و الاختتان و الهجرة و ترك اهله و ولده بواد غير ذى ذرع و توفية عمل يومه باربع ركعات اوّل النهار و هى صلاة الضحى.

عن ابى ذر عن النبى (ص) عن اللّه تبارك و تعالى قال ابن آدم اركع لى اربع ركعات من اول النهار اكفك آخره.

و اذا خفّت فهو من الوفاء و هو قضاء ما عهد و نذر.

روى انّ ابراهيم كان قد عهد ان لا يسئل مخلوقا شيئا، فلمّا قذف فى النار و اتاه جبرئيل فقال أ لك حاجة فقال امّا اليك فلا فاثنى اللّه سبحانه عليه بقيامه بما قال و وفائه بما عهد

فقال تعالى وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى و قيل وفّى سهام الاسلام و هو قوله: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمات فَأَتَمَّهُنَّ.

قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى وكان فى صحف موسى و ابراهيم ان ليس للانسان الاثواب ما عمل من خير او شرّ و ما عمل غيره فليس له و لا عليه. قال ابن عباس هذا منسوخ بقوله: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم».

فادخل الأبناء بصلاح الآباء الجنة. قال عكرمه كان ذلك لقوم ابراهيم و موسى فامّا هذه الامّة فلهم ما سعوا و ما سعى غيرهم، فمن يصدّق عنه او يصام له او يحجّ عنه لا حق به و ان لم يأمر. و فى الخبر انّ سعدا سأل رسول اللّه (ص) هل لامّى ان تطوّعت عنها قال نعم و روى انّ امراة سالته فقالت انّ ابى مات و لم يحجّ، قال فحجّى عنه.

و قال (ص) اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلث: صدقة جاريه او علم ينتفع به او و ولد صالح يدعو اللّه.

و قال الربيع بن انس وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى الكافر فامّا المؤمن فله ما سعى و ما سعى له. و قيل ليس للكافر الا ما عمله فيثاب عليه فى الدنيا حتى لا يبقى له فى الآخرة خير.

دعا عبد اللّه بن طاهر والى خراسان، الحسين بن الفضل فقال اشكل علىّ ثلث آيات دعوتك لتكشفها لى، قال و ما هى ايها الامير. قال قوله تعالى فى وصف ابن آدم: فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ و صحّ الخبر بانّ الندم توبة.

و قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و صحّ فى الخبر بانّ القلم جفّ بما هوكائن الى يوم القيامة.
و قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى فما بال الاضعاف.
فقال الحسين بن فضل يجوز ان لا يكون ندم قابيل توبة له و يكون ندم هذه الامّة توبة لان اللّه تعالى خصّ هذه الامّة بخصائص لم يشركهم فيها الامم.
و فيه قول آخر و هو ان ندم قابيل لم يكن على قتل هابيل انّما كان على حمله.
و اما قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى من طريق العدل و مجاز الاية: لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى عدلا ولى ان اجزيه بواحد الفا فضلا.
و اما قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ فانه شؤن يعيدها لا شؤن يبدئها و مجاز الاية: سوق المقادير الى المواقيت.
قال فقام عبد اللّه بن طاهر و قبّل رأسه و سوّغ خراجه قيل وكان خراجه. خمسون الف درهم.
وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى فى ديوانه و ميزانه يوم القيمة، هذاكقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.
ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى يعنى الاكمل و الأتمّ بالحسن حسنا و بالسّيء سيّئا.
وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى اى منتهى الخلق و مصيرهم اليه و هو يجازيهم باعمالهم. و قيل منه ابتداء المنّة و اليه انتهاء الآمال. و قيل معناه اذا انتهى الكلام الى اللّه فامسكوا و من تعاطى ذلك هلك.
و فى ذلك ما روى انس عن النبى (ص) قال اذا ذكر اللّه فانتهوا.
و روى ابيّ بن كعب عن النبى (ص) فى قوله: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى قال لا فكرة فى الرب.
و هذا مثل ما روى عن ابى هريرة مرفوعا تفكّروا فى الخلق و لا تتفكّروا فى الخالق فانه لا تحيط به الفكرة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فهذا يدلّ على انّ كلّ ما يعمله الانسان فبقضائه و خلقه حتى الضحك و البكاء. قال مجاهد و الكلبى اضحك اهل الجنة و ابكى اهل النار فى النار. و قال الضحاك اضحك الارض بالنبات و ابكى السماء بالمطر. و قيل معناه افرح و احزن. لان الفرح يجلب الضحك و الحزن يجلب البكاء.
روى عن عايشه قالت مرّ النبى (ص) على قوم يضحكون، فقال لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيرا و لضحكتم قليلا، فنزل عليه جبرئيل فقال ان اللّه عز و جل يقول وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فرجع اليهم فقال ما خطوت اربعين خطوة حتى اتانى جبرئيل فقال ائت هؤلاء فقل لهم ان اللّه عز و جل يقول هو اضحك و ابكى.
و سئل طاهر المقدسيّ أ تضحك الملائكة فقال ما ضحك من دون العرش منذ خلقت جهنم و قيل لعمر هل كان اصحاب رسول اللّه (ص) يضحكون، قال نعم و اللّه و الايمان اثبت فى قلوبهم من الجبال الرواسى.
و عن سماك بن حرب قال قلت لجابر بن سمرة أكنت تجالس النبى (ص) قال نعم وكان اصحابه يجلسون فيتناشدون الشعر و يذكرون اشياء من امر الجاهلية فيضحكون و يتبسّم معهم اذا ضحكوا يعنى النبى (ص). و قال ذو النون فى قوله: أَضْحَكَ وَ أَبْكى اى اضحك قلوب العارفين بشمس معرفته و ابكى قلوب العاصين بظلمة معصيته. و قال سهل اضحك المطيع بالرحمة و ابكى العاصى بالسخطة. و قيل اضحك المؤمن فى الآخرة و ابكاه فى الدنيا. و اضحك الكافر فى الدنيا و ابكاه فى الآخرة و قيل معناه خلق القوّتين اللتين منهما ينبعث الضحك و البكاء و الانسان لا يعلم ما تلك القوّة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا اى امات فى الدنيا و احيى للبعث: و قيل امات فى الدنيا و احيى فى القبر امّا للراحة و امّا للاحساس بالعقوبة. و قيل امات الآباء و احيى الأبناء.
و قيل امات الكافر بالنكرة و احيى المؤمن بالمعرفة. و قيل خلق الموت و الحياة.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى الذكر زوج الانثى و الانثى زوج الذكر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى اى تصبّ فى الرحم، و قيل يقدّر منها الولد، اذ ليس كل منيّ يصير ولدا، يقال منيت الشيء اذا

قدّرته و المنىّ الماء يقدّر منه الولد و سمّيت المنيّة لانها مقدّرة و اصلها ممنيّة.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى الاحياء بعد الموت. اى عليه تصديق ما اخبر به من اعادتهم بعد الموت للجزاء ثوابا و عقابا. و النشاة نشأتان: نشاة فى الرحم و هى النشأة الاولى فى سورة الواقعة و هذه نشاة الآخرة و هى نشاة البعث كقوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ. تقول انشاته نشأة و نشاءة كقوله: انبتته نباتا.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى اغنى الناس بالاموال و اقنى اعطى القنية، و هى اصول الاموال و ما يدّخرونه بعد الكفاية. و قيل هوكلّ منتج او مغلّ من زرع او ضرع. و قال ابن عباس اغنى بالمال و اقنى، اى ارضى بما اعطى و قال الحسن اقنى اى اخدم و قال ابن زيد اغنى اى اكثر، و اقنى اى اقلّ، و قرأ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى الشعرى كوكب خلف الجوزاء كانت خزاعة تعبده فى الجاهلية فاعلم اللّه عز و جل انه خالقها. و هما شعريان: الغميصاء و العبور و المجرّة بينهما و اراد هاهنا الشعرى العبور و هى اشدّهما ضياء و خصّت بالذكر لانّ اباكبشة احد اجداد رسول اللّه (ص) من قبل امّه قال لا ارى شمسا و لا قمرا و لا نجما يقطع السماء عرضا غيرها، فليس شيء مثلها فعبدها، و عبدها خزاعة، فخالفوا قريشا فى عبادة الاوثان، وكانت قريش سمّى محمدا (ص) ابن ابى كبشة اى نزع اليه فى مخالفة ديننا كما خالف ابوكبشة.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى. «ان» فى هذه الآيات كلها فى محلّ الجرّ بدلا من بما فِي صُحُفِ مُوسى. قرء اهل المدينه و ابو عمرو عادا الولى بلام مشدّدة بعد الدال و العرب تفعل ذلك فتقول قم الان عنّا، اى قم الآن عنّا و صم الاثنين، اى صم الاثنين و عاد الاولى قوم هود اهلكهم اللّه بالريح.
وَ ثَمُودَ يعنى قوم صالح، اهلكهم اللّه بالصيحة فَما أَبْقى اى لم يترك منهم احدا.
وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اى اهلك قوم نوح من قبل عاد و ثمود إِنَّهُمْ يعنى قوم نوح كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى من عاد و ثمود لطول دعوة نوح اياهم و عتوّهم على اللّه بالمعصية و التكذيب، دعاهم نوح الف سنة الا خمسين عاما ف ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ اى المنقلبة يعنى قرى قوم لوط: صبوا ايم و داد و ما و عامورا و سدوم ائتفكت باهلها اى انقلبت أَهْوى اى اهويها جبرئيل، يعنى رفعها ثم قلّبها.
و قيل اهواها جعلها تهوى. و قيل قلّبها فى موضعها فهوت خسفا.
فَغَشَّاها اى البسها اللّه ما غَشَّى يعنى الحجارة المنضودة المسوّمة، و ابهم ليكون اوقع فى القلوب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى اى تشكّ و تجادل ايها الانسان بما اولاك من النعم او بما كفاك من النقم...؟ و قيل باىّ نعم ربك الدالة على وحدانيته تشكّ...؟.
قيل اراد بهذا المخاطب الوليد بن المغيرة من عند اهل التفسير.
هذا نَذِيرٌ يعنى محمدا (ص) مِنَ النُّذُرِ الْأُولى اى رسول من الرسل.
و النذير بمعنى المنذر اى ارسل اليكم بالانذاركما ارسل غيره من الانبياء الى قومهم.
و قيل معناه هذا الذى انذرتكم به من وقايع الامم الخالية العاصية فى صحف ابراهيم و موسى.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ اى قربت القيامة.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ اى دافعة، و قيل لا يكشف وقتها و لا يزيل غطاؤها احد دون اللّه، كقوله: لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ. و الهاء فيه للمبالغة او على تقدير نفس كاشفة، و قيل هى مصدر كالطاغية و الكاذبة. ثم قال لمشركى العرب: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ يعنى آمن هذا القرآن الذى يقرأ عليكم محمد تَعْجَبُونَ كقوله: أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً... الاية.
وَ تَضْحَكُونَ استهزاء وَ لا تَبْكُونَ ممّا فيه من الوعيد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ لاهون غافلون. و قيل السمود لغة يمانيّة لكل لاعب او راقص فى شرب او لهو او نوح و قال عبد

اللّٰه بن الزبير:

و فـــی الحـــدثان نســـوة آل حـــرب بمقـــدار ســـمدن لـــه ســـمودا
فـــردّ شـــعورهن الســـود بيضـــا و ردّ وجـــوههن البـــيض ســـودا

سمدن ای زفنّ و نحن و رفعن ايديهن و المعنی انهم كانوا اذا سمعوا القرآن عارضوه بالغناء و اللهو ليشغلوا الناس عن استماعه. و عن ابی هريرة قال لمّا نزلت هذه الاية بكی اهل الصّفة حتی جری دموعهم علی خدودهم فلمّا سمع رسول اللّٰه (ص) حنينهم بكی معهم فبكينا ببكائه، فقال (ص) لا يلج النار من بكی من خشية اللّٰه و لا يدخل الجنة مصرّ علی معصية اللّٰه و لو لم تذنبوا لجاء اللّٰه بقوم يذنبون ثم يغفر لهم.

و روی ان النبی (ص) نزل عليه جبرئيل و عنده رجل يبكی فقال له من هذا، فقال فلان، فقال جبرئيل انّا نزن اعمال بنی آدم كلّها الا البكاء فان اللّٰه عز و جل ليطفی بالدمعة بحورا من نيران جهنم.

و روی انّ النبی (ص) ما رؤی ضاحكا بعد نزول هذه الاية

و قال (ص) انّ هذا القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا ای صلّوا للّٰه و وحّدوه.

روی عكرمة عن ابن عباس قال قرأ رسول اللّٰه (ص) سورة النجم فسجد فيها و سجد معه المسلمون و المشركون و الجن و الانس.

و عن عبد اللّٰه قال اول سورة انزلت فيها سجدة، النجم فسجد رسول اللّٰه (ص) و سجد من خلفه الا رجلا رايته اخذكفّا من تراب فسجد عليه فرأيته بعد ذلك قتل كافرا و هو اميّة بن خلف.

و عن زيد بن ثابت قال قرأت علی النبی (ص) و النجم فلم يسجد فيها و هذا دليل علی انّ سجود التلاوة غير واجب و قال عمر بن الخطاب انّ اللّٰه لم يكتبها علينا الا ان نشاء و هو قول الشافعی و احمد و ذهب قوم الی وجوب سجود التلاوة علی القارئ و المستمع جميعا و هو قول سفيان الثوری و اصحاب الرأی.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اسم يدلّ علی جلال من لم يزل. اسم يخبر عن جمال من لم يزل. اسم ينبّه علی اقبال من لم يزل. اسم يشير الی افضال من لم يزل.

فالعارف شهد جلاله فطاش و الصّفي شهد جماله فعاش و الولیّ شهد اقباله فارتاش.

نام خداوندی كه او را جلال بی‌زوال است و جمال بركمال. جلال او آتش عالم سوز است و جمال او نور جهان افروز. جلال او غارت دل مريدان است و جمال او آسايش جان ممتحنان. جلال او غارت كننده دلی كه درو رخت نهد، جمال او چون جلوه گردد غمان از دل بركند.

عارف بجلال او نگرد بنالد، محب بجمال او نگرد بنازد. آن يكی مينالد از بيم فصال، اين يكی می‌نازد باميد وصال. بيچاره كسی كه نام او شنود و نه از جمال او خبر دارد نه از جمال او اثر بيند.

می‌نداندكه اين نام كهسار را بلاله آرد، و دل بيداران را بناله آرد.

سماع اين نام طرب افزايد و يافت اين نام صفت ربايد. دلهای عارفان بجوش آرد عاصيان را بفرياد و خروش آرد.

نـــام تـــو بصـــد معنـــی نقـــاش نگارنـــد بر يـاد تـو و نـام تـو مـی‌جـان بسپارند

آن عزيزی پيوسته در همه حال بهمه اوقات اين نام همی گفت، بعد از وفات او بخواب ديدندكه حالت چيست، گفت نجوت من الجحيم و وصلت الی دار النعيم ببركة بسم اللّٰه الرحمن الرحيم.

رستم از جحيم. رسيدم بدار النعيم از بركات اين نام عظيم. و يادكرديم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوی بدان كه حق جل و جلاله و تقدست اسماؤه اندرين سوره، از معراج مهتر عالم سيد ولد آدم و

سفرکردن وی بآسمان و بازگشتن از مشاهده و عیان خبر داد تا امت وی بدانستن این قصه روح را روح دهند و دل را نور و سرور افزایند. در ابتداء سوره بنی اسرائیل قصه رفتن وی یادکرد و تعظیم آن را تنزیه خود جلّ جلاله در پیش داشت: سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ. و اندرین سورة بازگشت وی از حضرت بیان کرد و تشریف او را بشخص قسم یادکرد گفت: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.

بآن ستاره روشن، بآن ماه دو هفته، بآن چراغ افروخته، آن گه که از حضرت عیان بازگشت، شخص او مقام قربت دیده، دل او روح مشاهدت یافته، سرّ او بدولت مواصلت رسیده، در خلوت او ادنی بر بساط، انبساط راز شنیده.

و بدانك رفتن آن سیّد بآن منزل غریب نبود، اما آرام وی درین منزل عجیب بود، زیرا که خلق عالم در ظلمت بعد بودند و آن مهتر در نور زلفت و قربت بود. چون آن مهتر عالم جبرئیل را در مقام معلوم خود بگذاشت و برگذشت، اسرار انوار ظاهر و باطن او را بجذب حضرت سپرد، تا اندر دریا نور و بحر عظمت غوص کرد و رفرف شرف را بپای همت بسپرد و چنانك مغناطیس آهن را بخود جذب کند، شرفات عرش مجید آن مهتر را بخود جذب کرد و از عرش مجید قصد حضرت قاب قوسین کرد و در مقام قاب قوسین در مسند جمال بوصف کمال در مشاهده جلال تکیه گاه ساخت، تنزیل عزیز این اسرار در رموز این کلمات بیان کرد که: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

از جمله خلایق، در عالم حقایق، کسی بزرگوارتر از محمد مصطفی نبود.

مراد اصلی از حکم الهی بر وفق علم ازلی ابداع حالت و اظهار جلالت آن مهتر بود.

اول جوهری که از امرکن خلعت یافت و آفتاب لطف حق برو تافت، جان پاك آن مهتر بود.

هنوز نه عرش بود نه فرش، نه زحمت شب و نه رحمت روز، که صنع الهی مرو را از مستودع علم ازل بمستقرّ مجد ابد آورد و در روضه رضا بر مقام مشاهده او را جلوه کرد و هر چه بعد ازو موجود گشت طفیل وجود او بود و هر چه بوهم خلق درآید از الفت و زلفت و رأفت و رحمت و سیادت و سعادت، بر فرق ذات و صفات او نثار کرد، آن گه مر او را بقالب آدم صفی در آورد و بمدارج تلوین و مناهج تمکین گذر داد و در مسند رسالت بنشاند و مرو را امرکرد تا خلائق را بحضرت دین دعوت کند. گم شدگان را براه باز آرد و روندگان را بدرگاه خواند.

گویی بازی بود آن مهتر بر دست فضل آموخته، بر بساط قربت و زلفت پرورش داده، و از جمعیت مشاهدة او را بتفرقه دعوت درآورده تا عالمی را صیدکند، همه را پیش لطف و قهر حق بدارد. امروز همه را بشریعت شکار خودگرداند و فردا در مقام شفاعت همه را بحق سپارد.

چون آن مهتر قدم در میان دعوت نهاد و آن عزیزان حضرت اجابت کردند، از هرگوشه طلیعه بلا سر برآورد و از آسمان فطرت باران محنت باریدن گرفت، قرآن قدیم از قصه غصه ایشان چنین خبر میدهدکه: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ و قال تعالى لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... الآية.

ای جوانمرد، هرکه خیمه بر سرکوی محبت زند از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود. ما دام تا قدم در عالم عافیت داری، همه عالم بساط تو بود، چون قدم در عالم عشق نهادی، بزنجیر ز حیرت بر عقابین بلا پیچند و از حلقه در بی‌نیازی، حلق نیازت را برآویزند.

اگر مرد عیاری باشی و عاشق وفادار، نداء هل من مزید می‌زنی و رنه که از الم زخم تیغ قهر، لا طاقة بر آری. تازیانه عتاب بر سرت فروگذارند وگویند:

چون دانستی که نیست مهر تو درست   چند نیّت هواء ما نبایستی جست

چون رنج بلا آن پاکان صحبت و عزیزان حضرت نبوة بغایت رسید و اذی کفار و طعن ایشان از حد درگذشت، فرمان آمد بجبرئیل پیك حضرت، برید رحمت سفیر رسالت که ای جبرئیل دلها آن مؤمنان و عزیزان صحابه در

حیرت و غصه مانده و سینه‌هاشان معدن اندوه و حسرت شده، ماناکه خبر ندارند از آن انواع نعیم و الطاف کرم که ما درین سرای باقی از بهر ایشان ساخته‌ایم و آن طرف و غرف که نامزد ایشان کرده‌ایم، برخیز و طبقات آسمان گذارکن و بعالم سفلی سفری کن، بدرگاه محمد عربی شو، آن مهتر عالم و سید ولد آدم که پیغامبر ایشانست و پیغام رسان ما، بگوی تا بحضرت آید و مآل و مرجع ایشان بیند و آن و ناز و نعیم و فوز عظیم که ایشان را ساخته بازگوید و دل ایشان را مرهم نهد، تا آن مشقت و بلا که در دنیا می‌کشند بامید این کرامت و عطا بر ایشان آسان شود.

ای محمد، یاران خود را گوی از حلاوت حلوا وصال کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد.

آن کس که طمع دارد بملك کبیر، در جوار خداوندکریم، بر دیدار و رضا ذو الجلال عظیم، کم از آن نباشدکه درین زندان دنیا، روزی چند، بار محنت بکشد و بامید آن نعمت، این محنت دولت انگارد.

چنانك آن پیر طریقت گفته الهی، بر امید وصل چندان اشك باریدم که بر آب چشم خویش تخم درد بکاریدم،

ور سعادت ازلی دریابم ایـن درد پسندیدم
ور دیده من روزی بر تو آید آن محنت همه دولت انگاریدم.

در خبرست که مصطفی (ص) بامداد آن روزکه شبانگاه بمعراج بود از بدایت سفر خود بر زمین تا به بیت مقدس خبر داد. عزیزان صحابه شاد شدند و قبول کردند و این خبر در مکه منتشرگشت و ابو بکر صدّیق آن روز غایب بود، بحضرت نبوت نرسیده بود، بو جهل چون این خبر بشنید، با خود گفت اگر هیچ ممکن شود که بو بکر را از اتّباع محمد بسببی بر توان گردانید، آن سبب این خبر محال باشد، پس برخاست براه بو بکر شد، مرو را گفت ای پسر بو قحافه، این یار تو محمد محالی میگویدکه هیچ عاقل مر آن را قبول نکند، می‌گوید دوش ازین مسجد برفته‌ام و به بیت مقدس شده‌ام و هم در شب باز آمده‌ام، یا با بکر تو باورکن که اندر شبی کسی از مکه به بیت مقدس شود و هم در شب بازآید..؟ که یك ماهه را هست مرکاروان را و مر مرد رونده را، اگر باور داری این خبر محال، در نقصان عقل تو هیچ شك نبود. صدّیق بو بکر مرو را تلقین داد، جوابی محترز، ببیانی ملخص، گفت ان قال هو فقد صدق. ای ابا جهل اگر این چه تو می‌گویی محمدگوید، راست گوید. بو جهل از او نومیدگشت و بو بکر بشتاب آمد بنزدیك رسول و پیش از آنکه بنشست، صادق‌وار و عاشق‌وارگفت یا رسول اللّٰه مرا خبر ده از آن سفر دوشین تو.

گفت یا با بکر دوش جبرئیل آمد و براق آورد و مرا به بیت مقدس برد، ارواح پاك انبیا را دیدم و سادات ملاء اعلی، و ایشان را امامی کردم و از آنجا بخطّه ملکوت سفرکردم و بافق اعلی رسیدم و آیات کبری دیدم و هم در شب بخطه مکه باز آمدم.

بو بکرگفت صدقت یا رسول اللّٰه، بعزت آن خداوندکه ترا بحق فرستادکه چنان که ترا به بیداری بصورت و شخص اندرین سفر از مکانی بمکانی برده‌اند، جان مرا اندر صحبت و خدمت تو همی برده‌اند، سفر تو بصورت و قالب بوده و سفر من در خدمت تو بجان و سرّ بوده. مرا بخواب نمودند در خدمت تو و ترا به بیداری نمودند بتأیید حق. پس اندران حال که این سخن رفت، جبرئیل امین آمد و آیت آورد وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ از این روز باز لقب بو بکر، صدّیق گشت و تا قیام الساعة اهل سنت و جماعت اقتدا بوی دارند در تصدیق معراج، و تمامی قصّه معراج و لطائف و حقائق آن در افتتاح سوره بنی اسرائیل بشرح گفته‌ایم.

اگرکسی سؤال کندگوید روایت کرده‌اندکه شب معراج چون آن مهتر عالم خواست که پای در رکاب نهد براق از وی برمید، آن رمیدن براق از چه بود..؟

جواب آنست که براق اندر آن حال که خود را مرکب سید دید سر برآورد و بنازید و بخرامید، گفت ای سید، مرا از تو امیدی بایدکه بعد از این روزی خواهد بودکه تو ببهشت خرامی، چنانك امشب به بیت مقدس می‌شوی،

بایدکه آن روز مرکبت، هم من باشم که عادت کرم آنست که هرکه در شب طلب مونس بود در روز طرب رفیق بود. مهتر عالم (ص) این عهد با وی تحقیق کرد و برأفت نبوّت و شفقت رسالت گفت که در قیامت مرکب من تو باشی. آن گه گفت ای مهتر عالم با این همه از تو یادگاری خواهم تا برگردن خویش قلاده بندم و ازو خود را طوقی سازم، سید (ص) التماس وی اجابت کرد و از زلف مشکین خود دو تار موی بوی بخشید، براق آن را بدست نیاز برگردن خود بست و تا قیام الساعة در خمار آن شراب و طرب آن وصال خواهد بود.

اما آنچه گفته‌اندکه براق گفت که از آن برمیدم که از دست وی بوی بت همی آید و جبرئیل از رسول سؤال کرد که این چون است و رسول گفت روزی به بتی برگذشتم و دست فرا کردم وگفتم بیچاره بت نداندکه وی را که می‌پرستد و بیچاره‌تر آن کس که وی را پرستد همانا بوی اینست.

این معنی نقل کرده‌اند لکن ناقل معتمد نیست و این جواب درست نیست جواب درست آنست که اول گفتم.

اگرکسی گوید چه حکمت بود که شب معراج موسی علیه السلام با وی سخن گفت در طلب تخفیف نماز و هیچ پیغامبر دیگر نگفت.

جواب آنست که موسی صاحب مناجات بود در دنیا و ظن وی چنان بود که مرتبت کس بلندتر از مرتبت او نیست و معراج کس وراء معراج او نیست، اما معراج موسی تا طور بود و معراج محمد تا بساط نور بود و موسی را چهل روز روزه فرمودند و چون بحضرت مناجات حاضرکردند ملتمسات او بعضی بایجاب مقرون داشتند بعضی نه.

و محمد (ص) که درّ یتیم بحر فطرت بود، او را خواب آلود بحضرت بردند و در یك لحظه چندین بار تخفیف حواست همه باجابت مقرون گردانیدند، تا موسی را معلوم گردد شرف و مرتبت مصطفی (ص) و استغفارکند از آن گفت که جوانی را از سر ما درگذرانیدند.

و از این عجبترکه موسی چون دیدار خواست که أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، او را بصمصام غیرت لَنْ تَرانِي جواب دادند، پس چون تاوان زده آن سؤال گشت بغرامت تُبْتُ إِلَيْكَ وادید آمد، باز چون نوبت بمصطفی (ص) رسید دیده وی را توتیای غیرت لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ درکشیدند، گفتند ای محمد دیده که بآن دیده ما را خواهی دید نگر بعاریت بکس ندهی. مهتر، عصابه عزت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى بر دیده خود بست، بزبان حال گفت:

بر بندم چشم خویش نگشایم نیز   تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لا جرم چون حاضر حضرت گشت، جلال و جمال ذو الجلال بر دیده اوکشف کردندکه: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى شعر:

همه تنم دل گردد چو با تو رازکنم   همه جمال تو بینم چو دیده بازکنم
ان تذکّرته فکلّی قلوب   و ان تأمّلته فکلّی عیون

گفته‌اند موسی چون از حضرت مناجات بازگشت با وی نور هیبت بود و عظمت، لا جرم هرکه در وی نگریست نابینا گشت، باز مصطفی (ص) چون از حضرت مشاهدت بازگشت با وی نور انس بود، تا هرکه در وی نگرید بینایی وی بیفزود.

آن مقام اهل تلوین است و این مقام ارباب تمکین.

قوله تعالى: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

هر چندکه این سخن سربسته گفت و مبهم فروگذاشت تعظیم آن حال را و بزرگواری قدر مصطفی را (ص)، اما در بعضی کتب آورده‌اندکه قومی از یاران پرسیدند از مصطفی (ص) که این وحی چه بود، و مصطفی آن قدر که حوصله ایشان برتافت بیان کرد گفت رب العالمین از امت من گله کرد گفت یا محمد، من که خداوندم بنیك عهدی خود برای امّت تو در دوزخ هیچ درك نیافریده‌ام و ایشان به بد عهدی خود خویشتن را بجهد در دوزخ

افکنند. یا محمد، معزّ و مذلّ منم. عزیز اوست که من عزیزکنم، ذلیل اوست که من ذلیل کنم، ایشان عزّ از جای دیگر می‌جویند و ذلّ از جای دیگر می‌بینند.
یا محمد، عمل فردا امروز ازیشان نمی‌خواهم و ایشان رزق فردا امروز می‌جویند از من.
یا محمد، رزقی که ایشان را نام زدکرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزا ما، بریا بدیگری می‌دهند.
یا محمد، نعمت از ماست و دیگری را شکر می‌کنند.
یا محمد، با این همه اطلب العلل لغفران امّتك، بهانه جویم تا ایشان را بآن بهانه بیامرزم.
یا محمد، لو لا انی احب المعاتبة لما حاسبتهم، اگر نه آن بودی که دوست دارم با ایشان عتاب کردن و با ایشان سخن گفتن و رنه خود حساب ایشان نکردمی.
یا محمد، با امّتهاء پیشین چهار چیزکردم که با امت تو نکردم: قومی را بزمین فرو بردم. قومی را صورت بگردانیدم. قومی را سنگ باران کردم. قومی را بآتش حریق هلاك کردم، و از بهر شرف و جاه تو، با امت تو از این هیچ چیز نکردم.
یا محمد، این خلوت که ساختم با تو، بآن کردم تا با خلق نمایم که توکیستی و با تو نمایم که من کیستم.
رسول خدا (ص) چون از درگاه عزت آن همه اکرام و اعزاز دیدگفت بار خدایا، امّت مرا جمله بمن بخش. فرمان آمدکه ای محمد امشب تنها آمده‌ای دندان مزد ترا ثلثی بخشیدم و فردا برستاخیز در انجمن کبری باقی بتو بخشم، تا عالمیان مرتبت و منزلت تو بنزدیك ما بدانند و اللّٰه الموفق و المعین.

۵۴- سورة القمر

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ نزديك آمد رستاخيز، وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (١) و باز شكافت ماه.

وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً و اگر چه نشانى بينند از معجزات وكارها بزرگ، يُعْرِضُوا روى گردانند، وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (٢) و گويند اين جادويى است شدنى و تباه گشتنى.

وَكَذَّبُوا و دروغ‌زن گرفتند. وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ و بر پى هواء خود رفتند. وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (٣) و هركارى آخر ور جاى خويش آرام گيرد.

وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ و آمد بايشان از اخبار، ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ (٤) آنچ در آن جاى آن هست كه بآن وا ايستند.

حِكْمَةٌ بالِغَةٌ سخنى راست بر جاى خويش رسيده كه بحاجت خلق سپرى، فَما تُغْنِ النُّذُرُ (٥) و چه بكار آيد آگاه‌كنندگان و بيم نمايندگان.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ روى گردان ازيشان و فروگذار. يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ آن روزكه باز خواند باز خواننده‌اى، إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ با چيزى دشوار منكر.

خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ فرو شكسته و فرو شده چشمها ايشان، يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ بيرون آيند ازگورهاء خود، كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (٧) گويى كه ايشان ملخان‌اندكه مى‌پراكنند.

مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ بسوى اسرافيل مى‌شتاوند، چشمها دور بمانده، يَقُولُ الْكافِرُونَ و ناگرويدگان مى‌گويند هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (٨) اينت روزى دشوار.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ قوم نوح از پيش، فَكَذَّبُوا عَبْدَنا دروغ زن گرفتند رهى ما را، وَ قالُوا مَجْنُونٌ وگفتندكه ديوانه است، وَ ازْدُجِرَ (٩) و مى‌ترسانيدند او را و مى‌راندند.

فَدَعا رَبَّهُ خواند خداوند خويش را، أَنِّي مَغْلُوبٌ كه مرا كم آوردند و باز شكستند، فَانْتَصِرْ (١٠) راكين كش.

فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بازگشاديم در هاء آسمان را. بِماءٍ مُنْهَمِرٍ (١١) بآبى سخت بار بزور.

وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ و برگشاديم زمين را. عُيُوناً چشمه چشمه.

فَالْتَقَى الْماءُ بهم آمد و در هم رسيد آب، عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (١٢) بركارى و فرمانى باز انداخته و ساخته.

وَ حَمَلْناهُ و برداشتيم نوح را عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (١٣) بركشتى از تخته و ميخ و رسن.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا كه مى‌رفت بر آب بر ديدار دو عين ما. جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ (١٤) پاداش را از بهر آن كه بدو كافر شدند و ناسپاس.

وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً گذاشتيم كشتى را تا نشانى بود درين جهان از نخستين كين كشيدن ما، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (١٥) هيچ پندپذير هست..؟.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (١٦) چون بودگرفتن من و سرانجام ترسانيدن من.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم قرآن خواندن را و يادگرفتن را، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (١٧) هست جوينده علم.

كَذَّبَتْ عادٌ دروغ زن گرفتند عاد. فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (١٨) چون بودگرفتن من و سرانجام ترسانيدن من.

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فروگشاديم ور ايشان بادى سخت و سرد، فِي يَوْمِ نَحْسٍ در روزى شوم مُسْتَمِرٍّ (١٩) شرّ او فراخ و شوم او بر جاى.

تَنْزِعُ النَّاسَ مى‌دركشيد مردمان را، كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (٢٠) گويى كه ايشان بنهاى خرما بنان‌اند، از زمين برافتاده.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (٢١) چون بود گرفتن من و بترسانيدن من.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم ياد داشتن را، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٢٢) هيچ پندپذير هست...؟.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ (٢٣) دروغ زن گرفتند ثمود بيم نمايان را.
فَقالُوا گفتند أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ باش يك مرد از ميان ما آن بود كه ما را بر پس او بايد رفت و فرمان او بايد برد، إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (٢٤) پس ما اكنون در خطاايم و در بی‌هوشی.
أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا از ميان ما همه، راست اين پيغام برو اوكندند، بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ (٢٥) نه كه دروغزنی است بطرگرفته.
سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ (٢٦) آری آگاه شند فردا كه اين كيست آن دروغ زن بطرگرفته.
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ ما فرستنده ماده شتريم. فِتْنَةً لَهُمْ آزمون ايشان را، فَارْتَقِبْهُمْ تو چشم و ريشان دار وَ اصْطَبِرْ (٢٧) و شكيبا باش.
وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ و خبركن ايشان را كه آب بر بخش است ميان ايشان و ميان شتر. كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ (٢٨) هر نصيبی بآن آمدنی‌اند.
فَنادَوْا صاحِبَهُمْ آواز دادند و باز خواندند آن مرد خويش را، فَتَعاطى فَعَقَرَ (٢٩) دست برد ناقه را و پی زد.
فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (٣٠) چون بود گرفتن من و ترسانيدن من.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً فروگشاديم ور ايشان يك بانگ.
فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ (٣١) همچون برگ ريزيده سايه و ان، كه سايه و ان سازنده سازدگشتند.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم و يادداشت را. فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٣٢) هست هيچ پندپذير...؟.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ (٣٣) دروغ زن گرفتند قوم لوط ترساننده خويش را و آگاه كردن و بيم نمودن را.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً ما فروگشاديم ور ايشان سنگ باران إِلَّا آلَ لُوطٍ مگركسان لوط، نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ (٣٤) باز رهانيديم ايشان را و از ميان ايشان بيرون برديم بآخر شب.
نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا بنيكوكاری از نزديك ما، كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (٣٥) همچنين پاداش دهيم سپاس دار را.
وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا و لوط ايشان را ترسانيد از بگرفتن ما، فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ (٣٦) پيكاركردند بآگاه كنندگان ما.
وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ لوط را از مهمانان او می‌وا آموختند.
فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ ناپيدا كرديم چشمها ايشان را، فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ (٣٧) چشيد عذاب من و ترسانيدن من.
وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً بامدادكرد وريشان بامدادان، عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ (٣٨) عذابی پاينده جاويد.
فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ (٣٩) چشيد عذاب من و ترسانيدن من.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٤٠) آسان كرديم اين قرآن و يادداشت را، هست هيچ پندپذيری...؟.
وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ (٤١) آمد بكسان فرعون آگاه كنندگان.
كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها دروغ زن گرفتند بنشانها و سخنان ما همه، فَأَخَذْناهُمْ فرا گرفتيم ايشان را، أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ (٤٢) چنانك سخت گير فراخ توان گيرد.
أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ باش ناگرويدگان شما بهاند ازيشان همه، أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ يا شما را براءة نامه‌ايست از عذاب. فِي الزُّبُرِ (٤٣) در نامها.
أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (٤٤) می‌گويند ما هام‌پشت‌ايم يك ديگر را كين كش، سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ آری بر تازند و باز شكنند آن هام پشتان انبوه را، وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (٤٥) و پشت برگردانند.
بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ بلكه رستاخيز روز وعده ايشان وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ (٤٦) و رستاخيز صعبتر و بی‌سامان‌تر و تلختر از همه.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (٤٧) بدان در بی‌راهی‌اند و در بیهوشی و سبکساری.
يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ آن روزكه ايشان را می‌كشند در آتش، عَلى‏ وُجُوهِهِمْ بر رويها ايشان، ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (٤٨) چشيد زور زخم دوزخ.
إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (٤٩) ما هر چيزى را بيافريديم باندازه و دانش.
وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ و نيست فرمان ما مگر يكى، يك سخن، يك بار، كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (٥٠) چون يكتا ديدن كه نگريستن تاود.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ و هلاك كرديم چون شمايان فراوان، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٥١) هيچ پندپذير هست..؟.
وَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ فَعَلُوهُ و هركرداركه كردند فِي الزُّبُرِ (٥٢) آن همه در نامهاى كردار ايشانست نافراموش و بريشان نوشته.
وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ (٥٣) و هر خرد و بزرگ نوشته.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (٥٤) پرهيزگاران در بهشتهااند و در جويها.
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ در نشستنگاه براستى راست نشينان را، عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (٥٥) بنزديك پادشاه فراخ توان.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و چهارصد و بيست و سه حرف است و سيصد و دوكلمه و پنجاه و پنج آيت، جمله بمكه فرو آمد. جمهور مفسران آن را مكّى شمرند مگر ابن عباس كه آن را مدنى شمرد.
و درين سورة منسوخ يك آيت است: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى‏ شَيْ‏ءٍ نُكُرٍ اول آيت منسوخ است بآيت سيف و آخر آيت محكم.
و در فضيلت سورة، ابىّ بن كعب گفت: قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة اقتربت الساعة فى كلّ غبّ، بعث يوم القيمه و وجهه على صورة القمر ليلة البدر، و من قرأ فى كلّ ليلة، كان افضل، و جاء يوم القيامة و وجهه مسفر على وجوه الخلائق يوم القيمة.
قوله: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ خبر درست است از عبد اللَّه بن مسعود گفت اهل مكة از رسول خدا درخواستند تا ايشان را آيتى نمايد، يعنى بر صدق نبوّت خويش، گفتند خواهيم كه ماه آسمان بدو نيم شود، رسول خدا دعا كرد و ماه بدو نيم گشت. ابن مسعود گفت كوه حرا را ديدم ميان دو نيمه قمر، بروايتى ديگر گفت يك نيمه بالاء كوه ديدم و يك نيمه بدامن كوه. بروايتى ديگر يك نيمه بركوه قعيقعان ديدند و يك نيمه بركوه بو قبيس، و رسول خدا در آن حال گفت اشهدوا اشهدوا.
انس مالك گفت انشقّ القمر على عهد رسول اللَّه (ص) و هو بمكة مرّتين يعنى فى وقت واحد، كانّهما التأما ثم انشقّ المرّة الثانية. انس مالك گفت دو بار شكافته شد ماه در آن يك شب، در آن يك وقت: يك بار شكافته گشت بدو نيم شد، سپس با هم شد هر دو نيمه، و ديگر باره هم در آن وقت شكافته گشت، قريش گفتند هذا سحر ابن ابى كبشة سالوا السفار فاسئلوهم فقالوا لهم قد رايناه فانزل اللَّه عز و جل اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ.
فى الكلام تقديم و تأخير تأويله و اللَّه اعلم انشقّ القمر و اقتربت الساعة، كان فى علم اللَّه عزّ و جل انّ من آيات اقتراب الساعة انشقاق القمر فى آخر الزمان.
روى انّ حذيفة خطب فقال الا انّ اللَّه يقول اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ الا و انّ الساعة قد قربت الا و انّ القمر قد انشقّ، الا و ان الدنيا قد آذنت بفراق، الا و انّ المضمار اليوم و غدا السباق، الا و ان الغاية النّار و السابق من سبق الى الجنة.
قيل لبعض الرواة أ يستبق الناس غدا فقال انما هو السباق بالاعمال.
وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً تدلّ على صدق النبى (ص) يُعْرِضُوا عنها و عن الايمان بها وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ اى ذاهب يبطل

لا يبقى، من قولهم مرّ الشيء و استمرّ اى ذهب، مثل قولهم: قرّ و استقرّ، و قيل مستمرّ اى قوىّ شديد يعلوكلّ سحر من قولهم: مرّ الحبل اذا صلب و اشتدّ و امرّه اذا احكم مثله. و استمرّ الشيء اذا قوى و استحكم.
وَكَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ اى كذّبوا النبى (ص) و ما عاينوا من قدرة اللّه عز و جل و اتّبعوا ما زيّن لهم الشيطان من الباطل. وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ اما امر الدنيا فسيظهر فيثبت الحق و يزهق الباطل و اما امر الآخرة فسيبقى من ثواب او عقاب. هركارى آخر و رجاى خويش قرارگيرد آنچه اين جهانى است فرا ديد آيد، راستى كار راست و ناراستى كار ناراست. و اما آن جهانى، قرارگيرد نيك بخت در پاداش نيك‌بختى خويش، و بدبخت در پاداش بدبختى خويش. و قيل وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ اى كلّ ما قدّركائن واقع لا محالة و قيل كل امر منته الى غاية لان الشيء اذا انتهى الى غايته استقرّ و ثبت.
وَ لَقَدْ جاءَهُمْ يعنى مشركى مكه مِنَ الْأَنْباءِ اى من اخبار الامم المكذّبة فى القران ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ اى ازدجار عن الكفر و المعاصى، تقول زجرته و ازدجرته اذا نهيته و وعظته و اصله مزتجر لانه مفتعل من الزجر، جعلت التاء دالًا لانّ التاء مهموسة و الزاى مجهورة. قوله: حِكْمَةٌ بالِغَةٌ هذا بيان ما فى قوله: ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ و قيل معناه هو حكمة بالغة، اى القران حكمة تامّة فى الزجر و قيل بالغة من اللّه اليكم فَما تُغْنِ النُّذُرُ. يجوز ان يكون ما نفيا و المعنى فليست تغنى النذر، و يجوز ان يكون استفهاما و المعنى فاىّ شىء تغنى النذر اذا خالفوهم وكذّبوهم.
و النذر له وجهان: احدهما انه جمع النذير و الثانى انه بمعنى الانذاركقوله: فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى عذابى و انذارى. و تمام هذا الكلام فى قوله: وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ: چه بكار آيد بيم نمودن و بيم نمايندگان قومى راكه ايشان نمى‌خواهندگرويد.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فقد ادّيت الرسالة و دعنى و ايّاهم. و هذا تهديد و قيل تولّ عنهم الى ان تؤمر بالقتال و تم الكلام، ثم قال يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اى اذكر يوم يدع الداع و هو اسرافيل يدعو الاموات بالنفخ فى الصور و هو المنادى فى قوله: وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ قال مقاتل قال ينفخ قائما على صخرة بيت المقدس.
إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ منكر فظيع لم يروا مثله فينكرونه استعظاما. قرء ابن كثير نكر بسكون الكاف و الآخرون بضمها و هو الشيء الكريه المنكر.
خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ قرأ ابو عمر و حمزة و الكسائى و يعقوب خاشعا على الواحد و قرأ الآخرون خشّعا بضم الخاء و تشديد السين على الجمع اى ذليلة ابصارهم عند رؤية العذاب و هو منصوب على الحال و اضاف الى البصر لان ذلّة الذليل و عزّة العزيز يتبيّن فى نظره، يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ من القبوركَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ منبثّ حيارى، و مثله قوله: كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ و اراد انّهم يخرجون فزعين لا جهة لاحد منهم يقصدها كالجراد لا جهة لها تكون مختلطة بعضها فى بعض.
مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ اى مسرعين الى صوت اسرافيل. اهطاع الرجل اسراعه فى المشى شاخصا ببصره، يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ صعب شديد، لتوالى الشدائد عليهم. كقوله: يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ.
كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ اى قبل اهل مكه قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنا نوحا و المعنى كذّبت قوم نوح بآياتنا فكذّبوا رسولنا لاجل ذلك، وَ قالُوا مَجْنُونٌ اى هو مجنون، وَ ازْدُجِرَ اى زجر عن اداء الرسالة بالشّتم و هدّد بالقتل.
و قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ فَدَعا رَبَّهُ جاء فى التفسير ان الرجل من قوم نوح يلقى نوحا عليه السلام فيخنقه حتى يخرّ مغشيّا عليه فاذا افاق قال: اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون فلمّا بلغ تسعمائة و خمسين سنة فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ اى بانّى مغلوب مقهور فَانْتَصِرْ اى فانتقم لى منهم.
فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ قال (ع) فتحت السماء من المجرّة و هى شرج السماء بِماءٍ مُنْهَمِرٍ منصبّ انصبابا شديدا كما يسيل من افواه القرب. و قيل بماء سائل خارج عن المعتاد لم ينقطع اربعين ليلة و لم يكن قطرات.
وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً معناه شققنا الارض عن الماء عيونا تنبع منها فصارت الارض كلّها كالعيون، فَالْتَقَى الْماءُ

يعنى ماء السماء و ماء الارض، و انما قال فَالْتَقَى الْماءُ و الالتقاء بين الاثنين فصاعدا، لان الماء يكون جمعا و واحدا عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ تاويله: قد قدّر يقال قدرت الامر و قدّرته. اى قدر فى اللوح المحفوظ. و قال مقاتل قدر اللّه ان يكون الماءان سواء فكانا على ما قدر. و قيل معناه على امر عرف اللّه مقداره و مبلغه. قال محمد بن كعب كانت الاقوات قبل الاجساد وكان القدر قبل البلاء و تلا هذه الاية.

وَ حَمَلْناهُ يعنى نوحا و من آمن معه عَلى ذاتِ أَلْواحٍ اى على سفينة ذات الواح، ذكر النعت و ترك الاسم، اراد بالالواح، خشب السفينة العريضة وَ دُسُرٍ هى المسامير التي تشدّ بها الالواح و احدها دسار و دسير. قال ابن عباس و الحسن الدسر صدر السفينة وكلكلها و قال الضحاك طرفاها.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا اى بمرأ منا و بحفظنا. جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ من كناية عن نوح عليه السلام و تقديره كفر به قال الكسائى كفرته وكفرت به لغتان اى فعلنا ذلك ثوابا لمن كفر و جحد امره و هو نوح عليه السلام. و قيل بمعنى ماء المصدر، اى جزاء لكفرهم و قرئ فى الشّواذّ جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ بفتحتين.

وَ لَقَدْ تَرَكْناها اى تركنا السفينة «آية» عبرة. قال قتاده ابقاه اللّه بباقردا من ارض الجزيرة عبرة و آية، حتى نظرت اليها اوائل هذه الامة نظرا وكم من سفينة كانت بعدها قد صارت رمادا، و قيل بقيت خشبه من سفينة نوح هى فى الكعبة الآن و هى ساجة غرست حتى ترعرعت اربعين سنة ثم قطعت فتركت حتى يبست اربعين سنة.

و قيل معناه تركنا امثالها من السفن آية، يعنى سفن الدنيا هى تذكرة سفينة نوح.

كانت هى اول سفينة فى الدنيا، علّم صنعتها جبرئيل نوحا وكان نوح نجّارا، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ اى هل من متّعظ يتّعظ و يعتبر فيخاف مثل عقوبتهم، اصله مذتكر، مفتعل من الذكر.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى انذارى. قال الفرّاء الانذار و النذر مصدران، تقول العرب انذرت انذارا و نذرا كقولهم: انفقت انفاقا و نفقة و ايقنت ايقانا و يقينا، اقيم الاسم مقام المصدر. و قيل النذر جمع النذير يعنى فكيف كان حال نذرى، استفهام تعظيم و تخويف لمن يؤمن بمحمد (ص). وكرّر هذه الكلمات لان كلّ واحد وقع مع قصّة اخرى فلم يكن تكرارا فى المعنى.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ يسّرنا بلسانك و سهّلنا قرائته و تلاوته و لو لا ذلك ما اطاق العباد ان يتكلّموا بكلام اللّه، و الذكر التلاوة و الحفظ كلاهما، لا تكاد تجدكتابا من كتب اللّه عز و جل محفوظا غير القران يحفظه الصبىّ و الكبير و العربىّ و العجمى و الامّى و البليغ، و سائركتب اللّه يقرءونه نظرا. و قيل يسّرنا استنباط معانيه و سهّلنا علم ما فيه فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ اى هل من طالب علم فيعان عليه. و هذا حثّ على الذكر لانه طريق للعلم.

كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ.

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً الصرصر الشديد الصوت البارد، و الصرّ البرد. و قيل هى ريح الدبور، فِي يَوْمِ نَحْسٍ اى مشئوم مُسْتَمِرٍّ دائم الشؤم ثابت الشر استمرّ عليهم سبع ليال و ثمانية ايام. و قيل استمرّ بهم العذاب الى نار جهنم، و قيل مستمرّ شديد ماض على الصغير و الكبير و لم يبق منهم احدا. و قيل المستمرّ المرّ وكان يوم الاربعاء آخر الشهر و روى انه كان آخر ايّامهم الثمانية فى العذاب يوم الاربعاء

وكان سلخ صفر و هى الحسوم فى سورة الحاقة تَنْزِعُ النَّاسَ تقلع الناس من اماكنهم فترمى بهم على رؤوسهم فتدقّ رقابهم. و قيل كانوا استتروا عن الرّيح بحفر حفروها و تغطّوا فيها، فنزعتهم الريح من تلك الحفر و صرعتهم موتى، كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ اى اصول نخل منقلع من مكانه ساقط على الارض. و قيل كانت الريح تقلع رؤوسهم من مناكبهم ثم تلقيهم اجساما بلا رءوس كاعجاز النخل التي قطعت رؤوسها. و النخل يذكّر و يؤنّث فذكّر هاهنا و انّث فى الحاقة: أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ. قال مقاتل كان طول الواحد منهم اثنى عشر ذراعا و قيل اربعون و قيل ستون و قيل ثمانون. و فى القصة ان سبعة فهم قاموا مصطفين على باب الشعب يردّوا الريح عمّن فى الشعب من العيال فجعلت تجعفهم رجلا رجلا حتى هلكوا.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اعاد فى قصة عاد مرّتين فقيل الاول فى الدنيا و الثانى فى العقبى كما قال فى موضع آخر: لِنُذيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى.
و قيل الاول لتحذيرهم قبل هلاكهم و الثانى لتحذير غيرهم بهم بعد هلاكهم.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ النذر الرسل و انّما قال بالنذر، لانّ من كذّب رسولا واحدا كان كمن كذّب جميع الرسل.
فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً يعنى صالحا عليه السلام نَتَّبِعُهُ اى نحن جماعة و هو واحد كيف نتّبعه و ليس له فضل علينا إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ اى ذهاب عن الصواب وَ سُعُرٍ اى جنون. تقول العرب ناقة مسعورة اذا كان بها جنون و قيل السعر هاهنا جمع السعير و هو نار جهنم فيكون هذا من قول الكفار كقوله: قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ. و قال بعض مشركى قريش لئن كان ما يقوله محمد حقا فنحن شرّ من الحمير.
أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا يعنى أ أنزل عليه الكتاب و الوحى من بيننا وكيف خصّ بالنبوة من بيننا، بَلْ هُوَ كَذَّابٌ فيما يدّعيه أَشِرٌ اى بطر متكبّر يريد ان يتعظّم علينا بادّعائه النبوة من بيننا.
سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ قرا ابن عامر و حمزة سيعلمون بالنار على معنى قال لهم صالح سَيَعْلَمُونَ غَداً يعنى يوم القيمة حين ينزل بهم العذاب و قيل غدا يريد به يوم العذاب فى الدنيا.
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ قال ابن عباس سالوا صالحا تعنّتا ان يخرج لهم ناقة حمراء عشراء من صخرة ثم تضع حملها ثم ترد ماءهم فتشربه ثم تغدو عليهم بمثله لبنا، فاجاب اللّه صالحا الى ذلك فقال إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ اى باعثوها و مخرجوها من الهضبة التي سألوا فِتْنَةً لَهُمْ اى امتحانا و اختبارا لهم، يؤمنوا او لا يؤمنوا فَارْتَقِبْهُمْ اى انتظر امرهم مع الناقة و ما هم صانعون. و ما يأول اليه عاقبة امرهم من عقر الناقة و هلاكهم وَ اصْطَبِرْ حتى ياتى حكمنا.
وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ لهم يوم و للناقة يوم و انّما قال بَيْنَهُمْ على جمع العقلاء، لانّ العرب اذا اخبرت عن بنى آدم و عن البهائم غلبت بنى آدم على البهائم كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ الشرب النصيب من الماء و المحتضر المحضور حضر و احتضر بمعنى واحد، اى يحضره من كانت نوبته فاذا كان يوم الناقة حضرت شربها و لا يحضرون و اذا كان يومهم حضروا شربهم و لا تحضر الناقة، اى لا يزاحم البعض البعض كما قال فى سورة الشعراء لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ.
و قال قتاده و مجاهد معناه اذا غابت الناقة حضرتم الماء و اذا حضرت الناقة الماء حضرتم اللبن فعلى هذا، الشرب النصيب من الماء و اللبن فمكثوا على ذلك زمانا ثم اجتمع تسعة نفر فتواطئوا على عقرها فَنادَوْا صاحِبَهُمْ يعنى قدار بن سالف وكان اشقر ازرق و لذلك يقال له احمر ثمود و قيل اشام عاد يعنى عادا الآخرة تشأم به العرب الى اليوم فَتَعاطى فَعَقَرَ يعنى فتناول الناقة بسيفه فعقرها.
فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى عذابى اياهم و انذارى لهم ثم بيّن عذابهم.
فقال: إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً اى صاح بهم جبرئيل فماتوا عن آخرهم. و قيل كان صوت الفصيل، فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ هشيم بمعنى مهشوم. اى مكسور و هو ما هشمته الريح و السابلة باقدامها من الورق اليابس. و عن ابن عباس فى قوله: كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ قال هو الرجل يجعل لغنمه حظيرة من الشجر و الشوك دون السباع فما سقط من ذلك فداسته الغنم فهو الهشيم فالمحتظر صاحب الحظيرة و المحتظر بفتح الظّاء اسم الحظيره و هو المكان الذى يجمع فيه من يابس النبت.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً اى ريحا ترميهم بالحصباء و هى الحصى و قيل سحابة تمطر عليهم الحصباء إِلَّا آلَ لُوطٍ

يعنى بناته و من آمن به من ازواجهن نَجَّيْناهُمْ من العذاب بسحر من الاسحار يعنى عند السحر و هو آخر الليل، نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا اى جعلناه نعمة منّا عليهم حيث انجيناهم كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ اى كما انعمنا على آل لوط نجزى من شكر نعمة ربه فاطاعه. و قيل الشكر هاهنا التوحيد و هو فى القران كثير، قال مقاتل من وحّد اللّٰه لم يعذّبه مع المشركين.

وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ لوط بَطْشَتَنا شدّة اخذنا و انتقامنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ اى فكذّبوا بانذاره و شكّوا فيه و قيل جادلوا لوطا فى الرسل الذين اتوه فى صورة الاضياف ليمكّنهم منهم و قيل تماريهم قولهم: أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ و قولهم: ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ.

وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ اى طالبوه و سألوه ان يخلّى بينهم و بين اضيافه لما يريدونه من الفاحشة فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ، الطمس محو الاثر اى صيّرناها كسائر الوجه لا يرى لها شقّ قيل فى التفسير لمّا قصدوا دار لوط و عالجوا الباب ليدخلوا، قالت الرسل للوط خلّ بينهم و بين الدخول فدخلوا فمسح جبرئيل عليه السلام اعينهم بجناحه فذهبت ابصارهم فبقوا متحيّرين لا يهتدون الى الباب.

فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ اى قال اللّٰه لهم عند ذلك على لسان الملائكة ذوقوا جزاء معصية انذارى.

وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً اى جاءهم العذاب وقت الصبح بكرة من الايام عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ دائم استقرّ فيهم حتى اهلكهم. و قيل استقرّ بهم الى يوم القيمة.

فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ كرّر لان الثانى قام مقام قوله: فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.

وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ يعنى موسى و هارون عليهما السلام.

كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها يجوز ان يكون الضمير لفرعون و آله و المراد بالآيات الآيات التسع و عليه جمهور المفسرين و يجوز ان يتمّ الكلام على قوله: النُّذُرُ ثم قال كَذَّبُوا بِآياتِنا فيكون اخبارا عن جميع من تقدم ذكرهم و لهذا لم يأت بواو العطف فَأَخَذْناهُمْ بالعذاب أَخْذَ عَزِيزٍ غالب لا يغلب مُقْتَدِرٍ قادر لا يعجزه شىء كقوله: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ أَخْذَةً رابِيَةً أَخْذاً وَبِيلًا ثم خوف اهل مكّة فقال أَ كُفَّارُكُمْ يا معشر العرب خَيْرٌ اى اشدّ و اقوى مِنْ أُولئِكُمْ الكفار الذين ذكرناهم و قد اهلكناهم جميعا يعنى عادا و ثمود و قوم لوط و آل فرعون و هذا استفهام بمعنى الانكار اى ليسوا باقوى منهم. أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ من العذاب فى الكتب انه لن يصيبكم ما اصاب الامم الخالية.

أَمْ يَقُولُونَ يعنى كفار مكه نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ اى نحن يد واحدة على من خالفنا، منتصر ممّن عادانا. و قيل نحن كثير مجمعون على الانتقام من محمد و لم يقل منتصرون، لموافقة رءوس الآى.

قال اللّٰه تعالى سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ قرأ يعقوب سنهزم بالنون الْجَمْعُ و نصب يعنى جمع كفّار مكه وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ اى الادبار.

فوحّد لاجل رءوس الآى، اخبر اللّٰه انهم يولّون ادبارهم منهزمين، فصدّق اللّٰه وعده و هزمهم يوم بدر قال. سعيد بن المسيّب سمعت عمر بن الخطاب يقول لمّا نزلت سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ كنت لا ادرى اىّ جمع يهزم، فلمّا كان يوم بدر رأيت النبى (ص) يلبس الدرع و يقول: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ. و عن ابن عباس قال قال النبى (ص) يوم بدر اللهم انى انشدك عهدك و وعدك اللهم ان شئت لم تعبد بعد اليوم. فاخذ ابو بكر بيده فقال حسبك يا رسول اللّٰه فقد ألححت على ربك، فخرج و هو يقول سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ اى القيامة موعدهم. اى موعد عذابهم، وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ اى عذاب يوم القيامة اعظم بليّة و امر مذاقا من الاسر و القتل يوم بدر.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ، اى المشركين فِي ضَلالٍ عن الحق يعنى فى الدنيا وَ سُعُرٍ اى فى عذاب النار فى الآخرة و قيل فى ضلال و سعر اى جنون، جواب لقولهم: إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ. قال محمد بن كعب القرظى نزلت هذه الآيات

الا ربع فى القدرية. ثم بيّن عذابهم فقال: يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ، و يقال لهم ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ اى اصابة جهنم اياكم بالعذاب. و سقر من اسماء جهنم.
إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ اى كل ما خلقناه مقدور مكتوب فى اللوح المحفوظ، و قيل كل ما خلقناه جعلناه على مقدار نعلمه، كقوله: وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ و قيل كلّ شىء خلقناه فهو على قدر ما اردناه، لا زائدا و لا ناقصا. قال ابو هريرة جاءت مشركو قريش الى النبى (ص) يخاصمونه فى القدر فنزلت هذه الآية.
إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ الى قوله: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
و روى مرفوعا الى النبى (ص) ان هذه الاية نزلت فى اناس من آخر هذه الامّة يكذّبون بقدر اللّه.
و عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص، قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول كتب اللّه مقادير الخلائق كلها قبل ان يخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنة.
قال و عرشه على الماء و قال رسول اللّه (ص) كل شىء بقدر حتى العجز و الكيس.
و عن على بن ابى طالب (ع) قال قال رسول اللّه (ص) لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع: يشهد ان لا اله الا اللّه، و انى رسول اللّه بعثنى بالحق، و يؤمن بالبعث بعد الموت، و يؤمن بالقدر خيره و شره.
وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ، اى مرّة واحدة و المعنى ما أَمْرُنا للشىء اذا اردنا تكوينه، الا كلمة واحدة و هى كن فيكون بلا مراجعة و لا معالجة، كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ اى على قدر ما يلمح احدكم ببصره فى السّرعة. و عن ابن عباس قال معناه ان قضايى فى خلقى اسرع من لمح البصر، و قيل المراد بامرنا القيامة اى ما امرنا لمجىء الساعة فى السرعة الا كلمح البصر كقوله: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ، اى امثالكم و نظراءكم فى الكفر من الامم المتقدمة، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ، اى متّعظ يعلم ان ذلك حق فيخاف و يعتبر.
وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ، اى فعله الاشياع من خير و شرّ، فِي الزُّبُرِ اى فى كتب الحفظة. و قيل كان مكتوبا فى اللوح المحفوظ قبل ان فعلوه، ثم فسّر فقال وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ، من اعمالهم، مُسْتَطَرٌ مكتوب عليهم، فى اللوح المحفوظ المستطر المسطور و المحتضر المحضور و اعاد الذكر لأنّ الاول خاص و هذا عام. و قيل وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ من الارزاق و الآجال و الموت و الحياة و غير ذلك مكتوب.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ اى انهار. فوحّد لاجل رءوس الآى و اراد انهار الجنة من الماء و الخمر و اللبن و العسل. و قال الضحاك «فى نهر» اى فى ضياء و نور و سعة. و منه النهار و قرئ فى الشواذّ وَ نَهَرٍ بضمتين جمع نهار يعنى لا ليل لهم.
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ، اى فى مجلس حق لا لغو فيه و لا تأثيم، و قيل فى صدق اللّه وعده اوليائه فيه فاكتفى بالمصدر. و المقعد موضع القعود وكذلك القعود. قال الصادق و قيل سمّى الجنة مقعد صدق لان كلّ قاعد على سرور او فى نعيم يزعج عن مقعده يوما و يزاح عن مكانه الا القاعد فى نعيم الجنّة، تأويله فى مقعد حقيقة، عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اى عند اللّه المالك القادر الذى لا يعجزه شىء.
النوبة الثالثة
بسم اللّه الرحمن الرحيم ذابت اشباح الطالبين فى عرصة كبريائه. تفطّرت ارواح المريدين فى عز بقائه احترقت قلوب المشتاقين فى تعزز جلاله و جماله و ببهائه.
طربت اسرار الموحّدين فى ذكر صفاته و اسمائه.
اللّه است كه گم شدگان را آرد بر سر راه. شاهان از درگاه او برند حشمت و جاه. بر هر چيزى قادر است و بر هر شاهى شاه. دستگير درماندگان و عاجزان را نيك پناه.
اوكه نه وى را خواند، خاسركسى كه اوست وكارش تباه.

آنست که رب العالمین فرمود: ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ.
رحمن است روزی‌گمار و دشمن‌پرور، خالق خیر و شر، مبدع عین و اثر، نگارنده آدم نه از مادر نه از پدر.
یکی را بینی در دنیا با منزلت و خطر و سینه او از حق بی‌خبر، دیگری را بینی درخت ایمان در دل و داغ آشنایی بر جگر، نه کفش در پای و نه دستار بر سر.
آنست که رب العزه میفرماید: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
رحیم است اوکه ایمان دهد و قلب سلیم، مؤمنانرا رهاند از نار جحیم، بخلق فرستاد رسولی کریم. بستود او را بخلق عظیم. برو خطبه کرد که: حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.
قوله: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ شور از جانها بیگانگان برخاست، دود حسد از سینه‌هاهاشان برآمد، غبار عداوت بر رخسارشان نشست، آن ساعت که انشقاق قمر پدید آمد و این معجزه آشکارا گشت.
هر یکی از ایشان باعتراض بیرون آمد، یکی میگفت سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ. یکی میگفت هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ. یکی میگفت مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ باین بس نکردند و در طعن بیفزودند، یکی گفت مال ندارد درویش است.
یکی گفت حشمت و جاه و تبع ندارد یتیم و دلریش است. درمانده و سرگشته درکار خویش است.
هرکسی بر اینگونه فساد طبع خود همی نمود و برکفر و شرك خود همی مصرّ بود، و از درگاه جلال آن سید را نواخت و شرف همی فزودکه: اگر مال و نعمت بنزد شما شرط مهتری است، معادن و رکاز عالم خزینه اوست، در لشکر و سپاه می‌باید، کروبیان و مقربان عالم قدس لشکر و سپاه اوست. ور حشمت و جاه میخواهیدکونین و عالمیان بفرمان اوست.
شرق و غرب مملکت گاه اوست. آفرینش آسمان و زمین طفیل قدم اوست.
جبرئیل امین، سفیر درگاه اوست. محشر قیامت میدان شفاعت اوست. حوض کوثر مجلس انس اوست. قاب قوسین قدمگاه عز اوست. بقاء و رضاء خداوند ذو الجلال تحفه و خلعت اوست.
اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ موسی کلیم را انفلاق بحر بود. مصطفی حبیب را انشقاق قمر بود. چه عجب گر بحر بر موسی به ضرب عصا شکافته گشت که بحر مرکوب و ملموس است، دست آدمی بدو رسد و قصد آدمی بوی اثر دارد.
اعجوبه مملکت انشقاق قمر است که عالمیان از دریافت آن عاجز و دست جن و انس از رسیدن بوی قاصر و آن گه باشارت دو انگشت مبارك، مصطفی (ص) شکافته گشت و این معجزه مرو را ظاهرگشت.
و در انشقاق قمر اشارتیست، و مؤمنانرا در آن بشارتی است. چنان که قمر مقهور حق است، آتش هم مقهور حق است. پس بوقت اظهار معجزه رسول، قمر را فرمود تا باشارت وی بدو نیم گشت. اگر بوقت اظهار شفاعت روز رستاخیز آتش را فرماید تا برگنه‌کاران سردگردد چه عجب باشد.
قوله: وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
این هر سه آیت در این سورة حجّت است بر قدریان و معتزلیان و خارجیان و رد مذهب باطل ایشان که ایشان خیر و شر، همه از خود بینند وگویند اللّه تعالی آلت آفرید و قوّت در وی نهاد و فرمان فرمود. بنده مستغنی شد از حق جل جلاله و او را بتوفیق و معونت حاجت نیست.
لا جرم لازم آید ایشان راکه خود را خالق افعال خودگویند تا خدای را عز و جل در آفرینش شریك گفته باشند.
و نیزکارها بخواست خود اضافت کنند نه بخواست اللّه جل جلاله.
و این مذهب ثنویان است و این سه آیت ردّ ایشان است.
و مذهب اهل سنت آنست که نیکی و بدی هر چندکسب بنده است و بنده بآن مثاب و معاقب است اما بخواست اللّه است و بقضا و تقدیر او. چنانك رب العزة فرمود: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و مصطفی (ص) فرمود:

القدر خيره و شره من اللّٰه عز و جل.
و قال تعالی و تقدس: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ.
هر چه بود و هست و خواهد بود همه آفریده ماست، بقضا و تقدیر ما، بارادت و مشیّت ما. قضایی رفته و حکمی رانده وکاری پرداخته، نه خواست تو است که امروز می‌درواکند، کرده ازلی است که می آشکارا کند.
یکی را رقم فضل بلطف ازل کشیده، قبول وی از عمل وی بیش، اجابت او از دعاء وی بیش. عطاء او از سؤال وی بیش. خلعت او از خدمت وی بیش. عفو او از جرم وی پیش.
یکی را روز اول در عهد ازل داغ عدل بر نهاده و از درگاه خود برانده.
عذاب او از معصیت وی بیش، عقوبت او از جرم وی بیش.
ای مسکین، از او جز او مخواه. خدمت بمقاطعت مکن مقاطعه با اللّٰه مذهب ابلیس است. ابلیس گفت: اکنون که مرا مطرود و ملعون کردی و از حضرت خویش براندی مرا چیزی ده: أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ همه دنیا بوی داد اما خویشتن را از او بازستد.
اوکه از او درماند اگرچه همه یافت هیچ نیافت و اوکه او را یافت اگر هیچ چیز نیافت، همه یافت.
چنانستی که اللّٰه فرمودی عبدی تو نبودی و من ترا بودم. خود را بعزت بودم، مزدور را برحمت بودم، دوست را بصحبت بودم. ترا فکنده دیدم برگرفتم.
ترا گذاشته دیدم بپذیرفتم.
آن صفت که بآن برگرفتم برجاست، برداشته خود بیفکنم..؟ بعزّ عزّ خود نیفکنم.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ قیمت و عز آن بقعت نه بمرغ بریان است و جوی روان و خیرات حسان. قیمت صدف نه بصدف است. قیمت صدف بدرّ شاهوار است که در درون صدف است.
قیمت سرای بقا نه بآن است که در او مأکول و مشروب است. قیمت و شرف وی بآنست که رقم تقریب حق دارد و سمت تخصیص که: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
و فی معناه انشدوا شعرا:

و ما عهدی بحب تراب ارض و لکن من یحل بها حبیب.

مقصود رهی زکوی تو روی تو بود.
کلمه عِنْدَ رقم تقریب و تخصیص دارد.
ما مصطفی عربی را (ص) در سرای حکم این خلعت قربت و شرف و رتبت دادیم که می‌گفت ابیت عند ربی.
همین خلعت و رتبت، بر قدر روش مؤمنان فردا درکنار ایشان نهیم که: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
روی صالح بن حیان عن عبد اللّٰه بن بریده انه قال فی قوله تعالی: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ان اهل الجنّة یدخلون فی کل یوم مرّتین علی الجبّار تبارك و تعالی فیقرأون علیه القرآن و قد جلس کل امرئ منهم مجلسه الذی هو مجلسه علی منابر الدر و الیاقوت و الزمرد و الذهب و الفضة باعمالهم فلم تقرّ اعینهم بشیء قط کما تقرّ أعینهم بذلك و لم یسمعوا شیئا اعظم و لا احسن منه.
ثم ینصرفون الی رحالهم ناعمین قریرة اعینهم الی مثلها من الغد.

۵۵- سورة الرحمن

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الرَّحْمنُ (۱) رحمن، عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) در آموخت قرآن.

خَلَقَ الْإِنْسانَ (۳): بيافريد مردم را.

عَلَّمَهُ الْبَيانَ (٤) درآموخت به او سخن گفتن و صواب ديدن و باز نمودن.

الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ (۵) آفتاب و ماه ميروند بشمار.

وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ (٦) و درخت خرد و درخت بزرگ سجود ميبرند هر دو اللَّه را.

وَ السَّماءَ رَفَعَها و آسمان را برداشت، وَ وَضَعَ الْمِيزانَ (۷) و ترازو نهاد.

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ (۸) از بهر آن تا گزاف كار نبيد در ترازو و نكاهيد و نه افزائيد.

وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ، راست داريد سختن بداد، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ (۹) و زيان منمائيد در ترازو.

وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ (۱۰) و زمين نهاد جهانيان را.

فِيها فاكِهَةٌ، در آن زمين ميوه‌هاست، وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ (۱۱) و خرما بنها خوشها آن در غلاف.

وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ (۱۲) و دانه با كاه و با آرد و رزق مردم.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۱۳) بكدام از نعمتها خداوند خويش، خداوند خويش را مى‌نااستوارگيريد اى آدميان و پريان.

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ (١٤) بيافريد مردم را از سفال خام.

وَ خَلَقَ الْجَانَّ، و بيافريد پرى را، مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ (۱۵) از آميغى از آتش.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (١٦) بكدام از نعمتهاى خداوند خويش خداوند خويش را مى‌نااستوارگيرند.

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ خداوند هر دو برآمد جاى آفتاب، وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (۱۷) و خداوند هر دو فروشد جاى آفتاب.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۱۸) بكدام از نعمتها خداوند خويش، خداوند خويش را مى نااستوارگيريد.

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، فراهم گذاشت دو دريا، يَلْتَقِيانِ (۱۹) هر دو بر هم ميرسند.

بَيْنَهُما بَرْزَخٌ، ميان آن دو دريا حاجزى است از قدرت، لا يَبْغِيانِ (۲۰) تا بر يك ديگر زور نتوانندكرد.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۱).

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ (۲۲) مى‌بيرون آيد از آن دو دريا مرواريد بزرگ و مرواريد خرد و بسدّ.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۳).

وَ لَهُ، او راست، الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ، كشتيها ساخته در رفتن،، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ (٢٤) در دريا چون كوه كوه.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٢۵).

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ (٢٦) هر چه بر زمين است بسر آمدنى است.

وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، و خداوند تو ماند، ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (۲۷) با شكوه و با بزرگوارى با نواخت و نيكوكارى.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۸).

يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ازو ميخواهد هر چه در آسمان و زمين كس است، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹) هر روز او دركارى است.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳۰).

سَنَفْرُغُ لَكُمْ آری باز پردازیم با شما.
أَيُّهَ الثَّقَلانِ (٣١) ای آدمیان و پریان.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٣٢).
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، ای گروه آدمیان و پریان، إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا، اگر توانیدکه بیرون شوید تا دور شید، مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، ازکرانی ازکرانها آسمان و زمین، فَانْفُذُوا بیرون شید و دور شید لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ (٣٣) و بیرون نشید مگر بسلطانی و برهانی و حجتی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٣٤)
يُرْسَلُ عَلَيْكُما، فروگشایند بر شما، شُواظٌ مِنْ نارٍ، شاخی آتش بی‌دود، وَ نُحاسٌ، و شاخی دود بی‌آتش، فَلا تَنْتَصِرانِ (٣٥) با هیچکس نتاوید و برنیائید و ازکس کین نستانید.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٣٦)
فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ، آن گه که باز شکافد آسمان.
فَكانَتْ وَرْدَةً سرخ شود گلگون، كَالدِّهانِ (٣٧) همچون ادیم رنگین یا روغن روزکرد.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٣٨)
فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ، آن روز نپرسند ازگناه اوکس را جز زو، إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ (٣٩) نه آدمی نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٠)
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ، بدان و ناگرویدگان را باز شناسند، بِسِيماهُمْ، بنشان ایشان، فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ (٤١) پایها ایشان گیرند و موی سر.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٢).
هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (٤٣). اینست دوزخ، کافران آن را دروغ‌زن می‌گرفتند.
يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ (٤٤). میگردند میان آن و میان آب جوشیده رسیده بغایت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٥). بکدام از نعمتهای خداوند خویش، خداوند خویش را می‌نااستوارگیرید.

النوبة الثانية

این سورة الرحمن هزار و ششصد و سی و شش حرف است و سیصد و پنجاه و یك کلمت و هفتاد و هشت آیت. جمله بمکه فرود آمد و آن را مکی شمرند مگر یك آیت: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.
این یك آیت بقول ابن عباس و قتاده مدنی است و باقی سورة مکی.
مقاتل گفت سورة همه در مدینه فرود آمد و قول اول درست‌تر است و اللّٰه اعلم.
و در این سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست و در خبر است که این سورة عروس قران است. و ذلك ما روی علی بن الحسین (ع) عن ابیه، عن علی (ع) قال سمعت النبی (ص) یقول: لکل شیء عروس و عروس القرآن سورة الرحمن.
و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللّٰه (ص) من قرأ سورة الرحمن رحم اللّٰه ضعفه و ادّی شکر ما انعم اللّٰه علیه.
وگفته‌اند اول چیزی از قرآن که در مکه بر قریش آشکارا خواندند بعضی آیات از اول این سورة بود. روایت کردند از عبد اللّٰه بن مسعود گفتا صحابه رسول مجتمع شدندگفتند قریش تا این غایت از قرآن هیچ نشنیدند در میان ما کیست که ایشان را قرآن شنواند آشکارا.
عبد اللّٰه مسعود گفت آن کس من باشم که قرآن آشکارا بر ایشان خواند اگر چه از آن رنج وگزند آید. پس بیامد و در انجمن قریش بیستاد و ابتداء سورة الرحمن درگرفت و لختی از آن آیات برخواند. قریش چون آن بشنیدند از سر غیظ و عداوت او را زخمها کردند و رنجانیدند.

پس چون بعضى خوانده بود او را فراگذاشتند و بنزديك اصحاب بازگشت فقالوا : هذا الذى خشينا عليك يا ابن مسعود.
اما سبب نزول اين سورة آن بود كه قريش نام رحمن كم شنيده بودند، چون آيت فرو آمدكه: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ چون ايشان را گويندكه رحمن را سجود بريد، ايشان گويند وَ مَا الرَّحْمنُ اين رحمن كيست و چيست.
رب العالمين بجواب ايشان فرمود: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ اى الرحمن الذى كفر به اهل مكه هو الذى، عَلَّمَ الْقُرْآنَ.
الرَّحْمنُ اسم من اسماء اللّه لا يقال لغيره و لا يستطيع الناس ان ينتحلوه و معناه مبالغة الوصف بالرحمة، و هو الذى وسع كل شىء رحمة هؤلاء و هؤلاء و فى بعض الدعاء، رحمن الدنيا و رحيم الآخرة لانه عمّ الرزق فى الدنيا و خصّ المؤمنين بالعفو فى الآخرة.
عَلَّمَ الْقُرْآنَ هذا رد على من قال: انما يعلمه بشر و ان هذا الا اختلاق.اى الرحمن علّم محمدا القرآن ليعلّمه امته و قيل معنى عَلَّمَ الْقُرْآنَ اى مكّنهم من تعلّمه بان انزله عربيا و يسّره لان يحفظ و يذكر. و التعليم تبيين ما يصير المرء به عالما و الاعلام ايجاد ما به يصير عالما.
خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ، قال ابن عباس و قتادة معناه خلق آدم (ع) و علّمه اسماء كل شىء و علّمه اللغات، كلها كان آدم (ع) يتكلم بسبع مائة الف لغة افضلها العربية. و قيل الانسان اسم الجنس و اراد به جميع الناس.
عَلَّمَهُ الْبَيانَ، يعنى النطق و الكتابة و الخط بالعلم و الفهم و الا فهام حتى عرف ما يقول و ما يقال له.
و قيل علّم كل قوم لسانهم الذى يتكلمون به. هذا قول ابى العالية و ابن زيد و الحسن.
و قال ابن كيسان خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى محمدا (ص)، عَلَّمَهُ الْبَيانَ يعنى النطق و الكتابة، يعنى القرآن فيه بيان ما كان و ما يكون لانه كان ينبئ عن الاولين و الآخرين و عن يوم الدين.
الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ الحسبان قد يكون مصدرا مثل الغفران و الكفران و الرجحان و النقصان، تقول حسب يحسب حسابا و حسبانا، و قد يكون جمع الحساب كشهاب و شهبان و المعنى الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ يجريان بحساب و منازل فالشمس تقطع بروج السماء فى ثلاثمائة و خمسة و ستين يوما، و القمر يقطعها فى ثمانية و عشرين يوما و قيل ذاب كل واحد منهما بحساب فالشمس سعتها ستة آلاف و اربعمائة فرسخ فى مثلها و سعة القمر الف فرسخ فى الف فرسخ و اللّه اعلم.
و قيل لها اجل و حساب كآجال الناس فاذا جاء اجلهما هلكا.
و قيل لمدة نهايتهما اجل مضروب و حساب معدود لا يزيد و لا ينقص.
و قيل يعرف من جريهما حساب عدد الشهور و الاعوام كقوله: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ.
و قيل مكتوب فى وجه الشمس: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه خلق اللّه الشمس بقدرته و اجراها بامره. و فى بطنها مكتوب: لا اله الا اللّه رضاه كلام و غضبه كلام و رحمته كلام. و فى وجه القمر مكتوب: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه خلق اللّه القمر و خلق الظلمات و النور و فى بطنه مكتوب: لا اله الّا اللّه خلق الخير و الشر بقدرته يبتلى بهما من يشاء من خلقه فطوبى لمن اجرى اللّه الشر على يديه.
وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ النَّجْمُ هاهنا كلّ نبات لا ساق له وَ الشَّجَرُ ماله ساق يبقى فى الشتاء و بيان سجود النجم و الشجر فى قوله عز و جل: يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ.
و قال مجاهد النجم هو الكوكب و سجوده طلوعه و قد اثبت اللّه عز و جل الصلاة و السجود و التسبيح للجماد فى القرآن فى مواضع و حققها بقوله: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ كما اثبت الكلام للسماء و الارض قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ و اثبت الكلام لجهنم انها تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيد و الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ و اثبت الغيظ للنار و الارادة للجدار و اثبت الكلام و الشهادة لاعضاء الانسان يوم القيامة هذا و ما فى معناه ممّا لم ينكره من المسلمين احد الا

المعتزلة الذين ليسوا هم بالمسلمين عند المسلمين.
وَ السَّماءَ رَفَعَها اى رفعت من السفل الى العلو، اذ هى دخان فاربه موج الماء الذى كان فى الارض، وَ وَضَعَ الْمِيزانَ يريد الميزان المعهود له لسان و عمود وكفّتان اى الهم الناس كيفيت اتخاذ الميزان ليتوصّل به الى الانصاف و الانتصاف.
قال مجاهد الميزان هاهنا العدل، يقال وَضَعَ الْمِيزانَ اى قام بالعدل و دعا اليه، منه قوله: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ و قيل الميزان القرآن، فيه بيان كلّ شىء يحتاج اليه.
«أَلَّا تَطْغَوْا» التأويل: لان لا تطغوا اى لان لا تجاوزوا الحد و الانصاف فيما لكم و عليكم. و قيل ان للتفسير و لا للنهى اى لا تطغوا فى الميزان.
وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ اى اقيموا لسان الميزان، بِالْقِسْطِ، اى بالعدل.
قال ابن عيينة: الاقامة باليد و القسط بالقلب، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ اى لا تدخلوا النقص فيه و لا تطغوا فى الكيل و الوزن، يقال اخسرت الميزان و خسرته اى نقصته و قيل الميزان ميزان القيامة اى لا تخسروا ميزان اعمالكم. و قيل الميزان العقل فلا تخسروه بان يكون معطلا غير متّبع و اعيد ذكر الميزان مصرحا غير مضمر ليكون النهى قائما بنفسه غير محتاج الى الاول. و قيل لانها نزلت متفرقة فى اوقات مختلفة فتقتضى الاظهار.
و قال قتادة فى هذه الاية اعدل يا ابن آدم كما تحبّ ان يعدل عليك و اوف كما تحبّ ان يوفى لك فان العدل صلاح الناس.
وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ اى بسطها على وجه الماء للخلق ليكون قرارهم عليها. «و الانام» الجن و الانس. و قيل الانام كل ذى روح من الخلق.
فِيها فاكِهَةٌ، نكّر لكثرتها و عمومها، يعنى فيها انواع الفواكه. قال ابن كيسان فيها ما يتفكّهون به من النعم التي لا تحصى وكل النعمة يتفكّه بها،.. وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ اى ذات الاوعية التي تكون فيه الثمر لان ثمر النخل تكون فى غلاف ما لم ينشقّ، واحدها كمّ وكل ما ستر شيئا فهوكمّ وكمّة و منه كم القميص وكانت لرسول اللّه (ص) كمة بيضاء يعنى القلنسوة.
وَ الْحَبُّ، اى حب البرّ و الشعير و غيرهما من الحبوب التي خلقه اللّه سبحانه فى الدنيا قوتا للانام، ذُو الْعَصْفِ العصف و العصيفة و رق الزرع. يقال يبدو اول ورقا ثم يكون سوقا ثم يحدث اللّه فيه اكماما ثم يحدث فى الاكمام الحب.
و قيل العصف التبن. سمّى بذلك لان الرياح تعصفه بشدة هبوبها، اى تطيره و منه الريح العاصف و الريحان هو الرزق.
قال ابن عباس كل ريحان فى القرآن فهو رزق، تقول العرب خرجنا نطلب ريحان اللّه اى رزقه. قال الحسن و ابن زيد هو ريحانكم الذى يشمّ و قيل الريحان لباب القمح و قراءة العامة: وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ كلّها مرفوعات بالرد على الفاكهة. و قرأ ابن عامر وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ بنصب الباء و النون و ذا بالالف على معنى خلق الانسان و خلق هذه الاشياء.
و قرأ حمزة و الكسائى: وَ الرَّيْحانُ بالجرّ عطفا على العصف تقديره: و الحب ذو علف الانعام و طعام الانام.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ لما ذكر سبحانه ما مضى ذكره من فنون نعمه، قال فبايّ نعمة من هذه النعم تجحدان ايها الثقلان.
و الحكمة فى تكرير هذه الاية ما ذكره القتيبى ان اللّه تعالى عدّد فى هذه السورة نعماءه و ذكّر خلقه آلائه، ثم اتبع ذكركل كلمة وصفها و نعمة ذكرها بهذه الآية و جعلها فاصلة بين كل نعمتين لينبّههم على النعم و يقررهم بها، كقولك لرجل احسنت اليه و تابعت عليه بالايادى و هو فى كل ذلك ينكرك و يكفرك الم تك فقيرا فاغنيتك، أ

فتنكر هذا. الم تك عريانا فكسوتك، أ فتنكر هذا. ام لم تك خاملا فعزّزتك، أ فتنكر هذا. و مثل هذا التكرار سائغ فى كلام العرب، حسن فى هذا الموضع.
و قال الحسين بن الفضل التكرار لطرد الغفلة و تأكيد الحجة.
روى جابر بن عبد اللّه قال قرأ رسول اللّه (ص) سورة الرحمن فى صلاة الفجر فلمّا انصرف قال للجن كانوا احسن ردّا منكم، ما قرأت فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ الا قالوا و لا بشىء من نعمك ربنا نكذّب.
و اعلم ان فى بعض هذه السورة ذكر الشدائد و العذاب و النار. و النعمة فيها من وجهين.
احدهما: فى صرفها من المؤمنين الى الكفار و تلك نعمة عظيمة تقتضى شكرا عظيما.
و الثانى: ان فى التخويف منها و التنبيه عليها نعمة عظيمة، لان اجتهاد الانسان رهبة ممّا يؤلمه اكثر من اجتهاده رغبة فيما ينعمه، وكرّر هذه الاية فى السورة احدى و ثلثين مرّة، ثمانية منها ذكرها عقيب آيات فيها تعداد عجايب خلق اللّه عز و جل و بدائع صنعه و مبدء الخلق و معادهم، ثم سبعة منها عقيب آيات فيها ذكر النار و شدائدها على عدد ابواب جهنم، و بعد هذه السبعة ثمانية فى وصف الجنان و اهلها على عدد ابواب الجنة، و ثمانية اخرى بعدها للجنتين اللتين دونهما، فمن اعتقد الثمانية الاولى و عمل بموجبها استحق كلتى الثمانيتين من اللّه و وقاه السبعة السابقة و اللّه اعلم.
خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى آدم، مِنْ صَلْصالٍ للصلصال معنيان: احدهما هو الطين اليابس الذى اذا وطىء صلصل و صح عن رسول اللّه (ص) انه قال اذا تكلّم اللّه بالوحى سمع اهل السماوات لصوته صلصلة كصلصلة الجرس على الصفوان.
و الثانى الطين المنتن و هو الحمأ المسنون. يقال صل اللحم اذا انتن فاذقد جمعهما القرآن فهو الطين اليابس المنتن و اللّه عز و جل خلق آدم من تراب صبّ عليه ماء فصار طينا ثم تركه حتى انتن و لزب ثم سلّه فصار سلالة ثم تركه حتى يبس فصاركالفخّار و الفخّار هو الطين المطبوخ بالنار و يكون له صوت ثم صبّ عليه ماء قيل ماء الاحزان، فلا ترى ابن آدم الا يكابد حزنا.
وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ المارج اللهب المختلط بسواد النار من قولهم مرج امر القوم اذا اختلط و قوله: فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى مختلط و قيل المارج هى التي برأس الذبالة من خضرة النار و حمرتها المختلطين بالدخان خلق اللّه عزّ و جلّ الجن منها و الملائكة من نورها و الشياطين من دخانها. و الجانّ ابو الجن كما انّ الانسان ابو الانس و ابليس ابو الشياطين. و قيل خلق ابليس من النار التي تكون منها الصواعق و قيل من نار الجحيم.
رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ احد المشرقين: هو الذى تطلع منه الشمس فى اطول يوم من السنة. و الثانى: الذى تطلع منه فى اقصر يوم و بينهما و ثمانون مشرقا وكذلك الكلام فى المغربين.
و قيل احد المشرقين للشمس و الثانى للقمر. وكذلك المغربان.
و اما قول عبد اللّه بن عمر: ما بين المشرق و المغرب قبلة. يعنى لاهل المشرق و هو ان تجعل مغرب الصيف على يمينك و مشرق الشتاء على يسارك فتكون مستقبل القبلة.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ يعنى فبایّ آلاء ربكما التي انعم عليكما من اتيانه بالصيف اثر الشتاء و بالشتاء اثر الصيف و من تصريفه الا زمان من حال الى حال و من حرّ الى برد، تكذّبان فتزعمان ان ربهما غير اللّه.
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، اى ارسل، من مرجت الدابة اذا ارسلتها للرعى. و قيل مرج اى خلط، من قوله: «مر مريج» اى مختلط و البحران فى بحر واحد و هو ماء عذب بجنب ماء ملح فى بحر واحد، و قيل هما بحر فارس و الروم، يَلْتَقِيانِ فى معظم البحر.
بَيْنَهُما بَرْزَخٌ، البرزخ الحائل بين الشيئين و منه سمّى القبر برزخا لانه بين الدنيا و الآخرة و قيل الوسوسة برزخ الايمان لانها طائفة بين الشك و اليقين، لا يَبْغِيانِ اى لا يختلطان و لا يتغيّران و قيل لا يَبْغِيانِ على الناس

فيغرقاهم.
و عن ابن عباس قال بحر فى السماء و بحر فى الارض يلتقيان كل سنة مرّة و منه المطر، بينهما حاجز يمنع بحر السماء من النزول و بحر الارض من الصعود.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ فتزعمان انّهما ليست من عند اللَّه.
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ قرأ اهل المدينة و البصرة: يخرج بضم الياء و فتح الراء و قرأ الآخرون بفتح الياء و ضم الراء، و اللؤلؤ اسم لكبار الدر، وَ الْمَرْجانُ صغار اللؤلؤ. و قيل المرجان هو البسّد و هو خزر حمر، يقال يلقيه الجن فى البحر.
قال ابن عباس يخرج منهما يعنى من ماء بحر السماء و بحر الارض لان ماء السماء اذا وقع فى صدف البحر انعقد اللؤلؤ فكان خارجا منها. و قيل يخرج من الاجاج و العذب جميعا. و ذهب اكثرهم الى انهما يخرجان من المالح و لا يخرجان من العذب و لكن لما ذكرهما جميعا اضاف الإخراج اليهما كما قال تعالى: وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً و انما هو فى السماء الدنيا لكن لما ذكر سبع سماوات و ذكر القمر بعدها اضافه الى ماجرا ذكره قبله.
و قال اهل الاشارة و حكى عن سفيان الثورى فى قول اللَّه عز و جل: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ، قال فاطمة و على (ع) بَيْنَهُما بَرْزَخٌ محمد (ص). يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ الحسن و الحسين (ع). و قيل هما بحر العقل و الهوى بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لطف اللَّه سبحانه يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ اى التوفيق و العصمة. و قيل بحرى الحجة و الشبهة، بينهما برزخ النظر و الاستدلال يخرج منهما الحق و الصواب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ ا بالعذب ام بالملح.
وَ لَهُ الْجَوارِ هذه اللام لها معنيان، احدهما انها لام الملك. و الثانى انها لام الاستحسان و التعجب كقولهم: للّه انت، للّه درّك و الجوارى جمع الجارية و هى السفينة هاهنا، اقام الصفة مقام الموصوف، الْمُنْشَآتُ قرأ حمزة و ابو بكر المنشآت بكسر الشين، اى المبتدئات و الآخذات فى السير، فيكون الفعل لهن و قرأ الآخرون بفتح الشين اى المصنوعات و المتخذات اللاتى انشئن و خلقن و المعنى له السفن تجرى، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ فى البرّ. و الاعلام الجبال الطوال، واحدها علم، شبّه السفن فى البحر بالجبال فى البرّ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ أ البحر تكذّبان ام بالسفن.
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ اى كل من على وجه الارض يموت.
وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، تأويله: و يبقى ربك بوجهه، و العرب تضع الصفات موضع الذوات
كقول رسول اللَّه (ص): يد اللَّه على الجماعة، و قول اللّه عز و جل: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ و قول العرب: انشدك بوجه اللَّه يعنى باللّه. و عين اللَّه عليك. و قال الشاعر:

جـزى اللّـه خيـرا مـن اميـر و باركـت ... يـد اللّــه فــى ذاك الاديـم الممـزّق

قال ابن عباس لمّا نزلت هذه الآية، قالت الملائكة هلك اهل الارض.
فانزل اللَّه عز و جل: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، فايقنت الملائكة بالهلاك و وجه النعمة فى فناء الخلق التسوية بينهم فى حكم الفناء من غير تخصيص بعضهم بالبقاء دون بعض.
و يحتمل ان يكون وجه النعمة فيه ما يبتنى عليه من الاعادة ليصل المؤمنون الى ما وعدوا به من النعيم الدائم السرمد.
ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ جلال اللَّه سبحانه عظمته و استحقاقه لاوصاف الكمال.
و قيل الجلال التنزيه، من قولهم: هو اجلّ من هذا. و معنى الاكرام الاعظام بالاحسان و قيل مكرم انبيائه و اوليائه بلطفه مع جلاله و عظمته.
روى ان رسول اللَّه (ص) مر برجل يصلّى و يقول يا ذا الجلال و الاكرام. فقال رسول اللّه (ص) قد استجيب

لك.
و عن انس قال قال رسول اللّه (ص) الظّوا «۱» بيا ذا الجلال و الاكرام و عن سعيد المقبرى قال الحّ رجل فقعد ينادى يا ذا الجلال و الاكرام، فنودى ان قد سمعت فما حاجتك.
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من ملك و انس و جن لا يستغنى عنه اهل السماء و الارض طرفة عين. قال ابن عباس اهل السماوات يسئلونه المغفرة و القوة، و اهل الارض يسئلونه الرزق و المغفرة، و قيل يسئلون الرزق و المغفرة للمؤمنين، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ اى كل وقت له امر و هو اجراء المقادير الى مواقيتها من احياء و اماتة و اغناء و افقار و تحريك و تسكين و غير ذلك.
روى عن ابى الدرداء عن رسول اللّه (ص): انه قال يغنى فقيرا و يفقر غنيا و يذلّ عزيزا و يعزّ ذليلا.
و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّه (ص) قال الميزان بيد اللّه يرفع اقواما و يضع آخرين.
و عن ابن عباس ان مما خلق اللّه عز و جل لوحا من درّة بيضاء دفّتاه ياقوتة حمراء قلمه نور وكتابه نور، ينظر فيه كل يوم ثلاثمائة و ستين نظرة، يخلق و يرزق و يحيى و يميت و يعزّ و يذلّ و يفعل ما يشاء. فذلك قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.
و قيل شأنه انه يخرج كل يوم و ليلة عسكرا من اصلاب الآباء الى ارحام الامّهات و عسكرا من الارحام الى الدنيا و عسكرا من الدنيا الى القبور. ثم يرتحلون جميعا الى اللّه عز و جل.
و قيل كلّ يوم هو فى شأن يبديه لا فى شأن يبتدئه.
قال سفيان بن عيينة الدهركله عند اللّه يومان، مدة الدنيا يوم فالشأن فيه الامر و النهى و الاحياء و الاماتة و الاعطاء و المنع و تدبير العالم.
و الآخر يوم القيامة فى الآخرة فالشأن فيه الجزاء و الحساب و الثواب و العقاب.
قال مقاتل نزلت فى اليهود حين قالوا ان اللّه لا يقضى يوم السبت شيئا.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بسؤال اهل السماء ام بسئوال اهل الارض.
سَنَفْرُغُ لَكُمْ قرء حمزة و الكسائى: سيفرغ بالياء لقوله: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ وَ لَهُ الْجَوارِ. فاتبع الخبر الخبر. و قرأ الآخرون بالنون، و ليس المراد منه الفراغ عن شغل لانه سبحانه ليس له شغل يكون له فراغ و لا يشغله شأن و لكنه تهديد و وعيد من اللّه للخلق بالمحاسبة، كما تقول لمن تهدّده سافرغ لك، و ما به شغل. و قيل معناه سنقصدكم و نأخذ فى امركم بعد ترك و امهال و ننجز لكم ما وعدناكم و نوصل كلّا الى ما وعدناه.
و فى الخبر قددنا من اللّه فراغ لخلقه.
و الثَّقَلانِ الانس و الجن اثقل بهما الارض احياء و امواتا. قال اللّه تعالى: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها.
و قال بعض اهل المعانى كل شىء له قدر و وزن ينافس فهو ثقل، قال النبى (ص) انّى تارك فيكم الثقلين كتاب اللّه و عترتى.
فجعلهما ثقلين اعظاما لقدرهما، فكذلك سمّى الثقلان لعقلهم و رزانتهم و قدرهم. و قيل لانهما مثقلان بالذنوب، و قيل مثقلان بالتكليف.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بقصدنا الى انجاز ما وعدناكم او بايصال الوعيد اليكم.
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اختلفوا فى معنى هذه الآية. قال بعضهم خاطبهم به فى الدنيا فيقول إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا، اى تجوزوا و تخرجوا، مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من جوانبها و اطرافها، فَانْفُذُوا، معناه ان استطعتم ان تهربوا من الموت و الخروج من اقطار السماوات و الارض فاهربوا و اخرجوا منها. يعنى حيث ما كنتم ادرككم الموت كقوله: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ، لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ يعنى حيث خرجتم اليه فثمّ سلطانى.

فلا تخرجون من سلطانى.
و قال الزجاج حيث ما كنتم شاهدتم حجة اللّه و سلطانه يدل على انه واحد. و قال بعضهم يخاطبهم به فى القيمة و القول هاهنا مضمر اى يقال لهم يوم القيامة: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فتعجزوا ربكم حتى لا يقدر عليكم. فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ.
اى حيث ما توجّهتم كنتم فى ملكى و سلطانى و لا يمكنكم الهرب من الجزاء.
و قيل لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ يعنى الا بشهادة ان لا اله الا اللّه و ارضاء الخصوم و بعفو من اللّه عز و جل. و قيل لا تنفذون الا بعد معاينة سلطان اللّه فى محاسبته خلقه و مجازاته. قال ابن عباس ان اللّه تعالى يأمر ملائكته يوم القيامة فتحفّ باقطار السماوات و الارض فلا يستطيع انس و لا جان ان يخرج من اقطارها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بملكه فى السماء ام بملكه فى الارض.
يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ، قرأ ابن كثير شواظ بكسر الشين و الآخرون بضمها و هما لغتان و هو اللهب المتاجج الذى لا دخان فيه. و النحاس الدخان لا لهب معه و قيل النحاس الصفر المذاب يصبّ على رؤوسهم. قرأ ابن كثير و ابو عمر وَ نُحاسٌ بكسر السين عطفا على النار و قرأ الباقون برفعها عطفا على الشواظ و قيل النحاس المهل و هو دردى الزيت، فَلا تَنْتَصِرانِ اى لا تقدران على الامتناع مما يعمل بكما و لا يكون لكما ناصر من اللّه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بارسال الشواظ او النحاس وجه النعمة فى هذا دلالته ايانا على ما ينجينا من ذلك.
فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ، اى انفرجت فتصير ابوابا لنزول الملائكة كقوله: وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا.
و قيل تصدّعت السماء و انفك بعضها من بعض لقيام الساعة، فَكانَتْ وَرْدَةً يعنى كلون الورد المشموم و قال ابن عباس يصير كلون الفرس الورد و هو الأبيض الذى يضرب الى الحمرة و الصفرة، اى تتلوّن السماء يومئذ من الخوف كلون الفرس الوردة يكون فى الربيع اصفر و فى اول الشتاء احمر فاذا اشتد الشتاء كان اغبر فشبّه السماء فى تلوّنها عند انشقاقها بهذا الفرس فى تلوّنه، كَالدِّهانِ جمع دهن شبّه تلوّن السماء بتلون الورد من الخيل و شبّه الوردة فى اختلاف الوانها بالدهن يعنى دهن الزيت فانه يتلوّن الوانا بين صفرة و خضرة و حمرة. هذا قول الضحاك و مجاهد و قتادة و الربيع. و قال ابن جريح يصير السماء كالدهن الذائب و ذلك حين يصيبها حرّ جهنم.
و قال الكلبى كَالدِّهانِ اى كالاديم الاحمر و جمعه ادهنة.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بانشقاق السماء ام بتلوّنها و وجه النعمة فيه، التخويف و الزجر بما اخبرنا من ذلك.
فَيَوْمَئِذٍ يعنى فيوم تنشقّ السماء. لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ و قال فى سورة اخرى فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و لا تناقض لان التقدير لا يسئل سؤال استعلام و استفهام لانهم يعرفون بسيماهم، لكن يسئلون سؤال توبيخ و تقريع، لا يسئلون هل عملتم كذا وكذا لان اللّه تعالى علمها منهم وكتبت الملائكة عليهم، و لكن يسئلون لم عملتم كذا وكذا.
و قال ابو العالية لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ غيره من انس و لا جان. اى لا يؤخذ احد بذنب غيره. و قيل ان يوم القيمة يوم مقداره خمسون الف سنة و له اوقات فوقت يسئلون و وقت لا يسئلون و وقت ينطقون و يختصمون و وقت يصمتون.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بسئوال الانس ام بسؤال الجن و وجه النعمة فيه ما ذكرنا من التخويف.
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ، بزرقة العيون و سواد الوجوه و المجرم هاهنا الكافر و اما المؤمن فاغر محجل. قال اللّه تعالى يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ.
قيل يجمع بين نواصيهم و اقدامهم فيسحبون الى النار. و قيل تأخذهم الملائكة مرّة بنواصيهم فيجرّونهم على وجوههم فى النار و تارة يأخذون باقدامهم فيقذفونهم فى النار ثم يقال لهم: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا

الْمُجْرِمُونَ ای کان یکذّب بها المشرکون.
یَطُوفُونَ بَیْنَها ای بین جهنم، وَ بَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ ای ماء حار قد انتهی حرّه یقال انی یانی فهو آن اذا انتهی من النّضج. یطاف بهم بین الجحیم و الحمیم و انهم یستغیثون فی النار من شدة حرّها و یسئلون قطرة من الماء فیذهب بهم الی حمیم آن فیغمسون فی ذلك الوادی فتنخلع اوصالهم هذا کقوله: إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بماءٍ کَالْمُهْلِ.
فکلّ ما ذکر اللَّه تعالی من قوله: کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ مواعظ و زواجر و تخویف وکل ذلك نعمة من اللَّه تعالی لانها تزجر المعاصی و لذلك ختم کل آیة بقوله: فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ای عزیزی که اقبال محبان بر سرکوی طلب نعره عاشقان تست. در دریاء محبت سیاحت و غوص جویندگان تست، در میدان بلا تاختن شیفتگان تست.

آن دل که تو سوختی تو را شکر آرد — و آن خون که تو ریختی بتو فخر کند
و ان دما اجریته بك فاخر — و ان فؤادا رعته لك حامد

ای جمالی که سوختگان فراق تو ثنا و مدح تو بر دفتر بی‌نیازی تو بخون حیرت می‌نویسند.
ای جلالی که سرگشتگان تو در راه جلال تو منازل حیرت بر فرق دهشت می‌گذارند.
آن کدام دل است که آتش خانه حیرت تو نیست.
آن کدام جانست که در مخلب باز قهر تو نیست.

بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم — و انتم ملوك ما لنحوکم قصد
ماها بکدام آسمانت جویم — سروا بکدام بوستانت جویم
حورا بکدام خان و مانت جویم — سرگشته منم که من نشانت جویم

ای راه طلب حق، چه راهی که قدمها در تو واله شد.
ای آتش محبت حق، چه آتشی که دلهای عالمی ترا هیزم شد.
ای قبله ناگزیر چه قبله‌ای که هرکه روی در تو آورد دمار از جانش برآوری. شعر،

راه طلبت گر آشکارا بودی — هر مرحله‌ای ز راه پیدا بودی
گر راه تو افکنده بصحرا بودی — عشاق تو زنار چلیپا بودی

الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ آسان آسان نرسد دست هیچکس بحلقه درگاه قرآن مگر بتوفیق و تیسیر رحمن.
اگرکسی رسیدی باین دولت جز بعون رحمن، آن کس مصطفی بودی خاتم پیغامبران، که آن جلالت و منزلت که او راست کس را نیست از آفریدگان.
و حق جل جلاله در حق او میفرماید: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ای علّم محمدا القرآن.
هر چند معلّمان بتعلیم همی کوشند و استادان تلقین همی کنند و حافظان درس روان همی دارند، این همه اسباب‌اند و آموزنده بحقیقت خداست.
هر آموخته‌ای را آموزنده اوست. هر افروخته‌ای را افروزنده اوست.
هر سوخته‌ای را سوزنده اوست. هر ساخته‌ای را سازنده اوست.
آدم را علم اسامی درآموخت: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها.
داود را زره‌گری درآموخت: وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ.
عیسی را علم طب درآموخت: وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ.
خضر را علم معرفت درآموخت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً.
مصطفی عربی را اسرار آلهیت درآموخت: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ.

عالميان را بيان درآموخت: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ.
قومی گفتند خَلَقَ الْإِنْسانَ جمله مردم ميخواهد بر عموم، مؤمن وكافر و مخلص و منافق، صدّيق و زنديق، هر چه مردم است در تحت اين خطاب است.
ميگويد همه را بيافريد و همه را بيان درآموخت، يعنی همه را عقل داد و فهم و فرهنگ تا بمصالح خويش راه بردند و ميان نيك و بد تميزكردند. و هركسی را لغتی دادكه بآن لغت مراد يكديگر بدانستند، در هر قطری لغتی، لا بل در هر شهری لغتی، لا بل در هر محلتی لغتی.
مردم را باين مخصوص كرد و ايشان را از ديگر جانوران باين تخصيص و تشريف جدا كرد.
وگفته‌اند خَلَقَ الْإِنْسانَ عامّه مؤمنان امّت محمداند و عَلَّمَهُ الْبَيانَ راه حق است و شريعت پاك و دين حنيفی كه ايشان را در آموخت و بآن راه نمود.
همان راه‌كه جايی ديگر فرمود قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ.
و آن گه آن راه بر سه منزل نهاد: يكی معرفت شرع ظاهر، ديگر معرفت مجاهده و رياضت باطن. سديگر حديث دل و دل آرام و داستان دوستان.
و آن گه بر سه قوم حوالت كرد و بر زبان اين سه قوم ايشان را تعليم كرد فرمود: سائل العلماء و خالط الحكماء و جالس الكبراء. از علماء علم شريعت آموز.
از حكماء علم رياضت، ازكبراء علم معرفت.
وگفته‌اند خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ انسان اينجا آدم صفی است.
همان انسان كه گفت خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ هر چند بصورت فخار و صلصال است، بسيرت سزا سراپرده قرب و وصال است.
بظاهر نگاشته آب وگل است، بباطن سلطان محبت را محمل است.
بظاهر سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ است، بباطن خاتم دولت را نگين است.
العبرة بالوصل لا بالاصل. الوصل قربة و الاصل تربة.
الاصل من حيث النطفة. و الوصل من حيث النصرة.
عَلَّمَهُ الْبَيانَ علم اسماست كه وی را در آموخت و بآن يك علم او را بر فرشتگان پيشی داد تا از بهر وی بجواب فرشتگان گفت: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ.
ای عجبا، اسرار ربوبيّت جايهايی آشكارا شودكه عقول عقلا هرگز بدان نرسد.
چگويی قبضه خاك را بكمال قدرت خود بيد صفت خود قبض كرد، آن گه چهل سال در آفتاب نظر خود بداشت تا نداوت هستی از وی برفت. آن گه ملائكه ملكوت را فرمان دادكه بدرگاه اين بديع صورت غريب هيئت رويد و آستان جلال او را ببوسيد.
مشتی خاك را چه اهليّت آن بودكه سكّان حظائر قدس و خطباء منابر انس پيش وی سجده كنند.
نه نه، كه آن مرتبت و منقبت و منزلت نه دربان گل را بودكه آن سلطان دل را بود.
و القلب بين اصبعين من اصابع الرحمن.
و از تخصيصات و تشريفات آدمی يكی آنست كه در نهاد وی دو بحر آفريده: يكی بحر سرّ، ديگر بحر دل، و اليه الاشارة بقوله عز و جل: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ.
از بحر سرّ لؤلؤء مشاهدت و معاينت برون آيد و از بحر دل مرجان موافقت و مكاشفت. و ذلك قوله: يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.
هر دو در نهاد وی تعبيه كرده و حاجز قدرت ميان هر دو بداشته: بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ نه آن بر آن نيرو كند، نه

این آن را بگرداند.
وگفته‌اند بحرین اینجا خوف و رجاست عامه مسلمانان را، و بحر قبض و بسط خواص مؤمنان را، و بحر هیبت و انس انبیا را و صدّیقان را.
از بحر خوف و رجا گوهر زهد ورع بیرون آید و از بحر قبض و بسط گوهر فقر و وجد آید و از بحر هیبت و انس گوهر فنا روی نماید تا در منازل بقاء بیاساید.
اینست که گفت يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.
قوله: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ همانست که جای دیگر فرمود ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ.
و مصطفی (ص) فرمود فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.
دنیا دار الغرور است و عقبی دار السرور. دنیا دار الفنا و عقبی دار البقاء.
نسیم عقل بمشام آن کس نرسیدکه فانی بر باقی برگزیند، دار السرور بگذارد و دار الغرور عمارت کند.
گر مملکت عالم و ملکت بنی آدم در زیر نگین تو نهند و مفاتیح خزائن دنیا بجملگی ترا دهند، چون عاقبت آن فناست دل برو نهادن، خطاست.
بشنو این چند حکمت از وصایای حکیمان و نصیحت بزرگان: بگفتار ازکردارکفایت کردن کار مغرورانست.
بر مایه دیگران اعتماد نمودن حرفت مفلسانست.
بجامه عاریتی نازیدن عادت بطّالان است.
بخلعت دیگران شاد بودن سیرت بی‌خردان است.
جفا کردن و وفا طمع داشتن فعل زرّاقانست.
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، مؤمنان دوگروه‌اند: عابداناند و عارفان، سؤال هر یکی بر قدر همت او و نواخت هر یکی سزاء حوصله او.
عابد همه ازو خواهد، عارف خود او را خواهد.
احمد بن ابی الحواری حق را بخواب دیدکه گفت جل جلاله یا احمدکلّ الناس یطلبون منی الا ابا یزید یطلبنی.
عالمیان همه از ما میخواهند و بو یزید خود ما را میخواهد.

فسرت الیک فی طلب المعالی — و سار سوای فی طلب المعاش
هرکسی محراب دارد هر سویی — باز محراب سنایی کوی تو.

برین درگاه هرکسی را مقامیست و هر یکی را سزاییست.
پیر طریقت گفت الهی، از جود تو هر مفلسی را نصیبی است. ازکرم تو هر دردمندی را طبیبی است، از سعت رحمت تو هرکسی را تیری است.
هر یکی را جایی بداشته و هر یکی را برنگی رشته، اینست که میفرماید كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ یرفع قوما و یضع آخرین.
یکی را صدر قدر بنعت عزت داده، یکی را در صف نعال در حین مذلت بداشته، یکی را بر بساط لطف نشانده، یکی را در زیر بساط قهر آورده.
آدم خاکی را از خاك مذلت برمیکشد و تاج اقبال بحکم افضال بر هامه همت وی مینهد، و لا میل.
عزازیل معلّم ملك بود از عالم علوی در میکشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت میآویزد، و لا جور قومی را میگوید فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ، قومی را میگوید: مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ.

موسی کلیم بطلب آتش برخاست، چون میشد شبانی بود درگلیم، چون میآمد پیغامبری بود کلیم.
بلعام باعوراکه نام اعظم دانست، ولیی بحکم صورت بکوه برشد، سگی بحکم معنی و صفت فرو آمد.
آدم هنوز گل بود که کلاه اجتباء وی ساخته بودند.
ابلیس مدبر هنوز سرباز نزده بود که تیر لعنت بزهر قهر آب داده بودند.
این را فرمودندکه سجود کن، نکرد و آن را فرمودندکه گندم مخور، بخورد.
آدم را عذر بنهادکه وی در ازل دوست آمد و زلّت دوستان در حساب نیارند.

و اذا الحبیب اتی بذنب واحد　　جاءت محاسنه بالف شفیع

ابلیس را داغ لعنت بر نهادکه در ازل دشمن آمد و طاعت دشمنان محسوب نبود.

من لم یکن للوصال اهلا　　فکل احسانه ذنوب

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (٤٦) آن راکه میترسد از ایستاد نگاه پیش خداوند خویش، او راست دو بهشت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٧) بکدام از نعمتهای خداوند خویش خداوند خویش را می‌نااستوارگیرید ای آدمیان و پریان.
ذَواتا أَفْنانٍ (٤٨) آن دو بهشت پر درختانست و پر شاخها آن و باگوناگون نعمتها و شادیها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٩).
فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ (٥٠). در آن دو بهشت دو چشمه روانست.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥١).
فِيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ (٥٢) در آن دو بهشت از هر میوه دو جفت است، دو طعم و دو رنگ و دو بوی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٣).
مُتَّكِئِينَ عَلى فُرُشٍ، بازنشستگان‌اند خفتگان بر جامها بازگسترده.
بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ آسترها آن فراش از دیبا ستبر.
وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ (٥٤) و میوه آن دو بهشت از دست چنندگان نزدیك
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٥).
فِيهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ، در آن فراشها کنیزکان‌اند فرو داشته چشمان.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ (٥٦)، دست بایشان نبرده هیچ آدمی و نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٧).
كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ (٥٨)، گویی که آن کنیزکان مرواریداند و یاقوت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٩).
هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ (٦٠)، هست پاداش نیکویی مگر هم نیکویی..؟.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦١).
وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ (٦٢). و جز از آن دو بهشت دو بهشت دیگرند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٣)
مُدْهامَّتانِ (٦٤) دو بهشت سخت ژرف رنگ و سیراب رنگ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٥).
فِيهِما عَيْنانِ نَضَّاخَتانِ (٦٦)

، در آن دو چشمه‌اندکه آب از بوم بهشت برمی‌اندازند و برمیجوشند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٧).
فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ (٦٨)، در آن دو بهشت میوه‌هاست و خرما ستان و انار.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٩).
فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ (٧٠)، در آن بهشتها کنیزکان‌اند نیکان در آفرینش و در خوی، نیکوان‌اند در چهره و در روی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧١).
حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ (٧٢)، سیاه چشمان‌اند از چشمها بیگانگان نگه داشته و در خیمها بداشته.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٣).
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ (٧٤) خالی ندید ایشان را پیش از خداوندان ایشان هیچ‌کس نه مردم نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٥).
مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضْرٍ بناز نشستگان‌اند بر رفرف سبز در باغها رنگارنگ، وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ (٧٦)، و بساطها گران مایه نیکو.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٧).
تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ، چون پاك است و بی‌عیب خداوند تو، ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (٧٨)، خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی.

النوبة الثانية

قوله: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ آیات مواعظ و زواجر و ذکر عذاب و عقوبت کافران در پیش داشت تا مؤمنان بدان عبرت گیرند و پند پذیرند و در خوف و خشیت بیفزایند و در طاعت و عبادت کوشش نمایند و فرا اسباب نجات خود بینند و این عظیم‌تر نعمتی است از حق جل جلاله بر بندگان و لهذا ذکر عقیب کلّ آیة: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس مآل و مرجع مؤمنان و بیان ثواب طاعات ایشان درگرفت فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.
مقام هم مصدر است و هم مکان، اگر مصدر نهی، معنی آنست که آن‌کس که در دنیا بوقت معصیت ترسد از ایستادن وی روز قیامت بحضری عزت در مقام حساب، و از آن ترس معصیت و شهوت بگدازد، فردا او را دو بهشت است، یکی ثواب خوف را و دیگر ترك معصیت را.
و اگر مقام بر موضع و مکان نهی پس اینجا مضمری محذوف است یعنی خاف مقام حساب ربه، آن‌کس که از مقام حساب حق بترسد داندکه او را در آن مقام بدارند و از وی سؤال کنندکقوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ.
او را دو بهشت است یکی جنة عدن و دیگر جنة النعیم. یکی نشستگاه خویش و دیگر نشستگاه جفتان و خادمان وی.
مفسران گفتند این آیت در شأن بو بکر صدیق فرو آمد، شرب لبنا فقیل له انه من غیر حل فاستقاء. و قال قتاده ان المؤمنین خافوا ذلك المقام فعملوا اللّه و قاموا باللیل و النهار.
و فی الخبر الصحیح عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص) من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة اللّه غالیة الا ان سلعة اللّه الجنة.
و عن عطاء بن یسار عن ابی الدرداء: انه سمع رسول اللّه (ص) یقصّ علی المنبر و هو یقول: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. قلت و ان زنا و ان سرق یا رسول اللّه فقال رسول اللّه (ص) الثانیة: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. فقلت الثانیة: و ان زنا و ان سرق یا رسول اللّه. فقال رسول اللّه (ص) الثالثة: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ فقلت الثالثة: و ان زنا و ان سرق یا رسول اللّه. فقال: و ان رغم انف ابی الدرداء.
قال بعض المفسرین فی قوله: جنتان ای جنة للانس و جنة للجن. معنی آنست که هرکه از مقام حساب پیش حق

تعالى ترسد از آدمى و پرى، هر يكى را بهشتى است.
پرهيزكاران مردمان را بهشتى و پرهيزكاران پريان را بهشتى.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باىّ نعمة من نعمه فى الجنتين، ثم وصف الجنتين، فقال ذَواتا أَفْنانٍ اى اغصان واحدها فنن و هو الغصن المستقيم طولا و قيل ذَواتا أَفْنانٍ اى الوان و انواع من الاشجار و الثمار واحدها فن يقال: هو الجنة كله افنان الاشجار متكاوسة غير انها لا ترد شيئا. و قيل جنتان من الياقوت الاحمر و الزبرجد الا خضر، ترابها الكافور و العنبر و حمأتها المسك الاذفر، كل بستان مسيرة مائة سنة فى وسط كل بستان دار من نور.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالاغصان ام بالالوان.
فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ بالماء الزلال احديها التسنيم و الأخرى السلسبيل.
و قيل احديهما من ماء غير آسن و الأخرى من خمر لذّة للشاربين، تجريان من جبل من مسك.
قال ابو بكر محمد بن عمر الورّاق فيهما عينان تجريان لمن كانت له فى الدنيا عينان تجريان بالبكاء.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باىّ العينين تجحدان.
فِيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ اى فيهما من كل ما يتفكه به صنفان رطب و يابس كالرطب و التمر و العنب و الزبيب.
قال ابن عباس ما فى الدنيا ثمرة حلو و لا مرّ الا و هى فى الجنة حتى الحنظل الا انه حلو.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ. باىّ الصنفين تجحدان.
مُتَّكِئِينَ اى جالسين جلسة الملوك جلوس راحة و دعة عَلى فُرُشٍ جمع فراش و هو ما استمهد للجلوس و النوم.
بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ جمع بطانة و الاستبرق الديباج الثخين الغليظ.
قيل لسعيد بن جبير البطائن من استبرق فما الظواهر.
قال هذا مما قال اللَّه تعالى فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.
و قيل بطائنها من استبرق و ظواهرها من نور جامد.
و قال ابن عباس وصف البطائن و ترك الظواهر لانه ليس فى الارض احد يعرف ما الظواهر وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ اى ما يجتنى من ثمر الجنتين قريب يناله القائم و القاعد و النائم.
و قيل اذا ارادوه دنا من افواههم، فيتناولون من غير تعب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالظهارة ام بالبطانة.
فِيهِنَّ اى فى الجنان و قيل فى الفرش قاصِراتُ الطَّرْفِ يعنى الحوارى قصرن اعينهن على ازواجهن فلا يطمحن الى غيرهم و تقول لزوجها و عزة ربى ما ارى فى الجنة شيئا احسن منك، فالحمد للَّه الذى جعلك زوجى و جعلنى زوجك.
و قصر الطرف ايضا من الحياء و الغنج. قصر الطرف چون بر معنى حيا و غنج بود معنى قاصرات الطرف آنست كه: كنيزكان بهشتى نازنينان‌اند، از ناز فرو شكسته چشمان‌اند.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ. الطمث المجامعة بالتدمية اى ما ادماهن بالجماع احد.
قال مجاهد اذا جامع الرجل فلم يسمّ اللَّه انطوى الجانّ على احليله فجامع معه فذلك قوله: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ.
گفته‌اندكه إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ دليل آنست كه مسلمان جن در بهشت باشند و از ايشان جماع بود با جنس خويش نه با جنس انس و معنى الاية: حور الانس لم يطمثهن انس و حور الجن لم يطمثهن جن.
مقاتل گفت: مراد باين حور بهشتى‌اندكه ايشان را در بهشت آفريدند و هرگز هيچ كس بايشان نارسيده و نه دست بايشان برده.

حسن گفت زنان دنيوى‌اندكه بعد از آنكه ايشان را در آن جهان باز نو آفريدند در بهشت هيچ كس بايشان نرسيد پيش از شويان خويش.
در اين سورة دو جاى فرمود لَمْ يَطْمِثْهُنَّ. كسايى يكى از آن بضم ميم خواند و آن ديگر بكسر ميم. اگر اول بضم خواند آخر بكسر خواند و اگر اول بكسر خواند آخر بضم خواند و السبب فى ذلك ما روى ابو اسحاق السبيعى قال كنت اصلّى خلف اصحاب على (ع) فاسمعهم يقرءون: لَمْ يَطْمُثْهُنَّ، بضم الميم وكنت اصلّى خلف اصحاب عبد اللَّه بن مسعود فاسمعهم يقرءون بكسر الميم فكان الكسائى يضم احديهما و يكسر الأخرى لئلّا يخرج عن هذين الاثرين.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بقصر اطرافهن، ام بانهن لم يطمثن، كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ اى كانهن الياقوت حمرة و صفاء، و المرجان بياضا و ضياء.
روى عن ابى سعيد فى صفة اهل الجنة عن رسول اللَّه (ص) لكل رجل منهم زوجان على كل زوجة سبعون حلّة يرى مخ سوقهن دون لحمهما و دمائهما و حللهما.
و روى عن ابى هريرة ان رسول اللَّه (ص) قال اول زمرة تدخل الجنة على صورة القمر ليلة البدر و الذين على اثرهم كاشدّ كوكب اضاءة. قلوبهم على قلب رجل واحد لا اختلاف بينهم و لا تباغض، لكل امرئ منهم زوجتان كل واحدة منهما يرى مخ ساقها من وراء لحمها من الحسن.
«يسبحون اللَّه بكرة و عشيا لا يسقمون و لا يمتخطون و لا يبصقون، آنيتهم الذهب و الفضة و امشاطهم الذهب و وقود مجامرهم الالوة و ريحهم المسك.
و عن عبد اللَّه بن مسعود عن النبى (ص) ان المرأة من اهل الجنة ليرى بياض ساقها من وراء سبعين حلة من حرير و مخّها.
ان اللَّه عز و جل يقول كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ فاما الياقوت فانه حجر لو ادخلت فيه سلكا ثم استصفيته لرأيته من ورائه.
و قال عمرو بن ميمون ان المرأة من الحور العين لتلبس سبعين حلة فيرى مخّ ساقها من ورائها كما يرى الشراب الاحمر فى الزجاجة البيضاء.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بمشابهته الياقوت ام بمشابهته المرجان.
هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ هل هاهنا بمعنى ما كقوله: فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ. يعنى ما جزاء من احسن فى الدنيا الا ان يحسن اليه فى الآخرة.
و قال ابن عباس هل جزاء من قال: لا اله الا اللَّه و عمل بما جاء به محمد (ص) الا الجنة.
عن انس بن مالك قال قرأ رسول اللَّه (ص) هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ.
ثم قال هل تدرون ما قال ربكم قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال يقول هل جزاء من انعمت عليه بالتوحيد الا الجنة.
و فى رواية ابن عباس و ابن عمر قالا قال رسول اللَّه (ص) يقول اللَّه تعالى ما جزاء من انعمت عليه بمعرفتى و توحيدى الا ان امكّنه جنتى و حظيرة قدسى برحمتى.
و قال محمد ابن الحنفيّة هى مسجّلة للبرّ و الفاجر اى سواء فى هذا ابرار الخلق و فجّارهم، انه من احسن احسن اليه، للفاجر فى دنياه و للبر فى اخراه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باحسان التوفيق فى الدنيا ام باحسان الثواب فى الآخرة.
وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ. اى من دون الجنتين الاولين جنّتان اخريان: جنتان من فضة آنيتهما و ما فيهما و جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما و لكل رجل و امرأة من اهل الجنّة جنتان، احديهما جزاء اعماله و الأخرى ورثوها عن الكفار و هو قوله عز و جل: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الآية و قوله: نُورِثُ مِنْ عِبادِنا.

و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّه (ص) جنتان من فضة آنيتهما و ما فيهما و جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربهم الّا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن. و قيل لكل واحد منهم اربع جنان فى الجهات الاربع: بين يديه و من خلفه و يمينه و شماله.

و قيل اربع جنان على التوالى ليتضاعف له السرور بالتنقل من جنة الى جنة و يكون امتع لانه ابعد من الملك فيما طبع عليه البشر.

و قيل الجنتان الاوليان افضل منهما.

و الآخريان ادون منهما فالاوليان: جنات عدن و جنة الفردوس و الآخريان: جنة النعيم و جنة المأوى.

و قيل الاوليان للمقربين السابقين، فيهما من كل فاكهة زوجان و الآخريان لاصحاب اليمين و التابعين فيهما فاكهة و نخل و رمان.

و قيل الاوليان جنتان فى القصر و الآخريان خارج القصر.

و قيل الاوليان للرجال و الولدان و الآخريان للنساء و الحور العين.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بایّ الجنتين تجحدان.

مُدْهامَّتانِ، اى، ناعمتان سوداوان من ريّهما و شدة خضرتهما لان الخضرة اذا اشتدت ضربت الى السواد و الفعل منه ادهامّ يدهامّ فهو مدهامّ و هما مدهامتان اى الغالب على هاتين الجنتين النبات و الرياحين المنبسطة على وجه الارض و فى الاوليين الاشجار و الفواكه.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، منهما.

فِيهِما عَيْنانِ نَضَّاخَتانِ

، تفوران بالماء لا تنقطعان. و النضخ ان تفور العين بالماء و هو اكثر من النضج و انما وصفها بالنضخ لان الماء الذى يفور و يجرى امتع من الماء الراكد.

قال ابن مسعود تنضخان على اولياء اللّه بالمسك و الكافور. و قال ابن عباس تنضخان بالخير و البركة على اهل الجنة. و قال سعيد بن جبير: بالماء و الوان الفاكهة. و قال انس بن مالك تنضخان بالمسك و العنبر فى دور اهل الجنة كطش المطر.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، من العينين.

فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ، انما اعاد ذكر النخل و الرمان و هما من جملة الفواكه للتفضيل و عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال نخل الجنة جذوعها زمرد اخضر و ورقها ذهب احمر و سعفها كسوة لاهل الجنة، منها مقطعاتهم و حللهم و ثمرها امثال القلال او الدلاء اشد بياضا من اللبن و احلى من العسل، و الين من الزبد ليس له عجم كلما نزعت ثمرة عادت مكانها اخرى و انهارها تجرى فى غير اخدود.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالفاكهة ام بالنخل ام بالرمان.

فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ، فِيهِنَّ، اى: فى الجنان الاربع جوار خَيْراتٌ حِسانٌ، واحدة الخيرات خيرة، و اصلها خيّرات، واحدها خيّرة و الرجل خيّر فخفف كهين و لين.

روى عن ام سلمة قالت قلت لرسول اللّه (ص) اخبرنى عن قوله: خَيْراتٌ حِسانٌ، قال خيرات الاخلاق حسان الوجوه.

و قيل فى تفسير الخيرات، اى لسن بدفرات و لا بخرات و لا متطلعات و لا متشوفات و لا ذربات و لا سليطات و لا طماحات و لا طوافات فى الطرق.

فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالخيرات ام بالحسان.

حُورٌ مَقْصُوراتٌ، لاهل اللغه فى الحور قولان: قال قوم الحور البياض و الحوارى سمّى لبياضه، و الحواريون كانوا

قصارين، يبيضون الثياب. و خبز محوّر و الحواريات نساء القرى لبياض لونهن.
و قال قوم الحور السواد.
و جمع المفسرون بينهما فقالوا حوراى شديدات سواد العين، شديدات بياضها.
و قيل معناه شديدات سواد العين شديدات بياض الوجه.
مَقْصُوراتٌ، اى محبوسات عن اعين ازواج غيرهن.
و قيل مَقْصُوراتٌ اى مخدّرات مستورات فى الحجال.
يقال امراة مقصورة، اذا كانت مخدرة مستورة لا تخرج.
روى عن النبى (ص)، قال لو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الى الارض لاضاءت ما بينهما و لملأت ما بينهما ريحا. و لنصيفها على راسها خير من الدنيا و ما فيها فِي الْخِيامِ قيل فى التفسير خيمة من درة مجوفة طولها فى السماء ستون ميلا و قيل الخيمة لؤلؤة اربعة فراسخ فى اربعة فراسخ لها الف من باب ذهب.
و روى لو ان حوراء بزقت فى بحر، لعذب ذلك البحر من عذوبة ريقها
و روى انهن يقلن نحن الناعمات فلا نبأس. الراضيات فلا نسخط نحن الخالدات فلا نبيد. طوبى لمن كنا له و كان لنا.
و فى الاثر اذا قلن هذه المقالة اجابتهن المؤمنات من نساء الدنيا نحن المصلّيات و ما صليتن، نحن الصائمات و ما صمتن، نحن المتصدقات و ما تصدقتن، فغلبنهن.
و قال ابن مسعود لكل زوجة خيمة طولها ستون ميلا.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالحور ام بالخيام.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ اى لم يمسهن آدمى قبلهم و لا جان، كرّر ذلك زيادة فى التشويق تاكيدا للرغبة فيها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، مما ذكرنا. قال محمد بن كعب ان المؤمن يزوّج الف ثيب و الف بكر و الف حوراء.
مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضْرٍ قال سعيد بن جبير و ابن عباس الرفرف رياض الجنة، خضر مخصبة. واحدتها رفرفة، و الرفارف جمع الجمع مشتق من رف النبت يرف اذا صار غضّا نضرا.
و قيل هى الوسائد و النمارق و البسط اى كما اتكأوا فى الاوليين على فرش بطائنها من استبرق، اتكأوا فى هاتين الجنتين على رفرف خضر و عبقرىّ حسان.
العبقرىّ الزرابى الطنافس الثخان و قيل هى الديباج واحدتها عبقرية كما يقال: تمرة و تمر و لوزة و لوز و العبقرى عند العرب كل ثوب موشى منسوب الى عبقر و هى بلدة يعمل فيها الوشى.
و قيل عبقر اسم ارض يسكنها الجن، ينسب اليها خيار كل شىء و قيل عبقر اسم رجل كان بمكة يتخذ الزرابى و يجيدها فينسب اليه كل شىء جيّد حسن.
و العبقرىّ ايضا عند العرب: القوىّ الشديد القوة، الحاذق فى الصنعة.
قال رسول اللَّه (ص): رأيت عمر بن الخطاب فى المنام يستقى من بئر فلم ار عبقريا يفرى فريه. اى يعمل عمله.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالرفرف ام بالعبقرى.
تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ اى تبارك ربك و الاسم صلة كقوله: تَبارَكَ الَّذِي و قال لبيد: الى الحول ثم اسم السلام عليكما. اى ثم السلام عليكما. و الاسم صلة و الاسم هو المسمى و من قال بغير هذا قال بخلق اسماء اللَّه تَبارَكَ اى تقدس و تعظّم و تمجّد و تعالى و دام الذى لم يزل و لا يزال، ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ قرأ اهل الشام: ذو الجلال بالواو و كذلك فى مصاحفهم اجراء على الاسم و الجلال لا يستعمل الا للَّه سبحانه و تعالى. وَ الْإِكْرامِ هو ان يكرم اوليائه بالانعام عليهم و الاحسان اليهم.

ختم اللّٰه سبحانه هذه السورة بذكر تمجيده و تحميده كما عدّد فنون نعمه و صنوف مبرته و روى عن عائشة قالت كان رسول اللّٰه (ص) اذا سلم من الصلاة لا يقعد الا مقدار ما يقول اللهم انت السلام و منك السلام تباركت ذا الجلال و الاكرام.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.

نعيم باقی و ملك جاودانی و قرب حضرت الهی کسی را بود که در همه حال از اللّٰه ترسد و احوال و اهوال رستاخیز همواره پیش چشم خویش دارد.

خوف و خشیت چراغ دل است و زمام نفس و ریاضت روح و تازیانه حق و حصار دین.

تخم خوف صبر است و آب آن ورع و ثمره آن نجات.

یقول اللّٰه تعالی وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

مالك دینار گفته: ولیّ که درو خوف بود علامتش آنست که خاطر را از حرمت پرکند و اخلاق مهذب گرداند و اطراف بادب دارد.

بو القاسم حکیم گفته که ترس از خالق دیگر است و ترس از مخلوق دیگر.

هرکه از مخلوق ترسد از وی بگریزد و هرکه از خالق ترسد با وی گریزد.

یقول اللّٰه تعالی: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ.

ترس از اللّٰه با شهوات دنیا به نسازد هرکه اسیر شهوات گشت ترس از دل وی رخت برداشت و در دست دیو افتاد تا بهر دری که خواهد او را میکشد.

در آثار بیارندکه یحیی زکریا صلوات اللّٰه علیهما بر ابلیس رسید و بر دست ابلیس بندها دید از هر جنس و هر رنگ. گفت ای شقی، این چه بندهاست که در دست تو می‌بینم، گفت این انواع شهوات فرزند آدم است که ایشان را باین دربندم آرم و بر مراد خویش میدارم. گفت یحیی زکریا را هیچ بند داری که او را بآن بند در حکم خود آری..؟ گفت نه که او را از ما معصوم داشته‌اند و دست ما بدو نرسد گفت آخر از وی هیچیز شناسی که بان در وی طمع کنی.؟ گفت نه مگر یك چیز هرگه که طعام سیر خوردگرانی طعام او را ساعتی از نماز و ذکر اللّٰه مشغول دارد.

یحیی گفت از خدای عز و جل پذیرفتم و با وی عهد بستم که هرگز طعام سیر نخورم.

در خبر است که هرکه اندك خورد و صوف پوشد چنانك بلقمه‌ای و خرقه‌ای از دنیا قناعت کند، تفکر در دل وی پدید آید و از تفکر حکمت زاید و حکمت چون خون در باطن وی روان گردد. و آن کس که طعام بسیار خورد از تفکر بازماند و دل وی سخت گردد. و القلب القاسی بعید من اللّٰه بعید من الجنة قریب من النار.

وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ترسندگان را و اندوهگنان را چهار بهشت است: دو بهشت زرین و دو بهشت سیمین مصطفی (ص) از این چهار بهشت خبر داده وگفته

جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما، و ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن.

ترسی بایدکه روزگار مرد همه عین اندوه گرداند. چون اندوه پدید آمد آفتاب محبت حق جز بر دل وی نتابدکه ان اللّٰه یحبّ کل قلب حزین.

عالمیان قدر اندوه ندانستند، اندوه بگذاشتند و براه نفس بیرون شدند و شادی و طرب اختیارکردند.

اگر بجملگی روی بعالم اندوه نهادندی، بهر میلی که در بادیه اندوه رفتندی جز حدقه کروبیان و روحانیان قدمگاه ایشان نبودی.

چهره ترس و صورت اندوه فردا پیدا آیدکه قیامت بازار خویش برسازد.
هر نفسی که بترسی برکشیده باشند نوری گردد. و هر قدمی که باندوهی برداشته باشند مرکبی شودکه مسافت سرای رضوان بآن مرکب قطع کنند.
عالمیان همه در عتاب و حساب رستاخیز باشند. و اندوه خوارگان بر بساط انس در خیمه وَ هُوَ مَعَکُمْ با حق در مناجات باشندکه یکی از ایشان را نیز از بهشت یاد نیاید.
بزرگی را پرسیدندکه خدای عز و جل با اندوهگنان و ترسندگان چه خواهدکرد. گفت اگر اندوه برای او دارند و محمل ترس از بهر اوکشند، هنوز نفس ایشان منقطع نشده باشدکه جام رحیق وصال بر دستشان نهند بر آن نبشته که أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ.
گاه آن آمدکه بادی خوش بر جان شما وزد. نیز مترسید و تا ابد الابد طرب کنید و شاد باشید. شعر:

اندوه غریبان بسر آید روزی		درکار غریبان نظر آید روزی

۵۶- سورة الواقعه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (۱) آن‌گه که بودنی ببود و افتادنی بیفتد.

لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ (۲) در بودن آن نه شك بود و نه در افتادن آن دروغ.

خافِضَةٌ، فرو برنده ناگرویدگان را، رافِعَةٌ (۳) بردارنده گرویدگان را.

إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا (٤) آن‌گه که بجنبانند جنبانیدنی.

وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا (۵) و برکنندکوه‌ها برکندنی.

فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا (٦) تا گردی شود از زمین خیزان ریزان.

وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً (۷) و شما سه گروه بید از سه گونه.

فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (۸) خداوندان راست دست آن چه مردمان‌اندکه مردمان راست دست‌اند و راست سوی.

وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ (۹) و خداوندان چپ سوی و چه مردمان‌اند خداوندان چپ سوی.

وَ السَّابِقُونَ، و پیشوایان، السَّابِقُونَ (۱۰).

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۱) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۱۲) پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها با نازاند.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۳) گروهی از پیشینان.

وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ (١٤) و اندکی از پسینان.

عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ (۱۵) بر تختها زربافت.

مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ (١٦) نشستگان بر آن تختها بی‌بیم، پشت باز نهادگان روی در روی.

يَطُوفُ عَلَيْهِمْ، بر سر ایشان میگردد وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ (۱۷) غلامان جوانان آراسته، جوانی و جاودانی را آفریده.

بِأَكْوابٍ، می‌گردانند بر سر ایشان صراحی وکوزآوریها بی‌گوشه وَ أَبارِيقَ، و آب دستانها با گوشه و دسته، وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (۱۸) و جام از می از چشمه روان.

لا يُصَدَّعُونَ عَنْها، ایشان را از آن شراب باز نه پراکنند وَ لا يُنْزِفُونَ (۱۹) و هیچ از می‌درنمانند.

وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (۲۰) و از هر مجلس که گزینند.

وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۲۱) و از هرگوشت مرغ که خواهند.

وَ حُورٌ عِينٌ (۲۲) و سیاه چشمان و فراخ چشمان، كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (۲۳) مانندگان مروارید در صدف.

جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (٢٤) پاداش آن کردارکه میکردند.

لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً آنجا در آن بهشت نابکار نشنوند وَ لا تَأْثِيماً (۲۵) و نه هیچ بزه.

إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً (٢٦) مگر سخنی بی‌رنج سخنی از جفا آزاد.

وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ (۲۷) و خداوندان راست دست چه مردمان که ایشانند.

فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ (۲۸) در درختستانی پربار خار از میوه آن چیده.

وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ (۲۹) و درخت موز میوه آن در هم نشسته.

وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ (۳۰) و سایه درختان کشیده.

وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ (۳۱) و آبی بر روی زمین و فرش ریخته روان بی‌کنده.

وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (۳۲) و میوه‌ها فراوان.

لا مَقْطُوعَةٍ نه بسر آمده و باز بريده. وَ لا مَمْنُوعَةٍ (٣٣) نه از خوردن بازداشته.
وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (٣٤) وكنيزكان برداشته قدرها ايشان از آلايش وكاهش.
إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً (٣٥) بيافريديم ايشان را هم چنان آفريدنى.
فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً (٣٦) ما ايشان را دوشيزگان آفريديم.
عُرُباً شوى دوستان، أَتْراباً (٣٧) هام‌بالا هام‌آسا يكديگر.
لِأَصْحابِ الْيَمِينِ (٣٨) خداوندان راست دست راست.
ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (٣٩) جوكى از پيشينيان.
وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ (٤٠) و جوكى از پسينان.
وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ (٤١) و خداوندان چپ دست و چپ سوى چه مردمان كه ايشانند.
فِي سَمُومٍ در آتش و تفت باداند، بادى سخت گرم و بادى سخت سرد، وَ حَمِيمٍ (٤٢) و آبى جوشيده.
وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ (٤٣) و سايه دود صعب سياه.
لا بارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ (٤٤) نه خنك و نه آسان.
إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ (٤٥) ايشان پيش از آن روز منعمان وگردن‌كشان بودند.
وَكانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ (٤٦) و مى‌سهيدند پيش از آن روز بر آن بزه‌ى بزرگ.
وَكانُوا يَقُولُونَ، و ميگفتند، أَ إِذا مِتْنا، باش آن گه كه ما بميريم وَكُنَّا تُراباً وَ عِظاماً و خاك گرديم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (٤٧) ما برانگيختنى‌ايم..؟.
أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (٤٨) و پدران پيشين ما هم برانگيختنى‌اند..؟.
قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ (٤٩) گوى پيشينان و پسينان جهانيان، لَمَجْمُوعُونَ همه با هم آوردنى‌اند، إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (٥٠) هنگام روزى دانسته نامزد را.
ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ (٥١) پس شما اى گمراهان دروغ‌زن‌گيران.
لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ (٥٢) ميخوريد آن درخت زقوم را.
فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (٥٣) تا پر ميكنيد از آن شكمها.
فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ (٥٤) آن گه بر زبر آن آب جوشان مى‌آشميد.
فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (٥٥) مى‌آشميد آشميدن ريگ خشك با شتران تشنه.
هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (٥٦) برين فرود آيند ايشان روز پاداش و روز داورى.
نَحْنُ خَلَقْناكُمْ، ما بيافريديم شما را نخست، فَلَوْ لا تُصَدِّقُونَ (٥٧) پس چرا استوار نمى‌داريد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و هفتصد و سه حرف است و سيصد و هفتاد و هشت كلمه و نود و شش آية جمله بمكه فرو آمد و آن را مكى شمرند مگر يك آيت بقول ابن عباس: أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

گفت اين يك آيت بمدينه فرود آمد و باقى بمكه.

و قيل الّا قوله: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

و در اين سورة ناسخ و منسوخ نيست مگر يك آيت بقول مقاتل بن سليمان: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ.
مقاتل گفت: اين يك آيت منسوخ است بآيت ديگركه ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

در خبر است كه عثمان بن عفان عيادت كرد عبد اللّٰه مسعود را در بيمارى مرگ، گفت يا عبد اللّٰه اين ساعت از چه مى‌نالى. گفت اشتكى ذنوبى، برگناهان خود مى‌نالم گفت چه آرزوست ترا در اين وقت گفت: رحمة ربى،

آرزوی من آن است که اللّه بر من رحمت کند و بر ضعف و عجز من ببخشاید.
عثمان گفت: ا فلا ندعو الطبیب، طبیب را خوانیم تا درد ترا مداوات کند؟
گفت الطبیب امرضنی. طبیب خود مرا بروز بیماری افکند.
گفت خواهی تا ترا عطائی فرمایم که ببعضی حاجتهای خود صرف کنی.
گفت لا حاجة لی به وقتی مرا باین حاجت نیست و هیچ دربایست نیست.
گفت دستوری هست تا بدخترانت دهم که ناچار ایشان را حاجت بود، گفت نه، که ایشان را حاجت نیست و اگر حاجت بود به از این من ایشان را عطائی دادهام، گفتهام که بوقت حاجت و ضرورت، سورة الواقعة بر خوانیدکه من از رسول خدا (ص) شنیدم: من قرأ سورة الواقعة کل لیلة لم تصبه فاقة ابدا.
هرکه سورة الواقعة هر شب برخواند فقر و فاقت هرگز بدو نرسد.
و عن هلال بن یساف عن مسروق قال من اراد ان یعلم نبأ الاولین و الآخرین و نبأ اهل الجنة و نبأ اهل النار و نبأ الدنیا و نبأ الآخرة فلیقرأ سورة الواقعة.
قوله تعالی: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ تقدیره: اذکر اذا وقعت الواقعه ای قامت القیامة و نزلت صیحتها و هی النفخة الاخیرة، هذا کقوله: فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ و کقوله: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ.
لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ ای لیس لکونها اکذوبة و لا مثنویة. وکاذبة هاهنا فی موضع المصدر کقوله عز و جل: لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً الکاذبة الکذب و اللاغیة اللغو. تقول کذب یکذب کذبا وکاذبة کالعافیة و العاقبة. و المعنی من اخبر عنها صدق و لم یکذب. و قیل لیس الخبر عن وقوعها کذبا.
یادکن ای محمد آن روزکه دردمند در صور در آن نفخه آخرکه قیامت بپای شود و صیحه رستاخیز و زلزله ساعت پدید آید، روزی که در آن شك نیست، وعده که در وی خلاف نیست. هرکه ازو خبر دهد راست گوید، که در آن گفت وی دروغ نیست، بودنی که آن را مردّ نیست. افتادنی که دروگمان نیست و وقت وقوع آن جز بعلم اللّه نیست.
خافِضَةٌ رافِعَةٌ هذه صفة القیامة. اذا وقعت تبلغ و تسمع من بعدکمن قرب.
و قیل تخفض اعداء اللّه فی النار و ان کانوا اعزّة فی الدنیا و ترفع اولیاء اللّه الی الجنة و ان کانوا اذلّاء فی الدنیا.
قال ابن عطاء خفضت قوما بالعدل و رفعت قوما بالعدل.
إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا ای حرّکت الارض تحریکا شدیدا، کقوله: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها قال الکلبی و ذلك ان اللّه عز و جل یوحی الیها فتضطرب فرقا. و قیل ترجّ کما یرجّ الصبیّ فی المهد حتی یهدم کل بناء علیها و ینکسر کل من علیها من الجبال و غیرها، تقول رججته فارتجّ ای حرّکته فتحرك.
وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا قال الحسن: ای نسفت و قلعت من اصلها کقوله: يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً و قال مقاتل و مجاهد فتّت فتّاً وکسرت کسرا حتی صارت کالدقیق و قال الکلبی سیّرت علی وجه الارض تسییرا، کقوله: وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ.
قوله: فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا، صارت الجبال هباء و هو حشو الجو. و المنبث المنتسف المتفرّق. و قیل الهباء المنبث ما سطع من سنابك الخیل و قیل ما تطایر من شرر النار و قال فی موضع آخر وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و فی التفسیر ان اللّه سبحانه یبعث ریحا من تحت الارض فتحمل الارض و الجبال و تضرب بعضها ببعض و لا تزال کذلك حتی تصیر غبارا و یسقط ذلك الغبار علی وجوه الکفار و ذلك قوله: وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً و قال فی صفة الکفار وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ.
وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ای صرتم اصنافا ثَلاثَةً و عند العرب کل ماله نظیر فهو زوج، فردا کان او شفعا ثم فسّرهم فقال:

فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. اى ما هم و ایّ شیء هم. و هذا اللفظ فی العربیة تجری مجری التعجب و هو من اللّه تعظیم الشأن عند من یخاطبه به فکانه عجّب نبیه (ص) و عظّم شأن المذکورین عنده. و فی تفسیر هذه الکلمة اربعة اقوال.

احدها: انهم هم الذین یؤخذ بهم عن الموقف ذات الیمین الی الجنة و اصحاب الشمال هم الذین یؤخذ بهم ذات الشمال الی النار.

و القول الثانی و هو قول ابن عباس: هم الذین اخرجوا من الکتف الیمنی من آدم (ع) حین اخرج اللّه ذریته من صلبه. و قال اللّه لهم هؤلاء للجنة و لا ابالی و اصحاب المشأمة اصحاب الشمال الذین اخرجوا من الکتف الیسری من آدم (ع) و قال اللّه لهم هؤلاء للنار و لا ابالی.

و القول الثالث و هو قول الضحاک: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، هم الذین یعطون کتبهم بایمانهم. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ، هم الذین یعطون کتبهم بشمائلهم.

و القول الرابع و هو قول الحسن و الربیع: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، هم الذین کانوا میامین مبارکین علی انفسهم وکانت اعمارهم فی طاعة اللّه، و هم التابعون باحسان و أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ هم المشائیم علی انفسهم وکانت اعمارهم فی المعاصی.

تقول یمین و شمال و یمنی و شؤمی و الایمن و الاشأم.

و صحّ فی الحدیث ان الکافر یسئل یوم القیمة فیقال له ما ذا قدّمت فینظر ایمن منه فلا یری الا النار و ینظر اشأم منه فلا یری الی النار.

و جمع المیمنة المیامن و جمع المشأمة المشائم وکان رسول اللّه (ص) اذا توضّأ یبدأ بمیامنه وکان یحب التیامن فی کل شیء. تقول تیامن الرجل اذا بدأ بیمینه و اصل الیمن السعادة و اصل التیمن الزجر و الفال الحسن و اما الشمال فجمعه شمائل و شمل و اشملة و شمالات و سمی الیمن لان الیمن عن یمین الکعبة و الشام عن شمال الکعبة و ذلک اذا دخل الحجر تحت المیزاب.

وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ یحتمل ان یکون السابقون مبتداء و خبره السابقون الثانی و معناه و السابقون الی طاعة اللّه فی الدنیا هم السابقون غدا الی الجنة و الرضوان. و یجوز ان یکون السابقون الثانی تأکیدا للأول و خبر الابتداء قوله: أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.

و یحتمل ان یکون تقدیر الآیة و السابقون ما السابقون فحذف ما لان الاولیین تدلّان علیه فیکون الکلام فی الثلاثة علی نسق واحد.

و فی التفسیر انهم السابقون الی الاسلام ثم السابقون الی الهجرة ثم السابقون الی التکبیرة الاولی فی الصلاة الخمس ثم السابقون الی الخیرات. قال اللّه عز و جل وَ هُمْ لَها سابِقُونَ و قال تعالی اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ و هذا هو التقسیم الذی فی قوله عز و جل: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ.

و یقال السابقون الذین سبقت لهم من اللّه الحسنی فسبقوا الی ما سبق لهم.

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ لم یقل المتقرّبون بل قال المقرّبون و هذا عین الجمع و علم الکافة انهم بتقریب ربهم سبقوا لا بتقرّبهم.

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ من اللّه.

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. و قیل الناس ثلاثة رجل: ابتکر الخیر فی حداثة سنّه ثم داوم علیه حتی خرج من الدنیا فهو السابق المقرب. و رجل ابتکر عمره بالذنوب و طول الغفلة ثم یراجع بتوبة فهذا صاحب یمین. و رجل ابتکر الشر فی حداثته ثم لم یزل علیه حتی خرج من الدنیا فهذا صاحب شمال.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ، ای هی ثلة من الاوّلین و الثلّة فی اللغة الجماعة من الناس، و الثلّة بفتح الثاء الجماعة من النساء.

و تكلّموا فى الثلّة الاولين فقالوا هم اتباع الانبياء قبلنا، وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ عنينا بها فنحن فى كثرتهم قليل، قال الزجاج الذين عاينوا جميع النبيّين من لدن آدم و صدّقوهم اكثر ممن عاين النبى (ص) لكثرة الانبياء.
و قيل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ كلاهما من امة محمد (ص)
فقد روى انه قال (ص) كلتا الثلّتين امّتى.
روى عن ابى هريرة قال لما نزل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ شقّ ذلك على اصحاب النبى (ص) و استوحشوا حتى بكى عمرو قال يا نبى اللّٰه آمنّا بك و صدّقناك و ما ينجو منا الا قليل فانزل اللّٰه تعالى ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ فصارت هذه الاية ناسخة لقوله: وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ. ثم قال (ص) انى لارجو ان تكونوا ربع اهل الجنة بل ثلث اهل الجنة بل انتم نصف اهل الجنة و تقاسمونهم فى النصف الثانى.
و روى انه قال (ص) اهل الجنة مائة و عشرون صفًّا ثمانون صفا منها امّتى و هم الفائزون الاخيار.
و روى انه قال تبعث هذه الامّة يوم القيامة تسدّ الافق و انى مكاثر بكم الامم.
و قال (ص) مثل امّتى مثل المطر لا يدرى اوله خير ام آخره.
قوله: عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ الموضون المنسوج مضاعفا يقال للدرع موضونة اذا كانت بحلقتين حلقتين.
قال اهل التفسير عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ منسوجة بقضبان الذهب و الجواهر و قيل جعل كل سرير بجنب سرير طول كل سرير ثلاثمائة ذراع فاذا اراد العبد ان يجلس عليها تواضعت فاذا جلس عليها ارتفعت.
مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ بنظر بعضهم الى بعض لا يرى بعضهم قفا صاحبه، وصفوا مع نعيمهم بحسن العشرة و صفاء المودّة و تهذيب الاخلاق.
يَطُوفُ عَلَيْهِمْ، اى يخدمهم و ينقلب اليهم وِلْدانٌ غلمان جمع وليد. و خدمة الغلمان امتع من خدمة الكبار و هم ولدان انشأهم اللّٰه لخدمة اهل الجنة.
و قال الحسن: هم اولاد اهل الدنيا اطفال لم تكن لهم حسنات فيثابوا عليها و لا سيئات فيعاقبوا عليها لان الجنة لا ولادة فيها.
و جاء فى بعض الاخبار: ان اطفال الكفار خدم اهل الجنة، مُخَلَّدُونَ، اى باقون لا يموتون، خلقوا للخلد. و قيل يبقون على غلومتهم لا يتغير نضارتهم و لا يحولون من حالة الى حالة. و قيل مُخَلَّدُونَ مستورون مقرّطون يقال خلد جاريته اذا زيّنها و حلّاها بالخلد و هو القرط. و الخلادة القلادة لغة قحطانية. قال الشاعر:
و مخلّــــدات بــــاللجين كانمـــــا   اعجـــــازهن اقــــاوز الكثبــــان
اى مزينات محليات.
بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ و الاكواب جمع كوب و هى الاقداح المستديرة الافواه لا آذان لها و لا عرى و الأباريق جمع ابريق، و هى ذوات الخراطيم و لها عروة سميت اباريق لبروق لونها من الصفاء و قيل انها عجمية معرّبة آب ريز، وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ اى قدح مملوء من خمر. الكأس القدح فيه الشراب و المعين الخمر تجرى من العيون يقال الكوب للماء و غيره، و الإبريق لغسل الايدى و الكأس لشرب الخمر.
لا يُصَدَّعُونَ عَنْها. اى تطربهم و لا تؤذيهم بصداع. تقول صدع الرجل و صدع اذا اصابه الصداع. و قيل لا يُصَدَّعُونَ، اى لا يفرّقون، عَنْها تقول صدّعهم فانصدعوا اى فرّقهم فتفرقوا، وَ لا يُنْزِفُونَ اى لا يسكرون فتذهب عقولهم، يقال نزف الشارب فهو نزيف و منزوف اى سكر. و قيل لا يتقيّئون و لا يبولون.
قال ابن عباس: فى الخمر اربع خصال: السكر و الصداع و القيء و البول و اللّٰه عز و جل نزّه خمر الجنة عنها كلّها.
و قرئ يُنْزِفُونَ بكسر الزاى، يعنى لا تفنى خمرهم تقول انزف القوم اذا فنى شرابهم و قيل انزف سكر.
وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ اى يختارون فكلّها خيار.

وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ. قال ابن عباس يخطر على قلبه لحم الطير فيصير بين يديه على ما اشتهى و يقال انه يقع على صحفة الرجل فياكل منه ما يشتهى ثم يطير فيذهب.
وَ حُورٌ عِينٌ قرأ ابو جعفر و حمزة و الكسائى بكسر الراء و النون اى و بحور عين. و قرأ الباقون بالرفع يعنى و لهم حور عين اى بيض عين، اى ضخام العيون هذا تفسير النبى (ص) فى جواب ام سلمه.
كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ المخزون فى الصدف لم تمسّه الايدى.
روى انه سطع نور فى الجنة فقالوا ما هذا قالوا حوراء ضحكت فى وجه زوجها. و روى ان الحوراء اذا مشت سمع تقديس الخلاخيل من ساقيها و تمجيد الاسورة من ساعديها و ان عقد الياقوت يضحك من نحرها و فى رجليها نعلان من ذهب شراكهما من لؤلؤ تصرّان بالتسبيح.
وكان يحيى بن معاذ يقول اخطب زوجة لا تسلبها منك المنايا و اعرس بها فى دار لا يخربها دوران البلايا و شبّك لها حجلة لا تحرقها نيران الرزايا.
و روى انهن خلقن من الزعفران.
قوله: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ اى يفعل ذلك بهم لجزاء اعمالهم.
قوله: جَزاءً منصوب على انه مفعول له و قيل منصوب على المصدر اى يجازون جزاء باعمالهم.
لا يَسْمَعُونَ فِيها اى فى الجنة، لَغْواً، اى باطلا من القول و لا صياحا و صخبا و عبثا، وَ لا تَأْثِيماً اى اثما و قيل وَ لا تَأْثِيماً اى لا يقال لهم اثمتم و اسأتم. و ليس التأثيم مما يختصّ بالسماع و انما جاز بمجاورة اللغوكقول القائل: اكلت خبزا و لبنا، اللبن مشروب لا مأكول و انما جاز بمجاورة الخبز.
قوله: إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً يعنى الا قولا ذا سلامة يعنى قولا يسلم من اللغو و الاثم و فى نصب سلاما ثلاثة اقوال: احدها ان يكون صفة للقيل كما ذكرت.
و الثانى ان ينتصب بالقول اى الا ان يقولوا سلاما. و الثالث على المصدر و تقديره الا ان يقولوا سلّمك اللّه سلاما.
ثم ذكر اصحاب اليمين على التعجب مما لهم، فقال: وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ تقديره ما لاصحاب اليمين. قال ابو العالية و الضحاك: نظر المسلمون الى وجّ و هو واد مخصب بالطائف فاعجبهم سدرها فقالوا يا ليت لنا مثل هذا فانزل اللّه تعالى هذه الآيات.
فِي سِدْرٍ مَخْضُود السدر شجر النبق و المخضود الذى لا شوك له و الخضد القطع كانه قطع شوكه و يجوز فى العربية ان يقال هذا شجرة مخضودة الشوك و لم يكن لها شوك اصلا يجب خضده كقوله عز و جل: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هو عسل لم يكن فيه شمع قط يحب تصفيته منه. و قال ابن كيسان: هو الذى لا اذى فيه. قال: و ليس شىء من ثمر الجنة فى غلف كما يكون فى الدنيا من الباقلى و غيره بل كلها مأكول و مشروب و مشموم و منظور اليه.
وَ طَلْحٍ مَنْضُود جاء فى التفسير انه شجر الموز لان ثمره يكون منضودا بعضه فوق بعض قيل شجر الجنة موقر بالحمل من اسفله الى اعلاه ليست له سوق بارزة و قال الحسن ليس هو بالموز و لكنه شجر عظيم ناضر رفيف له ظل بارد طيب و قيل هوام غيلان و العرب تحبه لنوره اى لطيب نوره. و خوطبوا بما عقلوا و انما فضله على ما فى الدنيا كفضل سائر ما فى الجنة على ما فى الدنيا.
وَ ظِلٍّ مَمْدُود دائم تامّ لا تنسخه الشمس كما بين الفجر الى طلوع الشمس.
و قال مقاتل هو ظل العرش و صحّ عن رسول اللّه (ص) انه قال ان فى الجنة شجرة يسير الراكب فى ظلها مائة عام لا يقطعها
و عن ابن عباس فى قوله: وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ قال شجرة فى الجنة على ساق يخرج اليها اهل الجنة فيتحدّثون فى

اصلها و يتذكر بعضهم و يشتهى لهو الدنيا فيرسل اللّٰه عز و جل ريحا من الجنة فتحرّك تلك الشجرة بكل لهوكان فى الدنيا.
و يحتمل ان الظل عبارة عن الحفظ. تقول فلان فى ظلّ فلان اى فى كنفه لانه لا شمس هناك.
وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ مصبوب يجرى دائما فى غير اخدود و يصعد الى القصور و العلالى و ينسكب منحدرا لا يلطخ شيئا و قيل يسكّب على الخمر فيشرب ممزوجا.
وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ اى كثيرة الاجناس و الانواع لا مقطوعة بالزمن و لا ممنوعة بالثمن و قيل ثمرة الدنيا فى الشتاء مقطوعة و فى الربيع ممنوعة لم ينع.
قال ابن عباس: لا تنقطع اذا جنيت و لا تمتنع من احد اراد اخذها.
و قيل وَ لا مَمْنُوعَةٍ اى لا محصورة بالجداركما يحصر على بساتين الدنيا و جاء فى الحديث ما قطعت ثمرة من ثمار الجنة الا ابدل اللّٰه مكانها ضعفين.
و فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ اى عالية بعضها فوق بعض.
قال رسول اللّٰه (ص) فى قوله: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ اى عالية قال ارتفاعها لكما بين السماء و الارض و ان ما بين السماء و الارض لمسيرة خمس مائة عام
و قيل اراد بالفرش النساء و العرب تسمى المرأة فراشا و لباسا على الاستعارة.
قال النبى (ص) الولد للفراش.
فسمّى المرأة فراشا. مَرْفُوعَةٍ رفعن بالجمال و الفضل على نساء الدنيا و قيل: رفعن عن ان يبلن او يحضن او يتغوّطن او يمتحطن او يشين. دليل هذا التاويل قوله فى عقبه: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً اى خلقناهن خلقا جديدا.
قال ابن عباس يعنى الآدميات العجائز الشمط يقول خلقنا هن بعد الهرم خلقا آخر فجعلناهن ابكارا عذارى.
قال مجاهد روى عن رسول اللّٰه (ص) انه قال فى امرأة عند عايشه من بنى عامر وكانت عجوزا ان الجنة لا تدخلها العجز، فولّت تبكى فقال (ص) اخبروها انها يومئذ ليست بعجوز.
ان اللّٰه تعالى يقول: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً الاية.
و عن انس بن مالك عن النبى (ص) فى قوله: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً قال: عجائزكن فى الدنيا عمشا رمصا فجعلهن ابكارا.
قال بعض المفسرين و قد فعل اللّٰه سبحانه فى الدنيا بزكريّا فقال تعالى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ سئل الحسن عن ذلك الصلاح، فقال جعلها شابة بعد أن كانت عجوزا، و ولودا بعد ان كانت عقيما.
و قال مقاتل و غيره هن الحور العين انشأهن اللّٰه عز و جل على جهة الابتداء لم تقع عليهن ولادة.
فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عذارى لا يأتيها الرجل الا وجدها بكرا.
عُرُباً جمع عروب و هى المتحبّبة الى زوجها بغنجها و قيل عُرُباً مشتهيات للازواج، يقال ناقة عروبة اذا اشتهت الفحل و قيل هى الحسنة التبعّل و قيل هى الخفرة المتبذلة لزوجها و قيل هى اللعوب بزوجها انسابه.
و فى بعض التفاسير عُرُباً اى كلامهن عربى أَتْراباً جمع ترب.
اى مستويات على سن واحد، بنات ثلث و ثلثين، و قيل هن لدات فى شكل ثلث عشره سنة فى قد صاحبها.
لِأَصْحابِ الْيَمِينِ اى خلقناهن لاصحاب اليمين، و عن ابى هريرة عن النبى (ص) قال يدخل اهل الجنة الجنة جردا و مردا بيضا جعادا مكحّلين ابناء ثلث و ثلثين على خلق آدم طوله ستون ذراعا فى سبع اذرع.
و عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول اللّٰه (ص) ادنى اهل الجنة الذى له ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و ياقوت كما بين الجابية الى صنعاء.
و فى بعض الروايات ينظر الى وجهه فى خدها اصفى من المرآة و ان ادنى لؤلؤة عليها تضيء ما بين المشرق و

المغرب و انه ليكون عليها سبعون ثوبا ينفذها بصره حتى يرى مخّ ساقها من وراء ذلك.
و روى ان فى الجنة غرفة يقال لها العالية فيها حوراء يقال لها الغنجة اذا اراد ولى اللّه ان يأتيها اتاها جبرئيل فآذنها فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف و صيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها يبخرنها بمجامر بلا نار.
و عن عبد الرحمن البيلمانى قال ليعطى الرجل منكم غرفة من لؤلؤ فيها سبعون غرفة فى كل غرفة زوجة من الحور العين ينظر فى وجه كل واحدة منهن فيرى وجهه فى وجهها و ترى هى وجهها فى وجهه من الحسن، مكتوب فى نحر كل واحدة منهن انت حبّى و انا حبّك بياضهن كبياض المرجان و صفاؤهن كصفاء الياقوت.
و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص) تقول الحوراء يوم القيامة لوليّ اللّه كم من مجلس من مجالس ذكر اللّه قد اكرمك به العزيز اشرفت عليك بدلالى و غنجى و اترابى و انت قاعد بين اصحابك تخاطبني الى اللّه عز و جل، فترى شوقك كان يعدل شوقى او حبك كان يعدل حبى و الذى اكرمنى بك و اكرمك بى ما خطبتنى الى اللّه عز و جل مرّة الا خطبتك الى اللّه سبعين مرة فالحمد للّه الذى اكرمنى بك و اكرمك بى وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ من مؤمنى هذه الامّة.
هذا قول بعض المفسرين. و يروى عن النبى (ص) قال من آدم (ع) الينا ثلة و منّى الى يوم القيمة ثلّة و لا يستتمّها الا سودان من رعاة الإبل ممن قال لا اله الا اللّه.
و عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال خرج رسول اللّه (ص) يوما فقال عرضت علىّ الامم فجعل يمرّ النبى معه الرجل و النبى معه الرجلان و النّبي معه الرهط و النبى ليس معه رهط و النبى ليس معه احد و رايت سوادا كثيرا سدّ الافق فقيل لى انظر هكذا و هكذا فرأيت سوادا كثيرا سدّ الافق فقيل هؤلاء امّتك و مع هؤلاء سبعون الفا يدخلون الجنة بغير حساب.
و فى رواية عبد اللّه بن مسعود عن رسول اللّه (ص) قال عرضت علىّ الانبياء الليلة باتباعها حتى اتى على موسى فى كبكبة بنى اسرائيل فلما رايتهم اعجبونى فقلت اى رب من هؤلاء قيل هذا اخوك موسى و من معه من بنى اسرائيل، قلت فاين امّتى قيل انظر عن يمينك فاذا ظراب مكه قد سدّت بوجوه الرجال فقيل هؤلاء امّتك أ رضيت قلت رب رضيت قيل انظر عن يسارك فاذا الافق قد سدّ بوجوه الرجال، قيل هؤلاء امّتك ا رضيت قلت رب رضيت فقيل ان مع هؤلاء سبعين الفا يدخلون الجنة بلا حساب عليهم. فقال نبى اللّه (ص) ان استطعتم ان تكونوا من السبعين فكونوا و ان عجزتم و قصرتم فكونوا من اهل الظراب و ان عجزتم فكونوا من اهل الافق فانى قد رأيت ثم اناسا يتهاوشون كثيرا.
و روى انه قال (ص) انى لارجو ان تكونوا شطر اهل الجنة ثم تلا رسول اللّه (ص): ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.
و قال ابو العالية و مجاهد و عطاء بن ابى رباح و الضحاك ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ، يعنى من سابقى هذه الامّة وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ من هذه الامّة فى آخر الزمان يدل عليه
قول النبى (ص): هما جميعا من امّتى.
قوله: وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ المشأمة و الشمال واحد و هم الذين يعطون كتبهم بشمائلهم و يؤخذ بهم طريق الشمال الى النار و يلزمهم الشوم و النكدة.
فِي سَمُومٍ، و هو الريح الحارة تدخل فى المسامّ و جمعه سمائم و قيل السموم حرّ جهنم و فيحها و هو بالنهار و الحرور بالليل و قيل سموم جهنم ريح باردة شديدة البرد تخرج من تحت صخرة فى جهنم تقطع الوجوه و سائر اللحوم و منه قول الشاعر:

اليوم يوم بارد سمومة من جزع اليوم فلا نلومه

وَ حَمِيمٍ و هو الماء الحار فى النهاية.

وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ دخان شديد السواد تقول العرب اسود يحموم اذا كان شديد السواد. قال الضحاك النار سوداء و اهلها سود وكل شیء فيها اسود.
و قيل يحموم جبل فی النار يستغيث الی ظله اهل النار. قابل بهذا الظل ظل اصحاب الميمنة.
لا بارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ ای لا بارد المدخل و لا كريم المنظر. و قيل لا ماؤهم بارد، و لا مقيلهم كريم و العرب اذا بالغت فی ذم الشیء نفت عنه الكرم، و قال فی موضع آخر لا ظَلِيلٍ وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ و هذا الظل هو سرادق جهنم يجمع الخلق يوم القيامة، فيرسل عليهم الدخان ثلث شعب شعبة تأخذهم عن يمينهم و شعبة عن شمالهم، و تنطبق عليهم شعبة فتملأ اجواف الكفار و مسامّهم و يأخذ المؤمن كهيئة الزكمة.
إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ متنعّمين فمنعهم ذلك عن الانزجار و شغلهم عن الاعتبار. المترف الجبار المتنعّم المعجب بنفسه و الترف السرف فی العيش.
وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ ای يقيمون علی الذنب العظيم لا يتوبون و لا يستغفرون، و الحنث العظيم هاهنا الشرك، يقال بلغ الغلام الحنث ای بلغ مبلغا بحيث يسیء العمل و التحنث من الاضداد التحنث التأثم و التحنث التبرر و التحرّج عن الاثم. وكان رسول اللَّه (ص) يتحنّث فی غار حراء ای يتعبّد.
و قيل الحنث العظيم اليمين الغموس و معنی هذا: انهم كانوا يحلفون انهم لا يبعثون و ذلك فی قوله: أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ يقويه ما بعده: وَ كانُوا يَقُولُونَ أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ قرأ ابو جعفر و نافع و الكسائی: إذا مِتْنا بالخبر، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ بالاستفهام. و قرأ الباقون بالاستفهام فيهما أَ وَ آباؤُنَا قرء نافع و ابن عامر بسكون الواو و الباقون بفتح الواو، من فتح الواو جعله عطفا و استفهاما و من سكنه جعله عطفا. وكانوا يقولون، ذلك تكذيبا للبعث.
قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ ای قل لهم يا محمد ان الاولين و الآخرين.
لَمَجْمُوعُونَ، محشورون، إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ و هو يوم القيمة معلوم للَّه سبحانه و تعالی متی يكون.
ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ، ای ثُمَّ يقال لهم ذلك اليوم انكم أَيُّهَا الضَّالُّونَ عن الدين الذاهبون عن الحق، الْمُكَذِّبُونَ باللّه و رسله.
لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ شجرة الزقوم هی الشجرة الملعونة فی القرآن و هی شجرة تنبت فی النار ترعرع و تورق و تثمر كانّ طلعها رؤس الحيّات.
فَمالِؤُنَ مِنْهَا ای من الشجر، الْبُطُونَ لان اللَّه يسلّط عليهم جوعا شديدا فيملأون بطونهم رجاء زوال الجوع فاذا امتلئوا منه وجدوا عطشا شديدا فيعرض عليهم الحميم. فيشربون شرب الهيم و هی العطاش من الإبل و قيل هی ابل تصيبها داء فلا تروی من الماء فلا تزال تشرب حتی تهلك. و قيل الهيم جمع الاهيم و هو الرمل الذی لا يرويه المطر.
و قوله: فَشارِبُونَ عَلَيْهِ، ای علی الزقوم او علی الاكل او علی الشجر قرأ اهل المدينة و عاصم و حمزة شرب الهيم بضم الشين و الباقون بفتحها، و هما لغتان فالفتح علی المصدر و الضم اسم بمعنی المصدر كالضّعف و الضّعف.
هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ ای هذا الطعام و الشراب ما اعدّ لضيافتهم يوم الجزاء و قوتهم و غذاؤهم ابدا.
نَحْنُ خَلَقْناكُمْ، خطاب لمشركی قريش ای نحن خلقناكم و لم تكونوا شيئا و انتم تعلمون ذلك، فَلَوْ لا تُصَدِّقُونَ فهلا تصدّقون باللّه و رسوله و هلّا تصدّقون بالبعث بعد أن علمتم النشأة الاولی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ای نامی كه بهر جايی قدم زنی و بهركويی قدم نهی و رنگ كس نگيری و همه را برنگ خود برآری.
بر ملكوت گذر كردی ملك و ملائكه زير و زبر كردی. بديوان ديوان رسيدی لشكر تلبيس ابليس را هزيمت كردی.

بمیدان سلطان درآمدی، سر سروران وگردن کشان را بچنبر طاعت آوردی. ببازار راغبان دنیا برآمدی، ساکنان دکان رغبت را برانگیختی. هنگامها مخلوقات را تاراج کردی. بجمع عاشقان رسیدی نعره عاشقان بعیوق رسانیدی. ازکنشت وکلیسا، مسجد و صومعه ساختی. ببت کده آمدی بت را با بت گر بسجود آوردی. در عقبه عاقبت بی‌حرمتان را لا بُشْری و حرمت داران را لا تَخَفْ شنوانیدی.

تو آنی که در حجره تنگ و تاریك لحد چراغ معرفت و توحید دوستان را افروزی. در قیامت زبانه آتش و زبانیه دوزخ را ازگوینده خود باز داری. بنور خود نائره نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ بنشانی، اینست که دوزخ بنده مؤمن را گوید: جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی: قوله: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ معناه اذکر یا محمد إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ.

یادکن ای محمد آن روزکه افتادنی بیفتد. قیامت را واقعه فرمود از زودی که بیفتد چون فرا دید آید. نه بینی که هر چه بیفتد زودتر از آن بزمین رسدکه بنهند. همانست که جایی دیگر فرمود: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

روز سیاست و هیبت است روز تغابن و حسرت است، یوم الأزفة و الغاشیة یوم القارعة و الواقعة.

آن روز قبه اخضر فروگشایند و بساط اغبر در نوردند و عقد پروین تباه کنند، چهره ماه و خورشید سیاه کنند. اختران را از فلك فرو ریزند. سما را بر سمك زنند. زمین را بجنبانند.

رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا کوهها را از بیخ برکنند بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا تا همچون دودی وگردی شود بر هوا.

فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا آن روز بلال درویش را میآرند با تاج و حله و مرکب برد ابرد میزنند تا بفردوس اعلی برند و خواجه او را امیة بن خلف با اغلال و انکال و سلاسل بر وی میکشند تا بدرك اسفل برند.

اینست که رب العالمین فرمود خافِضَةٌ رافِعَةٌ، یکی را بردارنده تا با علی علیین برند یکی را فرو برنده تا باسفل السافلین. آن طیلسان پوش منافق را بآتش میبرند و آن قبا بسته مخلص را ببهشت میفرستند. آن پیر مناجاتی مبتدع را بآتش قهر میسوزند و آن جوان خراباتی معتقد را بر تخت بخت می‌نشانند.

بسا پیر مناجاتی که بی‌مرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

آن روز عالمیان سه گروه باشند چنانك حضرت رب العزة فرمود: وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ.

همان تقسیم است که در آخر سورة فرمود: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ.

سابقان که در اول سورة فرمود مقرّباناندکه در آخر سورة فرمود ایشان را چه کرامت است و چه دولت فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. ایشان را منازل با رفعت است و مساکن با سعت. میان غرف و طرف، در ریاض اریض و غیاض عریض مطاف ساخته، بر اطراف سریر و اعطاف حریر تکیه زده، غلمان مخلّدون و ولدان چون در مکنون سماطین کشیده، کواعب اتراب با اباریق و اکواب بخدمت میان بسته، مطربان ملیح با او تار فصیح صف کشیده.

ساقیان با جام زنجبیل و ماء معین و شیر و می و انگبین پیش آن مقربان و سابقان در باغ معرفت در ظل درخت محبت بر حافات جوی قربت شراب زلفت و الفت نوش همی کنند و بر بساط انبساط در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ با دوست مهره مهر همی بازند.

وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ حوران بهشتی را بمروارید مانندکرد آن مروارید خوشاب که در صدف پوشیده باشد، نه آفتاب بدو رسیده نه مهتاب.

همچنین کنیزکان بهشتی در میوه بهشت تعبیه‌اند تا چشم رضوان و ولدان و غلمان بریشان نیفتد تا آنکه بنده مؤمن ببهشت رسد، میوه بازکند از میان میوه بیرون آید نقاب بر بسته. از چشم اغیار پوشیده نگه داشته و زمین بهشت از نور روی او روشن گشته.

مصطفى (ص) در وصف اين كنيزكان فرموده در تفسير حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ قال على كل امراة سبعون حلة ليست منها حلة على لون الأخرى و سبعون لونا من الطيب ليس منها لون على لون الآخر لكل امراة سبعون سريرا من ياقوتة حمراء منسوجة بالدر، على كل سرير سبعون فراشا بطائنها من استبرق و فوق السبعين فراشا سبعون ايكة لكل امراة منهن سبعون وصيفة بيدكل وصيفة صحفتان من ذهب فيهما لون من طعام يجد لآخر لقمة منها لذة لا يجد لاولها و يعطى زوجها مثل ذلك على سرير من ياقوت احمر عليه سواران من ذهب موشح بياقوت احمر ثم قال اللّه تبارك و تعالى: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

اينست پاداش كردار مؤمنان و ثواب طاعات و عبادات ايشان. و اين صفت مزدوران است كه كاركنند و مزد خواهند.

اما خداى را دوستانى‌اندكه ايشان سر ببهشت رضوان فرو نيارند و حور و قصور و انهار و اشجار ايشان را صيد نكنند. غلامان سراى سلطان توحيداند و ساكنان عالم عشق و سلاطين جهان معرفت و مشتاق شربت نيستى.

بهشت خلد زينت و جمال خود بريشان عرضه ميكند و ايشان يقين و معرفت خود برو جلوه ميكنند.

بهشت جوى مى و شير و عسل بر ايشان عرضه ميكند و ايشان چشمهاى توحيد و درياهاى تفريد برو جلوه ميكنند.

بهشت درختان ميوه‌دار با ازهار و انوار بريشان عرضه ميكند و ايشان نهالهاى درد و حيرت برو جلوه ميكنند.

بهشت حورا و عينا آراسته و پيراسته بريشان عرضه ميكند و ايشان مخدّرات معرفت و مخبآت مشاهدت برو جلوه ميكنند. تا آخر، بهشت از ايشان خجل بازگردد و ايشان درگذرند و تا به مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ديده همت بكس باز نكنند.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ (٥٨) چه بينيد اين آب زه كه مى اوكنيد؟.

أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ (٥٩)؟ شما آن فرزند ميآفرينيد يا ما آفريدگار آنيم.

نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، ما اجلهاى شما باز انداختيم، مرگ بر شما تقديركرديم، وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (٦٠) عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ و ما نتوان نيستيم‌كه امثال شما بر شما بدل آريم، وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ (٦١)

و شما را باز در صورتى ديگر آفرينيم، از هر صورت كه خواهيم و شما ندانيد.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولى، و خود دانسته‌ايد آفرينش اول، فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ (٦٢) چرا آفرينش نخست در ياد نياريد؟

أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ (٦٣) چه بينيد اين كشت كه مى‌ورزيد؟.

أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، شما آن را ميرويانيد، أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (٦٤) يا روياننده آن منم.

لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً، اگر خواهيم آن بر راكاه كنيم، فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (٦٥) تا شما در نفريغ خوردن آييد.

إِنَّا لَمُغْرَمُونَ (٦٦) آن رنج كه در زمين برديم بر ما تاوان آمد.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (٦٧) بلكه ما را بى‌روزى گذاشتند.

أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ (٦٨) چه بينيد اين آب كه مى‌آشاميد.

أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ، شما آن را مى‌فرو آريد از ميغ، أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ (٦٩) يا ما فرو بارندگان آنيم؟.

لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً، اگر ما خواهيم آن باران را تلخ كنيم يا شور، فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ (٧٠) چرا از من آزادى نكنيد؟

أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (٧١) چه بينيد اين آتش كه مياوروزيد.

أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها، شما ميرويانيد و مى‌فرا برآريد درخت آتش أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ (٧٢) يا ما آفريدگار آنيم.

نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً، ما این آتش را یادگار کردیم.
وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ (۷۳) و بکار دروایست دشتیان را.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۷٤) یادکن بپاکی آن خداوند بزرگوار خویش را.
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ (۷۵)، سوگند میخورم بافتادنگهها قرآن.
وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (۷٦) و این سوگندیست کاشك شما دانیدکه بزرگوار است.
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (۷۷) این قرآنیست نیکو آزاده آسان.
فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ (۷۸) در نامه پوشیده نوشته و یاد داشته و شنیده.
لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (۷۹) نه پاسد آن را مگر پاك کردگان و پاکیزگان.
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۸۰) فرو فرستاده است از خداوند جهانیان.
أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ (۸۱) باین سخن می‌دروغ‌زن گیرید.
وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ (۸۲) و روزی خویش آن میکنیدکه روزی ده را می‌دروغ‌زن گیرید؟
فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ (۸۳) چرا آن گه که جان بگلو رسد.
وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ (۸٤) و آن گه شما مینگرید.
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ، و ما نزدیك‌تریم باو از شما، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ (۸۵) لکن شما نمی‌دانید و نمی‌بینید.
فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (۸٦) تَرْجِعُونَها چرا اگر شما نه انگیختنی‌اید و پاداش دادنی آن جان را ازگلو با پس نیارید، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۸۷) اگر راست میگویید.
فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۸۸) اما آن کس که از نزدیك کردگانست.
فَرَوْحٌ، او را آسایشی است و آسانی و زندگانی، وَ رَيْحانٌ، و روزیی و تن آسائی و بویی خوش، وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ (۸۹) و بهشت بازید و ناز و شادی.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (۹۰) و اما ایشان که از خداوندان راست دست‌اند.
فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (۹۱) تو رستی از اندوه خداوندان راست دست.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ (۹۲) و اما آن کس که از دروغ زن گیران است وگمراهان.
فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ (۹۳) فرو آمدن وی بر شرابی است از آب جوشیده.
وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (۹٤) و رسانیدن او بآن.
إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (۹۵) این سخن راست بی‌گمان است وگفتار درست.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۹٦).

النوبة الثانية

قوله: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ ای تصبّون فی الارحام من النطف یقال امنی الرجل یمنی لا غیر و منیت الشیء اذا قضیته و سمی المنی منیا لان الخلق منه یقضی و تقول مذی الرجل یمذی و امذی یمذی لغتان: و اما الودی فلا اشتقاق منه و هو عند ابی عبیدة بالدال غیر المعجمة و عند الماستوی بالذال المعجمة قال و بالدال غیر المعجمة هو غرس النخل. احتجّ اللّٰه علیهم بابتداء الخلق علی صحة البعث فقال أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ ای انتم تخلقون ما تُمْنُونَ بشرا، أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ و قدکانوا مقرّین بان اللّٰه خالقهم.

نَحْنُ قَدَّرْنا، قرأ ابن کثیر بتخفیف الدال و الباقون بتشدیدها. و هما لغتان. التقدیر: ترتیب الشیء علی مقدار و الموت یجری بین الخلق علی مقدار ما یقتضیه علمه و حکمه فسوّی بینهم و جعل اهل السماء و الارض و الشریف و الوضیع فیه واحدا و قیل قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، بان کتبناه علی مقدار لا زیادة فیه و لا نقصان فمنهم من یموت صغیرا و منهم من یموت کبیرا، وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ لا یسبقنا احد الی اماتتکم قبل الوقت.

عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ على بمعنى اللام و هو متصل بقوله: قَدَّرْنا.
.. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اعتراض و المعنى: قدّرنا بينكم الموت، لنبدّل امثالكم و قيل السّبق بمعنى الغلبة و عَلى أَنْ نُبَدِّلَ متصل بالغلبة، يعنى و ما نحن بمغلوبين عاجزين عن اهلاككم و ابدالكم بامثالكم. هذا كقوله تعالى: إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيد. وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ اى لا يعيينا احد لو أردنا ان ننشئكم فى خلق آخر مما لا تعلمونه من اعادتكم فى الوقت الذى اريده و على الوجه الذى اريده.
و قيل نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ اى ان اردنا ان نجعل منكم القردة و الخنازير لم نسبق و لا فاتنا ذلك. و قيل معناه نحن قادرون على احيائكم و انشائكم ثانيا و ان كنتم لا تعلمون النشأة الثانية فلقد علمتم النشأة الاولى كيف كانت فى بطون الامهات نطفة ثم علقة ثم مضغة الى تمام الخلقة و ليست الأخرى كذلك فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ فتعلمون انى قادر على اعادتكم كما قدرت على ابدائكم و قيل النشأة الاولى خلق آدم من طين.
أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ اى تثيرون الارض و تلقون فيها البذر.
أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، تنبتونه، أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ المنبتون، و الحرث فعل العبد و الزرع فعل اللَّه وحده و لهذا
قال النبى (ص) لا يقولنّ احدكم زرعت و ليقل حرثت، و قد سمّى الحارث زارعا على انه فعل اسباب الزرع و الانبات.
لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً اى ابطلناه حتى يكون متحطما اى تبنا لا حب فيه و لا قمح اى جعلناه يابسا بعد خضرته بآفة تصيبه حتّى لا يكون فيه الحب، فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ اى صرتم تتعجبون لهلاكه و يبسه بعد خضرته و قيل تفكّهون اى تندمون على نفقاتكم كقوله: فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فِيها. و قال الحسن تندمون على ما سلف منكم من المعصية التي اوجبت تلك العقوبة.
إِنَّا لَمُغْرَمُونَ قرأ ابو بكر عن عاصم «اءنا» بهمزتين، و قرء الآخرون على الخبر و مجاز الاية: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ و تقولون إِنَّا لَمُغْرَمُونَ اى غرمنا اموالنا و صارما انفقنا فى حراثتنا غرما علينا و المغرم الذى ذهب ماله بغير عوض.
بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ممنوعون عن الرزق اى حرمنا ما كنّا نطلبه من الريع و الزرع.
روى عن انس بن مالك قال مر رسول اللَّه بارض الانصار فقال ما يمنعكم من الحرث قالوا الجدوبة قال: فلا تفعلوا فان اللَّه عز و جل يقول انا الزارع ان شئت زرعت بالماء و ان شئت زرعت بالريح و ان شئت زرعت بالبذر. ثم تلا رسول اللَّه (ص): أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ. أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ.
أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ يعنى الماء العذب.
أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ و هو السحاب واحدتها مزنة، أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ بقدرتنا.
لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً ملحا شديد الملوحة و قيل مرّا و المرّ الذى اذا شرب احرق الخلق، من تاججت النار اذا استعرت فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ اى هلّا تشكرون على عظيم منتى عليكم حيث لم اجعل ذلك اجاجا.
أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ اى تقدحون و تستخرجون من زندكم يقال ورى الزند يرى وريا فهو وار اذا انقدحت و اوريت الزند اى قدحتها.
أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها التي تقدح منها النار و هى المرخ و العفار، أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ الخالقون.
و فى المثل: فى كل شجر نار و استمجد المرخ و العفار.
يقال يثقب الراعى عود احدهما و يدخل رأس الآخر فى الثقبة فيولد النار.
نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً، اى جعلنا نار الدنيا تذكرة للنار الكبرى اذا رآها الرائي ذكر جهنّم. قال مقاتل و مجاهد جَعَلْناها تَذْكِرَةً اى موعظة يتعظ المؤمن. و فى الخبر عن رسول اللَّه (ص) قال: نار بنى آدم التي يوقدون جزء من سبعين جزءا من نار جهنم. قالوا يا رسول اللَّه: ان كانت لكافية قال: فانها فضلت عليها بتسعة و ستين جزءا.
و قيل معناه جعلنا النعم التي تقدمت تذكرة لحق اللَّه و ما يجب من طاعته وَ مَتاعاً، اى بلغة و منفعة لِلْمُقْوِينَ اى

المسافرين الذين نزلوا بالقواء و القى و هى الارض الخالية البعيدة من العمران و الاهلين ففى النار اعظم نفع للمسافر اذا نزل بالارض القفر، يخبز بها خبزه و يصلح طعامه و يستدفئ بها فى حال برده فحاجة المسافر اليها اعظم من حاجة المقيم.

ثم ان اللّه تعالى اجرى السعادة باظهار النار و خلقها اذا اورى الزند لانه لو احتاج المسافر الى حملها مع نفسه لشق عليه ذلك ففى هذا اعظم عبرة و اعظم حجة.

و قيل المقوى الذى نفد زاده من قولهم اقوت الدار اذا خلت من ساكنيها.

و قيل المقوى المسافر الذى معه دابّة قوية.

بدأ اللّه تعالى بذكر خَلَقَ الْإِنْسانَ فقال أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ لان النعمة فيه سابقة على جميع النعم ثم بما فيه قوام الناس و هو الحبّ فقال أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ ثم بالماء الذى يعجن به و يشرب عليه، فقال أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ثم بالنار التي يخبز بها، فقال أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ فصار بمجموع الثلاثة طعاما لا يستغنى عنه الجسد ما دام حيا و ذكر عقيب كل واحد ما يأتى عليه و يفسده.

فقال فى الاول: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ.

و فى الثانى: لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً. و فى الثالث لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً و لم يقل فى الرابعة ما يفسدها بل قال: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً يتّعظون بها، وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ المسافرين ينتفعون بها.

ثم قال فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ امر بتنزيه اللّه تعالى و تقدّس عمّا لا يليق بوصفه بعد ما ذكر ما يدل وحدانيّته من عظيم آياته، و قيل معناه قل سبحان ربى العظيم.

و جاء مرفوعا انّه لما نزلت هذه الآية.

قال عليه السلام اجعلوها فى ركوعكم و لما نزلت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، قال اجعلوها فى سجودكم.

فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ معناه فاقسم و دخلت لا صلة للتوكيد و قيل لا نفى و معناه: ليس الامركما قال الكفار فى القرآن انه سحر و شعر وكهانة ثم ابتدأ فقال أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.

قرأ حمزة و الكسائى: بموقع النجوم على التوحيد. و قرأ الباقون: بِمَواقِعِ النُّجُومِ على الجمع.

قال ابن عباس: اراد نجوم القرآن و سوره فانه كان ينزل على رسول اللّه (ص) متفرّقا نجوما فكانّه اقسم بنزول القرآن نجوما على رسول اللّه (ص) و قيل اقسم بقلب محمد (ص) لانه محل وقوع نجوم القرآن و قيل مواقع النجوم قلوب العلماء و قيل هى مغارب كواكب السماء و قيل منازلها، فكانه اقسم بقدرته على مساقطها و مجاريها فى افلاكها، و قيل هى الارض تسقط عليها الكواكب و تتناثر ليوم القيامة و يحتمل ان النجوم نجوم الرجوم و زمانه لانها حدثت عند مولده (ص) و بعثته.

وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ اى القسم، بنجوم القرآن قسم عظيم القدر لو تعلمون.

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ كثير الخير عام المنافع تنال ببركته الدنيا و الآخرة و الرؤية و النعيم و قيل كَرِيمٌ اى عزيز لانه كلام اللّه غير مخلوق لم يلحقه التكوين و قيل كريم يكرم حافظه و يكرم قارئه، و قيل كريم يكرمه المؤمنون و الملائكة المقرّبون و قيل كريم لانّ يسره يغلب عسره.

فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ اى محفوظ مصون محروس عند اللّه فى اللوح المحفوظ محفوظ من الشياطين و قيل فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ اى محفوظ فى المصاحف عن التبديل فلا يغيّر منه حرف و لا لفظ كقوله: إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.

لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ قال قتاده هى المصاحف التي فى السماء بايدى الملائكة السفرة الكرام البررة لا يمسّها الّا ملك مطهّر، اما المصاحف فى الدنيا فيمسّه الكافر النجس و المنافق الرجس و قيل ظاهر الآية نفى و معناه نهى اى لا ينبغى ان يمسّه جنب او حائض او محدث و هو قول عطاء و طاووس و اكثر اهل العلم و به قال مالك و الشافعى و قال ابو حنيفة يجور للمحدث و الجنب حمل المصحف و مسّه و الاول قول اكثر العلماء لما

روى عن عبد اللّه بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان فى الكتاب الذى كتبه رسول اللّه (ص) لعمرو بن حزم ان لا يمسّ القرآن الا طاهر

و المراد بالقرآن المصحف سماه قرآنا على قرب الجوار و الاتساع كما

روى ان رسول اللّه (ص) نهى ان يسافر بالقرآن، الى ارض العدو و اراد به المصحف.

و روى سالم بن عبد اللّه بن عمر عن ابيه ان النبى (ص) قال لا تمسّ القرآن الا و انت طاهر. و لانه اجماع الصحابه، و سئل على (ع) أ يمسّ المحدث المصحف؟

فقال لا.

و قال عطاء: لا يقلّب الورق من المصحف الا المتوضّى.

و اما الصبيان فلاصحابنا فيه وجهان: احدهما انهم يمنعون منه كالبالغين.

و الثانى انهم لا يمنعون لمعنيين: احدهما ان الصبى لو منع ذلك ادّى الى ان لا يتعلّم القرآن و لا يحفظه لان وقت تعلّمه و حفظه حال الصغر.

و الثانى ان الصبى و ان كان له طهارة فليست بكاملة لان النيّة لا تصح منه فاذا جاز ان يحمله على غير طهركامل جاز ان يحمله محدثا و اللّه اعلم.

تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اى القرآن من عند رب العالمين. سمّى المنزل تنزيلا على اتساع اللغة كالقدر للمقدور و الخلق للمخلوق.

أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ، اى بهذا القرآن، سمّاه حديثا لان فيه ذكر حوادث الامور، أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ اى مكذّبون كافرون و المدهن المنافق الذى يجرى فى الظاهر على خلاف ما هو فى الباطن. ادهن و داهن اذا اسرّ خلاف ما اظهر. و قيل المدهن المنافق الذى يلين جانبه ليخفى كفره و اصله من الدهن.

وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ اى تجعلون شكر رزقكم ان تكذّبوا رازقكم، نزلت فى المستمطرين بالانواء و ذلك انهم كانوا يقولون اذا مطروا بعد الجدوبة امطرنا بنوء كذا و لا يرون ذلك من قبل اللّه عز و جل، و روى عن ابن عباس: ان النبى (ص) خرج فى بعض اسفاره فعطش اصحابه و احتاجوا الى الماء. فقال (ص) أ رأيتم ان دعوت لكم، فسقيتم فلعلكم تقولون سقينا هذا المطر بنوء كذا، فقالوا يا رسول اللّه ما هذا بحين الانواء ثم صلّى ركعتين و دعا فهاجت ريح هيّمت سحابة فمطروا حتى سالت الاودية و ملئوا الأسقية، ثم ركب النبى عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات، فمرّ برجل يغترف بقدح له و يقول سقينا بنوء كذا و لم يقل هذا من رزق اللّه فانزل اللّه سبحانه تعالى و تقدّس وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

و كان عليه الصلاة و السلام يقول لو حبس اللّه سبحانه القطر عن امّتى عشر سنين ثم انزل لاصبحت طائفة منهم يقولون: سقينا بنوء كذا.

و عن زيد بن خالد الجهنى قال: صلّى لنا رسول اللّه (ص) صلاة الصبح بالحديبية فى اثر سماء كان من الليل فلما انصرف اقبل على الناس، فقال هل تدرون ما ذا قال ربكم قالوا اللّه و رسوله اعلم قال اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر فاما من قال مطرنا بفضل اللّه و رسوله و برحمته فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب و اما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب.

و عن ابى هريرة عن رسول اللّه (ص) قال: ما انزل اللّه من السماء من بركة الا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل اللّه الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا.

و قيل وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اى حظكم و نصيبكم من القرآن، أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

قال الحسن خسر عبد لا يكون حظه من كتاب اللّه الا التكذيب به. و يروى انه (ص) قال: انّ اخوف ما اخاف على امّتى ثلث: حيف الأئمة و تكذيب بالقدر و ايمان بالنجوم ثم حذّرهم فقال: فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ

الحلقوم مجرى النفس و البلعوم مجرى الطعام.
يقول تعالى فهلا اذا بلغت الحلقوم عند النزع وَ أَنْتُمْ يا اقرباء الميت الذين حوله تَنْظُرُونَ اليه متى تخرج نفسه و قيل تنظرون الى امرى و سلطانى لا يمكنكم الدفع و لا تملكون شيئا و قيل و انتم تنظرون ان يحلّ بكم ما حلّ به.
و فى الخبر لا يموت احد حتى يعلم أ هو من اهل الجنة ام من اهل النار.
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ يعنى بالقدرة و العلم، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ قربنا منه. و قيل نحن اقرب اليه و اقدر منكم عليه، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ قربى و لا تعرفون قدرتى.
فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اى هلا ان كنتم غير مجزيين، محاسبين تَرْجِعُونَها، اى تردّون روح هذا الميت الى جسده، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى قولكم: لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا.
و قيل إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى ان لا بعث. و قوله: تَرْجِعُونَها، جواب لو لا الاولى و الثانية و مثل هذا جائز فى كلامهم كقوله: فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اجيبا بجواب واحد و تقدير الآية: ان كان الامركما تقولون انه لا بعث و لا حساب و لا اله يجازى فهلا تردّون نفس من يعزّ عليكم اذا بلغت الحلقوم و اذ لم يمكنكم ذلك فاعلموا ان الامر الى غيركم و هو اللَّه عز و جل فآمنوا.
ثم ذكر طبقات الخلق عند الموت و بيّن درجاتهم فقال: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ هذا رجوع الى التقسيم فى اول السورة فالمقرّبون هم السابقون و هم اهل جنة عدن.
فَرَوْحٌ، قرأ يعقوب: فروح بضم الراء و الباقون بفتحها. فمن قرأ بالضم فمعناه الحياة الدائمة لهم.
و قال الحسن: معناه تخرج روحه فى الريحان اى يشمّ عند الموت ريحانة فتخرج بها روحه.
و من قرأ بالفتح فمعناه فله روح اى راحة و فرح عند الموت.
و قيل الروح الاستراحة و الريحان الرزق و قيل الروح فى القبر و الريحان فى الجنة معدّلهم و قيل الروح النجاة من النار و الريحان دخول دار القرار.
و قال الزجاج: الريحان هاهنا التحية لاهل جنة عدن.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ، المتوفى، مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ اى سلامة لك يا محمد منهم فلا تهتم لهم فانهم سلموا من عذاب اللَّه عز و جل و انك ترى فيهم ما تحب من السلامة.
و قيل فَسَلامٌ لَكَ، اى امن لك من شقاوتهم.
آورده‌اند در بعضى كتب كه عايشه از حضرت سلطان كونين و امام الثقلين النبى الهاشمى اعنى النبى الامى العربى محمد المصطفى (ص) پرسيد كه يا رسول اللَّه از آن رازها كه شب معراج رفت و حضرت احديت جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و عزت كبرياؤه دركلام قديم ميفرمايدكه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى چه بود؟ اگر لختى كه گفتنى است با من گويى.
رسول هاشمى و نبىّ مطلبى عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات فرمود: يا عايشه گفتم خداوندا امّتهاى گذشته چون سر از اطاعت بگردانيدند قومى را سنگ باران فرمودى، قومى را بزمين فرو بردى، قومى را صورت بگردانيدى، خداوندا با امت من چه خواهى فرمود و ايشان را حكم چه رانده‌اى؟
حضرت عزت جل و علا فرمود فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ.
تو دركار ايشان همه سلامت و امن و عافيت‌دان و دل خويش از ايشان بسلامت دار و ايمن باش.
اگرگذشتگان را سنگ‌باران فرستادم، امت تو را رحمت باران فرستادم و فرستم كه من در ازل فرموده‌ام و حكم رانده كه: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ.
و اگر از ايشان قومى را بزمين فرو بردم اينان را بآسمان بر آرم و بجنّات مأوى رسانم كه من در ازل فرموده‌ام:

فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى نُزُلًا.
و اگر ايشان را صورت خلقت بگردانيدم، اينان را صورت عمل بگردانم، سيّئات را حسنات كنم. كه من در ازل فرموده‌ام.
فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.
يا محمد و اگر نه آن بودى كه منٍ دوست دارم كه با امت تو سخن گويم و عتاب كنم، خود با ايشان من حساب نكردى، لو لا انى احب معاتبتهم لما حاسبتهم.
و قيل قوله: فَسَلامٌ لَكَ، هذا خطاب لكل من مات منهم يقول له الملائكة يبشرونه عند قبض روحه سلام لك انك من اصحاب اليمين و قيل يبشرونه عند الخروج من القبر و قيل هذا من المقلوب اى سلام لاصحاب اليمين منك اى انك تلقاهم فى الجنة.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ، بالبعث، الضَّالِّينَ عن الهدى و هم اصحاب المشأمة فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ اى له نزل من حميم اى غذاؤهم و معاشهم و نصيبهم من جهنم ماء حار.
وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ اى اقامة فى جحيم و هو ما عظم من النار.
إِنَّ هذا الذى ذكرت لهؤلاء الفرق الثلث و قيل كل ما ذكرنا فى هذه السورة، لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ اى هو يقين حق اليقين، اى الخبر الذى لا شك فيه اضاف الى نفسه كيوم القيامة و مسجد الجامع.
و قيل التقدير: حق الامر اليقين. و اليقين علم يحصل به ثلج الصدر و يسمى برد اليقين و قيل هو علم يحصل بالدليل.
و قال قتادة ان اللَّه عز و جل: ليس تاركا احدا من الناس حتى يقفه على اليقين من هذا القرآن. فاما المؤمن فايقن فى الدنيا فنفعه ذلك يوم القيامة و اما الكافر فايقن يوم القيامه حين لا ينفعه.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ فيه دلالة على ان الاسم هو المسمّى لانه لا يجوز ان يكون المسبّح غير اللَّه و المعنى اذكره باسمائه العلى و صفاته الحسنى و قيل نزّه اللَّه عما نسب اليه من السوء.
روى صلة بن زفر عن حذيفة: انه صلّى مع النبى (ص)، فكان يقول فى ركوعه: «سبحان ربى العظيم» و فى سجوده: «سبحان ربى الاعلى». و ما اتى على آية رحمة الا وقف و سأل و ما اتى على آية عذاب الا وقف و تعوّذ.

.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه ص: كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان حبيبتان الى الرحمن: سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظيم.
و عن عبد اللَّه بن مسعود قال سمعت رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة الواقعة كل ليلة لم تصبه فاقة ابدا.

النوبة الثالثة

قوله: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. حضرت حق جل جلاله و تقدّست اسمائه و تعالت صفاته، درين آيت كريمه كلام قديم ازلى اظهار قدرت خويش ميكند بر عالميان در آفرينش ايشان. تا بدانندكه صانع بى‌علت او است، كردگار بى‌آلت اوست قهار بى‌علت اوست غفار بى‌مهلت اوست. ستّار هر زلّت اوست.
خداوندى كه بيافريد از آب ضعيف صورتى لطيف. بنمود صنعتى متين از نطفه مهين. نقشهاء گوناگون راست كرده بكن فيكون. اعضاء متشاكل، اضداد متماثل.
هر عضوى بنوعى از جمال آراسته. نه بر حد او فزوده نه از قدر اوكاسته.
هر يكى را صفتى داده و در هر يكى قوّتى نهاده.
حواسّ در دماغ، بها در پيشانى، جمال در بينى، سحر در چشم، ملاحت در لب، صباحت در خد، كمال حسن در

موی، حسد در جگر، حقد در سپرز، شهوت در عروق، ایمان در دل، محبت در سر، معرفت در جان. نه پیدا که صنایع در طبایع نیکوتر یا تدبیر در تصویر شیرین‌تر.
میان آب لطیف و خاك کثیف چنین نگار چیست. چون نگارنده یکیست درکس کس این خوار چیست. چندین غرائب و عجائب از قطره آب..؟ عاقل در نظاره صنعت، و غافل در خواب.
ای جوانمرد تا چند بدیده ظاهر بنشان شواهد نگری، یك بار بدیده باطن بنشان لطائف نگر.
چنانستی که رب العزة فرمودی: عبدی رویت آراستم و دلت آراستم، رویت آراستم از بهر نظاره خلق. دلت آراستم از بهر نظاره خود. رویت خلق ببیند و دلت من بینم.
بر روی توکه نظاره‌گاه خلق است حد شریعت راندن روا نداشتم. در دلت که نظاره‌گاه من است درد قطیعت رسانیدن کی روا دارم.
ما آن خداوندیم که در صفت قدرت ما هم آفریدن است، هم میرانیدن از آفریدن خبر دادکه: أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ.
از میرانیدن خبر دادکه: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ.
در آفریدن صفات لطف نمودم. در میراندن کمال قهر نمودم.
بیافریدم، تا قدرت و لطف بینی، بمیرانم، تا سیاست و قهر بینی، باز زنده‌گردانم تا هیبت و سلطنت بینی.
چون میدانی که قادر و توانااام، حکیم و دانااام. و در توانایی و دانایی بی‌همتاام، فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. بپاکی مرا بستای و بیکتایی و بزرگواری مرا یادکن تا فردا ترا در زمره مقربان فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ پیش آرم که من در ازل حکم چنین کرده‌ام و خود درکلام قدیم فرموده‌ام: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ.
یکی از بزرگان دین گفته که روح و ریحان هم در دنیاست و هم در عقبی.
روح در دنیاست و ریحان در عقبی. روح آنست که دل بنده مؤمن را بنظر خویش بیاراید تا حق از باطل واشناسد. آن‌گه بعلم فراخ کند تا دیدار قدرت در آن جای یابد. آن‌گه بینا کند تا بنور منت می‌بیند. شنوا کند تا پند ازلی می‌نیوشد. پاك کند تا همه صحبت او جوید. بعطر وصال خوش کند تا در آن مهر دوست روید. بنور خویش روشن کند تا از او باو نگرد. بصیقل عنایت بزداید تا در هر چه در نگرد او را بیند.
بنده چون برین صفت بسرای سعادت رود آنجا ریحان کرامت بیند. نسیم انس دمیده، زیر درخت وجود تخت رضا نهاده، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته. بنده ملك‌وار نشسته و دوست ازلی پرده برگرفته بسمع بنده سلام رسانیده و دیدار ذو الجلال نموده.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ اصحاب الیمین از سابقان و مقرّبان بمنزلت و مرتبت فروتراند عابدان‌اند، عبادت از بهر آن میکنند تا بناز و نعیم بهشت رسند و عاملان‌اند، در دنیا عمل میکنند تا در عقبی. ثواب یابند و رب العزه میفرماید: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.
ما مزد نیکوکاران ضایع نکنیم و بهر چه طمع دارند از آن دولت مقیم و ملك کریم ایشان را نومید نکنیم. مزد کارشان تمام دهیم. فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ و فضل خود بر سر نهیم وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ.
ایشانراست مجالس آراسته و مساکن پیراسته، انوار لطفها افروخته، انواع عطرها سوخته، غلمان و ولدان، خدم و حشم بخدمت ایستاده، ساقیان دل فریب جامهای شراب بر دست نهاده، مطربان شورانگیز نغمهای دلربای درگرفته.
هر یکی چون ملکی نشسته، در غرف و شرف و ریاض و غیاض خویش بر تخت عز تکیه زده، تاج ولایت مرصع بجواهر عنایت بر سر نهاده، بر بساط انبساط از مشاهده مشهود داد بداده، طوق جمال درگردن وصال قلاده کرده، بتمجید و تحمید آواز برآورده و مولی جل جلاله پرده برگرفته: مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا

خطر علی قلب بشر نقدگشته، بجلال عز بار خدای که مادر مهربان طفل گریان را چنان ننوازدکه اللّٰه تعالی بنده عاصی را نوازد بوقت غیان.

۵۷- سورة الحديد

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ بپاكى و بى‌عيبى بستود و نام برد خداى را، ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانهاست و در زمينهاست، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) و اوست آن توانا، دانا.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست پادشاهى آسمانها و زمينها، يُحْيِي وَ يُمِيتُ زنده ميكند و مى‌ميراند وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۲) و اوست بر همه چيز توانا.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ اوست آن پيشين و پسين، وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ و آشكارا و نهان، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (۳) و او بهمه چيز داناست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اوست كه بيافريد هفت آسمان و هفت زمين در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوى شد بر عرش، يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ ميداند هر چه در زمين شود، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و هر چه بيرون آيد از آن، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و هر چه فرود آيد از آسمان، وَ ما يَعْرُجُ فِيها و هر چه بر شود بر آسمان، وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ و او با شماست هر جا كه باشيد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٤) و اللَّه بكرد شما بيناست.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست پادشاهى آسمانها و زمينها، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵) و با اللَّه گردد همه كار.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ مى‌درآرد شب در روز، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و مى‌درآرد روز در شب، وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٦) و او داناست بهر چه در دلهاست.

آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويد با اللَّه و فرستاده او، وَ أَنْفِقُوا و نفقه كنيد و صدقه دهيد، مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ ازين مرده بازمانده كه از پيشينيان بازگرفته بشما دادند و شما را در آن دراز دست كردند، فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ايشان كه بگرويدند از شما بخدا و رسول، وَ أَنْفِقُوا و زكاة و صدقه دادند از مال خويش، لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) ايشانراست مزدى بزرگ.

وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و چيست شما را كه بنگرويد بخداى، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و رسول ميخواند شما را، لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ تا بگرويد بخداوند خويش، وَ قَدْ أَخَذَ مِيثاقَكُمْ و پيمان از شما بسته آمده است، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) اگر گرويدگانيد.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ اوست كه فرو مى‌فرستد بر بنده خويش، آياتٍ بَيِّناتٍ سخنانى پيدا روشن درست، لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ تا بيرون آرد شما را از تاريكها بروشنايى، وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ و اللَّه بشما مهربان است سخت بخشاينده.

وَ ما لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و چيست شما را و چه رسيد كه نفقه نمى‌كنيد در سبيل خدا، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و اللَّه راست ميراث آسمانها و زمينها، لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ يكسان نيست از شما، مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ آن كس كه نفقه كرد و مال داد در سبيل خداى پيش ازگشادن و جنگ كرد با ايشان، أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً ايشان مهترانند در درجه، مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا ازيشان كه از پس نفقه كردند و جنگ، وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى و همه را بهشت وعده داد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۰) و اللَّه بدانچه شما مى‌كنيد داناست و آگاه.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً آن كيست كه وام دهد باللّه عز و جل، قَرْضاً حَسَناً وامى نيكو، فَيُضاعِفَهُ لَهُ تا آن

وام او را اندتویی کند و اند باره، وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١١) و او راست مزدی نیکو.
يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ در آن روزکه گرویدگان را بینی يَسْعى نُورُهُمْ روشنایی ایشان، بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ در پیش ایشان و دست راست ایشان، بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ بشارت شما امروز بهشتهایی است، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ در زیر درختان آن جویها روان، خالِدِينَ فِيها و شما جاوید در آن، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٢) آنست آن رستگی و پیروزی بزرگوار.
يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ آن روزکه دورویان گویند مردان و زنان، لِلَّذِينَ آمَنُوا مؤمنین وگرویدگان را، انْظُرُونا درنگ کنید ما را، نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ تا از روشنایی شما خویشتن را روشنایی فروزیم، قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ ایشان را گویند بازگردید و با دنیا روید، فَالْتَمِسُوا نُوراً و نور جویید از آنجا که مؤمنان آورند، فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ میان آن دو قوم دیواری زنند بارویی لَهُ بابٌ بر آن باروی دری بود باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ اندرون آن باروی بهشت، وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ (١٣) و بیرون آن باروی دوزخ.
يُنادُونَهُمْ منافقان مؤمنانرا آواز دهند از پیش خویش و خوانند وگویند: أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ نه ما با شما بودیم قالُوا بَلى پاسخ کنند مؤمنان وگویند آری وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ لکن شما دلها خویش تباه کردید و تنها خویشتن، وَ تَرَبَّصْتُمْ و توبه در درنگ نهادید و چشم بر بد افتاد رسول من نهادید و مؤمنان، وَ ارْتَبْتُمْ و درگمان افتادید وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ و دروغهاء شما که در آن بودید شما را فرهیفته کرد، حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ تا آن گاه که کار خدای و فرمان او در رسید، وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (١٤) و فرهیفته کرد شما را بخدای آن دیو فرهیونده.
فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ امروز آن روز است که نه از شما باز خرید پذیرند و نه باز فروشند، وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا و نه ازیشان که کافر شدند، مَأْواكُمُ النَّارُ جایگاه و بنگاه شما آتش است، هِيَ مَوْلاكُمْ آن بشما نزدیکتر و شما را حق‌تر وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (١٥) و بد جایگاه و شدن گاه که آن است.

النوبة الثانية

این سورة الحدید بیست و نه آیت است و پانصد و چهل کلمه و دو هزار و چهارصد و هفتاد و شش حرف، جمله بمدینه فرود آمده است.

مفسران آن را مدنی شمردند، مگرکلبی که او این سورة از مکیات شمرد و در این سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست.

و در فضیلت سورة روایت کند ابی کعب از مصطفی (ص) قال من قرأ سورة الحدیدکتب من الذین آمنوا باللّه و رسوله.

قوله: سَبَّحَ لِلَّهِ در قرآن ذکر تسبیح بچهار لفظ بیاید: بلفظ مصدر و ماضی و مستقبل و امر، مصدر آن است که گفت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى، ماضی آن است که گفت: سبح للّه مستقبل آنست که: یسبح للّه امر آنست که: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ.

و این کلمه بر اختلاف الفاظ بر دو معنی حمل کنند یا بر معنی صلاة یا بر معنی تنزیه و تمجید ابن عباس بر معنی صلاة نهاد سَبَّحَ لِلَّهِ ای صلّی للّه يُسَبِّحُ لِلَّهِ ای یصلّی للّه سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ ای صلّ لربك و باین قول ما فِي السَّماواتِ معنی آن است که من فی السماوات تا بر عقلا افتدکه نماز میکنند.

و بر قول دیگر مفسران تسبیح تنزیه است و تمجید و ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ از بهر آن گفت که عقلا و غیر عقلا در تحت آن مندرج است همانست که جای دیگرگفت وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.

سئل عن علی بن ابی طالب (ع) عن سبحان فقال کلمة رضیها اللّه لنفسه.

و سئل ابن عباس عن التسبیح فقال انزاه اللّه عن السوء.

و الاسم منه سبّوح ای طاهر لا سوء به و لا دام و قال امیّة:

سبّحوا اللّه و هو للمجد اهل ربنا فى السماء امسى كبيرا

وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ العزيز هو المتين فى صنعه الشديد فى بطشه المنيع فى قدره الغالب على غيره الذى لا نظير له.

و قيل هُوَ الْعَزِيزُ فى امره الْحَكِيمُ فى قضائه و قيل العزيز فى انتصاره الحكيم فى تدبيره.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى القدرة على ابداعها و اتقانها و ما فيها من المطر و الارزاق و الدفائن و النبات يُحْيِي وَ يُمِيتُ يحيى النطف الميتة و يميت الحى.

و قيل يحيى للبعث و يميت فى الدنيا. و قيل يحيى الارضين بالنبات و يميتها عنه بيبسها و قيل يحيى قلوب المؤمنين بالايمان و يميت قلوب الكافرين بالكفر، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ من الاحياء و الاماتة و غير ذلك.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ هُوَ الْأَوَّلُ يعنى قبل كل شى‌ء بلا ابتداء كان هو و لم يكن شى‌ء موجود و الآخر بعد فناء كل شى‌ء بلا انتهاء يفنى الاشياء و يبقى هو و الظاهر الغالب العالى على كل شى‌ء، و الباطن العالم بكل شى‌ء.

هذا معنى قول ابن عباس.

و قال السّدى: هُوَ الْأَوَّلُ ببره اذ عرّفك توحيده و الآخر بجوده اذ عرفك التوبة على ما جنيت، وَ الظَّاهِرُ بتوفيقه اذ وفّقك للسجود له الْباطِنُ بستره اذ عصيته فستر عليك.

و قال ابن عمر هُوَ الْأَوَّلُ بالخلق وَ الْآخِرُ بالرزق وَ الظَّاهِرُ بالاحياء وَ الْباطِنُ بالاماتة.

و قال الضحاك هو الذى اول الاول و اخّر الآخر و اظهر الظاهر و ابطن الباطن.

و قال مقاتل بن حيان هُوَ الْأَوَّلُ بلا تاويل احد وَ الْآخِرُ بلا تاخير احد، وَ الظَّاهِرُ بلا اظهار احد وَ الْباطِنُ بلا ابطان احد.

و قال يمان هو الاول القديم و الآخر الرحيم و الظّاهر الحليم. و الباطن العليم.

و قال ابن عطاء هُوَ الْأَوَّلُ بكشف احوال الدنيا حتى لا يرغبوا فيها وَ الْآخِرُ بكشف احوال العقبى حتى لا يشكّوا فيها وَ الظَّاهِرُ على قلوب اوليائه حتى يعرفوه وَ الْباطِنُ عن قلوب اعدائه حتى ينكروه.

و قيل هذه الواوات مقحمة و المعنى هو الاول الآخر و الظاهر الباطن لان من كان منا اولا لا يكون آخرا و من كان ظاهرا لا يكون باطنا.

و قيل هُوَ الْأَوَّلُ كان قبل كل شى‌ء باسمائه و صفاته وكلامه لم يكن شى‌ء غيره وَ الْآخِرُ بعدكل شى‌ء يمضى ما قد اراد و يجبر على مشيته العباد لم يزل آخرا كما كان اولا و لا يزال اولا كما يكون آخرا وَ الظَّاهِرُ الغالب العالى عز و جل و هو البارئ فى صنعه الدال على قدرته و حكمته وَ الْباطِنُ الذى بطن كل شى‌ء علما فهو يبطنها و يرى سرائرها و يعلم خفاياها و هو عز و جل خفى كنهه وكيفه و قدره.

و قيل هُوَ الْأَوَّلُ علما و حكما وَ الْآخِرُ امضاء و قسما وَ الظَّاهِرُ صنعا و رسما وَ الْباطِنُ كيفا و قدرا.

و سأل عمركعبا عن هذه الآية فقال معناها: ان علمه بالاول كعلمه بالآخر و علمه بالظاهركعلمه بالباطن وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ ما كان منها و ما هوكائن مما لم يكن لا يخفى عليه شى‌ء.

روى عن ابى هريرة قال دخلت فاطمة بنت رسول اللّه على النبى (ص)، فسالته خادما فقال لها رسول اللّه (ص) الا ادلّك على ما هو خير لك من ذلك ان تقولى اللهم رب السماوات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كل شى‌ء منزّل التورية و الانجيل و الفرقان فالق الحب و النوى اعوذ بك من شركل ذى شر انت آخذ بناصيته انت الاول فليس قبلك شى‌ء و انت الآخر فليس بعدك شى‌ء و انت الظاهر فليس فوقك شى‌ء و انت الباطن فليس دونك شى‌ء اقض عنّى الدين و اغننى من الفقر.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ قال ابن عباس: كل يوم كالف سنة ممّا تعدّون و قال الحسن:

ستة ايام من ايام الدنيا و لو أراد أن يجعلها فى طرفة عين لكان قادرا على ذلك، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ، الاستواء اذا عقّبته على فهو فى العربية استقراركقوله عز و جل: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ هو فى هذه المواضع الاربع استقرار.

قال يزيد بن هارون من وضع استقراء اللّٰه على العرش على غير ما يقرر فى قلوب العامة فهو جهمى.

و الاستقراء اذا عقّبته الى فهو الصعود و العمدكقوله تعالى فى موضعين من القرآن: اسْتَوى إِلَى السَّماءِ.

و عن على بن الحسين بن شقيق، قال: قلت لعبد اللّٰه بن المبارك: كيف نعرف ربنا عز و جل. قال: فى السماء السابعة على عرشه و لا نقول كما تقول الجهمية هنا هنا فى الارض و قد شرحنا الكلام فى هذه المسئلة فيما تقدم.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ من عرق او دابة او ماء او بذر اوكنز، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها من دابة او نبات او ماء او جوهر، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ من امر او قضاء او ملك او قطر، وَ ما يَعْرُجُ فِيها من ملك او عمل، وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ اتّفق العلماء قديما و حديثا ان معناه علمه معكم و قيل هو معكم اينما كنتم بالقدرة و العلم على العموم و مع المؤمنين بالرحمة و النصرة على الخصوص، وَ اللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم على اعمالكم.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كرر لان المراد بالاول حالة الدنيا و المراد بالثانية الدار الآخرة و لهذا ختم بقوله: وَ إِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ اى له الملك اولا و آخرا فالاول فى الدنيا و هو وقت الاحياء و الإماتة و الآخر فى الآخرة حين ترجع اليه الامور و لا يملك احد سواه لا ملكا و لا ملكا فقرن بالاول يحيى و يميت و قرن بالآخر ما يكون فى الآخرة من مرجع الخلق اليه و جزائه اياهم بالثواب و العقاب.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ اى ينقص من الليل و يزيد فى النهار، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ اى ينقص من النهار و يزيد فى الليل وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ اى بما فى القلوب من خير و شرّ و توحيد و جحد.

آمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا من الزكاة و الجهاد و وجوه البرّ، مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ اى جعلكم خلفاء فى المال بالوراثة ممن قبلكم. و قيل جعلكم مملكين فيه بتمليكه اياكم ذلك و حقيقة الاستخلاف استدعاء القادر الى ان يقوم بالامر بدلا من قيام غيره.

فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا فى سبيل اللّٰه لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ، جزاء حسن.

وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ فى هذا دلالة على الزام الايمان بالسمع و المعنى اىّ عذر لكم فى حال ترككم الايمان و دعاء الرسول اياكم الى الايمان حاصل موجود، وَ قَدْ أَخَذَ مِيثاقَكُمْ قرأ ابو عمرو اخذ على ما لم يسم فاعله، ميثاقَكُمْ بضم القاف و قرأ الآخرون، بفتح الهمزة و الخاء ميثاقكم بفتح القاف اى اخذ اللّٰه ميثاقكم حين اخرجكم من ظهر آدم عليه السلام بان اللّٰه ربكم لا اله لكم سواه إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، باخذ ذلكم الميثاق و قيل: اخذ ميثاقكم باقامة الحجج و الدلائل التي تدعو الى متابعة الرسول ان كنتم مؤمنين يوما فاليوم احرى الاوقات ان تؤمنوا لقيام الحجج و الاعلام ببعثة محمد (ص) و نزول القرآن.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ يعنى على محمد (ص) آياتٍ بَيِّناتٍ يعنى القرآن لِيُخْرِجَكُمْ، اللّٰه بالقرآن مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ، و قيل ليخرجكم الرسول بالدعوة من ظلمات الشرك الى نور الايمان، وَ إِنَّ اللّٰهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ، وَ ما لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَ لِلّٰهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، يقول اىّ شىء لكم فى ترك الانفاق فيما يقربكم الى اللّٰه و انتم ميتون تاركون اموالكم كانه يحثّهم على الانفاق فى سبيله بتنبيههم على انهم مخلفون ما يملكونه و انهم لا يخلدون فى الدنيا و ان ما فى ايديهم يأول الى اللّٰه سبحانه بعد فنائهم ثم بيّن فضل من سبق بالانفاق فى سبيل اللّٰه و بالجهاد فقال: لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ، يعنى فتح مكه و قيل فتح الحديبية و قاتَلَ، يعنى لا يستوى فى الفضل من انفق ماله و قاتل العدو مع رسول اللّٰه (ص) قبل فتح مكه مع من انفق و قاتل بعده أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا، و ذلك لان العرب كانت تعتز بمكه فلما فتحت قويت

قلوب المؤمنين و انكسرت قلوبهم وكان الانفاق قبل فتح مكه افضل وكذلك الجهاد لما كان فيها من المشقة و لما كان بالمؤمنين اليها من الحاجة، قال الكلبى نزلت هذه الاية فى ابى بكر الصدّيق و فيها دلالة واضحة و حجة ظاهرة على تفضيل ابى بكر و تقديمه فانه اول من سلم و ذلك فيما روى ان ابا امامة قال لعمرو بن عبسه: باىّ شىء تدّعى انك ربع الاسلام قال انى كنت ارى الناس على الضلالة و لا ارى للاوثان شيئا ثم سمعت عن رجل يخبرنا اخبار مكة فركبت راحلتى حتى قدمت عليه قال: قلت ما انت قال انا نبى، قلت و ما نبى، قال رسول اللّه قلت باى شىء ارسلك قال اوحّد اللّه لا اشرك به شيئا وكسر الاوثان و صلة الارحام قلت: من معك على هذا، قال: حر و عبد و اذا معه ابو بكر و بلال فاسلمت عند ذلك فرأيتني ربع الاسلام.

و انه اول من اظهر الاسلام على ما روى عن عبد اللّه قال كان اول من اظهر الاسلام رسول اللّه (ص) و ابو بكر و عمار و امّه سمية و صهيب و بلال و المقداد و لانه اول من قاتل على الاسلام.

روى عن عبد اللّه قال: اول من اظهر اسلامه بسيفه النبى (ص) و ابو بكر و انه اول من انفق على رسول اللّه (ص).

روى عن ابن عمر قال كنت عند النبى و عنده ابو بكر الصديق و عليه عباءة قد خلّها فى صدره بخلال فنزل جبرئيل فقال مالى ارى ابا بكر عليه عباءة قد خلها فى صدره بخلال فقال انفق ماله علىّ قبل الفتح. قال فان اللّه عز و جل يقول اقرأ عليه السلام و قل له أ راض انت عنى فى فقرك هذا ام ساخط، فقال رسول اللّه (ص) يا ابا بكر ان اللّه عز و جل يقرأ عليك السلام و يقول لك أ راض انت فى فقرك ام ساخط، فقال: اسخط على ربى..؟ انى عن ربى راض.

و لهذا قدّمه الصحابه على انفسهم و اقرّوا له بالتقدم و السبق و ذلك فيما

روى عبد اللّه بن سلمة عن على (ع) قال: سبق رسول اللّه (ص) و صلى ابو بكر و ثلّث عمر فلا اوتى برجل فضلنى على ابى بكر و عمر الا جلدته جلد المفترى و طرح الشهادة

و قوله: وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى السابق و اللاحق وعدهم اللّه الجنة. قال عطا درجات الجنة يتفاضل فالذين انفقوا قبل الفتح فى افضلها.

و قرأ ابن عامر: وكلٌّ بالرفع اى كل وعد اللّه الحسنى وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فيثبت كلا على ما يستحقه.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً كل من قدم عملا صالحا يستحق به مثوبة فقد اقرض و منه قولهم: الايادى قروض وكذلك كلّ من قدّم عملا سيّئا يستوجب به عقوبة فقد اقرض. لذلك قال عز و جل: قَرْضاً حَسَناً لان المعصية قرض سىء قال اميّة:

لا تخلطن خبيثات بطيبة	و اخلع ثيابك عنها و انج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا	او سيّئا و مدين مثل ما دانا

و قيل المراد بالقرض الصدقة.

و اختلفوا فى القرض الحسن فقيل: ان يكون من الحلال و قيل لا ربا فيه و قيل: طيبة بها نفسه و قيل القرض الحسن ان يقول: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر».

روى انه لما نزلت هذه الاية جعل ابو الدحداح يتصدق بنصف كل شىء يملكه فى سبيل اللّه حتى انه خلع احدى نعليه ثم جاء الى ام الدحداح فقال: انى بايعت ربى فقالت: ربح بيعك، فقال النبى (ص): كم من نخلة مدلاة عذوقها فى الجنة لابى الدحداح

فَيُضاعِفَهُ بالرفع على الاستيناف على معنى فهو يضاعفه و بالنصب على جواب الاستفهام وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ. ثواب حسن و قيل كريم لانه لم يتبذل فى طلبه و قيل كريم صاحبه.

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ اى لهم اجركريم، فى ذلك اليوم يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ لان طريق اهل الجنة

یمنة و تجاههم و طریق اهل النار یسرة ذات الشمال. رفت بهشتیان سوی بهشت میان دست راست است و پیش روی و رفت دوزخیان سوی دوزخ میان پس پشت است و دست چپ و قال النبی (ص): بینا انا علی الحوض انادی هلمّ، فاذا ناس اخذ بهم ذات الشمال فاختلجوا دونی فانادی الا هلم فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا.

قال ابن مسعود نورهم علی قدر اعمالهم یمرّون علی الصراط فمنهم من نوره مثل الجبل و منهم من نوره مثل النخلة و من نوره کالرجل القائم و ادناهم نورا من نوره فی ابهامه یتّقد مرّة و یطفأ اخری.

قال الضحاک لیس من احد الا یعطی یوم القیامة نورا فاذا انتهوا الی الصراط طفئ نور المنافقین فلما رأی المؤمنون ذلک اشفقوا ان یطفأ نورهم کما طفئ نور المنافقین فیقولون رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا ای بلّغنا به الی جنّتک و قیل الباء بمعنی فی یعنی فی ایمانهم کتبهم التي اعطوها بایمانهم دخلها نورهم و قیل الباء بمعنی عن و التقدیر: یسعی نورهم بین ایدیهم و عن ایمانهم، اراد جمیع جوانبهم فعبّر بالبعض عن الکل و قیل بایمانهم یعنی بسبب صدقاتهم التي اعطوها بایمانهم لان الغالب فی اعطاء الصدقات ان یکون بالایمان و قوله: بُشْراکُمُ الْیَوْمَ، ای تقول لهم الملائکة بشراکم الیوم، جَنَّاتٌ ای بشارتکم من اللّه الیوم جنات فیکون مبتداء و خبرا، ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ ای النجاة العظیمة.

یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ، ای اذکر ذلک الیوم و هو یوم القیامة، یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ اذا رأوا المؤمنین و هم فی ضیاء و نور و المنافقون خلفهم فی ظلمة لا یبصرون مواقع اقدامهم، انْظُرُونا ای انتظرونا، و قرأ حمزة: انظرونا بفتح الهمزة وکسر الظاء ای امهلونا و قیل انتظرونا یقول العرب نظرته و انتظرته کقوله عز و جل: غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ، ای منتظرین و قوله عز و جل: فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسَرَةٍ ای فانظار. قال الشاعر:

فان یک صدر هذا الیوم ولّی ... فانّ غدا لناظره قریب

ای لمنتظره و تأویل الآیة: قفوا لنا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ، نأخذ من نورکم قبسا سراجا او شعلة و قیل معنی نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ: نمشي فیه معکم و ذلک ان اللّه تعالی یعطی المؤمنین نورا علی قدر اعمالهم یمشون به علی الصراط و یعطی المنافقین ایضا نورا خدیعة لهم و هو قوله عز و جل: وَ هُوَ خادِعُهُمْ

فبیناهم یمشون اذ بعث اللّه ریحا و ظلمة فاطفأ نور المنافقین.

و قال الکلبی: بل یستضیء المنافقون بنور المؤمنین و لا یعطون النور فاذا سبقهم المؤمنون و بقوا فی الظلمة قالوا للمؤمنین: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ، قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ.

قال ابن عباس یقول لهم المؤمنون. و قال قتادة یقول لهم الملائکة، ارْجِعُوا وَراءَکُمْ، ای ارجعوا الی الموضع الذی اعطینا فیه النور فاطلبوا النور هناک لانفسکم فانه لا سبیل لکم الی الاقتباس من نورنا فیرجعون فی طلب النور و لا یجدون شیئا فینصرفون الیهم فیمیّز بینهم و بین المؤمنین و هو قوله: فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ و قیل معناه ارجعوا الی حکم الازل و اطلبوا النور من القسمة و هذا علی جهة ضرب المثل و استبعاد ذلک و قیل ارْجِعُوا وَراءَکُمْ یعنی الی الدنیا فاعملوا عملا یجعله اللّه بین ایدیکم نُوراً فان نورنا انما اقتبسنا، فی الدنیا و قیل ارْجِعُوا وَراءَکُمْ هذا استهزائهم جزاء علی استهزائهم فی الدنیا کقوله: لا تَرْکُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلی ما أُتْرِفْتُمْ فِیهِ و کقوله: ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ و قوله: فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ الباء صلة و معناه: فضرب بینهم سور و هو سور بین الجنة و النار و یقف علیها اصحاب الاعراف یشرفون علی اهل الجنة و اهل النار و هو السور الذی یذبح علیه الموت یراه الفریقان معا و قیل هو سور بیت المقدس باطنه المسجد و ظاهره وادی جهنم.

روی عن ابی سنان قال کنت مع علی بن عبد اللّه بن عباس عند وادی جهنم یحدث عن ابیه و قرأ: فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ، ثم قال قال ابی هذا موضع السور یعنی وادی جهنم.

و عن عبد اللّه بن عمرو قال ان السور الذی ذکر اللّه عز و جل فی القرآن: فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ سور بیت

المقدس الشرقى، باطنه منه المسجد و ظاهره وادى جهنم.
و قام عبادة على سور بيت المقدس الشرقى فبكى فقال بعضهم ما يبكيك يا با الوليد فقال من هاهنا اخبرنا رسول اللّه (ص) انه رأى جهنم
و قيل لَهُ بابٌ هو الباب الذى سمّى باب الرحمة ببيت المقدس، باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ، اى ينتهى الى الجنة، وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ اى من قبل ذلك الظاهر العذاب يعنى النار و هو الجانب الذى يلى المنافقون.
يُنادُونَهُمْ اى ينادى المنافقون المؤمنين حين حجز بينهم السور فبقوا فى الظلمة و العذاب و صار المؤمنون فى النور و الرحمة، أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ، يعنى فى الدنيا نصلّى كما تصلّون و نصوم كما تصومون وكنّا معكم فى المناكحة و الموارثة، قالُوا بَلى وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ، اى اهلكتم انفسكم بالنفاق، وَ تَرَبَّصْتُمْ اى انتظرتم موت محمد (ص) و قلتم يوشك ان يموت فنستريح منه و انتظرتم نزول الدوابر بالمؤمنين. و قيل تَرَبَّصْتُمْ بالايمان و التوبة، وَ ارْتَبْتُمْ، اى شككتم فى كتاب اللّه و نبوّة محمد (ص) و قيل ارْتَبْتُمْ يعنى فى قوله عز و جل: وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ، وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ يعنى ما كنتم تمنّون على اللّه من الجنة و المغفرة و هو قوله: سَيُغْفَرُ لَنا، و قيل ما كنتم تمنّون من نزول البلاء بالمؤمنين و طول الحياة لكم و ان تكون لكم السلامة فى الدنيا و ان لا بعث بعد الموت حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ، يعنى الموت و قيل ظهور الاسلام و نصرة المؤمنين، وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ اى غرّكم الشيطان اى اطمعكم فى بطلان الاسلام و ان لا بعث و لا حساب، و الغرور الشيطان الذى يغرّ كثيرا و هو من اسماء المبالغة كالاكول الذى ياكل كثيرا.
قال قتادة ما زالوا على خدعة من الشيطان حتى قذفهم اللّه فى النار.
و قيل الغرور هو الدنيا تغر اهلها فى طول الحياة و دوام السلامة.
روى انس بن مالك ان النبى (ص) خط خطوطا و خط خطا منها ناحية فقال تدرون ما هذا، هذا مثل ابن آدم و مثل التمنى و ذلك الخط الامل، بينما هو يتمنى اذ جاءه الموت.
فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ، قرأ ابو جعفر و ابن عامر و يعقوب: تؤخذ بالتاء، و قرأ الباقون: بالياء، و الفدية الفداء و المعنى: لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ ايها المنافقون، وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا، فداء بنفس و لا فداء بمال يعنى لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ دية و لا نفس اخرى مكان انفسكم، مَأْواكُمُ النَّارُ اى مصيركم و منقلبكم اليها، هِيَ مَوْلاكُمْ، اى هى اولى بكم لما اسلفتم من الذنوب، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ اى المرجع و المنقلب.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه سزاوار است. در ذات بى‌نظير و در صفات بى‌يار است. دركامرانى با اختيار و دركارسازى بى‌اختيار است.
فضايح زلّات را غفّار و قبايح علّات را ستّار است. عاصيان را آمرزگار و با مفلسان نيكوكار است.
آرنده ظلمات و برآورنده انوار است، بيننده احوال و داننده اسرارست.

با رنگ رخ تو لاله بى‌مقدار است | با بوى سر زلف تو عنبر خوارست
آن را صنما كه با وصالت كار است | از جان و تن و ديده و دل بيزارست

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، آفريدگار جهان و جهانيان، پروردگار انس و جان، خالق زمين و زمان، مبدع مكين و مكان خبر ميدهدكه هر چه در آسمان و زمين است باد و آتش و خاك و آب وكوه و دريا، آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جمله جانوران و بى‌جان، همه آنندكه ما را بپاكى ميستايند و به بزرگوارى نام ميبرند و بيكتايى گواهى ميدهند.
تسبيحى و توحيدى كه دل آدمى در آن ميشورد و عقل آن را رد ميكند اما دين اسلام آن را مى‌پذيرد و خالق خلق بدرستى آن گواهى ميدهد.

هرکرا توفیق رفیق بود و سعادت مساعد، آن را نادریافته، بجان و دل قبول کند و بتعظیم و تسلیم و اقرار پیش آید تا فردا در انجمن صدّیقان و محافل دوستان در مسند عز جاودان خود را جای یابد.

زینهار ای جوانمرد، نگر تا یك ذره بدعت بدل خود راه ندهی و آنچه شنوی و عقل تو درمی‌نیابد تهمت جز بر عقل خود ننهی. راه تأویل مروکه راه تأویل رفتن زهر آزموده است و به خار، خار از پای برون کردن است.

مرد دانا زهر نیازماید داندکه آن در هلاك خود شتافتن است. بخار، خار از پای برون نکند، داندکه درد افزودن است.

نیکوگفت آن جوانمردی که گفت:

راه توحیـــــد را بعقـــــل مجـــــوی	دیـــــده روح را بخــــار مخـــــار
بخـــــدای ارکســـــی توانـــــد بـــــود	بـــی‌خــدای از خــدای برخــوردار
ســـــایق و قایـــــد صـــــراط الـــــدین	بــه ز قــرآن مــدان و بــه ز اخبــار
جـــــز بدســـــت دل محمـــــد نیســـــت	حـــــل و عقـــــد خزینـــــه اســـــرار

لَهُ مُلْكُ السَّماوات وَ الْأَرْضِ هفت آسمان و هفت زمین ملك و ملك اوست، جل جلاله.

داشت آن بعون او، نافذ در آن مشیّت او، روان بر آن حکم او.

خلق همه عاجزاند قادر و قدیر او، ضعیف‌اند قاهر و قویّ او. همه جاهل‌اند عالم و علیم او.

مصنوعات و مقدورات از قدرت او نشانست کائنات و حادثات از حکمت او بیانست، موجودات و معلومات بر وجود او برهانست. نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست قدیر و قدیم، علیم و حکیم خدای همگانست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ، اوست اول که نبودها دانست، آخرکه میداند آنچ دانست، ظاهر بآنچ ساخت باطن از وهمها پنهان.

اولست پیش از همه آفریده بود و ابتداء. نه آخرست، پس از همه باشد انتها نه. ظاهر است بر هرکس و هر چیز، غالب و مانع نه. باطن است، همه پوشیده‌ها داند و حجاب نه.

اول است بازلیت. آخرست بابدیت. ظاهر باحدیت باطن بصمدیت.

اول بهیبت، آخر برحمت، ظاهر بحجت، باطن بنعمت.

اول بعطا، آخر بجزا، ظاهر بثنا، باطن بوفا.

اول بهدایت، آخر بکفایت، ظاهر بولایت، باطن برعایت.

اول هر نعمت، آخر هر محنت، ظاهر هر حجت، باطن هر حکمت.

از روی اشارت میگوید ای فرزند آدم خلق عالم در حق تو چهارگروه‌اند: گروهی در ابتدا حال و اول زندگانی ترا بکار آیند ایشان پدرانند.

گروهی در آخر عمر و ضعف پیری ترا بکار آیند ایشان فرزندان‌اند.

سوم گروه دوستان و برادران و جمله مسلمانان که در ظاهر با تو باشند و شفقت نمایند.

چهارم گروه عیال و زنان‌اندکه در باطن و اندرون تو باشند و ترا بکار آیند.

رب العالمین گفت اعتماد و تکیه بر اینان مکن وکارساز و تیماردار از خود ایشان را مپندارکه اول و آخر منم، ابتدا و انتهاء کار و حال تو من شایم، ظاهر و باطن منم. ترا به داشت خود من دارم و نهایتهای تو من راست کنم.

اول منم که دلهای عاشقان بمواثیق ازل محکم ببستم.

آخر منم که جانهای صادقان بمواعید خود صیدکردم.

ظاهرم که ظواهر را با خود در قید شریعت آوردم.

باطنم که سرایر بحکم خود در مهد عهد حقیقت نهادم.

چون مرد سفر در اولیت کند آخریت تاختن می‌آرد و چون سفر در صفت ظاهریت کند باطنیت سرمایه او بتاراج برمیدهد.

بیچاره آدمی، میان دو صفت مدهوش گشته، میان دو نام بیهوش شده.

حیرت اندر حیرتست و تشنگی در تشنگی	گه گمان گردد یقین وگه یقین گردد گمان

حضرتش عز و جلال و بی‌نیازی فرش او	منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان

وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ او بهمه چیز دانایست کارگزار و راست‌کار و تیماردار، بینا بهر چیز، دانا بهرکار، آگاه بهرگاه.

در آیت دیگر فضل وکرم بیفزودگفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ.

بندگان من، رهیگان من، هر جا که باشید من بعنایت و رحمت و عنایت با شماام.

هر جا که در عالم درویشی است خسته جرمی، درمانده در دست خصمی من مولی او ام.

هر جای که خراب عمریست، مفلس روزگاری من جویای اوام.

هر جا که سوخته‌ایست، اندوه زده‌ای من شادی جان اوام.

هر جا که زارنده‌ایست از خجلی، سرگذارنده‌ای از بی‌کسی من برهان اوام.

من آن خداوندم که از طریق مکافات دورم و همه افکندگان و رمیدگان را برگیرم از آنکه بر بندگان رئوف و رحیمام: وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ.

از رأفت و رحمت اوست که بنده درکتم عدم و او جل جلاله سازنده کار او.

بکمال فضل وکرم، بنده درکتم عدم و او وی را برگزیده برکل عالم.

از رحمت اوست که بنده را توفیق دهد تا از خفا یا شرك و دقائق ریا تحرّزکند.

گفت من رءوف و رحیم‌ام، تا عاصیان نومید نگردند و اومید بفضل وکرم وی قوی دارند.

یحیی معاذگفت تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك.

عبهر لطف و ریحان فضل در روضه دل دوستان برویانیدی تا بلطف و فضل تو بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند اگر با اعدا دین همین فضل وکرم بودی، دار السلام جای ایشان بودی.

و لکن قومی بفلك رسیده و قومی بمغاك، فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك.

قومی را از این تاج کرامت بر فرق نهاده که يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ.

قومی را از این داغ حرمان بر نهاده که: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ.

سحره فرعون در عین کفر بودند لکن چون باد دولت از مهبّ لطف وکرامت بوزید، نه سحرگذاشت نه ساحری نه کفر نه کافری.

شیخ ابو سعید بو الخیرگفت هرکه بار از بوستان عنایت برگیرد بمیدان ولایت فرو نهد.

هرکرا چاشت آشنایی دادند، اومید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، و اللَّه الموفّق.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، هنگام نیامد اینان را که بگرویدند، أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، که آگاه شود و فرو ماند دلهای ایشان یاد و سخن خدای را، وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ، و آنچه فرو فرستاد از پیغام راست درست، وَ لا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ و هنگام نیامدگرویدگان را که همچون ایشان نباشندکه ایشان را توریة و انجیل دادند پیش از این، فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ، دراز شد ور ایشان درنگ و روزگار و فراگذاشت، فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ، تا دلهای ایشان سخت شد، وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ (١٦) و بیشتر آنان آنانده که کافر شدند از طاعت و از ایمان

بیرون.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، بدانيدكه اللّه زنده ميكند زمين را پس مرگ آن، قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ، پيدا كرديم نشانها، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (١٧)، تا مگر دريابيد.
إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ، ايشان كه صدقه دهندگانند مردان و زنان، وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، و وام مينهند باللّه وامى نيكو، يُضاعَفُ لَهُمْ، آن ايشان را توى بر توى كنند در پاداش، وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١٨) و ايشانراست مزدى نيكو.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، و ايشان كه بگرويدند بخداى و فرستادگان او، أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ ايشانند آن راست سخنان راست ايمانان، وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، و شهيدان بنزديك خداوند خويش، لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ، ايشانراست مزد ايشان و روشنايى ايشان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، و ايشان كه كافر شدند و سخنان ما دروغ شمردند، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (١٩) ايشان دوزخيان‌اند.
اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا، بدانيدكه زندگانى اين جهانى، لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، بازى است و نابكارى، وَ زِينَةٌ، و آرايشى، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ، و لا فى ميان شما، وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، و نوردكردنى در سوزيان و فرزندان، كَمَثَلِ غَيْثٍ، راست برسان بارانى، أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ، كه نيكو آمد و خوش بزرگران را نبات كه از آن است، ثُمَّ يَهِيجُ، پس خشك گردد، فَتَراهُ مُصْفَرًّا، تا آن را بينى زردگشته، ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، پس كاه گردد، وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ، و آن جهان يا عذابى است سخت، وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ، يا مغفرت از خداى و خشنودى، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ (٢٠) و نيست زندگانى اين جهانى مگر روز فرا روز بردن بفرهيب.
سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، بشتابيد و بر يكديگر پيشى جوييد با آمرزش از خداوند خويش، وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، و بهشتى كه فراخى آن چون فراخى آسمان و زمين است، أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، ساخته آن بهشت ايشان راكه بگرويدند بخداى و فرستادگان او، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، آن نيكوكاريست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، ميدهد او راكه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٢١) و اللّه با نيكوكارى بزرگوار است.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ، نرسد هيچ رسيدنى بد، فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ، در زمين و در تنهاى شما، إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها، مگر در نامه‌ايست پيش از آنك زمين آفريدم و تنهاى شما، إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (٢٢) و دانستن و شمردن آن وكوشيدن هنگام و رسانيدن آن و نگه داشتن اندازه آن و بازداشت آن بر اللّه آسانست.
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ، تا مگر اندوه نبريد بر آنچه از دست شما شد، وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ، و شادى نبريد بآنچ اللّه شما را از اين جهان داد، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ (٢٣) و اللّه دوست ندارد هيچ در خود لاف زنى، خرامان، خويشتن ستاى.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ، آنان كه دست مى‌فرو بندند از بخشيدن، وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ، و مردم را ببخل ميفرمايند، وَ مَنْ يَتَوَلَّ، و هركه برگردد، فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (٢٤) اللّه بى‌نيازست راد بخود ستوده.
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ، فرستاديم فرستادگان خويش را به پيغامهاى روشن و حق درو پيدا، وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ، و فرو فرستاديم با ايشان نامها، وَ الْمِيزانَ و ترازو، لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، تا مردمان بر ايستادكنند بدادگرى، وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، و فرو فرستاديم آهن، فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، در آن است زور سخت رسانيدن، وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ، و منفعتها مردمان را، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ، تا اللّه بيند، مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ، كه آن كيست كه او را و فرستاده او را يارى دهد، بِالْغَيْبِ، از بهر خداى ناديده باوميد بهشت ناديده و از بيم دوزخ ناديده، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢٥) اللّه تاونده است تمام توان سخت‌گير.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ، و فرستاديم نوح و ابراهيم را، وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ، و در فرزندان ايشان پيغمبرى نهاديم و نامه و دين، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ، از فرزندان ايشان هست كه بر سر راه راست بود، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ

فاسِقُونَ (٢٦) و فراوانی از ایشان از فرمان‌برداری بیرون‌اند.
ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا آن‌گه از پس ایشان فرا داشتیم دیگران پیغمبران خویش را وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، و از پس همه فرا داشتیم عیسی بن مریم وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ و او را کتاب انجیل دادیم، وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، و نهادیم وکردیم در دلهای ایشان که پی بران بودند باو، رَأْفَةً وَ رَحْمَةً، مهربانی سخت و دلسوزی وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها، و رهبانیة که از خود فرا گرفتند و بخود ساختند، ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ، ننوشتیم، آن را ور ایشان هیچ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ، مگر آنکه خشنودی اللّه بجویند، فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها، بنه کوشیدند و بسر نبردند آن را بسزا کوشیدن آن و نگه داشت آن، فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ، ایشان که بگرویدند از ترسایان، مزد ایشان بایشان دادیم، وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ و از ایشان فراوانی از فرمان برداری بیرون‌اند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خدای، وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، و بگروید برسول او، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ تا شما را دو بهره دهد مزد از بخشایش خویش، وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ، و شما را نوری دهد و کند تا میروید با آن، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد شما را، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اللّه پوشنده‌ایست بخشاینده آمرزگار مهربان.
لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ، تا بدانند جهودان و ترسایان، أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ، که ایشان بر هیچیز پادشاه نیستند از پاداش اللّه، وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ، و بدانندکه پاداش نکو به ید خداست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، میدهد آن را باوکه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اللّه بافضل و پاداش و نیکوکاری بزرگوار است.

النوبة الثانية

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، علماء تفسیر مختلف‌اند، در سبب نزول این آیة، مقاتل وکلبی گفتند در شأن منافقان فرو آمد بعد از هجرة بیك سال، منافقان از سلمان درخواست کردندکه ما را از تورات سخنی گوی که در تورات عجائب است، بجواب ایشان آیة فرود آمدکه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ، سلمان ایشان را گفت القرآن احسن من غیره قرآن از همه نیکوتر و با بیان‌تر، چه حاجت است بغیر قرآن، ایشان مدتی فرو گذاشتند باز دیگر همان سؤال کردند از سلمان و بجواب ایشان آیت فرود آمدکه اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ، نیکوتر سخنی که اللّه از آسمان فرو فرستاد این قرآن است.
ایشان یك چند از این سؤال خاموش گشتند، آن گه سیم بار همین درخواست کردند از سلمان که: حدّثنا عن التورية فان فيها العجائب، این آیة فرود آمد: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ، یعنی اما حان لهم وقت الاخلاص و قد ظهرت لهم الآيات و المعجزات، این منافقان که ایمان بظاهر آورده‌اند بر زبان، بی‌اخلاص دل، هنوز وقت آن نیامدکه دلهاشان باخلاص ایمان آرد و سر بر خط قرآن نهندکه فرستاده خداست براستی و درستی.
ابن عباس و جماعتی گفتندکه عتابی است که از اللّه تعالی بمؤمنان صحابه فرود آمد بعد از نزول قرآن بسیزده سال از آنك طبیعت فراوان و خنده و نشاط لختی در ایشان پدید آمد و عبد اللّه مسعود گفت: ما بين اسلامنا و بين ان عوتبنا بهذه الاية الا اربع سنين و قد روى سبع سنين، و المعنى ا لم يحن للذين آمنوا ان تخشع و ترقّ و تتواضع و تلين قلوبهم لذكر اللّه، وَ ما نَزَلَ قرأ نافع و حفص عن عاصم: نزل بالتخفيف و قرأ الباقون بالتشديد مِنَ الْحَقِّ و هو القرآن تقول انى وقت كذا يأني آناء و اينا و آن يأين مثل حان يحين و الخشوع هو الخبوع و الخضوع و اصله الاتضاع للحق مع الخلق و اخبات القلب و سمى اللّه الارض خاشعة و الأبصار خاشعة يوم القيامة وَ لا يَكُونُوا يعنى و ان لا يكونوا محله نصب بالعطف على تخشع و قرأ يعقوب برواية رويس «و لا تكونوا» بالتاء على النهى اى لا تكونوا ايها المؤمنون كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ و هم اليهود و النصارى، فطال عليهم الامد اى الزمان بينهم و بين انبيائهم فقست قلوبهم، و المعنى ان اللّه عز و جل ينهى المؤمنين ان

يكونوا فى صحبة القرآن كاليهود الذين قست قلوبهم يعنى لما طال عليهم الدهر.
روى ان ابا موسى الاشعرى بعث الى قرّاء البصرة فدخل عليه ثلاثمائة رجل و قد قرءوا القرآن فقال انتم خيار اهل البصرة و قرّاؤهم فاتلوه و لا يطولنّ عليكم الامد فتقسو قلوبكم كما قست قلوب من كان قبلكم.
در بعضى اخبارست كه بنى اسرائيل چون روزگار دراز بى‌پيغمبر بر ايشان بگذشت دلهاى ايشان سخت شد و كتاب خدا بگذاشتند و از بر خويش كتابى بنهادند بهوا و مراد خويش، آن گه گفتند اين كتاب بر فلان عالم از علماء ايشان عرضه كنيد اگر متابعة ما كند و الا بكشيد او را كه بعد از وى كس در آن مخالفت ما نكند. آن مرد عالم ورقى ازكتاب اللّه تعالى زير جامه خويش تعبيه كرد، چون ايشان گفتند ايمان دارى باين كتاب يعنى اين كه ساخته ماست، عالم دست بزير جامه برد و اشارت بكتاب خداوندكرد گفت باين كتاب ايمان آوردم، ايشان باين فريفته گشتند و از وى بازگشتند. پس اين عالم را اصحاب بودند و ازين قصه بعد از وفات وى خبر بداشتند و اتباع دين وى بنى اسرائيل مختلف شدند تا هفتاد و اند فرقت گشتند و بهينه ايشان اصحاب آن عالم بودند. حق تعالى با مؤمنان صحابه خطاب ميكندكه در صحبت قرآن چون آن جهودان مباشيدكه درنگ و روزگار بر ايشان دراز شد تا دلهاشان سخت شد و از طاعت و فرمان ما بيرون شدند.
روى ان عيسى (ع) قال لا تكثروا الكلام بغير ذكر اللّه عز و جل فتقسو قلوبكم فان القلب القاسى بعيد من اللّه و لا تنظروا فى ذنوب العبادكانكم ارباب و انظروا فى ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس رجلان: مبتلى و معافى، فارحموا اهل البلاء و احمدوا اللّه على العافية.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيات لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ اى كما احيا الارض بعد موتها كذلك يحيى الموتى و قيل كما احيا الارض يحيى الكافر بالايمان و قيل كما احيا الارض يلين القلوب القاسية ليتفكروا فى الآيات.
إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقات، قرأ ابن كثير و ابو بكر عن عاصم بتخفيف الصاد فيهما من التصديق يعنى المؤمنين و المؤمنات و قرأ الآخرون بتشديد الصاد اى المتصدقين و المتصدقات فادغمت التاء فى الصاد، وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً بالصدقة و النفقة فى سبيل اللّه، يُضاعَفُ لَهُمْ، ذلك القرض الحسنات من عشر امثالها الى ما شاء اللّه من الاضعاف.
قرأ ابن كثير و ابو جعفر يضعّف بالتشديد، وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ ثواب حسن فى الجنة و قيل أَجْرٌ كَرِيمٌ ما حسن منظره و سهل مناله و دام نماه، وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ، الصدّيق هو الذى يصدق قوله و فعله و عهده تقول صدق فلان القتال اذا ثبت فيه، وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ، اى فى وعده قال الضحاك الصدّيقون ثمانية نفر من هذه الامّة سبقوا اهل الارض فى زمانهم الى الاسلام: ابو بكر و على و زيد و عثمان و طلحه و الزبير و سعد و حمزة بن عبد المطلب و تاسعهم عمر الخطاب الحقه اللّه بهم لما عرف من صدق نيته، وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، اختلفوا فى نظم هذه الآية منهم من قال هى متصلة بما قبلها و الواو واو النسق و الآية عمّت جميع المؤمنين و المؤمنون كلّهم صدّيقون شهداء، قال مجاهد كل مؤمن صدّيق شهيد و تلا هذه الآية و معنى قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ، على هذا التأويل اى فى علمه و حكمه و الشهداء هم عدول الآخرة كقوله: وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ.
و قال قوم تمّ الكلام عند قوله: هُمُ الصِّدِّيقُونَ ثم ابتدأ فقال: وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ و الواو واو الاستيناف، و الشهداء هم المقتولون فى سبيل اللّه لان الشهيد اذا اطلق تناول المقتول فى سبيل اللّه و هم الذين قال تعالى وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً، الى قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، و قيل الشهداء على ثلث درجات. الدرجة الاولى الشهيد بين الصفين و هو اكبرهم درجة ثم كل من قضى بقارعة او بلية، و هى الدرجة الثانية مثل الغريق و الحريق و الهالك فى الهدم و المطعون و المبطون و الغريب و الميتة فى نفاسها و الميتة بجمع و الميت يوم الجمعة و ليلة الجمعة و الميت على الطهارة و الدرجة الثالثة ما نطق به هذه الآية العامة للمؤمنين.

روى عن البراء بن عازب انّ النبى (ص) قال مؤمنوا امّتى شهداء ثم تلا هذه الآية

و قوله: لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ الذى يعطون فى القيامة ليهتدوا به الى طريق الجنة و يجوزوا به على الصراط، و قيل نورهم فى الدنيا، وَ الَّذينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآياتِنا اى بالقرآن، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ اى سكّان النار.

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا اى ان الحياة الدنيا و ما صلة اى الحياة القربى فى الدار الاولى، لَعِبٌ، اى عبث و باطل لا حاصل له، وَ لَهْوٌ، اى فرح ينقضى لا بقاء له، وَ زِينَةٌ، هو ان تتزين المرء فيها بما لا يحبه اللّه و لا يرضاه، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ، هو ان تفاخر الرجل جاره و قرينه، وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، اى مباهاة بكثرة المال و الولد.

قال ابن عباس هو ان يتطاول على اولياء اللّه بماله و اولاده و قيل لعب، كلعب الصبيان و لهو كلهو الفتيان، و زينة، كزينة النسوان و تفاخركتفاخر الاقران، و تكاثر، كتكاثر الدهقان.

و قال على (ع) لعمار لا تحزن على الدنيا فان الدنيا ستة اشياء: مطعوم و مشروب و ملبوس و مشموم و مركوب و منكوح. فاكبر طعامها العسل و هو بزقة ذبابة، و اكبر شرابها الماء و يستوى فيه جميع الحيوان، و اكبر الملبوس الديباج و هو نسيج دودة، و اكبر المشموم المسك و هو دم فارة ظبية، و اكبر المركوب الفرس و عليها يقتل الرجال، و اكبر المنكوح النساء و هو مبال فى مبال.

ثم ضرب لها مثلا و اخبر انها و ان كانت بهذه الصفة فانها غير باقية و لا هم مخلدون فيها، فقال: «كمثل الغيث»، الكاف فى موضع رفع على معنى انما الحياة مثل غيث أَعْجَبَ الْكُفَّارَ، اى الحرّاث نباته و سمّى الحرّاث كفارا لانهم يسترون البذر تحت الارض و الكفر الستر و قيل هم الكفار المشركون لانهم اكثر اعجابا بالدنيا و اشدهم حرصا عليها و قيل لان المؤمن يعرف موجبه فلا يعجبه و الكافر لا يعرف الموجب فيعجبه، ثُمَّ يَهِيجُ، ييبس و يأخذ فى الجفاف فيسمع له بما يدخله من الريح صوت الهائج، فَتَراهُ مُصْفَرًّا، بعد خضرته، ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، متحطّما متكسّرا بعد يبسه، وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ، اى صار الناس كلهم فى الآخرة الى هذين الحرفين اما العذاب الشديد لاعداء اللّه و اما المغفرة و الرضوان لاوليائه و اهل طاعته، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ قال سعيد بن جبير مَتاعُ الْغُرُورِ لمن لم يستعمل فيها بطلب الآخرة و من استعمل بطلبها فله متاع بلاغ الى ما هو خير منه.

قال ابن بحر الغرور جمع غر الثوب و هو طيّه اى متاع ينطوى و ينقضى سريعا.

سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، اى سارعوا و بادروا الى عمل يوجب لكم، مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، و هو الطاعة للّه سبحانه و تعالى و التوبة اليه. قال انس بن مالك يعنى الى التكبيرة الاولى من الصلاة مع الامام و قيل الى الصف الاول وكان النبى (ص) يقول ان اللّه و ملائكته يصلون على المصلين فى الصفوف الاول.

و قيل الى متابعة محمد (ص) فان متابعته محبة اللّه عز و جل: وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، وصف اللّه تعالى عرضها و لم يذكر طولها تنبيها بذكر العرض على ما يليق بها من الطول.

قال القتيبى ليس هو العرض الذى هو خلاف الطول و انما يريد بالعرض سعتها، يقال فضاء عريض اى واسع و انما شبّه عرضها بعرض السماوات و الارض تمثيلا للعباد بما يعقلونه و يقع فى نفوسهم مقدار السماوات و الارض فلذلك قال كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.

و قيل انما قال هاهنا كعرض السماء و الارض و قال فى آل عمران وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ، لان الجنان اربع قال اللّه تعالى: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و قال: وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ، فالذى هاهنا اراد به جنة من الجنان و ذكران عرضها كعرض سماء و ارض و الذى فى آل عمران عنى به الجنان، كلها أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. هذا دليل على انها مخلوقة و هو مذهب اهل السنة و الجماعة، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، اخبر و بيّن ان ذلك الثواب غير مستحق على الطاعات فان ذلك عطاؤه يعطيه من يشاء من خلقه المؤمن وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، اى المنّ الكبير و قيل المراد بالفضل النبوة.

و قال ابن عباس ذلك اشارة الى الدّين يعطيه من يشاء من عباده.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ، المصيبة فى الارض و الانفس نقص الانفس و الثمرات و ظهور الفساد فى البر و البحر و الموت و الاوجاع إِلَّا فِي كِتابٍ يعنى فى اللوح المحفوظ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها اى من قبل ان نخلق تلك الارض و تلك الانفس، إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، اى حفظ ذلك على اللّه يسير هيّن و هو تنفيذ القضاء على ما سبق به العلم و حق فيه الحكم فانه هين عند اللّه لانه خالقها و ان ذلك مقضىّ فى الكتاب قبل ان خلقها لا يشغله شأن عن شأن.
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ، اى هذا الذى بيّنت لكم من حكم القضاء و القدر انما بينت لكم لكيلا تأسوا على ما فاتكم من الدنيا و نعمها وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ قرأ ابو عمرو بقصر الالف اى بما جاءكم من الدنيا اعتبارا بقوله: عَلى ما فاتَكُمْ و لم يقل افاتكم فذكر اللّه سبحانه ان التأسف على فوات الدنيا و نعيمها و الفرح بما ينال منها مذموم و ان الامر صادر عن القضاء و القدر فلا التأسف يردّ فائتا و لا الفرح و الحرص يقرب معدوما و انما ذم تأسفا يوجب الجزع و الخروج عن حد الصبر الى الاعتراض و الشكاية وكذلك ذم فرحا يوجب بطرا و اشرا و لذلك قال تعالى وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ، فالفرح الذى يؤدّى الى التفاخر بالدنيا و التكاثر فيها و يوجب الخيلاء لصاحبها مذموم و اما الفرح بنعمة اللّه فغير مذموم لانه يوجب الشكر و يعين على الطاعة بل هو عبادة اللّه حيث علم نعمة اللّه عليه.
قال ابن مسعود لان الحس جمرة احرقت ما احرقت و ابقت ما ابقت احب الى من ان اقول لشىء كان ليته لم يكن او لشىء لم يكن ليته كان.
و قال جعفر بن محمد يا بنى آدم مالك تأسف على معدوم لا يرده اليك الفوت و مالك تفرح بموجود لا يتركه فى يديك الموت، و قال الشاعر:

لا تطـــل الحـــزن علـــى فائـــت	فقـــل مـــا يجـــدى عليـــك الحـــزن
ســـيان محـــزون علـــى مـــا مضـــى	و مظهـــر حزنـــا لمـــا لـــم يكـــن

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ من صلة قوله: وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ الذين صفتهم انهم يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ. قيل هم اليهود، بخلهم كتمان صفة المصطفى محمد (ص) وكانوا يأمرون اتباعهم بكتمان صفته لئلا يكسد سوقهم و لا يبطل رياستهم و لا ينقطع عن اموال السفلة مأكلتهم.
و قيل كان بخلهم منع الصدقات و ذلك ان اللّه سبحانه و تعالى امرهم باعطاء الصدقات فبخل المنافقون و اليهود و امروا اصحابهم بالبخل وَ مَنْ يَتَوَلَّ يعنى عن الايمان و اعطاء الصدقات فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ يستغنى عنهم فلا يعود اليه شىء من معاصيهم الْحَمِيدُ لا يلحقه نقص و لا عيب و قيل حميد يحمد عباده المؤمنين.
قرأ اهل المدينة و الشام فان اللّه الغنى باسقاط هوكما فى مصاحفهم.
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ، اى ارسلنا الانبياء بالمعجزات الدالة على صدقهم فى دعوى النبوة وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ اى مع الانبياء الكتب التي يتضمن مصالح دينهم و دنياهم يعرف منها مائة كتاب و اربعة كتب.
و قيل: الرسل هاهنا الملائكة لقوله: مَعَهُمُ و الانبياء ينزل عليهم و اليهم وَ الْمِيزانَ فيه ثلاثة اقوال: احدها انزل عين الميزان زمن نوح (ع) و قيل على آدم (ع) و القول الثانى: انزل عليهم و صفه و عرّفهم كيف يتخذونه. و القول الثالث الميزان هو العدل اى امرهم باقامة العدل و بالعدل فى الميزان و الدليل عليه انه ذكر مَعَهُمُ بلفظ الجمع و الميزان الذى يتعامل عليه انما نزل على واحد منهم و الامر باقامة العدل مع جميع الانبياء لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، اى بالعدل فى معاملاتهم ايفاء و استيفاء و لا يظلم احد احدا فى ذلك.
وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، جمهور المفسرين على ان آدم (ع) نزل الى الارض و معه العلاة و المطرقة و الكلبتان و الإبرة و عن ابن عباس قال: ثلاثة اشياء نزلت مع آدم (ع): الحجر الاسود وكان اشدّ بياضا من الثلج. و عصا موسى و

كانت من آس الجنة طولها عشرة اذرع. و الحديد.
و عن ابن عمر عن النبى (ص) قال ان اللّٰه عز و جل انزل اربع بركات من السماء الى الارض و الحديد و النار و الماء و الملح.
و قيل معنى انزل هاهنا خلق و اظهركقوله: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ.
و قيل: انزل الماء فانعقد به جوهر الحديد فاصله من الماء و هو منزل فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، اى يتحصّن به عن العدو باتخاذ الدرع و المغفر منه و باتخاذ السيف و السنان و غير ذلك منه وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ، فى الحرث و الحصود و سائر الصناعات.
و قيل لا يتم فى الدنيا من امورها الا بالحديد و منفعتها، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ اى ليرى اللّٰه من ينصر دينه و من يضرب بالسيف و الزجّاج و النصّال فى سبيله و ينصر اولياءه و رسوله قوله بِالْغَيْبِ يعنى و هم مؤمنون باللّه بظهر غيب منهم لم يعاينوه و انما يحمد و يثاب من اطاع بالغيب إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ، اى قدير منيع منتقم من عباده غالب لا يغلبه احد اشار بهذا الى غناه فى نصرة دينه عن الانصار و الضاربين فى سبيله بالسيف.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ خصّا بذكر لانهما ابوان للانبياء فالبشركلهم من ولد نوح و العرب و العبرانيون كلهم من ولد ابراهيم وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ اى الكتب فهو للجنس و قيل الخط بالقلم فَمِنْهُمْ اى من الذرية مُهْتَدٍ اى من اهتدى باتباع الرسل و اخذ بما فى الكتاب وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ خارجون عن الايمان و الطاعة.
ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا، اى ارسلنا رسولا بعد رسول على اثر نوح و ابراهيم و من مضى من الانبياء، وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، اى اتبعنا آثار هؤلاء الرسل بعيسى بن مريم وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ، جاءه دفعة واحدة وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ على دينه رَأْفَةً، هى اشد الرحمة وَ رَحْمَةً لبعض على بعض كانوا متوادّين متراحمين كما قال اللّٰه تعالى فى وصف اصحاب النبى (ص) رُحَماءُ بَيْنَهُمْ و قيل امروا بالصفح عن اذى الناس و قيل لهم من لطم خدّك الايمن فولّه خدّك الايسر و من سألك رداءك فاعطه قميصك، وصفوا بالرحمة خلاف اليهود الذين وصفوا بالقسوة، وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ليس هذا بعطف على ما قبله و انتصابه بفعل مضمركانه قال و ابتدعوا رهبانية و الرهبانية من الرهبة و معناها البلوغ فى النسك اعلى المبالغ مع الانقطاع عن الناس و الخلوة بالعبادة فى الصوامع و البيوت و ترك المطاعم الترفه، ابْتَدَعُوها، من تلقاء انفسهم لم نامرهم بها.
قال ابن عباس هم قوم رأوا المنكر فلم يقدروا على تغييره فساحوا فى الارض و لزموا البرارى.
و قال قتادة: رفضوا النساء و اتخذوا الصوامع ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ اى لم نامرهم و لم نوجبها عليهم إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ يعنى لكنهم ابتغوا رضوان اللّٰه بتلك الرهبانيه التي حملوها انفسهم من المشاقّ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها و ضيعوها وكفروا بدين عيسى فتهودوا و تنصروا و دخلوا فى دين ملوكهم و تركوا الترهيب و اقام منهم اناس على دين عيسى (ع) حين ادركوا محمدا (ص) فآمنوا به و ذلك قوله: فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ و هم الذين ثبتوا عليها و هم اهل الرأفة و الرحمة و قيل هو النجاشى و من آمن من قومه و من نصارى نجران و تغلب و لخم و تميم و الروم وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ، و هم الذين تركوا الرهبانية وكفروا بدين عيسى (ع).
و فى ذلك ما روى ابن مسعود قال كنت رديف رسول اللّٰه (ص) على حمار فقال يا بن ام عبد هل تدرى من اين اتخذت بنو اسرائيل الرهبانية قلت اللّٰه و رسوله اعلم، قال ظهرت عليهم الجبابرة بعد عيسى (ع) يعملون بمعاصى اللّٰه فغضب اهل الايمان فقاتلوهم فهزم اهل الايمان ثلث مرات فلم يبق منهم الا القليل فقالوا ان ظهرنا لهؤلاء افنونا و لم يبق للدين احد يدعو اللّٰه فتعالوا نتفرق فى الارض الى ان يبعث اللّٰه النبى الذى وعدنا عيسى يعنون محمدا (ص) فتفرقوا فى غيران الجبال و احدثوا رهبانية فمنهم من تمسك بدينه و منهم من كفر، ثم تلا هذه الآية: وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها.. الآية، فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ يعنى من ثبتوا عليها ثم قال النبى (ص)

يا بن ام عبد أ تدرى ما رهبانية امتى، قلت اللّه و رسوله اعلم، قال الهجرة و الجهاد و الصلاة و الصوم و الحج و العمرة و التكبير على التلاع.

قال الزجاج قوله: إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ، موضعه نصب لانه بدل من الهاء فى قوله: ما كَتَبْناها و التقدير: «ما كتبنا عليهم الا ابتغاء رضوان اللّه» فيكون مفعولا به و المعنى ما كتبنا عليهم الا ائتمار ما امرناهم به و ما رعوا ما امرناهم به من ابتغاء الرضوان حق رعايتها، اى انهم قصروا فى طاعتنا و فيما امرناهم بها و قيل فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها اذ بدّلوا دينهم و لم يؤمنوا بمحمد، فيكون المراد بهم من كان منهم فى زمن النبى (ص) فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا، بمحمد (ص)، مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ، كافرون.

روى عن ابن مسعود قال دخلت على رسول اللّه (ص) فقال يا بن مسعود اختلف من كان قبلكم على اثنتين و سبعين فرقة نجا منها ثلاث و هلك سائرهن: فرقة آذت الملوك و قاتلوهم على دين عيسى (ع) فاخذوهم فقتلوهم و فرقة لم يكن لهم طاقة بموازاة الملك و لا بان يقيموا بين ظهرانيهم يدعوهم الى دين اللّه عز و جل و دين عيسى (ع) فساحوا فى البلاد و ترهبوا

و هم الذين قال اللّه تعالى: وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ، قال النبى (ص) من آمن بى و صدقنى و اتبعنى فقد رعاها حق رعايتها و من لم يؤمن بى فاولئك هم الهالكون، فلما بعث النبى (ص) و لم يبق منهم الا قليل، حط رجل من صومعته و جاء سائح من سياحته و صاحب الدير من ديره و آمنوا به فقال اللّه عز و جل: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، بموسى و عيسى اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا، بمحمد (ص)، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ، يعنى يؤتكم اجرين لايمانكم بعيسى و الانجيل و بمحمد و القرآن.

و فى الحديث الصحيح عن رسول اللّه (ص) قال: ثلاثة يؤتون اجرهم، مرتين: رجل كانت له جارية فادّبها فاحسن ادبها ثم اعتقها و تزوّجها و رجل من اهل الكتاب آمن بكتابه و آمن بمحمد (ص) و عبد احسن عبادة للّه و نصح سيّده.

سعيد بن جبير گفت: رسول خداى (ص) جعفر را فرستاد بحبشه با هفتادكس از اصحاب خويش تا نجاشى را و قوم وى را بدين اسلام دعوت كنند. نجاشى با چهل مرد از قوم وى ايمان آوردند و دين اسلام قبول كردند، چون خواستندكه بازگردند، آن چهل مرد گفتند راه ايشان بحر است، و احوال بحر ما بهتر دانيم تا با ايشان برويم و ايشان را ببحر بازگذرانيم، و نيز پيغامبر (ص) به بينيم و بديدار وى بياساييم و فائده گيريم، ايشان بيامدند و درويشان صحابه را ديدند سخت درويش و بى‌نوا و بى‌حال از رسول خدا دستورى كردند، تا بروند و از مال و نعمت خويش بهره‌اى بيارند براى درويشان صحابه و مواساة با ايشان. رسول خدا ايشان را دستورى داد تا برفتند و مال آوردند و بصحابه تفرقه كردند، رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ. قومى از اهل كتاب كه ايمان نياورده بودند با مسلمانان گفتندكه اللّه تعالى ايشان راكه بهر دو كتاب ايمان آوردند از مزد دو بهر داد. ما كتاب خويش را ايمان آورديم از مزد يك بهره است همچون مزد شما، پس شما را بر ما فضل نيست.

رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ.

يعنى كه اندو بهره از مزدكسى را بودكه ايمان آرد بمحمد (ص) و نيز او را نور دهند و مغفرة. اما كسى كه ايمان بمحمد نيارد، او را هيچ مزد نيست.

قوله: وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ يعنى على الصراط كما قال اللّه تعالى: نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، و قيل النور هو القرآن يحمله المؤمن يقظان و نائما و قاعدا و قائما.

و قيل هو الهدى و البيان اى يجعل لكم سبيلا واضحا فى الدين تهتدون به، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ.
لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ، لا فى هذه الكلمة زائدة كه فى قوله: ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ يعنى ان تسجد و انما يحسن ادخالها فى كلام يدخل فى آخره او اوله جحد، و المعنى: ليعلم الذين لم يؤمنوا انهم لا اجر لهم و لا نصيب لهم فى الفضل.
و قيل نزلت هذه الآية فى ان اهل الكتاب اطول زمانا و اكثر اجتهادا و اقل اجرا و هذه الامّة اقصر مدة و اقل سعيا و اعظم اجرا و به
قال رسول اللَّه (ص): انّما مثلنا و مثل الذين اوتوا الكتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجيرا فقال: من يعمل لى الى آخر النهار على قيراط قيراط فعمل قوم ثم تركوا العمل نصف النهار ثم قال: من يعمل لى نصف النهار الى آخر النهار على قيراط قيراط، فعمل قوم الى العصر على قيراط قيراط ثم تركوا العمل، ثم قال: من يعمل لى الى الليل على قيراطين قيراطين.
فعمل قوم الى الليل على قيراطين قيراطين. فقال الطائفتان الاوليان: ما لنا اكثر عملا و اقل اجرا. فقال: هل نقصتكم من حقكم شيئا، قالوا: لا قال: ذلك فضلى اوتيه من اشاء و معنى الآية: ان القرآن و الاجر و النبوة و الرزق بيد اللَّه يملكه دونهم، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، اى يعطيه من هو اهل لذلك، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ اى ذو الافضال على من يشاء من عباده المؤمنين.

النوبة الثالثة

قوله: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، الآية. فرمان درگاه عزت است و خطاب حضرت الهيت بساكنان سراى آدميت و خويشتن بينان عالم انسانيت كه هنوزگاه آن نيامدكه عمامه خواجگى از سر بنهند و جامه خويشتن بينى از تن بركشند و خود را بر عتبه عبوديت بنعت مذلت بيفكنند و حق ما راگردن نهند.
نميدانندكه خود بينان و عادت پرستان را بر درگاه ما آب‌رويى نيست و از الطاف كرم ايشان را هيچ نصيبى نيست.

دور باش از صحبت خودپرور عادت‌پرست   بوسه بر خاك كف پاى ز خود بيزار زن

آنهاكه دلهاشان از خشوع و خضوع خالى است و در سر سوداى عجب و بازمانه تكبر است، چون ستارگانندكه بآفتاب در روشنى شركت ميجويند، لا جرم هم چنان كه چون، آفتاب از مطلع خود سر بر زند ستاره نقاب نوميدى و برقع خجالت در روى كشد، ور ظهور نور خود تبرى كند، همچنين خويشتن بين كه تكيه بر پنداشت و غرور خودكند و با اعمال و اقوال خود نگرد چون آفتاب جلال الهيت از برج كمال صمديت طالع گردد، روى در نقاب خجالت كشد و انگشت تحير بدندان تحسرگيرد و معلومش گرددكه بدست وى جز باد نيست. و آن درويش دلريش بى‌خويش، شكسته عجز وگرفته ذل، بدل خاشع و بتن خاضع، از دعوى بيزار شده و از خويشتن برهنه آمده، مثل وى مثل آن ذره است كه چون آفتاب از مطلع خود برآمده، وى بصفت عجز و نعت تذلل پيش آفتاب به خدمت آيد لا جرم آفتاب بحكم كرم از نور خود خلعتى در وى پوشاند تا در آن نور و ضيا بر ديده‌ها روشن گردد.
همچنين درويش سر اوكنده شكسته، خويش را بر درگاه عزت سركنده بزانوى تذلل و خشوع درآمده و دست نياز برداشته تاكرم وجود پادشاهى خلعتى از نور خاص در وى پوشاندكه در آن خلعت بر ديده‌ها آشكاراگردد بزبان حال گويد:

خورشيد تويى بذره من مانندم   چون ذره بخورشيد همى بينندم

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، سبب توبه فضيل عياض ميگويندكه سماع اين آيت بود: در بدوكار مردانه راه زديد و بر ناشايست قدم نهاديد. وقتى سوداى عشق صاحب جمالى در سر وى افتاد و با وى ميعادى نهاد، در ميانه شب

بسر آن وعده باز شد بديوار برميكشيدكه گوينده گفت: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ.
اين آيت تيروار در نشانه دل وى نشست، دردى و سوزى از درون وى سر برزد. كمين عنايت بر وى گشاده، اسير كمند توفيق گشت، از اينجا بازگشت و همى گفت: بلى و اللَّه قد آن، بلى و اللَّه قد آن.
از آنجا بازگشت در خرابه شد، جماعتى كاروانيان آنجا بودند و با يكديگر ميگفتند فضيل بر راه است، اگر برويم راه بر ما بزند و رخت ما ببرد. فضيل خود را ملامت كرد، گفت: اى بد مرداكه منم اين چه شقاوت است، روى بمن نهاده در سايه ميانه شب بقصد معصيت از خانه بدر آمده و قومى مسلمانان از بيم من در اين كنج گريخته، روى سوى آسمان كرد و از دلى صافى توبه نصوح كرد. گفت: اللهم انى تبت اليك و جعلت توبتى اليك جوار بيتك الحرام.
الهى از بد سزاى خود در دردم و از ناكسى خود بفغان، دردم را درمان ساز اى درمان ساز همه دردمندان، اى پاك صفت از عيب، اى عالى صفت از شوب، اى بى‌نياز از خدمت من، اى بى‌نقصان از حسابت من.
من بجاى رحمتم ببخشاى بر من، اسير بند هواء خويشم بگشاى مرا از اين بند.
اللَّه تعالى دعاء وى مستجاب كرد و با وى كرامتها كرد. از آنجا برگشت و روى بخانه كعبه نهاد سالها آنجا مجاور شد و از جمله اولياء گشت.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ.
آلاء بر بنده واجب است كه اقرار دهد و ايمان آردكه هر چه بوى رسد نعمت يا مصيبة، آسانى يا دشوارى، سعادت يا شقاوت، همه بتقدير و تدبير خداوند است، بارادت و مشيت او بدانش و خواست او.
سابقه رانده چنانك خود دانسته، عاقبتى نهاده چنانك خود خواسته.
مؤمن چون اين اعتقادكرد و درين بيايبد از حضرت عزت سه كرامت يافت: يكى عاقبت، ديگر دولت، سيم سعادت.
طوبى كسى راكه اين سه كرامت با نهاد او موافقت نمايد.
عافيت بهره تن است، دولت اقطاع روزگار، سعادت نصيب دل و دين.
عافيت بجاى ديده، سعادت بجاى دل، دولت بجاى جان.
اين هر سه جمع بايد، هميشه تاكار دل، و دين بر نظام بود.
از اينجا گفت مصطفى (ص): اللهم انى اسئلك العفو و العافية و المعافاة فى الدنيا و الآخرة.
و يروى: اللهم انى اسألك اليقين و العافية.
و روى: اللهم ارزقنى الفقر و العافية و المعافاة فى الدين.
يكى از بزرگان دين گفته: كه عافيت تنى بود بى‌بلا و علت دمى بى‌هوا و بدعت دلى بى‌حسد و عداوت ديوانى بى‌جفا و زلت، طاعتى بى‌ريا و سمعت.
چون اين پنج معنى مرد را مسلم گردد نعمت دين و دنيا بر وى تمام گردد.
وگفته‌اندكه: عافيت آنست كه امروز همه خلق از دست و زبان تو سلامت يابند و فردا تو از دست دعوى و زبان خصومت خصمان سلامت يابى چون برين جمله باشد عافيت دنيا و آخرت در حق تو جمع شد.
اما دولت، بزرگان گفته‌اندكه: الدولة اتفاقات حسنة، يكى از دلائل دولة اتفاقهاى نيكوست.
مردى را بينى ازكار خويش غافل، دولت فراموش كرده، همى ناگاه طلعه دولت بسر وى آيد. دست دولت در دل وى بكوبد، وى از خواب غفلت درآيد.
رسول دولت بر سر خود بيند، لباس دولت بر تن خود بيند.
پير طريقت اينجا سخنى نغزگفته: الهى دانى بچه شادم بآنكه نه بخويشتن بتو افتادم.

الهی تو خواستی نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم.
شعر:

اتـانی هواهـا قبـل ان اعـرف الهـوی / فصــــادف قلبــــا فارغــــا فتمکنـــــا

آن دولتی بود که ناگاه بدر دل بلال حبشی آمد. آن بی‌دولتی بود که بو طالب قریشی را دریافت.
هیچ قدم از روی صورت برسول خدا نزدیکتر از قدم بو طالب نبود لکن چه سود داشت چون دولت دستگیر نبود. دولت بلال را بر تخت بخت نشاند و بی‌دولتی بو طالب را در وهده مذلت و هوان افکند. «یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید». اما سعادت حکمی است ازلی وکاری ابدی. جد و جهد بنده را در آن مجال نیست آنها که بدان رسیدند، لا بل که بقضیت ربوبیت و مشیت الهیت رسیدند.

ان الســـــعادة امــــر لـــــیس یــــدرکها / اهـــــل الســـــعادة الا بالمقـــــادیر
مکتوبـــة عـــن انـــاس طـــالبین لهـــا / و قـــد تســـاق الی قـــوم بتقـــدیر

سعادت تاج و هاج است تا بر سرکه نهند، طراز اعزاز است تا بر آستین که کشند. کمر عزاست تا بر میان که بندند، قباء بقاست تا در تن که پوشند.
نشانش آنست که گفته‌اند: الطاعة بعد الطاعة علامة السعادة و المعصیة بعد المعصیة علامة الشقاوة.
علم سلطان سعادت چون در عالم نهاد بند بنده برزنند، علامتها بر اهوال او ظاهر شود تا بدلیل و سؤال حاجت نبود.

فرکو نه بدی باشه آن راکه سها بود / عاشـق بهمـه جـایی انگشـت‌نمـا بـود

اسلام ابو طالب مورد اختلاف است و امامیه و اکثر زیدیه قائل باسلام اویند و برخی از مشایخ معتزلی نیز مانند شیخ ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی نیز بر این عقیده‌اند ادله‌ای فراوان و اخباری بسیار از طریق عامه و خاصه برای اثبات اسلام ابو طالب آورده‌اند. سید ابو علی فخار بن معد موسوی رساله‌ای مستقل در باب اسلام ابو طالب پرداخته و اخباری فراوان از طریق عامه و خاصه آورده و از آن جمله است روایت مسند ابو الفرج اصفهانی از عکرمه از ابن عباس بدین مضمون: ابو بکر روزی پدرکور خود ابو قحافه را بخدمت رسول اللّه (ص) کشانید تا مسلمان شود. و در پاسخ سخنی از حضرت رسول (ص) گفت: اسلام ابو طالب بیش از اسلام پدرم مرا شادمان ساخت. درکافی شریف اخباری صریح در اسلام ابو طالب آمده و در عده‌ای از این اخبار تصریح شده است که ابو طالب مانند اصحاب کهف اسلام خود را نهان میداشته است.

۵۸- سورة المجادلة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ بشنيد خداى قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ سخن آن زن كه مى‌پيچيد با تو فِي زَوْجِها دركار شوى خويش وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ و ميناليد باللّه وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما. و خداى مى‌شنود گفت وگوى شما با يكديگر، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۱). خداى شنواست و بيناست.

الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ايشان كه مى‌ظهاركنند از مردان شما از زنان خويش ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ زنان ايشان مادران ايشان نيستند. إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ ايشان را مادران جز از آنكه ايشان را زادند نيست. وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً و ايشان كه آن ميگويند، منكرى ميگويند از سخن ناپسنديده. وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ (۲). و خداى فراگذارنده و مهربان است

وَ الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ و ايشان كه مى‌ظهاركنند از زنان خويش، ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا و آن‌گه با سخن خود ميگردند، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ آزادكردن برده‌ايست مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا پيش از آنكه بهم رسند. ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ اين سخنى است و فرمانى كه پند ميدهند شما را بآن. وَ اللَّهُ بما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۳). و خداى بآنچه شما ميكنيد داناست و از آن آگاه فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هركه برده نيابد، فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَماسَّا كفّارت او روزه دو ماه است پيوسته پيش از آنكه بهم رسند. فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ هركه روزه نتواند، فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً كفّارت او طعام دادن شصت درويش است.

ذلِكَ اين پند و فرمان آن راست لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ تا فرمان بريد خداى و رسول را. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و اين اندازه‌هاى خدايست كه در دين خويش نهاد خلق را. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ (۴).

و ناگرويدگان را عذابى است درد نماى.

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ايشان كه مى‌خلاف آرند و حدّ رفتن با خدا و با رسول. كُبِتُوا ايشان را خجل و رسوا خواهندكرد، كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ چنان‌كه ايشان راكردندكه پيش از ايشان بودند، وَ قَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ بَيِّناتٍ و فرو فرستاديم سخنها و آيتهاى روشن. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ (۵) وكافران راست عذابى خواركننده.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً آن روزكه ايشان را بر انگيزد اللّه همه را بهم، فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا و ايشان را آگاه كند از آنچه ميكردند أَحْصاهُ اللَّهُ خداى كردار ايشان دانسته و ياد داشته و شمرده وَ نَسُوهُ و ايشان آن را فراموش كرده، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۶). و خداى بر همه چيزگواه است و حاضر.

أَ لَمْ تَرَ نمى‌دانى أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ كه خداى ميداند هر چه در آسمانها و در زمينهاست. ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ هيچ سه رازكننده بهم نباشند، إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ مگر خداى تعالى چهارم ايشانست، وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ و نه پنج تن، مگركه او ششم ايشانست. وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ و نه كم از آن و نه بيش. إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ مگركه او با ايشانست. أَيْنَ ما كانُوا هر جاى كه باشند، ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ پس ايشان را خبر دهد بآنچه ميكردند روز رستاخيز. إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۷).

كه اللّه بهمه چيز داناست.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى نبينى ايشان راكه مى‌باز زنند از رازكردن. ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ و آنكه مى واكردند بآنچه ايشان را مى‌باز زنند از آن. وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ و با يكديگر راز ميكنند ببزه و ستم. وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ و نافرمانى رسول. وَ إِذا جاؤُكَ بر تو آيند حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ. ترا تحيّت‌كنند نه آن تحيت كه خداى فرموده و ترا گفته. وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ و با خود ميگويند در دلهاى خويش: لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما

نَقُولُ چونست که خدای ما را بآنچه می‌گوییم بنمیگیرد، حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها بسنده است ایشان را دوزخ که بآن شوند فَبِئْسَ الْمَصِيرُ (٨). و بد جایگاه که آنست!

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا تَناجَيْتُمْ چون رازکنید با یکدیگر، فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ راز مکنید ببزه و ستم و نافرمانی رسول. وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوى راز بنیکوکاری کنید بجای خلق، و ترسیدن از خدای. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٩). و بپرهیزید از خشم و عذاب آن خدای که شما را با هم خواهند آورند پیش او.

إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ این رازکردن از دیو است. لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا تا گرویدگان را اندوهگن کند. وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ و آن رازگزندکننده نیست مگر بخواست خدای تعالی.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (١٠) و ایدون بادکه پشتی داشتن گرویدگان بخدای باد.

النوبة الثانية

این سوره مجادله بیست و دو آیت است. چهار صد و هفتاد و سه کلمه و هزار و هفتصد و نود و دو حرف، و جمله به مدینه فرو آمده، بقول بیشتر مفسّران، کلبی گفت: مگر یك آیت که به مکه فرو آمده: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ عطا گفت: ده آیت از اوّل سوره مدنی است و باقی سوره مکی. و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست، مگر یك آیت: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ الآية... و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة المجادلة کتب من حزب اللّه یوم القيمة».

قوله: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها. این آیت در شأن خوله فرو آمد، دختر ثعلبة بن مالك الانصاری، و شوهر وی، اوس بن الصامت برادر عبادة بن الصامت الانصاری العقبی النقیب. و شرح قصه مجادله بر قول. جمهور مفسران آن است که: اوس بن الصامت از اهل خویش وقتی کام خود طلب کرد، خوله سر باز زد و مراد وی بنداد. اوس مردی زود خشم بود، در وی نیزگفته‌اندکه پاره‌ای خلل بود، اوس از سر آن خشم با وی گفت: «انت علیّ کظهر امّی» و این لفظ ظهار و ایلاء هر دو طلاق اهل جاهلیت بود، زنان خود را چنین طلاق دادندی.

اوس بعد از آنکه این سخن گفته بود، پشیمان شد با خوله گفت: «ما اظنّك الّا قد حرمت علیّ»! چنان دانم که تو بر من حرام گشتی؟! خوله از فراق بترسید و بانگ برآورد، گفت: و اللّه ما ذاك طلاق و ائت رسول اللّه فسله، و اللّه که این طلاق نیست، رو برسول خدا و از وی بپرس تا شفا پدید آید. اوس گفت: من شرم دارم که از رسول خدا (ص) این مسأله پرسم، تو برو و بپرس. خوله برخاست و آمد بخانه عایشه، و رسول خدا (ص) در خانه عایشه بود، و عایشه سر مبارك رسول (ص) می‌شست. خوله گفت: «یا رسول اللّه انّ زوجی اوس بن الصامت تزوّجنی و انا شابّة غنیّة ذات مال و اهل، حتی اذا أکل مالی و افنی شبابی وکبر سنّی ظاهر منّی». فقال رسول اللّه (ص): «حرّمت علیه لا أری لك الیه سبیلا».

رسول خدا (ص) چون حدیث ظهار شنید، گفت: تو بروی حرام گشتی و نمی‌بینم ترا بوی راهی که بوی باز گردی. زن از حضرت رسول (ص) بازگشت، پاره‌ای فراتر شد، حیران وگریان و همی گفت: «فالی من؟! فالی من؟! پس من کجا روم، برکه شوم؟! بازگشت، دیگر بارگفت: یا رسول اللّه از وی فرزندگان خرد دارم، اگر بوی بگذارم، ضایع شوند، و اگر من دارم، بی‌کام شوند. «اشکو الی اللّه فاقتی و وحدتی!»: بخدای مینالم از درویشی و تنهایی خویش. رسول (ص) همان سخن گفت که: «حرّمت علیه و لم اومر في شأنك بشیء»

تو بروی حرام گشتی و درکار تو مرا چیزی نفرمودند.

خوله از سر سوز و تحیّر روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللهم انّی اشکو الیك فانزل علی لسان نبیك». خداوندا بتو مینالم و در تو می‌زارم، فرو فرست به پیغمبر خویش درکار من ضعیفه حکمی. باز روی برسول آورد، گفت:

«انظر في امرى جعلنى اللَّه فداك يا نبى اللَّه» آخر بنگر دركار من بيچاره يا رسول اللَّه كه مادر و پدرم فداء تو باد. آن ساعت عايشه گفت: «اسكتى انّ رسول اللَّه يوحى اليه» خاموش باش اى خوله كه وحى آمد برسول خدا. آن ساعت جبرئيل آمد و آيت آورد: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها اللَّه سخن آن زن شنيدكه با تو جدال درگرفته دركار شوهر خويش. عايشه گفت: «سبحان من وسع سمعه الاصوات ان كان ليخفى على بعض كلامها فانزل اللَّه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ.. پاكست و بى‌عيب آن خداوندكه او بهمه آوازها ميرسد. من درگوشه خانه ببعضى آواز وى ميرسيدم و ببعضى نه، رب العالمين از وراء هفت طبقه آسمان بسمع قديم خود همه شنيد و خبر دادكه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ... و اوّل ظهاركه در اسلام رفت اين بود. قوله: الَّتِي تُجادِلُكَ اى تخاصمك فِي زَوْجِها اى فى امر زوجها» فحذف المضاف.

وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ اى تظاهر ما بها من المكروه. و الاشتكاء: اظهار ما بالانسان من المكروه و الشكوى اظهار ما يصنعه غيره به، وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما اى مراجعتكما الكلام و التحاور: التجاوب، و هو رجع الكلام و جوابه اخذ من الحور و هو الرّجوع، يقول حار بعد ما كار. قوله: وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما ليس هذا تكرار لانّ الاوّل لما حكته من زوجها، و الثانى لما كان يجرى بينها و بين رسول اللَّه و لانّ الاول ماض و الثانى مستقبل. إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ لكلامها بَصِيرٌ بحالها، و قيل: سميع لاقوال العباد، بصير بافعالهم، ثمّ ذمّ الظهار.

فقال: الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ قرأ ابن عامر و ابو جعفر و حمزة و الكسائى بفتح الياء و الهاء و تشديد الظاء و الالف بعدها، و قرأ عاصم يظاهرون بضم الياء و تخفيف الظاء مع الالف وكسر الهاء و قرأ الآخرون يظّهّرون بفتح الياء و تشديد الظاء و الهاء من غير الالف، و معنى الجميع واحد. يقال: ظاهر و تظاهر و اظّاهر و اظّهّر.

ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ قراءة العامة بخفض التاء على خبر ما و محلّه نصب كقوله: ما هذا بَشَراً، و قيل: تقديره «ما هنّ بامّهاتهم» اى ما صرن معهم فى محل الامّهات إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ لا يعرف فى شرع، و زُوراً اى كذبا وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ عفا عنهم و غفر لهم حين بيّن لهم الكفّارة.

فصل

بدانكه سخن در ظهار بر دو ضرب است: يكى در بيان صورت ظهار و ديگر در بيان حكم ظهار، اما صورت ظهار آنست كه: مردى از اهل تكليف زن خويش را گويد: «انت علىّ كظهر امّى» اگر بجاى «انت» جزئى از اجزاى زن گويد، چنان كه شعرك علىّ كظهر امّى» يدك، بطنك، رأسك. هر عضوى از اعضاء زن بجاى «انت» شايد، و ظهار بود و اگر بجاى علىّ منّى گويد، يا عندى، يا معى، ظهار بود و اگر صلت بگذارد وگويد: «انت كظهر امّى» ظهار بود. و اگر بجاى ظهر عضوى ديگرگويد، چنان كه: «انت علىّ كرأس امّى، كيد امّى، كبطن امّى» ظهار بود، و اگرگويد: «كامّى» او «مثل امّى» كنايت باشد. اگر بقصد و نيت اعزاز و اكرام گويد، ظهار نباشد و اگر بقصد و نيت ظهارگويد، ظهار باشد.

و اگر بجاى امّى «جدّة» گويد، يا «اخت» يا «عمّة» يا زنى از ذوات المحارم كه تحريم وى او را مؤبّد بود، از جهت نسبت يا از جهت رضاع، ظهار باشد. اما حكم ظهار دو چيز است: تحريم و طى و وجوب كفّارت. حرام است بروى بزن رسيدن بعد از ظهار، تا آن گه كه كفّارت كند و كفّارت بعود واجب شود. چنانك ربّ العزّة گفت: ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ.

اكنون خلافست ميان علماء كه عود چيست؟ شافعى گفت: عود آن است كه بعد از ظهار زمانى برآيد، چندان كه ممكن باشد طلاق گفتن و فرقت جستن و نه طلاق گويد و نه فرقت جويد، آن گه عود حاصل گشت وكفّارت لازم شد. اگر بعد از ظهار در آن حال طلاق گويد، يا يكى را از ايشان مرگ رسد، كفّارت واجب نشود كه عود حاصل نيايد.

ابن عباس گفت در تفسير يعودون قال: يندمون فيرجعون الى الالفة. و ذلك لانّ العود للقول هو المخالفة، يقال: عاد فلان لما قال، اى رجع عمّا قال، هذا يوافق قول الشافعى رجع، و ذلك لأنّ قصده بالظهار التحريم فاذا امسكها على النكاح و لم يطلّق قد خالف قوله، و رجع عمّا قال فتلزمه الكفّارة. و قال اهل الظاهر: العود هو اعادة لفظ الظهار، و معنى قوله: ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا اى الى ما قالوا فان لم يكرّر اللفظ، فلا كفّارة عليه، و هو قول «ابى العالية»: و ذهب قوم الى ان الكفّارة تجب بنفس الظهار، و معنى العود هو العود الى ما كانوا عليه في الجاهلية من نفس الظهار، يعنى: اذا عاد الرجل فى الاسلام الى مثل ذلك القول لزمته الكفّارة و هو قول مجاهد و الثورى و قال قوم: المراد من العود هو الوطى، و هو قول الحسن و قتاده و طاوس و الزهرى. و قالوا: لا كفّارة عليه ما لم يطأها، و قال قوم: هو العزم على الوطى و هو قول مالك و اصحاب الرأى. قوله: فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ اى رقبة مؤمنة، لانّ اللَّه سبحانه قيّد الرقبة بالايمان في كفّارة القتل و اطلق فى هذا الموضع.

و من حكم المطلق ان يحمل على المقيّد. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا اى من قبل ان يتجامعا. فالجماع محرّم على المظاهر، حتى يكفّر فان وطىء قبل التكفير فقد فعل محرّما و لا يسقط عنه الكفّارة، بل يأتى بها على وجه القضاء كما لو اخّر الصلاة عن وقتها فانه لا يسقط عنه اتيانها، بل يلزمه قضاؤها و سواء كفّر بالاعتاق او الصيام او الاطعام، فانّه يجب عليه تقديم الكفّارة على الوطى. و قال ابو حنيفة: «ان كفّر بالاطعام جاز له ان يطأ ثم يطعم، لانّ اللَّه تعالى قيّد العتق و الصوم بما قبل المسيس و قال فى الاطعام: فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً و لم يقل من قبل ان يتماسّا و عند الآخرين الاطلاق فى الاطعام، محمول على المقيد فى العتق و الصيام.

فهذا حكم و طى المظاهر، امّا غير الوطى من القبلة و التلذّذ، فانّه لا يحرّم قبل التكفير فى قولى اكثر العلماء و هو قول حسن و سفيان. و اظهر قول الشافعى كما انّ الحيض يحرّم الوطى دون سائر الاستمتاعات، و ذهب بعضهم الى انّه يحرّم جميعها لانّ اسم التماس تناول الكل، ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ اى ذلكم التغليظ فى الكفّارة تؤمرون به و تخبرون بان فرضكم ذلك.

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ فان افطر يوما متعمّدا او نسى النية يجب عليه استيناف شهرين، و ان افطر بعذر المرض او السفر، ففيه القولان: و ان تخلل صوم الشهرين زمان لا يصحّ فيه الصوم، كالعيدين و ايام التشريق و ايام شهر رمضان ينقطع التتابع و يجب الاستيناف. و ان وطىء المظاهر فى الشهرين ان وطئها نهارا بطل التتابع و عليه الاستيناف، و ان وطئها ليلا لم يبطل التتابع. و قال ابو حنيفة: سواء وطىء ليلا او نهارا، فانّه يبطل التتابع و عليه الاستيناف.

فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ يعنى: المظاهر اذا لم يستطع الصوم لمرض اوكبر او فرط شهوة و لا يصبر عن الجماع، يجب عليه اطعام ستين مسكينا.

روى ان النبى (ص) قال لخولة بنت ثعلبة حين جاءته مريه، يعنى زوجها: فليعتق رقبة. قالت: و الذى بعثك بالحق ما عنده رقبة و لا يملكها. قال: فليصم شهرين متتابعين، فقالت: و الذى بعثك بالحق لوكلّفته ثلاثة ايام ما استطاع.

قال مريه: فليطعم طعام ستّين مسكينا. قالت: و الذى بعثك بالحق ما يقدر عليه. قال مريه: فليذهب الى فلان بن فلان فقد اخبرنى ان عنده شطر تمر صدقة فليأخذه صدقة عليه ثمّ ليتصدّق به على ستّين مسكينا. و فى رواية اخرى: لمّا نزل فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ انقطع الكلام دعا رسول اللَّه (ص) اوسا فقرأها عليه، قال اوس: ما املك رقبة، فنزل الصيام و انقطع الكلام، فقرأها عليه

و قال اوس: انّى اذا لم آكل فى يوم مرارا اصابنى دوران، فنزل الاطعام، فقرأها عليه فقال: لقد بتنا طاوئين اللّيلة. فقال: اذهب الى بنى زريق، يعنى قبيلة من الانصار، فخذ صدقتهم فاطعم منها ستّين مسكينا وكل الباقى مع اهلك.

و روى انّ رسول اللّه (ص) اتى بخمسة عشر صاعا فاعطاه اوسا فقال تصدّق به.
و روى انّ المجادلة أتت يوما عمر بن الخطاب فسألته حاجة و اغلظت له فى الكلام شديدا.
فنهاها الناس و اغلظوا لها و قالوا لها: ترفعين صوتك على امير المؤمنين؟ فنهاهم عمر فقال: دعوها فانّها امرأة سمع اللّه قولها من فوق سبع سماوات.
ذلك لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ اى ذلك الحكم، و قيل: فرض ذلك لتؤمنوا باللّه و رسوله و لا تستعملوا احكام الجاهلية. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يعنى: ما وصف من الكفّارات و الظهار. و اصل الحدّ المنع و الحدّاد البوّاب يمنع الناس. و أخذ احداد المرأة من امتناعها من التبعّل و الزينة. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ لتركهم العمل بهذا الحكم.
إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. المحادّة المشاقّة و المخالفة، و هى ان تكون فى حدّ و شقّ و صاحبك فى حدّ و شقّ. كُبِتُوا اى اخزوا و هزموا، كقوله: «او يكبتهم» و يقال: كبته لوجهه. كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كفّار الامم الخالية الّذين حادّوا اللّه و رسوله. و قيل: اخزوا يوم الخندق بالقتل و الهزيمة و ردّ كيدهم فى نحورهم كما اخزى الكفّار قبلهم. وَ قَدْ أَنْزَلْنا اوحينا الى محمد (ص) آيات بَيِّنات يعنى: القرآن المبين فيه الحلال و الحرام و الاحكام. و قيل: أَنْزَلْنا آيات فيمن حادّ اللّه و رسوله من قبلهم فيما فعلنا بهم من الاهلاك. وَ لِلْكافِرِينَ فى الدّنيا و الآخرة عَذابٌ مُهِينٌ يذلّهم و يخزيهم.
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ يحييهم و يحشرهم، جَمِيعاً فى حالة واحدة، فَيُنَبِّئُهُمْ يخبرهم بِما عَمِلُوا من خير و شرّ ليعلموا وجوب الحجة عليهم، أَحْصاهُ اللَّهُ اى احاط علمه بتفصيل اعمالهم و وَ نَسُوهُ اى و قد سهوا عنه، ناسين ما قدّمت ايديهم. و قيل: نَسُوهُ اى تركوا العمل به و بما امروا وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ لا يغيب عنه شىء، و قيل: يشهد عليهم فلا يستطيعون ردّها دفعا و انكارا.
أَ لَمْ تَرَ اى الم تعلم؟ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لا يعزب عن علمه شىء ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ اى ما يقع من مناجاة ثلاثة، فيكون النجوى بمعنى الاسرار و هو مصدر على وزن فعلى، مشتق من النجوة و هى المرتفع من الارض، لبعد الحاضرين عنها. و قيل: النجوى القوم، المتناجون، كقوله: «و إذ هم نجوى» و قوله: ثَلاثَةٍ خفض باضافة النجوى اليه. و يجوز ان يكون خفضا لانّها من نعت النجوى: إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ بالعلم يعلم نجويهم. وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ خفض لاتّباعه الثلاثة و الخمسة. و قرأ يعقوب: اكثر بالرفع ردّا على محل من نجوى كقوله: «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ» و «لا طائر» فى قراءة من رفعها. أَيْنَ ما كانُوا من السماء و الارض ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ توبيخا لهم و تأكيدا للحجة عليهم. إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ لا يخفى عليه شىء و سبب نزول هذه الآية ثلاثة نفر مضى ذكرهم فى سورة الزخرف.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى اين آيه در شأن جهودان و منافقان فرو آمدكه ميخواستندكه پيوسته رنجى و اندوهى بر دل مسلمانان مى‌نهند. قومى ازين منافقان فراهم مى‌نشستند و پوشيده با يكديگر سخن ميگفتند و پنهان از مسلمانان بنا صواب رازها ميگفتند، چون مسلمانان را ميديدند، با يكديگر بچشم مينمودند. و با مسلمانان مى‌نگرستند و چنان مينمودندكه مادر حق شما آن ميدانيم كه اگر شما بشنويد اندوهگن شويد. و مسلمانان را تهمت در دل ميافتاد در حق برادران و خويشان كه در غزاها بودند ميگفتند: مگر اينان خبرى از قتل و مرگ شنيده‌اند و بر از با يكديگر ميگويند، و بيكديگر بچشم همى نمايندكه هيچ مگوييد؟ و مسلمانان به اين معنى دلتنگ همى‌گشتند. و مقصود منافقان در آن راز باطل همين بود كه مسلمانان را تهمتى در دل افكنند و اندوهگن كنند پس تا آن گه كه آن قوم از غزاها باز ميگشتند و بسلامت بوطن خود ميرسيدند، ايشان در اندوه ميبودند. آخر اين مسلمانان شكايت كردند برسول خدا (ص) از اين احوال و رسول ايشان را فرمود كه: نيز براز سخن مگوييد و با يكديگر به اين معنى منشينيد.
ايشان فرمان رسول بركار نميگرفتند و باز بر مناجات باطل خود باز مى‌گشتند، تا در شأن ايشان اين آيه آمدكه: أَ

لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ اى يرجعون الى المناجاة التي نهوا عنها. وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ اى بالمعصية و الظلم وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ. يعنى: و بما يصيرون عاصين للرسول اذا كان نهاهم عن ذلك، و قيل: يوصى بعضهم بعضا بمعصية الرسول فى نجويهم و يقول بعضهم لبعض: خالفوا امره، و قرأ حمزة «و ينتجون» تقول: تناجينا و انتجينا بمعنى واحد، و تقول: ناجيت فلانا و نجوته بمعنى واحد، و هو نجى و انا نجيه. وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ هؤلاء قوم اليهود، كانوا يدخلون على النبى (ص) و يقولون السام عليك و السام الموت، و هم يوهمونه

انّهم يقولون السلام عليك، وكان النبى (ص) يردّ عليهم فيقول: عليكم!

فاذا خرجوا، قالوا: لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ يعنى: لوكان هذا نبيا، لعذّبنا اللَّه بما نقول. قال اللَّه تعالى ردّ عليهم. حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ اى كافيهم عذاب جهنم. يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ المنقلب و المأوى.

روى عن ابن ابى مليكة عن عائشة «انّ اليهود اتوا النبى (ص) فقالوا: السام عليك يا محمد. قال: و عليكم. ففطنت عائشة فقالت: عليكم السام و اللعنة يا اولاد القردة و الخنازير. فقال رسول اللَّه: مهلا يا عائشة، عليك بالرفق، و اياك و العنف و الفحش، ان اللَّه يبغض الفحش و التفحش». قالت: أ و لم تسمع ما قالوا؟ قال: «أ و لم تسمعى ما قلت؟ رددت عليهم! فيستجاب بى فيهم و لا يستجاب لهم فىّ».

و قال رسول اللَّه (ص): اذا سلّم عليكم اهل الكتاب، فقولوا: و عليكم

ثمّ انّ اللَّه تعالى نهى المؤمنين ان يتناجوا فيما بينهم كفعل المنافقين و اليهود. فقال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ كفعل المنافقين. و قال مقاتل: هذا خطاب للمنافقين، يعنى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فى الظاهر بلسانهم إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوى اى بما ثبّت فى القلوب من طاعة اللَّه وَ التَّقْوى اى بالعفاف عمّا حرّم اللَّه عزّ و جل. ثم خوّفهم. فقال: وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ اى تجمعون بعد الموت فتردّون الى حكمه.

إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ اى النجوى بالاثم و العدوان من فعل الشيطان و تزيينه و تسويله، لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا. حزنه و احزنه واحد، اى ليغمّ مؤمنى الصحابة به بما يتوهمون انه لوقوع بليّة و مصيبة. وَ لَيْسَ الشيطان و لا نجويهم فيما بينهم بضار المؤمنين، شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بعلمه و قضائه و قدره.

و قيل: لا يضرّهم شيئا الّا اذا اراد اللَّه ذلك: وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ اى فليفوّضوا امورهم اليه و ليثقوا به و قيل: فى معنى قوله: إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ هو احلام النوم التي يراها الانسان فى نومه فيحزنه. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) قال: «اذا كنتم ثلاثة فلا يتناجى اثنان دون الثالث، فانّ ذلك يحزنه».

و فى رواية: «الّا ان يستأذنه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اى مرغى كه تا از آشيان قدم بر آمدى شكارت همه جگرهاى صدّيقان است، تماشاگاهت همه ارواح عاشقان است، آشيانت دلهاى محبانست، پروازت همه بر هواى جان عاشقانست. اى عزيزى كه تا تو نقاب از چهره جمال برداشتى همه خراباتها كعبه وصال گشت، كنشت وكليسا بمسجد و محراب بدل گشت، زنارها كمر عشق دين شد:

چون تو نمودى جمال، عشق بتان شد هوس   رو كه ازين دلبران، كار تو دارى و بس!

قوله تعالى: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ من كان اضعف، فالرب به الطف. ربّ الارباب، خداوند همه خداوندان، لطيف وكريم و مهربان، كار ضعيفان چنان سازد كه جمله اقويا از آن در تعجب آيند. صد هزار مقرّب مسبّح مقدّس در بحار ركوع و سجود غوص كردند و بر درگاه عزّت آواز تسبيح و تقديس برآوردند وكس حديث ايشان نكرد، و آن ضعيفه بينواى عاجز، آن مجادله، كه از سر سوز و تحيّر بر آن

درگاه بزارید و از نومیدی بنالید، بنگرکه قرآن مجید رقم اعزاز برکسوه راز وی چون کشیدکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ ما آن شکوی وی نیوشیدیم و ناله و دعاء وی شنیدیم و آن رنجوری و بندوری که در آن بمانده بود، از جهت ظهار شوهرگشایش پدیدکردیم. ما آن خداوندیم که هر درمانده‌ای را کش یار نماند، نیك یاریم، هر بندوری را بندگشائیم هر غمگینی را غم زدائیم شنونده آواز درویشانیم، نیوشنده راز بیچارگانیم، پاسخ کننده نیاز درماندگانیم.

در خبر است که این زن مجادله روزی پیش عمر خطاب آمد، در روزگار خلافت وی، شغلی را که بوی داشت و بدرشتی با وی سخن گفت. جماعتی که حاضر بودند، بانگ بر وی زدند، گفتند: نمیدانی که با امیر المؤمنین سخن درشت نبایدگفت؟! عمر با ایشان گفت: خاموش باشید و این ضعیفه را حرمت دارید، که این آن زن است که حق جلّ جلاله از وراء هفت طبقه آسمان سخن وی بشنید و این نواخت وکرامت بر سر وی نهادکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ. ای مسلمانان درویشان را حرمت دارید و بمراعات و مواسات با ایشان بخدای تقرّب کنید، که ایشان اگر چه امروز بیچارگان و بینوایانند، فردا ملوك جنت مأوی و بزرگان فردوس اعلی ایشان‌اند. بدان منگریدکه امروز در حال ایشان خلل است، و جامه ایشان خلق است، و رخسار ایشان زرد است، و دل ایشان پردرد است بدان نگریدکه فردا عزیزان دار السلام و رئیسان دار المقام ایشان باشند، حال ایشان چنانست که شاعرگوید:

این درویشان ز وصل بویی دارند		گویی ز شراب مهر جویی دارند
در مجلس ذکر، های و هویی دارند		می نعره زنان کز و چنویی دارند

اگر مؤمنان امّت احمد را خود این تشریف بودی که رب العالمین درین سوره میگویدکه: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ الی قوله: و هُوَ مَعَهُمْ

تمام بودی. اصحاب کهف را با جلال رتبت ایشان وکمال منزلت ایشان میگوید: «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» وَ «يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» سه بودند چهارم ایشان کلب ایشان، یا پنج بودند، ششم ایشان کلب ایشان و این امّت را میگوید: سه کس فراهم نیایند رازی را که گویندکه نه چهارم ایشان اللَّه بود. ور پنج کس باشند، ششم ایشان اللَّه بود بعلم با ایشان بود، بفضل و نصرت با ایشان بود، مونس دل ایشان بود، همراه و همراز ایشان بود.

ذو النون مصری گفت: بر اطراف نیل میگذشتم، جوانی را دیدم شوری عظیم داشت. گفتم: ازکجایی ای غریب؟ جواب داد ببدیهت که غریب که باشد اوکه با وی انسی دارد؟ تنها چون بود کسی که همراهش او بود؟ ذو النون از دست خود رها شد، ولهی در وی آمد، ساعتی از خود غائب گشت، بیخود نعره‌ای همی کشید! جوان گفت: ای پیر طریقت ترا چه روی نمود این ساعت؟ گفت: دارو با درد موافق افتاد! آن گه روی سوی آسمان کرد، در مناجات شدگفت: ای خداوندی که درمان دلها تو داری، کیمیای حاصلها تو سازی، فغان جانها تو شنوی، تاوش خاطرها تو بینی دریاب این بیچاره که در غرقابست و دلش از بیم درد نبایست کبابست دردی داردکه بهی مباد او را، این درد صوابست با دردمندی بدرد خرسندکسی را چه حسابست؟!

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا قِيلَ لَكُمْ چون شما را گویند: تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ در مجلس فراخ‌تر نشینید، فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ جنبید و فراخ نشیند تا اللَّه شما را جای فراخ کند.

وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا و چون شما را گویند: برجهید، برجهید يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ تا اللَّه بردارد ایشان را که گرویدند از شما. وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و ایشان که دانش دادند ایشان را درجه‌هاشان بردارد در مزد، هم گوینده و هم شنونده را در مجلس. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱). و اللَّه بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اى گرويدگان! إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ چون خواهيدكه با رسول من رازكنيد، فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً پيش از راز خويش صدقه‌اى فرا فرستيد. ذلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ آن به است شما را وَ أَطْهَرُ و آن پاك دارنده‌تر بود دل مسلمانان را، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا و اگر نمی‌ياويد چيزى كه صدقه دهيد، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٢). اللَّه آمرزگار و بخشاينده آنچه گذشت بيامرزيد.

أَ أَشْفَقْتُمْ بترسيديد؟ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ كه پيش از راز خويش صدقه‌اى دهيد؟ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا اكنون كه نكرديد، وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ و از شما توبه و عذر بپذيرفت فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ پس نماز بپاى داريد، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة مال دهيد. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان بريد خدا و رسول او را وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (١٣). و اللَّه داناست بآنچه شما ميكنيد و آگاه.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ تَوَلَّوْا نبينى ايشان را كه بدوستى گرفتند و بپذيرفتند قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قومى را كه اللَّه بر ايشان بخشم است. ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ نه از شماانيد كه مسلمانانيد و نه از ايشانندكه جهودانند. وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ و سوگند ميخورند بدروغ، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (١٤). و ايشان ميدانندكه دروغ زنانند.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً بساخت اللَّه ايشان را عذابى سخت، إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٥). كه ايشان بدكردار قومى‌اند و بدكاركه ميكنند.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً سوگندان خويش سپرگرفتند فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگشتند از راه خداى. فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (١٦). ايشان راست عذابى خواركننده.

لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ بكار نيايد ايشان را أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً نه مالهاى ايشان و نه فرزندان هيچيز أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (١٧). ايشان در آتشند جاويدان.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً آن روزكه بر انگيزد اللَّه ايشان را همه فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ و او را سوگندان ميخورند، همچنانك شما را سوگند ميخورند درين جهان بدورغ. وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْ‌ءٍ و مى‌پندارندكه بر چيزى‌اند أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ (١٨). آگاه باشيدكه قومى دروغ زنانند.

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ چيره شد بر ايشان ديو و زورگرفت فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ بر ايشان فراموش كرد ياد اللَّه و بايشان سست كرد و خوار. أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ ايشان سپاه ديواند أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ (١٩). آگاه باشيدكه سپاه ديو ايشانندكه زيان كاران و نوميدان وكم آمدگان‌اند.

إِنَّ الَّذينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ايشان كه خلاف ميكنند با خداى و رسول او و در جز راه ميروند. أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (٢٠). ايشانندكه درگروه خوارتر همه خواران‌اند.

كَتَبَ اللَّهُ خداى نوشت لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي كه من كم آرم و رسول من دشمن را. إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢١). اللَّه تاونده است.

لا تَجِدُ قَوْماً نياوى هرگز هيچ گروه يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ كه گرويده باشند بخداى و روز رستاخيز يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كه دوستى ميدارند با كسى كه خلاف دارد وكژى با خداى و رسول او، وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ و هر چند پدران ايشان باشند، أَوْ أَبْناءَهُمْ يا پسران ايشان، أَوْ إِخْوانَهُمْ، يا برادران ايشان أَوْ عَشِيرَتَهُمْ يا خاندان ايشان أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ ايشان آنندكه اللَّه ايمان در دلهاى ايشان نهاد و نوشت و اوكند.

وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و نيرويى داد ايشان را و يارى كرد پيغامى و بخشايشى از خود، وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و درآرد ايشان را در بهشتهايى زير آن جويها روان. خالِدِينَ فِيها ايشان جاويدان در آن. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّه ازيشان خشنود وَ رَضُوا عَنْهُ و ايشان از اللَّه خشنود أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ ايشان كه چنين‌اند، سپاه خداى‌اند أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٢٢) آگاهبيدكه سپاه خدا جاويد پيروزاند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ الآية، مقاتل گفت: سبب نزول اين آيه آن بود كه اصحاب رسول در مجلسها كه رسول (ص) حاضر بودى هر يكى از ايشان مى‌شتافتند تا نشست وى برسول نزديكتر بودى، و باين معنى منافست ميان ايشان رفتى. وقتى رسول خدا در صفّه نشسته بود و جايگه بس تنگ بود و جمعى مهاجر و انصار، كه نه بدريان بودند، حاضر آمده و بقرب رسول جاى گرفته. پس قومى بدريان بآخر رسيدند و جاى نشست نيافتند، برابر رسول ايستاده منتظران كه تا ايشان را جاى دهند. كس ايشان را جاى نداد.

رسول (ص) اهل بدر را هميشه گرامى داشتى و ايشان را نواخت كردى. رسول چندكس را گفت از آن نشستگان: «قم يا فلان، قم يا فلان» قومى را از ايشان برانگيخت و اهل بدر را بجاى ايشان نشاند. آن قوم را بر روى كراهيت پديد آمده و قومى منافقان بيهوده سخن درگرفتندكه اين نه عدلست كه وى كرد. سابقان را برانگيخت و لاحقان را بجاى ايشان نشاند. در آن حال جبرئيل آمد و اين آيه آورد. رسول خدا (ص) بر قوم خواند. و بعد از آن بهر مجلس كه نشستند، چون ديگرى در آمدى جاى بر وى فراخ داشتندى ابن عباس گفت: در شأن ثابت بن قيس بن شماس فرو آمدكه در مجلس رسول (ص) آمد و مجلس غاص بود و جايگه تنگ، پاى بر سر جمع مى‌نهاد و مى‌گفت: «توسّعوا و تفسّحوا» تا نزديك رسول (ص) رسيد. آخر آن يكى مرد كه نزديك رسول نشسته بود، او را جاى نداد و نجنبيد. ربّ العالمين در شأن آن مرد اين آيه فرو فرستاد.

حسن گفت: اين آيه در غزا فرو آمد، در مجالس حرب و قتال همانست كه جاى ديگرگفت: «تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» وكانوا لشدّة رغبتهم فى الجهاد يتزاحمون على الصف الاول و يقول بعضهم لبعض توسّعوا الى لنلقى العدوّ و نصيب الشهادة، فلا يوسّعون له رغبة منهم فى الجهاد و الشهادة فانزل اللّه تعالى هذه الآية و قيل: «انّ رجلا من الفقراء دخل المسجد فاراد ان يجلس بجنب احد من الاغنياء فلمّا قرب منه قبض الغنى ثوبه اليه، فرأى رسول اللّه (ص) ذلك، فقال للغنى: أ خشيت ان تعديه غناك او يعديك فقره؟

روى عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يقيمنّ احدكم الرجل من مجلسه ثمّ يخلفه فيه و لكن تفسّحوا و توسّعوا».

و فى رواية جابر بن عبد اللّه انّ النبى (ص) قال: لا يقيمنّ احدكم اخاه يوم الجمعة و لكن ليقل افسحوا».

التفسّح التوسّع يقال: انت فى فسحة من دينك، اى فى سعة و رخصة و فلان فسيح الخلق، اى واسع الخلق و قال الشاعر:

يا قومنا الى متى نصيح و لا يروج عند كم فصيح
انّ البلاد عرضها فسيح و زوزن قد خربت فسيحوا

قرأ عاصم: تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ لانّ لكلّ جالس مجلسا معناه ليتفسّح كلّ رجل فى مجلسه و قوله: يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ اى يفسّح ذلك المجلس بازالة وحشة التّضايق و تطييب النفوس به و قيل: يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ فى الجنة، و قيل: يفسح اللّه فى القبر.

وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا قرأ اهل المدينة و الشام و عاصم بضم الشينين و قرأ الآخرون بكسرهما و هما لغتان و المعنى: اذا قيل لكم ارتفعوا عن مواضعكم و تحرّكوا حتى توسّعوا لاخوانكم فافعلوا. و قال عكرمة و الضحاك: كان رجال يتثاقلون عن الصلاة اذا نودى لها، فقيل لهم: انهضوا الى الصلاة و الذكر و عمل الخير و قيل: معناه لا تطيلوا المكث عند رسول اللّه (ص) فانّ له حوائج كقوله و لا مستأنسين لحديث.

يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ذهب بعضهم الى أنّ الدّرجات لاولى العلم خاصّة، اى يرفع اللّه الّذين آمنوا منكم و يرفع الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و قيل: تقديره يرفع اللّه الّذين آمنوا منكم لايمانه و طاعته درجة و منزلة، و يرفع الّذين اوتوا العلم من المؤمنين على من ليس بعالم درجات. قال الحسن: قرأ ابن مسعود هذه الآية و قال: يا ايّها

النّاس افهموا هذه الآية و لترغبنّكم فى العلم، فانّ اللّه يقول: يرفع اللّه المؤمن العالم فوق الّذى لا يعلم، درجات بيّن اللّه عزّ و جل فى هذه الآية فضل العلماء على من دونهم.
روى عن جابر بن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «فضل العالم على الشهيد درجة و فضل الشهيد على العابد درجة و فضل النبى على العالم درجة، و فضل العالم على سائر الناس كفضلى على ادناهم».
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «من جاءته منيّته و هو يطلب العلم فبينه و بين الانبياء درجة».
و يروى عن كثير بن قيس قال: كنت مع ابى الدرداء فى مسجد دمشق فجاء رجل فقال: يا ابا الدرداء انّى جئتك من مدينة الرسول (ص) فى حديث بلغنى انّك تحدث عن رسول اللّه (ص)، قال: ما كانت لك حاجة غيره؟ قال: لا قال: و لا جئت لتجارة؟ قال: لا قال: و لا جئت الّا فيه؟ قال: نعم قال: فانّى سمعت رسول اللّه (ص) يقول: من سلك طريق علم سهّل اللّه له طريقا من طرق الجنّة و انّ الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم و انّ السماوات و الارض و الحوت فى الماء لتدعو له و انّ فضل العالم على العابدكفضل القمر على سائر الكواكب ليلة البدر: «و انّ العلماء هم ورثة الانبياء» و انّ الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما، انّما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظّ وافر».
عن نافع عن عبد اللّه بن عمر قال: انّ رسول اللّه. مرّ بمجلسين فى مسجد، واحد المجلسين يدعون اللّه و يرغبون اليه و الآخر يتعلمون الفقه و يعلّمونه. قال: «كلا المجلسين على خير، واحد عما افضل من صاحبه. اما هؤلاء فيدعون اللّه و يرغبون اليه، و اما هؤلاء فيتعلمون الفقه و يعلمون الجاهل فهولاء افضل و انّما بعثت معلما»، ثمّ جلس فيهم
و عن ابن مسعود: قال النبى (ص): «من خرج يطلب بابا من علم ليردّ به ضالّا الى هدى او باطلا الى حقّ، كان عمله كعبادة متعبّد اربعين عاما».
و قال صلى اللّه عليه و سلّم: «من علّم علما، فله اجرما عمل به عامل، لا ينقص من اجر العالم شيئا».
و عن محمد بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يصلح بعالم أن يسكت على علمه، و لا يصلح لجاهل ان يسكت على جهله حتى يسأل و تصديق ذلك فى كتاب اللّه «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».
و عن زيد بن ثابت قال: من غدا او راح الى المسجد ليتعلّم علما او يعلّمة او يحيى سنّة قد درست، كان مثله كمثل الغادى الرائح فى سبيل اللّه. و عن ابى الدرداء قال: لان اتعلّم مسألة احبّ الىّ من ان اصلّى مائة ركعة و لان اعلّم مسألة احبّ الىّ من ان اصلّى الف ركعة. و عن ابى سلمة قال: قال ابو هريرة و ابو ذر باب من العلم نتعلّمه احبّ الينا من الف ركعة تطوّع و باب من العلم نعلّمه عمل به أ و لم يعمل به احبّ الينا من مائة ركعة تطوّع و قالا: سمعنا رسول اللّه (ص) يقول: «اذا جاء الموت طالب العلم على هذه الحال، مات و هو شهيد».
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ. سبب نزول اين آيه آن بود كه مؤمنان صحابه از رسول خدا (ص) سؤال بسيار ميكردند و در مجلس وى دراز مى نشستند و در مناجات رسول افراط ميكردند، تا بغايتى كه رسول (ص) از آن ضجرگشت وكراهيت نمود. ربّ العالمين تخفيف رسول را و تأديب ايشان را اين آيت فرستاد.
مقاتل حيان گفت: توانگران در مجلس رسول و مناجات با وى و سؤال كردن از وى دراز مى‌نشستند و بر درويشان مزاحمت داشتند، تا ايشان نشسته بودند درويشان را تمكّن آن نبودكه با رسول سخن گفتندى و نه آن توانگران سخن كوتاه ميكردند، تا رسول را تخفيف بودى پس ربّ العالمين تأديب توانگران را و تخفيف رسول (ص) را بفرمود تا هركه مناجات رسول خواهدكه كند، نخست صدقه‌اى در پيش دارد، آن گه مناجات كند. اينست كه ربّ العالمين گفت: إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً. پس درويشان از نايافت و توانگران از بخل نميكردند وكار بر صحابه دشخوار شدكه از مناجات و محادثت رسول (ص) بازمانده بودند. بعضى مفسّران گفتند: چند روز اين حكم ثابت بود، پس منسوخ گشت، و قومى گفتند: يك ساعت روز ثابت

بود، پس رخصت آمد و ناسخ که: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ و اين آيه ناسخ آن حكم گشت و هيچكس از صحابه بحكم اين آيت نرفت، مگر على بن ابى طالب (ع).
روى انّ عليا (ع) كان يقول: «آية فى كتاب اللَّه لم يعمل بها احد قبلى و لا يعمل بها احد بعدى، و هى آية المناجاة».
روى انّه قال: «كان عندى عشرة دراهم، فكنت اذا ناجيت النبى (ص) تصدّقت بدرهم فنسختْ و لم يعمل بها احد غيرى»
و قيل: تصدّق على (ع) بدينار. و روى انّ رسول اللَّه (ص) قال: «يا على بكم يتصدّق الرّجل قبل نجواه»؟ فقال على (ع): «اللَّه و رسوله اعلم»! فقال: بدينار. فقال على: «الدينار كثير لا يطيقونه»، فقال: رسوله اللَّه: «فبكم يا على»؟ قال «حبّة او شعيرة». فقال رسول اللَّه: «انّك لرجل زهيد» اى قليل المال. قال على (ع): «فبى خفّف اللَّه عن هذه الامّة».
قال ابن عمر: كان لعلى بن ابى طالب كرّم اللَّه وجهه ثلث لوكانت لى واحدة منهنّ كانت احبّ الىّ من حمر النّعم: تزويجه فاطمة عليها السلام، و اعطاءه الراية يوم خيبر، و آية النجوى.
و قال بعضهم: انّ رسم النثارات للملوك و غيرهم من الكبراء و الرؤساء مأخوذ من آداب اللَّه تعالى فى شأن رسوله حيث قال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً قوله. ذلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ اى ذلك التصدّق خير لكم من البخل. وَ أَطْهَرُ لانفسكم و ازكى لها فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا ما تتصدّقونه قبل النجوى فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ يغفر لكم لعلمه بضرورتكم و صدق نياتكم، رَحِيمٌ بكم حيث لم يؤاخذكم بذلك. أَ أَشْفَقْتُمْ قال ابن عباس: ابخلتم و قال الشاعر:

هوّن عليك و لا تولع باشفاق فانّما ما لنا للوارث الباقى.

و المعنى: أ خشيتم الفقر و الفاقه من هذه الصدقة و عصيتم اللَّه بان لم تفعلوا ما امركم به ثمّ قال: فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ من هذه المعصية و اسقط عنكم هذا الفرض. فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ المفروضة فى مالكم فان هذا لا يوضع عنكم بوجه. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يأمركم به. قال مقاتل بن حيان: كان ذلك عشر ليال ثمّ نسخ. و قال الكلبى: ما كان الّا ساعة من نهار و قيل: قصة الآية انّهمّ لما نهوا عن النجوى فلم ينتهوا امروا ان يتصدّق الرجل بصدقة اذا اراد ان يسارّ رسول اللَّه (ص) ثمّ يسارّه ثمّ نسخت بعد ساعة بقوله: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ و تجاوز عنهم بقوله: فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ. قيل: الواو صلة مجازه و إذ لم تفعلوا تاب اللَّه عليكم و نسخ الصدقة ثم قال: فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ. هذا كلام عارض و هو تعظيم للصلاة هذا كفعل الخطيب فى الخطبة للصلاة و الخطبة للنكاح يبدأ بتعظيم طاعة اللَّه و اقامة امره، ثمّ يأخذ فى المقصود بدأ عزّ و جل بتعظيم اعظم ما كتب على العباد و هو اقامة الصلاة و ايتاء الزكاة ثمّ اخذ فى قصة الحال فقال: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فى ترك النجوى و تجنّب اذى المسلمين وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بما تَعْمَلُونَ.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. اين آيه در شأن سران منافقان فرو آمد: عبد اللَّه ابى سلول و عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح و عبد اللَّه بن نبتل كه با جهودان كه غضب و سخط اللَّه بر ايشانست دوستى داشتند و اسرار مؤمنان با ايشان مى‌گفتند و در عداوت رسول (ص) با يكديگر عهد مى‌بستند. ربّ العالمين گفت: ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ. اين منافقان نه بر دين شمااندكه مؤمنان‌ايد، و نه از جمله جهودان‌اند. همانست كه جاى ديگر گفت: «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ لا إِلى هؤُلاءِ وَ لا إِلى هؤُلاءِ».
وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ انّهم كاذبون. ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در حجره‌اى از حجره‌هاى خويش نشسته بود، و جمعى مسلمانان با وى نشسته بودند، رسول (ص) گفت: همين ساعت يكى در آيد بدلى ناپاك، جبّارى گردنكش، شوخ و بد، و بديده شيطنت بشما نگرد، بدل جبّار است و بديده شيطان. چون در آيد،

با وى سخن مگوييد. پس عبد اللَّه نبتل مى‌آمد، او را بدر حجره در نگذاشتند، ببام حجره در آمد. مردى بود ازرق چشم، رسول خدا (ص) با وى گفت: «انت الّذى تسبّنى و فلان و فلان»
تويى كه ما را ناسزا مى‌گويى و فلان و فلان؟ چندكس از منافقان برداد.
وى برفت و آن قوم را كه رسول خدا (ص) نام ايشان برده بود، بياورد، و همه سوگند خوردندكه ما ترا ناسزا نگوئيم و بد نگوئيم و عذرهاى دروغ نهادند.
ربّ العالمين اين آيات فرو فرستاد، او ايشان را بآنچه گفتند دروغ زن كرد. گفت: يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ انّهم كاذبون منافقون.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ فى الدّنيا من النفاق اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ الكاذبة «جنّة» وقاية دون دمائهم و اموالهم فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. اى عن طاعته و الايمان به و قيل: صدّوا المؤمنين عن جهادهم بالقتل و اخذ اموالهم، فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.
لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ يعنى: يوم القيمة، وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً و ذلك انّهم كانوا يقولون: ان كان ما يقوله محمد (ص) حقا لندفعنّ العذاب عن انفسنا باموالنا و اولادنا فاكذبهم اللَّه عزّ و جل فى قولهم و أخبر أنّهم أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. اى مقيمون دائمون.
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً. اى «لن تغنى عنهم اموالهم». يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً. و هو يوم القيمة: فَيَحْلِفُونَ لَهُ. اى للّه فى الآخرة انّهم كانوا مخلصين فى الدّنيا غير منافقين. كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ فى الدّنيا و هو قولهم: «وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ» وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْ‌ءٍ اى يظنّون انّهم على شى‌ء» ينفعهم فى الآخرة كما نفعهم فى الدنيا حين قالوا لا اله الا اللَّه فحقنوا بها دماءهم أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ فى دعواهم و فى حسبانهم.
روى مقسم عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «ينادى مناد يوم القيمة اين خصماء اللَّه؟ فيقوم القدريّة مسوادّة وجوههم مزراقة عيونهم مائلا شدّتهم يسيل لعابهم فيقولون و اللَّه ما عبدنا من دونك شمسا و لا قمرا و لا صنما و لا وثنا و لا اتّخذنا من دونك الها»
، فقال ابن عباس: وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْ‌ءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ. هم و اللَّه القدرية، هم و اللَّه القدرية، هم و اللَّه القدرية.
اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ. الاستحواذ: الاستيلاء و الغلبة، يقال: استحوذ و استحاذ و حاذ و احاذ كلّها بمعنى واحد اى غلب عليهم الشيطان. فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ طاعته و الايمان به. أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ اى جنده، يقال: تحزّب القوم على فلان، اى صاروا فرقا و حزّب الامير جنده على احزاب. أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ المغبونون.
إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ «الاسفلين الصاغرين فى الدنيا بالقتل و السّبى و فى الآخرة بالعذاب و النار، كَتَبَ اللَّهُ اى حكم اللَّه و قضى وكتب فى اللوح المحفوظ. لَأَغْلِبَنَّ أَنَا «و» يغلب «رسلى» بالنصر و الحجة و العاقبة. إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ بنصرة دينه «عزيز» بانتقامه من اعدائه، نظيره قوله: «لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ». قال الزجاج: غلبه الرسل على نوعين: من بعث منهم بالحرب، فهو غالب في الحرب و السيف و من لم يومر بالحرب، فهو غالب بالحجّة. روى ان المؤمنين قالوا: لئن فتح اللَّه لنا مكة و خيبر و ما حولهما فانّا لنرجو ان يظفرنا على الروم و فارس. فقال عبد اللَّه بن ابى: أ تظنّون انّ فارس و الروم كبعض القرى. التي انتم غلبتم عليها؟ و اللَّه لهم اكثر عددا و اشدّ بطشا من ذلك! فانزل اللَّه عزّ و جلّ: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.
لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ الآية... اخبر أنّ ايمان المؤمنين يفسد بموادّة الكفّار و ان من كان مؤمنا لا يوالى من كفر و ان كان من عشيرته. نزلت فى حاطب

بن ابى بلتعة حين كتب الى اهل مكة، يخبرهم بخروج رسول اللّٰه (ص) و سيأتى ذكره فى سورة الممتحنة. و قال السدى: نزلت فى عبد اللّٰه بن عبد اللّٰه بن ابى بن سلول. و ذلك
انّه جلس الى جنب رسول اللّٰه (ص) فشرب رسول اللّٰه (ص) الماء، فقال عبد اللّٰه: يا رسول اللّٰه ابق فضلة من شرابك! قال: «فما تصنع به»؟ قال: اسقيها ابى لعل اللّٰه تعالى يطهّر قلبه! ففعل فاتاها اباه فقال ما هذا؟ قال: فضلة من شراب رسول اللّٰه (ص) جئتك بها لتشربها لعل اللّٰه يطهّر قبلك. فقال له ابوه: هلا جئتنى ببول امّك؟! فرجع الى النبى (ص) فقال: يا رسول اللّٰه ايذن لى فى قتل ابى. فقال رسول اللّٰه (ص): بل ترفّق به و تحسن اليه. قال ابن جريج: حدّثنا انّ ابا قحافة، قبل ان اسلم، سبّ النبى (ص) فصكه ابو بكر صكة خرّ منها ساقطا، ثمّ ذكر ذلك للنبى (ص) فقال: او فعلته؟ قال: نعم قال: فلا تعد اليه. فقال: ابو بكر و اللّٰه لوكان السيف منى قريبا، لقتلته! فانزل اللّٰه تعالى هذه الآية.
و عن ابن مسعود فى قوله: وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ يعنى: ابا عبيدة بن الجرّاح قتل اباه يوم احد أَوْ أَبْناءَهُمْ يعنى: ابا بكر دعا ابنه يوم بدر الى البراز فقال. يا رسول اللّٰه (ص) دعنى اكن فى الرّعلة الاولى، و هى القطعة من الفرسان. فقال له رسول اللّٰه (ص): متّعنا بنفسك يا ابا بكر اما تعلم انّك عندى بمنزلة سمعى و بصرى؟
! أَوْ إِخْوانَهُمْ يعنى مصعب عمير قتل اخاه يوم احد أَوْ عَشِيرَتَهُمْ يعنى: عمر و عليا و حمزة و عبيدة بن الحارث. قتل عمر خاله العاص بن هشام بن المغيرة يوم بدر، و قتل حمزة شيبة و قتل على الوليد بن عتبة و ضرب عبيدة بن الحارث عتبة، ثمّ كرّ على و حمزة على عتبة باسيافهما ففرغا منه. قيل: خرج هذا مخرج المدح، و قيل: خرج مخرج النهى و قيل: نفى اللّٰه عزّ و جل ان يكون حكم من و ادّ الكافر حكم المؤمن، فمن وادّهم معتقدا لذلك فهوكافر و من وادّهم على اعتقاد منه انّه خطأ فهو فاسق.
قوله: أُولئِكَ كَتَبَ اى اثبت، فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. و زيّنه وكتابة الايمان فى قلوبهم سمة و علامة تدلّ على انّ الايمان فى قلوبهم يعلم بها كلّ من شاهدهم من الملائكة. انّ فى قلوبهم الايمان. و قيل: كتب على قلوبهم انّهم مؤمنون كقوله: «فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» اى على جذوع النخلة. أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ. اى قوّاهم و اعانهم بنصر منه و قيل: بِرُوحٍ مِنْهُ يعنى: بالقرآن كقوله: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا و قيل: ايّدهم بنور الايمان، و قيل: برحمة منه، و قيل: جبرئيل (ع). وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فى الدنيا بطاعاتهم. وَ رَضُوا عَنْهُ فى الآخرة بالجنة و الثواب و قيل: رضوا عنه بما قضى عليهم فى الدنيا من غيركراهية. حكى عن ابى عثمان النيسابورى، قال: منذ اربعين سنة ما اقامنى اللّٰه تعالى فى حال كرهته و لا نقلنى الى غيره فسخطته. أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ انصار حقّه و رعاة خلقه. أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الفائزون الباقون فى النعيم المقيم: روى انّ داود (ع) قال: «الهى من حزبك؟ فاوحى اللّٰه تعالى اليه: يا داود الغاضّة ابصارهم، النقية قلوبهم، السليمة اكفّهم، اولئك حزبى و حول عرشى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ. بعضى مفسّران گفته‌اند: فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ فى القبور. اگر ميخواهى كه فردا چون در خاكت نهندگور بر تو فراخ بود، و عروس‌وار ترا در خواب كنند، امروز جاى بر مسلمانان فراخ‌دار و رنج خويش از ايشان بازدار. اى مسكين خبر ندارى كه گورخانه ظلمت است وكان وحشت است و مكان وحدت و منزل غربت. لشگرگاه حشرات و موضع حسرات، يكى را حفره دوزخ است، يكى را روضه بهشت. چراغ ايمان آنجا افروزند و سياهى شب كفر آنجا آشكارا كنند! در زير پهلو آنجا يا مهاد طاعت بود، يا حسك معصيت در زير سر يا و ساده رحمت بود، يا خشت لعنت. سائل يا مبشّر و بشير بود، يا منكر و نكير. جواب يا از نفس صنم دهند، يا از تلقين صمد. چون جواب داد از دو بيرون نباشد يا بر تخت بخت خوابش چون خواب عروس بود، يا بختش نگون و طالعش منكوس و

منحوس بود.

یزید بن مذعور گوید: اوزاعی را بخواب دیدم، گفتم: مرا خبر ده از آن عمل که بهترین اعمال است تا بدان تقرّب کنم. گفت: هیچ درجه بلندتر از درجه علماء ندیدم، و از آن گذشته درجه اندوهگنان. این خواب موافق آنست که ربّ العالمین گفت: وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ علماء دین و فقهاء اسلام را درجات بلند دادند، هم در دنیا و هم در عقبی. در دنیا بمرتبه و شرف و وراثتٍ و خلافت مصطفی (ص) که میگوید: «العلماء ورثة الانبیاء»، «فضل العالم علی سائر الناس کفضلی علی ادناهم».

چندان که درجه مصطفی (ص) در عالم نبوّت بر درجات خلق فضل دارد، درجه عالم در عالم ولایت بر درجه دیگران فضل دارد. اما این شرف و منزلت عالمی را باشدکه در باغ سینه وی همیشه عبهر مهر حق بود، نسرین شوق و ریحان انس وگل مودّت روید. دل وی معدن انوار حقیقت و خزینه اسرار ربوبیت بود. جان وی کعبه وصل و قبله قبول و حرم حرمت بود. سرّ وی از حقایق و دقایق محبت آگاه بود. وجد وجود وکشف شهودش همراه بود. عالم چون برین صفت بود، درجات وی در عقبی برتر از درجات دنیا بود. قال اللّٰه تعالی: «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» چنان که در دنیا بمنازل طاعات و عبادات و حقایق مکاشفات و مواصلات از عامّه خلق برگذشت، فردا او را از منازل بهشتیان برگذرانند تا در علّیین عندلیب باغ عندیّت بود، باز راز احدیّت بود، طاووس بوستان قدس بود، دل در قبضه عزّت و جان در کنف مشاهدت «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ». و فی الخبر عن النبی: «انّ اهل الجنة لیتراءون اهل علّیین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السماء و انّ ابا بکرٍ و عمر لمنهم و انعما».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً امیر المؤمنین علی (ع) گفت. در بعضی روایات، که: چون این آیت فرو آمد، یك دینار بصدقه دادم و ده سؤال از رسول خدا کردم. گفتم: یا رسول اللّٰه کیف ادعو اللّٰه، خدای را جلّ جلاله چون خوانم و چگونه پرستم؟ گفت: «بالصدق و الوفاء.»

عهدی که روز «بلی» با وی رفته بوفای آن باز آیی و درگفتار وکردار خود صدق بجای آری. آنچه نمایی داری و آنچه گویی کنی و از آنجا که آواز دهی باشی. گفتم: «ما اسأل اللّٰه»؟

از خدا چه خواهم؟ گفت: «السلامة فی الدنیا و الآخرة»

در دنیا و آخرت سلامت دل از آفات بشریّت و عافیت تن از انواع بلیّت. گفتم: «ما اصنع لنجاتی»؟

چکنم تا در انجمن رستاخیز از رستگان باشم؟ ایمن از فزعات قیامت و رسیده بدرجات جنت؟ گفت: «کل حلالا و قل صدقا»

آنچه خوری حلال خور و آنچه گویی صدق گوی. حرام را بخود راه مده، که حرام بد سرانجام بود. از دروغ بپرهیزکه هرکه دروغ گوید در دو جهان بد نام بود. گفتم: «ما الحیلة»؟

حیلت چه کنم تا آن بود که من خواهم؟ گفت: «ترك الحیلة حیلة، حیلت بگذار و بدانکه همه آن بود که اللّٰه خواهد و حیلت و تدبیر بنده هرگز با تقدیر اللّٰه برنیاید. گفتم: «ما علیّ»؟

بر من چیست از احکام تا بگزارم؟ و از عهده آن بیرون آیم؟ گفت: «امر اللّٰه و رسوله»

بهر چه اللّٰه فرمود از واجبات و مفروضات و هر چه رسول گفت از مسنونات و مندوبات. گفتم: «ما الراحة»؟

آسایش و راحت چیست؟ قال: «الجنة».

گفت: راحت آنست که در بهشت با نعمت فرود آیی و از دوزخ با عقوبت ایمن شوی. گفتم: «ما السرور»؟ قال «الرؤیة»! گفتم: شادی چیست و آن کامشادی کی؟ گفت: شادی آن شادی که شب فراق بسر آید و صبح وصال از مطلع اقبال برآید و بنده شاهد جمال ذو الجلال بیند. گفتم: «ما الحق»؟ قال: «الاسلام»!

گفتم: آن حق که باطل را در آن راه نیست چیست؟ گفت: دین اسلام. گفتم: «ما الفساد»؟ قال: «الکفر»!

آن فساد و تباهی که از راستی و پاکی دور است چیست؟ گفت: کفر ورزیدن و حق بپوشیدن. گفتم: «ما الوفاء» وفا چیست و مرد وفادارکیست؟ قال: «شهادة ان لا اله الا اللّٰه» گفت: کلمه شهادت گفتن و بر ایمان و توحید و اخلاص مستقیم بودن.

۵۹- سورة الحشر- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بپاکی میستاید اللَّه را، هر چه در آسمان و در زمین است. وَ هُوَ الْعَزِيزُ و او است آن تواننده تاونده به هیچ کس نماننده الْحَكِيمُ (۱) راست کار راست دانش.

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ اللَّه اوست که آن ناگرویدگان، اهل تورات، را بیرون کرد. مِنْ دِيارِهِمْ از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش. لِأَوَّلِ الْحَشْرِ نخست فراهم آوردن خلق را،. ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا شما هرگز نپنداشتیدکه ایشان بیرون شوند.

وَ ظَنُّوا و ایشان پنداشتند. أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ که حصارهای ایشان، ایشان را نگهدارد از خدای. فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا تا آمد بایشان کار و فرمان خدای از آنجا که نبیوسیدند و نپنداشتند. وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و در دلهای ایشان افکند ترس. يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ خانه‌های خویش تهی میکردند و می‌فرو گذاشتند. بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ بدستهای خویش و دستهای گرویدگان. فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ (۲) شگفتی را پند گیرید ای زیرکان.

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ و رنه آن بودی که اللَّه بر ایشان نوشته بود، بیفتادن از خان و مان. لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا ایشان را درین جهان عذاب کردی وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ (۳) و ایشان را در آن جهان عذاب آتش بجاست.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ آن بآن بود که ایشان خلاف کردند از فرمان خدای و رسول او وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ و هرکه جدا رود از فرمان خدای. فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۴) اللَّه سخت عقوبت است و سخت گیر.

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ هر چه بریدند از درختان خرما لينة. أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها یا گذاشتید بر پای فَبِإِذْنِ اللَّهِ آن بپسند اللَّه بود و دستوری او. وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ (۵) و آن را تا درد زد و رسوا کند آن فاسقان را.

وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ و هر چیزکه اللَّه از مال ایشان با رسول خویش گردانید.

فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ و شما در آن نه اسب تاختید و نه اشتر.

وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ لکن اللَّه می‌گمارد پیغامبران خویش را بر آن که خواهد وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶). و اللَّه بر همه چیز تواناست.

ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى هر چه اللَّه با رسول خویش گردانید از جهانیان، فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ آن خدایراست و رسول را، وَ لِذِي الْقُرْبى و خویشاوندان رسول را وَ الْيَتامى و نارسیدان بی‌پدر را وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و درویشان را و راه‌گذریان را كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ تا نه هرکه دست یاود از توانگران در مال فيء، وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و هر چه شما را دهد رسول آن را میگیرید وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و هر چه شما را از آن باز زند باز شوید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خدای بپرهیزید. إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۷) که اللَّه سخت گیر است.

النوبة الثانية

این سورة الحشر هزار و نهصد و سیزده حرفست و چهار صد و چهل و پنج کلمه و بیست و چهار آیه جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران.

روی عن ابن عباس رضی اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الحشر لم یبق جنة و لا نار و لا کرسی و لا حجاب و لا السماوات و لا الارضون السبع و الهوامّ و الطّیر و الشّجر و الدّواب و الجبال

فالشّمس و القمر و الملائكة الّا صلّوا عليه فان مات من يومه و ليلته مات شهيدا».
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ افتتح اللّه سبحانه هذه السورة بتقديسه و تمجيده و قدرته على اهل السماوات و الارض و انّ كلّ شيء منها ينقاد و انّ كلّ شيء منها يبرّئه من السوء و هو العزيز المنيع المنتقم من اعدائه، المعزّ لاوليائه، المحكم لافعاله.
هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مفسّران گفتند: اين سوره جمله در شأن بنى النضير فرو آمد. مردى نزديك ابن عباس گفت: ما سورة الحشر؟ ابن عباس گفت: هى سورة بنى النضير اين سورة بنى النضير است كه جمله در شان و قصه ايشان فرو آمده وگفته‌اند: قريظه و نضير دو قبيله بودند از دو سبط بنى اسرائيل و هر دو جهودان بت‌پرست بودند، وكثرت و شوكت بنى النضير بيشتر بود، و مسكن ايشان در نواحى مدينه بود، در دهى كه آن را زهره ميخواندند و نيز قلعه‌ها و حصارهاى محكم داشتند در نواحى مدينه، و از مدينه تا بمنازل و مساكن ايشان يك ميل بود، و رئيس ايشان كعب اشرف بود و در عداوت رسول (ص) با كفّار عرب هم‌داستان بودند و منافقان ايشان را تربيت و تقويت ميدادند و بر محاربت رسول (ص) و مؤمنان تحريض ميكردند و شرح قصه ايشان آنست كه: رسول خدا (ص) چون در مدينه شد، بنو النضير از روى مصالحت پيش آمدند و عهد بستندكه با يكديگر قتال نكنند و هركس بر جاى خود ايمن نشيند رسول خدا (ص) اين مصالحت از ايشان بپذيرفت و در آن روزگار غزاى بدر پيش آمدكه نصرت مسلمانان بود و ايشان گفتند: و اللّه انّه النّبي الّذى وجدنا نعته فى التورية لا تردّ له راية، و اللّه كه وى آن پيامبر است كه مانعت و صفت وى در تورات خوانده‌ايم و نتواند بود كه كسى بر وى ظفر يابد يا رايت اقبال وى كسى بيفكند. پس ديگر سال در غزاى احد چون هزيمت و شكستگى بر مسلمانان افتاد، ايشان دركار رسول (ص) بشك افتادند و از آن كلمات كه پيشين سال گفته بودند بازگشتند و عداوت را ميان بستند و نيز نامه قريش از مكه بايشان رسيد، بتهديد و وعيد، كه شما محمد را بپذيرفتيد و با وى عقد مصالحت بستيد اگر شما با وى قتال نكنيد، ناچار ما با شما قتال كنيم. پس كعب اشرف با چهل سوار جهود برنشست و روى به مكه نهادند و در مسجد حرام برابركعبه با قريش عهدكردند و پيمان بستندكه در عداوت رسول (ص) و قتال با وى دست يكى دارند و خلاف نكنند. كعب اشرف با قوم خود به مدينه باز آمد و جبرئيل امين (ع) رسول (ص) را خبر داد از آن عهد و پيمان كه در مكه ميان ايشان رفت و رسول را قتل كعب اشرف فرمود. و رسول محمد مسلمه را فرستاد بخانه كعب اشرف و او را كشت و قصه قتل وى در سورة النساء بشرح رفت. پس از آنكه كعب اشرف كشته شد، رسول (ص) با لشگر اسلام روى نهاد بحرب بنى النضير و ايشان را ديد بر قتل كعب مجمع ساخته و بر نايافت وى جزع نموده و نوحه درگرفته، چون رسول (ص) را ديدند و لشگر اسلام، گفتند: يا محمد واعية على اثر واعية و باكية على اثر باكية يا محمد درد بر دردى نهى و حسرت بر حسرت مى‌افزايى. بگذار تا نخست برنايافت مهتر خويش بگرييم و آن گه هر چه فرمايى فرمانبردار باشيم رسول (ص) فرمود: «اخرجوا من ارض المدينة»
شما را نيز در زمين مدينه نگذاريم، بيرون شويد ازين ديار و نواحى. گفتند: يا محمد الموت اقرب الينا من ذلك، ما بمرگ زودتر از آن شتابيم كه بآنچه فرمايى. پس ايشان با حصار و قلعه‌ها نشستند و ساز قتال و جنگ ساختند و عبد اللّه ابىّ سلول منافق و اصحاب وى بحصارها پيغام پنهان ميفرستادندكه حصارها گوش داريد و روى از قتال بمگردانيدكه در همه احوال ما با شمائيم و نصرت شما كنيم و ذلك فى قوله تعالى: وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ. پس ايشان مكر ساختند و از روى تلبيس كس فرستادند برسول خدا (ص) كه از ميان قوم بيرون آى با سه كس و خلوت‌ساز تا ما سه كس از احبار و دانشمندان خويش بر تو فرستيم تا با تو سخن گويند و دعوت تو بشنوند اگر ايشان ترا تصديق كنند و بتو ايمان آرند، ما همه ايمان آريم و تصديق كنيم. و آن سه كس خنجرها با خود داشتند تا ناگاه بر رسول خدا (ص) ضربت زنند. رسول خدا (ص) بطمع ايمان ايشان فرا راه بود. زنى جهود برادرى

مسلمان داشت، در میان مسلمانان، کس فرستاد بوی و او را خبرکرد که جهودان چنین فکری ساختند و با رسول غدر خواهندکرد. آن مرد چون این خبر بوی رسید، بشتاب رفت و رسول (ص) را خبرکرد رسول (ص) پاره‌ای رفته بود، هم از آنجا بازگشت و با جمع انبوه روی بایشان نهاد و ایشان را در حصارها پیچید. بیست و یك روز ایشان را حصار داد و ایشان از نصرت منافقان نومیدگشتند و رب العزّة در دلهای ایشان رعب افکنده و ذلك فی قوله: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ. ایشان چون بتنگ رسیدند وکار بر ایشان دشخوارگشت، از رسول خدا طلب صلح کردند. رسول (ص) با ایشان بصلح سر در نیاورد و حکم کرد که ایشان را از زمین مدینه بیرون کنند و به اذرعات و اریحای شام فرستندکه ربّ العالمین گفت: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ یعنی بنی النضیر. مِنْ دِيارِهِمْ یعنی المدینة. قال الضحاك: صالحهم علی ان یحمل کل اهل ثلاثة ابیات علی بعیر و سقاء ففعلوا ذلك و خرجوا من المدینة الی الشام الی اذرعات من دمشق و اریحاء فلسطین، الّا اهل بیتین منهم آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب، فانّهم لحقوا بخیبر و لحقت طائفة منهم بالحیرة و قیل: صالحهم علی انّ لهم ما اقلّت الإبل من اموالهم الّا الحلقة و هی السلاح، و علی أن یخلوا له دیارهم و عقارهم و سائر اموالهم. و فی روایة: الّا السلاح و الذّهب و الفضّة. و قال ابن عباس: صالحهم علی ان یحمل کلّ اهل ثلاثة ابیات علی بعیر ما شاؤوا من متاعهم. و لنبی اللّه (ص) ما بقی.

قال ابن اسحاق کان اجلاء بنی النضیر عند مرجع النبی من احد وکان فتح قریظة عند مرجعه من الاحزاب. قوله تعالی: لِأَوَّلِ الْحَشْرِ هذه اللام لام العلّة و المعنی: اخرجوا، لیکون حشرهم الی الشام اوّل الحشر و اختلفوا فی اوّل الحشر، قال بعضهم: اوّل الحشر حشر الیهود من المدینة الی خیبر و الحشر الثانی من جزیرة العرب الی الشام فی ایّام عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه و قیل: الحشر الاوّل حشرهم الی الشام من المدینة و الحشر الثانی حشر الخلق جمیعهم یوم القیامة الی الشام. قال ابن عباس من شكّ انّ المحشر بالشام فلیقرأ هذه الآیة و ذلك

انّ النبی (ص) قال لهم یومئذ: اخرجوا. قالوا: الی این؟ قال: الی ارض المحشر، فانزل اللّه عزّ و جلّ «لِأَوَّلِ الْحَشْرِ»

و قال حسن البصری: اظعنوا الی الشام و نحن بالاثر و قال قتادة کان هذا اوّل الحشر و الحشر الثانی اذا کان آخر الزمان جاءت نار من قبل المشرق فحشرت الناس الی ارض الشام تبیت معهم حیث باتوا و تقیل معهم حیث قالوا و تأکل منهم من تخلّف و بها تقوم علیهم القیامة.

و قال الکلبی: معناه انّ بنی النضیر اوّل من حشروا من اهل الکتاب و نفوا عن جزیرة العرب. قال خلیل بن احمد: مبدأها من حفر ابی موسی الی الیمن فی الطّول و من رمل یبرین الی منقطع السماوة فی العرض و سمّیت جزیرة لان بحر الحبش و بحر فارس و دجلة و الفرات قد احاطت بها. قوله: «ما ظَنَنْتُمْ» ایّها المؤمنون «أَنْ يَخْرُجُوا» من المدینة لعزّهم و منعتهم و ذلك انّهم کانوا اهل حصون و عقار و نخل کثیرة. «وَ ظَنُّوا» ای و ظنّ بنو النضیر أنّ حصونهم الّتی کانوا یتحصّنون بها تمنعهم من امر اللّه و قضائه، المنع: الحفظ و فی اسماء اللّه عزّ و جلّ المانع و فلان فی منعة من قومه. و الامتناع: الآباء و التحفّظ، و المنیع: الحافظ و المحفوظ ایضا فَأَتاهُمُ اللَّهُ هذا کقوله: «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» و التأویل من الآیتین اتی امر اللّه و عذابه مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا ای من حیث لم یرتقبوا من قتل کعب غیلة و احضار النبی (ص) ایّاهم وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ بقتل سیدهم کعب بن الاشرف. و قال النبی (ص): «نصرت بالرّعب مسیرة شهر»

يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ قرأ ابو عمرو بالتشدید و الآخرون بالتخفیف و معناهما واحد و قیل: الإخراب: التعطیل و الاخلاء و التخریب: الهدم. قال ابو عمرو: انّما اخترت التشدید لانّ الإخراب ترك الشيء خرابا بغیر ساکن و انّ بنی النضیر لم یترکوا منازلهم فیرتحلوا عنها و لکنّهم خربوها بالنقض و الهدم لانّها کانت مزخرفة و حسدوا المسلمین ان یسکنوها فخربوها «بِأَيْدِيهِمْ» من داخل و خربها المسلمون من خارج لیتّسع لهم موضع القتال. قال

الزهرى: لمّا صالحهم النبى (ص) على انّ لهم ما اقلّت الإبل،كانوا ينظرون الى الخشب فى منازلهم فيهدمونها و ينزعون منها ما يستحسنونه فيحملونه على ابلهم و يخرب المؤمنون باقيها و قيل: يخرب المؤمنون الجدران ليرتقوا اليها و قيل: اضاف التخريب الى «الْمُؤْمِنِينَ» لانّهم مكّنوهم منه و تسبّبوا له «فَاعْتَبِرُوا» اى اتّعظوا و اعبروا من الشك الى اليقين.

يا أُولِي الْأَبْصارِ: يا ذوى العقول.

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ كان اللّه عزّ و جلّ كتب على بنى اسرائيل الجلاء وكانت النضير سبطا لم يصبهم جلاء اراد اللّه ان يمضى ما كتب و لو لا ذلك لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا بالقتل و السبى كما فعل ببنى قريظة. وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ و هو اشدّ من ذلك.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ اى ذلك الّذى لحقهم بسبب انّهم شاقّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ خالفوهما و عصوهما و صاروا فى شقّ آخر وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ اى يخالف امر اللّه فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب.

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ الآية، و ذلك انّ رسول اللّه (ص) لمّا نزل ببنى النضير و تحصّنوا بحصونهم، امر بقطع نخيلهم و احراقها فجزع اعداء اللّه عند ذلك و قالوا: يا محمد زعمت انّك تريد الصّلاح! أ فمن الصلاح عقر الشجر و قطع النخل؟ و هل وجدت فيما زعمت انّه انزل عليك: الفساد فى الارض. فشقّ ذلك على النّبي (ص) و وجد المسلمون فى انفسهم من قولهم و خشوا ان يكون ذلك فسادا و اختلفوا فى ذلك.

فقال بعضهم: لا تقطعوا فانّه ممّا «أَفاءَ اللَّهُ» علينا، و قال بعضهم: بل نغيظهم بقطعها، فانزل اللّه هذه الآية بتصديق من نهى عن قطعه و تحليل من قطعه من الاثم، اخبر أنّ ما قطعوه و ما تركوه فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ اى و ليذلّ اليهود و يخزيهم و يغيظهم بذلك. اللينة. النخلة و الجمع لين و هى الوان النخل ما لم تكن العجوة و البرنى. و قيل: العجوة تسمّى لينة ايضا، و العجوة كانت قوتهم الّتى يعتمدون عليه و تمرها يغدو ما لا يغدو غيره و اصل اللينة اللونة فقلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها و تجمع ليانا كانه قيل: لون من النخل، اى ضرب منه. و قيل: لينة من لان يلين و جمعها اليان و الاوّل اصحّ و قيل: اللينة كرام النخل.

قوله: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ اى و ما ردّ اللّه على رسوله منهم من اموال بنى النضير. فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ اى لم تنالوا فيها مشقة و لم تلقوا حربا و لم تبلغوا مؤمنة و انّما كانت بالمدينة فمشوا اليها مشيا و لم يركبوا خيلاً و لا ابلا الّا النّبي (ص) فانّه ركب جملا فافتتحها صلحا و اجلاهم و احرز اموالهم فطلب المسلمون من رسول اللّه (ص) أن يقسمها بينهم كما فعل بغنائم خيبر، فبيّن اللّه فى هذه الآية انّها فىء لم يوجف المسلمون عليها خيلا و لا ركابا و جعلها لرسول اللّه (ص) خاصة يقسمها حيث يشاء، فقسمها رسول اللّه بين المهاجرين و لم يعط الانصار منها شيئا الّا ثلاثة نفر كان بهم حاجة و هم: ابو دجّانه، سمّاك بن خرشة، و سهل بن حنيف و الحارث بن الصمة و لم يسلم من بنى النضير الّا رجلان احدهما سفيان بن عمير بن وهب و الثاني سعد بن وهب، اسلما على اموالهما فاحرزاها. قال اهل اللغة: الركاب الإبل و الوجيف السّير السّريع، اى لم تسيروا اليه فرسا و لا بعيرا و ذلك انّهم اتوا الحصن مشاة على ارجلهم وكان بينهم و بين بنى النضير من المدينة مسيرة ميل فجعل اللّه اموالهم فيئا و لم يجعلها غنيمة. وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ كما سلّط محمدا على بنى النضير و على قريظة بعدهم. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ذو قدرة كاملة.

روى عن عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه قال: انّ اموال بنى النضير كانت ممّا أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ ممّا لم يوجف المسلمون عليه وكانت لرسول اللّه (ص) خالصا وكان رسول اللّه (ص) ينفق على اهله منه نفقة سنة و ما بقى جعله فى الكراع و السّلاح عدّة فى سبيل اللّه.

قوله: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى الفىء فى اللغة: الرجوع و هو فى الشّرع عبارة عن كلّ مال يرجع من الكفّار الى المسلمين بغير قتال و لا ايجاف خيل و ركاب كمال يصالحون عليه او ينهزمون عنه، وكالجزية و

عشور تجارتهم و مال من مات منهم فى دار الاسلام لا وارث له. و معنى الآية: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ من اموال «أَهْلِ الْقُرى» يعنى: قريظة و النضير و فدكا و خيبرا. و قرى عرنية و ينبع جعلها اللّه سبحانه لرسوله (ص). وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و اختلف العلماء فى حكم هاتين الآيتين. قال بعضهم: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى هى الغنائم الّتى ياخذها المسلمون من اموال الكفّار عنوة و غلبة. و الفيء و الغنيمة واحد، وكان فى بدو الاسلام تقسيم الغنيمة على هذه الاصناف و لم يكن لمن قاتل عليها شيء الّا ان يكون من هذه الاصناف ثمّ نسخ ذلك بقوله فى سورة الانفال: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ... الآية فجعل لهؤلاء الخمس و جعل الاربعة اخماس للمقاتلة الغانمين الموجفين عليها و هذا قول قتادة و يزيد بن رومان. و قال بعضهم: الآية الاولى بيان حكم اموال بنى النضير خاصّة لقوله تعالى: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ و الآية الثانية بيان حكم ساير الاموال الّتى اصيبت بغير قتال و لم يوجف عليها بالخيل و الجمال، و قال بعضهم: هما واحد، و الآية بيان قسم المال الّذى ذكره اللّه فى الآية الاولى.

و اعلم انّ جملة الاموال الّتى للائمة و الولاة فيها تدخل على ثلاثة اضرب، احدها ما اخذ من المسلمين على تطهير بدنهم كالصدقات. و الثانى الغنائم و هو ما يحصل فى ايدى المسلمين من اموال الكفّار بالحرب و القهر. و الثالث الفيء و هو ما رجع الى المسلمين من اموال الكافرين عفوا وصفوا من غير قتال و لا ايجاف خيل و لا ركاب.

فامّا صدقات المسلمين فمصرفها اهل السهام على ما قال اللّه تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ... الآية... و اما الغنائم فانها كانت فى بدو الاسلام لرسول اللّه يصنع بها ما يشاء كما قال اللّه تعالى: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ. ثمّ نسخ بقوله: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الآية. و امّا الفيء فانّه كان يقسم على عهد رسول اللّه (ص) على خمسة و عشرين سهما اربعة اخماسها و هى عشرون سهما لرسول اللّه (ص) يفعل بها ما يشاء و يحكم فيها بما اراد، و الخمس الباقى يقسم على ما يقسم عليه خمس الغنيمة. و اختلفوا فى مصرف الفيء بعد رسول اللّه (ص) فقال قوم: هو للائمة بعده و للشافعى فيه قولان: احدهما للمقاتلة و الثانى لمصالح المسلمين و يبدأ بالمقاتلة ثمّ بالاهمّ فالاهمّ من المصالح و اختلفوا فى تخميس مال الفيء فذهب بعضهم الى انّه يخمس فخمسه لاهل خمس الغنيمة و اربعة اخماسه للمقاتلة او للمصالح، و ذهب الاكثرون الى انّه لا يخمس بل مصرف جميعه واحد و لجميع المسلمين فيه حقّ. قرأ عمر بن الخطّاب رضى اللّه عنه قال: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى حتى بلغ لِلْفُقَراءِ «وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ» وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ ثمّ قال هذه استوعبت المسلمين عامّة و ما على وجه الارض مسلم الّا له فى هذا الفيء حقّ الّا ما ملكت ايمانهم، قوله: «كَيْ لا يَكُونَ» اى الفيء، «دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ» و الأقوياء فيغلبوا عليه الفقراء و الضعفاء و ذلك انّ اهل الجاهليّة كانوا اذا غنموا غنيمة اخذ الرئيس ربعها لنفسه و هو المرباع، ثمّ اصطفى بعد المرباع ما يشاء و فيه يقول شاعرهم:

لك المرباع منها و الصّفايا و حكمك و النشيطة و الفضول

فجعل اللّه تعالى هذا لرسوله (ص) يقسمه فى المواضع الّتى امر بها. «و الدّولة» و الدّولة لغتان عند بعض اهل اللغة و فرّق بينهما قوم فقالوا: الدّولة بفتح الدال: المرّة الواحدة من استيلاء و غلبة. و الدّولة بضمّ الدّال نقلة النّعمة من قوم الى قوم، و قيل: الدّولة بالفتح فى الحرب و الدّوله بالضّم فى المال و قرأ ابو جعفر: كى لا تكون بالتاء «دولة» بالرّفع على اسم كان، فجعل الكينونة بمعنى الوقوع، يعنى: كى لا تقع «دولة» و حينئذ لا تحتاج الى الخبر. ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ اى ما اعطاكم من الفيء و الغنيمة فخذوه وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ من الغلول و غيره فَانْتَهُوا و هذا نازل فى اموال الفيء و هو عامّ فى كلّ ما امر به النبى (ص) و نهى عنه. روى عن عبد اللّه بن مسعود رضى اللّه عنه قال لعن اللّه الواشمات و المستوشمات و المشمصات للحسن المغيرات خلق اللّه. فبلغ ذلك امرأة من بنى اسد يقال لها: امّ يعقوب، فجاءت فقالت: انّه قد بلغنى انّك قلت كيت وكيت. فقال: و مالى

لا العن من لعن رسول اللَّه (ص) و من هو فی کتاب اللَّه، فقالت: لقد قرأت ما بين اللوحتين فما وجدت فيه ما تقول، قال: لئن کنت قرأته لقد وجدته. اما قرأت ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا قالت بلی. قال: فانّه قد نهی عنه. قال اهل اللغة: الوشم: ما يوشم به اليد من نور او نيل، يقال وشمت الجارية و استوشمت و المشمّصة هی الّتی تنتف شعرها وكذلك قرأ ابن عباس هذه الآية للنّهی عن الدّباء و الختم و النّقر و المزفت. و روی عن النبی (ص) قال: انّ القرآن صعب عسر علی من کرهه، متيسّر علی من تبعه و حديثی صعب مستصعب و هو الحکمة فمن استمسك بحديثی و حفظه کان مع القرآن، و من تهاون بالقرآن و بحديثی خسر الدّنيا و الآخرة و امرتم ان تأخذوا بقولی و تتّبعوا سنّتی، فمن رضی بقولی فقد رضی بالقرآن، و من استهزأ بقولی فقد استهزأ بالقران.

قال اللَّه عزّ و جلّ: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و روی انّ ابن مسعود لقی محرما ثيابه فقال انزع عنك هذا. فقال الرّجل: اتّقوا علیّ بهذه الآية من کتاب اللَّه، قال: نعم ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. وَ اتَّقُوا اللَّهَ فی اوامره و نواهيه إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ لمن عصاه و انتهك محارمه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. ای صيقل آئينه يقين، ای حلقه در سرای قدم، ای کيميای دولت کلمات، ای علم لشگر قرآن، ای مرغی که پر و بالت از قدم، و منقار از مشيّت، مخلب از حکمت، از هواء فردا نيّت در آمده و بر شاخ قدس آشيان نهاده و صد هزار و اند هزار مرغ نبوّت بزير آورده و در عالم احکام گذاشته که رائی؟ تا آستانش ببوسيم! يا که باشی؟ تا از تو نشانی جوييم! در کدام باديه‌ای؟ تا جان‌ها در آن باديه در طلب تو نفقت کنيم!:

بسيار خلايق‌اند جويان رهت / کشته شده عالمی بهول سپهت
تا برمه چارده نهادی کلهت / بينم کله ملوك در خاك رهت.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بر ذوق جوانمردان طريقت، تسبيح اينجا سباحت اسرار دوستانست در بحار اجلال حق، ايشان که در بحر نور اعظم غوص ميکنند و جواهر توحيد بيرون همی‌آرند و در سلك ايمان ميکشند جوانمردانی که قدم بر بساط قرب دارند بحدّ اتّحاد رسيده و دويی برخاسته دست اغيار از ايشان کوتاه شده و سرهاشان بر حقائق حق مطلع شده، از علائق و خلائق ببريدند تا مجاور کعبه وصال گشتند بوسائط و شرايط بگذشتند تا معتکف کوی اقبال شدند.

مردی از شبلی سؤال کرد که: ترا ديده بکا نيست؟ گفت: يا فلان آنچه دل ما را با جان ما افتاده از ديده پنهانست. هر چه برون قالبست بيگانه راهست، تعبيه‌ای در درون بايد! جوانمردا اندوه او ازلی است، لکن نه با هرکسی بود. اين اندوه چون بر دل عاشقی سايه افکند، در وقت رعد حالت بخروشيدن آيد، برق اميد بجستن آيد، باران مراد بر ساحت دل ميبارد و نباتهای گوناگون ميرويد، گه نرگس رضا، گه ارغوان قناعت، گه سوسن توکّل، گه ياسمين تواضع، و عاشق درکار ايستاده، زير ابر اندوه، از باغ دل رياحين گوناگون ميدرود، و دسته‌ها می‌بندد:

باش تا خاربن کوی ترا نرگس وار / دسته بندند و سوی مجلس سلطان آرند
عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند / عرق سنگ، سوی چشمه حيوان آرند

وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَکِيمُ کلّ واقف علی الباب بشاهد الطلب و لکنّه عزيز لا يدرکه طالبوه و لا يعجزه هاربوه. طالبان باميد ادراك، روی در باديه طلب نهاده عاشقان بطمع وصال، جان و دل هدف تير بلا ساخته و حقيقت صمديّت وکمال احديت عزيز است از ادراك بشر و منزّه از دريافت عقل مختصر. او جلّ جلاله همه عالم را ببويی و گفتگويی خشنود کرده و قطره‌ای از جرعه قدح عزّت بکس نداده! مرد در آينه مينگرد و صورت خويش در آينه

می‌بیند پیش دیده خود از آنجا که ظاهرگمان است، گوید: دست فرازکنم و آن صورت را در قبضه خود آرم. هیهات، آن قربی است که عین بعد است! اگر در طلب آن صورت برخیزد، عمر بپایان رسد و هرگز دست وی بدان نرسد و از وجود آن ذره‌ای نیابد:

در عشق تو صد هزار جانند بسر رفتند و ندیدند ز وصل تو اثر

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ الآية...

اذا اراد اللَّه نصرة قوم استأسد ارنبهم، و اذا اراد اللَّه قهر قوم استرنب اسدهم. چون اللَّه تعالی قومی را بر دشمن نصرت دهد، روباه ایشان شیر شود و قومی را که بر ایشان خذلان آرد و مقهورکند، شیر ایشان روباه گردد. آن مدبران بنی النضیر بخصمی پیغامبر (ص) برخاستند و پناه با حصارها بردند و از مکر و قهر اللَّه ایمن نشستند «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» لا جرم بطش جبّاری و قهّاری روی بایشان نهاد تا بدست خویش خانه خویش خراب کردند يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ نخست دل و دین خویش از روی باطن خراب کردند، تا خرابی باطن بظاهر سرایت کرد، و خانه خود نیز خراب کردند ربّ العالمین گفت: فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ: ای زیرکان و دانایان و خردمندان اگر پند می‌پذیرید و عبرت میگیرید، جای پند پذیرفتن هست و جای عبرت گرفتن. مؤمنان و مخلصان بتوفیق موافق و سعادت مساعدگفتند: خداوندا بنظر عبرت مینگریم و باندیشه صادق پند می‌پذیریم، اکنون چه کنیم تا درین حال بمانیم؟ فرمان آمد از حقّ، جلّ جلاله که: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا هر شربتی که از دست اقبال محمد عربی، پیغمبر هاشمی (ص)، درآید بستانید، که حیات شما در آنست. آن لوح خوانیدکه او نویسد. بندگی از خلق وی آموزید، طالبی از همّت وی گیرید، سنّت وی بکار دارید، در همه احوال پس رو او باشید. غایت روش بندگان وکمال حال ایشان محبّت ماست و محبّت ما در متابعت سنّت و سیرت پیغامبر شماست هرکه بر پی وی رفت راست، او بحقیقت دوست ماست. قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ آن مؤمنان صحابه بوفاء عهد ازل باز آمدند و قدم در متابعت و سنّت مصطفی (ص) راست داشتند و صدق در عمل بجای آوردند، تا ربّ العالمین ایشان را در آن صدق ستود، گفت: أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ، الصّدق صدقة السرّ و صداق الجنّة و صديق الحقّ. صدق صدقه ملك سرّ و صداق سرای سرور است و صدیق پادشاه حق است:

راستکاری پیشه کن، کاندر مصاف رستخیز نیستند از خشم حقّ جز راست کاران رستگار

۲ النوبة الاولى

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ درویشان را که از خان و مان خود هجرت کردند.

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ که ایشان را بیرون کردند از خان و مانهای ایشان و از سود و زیانهای ایشان.

يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً فضل خدای میجویند و خشنودی او وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یاری میدهند دین خدای را و رسول او را. أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۸) ایشانند آن راست گویان.

وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ و ایشان که جایگاه گرفتند سرای اسلام را.

وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. و دین را و ایمان را پیش از قدوم مهاجران. يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ دوست میدارند هرکه بایشان آید. وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا و هیچ وائست و نیاز نیافتند در تن خویش از هر چه اللَّه مهاجران را داد. وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ و بر خود میگزینند.

وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ هر چندکه بطعام دلاسا و نیازمندان. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ و هرکه باز داشتند ازو نتاوستن با خویشتن درکار مال دنیا فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۹). ایشان آنندکه بنیك روز بمانندند.

وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ و ایشان که از پس مهاجران و انصار در رسند.

يَقُولُونَ رَبَّنَا میگویند: خداوند ما اغْفِرْ لَنا بیامرز ما را. وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ و آن برادران ما را که

پیشی کردند بر ما بایمان. وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا و در دلهای ما کین منه گرویدگان را. رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۰). خداوند ما تو بخشایندهای سخت مهربان.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا نبینی اینان را که دو رویی گزیدند. يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ برادران خویش را میگویند ازکافران اهل تورات. لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ اگر شما را بیرون کنند، ما با شما بیرون آئیم. وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وکسی را در دشمنی شما فرمان نبریم هرگز. وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ و اگر با شما جنگ کنند، ما شما را یاری دهیم. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۱).
و اللّٰه گواهی میدهدکه ایشان بدرست دروغ زناناند.
لَئِنْ أُخْرِجُوا براستی که اگر بیرون کنند. لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ این منافقان با ایشان بیرون نشوند. وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ و اگر با ایشان جنگ کنند، منافقان ایشان را یاری ندهند. وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ و اگرگرد یاری دادن ایشان گردند، لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ بهمه حال پشت بهزیمت گردانند.
ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (۱۲) پس ایشان را یاری ندهند،.
لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ براستی که شما بشکوهترید در دلهای ایشان و ترسندهتر از اللّٰه. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۱۳) آن بآنست که ایشان گروهیاندکه حق در نمییابند.
لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً با شما هرگز جنگ نپیوندند. إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ مگر در برزنهای دیوار بست. أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ یا از پس دیوارها بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ زور ایشان بر یکدیگر در دشمنی سخت است. تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى. میپندارندکه ایشان یك دلاند، و نه یك دلاندکه پراکنده دلاند. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (۱۴) آن بآنست که ایشان قومیاندکه فرا صواب هوش نمیدارند.
كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً راست مثل و سان جهودان قریظه همانست که نضیر دیدند از پیش. ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ گرانی و ناسازگاری سرانجام خویش آخر بچشیدند. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۵) و ایشان راست در آن گیتی عذابی درد نمای.
كَمَثَلِ الشَّيْطانِ راست همچون دیو. إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ آن گه که آدمی را گفت: کافر شو! فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم! إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ (۱۶) من میترسم از خداوند جهانیان.
فَكانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِي النَّارِ سرانجام ایشان هر دو آنست که با هم در آتشاند. خالِدَيْنِ فِيها هر دو جاوید در آن. وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ (۱۷) و پاداش ناگرویدگان آنست.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! اتَّقُوا اللَّهَ! بترسید از خشم و عذاب خدای وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ و ایدون بادکه هرکس مینگرد ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ که چه چیز فرا فرستد فردا خود را وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خشم و عذاب خدای إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۸) كه اللّٰه داناست و آگاه برکرد شما.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ و چون ایشان مباشید که اللّٰه را فراموش کردند فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ تا اللّٰه تیمار داشتن تنهای ایشان بر ایشان فراموش کرد.
أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۱۹) ایشانندکه از دین و طاعت اللّٰه بیروناند.
لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هرگز دوزخیان چون بهشتیان یکسان نباشند. أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ (۲۰) بهشتیاناندکه رستگاناند و پیروز آمدگان.
لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ اگر ما فرو فرستادیمی این قرآن برکوهی لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً تو آن کوه را دیدی فروشده. مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ پاره پاره شکافته از ترس خدای. وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ و این مثلها میزنیم مردمان را لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱) تا مگر در اندیشند.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست كه نيست خداى جز او عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ داناى نهان و آشكارا. هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ (۲۲) اوست آن فراخ بخشايش مهربان.
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست كه نيست خداى جز او. الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ: پادشاه پاك بى‌عيب. الْمُؤْمِنُ: ايمن كننده. الْمُهَيْمِنُ: گواه راست استوار. الْعَزِيزُ: تاونده تواننده بهيچ هست نماننده. الْجَبَّارُ: خلق بر مراد خود دارنده الْمُتَكَبِّرُ: برتر از آنكه ستم كند بركس. سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳).: پاكى خداى را از انبازكه او را ميگويند.
هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ اوست خداى آفريدگار. الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ آن آفريدگار نيكوكار. لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى او راست نامهاى نيكو. يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بپاكى ميستايد او را هر چه در آسمان و زمين چيزست وَ هُوَ الْعَزِيزُ اوست آن سخت توان بيهمتا. الْحَكِيمُ (۲۴): راست دانش راست‌كار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بيّن اللَّه تعالى انّ الفىء لمن هو، و التّقدير: كى لا يكون ما افاء اللَّه على رسوله دولة بين الاغنياء منكم و لكن يكون للفقراء المها جرين، الّذين تولّوا الدّيار و الاموال و الاهلين و العشائر فخرجوا حبّا للَّه و رسوله و اختاروا الاسلام على ما كانوا فيه من الشدّة حتى كان الرّجل يعصب الحجر على بطنه ليقيم صلبه من الجوع و كان يتّخذ الحفيرة فى الشّتاء ماله دثار غيرها. قال سعيد بن جبير: كان ناس من المهاجرين لاحد هم الدّار و الزّوجة و العبد و النّاقة يحجّ عليها و يغزو فنسبهم اللَّه الى انّهم فقراء و جعل لهم سهما فى الزّكاة. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ اى يطلبون رزقا من اللَّه و هو الغنيمة. وَ رِضْواناً. اى: مرضات ربّهم بالجهاد فى سبيله مع رسوله.
وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ بمجاهدة الاعداء أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ فى ايمانهم و وفوا بعهود هم و عقود هم مع اللَّه هؤلاء المهاجرين الّذين اخرجهم المشركون من مكة و كانوا نحوا من مائة رجل و صحّ عن رسول اللَّه (ص) انّه كان يستفتح بصعاليك المهاجرين و قال صلى اللَّه عليه و سلّم: «ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالنّور التّام يوم القيامة تدخلون الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و ذلك مقدار خمسمائة عامّ»
ثمّ ذكر الانصار فقال: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ اى لزموا المدينة و دورهم بها، وَ الْإِيمانَ منصوب بفعل مضمر يعنى: و قبلوا الايمان و آثروه و قيل: معناه لزموا المدينة و مواضع الايمان و ذكر النقاش انّ الايمان اسم المدينة سمّاها النبى (ص) به. مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل قدوم المهاجرين عليهم اتّخذوا فى دورهم المساجد بسنتين ربّوا الاسلام كما يربّى الطّير الفرخ و عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص): «آية الايمان حبّ الانصار، آية النّفاق بغض الانصار»
و عن زيد بن ارقم قال: قال رسول اللَّه (ص): «اللّهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار»
و قال: «خير دور الانصار بنو النّجار ثمّ بنو عبد الاشهل ثمّ بنو الحارث بن الخزرج ثمّ بنو ساعدة و فى كلّ دور الانصار خير»
و «يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ» كنايت است از مهمان دوستى انصاركه مهاجران را بجان بپذيرفتند و بهمگى دل دوست داشتند و خان و مان خود از ايشان دريغ نداشتند. و بهر چه داشتند از مال و وطن ايشان را شريك خود ساختند و كام و مراد و بى‌نيازى ايشان بر فقر و فاقه خود اختياركردند. و اين غايت جود است و كمال سخا كه ربّ العالمين از ايشان بپسنديد و ايشان را در آن بستود و گفت: يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً اى حسدا و غيظا مِمَّا أُوتُوا: اى ممّا اعطى المهاجرون من الفىء، آن روزكه رسول خدا (ص) غنيمت بنى النضير ميان مهاجران قسمت كرد و بانصار نداد، مگر سه كس را از ايشان هيچ حسدى و غيظى پديد نيامد و بتخصيص مهاجران در آن اموال كراهيتى ننمودند. و بآن قسمت راضى شدند هر چندكه ايشان را حاجت و

دربایست بود و بغایت خصاصت و فقر و فاقت رسیده بودند، اما حقّ مهاجران بر حقّ خود مقدّم داشتند و راه ایثار رفتند اینست که ربّ العالمین گفت: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. و فی الخبر: «لم یجتمع فی الدّنیا قوم قطّ الّا و فیهم اسخیاء و بخلاء الّا فی الانصار فانّهم کلّهم اسخیاء، ما فیهم من بخیل».
خبر درست است از بو هریرة، گفت: رسول خدا (ص) را مهمانی رسید، کس فرستاد بخانه‌های مادران مؤمنان تا هیچ طعامی بود آن مهمان را؟ و در همه خانه‌های ایشان هیچ طعام نبود. پس رسول گفت: «من یضیف هذا هذه اللیلة؟»: کیست که یك امشب این مهمان را بخانه برد و او را مهمانی کند؟ مردی انصاری گفت: من او را مهمانی کنم یا رسول اللّه. او را بخانه برد و با اهل خویش گفت: هذا ضیف رسول اللّه، اینك آوردم مهمان رسول خدای، او را گرامی دار و عزیز دار. اهل اوگفت: در خانه ما طعام بیش از آن نیست که قوت ما و این کودکان باشد، مگر این کودکان را ببهانه‌ای در خواب کنیم و ما بوی ایثارکنیم، تا وی را کفایت باشد. آن گه چراغ بیفروختند و مهمان را بنشاندند و طعام پیش نهادند، و عادت ایشان چنان بود که میزبان با مهمان بهم طعام خورند، مرد با اهل خویش گفت: اگر ما با وی خوریم، او را کفایت نباشد و نه خوب بود که مهمان رسول (ص) در خانه ما طعام سیر نخورد تو برخیز در میانه و ببهانه آنکه چراغ را اصلاح می‌کنم، چراغ فروکش، تا ما در تاریکی دهان می‌جنبانیم و او چنان پندارد که ما طعام میخوریم هم چنان کردند و خود گرسنه در خواب شدند. بامدادکه بحضرت نبوّت و رسالت صلّی اللّه علیه و سلّم رسیدند، رسول در ایشان نگرست و تبسم کرد و گفت: «ضحك اللّه اللّیلة»
و فی روایة: «عجب اللّه من فعالکما»
فانزل اللّه عزّ و جلّ: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ ابن عباس گفت: رسول خدا آن روزکه اموال بنی النضیر قسمت میکرد، انصار را گفت: اگر خواهید شما را در این قسمت آرم، تا مشارك ایشان باشید، درین مال بشرط آنکه مهاجران نیز مشارك شما باشند در مال و ضیاع شما. و اگر خواهید این غنیمت جمله بمهاجران تسلیم کنیم و در ضیاع و مال شما مشارك نباشند. ازین هر دو خصلت آن یکی که خواهید اختیارکنید. ایشان راه جوانمردی و ایثار رفتند، گفتند: نه که ما در قسمت غنیمت با ایشان مشارك نباشیم و همه بایشان تسلیم کنیم و ایشان با ما مشارك باشند در خان و مان و ضیاع و اسباب ما. ربّ العالمین ایثار ایشان بپسندند و در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ و قال انس بن مالك: اهدی لبعض الصحابة رأس شاة مشویّة وکان مجهودا له فوجّه به الی جار له فتداولته تسعة انفس، ثمّ عاد الی الاوّل فانزل اللّه جلّ ذکره وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. و قال وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ: الشّح، منع الواجب و قیل: اکل مال الغیر ظلما. و قال النبی (ص): بریء من الشحّ من آتی الزکاة و قری الضیف و اعطی فی النّائبة.
و قیل: الشحّ: ان تطمح عین الرجل الی ما لیس له، فقال صلّی اللّه علیه و سلم: «من الشحّ، نظرك الی امرأة غیرك».
قال الحسن: هو العمل بمعاصی اللّه. و قال طاوس: الشحّ بما فی ید غیرك، و البخل بما فی یدك.
و روی أنّ رجلا قال لعبد اللّه بن مسعود انّی اخاف أن اکون قد هلکت، فقال و ما ذاك؟ قال اسمع اللّه یقول: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ. فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و انا رجل شحیح لا یکاد یخرج من یدی شیء فقال عبد اللّه: لیس ذاك بالشح الذی ذکر اللّه عزّ و جلّ فی القرآن و لکن الشحّ ان تأکل مال اخیك ظلما، و لکن ذاك البخل و بئس الشيء البخل. و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «اتّقوا الظلم، فان الظلم ظلمات یوم القیامة و اتّقوا الشحّ فانّ الشّحّ اهلك من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم و استحلّوا محارمهم.
و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «لا یجتمع الشّحّ و الایمان فی قلب عبد ابدا».
وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یعنی: التابعین و هم الذین یجیئون بعد المهاجرین و الانصار الی یوم القیامة ثمّ ذکر انّهم

يدعون لانفسهم و لمن سبقهم بالايمان بالمغفرة فقال: يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا غشّا و حسدا و بغضا. لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ و كلّ من كان فى قلبه غلّ لاحد من الصحابة و لم يترحّم على جميعهم فانّه ليس من عناه اللّه بهذه الآية، لانّ اللّه رتّب المؤمنين على ثلاثة منازل: المهاجرين، و الانصار، و التابعين الموصوفين بما ذكر اللّه، فمن لم يكن من التابعين بهذه الصفة كان خارجا من اقسام المؤمنين. قال ابن ابى ليلى: النّاس على ثلاثة منازل: الفقراء، المهاجرون وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ فاجهد ان لا تكون خارجا من هذه المنازل و روى عن عائشة رضى اللّه عنها قالت: امرتم بالاستغفار لاصحاب محمد (ص) فسبّبتموهم سمعت نبيّكم (ص): «لا تذهب هذه الامّة حتى يلعن آخرها اوّلها».

و عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): «اذا لعن آخر هذه الامّة اوّلها فليظهر الّذى عنده العلم فانّ كاتم العلم يومئذككاتم ما انزل اللّه على محمد (ص)

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «كلّ الناس يرجو النجاة الّا من سبّ اصحابى فانّ اهل الموقف يلعنهم.

و قال مالك بن انس: تفاضلت اليهود و النصارى على الرّافضه بخصلة. سئلت اليهود من خير اهل ملّتكم؟ فقالت: اصحاب موسى. سئلت النصارى من خير اهل ملّتكم؟ فقالت: حوارى عيسى و سئلت الرافضة من شرّ اهل ملّتكم؟

فقالوا: اصحاب محمد. امروا بالاستغفار فسبّوهم فالسيف عليهم مسلول الى يوم القيامة لا تقوم لهم راية و لا يثبت لهم قدم و لا تجتمع لهم كلمة، كلّما اوقدوا نارا للحرب أطفأها اللّه بسفك دمائهم و تفريق شملهم و ادحاض حجّتهم. اعاذنا اللّه و ايّاكم من الاهواء المضلّة. و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «اذا رأيتم الّذين يسبّون اصحابى، فقولوا: لعن اللّه شرّكم، و عن عطا قال قال رسول اللّه (ص): «من حفظنى فى اصحابى كنت له يوم القيامة حافظا، و من شتم اصحابى فعليه لعنة اللّه و الملائكة و الناس اجمعين».

أَ لَمْ تَرَ يا محمد. إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا و هم عبد اللّه بن ابى بن سلول و رفاعة بن تابوت عاضدوا قريظة على رسول اللّه (ص) بعد اجلاء بنى النضير بسنتين و عاقدوهم على ما فى الآية و سمّاهم اخوانا لهم لانّهم ساووهم فى الكفر، قالوا: لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ من المدينة. لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً سألنا خلافكم و خذلانكم أَبَداً يعنى محمد (ص) اى لا نمتثل امره فى ايذانكم وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ اى: ان قاتلكم محمد (ص) لَنَنْصُرَنَّكُمْ و لنعاوننّكم احسن المعاونة. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فى قولهم ذلك فانّهم اخرجوا من ديارهم و لم يخرج المنافقون معهم و قوتلوا فلم ينصروهم فذلك قوله: لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ و قوله: وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ اى: لو قصدوا نصر اليهود لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ منهزمين. ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ يعنى: بنى قريظة لا يصيرون منصورين اذا انهزم ناصروهم. معنى آنست كه: اگر تقديرا بنصرت ايشان برخيزيد، پشت بهزيمت برگردانند و آن گه نه نصرت ايشان باشدكه آن خذلان ايشان باشد. و قيل: وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ اى: لو ارادوا نصرهم كقوله عزّ و جلّ: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اى: اذا اردتم ان تقوموا الى الصلاة إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ اى: اردتم ان تناجوا. اگر منافقان خواهندكه ايشان را يارى دهند نتوانند، و اللّه ايشان را در آن قصد و خواست يارى ندهد، منافق نه يارى دهنده است نه يارى داده نه كس او را ياراست نه خدا او را يار.

لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ اى: لانتم يا اصحاب محمد اشدّ رهبة فى قلوب هؤلاء المنافقين من رهبة اللّه عزّ و جلّ اى اوقع اللّه الرعب فى قلوبهم. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ لا يعلمون معانى خطاب اللّه و لا يعرفون شدّة بأس اللّه و لا يعلمون حقيقة ما يوعدهم اللّه به.

لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً يعنى: اليهود، لا يحاربونكم مؤتلفين مجتمعين.

إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ ای: اذا اجتمعوا لقتالكم لم يجسروا على البروز و انّما يقاتلونكم من وراء حصونهم المحصّنة بالسور أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بالنبل و الحجر.

قرأ ابن كثير و ابو عمرو جدار على الواحد و قرأ الآخرون جدر بضمّ الجيم و الدال على الجمع. بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ ای: هم متعادون مختنقون عداوة بعضهم بعضا شديدة. و قيل: نكايتهم فيما بينهم شديد. اذا تحاربوا فامّا معكم فالله ارهبهم منكم فلا يغنون شيئا: و قيل: هذا امتنان من اللَّه عزّ و جلّ ای هم مع قوّتهم و شدّتهم يخافون منكم. تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً يعنى: المنافقين و اليهود جميعا مجتمعين فى الرأى وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى مختلفة متفرقة. قال مجاهد: اراد انّ دين المنافقين يخالف دين اليهود. و قال: قتادة: اهل الباطل مختلفة اهواؤهم، مختلفة شهاداتهم، مختلفة اعمالهم و هم مجتمعون. قال ابن بحر: القى اللَّه فى قلوبهم البأس الشديد فتفرّقوا خلاف ما فعل بالمؤمنين من قوله و الّف بين قلوبهم. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ امره و نهيه.

كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ای: مثل و عيدى لقريظة مثل ما القى بنو النضير و كان بينهما سنتان. و قيل: مثل هؤلاء اليهود كمثل مشركى مكة. ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ يعنى: القتل ببدر و كان قبل غزوة بنى النضير قاله مجاهد. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ: مع ذلك فى النار ثمّ ضرب مثلا للمنافقين و اليهود جميعا فى تخاذلهم فقال: كَمَثَلِ الشَّيْطانِ ای: مثل المنافقين فى وعدهم بنى قريظة بالغروركمثل الشيطان فى وعده الانسان بالغرور فلمّا احتاج اليه اسلمه للهلاك. فقيل يراد بالانسان الجنس و معناه الّذى يوسوس اليهم بالكفر و يدعوهم الى الجحد. فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ يتبرّأ منه اذا راى العذاب يوم القيامة و يقول: إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ و قيل: شبّههم بتسويل الشّيطان اليهم فى قوله: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ. الآية كذلك هؤلاء المنافقون غرّوا اليهود بوعد النصرة ثمّ قعدوا عنها وقت الاحتياج. جماعتى مفسّران گفتند: انسان درين آيه برصيصاء عابد است، راهبى بود در بنى اسرائيل در روزگار فترت صومعه‌ای ساخته بود، هفتاد سال در آن صومعه مجاور گشته و خدای را عزّ و جلّ پرستيده و ابليس در كار وى فرومانده و از اضلال وى بازمانده و از سر آن درماندگى روزى مرده شياطين را جمع كرد وگفت: من يكفينى امر هذا الرجل؟ آن كيست از شما كه كار اين مرد را كفايت كند؟ يكى از آن مرده شياطين گفت: من اين كاركفايت كنم و مراد تو از وى حاصل كنم. بدر صومعه وى رفت بر زىّ و آساى راهبان و متعبّدان. گفت: من مردى راهبم عزلت و خلوت مى‌طلبم، ترا چه زيان اگر من بصحبت تو بياسايم و درين خلوت خداى را عزّ و جلّ عبادت كنم؟ برصيصا بصحبت وى تن در نداد وگفت: انّى لفى شغل عنك، مرا در عبادت اللَّه چندان شغل است كه پرواى صحبت تو نيست. و عادت برصيصا آن بود كه چون در نماز شدى ده روز از نماز بيرون نيامدى و روزه‌دار بود و هر بده روز افطاركردى. شيطان برابر صومعه وى در نماز ايستاد و جهد و عبادت خود بر جهد و عبادت برصيصا بيفزود چنانك بچهل روز از نماز بيرون آمدى و هر بچهل روز افطاركردى آخر برصيصا او را بخود راه داد، چون آن عبادت و جهد فراوان وى ديد و خود را در جنب وى قاصر ديد. آن گه شيطان بعد از يك سال گفت: مرا رفيقى ديگر است و ظنّ من چنان بود كه تعبّد.

و اجتهاد تو از آن وى زيادتست اكنون كه ترا ديدم نه چنانست كه مى‌پنداشتم و با نزديك وى ميروم! برصيصا مفارقت وى كراهيت داشت و بصحبت وى رغبت تمام مينمود. شيطان گفت: مرا ناچار است برفتن، اما ترا دعائى آموزم كه هر بيمار و مبتلى و ديوانه كه بر وى خوانى اللَّه تعالى او را شفا دهد و ترا اين به باشد از هر عبادت كه كنى كه خلق خداى را از تو نفع باشد و راحت. برصيصا گفت: اين نه كار منست كه آن گه از وقت و ورد خود بازمانم و سيرت و سريرت من در سر شغل مردم شود.

شيطان تا آن گه ميكوشيدكه آن دعا وى را در آموخت و او را بر سر آن شغل داشت.

شيطان از وى بازگشت و با ابليس گفت: قد و اللَّه اهلكت الرجل. پس برفت و مردى را تخنيق كرد، چنان كه

دیو با مردم کند. آن گه بصورت طبیبی برآمد بر در آن خانه گفت: انّ بصاحبکم جنونا أ فأعالجه؟ این مرد شما دیو او را رنجه دارد، اگر خواهید او را معالجه کنم؟ چون او را دیدگفت: انّی لا اقوی علی جنّیه. من با دیو او بر نیایم، لکن شما را ارشادکنم بکسی که او را دعا کند و شفا یابد و او برصیصاء راهب است که در صومعه نشیند. او را بر وی بردند و دعا کرد و آن دیو از وی باز شد. پس شیطان برفت و زنی را از دختران ملوك بنی اسرائیل رنجه کرد تا بسان دیوانگان گشت. آن زن جمالی بکمال داشت و او را سه برادر بود. شیطان بصورت طبیب پیش ایشان رفت و آن دختر را بوی نمودند، گفت: انّ الّذی عرض لها مارد لا یطاق و لکن سأرشدکم الی من یدع اللّٰه لها. گفت: دیوی است ستنبه او را رنجه داشته و من با وی برنیایم، بر آن راهب شویدکه کار از وی است، تا دعا کند و شفا یابد. ایشان گفتند: ترسیم که راهب این نکند و فرمان ما نبرد. گفت: صومعه‌ای سازید در جنب صومعه وی و زن در آن صومعه بخوابانید و با وی گوئیدکه این امانت است بنزدیك تو نهادیم و ما رفتیم، از بهر خدا و امید ثواب را نظر از وی باز مگیر و دعا کن تا شفا یابد.

ایشان هم چنان کردند و راهب از صومعه خود بزیر آمد و او را دید زنی بغایت جمال.

از جمال وی در فتنه افتاد. شیطان آن ساعت او را وسوسه کردکه: واقعها ثمّ تب!

کام خود از وی بر باید داشت آن گه توبه بایدکرد که در توبه گشاده و رحمت خدا فراوان! راهب بفرمان شیطان کام خود از وی برداشت و زن بارگرفت. راهب پشیمان گشت و از فضیحت ترسید. همان شیطان در دل وی افکندکه این زن را ببایدکشت و پنهان بایدکرد، چون برادران آیندگویم: دیو او را ببرد و ایشان مرا براست دارند و از فضیحت ایمن گردم. آن گه از زنا و از قتل توبه کنم. برصیصا آن نموده شیطان بجای آورد و او را کشت و دفن کرد. چون برادران آمدند و خواهر را ندیدندگفت: جاء شیطانها فذهب بها و لم اقو علیه: شیطان او را ببرد و من با وی برنیامدم! ایشان او را براست داشتند و بازگشتند. شیطان آن برادران را بخواب بنمود که راهب خواهر شما را کشت و در فلان جایگه دفن کرد. سه شب پیاپی ایشان را چنین بخواب مینمود، تا ایشان رفتند و خواهر را کشته از خاك برداشتند. برادران او را از صومعه بزیر آوردند و صومعه خراب کردند و او را پیش پادشاه وقت بردند، تا بفعل وگناه خود مقرّ آمد. و پادشاه بفرمود تا او را بر دارکردند. آن ساعت شیطان برابر وی آمد و گفت: این همه ساخته و آراسته منست، اگر آنچه فرمایم بجای آری ترا نجات دهم و خلاص پدیدکنم. گفت: هر چه فرمایی ترا فرمان برم! گفت: مرا سجودی کن. آن بدبخت او را سجود کرد وکافرگشت و او را درکفر بردار کردند و شیطان آن گه گفت: إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ.

فَكانَ عاقِبَتَهُما یعنی شیطان و برصیصاء العابدکان اخر امرهما أَنَّهُما فِي النَّارِ مقیمین لا یبرحان وَ ذٰلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ الکافرین قال ابن عباس: ضرب اللّٰه هذا المثل لیهود بنی النضیر و المنافقین من اهل المدینة و ذلك انّ اللّٰه عزّ و جلّ امر نبیّه (ع) أن یجلی بنی النضیر عن المدینة فدسّ المنافقون الیهم فقالوا: لا تجیبوا محمدا الی ما دعاکم و لا تخرجوا من دیارکم فان قاتلکم کنّا معکم و أن اخرجکم اخرجنا معکم. قال: فاطاعوهم و تحصّنوا فی دیارهم رجاء نصر المنافقین حتی جاءهم النبی (ص) فناصبوه الحرب یرجون نصر المنافقین فخذلوهم و تبرّؤوا منهم کما تبرّأ الشیطان من برصیصا و خذله. قال ابن عباس: فکانت الرهبان فی بنی اسرائیل لا یمشون الّا بالتقیة و الکتمان و طمع اهل الفجور و الفسق فی الاخیار فرموهم بالبهتان و القبیح، حتی کان امر جریح الراهب فلمّا برأ اللّٰه جریحا الراهب ممّا رموه به انبسطت بعدها الرهبان و ظهروا للنّاس.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ باداء فرائضه و اجتناب معاصیه «وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ» یعنی لیوم القیامة. ای لینظر احدکم الّذی قدّم لنفسه عملا صالحا ینجیه ام سیّئا یردیه. اتَّقُوا اللَّهَ کرّر تعظیما لتحذیره. إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بما تَعْمَلُونَ و فی الاثر انّ ابن آدم اذا مات قال الناس: ما خلف؟ و قالت الملائکة ما قدّم؟ و قیل: وَ اتَّقُوا اللَّهَ انّما کرّر الامر بالتقوی، لانّ الاوّل اراد به تقوی الکفر و اجتناب الجحد. و الثانی اراد به تقوی المراقبة و العلم، و

قيل: معناه اتّقوا مخالفتى فان لم تفعلوا فاتقوا مفارقتى. و معاقبتى. و قيل: للتقوى مقامات فدعاهم الى مرتبة بعد اخرى، و قيل: المراد بالاوّل البداية به و بالثانى الثبات عليه.

لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ يعنى المنافقين تركوا ذكر اللّه و طاعته فانسيهم ما فيه النجاة انفسهم و خلاصها بحرمان حظوظهم من الخير. و قيل: نسوا اللّه بترك ذكره و شكره. فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ بالعذاب الّذى نسى به بعضهم بعضا. أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ: الخارجون عن طاعة اللّه سبحانه.

لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ للآية معنيان: احدهما لا يتساوى الكافر و المؤمن لانّ المؤمن فى النعيم المقيم و الكافر فى العذاب الاليم، المؤمن من اولياء اللّه و الكافر من اعداء اللّه. و المعنى الثانى: لا يستوى اصحاب النار فى النار بل فيها دركات و لا اصحاب الجنة فى الجنة بل فيها درجات و به قرأ ابن مسعود لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ. أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ الناجون.

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى‏ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قيل: هذا توبيخ للنّاس. اى لو جعل فى الجبل تمييز و انزل عليه القرآن لخشع و تصدّع و تشقّق من خشية اللّه مع صلابته و رزانته حذرا من ان لا يؤدّى حقّ اللّه عزّ و جل فى تعظيم القرآن و الكافر يعرض عمّا فيه من العبركان لم يسمعها يصفه بقساوة القلب و قيل: هذا امتنان على النبى (ص) اى لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى‏ جَبَلٍ لما ثبت له و تصدّع لنزوله عليه و قد انزلناه عليك و ثبّتناك له كقوله: ما نثبّت به فؤادك وكذلك يسّر و سهّل و خفّف على بنى آدم ما ثقله على السماوات و الارضين.

و قد روى عن ابن عباس: انّ السّماء اطّت من ثقل الالواح لمّا وضعها اللّه سبحانه عليها فى وقت موسى (ع) فبعث اللّه لكلّ حرف منها ملكا فلم يطيقوا حملها فخفّفها على موسى وكذلك الانجيل على عيسى (ع) و الفرقان على محمد (ص). وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. فى امثال اللّه و يتّعظون و لا يعصون اللّه.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. قال الزجاج: هذا يرجع الى اوّل السورة حيث قال: سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ثمّ قال: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ قادر على اختراع الاعيان و لا مستحقّ لكمال التعظيم و نعوت الجلال. إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ يعنى السرّ و العلانية، و قيل: الغيب ما غاب عن العباد فلم يعاينوه و لم يعلموه، و الشهادة: ما عاينوه و علموه. هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ ذو الرّحمة الكاملة.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الّذى له الملك و حقيقته القدرة على ايجاد و ان يكون له التصرف فى الملك له من غير حجّة عليه. الْقُدُّوسُ الطاهر عمّا اضافوا اليه ممّا لا يليق به و القدس الطهارة و منه قوله: نقدّس لك: اى ننزّهك عن الصفات الذّميمة.

السَّلامُ الّذى ينال عباده منه. السّلامة: سلم المؤمنون من عذابه، و قيل: سمّى نفسه سلاما لسلامته من كلّ آفة. الْمُؤْمِنُ الّذى أمن الناس من ظلمه و أمن من آمن به من عذابه. و قيل: الايمان: التصديق. اى هو الّذى يصدّق عبده فى توحيده و اقراره بوحدانيّته و يصدّق رسله باظهار المعجزة عليهم و هو المصدّق لنفسه فى اخباره الْمُهَيْمِنُ اى القائم على خلقه باعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و انّما قيامه عليهم باطلاعه و حفظه، و قيل: معناه الرّقيب يقال: هيمن يهيمن هيمنة اذاكان رقيبا على الشي‏ء.

و قيل: هو فى الاصل مئيمن قلبت الهمزة هاء كقوله: «ارقت و هرقت» و معناه: المؤمن. الْعَزِيزُ: المنيع الّذى لا يقدر عليه احد. و الغالب لا يغلب. و العزّة فى اللّغة الشّدّة، و قيل: العزيز الّذى لا مثل له من قولهم عزّ الطّعام اذا قلّ وجوده، و قيل:العزيز بمعنى المعزّ كالأليم بمعنى المولم. الْجَبَّارُ: هو العظيم و جبروت اللّه عظمته اى هو العظيم الشّأن فى الملك و السلطان: و قيل: هو من الجبر و هو الاصلاح فهو يغنى الفقير و يصلح الكسير و قيل: هو الّذى يقهر النّاس و يجبرهم على ما اراد ينفذ مشيّته على سبيل الاجبار فى كلّ احد و لا ينفذ فيه مشيّة احد. الْمُتَكَبِّرُ المتعظّم عن مجانسة خلقه و تعظّم من مشابهة فعله و تقدّس عن صفات الذّمّ فى نعوته و هو المستحق

لصفات التّعظيم و قيل: ذو الكبرياء و هو الملك، من قوله: «و يكون لكما الكبرياء فى الارض». سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ نزّه نفسه تعالى و تقدّس عمّا يلحدون فى اسمائه و يجهلون من اوصافه.

روى عن عبد اللَّه بن عمر قال: رأيت رسول اللَّه (ص) قائما على هذا المنبر، يعنى منبر رسول اللَّه (ص)، و هو يحكى عن ربّه تعالى فقال «انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا كان يوم القيامة جمع السماوات و الارضين فى قبضته تبارك و تعالى ثمّ قال: هكذا و شدّ قبضته ثمّ بسطها ثمّ يقول: انا اللَّه، انا الرّحمن، انا الرّحيم، انا الملك، انا القدّوس، انا السّلام، انا المؤمن، انا المهيمن، انا العزيز، انا الجبار، انا المتكبر، انا الّذى بدأت الدّنيا و لم تك شيئا، انا الّذى اعدتها. اين الملوك اين الجبابره؟!».

قوله: هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ كلّ ما يخرج من العدم الى الوجود يفتقر الى التقدير اوّلا و الى الايجاد على وفق التقدير ثانيا و الى التصوير بعد الايجاد ثالثا، و اللَّه تعالى خالق من حيث انّه مقدّر و بارئ من حيث انّه مرتّب صور المخترعات احسن ترتيبا. لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى لانّها مشتقّة من افعال كلّها حسنة. و قيل: وصفها بالحسنى لانّها تدلّ على كمال نعوته و جلالة اوصافه. يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ امّا بيانا و نطقا و امّا برهانا و خلقا. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.. ختم السورة بما فتحها به فسبحان اللَّه على كلّ حال.

روى معقل بن يسار عن النّبي (ص) من قال حين يصبح ثلاث مرّات: «اعوذ باللّه السّميع العليم من الشيطان الرجيم» و قرأ الثلاث آيات من اخر سورة الحشر وكل اللَّه به سبعين الف ملك يصلّون عليه حتى يمسى، فان مات من ذلك اليوم مات شهيدا و من قال حين يمسى كان بتلك المنزلة.

وعن ابى امامة يقول قال رسول اللَّه (ص): من قرأ خواتيم الحشر من ليل او نهار فقبض فى ذلك اليوم او الليلة فقد اوجب الجنّة.

و عن ابى هريرة قال سألت حبى رسول اللَّه (ص) عن اسم اللَّه الاعظم. فقال: عليك بآخر سورة الحشر فاكثر قراءتها فاعدت عليه فاعاد علىّ.

النوبة الثالثة

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الآية...: مفهوم اين آيت صفت و سيرت مهاجر انست كه غريبان اين سراى‌اند و شهيدان آن سراى، سلاطين دولت‌اند و در خانه ايشان نانى نه، اميران مملكت‌اند و در بركهنه‌اى نه، آفتاب رويان قيامت‌اند و درين سراى از هيچ جانب روى نه، آتش دلان‌اند و شرر ايشان را دودى نه، درد زدگانند و جراحت ايشان را درمانى نه، مسافران‌اند و راه ايشان را پايانى نه، همه در كوره بلا گداخته و بازخواستى نه. و با اينهمه نعره عاشقى ايشان در ملكوت افتاده كه جان براى گوى ميدان تو داريم. هركجا خواهى مينداز. تو نظاره ما باش و با ما هر چه خواهى ميكن.

جانى دارم بعشق تو كرده رقم　　　خواهيش بشادى كش و خواهيش بغم
بعينيك ما يلقى الفؤاد و ما لقى　　　و للحبّ ما لم يبق منه و ما بقى

مصطفى (ص) گويد: ما مهتركلّيت عالم ايم و بهتر ذرّيت آدم، و ما را بدين فخر نه. شربتهاى كرم بر دست ما نهادند و هديّه‌هاى شريف بحجره ما فرستادند و لباسهاى نفيس در ما پوشيدند و طراز اعزاز بر آستين ما كشيدند، و ما را بدان همه هيچ فخر نه. مهترا پس اختيار تو چيست و افتخار تو به چيست؟ گفت: اختيار ما آنست و افتخار ما بدانست كه در روزى ساعتى خلوتى جوييم و با اين فقراى مهاجرين چون بلال و صهيب و سلمان و عمّار ساعتى حديث اوگوئيم:

بر دل ز كرامتش نثار است مرا　　　وز فقر لباس اختيار است مرا
دينار درم خود چه بكارست مرا　　　با حق همه كار چون نگارست مرا؟!

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بدانكه فقر دو است: يكى آنست كه رسول خدا (ص) از آن استعاذت كرده وگفته: «اعوذ بك

من الفقر»
و دیگر آنست که رسول خدا گفته: «الفقر فخری»
آن یکی نزدیك بکفر و این یکی نزدیك بحق. اما آن فقرکه بکفر نزدیکست فقر دلست که علم و حکمت و اخلاص و صبر و رضا و تسلیم و توکل از دل ببرد، تا دل ازین ولایتها درویش گردد، و چون زمین خراب شود. و دل چون خراب شد، منزل شیاطین گردد آن گه چون شیطان فرو آمد، سپاه شیطان روی بوی نهند شهوت و غضب و حسد و شرك و شك و شبهه و نفاق. نشان این فقر آن بود که هر چه بیند همه کژ بیند، سمع مجاز شنود، زبان همه دروغ و غیبت گوید، قدم همه بکوی ناشایست نهد، این آن فقر است که رسول خدا گفت: «کاد الفقر ان یکون کفرا، اللهم انّی اعوذ بك من الفقر و الکفر».
اما آن فقرکه گفت: «الفقر فخری»
آنست که مرد از دنیا برهنه گردد و درین برهنگی بدین نزدیك گردد.
و فی الخبر: «الایمان عریان و لباسه التقوی»
همانست که متصوفه آن را تجرید گویند، که مرد مجرّد شود از رسوم انسانیت، چنانك تیغ مجرد شود از نیام خویش و تیغ ما دام که در نیام باشد هنرش آشکارا نگردد و فعل ازو پیدا نیاید. همچنین دل تا در غلاف انسانیّت است هنر وی آشکارا نگردد و از وی کاری نگشاید، چون از غلاف انسانیّت برهنه گردد صورتها و صفت‌ها درو ننماید.
آورده‌اند در بعضی کتب که فردا چون خلائق بصحراء قیامت بیرون آیند، جنات عدن، بصفات جمال خویش، عاشقان و طالبان را استقبال کندکه «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ.» ازین سوخته‌ای بینی کوفته‌ای دل شکسته‌ای روز فرو شده ای با دلی پر درد و جانی پر حسرت در صعید قیامت ایستاده سر در پیش افکنده دیده‌ها پر آب کرده، ناگاه بویی ازکوی وصال لم یزل و لا یزال بمشام او رسد یك نعره بزندکه فزع آن در قیامت افتد، فریاد برکشد. حق تعالی گوید: شما همه اهل قیامت را بعتاب و حساب مشغول داریدکه ما را با آن گدا کارهاست و رازها که در دنیا هزاران شب بعشق بروز آوردست، در خاك خفته و بادیه‌ها بریده و مذلّتها کشیده، بلاء ما را اسیر شده میخواهدکه امروز با ما رازی گوید. آن بیچاره گوید: یا ربّ الارباب آتش مهر در دلم زدی، مرا زیر و زبرکردی، از خان و مانم بیفکندی اول «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بسمعم رسانیدی، باز شربتهای بلا چشانیدی، عاشق جمال خویش گردانیدی اینهمه بروی من آوردی، امروز جمال بدیگران نمایی مرا محروم گردانی؟! بجلال و عزّ توکه دیده باز نکنم تا جمال ذو الجلال ترا نبینم. حقتعالی حجاب جلال بردارد، جمال بنماید، درویش بیخویش، سرگشته شوق، غارتیده عشق، بی‌واسطه کلام حق بشنود، بی‌حجاب جمال و جلال حق ببیند. فیحدّثه کما یحدّث الرجل جلیسه.
قوله: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. انصار نبوّت و رسالت‌اند، اصحاب موافقت و مراقبت‌اند، منبع جود و سخاوت‌اند. ربّ العالمین روش ایشان ستوده و ایثار ایشان پسندیده که: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ قومی که از بیشه حسد هرگز خاری بدامن ایشان نیاویخت، از بیابان نفس هرگز غباری برگوشه رداء اسلام ایشان ننشست. از هاویه هوی هرگز دودی بدیده ایشان نرسید.
سلاطین راه‌اند در لباس درویشان، ملکی صفت‌اند بصورت آدمیان روندگان در راه فناء خویش خرامان.
شیخ بسطام گفته: که اگر هشت بهشت را درین کلبه ما بگشایند و این سرای و آن سرای بولایت بما دهند، هنوز بدان یك آه سحرگاهی که بر یاد او از سینه برآید بندهیم. ملك یك نفس که بدرد عشق او برآوریم با ملك هژده هزار هزار عالم برابر نکنیم. معاذ جبل را دیدندکه در بازار مکه میگردید و ریزه تره می‌چید و میگفت: هذا ملك مع رضاك و ملك الدنیا مع سخطك عزل. گفت: اگر هیچ رضاء تو ممکن است، خداوندا این قدر ما را پادشاهی

تمام است، و اگر رضای تو نیست ملك عالم جز عزل نیست.

خیز یارا تا بمیخانه زمانی دم زنیم	آتش اندر ملکت آل بنی آدم زنیم
هر چه اسبابست جمع آئیم و پس جمع آوریم	پس بحکم حال بیزاری همه برهم زنیم.

الَّذینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ. لآیة...: اندر این آیه تابعین را و سلف صالحین را، پسینان امت را، تا بقیامت، به پیشوایان اسلام و صحابه صدق در رسانید و در حکم برابرکرد و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «مثل امتی مثل المطر، لا یدری اوّله خیر أم آخره»

گفتا: کسانی که امّت من اند و از اهل سنت من اند امروز ساکنان سرای قربت من اند و فردا مستوجب شفاعت من اند. ایشان همه بزرگواران‌اند وکرامت را سزاوارنند و در منفعت و راحت همچون باران بهارانند. باران را ندانندکه اول آن بهتر است یا آخر آن، نفعی است عام را و عامه خلق را حال امّت من همچنین است. همان درویشان آخر الزمان، آن شکستگان سرافکنده، و همین عزیزان و بزرگواران صحابه همه برادران‌اند و در مقام منفعت و راحت و شفقت همه یك دست و یکسان‌اند.

«هم کالمطر حیث ما وقع نفع».

بر مثال باران‌اند هر جای که رسد نفع رساند، هم در بوستان وهم در خارستان، هم بر ریحان هم بر امّ غیلان. همچنین اهل اسلام در راحت یکدیگر و رأفت بر یکدیگر یکسانند و یك نشان‌اند. تحقیق قول سید را (ص) که:«امّتی کالمطر لا یدری اوّله خیر ام آخره».

یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَد وَ اتَّقُوا اللَّهَ.

در یك آیه دو بار ذکر تقوی کرد. اوّل تقوای عام است از محرمات پرهیزکردن.

دوم تقوای خاص است از هر چه دون حق است پرهیزکردن. وگفته‌اند: اول اشارتست باصل تقوی و دوم اشارتست بکمال تقوی. و عقبه قیامت نتوان برید، مگر بکمال تقوی همه مرادها برباید داشت و بی‌مرادی دربایدگرفت همه زهرها نوش بایدگرفت و همه نوشها زهر باید پنداشت. چون قدم اینجا رسید بکمال تقوی رسید.

واسطی گفته که: اهل تقوی که تکبرکنند بر ابناء دنیا، ایشان در تقوی مدعی‌اند برای آنکه اگر دنیا را در دل ایشان وقعی نبودی برای اعراض کردن از آن تکبر نکردندی. عزیزی گفته که: دنیا سفالی است و آن نیز در خواب. و آخرت جوهری است یافته در بیداری مرد نه آنست که در سفال بخواب دیده متقی شود، مرد مردانه آنست که درگوهر در بیداری یافته متقی شود. و در جمله بدانکه قدمهای روندگان در راه تقوی سه است: قدم شریعت در قالب روشن کند. قدم طریقت در دل روشن کند. قدم حقیقت در جان روشن کند. چون روندگان قالب در رسند نزلشان «جَنَّات وَ نَهَر» پیش آرند، چون روندگان دل در رسند نزلشان «مَقْعَد صِدْق» آرند. چون روندگان جان در رسند نزلشان از «عِنْدَ مَلِيك مُقْتَدِر» پیش آرند.

قوله: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ الآية...: نشر بساط توقیر قرآن است، و اخبار از بیان تعظیم آن قرآنی که جلال الهیّت مطلع قدم اوست و بتیسیر ربوبیّت تنزل اوست کلامی خطیر، نظامی بی‌نظیر، جان آسایی دلپذیر، راهنمایی دستگیر، هاربان را بند، عاصیان را پند، ظلمت حیرت را نور مبین، عصمت عبودیت را حبل متین، لفظ او موجز، معنی او معجز، آیه او واضح، برهان او لائح، امر او ظاهر، نهی او زاجر، خبر او صدق، شهادت او حق، تأویل او جان آویز، تفسیر او مهر انگیز بس قفلها که بآواز دلها برداشتند، بس رقمهای محبّت که باو در سینه‌ها نگاشتند، بس بیگانگان که باو آشنا گشتند، بس خزائن معرفت که باو پیدا گردند، بس خفتگان که باو بیدار گردند، بس غافلان که باو هشیارگردند، بس طالبان که باو بمقصود رسیدند، بس مشتاقان که باو دوست را یافتند هم یادست و هم یادگار، بنازش میدار تا وقت دیدار!

دل را اثر روی تو گل پوش کند   جان را سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند   از لطف تو سوختن فراموش کند.

۶۰- سورة الممتحنة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ. اى گرويدگان دشمنان من و دشمنان خود را دوستان مگيريد. تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ بايشان در نهان دوستى مى‌افكنيد وَ قَدْ كَفَرُوا بِما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ. و ايشان كافر شده‌اند بآنچه از خدا بشما آيد از پيغام راست. يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ بيرون كردند رسول مرا و شما را. أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ از بهر آنكه شما بگرويديد باللّه خداوند خويش. إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِي سَبِيلِي اگر از خان و مان خود كه بيرون آمديد كوشيدن را در سبيل من بيرون آمديد: وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِي و جستن خشنودى مرا بيرون آمديد. تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ در نهان با ايشان مى‌دوستى نمائيد وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ و من داناام بآنچه شما نهان ميداريد و آنچه آشكارا ميكنيد. وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ و هركه اين كند از شما فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (۱) از راه راست گم گشت.

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ اگر شما را دريابند جاى. يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً شما را دشمنان باشند. وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ و دست و زبان گشايند ببد شما وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲) و دوست آن گه شوند كه شما كافر شويد.

لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ سود ندارد و بكار نيايد شما را خويشاوندان شما و نه فرزندان شما. يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ روز رستاخيز ميان شما داورى برگزارند و خصومت برگسلند. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳) و اللّه بآنچه شما ميكنيد دانا و بيناست.

قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ شما را به ابراهيم پى بردنى نيكو است وَ الَّذِينَ مَعَهُ و ايشان كه بر ملت او بودند و با او بودند. إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ آن گه كه قوم خويش را گفتند: إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ ما بيزاريم از شما. وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و از آنچه شما مى‌پرستيد فرود از اللّه. كَفَرْنا بِكُمْ كافريم بشما وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً و پديد آمدن ميان ما و ميان شما دشمنى و بژومندى هميشه حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ تا بگرويد باللّه خداى يگانه. إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ مگر در آن يك سخن كه پدر را گفت: لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ كه ترا آمرزش خواهم. وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و بدست من ترا از خداى هيچيز نيست، اگر نيامرزد من هيچيز نتوانم. رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا خداوندا ما پشت بتو بازكرديم، وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا و بدل وكردار با توگشتيم.

وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴) و بازگشت با تو است.

رَبَّنا. خداوند ما لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا ما را گمان و شك افزودن كافران مكن. وَ اغْفِرْ لَنا و بيامرز ما را. رَبَّنا خداوند ما.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۵) كه تويى آن عزيزكه با توكس نتاود و ترا غلط نيفتد.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ شما را در ابراهيم و قوم اوكه بر ملت او بودند، پى بردنى نيكوست. لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ آن كس را از شما كه از خدا ترسد و روز رستاخيز وَ مَنْ يَتَوَلَّ و هركه برگردد. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۶). اللّه اوست آن بى‌نياز ستوده.

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً. بيگمان اللّه ميان شما و ميان ايشان كه دشمنى داريد با ايشان از ميان كافران دوستى سازد و نهد. وَ اللَّهُ قَدِيرٌ. و اللّه توانا است. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۷) و اللّه آمرزگار و بخشاينده است.

لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ باز نميزند اللّه شما را. عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ از آن كسان كه با شما تيغ نزدند دركار دين. وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و بيرون نكردند شما را از خان و مان و سرايهاى شما. أَنْ تَبَرُّوهُمْ كه نيكويى

کنید با ایشان. وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ و داد ایشان بایشان رسانید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۸) که اللّه دادگران را دوست دارد.

إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ شما را باز میزند اللّه. عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ ازیشان که با شما کشتن کردند در دین. وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و شما را بیرون کردند از سرایها و خان و مانهای شما. وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ و دشمنان را یاری دادند بر بیرون کردن شما از مکه. أَنْ تَوَلَّوْهُمْ باز میزندکه ایشان را بدوستی گیرید و بیاری. وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹) و هرکه ایشان را بدوستی و یاری گیرید، ستم‌کارانند بر خود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ چون بشما آید زنان گرویدگان. مُهاجِراتٍ بریده از خان و مان فَامْتَحِنُوهُنَّ بر رسید ازیشان. اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ و اللّه خود به داند ایمان ایشان. فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ اگر ایشان را بدانیدکه ایشان بر ایمانند، فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ.

ایشان را با کافران مفرستید. لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ نه زنان گرویدگان حلال‌اند مردان کافر را. وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ و نه مردان کافر حلال‌اند زنان مسلمان را. وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا و آن کاوین که ایشان کردند آن مهاجرات را با ایشان فرستید. وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ بر شما ننگی نیست که آن مهاجرات را بزنی کنید.

إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بآن شرط که ایشان را کاوین دهید. لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ و بمه ایستید نگه داشت زنان کافر، و ایشان را بزنان خویش مشمرید.

وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ کاوین که آن زن را باز داده بودید باز خواهید. وَ لْيَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا و تا ایشان هم کاوین آن زن که از ایشان بشما آید بزنی کنید باز خواهند. ذلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ این حکم اللّه است وکار برگزاردن میان شما. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰) و اللّه داناست و راست دان.

وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ اگر زنی از زنان شما بکافران شود. فَعاقَبْتُمْ و بر پی آن غزائی کنید و غنیمت یابید. فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ما أَنْفَقُوا از مال غنیمت کاوین زنان شده فراشویان ایشان دهید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱) و بترسید از آن خدایی که باوگرویده‌اید.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر. إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ چون بتو آیند زنان گرویدگان يُبايِعْنَكَ و بیعت کنند با تو. عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً بر آنکه باللّه انباز نیارند. وَ لا يَسْرِقْنَ و دزدی نکنند وَ لا يَزْنِينَ و زنا نکنند وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ و فرزندان خود نکشند. وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ و فرزندی از حرام نیارند، یا از شوی پیشین و شوی پسین را گویندکه این از تو است بدروغ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ و نسبت آن فرزند در دست و پای افکنند وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ و در تو عاصی نشوند در سخن و فرمان پسندیده نیکو. فَبايِعْهُنَّ بیعت کن با ایشان وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ و آمرزش خواه از اللّه ایشان را. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲) که اللّه آمرزگار است و مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بدوستی و یاری مگیرید قومی که اللّه ورشان بخشم است. قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ نومید شدند از آخرت كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ چنان که نومید شدند ناگرویدگان مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ (۱۳) از دیدار ایشان که در گورهااند.

النوبة الثانية

این سوره سیزده آیت است و سیصد و چهل و هشت کلمه و هزار و پانصد حرف جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران، و درین سوره سه آیت منسوخ است بجای خویش آن را شرح دهیم. و در بیان فضیلت آن ابی بن کعب روایت کند از

مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الممتحنة کان المؤمنون و المؤمنات له شفعاء یوم القیامة.

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ابتدا این سوره در شأن حاطب بن ابی بلتعة فرود آمد مردی بود از جمله مهاجران و بدریان. چون رسول خدا (ص) عزم درست کرد که بغزاء اهل مکه شود،

ساز واهبت آن کار پنهان میساخت، میخواست تا ناگاه و بیخبر فرا سرایشان شود، این حاطب ملطّفه‌ای نوشت باهل مکه که رسول خدا اینك عزم درست کرد که بجنگ شما آید، بر حذر باشید و این نامه بزنی داد، نام وی ساره: هی الّتی امر رسول اللَّه بقتلها یوم فتح مکه. گفته‌اندکه: ده دینار بآن زن داد تا نامه باهل مکه رساند. جبرئیل (ص) مصطفی (ص) را از آنچه حاطب کرد، خبر داد. رسول علی (ع) را و زبیر را بر پی آن زن بفرستاد، گفت: «ائتو روضة خاخ فانّکم تجدون بها امرأة معها کتاب، فخذوه منها و خلّوا سبیلها و ان لم تدفعه الیکم فاضربوا عنقها».

روید تا بروضه خاخ آنجا زنی را دریابیدکه با وی نامه‌ای است. آن نامه از وی بستانید و زن را تعرّض مرسانید و اگر نامه ندهد، او را گردن زنید. رفتند تا بآن موضع و زن را دریافتند. وگفت: ما معی کتاب، با من هیچ نامه نیست. بجستند او را و نامه نیافتند. خواستندکه بازگردند، علی (ع) گفت: و اللَّه ما کذّبنا رسول اللَّه (ص) و اللَّه لنخرجنّ الکتاب او لاضربنّك بالسیف.

آن زن بدانست که از دست ایشان نخواهد رست. نامه در میان گیسوی خود تعبیه کرده بود. بیرون آورد و بایشان داد. ایشان نامه بحضرت نبوّت آوردند. رسول خدا آن ساعت از نماز پیشین بازگشته بود. کس فرستاد و حاطب را برخواند و نامه بوی نمود. حاطب اقرار داد و عذر آورد که: یا رسول اللَّه و اللَّه ما کفرت منذ اسلمت و لا غششتك منذ نصحتك و لا احبتهم منذ فارقتهم و لکن لم یکن احد من المهاجرین الّا و له بمکة من یمنع عشیرته، وکنت غریبا فیهم وکان اهلی بین ظهرانیهم فخشیت علی اهلی فاردت ان اتّخذ عندهم یدا. و قد علمت انّ اللَّه تعالی ینزل بهم بأسه و انّ کتابی لا یغنی عنهم شیئا. رسول خدا (ص) عذر از وی بپذیرفت، و او را بآنچه گفت راست گوی داشت. عمر خطاب برخاست، گفت: دعنی یا رسول اللَّه اضرب عنق هذا المنافق، انّه قد خان اللَّه و رسوله. بگذار مرا یا رسول اللَّه تا این منافق را گردن زنم، که با خدای و رسول خیانت کرده رسول خدا از آن گفتار عمر در خشم شد، آن گه گفت: «و ما یدریك یا عمر؟ لعل اللَّه قد اطلع علی اهل بدر، فقال لهم: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم، و هم اهل بدر و ما اهل بدر اهل بدر، و ما اهل بدر اهل بدر، و ما اهل بدر اهل بدر. فلا تقولوا لحاطب الّا خیرا فانزل اللَّه تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ.

ولد حاطب بن ابی بلتعة فی زمان رسول اللَّه (ص) و یروی عن عمر بن الخطاب، اصله من الازد و اعتقه عبید اللَّه بن حمید بن زهیر الّذی قتله علی (ع) یوم بدر کافرا، وکان حاطب یبیع الطعام و مات بالمدینة و صلّی علیه عثمان عفّان و هو ممّن حضر بیعة الرضوان. تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ ای تلقون الیهم اخبار النبی (ص) و سرّه بالمودّة الّتی بینکم و بینهم. و قیل: معناه تلقون الیهم المودّة و الباء زائدة، کقوله: «وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ» بظلم، ای الحاد. و القاء المودّة الیهم تقرّبهم الیهم بالمکاتبة.

وَ قَدْ کَفَرُوا الواو للحال. ای و حالهم انّهم. کفروا. بما جاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ یعنی القرآن و الرسول. یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِیَّاکُمْ من مکة أَنْ تُؤْمِنُوا یعنی: لان تؤمنوا و بان تؤمنوا، کانّه قال: یفعلون ذلك لایمانکم باللّه.

إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِي سَبِیلِي وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِي هذا شرط جوابه متقدّم. و التقدیر إن کنتم خرجتم اوطانکم للجهاد فی سبیلی و بطلب مرضاتی لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ. معنی اینست که: اگر بیرون آمدن شما از میان ایشان و بریدن شما از خان و مان خویش از بهر جهاد است، در راه من و جستن خشنودی من، پس دوستی مگیرید با دشمنان خویش و دشمنان من. تُسِرُّونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَیْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ این سخن در هم پیوسته است، میگوید: در نهان با ایشان دوستی مینمائید و من میدانم آنچه شما نهان میدارید از دوستی ایشان و آنچه آشکارا میکنید از ایمان خویش. وَ مَنْ یَفْعَلْهُ مِنْکُمْ الهاء راجعة الی الاتخاذ المنهی عنه، ای من یفعل ما نهیت عنه من موالاتهم. فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ای زاغ عن الطریق المستقیم. میگوید: هرکه آن کندکه حاطب کرد، از شما پس از این، او از راه راست برگشت و طریق ایمان گم کرد.

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ اى يصادفوكم و يظفروا بكم. يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً و لا ينفعكم القاء المودّة اليهم وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ بالقتل و الضرب.
وَ أَلْسِنَتَهُمْ بالشتم و السب. خبر ميدهد ربّ العالمين كه دوستى ايشان و تقرّب بايشان در آن نفع شما نيست، كه اگر بر شما دست يابند و هر جاى كه شما را دريابند، ابقا نكنند هم دست گشايند بقتل و ضرب، و هم زبان گشايند بسبّ و شتم. وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ. كسا كفروا، و آن گه شما را دوست شوند كه همچون ايشان كافر شويد. هذا كقوله: «وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصارى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» و قيل: من خالف عقده عقدك، خالف قلبه قلبك.
لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ الّذين بمكّة، و هم كفّار، اى لا يغنون عنكم من اللّٰه شيئا و لا تهلكوا انفسكم بسبب من لا ينفعكم. يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ قرأ عاصم و يعقوب يفصل بفتح الياء و كسر الصاد مخففا و قرأه حمزة و الكسائى بضمّ الياء و كسر الصّاد مشدّدا و قرأ ابن عامر بضمّ الياء و فتح الصّاد مشددا و قرأ الباقون بضمّ الياء و فتح الصاد مخفّفا. و المعنى يوم القيامة يحكم بينكم و قيل: يفرق بين الوالد و ولده و بين القريب و القريب فيدخل اهل طاعته الجنّة و اهل معصيته النار. وَ اللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم باعمالكم.
قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ اى قدوة و سنّة حسنة. فِي إِبْراهِيمَ اى فى اقوال ابراهيم. «وَ الَّذِينَ مَعَهُ» من المؤمنين. إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ المشركين إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ جمع برى كظريف و ظرفاء و بُرَآؤُا مِنْكُمْ اى من قرابتكم.
وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ من دون اللّٰه كفرنا بكم» انكرنا دينكم و تبرّأنا منكم. «وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً بالسيف و القلب. حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ لا شريك له فحينئذ نترك عداوتكم و نواليكم.
اين خطاب با حاطب است و با مؤمنان، ايشان را اقتدا ميفرمايد به ابراهيم خليل كه ابراهيم از مشركان و قرابات كفّار بيزارى و دورى گزيد. دانست كه دشمنان‌اند و با ايشان دوستى نگرفت و قوله: إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ هذا مستثنى من الاسوة، اى لا تقتدوا به فى استغفاره. لِأَبِيهِ فانّ اباه كان كافرا و ذلك الاستغفار كان عن موعدة وعدها اباه بأن يؤمن فلمّا علم انّه لا يؤمن امتنع من استغفاره و قوله: ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ يقول ابراهيم لابيه ما اغنى عنك و لا ادفع عنك عذاب اللّٰه ان عصيته و اشركت به و فى هذه الآية دلالة بيّنة على تفضيل نبيّنا محمد (ص) و ذلك انّه حين امر بالاقتداء به امر على اطلاق و لم يستثن، فقال. ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ، فَانْتَهُوا و حين أمر بالاقتداء بابراهيم استثنى. قوله: رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا. قيل: هذا من تمام كلام ابراهيم، و قيل: استيناف و معناه: قولوا ايّها المؤمنون رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا فهو تعليم منه سبحانه لهم كيف الثناء عليه، عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا اى بك وثقنا. وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا اى اقبلنا بالطاعة. وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ اى المرجع و المنقلب.
رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اى لا تظهر هم علينا فيفتتنوا بذلك فيظنّوا أنّهم على حقّ و نحن على باطل و قال مجاهد: لا تعذّبنا بايديهم و لا بعذاب من عندك، فيقولون: لوكان هؤلاء على الحقّ ما اصابهم ذلك وَ اغْفِرْ لَنا استر لنا ذنوبنا. إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ اى الغالب القوى. الْحَكِيمُ: العالم.
لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ يعنى: فى ابراهيم و من معه من الاولياء و الانبياء.
أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ قدوة صالحة لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ اى يرجو ثوابه و يؤمّل لقاءه فى اليوم الآخر و يخشى البعث و الحساب. وَ مَنْ يَتَوَلَّ اى يعرض عن الايمان. فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْغَنِيُّ عن عباده الْحَمِيدُ المحمود فى ارضه و سمائه لا يلحقه شين من كفر الكافرين و انّما اعيد ذكر الاسوة لانّ الاولى متعلّقة بالبراءة من الكفّار و من فعلهم. و الثانية امر بالائتساء بهم لينالوا من ثوابهم ما نالوا او ينقلبوا الى الآخرة كانقلابهم و قيل: الاولى اسوة باقواله و الثانية بافعاله. قيل لمّا نزلت هذه الآيات اظهر المؤمنون عداوة اقربائهم المشركين فى اللّٰه و تبرّؤا منهم، فعلم اللّٰه شدّة وجد المؤمنين بذلك فانزل اللّٰه سبحانه: عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ اى من مشركى مكة مَوَدَّةً يعنى: بان يهديهم اللّٰه للّذين فيصيروا لكم اولياء و اخوانا ففعل اللّٰه تعالى ذلك فاسلم كثير منهم

فصاروا لهم اولياء و اخوانا و خالطوهم و ناكحوهم و قيل: الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ هو ابو سفيان بن حرب. و المودة مودّة الاسلام و تزويج ام حبيبة ابنته من رسول اللّه (ص) وكانت ام حبيبة تحت عبيد اللّه بن جحش بن رباب و كانت هى و زوجها من مهاجرة الحبشة فتنصّر زوجها و حاولها ان تتابعه فأبت و صبرت على دينها و مات زوجها على النصرانيّة فبعث رسول اللّه (ص) الى النجاشى فيها ليخطبها عليه، فقال النجاشى لاصحابه: من اولاكم بها؟ قالوا: خالد بن سعيد بن العاص.

قال: فزوّجها من نبيّكم، ففعل و مهرها النجاشى اربع مائة دينار و ساق اليها مهرها.

عَسَى من اللّه واجبة و هو للطمع و الرجاء، اى كونوا على رجاء من ذلك. و قوله: وَ اللَّهُ قَدِيرٌ يعنى: على ان يجعل بينكم و بينهم مودّة وَ اللَّهُ غَفُورٌ يعنى: لمعاصيهم اذا اسلموا: رَحِيمٌ يعنى: بالمؤمنين حيث ادخل اقرباءهم فى دينهم ثمّ رخص اللّه عزّ و جل فى صلة الّذين لم يعادوا المؤمنين و لم يقاتلوهم و لم يخرجوهم فقال: لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ اى عن برّ الّذين. لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ اى لم يوذوكم بمكة حتى اضطررتم الى الخروج منها أَنْ تَبَرُّوهُمْ فى موضع الخفض بدلا من الّذين و المعنى: لا ينهيكم اللّه عن ان تبرّوا الّذين لم يقاتلوكم فى الدّين. وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ اى تحسنوا اليهم و تعطوهم ممّا تملكون من طعام و غيره قسطا و الاقساط ان تعطوهم مثل ما يعطون.

در سبب نزول اين آيت علماء تفسير مختلف‌اند. ابن عباس گفت: در شأن خزاعة و بنى جذيمه و بنى مدلج فرو آمدكه با رسول خدا (ص) عقد مصالحت بستند و عهد داشتندكه قتال نكنند و رسول را و مؤمنان را نرنجانند و از مكه بيرون نكنند و دشمنان رسول را يارى ندهند. ربّ العالمين رسول را و مؤمنان را رخصت دادكه با اين قوم على الخصوص هر چندكه كافرانند اگر نيكويى كنيد وصلت دهيد و داد ايشان بايشان رسانيد، شما را منع نيست و در آن نهى نيست. قتادة گفت: حكم اين آيت بر عموم بود، هركافركه با رسول قتال نكرديد و مؤمنان را نرنجانيديد با ايشان پيوستن ببرّ وصلت رخصت بود، تا آيت آمدكه: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ الآية... پس منسوخ شد و بقول قتادة اين آيت منسوخ است و قيل: الآية واردة في شأن الّذين آمنوا و اقاموا بمكة و لم يهاجروا لما بهم من الضعف، و قيل: اريد بذلك النساء و الصبيان، و قيل: نزلت في اسماء بنت ابى بكر و ذلك انّ امّها قتيلة بنت عبد العزّى قدمت عليها المدينة بهدايا و هي مشركة، فقالت اسماء: لا اقبل منك هديّة و لا تدخلين بيتى حتى استأذن رسول اللّه. فسألت لها عائشة رسول اللّه (ص) فأمرها ان تقبل هديّتها و تحسن اليها ثمّ ذكر الّذين نهاهم عن صلتهم فقال: إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ و هم كفّار مكة الّذين ألجئوكم الى الهجرة من مكة أَنْ تَوَلَّوْهُمْ يعنى: ينهيكم عن ان تتولّوهم بالنصر و المودّة و البرّ و الصلة.

وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ بالمودّة و بمكاتبة سرّ النبى (ص). فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ المستوجبون لعذاب اللّه. قال بعض المفسرين: نسخت الآية الاولى بهذه الآية و نسخ معنى الآيتين بآية السيف.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ اى شماكه مؤمنانيد، چون زنان مهاجرات بشما آيند، از مكه هجرت كنند به مدينه.

فَامْتَحِنُوهُنَّ ايشان را امتحان كنيد، حال ايشان و سبب آمدن ايشان بتحقيق بازدانيد. امتحان، بقول بعضى مفسّران آنست كه: رسول خدا ايشان را سوگند دادى كه نه بغض شوهر را آمد و نه نشوز و نه غيرت را و نه عشق و هواى مردى را و نه رغبت بدنيا و التماس مرادى را و نه مجرّد دوست داشت زمين مدينه را، بلكه دوست داشت دين اسلام را هجرت كرد و دوستى خداى و رسول را و جز رضاى خداى و رسول و رغبت بدين اسلام او را مرادى ديگر نيست. بقول بعضى امتحان آنست كه بزبان بگفتى: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ محمدا عبده و رسوله». رب العالمين گفت: چون اين سوگند يادكرد و امتحان حاصل شد، از وى بظاهر بپذيريد و حقايق

باطن و ضمير دل باللّه افكنيدكه شما را بآن راه نيست و جز اللّه بآن عالم نيست.
اينست كه گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ آن گه گفت: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ چون از ايشان بدانستيد بدلايل ظاهركه مؤمنات‌اند و هجرت ايشان از بهر خداى و رسول است، فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ايشان را فا كافران مدهيدكه نه زن مسلمانان حلالست مرد كافر را، و نه مرد كافر زن مسلمان را حلالست. اين آيه در شأن زنى فرود آمد نام وى سبيعة بنت الحارث الاسلمية كه از شوهر خويش بگريخت سال حديبية و هجرت كرد. رسول خدا او را امتحان كرد، چنان كه اللّه فرموده و او را مؤمنه يافت. شوهر وى آمد صيفى بن الواهب گفت: يا محمّد ردّ علىّ امرأتى. زن من با من فرست كه تو در صلح حديبية با ما چنان شرط كردى كه هركه آن ما بتو آيد با ما فرستى. رسول خدا گفت: اين شرط كرده‌ام در مردان نه در زنان كه زنان گرويده بهيچ حال كافران را نشايند و ايشان را حلال نباشند و اين آيت بر وفق اين حكم فرو آمد. پس رسول خدا بفرمود تا كاوين كه آن شوهركافر به سبيعة داده بود، با وى دادند. اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا يعنى: اعطوا الزوج الكافر ما انفق عليها من المهر. قيل: ان لم يوجد لها مال في الحال يؤخذ من المؤمن الّذى يريد التزوّج بها مقدار ذلك المهر و يردّ على الكافر. فان لم يتزوّج بها احد من المؤمنين كان سبيلها سبيل المعسر بالدين الى ان يجد ميسرة. و يقال: تزوّج سبيعة عمر بن الخطاب.
وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ اى لا جناح في نكاح المهاجرات. إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ مهورهن و ايتاء المهر ليس بشرط لتحليلها كما انّ ذاك ليس بشرط في المؤمنات في قوله: «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً» لكنّه جث على اتيانهنّ مهورهنّ اذا طالبن بها.
و قيل: نزلت هذه الآية في امّ‌كلثوم بنت عقبة بن ابى معيط جاءت مهاجرة في عام الهدنة فجاء اخواها رسول اللّه (ص) يستردّ انها فنزلت هذه الآية، قوله: و لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ قرأ ابو عمرو و يعقوب بالتشديد و الآخرون بالتخفيف، معنا هما واحد.
و العصمة الامساك و الكف و هي ها هنا حرمة النكاح، يعنى: اذا تباينت الاديان فقد انقطعت العصمة، و اصل العصمة الحبل، يقال لكل ما امسك شيئا عصمة اى من اسلم و بقيت امرأته كافرة او اسلمت المرأة و بقى الزوج كافرا فقد انقطعت العصمة و لا تمسكوا بها فلا حرمة لها و الْكَوافِرِ طائفتان من النساء طائفة قعدت عن الهجرة و ثبتت على الكفر و طائفة ارتدّت عن الهجرة و لحقت بازواجها الكفّار. قال الزهرى: لمّا نزلت هذه الآية طلق عمر بن الخطاب امرأتين كانتا له بمكة مشركتين احديهما بريعة بنت ابى امية ابن المغيرة فتزوّجها بعده معاوية بن ابى سفيان و هما على شركهما بمكة. و الأخرى امّ‌كلثوم بنت عمرو الخزاعية امّ عبد اللّه بن عمر فتزوّجها ابو جهم بن حذافة و هما على شركهما وكانت اروى بنت ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب تحت طلحة بن عبيد اللّه فهاجر طلحة و هي بمكة على دين قومها ففرّق الاسلام بينهما حين نهى عن التمسك بِعِصَمِ الْكَوافِرِ ثمّ تزوّجها خالد بن سعيد بن العاص بالاسلام وكانت ممّن فرّ الى رسول اللّه (ص) من نساء الكفّار فحبسها و زوّجها خالد بن سعيد بن العاص.
قال الشعبى وكانت زينب بنت رسول اللّه امرأة ابى العاص بن الربيع اسلمت و لحقت بالنبى (ص) في المدينة و اقام ابو العاص بمكة مشركا ثمّ اتى المدينة و اسلم فردّها عليه رسول اللّه (ص). وَ سْئَلُوا ايّها المؤمنون. ما أَنْفَقْتُمْ اى ان لحقت امرأة منكم بالمشركين مرتدّة فاسئلوا ما انفقتم من المهر ممّن تزوّجها منهم اذا منعوها.
وَ لْيَسْئَلُوا يعنى: المشركين الّذين لحقت ازواجهم بكم. ما أَنْفَقُوا من المهر ممّن تزوّجها منكم. ذلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فيه فاحكموا. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بمصالح اموركم حَكِيمٌ فيما امركم به من التسوية و العدل. قال الزهرى: و لولا الهدنة و العهد الّذى كان بين الرسول اللّه (ص) و بين قريش يوم الحديبية لامسك النساء و لم يردّ اليهم صداقا وكذلك كان يصنع بمن جاءه من المسلمات قبل العهد فلمّا نزلت هذه الآية اقرّ المؤمنون بحكم اللّه عزّ و

جل و ادّوا ما امروا به من نفقات المشركين و ابى المشركون أن يقرّوا بحكم اللّه تعالى فيما امر من اداء النفقات المسلمين فانزل اللّه عزّ و جل.
وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فاتكم اى ذهب عنكم شىء، اى احد وكذلك قرأ ابن مسعود: فَعاقَبْتُمْ و قرئ فعقبتم أي غزوتم بعقب ذلك فغنمتم فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ الى الكفار منكم مِثْلَ ما أَنْفَقُوا عليهنّ من الغنائم الّتى صارت في ايديكم من اموال الكفّار، و قيل: معناه فعاقبتم المرتدّة بالقتل. قال ابن عباس وكان جميع من لحق بالمشركين من نساء المؤمنين المهاجرين راجعة عن الاسلام ستّ نسوة فاعطى رسول اللّه (ص) ازواجهنّ مهور نسائهم من الغنيمة.
وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ. اختلف القول في أنّ ردّ مهر من اسلمت من النساء الى ازواجهنّ كان واجبا او مندوبا، و اصله انّ الصلح هل كان وقع على ردّ النساء؟
فيه قولان: احدهما انّه وقع على ردّ الرجال و النساء جميعا لما روينا انّه لا يأتيك منّا احدا لا رددته ثمّ صار الحكم في ردّ النساء منسوخا بقوله: فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ فعلى هذا كان ردّ المهر واجبا. القول الآخر: انّ الصلح لم يقع على ردّ النساء لانّه
يروى على انّه لا يأتيك منّا رجل و ان كان على دينك الّا رددته فعلى هذا كان ردّ المهر مندوبا
و ذهب بعض الفقهاء الى أنّ هذه احكام تبعت الهجرة و الهدنة الّتى كانت بينهم فلمّا انقضت زالت تلك الاحكام و نسخت.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ سمّيت البيعة لانّ المبايع يبيع نفسه بالجنّة و منه قوله عزّ و جلّ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ.
قيل: كان النبى (ص) اذا بايع النساء وضع قدحا من الماء فكان يضع يده فيه ثمّ يأمرهنّ ان يغمسن ايديهنّ فيه. و قيل: نزلت هذه الآية يوم فتح مكة
لمّا فرغ رسول اللّه (ص) من بيعة الرجال و هو على الصفا و عمر بن الخطاب اسفل منه و هو يبايع النساء بأمر رسول اللّه يأخذ ايديهنّ فوق ثيابه و يبلغهنّ عنه و ما كان رسول اللّه (ص) يأخذ بيد امرأة عند البيعةو قيل: امر اخت خديجة خالة فاطمة فبايعت النساء وكانت هند بنت عتبة بن ربيعة امرأة ابى سفيان بن حرب في جملتهن متنقّبة متنكّرة مع النساء خوفا من رسول اللّه ان يعرفها فقال النبى (ص) ابايعكن عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً فرفعت هند رأسها و قالت و اللّه انّك لتأخذ علينا امرا ما رأيناك اخذته على الرجال و بايع الرجال يومئذ على الاسلام و الجهاد فقط. فقال رسول اللّه (ص): «انّك لهند بنت عتبه» قالت: نعم فاعف عمّا سلف عفا اللّه عنك، تعنى ما صنعت بحمزة. فقال رسول اللّه: «ابايعكنّ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً قالت من الشرك فررنا اليك فما اشركنا منذ اسلمنا.
فقال رسول اللّه: وَ لا يَسْرِقْنَ فقالت هند. انّ ابا سفيان رجل شحيح و انّى آخذ من ماله ما يكفينى و ولده. فقال رسول اللّه: «بالمعروف»
و قيل: كان ابو سفيان واقفا هناك، فقال: نعم ما اصبت شيئا فيما مضى و فيما غبر فهو لك حلال و قال صلّى اللّه عليه و سلم: وَ لا يَزْنِينَ فقالت: هند و هل تزنى الحرة؟ فقال صلّى اللّه عليه و سلّم «لا و اللّه ما تزنى الحرّة».
فقال رسول اللّه: وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ يعنى: وأد البنات مخافة الفقر، فقالت هند: نحن ربّيناهم صغارا و انتم قتلتموهم كبارا، فانتم اعلم و هم. فضحك عمر و ضحك رسول اللّه من قولها وكان قد قتل ابن لها يوم بدر، يقال له حنظلة بن ابى سفيان فقال رسول اللّه: وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَ يعنى: الكذب و النميمة و المشى بالسعاية يختلقنّه من تلقاء انفسهنّ. قالت: هند: و اللّه انّ البهتان لقبيح و انّك لا تأمرنا الّا بالرشد و مكارم الاخلاق. و قيل: المراد بالبهتان هاهنا ان تلتقط مولودا و تقول لزوجها: هذا ولدى منك، فهو البهتان

المفترى. بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ لانّ الولد اذ اوضعته الامّ سقط بين يديها و رجليها. وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ اى في كلّ امر وافق طاعة اللَّه و في كلّ امر فيه رشدهنّ. قال سعيد بن المسيّب و الكلبى و عبد الرحمن بن زيد: هو النهى عن النوح و الدعاء بالويل و تمزيق الثوب و نتف الشعر و حمش الوجه و ان لا تحدث المرأة الرجال الّا ذا محرم و لا تخلو برجل عير ذى محرم و لا تسافر الّا مع ذى محرم.

روى انّ خولة بنت الحكم الانصارية السلمية قالت: يا رسول اللَّه مات لى اخ، فنحت عليه فاسعدتنى امرأة، و قد مات لها اخ أ فتأذن لى ان اذهب فاسعدها على النوح ثمّ امسك؟ فقال رسول اللَّه: «لا تفعلى! فما زالت تراجعه حتى اذن لها و قال اذهبى فاسعديها لم امسكى»

روى ابو مالك الاشعرى عن النبى (ص) قال: «اربع في امّتى من امر جاهلية لا يتركونهنّ: الفخر بالاحساب، و الطعن في الانساب و الاستقاء بالنجوم و النياحة»

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «النائحة اذا لم تتب قبل موتها تقام يوم القيامة عليها سربال من قطران و درع من جرب»

و قال: «ليس منّا من ضرب الخدود و شقّ الجيوب و دعا بدعوى الجاهلية».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «هذه النوائح يجعلن يوم القيامة صفّين: صفّا عن اليمين و صفّا عن اليسار و ينبحن كما تنبح الكلاب»

و روى انّ عمر بن الخطاب رضى اللَّه عنه سمع نائحة فاتيها فضربها حتى وقع خمارها عن رأسها فقيل: يا امير المؤمنين! المرأة قد وقع خمارها! قال: انّها لا حرمة لها.

قوله تعالى: فَبايِعْهُنَّ اى اذا بايعنك فبايعهنّ. وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

قالت عائشة: كان النبى (ص) يبايع النساء بالكلام بهذه الآية: «لا تشركوا باللّه شيئا»

قالت: و ما مسّت يد رسول اللَّه يد امرأة الّا امرأة يملكها. و قالت اميمة بنت رقيقة بايعت رسول اللَّه في نسوة فقال فيما استطعتنّ و اطقتنّ؟ فقلت رسول اللَّه ارحم بنا من انفسنا! قلت: يا رسول اللَّه صافحنا. فقال: «انّى لا اصافح النساء انّما قولى لامرأة كقولى لمائة امرأة».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و هم اليهود و ذلك انّ ناسا من فقراء المسلمين كانوا يخبرون اليهود باخبار المسلمين و يتواصلونهم فيصيبون بذلك من ثمارهم فنهاهم اللَّه سبحانه عن ذلك. قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ يعنى: هؤلاء اليهود يئسوا من الآخرة بأن يكون لهم فيها ثواب و خيركَما يَئِسَ الْكُفَّارُ الّذين ماتوا و صاروا في القبور من ان يكون لهم حظّ و ثواب في الآخرة و قيل: كما يئس الكفّار الّذين في القبور من رحمة اللَّه و قيل: كما يئس الكفّار الّذين في الاحياء من المقبورين ان يرجعوا اليهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. سه چيز است كه سعادت بنده در آنست و روى عبوديت روشن بآنست. اشتغال زبان بذكر حقّ، و استغراق دل بمهر حقّ و امتلاء سرّ از نظر حقّ. طوبى كسى را كه اللَّه بسرّ وى نظركند تا دل وى بمهر بيارايد و زبان وى بر ذكر دارد. و هيچ ذكر عزيزتر از نام اللَّه نيست و هيچ نام و ذكر عزيزتر از آيت تسميت نيست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. مصطفى (ص) گفت: «كلّ امر ذى بال لم يبدأ فيه ببسم اللَّه فهو ابتر» : هركار با خطركه در آغاز آن بسم اللَّه نبود، آن كار ناقص بود، كه از آن مقصودى برنيايد. بى‌توقيع بسم اللَّه در مملكت هيچ كارى روان نيست. بى‌گفتار بسم اللَّه نمازت درست نيست و رازت بكار نيست. در آثار مأثور است كه يكى از اهل توفيق هر روزى بى‌آنكه بسم اللَّه بگفتى هزار بار سورة الاخلاص برخواندى، پس از آنكه بعالم آخرت رسيده بود، او را در خواب ديدند، گفتند: ما فعل اللَّه بك؟ اللَّه با تو چه كرد؟ حالت چونست؟ كارت بچه رسيد؟ گفت: بهر بارى سوره «قل هو اللَّه احد» خوانده بودم، ثواب آن را در بهشت از بهر ما كوشكى بنا

کرده بودند، و اکنون که بدیدم نمی‌پسندم که ناقص است. گفتند: آن نقصان بگوی تا از چیست؟ گفتا: از آن بودست که ما در دنیا شرف بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سر سورتها فرونهاده بودیم.

پیر طریقت گفته که: اگر همهٔ ملك موجودات بنام تو بازکنند، نگر تا بی‌توقیع بسم اللّه بدان ننگری که آن را بر مقدار پر پشه‌ای قیمت نیست. و اگر جبرئیل و حمله عرش بچاکری توکمر بندند، ترا آن محلّ و شرف نبود که سلطان بسم اللّه داغی از آن خویش بر میان جانت نهد. هر جانی که عاشق‌تر بود، او را اسیرترگیرند، هر دلی که سوخته‌تر بود، رختش زودتر بغارت برند:

گفتم که: چو زیرم و بدست تو اسیر بنواز مرا، مزن تو ای بدر منیر.
گفتا که: ز زخم من تو آزار مگیر در زخمه بود همه نوازیدن زیر.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ای شما که ایمان آورده‌اید و پیغام رسان براست داشتید و پیغام مرا بجان و دل پذیرفتید، دشمن ما و دشمن خود را بدوست مگیرید. هیچ دشمن شما را مه از نفس امّاره نیست، زینهار تا از او ایمن نباشید و پیوسته از او بر حذر باشید. مصطفی (ص) گفت: «اعدا عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك»

دشمن‌تر دشمنی نفس بد فرمان است، همه آن خواهدکه زیان وی در آن است. هرکه نفس خویش را خودکامه دارد خویشتن را تخم حسرت میکارد. در اخبار داود (ع) است که: «یا داود عاد نفسك فلیس لي في المملكة منازع غیرها»

یا داود عداوت نفس را میان در بند و او را در بند قهر و زندان مخالفت دارکه در مملکت ما را بجز وی منازع نیست. این نفس خاکی و سفلی و ظلمانی است، دشمنی غدّار و مکّار است. اصل وی از تنافس است و منافست مقدمه حقد و حسد و بغض و عداوت است. نه ازگزاف مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاكبر»

غزاء روم را غزاء کهین و غزاء نفس را غزاء مهین خوانده، زیرا که بلشگری اندك روم از قیصر بتوان ستد و بجمله اولیاء روی زمین نفس را از یکی بنتوان ستد، برای آنکه آن کافر در روم بمعاینه جهادکند و بر غازی سفه و غضب نماید و بافعال مناکیر خواند. و نفس نه بمعاینه جهادکند و بر وی مودّت و شفقت نماید و بافعال معارف خواند و مردان راه دین بدین سبب بسیار طاعتها بگذارندکه دانندکه آن ملواح نفس است، که صیاد مرغ را هم بمرغ گیرد. احمد خضرویه بلخی گوید: نفس خود را بانواع ریاضات و مجاهدات مقهور کرده بودم، روزی نشاط غزوکرد، عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید! گفتم: در زیر این گوی چه مکر باشد مگر در گرسنگی طاقت نمیداردکه پیوسته او را روزه همی فرمایم، خواهدکه در سفر روزه بگشاید، گفتم: ای نفس اگر این سفر پیش بگیرم روزه نگشایم. گفت: روا دارم! گفتم: مگر از آنست که طاقت نماز شب نمی‌دارد، میخواهد که در سفر بخسبد.

گفتم: که در سفر قیام شب باکم نکنم، چنان که در حضر، گفت: روا دارم! تفکّر کردم که مگر از آن نشاط سفر غزا کرده که در حضر با خلق نمی‌آمیزد، که او را در خلوت و عزلت میدارم، مرادش آنست که با خلق صحبت کند. گفتم: ای نفس هر جای که روم درین سفر ترا بخرابه‌ای فرود آرم که هیچ خلق را نبینی. گفت: روا دارم. از دست وی عاجز ماندم، در اللّه زاریدم تضرّع کردم تا از مکر وی مرا آگاهی دهد، آخر او را با قرار آوردم، تا گفت: در حضر مرا در روزی هزار بار بکشی، بشمشیر مجاهدت، بخلاف مراد من، و خلق را آگاهی نه. در غزا باری کشتن یك بار باشد و بهمه جهان نام شود که احمد خضرویه بغزا شهادت یافت! گفتم: سبحان آن خداوندی که نفسی آفریند بدین معیوبی که بدنیا منافق باشد و بعد از مرگ مرائی باشد، نه درین جهان حقیقت اسلام خواهد نه در آن جهان. آن گه گفتم: ای نفس امّاره و اللّه که باین غزا نروم تا تو در زیر طاعت زنار بندی!

پس هم در حضر آن ریاضات و انواع مجاهدات که در آن بودم زیادت کردم.

۶۱- سورة الصف- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ بپاكى بستود اللَّه را ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمينها چيزست. وَ هُوَ الْعَزِيزُ و اوست تاونده با هركاونده و بهيچ هست نماننده الْحَكِيمُ (۱) راست دان راست‌كار.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ (۲).

چرا مى‌گوييد آنچه نميكنيد؟

كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ بزرگ زشتى است بنزديك اللَّه أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (۳) كه مى‌گوييد آنچه نكنيد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ دوست دارد اللَّه ايشان راكه جنگ ميكنند از بهر او. صَفًّا قطار قطار جوق جوق. كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ (۴) گويى ايشان ديوارى‌اند درهم رسته.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسى (ع) گفت قوم خويش را. يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي اى قوم چرا ميرنجانيد مرا؟ وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و ميدانيدكه من فرستاده اللّه‌ام بشما فَلَمَّا زاغُوا چون بگشتند از فرمانبردارى أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اللَّه دلهاى ايشان بگردانيد. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۵) و اللَّه راه ننمايد بيرون شدگان را از اطاعت.

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرائِيلَ عيسى مريم (ع) گفت: اى فرزندان يعقوب. إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ من فرستاده اللّه‌ام بشما. مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ راست دارنده و پذيرنده آن نامه‌كه پيش من فرو آمد، تورات وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و مژده دهنده برسولى‌كه از پس من آيد نام او احمد فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ چون بايشان آمد عيسى (ع) با معجزه‌هاى روشن قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (۶) گفتندكه: اين سحر است، جادويى آشكارا! وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وكيست ستمكارتر از آن‌كس‌كه دروغ ميسازد بر اللَّه. وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ و او را با مسلمانى ميخوانند وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۷) و اللَّه راه ننمايد ستمكاران را.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ ميخواهندكه بكشند روشنايى اللَّه بپف دهنهاى خويش. وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ و اللَّه تمام‌كننده نور خويش است.. وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (۸) و هر چندكه دشوار آيدكافران را.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى او آنست‌كه فرستاد رسول خويش را براه نمونى وَ دِينِ الْحَقِّ و راه راست وكيش درست. لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ تا بردارد آن را بر همه‌كيشها وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۹) و هر چندكه دشوار آيد انباز گيران را.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! هَلْ أَدُلُّكُمْ راه نمونى‌كنم شما را؟

عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ (۱۰) بر بازرگانى‌كه باز رهاند شما را از عذابى درد نماى.

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ آنچه بگرويد بخداى و فرستاده او. وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جنگ‌كنيد با دشمنان خداى. بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ بمالهاى خويش و تنهاى خويش ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۱) شما را آن به است اگر ميدانيد.

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ بيامرزد شما را، گناهان شما را. وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد شما را در بهشتهايى‌كه ميرود زير درختان آن جويهاى روان. وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً و نشست‌گاههاى خوش. فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ در بهشتهاى هميشى. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲) آنست پيروزى بزرگوار.

وَ أُخْرى تُحِبُّونَها و بازرگانى ديگركه دوست ميداريد آن را: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ يارى از خداى و دولت

گشادنی نزدیك. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۳) و بشارت ده گرویدگان را.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان. كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ یاران باشید دین خدای را. كَما قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ چنان که عیسی مریم گفت: لِلْحَوارِيِّينَ حواریان را. مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ آن کیست که یاران من‌اند در روی دادن باللّه و آهنگ کردن باو؟. قالَ الْحَوارِيُّونَ حواریان گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ ما یاران اللّه‌ایم: فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ بگرویدندگروهی از فرزندان یعقوب.
وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ و بنگرویدندگروهی. فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ گرویدگان را بر دشمنان ایشان دست دادیم و نصرت کردیم. فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ (۱۴) تا بر ایشان برتری یافتند و پیروزی.

النوبة الثانية

این سوره را سه نام است: سورة الحواريّن، سورة عيسى، سورة الصف. چهارده آیت است. دویست و بیست و يك کلمه و نهصد حرف. جمله به مدینه فرو آمد بقول بیشتر مفسّران و قال عطاء هی مكيّة. درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و یروی عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة عيسى كان عيسى مصلّيا مستغفرا له ما دام في الدنيا و يوم القيامة هو رفيقه.
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. انّما اعيد ذكر سَبَّحَ لانّه افتتاح السورة بتعظيم الرّب فحسن اعادته و الاستفتاح به كاعادة به بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ فی كلّ سورة للتيمّن و التبرك. و قيل: انّ سبحان اللَّه كلمة احبّها اللَّه و رضيها فاحبّ ان يقال. و المعنى: قدّس اللَّه و نزّهه كلّ شیء خلقه فكلّ ما خلقه جعله على وحدانيّته دليلا و لمن اراد ان يعرف الهيّته طريقا و سبيلا اتقن كلّ شیء و ذلك دليل علمه و حكمته و رتّب كلّ مخلوق و ترتيبه شاهد مشيّته و ارادته.
وَ هُوَ الْعَزِيزُ فلا شبيه يساويه و لا شريك في الملك ينازعه و يضاهيه. الْحَكِيمُ الّذى لا يوجد في حكمته عيب و لا يتوجّه عليه عتب.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ اقوال مفسّران در سبب نزول این آیت مختلف است و از روی معنی جمله متقارب‌اند. جماعتی از صحابه گفتند: که اگر ما دانستیمی که از اعمال و طاعات کدام است بنزدیك اللَّه نیکوتر و پسندیده‌تر و ثواب آن بیشتر، ما آن طاعت کردیمی
و در تحصیل آن ببذل مال و نفس کوشش نمودیمی و جهد بندگی در آن بجای آوردیمی. ربّ العالمین بر وفق آرزوی ایشان این آیت فرستادکه: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا اللَّه دوست دارد صفهای برکشیده در معرکه ابطال در مقام قتال با اعداء دین. پس چون غزاء احد پیش آمد، برگفته خود وفا ننمودند و قدم خویش بر جای بنداشتند و راه هزیمت گرفتند.
ربّ العالمین ایشان را در این آیت عتاب کرد که: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ قتادة و ضحاك گفتند: قومی از غزا بازگشته بودند، و هر یکی دعوی میکردند بر خلاف راستی. یکی میگفت: من چندین ضربت زدم، دشمن را بتیر خسته کردم، و ازین هیچ نکرده بود و دیگری گفت: من در معرکه صبرکردم و قدم بر جای بداشتم و از دشمن روی نگرداندم و آنچه گفت نکرده بود که راه هزیمت گرفته بود و قدم بر جای نداشته بود. ربّ العالمین ایشان را ازین گفتار بی‌حاصل نهی کرد که آنچه بفعل نکرده‌اید بزبان چرا گوئید؟ عبد الرحمن بن زيد بن اسلم گفت: در شأن منافقان فرو آمدکه با مسلمانان گفتند: ان قاتلتم قاتلنا معكم و ان خرجتم خرجنا معكم ثمّ لم يفعلوا و المعنى: يا ايّها الّذين آمنوا بالسنتهم و لم يؤمنوا بقلوبهم. قيل معناه: يا ايّها الّذين حكمه لهم كحكم الايمان في الظاهر دون الباطن، بر قول ایشان که خطاب منافقان نهند. معنی آنست که: ای شما که ایمان بزبان آوردید نه بدل، و حکم اللَّه شما را همچون حکم ایمانست از روی ظاهر نه از روی باطن. چرا بزبان آن می‌گویید که بفعل نمی‌کنید؟ قال سفيان بن عيينة: معناه: لم تقولون ما ليس الامر فيه اليكم، فلا تدرون هل

تفعلون ام لا تفعلون؟. چرا بزبان چیزی می‌گوییدكه توان آن و بسر بردن آن بدست شما نیست، ندانیدكه كنید یا نكنید تقدیر الهی با تدبیر بندگی موافق هست یا نیست؟! كَبُرَ مَقْتاً ای بغضا. عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ. من مقته اللّه فله النّاركما ان من احبّه اللّه فله الجنّة. و قوله: كَبُرَ مَقْتاً نصب على الحال، و قيل: نصب على التمييز اى كبر من مقت. و قيل: كبر المقت مقتا عند اللّه ان تقولوا في محلّ الرفع بالابتداء كقولك: نعم الرجل رجلا زيد.
قال مجاهد: نزلت هذه الآية في عبد اللّه بن رواحة الانصارى، شاعر رسول اللّه (ص)، المستشهد بموتة اميرا و كان يقصّ على اصحاب رسول اللّه (ص) في مسجده على حياته و جلس اليه رسول اللّه يوما و قال: امرت ان اجلس اليكم و امر ابن رواحة ان يمضى في كلامه، فقال يوما في اصحاب له: ليتنا علمنا اىّ الاعمال احبّ الى اللّه فلزمناه ما دمنا. فنزلت: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ... الآية، فلمّا نزلت قال ابن رواحة: لا ازال حبيسا في سبيل اللّه فلم يزل يجاهد حتى استشهد بموتة ثمّ تباطؤا فنزلت: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ و قيل اشدّ اى القرآن على الدعاة الى الدّين و الواعظين ثلاث آيات أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ...
الآية. وَ ما أُريدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ الآية لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ و يقرب منه قوله عزّ و جلّ: يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبيلِهِ صَفًّا يحثّ على التسارع في القتال، و يدعوا عن التباطؤ و يدلّ على فضيلة الجهاد. صَفًّا اى.. مصطفّين، مصدر وقع موقع الحال. كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ المرصوص و المرصوف من البنيان: مالا خلل فيه و لا فرج. قيل: كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ، بنى بالرصاص لاصق بعضه الى بعض. و قيل: يريد استواء نيّاتهم في حرب عدوّهم حتى يكون اجتماع كلمتهم كالبناء لا خلل فيه و لا فرجة و منه
قوله صلى اللّه عليه و سلّم: تراصّوا في الصفوف لا يتخلّلكم الشيطان.
وكان عمر بن الخطاب (رض) يقول اذا قام الى الصلاة: تراصّوا و استووا. وكذلك
في الخبر انّ اللّه عزّ و جلّ يقول: الشيوخ ركّع و صبيان رضّع و بهائم رتّع لصبّ عليهم العذاب صبّا ثمّ لرصّ رصّا.
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ بنى اسرائيل: يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي؟ و ذلك انّهم كانوا يقولون انّ به عيبا و انّه آدر اى لم لا توقروننى مع علمكم أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و الرسول يعظم و يحترم فيه تسلية للنبىّ (ص)، اى اذا آذاك المنافقون فتذكّر موسى (ع) و ايذاء قومه ايّاه. فَلَمَّا زاغُوا اى عدلوا عن احكام الشريعة بارتكاب ما نهوا عنه من المحظورات و ترك ما امروا به من الواجبات. أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بان خلق فيها شكّا و ضلالة و امالها عن الهدى عقوبة لهم عن معاصيهم و قيل: لمّا زاغوا عن العبادة، أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بان خلق فيها شكّا عن الارادة. و قيل: في نظم الآية تقديم و تأخير و المعنى فلمّا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ زاغوا نظيره. و من يؤمن باللّه يهد قلبه. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. اى لا يهدى الى دينه الّذين في علمه انّهم يموتون كفّارا و نظير الآية قوله في الاحزاب: لا تَكُونُوا كَالَّذينَ آذَوْا مُوسى كان موسى (ع) حيّا، كريما، ستيرا، يغتسل مستترا وكان بنو اسرائيل يغتسلون عراة فقالوا: انّ موسى لا يستتر الّا لسوء به فاتّهموه بالادرة فخلا يوما للاغتسال و هم اذ ذاك في التيه فتعرّى و وضع ثيابه على الحجر الّذى يسقبهم فسار الحجر و ذهب بثيابه على الماء يهوى كالطير أي يسرع و هو يعد و خلفه بيده العصا و يقول: ثيابى حجر، ثيابى حجر، ثمّ لحقه و طفق ضربا بالحجر. قال ابو هريرة فو اللّه لقد رأيت ندوب عصاه بالحجر و هو قوله عزّ و جلّ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا و ذلك انّ بنى اسرائيل نظروا اليه حين يعد و خلف الحجر.
قوله: وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ المعنى و تذكّر ايضا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.
اذ قال لقومه يا بَنِي إِسْرائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ اى مؤمنا. بما جاء به موسى من التورية. وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. بشّر كلّ نبىّ قومه بنبيّنا (ص) و اللّه افرد عيسى بالذكر في

هذا الموضع لانّه آخر نبىّ قبل نبيّنا (ص). فبيّن انّ البشارة به عمّ جميع الانبياء واحدا بعد واحد حتى انتهى الى عيسى (ع).
يروى عن رسول اللّه (ص) انّه قال انا دعوة ابى، ابراهيم، و بشارة اخى، عيسى، و رأت امّى في منامها نورا خرج منها اضاء لها اعناق الإبل بنصرى، يعنى بدعوة ابراهيم.
قوله: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انّ رسول اللّه (ص) قال: لى خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحى الّذى يمحو اللّه بى الكفر و انا الحاشر الّذى يحشر الناس على قدمىّ و انا العاقب آخر الانبياء».
و زاد فيه حذيفة بن اليمان و غيره و نبىّ الرحمة و نبىّ الملحمة. و قوله أَحْمَدُ الالف فيه للمبالغة في الحمد و له وجهان: احدهما، انّه مبالغة من الفاعل اى الانبياء كلّهم حامدون اللّه عزّ و جلّ و هو اكثر حمدا للّه من غيره.
و الثانى، انّه مبالغة من المفعول اى الانبياء كلّهم محمودون لما فيهم من الخصال الحميدة و هو اكثر مناقب و اجمع للفضائل و المحاسن الّتى يحمد بها. فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ يعنى: جاءهم عيسى بالمعجزات و الدلالات الواضحات. قالُوا هذا الّذى اتى به سِحْرٌ ظاهر مُبِينٌ. قرأ حمزة و الكسائى: هذا ساحر، اى عيسى ساحر مبين.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و وصف البارئ بما لا يجوز ان يوصف به و نسب النبى الى السحر وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ فلا يجيب، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ اى لا يهدى من علم انّه كافر في عاقبة امره و في سابق حكمه.
يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ. اى يريدون ليردّوا كتاب اللّه بالتكذيب بالسنتهم. و قيل: يريدون ابطال نور اللّه و هو الاسلام و القرآن و مثل من يريد ان يطفئ نور الاسلام و القرآن بكيده كمن يحتال و يزاول إطفاء شعاع الشمس بنفثه و نفخه فيه و ذلك من المحال. و قيل يُرِيدُونَ كناية عن اليهود و النور الهدى و هو هذا رسول اللّه (ص). و قال ايّوب السختيانى: الّذين يتمنّون موت اهل السنة يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ قرئ بالتنوين و بالاضافة مُتِمُّ نُورِهِ فحقّ ما وقع الاضافة و حقّ لما لم يقع التنوين فالمعنى: اتمّ نوره و يتمّه ابدا. و قال ابن عباس: ابطأ الوحى عن النبى (ص) يوما فقال كعب بن الاشرف لليهود: ابشروا فقد اطفأ اللّه نور محمد ممّا كان ينزل عليه و ما كان اللّه ليتم نوره، فحزن رسول اللّه (ص) فانزلت هذه الآية ثمّ اتّصل الوحى.
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ يعنى: محمد (ص) بِالْهُدى اى بالاسلام و القرآن وَ دِينِ الْحَقِّ يعنى: دين اللّه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ اى يظهره بالغلبة و الاستعلاء و قد حصل لانّ الاسلام ما بقى دينا الّا غلبه و علاه. و قيل: يظهره على الدّين كلّه بنزول عيسى (ع) و دخول اهل الارض قاطبة في الاسلام فلا تبقى نفس الا مسلمة و ذلك قوله: حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها. و قوله: حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ. وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ يعنى: كفّار قريش.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ
سمى اللّه الايمان و الجهاد تجارة لانّ في التجاره ربحا كذلك في الايمان و الجهاد حصول الحظّ الاوفر. قرأ ابن عامر تُنَجِّيكُمْ بالتشديد و المعنى: يبعّدكم عن العذاب الاليم.
قيل: نزلت هذه الآية حين قالوا: لو نعلم، ايّ الاعمال احبّ الى اللّه عزّ و جلّ لعملناه.
و قوله: تُؤْمِنُونَ بدل من التجارة اى تلك التجارة ان تؤمنوا. فلمّا حذف ان رفع وَ تُجاهِدُونَ اى تحاربون العدوّ من المشركين في طاعة اللّه بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذلِكُمْ الجهاد و الايمان خَيْرٌ لَكُمْ من تركهما إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اى ان كنتم مؤمنين و عالمين بصدق اللّه.
سئل رسول اللّه (ص) عن افضل الاعمال، فقال: ايمان باللّه و جهاد في سبيله.
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: جاهدوا المشركين باموالكم و انفسكم و السنتكم

و قال رباط يوم في سبيل اللّه خير من الدنيا و ما عليها و جاء رجل بناقة مخطومة و قال: هذه في سبيل اللّه. فقال رسول اللّه (ص): لك بها يوم القيامة سبع مائة ناقة كلّها مخطومة، و قال: «من جهّز غازيا في سبيل اللّه فقد غزا و من خلف غازيا في اهله فقد غزا»

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اى يسترها عليكم و لا يفضحكم بها اذا انتم فعلتم ما امرتم به من الجهاد. وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قوله: يَغْفِرْ لَكُمْ... يُدْخِلْكُمْ جزم لانّه جواب قوله: تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ لانّ معناه: آمنوا باللّه و جاهدوا يغفر لكم و يدخلكم. قوله وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً... قال الحسن سألنا عمران بن الحصين و ابا هريرة عن تفسير وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ فقالا على الخبير سقطت، سألنا رسول اللّه عنها. فقال: «قصر من لؤلؤة في الجنّة في ذلك القصر سبعون دارا من ياقوتة حمراء في كلّ دار سبعون بيتا من زمرّدة خضراء في كلّ بيت سبعون سريرا على كلّ سرير سبعون فراشا من كلّ لون على كلّ فراش امرأة من الحور العين في كلّ بيت سبعون مائدة على كلّ مائدة سبعون لونا من كلّ الطعام في كلّ بيت وصيفا و وصيفة.» قال: «فيعطى اللّه المؤمن القوّة من غداة واحدة ما يأتى على ذلك كلّه.» ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى النجاة لا يعادلها شيء.

وَ أُخْرى تُحِبُّونَها اى و لكم خصلة اخرى في العاجل مع ثواب الآخرة تحبّونها و تلك الخصلة. نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ اى ظفر من اللّه و عون على كفّار قريش.

وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ يعنى فتح مكة، و قيل: فتح فارس و الروم عجّل لهم النصر و الغنيمة و الفتح في الدنيا مع ما اعدّ اللّه لهم في الآخرة من جميل الثواب. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بما اعدّ لهم و وعدهم به من نصرته و احسانه في الدّنيا و الآخرة، فكان في هذا دلالة على صدق النبى (ص) لانّه اخبر عمّا حصل و وقع في المستقبل من الايام على ما اخبره ثمّ خصّهم على نصرة الدّين وجها المخالفين، فقال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو انصارا بالتنوين للّه بلام الاضافة، و قرأ الآخرون أَنْصارَ اللَّهِ مضافا لقوله: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب لاهل المدينة و هم الانصار، وكانوا سبعين نفرا بايعوا رسول اللّه (ص) ليلة العقبة يقول تعالى: «انصروا دين اللّه و رسوله مثل نصرة الحواريّين» لمّا قال عيسى (ع) مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ اى من انصارى الى نصرة اللّه. و قيل: مَنْ أَنْصارِي و اعوانى مع اللّه كقول القائل: الذود الى الذود إبل، قال الحواريون، و هم الّذين اخلصوا من كلّ عيب و منه الدقيق الحوارى لانّه لباب البرّ، و قيل: لانّهم كانوا يحورون الى نبيّهم في كلّ امر. اى يرجعون و يأتمرون لامره. نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ اى انصار الحقّ. فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ اى بعيسى وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ اى قوّينا هم و نصرناهم. فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ غالبين عالين. قيل: قاتل اصحاب عيسى بعد عيسى و لم يكن عيسى امر بالقتال و القتل. و ذلك انّه لمّا رفع عيسى تفرّق قومه ثلاث فرق. فرقة قالوا: كان اللّه فارتفع. و فرقة قالوا: كان ابن اللّه فرفعه اللّه اليه، و فرقة قالوا: عبد اللّه و رسوله. فاقتتلوا و ظهرت الفرقة المؤمنة على الكافرة. فذلك قوله: فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ. و قيل: ظاهرين بالحجّة لا بالحرب. روى مغيرة عن ابراهيم فاصبحت حجّة من آمن بعيسى ظاهرة بتصديق محمد (ص) انّ عيسى كلمة اللّه و روحه.

النوبة الثالثة

قولى تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. آورده‌اندكه استاد بو على مجلس ميداشت، مقرى آغازكرد كه بِسْمِ اللَّهِ. استادگفت: اى باء بسم اللّه هر چند برّ ازل آمدى بلاء ابدگشتى. بلائى كه آن را پايان نه و دردى كه آن را درمان نه، آن گه گفت: اى يار بارم ده تا قصه درد خود بتو بردارم. بر درگاه تو ميزارم و در اميد بيم آميز مى‌نازم، الهى واپذيرم تا واتو پردازم يك نظر در من نگر تا دوگيتى بآب اندازم. اين باء بِسْمِ اللَّهِ درگاه عزّت قرآن است، قرآن كه خلايق را بار داد از درگاه باء بِسْمِ اللَّهِ داد. نگر تا بحرمت فرا روى. و جز بعين تعظيم بننگرى كه اگر شررى از سياست جلال با بحكم قهر بر لَم يَكن ثمّ كان مستولى گردد، بردابرد هزيمت از هفت آسمان و زمين بخيزد و

هر چه سمت حدثان دارد بكتم عدم شود و اگر از ضياء و فسحت سدّة با يك برق بصفت جمال بر عالم كون و فساد در ظهور آيد، همه ظلمتها نور گردد، همه كفرها توحيدگردد، همه زنّارها كمر عشق دين گردد:

يك روزه جمال خويش اگر بنمايى پر نور شود زماه بر تا ماهى.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ من أراد أن يصفو له تسبيحه فليصف عن آثار نفسه قلبه، و من اراد ان يصفو له في الجنّة عيشه فليصف عن اوضار الهوى دينه. عالميان دو گروه‌اند: گروهى حيات ايشان بلطف و فضل حقّ و آسايش ايشان بتسبيح و ذكر حق. وگروهى حيات ايشان نشانه عدل حق. و آسايش ايشان بحظّ نفس. آنان كه اهل لطف و فضل‌اند، دلى دارند صافى و همّتى عالى و سينه‌اى خالى، در او يادگار الهى. زبانشان با شهادت داده و دل با معرفت پرداخته و جان با محبت آميخته و سر در اللَّه گريخته و از صفات خود بيزارگشته. گفتند: هر چه صفت خودى است همه بنداست، و هر چه بنداست همه رنگ است، و هر چه رنگ است در راه مردان ننگ است:

آن كس كه هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و توكجا خرد، اى ناداشت؟!

تسبيح و ذكر اين گروه از معدن پاك برآيد و بخداوند پاك رسد پذيرفته و پسنديده اللَّه بود. كما قال اللَّه تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ امّا ايشان كه نشانه عدل حق باشند و حيات ايشان بحظّ نفس بود، سينه ايشان آلوده شهوت بود و دل ايشان معدن فتنه بود و باطن ايشان خلاف ظاهر بود، نام ايشان در جريده منافقان بود، فعل ايشان خلاف قول بود، چنان كه ربّ العالمين گفت: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ بر قول ايشان كه بر منافقان حمل كنند ربّ العالمين گفت: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ سخت زشت است و نابكار و دشمن داشته اللَّه گفتارى كه كردار موافق آن نيايد و وعظى كه واعظ در عمل از آن بى نصيب بود:

لا تنه عن خلق و تأتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

و اوحى اللَّه الى عيسى (ع) يا بن مريم عظ نفسك فان اتّعظت فعظ الناس و الّا فاستحى منّى.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا مدح قومى است كه در اعلاء كلمه حق كوشند و از بهر اعزاز دين اسلام و حفظ بيضه جماعت و ذبّ از حريم شرع مقدّس با اعداء دين جهادكنند، همانست كه در آيت ديگر گفت: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ. تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ. تجارت سودمند ايمانست و جهاد با اعداء دين. و اعداء دين كه جهاد ايشان مشروع است دو قسم اند: يكى ظاهر، يكى باطن. ايشان كه ظاهراند دو قوم‌اند: قومى كفّاراندكه بر ملّت گبركى و بت پرستى و جهودى و ترسايى و امثال ايشان، و قومى اهل بدعت اند، هفتاد و دو فرقت. چنان كه در خبر است، دشمنان باطن همچنين دو صنف اند: يكى لشگر شياطين كه بكيد و وسواس دست مكر ايشان گشاده، ديگر هواء نفس كه بدست امانى در لباس غرور خود را بر تو جلوه ميكند و در هلاك تو ميكوشد، چنان كه ربّ العزّة گفت: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى آن كافر خرابى حصن اسلام خواهد، آن مبتدع ويرانى حصار سنّت جويد، آن شيطان در تشويش ولايت دلت كوشد، آن هواى نفس زير و زبرى دين تو خواهد. حقّ جلّ جلاله ترا بر هر يكى از اين دشمنان سلاحى داده تا او را بدان قهر ميكنى. قتال با كافران بشمشير سياست است. با مبتدعان بتيغ برهان و حجّت است. با شيطان بمداومت ذكر حق و تحقيق كلمت است. با هواى نفس بتير مجاهده و سنان رياضت است و اينست بهينه اعمال بنده، وگزيده طاعات رونده، چنان كه ربّ العزّة گفت: ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ هركرا توفيق رفيق بود و سعادت مساعد در تحصيل اعمال و تصفيت احوال درست آيد تا از خزينه رحمت خلعت مغفرت يابد و در مجامع انس شراب قدس بيند، چنانك ربّ العالمين گفت: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۶۲- سورة الجمعة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

يُسَبِّحُ لِلَّهِ بپاکی می‌ستاید اللَّه را. ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانهاست و در زمین الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ آن پادشاه پاك ستوده بی عیب، الْعَزِيزِ بی‌همتا. الْحَكِيمِ (۱) دانای راست‌کار راست دانش.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ اللَّه اوست که فرستاد در میان ناخوانندگان و نادبیران. رَسُولًا مِنْهُمْ فرستاده‌ای هم از ایشان. يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ می خواند سخنان خداوند خویش برایشان. وَ يُزَكِّيهِمْ و ایشان را هنری میکند و پاك وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ در ایشان میآموزد قرآن وَ الْحِكْمَةَ و علم راست. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲) و نبودند از این پیش مگر درگمراهی آشکارا.

وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ و دیگران‌اند هم از ایشان. لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ که در نرسیده‌اند نیز با ایشان. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) و اوست بی‌همتای دانا.

ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ آن نیکوکاری اللَّه است. يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ او را دهدكه خود خواهد. وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۴) و اللَّه با فضل بزرگوار است.

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها مثل ایشان، که ایشان را گفتندکه تورات بردارید، و برنداشتند. كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً راست سان ایشان چون سان خر است که کراسه‌هایی برگیرد. بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ بد مثل است مثل این قوم. الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ ایشان بدروغ فرا میدارند سخنان اللَّه وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵) اللَّه راه‌نمای وکارساز ستمکاران نیست. قُلْ بگو. يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا ای ایشان که جهود شدند إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ اگر می‌گوییدكه شما دوستان اللّهاید جز از همه مردمان. فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس مرگ آرزو خواهید. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۶) اگر راست می‌گویید.

وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً و هرگز بآرزو نخواهند مرگ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآن که دست ایشان پیش فرا فرستاد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷) و اللَّه داناست بآن ستمکاران.

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ: بگو آن مرگ که از آن میگریزید.

فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ آن شما را بر وی آمدنی است. ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ: پس شما را باز برند با آن دانای نهان و آشکار. فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸): تا خبرکند شما را بآنچه میکردید.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان. إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ: چون بانگ زنند نماز را روز آدینه. فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ در ساز و آهنگ ایستید بیاد خدای وَ ذَرُوا الْبَيْعَ: و خرید و فروخت بگذارید. ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹) این بهشت شما را اگر میدانید.

فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ: چون نمازگزارده آمد. فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ: بپراکنید و بروید در زمین. وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ: از فضل اللَّه طلب کنید. وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً: و خداوند خویش را یادکنید فراوان. لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰): تا مگر بنیك روز بمانید.

وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً: و چون بازرگانیی بینند. أَوْ لَهْواً: یا آواز بازی شنوند. انْفَضُّوا إِلَيْها: بسوی آن پراکنند. وَ تَرَكُوكَ قائِماً: و ترا بر پای ایستاده فروگذارند. قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ: بگو آنچه نزدیك اللَّه است آن به است. مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ: از آن طبل وکاروان و بازرگانی.

وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱) و اللَّه بهتر روزی دهان است.

النوبة الثانية

اين سورة الجمعة يازده آيتست، صد و هشتادكلمه هفتصد و بيست حرف، جمله به مدينه فرو آمد، باجماع مفسّران، و در مدنيّات شمرند. و درين سوره نه ناسخ است نه منسوخ. در فضيلت سوره مصطفى (ص) گفت بروايت ابىّ بن كعب: «من قرأ سورة الجمعة كتب له عشر حسنات بعدد من ذهب الى الجمعة في مصر من امصار المسلمين و من لم يذهب».

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ التسبيح: تنزيه اللَّه من كلّ سوء، و قيل: المعنى يذكّر اللَّه ما في السّماوات و ما في الارض من شيء غيركفّار الجنّ و الانس.

ثمّ نعت الربّ عزّ و جلّ نفسه فقال: الْمَلِكِ اى الّذى يملك كلّ شيء و لا يملك في الحقيقة سواه. الْقُدُّوسِ اى الطاهر عمّا يخلوه من الشريك و الصاحبة و الولد و الْقَدُّوسِ و الْقُدُّوسِ بضمّ القاف و فتحها واحد و قد قرئ بهما قرأه ابو السماك.

و زيد بن على و غيرهما قال: رؤبة:

دعوت ربّ العزّة القدّوسا   دعاء لا يعبد الناقوسا.

و القدس، الطهر، و القدس فوق القدح كالسطل. و التقديس: التّنزيه و قيل لعبد اللَّه بن المبارك: سئل عن خبر فروى انّ العدس قدّسه سبعون نبيّا، فقال: لا و لا نصف نبى! فمعنى هذا التقديس الثناء و قال عطاء بن السائب عن ميسرة هذه الآية يُسَبِّحُ لِلَّهِ الى قوله: الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ فى التورية سبع مائة آية.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ اى في العرب. رَسُولًا مِنْهُمْ يعنى: محمدا (ص) و سمّى العرب اميّين لانّه لم يكن لهم كتاب قبل القرآن، لذلك سمّى اليهود و النصارى، اهل الكتاب، ليمتازوا عنهم و قيل: سمّيت العرب اميّين لانّهم كانوا على نعت اميّتهم مذكانت بلا خطّ و لا كتاب نسبوا الى ما ولدوا عليه من امّهاتهم لانّ الخطّ و القراءة بالتعليم دون ما جبل الخلق عليه و من يحسن الكتابة من العرب فانّه ايضا امّى، لانّه لم يكن لهم في الاصل خطّ وكتابة الّا في ثقيف اهل الطائف تعلموه من اهل الحيرة، و قيل: تعلمه اهل الحيرة من اهل الانبار و لم يكن في اصحاب رسول اللَّه (ص) كاتب الّا حنظلة الّذى يقال له: غسيل الملائكة، و يسمّى حنظلة الكاتب. ثمّ ظهر الخطّ في الصحابة بعد وكان معاوية بن ابى سفيان. و زيد بن ثابت يكتبان لرسول اللَّه (ص) وكان ابن ابى سرح يكتب له ثمّ ارتدّ. هو الّذى قال سانزل مثل ما انزل اللَّه و هو من النفر الّذى امر رسول اللَّه (ص) يوم فتح مكة بقتلهم.

وكتب كتاب الصلح بين رسول اللَّه و بين قريش يوم الحديبية على بن ابى طالب (ع). و لمّا عرضت المصاحف على عثمان (رض) رأى فيه اشياء لحن فيها الكاتب، فقال: ارى فيه لحنا و ستقيمه العرب بالسنتهم. و قال بعض العلماء: كان عثمان و على، رضى اللَّه عنهما، يكتبان الوحى بين يدى رسول اللَّه فاذا غابا كتب ابىّ بن كعب و زيد بن ثابت وكان خالد بن سعيد بن العاص و معاوية بن ابى سفيان يكتبان بين يديه في حوائجه وكان المغيرة بن شعبة ينوب عنهما اذا لم يحضرا وكان عبد اللَّه بن الارقم و العلاء بن عتبة يكتبان بين الناس في قبائلهم و مياههم و في دور الانصار بين الرّجال و النساء وكان حذيفة بن اليمان يكتب خرص تمر الحجاز وكان زيد بن ثابت يكتب الى الملوك مع ما كان يكتب من الوحى. وكان حنظلة بن الربيع الكاتب خليفة كلّ كاتب من كتّاب رسول اللَّه غاب عن عمله وكان النبى (ص) يضع عنده خاتمه. و اختلفوا في رسول اللَّه (ص) انّه هل تعلم الكتابة بآخرة من عمره أم لا؟ لعلمائنا.

فيه وجهان و ليس في كونه حديث يصحّ. قوله: يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ اى يطهّرهم من الذنوب و الشّرك، و قيل: يأخذ زكاة اموالهم. وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ الكتاب: القرآن، و الْحِكْمَةَ: السنن. و قيل: الْحِكْمَةَ، الفقه في دين اللَّه و معرفة الحلال و الحرام. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ اى من قبل بعثة محمد (ع) لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ: كفر و جهالة.

قوله: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ فى محلّ قوله آخرين و جهان: احدهما انّه في محلّ الخفض، اى بعث في الاميّين و في آخرين رسولا منهم، اى من المبعوثين اليهم.

الثانى، انّه في محل النصب و المعنى: يعلّمهم الكتاب و يعلم آخرين و اختلف العلماء فيهم فقال قوم: هم العجم و هو قول ابن عمر و سعيد بن جبير و مجاهد و الدليل عليه ما روى ابو هريرة قال: كنّا جلوسا عند النّبي (ص) اذ نزلت عليه سورة الجمعة، فلمّا قرأ: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ قال رجل: من هؤلاء يا رسول اللّه! فلم يراجعه النّبي (ص) حتى سأله مرّتين او ثلاثا، قال: و فينا سلمان الفارسى. قال: فوضع النّبي (ص) يده على سلمان ثمّ قال: «لوكان الايمان عند الثّريا لناله رجال من هؤلاء.

و في رواية اخرى: «لوكان الدّين عند الثّريا لذهب اليه رجال من ابناء فارس حتى يتناولوه».

و قال ابن زيد: هم جميع من دخل في الاسلام بعد النبى (ص) الى يوم القيامة لانّ النبى (ص) كان مبعوثا الى كافّة الخلق الى يوم القيامة و في الخبر عن النّبي (ص): «انّ في اصلاب الرجال من اصحابى رجالا و نساء يدخلون الجنّة بغير حساب، ثمّ قرأ: آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ و عن ابن ابى ليلى عن رجل من اصحاب رسول اللّه (ص) قال قال النّبي (ص): رأيتنى يتّبعنى غنم سود ثم اتبعها غنم سود، ثمّ اتّبعها غنم عفر، اوّلها يا با بكر قال: امّا السود فالعرب و امّا العفر فالعجم يتبعك بعد العرب.

كذلك عبّرها الملك سجر العفرة في اللّون بياض كلون الظّبى. لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ اى لم يدركوهم و لكنّهم يكونون بعدهم. و قيل لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ فى الفضل و السابقة لانّ التابعين لا يدركون شأو الصحابة وكذلك العجم مع العرب. و من شرائط الدّين معرفة فضل العرب على العجم و حبّهم لمكان القرآن و الرّسول و القبلة و الحجّ بمشاعره و الاذان و الخطبة و لفظة النّكاح و الصّيد و هو الحكم العربيّ، و القيافة و السّلم و ضرب الدنانير و الدّراهم. امر رسول اللّه بحبّهم و معرفة حقّهم، و في الآية دليل على انّ رسول اللّه (ص) رسول نفسه و بلاغة حجّة لاهل زمانه، و من بلغ لقوله عزّ و جلّ و من يكفر به من الاحزاب فالنّار موعده. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ اى الّذى بعث هو العزيز الحكيم.

ذلِكَ يعنى: النبوّة. فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ على محمد و ذو الفضل العظيم على الخلق بارسال محمد اليهم و توفيقهم لمتابعته.

مَثَلُ الَّذينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها يعنى: اليهود امروا بقبولها فلم يقبلوها وكلف العمل بما فيها فلم يفعلوا ما امروا فيها من اظهار صفة محمد و نعته بل غيّروها و حرّفوا الكلم عن مواضعها. كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً فكما انّ الحمار لا ينتفع بما يحمله من الكتب كذلك اليهود يقرءون التوراة و لا ينتفعون بما فيها. و الاسفار الكتب الكبار، واحدها: سفر. بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ اى بئس المثل مثلهم، بئس القوم قوم هذا مثلهم وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ اى لا يهدى من سمّاه في علمه ظالما.

قُلْ يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا اى عدلوا و مالوا سمّيت اليهود يهود لانّهم عدلوا عن الدّين المستقيم. إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ الزّعم: قول عن ظنّ. اى ان قلتم ظنّا انّكم أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ اى من دون محمد (ص) و ذلك انّ يهود المدينة كتب الى يهود خيبر، انّ محمدا يدعونا الى دينه فما تقولون انتم؟ فقالت يهود خيبر: و نحن اولاد الانبياء و ابناء اللّه و احبّاؤه، فلا ندخل في دينه فانزل اللّه عزّ و جلّ هذه الآية. قوله: فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اى فادعوا على انفسكم بالموت. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّكم ابناء اللّه و احبّاؤه فانّ الموت هو الّذى يوصلكم اليه.

فقال النّبي (ص): «و الّذى نفس محمد بيده لا يقولها احد منهم فيقوم من مقامه حتّى يغصّ بريقه فتخرج نفسه فأبوا ان يقولوها و علموا انّهم ان قالوا ماتوا، فقال اللّه تعالى: وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ من الذّنوب و المعاصى وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ اى باليهود انّهم كذبة في زعمهم نحن أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ و في ذلك دلالة

على صدق الرّسول و صحّة القرآن لانّه اخبر انّهم لا يتمنّون الموت فكان كما اخبر.
روى عن ابى هريره قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يتمنّينّ احدكم الموت امّا محسنا فان يعش يزدد خيرا فهو خير له، و امّا مسيئا فلعلّه ان يستعتب».
قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ هذا كقوله: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ و الفاء في قوله فانّه جلبها ضمير كانّه قال: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ و ان امعنتم في الفرار و استقصيتم في الحذر فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اى الى اللّه الّذى يعلم ما غاب عن العباد و ما شاهدوه فيخبركم بما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدّنيا و يجازيكم عليه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ اى في يوم الجمعة. كقوله: «أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» اى في الارض و اراد بهذا النّداء، الاذان عند قعود الامام على المنبر للخطبة. لما روى الزهرى عن السائب بن يزيد قال: كان النّداء يوم الجمعة اوّله اذا جلس الامام على المنبر على عهد النّبي (ص) و ابى بكر و عمر، فلمّا كان عثمان وكثر النّاس و بعدت المنازل، زاد اذانا فامر بالتّأذين الاوّل على دار له بالسّوق، يقال له الزوراء، ليسمع النّاس فيما غابوه على ذلك و اوّل جمعة جمعت بالمدينة كانت قبل قدوم رسول اللّه (ص) قالت الانصار انّ لليهود يوما يتعبّد فيه و هو السّبت.
و انّ للنّصارى يوما و هو يوم الاحد. فنحبّ ان يكون لنا يوم. فقال لهم اسعد بن زرارة اختاروا العروبة و هو يوم الجمعة فسمّوها جمعة لاجتماع النّاس فيه فاختاروا العروبة، فجمعهم اسعد بن زرارة و صلّى بهم يومئذ ركعتين و ذبح لهم اسعد بن زرارة كبشا وكانوا قدر ما يشبعهم كبش و ذلك لقلّتهم. ثمّ انزل اللّه عزّ و جلّ في ذلك بعد إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ الآية... فهذه اوّل جمعة جمعت في الاسلام، فامّا اوّل جمعة جمعها رسول اللّه (ص) باصحابه ما قال اهل التواريخ: قدم رسول اللّه (ص) مهاجرا حتى نزل بقبا على بنى عمر و بن عوف و ذلك يوم الاثنين لاثنى عشر ليلة خلت من شهر ربيع الاوّل حين ارتفع النّهار فاقام بقبا يوم الاثنين لاثنى عشرة ليلة و يوم الثلاثاء و يوم الاربعاء و الخميس ثمّ خرج من بين اظهرهم يوم الجمعة عامدا المدينة فادركته صلاة الجمعة في بنى سالم بن عوف فى بطن و ادلهم و هى اوّل الجمعة جمعها رسول اللّه (ص) فخطب فقال: الحمد للّه احمده و استعينه و استغفره و استهديه و او من به و لا اكفره و اعادى من يكفر، و اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شريك له و انّ محمدا عبده و رسوله، اوصيكم بتقوى اللّه فانّه خير ما اوصى به المسلم المسلم و احذروا ما حذركم اللّه من نفسه فانّه من يتّق اللّه يكفّر عنه سيّآته و يعظم له اجرا و احسنوا كما احسن اللّه اليكم و جاهدوا في اللّه حقّ جهاده هو اجتبيكم و اعملوا لما بعد اليوم فانّه من يصلح ما بينه و بين يكفّه اللّه بينه و بين النّاس و لا قوّة الّا باللّه العظيم.
و اختلفوا في تسمية هذا اليوم جمعة: فمنهم من قال لانّ اللّه تعالى جمع فيها خلق آدم عليه السّلام و به قال النّبيّ (ص) في رواية سلمان: «انّما سمّيت الجمعة لانّ آدم عليه السلام جمع فيها خلقه، و قيل: لانّ اللّه تعالى فرغ فيه من خلق الاشياء فاجتمعت فيه المخلوقات و قيل: لاجتماع الناس فيه للصّلوة. قرأ الاعمش من «يوم الجمعة» بسكون الميم.
و قراءة العامّة بضمّ الميم، و قيل: اوّل من سمّاها جمعة كعب بن لؤى وكان يقول له يوم العروبة و اوّل جمعة جمعت بعد الجمعة بالمدينة بقرية يقال لها جواثا من ارض البحرين.
قوله: فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ اى فامضوا اليه و اعملوا له . ليس المراد من السعى الاسراع، انّما المراد منه العمل و الفعل. وكان عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه يقرأ «فامضوا الى ذكر اللّه» وكذلك هى في قراءة عبد اللّه بن مسعود و يقول: لو قرأت فَاسْعَوْا لعدوت حتى يسقط ردائى و قيل: السّعى ها هنا قصّ الشّارب و نتف الإبط و تقليم الظفار و الغسل و التطييب للجمعة و لبس افضل الثياب. و السّعى في اللّغة على ضربين احدهما العدو و

الاسراع في المشى كالسّعى بين الصفا و المروة. و الثانى القصد و العمل كقوله عزّ و جلّ: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى و سعى لها سعيها و هو مؤمن. فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ و في الخبر الصّحيح عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): اذا اقيمت الصّلاة فلا تأتوها تسعون و لكن ائتوها تمشون و عليكم السّكينة فما ادركتم فصلّوا و ما فاتكم فاتمّوا قوله: فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ فالذّكر ها هنا الخطبة على قول الجمهور، و قيل: هو صلاة الجمعة و المعنى: اجيبوا و اقصدوا الى صلاة الجمعة غير متثاقلين. وَ ذَرُوا الْبَيْعَ يعنى: البيع و الشّرى لانّ اسم البيع يتناولهما جميعا و انّما يحرم البيع و الشّرى عند الاذان الثّاني و قال الزهرى و عند خروج الامام وكان ينادى في الاسواق في الزّمان الاوّل اذا اذن للجمعة حرم البيع و راى القاسم بن محمد بن ابى بكر امرأته تشترى عطرا فخرج القاسم الى الجمعة فوجد الامام قد خرج، فلمّا رجع امر اهله بردّ البيع. و مذهب الفقهاء انّ البيع يصحّ و ان كان محرّما. و قال عطاء بن ابى رباح: يحرم البيع و الرّقاد و اللّهو و الضيعاة و ان يكتب كتابا و ان يأتى الرجل اهله. ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اى ذلك الّذى ذكرت من حضور الجمعة و ترك البيع و الاستماع الى الخطبة و اداء الفريضة خير لكم من المبايعة. إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ مصالح انفسكم.

روى عن ابن عمر و ابى هريرة انّهما سمعا رسول اللّه (ص) يقول و هو على اعواد منبره لينتهينّ اقوام عن ودعهم الجمعات او ليختمنّ اللّه على قلوبهم ثمّ ليكوننّ من الغافلين.

و عن جابر انّ رسول اللّه (ص) قال: «من ترك الجمعة ثلاثا من غير ضرورة طبع اللّه على قلبه».

و روى انّه صلّى اللّه عليه و سلّم خطب فقال: «انّ اللّه قد افترض عليكم الجمعة في يومى هذا، في مقامى هذا، فمن تركها في حياتى و بعد مماتى و له امام عادل او جائر من غير عذر فلا بارك اللّه له و لا جمع اللّه شمله الا فلا حجّ له الا فلا صوم له و من تاب تاب اللّه عليه».

و عن ميمون ابن ابى شبيب قال: اردت الجمعة زمن الحجّاج. قال: فتهيّأت للذّهاب ثمّ قلت اين اذهب اصلّى خلف هذا؟ فقلت: مرّة اذهب و مرّة لا اذهب. فنادانى مناد من جانب البيت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ.

فصل

اختلف اهل العلم في موضع اقامة الجمعة و في العدد الّذى تنعقد بهم الجمعة و في المسافة الّتى يجب ان يؤتى منها. امّا الموضع فذهب قوم الى انّ كلّ قرية اجتمع فيها اربعون رجلا من اهل الكمال بان يكونوا احرارا عاقلين بالغين مقيمين لا يظعنون عنها شتاء و لا صيفا الّا ظعن حاجة، تجب عليهم اقامة الجمعة فيها. و هو قول عبيد اللّه بن عبد اللّه و عمر بن عبد العزيز و به قال الشافعى و احمد و اسحاق. و قالوا: لا تنعقد الجمعة باقلّ من اربعين رجلا على هذا الصّفة و شرط عمر بن عبد العزيز مع عدد الاربعين ان يكون فيهم وال. و الوالى غير شرط عند الشافعى. و قال على (ع): «لا جمعة الّا في مصر جامع.

و هو قول اصحاب الرأى. ثمّ عند ابى حنيفة تنعقد باربعة و الوالى شرط.

و قال الاوزاعى و ابو يوسف: تنعقد بثلثة اذا كان فيهم وال. و قال الحسن و ابو ثور: تنعقد باثنين كسائر الصّلوات. و قال ربيعة: تنعقد باثنى عشر رجلا و الدّليل على اقامتها في القرى ما روى عن ابن عباس قال: انّ اوّل جمعة جمعت بعد جمعة في مسجد رسول اللّه (ص) في مسجد عبد القيس بجواثا من البحرين. و اذا كان الرّجل مقيما في قرية لا تقام فيها الجمعة. اوكان مقيما في برّيّة فذهب قوم الى انّه كان يبلغهم النداء و من موضع الجمعة يلزمهم حضور الجمعة و ان كان لا يبلغهم النداء فلا جمعة عليهم و من هذا قول الشافعى و احمد و اسحاق. و الشرط ان يبلغهم نداء مؤذّن جهورىّ الصّوت، يؤذن في وقت تكون الاصوات هادئة و الرياح ساكنة. فكلّ قرية تكون من موضع الجمعة في القرب على هذا القدر يجب على اهلها حضور الجمعة. و قال سعيد بن المسيّب يجب على من آوه المبيت. و قال الزّهرى يجب على من كان على ستّة اميال. و قال ربيعة: على اربعة

اميال. و قال مالك و الليث: ثلاثة اميال و قال ابو حنيفة: لا جمعة على اهل سواد قرية كانت القريبة او بعيدة. و كلّ من يلزمه صلاة الجمعة لا يجوز ان يسافر يوم الجمعة بعد الزّوال قبل ان يصلّى الجمعة، امّا قبل الزّوال بعد طلوع الفجر، يجوز غير انّه يكره الّا ان يكون سفره سفر طاعة من حجّ او غزو، و ذهب بعضهم الى انّه اذا اصبح يوم الجمعة مقيما فلا يسافر حتى يصلّى الجمعة. و الدّليل على جوازه، روى عن ابن عباس، قال: بعث النّبي (ص) عبد اللّٰه بن رواحة في سريّة، فوافق ذلك اليوم الجمعة فغدا اصحابه و قال: اتخلف فاصلّى مع رسول اللّٰه (ص). ثمّ لحقهم. فلمّا صلّى مع النّبي (ص) رآه، فقال: «ما منعك ان تغدو مع اصحابك»؟ قال: اردت اصلّى معك. ثمّ الحقهم فقال: «لو انفقت ما في الارض، ما ادركت فضل غدوتهم».

و روى انّ عمر بن الخطّاب سمع رجلا عليه هيأت السّفر يقول: لو لا انّ اليوم يوم الجمعة، لخرجت.

فقال عمر: اخرج فانّ الجمعة لا تحبس عن سفر.

امّا فضل يوم الجمعة. فقد روى عن ابى هريرة قال: خرجت الى الطور، فلقيت كعب الاحبار، فجلست معه. فحدّثنى عن التوراة. و حدّثته عن رسول اللّٰه (ص). فكان فيما حدّثته ان قلت له: قال رسول اللّٰه (ص): «خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم و فيه اهبط و فيه مات و فيه تيب عليه و فيه تقوم الساعة. و ما من دابّة الّا و هي مسيخة يوم الجمعة من حين تصبح حتى تطلع الشمس شفقا من السّاعة الا الجنّ و الانس و فيه ساعة لا يصادفها عبد مسلم و هو يصلّى يسأل اللّٰه تعالى شيئا الّا اعطاه ايّاه»

و قال كعب: ذلك في كل ستّة يوم. فقلت بل في كلّ جمعة.

قال: فقرأ كعب التوراة. فقال: صدق رسول اللّٰه. قال ابو هريرة: ثمّ لقيت عبد اللّٰه بن سلام. فحدّثته بمجلسى مع كعب الاحبار. و ما حدّثته في يوم الجمعة، قال عبد اللّٰه بن سلام قد علمت ايّة ساعة هى؟ هى آخر ساعة في يوم الجمعة. قال ابو هريرة: وكيف تكون آخر ساعة في يوم الجمعة و قد قال رسول اللّٰه (ص): «لا يصادفها عبد مسلم و هو يصلّى و تلك ساعة لا يصلّى فيها»؟

فقال عبد اللّٰه بن سلام: الم يقل رسول اللّٰه (ص): «من جلس مجلسا ينتظر الصّلاة فهو في صلاة حتى يصلّيها»؟

قال ابو هريرة: بلى. قال: فهو ذلك. و روى مرفوعا، قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «السّاعة الّتى يستجاب فيها الدّعاء يوم الجمعة بعد العصر الى غروب الشّمس اغفل ما يكون النّاس».

و في رواية اخرى. قال: «التمسوا الساعة الّتى في الجمعة بعد العصر الى غيبوبة الشمس»

و قال: «اذا طلب احدكم حاجة فليطلبها قبل مغيب الشّمس يوم الجمعة».

و في رواية ابى بردة عن ابى موسى عن رسول اللّٰه (ص): «تلك الساعة ما بين ان تجلس الامام الى انقضاء الصّلاة»

و عن عبد اللّٰه بن رافع عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّٰه (ص): «اليوم الموعود: يوم القيامة، و المشهود: يوم عرفة، و الشاهد: يوم الجمعة لا طلعت الشّمس و لا غربت على يوم افضل من يوم الجمعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل اللّٰه فيها خيرا الّا اعطاه و لا يستعيذ من شىء الّا اعاذه).

و عن اوس بن اوس قال: قال النّبي (ص): «انّ من افضل ايّامكم يوم الجمعة، فيه خلق آدم و فيه قبض و فيه النفخة و فيه الصعقة، فاكثروا علىّ من الصّلاة فيه. فانّ صلوتكم معروضة علىّ»: فقالوا: يا رسول اللّٰه، وكيف تعرض صلوتنا عليك و قد ارمت؟ فقال: «انّ اللّٰه عزّ و جلّ حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء».

و قال (ص) «اذا كان يوم الجمعة نادت الطير الطير، و الوحوش الوحوش، و السباع السباع، سلام عليكم، هذا يوم صالح كريم».

و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «انّ ليلة الجمعة و يوم الجمعة اربعة و عشرون ساعة للّٰه في كلّ ساعة ستّمائة الف

عتيق من النّار».

و عن انس بن مالك قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «اتانى جبرئيل (ع) و في يده كهيئة المرأة البيضاء فيه نكتة سوداء فقلت: ما هذه يا جبرئيل؟ قال: هذا لجمعة بعث فيها اليك ربّك عزّ و جلّ تكون لك عيدا و لامّتك من بعدك و قلت: ما لنا فيها؟ قال: خيرا كثيرا انتم الآخرون السّابقون يوم القيامة و فيها ساعة لا يوافقها عبد يصلّى يسأل اللّه شيئا الّا اعطاه ايّاه. فقلت: ما هذه النكتة السوداء؟ قال: هذه السّاعة تقوم يوم الجمعة و نحن نسمّيه عندنا يوم المزيد. قلت: و ما المزيد؟ قال: انّ ربّك اتّخذ في الجنّة واديا افيح من مسك ابيض، فاذا كان يوم الجمعة من ايّام الآخرة هبط الرّبّ تبارك و تعالى عن عرشه الى كرسيه. و حفّ الكرسى بمنابر من نور فجلس عليها النّبيّون و حفّت المنابر بكراسيّ من ذهب فجلس عليها الشّهداء. و يهبط اهل الغرف من غرفهم فيجلسون على كثبان المسك لا يرون لاهل الكرسيّ و المنابر عليهم فضا في المجلس و يبدو لهم ذو الجلال و الاكرام فيقول: «سلونى» فيقولون: نسألك الرضا يا ربّ فيقال: «رضاى احلّكم دارى و انا لكم كرامتى» ثمّ يقول: «سلونى» فيقولون باجمعهم نسألك الرّضا، فيشهد لهم على الرّضا. فيقول: «يا اهل الجنّة انّى لو لم ارض عنكم لم اسكنكم جنّتى؟ فهذا يوم المزيد. فسلونى فيجتمعونى على كلمة واحدة قد رضينا فارض عنّا» قال: ثمّ يتبعها عليهم «ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر» .

و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم الجمعة كان على كلّ باب من ابواب المسجد ملائكة يكتبون النّاس على منازلهم: الاوّل فالاوّل فاذا خرج الامام طويت الصّحف و استمعوا الخطبة و المهجر الى الصّلاة كالمهدى بدنة ثمّ الّذى يليه كالمهدى بقرة. ثمّ الّذى يليه كالمهدى كبشا»

حتى ذكر الدّجاجة و البيض». و عن علقمة بن قيس قال: خرجت مع عبد اللّه بن مسعود الى الجمعة.

فوجد ثلاثة قد سبقوه. فقال: رابع اربعة و ما رابع اربعة ببعيد. ثمّ

قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «انّ النّاس يجلسون من اللّه يوم القيامة على قدر رواحهم الى الجمعة الاوّل، ثمّ الثانى، ثم الثالث ثم الرّابع» و قال: «ما رابع اربعة ببعيد».

و في رواية ابن عباس عن النّبيّ (ص) قال: «انّ اهل الجنّة يزورون ربّهم عزّ و جلّ في كلّ يوم جمعة في رمال الكافور. و اقربهم منه مجلسا اسرعهم اليه يوم الجمعة و ابكرهم غدوّا».

فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ اى اذا فرغ من الصّلاة. فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ للتّجارة و التّصرّف في حوائجكم. وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يعنى الرّزق. و هذا امر اباحه كقوله: وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا. قال ابن عباس ان شئت فاخرج، و ان شئت فاقعد، و ان شئت فصل الى العصر. و قيل: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ ليس لطلب الدنيا و لكن لعيادة مريض، و حضور جنازة و زيارة اخ في اللّه، و قيل: ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ هو طلب العلم. وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً اشكروه على ما وفّقكم لطاعته و اداء فرائضه.

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تظفرون بما تريدون.

وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً قيل في التفسير: اصاب اهل المدينة جوع و غلاء سعر فقدمت عير دحية بن خليفة الكلبى من الشام و معه ميرة وكان رجلا تاجرا. وكان ذلك قبل ان يسلم. فوافق قدومه وقت صلاة الجمعة. فانفضوا عن النّبي (ص) و تركوه قائما في الخطبة على المنبر و لم يبق مع النّبي (ص) الّا اثنى عشر رجلا. و فيهم ابو بكر و عمر و قيل: لم يبق معه الّا ثمانية نفر.

فقال النّبي (ص): «و الّذى نفسى بيده لو ابتدرتموها حتى لا يبقى معى احد، لاشتعل الوادى عليكم نارا»

و انّما قال: أَوْ لَهْواً لانّ العيركان يضرب بين يديه الطّبل و المزامير، يعنى: إِذا رَأَوْا تِجارَةً او شيئا يلهيهم و يشتغلهم عن الطّاعة و ذكر اللّه انْفَضُّوا إِلَيْها اى الى التّجارة و تفرّقوا عنك و خصّ التجارة برجوع الكناية اليها. لانّها هى الاهمّ لهم. و انّما الطبل تبع للتّجارة وَ تَرَكُوكَ اى على المنبر قائِماً تخطب. قال علقمة: سئل عبد اللّه أ

كان النّبي (ص) يخطب قائما او قاعدا؟ فقال: اما تقرأ وَ تَرَكُوكَ قائِماً
روى عن جابر بن عبد اللَّه قال: كان النّبي (ص) يخطب يوم الجمعة خطبتين قائما يفصل بينهما بجلوس.
و عن جابر بن سمرة قال: كنت اصلّى مع النّبي (ص) فكانت صلوته قصدا و خطبته قصدا
و في بعض الاخبار فرضت الصّلاة في الاصل ركعتين زيدت في الحضر الّا في الجمعة لمكان الخطبة.
قُلْ يا محمد، ما عِنْدَ اللَّهِ ممّا اعدّه لاوليائه من الثواب. خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ اى تنفضّوا عن النّبي (ص) لطلب الرّزق وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ فايّاه فاسألوا و منه فاطلبوا فانّه الرّازق. على الحقيقة لانّه المبدع للرّزق المخرج له عن حدّ العدم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز ازلى، جبّار صمدى لكنّه للمؤمنين ولىّ، و بالعاصين حفىّ، ليس له في جماله كفىّ و لا في جلاله سمىّ و للعصاة من المؤمنين ولىّ. اينست نظم لطيف و آراسته تام، دل را انس است و جان را پيغام، از دوست يادگار و بر جان عاشقان سلام، اللَّه است يگانه يكتا، در ذات و صفات بيهمتا، از هم مانستى جدا، و در حكم بى چرا. شنونده رازست، و نيوشنده دعا، در آزمايش باعطاست و در ضمانها باوفا. سميع است بسمع و بصير ببصر، مريد باراده، متكلّم بكلام، باقى ببقا، رحمان است مهربان، كه بر بنده بخشايد و جافيان را با همه جفا برّ پيش آيد. بنده اگر چه بدكار است و از جرم گرانبار است، رحمان او را آمرزگار و جرم او را درگذار است، خوب نگارست و درگفتار است، عالم را صانع و خلق را نگهدار است، دشمن را دارنده و دوست را يار است، بصنع در ديده هركس و در جان احبابش قرار است. هر اميدى را نقد، و هر ضمان را بسنده‌كار است، رحيم است كه رحمت خود بر مؤمنان باران‌كرد و عطاى خود بر ايشان ريزان‌كرد. هركس را آنچه صلاح و بهينه آن‌كس ديد آن‌كرد، معاصى خلق زير حلم خود پنهان‌كرد.
امروز ستر او نقد، و فردا عفو او وعد. هر زبان‌كه بنام او ناطق است پاك است، هر دل‌كه بمهر او ذاكر است آباد است. و يادكننده او در اين جهان و در آن جهان آزادست:

چون ياد تو آرم از غمان آزادم   جز ياد تو هر چه بود رفت از يادم

قوله يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هو الملك و المليك، مالك الملك و ملك الملوك. پادشاه بحقيقت اوست‌كه ملكش را عزل نيست، و جدّش را هزل نيست، و عزّش را ذلّ نيست، و حكمش را ردّ نيست، او را ندّ نيست، و ازو بدّ نيست. بنده مؤمن معتقد چون داندكه مالك بحقيقت اوست جلّ جلاله لوح دعاوى بشكند، بساط هوس در نوردد، دامن ازكونين دركشد، و مالك مطلق را ملك و ملك مسلّم دارد، بر مراد خود مقدّم دارد. ننگش آيدكه هيچ مخلوق را تذلّل كند، يا از بهر حبّه‌اى و لقمه‌اى گردن برافراشته خود بشكند:

و من قصد البحر استقلّ السواقيا   من عرف اللَّه لم يحتمل دلال الخلق

هركه جلال حقّ بدانست، بدلال خلق تن در ندهد، دست صدقش ازكونين‌كوتاه بود، پاى عشقش هميشه در راه بود، دلش در قبضه عزّ پادشاه بود، سرش معدن سرّ ذو الجلال بود، در پيشانيش نشان اقبال بود. در ديده يقينش نور اعتبار افعال بود.
در مشامش نفخات روضه وصال بود. خلق با حال و با كام و با نام بود، و او بى حال و بى‌كام و بى نام بود، چه زيان دارد او را چون فردا در سراى آخرت عندليب باغ عنديّت بود. و باز راز احديّت بود.
حسين منصور را از زهد پرسيدند. گفتا: تنعّم دنيا بگذاشتن زهد نفس است. و نعيم آخرت بگذاشتن زهد دلست. و بترك خويش بگفتن درين راه زهد جانست. آنهاكه در دنيا زاهد شدند، در سراى رضوان فرو آمدند. آنهاكه در بهشت زاهد شدند، بحظيره قدس فرو آمدند. و آن طايفه‌كه در خودى خود زاهد شدند ايشان را سيلاب وادى

لا اله الّا اللّٰه در ربود، در این سرای از ایشان خبر نه، در آن سرای ایشان را اثر نه. در سرا پرده غیرت فرو آمدند، در قبّه قرب صمدیّت ایشان را بار دادند.
هُوَ الَّذي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ الآية... البسه لباس عزّ و توجّه بتاج الكرامة و خلع عليه حسن التولّى، آثار البشريّة عنه مندرسة و انوار الحقائق عليه لائحة. صفت آن مهمتر عالم است و سید ولد آدم، درّی یتیم بود از صدف قدرت برآمده، آفتابی روشن بود از فلك اقبال بتافته، درختی شگرف بود از بوستان دولت برآمده، آسمان و زمین همه بدو آراسته، ربّ العالمین او را بحقائق نبوّت مزیّن کرد، و بخصائص قربت گرامی کرد، و بخلقی فرستاد نادانان و نادبیران و از حقّ بی خبران، همه در عالم حیرت و در ظلمت فکرت سرگردان سید چون قدم در عالم بعثت نهاد، بساط شرع بازگسترد. و چنان که میزبان از بهر مهمان سفره نهد، و صدا و آواز دهد، سید سفره دین اسلام نهاد و صلاء دعوت آواز داد.

جان پاکان گرسنه عدل تو بود از دیر باز — سفره اندر سد ره بنهادی و در دادی صلا
ای یتیمی دیده اکنون با یتیمان لطف کن — و ای غریبی کرده اکنون با غریبان کن سخا.

سید سفره دعوت بنهاد و صلا آواز داد، خواجگان قریش اجابت نکردندگفتند: ما را عار بود بر سفره گدایان و درویشان نشستن! فرمان آمدکه ای سید بایشان چه رنج می‌بری؟ طینت خبیثه ایشان نه از آن اصل است که هرگز نقش نگین تو پذیرد.
مثلهم كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً مثل ایشان مثل خر است که در بار وی دفتر بود. خر را از آن دفترچه سود؟ که هوش وگوش دریافت ندارد. ایشان را نیز از دعوت تو چه سود؟ که برگوش و بر دل ایشان مهر بیگانگی است و بر دیده ایشان حجاب غفلت. نه زبان ایشان سزای ذکر ماست، نه دل ایشان بابت مهر ما.
اگر نقد دین میجویی، و سوز عشق ما می‌طلبی، از دلهای درویشان صحابه جوی، عمّار و خباب و سلمان و بو ذر و صهیب و بلال که در دل ایشان سوز عشق ماست و در سر ایشان خمار شراب ذکر ما. دل ایشان حریق مهر و محبّت ما، جان ایشان غریق نظر لطف ما:

این درویشان ز وصل بویی دارند — گویی ز شراب مهر جویی دارند
در مجلس ذکرهای و هویی دارند — می نعره زنند کز و چنویی دارند

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ. ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته در این آیت مؤمنان را بکاری میخواند ازکارهای دین که تمامی دین ایشان در آنست، و رستن از عقوبت بآنست. و یافتن بهشت جاودان در گزاردن آنست. و آن نماز آدینه است. میگوید: ای شما که گرویدگان و دوستان و آشنایان اید، پیغام پذیرفتید و پیغام رسان براست داشتید و مرا بر غیب استوارگرفتید، و فرمان برداشتید.
إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ هم نصیحت است و هم وصیّت و هم فرمان نصیحت است، از نیکوکاری وصیّت است، از دوست داری فرمانست از نیکخواهی. میگوید: بندگان من نیکوکارم. نصیحت من شنوید، دوست دارم وصیّت من پذیرید، نیك خواهم فرمان من بجای آرید. ملکا آن چه فرمانست؟
إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ چون شما را بخوانند بنماز آدینه، قصد و آهنگ آن کنیدکه شما را بمن میخوانند، پاسخ کنید، آهسته آئید و بوقار آئید. سعی اینجا بمعنی قصد است و عمل، یکی بغسل دیگر بسواك، سدیگر بوی خوش، چهارم جامه بهتر، پنجم بگاه آمدن، ششم چون حاضر آمدید مسلمانان را نرنجانیدن، هفتم خطبه نیوشیدن. امّا غسل فرمانست و سنّت.
مصطفی (ص) گفت: «اذا اتى احدكم الجمعة فليغتسل».
و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «غسل يوم الجمعة واجب على كلّ مسلم».
امّا سواك، رسول گفت صلّى اللّٰه عليه و سلّم: ركعة بسواك خير من سبعين ركعة بغير سواك.

امّا طیب، بکار داشتن بوی خوش و جامه بهتر پوشیدن و مسلمانان را نرنجانیدن و خطبه نیوشیدن، مصطفی (ص) بر جمله گفت: «من اغتسل یوم الجمعة و لبس من احسن ثیابه و مسّ من طیب ان کان عنده. ثمّ اتی الجمعة فلم یتخطّ اعناق النّاس. ثمّ صلّی ما کتب اللَّه له. ثمّ انصت اذا خرج امامه حتی یفرغ من صلوته، کانت کفّارة لما بینها و بین جمعته الّتی قبلها»

و قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «ما علی احدکم ان وجد ان یتّخذ ثوبین لیوم الجمعة سوی ثوبی مهنته».

امّا بگاه آن، خبر درست است که فریشتگان بر درهای مسجد باشند، با قلمها و ورقها، نامهای بندگان مینویسند. پنج جوق را نویسند: جوق پیشین را هر یکی شتری قربان نویسند و دعا کنند. جوق دیگر را گاوی نویسند قربان و دعا کنند. جوق سوم را کبشی قربان نویسند و دعا کنند. جوق چهارم را مرغی قربان نویسند و دعا کنند. جوق پنجم را خایه‌ای قربان نویسند و دعا کنند. چون خطیب بر منبر شود، درهای مسجد فروگذارند و بشنودن خطبه آیند و پس از آن نام کس ننویسند و نه قربان. و در خبر است که فریشتگان یکی را پیوسته معتاد همی‌دیدند. پس یك آدینه او را نه بینندگویند: اللّهم انّ فلانا لم یأت فان کان ضالّا فاهده، و ان کان عائلا فاغنه، او مریضا فاشفه. وگفته‌اند: ربّ العالمین در روز آدینه بنده مؤمن را ده چیز وعده داد: یکی آنست که چون بنماز آید بهر گامی و قدمی که بردارد، وی را نیکی در دیوان نویسد، دیگر بهر قدمی گناهی از دیوان وی بسترد، سدیگر گناه یك هفته از وی درگذارد، چهارم ساعتی است در روز آدینه که در آن ساعت هر چه بنده از اللَّه خواهد بوی بخشد، پنجم اگر سورة الکهف برخواند در آن روز تا دیگر آدینه از همه آفات نگه دارد، ششم اگر بشب آدینه سورة الدّخان برخواند هم در آن شب وی را بیامرزد، هفتم هر نیکی که در شبانروز آدینه کند یکی صد نویسد، هشتم اگر بروز آدینه صد بار بر رسول (ص) درود و تحیّت فرستد فردا او را شفیع وی انگیزد، نهم اگر در شبانروز آدینه وی را اجلّ رسد از عذاب گور ایمن دارد. دهم اگر در جمله آن جمع که در جامع باشند یکی را آزادکند دیگران را همه بوی بخشند. هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم.

فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ گفته‌اند: سعی از فرائض نماز آدینه است که اللَّه میگوید: فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ. و دیگر نمازها در خانه گزاردن و در مسجد های دیگر آوردن مباح است. و نماز آدینه جز بجامع و جمع گزاردن روا نیست.

واجب آمد بر بنده بمسجد رفتن و رنج بر خود نهادن و خدمت گزاردن. چنانستی که ربّ العزّة گفتی: چون رنج آمدن بخدمت از بهر من بود، یك نیمه خدمت از بنده برگرفتم، چهار رکعت با دو رکعت آوردم. عبدی امروز یك گام که در راه من برداری ضایع نمی‌کنم، هفتاد ساله راه توحید رفته و بدست نیاز در امیدکوفته عمر توکی ضایع کنم و رنج خدمت توکی باطل کنم؟ امروز از خانه بمسجد می‌آیی، فردا از خانه بگور خواهی آمد. امروزکه باختیار می‌آیی، بمراد و نشاط با جمع دوستان، خدمت خود از تو برگرفتم و رنج تو ضایع نکردم چه گویی فردا که باضطرار آیی، فریدا وحیدا، عفو و مغفرت از توکی دریغ دارم؟!

۶۳- سورة المنافقين- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ كه بتو آيند دورويان. قالُوا: گويند: نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ گواهى دهيم كه تو رسول خدايى وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ و اللَّه خود ميداندكه تو رسول اويى. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ (۱) و اللَّه گواهى ميدهدكه آن دورويان دروغ زناناند.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً سوگندان خويش را سپرى گرفتند فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگشتند از راه خداى. إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۲) ايشانندكه بدكارست كه ميكنند.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا اين بآنست كه بگرويدند باز پس كافر شدند، فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ تا مهر نهادند بر دلهاى ايشان. فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ (۳) تا روشنايى راستى در آن دلها نشود و صواب در نيابد.

وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ و چون درنگرى تنهاى ايشان، چشم ترا خوش آيد. وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ و اگر سخن گويندگوش فرا سخن ايشان دارى. كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ گويى پلهايىاند با ديوار نهاده. يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هر بانگى را بر خويشتن پندارند. هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ ايشان دشمنانند بپرهيز مىباش. قاتَلَهُمُ اللَّهُ بنفريناد اللَّه ايشان را. أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۴) چه چيز ايشان را برميگرداند.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ايشان را گويند: تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ بيائيد تا آمرزش خواهد شما را رسول خداى لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ سر برگردانيدند.

وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵) و ايشان را ديدى كه بر مى گشتند گردنكشان.

سَواءٌ عَلَيْهِمْ يكسانست بر ايشان. أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ كه آمرزش خواهى ايشان را يا آمرزش نخواهى.

لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نيامرزد اللَّه ايشان را. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۶) اللَّه راه ننمايد نافرمانان را.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ ايشانندكه ميگويند: لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ نفقه مكنيد بر ايشان كه نزديك رسول خدااند. حَتَّى يَنْفَضُّوا تا باز پراكنند.

وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خزانههاى روزى اللَّه راست در آسمانها و در زمين وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ (۷)، ليكن منافقان در نمىيابند

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ ميگويند: اگر ما با شهر رسيم، لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ناچار بيرون كند هركه در ما ازو عزيزتر او راكه خوارتر.

وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ و عزّ اللَّه راست و رسول او را و مؤمنان را. وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ (۸) ليكن منافقان نمىدانند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مشغول مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از ياد خداى. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه آن كند. فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۹) ايشانند زيان كاران.

وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ و نفقه كنيد از آنچه شما را روزى دادند مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ پيش از آنكه مرگى آيد بيكى از شما. فَيَقُولَ رَبِّ و اوگويد: خداوند من لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ چرا مرا با پس نگذارى تا زمانى نزديك. فَأَصَّدَّقَ تا صدقه دهم. وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰) و از نيكان و تائبان باشم.

وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً و با پس نگذارد اللَّه هيچكس را إِذا جاءَ أَجَلُها كه سرانجام او آيد وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۱) و اللَّه دانا است بكرد شما و آگاه از آن.

النوبة الثانية

این سوره یازده آیتست صد و هشتادکلمه هفتصد و هفتاد و شش حرف جمله به مدینه فرو آمد. در این سوره ناسخ است و منسوخ نیست. و النّاسخ قوله: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ الآية.... و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة المنافقين برىء من النّفاق.

قوله تعالى: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ هذا كقوله: وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ. و المنافق هو الّذى يصدّقك لسانه و يكذّبك قلبه، اخذ من النّافقاء و هو جحر اليربوع و الثعلب و الضب و هو الّذى يخرج منه اذا اخذ الصّياد القاصعاء و هو جحره الّذى يدخل فيه اخذكلّ ذلك من النّفق و هو السّرب، نافق الرّجل و تنفق و انتفق بمعنى واحد. سئل حذيفة من المنافق. فقال: الّذى يصف الاسلام و لا يعمل به و هم اليوم شرّ منهم لانّهم كانوا يومئذ يكتمونه و هم اليوم يظهرونه. و قيل: معنى نشهد نحلف يدلّ عليه.

قوله: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً و قال قيس بن ذريح:

و اشهد عند اللّه انّى احبّها فهذا لها عندى فما عندها ليا

و الآية نزلت في عبد اللّه بن ابىّ و اصحابه، كانوا يشهدون لرسول اللّه (ص) بالرّسالة و هم منكرون له بقلوبهم فكانوا اذا شهدوا مجمعا مدحوه.

و قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ صادقا وكانوا يحلفون على ذلك و على انّهم يقولون ذلك عن قلوبهم فقال اللّه عزّ و جلّ: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ دخلت اللام لكسرة الالف و هذا اعتراض و هو من كلام اللّه سبحانه فيه تعظيم لنبيّه. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ اى يحلف و قيل: يعلم انّ المنافقين لكاذبون في قولهم نَشْهَدُ لانّهم لا يشهدون اذا خلوا، بل يقولون: «إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ» معنى آيت آنست كه: منافقان در حضرت نبوّت و مجمع مسلمانان سوگند ميخوردندكه ما از صدق دل و اعتقاد درست رسالت و نبوّت تو پذيرفتيم و از ضمير پاك بى نفاق، گواهى ميدهيم، كه تو رسول خدايى. ربّ العالمين ايشان را بآنچه گفتند، كه از صدق دل گواهى ميدهيم دروغ زن كرد كه نه از صدق دل و اعتقاد پاك ميگفتند، بلكه از نفاق ميگفتند، كه با ياران خود در خلوت ميگفتند: إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ. اين چنانست كه كسى گويد: من الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ ميخوانم، تو وى را گويى دروغ گفتى. نسبت اين دروغ با قراءت وى گردد، نه با عين «الْحَمْدُ لِلَّهِ» يعنى كه: تو دروغ مى‌گويى كه ميخوانم، نه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» دروغست. و قيل: معنى قوله: لَكاذِبُونَ اى يكذّبون.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ اى حلفهم الكاذب. جُنَّةً: وقاية و سترة يستترون بها. قال الاعشى:

اذا انت لم تجعل لعرضك جنّة من المال سار الذّمّ كلّ مسير.

و قيل: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً من القتل يعصموا بها دماءهم و اموالهم فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى اعرضوا عن طاعة اللّه. و قيل: صدّوا غيرهم عن الايمان في السّر إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ بئس ما عملوا من النّفاق و صرف النّاس عن دين اللّه. و قوله: كانُوا افاد انّهم بهذه الصّفة مذكانوا ذلك، اى هذا الاسم لهم بالنّفاق.

و هذا التكذيب من اللّه لهم بسبب انّهم آمَنُوا فى الظّاهر و بالقول وكَفَرُوا فى السّر بالقلب آمَنُوا متسترين وكَفَرُوا مستترين فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ ختم عليها حتى لا يدخلها الايمان جزاء على نفاقهم فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ اى لا يعقلون الهدى و لا يعرفون صحّة الايمان كما يعرفه المؤمنون.

وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ يعنى: لحسن صورهم و طول قاماتهم.

قال ابن عباس: كان عبد اللّه بن ابىّ جسيما، فصيحا، حلو الكلام، وكان اذا جاء فاعتذر الى رسول اللّه (ص) اعجبه حسن كلامه فذلك قوله: وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ يعنى لفصاحة كلامهم. و قيل: تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ لا اله الّا اللّه. و في الخبر عن رسول اللّه (ص): «انّ اللّه يبغض البليغ الّذى يلوى بلسانه كما تلوى الباقرة بالسنتها»

كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ اى هم في قلّة تفقّههم و عدم عقلهم و تدبّرهم. خُشُبٌ منصوبة ممالة الى الجدار. يقال:

اسندت الشّيء اذا املته. التثقيل للتّكثير و اراد انّها ليست باشجار تثمر و لكنّها خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ الى حائط. و قيل: اراد بالخشب المسنّدة الّتى تأكّلت اجوافها ترى صحيحة من بعيد و هي خاوية متأكّلة، اى هم اشباح خاوية و اجسام عن المعنى خالية. قرأ ابو عمرو و الكسائى خُشُبٌ بسكون الشين جمع خشبة كبدنة و بدن. قرأ الباقون بضمّ الشين كثمرة و ثمر. وفي الخبر: «مثل المؤمن كمثل الخامة من الزّرع تميّلها الرّيح مرّة هكذا و مرّة هكذا. و مثل المنافق مثل الارزة المجذية على الارض حتّى يكون انجعافها بمرّة.

ثمّ وصفهم اللَّه عزّ و جلّ: بالجبن فقال: يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ. قال مقاتل: ان نادى مناد في العسكر او انفلتت دابّة او نشد ناشد ضالّة ظنّوا انّهم يرادون بذلك لما في قلوبهم من الرّعب. قال الشّاعر:

و لو انّها عصفورة لحسبتها مسوّمة تدعو عبيدا و ازنما.

و قيل: لانّهم على وجل من ان ينزّل اللَّه فيهم امرا يهتك استارهم و يبيح دماءهم و اموالهم. و قيل: لا ثقة لهم باللّه و لا قوّة لهم في دين اللَّه. و ليس كذلك المؤمن لانّه قوىّ القلب باللّه، شجاع السرّ ثمّ قال: هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ اى توقّ كيدهم و لا تأمن معرّتهم و لا تثق بهم فانّهم اعداؤك في السّر. قاتَلَهُمُ اللَّهُ اى لعنهم اللَّه. أَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحقّ.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى عبد اللَّه بن ابىّ و اصحابه. تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ اى عطفوا رؤسهم و امالوها تكبّرا عمّا دعوا اليه. قرأ نافع و يعقوب: لَوَوْا رُؤُسَهُمْ بالتّخفيف. و الباقون بالتّشديد. و معنى التّشديد انّهم فعلوا ذلك مرّة بعد مرّة. وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ اى يعرضون بوجوههم رغبة عن الاستغفار وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ متعظّمون عن الحقّ. ابن عباس گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه نفاق عبد اللَّه بن ابىّ در ميان صحابه آشكارا گشت و سخنهاى زشت كه گفته بود ميان خلق افتاد. قومى از قبيله و عشيره وى گفتند او را كه: ترا، و پسران ترا فضيحت رسيد و رسوا گشتيد بآيات قرآنى كه فرو آمد، و اسرار شما بيرون افتاد و زبانها در شما درازگشت. راه شما آنست كه بر رسول خدا شويد و گناه خود را عذر نهيد، و بتوبه و استغفار بازگرديد، تا رسول خدا از بهر شما آمرزش خواهد از حقّ سبحانه تعالى. عبد اللَّه منافق چون اين سخن شنيد، از تكبّر و سرافرازى سر بجنبانيد و روى بگردانيد و گردن بپيچيد و گفت: من چه گفته‌ام از ناگفتنى تا مرا عذر بايد خواست؟ مرا فرموديد كه بوى ايمان آر، آوردم و مرا فرموديد كه زكاة مال بدو ده، دادم اينجا نماند مگر سجود فراوى بردن، اگر خواهيد تا او را سجود برم؟!. و اين سخن از انكار و تكبّر ميگفت، و از ننگ داشت استغفار رسول (ص).

قوله تعالى: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ هذا نزل في قوم من المنافقين، علم اللَّه تعالى انّ عاقبتهم موت على النّفاق. فقال: انّ الاستغفار النّبي (ص) لا ينفعهم فسواء استغفر لهم ام لم يستغفر لهم لا يؤمنون و لا ينفعهم استغفاره لانّه كان يستغفر لهم على معنى سؤاله لهم بتوفيق الايمان و مغفرة العصيان.

و قيل: لمّا قال اللَّه عزّ و جلّ: ان تستغفر لهم سبعين مرّة فلن يغفر اللَّه لهم. قال النّبي (ص) «لازيدنّ على السّبعين» فانزل اللَّه تعالى: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ و قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ اى لا يرشد القوم الخارجين عن طاعته.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا اى يتفرّقوا عنه و يرجعوا الى قبائلهم و عشائرهم. وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مفاتيحها بيده لانّه هو المالك، القادر، الرّزّاق، فلا يقدر أحد أن يعطى احدا شيئا الّا باذنه و لا ان يمنعه شيئا الّا بمشيّته. و قيل: خزائن اللَّه، مقدوراته الّتى يخرج منها ما يشاء. وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ مفسّران گفتند: رسول خدا در غزاء بنى المصطلق بود و حربگاه بر سر آبى بود كه آن را مريسيع مى‌گفتند، و نصرت و ظفر در آن غزا مسلمانان را بود. رسول خدا (ص) و ياران از آنجا بازگشته با غنيمت فراوان از انواع و اموال و بردگان. دو مرد بر سر آب خلاف كردند، و بهم

برآویختند: یکی مؤمن مهاجر و یکی منافق. آن مؤمن نام وی جعال بود. لطمه‌ای زد بر آن منافق. شوری و شعفی از ایشان بر آمد منافق گفت: یا للانصار. مهاجرگفت: یا للمهاجرین. عبد اللّٰه ابیّ آواز ایشان بشنید بیامد، و مرد خود را چنان دید، گفت: ما صحبنا هذا الرّجل لنلطم؟! ما در صحبت این مرد نه بدان آمدیم تا ما را لطمه زنند و خوار دارند! آن گه روی با قوم خویش کرد وگفت: لا تنفقوا علی هؤلاء لیعودوا الی عشائرهم و تتفرّقوا عن هذا الرّجل. این درویشان که گرد این مرد میگردند، ایشان را چیز مدهید و مر ایشان را هیچ نفقت مکنید تا از این مرد باز پراکنند. مثل ما با وی چنانست که گفته‌اند: سمّن کلبك یأکلك. سگت را فربه کن تا ترا خورد. لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اگر ما با مدینه رویم هرکه عزیزتر است بیرون کند از مدینه او را که خوارتر است یعنی که عزیز منم و محمد و اصحاب وی خوارند و من ایشان را از مدینه بیرون کنم. زید بن ارقم کودك بود، در آن مجمع حاضر بود، گفت: انت و اللّٰه الذّلیل القلیل المبغض فی قومك و محمد فی عزّ من الرّحمن و مودّة من المسلمین.

این کودك روی به عبد اللّٰه منافق نهاد و گفت: ذلیل و قلیل و خوار و ناکس و ناچیز تویی و دشمن داشته قوم خود تویی و محمد (ص) عزیز است وکریم، بر خدای عزیز و همه مسلمانان او را دوست. عبد اللّٰه بترسید، گفت: اسکت فانّما کنت العب.

پس زید بن ارقم بیامد و آن قصّه با رسول خدا (ص) بگفت. رسول بحکم آنکه زیدکودك بود گفت: «لعلّك غضبت علیه فاخطأ سمعك»

مگر با وی بخشم بودی و سمع تو خطا شنید. گفت: لا و اللّٰه که راست شنیدم، و بحقیقت این سخن گفت.

رسول (ص) عبد اللّٰه را بخواند، گفت: «انت صاحب الکلام الّذی بلغنی»؟

توگفته‌ای آن سخن که بمن رسید؟ عبد اللّٰه سوگند خوردکه من این سخن نگفتم و زید بر من دروغ می‌نهد. جماعتی از انصارکه به عبد اللّٰه تعلّق داشتند، بیامدند، گفتند: این عبد اللّٰه مهتر ماست و رئیس ما، سخن کودکی بر وی شنودن مگر صواب نباشدکه آن مهتر چنین سخن نگوید وکودك بغلط شنیده. رسول خدا (ص) سخن ایشان را و تصدیق ایشان را بپذیرفت. و بعد از آن جماعتی از انصار زبان در زیدکشیدندکه بر عبد اللّٰه این دروغ نهاد، و زید بن ارقم گفت: من شرمسار همی بودم و خویشتن را از شرم کشیده همی داشتم از مصطفی (ص) و یاران. تا ربّ العالمین آیت فرستادکه: يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ. زیدگفت: رسول خدا گوش من گرفت وگفت: «وفت اذنك، وفت اذنك یا غلام»

گوشت بوفا بودگوشت بوفا بود ای غلام! وگفته‌اندکه: رسول خدا (ص) بر اسید بن حضیر رسید، مردی بود از مؤمنان و مخلصان انصار، گفت: یا اسید بتو رسیدکه آن صاحب شما از بهر ما چه گفت؟ آن گه حکایت بازکرد که وی گفت: لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اسیدگفت: یا رسول اللّٰه انت و اللّٰه تخرجه ان شئت، فهو الذّلیل و اللّٰه که تو او را بیرون کنی اگر خواهی که عزیز تویی و ذلیل او. آن گه گفت: یا رسول اللّٰه او را معذور دارکه پیش از قدوم مبارك تو به مدینه قوم وی تاج می‌ساختندکه بر سر وی نهند و او را سرور و مهتر خویش کنند. چون قدم مبارك نبوّت تو در رسید او معزول و ناچیزگشت. همی پنداردکه ملك و ریاست از وی تو ربودی. از آن بیهوده باطل میگوید.

ابن عباس گفت: چون این آیت فرو آمد، پسر وی عبد اللّٰه بن عبد اللّٰه بن ابیّ گفت: یا رسول اللّٰه بمن چنان رسیدکه پدرم را خواهی کشت، اکنون بمن فرمای تا سروی نزدیك تو آرم. رسول گفت: «بل ارفق به و احسن صحبته ما بقی معنا»

نه، که با وی رفق کن و نیکو داشت وی فرو مگذار ما دام که با ما بود. پس چون از آن غزا بازگشتند و بدر مدینه رسیدند، این پسر عنان پدرگرفت و شمشیرکشیده گفت: و اللّٰه که ترا در مدینه نگذارم تا نگویی که: انا ذلیل و

محمد عزيز، ذليل منم و عزيز محمد است، عبد اللّه منافق هم چنان بگفت. ديگر بار پسرگفت: و اللّه لا ادعك حتى تقول انا الاذلّ و محمد الاعزّ. و اللّه كه نگذارم ترا در مدينه تا نگويى كه: خوارتر و ناچيزتر منم و عزيزتر و بزرگوارتر محمد است. عبد اللّه اين سخن بگفت.

آن گه پسرگفت: اكنون بخوارى و فرو مايگى در شو در مدينه تا بدانى كه عزّ خداى راست و رسول را و مؤمنان را. قال اللّه تعالى: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ فعزّة اللّه قهره من دونه، و عزّة رسوله اظهار دينه على الاديان كلّها، و عزّة المؤمنين: نصره ايّاهم على اعدائهم. و قيل: عزّة اللّه: الرّبوبيّه، و عزّة الرّسول: النبوّة، و عزّة المؤمنين: العبوديّة. و قيل: عزّة اللّه: الولاية، لقوله تعالى: «هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» و عزّة الرّسول: الكفاية لقوله: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»: و عزّ المؤمنين: الرّفعة و الرّعاية، لقوله: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؟ و جميع ذلك للّه فعزّة القديم، للّه صفة و عزّ الرّسول و عزّ المؤمنين للّه فعلا و منّة و فضلا. فاذا للّه العزّة جميعا و يقال: لا عزّ الّا في طاعة اللّه، و لا ذلّ الّا في معصية اللّه و ما سوى هنا فلا اصل له.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ قال المفسّرون يعنى: الصّلوات الخمس في الجماعة نظيرة قوله: «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و التّقدير «لا تلهوا بها عن ذكر اللّه» فنسب الفعل اليها. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ اى من شغله ماله و ولده عن ذكر اللّه. فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ اى المغبونون.

وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ. قال ابن عباس: يريد زكاة الاموال اى اجعلوا المال فدا انفسكم و ادّوا الزّكاة. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ اى اسبابه و يصير الى حالة اليأس فيسأل الرّجعة فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ اى هلا اخّرتنى، امهلتنى. و قيل: لا صلة فيكون الكلام بمعنى التّمنّى اى لو اخّرتنى الى اجل قريب، اى ابقنى زمانا غير طويل. «فاصّدّق» اى فاتصدّق و ازكّى و انفق مالى في طاعتك كما امرت. وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ اى من التّائبين، كقوله: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» و قوله: «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» فعلى هذا نزلت الآية في المنافقين و هو قول مقاتل و قيل: نزلت الآية في المؤمنين و المراد بالصّلاح هاهنا الحجّ. قال ابن عباس: ما من احد يموت وكان له مال لم يؤدّ زكاته و اطاق الحجّ فلم يحجّ الّا سأل الرّجعة عند الموت و قرأ هذه الآية و قال: اكن من الصّالحين اى احجّ. قرأ ابو عمرو و اكون بالواو عطفا على «فاصّدّق» على حكم اللفظ و قرأ الآخرون «اكن» بالجزم ردّا على تأويل الفعل لو لم يكن فيه الفاء كان مجزوما فردّوا اكن على موضع «فاصّدّق» لا على لفظه اذ موضعه و تقديره ان اخّرتنى اصّدّق و اكن.

و في الخبر الصّحيح عن رسول اللّه (ص) «لان يتصدّق المرء في حياته بدرهم خير من يتصدّق بمائة عند موته» و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «الّذى يتصدّق عند موته او يعتق كالّذى يهدى اذا شبع».

و عن ابى هريرة قال: قال رجل: يا رسول اللّه ايّ الصّدقة اعظم اجرا؟ قال: «ان تصدّق و انت صحيح شحيح تخشى الفقر و تأمل الغنى و لا تمهل حتّى اذا بلغت الحلقوم. قلت لفلان كذا و لفلان كذا و قدكان لفلان».

«وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً» عن الموت. إِذا جاءَ أَجَلُها المكتوب في اللّوح المحفوظ. وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ قرأ ابو بكر بالياء و قرأ الآخرون بالتاء على الآية الاولى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در جمله قرآن دو هزار و پانصد و شصت و سه جايگه نام اللّه است. و در هيچ جاى آن چندان آثاركرم و دلايل فضل و رحمت و تعبيه لطف نيست كه در اين آيت تسميت. زيرا كه بر اثر او نام رحمن است و رحيم و اميد عاصيان و دست آويز مفلسان، نام رحمن و رحيم است. آئين منزل مشتاقان، و انس جان محبّان، نام رحمن و رحيم است. تاج صدق بر سر صدّيقان، و منشور خاصيّت در قبضه خاصگيان، از شرف نام رحمن و رحيم است. علم علم در دست عالمان، و حلّه حلم در بر عابدان، از تأثير نام رحمن و رحيم است. وجد واجدان و سوز عاشقان و شوق مشتاقان از سماع نام رحمن و رحيم است.

در آثار مأثور است که: ربّ العالمین با موسی کلیم اللّه گفت: «انا اللّه الرّحمن الرّحیم» الکبریاء نعتی، و الجبروت صفتی، و الدّیّان اسمی، فمن مثلی؟».

قوله تعالی: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ الآیة... روز اوّل در عهد ازل غوّاص قدرت را ببحر صلب آدم فرستاد تا گوهرهای شب افروز و شبه‌های سیه رنگ برآورد و بر ساحل وجود نهاد. هم مؤمنان بودند و هم منافقان. چنان که مؤمنان را بیاورد منافقان را بیاورد، امّا مؤمنان را بفضل خود در صدر عزّ بساط لطف بداشت، و لا میل منافقان را بعدل خود در صف نعال زیر سیاط قهر و ذلّ بداشت، و لا جور.

مؤمنان را تاج سعادت وکرامت بر فرق نهاد، نصیب ایشان ازکتاب این بود که: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ». منافقان را بند مذلّت و قید اهانت بر پای نهاد.

نصیب ایشان ازکتاب این آمدکه: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ اینست که ربّ العالمین گفت: أُولئِكَ يَنالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ. مؤمنان را گفت: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منافقان را گفت: فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اعاذنا اللّه و ایّانا.

تو چنان باش که بخت تو چنان آمد   من چنین‌ام که مرا فال چنین آمد.

فردا در عرصات قیامت منافقان بطفیل مؤمنان، و بروشنایی نور ایشان همی روند تا بصراط رسند، آن‌گه مؤمنان پیشی گیرند و بنور ایمان و اخلاص صراط بازگذارند وکفر و نفاق منافقان دامن ایشان گیرد تا در ظلمت و حیرت بر جای بمانند. آواز دهند، گویند: انظروا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. نور و روشنایی از مؤمنان طلب کنند، مؤمنان جواب دهندکه: ارْجِعُوا وَراءَكُمْ. ای ارجعوا الی حکم الازل و اطلبوا النّور من القسمه. این نور از حکم ازل طلب کنید نه از ما. هرکه را نور دادند، آن روز دادند و هرکه را گذاشتند آن روزگذاشتند. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ و انّ الرّجل لیعمل عمل.

اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار و یعمل عمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة.

همه اعزّه طریقت را از خوف این مقام دل و جگر بسوخت. سابقتی رانده چنان‌که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان‌که خود خواسته بسا خلوتهای عزیزان که آن را آتش در زده. بسا خرمنهای طاعت که بباد بر داده. بسا جگرهای صدّیقان که درگردش آسیای قضا ذرّه ذرّه گردانیده. هزاران هزار ولایت است در این راه، و لیکن جز عزل نصیب بدبختان نیست. و چون شقاوت روی بمرد نهاد اگر بقراب زمین و آسمان کوشش دارد او را سود نیست. وگمان مبرکه شقاوت درکفر است، بلکه‌کفر در شقاوت است وگمان مبرکه سعادت در دین است، بلکه دین در سعادت است. سگ اصحاب الکهف خبث کفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دین داشت. لیکن سعادت و شقاوت از هر دو جانب درکمین بود، لا جرم چون دولت روی نمود. پوست آن سگ از روی صورت در بلعام باعور پوشیدند، گفتند: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» و مرقّع بلعام در آن سگ پوشیدند، گفتند: ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ پس خرمن طاعت که بوقت نزع بباد بی نیازی بر دهندکه: «وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً».

بس سینه آبادان که در حال سکرات مرگ «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» خراب کنند، بس روی که در لحد از قبله بگردانند. بس آشنا راکه در شب نخستین بیگانه خوانند.

یکی را میگویند: نم نومة العروس، دیگری را میگویند: نم نومة المنحوس یکی را «سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» بیانست، یکی را يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ نشانست. لا تغترّ بثناء النّاس فانّ العاقبة مبهمة.

مسکین دل من گر چه فراوان داند   در دانش عاقبت فرو می‌ماند.

۶۴- سورة التغابن- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بپاکی می‌ستايد اللَّه را هر چه در آسمانها و زمينها چيز است. «لَهُ الْمُلْكُ» پادشاهی او راست وَ لَهُ الْحَمْدُ و ستايش نيکو او راست. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) و او بر همه چيز تواناست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ او آنست که بيافريد شما را «فَمِنْكُمْ كافِرٌ» هست از شما که ناگرويده‌ای است. «وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» و هست از شما که گرويده‌ای است. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲) و اللَّه بآنچه ميکنيد دانا و بيناست.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بيافريد آسمانها و زمينها را بفرمان روان «وَ صَوَّرَكُمْ» و بنگاشت شما را «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» و نگاشت شما را تمام کرد وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) و آخر بازگشت با اوست.

يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ميداند هر چه در آسمانها و زمينهاست.

وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ و ميداند هر چه نهان ميداريد و آشکارا ميکنيد.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۴). و اللَّه داناست بهر چه در دلهاست.

أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ نيامد بشما خبر آن ناگرويدگان که پيش ازين بودند. فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ بچشيدندگرانباری کار خويش. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۵) و ايشان راست عذابی دردنمای.

ذلِكَ بِأَنَّهُ كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ آن ايشان را بآن پيش آمدکه فرستادگان ما می‌آمد بايشان بپيغامهای روشن. «فَقالُوا» گفتند: أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنا باش مردمان ما را می‌راه نمايند. «فَكَفَرُوا» کافر شدند. «وَ تَوَلَّوْا» و از پيغام پذيرفتن برگشتند. وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ و اللَّه با بی نيازی خويش ماند از ايشان وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۶) و اللَّه بی نيازست با ستايش تمام.

زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا ناگرويدگان گفتندکه: ايشان را ازگور بنينگيزند. قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ بگو آری بخدای من براستی‌که شما را برانگيزند. ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِما عَمِلْتُمْ و پس براستی شما را آگاه‌کنند ناچار بپاداش آنچه ميکرديد. وَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۷) و آن بر خدای آسانست.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويدند باللّه و فرستاده او وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا و باين روشنايی که فرستاديم. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۸) و اللَّه بکردار شما داناست و از آن آگاه.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ آن روزکه شما را فراهم آرد. لِيَوْمِ الْجَمْعِ آن روز فراهم آوردن. ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ آن روز بر يکديگر آوردن است. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هرکه بگرود باللّه. وَ يَعْمَلْ صالِحاً وکردار نيك کند. يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ بسترد و ناپيدا کند اللَّه ازو بدی‌های او. وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و درآرد او را در بهشتهايی‌که ميرود در زير درختان آن جويهای روان.

خالِدِينَ فِيها أَبَداً ايشان در آن جاويدان. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) آنست پيروزی بزرگوار.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان‌که کافر شدند و بدروغ داشتند سخنان و پيغام ما. أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ايشان دوزخيان‌اند. خالِدِينَ فِيها جاويدان در آن وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۰) و بد جايگاه‌که آنست.

ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ نرسد هيچ رسيدنی بکس. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بخواست خدای. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هرکه بگرود باللّه يَهْدِ قَلْبَهُ اللَّه راه نمايد دل او را. وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱) و اللَّه بهمه چيز داناست.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ و فرمان بريد خدای را وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان بريد فرستاده او را. فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ و اگر برگرديد. فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۲) پس برسول ما پيغام رسانيدن آشکار است.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اللَّه اوست که نیست جز او خدای وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۳) و بر اللَّه توکّل دارند و پشتی مؤمنان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ از زنان شما و فرزندان شما کس است که دشمن شماست. فَاحْذَرُوهُمْ بر حذر می‌باشید ازیشان. وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا و اگر درگذارید و فرا گذارید وَ تَغْفِرُوا و بیامرزید فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) اللَّه آمرزگار و مهربان است.

انما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ مالهای شما و فرزندان شما فتنه دلند و شور و زیان آن. اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵) و اللَّه اوست که بنزدیك اوست مزد بزرگوار.

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ از خشم و عذاب اللَّه بپرهیزید چندان که توانید.

وَ اسْمَعُوا و فرمان پذیرید. وَ أَطِيعُوا و فرمان برید وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ و چیزی از مال این جهان نفقه کنید. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ و هرکه دست در مال مردمان گزاردن ازو بازداشتند. فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۶) ایشانندکه روز به آمدگان‌اند.

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اگر وام نهید نزدیك اللَّه وامی نیکو يُضاعِفْهُ لَكُمْ آن شما را توی بر توی کند. وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد شما را وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (۱۷) و اللَّه اندك پذیرنده و فراگذارنده است.

عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانای نهان و آشکارا. الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸) آن توانای دانا، تاونده داننده.

النوبة الثانية

این سوره بیشترین مفسّران در مدنیّات شمردند. ضحّاك گفت: مکّی است.

کلبی گفت: سه آیت از این سوره مدنی است. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ تا آخر سه آیت، به مدینه فرو آمد و باقی همه به مکه. هژده آیت است، دویست و چهل و یك کلمه، هزار و هفتاد حرف. و درین سوره ناسخ است و منسوخ نیست. و النّاسخ: قوله: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ نسخ قوله تعالى: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ. و عن عبد اللَّه بن عمرو قال: قال رسول اللَّه (ص): و ما من مولود یولد الّا في تشابیك رأسه مكتوب خمس آيات من فاتحة سورة التغابن».

و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة التغابن رفع عنه موت الفجاءة».

قوله: يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ و هوكمال القدرة و نفاذ التّصرف وَ لَهُ الْحَمْدُ و هو حمد الحامدين له و حمده سبحانه لنفسه و حقيقة الحمد: الثناء بذكر الاوصاف الجميلة و الافعال الجزيلة.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ فيه قولان: احدهما، خلقكم في بطون امّهاتكم كفّارا و مؤمنين، و به قال ابن عباس: انّ اللَّه تعالى خلق بنى آدم مؤمنا وكافرا، ثمّ يعيدهم يوم القيامة كما خلقهم مؤمنا وكافرا. و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ الغلام الّذى قتله الخضر طبع كافرا

و قال اللَّه تعالى: «وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً».

و في بعض الاخبار خلق اللَّه فرعون في بطن امّه كافرا و خلق يحيى بن زكريا في بطن امّه مؤمنا.

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «السّعيد من سعد في بطن امّه و الشّقى من شقى في بطن امّه».

و عن انس عن النّبي (ص) قال: «وكّل اللَّه بالرّحم ملكا فيقول: اىّ ربّ نطفة، اى ربّ علقة، اىّ ربّ مضغة؟ فاذا اراد اللَّه ان يقضى خلقها قال: يا ربّ اذكر انى سعيد او شقى؟ فما الرّزق؟ فما الاجل؟ فيكتب كذلك في بطن امّه.

و القول الثانى: انّ اللَّه سبحانه خلق ثمّ كفروا و آمنوا و تمّ الكلام بقوله: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثمّ وصفهم بفعلهم فقال: فمنكم كافر و منكم مؤمن، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ الآية... فاللّه خلقهم و المشى فعلهم ثمّ اختلفوا في تأويلها. روى عن ابى سعيد الخدرى انّه قال: فمنكم كافر في حياته

مؤمن في العاقبة، و منكم مؤمن في حياته وكافر في العاقبة. و روى انّ النّبي (ص) قال: «الا انّ بنى آدم خلقوا على طبقات شتّى: فمنهم من يولد مؤمنا، و يحيى مؤمنا.

و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت كافرا. و منهم من يولد مؤمنا و يحيى مؤمنا و يموت كافرا. و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت مؤمنا».

و قال عطاء ابن ابى رباح: فمنكم كافر باللّه مؤمن بالكواكب، و منكم مؤمن باللّه كافر بالكواكب يعنى: في شأن الانوار. و قال الزّجاج: فمنكم كافر بانّ اللّه خلقه و هو مذهب الدّهريّه.

و منكم مؤمن بانّ اللّه خلقه و جملة القول في حكم هذه الآية و الّذى عليه المحقّقون من اهل السّنّة انّ اللّه تعالى خلق الكافر وكفره فعلا له وكسبا، و خلق المؤمن و ايمانه فعلا له وكسبا فلكلّ واحد من الفريقين كسب و اختيار بتقدير اللّه و مشيّته.

فالمؤمن يؤمن و يختار الايمان بعد خلق اللّه ايّاه لانّ اللّه سبحانه اراد ذلك منه و قدّر عليه و علمه منه و الكافر يكفر و يختار الكفر بعد خلق اللّه ايّاه لانّ اللّه سبحانه قدّر عليه ذلك و علمه منه و لا يجوز ان يوجد من كلّ واحد منهما غير الّذى قدّره اللّه عليه و علمه منه، لانّ وجود خلاف المقدور عجز و خلاف المعلوم جهل و هما لا يليقان باللّه سبحانه و لا يجوز ان عليه و من سلك هذا السبيل سلم من الجبر و القدر و اصاب الحقّ و اللّه اعلم.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ اى بقوله الحقّ و هو «كن». و قيل: لاقامة الحقّ بها عليكم فاقيم الباء مقام اللام. و صَوَّرَكُمْ فى ارحام امّهاتكم فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ اى احكم و عدل و سوّاها و حسنها احسن تقويم و اعدل صورة فلم يشارك بنى آدم في صورته و شكله غيرهم. وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ اى المرجع و المآل الى حكمه.

يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ من الايمان و النّفاق و الاخلاص و الرّياء فارتدعوا عن المعاصى و اقبلوا على الطاعات، فانّ اللّه يتولّى المجازاة.

أَ لَمْ يَأْتِكُمْ يا اهل المكّة. نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قوم نوح و هود و صالح و لوط. فَذاقُوا الفاء للتّعقيب اى كفروا فذاقوا. وَبالَ أَمْرِهِمْ فى الدّنيا. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فى العقبى.

ذلِكَ بِأَنَّهُ اى ذلك العذاب انّما انزل بهم بسبب انّه كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالدّلائل و المعجزات و الآيات فَقالُوا أَ بَشَرٌ يرشدوننا، انكروا ان يكون خلق يهديهم و يختصّ من بينهم بالنبوّة و قيل: انكروا ان يكون الرّسل من بنى آدم. و البشر اسم جنس يقع على الواحد و الجمع، و هاهنا في معنى الجمع.

فَكَفَرُوا باللّه و بالرّسل و جحدوا و اعرضوا عن الايمان. وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ عن ايمانهم و لم يضرّوا اللّه بكفرهم و معاصيهم شيئا انّما اضرّوا بانفسهم لانّ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ يحمده المؤمنون من عباده و ملائكته و محمود بحمده لنفسه. ثمّ اخبر عن انكارهم البعث. فقال: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا يروى في الحديث: «زعموا مطيّة الكذب»

و في رواية: «بئس مطيّة الكذب زعموا»

لا تكاد تجد زعم الّا في الكذب و هى لغة حميريّة تعنى بها الكلمة، اى قال الكفّاركذبا لا بعث و لا حشر. فاكذبهم اللّه تعالى و قال: قُلْ يا محمد «بلى» ليس الامركما زعمتم. وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ يوم القيامة. ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بما عَمِلْتُمْ فى الدّنيا من خير و شرّ و تجازون هذا النبأ تهديد يمرّ بك في مواضع من القرآن. وَ ذلِكَ البعث عَلَى اللَّهِ سهل هيّن يَسِيرٌ غير عسير.

لانّه العالم بما ظهر و خفى.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ اى صدّقوا باللّه انّه واحد لا شريك له و محمد (ص) انّه رسوله. وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا بالقرآن انّه كلامه و وحيه و تنزيله. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ اى ذو علم باعمالكم لا يخفى عليه منها شيء.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ اى اذكر يوم يجمعكم. لِيَوْمِ الْجَمْعِ اى لحضور يوم الجمع و لأجله و هو يوم القيامة يجمع فيه الاوّلون و الآخرون و الملائكة و الانس و الجنّ أجمعون. و قيل: يجمع فيه الثّواب و العقاب و الظّالم و المظلوم و النّبي و من آمن به. ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ و هو تفاعل من الغبن و هو فوت الحظّ و النّقص في المعاملة و المبايعة و المقاسمة. و استعمال الغبن في هذا الموضع توسّع كما قوله: فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ و المغبون في الحقيقة من غبن دينه. و ذلك اليوم يوم يغبن فيه اهل الحقّ اهل الباطل، و اهل الهدى اهل الضّلالة، و اهل الايمان اهل الكفر فلا غبن اغبن منه لانّ هؤلاء يدخلون الجنّة و هؤلاء يدخلون النّار. و في الخبر: «ما من عبد مؤمن يدخل الجنّة الّا ارى مقعده من النّار لو اساء ليزداد شكرا و ما من عبد يدخل النّار الّا ارى مقعده من الجنّة لو احسن ليزداد حسرة».

و قيل: معنى التّغابن: انّه يغبنك من استحقرته في الدّنيا و تهاونت به فتراه فوقك و في المثل المغبون لا محمود و لا مأجور. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً فى اداء ما افترضه عليه يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ اى يستر سيئاته عليه فلا يفضحه بها. وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قرأ اهل المدينة و الشام نكفّر و ندخله و في سورة الطّلاق ندخله بالنون فيهنّ و قرأ الآخرون بالياء. خالِدِينَ فِيها أَبَداً مقيمين لا يخرجون منها و لا يموتون. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى ذلك الثّواب الّذى ذكر اللَّه هو الفوز الّذى لا فوز اعظم منه.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ خالِدِينَ فِيها وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ اى ساء المكان الّذى صاروا اليه.

ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فى نفس او مال من خير او شرّ. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بارادته و قضائه و مشيّته وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ اى يوفّقه لليقين حتّى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطأه لم يكن ليصيبه فيرضى بقضائه و يسلّم لحكمه و قال ابو بكر الورّاق: و من يؤمن باللّه عند الشّدّة و البلاء، فيعلم انّها من عدل اللَّه يهد قلبه للصّبر و التّسليم و قيل اراد به زيادة الهداية و اليقين اى يهد قلبه الى حقائق الرّضا و زوائد اليقين و قيل: انّه مقلوب و معناه: و من يهد قلبه يؤمن باللّه. و قرأ عكرمة و من يؤمن باللّه يهد قلبه، اى يسكن قلبه و يطمئنّ. من الهدوّ و هو السّكون.

وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فيما يأمركم و أَطِيعُوا الرَّسُولَ فيما يؤدّى عن اللَّه و في سنّته. و قيل: أَطِيعُوا اللَّهَ فى الرّضاء بقضائه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فيما يأمركم بالصّبر و ترك الجزع. فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الايمان باللّه و رسوله فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ اى عليه الإبلاغ و قد فعل كقوله: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اى هو القادر على الهداية و الضّلالة لا شريك له في الارشاد و الاضلال. و ليس بيد الرّسول شيء من ذلك. وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ في تثبيت قلوبهم على الايمان و الصّبر على المصائب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ قال ابن عباس: هؤلاء رجال من اهل مكة اسلموا و ارادوا ان يهاجروا الى المدينة فمنعهم ازواجهم و اولادهم و قالوا: صبرنا على اسلامكم فلا نصبر على فراقكم، فاطاعوهم و تركوا الهجرة فقال اللَّه تعالى: فَاحْذَرُوهُمْ ان تطيعوهم و تدعوا الهجرة.

وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ هذا فيمن اقسام على الاهل و الولد و لم يهاجر فاذا هاجر راى الّذين سبقوه بالهجرة قد فقّهوا في الدّين هم ان يعاقب زوجه و ولده الّذين ثبّطوه عن الهجرة و ان لحقوا به في دار الهجرة لم ينفق عليهم و لم يصبهم بخير فامرهم اللَّه بالعفو عنهم و الصّفح، هذا كقوله: وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً و قال عطاء بن يسار: نزلت في عوف بن مالك الاشجعى، كان ذا اهل و ولد، فكان اذا اراد الغزو بكوا اليه و رققوه و قالوا: الى من تدعنا؟ فيرقّ لهم و يقيم، فانزل اللَّه تعالى: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ اى عدوّا لكم بجهلهم ايّاكم على ترك الطّاعة.

فَاحْذَرُوهُمْ ان تقبلوا منهم و ان تعفوا و تصفحوا فلا تعاقبوهم على خلافهم ايّاكم فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و لمّا اسلم اصيد بن سلمة المخزومى مهاجرا كتب اليه ابوه سلمة من مكة:

من راكب يرد المدينة ملجاء عنّى يبلّغ ما اقول الاصيدا
أ تركت دين آبائك الشّم العلى جهلا و بايعت النّبي محمّدا
انّ الّذين شراركم امثالهم من عقّ والده و برّ الا بعدا
فباىّ امر يا نبىّ عققتنى و تركتنى شيخا كبيرا مفردا
امّا النّهار فدمع عينى ساجم و ابيت ليلى كالسّليم مسهّدا

فكتب اليه اصيد:

انّ الّذى سمك السّماء بقدرة حتّى علا في عرشه فتصعّدا
بعث الّذى لا مثله فيما مضى يدعو لرحمته النّبي محمّدا
ضخم الدسيعة» من ذرابة هاشم قدما تازّر بالمكارم و ارتدى
اقبل الى الاسلام انّك جاهل لا تعبد العزّى و ربّك فاعبدا
و اللّات و الاوثان فاهجر انّنى اخشى عليك عذاب يوم سرمدا

و قال بعضهم: من منع من الازواج و الاولاد عن طاعة اللّه فهو عدوّ يجب ان يحذر، و جاء في الخبر: «ليس عدوّك الّذى القيته فقتلته و آجرك اللّه على قتله، و لكن اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك و امرأتك الّتى تضاجعك على فراشك و ولدك الّذى من صلبك».

قوله:نَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

اى محنة و بليّة. و اختيار لكم و شغل عن الآخرة يقع بسببها الانسان في العظائم و منع الحقّ و تناول الحرام. اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ

زهّدهم في الدّنيا بان ذكر عيبها و رغّبهم في الآخرة بذكر وصفها و نعيمها و قال بعضهم: لمّا ذكر اللّه العداوة في الازواج و الاولاد، ادخل فيه من للتّبعيض، فقال: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ لان كلّهم ليسوا باعداء و فيهم من يعين على الاعمال الصّالحة و لم يذكر من للتّبعيض في قوله:نَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

لانّها لا تخلو عن الفتنة و اشتغال القلب بها و لهذا قال عبد اللّه ابن مسعود: لا يقولنّ احدكم: «اللّهم انّى اعوذ بك من الفتنة» فانّه ليس منكم احد يرجع الى مال و اهل و ولد الّا و هو مشتمل على فتنة. و لكن ليقل: اللّهم انّى اعوذ بك من مضلّات الفتن. و عن عبد اللّه بن بريدة عن ابيه قال: كان رسول اللّه (ص) يخطب فجاء الحسن و الحسين عليهما السلام و عليهما قميصان احمران يمشيان و يعثران.

فنزل رسول اللّه (ص) من المنبر فحملهما فوضعهما بين يديه، ثمّ قال: صدق اللّه: انما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ نظرت الى هذين الصّبيّين يمشيان و يعثران فلم اصبر حتّى قطعت حديثى و رفعتهما».

قوله: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ هذه الآية ناسخة لقوله: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ.

وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا اى قابلوا امره بالقبول و الايتمار. وَ أَنْفِقُوا من اموالكم خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ و قيل: انفقوا في الجهاد و في الصّدقة يكن الانفاق خيرا لانفسكم.

و قيل: هو نفقة المؤمن على نفسه. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ الشّح: استحلال اموال النّاس، و قيل: هو منع الزّكاة. فمن ادّى الزّكاة المفروضة فقد وقى شحّ نفسه.

فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الّذين فازوا بالنّعيم و نجوا من العذاب الاليم، ذكر نفسه فوحّد ثمّ قال: اولئك فجمع لانّ من يأتى للواحد و الجماعة.

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اى ان تخرجوا زكاة اموالكم الّتى افترض عليكم اداها فسمّاها قرضا كرما منه، و قوله:

قَرْضاً حَسَناً ای طيّبة بها انفسكم.
و قيل: يعنى صدقة التّطوّع يُضاعِفْهُ لَكُمْ فيكتب بالواحدة عشرا الى سبع مائة.
وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ شَكُورٌ: يقبل القليل و يعطى الجزيل حَلِيمٌ: يعفو و يصفح عمّن قصّر و بخل.
عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْعَزِيزُ الغالب القوى. الْحَكِيمُ فى اموره يجريها على ارادته بحكمته.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه جان را جانست و دل را عيانست، ياد او زينت زبانست و مهر او راحت روانست، وصال او بهر دو عالم ارزانست و هر چه نه او همه عين تاوانست، و هر دل كه نه در طلب اوست ويرانست. يك نفس او بدوگيتى ارزانست، يكى نظر از او بصد هزار جان رايگانست.

امروز كه ماه من مرا مهمانست   بخشيدن جان و دل مرا پيمانست
دل را خطرى نيست، سخن در جانست   جان افشانم كه روز جان افشانست.

اى خداوندى كه خرد را بتو راه نيست و هيچكس از حقيقت تو آگاه نيست،
وجود تو معلّل اشباه نيست، شهود تو مقدّر اشتباه نيست، مفلسان را جز حضرت تو پناه نيست، عاصيان را جز درگاه تو درگاه نيست، جهانيان را چون تو پادشاه نيست! در آسمان و زمين جز تو اللَّه نيست:

گر پاى من از عجز طلبكار تو نيست   تا ظن نبرى كه دل گرفتار تو نيست
نه زان نايم كه جان خريدار تو نيست   خود ديده ما محرم ديدار تو نيست

قوله تعالى: يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآية... معنى تسبيح تقديس است و تنزيه، و تقديس آنست كه: خداى را جلّ جلاله از صفات ناسزا و نعوت حدثان منزّه و مقدّس دانى پاك از نقص، دور از وهم، بيرون از عقل، قدّوس از قياس موصوف نه معلول، معروف نه معقول، پيدا نه مجهول. و چونى وى نه معلوم، عقل در او معزول و فهم در او حيران، هستى ديدنى او را ذات و صفات است پذيرفتنى، نه دريافتنى و شنيدنى وكيف او نه دانستنى. ميگويد: هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن خداى را تسبيح ميكند و او را بپاكى و بى‌همتايى مى‌ستايد از خلق پذيرفتن و استوارگرفتن درخواست، نه دريافتن و دانستن آن نميخوانى كه اللَّه گفت جلّ جلاله: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ شما تسبيح آسمان و زمين و آب و آتش و باد و خاك وكوه و دريا و همه جانور و بيجان در نيابيد ايمان بآن واجب كرد و خلق را از دريافت آن نوميدكرد. چون مخلوق را بعقل در نمى‌يابى بعقل محض در ذات و صفات اللَّه چه تصرّف كنى؟ ظاهر مى‌پذير و باطن مى‌سپار و بمراد خدا بازگذار و سلامت بياد دار و بدانكه اللَّه جلّ جلاله در بيست صفت از بيست صفت منزّه است و پاك در احديّت از شريك و انباز پاك، در صمديّت از دريافت پاك، در اوّليّت از ابتدا پاك، در آخريّت از انتها پاك، در قدم از حدوث پاك، در وجود از احاطت پاك، در شهود از ادراك پاك، در قيوميّت از تغيّر پاك، در قدرت از ضعف پاك، در صبر از عجز پاك، در منع از بخل پاك، در انتقام از حقد پاك، در جبروت از جور پاك، در تكبّر از بغى پاك، در منع از بخل پاك، در انتقام از حقد پاك، در جبروت از جور پاك، در تكبّر از بغى پاك، در غضب از ضجر پاك، در صنع از حاجت پاك، دركيد از غرور پاك، در حيا از ندم پاك، در مكر از حيلت پاك. در تعجّب از استنكار پاك، در بقا از فنا پاك. اينست صفات خالق بى ضدّ و ندّ، بى شبيه و بى نظير. و صفات مخلوق اينست كه: اضداد آن را قرين است با حيات او ممات، با قدرت او عجز، با قوّت او ضعف، با منع او بخل، با غضب او ضجر، با مكر او حيلت، با انتقام او حقد تا بدانى كه كرده چون كردگار نيست و صفات خالق چون مخلوق نيست، و خداى را در ذات و صفات وكبريا و عزّت مثل و مانند نيست لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ كار آنست كه در ازل كرد، حكم آنست كه در ازل راند. خلعت آنست

که در ازل داد. قسمتی رفته نه فزوده و نه کاسته یکی را بآب عنایت شسته، و یکی را بمیخ ردّ وابسته. حکمی بی میل و قضایی بی‌جور، یکی را در دیوان سعد نام ثبت کرد و بر لطف ازلی قبول کرد و علل در میانه نه. یکی را در جریده اشقیا نام ثبت کرد و زنّار ردّ بر میان بست و از درگاه قبول و اقبال براند و زهره دم زدن نه. «قوم طلبوه فخذلهم، قوم هربوا منه فادرکهم»، قومی شب و روز در راه طلب هیچ نیاسوده و در مجاهدات و ریاضات خویشتن را نحیف و نزارگردانیده و دست ردّ بسینه ایشان باز نهاده که: «الطّلب ردّ و الطّریق سدّ».

قومی در بتکده معتکف گشته و لات و هبل مسجود خودگردانیده و نداء عزّت از بهر ایشان بپای شده که: «انتم لی و انا لکم» که شما آن من اید و من آن شما.

ابراهیم خواص گفت: در بادیه وقتی بتجرید میرفتم، پیری را دیدم بر آن گوشه نشسته وکلاهی بر سرنهاده و بزاری و خواری میگریست. گفتم: یا هذا؟ توکیستی؟ گفت: من ابو مرّة ام گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: کیست بگریستن سزاوارتر از من؟! چهل هزار سال بر آن درگاه خدمت کرده‌ام و در افق اعلی از من مقدّم ترکس نبود، اکنون تقدیر الهی و حکم غیبی بنگرکه مرا بچه روز آورده؟!

یا سائلی کیف کنت بعدی لقیت ما ساءني و سرّه
ما زلت اختال في وصال حتّی امنت الزّمان مکره
صال علیّ الصّدور حتّی لم یبق ممّا شهدت ذرّه

آن گه گفت: ای خواصّ نگر تا بدین جهد و طاعت خویش غرّه نباشی که کار بغایت و اختیار اوست نه بجهد و طاعت بنده. بمن یك فرمان آمدکه آدم را سجده کن، نکردم و آدم را فرمان آمدکه از آن درخت مخور، بخورد در کار آدم عنایت بود عذرش بنهادکه: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»، و درکار من عنایت نبود گفت: «أَبی وَ اسْتَكْبَرَ» زلّت او در حساب نیاوردند و طاعت دیرینه ما زَلّت شمردند:

من لم یکن للوصال اهلا فکلّ احسانه ذنوب

قوله تعالی: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ جای دیگرگفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ این دو آیت یکی ناسخ است، یکی منسوخ. یکی اشارتست بواجب امر، یکی اشارت است بواجب حقّ. واجب امر بیامد و واجب حقّ را منسوخ کرد، زیرا که حقّ جلّ جلاله بنده راکه مطالبت کند، بواجب امرکند، تا فعل او در عفو آیدکه اگر او را بواجب حقّ بگیرد طاعت هزار ساله با معصیت هزار ساله یك رنگ آید. اگر همه انبیاء و اولیاء و اصفیاء و همه عارفان و محبّان بهم آیند، آن کیست که طاقت آن داردکه بحقّ او و جلّ جلاله قیام کند یا جواب حقّ او باز دهد؟! امر او متناهی است، امّا حقّ او متناهی نیست زیرا که بقاء امر ببقاء تکلیف است و تکلیف در دنیاست که دنیا سرای تکلیف است، امّا بقاء حقّ ببقاء ذات است و ذات متناهی نیست، پس بقاء حقّ متناهی نیست واجب امر برخیزد، امّا واجب حقّ برنخیزد دنیا درگذرد، نوبت امر با وی درگذرد امّا نوبت حقّ هرگز درنگذرد. امروز هر کسی را سودایی در سر است که در امر می‌نگرند. انبیاء و رسل بنبوّت و رسالت خویش می‌نگرند، فریشتگان بطاعت و عبادت خویش می‌نگرند، موحّدان و مجتهدان و مؤمنان و مخلصان بتوحید و ایمان و اخلاص حال خویش می‌نگرند. فردا چون سرادقات حقّ ربوبیّت بازکشند، انبیاء باکمال حال خویش حدیث علم خود در باقی کنند. گویند: لا عِلْمَ لَنا! ملائکه ملکوت صومعه‌های عبادت خود آتش در زنند، گویند: «ما عبدناك حقّ عبادتك»! عارفان و موحّدان گویند: «ما عرفناك حقّ معرفتك»! و اللَّه اعلم بالصواب.

۶۵- سورة الطلاق- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ چون زنان را دست بازداريد.
فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ ايشان را در پاكى از حيض دست بازداريد، پيش از پاسيدن.
وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ و سه پاكى ايشان مى‌شماريد از حيض عدّت را وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ و بترسيد از خشم و عذاب خداوند خويش. لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ بيرون مكنيد ايشان را از خانه‌ها. وَ لا يَخْرُجْنَ و بيرون نيايند إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ مگركه فاحشه‌اى بر ايشان درست گردد.
وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و اين اندازه‌هايى است كه اللَّه نهاد. وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ هركه اندازه‌هاى اللَّه درگذارد. فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بر خود ستم كرد لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً (۱) ندانى مگركه اللَّه پس ناساختن كارى نو آرد و مهر.
فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ چون آن زنان بكران عدّت خويش رسند، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ باز آريد ايشان را و نگه داريد بنيكويى.
أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ يا دست باز داريد بنيكويى وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ و گواه كنيد دو مرد راست استوار را از ميان خويش. وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ و بپاى داريدگواهى دادن از بهر خداى. ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ باين سخن كه با شما ميگويند و باين حكم پند ميدهند. مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ هركس را كه بگرود بخداى و روز رستاخيز. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه بپرهيزد از ناپسند اللَّه. يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (۲) اللَّه او را بيرون آمد سازد و فرج.
وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ و روزى دهد او را از جايى كه بنيوسد. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و هركه پشت باللّه باز كند و كار باو بسپارد. فَهُوَ حَسْبُهُ اللَّه بسنده اوست كه او را بكس نيازمند نكند. إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ فرمان اللَّه پيش شدنى است. قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً (۳) اللَّه هر چيز را اندازه‌اى و هنگامى نهاد.
وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ آن زنان كه از پيرى نوميدگشته اند از حيض از زنان شما. إِنِ ارْتَبْتُمْ اگر درگمانيد. فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ پس بدانيدكه عدّت ايشان سه ماه است. وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ و آن زنان كه هنوز حيض نديدند،، وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ و باروران زنان أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ عدّت ايشان آن گه بگذردكه بار خود بنهند. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه از حرام بپرهيزد و حدّهاى اللَّه نگاه دارد. يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً (۴) اللّه كار او بى رنج او بر آسانى باز سازد.
ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ اين فرمان اللَّه است كه بر شما فرو فرستاد وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه آزرم دارد از خداوند خويش و بترسد از خشم و عذاب او يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ بسترد و ناپيدا كند بديهاى او وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً (۵) و مزد او بزرگ كند.
أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ ايشان را فرود آريد بر خور آن كه شمااید از توان. وَ لا تُضآرُّوهُنَّ و با ايشان ستيزه مكنيد. لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ تا كار و جهان و نفقه بر ايشان تنگ كنيد و مسكن وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ و اگر باروران باشند فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ نفقه مى‌كنيد بر ايشان. حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ تا آن گه كه بار خود بنهند. فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ و اگر شير دهند فرزند خويش و شما را. فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مزد ايشان بدهيد وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ و با يكديگر مشاوره كنيد و كار باز سازيد بنيكويى بى گزند و ستيز. وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ و اگر با يكديگر ناهمواركار باشيد و ناساخت و دشواركار، پس از فرزند زادن فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى (۶) تا ديگرى شير دهد او را.
لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ ميفرمايدكه: اوكه توان را دارد، توانگرانه، از توان خويش نفقه كند. وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ

و هركه توان ندارد و دنيا بر او فشرده تر است و تنگ تر. فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ گوى ار آنچه اللَّه او را داد نفقه كن.
لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها اللَّه بر هيچكس بار ننهد مگر آن توان كه او را داد.
سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً (٧) اللَّه پس درويشى و دشوارى آسانى دهد و توانگرى.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ اى بسا شهرا. عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها كه اهل آن وكسان آن گردن كشيدند از فرمان خداوند خويش وَ رُسُلِهِ و رسول او. فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً شمار ايشان بكرديم شماركردنى صعب سخت وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً (٨) و عذاب كرديم ايشان را عذابى كه چنان نديده بودند و نشناخته.
فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها بچشيدندگرانى و ناگوارى بد سرانجامى خويش.
وَ كانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً (٩) و سرانجام ايشان زيان كارى بود.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً ساخت ايشان را اللَّه عذابى سخت، فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسيد از خشم خداى و عقوبت او. يا أُولِي الْأَلْبابِ (١٠) اى خردمندان الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً بر شما فرو فرستاد اللَّه از خويش سخنى و يادى.
رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ پيغمبرى تا بر شما ميخواند. آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ سخنان اللَّه روشن كرده و پيدا فرو فرستاده. لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا بيرون آردگرويدگان نيك كرداران. مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ از تاريكيها بروشنايى. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هركه بگرود باللّه وَ يَعْمَلْ صالِحاً وكردار نيك كند. يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ درآرد او را در بهشتها زير درختان آن جويها روان. خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاويدان در آن. قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً (١١) اللَّه او را زاد و ساخت كرد روزيى نيكو.
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ اللَّه اوست كه بيافريد هفت آسمان وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ و از زمين هم چندان. يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ فرو ميآيد فرمانهاى او ميان آسمانها و زمينها. لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تا بدانيدكه اللَّه تواناست بر هر چيز. وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً (١٢) و اللَّه ميداند و ميرسد بهر چيز چنان كه آن چيز.

النوبة الثانية

اين سوره را دو نام است: سورة الطلاق گويند و سورة النساء القصرى، و باجماع مفسّران مدنى است، جمله به مدينه فرو آمده هزار و شصت حرف است و دويست و چهل و نه كلمه و يازده آيت است و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الطّلاق مات في سنّة رسول اللَّه».

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ افتتح اللَّه تعالى السّورة بخطاب نبيّه (ص) و خصّه بالنداء لانّه السّيّد المقدّم. ثمّ جمع الخطاب و عمّ بالامر فقال: إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فيه اربعة اقوال: احدها: انّه خطاب للرّسول (ص) و ذكر بلفظ جمع تعظيما كما يخاطب الملوك بلفظ الجمع. الثّاني: انّه خطاب له، و المراد به امّته. الثّالث: انّ التّقدير يا أَيُّهَا النَّبِيُّ و المؤمنون اذا طلّقتم، فحذف لانّ الحكم يدلّ عليه. الرّابع معناه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قل للمؤمنين اذا طلّقتم اى اذا اردتم طلاق النساء كقوله تعالى: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اى اذا اردتم ان تقوموا، وكقوله: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ، اى اذا اردت قراءته قوله. فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ اى في طهر من غير جماع يعنى لطهرهنّ الّذى يحصينه من عدّتهنّ و لا تطلّقوهنّ لحيضهنّ الّذى لا يعتدون به زمان العدّة وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ اى احصوا الاطهار للعدّة و احفظوها و هنّ ثلاثة اطهار لتعلموا وقت الرّجعة لانّ الرّجعة انّما تجوز في زمان العدّة. و معنى الطّلاق حلّ عقد النّكاح و العدّة و العدد واحد كقوله تعالى: إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ يقال: عدّ كذا و اعتدّ. و قرئ في الشّواذ طلّقوهنّ لقبل عدّتهنّ و قبل الشّيء ما اقبل منه فيكون المعنى طلّقوهنّ فى اوّل طهرهنّ من قبل ان تجامعوهنّ. و في سبب نزول هذه الآية قولان: احدهما ما روى قتادة عن انس قال: طلق رسول اللَّه (ص) حفصة فاتت الى اهلها فانزل اللَّه عزّ و جلّ

هذه الآية و قيل له: راجعها فانّها صوامة قوامة و هي احدى ازواجك و نسائك في الجنّة و قال السّدى: نزلت في عبد اللّه بن عمر و ذلك فيما

روى مالك عن نافع عن ابن عمر انّه: طلق امراته و هي حائض في عهد رسول اللّه (ص) فسأل عمر بن خطاب رسول اللّه (ص) عن ذلك فقال: «مره فليراجعها ثمّ ليمسكها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر ثمّ ان شاء امسك بعد و ان شاء طلّق قبل ان يمسّ، فتلك العدّة الّتى امر اللّه تعالى ان يطلّق لها النّساء»

و رواه سالم عن ابن عمر قال: مره فليراجعها ثمّ ليطلّقها طاهرا او حاملا. و رواه يونس بن جبير و انس بن سيرين عن ابن عمر و لم يقولا ثمّ تحيض ثمّ تطهر. و اعلم انّ الطّلاق في حال الحيض و النّفاس بدعة. وكذلك في الطّهر الّذى جامعها فيه. و الطّلاق السّنّى ان يطلّقها في طهر لم يجامعها فيه. و هذا في حقّ امرأة تلزمها العدّة بالاقراء لما فيه من تطويل العدّة اذ بقية الحيض لا تحتسب. فأمّا اذا طلّق غير المدخول بها في الحال الحيض، او طلّق الصّغيرة الّتى لم تحض قطّ و الآئسة و الحامل بيقين لا بدعة في طلاقهنّ اصلا. و اذا طلق امرأة في حال الحيض او في طهر جامعها فيه قصدا يعصى اللّه تعالى و لكن يقسع الطّلاق لانّ النّبي (ص) امر ابن عمر بالمراجعة و لولا وقوع الطّلاق لما امره بالمراجعة و اذا راجعها في حال الحيض يجوز ان يطلّقها في الطّهر الّذى يعقب تلك الحيضة قبل المسيس كما رواه يونس بن جبير و انس بن سيرين عن ابن عمر و ما رواه نافع عن ابن عمر ثمّ ليمسكها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر فهو محمول على الاستحباب يستحبّ تأخير الطّلاق الى الطّهر الثّاني حتّى لا تكون مراجعته ايّاها للطّلاق و لا بدعة في الجمع بين الطّلقات الثّلاث حتّى لو طلق امرأته في حال الطّهر ثلاثا يكون بدعيا و لكنّ الاولى التّفريق حذرا من النّدم و هو قول الشافعى و احمد و ذهب بعضهم الى انّه بدعة و هو قول مالك و اصحاب الرأى.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لا تُخْرِجُوهُنَّ اراد به اذا كان المسكن الّذى طلّقها فيه للزّوج لا يجوز ان يخرجها منه و اضاف البيوت اليهنّ لاستحقاقهنّ السّكنى فيها بعد الطّلاق الى انقضاء العدّة و لانّهنّ كنّ يسكن و ليست باضافة ملك و لا يخرجن باختيار انفسهنّ قبل انقضاء عدّتهنّ فان خرجت المعتدّة لغير ضرورة او حاجة اثمت. فان وقعت ضرورة بان خافت هدما او غرقا لها ان تخرج الى منزل آخر وكذلك ان كانت لها حاجة من بيع غزل او شرى قطن فيجوز لها الخروج نهارا و لا يجوز ليلا.

و اذا لزمتها العدّة في السّفر تعتدّ ذاهبة و جائية. قوله: إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ الاستثناء عند الجمهور من الجملة الاولى و التّقدير: لا تخرجوهنّ الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة و هي الزّنا عند اكثرهم، اى تخرج لاقامة الحدّ عليها ثمّ ترد الى منزلها يروى ذلك عن ابن مسعود و قال ابن عباس: الفاحشة ان تبدو على اهل زوجها فيحلّ اخراجها. ميگويد: زن معتدّه را از خانه شوهركه در آن خانه عدّه ميدارد بيرون مكنيد تا عدّه وى بسر آيد مگركه زنا بر وى درست شود، او را بيرون كنند تا حدّ شريعت بر وى برانند. آن گه او را با خانه خود فرستند. يا زنى بد زبان باشدكه شوهر را وكسان وى را ستوهى نمايد، آن گه بيرون كردن وى با خانه ديگر روا باشد. سدى گفت: الفاحشة نفس الخروج و المعنى الا انّ تفحش فتخرج، اى من خرجت فقد اتت بفاحشة. بيرون نيايند از خانه مگركه ببدكرد و زشتى و نافرمانى خود راضى باشند و همداستان و اين فاحشه بر خود روا دارند. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يعنى: ما ذكر من سنّة الطّلاق و ما بعدها وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ اى استحقّ عقاب اللّه. لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً يوقع في قلب الزّوج مراجعتها بعد الطّلقة و الطّلقتين و هذا يدلّ على ان المستحبّ ان يفرّق الطّلاق و لا يوقع الثّلاث دفعة واحدة حتّى اذا ندم امكنته المراجعة.

فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ اى اشرفن على انقضاء عدّتهنّ. فَأَمْسِكُوهُنَّ اى راجعوهنّ «بِمَعْرُوفٍ» اى بالمهر و النّفقه و الكسوة و حسن الصّحبة و المعاشرة و قيل: فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ هو ان لا يريد بالرّجعة ضرارها. أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ يعنى: بايفاء الصّداق و المتعة، و قيل: يتركها حتّى تبيّن بانقضاء العدّة هذا كقوله: «أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ».

وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ اى ذوى عدالة. تقول: رجل عدل، و رجل ذو عدل، اى اشهدوا على الرّجعة او الفراق و هو امر ندب و استحباب كقوله: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ ثمّ قال للشّهود: وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ كقوله: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ». ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلكم يعود الى جميع ما في الآية من حكم الطّلاق و العدّة و السّكنى. و قيل: يعود الى اقامة الشّهاده كقوله: «وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ». وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً تأويله: من يطلق البتّة يجعل اللَّه له سبيلا الى المراجعة، و قيل: هو عامّ، اى وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً من الحرام الى الحلال و من العقاب الى الثّواب و من الجحيم الى النّعيم.

وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ اى يوسّع عليه امر المعيشة من حيث لا يتوقّعه. مفسّران گفتند: اين آيت در شأن عوف بن مالك اشجعى فرو آمد، مردى درويش بود و پسرى داشت، مشركان او را اسيرگرفتند و عوف برخاست پيش مصطفى (ص) آمد و از درد دل بناليد، يكى از غم فرزند و ديگر از بى كامى و درويشى رسول خدا گفت، تسكين دل وى را: «ما امسى عند آل محمّد الّا مدّ در خاندان آل محمّد امشب هيچ برگى وكامى نبود، مگر مدّى طعام، آن گه گفت: يا عوف: «اتّق اللَّه و اصبر و اكثر من «قول لا حول و لا قوّة الّا باللّه»

عوف بخانه باز شد، اهل خويش را گفت: رسول خدا ما را بتقوى و صبر ميفرمايد و بگفتار: «لا حول و لا قوّة الّا باللّه». اهل وى گفت: نيكو مداواتى كه درد ما را فرمود، و نيكو مرهمى كه اندوه ما را ساخت. پس آنچه رسول فرمود بركارگرفتند، يك چند، تا ناگاه آن پسر از در ايشان باز آمد با گله‌اى گوسفندان، و قطارى شتران گفت: آن خواجه كه مرا اسيرگرفته بود، از من غافل گشت و اين گوسفندان و شتران براندم در حال غفلت ايشان پس عوف از رسول خدا (ص) پرسيدكه ما را اين غنيمت كه پسر آورد حلال باشد يا نه؟ رسول خدا (ص) گفت: شما را حلال است و ربّ العالمين در شأن ايشان آيت فرستادكه وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ و روى ابو ذر قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّى لا علم آية لو اخذ بها النّاس لكفتهم: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ فما زال يقولها و يعيد ها».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «من اكثر الاستغفار جعل اللَّه له من كلّ همّ فرجا و من كلّ ضيق مخرجا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.

وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اى من يفوّض امره الى اللَّه و يثق به في اموره فهو حسبه وكافيه.

قال النّبي (ص): «لو انّكم توكّلون على اللَّه حقّ توكّله لرزقكم كما يرزق الطّير تغدو خماصا و تروح بطانا ».

و قال الربيع: انّ اللَّه قضى على نفسه ان من توكّل عليه كفاه و من آمن به هداه، و من اقرضه جازاه، و من وثق به انجاه، و من دعاه لبّاه. و تصديق ذلك في كتاب اللَّه: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ و مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ».

قوله: إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ اى منفّذ امره و ممض في خلقه قضاه. قرأ حفص عن عاصم: بالِغُ أَمْرِهِ بالاضافة، اى يبلغ ما يريد. قال مسروق: في هذه الآية انّ اللَّه بالغ امره توكّل العبد عليه او لم يتوكّل، غير انّ المتوكّل عليه يكفّر عنه سيّئاته و يعظم له اجرا. قوله: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً اى جعل لكلّ شيء من الشّدّة و الرّخاء اجلا و ميقاتا ينتهى اليه لا يتأخّر عنه و لا يتقدّم عليه. هذا كقوله: «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» و في دعاء عيسى بن مريم: «يا من لم يعجّل شيئا اناه و قدره»

و القدر و القدر في اللّغة واحد.

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ المحيض و الحيضة و الحيض قال ابو طالب لرسول اللَّه (ص):

و مبرّا من كلّ غبرّ حيضة   و فساد مرضعة و داء مغيل
و اذا نظرت الى اسرّة وجهه   برقت كبرق العارض المتهلل

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ يعنى: اللّواتى قعدن عن الحيض فلا يرجون ان يحضن. إِنِ ارْتَبْتُمْ اى شككتم في حكمهنّ وَ اللَّائِي يَئِسْنَ فلم تدروا ما الحكم في عدّتهنّ. فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ و ذلك انّ معاذ بن جبل سأل النّبي (ص) فقال: قد عرفنا عدّة الّتى تحيض فما عدّة الّتى لا تحيض؟ فبيّن اللّه تعالى الحكم في ذلك. فقال رجل: يا رسول اللّه: فما عدّة الصّغير الّتى لم تحض؟ فنزل: وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ يعنى: الصّغار، اى حكم عدّة الصّغيرة الّتى لم تحض بعد بمنزلة الكبيرة الّتى قد يئست. فقام آخر، فقال يا رسول اللّه فالحوامل ما عدّتهنّ؟ فنزل: وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ اى عدّتهنّ ان يضعن حملهنّ، فاذا وضعت الحامل حملها انقصت عدّتها مطلّقة كانت او متوفّى عنها زوجها، و ان كان وضع الحمل بعد موته في ساعة واحدة فان جاءت باكثر من ولد فقيل انقضت عدّتها بالاوّل و قيل بالآخر.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فى امر الطّلاق يسهّل عليه امره و اتاه اليسر في جميع احواله.

ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ اى ما ذكر من احكام العدّة حكم اللّه.

أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ من اللّوح المحفوظ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فى اجتناب معاصيه. يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً قال بعضهم: امر بالتّقوى في احكام الطّلاق ثلاث مرّات و وعد في كلّ مرّة نوعا من الجراء فقال اوّلا: يجعل له مخرجا يخرجه ممّا دخل فيه و هو يكرهه و يتح له محبوبه من حيث لا يحتسب و لا يتأمّل و قال في الثّاني: يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً اى يسهّل عليه الصّعب من امره و يتيح له خيرا ممّن طلّقها ان كان الطّلاق من جهتها. و الثّالث وعد عليه افضل الجزاء و هو ما يكون في الآخرة من النّعماء قوله: أَسْكِنُوهُنَّ يعنى: مطلّقات نسائكم. مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ من صلة اى اسكنوهنّ. حَيْثُ سَكَنْتُمْ. مِنْ وُجْدِكُمْ اى سعتكم و طاقتكم، يعنى: على قدر ما يجده احدكم ان كان موسرا يوسّع عليها في المسكن و النّفقه و ان كان فقيرا فعلى قدر الطّاقة وَ لا تُضَارُّوهُنَّ اى لا تؤذوهنّ. لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ مساكنهنّ فيحتجن الى الخروج. وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فيخرجن من عدّتهنّ.

فصل

اعلم ان المعتدّة الرّجعيّة تستحقّ على الزّوج النّفقة و السّكنى ما دامت في العدّة و نعنى بالسّكنى مؤنة السّكنى فان كانت الدّار الّتى طلّقها فيها ملكا للزّوج يجب على الزّوج ان يخرج و يترك الدّار لها مدّة عدّتها و ان كانت باجارة فعلى الزّوج الاجرة و ان كانت عارية و رجع المعير فعليه ان يكترى لها دارا تسكنها فامّا المعتدّة البائنة بالخلع او بالطّلاق الثلاث او باللّعان فلها السّكنى حاملا كانت او حائلا عند اكثر اهل العلم و روى عن ابن عباس انّه قال لا سكنى الّا ان تكون حاملا و هو قول الحسن و الشّعبى، و اختلفوا في نفقتها، فذهب قوم الى انّه لا نفقة لها الّا ان تكون حاملا. روى ذلك عن ابن عباس و هو قول الحسن و عطاء و الشّعبى و به قال الشّافعى و احمد و منهم من اوجبها بكلّ حال. روى ذلك عن ابن مسعود و هو قول النّخعى و به قال الثّورى و اصحاب الرّأى و ظاهر القرآن يدلّ على انّها لا تستحقّ الّا ان تكون حاملا لانّ اللّه تعالى قال: وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ. و امّا المعتدّة عن وطى الشّبهة و المنسوخ نكاحها بعيب او خيار عتق فلا سكنى لها و لا نفقة و ان كانت حاملا، و المعتدّة عن وفاة الزّوج لا نفقة لها حاملا كانت او حائلا، و اختلفوا في سكناها، و للشّافعى فيه قولان: احدهما: لا سكنى لها بل تعتدّ حيث تشاء و هو قول على و ابن عباس و عايشه و به قال عطاء و الحسن و هو قول ابى حنيفة. و القول الثّاني: لها السّكنى و هو قول عمر و عثمان و ابن مسعود و عبد اللّه بن عمر و به قال مالك و الثّورى و احمد و اسحاق.

قوله: فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ اولادكم منهنّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ على ارضاعهنّ اولادكم. وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ اى و ليقبل بعضكم من بعض اذا امره بمعروف و المعروف هاهنا ان لا يقصّر الرّجل في نفقة المرأة الّتى ترضع ولده و لا يؤثر عليها غيرها لانّ الوالدة ارأف بولدها من غيرها به و لا تقصّر المرأة في رضاع ولدها و القيام بشأنه فحقّ

كلّ واحد منهما ان يأتمر في امر الولد بمعروف و لا يقصد الضّرار.
وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فى الرّضاع و الاجرة فابى الزّوج ان يعطى المرأة رضاها و ابت الامّ ان ترضعه فليس له اكراهها على ارضاعه لكنّه يستأجر للصّبىّ مرضعا غير امّه و ذلك قوله: فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى.
لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ على قدر غناه. وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ اى ضيّق عليه رزقه فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ من المال لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها اى لا يوجب اللّه على نفس ان تنفق الّا بقدر ما اعطاها من الرّزق و المال. سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً وعدهم بسط الرّزق عليهم بعد ما كانوا فيه من الضّيق و الشدّة في زمان النّبي (ص) و لقد انجز لهم وعده.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ معناه: وكم من اهل قرية: عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ اى عصت و طغت عمّا امر اللّه به و ما امر به رسله. قيل: هم قوم عذّبوا بمعصيتهم و تعدّيهم في الطّلاق. فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً اى ناقشناها في الحساب وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً المعنى: عجلنا لها العذاب في الدّنيا بالامراض و الاسقام و السّيف و تسليط الاعداء عليهم. و قيل: فيه تقديم و تأخير، اى عذبناها عذابا شديدا في الدّنيا و نحاسبها حسابا شديدا في القيامة و جاء بلفظ الماضى للتّحقيق كاكثر الفاظ القيامة.
فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها اى وخامة عاقبة امرها في الدّنيا. وَكانَ عاقِبَةُ أَمْرِها في الآخرة «خسرا» اى خسارا و هلاكا. خسروا انفسهم و اهليهم، ثمّ فسّر فقال: أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً يعنى: عذاب النّار. فَاتَّقُوا اللَّهَ و احذروا معاصيه. يا أُولِي الْأَلْبابِ الَّذِينَ آمَنُوا يا ذوى العقول المؤمنين. لبّ كلّ شيء: خالصه. و قيل: اللّبّ: القلب. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً يعنى القرآن.
«رَسُولًا» منصوب باضمار فعل اى و ارسل رسولا. و قيل «ذكرا» اى ذا ذكر و شرف و هو الرّسول نفسه. و قيل: هو جبرئيل (ع). و انتصب رسولا على البدل من الذّكر يَتْلُوا عَلَيْكُمْ اى الرّسول يقرأ عليكم. آيات اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ اللَّه، و قيل: ليخرج الرّسول. الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ اى من الكفر الى الايمان و من الجهل الى العلم و من النّار الى الجنّة و من الضّلال الى الرّشاد و من الباطل الى الحقّ. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً اى ثوابا جميلا في الجنّة. و قيل: رزقا من المطاعم و المشارب.
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ اجمع المفسّرون على انّ السّماء سبع غلظ كلّ سماء مسيرة خمسمائة عام و بين كلّ سماءٍ و سماء مسيرة خمس مائة عام، و في كلّ سماء نوع من الملائكة يسبّحون اللّه و يمجّدونه و يقدّسونه و اختلفوا في الارض على اقوال: احدها انّ الارض واحدة و قوله: «مثلهنّ» اى في الخلق لا في العدد، و ليس في القرآن ما يدلّ على انّها سبع، و الثّاني انّ المراد بها الاقاليم سبعة و الدّعوة شاملة جميعها. و الثّالث انّها سبع ارضين متّصلة بعضها ببعض و الحائل بين كلّ ارض و ارض بحار لا يمكن قطعها و لا الوصول الى الارض الأخرى و لا تصل الدّعوة اليهم. و الرّابع: انّها سبع ارضين بعضها فوق بعض متّصلة لا فرجة بينها. و الخامس: انّ بين كلّ واحدة منها الى الأخرى مسيرة خمس مائة عام كما جاء في ذكر السّماء. و في كلّ ارض منها خلق حتّى قالوا في كلّ ارض آدم و حوّا و نوح و ابراهيم و هم يشاهدون السّماء من جانب ارضهم و يستهدّون الضّياء و قيل: جعل اللّه لهم نور يستضيئون به. و قوله: وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ اى و خلق من الارض مثلهنّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ اى بين السّماء و الارض يريد الامر و النّهى و الرّسل و الوحى و قيل: «بينهنّ» اى بين كل سماء و سماء و ارض و ارض. و الامر: القضاء و القدر. و قيل: يريد بالامر الوقائع و الحوادث الّتى تحدث وكلّ واحد منهما امر و شأن من اللّه يتنزّل بحكمه و قضائه و علمه. و قيل: هو ما يدبّر فيهنّ من عجيب تدبيره فينزل المطر و يخرج النّبات و يأتى باللّيل و النّهار و الشّتاء و الصّيف و يخلق الحيوان على اختلاف هيأتها و انواعها و ينقلهم من حال الى حال. «لِتَعْلَمُوا» ايها النّاس. أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لا يعجزه شيء و لا يمتنع

علیه ما یرید. و قوله: لِتَعْلَمُوا اللّام متعلّق بالخلق، و قیل: متعلّق بقوله «یتنزّل». وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَيْءٍ عِلْماً الاحاطة: العلم البالغ تجده في مواضع من القرآن و من اسماء اللّه المحیط و في قصّة الهدهد احطت بما لم تحط به، ای علمت ما لم تعلمه. و قال عزّ و جلّ: وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً لانّه عزّ و جلّ یعلم و لا یدرك حدّه و لا قدره. و امّا قوله عزّ و جلّ: «أُحِیطَ بِهِمْ وَ أُحِیطَ بِثَمَرِهِ» فهو الهلاك یأتی مجهولا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم من تحقّق به و صدق في اقواله ثمّ في اعماله، ثمّ في احواله، ثمّ في انفاسه، فصدقه في القول الّا یقول الّا عن برهان، و صدقه في العمل الّا یکون للبدعه علیه سلطان، و صدقه في احواله ان یکون علی کشف و بیان، و صدقه في انفاسه ان لا یتنفّس الّا عن وجود کعیان. نام خداوندی لطیف نشان، کریم پیمان، قدیم احسان، روشن برهان نام خداوندی داننده هر چیز، سازنده هرکار، دارنده هرکس نام خداوندی که کس را با وی انبازی نه، وکس را از وی بی نیازی نه، و فعل وی بیداد و بازی نه، نام خداوندی که زبانها سزای وی جست و ندید، فهمها فرا حجاب عزّت وی رسید برسید عقلها از دریافت کیف او برمید. ای خداوندی که دانای هر ضمیری، سرمایه هر فقیری، چاره رسان هر اسیری، عاصیان را عذر پذیری، افتادگان را دستگیری، در صنع بی نظیری، در حکم بی مشیری، در ملك بی وزیری، علیم و خبیری، سمیع و بصیری، قادر و مقتدر و قدیری:

جمالك فائق البدر المنیر و ریحك دونه نشر العبیر
و حبّك خامر الاحشاء حتّی جری مجری السّرائر في الضّمیر
ای من سگ کوی تو اگر بپذیری.

یا أَیُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ الآیة..: بیان حکم طلاقست و هر چندکه طلاق در شرع مباحست، اللّه تعالی دشمن دارد زیرا که سبب فراقست. مصطفی (ص) فرمود: «انّ من ابغض الحلال الی اللّه الطّلاق»

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «تزوّجوا و لا تطلقوا فانّ الطّلاق یهتزّ منه العرش و ایّما امرأة سألت زوجها الطّلاق فحرام علیها رائحة الجنّة».

رسول خدا فرمود، صلّی اللّه علیه و سلّم: «نکاح کنید، زن خواهید، و طلاق مگویید و فراق مجوئیدکه از طلاق و فراق عرش عظیم بلرزد و هر آن زن که بی گزندی و بی رنجی از شوهر خویش طلاق جوید بوی بهشت بمشام وی نرسد. نکاح سبب وصلت است و اللّه وصال دوست دارد، و طلاق سبب فرقت است و اللّه فراق دشمن دارد. عالم فراق را دیوار از مصیبت است، دریای فراق را آب خونابه حسرت است. روز فرقت را آفتاب نیست و شب قطیعت را روز نیست، اگر هیچ شربت بودی تلختر از فرقت فراق بر دست آن مطرود درگاه ابلیس، نهادندی از لعنت جامی ساختندی و از قطیعت و فرقت در و شراب افکندند و بر دست او نهادند، جمله درکشیدکه جرعتی ازو بسر نیامد عبارت این بود که: وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي إِلی یَوْمِ الدِّینِ بزرگان دین گفته‌اندکه: دو قدح از غیب در آمد یکی این بود که: «وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ» دیگر «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» آن قدح کفر پر شربت فراق بود و این قدح رحمت پر شربت وصال بود. قدح رحمت ازکف اقبال با بدرقه فضل بجان مصطفی عربی فرستاد صلوات اللّه و سلامه علیه. یقول اللّه تعالی: وَ کانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكَ عَظِیماً

و قدح کفر از دست عدل بنعت اذلال به ابلیس مهجور دادند، گفتند: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ» رابعه عدوی گفته که: کفر طعم فراق دارد و ایمان لذّت وصال، و آن طعم و این لذّت فردای قیامت پدید آیدکه در آن صحراء هیبت و عرصه سیاست قومی را گویند: «فراق لا وصال له». و قومی را گویند: «وصال لا نهایة له». سوختگان فراق همی‌گویند:

فراق او ز زمانی هزار روز آرد   بلای او ز شبی صد هزار سال کند

افروختگان وصال همی‌گویند:

سرای پرده وصلت کشید روز نواخت   بطبل رحلت بر زد فراق یار دوال.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ در روزگار خلافت عمر خطاب، رضي اللَّه عنه، مردی بیامد و از عمر تولیت عمل خواست، تا در دیوان خلافت عامل باشد. عمرگفت: قرآن دانی؟ گفت: ندانم که نیاموخته‌ام.

عمرگفت: ما عمل بکسی ندهیم که قرآن نداند. مرد بازگشت و جهدی و رنجی عظیم بر خود نهاد در تعلیم قرآن بطمع آنکه عمر او را عمل دهد. چون قرآن بیاموخت و یادگرفت برکات قرآن خواندن و دانستن آن او را بدان جای رسانیدکه در دل وی نه حرص ولایت ماند نه تقاضای دیدار عمر پس روزی عمر او را دید، گفت: یا هذا هجرتنا؟ ای جوانمرد چه افتادکه یکبارگی هجرت ما اختیارکردی؟ گفت: یا امیر المؤمنين تو از آن مردان نباشی که کسی روا داردکه هجرت تو اختیارکند، لیکن قرآن بیاموختم و چنان توانگر دل گشتم که از خلق و از عمل بی نیاز شدم.

عمرگفت: آن کدام آیتست که ترا بدین درگاه بی نیازی درکشید؟ گفت: آن آیت که در سورة الطّلاق است: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ. آن گه گفت: مخرجا من شبهات الدّنیا و غمرات الموت و من شدائد يوم القيامة، هرکه تقوی شعار و دثار خود گردانید، از سه کار با صعوبت پر فتنه خلاص یافت و ایمن گشت: یکی شبهات دنیا، دیگر غمرات و سکرات مرگ، سوم شدائد احوال و اهوال قیامت.

قوله تعالى: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکّل آفتابی است که از برج سعادت تابد، بادی است که از سرای قرب وزد، بویی است که بشارت وصل آرد. منزلی شریف است و مقامی بزرگوار، و درجه‌ای است که دست هر بی قدری بر قدّ او نرسد. و بصر هر مختصر همّتی او را در نیابد. آن جوانمردان که قدم در میدان توکّل نهادند ساکنان عالم قرآن بودند، سلاطین جهان هدایت، مستان شربت نیستی. عظیم روشی داشتندکه دنیا در راه ایشان افتاد با وی انس نگرفتند. سمعها را صمام برنهادند تا هیچ نباید شنید. دیده‌ها از هر چه نشان حق نداشت باز بستند.

خوی از جهان و جهانیان بازکردند، گفتند: یکی را خوانیم و یکی را دانیم، از همه عالم او ما را بسنده، و همه کارها را سازنده. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ این خود خطاب عموم است عامّه خلائق از اهل تکلیف در تحت این خطاب شوند. باز مصطفی عربی را صلّی اللَّه علیه و سلّم که مرکز اقبال است و منبع افضال، خطاب تخصیص کرد، گفت: «وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ» ای حاکم عالم قضا و ای ساکن سرای رضا، ای محمد مصطفی، رازی که گویی همه با من گوی که از رازت آگاه منم. با من نشین که ناگزیرت منم. همه مرا دان و مرا خوان که من همه ترا میخوانم. گفتار بنی آدم از سر زبانست وگفتار تو از میان جان است. دریغی بود که با ایشان گویی همه با من گوی که قدر تو من دانم. ای مهتر، آفرینش بحرمت و بزرگی قدم تو بپای است، گر نه وجود تو بودی نه عالم بودی و نه آدم:

گر نه سببش تو بودی ای درّ خوشاب   آدم نزدی دمی درین کوی خراب.

ربّ العالمين ببعثت او بر عالمیان منّت نهاد، گفت: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ما این مهتر عالم و سیّد ولد آدم بشما فرستادیم تا شما را از ما یادگاری باشد، نامه ما بر شما خواند، پیغام ما بشما رساند، گم شدگان را با راه نجات خواند. مهجوران را از زحمت هجران براحت وصال آرد. سراپرده کفر و ضلالت براندازد، بساط شریعت و حقیقت بگستراند. ای محتشمان عالم و ای محترمان اولاد آدم و ای عقلاء عرب و عجم، خدمت و حشمت او را میان

بندید عزّ و مرتبت و رفعت از متابعت و موافقت و مبایعت او جویید، دل در شفاعت او بندید.
بندگی او زندگی ابد دانید. مهتر دوده آدم اوست، سالار جمله اهل عالم اوست، شرح محکم او را نسخ نه، عقد مبرم او را فسخ نه، امّت محترم او را مسخ نه، عزّ دولت نبوّت او با ابد پیوسته، شرف رسالت او با ازل بسته که: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین»
نیکو سخنی که آن عزیزی در نظم آورده وگفته:

دیو را دیوی فروریزد همی در عهد تو — آدمی را خاصه با عشق توکی ماند جفا؟
نی تو درّی بودی اندر بحر جسمانی یتیم؟ — فضل ما تاجیت کرد از بهر فرق انبیا؟!

۶۶- سورة التحريم- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پيغامبر. لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ چرا حرام ميكنی و می‌ببندی آنچه اللَّه حلال كرد ترا و بگشاد؟. تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ باين كه ميكنی، خشنودی زنان خود ميجويی وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) اللَّه آمرزگاری مهربانست.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ اللَّه تقديركرد و باز انداخت بازگشادن تنگی سوگندان شما. وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ و اللَّه يار شماست. وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۲) و او دانای است راست دانش.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ رازكرد پيغامبر. إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً با يكی از زنان خويش سخنی. فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ چون آن زن آن سخن بگفت ديگری را، وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ و اللَّه او را آگاه كرد از آن عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ لختی از قصّه بازگفت در عتاب و بعضی باز نگفت. فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ چون آن زن را خبركرد بآن قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا؟ گفت: ترا اين خبركه كرد؟ قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (۳) گفت: خبركرد مرا آن دانا و آگاه

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ اگر بازگرديد بتوبه هر دو. فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما هست جای آنكه دلهای شما بگشته از طاعت و از رسول. وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ و اگر هم پشت شويد بر او. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ اللَّه از سوی اوست و يار اوست.

وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ و جبرئيل يار اوست و همه نيكان وگرويدگان.

وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ (۴) و فريشتگان پس از آن همه ياران اوانند.

عَسى رَبُّهُ سزاست و ناچاره رسول را از خداوند. إِنْ طَلَّقَكُنَّ اگر طلاق دهد شما را. أَنْ يُبْدِلَهُ كه او را بدل دهد از شما. أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ زنانی به از شما. «مُسْلِماتٍ» خويشتن را فرمان برداری دادگان «مُؤْمِناتٍ» گرويدگان «قانِتاتٍ» بفرمان برداری ايستادگان. «تائِباتٍ» از خطّای خويش بازگردندگان. «عابِداتٍ» خدای پرستندگان. «سائِحاتٍ» روزه داران «ثَيِّباتٍ» شوی اندگان. «وَ أَبْكاراً (۵)» دوشيزندگان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرويدگان قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ باز داريد از خود و ازكسان خود ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ آتشی كه هيزم آن مردم است و سنگ. عَلَيْها مَلائِكَةٌ بر آن گماشتگان‌اند فريشتگانی. غِلاظٌ شِدادٌ ستبر جگران سخت خشمان. لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ سر نكشند از اللَّه در هر چه ايشان را فرمايد. يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۶) و ميكنند آنچه ايشان را فرمايند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا ای ناگرويدگان. لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ امروز خويشتن را از ملامت باز مپوشيد. إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۷) شما را امروز پاداش بآن دهندكه در آن گيتی ميكرديد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ناگرويدگان. تُوبُوا إِلَى اللَّهِ توبه كنيد و با خدای گرديد تَوْبَةً نَصُوحاً بازگشتنی راست كه ازو بازگشتن با جرم نبود.

عَسى رَبُّكُمْ اللَّه بر خود واجب كرد تائب را از شما. أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ كه بسترد و ناپيدا كند بديهای شما. وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد شما را در بهشتهايی زير درختان آن جويها روان. يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ در آن روزكه اللَّه خوار نكند و خجل رسول خويش را وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و نه گرويدگان كه با او باشند. نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ روشنايی ايشان بنهيب می‌شتابد پيش ايشان و از دست راست ايشان يَقُولُونَ رَبَّنا ميگويند: خداوندا. أَتْمِمْ لَنا نُورَنا تمام كن اين روشنايی ما. وَ اغْفِرْ لَنا و بيامرز ما را. إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸) كه تو بر همه چيز توانايی.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پيغامبر. جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ بازكوش با ناگرويدگان و منافقان. وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و درشت

باش بر ايشان. وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتنگاه ايشان دوزخ است. وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۹) و بد جايگاه كه آنست و بد شدنگاه.

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا مثل زد اللَّه ناگرويدگان را در نوميدى فردا از خويشاوندان گرويده امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ زن نوح و زن لوط. كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ هر دو در زنى دو بنده بودند از بندگان ما شايستگان نيكان فَخانَتاهُما كژ رفتند هر دو با ايشان و ناراست زيستند فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هر دو پيغامبران دو زن را هيچ بكار نيامدند و از خداى بايشان سودى نرسانيدند.

وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ و ايشان را گفتند: در رويد هر دو در آتش. مَعَ الدَّاخِلِينَ (۱۰) با ديگر دوزخيان كه مى‌در روند.

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا مثل زد اللَّه گرويدگان را در ايمنى ايشان ازگزندكفر خويشاوندان برستاخيز امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ مثل زد بزن فرعون إِذْ قالَتْ رَبِّ آن گه كه گفت: خداوند من ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ مرا بنزديك خويش خانه‌اى ساز در بهشت. وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ و باز رهان مرا از فرعون وكردار او. وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۱) و باز رهان مرا از اين قوم ستمكاران.

وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ و مريم دختر عمران. الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها آن زن كه پاك داشت فرج خويش فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا دميديم در آن از روح خويش وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ و بپذيرفت و استوارگرفت سخن خداوند خويش را و نامه او. وَكانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ (۱۲) و از فرمانبرداران بود.

النوبة الثانية

اين سوره سيزده آيت است، دويست و چهل و شش كلمه، هزار و صد و شصت حرف.

جمله به مدينه فرو آمد باجماع مفسّران و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة يا ايها النبى لم تحرم اعطاه اللَّه توبة نصوحا».

قوله: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ هذا اشدّ ما عوتب به رسول اللَّه (ص) في القرآن. حقّ تعالى و تقدّس عتاب ميكند رسول خويش را كه چرا حرام ميكنى بر خود آنچه ما حلال كرده‌ايم ترا؟ اكنون خلاف است ميان علماء تفسيركه آن چه بود كه رسول بر خود حرام كرد؟ قومى گفتند: سريّت وى بود، مارية القبطية، مادر ابراهيم نبى (ص)، بيرون مدينه در نخلستان در سرايى مقام داشت كه زنان رسول نمى‌خواستندكه در مدينه با ايشان نشيند، وگاه گاه رسول خدا از بهر طهارت بيرون شدى و او را ديدى و سبب تحريم وى آن بود كه رسول هر شبانروزى نوبت داشت بحجره‌اى از حجره‌هاى زنان، در نوبت حفصه دختر عمر خطاب، حفصة دستورى خواست تا بزيارت پدر شود. رسول خدا (ص) او را دستورى داد و خانه خالى گشت. كس فرستاد و ماريه را بخواند و ساعتى با وى خلوت داشت.

حفصه باز آمد و رسول را با ماريه خالى ديد، بگريست وكراهيت نمود كه حرمت من برداشتى و در نوبت من و حجره من با ماريه خلوت ساختى. رسول خدا (ص) گفت: «أ ليست هى جاريتى احلّها اللَّه لى؟»

اين چه ضجرت و دلتنگى است؟ نه كنيزك منست و اللَّه مرا حلال كرده؟ اكنون خاموش باش كه از بهر دل تو و براى رضاى تو او را بر خود حرام كردم، و نگركه اين حديث پوشيده دارى و با هيچ زن از زنان من نگويى. جاء في التّفسير: انّه حرّمها على نفسه في الحال و حلف ان لا يطأها شهرا. بعضى مفسّران گفتند: اين قصّه در نوبت و حجره عايشه (رض) رفت. عايشه حاضر نبود و حفصه بدو در رسيد. رسول (ص) او را گفت: اين حديث با عايشه مگوى و از همه زنان من پوشيده دار. حفصه آن ساعت از رسول بپذيرفت كه پوشيده دارد. بعد از آن بيرون آمد و با عايشه بگفت. عايشه در خشم شد و ضجرت نمود و با رسول (ص) گفت: ا في يومى و حجرتى ما فعلت هذا باحد من ازواجك؟ رسول (ص) آن ساعت ماريه را بر خود حرام كرد و سوگند يادكرد كه: در حجره هيچ زنان خود نشود و زنان در اين قصّه بگفت وگوى آمدند. و ياران همه بترسيدند، پنداشتندكه رسول

همه زنان را طلاق داد. ایشان نیز همّت کردندکه زنان خود را طلاق دهند، تا بیست و نه روز بگذشت و رسول (ص) بحجره‌ها و نوبتهای ایشان بازگشت و ربّ العالمین رسول را عتاب کرد که از بهر رضای زنان آن کنیزك را چرا بر خود حرام کردی؟ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ؟ قومی گفتند: رسول خدا (ص) عسل بر خود حرام کرد و سبب آن بود که در خانه زینب بنت جحش الاسدیة عکّه‌ای عسل بود، بعضی خویشان وی بهدیّه برده بودند، و رسول (ص) حلوا و عسل دوست داشتی و هر روز وی را عادت بود که بامداد بهمه حجره‌ها بگشتی و ایشان را بپرسیدی. در خانه زینب درازتر می‌بود که عسل پیش وی می‌نهاد و میخورد. عایشه را و حفصه را غیرت آمد، آن دراز نشستن وی بنزدیك زینب، و ایشان هر دو دوست یکدیگر بودند، بهم برساختندکه چون رسول خدا درآید، آن گه که از خانه زینب بازگشته بود و عسل خورده گوئیم از تو بری مغافیر میآید و مغافیر صمغی است که ازو بویی ناخوش دمد و رسول (ص) بوی ناخوش سخت کراهیت داشتی لانّه یأتیه الملك و نیز با بعضی زنان دیگر بگفتندکه: چون رسول (ص) درآید با وی همین گوئید. چون رسول این سخن پیاپی از ایشان می‌شنید، گفت: من عسل خورده‌ام مگر آن نحل که عسل نهاده عرفط خورده بود، آن گه سوگند یادکرد که نیز نخورم و بر خود عسل حرام کردم.

ربّ العالمین آیت فرستادکه: لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ. و قیل: حلف یمینا فحرّمها بها فامر بالکفّارة في الیمین. و قیل: حرّمها علی نفسه من غیر یمین.

وکان التّحریم موجبا لکفّارة الیمین. قال المفسّرون قصّة العسل اسند و قصّة ماریة اشبه.

تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ ای تبتغی بتحریمها مراد ازواجك. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ غفر لك ما فعلت من التّحریم.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ الفرض: التّقدیر، لذلك سمّیت المقدّرات الفرائض لما فیها من الاعداد و الانصباء، من ذلك قوله عزّ و جلّ: سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها ای فرضنا فیها یعنی: قدّرنا، و التّقدیر: هو تحدید حدّ الزّنا مائة جلدة و حدّ القاذف ثمانین جلدة. و منه قوله تعالی: أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً ای تقدروا لهنّ مهرا مقدّرا. و التّحلّة: التّحلیل. و التّعلة: التّعلیل، وکذلك التّبصرة و التّذکرة، و هذا الفرض هو التّحلیل بما في سورة المائدة و هو الاطعام و الکسوة و العتق و الصّوم. و قوله: تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ ای کفّارة ایمانکم، سمّیت الکفّارة تحلّة لانّها تحلّل الحرج. وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ ای سیّدکم و متولّی امورکم له ان یتعبّدکم بما یشاء. وَ هُوَ الْعَلِيمُ بما کان من النّبي (ص) و من نسائه. الْحَكِيمُ حکم له بکفّارة الیمین و التّحلیل لما حرّمه علی نفسه. قیل: انّه صلّی اللَّه علیه و سلّم کفّر بعتق و عاود ماریة.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ ای کلّم النّبي (ص) في سرّ الی بعض ازواجه، و هی حفصة، «حدیثا». و هو تحریم جاریته او ما کان حرّم علی نفسه ممّا احلّه اللَّه له.

و قیل: حلف ان لا یطأ جاریته. فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ ای اخبرت حفصة بالحدیث الّذی اسرّ الیها رسول اللَّه (ص) صاحبتها یعنی عائشة. وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ الهاء ضمیر النّبي (ص)، ای اطلع اللَّه نبیّه علی انّ حفصة قد انبأت بذلك عائشة. «عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ ای اخبر النّبي (ص) حفصة بعض ذلك الحدیث «وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ» فلم یعرّفها ایّاه و لم یخبرها به علی وجه الکرم و الاغضاء. قال ابن عیینة ما ناقش کریم قطّ. و قال الحسن ما استقصی کریم قطّ. معنی آیت آنست که: رسول خدا (ص) در بدو این قصّه با حفصه دو سخن گفته بود: یکی حدیث ماریه و تحریم وی و دیگر حدیث خلافت که بعد از من خلافت ابو بکر و عمر را خواهد بود. گفتار این دو حدیث پوشیده دار و برکس آشکارا مدار حفصه. هر دو سخن با عایشه بگفت.

ربّ العالمین رسول خویش را (ص) خبر دادکه حفصه سرّ تو آشکارا کرد و آنچه توگفتی که پوشیده دار با عایشه بگفت. پس رسول (ص) حفصه را عتاب کرد و بعضی از آنچه با عایشه گفته بود بازگفت و بعضی باز نگفت. حدیث تحریم ماریه بازگفت و حدیث خلافت باز نگفت و در پوشیدگی بگذاشت، نمی‌خواست که منتشر شود.

اینست که اللّٰه گفت: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ. کسایی «عرف» بتخفیف خواند بر معنی وعید، ای جازی علیه کمال تقول: قد عرفت ما صنعت. یعنی: سأجازیك علیه. این چنانست که پارسیان گویند از سر غضب و تهدید: آری بدانستم فعل تو، یعنی که پاداش فعل تو بتو رسانم. رسول خدا (ص) با حفصه همین گفت و پاداش وی آن بود که او را طلاقی داد و با خانه پدر فرستاد.

عمر خطاب گفت: لوکان في آل الخطّاب خیر لمّا طلّقك رسول اللّٰه. مقاتل گفت: رسول خدا او را طلاق نداد، لکن همّت کرد که او را طلاق دهد جبرئیل (ع) آمد و گفت: لا تطلّقها فانّها صوّامة قوّامة و انّها من نسائك في الجنّة عَرَّفَ بَعْضَهُ عتاب است وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ مسامحت است هم بیم داد و هم مسامحت کرد. فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ ای نبّأ النّبي حفصة بذلك الحديث «قالت» حفصة مَنْ أَنْبَأَكَ هذا؟

ای من اخبرك بانّی افشیت السّرّ؟.

«قال» النّبي، (ص): نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ بسرائر عباده و ضمائر قلوبهم.

«الْخَبِيرُ» بجمیع الامور لا یخفی علیه شيء.

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ این خطاب با عایشه و حفصه است و جواب شرط محذوف است، ای إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فهذا الواجب. لانّ قلوبکما قد زاغت و مالت عن الحقّ و استوجبتما التّوبة. قال ابن زید: مالت قلوبکما بانّ سرّ کما ما کره رسول اللّٰه (ص) من تحریم جاریته. میگوید: اگر توبه کنید از پشتی دادن یکدیگر بایذاء رسول خدا سزای شما و واجب بر شما اینست که دلهای شما از راستی بگشته است، که آنچه رسول خدا کراهیت داشت و برنج دل وی بازگشت از تحریم ماریه شما بآن شادی نمودید. وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ قرأ اهل الکوفة تظاهرا بتخفیف الظّاء، و الآخرون بتشدیدها ای تتعاونا علی اذی النّبي (ص). فلا یضرّه تظاهرکما علیه.

فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ ولیّه و ناصره. «و جبریل» معینه. وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی ابا بکر و عمر وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ای مع ذلك. «ظهیر» ای اعوان متظاهرون علی من یؤذیه. و قوله «ظهیر» واحد بمعنی الجمع کقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً».

عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ ای واجب من اللّٰه ان طلّقکنّ رسوله. أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ ای خاضعات للّٰه بالطّاعة «مُؤْمِناتٍ» مصدّقات بتوحید اللّٰه. «قانِتاتٍ» مطیعات للّٰه مصلّیات «تائِباتٍ» راجعات من الذّنوب.

«عابِداتٍ» موحّدات. «سائِحاتٍ» صائمات سمّی الصّائم سائحا لانّه یسبّح في النّهار بلا زاد. و قیل: مهاجرات، و قیل: «سائِحاتٍ» ای یسحن معه حیث ما ساح.

«ثَيِّباتٍ» یعنی آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون. «وَ أَبْكاراً» مریم بنت عمران امّ عیسی (ع) یعنی: لو طلّقکنّ بعثناهما له. قیل: الآیة واردة في الاخبار عن القدرة لا عن الکون، لانّه قال: «إِنْ طَلَّقَكُنَّ» و قد علم انّه لا یطلّقهنّ هذا کقوله: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ و هذا اخبار عن القدرة لا ان في الوجود امّة هی خیر من امّة محمد (ص).

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً ای مروهم بالخیر و انهوهم عن الشّرّ و علّموهم و ادّبوهم تقوهم بذلك. ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ ای حطبها و ما توقد به النّاس. اقتصر علی ذکر النّاس دون الجنّ، لانّ المقصود في الآیة تحذیر الانس. «وَ الْحِجارَةُ» هی حجارة الکبریت لانّها اشدّ حرارة. و یحتمل ان یرید بها الاصنام المعبودة دلیله انّکم و ما تعبدون من دون اللّٰه حصب جهنّم «علیها» ای علی النّار «ملائکة» موکّلون و هم الزّبانیة التّسعة عشر و اعوانهم. «غِلاظٌ شِدادٌ» ای غلاظ الاقوال شداد الافعال. و قیل: غلاظ الخلقة شداد اقویاء، یعملون بارجلهم کما یعملون بایدیهم، لم یخلق اللّٰه فیهم الرّحمة یدفع الواحد منهم بالدّفعة الواحدة سبعین الفا في النّار لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ في عقوبة الکفّار. وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ من غیر تأخیر و زیادة و نقصان. و دلّت الآیة علی وجوب الامر بالمعروف في الدّین للاقرب فالاقرب.

يا أَيُّهَا الَّذينَ كَفَرُوا لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ القول هاهنا مضمر اى يقال لهم يوم القيامة لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ اذ لا يقبل منكم الاعتذار، نظيره فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ. إِنَّما تُجْزَوْنَ بالآخرة ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ في الدّنيا.
يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً قرأ ابو بكر عن عاصم «نصوحا» بضمّ النّون و هو مصدر نصح نصحا و نصوحا، اى توبة ذات نصح و نصوح، تنصح صاحبها بترك العود الى ما تاب منه. و قراءة العامّة بفتح النّون مثل صبور و شكور و معناه: الخالص الصّادق. يقال: نصح الشيء اذا خلص و نصح له: اخلص له القول. و قال الزّجاج: هو من النّصح و هو الخياطة و المنصح و النّصاح الإبرة و النّصاح خيط الخيّاط كان التّوبة سمّيت نصوحا لانّها تخيط ما يخرق الذنب. و في الخبر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «المؤمن واه راقع فطوبى لمن مات على رقعه».
روى عن عمر رضي اللَّه عنه قال: التّوبة النّصوح ان يتوب ثمّ لا يعود الى الذّنب كما لا يعود اللّبن الى الضّرع. و قال الكلبى: التّوبة النّصوح ان يستغفر باللّسان و يندم بالقلب و يمسك بالبدن. و قال سعيد بن جبير: هى توبة مقبولة و لا تقبل ما لم يكن فيها ثلاث: خوف ان لا تقبل، و رجاء ان تقبل، و ادمان الطّاعات. و قال ابو بكر الورّاق: هى ان تضيق عليك الارض بما رحبت و تضيق عليك نفسك كتوبة الثّلاثة الّذين خلّفوا. و قال ابو بكر الزّقاق المصرى: هى ردّ المظالم و استحلال الخصوم و ادمان الطّاعات. و قال ذو النّون: علامتها ثلاث: قلّة الكلام، قلّة الطّعام، و قلّة المنام. و قال سهل بن عبد اللَّه هى: توبة اهل السّنّة و الجماعة، لانّ المبتدع لا توبة له بدليل
قوله (ص): «حجر اللَّه على كلّ صاحب بدعة ان يتوب»
عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ان تبتم. وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ اى يكفّر عنكم سيئاتكم في يوم لا يخزى اللَّه النّبي، اى لا يذلّه و لا يهينه و لا يشوره فيما يشفع و لا يقع خلف فيما وعد المؤمنين من اللَّه. وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ لا يخزيهم ايضا. و قيل: تمّ الكلام على النّبي ثمّ استأنف فقال: وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ اى يحيط بهم نور اعمالهم اذا مشوا على الصّراط. و قيل: اراد بقوله وَ بِأَيْمانِهِمْ اى و بايمانهم كتبهم الّتى فيها بشارتهم بالجنّة. و في التّفسير انّ انوارهم متفاوتة على حسب اعمالهم منهم من يكون نوره الى مسافة بعيدة يسعى بين يديه و منهم من نوره لا يتعدّى موضع قدمه و هذا عند جوازهم على الصّراط. يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ انّما يقولون ذلك اذا طفئ نور المنافقين و يبقون في الظّلمة فيخافون ان يطفأ نورهم ايضا.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ بالسّيف. وَ الْمُنافِقينَ باللّسان و اظهار الحجّة.
وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ لا تلاينهم و لا تضعف في مجاهدة الكفّار و مقاتلتهم و جدال المنافقين و محاجّتهم و اغلظ عليهم عايد على الفريقين جميعا، ثمّ اخبر تعالى عن مقامهم في الآخرة و ما اعدّ لهم، فقال: وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصيرُ. قيل: النّفاق امر مستتر في القلب و لم يكن للنّبى (ص) سبيل الى ما في القلوب من النّفاق و الاخلاص الّا بعد اعلام من قبل اللَّه تعالى فامر صلّى اللَّه عليه و سلّم بمجاهدة من علمه منافقا باعلام اللَّه ايّاه باللّسان دون السّيف لحرمة تلفّظه بالشّهادتين و ان يجرى عليه احكام المسلمين ما دام كذلك الى ان يموت.
قوله: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ ختم السّورة بما يعود الى اوّلها من وعظ نساء النّبي و اعلامهنّ انّ اتّصالهنّ برسول اللَّه (ص) لا يدفع عنهنّ العذاب كما لم يدفع و لم ينفع امرأة نوح و اسمها واعلة و امرأة لوط و اسمها واهلة، و انّما ينفع العمل الصّالح، كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما بالنّفاق و ابطان الكفر و افشاء اسرارهما. كانت امرأة نوح تقول انّه مجنون و تخبر الجبابرة بايمان من آمن به ليقتلوه و يفتنوه. وكانت امرأة لوط تخبر القوم اذا اتاه ضيف ليتعرّضوا له بالفجور و لم يكن خيانتهما في الفرج، فقد عصم اللَّه انبياء من ذلك. فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً اى لم يغنيا عن امرأتيهما من اللَّه دفع عذاب. وَ قيلَ ادْخُلَا اى

قيل: لزوجتى نوح و لوط ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ اى يقال لهما في القيامة. و ذكر بلفظ جمع المذكّر لانّهنّ لا ينفردن بالدّخول و اذا اجتمعا فالغلبة للذّكور. وكذلك قوله: مِنَ الْقانِتِينَ.

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ نصب قوله امرأة فرعون بدلا من قوله مثلا. و يجوز ان يكون معناه ضرب مثلا بامرأة فرعون فلمّا حذف الباء نصب إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ قيل: لمّا آمنت امرأة فرعون امر بها فشدّت باربعة اوتاد و وضعت على صدرها صخرة عظيمة، ف قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ فاراها اللَّه بيتها في الجنّة من درّة وكانت الملائكة تظلّها باجنحتها و قيل: لمّا اتوها بالصّخرة: قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ فابصرت بيتها في الجنّة من درّة و انتزع اللَّه روحها فالقيت الصّخرة على جسد ليس فيه روح و لم تجد ألما من عذاب فرعون. وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ اى من كفره و شركه، و قيل: من تعذيبه، و قيل: من جزاء اعماله و هو النّار.

وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ يعنى: اهل مصر، قوم فرعون، امر اللَّه تعالى ازواج النّبي (ص) بان يسلكن سبيلها في الايمان و الصّبر للَّه و ترك الكفر باللّه.

وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا يعنى: نفخ جبرئيل بامرنا فيه، اى في جيب درعها و قيل: في فرجها، و قيل: في عيسى من روحنا المخلوقة لنا. وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها يعنى: الشّرائع الّتى شرعها اللَّه للعباد بكلماته المنزلة. و قيل: صدّقت بعيسى و هوكلمة اللَّه قرأ ابو عمرو و يعقوب و حفص عن عاصم وكتبه على الجمع، اراد الكتب الّتى انزلت على ابراهيم و موسى و داود و عيسى عليهم السّلام. و قرأ الآخرون بكتابه على التّوحيد و المراد به الانجيل اى قبلته منه.

وكانت من القانتين المطيعين لربّها و قيل: يريد بالقانتين رهطها و عشيرتها فانّهم كانوا اهل صلاح مطيعين للَّه .

روى عن النّبي (ص) قال: «حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران و خديجة بنت خويلد و فاطمة بنت محمد و آسية امرأة فرعون.

و روى عن معاذ بن جبل: انّ النّبي (ص) دخل على خديجة و هي تجود بنفسها، فقال: أ تكرهين ما نزل بك يا خديجة و قد جعل اللَّه في الكره خيرا كثيرا، فاذا قدمت على صراتك فاقرئهنّ منّى السّلام. قالت: يا رسول اللَّه و من هنّ؟ قال مريم بنت عمران و آسية بنت مزاحم، و حليمة اخت موسى. فقالت بالرّفاء و البنين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز يمهل من عصاه فاذا رجع و ناداه اجابه و لبّاه. فان لم يتوسّل بصدق قدمه في ابتداء امره فاذا تنصّل بصدق ندمه في آخر عمره اوسعه غفرا، و قبل منه عذرا، و اكمل له ذخرا، و اجزل لديه برّا. نام خداوندى كه بى نام او سخن مبتر آيد، و بى ذكر اوگفتار مختصر آيد، بى ستايش او آرايش گفتار نيست، بى آشنايى او روشنايى اسرار نيست. بى خدمت او تن را نظام نيست، بى نعمت او جان را قوام نيست. بى جود او وجود نيست. بى لطف او شهود نيست. پادشاهى كه صنع او بى آلت است، و خواست او بى علّت. كريمى كه كرم او بى حدّ است، و قدرت او بى نهايت. مهربانى كه بنده حقير را آن محلّ نهادكه روز بيعت با وى نداء: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى كرد، وقت ميثاق تلقينش «قالُوا بَلى» كرد، در لوح رقمش: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» كرد، روز ايثار نصيبش: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» كرد. اينت كرم و رحمت، اينت عنايت و شفقت! قادرى كه هر چه خواهد تواند.

از پولاد چه سخت تر؟ كه بر دست داود چون موم پيچا كرد: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ؟» از زمين و آسمان چه گنگ‌تر؟ ايشان را بى زبان فرا نوا كرد كه: قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ! از بنده عاصى كه بيچاره‌تر؟ او را بخود آشنا كرد و با وى ندا كرد كه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً! اى گرويدگان آشنايان و دوستان همه توبت كنيد، بدرگاه من باز آئيد، با من گرديد اگر شما آن كرديد كه از شما آيد، من آن كنم كه از من آيد. هيچ جاى معيوب نپذيرند

مگر اینجا، باز آئید. بهیچ درگاه گناه نیامرزند مگر اینجا، پناه با من آرید. از نامهربانان بمهربان آئید. از درد نومیدی بامید آئید. ما را ازگناه آمرزیدن باك نیست، باز آئید. ما را از معیوب پذیرفتن عار نیست، بازگردید. نظیر آیت خوان: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ مقام انابت برتر است از مقام توبت. انابت بازگشت بنده است با خداوند خویش بدل و همّت، و توبت بازگشت بنده است از معصیت باطاعت. انابت چیست؟ از وادی نفاق بقدم صدق بوادی سکینت آمدن، و از وادی بدعت بقدم تسلیم بوادی سنّت آمدن، و از وادی تفرّق بقدم انقطاع بوادی جمع آمدن. و از وادی دعوی بقدم افتقار بوادی تفرید آمدن. از وادی خرد بقدم فاقت با حقّ آمدن. توبت چیست؟ شفیعی مطاع، وکیل دری مشفق، نائبی کریم، نقش گناه محوکند و حقّ بشفاعت او از بنده گنه کار عفوکند. دیوان بنده از عصیان پاك و مطهّر کند، مرد تائب را با مرد بی گناه برابرکند. اینست که مصطفی (ص) گفت: «التّائب من الذّنب کمن لا ذنب له»و قال صلّى اللّه علیه و سلّم: «انّ اللّه تعالى افرح بتوبة عبده من الظّمآن الوارد الضّالّ الواجد العقیم الوالد».

میگوید: حقّ تعالى بهیچ طاعتی چنان زود خشنود نشودکه بتوبت تائبان. رضاء او بتوبه گناهکار همچون شادی آن تشنه دان که در بیابان خشك بی آب ناگاه بآب زلال رسد، یا همچون مسافری که در بیابانی مهلك بار و مرکب خویش گم کند، آن گه پس از نومیدی ناگاه بسر مرکب و بار خویش رسد یا چون پیر زنی نازاینده آرزومند فرزندكه نابیوسان او را بشارت فرزندی نیکو سیرت، زیبا صورت، رسد در همه عالم هیچ شادی در جنب این سه شادی نرسد و این سه شادی در جنب رضاء حق از توبه تائب ناچیز و متلاشی گردد. حکم قدم چنان رفته که اگرکسی هفتاد سال در خرابات معصیت کند. آن گه روزی بدردی غسلی کند. باندوهی لباس وفا درپوشد، بتشویری بمسجد درآید، بحیرتی نیّتی کند بحسرتی دست بردارد، بدهشتی تکبیرگوید، در حضرت نماز و راز شود. هنوز آن نماز تمام نکرده باشدکه از جلیل و جبّار ندا آید با اهل ملکوت که یا گماشتگان ما، درین آسمانها، امروز همه عبادتهای خویش بگذارید. زجل تسبیح و تقدیس در باقی کنید. و عطر استغفار سوزید آن بنده برگشته ما راکه با درگاه ما آمد، آن آبی که به تکلّف از آن دیده دردناك او بیرون آمد، در خزانه رحمت بنهید تا فردا در عرصات قیامت رضوان را فرستیم تا دست اوگیرد وگرد قیامتش برآرد و این ندا میکندکه: «هذا عتیق اللّه» این آزادکرده خداوند است و بمغفرت رسیده حق، برای آنکه درگناهکاری هم داغ محمد بر زبان داشت هم داغ مهر مادر در دل.

آورده‌اند: که فردا در قیامت بنده‌ای را نامه خویش بدست دهند، آن کردار آلوده خود بیند سر در پیش افکند، اندوهی عظیم بر وی نشیند. حقّ تعالى بوی نظر رحمت کند، گوید: ای بیچاره روز فرو شده سر بر دارکه امروز روز آشتی است و هنگام نثار رحمت. بنده از شرم حقّ هم چنان سر در پیش افکنده میدارد تا ربّ العزّة بکرم خود گوید: بعزّت من که سر از پیش برداری و در جلال من نگری.

اگر تو در دنیا آن نکردی که من فرمودم، من امروز در روز بیچارگی و درماندگی تو آن کنم که تو خواهی قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ هرکس آن کند و از وی آن آیدکه سزای وی بود. تو بی وفایی که ترا چنان آفریدم، سزای من همه وفا وکرم که صفت من اینست. پس جام شراب قدس بر دستش نهند یك دم درکشد نعره زنان چون والهان در آن صحراء قیامت می‌آید و زبان حال وی میگوید:

تبسّطنا على الآثام لمّا   رأینا العفو من اثر الذّنوب

چون عفو تو راه جرم من پاك ببست   زین پس همه در معصیت آویزم دست.

اینست که ربّ العالمین گفت: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

۶۷- سورة الملك- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«تَبارَكَ» بزرگست و بزرگوار و با بركت خداوند دركردگارى وكارسازى الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ اوكه بدست اوست پادشاهى.

وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۱) و او بر همه چيز تواناست.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ اوكه بيافريد مرگى و زندگانى.

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا تا بيازمايد شما راكه‌كيست از شما نكوكارتر وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ (۲) و اوست‌كه تواند و تاود امّا مى‌پوشد و مى‌آمرزد.

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً اوكه بيافريد هفت آسمان طبق طبق زبر يكديگر ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ نبينى در آفرينش رحمن چيزى فروشده تا چيزى درمى‌بايد فَارْجِعِ الْبَصَرَ چشم خويش و نگرستن خويش بآن بازگردان. هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ (۳) تا خود هيچ شكافى بينى در آسمان يا گشادى؟.

ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ باز چشم خويش و نگريستن خويش باز آر ديگر باره. يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ با پس آيد با تو چشم از نگريستن و عيب جستن «خاسِئاً» كم آمده و با پس مانده وَ هُوَ حَسِيرٌ (۴) و او مانده و باز ايستاده.

وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ بياراستيم آسمان پيشين بچراغها وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ آن را چنان‌كرديم تا بآن شياطين رانند از در آسمان وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعِيرِ (۵) و ساختيم ايشان را عذاب آتش.

وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذابُ جَهَنَّمَ و ايشان راست‌كه بنگرويدند بخداوند خويش عذاب دوزخ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۶) و بد جايگاه‌كه دوزخ است.

إِذا أُلْقُوا فِيها چون ايشان را درافكنند در آتش سَمِعُوا لَها شَهِيقاً آتش را آوازى شنوند زشت صعب وَ هِيَ تَفُورُ (۷) و آن ميجوشد.

تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ خواهدكه پاره پاره گردد از خشم. كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ هرگه‌كه گروهى را در آن افكنند سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها بپرسد ايشان را عذاب سازان دوزخ. أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (۸) نيامد بشما هيچ آگاه‌كننده؟ و ترساننده

قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ گويند: آرى آمد بما آگاه‌كننده‌اى. فَكَذَّبْنا دروغ زن گرفتيم او را وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْ‌ءٍ وگفتيم اللَّه هيچ چيز فرو نفرستاد إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ (۹) نيستيد شما مگر درگمراهى بزرگ.

وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ وگويند: اگر ما مى‌شنيديم چنانك زيركان شنوند. أَوْ نَعْقِلُ يا ما در مى‌يافتيم چنان‌كه مؤمنان دريابند ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ (۱۰) ما در دوزخيان نمى‌بوديم.

فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ بگناه خويش اقراركنند. فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ (۱۱) دورى باد دوزخيان را.

إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ ايشان‌كه مى‌ترسند از خداوند خويش ناديده لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۲) ايشان را آمرزش است و مزد بزرگوار.

وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ نهان داريد سخن خويش يا آشكارا ببانگ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۳) كه خداى داناست بهر چه در دلهاست.

أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ نداند اوكه دل آفريدكه در دل چيست يا رهى آفريدكه حال او چيست؟ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱۴) و اوست باريك دان دوربين آگاه و دانا.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا اوست‌كه شما را زمين بيافريد فرو دست و فرمانبردار فَامْشُوا فِي مَناكِبِها ميرويد دركنارهاى آن وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ و ميخوريد از روزى او وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ (۱۵) و برخاست ازگور رفتن راست

بسوی او.
أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ ایمن می‌باشید ازو که در آسمان أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ که در زمین فرو برد شما را فَإِذا هِيَ تَمُورُ (۱۶) آن گه زمین شما را گرداند.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ یا ایمن باشید ازو که در آسمان أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً که فرو گشاید بر شما سنگباران فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (۱۷) آری بدانیدکه چون بود آنچه میترسانیدم از آن.
وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغزن گرفتند ایشان که پیش از ایشان بودند پیغمبران مرا فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۱۸) چون بود و چون دیدی نشان ناخشنودی من.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ نمی‌بینند و نمی‌نگرند مرغ زبر ایشان صافَّات پروا کرده وگسترانیده وَ يَقْبِضْنَ و باز پر فراهم آرند پریدن را ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمنُ نگه نمیدارد آن را چنان مگر رحمن إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (۱۹) که او بهمه چیز بیناست و دانا.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ یا آن کیست که شما را سپاهست يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ که شما را یاری دهد اگر اللَّه یاری ندهد إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ (۲۰) نیستند ناگرویدگان مگر در فریب.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ یا آن کیست که شما را روزی دهد إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ اگر اللَّه روزی خود بازگیرد بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ (۲۱) نیست جز آنکه می‌ستیهند در شوخی و در رمیدن.
أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ اوکه نگونسار میرود بر روی خویش «اهدی» راه راست‌تر است و راستر و تر أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا یا اوکه رود راست و بچم عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۲) بر راه راست.
قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ پیغامبر من گوی او آنست که بیافرید شما را پس آنکه نبودید وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و شما را گوش آفرید و شنوایی و چشم و بینایی و دل قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۲۳) چون اندك بآزادی و سپاسداری می‌باشید.
قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ بگو او آنست که بیافرید شما را در زمین وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۴) و شما را پیش او خواهند برد.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۵) و میگویندکی این هنگام رستاخیزکه اگر راست می‌گویید؟
قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ بگو دانش آنچه می‌پرسید نزدیك خدایست.
وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۶) و من درین میان آگاه کننده‌ای آشکاراام.
فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً چون آن را بینند از نزدیك سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بد اندوه و بیم پیدا شود در رویهای ناگرویدگان «و قيل» وگویند ایشان را. هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ (۲۷) این آن روز است و آن کارکه آن را در آن گیتی از ما می‌باز خواستید و می‌جستید.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگو چه بینید إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ اگر اللَّه مرا بمیراند و هرکه با من أَوْ رَحِمَنا یا ببخشاید بر ما فَمَنْ يُجِيرُ الْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ؟ آن کیست که بزینهار داردکافران را از عذاب درد نمای؟
قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بگو اوست آن رحمن که بگرویدیم باو وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا و پشت باو بازکردیم فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۹) آری آگاه شویدکه آن کیست که درگمراهی آشکار است.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگو چه بینید. إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً اگر این آب شما هنگامی در زمین فرو شود فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ (۳۰) آن کیست که شما را آب آرد آشکارا بر روی زمین روان و پیدا.

النوبة الثانية

این سورة الملك هزار و سیصد حرف است، سیصد و سی کلمه، سی آیت، و جمله به مکه فرود آمد، باجماع مفسّران در مکّیات شمرند. و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست.

روى ابو هريرة انّ النّبي (ص) قال: «انّ سورة من كتاب اللَّه ما هى الّا ثلاثون آية شفعت لرجل فاخرجته يوم القيامة من النّار و ادخلته الجنّة و هي سورة تبارك».
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «وددت ان تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ في قلب كلّ مؤمن».
و روى عن ابن عباس: انّ رجلا من اصحاب النّبي (ص) ذهب يضرب خباء له على قبر و هو لا يحسب انّه قبر، فسمع انسانا يقرأ تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ فاتى النّبي (ص) فقال: يا رسول اللَّه انّى ضربت خباء لى على قبر و انا لا اعلم انّه قبر، فاذا انسان يقرأ سورة الملك. فقال رسول اللَّه (ص): «هى المانعة، هى المخبية تنجيه من عذاب القبر».
في خبر آخر: «هى الواقية من عذاب القبر».
و روى: من قرأها في ليلة فقد اكثر و اطيب.
قوله: «تَبارَكَ» معناه: تعالى و تعظم و تمجد. و قيل: تفاعل من البركة.
و قيل: معناه انّه الثّابت الدّائم الّذى لم يزل و لا يزال. و قيل: تعالى من جميع البركات منه الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ يؤتيه من يشاء و ينزعه ممّن يشاء. و قيل: يريد به النبوّة يعزّ بها من اتّبع النّبي و يذلّ بها من خالفه. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الانعام و الانتقام «قَدِيرٌ».
الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ قال ابن عباس: يريد الموت في الدّنيا و الحياة في الآخرة. قال قتادة: اذلّ اللَّه ابن آدم بالموت و جعل الدّنيا دار حياة و دار فناء، و جعل الآخرة دار جزاء و بقاء و انّما قدم الموت لانّه الى القهر اقرب.
و قيل: قدّمه لانّه اقدم، لانّ الاشياء في الابتداء كانت في حكم الموات كالنطفة و التّراب و نحوهما ثمّ اعترضت عليها الحياة. و قال ابن عباس: خلق الموت على صورة كبش املح لا يمرّ بشيء و لا يجد ريحه شيء و لا يطأ على شيء الّا و مات و خلق الحياة على صورة فرس انثى و هي الّتى كان جبرئيل و الانبياء يركبونها «تمرّ بشيء و لا يجد ريحها شيء الّا حيى و هي الّتى اخذ السّامرى قبضة من اثرها فالقى على العجل فحيي.
قوله «لِيَبْلُوَكُمْ» يعنى: ليختبركم فيها بين الحياة الى الموت. أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا اى اسرع في طاعة اللَّه و اورع عن محارم اللَّه و قيل: ليبلوكم ايّكم احسن اخذا من حياته لموته و احسن اهبة في دنياه لآخرته.
قال النّبي (ص) لعبد اللَّه بن عمر «خذ من صحتك لسقمك، و من شبابك لهرمك، و من فراغك لشغلك، و من حياتك لمماتك، فانّك لا تدرى ما اسمك غدا.
و سئل النّبي (ص) ایّ المؤمنین اکیس؟ قال: «اکثرهم للموت ذکرا و احسنهم له استعدادا
و قيل: يختبرهم اعلاما للملائكة حالهم ليظهر لهم شكرانهم وكفرانهم كيف يكونان عند المحنة في الصّبر و عند النعمة في الشّكر وَ هُوَ الْعَزِيزُ المنتقم من اعدائه «الْغَفُورُ» لاوليائه.
الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً بعضها فوق بعض بين كلّ سماء مسيرة خمس مائة عام و غلظ كلّ سماء خمس مائة عام. و قوله: «طِباقاً» جمع طبق، كجبل و جبال و قيل: جمع طبقة، كرحبة و رحاب. و قيل: «طِباقاً» مصدر من طابق تقول: طابق بين ثوبيه اذا لبس احدهما فوق الآخر. و هو نصب على المصدر. و قيل: صفة، و قيل: نصب لانّه مفعول ثان ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ قرا حمزة و الكسائى من تفوّت بتشديد الواو بلا الف و هما لغتان كالتّحمّل و التّحامل، و التّظهر و التظاهر، و التّفاوت و التفوّت، بعد ما بين الشّيئين في الصّحة و في معناه قولان: احدهما «ما تَرى» يا ابن آدم. فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ يعنى السّماء مِنْ تَفاوُتٍ اى خلل و اضطراب و تفرّق بل هى مستقيمة مستوية لا يفوت بعضها بعضا لقلّة استوائها. و القول الثّاني انّه عامّ في جميع خلق الرّحمن اى لم يفته شيء اراده و لم يخرج شيء عن موجب الحكمة. و قيل: «الخلق» في الآية مصدر و المعنى يخلق كلّ شيء صغيرا وكبيرا بامر واحد لا تفاوت في ذلك و هو قوله: «كن» و قيل: الرّؤية في الآية بمعنى العلم لبعد

السّماء عن الادراك بحاسّة البصر قوله: فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ اى شقوق و صدوع.
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ اى اعد النّظر ثانيا كَرَّتَيْنِ اى مرّتين يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ اى يرجع اليك البصر ايّها المخاطب خاسِئاً اى خاشعا صاغرا ذليلا كذلّة من طلب شيئا فاخطاه وَ هُوَ حَسِيرٌ اى معى كليل لم يدرك ما طلب اى اعيا من قبل ان يرى في السّماء خللا. روى عن كعب قال السّماء الدّنيا موج مكفوف و الثّانية مرمرة بيضاء و الثّالثة حديد، و الرّابعة صفراء و قال نحاس: و الخامسة فضّة، و السّادسة ذهب، و السّابعة ياقوتة حمراء و بين السّابعة الى الحجب بحار من نور.
وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ اى بكواكب، و هى كبار النّجوم سمّيت مصابيح لاضاءتها. و المصباح، السّراج لاضاءته. وَ جَعَلْناها اى بعضها.
رُجُوماً لِلشَّياطِينِ اى رميا لهم اذا استمعوا الى السماء. قال قتاده خلق اللَّه النّجوم لثلاثة اشياء زينة للسّماء و رُجُوماً لِلشَّياطِينِ و ليهتدى بها في ظلمات البرّ و البحر فمن اوّلها على غير ذلك فقد قال رايه و اخطا حظّه. قال الضّحاك: الكواكب الّتى ترى لا يرجم بها و الّتى ترجم بها الشّياطين لا تريها النّاس و قال ابو على الكواكب انفسها لا ترجم لانّ الكواكب ثوابتة لا تزول عن السماء و لا تفقد انّما ينفصل عنها شهاب يحرق. وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ اى هيّأنا لهم في الآخرة. عَذابَ السَّعِيرِ و هى النّار الموقدة المشعلة، و يقال: سعرت النّار فتسعّرت اذا قويتها و قيل السّعير بيت للشّياطين في جهنّم هو اسمه.
وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اى و اعتدنا للّذين كفروا بربّهم. عَذابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.
إِذا أُلْقُوا فِيها اى القى الكفّار في النّار سَمِعُوا لَها شَهِيقاً و هو صوت فظيع منكركشهيق الحمار و هو اوّل صوته و قد يسمع للنّار صوت منكر اذا اشتدّ لهبها كانّها تطلب الوقود. وَ هِيَ تَفُورُ اى ترتفع بالغليان لشدّه توقّدها اى تغلى بهم كغلى المرجل.
تَكادُ تَمَيَّزُ اى تنقطع ينفصل بعضها من بعض من شدّة غيظها على الكفّاركُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها و هم الملائكة الموكّلون بها، أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ الم يأتكم رسول من قبل اللَّه في الدّنيا يندركم.
قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا
روى ابو هريرة عن النّبي (ص): انّه قال: انا «النّذير و الموت المغير و السّاعة الموعد».
قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ اى من نبوّة وكتاب و حكم فيقول الخزنة لهم. إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ اى ما انتم اليوم الّا في ضلال كبير، كنتم عليه في الدّنيا و يجوز ان يكون هذا من كلام القوم، اى و قلنا للرّسل: ما أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ و بعد من الصّواب.
وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اى قالوا و هم في النّار، لوكنّا نسمع سمع من يعى و يتفكّر أَوْ نَعْقِلُ عقل من يميّز و ينظر، و قيل: لوكنّا نسمع الهدى في الدّنيا او نعقل معانى كلام اللَّه و ما كان يدعونا اليه الرّسل ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ اى في جملة اهل النّار.
فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ اقرّوا بكفرهم. فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ اى بعدا لهم. قرأ ابو جعفر و الكسائى «فَسُحْقاً» بضمّ الحاء و الباقون بسكونها و هما لغتان، مثل الرّعب و الرّعب و السّحت و السّحت. سحقا نصب على المصدر اى اسحقهم اللَّه سحقا، اى باعدهم من رحمته مباعدة و قيل: السّحق واد في جهنّم.
إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافونه و لم يروه و قيل: يخافون اللَّه و يتركون معصيته حيث لا يراهم احد من النّاس لانّ ذلك اذلّ على الاخلاص و ابعد من النّفاق. و قيل: يخشون ربّهم قبل المصير اليه. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ ثواب جزيل لطاعاتهم.
وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ اى. أخفوا كلامكم او اعلنوه فهما سواء عند اللَّه إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ قال ابن عباس نزلت في المشركين كانوا ينالون من رسول اللَّه (ص) فيخبره جبرئيل بما قالوا و نالوا منه فقال بعضهم

لبعض.
اسرّوا قولكم كى لا يسمع اله محمد فقال تعالى: قل لهم: أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ فانّ اللّه لا يخفى عليه خافية. و هذا امر تهديدكما قال: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ».
ثمّ قال: أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ اى الا يعلم السرّ من خلق السرّ. الا يعلم ما في الصّدور، من خلق الصّدور؟ الا يعلم من خلق الاشياء ما في صدور عباده؟ ففى هذه الوجوه من في موضع الرّفع و هو اسم للخالق و يجوز ان يكون من اسما للمخلوق و يكون في موضع النّصب و المعنى الا يعلم اللّه من خلقه. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ العالم بدقائق الاشياء و بواطنها و يجوز ان يكون العلم من صفة المخلوق، و المعنى: الا يعلم هذا الكافرين من الّذى خلقه، الا يعلم اللّه الّذى هو خالقه. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الّذى الطف لهم في تدبيره و احسن اليهم في انعامه. «الْخَبِيرُ» بهم و باعمالهم.
هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا ليّنة سهلة يسهل لكم السّلوك فيها.
و قيل: ليّنها بالجبال حتّى تستقرّ و لا تزول باهلها، و قيل: جعلها ذلولا، اى سهلا سعيكم عليها بحيث لا يمتنع المشى فيها بالحزونة. فَامْشُوا فِي مَناكِبِها اى في جوانبها. و قيل: في فجاجها و اطرافها و قيل: في جبالها. قال الزّجاج: و هذا اشبه لانّ معناه سهل لكم السّبيل في جبالها فهو ابلغ في الذلل هذا امر اباحه، ذكره على سبيل الامتنان بتسهيله عليهم. وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ اى ممّا هيّاه لقوتكم و غذائكم ما اذن لكم في تناوله و احلّه لكم دون ما نهاكم عنه و حرّمه عليكم.
وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ اى البعث من قبوركم ثمّ خوّف الكفّار. فقال: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ قال ابن عباس اى عذاب من السّماء ان عصيتموه أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ يعنى: ان يغور بكم في الارض فَإِذا هِيَ اى الارض.
«تمور» اى تتحرّك و تدور. و ذلك انّ اللّه يحرّك الارض عند الخسف بهم حتّى يلقيهم الى اسفل و الارض تعلو عليهم و تمور فوقهم، تقول: مار يمور اذا جاء و ذهب.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً اى ريحا ذات حجارة. و قيل الحاصب: مطر فيه حصباء كما فعل باصحاب لوط و قيل: سحاب فيه حجارة، و الحاصب و الحصباء واحد. «فَسَتَعْلَمُونَ» فى الآخرة و عند الموت «كَيْفَ نَذِيرِ» ى، اى أ نداري اذا عاينتم العذاب. و قيل: فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ى اى رسولى. قال ابن عباس: ستعلمون انّ محمدا كان لكم نذيرا.
وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يعنى: كفّار الامم الماضيه. فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ ى، اى انكارى. اذا اهلكتهم اثبت بعض القرّاء الياء في هذا الحروف و اخواتها على الاصل و حذفها بعضهم على الخطّ.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافَّات يصففن اجنحتهنّ اذا طرن في الهواء، اى يبسطن كالحداء و النّسر. «وَ يَقْبِضْنَ» يعنى اجنحتهنّ يضربن بها جنوبهنّ كالحمام.
و قيل: يصففن احيانا و يقبضن احيانا. و قيل في الهواء طيور لا يقعن بالارض ابدا طعامها النّمل و البعوض اذا طرن في الهواء بضن على اذنابهنّ و اجنحتهنّ. حكاه ابن هيصم «ما يُمْسِكُهُنَّ» في الجوّ «إِلَّا الرَّحْمنُ» بقدرته انّه جلّ جلاله عمّت رحمته الخليقة كلّها إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ عالم بمصلحة كلّ شيء. بيّن لهم في هذه الآية ما يدلّهم على توحيده من تسخير الطّير في جو السّماء.
أَمَّنْ هذَا الَّذي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ اعوان لكم يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ و يدفعون عنكم عذاب اللّه فامنتم عذابه بسببه، و قيل: معناه هل شيء من اصنامكم يدفع عنكم عذاب اللّه. إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ اى ما الكافرون الا مغترّون بغرور الشّيطان غير متمسّكين بحجّة و برهان.
أَمَّنْ هذَا الَّذي يَرْزُقُكُمْ يطعمكم و يسقيكم و يعطيكم منافع الدّنيا.
إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ يعنى: ان امسك اللّه المطر او مسك جميع اسباب الرّزق، و قيل معناه: من الّذى يوسّع عليكم

نعمكم ان ضيّق عليكم فيعاقبكم بالجدب و القحط «بَلْ لَجُّوا» اى تمادّوا. «فِي عُتُوٍّ» اى استكبار عن الحقّ و عن الدّاعى اليه «وَ نُفُورٍ» عن قبول الحقّ فيفرّون منه ثمّ ضرب مثلا فقال: أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ معناه: أ فمن يمشى مطرقا لا يلتفت الى الطّريق و اختلافها ارشد ام الّذى يرفع رأسه ينظر الى الجادة و هذا مثل ضربه اللّه للكافر و المؤمن، فالكافر يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ راكبا رأسه في الضّلالة و الجهالة اعمى العين و القلب لا يبصر يمينا و شمالا.

قال قتادة اكبّ على المعاصى في الدّنيا فحشره اللّه على وجهه يوم القيامة و ذلك قوله تعالى وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ و المؤمن يمشى سويّا معتدلا يبصر الطّريق و هو عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دين قيّم و هو الاسلام، قيل: نزلت في عمّار بن ياسر و ابى جهل و قوله: مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ فعل غريب لانّ اكثر اللّغة في التّعدّي و اللّزوم ان يكون افعلته نفعل و هذا على ضدّه يقال: كببت فلانا على وجهه فاكبّ.

قال اللّه تعالى: فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ و قال النّبي (ص): «و هل يكبّ النّاس على مناخرهم في النّار الّا حصايد السنتهم»

و نظيره في الكلام قولهم قشعت الرّيح السّحاب فاقشع.

قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ اى خلقكم. ابتداء وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ خصّ هذه الثّلاثة بالذّكر لانّ العلوم و المعارف بها تحصل قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ اى تشكرون شكرا قليلا و ما زيادة، و قيل: اقلّكم الّذى يشكر للّه سبحانه.

قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ خلقكم فيها صغارا. وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ اى الى اللّه تجمعون و تساقون يوم البعث فيجزيكم باعمالكم بيّن لهم الآيات الّتى تدلّهم عليه و توصلهم الى معرفته.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اى ما وعد و امن الخسف و الحاصب و قيل: البعث و النّشور. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ في هذا الوعد.

قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ علم القيامة و علم نزول العذاب عند اللّه، لم يطلع عليه بشر. وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ، اى رسول مخوّف ابين لكم وحى اللّه الىّ و لا اعلم وقت الحشر.

فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً اى عاينوا عذاب اللّه قريبا كقوله: وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ. و الزّلفة: القربة وكذلك الزّلفى. سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا اى ساء اصحاب الوجوه ما عاينوا من العذاب فذكر الوجوه و اراد اصحابها يقال: سؤته فسىء اى حزنته فحزن، كما تقول: سررته فسرّ، و قيل: معناه اسودّت و علتها الكابة و القترة و المعنى: قبحت وجوههم بالسّواد و هذا في القيامة، و قيل: كان يوم بدن نظيره قوله: تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وجوه عليها غبرة ترهقها قترة. «و قيل» اى قال الخزنة لهم: «هذا» العذاب الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ اى هذا الّذى كنتم من اجله تدّعون الأباطيل و تقولون: «لا بعث و لا نشر» و قرأ يعقوب: «تدعون» بالتّخفيف، و المعنى: هذا الّذى كنتم به تستعجلون و تدعون اللّه بقولكم: اللّهم ان كان هذا هو الحقّ من عندك فامطر علينا حجارة من السّماء، و قيل: تدّعون تفتعلون من الدّعاء، يقال: دعا و ادّعا بمعنى واحد، و قيل: معنى الآية: فلمّا راوا الوعد بالحشر و النّشر و سوء العذاب حقّا.

و راوا النّبي (ص) شافعا لامّته مخلصا لهم من التّبعات على ما ذكره اللّه و وعد به سيئت وجوههم.

قوله: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ اى قل يا محمد لمشركى مكة الّذين يتمنّون هلاكك أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ من المؤمنين «أَوْ رَحِمَنا» فابقينا و اخّر آجالنا «فَمَنْ يُجِيرُ» كم مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ من يمنعكم من بأسه و اىّ نفع لكم في هلاكنا، و هذا جواب لقولهم نتربّص به ريب المنون و ان امر محمد لا يتمّ و لا يبقى، و قيل: معناه لا تتمنّوا موتى فانّه لا ينفعكم و تمنّوا ما يجيركم من عذاب اللّه فانّ ذلك انفع لكم، و قيل: معناه نحن مع ايماننا خائفون ان يهلكنا بذنوبنا لانّ حكمه نافذ فينا فمن يمنعكم من عذابه و انتم كافرون.

قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ الذي نعبده آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا فوّضنا اليه امورنا فَسَتَعْلَمُونَ غدا مَنْ هُوَ اليوم فِي ضَلالٍ مُبِينٍ حين لا ينفعكم العلم شيئا.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً اى غائرا ذاهبا في الارض لا تناله الا يدى و الدّلاء. قال: الكلبى و مقاتل يعنى. ماء زمزم. فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ ظاهر جار تراه العين و تناله الدّلاء ذكرهم عظيم نعمته عليهم باظهار المياه لهم على وجه الارض و انّه لو جعلها غائرة لم يمكنهم التّوصّل اليها و لكان فيه هلاكهم و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سماع اسم اللَّه يوجب الهيبة، و الهيبة تتضمّن الفناء و الغيبة. سلطانيست اين كلمه، چون نقاب ملكى بگشايد و جلال كبرياء او پيدا گردد، بر هر چه افتد دمار از وى برآرد و رقم نيستى برو كشند. شنونده اين كلمت از هيبت اين كلمت چنان از خود فانى شود كه مرورا هيچ خيال نماند و از هر نشان كه دهند از آن نشان نهان شود.

محوت اسمى و رسم جسمى و غبت عنّى و دمت انتا
و في فنايى فنى فنايى و في ورائى وجدت انتا

باز بسماع نام رحمن و رحيم از مضيق دهشت بصحراء انس افتد، و فناء وى بصفت بقا بدل گردد. اينست سنّت خداوند عزّ كبرياؤه و تقدّست اسماؤه. هيبت الهيّت بنمايد كه موجب دهشت است، و حيرت باز مرهم نهد بصفت لطف و رحمت. اللَّه اشارت است بجلال و عزّت الوهيت، رحمن رحيم اشارتست بكمال لطف و رحمت. هركرا تاج دولت دين بر فرق نهادند منشور عزّ او از حضرت اين نام نويسند، و هركرا داغ شقاوت بر جان نهادند، رقم خذلان او از حضرت اين نام كشند. دار و گير گشاد و بند نواخت و سياست عزّ و مذلّت همه نتيجه قهر و لطف اوست، كونين و عالمين همه ملك و ملك اوست. اينست كه ربّ العالمين گفت: تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ملك هژده هزار عالم بيد اوست، سر همه سروران در قبضه تقدير اوست، گردن همه گردن افرازان در ربقه تسخير اوست، ناصيه همه جبّاران منقاد قهر جبروت اوست. در خبر ميآيد كه:
انا الملك قلوب الملوك، و نواصيهم بيدى اقلبها كيف اشاء
ملك منم، پادشاه بر پادشاهان منم، اعزاز و اذلال بندگان در يد منست، دلهاى عالميان در قبضه منست چنان كه خواهم ميگردانم و اسرار ايشان بر حسب مراد خود ميرانم.
خواهم بخوانم و بخندانم، خواهم برانم و بگريانم. اى شما كه عالميانايد، سينه بسبب ملوك مشغول مداريد و دل درويشان مبنديد، دل در دين ما بنديد توكّل بركرم ما كنيد، روى بدرگاه طاعت ما آريد، دين پرست باشيد تا دنيا شما را تبع شود.
خدمت ملك الملوك كنيد، تا ملوك جهان شما را خدمت كنند.

خدمت اوكن مگر شاهان ترا خدمت كنند چاكر اوباش تا سلطان ترا گردد غلام.

ملك انسانيّت جداست، و ملك دلها جدا، و ملك جانها جدا. انسانيّت ملك در دنيا راند و دل ملك در آخرت راند، و جان ملك در عالم حقيقت راند. ملك انسانيّت اينست كه: أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ و ملك دل اينست كه: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ و ملك جان اينست كه: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ آن عزيز راه گويد: فردا كه علم كبرياى او بقيامت برآيد كه: لِمَنِ الْمُلْكُ؟ من ازگوشه دل خويش بدستورى او درى برگشايم و دردى از دردهاى او بيرون دهم، تا گرد قيامت برآيد و گويد: لِمَنِ الْمُلْكُ؟ اگر معترضى براه برآيد، گويم: اوكه چون ما ضعفا و مساكين دارد، ميگويد: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟ ما كه چون او ملكى جبّارى داريم چرا نگوئيم: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟ اگر او را چون ما بندگانست، ما را چون او خداوند است، كسى را كه در حرم قرآن بار داده باشند، تا زمانى اين خلعت پوشدكه: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» و زمانى اين تشريف يابدكه: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» و زمانى

این شربت کشدکه «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» این چنین کسی را چرا نرسدکه بر حدثان خواجگی کند و بامداد و شبانگاه گوید: «لِمَنِ الْمُلْکُ»؟

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا　　سزد این نام کسی را که غلام تو بود
بگسلانم کمر گردون از قوّت خویش　　چون بطرف کمرم نقش ز نام تو بود.

۶۸- سورة القلم- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشایندگی، دوست بخشای بمهربانی.

ن وَ الْقَلَمِ بدوات و قلم وَ ما يَسْطُرُونَ (۱) و بآنچه آسمانیان و زمینیان نویسند.

ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (۲) تو با آن نیکویی که از خداوند تو است با تو، دیوانه نیستی.

وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ (۳) و تراست مزدی ناکاست هرگز.

وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۴) و تو بر خویی بزرگواری.

فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ (۵) آری تو بینی و ایشان بینند.

بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ (۶) که دیوانه و فتنه رسیده از شما کیست.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ خداوند تو است که او داناست. بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ بهرکه گمشده از راه او. وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۷) و او داناست بایشان که راه یافتگان‌اند بحقّ.

فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ (۸) نگر دروغ زن گران را فرمان نبری.

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ (۹) دوست میدارندکه تو فرا ایشان گرایی بچیزی، تا فرا توگرایند.

وَ لا تُطِعْ فرمان مبرکُلَّ حَلَّافٍ ازین هر سوگند دروغ خواره مَهِينٍ (۱۰) خوار فرا داشته‌ای.

هَمَّازٍ مردم نکوهی مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ (۱۱) سخن چینی.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ از نیکی باز داری. مُعْتَدٍ گزاف کاری، گزاف گویی، ناسازگاری أَثِيمٍ (۱۲) پلیدگاری.

عُتُلٍّ درشت خویی. بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ (۱۳) با آن همه نادرست اصلی بدنامی.

أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ (۱۴) از بهر آنکه کسی با مال بود و پسران.

إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا چون سخن ما برو خوانند قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۵) گوید: که این افسانه پیشینیان است.

سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ (۱۶) آری فردا او را نشانی کنیم بر روی.

إِنَّا بَلَوْناهُمْ بیازمودیم ما ایشان را كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ چنان که بیازمودیم خداوندان آن بستان را إِذْ أَقْسَمُوا آن گه که سوگند خوردند همگان لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ (۱۷) که آن میوه خرما و انگور ببرند و با زرع بهم کنند سحرگاهان نزدیك بام.

وَ لا يَسْتَثْنُونَ (۱۸) و نگفتندکه: اگر خدای خواهد!

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ گرد آن بستان ایشان گشت بشب گردنده‌ای و بآن رسید رسنده‌ای از عذاب خداوند تو، وَ هُمْ نائِمُونَ (۱۹) و ایشان در خواب.

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (۲۰) آن بستان زمینی گشت چون شب سیاه درو نه نبات نه آب.

فَتَنادَوْا مُصْبِحِينَ (۲۱) یکدیگر را آواز دادند نزدیك بام.

أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ خیزید از خواب، بامدادکنید بر حرث خویش، إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ (۲۲) اگر می‌چیدن خواهید.

فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ (۲۳) با هم راز میکردند در راه و میگفتند: أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ (۲۴) میکوشیدکه هیچ درویش امروز بر شما در آن بستان در نیاید.

وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ (۲۵) بامدادکردند بر آهنگ بد، چون نزدیك بستان آمدند و درویش ندیدندگفتند: که: دست یافتیم!

فَلَمَّا رَأَوْها چون آن بستان را دیدند. قالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ (۲۶) گفتند: ما راه گم کردیم.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (۲۷)، بلكه از نعمت بى بهره مانديم.
قالَ أَوْسَطُهُمْ. بهينه برادران ايشان گفت: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نمى‌گفتم شما را لَوْ لا تُسَبِّحُونَ (۲۸) چرا خداى را پاك نشناسيد، ؟
قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا گفتند: خداوند ما پاكست از ستمكارى إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ (۲۹) ما ستمكارانيم.
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ (۳۰) روى فرا يكديگركردند بسرزنش كردن.
قالُوا يا وَيْلَنا گفتند: اى ويل و درد زدى بر ما إِنَّا كُنَّا طاغِينَ (۳۱) ما فرمانبردارى بگذاشتيم و از اندازه خود در گذشتيم.
عَسى رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها اميد داريم كه مگر اللَّه ما را بدل دهد به از آن إِنَّا إِلى رَبِّنا راغِبُونَ (۳۲) ما بنياز و حاجت خواست با خداوند خود ميگرديم.
كَذلِكَ الْعَذابُ چنين بود عذاب. وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ و عذاب آخرت مه است او را كه در رستاخيز عذاب كنند لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۳۳) اگر مردمان دانندى.
إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ پرهيزگاران را از شرك عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۳۴) بنزديك خداوند ايشان بهشتهاى با ناز و زيدست.
أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ (۳۵) ما مسلمانان را چون كافران كنيم؟.
ما لَكُمْ چه رسيد شما را؟ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۶) اين چيست كه مى‌گوييد و چه حكم است كه ميكنيد؟
أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (۳۷) يا شما را نامه‌اى است از آسمان كه اندرو همى خوانيد.
إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَما تَخَيَّرُونَ (۳۸) كه هست شما را در آن نامه آنچه حكم كنيد.
أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ يا شما را سوگند انست و پيمان بر ما بوجوب رسيده إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز قيامت إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ (۳۹) كه شما راست آنچه شما حكم كنيد.
سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذلِكَ زَعِيمٌ پرس ايشان را تا كيست ازيشان كه بدرست كردن آن سوگند ميانجى است؟
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ يا ايشان انبازان دارند با من، يا انبازان ميدانند مرا فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ گوى ايشان را تا انبازان خود بيارند و باز نمايند. إِنْ كانُوا صادِقِينَ (۴۱) اگر مى‌راست گويند.
يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ آن روزكه پرده بركشند از ساق. وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ و خلق را با سجود خوانند فَلا يَسْتَطِيعُونَ (۴۲) ناگرويدگان نتوانندكه سجود كنند.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ فروشده چشمهاى ايشان از بيم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ بر رويهاى ايشان نشسته خوارى بيم و نوميدى وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ و چون ايشان را با سجود خواند و ايشان با سلامت بودند و پشتها نرم اجابت نكردند.
فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ با من گذار او را كه دروغ مى‌شمرد اين سخن سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ (۴۴) آرى فرا گيريم ايشان را پاره پاره از آنجا كه ندانند.
وَ أُمْلِي لَهُمْ و درنگ دهم ايشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۴۵) كه ساز من در واخ است وكار بردبارى بر من فراخ و از فردا بيم نه.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً يا بر رسانيدن اين پيغام ازيشان مزد ميخواهى فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۶) تا ايشان را اوام افتاد از بهر توكه گران بازگشتند أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۷) يا بنزديك ايشان است علم غيب تا ايشان مى‌نويسند.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ شكيبا باش حكم خداوند خويش را وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ و چون مرد ماهى مباش. إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ آن گه كه ما را خواند و او پر غم و اندهگن.
لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ اگر نه آن بودى كه دريافت او را نعمت نيك خدايى از خداوند او لَنُبِذَ بِالْعَراءِ خداوند او او را از شكم ماهى بهامون رستاخيز افكندى روز رستاخيز وَ هُوَ مَذْمُومٌ (۴۹) و ملامت برو بود.

فَاجْتَباهُ رَبُّهُ برکشید او را خداوند او وگزین او تازه‌کرد فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۵۰) و او را از شایستگان شایسته‌ای کرد.

وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا نزدیك باشید وكام یابید كه ناگرویدگان لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ ترا بچشم بزمین آرندی که قرآن شنوند از تو وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (۵۱) و می‌گویند رسول راكه او دیوانه است.

وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۵۲) و نیست او مگر آوای جهانیان و شرف دوگیتی.

النوبة الثانية

این سوره هزار و دویست و پنجاه و شش حرف و سیصدكلمت، پنجاه و دو آیت جمله به مکه فرو آمد، بقول بیشترین مفسّران. ابن عباس و قتاده‌گفتند: از اول سوره تا سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ به مکّه فرو آمد و ازینجا تا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ به مدینه فرو آمد. و ازینجا تا فَهُمْ يَكْتُبُونَ به مکّه فرو آمد، و از اینجا تا فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ به مدینه فرو آمد و ازینجا تا بآخر سوره به مکّه فرو آمد. در این سوره دو آیت منسوخ است: فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ این قدر از آیت منسوخ است بآیت سیف. و باقی آیت محکم. و و آیت دیگر فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ معنی صبر اندرین آیت منسوخ است بآیت سیف.

و عن ابی بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة ن و القلم اعطاه اللَّه عزّ و جلّ ثواب الّذين حسن اللَّه اخلاقهم».

قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ قال اهل التّفسير «ن» هو الحوت الّذى عليه الارض و هو قول مجاهد و مقاتل و السّدّى و الكلبى. و قال ابن عبّاس: اوّل ما خلق اللَّه القلم فجرى بما هوكائن الى يوم القيامة، ثمّ رفع بخار الماء الى يوم القيامة فخلق منه السّماوات، ثمّ خلق النّون فبسط الارض على ظهره فتحرّك النّون فمادت الارض فاثبتت بالجبال فانّ الجبال لتفخر على الارض ثمّ قرأ ابن عبّاس ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ. و قيل: الحوت على البحر و البحر على متن الرّيح و الرّيح على القدرة.

قال كعب الاحبار: اسم الحوت لويثا، قال: و انّ ابليس تغلغل الى الحوت الّذى على ظهره الارض فوسوس اليه فقال له: أ تدرى ما على ظهرك يالويثا من الامم و الدّواب و الشّجر و الجبال لو نفضتهم القيتهم عن ظهرك؟ فهمّ لويثا ان يفعل ذلك. فبعث اللَّه دابّة فدخلت.

منخره فوصلت الى دماغه فعجّ الحوت الى اللَّه منها، فاذن لها فخرجت. قال كعب فو اللَّه الّذى نفسى بيده انّه لينظر اليها و تنظر اليه ان هم بشيء من ذلك عادة كما كانت. و قال الحسن و قتادة و الضّحاك: النّون الدّواة و هي اليق بالقلم. يقال: انّ اصحاب البحر يستخرجون من بعض الحيتان شيئا اسود كالنّقس او اشدّ سوادا منه يكتبون به فيكون النّون و هو الحوت عبارة عن الدّواة يقويه ما

روى عن النّبي (ص) انّه قال: اوّل شيء خلقه اللَّه القلم ثمّ خلق النّون و هي الدّواة ثمّ قال له: اكتب ما هوكائن الى يوم القيامة ثمّ ختم علم القلم فلم ينطق و لا ينطلق الى يوم القيامة.

و في رواية عكرمة عن ابن عبّاس قال: «الر» و «حم» و «ن» حروف الرّحمن تبارك و تعالى مقطّعة. و قال معاوية بن قرّة هو لوح من نور و رفعه الى النّبي (ص) و قيل: هو قسم اقسم اللَّه تعالى بنصرته للمؤمنين اعتبارا بقوله وكان حقّا علينا نصر المؤمنين، و قيل: هو اسم للسّورة كاخواتها و قيل: اسم نهر في الجنّة. و امّا «القلم» فهو القلم الّذى كتب اللَّه به الذّكر و هو قلم من نور طوله ما بين السّماء و الارض. و يقال: لمّا خلق اللَّه القلم و هو اوّل ما خلقه، نظر اليه فانشقّ، فقال: يا ربّ بما اجرى؟ قال: بما هوكائن الى يوم القيامة. فجرى على اللّوح المحفوظ كما اجراه اللَّه سبحانه. و قال عطا سألت الوليد بن عبادة بن الصّامت كيف كان وصيّة ابيك حين حضره الموت؟ قال: دعانى فقال: اى بنيّ اتّق اللَّه، و اعلم انّك لن تتّقى اللَّه، و لن تبلغ حتّى تؤمن باللّه وحده و القدر خيره و شرّه. انّي سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: انّ اوّل ما خلق اللَّه القلم. فقال له: اكتب.

فقال: يا ربّ و ما اكتب؟ قال: اكتب القدر. قال: فجرى القلم في تلك السّاعة بما هوكائن الى الابد.
و قيل: اراد بالقلم الخطّ و الكتابة من اللّه تعالى على عباده بتعليمه ايّاهم الخطّ و الكتابة كما قال تعالى: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. و قيل: القلم الطّلسم الاكبر. و قيل: الاقلام مطايا الفطن و رسل الكرام. و قيل: البيان اثنان: بيان لسان و بيان بنان، و من فضل بيان البنان ان ما تثبته الاقلام باق على الايّام و بيان اللّسان تدرسه الاعوام. و قال بعض الحكماء: قوام امور الدّين و الدّنيا بشيئين: القلم و السّيف. السّيف تحت القلم. لو لا القلم ما قام دين و لا صلح عيش.
وَ ما يَسْطُرُونَ اى يكتبون اقسم بما يكتبه اهل السّماء و اهل الارض من كتابه وكلامه و دينه كقوله: «وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ» و قيل: ما تكتبه الملائكة الحفظة من اعمال بنى آدم.
ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ هذا جواب القسم، و هو في موضع قول القائل: ما انت بحمد ربّك بمجنون. و قيل: معناه انّك لا تكون مجنونا و قد انعم اللّه سبحانه عليك بالنّبوّة و الحكمة. اين جواب مشركان مكه است كه رسول خدا را ديوانه گفتند. و ذلك في قوله: «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» ربّ العالمين گفت: تو با آن نعمت وكرامت و تخاصيص نبوّت و حكمت كه اللّه با توكرده ديوانه نيستى. و قيل: معناه انتفى عنك الجنون بنعمة ربّك. و قيل: الباء للقسم.
وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ اى غير منقوص و لا مقطوع بصبرك على افترائهم عليك. و قيل: و انّ لك لاجرا على تبليغ الرّسالة و تحمّل المشاقّ غير محسوب.
يقال: اجر النّبيّ مثل اجر الامّة قاطبة غير منقوص.
وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ. قال ابن عباس و مجاهد: اى على دين عظيم لا دين احبّ الىّ و لا ارضى عندى منه و هو دين الاسلام. و قال الحسن: على ادب القرآن، اى انّك لعلى الخلق الّذى نزل به القرآن، سئلت عائشة رضي اللّه عنها عن خلق رسول اللّه (ص). فقالت: كان خلقه القرآن. قال قتادة: و هو ما كان يأتمر به من امر اللّه و ينتهى عنه من نهى اللّه و المعنى: انّك على الخلق الّذى امرك اللّه به في القرآن. و قيل: معناه كان خلقه يوافق القرآن.
رسول خدا (ص) امر و نهى قرآن را چنان پيش رفتى و نگه داشتى بخوش طبعى كه گويى خلق وى و طبع وى خود آن بود. و قيل: سمّى اللّه خلقه عظيما لانّه امتثل تأديب اللّه ايّاه بقوله: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» الآية، و جملة ذلك انّ اللّه تعالى جمع فيه كلّ خلق محمود لانّه تعالى ذكره ذكر الانبياء في سورة الانعام. ثمّ اثنى عليهم فقال عزّ و جلّ: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثمّ امر محمدا (ص) باتّباع هداهم، فقال: فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ وكان لكلّ واحد منقبة مدح بها وكان مخصوصا بها فخصّ نوح بالشّكر، و ابراهيم بالخلّة، و موسى بالاخلاص، و اسماعيل بصدق الوعد، و يعقوب و ايّوب بالصّبر، و داود بالاعتذار، و سليمان و عيسى، بالتّواضع. فلمّا امره اللّه تعالى بالاقتداء بهم، اقتدى بهم فاجتمع له ما تفرّق في غيره و حاز مكارم الاخلاق باسرها و لهذا
قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ اللّه بعثنى لتمام مكارم الاخلاق و تمام محاسن الافعال».
و عن البراء بن عازب قال: كان رسول اللّه (ص) احسن النّاس وجها، و احسنهم خلقا ليس بالطّويل الباين و لا بالقصير. و عن انس بن مالك قال: خدمت رسول اللّه (ص) عشر سنين فما قال لى افّ قطّ و ما قال لى لشيء صنعته لم صنعته، و لا لشيء تركته لم تركته، وكان رسول اللّه من احسن النّاس خلقا و لا مسست خزّا قطّ، و لا حريرا، و لا شيئا كان الين من كفّ رسول اللّه (ص) و لا شممت مسكا و لا عطرا كان اطيب من عرق رسول اللّه (ص)
و عن عبد اللّه بن عمر قال: انّ رسول اللّه (ص) لم يكن فاحشا و لا متفحّشا وكان يقول خياركم احاسنكم

اخلاقا.
و عن انس انّ امرأة عرضت لرسول اللّه (ص) في طريق من طرق المدينة فقالت: يا رسول اللّه انّ لى اليك حاجة. فقال: «يا امّ فلان اجلسى في ایّ سكك المدينة شئت اجلس اليك. قال: ففعلت، فقعد اليها رسول اللّه (ص) حتّى قضى حاجتها
و قال انس: كانت الامة من اماء اهل المدينة لتأخذ بيد رسول اللّه (ص) فتنطلق به حيث شاءت. و عن ابى الدّرداء عن النّبي (ص) قال: «انّ اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيامة خلق حسن و انّ اللّه يبغض الفاحش البذئ.
و عن ابى هريرة قال: قال النّبي (ص) لاصحابه: «أ تدرون ما اكثر ما يدخل النّاس النّار؟». قالوا اللّه و رسوله اعلم. قال: «فانّ اكثر ما يدخل النّاس النّار الأجوفان: الفرج و الفم. أ تدرون ما اكثر ما يدخل النّاس الجنّة؟» قالوا اللّه و رسوله اعلم. قال: «فانّ اكثر ما يدخل النّاس الجنّة: تقوى اللّه و حسن الخلق».
عن عائشة (رض) قالت: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «انّ المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قائم اللّيل و صائم النّهار.
و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «احبّكم الى اللّه احسنكم اخلاقا، الموطؤن اكنافا. الّذين يألفون و يؤلفون. و ابغضكم الى اللّه المشّاؤن بالنّميمة المفرّقون بين الاخوان الملتمسون للبراء العثرات».
روى عن علىّ بن موسى الرّضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علىّ عن ابيه علىّ بن الحسين عن ابيه حسين بن علىّ عن ابيه علىّ بن ابى طالب سلام اللّه عليهم. قال: قال رسول اللّه (ص): «عليكم بحسن الخلق فانّ حسن الخلق في الجنّة لا محالة، و ايّاكم و سوء الخلق فانّ سوء الخلق في النّار لا محالة».
قوله: فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ: فسترى يا محمد و يرون يعنى: اهل مكّة اذا نزل بهم العذاب ببدر. و قيل: في القيامة و كان النّبي (ص) عالما بذلك و لكنّه ذكر على معنى يجتمع مع علمهم بانّك لست بمجنون و لا مفتون.
و قوله: بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ معناه بايّكم المجنون. فالمفتون مفعول بمعنى المصدر كما يقال: ما بفلان معقول و مجلود، اى عقل و جلادة. و هذا معنى قول الضحاك و رواية العوفى عن ابن عباس، و قيل: الباء بمعنى في و مجازه. فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ في ایّ الفريقين المجنون في فريقك ام في فريقهم؟. و قيل: الباء بمعنى مع و المفتون الشّيطان و المعنى: مع ايّكم الشّيطان؟ أ مع المؤمنين ام مع الكفّار؟ و هذا معنى قول مجاهد. و قيل: الباء فيه زائدة و المعنى: ايّكم المفتون، اى المجنون الّذى فتن بالجنون و هذا قول قتادة. و اتّفقوا على انّ المفتون هاهنا المجنون.
إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ بمن زاغ عن دينه و طريقه وَ هُوَ أَعْلَمُ منكم و منهم بِالْمُهْتَدِينَ الى دينه.
فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ لك يا محمّد و هم المستهزؤن، الّذين ذكروا في سورة الحجر، اى فيما يدعونك الى متابعة اديانهم. و النّبي (ص) لم يكن يطيعهم و لكن ذلك امر باستدامة ترك طاعتهم و الاستزادة فيه.
وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ داهن و ادهن: واحد، و اصل المداهنه المداجاة.
و المعنى ودّوا لو توافق معهم و تترك مناصحتهم و تلين لهم فيلينون لك و يقاربون لك.
قال ابن قتيبة: ارادوا ان يعبد آلهتهم مدّة و يعبد اللّه مدّة و قيل الفاء هاهنا للعطف لا للجواب.
وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ. قال ابن عبّاس هو ابو جهل. و قال مقاتل: هو الوليد بن المغيرة المخزومى. و قيل: الاسود بن عبد يغوث. و قال عطاء الاخنس ابن شريق. و «الحلّاف» كثير الحلف بالباطل. مَهِينٍ اى حقير ضعيف و هو فعيل من المهانة و هي قلّة الرّأى و التّمييز. تقول مهن بالضّم فهو مهين. و ليس هذا من الهوان و هو قريب من الاوّل لانّ من اكثر الحلف الكاذبة و هو عند النّاس مهين و انّما يكذب لمهانة نفسه عليه.

هَمّٰازٍ يغتاب النّاس و يعيبهم بما ليس فيهم، و يقع فيهم من ورائهم.
مَشّٰاءٍ بِنَمِيمٍ اى قتّات يسعى بالنّميمة بين النّاس للافساد، و في الخبر لا يدخل الجنّة قتات. و النّميم جمع نميمة، و قيل: النّميم و النّميمة واحد و الاسم النّمام.
مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ بخيل بالمال، و قيل: يمنع النّاس عن الايمان: قيل: كان له مال.
فقال لاولاده و اولاد اولاده من اسلم منكم منعته مالى. مُعْتَدٍ اى متجاوز للحدّ في الطّغيان أَثِيمٍ كثير الاثم، فاجر عاص.
عُتُلٍّ هو الغليظ الجافى، اكول، شروب، فاحش الخلق سیّء الخلق.
بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ اى بعد هذه الخصال مع هذه الرّذائل دعیّ ملصق بالقوم ليس منهم. قال عكرمة «الزنيم» ولد الزّنا، قال الشّاعر:

زنيم ليس يعرف من ابوه بغیّ الامّ ذو حسب لئيم

و قيل: هو الّذى يعرف بالابنة، روى عن النّبي (ص) الا اخبركم باهل الجنّة كلّ ضعيف متضعّف لو يقسم على اللّه لأبرّه، الا اخبركم باهل النّاركلّ عتلّ جوّاظ مستكبر، و عن شداد بن اوس: «قال: قال رسول اللّه (ص): لا يدخل الجنّة جوّاظ و لا جعظرىّ و لا عتلّ زنيم». قال: قلت فما الجواظ؟ قال: «كلّ جمّاع منّاع». قلت: فما الجعظرىّ قال: «الفظّ الغليظ» قلت: فما العتلّ الزّنيم! قال: «كلّ رحيب الجوف اكول شروب، غشوم، ظلوم».
و عن زيد بن اسلم قال: قال رسول اللّه (ص) «تبكى السّماء من رجل اصحّ اللّه جسمه و ارحب جوفه و اعطاه من الدّنيا مقضما وكان للنّاس ظلوما، فذلك العتلّ الزّنيم.
و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «لا يدخل الجنّة ولد الزّنا و لا ولده و لا ولد ولده»: و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «لا يزال امّتى بخير ما لم يفش فيهم ولد الزّنا فاذا فشا فيهم ولد الزّنا يوشك ان يعمّهم اللّه بعقاب.
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ اولاد الزّنا يحشرون يوم القيامة في صورة القردة و الخنازير».
و قال عكرمة: اذا كثر اولاد الزّنا قلّ المطر.
قوله: أَنْ كٰانَ ذٰا مٰالٍ وَ بَنِينَ قرأ ابو جعفر و ابن عامر و يعقوب آ ان كان بالمدّ و الاستفهام. قرأ حمزة و عاصم برواية ابى بكر بهمزتين بلا مدّ. و قرأ الآخرون على الخبر بلا استفهام. فمن قرأ بالاستفهام فمعناه: الان كان ذا مال و بنين.
إِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِ آيٰاتُنٰا قٰالَ أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ و قيل: معناه أَنْ كٰانَ ذٰا مٰالٍ وَ بَنِينَ تطيعوا و من قرأ على الخبر فمعناه لا تُطِعْ كُلَّ حَلاّٰفٍ مَهِينٍ لاجل أَنْ كٰانَ ذٰا مٰالٍ وَ بَنِينَ. و جاء في التّفسير انّ الوليد بن المغيرة كان له عشرة بنين. و قيل: اثنا عشر ابنا وكان له تسعة آلاف مثقال فضّة وكانت له حديقة في الطائف ثمّ اوعده فقال: سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ الخرطوم الانف و السّمة التّسويد، و الوسم على الانف افضح و اقبح، و المعنى: سنجعل له علامة في الآخرة يعرف بها انّه من اهل النّار من اسوداد الوجه. و جائز ان يفرد بسمة لمبالغته في عداوة النّبي (ص) في الدّنيا فيخص من التّشويه بما يتبيّن به من غيره كما كانت عداوته في الدّنيا زائدة على عداوة غيره و قيل: خصّ الخرطوم بالذّكر و المراد به جميع الوجه لانّ بعض الشّیء يعبّر به عن كله.
قوله: إِنّٰا بَلَوْنٰاهُمْ اى اختبرناهم و ابتليناهم، يعنى: هل مكّة حين دعا عليهم النّبي (ص) فابتلاهم بالجوع حتّى اكلوا الجيف و العظام، فقال صلّى اللّه عليه و سلّم: «اللّهم اشدد وطأتك على مصر و اجعلها سنين كسنى يوسف و امر اهل هجران لا يحملوا الى مكّة طعاما و انقطع عنهم الطّريق من قبل العراق.
ابتداء اين قصّه آنست كه رسول خدا (ص) چون از قريش و اهل مكه بغايت برنجيد، دعاء بدگفت بر ايشان، گفت: بار خدايا بطش خود بر ايشان گمار و كار روزى بر ايشان سخت كن و ايشان را سالها قحط و نياز پيش آر، چنان كه در روزگار يوسف مصريان را بود. اللّه تعالى دعاء رسول خدا اجابت كرد تا باران آسمان و نبات

زمین از ایشان باز ایستاد و راه کاروان طعام بر ایشان فرو بسته شد، و سالها در آن قحط و نیاز مردار و استخوان خوردند. ربّ العالمین ایشان را مثل زد بخداوندان آن بستان. و ایشان سه برادر بودند در صنعاء یمن بستانی داشتند، بدو فرسنگی صنعاء، از پدر ایشان باز مانده و بمیراث بایشان رسیده و در آن بستان هم زرع بود و هم درخت خرما و انگور. و پدر ایشان مردی صالح بود. هر سال ریع آن بستان سه قسم کردی، قسمی وجه عمارت و نفقه بستان و قسمی درویشان و خواهندگان را، و قسمی نفقه خویش را. چون پدر از دنیا برفت و بستان با پسران افتاد، سهم درویشان بازگرفتند آن برادر که بهینه ایشان بود و پارساتر و بسن کمتر، ایشان را گفت: حقّ درویشان باز مگیرید و آن سنّت که پدر نهاد دست بمداریدکه زیان کار شوید و برکات آن منقطع گردد. ایشان فرمان نبردند. چون وقت چیدن میوه بود و درودن کشته سوگند خوردندکه سحرگاهان نزدیك بام بروند و خرما و انگور ببرند، و نگفتند ان شاء اللّه. مقصود ایشان بوقت سحرگاه آن بود که تا درویشان ندانند و حاضر نشوندکه در روزگار پدر ایشان هر سال وقت بریدن میوه و زرع معیّن بود و درویشان حاضر اینست که ربّ العالمین گفت:
أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ وَ لا يَسْتَثْنُونَ ای لم يقولوا ان شاء اللّه.
فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ ای عذاب من ربّك ليلا و لا يكون الطّائف الّا باللّيل وكان ذلك الطّائف نارا نزلت من السّماء فاحرقتها. وَ هُمْ نائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ الجنة كَالصَّرِيمِ ای محرقة سوداء كاللّيل. و قيل: بيضاء لم يبق فيها سواد زرع و لا شجركالنّهار و الصّريم اللّيل و الصّريم النّهار لانّ كلّ واحد منهما ينصرم عن صاحبه و قيل: كالصّريم يعنى: كالبستان الّذى صرم زرعه و ثماره و يكون الصّريم بمعنى المصروم كعين كحيل وكفّ خضيب.
ایشان سوگند خوردند بی استثنا که بامداد پگاه پنهان از درویشان روند و میوه چینند. و آن گه در خواب شدند و ربّ العالمین آن شب آتشی فروگشاد تا هر چه در آن بستان بود همه بسوخت و خاکسترگردانید و ایشان از آن حال و از آن عذاب بی خبر، بوقت بام برخاستند و یکدیگر را آواز دادندکه: أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ ای قاطعين لها فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ يتسارّون بينهم.
أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ و يخفون انفسهم وكلامهم من النّاس.
وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ ای على قصد و حرص و امر اسّسوه و اجمعوا عليه قادِرِينَ عند انفسهم على الصّرام.
چون فرا راه بودند، با یکدیگر سخن نرم گفتند و براز، که نبایدکه امروز هیچ درویشی در آن بستان آید و خویشتن را پوشیده و پنهان میداشتند تا کس بنداند ازین درویشان که ایشان ببستان میروند و بر قصدی و آهنگی درست میرفتند و حرصی تمام. چون نزدیك بستان رسیدند و هیچ درویش ندیدند، گفتندکه: دست یافتیم و مقصود حاصل کردیم. در نفس خویش چنان پنداشتندکه قدرت و توان آنچه مقصود و مرا دست یافتند. و قیل: معنى قادِرِينَ ای خرجوا في الوقت الّذى قدّروه. بیرون آمدند آن ساعت که در اوّل شب تقدیرکرده بودند و بر آن عزم و بر آن تقدیر خفته، پس چون در بستان شدند درختان و زرع آن دیدند سوخته و خاکسترگشته و آب سیاه بر آمده گفتند: إِنَّا لَضَالُّونَ ما راه گم کردیم مگر این نه بستان ماست؟ چون نیك نگاه کردند بدانستندکه جرم ایشان راست که حقّ درویشان بازگرفتند و گفتند: بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ نه نه راه گم نکردیم که این بستان ماست ما را از میوه و بر آن محروم کردند و از نعمت بی بهره ماندیم، بآنکه حقّ درویشان بازگرفتیم.
قالَ أَوْسَطُهُمْ ای خيرهم و افضلهم و اعدلهم قولا وكان اصغرهم سنّا أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ ای هلّا تستثنون عند قولكم لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ و الاستثناء تسبيح لانّه تنزيه و تعظيم للّه و اقرارا بانّه لا يقدر أحد أن يفعل فعلا الّا بمشيّة اللّه. و قيل: معناه هلّا تذكرون نعم اللّه عليكم فتؤدّوا حقّ اللّه من اموالكم.
آن برادرکهینه گفت و بهینه ایشان بود عاقلتر و فاضلتر: نمی‌گفتم شما را که خدای را بپاکی چرا نستائید و از پذیرفتن بیداد چرا پاك نشناسید؟ و چرا ذکر نعمت او بشکر نکنید؟ تا حقّ او از مال خود بیرون کنید و بدرویشان دهید.

و آن‌گه که می‌گفتید بامداد به بوستان رویم چرا ان شاء اللّه نگفتید و رفتن خویش با مشیّت اللّه نیفکندید. و اگر شما سبحان اللّه گفتید بهتر از آن اندیشه بودی که کردید پس ایشان گفتند: سُبْحانَ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ پاکست و بی عیب خداوند ما و مائیم ستمکاران بر خویشتن. بگناه خود معترف شدند و یکدیگر را ملامت کردند.
چنان که ربّ العزّة گفت: فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ يلوم بعضهم بعضا بما فعلوا يعنى الهرب من المساكين، هذا يقول كان الذّنب لك و يقول الآخر بل كان الذّنب لك.
قالُوا يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا طاغِينَ ازکرده پشیمان شدند و بتضرّع و زاری بدرگاه اللّه بازگشتند و بجرم خود اقرارکردند. گفتند: ای ویل بر ما که از اندازه خود درگذشتیم و از راه صواب برگشتیم که حقّ درویشان بازگرفتیم با این همه نومید نشدندکه بر درگاه اللّه نومیدی نیست. گفتند:
عَسى رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها إِنَّا إِلى رَبِّنا راغِبُونَ اى راغبون في المسألة ان يتوب علينا و ان يرزقنا خيرا منها. قال عبد اللّه بن مسعود: بلغنى انّ القوم تسابوا و اخلصوا و عرف اللّه منهم الصّدق فابدلهم بها جنّة خيرا منها و اسمها الحيوان فيها عنب يحمل البغل منها عنقودا.
كَذلِكَ الْعَذابُ اى كما فعلت باهل هذه الجنّة كذلك افعل بامّتك اذا لم تعطف اغنياؤهم على فقرائهم بان امنعهم القطر و ارسل عليهم الحوائج و ارفع البركة من زروعهم و تجارتهم. ثمّ قال: وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اى و ما اعددت لهؤلاء الكفّار من الوان العذاب في الآخرة اكبر و اعظم و اشدّ لو عقلوا و عملوا ذلك ثمّ اخبر بما عنده للمتّقين فقال: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ اى بساتين نعيمها مقيم و لا يبيد و لا يفنى خلافا لبساتين الدّنيا فانّها فانية هالكة صاحبها في عناء من عمارتها فلا ترغبوا فيها عنها. فلمّا نزلت هذه الآية قال عتبة بن ربيعة: لئن كان ما يقول محمّد حقّا لنكوننّ افضل اجرا منهم في الآخرة كما نحن اليوم افضل منهم في الدّنيا فانزل اللّه سبحانه: أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ استفهام انكار و توبيخ، اى لا نفعل فان المسلمين في الجنّة، و المجرمين، و هم الكافرون، في النّار.
ما لَكُمْ يا كفّار قريش كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ من اين حكمتهم بالتّسوية بين المطيع و العاصى و ایّ عقل اقتضى ذلك، اى انّ هذا الحكم جور ان تعطوا في الآخرة ما يعطى المسلمون.
أَمْ لَكُمْ كِتابٌ نزل من عند اللّه. فِيهِ تَدْرُسُونَ اى تقرؤن ما فيه.
إِنَّ لَكُمْ فِيهِ اى في ذلك الكتاب. لَما تَخَيَّرُونَ اى ما تختارون لانفسكم و تشتهون و انّما كسرت انّ لما دخلت في خبرها اللّام تخيّر و اختار بمعنى واحد.
أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عهود و مواثيق عَلَيْنا بالِغَةٌ اى مؤكّدة محكمة عاهدناكم عليه فاستوثقتم بها منّا فلا ينقطع عهدكم إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ في ذلك العهد لَما تَحْكُمُونَ لانفسكم من الخير و الكرامة عند اللّه. خلاصة المعنى: هل وجدتم في كتاب لى او درستم انّى اقسمت قسما بالغا شديدا لا مثنويّة فيه انّى افعل ما تحكمون. ثمّ قال لنبيّه (ص): أَيُّهُمْ بما يقولون من انّ لهم في الآخرة حظّا زَعِيمٌ اى كفيل ضامن فان من كان على بصيرة من شيء تكفّل به و اذ لم يتكفّلوا دلّ على انّهم غير واثقين بما يقولون. قال الحسن: الزّعيم في الآية بمعنى الرّسول، اى فيهم رسول او جاءهم رسول بصحّة ما يقولون.
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ يعنى: آلهة تكفل لهم بما يقولون و قيل: شهداء يشهدون لهم بصدق ما يدعونه. فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ اى فليأتوا بها: إِنْ كانُوا صادِقِينَ في دعواهم.
يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ يوم ظرف و المعنى: فليأتوا بشركائهم في ذلك اليوم لتنفعهم و تشفع لهم. و قيل: معناه اذكر يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ و قرئ بالنّون نكشف عن ساق.
روى البخارى في الصّحيح عن يحيى بن بكير عن الليث بن سعد عن خالد بن يزيد عن سعيد بن ابى هلال عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابى سعيد الخدرى عن رسول اللّه (ص) قال: «يكشف ربّنا عن ساقه

فيخرّون له سجّدا»
و قال ابن مسعود: يكشف ربّنا عن ساقه. و عن ابى موسى الاشعرى عن النّبي (ص) يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ قال نور عظيم يخرّون له سجّدا.
و قال اهل اللّغة: الكشف عن السّاق كناية عن شدّة الامر قال الشّاعر: «و قامت الحرب على ساق» و يروى عن ابن عباس انّه قال: يكشف عن الامر الشّديد و ذلك اشدّ السّاعة تمرّ بهم في القيامة يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُود فامّا المؤمنون فيخرّون سجّدا و امّا المنافقون فتصير ظهورهم طبقا كانّها السقافيد. فَلا يَسْتَطِيعُونَ السّجود فتسوّد عند ذلك وجوههم و يتميّز الكافرون من المؤمنين حينئذ و كانوا قبل ذلك مختلطين. و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «يأخذ اللّه عزّ و جلّ للمظلوم من الظّالم حتّى لا تبقى مظلمة عند احد حتّى انّه ليكلّف شائب اللّبن بالماء ثمّ يبيعه ان يخلص اللّبن من الماء فاذا فرغ من ذلك نادى مناد يسمع الخلائق كلّهم الا ليلحق كلّ قوم بآلهتهم و ما كانوا يعبدون من دون اللّه، فلا يبقى احد عبد شيئا من دون اللّه الّا مثّلت له آلهته بين يديه و يجعل اللّه ملكا من الملائكة على صورة عزير و يجعل ملكا من الملائكة على صورة عيسى بن مريم فيتّبع هذا اليهود و يتّبع هذا النّصارى، ثمّ تلويهم آلهتهم الى النّار و هم الّذين يقول اللّه عزّ و جلّ لوكان هؤلاء آلهة ما و ردوها وكلّ فيها خالدون و اذا لم يبق الّا المؤمنون و فيهم المنافقون، قال اللّه عزّ و جلّ لهم ذهب النّاس فالحقوا بآلهتكم و ما كنتم تعبدون! فيقولون و اللّه ما لنا آله الّا اللّه و ما كنّا نعبد غيره. فينصرف اللّه عنهم فيمكث ما شاء اللّه ان يمكث ثمّ يأتيهم فيقول: ايّها النّاس ذهب النّاس فالحقوا بآلهتكم و ما كنتم تعبدون. فيقولون: و اللّه ما لنا آله الّا اللّه و ما كنّا نعبد غيره فيكشف لهم عن ساق و يتجلّى لهم من عظمته ما يعرفون انّه ربّهم فيخرّون سجّدا على وجوههم و يخرّ كلّ منافق على قفاه و يجعل اللّه اصلابهم كصياصى البقر ثمّ يضرب الصّراط بين ظهرانى جهنّم.
قوله: خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ و ذلك انّ المؤمنين يرفعون رؤسهم من السّجود و وجوههم اشدّ بياضا من الثّلج و تسوّد وجوه الكافرين و المنافقين. تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى تغشاهم ذلّ النّدامة و الحسرة. وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُود. قال ابراهيم التيمى يعنى: الى الصّلاة المكتوبة بالاذان و الاقامة، و قيل: كانوا يسمعون حيّ على الصّلاة فلا يجيبون. وَ هُمْ سالِمُونَ اصحّاء فلا يأتونه. قال كعب الاحبار و اللّه ما نزلت هذه الآية الّا في الّذين يتخلّفون عن الجماعات، و قيل: كانت ظهورهم سليمة بخلاف ما كانت في الآخره فلا يجيبون.
فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ اى فدعنى و المكذّبين بالقرآن و خلّ بينى و بينهم. قال الزجاج: اى لا تشغل قلبك بهم وكلّهم اليّ فانّى اكفيكهم و دعنى ايّاهم. سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ اى سنأخذهم بالعذاب حالا بعد حال و سنقرّبهم من العذاب من حيث لا يشعرون فعذّبوا يوم بدر. قال سفيان الثورى الاستدراج ان يبسط عليهم النّعم و يمنعهم الشّكر و قال السّدّى كلّما جدّدوا معصية جدّدنا لهم نعمة و امسيناهم شكرها.
وَ أُمْلِي لَهُمْ اطيل لهم المدّة إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اى انّ اخذى بالعذاب شديد.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً اى أ تطالبهم يا محمد على ما آتيتهم به من الرّسالة جعلا. فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ اى فهم من غرم ذلك الجعل مُثْقَلُونَ: لا يطيقونه أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ اى عندهم اللّوح المحفوظ، فهم يكتبون منه و يستنسخون منه و قيل: الْغَيْبُ ما غاب عنه من خفيّ معلوماته و لطف تدبيره وكلّ ذلك تنبيه على فساد ما هم عليه مقيمون اتّباع الهوى.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ ارض بقضاء ربّك يا محمد و احبس نفسك و قلبك على ما يحكم به ربّك و لا تضجر بقلبك و لا تجزع بنفسك. وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ يعنى يونس بن متى، لا تعجل كما عجل يونس إِذْ نادى ربّه وَ هُوَ مَكْظُومٌ مملوّ من الغضب مكروب مغموم. قيل: نزلت هذه الآية يوم احد لمّا انهزم المسلمون وكسر رباعية النّبي (ص) و قال: كيف يفلح قوم شجّوا نبيّهم و خضبوا وجهه بالدّم و هو يدعوهم الى اللّه و اراد ان يدعوا على الّذين قاتلوه فامره اللّه بالصّبر، و الظّاهر انّها عامة في جميع احواله الّتى امر فيها بالصّبر، و المعنى: لا تستعجل

بعقوبة قومك كما استعجل يونس فلقى ما لقى في بطن الحوت حتّى نادى ربّه و هو ممتلى حزنا على نفسه.
لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ اى لو لا انّ اللَّه تاب عليه و خصّه برحمته و لحقته نعمة من قبله. و قيل: لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ هى النّبوّة. و قيل: عبادته السّابقه. لَنُبِذَ بِالْعَراءِ اى لطرح بالارض الفضاء. وَ هُوَ مَذْمُومٌ اى لولا ذلك لنبذ مذموما بدل ما نبذ محمودا. العراء، الفضاء العارى من البناء.
و يقال: هذا «العراء» عرصة السّاعة. العراء في الآية الأخرى «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» هى ارض الموصل.
فَاجْتَباهُ رَبُّهُ اى جدّدنا اجتباءه و اعدنا اصطفاءه بعد المحنة كقوله في: آدم: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى» «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» و قيل فَاجْتَباهُ رَبُّهُ اى اختاره لرسالته فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ اى من الانبياء قوله وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا ان هاهنا مخفّفة من الثّقيلة، و المعنى: و انّ الّذين كفروا يكادون يصيبونك باعينهم و ذلك حين اراد الكفّار ان يعينوا رسول اللَّه فيصيبوه بالعين فنظر اليه قوم من قريش و قالوا: ما رأينا مثله و لا مثل حججه وكانت العين في بنى اسد حتّى انّ الرّجل منهم ينظر الى النّاقة السّمينة او البقر السّمينة ثمّ يعينها ثمّ يقول للجارية: خذى المكتل و الدّرهم فاتينا بلحم من لحم هذه فما تبرح حتّى تقع فتنحر وكان الواحد اذا اراد ان يعين شيئا يجوع ثلاثة ايّام ثمّ يعرض له فيقول تاللّه ما رايت مالا اكثر و لا احسن من هذا فيتساقط ذلك الشّيء فارادوا مثل ذلك برسول اللَّه (ص) فعصمه اللَّه من ذلك و انزل هذه الآية. قال الحسن: هذه الآية دواء اصابة العين. و في الخبر: «العين حقّ تشترك من الخالق»
و يروى: «العين حقّ تدخل الرّجل القبر و الجمل القدر و لوكان شيء يسبق القدر لسبقته العين».
و قال بعضهم: انّما يصيب الانسان بالعين ما يستحسنه و تميل نفسه اليه وكان نظرهم الى النّبي (ص) نظرة البغض و ذلك ضدّه. قالوا و معنى الآية: انّهم لشدّة عداوتهم لك ينظرون اليك نظرا يكاد يصرعك عن مكانك كما يقال نظر اليّ فلان نظرا كاد يأكلنى به. و الجمهور على القول الاوّل. قرأ اهل المدينة لَيَزْلِقُونَكَ بفتح الياء و الآخرون بضمّها و هما لغتان يقال: زلقت الرّجل و ازلفته اذا صرعته وكان رسول اللَّه (ص) اذا قرأ القرآن كاد المشركون يزلقونه استحسانا و الذّكر هاهنا القرآن. وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ينسبونه الى الجنون اذا سمعوه يقرأ القرآن و يقولون معه جنّى يعلّمه الكتاب.
و قيل: مختلط العقل قالوه حسدا وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ اى و ما القرآن الّا موعظة للمؤمنين و شرف لهم و نجاة، و قيل: وَ ما هُوَ اى و ما محمد و ارسلنا ايّاه الّا ذِكْرٌ و شرف لِلْعالَمِينَ الجنّ و الانس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الباء: برّ اللَّه لاهل السّعادة السّين: سبق الرّحمة لاهل الجهالة. الميم المقام المحمود لاهل الشّفاعة. با اشارتست ببرّ خداوند اهل سعادت را سين اشارتست بسبق رحمت اهل جهالت را. ميم اشارتست بمقام محمود اهل شفاعت را. برّ او آنست كه دلت را بنور معرفت بياراست و در و چراغ توحيد بيفروخت. قال اللَّه تعالى فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. سبق رحمت آنست كه: در عهد ازل پيش از وجود آفرينش از بهر تو رحمت بر خود نبشت. قال اللَّه: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. مقام محمود آنست كه: مصطفى عربى (ص) را گفت كه: از بهر شفاعت عاصيان امّت را فردا ترا بقيامت بر پاى كنم در مقامى كه پيشينان و پسينان ترا در آن بستايند. قال اللَّه تعالى: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً.
قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ ن از حروف تهجّى است و حروف تهجّى لغات را اصلست وكلمات را وصل است و آيات را فصلست و همه دليل كرم و فضلست، بعضى مجمل و بعضى مفصّل است. از لطف اشارتست، بمهر بشارتست، جرم را كفّارتست و دلهاى دوستان را غارتست مايه سخنان است، پيرايه سخن گويان است، فهم آن نشان موافقانست. برگردن دشمنان بارست و در چشم مبتدعان خارست. اعتقاد مؤمنانست كه اين حروف كلام خداوند جهانست. خداوندى كه او را علم و قدرتست علم او بى فكرت، قدرت او بى آلت، ملك او بى نهايت،

عنایت او بی رشوت عطاء او بی منّت. خداوندی که عالم را صانع و خلق را نگه دار است دشمن را دارنده و دوست را یارست، بصنع در دیده هرکس و در جان احبابش قرار است. هر امیدی را نقد و هر ضمانی را بسنده‌گارست هر چند بنده ز جرم گرانبارست او حلیم و بردبارست.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: «الهی هر چندکه ما گنهکاریم، تو غفّاری، هر چندکه ما زشت کاریم، تو ستّاری. ملکا گنج فضل تو داری، بی نظیر و بی یاری. سزدکه جفاهای ما درگذاری».

ن وَ الْقَلَمِ «ن» دواتست و «قلم» خامه‌ای از نور، نویسنده خداوند غفور، لوح قلم زبرجد نوشت، بمداد نور بنوشت، بر دفتر یاقوت نوشت. قصّه وکردار مخلوق نوشت، دل عارف قلم کرم نوشت، بمداد فضل نوشت، بر دفتر لطف نوشت، صفت و نعت معروف نوشت. کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ لوح نوشت. و همه آن تو نوشت، دل نوشت همه وصف خود نوشت. آنکه از تو نوشت، به جبرئیل ننمود آنکه از خود نوشت به شیطان کی نماید؟!.

بعضی مفسّران گفتند: ماهیی است بر آب زیر هفت طبقه زمین ماهی ازگرانی بار زمین خم داد و خم گردید، بر مثال ن شد شکم بآب فرو برده و سر از مشرق برآورده و دنب از مغرب و خواست که ازگرانباری بنالد، جبرئیل بانگ بر وی زد، چنان بترسیدکه گرانباری زمین فراموش کرد و تا بقیامت نیاردکه بجنبد. ماهی چون بار برداشت و ننالید، ربّ العالمین او را دو تشریف داد: یکی آنکه بدو قسم یادکرد، محلّ قسم خداوند جهان گشت دیگر تشریف آنست که: کارد از حلق او برداشت، همه جانوران را بکارد ذبح کنند و او را نکنند، تا عالمیان بدانندکه هرکه بارکشد رنج وی ضایع نشود. ای جوانمرد، اگر ماهی بار زمین کشید بنده مؤمن بار امانت مولی کشید. وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ ماهی که بار زمین برداشت، ازکارد عقوبت ایمن گشت. چه عجب اگر مؤمن که بار امانت برداشت ازکارد قطیعت ایمن گردد.

قوله تعالی: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ عرض علیه مفاتیح الارض فلم یقبلها و رقّاه لیلة المعراج و اراه جمیع الملائکة و الجنّة فلم یلتفت الیها. قال اللّه تعالی: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى ما التفت یمینا و شمالا فقال تعالی: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ آن مهتر عالم، سیّد ولد آدم مردکار بود، معتکف درگاه عزّت مجاور محلّت محبّت. درّی بود از صدف قدرت برآمده، آفتابی از فلك اقبال بتافته، آسمان و زمین بوی آراسته و نگاشته. شب معراج او را گفتند: ای سیّد بر خرام برین گلشن بلندکه عالم قدس در انتظار قدم تست، جمال فردوسیان عاشق چهره جمال تست، آستان حضرت ما مشتاق قدم معرفت تست، الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انی لاشد شوقا الیهم. آن مهتر عالم چون در خلوت «أَوْ أَدْنى» قدم بر بساط انبساط نهاد، خطاب آمدکه: سلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللّه و برکاته. ای سیّد ما امشب خزینه دار السّلام را در لشگرگاه سینه تو نثار میکنیم. سیّدگفت: ما را از خداوند خزینه پروای خزینه نیست، آن برگدایان و عاصیان امّت خویش ایثارکردیم و علی عباد اللّه الصّالحین. گفتند: ای سیّد بآفرینش برون نگرکه همه منتظر جمال تواند تا امشب بهره‌ای از تو بردارند. سیّد گفت: درین حضرت که سعادت ما را فرو آورد نیز ما را سر بحجره آدم و بهشت رضوان فرو نیاید. از حضرت عزّت ندا آمدکه: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ باش تا فردای قیامت که علم دولت او بعرصه عظمی برافرازند، قدم در رکاب براق آورده لباس فخر پوشیده، عمّامه فضل بر سر نهاده، لواء حمد در دست گرفته، آدم و هرکه دون اوست از انبیاء و اولیا همه در زیر علم عزّت او و رایت قدر او درآمده، و از حضرت عزّت این ندا و نواخت همی آیدکه: یا محمد قل یسمع و سل تعطه و اشفع تشفع.

قدر آن حضرت مهتر عالم موسی دانست که در آن غیرت ازین عالم بیرون شد و دل بر آن نهاده بودکه خادمی این مهتر را میان در بندد و درگاه مکه و مدینه بجاروب عاشقی می‌روبد و ازینجا بودکه با عزرائیل منازعت کرد، آن گه که آمده بود تا قبض روح وی کند فلطمه لطمة لطمه ای بزد و یك چشم او بکند و از درد این غیرت که جان ما بر خواهدگرفت، و روی ما گرد سرکوی مصطفی ناگرفته. حسرت نارسیدن بحضرت این مهتر او را

بدان آورد که با عزرائیل آن راه برفت. ای جوانمرد قدر آن مهترکه داند وکدام خاطر ببدایت او رسد؟ صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوّت که رفتند در برابر درجات اوکواکب بودند و با آنکه او غائب بود همه نور نبوّت ازو گرفتند. چنان که آفتاب اگر چه غایب باشدکواکب نور از وی گیرند، لیکن چون آفتاب پیدا شود. کواکب در نور او همه ناپیدا شوند همچنین همه انبیا نور ازو گرفتند، لیکن چون محمد (ص) بعالم صورت درآمد ایشان همه گم شدند. شعر:

کانّك شمس و الملوك کواکب　　　اذا طلعت لم یبد منهنّ کوکب

۶۹- سورة الحاقة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی دوست بخشای بمهربانی.
الْحَاقَّةُ (۱) مَا الْحَاقَّةُ (۲) آن روز و آن کار بودنی.
وَ ما أَدْراكَ مَا الْحَاقَّةُ (۳) و چه چیز ترا دانا کرد و چه دانی که آن روز چه روز است و آن کار چه کار؟
كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ (۴) دروغ زن گرفت ثمود و عاد بروز رستاخیز
فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (۵) اما ثمود تباه کردند و هلاك ایشان را بنافرمانی ایشان.
وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا امّا عاد تباه کردند و هلاك ایشان را: بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ (۶) ببادی سخت سرد شوخ نافرمان.
سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ برگماشت آن را بر ایشان هفت شب و هشت روز. حُسُوماً پیوسته بر هم روزهای شوم بادها که از خان و مان ایشان اثر و نشان نگذاشت. فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى تو بینی آن گروهان اندر آن عذاب افکنده. كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ (۷) گویی که ایشان خرما بناناند بی شاخ افکنده از رستنگاه.
فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ (۸) ازیشان هیچکس مانده می‌بینی؟
وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخاطِئَةِ (۹) و فرعون و ایشان که با او بودند و قوم لوط بد خویش آوردند.
فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ نافرمان شدند در فرستاده خداوند خویش.
فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً (۱۰) فرا گرفت خداوند ایشان را فراگرفتنی بیش از آنکه میترسیدند و افزون از آن کرد که میکردند.
إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ ما آن گه که آب نافرمان شد. حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ (۱۱) برداشتیم شما را درکشتی.
لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً تا آن را یادگاری کنیم وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ (۱۲) و دریابد و نگهدارد آن را گوشی دریابنده و نگاه دارنده.
فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ (۱۳) آن گه که دردمند در صور یك دمیدن.
وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ و بردارند زمینها وکوهها. فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً (۱۴) و درهم کوبند آن را یك در هم کوفتن.
فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (۱۵) آن روز آنست که بودنی ببود و افتادنی بیفتاد.
وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ و آسمان برشکافت فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ (۱۶) آسمان آن روز سست شود و تباه.
وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها و فرشتگان برکرانهای آسمان ایستاده مینگرند وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ (۱۷) و برگیرد عرش خداوند تو زبر ایشان آن روز هشت فریشته.
يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ آن روز پیش آرد شما را لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ (۱۸) پوشیده نماند از شما هیچ نهان بر اللَّه.
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ امّا آن کس که او را نامه دهند براست دست.
فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ (۱۹) گوید: بیائید نامه من گیرید و برخوانید.
إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ (۲۰) من بی گمان بودم، میدانستم که من امروز می‌شمار باید دید.
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (۲۱) او در زندگانی است پسندیده.
فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (۲۲) در بهشتی در بالا گزیده و پسندیده.
قُطُوفُها دانِيَةٌ (۲۳) خوشه‌های آن از دست چننده نزدیك.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا خورید و آشامید هَنِيئاً نوش باد شما را گوارنده بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ (۲۴) این بآن

کردارهاست که پیش خود فرا فرستادید در روزگارهای گذشته.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ و اما آنکه نامه او بچپ دست دهند، فَيَقُولُ گويد: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ (۲۵) کاشك مرا نامه من ندادندی.
وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ (۲۶) كاشك من هرگز ندانستمی که شمار من چیست.
يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ (۲۷) ای کاشك آن مرگی که مردم را در دنیا بود، آن مرگ بر من همیشی بودی.
ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ (۲۸) مال من مرا امروز بکار نیامد.
هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ (۲۹) توان من تباه شد.
خُذُوهُ گیرید او را. فَغُلُّوهُ (۳۰) دستهای او را برگردن او بندید.
ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ (۳۱) آن گه سوختن را او را بآتش رسانید.
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ انگه او را در زنجیرکنید ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً درازی آن هفتادگز. فَاسْلُكُوهُ (۳۲) اندرکشید او را.
إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ (۳۳) او بنگرویده بود بآن خدای بزرگوار.
وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۳۴) و بر طعام دادن نمی‌انگیخت.
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ (۳۵) او را آن روز هیچ دوست نیست.
وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ (۳۶) و نیست او را آنجا هیچ خورش مگر از آنچه از قذرهای او برفت.
لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ (۳۷) نخورد آن را مگر اوکه در راه حقّ خطا کرد و از راستی بیفتاد.
فَلا أُقْسِمُ سوگند میخورم بِما تُبْصِرُونَ (۳۸) وَ ما لا تُبْصِرُونَ (۳۹) بهر چه می‌بینید از آفریده و هر چه نمی‌بینید.
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۴۰) که این بازگفت فرستاده‌ای استوارست راستگوی، پاك مقام.
وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ آن سخن شعرگویی نیست قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ (۴۱) چون اندك میگروید.
وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ و نه سخن کاهنی است قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ (۴۲) چون اندك پند می‌پذیرید و می‌دریاوید.
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۳) فرو فرستاده‌ای است که از خداوند جهانیان.
وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ (۴۴) و اگر رسول بر ما هیچ سخن فرانهادی جز ازگفته ما.
لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵) دست اوگرفتیمی.
ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ (۴۶) آن گه مارك دل او بگسستیمی.
فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ (۴۷) هیچکس از شما باز دارنده عذاب نیست ازو.
وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ (۴۸) و این سخن یادگارست» پرهیزگاران را.
وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ (۴۹) و ما دانسته بودیم و میدانیم که از شما گروهی دروغ زن گیرانند باین سخن.
وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ (۵۰) و این پیغام برکافران فردا حسرتی است و پشیمانی.
وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (۵۱) و این راست است بدرستی.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۵۲) بپاکی یادکن نام خداوند خویش آن بزرگوار.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان پنجاه و دو آیت است، دویست و پنجاه و نه کلمت، هزار و چهار صد و هشتاد حرف، جمله به مکه فروآمد و باجماع مفسّران در مکیات شمرند، و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی امامة عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الحاقّة حاسبه اللَّه حسابا یسیرا»
و في بعض الآثار من قرأ احدی عشرة آیة من سورة الحاقّة اجیر من فتنة الدّجّال و من قرأها کان له نور من فوق رأسه الی قدمه.

قوله: الْحَاقَّةُ يعنى: القيامة، سمّيت حاقّة لانّها واجبة الكون و الوقوع من حقّ يحقّ بالكسر اى وجب و صحّ مجيئها للجزاء على الطّاعة ثوابا و على المعصية عقابا. قال اللّه تعالى: وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ. اى وجبت. و قيل: مشتقّ من حقّ يحقّ بالضّمّ، تقول حققت عليه القضاء اوجبته. و المعنى: توجب لكلّ احد ما استحقّه من الثّواب و العقاب. و قيل: سمّيت حاقّة لانّها حقّت كلّ من حاقّها من مكذّب في الدّنيا فحقّته و غلبته. و قال الكسائى: الحاقّة يعنى يوم الحقّ.

قوله: مَا الْحَاقَّةُ هذا استفهام، معناه التّفخيم لشأنها كما يقال زيد ما زيد؟

على التّعظيم لشأنه. قوله: «ما» رفع بالابتداء، الحاقّة خبره و الجملة خبر المبتدا الاوّل.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحَاقَّةُ اى انّك و ان سمعتها لم تعلم بها. لانّك لم تعاينها و لم تر ما فيها من الاهوال، و قيل: معناه ليس ذلك من علمك و لا من علم قومك.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ اى بالحاقّة، فوضع القارعة موضعها لانّهما من اسماء القيامة و سمّيت قارعة لانّها تقرع قلوب العباد بالمخافة، و قيل: معناه: كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بالعذاب الّذى اوعدهم نبيّهم حتّى نزل بهم فقرع قلوبهم. فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ اى بسبب طغيانهم و مجاورتهم الحدّ في كفرهم و هي مصدر، كالعافية و العاقبة الخائبة. هذا كقوله: كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها و قيل: الطّاغية الصّيحة المتجاوزة في العظم كلّ صيحة، اى اهلكوا بالرّجفة و الصّيحة الطّاغية، و قيل: الطّاغية اسم البقعة الّتى اهلكوا فيها و قيل: معناه بالفرقة الطّاغية و هم قدار بن سالف عاقر الناقة و اتباعه.

وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ و هي الدبور

لقول النّبي (ص) «نصرت بالصّبا و اهلكت عاد بالدّبور «صرصر»

اى باردة في النّهاية و قيل: لها صرّ اى صوت «عاتية» اى عتت على خزّانها في شدّة هبوبها غضبا على اعداء اللّه اذن للّه لها من دون الخزّان. قال قتادة لم تخرج الّا مقدار خاتم. و قال ابن عباس: لم تكن في الدّنيا سفوة ريح و لا قطرة مطر الّا بمكيال و وزن الّا ما كان من ريح عاد فانّها عتت على الخزّان فلم يملكوها و خرجت على قدر حلقة خاتم و ماء طوفان قوم نوح فانّه طغى على الخزّان فلم يملكوه و علا فوق كلّ شيء خمسة عشر ذراعا.

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ اى سلّطها و حبسها عليهم سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ يقال: اخر اسبوع من شهر صفر. «حُسُوماً» متتابعة ولاء بين اربعاوين اخذ من جسم الجرح يتابع كيا بعدكى ليقطع الدّم، و قيل: «حُسُوماً» اى شوما كانها حسمت الخير عن اهلها، كقوله: «فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ» و قيل: «حُسُوماً» جمع حاسم كالشّاهد و الشهود، و الحاسم: القاطع المذهب للاثر، اى قاطعة لدابر اولئك القوم.

فيكون نصبا على الصّفة. و قيل: نصب على المصدر. قال وهب: هى الايّام الّتى تسمّيها العرب ايّام العجوز ذات برد و رياح شديدة. سمّيت عجوزا لانّها في عجزة الشّتاء اى اواخرها و قيل: سمّيت بذلك لانّ عجوزا من قوم عاد دخلت سربا فتبعتها الرّيح فقتلتها اليوم الثّامن من نزول العذاب و انقطع العذاب فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى اى لوكنت حاضرا هناك لرأيت القوم فيها، اى في تلك اللّيالى و الايّام صرعى، اى هلكى، جمع صريع. كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ اى اصول نخل «خاوِيَةٍ» اى ساقطة خالية من العذوق خاليه منابتها منها، و قيل: خالية الاجواف، و قال في موضع آخر: «كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قيل: كان طولهم اثنى عشر ذراعا.

فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ اى نفس باقية كقوله: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» و قيل: هى مصدر كالعافية، و المعنى: هل ترى لهم من بقاء.

وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ قرأ اهل البصرة و الكسائى بكسر القاف و و فتح الباء، اى و من معه من جنوده و اتباعه، و قرأ الآخرون بفتح القاف و سكون الباء، اى و من تقدّمه من الامم الكافرة وَ الْمُؤْتَفِكاتُ اى قرى قوم لوط

يريد اهل المؤتفكات، و قيل: يريد الامم الّذين ائتفكوا «بِالْخاطِئَةِ» اى بالخطئة و المعصية و هي الشّرك.
فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ يعني: لوط و موسى (ع) و قيل: كلّ امّة عصوا رسولهم الّذى ارسل اليهم و يجوز ان يكون الرّسول بمعنى الرّسالة فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً اى نامية زائدة على ما عملوا باضعافها، و قيل: زائدة على عذاب الامم، اى عاقبهم اشدّ العقوبة إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ اى ارتفع و علا و تجاوز الحدّ المعتاد حتّى غرق الارض. و قيل: طغى على خزّانة، اى على ميكائيل و حزبه من الملائكة فخرج من الكيل و الوزن و لم يعلموا قدره و حَمَلْناكُمْ اى حملنا آباءكم يا امّة محمد و انتم في اصلابهم. فِي الْجارِيَةِ يعنى السّفينة و سمّيت جارية لانّ من شأنها ان تجرى على الماء.
لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً اى السّفينة الجارية فانّها بقيت الواحها دهرا و قيل: لنجعل ما اتّخذ على مثالها فانّ سفن الدّنيا تذكّر سفينة نوح وكانت اوّلها، و قيل: لنجعل هذه الفعلة و هي اغراق قوم نوح لكم تذكرة و وجه كونها تذكرة ان نجاة من فيها و تغريق من سواهم، تقتضى انّه من مدبر ابدع امرا لم تجربه العادة.
وَ تَعِيَها اى و تحفظها «اذن» انسان شأنه ان يحفظ ما يجب حفظه.
قال النّبي (ص): «افلح من جعل اللّه له قلبا واعيا، الوعى ان يحفظ السّامع ما يسمعه و يعمل به»
و عن مكحول قال لمّا نزلت وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ
قال رسول اللّه (ص): «دعوت اللّه ان يجعلها اذنك يا على» قال على (ع): فما نسيت شيئا بعد ذلك و ما كان لى ان انساه.
يقال الوعى فعل القلب و لكنّ الاذان تؤدى الحديث الى القلوب الواعية فنعتت الآذان بنعت القلوب، تقول: وعيت الكلام اذا فهمته و حفظته و اوعيت المتاع و الزّاد اذا جمعته في الوعاء، قال الشّاعر:

الخير يبقى و ان طال الزّمان به — و الشّر اخبث ما اوعيت من زاد.

و منه قوله تعالى: «وَ جَمَعَ فَأَوْعى» فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ نفخة و النّفخ واحد و ذكر الواحد للتّأكيد لانّ النّفخة لا تكون الّا واحدة و هي النّفخة الاولى فيمن جعل النّفخة نفختين احديها يموت عندها النّاس و الثّانية يبعثون عندها.
وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ اى حمل ما على الارض من جبال و احجار و اشجار من اماكنها فضربت على الارض.
فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً اى دقّتا دقّة واحدة فصارتا هباء منبثّا. و قيل: دكّها زلزلتها. و قيل: دكّها ان تصير قطعة واحدة «لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً».
فَيَوْمَئِذٍ اى حينئذ. وَقَعَتِ الْواقِعَةُ الّتى توعدون و هي قيام السّاعة و صيحتها.
وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ
قال على (ع): اى عن المجرّة
فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ ضعيفة كالغزل المنقوض، و قيل: ساقطة متشقّقة.
وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها الرّجا جانب الشّيء مقصور و الاثنان رجوان و الجمع ارجاء. قال الشّاعر:

اذا لم تحظ في ارض فدعها — و حثّ اليعملات على رجاها
و لا يغررك حظّ اخيك منها — اذا صفرت يمينك من جداها
فانّك واجد دارا بدار — و لست بواجد نفسا سواها

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها اى الملائكة على اطرافها و نواحيها و ابوابها.
قال الضحاك: تكون الملائكة على حافاتها حتّى يأمرهم الرّبّ فينزلوا فيحيطوا بالارض و من عليها و قيل: الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها ينتظر ما يؤمر به في اهل النّار و اهل الجنّة من الثّواب و العقاب. و قيل: انّما جعلهم في

نواحى السّماء لانّ الكفّار يقصدون الحرب لما يرونه من شدّة العقوبة و تردّهم الملائكة و ذلك معنى قوله: «لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ» اى لا تقصدون مهربا الّا و هناك لى اعوان و لى به سلطان. وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ اى فوق رؤسهم يومئذ يوم القيامة. «ثَمانِيَةٌ» اى ثمانية املاك و جاء في الحديث: «انّهم اليوم اربعة و اذا كان يوم القيامة امدّهم اللَّه باربعة آخرين فكانوا ثمانية على صورت الاوعال ما بين اظلافهم الى ركبهم كما بين سماء الى سماء

و في الخبر الصّحيح عن العباس بن عبد المطلب قال: كنّا جلوسا عند النّبي (ص) بالبطحاء فمرّت سحابة فقال النّبي (ص): «أ تدرون ما هذا»؟ قلنا السّحاب فقال: «و المزن» قلنا و المزن؟ قال: «و العنان» فسكتنا. فقال: «هل تدرون كم بين السّماء و الارض»؟ قلنا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «بينهما مسيرة خمس مائة سنة و من كلّ سماء الى سماء مسيرة خمس مائة سنة، و في رواية اخرى، قال (ص): «فانّ بعد ما بينهما امّا واحدة و امّا اثنتان و امّا ثلاث و سبعون سنة» قال: «و السّماء الثّانية فوقها حتّى عدّ سبع سماوات»: ثمّ قال: «و فوق السّابعة بحر ما بين اعلاه الى اسفله كما بين سماء الى سماء و فوق ذلك ثمانية اوعال ما بين اظلافهنّ الى ركبهنّ كما بين سماء الى سماء و فوق ذلك العرش و اللَّه تعالى فوق العرش»

و عن عبد اللَّه بن وهب عن ابيه: انّ حملة العرش اليوم اربعة، لكلّ ملك منهم اربعة اوجه و اربعة اجنحة وجه كوجه الانسان، و وجه كوجه الاسد، و وجه كوجه الثّور، و وجه كوجه النّسر و جناحان قد غطى بهما وجهه لئلّا يصعق وجهه من نور العرش و جناحان يهفو بهما، و قال غير وهب: حملة العرش اليوم اربعة ملك في صورت انسان، و ملك في صورت ثور و ملك في صورت اسد، و ملك في صورت نسر.

روى انّه انشد بين يدى رسول اللَّه (ص) قول اميّة بن ابى الصّلت:

رجل و ثور تحت رجل يمينه و النّسر للأخرى و ليث مرصد.

فقال النّبي (ص) صدق، و قيل: في ثمانية انّه ثمانية صفوف من الملائكة لا يعلمهم الّا اللَّه عزّ و جلّ، و الاوّل اصحّ و قيل: الخلق عشرة اجزاء جزء الانس و الجنّ و سائر الحيوان و جزء الملائكة السّماوات و الارضين و ثمانية اجزاء حملة العرش و هم الكرّوبيّون. و الفائدة في ذكر العرش عقيب ما تقدّم انّ العرش بحاله خلاف السّماء و الارض. و عن على بن الحسين عليهما السّلام قال: انّ اللَّه عزّ و جلّ خلق العرش رابعا لم يخلق قبله الّا ثلاثة: الهواء، و القلم، و النّور، ثمّ خلق العرش من الوان انوار مختلفة من ذلك نور اخضر منه اخضر و الخضرة و نور اصفر منه اصفر و الصّفرة و نور احمر منه احمر و الحمرة و نور ابيض و هو نور الانوار و منه ضوء النّهار.

قوله: يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ قرأ حمزة و الكسائى: لا يخفى بالياء اى لا يستتر على اللَّه شيء منكم و لا من احوالكم. روى عن ابو موسى الاشعرى قال: يعرض النّاس يوم القيامة ثلاث عرضات فامّا عرضتان فجدال و معاذير و امّا العرضة الثّالثة فعندها تطير الصّحف في الايدى فاخذ بيمينه و اخذ بشماله و قيل: ليس يعرضهم ليعلم ما لم يكن عالما به و لكنّه يعرضهم مبالغة و مظاهرة في العدل، و قيل: معنى العرض ان يعرف كلّ واحد ما يستحقّه من ثواب او عقاب، و قيل: يعرضون باعمالهم و اقوالهم كما يعرض السّلطان جنده باسلحتهم و دوابّهم.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ هذا اخبار عن قول الفريقين اذا وصل اليهم كتاب الحفظة فيقول المؤمنون قيل: نزلت هذه الآية في ابى سلمة بن عبد الاسد زوج امّ سلمة امرأة النّبي (ص) هو اوّل من هاجر الى المدينة من اصحاب رسول اللَّه (ص) ثمّ هو عامّ في كلّ مؤمن. فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ تقديره هاؤم كتابى و اقرؤا كتابى فحذف الاوّل لانّ الثّاني يدلّ عليه، اى خذوا كتابى و اقرؤا و انظروا الى نجاتى لتقفوا عليها، يقال للرّجل «هاء» اى خذ، و للاثنين «هاؤما»، و للجميع «هاؤم».

يقال: انّه كتاب تكون زلّات صاحبه في باطنه و طاعاته في ظاهره يراها النّاس و يقولون: طوبى لهذا العبد، فاذا

قرأ كتابه وجد في آخره انّی سترت عليك في الدّنيا و انّی اغفر هالك اليوم فيشرق وجهه و يؤمر بان يقلب كتابه فاذا قلبه رای حسناته و في آخرها قد قبلتها منك فيقول من فرط سروره: تعالوا اقْرَؤُا كِتابِيَهْ و الهاء في كتابيه و حسابيه للوقف و لاستراحة.
عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللّٰه (ص): «اوّل من اعطی كتابه من هذه الامّة عمر بن الخطاب و له شعاع كشعاع الشّمس» قيل له: فاين ابو بكر؟ قال: هيهات زفته الملائكة الی الجنّة.
قوله: إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ هذا الظّنّ اسم للعلم ليس من الشّك و هو في القرآن كثير معناه: اليقين سمّی اليقين ظنّا لان الظّن يلد اليقين، معناه ايقنت في الدّنيا انّی معاين حسابی فكنت استعدّ له.
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ ای في حياة مرضيّة يرضی بها صاحبها و خرجت مخرج سائر روی الآی.
فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ قيل: خلق اللّٰه الجنّة عالية و النّهار هاوية، و قيل: «فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ» المكان عالية القدر و الشّأن.
قُطُوفُها دانِيَةٌ ای ثمارها قريبه ينالها القائم و القاعد و المضطجع يقطفون كيف شاؤا و يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا من نعيم الجنّة هَنِيئاً سليما من الآفات و المكاره لا تنغيص فيها و لا تكدير. بِما أَسْلَفْتُمْ ای بسبب ما قدمتم من الخيرات و الطّاعات في ايّام الدّنيا الماضية. قال ابن عباس انّها نزلت في الصّائمين خاصّة. فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ ای الجائعة كما تقول: نهاره صائم.
يروی انّ اللّٰه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة: «يا اوليائی طالما نظرت اليكم في الدّنيا و قد قلصت شفاهكم عن الاشربة و غارت اعينكم و خمصت بطونكم فكونوا اليوم في نعيمكم.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ قيل: نزلت في الاسود بن عبد الاسد اخی ابی سلمة هو له خاصّ ثمّ هو عامّ في جميع الكفّار. قيل: ينزع يده من صدره الی ما خلف ظهره فيعطی كتابه بشماله فيقول: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ.
وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ يتمنّی ان لم يبعث و لم يحاسب لما يری فيه من قبائح اعماله هذا كقوله:ا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً».
يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ الهاء راجعة الی موتته يقول: يا ليتنی متّ ميته قاضية لا حياة بعدها يتمنّون الموت عند ذلك في القيامة من شدّة ما يقاسونه من العقوبة وكانوا من اشدّ النّاس كراهية للموت في الدّنيا.
ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ لم ينفعنی ما جمعته في الدّنيا من الاموال و لم يدفع عنّی من عذاب اللّٰه شيئا.
هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ ای ضلّت عنّی حجّتی و زال عنّی ملكی و قوّتی و قيل: كلّ احد كان له سلطان علی نفسه و ماله و جوارحه فيزول في القيامة سلطانه علی نفسه فلا يملك لنفسه. و قيل: ذلك كان بحيث لو اراد ان يؤمن لقدر علی ذلك السّلاطة في اللّسان البلاغة و قوّة الكلام مع الاصابة و السّليط الزّيت و السّلطان المكنة و القدرة في قوله عزّ و جلّ: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ إِنَّما سُلْطانُهُ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ و مات فلان في سلطان فلان ای في ولايته.
خُذُوهُ فَغُلُّوهُ القول هاهنا مضمر، ای يقول اللّٰه عزّ و جلّ لخزنة جهنّم خُذُوهُ فشدّوه بالاغلال، ای اجمعوا يده الی عنقه في الحديد.
ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ای ادخلوه فيها و احرقوه.
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ يقال: تدخل السّلسلة في فيه ثمّ يخرج من مقعدته و معنی فَاسْلُكُوهُ ای فاسلكوا فيه السّلسلة و لكنّ العرب يقول: ادخلت القلنسوة في رأسه، و قيل: هی سلسلة واحدة يدخلون جميعا فيها و يشدّ بعضهم الی بعض و قيل: بل لكلّ واحد سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذراعاً. قال نوف البكائی الشّامی: كلّ ذراع سبعون باعا، كلّ باع ابعد ما بينی و بين مكة و هو يومئذ بالكوفة، و في رواية بذراع المترف الجبّار، و الجبّار عند العرب العظيم الطّول. و عن عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص عن النّبي (ص) قال: «لو انّ رضراضة مثل هذه و اشار الی مثل الجمجمة ارسلت من السّماء الی الارض و هی مسيرة خمس مائة سنة لبلغت الارض، قيل: اللّيل و لو انّها ارسلت من رأس

السّلسلة لسارت اربعين خريفا، اللّيل و النّهار قبل ان تبلغ اصلها او عقرها. و عن كعب قال: لو جمع حديد الدّنيا ما وزن حلقة منها. و قيل: لو انّ حلقة منها وضعت على جبل لذاب من حرّها. «إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ».
وَ لا يَحُضُّ عَلى‏ طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يطعم و لا يأمر به بل كان يقول: أ نطعم من لو يشاء اللَّه اطعمه. كان ابو الدرداء يقول لامرأته ام الدرداء: نجونا من نصف السّلسلة آمنّا باللّه فحضّى على اطعام المسكين للنّصف الباقى.
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ الحميم: القريب نسبا او ودّا او لا ينتفع بحميمه كما ينتفع في الدّنيا.
وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ و هو الصّديد الّذى ينغسل من ابدان اهل النّار.
و قيل: هو طعام اعدّه اللَّه لاهل النّار و هو اعلم به هو بعض ما اخفى لهم، يقال: للنّار دركات و لكلّ دركة نوع طعام و شراب.
لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ الكافرون الجائرون عن طريق الحقّ عمدا.
فَلا أُقْسِمُ لا صلة و معناه: اقسم و دخلت لا مؤكّدة، و قيل: انّها نفى لردّ كلام المشركين كانّه قال: ليس الامر كما يقوله المشركون: أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ.
وَ ما لا تُبْصِرُونَ هذا من جوامع كلم القرآن، قال قتادة: اقسم بالاشياء كلّها فيدخل فيه جميع الموجودات. و قيل: اقسم بالدّنيا و الآخرة. و قيل: ما تبصرون ما على ظهر الارض و ما لا تبصرون ما في بطنها. و قيل: تبصرون الاجسام و ما لا تبصرون الارواح.
و قيل: ما تبصرون الانس و ما لا تبصرون الملائكة و الجنّ. و قيل: النّعم الظّاهرة و الباطنة.
و قيل: ما تبصرون ما اظهر اللَّه للملائكة و اللّوح و القلم و ما لا تبصرون ما استأثر اللَّه بعلمه فلم يطلع عليه احدا.
و قال جعفر: بما تبصرون من صنعى في ملكى و ما لا تبصرون من برّى باوليايى. و قال جنيد: بما تبصرون من آثار الرّسالة و الوحى على حبيبى محمد.
وَ ما لا تُبْصِرُونَ من السّر معه ليلة الاسراء، و قال ابن عطاء ما تبصرون من آثار القدرة وَ ما لا تُبْصِرُونَ من اسرار القدرة.
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هذا جواب القسم، اى انّ هذا القرآن قراءة رسول كريم يعنى محمد (ص). اضاف القول اليه لانّه لمّا قال قول رسول اقتضى مرسلا فكان معلوما انّ ما يقرأه كلام مرسله و انّما هو مبلّغه و قد يأت القول في القرآن، و المراد به القراءة قال اللَّه تعالى. حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ اى ما تقرؤن في صلوتكم.
و قيل: سبب نزول الآية انّ الوليد بن المغيرة قال: انّ محمّدا ساحر، و قال ابو جهل: هو شاعر فانزل اللَّه تعالى: فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ وَ ما لا تُبْصِرُونَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ قيل: يعنى جبرئيل (ع).
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اى انّ الّذى يقرأه جبرئيل على محمد (ص) وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ ما صلة دخلت للتّوكيد اى قليلا تؤمنون.
وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ قرأ ابن كثير و ابن عامر و يعقوب: يؤمنون يذكرون بالياء فيهما. و اراد بالقليل نفى ايمانهم اصلا كقولك: لمن لا يزورك فلمّا تأتينا و انت تريد لا تأتينا اصلا. الشّعر في اللّغة: العلم، يقال: شعرت اشعر، اى علمت، و شعر الرّجل اذا صار شاعرا و سمّى الشّاعر شاعرا لانّ الشّعر علم برأسه لا يعلّمه كلّ احد. و الكاهن الّذى يزعم انّ له خدما من الجنّ يأتونه بضرب من الوحى، و قد انقطعت الكهانة بعد نبيّنا (ص) لانّ الجنّ حبسوا و منعوا عن الاستماع. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ يعنى به القرآن نزل به جبرئيل على محمد (ص).
وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا يعنى الرّسول و لو تحرض و اختلق علينا و اتى بشي‏ء من عند نفسه او زاد في القرآن او نقص منه.
لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ اى لامرنا ان يؤخذ بيده اخذا بالعقوبة كالسّلطان اذا اراد الاستخفاف ببعض رعيّته قال لبعض اعوانه: خذ بيده و اخرجه. و قيل: معناه لانتقمنا منه بالقوّة و القدرة اى عذّبناه و اخذناه بقهر اخذ عقوبة و عبّر

عن القوّة باليمين لانّ قوّة كل شيء في ميامنه، و قيل: لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ اى بالحقّ كقوله: كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ اى من قبل الحقّ. و قيل: «باليمين» اى بالعهد الغليظ الّذى اخذنا منه. اى طالبناه بعهدنا لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا.

ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ اى امتناه و اهلكناه، لانّ الوتين عرق في القلب متّصل بالظّهر اذا قطع مات صاحبه. قال ابن عباس: الوتين نياط القلب. و قال مجاهد هو الحبل الّذى في الظّهر اذا انقطع مات الانسان.

فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ اى مانعين يحجزوننا عن عقوبته و المعنى: انّ محمدا لا يتكلّف الكذب لاجلكم مع علمه انّه لو تكلّفه لعاقبناه و لا يقدر احد على دفع عقوبتنا عنه و جمع حاجزين و هو من نعت احد لانّ احدا يستعمل في معنى الجمع كقوله: لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ اى انّ هذا القرآن لموعظة للمتّقين خصّهم بالذّكر لانتفاعهم به و التّذكرة العلامة الّتى يذكر بها المعنى و إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ بالقرآن جاحدين للرّسالة و صفات الآلهيه. و قيل: انّا لنعلم من يصدّق و من يكذّب. قال مالك ما اشدّ هذه الآية على هذه الامّة.

وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ اى و انّ القرآن لحسرة و ندامة عَلَى الْكافِرِينَ يوم القيامة اذا رأوا ثواب من آمن به و عمل بما فيه و قد خالفوا و ضيّعوا العمل به.

وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ مضاف الى النّعت تأويله: و انّه للحقّ اليقين و قيل: معناه انّه لليقين حقّ اليقين، كما تقول: هو الجواد عين الجواد. و قيل: انّه لحقّ الامر اليقين ايقن به المؤمن في الدّنيا فينفعه و ايقن به الكافر في الآخرة فلم ينفعه.

و قيل: ان التّحسّر للكافر يوم القيامة كائن لا محالة.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ تأويله فسبّح ربّك العظيم و الاسم زائد كقول لبيد:

الى الحول ثمّ اسم السلام عليكما   و من يبك حولا كاملا فقد اعتذر

و المعنى: صلّ له و نزّهه عمّا لا يليق به فسبحان اللّه دائما و العظيم الّذى كلّ شيء في جنب عظمته صغير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه روح للرّوح و شفاء للقلب المجروح. طوبى لمن يغدو بذكره و يروح فالرّبّ عليه مطّلع و الباب له مفتوح:

بين الصّبابة و الهجران مطروح   قلب بحدّ سنان الشّوق مجروح

اندر همه عمر من شبى وقت صبوح   آمد بر من خيال آن راحت روح

پرسيد ز من كه: چون شدى اى مجروح   گفتم كه: ز عشق تو همين بود فتوح!

خداوندا بنشانت بينندگانيم، بنامت زندگانيم، بفضلت شادانيم، بمهرت نازانيم مست مهر از جام تو مائيم، صيد عشق در دام تو مائيم:

زنجير معنبر تو دام دل ماست   عنبر ز نسيم او غلام دل ماست

در عشق تو چون خطى بنام دل ماست   گويى كه همه جهان بكام دل ماست

الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ قيامت و رستاخيز چه گوئيم كه چيست، آن قيامت و آن رستاخيز حقّست و بودنى، راست است و افتادنى، هركس برسد بآنچه سزاى اوست و پاداش گيرد از نيك و بدكه در جريده اوست. گفته‌اندكه قيامت دواست: يكى امروز و يكى فردا. امروز مرگست كه در خبر مى‌آيد من مات فقد قامت قيامته هركه بمرگ رسيد قيامت او در رسيد هركه اين قيامت را يقين بود هميشه در هول و هراس مرگ بود، همواره از نهيب اين قيامت سوخته وگداخته بود. پيوسته در برگ راه و ساز آن سفر بود. بزرگان دين چنين گفته‌اندكه: آدمى از دو بيرون نيست، يا بر مثال ستورى است در اصطبلى باز داشته، يا بر مثال مرغى در زندان قفص كرده آن بيچاره كو بر مثال ستورست، از مرگ ميترسد و ميلرزد، داندكه ستور را چون از اصطبل بيرون بزند در باركشند و آن جوانمرد

که بر مثال مرغ است، پیوسته در انتظار مرگست زیرا که همه شادی و راحت مرغ از شکستن قفص بود چنانك آن جوانمرد گفت:

کی باشد کین قفص بپردازم در باغ الهی آشیان سازم.

امّا قیامت فردا خاست رستاخیز است که خلق اوّلین و آخرین را در آن صعید هیبت جمع کنند، چنان که ربّ العزّة گفت: وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً روزی عظیم وکاری صعب و سیاستی بی نهایت. ایوان کبریا برکشیده، میزان عدل درآویخته، صراط راستی بازکشیده، فرادیس جمال آراسته، دوزخ هیبت برآشفته.

روزی که پرده‌ها بردارند و رازها آشکارا کنند و تاجهای هزل بخاك اندازند و کلاههای هوس فرو نهند. و پندارها از آب و خاك بیفشانند و پاداش نیك و بد درکنار نهند. کار از دو بیرون نبود، یا بر بنده سلام کنند و نعمت سلامت اسلام بر وی تمام کنند و نامه وی بدست راست دهندکه: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ.

یا اسیر عذاب و غرام کنند، و لذّات و راحات بر وی حرام کنند، و نامه کردار وی بدست چپ دهندکه: وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ.

آن را که نامه بدست راست دهند از عالم ملکوت هر لحظه‌ای هزار شربت کرامت و لطافت بر دست وی نهند، در آسمانها حدیث وی کنند، در حوالی عرش با مقرّبان مباهات از بهر وی کنند، آن گه او را بجنّات عدن برند، با حورا و عینا و ولدان و غلمان بنشانند. تاج وقار بر سرش نهند، بر مائده خلدش آرام دهند و از حضرت عزّت این ندا روان گشته که: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ می‌خورید و می‌آشامید ازین نعیم بهشت چنانك خواهید، از فزع اکبر ایمن گشته و بمقعد صدق رسیده کس را با شما حساب نه و ما را با شما عتاب نه. ایشان چون این ندا شنوند، آواز برآرند وگویند: الحمد للّٰه الّذی صدقنا وعده. حمد آن خداوند را که وعده خود راست گردانید و ما را شراب وصل چشانید.

و آن را که نامه بدست چپ دهند، ندای قهر آید بخازنان دوزخ که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ گیرید او را به قهر و عنف، کشید او را بدوزخ، دست و پای در غل کرده و در زنجیر هفتادگزی کشیده، و از رحمت حقّ نومید شده، و بسقر رسیده. اگر شرری از آن آتش که در سقر است بدنیا فرستند، همه اهل دنیا بیطاقت شوند پس چون بود حال کسی که در میان آن آتش بود؟ مصطفی (ص) گفت: بآن خدای که جان من بید اوست که اگر یك حلقه از آن سلاسل و اغلال برکوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها بگدازد و بزمین فرو شود، پس چون بود حال کسی مرو را بدین سلاسل و اغلال بندکنند؟ و اگر یك جامه از آن جامهای قطران که قرآن از آن خبر می‌دهدکه: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» از آسمان دنیا بیاویزند همه اهل زمین ازگند آن بمیرند. پس چگونه بود حال کسی که این جامه لباس وی بود؟ نه ازگزاف رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و سلّم گفتی: «الحمد للّٰه علی کلّ حال و اعوذ باللّه من حال اهل النّار».

۷۰- سورة المعارج- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشایندگی، دوست بخشای بمهربانی.

سَأَلَ سائِلٌ پرسید پرسنده‌ای بِعَذابٍ واقِعٍ (۱) از عذابی که بودنی است و افتادنی.

لِلْكافِرينَ ناگرویدگان را لَيْسَ لَهُ دافِعٌ (۲).

مِنَ اللَّهِ آن را باز دارنده‌ای و باز پس برنده‌ای نیست از خدای عزّ و جلّ ذِي الْمَعارِجِ (۳) آن خداوند صفتهای بلند و عطاهای بشکوه.

تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ بسوی او بر می‌شود فریشتگان و جبرئیل فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (۴) در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال بود.

فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا (۵) تو شکیبایی کن شکیبایی کردن نیکو.

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً (۶) ایشان آن روز را نابودنی می‌بینند.

وَ نَراهُ قَرِيباً (۷) و ما آن را بودنی می‌بینیم، ایشان آن روز را دور می‌بینند و دیر و ما آن را نزدیك می‌بینیم و زود.

يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ (۸) آن روزکه آسمان از بیم چون دردی زیت گردد، یا چون مس گداخته.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ (۹) وکوه‌ها چون پشم رنگ کرده بود از رنگ رنگ.

وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً (۱۰) و آن روز هیچکس خویش را و دوست را نپرسد.

يُبَصَّرُونَهُمْ بر دیدار چشم او میدارند می‌بیند و نپرسد از بیم. يَوَدُّ الْمُجْرِمُ دوست دارد و خواهدکافر، لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ که خویشتن را باز خرد از عذاب آن روز بِبَنِيهِ (۱۱).

وَ صاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ (۱۲) بپسران خویش و برادر خویش.

وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ (۱۳) و خاندان اوکه او را می‌داشتند.

وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و هرکه در زمین کس است همه ثُمَّ يُنْجِيهِ (۱۴) تا آن وقت که آن را خرید او را برهانید.

كَلَّا نیست آن او را و نبود نه إِنَّها لَظى (۱۵) آن آتشی است زبانه زن.

نَزَّاعَةً لِلشَّوى (۱۶) که پوست از سر درکشد.

تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى (۱۷) میخواهد هرکس راکه پشت بر حق گردانید درین جهان و از فرمانبرداری برگشت.

وَ جَمَعَ فَأَوْعى (۱۸) و مال گرد کرد و ببست و بنهاد.

إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً (۱۹) مردم را ناشکیبا و تنگ دل آفریدند و حریص.

إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً (۲۰) چون بدو درویشی رسد، بدو زارنده بود ناشکیبا.

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً (۲۱) و چون نیکی مال بدو رسد. باز دارنده و دریغ دارنده بود.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ (۲۲) الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ (۲۳) مگر ایشان که بر نماز خود پایندگان‌اند همیشه.

وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ (۲۴) و ایشان که در مالهای خویش حقّی می‌بینند.

لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۲۵) خواهنده را و درمانده را.

وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (۲۶) و ایشان که بروز رستاخیز میگروند و استوار میدارند.

وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (۲۷) و ایشان که از عذاب خداوند خویش می‌ترسند.

إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ (۲۸) که عذاب خداوند ایشان نه آنست که از آن ایمن باشند.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ (۲۹) و ایشان که فرجهای خویش راگوشوانان‌اند.

إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ مگر از زنان خويش. أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ يا ازكنيزكان خويش فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (۳۰) كه ايشان بر زنان وكنيزكان خويش بجاى سرزنش نيستند.
فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ هركه افزون از آن جويد فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ (۳۱) ايشان آنندكه اندازه درگذارندگانند.
وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ (۳۲) و ايشان كه امانت خويش را و پيمان خويش راكوشندگانند.
وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ (۳۳) و ايشان كه گواهى خويش را بپاى دارندگان‌اند.
وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ (۳۴) و ايشان كه بر نمازهاى خويش هنگام كوشندگانند.
أُولئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ (۳۵) ايشان فردا در بهشتهاى‌اند نواختگان.
فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ چه رسيدست اين ناگرويدگان راگرد برگرد تو؟
مُهْطِعِينَ (۳۶) چشمها نهاده در تو.
عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ (۳۷) از راست و از چپ تو جوق جوق.
أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مى‌بيوسد هر يكى از ايشان أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ (۳۸) كه دارند او را در بهشت پر ناز.
كَلَّا نيست ايشان را آن نياوند إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ ما بيافريديم ايشان را از آنچه ميدانند.
فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ سوگند ميخورم بخداوند دو سوى
جهان آن سوى كه روز برآيد و شب و آن سوى كه روز فرو شود و شب. إِنَّا لَقادِرُونَ (۴۰) كه ما توانابيم.
عَلى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ كه ازيشان بهترى آريم، يا ايشان را به از آن از سر فا بيافرينيم. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (۴۱) و ما در هيچ كار درنمانيم و از هيچكس باز پس نمانيم.
فَذَرْهُمْ گذار ايشان را يَخُوضُوا كه هم در آن نابكارگفتن مى‌باشند وَ يَلْعَبُوا و هم آن بازى ميكنند حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ تا آن روزكه روز خويش بينند الَّذِي يُوعَدُونَ (۴۲) آن روزكه ايشان را وعده ميدهند.
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ آن روزكه بيرون مى‌آيند ازگورها سِراعاً زودازود كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ (۴۳) گويى كه ايشان بعلمى همى شتاوند.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ فروشده و فرو مانده چشمهاى ايشان از بيم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ خوارى بر ايشان نشسته. ذلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ (۴۴) اين آن روز است كه درين گيتى ايشان را وعده ميدادند.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و چهار آيتست، دويست و شانزده كلمت، هزار و صد و شصت و يك حرف جمله به مكه فروآمده باجماع مفسّران، و درين سورت دو آيت منسوخ است يكى: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا ديگر: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا اين هر دو آيت منسوخ‌اند بآيت سيف. و في رواية ابى بن كعب عن النّبي (ص) قال: «من قرأ سورة: سأل سائل، اعطاه اللَّه ثواب الّذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون».

سَأَلَ سائِلٌ علماء تفسير مختلف‌اند در سبب نزول اين آيات، قومى گفتند در شأن النّضر بن الحارث فرو آمد، آن گه كه گفت: إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ. قومى گفتند: در شأن بو جهل فرو آمدكه گفت: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ». وگفته‌اند: در شأن جماعتى كفّار قريش آمدكه بر طريق استهزاء گفتند: «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ». وگفته‌اند: سائل اينجا مصطفى (ص) است كه كافران او را اذى مينمودند تا بر ايشان عذاب خواست بتعجيل. وگفته‌اند: مراد باين نوح است (ع) كه بر قوم خويش دعاى بد كرد و عذاب خواست.

قوله: سَأَلَ سائِلٌ قرأ نافع و ابن عامر سأل سايل بغير همز و له وجهان: احدهما انّه بالهمز و بغير الهمز في المعنى واحد. يقال سالت اسأل و سلت اسأل. و الوجه الثّاني انّه من السّيل يقال: سال يسيل سيلا، و قيل: السائل واد في جهنّم، و المعنى: سال الوادى بالعذاب واقع للكافرين يقع لهم و ينزل بهم. و قيل: اللّام بمعنى على، اى يقع

عليهم و يحلّ بهم. قرأ الآخرون بالهمز من السؤال لا غير، و له وجهان: احدهما ان يكون الباء في قوله بِعَذابٍ بمعنى عن عذاب كقوله: «فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً» اى عنه. و قال الشّاعر:

فان تسألونى بالنّساء فانّنى بصير بادواء النّساء طبيب.

اى عن النّساء. و معنى الآية: سأل سائل عن عذاب واقِعٍ نازل كاين على من ينزل و لمن هو فقال تعالى مجيبا له. لِلْكافِرِينَ و هذا قول الحسن و قتادة قالا: كان هذا بمكّة لمّا بعث اللّه سبحانه محمدا (ص) و خوّفهم بالعذاب، قال المشركون بعضهم لبعض من اهل هذا العذاب سلوا محمدا لمن هو و على من ينزل و لمن يقع؟ فبيّن اللّه تعالى. و انزل: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ اى هو للكافرين. و الوجه الآخر ان يكون الباء صلة و معنى الآية دعا داع سأل سائل عذابا واقعا. لِلْكافِرِينَ اى على الكافرين و هو النّضر بن الحارث حيث دعا على نفسه و سأل العذاب فقالوا: اللّهم ان كان هذا هو الحقّ من عندك الآية.... فنزل به ما سأل يوم بدر فقتل صبرا و هذا قول ابن عباس و مجاهد.

لَيْسَ لَهُ اى لذلك العذاب دافِعٌ مانع مِنَ اللَّهِ. اى ذلك العذاب واقع من قبل اللّه سبحانه بالكافرين لا يدفعه عن الكافرين احد.

و قوله: ذِي الْمَعارِجِ صفة للّه و له معنيان: احدهما ذو المصاعد الّتى تصعد فيها الملائكة و الرّوح و هي السّماوات. و الثّاني الْمَعارِجِ الفواضل و هي هباته السّنيّة و عطاياه الهنيّة. و قيل: المعارج تعالى الدّرجات و هي الّتى يعطيها اللّه اولياه في الجنّة.

و العروج: الصّعود و المعرج المصعد و الجمع المعارج و ذكر المعارج هاهنا تنبيها لهم انّ من قدر على خلق هذه المعارج للملائكة و هذا الرّتب للعباد قدر على ارسال العذاب على الكافرين.

قوله: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ يعنى جبرئيل (ع) خصّ بالذّكر بعد العموم تشريفا له. و قيل: عنى بالرّوح ارواح المؤمنين عند الموت. و قيل: هم قوم موكّلون على الملائكة قوله: إِلَيْهِ يعنى الى اللّه، فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ اراد به يوم القيامة و فيه تقديم و تأخير اى ليس للعذاب دافع من الكفّار في يوم القيامة الّذى كان مقداره خمسين الف سنة من سنى الدّنيا لو صعد غير الملائكة و ذلك انّهم تصعد من اسفل الارض السّابعة الى ما فوق السّماء السّابعة الى العرش مقدار خمسين الف سنة. و امّا قوله: «فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» انّما هو قدر مسيرهم من السّماء الدّنيا الى وجه الارض مسيرة خمس مائة سنة هبوطا و مثله صعودا و قيل: هواء الدّنيا مسيرة خمس مائة عام و بصر السّماء مسيرة خمسمائة عام. و قيل: موقفهم في الحساب حتّى يفصل بين النّاس خمسون الف سنة ثمّ لا ينتهى اليوم الى ليل يردّ النّهار الى اهل الجنّة مخلّدا و اللّيل الى اهل النّار مخلّدا و قيل: يوم القيامة فيه خمسون موقعا كلّ موقف الف سنة و قيل: انّ اليوم في الآية عبارة عن اوّل ايام الدّنيا الى انقضائها و انّها خمسون الف سنة لا يدرى احدكم كم مضى وكم بقى الّا اللّه عزّ و جلّ. و روى عن ابن عباس انّه قال: هو يوم القيامة يكون على الكافرين مقدار خمسين الف سنة.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قيل لرسول اللّه (ص): يوم كان مقداره خمسين الف سنة فما اطول هذا اليوم! فقال (ص): «و الّذى نفسى بيده انّه ليخفّف على المؤمن حتّى يكون اخفّ عليه من صلاة مكتوبة يصلّيها في الدّنيا و قيل: معناه لو ولى محاسبة العباد في ذلك اليوم غير اللّه لم يفرغ منه في خمسين الف سنة و يفرغ اللّه في مقدار نصف يوم من ايّام الدّنيا قوله: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا اى فاصبر يا محمّد على تكذيبهم ايّاك صبرا جميلا لا شكوى فيه و لا جزع و هذا قبل ان امر بالقتال فنسخ.

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً اى انّ الكفّار يرون العذاب و اليوم المذكور بعيدا مستحيلا غير ممكن.

وَ نَراهُ قَرِيباً من الفهوم ممكنا. و الرّؤية هاهنا بمعنى العلم، و قيل: انّهم يرونه بعيدا اى بطيئا وقوعه و نراه قريبا اى سريعا وقوعه لانّ ما هو آت قريب، هذا كقوله «وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ». ثمّ وصف اليوم فقال: يَوْمَ

تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ المهل على معان منها ما يسيل من القرح من صديد او قيح و هو في قول ابى بكر الصديق حين اتى بحبرتين و قد احتضر قال: ادفنونى في ثوبيّ هذين انّما هما للمهل و ردّ الحبرتين و قال: الحيّ اولى بالجديد من الميّت و المهل المذاب من فضّة او نحاس او صفر و ما اشبهها و المهل درديّ الزّيت و عكره سمّى بذلك لانّه يسيل العكر لثخانته على مهل و على المعنيين الاخيرين تأويل الآية فالسّماء اليوم خضراء و هي تتلوّن يوم القيامة فتكون وردة كالدّهان فتكون الوانا من الفزع كتلوّن الانسان للفزع ثمّ تشقّق و تنفطر و تمور مورا و تسير سيرا.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ و هو الصّوف المصبوغ الوانا و اوّل ما يتغيّر الجبال تصير رملا مهبلا ثمّ عهنا منفوشا ثمّ تصير هباء منثورا.

وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً اى لا يسأل قريب عن حال قريبه لاشتغاله بنفسه و قيل: لا يسأله ليحمل عنه من اوزاره شيئا ليأسه عن نصرته. قرأ البزى عن ابن كثير لا يسأل بضمّ الياء اى لا يسأل حميم عن حميم لا يقال لحميم اين حميمك. و قيل: لا يسأل لانقطاع ما بينهم من العصم.

يُبَصَّرُونَهُمْ اى يعرفون اقاربهم، فيقال لهم: هذا فلان و هذا فلان زيادة في فضيحتهم. و قيل: يعرّفونهم اى يعرّفون الملائكة حتّى يعرفوهم بسيماهم فيعذّبوهم بالوان العذاب. و قيل: يبصّر المؤمنون الكافرين حتّى يعرفوا الكفّار بسيماهم فيزدادوا شكرا و يزداد الكفّار حسرة و اسفا، و قيل: يعرف المؤمن ببياض وجهه و الكافر بسواد وجهه، و قيل: ليس في القيامة مخلوق الّا و هو نصب عين صاحبه فيبصر الرّجل اباه و اخاه و اقرباه و عشيرته لا يسأله و لا يكلّمه لاشتغاله بما هو فيه. يَوَدُّ الْمُجْرِمُ اى يتمنّى المشرك. لَوْ يَفْتَدِي اى يفادى نفسه ببنيه و هم اعزّ الخلق اليه وَ صاحِبَتِهِ: زوجته و سكنه وَ أَخِيهِ الّذى كان ناصرا له و معينا.

وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ اى قبيلته الّتى تضمّه لقرابته و يأوى اليها عند الخوف.

وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً من الانس اى يودّ لو يفتدى بهم جميعا ثُمَّ يُنْجِيهِ ذلك الافتداء من عذاب ذلك اليوم.

كَلَّا اى ليس كذلك لا ينجيه من عذاب اللَّه شيء ثمّ ابتدا فقال: إِنَّها لَظى هى اسم من اسماء جهنّم. قيل: هى الدّركة الثّانية سمّيت بذلك لانّها تتلظّى اى تتلهّب.

نَزَّاعَةً لِلشَّوى قرأ حفص عن عاصم نَزَّاعَةً نصب على الحال و القطع فيه.

و قرأ الآخرون بالرّفع اى هى نَزَّاعَةً لِلشَّوى الشّوى الاطراف كاليدين و الرّجلين و قيل: هى جلدة الرّأس، و قيل: هى محاسن الوجه قال الضحاك تنزع النّار الجلد و اللّحم عن العظم و قيل: تفصّل الاعضاء بعضها من بعض ثمّ يعود الى ما كان.

تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى اى تدعو النّار الكافر و المنافق فتقول اليّ اليّ ايّها الكافر ايّها المنافق. قال ابن عباس تدعوهم باسمائهم بلسان فصيح ثمّ تلتقطهم كما يلتقط الطّير الحبّ تدعو من اعرض عن الدّين و تولّى عن الايمان و الطّاعة.

وَ جَمَعَ فَأَوْعى اى جمع المال فاوعاه في الظّروف و لم يؤدّ زكاته و لم ينفقه في سبيل اللَّه. و في الخبر يجاء بابن آدم يوم القيامة كانّه بذج فيتوقّف بين يدى اللَّه عزّ و جلّ فيقول له: اعطيتك و خولتك و انعمت عليك فما صنعت؟ فيقول: ربّ جمعته و ثمّرته و تركته اكثر ما كان، فارجعنى آتك به كلّه فاذا عبد لم يقدّم خيرا فيمضى به الى النّار.

قوله: إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً قال ابن عباس: الهلوع الحريص على ما لا يحلّ له. و الهلع شدّة الحرص و قلّة الصّبر، و قيل: هلوعا اى نسّاء عند النّعمة دعّاء عند المحنة، و قيل: معنى الهلوع ما فسّره اللَّه تعالى بعده و هو قوله: إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ اى الضرّ و الفقر جزع و لم يصبر.

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ اى السّعة و الغنى و المال منع حقّ الفقراء و لم ينفق في الخير شرّ ما اعطى العبد شحّ هالع و

حين خالع. فالهالع المحزن و الخالع الّذى يخلع قلبه. قال مقاتل: الهلوع دابّة من وراء جبل قاف تأكل كلّ يوم سبع صحار من الحشيش و تشرب سبع بحار من ماء لا تصبر مع الحرّ و لا مع البرد، تتفكّر كلّ ليلة ما ذا تأكل غدا فشبّه اللّه الانسان بها.
إِلَّا الْمُصَلِّينَ ليس هذا استثناء من الكلام الاوّل و معناه: و لكنّ المصلّين، و قيل: استثنى المصلّين من الانسان لانّ الانسان في معنى الجمع كقوله تعالى: إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا. قوله الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ اى يقيمون الفرائض في اوقاتها، و قيل: دائمون اى خاشعون لا يزيلون وجوههم عن سمت القبلة.
وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ معيّن يعنى الزّكاة، و قيل: سائر ابواب البرّ من صلة الرّحم و تعهّد المساكين و غير ذلك.
لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ السَّائِلَ الطّواف الّذى يسأل النّاس و الْمَحْرُومِ الّذى لا سهم له في الاسلام و ليس يهتدى الى كسب و لا يسأل.
وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ اى بيوم الجزاء و الحساب. و قيل: يصدّقون الانبياء بسبب ايمانهم بيوم الدّين.
وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ خائفون، قال الحسن: يشفق المؤمن ان لا تقبل حسناته.
إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ و لا يؤمن وقوعه لانّه لا يعلم احد عاقبته و وقته فالواجب على كلّ مسلم ان لا يأمن عقوبته و لا يأمن مكره.
وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ. إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ الى قوله وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ مضى تفسير هذه الآيات في سورة المؤمنين.
وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ قرأ حفص عن عاصم و يعقوب بشهاداتهم على الجمع، اى يقومون فيها بالحقّ فلا يكتمونها و لا يغيّرونها.
وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ يعنى الصّلوات الخمس.
أُولئِكَ اى اهل هذه الصّفات فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ بجميل ثواب اللّه ايّاهم.
فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا اى فما بال الّذين كفروا. قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ مسرعين مقبلين اليك متطلّعين نحوك، انزلت في جماعة من الكفّار كانوا يجتمعون حول النّبي (ص) يستمعون كلامه و يستهزءون به و يكذّبونه فقال اللّه: ما لهم ينظرون اليك نظر عداوة و يجلسون عندك و هم لا ينتفعون بما يسمعون.
عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ اى حلقا حلقا و جماعة جماعة عن يمين النّبي (ص) و عن شماله. و عِزِينَ جمع عزة مثل كرة وكرين، و انّما انكر عليهم الاسراع اليه لانّهم اسرعوا اليه لطلب العيب به، و قيل: انّها نزلت في نفر من الكفّار قبلت نفوسهم صدق النّبي وكانوا يسرعون نحوه و يقصدون مجلسه و يتحلقون حواليه و لا يؤمنون به امّا حياء عن الرّجوع عن دين آبائهم و امّا مساعدة لعشائرهم وكانوا يطمعون في دخول الجنّة بالقدر الّذى كان منهم فانزل اللّه تعالى: أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ. كَلَّا اى لا يدخلونها و قيل: كانوا يقولون لئن دخل هؤلاء الجنّة كما يقول محمد لندخلنّها قبلهم فنحن افضل منها حظّا منهم كما لنا الفضل عليهم في الدّنيا، فنزلت هذه الآية جوابا لهم.
كَلَّا ردع و زجر عن قولهم، اى لا يكون كذلك و ليس الامر كما قالوا: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ من نطفة و علقة و اصلهم من تراب فانّى يستحقّون على اللّه الثّواب و دخول الجنّة من خساسة اصلهم و امّا المؤمنون فانّه لا تتوجّه عليهم هذه الآية اذا امّلوا دخول الجنّة لانّهم يرجونها من فضل اللّه و لا يرون ذلك مستحقّا لهم على اللّه لفضيلتهم و في الخبر عن بسر بن جحاش قال: قال رسول اللّه (ص): «و بصق يوما في كفّه و وضع عليها اصبعه فقال: يقول اللّه عزّ و جلّ بنىّ آدم انّى تعجزنى و قد خلقتك من مثل هذه؟
حتّى اذا سوّيتك و عدّلتك مشيت بين بر دين و للارض منك وئيد فجمعت و منعت حتّى اذا بلغت التّراقى قلت

اتّصدّق و انّى اوان الصّدقة
و قيل: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ اى من اجل ما يعلمون و هو الامر و النّهى و الثّواب و العقاب فحذف اجل فلا اقسم لا صلة دخلت للتّأكيد.
بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ يعنى: مشرق كلّ يوم من السّنة و مغربه إِنَّا لَقادِرُونَ.
عَلى‏ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ اى على ان نخلق امثل منهم و اطوع للّه و اشكر له و اعمل بطاعته. و قيل: إِنَّا لَقادِرُونَ على ان نبدّل محمدا خيرا منهم و هم اهل المدينة و قد فعل. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اى بمغلوبين ان اردنا ذلك و قيل: وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اى عاجزين لانّ من سبق الى شي‏ء عجز.
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا امر تهديد لهم و توبيخ كقوله: «اعملوا ما شئتم: حَتَّى يُلاقُوا اى يعاينوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى: وم القيامة، و قيل: نسختها آية القتال.
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ اى من القبور سِراعاً اى مسرعين الى اجابة الدّاعى. كَأَنَّهُمْ إِلى‏ نُصُبٍ اى الى علم منصوب يُوفِضُونَ يسرعون وَ ذلك حين يسمعون الصّيحة الآخرة قرأ ابن عامر و حفص الى نصب يُوفِضُونَ بضمّ النّون و الصّاد قال مقاتل و الكسائى يعنى: الى اوثانهم الّتى كانوا يعبدونها من دون اللَّه كقوله تعالى وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ و قال الحسن يسرعون اليها ايّهم يستلمهم اوّلا و قيل: هى جمع نصب كرهن و رهن.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ محزونين متفكّرين فيما دهاهم قوله: تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى يغشاهم و يعلوهم هو ان و ذلّ ذلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ وعدهم اللَّه ذلك على السنة رسله في الدّنيا وَ هم يكذّبون به، يعنى يوم القيامة و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، «اللَّه» منوّر القلوب، «الرحمن» كاشف الكروب، «الرحيم» غافر الذّنوب، اللَّه مطّلع على الاسرار، الرّحمن بقضاء الاوطار، الرّحيم بغفران الاوزار، اللَّه لارواح السّابقين الرّحمن لقلوب المقتصدين، الرّحيم لذنوب الظّالمين. انس مالك گفت: باللّه العظيم كه شنيدم از امير المؤمنين على (ع) و على از ابو بكر (رض) همچنين با سوگند و ابو بكر از مصطفى (ص) و مصطفى از جبرئيل (ع) و جبرئيل از ميكائيل و ميكائيل از اسرافيل و اسرافيل عليهم السلام از حق تعالى جلّ جلاله كه گفت: بعزّتى و جلالى و جودى و كرمى من قرأ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ متّصلة بفاتحة الكتاب مرّة واحدة اشهدوا علىّ انّى قد غفرت له و قبلت منه الحسنات و تجاوزت عنه السّيّئات و لا احرق لسانه بالنّار و اجيره من عذاب القبر و عذاب النّار و عذاب القيامة و الفزع الاكبر و يلقانى قبل الانبياء و الاولياء»
عزيزتر است اين نام كه كارها بدو تمام و از بر مولى ما را پيغام، خنك مر آن زبان كه بدو گوياست، خنك مر آن دل كه بدان شيداست. بيادكرد و ياد داشت اين نام بنده را امروز در دنيا حلاوت طاعت است، بدر مرگ فوز و سلامت است. در گور تلقين و حجّت است، در قيامت سبكبارى و راحت است، در بهشت رضا و لقا و رؤيت است.

قوله تعالى: سَأَلَ سائِلٌ يك قول از اقوال مفسّران آنست كه: سايل درين آيه مصطفى (ص) است كه كافران و مشركان در مكّه او را رنجه ميداشتند و اذى مينمودند، مردان او را ناسزا ميگفتند، نجاست بر مهر نبوّت مى‌انداختند، دندانش مى‌شكستند. زنان از بامها خاك مى‌ريختند، كودكان بر پى وى مى‌انگيختند تا بيهوده‌ها و ناصواب ميگفتند. مؤمنان صحابه را يكان يكان مى‌گرفتند و معذّب همى‌داشتند. رسول خدا از سر آن ضجرت و حيرت دعا كرد و از اللَّه تعالى بر ايشان عذاب خواست. ربّ العالمين از آن سؤال و دعاى وى حكايت باز ميكندكه: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ درخواست ميكند رسول ما صلّى اللَّه عليه و سلّم فروگشاد عذاب بر اين كافران، و فروگشاد عذاب بودنى است و افتادنى برين كافران هم در دنيا و هم در آخرت. در دنيا روز بدر ايشان را كشتند و در آن قليب بدر بخوارى افكندند، و در آخرت ايشان را عذاب كند روزى كه اندازه آن پنجاه

هزار سالست: اینست که ربّ العالمین گفت: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ آن گه مصطفی را (ص) تسلّی داد و رنجوری و بر امر هم نهادگفت: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا یا محمد تو صبر میکن و خوش همی باش و دل بتنگ میار، اقتدا کن پیغمبران گذشته فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. انبیا همه لباس صبر پوشیدند تا بمراد و مقصود رسیدند. صبر بود که یعقوب را بدست فرج و راحت از بیت الاحزان برون آورد که فَصَبْرٌ جَمِيلٌ. صبر بود که شراب شفا بر مذاق ایوب ریخت که إِنَّا وَجَدْناهُ صابراً. صبر بود که ندای فدا بگوش اسماعیل رسانید سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرينَ. صبرست که مؤمنان را از سرای بلوی بجنّت مأوی رساند و هر چه مقصودست حاصل کند و بگوش ایشان فرو خواندکه: وَ بَشِّرِ الصَّابِرينَ علی الجملة شیرمردی باید، بزرگ همّتی، که در راه دین هر شربت که تلختر بود او را شیرین‌تر آید و هر راه که دورتر بود او را نزدیك‌تر آید، تا نام او در جریده صابران اثبات کنند. امروز او را منشور محبّت نویسندکه: ان اللَّه يُحِبُّ الصَّابِرِينَ و فردا او را این خلعت دهندکه: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

قوله تعالی: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً کافران آمدن رستاخیز دور و دیر می‌دانند و آن نزدیکتر از آنست که ایشان می‌پندارند. مصطفی (ص) گفت: ما الدّنیا ما مضی و ما بقی الّا کثوب شقّ باثنین و بقی خیط واحد الّا وکان ذلك الخيط قد انقطع.

گفتا: دنیا آنچه مانده در جنب آنچه گذشته بمثل چون جامه‌ای است که درزیی استاد آن را بدرد، تا آن گه که يك رشته بماند و از وی جز آن يك رشته نماند، چه خطر دارد بریدن آن يك رشته در جنب آنچه بریده شده است. انگارکه آن يك رشته بریده شد و انگارکه مدّت دنیا بآخرکشیده شد عالمیان همه مسافران‌اند، روی بسفر قیامت آورده، و دنیا بر مثال رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده، عمرهای خلق بالا و پهنای آن سفرست. سالها چون منازل است، ماهها چون مراحل است، شب و روز بر مثال فرسنگ است، نفسها همچون گامها سفر دور و درازست، و عقبه تند و دشوارست، و مسافر غافل وکاهل و بیگارست.

دنیا چون درختی با سایه و نسیم است، آن کس که دل در سایه درخت و منزلگاه بندد او مردی سلیم است:

هل الدّنیا و ما فیها جمیعا سوی ظلّ یزول مع النّهار؟
ما همچو مسافریم در زیر درخت چون سایه برفت زود بر دارد رخت.

اینست که مصطفی (ص) گفت: «ما مثلی و مثل الدّنیا الّا کراکب، نال في ظلّ شجرة ثمّ راح و ترك»

گفتا: مثل ما با دنیا همچون مثل مردی است که در تابستان گرم از بیابانی تافته برآید درختی بیند با نسیمی خوش و سایه‌ای تمام. زمانی با نسیم و سایه آن درخت بیاساید چون برآسود، پای در رکاب مرکب آرد و زود از آنجا رحیل کند و آن درخت را با نسیم و سایه آن بگذارد و دل در آن نبندد و آن را ندیم خود نسازد. ای مسکین کسی که مرکب او شب و روز بود، مراحل و منازل او سال و ماه بود، او را همیشه می‌برند اگر چه نمیرود، در آن حال که در خانه نشسته یا بر بسترگرم خفته می‌پندارد که ساکن است و این خطاست که شب و روز او را در حرکات دارد، بی خواست وی او را می‌رانند، بی تدبیر وی او را می‌برند، بی تاختن وی او را می‌تازانند:

من می‌نروم که می‌برندم ناکام با چشم پر آب یار نادیده تمام
و من عجب الایّام انّك قاعد علی الارض في الدّنیا و انت تسیر
فسیرك یا هذا کسیر سفینة بقوم قعود و القلوب تطیر.

۷۱- سورة نوح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشایندگی، دوست بخشای بمهربانی.

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى‏ قَوْمِهِ ما فرستادیم نوح را بقوم او أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ كه آگاه كن و بترسان قوم خویش را مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱) پیش از آنكه بایشان آید عذابی دردنمای.

قالَ يا قَوْمِ نوح گفت: ای قوم إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲) من شما را آگاه‌كننده‌ای ام آشكارا بدرستی.

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ كه اللَّه را پرستی وَ اتَّقُوهُ و از او بپرهیزید وَ أَطِيعُونِ و مرا فرمان برید.

يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بیامرزد شما را گناهان شما وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى‏ أَجَلٍ مُسَمًّى و شما را با اجلهای با درنگ افكند. إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ كه آن هنگام نام زدكرده اللَّه چون آید با پس نیفكنند آن را لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴) اگر دانید.

قالَ رَبِّ گفت: خداوند من إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي من قوم خویش را باز خواندم لَيْلًا وَ نَهاراً بشبها در خانهای ایشان و بروزها در انجمنهای ایشان.

فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً (۵) نفزود ایشان را خواندن من مگرگریختن

وَ إِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ و من هرگاه كه خواندم ایشان را لِتَغْفِرَ لَهُمْ تا بیامرزی ایشان را جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ انگشتهای خویش در گوش كردند وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ و جامها در سركشیدند وَ أَصَرُّوا بستیهدند وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً (۶) وگردن كشیدند گردن كشیدنی.

ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً (۷) پس من ایشان را باز خواندم آشكارا

ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ پس من ایشان را آشكارا كردم وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً (۸) و پنهان كردم ایشان را پنهان كردنی.

فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و گفتم. خویشتن را با آن آرید كه سزای آمرزش اوگردید إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً (۹) كه اللَّه آمرزگاریست فراخ آمرز همیشه.

يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً (۱۰) فروگشاید بر شما باران را هموار و بهنگام.

وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ و شما را فراهم پیوندد مالها و پسران وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ و شما را درختستانها سازد و كند وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً (۱۱) و شما را جویها روان سازد وكند.

ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً (۱۲) چه رسید شما را كه از شكوه اللَّه نمی‌ترسید؟

وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً (۱۳) و او بیافرید شما را چند بارها.

أَ لَمْ تَرَوْا نمی‌دانید و نمی‌بینید كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ كه اللَّه چون بیافرید هفت آسمان را طِباقاً (۱۴) براست آفریدن و برابر داشتن.

وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً و ماه را روشنایی كرد در آسمانها وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً (۱۵) و آفتاب را چراغی كرد در آن.

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً (۱۶) و اللَّه شما را رستنی كرد تا از خاك می‌روئید رستنی.

ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها آن گه شما را باز خاك گرداند در آن وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً (۱۷) و باز بیرون آرد شما را از خاك بیرون آوردنی.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِساطاً (۱۸) و اللَّه شما را زمین بر آب گسترانید.

لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلًا فِجاجاً (۱۹) تا میروید در آن و از آن در شاه راههای فراخ پیدا.

قالَ نُوحٌ رَبِّ گفت نوح خداوند من إِنَّهُمْ عَصَوْنِي ایشان از من سركشیدند وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا

خَساراً (۲۰) و پی کسی میروندکه نیفزاید او را مال او و فرزند او مگر زیان کاری.
وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً (۲۱) وکوششها کوشیدند و سازها ساختند سخت بزرگ.
وَ قالُوا وگفتند یکدیگر را: لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ که پرستش خدایان خویش را بمگذارید وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً (۲۲) وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً (۲۳) و فرومگذارید پرستش این پنج خدایان.
وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً و خلق فراوان را بیراه کردند وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا (۲۴) و مفزای این ستمکاران را بر خویشتن مگرگمراهی.
مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا از بدیهای ایشان بودکه ایشان را بآب بکشتند فَأُدْخِلُوا ناراً (۲۵) و آن گه ایشان را در آتش کردند.
فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً (۲۶) فرود از اللّه خود را داوری دار و یار نیافتند.
قالَ نُوحٌ رَبِّ نوح گفت: خداوند من لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً (۲۷) مگذار بر زمین ازین کافران جهان گردی.
إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ اگر ایشان را زنده گذاری این بندگان تراکه گرویده‌اند بیراه کنند
وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً (۲۸) و جز بدی ناسپاس را نزایند.
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ خداوند من بیامرز مرا و زاینده مرا. وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً و هرکه در خانه من آمد گرویده وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وگرویدگان مردان و زنان وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً (۲۹) و مفزای ستمکاران را بر خود و ناگرویدگان را مگر تباهی و نیستی.

النوبة الثانية

این سوره مکّی است به مکه فرو آمده باجماع مفسّران و بعدد کوفیان بیست و هشت آیت است، دویست و بیست و چهارکلمه، نهصد و بیست و نه حرف و درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و در فضیلت سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) گفت: هرکه این سوره برخواند، خدای عزّ و جلّ او را از آن مؤمنان کند که نوح پیغمبر ایشان را دعا کرد و دعای وی اندرو رساند. قوله إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ قال النّبي (ص): «هو اوّل نبيّ بعث»

و قال ابن عباس: بعث و هو ابن اربعين سنة و قيل: ابن ثلاثمائة و خمسين سنة. و قيل: ابن اربعمائة و ثمانين سنة. و لبث فيهم الف سنة الّا خمسين عاما و عاش بعد الطّوفان تسعين سنة. و نوح اسم عجمى صرف لخفّته. و معناه بالسّريانيّة السّاكن و قيل: سمّى نوحا لكثرة ما كان ينوح على نفسه و معنى الآية: أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ كما ارسلناك الى قومك أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ يعنى: بأن انذر قومك. اى خوّفهم عقاب اللّه. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ هو الطّوفان و الغرق. و قيل: هو عذاب الآخرة. قال قتادة ارسل من جزيرة فذهب اليهم و: قالَ يا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ اى منذر مخوّف. مُبِينٌ ظاهر ابيّن لكم رسالة اللّه بلغة تعرفونها.

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ اى وحّدوه و اجتنبوا معاصيه. وَ أَطِيعُونِ فيما امركم و انهاكم عنه و اسند الاطاعة الى نفسه لانّ الاجابة كانت تقع له في الظّاهر و لانّ طاعة الرّسول طاعة اللّه.

يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ قيل: من هاهنا للتّبيين، كقوله: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ. و قيل: للتّبعيض اى يغفر لكم ما سبق من ذنوبكم. و قيل: من هاهنا صلة و المعنى يغفر لكم ذنوبكم وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى يعافيكم الى منتهى آجالكم و لا يعاقبكم بقتل او غرق او نوع من الاهلاك، ليس يريد انّ الايمان يزيد في آجالهم و لكن خاطبهم على المعقول عندهم وكانوا يحوّزون الموت بهذه الاسباب فاخبر انّهم ان آمنوا لم يمتهم بهذه الاشياء و يموتوا اذا ماتوا غير ميتة المستأصلين بالعذاب و يدلّ على ذلك قوله: إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ذلك سواء كنتم مؤمنين او غير مؤمنين استوصلتم بالهلاك او متّم على فراشكم قال: يعنى نوحا يشكو الى

اللّه ما قاساه من قومه.
رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً اى واصلت الدّعوة و قيل: دعوتهم احيانا باللّيل و احيانا بالنّهار. و قيل: كان يأتى باب احدهم ليلا فيقرع الباب فيقول صاحب البيت: من على الباب؟ فيقول انا نوح قل لا اله الّا اللّه.
فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً اى لم يزدادوا الّا تماديا في الغىّ و اعراضا.
وَ إِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ اى دعوتهم الى الايمان ليؤمنوا فتغفر لهم جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ لئلّا يسمعوا دعوتى. وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ اى غطّوا بها وجوههم لئلّا يرونى. وَ أَصَرُّوا على كفرهم وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً اى تكبّروا عن الحقّ تكبّرا و ترفعوا عن الايمان بك ترفّعا، ف قالُوا: أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ.
ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ظاهرا يرى بعضهم بعضا. قال ابن عباس مجاهرة باعلى صوتى ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ الدّعاء لبعض وَ أَسْرَرْتُ لبعض. و قيل: اعلنت احيانا و اسررت احيانا. و قيل: اعلنت لمن اسررت و اسررت لمن اعلنت. و في بعض التّفاسير انّ نوحا لمّا آذوه إيذاء شديدا حتّى كانوا يضربونه في اليوم مرّات عيل صبره فسأل اللّه ان يواريه عن ابصارهم و يستره عن اعينهم بحيث يسمعون كلامه و لا يرونه، فينالوه بمكروه ففعل اللّه ذلك به فدعاهم كذلك زمانا فلم يؤمنوا فسأل اللّه ان يعيده الى ما كان و هو قوله: أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اى استدعوا مغفرته بطاعته. إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً كان صلة و المعنى: انه غفّار لمن ترك معصيته و استغفره.
قال النّبي (ص): «من اعطى الاستغفار لا يمنع المغفرة لانّ اللّه سبحانه قال استغفروا ربّكم انّه كان غفّارا».
يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً و ذلك انّ قوم نوح لمّا كذّبوه زمانا طويلا حبس اللّه عنهم المطر و اعقم ارحام نسائهم اربعين سنة فهلكت اموالهم و مواشيهم فقال لهم نوح: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من الشّرك اى استدعوا المغفرة بالتّوحيد، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً المدرار المطر الكثير الدرّ.
وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ اى و يعطكم زينة الدّنيا من الاموال و البنين.
وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ بساتين و اشجارا وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً جارية وعدهم اللّه سبحانه ان يردّ ذلك عليهم ان آمنوا.
روى الشعبى انّ عمر (رض) خرج يستسقى فلم يزد على الاستغفار حتّى رجع فقيل له ما رأيناك استسقيت. فقال عمر لقد طلبت المطر بمجاديح السّماء الّتى يستنزل بها المطر ثمّ قرأ: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً.
و روى انّ رجلا اتى الحسين بن على عليهما السّلام فشكا اليه الجدوبة. فقال له الحسين: استغفر اللّه. فآتاه آخر، فشكا اليه الفقر. فقال له: استغفر اللّه. اتاه آخر فقال.
له: ادع اللّه ان يرزقنى ابنا. فقال له: استغفر اللّه. اتاه آخر فشكا اليه جفاف بساتينه.
فقال له: استغفر اللّه. فقيل له اتاك رجالا يشكون الوانا و يسئلون انواعا فامرتهم كلّهم بالاستغفار؟ فقال: ما قلت من ذات نفسى في ذلك شيئا، انّما اعتبرت فيه قول اللّه سبحانه: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الآية.
قوله: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً هذا الرّجاء بمعنى الخوف و الوقار: العظمة اى لا تخافون للّه عظمة، و قيل: معناه لا تشكرون للّه نعمة و لا تعرفون له حقّا. قال الزّجاج معناه ما لكم لا ترجون عاقبة الايمان و لا توحّدون اللّه و قد جعل لكم في انفسكم آية تدلّ على التّوحيد من خلقه ايّاكم اطوارا، اى تارات و مرّات حالا بعد حال نطفا ثمّ علقا ثمّ مضغا الى تمام الخلق.
و قيل: خلقهم اطوارا يعنى: خلقهم حين اخرجهم من ظهر آدم للعهد ثمّ خلقهم حين اذن بهم ابراهيم (ع) للحجّ ثمّ خلقهم ليلة اسرى برسول اللّه (ص) فاراه ايّاهم. و قيل: أَطْواراً اى اصنافا في الوانكم و لغاتكم.
أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً بعضها على بعض، و طباقا جمع طبق و هى صفة لسبع، اى خلق فيها

سبعا ذات طباق، و قيل: نصب على المصدر يقال: طابقت مطابقة و طباقا اى طابق بينهما طباقا خلق بعضها فوق بعض يدلّهم بذلك على قدرته و مشيّته. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً معناه في سماء منهنّ و هي السّماء الدّنيا هذا كقولك فلان متوار في دور بنى فلان و هو في دار واحدة منها. قال ابن عباس انّ الشّمس و القمر وجوههما الى السّماوات وضوء الشّمس و نور القمر فيهنّ واقفيتهما الى الارض و قال عبد اللّه بن عمرو العاص تضيء الشّمس في الشّتاء من السّماء السابعة عند عرش الرّحمن في الصّيف من السّماء الرّابعة و لو اضاءت من السّماء الدّنيا لم يقم لها شيء وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً اى مصباحا مضيئا.

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً اى انبتكم فتبتم نباتا، يعنى: خلق اباكم آدم من التّراب و انتم اولاده.

ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها عند الموت وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً عند البعث دلّ بالنّشأة الاولى على جواز البعث في الثّانية.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بساطاً اى فرشها لكم لتتصرّفوا عليها مجيئا و ذهابا و قيل: لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلًا بيّنة من الارض و الفجاج جمع الفج و هو الطّريق الواسع، و قيل: سُبُلًا فِجاجاً اى طرقا مختلفة.

قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي فيما امرتهم به من التّوبة و الايمان وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً اى اتّبعوا اغنياءهم الّذين لا يزيدون بانعام اللّه عليهم بالمال و الولد الّا عصيانا و نقصانا في الآخرة قرأ مدنى و شامى و عاصم «و ولده» بالفتح و قرأ الآخرون «و ولده» بضمّ الواو على الجمع نحو الاسد و الاسد بالضّمّ العشيرة و القوم.

وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً اى مكرا كبيرا عظيما، يقال: كبير و كبار و كبّار بمعنى واحد. و قيل: كبّار للمبالغة. و المكر في اللّغة غاية الحيلة و هو من فعل اللّه تعالى اخفاء التّدبير و معنى الآية: انّهم مكروا في دين اللّه عزّ و جلّ حيث افسدوا في الارض بالكفر و التّكذيب، و قيل: منع الرّؤساء اتباعهم عن الايمان بنوح (ع) و حرّشوهم على قتله.

وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ اى لا تتركوا عبادة آلهتكم وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا قرأ اهل المدينة ودا بضمّ الواو و الباقون بفتحها. وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً هذه اصنام كانت لقوم نوح ثمّ اتّخذت العرب امثالها و عبدتها فكانت ودّ لكلب و سواع لهمدان و يغوث لطى و يعوق لكنانة و نسر لحمير. و قيل: انّ «وَدًّا» كان على صورة رجل و «سواعا» على صورة امرأة و «يغوث» على صورة اسد و «يعوق» على صورة فرس و «نسرا» على صورة طائرة. قال محمد بن كعب: هذه اسماء قوم صالحين كانوا بين آدم و نوح فلمّا ماتوا كان لهم اتباع يقتدون بهم في العبادة فجاءهم ابليس و قال: لو صوّرتم صورهم كان انشط لكم و ادعى الى العبادة و ابعد من النّسيان ففعلوا ثمّ نشأ قوم بعدهم فقال لهم ابليس: انّ الّذين قبلكم كانوا يعبدونهم فعبدوهم فابتداء عبادة الاوثان كان من ذلك و سمّيت تلك الصّور بهذه الاسماء لانّهم صوّروها على صور اولئك القوم من المسلمين.

و روى عن ابن عباس: انّ تلك الاوثان لما كان ايّام الغرق دفنها الطّوفان و طمّها التّراب فلم تزل مدفونة حتّى اخرجها الشيطان لمشركى العرب فاخذوها و عبدوها و كانت العرب اصنام اخر فاللّات كانت لثقيف، و العزّى لسليم، و غطفان، و مناة لهذيل، و اساف و نائلة و هبل لاهل مكة فكان اساف حيال الحجر الاسود و كانت نائلة جبال الرّكن اليمانى، و كان هبل في جوف الكعبة ثمانية عشر ذراعا.

وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً اى ضلّ بسبب الاصنام كثير من النّاس كقوله: رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ. و قال مقاتل: اضلّ كبراؤهم كثيرا من النّاس.

وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا هذا دعاء عليهم بعد ما اعلم اللّه نوحا انّهم لا يؤمنون و هو قوله: «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». و جاء في التّفسير انّ الرّجل من قوم نوح ينطلق بولده الى نوح فيقول له: احذر هذا فانّه كذّاب و انّ والدى قد حذّرنيه فيموت الكبير على كفره و ينشأ الصّغير عليه.

مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ قرأ ابو عمرو خطاياهم، و كلاهما جمع خطيئة. اى من خطاياهم و ما صلة و المعنى بسبب خطاياهم أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً دخول الفاء دليل على اثبات عذاب القبر لانّها للتّعقيب قال الضحاك: هى في

حالة واحدة في الدّنيا كانوا يغرقون من جانب و قال مقاتل: ادخلوا نارا في الآخرة. فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً اى لم ينفعهم اصنامهم الخمسة و لا غيرها من عذاب اللّه.
وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً اى احدا، يقال: ما في الدّار ديّار اى احد، اى لا تترك احدا يدور في الارض فيذهب و يجيء و اصله ديوار فيعال من دار يدور و قال القتيبىّ اصله من الدّار اى ساكن دار.
إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ اى يدعوهم الى الضّلال وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً اى الّا من سيفجر و يكفّر، قال محمد بن كعب و مقاتل و الربيع و غيرهم: انّما قال نوح هذا حين اخرج اللّه كلّ مؤمن من اصلابهم و ارحام نسائهم، و اعقم.
ارحام نسائهم، و ايبس اصلاب رجالهم قبل العذاب باربعين سنة و قيل: بسبعين سنة و اخبر اللّه نوحا: انّهم لا يؤمنون و لا يلدون مؤمنا فحينئذ دعا عليهم نوح فاجاب اللّه دعاه و اهلكهم كلّهم و لم يكن فيهم صبىّ وقت العذاب لانّ اللّه تعالى قال: وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْناهُمْ و لم يوجد التكذيب من الاطفال.
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ و اسم ابيه لمك بن متوشلخ و امّه هيجل بنت لآموش ابن متوشلخ بنت عمّه وكانا مسلمين على ملّة ادريس (ع). وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً اى مسجدى. و قيل: سفينتى. و قيل: ملّتى و دينى وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ هذا عامّ في كلّ من آمن باللّه و صدّق الرّسل الى يوم القيامة و قيل: من امّة محمد (ص).
وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً اى هلاكا و دمارا وكسرا. و التّبر دقاق الذّهب. و قال في الاولى ضلالا و في الثّانية تبارا لانّ في الآية الاولى اضلّوا كثيرا اى جازهم بالاضلال ضلالا ثمّ دمّرهم تدميرا.
النوبة الثالثة
قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز من عبده الف سهاده، من طلبه ودّع و ساده، من عرفه انكر احبابه، من صحبه ترك محابّه، من ذكره نسى اسمه، من شهده فقد عقله و لبّه، من عرفه اعترف انّه وراء ما وصفه. بنام او كه رستگارى بندگان در رضاى او، دل مشتاقان بسته بند وفاى او، بنام اوكه سعادت سعدا بفرّ فضل او، شقاوت اشقيا از اثر عدل او، بنام اوكه بقاى عالميان بمشيّت او، فناى آدميان بارادت او، هفت آسمان رفيع ايوان درگاه او، هفت زمين بازگسترده مقرّ خاصگيان او، خورشيد عالم آرا بحكمت او، هيكل ماه گهى چون نعل زرين وگهى چون ورقه سيمين بقدرت او. هركجا عزيزى است آراسته خلعت كرم او. هركجا ذليلى است خسته تير قهر او.
پير طريقت در مناجات گفته: الهى در الهيّت يكتايى و در احديّت بى همتايى و در ذات و صفات از خلق جدايى، متّصف ببهايى، متّحد بكبريايى، مايه هر بينوا و پناه هرگدايى، همه را خدايى تا دوست كرائى:

در چشم منى روى بمن ننمايى و اندر دلمى هيچ بمن نگرايى
اى جان و دل و ديده و اى بينايى چون از دل و ديده در كنارم نايى.

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ حقّ جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته چون بعلم قديم دانسته بود و تقدير كرده بود كه اعمال و افعال و احوال آدمى بعضى سبب شقاوت است و بعضى سبب سعادت و بعضى زيان جان و بعضى خسران ايمان. و دانست كه آدمى بخرد خويش راه بمصالح دين خويش نبرد و اسباب سعادت از شقاوت باز نداند، بحكم فضل وكرم خويش پيغمبرانى راكه در ازل بسعادت ايشان حكم كرده بود برگزيد و ايشان را ازين راز آگاه كرد و ايشان را پيغام داد و بخلق فرستاد: «ليبيّن لهم ما يتّقون» تا راه خوف و رجا بايشان نمايند و زهر و پازهر دين از هم جدا كنند و نفع و ضرّ ايمان بيان كنند. قومى راكه ايمان آرند، بفضل كبير بشارت دهند. قومى راكه از ايمان سر باز زنند، بعذاب اليم نذارت كنند. چنان كه ربّ العزّة گفت: «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» تا هيچكس را حجّت نماند. و اگر اللّه خواستى همه خلق را بى واسطه و بى رسول ايمان دادى ليكن خواست كه گروهى را از بندگان خود برسالت و نبوّت

گرامی گرداند و هر یکی را بنوعی کرامت مخصوص کند. آدم را صفوت دهد، نوح را کرامت، ابراهیم را خلّت موسی را مکالمت، عیسی را رفعت، مصطفی را (ص) محبّت و باین خصایص عزّ و مرتبت ایشان خواست، نه نظام ملك خویش که عزّت و جلال او مستغنی است ان لم یکن ثمّ کان. حضرت عزّت او را از نبود بس بود، پیوندی می در نباید. دوام ملك او را آسمان و آسمانیان، زمین و زمینیان می درنباید. کبریای او را عزّت او بس. جلال او را جمال او بس:

فلوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى‏ قَوْمِهِ جای دیگرگفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى‏ نُوحٍ یا محمد ما ترا پیغام دادیم چنان که نوح را پیغام دادیم امّا پیغام نوح تهدید عقوبت بود، و پیغام محمد بشارت رحمت بود. نوح را گفت: أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. محمد را گفت: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. در پیغام نوح هم عقوبت فرا پیش داشت، گفت: أَنْذِرْ قَوْمَكَ آن گه بآخر حدیث مغفرت کرد گفت: يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و در پیغام محمد (ص) بشارت رحمت فرا پیش داشت و ذکر بیم وا پس داشت که: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً.

نوح قوم خود را وعده عذاب دادگفت: إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ایشان گفتند: «فَأْتِنا بِما تَعِدُنا» بیار آن عقوبت که ما را وعده میدهی و می‌ترسانی.

ربّ العالمین وعده او راست کرد که: فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ اجمعین مصطفی عربی (ص) امّت خود را وعده مغفرت و فضل دادکه: وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا مؤمنان گفتند: ربنا آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‏ رُسُلِكَ خداوندا وعده‌ای که بر زبان پیغامبر ما را داده‌ای وفای آن را منتظریم. ربّ العالمین وعده راست کرد گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ نوح چون از قوم خود برنجید بتظلّم بدرگاه عزّت شد ایشان را سعایت کرد گفت: رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً. مصطفی محمد (ص) چون از قوم خود برنجید، دست شفقت بر سر ایشان نهاد. ایشان را شفاعت کرد که: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.

لا جرم قوم نوح بسعایت نوح درین جهان هلاك شدند و در آن جهان بعقوبت رسیدند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً و امّت محمد بشفاعت وی درین جهان هدایت یافتند: يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ و در آن جهان بمغفرت رسیدند. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ. چون نوح از قوم خویش بنالید و بدرگاه عزّت تظلّم کرد، ربّ العالمین لختی نعمت و تربیت خویش با یاد آن قوم داد و ایشان را برکفران و ناسپاسی آن توبیخ و ملامت کرد که: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً چه رسید شما را که شکر نعمت نمیگزارید و حقّ تربیت ما نمی‌شناسید و خود میدانیدکه شما را از چه آفریدند و چون آفریدند حالا فحالا و طورا فطورا. اوّل نطفه‌ای از صلب ضعیفی برحم ضعیفی آوردم اندر آن قرار مکین و مکان حصین بداشتم. بنگرکه بقلم قدرت چون نگاشتم. آن قطره‌ای آب را خون گردانیدم آن خون را گوشت گردانیدم. آن گه استخوان در آوردم. بهم پیوندکردم چون قالب مصوّر مقدّر تمام گشت جان لطیف را فرمان دادم تا بتن درآمد چنان که سلطانی بقصری یا همایی به وکری، تا هر عضوی خلعتی داد. بینایی بچشم، گفتار بزبان، سماع بگوش، گرفتن بدست، رفتن بپای، ای بنده نیکوت بیاراستم فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. قد تو بپیراستم، از همه مکوّنات ترا نیکوتر آفریدم. و از همه موجودات ترا زیباتر نگاشتم:

چون صورت تو بت ننگارند بکشور چون قامت تو سرو نکارند بکشمر
چون نقش تو پیش بت آزر بنگارند از شرم فرو ریزد نقش بت آزر.

کردگار حکیم، خداوندکریم، جلّ جلاله که ترا جمال صورت افزود و بدایع قدرت در فطرت تو بنمود و دلت بتوحید بیاراست و زنگار انکار ازو بزدود، چه گویی از حکمت او و رحمت او سزد که آراسته و پیراسته خود را بسوزد؟ کلّا و لمّا چون درین حال تأمّل کنی و در صنع آفریدگار تدبّر کنی بزبان شکر بگوی:

از قطره آب نطفه بنگاشت مرا بر خدمت خود بفضل بگماشت مرا
از جمله خلق سر بر افراشت مرا شکر ایزد را که بس نکو داشت مرا.

نوح چون آن همه نعمت وکرامت حقّ با یاد ایشان داد و از ایشان شکر نشنید و جزکفر و تکذیب ایشان را نیفزود، روی ازیشان بگردانید و گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً خداوندا مرا بیامرز و دو زاینده من و هرکه بایمان در آمد در عهد من وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و آن مؤمنان امّت احمد مردان و زنان ایشان که بآخر عهد در وجود آیند بهینه همه امم و پسندیده تو خداوند.

۷۲- سورة الجن- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ بگو يا محمد آگاهى دادند مرا أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ كه نيوشيدندگروهى از پريان. فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً (۱) گفتندكه: ما قرآنى شنيديم شگفت.

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ كه راه مينمايد براستى. فَآمَنَّا بِهِ بگرويديم بآن. وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً (۲) و انباز نگيريم با خداوند خويش هيچ كسى.

وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا برتر است و پاك و بزرگوارتر خداوند ما مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً (۳) نه زن گرفت بزنى و نه فرزند.

وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً (۴) و آن بيخرد نابكارگوى ما بر خداى مى دروغ گفت.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا و ما چنان مى‌پنداشتيم أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۵) كه آدمى و پرى بر خداى دروغ نگويد.

وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ و مردانى بودند از مردمان يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ كه فرياد ميخواستند بمردانى از پريان از شرّ بدان ايشان. فَزادُوهُمْ رَهَقاً (۶) پريان را غلط افزودند و فريب.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَما ظَنَنْتُمْ و پريان چنان پنداشتندكه شما پنداشتيد.

أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً (۷) كه اللَّه هيچكس را بپيغام نخواهد فرستاد.

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ و ما در آسمان جستيم فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً آسمان را پركرده يافتيم ازگوشوانان بزور وَ شُهُباً (۸) و شاخه‌هاى آتش.

وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ و ما بروزگار نشستگاهها داشتيم در درهاى آسمان نيوشيدن را فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ هركه اكنون نيوشد. يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً (۹) خويشتن را شاخ آتش ديدبان يابد وگوشوان.

وَ أَنَّا لا نَدْرِي و ما ندانيم اكنون أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ كه باهل زمين بدى خواسته‌اند. أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً (۱۰) يا خداوند ايشان بايشان نيكى خواسته.

وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ و از ما هست گروهى نيكان. وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ و هست از ما جز از آن كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً (۱۱) ما جوق جوق بوديم از هم جدا.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا و ما درست بدانستيم و يقين. أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ كه از اللَّه پيش نشينيم در زمين. وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً (۱۲) و نتوانيم كه ازو گريزيم.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى و ما چون پيغام راست شنيديم آمَنَّا بِهِ بگرويديم بآن فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ هركه بگرويد بخداوند خويش. فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً (۱۳) گوى مترس ازكاستن مزد وگرفتارى بگناه كسى يا فرمودن بكارى ناتوان.

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ و هست از ما مسلمانان وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ و هست از ما كژ راهان بر خويشتن ستمكاران فَمَنْ أَسْلَمَ هركه مسلمان شد وگردن نهاد فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً (۱۴) ايشان آنندكه بهينه گزيدند و راستى جستند.

أَمَّا الْقاسِطُونَ و امّا كژراهان و ستمكاران بر خودكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (۱۵)

ايشان دوزخ را هيزم‌اند.

وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ و اگر ايشان بايستند بر راه كفر لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً (۱۶) ما ايشان را آب دولت و نعمت روانيم و عيش فراخ خوش دهيم. لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ تا ايشان را در آن آزمايش كنيم. وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ و

هرکه از یاد خداوند خویش و پرستش خداوند خویش روی گرداند يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً (۱۷) او را در عذابی افکند سخت.
وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ و جای نماز اللَّه راست.
فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً (۱۸) با اللَّه خدای دیگر مخوانید.
وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ و چون بر پای خاست بنده خدای و او را میخواندكادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً (۱۹) نزدیك بودیدكه پریان ور افتادندی.
قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي بگو: من خداوند خویش را خوانم و پرستم وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً (۲۰) و با او انباز نگیرم هیچکس.
قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا رَشَداً (۲۱) گوی بدست من نیست، نه پادشاهم و نتوانم شما را نه گزندی و نه کاری راست در خور و بچم.
قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ (۲۲) گوی مرا از خدای کس نگه ندارد وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۳) و نیابم فرود از او بازگشتنگاهی و زینهار جای.
إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللَّهِ وَ رِسالاتِهِ مگر رسانیدن از اللَّه و آورد پیغام او وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه سرکشد از خدا و رسول او فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ او را راست آتش دوزخ خالِدِينَ فِيها أَبَداً (۲۴) جاویدان در آن.
حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ تا آنچه ایشان را وعده میدادند به بینند فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً آری آگاه شوندكه کیست که سست‌یارترست وَ أَقَلُّ عَدَداً (۲۵) و اندك سپاه‌تر.
قُلْ إِنْ أَدْرِي گوی من ندانم أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ که این رستاخیزکه شما را وعده میدهند نزدیکست أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً یا اللَّه آن را هنگامی نهاده یا درنگی.
عالِمُ الْغَيْبِ آن دانای نهان فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً (۲۶) آگاه نکند از نهان خویش هیچکس را.
إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ مگر آن رسول پسندیده فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اللَّه میراند پیش آن رسول و از پس او رَصَداً (۲۷) گوشوانان.
لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ تا محمد بداندكه ایشان که پیغام رسانیدند از خداوند او رسانیدند. وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ و اللَّه خود داناست بآنچه نزدیك فریشتگانست و بآنچه نزدیك شیاطین است وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً (۲۸).
و خود دانسته بود هر چیز پیش از آن چیز و چند آن و چون آن.

النوبة الثانية

این سورة الجنّ بیست و هشت آیت است، دویست و سی و پنج کلمت و هشتصد و هفتاد حرف. جمله به مکه فرود آمد باجماع مفسّران. و درین سوره از ناسخ و منسوخ چیزی نیست. و در فضیلت سوره ابی کعب روایت کند از مصطفی (ص)، گفتا: «هرکه سورة الجنّ برخواند اللَّه تعالی او را ثواب آزادکردن بردگان دهد، بعدد هر پریی که به محمد بگروید. و بعدد هر پری که بنگروید باو.

«قل» يا محمد، اخبر قومك ما ليس لهم به علم ثمّ بيّن. فقال: أُوحِيَ إِلَيَّ اى اخبرت بالوحى من اللَّه أَنَّهُ اسْتَمَعَ القرآن نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ «الجنّ» جيل رقاق الاجسام، خفيّة، خلق من النّار على صورة تخالف صورة الملك و الانس، موصوف بالعقل كالانس و الملك. و لا يظهرون للانس، و لا يكلّمونهم الّا صاحب معجزة. بل يوسوسون سائر النّاس و هم اولاد ابليس في قول بعضهم، منهم مؤمن و منهم كافر. و الكافر منهم يسمّى شيطانا. و قال ابن عباس: الجنّ ولد الجانّ و ليسوا بشياطين و الشّياطين اولاد ابليس. و قد سبق الكلام فيهم في غير موضع. قوله: نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ قال ابن عباس: كانوا سبعة، و قيل: كانوا تسعة من جنّ نصيبين من ارض الموصل من

ملوكهم. و قيل: من جنّ اليمن. و قيل: كانوا هودا. و قيل: كانوا مشركين. و قيل: سبب استماع هؤلاء فيما ذكر انّ الشّياطين قبل مبعث النّبي (ص) اتّخذت من السّماء مقاعد للسّمع فاذا سمعوا كلمة زادوا فيها تسعا فكانوا يلقون الى اوليائهم من الانس فلمّا بعث النّبي (ص) منعوا مقاعدهم و رموا بالشّهب فمن استمع بعد مبعثه (ص) وجد له شهابا رصدا فاحرق فلمّا منعوا من ذلك و حيل بينهم و بين خبر السّماء بارسال الشّهب عليهم اجتمعوا و قالوا لابليس ذلك و قالوا ما حال بيننا و بين خبر السّماء الّا شيء حدث فاضربوا مشارق الارض و مغاربها فانطلقوا يطلبون ذلك حتّى توجّهوا نحو تهامة فوجدوا رسول اللّه (ص) مع نفر من اصحابه ببطن النّخل و هو واد بين جبلين يقال له: سوق عكاظ فوجدوه يصلّى باصحابه صلاة الصّبح فاستمعوا لقراءته و قالوا: هذا الّذى حال بيننا و بين خبر السّماء. و قيل: لم يزالوا يدنون حتّى كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً. ثمّ رجعوا الى قومهم و قالوا: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً مباينا لكلام الخلق في النّظم و المعنى لا يقدر احد على الإتيان بمثله. و العجب حكاية عن غاية استنكارا او استحسانا. قال عيزار بن حريث: كنت عند عبد اللّه بن مسعود فاتاه رجل فقال له: كنّا في سفر فاذا نحن بحيّة جريحة تشحّط في دمها فقطع رجل منّا قطعة من عمامته فلفّها فيها فدفنها. فلمّا امسينا و نزلنا اتانا امرأتان من احسن نساء الجنّ فقالتا: ايّكم صاحب عمرو؟ قلنا: ایّ عمرو؟ قالتا: الحيّة الّتى دفنتموها فاشرنا لهما الى صاحبها. قالتا: انّه كان آخر من بقى ممّن استمع القرآن من رسول اللّه (ص). كان بين كافرى الجنّ و مسلميهم قتال فقتل فيهم. فان كنتم اردتم به الدّنيا ثوبناكم. فقلنا: لا انّما فعلنا ذلك للّه. فقالتا: احسنتم و ذهبتا. يقال: اسم الّذى لفّ الحيّة صفوان بن معطل المرادى صاحب قصّة الافك و الجنّى عمرو بن جابر.

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ اى الى الصّواب. و هو التّوحيد للّه و الايمان به و برسوله و خلع الانداد للّه فَآمَنَّا بِهِ صدقنا به وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً يعنى: ابليس لانّهم لم يرجعوا الى ابليس بعد الايمان و استماع القرآن. وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا اى عظمة ربّنا، جلال ربّنا، غنى ربّنا عن الصّاحبة و الولد. امر ربّنا، ملك ربّنا، و سلطانه قدرة ربّنا، ذكر ربّنا هذا كلّه اقوال المفسّرين و الجدّ: العظمة و منه قول انس بن مالك: كان الرّجل اذا قرأ البقرة و آل عمران جدّ في اعيننا، اى عظم، و الجدّ: الغنى. و في الخبر: «لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ»، اى لا ينفع ذا الغنى منك غناه، انّما ينفعه طاعتك و العمل بما يرضيك و منه

قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «وقفت على باب الجنّة فاذا اكثر من يدخلها الفقراء. و اذا اصحاب الجدّ محبوسون»

معناه: و اذا اصحاب الغنى في الدّنيا محبوسون. مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً اى تعالى جلال ربّنا و عظمته عن اتّخاذ زوجة او ولد.

وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ اختلفوا في هذا الالفات فمن نصبها كانت مردودة الى الوحى و هو قراءة اهل الشام و الكوفة و من خفضها كانت حكاية عن الجنّ و هو قراءة الآخرين وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا هذا السّفيه ابليس عَلَى اللَّهِ شَطَطاً اى جورا وكذبا، يعنى كلمة الكفر، و قيل: الشّطط: البعيد اى يقول ما هو بعيد من وصف اللّه. تقول اشطّ الرّجل اتى بما هو بعيد.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ قرأ يعقوب: تقول بفتح القاف و تشديد الواو. و التّقوّل، الافتراء و الكذب، اى كنّا نظنّ انّ الكفّار من الفريقين غير كاذبين في دعويهم كلمة الكفر و انّ للّه صاحبة و ولدا حتّى سمعنا القرآن. و هذا اعتذار منهم، اى اتّبعناهم فيما قالوا على ظنّ انّ احدا لا يكذب على اللّه. فلمّا سمعوا القرآن ايقنوا انّ ابليس و من تبعه كانوا كاذبين فيما يزعمون، تمّ كلام الجنّ هاهنا.

ثمّ استأنف فقال اللّه عزّ و جلّ: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ كان الرّجل في الجاهليّة اذا نزل واديا باللّيل قال: اعوذ بسيّد هذا الوادى من شرّ سفهاء قومه فيبيت في امن حتّى يصبح. روى عن كردم بن ابى السّائب الانصارى قال: خرجت مع الا بى الى المدينة في حاجة و ذلك اوّل ما ذكر رسول اللّه (ص) بمكة

فآوانا المبيت الى راعى غنم، فلمّا انتصف النّهار جاء ذئب فاخذ حملا من الغنم، فوثب الرّاعى فقال: يا عامر الوادى جارك فنادى مناد لا نراه يقول: يا سرحان ارسله فاتى الحمل يشتدّ حتى دخل الغنم و لم تصبه كدمة فانزل اللّه عزّ و جلّ على رسوله (ص) بمكة: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً اى فزاد الانس الجنّ بذلك تكبّرا و عظمة عند انفسهم و قالوا: انّهم يخافوننا و قد سدّنا الانس و الجنّ فازدادوا بذلك اثما. و قيل: زاد الجنّ الانس رهقا، اى طغيانا وكفرا و جهلا و هلاكا و بعدا عن الحقّ.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا هذا ايضا من كلام اللّه، اى انّ الجنّ حسبوا كما حسبتم ايّها الانس. أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللّهُ أَحَداً بعد موته، و قيل: ان له يبعث اللّه احدا بالرّسالة الى خلقه ليدعوهم الى توحيده كما ظنّ بعض الانس ذلك.

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ اى طلبنا المصير الى السّماء لاستراق السّمع و منه الحديث الّذى ورد انّ رجلا قال لرسول اللّه (ص): انّ امرأتى لا تدع عنها يد لامس، اى لا تردّ يد طالب حاجة صفرا يشكو تضييعها ماله. قال اهل اللّغة لمست الشّىء و التمست، اى طلبت كما يقال: كسب و اكتسب، و قال الشّاعر:

الام على تبكيه و المسه فلا اجد

فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً هذا كلام الجنّ بعضهم لبعض، اى طلبنا خبر السّماء فوجدنا ابواب السّماء و طرقها مُلِئَتْ من الملائكة الّذين يحرسون من الاستماع. وَ شُهُباً جمع شهاب و هو المضيء المتوقّد من النّار يرمون بها.

وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها اى من السّماء مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ اى مواضع لاستماع الاخبار من السّماء كان لكلّ حىّ من الجنّ باب في السّماء يستمعون فيه وكانت هذه الشّهب في الجاهليّة. فاذا جاء الاسلام شدّدت و امدّت و زيد فيها. قال الزهري: كان يرمى بالنّجوم و ترجم بها الشّياطين في الجاهليّة لكن غلّظ و شدّد امرها حين بعث النّبي (ص) فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ اى يقصدان يسمع من ذلك شيئا يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً اى نجما قد ارصد له يزجره عن الاستماع.

وَ أَنَّا لا نَدْرِي حين منعنا من السّماء. أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ ام هو لاجل خير اراد اللّه بهم و اضافوا الخير الى اللّه بالتّخصيص تادّبا بادب اولياء اللّه و المؤمنين.

حيث لم يضيفوا الى اللّه بالتّفريد الاكل رفيع من الامور. و قيل: معناه لا ندرى اراد اللّه رشدا ببعث هذا الرّسول فيرشدهم أَمْ أَرادَ ان يكفروا به فيهلكهم.

وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ اى المؤمنون وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ اى الكافرون.

و قيل: الصَّالِحُونَ اصحاب الخير و مِنَّا دُونَ ذلِكَ اصحاب الشّرّ كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً اى كنّا ذوى مذاهب متفرّقة و اديان مختلفة. قال الحسن و السدى: الجنّ امثالكم فمنهم قدريّة و مرجئة و رافضة، و يقال: لشريف القوم الطّريقة و الطّريقة المثلى مشايخ البلد. و القدد جمع القدّة و هي الاجناس المختلفة يقال: صار القوم قددا اذا اختلفت حالاتهم و اصلها من القدّ و هو القطع.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللّهَ فِي الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً الظّنّ هاهنا بمعنى اليقين، لانّهم وصفوا اللّه بالقدرة عليهم حيث كانوا. و هذا من دلائل الايمان و المعنى: انّا علمنا و ايقنّا ان لن نسبق اللّه في الارض و لن نفوته و لا يمكننا ان نهرب منه ان اردنا الهرب.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى يعنى القرآن و دعوة الرّسول الّذى يؤدّى الى الهدى. آمَنَّا بِهِ اى صدّقنا به و لم يبعث اللّه نبيّا الى الجنّ الّا محمد (ص). و قيل: آمَنَّا بِهِ اى باللّه و تمّ الكلام هاهنا ثمّ قال: فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ هذا جوابهم و العدة فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً البخس: نقص الاجر، و الرّهق: تحميل وزر آخر و هذا خبر يراد به النّهى. و قيل: فَلا يَخافُ بَخْساً اى نقصا من حسناته و لا رَهَقاً زيادة في سيّآته. و قيل: كلّ مكروه يغشى الانسان فهو رهق.

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ المؤمنون، المستسلمون لامر اللّه، المخلصون له.

وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ الكافرون، الجائرون، الّذين كتب اللّه عليهم الشّقاء تمّ الكلام.

فَمَنْ أَسْلَمَ هذا جواب وعدة و تصديق فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً اى قصدوا قصد الخير و اتّبعوا طريق الرّشد و توجّهوا صوابا من القول و الفعل.

أَمَّا الْقاسِطُونَ الجائرون، العادلون عن الحقّ. قال اهل اللّغة قسط عدل.

عن الحقّ و اقسط عدل الى الحقّ.كانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً

توقد بهم النّار يوم القيامة ثمّ رجع الى كفّار مكة فقال: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ اختلفوا في تأويلها، فقال قوم: لو استقاموا على طريقة الحقّ و الايمان و الهدى فكانوا مؤمنين مطيعين. لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً كثيرا واسعا ينبت زروعهم. قال عمر بن الخطاب: حيث ما كان الماء كان المال، و حيث ما كان المال كانت الفتنة. و المعنى: اعطيناهم مالا كثيرا و عيشا رغيدا و وسّعنا عليهم في الرّزق و بسطنا لهم في الدّنيا.

لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ اى لنختبرهم كيف شكرهم فيما خوّلوا و هذا قول سعيد بن المسيّب و عطاء بن ابى رباح و الضحاك و مقاتل و الحسن، و دليل هذا التّأويل قوله عزّ و جلّ: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و قال تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و قال تعالى: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً و قال تعالى: فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الآية... و قال الرّبيع بن انس و زيد بن اسلم و الكلبى: معنى الآية و ان لو استقاموا على طريقة الكفر و الضّلالة فكانوا كفّارا كلّهم لاعطيناهم مالا كثيرا و لوسّعنا عليهم لِنَفْتِنَهُمْ فيه عقوبة لهم و استدراجا حتّى يفتتنوا بها فنعذّبهم كما قال تعالى: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ الآية و قال تعالى: وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ. و قال تعالى: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و قال تعالى: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى قوله: وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ اى عن القرآن و التّوحيد يَسْلُكْهُ قرأ اهل الكوفة و يعقوب: يَسْلُكْهُ بالياء و قرأ الآخرون بالنّون اى ندخله.

عَذاباً صَعَداً يعنى: ذا صعد، اى ذا مشقّة لا راحة فيه و لا فرج فيه، اخذ من الصّعداء و هو الشّدّة و نفس الصّعداء هو نفس الكظيم الّذى اشتدّ عليه الغمّ و منه قوله: سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً اى عذابا شاقّا. و منه قوله كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ اى يصعد صعودا شاقّا و قيل: الصّعد صخرة ملساء في جهنّم يكلّف صعودها فاذا انتهى الى اعلاها انحدر الى اسفلها نزلت في الوليد بن المغيرة. قوله: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ يعنى: المواضع الّتى بنيت للصّلوة و ذكر اللّه. فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً قال قتادة كانت اليهود و النّصارى اذا دخلوا كنا يسهم و بيعهم اشركوا باللّه فامر اللّه المؤمنين ان يخلصوا الدّعوة للّه اذا دخلوا المساجد، و اراد بها المساجد كلّها و قال الحسن اراد بها البقاع كلّها لانّ الارض جعلت كلّها مسجدا للنّبى (ص).

و قال سعيد بن جبير قالت الجنّ للنّبى (ص): كيف لنا ان نأتى المسجد و نشهد معك الصّلاة و نحن ناؤون عنك؟ فنزلت: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ: و يروى عن كعب، قال: انّى لاجد في التّوراة ان اللّه تعالى يقول: انّ بيوتى في الارض المساجد، و انّ المسلم اذا توضّأ فاحسن الوضوء ثمّ اتى المسجد فهو زائر اللّه تعالى و حقّ على المزور ان يكرم زائره و روى عن سعيد بن جبير ايضا: انّ المراد بالمساجد الاعضاء الّتى يسجد عليها الانسان و هي سبعة: الجبهة، و اليدان، و الرّكبتان، و القدمان، يعنى: هذه الاعضاء الّتى يقع عليها السّجود مخلوقة للّه فلا تسجدوا عليها لغيره.

قال رسول اللّه (ص): «امرت ان اسجد على سبعة اعضاء: الجبهة و اشار بيده اليه، و اليدين، و الرّكبتين، و اطراف القدمين، و ان لا اكفّ شعرا و لا ثوبا».

و في رواية العباس بن عبد المطلب: انّ رسول اللّه (ص) قال: «اذا سجد العبد سجد معه سبعة آراب: وجهه، و كفّاه، و ركبتاه، و قدماه»

و هذا الحديث يدلّ على انّ كلّ عضو من هذه الاعضاء اصل في السّجود و له حظّ من العبادة و نصيب من الخدمة و الطّاعة. فاذا لم يستعمل بعضها اورث ذلك العضو حرمانا و اوجب في السّجود نقصانا. و عن نافع عن ابن عمر مرفوعا قال: انّ اليدين تسجدان كما يسجد الوجه، فاذا وضع احدكم وجهه فليضع يديه و اذا رفعه فليرفعهما.

و امّا الحكمة في ايجاب السّجود على هذه الاعظم انّ هذه الاعضاء الّتى عليها مدار الحركة، هى المفاصل الّتى تنفتح و تنطبق في المشى و البطش و اكثر السّعى، و يحصل بها اجتراح السيّئات و ارتكاب الشّهوات فشرع اللّه تعالى بها السّجود للتّكفير و محو الذّنب و التّطهير و اللّه اعلم. و امّا المساجد ان جعلتها مواضع الصّلاة فواحدها المسجد بكسر الجيم و ان جعلتها الاعضاء فواحدها مسجد بفتح الجيم.

قوله: وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ قرأ نافع و ابو بكر و انّه بكسر همزه، و قرأ الباقون بفتحها. لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يعنى النّبي (ص) «يدعوه» اى و يعبده، و يقرأ القرآن في صلوته و ذلك حين كان يصلّى ببطن النّخلة و يقرأ القرآن «كادوا» يعنى: الجنّ.

يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً اى يركب بعضهم بعضا و يزدحمون حرصا على استماع القرآن و رغبة في الاسلام، هذا قول الضحاك و رواية عطية عن ابن عباس قال مكحول: انّ الجنّ بايعوا رسول اللّه في هذه اللّيلة وكانوا سبعون الفا و فرغ عن البيعة عند انشقاق الفجر. و قال سعيد بن جبير: هذا من كلام الجنّ الّذين رجعوا الى قومهم اخبروهم: انّا رأينا اصحاب محمد (ص) و يركعون بركوعه، و يسجدون بسجوده، وكانوا ينثالون عليه مجتمعين. و قال الحسن و قتادة: لمّا قام رسول اللّه (ص) باظهار الدّعوة تلمّذت الانس و الجنّ عليه ليبطلوا الحقّ الّذى جاءهم به «يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ» و ينصر دينه و قوله: «لبدا» جمع لبدة و هي الطّائفة المزدحمة يركب بعضهم بعضا. و قيل: اللّبدة هى الرّجل من الجراد و منه سمّى اللّبد الّذى يفرش لتراكمه و تلبّد الشّعر اذا تراكم.

قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي قرأ ابو جعفر و عاصم و حمزة: «قل» على الامر، و قرأ الآخرون: «قال» يعنى: رسول اللّه إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي في صلوتى وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً من الاوثان فكونوا انتم كذلك.

قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا في دينكم و لا دنياكم وَ لا رَشَداً ارشدكم.

و قيل: لا املك لكم ضلالا و لا هداية لانّى عبد مثلكم بل ذلك الى اللّه القادر على كلّ شيء.

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ اى لن يمنعنى من عذابه مانع ان عصيته و جاء في التّفسير ان جنّيّا من اشراف الجنّ ذا تبع قال: انّ محمدا يريد ان يجيره احد فانا اجيره فانزل اللّه هذه الآية. و روى عن ابن مسعود قال: لمّا تقدّم النّبي (ص) الى الجنّ ازدحموا عليه فقال سيّد لهم يقال له وردان: انا ارحلهم عنك، فقال له: لن يجيرنى من اللّه احد.

قوله: وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً اى مدخلا في الارض و ملجأ و موئلا.

إِلَّا بَلاغاً مِنَ اَللَّهِ فذلك الّذى املكه بعون اللّه و توفيقه. و قوله: «بلاغا» نصب على البدل من قوله: «ملتحدا» و المعنى: لا ينجينى شيء الّا ان ابلّغ عن اللّه ما ارسلت به و قيل: معناه: لا املك لكم ضرّا و لا رشدا. لكن ابلّغ بلاغا من اللّه فانّما انا مرسل لا املك الّا ما ملكت. و البلاغ واقع موقع التّبليغ. قال الفراء: هذا شرط و جزاء ليس باستثناء و ان منفصلة من لا و تقديره: ان لا بلاغا و المعنى: ان لم ابلّغ فلا مجير لى وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يدعوه اليه من التّوحيد. فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً مقيمين لا يخرجون.

حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ في الآخرة. و قيل: يوم بدر فَسَيَعْلَمُونَ عند ذلك. مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً اهم ام المؤمنون؟ هذا جواب لمشركى مكه حين استعجلوا بالعذاب و قالوا: هم بالاضافة الينا كالحصاة من جبال، و قيل: هذا جواب قولهم محمد صنبور.

قُلْ إِنْ أَدْرِي اى ما ادرى. أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ من العذاب في الدّنيا.

و قيل: يوم القيامة أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً اجلا و غاية تطول مدّتها يعنى: انّ علم وقت العذاب غيب لا يعلمه الّا اللَّه.

عالِمُ الْغَيْبِ رفع على نعت قوله: «رَبِّي». و قيل: هو عالم الغيب، قيل: الغيب ما هوكائن لم يكن، و قيل: هو امر القيامة «فَلا يُظْهِرُ» اى لا يطلع عَلى غَيْبِهِ أَحَداً.

إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ اى الّا رسول قد ارتضيه لعلم بعض الغيب ليكون اخباره عن الغيب معجزة له و قيل: هذا الرّسول هو جبرئيل عليه السّلام «فَإِنَّهُ يَسْلُكُ» الهاء راجعة الى اللَّه عزّ و جلّ، و المعنى: اذا ارسل الوحى الى رسول ارتضاه و اراد ان يطلعه على غيبه فانّه يبعث ملائكة بين يديه يحفظون الوحى من استماع الشّياطين. و قيل: يحفظون الرّسول من الشّياطين. و قوله: مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اى من امامه و ورائه «رصدا» اى حرسا و قيل: لئلّا يطّلع عليه الكهنة قبل الوصول الى النّبي المرسل اليه فيكون الرّسول هو اوّل من يتكلّم به. و قيل: كان جبرئيل (ع) اذا بعث الى نبىّ من الانبياء انحدر معه اهل كلّ سماء الى الّتى تليها و انحدر معه ملائكة السّماء الدّنيا الى الارض فيحيطون به و بالوحى و بالنّبى حتّى يفرغ من ادائه.

لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا قال الزّجاج: ليعلم اللَّه ان رسله قد بلّغوا عنه رسالاته يعنى: اذا بلّغوها علم اللَّه ذلك. و قيل: ليعلم اللَّه انّ الملائكة قد بلّغوا الى الرّسل. و انّ الرّسل قد بلّغوا الى الامم. علم اينجا بمعنى رؤيت است و هذا في القرآن كثيركقوله: لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ. معنى آنست كه: تا بيند اللَّه كه پيغامهاى او بر امّت رسانيدند. و قيل: ليعلم محمد ان قد ابلغوا تا محمد بداندكه ايشان كه پيغام رسانيدند. از خداوند او رسانيدند. و قيل: ليعلم الشّيطان أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رسالات رَبِّهِمْ تا شيطان بداندكه فريشتگان پيغام اللَّه رسانيدند و سخن او نرسانيدند، يعقوب «ليعلم» بضمّ يا خواند، اى ليعلم النّاس، تا مردمان را آگاه كنندكه فريشتگان پيغام اللَّه رسانيدند. وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ اى و علم اللَّه ما عند الرّسل فلم يخف عليه شىء. وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً. قال ابن عباس: احصى ما خلق و عرف عدد ما خلق، لم يفته علم شىء حتّى مثاقيل الذّرّ و الخردل و نصب عددا على الحال و ان شئت على المصدر، اى عدّ عددا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة سلّابة غلّابة نهّابة وهّابة.

تسلب العقول، و تغلب الالباب و تنهب الارواح من الاحباب، و تهب الارتياح لقوم مخصوصين من الطّلاب نام خداوندى كه عالمان در وصف جلالش حيران، عارفان در شهود جمالش گدازان، واجدان در وجود افضالش نازان، دوستان در شوق وصالش سوزان، طالبان در باديه نيازش خروشان محجوران در زاويه فراقش نالان.

هر عزيزى نام و نشانش را جويان، هر طالبى حمد و ثنايش را گويان، هر ذاكرى نسيم وصلش را بويان، هر سائلى بر اميد فضلش پويان:

پويان و دوانند و غريوان بجهان در   در صومعه و كوهان، در غار و بيابان
يكسر همه محوند بدرياى تفكّر   بر خوانده بخود بر همه لاخان و لامان.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ كان رسول اللَّه مبعوثا الى كافّة الخلق، وكان مبعوثا الى الجنّ كما كان مبعوثا الى الانس. آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم، سرور اشراف، و مركز عدل و انصاف، فرستاده باهل زمين از قاف تا قاف.

روزى بمنبر شرف بر آمد، بر سبيل خطبه باصحابه خطاب كرد كه: يا مجتمعان مسجد، و يا مستمعان مجلس، بدانيد و آگاه باشيدكه ما را رقم مهترى و بهترى كشيدند. و ساده سيادت رسولان بنام ما كردند. و ما را از

حضرت ربّ العزّة به پیغامبری بکلّ عالم فرستادند هم بعالم انس و انسیان، هم بعالم جنّ و جنّیّان.
همه را در حکم ما کردند و همه را شرع ما فرمودند. آن جنّیان چون بحضرت آن مهتر عالم رسیدند، ببطن نخله، با یکدیگر وصیّت میکردندکه: «انصتوا»، خاموش باشید، بادب باشید، حرمت حضرت نبوّت بجای آرید، حقّ او بشناسید، قدر او بدانید. این آن مهتر است که خاك قدم او مقرّبان آسمان را توتیا شد. خدمت خطوات او بزرگی و شرف را کیمیاء شد. صورت او سورت کمال شد. متابعت او ذخیره خیرت و اقبال شد. قواعد عقاید سنّت ببیان او ممهّد شد. آسمان ایمان باشارت او مشیّد شد. آیین شرع مقدّس بعزّت او مؤبّد شد. آن جنّیان رسالت آن مهتر بپذیرفتند و قرآن قدیم نامه خداوندکریم از وی بجان و دل بشنیدند. بقبائل و عشائر خویش باز گشتند و بزبان افتخار بنعت ابتهاج ایشان را گفتند: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً ما قرآنی شنیدیم که از فصاحت و ملاحت آن عجب بماندیم. قرآنی که چراغ روشنایی آشنایی است، روح توانایی و دانایی است، شاهراه استقامت و منهاج سلامت است. معراج کرامت و راحت هر جراحت و قانون هر خیرت است.
خنك مر آن کسی که قرآن رهبر اوست، توفیق رفیق او و دار السّلام مقرّ اوست. اوکه قرآن قدیم انیس اوست، یقین دان که خداوندکریم جلیس اوست. میگوید جلّ جلاله: انا جلیس من ذکرنی و انیس من استأنس بی حبیب من احبّنی و مطیع من اطاعنی».
این خطاب با موسی کلیم رفت هنگام مناجات. موسی گفت: خداوندا میدان مواصلت کجاست؟ خلوت گاه مناجات کجاست؟ این اجدك؟ کجات یابم؟
بکجات جویم؟ فرمان آمدکه یا موسی در خلوت. و هو معکم با ذاکران نشینم بر بساط انبساط دوستان خود را نوازم. یا موسی، من انس جان او ام که انسش با نام من، من یادگار دل او ام که یادگارش کلام من، من دوست او ام که او دوست من.
وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا جلال و عظمت او، کبریا و عزّت او از اوهام و افهام بیرونست وکس نداندکه چونست. سزای ثناء خود خود داند، قدر عزّت و عظمت خود خود شناسد. صفات صمدیّت او از اشراف اسرار متعالی است، نعت احدیّت او بر صیغت عبارت و اشارت مستولیست. عرش عظیم در عظمت و جلال قدرت او ذرّه‌ای است.
وجود کلّ عالم از بحر جود او قطره‌ای است. از دور آدم تا انتهاء عالم همه خواطر و اوهام و افهام در بحر صفات سرمدی او غوص همی کنند تا بر نشانی از نشانهای آثار صمدیّت او مطّلع گردند. هر زمانی و هر لحظه‌ای ایشان را نو حیرتی پدید آیدکه راه طلب بر ایشان بسته گردد، بزبان عجز و حیرت گویند:

وصّاف ترا وصف چه داند کردن؟ تو خود بصفات خود چنانی که تویی!

۷۳- سورة المزمل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ (۱) اى جامه در خود پيچيده.

قُمِ اللَّيْلَ بشب خيز نماز را إِلَّا قَلِيلًا (۲) مگر اندكى.

نِصْفَهُ نيمى از شب. أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (۳) يا چيزى كاه از نيمى اندك.

أَوْ زِدْ عَلَيْهِ يا چيزى افزاى بر نيمى. وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (۴) و قرآن را گشاده حروف خوان.

إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (۵) ما مى‌افكنيم بر تو سخنى گرانمايه سنگى.

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ اين ساعتهاى شب و اين خاستن بشب هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً سازنده‌تر است. وَ أَقْوَمُ قِيلًا (۶) و موافق ترست و راستر انديشيدن و خواندن را.

إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا (۷) ترا در روز خواب را و شغل را پرداختى است دراز.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ خداوند خويش را نام مى‌بر و ياد مى‌كن. وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (۸) و باز و گسل بازگسستنى او را.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ خداوند دو نيمه جهان لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خداى جز او. فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (۹) او را ميانجى گير و كارسازى بسنده.

وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ و شكيبايى كن بر آنچه دشمنان ميگويند.

وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا (۱۰) و فرا بر ازيشان فرابريدنى نيكو بى مداهنة و بى مداجات.

وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ و با من گذار اين دروغ زن گيران أُولِي النَّعْمَةِ كه خداوندان نازند و تن آسانى وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا (۱۱) و فرا گذار ايشان را اندكى از روزگار.

إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا نزديك ما در غيب ايشان را بندهاست وَ جَحِيماً (۱۲) و آتشى عظيم.

وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ و خورشى گلوگير وَ عَذاباً أَلِيماً (۱۳) و عذابى درد نماى

يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ آن روزكه زمين بجنبد و كوهها از جاى وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا (۴۱) وكوهها ريگ شود روان.

إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا ما فرستاديم بشما رسولى شاهِداً عَلَيْكُمْ تا بر شما گواه بود كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا (۱۵) چنان كه فرستاديم به فرعون رسولى.

فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ سركشيد فرعون از آن رسول فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا (۱۶) فرا گرفتيم او را فرا گرفتنى گران.

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ اگر كافر شويد و بركفر باز ايستيد چون پرهيزيد؟

يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً (۱۷) از بد آن روزكه نوزادگان را از مادر بر جا پيركند.

السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ آسمان شكافتنى است آن روز بصعبى آن روزكانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا (۱۸) وعده اللَّه بودنى است و كردنى.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اين پيغام و سخن پندى است فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۱۹) تا هركه خواهد بسوى خداوند خويش راه گيرد.

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ ميداند خداوند تو أَنَّكَ تَقُومُ كه تو مى‌خيزى أَدْنى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ كم از دو بهر از شب وَ نِصْفَهُ وكم از نيمى از شب وَ ثُلُثَهُ وكم از سه يكى از شب وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وگروهى ازينان كه با تواند وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ و اللَّه شب و روز باندازه ميداند و مى‌دارد. عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ دانست اللَّه كه شما اين نماز شب نتوانيد فَتابَ عَلَيْكُمْ از شما فرو نهاد و عذر شما بعجز شما بپذيرفت فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ميخوانيد آنچه از

قرآن آسانست بر خوانندگان عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى دانست اللَّه كه از شما بيماران بود وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ و دانست كه از شما ديگران بود كه در زمين ميروند يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ و فضل اللَّه ميجويند. وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و ديگران بود غازيان كه در سبيل اللَّه با دشمنان اوكشتن مى‌كنند فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ چندان كه بر شما آسان آيد ميخوانيد از قرآن وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى داريد. وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة ميدهيد. وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً و كردار نيكو نزديك اللَّه وام مى‌نهيد وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ و هر چه پيش فرا فرستيد از نيكى خويشتن را. تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ آن را نزديك او باز يابيد هُوَ خَيْراً آن به از آنكه كرديد وَ أَعْظَمَ أَجْراً و مزد آن مه از آنكه بيوسيديد وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهيد از اللَّه إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۰) كه اللَّه آمرزگارست و بخشاينده.

النوبة الثانية

اين سوره از شماركوفيان بيست آيت است، دويست و هشتاد و پنج كلمه، هشتصد و سى و هشت حرف، جمله به مكه فرو آمد و در مكّيّات شمرند. ابن عباس گفت: مگر در آيت إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ الى آخر السّورة. و درين سوره سه آيت منسوخ است.

در اوّل سوره نماز شب فرض كردند بر رسول خدا (ص) و بر مسلمانان و ذلك في قوله: قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا الآية... پس آخر سوره منسوخ شد و ذلك قوله: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ.

ديگر آيه: وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا منسوخ است بآيت سيف.

سديگر آيت فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اين قدر از آيت منسوخ است بآنچه ربّ العزّة گفت: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و در فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كند از

مصطفى (ص) قال: «من قرأ سورة يا ايها المزمل رفع عنه العسر في الدّنيا و الآخرة».

قوله: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ معناه المتزمّل ادغمت التّاء في الزّاى و مثله المدّثّر اى المتدثّر ادغمت التّاء في الدّال. يقال تزمّل و تدثّر بثوبه اذا تغطّى به. قال ابن عباس: رجع النّبي (ص) من جبل حراء لما نزل عليه جبرئيل (ع) مذعورا مرتعدا فرائصه، يقول: زمّلونى زمّلونى، فزمّل بقطيفة. فنزلت: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ اى المتلفّف بثيابه، قيل: كان متلفّفا في ثياب نومه، و قيل: كان متلفّفا بثيابه للصّلوة. قال عكرمة: الزّمل بمعنى الحمل و منه الزّاملة، و المعنى: يا ايّها المتحمّل باعباء النّبوّة و قال السدى: هوكناية عن النّائم كانّه عزّ و جلّ يقول: ايها النائم الليل كله قم فصل قال بعض الحكماء: كان هذا الخطاب للنّبى (ص) قبل تبليغ الرّسالة و لم يكن قد شرع في الامر بعد فلمّا شرع خاطبه بالنّبوّة و الرّسالة. و قيل: هذا بدا ايناس و ازالة وحشة كما قال: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى». و قيل معناه: يا خامل الذّكر سنرفع لك ذكرك.

قُمِ اللَّيْلَ اى صلّ اللّيل إِلَّا قَلِيلًا اى الا شيئا يسيرا تنام فيه وكان قيام اللّيل فريضة في ابتداء الاسلام و بيّن قدره فقال: نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا الى الثّلث أَوْ زِدْ على النّصف الى الثّلثين خيّره بين هذه المنازل فكان النّبي (ص) و اصحابه يقومون على هذه المقادير، فكان الرّجل لا يدرى متى ثلث اللّيل و متى النّصف و متى الثّلثان فكان يقوم حتّى يصبح مخافة ان لا يحفظ القدر الواجب و اشتدّ ذلك عليهم حتّى انتفخت اقدامهم فرحمهم اللَّه و خفّفه عنهم بعد سنة و نسخ وجوب التّقدير بقوله: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ اى صلّوا ما تيسّر من القرآن، اى صلّوا ما تيسّر من الصّلاة و لو قدر حلب شاة ثمّ نسخ وجوب قيام اللّيل بالصّلوات الخمس بعد سنة اخرى فكان بين الوجوب و التّخفيف سنة و بين الوجوب و النّسخ بالكلّيّة سنتان.

وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا اى بيّن الحروف و وفّ حقّها من الاشباع كانّك تفصل بين الحرف و الحرف مشتقّ من قول العرب ثغر رتل و رتل اذا كان فيه فرج. و التّرتيل اداء الحروف و حفظ الوقوف. و قيل: معناه اقرأ على ترتيبه لا تقدّم مؤخّرا و لا تؤخّر مقدّما. و قيل: فصّله تفصيلا و لا تعجل في قراءته. و قيل: معناه: ضعّف صوتك و اقرأه

بصوت حزين، و قالت امّ سلمة: كان رسول اللّه (ص) يقطع قراءته آية آية.
و قال ابن مسعود: لا تنثروه نثر الدّقل. و لا تهذّوه هذّ الشّعر. قفوا عند عجائبه. و حرّكوا به القلوب.
و لا يكن همّ احدكم آخر السّورة.
سئل انس: كيف كانت قراءة النّبي (ص)؟ فقال: كانت مدّاء ثمّ قرأ بسم اللّه الرّحمن الرّحيم يمدّ ببسم اللّه و يمدّ بالرّحمن يمدّ بالرّحيم.
روى انّ عمر ان بن حصين مرّ على قاصّ يقرأ ثمّ يسأل فاسترجع ثمّ قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «من قرأ القرآن فليسأل اللّه به فانّه سيجيء اقوام يقرءون القرآن يسألون به النّاس.
إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ اى سننزل عليك قَوْلًا ثَقِيلًا يعنى القرآن فالقرآن رزين كريم رصين، ليس بهزل و لا سفساف، له وزن و خطر في صحّته و بيانه كما يقال: هذا قول له وزن و خطر. قال جعفر: ما ثقله في تلاوته انّما ثقله في العمل به. و قيل: ثقله بالأمر و النّهى و الحدود و الاحكام. و قيل: ثقيلا لثقله في الميزان يوم الحساب.
و قيل: ثقيلا على الكفّار و المنافقين و يحتمل ان يكون ثقيلا صفة للمصدر اى القاء ثقيلا لما
روى عن عائشة قالت: لقد رأيته ينزل عليه الوحى في اليوم الشّديد البرد فينفصم عنه و انّ جبينه ليرفضّ عرقا
و قال ابن عباس: نزلت سورة الانعام فبركت ناقه رسول اللّه (ص) من ثقل القرآن و هيبته. و معنى ثقل القرآن هيبة القرآن. و روى: انّ الحارث بن هشام سأل رسول اللّه (ص) فقال: يا رسول اللّه كيف يأتيك الوحى؟ فقال: «احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشدّ علىّ فينفصم عنّى و قد وعيت ما قال و احيانا يتمثّل لى الملك رجلا فيكلّمنى فاعى ما يقول».
قوله إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ اى ساعاته كلّها وكلّ ساعة منها ناشئة سمّيت بذلك لانّها تنشأ بعد النّهار اى تبدو فكلّ ما حدث باللّيل و بدا فقد نشأ و هو ناشئ و الجمع ناشئة. قال ابن ابى مليكة: سألت ابن عباس و ابن الزبير عنها، فقالا: اللّيل كلّه ناشئة. قال سعيد بن جبير و ابن الزبير اىّ ساعة قام من اللّيل فقد نشاء و هو بلسان الحبش نشأ فلان اى قام فقالت عائشة: النّاشئة: القيام بعد النّوم. و قال ابن كيسان: هى القيام من آخر اللّيل. و قال عكرمة: هى القيام من اوّل اللّيل.
روى عن علىّ بن الحسين عليهما السّلام انّه كان يصلّى بعد المغرب و العشاء و يقول: هذا ناشئة اللّيل.
و قال الازهرى: ناشئة اللّيل قيام اللّيل. مصدر جاء على فاعلة كالعافية بمعنى: العفو، اى ما ينشئه الرّجل باللّيل من القراءة و الصّلاة. هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً قراء ابن عامر و ابو عمرو و طاء بكسر الواو ممدودا بمعنى المواطاة و الموافقة. يقال: واطأت فلانا مواطاة و وطأ اذا وافقته و ذلك ان مواطاة القلب و السّمع و البصر و اللّسان باللّيل يكون اكثر ممّا يكون بالنّهار، اى أجدر أن يواطأ اللّسان القلب و القلب العمل لانّ اللّيل تهدأ فيه الاصوات فلا يحول دون تفهّمه شيء. و قرأ الآخرون أَشَدُّ وَطْئاً بفتح الواو و سكون الطّاء اى اشدّ على المصلّى و اثقل على البدن من صلاة النّهار لانّ اللّيل للنّوم و الرّاحة، فاذا ازيل عن ذلك ثقل على البدن ما يتكلّف فيه. و منه
قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «اللّهم اشدد وطأتك على مضر»
اى اشدد ثقل الأمر عليهم. و قيل: «أَشَدُّ وَطْئاً» اى اثبت في القلب، و احفظ للقراءة و ابلغ في الثّواب، و اسهل على المصلّى من ساعات النّهار لانّ النهار خلق لتصرّف العباد فيه و اللّيل خلق للنّوم و الخلوة من العمل فالعبادة فيه اسهل. وَ أَقْوَمُ قِيلًا اى اصوب قراءة، و اصحّ قولا، و اشدّ استقامة لفراغ البال و هداة النّاس و سكون الاصوات. يقال: قال قيلا و قولا و مقالا و مقالة و قالا. و قال الحسن اذا قام احدكم من اللّيل فليسمع نفسه.
فانّ الملائكة لا يقرءون القرآن و هم يحبّون ان يسمعوه من بنى آدم. و قيل: أَقْوَمُ قِيلًا اى اعجل اجابة للدّعاء.
إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا له معنيان: احدهما: انّ لك في النّهار فراغا و تصرّفا و تقلّبا طويلا تقدر أن تسبح في حوائجك و اشغالك بالنّهار. و اصل السّبح سرعة الذّهاب و منه السّباحة في الماء. و المعنى الثّاني إِنَّ لَكَ فِي

النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا اى فراغا للنّوم فقم اللّيل و نم بالنّهار. و قيل: معنى الآية مذاهبك بالنّهار فيما يشغلك كثيرة و اللّيل اخلى لك و اعون على وعى ما يوحى اليك فقم من نومك باللّيل. و قرأ يحيى بن يعمر: سبخا بالخاء المعجمة، اى استراحة و تخفيفا للبدن و منه

قول النّبي (ص) لعائشة و قد دعت على سارق لا تسبّخى عنه بدعائك عليه.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بالتّوحيد و التّعظيم و ادعه باسمائه الحسنى و قيل: معناه: اذكر: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اذا اردت قراءة القرآن او الصّلاة وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا اى انقطع اليه انقطاعا و اخلص له العبادة اخلاصا. و توكّل عليه توكّلا.

و قيل: التّبتّل رفض الدّنيا و ما فيها و التماس ما عند اللَّه. اصل التّبتّل القطع. يقال: تصدّق فلان صدقة بتلة، اى قطعها من ماله، و اخرجها من يده. و قيل لمريم: البتول، لقطعها الدّنيا و اسبابها و انقطاعها عن النّاس. و القياس تبتّلا و لكن لمّا كان التّبتيل من حروفه عدل اليه لموافقة رؤس الآى، لانّ حظّ القرآن من حسن النّظم و الرّصف فوق كلّ حظّ و يحتمل انّ المعنى تبتّل اليه يبتّلك تبتيلا، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً اى و تنبتون نباتا.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ يريد به جنس المشارق و المغارب في الشّتاء و الصّيف اى خالقهما و مالكهما. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو و حفص «ربّ» برفع الباء.

على الابتداء و قرأ الآخرون بالجرّ على نعت الرّبّ في قوله: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا اى توكّل عليه و ثق به و استكفه جميع المهمّات.

و قيل: وكيلا اى كفيلا بما وعدك قيّما بامورك، ففوّضها اليه: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ للّه من الصّاحبة و الولد و الشّريك و لك من السّاحر و الكاهن و المجنون. وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا الهجر الجميل ترك الجفوة من غير ترك الدّعوة الى الحقّ كقوله: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» و قوله: «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ» و هى منسوخة بآية السّيف.

وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ لك يا محمّد «أُولِي النَّعْمَةِ» اى الثّروة و التّنعّم و المال وصفهم بالنّعمة توبيخا لهم على ترك الشّكر و تبيينا انّه اطغاهم استغناؤهم.

وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا اى انظرهم و اخّرهم قليلا و لا تهتمّ بهم وكل امرهم الىّ فانّى اكفيك شأنهم. قيل: نزلت في صناديد قريش المستهزئين. و قال مقاتل نزلت في المطعمين ببدر وكان بين نزول هذه الآية و بين بدر سنة.

إِنَّ لَدَيْنا اى ان عندنا لاهل النّار «أَنْكالًا» قيودا و اغلالا اهانة لهم لا خوفا من فرارهم «وَ جَحِيماً» اى نارا جاحمة حارّة متناهية، يقال: يوم جاحم شديد الحرّ.

وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ اى الضّريع و الزّقّوم يغصّ في الحلق و لا يسوغ. وَ عَذاباً أَلِيماً يخلص وجعه الى القلب. و جاء في التّفسير انّه لمّا نزلت هذه الآية خرّ النّبي (ص) مغشيّا عليه.

يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ اى تتحرّك الارض حركة شديدة و تزول الجبال عن اماكنها. وَكانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا اى رملا سائلا.

قال الكلبى: هو الرّمل الّذى اذا اخذت منه شيئا تبعك ما بعده يقال هلت الرّمل اهيله هيلا اذا حركت اسفله حتّى انهال من اعلاه.

إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا يعنى محمد (ص) شاهِداً عَلَيْكُمْ يوم القيامة بالاجابة و الامتناع. كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا يعنى موسى (ع).

فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ اى جحد رسالة موسى و لم يؤمن به. فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا اى شديدا ثقيلا.

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً باللّه و لم تؤمنوا عذاب يوم يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً لصعوبته و شدّة اهواله. قيل: هذا

على ضرب المثل، و قيل: بل يصير الولدان في القيامة شيبا لما يرون من اهوالها. و قيل: انّما يصيرون شيبا اذا قال اللّه لآدم: «قم فابعث من ذرّيّتك بعث النّار» فيقول: «يا ربّ من كم كم». فيقول: «من كلّ الف تسع مائة و تسعة و تسعين الى النّار و واحدا الى الجنّة فحينئذ يشيب الولدان من الفزع». و قيل معنى الآية: كيف لكم بالتّقوى يوم القيامة اذكفرتم في الدّنيا اى لا سبيل لكم الى التّقوى اذا وافيتم القيامة و قوله: السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ اى السّماء منشقّ بذلك اليوم و شدّته. و قيل: الباء بمعنى في، اى في ذلك اليوم. و قيل «مُنْفَطِرٌ بِهِ» اى باللّه عزّ و جلّ حين ينزل سبحانه في ظلل من الغمام و لم يقل منفطرة لانّ السّماء يذكّر و يؤنّث. و قيل: لانّ السّماء في المعنى السّقف و قيل: معناه ذات انفطاركما يقال امرأة مرضع اى ذات رضاع على النّسبة وكانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا اى ينجز لاوليائه ما وعد و لاعدائه ما اوعد. و قيل: وعده بان يظهر دينه على الدّين كلّه.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اى هذه الآيات وعظ و عبرة فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اى طريقا الى رضاه بطاعته لأمره. و المعنى: انّ الوصول الى طاعاته ممكن و الى معرفته لما نصب من الدّلائل و اثبت من الشّواهد و انزل من الآيات و السّور. و قيل: فيه اضمار و معناه: فمن شاء اللّه ان يتّخذ الى ربّه سبيلا اتّخذ. قوله: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى اى اقلّ. مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ قرأ اهل مكة و الكوفة: نصفه و ثلثه بفتح الفاء و الثّاء و اشباع الهاءين ضمّا، اى و تقوم نصفه و ثلثه و قرأ الآخرون بكسر الفاء و الثّاء و اشباع الهاءين كسرا عطفا على ثلثى اللّيل وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ يعنى المؤمنين وكانوا يقومون معه. قال عطاء: يريد لا يفوته علم ما تفعلون انّه يعلم مقادير «الليل و النهار» فيعلم القدر الّذى تقومون.

عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ هذا نسخ اوّل السّورة اى علم ان لن تطيقوا قيام اللّيل في النّصف و الثّلث و الثّلثين. فَتابَ عَلَيْكُمْ فخفّف عليكم و وضع عنكم فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ اى فصلّوا ما خفّ عليكم في اللّيل من الصّلاة. قال الحسن: و لو قدر حلبة شاة، و قيل: فاقرؤا ما تيسّر من القرآن اى ما احببتم و اردتم من السّور القصار الّتى تقرأ في صلاة المغرب و العشاء الّتى عدّها رسول اللّه (ص) على معاذ يريد في الصّلاة النّافلة. و قيل: في الفرض. و قيل: خارج الصّلاة. قال ابن عباس: ما تيسّر مائة آية و قال السدى مائتا آية و قيل: ثلاث آيات كاقصر سورة.

قال رسول اللّه (ص): انّ اللّه تعالى انزل الآيتين من خاتمة سورة البقرة من كنز تحت العرش من قرأهما في ليلة كفتاه

و عن قيس بن حازم قال: صلّيت خلف ابن عباس بالبصرة فقرأ في اوّل ركعة بالحمد و اوّل آية من البقرة ثمّ قام في الثّانية فقرأ بالحمد و الآية الثّانية من البقرة ثمّ ركع فلمّا انصرف اقبل علينا فقال: انّ اللّه تعالى يقول: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ. و عن انس بن مالك انّه سمع رسول اللّه (ص) يقول: «من قرأ خمسين آية في يوم او في ليلة لم يكتب من الغافلين و من قرأ مائة آية كتب من القانتين. و من قرأ ماتى آية لم يحاجّه القرآن يوم القيامة. و من قرأ خمسمائة آية كتب له قنطار من الاجر».

و عن عبد اللّه بن عمرو قال: قال لى رسول اللّه (ص): «اقرأ القرآن في كلّ شهر» قال قلت: انّى لا اجد قوّة. قال: «فاقرءه في عشرين ليلة» قال: قلت انّى لا اجد قوّة؟ قال: «فاقرأه في سبع و لا تزد على ذلك».

ثمّ ذكر سبب التّخفيف، فقال: عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى فيشقّ عليهم قيام اللّيل. وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ اى يسافرون فيها.

يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ اى يطلبون من رزق اللّه بالتّجارة وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فسوّى بين درجة المجاهدين و المكتسبين المال للنّفقة على نفسه و على العيال و الاحسان و الافضال. روى ابراهيم عن ابن مسعود قال: ايّما رجل جلب شيئا الى مدينة من مدائن المسلمين صابرا محتسبا فباعه بسعر يومه كان له عند اللّه منزلة الشّهداء ثمّ قرأ عبد اللّه: وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و عن ابن عمر قال: ما خلق اللّه عزّ و جلّ موتة اموتها بعد القتل في سبيل اللّه احبّ الّتى من ان اموت بين

شعبتی رجل اضرب في الارض ابتغی من فضل اللَّه.
فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ ای من القرآن تطوّعا حثّهم على التّطوّع بالتّهجّد ترغيبا و نسخ افتراضه ترفيها.
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ هذا نسخ صلاة اللّيل بالصّلاة الخمس. وَ آتُوا الزَّكاةَ القصّة للصّلوة و لكن لم يفرّق بين القرينتين وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً كلّ ما يعبد اللَّه عزّ و جلّ به قرض للعبد عند اللَّه. وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ ای ما تسلفوه لانفسكم من عمل صالح و صدقة. تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ای تجدوا ثوابه عند اللَّه هُوَ خَيْراً لكم من متاع الدّنيا، و قيل: خيرا لكم من الشّحّ و التّقصير و خيراً نصب مفعول ثان لقوله: «تجدوه، و دخلت هو فصلا. «وَ أَعْظَمَ أَجْراً» لانّ اللَّه تعالى يعطى المؤمن اجره بغير حساب وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ من تقصير و ذنب وقع منكم إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ لمن تاب «رَحِيمٌ» لمن استغفر.
عن الحارث بن سويد قال: قال عبد اللَّه: قال رسول اللَّه (ص): «ايّكم ماله احبّ اليه من مال وارثه»؟ قالوا: يا رسول اللَّه ما منّا من احد الّا ماله احبّ اليه من مال وارثه قال: «اعملوا ما تقولون» قالوا: ما نعلم الّا ذلك يا رسول اللَّه قال: «ما منكم رجل الّا مال وارثه احبّ اليه من ماله قالوا كيف يا رسول اللَّه؟ قال: «انّما مال احدكم ما قدّم و مال وارثه ما اخّر
وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ من ذنوبكم إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة سماعها نزهة قلوب الفقراء، بهجة اسرار الضّعفاء، راحة ارواح الاولياء، قوّة قلوب الانبياء، سلوة صدور الاصفياء، قرّة عيون اهل البلاء. نام خداوندی كه اشباح طالبان سوخته جلال او، ارواح قاصدان افروخته جمال او، انفاس عزيزان بسته نوال او، حواسّ مقرّبان سرگشته اقبال او، اسرار عارفان تشنه وصال او، ابصار محبّان خسته دلال او. بسا رويها كه بروكرد نايافت او، بسا دلها كه درو درد ناخواست او:

بایّ نواحی الارض ابغی وصالكم — و انتم ملوك ما لنحوكم قصد
بسيار خلايقند جويان رهت — كشته شده عالمی بهول سپهت
تا بر مه چهارده نهادی كلهت — بينم كله ملوك در خاك رهت

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ای پيغمبر مطهّر، ای سيّد اطهر، ای رسول اكبر، ای مقتدای بشر، ای برج جلالت را ماه انور، ای درج رسالت را درّ اظهر، ای بر سر سيادت افسر، ای بر افسر سعادت گوهر، ای عنوان نامه جلالت نام تو، ای طراز جامه رسالت احكام تو، سرمايه دين كلام تو، پيرايه شريعت اعلام تو، ای ناظم قلاده نبوّت، ای ناشر اعلام رسالت، ای مؤيّد اركان هدايت، ای كاشف اسرار ولايت، ای واضع منهاج شريعت، ای رافع معراج حقيقت.
قُمِ اللَّيْلَ خيز نماز شب كن، لختی از شب بيدار باش شفاعت امّت را، و لختی خواب كن آسايش نفس را. يا سيّد اگر همه شب در خواب باشی امّت ضايع مانند، ور همه شب بيدار باشی رنجه شوی، و من رنج تو نخواهم. چون بيدار باشی بسبب بيداری تو بعضی عاصيان را بيامرزم تصديق شفاعت را. چون خواب كنی بحرمت خواب تو باقی بيامرزم تحقيق رحمت را. ای سيّد تو خلعت قربت ما كه يافتی در شب يافتی، هم در شب خدمت ما بجای آر تا چنان كه خلعت در شب يافته باشی شكر خلعت بخدمت هم در شب گزارده باشی.
ای جوانمرد بنده را هيچ كرامت چنان نبود كه در شب تاری از بسترگرم برخيزد متواری، بر درگاه باری، با تضرّع و زاری، در مناجات شود و قصّه درد خود بدو بردارد، گويد بزبان نياز در حضرت راز: الهی بارم ده تا قصّه درد خود بتو بردارم، بر درگاه تو می‌زارم و در اميد بيم آميز می‌نازم. الهی فاپذيرم تا وا تو پردازم، يك نظر در من نگر تا دوگيتی بآب اندازم. عزيز من در شب بيدار و هشيار باش كه شب بوستان دوستان است و بهار عارفان، شب مرغزار محبّان است و نور صادقان، شب سرور مشتاقان است و راحت ارواح مطيعان.

قوله: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا يا محمد بشب قرآن بترتيب و ترتيل خوان و در نماز بشب قراءت بلند خوان تا دوستان ما در ميادين قدس بالحان انس در لذّت سماع كلام ما و در راحت پيغام ما جانهاى خويش مى‌پرورند و اسرار خويش معطّر و مروّح ميگردانند. يا محمد با دوستان ما بگوى: چون خواهيدكه با ما رازكنيد روى بقبله شرع آريد و قدم و در حضرت نماز نهيد. المصلّى يناجى ربّه. نماز رازگفتن است و در اميدكوفتن، نماز سبب نجاتست و با دوست مناجات، نماز نهايت مجاهدت است و بدايت مشاهدت. نماز خويشتن را از دست نفس ربودن است، و جهد بندگى نمودن و دوست را ستودن. بنماز دوست از دشمن پيدا گردد و آشنا از بيگانه جدا شود بين الكفر و العبد ترك الصّلاة. مثل مؤمن كه نمازكند چون درخت گل است، معرفت در وى چون بوى و نماز بر وى چون گل هركسى تواندكه گل از درخت بازكند و برگش بركند اما نتواندكه بويش كم كند و نسيمش ببرد. همچنين شيطان تواندكه در نماز ظاهر وسوسه كند تا چيزى از وى بربايد، امّا نتواندكه معرفت از باطن ببرد.
وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا تبتّل مقامى است از مقامات روندگان، ايشان كه در منازلات و مكاشفات خويش بدان رسيدندكه بهشت با همه اشجار و انهار در جمال خيال ايشان نيايد، دوزخ با همه اغلال و انكال از نهيب احتراق سينه‌هاى ايشان بلرزد، افعى حرص دنيا هرگز دندانى بر روزگار عيش ايشان نتواند نهاد.
خارى از بيشه حسد وكبر بدامن ايشان باز نگيرد. گردى از بيابان نفس امّاره برگوشه رداء اسلام ايشان ننشيند. دودى از هاويه هوا بديده ايشان نرسد و بچشم عبرت بخلق نگرند. بزبان شفقت سخن گويند، بدل رحمت الفت گيرند. ملكى صفت‌اند و گدا صورت. سلاطين راهند در لباس مساكين روندگان‌اند و مسافت در ميان نه، پرندگان‌اند و علّت پر و بال نه، مستان‌اند از شراب عشق، زندگان‌اند بحياة قرب:

قومى كه ز هر چه دون ما پاك زدند — آتش ز غمان دل در افلاك زدند
از هر چه برون ماست چون دور شدند — بر عرش رسيده خيمه بر خاك زدند.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون ميدانى كه خداى جهان و جهانيان اوست، دارنده بندگان و پرورنده ايشان اوست، كاردان و نگهبان اوست، او را وكيل وكارساز خود دان كه بسنده‌تر از همه كار سازندگان اوست. از تكاپوى خود و شغل خود يكسر بيرون آى و خود را يكسر بدو سپار، روى از همه بگردان و تكيه بر ضمان اوكن، و دل از خلق بردار و تدبير بگذار، همگى خود در دست تقدير او نه تا راه طلب بر تو روشن شود. او خداوند يگانه است، بنده يك همّت يك طلب خواهد، از مرد هر جايى و هر درى اين حديث درست نايد: فكن رجلا رجله في الثّرى و هامة همّته في الثّريا:

مرد يگانه را سر عشق ميانه نيست — عشق ميانه در خور مرد يگانه نيست
يا عشق، يا ملامت، يا راه عافيت — جز جان مرد تير بلا را نشانه نيست

آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم (ص) در نگر تا چه خطاب بدو رسيد: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ» «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا» «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا». چند جايگاه در قرآن آن مهتر عالم را صبر فرمود، زيراكه ترياق زهر بلا صبر است. و نشان اهل محبّت و لا صبر است، آن صبر در محنت بس كارى نيست كه آن خود خلق را عادتست، مرد مردانه آنست كه در نعمت صبركند و قدم بر جادّه عبوديّت نگاه دارد و از رقم خويش در نعمت پاى برون ننهد. آن نمرود و قارون و فرعون و هامان و امثال ايشان كه غرقه درياى هلاك شدند، همه نتيجه بى صبرى بود در نعمت آدمى كفور وكنود است، در نعمت قدمش بر جاى بنماند و از حدّ خويش درگذرد و اشر و بطر پيش آرد. اينست كه ربّ العزّة گفت: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. لا جرم در دنيا سرانجام كارشان اين بود كه: وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَها... الآية، و در عقبى آنچه ربّ العالمين گفت درين سوره: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً. وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِيماً.

۷۴- سورة المدثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱) اى جامه در خويشتن كشيده.
قُمْ فَأَنْذِرْ (۲) خيز و مردمان را آگاه كن.
وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ (۳) خداوند خويش را بزرگ دان.
وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ (۴) جامه خويش پاك دار.
وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵) و از بدنامى دورى جوى.
وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۶) و چيز مده تا ترا به از آن دهند، سپاس منه بكردار خويش بآنكه فعل خويش پسندى و آن را فراوان دارى.
وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷) و از بهر خداوند خويش شكيبايى كن.
فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ (۸) آن گه كه دردمند در صور.
فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ آن روز هن يَوْمٌ عَسِيرٌ (۹) روزى دشوار است.
عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ (۱۰) بركافران نه آسان است.
ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً (۱۱) گذار مرا و آن مرد كه او را بيافريدم و او تنها بود بى كس و بى چيز.
وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً (۱۲) و مال دادم پيوسته در زيادت و بر افزونى.
وَ بَنِينَ شُهُوداً (۱۳) و پسران دادم پيش او بهم.
وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً (۱۴) و او را مهترى دادم وكار ساختم كار ساختنى
ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ (۱۵) و آن گه بس مى اوميد دارد كه تا افزايم.
كَلَّا نيفزايم إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً (۱۶) او از سخن و پيغام ما باز نشست وگردن كشيد.
سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً (۱۷) آرى فرا سر او نشانم عذابى سهمگين سخت.
إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ (۱۸) او در انديشيد و باز انداخت با خود.
فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۱۹) بنفريدند او را چون باز انداخت با خود.
ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۲۰) و باز نفريدند او را چون باز انداخت با خود.
ثُمَّ نَظَرَ (۲۱) ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ (۲۲) پس نگرست
و روى ترش كرد و ناخوش.
ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ (۲۳) انگه پشت برگردانيد و گردن كشيد.
فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ (۲۴) وگفت: اين نيست مگر جادويى كه ازكسى مى و ازگويند و مى‌آموزند.
إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (۲۵) نيست اين مگر قول مردمان.
سَأُصْلِيهِ سَقَرَ (۲۶) آرى سوختن را بسقر رسانيم او را.
وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ (۲۷) و چه داناكرد ترا و چون نيك دانى كه سقر چيست؟
لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ (۲۸) نه گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان.
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ (۲۹) روى و پوست و دست و پاى سياه مى‌كند و مى‌سوزد.
عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ (۳۰) بر تاويدن دوزخ و عذاب كردن اهل آن را از فريشتگان نوزده سالار است.
وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلَّا مَلائِكَةً و دوزخ سازان جز از فريشتگان نيافريديم وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ و اين شماره

نوزده ایشان نکردیم. إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذینَ کَفَرُوا مگر شورانیدن دل ناگرویدگان را. لِيَسْتَيْقِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ تا بیگمان گردند ایشان که ایشان را تورات دادند. وَ يَزْدادَ الَّذينَ آمَنُوا إيماناً (۳۱) و مؤمن بپذیرد تا بر ایمان ایمان افزاید. وَ لا يَرْتابَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۳۲) و نه تورات خوانان راگمان ماند و نه قرآن خوانان را وَ لِيَقُولَ الَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكافِرُونَ و تا منافقان بیماردلان گویند و ناگرویدگان ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا (۳۳) این سخن بر چه سان است که اللّه میگوید كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ آری چنان گمراه کند آن را که خواهد و راه نماید آن را که خواهد. وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و شمار سپاه خداوند تو جز از خداوند تو نداند. وَ ما هِيَ إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ (۳۴) و نیست دوزخ و سخن آن مگر پند مردمان را.

«كَلَّا» براستی که نه چنانست که ایشان میگویند وَ الْقَمَرِ (۳۵)

وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ (۳۶) بماه و بشب تاریك که از پس روز میآید.

وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ (۳۷) و بامدادکه روشن شود.

إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ (۳۸) باین سوگندان که دوزخ از بزرگها و مهینها یکی است.

نَذيراً لِلْبَشَرِ (۳۹) بیم نمودنی مردمان را.

لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ هرکس راکه خواهد از شما أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ (۴۰) هرکه پای فرا پیش نهد یا پای با پس نهد.

كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ هر تنی بکرد خویش گروگان است.

إِلَّا أَصْحابَ الْيَمينِ (۴۱) مگر اصحاب راست دست.

فِي جَنَّاتٍ ایشان در بهشتهای‌اند يَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمينَ (۴۲) می پرسند از دوزخیان.

ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ (۴۳) چه چیز شما را در دوزخ کرد.

قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (۴۴) گویند: ما از نمازگران نبودیم.

وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ (۴۵) و درویش را طعام ندادیم.

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ (۴۶) و با خداوندان باطل در باطل میرفتیم.

وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ (۴۷) و روز شمار دروغ زن میگرفتیم.

حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ (۴۸) آن گه که کی بی گمان بما آمد.

فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ (۴۹) فردا سود ندارد ایشان را شفاعت شفاعت خواهان.

فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ (۵۰) چه رسیدست ایشان راکه از چنین پند روی گردانیده دارند

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ (۵۱) گویی خرانند رمانیده و ترسانیده

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۲) که از شیرگریخته یا در دشت از صیادگریخته.

بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ بلکه میخواهد هر یکی از مشرکان قریش أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً (۵۳) که ببالین هر یکی نامه‌ای بنهندگشاده و مهر برگرفته.

«كَلَّا» نبود و نکنند این بَلْ لا يَخافُونَ الْآخِرَةَ (۵۳) بلکه ایشان از رستاخیز نمی‌ترسند.

كَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ براستی که این پند دادنی است و در یاد دادنی.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ (۵۴) تا هرکه خواهد آن را یاد دارد و یادکند.

وَ ما يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و یاد نکنند و یاد ندارند مگرکه اللّه خواهد، هُوَ أَهْلُ التَّقْوى او بجای آنست و سزای آنست که بپرهیزند از معصیت او وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ (۵۵) و بجای آنست و سزای آنست که بیامرزد او را که معصیت کند.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و ده حرفست، دويست و پنجاه و پنج كلمت، پنجاه و شش آيت.
جمله به مكّه فرو آمده باجماع مفسّران. و درين سوره يك آيت منسوخ است: ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً در شأن وليد بن المغيرة فرو آمد، على الخصوص، پس حكم آن عام گشت در وليد و در غير او، آن گه منسوخ گشت بآيت سيف. و عن ابىّ ابن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمّد وكذّب به».
يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ هذا خطاب النّبي (ص) و الْمُدَّثِّرُ المتدثّر ادغم التّاء في الدّال لقرب مخرجيهما. و السّبب فيه انّ رسول اللّه (ص) كان يذهب الى حراء قبل النّبوّة، فلمّا رأى جبرئيل (ع) في الهواء اوّل ما بدا له رجع الى بيت خديجة و قال: «دثّرونى دثّرونى» فتدثّر بثوبه.
قيل: القى عليه قطيفة فنزل جبرئيل و قال: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بثيابه.
و هذه السّورة من اوائل ما انزل من القرآن. قال يحيى بن ابى كثير: سألت ابا سلمة بن عبد الرّحمن عن اوّل ما نزل من القرآن. فقال: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قلت: يقولون: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»؟!.
فقال ابو سلمة: سألت جابر بن عبد اللّه عن ذلك. قلت له: مثل الّذى قلت، فقال جابر: لا احدّثك الّا ما حدّثنا رسول اللّه (ص)، قال: جاورت بحراء شهرا فلمّا قضيت جوارى هبطت فنوديت، فنظرت عن يمينى فلم ار شيئا. و نظرت عن شمالى فلم ار شيئا. و نظرت خلفى فلم ار شيئا، فرفعت رأسى فاذا هو على العرش في الهواء.
قال اهل التّفسير يعنى جبرئيل (ع). و في بعض الرّوايات رفعت رأسى فاذا الرّبّ عزّ و جلّ على العرش فاتيت خديجة فقلت: «دثّرونى دثّرونى» قال: فدثّرونى فنزلت يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و عن ابن شهاب قال: سمعت ابا سلمة، قال: اخبرنى جابر بن عبد اللّه انّه سمع رسول اللّه (ص) يحدّث عن فترة الوحى: «فبينا انا امشى سمعت صوتا من السّماء فرفعت بصرى، فاذا الملك الّذى جاءنى بحراء قاعد على كرسىّ بين السّماء و الارض فجئت منه رعبا حتّى هويت الى الارض، فجئت اهلى فقلت: زمّلونى زمّلونى، فزمّلونى فانزل اللّه يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ الى قوله: فَاهْجُرْ.
قيل: معناه لا تنم عمّا امرتك به و لا تستعمل الهوينا فيه بل قم و ارفض الرّاحة و بلّغ الرّسالة و انذر الكفرة موضع المخافة ممّا هم عليه ليتّقوه بطاعتى و انذرهم عذاب اللّه و وقايعه في الامم الخالية. و قيل: اشتقاق المدّثّر من الدّثار و هو الثّوب على البدن و الشّعار ما تحته، فكانّه لمّا آذاه قريش رجع الى بيت خديجة فتدثّر بثيابه استراحة الى النّوم من الغمّ. فقيل له: ايّها الطّالب صرف الاذى بالدّثار اطلبه بالانذار. و قال عكرمة: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بالنّبوّة و اثقالها قد تدثّرت هذا الامر فقم به.
وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ ايّاه فقدّس و شأنه فعظّم حتّى يصغر عندك في عظمته العدوّ وكيده و ما يعبد دونه.
وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ قال قتادة و مجاهد: اى نفسك فطهّر من الذّنب، فكنى عن النّفس بالثّوب و هذا في كلام العرب كثير. يقال في وصف الرّجل بالصّدق و الوفاء: انّه طاهر الثّياب، و لمن غدر: انّه لدنس الثّياب. قال الشّاعر:

و انّى بحمد اللّه لا ثوب فاجر   لبست و لا من غدرة اتقنّع

و قال آخر يمدح رسول اللّه (ص):

ضخم الدّسيعة من ذوابة هاشم   قدما تازر بالمكارم و ارتدى.

و من هذا الباب
قول رسول اللّه (ص): «الكبرياء رداؤه، و العظمة ازاره»، و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «سبحان من تعطّف بالعزّ»
و العطاف الرّداء. و سئل ابن عباس عن قوله تعالى: وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ فقال: لا تلبسها على معصية و لا على غدر. و قال ابىّ بن كعب لا تلبسها على غدر و لا على ظلم و لا اثم، البسها و انت برّ طاهر و قال الضّحّاك: وَ ثِيابَكَ

فَطَهِّرْ اى عملك فاصلح، و في الخبر عن النّبي صلّى اللّه عليه و سلّم: «يحشر المرء في ثوبيه اللّذين مات فيهما» يعني: عمله الصّالح او الطّالح. و قال سعيد بن جبير: كنى بالثّياب عن القلب، و المعنى: و قلبك و نيّتك فطهّر عمّا سوى اللّه. و قال الحسن: معناه: و خلقك فحسّن، و في الخبر: «حسّن خلقك و لو مع الكفّار تدخل مداخل الأبرار».

و قيل: معناه: و اهلك فطهّرهم من الخطايا بالوعظ و التّأديب، و العرب تسمّى الاهل ثوبا و لباسا، قال اللّه تعالى: هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ. و قال ابن سيرين و ابن زيد امر بتطهير الثّياب من النّجاسات الّتى لا يجوز الصّلاة معها و ذلك انّ المشركين كانوا لا يتطهّرون و لا يطهّرون ثيابهم. و قال طاوس: معناه: و ثيابك فقصّر. فانّ تقصير الثّياب تطهير لها. قوله: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ. قرأ ابو جعفر و حفص عن عاصم و يعقوب وَ الرُّجْزَ بضمّ الرّاء و قرأ الآخرون بكسرها. و هما لغتان بمعنى واحد، و المراد بالرّجز: الاوثان، اى اهجرها و لا تقرّبها. و قيل: الرُّجْزَ بالضّمّ: الاوثان، و بالكسر: العذاب، اى اجتنب المعاصى وكلّ ما يقضى الى العذاب. و قيل: الرّجز الشّيطان اى لا تطعه.

وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اى لا تعط عطيّة لتعطى اكثر منها و هذا نهى تحريم للنّبى (ص) خاصّة و لغيره على جهة النّدب و الاستحباب: و قيل: معناه: لا تستكثر عملك فتكون منّانا به، انّما عملك من اللّه منّة عليك، و قيل: لا تمنن بالنّبوة على النّاس فتأخذ عليها اجرا و عرضا من الدّنيا. و قيل: لا تضعف ان تستكثر من الخير. دليله قراءة ابن مسعود: و لا تمنن ان تستكثر.

وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ اى فاصبر على طاعته و اوامره و نواهيه لاجل ثواب اللّه. و قيل: فاصبر على ما اوذيت في ذات اللّه، و قيل: لوعد اللّه و لوجه اللّه. فاصبر على اداء الرّسالة و تعليم الحقّ. و قيل: فاصبر تحت موارد القضاء لاجل اللّه.

فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ اى نفخ في الصّور و هو القرن الّذى ينفخ فيه اسرافيل يعنى النّفخة الثّانية الّتى يحيى عندها النّاس فذلك يعنى ذلك النّفخ.

يَوْمَئِذٍ يعنى: يوم القيامة يَوْمٌ عَسِيرٌ شديد على الكافرين يعسر فيه الامر عليهم غير يسير غير هيّن.

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً نزلت في الوليد بن المغيرة المخزومى، اى لا تهتمّ لاجله وكل امره الىّ و قوله: خَلَقْتُ وَحِيداً. فيه وجهان. احدهما: خلقته وحدى لم يشاركنى في خلقه احد فيكون وَحِيداً نصبا على الحال. و الثّاني، خلقته وحده لا ناصر له معه و لا مال له و لا ولد. فيكون نصبا بوقوع الخلق عليه. و قيل: وحيدا لغير رشدة كما نزل فيه زنيم اى ملحق بالقوم ليس منهم. و قال «الحسن» كان يسمّى الوحيد في قومه.

وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً اى كثيرا له مدد يأتى شيئا بعد شىء من العروض و الذّهب و بساتينه الّتى بالطّائف. قال مقاتل: كان له بستان بالطّائف لا تنقطع ثمارها شتاء و لا صيفا. و قيل: المال الممدود: الانعام تنمى بالنّتاج و تمدّد في الارض بالرّعى. و قيل: ارض مغلّة لا تنقضى لها غلّة حتّى تأتى لها اخرى.

وَ بَنِينَ شُهُوداً اى حضورا معه بمكّة يستمتع برؤيتهم و يستمتعون به لا يغيبون عنه في طلب المعاش لغناه. و قيل: «شهودا» اى نجباء يشهدون مواضع الفخار و بقاع النّزال اذا ذكر ذكروا معه وكانوا عشرة. و قال مقاتل: كانوا سبعة، و هم الوليد بن الوليد، و خالد، و عمارة، و هشام، و العاص، و قيس، و عبد شمس اسلم منهم ثلاثة: خالد، و هشام، و عمارة.

وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً اى بسطت له من العيش و طول العمر في صحّة من البدن مع الرّياسة في قومه. و قيل: التّمهيد تسهيل التّصرف في الامور.

ثُمَّ يَطْمَعُ تقديره فعاند وكفر ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ فحذف لان اوّل الكلام يدلّ عليه، اى يطمع ان ادخله الجنّة، و قيل: يطمع ان ازيده من المال و الولد.

«كلّا» ردع و زجر، اى لا يجمع له بعد اليوم بين الكفر و المزيد من النّعم فلم يزل بعد نزول هذه الآيات في نقصان من المال و الجاه و الولد و مات فقيرا.
إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً معاندا جاحدا لها.
سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً الارهاق التّحميل و التّكليف و الصّعود العذاب الشّاقّ، و المعنى: ساكلّفه مشقّة من العذاب لا راحة فيها. و في الخبر يكلّف ان يصعد عقبة في النّار ملساء، فاذا وضع يده عليها ذابت، فاذا رفعها عادت، و اذا وضع رجله ذابت، و اذا رفعها عادت. و قيل: يجذب من امامه بسلاسل الحديد. و يضرب من خلفه بمقامع الحديد، فيصعدها في اربعين عاما، فاذا بلغ ذروتها رمى به الى اسفلها فذلك دابه ابدا.
إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ سبب نزول اين آيات بقول مفسّران آن بود كه: جبرئيل (ع) فرو آمد و سورة حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ الى قوله: إِلَيْهِ الْمَصِيرُ فرو آورد، و رسول خدا (ص) در مسجد باز ميخواند و وليد مغيرة قراءت رسول (ص) مى‌شنيد. رسول چون بدانست كه وليد مى‌نيوشد آواز بركشيد و آيت باز ميخواند. وليد را آن عجب آمد، بقوم خويش بنى مخزوم بازگشت، سرگردان و متحيّر، ايشان را گفت: و اللَّه كه از محمّد اين ساعت سخنى شنيدم كه نه سخن آدميان بود و نه سخن پريان، نه هيچ بشر طاقت دارد كه چنان سخنان گويد، انّ له لحلاوة و انّ عليه لطلاوة و انّ اعلاه لمثمر و ان اسفله لمعذق و انّه يعلو و ما يعلى.
شيرين سخنى پر آفرين! سخنى كه آن را شكوهى است و رونقى. بالاش چون درخت ميوه دار زيرش چون چشمه آب حيات. بر هر سخنى بالا افتد و هيچ سخن بر بالاى وى نرسد. آن گه سرگردان بخانه خويش باز شد. قريش گفتند: و اللَّه كه وليد صابى گشت، و او مهتر قريش است، اكنون همه قريش صابى شوند، دين خود بگذارند و بدين محمّد بازگردند. وكان يقال للوليد ريحانة قريش. اين خبر به بو جهل رسيد، برخاست و بيامد غمگين و اندوهگن. وليدگفت: ما لى اراك حزينا يا بن اخى؟ چه افتادست كه ترا بس حزين و غمگين مى‌بينم؟ بو جهل گفت: و ما يمنعنى ان لا احزن؟
چرا غمگين نباشم و قريش ميگويند: تو سخنان محمّد را پسند ميدهى و آن را بزرگ ميدارى و ثنا مى‌گويى تا از فضله طعام ايشان بهره‌اى بردارى! اگر چنين است تا هم قريش فراهم شوند و تراكفايتى حاصل كنند، تا از طعام ايشان بى نياز شوى؟! وليد چون اين سخن از بو جهل بشنيد، در خشم شدگفت: الم تعلم قريش انّى من اكثرهم مالا و ولدا؟ قريش را معلوم نيست كه در عرب از من توانگرتر بمال و فرزندكس نيست؟ ده فرزند دارم هر يكى كان سخاوت و معدن جود و اين اصحاب محمّد خود هرگز از طعام سير نشوند و از فقر وفاقه هرگز نياسايند، چه صورت بندد كه ايشان را فضله طعام بود تا بديگرى دهند! پس هر دو برخاستند و بانجمن قريش شدند. وليد گفت: شما كه قريش ايد بدانيدكه حال وكار اين محمّد در عرب منتشرگشت و موسم نزديك است. عرب آيند و از حال وى پرسند، جواب ايشان چه خواهيد داد؟ اگرگوئيد ديوانه است، شما را دروغ زن كنند، كه سخن وى سخن عاقلان است و از جنون در وى هيچيز نيست، و اگرگوئيد شاعر است، عرب شعر نيكو دانند و شناسند، دانندكه سخن وى شعر نيست و شما دروغ زن شويد. و اگرگوئيدكاهن است، ايشان دانندكه در سخن كاهنان ذكر اللَّه نبود و ان شاء اللَّه نگويند و محمّد ان شاء اللَّه بسيارگويد. و اگرگوئيدكذّاب است ايشان قبول نكنندكه از محمّد هرگز دروغ نشنيده‌اند و در عرب معروفست كه هرگز دروغ نگويد، پس قريش گفتند: اكنون راى تو چيست؟ يا ابا المغيرة؟ تو چه گويى و سخنان وى بر چه نهى؟ او در خود افتاد و تفكّر ميكرد و با خود ميانداخت كه دركار وى چه تقديركند و چه گويد؟! اينست كه ربّ العالمين گفت: إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ تفكّر في نفسه ما يقول فيه و قدّر في نفسه ما ذا يمكنه ان يقول فيه. و في القرآن قال اللَّه عزّ و جلّ: فَقُتِلَ اى لعن و عذّب و عوقب كَيْفَ قَدَّرَ.
ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ استفهام على وجه التّعجيب و الانكار، و التّكرار للتّأكيد.

و قيل: احدهما لتقديره القول في محمّد و الثّاني لتقديره و القول في القرآن. و قيل احدهما لنفيه عنه الجنون و الكهانة و الشّعر و الكذب لا على وجه قصد به الايمان و الثّاني لاثبات صفة السّحر له.
ثُمَّ نَظَرَ فيما قدّر معجبا بذلك نظرة تفكّر.
ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ اى قبض ما بين عينيه و اظهر الكراهية في وجهه حيث عجز عن القول فيهما. و قيل: تكرّها في وجوه المؤمنين.
ثُمَّ أَدْبَرَ اى ولّى الى قومه وَ اسْتَكْبَرَ اى تكبّر عن الايمان.
فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ اى ما هذا الّذى يقوله محمّدا الّا سحر يروى، اى يأثره قوم عن قوم. قالوا له: و ما السّحر؟ قال: شىء يكون في النّاس عن علمه فرّق به بين المرء و زوجه، اما رأيتموه فرّق بين فلان و اهله، و بين فلان و ولده و بين فلان و اخيه و بين فلان و مواليه، فذلك قوله: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. و ابو نهيكة يأتيه به من مسيلمة الكذّاب. و قيل: يرويه محمّد عن جبير و يسار و قيل عن اهل بابل.
إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ اى ما هذا الّا قول البشر تعلّمه من غلام رومى يكنى ابا نهيك كقوله: «إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» قال اللّه تعالى: سَأُصْلِيهِ سَقَرَ سقر اسم من اسماء جهنّم. و قيل: اسم للدّرك الرّابع منها و اشتقاقه من سقرته الشّمس، اى اذا بته.
وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ تفخيم لشأنها.
لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ اى لا تبقى لحما و لا تذر عظما الّا اكلته و حطمته.
و قيل: لا تبقى حيّا و لا تذر ميّتا كقوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى».
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ اى مسوّدة لها. و قيل: تحرق الجلد حتّى تسوّده و البشر جمع بشرة و هي ظاهر الجلد. يقال: لاحته الشّمس و لوّحته اذا غيّرته.
قال ابن كيسان: تلوح لهم جهنّم حتّى يروها عيانا كقوله: «وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ».عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ اى على سقر من الخزنة تسعة عشر، و قيل: تسعة عشر صنفا من الملائكة، و قيل: تسعة عشر صنفا منهم. و قيل: تسعة عشر ملكا مالك و معه ثمانية عشر جاء في الاثر اعينهم كالبرق الخاطف و انيابهم كالصّياصى يخرج لهب النّار من افواههم ما بين منكبى احدهم مسيرة سنة نزعت منهم الرّحمة، يرفع احدهم سبعين الفا فيرميهم حيث اراد من جهنم. و قال عمرو بن دينار: انّ واحدا منهم يدفع بالدّفعة الواحدة في جهنّم اكثر من ربيعة و مضر. فلمّا نزلت هذه الآية قال ابو جهل: زعم ابن ابى كبشة انّ خزنة النّار تسعة عشر و انتم الدّهماء أ فيعجزكلّ عشرة منكم ان يبطشوا بواحد من خزنة جهنّم. فقال ابو الاشدّين كلدة بن خلف الجمحىّ، وكان يوصف بالقوّة: انا اكفيكم منهم سبعة عشر عشرة على ظهرى و سبعة على بطنى فاكفونى انتم اثنين، و روى انّه قال: انا امشى بين ايديكم على الصّراط فارفع عشرة بمنكبى الايمن و تسعة بمنكبى الايسر في النّار و نمضى ندخل الجنّة فانزل اللّه عزّ و جلّ: وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ اى خزنة اصحاب النّار، فحذف المضاف الى ملائكة لا رجالا آدميّين فمن ذا الّذى يغلب الملائكة و الواحد منهم يأخذ ارواح جميع الخلق. و للواحد منهم قوّة الثّقلين، هذا كقوله: «عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ» وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ اى عددهم في القلّة إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اى ضلالة لهم حتّى قالوا فيهم ما قالوا. و قيل: محنة ليظهر ما يقول كلّ واحد منهم و يعتقده.
لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لانّه مكتوب في التّورات و الانجيل انّ خزنة جهنّم تسعة عشر. و قيل: ليستيقنوا انّ محمّدا نبىّ صادق حين اخبرهم بما يوافق كتبهم و هو امّىّ لا يكتب و لا يقرأ من الكتاب. وَ يَزْدادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيماناً يعنى: من آمن من اهل الكتاب يزدادون تصديقا بمحمد (ص) و يزدادوا يقينا الى يقينهم وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ اى لا يشكّوا في انّ عددهم على ما اخبر به محمّد (ص) عن الوحى و انّ القرآن وافق ما في كتابهم.

وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى شكّ و نفاق. و قال الحسين بن الفضل: المرض في هذه الآية الخلاف لا النّفاق لانّ السّورة مكيّة و لم يكن حينئذ نفاق. وَ الْكافِرُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا انّما قالوا مشركو مكة و ليس في الآية مثل و لكنّهم استغربوا هذا العدد فقالوا: لعلّه مثل مضروب و في تخصيص خزنة النّار بهذا العدد اقوال، احدها: انّ جهنّم اطباق سبعة و مالك خازن النّار في الطّبقة الاولى و فيها المذنبون من المؤمنين فيرفق بهم الى ان يخلّصهم اللَّه منها ثمّ في كلّ طبقة منها ثلاثة منهم يعذّبون اهلها بانواع العذاب و مجموعهم تسعة عشر، الثّاني بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم تسعة عشر حرفا. و عدد الزّبانية تسعة عشر ملكا فيدفع المؤمن بكلّ حرف منها واحدا منهم و قد سبقت رحمته غضبه. الثّالث انّ ساعات اللّيل و النّهار اربع و عشرون ساعة، خمس منها جعلت للصّلوات الخمس و بقيت تسع عشرة ساعة فمن ضيّعها عذّب بتسعة عشر ملكا في النّار و من حفظها بذكر اللَّه ذبّت كلّ ساعة عنه ملكا منهم. الرّابع جعل اللَّه اوتاد الارض و هى الجبال تسعة عشر جبلا كذلك جعل اوتاد النّار تسعة عشر ملكا. و زعم هذا القائل انّ جبال الارض تسعة عشر و الباقى تشعّب عنها و قد عدّت جبال الارض المتشعّبة عنها فبلغت مائة و تسعين جبلا.

كَذلِكَ اى كما اضلّ اللَّه من انكر عدد الخزنة و هدى من صدّق.

كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ قال مقاتل: هذا جواب ابو جهل حين قال: اما لمحمّد اعوان الّا تسعة عشر.

قال عطاء: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ، يعنى: من الملائكة الّذين خلقهم لتعذّب اهل النّار لا يعلم عدّتهم الّا اللَّه، و المعنى: انّ تسعة عشرهم خزنة النّار و لهم من الاعوان و الجنود من الملائكة ما لا يعلمهم الّا اللَّه عزّ و جلّ، و قيل: لا يعلم جميع الخلائق كنههم وكيفيّتهم وكمّيّتهم الّا اللَّه عزّ و جلّ. يروى في بعض الاخبار: انّ الآدميّين مائة و خمسة و عشرون صنفا: مائة منهم في بلاد الهند و منهم يأجوج و مأجوج و تاريس و منسك. لا يعلم عددهم الّا اللَّه. كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و اثنا عشر صنفا في بلاد الرّوم. منهم: النسطوريّة، و اليعقوبيّة و الملكائيّة كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار و ستّة اصناف في ناحية المشرق منهم: التّرك خاقان و خلج و خزر و صقلاب و الرّوس و غور كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و ستّة اصناف في ناحية المغرب، منهم الزّنج و الحبش، و النّوبة و النّبطية كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و بقى جزء واحد و هم المؤمنون فالمؤمنون في الكفّار كشعرة بيضاء في جنب ثور اسود، ثمّ جميع الآدميّين في الجنّ جزء واحد من عشرة اجزاء ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ في الشّياطين جزء واحد من عشرة اجزاء ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ و الشّياطين في ملائكة السّماء الدّنيا جزء من عشرة اجزاء. ثمّ جميع ما ذكرنا مع ملائكة السّماء الدّنيا في ملائكة السّماء الثّانية جزء من عشرة اجزاء حتّى يبلغ سبع سماوات ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ و الشّياطين و ملائكة سبع سماوات في الزّبانية جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء كلّهم في ملائكة الرّحمة جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء في الكرّوبيّين جزء من عشرة اجزاء ثمّ في الرّوحانيّين جزء من عشرة اجزاء، ثمّ في الحافّين جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء في الرّوح، و هم جنس من الملائكة جزء من عشرة اجزاء. هذا قول كعب الاحبار فقيل لكعب: ذكرت جنود اللَّه. و قال تعالى: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ فضحك كعب و قال: اين انت؟ من قوله تعالى: وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ فخلق فوقنا خلقا لا يراهم احد و خلق تحتنا خلقا لا يراهم احد، و في البر و البحر خلق لا يراهم احد ثم رجع الى ذكر سقر فقال. وَ ما هِيَ يعنى: النّار إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ اى: الّا تذكرة و عظة للخلق. و قيل: يريد بها النّار الّتى في الدّنيا اى خلقت النّار في الدّنيا عبرة و تذكرة تذكر بها النّار في الآخرة.

و قيل: يعنى الجنود ذكرى للبشر ليس انّ اللَّه يحتاج الى ناصر و معين، تعالى عن ذلك.

كَلَّا ردع لمن زعم انّ جنوده لحاجته اليهم. و قيل: ردع لمن زعم انّه يكفى امر الخزنة فيخرج منها و هو ابو جهل و ابو الاشدّين. و قيل: معنى «كلّا» اى حقّا «وَ الْقَمَرِ» اقسم بالقمر يعنى: الهلال بعد ثالثه.

وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ قرأ نافع و حمزة و حفص و يعقوب «اذ» بغير الف «ادبر» بالالف. و قرأ الآخرون «اذا» بالالف «دبر» بلا الف. و دبر و ادبر لغتان. يقال: دبر اللّيل و ادبر اذا ولّى ذاهبا. و قيل: دبر انقضى و ادبر اى اخذ في الادبار. و قيل: دبر جاء بعد النّهار و في دبره يقال: دبرني فلان و خلفني، اى جاء بعدى و خلفى.
وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ اى أضاء و تبيّن انّها، يعنى: انّ سقر لاحدى الكبر و الكبر العظائم واحدتها الكبرى و هي جماعة اطباق النّار جهنّم ثمّ لظى، ثمّ الحطمة، ثمّ السّعير. ثمّ سقر، ثمّ الجحيم، ثمّ هاوية، و قيل: انّ دركة سقر و النّار المذكورة لاحد الدّواهى و انّها لكبيرة العذاب و قيل: انّ هذه الآية لاحدى الكبر بذكر اليم عذاب اللّه. و قيل: انّ تكذيبهم لمحمّد (ص) لاحدى الكبر، اى لكبيرة من الكبائر.
نَذِيراً لِلْبَشَرِ اى النّار لاحدى الكبر في حال الانذار و التّخويف للبشر و انّما ذكر النّذير لانّه اراد به العذاب و يجوز ان يكون من باب النّسبة، اى ذات انذار لهم، كقولهم: امرأة طالق. و قيل: انّ نذيرا متعلّق باوّل السّورة على معنى: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قم نذيرا اى منذرا للبشر.
لِمَنْ شاءَ بدل من قوله للبشر مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ في الخير و الطّاعة أَوْ يَتَأَخَّرَ عنها في الشّرّ و المعصية و المعنى: انّ الانذار قد حصل لكلّ واحد ممّن آمن اوكفر. و قيل: المشيّة متّصلة باللّه، اى لمن شاء اللّه أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ.
و هذا تهديد من اللّه و اعلام انّ من تقدّم الى الايمان لمحمد (ص) جوزى بثواب لا ينقطع و من تأخّر عن الطّاعة وكذب محمدا عوقب عقابا لا ينقطع.
كُلُّ نَفْسٍ بما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ اى مرتهنة في النّار بكسبها مأخوذة بعملها و قيل: عند الحساب مرهونة بعملها امّا يخلّصها و امّا يوبقها ثمّ استثنى فقال: إِلَّا أَصْحابَ الْيَمِينِ فانّهم ليسوا مرتهنين بذنوبهم في النّار و لكن يغفرها اللّه لهم و هم الّذين كانوا على يمين آدم يوم الميثاق حين قال لهم اللّه: هؤلاء في الجنّة و لا ابالى. و قيل: هم الّذين يعطون كتبهم بايمانهم. و قال الحسن: هم المسلمون المخلصون. و قال على بن ابى طالب (ع): هم اطفال المسلمين.
و قال ابن عباس: هم الملائكة. و قيل: كلّ نفس مأخوذة بكسبها من خير او شرّ الّا من اعتمد على الفضل. فكلّ من اعتمد على الكسب فهو رهين به. و من اعتمد على الفضل فهو غير مأخوذ.
فِي جَنَّاتٍ يَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ اى يسألون الملائكة. و الملائكة يسألون المجرمين: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ اى ما ادخلكم في سقر فاجابوا.
و قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ للّه يعنى. الصّلوات المفروضة اى لم نعتقد وجوبها و فرضها.
وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ كانوا يقولون: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ».
وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ اى كنّا نشرع في الباطل مع الشّارعين فيه، اى كلّما غوى غاو بالدّخول في الباطل غوينا معه. قال عبد اللّه: اكثر النّاس ذنوبا يوم القيامة اكثرهم خوضا في الباطل. و قال النّبي (ص): «اكثر النّاس ذنوبا يوم القيامة اكثرهم خوضا في معصية اللّه».
وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ اى بيوم الجزاء.
حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ و هو الموت، و قيل: البعث و اليقين: العلم الّذى معه يوجد ثقة القلب. و قيل: اصحاب النّار يومئذ اربعة اصناف وكلّ واحد من هذه الاربعة كلام صنف منهم. قال اللّه تعالى: فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ اى ليس لهم من الملائكة و النّاس شفيع. قال عبد اللّه بن مسعود: يشفع الملائكة و النبيّون و الشّهداء و الصّالحون و جميع المؤمنين فلا يبقى في النّار الّا اربعة ثمّ تلا: قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الى قوله: بِيَوْمِ الدِّينِ و قال عمران بن الحصين: الشّفاعة نافعة لكلّ احد دون هؤلاء الّذين تسمعون و عن انس قال: قال رسول اللّه (ص): «يصف اهل النّار فيعذّبون، قال: فيمرّ بهم الرّجل من اهل الجنّة فيقول الرّجل منهم: يا فلان اما تعرفنى؟ انا الّذى سقيتك شربة، و قال بعضهم: انا الّذى وهبت لك وضوءا فيشفع له فيدخله الجنّة يوم القيامة».

و في رواية اخرى قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «يقول الرّجل من اهل الجنّة يوم القيامة» اى ربّ عبدك فلان سقانى شربة من ماء في الدّنيا فيشفّعنى فيه فيقول: اذهب فاخرجه، فيذهب حتّى يخرجه منها» و قال ابن عباس: انّ محمدا (ص) يشفع ثلاث مرّات ثمّ تشفع الملائكة ثمّ الانبياء، ثمّ الآباء ثمّ الأبناء ثمّ يقول اللّه عزّ و جلّ: بقيت رحمتى و لا يدع في النّار الّا من حرمت عليه الجنّة.

فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ اى عن تذكيرك ايّاهم بالقرآن معرضين و الاعراض عن القرآن من وجهين: احدهما: الجحود و الانكار، و الآخر: ترك العمل بما فيه و قيل: التّذكرة الاسلام و النّبي عليه الصّلاة و السّلام. و «معرضين» نصب على الحال.

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ جمع حمار مُسْتَنْفِرَةٌ قرأ نافع و ابن عامر بفتح الفاء و قرأ الآخرون بكسرها، فمن فتح فمعناه منفّرة مذعورة و من كسر فمعناه نافرة نفر و استنفر، بمعنى واحد، كما يقال: عجب و استعجب.

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ يعنى: الاسد. و قيل: كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ يعنى: العير في البرّيّة نافرة فرّت من الرّماة الّذين يتصيّدون. و عن ابن عباس قال: القسورة ركز النّاس اى صوتهم و حسّهم. و قيل: القسورة سواد اوّل اللّيل و لا يقال لسواد آخر اللّيل قسورة. و قيل: كلّ ضخم شديد عند العرب، فهو قسورة و بهذا فسّر زيد بن اسلم اى فرّت من رجال اقوياء. و قيل: القسورة حبال الصّيادين. قوله: بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً هذا جواب الّذين قالوا: لن نؤمن لرقيّك حتّى تنزل علينا كتابا نقرأه كما سألته اليهود ان ينزّل عليهم كتابا من السّماء. و قال ابن عباس: كان المشركون يقولون: ان كان محمّد صادقا فلتصبح عند رأس كلّ رجل منّا صحيفة فيها براءة من النّار كما كان عند رأس كلّ رجل من بنى اسرائيل صحيفة فيها براءة من النّار كما كان عند رأس كلّ رجل من بنى اسرائيل صحيفة فيها ذنبه وكفّارته اذا اصبح. قال مطر الورّاق: كانوا يريدون ان يؤتوا براءة بغير عمل. و قيل: كانوا يقولون: يا محمّد ان سرّك ان نتّبعك فاتنا بكتب من اللّه فيها من اللّه الى فلان بن فلان ان اتّبع محمّدا و الصّحف: الكتب، و هى جمع الصّحيفة و منشّرة: منشورة مبسوطة، فقال اللّه عزّ و جلّ: كَلَّا ردع عن اقتراح الكتب. و قيل: اعلام انّهم لا يؤمنون و ان جاءهم الكتاب كقوله: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ... الآية. بَلْ لا يَخافُونَ الْآخِرَةَ اى لا يخافون عذاب الآخرة و لا يقدّرون وقوعها وكونها، و المعنى: انّهم لو خافوا النّار و عذاب الآخرة لما اقترحوا هذه الآيات بعد قيام الادلّة. كَلَّا ردع و قسم، اى حقّا انّه تذكرة، اى القرآن تذكير للخلق وعظة.

فَمَنْ شاءَ اتّعظ به و ذَكَرَهُ اذ يسّره للخلق.

وَ ما يَذْكُرُونَ قرأ نافع و يعقوب تذكرون بالتّاء، و الآخرون بالياء، اى لا يؤمنون الّا بمشيّة اللّه و ارادته. قال مقاتل: لا يذكرون الا ان يشاء اللّه لهم الهدى هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ اى اهل ان تتّقى محارمه و اهل ان يغفر لمن اتّقاه. و قيل: اهل ان يتّقى فلا يعصى و اهل ان يغفر لمن عصى.

روى عن ثابت عن انس: انّ رسول اللّه (ص) قال في هذه الآية: هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال ربّكم عزّ و جلّ: انا اهل ان اتّقى و لا يشرك بى غيرى و انا اهل لمن اتّقى ان يشرك بى ان اغفر له.

و روى عن عبد القدّوس بن بكر قال: سمعت محمد بن النضر الحارثى يذكر في قوله عزّ و جلّ هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال: انا اهل ان يتّقينى عبدى فان لم يفعل كنت انا اهلا ان اغفر له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ:

محوت اسمى و رسم جسمى و غبت عنّى و دمت انتا
و في فنايى فنى فنايى و في ورائى وجدت انتا
تا خاك تو از باك تو مفرد نشود در نفى تو اثبات تو مرتد نشود

تا فقر و غنا هر دو ترا ردّ نشود   توحید تو از شرك مجرّد نشود.

از هر دو سرای سرّ خویش مجرّدکن، تا گردی از میدان درگاه بسم اللّه بر رخسار روزگارت نشیند و سعید ابد گردی هر چه معانی بشریّت است و اندیشه طبیعت در آتش محبّت بسوزد، تا چون نام اوگویی سینه تو از حدیث او خبر دارد. یك قدم از خود فرا نه، تا جمال این نام نقاب عزّت بگشاید و بر دلت متجلّی شود.

اندوه و شادی این نام بود که بر تخت سلیمان تافت تا جنّ و انس و طیور و وحوش کمر خدمت وی بربستند شطیّه‌ای از حقیقت این نام برکنگره طور تافت. طبق طبق از هم فرو ریخت. حشمت این نام روز قیامت رسول خدا را گوید: تو با شفاعت گرد ایشان گرد که با ما شمار ندارند و اینان را بما بگذارکه ما ایشان را جمله در حمایت خود میداریم. آن سوختگان اهل توحید، عاصیان مفلس، قدم در آتش نهند وگویند: «بسم اللّه» آتش میگریزد و میگوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك ناری».

قوله یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ای مرکز اقبال و منبع افضال، ای مطلع جمال و مختار ذو الجلال، ای چادر بشریّت در سر کشیده و درگلیم انسانیت پوشیده شده، اگرت قرب ما آرزوست «قُمْ» بنا و اسقط عنك ما سوانا، از خود برخیز و از برخاستن خود برخیز در حریم عزّت ما گریز. چادر بشریّت از خود بازکن. گلیم انسانیّت از راه دل بردار تا دل صحرایی شود، مرغ وار در عالم ارادت بر هواء طلب پروازکند، بآشیان قرب رسد.

بزرگی را پرسیدندکه: معنی قرب چیست؟ اگر قرب بنده مر حق را می‌گویی، عبارت از او آسانست و اشارت بدو روان، خدمتی است در خلوت از خلق نهان، مکاشفتی در حقیقت از فریشته نهان، استغراقی در صحبت از خود نهان. و اگر قرب حقّ مر بنده را می‌گویی، آن نه بطاقت گفتارست و نه عبارت و اشارت را بدو راهست جز آن نیست که خود میگوید جلّ جلاله: «فَإِنِّي قَرِيبٌ» من ناجسته و ناخوانده و نادریافته نزدیکم در نزدیکی من سیاهی چشم از سپیدی دور است و من از آن نزدیکترم نفس از لب دور است، و من از آن نزدیکترم نه بحرز عقل تو نزدیکم که بنعت خود در اوّلیت خود در صفت خود نزدیکم.

پیر طریقت گفت: «اگر مردمان نور قرب در عارف ببینند، همه بسوزند، ور عارف نور قرب در خود بیند بسوزد. علم قرب در میان زبان وگوش نگنجد، که آن راهی تنگ است و از همراهی آب وگل زبان قرب را ننگ است، هرگه که قرب روی نمود عالم و آدم را چه جای درنگ است:

تا با تو تویی، ترا بدین حرف چه کار؟   کین عین حیاتست وز عالم بیزار!.

یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ ای جبرئیل امین و ای کرّوبیان سماوات و ای مقرّبان درگاه، آفرینش را بشارت دهیدکه محمد مصطفی را (ص) لباس نبوّت پوشیدند و بر مرکب رسالت نشاندند. ای آسمان تو قندیل‌ها بیفروز. ای بیت المعمور تو محراب اهل ایمان گرد. ای کعبه معظّم محترم تو قبله سپاه اهل اسلام شو. ای خاك زمین تو مسجد اهل «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» شوکه آن مهتر عالم را و سیّد ولد آدم را باین خطاب تشریف مخصوص کردندکه: یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ و نگر تا ظنّ نبری که پیش ازین خطاب پیغمبر نبود که میگوید، صلوات اللّه و سلامه علیه: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین و الرّوح و الجسد».

هنوز نه آب و نه خاك که تخت عهد دولت نبوّت نهاده و مهتر صلّی اللّه علیه و سلّم بر آن تخت نشسته، و ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بخدمت ایستاده و این چهار سرهنگ که خاصگیان درگاه نبوّت‌اند، صدّیق و فاروق و ذو النّورین و مرتضی (ع) صف کشیده پیش خدمت آن مهتر، وگفت: یا ایمان پاك بحجره دل صدیق فرو آی و پوشیده می‌باش تا او در اصلاب میگردد. و چون ما سر از میان خاك حجاز برآریم، تو از حجره سینه صدّیق بر بالای زبان او آی و با ما عهد درست کن، پیش از آنکه جهانیان بدانند تا ما این تاج کرامت بر فرق صدّیق نهیم که «خلقت انا و ابو بکر من طینة واحدة فسبقت بالنّبوة فلم یضرّه و لو سبقنی بها لم یضرّنی».

و یا عزّ اسلام توکمر شجاعت بر بند و بسینه عمر فرو آی و با ما باش صلح ده تا این طغرا بر روزگار اوکشیم که:

«لو لم ابعث لبعثت يا عمر».
و یا اخلاص تو تاج حیا بر سر نه وکمر رضا بر بند و بسینه عثمان فرو آی تا بدار دنیا در عالم بیعت بداریم و این رقم کشیم که: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. و ای علم تو لباس عقل درپوش و در صومعه دل علی شو، بر قدم انتظار می‌باش تا فردا که عقل انبیاء از در حجره ما درآید، ما درو نگاه کنیم، او از علم آیینه سازد و از عقل دیده، و درین آیینه نگاه کند، ما را باز شناسد و ما او را این توقیع زنیم که: «انت منّی بمنزلة هارون من موسى».
قوله: وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ یا محمّد خداوند خود را بزرگوار دان و بزرگوار شناس، بذات از همه چیزها و بقدر از همه نشانها برتر، و بعزّ از همه اندازه‌ها زبر. یا محمد همه قدرها در مقابله قدر او غدر بین، همه جلالها در عالم جلال او زوال دان، همه کمال‌ها در جنب کمال او نقصان و همه دعویها تاوان، که با کمال اوکس را کمال نیست، و با جمال اوکس را جمال مسلّم نیست الا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل. برهان کبریاء او هم کبریای او. دلیل هستی او هم هستی او، عبارت از مدح و ثناء او بدستوری او، یادداشت و یادکرد او بفرمان او، طلب او بکشش او، یافت او بعنایت او.
جوانمردی از عزیزان راه حقّ گفته که درگاه ربوبیّت نظاره گاه ارواح است.
و آن درگاه را بسیار معارف فروگرفته، عزّت از یمین و جلالت از یسار، و قهر و کبریا و عظمت در ساحت آن حضرت فرو آمده تا هر نامحرمی را زهره آن نباشدکه قصد وصال آن حضرت کند:

هر که او را دلی و جانی بود شد بمیدان عاشقی کویش
کشته گشتند عاشقان و هنوز نشنیدست هیچکس بویش
رحلت عاشقان ز هر سویی نیست از قصد دل مگر سویش.

وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ یك قول از اقوال مفسّران آنست که: و قلبك فطهّر عمّا سوى اللّه. ای محمد دل خود را از اغیار صافی دار و از هر چه ما دون اللّه بیزار شو و دوست را یکتا شو، با خلق عاریت باش، و با خود بیگانه، و از تعلّق آسوده. و سبب این خطاب آن بود که چون وحی آمد از حقّ جلّ و علا که: قُمْ فَأَنْذِرْ خیز و خلق را بدرگاه ما دعوت کن، بر خاطر وی بگذشت که الحمد للّه که ما را این منزلت میان عشیرت خود آمدکه همه بامانت و دیانت من مقرّ آمده‌اند و مرا تصدیق کنند چون بر خاطرش این قدر بگذشت و این مقدار اعتماد افتاد، قصّه برگشت. هر چند دعوت بیش کرد خویشان از وی نفورتر بودند و از قبول دورتر. ای عجبا تا دعوت نبود بنزدیك شما امین بودم، و اکنون که علم رسالت بدرگاه دولت ما زدند خائن گشتم!

اشاعوا لنا في الحيّ اشنع قصّة و کانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

آری ما آن کنیم که خود خواهیم، از عین خوف رجا برآریم، و در عین رجا خوف تعبیه کنیم کن لما لا ترجو ارجى منك لما ترجو. ای محمد آنها که دل بر ایشان نهادی که بدعوت تو آشنا گردند، میان تو و ایشان صد هزار خیمه هجران بزنیم، و آنها که بایشان امید نداشتی میان تو و ایشان صد هزار قبّه وصال بربندیم. ای محمد خویشان و تبار را بر تو بیرون آوریم تا چون از نزدیکان جفا بینی دل بر دوران ننهی.
ما نپسندیم که در هر دوکون اعتماد تو جز بر ما بود، همه را بر تو بیرون آوردیم تا در هر دوکون جز از مات یاد نیاید. همین است حدیث یعقوب (ع)، چون دل بر پسر نهاد و اعتماد بر وی کرد، ربّ العزّة خویشان و نزدیکان را برگماشت تا از پیش پدرش بربودند و بچاه افکندند و بفروختند، و این همه بآن کردیم تا سرّ وی از همه بریده گردد و بداندکه چون از خویشان وفایی نیاید از دوران و بیگانگان اولی ترکه نیاید، یکسر دل و اما دهد و اعتماد بر ما کند: پیر طریقت گفت: الهی وا درگاه آمدم بنده وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار. ای مهربان فریاد رس، عزیز آن کس کش با تو یك نفس، ای همه تو و بس. با تو هرگزکی پدید آیدکس.

۷۵- سورة القيمة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان
لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ (۱) سوگند ميخورم بروز رستاخيز.
وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲) و سوگند ميخورم بتن نكوهنده.
أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ مى‌پندارد اين مردم أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ (۳) كه ما فراهم نياريم اندامان و استخوانهاى او ؟
بَلى قادِرِينَ آرى كنيم و آن را توانايانيم عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ (۴) بر آنكه راست كنيم اندامان او تا بندهاى انگشتان او هم چنان كه بود.
بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ (۵) آرى ميخواهد اين مردم كه دروغ شمرد هر چه فرا پيش اوست.
يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ (۶) مى‌پرسد كه روز رستاخيز كى؟
فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ (۷) آن گاه كه چشم در چشم خانه روشن بتاود.
وَ خَسَفَ الْقَمَرُ (۸) و در چشم او ماه تاريك گردد.
وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ (۹) و روز و شب باو يكسان.
يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ مردم ميگويد آن روز أَيْنَ الْمَفَرُّ (۱۰) كجا گريزم؟
كَلَّا نگريزد و نتواند لا وَزَرَ (۱۱) پناه جاى نيست او را.
إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ (۱۲)
با خداوند تو است آن روز شدن و آراميدن و بازگشتن.
يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ آگاه كنند آن روز مردم را بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ (۱۳) بهر چه از پيش فرستاد ازكرد وكار، يا از پس خويش گذاشت از نهاد بد يا نيك.
بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ (۱۴) اين آدمى خود را نيك شناسد و در خود نيك داند.
وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ (۱۵) و هر چندكه خود را مى‌حجّت و عذر آرد و مى‌سازد.
لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ (۱۶) زبان خود مجنبان شتابيدن را به قرآن.
إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ (۱۷) بر ما كه قرآن بر تو خوانيم و در ياد تو داريم.
فَإِذا قَرَأْناهُ چون ما بر تو خوانديم فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ (۱۸) آن گه تو از پس وا ميخوان.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ (۱۹) و آن گاه بر ما كه احكام آن پيغام خويش ترا پيدا كنيم.
كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ (۲۰) آرى شما مى‌دوست داريد اين جهان نزديك فرادست و شتابنده بخلق.
وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲۱) و جهان پسين مى گذاريد.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ (۲۲) رويهاست آن روز از شادى تازه.
إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ (۲۳) بخداوند خويش نگران.
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ (۲۴) و رويهاست آن روز از اندوه گرفته و فراهم كشيده.
تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ (۲۵) كه درست ميداندكه هر چه بتر بود باو ببود.
كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ (۲۶) براستى آن وقت كه جان بچنبرگردن رسد
وَ قِيلَ مَنْ راقٍ (۲۷) و مى گويندكدام پزشك است كه افسون كند؟
وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ (۲۸) و بدانست مردم كه از دنيا مى‌جدا شود.
وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ (۲۹) و پاى او دركفن مى‌پيچيدند و گور را بساختند.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ او را بسوى خداوند تو رانند و با او برند.
فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى (۳۱) صدقه و زكاة نداد و نماز نكرد.
وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۳۲) لكن دروغ زن گرفت و از پذيرفتن برگشت.
ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى (۳۳) آن گه با كسان خويش شد خرامان.
أَوْلى لَكَ فَأَوْلى (۳۴) در رسيد آنچه از آن ميترسيدى گريز.
ثُمَّ أَوْلى لَكَ فَأَوْلى (۳۵) باز در رسيد آنچه از آن مى‌ترسيدى گريز.
أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ مى‌پندارد مردم أَنْ يُتْرَكَ سُدىً (۳۶) كه او را فروگذارند ناانگيخت و ناپرسيد؟
أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى (۳۷) نه نطفه‌اى بود نخست كه بيفكندند.
ثُمَّ كانَ عَلَقَةً آن گه پس از آن خونى بسته فَخَلَقَ فَسَوَّى (۳۸) خداوند تو آن را بيافريد و صورت و اندام راست كرد.
فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۳۹) و از آن دو همتا آفريد نر و ماده.
أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى (۴۰) اوكه آن راكرد نه توانا است و قادر بر آنكه مردگان را زنده كند.

النوبة الثانية

اين سوره بعدد كوفيان چهل آيت است، صد و نود و نه كلمت، ششصد و پنجاه و دو حرف جمله به مكه فرو آمد باتّفاق مفسّران. و درين سوره يك آيت منسوخ است: لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ
نسخ ذلك بقوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى» و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة القيامة شهدت انا و جبرئيل له يوم القيامة انّه كان مؤمنا بيوم القيامة و جاء و وجهه مسفر على وجوه الخلائق يوم القيامة».

لا أُقْسِمُ لا خلاف بين النّاس انّ معناه: اقسم، و اختلفوا في تفسير لا فقيل: هى تأكيد للقسم كقول العرب: لا و اللَّه لأفعلنّ كذا. لا و اللَّه ما فعلت كذا. و قيل: انّها صلة كقوله تعالى: لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ اى لان يعلم اهل الكتاب و قيل: هى ردّ على منكرى البعث، فانّها و ان كانت رأس السّورة فالقرآن متّصل بعضه ببعض كلّه كالسّورة الواحدة و المعنى: ليس الأمركما قلتم: اقسم بيوم القيامة أنّكم تبعثون. قرأ الحسن و الاعرج و ابن كثير في رواية القوّاس عنه لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ بلا الف قبل الهمزة.

وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ على معنى انّه اقسم بيوم القيامة و لم يقسم بالنّفس اللّوّامة. و الصّحيح انّه اقسم بهما جميعا و لا صلة فيهما، قال الشّاعر:

تذكّرت ليلى فاعترتنى صبابة و كاد ضمير القلب لا يتقطّع

اى يتقطّع. قال المغيرة بن شعبة: يقولون القيامة القيامة و انّما قيامة احدهم موته. و شهد علقمة جنازة فلمّا دفن قال: اما هذا فقد قامت قيامته و النفس اللوامة هى الّتى تلوم نفسها على ما جنت و تأتى يوم القيامة كلّ نفس برّة او فاجرة تلوم نفسها البرّة على ما قصّرت و لم تستكثركقوله تعالى: يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي و الفاجرة على ما جنت كقوله: «يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ». قال سعيد ابن جبير و عكرمة تلوم على الخير و الشّرّ و لا تصبر على السّرّاء و الضّرّاء و قال الحسن: هى النّفس المؤمنة. قال: انّ المؤمن و اللَّه ما تراه الّا يلوم نفسه ما اردت بكلامى ما اردت بأكلتى ما اردت بحديث نفسى و انّ الفاجر يمضى قدما لا يحاسب نفسه و لا يعاتبها.
و قال مقاتل: هى النّفس الكافرة انّ الكافر يلوم نفسه في الآخرة على ما فرّط في امر اللَّه في الدّنيا.

قوله: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ أ يظنّ الكافر ان لن نجمع عظامه عند البعث بعد ما صار رميما. أ يظنّ ان لا نقدر على ذلك. نزلت في عدى بن ربيعة حليف بنى زهرة ختن الاخنس بن شريق الثّقفى. وكان رسول اللَّه (ص) يقول: «اللّهم اكفنى جارىّ السّوء»

يعنى عديّا و الاخنس و ذلك
انّ عدى بن ربيعة اتى النّبي (ص) فقال: يا محمد حدّثنى عن يوم القيامة متى يكون وكيف امره و حاله؟ فاخبره النّبي (ص) فقال: لو عاينت ذلك اليوم لم اصدّقك يا محمد و لم اومن بك او يجمع اللَّه العظام
فانزل اللَّه تعالى: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ يعنى الكافر أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بعد تفرّقها و بلاها فنحييه و نبعثه بعد الموت. ذكر العظام و اراد نفسه كلّها، لانّ العظام قالب النّفس لا يستوى الخلق الّا باستوائها. و قيل: هو خارج على قول المنكر او يجمع اللَّه العظام كقوله: «قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»: بَلى قادرِينَ اى نقدر استقبال صرف الى الحال و المعنى: بلى نقدر على جمع عظامه و على ما هو اعظم من ذلك و هو أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ فنجعل اصابع يديه و رجليه شيئا واحدا كخفّ البعير اوكحافر الحمار فلا يمكنه ان يعمل بها شيئا و لكنّا فرقنا اصابعه حتّى يأخذ بها ما شاء و يقبض اذا شاء و يبسط اذا شاء فحسّنّا خلقه. هذا قول عامة المفسّرين و قال الزجاج و ابن قتيبة: معناه ظنّ الكافر انّا لا نقدر على جمع عظامه بلى نقدر ان نعيد السّلاميات على صغرها فنؤلّف بينها حتّى نسوّى البنان فمن قدر على جمع صغار العظام فهو على جمع كبارها اقدر.
بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ يقول تعالى ذكره: ما يجهل ابن آدم ان ربه قادر على جمع عظامه بعد الموت و لكنه يريد ان يفجر امامه‌اى يمضى قدما قدما في معاصى اللَّه راكبا رأسه لا ينزع عنها و لا يتوب. اين مردم نه از آنست كه نمى‌داندكه اللَّه قادرست كه مرده زنده كند، لكن ميخواهدكه بباطل و معصيت سر درنهد، هميشه در ناپسند مى‌رود روى نهاده چنان كه ميآيد و هر چه آيد و هر جاى كه رسد بى هيچ واگشتن. و قيل: يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ ليقدّم الذّنب و يؤخّر التّوبة، يقول: سوف اتوب، حتّى يأتيه الموت على شرّ احواله و اسوأ اعماله. ميخواهد اين مردم كه همه گناه فرا پيش دارد و توبه وا پس ميدارد، هميشه توبه در تأخير مينهد و وعده ميدهد كه: سوف اتوب، تا ناگاه مرگ آيد و او بر سر معصيت بر بتر حالى و زشتر عملى.
و قيل: لِيَفْجُرَ أَمامَهُ اى ليكذّب بما امامه من البعث و الحساب يقال للكاذب و المكذّب فاجر. قال الشّاعر: «اغفر له اللّهم ان كان فجر». اى كذب.
ميخواهد اين مردم كه هر چه فرا پيش است از بعث و نشور و حساب و جمله احوال رستاخيز دروغ شمرد. و قال الضحاك: هو الآمل يأمل. و يقول اعيش من الدّنيا كذا وكذا و لا يذكر الموت.
يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ اخذ «ايّان» من اين فاذا شدّدت و زيد فيها الالف وضعت موضع متى، اى متى تكون السّاعة؟ و متى يكون البعث؟ يسأله استبعادا و استهزاء و تكذيبا به. قال اللَّه تعالى: فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ بكسر الرّاء على معنى فزع و تحيّر و قرأ نافع بفتح الرّاء من البريق اى شخص بصره عند النّزع و وقوع الهول به حتّى لا يكاد يطرف و قال الكلبى: عند رؤية جهنّم برق ابصار الكفّار و في هذا جواب هذا السّائل اى انّما تكون السّاعة اذا برق البصر.
وَ خَسَفَ الْقَمَرُ اظلم و ذهب ضوءه.
وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ اى جمعا في ذهاب ضوءهما. و قيل: يجمعان كانّهما ثوران عقيران ثمّ يقذفان في البحر فيكون نار اللَّه الكبرى. و قال على (ع) و ابن عباس: يجعلان في نور الحجب. و قيل: يكوّران من قوله: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و لم يقل: جمعت الشّمس لانّ معناه: جمع بينهما و قيل: المراد بهما اللّيل و النّهار فكنى عن النّهار بآيته و عن اللّيل بآيته. باين قول معنى آنست كه كافر را بوقت جان كندن چشم وى در چشم خانه خيره بماند و ماه در چشم وى تاريك گردد و روز و شب او را يكسان نمايد.
يَقُولُ الْإِنْسانُ اى الكافر يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ اى المهرب لشدّة ما يراه من العقوبة.
كَلَّا ردع عن تمنّى الفرار لا وَزَرَ اى لا حصن و لا حرز، و الوزر ما لجاء اليه الانسان من ملجاء او منجى او جبل.

إِلى‏ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ
اى المنتهى اذا جعلته مصدرا كقوله: و انّ الى ربّك المنتهى. انّ الى ربّك الرّجعى و ان جعلته مكانا فالجنّة و النّار، اى لا ينزل احدا منزلة الّا اللَّه.
يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ
قال ابن مسعود و ابن عباس: بما قدّم قبل موته من عمل صالح و سيّئ و اخّر بعد موته من سنّة حسنة او سيّئة يعمل بها، و في رواية عطيّة عن ابن عباس: بما قدّم من المعصية و اخّر من الطّاعة. و قيل: بما قدّم من الذّنب و اخّر من التّوبة. و قيل: بما قدّم من ماله لنفسه و ما اخّر منه لورثته. و قيل: ما قدّم لدنياه و ما اخّر لآخرته و هو مسئول عن الجميع لانّ اللّفظ عامّ. و في الحديث الصّحيح: «ما منكم من احد الّا سيكلّمه ربّه ليس بينه و بينه ترجمان و حجاب يحجبه فينظر ايمن منه فلا يرى الّا ما قدّم من عمله و ينظر اشأم منه فلا يرى الّا ما قدّم و ينظر بين يديه فلا يرى الّا النّار تلقاء وجهه فاتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة.
بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‏ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ
اى هو على نفسه بصير بعمله شاهد على نفسه.
و التّاء دخلت للمبالغة كما يقال: رجل نسّابة و علامة. و قيل: معناه على نفسه عين بصيرة فحذف الموصوف و اثبتت الصّفة. و قيل: على نفسه ذو بصيرة فحذف المضاف، اى يعلم انّه في الدّنيا جاحدكافر مذنب مسيء و في الآخرة يعلم انّه ايّ شيء فعل و ان اعتذر. ميگويد: آدمى بخود سخت داناست و از خود سخت آگاه است، ميداندكه در دنيا كافر و جاحد و بدكردار بوده و در عقبى ميداندكه چه آورده از فعل بد.
وَ لَوْ أَلْقى‏ مَعاذِيرَهُ و اگر چه خود را حجّت ميآرد و عذر باطل ميسازد.
وگفته‌اند: معاذير جمع معذار است. و المعذار: السّتر، لغة حميريّة. يعنى آدمى خود را نيك شناسد و هر چندكه پيش خويش مى‌ورايستد و پرده فريب بر چشم خويش افكند. وگفته‌اند: و او زيادتست. المعنى. عَلى‏ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقى‏ مَعاذِيرَهُ يعنى: اين مردم در خويشتن نيك داند، اگر بهانه بيفكند و عذر باطل بگذارد و پرده فريب از پيش خويش بيفكند. قيل: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‏ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ
اى على نفسه من نفسه رقباء يرقبونه بعمله و يشهدون عليه به و هي سمعه و بصره و يداه و رجلاه و جميع جوارحه، كقوله: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ... الآية.
وَ لَوْ أَلْقى‏ مَعاذِيرَهُ اى يشهد عليه الشّاهد و لو اعتذر و ادلى بكلّ حجّة و عذر فلا ينفعه ذلك، فله من نفسه شهود و حجّة. ميگويد: اين آدمى بر وى رقيبى است و نگهبانى بس بينا و آگاه تا گوش بوى ميدارد و فردا بر وى گواه بود، اگر چه عذر باطل آرد و گويد: «إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» اين عذر او را سود ندارد و عذاب از وى باز ندارد. كقوله: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ». و قيل: وَ لَوْ أَلْقى‏ مَعاذِيرَهُ
اى و لو اسبل السّتر ليخفى ما يعمل فانّ نفسه شاهدة عليه. و قيل: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‏ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ اى من يبصر امره يعنى الملكين الكاتبين، كقوله: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ». قوله: لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ اى لا تحرّك بالقرآن لسانك استعجالا بتلقّنه. كان جبرئيل (ع) يقرأ عليه القرآن فيقرأه رسول اللَّه (ص) معه مخافة ان لا ينفلت منه وكان يناله منه شدّة فنهاه اللَّه عن ذلك. و قال: إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ اى جمعه في قلبك لتقرأه بلسانك.
فَإِذا قَرَأْناهُ اى اذا جمعناه في قلبك. و قيل: اذا قرأه جبرئيل و اضافه الى نفسه على جهة التّخصيص فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ
اى اتّبع قرآنه، اى اذا فرغ جبرئيل من قراءته فاقرأ انت على اثره.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ هذا مردود على الكلام الاوّل، انّ علينا جمعه و قرآنه، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ اى علينا ان نبيّن لك احكامه من الحلال و الحرام و نبيّن لك معناه اذا حفظته. و قال الحسن: انّ علينا ان نجزى به يوم القيامة على ما

قلنا في الدّنيا من الوعد و الوعيد و القرآن مصدركالرّجحان و الغفران، تقول: قرأت قراءة و قرآنا وكان رسول اللّه (ص) بعد نزول هذه الآية اذا اتاه جبرئيل اطرق فاذا ذهب قراه كما وعده اللّه عزّ و جلّ. و قيل: هذا خطاب للعبد يوم القيامة و الهاء تعود الى كتاب العبد، اى لا تعجل فانّ علينا ان نجمع افعالك في صحيفتك و قد فعل و علينا ان نقرأ عليك كتابك.

فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ هل غادر شيئا او احتوى على زيادة ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ اظهار جزاء عليه.

«كَلَّا» افتتاح كلام بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ قرأ اهل المدينة و الكوفة تحبّون و تذرون بالتّاء فيهما و قرأ الآخرون بالياء، اى يختارون الدّنيا على العقبى و يعملون لها، يعنى كفّار مكة. و من قرأ بالتّاء، فعلى تقدير قل لهم يا محمد تحبّون الدّنيا و شهواتها و تذرون الدّار الآخرة و نعيمها.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ يعنى: يوم القيامة، «ناضرة» ناعمة مشرقة حسنة نضرت بنعيم الجنّة. قال مقاتل: بيض يعلوها النّور، يقال: نضر وجهه ينضر نضرة و نضارة. قال اللّه تعالى: تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. قال ابن عباس: تنظر الى ربّها عيانا بلا حجاب. قال الحسن: تنظر الى الخالق و حقّ لها ان تنظر و هي تنظر الى الخالق

روى عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ ادنى اهل الجنّة منزلة لمن ينظر الى خزّانه و ازواجه و سرره و نعيمه، و خدمه مسيرة الف سنة و اكرمهم على اللّه لمن ينظر الى وجهه تبارك و تعالى. غدوة و عشيّة». ثمّ قرأ رسول اللّه (ص) وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): «يتجلّى ربّنا عزّ و جلّ حتّى ينظروا الى وجهه فيخرّون له سجّدا، فيقول: ارفعوا رؤسكم فليس هذا بيوم عبادة.

و عن عمّار بن ياسر قال: كان من دعاء النّبي (ص) «اسألك النّظر الى وجهك و الشّوق الى لقائك في غير ضرّاء مضرّة و لا فتنة مضلّة».

و قال اهل العلم: النّظر اذا قرن بالوجه و عدّى بحرف الجرّ و هو الى لم يعقل منه الّا الرّؤية و العيان.

وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ عابسة، كالحة، كريهة.

«تَظُنُّ» اى يتيقّن أَنْ يُفْعَلَ بها فاقِرَةٌ داهيه عظيمة من العذاب و الفاقرة الدّاهية العظيمة و «الأمر الشّديد الّذى يكسر فقار الظّهر و منه سمّى الفقر فقرا لانّه يكسر الفقار لشدّته. قال ابن زيد: هى دخول النّار. و قال الكلبى: هى ان تحجب عن رؤية الرّبّ عزّ و جلّ.

«كَلَّا» افتتاح كلام إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ اى بلغت الرّوح عند الموت الى التّراقى، كنى عنها و لم يتقدّم ذكرها لانّ الآية تدلّ عليها. و التّراقى جمع ترقوه و هى العظم المشرف على الصّدر و هما ترقوتان.

وَ قِيلَ مَنْ راقٍ اى يقول اهله هل من راق يرقيه و هل من طبيب يداويه، مشتقّ من الرّقية. و قيل: انّ ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب اذا اجتمعوا، يقول بعضهم لبعض من الّذى يرقى بروحه أ ملائكة الرّحمة ام ملائكة العذاب. مشتقّ من الرّقى.

وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ اى و تيقّن انّه مفارق للدّنيا.

روى انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ العبد ليعالج كرب الموت و سكراته و انّ مفاصله يسلم بعضها على بعض يقول عليك السّلام تفارقنى و افارقك الى يوم القيامة».

قوله: وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ اى التصقت احديهما بالآخرى عند الموت.

قال قتادة: أ ما رأته اذا ضرب برجله رجله الأخرى، و قال الحسن: هما ساقاه اذا التفّتا في الكفن و قيل: ماتت رجلاه فلم تحملاه الى شيء و كان عليهما جوّالا، و قيل: كنى عن شدّة الأمر بالسّاق اى اتاه اوّل شدّة امر الآخرة و آخر شدّة امر الدّنيا، فالنّاس يجهزون جسده و الملائكة يجهزون روحه فاجتمع عليه أمران شديدان.

و قال ابن عطاء: اجتمع عليه شدّة مفارقة الوطن من الدّنيا و الاهل و الولد و شدّة القدوم على ربّه عزّ و جلّ، لا

يدرى بماذا يقدم عليه لذلك. قال عثمان: ما رأيت منظرا الّا و القبر افظع منه لانّه آخر منازل الدّنيا و اوّل منازل الآخرة. و قال يحيى بن معاذ: اذا دخل الميّت القبر قام على شفير قبره اربعة املاك و احد عند رأسه و الثّاني عند رجله. و الثّالث عن يمينه و الرّابع عن يساره، فيقول الّذى عند رأسه: يا بن آدم ارفضّت الآجال و انضيت الآمال، ارفضّت، اى تفرّقت و انضيت، اى هزلت و يقول الّذى عن يمينه: ذهبت الاموال و بقيت الاعمال و يقول الّذى عن يساره: ذهب الاشغال و بقى الوبال و يقول الّذى عند رجليه: طوبى لك ان كان كسبك من الحلال وكنت مشتغلا بخدمة ذى الجلال.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ اى مرجع العباد الى حيث امر اللّه امّا الى جنّة و امّا الى نار و امّا الى عليّين و امّا الى سجّين، و قيل: تسوق الملائكة روحه الى حيث امرهم اللّه.

فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى نزلت في ابى جهل و لا بمعنى لم، اى لم يصدّق بكتاب اللّه و لا بنبيّه و لم يصل للّه عبادة، و قيل: هو من التّصدّق. و قال الحسن: هو من الصّدقة و حسن دخول لا على الماضى تكراره، كما تقول: لا قام و لا قعد و قلّما تقول العرب لا وحدها حتّى تتبعها اخرى تقول: لا زيد في الدّار و لا عمرو.

وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى اى كذّب باللّه و اعرض عن الايمان و الطّاعة له.

ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى اى مضى يتبختر و يختال في مشيه حين وعظه النّبي (ص) بالقرآن. يتمطّى اصله يتمطّط اى يتمدّد و المطّ هو المدّ و يقال: اصله من المطا، اى يلوى مطاه تبخترا و في الخبر اذا مشيتم المطيطاء يعنى التّبختر و الخيلاء و خدمتكم فارس و الرّوم فقد اقتربت السّاعة.

قوله: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى هى كلمة تهديد و وعيد يقال للمشرف على الهلكة، روى انّ رسول اللّه (ص) لقى ابا جهل فاخذ ببعض جسده و قال له: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى فنزل به القرآن

و روى انّ ابا جهل قال: أ تخوّفنى يا محمد؟ و اللّه ما تستطيع انت و لا ربّك ان تفعلا بى شيئا و انّى لا عزّ من مشى بين جبليها فلمّا كان يوم بدر صرعه اللّه شرّ مصرع و قتله اسوأ قتل، اقصعه ابنا عفراء، و اجهز عليه ابن مسعود

وكان نبىّ اللّه (ص) يقول: «انّ لكلّ امّة فرعونا و انّ فرعون هذه الامّة ابو جهل».

و اصل الكلمة من الولى و هو القرب تأويله ما ربحك ما تكره فاحذره، و التّكرار تأكيد للوعيد و قيل: معناه انّك اجدر بهذا العذاب و احقّ و اولى، يقال للرّجل يصيبه مكروه و يستوجبه. و قيل: معناه الويل لك حين تحيى و الويل لك حين تموت و الويل لك حين تبعث و الويل لك حين تدخل النّار. قالت الخنساء:

هممت بنفسى بعض الهموم فاولى لنفسى اولى لها

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ يعنى ابا جهل أَنْ يُتْرَكَ سُدىً اى مهملا لا يؤمر و لا ينهى و لا يبعث و لا يجازى بعمله، و قيل: أ يظنّ انّه لا يعاقب على معاصيه وكفره و ايذاء الرّسول (ص) و المؤمنين، و قال الحسن: يُتْرَكَ سُدىً اى سرمدا في الدّنيا دائما لا يموت. الاسداء: من الاضداد. يقال اسدى الىّ معروفا و في الخبر من اسدى اليه معروف فليكافئه فان لم يستطع فليشكره. و تقول: اسديت حاجتى و شدّيتها، اى اهملتها و لم تقضها.

أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى اى يصبّ في الرّحم. قرأ ابو عمرو و حفص و يعقوب بالياء لاجل المنيّ و قرأ الآخرون بالتّاء لاجل النّطفة.

ثُمَّ كانَ عَلَقَةً اى صار المنىّ قطعة دم جامد بعد اربعين يوما. فَخَلَقَ فَسَوَّى خلقه في الرّحم فجعل منه الزّوجين، اى خلق من مائه اولادا ذكورا و اناثا، أَ لَيْسَ ذلِكَ الّذى فعل هذا بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى.

روى: انّ رسول اللّه (ص) كان يقول عند قراءة هذه الآية: بلى و اللّهً بلى و اللّه.

و روى عن ابن عباس قال: من قرأ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اماما كان او غيره، فليقل: سبحان ربّى الاعلى. و من قرأ لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ فاذا انتهى آخرها، فليقل: سبحانك اللّهم و بلى اماما كان او غيره. و عن ابى هريرة قال:

قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ منكم وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ فانتهى الى آخرها «أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ» فليقل: بلى و انا على ذلك من الشّاهدين. و من قرأ: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ فانتهى الى أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى فليقل: سبحانك بلى و من قرأ: وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً فبلغ «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» فليقل: «آمنّا باللّه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جليل، جلاله بلا اشكال و جماله لا على احتذاء و مثال، و افعاله لا باغراض و اعتلال، و قدرته لا بجلادة و احتيال و علمه لا بضرورة و استدلال، فهو الّذى لم يزل و لا يزال، و لا يجوز عليه الفناء و الزّوال. عزيز صمديّ الذّات، قديم سرمديّ الصّفات، مرئيّ الذّات بالابصار، نعمة منه و لطفا بالابرار في دار القرار:

تعاليت معبودا، تعاليت قاهرا   تعاليت قدّوسا، تعاليت خالقا
تعاليت من ربّ رفيع مكانه   تعاليت رزّاقا وسعت الخلائقا
تعاليت اوسعت البريّة برّها   و فاجرها رزقا تعاليت رازقا

بنام اوكه عالى ذات است و صافى صفات، مقدّس و منزّه از بنين و بنات، كاشف الظّلمات، ساتر السيّئات، مجيب الدّعوات، مقيل العثرات، خالق الارض و السّماوات، رازق الوحوش و الحشرات:

اى زهر غم تو در دلم آب حيات   و اى عشوه عشق تو مرا راه نجات
گفتى: ببرم جان تو اى حور صفات؟   جان از تو مرا دريغ باشد؟ هيهات!

لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ ربّ العالمين قسم ياد ميكند بروز رستاخيز، آن روزكه سرادقات استحقاق ربوبيّت بازكشند و بساط جلال و عظمت بگسترانند، و علم جبّارى بصحراء قهّارى برون آرند ايوان كبريا بركشيده، ميزان عدل در آويخته، و سياست جبروت عزّت همه را مدهوش و بيهوش كرده انبيا با كمال حال خود ميآيند و حديث علم خود در باقى كرده كه: «لا عِلْمَ لَنا»، ملائكه ملكوت ميآيند و صومعه‌هاى عبادت خود آتش در زده كه: «ما عبدناك حقّ عبادتك»

عارفان و موحّدان مى‌آيند و از معرفت خود بيزارگشته كه: «ما عرفناك حقّ معرفتك».

اى بزرگا حسرتا اگر آن روز فضل او ترا دست نگيرد. اى عظيما: مصيبتا اگر در آن مجمع كرم او ترا فرياد نرسد. اگر عنايات او دستگير نبود، از طاعت تو چه آيد؟ ور عدل او روى نمايد هلاك از تو برآيد.

پير طريقت گفت: «الهى دانى كه نه بخود باين روزم و نه بكفايت خويش شمع هدايت ميافروزم، از من چه آيد و ازكرد من چه گشايد؟ طاعت من بتوفيق تو، خدمت من بهدايت تو، توبه من برعايت تو، شكر من بانعام تو، ذكر من بالهام تو، همه تويى من كه ام اگر فضل تو نباشد، من بر چه ام؟! وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ از اقوال مفسّران يكى آنست كه: نفس لوّامه نفس بنده مومن است كه پيوسته بروزگار خود تحسّر ميخورد و بر تقصيرها خود را ملامت ميكند و خويشتن را مى‌ترساند و بيم ميدهد و بچشم حقارت و مذلّت در خود مى‌نگرد و ميگويد:

اى نفس خسيس همّت سودايى   بر هر سنگى كه بر زنم قلب آيى!

اى در راه طلب حقّ باوّل قدم فرو مانده، اى با هزار مركب ميان باديه تكليف منقطع شده، اى با هزار شمع و چراغ سر يك موى دولت ناديده، اى در خزانه تبّت افتاده و بوى مشك بمشامت نارسيده، اى با همه غوّاصان بدريا فرو شده و هيچ چيز بدست نياورده و خويشتن را نيز از دست بداده. اى دير آمده و زود بازگشته، اى بجاى شراب سرور سراب غرور خريده و دل و دين ببها داده «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ»:

سوف ترى اذا انجلى الغبار   أ فرس تحتك ام حمار
تا كى از دار الغرورى سوختن دار السّرور   تا كى از دار الفرارى ساختن دار القرار

باش تا از صدمه صور سرافیلی شود		صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
یك تپانچه شیر و، زین مردار خواران یك جهان		ك صدای صور و، زین فرعون طبعان صد هزار.

بزرگی را پرسیدند: که راه ازکدام جانب است؟ گفت: از جانب تو نیست، چون از تو درگذشت از همه جانبها را هست. روزی نگذردکه نه از عالم بینهایت این ندا می‌آیدکه: ای ما ترا خواسته و تو روی از ما بگردانیده، ای ما ترا بامداد و شبانگاه با دولت صحبت خوانده و تو قدم ازکوی ما بازگرفته، ناگزیرت مائیم، با ما بنسازی با که سازی؟! اگر پیل نتوانی بود، باری از پشه‌ای کم مباش که در صورت پیل است، گوید: اگر بقوّت پیل نیستم که باری کشم، باری بصورت پیلم که بار خویش برکس نیفکنم. چون بنده مؤمن نفس لوّامه را بریاضت درکشد و حقّ وی از روی عتاب و نصیحت بتمامی درکنار وی نهد و توفیق او را مدد دهد، عن قریب آن نفس لوّامه نفس مطمئنّه گردد تا خطاب ربّانی بنعت اکرام و اعزاز او را استقبال کندکه: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» ای نفس مطمئنّه و بصحبت ما آرامیده و آسوده، تا امروز از راه نفس آمدی اکنون از راه دل در آی تا بما رسی. بر درگاه ما دل را بارست و نیز هیچ چیز دیگر را بار نیست:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند		جز بدل رفتن در آن ره یك قدم را بار نیست.

آن گه چون بما رسیدی این خلعت یابی که: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ مثل بنده مؤمن مثل بازست. باز را چون بگیرند و خواهندکه شایسته دست شاه گردد مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش نهند، در خانه‌ای تاریك باز دارند، از جفتش جدا کنند، یك چندی بگرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع گذاشتگی دست بدارد. آن گه بعاقبت چشمش بگشایند، شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند، طعمه گوشت پیش وی نهند، دست شاه مقرّ وی سازند. با خود گوید: در کلّ عالم کرا بود این کرامت که مراست؟ شمع پیش دیده من، آواز طبل نوای من، گوشت مرغ طعمه من، دست شاه جای من! بر مثال این حال چون خواهندکه بنده مؤمن را حلّه خلّت پوشانند و شراب محبّت نوشانند، با وی همین معامله کنند. مدّتی در چهار دیوار لحد باز دارند، گیرایی از دست و روایی از پای بستانند، بینایی از دیده بردارند، روزگاری برین صفت بگذارند آن گه ناگاه طبل قیامت بزنند، بنده از خاك لحد سر برآرد، چشم بگشاید، نور بهشت بیند. «یَسْعى نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ» دنیا فراموش کند، شراب وصل نوش کند، بر مائده خلد بنشیند چنان که آن باز چشم بازکند خود را بر دست شاه بیند، بنده مؤمن چشم بازکند، خود را بمقعد صدق بیند سلام ملك شنود، دیدار ملك بیند. بنده میان طوبی و زلفی و حسنی شادان و نازان، در جلال و جمال حقّ نگران. اینست که ربّ العالمین فرمود: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رویهای مؤمنان و مطیعان، رویهای صدّیقان و شهیدان، رویهای عاشقان و مشتاقان چون ماه درفشان، چون آفتاب رخشان، شادان و نازان می‌نگرند بخداوند جهانیان، نوازنده دوستان، و دلگشای مشتاقان. خوش روزی که روز وصالست، شادی آن روز بی پایانست، دولت آن روز بیکرانست. روز برّ و افضال، روز عطا و نوال، روز نظر ذو الجلال، روز شادی و پیروزی، رهی باقی و مولی ساقی، و از جناب کرم ندای کرامت روان، که: «الدّار دارکم و انا جارکم».

پیر طریقت گفت: «بهره عارف در بهشت سه چیز است: سماع و شراب و دیدار. سماع را گفت: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ»، شراب را گفت: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً». دیدار را گفت: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ سماع بهره گوش، شراب بهره لب، دیدار بهره دیده. سماع واجدان را، شراب عاشقان را، دیدار محبّان را. سماع طرب فزاید، شراب زبان گشاید، دیدار صفت رباید.

سماع مطلوب نقدکند، شراب راز جلوه کند، دیدار عارف را فرد کند. سماع را هفت اندام رهی. گوش چون ساقی اوست، شراب همه نوش، دیدار را زیر هر مویی دیده‌ای روش.

۷۶- سورة الانسان (الدهر)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ باش ورآمد بر مردم حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ هنگامى ازگيتى لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً (۱) كه او چيزى يادكرده و يادكردنى نبود.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم ما اين مردم را مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ از نطفه‌اى آميخته نَبْتَلِيهِ ما مى‌آزمائيم او را فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً (۲) او را شنوايى بينا كرديم.

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ ما راه نموديم مردم را و بر راه داشتيم. إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً (۳) هر يكى را راهى نموديم، از دو راه، يا سپاس دار يا ناسپاس.

إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ ساختيم ما كافران را سَلاسِلَ وَ أَغْلالًا وَ سَعِيراً (۴) زنجيرها و غلها و آتش.

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ نيكان و مهربانان مى‌آشامند مِنْ كَأْسٍ از جامى كانَ مِزاجُها كافُوراً (۵). جامى كه آميغ آن كافور است.

عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ از چشمه‌اى كه مى‌آشامند از آن بندگان اللَّه يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً (۶) مى‌روانند آن روانيدنى.

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ پذيرفته‌ها و در دل كرده‌ها ميگزارند وَ يَخافُونَ يَوْماً و مى‌ترسند از روزى كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً (۷) كه بد آن روز هر جايى و بهركسى رسد.

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ و طعام دهند در وقت نياز و تنگى مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً (۸) درويش را، و بى پدر را، و زندانى وگرفتار را. إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ: شما را كه طعام ميدهيم از بهر خدا ميدهيم، اميد ديدار و پاداش او را. لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (۹): از شما پاداش نمى‌خواهيم و نه سپاس دارى و نه بازگفت.

إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا ما مى‌ترسيم از خداوند خويش يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً (۱۰) در روزى ترش صعب سخت.

فَوَقاهُمُ اللَّهُ باز داشت اللَّه ازيشان شَرَّ ذلِكَ الْيَوْمِ بد آن روز وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً (۱۱) و ايشان را داد تازگى روى و شادى دل.

وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا و پاداش داد ايشان را بشكيبايى كه مى‌كردند جَنَّةً وَ حَرِيراً (۱۲) بهشت و جامه حرير.

مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ تكيه زدگان در آن بهشت بر حجله‌ها لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً (۱۳) نه آفتاب بينند در آن و نه سرما.

وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها نزديك بايشان سايه‌هاى آن وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا (۱۴) و چيدن ميوه‌ها دستها را نزديك و آسان.

وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ و مى‌گردانند بر سرهاى ايشان بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ پيرايه‌هاى سيمين وَ أَكْوابٍ كانَتْ قَوارِيرَا (۱۵) و پيرايه‌ها از آبگينه.

قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ آبگينه‌هايى كه گويى سيم است قَدَّرُوها تَقْدِيراً (۱۶) بايست ايشان بر اندازه شراب راست كرده‌اند.

وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً مى‌آشامانند ايشان را مى از جام كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا (۱۷) آميغ آن مى‌زنجبيل است.

عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا (۱۸) چشمه‌اى است در بهشت كه آن را سلسبيل خوانند.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ و بخدمت مى‌گردد بر ايشان وِلْدانٌ غلامانى چون كودكان نوزاد مُخَلَّدُونَ آراستگان جاويد جوان إِذا رَأَيْتَهُمْ چون ايشان را بينى حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً پندارى كه مرواريداند شطره گسسته و در بهشت

پراکنده.
وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ و چون بينى آنجا رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً (٢٠) ناز بينى و پادشاهى جاويد.
عالِيَهُمْ زورين جامه ايشان ثِيابُ سُندُسٍ خُضْرٌ جامه‌هاى سندس سبز وَ إِسْتَبْرَقٌ و ديباى ستبر وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ و زيور كنند برايشان دستينه هاى سيمين وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ و آشامانند ايشان را خداوند ايشان شَراباً طَهُوراً (٢١) شرابى پاك.
إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً اين شما را پاداش است وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً (٢٢) و رنج كه مى‌برديد پذيرفته و پسنديده و اين پاداش سپاسدارى آن.
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا (٢٣) ما كه مائيم، فرو فرستاديم بر تو اين قرآن فرو فرستادنى.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ شكيبايى كن داورى كردنى خداوند خويش را بنام او وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً (٢٤) و ازيشان نه بزه‌كار دروغ زن را فرمان بر، و نه ناسپاس ناگرويده را.
وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ و يادكن خداوند خويش را بنام او بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (٢٥) بامداد و شبانگاه.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و از شب لختى نمازكن او را وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا (٢٦) و شبهاى دراز او را پرست و ستاى.
إِنَّ هؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ ايشان اين جهان شتابنده را دوست مى‌دارند وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا (٢٧) و پيش خويش را روزى گران مى‌گذارند فراموش كرده.
نَحْنُ خَلَقْناهُمْ ما آفريديم ايشان را وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ و آفرينش ايشان سخت ببستيم تا آفرينش و اندامان بر جاى مى‌بود. وَ إِذا شِئْنا و اگر خواهيم بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا (٢٨) ايشان را بچون ايشان جز از ايشان بدل كنيم.
إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اين پيغام يادكردى است فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (٢٩) تا هركه خواهد بسوى خداوند خويش راهى گيرد.
وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و نخواهيد مگركه اللَّه خواهد إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (٣٠) اللَّه دانايى است راست دانش راستكار.
يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ مى‌درآرد او راكه خواهد در بخشايش خويش وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (٣١) و ستمكاران را ساخت عذابى درد نماى.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و پنجاه و چهار حرفست. دويست و چهل كلمت، سى و يك آيت.
مجاهد و قتاده گفتند: اين سوره مدنى است، به مدينه فرو آمده. عطا گفت: مكّى است به مكه فرو آمده. حسن گفت و عكرمه: يك آيه ازين سوره به مكه فرو آمد: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً و باقى به مدينه فرو آمد. قومى گفتند: از اوّل سوره تا إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ به مكه فرو آمد و باقى به مدينه و درين سوره سه آيت منسوخ است: اطعام اسير المشركين منسوخ بآية السّيف. فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ معنى الصّبر منسوخ بآية السّيف. فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا منسوخ بقوله: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة هل اتى كان جزاؤه على اللَّه جنّة و حريرا
قوله: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ هذا استفهام تقرير و المعنى: الم يأت، و قيل: هَلْ هاهنا بمعنى قد، و هى كلمة توضع موضع التّقريركما تقول لانسان قدكافاته على جناية هل وفّيتك ما تستحقّه؟، نظيره قوله: هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ. و «الْإِنْسانِ» آدم (ع). حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ اى قد أتى عليه زمان من الدّهر لم يكن له ذكر و ان كان شيئا لانّه كان ترابا و طينا اوّلا لا يذكر و لا يعرف و لا يدرى ما اسمه و لا ما يراد به ثمّ نفخ فيه الرّوح فصار مذكورا للخلق و الملائكة معروفا لهم.
روى في التّفسير: انّ آدم كان مطروحا بين مكة و الطائف جسدا لا روح فيه اربعين سنة، ثمّ من حماء مسنون

اربعين سنة، ثمّ من صلصال اربعين سنة، ثمّ خلقه بعد مائة و عشرين سنة.
و روى انّ عمر سمع رجلا يقرأ هذه الآية: لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً فقال عمر: ليتها تمّت، يريد ليته بقى على ما كان.
و قيل: الانسان بنو آدم، و الحين مدّة لبثه في بطن امّه تسعة اشهر الى ان صار شيئا مذكورا. و يحتمل انّ «الانسان» عامّ و حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ زمان، فترة الرّسل بعد عيسى (ع). لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً اى لم يذكروا يوحى و لا بعث اليهم رسول في تلك المدّة.
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ يعنى: اولاد آدم مِنْ نُطْفَةٍ اى منّى الرّجل و منّى المرأة «امشاج» اخلاط يعنى: ماء الرّجل و ماء المرأة يختلطان في الرّحم فيكون منهما الولد فماء الرّجل ابيض غليظ و ماء المرأة اصفر رقيق، فايّهما علا صاحبه كان الشّبه له.
و ما كان من عصب و عظم فمن نطفة الرّجل و ما كان من لحم و دم فمن ماء المرأة. و في الخبر: «ما من مولود الّا و قد ذرّ على نطفته من تربة حفرته كلّ واحد منهما مشيج بالآخر.
و «أَمْشاجٍ» جمع مشيج، و قيل: جمع مشج يقال: مشجت الشّىء اى خلطته.
و وصف النّطفة بالامشاج و هي جمع لانّ النّطفة في معنى النّطف، كما انّ الانسان في معنى الانس، لانّهما جميعا من اسماء الاجناس. و قال ابن مسعود: الامشاج: العروق الّتى ترى في النّطفة. و قال الحسن: من نطفة مشجت بدم و هو دم الحيضة، فاذا حبلت ارتفع الحيض. و قال قتادة هى اطوار الخلق نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظما ثمّ يكسوه لحما ثمّ ينشئه خلقا آخر. و قال ابن عيسى: الامشاج الاخلاط من الطّبائع الّتى ركب عليها الحيوان من الحرارة و البرودة و الرّطوبة و اليبوسة. «نَبْتَلِيهِ» اى نختبره بالأمر و النّهى. و قيل: فيه تقديم و تأخير اى فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً، لنبتليه لانّ الابتلاء لا يقع الّا بعد تمام الخلقة، و اللّه عزّ و جلّ يبتلى ليخرج ما علم من عبده فيراه و يريه.
إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ اى بيّنّا له سبيل الحقّ و الباطل و الهدى و الضّلالة و عرفناه طريق الخير و الشّرّ. كقوله: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ. إِمَّا شاكِراً بتوفيقنا ايّاه وَ إِمَّا كَفُوراً بخذلاننا ايّاه، اى خلقناه شقيّا او سعيدا على ما اردناه.
و قيل: معنى الكلام الجزاء، يعنى: بيّنّا لهم الطّريق ان شكرا وكفر و الشّاكر المؤمن، شكر المنعم نعمته فعبده و الكفور: الكافر كفر المنعم نعمته فعبد غيره. و الشّكر في القرآن بمعنى الايمان كثير، و الكفران بمعنى الكفر كثير، و هو صريح في قوله تعالى: إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ الى قوله: يَرْضَهُ لَكُمْ ثمّ بيّن ما للفريقين. فقال: إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَلاسِلَ يعنى: في جهنّم كلّ سلسلة سبعون ذراعا.
قرأ نافع و الكسائى و ابو بكر عن عاصم: «سلاسلا» و «قواريرا» قواريرا كلهنّ باثبات الالف في الوقف و بالتّنوين في الوصل. و قرأ ابن كثير: «قوارير الاولى بالالف في الوقف و لا تنوين في الوصل و سلاسل و قوارير الثّانية بلا الف و لا تنوين. و قرأ ابو عمرو و ابن عامر و حفص: سلاسلا و قوارير الاولى بالالف في الوقف و بغير تنوين في الوصل و قوارير الثّانية بغير الف و لا تنوين وَ «أَغْلالًا» جمع غلّ و هو القيد الّذى يجمع اليمين و العنق «وَ سَعِيراً» نار موقدة.
إِنَّ الْأَبْرارَ يعنى: المؤمنين الصّادقين في ايمانهم، المطيعين لربّهم، و احدهم بارّ، مثل شاهد و اشهاد و ناصر و انصار، و برّ ايضا مثل نهر و انهار «يَشْرَبُونَ» في الآخرة «مِنْ كَأْسٍ» فيه شراب، اى خمر يأخذونها «كأسا» و يردّونها اناء كانَ مِزاجُها كافُوراً اى يمزج لهم بالكافور لبرده و عذوبته و طيب عرفه. و قيل: يخلط برائحة الكافور و يختم بالمسك. و قال اهل المعانى: اراد كالكافور في بياصه و طيب ريحه و برده، لانّ الكافور لا يشرب كقوله: «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» اى كنار و قال ابن كيسان: طيبت بالكافور و المسك و الزّنجبيل. و قال الواسطى: لمّا اختلفت احوالهم في الدّنيا اختلف اشربتهم في الآخرة. وكأس الكافور برّدت الدّنيا في صدورهم و قوله: «عَيْناً» نصب على البدل من الكافور. و قيل: نصب على الحال، و قيل: نصب على المدح. و قيل: من عين. و قوله:

«بها» الباء زيادة وصلة، اى يشربها. و قيل الباء بمعنى: من، اى يشرب منها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً اى يشقّقونها في جنانهم و منازلهم و يقودونها حيث شاؤا من قصورهم و غرفهم، كمن يكون له نهر في الدّنيا يفجرها هنا و هاهنا الى حيث يريد. و قيل: هى عين في دار النّبي (ص) تفجر الى دور الانبياء عليهم السّلام و المؤمنين، ثمّ وصف هؤلاء و ذكر حالهم في الدّنيا فقال تعالى: يُوفُونَ بِالنَّذْرِ قال قتادة. يعنى: بما فرض اللَّه تعالى عليهم من الصّلاة و الزّكاة و الحجّ و غيرها من الواجبات. و قال مجاهد و عكرمة: اذ انذروا في طاعة اللَّه و فوا به. و في الخبر عن رسول اللَّه (ص) قال: «من نذر ان يطيع اللَّه فليطعه و من نذر ان يعصى اللَّه فلا يعصه»

و نهى رسول اللَّه (ص) عن النّذر و امر بالوفاء به و معنى النّذر الايجاب. وَ يَخافُونَ يَوْماً اى عقوبة يوم كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً اى فاشيا ممتدّا منتشرا و هو يوم القيامة يقال استطار الصّبح اذا امتدّ و انتشر. قال مقاتل: كان شرّه فاشيا في السّماوات فانشقّت و تناثرت الكواكب وكوّرت الشّمس و القمر و فزعة الملائكة، و في الارض نسفت الجبال و غارت المياه و تكسركلّ شىء على الارض من جبل و بناء.

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ اى على حبّهم ايّاه و حاجتهم اليه في حال الضّيق و الجوع و قلّة الطّعام. و قيل: على حبّ الاطعام. و قيل: على حبّ اللَّه عزّ و جلّ مسكينا فقيرا لا مال له، و يتيما صغيرا لا اب له، و اسيرا. قال مجاهد و سعيد بن جبير و عطا: هو المسجون من اهل القبلة يحبس في حقّ و قال قتادة: امر اللَّه بالاسراء ان يحسن اليهم و ان اسراءهم يومئذ لاهل الشّرك، فاخوك المسلم احقّ ان تطعمه. و قيل: الاسير: المملوك. و قيل: المرأة

لقول النّبي (ص) اتّقوا اللَّه في النّساء فانّهنّ عندكم عوان.

ابن عباس گفت: اين آيت در شأن امير المؤمنين على (ع) فرو آمد و خاندان وى، و سبب آن بود كه حسن و حسين عليهما السّلام هر دو بيمار شدند، رسول خدا (ص) بعيادت ايشان شد، با جمعى ياران، گفتند: «يا با الحسن لو نذرت على ولديك نذرا» اگر نذرى كنى بر اميد عافيت و شفاى فرزندان مگر صواب باشد. على (ع) نذركرد كه اگر فرزندان مرا ازين بيمارى شفا آيد و عافيت بود، شكر آن را سه روز روزه دارم، تقرّبا الى اللَّه عزّ و جلّ و طلبا لمرضاته. فاطمة زهرا عليها السّلام.

همين كرد، سه روز روزه نذر بر خود واجب كرد، كنيزكى داشتند نام وى فضّه بر موافقت ايشان همين نذركرد ان برأ سيّد اى ممّا بهما صمت للَّه ثلاثة ايّام شكرا. پس ربّ العالمين ايشان را عافيت و صحّت داد، و ايشان بوفاء نذر باز آمدند و روزه داشتند، و در خانه ايشان هيچ طعام نه كه روزه گشايند. على مرتضى (ع) از جهودى خيبرى، نام وى شمعون قرض خواست. آن جهود سه صاع جو بقرض بوى داد.

فاطمه زهرا عليها السّلام از آن جو يك صاع بآسيا دست آردكرد و پنج قرص از آن بپخت. وقت افطار فرا پيش نهادند تا خورند. مسكينى فرا در سراى آمد آن ساعت وگفت: السّلام عليكم يا اهل بيت محمد، مسكين من مساكين المسلمين اطعمونى اطعمكم اللَّه من موائد الجنّة. سخن درويش بسمع على (ع) رسيد، على (ع) روى فرا فاطمه عليهما السّلام كرد، گفت:

فاطم ذات المجد و اليقين   يا بنة خير النّاس اجمعين
اما ترين البائس المسكين   قد قام بالباب له حنين
يشكو الى اللَّه و يستكين   يشكو الينا جائع حزين

فاطمه عليها السّلام او را جواب داد:

امرك يا بن عمّ سمع طاعة   ما بى من لوم و لا ضراعة
ارجو اذا اشبعت ذا مجاعة   الحق بالاخيار و الجماعة

و ادخل الخلد و لى شفاعة آن گه طعام كه پيش نهاده بود، جمله بدرويش دادند، و برگرسنگى صبركردند تا

دیگر روز فاطمه علیها السّلام صاعی دیگر جو آرد کرد و از آن نان پخت.
چون شب در آمد، وقت افطار در پیش نهادند، یتیمی از اولاد مهاجران بر در بایستاد.
گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت محمد (ص)، یتیم من اولاد المهاجرین استشهد والدی یوم العقبة اطعمونی اطعمکم اللَّه من موائد الجنّة. علی چون سخن آن یتیم شنید، روی فرا فاطمه کرد علیهما السّلام گفت:

فاطم بنت السّیّد الکریم قد جاءنا اللَّه بذا الیتیم
من یرحم الیوم فهو رحیم موعده في جنّة النّعیم

فاطمه علیها السّلام جواب داد:

انّی لاعطیه و لا ابالی و اوثر اللَّه علی عیالی
امسوا جیاعا و هم اشبالی اصغرهم یقتل في القتال.

هم چنان طعام که در پیش بود، جمله بیتیم دادند و خود گرسنه خفتند دیگر روز آن صاع که مانده بود، فاطمه علیها السّلام آن را آردکرد و بنان پخت و بوقت خوردن اسیری بر در سرای بایستادگفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوّة اطعمونی اطعمکم اللَّه من موائد الجنّة. آن طعام باسیر دادند، سه روز بگذشت که اهل بیت علی (ع) هیچ طعام نخوردند و برگرسنگی صبرکردند و آن ما حضرکه بود ایثارکردند، مرد درویش را و یتیم را و اسیر را، تا ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً.
قوله: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ هذه حکایة عن عقود القلب و النّیّات، و القول هاهنا مضمر، یعنی: و یقولون في انفسهم إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ ای لطلب ثوابه و لرؤیته لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً ای مکافاة «وَ لا شُكُوراً» ای شکرا، یعنی: و لا ان یثنی به علینا. الشّکور مصدرکالعقود و الدّخول و الخروج. قال مجاهد و سعید بن جبیر: انّهم لم یتکلّموا به و لکن علم اللَّه ذلك من قلوبهم فاثنی علیهم.
إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوْماً ای عقوبة یوما «عَبُوساً» ای ضیّقا کریها تعبس فیه الوجوه من هوله و شدّته و نسب العبوس الی الیوم کما یقال: یوم صائم و لیل نائم، و قیل: وصف الیوم بالعبوس ممّا فیه من الشّدّة. «قَمْطَرِيراً» شدیدا غلیظا اشدّ ما یکون من الایّام و اطوله في البلاء. سئل الحسن عن القمطریر، فقال: سبحان اللَّه ما اشدّ اسمه و هو اشدّ من اسمه و قیل: العبوس و القمطریرکلاهما من صفة وجه الانسان في ذلك الیوم العبوس بالشّفتین و القمطریر بقبض الجبهة و الحاجبین.
فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِكَ الْيَوْمِ یعنی الّذین یخافون وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً ای اعطاهم «نَضْرَةً» في وجوههم وَ «سُرُوراً» في قلوبهم.
وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا علی طاعة اللَّه و اجتناب معاصیه و قیل: علی ما صبروا علی الفقر و الصّوم و الجوع. و في الخبر سئل رسول اللَّه (ص) عن الصّبر. فقال: «الصّبر اربعة: اوّلها الصّبر عند الصّدقة الاولی، و الصّبر علی اداء الفریضة، و الصّبر علی اجتناب محارم اللَّه، و الصّبر علی المصائب»
قوله: جَنَّةً وَ حَرِيراً قال الحسن: ادخلهم الجنّة و البسهم الحریر. کقوله: «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ». و قیل: حریر الجنّة اوراق الاشجار. و قیل: الحریرکنایة عن لین العیش.
مُتَّكِئِينَ فِيها ای في الجنّة عَلَى الْأَرائِكِ ای علی السّرور في الحجال و لا یکون اریکة الّا اذا اجتمعا. قال مقاتل: الارائك السّرور في الحجال من الدّرّ و الیاقوت موضونة بقضبان الذّهب و الفضّة و الوان الجواهر. و قیل: الاریکة ما یتّکاء علیه لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً ای قیظا و لا شتاء. قال قتادة: علم اللَّه سبحانه انّ شدّة الحرّ یوذی و شدّة البرد یوذی. فَوَقاهُمُ اللَّهُ اذیهما جمیعا.
و قال مقاتل: الزّمهریر: شيء مثل رؤس الإبر ینزل من السّماء في غایة البرد، و في الخبر عن النّبي (ص) قال: اشتکت النّار الی ربّها فقالت أکل بعضی بعضا، فنفّسی فاذن لها في کلّ عامّ بنفسین نفس في الشّتاء و نفس في

الصّيف، فاشدّ ما تجدون من البرد من زمهرير جهنّم و اشدّ ما تجدون من الحرّ من حرّها.
روى عن ابن عباس قال: فبينا اهل الجنّة في الجنّة اذا رأوا ضوء كضوء الشّمس و قد اشرقت الجنان لها فيقول اهل الجنّة: يا رضوان قال ربّنا عزّ و جلّ: لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً فيقول لهم رضوان: ليست هذه بشمس و لا قمر و لكن هذه فاطمة و عليّ ضحكا ضحكا اشرقت الجنان من نور ضحكهما
و فيهما انزل اللّه تعالى: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ الى قوله: وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً.
وَ دانِيَةً منصوب عطفا على قوله: مُتَّكِئِينَ. و قوله: عَلَيْهِمْ ظِلالُها اى قربت اشجار الجنّة منهم حتّى صارت كالمظلّة عليهم و ان لم يكن هناك شمس وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا اى ادنيت ثمارها لهم يتمكّنون من قطافها على الحال الّتى هم عليها قياما و قعودا و مضطجعين تدنّى. اليهم. قال مجاهد: ارضى ارض الجنّة من و رق و ترابها المسك و اصول شجرها ذهب و افنانها لؤلؤ و زبرجد و ياقوت و الثّمر تحت ذلك، فمن أكل قائما لم يوذه و من أكل قاعدا لم يوذه و من أكل مضطجعا لم يوذه فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا.
وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ اى يدير عليهم خدمهم كؤس الشّراب و هى من فضّة و قيل: اوانى بيوتهم من فضّة. وَ أَكْوابٍ جمع كوب و هو الإبريق لا عروة له، و قال مجاهد: هى الاقداح كانَتْ قَوارِيرَا قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ اى لها بياض الفضّة و صفاء القوارير، يرى ما في داخلها من خارجها و الاختيار ترك الصّرف في قوارير و من صرف الاوّل فلكونه رأس آية مرافقة للآيات الّتى تقدّمت و تأخّرت، و من صرف الثّاني ايضا فقد اتّبع اللّفظ اللّفظ على عادة العرب كقولهم: جحر ضب خرب. قوله: قَدَّرُوها تَقْدِيراً اى جعلت الاكواب على قدر ريّهم، اى لا تزيد على مقدار شربهم و لا تنقص، اى قدّرها لهم السّقاة و الخدم الّذين يطوفون عليهم يقدّرونها، ثمّ يُسْقَوْنَ و قيل: قدّروا في انفسهم شيئا و تمنّوه فكان كما تمنّوه.
وَ يُسْقَوْنَ فِيها اى في الجنّة كَأْساً من خمر كان مِزاجُها زَنْجَبِيلًا يشوّق و يطرب و الزّنجبيل ممّا كانت العرب تستطيبه جدّا فوعدهم اللّه تعالى: انّهم يسقون في الجنّة الكأس الممزوجة بزنجبيل الجنّة، و لا يشبه زنجبيل الجنّة زنجبيل الدّنيا، زنجبيل الجنّة لا مرارة فيها و لا عفوصة.
قال ابن عباس: كلّ ما ذكر اللّه في القرآن ممّا في الجنّة و سمّاه له في الدّنيا مثل. و قيل: هو عين في الجنّة يوجد منها طعم الزّنجبيل يشربها المقرّبون صرفا و تمزج لسائر اهل الجنّة. قال ابن عيسى اذا مزج الشّراب بالزّنجبيل فاق في الالذاذ عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا اى يسقون من عين في الجنّة تسمّى سلسبيلا» اى سلسلة منقادة لهم جديدة الجرية يصرّفونها حيث شاؤا. و قيل: طيّبة الطّعم و المذاق، تقول: هذا شراب سلسل و سلسال و سلسبيل. قال مقاتل بن حيّان: سمّيت سلسبيلا لانّها تسيل عليهم في الطّرق و في منازلهم تنبع من اصل العرش من جنّة عدن الى اهل الجنان و شراب الجنّة على برد الكافور و طعم الزّنجبيل و ريح المسك و قال الزّجاج: سمّيت سلسبيلا لانّها في غاية السّلاسة تتسلسل في الحلق و معنى قوله: «تُسَمَّى» اى توصف لانّ اكثر العلماء على انّ سلسبيلا، صفة لا اسم و في تفسير ابن المبارك معناه: سل سبيلا اليها، اى سل اللّه اليها سبيلا، فيحتمل ان تكون العين مسمّاة بهذه الجملة و يحتمل ان يكون الكلام قد تمّ على قوله «تُسَمَّى» اى تذكر ثمّ استأنف فقال: سل سبيلا و اتّصاله في المصحف لا يمنع صحّة هذا التّأويل لكثرة امثاله.
وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ اى غلمان ينشئهم اللّه لخدمة المؤمنين و قيل: هم الاطفال لتسميتهم ولدانا من الولادة «مُخَلَّدُونَ» اى دائمون لا يموتون و لا يهرمون و قيل: «مُخَلَّدُونَ» اى محلّون عليهم الحليّ مشتقّ من الخلدة و هي جماعة الحليّ. و قيل: «مُخَلَّدُونَ»، مقرّطون مستورون. إِذا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لبياضهم و حسنهم لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً و اللّؤلؤ اذا نثر من الخيط على البساط كان احسن منه منظوما، و قيل: انّما شبّهوا بالمنثور لانتثارهم في الخدمة و لو كانوا صفّا لشبّهوا بالمنظوم، و قيل: معناه كانّهم خلقوا من اللّؤلؤ المنثور لصفاء الوانهم و رقّة ابدانهم.
و في التّفسير: ما من انسان من اهل الجنّة الّا و يخدمه الف غلام.

وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ يعنى: الجنّة رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً و قيل: معناه وَ إِذا رَأَيْتَ ببصرك الجنّة رأيت ثمّ نعيما لا يوصف و ملكا كبيرا يدوم و لا ينقطع ادناهم منزلة من ينظر في ملكه مسيرة الف عام يرى اقصاه كما يرى ادناه و قال مقاتل و الكلبى: هو انّ رسول ربّ العزّة من الملائكة لا يدخل عليه الّا باذنه. و قيل: الملك الكبير قوله: لهم ما يشاءون فيها.

عالِيَهُمْ ثِيابُ سُنْدُسٍ قرأ اهل المدينة و حمزة: عاليهم ساكنة الياء مكسورة الهاء، فيكون رفعا بالابتداء و خبره ثِيابُ سُنْدُسٍ. و قرأ الآخرون بنصب الياء و ضمّ الهاء فيكون نصبا على الحال، اى يطوف عليهم ولدان و عليهم ثياب سندس فيكون حالا للولدان و يجوز ان يكون حالا للابرار. و قيل: عالِيَهُمْ اى فوقهم ثِيابُ سُنْدُسٍ فيكون منصوبا على الظّرف و السّندس من الدّيباج و الحرير ما رقّ و الاستبرق.

ما غلظ. قرأ نافع و حفص: خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ مرفوعين، عطفا على الثّياب. و قرأهما حمزة و الكسائى: مجرورين و قرأ ابن كثير و ابو بكر: خضر بالجرّ و استبرق بالرّفع، و قرأ ابو جعفر و اهل البصرة و الشّام: على ضدّه، فالرّفع على نعت الثّياب و الجرّ على نعت السّندس وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ يجوز ان يكون صفة للابرار و ان يكون صفة للولدان، و معناه: لبسوا في الجنّة أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ قيل: يوافق اسمه اسم الفضّة في الدّنيا و لكن عينه اجل من عين الفضّة الّتى في الدّنيا، و قال في موضع آخر: «أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ». قيل: الفضّة للخدم و الذّهب للمخدوم. و قيل: الفضّة للرّجال و الذّهب للنّساء، و قيل: يجمع بينهما، و قيل: في يدكلّ واحد منهم ثلاثة اسورة واحد من فضّة و آخر من ذهب و آخر من لؤلؤ وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً اى طاهرا من الاقذار و الاقذاء لم تدنّسه الايدى و لم تدسّه الا رجل كخمر الدّنيا. قال ابو قلابة و ابراهيم: يعنى انّه لا يصير بولا نجسا و لكنّه يصير رشحا في ابدانهم كريح المسك و ذلك انّهم يؤتون بالطّعام فاذا كان آخر ذلك اتوا بالشّراب الطّهور فيشربون فيطهر بطونهم و يصير ما اكلوا رشحا يخرج من جلودهم اطيب من المسك الاذفر و تضمر بطونهم و تعود شهوتهم. و قيل: يطهّرهم من كلّ اذى و من كلّ غلّ و غشّ، كقوله: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» و قال جعفر: يطهّرهم به عن كلّ شيء سواه اذ لا طاهر من تدنّس بشيء من الاكوان و قال بعضهم: صلّيت خلف سهل بن عبد اللَّه العتمة فقرأ قوله: وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً فجعل يحرّك فمه كانّه يمصّ شيئا فلمّا فرغ من صلوته قيل له: أ تقرأ ام تشرب؟ قال: و اللَّه لو لم اجد لذّته عند قراءته كلذّتى عند شربه ما قرأته.

إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً اى يقال لهم انّ هذا كان لكم جزاء باعمالكم وَ كانَ سَعْيُكُمْ اى عملكم في الدّنيا بطاعة اللَّه مَشْكُوراً محمودا يثنى به عليكم و قيل: عملكم مثاب عليه باكثر منه من قولهم دابّة شكور اذا اظهرت من السّمن فوق ما تعطى من العلف، فالعمل المشكور ان يكون الثّواب عليه كثيرا.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا اى فرقنا انزاله فانزلناه آية بعد آية في سنين كثيرة.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ اى ارض بقضائه و احبس نفسك على حدّ الشّريعة على ما امرت به من الاحكام وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً. الآثم: الفاجر، و الكفور: المبالغ في الكفر «او» هاهنا بمعنى الواو، كانّه قال: و لا تطع منهم آثما و لا كفورا. قال قتادة: اراد بالآثم الكفور ابا جهل، و ذلك انّه لما فرض على النّبي (ص) و هو يومئذ بمكّة نهاه ابو جهل عنها و قال لئن رأيت محمدا يصلّى لاطانّ على عنقه فانزل اللَّه هذه الآية. و قال مقاتل: اراد بالآثم عتبة بن ربيعة، قال للنّبى (ص): ان كنت صنعت ما صنعت لاجل النّساء فقد علمت قريش انّى من اجملها بناتا فانا ازوّجك ابنتى و اسوقها اليك بغير مهر، فارجع عن هذا الامر! و قوله: «أَوْ كَفُوراً» يعنى: الوليد بن المغيرة، قال للنّبى (ص): يا محمد ان كنت صنعت ما صنعت من اجل المال، فقد علمت قريش انّى من اكثرهم مالا، فانا اعطيك من المال حتّى ترضى فارجع عن هذا الأمر فانزل اللَّه عزّ و جلّ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا بُكْرَةً اى صلاة الفجر و أَصِيلًا صلاة الظّهر و العصر.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ صلاة العشائين وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا اى التّطوّع بصلاة اللّيل، و قيل: المراد به الادامة على

ذکر اللّه في الاوقات کلّها.

إِنَّ هؤُلاءِ یعنی: کفّار مکة یُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ ای الدّار العاجلة و هي الدّنیا وَ یَذَرُونَ وَراءَهُمْ یعنی: امامهم و قدّامهم، کقوله: «وَ کانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ» «یَوْماً ثَقِیلًا» ای یترکون الاستعداد لیوم ثقیل شدید عقوبته علی الکافرین و هو یوم القیامة.

نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ ای خلقهم، یقال: اسر الرّجل احسن الاسر، ای خلق احسن الخلق و قیل: احکمنا خلقهم و مفاصلهم و اوصالهم بعضا الی بعض بالعروق و العصب و قیل: معناه حفظ علیهم مخارج حاجاتهم یمسکها متی شاء و یرسلها متی شاء. وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِیلًا ای اذا شئنا اهلکناهم و جئنا باشباههم فجعلناهم بدلا منهم.

إِنَّ هذِهِ ای هذه السّورة و هذه الآیات تذکرة، ای عظة و تذکیر للخلق و تبیین ما هو خیر لکم فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلی رَبِّهِ سَبِیلًا ای الی ثواب ربّه بطاعته و ایمانه و توبته و اتّباع رسله. «سَبِیلًا» ای وسیلة، ثمّ اخبر انّ ذلك لیس بموکول الی مشیّتهم فانّ المدار فیه علی المشیّة القدیمة فقال: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ ای لستم تشاءون الّا بمشیّة اللّه انّ الامر الیه لا الیکم. قرأ ابن کثیر و ابن عامر و ابو عمرو: یشاءون بالیاء و قرأ الباقون بالتّاء إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً عالما بالمهتدی و الضّالّ «حَکِیماً» فیما شاء بمن شاء.

یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ ای في جنّته و هو المؤمنون المطیعون، و قیل: یوفّق من یشاء لطاعته في الدّنیا و یدخل الجنّة من یشاء منهم في الآخرة. و قیل: «فِي رَحْمَتِهِ» ای في دینه. وَ الظَّالِمِینَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً ای و یعذّب الظّالمین الکافرین عذابا وجیعا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم جبّار توحّد في آزاله بوصف جبروته و تفرّد في آباده بنعت ملکوته. فازله ابده، و ابده ازله. جبروته ملکوته، و ملکوته جبروته. احدیّ الوصف، صمدیّ الذّات، سرمدیّ الصّفات، لا یشبهه کفو في ذاته و صفاته. و لا یستفزّه لهو في اثبات مصنوعاته و لا یعتریه سهو في علمه و حکمته و لا یعترضه لغو في قوله وکلمته فهو حکیم لا یلهو و علیم لا یسهو. وکریم یثبت و یمحوا، فالصّدق قوله، و الخلق خلقه و الملك ملکه.

بنام اوکه عقلها خیره در جلال و عظمت او، بنام اوکه خردها سراسیمه در عالم مشیّت بی علّت او، بنام اوکه برهان کبریاء او هم کبریاء او، دلیل هستی او هم هستی او. بنام اوکه عبارت از مدح و ثناء او بدستوری او، یاد داشت و یادکرد او بفرمان او. بنام اوکه طلب او بکشش او و یافت او بعنایت او. کدام تن بینی نه گداخته قهر او؟ وکدام دل بینی نه نواخته لطف او؟ کدام جانست نه در مخلب باز عزّت او؟ کدام سرست نه سرمست شراب محبّت او، کدام چشم است نه منتظر دیدار او. کدام گوش است نه در آرزوی گفتار او. رو بزاویه درویشان گذری کن تا بینی سوز طلب او، بکوی خراباتیان شو تا بینی درد نایافت او. در کلیسای ترسایان نشاط جست و جوی او، در کنشت جهودان آرزوی یافت او، در آتشگاه گبران درد واماندگی از او.

دل داده بسی بینم و دلدار یکی جوینده یار بی عدد، یار یکی.

الهی همه عالم ترا میخواهند. کار آن دارد که تا توکرا خواهی بنازکسی که تو او را خواهی که اگر برگردد ز تو او را در راهی. قوله تعالی: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ مفسّران گفتند: انسان اینجا آدم است و حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ اشارتست بآن روزگارکه جسدی بود بیروح میان مکه و طایف افکنده چهل سال، اگرکسی گوید: چه حکمتست در آن که آدم را چهل سال میان مکه و طایف چنان بگذاشت و در آفرینش وی مهلت افکند؟ جواب آنست که: ظاهر آدم ازگل بود و درگل مهلت نمی‌بایست، امّا در دل مهلت می‌بایست نه مهلت قدرت میگویم که مهلت حشمت میگویم. آدم نه چون دیگر مخلوقات بود که آفرینش ایشان به کن فیکون تمام شد. آدم در آفرینش

اصل بود و دیگر مخلوقات تبع وی بود، هر چه آفرید از بهر آدم آفرید و آدم را از بهر خود آفرید «خلقتك فردا لفرد».

در نهاد آدم دلی می‌بایدکه مرا شناسد، زبانی می‌بایدکه مرا ستاید، دیده‌ای می‌بایدکه مرا بیند، دستی می‌بایدکه کاس وصل گیرد، قدمی می‌بایدکه در راه ما رود. اگر بلحظتی در وجود آرم قدرت خود آشکارا کرده باشم، و اگر سالها در میان آرم حشمت و بزرگی وی پیدا کرده باشم، و ما حشمت دوستان خود آشکارا کردن دوسترا ز آن داریم که قدرت خود نمودن، زهی دولت وکرامت که از درگاه عزّت روی به آدم نهادکه او را بصد هزار ناز و اعزاز در راه آورد و طراز راز «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ» برکسوت دولت اوکشید. و خال اقبال «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» بر رخسار جمال صفوت او زد، و خلعت رفعت «لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» در وی پوشید و بمقامیش رسانیدکه در صف صفوت بر بساط شهود او را شراب محبّت داد. وز مناط ثریّا تا منقطع ثری امین حشمت اویست و ملائکه ملکوت را سجود او فرمود و آن گه با اینهمه کرامت که با وی کرد حشمت و رتبت و منزلت وی پدید نیامد، تا خطاب «وَ عَصى‏ آدَمُ» درو پیوست آن گه حشمت وی پیدا شد. زیرا که نواخت در وقت موافقت دلیل کرامت نبود، نواخت در وقت مخالفت دلیل عزّ وکرامت بود. آدم چون بر تخت جمال وکمال بود، تاج اقبال بر سر و حلّه کرامت در بر، چه عجب بودگر ملك و فلك او را خدمت کنند؟ عجب آن باشدکه در وهده زلّت افتد و رقم «وَ عَصى‏ آدَمُ» بر وی کشند و آن گه با عصیان و مخالفت تاج «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بر سر خود بیند! مردی که عیال دارد و با وی در صحبت است، او نداندکه عیال خود را دوست میدارد، زیرا که آن محبّت پوشیده نعمت و صحبت است باش تا فراق در میان افتد، آن گه دوستی پدید آید. آدم دوست بود، لکن دوستی وی پوشیده نعمت بهشت بود، زیرا که نه هرکجا نعمت بود آنجا دوستی بود. همه روم پر از نعمت زر و سیم است و آنجا ذرّه‌ای محبّت نه پس چون حجاب بهشت از پیش آدم برخاست، حقیقت محبّت آشکارا گشت.

ابلیس آن گه که ابلیس بود، کس ندانست که ابلیس است و نه نیز خود دانست، عابدی و ساجدی می‌نمود، کمر خدمت بسته و چهره بآب موافقت شسته چون پایش بلغزید، پدید آمدکه نه دوست است و نه بنده و آدم صفی دوست بود، لکن سرّ دوستی درستر نعمت بود، چون پایش بلغزید پدید آمدکه هم دوست است و هم بنده.

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً براستی که نیکان و نیك مردان فردا در بهشت شراب می‌آشامند از جام لطف، شرابی برنگ کافور، ببوی مشك، شرابی براندازه بایسته، نه از قدر بایست چیزی کاسته و نه افزونی بسر آمده کاسته و دربایسته، هر دو عیب است و بهشت از عیب رسته.

عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً چشمه‌ای از بوم بهشت روان و فرمان بهشتی بدو روان، می‌رانند آن را چنان که میخواهند آنجا که خواهند در بالا و در نشیب، بر قصور و غرف، بر فرش و بساط، بر سندس و استبرق روان، دریابنده و رونده و بیجان، نه جامه ازو تر نه او را بر هیچ کدرگذر، چشمها بر هم گشاده، کافور در زنجبیل و زنجبیل درکافور، این از برودت رسته، و آن از حرارت دور هر یکی بر حدّ اعتدال بداشته، نه مصنوع خلق و نه از خلق دریغ داشته شراب بی کدر شارب بی سکر، ساقی دیده ور شراب انس در جام قدس، در مجلس وجود، بر بساط شهود، از دست دوست در عین عیان، بی هیچ زحمت در میان. ای جوانمرد شراب آن شرابست که دست غیب در جام دل ریزد، دیده جان نوش کند:

و اسکر القوم دور کاس و کان سکری من المدیر.

قومی را شراب مست کرد، و مرا دیدار ساقی لا جرم ایشان در آن مستی فانی شدند و من درین مستی باقی.

بزرگی را بخواب نمودندکه: معروف کرخی گرد عرش طواف میکرد و ربّ العزّة فریشتگان را میگفت: او را شناسید؟ گفتند: نه گفت: معروف کرخی است، بمهر ما مست شده، تا دیده او بر ما نیاید هشیار نگردد:

آن را که بدوستی ورا مست کنند عالم همه در همّت وی پست کنند

در دوستیش نیستیی هست کنند　　　آن گه بشراب وصل سرمست کنند

شراب دو است: یکی امروز، یکی فردا: امروز شراب ایناس و فردا شراب کاس امروز شراب از منبع لطف روان، فردا شراب طهور ازکف رحمن.

سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً هرکرا امروز شراب محبّت نیست، فردا او را شراب طهور نیست امروز شراب محبّت از کاس معرفت میآشامند و فردا شراب طهور در حضرت ملك غفور می‌نوشند، امروز شراب محبّت در بهشت عرفان، و فردا شراب طهور در بهشت رضوان. بهشت عرفان امروز دل عارفانست، دیوارش ایمان و اسلام و زمینش اخلاص و معرفت، اشجار تسبیح و تهلیل، انهار تقوی و توکّل، دور و قصور از علم و زهد، غرفه و منظر از صدق و یقین، رضوانش رضا بقضا هرکرا امروز فردوس دل او آراسته بطاعت و عبادت بود، فردا او را فردوس رضوان بود آن فردوس که دیوار او از سیم و زر، زمین او از یاقوت و زبرجد، تربت از مشك و عنبر، انهار آب و شیر و می و عسل، شراب تسنیم و رحیق و سلسبیل، طعام لحم طیر بر مائده خلد، خدمتکاران ولدان و غلمان غمگسار حورا و عینا، رفیقان حبیب و خلیل، حریفان شهداء و صالحین، صدّیق و فاروق و ذو النّورین و مرتضی نشستگاه مساکن طیّبه، تکیه‌گاه سرر مرفوعه، تماشاگاه «مَقْعَد صِدْقٍ» و حظیره قدس، نظاره گاه جلال و جمال حقّ فردا همه مؤمنان حقّ را به بینند، امّا هر یکی بر قدر شناخت خویش بیند انّ اللّه یتجلّی للمؤمنین عامّة و لابی بکر خاصّة. چون کس را معرفت بو بکر نبود، کس را با او در دیدار شرکت نبود.

پیر طریقت گفت: «در دیدار بانبازی چه لذّت بود؟ مجلسی باید از زحمت اغیار خالی و دوست متجلّی و نگرنده در دیده فانی، آن چشم که درو نگرد هرگز فرا کرده نبود، آن دیده که او را دید بر آن دیده تاش نبود، خوانده او هرگز بدبخت نبود، نزدیك کرده او را در دو گیتی جای نبود. مصحوب او را ببهشت حاجت نبود. مست او را جز ازو ساقی نبود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً.

۷۷- سورة المرسلات- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) بادهاى فروگشاده پياپى پيوسته.
فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) خاصّه آن باد سخت كشتى شكن.
وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) و بفريشتگان آن كراسه گشايندگان خواندن را.
فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) خاصّه ايشان كه پيغام خداى بر پيغامبران خداى مى‌افكنند ميان حقّ و باطل.
فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً (۵) و خاصّه آن فريشتگان كه قرآن مى‌افكنند بر دل وگوش پيغامبران.
عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) عذر باز نمودن را و آگاه كردن را.
إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ (۷) كه آنچه شما را مى‌ترس دهند، براستى كه بودنى است.
فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (۸) آن گاه كه ستارگان روشنايى آن بسترند.
وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (۹) و آن گه كه آسمان بگشايند و بشكافند.
وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (۱۰) و آن گه كه كوه‌ها از بيخ بركنند و بروانند.
وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ (۱۱) و آن گه كه پيغمبران را بر هنگامى حاضركنند.
لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ (۱۲) و چه روز را و هنگام را حاضركنند.
لِيَوْمِ الْفَصْلِ (۱۳) روز داورى برگشادن را.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ (۱۴) و چه چيز ترا دانا كرد كه روز داورى برگشادن چه روزست؟
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۵) ويل آن روز هر دروغ زن گيران را بآن روز.
أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ (۱۶) نه پيشينيان را و پدران ايشان را تباه و نيست كرديم و ميرانيديم؟
ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ (۱۷) و آن گه پسينان را بمرگ پس ايشان مى‌بريم.
كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۱۸) هم چنان كنيم با اين بدان پس ايشان مى‌بريم.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۹) ويل آن روز دروغ زن گيران را.
أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ (۲۰) نه شما را از آبى ننگين و خوار آفريديم؟
فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ (۲۱) آن آب را آرام داديم در آرامگاهى نهفت.
إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۲) تا باندازه‌اى دانسته و هنگامى نامزد كرده.
«فَقَدَرْنا» اندازه اندازه نهاديم فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (۲۳) نيك مقدّر كه مائيم.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲۴) ويل آن روز دروغ زن گيران را.
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً (۲۵) زمين را نهان دارنده نكرديم، تا مى‌پوشد.
أَحْياءً وَ أَمْواتاً (۲۶) زندگان را و مردگان را.
وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ و نه در آن كوه‌هاى بلندگران آفريديم.
وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً (۲۷) و نه شما را آبى داديم خوش گوارنده آشاميدنى.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲۸) ويل آن روز دروغ زن گيران را.
انْطَلِقُوا إِلى ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۹) رويد بآنچه مى دروغ شمرديد.
انْطَلِقُوا رويد هين إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ (۳۰) بسايه سه شاخ.
لا ظَلِيلٍ نه باز پوشنده و نه خنك وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ (۳۱) و نه باز دارنده تف و زبانه آتش.

إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ (۳۲) می‌اندازد آن زبانه آتش هر برزه‌ای چون کوشکی.
كَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ (۳۳) گویی که شتران سیاه‌اند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۳۴) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ (۳۵) آن آن روزست که هیچکس سخن نگوید.
وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ (۳۶) و دستوری ندهند ایشان را تا جرم خویش بحجّت بپوشند و عذر دهند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۳۷) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
هذا يَوْمُ الْفَصْلِ ایشان را گویند این روز داوری برگشادن است.
جَمَعْناكُمْ وَ الْأَوَّلِينَ (۳۸) شما را با هم آوردیم و ایشان را که پیش از شما بودند.
فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ (۳۹) اگر شما را دستانی است؟ بسازید، یا سازی توانید؟ با من پیش آرید!
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۰) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ (۴۱) پرهیزگاران در سایه‌هااند پای چشمه‌ها.
وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۴۲) و میوه‌ها از هر چه آرزو کنند.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا میخورید و میآشامید هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۴۳) گوارنده باد و نوش بآن کردار نیکوکه در دنیا می‌کردید.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۴۴) ما پاداش چنین دهیم نیکوکاران را
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۵) ویل آن روز بدروغ زن گیران.
كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً میخورید و برخوردار باشید روزگاری اندك إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ (۴۶) که شما بدکردارانید.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۷) ویل آن روز بدروغ زن گیران
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا و چون ایشان را گویند: نمازکنید لا يَرْكَعُونَ نماز نکنند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۹) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۵۰) بکدام سخن پس این قرآن که بآن نمیگروند بخواهندگروید؟

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است، سورة المرسلات و سورة العرف. پنجاه آیتست صد و هشتاد و یك کلمت، هشتصد و شانزده حرف جمله به مکه فرو آمد و در مکیّات شمرند. عبد اللّه مسعود گفت: من با رسول خدا (ص) بودم، لیلة الجنّ که این سوره بوی فرو آمد ابن عباس گفت: همه سوره مکّی است، مگر یك آیت که به مدینه فرو آمد: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ. درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و در فضیلت این سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) گفت: هرکه این سوره برخواند نام او در دیوان مؤمنان نویسند و گویند: این از مشرکان نیست. در روزگار خلافت عمر مردی بیامد از اهل عراق نام او صبیغ و از عمر ذاریات و مرسلات پرسید.

صبیغ عادت داشت که پیوسته ازین معضلات آیات پرسیدی، یعنی که تا مردم در آن فرو مانند. عمر او را درّه زد وگفت: لو وجدتك محلوقا لضربت الّذی فیه عیناك.

اگر من ترا سر سترده یافتمی ترا گردن زدمی. عمر این سخن از بهر آن گفت که از رسول خدا (ص) شنیده بود در صفت خوارج که: «سیماهم التّلحیق»، گفت: در امّت من قومی خوارج برون آیند نشان ایشان آنست که میان سر سترده دارند. پس عمر نامه نبشت به ابو موسی اشعری وکان امیرا علی العراق که یك سال این صبیغ را مهجور دارید، با وی منشینید و سخن مگویید. پس از یك سال صبیغ توبه کرد و عذر خواست و عمر توبه وی و عذر وی قبول کرد شافعی گفت: حکمی في اهل الكلام کحکم عمر في صبیغ.

وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً سخن متّصل است و منتظم تا: فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً، و مراد از همه فريشتگانست بقول بعضى مفسّران وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً يعنى: الملائكة ترسل بالمعروف وَ طريق البرّ و محاسن الافعال و مكارم الاخلاق، كقوله عزّ و جلّ: وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ. و العرف: بمعنى المعروف و هو المصدر و يسمّى الشّيء الحسن عرفا كما يسمّى الشيء القبيح: نكرا، اى منكرا.

فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً يعنى: ملائكة العذاب يعصفون بارواح الكفّار «عَصْفاً» اى يسرعون بها.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً يعنى: الملائكة تنشر صحائف الوحى على الانبياء و السّفرة تنشر المصاحف في السّماء من قوله: «كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً».

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً يعنى: الملائكة تفرق بالوحى بين الحلال و الحرام.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً يعنى: الملائكة تلقى الوحى الى الانبياء كقوله: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» الالقاء: الإبلاغ و الاعلام. قال اللّه تعالى: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا و الذّكر هاهنا القرآن. و قال بعض المفسّرين: المراد بالكلّ الرّياح. قالوا: وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً يعنى: الرّياح ترسل متتابعة كعرف الدّيك و كعرف الفرس يتلوا بعضها بعضا لا يخلو الجوّ من ريح قطّ و الّا كرب الخلق من عاصف او رخاء او نسيم.

فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً هى الرّياح الشّديدات الهبوب.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً هى الرّياح الليّنة، و قيل: هى الرّياح الّتى يرسلها اللّه نشرا بين يدى رحمته، و قيل: هى الرّياح الّتى تنشر السّحاب و تأتى بالمطر.

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً هى الرّياح تفرّق السّحاب فتجعله قطعا و تذهب به.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً هى الرّياح على معنى انّه يتّعظ بها ذوو الأبصار و يحتمل انّ المرسلات عرفا هى لسور المنزلة و الآيات و كذا: فَالْفارِقاتِ فَرْقاً آيات القرآن تفرق بين الحقّ و الباطل.

عُذْراً أَوْ نُذْراً اى اعذارا و انذارا. تأويله ارسل اللّه الملائكة الى الانبياء لاجل الاعذار و الانذار اعذارا من اللّه الى خلقه لئلّا يكون لاحد حجّة فيقول: لم يأتنى رسول اللّه (ص) و انذارا من اللّه لهم من عذابه و انتصبا على المفعول له. قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و حفص: «عُذْراً أَوْ نُذْراً». بالتّخفيف ساكنة الذّال. قالوا: لانّهما في موضع.

مصدرين و هما الاعذار و الانذار و ليسا بجمع فيثقلا. و قرأ روح عن يعقوب و الوليد عن اهل الشام: بالتّثقيل و التّحريك فيهما. و الباقون بتخفيف الاولى و تثقيل الثّانية و هما لغتان. عن ابن عباس في قوله عزّ و جلّ عُذْراً أَوْ نُذْراً قال: يقول اللّه عزّ و جلّ يا ابن آدم انّما أمرّضكم لا ذكركم و امحّص به ذنوبكم و اكفّر به خطاياكم و انا ربّكم اعلم انّ ذلك المرض يشتدّ عليكم و انا في ذلك معتذر اليكم.

إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ هذا موقع الاقسام الاربعة، اى ما وعدتم من البعث و الحساب لكائن عن قريب ثمّ بيّن وقت وقوعه فقال: فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ اى ذهب ضوؤها و محى نورها. و قيل: محيت آثارها كما يمحى الكتاب.

وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ اى صدعت و شقّقت و وقعت فيها الفروج الّتى نفاها بقولها و مالها من فروج. و قيل: فتحت.

وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ حرّكت و قلعت من اماكنها و اذهبت بسرعة حتّى لا يبقى لها اثر، يقال: انتسفت الشّيء اذا اخذته بسرعة.

وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ قرأ اهل البصرة: وقّتت بالواو و قرأ ابو جعفر: بالواو و تخفيف القاف و قرأ الآخرون بالالف و تشديد القاف و هما لغتان و العرب تبدل الالف من الواو و الواو من الالف. يقول وسادة و اسادة و كتاب مورّخ و مارّخ و قوس مؤتّر و مأتّر و معنى اقّتت جمعت لميقات يوم معلوم و هو يوم القيامة ليشهدوا على الامم. و قيل: جعل يوم الفصل لهم وقتا كما قال: انّ يوم الفصل ميقاتهم اجمعين، و قيل: ارسلت لاوقات معلومة، علم اللّه

سبحانه، فارسلهم لاوقاتهم علم ما علمه و اختاره.
لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ هذه كلمة تعجيب و تعظيم، يعجّب العباد من ذلك اليوم. و معنى «أُجِّلَتْ» وقّت، كقوله، عزّ و جلّ: وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذي أَجَّلْتَ لَنا ثمّ اجاب نفسه فقال: لِيَوْمِ الْفَصْلِ. قال ابن عباس: يوم يفصل الرّحمن بين الخلائق و معنى «الْفَصْلِ»: الحكم. و الفيصل: الحاكم، اى يحكم بين المحسن و المسيء و بين الرّسل و مكذّبيها. و قيل: لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ اى لاىّ يوم اخّر الرّسل و ضرب الاجل لجمعهم لِيَوْمِ الْفَصْلِ اى ليوم القضاء بين الخلق. ثمّ قال على جهة التّهويل و التّعظيم لشأن ذلك اليوم.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ من اين تعلم كنهه و لم تعهد مثله.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ هذه الآية تتكرّر في هذه السّورة عشر مرّات و فيها ثلاثة اقوال: احدها انّ القرآن عربىّ و من عادتهم التّكرار و الاطناب كما في عادتهم الاختصار و الايجاز. و الثّاني انّ كلّ واحدة منها ذكرت عقيب آية غير الاولى فلا يكون مستهجنا و لو لم يكرّركان متوعّدا على بعض دون بعض، الثّالث انّ بسط الكلام في التّرغيب و التّرهيب ادعى الى ادراك البغية من الايجاز و قد يجدكلّ احد في نفسه من تأثير التّكرار بالاخفاء به ثمّ بعد بدا ايجاب الويل في الآخرة لمن كذّب بها بذكر من اهلك من امم الانبياء الاوّلين كقوم نوح و عاد و ثمود. فقال: أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ الم نمتهم و نستأصلهم بالعقوبة، استفهام في معنى التّقرير.
ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ اى نلحق المتأخّرين الّذين اهلكوا من بعدهم بهم كقوم ابراهيم و قوم لوط و اصحاب مدين و آل فرعون و ملائه ثمّ توعّد المجرمين من امّة محمد (ص) فقال: كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ اى مثل الّذى فعلنا بهم نفعل بالمكذّبين من قومك.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اى لمن كذّب بالآخرة بعد أن احتجّ عليه في هذه الآية باهلاك الامّة بعد الامّة و انّهم على اثرهم في الهلاك ان اقاموا على الاشراك و الاشارة بقوله: «يومئذ» الى وقت اهلاكهم ثمّ احتجّ عليهم في الآية الأخرى بقوله: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ اى نطفة ضعيفة. الميم في المهين اصليّة و مهانتها قلّتها و خسّتها. و قال فرعون لموسى. هو مهين، اى قليل فقير و كلّ شيء ابتذلته فلم تصنه فقد امتهنته و قالت عائشة: كان رسول اللّه (ص) في مهنة اهله.
فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ يعنى الرّحم يستقرّ فيه الماء و يتمكّن. و قيل: يتمكّن فيه الولد.
إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ يعنى: الى وقت خروج الولد و بلوغ حدّ الكمال. و قيل: إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ اربعين يوما نطفة، و اربعين يوما علقة كقوله: «و نقرّ في الارحام ما نشاء الى اجل مسمّى خلقا من بعد خلق».
فَقَدَرْنا قرأ اهل المدينة و الكسائى: فقدّرنا بالتّشديد من التّقدير و قرأ الآخرون بالتّخفيف من القدرة لقوله: فَنِعْمَ الْقادِرُونَ. و قيل: معناهما واحد فنعم القادرون، اى فنعم المقدّرون يعنى: تقدير الولد نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظاما و قيل: «فَقَدَرْنا» من القدرة، اى قدرنا على خلقكم حالا بعد حال و صورة بعد صورة.
و قيل: «فَقَدَرْنا» «فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» اى فملكنا فنعم المالكون ثمّ احتجّ عليهم في الثّالثة بقوله: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً اى كنّا و غطاء تضمّ الاحياء على ظهورها و الاموات في بطونها. يقال: كفت الشّيء. يكفته اذا ضمّه و جمعه. و في الحديث عن رسول اللّه (ص): «امرت ان اسجد على سبعة اعضاء و لا اكفت ثوبا و لا شعرا»
و شهد الشّعبى جنازة فسئل عن قوله: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً فاشار الى البيوت و قال: هذه كفات الاحياء، ثمّ اشار الى القبور، و قال: هذه كفات الاموات. و في الحديث: «ضمّوا فواشيكم و اكفتوا صبيانكم» اى ضمّوهم اليكم و اجيفوا الأبواب و اطفئوا المصابيح فانّ للشّيطان خطفة و انتشارا فعلى هذا القول تقدير الآية: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً للخلق أَحْياءً وَ أَمْواتاً فيكون الاحياء و الاموات حالين للخلق. معنى آنست كه: نه ما اين زمين نهان دارنده خلق كرديم، همه را مى‌پوشد، زندگان را و مردگان را. زندگان را مادر است، و مردگان

را چادر است، و روا باشدکه احياء و اموات نعت زمين نهند. احياء زمين مأهول است مزروع كه در آن مردم بود و نباتات و درخت، و اموات زمين موات است غيران و بيابان از خلق تهى و از نباتات و درخت خالى. ميگويد، جلّ جلاله: ما اين زمين را نهان دارنده نكرديم و آن را پاره پاره زنده و مرده نكرديم.
وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ اى جبالا ثوابت طوالا. و رجل شامخ اى متطاول متكبّر، قال الشّاعر:
ايّها الشّامخ الّذى لا يرام نحن من طينة عليك السّلام.
ولدى الموت تستوى الاقدام وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً اى جعلناه سقيا لكم و قيل، مكناكم من شربه و سقيه دوابكم و مزارعكم. قال ابن عباس: اصول انهار الارض اربعة: سيحان و الفرات و النّيل و جيحان، فسيحان دجله و جيحان نهر بلخ، و هى من الجنّة و تنبع في الارض من تحت صخرة عند بيت المقدس. و معنى الفرات: اعذب العذوبة ضدّ الاجاج وكلّ عذب من الماء الفرات.
«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» بما وعد اللّه فيها و اخبر عن قدرته عليها. قال اللّه تعالى: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى و في جميع ما ذكر في الآية دليل على انّه قادر عليم و صانع حكيم، لم يخلق النّاس عبثا و لم يتركهم سدى و هوكما يبدى يعيد. قوله: «انْطَلِقُوا» القول هاهنا مضمر، اى تقول لهم الخزنة: يا معشر المشركين انطلقوا الى ظل ذى ثلث شعب ماكنتم به تكذبون اى امضوا الى النّار الّتى كنتم تكذّبون من اخبركم بها انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ هذا الظّلّ هو اليحموم دخان جهنّم يطبق على الخلق. ذي ثَلاثِ شُعَبٍ شعبة عن يمينهم و شعبة عن يسارهم و شعبة من فوقهم، فيحيط بهم كقوله: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها». و قيل: «ثَلاثِ شُعَبٍ» شعبة من النّار و شعبة من الدّخان و شعبة من الزّمهرير. و قيل: يخرج عنق من النّار فتنشعب ثلاث شعب امّا النّور فيقف على رؤس المؤمنين و الدّخان يقف على رؤس المنافقين و اللّهب الصّافى يقف على رؤس الكافرين ثمّ وصف ذلك ظلّ فقال: «لا ظَلِيلٍ» اى ليس فيه برد و لا راحة وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ اى و لا يدفع عنهم شيئا من حرّ جهنّم.
«إِنَّها» يعنى: النّار «تَرْمِي بِشَرَرٍ» هى ما يتطاير من النّار واحدتها شررة «كَالْقَصْرِ» يعنى: كالبناء العظيم من هذه القصور المبنيّة و الحصون العظيمة. و قال عبد الرّحمن بن عابس: سألت ابن عباس عن قوله: إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ قال: هى الخشب العظام المقطّعة وكنّا نعمل الى الخشب فنقطعها ثلاثة اذرع و فوق ذلك و دونه ندخرها للشّتاء فكنّا نسمّيها القصر و قال سعيد بن جبير و الضحاك: هى اصول النّخل و الشّجر العظام واحدتها قصرة مثل تمرة و تمر و جمرة و جمر.
كَأَنَّهُ جِمالَتٌ و قرأ حمزة و الكسائى و حفص: جمالة على جمع جمل مثل حجر و حجارة. و قرأ يعقوب بضمّ الجيم بلا الف اراد الاشياء العظام المجموعة المجملة و قرأ الآخرون: جمالات بالالف وكسر الجيم على جمع الجمال و هي جمع الجمع. و قيل: جمع جمل كرجالات جمع رجل قوله: «صفر» اى سود، و العرب يسمّى السّود من الإبل صفرا لانّه تعلو سوادها صفرة كما قيل لبيض: الظّباء ادم لانّ بياضها تعلوه كدرة. و في الخبر: انّ شرر نار جهنّم سود كالقير. شبّه الشّرر بالقصر و بالجمال في الكبر و في الكثرة و في اللّون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما ذكرناه ثمّ يقال لهم ثانيا.
هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ يوم القيامة يوم ممتدّ فيه حالات و مواقف فيمكنون من الكلام في بعضها و ذلك في قوله: «عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ» و يمنعون الكلام في بعضها لقوله: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ و اضافته الى الفعل يدلّ على انّ المراد منه زمان او ساعة كقولك: آتيك يوم يقدم زيد و انّما يقدم في ساعة. و قيل «لا يَنْطِقُونَ» اى لا يجدون حجّة يحتجون بها.
وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ اى ليس لهم عذر فيؤذن لهم في الاعتذار و لوكان لهم عذر لم يمنعوا. قال الجنيد: اى عذر لمن اعرض عن منعمه وكفر اياديه و نعمه. و قيل: الفاء في قوله: «فَيَعْتَذِرُونَ» ليست للجواب انّما هى

عطف على الجحد في قوله: «لا يَنْطِقُونَ» و التّقدير هذا يوم لا ينطقون و لا يعتذرون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بحجج اللَّه ثمّ يقال لهم ثالثا: هذا يَوْمُ الْفَصْلِ اى هذا يوم الجزاء و يوم يفصل بين اهل الجنّة و النّار فيبعث فريق الى الجنّة و فريق الى النّار، جمعناكم فيه و الاوّلين من الامم الماضية.
فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ اى ان كانت لكم حيلة الى التّخلص من حكمى فاحتالوا لانفسكم و تخلّصوا من حكمى لو قدرتم، يعنى: ان قدرتم على ما كنتم تفعلونه قبل من العناد لرسلى و التّكذيب بآياتى و ترك الاصغاء الى قولى: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً الآية فافعلوا ثمّ قال: وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بهذه الآية و مضمونها و معناها.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ اى ظلال اشجار الجنّة و عيون تفجر منها انهار الجنّة.
وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ لذيذة مشتهاة يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً لا يشوبه مكروه و لا ينقطع بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ في الدّنيا بطاعتى.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ اى نثيب الّذين احسنوا في تصديقهم رسولى.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما ذكرنا ثمّ خاطب في عصر النّبي (ص) من المشركين مبالغة في زجرهم و انّهم في ايثارهم العاجلة الفانية على الآجلة الباقية من جملة المجرمين الّذين قال فيهم عند مفتتح هذه الآى كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ فرجع آخر الكلام الى اوّله فقال: كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ اى عيشوا في الدّنيا متمتّعين مسرورين ايّاما قلائل إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ و عاقبة المجرمين النّار.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما اعددناه للكفّار من العذاب الاليم.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ كانوا في الجاهليّة يسجدون للاصنام و لا يركعون لها فصار الرّكوع من اعلام صلوة المسلمين للَّه عزّ و جلّ و قال مقاتل: نزلت هذه الآية في بنى ثقيف حين امرهم رسول اللَّه (ص) بالصّلاة فقالوا: لا ننحنى فانّه مسبّة علينا. فقال رسول اللَّه (ص): «لا خير في دين ليس فيه ركوع و لا سجود».
و قال ابن عباس: هذا في القيامة، يقال لهم: «اركعوا» فلا يستطيعون كما يدعون الى السّجود فلا يستطيعون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بالصّلاة و وجوبها.
فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ فباىّ كتاب، و باىّ خطاب، و باىّ كلام بعد القرآن يصدّقون و قد أبوا الايمان بالقرآن مع كونه معجزا قاطعا لاعذارهم و اللَّه اعلم بالمراد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة من ذكرها نال في الدّنيا و العقبى بهجته و من عرفها بذل في طلبه مهجته. كلمة اذا استولت على قلب عطّلته عن كلّ شغل و اذا واظب على ذكرها عبد آمنته من كلّ هول. بنام اوكه بر پادشاهان پادشاه است و پادشاهى وى نه بحشم و سپاهست، دوربين و نزديك دان و از نهان آگاهست. بينا بهر چيز، دانا بهركار، و آگاه بهرگاه است؟ چه بانگ بلند او را، چه سرّ دل چه روز روشن، چه شب سياهست. بنام اوكه از لطف اوست كه بمشتاق خود مشتاق است، و از نيك خدايى اوست كش بار هى خود عهد و ميثاق است:

آب وگل را زهره مهر توكى بودى اگر هم بلطف خود نكردى در ازلشان اختيار؟!

اگر نه بلطف او بودى، كه يارستى كه ذكر او بخواب اندر بديدن ؟ ور نه عنايت او بودى، كرا بودى بحضرت او رسيدن؟
پير طريقت گفت در مناجات خويش: «الهى كدام زبان بستايش تو رسد؟ كدام خرد صفت تو برتابد؟ كدام شكر با نيكوكارى تو برابر آيد؟ كدام بنده بگزارد عبادت تو رسد؟ الهى از ما هركرا بينى همه معيوب بينى، هركردار كه بينى همه با تقصير بينى، با اين همه نه باران برّ مى باز ايستد، نه جزگل كرم مى‌رويد. چون با دشمن با سخط بچندين برّى، پس سود پسنديدگان را چه اندازه و آئين محبّان را چه پايان؟

مقام عارفان را چه حدّ؟ و شادی دوستان را چه کران؟
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته درین آیات خود را بتوانایی و دانایی و مهربانی بخلق تعریف میکند و منتهای خود درکفایت خود بر ایشان می‌پیدا کند. حجّت خود بر دشمن آشکارا می کند و دوستان را نیك خدایی خود بیان میکند، تا نه دوست را ریبت ماند، نه دشمن را معذرت.
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً اللَّه تعالی و تقدّس سوگند یاد میکند بچهار باد مختلف بطبعهای مختلف، از مخارج مختلف: یکی مرسلات، دیگر عاصفات، سوم ناشرات، چهارم فارقات. یکی گرم و نرم فصل بهار را، سبزگردانیدن باغها را، نشاط دادن درختان را، آراستن دشت وکوه را، آشکارا کردن نهانیهای زمین را، پیدا کردن قدرت و توانایی خود را. دیگر عاصفات، بطبع گرم و خشك، فصل تابستان را، زمین خشك گردانیدن را، میوه پختن و غلّه رسانیدن را، عاهت و آفت زمین سوختن را رنگها بنبات و میوه سپردن را، عزّت و قدرت خود آشکارکردن را. سوم ناشرات است سرد و نرم، فصل خریف را، سموم از هوا شستن را، و طبع زمستانی برفق با تابستان آمیختن را، و طبع تابستان بلطف با طبع زمستان پیوستن را. چهارم فارقاتست، بطبع سرد و خشك فصل زمستان را، دهان زمین بازگشادن را، و عفونت از خاك برگرفتن را، و خزائن درختان مهرکردن را، و تف از پوست آدمی بباطن او گردانیدن را، قدرت و عزّت خود با خلق نمودن را. این چهار باد است جهان، از چهار روی جهان، در یك سرای نهان. فرو میگشاید جوق جوق، می‌فزاید موج موج، نه پیدا که ازکجا در رسید، چون فرو نشست «۳» برسید، نرم تر از آب، گرم تر از آتش، سخت تر از سنگ، بی لون و بی بوی و بی درنگ، برخاسته مکتوم و آرمیده معدوم.
و از این عجب تر آن دو باد است که از بینی و لب خیزد، گاه سرد وگاه گرم.
بر اندازه میراند، گرم سرد میگرداند، و سرد گرم، تر خشك میکند و خشك تر، نرم سخت میسازد و سخت نرم، عزّت خود آشکارا میکند و قدرت خود مینماید. مؤمنان و موحّدان که در ازل ایشان را رقم سعادت کشیده‌اند، و در سرای محبّت ایشان را بار داده‌اند، و حیات طیّبه تحفه روزگار ایشان گردانیده‌اندکه: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» چون درین آیات و رایات قدرت تأمّل کنند و عجائب حکمت و لطائف نعمت بینند، بهار توحید از دلهای ایشان سر بر زند، درخت معرفت ببار آید، سایه انس افکند، چشمه حکمت گشاید، نرگس خلوت روید، یاسمن شوق بر دهد. اینست که ربّ العالمین گفت: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ، اليوم في ظلال التّوحيد، و غدا في ظلال حسن المزيد اليوم في ظلال المعارف، و غدا في ظلال اللّطائف، اليوم في ظلال التّعريف و غدا في ظلال التّشريف، يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اليوم يشربون على ذكره و غدا يشربون على شهوده، اليوم يشربون على محبّته و غدا يشربون على مشاهدته. بجلال عزّ بار خدا که در خاصگیان او دل هست که در روزی سیصد و شصت بار از آن دل چنین بهاری با حضرت برندکه بویی از آن دل بآفرینش ندهد و لهذا
يقول الحقّ جلّ جلاله: اوليائى في قبابى لا يعرفهم غيرى
یکی از ایشان شیخ بسطام است، قدّس روحه. شبی در مناجات بود، جهانی دید آرمیده مهتاب روشن می‌تافت و ستارگان می‌رخشیدند، سکونی و آرامی در عالم افتاده نه ازکس آوازی، نه از هیچ گوشه رازی و نیازی، با خود گفت: دریغا درگاهی بدین بزرگواری و چنین خالی؟ از غیب ندایی شنیدکه: ای بایزید تو پنداری که خالی است، پرده ازگوشت برگرفتند، گوش فرا دار تا ناله سوختگان و زارندگان شنوی. بو یزیدگفت: چهارگوشه عالم پیش من نهادند و از هرگوشه‌ای ناله‌ای شنیدم، از هر زاویه‌ای سوزی و نیازی و از هر طرفی دردی وگدازی، همه جهان ناله اوّاهان گرفته و از زمین تا بآسمان یا ربها روان گشته. بو یزید خود را در جنب ایشان ناچیز دید، چون قطره‌ای در دریایی یا ذرّه‌ای در هوایی. زبان حسرت و حیرت بگشاد، گفت: خداوندا در دریای شوق تو بسی غرق شدگانند، در بادیه ارادت تو بسی متحیّرانند، بر درگاه جلال تو بسی کشتگان‌اند، بر امید وصال تو

بسی دلشدگانند، نه هیچ طالب را آرام و نه هیچ قاصد را رسیدن بکام. پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته، بزبان انکسار، بنعت افتقار، لایق حال.

میگوید: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست، نه طاقت بسر بردن نه جای گریز است. الهی این چه تیغ است که چنین تیزست؟ نه جای آرام و نه روی پرهیزست! الهی هرکس بر چیزی و من ندانم بر چه‌ام؟! بیمم آنست که کی پدید آیدکه من کیم! الهی کان حسرت است این تن من، مایه درد و غم است این دل من، می‌نیارم گفت کین همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بر معدن چاره من.

۷۸- سورة النبأ- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان
عَمَّ يَتَساءَلُونَ (۱) از چه چيز چندين مى‌پرسند؟
عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ (۲) ترا از آن خبر بزرگ مى‌پرسند!
الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ (۳) آن خبركه درو مختلف شده‌اند،.
كَلَّا سَيَعْلَمُونَ (۴) براستى كه آگاه شوند.
ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ (۵) و از براستى كه آگاه شوند.
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً (۶) نه ما اين زمين را آرامگاه شما كرديم.
وَ الْجِبالَ أَوْتاداً (۷) وكوه‌ها را ميخها كرديم.
وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً (۸) و شما را جفت جفت آفريديم مرد و زن.
وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً (۹) و خواب شما شما را آسودن كرديم.
وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً (۱۰) و شب تاريك بر شما پوشيديم.
وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً (۱۱) و روز روشن زيش شما را و جهاندارى شما را هنگام ساختيم.
وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً (۱۲) و زور شما هفت آسمان سخت اوراشتيم.
وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً (۱۳) و آفتاب شما را چراغى فروزان سوزان كرديم.
وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ و فرو فرستاديم از ميغهاى پر آب ماءً ثَجَّاجاً (۱۴) آبى ريزان.
لِنُخْرِجَ بِهِ تا از زمين بيرون آريم بآن حَبًّا وَ نَباتاً (۱۵) دانه‌ها و رسته‌ها كه از زمين رويد مردم را و ستور را.
وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً (۱۶) و رزان و ميوستانهاى انبوه هنگفت.
إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً (۱۷) روز داورى هنگام اللَّه است با خلق.
يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزكه دردمند در صور.
فَتَأْتُونَ أَفْواجاً (۱۸) تا مى‌آييد شما جوق جوق گروه گروه.
وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً (۱۹) و بازگشايند آسمان را در در.
وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ وكوه‌ها را فرا رفتن آرند، تا زمين از آن تهى گردد.
فَكانَتْ سَراباً (۲۰) چنان كه ازوكور آب تاود.
إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً (۲۱) دوزخ گذرگاه است.
لِلطَّاغِينَ مَآباً (۲۲) كافران را بازگشتن گاه است.
لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً (۲۳) بمانند اندر آن جاى سالهاى بى شمار.
لا يَذُوقُونَ فِيها بَرْداً وَ لا شَراباً (۲۴) نچشند در آن نه خواب و نه آب.
إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً (۲۵) مگر آبى گرم و خونابه‌اى سرد.
جَزاءً وِفاقاً (۲۶) پاداشى در خوركردار.
إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً (۲۷) ايشان نمى‌ترسيدند از شمار آن روز.
وَكَذَّبُوا بِآياتِنا كِذَّاباً (۲۸) و دروغ شمردند سخنان ما را دروغ شمردنى.
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ كِتاباً (۲۹) و همه چيز در لوح بشمرده‌ايم و پيوسته نوشتنى.
فَذُوقُوا و چشيد فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً (۳۰) و نفزائيم شما را مگر عذاب وگرفتارى.

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً (۳۱) پرهيزگاران را رستنگاهى است جاى پيروزى.
حَدائِقَ وَ أَعْناباً (۳۲) درختستانها با در و ديوار ورزان با انگورها.
وَكَواعِبَ أَتْراباً (۳۳) وكنيزكان هم بالا هم آسا هم زاد.
وَكَأْساً دهاقاً (۳۴) و جامهاى شراب پيوسته دمادم.
لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً نشنوند در آن سراى نافرجام وَ لا كِذَّاباً (۳۵) و نه دروغ زن گرفتن كس كس را.
جَزاءً مِنْ رَبِّكَ پاداش از خداوند تو عَطاءً حِساباً (۳۶) بخشيده بسنده
رَبِّ السَّماوات وَ الْأَرْضِ خداوند آسمانها و زمينها وَ ما بَيْنَهُمَا و آنچه ميان هر دو الرَّحْمنِ نام او رحمن لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً (۳۷) ازو بر هيچ سخنى نه پادشاه‌اند.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ آن روزكه روح بپاى ايستد وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا و فريشتگان صفى لا يَتَكَلَّمُونَ هيچ سخن نگويند إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ مگركسى كه دستورى دهد رحمن او را وَ قالَ صَواباً (۳۸) و آنچه گويد راست گويد و بچم.
ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ آن روزست بودنى فَمَنْ شاءَ هركه خواهد پس آن پيغام و پند اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً (۳۹) بخداوند خويش راهى گيرد و بازگشتن گاهى.
انا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً (۴۰) شما را آگاه كرديم و بيم نموديم از عذابى نزديك.
يومَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ آن روزكه مينگرد مردم فراكردار خويش، يَقُولُ الْكافِرُ و ناگرويده گويد:ا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً (۴۱) كاشك من خاك بودمى، كاشك من خاك گشتمى.

النوبة الثانية

اين سوره را سه نامست: سورة النّبإ، و سورة التّساؤل و سورة المعصرات، جمله
چهل آيتست، صد و هفتاد و سه كلمت و هفتصد و هفتاد حرف، همه به مكه فرو آمد، باجماع مفسّران در مكّيّات شمرند. و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست، و آخر سورتى است كه به مكه فرو آمد، پس از آن رسول خدا (ص) هجرت كرد به مدينه.

روى عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ عم يتساءلون سقاه اللَّه عزّ و جلّ برد الشّراب يوم القيامة. و عن ابى الدّرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «تعلّموا سورة عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ و تعلّموا «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ»، «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى»، «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ»، «وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ»، فانّكم لو تعلمون ما فيهنّ لعطلتم ما انتم فيه و تعلّمتموهنّ و تقرّبوا الى اللَّه سبحانه بهنّ انّ اللَّه يغفر بهنّ كلّ ذنب الّا الشّرك باللّه» و عن ابى بكر الصّديق قال: قلت يا رسول اللَّه: لقد اسرع اليك الشّيب. قال: شيّبتنى هود و الواقعة و المرسلات و عمّ يتساءلون و اذا الشّمس كوّرت.

«عَمَّ» اصله عن ما، فادغمت النّون في الميم لاشتراكهما في الغنّة و حذفت الف ما، كقولهم: فيم و بم، و معناه: عن ایّ شيء يتساءل هؤلاء المشركون و ذلك انّ النّبي (ص) لمّا دعاهم الى التّوحيد و اخبرهم بالبعث و تلا عليهم القرآن جعلوا يتساءلون بينهم، فيقولون: ما ذا جاء به محمد. قال الزّجاج: اللّفظ لفظ استفهام و معناه التّفخيم للقصّة كما تقول ایّ شيء زيد؟ اذا عظّمت امره و شأنه ثمّ ذكر انّ تساءلهم عمّا ذا؟ فقال: عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ. قال مجاهد و الاكثرون: هو القرآن، دليله قوله عزّ و جلّ: «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ» و اختلافهم فيه: انّهم قالوا: أ هو من اللَّه ام من كلام بشر ام سحر وكهانة؟ فآمن به بعض وكفر به بعض. و قال قتادة و الزّجاج: هو القيامة و البعث بدليل قوله عقيبه: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً. و الضّمير في يتساءلون للكفّار و المؤمنين جميعا، و اختلافهم فيه انّهم صاروا ثلاث فرق: فرقة يعلمون انّها الحقّ، و فرقة نشزت فقالت: لا تأتينا السّاعة، و فرقة يمارون فيها و يقولون: احقّ هو ان نظنّ الّا ظنّا و ما نحن بمستيقنين. و قيل: النَّبَإِ الْعَظِيمِ امر محمد (ص) و نبوّته، وكانوا مختلفين في تصديقه و تكذيبه.

«كَلَّا» ردع عن الاختلاف، اى ارتدعوا ليس الامركما ظننتم «سَيَعْلَمُونَ» عاقبة امرهم.
ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ما ينالهم يوم القيامة من عذاب الجهنّم. و قيل: ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ما ينال المؤمنين من الثّواب في الجنّة ثمّ دلّ بما اظهر من قدرته على ما انزل من وعده فقال: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً استفهام بمعنى التّقرير، اى ذللناها لهم حتّى يسكنوها و يسيروا في مناكبها. و قيل: «مِهاداً» اى فراشا يمكن الاستقرار عليها و مهادا يجوز ان يكون واحدا، و يجوز ان يكون جمع مهد و انّما جاز جمعه لاختلاف اماكنها من القرى و البلاد و لاختلاف التّصرف فيها حفرا و زرعا و بناء و سيرا.
وَ الْجِبالَ أَوْتاداً للارض لولاها ارتجّت بالزّلازل و الرّياح.
وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً اصنافا و الوانا. و قيل: ذكورا و اناثا.
وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً اى قطعا عن العمل راحة لا بد انكم لانّ اصل السّبت القطع و منه سبت رأسه اى حلقه. قيل اصل السّبت التّمدّد و الاستراحة. يقال: سبتت المرأة شعرها اذا مدّته و اطالته و قال الزّجاج: السّبات ان ينقطع عن الحركة و الرّوح فيه. و قيل: للنّائم مسبوت لا يعمل و لا يعقل كانّه ميّت.
وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً يشملكم لتستريحوا، و قيل: غطاء و غشاء يستركلّ شيء بظلمته وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً اى وقتا و سببا لمعاشكم و اكتسابكم و سمّى الكسب معاشا لانّه يعاش به. قال ابن عباس: يريد تبتغون فيه من فضل اللّه و ما قسم لكم من رزقه و المعاش: المصدر، تقول: عاش يعيش عيشا و معاشا.
وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً اى سبع سماوات طباقا صلابا وثاقا محكمة البناء لا يبليهنّ الايّام و اللّيالى وصفها بالشّدّة حيث امسكها عن السّقوط و رفعها بغير عمد، فهى لا تزول عمّا خلقها اللّه تعالى عليه.
وَ جَعَلْنا سِراجاً اى جعلنا الشّمس سِراجاً وَهَّاجاً نيّرا متلالئا وقّادا حارّا.
قال مقاتل: جعل فيه نورا و حرارة، و الوهج يجمع النّور و الحرارة، و يقال: انّ الشّمس و القمر خلقا في بدو امرهما من نور العرش و يرجعان في القيامة الى نور العرش و ذلك فيما
روى عكرمة عن ابن عباس انّه قال: الا احدّثكم بما سمعت من رسول اللّه (ص) يقول في الشّمس و القمر و بدء خلقهما و مصير امرهما؟ قال: قلنا بلى يرحمك اللّه. فقال: انّ رسول اللّه (ص) سئل عن ذلك، فقال: انّ اللّه عزّ و جلّ لمّا ابرم خلقه احكاما و لم يبق من خلقه غير آدم خلق شمسين من نور عرشه، فامّا ما كان في سابق علمه ان يدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها و مغاربها و ما كان في سابق علمه ان يطمسها و يحولها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس في العظم، و لكن انّما يرى صغرهما من شدّة ارتفاعهما في السّماء و بعدهما من الارض. فلو ترك اللّه عزّ و جلّ الشّمس و القمركما كان خلقهما في بدو امرهما لم يعرف اللّيل من النّهار و لا النّهار من اللّيل وكان لا يدرى الاجير متى يعمل و متى يأخذ اجره، و لا يدرى الصّائم متى يصوم و متى يفطر، و لا تدرى المرأة متى تعتدّ، و لا يدرى المسلمون متى وقت صلوتهم و متى وقت حجّهم. فكان الرّب جلّ جلاله انظر لعباده و ارحم بهم، فارسل جبرئيل فامرّ جناحه على وجه القمر فطمس عنه الضّوء و بقى فيه النّور
فذلك قوله: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً الآية. فالسّواد الّذى ترون في القمر شبه الخطوط فيه فهو اثر المحو، قال: فاذا قامت القيامة و قضى اللّه بين النّاس و ميّز بين اهل الجنّة و النّار و لم يدخلوهما بعد يدعو الرّبّ جلّ جلاله بالشّمس و القمر فيجاء بهما اسودين مكوّرين قد وقعا في زلال و بلابل ترعد فرائصهما من هول ذلك اليوم و مخافة الرّحمن فاذا كانا حيال العرش خرّ اللّه ساجدين فيقولان: الهنا قد علمت طاعتنا لك و دؤبنا في عبادتك و سرعتنا للمضىّ في امرك ايّام الدّنيا فلا تعذّبنا بعبادة المشركين ايّانا، فقد علمت انّا لم ندعهم الى عبادتنا و لم نذهل عن عبادتك. فيقول الرّبّ تبارك و تعالى: صدقتما، انى قد قضيت على نفسى ان ابدى و اعيد و انى معيدكما الى ما بدائكما فارجعا الى ما خلقتكما منه. فيقولان: ربّنا ممّ خلقنا؟

فيقول خلقتكما: من نور عرشى فارجعا اليه قال: فتلتمع من كلّ واحد منهما برقة تكاد تخطف الأبصار نورا فتخلطان بنور العرش فذلك قوله: «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ». قوله:

وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ قال مجاهد و قتادة و مقاتل: الْمُعْصِرات الرّياح لانّها تعصر السّحاب ليمطر فعلى هذا التّأويل من بمعنى الباء، اى انزلنا بالرّياح المعصرات ماءً ثَجَّاجاً و ذلك انّ اللّه عزّ و جلّ يبعث الرّيح فيثير السّحاب فيحمل الماء من السّماء فيدرّكما تدرّ اللّقحة و تضربه الرّيح فينزل متفرّقا حتّى لا يدقّ الارض و الخلق.

و قال ابو العالية و الضحّاك و ابن عباس: «الْمُعْصِرات»: السّحائب، يقال: اعصر السّحاب، اذا حان ان يمطر و اعصرت المرأة اذا دنا حيضها و اركب المهر اذا حان وقت ركوبه: و قال الحسن و سعيد بن جبير و مقاتل بن حيّان و زيد بن اسلم: «مِنَ الْمُعْصِراتِ» اى من السّماوات.

ماءً ثَجَّاجاً: صبّابا مدرارا متتابعا يتلوا بعضه بعضا «لِنُخْرِجَ بِهِ» اى بالمطر «حَبًّا» ممّا يأكله النّاس «وَ نَباتاً» ممّا ترعاه الدّوابّ. و قيل: الحبّ ما يحرث و يزرع، و النّبات ما ينبت من الارض بنفسه. و قيل: الحبّ اللّؤلؤ، و اصله من المطر و النّبات ما ينبت على الارض بنفسه و روى عن عكرمة: ما انزل اللّه من السّماء قطرة الّا انبت بها في الارض عشبة و في البحر لؤلؤة.

وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً اى بساتين ملتفّة الاشجار واحدها لفّ و لفيف.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ يعنى: يوم القيامة يفصل فيه بين الخلق كانَ مِيقاتاً لما وعده اللّه من الثّواب و العقاب. و قيل: كان ها هنا صلة.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ هذه هى نفخة الدّعوة و هي النّفخة الثّالثة، الاولى نفخة الفزع و الثّانية نفخة الصّعقة و الثّالثة نفخة القيام من القبور. فَتَأْتُونَ أَفْواجاً زمرا زمرا كلّ امّة بامامهم كقوله: «و يوم نبعث مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً».

روى البراء بن عازب قال: كان معاذ بن جبل جالسا قريبا من رسول اللّه (ص) في منزل ابى ايّوب الانصارى فقال معاذ: يا رسول اللّه أ رأيت قول اللّه عزّ و جلّ. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً؟ فقال يا معاذ، سألت عن عظيم من الامر ثمّ ارسل عينيه ثمّ قال يحشرون عشرة اصناف من امّتى اشتاتا قد ميّزهم اللّه تعالى من جماعة المسلمين و بدّل صورتهم، فبعضهم على صورة القردة و بعضهم على صورة الخنازير و بعضهم منكّسين ارجلهم فوق وجوههم يسحبون عليها و بعضهم عمى يتردّدون و بعضهم صمّ بكم لا يعقلون و بعضهم يمضغون السنتهم فهى مدلاة على صدورهم يسيل القيح من افواههم لعابا يقذرهم اهل الجمع و بعضهم منقطعة ايديهم و ارجلهم و بعضهم مصلّبين على جذوع من نار و بعضهم أشدّ نتنا من الجيف و بعضهم يلبسون جبابا سابغة من قطران لازقة بجلودهم. فامّا الّذين على صورة القردة فالقتات من النّاس يعنى النّمّام، و امّا الّذين على صورة الخنازير فاهل السّحت و المنكسون على وجوههم فاكلة الرّبوا و العمى من يجور في الحكم و الصمّ البكم المعجبون باعمالهم و الّذين يمضغون السنتهم. فالعلماء و القصّاص الّذين خالف قولهم اعمالهم و المقطّعة ايديهم و ارجلهم الّذين يوذون الجيران و المصلّبون على جذوع من نار فالسّعاة بالنّاس الى السّلطان و الّذين هم أشدّ نتنا من الجيف فالّذين يتمتّعون بالشّهوات و اللّذات و منعوا حقّ اللّه تعالى من اموالهم، و الّذين يلبسون الجباب فاهل الكبر و الخيلاء.

قوله: وَ فُتِحَتِ السَّماءُ قرأ اهل الكوفة: فتحت بالتّخفيف و الباقون بالتّشديد، اى شقّقت لنزول الملائكة فكانت ابوابا، اى ذات ابواب. و قيل: تنحلّ و تتناثر حتّى تصير فيها ابواب و طرق و فروج «و مالها اليوم مِنْ فُرُوجٍ». و قيل: انّ لكلّ عبد ما بين في السّماء بابا لعمله و بابا لرزقه، فاذا قامت القيامة انفتحت الأبواب.

وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً اى ازيلت عن اماكنها فصارت كالسّراب.

قال ابن عباس: ذلك عند الفزع الاوّل فازالها عن اماكنها فصارت كما قال سبحانه: تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ ثمّ يدركها الفزع الثّاني فصارت «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» ثمّ يدركها الفزع الثّالث فصارت كثيبا مهيلا، ثمّ

يدركها الفزع الرّابع فسيّرت في الارض و ذهب بها و ذلك قوله: «وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» اى ازيلت بسرعة حتّى لا يبقى اثر: إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً اى طريقا و ممرّا فلا سبيل الى الجنّة حتّى.

تقطع النّار و قيل: محبسا و موضع رصدكالمضمار لحلبة الخيل. الحلبة خيل تجمع للسّباق من كلّ اوب و المضمار: الموضع. قال ابن عباس: انّ على جسر جهنّم سبعة محابس يسأل العبد عند اوّلها عن شهادة ان لا اله الّا اللّه، فان جاء بها تامّة جاز الى الثّاني فيسأل عن الصّلاة فان جاء بها تامّة جاز الى الثّالث فيسأل عن الزّكاة، فان جاء بها تامّة جاز الى الرّابع، فيسأل عن الصّوم فان جاء به تامّا جاز الى الخامس، فيسأل عن الحجّ فان جاء بها تامّا جاز الى السّادس، فيسأل عن العمرة فان جاء بها تامّة جاز الى السّابع فيسأل عن المظالم فان خرج منها و الّا يقال: انظروا فان كان له تطوّع اكمل به اعماله، فاذا فرغ به انطلق الى الجنّة. و المرصاد، مفعال من الرّصد و المعنى: انّها ذات ارتقاب لاهلها تراصدهم بنكالها و عقوبتها.

لِلطَّاغِينَ مَآباً اى مرجعا لمن تجاوز الحدّ في الطّغيان و الكفر.

«لابِثِينَ» قرا حمزة و يعقوب: «لبثين» و قراءة العامّة «لابثين» بالالف، و هما لغتان. فِيها أَحْقاباً جمع حقب و هو ثمانون سنة كلّ سنة ثلاث مائة و ستّون يوما، كلّ يوم الف سنة ممّا يعدّه بنو آدم، و روى نافع عن ابن عمر عن النّبي (ص) قال: «و اللّه لا يخرج من النّار من دخلها حتّى يكونوا فِيها أَحْقاباً و الحقب بضع و ثمانون سنة و السّنة ثلاثمائة و ستّون يوما كلّ يوم كالف سنة ممّا تعدّون فلا يتكلنّ احد على ان يخرج من النّار.

قال الحسن: انّ اللّه لم يجعل لاهل النّار مدّة، بل قال: لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً فو اللّه ما هو الّا انّه اذا مضى حقب دخل آخر الى الابد فليس للاحقاب عدّة الى الخلود و عن عبد اللّه ابن مسعود قال: لو علم اهل النّار انّهم يلبثون في النّار عدد حصى الدّنيا لفرحوا و لو علم اهل الجنّة انّهم يلبثون في الجنّة عدد حصى الدّنيا لحزنوا و قال مقاتل بن حيّان: الحقب الواحد سبع عشرة الف سنة. قال: و هذه الآية منسوخة نسختها فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً يعنى: انّ العدد قد ارتفع و الخلود قد حصل. و عن خالد بن معدان قال: هذه الآية في اهل القبلة لانّهم لا يخلدون فيها، و قيل: تمّ الكلام على قوله: «فيها» ثمّ قال: «احقابا».

لا يَذُوقُونَ فِيها اى في جهنّم «بَرْداً» اى روحا و راحة. و قيل: البرد النّوم لانّ النّائم يبرد جوفه اذا نام. و قال مقاتل: لا يذوقون فيها بردا ينفعهم من حرّ و لا شرابا ينفعهم من عطش.

إِلَّا حَمِيماً ماء حارّا يحرق ما يأتى عليه. و قيل: هو دموع عيون اهل النّار «وَ غَسَّاقاً». قال ابن عباس: الغسّاق: الزّمهرير يحرقهم ببرده. و قيل هو الصّديد و ما سال من جلود اهل النّار. و قيل: هو المنتن الاسود، و قال شهر بن حوشب: الغسّاق واد في النّار فيه ثلاث مائة و ثلاثون شعبا في كلّ شعب ثلاث مائة و ثلاثون بيتا في كلّ بيت اربع زوايا، في كلّ زاوية شجاع كاعظم ما خلق اللّه من الخلق، في رأس كلّ شجاع سم.

و قيل: معنى الآية «لا يَذُوقُونَ» في تلك الاحقاب إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً ثمّ يلبثون احقابا يذوقون غير الحميم و الغسّاق من انواع العذاب نهر توقيت لانواع العذاب لا لمكثهم في النّار.

جَزاءً وِفاقاً اى جازيناهم جزاء وافق اعمالهم. قال مقاتل: وافق العذاب الذّنب فلا ذنب اعظم من الشّرك و لا عذاب اعظم من النّار، ثمّ وصف اعمالهم فقال: إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً اى لا يخافون محاسبة اللّه ايّاهم. قال الزّجاج: يعنى لا يؤمنون بالبعث فيرجوا ثواب حساب.

وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى بما جاءت به الانبياء «كِذَّاباً» اى تكذيبا و هي لغة يمانيّة فصيحة يقولون: خرّقت القميص خرّاقا و قرئ «كذابا» بالتّخفيف مصدر كاذب.

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ كِتاباً اى كلّ شيء من اعمال الخلق بيّنّاه في اللّوح المحفوظ كقوله: وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ. قوله: وَ كُلَّ شَيْءٍ منصوب بفعل مضمر، اى احصينا كلّ شيء احصيناه. وكتابا نصب على المصدر. اى كتبناه كتابا و يجوز ان يكون نصبا على الظّرف، اى في كتاب و هو اللّوح المحفوظ. و قيل: احصته الملائكة في

كتاب، يعنى: في صحف الاعمال.
«فَذُوقُوا» اى يقال لهم فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً سئل الحسن عن اشدّ آية في القرآن على اهل النّار فقال الحسن: سألنا ابا برزة الاسلمى، فقال: سألت رسول اللّه (ص) فقال: فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً قيل: لمّا سمعوا ذلك أيسوا من الخروج. قوله: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً المفاز موضع الفوز و الفوز النّجاة، اى للّذين اتّقوا من الشّرك و الكفر و الفواحش نجاة من العذاب و وصول الى الجزيل من الثّواب، ثمّ فسّر فقال: «حَدائِقَ» جمع حديقه، و هى البستان المحاط به وَ «أَعْناباً»، جمع عنب.
«وَ كَواعِبَ» اى جوارى عذارى جمع كاعب و هي النّاهدة الّتى بلغت النّكاح و ظهر ثديها و نتأ نتوء الكعب. «أَتْراباً» اى مستويات في السّنّ على سنّ ثلاث و ثلاثين سنة. فقيل: اراد بذلك ازواجهنّ من الآدميّات، و قيل: هنّ الحور و ليس المراد بذلك صغر السّنّ، لكنّ المراد رواء الشّباب، اى ماء الشّباب جار فيهنّ لم يشبن و لم يتغيّر عن حدّ الحسن حسنهنّ.
وَ كَأْساً دهاقاً مترعة مملوءة متتابعة صافية، الدّهاق مصدر داهق مداهقة و دهاقا، اى تابع و ادهقت الحوض اى ملأته و الكأس في القرآن: هى كأس الخمر حيثما وجدتها.
لا يَسْمَعُونَ فِيها اى في الجنّة «لَغْواً» باطلا من الكلام «وَ لا كِذَّاباً» يعنى: و لا تكذيبا، اى لا يكذّب بعضهم بعضا. قرأ الكسائى: «كذابا» بالتّخفيف مصدر كاذب، اى لا يكذب بعضهم مع بعض.
جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً اى جازاهم جزاء و اعطاهم عطاء فهما منصوبان بالمصدر و قوله: «حِساباً» اى كافيا وافيا كثيرا يقال: احسبت فلانا، اى اعطيته ما يكفيه حتّى قال: حسبى و المراد انّ لهم في الجنّة جميع ما يشتهون و قيل معنى: عَطاءً حِساباً اى على حساب العمل و عند اللّه المزيد.
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الرَّحْمنِ اى خالقهما و مالكهما و مالك ما بينهما الرّحمن. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو: «ربّ»، بالرّفع على الاستيناف و «الرّحمن» خبره. و قرأ الآخرون: «ربّ» بالجرّ اتباعا لقوله: من ربّك، و قرأ ابن عامر و عاصم و يعقوب: «الرّحمن» بالجرّ اتباعا لقوله: «رَبِّ السَّماوات» و قرأ الآخرون: «الرَّحْمنِ» بالرّفع و حمزة و الكسائى يقرءان «رب» بالخفض لقربه من قوله: جَزاءً مِنْ رَبِّكَ و يقرءان «الرّحمن» بالرّفع لبعده منه على الاستيناف. و قوله: «لا يَمْلِكُونَ» في موضع خبره. و معنى لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً قال مقاتل: لا يقدر الخلق على ان يكلّموا الرّبّ الّا باذنه، و قال الكلبى: لا يشفع احد لاحد الّا باذنه.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا قال الشعبى و الضحاك: «الرّوح» جبرئيل (ع) و قال عطاء عن ابن عباس: «الرّوح» ملك من الملائكة ما خلق اللّه مخلوقا اعظم منه فاذا كان يوم القيامة قام هو وحده صفّا و قامت الملائكة كلّهم صفّا واحدا فيكون عظم خلقه مثلهم. و قال مجاهد و قتادة و ابو صالح: «الرّوح» خلق من خلق اللّه على صورة بنى آدم لهم ايد و ارجل و رؤس يأكلون و يشربون، ليسوا من الملائكة و لا من الجنّ و لا من الانس ما نزل من السّماء ملك الّا و معه واحد منهم. و قال ابن مسعود: «الرّوح» ملك اعظم من السّماوات و من الجبال و من الملائكة و هو في السّماء الرّابعة يسبّح كلّ يوم اثنى عشر الف تسبيحة يخلق من كلّ تسبيحة ملك يجيء القوم يوم القيامة «صفا» وحده. و قال الحسن: هم بنو آدم، و معناه: ذوو الرّوح، و قال عطيّة عن ابن عباس: هى ارواح النّاس تقوم مع الملائكة فيما بين النّفختين، قبل ان تردّ الارواح الى الاجساد. و في رواية الضحاك عن ابن عباس، قال: عن يمين العرش نهرا من نور مثل السّماوات السّبع و الارضين السّبع و البحار السّبعة يدخل جبرئيل (ع) فيه كلّ سحر فيغتسل فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه، ثمّ ينتفض فيخرج اللّه من كلّ قطرة تقع من ريشه كذا وكذا الف ملك يدخل منهم كلّ يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفا الكعبة لا يعودون اليهما الى ان تقوم السّاعة. و قال وهب: انّ جبرئيل (ع) واقف بين يدى اللّه عزّ و جلّ ترعد فرائصه يخلق اللّه سبحانه و تعالى من كلّ رعدة مائة الف ملك و الملائكة صفوف بين يدى

اللَّه عزّ و جلّ منكّسوا رؤسهم فاذا اذن اللَّه تعالى لهم في الكلام، قالوا: لا اله الّا انت، و هو قوله: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ ان يتكلّم و «قال» في الدّنيا «صوابا» و سدادا من القول. و قيل: معناه من قال لا اله الّا اللَّه في الدّنيا يأذن اللَّه لهم في القيامة ان يتكلّموا بالشّفاعة فيشفعون و بالاعتذار فيقبل عذرهم، و امّا الكافرون فلا يقبل عذرهم و لا يسمع شفاعتهم. و قال الحسن: معناه لا يشفعون لاحد الّا لمن اذن اللَّه ان يشفع له و قال المشفوع: له في الدّنيا صوابا صدقا و هو لا اله الّا اللَّه.

ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ لا باطل فيه و لا ظلم، بل ينتصف الضّعيف من القوىّ و مجيئه حقّ كائن يوجد لا محالة و قد كانوا فيه على شكّ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً اى مرجعا حسنا من طاعة يقدّمها و زلّة يجتنبها ليكون المرجع الى الثّواب.

انا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً يعنى: العذاب في الآخرة وكلّ ما هوآت قريب.

و قيل هو القتل ببدر.وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ اى يرى جزاء الّذى قدّمه من خير و شرّكقوله: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً» «وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى» «لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ». و قيل: المرء هاهنا المؤمن يرى كلّ خير قدّمه في صحيفته يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

قال عبد اللَّه بن عمر: و اذا كان يوم القيامة مدت الارض مدّ الاديم و حشر الدوابّ و البهائم و الوحش ثمّ يجعل القصاص بين البهائم حتّى تقتصّ للشّاة الجمّاء من القرناء نطحتها فاذا فرغ من القصاص قيل لها: كونى ترابا. فعند ذلكقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و قال مقاتل: يجمع اللَّه الوحوش و الهوامّ و الطّير و كلّ شيء غير الثّقلين فيقول: من ربّكم؟ فيقولون: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

فيقول لهم الرّبّ تبارك و تعالى بعد ما يقضى بينهم حتّى يقتصّ للجمّاء من القرناء: انا خلقتكم و سخرتكم لبنى آدم وكنتم مطيعين ايام حياتكم فارجعوا، اى الّذى كنتم كونوا ترابا فيكونون ترابا. فاذا التفت الكافر الى شيء صار ترابا يتمنّى، فيقول: يا ليتنى كنت في الدّنيا في صورة خنزير رزقى كرزقه وكنت اليوم في الآخرة ترابا. و قيل: معناه ليتنى لم ابعث وكنت ترابا. و قال عكرمة: بلغنى انّ السّباع و الوحش و البهائم اذا رأين يوم القيامة بنى آدم و ما هم فيه من الغمّ و الحزن قلن: الحمد للَّه الّذى لم يجعلنا مثلكم فلا جنّة نرجو و لا نارا نخاف. و قال ابو القاسم بن حبيب: رأيت في بعض التّفاسير انّ الكافر هاهنا ابليس و ذلك انّه عاب آدم بانّه خلق من التّراب و افتخر بانّه خلق من النّار، فاذا عاين يوم القيامة فضل بنى آدم و المؤمنين و ما ينالون من انواع الكرامات و راى ما هو فيه من الشّدّة و العذاب يتمنّى و يقول: يا ليتنى خلقت من التّراب و لم يصبنى ما اصابنى. قال ابو هريرة: فيقول التّراب للكافر لا و لا كرامة لك، من جعلك مثلى و عن ابى الزّناد عبد اللَّه بن ذكوان قال اذا قضى بين النّاس و امر اهل الجنّة الى الجنّة، و اهل النّار الى النّار قيل لسائر الامم و لمؤمنى الجنّ: عودوا ترابا. فحينئذقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً و قال عمر بن عبد العزيز: انّ مؤمنى الجنّ حول الجنّة في ربض و رحاب و ليسوا فيها و الاكثرون على انّ مومنى الجنّ مع مؤمنى الانس في الجنة و انّ كافر بهم مع كافرى الانس في النّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملك تجمل عباده بطاعته و تزين خدمه بعبادته، لا يتجمّل بطاعة المطيعين و لا يتزيّن بعبادة العابدين، فزينة العابدين صدار طاعتهم و زينة العارفين حلّة معرفتهم. و زينة المحبّين تاج ولايتهم.

و زينة المذنبين غسل وجوههم بصوب عبرتهم.

نام خداوندى كه نام او دل افروزست و مهر او عالم سوز. نام او آرايش مجلس است و مدح او سرمايه مفلس. زينت زبانها ثناى او، قيمت دلها بهواى او، راحت روحها بلقاى او، سرور سرّها برضاى او. دلايل توحيد آيات

او، معالم تفريد رايات او، شواهد شريعت اشارات او، معاهد حقيقت بشارات او، قديم نامخلوق ذات و صفات او. توانايى يگانه بى مگر، دانايى يگانه بى اگر. توانايى‌كه همه‌كار تواند، دانايى‌كه همه چيز داند. در شناخت حاصل و دريافت حاضر، بسلطان عظمت دور، و ببرهان فضل نزديك، ببيان برّ پيدا و از دريافت‌گمان نهان.

پير طريقت‌گفت: «الهى من بقدر تو نادانم و سزاى ترا ناتوانم، در بيچارگى خود سرگردانم، و روز بروز در زيانم چون منى چون بود؟ چنانم! و از نگرستن در تاريكى بفغانم، كه خود بر هيچ چيز هست ماندنم ندانم! چشم بروزى دارم‌كه تو مانى و من نمانم. چون من‌كيست؟ گر آن روز ببينم ور ببينم بجان فدا آنم.

قوله: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ اى عن الخبر «الْعَظِيمِ» اين خبر عظيم‌كار و نبوّت مصطفى است (ص) و بعثت و رسالت او، و پرسيدن ايشان از يكديگر از روى تعظيم بود. جماعت قريش فراهم ميرسيدند و با يكديگر ميگفتند: اىّ شيء امر محمد؟ اين‌كار محمد چه چيز است بدين عظيمى و بدين پايندگى؟ روز بروزكار او بالاتر و آواى او بلندتر، و دولت او از جبال راسيات قوى تر و محكم تر. سرا پرده ملّت ما برانداخت، وگردن دين خويش بر افراخت. سر افرازان عرب او را مسخّر ميشوند، وگردنكشان قبائل سر بر خط وى مى‌نهند. ربّ العالمين‌گفت: الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ خلق دركار او مختلف شدند. يكى را سعادت ازلى در رسيد و عنايت الهى او را در پذيرفت، تا بدعوت وى عزيزگشت و بتصديق رسالت وى سعيد ابد شد.

يكى در وهده خذلان بمانده شقاوت ازلى دامن وى‌گرفته باشخاص بيزارى سپرده تا سر در چنبر دعوت او نياورد و رسالت وى قبول نكرد، شقىّ هر دو سراى‌گشت. حكم الهى اينست و خواست الهى چنين. حكم‌كرد بر آن‌كس‌كه خواست، بآن چيزكه خواست، حكمى بى ميل و قضايى بى جور. قومى را در ديوان سعدا نام ثبت كرد و ايشان را بعنايت ازلى قبول‌كرد، و علل در ميان نه و قومى را در جريده اشقيا نام ثبت‌كرد و زنّار ردّ بر ميان بست و زهره دم زدن نه. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». روزى عبد الملك مروان عزّه را كه معشوقه‌كثير بود پيش خويش خواند، گفت: نقاب بگشاى تا بنگرم‌كه كثير در تو چه ديدكه بر تو شيفته‌گشت؟ عزه‌گفت: اى عبد الملك مؤمنان در تو چه ديدندكه ترا اميركردند؟ سقيا لايّام‌كنّا في‌كتم العدم و هو ينادى بلطف القدم بلا سابقة قدم «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ».

يك قول از اقوال مفسّران آنست‌كه: نبأ عظيم خبر قيامت است و خاست رستاخيزكه قوم در آن مختلف بودند، بعضى درگمان و شكّ و بعضى بر انكار و جحد، و ربّ العالمين ايشان را بر آن انكار و جحد تهديدكرده و وعيد داده‌كه: كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ آرى بدانند و آگاه شوند از آن روز عظيم، چون سرانجام‌كار خويش بينند و بجزاى‌كردار خويش رسند. از عظمت آن روز است‌كه بيست و چهار ساعت شبانروز دنيا را بر مثال بيست و چهار خزانه حشركنند و در عرصات قيامت حاضرگردانند، يكان يكان خزانه مى‌گشايند و بر بنده عرض ميدهند، از آن خزانه‌اى بگشايند پر بها و جمال، پر نور و ضيا، و آن آن ساعت است‌كه بنده در خيرات و حسنات و طاعات بود. بنده چون حسن و نور و بهاء آن بيند، چندان شادى و طرب و اهتزاز برو غالب شودكه اگر آن را بر جمله دوزخيان قسمت‌كنند، در دهشت از شادى الم و درد آتش فراموش‌كنند. خزانه‌اى ديگر بگشايند، تاريك و مظلم پرنتن و پر وحشت. و آن آن ساعت است‌كه بنده در معصيت بود و حقّ آزرده ظلمت، و وحشت آن‌كردار در آيد چندان فزع و هول و رنج و غم او را فروگيردكه اگر بكلّ اهل بهشت قسمت‌كنند، نعيم بهشت بديشان منغّص شود.

خزانه‌اى ديگر بگشايند خالى،كه درو نه طاعت بودكه سبب شادى است و نه معصيت‌كه موجب اندوهست و آن ساعتى‌كه بنده درو خفته باشد، يا غافل يا بمباحات دنيا مشغول شده بنده بدان حسرت خورد و غبن عظيم بدو راه يابد. همچنين خزائن يك يك مى‌گشايند و برو عرضه ميكنند، از آن ساعت‌كه درو طاعت كرده شاد ميگردد و از آن ساعت‌كه درو معصيت‌كرده رنجور مى‌شود و بر ساعتى‌كه مهمل‌گذاشته حسرت و غبن ميخورد.

هان ای مسکین، غافل مباش که از تو غافل نیستند، و می‌دان که حقّ تعالی مشاهد سرّ و رقیب دل تو است می‌بیند و میداند در هر حال که باشی. باری چنان باش که شایسته جلال نظر او باشی. مصطفی (ص) گفته: «اعبد اللّه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك».

۷۹- سورة النازعات- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً (۱) سوگند است بستارگان شتابان و هموار روان تا آن گه که در چشمه مغرب فرو شوند.
وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً (۲) بستارگان که از مشرق در ميگيرند و ميروند تا بمغرب رسند.
وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً (۳) و بستارگان روان که در فلك در موج اشناو ميكنند.
فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً (۴) و بستارگان که در رفتن بر يكديگر پيشى مى‌كنند.
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً (۵) بفرشتگان که بفرمان كارها ميسازند و باز مى‌اندازند.
يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ (۶) آن روزكه بجنبد زمين جنبيدنى.
تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ (۷) و بر پى آن ايستد پسينه آمدنى.
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ (۸) دلهاى است آن روز ترسنده و لرزنده.
أَبْصارُها خاشِعَةٌ (۹) چشمهاى ايشان فروشده خوارى در آن پيدا، و فرو شكسته از بيم در ديده نگران.
يَقُولُونَ ميگويند: أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ (۱۰) باش ما را با همان زندگانى خواهند برد كه نخست داشتيم.
أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً (۱۱) باش ما را درگوركنند، با زندگانى خواهند برد آن گه كه استخوان گرديم ريزيده.
قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ (۱۲) چنين ميگويندكه: پس آن بازگشتى بس با زيان كارى است و بايد آمد.
فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ (۱۳) اكنون پس چنين است يك آواز است.
فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ (۱۴) كه ايشان را بآن آواز با هامون رستاخيز رانند.
هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى (۱۵) آمد بتو و رسيد قصّه موسى بتو؟
إِذْ ناداهُ رَبُّهُ آن گه كه خواند خداوند او و را بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ بآن وادى پاك كرده و بآفرين طُوىً (۱۶) نام او طوى.
اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى (۱۷) شو به فرعون شوكه او سركشيد نهمار.
فَقُلْ گوى او را هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى (۱۸) اوفتدت كه پاك و هنرى شوى، ؟
وَ أَهْدِيَكَ إِلى رَبِّكَ فَتَخْشى (۱۹) و راه نمايم ترا باللّه تا بشناسى و او را بدانى و از او بترسى.
فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى (۲۰) باو نمود آن نشان مهين.
فَكَذَّبَ وَ عَصى (۲۱) دروغ زن گرفت و سركشيد.
ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعى (۲۲) پس آن گه برگشت بنهيب پيش باز.
فَحَشَرَ فَنادى (۲۳) سپاه جادوان گرد كرد و آواز داد.
فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى (۲۴) وگفت: منم خداوند برترين شما.
فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى (۲۵) بگرفت اللَّه او را بعقوبت سخن پسين و سخن پيشين.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى (۲۶) درين پندى و فرا پوشيده ديدنى است او را كه صواب شناسد و ترسد.
أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ شما سخت تريد و دشوارتر در علم شما بر آفريدگار ، در آفرينش يا آسمان؟ بَناها (۲۷) آفريدگار آن را برافراشت و بى ستون برداشت.
رَفَعَ سَمْكَها كاز آن بالا داد. فَسَوَّاها (۲۸) و آن را راست كرد و راغ.
وَ أَغْطَشَ لَيْلَها و تاريك كرد شب آن. وَ أَخْرَجَ ضُحاها (۲۹) و بيرون آورد روز آن.
وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها (۳۰) و زمين را پس آن پهن بازكشيد.

أَخْرَجَ مِنْها بیرون آورد از زمین ماءَها وَ مَرْعاها آب آن وگیازار و چراگاه آن.
وَ الْجِبالَ أَرْساها (۳۲) وکوه‌ها را بر زمین فروگذاشت و زمین را بآن بر جای بداشت.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ (۳۳) نیکوداری شما را و چهارپایان شما را.
فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرى (۳۴) آن روزکه داهیه مهین بیفتد.
يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعى (۳۵) آن روزکه مردم را یاد آید هر چه در دنیا کرد.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى (۳۶) و بهامون آرند دوزخ نگرنده را.
فَأَمَّا مَنْ طَغى (۳۷) امّا آن کس که سرکشید و ناپاکی کرد.
وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا (۳۸) و این جهان راگزید و این را بجای آن دیگر بپسندید.
فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى (۳۹) آتش او را جایگاه است و بازگشتن‌گاه.
وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ و امّا اوکه از ایستادن‌گاه پیش خدای خویش بترسید وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى (۴۰) و خویشتن را از بایست نبایستی باز زد.
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى (۴۱) بهشت او را جایگاه است و بازگشتن‌گاه.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ می‌پرسند ترا از رستاخیز. أَيَّانَ مُرْساها (۴۲) که کی است هنگام پیدا کرد آن و آوردن آن؟
فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها (۴۳) تو در چه‌ای از یاد آن وکه‌ای تو بدانش هنگام آن؟
إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها (۴۴) بازگشت و سرانجام دانستن هنگام رستاخیز با خدای تو است.
إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها (۴۵) تو ترساننده و آگاه‌کننده او ای که بآن‌گرویده است و از آن می‌ترسد.
كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها گویی ایشان آن روزکه رستاخیز بینند وکار آن، لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها (۴۶) در دنیا نبودند و درنگ نکردند مگر شبانگاهی.

النوبة الثانية

این سوره چهل و پنج آیت است. صد و سی و نه کلمه، هفتصد و پنجاه و سه حرف جمله مکّی است، به مکه فرو آمده باتّفاق مفسّران. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و في الخبر عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة «النّازعات» لم يكن حبسه في القبر الّا كقدر الصّلاة المكتوبة حتّى يدخل الجنّة.
قوله تعالى: وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً قال بعض المفسّرين: انّ القسم واقع بربّ هذه المذكورات، و قيل: لا بل اقسم اللّه تعالى بذلك للتّنبيه على موقع العبرة فيه، اذ القسم يدلّ على عظم شأن المقسم به و له جلّ جلاله ان ينهى عباده عن القسم بالمخلوقات، فانّ له ان يتعبّد عباده بما شاء و اختلفوا في المراد بهذه الكلمات. فقال بعضهم: المراد باجمعها الملائكة لانّهم ينزعون نفوس بنى آدم باغراق كما يغرق النّازع في القوس فيبلغ بها غاية المدّ. و الغرق بدل من الاغراق. و قيل: معناه «وَ النَّازِعاتِ» نفسا غرقت «غرقا». قال ابن مسعود: يريد انفس الكفّار ينزعها ملك الموت من اجسادهم من تحت كلّ شعرة و من تحت الاظافير و اصول القدمين، ثمّ يفرّقها في جسده بعد ما ينزعها حتّى اذا كادت تخرج ردّها في جسده، فهذا عمله في الكفّار.
و قال سعيد بن جبير: نزعت ارواحهم ثمّ غرّقت ثمّ حرّقت ثمّ قذف بها في النّار.
و قيل: يرى الكافر نفسه في وقت النّزع كانّها تغرق. و قال مقاتل: ملك الموت و اعوانه ينزعون روح الكافر كما ينزع السّفود الكثير الشّعب من الصّوف المبتل، فتخرج نفسه كالغريق في الماء.
وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً قال ابن عباس: هم الملائكة ينشطون نفوس المؤمنين برفق و سهولة مشتقّ من قول العرب نشطت الدّلو اذا اخرجتها من البئر، و قيل: مشتقّ من الانشوطة و هي العقدة يمدّ احد طرفيها فتنحلّ خلاف المبرم، يعنى: الملائكة تنشط نفس المؤمن اى تحلّ حلا رفيقا فتقبضها كما ينشط العقال من يد البعير اذا حلّ عنها و هذا يقتضى المنشطات. و حملها بعضهم على نشط، اى بادر الى الشّىء فرحا به.

و هذا يقتضى وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً يعنى: نفس المؤمن عند الموت تنشط للخروج و ذلك انّه ليس من مؤمن يحضره الموت الاّ عرضت عليه الجنّة قبل ان يموت، فيرى فيها اشباها من اهله و ازواجه من الحور العين فهم يدعونه اليها فنفسه اليهم، نشطة ان تخرج فتأتيهم.
وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً هم الملائكة يقبضون ارواح المؤمنين كالّذى يسبح في الماء فاحيانا ينفس و احيانا يرتفع يسلونها سلا رفيقا: ثمّ يدعونها حتّى تستريح كالسّابح بالشّيء في الماء يرفق به و قيل: هم الملائكة ينزلون من السّماء الى الارض مسرعين كما يقال للفرس الجواد: سابح اذا اسرع في جريه.
فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً هى الملائكة تسبق بارواح المؤمنين الى الجنّة. و قيل: تسبق الى ما امره اللّه.
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً هى الملائكة: جبرئيل على الوحى و العذاب، و ميكائيل على المطر و النّبات و الارزاق، و اسرافيل على الصّور و اللّوح و حمل ركن من اركان العرش، و ملك الموت على قبض الارواح. و عطف فَالسَّابِقاتِ فَالْمُدَبِّراتِ بالفاء لما فيهما من معنى التّعقيب، اى تسبح فتسبق فتدبّر و حمل هذه المذكورات على الملائكة قول على و ابن عباس و ابن مسعود. و قال الحسن و قتادة: المراد بها النّجوم. وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هى النّجوم تنزع من مشارقها حتّى تغرق في مغاربها في عين حمئة.
وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً هى النّجوم السّيارة تنشط من افق الى افق اى تذهب يقال حمار ناشط ينشط من بلد الى بلد. و يقال للبقر الوحش نواشط لانّها تذهب من موضع الى موضع.
وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً هى النّجوم في فلك يسبحون.
فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً هى النّجوم تسبق بعضا بعضا في الطّلوع و الغروب و امّا فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً فهم الملائكة على ما بيّنّاه لا غير، هذه اقسام محذوفة الموضع، و لكن دلّ ما بعدها انّها على تثبيت قيام السّاعة. قال الزجاج: جواب القسم فيه مضمر. تقديره لتبعثنّ يدلّ عليه قوله بعده: أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً. و قيل: جواب القسم. قوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى.
يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ زلزلة السّاعة ترجف الارض فتلفظ من فيها ثم تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ فتدعى كلّ امّة الى كتابها و تنادى كلّ نفس باسمها فتساق الى حسابها. و قيل: «الرَّاجِفَةُ» النّفخة الاولى الّتى تموت لها الخلائق.
تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ اى النّفخة الثّانية الّتى تبعث عندها الخلائق و بينهما اربعون سنة. و قال قتادة. هما صيحتان فالاولى تميت كلّ شيء، و الأخرى تحيى كلّ شيء باذن اللّه عزّ و جلّ. و قال مجاهد: ترجف الرّاجفة تتزلزل الارض و الجبال.
تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ حتّى تنشقّ السّماء و تحمل الارض و الجبال «فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» و قال عطاء: «الرَّاجِفَةُ»: القيامة و «الرَّادِفَةُ»: البعث، و الرّاجفة الصّوت و الحركة السّريعة الشّديدة. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: كان رسول اللّه (ص) اذا ذهب ربع اللّيل، قام و قال: «يا ايّها النّاس اذكروا اللّه، اذكروا اللّه جاءت الرّاجفة تتبعها الرّادفة. جاءت الموت بما فيه، جاءت الموت بما فيه».
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ نكّر القلوب، و المراد بها قلوب الكافرين و المنافقين.
و معنى واجفة اى قلقة مضطربة خائفة جدّا، الوجيف و الرّجيف خفقان القلب، يقال: وجف القلب يجف وجفا و وجيفا و وجوفا و وجفانا. و قال السدى: زائلة عن اماكنها كقوله: إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ.
أَبْصارُها خاشِعَةٌ ذليلة، كقوله: خاشعين من الذّلّ، و قال في موضع: «خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ» و الهاء راجعة الى الانفس الّتى فيها القلوب.
يَقُولُونَ اى هؤلاء يقولون و هم قريش أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً يعنى: اذا قيل لمنكرى البعث: انّكم مبعوثون من بعد الموت يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً اى الى اوّل الحال و ابتداء الامر فنصير احياء بعد الموت كما كنّا قبل مماتنا تقول العرب: رجع فلان في حافرته، اى رجع الى حيث

جاء و الحافرة عندهم اسم لابتداء الشّىء و اوّل الشّىء.

و قيل: الحافرة الارض الّتى حفرت فيها قبورهم فتكون بمعنى المحفورة كماء دافق اى مدفوق، و عيشة راضية اى مرضيّة معناه: ائنّا لمردودون الى الحياة بعد ما بلينا في القبور. و قيل «الْحافِرَةِ» وجه الارض اى انّا نردّ الى وجه الارض قالوه استبعادا لها و سمّى وجه الارض حافرة لانّها مستقرّ الحوافر.

أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً قرأ نافع و ابن عامر و الكسائى و يعقوب: ائنّا بالاستفهام، اذا على الخبر بضدّه ابو جعفر و الباقون بالاستفهام فيهما جميعا. و قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر: «عظاما ناخرة» و قرأ الآخرون «نخرة» و هما لغتان مثل الطّمع و الطّامع و الحذر و الحاذر و معنا هما البالية و قيل: بينهما فرق فالنّخرة البالية و النّاخرة الجوفاء. يقول العرب: نخر نخيرا بالفتح اذا صوّت و نخر بالكسر اذا بلى.

«قالُوا» يعنى المنكرين تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ يعنى لئن رددنا الى اوّل الامر بعدكوننا عظاما نخرة فهى كرّة خاسرة فيها و عليها، قالوها طنزا و استنكارا للبعث و الكرّة الرّجعة اى رجعة ذات خسران كما يقال تجارة رائحة اى ذات ريح ثمّ اخبر تعالى عن سهولة البعث عليه فقال: فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ اى صيحة واحدة و هي الرّادفة: يعنى: النّفخة الثّانية. فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ اى على وجه الارض و هى ارض المحشر: اى: صاروا على وجه الارض بعد ما كانوا في جوفها. قال سفيان: هى ارض الشّام، و قال ابن عباس: انّها ارض من فضّة بيضاء لم يعص اللّه سبحانه عليها قطّ خلقها يومئذ و ذلك قوله: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ». و قيل: هى ارض مكة و قيل: هى اسم من اسماء جهنّم. و قيل: سمّيت «ساهرة» لانّهم اذا اتوها سهروا سهرا لا ينامون بعدها قطّ فنسب السّهر الى الارض اى لا نوم عليها لانّهم يسهرون عليها كما يقال ليل نائم. قوله تعالى: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى قال الحسن: اعلام من اللّه سبحانه لرسوله (ص) حديث موسى كقول الرّجل لصاحبه هل بلغك ما لقى اهل البلد و هو يعلم انّه لم يبلغه و انّما قال ذلك ليخبره به.

إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ المطهّر المبارك من ناحية الشام طُوىً مرفوعة الطّاء و مكسورتها منوّنة و غير منوّنه، اسم ذلك الوادى و قيل: معنى طوى مرّتين، اى قدّس ذلك الوادى مرّتين بتكليم اللّه عزّ و جلّ موسى (ع) و قيل: طوى معدول عن طاو فلذلك منع الصّرف و ذلك لانّه مرّ به موسى (ع) ليلا فطواه. قرأ عاصم و حمزة و الكسائى: طوى بالتّنوين و الباقون بغير تنوين.

اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى علا و تكبّر و تجاوز الحدّ في الكفر و الفساد.

فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى قرأ نافع و ابن كثير و يعقوب: «تزكّى» بتشديد الزّاى اى تتزكّى و تتطهّر من الشّرك. و قرأ الآخرون بالتّخفيف اى تسلم و تصلح. قال ابن عباس: معناه: تشهد ان لا اله الّا اللّه. و قيل: التّزكّى طلب الزّكاء و الزّكاء النّموّ في الخير. و قيل هل لك ميل و حاجة الى ان تصير زاكيا طاهرا عن العيب و الدّنس بترك العصيان و الرّجوع الى اللّه.

وَ أَهْدِيَكَ إِلى رَبِّكَ فَتَخْشى اى ادعوك الى عبادة ربّك و توحيده فتخشى عقابه.

فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى يعنى: فذهب و دعاه الى التّوحيد فطالبه بالحجّة فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى و هى العصا و قيل: اليد البيضاء و قيل: جميع الآيات الّتى بعث بها و يحتمل ان فاعل «فَأَراهُ» هو اللّه لانقطاع الكلام الاوّل.

«فَكَذَّبَ» فرعون موسى «وَ عَصى» اللّه و لم يطعه.

ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعى اى تولّى و اعرض عن الايمان «يَسْعى» اى يعمل بالفساد في الارض.

«فَحَشَرَ» اى جمع قومه و جنوده. و قيل: حشر السّحرة يوم الزّينة «فَنادى» لمّا اجتمعوا بصوت رفيع أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى فلا ربّ فوقى. و قيل: اراد انّ الاصنام ارباب و انا ربّها و ربّكم. قال: هذه الكلمة يوم حشر السّحرة بعد ما قال ما علمت لكم من آله غيرى باربعين سنة. فقيل لموسى: انّك انت «الاعلى».

فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى يعنى: نكال الكلمة الاولى و الكلمة الأخرى، فالاولى قوله: «ما عَلِمْتُ لَكُمْ

مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي» و الأخرى قوله: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى. و قال الحسن و قتادة: عاقبه اللّه فجعله نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى في الدّنيا و الآخرة.

في الدّنيا بالغرق و في الآخرة بالنّار.

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً اى انّ في اهلاكنا فرعون لعظة «لِمَنْ يَخْشى» اللّه سبحانه و يخاف ان يحلّ به مثل ذلك لو عصى. ثمّ رجع الى الكلام على منكرى البعث فقال: «أَ أَنْتُمْ» استفهام على جهة التّوبيخ و التّقريع «أَ أَنْتُمْ» ايّها المنكرون البعث اصعب ان تخلقوا في تقديركم «أَمِ السَّماءُ» بعظمها وكثرة اجزائها فمن قدر على خلقها قدر على اعادتكم و انشائكم و خلق السّماوات و الارض اكبر من خلق النّاس ثمّ ابتدا في وصف السّماء فقال: «بَناها».

«رَفَعَ سَمْكَها» اى سقفها «فَسَوّٰاها» جعلها مستوية و اجزاءها متلائمة لا شقوق فيها و لا فطور.

«وَ أَغْطَشَ لَيْلَها» اى اظلم ليلها، و الغطش: الظّلمة، و الاغطش: الّذى لا يبصر «وَ أَخْرَجَ ضُحاها» اى نهارها وضؤها باخراج الشّمس عن مغيبها و اضافهما الى السّماء لانّ الظّلمة و النّوركلاهما ينزل من السّماء.

وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحاها اى بسطها و الدّحو البسط دحا و طحا واحد.

قال ابن عباس: خلق الارض باقواتها من غير ان يدحوها قبل السّماء «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» ثمّ دحا الارض بعد ذلك.

و قال ابن عباس و ابن عمر: خلق اللّه الكعبة و وضعها على الماء على اربعة اركان قبل ان يخلق الدّنيا بالفى عام ثمّ دحيت الارض من تحت البيت. و قيل دحوها: من بيت المقدس. و قيل: معناه: و الارض مع ذلك دحاها كقوله: «عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ» اى مع ذلك. و في بعض الاخبار عن النّبي (ص) قال: لمّا اراد اللّه تعالى دحى الارض نزل ببطن وجّ فدحيها و دحيها ان اجرى فيها الانهار و خلق فيها الاشجار وارسى فيها الجبال و هو قوله: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحاها أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها وَ الْجِبالَ أَرْساها ثمّ صعد من الصّخرة. قوله: أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها هذا من جوامع الكلم في غاية الحسن فانّ كلّ ما يخرج من الارض و ينتفع به العباد من ماء الارض و مرعيها حتّى الملح و النّار، فان الملح من الماء و النّار من العود. و قيل: جميع المايعات تحت قوله: «ماءَها» و جميع ما ينتفع به الحيوانات داخلة تحت قوله «وَ مَرْعاها» و قيل: المرعى يعمّ الاشجار و الثّمار و الزّرع و انواع العشب، و قيل: هو موضع الرّعى.

وَ الْجِبالَ أَرْساها اى اثبتها مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ اى فعل جميع ذلك متاعا لكم فيكون منصوبا على انّه مفعول له. قوله: فَإِذا جاءَتِ الطّٰامَّةُ الْكُبْرى اى الصّيحة الّتى تطمّ على كلّ شيء و هي الصّيحة الّتى يقع عندها البعث و الحساب و العقاب. قال الحسن و الزّجاج: هى النّفخة الثّانية الّتى فيها البعث و قامت القيامة و سمّيت القيامة طامّة، لانّها تطمّ على كلّ هائلة من الامور فتعلو فوقها و تعمر ما سواها. و الطّمّ البحر لانّه يغمركلّ شيء و الطّامّة عند العرب الدّاهية الّتى لا تستطاع و انّما اخذت من قولهم: طمّ الفرس طميما اذا استفرغ جهده في الجرى.

يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعى اى يذكره اللّه جميع ما عمله في الدّنيا من خير و شرّ فيتذكّر، و قيل: يذكره كتاب الحفظة.

وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى اى اظهرت للنّاظرين فرا و ها بعد ان كانوا يسمعون بها. قال مقاتل: يكشف عنها الغطاء فينظر اليها الخلق كلّهم.

فَأَمّٰا مَنْ طَغى اى جاوز الحدّه في كفره و آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فلم يسع الّا لها.

فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى اى فمأويه الجحيم.

وَ أَمّٰا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ اى مقامه بين يدى ربّه يوم القيامة.

وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى اى زجرها عن مخالفة امر اللّه و عن المحارم الّتى تشتهيها. قال مقاتل: هو الرّجل يهمّ

بالمعصية فيذكر مقامه للحساب فيتركها.

فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى اى فمصيره الجنّة. قيل: نزلت هذه الآية في مصعب بن عمير هاجر و حضر بدرا و معه راية النّبي (ص) و شهد احدا و وقى النّبي (ص) بنفسه حين افترق عنه النّاس حتّى نفذت الشّماقص و هي السّهام في جوفه.

فلمّا رآه النّبي (ص) متشحّطا بدمه قال: عند اللَّه احتسبك، و قال لاصحابه: لقد رأيته بمكه و عليه بردان ما يعرف قيمتهما و انّ شراك نعليه من ذهب و قد آمن باللّه و هاجر و دعاه حبّ اللَّه الى ما ترون يعنى قتل، و لم يكن له كفن. وكان رسول اللَّه (ص) اذا اهتديت اليه هديّة حباها لمصعب بن عمير و هو الّذى وجّهه يوم العقبة قبل الهجرة يعلّمهم القرآن و هو اوّل من جمع الصّلوات بالمدينة. و امّا قوله تعالى: فَأَمَّا مَنْ طَغى‏ وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى‏ نزل في اخيه عامر بن عمير قتله اخوه مصعب يوم بدر. قوله: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها سأل مشركو مكة رسول اللَّه (ص) متى تكون السّاعة؟ استهزاء! فنزلت هذه الآية: أَيَّانَ مُرْساها اى متى ظهورها و قيامها؟

الارساء الاثبات رساء الشّي‏ء اذا ثبت و المرسى مصدر تأويله متى ايّان ارسائها.

فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها متّصل بالسّؤال و تقديره يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها و يقولون اين أَنْتَ مِنْ ذِكْراها. ثمّ استأنف فقال: إِلى‏ رَبِّكَ مُنْتَهاها و قيل: معناه فيم يسألك المشركون عنها و لست تدرى متى قيامها حتّى تجيبهم عنها اى انّك تعلم انّها تقوم و لكن لا تعلم متى تقوم و يروى عن يعقوب: الوقف على فيم كانّه جعلها متّصلة بالسّؤال. ثمّ ابتدا فقال: «أَنْتَ مِنْ ذِكْراها» اى انت من اشراطها، كقوله صلّى اللَّه عليه و سلّم: «بعثت انا و السّاعة كهاتين».

و قرئ في الشّواذّ و انّه لعلم السّاعة على هذا المعنى.

إِلى‏ رَبِّكَ مُنْتَهاها اى منتهى علمها عند اللَّه كقوله: «عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها اى يعلمها فيخاف شدائدها كقوله: وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها.

كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً اى قدر عشيّة من ايّام الدّنيا «أَوْ ضُحاها» تلك العشيّة يعنى في علمهم في انفسهم يعاين اهل الجنّة يوم القيامة نعيمها فينسون اذى الدّنيا و محنها. فيقال لهم: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟ «فيقولون يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و يعاين اهل النّار يوم القيامة شدّتها و عظم شأنها فينسون نعيم الدّنيا و زينتها. فيقال لهم: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟

«فيقولون يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» حتّى يقول قائلهم ساعة من نهار. يقولون ذلك لطول لبثهم في القيامة فبالاضافة الى تلك المدّة «يقولون لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و الضّحى اسم لما بين اشراق الشّمس الى استواء النّهار ثمّ هى عشىّ الى الغداة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز لربّ عزيز، سماعه يحتاج الى سمع عزيز و ذكره يحتاج الى وقت عزيز، و فهمه يحتاج الى قلب عزيز.

سمع بسماع الاغيار مبتذل و قلب بالاشتغال بالاغيار مستعمل، متى يصلح لسماع هذا الاسم العزيز.

نام خداوندى كه قدر او بى منتهى است و صحبت او با دوستان بى بهاست، در قدر نهان و در صنع آشكارا است، از مانندگى دور و از اوهام جداست. دل را بدوستى و خرد را بهستى پيداست، نه در صفت او چون، نه در حكم او چراست. در شنوايى و بينايى و دانايى يكتاست.

اى خداوندى كه در دل دوستانت نور عنايت پيداست، جانها در آرزوى وصالت حيران و شيداست. چون تو مولى كراست؟ چون تو دوست كجاست؟

هر چه دادی نشان است و آئین فرداست. آنچه یافتیم پیغام است و خلعت برجاست.
نشانت بی قراری دل و غارت جان است، خلعت وصال در مشاهده جمال چه گویم که چونست؟

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد	دانم که زمانه را زبون خواهی کرد!
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد	یا ربّ چه جگرهاست که خون خواهی کرد

وَ النَّازِعات غَرْقاً وَ النَّاشِطات نَشْطاً الی آخرها، اشارتست بصنایع قدرت و بدایع فطرت و لطائف حکمت در آفرینش خلیقت و جمله محلّ نظر عوام است و سبب راه بردن ایشان. عامّه خلق بدیده سرّ بصنایع و بدایع نگرند، آثار رحمت و قدرت بینند. از صنع دلیل گیرند بر وجود صانع، از اسباب روش درگیرند تا برسند بحضرت مسبّب و الیه الاشارة بقوله: «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوت السَّماوات وَ الْأَرْض»؟
«أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ»؟ «أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا»؟ «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»! «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ»! «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ» الآية....
باز عارفان راه و صدیقان درگاه را حالی دیگر است و نظری دیگر، بدیده سرّ بصانع نگرند، اسرار عنایت بینند بدیده دل بمبدع نگرند انوار هدایت بینند.
بدیده جان بحقّ نگرند، رایت وجود بینند. بدیده شهود بمشهود نگرند، دوست را عیان بینند. ای مسکین تا کی در صنایع و بدایع نگری؟ يك بار در صانع و مبدع نگر تا عجایب لطایف بینی! از صنایع و بدایع آن بینی که از او خیزد، و از صانع و مبدع آن بینی که از او سزد. هرکه نظاره گاه او جز شواهد صنایع نیست، او را در راه جوانمردان قدمی نیست و از این حدیث بمشام وی بویی رسیده نیست. بسیار بود که نه صنایع و نه بدایع، نه خلایق، نه علائق، نه زمان و نه زمین، نه مکان و نه مکین، نه عرش و نه فرش، نه سما و نه سمك، نه فلك و نه ملك، نه ماه و نه ماهی، نه اعیان و نه آثار، نه عیان و نه اخبار. حقّ بود حاضر و حقیقت حاصل، قیّوم پاینده بهیچ هست نماننده، بود و هست و خواهد بود، لم یزل و لا یزال، بی تغیّر و انتقال، موصوف بوصف جلال و جمال. هر چه خلق است همه نابودنی و فانی و خالق جلّ جلاله بجلال عزّ خود بودنی و باقی. «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ». «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». باش ای جوانمرد تا این قبّه اخضر فرو گشایند و این بساط اغبر در نوردند و عقد پروین تباه کنند، چهره ماه و خورشید سیاه کنند، سماك را بر سمك زنند تا این وعده نقد شود که: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و این خبر عیان گردد که: قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ أَبْصارُها خاشِعَةٌ. ای مسکین تغافل امروز تغابن فرداست. پیرایه‌ای پیش تو نهاده‌اند و سرمایه‌ای در دست تو داده. پیرایه نفس تو است و سرمایه نفس تو، نفس را درکار دار و نفس ضایع مگذار، این را عمارت کن و بدان تجارت کن، تا فردا ازین تجارت سودها بینی که نیکوگفته آن جوانمرد که این شعرگفت:

گر امروزم درین منزل ترا حالی زیان باشد	زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی
ور از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی	چوکیوان در میان خود را به هفتم آسمان بینی
وگر زین حضرت قدسی خرامان گردی از عزّت	ز دار الملك ربّانی جنیبتها روان بینی.

عبد الملك مروان خلیفه روزگار بود و بو حازم امام زاهد وقت بود. از وی پرسیدکه: یا حازم فردا حال وکار ما چون خواهد بود؟ گفت: اگر قرآن میخوانی، قرآن ترا جواب میگوید. گفت: کجا میگوید؟ گفت: فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى بدانکه در دنیا هر نفسی را آتشی است که آن را آتش شهوت گویند، و در عقبی آتشی است که آن را آتش عقوبت گویند. هرکه امروز بآتش شهوت سوخته گردد، فردا بآتش عقوبت رسد لا محاله، و هرکه امروز بآب ریاضت و مجاهدت آتش شهوت را بنشاند، فردا بآب رحمت و نور معرفت آتش عقوبت را بنشاند تا بغایتی که از نور معرفت مؤمن بفریاد آیدگوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی». همچنین در دنیا در دل هر

مؤمن بهشتی است که آن را بهشت عرفان گویند و در عقبی بهشتی است که آن را بهشت رضوان گویند. هرکه امروز در دنیا بهشت عرفان بطاعت و عبادت و جهد و عبودیّت آراسته دارد، فردا به بهشت رضوان رسد. اینست که ربّ العالمین گفت: فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى بنده مؤمن در آن منازل با رفعت و آن مساکن با سعت میان غرف و طرف بر تخت بخت تکیه زده، تاج مرصّع بجواهر عنایت بر سر نهاده، غلمان مخلّدون ولدان چون درّ مکنون سماطین برکشیده، ساقیان با جام رحیق و تسنیم و ماء معین و شیر و می و انگبین پیش آمده و این وعده کرامت و عین لطافت نقدگشته که: «اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» اجماع علماء سلف است و اتّفاق اهل سنّت که بهشت و دوزخ هر دو محدث‌اند ازلی نه، هر دو امروز آفریده‌اند فانی نه، بهشت با هر چه در وی است از حور و عین و دوزخ با هر چه در وی است از حیّات و عقارب، باقی‌اند همیشه. فنا را بایشان راه نه.

ربّ العالمین که آن را آفرید، بقا را آفرید نه فنا را. که این همه ثواب و عقاب‌اند و حقّ جلّ جلاله ثواب و عقاب اعمال بندگان باطل نکند و آنچه عین ثواب و عقاب بود فانی نشود بخلاف مالك و زبانیه و رضوان که بر ایشان مرگ روا است زیرا که نه عین ثواب و عقاب‌اند، بلکه رساننده ثواب و عقاب‌اند بحکم فرمان و اللَّه اعلم.

۸۰- سورة عبس- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

عَبَسَ وَ تَوَلَّى (۱) روى ترش كرد و روى برگردانيد.

أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى (۲) كه آن نابينا بوى آمد.

وَ ما يُدْرِيكَ و چه دانى تو و چه چيز ترا دانا كرد؟ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى (۳) مگركه اين نابينا هنرى آيد و پاك و حقّ پذير.

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى (۴) و بپذيرد تا پند او را سود دارد.

أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى (۵) امّا آن كس كه خود را از اللَّه بى نياز ديد و فرود از او معبود پرستيد.

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى (۶) تو خويشتن فرا مى او دهى و همه مى اوگردى و روى سوى اوكنى.

وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى (۷) و چه آيد بر تو، نيست باكى بر توكه پاك نگردد از شرك و هنرى نگردد باسلام.

وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى (۸) و امّا آن كس كه آمد بتو به نهيب و شتاب.

وَ هُوَ يَخْشى (۹) و او ميترسد

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى (۱۰) تو خويشتن را از وى مشغول سازى و ناپرداخته باو «كَلَّا» نشايد و نپسندم إِنَّها تَذْكِرَةٌ (۱۱) اين سخن پندى است.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ (۱۲) هركه خواهد آن را يادكند و ياد دارد.

فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ (۱۳) دركراسه‌هاى گرامى كرده و نيكو داشته.

مَرْفُوعَةٍ قدر آن برداشته مُطَهَّرَةٍ (۱۴) از دروغ و باطل پاك داشته.

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ بدستهاى نويسندگان و خوانندگان.

كِرامٍ بَرَرَةٍ (۱۵) گراميان نيكان و پاكان.

قُتِلَ الْإِنْسانُ كشته باد اين آدمى و نفريده ما أَكْفَرَهُ (۱۶) چون ناسپاس است او و ناگرويده.

مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ (۱۷) از چه چيز آفريده آفريدگار او را؟

مِنْ نُطْفَةٍ (۱۸) از يك آب پشت آفريد او را. خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ (۱۹) اندازه نهاد او راكه آب چند روز بود و خون چند روز بود وگوشت چند روز بود وكى بزايد!

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (۲۰) آن گه زادن او آسان كرد وكردار او درين جهان در دست او داد و آن كردار را آسان كرد و ساخته و بسر برنده.

ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ (۲۱) آن گه بميرانيد او را و درگوركرد او را.

ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۲۲) پس آن گه كه خواهد برانگيزاند او را و زنده بپاى كند.

«كَلَّا» آگاه باشيد لَمَّا يَقْضِ ما أَمَرَهُ (۲۳) براستى كه مردم هرگز بنگزارد آنچه او را فرمودند چنانك سزد و شايد.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ (۲۴) گوى آدمى را تا در نگرد در خورش خويش.

أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا (۲۵) ما فرو ريختيم آب باران فرو ريختنى.

ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا (۲۶) آن گه پس زمين شكافتيم شكافتنى.

فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا (۲۷) رويانيديم در آن بآن آبدانهاى آرد.

وَ عِنَباً وَ قَضْباً (۲۸) و انگور و سبزيها.

وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا (۲۹) و درختهاى زيتون و خرما.

وَ حَدائِقَ غُلْباً (۳۰) و بوستانهای بزرگ و درختهای ستبر.
وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا (۳۱) و میوه‌ها وگیازار.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ (۳۲) داشت شما و داشت ستوران شما.
فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ (۳۳) آن گه که آن بانگ آید که همه گوشها آن بانگ را از همه آوازها کرگردد.
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ آن روزکه گریزد مرد مِنْ أَخِيهِ (۳۴) از برادر خویش.
وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ (۳۵) و از مادر و پدر خویش.
وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (۳۶) و از جفت خویش و پسران خویش.
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۳۷) هر مردی را ازیشان آن روزگاریست بسنده.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ (۳۸) ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ (۳۹) رویها است آن روز نازان و روشن و خندان و شادان.
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ (۴۰) و رویهای است آن روزگرد آلود.
تَرْهَقُها قَتَرَةٌ (۴۱) تاریکی خاك و سیاهی بر آن نشسته.
أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ (۴۲) ایشانند آن ناگرویدگان بدکردان.

النوبة الثانية

این سورة مکّی است. جمله به مکه فرو آمده باجماع مفسّران. چهل و دو آیت است بعدد کوفیان، صد و سی و سه کلمه، پانصد و سی و سه حرف، و درین سوره یك آیت منسوخ است. قوله: كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ هذا محكم. ثمّ قال: فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ هذا منسوخ بقوله تعالى: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ.

روى ابو امامة عن ابىّ قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة عبس و تولى جاء يوم القيامة و وجهه ضاحك مستبشر».

قوله: عَبَسَ وَ تَوَلَّى نزلت في ابن امّ مكتوم مؤذّن رسول اللَّه (ص) و هو عبد اللَّه ابن عمر و بن الاصمّ من بنى عامر بن هلال. و قيل: عبد اللَّه بن شريح بن مالك ابن ربيعة الفهرىّ من بنى عامر بن لؤىّ و امّه امّ مكتوم مخزوميّة اسمها عاتكة كان اعمى وكان رسول اللَّه (ص) يوما جالسا و عنده اميّة بن خلف وكان رئيسا من قريش و رسول اللَّه يكلّمه و يأمل ان يسلم و قيل: كان رسول اللَّه (ص) يناجى جماعة من اشراف قريش يدعوهم الى اللَّه و يرجو اسلامهم فجاء ابن امّ مكتوم و ما معه قائد ينكبّ و يعثر و يتلمّس رسول اللَّه (ص) بيديه و قيل: كان ينادى رسول اللَّه و يكرّر النّداء و يقول: يا محمد يا محمد! اقربنى علّمنى ممّا علّمك اللَّه و لا يدرى انّ رسول اللَّه (ص) مشغول فكره ذلك. رسول اللَّه (ص) و قال في نفسه يقول هؤلاء الصّناديد انّما اتباعه العميان و السّفلة و الفقراء. فعبس رسول اللَّه (ص) و اعرض عنه و اقبل على الّذين يكلّمهم فرجع عبد اللَّه محزونا خائفا ان يكون عبوسه و اعراضه عنه انّما هو لشيء انكره اللَّه منه. فعاتب اللَّه عزّ و جلّ نبيّه و انكر عليه فعله و انزل فيه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى فوضع رسول اللَّه (ص) يديه عليه و هو يقرأ عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى

فكان رسول اللَّه (ص) بعد ذلك يكرمه و يتعهّده و يتفقّد معاشه وكلّما دخل عليه يبسط له رداءه و يقول: «مرحبا بمن عاتبنى فيه ربّى» و يقول له: «هل لك من حاجة»؟ وكان يستخلفه على المدينة اذا خرج غازيا.

قال انس بن مالك: فرأيته يوم القادسيّة عليه درع و معه راية سوداء و مات بالمدينه كرّم اللَّه وجهه. قال الاصمّ: بقى النّبي (ص) حزينا ينتظر ما يحكم اللَّه عليه فيما عاتبه، فلمّا نزل «كلّا» سرّى عنه لانّ معناه: لا تفعل ذلك بعد هذا. و قال ابن زيدكان يقال: لوكتم رسول اللَّه (ص) شيئا من الوحى، لكتم هذا! قوله: «عَبَسَ» اى كلح و قطّب وجهه تكرّها «وَ تَوَلَّى» اعرض عنه و اقبل على غيره.

أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى اى لان جاء الاعمى، و في قوله: «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» لطف حيث لم يواجهه بما فيه ذكر المعاتبة

بل قاله على سبيل الاخبار تعظيما لحرمته ثمّ لمّا انقضى هذا الحديث عاد الى خطابه فقال: وَ ما يُدْرِيكَ اى انّك لا تدرى لعلّ هذا الّذى اعرضت عنه اكرم عند اللّه لانّه «يَزَّكَّى» اى يطلب ان يكون زاكيا بالعمل الصّالح و بما يتعلّمه منك و قيل:
«يَزَّكَّى» اى يتزكّى فادغمت التّاء في الزّاء و التّزكّى التّطهّر من الذّنوب.
أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى اى يتّعظ فتنفعه الموعظة: قرأ عاصم «فَتَنْفَعَهُ» بنصب العين على جواب لعلّ بالفاء و قراءة العامّة برفع العين نسقا على قوله: يَذَّكَّرُ و عطف بأو لأن التّزكّى اعلى درجة من التّذكّر و التّذكّر دونه، فكانّه اراد مرتبة دون مرتبة. و قيل: «او» هاهنا بمعنى الواو، يعنى: و يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى و قيل: تذكّر طلب الذّكر بالفكر و الانسان مهما تفكّر في شيء فاتّعظ به اعتبارا بما حلّ بغيره نفعه ذلك و قد نصّ اللّه تعالى على ذلك في غير موضع من كتابه.
فقال تعالى: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و قال: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.
قوله: أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى اى استغنى عن اللّه في نفسه بمتابعة الشيطان و المستغنى عن اللّه من لم ينزل عليه حوائجه بتوحيده ايّاه وحده و من هذا قوله عزّ و جلّ فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ و قيل: استغنى، اى كثر ماله و عنى به امية بن خلف و المذكورين من قريش. و قال ابن عباس: استغنى عن اللّه و عن الايمان بماله من المال.
فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى اى تتعرّض له و تقبل عليه و تصغى الى كلامه و التّصدّي التّعرّض للشّيء على حرص كتعرّض الصّديان للماء. و اصل الكلمة تتصدّى فحذفت احدى التّاءين تخفيفا و قد تدغم التّاء في الصّاد فيقرأ تصّدّى بتشديد الصّاد و هو قراءة اهل الحجاز.
وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى ما هاهنا بمعنى النّفى، اى و ما عليك شيء ان لا يشهد هذا الكافر ان لا اله الّا اللّه انّك لا تؤاخذ بانّه لا يتزكّى، انّما عليك تبليغ الرّسالة فاذا ترك هو الايمان فلا عتب عليك فيه.
وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى لطلب العلم و الايمان يعنى ابن امّ مكتوم.
وَ هُوَ يَخْشى اللّه عزّ و جلّ.
فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى اى تعرّض و تتغافل و تتشاغل بغيره «كَلَّا» ردع و زجر، اى لا تفعل مثلها بعدها فانّه غير مرضىّ عند اللّه و ليس الامركما فعلت من اقبالك على الغنىّ الكافر و اعراضك عن الفقير المؤمن و قيل: «كَلَّا» بمعنى حقّا، و قيل: بمعنى الا و يكون الكلام مستأنفا و المعنى الا إِنَّها تَذْكِرَةٌ اى هذه السّورة و هذه الآيات موعظة و تذكير للخلق.
فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ تأويله. فمن شاء اللّه ان يذكره ذكره، اى فهمه و اتّعظ به و من لم يشاء ان يذكره لم يذكره، شاء لابن امّ مكتوم ذلك فذكره، و شاء للكافر الّذى ناجيته ان لا يذكره فلم يذكره: و لم يتّعظ به اى بذلك جرى القضاء انّه يكون ما شاء اللّه و قيل: هوكقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» وكقوله: «فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا». و قال: «ذَكَرَهُ» و لم: يقل «ذكرها» لانّه اراد به الوعظ و القرآن ثمّ اخبر عن عظم محلّ القرآن عنده.
فقال: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ يعنى مصاحف القرآن المكرّمة المعظّمة.
بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ قال وهب بن منبّه: هم المسلمون اصحاب النّبي (ص) و قيل: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ يعنى في اللّوح المحفوظ عنده قد شرّفه وكرمه وكرّمه و اعجز الخلق عن الإتيان بمثله. و الصّحف جمع صحيفه وكلّ مكتوب عند العرب صحيفة و قيل: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ هى النّسخ من القرآن الّتى في السّماء الدّنيا و في اللّوح عند الملائكة.
مَرْفُوعَةٍ يعنى: في القدر و الرّتبة و تعظيم المنزلة و المحلّ «مُطَهَّرَةٍ» لا يمسّها الّا طاهر و قيل: «مُطَهَّرَةٍ» عن ان ينالها ايدى الكفّار. و قيل: «مُطَهَّرَةٍ» لا يكون فيها ما ليس من كلام اللّه، مطهّرة من التّناقض و الكذب و آفات

الكلام.
«بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» اى كتبة و هم الملائكة الكرام الكاتبون، واحدهم سافر. يقال: سفرت اى كتبت و منه قيل: للكتاب سفر و جمعه اسفار. و قيل: هم الرّسل من الملائكة و احدهم سفير و هو الرّسول. و الرّسل سفراء اللّٰه بينه و بين خلقه.
«كِرامٍ بَرَرَةٍ» اى كرام عند اللّٰه مطيعين. و قيل: السّفرة من الملائكة هم الّذين يكتبون، و البررة الّذين لا يكتبون و البررة جمع بارّ كفاجر و فجرة.
«قُتِلَ الْإِنْسانُ» اى لعن و عذّب «ما أَكْفَرَهُ» اى ما اشدّ كفره باللّه مع كثرة احسانه اليه و ايا ديه عنده على طريق التّعجّب. قال الزجاج: معناه: اعجبوا انتم من كفره و قيل: «ما أَكْفَرَهُ» معناه اىّ شيء حمله على الكفر و قد بيّن اللّٰه له دلائل وحدانيّته ثمّ ذكر تلك الدّلايل فقال: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ استفهام يراد به التّقرير. قال مقاتل: نزلت في عتبة بن ابى لهب حين قال: كفرت بالنّجم اذا هوى و بالّذى «دَنا فَتَدَلَّى»
فدعا عليه رسول اللّٰه (ص) و قال: اللّهم سلّط عليه كلبك اسد الغاضرة.
فخرج من فوره ذلك لتجارة الى الشام، فلمّا انتهى الى الغاضره تذكّر دعاء رسول اللّٰه (ص) فجعل يضمن لمن معه الف دينار ان اصبح هو حيّا فجعلوه في وسط الرّفقة و جعلوا المتاع حوله فبيناهم على ذلك اقبل الاسد. فلمّا دنا من الرّجال وثب فاذا هو فوقه فمزّقه، و قدكان ابوه يبكى عليه و يقول: ما قال محمد شيئا قطّ الّا كان! و قيل: هو اسم جنس يعنى به جميع الكفّار.
قوله: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ هذا تقرير و تنبيه على القدرة و النّعمة.
مِنْ نُطْفَةٍ كلام كاف خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ يعنى: قدّر ايّام حمله نطفة و علقة و مضغة، و اوان وضعه مسمّى. و قيل: خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ اى خلقه على صفة الاستواء في الخلفة كما قال في موضع آخر: «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا». و قيل: «قدّره» اى جعله قادرا.
ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ اى يسّر عليه سبيل الخروج من بطن الامّ و ذلك انّه يكون الجنين من قبل رأس المرأة ثمّ يصير رأسه اسفل عند الخروج و لو لا ذلك لم يمكنها ان تلد و قيل: يسّر عليه سبيل الخير و الشّر و عرّفه كيف التّصرّف، و قيل: «هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، يسّر على المسلم سبيل الايمان و على الكافر سبيل الكفر. و قيل: يسّر على كلّ احد ما خلقه له و قدّر عليه دليله، قوله صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ اى جعل له قبرا يوارى فيه و لم يجعله ممّا يطرح للسّباع او يلقى من النّواويس و القبر ممّا اكرم به المسلمون.
ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ اى اقامه حيّا و بعثه.
«كَلَّا» هذا ابتداء كقولك: الا، و قوله: «لَمَّا يَقْضِ» تأويله لم يقض دخلت ما تأكيدا و المعنى: لا يقضى احدا ابدا «ما» افترض عليه و قيل: لم يفعل هذا الكافر ما «امره» اللّٰه به من الطّاعة. و قيل: لم يقض اللّٰه له ما امره به بل امره بما لم يقض له فلذلك لم يفعله و لمّا ذكر خلق ابن آدم ذكر رزقه ليعتبر فقال: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ كيف قدّره ربّه و دبّره له و جعله سببا لحيوته و قال مجاهد: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ داخلا و خارجا كيف يدخل اذا أكل وكيف يخرج اذا طرح و عن الحسن عن الضحاك بن سفيان الكلابى انّ النّبي (ص) قال له: يا ضحاك ما طعامك؟ قال يا رسول اللّٰه: اللّحم و اللّبن. قال ثمّ يصير الى ما ذا؟ قال الى ما قد علمت.
قال فانّ اللّٰه عزّ و جلّ ضرب ما يخرج من ابن آدم مثلا للدّنيا و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: انّ مطعم ابن آدم جعل مثلا للدّنيا و ان قزّحه و ملّحه فانظر الى ما يصير.
و عن ابى الوليد قال: سألت ابن عمر عن الرّجل يدخل الخلاء فينظر الى ما يخرج منه. قال يأتيه الملك فيقول:

انظر الى ما بخلت به الى ما صار. و قيل: انّما قال ذلك ليعلم الانسان انّه محلّ الاقذار و لا يطغى و قيل: ليستدلّ على استحالة الاجسام فلا ينسى. قوله: أَنَّا صَبَبْنَا قرأ عاصم و حمزة و الكسائى: «انّا» بالفتح على تكرير الخافض مجازه «فَلْيَنْظُرِ» «الى» «انّا» و قرأ الآخرون بالكسر على الاستيناف «صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا» اى «صَبَبْنا» من السّماء «الْماءَ» على السّحاب ثمّ انزلناه من السّحاب قطرة قطرة و الصبّ يستعمل في القليل و الكثير.

ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا بالنّبات.

فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا الحبّ جميع ما يحصد و يدخل فيه جميع الحبوب و جميع ما يقتات به.

وَ «عِنَباً» ثمرة الكرم وَ «قَضْباً» هو القتّ الرّطب سمّى بذلك لانّه يقضب في كلّ ايّام اى يقطع بخلاف النّبات و لهذا افرده بالذّكر هاهنا تنبيها على اختلاف النّبات و انّ منها ما اذا قطع عاد و منها ما لا يعود و قيل: القضب كلّ ما يوكل رطبا كالبطّيخ و الخيار و البادنجان و الدّباء. و قال الحسن: القضب العلف للدّوابّ.

وَ زَيْتُوناً ما يعصر منه الزّيت «وَ نَخْلًا» جمع نخلة.

وَ حَدائِقَ غُلْباً الحدائق جمع الحديقة و هي البساتين المحاط عليها من النّخيل «غُلْباً» غلاظ الاشجار واحدها اغلب. و منه قيل: للرّجل الغليظ الرّقبة اغلب و الغلب من الشّجرة الّتى لا تثمركالشّمشاد و الارز و العرعر و الدّرداء. قال مجاهد و مقاتل: الغلب الملتفّة الشّجر بعضه في بعض و قال ابن عباس: طوالا عظاما.

«فاكِهَةً» يريد الوان الفواكه كلّها «وَ أَبًّا» يعنى الكلاء و المرعى الّذى لم يزرعه النّاس ممّا تأكله الانعام و الدّواب و قال قتادة: امّا الفاكهة فلكم و امّا الابّ فلانعامكم.

و قيل: الفاكهة الرّطب من الثّمار و الابّ اليابس منها. و سئل ابو بكر الصّدّيق الابّ، فامسك عن الكلام فيها. فقال: ايّ سماء تظلّنى و ايّ ارض تقلّنى اذا قلت في كتاب اللّه ما لا اعلم وكذلك امسك عمر عن الكلام فيها فقال: نهينا عن التّكلّف و ما عليك يا بن امّ عمر ان لا تعرف ما الابّ؟ ثمّ قال: اتّبعوا ما تبيّن لكم من هذا الكتاب و ما لا ندعوه.

«مَتاعاً لَكُمْ» اى منفعة «لكم» يعنى: الفاكهة. وَ لِأَنْعامِكُمْ يعنى: الابّ. قوله: «مَتاعاً» نصب على انّه مفعول له ثمّ ذكر القيامة فقال: فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ قال ابن عباس: هى اسم من اسماء القيامة و قيل: هى صيحة تصمّ عمّا سواها من الاصوات. فهى مصخّة مسمعة اى تصمّ الاسماع فلا تسمع الّا ما يدعى لها. و الاصخّ الاصمّ ثمّ فسّر في ايّ وقت تجىء فقال تعالى: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ كقوله: «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ».

«وَ أُمِّهِ» كقوله: «وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» «وَ أَبِيهِ» كقوله: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ».

وَ صاحِبَتِهِ كقوله: «وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً» وَ بَنِيهِ كقوله: «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» هذه الآية تشتمل النّساء كما تشتمل الرّجال، و لكنّها خرجت مخرج كلام العرب تدرج النّساء في الرّجال في الكلام و هذا في القرآن كثير منه:وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ

كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ. «رِجالٌ صَدَقُوا». «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ» «رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا». هذه الآيات تشتمل النّساء مع الرّجال كقوله: «يا بَنِي آدَمَ». بناته معهم.

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ قيل: يعنى به الكفّار يتبرّأ بعضهم من بعض، و قيل: كلّ احد مشتغل بامره لا يتفرّغ الى صاحبه و لا يتفرّغ الى الاهتمام بغيره و لا يهمّه امر اقربائه لشدّة ما ينوبه و قيل: يَفِرُّ لئلا يحمّله شيئا من ذنوبه و قيل: يَفِرُّ لانّه يعلم انّه لا يعينه، و قيل: هذا مثل ضرب في حقّ الاقرب فالاقرب رؤية و اتّصالا و معرفة و المراد بالاخ التّوأم فانّه يراه جنينا في بطن امّه قبل كلّ احد ثمّ أُمِّهِ بعد الولادة ثمّ اباه ثمّ صاحِبَتِهِ ثمّ بَنِيهِ و اللّه اعلم. قال عبد اللّه بن طاهر الأبهرى: يَفِرُّ منهم اذا ظهر له عجزهم و قلّة حيلتهم الى من يملك كشف تلك الكروب و الهموم عنه و لو ظهر ذلك له في الدّنيا لما اعتمد سوى ربّه الّذى لا يعجزه شيء و امكن من فسحة التّوكّل و استراح في ظلّ التّفويض. و قال قتادة: في هذه الآية يَفِرُّ هابيل مِنْ أَخِيهِ قابيل و يَفِرُّ النّبي (ص) من أُمِّهِ و

ابراهيم من أَبيهِ و لوط مِن صاحِبَتِهِ و نوح من ابنه.
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ اى يشغله عن شأن غيره.
قالت عائشة: يا رسول اللَّه هل تذكر اهاليك يوم القيامة؟ فقال: «امّا في ثلاثة مواضع فلا، عند الصّراط و الحوض و الميزان و عن سودة زوج النّبي (ص) قالت: قال رسول اللَّه (ص): «يبعث النّاس حفاة عراة غرلا قد ألجمهم العرق و بلغ شحوم الآذان». فقلت: يا رسول اللَّه واسواتاه ينظر بعضنا الى بعض. فقال «قد شغل النّاس. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ثمّ بيّن احوال المؤمنين و الكافرين فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ اى مضيئة تلوح عليها آثار السّرور و النّظرة و قيل: مُسْفِرَةٌ مشرقة مضيئة ضاحِكَةٌ بالسّرور لما يرى من النّعيم مُسْتَبْشِرَةٌ فرحة بما نال من كرامة اللَّه عزّ و جلّ و قيل: انّها مضيئة لصلوتها باللّيل من
قوله (ص): «من كثر صلوته باللّيل حسن وجهه بالنّهار».
و قيل: انّها مضيئة من آثار الوضوء لما
في الخبر: «امّتى غرّ محجّلون من آثار الوضوء».
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ قيل: انّ التّراب الّذى تصير اليه البهائم يحول غَبَرَةٌ في وجوه الكفرة. و في الخبر يلجم الكافر العرق ثمّ تقع الغبرة على وجوههم.
تَرْهَقُها قَتَرَةٌ اى تركبها ظلمة و تغشيها ذلّة. يقال انّ الارض اذا دكّت صارت غَبَرَةٌ سوداء فغشيت وجوه الكفّار فسوّدتها. و قيل: هى غَبَرَةٌ الفراق و ذلّ الحجاب.
أُولئِكَ الّذين يصنع بهم هذا هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ و هم الكذّابون المفترون على اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم كريم من تنصّل اليه من زلّاته تفضّل عليه بنجاته و من توسّل اليه بطاعاته تطوّل عليه بدرجاته. اسم عزيز من تقرّب اليه باحسانه قابله بلطف افضاله و من تجنّب اليه بايمانه، اقبل عليه بكشف جلاله و جماله.
نام خداوندى كه قوانين سعادت كه در ظهور آمد از جمال نام وى آمد. قواعد شقاوت كه پيدا گشت، از حرمان نام وى پيدا گشت. سرا پرده عزّت بسم اللَّه دركنج حجره ادبار هرگدايى نزنند. نزول جلال و جمال بسم اللَّه بولايت سمع و سينه هر دون همّتى نرود. مرد دون همّت بى درد، جلال و جمال «بسم اللَّه» ازكجا شناسد؟ مرد خودبين هوا پرست حلاوت و طراوت «بسم اللَّه» ازكجا داند؟:

لطف نطقت كى شناسد اهل ژاژ و بيهده   منّ و سلوى را چه داند مرد سير و گندنا؟!

اگر جلال استغناء «بسم اللَّه» از عالم ازل بتابد، صد هزار و اند هزار نقطه نبوّت را بصمصام لا ابالى بگذارند تا بديگران خود چه رسد؟! ور عنايت جمال وكرم «بسم اللَّه» از درگاه لطف قدم رو نمايد جمله عالميان را بخود راه دهد و در صدر دولت نشاند. برقى از سرادقات استغناء ازل بجست، بحكم قهر بر اميه خلف افتاد، سوخته آتش قطيعت گشت. بادى از بادهاى كرم از هواى لطف قدم بر دل ابن امّ مكتوم وزيد و او را ببساط قرب رسانيد. ربّ العالمين از قصّه و حال هر دو خبر داد درين سوره كه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى ابتداء اين سوره بيان حال آن دو مرد است، يكى عبد اللَّه بن امّ مكتوم، آن درويش صحابه كه فقر و فاقه شعار و دثار خود ساخته، شب و روز مجاور درگاه نبوّت و حاضر حضرت رسالت بوده، اندوه اسلام بجان و دل پذيرفته و بر بى كامى و بى نوايى دنيا رضا داده و دوستى خدا و رسول بر همه اختياركرده، لا جرم از حضرت مولى نگر تا چه كرامت بدو رسيده و چه دولت روى بوى نهاده كه رب العالمين از بهر وى پيغامبر خود را عتاب كرده و در شأن وى آيت فرستاده كه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى اين چنانست كه ترا دوستى بود يكى از نزديكان و برادران تو او را برنجانده و تو حرمت اين برادر را بر روى وى شكايت و عتاب نكنى. بلى با ديگرى شكايت و

عتاب وی کنی. ربّ العالمین با فریشتگان میگوید: می‌بینیدکه رسول ما (ص) با آن مرد درویش نابینا چه کرد؟! روی برو ترش کرد، ازو برگشت و روی بدشمن ما آورد. آن گه خطاب با مواجهت گردانید.

گفت: وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى ای محمد تو چه دانی کار و حال آن درویش؟ پاکی و راستی او ما دانیم یادداشت و یادکرد او ما بینیم. یا محمد بدرویشی و بینوایی وی منگر بدان نگرکه پیوسته در محلّت محبّت ماست و معتکف درگاه ماست، مجاورکعبه وصال ماست، از علائق و خلائق بریده، قدم بر بساط قرب نهاده، بر سر بادیه دوستی لبّیك وفای ما زده. یا محمد آثار و انوار لطف خود بر حال او از آن ظاهرکردیم تا هرکه درو نگرد داندکه او نواخته ماست و دوست ما. و آن مرد دیگر امية بن خلف، آن خواجه قریش و سرور ضلالت، بیگانه از راه حقّ و پیشرو اهل شقاوت، ربّ العالمین در صفت وی میگوید: أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى این مرد از ما بی نیازی نموده و دیگری بجای ما پرستیده و آن گه بمال و نعمت خود غرّه شده يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ می‌پندارد که آن مال او، او را در دنیا جاوید بدارد! نمی‌داندکه آن مال سبب عقاب وی است و زیادت عذاب وی.

یکی از جمله بزرگان دین گفته که: این زر و سیم و انواع اموال نه عین دنیاست که این ظروف و اوعیه دنیاست. همچنین حرکات و سکنات و طاعات بنده نه عین دین است که آن ظروف و اوعیه دین است. دین جمله سوز و درد است و دنیا جمله حسرت و باد سرد است. قارون آن همه زر و سیم و انواع اموال که داشت، مکروه نبود باز چون ازو حقوق حقّ تعالی طلب کردند امتناع نمود، حقوق حقّ بنگذارد آن کشش دل او بجانب زر و سیم و اموال دنیا مکروه بود. ای بسا کسا که دانگی در خواب ندید و فردا فرعون اهل دنیا خواهد بود که دل او آلوده حرص دنیاست.

وای بسا کسا که اموال دنیا در ملك او نهادند و فردا دل خویش باز سپارد که داغی ازین دنیا بر وی ظاهر نبود. سرانجام مرد دین دار دنیا گذار اینست که در آخر سوره گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ و عاقبت کار دنیا دار دین گذار آنست که گفت: وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ.

۸۱- سورة التكوير- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۱) آن گه كه خورشيد درگردانند و در زمين اندازند.

وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ (۲) و آن گه كه ستارگان در زمين ريزند.

وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ (۳) و آن گه كه كوه‌ها بروانند.

وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ (۴) و آن گه كه ماده شتران نجويند و نكوشند.

وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۵) و آن گه كه دشتيان وكوهيان از جانوران پس آن كه خاك گشتند فراهم آرند.

وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ (۶) و آن گه كه درياها از يكديگر بر كنند و آن گه كه آن را آتش كنند.

وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (۷) و آن گه كه هركسى را با همكار او جفت كنند.

وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ (۸) و آن گه كه دختر خود زنده درگوركرده بپرسند: بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۹) كه بچه گناه كشتند او را؟!

وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (۱۰) و آن گه كه نامه‌هاى كردارها بازگشاده آيد.

وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ (۱۱) و آن گه كه آسمان از زبر دركشند.

وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۲) و آن گه كه آتش برافروزند و نيروى دهند.

وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (۱۳) و آن گه كه بهشت را نزديك آرند.

عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ (۱۴) بداند هركس كه چه آورد ازكردار.

فَلا أُقْسِمُ سوگند ميخورم بِالْخُنَّسِ (۱۵) بآن ستارگان باز ايستادگان.

الْجَوارِ راست روندگان الْكُنَّسِ (۱۶) در خانه‌هاى خويش شدندگان.

وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ (۱۷) و بشب تاريك كه در آيد.

وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ (۱۸) و بامدادكه دم برزند.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۱۹) كه آن سخن رسانيدن فرستاده‌اى پاك نيكوى راست استوار است.

ذِي قُوَّةٍ آن با نيروى بزرگ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۰) بنزديك خداوند با پايگاه و جايگاه.

مُطاعٍ وى را فرمان بردار ثَمَّ أَمِينٍ (۲۱) بنزديك اللَّه استوار.

وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۲) و اين مرد شما نه ديوانه است.

وَ لَقَدْ رَآهُ ديد او، او را بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (۲۳) بآن هامون آشكار اى فراخ.

وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (۲۴) و او بآن وحى كه در نهان باوست بخيل و دريغ دارنده نيست از شما.

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۲۵) و اين سخن ديو رانده نيست و ديو آورد.

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (۲۶) كجا ميشويد ؟!

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۲۷) نيست اين سخن و اين نامه و اين پيغام مگر يادكردى جهانيان را.

لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ (۲۸) آن را كه خواهد از شما كه بر طاعت و راه راست بايستد.

وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۲۹) و خود نخواهيد مگر آنچه خدا خواهد خداوند جهانيان.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و نه آيتست، صد و چهاركلمت، پانصد و سى و سه حرف. جمله به مكة فرو آمده و مفسّران آن را در مكّيّات شمرند و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست، مگر يك آيت: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ نسخت بالآية

الّتى تليها و هي قوله: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.
روى عن «عبد اللّه بن عمر» قال: قال رسول اللّه (ص): من احبّ ان ينظر في يوم القيامة فليقرأ اذا الشمس كورت.
و روى عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): من قرأ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ اعاذه اللّه ان يفضحه حين تنشر صحيفته.
قوله تعالى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ التّكوير تلفيف على جهة الاستدارة و منه كور العمامة يقال: كرت العمامة على رأسى اكورها كورا وكوّرتها تكويرا اذا لففتها و منه كارة القصّار. فالشّمس تكوّر بان يجمع نورها حتّى تصير كالكارة الملقاة فيذهب ضوءها و يجدّد اللّه تعالى للعباد ضياء غيرها. قال الزجاج: جمع بعضها الى بعض ثمّ لفّت كما تلفّ العمامة فرمى بها و اذا فعل ذلك بها ذهب ضوءها و يحتمل ان تكويرها جمعها و لفّها مع القمر من قوله: «وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» و لهذا لم يذكر القمر فى هذه الآية. و قيل: التّكوير و الطّىّ واحد و قد قال سبحانه: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ و فى طيّها تكوير الشّمس. و قال ابن عباس يكوّر اللّه الشّمس و القمر و النّجوم يوم القيامة في البحر ثمّ يبعث عليها ريحا دبورا فتضرمها فتصير نارا. و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «الشّمس و القمر مكوّران يوم القيامة»
وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ اى تناثرت من السّماء و تساقطت على الارض يقال: انكدر الطّائر اى سقط عن عشّه. قال الكلبى: تمطر السّماء يومئذ نجوما فلا يبقى نجم الّا وقع.
وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ اى ذهبت عن اماكنها فصارت هباء منبثّا و صارت الارض كما كانت قبل خلق الجبال.
وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ الْعِشارُ جمع عشراء كنفاس و نفساء، و هى النّاقة الّتى اتى على حملها عشرة اشهر ثمّ لا تزال ذلك اسمها حتّى تضع لتمام سنة و هى انفس مال عند العرب «عُطِّلَتْ» اى اهملت و تركت يعنى: انّ ذلك اليوم لشدّة اهواله يترك الاموال و الذّخائر فيه. و قيل: العشار السّحاب «عُطِّلَتْ» عن المطر.
و قيل: «الْعِشارُ» الارض «عُطِّلَتْ» عن الحرث و الزّرع.
وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ روى عن عكرمة عن ابن عباس قال: حشرها موتها قال و حشر كلّ شيء الموت غير الجنّ و الانس فانّهما يوقفان يوم القيامة فقيل اذا اذا اجتمعت في الموت فقد «حُشِرَتْ»، و قيل: تحشر لتصديق الوعد بالاحياء لانّ اللّه حكم بإحياء كلّ ميّت. و جاء في الحديث انّها تحشر للقصاص في الموقف فيقتصّ للجمّاء من القرناء ثمّ تصير ترابا و منهم من قال انّ القصاص ساقط عنها فيما يولم بعضها بعضا.
و امّا ما ينالها من الآلام و الشّدائد، فانّها لا محالة تعوّض عنها ثمّ انّ منهم من يقول: انّها تعوّض في الدّنيا، و منهم من يقول في الآخرة، و منهم من يقول في الجنّة.
و قال بعضهم: يخلق اللّه لها رياضا فترعى فيها. و قال بعضهم: يعنى ما ليس لاهل الجنّة في ابقائها انس و ما كان لهم في لقائها او صوتها انس يدخلها الجنّة.
وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: بالتّخفيف و قرأ الباقون بالتّشديد. قال ابن عباس: اى احميت و اوقدت فصارت نارا تضطرم كسجر التّنّور، يقال: كانت البحار نارا فجعلها اللّه للمؤمنين و المتعبّدين ماء لاجل الطّهارة و المنفعة فاذا كان يوم القيامة عادت الى خلقتها و قال مجاهد و مقاتل: «سُجِّرَتْ» اى فجّر بعضها في بعض العذب و الملح و ترفع الحوائل بينها فصارت البحور كلّها بحرا واحدا من الحميم فيعذّب بها اهل النّار. و قال الكلبى ملئت حتّى فاضت على الارضين و منه البحر المسجور، و السّاجر: الحوض الممتلى. و قال الحسن و قتادة: يبست و ذهب ماؤها فلم يبق فيها قطرة. روى ابو العالية عن ابى بن كعب قال: ستّ آيات قبل يوم القيامة بينما النّاس في اسواقهم اذ ذهب ضوء الشّمس فبيناهم كذلك اذا تناثرت النّجوم فبيناهم كذلك اذ وقعت الجبال على وجه الارض فتحرّكت و اضطربت و فزعت الجنّ الى الانس و الانس الى الجنّ و اختلطت

الدّوابّ و الطّير و الوحش و ماج بعضهم في بعض فذلك قوله: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ اى اختلطت.
وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ قال: قالت الجنّ للانس: نحن نأتيكم بالخبر فانطلقوا الى البحر فاذا هى نار تتاجج. قال: فبيناهم كذلك اذ تصدّعت الارض صدعة واحدة الى الارض السّابعة السّفلى و الى السّماء السّابعة العليا، فبيناهم كذلك اذ جاءتهم الرّيح فاماتتهم. و قال ابن عباس: هى اثنى عشرة خصلة ستّة في الدّنيا و ستّة في الآخرة و هي ما ذكر من بعد.
وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ
روى في الخبر عن رسول اللّه (ص): الضّرباء كلّ رجل مع كلّ قوم يعملون عمله و سئل عمر بن الخطاب عنه فقال: يقرن بين الرّجل الصّالح مع الرّجل الصّالح في الجنّة و يقرن بين الرّجل السّوء مع رجل السّوء في النّار.
و هذا قول عكرمة. و قال الحسن و قتادة: الحق كلّ امرئ بشيعته اليهودىّ باليهود، و النّصرانىّ بالنّصارى. و قال عطاء و مقاتل: «زُوِّجَتْ» نفوس المؤمنين بازواجها من الحور العين و قرنت نفوس الكافرين بقرنائها من الشّياطين. و قال عكرمة: «زُوِّجَتْ» النّفوس بالارواح فتردّ الارواح الى الاجساد. و قيل: «زُوِّجَتْ» النّفوس باعمالها. و قيل: هو من قوله:«وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً».
وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ كانت العرب تئد البنات خشية الاملاق و خوف الاسترقاق و مخافة العار و «الْمَوْؤُدَةُ» هى المدفونة حيّةً، و سؤالها تهديد لوائدها كقوله تعالى في قصّة عيسى (ع): «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ» الآية، اى ينتصف لها و يطلب دمها. قال ابن عباس: كانت المرأة في الجاهليّة اذا حملت وكان اوان ولادها حفرت حفرة فتمخّضت على رأس الحفرة فان ولدت جارية رمست بها في الحفرة و ان ولدت غلاما حبسته. و روى انّ قيس بن عاصم المنقرى سيّد اهل الوبر جاء الى رسول اللّه (ص) فقال له في خلال كلامه: انّى و أدت تسع بنات لى فقال رسول اللّه (ص): اذبح عن كلّ واحدة منهنّ شاة. فقال: انّ لى ابلا. قال: فانحر عن كلّ واحدة جزورا.
و قال قتادة: الضّمير في قوله: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ يعود الى القتلة، اى يسأل القتلة لم قتلوها؟ و قيل معناه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ طلبت حتّى تدّعى على الوائد و قرأ ابن عباس: و اذا الموؤدة سألت.
بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ اى هى تسأل.
وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ قرأ نافع و ابن عامر و عاصم و يعقوب: نشرت بالتّخفيف و قرأ الباقون بالتّشديد كقوله: «صُحُفاً مُنَشَّرَةً» و المعنى: كلّ انسان يعطى كتاب عمله منشورا عن طيّه يقال له: «اقْرَأْ كِتابَكَ» و في الخبر يحشر النّاس عراة حفاة. قالت امّ سلمة: يا رسول اللّه كيف بالنّساء؟ قال: «شغل النّاس يا امّ سلمة». قالت: «و ما شغلهم»؟ قال: نشر الصّحف فيها مثاقيل الذّرّ و مثاقيل الخردل.
وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ اى نزعت فطويت. و قال الزجاج: قلعت كما يقلع السّقف. و الكشط: القلع من شدّة التزاق ككشط جلدة الرّأس يقال: كشطها كشطا اذا قلعها. و قيل: ينزع ما فيها من الشّمس و القمر و النّجوم.
وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ قرأ نافع و ابن عامر و حفص عن عاصم: «سُعِّرَتْ» بالتّشديد و قرأ الباقون بالتّخفيف اى اوقدت و اضرمت لاعداء اللّه. قال قتادة سعّرها غضب اللّه و خطايا بنى آدم.
وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ قربت لاولياء اللّه و قيل: قربت من الغيب الى الخلق.
عَلِمَتْ نَفْسٌ اى علمت كلّ نفس «ما أَحْضَرَتْ» من خير او شرّ و اثيب على قدر عملها و قدكان قيل ذلك غافلا عنه و هذا تمام الكلام و هو جواب لقوله: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و ما بعدها.
فَلا أُقْسِمُ لا صلة و تأكيد أو ردّ على منكر البعث و مكذّبى الرّسول. التّأويل أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ الخنوس التّاخّر، و سمّى الشيطان خنّاسا لانّه يدخل صدر المؤمن، فيضع خرطومه على قلبه يوسوس، فاذا ذكر القلب اللّه عزّ و جلّ خنّس: الشّيطان، اى تأخّر «و الخنّس» جمع خانس «و الكنّس» جمع كانس و الكنوس،

الدّخول في الكناس و هو الموضع الّذى يأوى اليه الوحش، و المراد بها خمسة انجم تجرى في فلك السّماء جريا مثل الشّمس و القمر و سائر النّجوم كالقناديل معلّقة و هنّ زحل و يسمّى ايضا كيوان و المشترى و يسمّى ايضا راويس و برجيس و المرّيخ و يسمّى ايضا بهرام و زهرة و تسمّى ايضا ناهيد و عطارد و يسمّى ايضا الكاتب و خنوسها رجوعها في سيرها و تأخّرها عن مطالعها في كلّ عام تأخّر بتأخّرها عن تعجيل ذلك الطّلوع، تخنّس عنه وكنوسها دخولها في بروج السّماء فاذا سارت راجعة فهى خانسة و اذا سارت مستقيمة فهى كانسة. و قال قتادة: هى النّجوم تبدو باللّيل و تخنس بالنّهار فتخفى فلا ترى و قيل: لعلى (ع) ما «الخنّس» «الجوار الكنّس»؟ قال هى الكواكب تخنس بالنّهار فلا ترى. و تكنس باللّيل فتأوى الى مجاريها.

و قيل: الكنس بقر الوحش و الكنس الظّباء.

وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ اى اقبل بظلامه و هو قول الحسن. و قال الآخرون اى ادبر. تقول العرب عسعس اللّيل و سعسع اذا ادبر و لم يبق منه الّا اليسير.

وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ اي اقبل و اضاء و بدا اوّله. و قيل: امتدّ و ارتفع حتّى يصير نهارا.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هذا جواب القسم و هو ممتدّ الى آخر السّورة، يعنى: انّ القرآن الّذى هوكلام اللّه انزل به جبرئيل فقاله لمحمّد (ص) «و ما هو بقول البشر» كما قال قريش: «و الرّسول الكريم» هو جبرئيل (ع) و قوله بلاغه عن اللّه عزّ و جلّ و القرآن قول اللّه وكلامه. و قيل: القرآن قول اللّه وحيا وكلاما و قول جبرئيل تنزيلا و قول محمد (ص) انذارا و ابلاغا.

«ذي قُوَّةٍ» يعنى جبرئيل (ع) وكان من قوّته انّه اقتلع قريّات قوم لوط من الماء الاسود و حملها على جناحه فرفعها الى السّماء ثمّ قلّبها و انّه ابصر ابليس يكلّم عيسى (ع) على بعض عقبات الارض المقدّسة فنفخه بجناحه نفخة القاه الى اقصى جبل الهند و انّه صاح صيحة بثمود «فاصبحوا جاثمين» و انّه يهبط من السّماء الى الارض و يصعد في اسرع من الطّرف. عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ اى عند اللّه ذى مكانة و منزلة و قدر «مُطاعٍ ثَمَّ» اى في السّماوات تطيعه الملائكة فيما يأمرهم به و ينهيهم عنه و طاعته واجبة على اهل السّماوات كطاعة النّبيّ على اهل الارض و من طاعة الملائكة ايّاه انّهم فتحوا ابواب السّماوات ليلة المعراج بقوله لرسول اللّه (ص) و فتح خزنة الجنّة ابوابها بقوله: «أَمِينٍ» على وحى اللّه و رسالته على انبيائه و قيل: «ثَمَّ أَمِينٍ» اى عند اللّه «أَمِينٍ».

وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ يقول لاهل مكة «وَ ما صاحِبُكُمْ» يعنى محمدا (ص) «بِمَجْنُونٍ» و هذا ايضا من جواب القسم، اقسم على انّ القرآن نزل به جبرئيل و انّ محمدا (ص) ليس كما يقوله اهل مكّة و ذلك انّهم قالوا: انّه مجنون، و ما يقول بقوله من عند نفسه.

وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى: راى النّبيّ (ص) جبرئيل (ع) على صورته الّتى خلق فيها «بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ» يعنى: بالافق الاعلى من ناحية المشرق الّذى يجيء منه النّهار قاله مجاهد و قتادة و في الخبر عن عكرمة عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) لجبرئيل: «انّى احبّ ان اراك في صورتك الّتى تكون فيها في السّماء». قال: لن تقوى على ذلك. قال: «بلى» قال: فاين تشاء ان اتخيّل لك؟ قال «بالابطح». قال: لا يسعنى.

قال: «فبمنا». قال: لا يسعنى. قال: «فبعرفات». قال ذاك بالحرى ان يسعنى فواعده فخرج النّبيّ (ص) للوقت فاذا هو بجبرئيل قد اقبل من جبال عرفة بخشخشة وكلكلة قد ملأ ما بين المشرق و المغرب و رأسه في السّماء و رجلاه في الارض! فلمّا رآه النّبي (ص) خرّ مغشيّا عليه. قال: فتحوّل جبرئيل في صورته فضمّه الى صدره و قال: يا محمد لا تخف! فكيف لو رأيت اسرافيل و رأسه من تحت العرش و رجلاه في النّجوم السّابعة و انّ العرش لعلى كاهله و انّه ليتضاءل احيانا من مخافة اللّه عزّ و جل حتّى يصير مثل الوصع يعنى العصفور حتّى ما يحمل عرش ربّك الا عظمته.

قوله: «وَ ما هُوَ» یعنی محمد (ص) «عَلَی الْغَیْبِ» ای علی الوحی و خبر السّماء و ما اطلع علیه ممّا کان غائبا عنه من الانباء و القصص «بِضَنِینٍ» بمتّهم ای یجب ان لا یتّهم بزیادة و نقصان فیما اتی به و الضّنّة: التّهمة. قرأ عاصم و حمزة و نافع و ابن عامر «بِضَنِینٍ» بالضّاد و معناه ببخیل یعنی یؤدّی ما یوحی الیه و لا یبخل به علیکم بل یعلّمکم و یخبرکم به. یقال: ضننت بالشّیء بکسر النّون اضنّ به ضنّا ای بخلت.

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَیْطانٍ رَجِیمٍ ای ما القرآن بقول شیطان مطرود مرمیّ بالشّهب من قوله و ما تنزّلت به الشّیاطین. و قال الکلبی: یقول انّ القرآن لیس بشعر و لا کهانة کما قالت قریش.

فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ یقال للرّاکب رأسه في الأمر این یذهب بك و این تذهب؟

و قیل: معناه این تعدلون عن هذا القرآن و فیه الشّفاء و البیان؟ و قال الزجاج: ایّ طریق تسلکون ابین من هذه الطّریقة الّتی قد بیّنت لکم؟ و قیل: «فَأَیْنَ تَذْهَبُونَ» عن عذاب اللَّه او عن ثواب اللَّه. ثمّ بیّن فقال: إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ ای ما القرآن الّا موعظة للخلق اجمعین. ثمّ خصّص فقال: لِمَنْ شاءَ مِنْکُمْ أَنْ یَسْتَقِیمَ ای القرآن نذیر لمن احبّ الاستقامة و اتّبع الحقّ و عمل به و اقام علیه. و عن ابی هریرة قال: لمّا انزل اللَّه علی رسوله: لِمَنْ شاءَ مِنْکُمْ أَنْ یَسْتَقِیمَ قالوا: الأمر الینا ان شئنا استقمنا و ان شئنا لم نستقم. فانزل اللَّه تعالی: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ اعلمهم انّ الهدایة و التّوفیق الی اللَّه. ای ما تَشاؤُنَ الهدایة و الاستقامة إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ توفیقکم. فمن شاء اللَّه له الایمان آمن، و من شاء له الکفرکفر. قال الحسن و اللَّه ما شاءت العرب الاسلام حتّی شاءه لها. و عن وهب بن منبّه قال: الکتب الّتی انزلها اللَّه علی الانبیاء بضع و تسعون کتابا قرأت منها بضعا و ثمانین کتابا فوجدت فیها من جعل الی نفسه شیئا من المشیّة فقدکفر. و قال الواسطی: اعجزك في جمیع اوصافك فلا تشاء الّا بمشیّته و لا تعمل الّا بقوّته و لا تطیع الّا بفضله و لا تعصی الّا بخذلانه. فما ذا یبقی لك و بماذا تفتخر من افعالك و لیس من فعلك شيء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللَّه کلمة سماعها ربیع الجمیع من العاصی و المطیع، و الشّریف و الوضیع. من اصغی الیه بسمع الخضوع ترك طیب الهجوع و من اصغی الیه بسمع المحابّ ترك لذیذ الطّعام و الشّراب.

مجنون بنی عامر آن کار افتاده لیلی، وقتی نقش نام لیلی بر دیوار دید، شیفته نقش نام لیلی شد. هفت شبانروز در مشاهده آن نبشته بنشست که هیچ طعام و شراب نخورد. گفتند: ای مجنون هفت شبانروز بی‌طعام و شراب چون بسر آوردی؟ گفت: ای بیچاره کسی را کش با نام دوست خوش بود طعام و شرابش کجا یاد آید؟

آن گه گفت:

جئتمانی لتعلما سرّ لیلی		تجدانی بسرّ لیلی شحیحا.

این حال مخلوقی است در دعوی عشق مخلوقی پس چه گویی کسی که قبله جان وی حضرت قدس الهی بود و غالب دل وی مهر ذات قدیم. اگر با نام و ذکر او طعام و شرابش یاد نیاید چه عیب بود؟.

بو بکر شبلی گفت: ذکر ربّی طعام نفسی، و ثناء ربّی لباس نفسی، و الحیاء من ربّی شراب نفسی نفسی فداء قلبی، قلبی فداء روحی، روحی فداء ربّی.

موسی کلیم (ع) چهل شبانروز بر امید سماع کلام حقّ منتظر نشست که طعام و شراب بخاطر وی نگذشت. باز چون بطلب خضر می‌شد در دبیرستان علم، یك نیم روز او را از طعام و شراب شکیب نبود تا گفت: «آتِنا غَداءَنا» این حال نتیجه عشق است و عشق بدانایی و زیرکی و فتوی عقل حاصل نشود: «عشق آمدنی بود، نه آموختنی».

کسی که این راه نرفت، منزل این راه چه داند؟ اوکه محرم عشق نبوده حرم دوست را چه نشان پرسد؟:

محرم شدم بعشق و جهان شد مرا حرم لبّیك عاشقی زدم از جان و دل بهم.

قوله تعالى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ الى آخرها.. مصطفى (ص) گفت: هركه خواهد تا قيامت كبرى نقدى بيند و احوال رستاخیز برو آشكارا گردد، گوى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ بر خوان تا سياست و صعوبت آن روز او را معلوم گردد.

چه مایه نشان توان داد از هول و صعوبت روزى كه اطلال و رسوم كون را آتش بى نيازى در زنند و بدهره قهر سر دهر بردارند و عالم محدث را هباء منثور كنند و تيغ سياست بر تارك افلاك زنند، غبار اغيار از دامن بيفشانده و لگام اعدام در سر مركب وجود كشيده، آفتاب منوّر سياه و مكوّركرده، ستارگان رخشان بسان باران از آسمان بريخته، كوه‌هاى با صلابت و شدّت فرا روش آمده و از بيم حقّ سست و بى وزن گشته، عالميان از هول قيامت ذخائر و نفائس اموال از دست بداده و پشت بدان آورده، وحوش و طيور و سباع نامكلّف از سياست و هيبت آن روز همه بيجان گشته، درياهاى عالم همه درهم گشاده و تعذيب دشمنان را حميم و غسلين شده، هر كسى و هر تنى با كردار خويش هم بر وهم سركرده، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ بارى بنگر اى مسكين كه هم برو هم سر خود را چه ساخته‌اى وكردارى كه قرين تو خواهد بود هم درگور و هم در قيامت چه اندوخته‌اى؟ و قرآن قديم ترا اين انديشه ميفرمايد و ترا اين پند ميدهدكه: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ و مصطفى (ص) گفته: «العبد المؤمن بين مخافتين عمر قد مضى لا يدرى ما اللَّه صانع فيه، و اجل قد بقى لا يدرى ما اللَّه قاض فيه فليتزوّد العبد لنفسه من نفسه و من دنياه لآخرته و من الشّبيبة قبل الكبر و من الحياة قبل الممات. فو اللَّه ما بعد الموت من مستعتب و ما بعد الدّنيا الّا الجنّة و النّار».

رسول خدا (ص) چنين ميگويد: كه مؤمن را جاى ايمنى نيست ميان دو بيم درمانده وگرفتار شده: يكى عمر گذشته و جريده نيك و بد وى نبشته، نداندكه با وى در آن چه خواهندكرد ازو درگذارند و عفوكنند، يا او را بآن بگيرند و عذاب كنند؟ و ديگر عمرى نآمده وكارى نابوده و روزگارى ناديده، نداندكه حقتعالى در آن بروى چه قضا كرده قضاء بقاء يا قضاء فنا؟ تقدير طاعت، يا تقدير معصيت؟ تقدير سعادت، يا تقدير شقاوت؟ بنده مؤمن را باين دو حال جاى ايمنى نيست. غافل بودن و فارغ نشستن روا نيست. بايدكه از نفس خود خود را آزادى برگيرد، و از دنيا عقبى را بهره‌اى ستاند، و از روز فراغ روز شغل را نصيب گيرد و در جوانى پيرى را منتظر باشد و در زندگانى مرگ را برگ كندكه پس از مرگ روى آشتى نيست. بآن خداى كه وحدانيّت صفت اوست كه پس از دنيا سرايى نيست كه آنجا مقام كنند، الّا جنّت كه نعمت اسلام آنجا بر بنده تمام كنند، يا دوزخ كه او را اسير عذاب و غرام كنند و راحت و لذّت بر وى حرام كنند.

۸۲- سورة الانفطار- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ (۱) آن گه که آسمان بشکافد و پاره گردد.

وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ (۲) و آن گه که ستارگان فرو ريزد.

وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ (۳) و آن گه که درياها درهم گشايند.

وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ (۴) و آن گه که گورها برشورند.

عَلِمَتْ نَفْسٌ بداند هرکسى و هر تنى ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ (۵) آنچه پيش فرا فرستاد ازكردار يا پيش و ازگذاشت از نهاد.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ اى مردم ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ (۶) چه چيز ترا فريفته‌كرد بخداوند قرآن‌كريم نيكوكار نوازنده.

الَّذِي خَلَقَكَ اوكه بيافريد ترا فَسَوَّاكَ و ترا راست كرد و هموار آفريد فَعَدَلَكَ (۷) اندامان همه در خور يكديگر آفريد و بالاى راست.

فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ (۸) بهر صورت‌كه خود خواست آفريد و ترا بر هم ساخت.

كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ (۹) آگاه باشيد آن شمائيدكه بروز شمار و پاداش كافر مى شويد و دروغ‌زن ميگيريد.

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ (۱۰) و بر شما از ما گوشوانان‌اند.

كِراماً آزادگان پاكان نيكوان كاتِبِينَ (۱۱) دبيران نويسندگان.

يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ (۱۲) مى‌دانند هر چه مى‌كنيد.

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۱۳) نيكان نوازندگان فردا در نازاند و در زيد.

وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۱۴) و بدان فردا در آتش‌اند.

يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ (۱۵) بآن آتش رسند و سوزند روز شمار و پاداش.

وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ (۱۶) و ايشان هرگز از آن نار و از آن آتش ناديدنيند.

وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۷) و چه چيز ترا داناكردكه روز شمار چيست؟

ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۸) پس چه چيز ترا داناكردكه روز شمار چيست؟

يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً (۱۹) روزى‌كه بدست هيچ‌كس هيچيز نيست‌كس را و نتواند و بكار نيايد.

وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ (۲۰) وكار همه آن روز خدايراست.

النوبة الثانية

اين سوره نوزده آيتست، هشتادكلمه، سيصد و بيست و هفت حرف. جمله به مكه فرو آمد، آن را مكّى گويند و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ اعطاه اللَّه عزّ و جلّ من الاجر بعدد كلّ قبر حسنة و بعدد كلّ قطرة ماء حسنة و اصلح اللَّه شأنه يوم القيامة: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ اى انشقّت و انصدعت، كقوله: «السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» اى بيوم القيامة لشدّته و عظم شأنه.

وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ تناثرت و تساقطت.

وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ اى فجّر بعضها في بعض لانّ الارض صارت واهية رخوا فصارت البحار بحرا واحدا فيصبّ ذلك البحر في جوف الحوت الّذى عليه الارضون السّبع.

وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ اى بحثت و نثرت و أيثرت، فاستخرج ما فيها من الكنوز و بعث من فيها من الموتى احياء و

هذا من اشراط السّاعة ان تخرج الارض افلاذ كبدها من ذهبها و فضّتها و امواتها.

عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ من عمل صالح او طالح و ما «اخرت» من سنّة حسنة او سيّئة. قال عكرمة: ما قَدَّمَتْ من الفرائض الّتى ادّتها وَ أَخَّرَتْ من الفرائض الّتى ضيّعتها و قيل: ما قَدَّمَتْ من الصّدقات وَ أَخَّرَتْ من التّركات. هذا كقوله: «يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ»

و قيل: ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ ما كان في اوّل عمره و آخره.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ المغرور: الّذى يعمل المعاصى و ينتظر الرّحمة. ما غَرَّكَ اى ما خدعك و سوّل لك حتّى قصّرت فيما افترض عليك و ما حملك على الاغترار به حتّى عملت بمعاصيه؟ ما الّذى حملك على المعصية مع ربّ كريم قد انعم عليك بالخلق و التّسوية و التّعديل؟ و قيل: ما حملك على القعود عن طاعة ربّ خيره عندك كثير؟

قرأ النّبي (ص) هذه الآية، ثمّ قال: جهله، يعنى: حمله جهله على ذلك.

قال مقاتل: غرّه عفو اللّه حين لم يعجل عليه بالعقوبة. و عن ابن مسعود قال: ما منكم من احد الّا سيخلو اللّه به يوم القيامة فيقول: «يا بن آدم ما غرّك بى؟ يا بن آدم ما ذا عملت فيما علمت، يا بن آدم ما ذا اجبت المرسلين»؟! و قال ذو النون: كم من مغرور تحت السّتر و هو لا يشعر به و في معناه انشد:

يا من علا في الغىّ و التّيه و غرّه طول تماديه

املى لك اللّه فبارزته و لم تخف غبّ معاصيه.

قيل: نزلت هذه الآية في الاسود بن كلدة الجمحى قصد النّبي (ص) فلم يتمكّن منه و لم يعاقبه اللّه سبحانه على ذلك فنزلت الآية ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ و معنى «الْكَرِيمِ» هاهنا انّه قدر على ان يعاقبه فلم يفعل. و قيل: نزلت في الوليد بن المغيرة.

و قيل: هو عامّ في جميع الكفّار و هو انّ كلّ من كفر فهو محلّ التّقريع بهذه الآية لاغتراره بربّه.الَّذِي خَلَقَكَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ فَسَوَّاكَ اى سوّى خلقك في بطن امّك. فَعَدَلَكَ. قرأ عاصم و حمزة و الكسائى و ابو جعفر: فعدلك بالتّخفيف و يكون في بمعنى الى و ما صلة، اى صرفك و امالك الى ایّ صورة شاء حسنا و قبيحا و طويلا و قصيرا. و قرأ الآخرون بالتّشديد، اى جعلك معتدل الخلق مستوي الاعضاء لا تفاوت فيها.

فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ قال مجاهد: في ایّ شبه شاءَ رَكَّبَكَ شبه اب او امّ او خال او عمّ. و يجوز ان يكون الصّورة بمعنى الصّفة تقول العرب: ارنى «صورة» هذا الامر، اى عرّفنى صفته. و يكون في بمعنى على فيكون معناه خلقك على «ایّ» صفة شاء من سعادة و شقاوة و ايمان و عصيان.

«كلّا» ردع عن الغفلة عن اللّه و الاغترار به. بَلْ تُكَذِّبُونَ قراءة العامّة بالتّاء لقوله: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ و قرأ ابو جعفر بالياء اى يكذّبون. بالقيامة الّتى يكون فيها الجزاء و الحساب و يجوز ان يكون الدّين هاهنا التّوحيد.

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ يعنى: الملائكة يحفظونكم و يحفظون عليكم اعمالكم باثباتها في الصّحائف.

كِراماً كاتِبِينَ اى «كراما» على اللّه كتبة لا يخفى عليهم شيء من افعال بنى آدم. و قيل: «كراما» يسارعون الى كتب الحسنات و يتوقّفون في كتب السّيئات رجاء ان يستغفر و يتوب فيكتبون الذّنب و التّوبة منه معا.

يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ علمهم على وجهين، فما كان من ظاهر قول او حركة جوارح علموه بظاهره وكتبوه على جهته. و ما كان من باطن ضمير يقال انّهم يجدون لصالحه ريحا طيّبة و لطالحه ريحا خبيثة فكتبوه مجملا عملا صالحا و آخر سيّئا.

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ واحد «الأبرار» بارّ و برّ، و هم الّذين برّوا و صدقوا في ايمانهم باداء فرائض اللّه عزّ و جلّ و اجتناب معاصيه. و في الخبر عن ابن عمر عن النّبيّ (ص) قال: انّما سمّاهم اللّه «الأبرار» لانّهم برّوا الآباء و الأبناء كما انّ لوالدك عليك حقّا كذلك لولدك عليك حقّ.

«لَفِي نَعِيمٍ» يعنى في الجنّة و لذّاتها.
وَ إِنَّ الْفُجَّارَ الكفّار «لَفِي جَحِيمٍ» اى «لفى» معظم النّار.
يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ اى يدخلونها و يلزمونها و يخلدون فيها يوم القيامة وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ هذا كلام يشمل الفريقين جميعا نضعه موضعه منهما.
اى هم خالدون فيها اهل الجنّة في الجنّة لا يغيبون عنها، و اهل النّار في النّار لا يغيبون عنها.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ كرّر ذكره تعظيما لشأنه و هو استفهام على وجه التّعجيب. و قيل: احدهما في حقّ الكفّار و الآخر في حقّ المؤمنين.
يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: يوم بضمّ الميم ردّا على اليوم الاوّل و قرأ الآخرون بفتحها، اى هذه الاشياء في يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً. قال مقاتل: اراد به الكفّار لانّ المسلمين ينفع بعضهم بعضا بالشّفاعة.
وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ اى ينقطع دعاوى المخلوقين في ذلك اليوم لا يملك اللّه في ذلك اليوم احدا شيئا كما ملكهم في الدّنيا. و في الحديث الصّحيح من سرّه ان ينظر الى يوم القيامة كانّه رأى عين فليقرأ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز اذا اراد اعزاز عبد وفّقه لعرفانه، ثمّ زيّنه باحسانه، ثمّ استخلصه بامتنانه، فعصمه من عصيانه، ثمّ قبضه على ايمانه، ثمّ بوّأه في جنانه، ثمّ اكرمه برضوانه، ثمّ اكمل نعمته برؤيته و عيانه.
نام خداوندكريم مهربان، لطيف و رحيم و نوازنده بندگان، يگانه و يكتا در نام و در نشان، دارنده جهان و نعمت بخش آفريدگان و دلگشاى دوستان ببنده نوازى معروف، بمهربانى موصوف، بفضل خود باز آمده بوفاى اميدواران، بلطف خود پذيرنده حقيرهاى پرستندگان، بكرم خود سازنده كار بندگان در دو جهان، بمهربانى خود نوازنده ضعيفان و شنونده دعاى عاجزان. ازكمال كرم او نكته‌اى شنو هر شب بوقت سحر، آن ساعت كه وقت نياز دوستان بود، هنگام راز و نياز عاشقان بود، آن ساعت كه نسيم صباى مهر بر دل مشتاقان وزد، آن ساعت كه ربّ العزّة سوگند بوى ياد ميكندكه: وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ سرّا بسرّ شراب انا جليس من ذكرنى بى زحمت اغيار بجان دوستان ميرساند و از زناد يُنَزِّلَ اللَّهُ آتش نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ در دل سوختگان مى‌زند و بيماران را تعهّد مى‌كند و بكمند لطف رميدگان را بدرگاه ميكشدكه عبادى اگر طاعت آريد، قبول بر من ور سؤال كنيد، عطا بر من ور گناه كنيد، عفو بر من. آب در جوى من، راحت در كوى من، طرب در طلب من انس با وصال من، شادى بديدار من.
امروز در دنيا با بنده عاجز چنين خطاب ميكند و فردا در عرصه عظمى و انجمن كبرى با بنده عاصى گويد: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؟ اين عجب نگر، تهديدى لطف آميغ! خود سؤال ميكند و در نفس سؤال بنده را تلقين جواب ميكند، بآنچه گفت: بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. نام كريم با ياد بنده ميدهد تا بنده گويد: غرّنى بك كرمك و لو لا كرمك ما فعلت لانّك رأيت فسترت و قدرت فامهلت:

يقول مولاى: اما تستحى ممّا ارى من سوء افعالك؟!
فقلت: يا مولاى رفقا، فقد افسدنى كثرة افضالك!

يحيى معاذ گفت: روز رستاخيز چون خلق اوّلين و آخرين را بر آن مقام سياست و هيبت بدارند و سؤال كنند، اگر از جناب جبروت و درگاه عزّت خطاب آيدكه: ما غرّك بى»؟ من بتوفيق الهى و تأييد ربّانى جواب دهم گويم: غرّنى برّك سالفا و آنفا. آن نيكوئيهاى قديم و حديث، نواختهاى نهان و آشكارا كه از فضل و برّ تو يافته‌ام آنست كه ديده مرا بتو فريفته كرد! بو بكر وراق گفت: لو قال لى: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ لقلت: غرّنى كرم الكريم! و قيل

لفضيل: لو اقامك اللّٰه

بين يديه يوم القيامة، فقال: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ما ذا كنت تقول؟ قال: اقول: غرّنى سترك المرخى فنظمه محمد بن سماك فقال:

يا كاتم الذّنب اما تستحى اللّٰه في الخلوة ثانيكا؟!

غرّك من ربّك امهاله و ستره طول مساويكا

و في الحديث الصّحيح: انّ اللّٰه عزّ و جلّ يدن المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره فيقول: «أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا»؟ فيقول: نعم، اى ربّ، حتّى قرّره بذنوبه، و رأى في نفسه انّه هلك. قال: «سترتها عليك في الدّنيا و انا. اغفرها لك اليوم».

۸۳- سورة التطفيف (المطففين)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ (۱) ويل و تباهى كاهندگان را.

الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (۲) ايشان كه چون از مردمان مى‌ستانند پيمانه بپرى مى‌ستانند ناكاست.

وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (۳) و آن گه كه مردمان را مى‌پيمايند يا مى‌سنجند، مى‌كاهند و زيان زد مى‌كنند.

أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ هيچ نميدانند. بى‌گمانى اينان، أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ (۴)

لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (۵) كه ايشان انگيختنى‌اند روزى بزرگ را.

يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ آن روزكه بپاى ايستند مردمان لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۶) خداوند جهانيان را.

«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (۷) نامه كردار و.

سرانجام بدان در سجّين است.

وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ (۸) و چه دانى كه آن زندان چه چيز است ؟

كِتابٌ مَرْقُومٌ (۹) نوشته‌اى.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۰) ويل آن روز بر دروغ‌زن گيران.

الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (۱۱) ايشان كه بروز شمار و پاداش دروغ زن گيرند.

وَ ما يُكَذِّبُ بِهِ و دروغ‌زن نگيرد بآن إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ (۱۲) مگر هر اندازه درگذرانده‌اى ناباك ناپاك.

إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا كه برو خوانند سخنان و آيات ما. قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۳) گويد: اين افسانه پيشينيان است.

«كَلَّا» نه چنانست. بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) بلكه زنگ و بار آنچه ميكنند بر دلهاى ايشان نشست و نشاند.

«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (۱۵) ايشان از خداوند خويش آن روز باز پوشيده‌اند.

ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ (۱۶) پس ايشان بآتش رسيدنى‌اند.

ثُمَّ يُقالُ پس ايشان را گويند: هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۱۷) اين آنست كه شما آن را دروغ مى‌شمرديد و دروغ مى‌داشتيد.

«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ (۱۸) نامه وكار نيكان در علّيّين است جايگاه زبرين.

وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ (۱۹) و چه چيز ترا دانا كرد كه علّيّين چيست؟

كِتابٌ مَرْقُومٌ (۲۰) نبشته‌اى.

يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲۱) فريشتگان نزديك كردگان بآن ميرسند و آن را مى‌بينند.

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۲۲) نيكان در ناز و نعيم‌اند.

عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ (۲۳) در حجله‌ها در تختها مينگرند.

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ در رويهاى ايشان ميشناسى و مى‌بينى نَضْرَةَ النَّعِيمِ (۲۴) تازگى ناز و روشنايى شادى.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مى‌آشامانند ايشان را از رحيق. مَخْتُومٍ (۲۵) جام آن مهركرده.

خِتامُهُ مِسْكٌ، مهر آن مشك. خِتامُهُ مِسْكٌ كه از دهن باز ايستاند، بوى مشك آيد مختوم خِتامُهُ مِسْكٌ آميخته آميغ آن مشك وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۲۶) و ايدون بادا كه كوشندگان درين كوشند.

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ (۲۷) و آميغ آن از چشمه تسنيم است.

عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲۸) چشمه‌ای که مقرّبان آن را صرف می آشامند.
إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا آن بدان که کافر شدند. كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ (۲۹) می‌خندیدند ازگرویدگان.
وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ و آن گه که مؤمنان بر ایشان برگذشتند، يَتَغامَزُونَ (۳۰)
ایشان بافسوس بر ایشان در یکدیگر می‌نمودند.
وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ و چون با خانه‌ها وکسان خویش گشتند، انْقَلَبُوا فَكِهِينَ (۳۱) بناز و رامش و خنده می‌زیستند.
وَ إِذا رَأَوْهُمْ و چون ایشان را دیدند، قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ (۳۲) گفتند: اینان گم‌شدگان‌اند و در غلط افتادگان و نادانان.
وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ (۳۳) وکافران را نفرستاده‌اند بگوشوانی برگرویدگان و نگهبانان کردار ایشان.
فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا آن روز قیامت، آن مؤمنان وگرویدگان مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ (۳۴) ازکافران می‌خندند.
عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ (۳۵) در حجله‌ها بر تختها مینگرند.
هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) کافران را پاداش بدادند بر آنچه میکردند در آن گیتی؟

النوبة الثانية

این سوره سی و شش آیت است، صد و هفتاد و هفت کلمه نهصد و سی حرف و در نزول آن علما مختلف‌اند. قومی گفتند: مکّی است، جمله به مکه فرو آمد قومی گفتند: میان مکه و مدینه فرو آمد، آن گه که رسول خدا (ص) هجرت کرد. و بیشترین علما بر آنندکه در مدینه فرو آمد. مقاتل گفت: اوّل سورتي که در مدینه فرو آمد این سورتست و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «المطفّفين» سقاه اللَّه من الرّحيق المختوم يوم القيامة»

قوله تعالى: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ ابن عباس گفت: رسول خدا در مدینه شد، قومی تجّار را دید در پیمانه و ترازو سخت بد، و بیاعات و معاملات ایشان شبه قمار چون منابذه و ملامسه. جبرئیل آمد و آیت آورد: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ. رسول خدا (ص) ایشان را حاضرکرد و بر ایشان خواند.

ایشان از آن عادت بد باز ایستادند و با طریق عدل و راستی گشتند. فهم او في النّاس كيلا الى اليوم. و قال السدى: قدم رسول اللَّه (ص) المدينة و بها رجل يقال له ابو جهينة و معه صاعان يكيل باحدهما و يكتال بالآخر فنزلت في شأنه: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ و قيل: نهاهم رسول اللَّه (ص) عن ذلك فلم ينتهوا، فانزل اللَّه تعالى: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ فخرج رسول اللَّه (ص) الى السّوق و قرأ السّورة فاصلحوا كيلهم. الويل كلمة يقال لمن وقع في هلكة و عذاب. و قيل: هو واد في جهنّم من قيح و دم. و قيل: جبّ في النّار و معنى «ويل» اى قد ثبت لهم هذا و المطفّفون الّذين يبخسون حقوق النّاس و ينقصون الكيل و الوزن. قال الزجاج: انّما قيل: للّذى ينقص المكيال و الميزان مطفّف لانّه لا يكاد يسرق في المكيال و الميزان الّا الشّيء اليسير الطّفيف. و عن الاصمعى: قال: قال اعرابى: لا تلتمس الحوائج ممّن مرءوته في رؤس المكاييل و السن الموازين. ثمّ بيّن انّ «المطفّفين» منهم. فقال: الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ اى من النّاس. و من و على يبدّل احدهما من الآخر، اى إِذَا اكْتالُوا من النّاس استوفوا عليهم الكيل اى يأخذون حقوقهم تامّة وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ اى كالوا لهم و وزنوا لهم، يعنى: للنّاس. تقول: وزنتك و وزنت لك وكلتك وكلت لك، كما يقال: نصحتك و نصحت لك وكسبتك وكسبت لك. «يُخْسِرُونَ» اى ينقصون. يقال: خسرته و اخسرته اذا نقصته هذا كقوله: وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ و المعنى: اذا استوفى لنفسه اتمّه و اذا اعطى غيره نقصه. قال نافع: كان ابن عمر يمرّ بالبائع فيقول: اتّق اللَّهَ و اوف الكيل و الوزن فانّ «المطفّفين» يوقفون يوم القيامة حتّى انّ العرق ليلجمهم الى انصاف آذانهم. و روى انّ عليا (ع) مرّ على رجل و هو يزن الزّعفران و قد ارجح فكفا الميزان. ثمّ قال: اقم الوزن بالقسط. ثمّ

ارجح بعد ذلك ما شئت.
أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ هذا الكلام تعظيم لاثم المطفّف و تشديد، و هذا الظّنّ يقين و المعنى: الا يستيقن «اولئك» الّذين يفعلون ذلك. أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ اى لمجىء يوم عظيم، و هو يوم القيامة. و قيل: معناه انّهم لو ظنّوا انّهم يبعثون ما نقصوا في الكيل و الوزن. و قيل: كلّ من نقص حقّ اللّه من زكاة و صلاة و صوم فهو داخل تحت هذا الوعيد. قال الحسن: المراد به المؤمنون و المعنى أ ليس يعلمون انّهم يبعثون فما عذرهم في التّطفيف.
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ اى يقومون من قبورهم لحكم ربّ العالمين بينهم فيقفون في العرصات على ارجلهم ينتظرون حكم اللّه فيهم قدر ثلاث مائة عام.
و قيل: اربعين سنة لا يكلّمهم احد حتّى ان اقلّهم رشحا يغيب فيه الى انصاف اذنيه.
روى عن مالك عن نافع عن ابن عمر: انّ النّبي (ص) قال: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» حتّى يغيب احدهم في رشحه الى انصاف اذنيه.
و عن المقداد قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «اذا كان يوم القيامة ادنيت الشّمس من العباد حتّى تكون قيد ميل او اثنين.
قال سليم بن عامر: احد رواة هذا الحديث: لا ادرى اىّ الميلين يعنى مسافة الارض او الميل الّذى تكحل به العين. قال فتصهرهم الشّمس فيكونون في العرق بقدر اعمالهم. فمنهم من يأخذه الى عقبيه و منهم من يأخذه الى ركبتيه و منهم من يأخذه الى حقويه و منهم من يلجمه إلجاما.
«كلّا» ردع عن التّطفيف اى ليس الأمر على ما هم عليه فليرتدعوا و تمام كلام هاهنا. و قال الحسن: «كلّا» ابتداء يتّصل بما بعده على معنى حقّا. إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ الّذى كتب فيه اعمالهم «لَفِي سِجِّينٍ» قال ابن عباس: السّجّين هى الارض السّابعة السّفلى فيها ارواح الكفّار. و في الخبر عن النّبيّ (ص) قال: «سجّين» اسفل سبع ارضين و «علّيّون» في السّماء السّابعة تحت العرش، اخبر «إِنَّ كِتابَ» اعمال الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وضعا لقدرهم و اذلالا لهم على سبيل ضرب المثل لاهانتهم و يكون ذلك علامة عذابهم، ثمّ يحمل الى ما هناك ارواحهم و هذا كما يقال لخسيس القدر انّه في الحضيض و انّه في التّراب. و قيل: السّجّين خزانة ارواح الكفّار و هي صخرة خضراء تحت الارض السّابعة خضرة السّماوات منها رقم فيها اسماء الكفّار و مصيرهم الى النّار. و روى انّ ابن عباس قال لكعب الاحبار: اخبرنى عن «سجّين» و «علّيّين»؟
فقال كعب: و الّذى نفسى بيده لا اخبرتك عنهما الّا بما اجد في كتاب اللّه المنزل. امّا «سجّين» فانّها شجرة سوداء تحت الارضين السّبع مكتوب فيها اسم كلّ شيطان فاذا قبضت نفس الكافر عرج بها الى السّماء فغلّقت ابواب السّماء دونها ثمّ رمى بها الى «سجّين» فذلك «سجّين». و امّا علّيّون فانّها اذا قبضت نفس المرء المسلم عرج بها الى السّماء ففتحت لها ابواب السّماء حتّى تنتهى الى العرش. قال فيخرج كفّ من العرش فيكتب له نزله وكرامته و ذلك «علّيّون». و قال اهل اللّغة: «سجّين» فعّيل من السّجن على جهة المبالغة كما يقال: فسّيق، شرّيب، سكّير و المعنى: انّ مصير اصحابه الى ضيق و شدّة و خسار و سفال. و قيل: معناه ما كتب عليهم لا يتبدّل و لا يتمحّى كالنّقش في الحجر.
وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ اى ليس هذا ممّا كنت تعلمه انت و لا قومك حتّى عرّفناك. قاله تعظيما لشأن السّجّين و تعجيبا منه و تهويلا لامره ثمّ قال: كِتابٌ مَرْقُومٌ ليس هذا تفسير السّجّين بل هو بيان الكتاب المذكور في قوله: إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ اى هو كِتابٌ مَرْقُومٌ اى مكتوب اعمالهم مثبت عليهم كالرّقم في الثّوب لا ينسى و لا يمحى حتّى يجازوا به. و قال قتادة و مقاتل: رقم عليهم بشركانّه اعلم بعلامة يعرف بها انّه كافر و قيل: مختوم بلغة حمير.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اى يوم يخرج المكتوب و يبعث المدفون ثمّ فسّرهم فقال: الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ يعنى:

يوم القيامة الّذى فيه الحساب و الجزاء.
ما يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَد اى عاص متجاوز للحدّ في العصيان «اثيم» مرتكب للخطايا مستحقّ للعقوبة: إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا اى اذا سمع القرآن يقرأ قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ.
«كلّا» ردع عن هذا القول «بل» نفى لما قالوه: رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ اى غطّى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ من المعاصى، اى كثرت معاصيهم و ذنوبهم فاحاطت بقلوبهم. و قيل: الرّين كالصّداء يغشى القلب.
روى ابو هريرة قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول انّ العبد اذا اخطأ خطأة نكت في قلبه نكتة سوداء فان هو نزع و استغفر و تاب صقلت، فان عاد عادت حتّى تغطّى.
و روى: ان زاد زادت حتّى تعلو قلبه فذلكم الرّان الّذى ذكره اللّه في كتابه: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ قال الحسن: هو الذّنب على الذّنب حتّى يموت القلب. و اصل الرّين الغلبة، يقال: رانت الخمر على عقله ترين رينا اذا غلبت عليه فسكر و معنى الآية: غلب على قلوبهم المعاصى و احاطت بها حتّى غمرتها.
«كلّا» تكرار للرّدع و قيل: معناه حقّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ اى عن رؤية ربّهم يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ممنوعون.
قال الشّيخ الاسلام عبد اللّه الانصارى قدّس روحه: اى عن رؤية الرّضا فانّ الشّقىّ يريه غضبان حين يتجلّى في المحشر قبل دخول النّاس الجنّة. و في هذا انّ المصدّق غير محجوب عن ربّه. قال الحسين بن الفضل: كما حجبهم في الدّنيا عن توحيده حجبهم في الآخرة عن رؤيته. و سئل مالك بن انس عن هذه الآية فقال: لمّا حجب اعداءه فلم يروه تجلّى لاوليائه حتّى رأوه. و قال الشافعى: في هذه الآية دلالة ظاهرة انّ اولياء اللّه يرون اللّه. قال لمّا حجب قوما بالسّخط دلّ على انّ قوما يرونه بالرّضا. قال الربيع بن سليمان: قلت له او تدين بهذا يا سيّدى؟! فقال: و اللّه لو لم يوقن محمد بن ادريس انّه يرى ربّه بالمعاد لما عبده في الدّنيا. و قال الحسن: لو لم يعلم الزّاهدون و العابدون انّهم يرون ربّهم في المعاد لزهقت انفسهم فى الدّنيا ثمّ اخبر انّ الكفّار مع كونهم محجوبين عن اللّه يدخلون النّار فقال: ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ اى لداخلوا النّار. و قيل: يصيرون صلاء لها و هو الوقود.
ثُمَّ يُقالُ اى يقول لهم الخزنة هذا، اى هذا العذاب الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ و ينكرون وقوعه و قيل: هذا جزاء ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ. ثمّ بيّن محل كتاب الأبرار فقال: «كَلَّا» اى حقّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ هم الّذين لا يؤذون الذّرّ و لا يضمرون الشّرّ. و قيل: هم الّذين صدقوا فيما وعدوا. و البرّ الصّدق «لَفِي عِلِّيِّينَ» يقال: «علّيّون» خزانة ارواح المؤمنين في السّماء السّابعة تحت العرش. و قيل: هو اللّوح المحفوظ. و قيل: هو لوح من زبرجدة خضراء معلّق تحت العرش اعمالهم مكتوبة فيها و قيل: رقم فيه اسماء المؤمنين و مصيرهم الى الجنّة. و قال ابن عباس: هو الجنّة.
و قال الضحاك سدرة المنتهى و قال كعب: هو قائمة العرش اليمنى. و قال اهل المعانى: معنى «علّيّين» علوّ على علوّ و شرف بعد شرف. قال اهل اللّغة: هو اسم موضوع على صفة الجمع و اعرابه كاعراب الجمع، كقولهم: عشرين و ثلاثين و عن عبد اللّه بن عمرو قال: انّ اهل «علّيّين» لينظرون الى اهل الجنّة فاذا اشرف رجل اشرقت الجنّة، و قالوا: قد اطلع علينا رجل من اهل «علّيّين».
وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ تعظيم لشأنه و قيل: معناه ليس هذا من علمك و لا من علم قومك.
«كِتابٌ مَرْقُومٌ» ليس هذا تفسير «علّيّين» بل هو بيان «كِتابَ الْأَبْرارِ» اى إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ «كِتابٌ مَرْقُومٌ» فى «علّيّين» و هو محلّ الملائكة و «كِتابَ الفُجَّارِ» «كِتابٌ مَرْقُومٌ» في «سجّين» و هى محلّ ابليس و جنده يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ يعنى: الملائكة الّذين هم في «علّيّين» يشهدون و يحضرون ذلك المكتوب او ذلك الكتاب اذا صعد به الى «علّيّين» و قيل: يشهد عمل الأبرار مقرّبوا كلّ سماء.
إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ اى تنعّم في الجنان.

عَلَى الْأَرائِكِ جمع اريكة و هي الاسرّة في الحجال «ينظرون» الى ما يسرّهم ممّا انعم اللّه عليهم من النّعيم و الحور العين. و قيل: «ينظرون» الى عدوّهم كيف يعذّبون بالنّار. قال ابن عطاء: «على ارائك» المعرفة «ينظرون» الى المعروف و «على ارائك» القربة «ينظرون» الى الرّءوف.

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ اى اذا رأيتهم عرفت انّهم من اهل النّعمة ممّا ترى «فِي وُجُوهِهِمْ» من النّور و الحسن و البياض يقال: انضر النّبات اذا ازهر و نوّر. قرأ ابو جعفر و يعقوب: «تعرف» بضمّ التّاء و فتح الرّاء على غير تسمية الفاعل «نضرة» بالرّفع.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ الرّحيق الشّراب الّذى لا غشّ فيه. و قيل: الخمر العتيقة الصّافية الطّيّبة. قال مقاتل: الخمر البيضاء «مَخْتُومٍ» امرا للّه تعالى بالختم عليه اكراما لاصحابه فختم و منع من ان يمسّه ماسّ او تناله يد الى ان يفكّ ختمه الأبرار يوم القيامة.

«خِتامُهُ مِسْكٌ» اى ختم به «مسك» رطب ينطبع فيه الخاتم. قال ابن زيد «ختامه» عند اللّه «مسك» و «ختامه» اليوم في الدّنيا طين. قال ابن مسعود: ممزوج «مزاجه» و خلطه «مسك» و قال علقمة: طعمه و ريحه «مسك». و قيل عاقبته و آخر طعمه «مسك»، اى يوجد ريح المسك عند خاتمة شربه. و قال قتادة: يمزج لهم بالكافور و يختم بالمسك. و قيل: يفرح من شاربه ريح المسك من غير خمار و تغيّر نكهة و صداع. قرأ الكسائى: خاتمه مسك. الختام: المصدر و الخاتم الاسم. و قيل: معناهما واحد، كما يقال: فلان كريم الطّابع و الطّباع «وَ فِي ذلِكَ» اى و في مثل هذا الثّواب الّذى ذكرت «فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ» اى فليتبادر المتبادرون بالاعمال الصّالحة و حتّى تنالوها. و قيل: فليرغب الرّاغبون و ليستبق المستبقون. التّنافس في الشّيء ان يضنّ به على الغير لنفاسته. و قيل: يطلبه كلّ احد لنفسه نظيره: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ».

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ قال ابن عباس و ابن مسعود: التّسنيم اسم لماء ينحدر من تحت العرش و قيل من جنّة عدن و هو اشرف شراب في الجنّة يمزج به شراب اصحاب اليمين. و المقرّبون يسقون صرفا غير ممزوج و هو قوله: عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ اى منها «الْمُقَرَّبُونَ». و قيل: الباء صلة و المعنى: يشربها «المقرّبون»، و عينا نصب على الحال. و قيل: تقديره من عين او اعنى عينا.

و قيل. التّسنيم عين يجرى ماؤها في الهواء متسنّما فينصبّ في اوانى اهل الجنّة على مقدار ملئها فاذا امتلأت امسك الماء حتّى لا يقع منه قطرة على الارض فلا يحتاجون الى الاستقاء و اصل الكلمة من علوّ المكان و المكانة، فيقال للشّيء المرتفع سنام و للرّجل الشّريف سنام. و في بعض الرّوايات عن ابن عباس قال: هذا ممّا قال اللّه عزّ و جلّ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ. و قال الجريرى و الواسطى: يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ صرفا على بساط القرب في مجلس الانس و رياض القدس بكأس الرّضا على مشاهدة الحقّ سبحانه و تعالى.

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا اى اشركوا يعنى كفّار قريش: ابا جهل و الوليد ابن المغيرة و العاص بن وائل و اصحابهم من مترفى مكة كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يعنى عمّارا و خبّابا و صهيبا و بلالا و المقداد و سلمان و ابا الدّرداء و ابن مسعود و ابن امّ مكتوم «يضحكون» و بهم يستهزءون و من اسلامهم يتعجّبون. قال مقاتل و الكلبى: نزلت في على بن ابى طالب عليه السّلام و ذلك انّه جاء في نفر من المسلمين الى النّبيّ (ص) فسخر منهم المنافقون و ضحكوا و تغامزوا ثمّ رجعوا الى اصحابهم فقالوا: رأينا اليوم الاصلع فضحكنا منه فانزل اللّه هذه الآية قبل ان يصل على (ع) و اصحابه الى رسول اللّه (ص).

وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ يعنى المؤمنين بالكفّار يتغامزون. الغمز الاشارة بالجفن و الحاجب، اى يشيرون اليهم بالاعين استهزاء و يقولون: تأمّلوا هذا الرّقيع اتبع محمدا و ترك ملاذّه لجنّة لا تكون ابدا.

وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ رجعوا الى اهلهم، رجعوا الى منازلهم انْقَلَبُوا فَكِهِينَ معجبين بما هم فيه يتفكّهون بعيب المؤمنين. قرأ حفص: «فكهين» بغير الف و هما بمعنى واحد يقال: فكه و فاكه كطمع و طامع.

وَ إِذا رَأَوْهُمْ ای اذا رأوا المؤمنين قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ حيث اتوا محمدا و تركوا دين آبائهم فضلّوا عن الطّريقة و اخطاؤا فيه.
وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ ای ما ارسل هؤلاء الكفّار على اصحاب النّبيّ (ص) ليحفظوا اعمالهم عليهم هذا كقوله: و ما ارسلنا عليهم حفيظا.
فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ كما ضحك «الكفّار» منهم في الدّنيا و ذلك انّه يفتح للكفّار باب الى الجنّة فيقال لهم: اخرجوا اليها فاذا و صلوا اليه اغلق دونهم، يفعل بهم ذلك مرارا و يضحك المؤمنون منهم و هم: عَلَى الْأَرائِكِ من الدّرّ و الياقوت «ينظرون» اليهم كيف يعذّبون. و قيل: اذا رأوا اعدائهم و قد حلّ بهم العذاب سرّوا بذلك وكان احد لذّاتهم. و قيل: يقرّرون الكفّار انّهم كانوا بالضّحك منهم في دار الدّنيا اولى. و قيل: هو قوله: «ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً».
هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ ای اذا فعل بالكفّار ما ذكر فهل جوّزوا على سوء صنيعهم و استهزائهم بالمؤمنين و معنى الاستفهام هاهنا التّقرير و «ثوّب» و اثاب بمعنى واحد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ:

ركبت بحار الحبّ جهلا بقدرها — و تلك بحار ليس يطفوا غريقها
و اوقفت لمّا دار رأسى سفينتى — و عينى قد ذابت و سال عروقها
فسرت على ريح تدلّ عليكم — فلاحت قليلا ثمّ غاب طريقها
اليكم بكم ارجو النّجاة و لا ارى — دليلا عليكم غيركم فيسوقها
مرا تا باشد اين درد نهانى — ترا جويم، كه درمانم تو دانى

ای خداوند همه خداوندان، ای بار خدای همه بار خدایان، ای پادشاه بر همه شاهان، پیش از هر زمان و پیش از هر نشان. خدایا بردباری، و بندگان را فراگذاری، می فراگذاری تا فروگذاری، یا می‌فراگذاری تا درگذاری، اگر فروگذاری بی‌نیازی، ور درگذاری بنده‌نوازی عظیم المنّ و قدیم الاحسان و جهانیان را نوبت سازی.
بنده را بر ناسزا می‌بینی و بعقوبت نشتاوی. از بنده کفر شنوی، و نعمت بازنگیری ور باز آید وعده عفو و مغفرت دهی که: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ کریم و رحیم و لطیف خدایی.
در اخبار داود است علیه السّلام که گفت: بار خدایا! خواهم که بدانم که کرم تو با بنده عاصی تا کجاست؟ گفت: یا داود تا آنجا که بنده‌ای باشدکه گناه کند و من او را از سرگناه فرا دارم بلطف و نعمت نه بقهر و عقوبت. نعمت بر وی بیشتر ریزم و نواخت خود بر وی بیشتر نهم، تا آخر از من شرمی بدارد، و بدرگاه من بازگردد. سزای بنده ضعیف آنست که بزبان سپاسداری، بنعت تضرّع و زاری گوید: ای نزدیکتر بما از ما و مهربانتر بر ما از ما. نوازنده ما بکرم خویش نه بسزای ما. نه کار ما بما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منّت بتوان ما هر چه کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما هر چه کردی بجای ما بخود کردی نه برای ما.
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الآية.
روى عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «خمس بخمس». قالوا: يا رسول اللَّه و ما خمس بخمس؟ قال: «ما نقض قوم العهد الّا سلّط عليهم عدوّهم و ما حكموا بغير ما انزل اللَّه فيهم الّا فشا فيهم الفقر و ما ظهرت فيهم الفاحشة الّا فشا فيهم الموت و لا طفّفوا الكيل الّا منعوا النّبات و اخذوا بالسّنين و لامنعوا الزّكاة الّا حبس عنهم القطر».
مهتر عالم و سیّد ولد آدم، شمع انور، شمس از هر، رسول خدا، سیّد و سالار بشر (ص)، چنین میفرماید‌که: در

عهد اوّل در سابقه ازل حاکم حکم کرده و قلم بر لوح رفته که پنج چیز به پنج چیز مقابل است و معارض. یاران رسول گفتند: آن مجاوران درگاه نبوّت، و حاضران حضرت رسالت که: یا رسول اللّٰه این سخن را چه معنی است؟ و آن پنج خصلت چیست که پنج حکم مقابل آنست؟ گفت: از آدمیان هیچ گروه نیست که ایشان را با خالق یا با خلق عهدی بود و پیمانی و زینهاری آن گه آن عهد بشکنند و پیمان نقض کنند و زنهار بگذارندکه نه دشمن بر ایشان مسلّط کنند و جوانب ایشان بنکبات و بلیّات فرو گیرند تا بجزاء آن نقض عهد خویش رسند.
دیگر هیچ گروه نیست که بر یکدیگر حکمی کنند بر خلاف آیات منزل و نه بر وفق قول صاحب شرع که نه فقر و فاقت درویشی و بی‌کامی و بی‌نوایی بر ایشان ظاهرگردد آن فقری که رسول خدا (ص) از آن بفریاد آمده و زینهار خواسته که: «اعوذ بك من الفقر و الکفر»
و نگر تا ظنّ نبری که فقر همه آنست که بی‌مال و بی‌کام دنیا باشی. فقر صعب که بکفر نزدیك است فقر دل است که تعظیم شرع از از دل ببرند و بجای علم و حکمت و اخلاص، آز و حرص و شهوت نهند تا چون عادیان قدم بر مقام عدوان نهند و چون قوم صالح روی از عالم صلاح بگردانند، و چون فرعون طاغی غرق طوفان طغیان شوند و چون قارون قرین هلاك گردند. حرص دنیا راه دین بر ایشان زده، قدم بر خطّ خطا نهاده، جریده خود بجریمه سیاه کرده، آینه دل پر از زنگارگناه شده و هر دل که خراب و سیاه گشت، مستوجب عقوبت و مستحقّ قطیعت پادشاه گشت.
سدیگر خصلت هیچ گروه نیست که نابکار و ناشایست و انواع فواحش در میان ایشان آشکارا گردد و بر امر معروف و نهی منکر چشم بر هم نهند و حسبت نرانندکه نه طاعون در ایشان پیچد و مرگ عموم روی بایشان نهند. ای مسکین کار مرگ صعب است و دشخوار، و صعبتر از مرگ احوال و اهوال رستاخیز است که از پس مرگ پیش آید و دشخوار آنست.
پیر طریقت ازین معنی کلماتی چند نغزگفته بر سبیل موعظه. گفت: ای جوانمرد، سفر قیامت درازست زاد تقوی برگرفتن باید، و از مقام سؤال اندیشه داشتن باید عقبه صراط بس باریك و تند است مرکب طاعت ساختن باید، ور بروز حساب ایمان داری، دست از معصیت بداشتن باید ور میدانی که دیّان اکبر بر ظاهر و باطن تو مطّلع است از نظر او شرم داشتن باید. ای مسکین تا کی ازین غفلت و تا چند ازین غرور؟
امل دراز در پیش گرفته و اجل پس پشت انداخته، معصیت بنقدکرده و توبه در نسیه نهاده خبر نداری که سپیدی موی تو رسول مرگست. ترا آگاهی می‌دهدکه مرگ را کار خود بساز و از روز پسین اندیشه دار! دست از آزار حقّ بدار و بیش ازین خود را تخم حسرت و ندامت مکار. انس مالك روایت کند از مصطفی (ص). گفتا: «هیچ دانید شما که زیرك‌ترین مردمان کیست»؟ گفتند: اللّٰه و رسوله اعلم.
قال: «اکثر هم للموت ذکرا و احسنهم له استعدادا».
و قیل: لابی الدّرداء: ما لنا نکره الموت؟ قال: لانّکم خرّبتم آخرتکم و عمّرتم دنیاکم، فکرهتم ان تنتقلوا من العمران الی الخراب.
چهارم خصلت: هیچ گروه نیست که در معاملات پیمانه و ترازو کاهند و بر مسلمانان زیان خواهندکه نه ربّ العالمین از زمین ایشان نبات بازگیرد و برکات ببرد و روزی بکاهد، و بر ایشان قحط و نیاز و گرسنگی گمارد، تا بعذاب و سختی رسند اینست در دنیا عذاب ایشان و در آخرت اللّٰه تعالی ایشان را وعیدگفته و بیم داده که: أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ایشان که مسلمانان را بد خواهند و حقوق ایشان بپیمانه و ترازو بکاهند، نمی‌دانندکه ایشان را روزی عظیم است در پیش روز شمار و پاداش، روز تغابن و روز حسرت. دوزخ تافته با انکال و سلاسل آن بهامون آرند و ترازوی عدل بیاویزند و نامه‌ها پرّان کنند و خصمان حاضرکنند و اسرار خلق جمله آشکارا کنند و منادی هیبت بر پای کنند.

یکی را ندای بیزاری زنندکه: «الا انّ فلانا شقی شقاوة لا یسعد بعدها ابدا». دیگری را ندای بشارت و سعادت زنندکه: «الا انّ فلانا سعد سعادة لا یشقی بعدها ابدا».

آن فاجر بد بخت را با قرناء شیاطین به «سجّین» برند، و این جوانمرد نیك بخت را با مقرّبان درگاه به «علّیّین»، اینست که ربّ العالمین گفت: وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ. مقرّبان اهل قرب‌اند، نه قرب مسافت میگویم که قرب ولایت میگویم. امروز نزدیکان‌اند و فردا نزدیکان، زندگانی ایشان زور عرش است. نه امروز دورند تا فردا نزدیك شوند، نه امروز غایب‌اند تا فردا حاضر شوند امروز همان‌اندکه فردا، و فردا همانندکه امروز. مقرّب اوست که نه صور گوش او را مشغول دارد، نه فردوس دیده او. اوکه او را می‌بیند چه آید در دیده او؟ اوکه ازو می‌شنود چه آید درگوش او؟ اوکه بشارت قرب او نیافت، کی شاد بود بغیر او؟ مقرّب کی بود او که از آواز صور آگاه شود؟ یا هول رستاخیز او را مشغول دارد، یا دود دوزخ بدو رسد، یا نعیم بهشت برو آویزد؟ امروز همه جهان پر خلق و ایشان با یکی، و فردا همه خلق در نعیم غرق و ایشان هم با آن یکی:

تسبیح رهی، وصف جمال تو بسست وز هر دو جهان ورا وصال تو بسست
اندر دل هر کسی جدا مقصودیست مقصود دل رهی خیال تو بسست.

۸۴- سورة الانشقاق و يقال سورة الكدح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ (۱) آن گه که آسمان بشكافد.

وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها و بفرمان خداى نيوشد و فرمان برد وَ حُقَّتْ (۲) و خود آن را چنين سزد.

وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ (۳) و آن گه که زمين پهن بازكشيده آيد.

وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ (۴) و هر چه دروست بيرون اندازد و تهى گردد.

وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ (۵) و بفرمان اللَّه نيوشد و خود آن را چنين سزد.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ اى مردم، إِنَّكَ كادِحٌ توكاركنى برنج، إِلى رَبِّكَ روى بپاداش خداوند «كدحا» كاركردنى بر دوام، «فَمُلاقِيهِ (۶)» و پس با خداوند خويش هم ديدار خواهى گشت.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ (۷) امّا آن كس كه او را نامه او دهند در دست راست.

فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً (۸) با او شماركنند شمارى آسان.

وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً (۹) و بازگردد باكسان خويش شادان.

وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ (۱۰) و امّا آن كس كه او را دهند نامه او از پس پشت او.

فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً (۱۱) بر خود بهلاك آواز دهد بنوميدى.

وَ يَصْلى سَعِيراً (۱۲) و سوختن را بآتش رسد.

إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً (۱۳) و در ميان كسان خويش شاد دل مى‌بود.

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ (۱۴) او مى‌پنداشت كه او با اللَّه نگردد.

«بلى» گردد، إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً (۱۵) خداوند او باو بينا بود.

فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ (۱۶) نه چنانست كه ايشان ميگويند، سوگند مى‌خورم بشعاع روز.

وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ (۱۷) و بشب تاريك و بهر چه شب آن را فراهم آورد.

وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ (۱۸) و بماه آن گه كه پر نور و تمام گردد.

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ (۱۹) مى‌زيند و مى‌نشينند از يك حال بر ديگر حال.

فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۰) چه رسيده است ايشان را كه بآن حال گردان بنمى گروند.

وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ (۲۱) و چون قرآن بر ايشان خوانند بفرمان سجود كردن اللَّه را سجود نكنند.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ (۲۲) نه آن كافران كه بنگرويدند پيغام رساننده را دروغ ميشمارند.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ (۲۳) و اللَّه ميداند آنچه ايشان نهان ميدارند.

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۲۴) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، مگر ايشان را كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند، لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۲۵) ايشان را مزدى است ناكاست.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و پنج آيتست، صد و نه كلمه چهار صد و سى حرف، جمله به مكه فرو آمد، مفسّران در مكيّات شمرند و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «انشقّت» اعاذه اللَّه ان يعطيه «كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ».

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ تشقّقت و تقطّعت ذاتها. و قيل: تشقّقت بالغمام كقوله: «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ». و قال

على عليه السلام: تتشقّق من المجرّة و المجرّة باب السّماء و انشقاق السّماء من علامات القيامة.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها اى سمعت امر ربّها بالانشقاق و اطاعت. يقال: اذن للشّيء اذا اصغى اليه اذنه الاستماع. «وَ حُقَّتْ» اى حقّ للسّماء ان تستمع للّه و تطيع.
وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ اى بسطت فزيد فيها كما يمدّ الاديم. و قال الزجاج: ازيلت عن هيأتها فبدّلت. و قيل: بسطت باندكاك جبالها و آكامها حتّى تصير كالصّحيفة الملساء فلا يبقى فيها بناء و لا جبل. و قال: ابن بحر مدّها تفريجها عمّا تتضمّن حتّى يخرج ما في بطنها. قال: و معنى ذلك معنى إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. و في الخبر عن النّبي (ص) قال: «اذا كان يوم القيامة مدّ اللّه الارض مدّ الاديم فاكون اوّل من يدعى فارى جبرئيل فاقول: يا ربّ هذا جبرئيل ارسلته اليّ فيقول اللّه:«صدق، ثمّ اشفع»
فاقول: عبادك عبدوك في اطراف الارض و هو المقام المحمود». قوله: وَ أَلْقَتْ ما فِيها اى اخرجت الاموات و الكنوز المدفونة فيها و المعادن وَ تَخَلَّتْ ممّا فيها فلم يبق فيها شعرة.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها اطاعت و قابلت امر ربّها بالسّمع و القبول و حقّ لها ان تفعل ذلك و ليس هذا بتكرار فانّ الاوّل للسّماء و الثّاني للارض و جواب قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ محذوف يدلّ عليه المعنى و تقديره: اذا كانت هذه الاشياء علم الكافر انّ ما اخبر به اللّه عزّ و جلّ و الرّسول (ص) من امر البعث حقّ و صدق. و قيل: جواب قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ ما يدلّ عليه قوله: «فَمُلاقِيهِ» يعني: اذا كان يوم القيامة لقى الانسان عمله و رأى ما قدّم من خير و شرّ. و قيل: في الآية تقديم و تأخير معناه: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و قيل: معنى الآية: اذكر اذا السماء انشقت فلا يحتاج فيه الى تقدير جواب.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ اى عامل ساع عملا و سعيا دائبا.
و في الخبر انّهم قالوا: يا رسول اللّه فيم نكدح و قد جفّت الاقلام و مضت المقادير؟ فقال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
إِلى رَبِّكَ كَدْحاً اى عامل لربّك عملا مستقبلا ثوابه و عقابه «فَمُلاقِيهِ» اى ملاق كدحك اى جزاؤه خيرا كان او شرّا. و قيل: فملاق «ربّك».
و في الخبر عن النّبيّ (ص) قال: «النّادم ينتظر الرّحمة و المعجب ينتظر المقت وكلّ عامل سيقدم على ما سلف.
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً. قيل: الحساب اليسير أن يغفر ذنوبه و لا يحاسبه بها و به. قال النّبيّ (ص): «الحساب اليسير التّجاوز عن السّيّئات و الاحتساب بالحسنات».
و قيل: الحساب اليسير يريد به العرض على اللّه.
روى ابن ابى مليكة عن عائشة انّها قالت: قال رسول اللّه (ص): «من نوقش الحساب عذّب»! فقلت: يا رسول اللّه ا و ليس يقول اللّه عزّ و جلّ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟ فقال: «انّما ذاك العرض و لكن من نوقش الحساب يهلك».
وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً اى ينقلب من مقام الحساب الى اهله في الجنّة من الحور العين و الآدميّات «مسرورا» بما اوتى من الخير و الكرامة.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ اى يعطى كتابه بشماله من «وَراءَ ظَهْرِهِ» و قال الكلبى: يغلّ يمين الكافر الى عنقه و يلوى شماله «وَراءَ ظَهْرِهِ» فيؤتى كتابه بشماله من «وَراءَ ظَهْرِهِ».
فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً اى اذا قرأ كتابه ينادى بالويل و الهلاك فيقول: و اهلكاه وا ثبوراه.
يَصْلى سَعِيراً يدخل جهنّم، قرأ ابو جعفر و ابو عمرو و يعقوب و عاصم و حمزة: «يصلى» بفتح الياء بالتّخفيف كقوله: «يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى». و قرأ الآخرون بضمّ الياء و فتح الصّاد و تشديد اللّام، كقوله: «و تصلية» وكقوله: «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ».

إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً اى كان في الدّنيا «مسرورا» بمعاصى اللّه لا يندم عليها. و هذا الكلام يمرّ بك في مواضع من القرآن كقوله: لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» «لا تَفْرَحُوا بما آتاكُمْ» «لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» «إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ». «انْقَلَبُوا فَكِهِينَ» «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا»، و اللّه عزّ و جلّ يبغض الفرح بالدّنيا و الطّمأنينة اليها.

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ اى لا يرجع بعد الممات اى الحياة و «انّه» غير راجع الى ربّه و الى الآخرة، فلذلك كان يعمل بالمعاصى. ثمّ قال: «بلى» اى ليس الامركما «ظنّ» بل «يحور» الينا و يبعث إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً اى عالما قبل ان يخلقه «انّ» مرجعه اليه فيجازيه على اعماله.

فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ قال مجاهد: هو النّاركلّه و في القرآن اقسام باجزاء النّهار و المراد بها النّهار، و الشّفق: الشّعاع، و هو في العربيّة في الحمرة اكثر. قال ابن عباس و اكثر المفسّرين: هو الحمرة الّتى تبقى في الافق بعد غروب الشّمس.

و قال قوم: هو البياض الّذى يعقب تلك الحمرة.

وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ اى ما ضمّ و جمع يقال و سقته اسقه وسقا، اى جمعته و استوسقت الإبل اذا اجتمعت و انضمّت. و المعنى: جمع «اللّيل» الى مسكنه ما كان منتشرا بالنّهار في متصرّفه و ذلك انّ «اللّيل» اذا اقبل رجع كلّ شيء الى مستقرّه و مأواه.

وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ يعنى: اذا امتلأ و استوى و استدار و تمّ نوره و ذلك ليلة ثلاث عشرة و اربع عشرة.

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى «لتركبنّ» بفتح الباء يعنى: «لتركبنّ» يا محمد سماء فوق سماء و ذاك ليلة اسرى به و «عن» بمعنى بعد، اى «طبقا» بعد «طبق» من اطباق السّماء. و يجوز ان يكون درجة بعد درجة و رتبة بعد رتبة في القربة من اللّه و الرّفعة. و قيل: يعنى السّماء يوم القيامة يتغيّر لونا بعد لون فتصير تارة كالدّهان و تارة كالمهل و تنشقّ و تنفطر بالغمام و مطوية بيمين اللّه و قرأ الآخرون: «لَتَرْكَبُنَّ» بضمّ الباء يعنى: بنى آدم يقول: لتحوّلون حالا بعد حال نطفة، ثمّ مضغة، ثمّ عظما، ثمّ خلقا آخر طفلا، ثمّ صبيّا، ثمّ يافعا، ثمّ شابّا، ثمّ كهلا، ثمّ شيخا، مريضا و صحيحا، مسرورا و حزينا، ظاعنا و مقيما، حيّا و ميّتا. قالت الحكماء: يشتمل الانسان من كونه نطفة الى ان يهرم و يموت على سبعة و ثلاثين حالا و سبعة و ثلاثين اسما: نطفة، ثمّ علقة، ثمّ مضغة، ثمّ عظما، ثمّ خلقا آخر، ثمّ جنينا، ثمّ وليدا، ثمّ رضيعا ثمّ فطيما، ثمّ يافعا، ثمّ ناشئا، ثمّ مترعرعا، ثمّ خزّورا، ثمّ مراهقا، ثمّ محتلما، ثمّ بالغا، ثمّ امرد. ثمّ طارا، ثمّ باقلا، ثمّ مسيطرا، ثمّ مطرخمّا، ثمّ مختطا، ثمّ صملا، ثمّ ملتحيا، ثمّ مستويا، ثمّ مصدعا، ثمّ مجتمعا.

و الشّبّاب يجمع ذلك كلّه، ثمّ ملهوزا، ثمّ كهلا، ثمّ اشمط، ثمّ شيخا، ثمّ اشيب، ثمّ حوقلا، ثمّ صفتانا، ثمّ همّا، ثمّ هرما، ثمّ ميّتا فهذا معنى قوله تعالى: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قال الشّاعر:

الصّبر اجمل و الدّنيا مفجّعة   من ذا الّذى لم يذق من عيشه رنقا

اذا صفالك من مسرورها «طبق»   اهدى لك الدّهر من مكروهها «طبقا»

و قال مكحول: في هذه الآية في كلّ عشرين عاما تحدثون امرا لم تكونوا عليه و هذا ادلّ دليلا على حدث العالم و اثبات الصّانع. و قيل: من كان اليوم على حالة و غدا على حالة اخرى، فليعلم انّ تدبيره الى سواه. و قيل: لابى بكر الورّاق: ما الدّليل على انّ لهذه العالم صانعا؟ فقال: تحويل الحالات و عجز القوّة و ضعف الاركان و فسخ العزيمة. و قال ابو عبيد: في هذه الآية «لتركبنّ» سنن من كان قبلكم و احوالهم و في معناه ما

روى ابو سعيد الخدرى عن النّبيّ (ص) لتتبعنّ سنن من قبلكم شبرا شبرا و ذراعا ذراعا حتّى لو دخلوا جحر ضبّ تبعتموهم.

قوله: فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ اى ما لكفّار امّتك لا يصدّقون بالبعث و القرآن و النّبوّة بعد ما وضح البرهان و ظهرت الحجّة دلالة، قاله على جهة التّعيير لهم.

وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ يعنى: قرئ «عليهم القرآن» بالامر بالسّجود للّه عزّ و جلّ و العبادة له «لا يَسْجُدُونَ» له و لا يخضعون و لا يطيعون و الخطاب للكفّار. و عن ابى سلمة انّ ابا هريرة قرأ: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فسجد فيها فلمّا انصرف اخبرهم انّ رسول اللّه (ص) سجد فيها. و عن ابى رافع قال: صلّيت مع ابى هريرة العتمة، فقرأ: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فسجد فقلت ما هذه؟ قال: سجدت بها خلف ابى القاسم (ص) فلا ازال اسجد فيها حتّى القاه.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ بالقرآن و البعث.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ اى يضمرون و يخفون في صدورهم و يجمعون من الفكر و التّكذيب بالنّبىّ و القرآن فيعذّبهم بذلك.

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ اخبرهم بعَذابٍ موجع خبرا يظهر تأثيره على بشرتهم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّهم ليسوا ممّن يبشّرون بالعذاب.

و قيل: هذا استثناء منقطع، يعنى: لَكِنِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ اى «غير» مقطوع و لا منقوص. و قيل: «غير» منغص بالمنّ عليهم فيه فانّ المنّة تكدّر النّعمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز رداؤه كبرياؤه، سناؤه علاؤه، علاؤه بهاؤه، جلاله جماله، جماله جلاله، المعهود منه لطفه، المألوف منه عطفه، كيف ما قسم للعبد؟ فالعبد عبده! ان اقصاه فالحكم حكمه، و ان ادناه فالأمر أمره.

مؤمنان درگفتار این نام دو قسم‌اند: قومى را نظر بر جمال لطف وكرم آمد، بنازيدند قومى را نظر بر جلال كبرياء قدم آمد، بناليدند نازيدن ايشان بر اميد وصال و ناليدن اينان از بيم فصال. اذا نظروا الى الجلال طاشوا و اذا نظروا الى الجمال عاشوا. اى مسكين كه نام او ميشنوى و نه از جلال او خبر دارى و نه از جمال او اثر شناسى، و حقّ جلّ جلاله با تو مى‌گويد: ابتداى كارها امروز بنام من كن تا من فردا انتهاى كارها بكام توكنم. نامى كه مونس دل غريبانست و پشت و پناه عاصيان، نامى كه دل عارفان بجوش آرد و زبان عاصيان بفرياد و خروش آرد، نامى كه هركه آن را عزيز دارد در دو جهان عزيزگردد.

بشر حافى در شاهراهى ميرفت كاغذ پاره‌اى يافت كه بر وى نام اللّه نوشته بود، برگرفت آن را و ببوى خوش معنبر و معطّر كرد همان شب در خواب او را گفتند: تو نام ما خوشبوى كردى، ما نيز نام تو در دو جهان خوشبوى كرديم. قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ بر قول بعضى از مفسّران اينجا تقديم و تأخير است و المعنى: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ يعنى: اى فرزند آدم روز رستاخيز، روز بعث و نشر، روز فصل و قضا كه از هيبت و سياست اللّه و از صعوبت و عظمت رستاخيز آسمانها شكافته گردد و بنعت تواضع و صفت طواعيت بفرمان حقّ درآيد و منقاد شود و زمينها همچنين آن روز اى آدميزاد هر چه كرده‌اى درين جهان و رنجها كه برده‌اى و خيرها و شرها كه اندوخته‌اى، همه بينى و جزاى آن سزاى كردار و گفتار خويش يابى. اى مسكين! اگر ميخواهى كه عمرت ضايع نبود، و فردا در آن انجمن كبرى و عرصه عظمى على رؤس الاشهاد ترا فضيحت نرسد، امروز نصيحت آن به پير طريقت بركارگيركه مريد خود را ميگفت: دى از تو گذشت بنادانى، و دريافتن فردا نمى‌دانى دانى! امروز بغنيمت داركه در آنى و عمل ميتوانى، تا فردات نبود پشيمانى. مرد بايدكه صاحب وقت بود، و صاحب وقت كسى بود كه شغل وقتش نه با انديشه ماضى گذارد نه بتفكّر مستقبل كه تفكّر در ايّام گذشته و تدبّر در ايّام مستقبل تضييع وقت است. و هركه وقت خويش بشناخت، و وقت او را در پذيرفت، در حال با خويشتن در دين چندان كار داردكه پرواى دى و فرداش نباشد. گفته عزيز انست كه: «الصّوفي ابن الوقت». مرد صوفي در حالت صفا فرزند خويش است، دور از هر چه طبع را با او

آشنایی است.

حسن بصری گفت: کسانی را یافتم که ایشان بدنیا جوانمرد و سخی بودند، همه دنیا بدادندی و منّت ننهادندی، و بوقت خویش چنان بخیل بودندکه يك نفس از روزگار خویش نه بپدر دادندی نه بفرزند. و این آن سخن است که مهتر عالم، سیّد ولد آدم (ص) گفت: «لی مع اللّٰه وقت لا یسع فيه ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل».

یکی از فقهای امّت در صدر اوّل تصنيفي همی ساخت در بیان شرع و مسائل فقه. در آن اندیشه بود که ناگاه بانگ مرغی شنید، از سرکار بیفتادگفت: عقری حلقی، آن مرغ مرده همان ساعت از هوا فرو افتاد. خداوندان دل را وقت بود که خیال حالت ایشان را زحمت آرد، و وقت باشدکه اگر همه جهان درهم افتد ایشان را در وقت خویش از آن هیچ خبر نباشد. شیخ بو سعید بو الخیر قدّس روحه در نشابور زنجیر درهای خانه را نمد بر دوختی تا در وقت جنبانیدن، وقت ایشان را زحمت نیارد و في معناه انشدوا:

از باد صبا خسته شود رخسارش — چون آینه کز نفس رسد زنگارش

زان ترسم اگر برهنه دارد یارش — تیزی نظر خلق کند از کارش

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه اللّٰه: وقت آنست که جز از حقّ در آن نگنجد و مردان در آن سه‌اند: وقت یکی سبك است چون برق، و وقت یکی پاینده، و وقت یکی غالب. آنچه چون برق است غاسل است شوینده، و آنچه پاینده است شاغل است مشغول دارنده، و آنچه غالب است قاتل است کشنده. آنچه چون برق است از فکرت زاید، و آنچه پاینده است از لذّت ذکر آید و آنچه غالب است از سماع و نظر خیزد، آنچه برق است دنیا فراموش کند تا ذکر آخرت روشن شود، و آنچه پاینده است از آخرت مشغول دارد تا حقّ معاین گردد، و آنچه غالب است رسوم انسانیّت محوکند تا جز از حقّ نماند.

یا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ. پیر بو علی سیاه وقتی در بازار میرفت، سایلی میگفت: بحقّ روز بزرگ مرا چیزی دهید. پیر از هوش برفت! چون بهوش باز آمد، او را گفتند: ای شیخ ترا این ساعت چه روی نمود؟ گفت هیبت و عظمت آن روز بزرگ. آن گه گفت: واحزناه علی قلّة الحزن، واحسرتاه علی قلّة التّحسّر، وا اندوها از بی اندوهی، وا حسرتا از بی‌حسرتی! عالمی مشغول باطلال و رسوم، و خالی بگذاشته حضرت آن حیّ قیّوم خود هیچکس در اندیشه این آیت نیست که: إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ. یکی عروس طبیعت پیش نشانده و بزر و زیور و رنگ و بوی مشغول شده، و آن گه میخواهدکه سلاطین شریعت و شاهان حقیقت او را بسرادقات سرّ و خیام برّ خود راه دهند. هیهات یکی قرطه جفا پوشیده و تیغ هوی کشیده و میخواهدکه با جوانمردان طریقت بصفّه صفا و قبّه بقا فرو آیدکلّا و لمّا:

باطن تو کی کند با مرکب شاهان سفر — تا نگردد رای تو بر مرکب همّت سوار

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی — همّت اندر راه بند و گام‌زن مردانه‌وار

اگر میخواهی که فردا کحل لطف لطیفه «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ» در دیده توکشند، امروزگردسنب براق شرع در دیده عقل کش، و پای از قید و دام محمد رسول اللّٰه بیرون مکش، احوال خود را مراقب باش، و بر اداء فرائض و نوافل مواظب باش و قدم خود را بگزارد حقوق حقّ مطالب باش، و با نفس خویش بذرّات و حبّات بحکم احتیاط راه دین محاسب باش، تا فردا حقایق فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً بر توکشف کنند و لطایف غیبی از پرده لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ از بهر تو آشکارا کنند و ترا باین محلّ رفیع رسانندکه: لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ لا مقطوع و لا منقوص. وگفته‌اند: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اشارتست بمقامات مصطفی (ص). ربّ العزّة جلّ جلاله پیش از آنکه جان مطهّر منوّر وی در صدف خاك نهاد، او را بر سه مقام بداشت: بر مقام قرب تا انس یافت، و بر مقام لطف تا انبساط یافت، و بر مقام هیبت تا ادب یافت، بلطف خود کارش بپرداخت، بقربش بنواخت، به هیبتش در بوته خشیت بگداخت. پس چون درین عالم آمد، هرکه در وی نظرکرد از مقام

هیبت او خوف یافت، و از مقام انس او رجا یافت، و از مقام قرب او مهر یافت، بعضی مفسّران گفتند: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اشارتست بدرجات و منازل رفعت و قربت او (ص). در شب معراج که حقّ جلّ جلاله سرّ وی را جذب کرد و سرّ وی مر روح وی را جذب کرد، و روح وی قلب وی را جذب کرد، و قلب وی نفس وی را جذب کرد. کون جویان نفس گشت، نفس جویان قلب گشت، قلب جویان روح گشت، روح جویان سرّگشت، سرّ جویان مشاهده حقّ گشت کون بفریاد آمدکه نفس کو؟ مرا بی‌نفس قرار نه، نفس بفریاد آمدکه قلب کو؟ مرا بی قلب قرار نه، قلب بفریادکه روح کو؟ مرا بی روح قرار نه، روح بفریاد آمدکه: سرّکو؟

مرا بی سرّ قرار نه، سرّ بفریاد آمدکه: مشاهده حقّ کو؟ مرا بی‌مشاهده حقّ قرار نه دنا بنفسه فتدلّی بقلبه فکان قاب قوسین بروحه او ادنی بسرّه. هذا معنی قوله: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

۸۵- سورة البروج- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (۱) باين آسمان با برجها.

وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۲) و بآن روز نام زدكرده خاست و با هم آمد خلق را.

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ (۳) وگواهى و باوكه گواهى دهند ورو.

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ (۴) نفريده وكشته باد خداوندان آن كنده.

النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ (۵) آن آتش با افروز.

إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ (۶) آن گه كه نشسته بودند نزديك آن آتش.

وَ هُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ (۷) و ايشان بر آنچه ميكردند با مؤمنان گواهان‌اند.

وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ و دشوار نيامد و ناپسند ايشان را از آن گرويدگان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ مگر آنكه ايشان بخداى عزّ و جلّ مى‌بگرويدند الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۸) آن بزرگوار نكو نام ستوده.

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن خداوندكه او راست پادشاهى آسمانها و زمينها وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۹) و اللّه بر همه چيزگواهست.

إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ ايشان كه گرويدگان را ميسوختند مردان و زنان ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ و پس آن توبه نكردند، ايشان را عذاب دوزخ است وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ (۱۰) و ايشان را عذاب آتش.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ايشان راست بهشتها، زير درختهاى آن جويها روان ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (۱۱) آنست پيروزى بزرگوار.

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ (۱۲) بركفتن وگرفتن خداوند تو بس سخت است.

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ (۱۳) او آنست كه كار مى سركند و باز مى با سرآورد.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ (۱۴) اوست آن عيب‌پوش دوست دار.

ذُو الْعَرْشِ آن خداوند با عرش الْمَجِيدُ (۱۵) بزرگوار بزرگ نام.

فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ (۱۶) همه آن كندكه خود خواهد.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ (۱۷) فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ (۱۸) آن گه آمد بتو خبر سپاههاى فرعون و ثمود.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ (۱۹) ايشان كه كافر شدند، در دروغ زن گرفتن رسول من‌اند.

وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ (۲۰) و اللّه بر ايشان قادر است و پيش ايشان گرفته و بايشان دانا و با ايشان تاونده.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ (۲۱) اين سخن قرآنى است بشكوه و بزرگوار.

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (۲۲) نگه داشته وكوشيده در لوح نبشته.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و دو آيتست، صد و نه كلمه، چهار صد و سى حرف، جمله به مكه فرو آمد باجماع مفسّران. و در اين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت اين سوره ابى بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: هركه اين سوره بر خواند، خداى عزّ و جلّ او را بعدد هر روز آدينه و هر روز عرفه كه درين جهان باشد ده نيكى در ديوان وى بنويسد. قوله: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ قيل: المراد بها جميع السّماوات. و قيل: السَّماءِ الدّنيا فانّها ذاتِ الْبُرُوجِ اى ذاتِ الظّهور. و قيل: ذاتِ الْبُرُوجِ الخلق الحسن.

و قیل: منازل الشّمس و القمر. جماعتی مفسّران گفتند: این بروج که ربّ العالمین اندرین سوره و سورة الفرقان یادکرده و نام برده، دوازده برج‌اند، منازل شمس و قمر. نام آن برجها: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. آسمانها برین دوازده برج نهاده، چنان‌که سالها بر دوازده ماه نهاده. و این برجها بر چهار فصل است: یك فصل از آن وقت بهار است، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه در حمل و ثور و جوزا باشد و فصل دوم روزگار صیف است، تابستان گرم، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه در سرطان و اسد و سنبله باشد و سوم روزگار خریف است، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه در میزان و عقرب و قوس باشد. و فصل چهارم روزگار زمستانست، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه بجدی و دلو و حوت باشد.

و هر فصلی را طبعی دیگر است وگردش او دیگر و شرح آن در ما تقدّم رفته.

وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ روز رستاخیز است و عد الاوّلون و الآخرون به للقضاء و الجزاء و الثّواب و العقاب.

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ روی عبد اللَّه بن رافع عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ يوم القيامة و المشهود يوم عرفة و الشّاهد يوم الجمعة ما طلعت شمس و لا غربت على يوم افضل من يوم الجمعة، فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو اللَّه فيها خيرا الّا استجاب له و لا يستعيذه من سوء الّا اعاذه منه.

و هذا قول ابن عباس و الاكثرين من المفسّرين: انّ الشّاهد يوم الجمعة و المشهود يوم عرفة.

و روى عن ابن عمر قال: الشّاهد يوم الجمعة و المشهود يوم النّحر و قال سعيد بن المسيب: الشّاهد يوم التّروية و المشهود يوم عرفة. و قيل: الشّاهد محمد (ص) لقوله: «إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً» و المشهود يوم القيامة لقوله: «ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ». و قيل: الشّاهد: الملك يشهد على ابن آدم لقوله: «وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ». و قيل: الشّاهد اعضاء بنى آدم و المشهود انفسهم، لقوله: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ». و قيل: الشّاهد هذه الامّة و المشهود سائر الامم، لقوله تعالى: جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ. و قيل: الشّاهد الانبياء و المشهود محمد (ص) لقوله: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ» الى قوله: «فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ». و قيل: الشّاهد هو اللَّه و المشهود نحن، لقوله: «وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» قل: ایّ شیء اكبر شهادة «قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ». و قيل: الشّاهد الايّام و اللّيالى و المشهود بنى آدم لما روى في الخبر: «ما من يوم الّا و ينادى انّى يوم جديد و انّى على ما يفعل فىّ شهيد، فاغتنمنى فلو غابت شمسى لم تدركنى الى يوم القيامة».

و قيل: الشّاهد جميع الخلق يشهدون للّه بالوحدانيّة و المشهود اللَّه. و قيل: الشّاهد اللَّه شهد لنفسه بالوحدانيّة و المشهود هو جلّ جلاله لانّه شهد لنفسه و موضع القسم. قوله: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ و التّقدير: لقد قُتِلَ و مثله «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها».

و قال الزّجاج: موضع القسم إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ: و قيل: فيه تقديم و تأخير، تقديره: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ كما يقال: ضرب زيد و اللَّه و معنى قُتِلَ لعن و عذّب. و قيل: اراد به حقيقة القتل و الاهلاك. و قيل: الاصحاب الاخدود هم المؤمنون فيكون القتل حقيقة ايضا و الْأُخْدُود الشّقّ المستطيل فى الارض كالنّهر و جمعه اخاديد و منه الخبر في وصف الشجرة الّتى دعاها النّبي (ص) جعلت تخدّ الارض خدّا حتّى اتت النّبي (ص). در اصحاب اخدود علماء تفسير مختلف‌اند.

مسلم بن الحجاج در صحيح آورده از هدبة بن خالد از حماد بن سلمة از ثابت بنانى از عبد الرحمن بن ابى ليلى از صهيب از رسول خدا (ص) گفتا: «در روزگار پيش پادشاهى بود بت‌پرست، جادوپرور، و در مملكت وى مردى بود ساحر حاذق. چون پيرگشت، آن ساحركس فرستاد بآن ملك كه مرا غلامى فرست تا او را سحر بياموزم كه من پيرگشتم و روزگار من بآخر رسيد تا آن غلام بجاى من مى‌نشيند و كار مملكت تو در سحر روان دارد. ملك بفرمود تا كودكى تازه جوان عاقل بر وى فرستادند. آن كودك پيوسته بر آن ساحر رفتى و بر رهگذر

خانه ساحر راهبی یافت خداپرست موحّد. با آن راهب بنشست و حدیث توحید و ایمان از وی میشنید و سحر و شعبده از آن ساحر می‌شنید، تا روزی که دابّه‌ای عظیم پدید آمدکه مردم را از آن گزند میرسید، و راه بمردم فرو بسته. آن کودك گفت: امروز آن روزست که من بتحقیق رسانم که راهب فاضلتر و بحقّتر یا ساحر؟ چون بنزدیك آن دابّه رسید سنگی برداشت و روی سوی آسمان کرد گفت: اللّهم ان کان امر الرّاهب احبّ الیك من امر السّاحر فاقتل هذه الدّابّة حتّی یمشی النّاس. آن گه سنگ بر دابّه انداخت و ربّ العالمین آن را بدست و زخم وی هلاك کرد و مردم ایمن گشتند و راه بر ایشان گشاده شد. آن کودك واپیش راهب رفت و این قصّه قتل دابّه بازگفت. راهب عظیم شادگشت وگفت: ای بنیّ انت الیوم افضل منّی، ای پسر تو امروز بعلم و فضل افزونی داری و ترا بلا و محنت رسد در میان این قوم، نگر تا بوقت بلا آن قوم را بر من دلالت نکنی و مرا ببلا نه افکنی! بعد از آن کارکودك بجایی رسیدکه «کان یبرئ الاکمه و الأبرص» و یداوی النّاس سائر الادواء. پس کار و قصّه وی منتشرگشت و هر بیماری که اطبّاء از معالجه وی عاجز بودند، بدست وی و دعای وی شفا می‌یافت، آن ملك بت‌پرست را ندیمی بود نابینا، مال فراوان و هدیّه‌ها و تحفه‌های گرانمایه برداشت و آمد بر این کودك. گفت: اگر مرا شفا پدیدکنی و روشنایی چشم دهی، این مال جمله ترا بخشم. کودك گفت: شفای درد تو نزدیك من نیست و بدست من نیست بلی بنزدیك اللّه است و شفا دهنده خداست، آفریدگار عالمیان و معبود جهانیان، و مرا بمال تو حاجت نیست. اگر ایمان آری من دعا گویم تا اللّه تو را شفا دهد. آن مرد ایمان آورد و ربّ العالمین بدعای آن کودك دو چشم روشن بوی باز داد. آن مرد برخاست و بنزدیك آن ملك بازگشت. ملك او را چنان دید، گفت: این روشنایی و چشم بینا تراکه داد؟ گفت: ربّی و ربّك آن خداوندکه آفریدگار و پروردگار منست و آفریدگار و پروردگار تو! آن ملك در خشم شد و او را معذّب همی‌داشت تا بر آن غلام دلالت کرد. و غلام را بیاوردند و ملك گفت: ای پسر جادوی تو بدانجای رسیدکه نابینا را بینا کنی و علّت برص میبری؟! غلام گفت: این نه من میکنم خدای من میکند، تعالی و تقدّس، و شفا میدهد. آن غلام را بزخم و عذاب فروکشیدند تا بر آن راهب دلالت کرد. راهب را بیاوردند و او را برکفر و شرك دعوت کردند. راهب سرباز زد و بر دین توحید بپائید و محکم باستاد. ملك بفرمود تا ارّه بر فرق وی نهادند و او را بدو شاخ کردند.
و آن ندیم ملك که ایمان آورده بود، او را باکفر خواندند هم چنان سرباز زد و از توحید برنگشت و او را هلاك کردند. آن غلام تنها بماند. ملك جماعتی را از اصحاب خویش بر وی موکّل کرد تا او را بر بالای کوه برند و بزیر اندازند. چون بر بالای کوه رسیدند، غلام دعا کرد، گفت: اللّهم اکفنیهم بما شئت. رجفه‌ای و زلزله‌ای در کوه افتاد و آن جماعت همه بریختند و هلاك شدند. آن غلام تنها بنزدیك ملك باز آمد. ملك گفت: اصحاب را چه کردی؟ گفت: خداوند من ایشان را هلاك کرد. جماعتی دیگر بر وی گماشت تا او را درکشتی نشانند و در بحر غرق کنند. چون کشتی بمیان دریا رسید، غلام همان دعا کرد و ربّ العزّة ایشان را در بحر غرق کرد و غلام تنها بنزدیك ملك بازگشت. ملك گفت: اصحاب را چه کردی؟ گفت: خداوند من ایشان را غرق کرد.
ملك درماند. آن گه غلام گفت: ای ملك اگر میخواهی که مرا هلاك کنی من ترا رهنمونی کنم. اهل شهر را همه حاضرگردان و در مجمع خلق داری بزن و مرا بر سر دارکن و یك تیر از ترکش برکش و برکبدکمان نه و بگوی بسم اللّه ربّ الغلام.
تا مقصود خود از هلاك من حاصل کنی ملك هم چنان کرد و در مجمع خلق آن آن تیر بنام اللّه بینداخت. تیر بگوشه سر وی رسید. غلام دست خویش برگوشه سر نهاد و فرمان حقّ بدو رسید. آن مردمان که حاضر بودند، چون آن حال دیدند، همه ایمان آوردندگفتند: آمنّا بربّ الغلام، آمنّا بربّ الغلام! ملك را گفتند: اکنون افتادی در آنچه از آن حذر میکردی! خشم ملك زیادت شد و تمرّد و طغیان وی درکفر بالا گرفت و بفرمود تا بر سرکوی‌ها اخدودها کنندکوه‌های عظیم و در آن کوه‌ها آتش افروختند و آن جمع مؤمنان را یکان یکان می‌آوردند و در

آتش میافکندند. کار بزنی رسیدکه طفلی بر برداشت. او را گفتند: اگر از دین خویش بازگردی و با ملّت کفر آیی، وگر نه ترا با این طفل بآتش افکنیم. دلش بآن طفل بسوخت. خواست که از دین خویش برگردد، تا آن طفل را نسوزند. آن طفل بآواز آمدگفت: یا امّاه اصبری فانّك علی الحقّ. ای مادر صبرکن و از دین خویش برمگردکه تو بر حقّی و دین تو حقّ است، راست و درست.

روی عن عطاء عن ابن عباس قال: کان بنجر ان ملك من ملوك حمیر یقال له یوسف ذو نواس بن شرحبیل بن شراحیل في الفترة قبل مولد النبیّ (ص) بسبعین سنة وکان في بلاده غلام یقال له عبد اللّه بن تامر وکان ابوه سلّمه الی معلّم یعلّمه السّحر فکره ذلك الغلام و لم یجد بدّا من طاعة ابیه فجعل یختلف الی المعلّم وکان في طریقه راهب حسن القراءة حسن الصّوت فاعجبه ذلك و ذکر قریبا من معنی حدیث صهیب الی ان قال الغلام للملك: انّك لا تقدر علی قتلی الّا ان تفعل ما اقول. قال: فکیف اقتلك؟

قال: تجمع اهل ملّتك و انت علی سریرك و ترمی بسهم باسم الهی! ففعل الملك فقتله.

فقال النّاس: لا اله الّا اله عبد اللّه بن تامر، لا دین الّا دینه. فغضب الملك و اغلق باب المدینة و اخذ افواه السّکك و خدّ اخدودا و ملاه نارا ثمّ عرضهم علیها رجلا رجلا، فمن رجع عن الاسلام ترکه، و من قال: دینی دین عبد اللّه بن تامر القاه في الاخدود فاحرقه. وکان في مملکته امرأة اسلمت فیمن اسلم و لها اولاد ثلاثة، احدهم رضیع. فقال لها الملك: ارجعی عن دینك و الّا القیتك و اولادك في النّار. فابت، فاخذ ابنها الاکبر فالقیها في النّار. ثمّ قال لها: ارجعی عن دینك. فابت، فالقی الثّاني في النّار. ثمّ قال لها: ارجعی، فابت، فاخذوا الصّبیّ منها لیلقوه في النّار فهمّت المرأة بالرّجوع، فقال الصّبیّ: یا امّاه لا ترجعي عن الاسلام فانّك علی الحقّ و لا بأس علیك، فالقی الصّبیّ في النّار و القیت امّه علی اثره. و في روایة قال لها: یا امّاه ما هی الّا غمیضة، فاصبری و لا تنافقی فانّ بین یدیك نارا لا تطفأ. و قال محمد بن اسحاق عن عبد اللّه بن ابی بکر انّ خربة احتفرت في زمن عمر بن الخطاب فوجدوا عبد اللّه بن تامر واضعا یده علی ضربة في رأسه، اذا امیطت یده عنها انبعثت دما و اذا ترکت ارتدّت مکانها، و في یده خاتم من حدید فیه «ربّی اللّه». فبلغ ذلك عمر فکتب عن اعیدوا علیه الّذی وجدتم علیه. و قال الربیع بن انس نجّی اللّه المؤمنین الّذین القوا فی النّار بقبض ارواحهم قبل ان تمسّهم النّار و خرجت النّار الی من علی شفیر الاخدود من الکفّار فاحرقتهم. وکان رسول اللّه (ص) اذا ذکر اصحاب الاخدود تعوّذ باللّه من جهد البلاء. و قوله: النَّار ذات الْوَقُود بدل عن الاخدود و «الوقود» الحطب، ای ذات الحطب الکثیر و «الوقود» بضمّ الواو الاتّقاد و الاشتعال. و قیل: «الوقود» مصدرکالولوع و الطّهور و الوضوء.

إِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ ای عند النّار جلوس یعذّبون المؤمنین. قال مجاهد: کانوا قعودا علی الکراسیّ عند الاخدود.

«وَ هُمْ» یعنی: الملك و اصحابه، الّذین خدوا الاخدود عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ من عرضهم علی النّار و ارادتهم ان یرجعوا الی دینهم «شهود» ای حضور و قال مقاتل: «شهود» معناه: انّهم یشهدون. «انّ المؤمنین في ضلال» حین ترکوا عبادة الاصنام.

وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ قال الزجاج: ما انکروا علیهم دینا و ما علموا منهم عیبا «الّا» ایمانهم «بِاللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ».

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و قوله: الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ فمعناه الغالب القاهر المحمود عندکلّ من له تمییز و انّما وصف ذاته بهاتین الصّفتین في هذا المکان لیعلم انّه لم یمهل الکفّار لاجل انّه غیر قادر لکنّه اراد ان یبلغ بهؤلاء المؤمنین مبلغا من الثّواب لم یکونوا یبلغونه الّا بمثل ذلك الصّبر و ان یعاقب اولئك الکافرین عقابا لم یکونوا یستوجبونه الّا بمثل ذلك الفعل، وکان جری بذلك قضاؤه علی الفریقین جمیعا في سابق تدبیره و علمه. وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَيْءٍ من افعالهم «شهید».

إِنَّ الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ ای احرقوهم بالنّار في الاخدود.

يقال: فتنت الشّي‌ء اذا احرقته و اذبته و منه قوله: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» ثمّ لم يتوبوا من الكفر و القتل. و هذا دليل على انّ التوبة تزيل عقاب القتل و عقاب كلّ ذنب فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ بكفرهم وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ فى الآخرة بما احرقوا المؤمنين. و قيل: وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ فى الدّنيا و ذلك انّ اللّه تعالى احرقهم بالنّار الّتى احرقوا بها المؤمنين ارتفعت اليهم من الاخدود على ما قال الربيع بن انس و الكلبى. و قيل: انّما قال: عَذابُ الْحَرِيقِ بعد ما قال: عَذابُ جَهَنَّمَ لانّ فى «جهنّم» سوى عَذابُ الْحَرِيقِ انواعا من العذاب.

روى عن حذيفة بن اليمان قال: اسرّ الىّ رسول اللّه (ص) حديثا في النّار، فقال: «يا حذيفة انّ في جهنّم لسباعا من نار و كلابا من نار و سيوفا من نار و كلاليب من نار و انّه يبعث ملائكة يعلّقون اهل النّار بتلك الكلاليب باحناكهم و يقطّعونهم بتلك السّيوف عضوا عضوا و يلقونها الى تلك السّباع و الكلاب. كلّما قطعوا عضوا عاد آخر مكانه غضّا جديدا».

ثمّ ذكر ما اعدّ اللّه للمؤمنين. فقال: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ اى النّجاة العظيم. قيل: هذا وصف للمؤمنين الَّذِينَ صبروا على تعذيب «الاخدود» اعلم اللّه المؤمنين انّ قوما بلغت حقيقة ايمانهم الى ان صبروا على ان احرقوا بالنّار. و قيل: هذا عامّ في جميع المؤمنين و هذا اظهر.

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ اى «انّ» اخذ «ربّك» بالعذاب «لشديد» يعنى: لمن يأخذه به كقوله: «إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ».

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ هذا كقوله: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» تقول العرب: فلان «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ» اذا كان عوّادا في عمله. و قيل: «انّه» «يبدى» الخلق في الدّنيا ثمّ يعيدهم احياء بعد الموت. و قيل: «يبدى» من التّراب ثمّ «يعيد» الى التّراب.

و قيل: يبدئكم ضعافا في حال الطّفوليّة ثمّ يعيدكم في حال الشّيخوخة ضعافا. و قيل: «يبدى» العذاب في الدّنيا للكفّار ثمّ «يعيد» عليهم العذاب في الآخرة. و قيل: «يبدى» على حكم السّعادة و الشّقاوة كما يريد «و يعيد» كما بدأ كقوله: «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».

وَ هُوَ الْغَفُورُ اى الكثير المغفرة «الودود» يعنى: يودّه المؤمنين و يودّه المؤمنون. و قيل: يغفر للتّائب و يحبّه.

«ذُو الْعَرْشِ» قال: شيخ الاسلام عبد اللّه الانصارى قدّس روحه معنى «ذُو الْعَرْشِ» اى على «الْعَرْشِ» «الْمَجِيدُ» بالجرّ قراءة حمزة و الكسائى على صفة العرش، اى السّرير العظيم. و قيل: اراد حسنه فوصفه بالمجد كما وصفه بالكرم فى قوله: «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» و معناه: الكمال، و العرش احسن الاشياء و اكمله و قرأ الآخرون بالرّفع على صفة الغفور جلّ ذكره و مجده عظمته و جلاله و استحقاقه لاوصاف الكمال.

فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ من افعال نفسه «و لِما يُرِيدُ» من افعال عباده، لا يعجزه شي‌ء يريده و لا يمتنع منه شي‌ء يطلبه.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ اى قد «اتيك» خبر الجموع الكافرة الّذين تجنّدوا على الانبياء ثمّ بيّن من هم فقال: «فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ»، اى تذكّر ما كان من حديثهما و تجنّدهما و حذّر قومك مثل ما اصابهم فاصبر فالعاقبة لك.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا من قومك يا محمد في تكذيب و استيجاب للتّعذيب كدأب من كان قبلهم من الجنود فلا يتذكّرون.

وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ لا يفوتونه و لا يعجزونه. قال الزجاج: قدرته مشتملة عليهم. و قيل: «محيط» عالم بهم لا يخفى عليه شي‌ء من احوالهم و هذا تهديد.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ كريم شريف كثير الخير ليس كما زعم المشركون انّه شعر و كهانة.

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ قرأ نافع. «محفوظ» بالرّفع على نعت القرآن فانّ القرآن «محفوظ» من التّبديل و التّغيير و التّحريف. قال اللّه تعالى: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. و قرأ الآخرون بالجرّ على نعت اللّوح و هو

الّذی یعرف باللّوح المحفوظ و هو امّ الکتاب و منه نسخ الکتب «محفوظ» من الشّیاطین و من الزّیادة فیه و النّقصان. روی عن ابن عباس قال: انّ في صدر اللّوح لا اله الّا اللّه وحده، دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن باللّه و صدّق بوعده و تبع رسله، ادخله الجنّة. قال و اللّوح من درّة بیضاء طوله ما بین السّماء و الارض و عرضه ما بین المشرق الی المغرب و حافتاه الدّرّ و الیاقوت و دفّتاه یاقوتة حمراء و قلمه نور وکتابه برّ معقود بالعرش و اصله في حجر ملك و قال مقاتل: اللّوح المحفوظ عن یمین العرش و عن انس بن مالك قال: اللّوح المحفوظ الّذی ذکره اللّه عزّ و جلّ في جبهة اسرافیل و قیل: للّه عزّ و جلّ فیه في کلّ یوم ثلاثمائة و ستّون لحظة یحیی و یمیت یعزّ و یذلّ و یفعل ما یشاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم عزیز، من قصده وجده، و من طلبه عرفه، فاذا عرفه لاطفه، فاذا وجد لطفه الفه، فاذا الفه انف ان یخالفه. نام خداوندی که از جود او هر مفلسی را نصیبی است، و ازکرم او هر دردمندی را طبیبی است.

لطیفی که از سعت رحمت او هرکسی را تیری و از بسیاری برّ او هر نیازمندی را بهره‌ای است. عزیزی که بر سر هر مؤمن از او تاجیست، و در دل هر محبّ از او سراجیست.

هر شیفته‌ای را با او سر وکاریست، هر منتظری را آخر روزی شرابی و دیداریست.

پیر طریقت گفت: میدان راه دوستی افراد است، آشامنده شراب دوستی از دیدار بر میعادست برسد هرکه صادق، روزی بآنچه مراد است. قوله تعالی: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ حقّ تعالی جلّ جلاله قسم یاد میکند بآسمان که نظرگاه مؤمنانست و مصعد اقوال و اعمال بندگانست.

وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ و بروز رستاخیزکه روز حشر و نشر است و روز محاسبه و مفاصله است.

وَ شاهِدٍ و بروز آدینه که عید مؤمنانست و موسم تائبان و میعاد آشتی جویانست و روز حجّ درویشانست. وَ مَشْهُودٍ و بروز عرفه که روز نواخت حاجیانست و وقت مناجات دوستانست و از حقّ جلّ جلاله از بهر ایشان مباهات با فریشتگانست که: «ملائکتی انظروا الی عبادی» فریشتگان من در نگرید ببینید بندگان من که از راه دور و دراز آمده‌اند، پایهایشان آبله شده، رویهایشان زردگشته، قدمهاشان سست شده، خان و مان وداع کرده و بادیه مردم خوار بریده! و ملائکه روی سوی آسمان آورند، گویند: یا ربّ العزّة مهمانان تواند، روی بخانه تو دارند. غریبان کوی تواند، همه توکّل بر تو دارند. ندا آیدکه شما حقّ ایشان گزاردید، بازگردید ما دانیم که جزای ایشان چیست. پس بی‌واسطه ندا کند جلّ جلاله که: عبادی! شما مهمانان من‌اید، بنعیم رحمت میشتابید رنجها بر خود نهادید، دوری راه اختیارکردید، بادیه درازگذاشتید، شربتهای نابایست کشیدید، دلهای خویش خونین گردانیدید، هلمّوا الی رحمتی فقد غفرت لکم! مسلمانان انصاف بدهید، اگر غریبی بیکسی مسکینی بسرای جهودی شود که از راه دور و دراز در رسیده باشد آن جهود از خویشتن روا ندارد که او را رد کند! پس چه گویی هفتصد هزار دل ببادیه برده، راه دراز پیش گرفته، تشنگی وگرسنگی اختیارکرده، جان شیرین فدا کرده، بعرفات ایستاده، سر و پای برهنه، رویها بر خاك نهاده، کفن آخرت پوشیده، لبّیك زنان و تکبیرگویان بدرخانه پادشاه عالم آمده که ملکش بی‌زوالست و جلالش بی‌انتقالست. چه گویی چون بدین صفت درگاه او بگیرند و داد خواهند دادشان دهد یا ندهد؟ رحمت و مغفرت باستقبال ایشان فرستد یا نفرستد؟ بجلال و عزّ بار خدایی که خاك نعلین کمترکسی از وفد حاجّ اگر فردا بدوزخ اندازد هزاران کس که مستوجب عذاب‌اند بطفیل آن خاك بروائح سعادت و نعیم بهشت رسند.

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ موضع قسم است میگوید: نفریده وکشته باد اصحاب اخدودکه مؤمنان را می‌رنجانیدند و بعذاب آتش ایشان را تعذیب همی‌کردند.

فردای قیامت ایشان را دو عذابست، چنان‌که ربّ العزّة گفت: فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ. ظاهر ایشان بآتش میسوزد و باطن ایشان بحمیم و زقّوم می‌ریزد.

وگفته‌اند: عذاب حریق در دنیاست، آن آتش که از بهر مؤمنان ساخته بودند تا مؤمنان را بدان عذاب کنند، بالا گرفت و با بیرون افتاد و ایشان را همه بسوخت که بر شفیر آن نشسته بودند: «وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.

قوله: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ اشارتست بعدل او با دشمنان.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ خبرست از فضل او با دوستان، بفضل بی‌منّت. دوست را مینوازد، که ارحم الرّاحمین است بعدل بی‌علّت دشمن را می‌گدازد، که احکم الحاکمین است. دوست موج دریای کرم دید، بفضل او بیفروخت. دشمن زخم کبریاء قدم دید، بعدل او بسوخت عمر خطاب در بتخانه مقبول و سیّآت او مغفور، که: وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ عبد اللَّه ابی در مسجد مخذول و حسنات او مردود که: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ. جرم بایسته در حلم خود پنهان میکند که: «ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» و نابایسته را در کار خود سرگردان میدارد، که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» درد نبایست را درمان نیست و حسرت راندگان را نهایت نیست:

اذا برم المولی بخدمة عبده تجنّی له ذنبا و ان لم یکن ذنب.

۸۶- سورة الطارق- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ (۱) بآسمان و بآنچه بشب پيدا مى‌آيد.

وَ ما أَدْراكَ مَا الطَّارِقُ (۲) چون نيك دانى كه آنچه بشب آيد چيست؟

النَّجْمُ الثَّاقِبُ (۳) ستاره درخشان.

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ (۴) هركسى و هر تنى آنست كه برو گوشوانى است،.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ (۵) در نگرا مردم كه از چه چيز آفريدند او را.

خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ (۶) بيافريدند او را از آبى افكنده ريخته.

يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ (۷) بيرون ميآيد از پشت مرد و استخوانهاى سينه زن.

إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ (۸) آفريدگار او بر باز برد او توانا است.

يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ (۹) آن روزكه بر رسند و باز نگرند پنهانها.

فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ (۱۰) او را نه نيرويى كه بان تاود يا كوشد، و نه يارى كه او را يارى دهد.

وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ (۱۱) بآسمان با باران.

وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ (۱۲) و بزمين با شكاف.

إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ (۱۳) كه اين قرآن سخنى است درست و راست.

وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ (۱۴) نه سست و نه گزاف.

إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً (۱۵) ايشان دستانى مى‌سازند نهانى ساختنى.

وَ أَكِيدُ كَيْداً (۱۶) و من كارى ميسازم نهانى.

فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ اين ناگرويدگان را درنگ ده أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً (۱۷) فروگذار ايشان را اندك روزگار.

النوبة الثانية

اين سوره هفده آيتست، شصت و يك كلمه، دويست و چهل و پنج حرف، جمله به مكه فرو آمد و درين سوره يك آيه منسوخ است: فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً نسخت بآية السّيف. و در فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) گفت: «هركه اين سوره برخواند، حقّ جلّ جلاله بعدد هر ستاره‌اى كه در آسمانست او را ده نيكى در ديوان بنويسد». روايت كنند از عبد الرحمن بن خالد. و قيل: عبد اللَّه بن عبد الرحمن بن يحيى بن كعب، گفتا: رسول خدا را (ص) ديدم در قبيله ثقيف در مشرقه‌اى فرو آمده و اين سوره وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ ميخواند، و من هنوز در جاهليّت بودم در اسلام نيامده، و اين سوره از لفظ رسول (ص) يادگرفتم. پس در انجمن ثقيف بگذشتم و قومى از قريش در ميان ايشان بودند، عتبه و شيبه پسران ربيعه با ايشان، قوم از من درخواستند تا اين سوره برخواندم. هر چه ثقفيان بودند گفتند: ما نرى هذا الّا حقّا، سخنى است راست و درست. قرشيان گفتند: نحن اعلم بصاحبنا لو علمنا انّه حقّ لتبعناه. ما محمد را به شناسيم و حال وى از شما بهتر دانيم كه او مرد ما است و از قبيله ما. اگر ما دانستمانى كه او بر حقّست و سخن او راست، ما خود بر پى وى رفتمانى و او را راستگوى داشتيمى. قوله: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ

قال الكلبى: نزلت في ابى طالب و ذلك انّه اتى النّبيّ (ص) فاتحفه بخبز و لبن فبينما هو جالس يأكل اذا انحطّ نجم فامتلأ ماء ثمّ نارا ففزع ابو طالب. و قال: اىّ شيء هذا؟ فقال رسول اللَّه (ص): «هذا نجم رمى به و هو آية من آيات اللَّه سبحانه» فعجب ابو طالب. فانزل اللَّه عزّ و جلّ: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ هذا قسم «وَ الطَّارِقِ»

النّجم لانّ الطّروق يكون باللّيل و طلوع النّجم باللّيل وكلّ ما جاء ليلا فقد طرق و منه حديث جابر نهى النّبيّ (ص) ان يطرق الرّجل اهله. و قال: حتّى تستحدّ المغيبة و تمتشط الشّعثة. و قالت هند بنت عتبة: يوم احد نحن بنات الطّارق نمشى على النّمارق.
تعنى انّ ابانا نجم في شرفه و علوّه. و قال الشّاعر:

يا راقد اللّيل مسرورا باوّله ... انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا
لا تفرحنّ بليل طاب اوّله ... فربّ آخر ليل اجّج النّارا

ثمّ فسّره فقال: النَّجْمُ الثَّاقِبُ اى النيّر المضيء. و قال: في موضع «شهاب ثاقب» يقال اثقب نارك، اى اضئها. و قيل «الثّاقب» العالى الشّديد العلوّ يقال: ثقب الطّائر اى ارتفع ارتفاعا شديدا كانّه قد ثقب الجوّ الاعلى. قال ابن عباس: اراد به زحل لانّه العالى في السّماء السّابعة. و قال ابن زيد: اراد به الثّريا و العرب تسميه النّجم.
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ هذا جواب القسم لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ قرأ ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و حمزة «لمّا» بتشديد الميم يعنى: ما كلّ نفس الّا «عَلَيْها حافِظٌ» فيكون «لمّا» بمعنى الّا و هي لغة هذيل. و قرأ الآخرون بالتّخفيف جعلوا ما صلة و المعنى: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لعليها «حافظ» و الحافظ هو اللّه عزّ و جلّ و هو عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ يحفظ على عباده اعمالهم و الملائكة حفظة يحفظون على بنى آدم اعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و هو قوله: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» و عن ابى امامة قال: قال رسول اللّه (ص): وكّل بالمؤمن ستّون و مائة ملكا يذبون عنه ما لم يقدر عليه من ذلك للبصر سبعة املاك يذبون عنه كما يذبّ عن قصعة العسل الذّباب لو وكّل العبد الى نفسه طرفة عين لاختطفته الشّياطين.
قوله: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ يعنى: الكافر المنكر قدرة اللّه على البعث مِمَّ خُلِقَ اى ممّا ذا «خلق» يعرفه اصل خلقته ليدلّه بذلك على وحدانيّته ثمّ بيّن فقال: خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ اى مدفوق مصبوب في الرّحم، فاعل بمعنى مفعول كقوله: «فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ» اى مرضيّة و المعنى «خُلِقَ مِنْ» مائين ماء الرّجل و ماء المرأة. فوحّد لامتزاجهما.
يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ الرّجل و ترائب المرأة «وَ التَّرائِبِ» جمع التّربة و هى عظام الصّدر و النحر. و قيل: من بين صلب الرّجل و ترائبه. قال الضحاك: «التّرائب» العينان و اليدان و الرّجلان. و قيل: هى عصارة القلب و منه يكون الولد و سئل عكرمة عن «التّرائب» فقال هذه و وضع يده على صدره نظير الآية قوله: «مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ» اى اخلاط من نطفة الرّجل و نطفة المرأة و ماء الرّجل ابيض غليظ و ماء المراة اصفر رقيق و هما يجريان من جميع البدن فيجتمع ماء الرّجل في صلبه ثمّ يجرى منه و يجتمع ماء المرأة في ترائبها ثمّ يجرى في لبّتها. و «التّرائب» ثمانية اضلاع في الصّدر خلقت منها اربعة يمنة و اربعة يسرة اعلاهما موضع القلادة فشبه الولد في الصّورة بما يعلو منهما و اللّحم و الدّم من ماء المرأة و العظم و العصب من ماء الرّجل.
إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ اى «انّه على» «رجع» الانسان بعد البلى الى الحياة «لقادر». و قيل: «انّه على» «رجع» الماء الاحليل و الى الصّلب «لقادر». و قيل: معناه «انّه» «لقادر» «على» ان ينكّسه بعد شيخوخيّته فيجعله كهلا ثمّ شابّا، ثمّ طفلا، ثمّ رضيعا، ثمّ جنينا ثمّ مضغة، ثمّ نطفة. و قال ابن زيد: «إِنَّهُ عَلى» حبس ذلك الماء «لقادر» حتّى لا يخرج.
يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ اى اذكر يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ و احذر «يوم» تمتحن الضّمائر فيجازى كلّ انسان على معتقده من التّكذيب و التّصديق. و قال عطاء بن ابى رباح «السّرائر» فرائض الاعمال كالصّوم و الصّلاة و الوضوء و الاغتسال من الجنابة فانّها سرائر بين اللّه و بين العبد، فلو شاء العبد لقال صمت و لم يصم و صلّيت و لم يصل و اغتسلت و لم يفعل، فتختبر حتّى يظهر من اداها ممّن ضيّعها. و في الخبر عن عبد اللّه بن عمرو قال: قال رسول اللّه (ص): «ثلاث من حافظ عليهنّ فهو ولىّ اللّه حقّا و من اختانهنّ فهو عدوّ اللّه حقّا: الصّلاة و الصّوم و الجنابة».

و قال ابن عمر: يبدئ اللّٰه يوم القيامة كلّ سرّ فيكون زينا في وجوه و شينا في وجوه يعنى من ادّاها كان وجهه مشرقا و من ضيّعها كان وجهه اغبر.

فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ اى ما لهذا الانسان المنكر للبعث يومئذ «من قوّة» ينتصر لنفسه و يدفع العذاب بها عنها «وَ لا ناصِرٍ» يمنعه من عذاب اللّٰه و يعصمه من بأسه. ثمّ ذكر قسما آخر فقال: وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ اى «ذات» المطر سمّى رجعا لانّه يرجع كلّ عام و يتكرّر.

و قال ابن عباس: هو السّحاب يرجع بمطر بعد مطر. و قيل: ترجع بنجومها وكواكبها و شمسها و قمرها طالعة عقب مغيبها.

وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ اى «ذات» الانصداع و الانشقاق بالنّبات و الاشجار و الانهار و جواب القسم: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ اى انّ القرآن كلام حقّ صدق صحيح جدّ يفصل به بين الحقّ و الباطل و ما هو بالسّفساف و اللّعب و الباطل. ثمّ اخبر عن مشركى اهل مكة فقال: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً يعنى: في دار النّدوة حين اجتمعوا على المكر برسول اللّٰه (ص) كما قال: «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآية. «وَ أَكِيدُ كَيْداً» اى انتقم منهم في الدّنيا بالسّيف و في الآخرة بالنّار، اى اخفى عنهم ما ادبّر في امرهم. و قيل: كيد اللّٰه استدراجه ايّاهم من حيث لا يعلمون.

فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ قال ابن عباس: هذا وعيد من اللّٰه عزّ و جلّ لهم اى انظرهم و اخّرهم فلا تستعجل هلاكهم. أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً اى «امهلهم» امهالا قليلا و ما كان بين نزول هذه الآية و بين وقعة بدر الّا زمان يسير. و التّمهيل و الامهال لغتان هذا كقوله: «وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا» ثمّ نسخ الامهال بآية السّيف و رويدا تصغير رودا و لا يرفع و لا يكسر و اصل الرّود الحركة الخفيفة يقال: راد يرود رودا و منه قوله: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها». و قيل: «رويدا» نصب على المصدر و المعنى: اورودهم «رويدا» يقال: اورودت في الأمر اذا تأنيت فيه تأويله ارسلهم في عتوّهم و «أَمْهِلْهُمْ» قليلا فاخذهم اللّٰه يوم بدر و قتلوا بالسّيف.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ انس المحبّين في الدّنيا كلام اللّٰه و في العقبى سلام اللّٰه. شادى مؤمنان درين جهان از سماع نام وكلام اوست، و در آن جهان از ديدار و سلام او. مؤمن اوست كه بزبان نام او ميگويد و بجان و دل رضاء او ميجويد دست از اغيار مى‌شويد و نسيم گل وصال مى‌بويد، در ميدان عبوديّت مى‌پويد و بزبان حال اين بيت ميگويد:

نام تو مرا مونس و يارست بشب وز ذكر توام هيچ نياسايد لب.

پير زنى پارسا را گفتند: وقتى كه در مناجات باشى ما را بدعا ياد دار. گفت: بيزارم از آن وقت كه مرا با دوست رازى بود و جز از دوست مرا از چيزى ياد آيد. اى مسلمانان همّت بلند داريد و در راه طلب كم از زنى مباشيد. بنگريدكه آن پير زن در علوّ همّت خويش كجا رسيده:

بر همّت من زمانه را ناز نماند بر ديده من سپهر را راز نماند
در پيكر طبل باز آواز نماند پرواز مكن كه جاى پرواز نماند

قوله: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ ربّ العالمين در قرآن فراوان قسم ياد ميكند.

بعضى بذات قديم خويش، چنانك: «قُلْ إِي وَ رَبِّي» «و رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»، بعضى بصفات كريم خويش چنانك: «وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيد» «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ»، بعضى بمفعولات و مصنوعات خويش چنانك: «وَ الْمُرْسَلاتِ» «وَ النَّازِعاتِ» «وَ الْعادياتِ» «وَ الذَّارِياتِ» «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ و امثاله. مؤمن موحّد اللّٰه را جلّ جلاله بى سوگند باور دارد، بهر چه گويد تصديق و تحقيق آرد، لكن بجلال عزّ خويش سوگند ياد ميكند تأكيد و تأييد را، تعريف و تشريف را تا دوست مى‌شنود، بجان مى‌نازد دشمن مى‌شنود، بدل ميگدازد.

وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ جواب قسم است سوگند یاد میکندکه هیچکس نیست که بر او گوشوانی نیست مگرکه بر اوگوشوانی و نگهبانی هست، همانست که جای دیگرگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» بر شما گوشوانان‌اند فریشتگان دبیران، و نویسندگان بر شما موکّل کرده‌اند تا گفتار و کردار شما می‌نویسند و آن گه بر مصطفی (ص) عرضه میکنند چنان‌که در خبر است.

قال رسول اللَّه (ص) «تعرض على اعمالكم فما كانت من حسنة حمدت اللَّه عليها و ما كانت من سيّئة استغفرت اللَّه لكم».

مؤمن موحّد معتقد چون میداندکه از حقّ جلّ جلاله بر وی گوشوان است و نگهبان، بایدکه لباس مراقبت در پوشد، وگوش باحوال و اقوال و اعمال خود دارد و ساحت سینه خود از لوث غفلت پاك دارد. أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى بر دوام ورد خود سازد، إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ در پیش دیده خود دارد، «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» نقش نگین یقین خودگرداند.

آورده‌اندکه در مکه زنی بود فاجره وگفت: من طاوس یمانی را از راه طاعت برگردانم و در معصیت کشم. و طاوس مردی نکو روی بود و خوش خلق و خوش طبع. آن زن بر طاوس آمد و با وی سخن درگرفت بر سبیل مزاح. طاوس بدانست که مقصود وی چیست. گفت: آری صبرکن تا بفلان جایگه آیم. چون بدان جایگه رسیدند، طاوس گفت: اگر ترا مقصودی است اینجا تواند بود. آن زن گفت: سبحان اللَّه این چه جای آن کار است انجمن گاه خلق و مجمع نظارگیان.

طاوس گفت: أ ليس اللَّه يرانا في كلّ مكان؟ ای زن از دیدار مردم شرم میداری و از دیدار اللَّه که بما مینگرد، خود شرم نداری؟! «يستخفون من النّاس و لا يستخفون من اللَّه»! آن سخن در زن گرفت، کمین عنایت برو گشادند توبه کرد و از جمله اولیا گشت.

قوله: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ تا در نگرد مردم که او را خود از چه چیز آفریده‌اند و از بهر چه آفریده‌اند؟ خلق اللَّه وجها يصلح للسّجدة، و عينا تصلح للعبرة و بدنا يصلح للخدمة و قلبا يصلح للمعرفة، و سرّا يصلح للمحبّة: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» حيث زيّن السنتكم بالشّهادة و قلوبكم بالمعرفته و السّعادة. و ابدانكم بالخدمة و العبادة.

خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ این مردم را که آفریدند از آبی افکنده ریخته آفریدند. آبی که از پشت مرد بیرون میآید و از استخوان سینه زن. اوّل نطفه بود و بقدرت خود علقه گردانید، پس بمشیّت خود مضغه ساخت، پس باراده خود عظام را پدید آورد. بجود خود کسوه لحم در عظام پوشانید. چون خواست که بر مادر و پدرت جلوه کند، در صدف رحم ترا بصورت نیکو بیاراست چنان که نخّاس کنیزك را بیاراید، بوقت عرض، كذلك يزيّنك في قبرك بعد ما صيّرك ترابا ليوم العرض على المرسلين و على ربّ العالمين. قال اللَّه تعالى: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» کوزه که درو آب بود تو آن را نگونسارکنی، در وی هیچ نماند.

ربّ العزّة نطفه را در رحم نهاد و نگونسار نگه داشت، بقدرت خود. فسبحان من ركّب جسد ابن آدم تركيبا احتوى على جميع ما خلق في العالم الاكبر. ربّ العزّة بعضی از مخلوقات بر صورت ساجدان آفرید، چون مار و ماهی و حشرات بعضی بر صورت راکعان، چون بهائم و سباع، بعضی بر صورت قائمان، چون اشجار و نبات، بعضی بر صورت قاعدان، چون جبال راسیات این همه بر سجود و رکوع و قعود مجبوراند و ایشان را در آن مدحی نه. و آدمی را بر صورتی آفریدکه درو قدرت سجود و رکوع و قعود و قیام است و او را در آن اختیار و استطاعت داده لا جرم مستوجب مدح و ثنا شده که: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ الى آخر الآية... سبحان من خلق ابن آدم لاظهار القدرة ثمّ رزقه لاظهار الكرم، ثمّ يميته لاظهار الجبروت، ثمّ يحييه لاظهار الثّواب و العقاب فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.

۸۷- سورة الاعلى- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (۱) بپاکى و بى‌عيبى بستاى خداوند خويش را آن برتر پاکتر.

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى (۲) اوكه بيافريد و در خور و هموار آفريد.

وَ الَّذِي قَدَّرَ و اوكه باز انداخت آفريده خويش را در آفرينش فَهَدى (۳) و در دل داد آنچه خواست و آن راه‌كه خواست برو آراست.

وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى (۴) و اوكه بيرون آورد از زمين چراگاه‌هاى پرگياه.

فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى (۵) آخر آن را كاه‌كرد سياه.

سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى (۶) آرى بر تو ميخوانيم و نگه ميداريم تا فراموش نكنى.

إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه اللَّه خواهد إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى (۷) كه اللَّه ميداند آنچه آشكار است ازكردار و آواز بلند و آنچه نهان ماند.

وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى (۸) و بر تو آسان مى‌كنيم راه راستى و رستگى.

فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى (۹) پند ده و در ياد ده‌كه سود دارد پند دادن و در ياد دادن.

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى (۱۰) پندگيرد و يادگار پذيرد اوكه خداى شناسد و ازو ترسد.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى (۱۱) و بپرهيزد از پند پذيرفتن آن بدبخت‌تر بدبخت.

الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى (۱۲) اوكه بآن آتش مهين رسد سوختن را.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى (۱۳) پس آن‌گه نميردكه رهد و نه چنان زيدكه خواهد.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى (۱۴) پاك شد و هنرى و پيروز آمد اوكه چيزى داد از بهر اللَّه از مال خويش.

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى (۱۵) و نام خداوند خويش برد بپاکى و يگانگى و با آن نمازكند.

بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا (۱۶) نه چنين ميكنيدكه اين جهان بر آن جهان برمى‌گزينيد.

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۱۷) و آن جهان به است‌كه آن جهان بماند.

إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى (۱۸) اين سخنان و اين پيغام در صحيفه‌هاى پيش است.

صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى (۱۹) در صحيفه‌هاى ابراهيم و موسى عليهما السّلام.

النوبة الثانية

اين سوره بقول بعضى مفسّران مكّى است و بقول بعضى مدنى، نوزده آيتست هفتاد و دوكلمه، دويست و هفتاد حرف، و درين سوره از منسوخات هيچ چيز نيست.

و در خبر ابى بن كعب است از مصطفى (ص) كه: هركه اين سوره برخواند اللَّه تعالى بعدد هر حرفى كه بر ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السّلام فرو فرستاد او را ده نيكى در ديوان اعمال بنويسند. و در آثار سلف است كه: هركه سورة الاعلى بر خواند چنانست‌كه پنج يكى از قرآن خواند. و رسول خدا (ص) خواندن اين سوره دوست داشتى. و هرگه‌كه بخواندن اين سوره آغازكردى گفتى: «سبحان ربّى الاعلى» و بزرگان صحابه چون على (ع) و زبير و عبد اللَّه عباس و عبد اللَّه زبير و عبد اللَّه عمرو و ابو موسى اشعرى رضي اللَّه عنهم چون در نماز اين سوره خواندندى، بگفتندى: «سبحان ربّى الاعلى» ضحاك‌گفت: من قرأها فليقرأها كذلك هركه اين سوره خواند تا آن كلمات بگويد، چنان‌كه ايشان‌گفتند. و تأويل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اين نهادندكه قل: «سبحان ربّى الاعلى». معنى آنست‌كه بگو اى محمد: «سبحان ربّى الاعلى» و اوّل كسى كه «سبحان ربّى

الاعلى» گفت ميكائيل بود. مصطفى (ص) جبرئيل را بپرسيدكه: «گوينده اين كلمات را در نماز يا در غير نماز ثواب چيست»؟

فقال يا محمد! ما من مؤمن و لا مؤمنة يقولها في سجوده او في غير سجوده الّا كانت له في ميزانه اثقل من العرش و الكرسىّ و جبال الدّنيا و يقول اللّٰه صدق عبدى انا اعلى فوق كلّ شيء و ليس فوقى شيء، اشهدوا ملائكتى انّى قد غفرت لعبدى و ادخلته جنّتى فاذا مات زاره ميكائيل كلّ يوم. فاذا كان يوم القيامة حمله على جناحه فيوقفه بين يدى اللّٰه عزّ و جلّ فيقول: يا ربّ شفّعنى فيه، فيقول قد شفّعتك فيه اذهب به الى الجنّة

و قال عقبة بن عامر: لمّا نزلت فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ، قال رسول اللّٰه (ص): اجعلوها فى ركوعكم، فلمّا نزل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: اجعلوها في سجودكم.

قوله: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى يعنى: قل «سبحان ربّى الاعلى». و الى هذا التّأويل ذهب جماعة من الصّحابة و التّابعين. و قال قوم: معناه: نزّه رَبِّكَ الْأَعْلَى عمّا يقول فيه الملحدون و يصفه به المبطلون و جعلوا الاسم زائدة في الآية دخلت لتحسين الكلام كقوله: «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ» و يحتجّ بهذا من يجعل الاسم و المسمّى واحدا لانّ احدا لا يقول سبحان اسم اللّٰه سبحان اسم ربّنا. انّما يقول سبحان اللّٰه سبحان ربّنا. فكان معنى سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ: «سبّح ربّك». و قيل: الاسم صفته و معناه نزّه وصفه عمّا لا يليق به. و قيل: نزّه اسمه عن ان تسمّى به غيره فلا يسمّى احد اللّٰه غيره تعالى ذكره و جلّت عظمته. و قال: ابن عباس: معناه: صلّ بامر ربك أعلى أي علا كلّ شيء قدرة و سلطانا و الالف للمبالغة لا للمقابلة.

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى اى خلق كلّ ذى روح فَسَوَّى خلقته و خصّ كلّ واحد بتأليف و نظم على ما اراده و قيل: سوّى اليدين و الرّجلين و العينين.

و قيل: سوّى اى عدّل قامته. و قيل: خلقه مستويا متقنا محكما ليدلّ على علم فاعله و اراد به.

وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى قرأ الكسائى بتخفيف الدّال قَدَّرَ و شدّدها الآخرون و هما بمعنى واحد و المعنى: «قدّر» الارزاق «فهدى» لاكتساب الارزاق و المعاش. و قيل: «قدّر» الخلق ازواجا ذكرا و انثى ثمّ هداهم لوجه التّوالد و التّناسل و علّمهم كيف يأتيها وكيف تأتيه. و قيل: هديه الى اجتناب المضارّ و ابتغاء المنافع.

و قيل: «هدى» الانسان لمصالحه و البهائم لمراتعها. و قيل: «هديه السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً»، و قيل: «قدّر» السّعادة و الشّقاوة عليهم. ثمّ يسّر لكلّ واحد من الطّائفتين سلوك ما «قدّر» عليه. و قيل: «قدّر» الذّنوب على عباده ثمّ هداهم الى التّوبة.

و قيل: «قدّر» فى الرّحم تسعة اشهر اقلّ او اكثر «فهدى» للخروج من الرّحم، و قيل: جعل الهداية في قلب الطّفل حتّى طلب ثدى امّه و ميّزه من غيره.

وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى اى انبت ما ترعاه الدّوابّ من بين اخضر و اصفر و احمر و ابيض.

«فَجَعَلَهُ» بعد الخضرة «غثاء» هشيما باليا كالغثاء الّذى تراه فوق السّيل «احوى» اى اسودّ بعد الخضرة و ذلك انّ الكلاء اذا جفّ و يبس اسودّ. و قال الزّجاج: فيه تقديم و تأخير و تقديره «أَخْرَجَ الْمَرْعى» «احوى» «فَجَعَلَهُ غُثاءً» و يكون «احوى» فى موضع نصب على الحال يريد «وَ الَّذي» انبت الزّرع و النّبات من الارض اخضر يضرب الى الحوّة و هي السّواد، اى من شدّة خضرته يعنى: كه از سيرابى سياه بام بود و از سبزى با سياهى ميگرايد. هم چنان كه گفت: «مُدْهامَّتانِ» ثمّ «فَجَعَلَهُ غُثاءً» اى جفّفه حتّى صيّره هشيما جافا كالغثاء الّذى تراه فوق الماء.

«سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى» اى سنجمع حفظ القرآن في قلبك و قراءته في لسانك حتّى «فَلا تَنْسى» كقوله: «إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ». قيل: كان النّبي (ص) يتلقّف القرآن من جبرئيل بسرعة فكان اذا قرأ آية كان ان يسبقه بالتّلقّف مخافة ان ينسى فانزل اللّٰه سبحانه «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». فلم ينس بعدها شيئا من القرآن البتّة ما عاش و في هذا

اعجاز عظيم. و قوله: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ اى ممّا لم يقع به التّكليف في التّبليغ و لا يجب عليه اداؤه فينسيه اللَّه سبحانه اذا شاء. و قال الحسن و قتادة: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان ينسيه برفع حكمه و تلاوته كما قال تعالى: «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها» و الانساء نوع من النّسخ و نسخ اللَّه عزّ و جلّ من كتابه ثلاثة الوان، منها ما انسى رسوله و وضع عنه حكمه و منها ما انساه و اثبت حكمه كالرّجم و لآيتان تشملان معا هذين اللّونين و اللّون الثّالث ما اثبت ظاهره و وضع عنه حكمه. و قيل: سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى اى نعلّمك و نحفظ عليك ما نقرأه فلا تترك العمل بما امرت به.

إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان لا تعمل به بالنّسخ. حكى انّ ابن كيسان النّحوى حضر مجلس الجنيد يوما فقال: يا با القاسم ما تقول في قوله عزّ و جلّ: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى»؟

فاجابه مسرعا كانّه تقدّم السّؤال قبل ذلك باوقات لا تنسى العمل به فاعجب ابن كيسان ذلك اعجابا شديدا. و قال: لا يفضض اللَّه فاك مثلك تصدّر قوله: إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى من القول و الفعل. قيل: يعنى اعلان الصّدقة و اخفاها.

وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى اى للخلّة اليسرى. و اليسرى الفعلى من اليسر و هو سهولة عمل الخير، اى نسهّل لك العمل الّذى يوصلك الى الجنّة. و قيل: معناه نوفّقك للشّريعة اليسرى و هي الحنيفيّة السّمحة السّهلة. و قيل. هو متّصل بالكلام الاوّل معناه: إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ اى ما تقرأه على جبرئيل اذا فرغ من التّلاوة وَ ما يَخْفى ما تقرأه في نفسك مخافة النّسيان ثمّ وعده فقال: وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى اى نهوّن عليك الوحى حتّى تحفظه و تعلمه.

«فَذَكِّرْ» اى عظ بالقرآن و باللّه رغبة و رهبة «إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى» تجىء فى العربيّة «انّ» مثبتة لا لشرط فيكون بدل قدكقوله عزّ و جلّ: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و معنى هذا انّه قد علم (ص) انّ «الذّكرى» تنفع لا محالة امّا في ترك الكفر او ترك المعصية او في الاستكثار من الطّاعة و هو حثّ على ذلك و تنبيه على انّه ينفع.

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى اى سيتّعظ بالقرآن من يخشى اللَّه سبحانه و يخشى عقوبته قيل: نزلت في عثمان بن عفّان. و قيل: قوله: إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى «ان» شرط و جوابه قوله: «سيذّكّر» الا انّه ارتفع لاجل السّين الّتى فيه و هي تنوب مناب الفاء و معناه: «ان» تنفع «الذّكرى» يذّكّر من يخشى.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى اى و يتجنّب «الذّكرى» «الاشقى» الكافر.

الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى يعنى: نار جهنّم و الصّغرى نار الدّنيا. وفي الخبر عن ابى هريرة عن النّبيّ (ص) قال: انّ ناركم هذه جزء من سبعين جزء من نار جهنّم غسلت بماء البحر مرّتين و لولا ذلك لما خلقت فيها منفعة.

و قيل: النَّارَ الْكُبْرى الطّبقة السّفلى من جهنّم.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى موتا بصفة و حياة بصفة اى لا يموت موتا مريحا و لا يحيى حياة ملذّة. نزلت هذه الآية في عتبة بن الوليد و ابى جهل.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اى صادف البقاء و نال الفوز و النّجاة من قال لا اله الّا اللَّه و تطهّر من الشّرك هذا قول عطاء و عكرمة و ابن عباس. و قيل: من صار زاكيا بان عمل صالحا. و قال قتادة: تريد به الزّكاة المفروضة و قيل: «تزكّى» اى اسلم و صدّق.

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ يعنى الشّهادة «فصلّى» يعنى: «و صلّى» مع الشّهادة و هذه الكلمات تجمع اركان الايمان التّزكّى: التّصديق، و الذّكر: الشّهادة، و الصّلاة: العمل.

و قيل: نزلت في زكاة الفطر و صلاة العيد و التّكبير فيه و يروى هذا عن عمرو بن عوف المزنى عن رسول اللَّه (ص) و عن ابى العالية و عمر بن عبد العزيز و غيرهم. و في هذا التّفسير نظر و اضطراب لانّ هذه السّورة في قول اكثر العلماء مكيّة و لم يكن بمكّة صوم و لا زكاة فطر و لا عيد الّا ان تكون السّورة مدنيّة و هو في قول بعضهم. و قال بعض الفقهاء من المتأخّرين: يجوز ان يكون النّزول سابقا على الحكم كما قال: وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا

الْبَلَد فالسّورة مكيّة و ظهر اثر الحلّ يوم الفتح حتّى
قال (ص): «احلّت لى ساعة من نهار و كذلك نزل بمكة سيهزم الجمع و يولّون الدّبر. قال عمر بن الخطاب: كنت لا ادرى ایّ الجمع يهزم، فلمّا كان يوم بدر رأيت النّبيّ (ص) يقول: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ».
و عن جابر بن عبد اللَّه: قال: قال رسول اللَّه (ص): قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى قال: «من شهد ان لا اله الّا اللَّه و خلع الانداد و شهد انّى رسول اللَّه».
وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى قال: هى الصّلوات الخمس و المحافظة عليها حين ينادى بها و الاهتمام بمواقيتها.
قال النّبيّ (ص): «علم الايمان الصّلاة فمن فرّغ لها قلبه و حافظ عليها بحدودها فهو مؤمن».
و قيل: الصّلاة هاهنا الدّعاء. قوله: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا قرأ ابو عمرو و يعقوب بالياء و الضّمير للاشقين.
و قرأ الآخرون بالتّاء يخاطب بها كفّار قريش ايضا و تقديره: قل لهم بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا على الآخرة. و قيل الخطاب للمؤمنين اى بَلْ تُؤْثِرُونَ الاستكثار من الدّنيا على الاستكثار من الآخرة.
وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ للمؤمنين «وَ أَبْقى» للجزاء و الثّواب. قال عرفجة الاشجعى كنّا عند ابن مسعود و قرأ هذه الآية فقال لنا: أ تدرون لم آثرنا «الْحَياةَ الدُّنْيا» على الآخرة؟ قلنا: لا . قال: لانّ الدّنيا احضرت و عجّل لنا طعامها و شرابها و نسائها و لذّتها و بهجتها، و انّ الآخرة نعتت لنا و زريت عنّا فاخذنا العاجل و تركنا الآجل.
وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى تجىء في كلام العرب افعل بمعنى الفاعل كثيرا و هذا من جملته، و قال قتادة وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ فى الخير «ابقى» فى البقاء.
«إِنَّ هذا» يعنى: ما ذكر من قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اربع آيات لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى اى في الكتب الاولى الّتى انزلت قبل القرآن ذكر فيها فلاح المتزكّى و المصلّى و ايثار الخلق الدّنيا و انّ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى. ثمّ بيّن الصّحف. فقال: صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى و قيل: السّورة كلّها في الصّحف الاولى. و قيل جميع القرآن في الصّحف الاولى، و قيل: انّ في «صُحُفِ إِبْراهِيمَ» ينبغى للعاقل ان يكون حافظا للسانه، عارفا بزمانه، مقبلا على شأنه و في حديث ابى ذر (رض) قال قلت: يا رسول اللَّه كم انزل اللَّه من كتاب؟ قال: مائة و اربعة كتب، منها على آدم عشر صحف و على شيث خمسين صحيفة و على اخنوخ و هو ادريس ثلاثين صحيفة و هو اوّل من خطّ بالقلم و على ابراهيم عشر صحائف، و التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان.
و عن عائشة قالت: كان رسول اللَّه (ص) يقرأ في الرّكعتين اللّتين يؤثر بعدهما بسبّح اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و في الوتر «بقل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يخبر عن جلال ازلى و جمال سرمدى جلال ليس له زوال، جمال ليس له انتقال جلال هو استحقاقه لجبروته، جمال هو استحقاقه لملكوته جلال من كاشفه به فاوصافه فناء في فناء، جمال من لاطفه به، فاحواله بقاء في بقاء. بنام اوكه در ازل پيش از وجود كائنات و محدثات خود او بود جلّ جلاله، تنها بى‌قلّت، دانا بى‌علّت، توانا بى‌حيلت، باقى ببقاء خويش، متعالى بصفات خويش، متكبّر بكبرياء خويش، قدّوس بصمديّت خويش، موجود بذات احدى، موصوف بصفات سرمدى، پاك از عيب، دور از وهم، بيرون از قياس، يگانه و يكتا در نام و در نشان، آفريدگار جهان و جهانيان. خلق را بيافريد چنانك خود خواست، تا هستى وى بدانند، خداوندى وى بشناسند از صنع وى بركمال علم و قدرت وى دليل گيرند، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معناه: الّا لآمرهم ان يعبدونى. جنّ و انس را نيافريدم مگر آن را تا بفرمايم كه مرا پرستند، پاكى و بى‌عيبى من بدانند، سبّوحى و قدّوسى مرا بشناسند. همانست كه مصطفى (ص) بر خصوص فرمود كه: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اى «سبّح ربّك» بمعرفة اسمائه و اسبح بسرّك في بحار علائه و استخرج من جواهر علوّه و سنائه ما ترصّع به عقد مدحه و ثنائه. ابن عباس گفت: مصطفى را

(ص) و امّت وی را در اوّل سوره بنماز و ذکر فرمود. ای صلّ بامر «ربّك». و در آخر سوره ایشان را در اداء نماز و ذکر بستود که: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بپیروزی و نجات و نجاح پیوست بنده‌ای که سه چیز بجای آورد، و آن سه چیز ارکان ایمان است. «تزکّی» تصدیق است از میان جان، وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ شهادتست بر زبان، «فَصَلَّى» عمل است بارکان و از اعمال نماز بذکر مخصوص کرد، زیرا که نماز معظم اعمال است و بهینه احوال است، میدان خدمتکاران است و بوستان وفاداران است و قربان پرهیزگارانست. مصطفی (ص) گفت: «الصّلاة قربان کلّ تقیّ»

خطیب قربتست و شفیع زلّت، وکیل حضرت است و متقاضی رحمت. گناهان را مکفّر کند، سینه را منوّر کند، بنده را بعطر طاعت معطّر کند، دل وی از فحشا و منکر مطهّر کند. إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ لکن این آن وقت بود که بشرائط و شرایع آن قیام کند، فرایض و سنن و آداب آن بر وفق فرمان تمام کند، تن را بآب طهارت از نجاسات پاك کند، دل را بآب صیانت از جنابت نفس خالی کند، بتن بمقام خدمت آید، بدل در میدان همّت آید. بخاطر در حضرت حاضر بود، بحرمت باشد. ازین جانب بدان جانب ننگرد، عاجزوار دست بتکبیر بر آرد، چنانك اسیران دست وابند دهند، دست بر هم نهد. چون محتاجان در نیاز بازکند. سنّت چنانست که: بدست راست دست چپ گیرد، و این دست گرفتن نشان عهدست و بیان عقدست و نشان مبایعت با حقّ است که میگوید جلّ جلاله: إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ بنده می‌گوید: خداوندا من این دست راست خود نائب دین ساختم، و دست چپ نائب خود ساختم، و با دین عقد بستم و با تو عهد کردم که روی از حضرت نگردانم و از تو بر نگردم. و این عهد در حقیقت بیان آن عقد ازلی است که ربّ العزّة میگوید: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ و عهد آنست که میگوید: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى» روی عن رسول اللَّه (ص) عن اللَّه عزّ و جلّ قال جلّ جلاله: «انّ لی مع المصلّین ثلاث شرائط: احدیها تنزل الرّحمة من عنان السّماء الی مفرق رأسه ما دام فی صلوته، و الثّانیة حفّته الملائکة باجنحتها، و الثّالثة اناجی معه کلّما قال: یا ربّ اقول: لبّیك». ثمّ قال النّبیّ (ص): «لو علم المصلّی من یناجی ما التفت».

قوله: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا خطاب با مؤمنان است و سخن بر مخرج شکایت بیرون داده که شما از طاعت و عبادت ما روی گردانیده‌اید و این جهان فانی بر جهان باقی گزیده‌اید. نمی‌دانید که آفتاب بقاء این دنیا سریع الغروب است، زندان لشگر ایمان است، غدّار وفانماست، کیّال هوس پیماست، غول مردم هماناست، مردریگی مردار زهری عسل طعم، دیوی فریبنده مردان را بدو ادب کنند، مدّعیان را بدو آزمایش کنند. مصطفی (ص) اوّل قلم فتوی در وی این راندکه: «حلالها حساب و حرامها عذاب».

اگر حلالست بی‌حساب و عتاب نیست، و اگر حرام است جز عذاب و عقاب نیست. آن گه برو لعنت کرد که: «الدّنیا ملعونة ملعون ما فیها سوی ذکر اللَّه».

نیکوگفت آن جوانمرد که در ذمّ دنیا گفته:

اگر دینت همی باید، ز دنیا دار می بگسل | ورت دنیا همی باید، بده دین و ببر دنیا
ور از دوزخ همی ترسی، بمالی بس مشو غرّه | که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش اژدرها
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی؟ | قفص بشکن چو طاووسان، یکی بر پر بر این بالا

اینست اشارت وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى، سرای آخرت قرارگاه مؤمنانست و جای ناز دوستانست. قال اللَّه تعالی: يا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ

۸۸- سورة الغاشية- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ (۱) رسيد بتو سخن آن روزكه در آيد بر هر چيز و بر هركس؟.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ (۲) رويهاست آن روز فرو شكسته از خوارى.
عامِلَةٌ ناصِبَةٌ (۳) درين جهان كاركنندگان و رنجوران.
تَصْلى ناراً حامِيَةً (۴) و در آن جهان بآتش سوزان رسان.
تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ (۵) مى‌آشامانند ايشان را از چشمه‌هاى بغايت گرمى رسيده جوشان.
لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ نيست ايشان را هيچ خورش إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ (۶) مگر از خار درشت تلخ.
لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ (۷) كه نه فربه‌كند و نه ازگرسنگى سود دارد.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ (۸) رويهاست آن روز بناز.
لِسَعْيِها راضِيَةٌ (۹) كردار خويش را پسندگار.
فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (۱۰) در بهشتى بر بالاى.
لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً (۱۱) در بهشت هيچ سخن نابكار و ناخوش نشنوند.
فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ (۱۲) در آن بهشت چشمه‌هاى روان.
فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ (۱۳) در آن تختها است بلند برداشته.
وَ أَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ (۱۴) و پيرايه‌هاى شراب نهاده.
وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ (۱۵) و بالشها نهاده بر رسته.
وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ (۱۶) و طنفسه هاى پراكنده گسترانيده.
أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ در نمينگرند در شتركَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷) كه چون آفريدند آن را؟
وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۸) و در آسمان كه چون برآوردند آن را؟
وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (۱۹) و دركوه‌ها كه چون بركشيدند آن را؟
وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (۲۰) و در زمين كه چون گسترانيدند آن را؟
فَذَكِّرْ يادكن و پند ده إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ (۲۱) كه تو در ياد دهى پند ده.
لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ (۲۲) تو بر دشمنان برگماشته‌اى، دسترس دار نيستى.
إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ (۲۳) لكن هركه برگردد و بنگرود.
فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ (۲۴) عذاب كند اللَّه او را بعذاب مهين.
إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ (۲۵) با ماست بازگشت ايشان.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ (۲۶) پس آن گه بر ما است شمار و پاداش ايشان.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و شش آيتست، هفتاد و دوكلمه، سيصد و سى حرف. جمله به مكه فرو آمد، آن را مكّى گويند. و درين سوره يك آيت منسوخ است: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ منسوخ است بآيه سيف. ابى كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: «هركه اين سوره برخواند اللَّه تعالى در قيامت شمار او آسان كند».
هَلْ أَتاكَ اى قد «اتيك». و قيل: معناه: لم يكن اتاك كقوله: «ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ» اى لم يكن هذا من علمك و لا من علم قومك حتّى اعلمتكم استفهام و معناه هاهنا تعظيم المستفهم عنه، اى تنبّه للغاشية و

«الغاشية» القيامة، لانّها تغشى كلّ شيء و تركبه كاللّيل اذا يغشى كلّ شيء. و قيل: لانّها تغشى القلوب بشدائدها و اهوالها. و قيل: «الغاشية» النّار تغشى وجوه الكفّار بالعذاب لقوله: «تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ» قال اهل التّفسير استفهم نبيّه (ص) و قد علم انّه لم يأته حديث القيامة على هذا التّفصيل و اراد به ان يخبره بذلك على هذا الوجه المذكور فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ ذليلة متواضعة و الخشوع التّذلّل و الاتّضاع يعنى: «وجوه» الكفّار فهم «يومئذ» خاشعون من الذّل. هذا كقوله: «وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ» عامِلَةٌ ناصِبَةٌ قال ابن عباس: يعنى: الّذين عملوا و نصبوا في الدّنيا على غير دين الاسلام من عبدة الاوثان وكفّار اهل الكتاب مثل الرّهبان و اصحاب الصّوامع الّذين ضلّ سعيهم في الحياة الدّنيا لا يقبل اللّه منهم اجتهادا في ضلالة يدخلون النّار يوم القيامة. و قال عكرمة و السدى: «عاملة» فى الدّنيا بالمعاصى «ناصبة» في النّار في الآخرة. و قيل «عاملة» فى النّار «ناصبة» فيها. قال الحسن: لم تعمل للّه في الدّنيا فاعملها و انصبها في النّار بمعالجة السّلاسل و الاغلال. و قال ابن مسعود: تخوض في النّاركما تخوض في الوحل. و قال الكلبى: يجرّون على وجوههم في النّار.

و قال الضحاك: يكلّفون ارتقاء جبل من حديد في النّار. و الكلام خرج على الوجوه و المراد منها اصحابها.

تَصْلى ناراً حامِيَةً قرأ ابو عمرو و يعقوب و ابو بكر «تصلى» بضمّ التّاء اعتبارا بقوله: تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ و قرأ الآخرون بفتح التّاء من صلى يصلى و «تصلى» من اصلاه اللّه «ناراً حامِيَةً» اى متناهية في الحرارة.

تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ بلغت اناها في نضجها و ادراكها لو وقعت منها قطرة على جبال الدّنيا لذابت، هذا شرابهم ثمّ ذكر طعامهم فقال: لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ قال مجاهد و عكرمة و قتادة. هو نبت ذو شوك لا طئ بالارض، يقال لرطبها: الشّبرق فاذا يبس سمّى ضريعا و هو اخبث طعام و ابشعه.

قال الكلبى: لا تقربه دابّة اذا يبس. و في الحديث عن ابن عباس «يرفعه الضّريع شيء في النّار شبه الشّوك امرّ من الصّبر و انتن من الجيفة و اشدّ حرّا من النّار. قال المفسّرون:

فلمّا نزلت هذه الآية، قال المشركون: انّ الضّريع لتسمن عليه ابلنا وكذبوا في ذلك فانّ الإبل انّما ترعاه ما دام رطبا و يسمّى شبرقا فاذا يبس كان ضريعا لا يأكله شيء فانزل اللّه عزّ و جلّ: لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ قيل في التّفسير: يلقى عليهم الجوع فاذا استغاثوا اطعموا الضّريع و الزّقّوم فيغصّون به فيتذكّرون. انّهم اذا غصّوا في الدّنيا بطعامهم سوّغوه بالماء فيسقون مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ بعد استغاثة طويلة. فاذا ادنوا من وجوههم تناثرت لحوم وجوههم في الشّراب فاذا شربوه قطع امعائهم. ثمّ وصف اهل الجنّة فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ متنعّمة ذات نضارة و نعمة.

لِسَعْيِها راضِيَةٌ اى رضيت عملها في الدّنيا حين رأت ثوابه في الآخرة.

و قيل: فيه تقديم و تأخير، و التّقدير «راضية» لسعيها و اللّام زيادة كما تقول: ضارب لزيد، و انت تريد ضارب زيدا. و قيل: بثواب عملها في الجنّة «راضية». قيل: هم اهل السّنّة.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ اى مرتفعة من وجهين: علوّ الشّرف و الجاه و علوّ المكان و الارتفاع: و قيل: الجنّة «عالية» لانّها في السّماء درجاتها من فوق و جهنّم هاوية لانّها في الارض دركاتها من تحت.

لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب برواية رويس: لا يسمع بالياى و ضمّها «لاغية» بالرّفع و قرأ نافع: بالتّاء و ضمّها «لاغية» بالرّفع و قرأ ابن عامر و الكوفيّون و يعقوب برواية روح و ابن حسّان «لا تسمع» بفتح التّاء «لاغية» بالنّصب على الخطاب للنّبى (ص) اى «لا تَسْمَعُ فِيها» كلمة ذات لغو و قيل: لا يسمع بعضهم بعضا كلمة هجر و شتم كما يسمع اهل الشّراب في الدّنيا.

فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ اراد عيونا، لانّ العين اسم جنس و معناه: انّها تجرى على ما يريدونه تجرى في اىّ موضع ارادوا جريها فيه و يجوز ان تكون «جارية» اى دائمة ابدا لا تنقطع. و يجوز ان تكون العين من الماء او من الخمر او

من العسل او من اللّبن.
«فِيها سُرُرٌ» جمع السّرير الواحها من ذهب مكلّلة بالزّبرجد و الدّرّ و الياقوت.
«مرفوعة» اى رفيعة عالية طولها مائة فرسخ. و قيل: مرتفعة ما لم يجيء اهلها فاذا اراد ان يجلس عليها تواضعت له حتّى يجلس عليها ثمّ يرتفع الى موضعها.
«وَ أَكْوابٌ» جمع كوب و هي الآنية التي لا عروة لها و لا خرطوم. و قيل: الكوب القدح «موضوعة» يعنى: وضعت على حافات الانهار. و قيل: وضعت تزيينا للمجالس.
«وَ نَمارِقُ» اى وسايد و مرافق «مَصْفُوفَةٌ» بعضها بجنب بعض يعتمدون عليها اذا جلسوا و يتّكئون واحدتها نمرقة بضمّ النّون: «وَ زَرابِيُّ» اى طنافس «مبثوثة» اى مبسوطة لها خمل رقيق واحدتها زربيّة. و قيل: «مبثوثة» متفرّقة في المجالس مختلفة في الالوان.
أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»؟ وجه تلفيق هذه الآية بما قبلها انّ القوم لما ذكر اللّه الجنّة و ما اتّخذ فيها من المنازل الرّفيعة و السّرر العالية الّتى سبكها كذا وكذا قالوا ذراعا فكيف يقعد احدنا عليها و قامته قصيرة و هو لا يكاد يرقى سطحا بغير سلّم و تعجب المشركون منه، فقال اللّه تعالى: أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ اى اذا اراد صاحبها ان يركبها.
طأطأت رأسها له حتّى يستوى عليها كذلك السّرر تطأطأ للمؤمن بزرابيّها و نمارقها حتّى يستوى عليها فاذا تمكّن عليها ترتفع و تصير عالية مستوية. و قيل: خصّ، هذه الاشياء الاربعة بالذّكر لانّ القوم كانوا اهل خباء و بدو فكانوا لا يشاهدون اذا برزوا من اخبيتهم الّا الارض المبسوطة و الجبال المنصوبة و السّماء المرفوعة و لم يكن لهم مال سوى «الإبل» فامرهم بالنّظر و التّفكر في هذه الاشياء الّتى كانت مشاهدة لهم ليستدلّوا بذلك على وحدانيّة اللّه عزّ و جلّ ثمّ انّ «الإبل» من اخصّ مال العرب و اعزّه فلذلك خصّها بالذّكر و فيها من العجائب ما ليس في غيرها من الدّوابّ خلق في ذلك العظم يحلوا بالعين و تنهض بالحمل الثّقيل و تنقاد بزمام يقودها الصّبيان و ينيخونها اىّ موضع يريدونه و تعطش عشرة ايّام فتسير و تحمل و تبول من خلفها لانّ قائدها أمامها فلا يترشش عليه و عنقها سلّم اليها و تعتلف شوكا لا يعتلفه من الدّوابّ شيء و تطأ الفيافي و تطوى اللّيل و ينتفع بدرّها و نسلها و وبرها و لحمها، و هذه الوجوه لا تجتمع الّا في «الإبل» من دون سائر الحيوانات. قوله: وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ فوقهم على عظمها و متانة خلقها بلا عمد من تحتها و لا علاقة من فوقها.
وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ على تفاوت خلقتها و متانة اركانها «كيف» نصبها اللّه على هذه الارض ليمنعها بها عن الحركة و الاضطراب.
وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ اى دحيت و بسطت.
فَذَكِّرْ اى ذكّرهم الادلّة و حثّهم على التّفكّر فيها إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ ليس عليك الّا الدّعاء و التّذكير.
لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ اى بمسلّط فتقتلهم و تكرههم على الايمان. نزل هذا قبل ان يومر بقتالهم ثمّ نسخ بآية القتال.
إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ فانّك مسلّط عليه بالجهاد و اللّه فَيُعَذِّبُهُ فى الآخرة الْعَذابَ الْأَكْبَرَ فعلى هذا القول يكون الاستثناء متّصلا. و قيل: هو استثناء منقطع عمّا قبله: معناه: لكن مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ بعد التّذكير.
فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ و هو ان يدخله النّار و انّما قال: الْأَكْبَرَ لانّهم عذّبوا في الدّنيا بالجوع و القحط و القتل و الاسر.
إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ اى رجوعهم بعد الموت لا يفوتنا و ان طال المدى.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ فى القيامة فنجازى المحسن باحسانه و المسيء باساءته فيكون الحساب بمعنى الجزاء كقوله: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي» اى جزاؤهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

الی سامع الاصوات مع بعد المسری شکوت الّذی القاه من الم الذّکری
فيا ليت شعری و الامانی کثيرة أ يشعر بی من بتّ ارعی له الشّعری
يار از دل من خبر ندارد گويی يا خواب بمن گذر ندارد گويی
تاريك‌ترست هر زمانی شب من يا رب شب من سحر ندارد گويی!

ای عنوان نامه آشنايی، ای طغرای منشور دوستی، ای صيقل آينه يقين، ای علمدار لشگر دين، ای رباينده جانها و غارت‌کننده دلها، بر سرکوی يافت ناله واجدان تو، در قعر دريای محبّت غوص شيفتگان تو، در معرکه معارف جان باختن عاشقان تو، در ميدان بلا تاختن سوختگان تو. طعمه سازيم جان خويش. آن بازی راکه پروازکند در فضای طلب تو فداکنيم دل خويش. آن مفلسی راکه آه‌کند از درد نايافت تو، نثارکنيم ديده خويش. آن منتظری راکه بود در آرزوی ديدار تو:

هر شب نگرانم بيمن تا تو بر آيی زيرا که سهيلی و سهيل از يمن آيد
کوشم که بپوشم صنما نام تو بر خلق ز اوّل سخنی نام تو اندر دهن آيد!

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ يا محمد بيدار و هشيار باش و خلق را تنبيه‌کن و ايشان را خبر ده ازکار رستاخيز و شدايد و عظايم آن روزی و چه روزی؟! روز هيبت و عظمت! روز سياست و صولت! روز تغابن و حسرت! مسمار سکوت بر زبانها زده، مهر قهر بر لبها نهاده، بند عدل بر پايها بسته، خاك مذلّت بر رخسارها نشانده، منادی عدل برخاسته‌که: ای زبانهای گويا خاموش گرديد، ای دستهای خاموش سخن گوئيد، ای گواهان ناگويا امروز نوبت گفتار شماست، ای جواسيس قدرت آنچه ديده‌ايد بنمائيد، ای گماشتگان حکمت آنچه دانيد بگوئيد، ای بازرگانان راه آخرت بضاعتهای خود پيش آريد، ای گماشتگان حضرت عزّت نامه‌ها در دست اين لشگر نهيد، ای عاصيان و مجرمان سجلّات زلّات خود برخوانيد. چون اين خطاب سياست و عزّت بخلق رسد، عاصيان و بدکاران همه از بيم و خجالت سر در پيش افکنند. اينست‌که ربّ العزّه گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ دوزخ را فرمايند تا بر خود بجنبد و بغرّد، غيظ و زفير و خشم او بسمع اهل جمع رسد، همه بزانو درآيند چنان‌که ربّ العزّه گفت: و تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً فغان و خروش نفسی نفسی از عرصات برآيد، آوازگيراگير در موقف افتد. آن‌گه در ميان همه خلق بيك طرفة العين حکم‌کنندگروهی را بنوازند بفضل، گروهی را باز دارند بعدل، گروهی را بسرای دولت فرو آرند با رويهای تازه و چون‌گل بر بار شکفته، ربّ العزّة چنين گفته‌که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ لِسَعْيِها راضِيَةٌ. گروهی را بزندان محنت برند با رويهای فرو شکسته و خوار شده. اينست‌که ميگويد جلّ جلاله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ عامِلَةٌ ناصِبَةٌ در دنيا رنجها برده و رياضتهاکشيده و همه هباء منثورگشته. صفت اصحاب صوامع است راهبان ترسايان و رنجوران اهل‌کتاب‌که نه بر ملّت اهل اسلام‌اند و نه بر دين حقّ و باکفر و ضلالت رياضت و مجاهدت همی‌کنند و بی‌ايمان و اسلام عملهای فراوان همی‌آرند و ربّ العزّة ايشان را ميفرمايد ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً معاشر المسلمين اسلام بناز داريد و عزّ ايمان بشناسيد و شرع مصطفی (ص) بزرگ داريد، و بحقيقت دانيدکه حرم امان و حصن حصين عالم اسلام است و شرع مصطفی (ص). در عالم اسلام‌کعبه است. هر صاحب قدم‌که در عالم اسلام نرفت و روی به‌کعبه شرع مصطفی (ص) نداشت روش او برو غرامت است و روزگار او قيامت، و حاصل‌کار او ضلالت.

بهترين تخمی‌که در سينه بندگان ريختند تخم اسلام است. عزيزترين مرغی‌که از آشيان ازل برخاست و در هوای اقبال بپريد مرغ اسلام است، شريف‌ترين بارانی‌که از ابر حقيقت بر عالم دل باريد باران اسلام است. گفته

عزیزان است که: اسلام جبّار صفت است، جبّار صفتی باید، عالی همّتی، بزرگ قدری، که دستش بر قدّ او رسد. مهره مار افعی در دماغ مور خرد مجوی که نیابی، کبریت احمر در طبل پیر زنان چه جویی؟

که نبینی. عزّ اسلام و عهد ایمان از صومعه راهبان و سینه ترسایان چه طلب کنی؟ که هرگز نیابی. ایشان مخذولان درگاه عزّتند و زخم‌خوردگان عدل ازل. اسلام چهره جمال خود ازیشان بپوشیده و لباس کفر و ضلالت دریشان پوشانیده، حاصل کردار بی‌ایمان و عاقبت ریاضات و مجاهدات ایشان اینست که: تَصْلى ناراً حامِيَةً تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ. لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ باز مؤمنان که آفتاب اسلام از برج سعادت ایشان بتافت و بادکرامت از هوای عنایت بر سرای قرب ایشان بوزید، حاصل ایمان ایشان و ثواب طاعت ایشان، اینست که ربّ العالمین گفت: فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ هر مؤمنی را بهشتی است بر بالای روضه رضا، بقعه بقا، موعد لقا. بهشتی بر مایده خلد نشسته، بر تخت بخت تکیه زده، شراب وصل نوش کرده، طوبی و زلفی و حسنی یافته. اندر آن بهشت خیمه‌ها بیند مدوّر آفریده، بقدرت از درّ منوّر در آن خیمه‌ها تختها نهاده از زر، بر هر تختی هفتصد بستر، بر هر بستری حورائی چون ماه انور، فرشها از سندس و استبرق بازکشیده، پرده‌ها آویخته از دیبای نابافته، زحمت دست خلق نایافته. در آن بهشت چشمه‌ها روان و درختها الوان با روح و ریحان و مرغان با الحان و غلمان و ولدان پیدا شده، ازکن فکان تحفه خداوند جهان ساخته از بهر مؤمنان و دوستان.

۸۹- سورة الفجر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ الْفَجْرِ ببامداد روز.
وَ لَيالٍ عَشْرٍ (۱) و بده شبانه روز.
وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ (۲) و بجفت و بطاق.
وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ (۳) و بشب که در آيد.
هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ بسنده است اين بسوگند لِذِي حِجْرٍ (۴) خردمند زيرك را.
أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ نبينى و ندانى كه چون كرد خداوند تو بِعادٍ (۵)
إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ (۶) به عاد ارم با آن بالايهاى بزرگ.
الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ (۷) كه هرگز چون ايشان نيافريدند در جهان.
وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ (۸) و ثمود كه سنگ مى‌بريدند در وادى خويش.
وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ (۹) و فرعون آن كشنده بميخ بند.
الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ (۱۰) ايشان كه از حدّ بيرون شدند در جهان.
فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ (۱۱) و فراوان كردند در آن گزاف و تباه‌كارى.
فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ (۱۲) تا فرو هشت اللَّه بر ايشان تازيانه عذاب.
إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ (۱۳) خداوند تو برگذرگاه است.
فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ امّا مردم آن گه كه اللَّه او را بيازمايد.
فَأَكْرَمَهُ و او را به بى‌نيازى گرامى كند وَ نَعَّمَهُ (۱۴) به بى‌بيمى و تندرستى نازپرورد كند فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (۱۵) گويد: اللَّه مرا بناز ميدارد.
وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ و امّا چون اللَّه او را بيازمايد فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ (۱۶) و روزى او بر او تنگ كند فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ (۱۷) مى‌گويد: خداوند من مرا خواركرد.
«كَلَّا» نه چنانست كه او ميگويد، نه آن از نازست و نه اين از خوارى! بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ (۱۸) بلكه پدر مردگان را بناز نمى‌نوازند.
وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۱۹) و بر طعام دادن درويشان يكديگر را نمى‌انگيزانند.
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ و مرده باز مانده ميخورند أَكْلًا لَمًّا (۲۰) خوردنى بنهيب.
وَ تُحِبُّونَ الْمالَ و دوست ميدارند مال را حُبًّا جَمًّا (۲۱) دوستى سخت فراوان.
«كَلَّا» آرى چنين است إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا (۲۲) چون اين زمين پاره پاره بشكنند و بكوبندكوفتنى سخت.
وَ جاءَ رَبُّكَ و آيد خداى تو وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۲۳) و فرشتگان قطار قطار.
وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ و آورند آن روز دوزخ را يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ آن روز پند پذيرد مردم وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى (۲۳) وكجا جاى پند پذيرفتن است او را.
يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي مى‌گويدكاشك من كردار نيكو پيش فرا فرستاديد اين روز زنده گشتن خود را.
فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ (۲۵) آن روز چون عذاب اوكس را عذاب نكنند.
وَ لا يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ (۲۶) و چون بند اوكس را نبندند.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷) ای تن آرمیده، ای کس آرمیده».
ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ بازگرد با خداوند خویش راضِيَةً مَرْضِيَّةً (۲۸) پاداش وکردار خود پسندیده و خداوند تو از تو از کردار پسندیده.
فَادْخُلِي فِي عِبادِي (۲۹) درآی در میان رهیگان من
وَ ادْخُلِي جَنَّتِي (۳۰) در آی در بهشت من.

النوبة الثانية

این سورة الفجر پانصد و هفتاد و هفت حرفست، صد و سی و هفت کلمه، سی آیه، از شمارکوفیان، و سی و دو آیه از شمار مدنیان، و بیست و نه آیه از شمار بصریان.

اختلافست میان ایشان اندر چهار آیت کوفیان فِي عِبادِي آیت شمارند، مدنیان وَ نَعَّمَهُ آیة شمارند، و عَلَيْهِ رِزْقَهُ آیت شمارند، وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ آیت شمارند. و این سوره مکّی است، جمله به مکه فرو آمده باجماع مفسّران. و اندرین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. روایت کنند از ابی کعب از پیغامبر (ص) گفت: «هرکه سورة الفجر برخواند روز آدینه، خدای عزّ و جلّ او را بیامرزد و هرکه در دیگر روزها برخواند، نوری باشد او را روز قیامت. قوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ این همه سوگندان است که ربّ العالمین یاد می‌کند و در قرآن ذکر سوگند بسیار است زیرا که قرآن بلغت عرب فرو آمده بر عادت عرب، و العرب اکثر خلق اللّه قسما في کلامها. در هیچ لغت آن سوگندان نیست که در لغت عرب و ربّ العالمین مصطفی (ص) در تبلیغ رسالت و سخن گفتن با مشرکان سوگند میفرماید: «قُلْ بَلى وَ رَبِّي» «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ».

وَ الْفَجْرِ وقت الفجار الصّبح و المراد به النّهارکلّه، کقوله: «وَ الضُّحى» و قيل: فجره اللّه لعباده فجرا، ای اظهره في افق السّماء في المشرق مبشّرا بادبار اللّيل المظلم و اقبال النّهار المضيء و ابتداء يوم من الايّام، و هما فجران مستطير و هو المحرّم للأكل و الشّرب في رمضان و مستطيل و هو الّذى قبله كذنب السّرحان و لا يتعلّق به حكم.

و قيل: معنى انفجر انفجار الماء من العيون و النّبات من الارض. و قيل: انفجار الماء من اصابع رسول اللّه (ص) يوم الطّائف. و قيل: انفجار النّاقة من الصّخرة لصالح (ع).

فعلى قول من يقول: الْفَجْرِ شقّ عمود الصّبح اختلفوا في انّه ایّ فجر؟ فقال قوم بالعموم و انّه فجركلّ يوم الى انقضاء الدّنيا و هو قول القرظى و خصّ الآخرون فقالوا: هو فجر اوّل يوم من المحرّم تنفجر عنه السّنة. و قال الضحاك: هو فجر اوّل ذى الحجّة لانّ اللّه تعالى قرن الايّام به. و قال مقاتل: «فجر» كلّ جمعة في كلّ سنة. و قيل: هو «فجر» يوم النّحر. قوله تعالى: وَ لَيالٍ عَشْرٍ هى العشر الاوّل من ذى الحجّة و هي افضل ايّام السّنة.

قال النّبي (ص): «سيّد الشّهور شهر رمضان و اعظمها ذو الحجّة».

و عن جابر بن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ افضل ايّام الدّنيا ايّام العشر». قالوا: يا رسول اللّه و لا مثلهنّ في سبيل اللّه؟ قال: «لا الّا عفّر وجهه في التّراب».

و قال (ص): «اختار اللّه الزّمان فاحبّ الزّمان الى اللّه الاشهر الحرم و احبّ الاشهر الحرم الى اللّه ذو الحجّة و احبّ ذو الحجّة الى اللّه العشر الاوّل.

و عن ابن عباس (رض) قال: قال النّبيّ (ص): «ما من ايّام ازكى عند اللّه و لا اعظم اجرا من خير عمل في عشر الاضحى». قيل: يا رسول اللّه و لا المجاهد في سبيل اللّه؟ قال: «و لا المجاهد في سبيل اللّه الّا رجل خرج بنفسه و ما له فلم يرجع من ذلك بشيء.

وكان رسول اللّه (ص) اذا فاته شيء من رمضان قضاه في عشر ذى الحجّة. قال: «و صيام يوم منها يعدل بصوم سنة و قيام ليلة منها يعدل بليلة القدر».

و قال الضحاك: في قوله: وَ لَيالٍ عَشْرٍ قال: هى العشر الاوّل من شهر رمضان. و قال ابن عباس: هى العشر

الاواخر من رمضان، و قيل: هى العشر الاوّل من المحرّم الّتى عاشرها يوم عاشوراء اقسم اللّه عزّ و جلّ بها لشرفها و فضيلتها و العرب تذكر اللّيالى و هي تعنيها بايّامها فما تقول بنى هذا لبناء ليالى السّامانيّة. و المراد بها الايّام.

وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ قال ابن عباس: «الشّفع» الخلق بماله من الشّكل «وَ الْوَتْرِ» الخالق الفرد بما ليس له مثل، و ذلك انّ اللّه تعالى خلق من كلّ شيء زوجين. كقوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ و قال تعالى: وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً وَ الْوَتْرِ هو اللّه الاحد الصّمد الّذى لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. و قيل: الشَّفْعِ يوم النّحر وَ الْوَتْرِ يوم عرفة، لانّ يوم عرفة هو التّاسع و هو وتر، و يوم النّحر هو العاشر و هو شفع. و قيل: الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ الصّلوات، فانّ فيها شفعا و و ترا فصلاة المغرب وتر و الاربع البواقى شفع. و قيل: الشَّفْعِ ابواب الجنّة لانّها ثمانية، وَ الْوَتْرِ ابواب النّار لانّها سبعة، فكانه اقسم بالجنّة و النّار. و قال الحسن: «الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ» العدد كلّه فمنه شفع و منه وتر. و قال مقاتل بن حيّان: «الشّفع» الايّام و اللّيالى، وَ الْوَتْرِ اليوم الّذى لا ليلة بعده و هو يوم القيامة. قرأ حمزة و الكسائى: الْوَتْرِ بكسر الواو و قرأ الآخرون بفتحها و هما لغتان. قوله: وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ اى «اذا» مضى و ذهب كما قال: «وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ».

و قال قتادة: اذا جاء و اقبل. و قيل: «إِذا يَسْرِ» يعنى: يسرى فيه السّارى كما يقال: ليل نائم، اى ينام فيه النّائم، و ارادكلّ ليلة. و قال مجاهد و عكرمة و الكلبى: هى ليلة المزدلفة. و قيل: هى ليلة القدر، و قيل: ليلة الاضحى. قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب: «يسرى» بالياء في الوصل و يقف ابن كثير و يعقوب بالياء ايضا و الباقون يحذفونها في الحالين. فمن حذف فلو فاق رؤس الآى و من اثبت فلانّها لام الفعل و لام الفعل لا تحذف في الوقف، نحو قوله: هو يقضى و انا اقضى.

هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ اى هَلْ فِي ذلِكَ كفاية «لذى» عقل فيعرف عظم هذه الاقسام. و قيل: هَلْ فِي ذلِكَ ما يقسم به اهل العقل اذا بالغوا في القسم، و قيل: كفى «ذلك» قسما «لذى» العقل، و سمّى العقل حجرا لانّه يحجر صاحبه عن الباطل كما يسمّى عقلا لانّه يعقله عن القبائح و جواب القسم قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصاد و اعترض بين القسم و جوابه قوله عزّ و جلّ: أَ لَمْ تَرَ معناه التّعجّب اى «الم» تخبر «الم» تعلم كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بعاد.

يخوّف اهل مكة، يعنى: «كيف» اهلكهم؟ و هم كانوا طول اعمارا و اشدّ قوّة من هؤلاء! قيل: هما عادان عاد الاولى و هي آدم و هم قوم هود اهلكوا بالرّيح و عاد الآخرة و هي ثمود، و هم قوم صالح اهلكوا بالصّيحة. و قيل: ارم قبيلة من عاد الاولى. قال محمد بن اسحاق: ارم اسم جدّ عاد و هو عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، و التّقدير: «بعاد» سبط «ارم» و قيل: هو ابو عاد و التّقدير «بعاد» ابن «ارم» و هو لا ينصرف يكون في موضع الجرّ منصوبا. و قيل: «ارم» اسم البلدة و التّقدير «بعاد» صاحب «ارم» فحذف المضاف. و قيل: «ارم» اسم دمشق، و قيل: اسم الاسكندرية، و قيل: اسم مدينة بناها شدّاد بن عاد. قوله: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» الاجسام الطّويلة قال ابن عباس: يعنى: طولهم مثل «العماد» كان الانسان منهم من ستّين و سبعين ذراعا الى مائة ذراع، رأى عظم ذراع ميّت منهم اثنى عشر ذراعا او عظم ساق بارض اليمن فعلى هذا معنى: لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ اى «لَمْ يُخْلَقْ» مثل عاد و قبيلته «فِي الْبِلادِ»، من شدّة قوّتهم و طول قامتهم و هم الّذين قالوا: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً». و قال الكلبى: «ارم» هو الّذى يجتمع اليه نسب عاد و ثمود و اهل السّواد و اهل الجزيرة كان يقال: عاد ارم و ثمود ارم فاهلك اللّه عادا ثمّ ثمود و بقى اهل السّواد و الجزيرة وكانوا اهل عمد و خيام و ماشية سيّارة ينتجعون الغيث و الكلا فذلك قوله: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» العمد و الخيام ينتقلون من مكان الى مكان للانتجاع. و قيل: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» البناء الرّفيع «الّتى لم» تخلق مدينة «فِي الْبِلادِ» مثل مدينتهم و هي المدينة «الّتى» بناها شدّاد بن عاد على صفة لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ الدّنيا.

و بیان این قصّه آنست که از امام عصر خویش عثمان بن سعید الدارمی روایت کردند از عبد اللّٰه بن صالح از ابن لهیعة از خالد بن عمران از وهب بن منبه از عبد اللّٰه بن قلابه، این عبد اللّٰه بن قلابه گفت: شتری گم کردم در صحرای عدن همی‌گشتم در آن بیابان در طلب شتر، تا در افتادم بدیوار بستی عظیم، چنان پنداشتم که آنجا مردم‌اند شهرنشین: قصد کردم در درون دیوار بست شدم شهرستانی عظیم دیدم، اساس آن از جزع یمانی، دیوارها از زر و سیم، قصرها بر بالا بر ستونهای زبرجد و یاقوت بداشته و بالای قصرها غرفه‌ها از زر و سیم و لؤلؤ و یاقوت ساخته، درهای آن قصور و غرف بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از یاقوت سپید همه مقابل یکدیگر ساخته، همه زمین آن بنادق مشك و زعفران ریخته، در کویهای آن درختهای میوه‌دار ببار آمده، و زیر درختان جویها روان، درکنده‌ها سیم خام و بجای سنگ ریزه مروارید و مرجان. آن مرد در آن جایگه مدهوش و متحیّر شد. با خود گفت: و الّذی بعث محمدا بالحقّ ما خلق اللّٰه تعالی مثل هذا في الدّنیا. مثل این در دنیا نیست، مگر آن بهشت است که ربّ العالمین درکتاب خویش وصف آن کرده! گفتا: دستم بدان زبرجد و یاقوت نمیرسیدکه سخت استوار و محکم بود. یکی از آن مروارید و بنادق مشك و زعفران لختی برداشتم و بیرون آمدم. و من خانه در یمن داشتم با خانه خود رسیدم و از آن قصّه بعضی بازگفتم و از آنچه داشتم اثر توانگری بر من پیدا شد. آن قصّه و خبر منتشرگشت و خلیفه آن روزگار معاویه بود.

این خبر بوی رسید، مرا بخواند و شرح آن قصّه از من درخواست. من آنچه دیده بودم بخلوت با وی بگفتم. معاویه کس فرستاد وکعب احبار را حاضرکرد، گفت: یا با اسحاق هل في الدّنیا مدینة من ذهب و فضّة؟ در دنیا هیچ شارستانی را دانی که بنای آن از زر و سیم نهاده‌اند؟ کعب قصّه آن مدینه ازکتب پیشینیان خوانده بود، گفت: بلی آن مدینه که ربّ العالمین درکتاب قرآن میگوید إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ مدینه‌ای است که شدّاد عاد بنا نهاده. عاد اولی را دو پسر بود، یکی شدّاد و دیگر شدید، عاد هالك شد و این دو پسر از وی باز ماندند و دیار و بلاد بقهر بستند و خلق را مقهور خود کردند. شدید نیز هالك شد و شدّاد بر همه زمین مالك شد تنها، و دیگر ملوك زمین همه منقاد وی گشتند و سر بر خط فرمان وی نهادند. و این شدّاد برخواندن کتب پیوسته مولع بود و درکتابها و قصّه‌ها حدیث بهشت خداوند جلّ جلاله و صفات آن بسیار خوانده بود و دانسته. نفس وی بر وی آراست از سر تمرّد و تکبّر و طغیان که من چنان بهشت در دنیا بسازم. و در ممالك وی دویست و شصت ملك بود. بفرمود تا هر ملکی در مملکت خویش هر چه داشت از زر و سیم و جواهر همه بوی فرستاد و استادان حاذق از همه دیار و اقطار جمع کرد تا آن مدینه بر آن صفت بساختند. بسیصد سال از آن فارغ شدند. آن گه بفرمود تا گرد آن شارستان دیوار بستی بر آوردند تا حصنی حصین گشت و بفرمود تا گرد برگرد آن حصن هزار قصر بساختند و در هر قصری وزیری از وزراء خویش بنشاند با اهل و عیال و مال، و بفرمود تا هزار علم بر مثال منارها بساختند و مردان مبارزان بسان پاسبانان بر آنجا نشاند، آن گه ده سال دیگر ساز و جهاز خود می‌ساخت و ترتیب آن میداد که خود با آن مدینه تحویل کند با خیل و حشم و وزرا و ندما و سپاه فراوان، فرا راه بود و عمر وی بنهصد سال رسیده، چون میان وی و میان مدینه یك روزه راه مانده بود، ربّ العالمین از آسمان بفرمان روان صیحه‌ای فرستاد و همه را بیکطرف هلاك کرد که از ایشان یکی زنده نماند. آن گه کعب احبار معاویه را گفت: در روزگار خلافت تو مردی از جمله مسلمانان ازین سرخی کوتاه مردی که بر پیشانی و برگردن خالی دارد، و در آن بیابان شتری می‌طلبد، در آن شارستان شود! و آن مرد عبد اللّٰه قلابه بود و در آن مجلس حاضر بود نزدیك معاویه! کعب با وی نگرست گفت: هذا و اللّٰه ذلك الرّجل.

اینست قصّه إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ قوله: وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ ای و بثمود الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ الجوبَ: القطع، تقول: جبت القمیصَ، و منه سمّی الجیب و النّاقة تجوب الفلاة کانوا یقطعون الصّخورَ بوادی القری وادی الحجر من الشام و یتّخذون منها بیوتا کما قال اللّٰه عزّ و جلّ: و يَنْحِتُونَ مِنَ

الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ. قال اهل السّير: اوّل من نحت الجبال و الصّخور الرّخام ثمود فبنوا من الدّور و المنازل الفى الف دار و سبعمائة الف كلّها من الحجارة. اثبت ابن كثير و يعقوب الياء من الوادى وصلا و وقفا على الاصل و اثبتها، و رشّ عن نافع وصلا، و الآخرون يحذفونها في الحالين على وفق رؤس الآى.
وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ يعنى: فرعون موسى و هو الوليد بن مصعب بن ريان ابن ثروان ابو العباس القبطى و اليه تنسب الاقداح العباسيّة «وَ فِرْعَوْنَ» لقب، و القبط تسمّى الجبابرة فراعنة. قوله: «ذِي الْأَوْتادِ» اختلفوا فيه فقال بعضهم: يعنى الجنود و الجموع الكفرة الفجرة الّذين كانوا «اوتاد» مملكته و يقوّن امره. و قال سعيد بن جبير: كانت له منارات يعذب النّاس عليها. و قيل: «الاوتاد» عبارة عن ثبات مملكته و طول مدّته كثبوت «الاوتاد» فى الارض قال الشّاعر: في ظلّ ملك ثابت «الاوتاد».
و قال ابن عباس: سمّى فرعون ذا «الاوتاد»، لانّه اذا كان غضب على احد مدّه بين اربعة «اوتاد» حتّى يموت و كذلك فعل بامرأته آسية بنت مزاحم و بامرأة خازنه خربيل وكانت ماشطة هيجل بنت فرعون. اصحاب سير گفته‌اندكه: اين ماشطه دختر فرعون را موى بشانه ميزد، شانه از دست وى بيفتاد، گفت: تعس من كفر باللّه.
دختر فرعون گفت: هل لك من آله غير ابى؟! جز از پدر من ترا خدايى هست؟! ماشطه گفت: الهى و آله ابيك و آله السّماوات و الارض و احد لا شريك له. دختر برخاست گريان پيش پدر شد. پدر مرو را گفت: چرا ميگريى؟ گفت: ماشطه مرا گفت كه: خداى من و خداى پدر تو و خداى هفت آسمان و زمين يكى است، يگانه و يكتا كه او را شريك و انباز نيست. فرعون مرو را بخواند و او را بعذاب خويش بيم داد، گفت: اگر از اين گفتار و اين دين كه دارى برنگردى و بخدايى من اقرار ندهى ترا بميخ بند هلاك كنم. ماشطه با وى همان گفت كه با دختر گفت و از توحيد اللَّه برنگشت.
فرعون بفرمود تا او را چهار ميخ كردند و او را بميخها در زمين دوختند و مار و كژدم فرا سينه وى گذاشتند. فرعون گفت: ترا دو ماه در اين عذاب فرو گذارم، اگر از دين خويش بازنگردى. گفت: من از توحيد و از دين حقّ بازنگردم و اگر هفتاد ماه مرا در اين عذاب دارى! ماشطه دو دختر داشت: يكى خرد كه شير همى‌خورد و يكى بزرگ بزنى رسيده. آن بزرگ را بياوردند و سر وى بر سينه مادر بريدند و مادر از اين برنگشت. آن طفل رضيع را بياوردند. مادر چون آن طفله ديد بگريست و جزع كرد. ربّ العالمين آن طفله را زبان فصيح ديد تا گفت: يا امّاه لا تجزعى فانّ اللَّه قد بنى لك بيتا في الجنّة! اصبرى فانّك تفيضين الى رحمة اللَّه عزّ و جلّ و كرامته. اى مادر صبر كن، جزع مكن! اينك برحمت وكرامت اللَّه مى‌روي و ببهشت جاودان. پس او را هلاك كرد و اللَّه تعالى او را بجوار رحمت خويش برد و فرعون كس بطلب شوهر وى فرستاد، خربيل، و او را نيافتند. پس فرعون را گفتندكه: خربيل در فلان جايگه بر فلان كوه گريخته. فرعون دو مرد فرستاد بآن جايگه، خربيل را ديدند در نماز ايستاده سه صف از وحوش بيابان بر متابعت وى ايستاده، ايشان هر دو بازگشتند و خربيل دعا كرد باللّه گفت: اللّهم انّك تعلم انّى كتمت ايمانى مائة سنة و لم يظهر علىّ احد، فايّما هذين الرّجلين كتم علىّ فاهده الى دينك و اعطه من الدّنيا سؤله و ايّما هذين الرّجلين اظهر على فعجّل عقوبته في الدّنيا و اجعل مصيره في الآخرة الى النّار. گفت: خداوندا خود ميدانى كه صد سال ايمان پنهان داشتم و هيچ دشمن بر من ظفر نيافت و حال من بر كس آشكارا نگشت. خداوندا ازين دو مرد آن يكى كه كار و حال من بر من بپوشد او را راه نماى بدين خويش و ايمان كرامت كن و از دنيا آنچه خواهد مرادش حاصل كن، و از اين دو مردان يكى كه حال من ظاهركند و دشمن را بركار من اطّلاع دهد، در دنيا او را بعقوبت شتابان و در عقبى او را بآتش رسان. ايشان هر دو بازگشتند، دعاى خربيل در يكى رسيد ايمان آورد و مسلمان پاك دين گشت و با پيش فرعون نشد و آن ديگر بر فرعون شد و قصّه خربيل بآشكارا گفت على رؤس الملأ. فرعون گفت: با تو هيچكس بود كه بآنچه تو ميگويى گواهى دهد گفت: فلان كس با من بود، و همان گويدكه من گفتم. آن مرد را بياوردند و فرعون از وى

پرسيدكه: آنچه اين مرد ميگويد راست است؟ او جواب دادكه: لا ما رأيت ممّا قال شيئا: از آنچه او ميگويد خبر ندارم و هيچ نديدم. فرعون بفرمود تا آن مرد بدگوى را برداركردند و آن ديگر را بنواخت و عطا داد. پس خبر به آسيه رسيدكه فرعون ماشطه را بميخ بند هلاك كرد. آسيه گفت: اين دين اسلام تا كى پنهان دارم و بر ناشايست ديدن چند صبركنم؟! با فرعون گفت: انت شرّ الخلق و اخبثه عمدت الىّ الماشطة فقتلتها اى فرعون بترين آفريدگان تويى، خبيث‌ترين عالميان تويى كه آن ماشطه را چنان بعذاب بكشتى. فرعون گفت: مگر آن جنون كه ماشطه را گرفت ترا نيزگرفت؟! گفت: من ديوانه نه‌ام و مرا جنون نگرفته من همى گويم كه: خداى من و خداى تو، خداوند هفت آسمان و هفت زمين است آن يگانه يكتاى بى‌شريك و بى‌انباز.

فرعون او را نيز بميخ بند دركشيد، هم چنان كه با ماشطه كرد، و آسيا سنگى عظيم بر سينه وى فروگذاشت. ربّ العزّة آن ساعت در بهشت بر وى گشاد و ناز و نعيم بهشت فرا پيش چشم وى داشت تا آن عذاب بر وى آسان گشت وگفت: «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». قوله: الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ اى كفروا و جاوزوا قدرهم و توثبوا على اللّه عزّ و جلّ و نصبوا له الحرب و همّت برسله ليأخذوهم.

فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ بالكفر و القتل و النّهب و منع النّاس عن عبادة اللّه و طالت اعمارهم و ساءت اعمالهم بارض اليمن و ثمود بارض الشّام و نمرود بالسّواد و قبط بمصر.

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ اى ارسل من فوق عذابا سطا بهم فدمّرهم.

قال الزّجاج: جعل سوطه الّذى ضربهم به العذاب.

إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ قال مقاتل: ممرّ النّاس عليه لا يفوته احد و يؤخذكلّا بما يفعله. و في التّفسير انّ الصّراط سبع قناطر ثلاث صعود و ثلاث هبوط، و السّابعة وسطها في اعلى الصّراط على القنطرة الاولى الامانة الّتى لا يجاوزها الّا من اداها في الدّنيا. و على القنطرة الثّانية الرّحم لا يجاوزها الّا من وصلها في الدّنيا و اللّه عزّ و جلّ على القنطرة الاعلى ثانى رجليه: «يقول: «و عزّتى لا يمرّ بى اليوم ظلم ظالم» و في بعض الرّوايات انّ على جسر جهنّم سبع قناطر يسأل العبد عن الشّهادة. فى اولاها فان اتى بها تامّة جاز الى الثّانية، فيسأل عن الصّلاة فان جاء بها تامّة جاز الى الثّالثة، فيسأل عن الزّكاة فان جاء بها تامّة جاز الى الرّابعة، فيسأل عن الصّوم، فان جاء به تامّا جاز الى الخامسة، فيسأل عن الحجّ و في السّادسة عن العمرة و في السّابعة عن المظالم، فان خرج منها قيل له: «انطلق الى الجنّة».

فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ نزلت في عتبة بن ربيعة، و قيل: في امية بن خلف الجمحى «ابْتَلاهُ» اى امتحنه «ربه» بالنّعمة «فَأَكْرَمَهُ» بالمال «وَ نَعَّمَهُ» بما وسّع عليه «رزقه» «فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» اى فضّلنى بما اعطانى يرى الاكرام في كثرة الحظّ من الدّنيا هذاكقوله: «ليقولنّ هذا لى».

وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ بالفقر «فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» اى ضيّق «عليه» و قيل: جعله على مقدار البلغة و الكفاية «فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ» اى اذلّنى، بالفقر يرى الهوان و المذلّة في قلّة الحظّ منها، فردّ اللّه على من ظنّ انّ سعة الرّزق اكراما و انّ الفقر اهانة فقال: «كلّا» اى ليس الاكرام و الاهانة في كثرة المال و قلّته. و انّما الاكرام و الاهانة في الطّاعة و المعصية. و قيل معنى: «كلّا» هاهنا اى لم يكن ينبغى ان يكون الحمد على نعمه دون فقره، بل ينبغى ان يكون حمده على الحالين جميعا. قرأ ابو جعفر و ابن عامر: «فقدّر» بتشديد الدّال و الآخرون بالتّخفيف و هما لغتان. و قرأ نافع و ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب اكرمنى و أهاننى بإثبات الياء في الوصل و يقف ابن كثير و يعقوب بالياء و الآخرون يحذفونها وقفا و وصلا. قوله: بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ قرأ اهل البصرة: «يكرمون» و «يحضّون» و «يأكلون» و «يحبّون» بالياء فيهنّ و قرأ الآخرون: بالتّاء لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ اى «لا» تحسنون اليه، و قيل: «لا» تعطونه حقّه. قال مقاتل: كان قدامة بن مظعون يتيما في حجر اميّة بن خلف فكان يدفعه عن حقّه

فنزل فيه: لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ.
وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يأتونه و لا يأمرون به، و تقديره: «على» اطعام «طعام المسكين». و قيل: وقع الطّعام موقع الاطعام كالنّبات موقع الانبات. و قرأ ابو جعفر و حمزة و الكسائى و عاصم «تحاضّون» بفتح الحاء و الف بعدها اى «لا» يحضّ بعضكم بعضا عليه.
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ اى ميراث اليتامى و اموالهم «أَكْلًا لَمًّا» اى شديدا بالغلبة و هو ان يأكل نصيبه و نصيب غيره و ذلك انّهم كانوا لا يورثون النّساء و الصّبيان و يأكلون نصيبهم. و قال «ابن زيد» الاكل اللمّ الّذى يأكل كلّ شيء يجده لا يسأل عنه احلال ام حرام؟ و يأكل الّذى له و لغيره. و قيل: «أَكْلًا لَمًّا» اى جمعا. يقال: لممت ما على الخوان المّه اذا جمعته فاكلته اجمع.
وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا اى كثيرا مفرطا فيه. يقال: جمّ الماء في الحوض اذا اجتمع فيه وكثر.
«كلّا» اى ما ينبغى ان يكون الامر هكذا. و قال مقاتل: اى لا يعقلون ما امروا به في اليتيم و في المسكين. ثمّ اخبر عن تلهّفهم على ما سلف منهم حين لا ينفعهم فقال عزّ من قائل: إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا مرّة بعد مرّة وكسر كلّ شيء على ظهرها من جبل و بناء و شجر فلم يبق على ظهرها شيء. قال الزجاج: «دكّت» زلزلت. قوله: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا هذا كقوله: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا صَفًّا» اى تصف الملائكة صفوفا كصفوف اهل الدّنيا. قيل: اهل كلّ سماء صفّ على حدة فتكون سبعة صفوف. قوله: وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ قلل عبد اللَّه بن مسعود و مقاتل في هذه الآية: تقاد جهنّم بسبعين الف زمام كلّ زمام بيد سبعين الف ملك، لها تغيظ و زفير حتّى تنصب على يسار العرش و روى فلا يراها ملك مقرّب و لا نبيّ مرسل الّا جثا لركبته يقول: نفسى نفسى، و نبيّنا (ص) يقول: امّتى امّتى.
«يومئذ» يعنى: يوم يجاء «بجهنّم» «يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ» اى يتذكّر ما اخبر به في الدّنيا فيتّعظ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى اى «انّى» ينفع ذلك و من اين له التّوبة. قال الزجاج: يظهر التّوبة و من اين له التّوبة و ليس بدار التّكليف.
يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي اى «قدّمت» من الاعمال الصّالحة «لحيوتى» بعد موتى.
فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ قرأ الكسائى و يعقوب: «لا يُعَذَّبُ» و «لا يُوثَقُ» بفتح الذّال و الثّاء على معنى «لا يعذب» «احد» فى الدّنيا كما «يعذب» هو في الآخرة.
«وَ لا يُوثِقُ» مثل وثاق اللَّه «احد» «يومئذ». و قيل: هو رجل بعينه و هو امية بن خلف، يعنى: «لا يعذب» كعذاب هذا الكافر «احد» «و لا يوثق» كوثاقه «احد»، فعلى هذه القراءة الهاء الاولى و الثّانية راجعتان الى الانسان. و قرأ الآخرون بكسر الذّال و الثّاء، و معناه: «لا» «احد» فى الدّنيا «يعذب» مثل ما «يعذب» اللَّه ذلك اليوم و «لا» «احد» فى الدّنيا «يوثق» مثل «وَثاقَهُ» للكافر ذلك اليوم و يجوز ان يكون معناه: «لا يُعَذِّبُ» عذاب اللَّه «احد» اى «لا» يتولّى «عَذابَهُ» غيره فهو الّذى يتولّى تعذيب الكفّار و توثيقهم بنفسه من غير ان يكلهما الى غيره، فيكون فيه زيادة في التّهويل. و يجوز ان يكون ذلك في بعض اوقاتهم و على هذه القراءة الهاء الاولى و الثّانية راجعتان الى اللَّه. و يروى انّ ابا عمرو رجع في آخر عمره الى قراءة من قرأ بفتح الذّال و الثّاء. و قيل: هى قراءة النّبيّ (ص). قوله: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اى المطمئنّة باللّه و بالايمان من قوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. و قيل: اطمأنّت بالبشرى من الملائكة، من قوله: وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. و قيل: اطمأنّت اذا اوتيت كتابها بيمينها. قال الحسن: «النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» المؤمنة الموقنة، الرّاضية بقضاء اللَّه، الآمنة من عذاب اللَّه. و قيل: القلب السّاكن بسكينة اليقين لا يخالجه شكّ. يقال: نزلت في حمزة بن عبد المطّلب و اختلفوا في وقت هذه المقالة فقال قوم: يقال لها ذلك عند الموت، فيقال لها:
ارْجِعِي إِلى اللَّه «راضية» بما اعطيت من الثّواب «مرضيّة» عنك اى اللَّه عنك راض. و قال الحسن: اذا اراد اللَّه قبضها اطمأنّت الى اللَّه و رضيت عن اللَّه و رضى اللَّه عنها. و قال عبد اللَّه بن عمرو: اذا توفّى العبد المؤمن،

ارسل اللّه عزّ و جلّ ملكين و ارسل اليه بتحفة من الجنّة، فيقال لها: اخرجى أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اخرجى «الى» روح و ريحان و رب عنك راض فتخرج كاطيب ريح مسك وجده احد في انفه و الملائكة على ارجاء السّماء يقولون: قد جاء من الارض روح طيّبة و نسمة طيّبة فلا تمرّ بباب الّا فتح لها و لا يملك الّا صلّى عليها حتّى يؤتى بها الرّحمن فتسجد. ثمّ يقال لميكائيل: «اذهب بهذه فاجعلها مع انفس المؤمنين» ثمّ يومر فيوسّع عليه قبره سبعين ذراعا عرضه و سبعين ذراعا طوله و ينبذ له فيه الرّيحان ان كان معه شيء من القرآن كفاه نوره و ان لم يكن جعل له نور مثل الشّمس في قبره، و يكون مثله مثل العروس ينام فلا يوقظه الّا احبّ اهله اليه. و اذا توفّى الكافر ارسل اللّه اليه ملكين و ارسل قطعة من بجاد أنتن و اخشن من كلّ خشن، فيقال: أَيَّتُهَا النَّفْسُ الخبيثة اخرجى «الى» جهنّم و عذاب اليم و ربّ عليك غضبان. و قال ابو صالح في قوله: ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً. قال هذا عند خروجها من الدّنيا فاذا كان يوم القيامة، قيل: فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي و قال آخرون: انّما يقال لها ذلك عند البعث. قال ابن عباس: الخطاب لروح المؤمن يأمرها اللّه بالرّجوع الى الجسد فيكون قوله: «إِلى رَبِّكِ» اى «الى» امر «ربك»، و قيل: «إِلى رَبِّكِ» اى «الى» بدن صاحبك فسمّى ذلك ربّا كما يقال: ربّ الدّار و ربّ الدّابّة.

فَادْخُلِي فِي عِبادِي اى مع «عِبادِي» «جَنَّتِي». و قيل: «فى» جملة «عبادى» الصّالحين مع الّذين انعم اللّه عليهم من النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء و الصّالحين. و قيل: فِي عِبادِي اى «فى» عبادتى و طاعتى فحذف التّاء كاقام الصّلاة.

و قال بعض اهل الاشارة: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الى الدّنيا «ارْجِعِي» الى اللّه بتركها و الرّجوع الى اللّه سلوك سبيل الآخرة. و في بعض التّفاسير انّ هذه الآية نزلت في خبيب بن عدى الّذى صلبه اهل مكة و جعلوا وجهه الى المدينة فقال:

اللّهم ان كان لى عندك خير فحوّل وجهى نحو قبلتك، فحوّل اللّه وجهه نحو القبلة من غير ان يحوّله احد فلم يستطع احد ان يحوّله. و قيل: نزلت في عثمان بن عفان بين انّه سيقتل شهيدا مظلوما. و قال سعيد بن جبير: مات ابن عباس بالطّائف فشهدت جنازته فجاء طائر لم ير على خلقته فدخل نعشه ثمّ لم ير خارجا منه فلمّا دفن تليت هذه الآية على شفير القبر لا يرى من تلاها.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة منيعة ليس يسموا الى فهمها كلّ خاطر، فخاطر غير عاطر عن علم حقيقته متقاصر، كلمة عزيزة من ذكرها عزّ لسانه و من صحبها اهتزّ جنانه. قدر بِسْمِ اللَّهِ كسى داندكه دلى صافى دارد، و در دل يادگار الهى دارد، ساحت سينه از لوث غفلت پاك دارد، نظر اللّه پيش چشم خويش دارد، خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» نقش نگين يقين خود گرداند، عين بيدارى و هشيارى شود، تا چون نام اوگويد، طنطنه حروف بسمعها ميرسد و غلغله عشق بجانها مى‌بود. قوله تعالى: وَ الْفَجْرِ جليل و جبّار خداوندكردگار، سوگند ياد ميكند بمصنوعات و افعال خود، و او را جلّ جلاله رسد، و از خداوندى وى سزدكه اگر خواهد سوگند بذات خود يادكند چنان كه: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ. و اگر خواهد بصفات خود يادكند، كقوله: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ. و اگر خواهد بافعال خود يادكند، كقوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ اين را تفسيرهاست از اقوال مفسّران ميگويد: بنام محرّم كه اوّل سالست، بنام ذى الحجّه كه ماه حجّ و زيارتست، بنام روز آدينه كه حجّ درويشانست، بنام همه روز در همه سال كه وقت مناجات دوستانست و ساعت خلوت عارفانست بنام دل دوستان كه محلّ نظر خداوند جهانست، بروشنايى صبح معرفت كه آسايش مؤمنانست و و راحت ايشان از آنست.

وَ لَيالٍ عَشْرٍ بشبهای دهه ذی الحجّه که روز عرفه در آنست، بشبهای دهه محرّم که عاشورا آخر آنست، بشبهای دهه آخر رمضان که شب قدر تعبیه آنست، بشبهای دهه نیمه شعبان که شب برات با آنست، بشبهای دهه موسی که: وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ بیان آنست و مناجات موسی با حق حاصل آنست.

وَ الشَّفْعِ بجمله خلقِ عالم که همه جفت آفرید دوان دوان قرین یکدیگر یا ضدّ یکدیگر، چنان که نرینه و مادینه، روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمین، برّ و بحر، شمس و قمر، جنّ و انس، طاعت و معصیت، سعادت و شقاوت، عزّ و ذلّ، قدرت و عجز، قوّت و ضعف، علم و جهل، حیات و ممات، صفات خلق چنین آفرید با ضدّ آفرید، و جفت یکدیگر آفرید، تا بصفات آفریدگار نماند که عزّش بی‌ذلّ است، و قدرت بی عجز، و قوّت بی‌ضعف، و علم بی‌جهل، و حیات بی‌موت، و بقا بی‌فنا. پس او «وتر» است یکتا و یگانه. دیگر همه شفع‌اند جفت یکدیگر ساخته. قومی علماء گفتند: «شفع» کوه صفا است وکوه مروه، و «وتر» خانه کعبه «شفع» مسجد حرام است و مسجد مدینه، و «وتر» مسجد اقصی. «شفع» روز و شب است جفت یکدیگر، «وتر» روز قیامت است که آن را شب نیست. «شفع» نفس و روح است، امروز قرین یکدیگر، «وتر» روح باشد فردا که از قالب جدا شود. «شفع» ارادت است و نیّت، «وتر» همّت است غریب و بیکس. «شفع» زاهد است و عابد قرین یکدیگر، «وتر» مرید است، مرید تنها رود بی‌قرین و بی‌خدین:

فريد عن الخلّان في كلّ بلدة　　　اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

خلیل صلوات اللّه علیه دعوی مریدی کرد، گفت: «و اعتزلکم و ما تدعون من دون اللّه و ادعوا ربّی فانّهم عدوّ لی الّا ربّ العالمین «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الآیة... هرکجا در عالم قرینه‌ای بود، یا پیوندی، از همه بیزار شد، آواز برآوردکه: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ» بقیّتی با وی بماند و ندانست که: المكاتب عبد ما بقى عليه درهم.

گوشه دل وی بفرزند مشغول شد ندا آمدکه: «قرّبه لی قربانا» ای ابراهیم اگر دعوی مریدی میکنی، مرید بایدکه «وتر» بود قرینه ندارد، تنها بود، تنها رود این فرزند قرینه تو است، او را از دل برون کن بقربان ده تا مریدی صادق باشی. وگفته‌اند: نشان صدق ارادت آنست که از پیش خویش برخیزد، بود خود نابود انگارد، چنان که آن پیر طریقت گفت: الهی بود من بر من تاوان است، تو یك بار بود خود بر من تابان الهی معصیت من بر من گرانست، تو رود جود خود بر من باران الهی جرم من زیر حلم تو پنهانست، تو پرده عفو خود بر من گستران. و گفته‌اند: ارادت مرید خواست ویست و در راه بردن، و خواست مرد از خاست وی خیزد، و خاست او از شناخت خیزد، تا نشناسد نخیزد و تا نخیزد نخواهد، و تا نخواهد نجوید. این همه منازل عبودیّت‌اند و مراحل عبادت. مرید چون این منازل باز برد. مطلوب او جمله طالب اوگردد، از غیب این ندا بجان وی رسدکه: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً سیصد و شصت نظر از ملکوت قدس می‌آید و با هر نظری این تقاضا میرودکه: «ارجعی» هنوزگاه آن نیامدکه باز آیی و با ما بسازی؟ وقت نیامدکه ما را باشی؟:

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو　　　کز رشته تو سری در انگشت منست.

و زینها که چون آیی از راه دنیا نیایی که قدمت بوحل فرو شود، و از راه نفس نیایی که بما نرسی. بر درگاه ما دل را بارست نیز هیچیز دیگر را راه نیست و بار نیست.

بزرگی را پرسیدندکه: راه حقّ چونست؟ گفت: قدم در قدم نیست، امّا دل در دل است و جان در جان. بجان رو تا بدرگاه رسی، بدل رو تا بپیشگاه آیی:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند　　　جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ خوشا روزی را که این قفس بشکنند و این مرغ باز داشته را باز خوانند و این رسم و آیین خاکیان از راه مقرّبان بردارند، شیطان پوشیده در صورت آدمیّت بیرون شود و جوهر ملك چهره جمال بنماید و دشمن از دوست جدا شود. عزیزا گمان مبر که عزرائیل را فرستند تا ترا بگرداند از آنچه تو در آنی. او

غشاوت انسانیّت از روی دل برکشد و بداغ نگاه کند، اگر نشان معرفت در آن داغ بندگی بیند بحرمت بازگردد وگوید: مرا درین معدن تصرّف نیست که بضاعت حقّ است، وگوید: یا ربّ العزّة مرا زهره آن نیست که در آن تصرّف کنم. این مرد از آن جمله باشدکه قرآن مجید خبر می‌دهدکه: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها. عزیزا نگر تا از آن جمله نباشی که عزرائیل را ننگ آید از جان ستدن تو، لا بل از آن قوم باشی که عزرائیل را یارای آن نباشد که بحضرت جان تو در شود.

بزرگی را پرسیدندکه: جانها درین راه حق بوقت نزع چون بود؟ گفت: چون صیدها در دام آویخته و صیّاد با کارد کشیده، بر سر وی رسیده! گفتند: چون بحقّ رسد چون بود؟ گفت: چون صید از فتراك در آویخته! ای درویش اگر روزی صید دام وی شوی وکشته راه وی گردی، بعزّت عزیزکه جز برکنگره عرش مجیدت نبندد «من احبّنی قتلته و من قتلته فانادیته»:

دیدی ملکی که دست درویش گرفت　　　آن گه بنواخت در بر خویش گرفت
آن گه بولی و صاحب جیش گرفت　　　آن گاه بکشت وکشته را پیش گرفت؟!

۹۰- سورة البلد- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

«لا» نه چنانست که مشرکان و منکران بعث میگویند أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ (۱) سوگند میخورم باین شهر مکه.

وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ (۲) و تو دست درگشاده‌ای درین شهر.

وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ (۳) و بهر زاینده و زاده و نازاینده.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بیافریدیم مردم را فِي كَبَدٍ (۴) در رنج و سختی برکار ایستاده.

أَ يَحْسَبُ می‌پندارد او أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵) که کس با او برنیاید.

يَقُولُ میگوید: أَهْلَكْتُ مالًا لُبَداً (۶) در دشمنی محمد مال فراوان برهم نفقه کردم.

أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (۷) می‌پندارد اوکه اللَّه را نمی‌دیدکه نفقه میکرد.

أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) نه او را دو چشم بینا آفریدیم؟!

وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ (۹) و زبانی گویا و دو لب؟

وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰) و راه نمودیم او را بدو راه؟

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱) نیز خویشتن را در آن عقبه نیفکنده است؟

وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲) و چه دانی توکه آن عقبه صراط چیست؟

فَكُّ رَقَبَةٍ (۱۳) سبب نجات از آن عقبه گشادن گردنی است.

أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴) یا طعام دادن در روزی با گرسنگی.

يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ (۱۵) خاصّه یتیمی که خویشاوند بود.

أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ (۱۶) یا درویشی که در خاك افتاده بود.

ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا یا آنکه ازگرویدگان بود وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ و یکدیگر را بشکیبایی اندرز می‌کنند وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷) و یکدیگر را ببخشودن وصیّت می‌کنند.

أُولئِكَ أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸) ایشانند اصحاب راست دست با یمن و با برکت.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا و ایشان که کافر شدند بسخنان ما، هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹) ایشانند اصحاب چپ دست بر خویشتن شوم

عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ (۲۰) بر ایشان طبقی پوشیده و بسر فرا افکنده آتشی تافته.

النوبة الثانية

این سوره بیست آیتست، هشتاد و دو کلمه، سیصد و سی حرف. جمله به مکه فرو آمد و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست. و در خبر ابی کعب است از مصطفی (ص) که گفت: هرکه این سوره برخواند، اللَّه تعالی او را روز رستاخیز از غضب خویش ایمن کند. قوله: لا أُقْسِمُ اعلم انّ «لا» لیست لنفی القسم انّما هی کقول العرب: لا و اللَّه ما فعلت کذا، لا و اللَّه لافعلنّ کذا، فتکون تأکیدا للقسم. و قیل: انّها صلة ای أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ، و قیل: انّما هی ردّ لکلام من انکر البعث و الجزاء فانّها و ان کانت رأس السّورة، فالقرآن متّصل بعضه ببعض. و قال بعض المفسّرین في الکلام همزه الاستفهام مضمرة و التّقدیر: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ مع علوّ شأنك.

أَنْتَ حِلٌّ ای حال نازل فیه، ای لنزولك فیه، «اقسم» به و «هذا» تنبیه علی شرف النّبیّ (ص). و قیل: أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ ای «انت» حلال بِهذَا الْبَلَدِ تصنع فیه ما ترید من القتل و الاسر، لیس علیك ما علی النّاس فیه من

الاثم. يقال: رجل «حلّ» و حلال و محلّ، كما يقال: رجل حرم و حرام و محرم، و جمع الحرام حرم. قال اللّه عزّ و جلّ «وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ». وكان رسول اللّه (ص) دخل مكة يوم فتح مكة محلا و احلّت له ساعة من نهار حتّى قتل من شاء و اسر من شاء و قتل ابن خطل و هو متعلّق باستار الكعبة وكذلك قتل مقيس بن ضبابة و غيرهما، فاحلّ دماء قوم و حرّم دماء قوم و حرّم دار ابى سفيان، فقال: من دخل دار ابى سفيان فهو آمن اى «حلّ» لك ان تفعل ذلك فامّا غيرك فلا يحلّ له ذلك اصلا. و قيل: معناه: «وَ أَنْتَ» في «حلّ» ممّا صنعت في «بِهٰذَا الْبَلَدِ».

قال (ص): «انّ اللّه حرّم مكة يوم خلق السّماوات و الارض لم تحلّ لاحد قبلى و لا تحلّ لاحد بعدى و انّما احلّت لى ساعة من نهار فهى حرام بحرمة اللّه الى يوم القيامة».

و المعنى: انّ اللّه عزّ و جلّ لمّا اقسم بمكّة دلّ ذلك على عظم قدرها مع حرمتها فوعد نبيّه (ص) انّه يحلّها له حتّى يقاتل فيها و ان يفتحها على يده فهذا وعد من اللّه عزّ و جلّ بان يحلّها له. و قال شرحبيل بن سعد معنى قوله: وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ قال: يحرّمون ان يقتلوا بها صيدا او يعضدوا بها شجرة و يستحلّون اخراجك و قتلك.

وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ يعنى آدم و ذريّته و «ما» بمعنى من كقوله: وَ السَّماءِ وَ ما بَناها اى و من بناها. و قيل: معناه: و كلّ «والد» و مولود من جميع الخلق، و قيل «وَ والِدٍ» يعنى: الّذى يلد، «وَ ما وَلَدَ» يعنى: العاقر الّتى لا تلد، و «ما» على هذا القول بمعنى النّفى.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ هذا جواب القسم و المراد بالانسان بنو آدم كلّهم «فِي كَبَدٍ» يعنى: في شدّة و مقاساة يكابد شدائد الدّنيا و يقاسى شدائد الآخرة و لا يقاسى احد ما يقاسى هو. قال عطا عن ابن عباس: «فِي كَبَدٍ» اى في شدّة خلق حمله و ولادته و رضاعه و فطامه و معاشه و حياته و موته لم يخلق اللّه خلق يكابد ما يكابد ابن آدم و هو مع ذلك اضعف الخلق. و قيل: «فى» بمعنى اللّام اى خلق للكبد و هو التّعب.

و قال مجاهد و عكرمة و الضحاك، معناه: خلق منتصبا معتدل القامة وكلّ شيء خلق فانّه «يَمْشِي مُكِبًّا» و لا يمشى منتصبا الّا الانسان، و الكبد الاستواء و الاستقامة.

و قال ابن كيسان: منتصبا رأسه في بطن امّه، فاذا اذن اللّه في خروجه انقلب رأسه الى رجلى امّه. و قال مقاتل: «فِي كَبَدٍ» اى «فى» قوّة نزلت في ابى الاشدّين و اسمه اسيد بن كلدة من جمح، وكان شديدا قويّا يضع الاديم العكاظى تحت قدميه فيقول: من ازالنى عنه، فله كذا وكذا، فلا يطاق ان ينزع من تحت قدمه الّا قطعا و يبقى موضع قدمه. و قيل. معناه: مضيّعا لما يعنيه مشتغلا بما لا يعنيه.

«أَ يَحْسَبُ» يعنى: ابا الاشدّين من قوّته و بطشه أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ اى يظنّ من شدّته «ان» لا «يقدر» «عليه» اللّه، الم يعلم ذلك الشّقىّ انّ من خلق له القوّة هو اقوى منه.

يَقُولُ أَهْلَكْتُ اى انفقت مالاً لُبَداً اى كثيرا في عداوة محمد (ص). اللّبد الكثير الّذى تراكب بعضه على بعض، يقال: تلبّد الشّيء اذا كثر و اجتمع و منه اللّبد وكان الرّجل كاذبا متسوّقا في دعواه انّه انفق «مالا» فى عداوة النّبيّ (ص) فقال تعالى: أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ الاحد هو اللّه عزّ و جلّ، و المعنى: أ يظنّ انّ اللّه «لَمْ يَرَهُ» و لا يسأله عن ماله من اين كسبه و في اىّ شيء انفقه.

روى مجاهد عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): لا يزول قدما العبد يوم القيامة حتّى يسأل عن اربع عن عمره فيما افناه، و عن ماله من اين كسبه و فيما انفقه، و عن علمه ما ذا عمل فيه، و عن حبّنا اهل البيت ثمّ عدّد نعمه عليه و على غيره من خلقه فقال: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ يبصر بهما.

وَ لِساناً يعبّر به عمّا في ضميره، وَ شَفَتَيْنِ يستر بهما ثغوره قال اللّه تعالى: «نحن فعلنا به ذلك و نحن نقدر على ان نبعثه و نخفى عليه ما عمله» و جاء في الحديث انّ اللّه عزّ و جلّ يقول ابن آدم: «ان نازعك لسانك فيما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه بطبقتين فاطبق، و ان نازعك بصرك الى بعض ما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه

بطبقتين فاطبق. و ان نازعك فرجك الى ما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه بطبقتين فاطبق.
قوله: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ قال اكثر المفسّرين يعنى: طريق الخير و طريق الشرّ المفضيان الى الجنّة و النّار، كقوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، و قال محمد بن كعب عن ابن عباس: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ قال: الثّديين يسقط من امّه و يثب الى الثّديين، و النّجد طريق في ارتفاع.
فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ «لا» هاهنا بمعنى لم، اى هذا الكافر لم يقتحم، «العقبة» هلّا ما انفق من ماله في عداوة النّبيّ (ص) على زعمه انفقه لاقتحام العقبة يعنى: لمجاوزة الصّراط و الاقتحام الدّخول في الامر الشّديد و المجاوزة له بصعوبة. قال كعب الاحبار: «العقبة» سبعون منزلا من الصّراط و الصّراط جسر جهنّم ذرعه ثلاثة آلاف ذراع و هو احدّ من السّيف، الف ذراع منه صعود و الف هبوط و الف سواء، يوقف عليه الخلق و يحاسبون. و في بعض الرّوايات «فمن النّاس من يمرّ عليه كالبرق الخاطف و منهم من يمرّ عليه كالرّيح العاصف، و منهم من يمرّ عليه كالفارس، و منهم من يمرّ عليه كالرّجل يعدو، و منهم من يمرّ كالرّجل يسير، و منهم من يزحف زحفا، و منهم الزّالّون و الزّالّات و منهم من يكردس في النّار و اقتحامه على المؤمن كما بين صلاة العصر الى العشاء»
و قال: قتادة ذكر العقبة هاهنا مثل ضربه اللّه تعالى لمجاهدة النّفس و الهوى و الشيطان في اعمال البرّ فجعله كالّذى يتكلّف صعود العقبة، يقول: لم يحمل على نفسه المشقّة بعتق الرّقبة و الاطعام. و قيل: معنى الآية هلا انفق ماله في فكّ الرّقاب و اطعام السّغبان ليجاوز بهما «العقبة» فيكون خيرا له من انفاقه على عداوة النّبي (ص).
وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ هذا تعظيم لها و تفخيم لشأنها.
فَكُّ رَقَبَةٍ هذا تفسير سبب النّجاة من العقبة قرأ ابن كثير و ابو عمرو و الكسائى: «فكّ» بفتح الكاف «رقبة» بالنّصب.
أَوْ إِطْعامٌ بفتح الهمزة و الميم على الماضى. و قرأ الباقون «فكّ» بضمّ الكاف «رقبة» بالجرّ او اطعام على المصدر و اراد بفكّ الرّقبة اعتاقها و اطلاقها، و من اعتق «رقبة» كانت فداه من النّار.
روى ابو هريرة قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «من اعتق «رقبة» مؤمنة اعتق اللّه بكلّ عضو منه عضوا من النّار حتّى يعتق فرجه بفرجه».
و جاء اعرابى الى رسول اللّه (ص) فقال: يا رسول اللّه! علّمنى عملا يدخلنى الجنّة. قال: «اعتق النّسمة و «فكّ» الرّقبة» . قال: أ و ليسا واحدا؟ قال: «لا عتق النّسمة عن تفرّد بعتقها و «فكّ» الرّقبة ان تعين في ثمنها»، فعلى هذا «فكّ» الرّقبة الاعانة في مال الكتابة.
و قيل: فَكُّ رَقَبَةٍ من الذّنوب بالتّوبة.
أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ اى «فى» زمان قحط و جوع.
يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ اى «ذا» قرابة في النّسب.
أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ قد لصق بالتّراب من فقره و ضرّه. و قيل: «ذا» عيال لا مال له. فضّل اطعام اليتيم و المسكين على اطعام غيرهما في المثوبة. تقول: ترب فلان يترب تربا و متربة اذا افتقر، و منه تربت يداك و اترب فلان اذا استغنى.
ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا «ثمّ» هاهنا بمعنى مع كقوله: «بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ» يعنى: اذا فعل هذه الاشياء و هو مؤمن، اى انّ هذه الاعمال لا تقبل من احد الّا اذا كان مؤمنا. و قيل: ثمّ بمعنى الواو. «وَ تَواصَوْا» اى اوصى بعضهم بعضا «بِالصَّبْرِ» على فرائض اللّه و اوامره و الصّبر عن ارتكاب المحرّمات وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ بان يرقّ للفقير و المسكين بالانعام عليهما. و قيل: «تواصوا» بالآخرة لانّها دار الرّحمة.
«أُولئِكَ» اى الموصوفون بهذه الصّفات أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ يأخذون نحو اليمين الى الجنّة و يؤتون كتبهم بايمانهم

و هم الميامين على انفسهم.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا بمحمد و القرآن هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ يأخذون نحو الشّمال الى النّار و يؤتون كتبهم بشمالهم و هم المشائيم على انفسهم عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ اى مطبقة اغلقت عليهم ابوابها فلا يخرج منها غم و لا يدخل فيها روح. قرأ ابو عمرو و حمزة و حفص: «مؤصدة بالهمز هاهنا و في الهمزة. و قرأ الآخرون بلا همز، و هما لغتان يقال: اصدت الباب و اوصدته اذا اغلقته و اطبقته. و قيل: معنى الهمز المطبقة و غير الهمز المغلقة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام ملكى كه ازكفى مركز غبرا كرد و از دودى قبّه خضرا كرد، شواهد قدرت در خطه فطرت پيدا كرد، از پاره‌اى گوشت زبان گويا كرد، از پاره‌اى پيه چشم بينا كرد، و از پاره‌اى خون دل دانا كرد. عاصى را بلطف خود آشنا كرد، جانهاى دوستان از شوق خود شيدا كرد، هر چه كرد بجلال وكبريا كرد. از جمله خلايق بنده‌اى را جدا كرد، نام او محمد مصطفى كرد، او را كان كرم و وفا كرد، معدن صدق و صفا كرد، قاعده جود و سخا كرد، قانون خلق و حيا كرد، مايه نور و ضيا كرد، زينت دنيا و عقبى كرد و از شرف وكرامت او بقدمگاه او سوگند يادكرد كه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ هركرا دوستى بود پيوسته در جستن رضاى او بود، نظر خود از وى بازنگيرد، با وى رازها كند، در سفر و در حضر ذكر و مراعات وى بنگذارد، در هيچ حال حديث و سلام از وى بازنگيرد، قدمگاه وى عزيز دارد، بجان وى سوگند خورد. خداوندكريم جبّار، عزيز و رحيم جلّ جلاله حقايق اين معنى جمله آن رسول مكرّم را و سيّد محترم را ارزانى داشت، تا جهانيان را معلوم گرددكه بر درگاه عزّت هيچكس را آن منزلت و مرتبت نيست كه او راست. نبينى كه در بسى احوال رضاى او نگه داشت؟: وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى، در قبله رضاى او نگه داشت: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها، شفاعت درضاى او بست: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى. هرگز او را از نظر خود محجوب نكرد: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. رازها با وى گفت: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى. در خواب و در بيدارى، در سفر و در حضر او را نگه داشت: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. احوال او همه كفايت كرد: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. در هيچ حال وحى ازو منقطع نگردانيد. در خواب بود كه وحى آمد: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. بر مركوب بود كه وحى آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. در راه غزات بود كه وحى آمدكه: اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ. از مكه بيرون آمده بود كه وحى آمد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ. در غار بود كه او را جلوه‌كرد: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ. در اندوه بود كه وحى آمد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ. در شادى بود كه وحى آمد: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. در حضرت قاب قوسين بود كه بى‌واسطه اين خطاب ميرفت كه: «آمَنَ الرَّسُولُ». از عزيزى وى بود كه گاه قسم بجان وى ياد ميكرد كه: «لعمرك» وگاه بقدمگاه و نزولگاه وى سوگند ياد مى‌كرد كه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. على الجمله در قران چهار هزار جاى نام وى برد و ذكر وى كرد. بعضى بتعريض و بعضى بتصريح.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ جواب قسم است و بر قول مجاهد و عكرمه و ضحاك معنى «كبد» استوا و استقامت است. ربّ العالمين منّت مينهد بر آدمى كه: ترا قد و بالاى راست دادم و خلقت و صورت نيكو دادم و باعضاى ظاهر و صفات باطن بياراستم. بنگركه نطفه مهين در آن قرار مكين بچه رسانيدم؟ بقلم قدرت چون نگاشتم؟ هر عضوى را خلعتى و رفعتى دادم بينايى بچشم، گفتار بزبان، سماع بگوش، گرفتن بدست، خدمت به پاى:

چون صورت تو بت ننگارند بكشمر   چون قامت تو سرو نكارند بكشور!

مسكين آدمى بد عهد ناسپاس كه فردا شكر اين نعمت از وى درخواهند وگزارد حقّ اين تكريم كه: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ از وى طلب كنند! گويند: اى خواجه‌اى كه امانتهاى ما عمرى بداشتى اگر آراسته باز نفرستى بارى ناكاسته بازرسان. در خبر است كه: «الفرج امانة و العين امانة و الاذن امانة و اليد امانة و الرّجل امانة، و لا ايمان لمن لا امانة له».

او را گویند: ما دو دیده بتو سپردیم پاك، تو بنظرهای ناپاك ملطّخ کردی تا آثار تقدیس از وی برخاست و خبیث شد. اکنون میخواهی که دیدار مقدّس ما بنظر خویش بینی؟ هیهات هیهات! ما پاکیم و پاکان را پاك شاید «الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ». دو سمع دادیم ترا تا از آن دو خزینه سازی و درّهای آثار وحی درو تعبیه کنی و امروز باز سپاری. تو آن را مجال دروغ شنیدن ساختی و راه‌گذر اصوات خبیثه کردی، و ندای ما پاك است جز سمع پاك نشنود. امروز بکدام گوش حدیث ما خواهی شنید؟! زبانی دادیم ترا تا با ما رازگویی در خلوت و قرآن خوانی در عبادت و صدق در وی فرو آری و با دوستان ما سخن گویی، تو خود زبان را بساط غیبت ساختی و روزنامه جدل و دیوان خصومت کردی. تو امروز بکدام زبان حدیث ما خواهی کرد؟

مفلسا که تویی چه عذر خواهی آورد؟ بعد از این خبرکه بتو رسید

انّ اللَّه عزّ و جل یقول: ابن آدم ان نازعك لسانك فیما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق، و ان نازعك بصرك الی بعض ما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق، و ان نازعك فرجك الی ما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق.

مسلمانان بیدار باشید و هشیارکه: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ در پیش است، بادیه قیامت و عقبات صراط هفتاد منزل بر جسر دوزخ، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر، می‌بباید گذاشت وگذاشتن این عقبات برکسی آسان بود که برده‌ای از بند بندگی مخلوق آزادکند وگردن خویش از بند معاصی رها کند و در روزگار قحط درویش گرسنه را طعام دهد و یتیم بی‌پدر را دست شفقت بر سر نهد و نواخت کند. اینست سبب نجات از عقبات و رسیدن بدرجات جنّات و اللَّه ولی الباقیات الصّالحات.

۹۱- سورة الشمس- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها (۱) و بآفتاب و برتافتن آن.

وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها (۲) و بماه كه بر پى خورشيد ايستد.

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها (۳) و بروزكه زمين پيدا كند.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها (۴) و بشب كه آفتاب بپوشد.

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها (۵) و بآسمان و باوكه آن را برآورد.

وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها (۶) و بزمين و باوكه آن را بگسترانيد.

وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها (۷) و بمردم و باوكه آفرينش او راست كرد.

فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (۸) و در دل او شناخت نهاد تا بدانست بدى خويش و نيكى خويش.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها (۹) پيروز آمد و رسته آن كس كه تن خويش باصلاح آورد و هنرى كرد.

وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها (۱۰) و با پس ماند و نوميد آمد اوكه تن خويش فرو مايه كرد وگم‌نام.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها (۱۱) دروغ‌زن گرفت ثمود پيغامبر خويش را بوى اندامى خويش و بناپاكى خويش.

إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها (۱۲) آن گه كه بخاست آن بدبخت‌تر ايشان.

فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ايشان را گفت پيغامبر خداى ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها (۱۳) بازشيد وگذاريد شتر خداى را و آبشخور او.

فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند او را فَعَقَرُوها بكشتند او را و پى زدند.

فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ در سرايشان پوشيد و بر سر ايشان فرو هشت عذاب خداوند ايشان بگناه ايشان فَسَوَّاها (۱۴) ايشان را با زمين يكسان كرد.

وَ لا يَخافُ عُقْباها (۱۵) و از سرانجام كرد خويش نترسيد.

النوبة الثانية

اين سوره دويست و چهل حرفست، پنجاه كلمه و پانزده آيه، جمله به مكه فرو آمد و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «و الشّمس» فكانّما تصدّق بكلّ شيء طلعت عليه الشّمس و القمر.

قوله: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها اى اشراقها اذا ارتفعت و بلوغها «ضحى» النّهار. و قيل: المراد به النّهاركلّه «وَ الشَّمْسِ» سراج النّهار لقوله: وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً. و قيل: «ضحى» حين تطلع «الشّمس» فيصفو ضوءها. و قال مقاتل «ضحيها» اى حرّها كقوله في سورة طه: «وَ لا تَضْحى» اى لا يوذيك الحرّ.

وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها اى تبعها «و القمر» يتلوا «الشّمس» ليلة الهلال تغرب «الشّمس» و يغرب «القمر» بعقبها يقال. هذا تلو هذا، اى تابعه و نظيره. قال الزجاج: ليلة البدر يتلوها في الاضاءة و النّور الكامل.

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها الهاء راجعة الى الارض، اى «جلّى» الارض او الى «الشّمس» اى «جلّى» «الشّمس» و كشفها باضاءتها و ذلك لانّ «الشّمس» انّما يتبيّن اذا انبسط «النّهار». و قيل: الهاء كناية عن الظّلمة فان لم يجر كما ذكر لانّ معناها معروف.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها اى يغشى الشّمس حين تغيب فتظلم الآفاق و قيل: «يغشى» الارض بالظّلمة.

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها اى و من بناها و هو اللَّه عزّ و جلّ، و ما بمعنى من كقوله تعالى: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ اى

من طاب لكم: وكان عبد اللّه بن زبير يقول للرّعد: سبحان ما سبّحت له.
وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها اى و من بسطها.
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها اى «سوّى» خلقها و تركيبها. فسوّى اليدين و الرّجلين و سائر الاعضاء. قيل: اراد به آدم (ع) و قيل: هو عامّ اراد جميع الانس و الجنّ.
فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها اى بيّن لها الخير و الشرّ و علّمها الطّاعة و المعصية.
قال الزجاج: معنى الالهام التّوفيق و الخذلان اى وفّقها للايمان و الطّاعة و خذلها بالكفر و المعصية. و هذا بيّن انّ اللّه عزّ و جلّ خلق في المؤمن التّقوى و في الكافر الفجور.
و في الخبر الصّحيح عن عمران بن حصين عن رجلين من مزينة قالا: يا رسول اللّه أ رأيت ما يعمل النّاس يكدحون فيه الشيء قضى عليهم و مضى فيهم من قدر سبق ام فيما يستقبلون؟
فقال: «لا بل شيء قضى عليهم و تصديق ذلك في كتاب اللّه عزّ و جلّ: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها.
و عن جابر قال: جاء سراقة بن مالك بن جعثم فقال: يا رسول اللّه! بيّن لنا ديننا كانّا خلقنا الآن فيم العمل اليوم فيما جفّت به الاقلام و جرت به المقادير، او فيما يستقبل. قال: «بل فيما جفّت به الاقلام و جرت به المقادير».
قال: ففيم العمل؟ فقال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها هذا جواب القسم تأويله: لقد «افلح» لمّا طال الكلام جعل طول الكلام عوضا من اللام فحذفت و المعنى: فازت و سعدت نفس «زَكَّاها» اللّه اى اصلحها و طهّرها من الذّنوب و وفّقها للطّاعة.
وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها اى خابت و خسرت نفس اضلّها اللّه و خيّبها من كلّ خير. و قال الحسن: معناه: قد افلح من ذكى نفسه فاصلحها و حملها على طاعة اللّه عزّ و جلّ.
وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها اى خسر من «دسّى» نفسه بمعصية اللّه، اى اخفاها، فكان العاصى بركوبه المعصية ابدا يخفى نفسه و يخمل ذكره، و اللّئيم ابدا خفيّ المكان و الشّريف مشهور المكان. و «دَسَّاها» اصله «دسّاها» من التّدسيس و هو اخفاء الشّيء فابدل من سين الثّانية ياء تخفيفا وكراهية للتّضعيف. و في الخبر عن زيد بن ارقم قال: لا اقول لكم الّا ما قال رسول اللّه (ص) لنا: «اللّهم انّى اعوذ بك من العجز و الكسل و البخل و الجبن و الهمّ و عذاب القبر.
اللّهمّ آت نفسى «تَقْواها» و زكّها، انت خير من «زَكَّاها»، انت وليّها و موليها. اللّهمّ انّى اعوذ بك من علم لا ينفع و من نفس لا تشبع و من قلب لا يخشع و من دعوة لا يستجاب لها».
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها اى بطغيانها و عدوانها و بخروجها عن طاعة اللّه اى الطّغيان حملهم على التّكذيب. الواو فيه مقلوبة عن الياء، تقول: طغى يطغى طغيانا و طغوى. و قيل: «بِطَغْواها» اى بعذابها و هو اسم لذلك العذاب كقوله: فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ، و قيل: «بِطَغْواها» اى باجمعها.
إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها اى نهض و قام اشقاها لعقر النّاقة و الانبعاث الاسراع في الطّاعة للباعث، اى كذّبوا بالعذاب وكذّبوا صالحا لمّا انْبَعَثَ أَشْقاها و هو قدار بن سالف وكان رجلا اشقر ازرق قصيرا. و قيل: كانا رجلين قدار بن سالف و مصدع بن دهر.
«فَقالَ لَهُمْ» اى للقوم كلّهم «رَسُولُ اللَّهِ» يعنى: صالحا (ع) ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها اى ذروا «ناقَةَ اللَّهِ» و ذروا «سُقْياها» اى احذروا «ناقَةَ اللَّهِ» و شربها في يومها.
فَكَذَّبُوهُ يعنى: صالحا فيما اخبرهم بحلول العذاب «فَعَقَرُوها» يعنى: النّاقة اسند الفعل اليهم جميعا لانّهم رضوا به فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ قال عطا و مقاتل: اى: دمّر «عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» فاهلكهم و اطبق عليهم العذاب. و الدّمدمة اهلاك باستيصال تقول العرب: دممت على فلان ثمّ تقول من المبالغة: دممت بالتّشديد، ثمّ تقول من تشديد

المبالغة دمدمت «بِذَنْبِهِمْ» يعنى: بتكذيب الرّسول و عقر النّاقة «فَسَوَّاها» اى «سوّى» الدّمدمة. «عَلَيْهِمْ» يعنى: عمّهم بها فلم يفلت منهم احد. و قيل: «سوّى» ثمود بالهلاك، اى انزل بكبيرها و صغيرها «فسوّى» بينهم، و ذلك لانّهم كلّهم رضوا بعقر النّاقة فعمّهم اللَّه بالعقوبة. يقال: لم ينبعث قدار حتّى دامرهم كلّهم «فسوّى» العذاب بينهم. و قيل: «سوّى» الارض بهم فجعلهم غثاء و هشيما.

وَ لا يَخافُ عُقْباها قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و الكسائى: فلا يخاف بالفاء اى «لا يَخافُ» اللَّه عاقبة ما صنع بهم و لا يبالى و الفعل للَّه سبحانه. و قرأ الباقون: بالواو و الفعل للاشقى و في الكلام تقديم و تأخير اى انْبَعَثَ أَشْقاها وَ لا يَخافُ عُقْباها و قيل: «لا يَخافُ» صالح «عقبى» ما صنع اللَّه بهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة سماعها يوجب روحا لمن كان يشاهد الايقان، و ذكرها يوجب لوحا لمن كان يوصف البيان، فالرّوح من جود الاحسان، و اللّوح من شهود السّلطان، وكلّ مصيب و له من الحقّ سبحانه نصيب.

بنام اوكه مصنوعات از قدرت او نشان، مخلوقات از حكمت او بيان، موجودات بر وجود او برهان نه متعاور زيادت، نه متداول نقصان. انس با او زندگانى دوستان، و مهر او شادى جاودان. شيرين سخن است و زيبا صنع و راست پيمان. خداوندى كه در هر جاى صنعى حبّى دارد، و در هر امرى لطفى خفى دارد، عقل و فهم آدمى عاجز از دريافت آثار قدرت او، دست فكرت آدمى هرگز نرسد بدامن حكمت او! يكى انديشه كن درين آب و گل كه چه نقش آمد از قلم تقدير و تصوير او؟ باز در نطفه مهين نظاره كن كه جنين هيكل جسمانى و شخص انسانى و صورت رحمانى از آن نطفه چون ظاهرگشت بقدرت او؟! اينست كه ربّ العالمين گفت در قرآن مجيد كلام قديم او: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها. بيچاره آدمى كه عزّ و شرف خود نمى‌شناسد و ازين قالب خاكى جز باسمى و جسمى و رسمى راه نميبرد و نميداندكه: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» چه سرّ دارد؟ «خَلَقَكُمْ أَطْواراً» چه حكمت دارد؟

فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چه بيانست؟ و صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ چه عيانست؟! اى جوانمرد از نهاد انسانى و شخص آدمى نخست در صورت او انديشه كن كه ربّ العالمين از قطره آب ريخته چه صنع نموده!، نقشهاى گوناگون حاصل شده بكن فيكون اعضاء متشاكل، اضداد متماثل، هر يكى بمقدار خويش ساخته هر عضوى بنوعى از جمال آراسته، نه بر حدّ او فزون، نه از قدر اوكاسته. هر يكى را صفتى داده و در هر يكى قوّتى نهاده. حواسّ در دماغ، بها در پيشانى، جمال در بينى، سحر در چشم، ملاحت در لب، صباحت در خدّ، كمال حسن در موى نه پيدا كه صنايع در طبايع نيكوتر يا تدبير در تصوير شيرين‌تر! چندين غرائب و عجائب آفريده از قطره آب، عاقل در نظاره صنع است و غافل در خواب. چون بديده ظاهر بنشان شواهد قدرت نظركردى، بديده باطن در لطائف حكمت نيز نظركن تا دلايل محبّت و آثار عنايت بينى! آدميّت عالم صورت است و دل عالم صفت، آدميّت صدف دل است و دل صدف نقطه سرّ. چنان كه اجرام و اجسام عالم در صورت آدميّت متحيّر شده، آدميّت در صورت دل متحيّر شده و دل در نقطه سرّ متحيّر شده و سرّ بر طرف حدّ فنا و بقا مانده، گهى در فناى فناست گهى در قباى بقا. چون در فنا بود عين سوز و نياز شود، چون در بقا بود همه راز و ناز شود. چون در فنا بود گويد: از من زارتركيست؟ چون در بقا بودگويد: از من بزرگوارتركيست؟!

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم / گويم كه: من از هر چه بعالم بترم!
چون از صفت خويشتن اندر گذرم / از عرش همى بخويشتن در نگرم!!

۹۲- سورة الليل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى (۱) بشب كه در سر جهانيان درآيد.
وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى (۲) و بروزكه روشن گردد و پيدا.
وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۳) بآفرينش نر و ماده.
إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى (۴) كه كردار شما بس پراكنده است و دورادور از يكديگر.
فَأَمَّا مَنْ أَعْطى امّا آن كس كه از تن و مال خويش حقّ بداد وَ اتَّقى (۵) و بپرهيزيد.
وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى (۶) و وعده نيكو استوار داشت.
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى (۷) آرى او را ساخته كنيم و آسان.
وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى (۸) و امّا آن كه دست فرو گرفت و خود را بى‌نياز ديد.
وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنى (۹) و وعده را دروغ شمرد.
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى (۱۰) آرى ساخته كنيم و آسان كار راه دوزخ او را.
وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ و چه سود دارد و چه بكار آيد او را مال او؟ إِذا تَرَدَّى (۱۱) آن گاه كه بسر در دوزخ افتد!
إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى (۱۲) بر ماست آگاه كردن.
وَ إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى (۱۳) و ما راست آن گيتى و اين گيتى.
فَأَنْذَرْتُكُمْ آگاه كرديم شما را ناراً تَلَظَّى (۱۴) از آتشى زبانه زنان.
لا يَصْلاها نسوزد بآن إِلَّا الْأَشْقَى (۱۵).
الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۱۶) مگر آن بدبخت كه دروغ‌زن گرفت و برگشت.
وَ سَيُجَنَّبُهَا و از آتش دوركرده آمد الْأَتْقَى (۱۷) آن پرهيزگار.
الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ آن كه مال خويش مى‌دهد يَتَزَكَّى (۱۸) بآن پاكى و هنرى و نيكو نامى ميجويد
وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ و نيست هيچكس را بنزديك او دستى تُجْزى (۱۹) كه آن را پاداش ميبايدكرد.
إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى (۲۰) مگر جستن خشنودى خداى خويش را آن برتر بزرگوارتر.
وَ لَسَوْفَ يَرْضى (۲۱) و آرى خشنود گردد.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و يك آيتست، هفتاد و يك كلمه، سيصد و ده حرف، و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست و از مكيّات شمرند باجماع مفسّران. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة و الليل اذا يغشى اعطاه اللَّه حتّى يرضى و عافاه اللَّه من العسر و يسّر له اليسر.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى اى «يغشى» «النّهار» فيذهب بضوئه. قال الحسن: «يغشى» الافق بظلامه.

وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى اى: ظهر و بان. و قيل: يجلّى «اللّيل» فيذهب ظلمته.

وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى «ما» فيها ثلاثة اوجه حسان، سه وجه نيكو دارد معنى ما درين موضع: يكى آنست كه: «ما» ى مصدرية گويند، فيكون «ما» و ما بعده في تقدير المصدر اى و خلقه الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى بآفرينش نر و ماده. وجه دوم «ما» بمعنى من است، اى و من خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى باوكه نر و ماده آفريد وجه سوم «ما» كنايت است از مخلوق بر قراءت كسايى بروايت ابو حاتم: وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى بكسر را، و معنى آنست كه: بهر چه آفريد نر و ماده آن. و قيل: يريد بهما آدم و حوّا و قيل: هو عامّ في بنى آدم و قيل: عامّ في كلّ ذى زوج.

و في قراءة ابن مسعود و ابى الدّرداء و الذكر و الانثى. قوله: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى هذا جواب القسم، اى انّ عملكم وكسبكم لمختلف و متباعد جدّا فساع للدّنيا الفانية و المعصية و العقاب و ساع للدّار الباقية و الطّاعة و الثّواب يدلّ عليه

قول النّبي (ص): «النّاس غاديان فمبتاع نفسه فمعتقها و بايع نفسه فموبقها»

در سبب نزول اين آيه گفته‌اند: مردى نخلستانى داشت در جنب سراى درويشى صاحب عيال، و از آن درختان يك خرما بن سر فرا هواى سراى آن درويش داشت، و خرما از آن فرو ميريخت بوقت چيدن و اگر يكى از طفلكان آن درويش از آن خرماى فرو ريخته يكى برداشتى، اين مرد بقهر از وى بازستدى، تا آن حدّ كه اگر در دهن نهادى از دهن وى بيرون كردى. آن درويش صاحب عيال اين حال و قصّه با رسول خدا گفت. رسول (ص) آن مرد را بخواند و گفت: اوفتدت كه آن خرما بن كه سر فرا خانه آن درويش دارد بمن دهى تا ترا در بهشت عوضى دهم به از آن؟ مرد اجابت نكرد وگفت: آن يك خرما بن سخت بارور است و نيكو و دوست ميدارم.

آن مرد برفت و ديگرى كه آن ساعت حاضر بود و از رسول خدا (ص) مى‌شنيد، گفت: يا رسول اللَّه اگر من آن خرما بن بعوضى از وى بستانم و بتو دهم آن ضمان در بهشت از بهر من ميكنى؟ گفت: آرى ضمان ميكنم. آن مرد برفت و آن يك خرما بن از وى بخريد بچهل خرما بن كه بوى داد. آن‌گه بيامد و گفت: يا رسول اللَّه ان النّخلة قد صارت في ملكى و هي لك. رسول خدا (ص) آن مرد درويش صاحب عيال را بخواند و گفت: «النّخلة لك و لعيالك»

رو كه آن خرما بن تراست و عيال ترا وكس را با تو در آن مزاحمت نيست. ربّ العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد از ابتداء سوره تا اينجا كه گفت: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ميگويد: اعمال شما وكوشش شما دركسب وكار بر تفاوت است يكى بمعصيت ميكوشد تا بعذاب و بعقوبت رسد، يكى بطاعت ميكوشد تا بصواب وكرامت رسد.

ابن عباس و ابن مسعود گفتند: اين سوره در شأن ابو بكر صدّيق فرو آمد و اميّة بن خلف و آنچه گفت: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى «سعى» ابو بكر است در ايمان و طاعت اللَّه و «سعى» امية خلف دركفر و معصيت و بينهما بون بعيد. و تفسير اين «سعى» آنست كه بلال بن رباح الحبشى غلام عبد اللَّه جدعان بود و بلال مسلمان بود پاك دين و هنرى. هر روز رفتى به بتخانه و پليدى بر بتان افكندى. و در بتخانه زنى بود مجاوركه بتان را حراست ميكرد و نگه ميداشت. آن زن برفت وكافران را از فصل بلال خبر داد. ايشان شكايت كردند بعبد اللَّه بن جدعان كه: غلام تو با خدايان ما اين معامله مى‌كند! عبد اللَّه جدعان بلال را با صد شتر بايشان بخشيدكه اين شتران را از بهر خدايان قربان كنيد و با بلال آن كنيدكه خود خواهيد. اميّة خلف بلال را در بطحاى مكه بوقت هاجره بر آن زمين گرم خوابانيد و سنگى عظيم بر سينه وى فروگذاشت و بيم همى‌دادكه: لا تزالها كذا حتّى تموت او تكفر بمحمد و تعبد اللّات و العزّى. گفتا: بر دوام ترا اين عذاب خواهد بود تا آنكه از دين محمد برگردى و عبادت لات و عزّى را گردن نهى و بلال در ميان آن بلا و عذاب همى‌گفت: احد احد! معبود را يكى دانم، يگانه در الهيّت، يگانه در صمديّت! رسول خدا (ص) بوى برگذشت و او را در آن عذاب ديد، گفت: يا «بلال ينجيك احد احد».

همان يگانه يكتا ترا رهاند ازين عذاب و بلا.

رسول خدا (ص) ابو بكر را گفت: «انّ بلالا يعذب في اللَّه»

بلال را در دين اللَّه بعذاب دارند و ميرنجانند. خلافست ميان علما كه ابو بكر او را بچه خريد. قومى گفتند: بيك رطل زر ازيشان باز خريد. قومى گفتند: بيكتا برد و ده اوقيه زر. قومى گفتند: ابو بكر چون از رسول خدا (ص) شنيدكه بلال را بعذاب دارند، برخاست پيش اميّه خلف شد. گفت: يا اميّة الا تتّقى اللَّه في هذا المسكين

حتّى متى؟. تا کی این بیچاره را چنین بعذاب داری خود از اللَّه بنترسی بآنچه با وی؟ امیّه گفت: تو او را بتباه بردی، اکنون هم تو او را باز رهان. ابو بکر گفت: مرا غلامی است سیاه از او جلدتر و درکار قویتر و بر دین شما است، نام وی نسطاس. من آن غلام بتو بحشم و تو بلال را بمن بخش. هم چنان کردند و ابو بکر بلال را از ایشان بستد و از آن عذاب برهانید و او را آزادکرد تا مصطفی (ص) در حقّ وی گفت: «یرحم اللَّه ابا بکر زوّجنی ابنته و حملنی الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله».

وکان عمر بن الخطاب یقول: بلال سیّدنا و مولی سیّدنا قوله: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى یعنی: ابا بکر اعطی الحقّ من ماله «وَ اتَّقى» اللَّه في سرّه.

وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى ای بموعود ربّه الّذی وعده ان یثیبه. و قیل: صَدَّقَ بِالْحُسْنى ای بلا اله الّا اللَّه. قال مجاهد وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى ای بالخلف یعنی: ایقن انّ اللَّه سیخلفه. یدلّ علیه ما

روی ابو الدّرداء قال. قال رسول اللَّه (ص): «ما من یوم غربت شمسه الّا و بجنبیها ملکان ینادیان یسمعه خلق اللَّه کلّهم الّا الثّقلین اللّهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا

و انزل اللَّه في ذلك القرآن فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى الی قوله «لِلْعُسْرى» و قیل: «الحسنی» الجنّة، دلیله قوله: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى» یعنی: الجنّة و قیل: «الحسنی» هی النّعمة العظمی الّتی یحسن موقعها عند صاحبها.

فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى ای للخلّة «الیسری» في الدّنیا و بقی العمل بما یرضاه اللَّه عزّ و جلّ. و قیل: «الیسری» العمل السّهل الّذی لا یقدر علیه الّا المؤمنون و لا یتسهّل الّا علیهم. و قیل: «سنیسّره» للعود الی مثل ما فعله من العمل الصّالح و قیل: معناه فسندخله الجنّة و نوفّقه لما یوصله الیها.

وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ ای منع الواجب و لم یعط الزّکاة من ماله «و استغنی» في نفسه و اعتقاده عن ثواب ربّه فلم یرغب فیه.

وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنى ای بلا اله الّا اللَّه و بالجنّة و بالخلف فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى ای للخلّة المؤدّیة الی النّار و لفظ التّیسیر للازدواج. و في الخبر الصّحیح عن رسول اللَّه (ص): «ما منکم من احد الّا و قدکتب مقعده من النّار و مقعده من الجنّة».

قالوا: یا رسول اللَّه! أ فلا نتّکل علی کتابنا و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له امّا من کان من اهل السّعادة، فسییسّر لعمل السّعادة و امّا من کان من اهل الشّقاوة فسییسّر لعمل الشّقوة». ثمّ قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى الی قوله: «لِلْعُسْرى» و عن عمران بن حصین قال: قام شابّان الی رسول اللَّه (ص) فقالا: یا رسول اللَّه أ رأیت ما یعمل النّاس فیه أ في امر قد جرت به المقادیر و جفّت به الاقلام ام في امر نستأنفه؟ قال: «بلی في امر قد جرت به المقادیر و جفّت به الاقلام». قالا: ففیم العمل یا رسول اللَّه؟ قال: اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له. قالا: الآن نجدّ و نعمل.

این خبر دلیل است که اعمال و احوال بندگان را جمله بنا بر تقدیر است. پیش از آفرینش ایشان اللَّه بر ایشان نبشته و حکم کرده و قضا رانده و جز آن که نبشته و حکم کرده بر سر ایشان نرود و تغییر و تبدیل در آن نشود چنانك گفت جلّ جلاله: «ما یبدّل القول لدیّ».

اگرکسی گوید: چون حوالت همه بر تقدیر است، ثواب و عقاب چراست و مستند آن چیست؟ جواب آنست که: ثواب و عقاب از احکام تکلیف است نه از احکام تقدیر و بناء آن بر امر و نهی است نه بر توفیق و خذلان. زیرا که تقدیر اصل است و عمل فرع، و ثواب و عقاب از احکام فروع است نه از احکام اصول همچنانك علم باوقات نماز و شرائط و ارکان آن اصل است و عمل نماز بر آن فرع است و ثواب و عقاب بر فرع است نه اصل. خبر صحیح است از مصطفی (ص): «انّ احدکم لیعمل بعمل اهل الجنّة حتّی ما یکون بینه و بینها الّا ذراع فیسبق علیه الکتاب.

فيعمل بعمل اهل النّار فيكون من اهلها الحديث الى آخره».
«فيسبق عليه الكتاب»: اشارتست كه: تقدير اصل است، «فيعمل بعمل اهل النّار» اشارتست كه عمل فرع است، «فيكون من اهلها» اشارتست كه بظاهر عمل است معلوم گشت كه مستند عمل تقدير است و مستند ثواب و عقاب و اللَّه اعلم. قوله: وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدَّى اى لا ينفعه ماله الّذى حبسه عن حقوق اللَّه اذا مات و لا يدفع شيئا من عذاب اللَّه كقوله: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ» الآية فعلى هذا القول «تردّى» تفعّل من الرّدى و هو الهلاك. و قيل: إِذا تَرَدَّى اى سقط في النّار.
إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى يعنى: الانذار و الارسال و الاعلام اى «علينا» البيان.
قال الزجاج: «علينا» ان نبيّن طريق «الهدى» من طريق الضّلال بما تنصب عليه من الآيات فاقتصر من ذلك على «الهدى» كما قال: «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» و لم يذكر البرد لانّه يدلّ عليه. و قيل: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى اى ثواب «الهدى» كما «إِنَّ عَلَيْنا» عقاب الضّلالة. و قال الفراء: معناه: من سلك «الهدى» فعلى اللَّه سبيله كقوله تعالى: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ اى من اراد اللَّه فهو على السّبيل القاصد.
وَ إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى فمن طلبهما من غير مالكهما فقد اخطأ الطّريق.
و قيل: إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى فنعزّ المؤمن في الآخرة بالثّواب كما اعززناه في الدّنيا بالايمان و نهين الكافر بالعذاب في الآخرة كما اذللناه في الدّنيا بالضّلال.
فَأَنْذَرْتُكُمْ يا اهل مكه ناراً تَلَظَّى اى تتلظّى يعنى: تتوقّد و تتوهّج و تلتهب.
لا يَصْلاها لا يدخلها و لا يسير صلى لها اى حطبا و لا يلازمها إِلَّا الْأَشْقَى يعنى: الشّقىّ. و العرب تسمّى الفاعل افعل في كثير من كلامها، منه قوله: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» و قوله: «وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ».
الَّذِي كَذَّبَ رسل اللَّه «وَ تَوَلَّى» اعرض عن الايمان استدلّ المرجئة بهذه الآية على ما يزعمون انّه لا يدخل النّار الّا كافر مكذّب معرض عن الايمان. و ليس فيه دليل لانّ هذه نار خصّ الكافرون بها و للنّار دركات. هذا معنى كلام الزّجاج و تنكير النّار في الآية دليل على صحّة هذا التأويل: وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى يعنى: التّقى كالأشقى بمعنى الشّقى:

تمنّى رجال ان اموت و ان امت فتلك سبيل لست فيها باوحد

اى بواحد.
الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ الفقراء و في سبيل اللَّه و من امر صرفه اليه نزلت في ابو بكر الصديق اسلم و له اربعون الفا فانفقها كلّها. يَتَزَكَّى اى يطلب ان يكون عند اللَّه زاكيا لا رياء و سمعة. قال ابن الزبير: كان ابو بكر يبتاع الضعفة فيعتقهم، فقال له ابوه: اى بنىّ لوكنت تبتاع من يمنع ظهرك. قال منع ظهرى اريد. فنزل فيه.
وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ يَتَزَكَّى و روى انّ ابا بكر الصديق اعتق ممّن كان يعذب في اللَّه بمكة سبعة انفس رجلين و خمس نسوة فالرّجلان بلال بن رباح و عامر بن فهيرة الّذى آمنه رسول اللَّه (ص) على نفسه في الغار و خرج مع النّبي (ص) الى المدينة فقتل شهيدا يوم القيامة بئر معونة. و امّا النّسوة الخمس فالنّهديّة و ابنتها و امّ عميس و جارية بنى عمرو بن المؤمّل و زنيرة. يقال: انّ زنيرة كانت امرأة ضعيفة البصر، فلمّا اسلمت كان شيبة بن ربيعة و عتبة بن ربيعة و اميّة بن خلف في اشباههم من اشراف مشركى قريش يستهزءون بها فيقعدونها فيضحكون بها و يقولون: و اللَّه لوكان ما جاء به محمد خيرا ما سبقتنا اليه زنيرة! فانزل اللَّه تعالى في ذلك: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ فذهب بصر زنيره وكان عظماء قريش يقولون: اذهب اللّات و العزّى بصرك حين خالفت دينهما. فتقول زنيرة: لا و اللَّه ما اضرّتانى و لا اصابتانى فردّ اللَّه تبارك و تعالى بصرها بعد ذلك.
وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى قال المفسّرون لمّا اشترى ابو بكر بلالا فاعتقه، قال المشركون: ما فعل ذلك ابو

بكر الّا ليدكانت عنده لبلال، فنفى اللَّه ذلك عنه فقال.
وَ ما لِأَحَدٍ اى لبلال و غيره عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى.
إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى لكن فعل ما فعل «ابتغاء وجه» اللَّه و طلبا لرضاه.
وَ لَسَوْفَ يَرْضى اى «يرضى» اللَّه عنه «و يرضى» بما يعطيه اللَّه عزّ و جلّ في الآخرة من الجنّة و الكرامة جزا على ما فعل لم ينزل هذا الوعد الّا لرسول اللَّه (ص) في قوله: «وَ لَسَوْفَ» يعطيك ربّك فترضى و لابى بكر هاهنا

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من لم تتعطّر القلوب الّا بنسيم اقباله، و لم تتفطّر الدّموع الّا للوعة فراقه او روح وصاله، فدموعهم على الحالتين منسكبة و قلوبهم في عموم احوالهم ملتهبة، و عقولهم في غالب اوقاتهم منتهبة.
تا عزّت «بسم اللَّه» جمال و جلال خويش درين سراى حكم آشكارا كرد، جهانيان دل از خواجگى خويش برگرفتند، تا رأيت دولت اين نام از غيب ظاهرگشت، از عرش مجيد تا بفرش مهيد همه موجودات كمر استقبال بر ميان بستند تا در بطحاء مكه اين نواخت بآن مهتر عالم رسيد. كه اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ كس را درين عالم پرواى خويش نماند.
آن عزيزى گفته در مناجات: اى پذيرنده عذر هر پشيمانى، اى سازنده كار هر بى درمانى، كدام دلست كه در آتش شوق تو نيست؟ كدام ديده است كه در انتظار ديدار تو نيست؟ كدام جانست كه در مخلب باز عزّت تو نيست؟ كدام سر است كه سرمست شراب محبّت تو نيست؟
در زاويه درويشان همه سوز طلب تو، در كوى خراباتيان همه درد نايافت تو، در كليساى ترسايان همه نشاط جست و جوى تو، در آتش گاه گبران همه درد واماندگى از تو:

دلداده بسى بينم و دلدار يكى   جوينده يار بى‌عدد، يار يكى!

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى اللَّه تعالى شب را شرفى و مرتبتى دادكه در قرآن مجيد آن را محلّ قسم خود گردانيدگفت: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى و اين شرف از آن يافت كه چون شب درآيد دوستان خداى و خاصگيان درگاه پادشاه در مناجات شوند: تنها شان در نماز، دلهاشان در نياز، جانهاشان در راز، همه شب شراب صفا مى‌نوشند و خلعت رضا ميپوشند و عتاب محبوب مى‌نوشند. چون وقت سحر باشد فرمان، رسد، تا اين درهاى قبّه پيروزه بازگشايند و دامنهاى سرادقات عرش مجيد براندازند و مقرّبان حضرت بامر حقّ جلّ جلاله خاموش شوند. آن گه جبّار كائنات در علوّ وكبرياء خود خطاب كند: الا تدخلا كلّ حبيب بحبيبه فاين احبّاى»؟ هر دوستى با دوست خود در خلوت و شادى آمدند، دوستان من كجااند؟

«اللّيل» داج و العصات نيام   و العابدون لذى الجلال قيام!

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى يك سرّ از اسرار اين سوره آنست كه حقّ جلّ جلاله اندرين سورة حالت دو كس بيان كرد و سيرت ايشان بنشان عيان كرد: يكى ابو بكر صديق، اوكه «اتقى» وصف و نعت او ديگر بو جهل پر جهل، اوكه «اشقى» حالت و صفت او. سر همه معاندان در شقاوت بو جهل و صفت او دركتاب خدا «اشقى». سالار و مهتر همه مؤمنان ابو بكر است و نعت او دركتاب آسمان «اتقى». ابو بكر آراسته ايمان و اسلام و نام او در جريده اتقيا. بو جهل آلوده كفر و شرك و نام او در جريده اشقيا. از روى اشارت ميگويد چنانك از اهل كفر و و زمره شقاوت كس را آن قسوت و جفا نيست كه بو جهل را. نيز از اهل ايمان و ارباب معرفت كس را آن صدق و وفا نيست كه ابو بكر را و در فاتحه سوره كه ربّ العالمين گفت: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى گويى از روى معنى شب و روز را در قسم از بهر آن يادكرد در افتتاح سوره كه صورت حال هر دوكس را در اثناء سورة

یادکرد. معنی چنانست که اندر شب فترت ضلالت کس را آن گمراهی نبود که بو جهل شقی را بود و اندر روز دعوت رسالت کس را آن ثبات قدم نبود که ابو بکر نفي را بود. اضداد در برابر یکدیگرکمال وصف بنمایند.
عناد بو جهل و اعتقاد ابو بکر هر دو را در یك سوره بیان کرد تا حقیقت شود اهل سنّت را بیان نصّ و منّت حقّ عزّ و جلّ در حال بو بکر صدّیق و این انوار و آثارکه از وی پیدا شد، ثمره صحبت و ادب مراقبت بود وکمال یقین اوکه در اوامر حقّ کس را آن رتبت امتثال نبود که بو بکر را بود، هم در مجاهده و هم در مشاهده و چندان نور سرور در باطن وی استیلا یافت که هر چه داشت در برابر امر حق نثارکرد و اغیار را بر آن ایثارکرد لباس خویش در باخت مجرّد شد. حطام دنیا جمله برانداخت مفرد شد. سر را عمامه نگذاشت، تن را جامه نگذاشت، قدم را نعلین نگذاشت، گفت: محبّت رسول (ص) سرما را تاج بست، سینه ما را لباس تقوی بست و «لِباسُ التَّقْوی ذلِكَ خَيْرٌ» لا جرم از حضرت عزّت امر آمد بمقرّبان آسمان و زمره عالم ملکوت که نظاره کنید مر حالت ابو بکر را! و ابو بکر بمجلس سیّد (ص) رسیده و هم بر آن حالت قرارگرفته و سیّد ولد آدم نظر رأفت بر اخلاق اوگذاشته. آن ساعت جبرئیل امین فرو آمد از حضرت عزّت وگفت: یا سیّد ملك جلّ جلاله میگوید: سلام ما به ابو بکر برسان و با او بگوکه: «انا عنك راض فهل انت عنّی راض»؟ بعد از انبیا و رسل در طبقات اولیا هرگز هیچکس را از حضرت عزّت ذو الجلال چنین تشریف و نواخت نیامدکه ابو بکر را آمد.
و باش تا فردای قیامت که گویند: ای مقرّبان درگاه و ای چاوشان بارگاه عزّت! دست ابو بکرگیرید و او را در سراپرده زنبوری و قدس الهی آرید تا لطف جمال ما دیده اشتیاق صدق او را این توتیا درکشدکه: یتجلی الرّحمن للنّاس عامّة و لابی بکر خاصّة.

۹۳- سورة الضحى- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

وَ الضُّحى (۱) بروز روشن و چاشتگاه.

وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى (۲) و بشب که آرام گیرد.

ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ خداوند تو ترا بدرود نکرد و فرو نگذاشت وَ ما قَلى (۳) و زشت نگرفت.

وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى (۴) و سرای آن جهانی ترا به ازین جهانی.

وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى (۵) و می‌بخشد ترا خداوند تو تا خشنود شوی.

أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً نه ترا بی‌پدر یافت فَآوى (۶) و ترا پناه ساخت.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا و نه ترا نهانی یافت فَهَدى (۷) راه نمود.

وَ وَجَدَكَ عائِلًا و ترا درویش یافت فَأَغْنى (۸) و بی‌نیاز.

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ (۹) یتیم را فرو مشکن و.

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ (۱۰) و خواهنده را و پرسنده را بانگ بر مزن.

وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (۱۱) به قرآن سخن گوی و رسان و خوان مهتر نیکویی که اللَّه با توکرد.

النوبة الثانية

این سوره یازده آیتست، چهل کلمه، صد و نود و دو حرف، جمله به مکه فرو آمد و سوم سوره است که از آسمان فرو آمد. اوّل سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ فرو آمد، پس سوره «ن وَ الْقَلَمِ»، پس سوره و الضحی. و درین سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست.

و در فضلیت سوره ابی بن کعب روایت کند، از مصطفی (ص)، که گفت: «هرکه سوره «و الضّحی» برخواند، حقّ جلّ جلاله او را در جمله آن قوم آردکه اللَّه پسندد و رضا دهدکه پیغامبر (ص) از بهر ایشان شفاعت کند و آن گه بعدد هر یتیمی و هر سائلی که در عالم است ده نیکی در دیوان وی بنویسند». و در سبب نزول این سورة علماء تفسیر مختلف‌اند. قومی گفتند: روزگاری وحی از آسمان منقطع گشت. ابن عباس گفت: پانزده روز. مقاتل گفت: چهل روز. ابن جریج گفت: دوازده روز. کافران مکه چون دیدندکه وحی منقطع گشته و جبریل نمی‌آید، گفتند: انّ محمدا ودّعه ربّه و قلاه.

ربّ العالمین بخواب ایشان این سوره فرستاد. اکنون خلافست که انقطاع وحی را سبب چه بود قومی گفتند: جهودان از مصطفی (ص) سه مسأله پرسیدند قصّه ذو القرنین و اصحاب الکهف و مسأله روح. رسول خدا (ص) ایشان را جواب این دادکه: «ساخبرکم غدا»

و لم یقل ان شاء اللَّه گفت: آری خبرکنم شما را فردا و نگفت ان شاء اللَّه باین سبب چند روز وحی منقطع گشت وکافران آن سخن گفتند. پس ربّ العالمین مصطفی (ص) را فرمود که: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ». و شرح این در سوره الکهف مستوفی رفت. قومی گفتند: سبب احتباس وحی آن بود که سگ بچه‌ای در خانه رسول (ص) شد و در زیر سریرگریخت و آنجا بماند تا بمرد و رسول را (ص) از آن هیچ خبر نه. پس رسول (ص) خوله راگفت: «یا خولة ما حدث في بيتى لا يأتينى جبرئيل»

گویی در خانه ما چه حادث شده که جبرئیل نمی‌آید و از ما وامانده؟ خوله در جست و جوی ایستاد تا آن جرو مرده را از زیر سریر بیرون آورد و بیفگند. پس جبرئیل فرو آمد و رسول عتاب میکند او را در آن تأخیرکه رفت و جبریل میگوید: «یا خولة اما علمت انا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة. و در حدیث خوله است: فجاء نبی اللَّه

(ص) يرعد وكان ذلك علامة الوحى.
فقال: يا خولة دثّرينى. فانزل اللّه تعالى: الضُّحى. وروى انّ المسلمين قالوا: يا رسول اللّه اما ينزل عليك الوحى؟ فقال: «وكيف ينزل علىّ الوحى و انتم لا تتّقون براجمكم و لا تقلمون اظفاركم. فانزل اللّه جبرئيل بهذه السّورة. فقال النّبي (ص): «يا جبرئيل ما جئت حتّى اشتقت اليك»! فقال جبرئيل (ع): انّى كنت اشدّ شوقا اليك و لكنّى عبد مأمور و ما نتنزّل الّا بامر ربّك.
و في الخبر عن جندب بن سفيان قال: اشتكى رسول اللّه (ص) فمكث ليلتين او ثلثا لا يقوم فجاءت امرأة فقالت: ما ارى شيطانك الّا قد تركك لم اره قربك منذ ليلتين او ثلاث؟!
يقال انّ المرأة الّتى قالت ذلك امّ جميل امرأة ابى لهب اخت ابى سفيان فانزل اللّه تعالى: «وَ الضُّحى» يعنى: النّهاركلّه من طلوع الشّمس الى الغروب وكلّ ساعة النّهار ما دامت الشّمس صاعدة ضحى و ضحوة. و العرب تستغنى بذكر بعض الشّيء عن كلّه. و فى القرآن كثير من ذكر ساعات النّهار بمعنى كلّه و ذكر ساعات اللّيل بمعنى كلّه. و قيل: اقسم اللّه تعالى بصلاة «الضّحى». و قيل: هى السّاعة الّتى كلّم اللّه فيها موسى (ع) و هى السّاعة الّتى القى السّحرة فيها سجّدا لقوله تعالى وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى. و قال اهل المعانى: فيه و في امثاله اضمار و تقديره: و ربّ «الضّحى».
وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى اى سكن و استقرّ ظلامه و تناهى فلا يزداد بعد ذلك يقال بحر ساج اى ساكن. و قيل: سكن فيه الخلق. و قيل: عنى باللّيل ليلة المعراج. قوله: ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ هذا جواب القسم، اى «ما» تركك «ربّك» من انعامه و اكرامه و وحيه و الهامه و اشتقاقه من توديع المسافر. و قيل: هو من توديع الثّوب و هو صونه عن الابتذال وَ ما قَلى اى ما ابغضك منذ احبّك.
وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى اى و الدّار «الآخرة» و ما اعدّ اللّه سبحانه فيها «خَيْرٌ لَكَ» من الدّار الدّنيا و ما فيها لانّها تدوم و تبقى و هذه تبيد و تفنى و فيه اضمار القسم و اللّام خبره مجازه و اللّه لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى. و قيل: معناه: و لآخر عمرك «خير» من اوّله لمّا تنال فيه من النّصر و الفتح و الظّفر. و في الخبر عن علقمة عن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «انّا اهل بيت اختار اللّه لنا» الآخرة على الدّنيا».
وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى اى «يُعْطِيكَ» من النّصر و الفتح و التّمكين وكثرة المؤمنين في الدّنيا و من الثّواب و الكرامة في العقبى ما يرضيك، و قيل: «يعطيك» الف قصر من لؤلؤ ترابها المسك و فيها ما يليق بها من الازواج و غيرها.
و قال ابن عباس: هو الشّفاعة في مذنبى امّته و لمّا نزلت هذه الآية
قال النّبي (ص): «اذا لا ارضى و واحد من امّتى في النّار».
و عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص: انّ النّبي (ص) تلا قول اللّه تعالى في ابراهيم (ع): «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».
و قال عيسى (ع): «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».
فرفع يديه ثمّ قال: «اللّهم امّتى امّتى» فبكى. فقال اللّه عزّ و جلّ: «يا جبرئيل اذهب الى محمد و ربّك اعلم فسئله ما يبكيك». فاتاه جبرئيل فسأله فاخبره رسول اللّه (ص) فقال اللّه عزّ و جل: «يا جبرئيل اذهب الى محمد فقل: انّا سنرضيك في امّتك و لا نسوؤك»
و قال حرب بن شريح: سمعت ابا جعفر محمد بن على (ع) يقول: «انّكم معشر اهل العراق تقولون ارجى آية في القران ارجى «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و انّا اهل البيت نقول: ارجى آية في كتاب اللّه: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.
و عن جعفر بن محمد (ع) قال: دخل رسول اللّه (ص) على فاطمة عليها السّلام و عليها كساء من ثلّة الإبل و

هي تطحن بيدها و ترضع ولدها فدمعت عينا رسول اللّه (ص) لمّا ابصرها. فقال: «يا بنيّتاه تعجّلى مرارة الدّنيا بحلاوة الآخرة فقد انزل اللّه عليّ: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

قال موسى عليه السلام: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى». و قال لمحمد (ص): وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فكم بين من يتكلّف ليرضى ربّه و بين من يعطيه ربّه ليرضى. ثمّ اخبر اللّه عزّ و جلّ عن حاله الّتى كان عليها قبل الوحى و ذكّره نعمه فقال جلّ ذكره: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى روى عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) «سألت ربّى مسألة وددت انّى لم اكن سألته قلت: يا ربّ انّك آتيت سليمان بن داود ملكا عظيما و آتيت فلانا كذا و آتيت فلانا كذا. قال: يا محمد ا لم اجدك يتيما فاويتك؟ قلت: بلى اى ربّ. قال: ا لم اجدك ضالا فهديتك ؟ قلت: بلى اى ربّ: قال: الم اجدك عائلا فاغنيتك؟ قلت: بلى اى ربّ»

و معنى الآية أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً صغيرا فقيرا حين مات ابواك و لم يخلفا لك مالا و لا مأوى فجعل لك مأوى و ضمّك الى عمّك ابى طالب حتّى احسن تربيتك وكفاك المؤنة. اليتيم عند العرب الّذى مات ابوه و العجمى ماتت امّه. فاذا ماتا عنه جميعا فهو لطيم هذا كلّه قبل الحلم. و في الخبر: لا يتمّ بعد حلم.

و سئل جعفر بن محمد الصّادق (ع) لم اوتم النّبي (ص) عن ابويه؟ قال: «لئلّا يكون عليه حقّ لمخلوق»

و قيل: لئلّا يسبق الى قلب بشر انّ الّذى نال من العزّ و الشّرف و القهر على اعدائه كان ذلك عن تظاهر او توارث احدا و تعاضد عشيرة او اكتساب نسب بقوّة الوالدين وكذا القول في حكمة ما كان من فقره و قلّة ذات يده اذ لو كان له مال لكان يسبق الى الاوهام انّ الّذى نال نال بالمال و الانفاق فايتمه و افقره كى يتمّ حجّته بانّ مثل هذا في ضعفه و قلّة ذات يده و انقطاعه من عشيرته يعلوكلّ هذا العلوّ و يقهركلّ هذا القهر على الاغنياء و الملوك و اهل القبائل لا يكون الّا الحقّ من جحده زلّ و من اعرض عنه ذلّ. و قيل: معنى «اليتيم هاهنا الشّريف الفريد الّذى هو مفقود المثل عديم النظيركالدّرة اليتيمة الّتى لا يوجد لها مثل و لا نظير فيكون المعنى: أَ لَمْ يَجِدْكَ في العزّ و الشّرف و النّباهة كالدّرة اليتيمة لا مثل لها: «فاويك في دار اعدائك فكنت بين القوم معصوما محروسا و آويك الى كرامته و اصطفاك لرسالته.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى اى ضَالًّا عن معالم النّبوة و احكام الشّريعة غافلا عنها فهديك اليها كما قال تعالى: وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ. و قيل: معناه: وَجَدَكَ بين قوم ضلال فهداهم بك و قيل: وَجَدَكَ ضَالًّا اى خفيّا على النّاس لا تعرف منزلتك عند اللّه فابرزك حتّى عرفت و فَهَدى قومك اليك من قول العرب: ضلّ الماء في اللّبن اذا خفى فيه و فَهَدى العروس اذا جلاها. و روى ابو الضّحى عن ابن عباس: انّ النّبي (ص) ضلّ في شعاب مكة في حال صباه وكان عبد المطّلب يطلبه و يقول: متعلّقا باستار الكعبة:

يا ربّ فاردد ولدى محمدا ردّ الىّ و اصطنع عندى يدا.

وجده ابو جهل فردّه الى عبد المطّلب فمنّ اللّه عليه حيث خلّصه على يدى عدوّه و في حديث كعب الاحبار في مولد رسول اللّه (ص) انّ حليمة لمّا قضت حقّ الرّضاع جاءت برسول اللّه (ص) لتردّه الى عبد المطّلب، قالت حليمة: فاقبلت اسير حتّى اتيت الباب الاعظم من ابواب مكة فسمعت مناديا ينادى هنيئا لك يا بطحاء مكة اليوم يردّ عليك النّور و الدّين و البهاء و الجمال. قالت. ثمّ وضعت رسول اللّه (ص) لاقضى حاجة و اصلح ثيابى فسمعت هدّة شديدة فالتفتّ فلم اره! فقلت: معاشر النّاس اين الصّبى؟ قالوا: اى الصّبى؟ قلت: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب الّذى نضر اللّه به وجهى و اغنى عيلتى. قالوا: ما رأينا شيئا فلمّا ايئسونى وضعت يدى على امّ رأسى. قلت: وا محمداه وا ولداه. فابكيت جوارى الابكار لبكائى و ضجّ النّاس معى بالبكاء حرقة لى. فاذا انا بشيخ يتوكّأ على عصا قال: مالك ايّتها السّعدية؟ قلت: فقدت ابنى محمدا، قال: لا تبكى انا ادلّك على من يعلم علمه و ان شاء ان يردّه فعل. قلت: فدتك نفسى و من هو؟ قال: الصّنم الاعظم هبل. قالت فدخل و انا انظر فطاف بهبل و قبّل رأسه و ناداه يا سيّداه لم تزل منّتك على قريش قديمة و هذه السّعدية تزعم انّ ابنا لها قد ضلّ

فردّه ان شئت و اخرج هذه الوحشة عن بطحاء مكة فانّها تزعم ان ابنها محمدا قد ضلّ فانكبّ هبل على وجهه و تساقطت الاصنام. و قالت: اليك عنّا ايّها الشّيخ انّما هلاكنا على يدى محمد قالت: فاقبل الشّيخ اسمع لاسنانه اصطكاكا و لركبته ارتعادا و قد القى عكازته من يده و هو يقول: يا حليمة انّ لابنك ربّا لا يضيّعه فاطلبيه على مهل. قالت: فانتهى الخبر الى عبد المطّلب فسلّ سيفه لا يثبت له احد من شدّة غضبه و نادى باعلى صوته يال غالب يال غالب! وكانت دعويهم في الجاهلية فاجابته قريش باجمعها فركب و ركبت قريش معه فاخذا على مكة و انحدر عن اسفلها. فلمّا ان لم ير شيئا ترك النّاس و اقبل الى البيت الحرام فطاف سبعا ثمّ انشأ يقول:

يا ربّ ردّ راكبى محمدا ردّ اليّ و اتّخذ عندى يدا

يا ربّ ان محمدا لم يوجدا فجمع قومى كلّهم يبدّدا

فسمعنا مناديا ينادى من الهواء معاشر النّاس لا تضجّوا فانّ لمحمد ربّا لا يخذله و لا يضيّعه. قال عبد المطّلب يا ايّها الهاتف و من لنا به و اين هو؟ قال: هو بوادى تهامة عند شجرة اليمن فاقبل عبد المطّلب راكبا متسلّحا فلمّا صار في بعض الطّريق تلقّاه ورقة بن نوفل فصارا جميعا يسيران فبيناهم كذلك اذ النّبي (ص) قائم تحت شجرة يجذب الاغصان و يعبث بالورق.

قال له عبد المطّلب: من انت يا غلام قال: انا محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب.

قال: عبد المطّلب. فدتك نفسى فانا جدّك. ثمّ حمله على قربوس سرجه و ردّه الى مكة و اطمأنّت قريش بعد ذلك فذلك قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى يعنى: ضالا في شعاب مكة فهداك الى جدّك عبد المطّلب. و قيل: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا نفسك لا تدرى من انت فعرّفك نفسك و حالك و اعلم انّ الضّلال له وجوه في العربيّة غير الغىّ مشهورة منها قول موسى «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» اى من الجاهلين. و قال اخوة يوسف لابيهم: «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» اى فرط الحبّ ليوسف. و قال النّسوة لامرأة العزيز. «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» اى غلب عليها حبّ يوسف. و قال عزّ و جلّ في شهادة النّساء على الاموال «أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما» يعنى: ان تنسى الشّهادة. و قال في قصّة اصحاب جنة مارب. «إِنَّا لَضَالُّونَ» اى مخطئون الطّريق ليس الضّلال في هذه الآيات من الغىّ في شيء و ماكان رسول اللّه (ص) «ضالاّ» ضلال الغىّ قطّ و في حديث غير واحد من الصّحابة.

«كنت نبيّا و انّ آدم لمنجدل في طينته».

و في الحديث كان اوّل الانبياء في التّسمية و آخرهم في البعثة وكان قبل المبعث يخاوض المشركين و تزوّج فيهم خديجة لكنّه لم يعبد صنما و لا شيئا من الطّواغيت قطّ و لا اتى شيئا من الفواحش.

وَ وَجَدَكَ عائِلًا اى فقيرا فاغناك بمال خديجة تبدّله لك ثمّ بمال الغنائم حيث اجلها لك. تقول: عال يعيل اذا افتقروا عال يعيل اذا صار ذا عيال. و قال مقاتل: فرضاك بما اعطاك من الرّزق و اختاره الفراء و قال: لم يكن غنىّ عن كثرة المال و لكنّ اللّه رضاه بما آتاه و ذلك حقيقة الغنى.

و في الخبر عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ليس الغنى عن كثرة العرض و لكنّ الغنى غنى النّفس.

و عن عبد اللّه ابن عمرو: انّ رسول اللّه (ص) قال: «قد افلح من اسلم و رزق كفافا و قنّعه اللّه بما آتاه.

و قيل: لمّا نزّل أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى قال بارفع صوته: «بلى يا ربّ كنت «يتيما» فاويتنى، كنت «ضالاّ» فهديتنى، كنت «عائلا» فاغنيتنى: ثمّ قال: «يمنّ علىّ ربى و هو اهل المنّ. ثمّ اوصاه باليتامى و الفقراء فقال: فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ لا تحقره و لا تظلمه فقدكنت «يتيما».

و قال الزجاج: لا تقهره على ماله و لا تغلبه على حقّه فتذهب به لضعفه. وكذا كانت العرب تفعل في امر اليتامى تأخذ اموالهم و تظلمهم حقوقهم.

روى ابو هريرة عن النّبيّ (ص) قال: «خير بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يحسن اليه و شرّ بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه. ثمّ قال باصبعه انا وكافل «اليتيم» في الجنّة هكذا و هو يشير باصبعيه».

و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّٰه (ص): «اذا بكى «اليتيم» وقعت دموعه في كفّ الرّحمن فيقول اللّٰه من ابكى هذا «اليتيم» الّذى و اريت والده تحت الثّرى؟ من اسكته فله الجنّة».
و عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللّٰه (ص): «انّ اليتيم» اذا بكى اهتزّ لبكائه عرش الرّحمن فيقول اللّٰه عزّ و جلّ لملائكته: «يا ملائكتى من ابكى هذا «اليتيم» الّذى غيّبت اباه في التّراب»؟ فيقول الملائكة ربّنا انت اعلم. فيقول اللّٰه يا ملائكتى انّى اشهدكم ان من اسكته و ارضاه ان ارضيه يوم القيامة».
قال: فكان عمر اذا رأى يتيما مسح رأسه و اعطاه شيئا.
و عن انس بن مالك قال: منّ ضمّ يتيما وكان في نفقته وكفاه مئونته كان له حجابا من النّار يوم القيامة و من مسح برأس يتيم كان له بكلّ شعرة حسنة.
و روى انّ ابراهيم الخليل (ع) قال: الهى ما جزاء من «اوى» يتيما؟ قال: «اظلّه في ظلّى و ادخله جنّتى».
قوله: وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ قال المفسّرون: يريد «السّائل» على الباب، اى لا تزجره اذا سألك فقدكنت فقيرا اذا ما ان تطعمه و امّا ان تردّه ردّا ليّنا جميلا. يقال: نهره و انتهره اذا استقبله بكلام يزجزه. و عن ابى هريرة قال: قال النّبي (ص) لا يمنعنّ احدكم السّائل ان يعطيه اذا سأل و ان رأى في يده قلبين من ذهب.
و عن ابراهيم بن ادهم قال: نعم القوم السّوّال يحملون زادنا الى الآخرة. و قال ابراهيم «السّائل»يريد الآخرة يجيء الى باب احدكم فيقول: هل توجّهون الى اهاليكم بشيء؟ و في بعض الاخبار اذا رددت «السّائل» ثلاثا فلم يرجع فلا عليك ان تزبره. و عن الحسن في قوله عزّ و جلّ: وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ قال: اما انّه ليس بالسّائل الّذى يأتيك لكن طالب العلم. قال يحيى بن آدم: اذا جاءك طالب العلم فلا تنتهره.
وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ اى بلّغ ما ارسلت به و حدّث بالنّبوّة و القرآن الّذى اتيك اللّٰه عزّ و جلّ و هي اجلّ النّعم و قيل: اعظم نعم اللّٰه عليه القرآن هذا كقوله: «فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ.»: و قال الكلبى: امره ان يقرأ القرآن. و قيل: هو من قوله: «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ». و في الخبر عن النّعمان بن بشير قال: سمعت رسول اللّٰه (ص) يقول على المنبر «من لم يشكر القليل، لم يشكر الكثير و من لم يشكر النّاس لم يشكر اللّٰه و التّحدّث بنعمة اللّٰه شكر و تركه كفر و الجماعة رحمة و الفرقة عذاب».
و قال (ص): «من اعطى خيرا فلم ير عليه سمّى بفيض اللّٰه معاديا لنعمة اللّٰه».
و قيل: اذا عملت خيرا فحدّث به اخوانك و ثقاتك وكان عبد اللّٰه بن غالب اذا اصبح يقول: لقد رزقنى اللّٰه البارحة، خيرا قرأت كذا و صلّيت كذا و ذكرت اللّٰه كذا و فعلت كذا. فيقال له: يا بافراس انّ مثلك لا يقول مثل هذا. فقال: يقول اللّٰه عزّ و جلّ: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و تقولون انتم لا تحدّث «بِنِعْمَةِ رَبِّكَ» و صحّ عن رسول اللّٰه (ص) انّه قال: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر، و اوّل من تنشر الارض عن جمجمة رأسه و لا فخر، و اوّل من يأخذ بحلقة باب الجنّة فيقعقعها
و السّنّة في قراءة ابن كثير ان يكبّر من اوّل سورة «وَ الضُّحى» على رأس كلّ سورة حتّى يختم القرآن فيقول اللّٰه اكبر، وكان سبب التّكبير انّ الوحى لمّا احتبس قال المشركون: هجره شيطانه و ودّعه فاغتمّ النّبي (ص) لذلك. فلمّا نزل «وَ الضُّحى» كبّر رسول اللّٰه (ص) فرحا بنزول الوحى و اتّخذوه سنّة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه زينت زبانها و يادگار جانها نام او، بنام اوكه آسايش دلها و آرايش كارها بنام او، كه روح روحها و مفتاح فتوحها نام او، بنام اوكه فرمانها روان و حالها بر نظام از نام او، جلال الهيّت مطلع قدم او. بس قفلها كه باين نام از دلها برداشته، بس رقمهاى محبّت كه باين نام در سينه‌ها نگاشته، بس بيگانگان كه بوى آشنا گشته، بس غافلان كه بوى، هشيار شده، بس مشتاقان كه باين نام دوست را يافته هم يا دست و هم يادگار، بنازش ميدار تا وقت ديدار.

گل را اثر روی تو گل پوش کند		جان را سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند		از لطف تو سوختن فراموش کند.

وَ الضُّحی وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى. وَ الضُّحى: عبارتست از روز روشن وَ اللَّيْلِ عبارتست از شب تاريك، و بر لسان اهل اشارت بر ذوق جوانمردان طريقت مقصود از اين روز و شب كشف و حجابست. وكشف و حجاب نشان لطف و قهر است. نسيم لطفى بر عالم جمال گذر كرد، طايفه‌اى را در صحراى فضل يافت، از آن قاف قسم وَ الضُّحى حلقه عهدى ساختند، و از آن سين او سلسله ارادت بر جانها و دلهاى ايشان نهادند و بدرگاه سعادت باز بستند كه: وَ الضُّحى. باز سموم قهرى از ميدان جلال بتافت قومى را در عالم عدل ديد، هم از آن قاف قسم وَ اللَّيْلِ قيد قهرى ساختند و بر دلها و جانهاى ايشان نهادند و بدرگاه شقاوت باز بستندكه: وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى نه آنجا فضل جمال بود ميلى و نه اينجا كه عدل جلال بود ظلمى. نسيم صباء سعادت وَ الضُّحى بود كه غاشيه دولت خليل و تخت دولت آدم صفى بر دوش مقرّبان نهاد. سموم قهر وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى بود كه در عالم عدل جان و دل فرعون و هامان را بآتش نوميدى بسوخت وگفته‌اند: وَ الضُّحى اشارتست بروشنايى روى با جمال مصطفى (ص)، وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى اشارتست بسياهى موى با كمال مصطفى (ص). ربّ العالمين تحقيق تشريف وى را بروى و موى او سوگند ياد مى‌كندكه ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى.

روزى چندكه وحى منقطع گشته بود، رسول خدا (ص) دلتنگ همى بود. هر ساعتى با صدّيق اكبرگفتى: «يا با بكر ندانم تا سبب چيست كه روح الامين نمى‌آيد مگر بساط وحى در نوشته‌اند، يا بر منشور نبوّت طغراى عزل كشيده‌اند»؟! صدّيق، همى گفتى: اى سيّد خافقين و اى چراغ عالمين مگر از حضرت عزّت دستورى آمدن نيافته باشد، و دشمنان همى‌گفتند: انّ محمدا ودّعه ربّه، مگر خداى محمد محمد را بگذاشت و رها كرد. رسول هر وقتى ببالاى بو قبيس بر رفتى و طيلسان نبوّت را در خاك كردى و بزارى بگريستى و بضرب مثل گفتى: «انّى لاجد نفس الرّحمن من قبل اليمن».

هر شب نگرانم بيمن تا تو بر آيى		زيرا كه سهيلى و سهيل از يمن آيد.

روزى عظيم دلتنگ شده بود، روى مبارك بر خاك نهاده گفت: پادشاها بحقّ آن نسيم صباء دولت معرفت كه بهر وقت سحرگاهى بر درگاه دل دوستان گذر كند، كه يك بار ديگر صحراى سينه محمد را بآن نسيم وحى پاك خوش گردانى. آن ساعت زلزله در ملكوت اعلى افتاد. هفت اطباق زمين در جنبش آمده، خلق درياها خون از ديدگان گشاده، صحابه صدق چون صورت او در قهر آن عتاب ديدند هر يكى ماتمى گرفته. عائشه صدّيقه ميگويدكه: رسول خدا (ص) در آن تلهّف و تشوّق و تعطّش بود كه همى ناگاه آثار وحى در طلعت مبارك سيّد قاب قوسين پيدا آمد.

ياران از پيش وى برخاستند و بريد حضرت جلال جبرئيل امين وحى پاك بمسامع سرّ او رسانيدكه: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى اى سيّد بحقّ روشنايى روى تو و سياهى موى توكه ما ترا فرو نگذاشتيم و از دوستى تو هيچ نكاستيم و درين عتاب جز سعادت امّت تو نخواستيم. قوله: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى وقتى جبرئيل امين (ع) بحضرت نبوّت درآمد، سيّد را ديد (ص) بى‌قرار و بى‌آرام گشته، عنان دل بدست غم سپرده، سوز و اندوه وى بغايت رسيده، ديده وى لؤلؤ بارگشته. جبرئيل گفت: اى سيّد كونين و اى مهتر عالمين اين چه سوزست و چه شوركه در تو مى‌بينم؟ چه بار غم و اندوه است كه بر خود نهاده‌اى؟! گفت: اى جبرئيل اندوه عاصيان امّت مرا چنين بى‌قراركرد، انديشه كار و عاقبت كار ايشان مرا زار و نزاركرد. اى جبرئيل از دوست ميخواهم كه ايشان را بمن بخشد تا دلم فارغ گردد و از غم ايشان بياسايد. جبرئيل بحضرت عزّت رفت و باز آمد و گفت: اللَّه ترا سلام مى‌كند و ميگويد: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى دل خوشدار و اندوه مدار، عالميان همه خشنودى ما ميخواهند و ما خشنودى تو ميخواهيم، تا آنكه خشنود شوى، بتو مى‌بخشم اى محمد هركه از امّت تو تا قيام

السّاعة از دلی پاك باخلاص و اعتقاد اقرار دهدكه من خداوندم و تو رسول منی. هر طاعت كه دارد مبرورکنم، هر زلّت كه باشدش مغفورکنم و اگر پری روی زمین گناه دارد هباء منثورکنم

۹۴- سورة الانشراح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱) نه بازگشاديم دل ترا و روشن كرديم؟

وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ (۲) و نه فرو نهاديم از توگناه تو؟

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳) آن بارگران كه ازگرانى پشت ترا سست كرد؟

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (۴) و نه بلند برداشتيم نام تو و آواى تو؟

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۵) با هر دشوارى و تنگى آسانى است و فراخى.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۶) بدرستى كه با هر دشوارى آسانى است.

فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ (۷) چون از نماز بپردازى در دعا كوش و در نياز نمودن رنج بر.

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸) و از خداوند خود خواه.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، بيست و هفت كلمه، صد و سه حرف جمله به مكه فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نه. و در خبر ابى بن كعب است از مصطفى (ص) كه: «هركه سوره «الم نشرح» برخواند او را چندان مزد و ثواب دهدكه كسى پيغامبر را (ص) اندوهگن بيند و آن اندوه از وى بردارد». و در خبر مى‌آيدكه: «هركه اين سوره هر روز برخواند، خداى تعالى همه دشواريها و سختيها بر او آسان كند و از همه اندوهان او را فرج دهد. قوله: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ هذا استفهام على طريق التّقرير، اى ازلنا الهمّ و نفينا الحزن عن قلبك و وسّعناه و لم نجعله ضيّقا حرجا. وكان النّبي (ص) في بدو الأمر اذا اتاه جبرئيل بالوحى شقّ عليه استماعه و النّظر الى جبرئيل، فوسّع اللَّه قلبه لذلك. و في الخبر: «انّ رسول اللَّه (ص) شقّ صدره لعلقة ثمّ اخرج قلبه و شقّ و استخرج منه مثل العلقة السّوداء و رمى به و غسل بالماء و الثّلج من الجنّة ثمّ حشى نورا و حكمة و ايمانا، ثمّ اعيد مكانه وكان اثر الخرز بصدره ظاهرا فعل به ذلك في صباه و هو مع ظئره»

حليمة بنت ابى ذويب بارض هوازن في بنى سعد بن بكر نهارا و هو مع اخ له صبىّ من ظئره في البهم نزل عليه ملكان كانّهما طيران ففعلا به ذلك و المرّة الثّانية ليلة الاسراء قبل ان يصعد به و غسل بماء زمزم

فذلك قوله تعالى: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ و قيل: معنى شرح الصّدر ان يوسّع لقبول القدرة و الاستيقان بالغيب و الثّقة بالضّمان و وعى العلم.

وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ اى غفرنا لك «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» كقوله: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ». قال الضّحاك و الحسن و قتادة يعنى: ما كان عليه في الجاهليّة من قلّة العلم، و قيل: «وِزْرَكَ» يعنى: «وزر» امّتك، فاضاف اليه لاشتغال قلبه به و اهتمامه له. و قيل: عصمناك من ارتكاب الوزر.

و قيل: خفّفنا عليك تحمّل اعياء النّبوّة.

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ اى اثقل «ظهرك» فاوهنه حتّى سمع له. نقيض اى صوت. و قيل: الّذى كاد يكسر ظهرك حتّى يسمع نقيضه و هذا مثل.

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ روى ابو سعيد الخدرى عن النّبىّ (ص) انّه سأل جبرئيل عن هذه الآية وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: اذا ذكرت ذكرت معى.

و قال ابن عباس: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ اى تذكر معى اذا ذكرت في الاذان و الاقامة و التّشهّد و الخطب على المنابر. و قال قتادة: رفع اللَّه ذكره في الدّنيا و الآخرة؟ فليس خطيب و لا متشهّد و لا صاحب صلاة الّا ينادى

به: اشهد انّ لا اله الاّ اللّه و اشهد انّ محمدا رسول اللّه و فيه يقول: حسّان بن ثابت:

اغرّ عليه للنّبوّة خاتم من اللّه مشهور يلوح و يشهد
و ضمّ الاله اسم النّبيّ الى اسمه اذا قال في الخمس المؤذّن اشهد

و قيل: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ عند الملائكة في السّماء و قيل: رفعه باخذ ميثاقه على النّبيّين و الزامهم الايمان به و الاقرار بفضله. و قال ذو النّون: همم الانبياء تجول حول العرش و همّة محمد (ص) فوق العرش. لذلك قال: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ ثمّ وعده اليسر و الرّخاء بعد الشّدّة و ذلك انّه كان بمكة في شدّة فقال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً اى «مع» الشّدّة الّتى انت فيها من جهاد المشركين و مزاولة ما انت بسبيله «يسرا» و رخاء بان يظهرك عليهم حتّى ينقادوا للحقّ الّذى جئتهم به طوعا وكرها.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً كرّره لتأكيد الوعد و تعظيم الرّجاء: و قيل: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الدّنيا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الآخرة.

قال الحسن لمّا نزلت هذه الآية قال رسول اللّه (ص): «ابشروا قد جاءكم اليسر لن يغلب عسر يسرين».

و قال ابن مسعود: و الّذى نفسى بيده لوكان «العسر» في جحر لطلبه اليسر حتّى يدخل عليه انّه لن يدخل عليه انّه يغلب عسر يسرين. قال العلماء في معنى هذا الحديث: انّه عرّف «العسر» و نكر اليسر و من عادة العرب اذا ذكرت اسما معرفا ثمّ اعادته فهو هو و اذا نكرته ثمّ كرّرته فهما اثنان. فالعسر في الآية مكرّر بلفظ التّعريف فكان عسرا واحدا و اليسر مكرّرا بلفظ النّكرة فكانا يسرين كانّه قال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً «انّ مع» ذلك «الْعُسْرِ يُسْراً» آخر، و قيل: مجاز قوله لن يغلب عسر يسرين انّ اللّه تعالى بعث نبيّه (ص) مقلّا محفّا فعيّره المشركون بفقره حتّى قالوا: نجمع لك مالا فاغتمّ و ظنّ انّهم كذّبوه لفقره فعزّه اللّه تعالى و عدّد عليه نعماه في هذه السّورة و وعده الغنى فقال: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ الى قوله: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ فهذا ذكر امتنانه.

ثمّ ابتدا ما وعده من الغنى ليسلّيه ممّا خامر قلبه من الغمّ فقال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً مجازه لا يحزنك ما يقولون: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الدّنيا ثمّ انجز ما وعد و فتح عليه القرى العربيّة و وسّع ذات يده حتّى كان يهب المائتين من الإبل ثمّ ابتدا فصلا آخر من امر الآخرة فقال تاسية له: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً و الدّليل على ابتدائه تعرّيه من الفاء و الواو و حروف النّسق فهذا وعد عامّ لجميع المؤمنين مجازه إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ في الدّنيا للمؤمنين «يسرا» في الآخرة لا محالة فقوله: «لن يغلب عسر يسرين» اى لن يغلب عسر الدّنيا اليسر الّذى وعد اللّه المؤمنين في الدّنيا و اليسر الّذى وعدهم في الآخرة. انّما يغلب احدهما و هو يسر الدّنيا. فامّا يسر الآخرة فدائم غير زائل، اى لا يجمعها في الغلبة كقوله (ص): «شهرا عيد لا ينقصان» اى لا يجتمعان في النّقصان.

و عن ابن عباس قال: اهدى للنّبيّ (ص) بغلة اهداها اليه كسرى فركبها بحبل من شعر ثمّ اردفنى خلفه، ثمّ سار بي مليّا، ثمّ التفت اليّ فقال لى: «يا غلام»! قلت: لبّيك يا رسول اللّه. قال: «احفظ اللّه يحفظك احفظ اللّه تجده امامك تعرّف الى اللّه في الرّخاء يعرفك في الشّدّة و اذا سألت فسل اللّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه قد مضى القلم بما هوكائن فلو جهد الخلائق ان ينفعوك بما لم يقضه اللّه لك لما قدروا عليه و لو جهدوا ان يضرّوك بما لم يكتبه اللّه عليك ما قدروا عليه. فان استطعت ان تعمل بالصّبر مع اليقين فافعل فان لم تستطع فاصبر، فانّ في الصّبر على ما تكره خيرا كثيرا. و اعلم انّ مع الصّبر النّصر و انّ من الكرب الفرج و إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً قوله: فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ قال ابن عباس: «فَإِذا فَرَغْتَ» من صلوتك «فَانْصَبْ» إِلى رَبِّكَ في الدّعاء و انت جالس قبل ان تسلم. و قال قتادة. امره اذا فرغ من صلوته ان يبالغ في دعائه. و قال الحسن: فَإِذا فَرَغْتَ من جهاد عدوّك «فانصب» في عبادة «ربّك». و قال مجاهد «فَإِذا فَرَغْتَ» من امر الدّنيا «فَانْصَبْ» في عبادة «ربّك» و صلّ. و قال الكلبى: فَإِذا فَرَغْتَ من تبليغ الرّسالة فَانْصَبْ اى استغفر لذنبك و للمؤمنين.

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ في المسألة و سله ما تحتاج اليه من صلاح دينك و دنياك و لا ترج غيره و لا تشتغل بسواه. و

قیل. إِلی رَبِّکَ فَارْغَبْ ای فاخلص الدّعاء و الابتهال و انقطع الیه. و قال جعفر: اذکر «ربّك» علی فراغ منك عن کلّ ما دونه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. بیاد این نام عزیز و پیغام شریف، خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، بارگاه نور اعظم و حلقه در سرای قدم، دست آویز بندگان و دلاویز دوستان، در هجده هزار عالم کس نتواندکه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف این نام وکس را در هر دو سرای زندگی مسلّم نبود مگر برعایت و عنایت این نام. از جمله کلمات قدم که آن منبع الطاف کرم بسمع نبوّت رسانیدند، و مؤمنان و دوستان را بتعلیم آن رتبت تخصیص دادند، هیچ کلمه در نظم و صیغت و در نثر لغت آن عزّت و حرمت و آن شرف و رفعت ندارد که این آیت تسمیت دارد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ هر حرفی ازو درّ تحقیق و تمکین را صدفی است، هرکلمه‌ای ازو شراب رحیق و تسنیم را و سیلتی است و آن نقطه که در تحت باء «بسم اللَّه» است، اگر چه در نظر بشریّت اختصاری و اقتصاری دارد. آن در آسمان قرآن بر مثال زهره کمال است و بر رخسار حقیقت بر مثال خال جمال است و بر جمله همی دان که این آیت تسمیت معادن حقائق است و منابع دقائق و مشارع شرایع.

هرکه از دلی صافی و جانی بعهد ازل وافی بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ از عذاب و عقاب رست و بثواب بیشمار پیوست. قوله: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ بدانکه اللَّه جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته چون خلق را بامر «کن» ازکتم عدم بحیّز وجود آورد و خزائن رحمت و ریاض نعمت بر ایشان نثارکرد، آن سیّد عالم را و مهتر ولد آدم را بالطاف عزّت و تحف کرامت و انواع منّت ایثارکرد، از ابتداء عالم تا فناء بنی آدم همه خلق تبع او بودند. مراد اوّلی از لطف ازلی او بود، شاه او بود و خلائق همه لشگر و خیل او، مهمان عزیز او بود و عزیزان همه تبع و طفیل او. در نگر در منشور مجد و نامه اقبال او، تا هیچ پیغمبر را آن تخصیص و تنصیص بینی که این مهترکون را و با هیچ کس جز وی چنین خطاب کرامت و رفعت رفت که: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ؟ ای مهتر عالم، ای گزیده محترم، ای رسول مقدّم ای بزرگوار مکرّم، ای سیّد مکه و حرم! نه دل ترا بنور معرفت روشن کردیم؟ بلطائف مشاهدت و مکاشفت مؤدّب و مهذّب کردیم، بکرائم عزّت و رفعت مطیّب و مقرّب کردیم، طینت ترا کسوت زینت و خلعت رفعت دادیم، ای سیّد مقصود آفرینش کشف کردن آیت کمال و رایت جلال و صورت جمال تو بود.

«لولاك لما خلقت الافلاك، لولاك لما کان سمك و لا سماك».

ای سیّد اوّل تو بودی در نبوّت، آخر تو بودی در بعثت، ظاهر تو بودی در وصلت، باطن تو بودی در نعمت، اوّل همه خلائق تو بودی در زلفت و الفت، آخر تو بودی در سیاست و سعادت، ظاهر تو بودی در عصمت و حشمت، باطن تو بودی در جلالت حالت. در اخبار معراج آورده‌اندکه: مصطفی (ص) گفت: «قال لی الجبّار جلّ جلاله: سل یا محمد! فقلت: یا ربّ اتّخذت ابراهیم خلیلا و آتیت داود ملکا عظیما و غفرت زلّته و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی وکلّمت موسی تکلیما و رفعت ادریس مکانا علیّا و علّمت عیسی التّوراة و الانجیل و جعلته «یبرئ الاکمه و الأبرص و یحیی الموتی باذنك». فقال لی ربّی: «یا محمد قد اتّخذتك حبیبا کما اتّخذت ابراهیم خلیلا و کلّمتك کما کلّمت موسی تکلیما و ارسلتك الی النّاس کافّة بشیرا و نذیرا و شرحت «لَکَ صَدْرَکَ» و وضعت «عَنْکَ وِزْرَکَ» و رفعت «لَکَ ذِکْرَکَ» و لا اذکر الّا ذکرت معی و اعطیتك «سبعا من المثانی و القران العظیم» و لم اعطها نبیّا قبلك و اعطیتك خواتیم سورة البقرة و لم اعطها نبیّا قبلك، و اعطیتك الکوثر، و اعطیتك ثمانیة اسهم: الاسلام و الهجرة و الجهاد و الصّلاة و الصّدقة و صوم رمضان و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر و جعلتك فاتحا و خاتما».

صدرکائنات، سیّد سادات (ص)، چنین میگویدکه: «شب قرب وکرامت، شب زلفت و الفت که ما را بمعراج

بردند، چون بحضرت عزّت رسیدم، از حضرت جبروت ندا آمدکه: «ای محمد بگو تا نیوشم، بخواه تا بخشم» گفتا: چون این خطاب کرامت و نواخت بینهایت بمن رسید، زبان من جری سعادت گرفت، دل من فرّ سیادت یافت، سرّ من عزّ زیادت دید، بستاخ حضرت گشتم انس سلوت و خلعت دولت یافتم. گفتم: خداوندا! هر پیغامبری از تو عطایی یافت ابراهیم را خلّت دادی، با موسی بیواسطه سخن گفتی، ادریس را بمکان عالی رسانیدی، داود را ملك عظیم دادی و زلّت وی بیامرزیدی، سلیمان را ملکی دادی که بعد از وی کس را سزای آن ندادی، عیسی را در شکم مادر تورات و انجیل در آموختی و مرده زنده کردن بر دست وی آسان کردی». چون مصطفی (ص) سخن بپایان برد، از درگاه عزّت خطاب و جواب آمدکه: «یا محمد! اگر ابراهیم را خلّت دادم، ترا محبّت دادم، اگر او را خلیل خواندم، ترا حبیب خواندم وگر با موسی سخن گفتم بی‌واسطه، حجاب در میان بود، سخن شنیدگوینده ندید و با تو سخن گفتم بی‌واسطه و بی‌حجاب، سخن شنیدی وگوینده دیدی. ور ادریس را بآسمان رسانیدم، ترا بآسمانها برگذاشتم بحضرت «قابَ قَوْسَیْنِ»، بمنزل «ثُمَّ دَنا»، بخلوت «أَوْ أَدْنی» رسانیدم. ور داود را ملك عظیم دادم و زلّت وی بیامرزیدم، امّت ترا ملك قناعت دادم وگناهان ایشان بشفاعت تو بیامرزیدم. ور سلیمان را مملکت دادم، ترا سبع مثانی و قرآن عظیم دادم و خاتمه سورة البقرة که بهیچ پیغامبر ندادم بتو دادم و دعاهای تو در آخر سورة البقرة اجابت کردم. و بیرون ازین ترا سه خصلت کرامت کردم و ترا باین سه خصلت بر اهل آسمان و زمین فضل دادم یکی: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ دیگر: وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ سیم وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ سینه خالی تو و دل صافی تو بازگشادیم و فراخ کردیم، قبول آثار قدرت را و استوار داشت غیب و ضمان حقّ را و نگهداشت علم و وحی منزل را وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ بارگناهان امّت که پشت تو بدان گرانبار شده و سست گشته و در غم عاصیان بی‌قرار و بی‌آرام گشته، آن بار از تو فرونهادیم وگناهان ایشان جمله آمرزیدیم و دل ترا سکون و سکوت دادیم. وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ و نام و ذکر تو و آوای تو بلند برداشتیم که در نام خود بستیم و شطر سطر توحیدکردیم.

ای محمد آفتاب رفعت تو بر هرکه تافت از شعاع او بهره‌ای یافت آدم صفی بجاه و رفعت تو منزلت صفوت یافت. ادریس بسبب تو رتبت ریاست یافت، خلیل بنسب تو دولت خلّت یافت. موسی بمهر تو عزّ مکالمت یافت. عیسی بحاجبی تو تأیید و نصرت یافت»! فرمان آمد بمقرّبان حضرت و باشندگان خطّه فطرت که همه داغ مهر محمد مرسل بر دل نهید و آتش شوق او در جان زنید و برسالت و نبوّت وی اقرار دهید، ما او را در آخر دور بفیض جود در وجود آوردیم و پیشوای جهانیان کردیم و در تخت بخت در صدر رسالت نشاندیم. هرکه نظر وی بدو رسد با عزّ و رفعت شود، هرکه بوی ایمان آرد، نیك اختر شود، هرکه جلاجل امّتی وی درگردن دارد و مهر و محبّت وی در دل دارد و در شریعت و سنّت وی بر استقامت رود، امروز از عیب مطهّر است و گناهانش مکفّر است و فردا شربت او از حوض کوثر است و جای او بهشت معنبر است و خلعت او دیدار و رضاء خداوند اکبر است.

۹۵- سورة التين- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ (۱) بانجير و بزيتون.

وَ طُورِ سِينِينَ (۲) و بكوه نيكو.

وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۳) و باين شهر بى‌بيم.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ كه بيافريديم مردم را فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴) در نيكوتر نگاشتى.

ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ (۵) آن گه او را فروتر همه فروتران كرديم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند و كردار هاى نيك كردند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶) ايشان راست مزدى ناكاست.

فَما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ (۷) آن كيست كه ترا دروغ‌زن گيرد در خبر رستاخيز ؟

أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ (۸) اللَّه نيست راست حكم‌تر همه حاكمان؟

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، سى و چهاركلمه، صد و پنجاه حرف، جمله به مكه فرو آمد بقول مفسّران، مگر ابن عباس كه گفت: مدنى است و به مدينه فرو آمده. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست، مگر يك آيت كه لفظ آن محكم است و معنى منسوخ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ؟ معنى اين آيه منسوخ است بآيت سيف لانّ معناها خلّ عنهم و دعهم. و در خبر است از ابى بن كعب از مصطفى (ص) گفت: «هركه سوره «و التّين» برخواند اللَّه تعالى او را در دنيا دو چيز دهد: يكى عافيت، ديگر يقين و بعدد هركسى كه اين سوره برخواند او را روزه يك روز بنويسند.

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ: قال ابن عباس و الحسن و المجاهد و مقاتل و الكلبى و عطاء بن ابى رباح: هو تينكم الّذى تأكلون و زيتونكم الّذى تعصرون منه الزّيت و خصّ «التّين» بالقسم لانّه يشبه ثمار الجنّة ليس فيه و ما يبقى و يطرح، و خصّ «الزّيتون» لكثرة منافعه و لانّه لا دخان لدهنه عند الايقاد و لا لحطب شجره. «وَ الزَّيْتُونِ» شجرة مباركة جاء بها الحديث و هي ثمرة و دهن يصلح للاصطباغ و الاصطباح. و قال قتادة: «التّين» الجبل الّذى عليه دمشق «وَ الزَّيْتُونِ» الّذى عليه بيت المقدّس و هما جبلان ينبتان التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ و قيل: هما مسجدان بالشّام. قال محمد بن كعب: «التّين» مسجد اصحاب الكهف «وَ الزَّيْتُونِ» مسجد ايليا.

و قيل: هو قسم بجميع نعم اللَّه الّتى منها «التّين» و هو طعام «وَ الزَّيْتُونِ» و هو ادام و اللَّه اعلم.

وَ طُورِ سِينِينَ يعنى: الجبل الّذى كلّم اللَّه عزّ و جلّ عليه موسى (ع) بمدين و اسمه زبير و معنى: «سينين»: الحسن المبارك المزيّن، و اعطى رسول اللَّه (ص) امامة بنت ابنته زينب قلادة و قال لها: سنه، سنه، سنه، اى حسن، حسن، حسن و هى لغة حبشيّة. و اصل «سينين» «سيناء»، و «سيناء» مفتوحة السّين و مكسورتها. و انّما قال هاهنا: «سينين» لانّ باج الآيات النّون و هكذا قوله: وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ فهو الآمن كقوله: «حرما آمنا» لكن ذكره على باج آيات السّورة كما قال في سورة الصّافّات: «سلام على الياسين» و هو الياس فخرج على باج آيات السّورة و الكلام في مدح الجبل بالحسن من قبل النّبات و الشّجر و الماء به.

وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ يعنى: وَ هذَا الْبَلَدِ الآمن اهله و هو مكة كقوله: «وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً» يأمن فيه النّاس في الجاهليّة و الاسلام و قيل في معنى «الامين»: اى مأمون على ما اودعه اللَّه من معالم دينه. قال المبرّد: هى اربعة اجبل طور تيناء و هو دمشق، و طور زيتاء و هو بيت المقدس، و طور سيناء و هو جبل موسى (ع)، و طور تيمنايا

و هو مكة هذه اقسام و المقسم عليه.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ اى اعدل قامة و احسن صورة و ذلك انّه خلق كلّ حيوان منكبّا على وجهه الّا «الانسان» خلقه مديد القامة يتناول مأكوله بيده، مزيّنا بالعقل و التّميز، و المراد بالانسان آدم (ع) و قيل: هو عامّ في المؤمنين و الكافرين. و قيل: هو خاصّ في ابى جهل: و قيل: في عتبة و شيبة و التّقدير: في تقويم أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.
ثُمَّ رَدَدْناهُ يعنى: «الانسان» أَسْفَلَ سافِلِينَ يعنى: الى الهرم و الخرف و ارذل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا فيضعف جسمه و يذهب عقله و ينقص عمره و السّافلون هم الضّعفاء من المرضى و الزّمنى و الاطفال فالشّيخ الكبير «اسفل» من هؤلاء جميعا و «أَسْفَلَ سافِلِينَ» نكرة تعمّ الجنس كما يقولون: فلان اكرم قائم.
فاذا عرّفت قلت القائمين. و في مصحف عبد اللّه: «اسفل السّافلين» و قال الحسن و مجاهد و قتادة: «ثُمَّ رَدَدْناهُ» الى النّار يعنى: الى «أَسْفَلَ سافِلِينَ» لانّ جهنّم بعضها «اسفل» من بعض. و قال ابو العالية: يعنى: الى النّار في اقبح صورة ثمّ استثنى فقال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّهم لا يردّون الى النّار و من قال بالقول الاوّل قال رددناه «أَسْفَلَ سافِلِينَ» فزالت عقولهم و انقطعت اعمالهم فلا تكتب لهم حسنة إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّه يكتب لهم بعد الهرم و الخرف مثل الّذى كانوا يعملون في حال الشّباب و الصّحة. قال ابن عباس: هم نفر ردّوا الى ارذل العمر على عهد رسول اللّه (ص) فانزل اللّه عذرهم و اخبر انّ لهم اجر الّذى عملوا قبل ان تذهب عقولهم. قال عكرمة: لم يضرّ هذا الشّيخ كبره اذ ختم اللّه له باحسن ما كان يعمل، و روى عن ابن عباس قال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اى إِلَّا الَّذِينَ قرءوا القرآن و قال: من قرأ القرآن لم يردّ الى ارذل العمر.
فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ اى غير مقطوع لانّه يكتب له كصالح ما كان يعمل. ثمّ قال: فَما يُكَذِّبُكَ و قيل: اىّ شيء «يُكَذِّبُكَ» و في المخاطب به قولان: احدهما انّه «الانسان» و المعنى: «فما» يحملك على الكذب بعد هذا القسم و بعد هذا البيان بِالدِّينِ يعنى: بالجزاء و البعث. و قيل: ما يعرّضك للكذب و ما يحملك على التّكذيب ايّها «الانسان» بعدما عاينت من دلائل التّوحيد. ميگويد: اى آدمى بعد ازين دلائل توحيد كه معاينت ديدى و بعد از آنكه قسمها يادكرديم و روشن باز نموديم، چه چيز ترا برين دروغ ميدارد كه ميگويى جز او بعث نيست و فردا خداى با خلق شمار نكند و پاداش ندهد؟ و القول الثّاني الخطاب للنّبىّ (ص) و فيه اضمار، اى فَما يُكَذِّبُكَ بعد هذا البيان و بعد هذه الحجّة و البرهان الّا جاحد؟ و قيل: معناه: من ينسبك يا محمد الى الكذب بعد هذا البيان و بعد قدرتنا على خلق «الانسان» و تقويمه. اى كلّ شيء يصدّقك و يشهد لما جئت به. و قال الفراء «فما» الّذى «يُكَذِّبُكَ» بانّ النّاس يدانون باعمالهم كانّه قال: فمن يقدر على تكذيبك بالثّواب و العقاب بعدما تبيّن له من خلقنا «الانسان» على ما وصفنا.
أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ اى باقضى القاضين. و قال مقاتل: أَ لَيْسَ اللَّهُ يحكم بينك و بين اهل التّكذيب يا محمد؟! و قيل: هو من الحكمة، و الحاكمون هم الحكماء و اللّه عزّ و جلّ احكمهم صنعا و تقديرا.
روى: انّ النّبيّ (ص): كان اذا قرأ هذه الآية، قال: «بلى و انا من الشّاهدين» و يأمر بذلك على ما قال (ص): «من قرأ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ فليقل: «بلى و انا على ذلك من الشاهدين» و من قرأ: «أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى» فليقل: «بلى». و من قرأ: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» فليقل: «آمنّا باللّه».
و في رواية اخرى من قرأ في آخر سورة الملك: «فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» فليقل: «اللّه».
اگر خواننده قرآن در نماز خواند اين آيات، يا بيرون از نماز، اين كلمات كه در خبر است بگويد و اگر امام باشد در نماز همچنين بگويد و قوم بر متابعت امام همچنين بگويند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قلوب العارفين باللّه عرفت، و ارواح الصّدّيقين باللّه الفت، و فهوم الموحّدين بساحات جلاله ارتفعت، و نفوس العابدين بالعجز عن استحقاق عبادته اتّصفت، و عقول الاوّلين و الآخرين بالعجز عن معرفة جلاله اعترفت.

نام خداوندی که عقول عقلاء در ادراك جلال او خیره شده، آبروی متعزّزان در آب جمال او تیره گشته، فهمهای خداوندان فطنت از دریافت صفات کمال او عاجز آمده. خلق عالم جمله جانها بر من یزید عشق نهاده و جز حسرت و حیرت سود ناکرده، همه عالم را ببوی وگفت وگوی خشنود کرده و جرعه‌ای ازکأس عزّت خود بکس نداده:

ای گشته اسیر در بلای تو　　آن کس که زند دم ولای تو

عشّاق جهان همه شده واله　　در عالم عزّ کبریای تو

قوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ اللَّه تعالی در ابتداء این سوره بچهار چیز از مخلوقات قسم یاد میکندکه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ انسان آدم است (ع) یعنی: آدم را بنیکوتر صورتی آفریدم و او را از جمله مخلوقات برگزیدم، رقم محبّت بروکشیدم و شایسته بساط خویش گردانیدم، عناصر حس و جواهر قدس و منابع انس در قالب وی پیدا کردم و آن گه مقرّبان حضرت را و باشندگان خطّه فطرت را فرمودم که: پیش تخت وی پیشانی بر خاك نهید و بنده‌وار سجده آریدکه خواجه اوست و شما چاکران‌اید، دوست اوست و شما بندگان‌اید.

خاك بر سرکسی که عزّ پدر خود آدم نداند و شرف و جاه و منزلت وی نشناسد و درین قالب خاکی جز باسمی و جسمی و رسمی راه نبرد. خبر ندارد که آدم خود عالمی دیگرست. عالم دواست: یکی عالم آفاق، دیگر عالم انفس و ذلك قوله: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ». عالم انفس آدم است و آدمی‌زاد، چنان که در عالم آفاق زمین است و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و نور و ظلمت و رعد و برق و غیر آن، در عالم انفس همچنانست. زمینش عقیدت، آسمانش معرفت، ستارگانش خطرت، ماهش فکرت، آفتابش فراست، نورش طاعت، ظلمتش معصیت، رعدش خوف و مخافت، برقش رجاء و امنیّت، ابرش همّت، بارانش رحمت، درختش عبادت، میوه‌اش حکمت.

شاه این عالم کیست؟ دل این شاه را وزیرکیست؟ عقل سپاهش، حواسّ چاکرش، دست و پای جاسوسش، گوش رقیبش، چشم ترجمانش، زبان داعیش، خاطر رسولش، الهام سفیرش، علم سلطانش! حقّ جلّ جلاله پاکست و بزرگوار. آن خداوندی که از مشتی خاك چنین صنعی پیدا کرد، و در آفرینش وی قدرت خود اظهارکرد. ازین عجبترکه از جوهری عالمی آفرید و از بادی عیسی مریم آفرید، و از سنگی ناقه صالح آفرید، و از عصاء موسی ثعبانی آفرید، و از دودی آسمان آفرید، از نوری فریشتگان آفرید، از ناف آهویی مشك بویا، ازگاوی بحری عنبر سارا، ازکرمی قزّی مایه دیبا، از مگسی عسلی مصفّی، از خاری گلناری زیبا، ازگیاهی حلوایی با شفا. حقّ جلّ جلاله می‌نمایدکه: صانع بی‌علّت منم، کردگار بی‌آلت منم، قهّار بی‌حیلت منم، غفّار بی‌مهلت منم، ستّار هر زلّت منم: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در آفرینش آدم طورها ساخت، یك بارگفت: از خاك آفریدم او را «كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» جای دیگرگفت: ازگل آفریدم: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ جای دیگرگفت: از سلاله آفریدم: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ جای دیگرگفت: مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ جای دیگرگفت: مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ معنی آنست که: اوّل خاك بود، گل گردانیدگل بود، سلاله گردانید سلاله بود، حماء مسنون گردانید حماء مسنون بود، صلصال گردانید صلصال بود، جانور گردانید مرده بود، زنده گردانید سفال بود، گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان گردانید نادان بود، دانا گردانید. چون او را بحال کمال رسانید، بر خود ثنا کرد که: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. همچنین فرزند آدم نطفه بود، علقه گردانید علقه بود، مضغه گردانید مضغه بود، عظام و لحم گردانید مرده بود، زنده گردانید نادان بود، دانا گردانید آن گه بر خود ثنا کرد که: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

الْخالِقِينَ. خاك را و نطفه را از حال بحال ميگردانيد، تا آنچه در ازل حكم كرده و قضا رانده بر وى برفت. همچنين سعيد را و شقى را از حال بحال ميگرداندگه در طاعت، گه در معصيت، گه در مجلس علم، گه در مجلس خمرگه شادان وگه گريان تا آخر عهدكه عمر شمرده بسر آيد و حكم ازلى درآيد: امّا الى الجنّة و امّا الى النّار اگر دوزخى بود: ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ، وگر بهشتى بود: فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ. حقّ جلّ و علا كرامت فرمايد بفضل وكرم خويش.

۹۶- سورة العلق- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ برخوان نام خداوند خويش الَّذِي خَلَقَ (۱) آنكه آفريده آفريده.
خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) بيافريد مردم را از خون بسته.
اقْرَأْ برخوان وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳) و خداوند تو آن نيكوكار.
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) اوكه در آموخت بقلم.
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ (۵) در آموخت در مردم آنچه مردم ندانست.
كَلَّا حقّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى (۶) أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى (۷) كه مردم نافرمان شود، چون بى‌نياز شود.
إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى (۸) با خداوند تو است بازگشت.
أَ رَأَيْتَ الَّذِي مى‌بينى اين مرد يَنْهى (۹) عَبْداً إِذا صَلَّى (۱۰) كه مى‌باززند رهى را كه مى‌نمازكند؟
أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى (۱۱) چه بينى و رين مرد براه راست است ؟
أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوى (۱۲) و پرهيزيدن ميفرمايد از ناصواب و بدى.
أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۱۳) بينى و رين مرد دروغ‌زن ميگيرد مى‌برگردد.
أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى (۱۴) نمى‌داندكه اللَّه مى‌بيند.
كَلَّا و دروغ نيست، لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اگر او ازين نگرست باز نه ايستد، لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ (۱۵) فرماييم تا گيرند موى پيش سر او.
ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ (۱۶) موى پيشانى دروغ‌زن بدكار.
فَلْيَدْعُ نادِيَهُ (۱۷) گوى ياران و قوم خويش خوان.
سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ (۱۸) تا ما فريشتگان عذابگر خوانيم.
كَلَّا نه سزاست لا تُطِعْهُ او را فرمان مبر وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۱۹) نمازكن و نزديك آى.

النوبة الثانية

اين سوره دويست و هشتاد حرف است، نود و دوكلمه، نوزده آيت، جمله به مكه فرو آمد و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر است از ابى كعب از رسول خدا (ص) كه گفت: «هركه اين سوره برخواند چنانست كه مفصّل جمله خواند».

مفسّران گفتند: اوّل سوره كه از آسمان فرو آمد اينست. و در خبر صحيح است از
عايشه صدّيقه قالت: انّ اوّل ما بدأ به رسول اللَّه (ص) من الوحى الرّؤيا الصّادقة في النّوم فكان لا يرى رؤيا الّا جاءت مثل فلق الصّبح، ثمّ حبّب اليه الخلاء وكان يأتى حراء فيتحنّث فيه و التّحنّث و التّعبد ليالى ذوات العدد و يتزوّد لذلك ثمّ يرجع الى خديجة فتزوّده لمثلها حتّى فجئه الحقّ و هو في غار حراء فجاءه الملك فقال: «اقْرَأْ»! قال رسول اللَّه (ص): «فقلت ما انا بقارئ»! قال: «فاخذنى فغطّنى حتّى بلغ منّى الجهد، ثمّ ارسلنى فقال: «اقْرَأْ»، فقلت: «ما انا بقارئ». فاخذنى فغطّنى الثّانية حتّى بلغ منّى الجهد ثمّ ارسلنى فقال: «اقْرَأْ»، فقلت: «ما انا بقارئ». فاخذنى فغطّنى الثّالثة حتّى بلغ منّى الجهد، فقال: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ حتّى بلغ ما لَمْ يَعْلَمْ فرجع حتّى دخل على خديجة فقال: «زمّلونى» فزمّلوه حتّى ذهب عنه الرّوع.

و عن عائشة قالت: انّ اوّل ما نزل من القرآن، اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. و روى انّ ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزّى بن قصىّ و هو ابن عمّ خديجة وكان امرءا تنصّر في الجاهليّة وكان يكتب الكتاب العبرى وكان شيخا

كبيرا قد عمى.
فقالت خديجه: اى ابن عمّ اسمع من ابن اخيك. فقال ورقة: ابن اخى ما ترى فاخبره رسول اللَّه (ص) ما رأى. فقال ورقة: هذا النّاموس الّذى انزل اللَّه على موسى! ليتنى اكون حيّا حين يخرجك قومك. فقال: رسول اللَّه (ص): «او مخرجىّ هم». قال ورقة: نعم لم يأت رجل قطّ بما جيئت به الّا عودى و اوذى و ان يدركنى يومك انصرك نصرا موزرا ثمّ لم ينشب ورقة ان توفّى و فتر الوحى و قال ورقة بن نوفل في ذلك:

فان يك حقّا يا خديجة فاعلمى ... حديثك ايّانا فاحمد مرسل
و جبريل يأتيه و ميكال معهما ... من اللَّه وحى يشرح الصّدر منزل
يفوز به من فاز عزّا لدينه ... و يشقى به الغاوى الشّقىّ المضلّل
فريقان منهم فرقة في جنانه ... و اخرى بارواح الجحيم تغلّل

قوله: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ، قال ابو عبيدة: الباء زيادة و تقديره: اقرأ اسم ربك هذا كقول رسول اللَّه (ص): «لا صلاة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب.»
يعنى: لمن لم يقرأ فاتحة الكتاب. و قيل: معناه «اقرأ» القرآن بِاسْمِ رَبِّكَ تيمّنا و تبرّكا و هو ان يفتتح بذكره كقوله: «ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» الَّذِي خَلَقَ يعنى: المكوّنات كلّها ثمّ خصّ منها ما هو اعلى مرتبة فقال: خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى: بنى آدم مِنْ عَلَقٍ جمع علقة كشجر و شجرة، و المراد بها ابتداء الخلقة الى تمامها، و قيل: المراد به آدم (ع) من علق، اى من طين يعلق بالكفّ ثمّ كرّر للتّأكيد فقال: «اقْرَأْ» و يحتمل انّ الاوّل للعموم و الثّاني للخصوص كما قلنا في: «خلق» «خَلَقَ الْإِنْسانَ» قوله: وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ اى الاعظم كرما. و قال الكلبى: اى الحليم عن جهل العباد لا يعجل عليهم بالعقوبة.
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ اى «علّم» الخطّ و الكتابة «بِالْقَلَمِ» اى بخلق «القلم». و قيل: «علّم» القرآن بان كتبه اللَّه «بالقلم» في اللّوح المحفوظ نقرأ و نقل.
روى عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قال: قلت: يا نبىّ اللَّه اكتب ما اسمع منك من الحديث. قال: «نعم فاكتب فانّ اللَّه «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ».
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ من العمل و البيان. و قال قتادة: «القلم» نعمة من اللَّه عظيمة لو لا «القلم» لم يقم دين و لم يصلح عيش.
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ من انواع الهدى و البيان و قيل: عَلَّمَ الْإِنْسانَ يعنى: النّاس كلّهم ما لم يعلموا من الكتابة و الحرف و غيرها ممّا فيه صلاح دنياهم و دينهم. قال اللَّه تعالى: وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً. و انّما علّمهم ما لم يعلموا بالضّرورة و نصب الادلّة على بعض المعلومات. و قيل: عَلَّمَ الْإِنْسانَ يعنى: آدم (ع) علّمه الاسماء كلّها. و قيل: الانسان محمد (ص) بيانه و علّمك ما لم تكن تعلم.
كَلَّا تأكيد بمعنى حقّا. و قيل: ردّ على المكذّب بالبعث، و قيل: زجر عمّا يأتى ذكره في الآية من الطّغيان. إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى ليتجاوز حدّه و يستكبر على ربّه.
أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى معنى الاستغناء هاهنا: الغنى بعينه، اى يبطر في غناه و يستكبر. و امّا قوله: «أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى» و قوله: وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى» فهو ان يرى نفسه غنيّا و ان لم يكن غنيّا. و قال الكلبى: ان راه استغنى يعني: يرتفع عن منزلة الى منزلة في اللّباس و الطّعام و غيرهما. و قال مقاتل: نزل في ابى جهل كان اذا اصاب مالا زاد في ثيابه و مركبه و طعامه فذلك طغيانه. وكان رسول اللَّه (ص) يقول: «اعوذ بك من فقر ينسى و من غنى يطغى».
إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى يعنى: المرجع في الآخرة فيجازى على طغيانه و مجاوزته حدّه في كفره، تقول: كتبت اليك مرّات و ما وجدت رجعى. اى جوابا.

أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى هذا النّاهى ابو جهل قال لقومه: هل يعفّر محمد وجهه بين اظهركم؟ يعنى: هل رأيتموه مصلّيا ساجدا؟ قالوا: نعم.

قال: و اللّات و العزّى لئن رأيته يفعل ذلك لاطأنّ عنقه. فقيل له: ها هو ذا يصلى فانطلق ليطا رقبته فما لبث ان نكص على عقبيه و يتّقى بيده. فقيل له: مالك يا با الحكم؟ قال: انّ بينى و بينه خندقا من النّار و هولا و اجنحة. و روى: انّ بينى و بينه فحلا فاغرا فاه لو تقدّمت لالتقمني. ثمّ دخل على اهله فزعا فبلغ ذلك رسول اللّه (ص) فقال: لو دنا منّى لاختطفته الملائكة فجعلته عضوا عضوا فانزل اللّه تعالى: أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى معناه: أ ليس يستحقّ العذاب من اللّه.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى هذا خطاب للنّاهى، يعنى: أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى المصلّى عَلَى الْهُدى اى «على» الدّين و «امر» بتقوى اللّه و اجتناب معاصيه.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى هذا خطاب للنّبىّ (ص)، تأويله: أ رأيت يا محمد «ان كذّب» ابو جهل بالدّين «و تولّى» عن الايمان، أ ليس يستحقّ من اللّه اللّعنة و العذاب؟

«أَ لَمْ يَعْلَمْ» هذا المكذّب المتولّى «بِأَنَّ اللَّهَ» يراه و يعلم جميع احواله و انّه سيؤاخذه بفعله و يعاقبه عليه. و قيل: أ رأيت هاهنا تعجيب للمخاطب وكرّره للتّأكيد و تقدير نظم الآية: أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى و المنهىّ على الهدى أَمَرَ بِالتَّقْوى و النّاهى مكذّب متولّ عن الايمان فما اعجب من ذا أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى.

كَلَّا ردع و زجر، و قيل: هو قسم معناه حقّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ ابو جهل عن ايذاء رسول اللّه (ص) و نهيه عن الصّلاة لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ لنأخذن بمقدّم رأسه اخذ اذلال. و قيل: لنأخذن بناصيته الى النّاركما قال: «فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ».

و قيل: لنسوّدنّ وجهه فكنى بالنّاصية عن الوجه لانّها في مقدّم الوجه وكانت العرب تأنف من جرّ النّاصية فلذلك قال: لَنَسْفَعاً و دخل النّون الخفيفة للتّأكيدكما قال: «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ». ثمّ قال: على البدل.

ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ اى صاحبهاكاذب خاطئ.

فَلْيَدْعُ نادِيَهُ قال ابن عباس: لمّا نهى ابو جهل رسول اللّه (ص) انتهره رسول اللّه (ص) و زجره. فقال ابو جهل: يا محمد لقد علمت ما بها اكثر ناديا منّى فو اللّه لاملانّ عليك هذا الوادى ان شئت خيلا جردا و رجالا مردا. فانزل اللّه عزّ و جل.

فَلْيَدْعُ نادِيَهُ يعنى: قومه و عشيرته و اعوانه.

سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ و هم خزنة النّار واحدها زبنىّ مأخوذ من الزّبن و هو الدّفع لانّهم يدفعون اهل النّار اليها دفعا. و في الخبر لو دعا ناديه لاخذتهم الملائكة الغلاظ الشّداد عيانا. و قيل هذا في القيامة.

«كَلَّا» ليس الأمر على ما يظنّه ابو جهل «لا تُطِعْهُ» فيما يريد من ترك الصّلاة «وَ اسْجُدْ» على رغمه «وَ اقْتَرِبْ» تقرّب الى اللّه بطاعتك. و قيل: «اقترب» بالسّجدة فانّ اقرب ما يكون العبد الى اللّه اذاكان ساجدا.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص): «اقرب ما يكون العبد من ربّه و هو ساجد فاكثروا الدّعاء».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يدلّ على جلال من لم يزل، اسم يخبر عن جمال من لم يزل، اسم ينبّه على اقبال من لم يزل، اسم يشير الى افضال من لم يزل.

فالعارف شهد جلاله فطاش، و الصّفىّ شهد جماله فعاش، و الولىّ شهد اقباله فارتاش، و المريد شهد افضاله فقام يطلب مع كفاية المعاش.

بنام اوكه نامش آرايش مجلس و مدحش سرمايه مفلس، بنام اوكه نامش دلافروز و مهرش عالم سوز، بنام اوكه نامش آئين زبان و خبرش راحت جان. بنام اوكه نامش نور ديده مؤمنان، يادش آئين منزل مشتاقان، يافتش فراغ

دل مریدان، مهرش انس جان محبّان، حکمش توتیای دیده عارفان، ذکرش مرهم جان سوختگان.
پیر طریقت گفت: الهی از زبان محبّ خاموش است، حالش همه زبانست ور جان در سر دوستی کرد، شاید که دوست او را بجای جانست. غرق شده آب نبیند که گرفتار آنست، و بروز چراغ نیفروزند که روز خود چراغ جهانست! قوله تعالی: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ حقّ، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته، خبر میدهد از ابتداء وحی که آمد بآن مهتر عالم و سیّد ولد آدم (ص) آن ساعت که جبرئیل خود را بوی نمود در غار حرا و با وی آرام یافت. رسول (ص) گفت: «اوّل که جبرئیل بمن آمد، یك بار مرا در برگرفت و تنگ بخود درکشید و نیك بمالید و بچسبانید و باز رها کرد آن گه دو بار دیگر هم چنان کرد». و حکمت درین آن بود که سه بار طبیعت بشریّت وی را بعنصر ملکی مزاج داد. آن گه گفت: یا محمد «اقْرَأْ» بر خوان.
رسول (ص) گفت: «ما انا بقارئ» چه خوانم که من امّی‌ام، خواندن ندانم؟! تا جبرئیل (ع) وحی گزارد گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ بر خوان نام خداوند خود یعنی بگوی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اینست معنی آن خبر که روایت کردند از عبد اللَّه بن عباس: که اوّل وحی که جبرئیل به مصطفی آورد آیت تسمیت بود.
و بروایتی دیگر آمده که: اوّل سوره‌ای که وحی آمد یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بود. و سدیگر روایت آمده که اوّل سوره «اقْرَأْ» وحی آمد. و جمع میان این روایات آنست که اوّل آیت که وحی آمد آیة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بود و اینست معنی آن خطاب که جبرئیل گفت با سیّد صلوات اللّه و سلامه علیه که: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و اوّل سوره که وحی آمد، سوره «يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ»، آن اوّل آیتست و این اوّل سورة و بعد از آن آیة فآیة و قصّة فقصّة و سورة فسورة وحی همی‌آمد تمامی بیست و سه سال تا آخر آیة که فرو آمد: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ. و قيل: آخر آية نزلت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ الی آخر السّوره. وگفته‌اند: سیّد (ص) چون این خطاب با وی کردند که: «اقْرَأْ» بر خوان کتاب ما، و اندرین خواندن نه بیم عقوبت بود و نه ذکر جرم و جنایت ازین خطاب چندان سیاست و هیبت در سیّد (ص) اثر کرد که میگفت: «آن ساعت اندامهای من خواست که از هم جدا گردد و بندهای اعضا از هم گسسته شود، از هیبت و سیاست آن خطاب! پس چه گویی فردا که بنده عاصی را خطاب آید که: اقْرَأْ كِتابَكَ نامه خود برخوان، و نامه عاصی همه جرم و جنایت و خطا و زلّت بود، و او را بیم عذاب و عقوبت بود، و او را نه عذر و نه حجّت بود. بنگر که حال وی چون بود؟! مگر که ربّ العزّة، بفضل وکرم خود بر وی رحمت کند و بآن سجودها که در همه عمر آورده و باللّه تقرّب کرده و امید در آن بسته او را نومید نکند، و بکرم خود او را بمحلّ قبول قرب رساند، چنان که قرآن مجید خبر داده در آخر این سوره که: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. بنده در هیچ حال بحضرت عزّت و بنثار رحمت چنان نزدیك نبود که در حال سجود. چون بنده سر بر سجده نهد، از آنجا که تارك سر وی بود تا آنجا که اقصای نهایت عالم بود، علم نور گردد و خطّ روشنایی نور از فرق سر وی تا بعلی میشود، و رحمت از علی بر سر وی میبارد.
مصطفی (ص) گفت: «لا کبر مع السّجود»
هرکه سجده آورد ازکبر دور گشت و بر درگاه اللّه شرف متواضعان یافت. چون بنده در سجود متواضع شود، پاداش وی آن بود که حقّ تعالی تخصیص و تقریب وی ارزانی دارد. اینست که گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. بنده در حال سجود جمع بود و در همه احوال دیگر متفرّق بود. در حال قیام و رکوع بنظر خلق قریب بود و در حال سجود از نظر خلق دورتر بود و هرکه از خلق دورتر بود بحقّ نزدیکتر بود، و هرکه بنزد خلق بی‌خطرتر بنزد حقّ با خطرتر.
آورده‌اند که: چون ربّ العالمین فریشتگان را فرمود که: آدم را سجده آرید، اوّل کسی که سجده آورد، اسرافیل بود. چون سر از سجده برداشت، جبّار عالم کتب الهی و وحی آسمانی بر پیشانی او پیدا آورد تا جبین وی لوح کتب خدای گشت.

عجبا کسی که آدم را بحکم فرمان سجده کند، صور کتابهای خدای بر پیشانی او پیدا آید مؤمنی که هفتاد سال خدای را جلّ جلاله سجده آورد چه عجب اگر او را از آتش عقوبت براءت دهد؟! اسرافیل بامر حقّ آدم را سجده کرد، بر پیشانی اوکلام نبشته پیدا آمد ایمان در دل مؤمن نبشته، چنان که اللَّه گفت: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. از روی اشارت میگوید: اوکه دون مرا بامر من سجده آورد، کلام نانبشته بر پیشانی وی پیدا آوردم، او که هفتاد سال بامر من مرا سجده آورد، ایمان نوشته از دل وی کی برگیرم؟!

قال النّبي (ص) «اذا ركعتم فعظّموا اللَّه و اذا سجدتم فاجتهدوا في الدّعاء فانّه يستجاب لكم».

۹۷- سورة القدر- مكية

النوبة الاولى

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِنَّا أَنْزَلْناهُ ما فرو فرستاديم قرآن را فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱) در شب حكم و بريدن بهره‌ها.

وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ (۲) و چه دانى توكه آن شب قدر چه شب است؟

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳) آن شب قدر به است از هزار ماهگان.

تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها فرو مى‌آيند فريشتگان و جبرئيل در آن شب بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بفرمان خداوند خويش مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (۴).

سَلامٌ هِيَ از هركار بد با سلامت است آن شب حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۵) و تا وقت بام همچنين

النوبة الثانية

اين سوره پنج آيتست، سى كلمه، صد و دوازده حرف، جمله به مكه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران مگر ضحاك كه گفت: مدنى است و به مدينه فرو آمد على بن الحسين بن واقدگفت: اوّل سوره كه به مدينه فرو آمد، اين سوره است، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب عن النّبيّ (ص) من قرأ سورة «القدر»، اعطى من الاجركمن صام رمضان و احيا

لَيْلَةِ الْقَدْرِ قوله: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الهاء ضمير القرآن و ان لم يتقدّم ذكره في السّورة نظيره: حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ انزل اللَّه القرآن جملة واحدة فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ من اللّوح المحفوظ الى السّماء الدّنيا فوضع في بيت العزّة و املاه جبرئيل على السّفرة ثمّ كان ينزل به جبرئيل على محمد عليهما السّلام نجوما، فكان بين اوّله و آخره ثلاث و عشرون سنة و قيل: معناه: انا انزلنا جبرئيل بالقرآن لَيْلَةُ الْقَدْرِ. و قيل: كان ابتداء انزاله لَيْلَةُ الْقَدْرِ. و قيل: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ اى انزلنا القرآن في شأن ليلة القدر و منزلتها كما تقول: نزلت سورة اللّيل في ابى بكر اى في شأنه و يحتمل انّ الهاء تعود الى القضاء و القدر النّازل فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فان قيل: قال اللَّه تعالى في هذه السّورة: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قال في موضع آخر: «أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ» و قد انزله في عشرين سنة كما قال: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» فما وجه الجمع بين هذه الآيات الجواب انّه انزله لَيْلَةِ الْقَدْرِ الّتى كانت صبيحتها يوم بدر و هي كانت ليلة سبع عشرة من رمضان لم تردّ بعد الى العشر الاواخر انزل الى السّماء الدّنيا فوضع في بيت العزّة خزانة القرآن ثمّ كان ينزل منه على رسول اللَّه (ص) نجوما الى ان قبض. قوله: لَيْلَةِ الْقَدْرِ معناه. «ليلة» تقدير الامور و الاحكام و الفصل يقدّر اللَّه فيها امر السّنة في عباده و بلاده الى السّنة المقبلة كقوله تعالى: فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ و التّقدير و «القدر» بمعنى واحد، يقال: قدر اللَّه الشّيء قدرا و قدرا، قدّره تقديرا.

و سمّيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ في سورة الدّخان «مباركة» لانّ اللَّه سبحانه ينزل فيها الخيركلّه و البركة و المغفرة. و روى ابو الضحى عن ابن عباس: انّ اللَّه عزّ و جلّ يقضى الاقضية «فِي لَيْلَةِ» النصف من شعبان و يسلّمها الى اربابها فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و قيل للحسين بن الفضل: أ ليس قد قدّر اللَّه المقادير قبل ان يخلق السّماوات و الارض؟ قال: بلى. قيل: فما معنى لَيْلَةِ الْقَدْرِ؟ قال: سوق المقادير الى المواقيت و تنفيذ القضاء المقدّر. قال الازهرى: لَيْلَةِ الْقَدْرِ اى «ليلة» العظمة و الشّرف من قول النّاس لفلان عند الامير قدر، اى جاه و قدر و منزلة. يقال: قدرت فلانا اى عظمته.

قال اللَّه عزّ و جلّ: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عظّموه حقّ تعظيمه. و قيل: لانّ كلّ عمل صالح يوجد من المؤمن فيها يكون ذا قدر و قيامة عند اللَّه لكونه مقبولا.

و قال الخليل بن احمد: سمّيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ لانّ الارض تضيق فيها بالملائكة من قوله تعالى: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ و اختلفوا في وقتها: فقال بعضهم: انّهاكانت على عهد رسول اللّه (ص) ثمّ رفعت و عامّة الصّحابة و العلماء على انّهم باقية الى يوم القيامة. لما روى عن ابى هريرة قال: زعموا انّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ قد رفعت وكذب من قال ذلك هى في كلّ شهر رمضان استقبله. و قال بعضهم: هى في ليالى السّنة كلّها حتّى لو علق طلاق امرأته او عتق عبده بليلة «القدر» لم يقع الطّلاق و لم ينفذ العتق الى مضىّ سنة من يوم حلف. يروى ذلك عن ابن مسعود قال: من يقسم الحول كلّه يصبها، فبلغ ذلك عبد اللّه بن عمر فقال: يرحم اللّه ابا عبد الرّحمن اما انّه علم انّها في شهر رمضان و لكن اراد ان لا يتّكل النّاس و الى هذا ذهب ابو حنيفة انّها في جميع السّنة. و عن ابن مسعود ايضا قال: اذاكانت السّنة «فِي لَيْلَةِ» كانت في العامّ المستقبل «فِي لَيْلَةِ» اخرى و الجمهور من اهل العلم على انّها في شهر رمضان في كلّ عامّ. قال ابو رزين العقيلى: هى اوّل «ليلة» من شهر رمضان. و قال الحسن: «ليلة» سبع عشرة و هي اللّيلة الّتى كانت صبيحتها وقعة بدر، و الصّحيح انّها في العشر الاواخر من رمضان و اليه ذهب الشّافعى. قالوا: كانت الامم تطلبها في ليال السّنة كلّها فردّها اللّه عزّ و جل لهذه الامّة الى رمضان لتكون ايسر للطّلب لليسر الّذى خصّها به في دينه و وضعه الآصار عنها فدعا رسول اللّه (ص) فوضعها له و لامّته في شهر رمضان ثمّ دعاه فوضعها في العشر الاواخر ثمّ جدّ في الطّلب و دعا اللّه فوضعها في الاوتار منها فهى لا تخرج من العشر الاواخر منه و ترا ثمّ دعاه فاراها ايّاه في منامه مرّتين. امّا احديهما فايقظه بعض اهله فنسيها و امّا المرّة الأخرى فخرج ليخبر اصحابه فتلاحى رجلان فاصلح بينهما فنسيها، فقال لهم: اخبرت بها ثمّ رفعت و عسى ان يكون خيرا فاطلبوها في كلّ وتر، و يروى فالتمسوها في التّاسعة و السّابعة و الخامسة ثمّ اختلفوا في انّها ایّ، ليلة من الاوتار.

قال ابو سعيد الخدرى: هى اللّيلة الحادية و العشرون لما روى انّ النّبيّ (ص) قال: اريت هذه اللّيلة و رأيتنى اسجد في صبيحتها في ماء و طين.

قال ابو سعيد الخدرى: امطرت السّماء تلك اللّيلة فابصرت عيناى رسول اللّه (ص) انصرف الينا و على جبهته و انفه اثر الماء و الطّين في صبيحة احدى و عشرين. و قال بعضهم: هى ليلة ثلاث و عشرين لما

روى ابو هريرة. قال: تذاكرنا لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فقال رسول اللّه (ص): «كم مضى من الشّهر»؟ فقلنا: ثنتان و عشرون و بقى ثمان. فقال: «مضى ثنتان و عشرون و بقى سبع اطلبوها اللّيلة الشّهر تسع و عشرون».

و عن نافع عن ابن عمر قال: جاء رجل الى النّبيّ (ص) فقال: يا رسول اللّه: انّى رأيت في النّوم كانّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ سابعة تبقى. فقال رسول اللّه (ص): «ارى رؤياكم قد تواطأت على ثلاث و عشرين فمن كان منكم يريد ان يقوم من الشّهر فليقم ليلة ثلاث و عشرين».

و قال قوم: هى اللّيلة السّابعة و العشرون و اليه ذهب على عليه السّلام و ابى و عائشة و معاوية لما

روى ابن عمر يحدّث عن النّبي (ص) فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ قال: من كسان متحرّيا فليتحرّها في ليلة سبع و عشرين.

و عن ابى بن كعب قال: سمعت النّبيّ (ص) باذنىّ و الّا فصمّتا انّه قال: لَيْلَةِ الْقَدْرِ ليلة سبع و عشرين.

و عن زرّ بن حبيش قال: قلنا لابى بن كعب: اتينا ابن مسعود فسألناه عن لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال: من يقم الحول يصبها، فقال: يرحم اللّه ابا عبد الرحمن لقد علم انّها في شهر رمضان و انّها «ليلة» سبع و عشرين و لكن كره ان يخبركم فتتّكلوا. ثمّ قال: هى و الّذى انزل القرآن على محمد (ص) ليلة سبع و عشرين. فقلنا: يا با المنذر: انّى علمت ذلك؟ قال: بالآية الّتى اخبرنا النّبيّ (ص) بها، قال: فقلت: ابا المنذر و ما الآية؟ قال: تطلع الشّمس غداتئذكانّها طست ليس لها شعاع.

و في رواية: تطلع الشّمس في صبيحة يومها بيضاء لا شعاع لها.

و قال الحسن رفعه انّها «ليلة» بلجة سمحة لا حارّة و لا باردة، تطلع الشّمس صبيحتها لا شعاع لها. قال بعض

اهل العلم: يحتمل ان يكون معنى طلوعها من غير شعاع، لانّ الملائكة تصعد عند طلوع الشّمس الى السّماء فيمنع صعودها انتشار شعاعها لكثرة ما ينزل من الملائكة لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و يحتمل ان يكون ذلك لانّها لا تطلع في هذه اللّيلة بين قرنى الشيطان، فيزيد الشيطان في بثّ شعاعها و تزيين طلوعها ليزيد في غرور الكافرين و يحسّن في اعين السّاجدين. و يروى عن عبيد بن عمير قال: كنت ليلة السّابع و العشرين في البحر فاخذت من مائه فوجدته عذبا سلسا و قال بعض الصّحابة: قام بنا رسول اللّه (ص) ليلة الثّالث و العشرين ثلث اللّيل فلمّا كانت ليلة الخامس و العشرين قام بنا نصف اللّيل فلمّا كانت ليلة السّابع و العشرين قام بنا اللّيل كلّه.

و اعلم انّ الاخبار اختلفت في تعيين لَيْلَةِ الْقَدْرِ لانّها دائرة في العشر الاواخر لا تثبت على واحدة و انّها تتفاوت فربّما تقع في سنة بخلاف ما كانت فيما قبلها او بعدها و في الجملة ابهم اللّه هذه اللّيلة على الامّة ليجتهدوا في العبادة ليالى رمضان طمعا في ادراكها كما اخفى ساعة الاجابة في يوم الجمعة و اخفى الصّلاة الوسطى في الصّلاة الخمس و اسمه الاعظم في الاسماء و رضاه في الطّاعات ليرغبوا في جميعها و سخطه في المعاصى لينتهوا عن جميعها و اخفى قيام السّاعة ليجتهدوا في الطّاعات حذرا من قيامها. و امّا الكلام في فضائل لَيْلَةِ الْقَدْرِ و خصائصها فهو ما روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يقوم احد لَيْلَةِ الْقَدْرِ فيوافقها ايمانا و احتسابا الّا غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه.

و روى انّ الشّيطان لا يخرج في هذه اللّيلة حتّى يضيء فجؤها و لا يستطيع ان يصيب فيها احدا بخبل أو داء او ضرب من ضروب الفساد و لا ينفذ فيها سحر ساحر.

و قال سعيد بن المسيّب: من صلّى صلاة العشاء فيها جماعة فقد اخذ بحظّه من لَيْلَةِ الْقَدْرِ و روى: انّ عائشة قالت للنّبى (ص): ان وافيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ فما اقول؟ قال: «قولى: «اللّهمّ انّك عفوّ تحبّ العفو فاعف عنّى».

و قال (ص) عرضت علىّ اعمال امّتى و اعمارها فاستقللتها فسأتنى فاعطيت في السّنة «ليلة» هى خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ يعنى: خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ليست فيها لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قيل: انّ العمل فيها «خير» من العمل في «أَلْفِ شَهْرٍ» ليس فيها لَيْلَةِ الْقَدْرِ قوله: وَ مَا أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ قاله على جهة التّعظيم لها و التّفخيم لشانها. قال المفسّرون: كلّ ما في القرآن من قوله وَ ما أَدْراكَ فقد ادراه، اى اعلمه وكلّ «ما» في القرآن و ما يدريك لم يدره، اى لم يعلمه. قوله: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ اختلفوا في الحكمة الموجبة لهذا العدد

فقال على بن عروة: ذكر رسول اللّه (ص) اربعة من بنى اسرائيل عبدوا اللّه ثمانين سنة لم يعصوه طرفة عين و هم: ايّوب و زكريا و حزقيل بن العجوز و يوشع بن نون. فعجب اصحاب النّبي (ص) من ذلك فاتاه جبرئيل (ع) فقال: يا محمد عجبت امّتك من عبادة هؤلاء النّفر ثمانين سنة لم يعصوا اللّه طرفة عين و قد انزل اللّه تعالى عليك خيرا من ذلك ثم قرأ عليه: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال: هذا افضل ممّا عجبت انت و امّتك.

قال: فسّر بذلك النّبيّ (ص) و النّاس معه، و قيل: انّ رسول اللّه (ص) ذكر رجلا من بنى اسرائيل حمل السّلاح على عاتقه الف شهر فعجب لذلك عجبا شديدا و تمنّى ان يكون ذلك في امّته فقال: «يا ربّ جعلت امّتى اقصر الامم اعمارا و اقلّها اعمالا؟! فاعطاه اللّه لَيْلَةِ الْقَدْرِ. فقال: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ الّذى حمل فيه الاسرائيلى السّلاح في سبيل اللّه.

و قيل: انّما خصّ الف شهر بالذّكر لانّ الامم الماضية لم يكن يستجاب لهم الدّعوة الّا بعد عبادة الف شهر و لا يسمّى عابدا الّا من يتعبّد الف شهر و هي ثلاثة و ثمانون سنة و اربعة اشهر. فقالت الصّحابة: لوكان عمرنا طويلا لكنّا نعبد اللّه فيه، فجعل اللّه تعالى لامّة محمد (ص) «ليلة» خيرا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ كانوا يعبدون فيها.

قال ابو بكر الورّاق: كان ملك سليمان (ع) خمس مائة شهر و ملك ذى القرنين خمس مائة شهر فيحتمل ان يكون معنى الآية لَيْلَةِ الْقَدْرِ خير لمن ادركها من مملكة سليمان و ذى القرنين عليهما السّلام. و قال ابو العالية معناه: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ عمر «أَلْفِ شَهْرٍ» و قال مجاهد: «سلام» الملائكة و «الرّوح» عليك تلك اللّيلة «خَيْرٌ

مِنْ» «سلام» الخلق عليك «أَلْفِ شَهْرٍ» فذلك قوله: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها روى انّ «الملائكة» تلك اللّيلة اكثر في الارض من عدد الحصى و نهارها كليلها في الخبر و «الرّوح» هاهنا جبرئيل (ع) في قول اكثر المفسّرين يدلّ عليه ما

روى انس: انّ رسول اللَّه (ص) قال: اذا كان لَيْلَةِ الْقَدْرِ نزل جبرئيل (ع) في كبكبة من «الملائكة» يصلّون و يسلّمون على كلّ عبد قائم او قاعد يذكر اللَّه تعالى.

و عن ابن عباس: انّ النّبيّ (ص) قال: اذا كانت لَيْلَةِ الْقَدْرِ تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ الّذين هم سكّان سدرة المنتهى و فيهم جبرئيل فنزل جبرئيل و معه الوية ينصب لواء منها على قبرى و لواء على بيت المقدس و لواء في مسجد الحرام و لواء على طور سيناء، و لا يدع فيها مؤمنا و لا مؤمنة الّا سلّم عليه.

و امّا النّور الّذى يرى لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال بعضهم: هو نور اجنحة «الملائكة» و قيل: هو نور جنّة عدن تفتح ابوابها لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قيل: هو نور لواء الحمد. و قيل: هو نور اسرار العارفين رفع اللَّه الحجب عن اسرارهم حتّى يرى الخلق ضياءها و شعاعها.

و قيل: «الرّوح» هاهنا طائفة من «الملائكة» لا تراهم الملائكة الّا تلك اللّيلة.

و قيل: هم حفظة الملائكة، و قيل: هو ملك عظيم يفى بخلق من الملائكة.

«فيها» اى فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ اى بامر «ربّهم» مِنْ كُلِّ أَمْرٍ «من» بمعنى الباء كقوله: «يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» اى بامر باللّه و المعنى: بكلّ امر قدّره اللَّه في تلك السّنة. و قيل: بكلّ امر من الخير و البركة. و تمّ الكلام هاهنا ثمّ ابتدا فقال: سَلامٌ هِيَ اى «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» «سلام» و خيركلّها ليس فيها شرّ و قيل: سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ. «سلام» خبر و المبتدا هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ و المعنى: تلك اللّيلة سالمة من ان يحدث فيها داء او يستطيع ان يعمل فيها شيطان و قيل: معناه: «سلام» على اولياء اللَّه و اهل طاعته، و قيل: هو تسليم الملائكة لَيْلَةِ الْقَدْرِ على اهل المساجد من حين تغيب الشّمس الى ان يطلع «الفجر» يمرّون على كلّ مؤمن و يقولون: السّلام عليك يا مؤمن «حتّى» يطلع «الفجر» و قيل: سَلامٌ هِيَ متّصل بقوله: مِنْ كُلِّ أَمْرٍ و المعنى: «مِنْ كُلِّ» سوء سالمة و «هى» لا يحدث فيها بلاء و لا يصيب واحدا شيطان بشرّ و لا يرمى فيها بنجم و قرأ ابن عباس: من كل امرئ «سلام» و فسّروه «مِنْ كُلِّ» ملك على المؤمن سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ اى الى «مَطْلَعِ الْفَجْرِ». قرأ الكسائى «مطلع» بكسر اللّام و الآخرون بفتحها و هو الاختيار لانّه بمعنى الطّلوع على المصدر يقال: طلع «الفجر» طلوعا و مطلعا و بالكسر موضع الطّلوع.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة سماعها يوجب احد امرين امّا صحوا امّا محوا، صحوا لمن سمعها بشاهد العلم فيستبصر بواضح برهانه و محوا لمن سمع بشاهد المعرفة لانّه يتحيّر في جلال سلطانه:

يا موضع الباطن من ناظرى — و يا مكان السّرّ من خاطرى
يا جملة الكلّ الّتى كلّها — كلّى من بعضى و من سائرى

اى خداوندى كه ياد تو بيان دل و زبانست و مهر تو ميان سرّ و جان، وصل تو زندگانى جانست و رستخيز نهان، اى خداوندى كه بعلم هر جايى و بذات بر آسمان.

قرب تو در ديدن است و اشارت در نفس و صحبت در جان. اى خداوندى كه در نهانى پيدايى و در پيدايى نهان. يافت تو روزست كه خود برآيد ناگاهان. ياونده تو نه بشادى پردازد نه باندوهان. سرگشته در كار تو همچون بى‌خبران:

مشتاق تو در كويت، از شوق تو سرگردان — از خلق جدا گشته، خرسند بخلقانها
از سوز جگر چشمى، چون حلقه گوهرها — وز آتش دل آهى، چون رشته مرجانها

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ يك قول از اقوال مفسّران در معنى اين آيت آنست كه: «انزلنا» القرآن «في» شأن لَيْلَةِ الْقَدْرِ و منزلتها و تعظيمها. ميگويد: ما در تعظيم شب قدر از آسمان قرآن فرستاديم، و بوحى پاك و پيغام راست عالميان را از خيرات و بركات و منزلت و مرتبت اين شب خبر داديم. اندرين شب جنّات عدن و فراديس اعلى درها باز نهاده و ساكنان جنّة الخلد بركنگره‌ها نشسته، و ارواح انبيا و شهدا در علّيّين فرا طرب آمده، نسيم روح ازليّت از جانب قربت بدل دوستان مى‌دمد، و بادكرم از هواء فردا نيّت بر جان عاشقان مى‌وزد، وز دوست خطاب مى‌آيدكه: «ليقم القانتون اين المستغفرون»؟ كجااند جوانمردان شب خيزان كه در آرزوى مواصلت ما بى‌خواب و بى‌آرام بوده‌اند و در راه عشق ما شربت. بلا نوشيده‌اند؟ تا ما خستگى ايشان مرهم نهيم و اندرين شب قدر ايشان را با قدر و منزلت بازگردانيم! كه امشب شب نواختن بندگانست، وقت قبول توبه عاصيانست، موسم و ميعاد آشتى جويانست هنگام ناز عاشقان و راز محبّانست. همه شب داعيان را اجابت است، سائلان را عطيّت است، مجتهدان را معونت است، مطيعان را مثوبت است، عاصيان را مغفرت است، محبّان را كرامت است. فريشتگان از آسمان بزير آيند بعدد سنگريزه جهان، و جبرئيل روح الامين در پيش ايستاده، اينست كه ربّ العالمين گفت: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ چهار علم با خود آورده، يكى بر بام كعبه بزنند، يكى بر طور سينا، يكى بر صخره بيت المقدس، يكى بر سر روضه مصطفى (ص) و آن فريشتگان و جبرئيل با ايشان گرد عالم ميگردند و بهمه جايها در آيند، و بهمه خانه‌هاى مؤمنان در شوند. خانه‌اى كه در آنجا، مى‌بود، يا مدمن الخمر بود، يا فرزندى عاق بود بر پدر و مادر، يا قاطع رحم بود، يا در آن خانه سگى بود، يا تصاوير، يا كسى كه نماز نكند، يا دو مسلمان كه با يكديگر بهجرت باشند و سخن نگويند فريشتگان درين خانه‌ها نروند و از خيرات و بركات اين شب محروم باشند. و در خبر است كه فريشتگان هر مؤمنى راكه در نماز بود دست در دست نهند و بر وى سلام كنند، گويند: «السّلام عليك يا مؤمن». و اگر بيرون از نماز بود، سلام كنند و اگر در خواب بود، از دور برحمت در وى نگرند. آن ساعت كه چشم بنده مؤمن آب ريزد و مويها بر اندام وى بپاى شود، نشان آنست كه جبرئيل دست در دست وى نهاده چندان رحمت بر مؤمنان قسمت كندكه زيادت آيد. جبرئيل گويد: خداوندا زيادتى رحمت را چه كنم؟ فرمان آيدكه: سزاى كرم ما نبودكه رحمتى كه بخلق فرستاديم باز بريم آن را ميدار تا غازيان كافران را هزيمت كنند و فرزندان ايشان را اسير آرند آن فرزندان را ازين رحمت بهره بود تا ببركت اين رحمت ايمان آرند. آن‌گه بوقت صبح جبرئيل آواز دهدكه: يا معشر الملائكة الرّحيل الرّحيل علمها برداريد تا بر آسمان بمقام معلوم خود باز شويم، فرمان آيد از جبّار عالم كه برآمدن شما روى نيست كه خفتگان امّت محمد را سلام نكرديد. قومى كه هنوز در خوابند صبركنيد تا بيدار شوند و ايشان را سلام كنيد. آن‌گه فريشتگان بوقت طلوع آفتاب بآسمان باز شوند بجاى خويش حلقه حلقه بنشينند و يكديگر را بتعجّب باز ميگويندكه: حقّ جلّ جلاله امشب با امّت محمد (ص) چه فضل كرد و چه نواخت بر ايشان نهاد! و از حقّ جلّ جلاله آن ساعت ندا آيدكه: اى مقرّبان درگاه و اى طاوسان مملكت و اى عابدان سدره گواه باشيدكه از امّت محمد (ص) هركه مطيع بودند طاعات ايشان پذيرفتم و پسنديدم و هر چه عاصيان بودند معصيت ايشان آمرزيدم و ايشان را بمطيعان بخشيدم.

گفته‌اند: حكمت اندر فرستادن فريشتگان و جبرئيل اندرين شب قدر بزمين آنست كه مصطفى را (ص) امر آمد: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» اى سيّد تا تو در ميان ايشان باشى عذاب كردن ايشان روى نيست. رسول گفت: «الهى و سيّدى و مولايى، ترسم كه چون مرا از ميان ايشان بردارى عذاب‌ها فرستى. فرمان آمدكه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» اى محمد تو رسول من بايشان و استغفار رسول ايشان بمن، تا رسول من در ميان ايشان، عذاب فرستادن روى نيست. همچنين تا رسول ايشان بحضرت من، عذاب كردن دركرم من روا نيست. رسول (ص) شاد شد و دل وى خوش گشت. آن‌گه انديشيدكه اگرگروهى از امّت من در استغفار تقصير

کنند ترسم که عذاب فرستد. جبرئیل آمد و گفت: اللّه تعالی از اندیشه دل تو آگاه است، میگوید: دل خوش دار که بعد از وفات تو تا بقیامت هر شب قدر جبرئیل را فرستم بزمین تا امّت ترا یکان یکان سلام کند، ای سیّد تا سلام تو بایشان میرسید عذاب نفرستادم تا جبرئیل در شبهای قدر میرود و سلام میرساند، عذاب نفرستم. و گفته‌اند: ربّ العالمین در دو وقت بندگان را بر فریشتگان عرضه کند. یکی در موسم عرفات که حاجیان احرام گرفته، روی بخانه مبارك نهاده، رنج بادیه و جفای عرب کشیده، دل بر غریبی نهاده، خان و مان و اسباب و ضیاع بگذاشته، شربتهای نابایست کشیده، داغ فراق بر دل خویشان نهاده، لباس مصیبت رسیدگان پوشیده آن ساعت که در آن موسم عرفات بیستند، از حقّ جلّ جلاله ندا آید بملائکه آسمان: «انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا «مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ».

در نگرید باین بندگان من، سوختگان در راه من، مشتاقان درگاه من از چهارگوشه عالم روی بخانه ما نهاده، راه دور و دراز در پیش گرفته، جان شیرین فدا کرده، لبّیك زنان و تکبیرگویان بدر خانه ما آمده، شما گواه باشیدکه ایشان را با هر چه دارند از تبعات آمرزیدم و هرکه را شفاعت کنند بایشان بخشیدم و با تحفه‌های کرامت و هدیّه‌های رحمت بازگردانیدم. دیگر شب قدر بندگان را بر فریشتگان جلوه کند، زیرا که درین شب مطیعان در طاعت بیفزایند، عاصیان از معصیت بازگردند، از دستها بوی مصحف آید، از زبانها بوی تسبیح آید، از شکمها بوی گرسنگی آید، از هفت اندام ایشان بوی طاعت آید تنهاشان در نماز، دلهاشان با نیاز، جانهاشان در راز، مهر مهر بر دل نهاده، خواست خود بغارت اندوه داده، یکسروا خدمت ما پرداخته! فرمان آید از جبّارکائنات که: این‌ها آنندکه بعضی از شما در حقّ ایشان گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ و من ایشان را جواب دادم که: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ معاشر المسلمين امشب مقرّبان آسمان سلام حقّ ببندگان میرسانند و انوار و آثار رحمت بر سر امّت محمد (ص) می‌افشانند. طاعات با تقصیر می‌پذیرند و معاصی بیشمار می‌آمرزند. بیایید تا ما نیز نیاز خود عرضه کنیم و بجمع گوئیم: خداوندا بحرمت سیّد مختار، بحرمت اتقیا و ابرار، بحرمت مهاجر و انصار، که ما را درین شب بزرگوار از خلعت رحمت نصیبی تمام ارزانی دار، و معاصی ما از ما درگذار، و همه را برسان بدار القرار، یا جلیل و یا جبّار، یا کریم و یا غفّار.

۹۸- سورة البينة (لم يكن)- مكية

نوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ ناگرويدگان جهودان و ترسايان و مشركان عرب بنه خواهستندگشت ازكفر و شرك خويش حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ (۱) تا بايشان آمدكار روشن و نشان پيدا و مرد استوار.

رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ پيغامبرى از خداى يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً تا ميخواند بر ايشان صحيفه‌ها و نامه‌هاى پاك داشته از دروغ و غلط و تفاوت و اختلاف.

فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ (۲) در آن صحيفه‌ها نبشته‌هاست، حكم‌هاى درست پاينده و پا برجاى.

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ دوگروه نشدند جهودان دركار او إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ (۳) مگر پس آنكه بايشان آمد و آشكارا شد ايشان را پيغامبرى و استوارى و راست سخنى او.

وَ ما أُمِرُوا و نفرمودند مردمان را إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مگر آن راكه اللَّه را پرستند مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك ميدارند او را دين وكردار خوش حُنَفاءَ مسلمانان پاك دينان وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى دارند بهنگام وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ و از مال زكاة دهند وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ (۴) و دين پاينده اينست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه بنگرويدند مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ از جهود و ترسا و انبازگيران با خداى فِي نارِ جَهَنَّمَ در آتش دوزخ‌اند خالِدِينَ فِيها جاودان در آن أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ (۵) ايشان بترين همه آفريدگان‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (۶) ايشان بهينه همه آفريدگان‌اند.

جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ پاداش ايشان بنزديك خداوند ايشان جَنَّاتُ عَدْنٍ بهشت‌هاى هميشى است تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درخت آن جويهاى روان خالِدِينَ فِيها أَبَداً (۷) ايشان جاويدان در آن هميشه.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّه از ايشان خشنود وَ رَضُوا عَنْهُ و ايشان از اللَّه خشنود ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ (۸) اين پاداش او راست كه خداى را داند و ازو بترسد.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، نود و چهاركلمه، سيصد و نود و نه حرف، جمله به مدينه فرو آمد. بعضى مفسّران گفتند: مكّى است، به مكه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «لم يكن» كان يوم القيامة مع خير البريّة مسافرا و مقيما»

و عن قتادة عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص) لابى بن كعب: «انّ اللَّه عزّ و جلّ امرنى ان اقرأ عليك: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا و في رواية اخرى: «امرنى ان اقرأ عليك القرآن».

قال: «و سمّانى لك» قال: نعم قال: «و قد ذكرت عند ربّ العالمين». قال: نعم. فزرقت عيناه.

و في رواية اخرى قال جبرئيل للنّبىّ (ص): لمّا نزلت هذه السّورة انّ اللَّه يأمرك ان تقرأها ابيا فذكر النّبىّ (ص) لابى فبكى. و قال: او ذكرت هناك يا رسول اللَّه. فقال: «نعم فبذلك فلتفرحوا».

و روى عن سعيد بن المسيّب عن ابى الدّرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «لو يعلم النّاس ما في لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لعطّلوا الاهل و المال و تعلموها.

فقال رجل من خزاعة: ما فيها من الاجر يا رسول اللَّه؟ فقال رسول اللَّه (ص): «لا يقرأها منافق ابدا و لا عبد في قلبه شكّ في اللَّه و اللَّه انّ الملائكة المقرّبين ليقرءونها منذ خلق اللَّه السّماوات و الارض لا يفترون عن قراءتها و ما من عبد يقرأها بليل الّا بعث اللَّه ملائكة يحفظونه في دينه و دنياه و يدعون اللَّه له بالمغفرة و

الرّحمة فان قرأها نهارا اعطى عليها من التّراب مثل ما أضاء عليه النّهار و اظلم عليه اللّيل» فقال رجل من قيس عيلان: زدنا من هذا الحديث فداك ابى و امّى يا رسول اللّه (ص)! فقال رسول اللّه (ص): «تعلّموا «عَمَّ يَتَساءَلُونَ» و تعلّموا ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيد و تعلّموا وَ السَّماءِ ذات الْبُرُوجِ و تعلّموا وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ فانّكم لو تعلمون ما فيهنّ لعطّلتم ما انتم فيه و تعلّمتموهنّ و تقرّبتم الى اللّه عزّ و جلّ بهنّ فانّ اللّه يغفر بهنّ كلّ ذنب الّا الشّرك باللّه و اعلموا انّ تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ تجادل عن صاحبها يوم القيامة و تستغفر له من الذّنوب.

قوله: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ من هاهنا للتّبيين و قيل للتبعيض و «أَهْلِ الْكِتابِ»، اليهود و النّصارى و المشركون كفّار العرب و هم عبدة الاوثان مُنْفَكِّينَ اى منتهين عن كفرهم و شركهم، و قال اهل اللّغة: «مُنْفَكِّينَ» زائلين منفصلين. يقال: فككت الشّيء فانفكّ اى انفصل «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» لفظه مستقبل و معناه الماضى اى «حتّى» اتتهم «البيّنة» اى الحجّة الواضحة الظّاهرة الّتى يتميّز بها الحقّ عن الباطل، يعنى: محمد (ص) اتاهم بالقرآن فبيّن لهم جهالتهم و ضلالتهم و دعاهم الى الايمان فهذه الآية فيمن آمن من الفريقين اخبر انّهم لم ينتهوا عن الكفر حتّى اتاهم الرّسول فدعاهم الى الايمان فآمنوا فانقذهم اللّه من الجهل و الضّلالة. فقال ابن كيسان: معناه «لَمْ يَكُنِ» هؤلاء الكفّار تاركين صفة محمد (ص) في كتابهم انّه نبىّ حتّى بعث فلمّا بعث تفرّقوا فيه و اختلفوا. و قيل: لا ينتهون عن كفرهم حتّى يأتيهم الموت ثمّ فسّر «البيّنة» فقال: رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً اى كتبا، يعنى: ما يتضمّنه «الصّحف» من المكتوب فيها و هو «القرآن» لانّه كان يتلوا عن ظهر قلبه لا عن كتاب «مطهّرة» من الباطل و الكذب و الزّور و قيل: «لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».

«فيها» اى في تلك «الصّحف» «كتب» يعنى: الآيات و الاحكام «قيّمة» اى عادلة مستقيمة غير ذات عوج. يريد بالصّحف الطّوامير و الاوراق و بالكتب السّور و الاحكام و الآيات.

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ اى ما اختلفوا في امر محمد (ص) و ما كذّبوه إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ محمد و القرآن، اى لم يختلفوا في مبعثه وكونه نبيّا الّا بعد ظهوره بغيا و حسدا. قال قوم من المفسّرين: من اوّل السّورة الى قوله: فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ حكمها فيمن آمن مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ و من قوله: وَ ما تَفَرَّقَ حكمه فيمن لم يؤمن مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ بعد قيام الحجّة ثمّ ذكر ما امروا به في كتبهم فقال: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ اى ما امر هؤلاء الكفّار «الّا» ان لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى موحّدين لا يشركون «حنفاء» اى مائلين عن الاديان كلّها الى دين الاسلام و قيل: «حُنَفاءَ» مائلين الى الحقّ عادلين عن الباطل و قيل: حاجّين مختتنين واحد الحنفاء حنيف، و الحنيف في الاصل المستقيم و هو في اهل الملك المسلم تقول: رجل متحنّف، اى مسلم متعبّد و الحنيف في المسلمين الحاجّ و المختتن و انّما قيل لمائل الرّجلين احنف تفاؤلا كما قالوا للاعمى بصيرا و للديغ سليما. و يقيموا الصّلاة المكتوبة في اوقاتها و يؤتوا الزّكاة عند محلّها و ذلك الّذى امروا به دين القيّمة، اى الملّة و الشّريعة المستقيمة. اضاف الدّين الى القيّمة و هي نعته لاختلاف اللّفظين، و العرب تضيف الشّيء الى نعته كثيرا و تجد هذا في القرآن في مواضع منها قوله: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ» و قال في موضع: «وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ» لانّ الدّار هى الآخرة و تقول: دخلت مسجد الجامع و مسجد الحرام و ادخلك اللّه جنّة الفردوس، هذا و امثاله.

و انّث القيّمة لانّ الآيات هائية فردّ الدّين الى الملّة. و قال النضر بن شميل سألت الخليل بن احمد عن قوله: وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ فقال: «القيّمة» جمع القيّم و القيّم و القائم واحد و مجاز الآية و ذلك دين القائمين للّه بالتّوحيد ثمّ ذكر ما للفريقين فقال: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نارِ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها يعنى: يوم القيامة. و قيل: «فى» حكم اللّه أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ اى «شرّ» الخليقة قرأ نافع و ابن عامر «البرئة» بالهمز في الحرفين لانّه من قولهم: براء اللّه الخلق يبرأهم برا. قال اللّه عزّ و جلّ: مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها و قرأ الآخرون بالتّشديد من غير همز و له وجهان: احدهما انّه ترك الهمز و ادخل التّشديد عوضا منه و الثّاني ان تكون فعيلة من البرى و هو التّراب، اى «هُمْ شَرُّ» من خلق من التّراب كقوله: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ. نزلت في بنى عبد

الدّار من قريش.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ خيارهم فيه دليل على انّهم افضل من الملائكة.
جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ اى دخول جنّات عدن اقامة تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يموتون و لا يخرجون رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بايمانهم وَ رَضُوا عَنْهُ اذ نالوا ما ارادوا، و قيل: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بجميل ثنائه و جزيل انعامه عليهم و ارادته الاحسان بهم وَ رَضُوا عَنْهُ حيث فرحوا بما آتيهم من الثّواب. و قيل: «رضى» اعمالهم و «رَضُوا» ثوابه و قيل: رضا الخلق عن اللّه رضاهم بما يرد عليه من احكامه و رضاه عنهم ان يوفّقهم للرّضا عنه. و قيل: الرّضا ينقسم قسمين رضا به و رضا عنه، فالرّضا به ربّا و مدبّرا، و الرّضا عنه فيما يقضى و يقدّر. و قال السّرى: ان كنت لا ترضى عن اللّه فكيف تسأله الرّضا عنك ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ اى ذلك الخلود في جنّات عدن و رضا اللّه لمن خاف ربّه و لزم طاعته و ترك مخالفته. و قيل: لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ اى لمن علمه من قوله: فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما قال بعض المفسّرين: فالعلماء خيار الامّة بالنّصّ اذا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز تنصّل اليه المذنبون فغفرهم، و توكّل عليه العابدون فجبرهم، و توسّل اليه المطيعون فوصلهم و نصرهم، و تعرّف اليه العالمون فبصّرهم، و تقرّب اليه العارفون فقرّبهم، لكنّه في جلاله حيّرهم.
هزاران سال گذشت تا خلق عالم در سماع اين نام سرگردانند، غايت و نهايت ذات و صفات وى مى‌ندانند، قومى در ميدان‌اند و قومى بيرون ميدان‌اند همه بسته امر، خسته نهى، در قيد تكليف، در انتظار وعد، در بند وعيد، بر اميد يافت، و حضرت صمديّت منزّه از ادراك اوهام، مقدّس از احاطت افهام. عقلى كه از جلال وى انديشد معقول شود، فهمى كه از جمال وى ادراك جويد ذليل گردد، و همى كه ازكمال وى علم خواهد متحيّر گردد، عقل عاجز و فهم قاصر و وهم متحيّر و علم مقصّر و طبع ذليل و قلب كسير و سرّ اسير و جمال او بر قدر جلال او، و جلال او بر وفق جمال او:

بيار پور مغانه، بده بپور مغان كه روستم را هم رخش روستم كشدا.
و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل.

قوله تعالى: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ نزول اين آيت در شأن قومى است كه ايمان آوردند از هر دو فريق، از اهل كتاب و مشركان قريش.
ربّ العزّة از ايشان خبر دادكه دركفر و شرك مانده بودند، تا بوقت بعثت مصطفى (ص). چون آفتاب وحى سر از مطلع خويش بر زد و آن مهتركونين و سيّد خافقين راكسوت نبوّت و رسالت پوشانيدند و طلعت رسالت چهره جمال خويش بخلق نمود، رأفت و رحمت نبوّت كه: بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ دست كرم بر سر آن قوم نهاد تا از آلايش كفر پاك شدند و بعزّ اسلام و آرايش ايمان عزيزگشتند. آن روزكه سرا پرده شريعت احمد مرسل در بطحاء مكه نصب كردند، دست فضل محمدى بيامد و نقش تخليط كفّار قريش محوكرد و تلبيس ابليس را ناچيزكرد. منادى دولت محمد مصطفى (ص) ببازار زمانه برآمد و اين نداء عهد در دادكه: رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ. رسول خدا، سيّد انبيا، مقدّم اصفيا، تاج اوليا كه در فلك نبوّت ماه است و لشگر انبيا را شاه است و عاصيان را پناه است، در چهار بالش دولت نبوّت و مسند عزّ رسالت نشست و صحيفه شريعت از هم بازكرد. كتاب آسمانى و نامه ربّانى بر خلق ميخواند و نثار توحيد بر سر مؤمنان مى‌افشاند.
اين ندا و اين آواز باسماع دوستان رسيد، همه از ميقات نهاد خود بيكبار لبّيك اسلام برآوردند. بلال حبشى با روى سياه و دلى چون ماه رنج ميديد و جفاى مشركان مى‌كشيد، گرد مكه همى‌گرديد و باميد جمال آن مهتر عالم همى‌دويدكه اين چه بوى است كه در حبشه بمشام من رسيد؟! صهيب رومى مى‌تاخت با دلى پر درد و

رخی زردکه چه سلسله لطف است که ما را از روم بکشید؟ سلمان فارسی میگفت که: این عطری است که جز در بازار نیاز ما نفروشند! عمّار یاسر آواز می‌دادکه: «انّی لاجد ریح یوسف» بو ذر غفاری فریاد همی کرد که:

باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

ای دریغا که آن مهتر بدین عالم در آمد و رفت وکس قدر وی بحقیقت نشناخت! ای دریغا که آن آفتاب جمال در میان میغ نهان شد وکس را از وی بحقیقت خبر نه:

ای درّ بچنگ آمده در عمر دراز آورده ترا ز قعر دریا بفراز

غوّاص ترا نهاده بر دست ز ناز افتاده ز دست و باز دریا شده باز!

وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اللّٰه تعالی درین آیت بندگان را عبادت میفرماید و در عبادت اخلاص میفرماید. روش اخلاص در عبادت چون روش رنگست در گوهر. هرگوهرکه رنگ ندارد، سنگی بود بی قیمت، هر عبادت که با وی اخلاص نبود جان کندنی بود بی مثوبت. اخلاص آتشی است که در سینه مؤمن برافروزند تا هر آنچه در آن سینه دون حقّ بود بسوزد، دست وی از محارم برشته اخلاص استوارکنند تا دست جز بحلال نبرد. بدیده در اغیار ننگرد، بسینه از دنیا و عقبی نیندیشد، قوّت شهوت منقاد وی گردد. مخلص اوست که نفس وی در وی متحیّر شده، حرص را وداع کرده، بخل بهزیمت شده، بیخ حسد از سینه برکنده، خلق عالم را برادر گشته، کبر از سر فرو نهاده، لباس تواضع پوشیده، زبان نصیحت گشاده، گل شفقت شکفته، اسباب تفرقت از راه وی برخاسته، چون قدم اینجا رسید، بسر راه اخلاص رسید. یك رکن از ارکان عبادت قیام کردنست بفرائض و سنن، چنان که گفت جلّ جلاله: وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ دین پاینده آنست که نماز بپای دارند بهنگام، شرائط و ارکان آن بجای آورده، خضوع و خشوع در دل آورده که: فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ. نظر اللّٰه پیش چشم خویش داشته که: المصلی یناجی ربه. در ساعت تکبیر روی بعالم کبریا آورده، بسلاح «اعوذ باللّٰه» شیطان را هزیمت کرده، بدام بسم اللّٰه یمن و برکت صیدکرده، سوره فاتحه را مفتاح خیرات کرده، بخواندن سوره سیرت ملائکه گرفته، در صف نماز صفهای اهل صفوت یادکرده، در رکوع خشوع آورده، در سجود بمحلّ شهود رسیده، در تشهّد حقّ را مشاهدگشته، روح پیغامبر را ریحان صلوات فرستاده، بسلام خلق را از بلاء خود مسلّم داشته. چنین نمازکننده متابع رسول (ص) بود و چنین نماز مستوجب قبول بود و حاصلش رضوان خداوند غفور بود. اینست که در آخر سوره گفته: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.

۹۹- سورة اذا زلزلت (الزلزال)- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها (۱) آن گه که بجنبانند زمين را بجنبانيدن آن.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها (۲) و بيرون دهد زمين از خود بارهای خويش.

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها (۳) و مردم ميگويد: چيست که بمن بود؟ چه رسيد زمين را که می‌جنبد؟!

يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها (۴) زمين خبرهای خويش ميگويد،.

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها (۵) بآنچه خداوند تو آن را فرمود.

يَوْمَئِذٍ آن روز يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً بازگردند مردمان دو گروه جدا جدا از هم دور لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ (۶) تا جزای كردار ايشان بايشان نمايند.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (۷) هركه هم سنگ مور خرد نيكی کند، بيند آن.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸) و هركه هم سنگ مور خرد بدی کند، بيند آن.

النوبة الثانية

اين سوره بقول مفسّران مکّی است، و بقول بعضی مدنی، صد و چهل و نه حرفست، سی و پنج كلمه، هشت آيت. و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و في الخبر عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): إِذا زُلْزِلَتِ تعدل نصف القرآن و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تعدل ثلث القرآن و قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ تعدل ربع القرآن.

و عن علی بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد ابن علی عن ابيه علی بن الحسين عن ابيه الحسين بن علی عن ابيه علی بن ابی طالب سلام اللَّه عليهم عن النّبيّ (ص) قال: «من قرأ إِذا زُلْزِلَتِ اربع مرّات كان كن قرأ القرآن كلّه».

قوله: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها ای حركت الارض حركة شديدة لقيام السّاعة و فناء الارض. و قيل «زلزلت» قبل السّاعة و هي من اشراط السّاعة.

و قال في موضع آخر: إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا، يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ، يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ و ذلك انّ اسرافيل يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فيزلزل صوته الارض، فترجف و تظهر الكنوز، ثمّ تخرج الموتى في النّفخة الثّانية.

و اضاف «زلزالها» اليها لانّ المعنى: «زلزالها» الّذی يليق بها. و قرئ في الشّواذ «زلزالها» بفتح الزّای و معناهما واحد. و قيل بالكسر المصدر و بالفتح الاسم.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها كنوزها و موتاها فتلقيها على ظهرها و من جعله في الدّنيا. قال تخرج كنوزها و عنده. «اثقال» جمع ثقل بفتحتين و هو الشّيء المصون الكريم على صاحبه و عند غيره. «اثقال» جمع ثقل و الانسان حيّا ثقل عليها و ميّتا ثقل لها و يحتمل انّ الاثقال جمع كقوله عزّ و جلّ: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ فيكون المعنى. أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ الجنّ و الانس من باطنها الى ظاهرها و اللَّه اعلم.

و في الخبر عن ابی هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): تقيء الارض افلاذ كبدها امثال الاسطوان من الذّهب و الفضّة فيجيء القاتل فيقول: في هذا قتلت و يجيء القاطع فيقول: في هذا قطعت رحمی، و يجيء السّارق، فيقول: في هذا قطعت يدی. ثمّ يدعونه فلا يأخذون منه شيئا.

قوله: «افلاذ كبدها» اراد انّها تخرج الكنوز المدفونة فيها و قيئها اخراجها.

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها قيل: هو عامّ، و قيل: «الانسان» هاهنا الكافر الّذی لا يؤمن بالبعث لانّ المؤمن يعلم ذلك

و لا ينكر وقوعه، و الكافر الّذى لا يقرّ بالبعث و لا يعرف صدق كون القيامة، يقول: ما للارض تعجّبا من شأنها.
و قيل: في الآية تقديم و تأخير، تقديره: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها فيقول الْإِنْسانُ ما لَها. قال المفسّرون تخبر الارض بما عمل عليها من خير او شرّ فتقول للمؤمن يوم القيامة وحد عليّ و صام و صلّى و اجتهد و اطاع ربّه، فيفرح المؤمن بذلك و تقول للكافر: اشرك عليّ وزنى و سرق و شرب الخمر و تشهد عليه الجوارح و الملائكة مع علم اللّه به حتّى يودّ انّه سيق الى النّار ممّا يرى من الفضوح و في ذلك ما
روى انس بن مالك: انّ رسول اللّه (ص) قال: انّ الارض لتخبر يوم القيامة بكلّ عمل عمل على ظهرها. قال: فتلا رسول اللّه (ص): إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها حتّى بلغ: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها قال: «ا تدرون ما «أَخْبارَها»؟ اذا كان يوم القيامة اخبرت بكلّ عمل عمل على ظهرها».
و روى انّ عبد الرحمن بن ابى صعصعة كان يتيما في حجر ابى سعيد الخدرى. فقال له ابو سعيد: يا بنيّ اذا كنت في البوادى فارفع صوتك بالاذان فانّى سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «لا يسمعه جنّ و لا انس و لا حجر الّا شهد له».
و روى انّ ابا اميّة صلّى في المسجد الحرام المكتوبة ثمّ تقدّم فجعل يصلّى هاهنا و هاهنا فلمّا فرغ قيل له: يا ابا اميّة ما هذا الّذى تصنع؟ فقال: قرأت هذه الآية: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها فاردت ان تشهد لى يوم القيامة.
قوله: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها اى امرها بالكلام و الهمها و اذن لها فيه فتنطلق بقدرته سبحانه و تعالى كقوله: وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ».
يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً يصدرون عن قبورهم الى موضع المحاسبة متفرّقين متبدّدين لا يلوى احد على احد للهول الواقع. و قيل: ينصرفون عن الموقف متفاوتين مختلفين فاخذ ذات اليمين الى الجنّة و آخذ ذات الشّمال الى النّار و ذلك قوله: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ». واحد الاشتات شتّ و شتّ لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ اى جزاء اعمالهم. و قيل: «لِيُرَوْا» صحائف «أَعْمالَهُمْ» يقرءون ما فيها «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» الّا احصيها. و قيل: هى رؤية القلوب و المعنى ليعرّفوا ما عملوا. و قيل: فيه تقديم و تأخير، تقديره: تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً.
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ الذّرة النّملة الصّغيرة. و قيل: رأس نملة. و سئل ثعلب عن الذّرّة، فقال: مائة نملة حبّة و الذّرّة واحدة منها. و قيل: هى الواحدة من حشو الجوّ الّذى يظهر في شعاع الشّمس من الكوّة، و قال يحيى بن عمّار: حبّة الشّعير اربع ارزّات و الارزّة اربع سمسمات و السّمسمة اربع خردلات، و الخردلة اربع اوراق نخالة، و و رق النّخالة «ذرّة».
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ اى يجد ثوابه.
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ اى يرى العقوبة عليه. قال ابن عباس: ليس مؤمن و لا كافر عمل خيرا و لا شرّا في الدّنيا الّا اراه اللّه ايّاه يوم القيامة. امّا المؤمن فيريه حسناته و سيّآته فيغفر له سيّآته و يثيبه بحسناته. و امّا الكافر فيردّ حسناته و يعذّبه بسيّئاته. و قال محمد بن كعب: في هذه الآية: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً من كافر «ير» ثوابه في الدّنيا في نفسه و اهله و ماله و ولده حتّى يخرج من الدّنيا و ليس له عند اللّه خير. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا من مؤمن «ير» عقوبته في الدّنيا في نفسه و اهله و ماله و ولده و داره حتّى يخرج من الدّنيا و ليس له عند اللّه «شرّ» و دليل هذا التّأويل، ما روى انس قال: كان ابو بكر يأكل مع النّبيّ (ص) فنزلت هذه الآية فرفع ابو بكر يده فقال: يا رسول اللّه انّى اجزى بما عملت من مِثْقالَ ذَرَّةٍ من «شرّ»؟ فقال: «يا با بكر ما رأيت في الدّنيا ممّا تكره في مثاقيل ذرّ الشّرّ و يدّخر اللّه لك مثاقيل الخير حتّى توفاها يوم القيامة».
و عن «عبد اللّه بن عمرو بن العاص» انّه قال: نزلت إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها و ابو بكر الصّدّيق قاعد فبكى حين انزلت، فقال له رسول اللّه (ص): «ما يبكيك يا با بكر»؟ قال: ابكتنى هذه السّورة! فقال له رسول اللّه

(ص): «لو لا انّكم تخطئون و تذنبون فيغفر اللّه لكم لخلق اللّه امّة يخطئون و يذنبون فيغفر لهم. و قال مقاتل: نزلت هذه الآية في رجلين

و ذلك انّه لمّا نزل: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ كان احدهما يأتيه السّائل فيستقلّ ان يعطيه التّمرة و الكسرة و الجوزة و نحوها، يقول: ما هذا بشيء انّما نوجر على ما نعطى و نحن نحبّه، يقول اللّه تعالى: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ و ما احبّ انا هذا فيردّه صفرا وكان الآخر يتهاون بالذّنب اليسير الكذبة و الغيبة و النّظرة و اشباه ذلك، و يقول: ليس عليّ من هذا شيء انّما وعد اللّه النّار على الكبائر و ليس في هذا اثم فانزل اللّه تعالى هذه الآية يرغّبهم في القليل من الخير ان يعطوه فانّه يوشك ان يكبر و يحذّرهم اليسير من الذّنب فانّه يوشك ان يكبر فالاثم الصّغير في عين صاحبه يوم القيامة اعظم من الجبال و جميع محاسنه في عينه اقلّ من كلّ شيء. و قال ابن مسعود احكم آية في القرآن: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و تصدّق سعد بن ابى وقّاص بتمرتين فقبض السّائل يده. فقال سعد: و يحك يقبل اللّه منّا مثقال الذّرّة و الخردلة وكايّن في هذه من مثاقيل؟! و تصدّق عمر بن الخطاب و عائشة بحبّة من عنب فقالا فيها مثاقيل كثيرة. و قال الرّبيع بن خثيم مرّ رجل بالحسن و هو يقرأ هذه السّورة فلمّا بلغ آخرها قال: حسبى قد انتهت الموعظة فقال الحسن: لقد فقه الرّجل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة من تأمّلها بمعانيها و وقف على ما اودع فيها رتعت اسراره في رياض من الانس مونقة و ظلّت افكاره بلوائح من اليقين مشرقة. فهى على جلال الحقّ شاهدة. و على ما يحيط به الذّكر و يأتى عليه الحصر زائدة.

درگرفتم بنام خداوند جهان، قادر و قاهر و ديّان، لطيف وكريم و رحيم و رحمن، بى‌نياز از اهل زمين و آسمان، دارنده هر دو عالم، داننده آشكارا و نهان، آفريننده خلق نه چنين و نه چنان، بردارنده گردون گردان، پيدا كننده بساط و ميدان، نگارنده ازگل صورت انسان، نوازنده او بخلعت احسان، مطيعان را وعده داد بنعيم جاودان و درجات جنان، عاصيان را بيم داد بدركات نيران، همه را هست كرد درين سراى امتحان، جايگاه عموم و آخران، و بحكمت اختلاف نهاد ميان ايشان، بعضى گريان و بعضى خندان، لختى با كفر و نفاق، لختى با اسلام و ايمان، آن گه در خاك كند مدّتى پنهان پس بجنباند زمين را بفرمان روان، تا بيرون افكند بار خويش از آدميان و پريان و غير ايشان. اينست كه ربّ العالمين گفت در تنزيل قرآن: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها.

بدانكه اين سوره همه صفات رستاخيزست و بيان احوال و اهوال آن. آن روزكه جبال راسيات راسخات از بيخ بركنند و چون پشم زده در هوا پرّان كنند. زلزله در زمين افكنند و خاك فرا جنبش آرند. دريا بجوش آرند و آب آتش گردانند. آسمان فرو گشايند و ستارگان فرو ريزانند. ماه ازگردون بيفكنند و آفتاب از فلك جدا كنند. تركيب جهان نيست كنند. و نظام عالم خراب كنند. وگرد ازكون بر آرند. از هوا فريشته فرو آيد. و از خاك مرده بر آيد. نه در هوا فريشته ماند. نه در خاك مرده. همه را در يك عرصه جمع كنند. و همه را جزاى كردار خويش دهند. مؤمنان را احسان و رضوان و غفران، كافران را انكال و اغلال و زقّوم و قطران. قال اللّه تعالى: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.

اى مسكين يكى بر انديش تا چه كرده‌اى و چه ساخته‌اى؟! آن روز را هر چه كرده‌اى از اعمال و هر چه گفته‌اى از اقوال هم سنگ ذرّه‌اى فرو نگذارند، همه را در حساب آرند. و جزاء آن بتمامى برسانند تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ آن روز درگاه حكومت و خصومت بگشايند. خروش مظلومان بر آيد. فرياد از ظالمان برخيزد، سرگشتگى عاصيان ظاهر شود. اقويا در دست ضعفا اسير شوند، فقرا بر امرا اميرگردند، مطيع كه طاعت دارست شادان و خندان بود، مقصّر كه تقصيركرده گريان و سوزان بود. نه كس را زهره حمايت بود، نه كس را

مکنت عنایت بود. یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ. یکی از بزرگان دین گفته: هرکه را توفیق رفیق بود و سعادت مساعد، از همه قرآن در وعظ او را این آیت بس که: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ. صعصعة عمّ فرزدق پیش مصطفی (ص) آمد و مسلمان گشت و از رسول خدا درخواست تا از قرآن لختی بر وی خواند. رسول خدا (ص) سوره إِذا زُلْزِلَتِ بر وی خواند. چون باین آیت رسیدکه: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ آن مرد بشورید. آشوبی و شوری از نهاد وی بر آمد، فریاد و ولوله در گرفت، و چون مرغ نیم بسمل بخاك در افتاد. و زار بگریست. آن گه گفت: حسبی هذا من القرآن.

مرد دانا چون بدانست که در آن عرصه کبری بر مقام سؤال از ذرّات و حبّات و نقیر و قطمیر بخواهند پرسید و هیچ فرو نخواهندگذاشت، دست در دامن ورع زند و در هیچ معاملت گزاف کاری نکند و با نفس خویش بنقیر و قطمیر حساب بکند تا خود با ایمان بود و خلق از وی در امان باشند. وی با اسلام بود. و خلق از قصد جنایت وی بسلامت باشند. اینست که مصطفی (ص) گفت: «المؤمن من امنه النّاس علی انفسهم و دمائهم و اموالهم. و المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده».

۱۰۰- سورة العاديات- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً (۱) باسبان غازى كه همى‌تازند و نفس همى‌زنند بآواز در تاختن.

فَالْمُورِياتِ قَدْحاً (۲) آن آتش افروزان از سنگ بسنبهاى خويش.

فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً (۳) و بآن غارت كنندگان بيامداد.

فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً (۴) بر هامون دشمن گرد انگيختند.

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً (۵) و در ميان سراى دشمن فرو آمدند بهم.

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ (۶) باين سوگندها كه مردم خداوند خويش را ناسپاس است و فرو مايه.

وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ (۷) و مردم خود داندكه چنين است و در خوى خويش گواه است بر خود.

وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (۸) و مردم از بهر دوستى اين جهان و دوستى مال بخيل است و فرو بسته دست.

أَ فَلا يَعْلَمُ نمى‌داند اين مردم؟ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ (۹) كه آن گه كه برانگيزند آنچه در گورهاست!

وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ (۱۰) و فرا پيش آرند و باز نگرند آنچه در دلهاست!

إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ (۱۱) كه خداوند ايشان بايشان آن روز داناست و از ايشان آگاه.

النوبة الثانية

اين سوره يازده آيتست، چهل كلمه، صد و شصت و سه حرف، جمله به مكه فرو آمد بقول جماعتى مفسّران و قومى در مدنيّات شمرند، گويند: به مدينه فرو آمده، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. ابى كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: هركه سوره «و العاديات» بر خواند، او را بعدد هر مؤمنى كه شب مزدلفه در مزدلفه باشد و اندر آن جمع بود، ده نيكى بنويسند و همچنانست كه آنجا حاضر بود.

و از حسن بصرى روايت كنندكه: سورة «و العاديات» همتاى دو بهر از قرآن است. و سبب نزول اين سوره بقول مقاتل آنست كه: رسول خدا (ص) جمعى لشگريان صحابه را بقبيله كنانه فرستاد تا ايشان را بر دين اسلام دعوت كند. مدّتى بر آمدكه رسول خدا (ص) ازيشان هيچ خبر نشنيد و نمى‌دانست كه حال ايشان بچه حدّ رسيد و مسلمانان از بهر ايشان اندوهگن بودند و منافقان شاد همى‌بودند و بدروغ ميگفتندكه: ايشان را بكشتند. ربّ العالمين اين سوره را فرو فرستاد و از حال ايشان خبر دادكه: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً آن اسبان ايشان از نشاط بانگ همى‌كنند، و در تاختن در سراى دشمن نفس همى‌زنند و گرد مى‌انگيزند، و در تاختن از سنبهاى ايشان آتش همى‌جهد، و بوقت صبح در سراى دشمن غارت همى‌كنند. ربّ العالمين تشريف غازيان را اين كلمات بلفظ سوگند يادكرد و مقصود آگاه كردن مصطفى است (ص)، و مؤمنان از احوال آن غازيان، و باز برد اندوه از دلهاى ايشان. قوله: وَ الْعادِياتِ جمع عادية و هي الّتى تعدو و العدو السّرعة في المشى و التّباعد في الخطو و قوله: «ضبحا» مصدر وقع موقع الحال، اى يضبحن «ضبحا».

قال ابن عباس: المراد بها خيول الغزاة اقسم اللّه بها شرفا للغزاة. و قال على (ع) و ابن مسعود: انّها ابل الحاجّ، اقسم اللّه بها تشريفا للحاجّ و الضّبح من الإبل النّفس و من الخيل الحمحمة.

و روى انّ عليّا (ع) انكر على ابن عباس حمله العاديات على الخيل. و قال: انّها نزلت في وقعة بدر و لم يكن معنا حينئذ الّا فرسان احدهما للمقداد و الآخر للزّبير.

و امّا ابن عباس فانّه احتجّ بالضّبح. و قال: انّ الإبل لا تضبح فانّ الضّبح صوت انفاس الخيل اذا جهدت في الجرى فيكثر الرّبو في اجوافها من شدّة العدو. و قال ابن عباس: ليس شيء من الدّوابّ يضبح غير الفرس و

الكلب و الثّعلب. و قال الخليل الضّبح نوع من العدو.
فَالْمُورِياتِ قَدْحاً اى تورى النّار بحوافرها اذا سارت في الارض ذات الحجارة و اذا اريد بها الإبل فالمعنى انّها تضرب الحصا بمناسمها فيصكّ بعضها بعضا فتنقدح منها النّار. و قال مجاهد: هى افكار العلماء تستنبط المعانى. و قال عكرمة: هى الالسنة تظهر الحقّ بالنّطق. و قيل: هى مكر الرّجال يقال للماكر قدح فاورى.
و قيل: انّهم اذا نزلوا ليلا يوقدون النّار ليروا كثيرا فيكسروا بذلك قلوب المشركين اذا بلغهم كثرة عددهم. و قيل: هى الخيل تهيّج الحرب بين اصحابها. و المعنى فالمهيّجات حربا. قوله: فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً اى تسير ليلا و تغير على الاعداء «صبحا» و الغارة وقت الصّباح من عادة العرب و نهى عن الغارة باللّيل. وكان رسول اللّه (ص) يغير مصبحا. و قيل: هى الإبل اذا افاضت من عرفات و الاغارة سرعة السّير و منه قولهم: اشرق ثبيركيما نغير».
فَأَثَرْنَ اى هيّجن. «به»، اى بذلك المكان الّذى انتهين اليه كناية عن غير مذكور لانّ المعنى مفهوم.
نَقْعاً اى غبارا. و قيل: فَأَثَرْنَ بِهِ اى بالعدو. نَقْعاً اى صوتا.
و قيل: الهاء ضمير الصّبح و المعنى: «اثرن» في وقت الصّبح «نقعا».
فَوَسَطْنَ بِهِ اى بالقوم جمعا، اى الخيل دخلت رصف جمع من العدوّ تغير عليهم. و قيل: «وسطن» في وقت الصّبح جمع العدوّ. و قيل: هى الإبل توسطن بالقوم جمع منا. يقال: وسطهم يسطهم اذا صار في وسطهم.
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ هذا موضع القسم. اقسم اللّه بهذه الاشياء.
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ اى قليل الشّكركفور بطىء الخدمة قليل الخير. و قال الحسن البصرى: «الكنود» الّذى يعدّد المصائب و ينسى النّعم.
و في الخبر عن النّبيّ (ص) «الكنود» الّذى يمنع رفده و يضرب عبده و يأكل وحده.
و قال الفضيل بن عياض: «الكنود» الّذى انسته الخصلة الواحدة من الاساءة الخصال الكثيرة من الاحسان، و الشّكور الّذى انسته الخصلة الواحدة من الاحسان الخصال الكثيرة من الاساءة. و قال ابو بكر الورّاق: «الكنود» الّذى يرى النّعم من نفسه و اخوانه. و قيل: يرى النّعمة و لا يرى المنعم. و قال الواسطى: هو الّذى ينفق نعم اللّه في معاصى اللّه. و قيل. هو الحسود الحقود.
وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ الهاء عائدة الى الرّبّ سبحانه، اى انّ ربّه عَلى ذلِكَ اى «على» كنوده و صنيعه لشاهد. و قيل: الهاء عائدة الى الانسان لانّه يعلم ذلك من نفسه و افعاله تشهد على كفرانه نعمة ربّه. و قيل: انّه شاهد على نفسه بما تصنع كقوله: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية.
وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ اى انّ الانسان لاجل حبّ المال لبخيل. قال طرفة:

اری الموت يعتام الكرام و يصطفى   عقيلة مال الفاحش المتشدّد.

الشّديد و المتشدّد: البخيل، وكذلك الفاحش، و منه قوله: وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ. اى بالبخل. و قبل: معناه: وَ إِنَّهُ لَشَدِيدٌ الحبّ للخير و هو المال. قال ابن زيد: سمّى اللّه المال خيرا و عسى ان يكون حراما خبيثا لكنّ النّاس يعدّونه خيرا فسمّاه اللّه خيرا كما انّ الجهاد سمّاه اللّه سوءا بقوله: فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ اى قتال و ليس هو عند اللّه بسوء لكنّ يسمّونه سوءا.
قوله. أَ فَلا يَعْلَمُ اى هذا الانسان لا يعلم اذا بُعْثِرَ اى قلب و بحث و ابثر ما في القبور من الموتى و ما بمعنى من.
وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ ميّز و ابرز ما فيها من خير او شرّ.
إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ اى عالم فيجازيهم على جميع اعمالهم من الخير و الشّرّ وكسرت الهمزة لمكان اللّام في قوله «لَخَبِيرٌ» و لولاها لفتحت الهمزة لوقوع العلم عليها. هذا كقوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ.
روى انّ الحجّاج بن يوسف قرأ على المنبر هذه السّورة يحضّ النّاس على الغزو فجرى على لسانه.

إنَّ رَبَّهُمْ بفتح الالف ثمّ استدركها من جهة العربيّة فقال «خبير»: و اسقط اللّام. و قال الزجاج: اللَّه خبير بهم في ذلك اليوم و في غيره من الازمان و لكن خصّ «يومئذ» بالذّكر لانّ المعنى انّه يجازيهم على كفرهم و الجزاء يقع «يومئذ» و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة اذا سمعها العاصون نسوا زلّتهم في جنب رحمته و اذا سمعها العابدون نسوا صولتهم في جنب الهيّته، كلمة من سمعها ما غادرت له شغلا الّا كفته. و لا امرا الّا اصلحته و لا ذنبا الّا غفرته و لا اربا الّا قضته.

نام خداوندی که جز از وی خدایی نه، و در حکم وی چون و چرایی نه، و جز بنور اوکس را روشنایی نه، و جز بالهام اوکس را توانایی نه، و با حکم اوکس را توانایی نه، و جز بهدایت اوکس را بینایی نه. عزیز است این نام که دلها را انس است، و جانها را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. در هجده هزار عالم کس نتواندکه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف این نام. کس را در هر دو سرای زندگی مسلّم نبود مگر برعایت و حمایت این نام. در هفت آسمان و هفت زمین کس مقبول حضرت نیامد، مگر باقرار این نام وکس مهجور درگاه عزّت نگشت مگر بانکار این نام.

يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.

قوله: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً این عادیات که اللَّه قسم بدان یادکرد، یا اسبهای غازیان‌اند، یا راحله‌های حاجیان چون مرکبهای ایشان را این شرف و منزلت است که اللَّه تعالی قسم بدان یادکند. شرف و منزلت غازیان و حاجیان، خود که داند غایت و نهایت آن وکدام زبان عبارت کند از درجات وکرامات ایشان؟! آری هرکه در راه طاعت او رود عجب نباشد، که در رعایت و عنایت او باشد. آن غازی که در معرکه ابطال و در مقام قتال از بهر اعزاز دین اسلام و اعلاء کلمه حقّ میکوشد، تن سبیل و دل فدا کرده. و سینه عزیز خود هدف تیر دشمن ساخته، و آن حاجی که طبل رحیل فروکوفته و خان و مان را وداع کرده، و روی ببادیه مردم خوار نهاده، ضیاع و اسباب را ضایع گذاشته، و با میلهای بادیه دوستی گرفته، به کعبه مشرّف مقدّس رسیده، رداء تجرید بر افکنده، لبّیك تفرید زده آنها که بدین صفت‌اند زائران حقّ‌اند. و حقّ است بر خداوندکریم که قاصدان درگاه خود را و زائران حضرت عزّت را بنوازد و با ایشان کرامت کند. فردا در حظیره قدس ایشان را ساخته، کاس انس خلعت وصال یافته، از خداوند ذو الجلال در روضه رضوان بر تخت بخت تکیه زنان، در مجمع روح و ریحان، دیدار ذو الجلال عیان، ایشان مهمانان حقّ‌اند، و حقّ ایشان را میزبان.

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ موضع قسم است. اللَّه سوگند یاد می‌کندکه: این آدمی کنود وکفور است. ناسپاس و ناپاك ازکار دین، همیشه غافل و بجهل و حرص و بخل نائل. روز روشن بگناه سیاه کرده و شب دراز بخواب غفلت کوتاه کرده.

درگاه خداوندگذاشته. و روی بخیمه و خرگاه کرده شاد بدانست که سال نو در آید و شادیش بیفزاید. خود نداند و نه اندیشدکه هر نفسی که بر می‌آردگامی بمرگ نزدیك‌تر می‌شود. و هر روزی منزلی از راه آخرت باز می‌برد:

انّا لنفرح بالايّام نقطعها وكلّ يوم مضى يدنى من الاجل!

أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ. نمیداند این مردم که چه عقبه‌ها در پیش دارد. که بر آن گذر می‌بایدکرد؟ از سکرات مرگ و ظلمات گور و حسرات قیامت و فزعات دوزخ و درکات زندان! رسول خدا (ص) میگوید: «لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا و لو تعلم البهائم من الموت ما يعلمه ابن آدم ما اكلتم سمينا».

اگر آنچه مرا بر آن دیدار افتادست شما را بعشر عشیر آن دیدار بودی، روز و شب دیده شما اشك بار بودی و

خنده شما اندك وگریستن بسیار بودی. و اگر این حیوانها و بهائم نامکلّف و این ستوران که با ایشان خطاب و عتاب نیست و بر ایشان امر و نهی نیست و ایشان را ثواب و عقاب نیست از این حدیث مرگ آن مقدار بدانستندی که آدمیان دانسته‌اند، کس ازگوشت ایشان لقمه‌ای چرب نخوردی که از بیم و باك مرگ زار و نزار گشتندی. و از راحت و لذّت علفهای خویش بیزار شدندی! مسکین آدمی بی‌حذرست از آنکه بی‌خبرست، خبر ندارد از آنکه خطر ندارد. آن روز بداندکه دانش سود ندارد. آن گه دریابدکه دریافت را فائده نبود!

۱۰۱- سورة القارعة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ روز رستاخيز روز بركوبنده و چه بركوبنده !

وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ (۲) و تو چه دانى كه آن چه بركوبنده است؟!

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ (۳) آن روزكه مردمان از هول رستاخيز چون پروانه باشند افكنده و پراكنده.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (۴) وكوه‌ها چون پشم زده در هوا شده.

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ (۶) هركه گران آيد ترازوى او.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (۷) او در عيشى است كه پسندد آن را.

وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ (۸) و امّا آن كس كه ترازوى او سبك آيد.

فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ (۹) نگونسار ماند و بازگشت او با دوزخ.

وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ (۱۰) و تو چه دانى كه دوزخ چيست؟

نارٌ حامِيَةٌ (۱۱) آتشى بغايت تف رسيده!

النوبة الثانية

اين سورة «القارعة» مكّى است، به مكه فرو آمد. صد و پنجاه حرفست.

سى و شش كلمه. يازده آيت بعدد كوفيان. و ده آيتست بعدد مدنيان. و هشت آيتست بعدد بصريان. اختلافست ميان ايشان بسه آيه. كوفيان «القارعة» آيت شمارند، و بصريان نشمارند. وكوفيان و مدنيان ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ و خَفَّتْ مَوازِينُهُ هر دو آيت شمارند و بصريان نشمارند. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى كعب است از مصطفى (ص) كه هركه سورة «الْقارِعَةُ» بر خواند خداى عزّ و جلّ روز قيامت ترازوى وى گران گرداند بنيكى. قوله: «الْقارِعَةُ» اسم من اسماء القيامة انثت لانّها اسم السّاعة كما انثت الحاقّة و الطّامّة و الصّاخة و سمّيت «بالقارعة» لانّها تقرع قلوب النّاس بهولها. و قيل: «الْقارِعَةُ» البليّة الّتى تقرع القلوب لشدّة المخافة، و القرع الضّرب منه المقرعة و قيل: يجوز ان تكون صفة للزّجرة او الصّيحة او النّفخة الّتى ذكرها اللَّه تعالى لابتداء البعث. قوله: مَا الْقارِعَةُ تعظيم و تهويل و تعجيب منها، اى هى عظيمة الشّأن قطيعة الحال.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ اى لا تعرفها لانّك لم تعهد مثلها و لا تعرف حقيقتها الّا بمشاهدتها «الْقارِعَةُ» رفع بالابتداء مَا الْقارِعَةُ صفته و ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ اعتراض.

يَوْمَ يَكُونُ خبره و التّقدير «الْقارِعَةُ» الهائلة واقعة.

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ يعنى: كالطّائر الّذى يتساقط في النّار و السّراج. و قيل: كصغار الجرادكقوله: يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ. و معنى «المبثوث» المتفرّق في الجهات لانّ الخلق يموج بعضهم في بعض فكلّ فريق منهم لما يراه من اهوال القيامة آخذ في وجه غير وجه صاحبه. و قيل: النّاس خاصّ في الكفّار و هم يتهافتون في النّار يوم القيامة كتهافت الفراش.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ كَالْعِهْنِ الصّوف المصبوغ و الْمَنْفُوشِ المندوف، و اختصاص كَالْعِهْنِ لمعنيين، احدهما ان يكون لالوان الجبال كقوله: «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ». و الآخر لما يريد اللَّه تعالى في افنائها يعيدها بعد الصّلابة رخوة. كقوله: وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا وكقوله: وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا.

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ جمع ميزان. قال الحسن هو ميزان له كفّتان جعل اللَّه رجحان احدى كفّتيه علامة سعادة

صاحبه. و قيل: ينصب لكلّ انسان ميزان. و قيل: الموازين جمع الموزن و المعنى من رجحت حسناته على سيّآته.
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ. اى ذات رضا كلابن و تامر. و قيل: راض صاحبها كيوم صائم و ليل قائم.
وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ اى رجحت سيّآته على حسناته.
فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ اى فمسكَنه و مأواه النّار سمّيت امّه لانّه يأوى اليها كما يأوى الولد الى امّه. و الهاوية اسم من اسماء جهنّم. هى امّ الانسان الكافر لازمة له و اولى به. و قيل: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ اى امّ رأسه هاوية منحدرة منكوسة في النّار من اعلى الى اسفل. و قيل: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ مثل قول العرب: هوت امّه و هي كلمة تستعمل عند عظم المكروه و شدّة المصيبة كما يقال ثكلته امّه.
وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ تعظيم و توبيخ و الاصل ما هى و الهاء للاستراحة و الوقف اى و ما ادريك ما الهاوية ثمّ فسّر فقال: نارٌ حامِيَةٌ اى بلغت النّهاية في الحرارة. يروى عن انس بن مالك قال: انّ ملكا من ملائكة اللَّه عزّ و جلّ يوكل يوم القيامة بميزان ابن آدم فيجاء به حتّى يوقف بين كفّتى الميزان فيوزن عمله فان «ثقلت» ميزانه نادى الملك بصوت يسمع جميع الخلق باسم الرّجل الاسعد فلان سعادة لا شقاوة بعدها و ان خَفَّتْ مَوازِينُهُ نادى الملك: الاشقى فلان شقاوة لا سعادة بعدها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة من آمن بها امن من زوال النّعمى، و من ذكرها ظفر بنعيم الدّنيا و العقبى، و من عرفها و اعتقدها سعد سعادة لا يشقى، و وجد ملكا لا يبلى، و بقى في العزّ و العلى.
نام نامدارى كه نامش يادگار جانست، و دل را شادى جاودانست، و روح روح دوستان و آسايش غمگنان است. عنوان نامه‌اى كه از دوست نشانست و مهر قديم مضمون آنست. نامه‌اى كه بيقرار را درمانست و از قطعيت امانست، نامه‌اى كه هم گوى و هم چوگانست، مركب او شوق و مهر او ميدانست، گل او سوز و معرفت او بوستانست. نامه‌اى كه درخت توحيد را آبشخور است، و دوستى حقّ مر آن را ميوه و بر است.
يقول اللَّه تعالى: (لا يزال العبد يذكرنى و اذكره حتّى يحبّنى و احبّه).
وگفته عزيزانست كه: اذا ذكرت من انا احتقرت و اذا تذكّرت لمن انا افتخرت.
چون با خود نگرم وكردار خود بينم، گويم: از من زارتركيست؟ چون با تو نگرم و خود را در بندگى تو بينم، گويم از من بزرگوارتركيست؟

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم / گويم كه: من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خويشتن اندر گذرم / از عرش همى بخويشتن در نگرم

پير طريقت گفت: گاهى كه بخود نگرم، همه سوز و نياز شوم گاهى كه بدو نگرم، همه ناز و راز شوم چون بخود نگرم گويم:

پر آب دو ديده و پر آتش جگرم / پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

چون بدو نگرم گويم:

چه كند عرش كه او غاشيه من نكشد؟ / چون بدل غاشيه حكم و قضاى توكشم؟!
بوى جان آيدم از لب كه حديث توكنم / شاخ عزّ رويدم از دل كه بلاى توكشم!

الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ صفت روز رستاخيزست، روز محشر، روز عرض اكبر، روز جمع لشگر، روز احياء صور، روز نشر بشر، روز جزاء خير و شر، همه خلق بر انگيخته و از هيبت و سياست خداوند ذو الجلال بزانو در آمده، ترازوى راستى آويخته، كرسى قضا نهاده، بساط هيبت بازگسترده، دوزخ همى غرّد و زبانيه عاصى را ميگيرد جرس هوس ازگردن آفريدگان فروگشاده، و جزاى كردار هركس دركنار او نهاده. بسا اميرا كه آن روز اسير شود، بسا اسيركه امير شود، بسا عزيزا كه ذليل شود، بسا ذليلا كه عزيز شود، بسا پدركه از

فرزند جدا شود، و فرزند از پدر جدا شود، بسا مادركه از فرزند بگريزد، و فرزند از مادر! هركسى بخود درمانده و از دوستان و خويشان جدا گشته: كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ همچون پروانه پراكنده و افكنده و تنها مانده. مسكين آدمى كه سر بمعصيت در نهاده، و از هول رستاخيز غافل مانده نمى‌داندكه هر چه امروز در مى‌بندد، فرداش مى‌بايد گشاد هر چه امروز املا كند، فرداش بر مى‌بايد خواند. اى مسكين بارى آن املا كن كه فردا بر توانى خواند و آن بار در بندكه فردا بر توانى داشت، و آن كاركن كه فردا طاقت جزاى آن دارى. آن روز مؤمنان را جامه از معاملت خواهد بود، مركب از طاعت و تاج از خدمت وردا از حرمت و جمال روى از رنگ دل. هركرا امروز دل بتوحيد و معرفت روشن است، فردا روى وى سپيد و روشن بود، چون ماه دو هفته، اگر چه امروز حبشى رنگ است. و هركرا امروز دل در شك و شبهت فردا روى وى سياه و تاريك بود، اگر چه امروز رومى رنگ است.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ از صعوبت و هيبت رستاخيز يكى آنست كه اين كوه‌هاى افراشته و اين راسيات راسخات از بيخ بر آرند و زير و زبركنند، و چون پشم زده در هوا پرّان كنند، زلزله در زمين افتد، خاك فرا جنبش آيد، كوه بلرزش آيد، نه نشيب ماند نه فراز همه راست گشته، بالا و نشيب يكى شده.

قاعاً صَفْصَفاً لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ آن كس كه كردار وى بپسند اللَّه بود، و اللَّه از وى خشنود بود، اگر يك نفس از وى بر آيد از سر سوز و نياز بآن يك نفس ترازوى حسنات وى گران گرداند.

و آن كس كه اللَّه از وى ناخشنود بود، و عنايت ازلى او را دستگير نبود، اگر پرى روزى زمين طاعت دارد در ترازوى وى پر پشه‌اى نسنجد. بسا خفته در خواب خوش كه از مرقد او تا فرقد فريشتگان پروا پر داده و ميگويند: خداوندا بحرمت و حشمت و بركت نفس اين آزاد مرد بر ما رحمت كن، و بسا بيدار چشم كه ملائكه مقرّبين از نفس وى بفرياد آمده و مى‌گويند: خداوندا ما را از زحمت و ظلمت نفس اين بى‌حرمت بى‌رحمت فرياد رس. اى جوانمرد اگر با دلى پاك از خبائث و بدعت بخسبى به از آن كه همه شب بيدار باشى و دل پر از هوا و شهوت بود! هركه اسير ديو است همه روزگار او شب است. و هركه در حمايت دين است، همه شبهاى او روز است.

۱۰۲- سورة التكاثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.
أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ (۱). مشغول داشت شما را نبردکردن با یکدیگر بانبوهی.
حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ (۲) تا آن‌گه‌که بمردید، تا آن‌گه‌که مردگان در گور بشمردید.
کَلَّا کلّا کلّا، نشاید نشاید نشاید، از جستن راه رستگی مشغول بودن، نشاید نه نه نه.
سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳) آری آگاه شوید.
ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۴) پس باز نشاید آری آگاه شوید.
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵). اگر شما میدانید دانستنی بی‌گمان.
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (۶) براستی‌که شما آتش دوزخ خواهید دید.
ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ (۷) باز آن را میخواهید دید دیدنی بچشم بر بی‌گمانی.
ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (۸) پس آن‌گه براستی‌که شما را بخواهند پرسید از ناز این جهان.

النوبة الثانية

این سوره هشت آیتست، بیست و هشت کلمه. صد و بیست حرف. جمله به مکه فرو آمده، و بعضی مفسّران گفتند: مدنی است به مدینه فرو آمده. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و در خبر است از مصطفی (ص) هر که این سوره بر خواند نعمتی‌که اللَّه تعالی او را داد در دنیا فردا در قیامت ازو شمار نخواهد، و با وی شمار نکند، و او را ثواب آن کس دهدکه هزار آیت ازکتاب خدا خوانده باشد. و بروایتی دیگر هرکه این سوره بر خواند آن ساعت‌که در جامه خواب می‌شود، چنانست‌که صد آیت از قرآن خواند. و بوقت وفات مؤنت منکر و نکیر او راکفایت کند.

سبب نزول این سوره آن بودکه دو قبیله از قبائل قریش یکی بنو عبد مناف بن قصی و دیگر بنو سهم بن عمرو بر یکدیگر تفاخرکردند، و از خود بیشی و پیشی نمودند، و عادت عرب این بود، پیش از مبعث مصطفی (ص)، شرف و سیادت مهتری و بهتری قومی را بودی‌که در ایشان کثرت بودی، و در نسب عدد فراوان بودی. تا میگفتند: فلان اکثر من فلان. و فلان اکثر عددا و اعظم نفرا من فلان. این دو قبیله برین عادت از خود بکثرت شرف نمودند. فتعادّوا ایّهم اکثر فکثرتهم. بنو عبد مناف هر یکی قوم خود را بر شمردند، سادات و اشراف و غیر ایشان، و در شمار بنو عبد مناف بیشتر آمدند. بنو سهم گفتند: انّما اهلکنا البغی في الجاهليّة فعدّوا موتانا و موتاكم.

قبیله ما در جاهلیّت و در ایّام کفر و شرك بغی کردند، بگزاف کاری و فساد از اندازه خود درگذشتند، تا عدد زندگان ایشان باکم آمد. اکنون تا مردگان خود برشمریم، وکثرت عدد خود بنمائیم. بگورستان رفتند و گورها برشمردندکه این قبر فلان و این قبر فلان! قبور آن سادات و اشراف قبیله خود برشمردند. و سه خاندان بنی سهم زیاده آمد بر بنی عبد مناف. برین نسق تطاول بر یکدیگر همی‌نمودند، و تفاخر همی‌کردند تا ربّ العالمین ایشان را درین سوره از آن باز زد وگفت: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ ای شغلكم التّكاثر و التّفاخر بكثرة المال و العدد عن طاعة ربّكم.

حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ یعنی: حتّی عددتم الاموات. این مباهات و مفاخرت بانبوهی و بیشی شما را از طاعت و عبادت اللَّه بازداشت. و مشغول کرد تا آن‌گه‌که مردگان را در گور بشمردید.

كَلَّا نشاید و این عادت نباید داشت. و از طاعت اللَّه باین تفاخر مشغول بودن نشاید. و قیل: حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ

«حتّى» ادرككم الموت فدفنتم في «الْمَقابِرَ» على تلك الحال. و قيل: هو عامّ فيمن يبلغ بهم حبّ الدّنيا و الحرص على الاكثار فيها «حتّى» يغفلوا عن طاعة اللَّه فيموتوا على ذلك. قومى مفسّران گفتند: سياق اين آيت بر عموم است، ايشان را ميخواهدكه حبّ دنيا و حرص جمع مال بر ايشان مستولى گردد، و روزگار خويش همه بدان مشغول دارند تا از طاعت و عبادت حقّ باز مانند. و هم چنان در غفلت مى‌زيند تا در آن غفلت از دنيا بيرون شوند. و قيل: يقال لهم في الآخرة اذا خفّت موازينهم شغلتم بالاكثار من الدّنيا عن طاعة اللَّه «حتّى» متّم. و في الخبر الصّحيح عن مطرّف بن عبد اللَّه بن الشّخير عن ابيه قال: انتهيت الى رسول اللَّه (ص) و هو يقرأ هذه الآية.

أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ قال: يقول ابن آدم: مالى مالى و هل لك يا بن آدم من مالك الّا ما اكلت فافنيت؟ او لبست فابليت؟ او تصدّقت فامضيت؟! و عن انس بن مالك يقول: قال رسول اللَّه (ص): «يتّبع الميّت ثلاثة فيرجع اثنان و يبقى معه احد يتبعه اهله و ماله و عمله فيرجع اهله و ماله و يبقى عمله»

و قيل: معنى الآية ما زلتم منهومين حتّى كنتم مكبّين على عمارة ما يفنى لا تشبعون ممّا تجمعون الّا اذا آوتكم القبور. و مثله ما روى عن ابى بن كعب قال: كنّا نرى انّ هذا من القرآن لوكان لابن آدم و اديان من ذهب لا تبغى اليهما واديا ثالثا و لا يملأ جوف ابن آدم الّا التّراب. و يتوب اللَّه على من تاب، ثمّ قال: كَلَّا ردع و زجر عن التَّكاثُرُ افتخارا. سَوْفَ تَعْلَمُونَ بعد هذا انّ الاشتغال بطلب الاكثار خطاء عظيم.

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ التّكرار تأكيد للوعيد و تغليظ للمنهىّ عنه. و قيل: انّهما في وقتين احدهما في القبر و الآخر في القيامة. و روى عن على (ع) انّه قال: «ما زلنا نشكّ في عذاب القبر حتّى نزلت أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ الى قوله: كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ لانّه وعيد بعذاب القبر.

و في الخبر الصّحيح عن عائشة انّ يهوديّة دخلت عليها فقالت: اعاذك اللَّه من عذاب القبر! فسألت عائشة رسول اللَّه (ص) عن عذاب القبر.

فقال: «نعم عذاب القبر حقّ». قالت عائشة: فما رأيت رسول اللَّه (ص) بعد صلّى صلاة الّا تعوّذ من عذاب القبر.

و عن ابى سعيد: قال: قال رسول اللَّه (ص): يسلّط على الكافر فى قبره تسعة و تسعون تنّينا تنهسه و تلدغه حتّى تقوم السّاعة، لو انّ تنّينا منها نفخ في الارض ما انبتت خضرا.

ثمّ قال: لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ هذا كلام محذوف الجواب، و التّقدير لو علمتم ما لكم و ما عليكم علما يقينا ما أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ و ما شغلكم ذلك عن غيره و اضاف العلم الى «اليقين» و هو نعته لاختلاف اللّفظين كقوله: «إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ». قال قتادة: كنّا نحدّث انّ «عِلْمَ الْيَقِينِ» ان يعلم انّ اللَّه باعثه بعد الموت.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ قرأ ابن عامر و الكسائى: لَتَرَوُنَّ بضمّ التّاء من اريته الشّيء. و قرأ الآخرون بفتح التّاء، اى ترونها بابصاركم عن بعيد. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها مشاهدة عَيْنَ الْيَقِينِ اللّام لام القسم اقسم اللَّه عزّ و جلّ انّهم يرون «الجحيم». كقوله: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها.

ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ عيانا لستم عنها بغائبين يراها المؤمن حين يعبرها و يراها الكافر مستقرّا يغمرها و التّكرار تأكيد. و قيل: من جعل الخطاب للكفّاركان معناه انّكم لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ فى الموقف ثمّ ترونها اذا دخلتم جهنّم. و من جعل الخطاب للمؤمنين فالاوّل بمعنى العلم، اى تعلمون الجحيم حقّا اذا رأيتم عند المحشر صدق الوعيد. ثمّ ترونها على الصّراط حالة العبور.

ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ هذا يشتمل كلّ ما يتنعّم به في الدّنيا اوّله الصّحة و الفراغ و الامن. يقال لهم: فيم افنيتموها

قال النبىّ (ص): «نعمتان مغبون فيهما كثير من النّاس الصّحة و الفراغ».

فى هذا الحديث دلالة على عظم محلّ هاتين النّعمتين و جلالة خطرهما، و ذلك لانّ بهما يستدرك مصالح الدّنيا و يكتسب درجات الآخرة فانّ الصّحة تنبئ عن اجتماع القوى الذّاتيّة و الفراغ يدلّ على انتظام الاسباب الخارجة المنفصلة و لا قدرة على تمهيد مصلحة من مصالح الدّنيا و الآخرة الّا بهذين الامرين صحّة في جسم و فراغ في قلب ثمّ سائر النّعم يدخل في حيّزهما و ينخرط في سلكهما و يعدّ من توابعهما. قال معاوية بن قرّة: كان يقال شدّة الحساب يوم القيامة على الصّحيح الفارغ يقال له: كيف اديّت شكرهما؟ و يروى عن ابن عباس قال: «النّعيم» صحّة الأبدان و الاسماع و الأبصار يسأل اللّه العبيد فيم استعملوها و هو اعلم بذلك منهم و ذلك قوله: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ اوّل ما يسأل اللّه العبد يوم القيامة ان يقول له: الم اصحّ جسمك. الم اروك من الماء البارد؟».

و قال انس بن مالك ضاف رسول اللّه (ص) الى المقداد بن الاسود فقدّم اليه طعاما فأكله ثمّ سقاه ماء باردا فاستطابه. و قال: «ما ابردها على الكبد»! ثمّ قال: «اذا شرب احدكم الماء فليشرب ابرد ما يقدر عليه».

قيل: و لم؟ قال: «لانّه اطفاء للمرّة و انقع للغلّة و ابعث على الشّكر».

و قال مالك بن دينار قال: رجل للحسن انّ لنا جارا لا يأكل الفالوذج و يقول: لا اقوم بشكره. فقال: ما اجهل جاركم نعمة اللّه عليه بالماء البارد اكثر من نعمته بجميع الحلاوى! و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) في قول اللّه جلّ ثناءه ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. قال: «من أكل خبز البرّ و شرب ماء البارد وكان له ظلّ فذلك النّعيم الّذى يسأل عنه».

و عن انس بن مالك قال: لمّا نزلت: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ، جاء رجل محتاج فقال: يا رسول اللّه هل علىّ من النّعيم شيء؟ قال: «النّعلان و الظّلّ و الماء البارد».

و عن عبد اللّه عن النّبي (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ ليعدّ نعمه على العبد حتّى يعدّ عليه سألتنى فلانة ان ازوّجكها يسمّيها باسمها فزوّجتكها».

و روى انّ النّبي (ص) قرأ: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ على المنبر يوما فقال له رجل عن اىّ نعيم نسأل و انّما نأكل في انصاف بطوننا و نلبس الصّوف كالضّان و سيوفنا على عواتقنا؟ فقال (ص): «انّها ستكون».

و روى انّه قال: «عن الماء البارد و ظلال الجدر».

و روى انّه قال (ص): «هل تدرون ما ذاك «النّعيم»: قالوا: اللّه و رسول اعلم. قال: «بيت يكنّك و خرقة توارى عورتك وكسرة تشدّ بها صلبك ما سوى ذلك نعيم.

و روى انّه قال: «النّعيم» المسؤول عنه يوم القيامة كسرة تقويه و ماء يرويه و ثوب يواريه».

و اتى سعيد بن جبير بشربة عسل فقال: انّ هذا من «النّعيم» الّذى تسأل عنه! و عن ابن عباس انّه سمع عمر بن الخطاب يقول: خرج علينا رسول اللّه (ص) عند الظّهيرة فوجد ابا بكر في المسجد. فقال له: «يا با بكر ما اخرجك في هذه السّاعة»؟ قال: يا رسول اللّه اخرجنى الّذى اخرجك. قال: و جاء عمر فقال له رسول اللّه (ص): «يا بن الخطاب ما اخرجك»؟ قال: يا رسول اللّه اخرجنى الّذى اخرجكما فقعد معهما عمر. قال: فاقبل رسول اللّه (ص) يحدّثهما. ثمّ قال: «هل لكما من قوّة فتنطلقا الى هذا النّخل فتصيبا طعاما و شرابا و ظلّا» . قلنا: نعم. قال: «مرّوا بنا الى ابى الهيثم مالك بن التّهان الانصارى» قال: فتقدّم رسول اللّه (ص) بين ايدينا فاستأذن و سلم عليهم ثلاث مرّات و امّ الهيثم تسمع الكلام من وراء الباب و تريد أن يزيدهم رسول اللّه من السّلام فلمّا اراد رسول اللّه (ص) ان ينصرف خرجت امّ هيثم تسعى خلفهم، فقالت: يا رسول اللّه لقد سمعت تسليمك و لكنّى اردت ان تزيدنا من سلامك .

فقال لها رسول اللّه (ص): «اين ابو الهيثم»؟ قالت: يا رسول اللّه هو قريب ذهب ليستعذب لنا من الماء ادخلوا فانّه يأتى السّاعة ان شاء اللّه و بسطت لهم بساطا تحت شجرة حتّى جاء ابو الهيثم ففرح بهم ابو الهيثم و قرّت

عينه و صعد ابو الهيثم على نخلة يصرم لهم عذقا. فقال رسول اللّه (ص): «حسبك يا بالهيثم» قال: يا رسول اللّه: تأكلون من بسر و من رطبه و من تذنوبه. ثمّ اتاهم فشربوا عليه، فقال رسول اللّه (ص): «هذا من «النّعيم» الّذى تسألون عنه يوم القيامة، ظلّ بارد و رطب طيّب، و ماء بارد».
و قال بعض السّلف: من أكل فسمّى و فرغ فحمد لم يسأل عن نعيم ذلك الطّعام. و عن محمد بن كعب في قوله: لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ قال: عمّا انعم عليكم بمحمد (ص) و قال ابو العالية: عن الاسلام و السّنة. و قال الحسين بن الفضل: تخفيف الشّرائع و تيسير القرآن. و عن الاعمش قال: مرّ شريح بقوم يلعبون. فقال: ما لكم؟ قالوا: فرغنا يا با اميّة. قال: ما بهذا امر الفارغ.
النوبة الثالثة
قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة سماعها غذاء ارواح العابدين، ضياء اسرار العارفين، بلاء مهج المريدين، دواء كلّ فقير و قير مسكين.
نام خداوندى كه مؤمنان را دل دارست، و دوستان را وفادار، مريدان را مهردار است، و عاصيان را آمرزگار. در ذات بى‌نظيرست و در صفات بى‌يار، فضلش بسيار و كرمش بى‌شمار، زيبا صنع و شيرين گفتار، عالم الاسرار و معيوبان را خريدار. خداوندى كه باز راز او دلهاى دوستان شكاركرد، و آنچه ازكلّ كون بپوشيد بر آب و خاك آشكاركرد. دلهاى مؤمنان بنور معرفت با ضياء كرد. زبانهاشان بنطق شهادت گويا كرد.
بر اعضاء و اركان رنگ دوستى پيدا كرد. و آنچه كرد با مؤمن بسزا كرد. خود ميگويد جلّ جلاله: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَكانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها قوله: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ خطاب تنبيه و تقرير است. ميگويد: اى فرزند آدم بنسبى كه عن قريب منقطع ميشود چه فخر آرى؟ و بركثرت عدد خويشان و مال و جاه سر مى‌افرازى؟ و بآن كه ترا مهلت داده‌اند و خليع العذار فرا گذشته، غرّه شده‌اى؟
و تا بچهار ديوار لحد در آن مصرع غربت و محلّ وحدت نرسى هيچ مى‌باز نگردى؟
و عذرى مى‌نخواهى؟ بى‌حذرى از آنكه بى‌خبرى! هيچ راه بصلاح و فلاح خود مى‌نبرى، از آنكه مست حرص و شهوت شده‌اى! كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ آرى بدانى و دركار خود ببينى آن روزكه دانستن و ديدن سود ندارد، و توبه و عذر خواست هيچ بكار نيايد.
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ اگرت «عِلْمَ الْيَقِينِ» و «عَيْنَ الْيَقِينِ» بودى كه عقبه مرگ بمى‌بايد گذاشت. و سار سفر قيامت بمى‌بايد ساخت، همانا كه تفاخر و تكاثر در مال و عدد ترا كمتر بودى و رغبت بطاعت و عبادت بيشترى بودى.
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ اين لام لام قسم است. ربّ العالمين قسم ياد مى‌كند و ميگويد: حقّا كه شما بندگان همه دوزخ خواهيد ديد به عَيْنَ الْيَقِينِ ديدنى بى‌گمان و بى‌هيچ شك. همانست كه آنجا گفت: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها مؤمن بيند برگذرگاه، كافر ببند و او را قرارگاه. مصطفى (ص) گفت:«خير ما القى في القلب اليقين و اليقين الايمان كلّه و انّ اللّه تعالى بقسطه و عدله جعل الرّوح و الفرح في اليقين و الرّضا و جعل الهمّ و الحزن في الشّكّ و السّخط.»
گفتا: بهترين تخمى كه در سينه مؤمن ريختند تخم يقين است. و همگى ايمان يقين است. و يقين ايمان را حصنى حصين است، و مؤمن را حبلى متين است. و حقّ جلّ جلاله باجمال لطف وكمال كرم بفضل بى‌ميل و عدل بى‌جور و لطف بى‌علّت هر چه روح و راحت بود و امن و فراغت بود، و شادى و طرب بود، همه در يمين يقين و روضه رضا تعبيه كرد.
باز بحكم بى‌غرض و علم بى‌تهمت هر چه اندوه و نكبت بود و رنج و محنت، همه در شكّ و ناپسند تعبيه كرد.
وگفته‌اندكه: يقين را سه ركن است: «عِلْمَ الْيَقِينِ» و عَيْنَ الْيَقِينِ و حقّ اليقين. عِلْمَ الْيَقِينِ بسينه فرو آيد عَيْنَ الْيَقِينِ

بسر فرو آید. حقّ الیقین بجان فرو آید. عِلْمَ الْیَقِینِ تقریر ایمان کند. عَیْنَ الْیَقِینِ اخلاص را نشان دهد. حقّ الیقین با حقّ معرفت افکند. طوبی کسی را که در عالم عِلْمَ الْیَقِینِ قدم دارد. زلفی کسی را که از عیان عَیْنَ الْیَقِینِ اثری بیند. حسنی کسی را که از حقیقت حقّ الیقین خبری یابد.

۱۰۳- سورة العصر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْعَصْرِ (۱) بگيتى و شبانروز و هنگام.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ (۲) كه اين آدمى دركاست است و در زيان.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند و كار نيك كردند. وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ و يكديگر را وصيّت كردند براستى.

وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ (۳) و يكديگر را وصيّت كردند بشكيبايى.

النوبة الثانية

اين سورة «العصر» سه آيتست، چهارده كلمه، شصت و هشت حرف. جمله به مكّه فرو آمد، آن گه كه رسول خدا (ص) خواست كه هجرت كند و به مدينه شود.

قومى مفسّران گفتند: اين سوره مدنى است، به مدينه فرو آمد در ابتداى هجرت.

و درين سوره يك آيه منسوخ است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ نسخت بالاستثناء و هو قوله: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «العصر» ختم اللَّه له بالصّبر و كان مع اصحاب الحقّ يوم القيامة.

قوله: وَ الْعَصْرِ» إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ قال ابن عباس: معناه و الدّهر، الواو للقسم.

اقسم اللَّه به لانّ فيه عبرة للنّاظرين. و قيل: المراد بالعصر آخر النّهار، و خصّ بالقسم لانّ فيه خواتيم الاعمال. و قال مقاتل: اقسم بصلاة العصر و هي صلاة الوسطى.

و العرب تسمّى الغداة و العشىّ: العصرين، و النّهار و اللّيل: العصرين، و الشّتاء و الصّيف: العصرين. و قيل: معناه: و ربّ «العصر» وكذلك في امثاله.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ اى «لَفِي خُسْرٍ» من عمره. فقد قال بعض الصّالحين: يا بن آدم انت في هدم عمرك منذ سقطت من بطن امّك. و قيل: الخسر: ذهاب رأس المال، و الانسان في هلاك نفسه و عمره. و قيل: الانسان اذا تنفّس تنقّص. و قيل: اراد «بالانسان» الكافر بدليل انّه استثنى المؤمنين. قالوا: نزلت في الاسود بن شريق القرشى. و قيل: في الوليد بن المغيرة. و قيل: في رجل من قريش اسمه جميل. و الخسر على هذا التّأويل هو الضّلال و الهلاك. و روى ابن عون عن ابراهيم قال: اراد انّ الانسان اذا عمر في الدّنيا و هرم لفي نقص و تراجع الّا المؤمنين، فانّه يكتب لهم اجورهم و محاسن اعمالهم الّتى كانوا يعملونها في شبابهم و صحّتهم و هي مثل قوله: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآية. قوله: وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ اى اوصى بعضهم بعضا بالاقامة على الحقّ. قولا و فعلا، و قيل: بطاعة اللَّه و اجتناب معاصيه. و قيل: الحقّ هو اللَّه و المعنى بتوحيد اللَّه و القيام بما يحبّ له، و قيل: بالحقّ يعنى: بالقرآن و الدّين. وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ على الدّين. و قيل: على اداء الفرائض و اقامة امر اللَّه، و قيل: بالصَّبْرِ على تحمّل المشاقّ في اللَّه و اعاد لفظ تَواصَوْا تعظيما لشأن «الصّبر». و قيل: انّما كرّر قوله: وَ تَواصَوْا لانّه لما كان تمام الايمان بالتزام حقّ اللَّه اوّلا، ثمّ بالثّبات و الدّوام عليه ثانيا. فصل بين الحالة الاولى فافرد لها وصيّة يدخل بها في الواجب عليها و افرد للثّانية وصيّة اخرى لما كانت الاولى. لا تنفع من دونها. و عن ابى بن كعب قال: قرأت هذه السّورة على رسول (ص) فقال: «اقسم ربّكم بآخر النّهار. إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ ابو جهل إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا ابو بكر و عَمِلُوا الصَّالِحاتِ عمر و تَواصَوْا بِالْحَقِّ عثمان و تَواصَوْا بِالصَّبْرِ على (ع)».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة من سمعها و في قلبه عرفان تلألأت انوار قلبه، و تفرّقت انواع كربه، و تحيّرت في جلاله شوارق لبّه كلمة من عرفها و في قلبه ايمان احبّها من داخل الفؤاد و هجر في طلبها الرّقاد و ترك لاجلها كلّ همّ و كلّ مراد.

بر افواه ائمه دين و علماء شرع متداولست كه هر چه اندر كتب و صحف ربّانى است، از اوراق آدم و صحف شيث (ع) و ادريس (ع) و ابراهيم (ع) و موسى (ع) مجموع آن جمله اندر تورات و انجيل و زبور است و هر چه اندرين كتب است بيان و نشان آن در قرآن عظيم و فرقان مجيد است، و هر چه در قرآن مجموع و مسموع است در سورة «الحمد» است. و هر چه در سورة «الحمد» است اندرين چهاركلمه است كه: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و هر چه درين چهاركلمه است در حروف «بسم اللَّه» است. و هر چه در صورت «با» است در صرّه نقطه وى است وگفته‌اند: نظم قرآن بر مثال عرش آمد، و نقطه «با» بر مثال ذرّه اكنون ديده سرّ بگشا در صور و در سور نظركن، نهايت عظمت در قرآن و در عرش ببين و نشان قدرت در ذرّه و در نقطه ببين. در اضافت بقدرت چيزى را عظيم مدان. و در اضافت بحكمت وجود چيزى را حقير و خرد مخوان. عرش عظيم بيافريدكه اندر تحت هر پايه‌اى از پايه‌هاى آن سيصد و شصت هزار عالم است پر از مقرّبان و مقدّسان. و ذرّه‌اى حقير بيافريدكه قدر رسم صورت وى بينند حسّا، و لكن دست بوى نرسد جسّا و مسّا. اين ذرّه كه در نقابست نور آفتاب آن را عيان كند، و آن عرش كه در حجاب است نور قرآن آن را بيان كند. تا اين نور نبودكس ذرّه نبيند. و تا آن نشان نبودكس عرش نداند. و در آفرينش عرش حكمت است كه سقف عالم بود. محراب اعظم، آئينه قدرت، نهايت صورت، قبله كرّوبيان، مطاف مقرّبان، خزينه لطائف، منبع طرائف، مطلع انوار، مجمع آثار. و در آفرينش ذرّه حكمت است كه بيان كمال قدرت بود، نشان اظهار فطرت، آئينه عبرت، گواى بى‌نيازى عزّت، بيان داعيه اعتبار، نشان قهر و قدرت جبّار. تا بدانى كه صنع صانع حكيم جلّ جلاله عبث نبود، وكار وى سفه نبود و بر وى لهو روا نبود. و هر چه كند در آن سرّى است كه در ابداع وى هوس و هوى نبود: على قدر اهل العزم تأتى العزائم! قوله: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ حقّ جلّ جلاله و عظم شأنه قسم ياد ميكند بايّام دهركه محلّ عبرت ناظر است و اثر قدرت آن قادر، كه آدمى هميشه دركاست است و در زيان، خراب عمر و مفلس روزگار و حيران. هر روزى كه بر وى بغفلت مى‌گذرد جز وى از اجزاء عمر وى مى‌كاهد و بروز آخر نزديك ميگردد، در نقصان ميرود، و مى‌پنداردكه هى‌فزايد. بنقد عصيان مى‌آرد و طاعت با فردا مى‌افكند.

گفتى: بكنم كار تو بنوا فردا و آن كوكه ترا ضمان كند تا فردا؟!

رسول خدا (ص) كه مهتر و بهتر خلق عالم بود و برگزيده و بركشيده حقّ بود، ميگويد: هيچ بامداد برنخاستم كه شبانگاه را چشم داشتم. و هيچ شب نخفتم كه بامداد را منتظر بودم. و هيچ لقمه در دهن ننهادم كه گمان بردم كه پيش از مرگ از خوردن آن لقمه فارغ شوم. و آن مهتر (ص) در دعا بسياركفتى: «خداوندا تو ما را زندگانى ده در حلاوت طاعت، و مردگى ده در پاكى از وحشت و زلّت. و ما را بحضرت خويش بر، نه تشوير زده كردار و نه خجل گشته روزگار.

۱۰۴- سورة- الهمزة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ (۱) ويل هر طنّازى را سخن چينى بدگويى.

الَّذِي جَمَعَ مالًا وَ عَدَّدَهُ (۲) اوكه مال بر هم مى‌نهد و بر هم مى‌شمارد.

يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ (۳) مى‌پنداردكه مال او او را ايدر پاينده دارد.

كَلَّا نه. لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ (۴) در افكنند او را در آتش خردكننده و شكننده.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ (۵) و تو چه دانى‌كه دوزخ چه جاى است و آتش آن چه چيز؟

نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ (۶) آتشى است‌كه اللَّه آن را افروخت

الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (۷) مى‌سوزد آدمى را تا آن‌گه‌كه بدل او رسد و دل او را بسوزد.

إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ (۸) آن بر ايشان افكنده است و بر ايشان پوشيده.

فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ (۹) در عمودهاى دراز.

النوبة الثانية

اين سوره صد و سى حرفست. سى و سه‌كلمه. نه آيت، جمله به مكه فرو آمد.

و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت سوره خبر ابى بن‌كعب است از پيغامبر (ص) گفت: «هركه اين سوره بر خواند، اللَّه تعالى او را بعدد هركس‌كه پيغامبرى را افسوس داشته ده نيكى در ديوان او بنويسد. و اين سوره اندر شأن‌كافران مكه فرو آمد. وليد مغيره و اميّة خلف و اخنس شريق‌كه بر رهگذر مصطفى (ص) و ياران مى‌نشستند، چون يكى از ايشان بگذشتى از پس وى سخن ناسزا گفتندى، بلب همى‌گزيدند و بچشم و ابرو همى‌نمودند و بزبان همى‌گفتند. گهى روياروى طعن همى‌كردند و ناسزا همى‌گفتند، گهى از پس پشت عيب همى‌جستند و افسوس همى‌داشتند. تا ربّ العزّة اين سوره در شأن ايشان فرو فرستاد و بد سرانجامى ايشان بيان‌كرد، گفت: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و قيل: هو عامّ في حقّ‌كلّ من هذه صفته. قال ابن عباس: الهمزة و اللّمزة معناهما واحد و هو العيّاب المشّاء بالنّميمة، المفرّق بين الاحبّة، الباغى للبرىء العيب.

روى عن اسماء بنت يزيد قالت: قال رسول اللَّه (ص): «الا اخبركم بخياركم»؟ قالوا بلى يا رسول اللَّه. قال: «الّذين اذا رأوا ذكر اللَّه عزّ و جلّ ثمّ قال: «اخبركم بشراركم»؟ قالوا: بلى قال: «المشّاؤن بالنّميمة، المفرّقون بين الاحبّة، الباغون للبرءاء العيب».

و قال مقاتل: الهمزة الّذى يعيبك في الغيب و اللّمزة يعيبك في الوجه. و قال ابو العالية و الحسن على ضدّه. و قال سعيد بن جبير و قتادة الهمزة الّذى يأكل لحوم النّاس يغتابهم. و اللّمزة الطّعّان عليهم. و قال ابن زيد: الهمزة الّذى يهمز النّاس بيده و يضربهم و اللّمزة الّذى يلمز النّاس بلسانه و يعيبهم. و يرمز بحاجبه و يشير برأسه، و الهمزة و اللّمزة ساكنتا الميم الّذى يفعل ذلك به.

قال النّبي (ص): «انّى لاعرف قوما يضربون صدورهم ضربا يسمع اهل النّار.» قيل: من هم يا رسول اللَّه؟ قال: «هم الهمّازون اللّمّازون الّذين يلتمسون عورات المسلمين و يهتكون ستورهم و يشنعون عليهم من الفواحش ما ليس فيهم.»

ثمّ وصفه فقال: الَّذِي جَمَعَ مالًا قرأ ابو جعفر و ابن عامر و حمزة و الكسائى: جمّع بالتّشديد الميم على التّكثير. و قرأ الآخرون بالتّخفيف. وَ عَدَّدَهُ اى احصاه مرّة بعد اخرى و حفظ عدده، و التّعديد الحفظ من غير ان يؤدّى حقّ اللَّه منه. و قيل: عَدَّدَهُ اى اكثره لانّ في تكثير عينه تكثير عدده. و قال الحسن: صنّفه ابلا و غنما و ارضا و

ذهبا و فضّة. يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ فی الدّنيا يظنّ انّه لا يموت مع يساره. قال الزّجاج: ای يعمل عمل من يظنّ انّه يبقى ليساره و يخلد في الدّنيا لماله. فحيفظ ماله كحفظ الانسان حياته كانّ ما ينقص منه ينقص من عمره.
كَلَّا ای ليس لامر على ما يحسب و قيل: هو متّصل بما بعده و معناه حقّا.
لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ای ليطرحنّ في جهنّم و «الحطمة» من اسماء النّار و هي سبع دركات. فاسم الاولى جهنّم لانّها تتجهّم في وجوه الخلق و هو موضع اهل التّوحيد و لا نار فيها و لكنّه يصل حرّ النّار اليهم فاذا خرج اهل التّوحيد منها جعلت طبقا على سائر الدّركات. و الدّركة الثّانية لظى و هي الّتى تتلظّى ای تتلهّب. و الثّالثة سقر و هي الّتى تسقر ای تذيب ما القى فيها من قول العرب: سقرته الشّمس. ای اذابته. و الرّابعة «الحطمة» و هي الّتى تحطم ما فيها ای تكسر و قيل: «الحطمة» الكثيرة الأكل سمّيت حطمة لانّه يأكل بعضها بعضا. و رجل حطمة ای اكول.
و الخامسة الجحيم. و هي النّار العظيمة تقول: اجحمت النّار فجحمت. و السّادسة السّعير و هي المسعورة ای الموقدة غاية الايقاد. و السّابعة الهاوية و هي الّتى تهوى باهلها ای تهلكهم. و هذه الدّركات تحت الصّخرة، و الصّخرة تحت الثّرى، و الثّرى تحت الحوت، و الحوت تحت الثّور، و الثّور تحت الارض السّابعة. قوله: وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ تعجيب و تعظيم، معناه: ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ لو لا انّ اللَّه تعالى بيّن شأنها لك. نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ تفسير لها، الْمُوقَدَةُ المسعّرة الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ای تحرق الجلود و الاجسام حتّى تصل الى القلوب ثمّ يعاد ما احرق منها جديدا، و قيل: هى الّتى يبلغ المها الى القلب الالم اذا وصل الى القلب مات صاحبه. فهم في حال من يموت و لا يموتون. كقوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى».
إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ تهمز و لا تهمز فبالهمز من آصدت الباب و بغير الهمز من اوصدت الباب. و المعنى: انّ النّار او «الحطمة» مطبقة مغلقة لا يدخلها روح و لا فرج.
فِي عَمَدٍ قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر بضمّتين، و الآخرون بفتحتين و هي اختيار ابى حاتم لقوله تعالى: «رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ» و هما جمعان للعمود مثل اديم و ادم و ادم. و قال ابو عبيدة هو جمع عماد مثل اهاب و اهب و اهب. قوله: «مُمَدَّدَةٍ» من صفة العمد ای انّها قيود طوال ذات حلق فهم فيها يعذّبون. و قيل: يمدّ ارجل الكفّار في العمد من النّار. و قيل: «العمد الممدّدة» اغلال في اعناقهم. و قيل: فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ على ابواب جهنّم مدّت بها الأبواب لا يمكنهم الخروج. و قال الحسن: تفسير ذلك في الكهف: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» فلجهنّم سرادق و للسّرادق عمد و ظاهر الآية انّهم يجعلون في العمد ثمّ تمدّ تلك العمد في النّار. و اللَّه اعلم.
روى عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «المؤمن كيّس فطن حذر وقّاف متثبّت، لا يعجل عالم ورع و المنافق.
«هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» حطمة كحاطب اللّيل لا يبالى من اين كسب و فيما انفق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة غيورة لا يصلح لذكرها الانسان مصون من اللّغو و الغيبة. و لا يصلح بمعرفتها الّا قلب محروس عن الغفلة و الغيبة و لا يصلح لمحبّتها الّا روح محفوظة عن العلاقة و الحجبة.
نام خداوندی كه عزيزست نام او. عظيم است انعام او قديم است كلام او، شيرين است پيغام او، هر ذرّه‌ای از ذرّات عالم دليلست بر جلال و اكرام او، هركجا شاهيست نقش بندگی بر جبين و اعلام او. هركجا درويشی است مولی آنجا كه دل پر حسرت بی كام او. خداوندی كه زمين خدمت نكشد بار نعمت او، آسمان شكر بر نتابد اعباء امانت منّت او، دست وصف نرسد بشاخ نعت جلال صمديّت او، چشم ادراک نبيند سهيل فلك جمال احديّت او، خواطر ضمائر و سرائر اسرار در نيابد دقائق حقائق او. كسوت عبارت و اشارت محيط نشود بوصف

عزّت وكبرياء او.

پير طريقت گفت: الهى تو آنى كه خود گفتچنان كه خود گفتى چنانى، عظيم شانى و قديم احسانى، عزيز و سلطانى، ديّان و مهربانى هم نهانى هم عيانى، ديده را نهانى و جان را عيانى. من سزاى تو ندانم تو دانى.

رفيع القدر في عزّ المكان كريم القول في لطف البيان

قوله تعالى: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ اللَّه تعالى و تقدّس خبر ميدهد از قومى كه همّت و حرفت ايشان در دنيا همه جمع مال بود. روزگار و اوقات خويش در تحصيل مال از هر وجه كه باشد. مستغرق داشته. بهر سوى دست همى‌زنند و از حرام و شبهه نپرهيزند. پيوسته در چنگ آز و حرص گرفتار شده، قرين تكبّر و تجبّر گشته، طغيان و عدوان روى بايشان نهاده، هر يكى از ايشان چون فرعونى غرق طوفان طغيان گشته. يا چون قارونى قرين فساد و هلاك شده. مال و نعمت نا راه دين بر ايشان زده. و قدم بر خط خطا نهاده و ميل از طاعت و عبادت بگردانيده. چون خود را بر بساط نشاط توانگرى بينند، و ابليس نفخه كبر در بينى ايشان دمد، طاغى و باغى شوند. چنان كه ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. در خلق خدا بچشم حقارت نگرند، بطنّازى و همّازى با مردم زندگانى كنند، همواره عيب ايشان جويند، بر درويشان افسوس دارند، بر بى‌گناه بهتان نهند، در ظاهر حسد برند، در باطن غيبت كنند. ربّ العالمين گفت: وَيْلٌ ايشان را كه صفت ايشان اينست و عمل ايشان چنين است. ايشان روشنايى ديده ديواند. چشم و چراغ ابليس‌اند.

عاشق عشوه خويش‌اند شيفته رعنايى خويش‌اند.

يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ همى‌پندارندكه جاويد درين دنيا خواهند بود.

و آن مال هميشه با ايشان خواهد ماند.

كَلَّا نه چنانست كه مى‌پندارند و نه چنانست كه مى‌بيوسند. لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ حقّا كه ايشان را در قيامت بدوزخ اندازند، بخوارى و زارى در دركه حطمه باز دارند.

دست و پاى در غل كرده. در زنجير هفتادگزى كشيده، از رحمت حقّ نوميد شده.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ و تو چه دانى اى محمدكه آن «حطمه» چه صعب دركى است از دركات دوزخ؟ و چه سوزنده آتشى است نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ؟

اگر بمقدار ذرّه‌اى از آن آتش در دنيا پيدا شود. همه اهل دنيا بسوزند و كوه‌ها بگدازد و بزمين فرو شود. پس چون بود حال كسى كه در ميان آن آتش بود؟ بر آن صفت كه ربّ العزّة گفت: إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ امّا بزبان اهل اشارت بر ذوق اهل فهم نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ آنست كه: «پير طريقت» گفت: نار اضرمها صفو المحبّة فنغصت العيش. و سلبت السّلوة و لم ينهنهها معزّ دون اللّقاء. حال آن جوانمرد طريقت است، حسين منصور، قدّس اللَّه روحه، گفت: هفتاد سال آتش نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ در باطن ما زدند تا آن را سوخته كردند، اكنون قدّاح وقت انا الحقّ شررى بيرون داد، در آن سوخته افتاد و همه درگرفت و سوخته را شررى بس. معاشر المسلمين كجاست دلى سوخته نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ تا در وقت سحر از زناد «يُنَزِّلَ اللَّهُ» آتشى در وى افتد، گويند: اين سوخته آتش محبّت است؟ و زبان حال محبّ ميگويد:

بر آتش عشق جان همى عود كنم جان بنده تو، نه من همى جود كنم
چون پاك بسوخت عشق تو جان رهى صد جان دگر بحيله موجود كنم.

۱۰۵- سورة الفيل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

أَ لَمْ تَرَ دانسته نداری. كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ (۱) که چون کرد خداوند تو با آن پیل داران؟

أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (۲) نه دستان و ساز ایشان در تباهی کرد و باطل.

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ (۳) و فروگشاد بر ایشان مرغان جوق جوق پراکنده.

تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (۴) می‌انداخت بر ایشان سنگهای از سنگ وگل.

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ (۵) تا ایشان را چون برگ کاه کرد ریزنده و خورده.

النوبة الثانية

این سوره نود و شش حرفست، بیست و سه کلمه، پنج آیه، جمله به مکّه فرو آمده. آن را مکّی گویند، باجماع مفسّران. و درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ، و در خبرست از مصطفی (ص) هرکه این سوره برخواند، اللَّه تعالی او را از بلاء خسف و مسخ عافیت دهد. و سیاق این سوره قصّه اصحاب الفیل است. و در تاریخ این قصّه علمای تفسیر مختلف‌اند. قومی گفتند: پیش از مولد مصطفی (ص) بود بچهل سال. و هذا قول مقاتل. قومی گفتند: به بیست و سه سال. و هذا قول الکلبی. و بیشترین علما بر آنندکه عام الفیل آن سال بودکه رسول خدا (ص) از مادر در وجود آمد. وکان ذلك معجزة له. و بیان این قصّه علی سبیل الاختصار آنست که: نجاشی ملك حبشه بود، نام وی اضخمه و دیار حبشه و یمن در مملکت وی بود. دو قائد داشت که سالاران لشگر وی بودند، یکی ارباط و دیگر ابرهة بن الصبّاح الملقّب باشرم وکنیته ابو بکسوم. ایشان را هر دو بامیری یمن فرستاد.

خلاف افتاد میان ایشان و با یکدیگر حرب کردند. و ارباط بدست ابرهه کشته شد و مال و ملك وی همه برداشت. و هر چه زیر دست ارباط بود، از نواحی یمن، زیر دست خویش کرد. و فرمان و ملك خود بر همه یمن روان کرد. و این همه بی‌دستوری و بی‌فرمانی نجاشی کرد. چون خبر به نجاشی رسید، خشم گرفت بر ابرهه و سوگند خوردکه ننشینم تا پای خویش بر خاك یمن نهم و خون ابرهه بریزم. ابرهه چون این خبر بشنید، رسولی بیرون کرد با هدیّه‌ها و تحفه‌های بسیار و خود را حجامت کرد و خون خویش در شیشه‌ای گرفت با انبانی خاك یمن بملك نجاشی فرستاد.

گفت: ما دو بنده بودیم از آن ملك و ما را با یکدیگر خصومت افتاد، یکی کشته شد بی‌اختیار بر سبیل دفع. اکنون من که ابرهه‌ام بنده ملك‌ام، فرمان بردار و خدمتکار اگر ملك عفوکند، از این پس شربتی آب نخورم بی‌دستوری ملك. و اگر ملك سوگند خورده که خون من بریزد، و پای بر خاك یمن نهد. اینك حجامت کردم و خون خود در یکی شیشه نزدیك ملك فرستادم تا بریزد. و انبانی خاك یمن فرستادم تا پای بر آن نهد و سوگند ملك راست شود. چون رسول با آن هدیّه‌ها پیش ملك نجاشی رسید، و آن پیغام بداد، ملك ازو خشنود شد و ولایت یمن جمله بدو ارزانی داشت و بوی تسلیم کرد. چون آن رسول نزدیك ابرهه باز آمد، ابرهه شاد شد و بشکر آنکه ملك از وی خشنود گشت، وزرای و عقلای اهل مملکت خویش جمع کرد و ایشان را گفت: مرا راهی سازید بعملی که ملك را خوش آید و او را در آن عزّی و جمالی بود، تا آن را شکر نعمت عفو او سازم. ایشان همه متّفق شدندکه عرب را خانه‌ای است معظّم مقدّس. و شرف جمله عرب بدان خانه است و مردمان شرق و غرب روی بدان خانه دارند و آن خانه از سنگست. تو در صنعاء یمن کنیسه‌ای بساز بر نام ملك و بر دین ترسایی که دین نجاشی است و اساس آن از زر و سیم و الوان جواهرکن. وکس فرست باطراف زمین و دیار

عرب و ایشان را بخوان و بزر و سیم و تحفه‌ها و هدیّه‌ها ایشان را رغبتی کن، تا عالمیان روی بدین کنیسه نهند و اینجا طواف کنند، و ملك را عزّی و جمالی باشد. ابرهه هم چنان کرد که ایشان گفتند و آن کنیسه بدان صفت بساخت. و آن را قلیس نام نهاد. و از بهر طمع مال و زر و سیم خلقی روی بآن کنیسه نهادند. و هرکه آنجا رفتی با تحفه و هدیّه بازگشتی. و خبر در اطراف افتاد. که آن حجّ و زیارت و طواف که در مکّه و خانه عرب بود با یمن افتاد. و در آن وقت رئیس مکّه عبد المطّلب بود.

مردی از عرب از ساکنان مکّه نام وی زهیر بن بدر از عبد المطّلب درخواست و سوگند خوردکه من بروم و در آن خانه ایشان حدث کنم و برخاست و آنجا شد. و چند روز آنجا عبادت کرد. شبی گفت: من میخواهم که این یك امشب اینجا عبادت کنم که مرا سخت نیکو و خوش آمده است این بقعت، و او را آن شب تنها در آن بقعه بگذاشتند.

و در آن خانه مشك و عنبر فراوان بود، و پیوسته بوی خوش از آن همی‌دمید. زهیر آنجا حدث کرد و همه دیوار و محراب بنجاست بیالود آن گه آهنگ بیرون کرد و بگریخت. دیگر روز ابرهه از این حال آگاه شد. و دانست که این مرد از مکّه بود و از مجاوران کعبه! سوگند خوردکه من با لشگر و حشم بروم و آن خانه ایشان خراب کنم و با زمین هموارکنم. و رسولی فرستاد بزمین حبشه و ملك را خبرکرد از آنچه زهیرکرد اندر آن کنیسه و از رفتن خویش سوی مکّه و خراب کردن کعبه. گروهی گفتند: ملك حبشه بتن خویش بیامد و گروهی گفتند خود نیامد، لیکن پیلان بسیار فرستاد و لشگر و حشم فراوان وگفته‌اند: یك پیل عظیم بود او را، نام آن پیل محمود، آن را فرستاد تا کعبه بوی خراب کند. پس ابرهه با لشگر و سپاه فراوان از یمن بیامد. و در لشگر وی مردی داهی بود، نام وی ابو رغال او را صاحب جیش خویش کرد و در مقدّمه لشگر با آن پیلان بفرستاد. و ابو رغال براه در هلاك گشت. وگور وی معروفست، براه یمن، حاجّ یمن چون آنجا رسند بآن گور وی سنگ باران کنند. حتّی صارکالجبل العظیم و في ذلك يقول الفرزدق:

اذا مات الفرزدق فارجموه كما يرمون قبر ابی رغال

ابرهه چون باطراف حرم رسید، بیرون حرم نزول کرد. و هر چه در حوالی مکّه شتر وگوسفند بود غارت کرد. و در جمله دویست شتر از آن عبد المطّلب که بوقف حاجّ کرده بود بغارت بردند. و ابرهه چون آنجا نزول کرد هیبت خانه کعبه در دل وی اثرکرد. و از آن قصدکه داشت پشیمان گشت. و در دل خود میخواست که کسی در حقّ خانه شفاعت کند تا بازگردد و بفرمود که: رئیس مکّه را بیارید، و رئیس مکّه آن گه عبد المطّلب بود. عبد المطّلب با جمع بنی هاشم بنزدیك ابرهه آمد، و آن مرد که فرستاده بود پیش از رسیدن عبد المطّلب در پیش ابرهه شد. گفت: قد جاءك سيّد قريش حقّا. مردی می‌آید بحضرت توکه بدرستی و راستی سیّد قریش است. مردی کریم طبع نکوروی، با سیادت و با سخاوت و با هیبت. و آن گه نوری از وی همی‌تابدکه منظر وی مرا بترسانید. یعنی نور مصطفی (ص) که از پیشانی وی همی‌تافت. ابرهه خویشتن را بزیّ نیکو بیاراست و بر تخت نشست و عبد المطّلب را بار داد. چون در آمد نخواست که او را با خود بر تخت نشاند، از تخت بزیر آمد و با عبد المطّلب بپایان تخت بنشست. و او را اجلال کرد و نیکو بنواخت و سخنان وی او را خوش آمد و با خود گفت اگر در حقّ خانه کعبه شفاعت کند او را نومید نکنم.

پس ترجمان را گفت تا حاجتی که دارد بخواهد. عبد المطّلب گفت: حاجت من آنست که دویست شتر از آن من بیاوردند، بفرمای تا باز دهند! ابرهه را از آن اندوه آمد. ترجمان را گفت: بپرس از وی تا چرا از بهر خانه کعبه حاجت نخواست؟

خانه‌ای که شرف و عزّ شما بآنست و سبب عصمت و حرمت شما آنست و من آمده‌ام تا آن را خراب کنم نمی‌خواهی، و این شتران را چه خطر باشدکه میخواهی؟! عبد المطّلب گفت: انا ربّ الإبل و للبيت رب

یحفظه. من شتر را خداوندم و این خانه را خداوندی است که خود گوشدارد و نگه دارد. ابرهه از این سخن در خشم شد، گفت: ردّوا علیه بعراته لتنظر من یحفظنا عن البیت و من یحفظ البیت عنّا! عبد المطّلب بازگشت و مکّیان را فرمود تا هر چه داشتند از مال و متاع برگرفتند و با کوه شدند و مکّه خالی کردند. پس ابرهه بفرمود تا آن پیل سپیدکه نام آن محمود بود فرا پیش صف آوردند و دگر پیلان و لشگر همه اندر پس او ایستادند و آن سپاه و آن پیلان هم چنان همی آمدند تا بکنار حرم رسیدند. و عبد المطّلب آن ساعت حلقه در کعبه بگرفت و همی گفت:

یا ربّ لا ارجو لهم سواکا یا ربّ فامنع منهم حماکا
انّ عدوّ البیت من عداکا امنعهم ان یخربوا قراکا.

ثمّ اصبح عبد المطّلب و ارتفع علی الجبل فاقبل نحو الکعبة رافعا یده و یقول:

لاهمّ انّ المرء یمنع رحله فامنع رحالك لا یغلبنّ صلیبهم و محالهم عدوا محالك
ان کنت تارکهم و قبلتنا فامر ما بدا لك جرّوا جموع بلادهم و الفیل کی یسبوا عیالك
عمدوا حماك بکیدهم جهلا و قد حقروا جلالك

آن پیل سپیدکه در پیش صف بود، چون بحرم رسید، هیچ پای بحرم اندر ننهاد، هر چند پیش زدند او را باز پس تر همی‌شد! وگفته‌اندکه: در میان ایشان مردی بود نام وی نفیل بن حبیب رفت وگوش آن پیل گرفت وگفت: ابرك محمود و ارجع راشدا من حیث جئت فانّك في بلد اللّه الحرام. چون این سخن بگوش پیل فرو گفت، باز گشت و پای در حرم ننهاد. آن ساعت ربّ العالمین مرغانی بر انگیخت از جانب بحر مانند خطّاف، گردنهاشان سبز و منقار سرخ، و با هر مرغی سه سنگ بود از عدس مه و از نخودکم یکی در منقار بود و دو در چنگ و بر سر هر مردی از آن سپاه یکی از آن مرغ بر هوا بیستاد و بر آن سنگ نام آن مرد نوشته که او را خواهدکشت! پس بفرمان اللّه آن سنگها فرو هشتند، بر سر ایشان گذاره کرد، و در شکم ایشان گذاره کرد، و بزیر ایشان بیرون آمد و ایشان را کشته و هلاك کرده بیفکند. و آن پیلان نیز همه هلاك گشتند، مگر آن پیل سپید محمود نام که در حرم نشد و بازگشت. آن پیل زنده بماند و دیگر همه لشگریان هلاك گشتند، مگر ابرهه که مرغ بر سر وی بیستاد و از مکّه بیرون شد و روی به حبشه نهاد و آن مرغ بر هوا بر سر وی همی‌بود و او نمی‌دانست تا در پیش نجاشی شد و آن احوال بازگفت. چون سخن تمام گفته بود، مرغ سنگ بر سر وی فرو هشت و او را هلاك کرد. فاری اللّه النّجاشی کیف کان هلاك اصحابه! و قیل: بعث اللّه علی ابرهة داء في جسده فجعل یتساقط انامله فانتهی الی صنعاء و هو مثل فرخ الطّیر و ما مات حتّی انصدع صدره ثمّ هلك. و قیل: ابرهة هذا کان جدّ النّجاشی الّذی کان في زمن النّبي (ص). و قیل: خرجت فتیة من قریش تجّارا حتّی دنوا من ساحل البحر و هناك بیعة للنّصاری فنزلوا بجنبها فاوقدوا نارا و اصلحوا طعاما لهم فلمّا ارتحلوا ترکوا النّار فهاجت ریح فاضطرمت البیعة نارا و بلغ الخبر النّجاشی فغضب و بعث ابرهة لهدم الکعبة و نقل حجرها و ترابها الی ارضه لیبیتها بها فذلك قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ أَ لَمْ تَرَ ای ا لم تعلم كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ هذه اللّفظة تستعمل في السّؤال عن الحال کما یسأل عن المکان باین و عن الوقت بمتی. تقول: کیف زید؟ معناه: في ایّ حال. هو و التّقدیر: أَ لَمْ تعلم في ایّ حال فَعَلَ رَبُّكَ ما فَعَلَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ حیث صرفهم عن الحرم و احلّ بهم ما علمت من العذاب و النّقم. و فائدة اضافته تعالی نفسه الی نبیّه محمد (ص) بقوله فَعَلَ رَبُّكَ انّ جهّال المشرکین و سفهائهم توهّموا انّ ذلك العذاب وقع من قبل الاصنام الّتی في الکعبة فاراد اللّه سبحانه بذلك ابطال توهّمهم فقال: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ.

قوله: أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ای في بطلان و خسار. یقال: فلان سعیه في ضلال. و فِي تَضْلِيلٍ ای في بطلان و ضیاع وكَيْدَهُمْ ما ارادوا من تخریب الکعبة.

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ اى كثيرة متفرّقة يتبع بعضها بعضا. قلل ابو عبيدة: أَبابِيلَ جماعات في تفرقة يقال جاءت الخيل ابابيل من هاهنا و هاهنا. قيل: لا واحد لها من لفظها، و قيل: واحدها ابّالة. و قيل: ابوّل مثل عجّول و عجاجيل. قال سعيد بن جبير: كانت طيرا خضرا لها منا قير صفر. و قال قتادة: طير سود جاءت من قبل البحر فوجا فوجا. و قال عكرمة: لها رؤس كرءوس السّباع و انياب كانياب السّباع.

و قيل: هى حمام مكّة هكذا. قال اهل مكّة و الطّير جمع الطّائر.

تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ يعنى: بطين مطبوخ كالآجر. و قيل: اوّلها حجر و آخرها طين، ما وقع منها حجر على رجل الّا خرج من الجانب الآخر و ان وقع على رأسه خرج من دبره. و هو اوّل يوم ظهر الجدرىّ في الارض ظهر من تلك الاحجار. قال ابن عباس: رأيت في دار امّ هانى بنت ابى طالب قفيزين من الحجارة الّتى رمى بها بِأَصْحابِ الْفِيلِ. وكانت مخطّطة بحمرة كانّها جزع ظفار. و قالت عائشة: رأيت قائد الفيل و سائسه بمكّة اعمين مقعدين يستطعمان.

قوله: كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ العصف و رق الزّرع ثمّ يصير اذا يبس تبنا.

و المأكول الّذى تأكله الدّوابّ. و قيل: مَأْكُولٍ ثمرته فحذف الثّمرة كما يقال: فلان حسن، اى حسن الوجه. و قال عكرمة: كالحبّ اذا اكل فصار اجوف.

و قال سعيد بن جبير: هو الشّعير النّابت الّذى يوكل ورقه. و قال ابن عباس: هو القشر الخارج الّذى يكون على حبّ الحنطة كهيئة الغلاف له. و قيل: عصف مأكول كقولك: طعام مطعوم و شراب مشروب، اى شأنه ان يطعم و يشرب، اى تأكله الدّوابّ و اللّه اعلم بالمراد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم غنيّ من اطاعه اغناه و من خالفه اضاعه و اقماه، اسم عزيز من وافقه رقّاه الى الرّتبة العلياء، و من خالفه القاه في المحنة الكبرى.

نام خداوندى عظيم. جبّار نامداركريم، قهّاركردگار حكيم. خداوندى كه رقم قلم قضاء او بهيچ آب منسوخ نگردد. جبّارى كه تير تقدير او بسپر هيچ آفريده مندفع نشود، كريمى كه فضل عميم او در هيچ معيار نگنجد، رحيمى كه احسان قديم او هيچ ميزان نسنجد. خاطر اگر چه هادى و داهى بود در لمعات انوار سبحات جلال او گمراه شود. شكر اگر چه با طول و عرض بود، در فضل و احسان و طول و امتنان اوكوتاه گردد. عقل اگر چه كامل و وافر بود، در درياى علم او غريق گردد. وهم و فهم اگر چه با حدّت و فطنت بود، در انوار جلال و جمال او حريق شود.

پير طريقت قدّس روحه، بدين معنى سخنى مختصر باشارت گفته بس نغز و بس عجب. گفت: از جمال و جلال دوست كسى لذّت يابدكش ديده بازست، مصحوب لم يزل با صاحب لم يكن بد سازست.

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ اى محمد ننگرى و نه بينى تو اصحاب فيل راكه با ايشان چه كرديم، و ايشان را چون كشتيم، و دمار از ايشان چون بر آورديم؟ قومى بودند بر پشت حيوان كوه هيكل موج پيكر قصد خانه ما كردند و بر عدّت و ساز و آلت خود اعتمادكردند، تا ما از خزائن قهر خود مرغكى چند ضعيف فرستاديم تا ايشان را هلاك كردند. و آتش قهر و سياست ما در ايشان زدندكه: وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ما آن قهّار و جبّاريم كه هركه را خواهيم بهر چه خواهيم قهركنيم. نمرود لعين را پشه‌اى فرستيم تا سزاى وى دركنار وى نهد. فرعون طاغى راكه دعوى خدايى كرد و ساحران با سحر عظيم جمع كرد، پاره‌اى چوب از حضرت خود فرستاديم تا قدر ايشان با ايشان نمود. اى محمد آن صناديد قريش و رؤساء كفركه قصد هلاك توكردند و ترا از وطن خود بتاختند و بر انديشه هلاك كردن تو بر پى تو بيرون آمدند و تو با صدّيق در آن غار غيرت رفته، نبينى كه ما عنكبوتى ضعيف را بشحنگى تو چون فرستاديم؟

تا دست دعاوی و اباطیل ایشان فرو بست! ما آن خداوندیم که در راه ما عنکبوتی شحنگی کند، مرغی مبارزی کند، پشه‌ای سپاه سالاری کند، غاری راز داری کند، عصائی در صحرایی اژدهایی کند، آبی فرمانبرداری کند، آتشی مونسی کند، درختی سبز مشعله داری کند، سگی عاشقی کند، موری مذکّری کند، سنگی مسبّحی کند، کس را با قهر ما تاوستن نیست و از عذاب و عقاب ما رهایی جستن نیست. دور افتادند و غلط پنداشتند اصحاب فیل که قصد تخریب خانه ما کردند، خانه‌ای که طراز اضافت بیت اللّه بر آستین اعزاز اوکشیده، از سنگ بر آورده، لیکن مغناطیس دلهای مؤمنان ساخته! ابراهیم و اسماعیل را گفتیم که: مرا خانه‌ای بنا کنید بوادٍ غَیْرِ ذي زَرْعٍ از مشتی سنگ خاره، از یك جانب او برّ بی‌نهایت و از یك جانب او بحر بی‌غایت. اگر خانه‌ای بودی از یاقوت و لعل و زبرجد یا در میان بساطین و ریاض و انهار و اشجار بودی، اگرکسی بوی میل کردی عجب نبودی، عجب آنست که مشتی سنگ بر هم نهاد و بادیه مردم خوار راه وی ساخته و صد هزار اعرابی جلف سخت دل بی‌رحمت بر راه وی نشانده و آن گه آتش عشق عشّاق هر روز تیزتر! گویی آن کعبه شمعیست افروخته و حاجیان پروانه‌اند بی‌صبرگشته، از هزار فرسنگ می‌شتابند و پروانه وار خویشتن را درو می‌سوزند، و ایشان که بعذری ازو باز مانده‌اند و در آرزوی جوار و طواف او بگداخته‌اند این نوحه همی کنند:

گر کعبه وصل تو کنند بر ما ناز   از بادیه هجر که مان دارد باز؟
ما می‌گردیم در بیابان نیاز   کز دور روا بود سوی کعبه نماز!

۱۰۶- سورة قريش- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ (۱) از بهر فراهم داشت قريش بود و خوى داشتن ايشان.

إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ (۲) آن خوى داشت ايشان‌كه شد آمد زمستان و تابستان مى‌داشتند.

فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ (۳) پس ايدون باداكه خداى اين خانه پرستند.

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ آن خداى‌كه ايشان را ازگرسنگى سيركرد وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (۴) و ايشان را از بيم بى‌بيم كرد.

النوبة الثانية

اين سوره نود و سه حرفست، هفده‌كلمه، چهار آيه، جمله به مكّه فرو آمد، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از مصطفى (ص): «هركه اين سوره بر خواند، اللَّه تعالى او را ثواب آن‌كس دهدكه بخانه كعبه طواف‌كند و در مسجد حرام معتكف نشيند». و روى في بعض الاخبار انّ النّبي (ص) قال: «انّ اللَّه عزّ و جلّ فضّل قريشا بخصال لم يشركهم فيها غيرهم، انّهم عبدوا اللَّه عشر سنين لم يعبده فيها الّا قرشىّ و انّه نصرهم يوم الفيل و هم مشركون، و نزلت فيهم سورة لم يدخل فيها احد من العالمين سواهم، و بانّه بعثنى منهم رسولا اليهم».

و في الخبر الصّحيح عن النّبي (ص) قال: «ان اللَّه اصطفى كنانة من بنى اسماعيل و اصطفى من بنى كنانة قريشا و اصطفى من قريش بنى هاشم و اصطفانى من بنى هاشم».

قال بعض اهل العلم: معنى الاصطفاء المذكور في‌كنانة و قريش و هاشم هو ما خصّ اللَّه تعالى هؤلاء القبائل به من طهارة المناكح و صحّة الانساب و زكاء المنابت و تميّزهم من بين سائر الامم بالاخلاق الصّالحة و الطّرائق المحمودة و المكارم المشهودة مع تمسّك ببعض ما ورثوا من ابيهم ابراهيم (ع) من المناسك و الشّعائر، فامّا ان يحكم لهم بالاسلام بهذا الاثر على ما يقول بعض الجاهلية فلا و اللَّه اعلم. و قريش هم اولاد النّضر بن‌كنانة فكلّ من ولده النّضر فهو قرشى و من لم يلده النّضر فليس بقرشى. و النّضر هو الّذى قال: بينا انا نائم في الحجر اذ رأيت‌كانّما خرج من ظهرى شجرة خضراء حتّى بلغت عنان السّماء و اذا اغصانها نور في نور و اذا انا بقوم بيض الوجوه و اذا القوم متعلّقون بها من لدن ظهرى الى سماء الدّنيا. قال: فلمّا انتبهت اتيت‌كهنة قريش فاخبرتها بذلك. فقالوا: ان صدقت رؤياك فقد صرف اليك العزّ و الكرم و قد خصّصت بحسب و سودد لم يخصّص به احد من العالمين. و سمّوا قريشا لتجمّعهم بعد التّفرّق، و القرش الجمع. و روى: انّ معاوية سأل ابن عباس (رض) عن معنى قريش. فقال: هى دابّة تسكن البحر من اعظمها دابّة و انشد:

و قريش هى الّتى تسكن البحر بها سمّيت قريش قريشا

تأكل الغثّ و السّمين و لا تترك يوما لذى جناحين ريشا

و قيل: القرش: الكسب‌كانوا يأكلون من‌كسبهم فسمّوا به. قوله: لِإِيلافِ قُرَيْشٍ هذه اللّام متّصلة بالسّورة الاولى، و المعنى: فعلنا ذلك باصحاب الفيل لِإِيلافِ قُرَيْشٍ و جمعهما عمر بن الخطّاب في الرّكعة الثّانية من صلاة المغرب.

و يروى عن الكسائى ترك التّسمية بينهما وكذلك في مصحف ابى بن‌كعب لا فصل بينهما بالتّسمية لانّه عدّ السّورتين واحدة و التّقدير: اهلك اللَّه اصحاب الفيل وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ حجارة مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ليسلم قريش منهم و ليدوم لهم ما الفوه من رحلتى الشّتاء و الصّيف الى الشّام و اليمن فيسعون فيهما آمنين. و قيل: هذه اللّام بمعنى الى اى فعلنا ذلك باصحاب الفيل نعمة منّا على قريش الى نعمتنا عليهم في رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ

الصَّيْفِ. و قال الكسائى و الاخفش: هى لام التّعجّب يقول: اعجبوا لِإِيلافِ قُرَيْشٍ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ و تركهم عبادةبَّ هذَا الْبَيْتِ

ثمّ امرهم بعبادته. و قال الزّجاج: هى مردودة الى ما بعدها، تقديره:لْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ اى لما انعم اللّه عليهم من إِيلافِهِمْ و قوله: «إِيلافِهِمْ» بدل من الايلاف الاوّل و قوله: رِحْلَةَ الشِّتاءِ نصب على المصدر و قيل: على الظّرف، و قيل: بوقوع «إِيلافِهِمْ» عليه. قرأ ابن عامر: «لآلاف» بهمزة مختلسة من غير ياء بعدها و قرأ ابو جعفر «ليلاف قريش» بغير همز و انّهما ذهبا الى طلب الخفّة و قرأ الآخرون بهمزة مشبعة و ياء بعدها و اتّفقوا في «إِيلافِهِمْ» انّها ياء بعد الهمزة الّا ابن كثير فانّه قرأ الفهم ساكنة اللّام بغير ياء يقال: آلف يولف ايلافا و الف يألف الفا و الافا فهما لغتان و الفرق بينهما من طريق المعنى اذ الفت الشّيء هو الاصل فاذا عدّيته الى مفعول قلت: آلفت الرّجل الشّيء ايلافا اذا جعلته يألفه كما تقول: آمنت القوم و آمنت فلانا القوم. فيكون معنى الآية على هذا آلفت قريش انفسها. رحلتى «الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ» وكانت لهم في كلّ سنة رحلتان للتّجارة، «رحلة» في «الشّتاء» الى اليمن لانّها بلاد حارّة و «رحلة» في «الصّيف» الى «الشّام» لانّها باردة و وجه المنّة في ذلك انّ قريشا كانت تعيش بتجارتهم فكان لا يتعرّض لهم احد في سفرهم بسوء لانّهم سكّان حرم اللّه. قيل: كان يؤخذ الرّجل منهم فيقول: انا حرمىّ فيخلى عنه فلو لا الا من لم يقدروا على التّصرّف و لو لا التّجارة لم يقدروا على المعيشة. فذكرهم اللّه عزّ و جلّ هذه النّعم و قال: فليَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ بالتّجارة وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ لانّهم سكّان حرمه. و قيل: اصحاب «الايلاف» اربعة، هاشم و عبد شمس و مطّلب و نوفل، بنو عبد مناف. وكان هاشم و عبد شمس توأما كانوا اخذوا من ملوك العجم و العرب حبالا، و الحبال كتب العهد يمتازون بها من الآفاق ليعيش اهل مكّة و يسير مير هم آمنين. اخذ هاشم من قيصر حبلا ثمّ هو مات بغزّة في طريق الشّام. و اخذ عبد شمس حبلا من النّجاشى ثمّ هو مات باجياد مكّة في الطّريق. و اخذ المطّلب حبلا من اقيال اليمن ثمّ هو مات بردمان في طريق اليمن. و اخذ نوفل حبلا من كسرى ثمّ هو مات بسلمان في طريق العراق. و بذلك يقوا الشّاعر:

انّ المغيرات و ابناءهم من خير آباء و أمّهات
اربعة كلّهم سيّد اولاد سادات لسادات
اخلصهم عبد مناف فهم من لوم من لام بمنجاة
قبر بسلمان و قبر برد مان و قبر عند غزّات
و ميّت آخر منهم ثوى في ملجد عند الثّنيّات

و قيل: كانوا يشتون بمكّة و يصيفون بالطّائف، فامرهم اللّه تعالى ان يقيموا بالحرم و يعبدوابَّ هذَا الْبَيْتِ. و قيل: كان النّاس يرتحلون اليهم «رحلة» في «الشّتاء» و «رحلة» في «الصّيف» يحملون اليهم الميرة و غيرها، فمنّ عليهم بانّ كفاهم مؤنة الارتحال بانفسهم. و قال قتادة: ذكرهم اللّه نعمته عليهم اذ جعلهم آمنين بالحرم يسافرون و يتخطّف النّاس من حولهم. و عن ابن عباس: انّه نهاهم عن الرّحلتين و امرهم ان يعبدوا «ّ هذَا الْبَيْتِ»

و يقيموا بمكّة كما الفوا الرّحلتين فيكون اللّام في قوله: «لايلاف» بمعنى الكاف الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ اى بعد الجوع الّذى اصابهم في سنى القحط حتّى اكلوا الجيف و العلهز حين دعا عليهم الرّسول (ص) وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ اى «مِنْ خَوْفٍ» العدوّ. و قيل: «مِنْ خَوْفٍ» الجذام الّذى وقع وراء مكّة لا يصيبهم ببلدهم الجذام. و قال علّى (ع): «آمن قريشا ان تكون الخلافة الّا فيهم».

قال النّبيّ (ص): «النّاس تبع لقريش في هذا الشّأن»

يعنى: في الامارة مسلمهم تبع لمسلمهم. كافرهم تبع لكافرهم. و في رواية اخرى: «خيارهم تبع لخيارهم، و شرارهم تبع لشرارهم»

معناه: شرار قريش خير شرار النّاس. و في رواية اخرى قال النّبيّ (ص): «خيار قريش خيار النّاس و شرار قريش شرار النّاس».
و قال (ص): «لا يزال هذا الامر في قريش لا يعاديهم احد الّا كبّه اللَّه في وجهه لما اقاموا الدّين».
و قال (ص): «من يرد هو ان قريش اهانه اللَّه. اللّهم اذقت اوّل قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا».
و قال (ص): «لا تقدّموا قريشا فتهلكوا و لا تخلفوا عنها فتضلّوا»
و قال على بن ابى طالب (ع): «اشهد على رسول اللَّه (ص) انّه قال: «لا تؤمّوا قريشا و ائتمّوا بها و ان علم عالم من قريش يسع طباق الارض».
و قد حمل جماعة من اهل العلم و ائمّة الحديث، منهم احمد بن حنبل و ابو نعيم الاسترابادى.
قوله (ص): «ان علم عالم من قريش يسع طباق الارض على الشّافعى».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ باسم من لا غرض له في افعاله و لا عوض عنه في جلاله و جماله، باسم من لا يجد الفقير من دونه قرارا و لا يجد احد من حكمه فرارا.

نام خداوندى كه نامش مونس مفلسان است، يادش راحت دل مريدانست، مهرش قوّت جان مشتاقانست، يافتش روز دولت طالبان و سور و سرور درويشانست.

عزيز قدر و عظيم شانست، ملك او جاودان و عزّت او بى‌كرانست. سماع نامش بهار جان عاشقان و روح روح دوستانست. خداوندى كه چراغ توحيد دركلبه دل دوستان فضل او افروزد، سرشتهاى پنداشت از ساحت دوستان نار عدل او سوزد. گاه نور ايمان در پرده كفر و ظلمت بدارد، گاه زحمت ظلمت كفر بنور ايمان بردارد.

خداى همه آفريدگان اوست آن كندكه خود خواهد. دارنده و داننده اوست هركس را آن دهدكه سزاى او بود. مالك الملك اوست، يكى را ملك دهد تا پيوسته در روح و ريحان بود يكى را ملك نفس دهد تا هميشه در ظلمت عصيان بود. طوبى كسى راكه فردا مهمان دل وفادار نيكوكار بود. ويل بر آن كس كه فردا در زندان نفس غدّار مكّار بود! از عدل او برين يكى حكم شقاوت رفته و جور نه، از فضل او بر آن يكى حكم سعادت رفته و ميل نه.

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ «إِيلافِهِمْ...» درين سوره اصحاب ايلاف كه سروران قريش بودند، اللَّه تعالى نام ايشان برده و همچنين خانه كعبه كه قبله عالميانست نام برده.

زخم عدل ازلى بر اصحاب ايلاف آمد، سرافرازى و مهترى ايشان بر عالميان و قرابت رسول (ص) مر ايشان را هيچ سود نداشت. اثر فضل و لطف خداوندى روى بدان خانه سنگين بى‌جان آورد تا بدين تخصيص و اين تشريف مشرّف و مكرّم گشت كه: رب هذَا الْبَيْتِ و در آن سوره ديگرگفت: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ». درين سوره اضافت ربوبيّت با خانه كرد كه: بَّ هذَا الْبَيْتِ خداوند اين خانه. و در آن سوره اضافت خانه با خود كرد كه: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» پاك كن و پاك دار خانه من. اين چنانست كه خانه را گفت: من آن توام، تو آن من. ازين عجبتر هركه قصد خانه كعبه دارد، بحجّ و عمره، ايشان راكسان خويش خواند و زائران، تا بر لسان نبوّت برفت كه: «الحاجّ وفد اللَّه على بيته و العمّار زوّار اللَّه و حقّ على المزوران يكرم زائره». ارباب معارف را اندرين معنى زبانى ديگرست گفتند: حجّ دو نوع است: يكى از خانه خود شود به بيت الحرام، يكى از نهاد خود برخيزد بدرگاه ذو الجلال و الاكرام. آن يكى تا عرفاتست، و اين يكى تا بمعرفت معروف. آنجا چشمه زمزم است، اينجا اقداح شراب لطف دمادم. آنجا قدمگاه خليل است، اينجا نظرگاه خداوند جليل. آنجا آيات بيّنات است، و اينجا رايات و لآيات. آنجا ركن شامى و يمانى است، اينجا گنج معانى. آنجا بقدم روند، اينجا بهم روند:

آرى بسراى دوست بس راهى نيست آن راكه جز از دوست نظرگاهى نيست.

آن یکی را حاجّ مکّه گویند، این یکی را حاجّ حقّ. ایشان کعبه از راه بادیه جستند، اینان از راه دل. در خبرست که فریشتگان حاجّ مکّه را استقبال کنند، راکبان را مصافحه کنند، پیادگان را معانقه کنند. امّا حاجّ حقّ آن قوم باشندکه فریشتگان ایشان را نبینند، آسمان و زمین بوی ایشان نشنود، عرش وکرسی بر ساق دولت ایشان نرسد! ای مسکین اگر قوّت آن نداری که با مسافران راه حقیقت در بادیه صفت سفرکنی، باری سفر بادیه صورت را میان در بندکه اللّٰه تعالی چنین میگوید: وَ لِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ کم از آن نباشدکه با ساکنان کوی ما بخانه ما آیی. اگر پیل نتوانی بود، باری از پشّه‌ای کم مباش که بر صورت پیل است! گوید: اگر بقوّت پیل نیستم که بار کشم، باری بصورت پیلم که بار خویش برکس نیفکنم.

۱۰۷- سورة الدين (الماعون)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ رَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ (۱) ديدى آن مردكه بروز پاداش و شمار دروغ زن ميگيرد؟

فَذلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ (۲) او آنست كه يتيم را بانگ بر مى‌زند و ميراند.

يَدُعُّ الْيَتِيمَ يتيم را مى‌گذارد و درو نگاه نمى‌كند.

وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۳) و بر طعام دادن درويش نمى‌انگيزاند.

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۴) الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ (۵) ويل و نفرين بر آن نمازگران كه از نماز خويش باز مانده‌اند و آن را گذاشته.

الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ (۶) ايشان كه نماز مى‌نمايند و نگرستن مردمان را نماز مى‌كنند.

وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ (۷) وكس را بكار نيايند و زكاة مال باز مى‌گيرند.

النوبة الثانية

اين سوره صد و بيست و بيست و پنج حرفست، بيست و پنج كلمه، هفت آيه، جمله به مكّه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران. قومى گفتند: مدنى است، آن را در مدنيّات شمرند. و از شمار مدنيان اين سوره شش آيتست، بخلاف كوفيان و بصريان، زيرا كه كوفيان و بصريان «يراءون» آيت شمرند و مدنيان نشمرند. قومى گفتند: يك نيمه از اوّل سوره مكّى است، در شأن عاص بن وائل السّهمى فرو آمد، و بقول بعضى در شأن وليد بن المغيره فرو آمد. و قال ابن جريج: كان ابو سفيان بن حرب ينحركلّ اسبوع جزورين، فاتاه يتيم فسأله شيئا ففزعه بعصاه فانزل اللَّه فيه. و يك نيمه آخر سوره، گفتند: مدنى است در شأن عبد اللَّه ابى سلول منافق فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «أ رأيت» غفر اللَّه له ان كان للزّكوة مؤدّيا.

قوله: «أَ رَأَيْتَ» الالف في أَ رَأَيْتَ الف الاستفهام و لها اربعة معان في الكلام: تقرير و تثبيت و انكار و وعيد. فالتّقريركقولك: اما فعلت اما قلت. قال اللَّه سبحانه: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ و التّثبيت كقولك: الست عالما؟ قال اللَّه تعالى. أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ. و الانكاركقولك: أ ضربت زيدا؟! قال اللَّه تعالى: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ؟! و الوعيدكقولك: ا تضربنى و تطمع السّلامة. قال اللَّه تعالى: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و هذا الموضع تقرير للتّعجّب من حال الكافركما تقول: أ رأيت زيدا و فعله و مثله قوله: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ» و قوله: «أَ رَأَيْتَ» يحتمل انّه رؤية العين و يحتمل انّه رؤية القلب و معناه: العلم. و تأويله: أَ رَأَيْتَ الَّذِي كذّب «بِالدِّينِ» كيف افترى على اللَّه و الدّين الاسلام؟ كقوله: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و قيل: الجزاء و الحساب، كقوله: الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ و التّكذيب بالدّين على وجهين احدهما انكاره له و جحوده به باللّسان، و الثّاني ان لا يعمل به فيكون بمنزلة المكذّب به. قوله: فَذلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ اى يقهره و يزجره و يدفعه عن حقّه. و الدّع: الدّفع بجفوة و عنف، و قرئ في الشّواذ. يَدُعُّ الْيَتِيمَ و معناه: يتركه و يهمله و لا يعبأ به.

وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يطعم «الْمِسْكِينِ» و لا يأمر غيره باطعامه لانّه يكذب بالجزاء و هذا يمرّ بك في اى من القرآن و فيه تشديد لانّه عزّ و جلّ لم يعذر من ليس عنده طعام و الزمه الحضّ على الاطعام و السّعى على الفقير الجائع حتّى يطعم و اوعد في ذلك وعيدا غليظا. و قوله: عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى على اطعام المسكين و الحضّ الحثّ، و المسكين هو الّذى له شيء يسكن اليه و الفقير الّذى لا شيء له. و قيل: هما سواء. قوله:

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ ای عن مواقيتها غافلون. قال مصعب بن سعد بن ابى وقّاص: لابيه رحمهما اللَّه ا هم الّذين تركوها؟ قال: لا بل هم الّذين اضاعوا مواقيتها و لو تركوها كانوا كفّارا بتركها. وكذلك روى عن النّبي (ص) قال: هم الذين يؤخرون الصلاة عن وقتها.

و قال ابن عباس: هم المنافقون يتركون الصّلاة في السّرّ اذا غاب النّاس و يصلّون في العلانية اذا حضروا كقوله: وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى «يُراؤُنَ» النَّاسَ». و قال قتادة ساه عنها لا يبالى صلّى ام لم يصل. و قال الحسن: هو الّذى ان صلاها صلّاها رياء و ان فاتته لم يندم.

و قال الزّجاج لا يصلّونها سرّا لانّهم لا يعتقدون وجوبها و يصلّونها علانية رياء و عن عطاء بن دينار قال: الحمد للَّه الّذى قال: الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ و لم يقل.

في «صلوتهم». و قال ابو العالية: لا يصلّونها لمواقيتها و لا يتمّون ركوعها و لا سجودها و عنه ايضا هو الّذى اذا سجد قال برأسه هكذا و هكذا متلفّتا.

وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ قال ابو عبيدة: «الْماعُونَ» في الجاهليّة كلّ منفعة و عطيّة و عارية و في الاسلام الطّاعة و الزّكاة و هو هاهنا الزّكاة لانّه قرين الصّلاة و «الْماعُونَ» فاعول من المعن، و المعن الشّيء القليل فسمّى الزّكاة و الصّدقة و المعروف ماعونا لانّه قليل من كثير. وكذلك قال الزّجاج: كلّ ما فيه ادنى منفعة من اعارة آلات في الدّور كالفاس و القدر و الدّلو و اقتباس النّار ممّا يحتاج الفقير الى استعارته. و قيل: هو الّذى يبذله الجيران بعضهم لبعض. و قيل «الْماعُونَ» مالا يحلّ منعه مثل الماء و الملح و النّار يدلّ عليه ما

روى عن عائشة انّها قالت: يا رسول اللَّه ما الّذى لا يحلّ منعه؟ قال: «الماء و النّار و الملح.» فقالت: يا رسول اللَّه: هذا الماء فما بال النّار و الملح. فقال لها: يا حميراء «من اعطى نارا فكانّما تصدّق بجميع ما طبخ بذلك النّار و من اعطى ملحا فكانّما تصدّق بجميع ما طيّب بذلك الملح و من سقى شربة من الماء حيث لا يوجد الماء فكانّما احيى نفسا».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ افلح من عرف «بسم اللَّه» و ما ربح من بقى عن «بسم اللَّه». من صحب لسانه ذكر «بسم اللَّه» و صحب جنانه حبّ «بسم اللَّه» كفى له شفيعا «بسم اللَّه» الى من تعبّدنا بذكر اللَّه.

در هركلمه‌ای ازكلمات «بسم اللَّه» اسرار ازل و ابد تعبيه است، امّا در حجب عزّت متوارى است تا سمع هر ناسزايى بدو نرسد و هر نامحرمى راه بدو نبرد. نه هر چه بسمع ظاهر رسد جان و دل آن را قبول كند، ظاهر شنيدن ديگرست و باطن پذيرفتن ديگر.

شبلى روزى در خدمت جنيدگفت: اللَّه! جنيدگفت: آنچه ميگويى ذكر زبانست، يا ذكر جان؟ اگر ذكر جانست، زبان خود تابع آنست ور نه كه مجرّد زبانست، اين آسان كارى است. ابليس همان ميگويدكه تو ميگويى، تو بر وى چه فضل دارى؟ اين بارگاه عامّ است، ببارگاه عامّ هم دوست فرو آيد، هم دشمن هم آشنا، هم بيگانه. مردمى بايدكه بر بساط ملوك در درون پرده جاى يابد، ور نه ببارگاه عامّ هركسى و هر خسى رسد:

هر خسى از رنگ وگفتارى بدين ره كى رسد؟   درد بايد پرده سوز و مرد بايد گام زن!

درد پرده سوز درد دين است، و مردگامزن مرد ديندار. آن كافر مدبركه دين بدروغ داشت و اسلام پس پشت انداخت، بنگركه ربّ العالمين با مصطفى (ص) حبيب خويش از بهر آن مدبر چه خطاب مى‌كند وكافر را چه بيم ميدهد: أَ رَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ اى محمد مى‌بينى آن مرد شقىّ وليد بليد و بو جهل پر جهل كه دين اسلام را جحود مى‌آرند و نبوّت ترا و معجزات ترا انكار مى‌كنند؟! اى محمد دين را چه زيان داردكه ايشان آن را نپذيرند و از ناپذيرفتن ايشان در دين چه نقصان آيد؟ «انّ هذا الدّين متين» دين اسلام دست آويزى استوارست، آن را گسستن و شكستن نيست «لَا انْفِصامَ لَها» محجّة وسطى است و عروة وثقى. بر لسان اهل

حقیقت دین آنست که: در راه عبودیّت انقیادکلّی پیش گیری و روی از همه درگاه‌ها بگردانی، پناه بازو دهی و دروگریزی.
یکی از علماء طریقت گفته: معنی: إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ آنست که هر چه دون حقّ است برای او بگذاری و حقّ او برای هیچیز بنگذاری. خبر درست است از رسول خدا (ص): «الدّین یسر»
دین همه آسانی است، زیرا که بعاقبت رساننده بآسانی است. و در خبرست: «ملاك الدّین الورع»
نظام دین اسلام و نوای عالم ایمان در ورع است ورع پرهیز باشد از محرّمات و خویشتن داری باحتراز از نابایست و ناشایست و مشغول بودن بشایست و بایست. هر دین که درو ورع نیست، آن را در حضرت قرب محلّ قبول نیست. ورع بحقیقت ورع حواسّ است، هر چه ترا گزیرست که نبینی، دیده از آن نگاهداری و هر چه داغ رضاء حق ندارد، دیده بر آن مطّلع نگردانی تا فردا از دیدار حقّ جلّ جلاله باز نمانی.
حبیب عجمی کنیزکی داشت، سی سال بود که روی او تمام بندیده بود. روزی کنیزك را گفت: ای مستوره کنیزك ما را آواز ده! گفت: نه من کنیزك توام؟! گفت: ما را درین سی سال زهره آن نبودست که بدون او بچیزی نگاه کنیم! و همچنین سمع نگاه دار، تا صوتی که ملائم دین نباشد نشنود و اگر صوتی بیگانه بسمع درآید و قصد دل کند، توحیدکه دربان دلست آن را در دل نگذارد و سمع بآب استغفار بشوید. همچنین زبان نگاه دارد تا هر چه را در راه حقّ نباید، از آن نگوید. و دست نگاه دارد، تا جز بدامن حقیقت نزند. و قدم نگاه دارد، تا جز بر زمین فرمان نرود.
و این هنوز ورع عامّ است. امّا ورع خاصّ ورع دلست. و ورع دل آنست که: هر چه نه عالم حقیقت بود در آن فکرت نکند و اگر خاطری بدو در آیدکه نه وارد حقّ باشد آن را بجاروب توبه و استغفار از درگاه دل بروبد، و آن آرزوها که شهوات در دل افکند بدست توکّل و خوف از دل محوکند. و آنجا که فرمان حقّ نباشد، بدل آنجا سفر نکند تا در مکان خویش بین اصبعین من اصابع الرّحمن ثابت بماند. هر دل که جایی بباطل سفرکند، مثال شاهی بود که از تخت عزّ خویش و از میان سپاه خویش برود و در عالم اعداء سفرکند. این چنین دل هرگز بسلامت نبود. و فرق میان ورع ظاهر و ورع باطن آنست که: متورّع ظاهر فردا دیده بازکند، حقّ را نبیند و متورّع باطن امروز دیده فرازکرده حقّ را می‌بیند. عمر خطّاب دل از هر چه دون حقّ خالی کرد، لا جرم تجلّی حقّ جلّ جلاله بر ساحت دلش تافت، تا می گفت: رأی قلبی ربّی.
فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ سیاق این سخن بر سبیل تهدید و وعید است، کسی را که نماز نکند و زکاة ندهد یا کسی که نماز بنفاق و غفلت کند و زکاة بریا وکراهیت دهد.
خبر ندارد این غافل بی‌حاصل که نماز شعار اسلام است و زکاة قنطره دین. هرکرا بینی که ظاهرش از حلیت و زینت این دو فرمان مهمل است، بدانکه باطنش از عقیده دین معطّل است. نماز مقام مناجات است و ترقّی درجات و سبب نجات. زکاة پیرایه شریعت است و نور قیامت و قانون کرامت. بنده مؤمن موحّد چون خطاب شرع و امر حقّ در فرائض نماز و زکاة بر وی متوجّه گردد برگزارد آن و محافظت حدود و اوقات آن مواظبت نماید بجدّی بلیغ و جهدی تمام شرائط جواز و شرائط قبول در آن بجای آرد، لا جرم ظاهر او پیراسته ادب دین گردد و باطن او آراسته صدق و اخلاص.

۱۰۸- سورة الكوثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ (۱) ما ترا حوض كوثر. فَصَلِّ لِرَبِّكَ نمازكن خداى خواند» خويش را وَ انْحَرْ (۲) و قربان كن. إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳) اوكه ترا زشت ميدارد او دنب بريدست و بد نام.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و دو حرفست، ده كلمه، سه آيت، به مكّه فرو آمد، و از مكّيّات شمرند. و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى بن كعب است از پيغامبر (ص): «هركه اين سوره برخواند، اللَّه تعالى او را از جويهاى بهشت آب دهد و بعدد هركسى كه روز عيد اضحى قربان كند او را ده نيكى بنويسد. قوله: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ و قرئ «انطيناك». و «الكوثر» الخير الكثير، و هو فوعل من الكثرة.

روى انس بن مالك قال: بينا رسول اللَّه (ص) ذات يوم بين اظهرنا اذ اغفى اغفاة ثمّ رفع رأسه متبسّما فقلنا: ما اضحكك يا رسول اللَّه؟ قال: «انزلت علىّ آنفا سورة فقرأ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ..» فقرأ حتّى ختم السّورة. ثمّ قال: «أ تدرون ما «الكوثر»؟ قلنا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «انّه نهر في الجنّة وعدنيه ربى عزّ و جلّ فيه خيركثير، لذلك النّهر حوض ترد عليه امّتى يوم القيامة آنيته عدد النّجوم».

و في الصّحيح: انّ رسول اللَّه (ص) قال ليلة اسرى بى رأيت نهرا، فسألت جبرئيل، فقال: هذا «الكوثر» الّذى اعطاكه اللَّه فضربت بيدى فاذا هو يجرى على المسك».

و قالت عائشة: من ادخل اصبعيه في صماخيه سمع خريره. و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «الكوثر» نهر في الجنّة حافتاه الذّهب مجراه على الدّرّ و الياقوت تربته اطيب من المسك و اشدّ بياضا من الثّلج.

و عن عبد اللَّه بن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «حوضى مسيرة شهر ماؤه ابيض من اللّبن و ريحه اطيب من المسك وكيزانه كنجوم السّماء، من يشرب منها فلا يظمأ ابدا».

و روى عن حميد الطّويل عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ لحوضى اربعة اركان، فاوّل ركن منها في يد ابى بكر و الثّاني في يد عمر و الثّالث في يد عثمان و الرّابع في يد على (ع). فمن احبّ ابا بكر و ابغض عمر لم يسقه ابو بكر و من احبّ عمر و ابغض ابا بكر لم يسقه عمر و من احبّ عثمان و ابغض عليّا لم يسقه عثمان و من احبّ عليّا و ابغض عثمان لم يسقه على. و من احسن القول في ابى بكر فقد اقام الدّين، و من احسن القول في عمر فقد اوضح السّبيل، و من احسن القول في عثمان فقد استنار بنور اللَّه، و من احسن القول في على فقد استمسك بالعروة الوثقى، و من احسن القول في اصحابى فهو مؤمن و من اساء القول في اصحابى فهو منافق».

عن انس قال: دخلنا على عبيد اللَّه بن زياد و هم يتذاكرون الحوض، فقال: يا با حمزة ما تقول في الحوض؟ فقال: ما كنت ارى ان اعيش حتّى ارى امثالكم تتمارون في الحوض. و لقد تركت خلفى عجائز ما تصلى امرأة منهنّ الّا سألت اللَّه عزّ و جلّ ان يسقيها من حوض محمد (ص) و فيه يقول الشّاعر:

يا صاحب الحوض من يدانيكا   و انت حقّا حبيب باريكا

و قال عبد اللَّه بن عمر: «الكوثر» نهر في بطنان الجنّة، اى في وسطها.

و قال الحسن: «الكوثر» هو القرآن العظيم. و قال عكرمة: هو النّبوّة و الكتاب.

و قال ابو بكر بن عيّاش: هوكثرة الاصحاب و الاشياع. و قال الحسين بن الفضل: «الكوثر» شيئان تيسير القرآن و تخفيف الشّرائع. و قال جعفر الصّادق (ع): «الكوثر» نور في قلبك دلّك علىّ و قطعك عمّا سواى».

و عنه ایضا: «الشّفاعة».
و قال هلال بن یساف: هو قول لا اله الّا اللّه. و قیل: الفقه في الدّین. و قیل: الصّلوات الخمس.
قوله: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ قال محمد بن کعب: یقول: انّ اناسا یصلون لغیر اللّه و ینحرون لغیر اللّه. فانّا أَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ فلا یکن صلوتك و نحرك الّا لی. و قال عکرمة و عطاء و قتادة: فَصَلِّ لِرَبِّكَ صلاة العید یوم النّحر. «وَ انْحَرْ» نسکك جمع له في الأمر بین العبادة المالیّة و البدنیّة. و قال انس بن مالك: کان النّبي (ص) ینحر قبل ان یصلی فأمر ان یصلی ثمّ ینحر.
و قیل: نزلت هذه الآیة یوم الحدیبیّة حین احصر النّبي (ص) و اصحابه و صدّوا عن البیت فامره اللّه تعالی ان یصلّی و ینحر البدن و ینصرف ففعل ذلك. و قیل: قرن القربان بالصّلاة لانّ السّجدة و النّحیرة علما کلّ ملّة في الدّنیا فقال: «لربّك» «صلّ» و ضحّ لا لغیره. و یروی عن علی (ع) قال: «النّحر هاهنا وضع الیدین في الصّلاة علی النّحر»
و عن وائل بن حجر قال: رأیت النّبي (ص) یضع یده الیمنی علی الیسری في الصّلاة قریبا من الرّسغ و یرفع یدیه حتّی تبلغا اذنیه.
و عن ابن مسعود: انّ النّبي (ص) رأی رجلا و هو یصلّی واضعا یده الیسری علی الیمنی فنزع الیسری علی الیمنی و وضع الیمنی علی الیسری.
و قال (ص): «رفع الایدی في الصّلاة من الاستکانة». قیل: فما الاستکانة؟ قال: «الا تقرأ هذه الآیة: فَمَا اسْتَکانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما یَتَضَرَّعُونَ؟.
و قیل: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ ای استقبل القبلة بنحرك. و قیل: معناه: ارفع یدیك بالدّعاء الی نحرك. و روی انّ النّبي (ص) قال: انّا معاشر الانبیاء امرنا بثلاث، بتأخیر السّحور و تعجیل الفطر و وضع الیمین علی الشّمال في الصّلاة.
إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ «الشّانئ» هو المبغض «و الأبتر» الّذی لا ولد له.
و قیل: هو الّذی لا یذکر بخیر. قال ابن عباس: نزلت في العاص بن وائل السّهمی و ذلك انّه رأی النّبي (ص) خرج من المسجد و هو یدخل فالتقینا عند باب بنی سهم و تحدّثا و اناس من صنادید قریش في المسجد جلوس فلمّا دخل العاص قالوا له: من الّذی کنت تحدّث؟ قال: ذلك «الأبتر» یعنی النّبي (ص)! وکان قد توفّی قبل ذلك عبد اللّه بن رسول اللّه (ص) وکان من خدیجة. وکانوا یسمّون من لیس له ابن ابتر، فسمّته قریش عند موت ابنه ابتر و صنبورا. فانزل اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ. قیل: لمّا توفّی عبد اللّه بن النّبي (ص) خرج ابو جهل فقال لاصحابه: انّ محمدا قد بتر و انّه اذا مات لا یبقی له ذکر و لا یجوز له امر فنستریح منه.
فانزل اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ای انّ عدوّك و مبغضك ابا جهل لیس له في الجنّة نصیب بل هو منقطع من کلّ خیر، وکانوا یقولون اذا مات ذکور ولد الرّجل: بتر، فکانوا یقولون: انّ محمدا صنبور، ای انّه فرد لا ولد له.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللّه کلمة سماعها یوجب للقلوب شفاءها، و للارواح ضیاءها، و للاسرار سناءها و علاءها، و بالحقّ بقاءها، عزّ لسان ذکرها و اعزّ منه جنان صحبها، و اعزّ منه سرّ عرفها و استأنس بها.
شادی مؤمنان درین جهان از سماع نام وکلام اوست، انس دوستان در آن جهان بلقاء و سلام اوست. هذا سماعك من العبد القارئ فکیف سماعك من الفرد الباریٔ؟ هذا سماعك من العبد في دار الهلك، فکیف سماعك من الملك في دار الملك؟ هذا سماعك و انت في الخطر، فکیف سماعك و انت في النّظر؟ هذا سماعك و انت مقهور مأسور، فکیف سماعك و انت في دار النّور و السّرور من الشّراب الطّهور؟ مخمور في

مشاهدة الملك الغفور! ای عجبا، امروز در سرای فنا، در بحر خطا، میان موج بلا، از سماع نام دوست چندین راحت و لذّت می‌یابی فردا در سرای بقا، در محلّ رضا، بوقت لقا، چون نام دوست از دوست شنوی لذّت و راحت گویی چند خواهی یافت؟! آن روز بنده در روضه رضا نشسته، بر تخت بخت تکیه زده، خلعت رفعت پوشیده، بر بساط نشاط آرامیده، از حوض کوثر شربت یافته شربتی از شیر سفیدتر، از عسل شیرین‌تر، از مشك بویاتر.

اینست که ربّ العالمین بر مصطفی (ص) منّت نهاد، گفت: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ما ترا حوض کوثر دادیم، تا تشنگان امّت را شراب دهی. شرابی بی‌کدر، شارب آن بی‌سکر، ساقی آن یکی صدّیق اکبر، یکی فاروق انور، یکی عثمان ازهر، یکی مرتضی انور اشهر (ع)، اینست لفظ خبرکه صادرگشت از سیّد و سالار بشر (ص) و قیل: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ای اعطیناك الخیر الکثیر. ای مهترکاینات، ای نقطه دائره حادثات، ما ترا نیکی فراوان دادیم که بفیض جود خود ترا در وجود آوردیم. و سرا پرده نبوّت تو از قاف تا بقاف بازکشیدیم، و ترا بر تخت بخت در صدر رسالت بنشاندیم. و ترا بمحلّی رسانیدیم که آب و باد و خاك و آتش از صفات کمال و جمال تو مددگرفت. حلم تو خاك را ثبات افزود، طهارت تو آب را صفوت افزود، خلق تو باد را سخاوت افزود، قوّت تو آتش را هیبت افزود.

در بعضی آثار آورده‌اندکه سیّد (ص) در شب معراج، چون خواستندکه او را بحضرت اعلی برند، از نخست جبرئیل (ع) در سقایه زمزم او را طهارت داد، آن آب اوّل وضوء او و جبرئیل بستد و پر خود را بآن منوّرکرد. آب دوم بمیکائیل سپرد تا بر زمره ملأ اعلی قسمت کرد، آب سوم بخزانه غیب سپرد، ذخیره روز رستاخیز را.

چون آتش دوزخ فروغ بر آرد و عذاب ضرام خود آشکارا کند، سیّد مقرّبان آن آب سوم وضوء آن مهتر عالم (ص) بر آن حریق جهنّم پاشد تا آرام گیرد و لهب او فرو نشاند و زبانه او بحجاب خود باز شود تا عاصیان امّت را از شرر او ضرری نباشد.

إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ای محمد! ما ترا نیکویی فراوان بخشیدیم که نام تو برداشتیم و آوای تو بلندکردیم. داغی از لطف خود بر جوهر فطرت تو نهادیم و نام تو شطر سطر توحیدکردیم. ای محمد! جوهر فطرت تو از جوار قدس قدم هنوز قدم در طینت آدم ننهاده بود که ما مقرّبان حضرت را وصف توکردیم و فضایل و شمایل تو ایشان را گفتیم. تو پیغامبری امّی نادبیر هرگز بهیچ کتّاب نرفته، و هیچ معلّم را ندیده و نه بهیچ کتاب نظرکرده، ترا علم اوّلین و آخرین در آموختیم.

و شرایع دین و احکام اسلام و مکارم اخلاق ترا بیان کردیم. هرکس را معلّمی بود، معلّم تو ما بودیم. هرکس را مؤدّبی بود، مؤدّب تو ما بودیم.

«ادّبنی ربّی فاحسن تأديبی» خبر معروف است و درکتب صحاح مسطور و مشهور که شب معراج چون بحضرت رسید، حقّ جلّ جلاله از وی پرسید و خود داناتر: «یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی». قال: «لا ادری»! قال: «فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت ما في السّماء و الارض.

گفتا: اثری از آثار جلال ذو الجلال بسینه من رسید، ذوق آن و روح آن بجان من رسید. دل من بیفروخت، عطر محبّت بر سوخت، علم اوّلین و آخرین در من آموخت. اینست حقیقت کوثر، نواخت وکرامت بی‌شمر از خداوند اکبر. قوله: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ ای فَصَلِّ لِرَبِّكَ صلاة العيد يوم النّحر «وَ انْحَرْ» نسکك. ای سیّد چون روز عید آید، نماز عید بگزار، و چون نمازکردی قربان کن. این خطاب با مهتر عالم است، لکن مراد بدین امّت است. میگوید: ای سیّد آنچه فرمودیم بجای آر و امّت را بفرمای تا بجای آرند، ایشان را در آن خیری است. «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ». این خیر در چه چیزست؟ مصطفی (ص) بیان کرد، گفت: اگر مرد مؤمن پوست گوسفند پر زرکند و بدرویشان دهد هنوز بثواب آن يك گوسفند نرسدكه روز عید قربان کند. مصطفی (ص) را پرسیدند اگرکسی

درویش بود و طاقت قربان ندارد چه‌کند تا ثواب قربان او را حاصل شود؟ گفت: «چهار رکعت نمازکند، در هر رکعتی یك بار «الحمد» خواند و یازده بار سوره إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ اللَّه تعالی ثواب شصت قربان در دیوان وی ثبت‌کند.

۱۰۹- سورة الكافرون- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ (۱) بگو اى محمد بآن ناگرويدگان.

لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ (۲) نمى‌پرستم آنچه شما مى‌پرستيد.

وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (۳) و شما نمى‌پرستيد آنچه من مى‌پرستم.

وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ (۴) و من نخواهم پرستيد آنچه شما ميپرستيد.

وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (۵) و شما نخواهيد پرستيد آنچه من ميپرستم.

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ (۶) كيش شما شما را وكيش من مرا.

النوبة الثانية

اين سوره مكّى است، به مكّه فرود آمد. نود و چهار حرف است و بيست و شش كلمه، شش آيت. و درين سوره يك آيت منسوخ است.

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ نسختها آية السّيف.

يروى عن جبير بن مطعم قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «أ تحبّ ان تكون اذا خرجت سفرا من امثل اصحابك هيأة و اكثرهم زادا». قال: قلت: نعم بابى و امّى انت يا رسول اللَّه. قال: «فاقرأ بهذا السّور الخمس: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ، و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. وكنت اخرج مع من شاء اللَّه ان اخرج معه في السّفر فاكون ابذّهم هيأة و اقلّهم زادا فما زلت منذ علّمنيهنّ رسول اللَّه (ص) و قرأتهنّ اكون من احسنهم هيأة و اكثرهم زادا حتّى ارجع من سفرى ذلك.

و روى انّ رسول اللَّه اوصى ابا فروة الاشجعى بقراءة «سورة الكافرين» عندكلّ منام. و قال: «هى براءة من الشّرك».

و عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص): قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ ربع القرآن».

و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ فكانّما قرأ ربع القرآن، و تباعدت منه مردة الشّياطين، و برىء من الشّرك و يعافى من الفزع الاكبر».

و قال: (ص): «مروا صبيانكم فليقرءوها عند المنام فلا يعرض لهم شيء».

و قال ابن عباس: ليس في القرآن سورة اشدّ لغيظ ابليس من هذه السّورة لانّها توحيد و براءة من الشّرك قوله: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ قيل: الالف و اللّام للجنس، فهو على العموم. و جمهور المفسّرين على انّها نزلت في رهط من الكفّار اجتمعوا فكان فيهم الوليد بن المغيرة و العاص ابن وائل و اميّة بن خلف و الاسود بن عبد المطّلب و الحارث بن قيس و صناديدهم

فقالوا: يا محمد هلمّ فلنعبد ما تعبد سنة، و تعبد ما نعبد سنة؟ فان كان الّذى جئت به خيرا ممّا في ايدينا كنّا قد شركناك فيه و اخذنا بحظّنا منه، و ان كان الّذى بايدينا خيرا ممّا بيدك، كنت قد شركتنا في امرنا و اخذت بحظّك منه. فقال: «معاذ اللَّه ان اشرك باللّه غيره» و نزلت السّورة.

فغدا رسول اللَّه (ص) الى المسجد الحرام و فيه الملأ من قريش فقرأها عليهم فعند ذلك ايسوا منه و آذوه و آذوا اصحابه. و امّا وجه تكرير الكلام، فانّ معنى الآية: لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ في الحال، وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ في الحال، وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ في الاستقبال، وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ في الاستقبال.

اين سخن بجاى آنست كه عجم گويند: نكردم و نكنم، اى لست «اعبد» الآن وَ لا أَنا عابِدٌ فيما استقبل. و قوله:

«ما أَعْبُدُ» تأويله من «اعبد» و هذا خطاب لمن سبق في علم اللّٰه انّهم لا يؤمنون كقوله: «سبحانه انّه لن يؤمن من قومك الّا من قد آمن». و قال اهل المعانى: نزل «القرآن» بلسان العرب و على مجارى خطابهم و من مذاهبهم التّكرار ارادة التّوكيد و الافهام كما انّ من مذاهبهم التّخفيف و الايجاز و قال القتيبى: بين نزوليهما زمان. و ذلك انّ القرآن نزل شيئا بعد شيء و آية بعد آية، فكانّهم قالوا: «اعبد» آلهتنا سنة، فقال اللّٰه: «قل» لهم لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ ثمّ قالوا بعد ذلك: استلم بعض آلهتنا، فانزل اللّٰه:
وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ الشّرك و لى دينى الاسلام. و قيل: «لكم» جزاء «دينكم» «و لى» جزاء دينى كما قال: «لنا اعمالنا و لكم اعمالكم» و هذه الآية منسوخة بآية السّيف. قرأ ابن كثير و نافع و حفص «و لى» بفتح الياء و قرأ الآخرون باسكانها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز ما استنارت الظّواهر الّا بآثار توفيقه و ما استضاءت السّرائر الّا بانوار تحقيقه، فبتوفيقه وصل العابدون الى مجاهدتهم و بتحقيقه وجد العارفون كمال مشاهدتهم، و بتمام مجاهدتهم وجدوا آجل مثوبتهم، و بدوام مشاهدتهم نالوا عاجل قربتهم نام خداوندى كه نثار دل دوستان اميد ديدار او، بهار جان درويشان در مرغزار ذكر و ثناء او. هركس را بهارى و بهار مؤمنان ياد وصال او. هركجا راستى است آن راستى بنام او. هركجا شادى است آن شادى بصحبت او. هركجا عيشى است آن عيش بياد او. هركجا سوزى است آن سوز بمهر او. ملك امروز ياد و شناخت او، ملك فردا ديدار و رضاى او. اينت كرامت و منزلت، اينت سعادت و جلالت!

جلالتى نه تكلّف، سعادتى نه گزاف　　　حقيقتى نه مجاز و، مقالتى نه محال
در سراى طرب چون بكوفت دست غمان　　　ز چرخ و هم فروشد ستارگان خيال!

قوله: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ عبد اللّٰه عباس گفت: در قرآن سورتى نيست بر شيطان سختر و صعبتر ازين سوره، زيرا كه توحيد محض است و براءت از شرك. و توحيد دو باب است: توحيد اقرار و توحيد معرفت.

توحيد اقرار يكتا گفتن است. و توحيد معرفت يكتا دانستن. يكتا گفتن آنست كه: گواهى دهى اللّٰه را بيكتايى و پاكى در ذات و صفات. در ذات از جفت و فرزند و انباز.

پاك، و در صفات از شبيه و نظير و مشير پاك. صفات او نامعقول، كيف آن نامفهوم، نامحاط و نامحدود. از اوهام و افهام بيرون وكس نداندكه چون؟ و يكتا دانستن آنست كه او را جلّ جلاله در آلاء و نعما يگانه دانى. وهّاب و معطى اوست. يگانه قسّام و منعم اوست. يگانه در گفت وكردار اوست. يگانه در فضل و در لطف اوست. يگانه در رحمت و در منّت اوست. يگانه نه كس را جز از وى شكرست و منّت و نه بكس جز از وى حولست و قوّت. نه ديگرى را جز از وى منع است و منحت. بنده مؤمن موحّد كه شعاع آفتاب توحيد برو تافت. نشانش آنست كه: مراقبت بر سكون و حركت گمارد، يك نفس بى‌اجازت شريعت و طريقت نزند. ظاهر بميزان شريعت بركشد، و باطن بميدان حقيقت دركشد، و نقطه اصلى را از اعتماد بر هر دو پاك دارد كه گفته‌اند: السّعيد من له ظاهر موافق للشّريعة و باطن متابع للحقيقة. و هو متبرئ من الاعتماد على شريعته و حقيقته. اگر ذرّه‌اى بر خودش اعتماد بود، مجوسيّت محض و يهوديّت صرف باشد. اى جوانمرد اگر از آنجا كه اعلى العلى است تا آنجا كه تحت الثّرى است همه از طاعات و عبادات پركنى، چنان نبود كه ذرّه‌اى از خودى خود دست بدارى و خويشتن را نبينى تا خود را باز پس‌ترين همه عالم ندانى، اين راه را نشائى ابو القاسم نصرآبادى را گفتند: از مشايخ گذشته آنچه ايشان را بود ترا هيچ چيز هست؟ گفت: درد نايافت آن هست! در جمله ترا دلى بايدكه درو درد و مصيبت نايافت بود، يا شادى عزّ يافت انّ اللّٰه تعالى يبغض الصّحيح الفارغ. عيسى مريم (ع)

هیچ جای قرار نگرفتی، گرد عالم سیاحت کردی. گفتند: سبب چیست؟ گفت: بر امید آنکه قدم بر جایی نهم که روزی قدم صدّیقی آنجا رسیده باشد، تا آن قدمگاه گناه ما را شفیع بود! اگر درد همه اولیاء عالم و صدّیقان درهم گذارند، در گرد درد قدم عیسی پاك نرسد و نیاز و سوز او درین راه چنین بود! خزائننا مملوّة من الطّاعات فعلیك بذرّة من الافتقار و الانکسار.

۱۱۰- سورة النصر- المدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ چون يارى اللَّه بتو رسد وَ الْفَتْحُ (۱) وگشاد.

وَ رَأَيْتَ النَّاسَ و مردمان را بينى يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ كه در دين خداى مى‌آيند أَفْواجاً (۲) جوقاجوق، گروه گروه.

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بستاى خداوند خويش را.

وَ اسْتَغْفِرْهُ و آمرزش خواه ازو إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً (۳) كه او خداوند توبه پذير است.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و هفت حرف است، نوزده كلمه، سه آيت. جمله به مدينه فرو آمد. قومى گفتند: مكّى است، اين سوره به مكّه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از مصطفى (ص): «هركه اين سوره برخواند، چنانست كه با مصطفى (ص) روز فتح مكّه آنجا حاضر بوده و بثواب وكرامت آن جمع رسيده». قوله: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ جمهور مفسّران بر آنندكه: اين فتح، فتح مكّه است. و شرح اين قصّه بر قول محمد بن اسحاق بن يسار و بر قول علماء اصحاب اخبار آنست كه: رسول خدا (ص) سال حديبيه او را با قريش صلح افتاد، بشرط آنكه از قبائل عرب هركه خواهد در عهد و امان رسول خدا (ص) شود و هركه خواهد در عهد و عقد قريش شود. بنو خزاعه در عهد و امان رسول خدا شدند و بنو بكر در عهد قريش شدند. و پيش از مبعث مصطفى (ص) ميان اين دو قبيله عداوت بود، بسبب آنكه بنو خزاعه يكى را كشته بودند از بنى بكر و ايشان آن عداوت در دل گرفته بودند، و پيوسته آن خصومت وكينه در دل داشته. چون آن صلح افتاد. رسول (ص) به مدينه باز شد و مكّيان سلاح بنهادند و ايمن شدند. چون سالى بر آمد، بنو بكر از مكّيان يارى خواستند و بر بنى خزاعه افتادند و خلقى را بكشتند و باقى بهزيمت شدند. جبرئيل (ع) از پيغام حقّ جلّ جلاله آمد و رسول (ص) را خبر دادكه ايشان نقض عهدكردند، اكنون بسيج راه‌كن، به مكّه رو، كه وقت فتح آمد. و بنو خزاعه نفير نامه برسول (ص) فرستادند، و رسول خود خبر داشت. قريش چون بدانستندكه رسول خدا (ص) از آن حال خبر يافت، بترسيدند و رعبى عظيم در دل ايشان افتاد. گفتند: نبايدكه رسول ايشان را يارى دهد و بر ما چيره شوند. بو سفيان را فرا راه‌كردند تا به مدينه شود و از رسول خدا (ص) عذر خواهد. جبرئيل (ع) آمد و رسول را خبر داد از آمدن بو سفيان. و رسول ياران را گفت كه: بو سفيان بعذر همى آيد و من قبول نخواهم كرد. بو سفيان چون به مدينه رسيد، نخست بدر خانه فاطمه عليها السّلام شد و قصّه خود بگفت. فاطمه (ع) گفت: اين كار بزرگتر از آنست كه حديث زنان در آن گنجد! پس بنزديك رسول (ص) شد، و رسول (ص) بيش از آن نگفت كه: مكّيان عهد بشكستند! و نيز جواب سخنان وى نداد تا بو سفيان نوميد برخاست و بنزديك امّ حبيبه دختر خويش شدكه عيال رسول بود. و آن روز نوبت رسول آنجا بود. نطعى از اديم عكاظى بازكرده كه رسول (ص) بر آنجا نشستى. بو سفيان خواست كه بر آنجا نشيند، امّ حبيبه بنگذاشت گفت: اين جامه رسول (ص) و جاى رسول (ص) است، كافر را با نجاست كفر نرسد و نسزدكه بر جامه و جاى رسول (ص) نشيند! بو سفيان غمگين و نوميد بازگشت و قصد مكّه كرد. پس رسول (ص) مهاجر و انصار را جمع كرد وگفت: اسباب راه را بسازيد كه بسفر مى‌بايد شد. ياران را دشخوار آمدكه سفر روم مى‌پنداشتند، از آنكه خبر روم آمده بود. و رسول (ص) حديث مكّه پنهان داشت تا آن ساعت كه فرا راه بود. بيرون آمد با ده هزار سوار پياده و سوى مكّه رفت و فرمود كه: سر راهها فروگيريد تا پيش از ما كسى بايشان نرسد. زنى بود نام وى ساره مغنيّه بود. و نيز در ميان لشگر

جامه‌شویی کردی، ملطّفه‌ای ستد از حاطب بن ابی بلتعه به مکّه. و قصّه این زن و این ملطّفه در ابتداء سورة الممتحنة بیان کرده شد. پس رسول خدا (ص) با لشگر اسلام رفتند تا بغطفان رسیدند. و اهل مکّه را از ایشان خبر نه، امّا همی‌ترسیدند و بو سفیان را گفتند: هیچ خبر از محمد (ص) نمی‌رسد و ما را دل مشغولست؟ یکی را بفرست تا خبر باز آرد. بو سفیان گفت: این کار منست. من خود بروم و حقیقت این حال باز دانم. بو سفیان با حکیم بن حزام برفتند براه مدینه تا بغطفان رسیدند بشب و همه کوه و دشت و صحرا روشنایی دیدند از چراغها و آتشها که افروخته بودند. بو سفیان تعجّب همی‌کرد که این مگر نه محمد (ص) است که او را چندین سپاه و حشم نباشد! و عباس بن عبد المطّلب آن شب از لشگرگاه بیرون آمده بود، و تجسّس اخبار همی‌کرد. بو سفیان بر وی رسید، و میان عباس و بو سفیان دوستی بود از قدیم، بازگفت: ای با سفیان تو اینجا چگونه افتادی؟ باین وقت اگر عمر ترا دریابد ترا هلاك کند! آن گه او را بر مرکوب خود نشاند و ردیف خویش ساخت. عمر همان ساعت بیرون آمده بود، چون بو سفیان را دید تیغ برکشید و قصد قتل وی کرد. عباس گفت: ای عمر او در امان منست! پس عمر رفت تا رسول (ص) را خبرکند. عباس نیز بشتافت تا هر دو بهم بدر خیمه رسول (ص) رسیدند. عمرگفت: یا رسول اللَّه هذا ابو سفیان عدوّ اللَّه قد امکن اللَّه منه بغیر عهد و لا عقد فدعنی اضرب عنقه! عباس گفت: یا رسول اللَّه انّی قد اجرته! پس رسول خدا (ص) او را امان داد و قصد عمر از وی باز داشت. و او را به عباس سپرد، گفت: «امشب تو او را بخیمه خویش بر». عباس او را بخیمه خویش برد. دیگر روز بامداد بحضرت رسول (ص) آمد. رسول گفت: «ویحك یا با سفیان ا لم یأن لك ان تعلم ان لا اله الّا اللَّه و انّی رسول اللَّه»؟

بو سفیان گفت: بابی انت و امّی ما اوصلك و احلمك و اکرمك و اللَّه لقد ظننت ان لوکان مع اللَّه اله غیره لقد اغنی شیئا. مادر و پدر من فدای تو باد ای محمد چه حلیم وکریم که تویی و چه بردبار و بزرگوار وکریم طبع و خوش خوی که تویی ای محمد. و اللَّه که ظنّ من چنانست که اگر با اللَّه خدایی دیگر بودی ازو کاری بگشادی و ما را بکار آمدی! رسول (ص) گفت: «یا با سفیان نمی‌دانی که من رسول خداام»؟ بو سفیان گفت: چیزی از این معنی در دل من می‌بود. عباس گفت: ویحك یا با سفیان اسلم و اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمدا رسول اللَّه قبل ان یضرب عنقك. بو سفیان چون این سخن از عباس بشنید، کلمه شهادت بگفت و مسلمان گشت. عباس گفت: یا رسول اللَّه این بو سفیان مردی بزرگ منش است. و تفاخر دوست دارد. با وی کرامتی کن. برو نواختی نه. رسول (ص) فرمود: «من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن».

بو سفیان خواست که از پیش برود به مکّه. رسول (ص) عباس را گفت.

«احبسه بمصیق الوادی حتّی یمرّ علیه جنود اللَّه فیراها».

او را بر رهگذر لشگر اسلام بدار تا همه را ببیند عباس او را بر ممرّ لشگر اسلام بداشت. فوج فوج، جوق جوق، کردوس کردوس بر وی همی‌گذشتند و عباس وی را همی‌گفت که: ایشان که‌اند و ازکدام قبیله‌اند.

و هر قوم که همی گذشتند فرا عباس میگفت: أ فیهم ابن اخیك؟ تا آن گه که وفدی عظیم درآمد از مهاجر و انصار. و رسول (ص) در میان ایشان چون ماه در میان ستارگان بو سفیان گفت: بزرگ ملکی شد این برادر زاده تو! عباس گفت: ویحك یا با سفیان این نه ملك است که این نبوّت است و او ملك نیست که او پیغامبر خدای است. و رسول (ص) بر ناقه‌ای نشسته، پشت مبارك خویش دو تاه کرده و زنخ بر پیش پالان نهاده همی‌گفت: «انّا عبده لا اله الّا هو وحده، صدق وعده و نصر عبده و اعزّ جنده و هزم الاحزاب وحده».

پس بو سفیان از پیش برفت و در مکّه شد. وگفت: محمد آمد با سپاهی عظیم که کس طاقت آن ندارد. مردمان همی‌گریختند، بعضی بکوه همی‌شدند، بعضی در مسجد، بعضی در سرای بو سفیان تا سرای وی پر شد و

بعضی همی آمدند و دست بر در سرای وی می‌نهادند. آن‌گه یك ساعت از روز قتل کردند، و في الخبر الصّحيح قال النّبي (ص) يوم فتح مكّة: «انّ هذا البلد حرّمه اللَّه يوم خلق السّماوات و الارض فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة و انّه لن يحلّ القتال فيه لاحد قبلى و لم يحلّ لى الّا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة».

پس یك ساعت مردمان خزاعه را دستوری داد بقتل، آن‌گه نهی کرد، گفت: «لا تقتلوا احدا الّا من قاتلکم»، و جمعی مشرکان آن روز با هم افتادند، قریب چهار هزار مرد، پیشرو و سرخیل ایشان عکرمة بن ابی جهل بود و مقیس بن ضبابة و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیّة، یك زمان با خالد ولید و سپاه اسلام جنگ کردند، آخر بهزیمت شدند و در مکّه بجز آن یك زمان قتال نرفت. و و رسول خدا (ص) تنی چند را نامزد کرد که ایشان را بکشید اگر دریابید. پس قومی را از ایشان دریافتند وکشتند و قومی را در نیافتند و بآخر مسلمان شدند.

پس رسول خدا (ص) در مسجد شد و طواف کرد و در خانه کعبه بازکرد و بفرمود تا بتان را جمله بیرون انداختند و بشکستند و هبل راکه بت مهین بود بآستانه در بیفکندند.

برگذرگاه مردم، تا هرکسی قدم برو می‌نهد و حقارت و خواری وی پیدا میشود. آن‌گه رسول (ص) بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نمازگفت و مسلمانان در مسجد آمدند و رسول (ص) دست در حلقه آویخت وگفت: «لا اله الّا اللَّه وحده، الحمد للَّه وحده، صدق وعده و نصر جنده و حزم الاحزاب وحده».

مردمان همی آمدندگروه گروه در دین اسلام، چنانك ربّ العزّة گفت: وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. وگفته‌اند: رسول خدا (ص) حلقه درکعبه بگرفت و روی با قوم کرد، گفت: «ما ذا اقول و ما تقولون»؟ سهیل ابن عمرو برخاست، گفت: چگویم یا رسول اللَّه؟ اگرگویم اصیلی، اصیلی اگرگویم کریمی، از توکریم‌تر و حلیم‌ترکس نیست! لیکن وحشتی افتاد میان تو و قوم تو و بآن وحشت بغربت افتادی، آخر عزیز و مکرّم بمیان قوم خود باز آمدی اگر نزدیك اجانب عزیز و مکرّم بودی نزدیك اقارب عزیزتر و مکرّم‌تر باشی. تو آن کن که سزای طبع کریم و خلق عظیم تو است. رسول (ص) گفت: «من امروز آن میگویم با شما که برادرم یوسف (ع) گفت با برادران خویش: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. قال محمد بن اسحاق: كان جميع من شهد فتح مكّة من المسلمين عشرة آلاف. وكان فتح مكّة لعشر ليال بقين من رمضان سنة ثمان و اقام رسول اللَّه (ص) بمكّة بعد فتحها خمس عشرة ليلة، يقصر الصّلاة ثمّ خرج الى هوازن و ثقيف و قد نزلوا حنينا.

قوله: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ قال ابن عباس: لمّا اقبل رسول اللَّه (ص) من غزوة حنين، انزلت هذه السّورة عليه و قيل: جاءه نصر اللَّه حين هاجر و آواه الانصار و توجّهت اليه القبائل وكاتبته ملوك الارض و فتحت عليه مكّة و شرعت له الشّرائع و احكمت له الاحكام و عقد الالوية و جنّد الجنود و خطب بمنا و عرفات وكسرت الاصنام و خاضت خيل الاسلام البحار، و ضرب على اهل الكتاب الجزية و خافه ملك الروم.

وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً كان فيما قبل يصدّقه الرّجل و تصدّقه المرأة على خوف من النّاس و يقاسى من الاذى بلاء عظيما، فلمّا دنا اجله تقصّف عليه النّاس فكانت القبيلة تأتيه باسرها يصدّقونه و يجاهدون معه و يبلغون عنه حتّى اتيه اهل اليمن بقبائلها و مخاليفها فسرّ بهم سرورا عظيما. و قال: «اتيكم اهل اليمن ارقّ النّاس افئدة الايمان يمان و الحكمة يمانية».

و قال الحسن لمّا فتح اللَّه عزّ و جلّ على رسوله مكّة، قالت العرب بعضهم لبعض: ايّها القوم لا يدان لكم بهؤلاء فجعلوا يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. و روى انّ النّبي (ص) قال: «انّ النّاس دخلوا فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً و سيخرجون منه «افواجا». قوله: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ اى صلّ للَّه شكرا على نعمه عليك. و قيل: سبح بحمد اللَّه لا يحمد غيره.

قالت عائشة: كان رسول اللَّه (ص) في آخر عمره يكثر في ركوعه و سجوده: «سبحانك اللّهم و بحمدك اللّهم

اغفر لی و تب علیّ» یتاول هذه الآیة.
و فی روایة: «سبحانك اللّهم و بحمدك استغفرك و اتوب الیك».
قال اهل اللّغة: معنی الواو فی قوله: «و بحمدك» ای سبّحتك. اللّهمّ بجمیع آلائك و بحمدك سبّحتك. و قیل: لمّا نزلت هذه السّورة، قال رسول اللَّه (ص): «قد نعیت الیّ نفسی».
قال الحسن: اعلم انّه قد اقترب اجله و امر بالتّسبیح و التّوبة لیختم له بالزّیادة فی العمل الصّالح. و عن ام سلمة قالت: کان رسول اللَّه (ص) بآخره لا یقوم و لا یقعد و لا یجیء و لا یذهب الّا قال: «سبحان اللَّه و بحمده استغفر اللَّه و اتوب الیه» . فقلنا: یا رسول اللَّه: مالك لا تقوم و لا تقعد و لا تجیء و لا تذهب الّا قلت: «سبحان اللَّه و استغفر اللَّه و اتوب الیه»؟ قال: «فانّی امرت بها» ثمّ قرا: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ حتّی ختمها.
و قال مقاتل: لمّا نزلت هذه السّورة قراها رسول اللَّه (ص) علی اصحابه و فیهم ابو بکر و عمر و سعد بن ابی وقّاص، ففرحوا و استبشروا و سمعها العباس فبکی! فقال له رسول اللَّه (ص): «ما یبکیك یا عمّ»؟ قال: نعیت الیك نفسك. قال: «انّه لکما تقول». فعاش النّبی (ص) بعدها سنتین ما رأی فیهما ضاحکا مستبشرا. و هذه السّورة تسمّی سورة «التّودیع».
النوبة الثالثة
قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ «بسم اللَّه» کشف الکروب، «بسم اللَّه» ستر العیوب، «بسم اللَّه» «غفر الذنوب».
گفتار «بسم اللَّه» دل را پر نور کند، سرّ را مسرور کند، طاعت را مبرور کند، گناه را مغفور کند. هرکرا در دل و بر زبان نام اللَّه نقش بود، اگر چه در آب و در آتش بود، عیش او با نام اللَّه خوش بود. عزیز بنده‌ای که در دل وی شوق اللَّه بود، بزرگوار بنده‌ای که بر زبان وی ذکر اللَّه بود. بزرگان دین چنین گفته‌اند: من انس الیوم بکلامه انس غدا بسلامه. هرکرا درین سرای راحت کلام اوست، فردا در بهشت او را لذّت سلام اوست. یکی از بزرگان دین در مناجات گفته: الهی هر چه مرا از دنیا نصیب است، بکافران ده و آنچه مرا از عقبی نصیب است، بمؤمنان ده. مرا درین جهان یاد و نام تو بس، و در آن جهان دیدار و سلام تو بس! قوله إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ چون این سوره از آسمان فرو آمد، رسول خدا (ص) گفت: «یا جبرئیل نعیت الیّ نفسی»!
این سوره از وفات ما خبر میدهد، که راه فنا می‌باید رفت، و شربت زهر مرگ می‌باید چشید و در خاك لحد می‌باید خفت! جبرئیل گفت: ای سیّد آن جهان ترا به از این جهان و جوار حقّ ترا به از دیدار خلق! ای سیّد، هر چندکه راه بدو فناست، امّا فنا طریق بقا است و بقا وسیله لقا است.
ای جوانمرد اگر درکلّ کون با کسی مسامحه‌ای رفتی درین مرگ، آن کس جز مصطفی عربی نبودی! هر چند درّ یتیم بود آن سیّد (ص) از صدف قدرت بر آمده، آفتابی روشن بود از فلك اقبال بتافته، آسمان و زمین بدو آراسته با این همه کرامت او را گفتند: «إِنَّكَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ»! ای سیّد قدم در این سرای آدم نهادی، عالم کون زیر قدم آوردی. باز آی بحضرت که عالم ابد روشن بتو است. صعید قیامت در انتظار شفاعت تو است جمال فردوسیان عاشق چهره جمال تو است. آستان حضرت ما مشتاق قدم معرفت تو است. ای سیّد: هر چه در آفرینش حلقه درگاه ما می‌کوبند، و تا تو نیایی یکی را جواب نیست و هیچکس را بار نیست. ای جوانمرد، بوفات او پشت جبرئیل بشکست، بنا دیدن او دین اسلام خون گریست، بمفارقت او ایمان بماتم بنشست. آن روز که بیماری در سینه او بکوفت، ایوان کلمه لا اله الّا اللَّه بلرزید. و چه عجب؟! سعد معاذ یکی از چاکران حضرت وی بود، چون از دنیا برفت، حضرت نبوّت (ص) این خبر باز دادکه: «اهتزّ العرش لموت سعد بن معاذ».
بموت سعد معاذ عرش رحمان بلرزید! پس نگاه کن تا با فراق سیّد حال چگونه باشد؟! آخرتر نظر وی بصحابه

آن بود که سیّد (ص) از حجره بیرون آمد، باطنش همه دردگرفته، رخسارش زردگشته، تن ضعیف و نحیف شده، یك دست برکتف علی (ع) نهاده، و دیگر دست بر دوش فضل، از حجره بمسجد آمد دو رکعت نمازکرد، پشت بمحراب باز نهاد، روی بیاران کرد، از دیده او آب روان گشت. صحابه دانستندکه سیّد (ص) وداع خواهدکرد، و آن دیدار باز پسین است، که نیز جمال او نخواهند دید. سخن ملیح او نخواهند شنید. محراب از او جدا خواهد ماند. جهان از رفتن وی تاریك خواهد شد. جبرئیل نیز بسفارت نیاید. رضوان نیز ببشارت نیاید. سیّد (ص) از حجره بخاك خواهد رفت و از زبر منبر در لحد خواهد خفت. ای دریغا که آن جمال پرکمال که سلوت اندوهگنان و آرام دل ممتحنان بود در خاك خواهد شد، و خاك بر سر ما خواهد نشست. ما خبر آسمان نیز ازکه پرسیم؟ درمان درد هجران ازکه جوییم؟ اندیشه دل با که گوئیم؟ همچنین خروش صحابه در مسجد افتاده وگرد نومیدی بر رخسارها نشسته، و چراغ شادی در سینه‌ها فرو مرده، انفاس همگنان آوه و آه شده، همه گوش فرا داشته تا سیّد (ص) چه گوید؟ سیّد بلفظ شیرین و سخن پر آفرین گفت: «ای یاران من، ای عزیزان و ای غریبان، ای مهاجر و انصار، بدرود باشیدکه عمر ما را نهایت آمد و حساب ما فذلك شد، و دیدار ما با قیامت افتاد. شما را بدرود میکنم و همه امّت را که هستند و خواهند بود بدرود میکنم. سلام من بهمه امّت رسانید و بگوئید: که ما را آرزوی دیدار شما بود، لیکن اجل کمین بگشاد و مرگ شبیخون آورد، از حضرت آمدیم و باز بحضرت رفتیم، سنّت من نگاه دارید. فریضه حقّ بگزارید، نماز نگاه دارید، بندگان را نیکو دارید، یتیمان را بنوازید همه را بدرود کردم، همه را بخدا سپردم. خداوندا همه را بتو سپردم، به بو بکر و عمر و عثمان و علی (ع) نمی‌سپارم. آدم بفرزند سپرد. موسی ببرادر سپرد. خداوندا من همه را بتو می‌سپارم. نگاه دارشان تو باش، و در حمایت و رعایت خودشان بدار».

تمامی قصّه وفات در سورة الانبیاء شرح داده‌ایم.

إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ. این «نصر» «و فتح» همانست که آنجا گفت: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ بر لسان اشارت، بر ذوق اهل فهم، «نصر» نصرت دلست بر سپاه نفس. و «فتح» گشاد شهرستان بشریّت است بسپاه حقیقت. و این نصرت در خزانه حکمت است. و مفتاح این «فتح» در خزانه مشیّت. تا هر دستی بدو نرسد. دستی که بدو رسد، دست سعادتست که در آستین خرقه بشریّت نبود، ساعد این دست از ایمان بود. بازو از توحید، انگشتان از معرفت. آن گه این دست بهر جای که کشیده گردد این مقرعه در پیش می‌زندکه: جاءَ نَصْرُ اللَّهِ حسین منصور را گفتند: دست دعا درازتر یا دست عبادت؟ گفت: نه این و نه آن. اگر دست دعا است تا بدامن نصیب بیش نرسد، و آن شرك راه مردان است. و اگر دست عبادتست تا بدامن تکلیف شرعی و شرطی بیش نرسد، و آن دهلیز سرای ایمان است. دستی که از آفرینش برتر رسد. آن دست سعادتست در سرا پرده عنایت متواری، تا خود کی برون آید و دست برکه نهد؟! شبلی گفت: ما در حال خویش فرو ماندیم، گاه باشدکه بیك موی دیده خویش کونین از جای برداریم، وگاه بود که چندان طاقت نماندکه یك موی خویش را حمّالی کنیم. حسین منصور او را گفت: آن حال که کونین را بیك موی از جای برداری، برداشته عنایت باشی و آن ساعت که یك موی خویش را حمّالی نتوانی کرد، از دست عنایت در افتاده باشی و صورت و صفت درهم شکسته.

۱۱۱- سورة تبت- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ زيان‌كار بادا دو دست بو لهب وَ تَبَّ (۱) و زيان‌كار بادا او باويى او.

ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ نَيايد او را بكار مال او وَ ما كَسَبَ (۲) و نه آنچه فرادست آورد.

سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ (۳) سوزد و سوزانند او را با آتشى زبانه زنان.

وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (۴) و زن او آن هيزم‌كش.

فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ (۵) درگردن او رسنى از چيزى سخت تافته.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و هفت حرفست، بيست كلمه و پنج آيه. جمله به مكّه فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از ابى كعب از پيغامبر (ص): «هركه اين سوره برخواند، اميد ميدارم كه او را با بو لهب اندر دوزخ جمع نكنند».

قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ كنى ابا لهب في القرآن لانّه كاذب الاسم، كان اسمه عبد العزى و العزى شجرة كانت تعبدها ثقيف بالطّائف، قطعها خالد بن الوليد. و يقال: ابو لهب لقب، انّما كانت كنيته ابا عتبة كنى بابنه الاكبر عتبة وكنية عتبة ابو واسع الّذى قتله الاسد. قال هذا القائل: كنى بابى لهب لجماله و حسنه وكان احول وكان عمّ رسول اللَّه (ص) وكان اشدّ النّاس على رسول اللَّه و اخبثهم لسانا. قال اهل التّفسير: لمّا نزلت: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ

اتى رسول اللَّه (ص) الصّفا فصعد عليه ثمّ نادى: «يا صباحاه» فاجتمع النّاس اليه بين رجل يجيء و بين رجل يبعث رسوله: فقال رسول اللَّه (ص): «يا بنى عبد مناف يا بنى عبد المطّلب أ رأيتم لو اخبرتكم انّ خيلا بسفح هذا الجبل تريد ان تغيّر عليكم أكنتم مصدّقى»؟ قالوا: نعم ما جرّبنا عليك كذبا.

قال: «فانّى نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ» .

فقال ابو لهب: تبّا لك انّما جمعتنا لهذا؟! فانزل اللَّه تعالى تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ. و قيل: جمع الاقربين من اهل بيته و نفرا من عظماء قريش و اطعمهم ثمّ دعاهم الى اللَّه و الى تصديقه و وعدهم عليه طاعة العرب و ملك الدّنيا و عزّ الابد. فقال ابو لهب من بينهم: أ لهذا جمعتنا؟ تبّا لك! فنزلت: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ اى خابت و خسرت. اسند الفعل الى اليد و المراد به نفسه على عادة العرب في التّعبير ببعض الشّيء عن كلّه، كقوله: «بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ» و قيل: المراد به ماله و ملكه. يقال: فلان قليل ذات اليد يعنون به المال. و قيل: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ لعنة على ماله و ولده «وَ تَبَّ» لعنة على نفسه. و قيل: الاوّل دعاء و الثّاني خبر، كما يقال: غفر اللَّه لك و قد فعل اهلكه اللَّه و قد فعل. قرأ ابن كثير «ابى لهب» ساكنة الهاء و هي لغة مثل نهر و نهر. و قيل: انّما اضاف التّباب الى يديه لانّه اخذ حجرا فرمى به رسول اللَّه (ص). و عن ابن عباس قال: لمّا خلق اللَّه القلم قال: «اكتب ما هوكائن»، فكتب فيما كتب.

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ قال اهل التّفسير: لمّا انذرهم رسول اللَّه (ص) قال بو لهب: ان كان ما يقوله ابن اخى حقّا فانّى افتدى نفسى بما لى! فانزل اللَّه عزّ و جلّ: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ اى ما يغنى. قال ابو العالية: يعنى اغنامه، وكان صاحب سائمة و مواش وَ ما كَسَبَ يعنى: و ما ولد. و في الخبر عن النّبي (ص): «ولد الرّجل من كسبه» ثمّ اوعده بالنّار.

فقال: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ اى سيدخل نارا تلتهب عليه، اى سيدخله اللَّه نارا ذات اشتعال. وَ امْرَأَتُهُ امّ جميل

بنت حرب بن اميّة اخت ابی سفيان وكانت عوراء حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ای نقّالة الحديث و الكذب. قال ابن عبّاس: كانت تأتی بالشّوك فتطرحه باللّيل في طريق رسول اللَّه (ص) و اصحابه لتعقرهم. و قال السّدیّ: كانت تمشی بالنّميمة فتلقی العداوة بين النّاس من قول العرب: فلان يحتطب على النّاس.

اين چنانست كه پارسيان گويند: «تو هيزم بر منه». يعنی: بر مياغال.

قال النّبي (ص): «لا يدخل الجنّة قتّات».

و في رواية اخرى: «لا يدخل الجنّة نمّام».

و حكی عن الشّافعی انّه قال: من اطراك في وجهك بما ليس فيك فقد شتمك، و من نقل اليك نقل عنك، و من نمّ عندك نمّ بك، و من اذا ارضيته قال فيك ما ليس فيك فكذلك اذا اسخطته قال فيك ما ليس فيك. و قيل في قوله: حَمَّالَةَ الْحَطَبِ كانت تعيّر رسول اللَّه (ص) بالفقر و تحتطب هی على ظهرها من ضيق القلب فسبّت بذلك. قرأ عاصم حَمَّالَةَ بالنّصب على الذّم كقوله: «مَلْعُونِينَ». و قرأ الآخرون بالرّفع و له وجهان احدهما: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ هو وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و الثّاني: وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ في النّار ايضا قوله: فِي جِيدِها ای في عنقها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ سلسلة من حديد ذرعها سبعون ذراعا تدخل في فيها و تخرج من دبرها و يلوی سائرها في عنقها و اصله من المسد و هو الفتل فالمسد ما فتل و احكم من ایّ شیء كان، يعنی: السّلسلة الّتی في عنقها فتلت من الحديد فتلا محكما. و قال مقاتل: «مِنْ مَسَدٍ» ای من ليف. قال الضّحاك: في الدّنيا من ليف و في الآخرة من نار، و ذلك اللّيف هو الحبل الّذی كانت تحتطب به فبينما هی ذات يوم حاملة حزمة فاعيت فقعدت على حجر تستريح فاتاها ملك فجذبها من خلفها فاهلكها.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملك تحيّرت العقول عن ادراك عظمته و تلاشت في بحار رحمته و طربت القلوب بالطاف قربته و تروّحت الارواح بنسيم محبّته طاحت الاشارات و تاهت العبارات. و بطلت الرّسوم، و انتهت العلوم، و نسخت الاخبار، و طمست الآثار، و نسيت الاذكار، و خلت الدّيار، و عميت الأبصار، و لم يبق الّا الازل و القدم و الجبروت. و العظم و السّناء السّرمدی، و الكرم و القضاء الازلی و القسم.

بنام اوكه نه جز ازو پادشاه است، و نه جز ازو معبود. ساجدان را مسجود است، و قاصدان را مقصود. پيش از كی قائم، پيش از صنع قادر، پيش از هر وجودی موجود.

خداوندی معروف، بفضل و لطف موصوف. بكرم وجود دلهای دوستان را عيانست و جانهای موحّدان را مشهود. يكی بی طاعت مقبول و روزگارش مسعود، يكی بی جنايت مردود و از درگاه او مطرود. نه آنجا نيل است و نه اينجا جود، حكمی است مبرم و قضايی معهود «وَ ما نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ» قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ چه كرد بو لهب كه در ازل نصيب او داغ حرمان آمد؟

چه آورد بو بكر در ازل كه تاج سعادت وكرامت بر فرق روزگارش نهادند؟! توگويی كه بو لهب از آن شقیّ گشت كه كافر آمد! و بو بكر از آن سعيدگشت كه مسلمان آمد؟! راه حقيقت عكس اينست! توكفر در شقاوت دان نه شقاوت دركفر.

و اسلام در سعادت دان نه سعادت در اسلام! اين كاريست رفته و بوده و در ازل پرداخته.

پير طريقت گفت: آه از حكمی پيش از من رفته، فغان ازگفتاری كه خود رايی گفته، ندانم كه شاد زيم يا آشفته؟! ترسان از آنم كه آن قادر در ازل چه گفته؟! سگ اصحاب الكهف رنگ كفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دين داشت، ليكن شقاوت و سعادت ازلی از هر دو جانب دركمين بود، لا جرم چون دولت روی نمود، پوست آن سگ از روی صورت در بلعام پوشانيدند. گفتند: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ.» و مرقع بلعام در آن سگ وشيدند، گفتند: «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»

۱۱۲- سورة الاخلاص- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (۱) بگو: اوست آن خداى يگانه.

اللَّهُ الصَّمَدُ (۲) اللّه بار خداى همه بار خدايان است.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (۳) نزاد و نه زادند او را.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ (۴) و نبود هيچكس او را همتا.

النوبة الثانية

اين سورة «الاخلاص» بقول بعضى مفسّران مكّى است، به مكّه فرو آمده، و بقول بعضى به مدينه فرو آمده. چهار آيت است، پانزده كلمه، چهل و نه حرف و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و خبر درست است كه مصطفى (ص) گفت: «هركه سوره قل هو اللّه احد برخواند، چنانست كه يك سه يك قرآن خواند».

اصحاب تحقيق و اهل معانى گفتند: اين از بهر آن گفت كه جمله علوم قرآن سه قسم است: يك قسم از آن ذكر توحيد است و صفات اللّه عزّ شأنه، ديگر قسم اوامر و نواهى كه از تكاليف شرع است. سديگر قسم قصص انبياء و فنون مواعظ. و اين سورة «الاخلاص» مشتملست بر مجرّد توحيد و ذكر صفات اللّه. پس در ضمن اين سوره ثلث علوم قرآن است بر طريق اجمال. ازين جهت گفت: «هركه اين سورة برخواند، ثواب وى چندانست كه ثلث قرآن برخواند». و روى عن ابى الدّرداء عن النّبي (ص): «أ يعجز احدكم ان يقرأ ثلث القرآن في ليلة»؟ قلت: يا رسول اللّه من يطيق ذلك؟! قال: «اقرؤا: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فانّه يعدل ثلث القرآن».

و عن ابى هريرة: انّ النّبي (ص) سمع رجلا يقرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فقال: «وجبت». قلت: ما وجبت؟ قال: «الجنّة»!

و قال (ص): «من اراد ان ينام على فراشه فنام على يمينه، ثمّ قرأ مائة مرّة: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اذا كان يوم القيامة يقول له الرّبّ: «يا عبدى ادخل على يمينك الجنّة».

و قال انس: انّ رجلا قال: يا رسول اللّه انّى احبّ هذه السّورة: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. قال: «انّ حبّك ايّاها يدخلك الجنّة».

و عن سهل بن سعد قال: جاء رجل الى النّبي (ص) فشكا اليه الفقر و ضيق المعاش. فقال له رسول اللّه (ص): «اذا دخلت بيتك فسلّم ان كان فيه احد، و ان لم يكن فيه احد فسلّم علىّ و اقرأ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مرّة واحدة». ففعل الرّجل فأدرّ اللّه عليه رزقا افاض عليه جيرانه.

و عن جرير بن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ حين يدخل منزله نفت الفقر عن اهل ذلك المنزل و الجيران».

و عن انس بن مالك قال: كنّا مع رسول اللّه (ص) بتبوك فطلعت الشّمس بضياء و شعاع و نور لم ارها طلعت فيما مضى. فاتى جبرئيل رسول اللّه (ص).

فقال: «يا جبرئيل مالى ارى الشّمس اليوم طلعت بضياء و نور و شعاع لم ارها طلعت فيما مضى». قال: ذاك انّ معاوية بن ابى معاوية اللّيثى مات بالمدينة اليوم فبعث اللّه اليه سبعين الف ملك يصلّون عليه. قال: «و بم ذلك»؟ قال: كان يكثر قراءته قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ باللّيل و النّهار و في ممشاه و قيامه و قعوده فهل لك يا رسول اللّه ان اقبض لك الارض فتصلّى عليه؟ قال: «نعم». فصلّى عليه ثمّ رجع.

و عن ابى بن كعب قال: سئل النّبي (ص) عن ثواب قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. فقال: «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تناثر الخير

على مفرق رأسه من عنان السّماء و نزلت عليه السّكينة و غشيته الرّحمة و له دوىّ حول العرش و نظر اللّه الى قارئها فلا يسأله شيئا الّا اعطاه ايّاه و يجعله في كلاءته و حرزه».

و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ في كلّ يوم خمسين مرّة نودى يوم القيامة من قبره: يا مادح اللّه قم فادخل الجنّة.

و عن ابن عباس عن النّبي (ص) قال: «الا ادلّكم على كلمة تنجيكم من الاشراك باللّه تقرؤن قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ عند منامكم».

امّا سبب نزول هذه السّورة في قول مقاتل و قتادة و الضّحاك: انّ ناسا من اليهود جاءوا الى رسول اللّه (ص) فقالوا: صف لنا ربّك؟ فانّ اللّه انزل نعته في التّوراة، فاخبرنا من اىّ شيء هو و من اىّ جنس هو و هل يأكل و هل يشرب و ممّن ورث الدّنيا و من يورثها؟ فانزل اللّه عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قيل: انّ مشركى قريش قالوا: للنّبى (ص): انسب لنا ربّك فانزل اللّه هذه السّورة. و عن ابن عباس انّ وفد نجران قدموا على رسول اللّه (ص) فيهم السّيّد و العاقب، فقالوا للنّبى (ص): صف لنا ربّك من اىّ شيء هو؟ فقال النّبي (ص): «انّ ربّى ليس من شيء و هو باين من الاشياء». فانزل اللّه عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

و تسمّى هذه السّورة نسب الرّبّ سبحانه و في الحديث صحبه سبعون الف ملك كلّما مرّوا باهل سماء سألوهم عمّا معهم فقالوا: نسبة الرّب سبحانه. و لا فرق بين الواحد و الاحد، يدلّ عليه قراءة عبد اللّه بن مسعود: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. و قيل: «واحد» بصفاته «احد» بذاته. و قيل: الاحد بمعنى الاوّل لانّه اوّل الاشياء و سابق الكلّ، و اصله وحد قلبت واوه همزه و اكثر ما يقال «احد» في الجحدكقولهم: ليس في الدّار «احد» و لا يشبهه «احد»، و اكثر ما يقال واحد في الاثبات كقولهم: رأيت رجلا واحدا، و لا يقال رجل «احد» و قيل: الاحد هو المتفرّد بايجاد المفقودات و المتوحّد باظهار الخفيّات.

اللَّهُ الصَّمَدُ قال ابن عباس: «الصَّمَدُ» السّيّد الّذى تناهى سؤدده و يصمد اليه بالحوائج اى يقصد. صمد صمده اى قصد نحوه. وكلّ مصمت لا جوف له عند العرب صمد. فقال المفسّرون: الّذى لا يأكل و لا يشرب. و قال قتادة: «الصَّمَدُ»: الباقى بعد خلقه. و قال سعيد بن جبير: هو الكامل في جميع صفاته و افعاله. و قال عكرمة: «الصَّمَدُ»: الّذى ليس فوقه «احد» و هو قول على (ع).

و قال السّدىّ: هو المقصود اليه في الحوائج و المستغاث به عند المصائب. و قال جعفر: الّذى لم يعط خلقه من معرفته الّا الاسم و الصّفة. و عن جعفر ايضا: «الصَّمَدُ»: خمسة احرف، فالالف دليل على احديّته، و اللّام دليل على الهيّته، و هما مدغمان لا يظهران على اللّسان و يظهران في الكتابة. فدلّ ذلك على انّ احديّته و الوهيّته خفيّة لا تدرك بالحواس و لا تقاس بالنّاس، فخفاؤه باللّفظ دليل على انّ العقول لا تدركه و لا تحيط به علما و ظهوره في الكتابة دليل على انّه يظهر على قلوب العارفين و يبدو لا عين المحبّين في دار السّلام. و الصّاد دليل على صدقه فوعده صدق و قوله صدق و فعله صدق، و دعا عباده الى الصّدق. و الميم دليل على ملكه فهو الملك على الحقيقة، و الدّال علامة دوامه في ابديّته و ازليّته. قوله: لَمْ يَلِدْ نفى الاولاد و الصّاحبة، وَ لَمْ يُولَدْ نفى الوالدين، و قدّم ذكر لَمْ يَلِدْ لانّ من الكفّار من ادّعى انّ له ولدا و لم يدّع «احد» انّه مولود. و قيل: لَمْ يَلِدْ فيورث وَ لَمْ يُولَدْ فورث.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ قرأ حمزة «كفوا» ساكنة الفاء مهموزة، و قرأ حفص عن عاصم بضمّ الفاء من غير همز، و قرأ الآخرون بضمّ الفاء مهموزا وكلّها لغات صحيحة. و الكفوء و الكفىء واحد، و هو المثل و النّظير، و منه المكافأة و قيل: كفّة الميزان اصلها من المكافاة فشدّدت وكسرت كما قالوا: للحظاحظ يقال: كفاء الميزان و تكفأ اذا رجحت احدى كفّتيه و شالت.

و في الحديث: «تزلزل الارض حتّى تكفأ باهلها».

و في الآية تقديم و تأخير. تقديره: وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ احد «كُفُواً». قال مقاتل: قال مشركو العرب: الملائكة بنات اللَّه «و قالت اليهود عزير ابن اللَّه و قالت النّصارى: المسيح ابن اللَّه» فاكذبهم اللَّه و نفى عن ذاته الولادة و المثل.

و في الخبر الصّحيح عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: «كذّبنى ابن آدم وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذلك، و شتمنى وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذلك. فامّا تكذيبه ايّاى فيقول: لن يعيدنى كما بدانى و ليس اوّل الخلق باهون علىّ من اعادته و اما شتمه ايّاى، فقوله: اتّخذ اللَّه ولدا، و انا الاحد الصّمد لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من وجوده الازل و ثبوته الابد، لم يسبقه وقت و لم يحط بجلاله امد، خلق السّماء بلا عمد و وضع المهاد بلا اود، شكر من اطاعه و من عبد و قبل من اراده و من قصد. العالم بخفيّات كل احد، ركع او سجد، قام أو قعد، الحد او وحّد، غوث اللّهيف وكهف الضّعيف و للعاصين سند، عون الاسير و ظهر الفقير و منجزكلّ ما وعد، و احد لا من عدد، فرد وتر لم يسبقه والد و لم يتعقّبه ولد، و هو القيوم «الصّمد». لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.

نام خداوندى يگانه يكتا، در ذات يكتا و در صفات بى‌همتا، از عيبها جدا و خداوندى را سزا، عظمتش ازار و كبريا ردا فردى و ترى جميلى جليلى نه چون ما، رحمانى رحيمى علّامى عليمى راننده احكام و قضا، ستّارى غفّارى جبّارى قهّارى بزرگوارى بى چند و بى چرا مجيدى ديّانى حميدى مهربانى بنده نوازى كار سازى مستحقّ هر ثنا. احسان او قديم، فرمان او عزيز، پيمان او لطيف. ملك او بى زوال و بى فنا، پاك از عيب، دور از وهم. بيرون از قياس، موصوف بصفات معروف باسماء.

بر چهره خوب تو فشانديم ثنا　　　جان و دل و ديده هر سه كرديم فدا
در هر چه كنى، ز دل بداديم رضا　　　حكمى كه كنى و گر بجانست، روا.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اى محمد! بيگانگان از تو نسب ما مى‌پرسند، بگو: اللَّهُ أَحَدٌ «اللَّه» است آن يگانه يكتا، در ذات و صفات يكتا، در عزّت و قدرت يكتا، در الوهيّت و ربوبيّت يكتا، در ازل و در ابد يكتا، خدايى را سزا و بخداگارى دانا. كريمست و مهربان، لطيف و رحيم و نيك خدا، عالم سرّ و نجوى، دارنده افق اعلى، آفريدگار عرش و ثرى، قريب بهر آشنا، و مستحقّ هر ثنا، در دل دوستانش نور عنايت پيدا، از چشمها نهان و بصنع آشكارا.

اى دور ز چشم، با دلم يك جايى　　　پيدا بدلى، ز چشم ناپيدايى!

اللَّهُ الصَّمَدُ الّذى يصمد اليه في الحوائج، و يفزع اليه في النّوائب. صمد اوست كه بندگان را حاجت و نياز بدوست. اميد عاصيان و مفلسان بفضل اوست. درمان بلاها ازكرم اوست، درويشان را شادى بجلال و جمال اوست. مبارك آن كس كه مونسش نام اوست، عزيز آن كس كه بهره‌اش ياد اوست، شاد آن دل كه در بند اوست، پاك آن زبان كه در ذكر اوست. خوش عيش آنكه روزگارش در مهر و محبّت اوست. يكى ببهشت نازد، يكى بدوست و دوست بهره اوست كه همّتش همه اوست.

چشمى دارم همه پر از صورت دوست　　　با ديده مرا خوش است تا دوست دروست
از ديده و دوست فرق كردن نه نكوست　　　يا اوست بجاى ديده، يا ديده خود اوست

و يقال: «الصّمد» الّذى تقدّس عن احاطة علم المخلوقين به او ادراك بصرهم او اشراف معارفهم. «صمد» اوست كه عقلها متحيّر آمد در جلال او، خردها سراسيمه گشت در جمال او، فهمها عاجز شد از ادراك سرّ او، انديشه‌ها زير و زبرگشت از امر او. جگرها خون شد در قهر او، دلها بگداخت در شناخت او.

پير طريقت گفت: الاغيار في وجوده فقد و الرّسوم و الاطلال عند شهود حقه محو. وجودى كه حدودش بعدم باز شود، آن وجود مجازگويند نه وجود حقيقت.

ای مسکین آیت عدم خود از لوح قدم بر خوان و رایت نیستی خود در عالم هستی او بزن، در مشاهده شاهد قدم مدهوش شو و از هوش خود بیهوش شو، در رکوع و سجود خود را هستی بنه، و در وجود جلال حقیقت خرقه وجود مجازی بدر و با او بگوی:

چون با خودم از عدم کم ام کم چون با تو بوم همه جهانم

بپذیر مرا و رایگان دار هر چند که رایگان گرانم.

گفته‌اند: این سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ هر آیتی تفسیر آیت پیش است، چون گویند: من «هو» اوکیست؟ توگویی: «احد» چون گویند: «احد» کیست؟ توگویی: «صمد»، چون گویند: «صمد» کیست؟ توگویی: الّذی لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ.

چون گویند: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ کیست؟ توگویی: الّذی لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ. و یقال: کاشف الاسرار بقوله: «هو»، وکاشف الارواح بقوله: «اللَّه»، وکاشف القلوب بقوله: «احد»، وکاشف نفوس المؤمنین بباقی السّورة. و یقال: کاشف الوالهین بقوله: «هو» و الموحّدین بقوله: «اللَّه» و العارفین بقوله: «احد» و العلماء بقوله: «الصّمد» و العقلاء بقوله: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

ای محمد والهان را بگوی: «هو» ایشان را رمز و اشارت کفایت باشد، نام و صفت مگوی که ایشان اصحاب غیرت‌اند، نتوانند دید و شنیدکه کسی نام و صفت دوست برد ور همه دل و دیده و زبان ایشان باشد، این چنانست که گویند:

در عشق توام کار بدانجای رسید کز دیده خود دریغم آید رخ تو!

با عارفان بگوی: «اللَّه»! ایشان قدم بر بساط تفرید دارند، در نام «اللَّه» چنان مستغرق شده‌اندکه پروای نفی دیگری ندارند. با موحّدان بگوی که: «احد» که جان ایشان را مدد از نور توحید است و روح روح ایشان بیافت توحیدست. با عالمان بگوی که: اللَّهُ الصَّمَدُ ایشان رخت نیاز بدرگاه صمدیّت ذو الجلال افکنده‌اند بی تحفه‌ای باز نگردند. با عاقلان بگوی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ شما که عقل دارید، باری دریابید و بدانیدکه او را زن و فرزند نیست، خویش و پیوند نیست، مثل و مانند نیست، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. ای محمد من ترا حبیب خواندم و معنی محبّت موافقت است و دوست را در همه احوال نیابت داشتن.

ای محمد چون دشمن ترا بدگوید، من جواب دهم، چون مرا بدگوید، تو نیز جواب ده و حقّ محبّت در معنی موافقت بگزار. عقبه کافر ترا شاعرگفت، من جواب دادم از بهر تو و نیابت داشت توکه: وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ. چون مرا ناسزا گوید، تو جواب ده که: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. حارث ترا کاهن گفت، من جواب دادم که: «ما هو بقول کاهن». چون معطّل مرا تعطیل گوید، تو جواب ده که: اللَّهُ الصَّمَدُ. ولید مغیره ترا ساحرگفت که: «إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ»، من جواب دادم به تهدیدکه: «سَأُصْلِیهِ سَقَرَ». تو نیز چون ترسا مرا زن و فرزندگوید، جواب ده: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. بو لهب ترا گفت: تبّا لك. من جواب دادم که: تَبَّتْ یَدا أَبِي لَهَبٍ. تو نیز اگر مغان مرا همتا و همسرگویند، جواب ده که: لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

۱۱۳- سورة- الفلق- مدنية و قيل مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ بگو: أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱) فرياد ميخواهم بخداوند همه آفريده.

مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ (۲) از بد هر چه بيافريد.

مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ (۳) و از بد شب كه در آيد.

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ (۴) و از بد دمندگان در گره‌ها.

وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ (۵) و از بد آن بد چشم بد نيّت بد خواه كه بد خواهد يا ببد نگرد.

النوبة الثانية

اين سوره پنج آيتست، بيست و سه كلمه، هفتاد و چهار حرف جمله به مدينه فرو آمد، و قومى گفته‌اند كه به مكّه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست.

و في الخبر عن عقبة بن عامر الجهنى يقول: سمعت النّبيّ (ص) يقول: «انّك لن تقرأ بسورة احبّ الى اللَّه و لا اقرب عنده من قل اعوذ برب الفلق فان استطعت ان لا تدعها في صلاة فافعل».

و عن ابى بن كعب عن النّبيّ (ص) قال: «من قرأ «المعوّذتين» فكانّما قرأ الكتب الّتى انزلها اللَّه كلّها

قوله: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ سبب نزول «المعوّذتين» ما رواه البخارى في صحيحه و ذكره المفسّرون، قالوا: انّ غلاما من اليهود كان يخدم رسول اللَّه (ص) وكان يعجبه حسن خدمته فدبّت اليه اليهود و لم يزالوا به حتّى اخذ مشاطة رأسه (ص) و عدّة اسنان من مشطه فاعطاها اليهود فسحروه فيها. وكان الّذى تولّى ذلك لبيد بن اعصم اليهودى ثمّ دسّها في بئر بنى زريق، يقال لها ذروان، فمرض (ص) و انتثر شعر رأسه و جعل يذوب و لا يدرى ما عراه وكان يرى انّه يأتى النّساء و لا يأتيهنّ. فبينا هو نائم ذات يوم اتاه ملكان فقعد احدهما عند رأسه و الآخر عند رجله، فقال الّذى عند رجله للّذى عند رأسه: ما بال الرّجل؟ قال: طبّ. قال: و ما طبّ؟ قال: سحر. قال: و من سحره؟ قال لبيد بن اعصم اليهودى. قال: فبم طبّه؟ قال: بمشط و مشاطة. قال: و اين هو؟ قال: في جفّ طلعة تحت راعوفة في بئر ذروان، فانتبه النّبيّ (ص) و قال: «يا عائشة اما علمت انّ اللَّه اخبرنى بدايى»؟ ثمّ بعث رسول اللَّه (ص) عليّا (ع) و الزّبير و عمّار بن ياسر فنزحوا ماء البئر كانّه نقاعة الحنّاء ثمّ رفعوا الصّخرة و اخرجوا الجفّ فاذا فيه مشاطة رأسه و اسنان مشطه و اذا تمثال من شمع مثال رسول اللَّه (ص) مفروز بالابر و اذا وتر عليه احدى عشرة عقدة! فيقال: انّ السّورتين نزلتا حينئذ احدى عشرة آية لحلّ تلك العقد، فجعل كلّما قرا آية انحلّت عقدة و وجد رسول اللَّه (ص) خفّة حتّى انحلّت العقدة الاخيرة قام عليه الصّلاة و السّلام كانّما انشط من عقال. و جعل جبرئيل (ع) يقول: بسم اللَّه ارقيك من كلّ شيء يوذيك من حاسد و عين و اللَّه يشفيك.

فقيل: يا رسول اللَّه أ فلا نأخذ الخبيث فنقتله؟ فقال: «امّا انا فقد شفانى اللَّه و اكره ان اثير على النّاس شرّا».

قالت عائشة: ما غضب رسول اللَّه (ص) غضبا ينتقم من احد لنفسه قطّ الّا ان يكون شيئا هو للَّه عزّ و جلّ فيغضب للَّه و ينتقم.

الجفّ: قشر الطّلع، و الرّاعوفة: حجر في اسفل البئر يقوم عليه المائح و هو الّذى يجعل الماء في الدّلو و فيخرجه الّذى على رأس البئر. و المشاطة: ما يسقط من الشّعر مع المشط. في هذا الحديث دلالة على صحّة السّحر و انّ له حقيقة خلاف قول من زعم انّه لا حقيقة له، لانّ النّبي (ص) كان يجد وجعا لذلك الّا ترى انّ احد الملكين، قال للآخر: ما وجع الرّجل و هذا من اوضح دليل على حقيقته. فان قيل ما الحكمة في نفوذ السّحر و غلبته في النّبي (ص) و لما ذا لم يرد اللَّه تعالى كيد الكائد الى نحره بابطال مكره و سحره؟ قلنا: الحكمة فيه و الدّلالة

على صدق رسول اللّه (ص) و صحّة معجزاته وكذب من نسبه الى السّحر و الكهانة لانّ سحر السّاحر عمل فيه حتّى التبس عليه بعض الأمر و اعتراه نوع من الوجع و لم يعلم النّبي (ص) بذلك حتّى دعا ربّه. فقد روى انّه دعا ثمّ دعا ثمّ دعا، فاجابه اللّه سبحانه و بيّن له امره و لوكان ما يظهر من المعجزات الخارقة للعادات من باب السّحر على ما زعم اعداؤه لم يشتبه عليه ما عمل من السّحر فيه و لتوصّل الى دفعه من عنده و هذا بحمد اللّه من اقوى البراهين على نبوّته. و انّما اخبر النّبي (ص) عائشة من بين نسائه بماكشف اللّه تعالى له من امر السّحر لانّ النّبي (ص) كان مأخوذا عن عائشة في هذا السّحر على ما روى يحيى بن يعمر قال: حبس رسول اللّه (ص) عن عائشة سنة، فبينا هو نائم، اتاه ملكان، الحديث الى آخره.

قوله: قُلْ أَعُوذُ اى احترز و امتنع و استجير و معاذ اللّه من كذا، اى احترز به منه. و العرب تقول: اطيب اللّحم عوّذه، اى ما عاذ بالعظم، اى لزق به. بِرَبِّ الْفَلَقِ، الْفَلَقِ: في الاصل الخلق كلّه، ما في الدّنيا شيء الّا هو عن انفلاق يحصل اللّيل و النّهار و المطر و الرّيح و النّبات و الدّوابّ حتّى الانفاس و الاصوات و الثّمار و الجواهر و المياه، و قال قوم من المفسّرين: «الفلق» الصّبح، تقول العرب: ابين من فلق الصّبح. و قال وهب بن منبّه: هو طبق على جهنّم و قيل: جبّ في جهنّم. و قد بعض اصحاب رسول اللّه (ص) الشّام، فرأى آثار نعيم ملوكهم و ما كانوا فيه من غضارة الدّنيا و سعتها، قال: لا يعجبنكم ما اوتوا من الدنيا فان وراءهم الفلق. و قيل: هو بيت في جهنّم اذا فتح بابه استغاث اهل النّار من شدّة حرّه، و قيل: هو اسم بئر ذات اودية لها شعاب و اسمها الهبهب.

وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ قال ابن عباس: هو اللّيل اذا اقبل بظلمته في المشرق و دخل في كلّ شيء و اظلم. و الغسق الظّلمة، غسق اللّيل اذا اظلم. و قيل: «الغاسق»: البارد في الاصل، و الغساق: البرد و سمّى الغساق لانّه يحرق ببرده كما يحرق الحميم بحرّه. و هو الآخر من شكله، اى من شكل الحميم، فجعل الغساق من شكل الحميم لانّهما يحرقان معا هذا بحرّه و هذا ببرده. و سمّى اللّيل غاسقا لانّه ابرد من النّهار. و قيل: «الغاسق»: القمر. و نظر رسول اللّه (ص) الى القمر فقال: «يا عائشة استعيذى باللّه من شرّ هذا فانّه الغاسق إِذا وَقَبَ فعلى هذا التّفسير هو «غاسق» لبرودة ضوءه ضدّ ضياء الشّمس. و الوقوب: الدّخول و انّه (ص) كنى عن اللّيل بالقمر فاستعاذ من شرّ اللّيل لانّ الجنّ انّما تنتشر باللّيل، و تغتال و تختطف و تستطير في ظلماء اوّل اللّيل اذا ادلهمّ و كذلك

نهى رسول اللّه (ص) عن السّير في اوّل اللّيل و امر بتغطية الاوانى و اغلاق الأبواب و ايكاء الاسقية و ضمّ الصّبيان و قال: «لو يعلم النّاس ما في السّير اوّل اللّيل لما سار راكب بليل ابدا»

و قيل: المراد به القمر اذا خسف و اسودّ.

إِذا وَقَبَ اى دخل في الخسوف او اخذ في الغيبوبة. و قال ابن زيد: وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ يعنى الثّريّا اذا سقطت. قال: وكانت الاسقام و الطّواعين تكثر عند وقوعها و ترتفع عند طلوعها.

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ يعنى سواحر اللّاتى ينفثن في عقد الخيط حين يعقدن. و النّفث نفخ بغير ريق بخلاف التّفل. و قيل: النّفث: النّفخ اذا كان مع الرّيح ندى «و العقد» ما يعقده السّاحر على وتر او حبل او شعر، و هو ينفث و يرقى.

و قرأ يعقوب: «النّافثات» و المراد بهنّ بنات لبيد بن اعصم سحرن النّبي (ص). و في كيفيّة ذلك اقوال، احدها: انّه ايهام الاذى و تخييل المرض و لا تأثير له. و الثّاني: انّه يؤثر كما تؤثر العين في المعيون. و الثّالث: انّه بمعونة الجنّ.

و في سحر النّبي (ص) قولان: قال بعضهم: سحره لبيد بن اعصم كما ذكرناه و عليه الجمهور و انكره بعضهم و قال: انّ اللّه تعالى انكر على من قال هذا في صفة النّبي (ص) حيث يقول: «وَ قالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» الآيات. و قيل: اراد.

بالنّفّاثات في العقد النّساء اللّواتى يسلبن قلوب الرّجال بحبّهنّ. قال ابو تمام:

السّالبات الفتى عزيمته   بالسّحر، و النّافثات في عقده

وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ يعنى: اليهود، فانّهم كانوا يحسدون النّبي (ص).

قال الحسين بن الفضل: جمع اللّه الشّرور في هذه السورة و ختمها بالحسد ليعلم انّه اخسّ الطّبائع. و قيل: الحسد تمنّى زوال النّعمة من صاحبها، و قيل: وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ يعنى: من شرّ عينه و نفسه، و الحاسد هو العيون الّذى يلقع بعينه و نفسه.

و في السّورة استدفاع الشّرور من اللّه، و من صحّ توكّله على اللّه فهو الّذى صحّ تحقّقه باللّه و اذا صحّ تحقّقه بشهود جريان التّقدير و تبرّئه عن حوله و قوّته فالى ان يزول البلاء استراح من تعب تردّد القلب في التّدبير. و عن قريب يرقّى الى حالة الرّضا كفى مراده ام لا. و عند ذلك الملك الاعظم فهو بظاهره لا يفتر عن الاستعاذة و بقلبه لا يخلو عن التّسليم و الرّضا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» الذى خلق الانسان من علق و ابدى الصّباح من الفلق، و انشأ السّماوات طبقا فوق طبق. لا مغلق لما فتح و لا فاتح لما اغلق، اودع ادراك البصر في الحدق، و ركب الكلام في اللّسان و انطق. ربّ الضّياء و الشّفق، و الليل و ما وسق. و القمر اذا اتسق.

نام خداوندى كه طوق يادش در رقاب احباب است و اشباح مريدان زير سطوات عزّش خرابست، بس جگرها كه در آتش دوستى اوكبابست، بسا عزيزا كه بدل مى‌سوزد و بتن در عذابست، بسا مشتاقا كه در باديه طلب در آرزوى قطره‌اى آبست، چون پنداشت كه رسيد، بدانست كه آنچه ديد سرابست!

منزلگه عشق تو دل احبابست   در قصّه عشق تو هزاران بابست.

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ راه عامّه بندگان آنست كه پيوسته از شرّ بدان وكيدكائدان و حسد حاسدان و بد افتاد جهان استعاذت مى‌كنند بخداوند جهانيان، بحكم ظاهر اين سوره. ازينجا گفت مصطفى (ص): «تعوّذوا باللّه من جهد البلاء و درك الشّقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء».

وكان (ص) يقول: «اللّهمّ انّى اعوذ بك من العجز و الكسل و الجبن و البخل و الهرم و عذاب القبر، اللّهمّ انّى اعوذ بك من الفقر و القلّة و الذّلّة و اعوذ بك ان اظلم او اظلم و اعوذ بك من الشّقاق و النّفاق و سوء الاخلاق».

اينست طريقه عامّه مومنان: ظاهر شريعت بكار داشتن و هنگام بلاء دست در دعا و تضرّع زدن و از حقّ جلّ جلاله عافيت خواستن. امّا راه جوانمردان طريقت و ارباب حقيقت تسليم و رضاست و اليه الاشارة بقوله: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» و يقال: دع التّدبير الى من خلقك تسترح. تدبيركار با خداوندگارگذار، تصرّف در آفريده آفريدگار را مسلّم دار، از راه اعتراض برخيز، تعرّض و فضول مكن، از درگاه او معرض مباش، او را وكيل وكفيل وكارساز خود دان، تا اين فرمان را ممتثل باشى كه: «فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا» هر دل كه در او تسليم و رضا جمع شد، بنقد آن تن قرين سلامت گشت، و آن سينه دست از آفات بشريّت مسلّم شد، تسليم درجه ذبيح و خليل است (ع). خليل را خطاب آمد كه «اسلم». جواب داد كه: «اسلمت» پسر از پدر نشان تسليم ديد، بتعليم پدر لباس تسليم پوشيد قرآن مجيد از تسليم پدر و پسر خبر داد كه: «فَلَمَّا أَسْلَما» تسليم درين جهان مسمار دين است و در آن جهان مفتاح دار السّلام. رضا آنست كه بنده‌اى بر پسند باشى و بهر چه رود خرسند باشى و منتظر قضاى خداوند باشى، و تسليم آنست كه كار آفريده بآفريدگار بازگذارى.

خود تن بقضا در ده و خود سركش باش   جز آن نبود كه تو نخواهى، خوش باش!

۱۱۴- سورة الناس- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱) بگو فرياد خواهم بخداى مردمان.
مَلِكِ النَّاسِ (۲) پادشاه مردمان.
إِلهِ النَّاسِ (۳) خداوند مردمان.
مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ از بد ديو وسواس نام الْخَنَّاسِ (۴) كه باز ايستد و باز پس شود از دل ذاكران.
الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ اوكه وساوس مى‌افكند در دلهاى مردمان.
مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ (۶) از پريان و مردمان.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و نه حرف است، بيست كلمه، شش آيه، جمله به مدينه فرو آمد، و قومى گفتند: به مكّه فرو آمد. و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن عقبة بن عامر الجهنيّ: انّ رسول اللَّه (ص) قال له: «أ لا اخبرك بافضل ما تعوّذ به المتعوّذون»؟ قلت: بلى! قال: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

و في رواية اخرى عن عقبة قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «الا اعلّمك يا عقبة سورتين هما افضل القرآن»؟! قلت: بلى يا رسول اللَّه. فعلّمنى «المعوّذتين» ثم قرأ بهما في صلاة الغداة و قال: «اقرأ بهما كلّما قمت و نمت».

و عن عائشة قال: كان رسول اللَّه اذا أوى الى فراشه كلّ ليلة جمع كفّيه فنفث فيهما و قرأ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ثمّ مسح بهما ما استطاع من جسده يبدأ بهما رأسه و وجهه و ما اقبل من جسده يصنع ذلك ثلاث مرّات.

و عن عائشة ايضا: انّ النّبي (ص) كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوّذات و ينفث، فلمّا اشتدّ وجعه كنت اقرأ عليه و امسح عليه بيده رجاء بركتها.

و قال عقبة بن عامر: بينا اسير مع رسول اللَّه (ص) بين الجحفة و الإبراء اذ غشيتنا ريح و ظلمة شديدة، فجعل رسول اللَّه (ص) يتعوّذ باعوذ بربّ الفلق و أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و يقول: «يا عقبة تعوّذ بهما فما تعوّذ متعوّذ بمثلهما».

و عن عبد اللَّه ابن حبيب قال: خرجنا في ليلة مطر و ظلمة شديدة نطلب رسول اللَّه (ص) فادركناه، فقال: «قل» قلت: ما اقول؟ قال: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و المعوّذتين حين تصبح و حين تمسي ثلاث مرّات تكفك كلّ شيء».

قوله: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ اى استجير و احترز باللّه الّذى هو بِرَبِّ النَّاسِ اى خالقهم و موجدهم.

مَلِكِ النَّاسِ هو الّذى يسوسهم و يدبّر امورهم، خصّ النّاس بالذّكر لانّ فيهم ملوكا فاخبر تعالى انّه مالك الملوك.

إِلهِ النَّاسِ يعنى: معبود هم الّذى يستحقّ ان يعبدوه.

مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ، هو مصدر كالزّلزال و القلقال، يعنى: من شرّ الوسوسة الّتى تكون من الجنّة و النّاس و الوسوسه: الحديث الخفىّ، لقوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» و صوت الجليّ يسمّى وسواسا و وسوسة، و الموسوس الّذى يكسر الحديث في نفسه و وسوسة الشّيطان تصل الى القلب في خفاء. و قيل: هو الكلام الخفىّ الّذى يصل مفهومه الى القلب من غير سماع. و قيل: وسواس النّاس من نفسه، و هو وسوسة الّتى يحدث بها نفسه. و قيل: «الْوَسْواسِ» هو اسم الشّيطان الّذى يمسّ ابن آدم بطيفه و يخيّل اليه و يوذيه و يفزعه في منامه. و «الْخَنَّاسِ» صفته، و خنوسه انّه يدخل صدر ابن آدم يضع خرطومه على قلبه يوسوس اليه ما دام ناسيا للَّه عزّ و جلّ و الآخرة، فاذا ذكر ابن آدم اللَّه خنس الشّيطان و كفّ خرطومه و تأخّر. قال ابراهيم التّيمى: اوّل ما يبدو «الوسواس» من

قبل الوضوء. و قال مقاتل: انّ الشّيطان في صورة خنزير يجرى فى جسد العبد مجرى الدّم في العروق، سلّطه اللَّه على ذلك. فذلك قوله: الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ المراد بالنّاس الاوّل: الأبرار، و بالنّاس الثّاني: الاشرار. معناه: الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ الاخيار من الجنّ و اشرار النّاس، كانّه امر ان يستعيذ من شرّ الجنّ و الانس جميعا.

قال رسول اللَّه (ص) لابى ذر: «تعوّذ باللّه من الشّياطين الانس و الجنّ».

فاثبت «الوسواس» من الانسان للانسان كالوسوسة من الشّياطين. و وسوسة الانسان هو الاهواء و اللَّه اعلم بالمراد. وكرّر لفظ «النّاس» فى خمسة مواضع تبجيلا لهم و تكرمة. و قيل: كرّر لانفصال كلّ آية من الأخرى لعدم حرف العطف. و قيل: المراد بالاوّل: الاطفال و معنى الرّبوبيّة يدلّ عليه. و بالثّانى: الشّبّان و لفظ «الملك» المنبئ عن السّياسة يدلّ عليه.

و بالثّالث: الشّيوخ و لفظ «اله» المنبئ عن العبادة و الطّاعة يدلّ عليه. و بالرّابع: الصّالحون و الشّيطان مولع باغوائهم دون غيرهم. و بالخامس: المفسدون و عطفه على المعوّد منهم يدلّ عليه و اللَّه اعلم.

قال النّبي (ص): «عندكلّ ختمة دعوة مستجابة و شجرة في الجنّة».

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا حسد الّا على اثنين. رجل اتاه القرآن فهو يقوم به آناء اللّيل و آناء النّهار، و رجل آتاه اللَّه مالا فهو ينفق منه آناء اللّيل و آناء النّهار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز شهدت الافواه بآلائه. و نطقت الالسن بنعمائه، و تلاشت القلوب عند جلال سلطانه و عزّ سنائه. و فنيت الارواح و بليت الاشباح شوقا الى لقائه. فلا ذرّة من الموجودات في ارضه و سمائه، الّا و هي تشهد بجمال صفاته و جلال اسمائه، كلّ عزيز عزّ فبادنائه، وكلّ ذليل ذلّ فباقصائه.

الخلق عرضة تسخيره بين ابقائه و افنائه و اسعاده و اشقائه، فلا وصل و لا هجر و لا خير و لا شرّ و لا حلو و لا مرّ و لا ايمان و لا كفر و لا طىّ و لا نشر، الّا بارادته و مشيّته و قضائه، «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ».

اى راه طلب حقيقت! چه راهى كه قدمهاى دوستان در تو واله شد؟! اى آتش محبّت حقّ! چه آتشى كه جانهاى عزيزان ترا هيزم شد؟! اى قبله «بِسْمِ اللَّهِ»! چه قبله‌اى كه هركه روى در تو آورد دمار از جان و روانش برآوردى. آن كدام دلست كه آتش خانه حسرت تو نيست؟! آن كدام جانست كه در مخلب باز قهر تو نيست؟

گفتم كه: چو زيرم و بدست تو اسير	بنواز مرا، مزن تو اى بدر منير
گفتا كه: ز زخم من تو آزار مگير	در زخمه بود همه نوازيدن زير

عزيز جانى بايدكه او را بر اسرار «بِسْمِ اللَّهِ» اشرافى دهند، يك شظية از حقيقت اين نام بركنگره طور تجلّى كرد طبق طبق از وى ميشكافت، و از هم فرو ميريخت، تا در عالم ذرّه ذرّه گشت، گفتا: پادشاها اگر سنگ سياه طاقت اين نام داشتى خود در بدو وجود امانت قبول كردى. آرى كوه با صلابت بر نتافت و طاقت نداشت و دلهاى ضعفاى اين امّت برتافت و قبول كرد. اى جوانمرد! نه آن دلها ميگويم كه كليساى شرك و شهوت بود، دلهاى بارگيران حضرت سلطان مى‌گويم، و بارگير سلطان كسى بود كه در همه اوقات و حالات اگر غرقه لطف و عطا بود يا خسته تير بلا، بازگشت وى جز با حضرت ربوبيّت نبود، همه او را داند، همه او را خواند، قصّه نياز خود بدو بردارد، از هواجس و وساوس استعاذت بوى كند، اينست كه ربّ العالمين مى‌گويد: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ اى أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ اى محمد! بندگانم را بگو تا چون از شرّ ديو و مردم فرياد خواهند، بمن خواهند، و با درگاه من گريزندكه جز درگاه من ايشان را پناه نيست، و خستگى ايشان را مرهم جز از فضل ما نيست. هر جا كه در عالم درويشى است خسته جرمى، درمانده در دست خصمى، ما مولاى اوئيم هر

جا که خراب عمری است، مفلس روزگاری، ما خریدار اوایم هر جا که سوخته‌ای است، بیخودی، لاف زننده‌ای، بی خبری، ما شادی جان اوایم هر جا که زارنده ایست از خجلی، سر فروگذارنده‌ای از بی کسی، ما برهان اوئیم.

نعت ما چیست؟ فرش فضل بباد افکندن، در تربت افلاس تخم بر پراکندن، در بادیه بیخودی جوی جود کندن، بر لب جوی احسان باغ دوستی کشتن! سه جایگاه درین سوره خود را جلّ جلاله ببندگان اضافت کرد، و نام خود فرانام ایشان پیوست. گفت: بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلهِ النَّاسِ دارنده و پرورانند‌ه شما منم، پادشاه وکاردان وکارساز شما منم، خداوند رهنمای دلگشای شما منم. گاه گوید جلّ جلاله: شمائید بندگان من، گاه گوید: منم خداوند شما. چه کرامت است بندگان را بزرگوارتر از آن که خود گوید بجلال عزّ خویش که: شما آن من‌اید و من آن شما!! بنده چون بدین مقام رسید و قدم برین بساط قرب نهاد، توفیق موافق و سعادت مساعد اوگردد، دست اغیار از اوکوتاه شود، وسواس خنّاس از شعاع شمع شوق او بگریزد، سلطان محبّت در سرای خاصّ او نزول کند. آثار و انوار لطف اللّه بر حال او ظاهر شود تا هرکه در نگرد، داندکه نواخته فضل اوست و افروخته لطف او.

فصل

روی ابو هریرة: قال: قال رسول اللّه (ص): «اعربوا القرآن و التمسوا غرائبه، فانّ اللّه یحبّ ان یعرب».

و قال اللّه عزّ و جلّ: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً یعنی: تفسیر القرآن. و قال مجاهد: احبّ الخلق الی اللّه اعلمهم بما انزل. و قال ابن عباس: تفسیر القرآن علی اربعة اوجه: تفسیر یعلمه العلماء، و تفسیر تعرفه العرب، و تفسیر لا یعذر احد بجهالته، یعنی: من الحلال و الحرام، و تفسیر لا یعلم تأویله الّا اللّه، من ادّعی علمه فهوکذّاب. مفسّر دیگرست و حاکی تفسیر دیگر، نه هرکه حکایت کند ازگفت مفسّران او را رسدکه خود تفسیر کند. خلافست میان علما که هر عالمی را رسدکه قرآن را تفسیرکند بذات خویش یا نه؟ قومی گفتند: هیچ کس را نرسد و اگر چه فائق و فاضل بود و احکام و ادلّه شناسد، و اخبار و آثار داند بلکه از تفسیر آن بایدگفت که از رسول خدا (ص) حکایت کردند، یا از صحابه که در نزول قرآن حاضر بودند، یا از تابعین که از صحابه شنیدند و گرفتند و حجّت این قوم آنست که مصطفی (ص) گفت: «من فسّر القرآن برأیه فاصاب فقد اخطأ».

و قومی گفتند: هرکه ادبی دارد وسیع و فضلی تمام، او را رسدکه قرآن تفسیرکند، و حجّت ایشان اینست که ربّ العزّة گفت: كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ امّا محقّقان گفتند: این هر دو مذهب سر بغلوّ و تقصیر باز می‌نهد، هرکه بر منقول مجرّد اقتصارکند فقد ترک کثیرا ممّا یحتاج الیه. و هرکه جائز دارد هرکسی را که در علم تفسیر خوض کند فقد عرّضه للتّخلیط و لم یعتبر حقیقة قوله: لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ. پس کسی را رسدکه در تفسیر خوض کندکه او را ده علم حاصل بود. علم لغت و علم اشتقاق و علم نحو و علم قراءت و علم سیر و علم حدیث و علم اصول فقه و علم احکام و علم معامله و علم موهبت. چون این ده علم حاصل شد، از آن بیرون شدکه: «فسّر القرآن برأیه»، پس او را رسدکه قرآن را تفسیرکند. اگرکسی سؤال کند وگوید: چه حکمت است که قرآن بعضی محکم آمد و بعضی متشابه؟ اگر همه محکم بودی مؤنت نظرکفایت بودی و خطا و زلّت در نظر و اندیشه نیفتادی؟ جواب آنست که: این بآن ماندکه کسی گوید: چرا ربّ العزّة نعیم این جهان که بما داد نه بی مؤنت و بی مشقّت دادی تا نعمت وی هنیء بودی و عطاء وی بی رنج بودی! گویند: این از حکمت خالی نیست. حقّ تعالی که آدمی را آفرید او را بفکرت و تمییز مخصوص کرد که هیچ آفریده دیگر را این دو خصلت نیست. و آدمی را باین دو خصلت مشرّف و مکرّم گردانید، گفت: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا و باین تشریف و تکریم شایسته خلافت زمین کرد چنان که حقّ تعالی گفت: وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ.

و همچنین آدمی را صفاتی دادکه خود جلّ جلاله بدان موصوفست و مسمّی. چون علم و حکمت و حلم. پس چون او را باین دو خصلت فکر و رویّت مخصوص کرد، هر چه بوی داد از درجه کمال قاصر داد، تا بفکرت و رویّت خود آن را تمام گرداند و فائده آن فکرت و رویّت پدید آید و مستحقّ ثواب گردد. و این علی الخصوص در حقّ آدمی است. و حقّ جلّ جلاله از آن منزّه و مقدّس. و مثال این مأکولات و مشروباتست که اصول اغذیه از بهر ما بیافرید. و آن گه بفضل خود ما را تمییز و هدایت داد تا از آن اصول و مفردات مرکّبات سازیم، چنان که خواهیم و بدان حاجت بود، و اللّه اعلم.

فصل فی بیان عدد سور القرآن و حروفه وکلماته و بیان ما فیها من الخلاف و الاختلاف.

عبد اللّه مسعود گفت: جمله سورتهای قرآن صد و دوازده است، از بهر آنکه قُلْ أَعُوذُ دوگانه از جمله سور نشمرد و در مصحف خویش ننوشت. گفتا: کلام ربّ العالمین است، قدیم نامخلوق، از آسمان منزل، هم چنان که گفت جلّ جلاله: «قسمت الصّلاة بینی و بین عبدی نصفین». و قال تعالی: اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت و قال تعالی: انا اغنی الشرکاء عن الشرك. و بسبب آنکه رسول خدا (ص) باین دو سوره رقیه بسیارکردی، بر وی مشتبه شدکه از قرآن است یا نه از قرآن، و آن گه در مصحف ننوشت. مجاهدگفت: سورتهای قرآن صد و شانزده است، زیرا که وی دو سوره قنوت از قرآن شمرد: یکی: «اللّهم انّا نستعینك» الی قوله: «من یفجرك»، دیگر: «اللّهم ایّاك نعبد» الی قوله: «ملحق». زید ثابت گفت: سورتهای قرآن صد و چهارده‌اند و قول درست اینست و جمهور صحابه برین مذهب‌اند. و در مصحف امام که علماء اسلام بر آن متّفق‌اند، همچنین است. ازین صد و چهارده سوره هشتاد و چهار مکیّات‌اند و سی سوره مدنیّات، و در بعضی از آن اختلاف علما است، و در تفسیر شرح آن بجای خویش گفته‌ایم.

وگفته‌اند: اوّل سوره که به مکّه فرو آمد: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ است و آخر سوره که به مکّه فرو آمد: سوره «العنکبوت» و اوّل سوره که به مدینه فرو آمد: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ است، و آخر سوره که به مدینه فرو آمد: براءة و اوّل سوره که رسول خدا (ص) در انجمن قریش آشکارکرد سوره وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.

و قال حمید الاعرج: حسبت القرآن بالحروف فوجدت النّصف عند قوله في سورة «الكهف». قال: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً الّذی بعده وَ كَيْفَ تَصْبِرُ. و قال غيره من المتقدّمين: وجدت النّصف عند قوله: وَ لْيَتَلَطَّفْ فاللّام في النّصف الاوّل و الطّاء و الفاء في النّصف الثّاني. و قال جماعة من القرّاء: النّصف عند قوله: لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً.

امّا عدد آیات قرآن بر عدادکوفیان، و هو العدد المنسوب الی علی بن ابی طالب (ع)، شش هزار و دویست و سی و شش آیت و بر عدد بصریان شش هزار و دویست و چهار آیت، و بر قول جمهور اهل علم شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت.

و درکلمات قرآن علماء مختلف‌اند و اختیار قول عطاء بن یسار است: هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه. و در حروف اختلافست. ابن عباس گفت: سیصد هزار و بیست و سه هزار و ششصد و هفتاد و یك حرف. مجاهدگفت: سیصد هزار و بیست و یك هزار و صد و بیست حرف. عبد اللّه مسعود گفت: سیصد هزار و بیست و دو هزار و ششصد و هفتاد حرف. قال: و لتالی القرآن بکلّ حرف عشر حسنات.

جماعتی اهل تفسیر حروف قرآن از الف تا یا بر شمرده‌اند. گفتند: عدد الف، چهل و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو است.

عدد با یازده هزار و چهار صد و بیست و هشت است.

عدد تا ده هزار و صد و نود و نه است.

عدد ثا هزار و دویست و هفتاد و شش است.

عدد جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه است.
عدد حا سه هزار و نهصد و نود و سه است.
عدد خا دو هزار و چهار صد و شانزده است.
عدد دال پنج هزار و ششصد و چهل و دو است.
عدد ذال چهار هزار و ششصد و نود و هفت است.
عدد را یازده هزار و هفصد و نود و سه است.
عدد زای هزار و پانصد و نود است.
عدد سین پنج هزار و هشتصد و نود و یك است.
عدد شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه است.
عدد صاد دو هزار و سیزده است.
عدد ضاد هزار و ششصد و هفده است.
عدد طا هزار و دویست و هفتاد و چهار است.
عدد ظا هشتصد و چهل و دو است.
عدد عین نه هزار و دویست و بیست است.
عدد غین دو هزار و دویست و هشت است.
عدد فا هشت هزار و چهار صد و نود و نه است.
عدد قاف شش هزار و هشتصد و سیزده است.
عددكاف نه هزار و پانصد است.
عدد لام سی هزار و چهار صد و سی و دو است.
عدد میم بیست و شش هزار و صد و سی و پنج است.
عدد نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت است.
عدد واو بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش است.
عدد ها هفده هزار و هفتاد است.
عدد لام الف چهار هزار و هفصد و بیست است.
عدد یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده است.

در هر حرفی ارادتی، در هرکلمتی اشارتی، در هر آیتی زیادتی، در هر سورتی سعادتی، در هر حرفی بدایتی، در هرکلمتی هدایتی، در هر آیتی رعایتی، در هر سورتی سرایتی، در هر الفی آلایی، در هر بایی بهایی، در هر تایی تحفه‌ای، در هر ثائی ثوابی، در هر جیمی جزائی، در هر حائی حیاتی، در هر خائی خیالی، در هر دالی دوائی، در هر ذالی ذوقی، در هر رائی راحتی، در هر زایی زیادتی، در هر سینی سنایی، در هر شینی شعاعی، در هر صادی صفایی، در هر ضادی ضیائی، در هر طائی طهارتی، در هر ظایی ظرافتی، در هر عینی عنایتی، در هر غینی غبنی، در هر فایی فایدتی، در هر قافی قربتی، در هرکافی کرامتی، در هر لامی لوائی، در هر میمی منایی، در هر نونی نوری، در هر واوی ولایی، در هر هایی هوایی، در هر لام الفی الفی و لطفی، در هر یائی یمنی. که داند لطائف قرآن؟ که دریابد عجائب قرآن؟!! اگر مردی بصفاء اعتقاد و یقین درست قرآن برکوه خواند، از بیخ بر آید! مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لو انّ رجلا موقنا قراه علی جبل لزال».
قرآن آموز را حساب نبود. قرآن دان را حجاب نبود، قرآن خوان را عذاب نبود.
هرکه دست در قرآن زد، دست در عروه وثقی زد، و هرکه دست در عروه وثقی زد، کار وی بعلی است، تماشاگاه

وى بستان عزّت مولى است، و از حضرت عزّت او را باسم سعادت نداست! مصطفى (ص) گفت: «انّ للّه عزّ و جلّ اهلين من النّاس». قالوا: يا رسول اللّه من اهل اللّه؟ قال: «اهل القرآن هم اهل اللّه عزّ و جلّ».
كسان اللّه و خاصگيان او خوانندگان قرآن‌اند، دانايان به قرآن‌اند، معتقدان در قرآن‌اند. چون خواهى كه باللّه تقرّب كنى، هم بكلام اوكن، كه كلام او هم ازوست. منه بدأ و اليه يعود، قرآن اصل ايمانست، و اساس معرفت قرآن برهان نبوّت است و معنى رسالت.
قرآن منشور هدايت است، و قانون حكمت. قرآن نامه تذكرت است، و صحيفه رحمت. قرآن شاهد حقّ است و مايه حقيقت. قرآن بيان جلال الوهيّت است، و نشان جمال ربوبيّت. هركرا قرآن انيس است، اللّه او را جليس است. هركرا قرآن رفيق است، قرينش توفيق است. هركرا قرآن امام است، مقرّش دار السّلام است.
قال النّبي (ص): «انّكم لن ترجعوا الى اللّه بشيء احبّ اليه من شيء خرج». يعنى: القرآن. و قال (ص): «خيركم من تعلّم القرآن و علّمه». و عن ابى شريح الخزاعى قال: خرج علينا رسول اللّه فقال: «ابشروا ابشروا أ ليس تشهدون ان لا اله الاّ اللّه و انّى رسول اللّه»؟ قالوا: بلى. قال: «فانّ هذا القرآن سبب طرفه بيد اللّه و طرفه بايديكم، فتمسّكوا به فانّكم لن تهلكوا و لن تضلّوا بعده ابدا». و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «أ يحبّ احدكم اذا رجع الى اهله ان يجد فيه ثلاث خلفات عظام سمان»؟ قلنا: نعم. قال: «فثلاث آيات يقرأ بهنّ احدكم في صلوته خير له من ثلاث خلفات عظام سمان»! و عن على (ع) عن النّبي (ص) قال: «من قرأ القرآن فاستظهره فاحلّ حلاله و حرّم حرامه ادخله اللّه الجنّة و شفّعه في عشرة من اهل بيته كلّهم قد وجبت له النّار». و قال (ص): «لوكان القرآن في اهاب ما مسّه النّار». و قال: «اقرؤا القرآن فانّه يأتى يوم القيامة شفيعا لاصحابه».
و قال (ص): «نزل القرآن على خمسة اوجه: حلال و حرام و محكم و متشابه و امثال. فاحلّوا الحلال و حرّموا الحرام، و اعملوا بالمحكم و آمنوا بالمتشابه و اعتبروا بالامثال».

فصل

بدانكه اصحاب رسول (ص)، ايشان كه در تفسير قرآن سخن گفته‌اند، معروف چهاركس‌اند: على بن ابى طالب (ع) و ابن عباس و ابن مسعود و ابىّ بن كعب. و على (ع) در علم تفسير از همه فائق و فاضلتر بود، پس ابن عباس. قال ابن عباس: على (ع) علّم علما علّمه رسول اللّه (ص) و رسول اللّه (ص) علّمه اللّه عزّ و جلّ فعلم النّبي (ص) من علم اللّه و علم على (ع) من علم النّبي (ص) و علمى من علم على (ع). و ما علمى و علم اصحاب محمد (ص) في علم على (ع) الاّ كقطرة في بحر! ابن عباس گفت: شبى از شبها على (ع) مرا گفت: «چون نماز خفتن گزارده باشى، نزديك من حاضر شو، تا ترا فايده‌اى دهم». گفتا: وكانت ليلة مقمرة شبى سخت روشن بود، از نور ماهتاب. على (ع) گفت: «يا بن عباس ما تفسير الالف من «الحمد»؟
تفسير الف «الحمد» چيست»؟ گفتم: تو به دانى اى على! پس در سخن آمد و يك ساعت از ساعات شب در تفسير الف «الحمد» سخن گفت. آن گه گفت: «فما تفسير اللاّم من «الحمد»؟
جواب همان دادم. و يك ساعت ديگر در تفسير حرف لام سخن گفت. پس در حا هم چنان، و در ميم هم چنان، و در دال هم چنان. چون از تفسير اين حروف فارغ گشت، برق عمود الفجر صبح صادق از مشرق سر بر مى‌زد. ازينجا گفت على (ع): «لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من تفسير سورة الفاتحة».
ابن عباس گفت: علم خود در جنب علم على (ع) چنان ديدم كالغدير الصّغير في البحر. و ابن عباس در علم تفسير چنان بود كه على (ع) گفت: «كانّه ينظر الى الغيب من وراء ستر رقيق من جودة رأيه وكثرة اصابته».
عمر خطّاب گفت: من كان سائلا عن شيء من القرآن فليسأل عبد اللّه بن عباس فانّه حبر القرآن. و عمر خطّاب هرگه كه چيزى بر وى مشكل شدى ابن عباس را گفتى: غصّ يا غوّاص، اى اشر برأيك.
سعيد بن جبير گفت: ساعتى بنزديك ابن عباس نشسته بودم، جماعتى اهل تفسير آمدند و مشكلهاى تفسير از وى

پرسیدند، همه را بصواب جواب داد. قومی قرّایان و مقریان آمدند و از وی مشکلهای قراءت پرسیدند، جواب داد. قومی اعراب آمدند و از حلال و حرام پرسیدند، جواب داد. قومی از لغت عرب پرسیدند، جواب داد. قومی شعرا آمدند و مشکلات شعر پرسیدند، جواب داد. سعید جبیرگفت: من برخاستم و بوسه بر سر وی نهادم وگفتم: یا بن عمّ رسول اللّه (ص) ما علی الارض اعلم منك! فتبسّم.

و این علم وی از آن بود که چون از مادر در وجود آمد، عباس او را در خرقه‌ای پیچید و پیش مصطفی (ص) آورد و رسول او را برکنار خویش نشاند، و بانگشت مبارك خویش خیوی خود در دهن وی نهاد و بمالید، و دست بسر وی فرو آورد وگفت: «اللّهم علّمه التّأویل و التّنزیل و فقّهه في الدّین و اجعله من عبادك الصّالحین و اجعله امام المتّقین». آن گه رسول خدا (ص) با عباس نگریست، گفت: «یا عمّاه، عن قلیل تراه فقیه امّتی و المؤدّی الیها تأویل التّنزیل»

و یروی انّ ابن عباس اذا جلس للتّفسیر بدأ في مجلسه بالقرآن ثمّ بالتّفسیر و ثمّ بالحدیث. و قال: یا ایّها النّاس انّ اللّه عزّ و جلّ بعث محمدا (ص) و انزل علیه القرآن و فرض علیه الفرائض و امره ان یعلّم امّته، فبلغ رسالته و نصح لامّته و علمهم ما لم یکونوا یعلمون و بیّن لهم ما یجهلون. قال اللّه تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

«وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا» پایان کتاب کشف الاسرار